

# [Afghanistan Digital Library](#)

adl0986

[http://hdl.handle.net/2333.1/adl0986\\_v1\\_p01-fr01](http://hdl.handle.net/2333.1/adl0986_v1_p01-fr01)

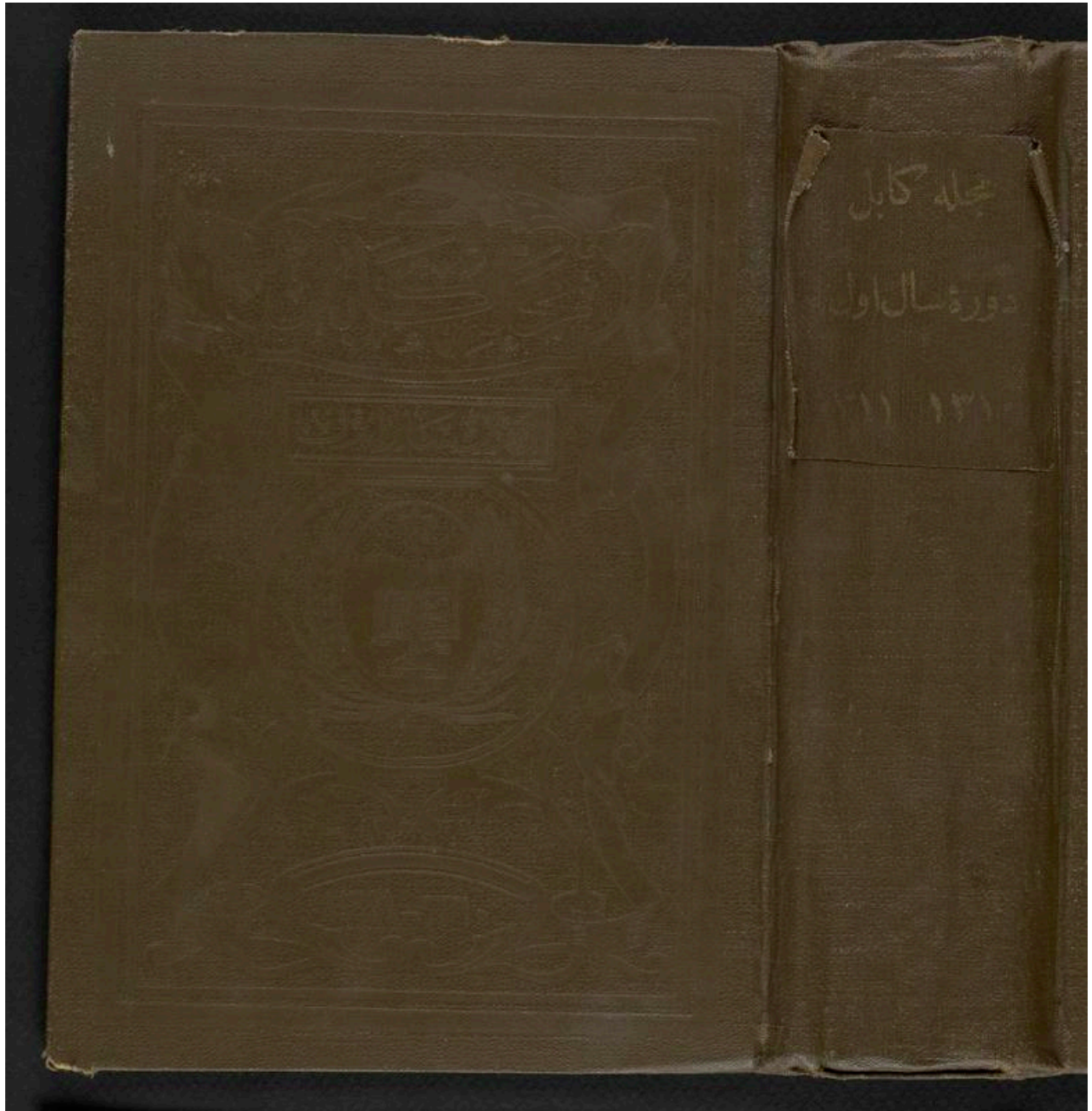


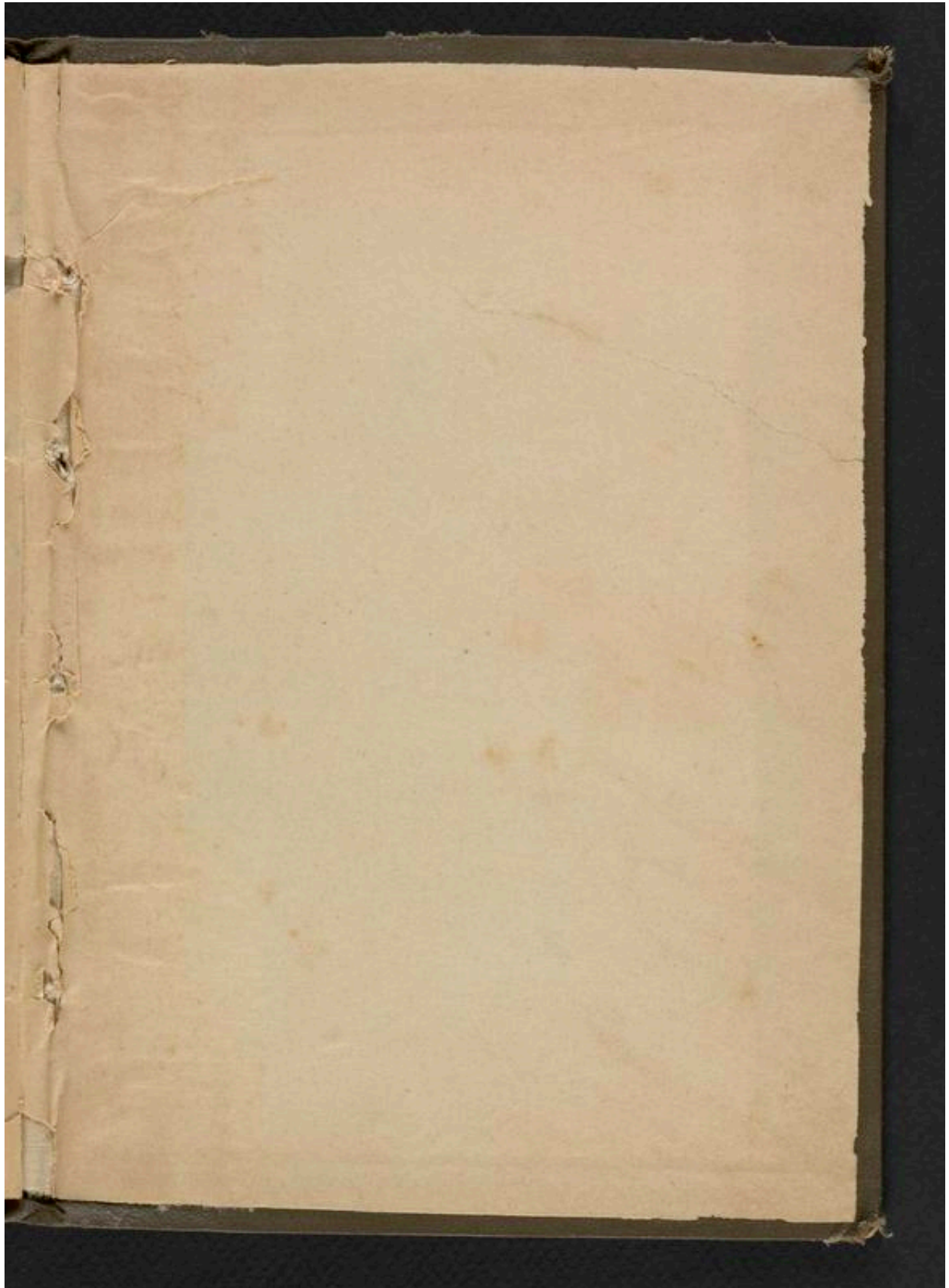
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

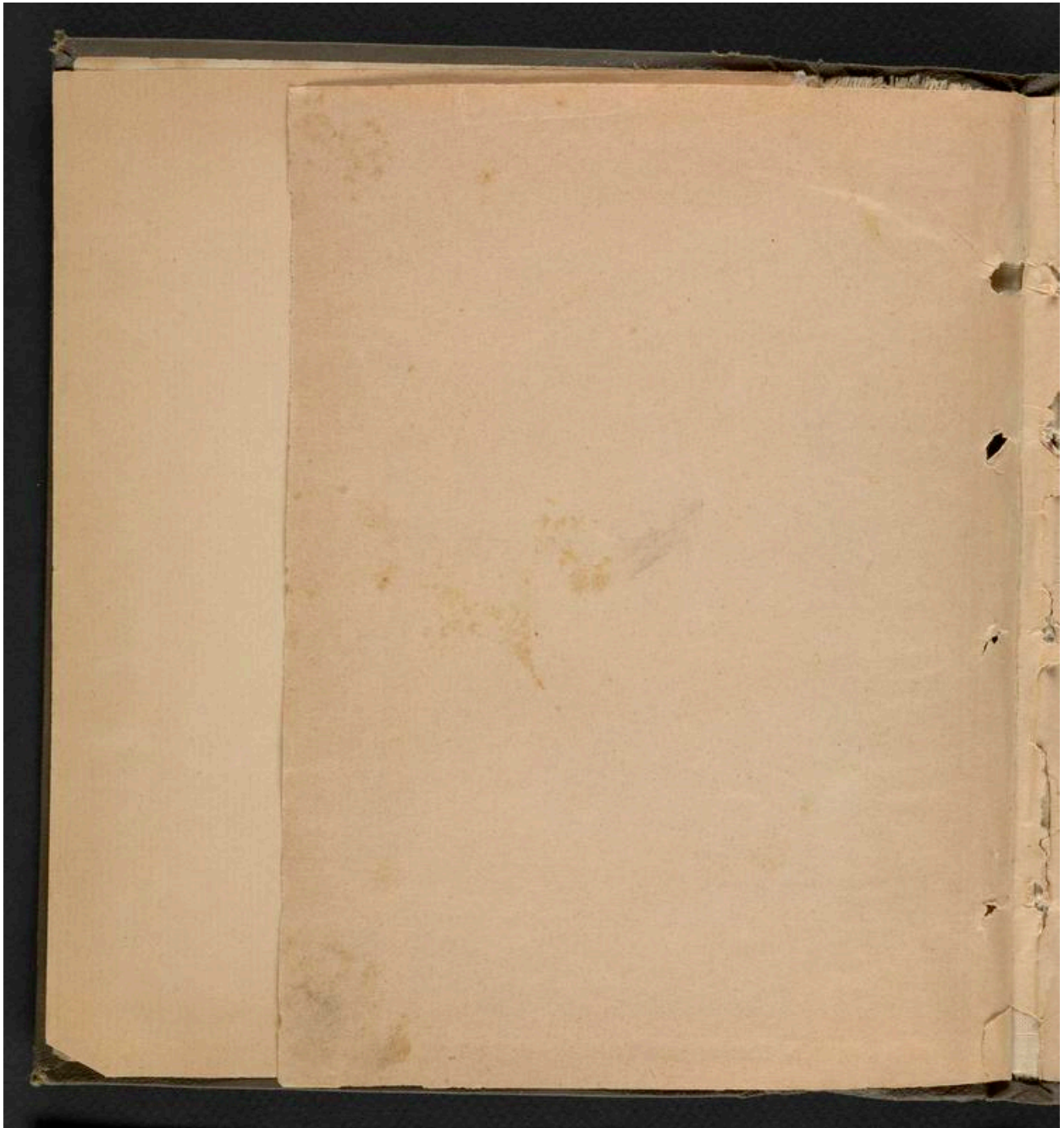
When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

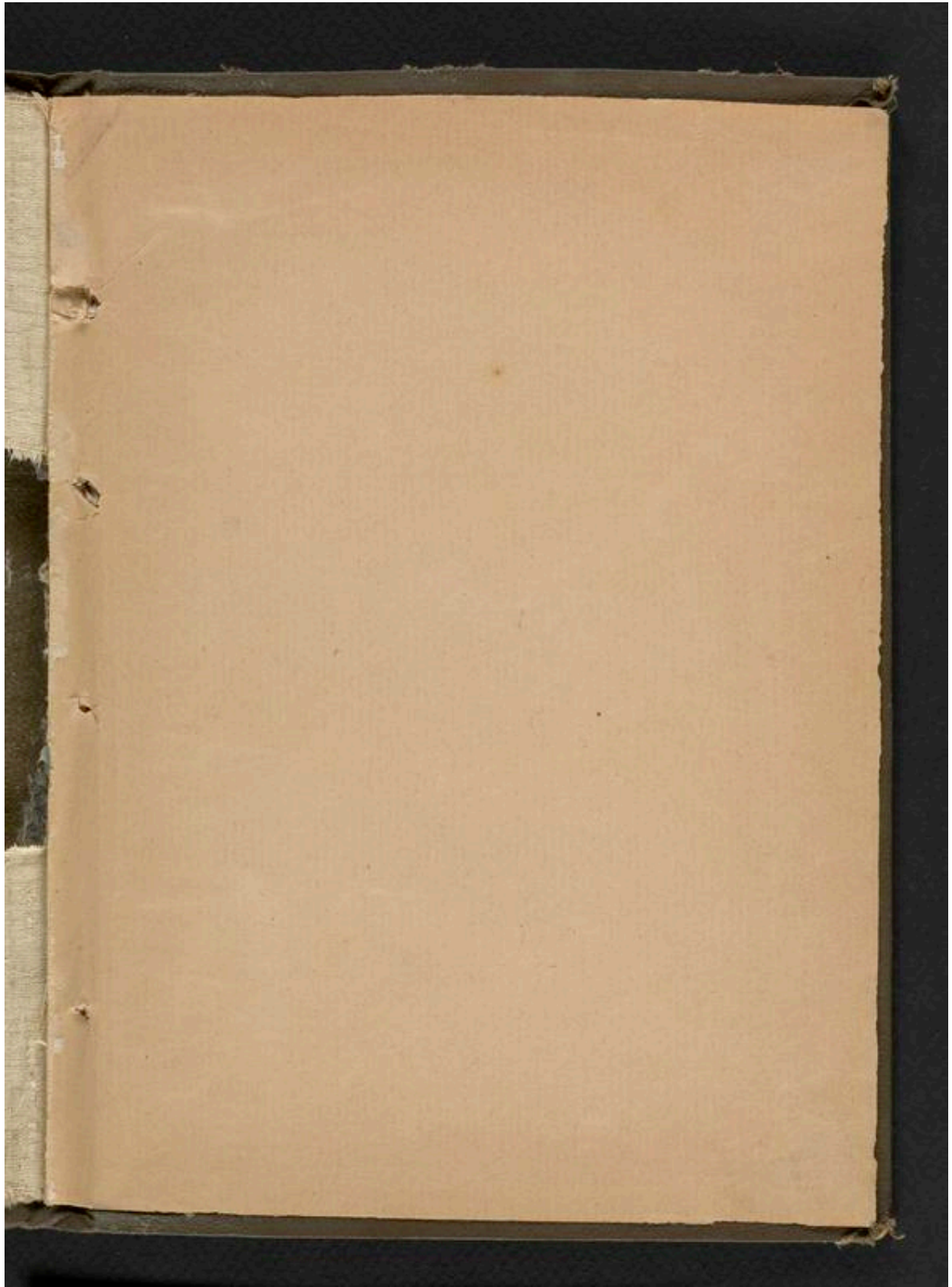
All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, [dlts@nyu.edu](mailto:dlts@nyu.edu)











شماره اول

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

# ادرس

محل اداره مجله : — انجمن ادبی ، برج شمالی  
 نگارنده : — ( سرور گویا )  
 مشاورات بامدیر انجمن ( محمد انور بسمل ) است  
 عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

# اشتراک سالانه

۱۲ اتفاقی  
 ۱۴  
 نیم یوندا انگلیسی

راپگان

نصف قیمت

کابل  
 و لایات دا خلیه  
 » خارجیہ

[ طلبه معارف وطن که حاضر نموده های ۳،۲،۱  
 باشند و کاتبیکه کمک قلمی مینمایند  
 سایر طلبه معارف وطن ]

۱۸ محرم ۱۳۵۰ هق = ۱۵ جوزا ۱۳۱۰ هس = ۵ جون ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمره | مضمون                     | نویسنده             | صفحه |
|------|---------------------------|---------------------|------|
| ۱    | : افتتاحیه و تشکر         | غلام جیلانی اعظمی   | ۱    |
| ۲    | : مرام مجله               | گویا                | ۵    |
| ۳    | : اهمیت ادبیات            | محمد کریم قاضی زاده | ۶    |
| ۴    | : ادبیات در افغانستان     | میر غلام محمد غبار  | ۱۲   |
| ۵    | : نویسندگی                | اعظمی               | ۲۰   |
| ۶    | : مرام انجمن و پروگرام آن | انجمن               | ۲۶   |
| ۷    | : هم شاه هم شاعر          | سرور گویا           | ۳۰   |
| ۸    | : اتفاق                   | بسمل                | ۳۵   |
| ۹    | : اندرز بشعراى وطن        | مستغنی              | ۳۶   |
| ۱۰   | : اسلوب                   | هاشم شایق           | ۳۷   |
| ۱۱   | : شهر کابل                | غبار                | ۴۴   |



بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده ونصلي على سيدنا محمد رسوله الكريم  
وعلى آله واصحابه الطاهرين

در پایان بدبختی، درخاتمہ دورہ منحوس شرارت و خونریزی، در انتهای آرزوهای  
سیاهیکه ابرهای تیره و تاریک جهل افق باصفای آمال ترقی خواهی و آرزو های  
سعادت پرستی اولاد این خطه را پوشیده بود!

امروز قلوب افسرده مایل است که تجاید انبساط و افکار پزمرده و ملول  
دوباره در فضای با افتخار و آزاده امروزه وطن کسب سرور و حیات نماید!  
امروز خورسندی و انبساط اهالی این کشور طبیعی است! زیرا اعم از اینکه  
انسان خوش بختی و امدت فعلی را احساس می نماید، تصور خاتمہ یافتن آن روزهای  
مذات و بد بختی نیز قلب و روح را می بالاند.

آرزوهای تاریک که آرزوها و آمال ملی را بخاک یأس مدفون کردن  
میل داشت! دران ایام تیره که دیو جهل و اغراض بسریر فرشته دانائی و تمدن  
حکمرانی داشته و روح معارف و تجدد را خفه و نوامیس عالمی و اخلاقی را آزرده  
بود! هنگامیکه دست های غرض آلود از آستین توده جهل بر آمده قلم و افکار  
وطن خواهان را شکسته و اقدامات و عملیات سعادت جوینان را معطل و می خواست  
کشور آزاد و آسوده افغان دلاور را باز بچینه اغراض و منکوب ناخت و ناز مشتی  
از ارازل و او باش قرار دهد.

مخصوصاً در نزدیک ترین اوقاتیکه اولاد با تربیه و علمای معروفه، اشخاص  
صحیح این ملت بایک جهان یأس و نا امیدي رو برو عازم بودند که آسمان  
باصفا و هوای روح فزا و خاک عنبر آسما و وطن ما لوف و محبوب را با اشک ریزی  
و قلوب مجروح و داع کرده و گمنام و آواره خاک های غربت و بادیه های



مذلت شوند .

در همان موقع و همان زمان که رشته های امید از هر طرفی مقطوع و اشعه آخرین آرزو از افق آمال و انتظار همه افول نموده بود ! دفتراً فضل بیگران و رحمت بی پایان خداوندی شامل حال این ملت شده و یکی از فرزندان نجیب این ملت یعنی اعلیحضرت غازی محمدنادر شاه نامدار بسر وقت مملکت خود رسیده و آنهمه عوامل بدبختی را دفع و خطرات مدهشمه حیاتی را ازین خاک بکلی رفع نمود .

این روز خوش یا این صبح امید پایان و نتیجه آتش مدهش و تاریکی است که تصور آن قلب انسان را می لرزاند . گرچه از طلوع این صبح سعادت یکسال و نیمه است که میگذرد ولی ما آنرا بیش از لحظه تصور کرده نمیتوانیم . در طول این یکسال و نیم نجات دهنده شریف و تاجدار غمخوار ما اعلیحضرت « محمد نادر شاه غازی » با همان عزم و اراده قوی و فعالیت خسته گنی نا پذیر مثل زحمات اوایل نجات وطن تا حالا باصلاح خسارات وارده کوشیده قلوب زخمی این ملت را مرهم داری و جسد بیمار مملکت را پرستاری میفرمایند .

در طول این یکسال و نیم طوریکه دیگر خرابی ها ترمیم و شکسته گنی ها درست و تنظیم شده است دوائر عالی ما هم مالک جان تازه و رونق دوباره شده ، با که درین تجدید صحت مکروب های فساد و عوامل مضرت گذشته را نیز از وجودشان تبعید کرده و بایک پیکر جوان و سالم و روح جدی و فعال دوباره در ساحت وطن قامت افراشته اند .

مخصوصاً وزارت معارف ما که با وجود اختناق و ضعف شدید گذشته امروز در ردیف همقطاران خویش خوب تر نایل این صحت شده و با قدم های جدی و معقول بمقصد افاده اولاد این ملت روان گردیده و میل دارد هر چه زود تری که ممکن شود تلافی مافات و جبیره خسارات اوقات تعطیل گذشته نماید .

لهذا بمکافات این مساعی صرفان پروری اولیای معارف وطن ، بافتخار نزول سعادت دوباره علم و فضل ، بقدر شناسی علماء و مربیان سعادت اولاد افغانستان

با مفاوضه و تلافی اوقات قیما در تربیه و تحصیل گذشته که آن در آتش جهل و شرارت سوخته بود حضور اعلی حضرت مرہبی دانش و ترقی افغانستان « انجمن ادبی » و مجله « کابل » را درین موقع تأسیس و ہدیہ اولاد عرفان پرست وطن خود میفرمایند .

انجمن ادبی و مجله « کابل » عطیہ نخستینی است کہ از حضور پادشاه معارف پرور خود در محیط عرفانی افغانستان امروز قدم بعرصہ وجود گذاشته و عواطف و آمال معارف پروری و ترقی آبیہ معارف وطن را بعموم مژدہ و تبشیر می نماید . گرچہ فعلاً بمتصد ہمدردی و خدمت کردن بمعارف وطن ادارہ این مجله و انجمن مفوض باین مخلصین و طرفداران سعادت و معارف مملکت فرمودہ شدہ است کہ این اعضا از نقطہ اہمیت و خدمتگذاری بیک انجمن ادبی و یک دایرہ ۳۰۰ عرفانی شاید - مقدوری بسزا نداشته باشند ولی از اینجا کہ اعضای حاضرہ روحاً علاقہ مند بمعارف وطن خود بودہ و آرزو دارند بست ترین شغلی را باین شعبہ مہم مملکتی دارا باشند البتہ خدمتگذاری خود شان را درین انجمن بمسرت و تمام مساعی و افتخار حاضر بودہ و ابراز خواهند نمود . خاصتاً اظہار اعتماد و رضایت وزارت جلیلہ معارف و توجہ و مراحم بیگرانہ اعلی حضرت غازی بیشتر موجب قوت قلب و مسرت خاطر واقع شدہ و این اعضا را بقبول و تمکین این شغل بزرگ جرئت بخشیدہ است .

ہر چند شان بلند و موضوع نفیس ادبیات عالی تر از قدرت فکر و ایساقت اعضای موجودہ است کہ ادعای ادارہ و انجام آن صکرده شود ولی چون ما از پرورش و توجہ مخصوص اعلی حضرت معارف پرور خویش امیدوار و از مساعدت و ہمراہی وزارت جلیلہ معارف و اہل فضل و کمال مملکت خود انتظار داریم کہ از ہر نوع کمک و ہمراہی نسبت باین انجمن خود داری نخواہند فرمود لہذا با این معاذیر بایفای این خدمت منہمک خواہیم شد .

عجالتاً این انجمن بمطالب و مشاغل مقدماتی خود پرداختہ فقط در اثر

احساسات و نيات خالصانه بعضی هديه های تقابلی را بعنوان معارف دوستی ماه  
یکبار بوسیله این مجله به پیشگاه نظر قارئین عرض و تقدیم خواهد نمود .

ضمناً انجمن ادبی کابل از دوستان و معارف انتظار دارد که نظر  
بمقصد اساسی این انجمن که جزو پروگرام آن بوده و در قسمت ما بعد  
مسطور گردیده است روح ادبیات و وطن را شاد فرموده و در بعضی موارد که  
انجمن لازم دارد مساعدت و همدردی خود شان را مضایقه فرمایند .

در پایان این آرزو و تشکرات مخصوصی بحضور اعلیحضرت اقدس تقدیم داشته  
باینوسیله معروض می شود که اعلیحضرت ما ! ملت افغانستان در مقابل زحمات و خدمات  
باقیمت و مساعی و مجهودات ذی شرافت شما مدیون ابدی است ، تشکرات و سپاس گذاری  
را که نسبت بحدائق بزرگت و شان واجب الاحترام شما لازم است تا هنوز  
بتادیه آن اولاد این ملت مقتدر نگشته زیرا مال و اقوام مبتدی در همه جای دنیا  
و در هر زمانه قیمت قاندين و نوايغ خود را در عين حال بطور فراخور شان  
و مقام عالی و محبوب آنها نشناخته اند ! ولی این ملت شریف صادق اگر زبانی  
برای اظهار تشکر نداشته باشند قلب صفا و صادق دارند که اعلیحضرت شما را  
دران منزل و مقامی باشد .

اعلیحضرت غازی ! گرچه ما میدانیم و بخصالت نجیب و فطرت شریف شما  
آشنايم که در برابر همه گونه خدمات و طپیدنهای وطن خواهانه و اقدامات مجدانه  
که از عهد اولين شامل شدن بشغل رسمی مملکت تا موقع زمامداری والی وقت  
حاضر برای این جامعه و این خاك ابراز فرموده اید ؛ امیدتلافی و خواهش مکافات  
از اهالی این کشور ندارید و فقط مسرت و افتخار وجدانی و راحت ضمیر منیر  
اعلیحضرت خود را مکافات خود قرار داده اید ولی هستند اولاد قدر شناس شما  
که احسان و مساحم را فراموش نکرده و آنرا بیادگار قدر شناسی شما باخلاف  
و اولاد آتیه این جامعه برسانند ؛ کارکنان این انجمن که حیات یافته دست  
حق پرست اعلیحضرت شماست ! بهترین ادعیه و تشکرات خالصانه را تقدیم

حضور ملوکانه داشته از خدای متعال برای خود استدعای توفیق می نمایند که موافق و آراسته بشون و شرافت دینیه و احترام داشتن بشریت مقدسه اسلامیه نظر بآرزو و نیات معارف خواهانه اعلیحضرت غازی و مفاد اولاد وطن خدمتی که خوبتر و شایسته است آنرا بیابان برسانند . و من الله التوفیق .  
بقلم یکی از اعضای انجمن « غ ج اعظمی »

### مرام مجله

انجمن ادبی کابل که آرزوی یگانه و نقطه هدف مقصودش تنها اصلاح و توحید سبک ادبیات وطن و اتخاذ اسلوب نفیس و آسان است لهذا در حدود این مقصد نشر یک مجله را هم بنام کابل لازم دانسته ، اعضای انجمن ادبی میل دارند نظر بانتظار دوستداران معارف وطن قبل از شروع بوظائف اساسی ، نگار شانی حاوی از احساسات و افکار اصلاح جویانه و نمونه از مطالب مفیده عرفان خواهانه خود را بوسیله این مجله هدیه حضور هموطنان نماید .  
مجله کابل که بار اول است باین مقصد در محیط عرفانی وطن در سایه توجهات پادشاه معارف پرور خویش اعلیحضرت محمدنادرشاه افغانستان حیات یافته و از طرف این انجمن بمعرض نمایش و مطالعه میرسد امید داریم بتواند بهترین آرزوها و نیات اصلاح خواهی و وطن دوستی را ترجمان شده و نمونه های بهترین اعمال و افکار خدمتگذاری این انجمن را بحضور قارئین محترم ترجمانی نماید .  
مجله « کابل » بمقصد قدرشناسی از اهل قلم ، فضلا ، معاریف ، و برجسته گان ملت خود و به افتخار آثار نفیس شان صفحات خود را زینت داده و تذکاری از آنها خواهد نمود .

مجله « کابل » بفرص وحدت سبک نویسندگی و اسلوب تازه ادبیات امروزه نمونه های کوچکی باولاد نوقلم و محصلین مکاتب وطن خود هدیه خواهد نمود .  
مجله « کابل » آمال و نظریات انجمن ادبی را در اطراف زبان و لغات و سبک اشعار و تبحریرات فعلی بمقصد اصلاح و ترقی به پیشگاه نظر فضلا و ادبای محترم وطن عرض و مساعدت فکری و قلمی آنها را باین موضوع جلب و استدعا خواهد نمود .

در پایان این آرزوها کار گنان مجله توفیق بگانه خداوندی را شامل حال خود خواسته مستد عیند که این مجله کوچک بتواند موافق بآمال و نیاتیکه مادر نظر داریم موفق شده و طرف میل و محبت هموطنان عزیز خود واقع شود .

### اهمیت ادبیات و موقع آن در ملل

از آنجائیکه بشر طبعاً اجتماعی بوده ، بزیستن بصورت اجتماع مجبور است در عین حال حیات اجتماعی او موقوف و مربوط به تساند و تعاون است ، که نمیشود از آن صرف نظر نمود ؛ چه بشر بیچاره در مبارزه حیات برای تکمیل نواقص و رفع احتیاجات مادی و معنوی خویش بمشکلات و موانعی برمیخورد که بدون استمداد از سر پنجه توانا و با اقتدار تساند و تعاون ممکن نیست به پیش برد کوچکترین احتیاجات ضروریه خود نائل گردد .

زیرا : در صورت عدم رعایت ازان بشر مدنی امروز مجبور میشود ، که عور و استوی بدون ملجأ و ماوای مانند بهائم و حیوانات وحشی در جنگلهای پر آفت ، بیابانهای وحشت افزا ، در دامان جبال مهیب ، تیزی یانه به وجودن مراحل زند گانی بدرجات پستر از دوره های تیره و تاریک دوره سنگک امرار حیات بنمایند .

و در سایه راحت بخش تساند و تعاون است که از احتیاجات ضروریه بشری

گرفته تا خواهشات غیر محدود مدنیة آن که تمدادش از صدها چیز تجاوز میکنند  
قسماً در داخل محیط زندگانی و بعضاً در محیط خارج از زندگانی او تأمین  
و تهیه میشود؛ هانقسمیکه بشر در حیات اجتماعی از تعاون و تساند چاره و گزیری  
ندارد، همچنان برای ایفای وظیفه تساند و تعاون مجبور است که دست التماس  
بدامن لسان ( ادبیات ) زده تا بتواند بوسیله آن تساند و تعاون را از قوه بفعل  
آورد.

زیرا: برای جلب امداد و معاونت هموعان خود، بشر نخست ضرورت  
و احتیاج بافاده مرام خویش داشته ردارد. افاده مرام صورت پذیر نیست مگر  
بوسیله لسان ( ادبیات ) .

لسان است، که: بشر را از افکار و خیالات همدیگر مستحضر مینماید،  
بتوسط اوست که ما افکار، عواطف و احساسات خود را افاده نموده، از  
احساسات و افکار بنی نوع خود مستفید میشویم؛ و همین لسان است که قوام ملل،  
مدنیّت، عمران، حتی حیات بشر بر آن متوقف و مربوط است.

واز اینجا است که بشر اولین ما محتاج خود را برسبیل توارث ادراک کرده  
قبل از تکامل قوای ذهنی ( که بثلث عمر طبیعی ( ۷۵ ) ۲۵ سال باشد کامل  
مینگردد ) در انکشاف لسان میکوشد. و همچنین نخستین آله که او پس از  
عرض وجود در ساحة حیات استعمال می نماید، نیز لسان است. که یگانه  
دلیلی از مهمترین دلایل اهمیت آن در نزد بشر نسبت بسایر احتیاجات او در  
نظر میخورد.

علاوه براینکه بشر در حیات امروزی خویش احتیاج خود را به ( ادبیات )  
نشان میدهد، حیات ملل گذشته را نیز بواسطه ادبیات تثبیت مینماید.

زیرا: ادبیات است که ما را از چگونگی اصول حیات و مدنیّت ملل  
گذشته مطلع ساخته عیناً همان وقایع گذشته تاریخی را در برابر چشم ما مجسم  
نشان میدهد و ما از کیفیت ارتقا و یا انحطاط و زوال آنها واقف گردیده

خوبیها و بدیهای آنها را تمیز و تشخیص می دهیم ، وسایل رفاه و سعادت یا فلاکت و بدبختی آنها را دانسته باولین منشبت و از ثانوی عبرت و بند میگیریم . تاریخ و اهمیت تاریخ که امروز در نزد هر صاحب فکری آشکار و مبرهن بوده از آن بشر مستفید میشود ، درحقیقت زاده ادبیات و از سرچشمه ادبیات سیراب گردیده نشو و نما یافته و می یابد .

و بوسیله ادبیات است که تواریخ ملل و مدنیت اقوام گذشته و حیه از نسل به نسل ، از محیط بمحیط و از دوره بدوره آهسته ، آهسته انتقال کرده و میکنند . چنانچه انتقال مدنیت یونان بروم ، و از روم بآسیای کوچک و سوریه و از آنجا وفارس بعرب و اندلس بواسطه تماس و انتقال لسان است ، که بهر یک از آنها حلول کرده ، بتویه خود در صنایع و مدنیت از بزرگترین دول دوره خود محسوب میشدند .

خصوصاً عوامل مهمه تمدن مشرع و ترقی عرفانی عرب ( که از روشنائی آن دیدها میدرخشید ) نیز همین لسان فصیح و بلیغ عرب است ( که قرآن شریف در آن نازل شد ) باختلاط و امتزاج آنها ( عرب ) با ملل سوریه و فارس ، که از اولین دین مقدس اسلام و احکام آن و از دومین ادبیات و فلسفه صنایع آنها را اقتباس کرده و دین پاک اسلام را تا امروز در آن سرزمین ها بیادگار گذاشتند .

چنانچه ، دخول و ظهور فلسفه و حکمت یونانی ها و بعضی از افسانه های فارس باتمام موجودیت خود بوقت عباسیان در عرب و رواج نفوذ آن تا حال در بین علمای اسلام از بزرگترین دلایل مقننه تاثیر ادبیات بشمار میرود .

سبک ، اسلوب ، و اشکال مختلف ادبیات مخصوصه هر قوم و عصر است که امتیازات هر دور حیات اجتماعی و صنفی بشر از آن معلوم و ظاهر میشود ، مثلاً : از سبکهای قصاید شور انگیز ، امرأ القیس ( شاعر شهیر جاهلیت ) حماسه و روحیات ساحشورانه ، و حیات عشیروی اقوام بدوی عرب پدید و مقابل آن از اشعار

وقصاید باطراوت متنی است که مناظر زیبای تمدن عباسیان در پیش چشم جولان میکنند ، همچنین از خلال کلمات ایلابادای هومیروس ( شاعر مشهور اساطیری یونان ) است که میتولوژی های ( اساطیر ) خیال آلود یونان باروح پر تراکت خود تبسم مینماید واز آثار ولتر ( شاعر و فیلسوف فرانسه ) است که روح فسرده و مخوق اهالی عصر استبداد فرانسه میراود ، و کذا از اشعار و آثار بوجود آمده هر زمان و هر محیط است که کیفیات اجتماعی ، سیاسی ، اصول معیشت و زندگی آن قوم و آن محیط بخوبی معلوم و ادراک میشود .

زیرا : در هر زمان و هر محیط ، ادبیات در زیر تأثیر و نفوذ جامعه بوده حسب الاقتضای محیط و وقت رونق تازه بخود گرفته است .

اقوام و ملل حیه که بر نفوس و اذهان ملل و اقوام دیگر تسلط کردن میخواهند ، بتوسط ادبیات است ، که میتوانند ، اخلاق ، مدنیت حتی دیانت خود را در افکار و روحانیت آنها تزریق میکنند .

اگر حقیقت این قضیه را معلوم کردن بخواهیم ، مجبور میشویم ، که اوراق تاریخ استعمار آنها را زیر مطالعه قرار بدهیم ، تا کیفیت نفوذ و استیلای آنها ظاهر گردد . مثلاً اگر نفوذ ، رسوخ و تمکن دین مقدس اسلام را در شرق و ایران زیر مطالعه بگیریم ، می بینیم ، که عامل مهم آن بهترین نمونه ادبیات عرب قرآن شریف است که تمامی فصیحای عرب ببلاغتس اعتراف کردند و هم چنین در غرب شیوع دین مسیح (ع) است ، که آن نیز بواسطه ادبیات لاتین ترویج و تعمیم یافت ( اعنی ترجمه انجیل بلسان لاتین )

زیرا که این مردوزبان در عصر خود دارای جنبه های مهم علمی و فنی بوده از مهمترین لسانهای سرمایه دار زمان خود محسوب می شد . و هکذا از حیث سرمایه و ذخائر علمی لسان عرب بود که مسلمانان بتابع عطش شدید و محبت سوز اینکه درباره علم و فن داشتند ، به تحصیل این لسان کوشیدند ، تا آنکه رفته رفته بواسطه



بسط اطلاع و معرفت در ادبیات آن لسان ، یکدسته تغییرات و تبدلات در روحیات و ساختمان فکری آنها بوجود آمده بطوری محبت آن لسان با عظمت و علویت عرب بگنجینه قلب آنها جاگزین شده ، که تمام محررین آن دوره و زمان در مسائل قالیف و تحریر ، لسان مادری خود را گذاشته آغاز به تالیفات در لسان عرب نمودند . مثلاً ابن سینای شهر ، فارابی و غزالی و غیره و غیره علمای فارسی نژاد که از محررین و مؤلفین بزرگ لسان عرب میباشند ، و همچنین در غرب ( سرایزک ) نیوتان فیلدوف و حلیم شهر انگلیس و غیره بعضی از فلاسفه آندوره که بنا بر اهمیت لسان لاتین ، تمام مؤلفات خود را بلاتین نگاشته اند .

و در نتیجه همین ذوق و شوق محررین اسلامی فارس نژاد بود ، که ادبیات لسان فارسی رو با انحطاط رفته عنقریب بود که محبوب شود .

و اینکه یکی از علماء میگوید ، بیگانه باعث تغییر و تبدیل روحیات يك ملت ، تغییر ، و تداول لسان جدید در آن جامعه میباشد ، بغایت منطقی است ، زیرا تداول لسان جدید با تدریج آفدرها دیانت و نظایمات آن ملت را زیر و رو نموده ، با ندادن تصرفات در خصایص فکری ثانوی و شئون روحی آن می نماید ، که از تصور انسان خارج است .

مانند نفوذ اخلاق و خصائص نژاد انگلوساکسون در آمازونی - با وجود تشکیل این جمهریت از اقوام مختلفه انگلیس فرانسوی و سلبومی و مهاجرین ایتالوی ، و اختلاف نژاد ، بوسیله تعمیم لسان انگلیس و طرز تعلیم انگلوساکسونیست ، که تفریق بین طرز حیات ، معیشت ، شئون و اخلاق آنها از نژاد انگلوساکسون ممکن نیست .

و هم چنین ترویج و تعمیم مدنیت و اخلاق دول بعدی انگلیس ، فرانسه و آلمان و غیره در مستعمرات شان مثل کانادا ، نیوزیلند استرالیا و غیره اقوام و مللیکه ادبیات خود را نگاه و حفاظت کرده استوائتند ، بیاداش آن

آهسته آهسته از طرف ملل دیگر که در ادبیات ولسان ترقی کرده بودند ،  
بلعیده شدند .

مانند فقیه ها : که در تجارت و تمدن از جمله ملل نمره اول دنیا محسوب  
می شدند و خدمات شایسته آنها ، بیبر تمدن اعنی تکمیل تجارت و فن کشتی رانی  
و ارتباط ممالک مختلفه دنیا بیکدیگر محتاج توضیح نیست ، از رهگذریکه  
فاقد قدرت ادبی بودند ، اولاً از طرف مصرها و کلدانها و بعدها از جانب  
رومی ها و عرب ها بلعیده شده ، ملیت شان پامال گردید .  
و همچنین آثورها و کلدانها و غیره اقوام تاریخی که هر یک در وقت خود  
دارای مدنیته های بزرگک و شاندارای بوده مسلسلاً در ساحه حیات عرض  
وجود نمودند لیکن بنا بر عدم ترقی و حفاظت ادبیات خود محوشده رفتند ،  
و در عوض لسان اصلی شان ، لسان عربی امروز تکلم می کنند .  
رجال بزرگک تاریخی بشر است ، از قبیل فلاسفه ، شعرا ، فضلا و حکم داران  
که بواسطه ادبیات نامی شان بجاودان مانده و می ماند . اینکه در اثر همین  
کیفیات مذکور تاثیر ادبیات بحاجمه و جامعه در ادبیات بود که ذات خجسته  
اعلی حضرت شهر یاری محمد نادر شاه غازی بنا بر علاقه شدیدی که بخدات وطن  
دارند برای اعلاای سطوت ، عظمت و شئونات وطن و ارتقای لسان فارسی  
کوهستانی ( که امروز در وطن مقدس ما متمادول است ) و ابقای نشان و شرف ملی  
از خرابی های روح گداز سلطه و نفوذ افکار و اخلاق بیبروده و مضر اجانب  
( که بوسیله استعمال بی موقع کلمات شان در ادبیات وطن بروز میکنند ) و جلو  
گیری از سیلاب های مدهشه افراض و انحطاط ادبی ( که سرمایه بر بادی و افنای  
یک ملت است ) اقدام بتاسیس انجمن ادبی ارتیک عده فضالی وطن عزیز نموده  
به تشکیل آن موفق شدند که عیناً بروگرام و وظائف انجمن بوسیله مجله مخصوصه  
انجمن انتشار و توزیع خواهد یافت .

### ( ادبیات در افغانستان )

مطلب از ادبیات افغانستان در اینجا فقط در موضوع علم ادب *Literature* که عبارت از دوفن نظم و نثر وطن - آنهم در حالت موجوده باشد - چیز نوشتن است ، شک نیست این مقصد واجب میباشد کم و بیشی از اوضاع پیشین ادبی این سرزمین بختی رانده آید ، ولی تفصیل این بجز آنست که علی العجله از ادبیات قرون قدیمه وطن تذکری داده شود ، چه مسایل بسی پیچیده و مرور دهور آن را در زوایای فراموشی جهان مدفون نموده است . جستجوی این جنس مطالب باقیمت نفاست و اهمیت واجبی که دارد ، محتاج به زحمات سنگین ، و عاقبت نه امری قریب به یقین ، بلکه آمیخته باشک و تخمین خواهد بود . و اینست حال تاریخ های ادب و السنه از منته مقدمه اکثر ملل جهان .

بارعایت این مراتب باید گفت زحمت و مجاهدت درین راه از واجبات روحیه اقوام است ، اما این مراعات از وظائف صفحات تاریخ ادبیات مملکت خواهد بود . نه ارتکالیف مقاله بسببلی که اراده وضیق صحائف مجله باو اجازه طول کلام نمیتواند داد .

خوب است برگردیم بمقصد :- برای آنکه حالت موجوده ادبیات وطن تا اندازه آشکارا و روشن گردد ، با ایسقی قدری بگذشته نظر افکنند ، و این خود واجب میباشد در زمینه ادبیات فارسی کوهستانی این مملکت سخن کشاده تر گفت .

شروع دیانت مقدسه اسلام در وسط آسیا مصدر تغییرات بزرگت مادی و معنوی اکثر ملل مخصوصاً افغانستان گردیده است ، در طی تطورات مهمه ، السنه وطنیه این سرزمین از دستبرد تبدلات و تحولات روزگار تبدیل ماهیت نمود . مذهب مقدس اسلام در اثر نفوذ عمیق روحانیت و حاکمیت ، با سهولت حیرت آوری لسان عرب را جانشین السنه اغلب ممالک متوحه آسیا نمود . تقدم عرب در علوم

وفلسفه کهمک کرد باینکه زبان علمی و ادبی بلاد متعدده عالم عربی باشد ، چنانیکه آثار بهت آوراو باعظمت مقام خویش هنوز باقی و پایدار است .

بعد ازین پیشآمد و انقلاب عظیم ، مملکت افغانستان با السنه و طنیه خویش وداع نمود . این السنه و طنیه از قبیل زاوولی ، هروی ، سگری ، رخت جانب دیار نیستی بر بستند .

افغانستان از عهد قدیم در بعضی از منہ و برخی امکانه با مملکت فارس اشتراک زبان داشتند ، این اشتراک از پهلوئی قرابت جوار و منافع اقتصادی و اختلاط پاتیک و غیره تأیید میگردید . چنانیکه زبان زند *Zend* معروف به با کتربانی *Bactrian* زبان قدیم افغانستان ، در هزار سال قبل المیلاد با کتاب مشهور اوستا *Avesta* و مذهب جدید روشنی پرست از ساحه افغانستان در مملکت فارس عزیزت فرمود ، و هکذا در زمانهای بعدتری ، زبان پهلوئی فارس جانشین زبان زند در افغانستان گردید . زیرا مملکت فارس منلیکه در نژاد آریائی با افغانستان شرکت دارد ، در بعضی السنه و طنیه نیز با هم مشترک بودند .

زبانهای هر دو مملکت مثل زبان سغدی ماورالنهر از یک شجره مشتق بود .

و الحاصل جریان عظیم عربیت این زبانها را رویم رفته بشست . تنها درین میانه زبان « پشتو » در دره های منیب و بلندهای جبال وطن محفوظ و مامون ماند و قسماً پهلوئی ساسانی از روی بر و بحر عبور کرده در سواد اعظم هند پناه برد .

ار ظهور اسلام سه قرن نگذشته بود نقلت تحمیلات لسان دور دست تر سامی احساس شد ، لهذا ادبای صحیحه در صد چاره برآمده ، خواستند به ایجاد زبان مشترک نویی جلو گیری از هجوم لسان نو وارد نمایند .

افغانستان و ادبای آن برای حصول این مقصد از همه بیشتر و بیشتر راه سعی و مجاهدت گرفتند ، زبانی که از آمیزش پهلوئی ساسانی و عرب میرفت با بعرضه شهود نمند ، به پرورش و ترقی آن سعی و غیرت ورزیدند ، نتیجه آن مساعی موجودیت

زبانی شد که آنرا فارسی امروزه شناسند. اولین ادبی که شعر باین زبان سرود از اهل افغانستان ابوالعباس مروزی است در اواخر قرن سوم هجری .  
 عمال عرب برای از بین بردن السنه و آثار ابن مالک مفتوحه بی نهایت سعی ورزیدند . ولی بالعکس سلسله صفاریان نیروز ( نیروز نام تاریخی قسمتی از افغانستان ) در سیستان به پرورش و نوازش زبان جدید بذل همت نمودند . شعرای افغانستان از قبیل ابوشکور بلخی ، محمود وراق ، فیروز مشرقی ، حنظله هراتی و غیره در آن دوره بسی خدمات شایان و نفیسی درین راه نمودند .  
 این جنبش اولین ادبی در اواخر قرن سوم هجری واقع شد .

در قرن چهارم هجری خانواده سامانیان بلخ بر مسند سلطنت افغانستان وماوراءالنهر عروج کردند ، هرات و بخارا و سمرقند ، پایتخت علم و ادب گردید ، این خانواده ، فارسی جدید را از افغانستان بماوراءالنهر داخل نمودند .  
 شعرای افغانستان در آن زمینه رنج ها بردند و زحمت ها کشیدند ، تا ادبیات فارسی را جمیل ساختند ، از قبیل شهید بلخی ، دقیقی بلخی ، مرادی ، طخاری و غیره ، ازین بیعد است که ادبیات فارسی تورکستان در جهان فضل و دانش شهرتی بسزا حاصل نمود .

سلطین غزنویه افغانستان در قرن های پنجم و ششم هجری ، ادبیات فارسی کوهستانی افغانی را در منتهای عروج جلال و جمال رساندند ، آری جمال ادبی آن عهد ، هنوز نظیری در عرصه گاه جهان ندارد .

شعرا مشهور افغانستان ، در آن دوره ، موافق بحکم زمان و مکان ، سجایا و اخلاق محیط و سیاست ، قرائح و استعداد ، نخبه ترین معانی را با اسلوب خاص این سرزمین در قالب الفاظ ، بامتین ترین صورتی ریختند ؛ در استعاره و تشبیهات و ترکیب جملات ، اسلوب خاص ادبی کوهستانی افغانستان را بمنصه ظهور آوردند . ازینجا عنوان شعرا خرابان ( اسم قدیم افغانستان که مسلمانان او را

بآن نام میخواندند) صفحات تاریخ ادبی جهان را کشف کرده ، و زرین ترین سرلوحه را اختیار نمود . ادبای این دوره افغانستان ، از مشهورترین ادبای آسیا هستند ؛ از قبیل : عصری ؛ منوچهری ؛ فرخی ؛ عسجدی ؛ سنائی ؛ ناصر خسرو ؛ ابورجا ؛ و ابوالفتح بسطی و غیره .

شعرای افغانستان بعد از آل ناصر ، دوره های ادبی مملکت سلاجقه و خوارزم شاه را بمیدان علم و ادب بر آوردند ، و در تمام آن اسلوب های ادبی ، تسلط و نفوذ شعرای غزنی و افغانستان حکومت می نمود .

سلاطین غور افغان خود طبیعی است ، با اسلوب وطنی افغانستان ادبیات را ترقی دادند . ادبای این عهد از مشاهیر شعرای افغانستان بودند از قبیل رفیعی ، جوهری ، ارزقی ، جبلی ، انوری ، ترمذی ، مولوی معنوی ، و طواط بلخی و غیره .

شعرای مملکت فارسی که پادشاه و وجود نهادند رویم رفته با اسلوب ادبی افغانستان اقتدا کردند و اقتفاجستند ، تا دوره ادبی عصر حاضر بر روی کار آمد .

و الحاصل ادبیات افغانستان بی نهایت ترقی نمود ، در محیط مستعد اونه شعرا حق شاعره های نامداری عرض جمال قریحه و ذوق و علم و فضل نمودند از قبیل امینیه ها و مخفیه ها ، مهریه ها ، بیدلی ها ، اقابیکه ها ، رابعه ها و عایشه ها و امثالها .

وزم سرائی ها و حماسه های شعرای غزنی مثل دقیقی ها ، رافعی ها ، منینی ها ، هنوز در گوشه ها طنین مهیجی می اندازد ، مولوی ها ، سنائی ها ، فلسفه توحید و تصوف را در قالب اشعار چنان روح پرور و دلانگیز ریختند که هنوز نظیری در صرصه گاه جهان ندارند .

از بزم سرایندهای مهیج ، قصاید غرا ، اشعار دلکش و روح نواز - افغانستان خود چگونیم که در فضای بی انتهای ادبیات عالم هر یک ماهی اند تابنده و آفتابی

اند درخشنده .  
سیلابهای خانمان خراب کن مهاجمین خوارزم و مغول ، اگر چه طومار علم  
و ادب افغانستان را درهم پیچید ، ولی جوهر لایموت ذوق و استعداد فطری  
و قرائح ملی بکلی نمرود ، هر زمانیکه تندباد حوادث ناموافق بحالی میداد ، جوهر  
متلائی ادب ، چون اخگر درخشانی از زیر خاکسترهای ویرانه این سرزمین ،  
بنور افشانی آغاز نمود ؛ و ازین قبیل اند جامی ها ، ناظم ها ؛ حاذق ها ؛  
سالکها ؛ اسی و بنائی ها ؛ زلالی و طاهرها و امثالها .  
درین دو قرن اخیریکه ، نسبتاً مملکت را در داخله آرامش و سکونتی نصیب  
افتاد ، و اجانب متجاسر ، از مملکت رانده شدند ، دوباره شعرای شیرین وطن ،  
بشعر سرائیها آغاز نمودند ؛ از قبیل : افغانها ؛ عاجزها ؛ جایز و غیرتها ؛  
واسع و مهردلها ؛ بالاخره الفت ها ؛ طواف ها ؛ واصل و فاضل ها ،  
عشرت و وحشت ها و غیرها .  
مانندخواهیم ، راجع یادبیت گذشته وطن ، زیاده ازین داخل بحث شده ،  
درباره آنها انتقادی و یا حکمی عجزاً نمائیم ؛ لہذا : می پردازیم یادبیت  
وجوده ، و حالت شعری معاصر ؛ خواه نظم باشد خواه نثر .  
پس میگوئیم .  
ادبیات هر ملت ، منابک محکم و خوب قرائح و ادواق ، استعدادات و محیط ، احتیاج  
و سیاست ، اخلاق ، و سویه علمی و الحاصل سائر مؤثرات طبیعی ، بامم متفاوت  
و تمایزند ؛ همچنان دورهای مختلفه ادبی یک ملت در زیر اثر عوامل مذکور  
از هم دیگر فرق و تفاوت دارند . چنانیکه نمیشود ، روح رزم سرباهای شعرای  
افغانستان را ، در کالبد نازک خیالی ها ، و خضوع کارانه ادبیات هند یافت ،  
و یا فلسفه تصوف فارس را در خطابه های یونان بالید ، همچنان نمیتوان حماسه های  
عهد فاتحان غزنوی و غور را در دوره تسلط مغول در افغانستان جستجو کرد .

پس واجب شد هر دوره در عالم ادبیات ، از خود مقتضیات جدا گانه از روی  
 احتیاجات مادیه و معنویه ، و ساختمان فکری ملت ، در یک ملت داشته باشد .  
 اگر مجزای قام بطور صحیح ، در عالم علم و ادب ، در یک عصر تهیه شود اسباب  
 ترقی کبیه روح ، تهذیب اخلاق ، ترقی و تکامل مادیه و معنویه همان ملت خواهد شد .  
 بالعکس اگر ملتی در یک عهد به مقتضیات زمان و مکان دقت نکرده ،  
 علی الرغم نوامیس طبیعی و عقلیه ، ادبیات خود را بساقه تقلید صرف در قفای  
 یک دوره گذشته تری بیدواند ، بعلاوه آنکه چون مقصدی ندارد ، کامیاب  
 نمیشود ، عمری را درین راه بیهوده باخته ، و عاقبت بیکروزی از راه رفته باز  
 میگردد ، و بر عمر تلف کرده تلفت مینماید .  
 گناه این ضیاع عمری جامعه عاید بیکسانیست که قلم در دست دارند  
 و محصولات قلمیه آنها باعث سرگردانی عموم میگردد ، در واقع موجودیت  
 این قبل نویسندگان سدره مجاری تقدم ادب و ادبیات است .  
 هکذا اگر در موقع تجدید اسلوب و طرق ادبی ، ادبا و شعرا مقتضیات و  
 عوامل مؤثره محیط خویش را مد نظر نگرفته ، و باز بتقلید کامل ، بنام تجدد  
 ادبی ، رویه و انداز ادبیات یک ملت بیگانه ، مخصوصاً برحد کمال رسیده را  
 تعقیب نمایند ، لابد موجب خسارهای مادیه و معنویه جامعه بشمار خواهد رفت ،  
 و ضرر این بیشتر از آن است که در بالا گفتیم .  
 راه صواب آنست که ادبای یک مملکت ، سوقبات طبیعی و مقتضیات عصریه  
 و احتیاجات جامعه و حکمای مؤثره محیط ملت را در نظر گرفته ، قلم را بکار وا  
 دارند ، و ازین راه بمنزل تکامل و ترقی تدریجی واصل شوند .  
 یگانه وسیله انتخاب این طریق نیز داشتن مؤسسه ها ، انجمن ها ، جرارد ،  
 مجلات ، کافرانسها ، خطابه های ادبی است ، تا بعد از آمین خط حرکت ، از  
 یکطرف شوخید افسکار ادبا ، و از طرفی به نشر مقاصد و ترویج و ترقی ادبیات



مصروف شوند .

امروز که اولین انجمن ادبی در افغانستان ، بسایه علم و ادب پرور پادشاه کمالات آگاه او اعلیحضرت نادرشاه غازی تأسیس گردیده ، و خوشبختانه مجله ادبی بنام کابل بمطالعه هموطنان میگذارد ، فرض و قرض ملی و ادبی ادبای محترم و ارباب فضل و دانش مملکت است ، که قولاً و قلماً و عملاً از هیچگونه همراهی علمی و ادبی ، نسبت باو مضائقه نفرمایند ، تا بوسیله این همراهی و تعاطی افکار ، در انتخاب خط حرکت ادبی وطن ، و اصلاح عیوب پیشمار ادبی ، و اسلوب بوقلمون صفت آن ، بتوان خدمتی شایسته ادا نمود ، و تا اندازه از مسئولیت خویش در پیشگاه محاکم نسل آینده کاست .

واقعیاً بیک نظر میتوان فهمید ، ادبیات امروزه مملکت باوجودی که ندارد ، بی نهایت معیوب و مضحک است در منظومه ها و منظوره ها حتی جرید و اسلوب مکاتبات خصوصیه و عمومیه امروزه ما هیچ صنعت و نقاسی ، نه از قواعد و صنایع ادبی قدما موجود ، و نه هیچ سلاست عبارت ، و انشا ، و روشنی ، و وضوح مطالب و معانی ، و حسن ترتیب و ترکیبات اسلوب عصری معلوم است .

تقریباً در سالهای اخیر عهد شاه شهید تجدد ادبی ، در مملکت آغاز نمود ؛ از آنجا که وسایل صحیحه برای ترتیب و اجرای این مطلب نفیس وجود نداشت ، برخلاف انتظار این تجدد بیقاعده ، اسباب گمراهی ادبی مملکت گردید ؛ و یوماً فیوماً اوضاع علمی محیط ، رشته پیچیده ادبیات را زولیده تر ساخت . بحدیکه امروز نمیتوان فهمید زبان ادبی مملکت کدام است ، و اصول و قواعد تحریر نظم و نثر ، انشا و املائی آن کدام ها هستند .

زیرا اسلوب ادبای متقدم ، با اسلوب عصری نما ، بطور ناقصی آمیخته شده ، و لغات ، کلمات ، جملات ، مصطحات مخصوص لسان اجنبی ، داخل زبان و تحریر فارسی کوهستانی افغانی گردیده است ، در صورتیکه قالب از اینها

در زبان فارسی و طنی کلمات صحیح و مترادفی داشته ، و از قرنهای ما نوس و مستعمل بوده است .

اغلاط صرفی ، نحوی ، لغوی ، املائی ، زبان امروزه ما را ، آشفته و پریشان ساخته است ؛ بخدیکه میتوان گفت در اثر این ترکیبات عجیبه ، حتی شیوه و رسم الخط افغانستانی قریب است از بین برود ، و بوض آن ، رسم الخطهای مختلفه از ممالک بیگانه ، بمایل سیاحت کنندگان آن بلاد قرار گیرد .

شک نیست اصلاحات اینهمه نواقص و عیوب زبان موجوده و ترقی ادبیات افغانستان ، موافق بمقتضیات زمان و مکان کار سهل نیست . اینکار واجب مینماید زبان و ادبیات افغانستان مستقل باشد .

لغات بیلزوم اجنبی نفی و تبعید ، و آنچه قبول میشود تابع قواعد خود زبان گردد ، زبان و قلم عوام بهم نزدیک بلکه یکی شود ، قواعد زبان تقریباً با اصول مغرب تدوین ، و لغات و طنی جمع گردد ، اغراقات گذشته و وهمیات بیفایده دور ، سلاست و روانی کلام و انشاء معمول شود ، آنگاه میتوان ادبیات یعنی نظم و نثر وطن را ، باداشتن روح انتقاد ادبی ، برای تهذیب اخلاق و توحید ملت در افکار و آرا و تشویق اهالی بعلم و فضل و تحذیر از صفات مذمومه ، و آشنا ساختن بمرور زندگی عصری و الحاصل برای ترقی و تکامل جامعه بکار انداخت ، و اینهمه امور سنگین وابسته کهمک و همراهی تمام ادبا و فضلا ، و ارباب جراید ، و صاحب قلمهان مملکت است نسبت بانجمن و مجله ادبی کابل .

پیر غلام محمد .



### نو یسندگی

نویسندگی یکی از صنایع مفیده عالیہ و بیک اختراع ذقیقت و باشرافت انسان است ! انسان همچنین که مایل است مکتونات و مطالب خود را بشفاہ تقریر نماید فطرتاً نیز آرزو دارد کہ اعمال و مافی الضمیر خود را در غیاب خود تصویر کند . بحکم همین ایجابات فطری است کہ هر چند در تاریخ انسانهای قدیم و آثار زندگانی شان کتیب و کاوی و تدقیق می شود باز هم در ضمن اسباب و وسایل حیاتی آنها خطوط و نقوش و علائمی از نویسندگی مشاهده و مکشوف میگردد کہ حتی مردمان زمانه های پنجهزار سال قبل هم از ابراز این صنعت نفیس خود داری نتوانسته اند .

نویسندگی نطق و زبان باطن انسان است کہ آرزو و آمال و واقعات و حوادثی را کہ انسان داشته و فهمیده است میل دارد باین وسیله آنرا بدوستان و هم نوعان خود اظهار و حکایه نماید . نویسندگی و این صنعت بزرگ و نفیس بکرشته مهم ارتباط انسال و طوائف مختلفه نوع بشر است کہ یادگارهای قیعی و آثار نافع اسلاف را با خلاف و بالاخره آثار و احوال طبقات متفرقه انسان را از جهات و نقاط مختلفه و بعد از زمین رابطه بوده و بهم دیگرشان عرض و اطلاع مینماید .

نویسندگی آن عامل بزرگ و مهم حیاتی است کہ انسانها در هر عصر و زمانی بوجود آن محتاج و در اداره و انتظام حیات بشریت تعاقب مخصوصی دارد .

انسان بی سواد همه وقت در تنگنای فکر و محسوسات مانده نه لایق استفادہ و نه قابل افادہ شده است ، حیات مردم بی سواد عبارت از همان لحظات مختصر و محدودی بوده است کہ فقط در مقابل نظر آنها میگردد ولی خاطرہ ها و یاد داشت های عمر بکروزه مردم با سواد لذت حیات صد ساله صنف مقابل را به آنها می بخشد .

گرچه بمقصد اظهار مکنونات و مدعا تنها چیزی نوشته توانستن بر روی صفحه کافیت ، ولی در موقع احتیاج که انسان خواسته باشد طرف مخاطب و مقابل خود را بقبول فکر و عقیده بامقصد اجرای حوائج و مطالب خود قانع و راضی ، متأثر ، ملول یا مشغوف و خورسند نماید در انصورت ناگزیر است که فن شریف نویسندگی را بیک مقداری بقدر احتیاج خود تحصیل کند .

نویسندگی اساساً بازرفیات عقلانی و حسی و صفاتی فکری و دماغی انسانها بیکجا ترقی و پرورش یافته است و مسلماً تا که انسان معنأ و فکرآ ترقی نکند قلم از حدود حسی و دایره عقلانی انسان خارج ترکاری نمیتواند ولی با این هم نویسندگی محتاج بقریحه و ذایقه مخصوصی بوده و ماسوای آن بقدر آرزوی نویسند میسر نمیشود که چیزی تحریر کند یعنی طوریکه نغمه تار و صدای موزیک زده کس محبوب و مطبوع است و آترا بدون سابقه و مهارت کسی نواخته نمیتواند ، نویسندگی هم آن صنعت نفسی است که بدون سابقه و ذایقه مخصوص آن مورد حفظ و استفاده نمیکردد .

ازین جهت است که علماء آترا شامل صنایع ظریفه و ارقسمت های معتابه علم ادب قرار داده اند .

بقدریکه بیک جمال محبوب بایک منظره زیبای طبیعت یا نغمه دلکش ساز و آواز خاطر را بخود جذب و روح انسان را متلذذ میسازد بیک شعر نغز و بیک تحریر نثر باقاعده و موزون هم همان تاثیر را بروح و قلب مینماید .

بیک تحریر زیبا عقده کشای خاطر ها ، و تسلی بخش دلهاست .

نوشتن چند عبارت موزون و شیرین میتواند کسی ترین دلها را نرم و لطیف نماید . همچنان برای تحریر عواطف شریف و لایق انسان استعمال آن کافیت !

پیش از اینکه فن شریف و نفیس نثر نویسی هنوز قدم بسر حد رشد نگذاشته و جمال جوانی را جلوه گر و ظاهر نکرده بود ، مردم اشعار منظوم را روح

سخن و جوهر نطق یافته بخط سحر خیز وزلف دلاویز آن آویخته بودند ولی پس از جلوه بدیع و نبوت جوانی خود این فن مطبوع بوسیله تحریر کتب و جراید و مجلات پرشور و نشر و لواحق نطقها و خطابه های مؤثر و درامه های بهت آور سینما و تئاتر ، سردمان زمانه را انقدر واله و مفتون ساخته است که کمترین محرر نثر نویس از هر چه بیشتر نزد آنها قدر و قیمت دارد .

امروز مخصوصاً نویسندگان و محررین در عالم دارای موقعیت عالی و ملل جهان باین صنف احترام قبی نموده و جود نویسنده گان خود شانرا وسیله نهضت و ترقیات خود عقیده دارند .

حقیقتاً يك نویسنده ماهر و شریف بیغرض میتواند جاده های صاف و همواری را برای مشی سر منزل مقصود ترقی و سعادت ملت خود تعیین کرده و بذریعه آثار و نشریات صحیحه مفیده ، آنها ارا نه نماید .

والحاصل نویسندگی مقصد از سطور و عبارات است که آنرا انسان بصحت و متضمن مقصد نوشته کرده و آن نوشته ها تاثری در قلوب خواننده گان القا بتواند مثلاً نویسنده مایل است که در قلوب و روح خواننده مؤثراتی از قبیل ، حب ، نفرت ، رافت ، غضب ، جرأت ، خوف و غیره توایسد شود ، باید در تحریر خود کلمات و جملات متناسب و موزون باین مطالب را استعمال نماید که آن عبارات تاثر واقعی بخواننده بچسند .

نویسندگی يك فن بزرگ و جامع صفات عدیده است که ما آنرا بواقعی تشریح نمیتوایم بجملا گفته می شود که نویسندگی عبارت از اقسام تاریخ نویسی ، وقایع نگاری ، یادداشت ها ، تحریر مقالات سیاسی و اقتصادی ، نوشتن نطقها و خطابه های علمی و سیاسی رومانها ، درامه ها ، جراید ، مجلات ، کتابهای علوم مختلفه و غیره و بالاخره تحریر مکاتیب شخصی و دوستانه ، فرامین احکام های دوایر رسمی ، عرائض ، اسناد معاملات حقوقی بوده تحریر و عبارات و ترکیب

الفاظ و کلمات آن از شعبه فن نویسنده گی شناخته می شود .  
گرچه يك نویسنده نه میتواند در قسمت های مختلفه نویسندگی جامع و ماهر  
شود و باین صفات جامع وجود نویسندگان شاذ و نادر است ولی باز ممکن  
است آنائیکه از نقطه قریحه عالی و مسبو قیت از اصول این فن پیشه نویسندگی  
دارند آنها در قسمت های مختلفه نویسندگی تا یکدرجه ابرار لیاقت  
کرده بتوانند .

امروز گرچه علمای فن برای شاعر و نویسنده مثل سابق يك سرحد معین  
قواعد را قایل نبوده و آزادی روح و عواطف و تبعات ذایقه آنها را بیشتر اهمیت  
میدهند ولی باز که يك استعداد فطرت نارسیدن بحد رشد و جوانی خود معاذیر  
و مواعنی را غالباً متصادف میشود لهذا بدوآ فهمیدن قواعدی برای نویسنده لازم  
خواهد شد که تاموقع بروز استعداد و تکمیل قریحه این قواعد مدد و مواضد  
نویسنده شده بتواند .

لهذا بعضی از علمای این فن اصول نویسندگی را بمراعات مطالب آتی  
توصیه میفرمایند :

- ۱ : ذوق و استعداد فطری نویسنده در کار است که بجه شعبه از شعبات نویسندگی  
قلبا مایل است ؟ مثلا منشی گری اداره یا رومان نویسی وغیره .
- ۲ : تحصیل یکمقدار علوم مخصوصه برای این مقصد مثلا مقدمات علم ادب  
از قبیل : رسم الخط ، املا ، انشاء ، صرف ، نحو ، لغت وغیره .
- ۳ : در قسمت های که شخص مایل است نویسنده شود باید از علوم مخصوصه  
آن بقدر لزوم اطلاع و بصیرت حاصل نماید : مثلا نویسنده که خطابه سیاسی  
یا اقتصادی می نویسد لابد از اصل موضوع باید بهره و اطلاعی داشته باشد .
- ۴ : ساده نویسی و روانی عبارات و ترتیب کلمات و جملاتیکه مدعا و مقصد را اخلاص  
نکرده وهم در عین زمانی از موضوع خارج نشده ، مقصد گنگ و متفرق نشود .

- ۵ : اجتناب از استعمال لغات زاید از لزوم و الفاظ پیچیده و مبهم یا آنگونه لغات و الفاظیکه عموماً عوام نفهمند یا خواص نه پسندند .
- ۶ : بقدر ممکن نوشتن بی تکلف یعنی بطوریکه نویسنده حرف میزند سبک تحریرش هم همان قسم باید باشد ولی از نوشتن الفاظیکه از قاعده لغت خارج و مخصوص عوام است باید اجتناب کرده شود .
- ۷ : استعمال جملات و کلمات موزون و مناسب حال و مقام هر موضوع و آنها را بیک سلیقه خاصی ترتیب و نوشته کردن .
- ۸ : ایجاز و اختصار : یعنی مقاصد و مرام خود را نویسنده از هر جهتی سنجیده و جمع کرده بهترین معانی و مدلول در قالب کوچک عبارات ریخته حواله تحریر نماید که طویل ترین مدعای او در ظرف مختصر چند سطر یا چند جمله برجسته بهترین تاثیر بخواننده تلقی شود که خود در فن نویسندگی این مسئله بیک مهارت و سلیقه خاصی لازم دارد .
- ۹ : عدم تکرار موضوع و مطلب ! ولی اگر تکرار آن عندالضروره لازم گردد . باید برای آن دیگر کلمات یا جملاتی اختیار کرده شود که بآن عبارت در مرتبه اولی عیناً ذکر نشده باشد .
- ۱۰ : رعایت طرز تحریر و استعمال الفاظ و عبارات مناسب حال و ادراک خواننده یعنی : نویسنده مقتدر است که بقدر چند درجه اعلی و اوسط و ادنی مطالب را تحریر نماید پس اگر مقابل او شخص فاضل و عالمی است نباید مضامین بستی را بوی بنویسد و هم اگر مخاطب و مقابل عوام باشند مراعات ذهن و فکر آنها را کرده خارج از ادراک و طاقت آنها باید عبارات و لغات خاص و غیر مانوس استعمال کرده نشود .
- ۱۱ : نویسنده در وقتی که میل دارد چیزی بنویسد باید قبل از شروع حواس خود را جمع کرده مطالب را در حافظه خود حاضر و آنها را در خیال خود بیک ترتیب و نظام خاصی

داده بعد از نوك قلم بروی صفحه حاضر کنند درین مرحله محرر حکم مصور را دارد که مصور اولاً در حافظه و خیال خود صورت و هیئت يك شخص یا يك موقعی را حاضر و ترسیم کرده بعد عملاً بروی سطح یا صفحه بترتیب خاصی تصریری نماید .

اصولاً طریقه نویسندگی و کیفیت خصوصی و مهارت حاصل کردن درین فن همین مسایل و مواد است که عرض کرده شد ، که اگر انسان مراعت و تعقیب این طریقه ها را کرده و هم يك ذوق و استعداد و ملیقه خوبی بنویسندگی داشته باشد البته درین فن خوبتر از حراز موقع و لیاقت خواهد نمود . ولی شخصی اگر ندرتاً دیده شده باشد که بدون توسل بوسایل اساسی این فن بهره از نویسندگی دارد و میتواند چیزی نوشته پس چنین اشخاص مالسکین قریحه عالی و دارندگان ذوق و استعداد فطری بوده فقط در سایه ملکات خوب و مشق مرئب و مطالعه و تدقیق در آثار محررین و استدراک مضمون و عبارات خود را قابل و مستعد این فن ساخته اند که گویا این هم طریقه ثانوی نویسندگی و تحصیل آن بندرت اتفاق می افتد . این طبقه محررین گویا تربیت شده مکتب فطرت اند اکثرأ شعرای منظوم هم ازین طبقه با استعداد لایق و قریحه عالی پیدامی شود که ملاحظت کلام و زیبایی بیان در اشعارشان پیدا و روح لطافت اران هویدا است ولی ازینکه انسان مجبور است تحصیل ضروریات حیاتی را بروی اساس صحیح و مستقیم نماید ، البته کسانی که مایل اند نویسندگی شوند و بتوانند چیزی نوشت لازم است اصول آنرا از نقطه اساس متوجه شده و درین فن مهارتی حاصل نمایند .





## مرام انجمن و پروگرام آن

از مسلمات است که حفظ بقا و اداره زنده گی ملتها وابسته ترقیات علمی و فنی است ، تفهیم و تفهیم علوم و فنون ، و مطالب باطنی انسانها از یک بدیگر مربوط است بزبان و الفاظ . برای ضبط و تنظیم الفاظ ، علوم و قواعدی مخصوص است که در تفهیم مقاصد مذکور سهولت و سرعت وارد می نماید . این مسئله واجب میکند ترقی الهیه و مخصوصاً ادبیات ملتها را ؛ ترقیات الهانی و ادبی نظر بمقتضیات عصر و زمان در فروع خویش و بهضاً در اصول خود محتاج بتغییرات و اصلاحات مهمه است تاریخ ادبی اقوام خود شاهد این بیان است .

مملکت عزیز ، در مرور زمان و طی حوادث و انقلابات روزگار در نخورد افتقار و احتیاج شدیدی را دچار گردیده ، بخدیکه نه از اساس علوم و قواعد ادبی ازمنه این سرزمین علم و ادب جز اندکی باقیمانده است ؛ و نه شبوه و اسلوب ادبیات عصریه در ادبیات موجوده آن تطبیق شده است .

لهذا : بحران ادبی محیط علم و ادب وطن را استیلا کرده است . شدت احتیاج بمقاضی گردید جنبشی درین راه بصحنه عمل ظاهر و قدمی برای اصلاحات ادبیه برداشته شود .

خوشبختانه اراده و نیات علم و ادب پرور اعلیحضرت نادر شاه غازی از همه بیشتر اصلاح ادبیات را احساس فرمودند ، در نتیجه این احساس همایون بود که اینک اولین انجمن ادبی در صحنه مملکت عرض وجود نمود . برای اینکه هموطنان محترم تا اندازه از نیات و ارادات این انجمن جدید التاسیس مطلع شوند ، پروگرام انجمن در ذیل سطور منارج میگردد . کار کنان مجله بعد از آن که از خدای متعال توفیق سبی و عمل برای ادای این وظایف نفیسه استدعا مینماید ضمناً خاطر اینای وطن را مستحضر مینماید که انجمن ادبی متمنر مساعدات علییه وادبیه فضلا و ادبای مملکت است شاید مضایقه نفرمایند .

# پروگرام انجمن ادبی

## مقصد

- ماده اول - در اصلاح سبک و توحید اسلوب و انشأ و املاى ادبیات وطن زبرنگرانی ( سرمنشی - حضور ) با اسم ( انجمن ادبی ) انجمنی تأسیس یافته نشر افکار و مرام میکند .
- ماده دوم - در توحید سبک تحریر و تقویت لسان ادبی بقرار ذیل اجراء مینماید:
  - ا - در القاب و عنوانهای رسمی و خصوصى حدودى تعیین میکند .
  - ب - در اسلوب تصویرى و تحکیم وى و تعریفى ، خواه متعلق بصنایع نفیسه باشد ؛ خواه بصنایع عادیه خط مشى مقرر مینماید .
  - ج - در ترتیب اشکال اصول تنقیط و اعجام و ابتدا و انتهای سطور ( و رسم و قطع کاغذهای رسمی ) و اشاره های حروف مرکب و مفرد اصول واحدی اتخاذ مینماید .
  - د - موضوع های نظم و نثر ( فارسى ، افغانى ) سابق و لاحق را با اشکال بدیع و حیاتی مروج میسازد .
  - ه - در تزئین ارباب قلم و فکر مطابق نظریات سابق و لاحق خواه بطریق تالیف خواه بطریق ترجمه کوشش میکند .
  - و - بواسطه نشریات خود در تقویه حس وطن پروری میکوشد .
- ماده سوم - بنابر مواد فوق متحدالآلها ، اعلانها و مقاله ها و کنفرانسهای در اخبار و رساله ها نشر میکند و در انجمن و محفلهای ادبی خود که عنداللزوم منعقد میگردد تدابیر لازم اتخاذ مینماید .
- ماده چهارم - این انجمن وقت بوقت در وضع و توحید اصطلاحات عامی و ادبی نیز بقدر مساعدت کوشش میکند .

ماده پنجم - در تصحیح اسانی بعضی کتب که وزارت معارف بفرض تصحیح  
تقدیم نماید میکوشد .  
ماده ششم - با ادبا و صاحبان ذوق ادبیات داخله و خارجه مراوده و مکاتبه نموده  
افاده و استعاره مینماید .

### تشکیل

ماده هفتم - این ( انجمن ادبی ) مرکب از دو قسم اعضا که یکی اعضای طبیعی  
دوم اعضای افتخاری است تشکیل یافته عده اعضای طبیعی  
( ۸ نفر ) و عده اعضای افتخاری ( ۱۰ نفر ) میباشد .  
ماده هشتم - ( اعضای طبیعی ) بپیشنهاد رئیس از حضـور حکمدار مقرر گردیده  
مطابق بودجه مخصوص مستحق تنخواه و شماره میباشد و اعضای  
افتخاری بنا بر پیشنهاد اعضای طبیعی در وقت ضرورت انتخاب  
بشمولیت مجلس ملحق شده حق حضور میبرند .

ماده نهم - نظر بکنجائش بست مخصوص انجمن يك مدير داخلي و يك سرکاتب  
و بقدر ضرورت چندی کاتب و مصحح و مترجم داشته میباشند .

ماده دهم - انجمن افکار خود را چون بتوسط اخبار ، رساله ، کتاب ، مصور  
و غیر مصور نشر میکنند ؛ ارین رودارای مطبعه مخصوصی خواهد  
بود که بجهز باهر گونه لوازم میباشد . اما عجلاله بامطبعه عمومی  
سرکاری رفع احتیاج میکند .

ماده یازدهم - انجمن برای مطالعه اعضای طبیعی و افتخاری خود کتبخانه کوچکی  
تاسیس نموده بی درپی در تزیید و وسعت آن میکوشد تعداد و نوع  
اشدائی این کتبخانه در قسمت مصارف بودجه انجمن  
معین شده .

متفرقه

ماده دوازدهم - افکار و اوراقیکه از طرف انجمن بدواثر تبادل می یابد ، از نام نگران ( رئیس ) عنوان میشود . لهذا در امور خارجی همین رئیس مسئول شمرده میشود .

ماده سیزدهم - تشکیل بست و مصارف بودجه نیز از طرف رئیس تهیه شده بحضور اعیلحضرت تقدیم یافته اجرا میشود .

ماده چهاردهم - اصول اداره مجلس مثل جلسهای مروجه بوده ؛ تنها موضوع مذاکره و اجرای حق حضور و قبول اشتراك اهل قلم و تبادل نشریات و انتظام امور داخلی اداره و شکل و نوع چهارپا متعلق بمدير میباشد .



## هم شاه هم شاعر

در حدود ۵۰۰ هجری

همچنانکه حیات سیاسی و مملکت گیری این سلطان جنگجو و مقتدر یعنی : علاؤالدین جهانسوز غوری روشن و هویدا است خوشبختانه حیات ادبی و شاعرانه این سلطان نیز از خلال سملور مورخین و تذکره نویسان معروف پدید و آشکارا است. مسقط لراس این شاه شاعر که مراد از جبال شامخه غوارات و جلگه های شاداب و آب های غریبونده آن است ، در پرورش و تقویت روح ادبی او اندک تصویری نکرده است و موقعیت جغرافیائی این ناحیه کوهی که سنگر های غیر قابل تسخیر و حصار های مستحکم دشوار گذار است سبب شده که شعرای این سلسله و کسانی که در ناحیه آزاد افغانستان سکونت داشتند و در دامن جبال فلک سای آن پرورش یافته اند در اسامهال سبک و لهجه کوهستانی خود آزاد تر و از تحت نفوذ زبان بیگانه خارج تر بوده باشند این است که تمام شعرای این اقلیم کوهستانی دارای یک روح سرشار و آزاد و در سخن پروری مسلط و در تعبیر مقتدر ، صاحب معانی بلند و عبارات سهل و فصیح و کلمات خوش آهنگ که بر پایه مقام و سماحت خاطر شان بهترین دلیل است .

این سلطان نامور غور ، با آنکه در ردیف شاهان تاریخی و سالک نیرومندان آسیا محسوب است ؛ در عین حال ارفحول شعرای روزگار و اشعارش از مهمات آثار جهان سخن است . این سلطان غور باندازه شهرت ادبی را مالک بوده است که مورخین از اشعار او اسم پدر و جد او را استنباط مینمایند ؛ چنانچه مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد : زمرة زمور خان گفته اند که نام علاؤالدین حسین است ، و طایفه بر آن رفته اند که او را حسن نام بوده ، و جدش نیز حسن نام داشت ؛ فرقه اول ، این بیت او را با شهاد آورده اند : گر غزنین را ز بیخ و بن برنکم پس من نه حسین ابن حسین حسم ؛ و طبقه ثانیه که نامش را حسن

عقیده کرده اند بیت مذکور چنین خوانده اند : من خود نه حسن ، ابن حسین حسیم . نزدیک ترین کتابی که نماینده سوانح ادبی و ادب پروری و شعر دوستی این شاه شاعر است ؛ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی است که یکی از نفیس ترین کتب و در عین زمان معاصر با خود سلطان است . این کتاب نفیس را در زمانی بتالیف آن پرداخته است که سلطان غور شروع بشکر کشتهای خود در پاتخت غزنی نموده است نظامی عروضی که ملاحظه این و در مان عظیم الشان است و این کتاب نفیس خود را به برادر زاده این سلطان غور ملک الجبال ( ابومنصور ) اهدا نموده است در پایان مقدمه این کتاب بعد از شرح دعا گوئی ابن خاندان می نویسد : نعمت بزرگتر آنکه ، منع بر کمال و مکرم بیزوال ، اورا عمی بارزانی داشته است .

چون خداوند عالم ، سلطان مشرق علاو الدنیای والدین ابو علی الحسین ابن اختیار ؛ امیر المؤمنین امام الله عمره و خلد ملکه پاننخواه هزار مرد آهن پوش سخت گوش که جمله لشکر های عالم را باز مالید و آکی ملوک عصر را بگوشه نشاند ایزک تبارک و تعالی جمله را بیکدیگر ارزانی دارد ، و از یکدیگر بر خور داری دهاد ، و عالم را از آزار ایشان پرانوار کند ، در مقاله دوم کتاب که راجع به اهمیت علم شعر و صلاحیت شاعر است مینگارد که زنده گایش دراز باد و چتر دولتش منصور ، بکین خواستن آن دو ملک ، شهر یارشهید و ملک حمید بغزنین رفت و سلطان بهرام شاه از پیش او رفت بر درد آن دوشهید که استخفافها کرده بودند و کرافها گفته ، شهر غزنین را فتح نمود و عمارات آل ناصر را خراب کرد ، و مدایح ایشان بزمی خرید و در خزانه مینهاد ، کس را زهره آن نبود که در آن لشکر یادر آن شهر ایشان را سلطان خواند ، و پادشاه خود از شاهنامه بر میخواند ، آنچه ابوالقاسم فردوسی در تعریف محمود گفته بود :

چو کودک لب ارشیر مادر بشست — ز گهواره محمود گوید نخست

بتن زنده بیل و به جان جبرئیل - بکف ابر بهمن بدل رود نیل  
 جهاندار محمود شاه بزرگ -- بآبش خور آرد همی میش و کرگت  
 بعد از چهار مقاله عروضی سمرقندی معتبر ترین تذکره که نماینده سوانح  
 ادبی و حافظ و ناشر اشعار آبدار اوست تذکره لباب الالباب عوفی است ، که  
 بسال های ۶۱۶ و ۶۱۷ تألیف گردیده است . عوفی در نصف اول تذکره  
 خود در باب پنجم که حاوی لطائف اشعار ملوک کبار است می نگارد : که سلطان  
 علاوالدین غوری را اشعار پادشاهانه است و لطائف ملکانه ، و شعرا ومدون  
 است دیوان او و دیوان سلطان اتسز در یک جلد در کتابخانه سرد و آبدار  
 سمرقند مطالعه افتاده است در آنوقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر  
 بسوی غزنین راند ، و آنشهر معظم را بگرفت و خصمان رامقهور کرد ، و تبادل  
 طرفداران آل ناصر مثال داد ولی متعاقباً در شهری که مجلس سرور و شادمانی  
 این فتح است ابیات ذیل را در مدح خود بگفت ، و مطربان را فرمود تا در  
 پیش او در جنگ و جفانه بزدند و در اثر آن عفو عمومی را اعلان فرمود :

جهاندارند که من شاه جهانم - چراغ دودمان غودیام  
 علاوالدین حسین ابن حسینم - که دائم باد ملک خاندانم  
 که بادا موج زن گرد سپاهم - اجل یاری گری نوک ستانم  
 همه عالم بگردم چون سکندر - بهر کشور شه دیگر نشانم  
 بدان بودم که از لغمان بغزنی - بتیغ بیز جوی خون برانم  
 ولیکن گسند پیران اند و طفلان - شفاعت میکنند بخت جوانم  
 بخشیدم بایشان جان ایشان - که بادا جان شان پیوند جانم  
 و باز عوفی مینویسد ، که اشعار او از غایت لطافت شهرتی دارد در اطراف  
 بلاد هند و دیار غزنی اما بدینقدر اقتصار برفت ، علامه ایرانی میرزا محمد خان  
 قزوینی در حواشی چهارمقاله عروضی سمرقندی این رباعی او را قبل از حرکت

بغزنی از جامع التواریخ نقل مینماید که قبل از حرکت این رباعی را بقاضی القضاة غزنی فرستاد .

اعضای ممالک جهان را بدلم - جوینده خصم خویش و لشکر شکم  
گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم - پس من نه حسین ابن حسین جسم  
اضافه برین در صفحه ۱۵۸ حواشی چهارم مقاله چند بیت آنی را  
صه از شاهکار های فصاحت زبان است از طبقات ناصری  
که در تمام وقایع غزنی حاضر و ملتزم رکاب این سلطان بوده است باعین  
واقعه نقل می نماید : پس از فتح و گرفتن آن شهر معظم یک هفته دیگر هم بمزاداری  
دو برادر مشغول شد و صندوق های برادران را بنور برد و چون بفیروز  
کوه رسید و خاطرش از انتقام خون دو برادر پراسود این قطعه را بگفت و  
مطربان را فرمود نادر عمل مزامیر در آوردند و بمشرب و نشاط مشغول گردید :

آنم که هست فخر زعدلم زمانه را      آنم که هست جور زعدلم خزانه را  
انگشت دست خویش بدنندان کنندعدو      چون برزه کان نهم انگشت وانه را  
بهرام شه بکینه من چون کان کشید      کندم به کینه از کمر او کنانه را  
یشقی خصم گرچه همه رای و رانه بود      کردم بگر ز خورد سردای و رانه را (۱)  
کین توختن بقیع در آموختم کنون      شاهسان روز گمار و ملوک زمانه را  
ای مطرب بدیع چو فارغ شدم زچنگ      بر گوی قول را و بیار آن ترانه را  
دولت چو برکشیدنشاید فرو گذاشت      قول مثنی و می صاف مغانه را

بعد از آن حمد الله مستوفی در تاریخ کزیده خود که از یادگار های قرن  
هفتم هجری است فقط اشاره بطلاوت طبع این پادشاه مینماید بدون آنکه اشعار  
اورا حفظ کند ، چنانچه مینکارد : پادشاه مائل کار دان لطیف طبع بود  
برادر زاده خود غیاث الدین محمد را در غزنین نیابت داد و بر خود هری را

( ۱ ) مراد از راجه و رانی هند است .



دارالملک ساخت مدت شش سال پادشاهی کرد و در سنه ۵۵۱ درگذشت و ابوالقاسم  
 در تاریخ فرشته خود می نویسد که از بعضی کتب چینی معلوم میگردد که چون  
 خسرو شاه از ترس آسیب علاوالدین غوری جهانسوز بهند گریخت علاوالدین  
 غوری کرسیر قندهار و تکیه آباد را بسخر ساخت و بسطاطان غیاث الدین محمد  
 سپرد. بنور رفت و چون خسرو شاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین گردید،  
 علاوالدین جهانسوز میخواست که مصالحه نماید باین طریق که خسرو شاه شهر  
 و قلعه تکیه آباد را بوی گذارد و بغزنین قناعت نماید خسرو شاه قبول نکرد،  
 علاوالدین غوری جهانسوز این رباعی گفته نزد او فرستاد :

اول بدرت نهاد کین را بنیاد      تا خلق جهان جمله به بیداد افتاد  
 هان تا ندھی ز بهر یک تکیه آباد      سر تا سر ملک آل محمود بیداد

مطابق فهرست (ریو) و نسخه برتیش موزیم معلوم می شود که دیوان این شاه  
 شاعر در کتاب خانه این گراد تا امروز موجود است و مستشرق شهر انگلیس  
 پروفیسر براون در جمله سوم تاریخ ادبیات خود اطلاعات مفصل و جهان قیمت  
 در باره ابن سلطان مقتدر داده و اشعار او را از حیث جزالت لفظ و رشاقه معنی  
 در ردیف شعرای نامدار می شمارد .

( سرور گویا )



### ( اتفاق )

اتفاق است که شیرازه نوع بشر است  
 اتفاق است که اقوام بدان مسعود اند  
 باید ای قوم گریزیم ز سیلاب نفاق  
 هر کجا آتش سوزان نفاق افروزد  
 خانه جنگی و عداوت بمیان اقوام  
 خانه جنگی است که بر باد دهد عز و شرف  
 چه قدر حال فلاکت بسر ملک آمد  
 رفت بر باد همه اسلحه و ثروت ملک  
 نکته عرض کنم از ره اخلاص بقوم  
 گر همه یکدل و ممدست حکومت باشیم  
 نیست ممکن که بمادست حوادث یابد  
 کیست آن شاه که با او همه همفکر شویم  
 خادم ملت و قوم است با ثبات عمل  
 دیده بودی که چرا گاه ستوران شده بود  
 این حیاتی که دگر باره خدا داد بما  
 شکر این نعمت عظامی الهی بر ماست

اتفاق است که هر عیب از آن چون هنر است  
 ورنه باشد بمیان راحت شان در خطر است  
 که ازین سبیل بناهای قوی تهو سر است  
 خرمن هستی آفتابم بر آه شهر است  
 هر بلای که جهان دارد از آن سخت تر است  
 خانه جنگی است که بر ذلت ما دست و راست  
 که کز آن هم اثر مدحش آن در نظر است  
 این همه دشمنی و کینه ما را اثر است  
 که معانی است در آن مضمهر و بس مختصر است  
 که یقین پادشه کامل صاحب خبر است  
 چه همین یکجهتی در ره تیغش سپهر است  
 ( نادر ) غازی ما صاحب تاج و کمر است  
 که فداکاری او خوب بزیر نظر است  
 باغ ارگی که در آن لاله و گل جلوه گراست  
 از طفیل عمل و سعی همین پر هنر است  
 هر که این شکر نداند ز بهائم بتر است

( بسمل )



## اندرز بشعراى وطن

حیف است وصف آن اب همچون شکر کنون  
هیچ است حرف ننگ دهان و کمر کنون

در فکر سرو قامت و سبب ذقن مباش  
حاصل ازین نهال نگردد ثمر کنون

لعل لب است و گوهر دندان خیال محض  
میجوی ~~کان~~ لعل و نشان کهر کنون

عنا ب لب چه باشد و بادام چشم چیست  
باید نمود ازینهمه صرف نظر کنون

گرداب غیب است کدام ای غریق و هم  
لازم نباشد اینهمه دوران سر کنون

تشبیه و استعاره چندین هزار سال  
بگذارو شعر گوی بطرز دگر کنون

راهیکه بی سپر شده چندین هزار بار  
راه دگر بگیر و ازان در گذر کنون

بگذشت و رفت قصه ماضی دگر مگوی  
مستقبل است و حال زمان معتبر کنون

گر عاقلی نسب منمای و حسب مگوی  
علم است و جهل مایه عیب و هنر کنون

هر عصر اقتضای دگر دارد ای لیب  
توب قنک برد ز تیرو تبر کنون

لازم بود مناسب هر عصر ~~کارو~~ بار  
 عصر دیگر بود تو و کار دیگر ~~کنون~~  
 مجبور اقتضای زمان است هر که هست  
 باشد بمقتضای زمان خیر و شر ~~کنون~~  
 اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگو  
 مینگو بوصف اهل وطن شهرتر ~~کنون~~  
 ( مستغنی )

---

### اسلوب

این کلمه از چندین سال باینطرف در تحریرات ادبی بنا دارد که جای گرفته در اصول انشا و خطابت قلم و زبان نگارنده کان و خطبا اثرات عملی خود را اظهار نماید . تنها بعضی از ادبا عوض سبک همین کلمه اسلوب را چنانچه در کتابهای لغت است بمعنی طرز و روش استعمال نمایند . اما نه بر حقیقت و ماهیت آن و نه بتقسیم و مراحل آن اعمال ذهن میشود . چون انجمن ادبی ما نظر به پروگرام خود کیفیت بسط و انتخاب آن را از جمله وظایف خود میداند ؛ لهذا در تعیین مقصد اسلوب و اقسام و درجات آن این مقاله را تحریر کرده ضمناً خواستیم فکر کافی و صحیحی درین زمینه بقرائین خود بدهیم . اینست که اولاً مختصری از مقصد و ماهیت این کلمه بعد از آن اقسام و مراحل آن و بالاخره از تأثیر و صورت استعمال اسلوب در شعور بعد شرح خواهیم داد :

اسلوب ، در لغت بمعنی روش و طرز است . اما در اصطلاح ادبیات عصر بمعنی ( طرز تحسس و تفکر و افاده مخصوص ) استعمال میشود که اولاً بعالی متوسط و سافل یا اینکه بزمین ساده و عادی نماند با اسلوب تعریفی ( توصیفی ) ؛ اسلوب نقلی ( تحکیمه وی ) و اسلوب ابداعی ( ابتکاری ) تقسیم کنند .

چنانچه آنفا گفته شد ؛ اسلوب طرز مخصوص تحسین ، تفکر و افاده است .  
 برینوجه اسلوب رفتار ، اطوار و طرز مخصوص لباس ، خوراک و نشست و  
 برخاست و غیره که در عصر خود ( مو - ) و یا محصول ذوق تازه است ؛ خارج  
 میشود ؛ از تعریف اسلوب اصطلاحی که در ادبیات قصد شده استعمال میگردد .  
 اگر چه در لغت اسلوب بمعنی خوراک مخصوص نیز آمده . مگر اسلوب ، انشا  
 و خطابت را منحصر و خاص میدارد ؛ بقصد افاده و بیان و بس . بعبارت دیگر  
 اسلوب از روزی که بساحت تجدید قدم گذاشته ادبیات تجزیری و شفاهی یعنی  
 مجموع شعر خواه نظم و نثر محرز باشد خواه نظم و نثر شفاهی در زیر انحصار  
 خود گرفته .

حال آمدم بشرح و بسط اقسام ثانی اسلوب که در بالا بتقسیم آن اشاره رفت :  
 اگر محرری پیش روی خود درختی را موضوع تحریر قرار داده بخواند که  
 توصیف و تعریف کند . آنگاه ارتفاع محیط قطر ، شکل ، برگ ، شاخه ،  
 گل و میوه آن را نمایش میدهد .

در وقوع نویسنده نه تنها عکاسی است که عکس گرفته بدون رنگ ارائه  
 نموده است . در عین زمان ریشه تنه ، شاخه و برگ و گل و میوه آن را مثل  
 يك نبات شناس ایضاح میکند .

بهین طور اگر نگارنده و یا گوینده گل ، بنه ، بنا ، کوه ، دره ، تپه ،  
 انسان یا حیوان مخصوص و یا یکی از اجرام سماوی و غیره را که محسوسند با عبارات  
 و الفاظ مطابق اینموضوع بدون اینکه از خیال خود چیزی منضم ساخته روی کاغذ  
 بیارد و یا آنها بعبارت ادا کند با اسلوب تعریفی و توصیفی عمل نموده .

پس اسلوب توصیفی و یا تعریفی عبارت از تحریر و تقریر است که نویسنده و یا  
 گوینده کلمات و الفاظی را که در تحریر و افاده يك شی محسوس انتخاب میکند ؛  
 باید مطابق محسوسیت و مشاهده آن موضوع باشد .

اسلوب تحکیه وی و یا نقلی طرز مخصوص تحریر و یا تقریر است که نویسنده و یا ناطق یک حادثه و واقعه را خواه خوش آینده باشد خواه دلگیر کننده با الفاظ و کلمات مطابق آن بدون تصویر و انضمام تخیله خود بشرط آنکه سلسله آتواقعه و حادثه را از دست نداده بیان و تحریر کند ؛ اسلوب تحکیه وی و یا نقلی گویند . این حادثه را خواه مشاهده کرده یا از دیگری چنین شنیده باشد ؛ مساویست . البته قسم اول این طرز که خود مشاهده کرده است صحیح تر و بی آرایش افاده می شود . از اینکه شنیده میگوید . اما در صورت شنیدن باخیال و حس شنواننده و نویسنده آمیخته خواهد بر آمد . درین صورت نویسنده و یا قائل داشت که در شنیدن و یا مشاهده کردن خود اشاره نماید . چنانچه در شنیده بعبارت ( گویند ) و یا ( چنین و چنان شده ) تعبیر باید نمود .

اسلوب ابتکاری و یا ابداعی : این قسم اسلوب نسبت با سلولهای فوق مرکب و پیچیده است چونکه شخصیت نویسنده و سخنور در اسلوب ابتکاری ظاهر میشود اگر چه فعالیت تخیله و ذوق بدیع نکارنده و گوینده مختلف است و تربیه ذوق و سلیقه در انکشاف تفاوت میکنند . ( این مضمون بکر است ) و این تحریر و یا بیان چنین مهیج و گیرنده است ) گفتنها از همین جهت است که در چنین تحریر و تقریر ؛ خیال و حس شخص گوینده و نکارنده انضمام یافته است .

چنانچه در بالا دیده شد که نویسنده و یا گوینده درختی را تعریف و توصیف نموده افاده کرد ، هر گاه باد مدھشی آن درخت را از پا فگند ؛ نویسنده هجوم و حمله آن باد صرصر را مشاهده نموده جریان آنرا تعقیب کرده نوشت و یا گفت . در همین اثنا ضرری که ازین باد تند بآن درخت رسید و از شکست و سقوط آن درخت ضرر و زیانی که باشخاص دور و نزدیک آن عارض شده علاوه نمود ، اسلوب توصیفی را با اسلوب تحکیه وی مخلوط ساخت . گذشته ازین هر گاه محرر این ضرر و زیان که از افتادن و سرنگون شدن آن نزدیک و نواحی رسیده

اشخاصی که از قبیل اطفال و پائسر، مرد زن و غیره باین ضرر و زیان معروض مانده اند؛ بخاندان و والدین آنها چه صدمه های روحی تولید کرده و در فامیل آنها چه مایتم جان شکافی بروی کار آورده است؛ تصویر و تحلیل کرده بیان نماید؛ آنوقت علاوه بر اینکه اسلوب وصفی را با اسلوب نقلی مزج نموده بود؛ حالا این تحریر و تقریر را با اسلوب ابتکاری و ابداعی بتوسط خیال و تصورات خود نیز مزین و مرجع نموده است، عبارت دیگر ابداع کرده است. اینست خلاصه سه قسم اسلوب که که به اسم توصیفی، نقلی و ابتکاری یاد می شود.

از ایضاح فوق معلوم می شود که بعضی اوقات این اسلوبها مستقلاً از طرف محیر و یا گوینده بکار برده می شود اما نگارنده مقتدر، اکثر یا هر سه را جسته - جسته مزوج و مخلوط ساخته روح و قلب شنونده و یا خواننده را استیلا نموده گاه در پیش منظره درخت، حیوان و انسان یعنی تیب و نمونه معین نشان داده سطح و سینمای آنرا سیر میدهد و گاه در باغ، مجلس جشن و عید برده غرق شغف و سرور میدارد. و گاه حریق، سیلاب و طوفان و انقلاب در هم و بر هم کننده در مفکره و مخیله سامع وقاری خود ترسیم نموده در یاس، ناکامی رقت و هراس، اضطراب و کدر میاندازد.

این قدر را باید گفت که اسلوب یعنی طرز، تحسس و تفکر و افاده خاص بعضاً آنقدر پر قوت و شدت میشود که، هیجانانی را که نگارنده حس کرده مضطرب و یا منشرح گردیده است در قلب و دماغ آنانیکه متوجه اش بوده اند؛ غلیان تولید کرده باشک و آه فغان و نوامید دارد و یا اینکه اختیارش را بوده بتکلم و ترسیم ( واه - واه؛ بلا کرده؛ طوفان نموده هی جوانمرگ هی بدبخت ) های متوالی و بی پای کوئی و دست زدن و سر جنبانیدن مترقی میسازد. بشرط آنکه ذوق خواننده و یا شنونده از عالم ذوق گوینده و نگارنده باشد یعنی این ذوق بآن ذوق در یک مکتب ادب تربیه و اعتیاد؛ الفت و آشنائی دیده باشند.

این خصوصیت ذوق آشنائی همه ارباب صنایع نفیسه را با فرق کم یا زیاد بیکدیگر مربوط داشته از یکدیگر خود حمایت و مدافعه میکنند . با وجود شعبات جداگانه خود از نقطه تولید هیجان و شغف قلبی امتزاج حتی اتحاد نموده در گرد حسن و تناسب جمع آمده یکی دیگر را اتمام و تقویت میکند . چونکه هدف همه صنایع ارباب نفیسه همین اظهار و اثبات حسن یعنی تناسب است . اینست که موسیقی دان شاعر را و شاعر رسام را ؛ رسام ، رقص را و رقص ، نثر را ، هیکل تراش معمار را ، تأیید و تثبیت می نماید .

خصوصیت انقسام اسلوب در همه شعبات صنایع و فنون باعتبار موضوع سیاستاً عرض وجود باید نمود اگرچه نویسندگان درین باب متفق نیستند . بعضی گویند که تاریخ را بطوری نوشت که خواننده و یا شنونده از آن افاده ها تنها وقایع و اسباب خاص اکتساب کند . نه اینکه حصه ادبی بگیرد . کذا از منظره که جغرافیا نویسی توصیف و تعریف میکند ؛ بایستی آن منظره را مثل عکاس ارائه و تمثیل کرد ؛ ضرورت ندارد که مانند رسام تصویر و تلویین بنماید .

بلی ! ! ! گرچه مقصد تاریخ و جغرافیا همین است که تاریخ و جغرافیا شناخته جغرافیا و تاریخ دانسته شود ؛ مگر ادبیات و لسان که تاریخ و جغرافیا را ضبط و اعاده میکند ، باید با کلمات و الفاظی آراسته شود که خواننده و شنونده بتوسط قسمت توصیفی مشاهده کند و بتوسط اسلوب نقلی حافظه و تصویر را تربیت دهد و بالاخره بواسطه اسلوب ابداعی تخیله و مفکره خود را مزین نماید . در حقیقت نویسنده هم عوض رسام و عکاس و هم عوض حیات شناس و جوایب دان کار کرده نویسنده از یک کارخانه متحرک بشعور کائنات تا ماشین خانه فعالیت دماغ بشر مجبور است که بگمان آگاه ساخته ؛ مثل خود گاه چرخ جمعیت بشر را در تلاطم افکار و خیالات تجدد و شتون سوق بدهد و گاه از تماشای رنگین کائنات یعنی اسلوب ابداع ، توصیف و نقل آفاق و انفس که در شعور و عقل انسان



کوچک نمودار شده است؛ کشان کشان برده بحضور قدرت فاطر بخضوع بنشاند. چونکه کمال نویسنده در همین است که حقیقت مشهوره و محسوسه را آهسته آهسته بحقیقت که تخیل و تعقل کرده است بسیاراید.

پس نویسنده از ابداع و توصیف و نقل ( قلمزن ازلی ) تقلید کرده در هر شعبه صنعت خواه نفیسه باشد خواه عادی. یکسان تصرف کرده میروند و دیگران را نیز بهمین اسلوب ( روش ) متحفظ و یا متالم میکنند. اثر سخور است <sup>که</sup> بعضاً قلب و دماغ بیروح و افسرده ملتی را بیک خطابه و یا منظومه وجد آتشین طوفان فعالیت و ابتهاج میگرداند. بل منبع هیجانات و احساسات میسازد.

درینجا این نکته را نیز نباید فراموش کرد که ( اسلوب جامع ) مثل کتاب اخلاق گذشتگان مرکب میباشد: قدما اخلاق را مختلطاً با اساس اداره قوای عقلی و دماغی تدبیر منزل و سیاست مدن بنامیکردند. بعبارت دیگر تربیه شخصی، تربیه عائلی و تربیه اجتماعی و کشور را عبارت از محتویات اخلاق می شمردند و میگفتند که یک انسان آنوقت مکمل گفته میشود که وظیفه شخصی و اجتماعی خود را با رعایت موقع بصورت درست انجام داده بتواند. اینچنین بعقد نگارنده یک اثر خوب دارای مزایای باید بود که بعضی قسمت بطور تعریف و توصیف و بعضی بطور نقل و حکایه و بالاخره بعضی از اقسام آن بطور اختراع و ابداع تحریر یافته باشد. بشرط آنکه تطابق موضوع و اساس باشکل و الفاظ از دست نرود.

برینوجه در اثر تدبیر، رنگینی و تنوع آمیخته حیات، حرارت و جنبش احساسات حیات طبیعی و هیجانات حیات اجتماعی را با تمام صمیمیت و طبیعت نقل داده گاه خیال و تصویر و گاه حافظه و مفکره و گاه محاکمه و نقل را بیچنانیده شخص را از هر طرف مشغول بدارد. بطوریکه نگارنده موضوع را با تمام شخصیت و طبیعت با همه خصوصیت ها تمثیل و استحضار؛ تصویر و ترسیم کند. گاه اشیاء را بانسانها

وگاه انسان را باشیا تبدیل نماید . ( سنبولیزم ) ؛ ( ایده الیزم ) و ( ره آلیزم ) را در يك كسوه نمایش دهد .

اینست که محررین امروزه از یکطرف اسلوب را بقسم عالی و متوسط سا فل تقسیم کردندرا صحیح نمی شمارند وازطرف دیگر اسلوب را بمنزین ، بسیط و عادی امتیاز نداده گویند که اسلوب دارای رنگینی وجاذبه باید بود . خواه درنقل و توصیف صنایع نفیسه و خواه درافاده اختراع صنایع و فنون عادیه باشد . بشرط آنکه درافاده یعنی شکل بیسان بتدریج و حرکت و درموضوع یعنی دراساس ( مضمون ) بوحسنت وانسجام رعایت ~~شود~~ کرده شود . یعنی ( وصف اساسی ) در اثر نویسنده از دست نرود .

ازین رو ارباب تعلیم و تربیه گویند که اولاً درتعلیم انشا و تخریر ، اسلوب توصیفی که موضوع آن اشیاء محسوس است وبعد ازان در انشای نقلی که موضوع آن حادثات است و بالاخره در اسلوب ابداعی که موضوع آن محصول خیل و مفکره است باید تلقین و تعلیم نمود . چون دوره توصیف و نقل کم کم طی شد ، آنوقت رفته - رفته بابداع خیال و فکر شروع کرده می شود .

در اینجا بدتخواهد بود که درجات اسلوب را از جزو اول قواعد ادبیه نقل کرده در مقاله خود عجالتاً خاتمه بدهیم .

### درجات اسلوب

یکی از جمله اسباب موفقیت هر نویسنده آنست که در شکل و اساس تخریرش همیشه توافق بایستی موجود باشد . این توافق اکثراً در اول وهله راجع است ؛ بشخصیت صاحب اسلوب . یعنی اسلوب هر شخص بسته بخصویت میل و ذوق خود نویسنده است . مگر بدرجسته دوم هر اسلوب تابع بخصویت موضوع نیز میباشد . ازین رو اکثر آ فقرات ؛ جملات حتی کلمه های آثار گزیده نویسندگان

بزرگ در تحت تأثیر، مضمون و موضوع تجلی و بروز مینماید. چنانچه موضوع زمستان را هیچ نویسنده نمیتواند باوصف نرمی و گرمی با کیفیت شطارت و جوش و خروش توصیف و تعبیر بکند. هرگاه برخلاف این روش تحریر کند؛ ارزش نه رونق داشته میباشد و نه جاذبه. این است که محررین ادبیات، موافقت شکل و اساس را در بحث اسلوب باعقنای مخصوص موضوع بحث قرار داده اند. (هائتم شایق) (باقی دارد)

### [ شهر کابل ]

چون اولین انجمن ادبی در شهر شهیر کابل بنیاد یافت، و در مرتبه نخست اولین خدمت نفیس آن بصورت يك مجله ادبی بنام « کابل » در فضای مطبوعات وطن پرواز نمود. نویسنده لازم دانست شرح مختصری از تاریخ این شهر عزیز یعنی « کابل » بمطالعه هموطنان محترم گذارد.

ولی منتظر نباید بود این نوشته کوچک حاوی تاریخ مکمل این شهر قدیم است، چه بدبختانه حوادث سوء زمان و تخریبات متوالی ترکنازان آسیای وسطی چندان اسناد و مدارکی درین موضوع بر روی روزگارها نگذاشته است. و حتی در نتیجه مرور سالیان و شهرور، شهر کابل موقع اصلی خودش را ترک و تبدیل مکان کرده است.

تبع و تعمق درین زمینه لامحال از وظایف نفیس متعلمین تواریخ و سیر شهر عزیز کابل است. و ممکنست متعلمین محترم از بذل توجه و تحریری درین مورد مضایقه نخواهند فرمود.

ولی ما محالاً درینجا تا اندازه بس مختصر، شرح حال این شهر قدیم را منظور سیر تاریخی خویش قرار میدهیم، و از قصور و خلل آن بعالم عدم بضاعت، اغماض نمی بلکه انتقاد و تصحیح و قفین محترم را ننمایانیم. نام کابل، احوست که از قرون قدیمه در صفحات جغرافیا و تاریخ آسیای

کهن اخذ مقام کرده است . این نام اطلاق بشهری میشد که غالباً مرکز تمدن و سلطنت پادشاهان با اقتداری بود . هر چند موقعیت سیاسی کابل در ازمنه قبل الاسلام چندان روشن و آشکار نیست . با آن این قدر معلوم است که شهر کابل از عصرهای زیادی حتی زمانه اسکندر مقدونی در محله حیات موجود فی الخارج بوده است . مورخین اسکندر از آن مکرر نام برده اند ، و جغرافیای بطلمیوس بقول شمس الدین سامی - از کابل بنام ( کابوره ) و ( اورتوسپانه ) تذکر داده است .

کابل از قدیم الایام معبر فاتیحین و مهاجین بزرگ و مختلف دنیا واقع بوده است و نفوذ ملل متنوعه هند ، چین ، یونان ، فارس ، مغول را گرفته و از یک بدیگر تحویل داده است .

چنانیکه نفوذ یونان ، عرب ، فارس را ازین راه در هند ، و نفوذ هند ، چین را بفارس عزیزت داده است .

کابل نظر بموقعیت و مکان خویش از ابتدا مرکز تجارت دو براعظم آسیا یعنی هندوستان و تورکستان بوده است ، و بقول هیروdotم مسورخ یونان مال التجاره کابل در تمام بازارهای یونان و روم مشتری داشته است . ممکن است لاچورد افغانستان که منظور حضور قرائنه سلسله دوازده هم مصر بوده و برای نقش و نگار قصور سلطنت بکار میرفت ، بعضاً از تجارتگاه کابل بکاروانها سپرده میشد .

کابل در عهد یونان : در حدود دو نیم قرن قبل المیلاد یعنی بعد از اسکندر و عهد دولت های یونانی - باختر ( بلخ ) بالطبع مدنیت و اقتصاد کابل روبه ترقی و عروج میرفت . زیرا مدنیت یونان از همین راه در مملکت هندوستان و سیم انفاذ وادخال میگردد .

بعد از آغاز قرن اول قبل المیلاد که دولت یونانیان بلخ ، بواسطه حمله های

میدیا از شمال و پارت ها از غرب داخل دوره انحطاط و انقراض گردید . دولت آنها در صفحات جنوب هندو کش استقرار یافت ، پس به ترقیات و مدنیت کابل بیشتر افزود ، و این تمدن تا بلاد غزنی و بست ( کرشک ) و سیستان و سواحل سند امتداد یافت .

بعد از تحقیق و حفاریات مسیو فوشر فرانسوی در افغانستان ، مسکوکات قرائین و مسین ( هرمایوس ) آخرین یاد شاه یونانی کابل بدست آمده ، و نه دانه آن در ۱۹۲۸ مسیحی به موزه نفیسه کابل تحویل یافت . این یاد شاه در آغاز صدی اول بعد المیلاد در شهر کابل سلطنت کرده است .

واقعا نه تنها کابل بلکه مملکت افغانستان در عهد یونانیان در متهای عروج و ترقی بوده است . مسیو فوشر میگوید شاهد این مطلب مسکوکات دی مبرسن یاد شاه یونانی بلخ در سال ۱۹۰ قبل المیلاد است . از آن به بعد مسکوکات یونانی افغانستان نشان میدهد که برخلاف اوایل حکمرانی یونانیان ، در یکروی سکه ها حروف یونانی ، و در روی دیگر آن حروف آریانه ثبت گردیده است . این حروف آریانه نه پهلوی و نه سانسکریت است . پس گفته میشود اگر نوشته جات تخت رسنم فارس با نوشته جات کابل و جلال آباد مقایسه گردد ، معلوم میشود که نوشته های مذکور مسکوکات از آن زبان آریانی است که بعلاقه آریانه یعنی از کوه های هندو کش گرفته تا قرب و جوار برسی پولیس رواج داشته است . این مطلب بما میفهماند که یونانیان حکمدار نیز آهسته آهسته در تحت مؤثرات و عوامل مدنیت افغانستان گرفتار و آمیخته شده اند .

از سیر یونانیان در افغانستان ، این قضیه مسلم میشود که شهر کابل در آن عهد ها موجود بوده ، اما کی و از طرف کینها اعمار شده ، هنوز به نویسنده موضح و آشکار اینست . تنها میتوان فهمید که کابل نام شهری قبل از ورود یونانیان در افغانستان وجود داشته است .

در یکی از آثار آلمانی که اسم آن را فراموش کرده ام ، وقتی دیده بودم شهر کابل در ۷۷۰ قبل المیلاد از طرف پادشاه آثور سالماناسار دوم بنا گردیده است . کابل در عهد کوشانی : کابل بعد از زوال یونانیان در افغانستان تاهپور اسلام ، مراحل مختلفی را در دوره های حکومت متعدد طی کرده است . بعد از انقراض یونانیان سلسله بنام کوشان از طایفه تخارها ( طخارستان = قطن و بدخشان ) از شمال کابل نشأت کرده و قسمت عمده هندوستان را مسخر نمودند . این سلسله کوشانی خود هارا حامی دین بودا میدانستند ، و در ترجمه جغرافیای تاریخی فارس تألیف استاد بارنولد مستشرق شهپر روسی شرحی درین زمینه نگاشته آمده است . کابل تا قرن پنجم بعد المیلاد در تحت سلطنت کوشانی ها زندگی کرده است . مسکوکات ( تابیکی مالک ) پادشاه کوشانی کابل در قرن پنجم قبل المیلاد ، در موزه کابل موجود است .

در عهد سلاطین کوشانی بر علاوه مدنیت و ترقیات مادیه ، شهر کابل اهمیت یکنوع مرکزیت مذهبی را نیز پیدا کرد ، روابط مذهبه بلخ ، بامیان ، همد ، بامرکز کابل قایم گردید ، و این مرکزیت در آن عهد خود بسی بر ترقیات کابل و جلال این شهر بیفزود .

کابل و یقاتله : از قرن پنجم بعد المیلاد سلسله کوشانی - مثلیکه قبلاً طخارها از هندوستان طرد شده بودند - غالباً از بلاد جنوبی هندو کش نیز بجانب بلخ رانده شدند . در همانوقت از طایفه تخارها سلسله دیگری بنام یقاتله - مؤرخین عرب آنها را هیاطله خوانند - عروج و در بلخ به تشکیل سلطنتی پرداختند . یقاتله ها متعاقباً صفحات جنوب هندو کش را استیلا کردند ، و کابل تا نیمه قرن ششم بعد المیلاد در زمره بلاد مشهوره یقاتله ها امرار حیات مینمود . در نیمه قرن شش تور کسان با ساسانیان فارس ، اتفاقاً با ستیصال دولت یقاتله پرداختند . بعد از انقراض یقاتله ، تور کان بر مملکت تخارستان که مشتمل بر ۲۷ ولایت بود تسلط یافتند ، و این تسلط تاهپور اسلام طول کشید .

کابل و سلطنت های بومی : در وقتیکه نور کان برطخارستان مسلط شدند ، در کابل يك سلطنت بومی متشکل گردید ، عمر این سلطنت تا ظهور اسلام بلکه ظهور صفاریان سیستانی امتداد یافت . کاباشاهان یعنی پادشاهان کابل در حدود فتوحات مسلمین ملقب به (رتبیل) بودند ، و دامنه حکمرانی شان گاهی از جنوب شرقی هندو کش گرفته تا جوار هند دامنه می کشید ، نام کابل هم چنانیکه یاقوت اشاره میکند اطلاق به ولایت کابل می شد که تا حدود هند تماس مینمود . در بعض از منته معاصرین بومی پادشاهان کابل ، شاهان بومی بلخ مشهور به آل داود و پادشاهان گردیز بودند . سلسله اول الذکر در عهد خلفای عباس و شاهان طاهری و صفاری حتی سامانی ها مشهور بودند بآل داود ، چه ابوداود محمد بن احمد در اواخر قرن نهم در بلخ سلطنت داشته است . ارباد شاهان گردیز یک نفر را باسم ابو منصور افلاح بن محمد بن خاقان ، صاحب زین الاخبار در محاربه یعقوب صفاری ذکر می کند .

بهر حال از وقتیکه سلاطین بومی کابل به تشکیل سلطنت پرداختند تا زمان محاربات صفاریان سیستان ، هیچ يك ارفاقین عرب بفتح حقیق کابل و بلاد جنوب هند و کش کامیاب شده نتوانستند ، چنانیکه حجاج مشهور نیز درین زمینه ناکام ماند و صاحب هفت اقلیم بدان اشارتی می کند . تنها اعراب بگرفتن خراجی از شاه کابل قناعت مینمودند . فقط یعقوب لیث بانی سلسله صفاریان در قرن نهم بعد المیلاد توانست در نتیجه محاربات سنگین زابلستان را لکه کوب ، و شارستان غزنی را تحزیب ، و نوشار بلخ را با ابنیه آل داود متأسفانه هدم ، و هم پادشاهی کابل را بصورت قطعه ضمیمه ممالک اسلامی ساخت ، و همین یعقوب بود که از پادشاه گردیز خراج گرفت .

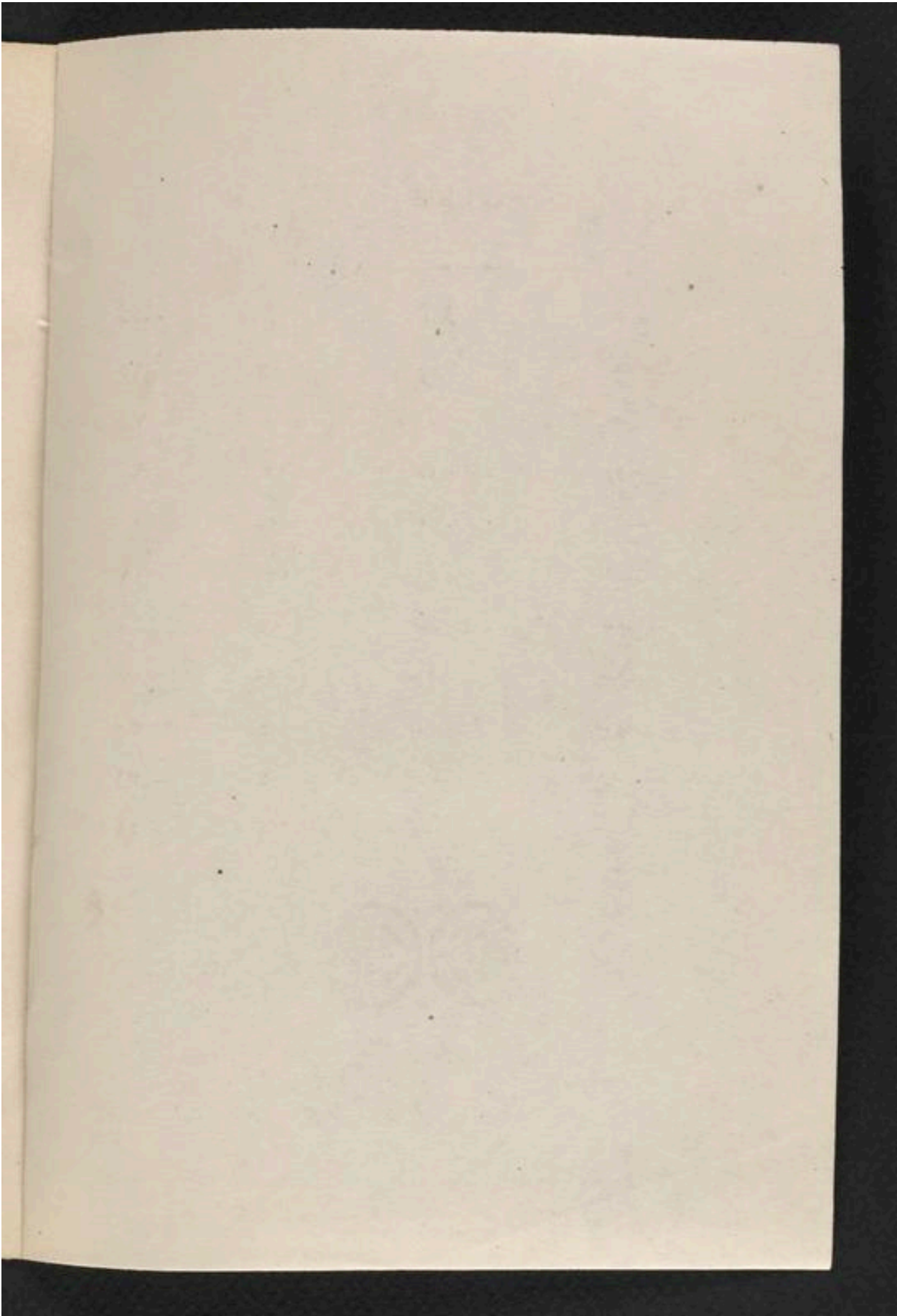
اما بمجرد سقوط سلسله صفار دوباره در شهر کابل سلطنت بومی متشکل و برقرار گردید ، که ما راجع بتاریخ سیاسی آن در بعد الاسلام و وضعیت جغرافی کابل جدید و سوانح او در آینده بحث خواهیم راند . ( پیرغلام محمد )

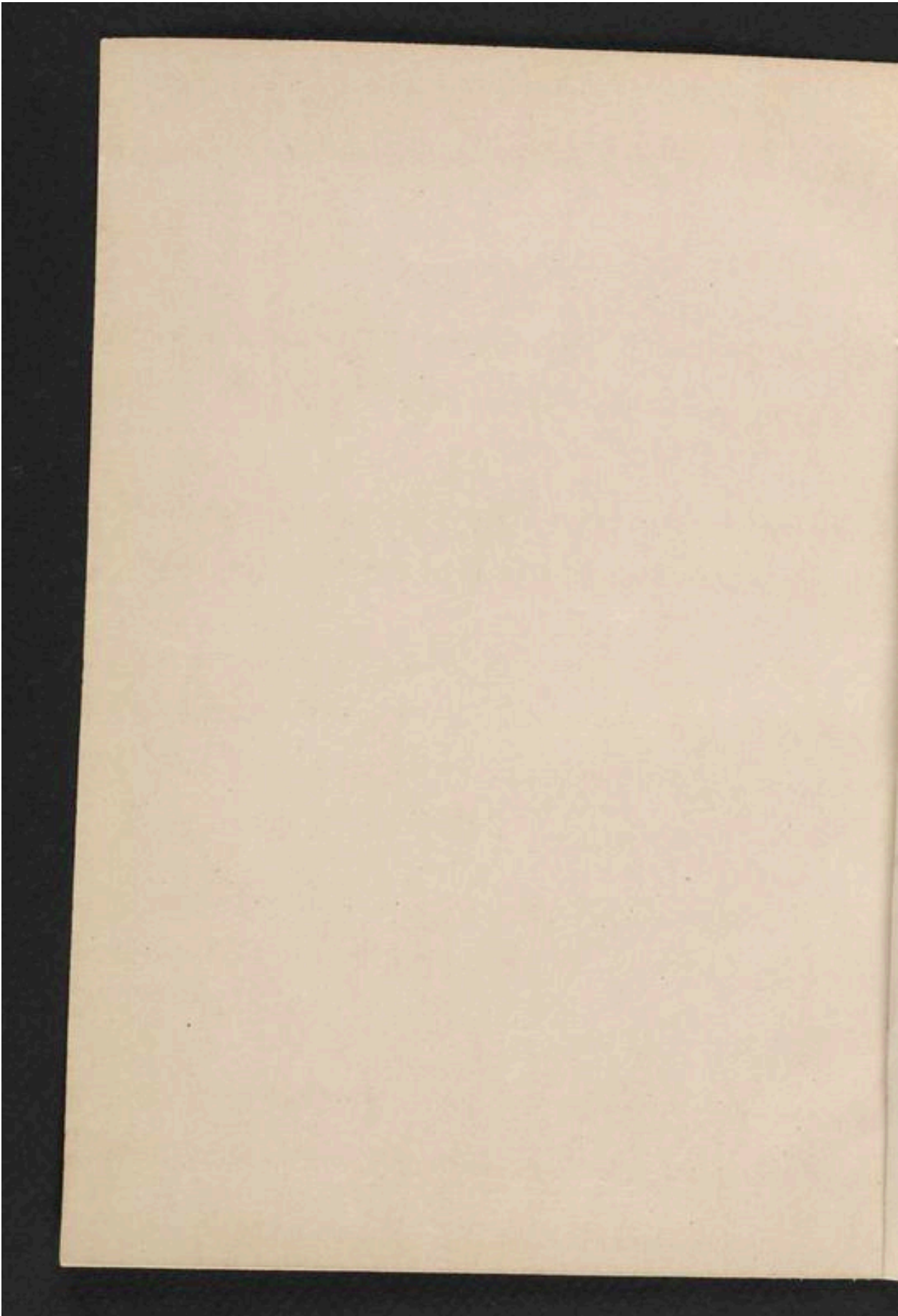
غلامنامه

| صفحه | سطر | غلام      | موضوع  |
|------|-----|-----------|--------|
| ۶ -  | ۱۷  | غلام      | تعلیم  |
| ۷ -  | »   | زیرا      | چرا که |
| ۹ -  | ۱۲  | روحانیت   | روحیات |
| » -  | »   | مکینند    | کنند   |
| ۱۱ - | ۱۳  | اینکه     | اینک   |
| » -  | ۱۵  | بخدمت وطن | بوطن   |
| ۱۷ - | ۱۹  | حکما      | حکما   |
| ۳۰ - | ۴   | غوزات     | غوزات  |
| ۳۱ - | ۴   | ایزک      | ایزد   |
| ۴۱ - | ۸   | سبائتاً   | سیاناً |









## یادآوری و پیش نهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجله کابل را بمضامین تاریخی و ادبی و طن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سربر آوردگان افغانستان، باطلاعات نفیسه تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدوره سالانه مجله کابل یا یک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره دوم

مجاهد ایست ماهوار، علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

ادرس

محل اداره مجله: — انجمن ادبی، برج شمالی  
 نگارنده: — (سرورگویا)  
 مخبرات بامدیر انجمن (محمد انور بسمل) است  
 عنوان تلگرافی: — کابل، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی  
 » ۱۴  
 نیم پوند انگلیسی

رایگان  
 نصف قیمت

کابل  
 ولایات داخلی  
 » خارجی

[ طلبه معارف وطن که حائز نمره های ۱، ۲، ۳ باشند و کاتبیکه کک قلمی مینمایند  
 سائر طلبه معارف وطن ]

۲۰ صفر ۱۳۵۰ هـ ق = ۱۵ سرطان ۱۳۱۰ هـ ش = ۷ جولای ۱۹۳۱ میلادی

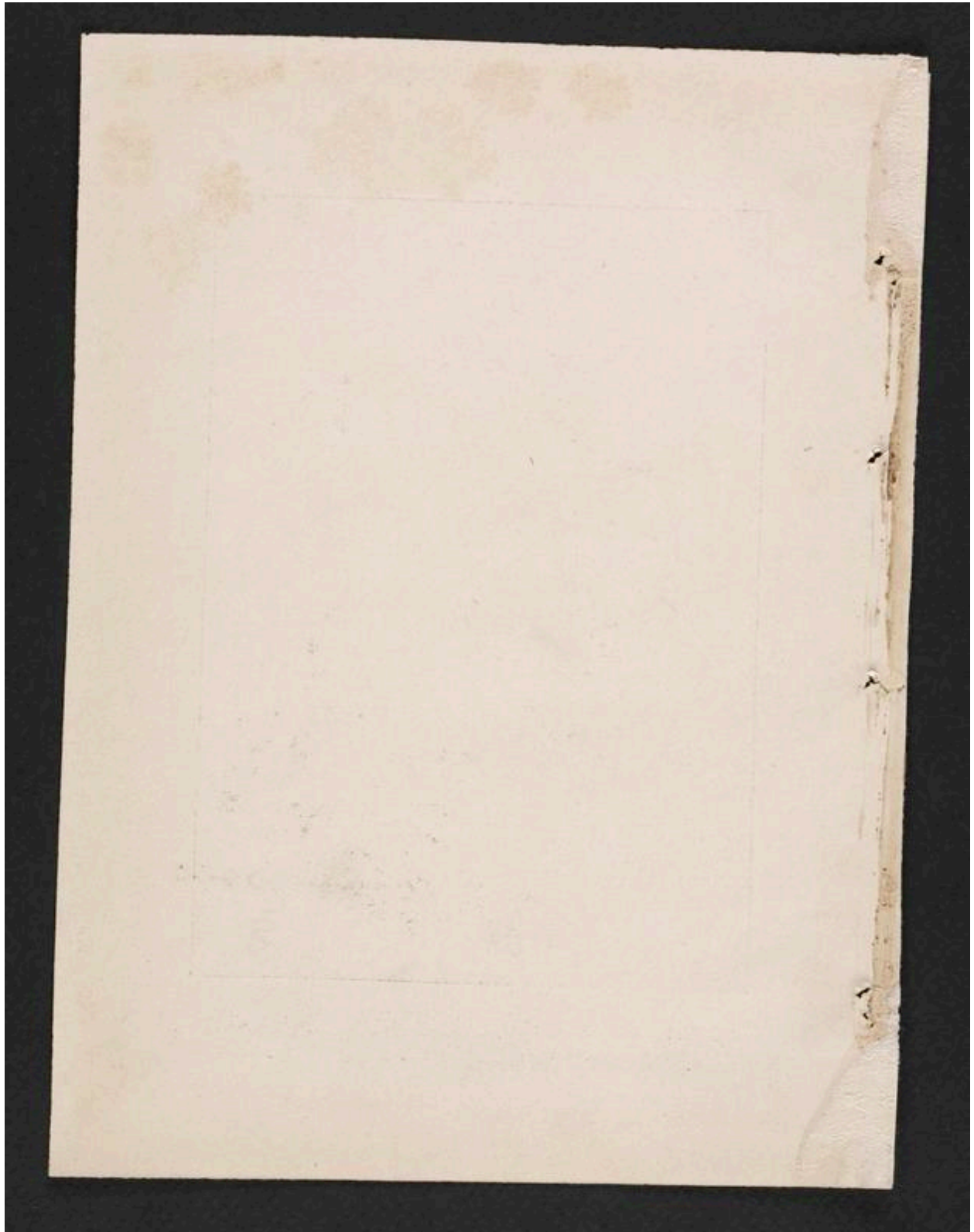
## فهرست مندرجات

| نمبره : | مضمون                       | نویسنده            | صفحه    |
|---------|-----------------------------|--------------------|---------|
| ۱ :     | عادت و نفوذ آن              | م کریم فاضی زاده   | ۱ الی ۶ |
| ۲ :     | بقیه اسلوب                  | عاشق شائق          | ۸ » ۱۰  |
| ۳ :     | کاروان زرد                  | میر غلام محمد غبار | ۱۰ » ۱۲ |
| ۴ :     | کاهن کابلی                  | سرور گوپا          | ۱۳ » ۱۴ |
| ۵ :     | اندرز بخویش                 | غلام حضرت شائق     | ۱۵ » ۱۶ |
| ۶ :     | از مشاهیر رجال وطن          | غلام جیلانی اعظمی  | ۱۷ » ۳۸ |
| ۷ :     | افغانستان و نگاہی بتاریخ آن | میر غلام محمد غبار | ۳۹ » ۵۱ |

تصاویر

|     |                      |
|-----|----------------------|
| ۱ : | فوتوی اعلی حضرت غازی |
| ۲ : | منظره عمومی شهر کابل |







بگانه فرزند بزرگ و نامور وطن نجات بخشاينده ملت افغانستان اعليحضرت  
محمد نادرشاه غازي حامي معارف و مؤسس انجمن ادبي و مجله كابل .

## قسمت اجتماعی و علمی

### نگاهی بعبادت و نفوذ آن

اعمالیکه در ساحت تیره و تار ، تنگ و محدود حیات بیوفای این جهان فانی از انسان ترشح کرده در خارج از محیط نفسی او انعکاس و تظاهر میکنند ، در حقیقت ناشی از یک دسته کیفیات نفسی ، یا عبارت از یک سلسله موالد ذهن بشر است که تمام آن در زیر سه عنوان جامع ، ( اختیاری ، غریزی ، اعتیادی ) قید مییابد که ما آنها را از هم تفکیک نموده ، تعریف مینماییم .

( ۱ ) اعمال اختیاری ، اعمالی را گویند که از اول تا آخر اراده در آن بطور فعالیت دخیل و مؤثر بوده در سایه تأثیر اراده است که از انسان بروز میکنند ، مانند تمام اعمال ارادی که محدث آن اراده است .

( ۲ ) اعمال غریزی ، از آنجائیکه غرض از غریزه ( یا طبیعت ) در نزد نفسیون ، عبارت است از صفات راسخه حیوانی که بلا وساطت تجربه و تألم ، مصدر اعمالی میشود که بسبب آن حصول بغایه مقصود نیست .

پس اعمال غریزی آن اعمالیست که خاصه خصایص فطری و صفات اولیه نفسی بوده از قید اختیار و اراده خارج وبدون قصد از انسان صادر میشود ، مانند خفوف ، تقلید ، تأسی ، هوش و غیره و غیره حرکات طبیعی ، که اطیاله کلام درین زمینه از موضوع بحث ما خارج است .

( ۳ ) اعمال اعتیادی ، اعمالی میباشد که ابتداءً بوسیله اختیار و قصد از انسان سرزده بعدها بتوسط تکون ملائکه در دماغ سلسله پریچ و ناب اراده



واختیار را گسیخته بدون علاقه و ارتباطی با وجدان و تفکر در صحنه وجود  
عرض اندام می نماید .

و فرقی که بین غریزه و عادت موجود است ، این است که غریزه از اول از قید  
اختیار ، اراده و تفکر خارج بوده بعکس آن در عادت ، اول اختیار و اراده بطور  
فعالیت ، مؤثر و با مساعدت و همراهی وجدان و تفکر ، موجب ابداع آن گردیده  
است ، که بعدها رفته رفته با تدریج تمام اینها سقوط و اراده مؤثر از فعالیت  
بأنفعال انتقال میکند ، بتعبیر دیگر عادت چیزیست که انسان بخواهش و بدست  
خود یک غریزه و طبیعت جدید را بخود ابداع و احداث میکند که قوه تفکر به را  
معطل و توجه و جدا ترا خود احساسات را کور کرده بمقابل آن اراده را  $\llcorner$   
مستخدم خود قرار میدهد و غالب می سازد .

تکون عادت : عامل مهم تکون عادت ، ر خاوت و سستی دماغ است ،  
بمقابل تأثیرات اشیاء خارجی ، چرا که مادر صورت اصدار فعلی اولاً بنا بر عدم  
موالفت و انس با صعوبت و جهد بنا بر توجه وجدان و فکر اقدام در انجام آن  
مینماییم ، بعدها تدریجاً بواسطه تکرار عمل بطوری آنعمل بما آسان میشود ،  
که در اقدام بساثر تکرار ، آن عمل بدون توجه وجدان ، تفکر و اراده خود  
بخود انجام میگردد .

اعنی در مرتبه اول اعمال آنعمل باتمام موجودیت اراده ، تفکر و توجه  
وجدان یک اثر خفیفی در دماغها گذاشته سپس بنا بر تکرار آنعمل از مذکور  
یک کبارت و عمقی در دماغ اکتساب مینماید ، که خود را در دفعات دیگر  
ار تکاب و اعمال آن محتاج به تفکر ، اراده و توجه وجدان نمی بینم که شرح آن  
بقرار ذیل است :-

انسان در اول وهله که میخوهد بقعلی مبادرت ورزد مجبور است که با توجه و مساعدت وجدان و فکر بانجام آن کوشد، زیرا که بنابر فقدان موانست و موالفات با آن بیک صورت غریب و بی سابقه باو برمیخورد، که این عدم سابقه و موالفات باعث تحریک و مولد اضطراب گردیده ازان وجدان تهییج میشود، همین که مرتکب آن گردید میل به تکرار در نهاده او تولید و پیدا میشود هر چندیکه آن عمل تکرار یافت همانقدر میل بعمل شدیدتر میشود و در این تکرار و ازدیاد میل توجه مفکره و وجدان برطرف گردیده بدون خواهش سر بخود آن عمل انجام میگیرد که حقیقتاً همان تکرار عمل است که عادت ازان تکون یافته است. مسئله اعتیاد و تأثیر عادت بیک قانون طبیعی است که از انسان گرفته تا حیوان و نبات بر همه گئی نافذ و حکم فرما بوده تمام آنها بحکم طبیعت به پیروی ازان مجبور اند.

و هر چیزی که در دائره و محیط عادات بیک فرد، یا بیک قوم و یا بیک اجتماع جریان یافته است اعم از اینکه مشروع باشد یا غیر مشروع، خواه بد باشد خواه خوب، بواسطه اعتیاد و تکرار عمل، بطوریکه بآن الفت پیدا کرده است، خواه نخواه او را بیک نوع تلقی مانوسانه می پذیرد که نه زیاد مسرت افزا باشید و نه بیش ملال انگیز.

زیرا که از صفات مهمه عادت است تأثیر عطلات و رخاوت آمیز او در وجدان و حساسیت (قوه دره که ام و لذت) که همه جا توجه اعمال بشر میباشد، باین طریق که محرك وجدان تغیر و اختلاف حالی است که در عادت، آنها محو نیست میگردد و هر آنقدر اختلاف و تغیر کم شد (یعنی عادی شد) موازی آن اهتمام و توجه بآن تقلیل مییابد، حتمی است که بهمان اندازه وجدان استراحت

نیز مینماید . پس ازین قیاس کرده میتوانیم که اعمال بمجرد عادت شدن ، فی الفور توجه وجدان ازان نیست و برطرف میگردد .

وازینجاست که انسان در نتیجه اعتیاد بهر کاریکه باشد الفت پیدا کرده اعمال و اقدام بان کار سهل و آسان گردیده از احتیاج ، بسی ، توجه ، فکر و دقت مستغنی میشود و از حصول استغنا هیجان وجدان نیز رو بهبوط و تنزل گذاشته آهسته آهسته احساس لذت و الم هر دو یکجا محو و معدوم میشوند ، و در نتیجه همین قوانین فوق است ، اشخاصیکه اعتیاد باعمال ناشایسته از قبیل دزدی ، چرس ، قمار و غیره کرده اند ابدآ از ارتکاب آن بیم و اندیشه نمیکند .

و مثل آن در نتیجه قوانین و تاثیرات اعتیاد در حساسیت است که اشخاص دهاتی و بدوی نسبت بسائر اشخاص مدنی ( بنا بر عدم سابقه ) بشنیدن موزیک و ساز یابد بدن موثر و غیره و غیره آثار مدنی ، غیر مانوسه شان بیشتر اهمیت داده نسبتاً باشخاص مدنی بیشتر و زیاده تر متلذذ میشوند .

از آنجائییکه نظر به نگارنده همانا بحث در اطراف و نواحی نفوذ عادت در اجتماع میباشد و بقدر لزوم از کوائف تکوین و چگونگی عادات تاثیر و نفوذ آن در وجدان و قوه فکریه و حساسیت بیان کردیم کنون بد نخواهد بود که بالای اصل مطلب ( نفوذ آن در فرد و اجتماع ) برگردیم .

یک قسمت بزرگت و مهم اعمالیکه از انسان در مراحل زندگانی سر میزند اعمال اعتیادی است که مقام رفیعی را در عداد وسایل قویه و سوانق مهمه بشاهق قلل مدح سعادت و خوشبختی ، یا به برنگاه دهشتناک سفالت و بدبختی اشتغال کرده مقدرات و سرنوشت او را تعیین مینماید .

و در نتیجه عاملیت آنست که انسان مسمود و بختیار ، یا خوار و زبون میشود

که مصداق اولی را تمسک بخصائل حسنه و شرافت و دومی را تشبث و اقدام به عیوب و ذنبه و شقاوت اعتدال میکنند .  
 چنانچه علامه ( مکان ) این نظریه را تأیید کنان در باره فضائل و مضار آن مفرماید ( عادت سلاح دودمه و برنده ایست اگر اساسش فضیلت باشد و به عکس آن دردعضال و مرض قتالی است اگر تمایل بسوی رذالت و دنائت بکنند )  
 و اگر حقیقت کم و کیف این نظریه را در باره اجتماع معلوم کردن بخواهیم مستلزم آنست که تاریخ سیاسی ملل عالم را از اول تا امروز یگان یگان گذرانیده و عواملی که بیکقسم مثبت و نافذانه در آن موجد و محدث بسا انقلابات مادی و معنوی گردیده است زیر مطالعه قرار بدهیم ، درینصورت دیده میشود که از بدو قدم گذاشتن بشر در ساحت حیات اجتماع تا این هنگام ( چه در شرق چه در غرب ) موجب تمام انقلاب های خانمانسوز مصدر بسا فجائع و بدبختیهای روح گذار عالم بشریت همانا الفت داشتن بشر بیکدسته از آراء و افکار ، یا تمسک و پیروی بیکی از مبادی اجتماعی بوده است ، که برای ادراک بکنه این مطلب اگر دقیق بشویم ، می بینیم که :

علت العال اینهمه فلاکت مستولیه و بدبختی های المذک نوع بشر ، عوامل مهم نشو و ارتقای آراء و افکار مذکور در دماغ ، مصادر نفوذ ، و تمکن آن در اذهان بشر ، مایه تمسک آن یک رسوخ فوق الطاقه را در عمیق ترین زوایای روح یک ملت یا یک اجتماع ، عادت است ، که تصادم و اصطکاک کدام فکر یارای فعل مخالف و نوی ، با جریانات خروشان پرتلاطم آن موجب واسباب اینگونه وقوع خونین و تضامرات دردناکی گردیده است که انسان از تصور آن بخود میلرزد . مانند دوره های سفاهی و خونریزیهای وحشیانه در المان هنگام تبوغ رفار مانور

شهر المان ( لویتروس ) یافظایع جانگزی رفارم فرانسه در قرون جدید بوقت شیوع مذهب ( کالونی ) وهكذا وضعیت مخوف و قیافه عبوس محاکم انگریسیون در اسپانی که هر یک بخوبی مثل این مدعا شده میتوانند ، چرا که اعتیاد اجتماع بیک مبداء یا فکر و رای ولو که فاسد و سقیم باشد ، بنا بر حاکمیت اعتیاد و انس در اذهان بطوری فکر و رای مبدکور را نزد افراد آن برانده ، و موزون بیک شکل زیبا و صحیح جلوه میدهد ، مظهر و معرض متابعت و پیروی کور کورانه توده اجتماع و طبقات عامه قرار میدهد ، که در حیز تصور بشری گنجایش آن محال است . و ازین روست که بغایت دشوار و متمنع مینماید ، تمعیم یک فکر صحیح و یک روش معقولانه نوین با واضح و روشن بودن صحت و منافع آن در انظار بیک جامعه . . . . . زیرا که بدیهست هنگام اجرا - تصادم آن با طوفان گرد باد های متعوج و هولناک یکدسته از عادات و قوانین متداوله اجتماع که مفضی بخیلی اضطراب ها و هیجانان سوزناک در روحیات اجتماع گردیده ، احداث فتن و اختلالات الم آلودی می نماید .

زیرا که اعتیاد اجتماع بیک فکر یا رای بمثابة زلزله های مدهش خانمانسوز یا سیلاب لاو های جبال آتش فشان ( ولکان ها ) است ، محال ازینکه مانع پذیری باشد ، تمام نواحی و اطراف خود را هدم و پامال بلع و نیست مینماید . و از خجای تشریحات مجمل و ایضاحات مختصر فوق بخوبی ظاهر و مبرهن گردید ، نفوذ ، و رسوخ عادات در اذهان بشر و تأثیرات آن در اجتماعات . . . . . پس زمام دارانیکه طرفدار اعتلا و ارتقا ، شائق مدنیت و پیشرفت ملت خود میباشند آنوقت صحیح شناخته میشوند که تمام عادات مراسم و شئون ملی را ( که از سالهای دراز توده اجتماع در بین موجهای پرتلاطم آن ارتماس دارند ) باغایت غور

ودقت زیر نظر گرفته وسائل پیشرفت و ترقیات مادی و انبوی را دران بعآوری  
فراهم آورده وآهسته آهسته در معرض اجرا بگذارند .  
تامصادمه باشئونات ملی ، عادات و مراسم قومی که در جامعه بحکم ،  
( العرف کالنص ) نفوذ برا داراست نکرده ، در نتیجه بعوض اصلاح و پیشرفت  
موجب خرابیهای غیر منظورده ، باعث خسارات جانکنزای جبران ناپذیری نشود .  
م . کریم قاضی زاده



## اسلوب

- ۲ -

حالا آمديم بتقسيم درجات اسلوب که موضوع بحث اصلي ما است :

چون طرز تحسس ، طرز تفکر و طرز افاده مخصوص را دانستيم که عبارت از اسلوب بوده است ؛ اين جهت را نیز ميدانيم که تلقيات و فهم هر شخص بینه مشابه بکديگر نميباشد ، عبارت ديگر اسلوب شخصی و خصوصي است . از اين رو گويند که « اسلوب بحق خود شخص است » يعنی شخصيت و خصوصيت هر شخص مساويت با اسلوب . از اين قاعده همين فرع و يا نمونه را ميتوان کشيد که شخصيت و خصوصيت هر شخص منحصر به فرد و شخص آنست . لہذا در دنيا همانقدر که شخص موجود است ؛ بهمان اندازه اسلوب تعداد دارد . مع مافيه سبک و اسلوبها را باعتبار مناسبت ها و مشابهتها بکديگر نزديک نمودن و بالاخره يك وصف مشترك ميان يکچند اسلوب در يافتن ممکن بوده اسلوب فلانيا و ياسبک اين طبقه شعرا گفتن جياز است . چنانچه اسلوب ( جلال الدين رومی و شينخ عطار و حکيم سنائی غزنوی ) را بطور تقريبن يکی است گويند . کذا ( بيدل ، ناصر علی و بيدخبر بلگرامی قريبات در سبک مساوی شعرده ميشوند . اين است که بعضی از ادا در اسلوب درجات تعيين کرده اسلوب را ( عالی ) ( متوسط ) و ( سافل ) انگاشته درسه قسم تقسيم میکنند . ليکن تقسيم اسلوب از حيث قاعده فوق قطعياً درست نيست . برخلاف قاعده ( اسلوب بینه شخص است ) حقيقت اسلوب را به قسم تقسيم کردن مبنی بر اساس صحيح نميباشد . چه ، اين قاعده جائز نمی شمارد که اسلوب سه قسم باشد و گرنه قاعده کلی نمی شود . بل اسلوب بقدر تعداد

اشخاص متعدد بوده تقسیم را تزییف میکنند .  
علاوه برین صورت تقسیم ، اسلوب را بعضی از محررین ادبیات چنین نشان  
میدهند :

( ۱ ) اسلوب ساده و یاروان [ ۲ ] اسلوب مزین و یا متوسط [ ۳ ] اسلوب  
عالی یا ممتاز . در اسلوب ساده همان [ سهل ممتنع ] را مثال میدهند که اشعار  
رودکی را از آن جمله خوانند . در اسلوب مزین اشعار [ ظهیر ] و در اسلوب  
عالی آثار [ خاقانی ] را نمونه می‌نمایند . چنانچه ( کلیم ) در مزین ، ( واقف )  
در ساده ، ( بیدل ) در ممتاز مثال خواهد شد . لیکن بنظر نویسنده در تقسیم  
اسلوب همه آثار و اشعار یک شاعر و ادیب را داخل قسمتی از اسلوب ارائه کردن  
دور از اصول تدقیق ادبیات است . چونکه بعضاً دیده میشود که در میان آثار  
یک شاعر سه قسم ازین اسلوب موجود میباشد : چنانچه شاهنامه فردوسی سه  
اسلوب مثال شده میتواند : بعضی با اسلوب ساده و روان و بعضی با اسلوب مزین  
و ظریف و بعضی با اسلوب عالی و ممتاز امتیاز دارد . هکذا این تفاوت در اشعار  
متوسطین و متأخرین حتی در معاصرین نیز دیده میشود . چنانچه بر ارباب آن  
معلوم است . بنا بر آن اسلوب باعتبار اساس و موضوع ، تفاوت و تقاسم است  
نه باعتبار الفاظ و شکل . خواه موضوع ادبی باشد ؛ خواه غیر ادبی .  
پس قیمت اسلوب در ارائه موضوع یعنی درینست که موضوع را بکسوه های  
گوناگون جلوه داده تواند . موضوع را از یک جنبه نیند . ایستاده ، افتاده ،  
افقی و غیره به بند باینهمه در وحدت موضوع خلل وارد نکند . اینست  
که ( وصف اساسی ) بکار است . نه تنها ره آلیم و نه تنها ایده آلیم . برای  
قطع طوالت مقاله ( وصف اساسی ) و مسالک ره آلیم ( حقیقون ) و اید آلیم



« خیالیون » و غیره را در آینده شرح داده کمال اسلوب را در بموجبیت آن ارائه خواهیم کرد . « هانم شائق »

### [ کاروان زرد ]

فرانسه ها درعالم تاریخهای جهان ، خدمات نفیس و شاندار ایفا کرده اند . عواطف ملی فرانسه ها طبعاً بصنایع ظریفه بیشتر متمایل بوده ، و میتوان گفت در سایه همین اذواق و عواطف لطیف فرانس ، مدنیت کنونی عالم با برصه شهود گذاشته است .

واقماً بعد از قرنهای دوری که چراغ تمدن در کانون ویرانه های یونان و رومه الکبری خاموش گردیده بود ، ادبیات فرانسه اشعه شدید ترقی و اعتلای بشری را در زوایای مظلم دماغ جهان مغرب زمین انفاذ نمود . و از آن به بعدت است که دنیای متمدن منت این همت بلند را بمقابل پیشروان مدنی دنیای جدید یعنی فرانسه ها بگردن دارند .

ذوق لطیف فرانس گاهی از زحمت های ابداع و تدقیقات ظریفه خسته نشده ، و متناسباً با ترقیات محیر العقولی ماده آنها يوماً فیوماً تقدم مینماید . بسائقه این تمایل طبیعی و صفت بارزه ملی ، کارنامه های که از ملت فرانسه در روی روز کارها قید و ثبت گردیده ، تعداد آن درین مقاله کوچک تقریباً محال و افزون از شمار است . از انجمله است مساعی خوشنمای مسیو اندره ستروین فرانسوی که هیئت اعزامیه او در سالهای ۱۹۲۲ - ۲۳ - ۱۹۲۴ - ۲۵ در طی اسفار علمیه و فذیه

صحراهای عظیم افریقه را در نور دیدند . و اینک همان هیئت مذکور است که بنام کاروان زرد در زیر ریاست مسیو ژور ژهاردت و معاونش ادوان دو برایل بسیاحت سواد اعظم آسیا مشغول و مصر و قند . این هیئت مرکب است از بیست و نه نفر اعضای مهمه علمی و فنی در شعبه های مختلفه :- نقشه برداری ، طبقات الارضی ، حیوان و نبات شناسی میکانیکی ، جغرافیا و تاریخ ، سینما و غیره . هیئت زرد مظهر مساعدت انجمن های علمی و جغرافی فرانسه حتی امریک نیز گردیده اند .

و الحاصل هیئت زرد از پاریس حرکت نموده ، و برای بیروت ، دمشق ، بغداد طهران ، خراسان فارس ، بتاریخ ۳ جوزا وارد خاک افغانستان گردیدند . ورود هیئت مذکور در شهر هرات مصادف با ۲۰ می بود . هیئت زرد چندین روز در هرات آثار عمرانات عظیم آن یادگار آریانای قدیم را دیده ، و برای شهرهای سبزوار ، فراه ، گرشک قندهار ، مقر ، غزنی بتاریخ سه شنبه ۱۹ جوزا وارد پایتخت کابل گردیدند .

چراید داخله مینویسند در عرض راه ها دوایر عرفانی مملکت از هیئت زرد باشغف و مسرت استقبال کردند . در کابل نیز مدارس و دوایر عرفانی بامیل تمام آنها را پذیرفتند . و قسمتی از هیئت در تاریخ ۲۳ جوزا بزیارت بامیان قدیم شتافتند .

هیئت زرد در شهرهای هرات ، فراه ، گرشک ، قندهار ، غزنی کابل ، بامیان ، باعلم آوری بس مختصر و کوتاه خود ها ، به برداشتن عکس ها و فیلم های مناظر زراعتی و عمرانات قدیمه مبادرت ورزیده اند . از قراریکه شنودیم هیئت زرد از مشاهده این مراکز تمدن آسیای قدیم و این منشأ نژاد آریا ، بسی مستفید گردیده ، و هم ضمناً اخلاق ملی و ساختمان بدنی ملت افغانستان مورد دقت و تقدیر

ایشان گردیده است . چنانسیکه رئیس هیئت ستروین در محفل دعوت ریاست بلدیہ کابل ، نسبت باهمیت و صفای اخلاق ملی و استعداد مدنی و مملکتی افغانستان اظهارات حقیقتی کرده ، و سرزمین افغانستان را بصفت مهداولین انسانهای متمدن و مزلد و مسقط الرأس نژاد آریا ستوده است .

هیئت زرد در تاریخ ۲۵ جوزا براه : - هده ، جلال آباد ، روانه پشاور شدند ، که از آنجا بطریق کشمیر ، پامیر در صفحات چین و غیره سیاحت خود هارا در آسیا ادامه و اختتام دهند .

بهر حال ما خورسندیم از وضعیت و پذیرائی بانزاکتی که دوایر عرفانی و بلدی مملکت از هیئت زرد بعمل آورده اند ، چه این رویه و انداز ما مساعدت و تشویق می کند هیئت های علمیه و فنیہ مغرب زمین را که آهسته آهسته در خاک ما قدم گذارند ، و در زوایای مستور و فراموش شده مدینت سه هزار ساله افغانستان ، تفحص و جستجوئی کرده ، صدای عظمت مقام و علوی نژاد مارا ، در ایوان های مغرور عالم منعکس گردانند . چه مارا حوادث سوء زمان ظالمانه از قرنهایست از نظرها پنهان داشته است ، و برین فرا موشی ها نیز اهمال و تغافل ما کهک ها کرده است . ( میر غلام محمد )



## قسمت ادبی

### کاهی کابلی

متأسفانه ارباب تذکره و نگارندگان سیر از شعرا و رجال نامداری که سر بر آورده شهر عزیز کابل است صرف نظر کرده هويت و حقیقت حال ایشان را در پرده خفا مستور مانده و گذشته اند - در تذکرهاى موجوده زبان فارسی فقط دو تذکره نویس که صاحب لباب الالباب و آتش کده باشد اسم و مختصراً شرح حال دو نفر شاعر کابلی را آنهم مجهولانه دربر گرفته اند که اولی حکیم ضیاءالدین کابلی را در اوایل قرن شش هجری در غزنی ملاقات دوستانه نموده و مدتی باهم رفیق معاشرت بوده و در آن مدت بعضی اشعار او را که در غزنی ساخته است بخط خود شاعر یادگارا گرفته و در جلد دوم کتاب لباب الالباب در سائک شعرای غزنی و لاهور بعد از دو سطر شرح حال شاعر يك قطعه و چند رباعی او را در تذکره معروف خود جاداده است .

دومی که صاحب آتشکده باشد بعد از آن که کابل را از دیار قدیم جهان واقلم چهارم و اول مملکت هندوستان و بخوبی آب هوا مشهور و بکثرت فوا که وانمار معروف میدانند تنها یک نفر شاعر را ازین دیار خرم و شاداب باسم خواجه زاده شاعر کابلی شمرده بایک سطر ترجمه حال آنهم مجهول و نارسا و یک فرد از افراد او قید کرده است خوشبختانه تنها ( کاهی کابلی ) است که از همقطاران و همکاران خود جلو افتاده تا اندازه توجه و لطف تذکره نویسان شامل حالش بوده است که مانند دیگران بصورت يك پارچه شعر نگردیده که دانش را بچنگ نتوان

آورد . بنابراین از چند سطر بی که تذکره نویسان در حق این شاعر نگاشته و لطف بی پایان خود را دریغ نکرده اند بنده توانستم که از چین و شکن های این سطور واقوال متردد و متناقض تذکره نویسان شاعر را بچنگ آورده تا اندازه بیک پایه ثابت و محکمی که بیم تزلزل و تردد نداشته باشد قرار دهم . این است که شروع بحال شاعر می نمایم .

( ۱ ) اسم و نسب : اسمش نجم الدین ابوالقاسم ( ۱ ) و تخلص کاهی و در نزد ارباب تذکره مشهور بقاسم کاهی کابلی است اصلش از سادات گلستانه و بقول آتشکده آذر که پدر کاهی در فتنه تیموری از شهر بیرون رفته باردو پیوست و مورد الطاف شاهی گردید و همه جا در اردو بوده تا در نواحی بلخ سید مشارالیه متولد شد و در کابل نشو و نما یافته مشهور بکابلی گردید . و باز تا وارد شدن بمرحله سال پانزدهم عمر که اختتام دوره طفولیت و صباوت و افتتاح ایام جوانی و عنفوان شباب است اطلاعی در دست نیست حال آنکه یک قسمت درخشان عمر شاعر شهر کابل که حامل و شامل وقوعات این سالیان متوالی و مراحل کودکی که دامن مادر و آغوش پدر و دیباچه تمام شده یک فصلی از فصول عمر و طلیعه روزگار شباب باشد در پرده خفا مستور مانده است که نه مامیدایم رنه ارتذکره ها صدائی و ندائی برمی آید . صرف اینقدر معلوم میشود که حیات پانزده ساله عمر خود را با تمام عوارض و کوائف گوناگون آن در زیر آسمان شفاف و نیلگون کابل بسر برده است .

( باقیدارد )

( سرور گویا )

## اندرز به خویش

تا کی ایدل وصف زلف خو پرویان میکنی  
فکر مردم را چرا آخر پریشان میکنی  
چند بامه نسبت رخسار جانان میکنی  
از چه باخنجر برابر تیر اثر گان میکنی  
تا یکی تعریف آن لپهای خندان میکنی  
تا کجا توصیف گلپهای گلستان میکنی  
منع اخوان از نفاق و جهل مضمون خوش است  
خانه ات ناصح چو باشد حربه دشمن کش است  
میگذرد آن لطف چون مارت دگر یادش ممکن  
چشم جانان ساخت بیماریت دگر یادش ممکن  
تیغ ابرو داده آزارت دگر یادش ممکن  
آن گل عارض کز دخارت دگر یادش ممکن  
مانده لعل او ز گفتارت دگر یادش ممکن  
خوش ندارد یار دیدارت دگر یادش ممکن  
گر توانی وصف گلزار وطن کن بعد ازین  
بی سخن از مردمن خواهی شنیدن آفرین  
ای که میخوانی قیامت قامت دلدار را  
ای که با فردوس نسبت میدهی گلزار را

ایکه میدانی بت خود شوخ گلرخسار را  
ایکه دایم گفته بادام چشم یار را  
ایکه بامزگان برابر مینائی خار را  
مفت دادی از کف خود عمر قیمت دار را  
دیگران طیاره و بالون و موتر ساختند  
در زمین و در هوا، در بحر اخضر تاخندند  
مدح ابنای زمان را از طمع کردن خطاست  
مرجع حمد و ثنا مخصوص ذات کبریاست  
فکر بهبود وطن کار نکو شغل نجاست  
سعی در کار ترقی فرض بر ما و شماست  
هر قدر با معنی بیگانه طبیعت آشناست  
یابه انداز مضامین خامه ات معجز نماست  
در طریق شاعری سبک جدید آغاز کن  
چشم اخوان وطن از خواب غفلت باز کن  
ای محیط مستعد این خواب غفلت تابکی  
دیگران آسوده حال و ما بزحمت تابکی  
بیخبر از کسب عام و فکر صنعت تابکی  
با چنین دست تپی در شوق راحت تابکی  
وشگافی تا کجاها و نزاکت تابکی  
شعرهای خالی از بند و نصیحت تابکی  
شائق از دنیای امروزینه چیزی یاد گیر  
ار تقای دیگران را بهر خویش استاد گیر

### ( قسمت تاریخی )

#### « از مشاهیر رجال وطن »

کوهسار بلند و باصفا ، خاک برومند و خوش آب و هوای ما که نمونه از شاه کارهای دست قدرت است ! در هر عصر و زمانی یاد کارهای بسی قوی و آثار بزرگی و عظمت و استعداد و قابلیت خود را جلوه گر عرضه شهود ساخته و نمونه های با افتخاری در مرور روزگار بوجود آورده است .

بطوریکه هوای لطیف و آسمان صفا و آفتاب نورانی و روشن خاک یونان مستعد پرورش رجال نامی و جنگجویان رشید بوده و در ابتکار روز کار عقیق و دوره سادگی و آوان بی تکلفی حیات سابقه خویش ابراز قابلیت کرده و اشخاص نامی از قبیل افلاطون ، ارسطو ، سقراط ، دیوژن ، اسکندر و غیره بوجود آورده است ، خاک مستعد ما باوصف ارتفاع و عظمت ، موقع طبیعی خود نیز مالک آن لیاقت و قابلیت بوده است .

ادوار با افتخار گذشته وطن صفحات روشن و سطوح برجسته بنام فرزندان معروفه خود پیاد گدار گذاشته است . ولی اگر بعضی آن رجال نامی احراز موقعیت در عالم تذکار و تاریخ ملل معروفه نکرده باشند ؛ قصور استعداد محیط و یا تاریکی حیات عقلی و عرفانی محیط آنوقتیه بود که افکار و خیالات بلند آن نوابغ بزرگ را بحلی و تشمشی انمکاس داده نتوانسته است .

تنها عده خیلی معدودی که از آنها برسبیل اتفاق ، مصادف بمحیط های روشن تری شده اند آن استعداد و لیاقت های بزرگ شان موقع نشو و نما و زمینه شهرت و ارتقا یافته است ؛ مثلاً : ابن سینا در محیط وطن خویش بگمنامی زیسته ولی محیط عرفانی آنوقتیه خاک خارجه از افکار بلند او استقبال روشنی نموده است ؛



شیر شاه سوری و خاندانش در کوهسار وطن بیش از خانزاده گمنامی نبوده ولی دربار سلاطین افغانان لودی ، در خاک هند فضیلت شمشیر و کفایت و کرامت و برا تعظیم و کارنامه های درخشنده و بلند او را در صفحه روزگار عنوان نموده است .

همچنان علامه روزگار سید جمال الدین افغان نطیدنهای جانبازانه که با آرزوی سعادت وطن خویش میکرد بجز عده قیمت و برا در وطن نشناختند ولی در محیط جنبی باغوش محبت و احترام پذیرفته شده است ، وقتاً که شرح زندگانی و حیات خصوصی این مرد بزرگ را در موقع خدمت و توقف وی بوطن انسان ملاحظه میکنند میداند که وطن ما در پرورش و بوجود آوردن اولاد های بزرگ و لایق هیچگاه قصوری نکرده ولی محیط ملی ما نتوانسته از آنها استفاده درخور لزوم نماید همین نایب بزرگ سید جمال الدین در عصر خدمت و توقف بدر بار سه نفر شاهان وطن خود هیچگاه موفق شده نتوانست که در یک مجمع عام و یا بحضور در باریان نظر بمقتضیات مسایل اجتماعی وطن اظهار عقیده و یا جرئت بآراء نطق و خطابه کند بلکه مطالب لازمه را بایستی در زمینه خاص و مساعدی بشخص شاه معروض و در عدم اجرای آن حق رنجش و اصراری نداشته باشد ولی محیط های مستعد لندن و پاریس ، در بارهای سلاطین نیمه متمدن ، مشرق بسید جمال الدین افغان ، موقع بخشیدند که مکنونات خود را در هر جا آزادانه اظهار و بزرگترین رجال عالم را بقول و احترام آن وادار نماید .

والحاصل وطن ما پرورش دهنده رجال نامی و افکار بزرگ است ! وطن ما مهد آسایش و محل زندگانی بزرگترین شجاعان ایشیا است وطن ما : غیرت ، شجاعت ، عقل صحیح ، دماغ توانا تربیه می نماید !  
ذکاء سرشار ، هوش سریع الانتقال ، همت بلند ، عزم قوی ، قوه قلب ،

غرور ملی ، حس حاکمیت و استقلال خوایی از صفات طبیعی و استعداد وطن و خصائص ذاتی ملی ما است .

و الحاصل غرض ما درین نگارش فقط نشان دادن نمونه های استعداد و قابلیت خاک پاک وطن است تا اولاد امروزه افغانستان برو حیات اصلی و خصائص نسلی خویش که در تاثیر ترکیب اجزای قابل و لایق آب و هوای این خاک تکوین ماده کرده و حیات یافته است آشنا باشند ؛ و برای بروز و ظهور آن لیاقت و قابلیت خداداد فطری در میدان مبارزه حیات امروزه غیرت و پافشاری کرده منکوب و مغلوب سیر حوادث خبیسه نشوند .

اولاد امروزه ما باید بدانند که مرور زمانه های سه چهار صد ساله یا کمتر تا هنوز تاثیرات کلی درخون و روح ما کرده نتوانسته که موجب انحراف فطرت اصیله ما شناخته شود .

همین خاک مستعد در کوهستانان مرتفع و بلند خویش نظر بطبیعت آن نقاط قهر مانان و نام آوران حربی و اداری بزرگی مثل شاهان غزنوی ، غوری ، اودی ، سوری ، خلیجانی ، هوتکی ، درانی پرورش داده وصیت شهرت و شمشیر آنها را در عرصه کیتی منتشر نموده است .

همچنانکه جلگه های سرسبز و شاداب آن نظر بخواص خود فضلا ، حکما ، شعرا ی نامی و معروفی از قبیل علی ابن سینا حکیم ناصر خسرو بلخی ، مولوی رومی بلخی حکیم سنائی غزنوی ، خواجه عبدالله انصاری هروی ، نظام الدین عبدالشکور بلخی ، ابوسعید ابوالخیر ، ابومعشر بلخی ، ابوریحان برونی ، شهید بلخی ، دقیقی بلخی ، انوری بلخی ، حسن فنونوی و غیره بوجود آورده که امروز اسامی بزرگ و قابل افتخار آنها در ردیف اول ناموران مشرق و دنیا زیب ارقام و احراز موقع می نماید .

همین خاک مستعد لایق است که در عصر کنونی وجود مرد رشید و دلاوری را مثل ذات هایون اعلی حضرت « نادرشاه » غازی پرورش داده و نمونه ازان قابلیت های ذاتی و استعداد فطری ملت و مملکت افغانستان را در اثر کفایت و قابلیت او تجلی نموده می نماید .

اولاد امروزه افغانستان باید بقابلیت ذاتی خود مطمئن و مفتخر بوده ختم و تصمیم نمایند که ما عیناً در عزم و فطرت و روحیات عالیه مثل اسلاف بزرگ خود میباشیم و همان افغانی هستیم که بودیم ! فطرت ما عالی و شرافت ما ارثی و ما خلف رشید و صحیح همان پدران بزرگ و معروف خودیم .  
 اولاد ما در پیش آمد و وقوع هر گونه سختی ها و حوادث ناایم دهر باید مثل اجداد و پدران رشید گذشته خود خون سردی و تحمل و مقاومت داشته باشند تا در مبارزه حیات امروزه ناکام و مایوس نشوند .

ما باید فکر کنیم که سیر حوادث و ظهور واقعات متوالیه از عرصه سالیان دراز است که با ما مامت و گریبان میباشند ولی بحمدالله تا هنوز نتوانسته بنگلی ما را ملایب و مایوس نماید . بلکه بجای کاستن از عزم و مقاومت ما بالعکس یکمده تجارب و معلوماتی بما هدیه نموده که ما میتوانیم بوسیله آن کارهای حیاتی و مطالب آتی خود را خوبتر فهمیده و در مقابل حملات آینده قوه کافیه مبارزه و دفاع داشته باشیم .

اینک ما درین نمره مجله کابل باسناد یاد آوری خیر خواهانه همکار محترم آقای غبار که سابقاً در جریده انیس و نمره اول مجله کابل تذکاری ازین موضوع مهم فرموده بودند بشرح حال یکی از رجال تاریخی وطن یا بزرگترین مردان قرن نوزدهم می پردازیم .

وجود این نابغه بزرگ که ما افتخار نوشتن حالات مختصر او را داریم؛ نظر با نسبت مدلول و مدعای ما در مورد اظهار استعداد و قابلیت وطن و حسن فطرت ملی ما بهترین شاهد و نمونه ایست که میتواند محرک همت و غیرت و روح عظمت جوئی و شرافت پرستی اولاد کنونی ما واقع شود.

در عین حال ما از دوستان و دوستانان مفاخر ملی خود مستدعی ایم که نظر بوجوب این مقصد مقدس ملی ما را تأیید و همراهی فرموده و آنها هم بنوبه خود از نوشتن حالات برافتخار دیگر نوابغ و رجال مهم تاریخی وطن مضامین بفرمایند.

البته ازین نگارشات روح ناموران و نیاکان بزرگ گذشته را شاد و خدمتی بمعنویات اولاد امروزه کرده خواهند بود.

### نابغه عصر نوزدهم

یا

یکی از مشاهیر تاریخی وطن سید جمال الدین افغان

نسب :

مؤرخین گذشته ما در نسب خانواده سید جمال الدین افغانی نظریات مختلفی ظاهر میدارند؛ بعضی از مؤرخین مثل سلطان محمد خان قندهاری شیر محمد خان غانجانی، هیت مؤرخین سراج التواریخ وی را سید و منسب باهل نبوت دانسته اند که مؤید قول شان بعضی از مؤرخین فارس و ماوراءالنهر هم بوده و صاحب تالیف تذکره الابرار خانواده سید جمال الدین را از اولاد میر سیدعلی ترمزی میدانند مثلاً باینصورت که سید جمال الدین بن سید صفدر معروف افغانی بن سید حسن بن مولانا میرسیدعلی است. میرسیدعلی اصلاً از اهالی قلعن موجوده که پدرش

از سادات ترمنز و مادرش از بومیان آنجا بوده و شهرت بترمنزی دارد میباشد؛ چون سید علی یک شخص عالم و فاضل و مخصوصاً در فن رسم و نقاشی مهارت بسزا داشت هایون پادشاه اورا بمعیت خود بهند برده و پس از زمانه هایون پسرش حسن که در فضایل و کمالات مثل پدر بود در جمله ندیمان اکبر پادشاه بهند می زیست آخراً در کابل آمده توقف گزین خاک مشرقی کابل شد .

همچنین بعضی از مورخین افغانی و خارجی مثل مؤلفین سکنیة الفضلاء ، تذکره الابرار ، نگارستان تذکره شمع انجمن و غیره اتفاق دارند که ورود خانواده سید جمال الدین در کابل و مشرقی کابل از سالهای عهد کور گانی ها ولودین های افغانی هند است ولی تنها حیات خان افغان نه تنها در حق این خانواده بلکه نسبت بعموم خانواده های سادات مشهوره افغانستان مخصوصاً طوایف ، توطن مشرقی و جنوبی و غیره در تاریخ معروف خود مینویسد که : تاریخ های صحیح و موثوق ورود این خانواده ها که در افغانستان مشهور بسیداند معلوم نمی شود بلکه شهرت های تاریخ و آثار نیا کان شان آقدر در افغانستان معروف و قدیم است که نمیشود آنها را غیر افغان قدیم دیگر چیزی تصور نمود . بهر حال چون مورخین خود ما و خارجه راجع بسیادت جمال الدین و خانواده اش اکثریت دارند و ورود این خانواده را هم از عهد کور گانی ها یا ولودین ها میگویند درین مسئله که اختلافی زیادی نبوده است لهذا ما هم محالاً وی را سید جمال الدین میگوئیم .

مسکن و مسقط الراس و فامیل :

قریه اسعد آباد کتر جلال آباد سمت مشرقی کابل محل سکونت و ملک زراعتی اجداد سید جمال الدین است ، بطوریکه دیگر خانواده های سادات کتر

در قریه جات مختلفه آنجا امتیاز ملک داری وزراعات دارند قریه اسعد آباد کترهم این اختصاص و امتیاز را بخانواده سید جمال الدین داشت . سید صفدر بن سید حسن بن سید علی پدرسید جمال الدین میباشد ، جداعلی جمال الدین که در تاریخ معروف است فعلا سید علی است . اگرچه سید علی معروف ترمزی بالاتر از ان هم سلسله روشن اجدادی الی خاندان نبوت دارد ولی از آنجا که بن سید علی قطعی مصور مشهور عهد هایون و سید علی ترمزی شیخ معروف اشقباه موجود است که آیا این دونفر شخص علیجده یا بصفت علیجده و فی حد ذات یکی بوده اند ازین رو نمیشود دیگر سلسله اجدادی سید جمال الدین را زاید ازین توضیح نمود .

والحاصلی سید صفدر پدر سید جمال الدین که معاصر سلطنت شاه شجاع الملک و اعلیحضرت امیر دوست محمد خان است شخصیت و حیثیت معروفی داشته قلم از شرح حال آن بزرگوار قصوری ندارد لهذا سید صفدر از مشاهیر علمای مشرقی کابل بوده ، و ملک و جایدادی که در قریه اسعد آباد متعلق بخانواده سید صفدر است قسما موروثی اجداد شان و مقداری را هم بطور جیره و مستمری از شاهان صدوزنی یافته بودند زیرا موقعیکه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان سید صفدر را مفایر روش پولتیک خارجی خود دیده و بکابل جلب کرده بود ملک و جایداد او را بعنوان مصادره جایداد سرکاری مستمری سید صفدر بدیوان دولتی قید و ضبط داشته بود .

اجداد سید صفدر که بقول مورخین خواه اربخارا و ترمز یا از خان آباد موجوده و طن بمشرقی و کابل آمده باشند معلوم است باعایله نیامده بودند زیرا والده سید صفدر وجده اش از افغانان صافی کتر و بهمین نسبت خویشی قدیمه

سید صفدر هم با همان طایفه مزاجت کرده بود که از والده صافی سید جمال الدین بوجود آمده است .

مشاغل و زندگانی سید صفدر :

مشاغل شخصی این مرد جلیل تحصیل و تدریس علوم شرعی بود تلامذت زیادی از خود اهالی مشرق و کابل داشت ، از اشراف قومی و رجال درباری نیز بخدمت وی ارادت داشته مراودات با او می نمودند . خود سید صفدر گاهی در ایام اعیاد و احتفالات بزرگ در کابل و یا مشرق بحضور شاهان معاصر خود هم حضور میسازید .

سید صفدر مثل بعضی از سادات معروفه افغانستان از تکالیف دولتی مثل سیور سات و غیره احتراماً نیز معاف بود .

سید صفدر با وجود هدیه های قابلی که از طرف تلامیز و دوستانش بوی میرسید بیکمقدار کافی عواید از املاکش نیز تحصیل میداشت ولی او همه آن دارائی را سالانه بمصرف دوستان و تلامیز و تدریسات خود میسازید .

سید صفدر بعضی مواسم گرمارا بخوگانی جلال آباد و بعضی سالها را بخود کابل صرف می نمود و نظر به مشتی که در تحصیل علوم داشت گاهی بهند هم تشریف برده و تماشای تدریس خانه ها و صحبت علمای آنجا مشغول می شد .

در محاربه سال ۱۲۵۶ سید صفدر در ردیف مجاهدین سمت مشرقی با کنده اقوام و دهاقین خود هم شامل شده بود . سید هاشم مجاهد مشهور که از جابه حکام امیر دوست محمد خان و مرقع عودت شاه شجاع الملک بوی تسایم نشده و در قلعه خصوصی خویش بکنز مردانه دفاع از قوه اجنبی کرده بود او هم از بنی اعمام سید صفدر بوده است .

سید صفدر بعد از حدوث واقعه ورود اجنبی بخاک پاک وطن جسداً بدفاع  
کوشیده و روح جهاد را بتابعین خود میدید حتی در مرتبه جلوس ثانی  
اعلیحضرت امیر کبیر که افق سیاست ما باعذر صفائی پیدا کرده بود و اعلیحضرت  
امیر کبیر جسداً بزرگان ملی را از هر گونه قیام برضد سیاست حکومت همسایه  
منع میکرد ولی سید صفدر بآرزو و عملیات خود دوام داده از اقدامات خود  
سرمشق حرکت بدیگر طوایف مشرقی میداد حتی این اقدامات از دیگر اقوام  
مشرق هم بروز کرده و اعلیحضرت امیر دوست محمدخان مرحوم آخراً مجبور  
شد که جناب سید صفدر را بکابل جلب و امر توقف داده جایداد کنز او را  
مصادره کند .

لهذا از آن پس سید صفدر باعایله و اولاد خود با مصارف جداگانه دولت  
محرمانه بکابل توقف می نمود .

مفاد سعادت مولود سید جمال الدین :

باید مشرق و مشرقیان قرن نوزده بخود می بایند که در مقابل سیر حوادث  
داخلی و قضایای خانه خراب کن نفوذ جهانگیری خارجی آنمصر ؛ خاک مستعد  
و سرزمین لایق و کوهسار مرکزی مشرق زمین برای اقتباس و رهنمونی اهالی  
مشرق بهترین فرزندی را مثل علامه روزگار سید جمال الدین افغان پرورش  
داده و بمقابل حوادث پیشوئه آنروزه رتبعین خط حرکت آتیه بمیدان مبارزه  
و دفاع حاضر آورده بود .

در موقعیکه این نابغه دهر و علامه روزگار یعنی سید جمال الدین افغان دوره های  
صباوت حیات خود را بکوهسار بلندی و هوای لطیف وطن را استنشاق مینمود ،  
هنگامیکه دست قدرت او را برای بزرگی و عظمت تربیه و نور خرد و جوهر عقل



در قلب و دماغ او تکوین می یافت خاک مشرق تعزیه بزرگی داشته اولاد مشرق  
بچون خود آغشته بودند .

تورک و ایران در زیر آتش بیداد سلاطین قباہ خود میسوخت ، مصر و سودان  
هند و بلوچستان و تورکستان منکوب استعمار و پامال استیلای عناصر اروپائی  
شده بود .

وطن سید جمال الدین افغانستان در اثر نفاق حکام و شهزادگان خود بحالت  
دهشت ناکی دوچار بوده گاهی ذلیل محاربات داخلی و اوقاتی هم معروض  
حملات خارجی میگردد .

مخصوصاً در آن عصر که اهالی مشرقی غافل از مجاری عصر و روش بولتیک  
زمانه بوده و در اثر جهل و وسیله کامیابی خارجه و برپادی خود را خودشان تهم میگردند  
مکروب این مذات و خواری در تن بیمار خاک مشرق بیشتر کسب قوت و شدت مینمود .  
نفاق های مذهبی و اختلافات قومی هندوستان کشیدگی های دول تورک  
و ایران و ایران و افغانستان منازعات حکام بخارا و دیگر ولایات تورکستان و بالاخره  
هزار نوع بدبختی دیگر گرفته عظمی در حیات و اخلاق مشرقیان تولید کرده افق  
مشرق آنوقت را بکلی تیره و تاریک ساخته بود .

در چنین موقع خداوند متعال از اقبال مشرقیان آفتابی را بدید آورد که اشعه  
فضل و معرفت و ایماقت او زوایای سیاه و تاریک خاک مشرق را روشن و از  
حرارت افکار و فرمایشات او روح افسرده مشرقیان را زنده و برومند ساخت .  
ازان زمانه بعد جنبشی در زنده گی و آثاری از بیداری درین قاره عظیم پیدا شده  
اقوام مشرقی یکی بعد دیگر سری از بستر خواب برداشته و قدری بهوش  
آمدند .

زمانه عصر حاضره بدست اینک آب و هوای مساعد و بهتری را حاضر کرده و دارد دانه هاییکه بدست جمال الدین در مزرعه آمال مشرقی ها کشته شده آنرا خوبتر پرورش و بار آور نماید .

گرچه حوادث میثومه گذشته تا هنوز با آثار و رشته های خبیثه خود در سرزمین مشرق عرض وجود می نماید ، ولی علایم و آثار موجوده و روح بیدار و افکار جوان عناصر امروزی مشرق زمین موقی برای ابقای تار و پود جولائی آن باقی نگذاشته بلکه مشرق جوان و مقتدر فعلی در مقابل هجوم و استیلای بدبختی ها و امراض مزمنه سابقه مایل است داخل اقدامات و مبارزه شده و با اسلحه که قبلاً سید جمال الدین آنرا تهیه کرده دفاع از حقوق ، از نوامیس از اوطان خود نمایسد ، همچنان فرمایشاتیکه سید جمال الدین راجع باخلاق باجمعیات و تمدن ، و تنور و غیره فرموده آنهم در خاطره ها موثید و محرك واقع شده و برای یک استقبال روشن و معقول مشرقیان را بتعین یک خط حرکتی برای مقابله با موانع و مشکلات حیات حاضره و آوار می نماید .

ظهور جنبش روحی و اخلاقی و تبدلات و تحولات مدنی و عرفانی و سیاسی در مرور سی چهل سال گذشته بین طبقات مشرقی بهترین شاهد مطلب و مقدمه مدعاست که وجود این نهضت تا یک موقع نزدیکی در آنی هم میتواند اسباب امید واری نسبت بسعادت و کامیابی مشرقیان واقع شده و یک سعادت و خوش بختی برجسته و مستقیم را حاضر و نامین نماید .

تاریخ تولد :

سید جمال الدین افغان بن سید صفدر شاه کنزی در سال ۱۲۵۴ هجری مطابق سنه ۱۸۳۸ میلادی در قریه اسعد آباد کنر جلال آباد سمت مشرقی کابل

قدم بعرضه شهود گذاشت .

ولادت ابن نامبور بزرگ عیناً مصادف با سالبست که شاه شجاع الملک در هژد معاهده دوستانه را با حکومت برطانییا امضاء کرده و بتأیید قشون آندولت لازم استرداد تاج و تخت خود بافغانستان شده بود و عیناً در همین سنه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان بخت سلطنت در کابل جلوس نموده بود که بسال دوم این تاجپوشی سنه ۱۲۵۵ حادثه بزرگ استیلای خارجی و دفاع ملی شروع میشود . از همین سنه بعد حدوث واقعات شوم فضای مملکت را تیره و تاریک ساخته افکار و حواس عموم طبقات ممتازة ملت را بحدود مشغول میسازد . در اثر حدوث همین تیرگی و توالی آن است که بکدمه وقایع و سوانح خصوصیه رجال بزرگ و اشخاص نامی آنوقت ما در تاریکی و زواریای فراوشی مانده صرف مورخین ما قدرت قلم خود شانرا بتوضیحات و کارنامه مسای رجال حربی ما مصروف میدارند حتی مسائل جنگگ دوران و جوشش خونرا در عروق حمیت و شراثین غیرت محررین ملی ما آنقدر بشدت جاری کرده بود که سوای حوادث جنگگ از سوانح مفصل و حالات خصوصیه زندگانی بعضی ناموران حربی ما هم مثل نواب محمد زمانخان ، وزیر محمد اکبرخان ، سردار سلطان احمدخان ، امین الله خان لهرکردی ، محمدشاه خان غلجائی و غیره صرف نظر فرموده اند . ولی بودند حساسین و علاقه مندانی که باوجود حوادث میشومه و فساد محیط آنروزه تذکاری بافتخار برجسته گان و نوابغ وطن در آثار و یاد داشت های خصوصیه و یا در صفحات تاریخ وقایع بادوار زنده گی خود در مطبوعات داخله و خارجه ثبت نموده و باوجود معاذیر و موانع محیط که عناوین آن نوشته بخون و حاوی پریشانی ها و بدبختی های گوناگون است از ضبط و درکش صرف نظر

کرده نتوانسته اند که این مجاهدت و جوانمردی محررین گذشته ما از نقطه بی سوادی محیط آنروزه و تنهایی و بی سروسامانی حیات شخصی شان قابل قدر و امتنان میباشد .  
 گرچه راجع بحالات پرافتخار نابغه قرن نوزدهم سید جمال الدین در قسمتی که حیات خارجی ویرا تصویر و توضیح بتواند ، ملک قدر شناس خارجه مخصوصاً محررین شهیر انگلستان و فرانسه ، مصر و تورکیه ، مقدمات مفصلی نوشته و روح آن مرحوم را از هر گونه نگارش مکرر مستغنی ساخته اند ولی در قسمت حیات خصوصی و واقعات داخلی مرحوم که خارجیان نایک اندازه نا آشنا و خود سید جمال الدین هم نظر بمقصد بلند شرق خواهی و خیالات عالیة انسانیت دوستی از تفصیل مطالب شخصی در آثار خود نپرداخته و خود داری فرموده اند .  
 باری برای اولاد قدر شناس این خاک لازم افتاد که محض اثبات مدعی قیمت و قابلیت خاک پاک وطن و ذکر خیری بقدر دانی ازین فرزند نامی وطن تذکری نموده و نخست در ردیف شرح حال باقی رجال تاریخی مملکت و قایع حیات این مرد بزرگ را مقدم سازد .

حالات صباوت :

سید جمال الدین از بدر مولود الی انقضای مرحله هشتمین سن شریفش در کف حمایت و تربیت آغوش پدر نیک سیر خویش در کنر جلال آباد متوقف و از فیض علاقه و صحبت او استفاده میفرمود .  
 هوش سرشار ، ذکاء فوق العاده و استعداد فطرت بزرگ و عالی وی مساعد بود که با آن سن کوچک بقدر جوانان بزرگ و عاقل از بدر استفاده نماید .  
 قضایای مؤله جنگ و دفاع وطن و پریشانی های داخله بجناب سید صفدر هم اجازه نمیداد که زاید ازین موقع یافته و درباره تربیت و تعلیم سید جمال الدین

اقداماتی بکار برد .

بالاخره در سال ۱۲۶۲ هجری که دفاع ملی بموفقیت انجام میدهد و اعلیحضرت امیر دوست محمد خان دوباره باریکه شاهی جلوس نموده و افق سیاست هند و افغانستان روشنی پیدا کرد اتفاقاً در اواسط همان سنه مردم مرکی خیل مشرقی و اهالی اشپان آنجا شورش آغازیدند و ضمناً پاره اقداماتی دایر بمطالب جنگ و جهاد از طرف کثیری مسامحسوس می شد که شاید در ناحیه نفوذ و اقتدار و اعتبار سید صفدر این مسئله بیملافه نبود ؛ اعلیحضرت امیر کبیر که بمخیالات عالی سید صفدر دانا و بجهت بزرگش آشنا بود فوراً وی را با اهل پتئش بکابل جلب و جایداد و مالک مزروعی قریه اسعد آباد کنزوی را در محل مصادره آورده بتوقف کابل و ترک مراده با کنز او را محکوم ولی بقدر مداخل سالانه جایدادش از طرف حکومت و سایل معاش او را اجرا میفرمود تا سید صفدر محترمانه بکابل زیسته و از توقف کثرت نظر بمراعات نزاکت اوضاع سیاست خارجی صرف نظر نماید .

سید صفدر پس از وصول باین حیات نوین و توقف کابل که از هر جهت آسوده و برای تربیه فرزند عزیز خویش موقع داشت لهذا از مبادی تشریف آوری و اقامت بکابل شروع بتعلیم سید جمال الدین نمود . آغاز تعلیم سید جمال الدین از همان سال ۱۲۶۲ میباشد که شخصاً پدر مفورش معلم و مربی او بوده از بدو اقامت کابل الی سال ۱۲۷۲ سید جمال الدین در اثر توجه و مساعی جلیله پدر و حسن ذکاوت و استعداد قابل خود مقدمات علوم فارسی و عربی و بالاخره فقه اصول ، تفسیر ، صرف و نحو ، منطق ، حکمت ، ریاضی قدیم قسمتی هم از تاریخ و ادبیات را تحصیل و تکمیل فرمود .

از حسن اتفاق درین سالی که سید جمال الدین بحر حله سن هژده میرسد و از دوره تحصیل فراغت می یابد اعلیحضرت امیر دوست محمد خان عازم مسافرت قند هار گردیده و جناب سید صفدر را باعطای جایداد و املاک سابقه اسعد آباد او سرور و با مصارف راه و بختش و محبت تمام بطرف مشرق مرخصش میفرماید .

سید جمال الدین بعد از مرور ده ساله اقامت کابل در معیت پدر محترم خود عازم کنر شده و از ملا - ظله آنسر زمین مسقط الرأس خیلی سرور بود ولی چندی طول نکشید که سید صفدر داعی اجل را لبیک گفت مرگت آرزو بزرگوار اسباب اندوه و ملال خاطر سید جمال الدین شده از حیات تنهایی و عدم مانوسیت باهالی آنعلاقه و ترک عادت آب و هوای کنر فکرش و ادار نمود که بهند مسافرت کرده تبدیل موقع و تعدیل اندیشه نماید .

مسافرت اول سید بهند :

سید جمال الدین در سال ۱۲۷۳ بعد وفات پدر و انقضای چند وقته حیات کنر رهسپار خاک هند گردید ، بعضی از شهرهای مختلفه هند را بطور غیر معروف سیاحت کرده ضمناً ریاضی جدید و پاره علومیکه تازه با آن خاک قدم گذاشته بود آنرا تحصیل و در نیمه سال بیستم سن شریف خود که باو آخر سنه ۱۲۷۳ مصادف بود بمقصد تشرف بکعبه معظمه رهسپار گردید .

بعد ادای فریضه حج و زیارت مدینه طیبه روانه شامات و بیت المقدس و از آنجا بعراق و از عراق به بعضی شهرهای فارس مسافرت و سیاحت کرده دوباره از راه کرمان خاک فارس وارد بلوچستان و هندوستان شده در سال ۱۲۷۸ هجری موقعیکه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان جهة صرف موسم شتا بجلال آباد متوقف بود سید جمال الدین وارد خاک وطن و بدر بار شاهی در جلال آباد بحضور

شاه معرفی و در سالک مصاحبین پادشاهی شامل گردید.  
سید جمال الدین از مبادی این مسافرت وجدائی از خاک وطن تمام مدت  
غیبت را در خارجه بتدقیق بحاری امور ممالک واحوال ملل مشرق و ادراک مطالب  
مهمه پرداخته این مسافرت در استعداد و قابلیت فطری و حسنی وی تأثیرات خوب  
بخشیده و انقلاب بزرگی در افکار و خیالات او واقع کرد. ولی درین وهله ابد  
مدانله در امور یا معاطی فکر و نیاتی بخارجیان نکرده تمام توجه و مساعیش مصروف  
کسب اطلاعات و توسیع معلومات خودش بود زبان عربی، اردو و درین مسافرت  
بایک مقدار زبانهای انگلیسی و توری هم تحصیل کرده بود.

آخراً این مسافرت و آن مشاهدات و معلومات خارجی بوی یک عشق و علاقه  
خاصی را بخشیده و او را درش نمود که مستقیماً بدر بار سلطنت منتسب و منسلک شده  
و برای سعادت وطن آرزوئیکه دارد باجرای آن نایل شود.

هنوز اعلی حضرت امیر دوست محمد خان در جلال آباد تشریف داشت که خبر  
حمایه سردار سلطان احمد خان مرحوم بفراه بحضورش رسید، امیر کبیر در سال  
۱۲۷۸ بهزم دفع وی از جلال آباد عازم کابل و رهسپار قندهار گردید سید جمال الدین  
نیز در سالک ندیمان خاصه بمیدت وی عازم قندهار و میل داشت درین مهم بهترین  
خدمت فکری خود را بحضور شاه موسوف ابراز نموده باشد. خوش بختانه در  
اثر تدابیر و افکار برجسته وی بدون اینکه زحمت مداخلة حرب عاید بشخص  
امیر کبیر شود یا دران واقعه محاربه رخخوئیزی بعمل آید عساکر و سرداران  
امیر کبیر بدون جنگ بتصرف شهر فراه و اخراج سلطان احمد خان مرحوم  
موفق گردیدند.

موقعیت سید جمال الدین درین سفر مخصوصاً درین مورد بدر بار نفوز و بلندی

حاصل کرد زیرا سردار سلطان احمد خان که يك ذات رشيد و يك سردار معروف افغانستان بود هرگاه به تسخير قندهار موفق می شد بزرگترین صدمه بحکومت امیر کبیر رسانده میتوانست .

پس از حدوث این واقعه که امیر کبیر بتنظیم و اداره محلات فراه و غیره مصروف بود سردار سلطان احمد خان مرحوم باردوم بهرات از راه فارس حمله کرده آنشهر را از تصرف عمال امیر کبیر خارج و تصرف کردید .

سید جمال الدین که درین امر دست واغراض پولتیک ناصرالدین شاه فارس را شریک و شامل میدانست رفتن امیر کبیر را بسرعت طرف هرات تجویز و تسخیر هرات را بزودی الزام کرده امیر کبیر روانه هرات شده شهر را بمحاصره انداخت ولی در آغاز این محاصره عمر سردار سلطان احمد خان سپری شده بر حمت ایزدی پیوست و سردار شهنوارخان پسرش چندی محاصره را طول داده آخر امیر کبیر آنشهر را بغلبه و قهر فتح و همان روز داخل شدن بشهر وفات نمود .

بعد وفات اعلیحضرت امیر دوست محمد خان مرحوم در هرات چون شهزادها و اولاد آن پادشاه بکعبه زیاد و غلب شان دارطلب سلطنت بودند و این واقعه نظر بحالات مریض و نزار وطن باطلبات شدیدتری بصحت او وارد می نمود لهذا سید جمال الدین که از جمله اولاد امیر کبیر از نقطه استعداد و لیاقت و قابلیت فقط خلعت سلطنت را بوجود امیر شیرعلیخان مغفور و امیر محمد اعظم خان مرحوم زیننده میدید و این دوشهزاده عالی مقام هم هر کدام بلیاقت و کفایت خود مغرور بوده و نمیتوانستند از حق خود نسبت بدیگر خود صرف نظر نمایند لابد مسئله انتخاب را دوچار زحمت می ساخت .

سید جمال الدین نظر بتقابل سرداران بر نفوذ که ممکن بود آنها هم مصدر حرکتی



برخلاف رضای خود شوند بهر وسیله که توانست امیر محمد اعظم خان را وادار ببیعت  
امیر شیرعلیخان ساخته و آن شهزاده را اجبار نمود که خود شخصاً  
از باقی رجال کشوری وعساکری بیعت گرفته بامیر شیرعلیخان تسلیم نماید .  
والحاصل اعلیحضرت امیر شیرعلیخان در سال ۱۲۷۹ در هرات بمسند سلطنت  
تقرر گرفته سید جمال الدین را مشیر اول ومصاحب خاص خود مقرر فرمود .  
ولی متأسفاً تحریک واضراض بعضی ها امیر محمد اعظم خانرا ازین اتحاد منصرف  
ساخته عازم شد که قبل از حرکت امیر شیرعلیخان بکابل آمده و پایتخت را  
منصرف شود بنابراین روانه کابل گردیده ولی در نواحی کابل از طرف عمال امیر  
شیرعلیخان مدافعه شده از تسخیر کابل منصرف و از راه لاهور کرد بیعت جنوبی  
که جایداد عهد شهزادگی او بود منزوی گردید .

اعلیحضرت امیر شیرعلیخان با سید جمال الدین ودیگر مستخدمین شاهای عازم  
و وارد کابل گردیده متمکن تحت شاهی شد رجال معروفه را بکارها مقرر و اراجمله  
از نقطه نظر خدمات ونفوذ قومی که محمد رفیق خان لودی داشت اورا وزیر اول قرار داده  
ولی مرتبه عزت واحترام سید جمال الدین بمحضورش بالاتر از آن بود محمد رفیق خان  
لودی ارموقعیت خود نسبت بنفوذ واقدار سید جمال الدین اطعینان کاملی نداشت  
لهذا در صدد بود که صدمه بموقعیت جمال الدین وارد کند .

سید جمال الدین با اینکه رقابت شخص مقتدری را مثل محمد رفیق خان نسبت بنفوذ  
احساس می کرد ولی از نقطه نظر فطرت بانند و خیالات عالی بآن اعتنائی نداشته  
تمام توجه ومساعی اش مصروف آن بود که کاری بمفساد وطن کرده وتوجه  
اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم را باجرای آن معطوف سازد .  
لهذا در اثر تشویق ورهنمائی های خیر اندیشانه سید جمال الدین بود که

اعلیحضرت امیر شیرعلیخان به نشر جریده معروف « شمس النهار » موفق شده و چند نمره آن را در تمام ولایات داخله و خارجه انتشار داده بود که این جریده تاچندی دوام ورزید .

همچنان دیگر کارهای بزرگی را اساس و بنیاد گذاشته بود که بعضی از آنها در عهد توقف سید جمال الدین و قسمتی هم پس از هجرت سید جمال الدین از طرف اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مغفور بمحل اجرا رسانیده شد که ما از جزئیات آن صرف نظر کرده بذکر آثار بزرگ آن اکتفا میورزیم :

امور دربار بصورت خیلی عالی و مطابق سلیقه دربار شاهان بزرگ تنظیم گردید ، عسا کر خیلی مرتب و منظم که نظیر آن در بعضی بلاد شرقی کمتر دیده شده بود بایک تعداد کافی تشکیل گردید . مکتب های عسکری و کشوری تأسیس شد ، شفاخانه ، بیطارخانه ، پوسته تأسیس و تکمیل یافتی طبع شد تسطیح راه ها و احداث مسافر خانه ها در عرض طرق مسافرت برپا و تعمیر شد . کابینه وزراء ، القاب و عناوین صاحب منصبان عسکری و کشوری باسامی زبان افغانی وضع شد . شهر جدید شیرپور احداث گردید .

ولی بخت برای افغانستان مساعدت ننمود که آن پادشاه بزرگ افغانی مؤسسات خود را با کمال رسانیده و استفاده بوطن کرده می شد . همچنان تنظیم تجارت و روابط باخارجه صورت گرفته سید جمال الدین میل داشت هرچه زود افغانستان بصورت دول معروفه داخل اتحاد و مراودات بادول خارجه شود که این مقصد او در اواخر حکومت اعلیحضرت امیر شیرعلیخان آغاز شده و نماینده های بعضی دول همسایه هم بکابل حاضر شده بودند .

بهر حال در آغاز کار روانی که سید جمال الدین بتمام نفوذ و قدرت داخل کار

شده و نفوذ احکام و عمایات وی بی مانعی مجری بود این مسئله اسباب تردد و پریشانی محمد رفیق خان لودین را فراهم کرده معزی الیه از در مخالفت علنی با سید جمال الدین رو بر رو بهر وسیله که توانست اسباب از چار او را فراهم آورد .  
اعلی حضرت امیر شیر علیخان با همه صفات ممتازه که داشت ولی در عین حال نفوذ سرداران و عمال بزرگ دولت خود را از خود دفاع کرده نمیتوانست چنانچه در اواخر حال حکومتش همین رافت قلبی اسباب جسارت خدام او شده شیرازه حکومتش از هم گسیخت .

پس در حال سید جمال الدین از اوضاع محمد رفیق خان بکلی مایوس شده بعنوان مسافرت موقتی از حضور شاه اجزه گرفته و عازم هند گردید .  
مسافرت دوم سید جمال الدین به هند .

در سال ۱۲۸۲ سید جمال الدین عازم هند شده از طرف حکومت هند خیلی پذیرائی مجلل گردید و او را منحصرأ نظر بافکار بلندش در یک نقطه که خواه پنجاب بود یا میل داشت بدیگر جا مسافرت نماید پذیرائی کرده و تحت مراقبت میداشتند .

ولی بعد از تشریف بردن سید جمال الدین از خاک وطن اوضاع داخله ملک در اثر حملات متواتر امیر محمد اعظم خان و برادر و برادرزاده اش مختل شده اسباب پریشانی کار امیر شیر علیخان مرحوم فراهم شد حتی امیر محمد اعظم خان از راه شمال نمانکت حمله بکابل آورده امیر شیر علیخان را منہزم و کابل را متصرف شده برادر بزرگ خود محمد افضل خان را پادشاه گردانید و محمد رفیق خان لودی را بقتل رسانید .

امیر شیر علیخان مرحوم بعد از هزیمت کابل بقندهار تشریف برده یکمده قشون

قومی تہہ و عازم شد کہ حکومت خود را دوباره تصاحب نماید ولی امیر محمد اعظم خان مرحوم بعزم دفاع روانہ قندھار شد ، از واقعات مذکورہ کہ سید جمال الدین در ہند مطلع گردید فوراً از رام چن و کوتہ خود را بقندھار رسانیدہ و چون دوبارہ تبدل سلطنت افغانان را واجب خونریزی و بربادی وطن عقیدہ داشت لابد از امداد امیر شیر علیخان . منصرف و بتائید اعلیحضرت امیر محمد اعظم خان شامل و ممد کاری گردید .

امیر محمد اعظم خان و سردار عبدالرحمن خان برادرزادہ اش شکست بقشون اعلیحضرت امیر شیر علیخان دادہ باسید جمال الدین . عازم کابل گردیدند . بعد ورودشان امیر محمد افضل خان فوت شدہ امیر محمد اعظم خان جانشین او گردید و سید جمال الدین را وزیر اول خود مقرر داشتہ کارہا را بروفق میل و ارادہ او آغاز کرد . سید جمال الدین ازین پادشاہ امید زیادی را جمع باصلاحات مملکت مینمود چہ حقیقتاً این پادشاہ عیداً صفات بزرگ منشی را مثل اعلیحضرت امیر شیر علیخان مرحوم دارا بود ولی قوت قلب و ارادہ قوی را زیادہ تر داشت درین حال کہ اعلیحضرت امیر شیر علیخان بہرات رفتہ و هنوز از مسئلہ تاج و تخت منصرف نشدہ بود وضعیت محیط خلی خطرناک و تیرہ مینمود چہ احتمال جنگ و خونریزی میرفت سید جمال الدین ہم کہ خراب تر بوضعیت این دو پادشاہ مانوس بود از آئندہ اوضاع نااطمین چارہ جز توکل نمیدید .

تا اینکہ دوبارہ اعلیحضرت امیر شیر علیخان بتائید فرزند خود امیر محمد یعقوبخان مرحوم قندھار را در بارہ تسخیر وارانجا عازم کابل شدہ کابل را نیز فتح و بسریر سلطنت جلوس فرمود ، امیر محمد اعظم خان فرار خاک فارس گردید . درین موقع سید جمال الدین متوقف کابل بودہ دوبارہ مورد پذیرائی دربار نشد و ہم امیر شیر علیخان

مرحوم نظر با احترام افکار بلند و خدمات گذشته او مصدر اوضاع ناخوب باوی  
نشده اورا بحال خودش وا گذاشت .

چون سید جمال الدین ازین هرج و مرج داخلی و اوضاع دلخراش محیط دیگر امید  
بآینده وطن نداشت وهم سرچشمه بدبختی های داخله وطن را ناشی از تصادم اوضاع  
پولتیک خارجه میدانست درصدد شد که وجود خودش را بوطن مهمل نگذاشته  
پس اران بحیثیت عمومی برای همه ملل مشرق و خاك مشرق خدمت نماید .

لهذا باین قصد و نیت که سعادت آینده و امنیت آتیه افغانستان وطن خود  
را هم در قبال خوش بختی و امنیت عمومی مشرق عقیده میکرد از حضور شاه  
اجاره مرخصی بتوان تشریف کعبه درخواست نمود .

اعلیحضرت امیر شیر علیخان این درخواست اورا پذیرفته بشرائطیکه دوباره  
نزد امیر محمد اعظم خان که متوقف خاك فارس بود وباید سید نزد اونرود ازو وعده  
گرفته و بعد پول مصارف راه و اجازه مرخصی بوی داده سید جمال الدین در  
اواخر سال ۱۲۸۵ طازم مسافرت خارجه از راه هند گردید .

که ما این قسمت مسافرت دوره سوم اورا در نمره آتی انشاء الله شرح  
خواهیم داد .

در قسمت آتی قارئین مجله بهترین وقایع و حالات پر افتخار این مرد جلیل  
را مسبق خواهند شد .

( غلام جیلانی اعظمی )

## بقلم میرغلام محمد ( افغانستان ونگاهی بتاریخ آن )

( ۱ )

مملکت ها برای ملت ها حکم خانه را دارند برای عایله ها . چنانیکه تنظیم حیات در یک خانه بالبداهه محتاج است به معرفت در دیوار و ساختمان خانه و جوار ، شناختن جغرافیای ممالک برای ملل همان احتیاج را وارد مینماید . از جغرافیا که میگذریم وظیفه ثانویه ملت ها فهم قضایا و حوادثی است که در ایام ماضی بر ساکنین یک مملکت تطبیق شده . محفظه های این قضایا و حوادث را ( تاریخ ) نامند .

عدم تاریخهای ماضیه سررشته امور و انتظام حیات ملت ها را ، در حالت موجود و استقبال ژولیده و پریشان میسازد . چونکه حیات عبارت است از یکسلسله تغییرات و حرکاتی که تابع حوادث زمان است ، و لهذا کیفیت اغلب حرکات حال را میتوان در علل محرکه ماضی جستجو و نتایج مطلوبه زندگی را از آن استخراج نمود . و یا زمینه مساعدی برای انتاج مقاصد حیاتی جهت مستقبل آماده کرد . خود میدانیم اگر فی المثل آدمی قوه حافظه دماغ خویشرا امروز معطل کرده ، و از مساعی و اعمال دیروزه فراموش میکنند ، لابد آن قسمت اعمال دیروزه او ، که برای انتاج مطالب امروزه و یا فردا مقدّماتاً بصحنه شهود آمده ، عقیم و بی نتیجه مینماید .

بعلاوه تاریخهای گذشته ملل آینه سرایای نمای اعمال اسلاف بوده ، و مساعی نافع و مضره ماضی را ، برای تشویق و تحذیر اخلاف ، در انظار مجامع بشریه تقدیم میکنند .

باندازه تقدم مدنیة جهان ، احساس تاریخ شناسیهای ام عمیقتر میگردد .

از نجاست که امروز نه تنها صحایف و اوراق کتب ، بلکه دستگاه های وجود بشری ، آلات و افزار سنگی و کلی ، مغارهای سنگت و تاریخ دنیا ، مورد استفاده تاریخ شناسان انسان گردیده است . آری سینه خاک را میشکافند و از قلب اموات قصه های پریشان روزگار گذشته استماع مینمایند .

درین میان ملت و مملکت افغانستان متأسفانه هنوز مراحل دور افتاده تری را طی میکنند ، و در عالم تاریخ فقر شدیدی را دوچار است . بحدی که اگر اهمیت مقام و عظمت حوادث گذشتگان این مملکت در فضای دنیا انعکاس نمی نمود ، و بعد از قرنهای امروز کوچکترین صدای رسای آنخاطرهای فراموش ناشدنی ، از دهان دوردست ترین نقاط جهان تمدن بگوش هوش نپرسید ، و یا آثار بهت آور مدنیتهای قوم او هنوز در دل خاکها و کوه های وطن ، مصنون عن الزوال نمی ماند ، لامحاله مملکت از تذکار های درخشنده این سرزمین ، مأیوس و محروم همیشه گمی میبود . چونکه گردش روزگارها و یغما های بیابانه اجانب سفاک ، برای احیا و افشای جاه و جمال این مملکت از قرنهای صرف و شهنمک بوده اند . اعمال هموطنان از قرنهای درازی ، در عدم ترتیب و تدوین تاریخهای ملی ، ممکن است مورد انتقاد قرار گیرد . ولی سیر در تاریخ سر گذشته های خونین و محاربات سنگین و انقلابات عظیم افغانستان ، تا اندازه معاذیر مشروعه در مقابل این اهمال تقدیم میکند . با آن میتوان گفت گذشته گان مملکت اگر گاهی وقتی یافته و فرصتی جسته اند ، دستی یازیده و اراضای این خطایف نفیسه مضایقه و دریغی ننموده اند ، و هنوز آثار ، ویرخین بلخ و غزنی ، هرات و کابل ، غور و قندهار بیادگار آنخدمات ظریف باقی و پایدار است .

اما چه باید کرد ؟ تاریخهای این ویرخین در زمان و مکانی تخریر و تدوین

یافته که از کلاسیکی کلاسیکتر حق میتا لوزی تری بصفحه عیان برآمده است ،  
 و لهذا درد های امروزه ما را نمیتواند دوا کرد . متأسفانه معاصرین با اطلاع نیز  
 گذاشتند تاریخهای ملی را حکومت ها تدوین نمایند . چونکه تدوین این تواریخ  
 محتاج است به مؤسسه های جغرافی ، تاریخی ، نژاد و زبان شناسی ، حفاریات  
 سنگین و غیره ، اینها هم محتاج بودند بطروف زمان و مصارف عمرها و سرمایه های  
 کافی ، که رویهمرفته از دائره قدرت و توان افراد با اطلاع معاصر بحاله خارج بود .  
 از دیگر طرف حکومت بالطبع مجبور و محتاج تر بودند با اصلاحات و ترقیات  
 ماده مملکت ، و چون تاریخها درصفت ادبیات و در عقب احتیاجات ماده قرار  
 دارد ، لامحاله همیشه حواله باستقبال گردیده است .

این قضایا سبب شد که بعلاوه تراکم جهالت عمومی در تاریخهای ملی ، اجانب  
 و بیگانگان موقع مفضلتری یافتند ، و کافی السابق به تحریر تاریخهای ما پرداختند ،  
 و هر یک بسوائی مختلفه بلکه متضاده پلٹیک ، اقتصاد ، مذهب ، رقابت و غیره  
 آنچه خواستند در حق ما گفتند . و نوشتند . بحدیکه میتوان گفت امروز در  
 هجوم مطالب معموله این تاریخهای بوقلمون اجانب ، نزدیک است روح تاریخ  
 ملی بمیرد ، و بیم آن است که حتی تریبه شده گمان ما در داخله و خارجه از هویت  
 و موجودیت ملی خود در تردد و اشتباه افتند . چونکه تاریخهای هند و فارس ،  
 تورک و مغول ، روس و انگلیز هر یک بمیل خود پانزده مایون نفوس داخله و خارجه  
 افغانستان را بصد ها قبایل و عشایر متفاوت النسل متباین اللسان پارچه پارچه کرده  
 و سلسله انساب آنها را از هند و یهود گرفته تا بشجرهای تورک و منگول مربوط  
 و منسوب داشته اند . وضعیت اراضی و جغرافیای طبیعی این مملکت قدیم را که از  
 فرانسه بزرگتر ، و اینک در عرصه شهود و عیان هویدا و آشکاراست ، باندازه



فشرده و به ممالک دیگر چسباندند که حتی از وجود آن در عالم کون و فساد بایستی انکار نمود. از مدنیت های مشعشع تقریباً سه هزار ساله این مهد و منشأ نژاد آریا، خود چگوئیم که هیچ یادی از آن نکرده، و وظالمانه طفرها زده اند.

ولی با این مراتب ایمان بحقیقت امید میدهد که حق و حقیقت هیچگاه از میان نمرود، و بکلی مغلوب اباطیل و اغراض سیئه نمیگردد. امروز و یا فرداست که نور علم و حقیقت زوایای تاریک وطن را روشن، و از هر گوشه و کنار و برانه های این سرزمین، آثار برجسته و قیمتمدار نهن و افتخار قدیم را ظاهر و مبرهن خواهد نمود.

امیدواری ما زیاده تر میشود، و قدیکه در صفحات تاریخهای ملل مختلفه جهان از آثار هیرودوت *Herodoti* یونانی گرفته تا کورزن انگلیسی *G. N. Curzon* نظرمی افکنیم، در عین تراکم اغراض سیئه مورخین خود خواه، باز هم مصنفین منصف و حق پرستی می یابیم که گاهی پرده های اشتباه را از روی مملکت قدیم افغانستان برداشته، و حقایق را تا اندازه بی حجاب در انظار عالم عرضه داده اند. حتی می بینیم که بعضاً مورخین متعصب اجنبی هم، در ضمن تحریرات بلیک آمیز خویش، گاهی بی اختیار گردیده و نتوانسته اند از حقایق بکلی چشم به پوشند.

در زمانه حال نویسنده واجب میدانند خاطر نویسندگان با اطلاع مملکت را، درین زمینه فریضه ملی جلب و بخدمات قلمبه تاریخیه دعوت نماید. ناپیشتتر از آنکه مجامع ملیه و حکومت ها، مقتدر به تدوین تاریخهای اساسیه و عمومیه مملکت گردد، در سایه خدمات قلمبه افراد با اطلاع اقللاً ذخایر تاریخیه نفیسی تدوین و آماده

گردد . ما یقین میکنیم تحریر و نشر رساله های کوچک و مختصری ولو ناقص باشد ، بنام سلسله های مشاهیر علمی ، ادبی ، عسکری ، و نکات تاریخی عسکری ، سیاسی ، اقتصادی ، یا مضامین جغرافی و فهرست های کتب مؤلفه ، مؤلفین و مصنفین افغانستان و امثالها ، در راه توسعه معلومات هموطنان از بهترین خدمات نویسندگان وطن بشمار خواهد رفت .

بارعایت همین مطلوب است که ما در اینجا آغاز کردیم به تحریر مختصری از جغرافیا و تاریخ قدیم افغانستان . و لازم میدانیم قبلاً متذکر شویم این محررات ناچیزانه ما روی هم رفته مستند است ، بر نوشته های مؤرخین و سیاحین محقق مغرب زمین از یونان و آلمان گرفته تا روس و انگلیز . که ما از اقوال آنها تاندازه مطالب تاریخی را استخراج ، و با تاریخ ها و جغرافیای وطن خویش تطبیق و ترتیب داده ، اینک بمطالعه هموطنان محترم تقدیم مینمایم و در پایان مقالات خویش ماخذ مذکور را آشکارا میکنیم و بسببیکه این نوشته های ما یک رشته مقالات است نه یک سلسله رسالات در اختصار آن میکوشیم .

#### افغانستان جغرافی :

افغانستان در چهار هزار سال پیشتر ( تخمیناً ) از طرف اقوام آریائی که از سواحل سیحون و جیحون در افغانستان هجرت کرده و بدوای ولایت هرات را مسکن قرار داده بودند ، بمناسبت نام مهاجرین آریائی آریانا نامیده شد . تقریباً در سه هزار سال قبل هنگامیکه این نژاد آریائی در ولایت بلخ به تشکیل سلطنت پرداختند ، افغانستان موسوم به باکتريا گردید . و در اثر تبدلات طبیعی اسم باکتريا بود که ولایت بزرگ مشرقی افغانستان باکتيا و متعاقباً باکتيا خوانده شد ، و ساکنین آن با اسم پاکتین مشهور گردیدند ، پاکتون

و پکتانه یا پختون و پختانه ( که در حصه غربی افغانستان ، سخ سخت آن به ش ملایم تبدیل شده ، مثل خز ( زن ) شز ، پشتون و جمع آن پشتهان تلفظ شد ) از همان اسم پاکتیا و پکتین گرفته شده و بعدها اسم ملی افغانستان گردید ، و اجانب و هندوها پشتهان را به پتهان مبدل ساختند ، که ما در قسمت تاریخی خود ازین و جوه اسمای ملی جدا گانه بحث خواهیم نمود . و الحاصل یونانیان مجموع افغانستانرا اکیسیا نامیدند . و هندوها اورا با لمکا کفتند ، و بعد از چندی راجهای هندو افغانستانرا آلهیک دیس خواندند . فارسی ها در اوایل افغانستانرا بنام آریا و رنا میشناختند و در اواسط بنام نیروز و بعد ها زابل یاد میکردند . شامی ها با اندک تبدیل از اسم با کتر قدیم باختر تلفظ مینمودند . اعراب باین مملکت خراسان نام نهادند . و در بعض از منته بتاثر تشکیلات مختلفه سیاسیه ، افغانستان بنامهای متعدده ولایات خود یاد میکردید . بالاخره ازدونیم قرن پیشتر افغانستان اسم عمومی و ملی مملکت گردید . که ما از وجه تسمیه افغان در قسمت تاریخی آن سخن خواهیم گفت .

این افغانستانی که گفتیم در عالم تاریخ سیاسی کمتر اتفاق افتاده است که با وضویت اراضی یعنی جغرافیای طبیعی خود تشکیلات سیاسیه را متساویاً دارا باشد . غالباً اقتدار و ساطعه سلطنت های افغانستان تا داخل بلاد ممالک همجوار کشیده شده و یک امپراطوری وسیعی را متشکل ساخته است . گاهی هم جغرافیای سیاسی این مملکت طوری قرار گرفته است که اکثر اراضی طبیعی و ملی او خارج دایره حکومت ها مانده و جزو ممالک همجوار بشمار رفته است . مثلاً در عهد حکومت های یونانیان بلخ در قبل المیلاد و یا دورهای سلاطین کوشانی

و هیاطله هما در بعد المیلاد ، و هکذا در زمان سلطنت های غزنویه و غوریه در بعد الاسلام ، حق در عهد عروج ابدالیان در دو قرن پیشتر ، مملکت افغانستان دارای چنان تشکیلات عظیمه امپراطوری بود که حدود سیاسیه اش بعلاوه افغانستان طبیعی شامل ممالک ماوراء النهر ، خوارزم ، قسماً فارس و هندوستان بوده ، و گاهی هم تعداد اتباع امپراطوری افغانستان بیکصد مایون میرسید . افغانستان امروزه در رقبه سه صد هزار مربع میل با تمداد تقریباً ده مایون نفوس ، در آسیای جنوبی باشکل بی قاعده واقع شده ، و از جهات مختلفه خود محدود است به ممالک ماوراء النهر و تورکستان و سلسله کوههای همالیا و چترال و چین و سلسله کوههای سایان و ممالک بلوچستان و فارس . و محل وقوع این مملکت در بین ۳۹ درجه ۳۰ دقیقه و ۳۸ درجه ۳۵ دقیقه عرض البلد شمالی و ۶۰ درجه ۵۰ دقیقه و ۷۴ درجه ۵۰ دقیقه طول البلد شرقی میباشد ، که شرقاً غرباً طول افغانستان بالغ میشود بر شصت میل .

برای آنکه خواسته باشیم جغرافیای طبیعی افغانستان را خوبتر ظاهر نماییم لازم است بگوئیم ، افغانستان در صفحات شرقی و شمال خود فرورفته گیمهای دارد که حدود طبیعی او را از یکطرف تا دریای سند و از دیگر طرف تا دریای آمو و ریگستانهای خوارزم میرساند ، حصص باقیانده مملکت سطلوح مرتفعه میباشد که در عهد سوم تشکیلات ارضیه بوقوع پیوسته است . افغانستان دارای سلسله کوهها و جبال متعدده است که در تشکیلات ارضیه و ساختمان وادیهها و چریان رودها عامل و مؤثر یگانه مملکت بشمار میروند .

و از آن جمله است سلاسل متعدده و طولانی که از شمال شرقی بجنوب غربی و از مشرق به

مغرب مملکت امتداد یافته، وادیهای ولایات هرات، قندهار، کابل، نورستان و دریاهای کرم، هلمند، ترنگ، ارغنداب، ارغستان را تشکیل و تقسیم مینمایند، که ما عجزاً از آنها بحث نمیرانیم و خواننده را در هجوم مطالب جغرافیائی سرگردان نمیسازیم. فقط از دو سلسله کوه های مهم هندوکش و پامیر و سلسله سلیمان در آینده نزدیک سخن خواهیم گفت، چه این دو سلسله بزرگ است که هیئت عمومی افغانستان یعنی جغرافیای طبیعی او را تشکیل و تعیین میکنند. اما دریاهای افغانستان عموماً بسه قسمت منقسم میشوند: - قسمت اکس (آمون) قسمت هلمند. قسمت ایندس (سند).

در قسمت آمو رود آمون و معاونینش رود های شمالی هندوکش مثل رود مرغاب و هر رود و رود های خورد دیگری شامل است که از کوه های شمالی برآمده نظر بمقیاس ارضی وسطی مملکت جانب وادی آمون شیب داشته و جریان دارند، و هرگز بدریای آمو نمیرسند. تنها هر رود است که درین میانه از کوه های جنوبی کوه بابا برآمده و در میدان های هرات داخل، و در جهت شمال بمیدان تورکستانهای روسیه رسیده، جانب ذوالفقار جذب میشود.

در قسمت هلمند، دریای هلمند و معاونینش یعنی دریاهای جنوبی هندوکش شامل است، آن دریاهای جنوبی که نظر بوضعیت اراضی بالند ریج جانب سیستان شیب داشته و بعضاً به هامون زره جریان دارند. رود های جنوب غربی هندوکش که از قرب و جوار کابل برآمده و در ولایت زمینداور میروند. و در جهت یسار ارغنداب ملحق میشوند، نیز در قسمت هلمند حسابند.

قسمت سند عبارت است از نهر های کابل و معاونین او دریاهای کنر، تگاوه، کرم، توجی که بشعب جنوب رفته و در خاکهای ماورای سرحد حالیه افغانستان

بهم ملحق میشوند . هکذا دریای گومل که کوه های وزیرستان را از تخت سلیمان جدا ساخته ، از الحاق کندر و ژوپ تشکیل میشود ، در قسمت سند بشمار میروند .

افغانستان از قسمت های شمالی خود باصفحات جنوب هندو کش و از صفحات جنوب هندو کش با ولایت های شرقی سلطه کوه های چترال و اسپین غر و کوه های سلیمان ، راه های دشوار گذاری دارد ، که از کوه های بلند و وادیهای صعب المروری عبور نموده است ، صعوبت همین راه ها بود که در روابط همیشه کمی اقتصاد و اختلاط اقوام افغانستان خلل انداخته و تفاوت فاحشی در مدنیت و اعتیادات ولایات مختلفه آنها ایجاد کرده است . بالعکس راه های مواسله افغانستان با ممالک همجوار از نهر های آمون و سند و ریگستانهای خوارزم از جهت شمال و شرق سهل المرور است ، هکذا راه های که از هرات و سیستان جانب فارس میروند . تنها از جهت شرق شمالی باتور کستان چینی از کوه ها و دره های صعبی مربوط گردیده است .

نباتات افغانستان با نباتات هندوستان اختلاف شدیدی دارد ، بالعکس با نباتاتی که در سطح مرتفع مملکت فارس بعمل میروند مشابهت نزدیکی را داراست . در میدانهای آبی افغانستان بعلاوه اشجار غریبی و باغی اقسام اشجار مثمره و غیر مثمره وحشی بکثرت موجود است . در قسمت های مرتفعه اراضی اشجار مختلفه از قبیل صنوبر ، کاج ، بلوط ، ناکهای انگور سحرانی ، کلابی بهم میرسند . در اراضی خشک و کم آب درخت های پسته سحرانی ، زیتون ، انگوزه ، هنگت میروید ، گل های سحرانی در فصول بهار بسیار است . بته های نیل ، سیاو و شان ، نعناع ، پو دینه و غیره ، از قبیل شیر خشت ،

عنب الثعلب ، ترنجبین و غیره در افغانستان بعمل می رسد .  
 زراعت افغانستان و محصولات آن در ولایات مختلفه ، متفاوت است ، گندم  
 وجو ، جواری و باقلی ، چقندر و شاقم ، برنج ، اقسام سبزی کاریهای مشرقی  
 و مغربی ، تربوز و خربوزه ، کدو و نیشکر ، تنباکو و زعفران ، بید انجیر و غیره  
 در قسمت های افغانستان بعمل می رسد .

معنیات افغانستان بی نهایت مهم است ، طلا ، نقره ، لاجورد ، یاقوت ، آهن ،  
 مس ، سرب ، سرمه ، جست ، گوگرد ، نوشادر ، زاک ، اهلک ، زغال سنگ ،  
 شوره ، نمک و غیره در نقاط مختلفه افغانستان موجود است .

حیوانات افغانستان از قبیل حیوانات اهلی و وحشی و سباع و طیور زیاد است  
 تنها طیور آن به یک نژاد انواع پرندگان مختلف بالغ میشوند . اقسام اشتر و  
 اسب ، کاوگوسفند ، سگ و شیر ، میمون و بانگک ، شغال و روباه ، گرگ  
 ورا و ، قاقم و سانجاب ، خرس و موش ، آهو و گوزن ، دارد . مؤرخین ،  
 وطن اصلی اسب ، آسیای وسطی و افغانستانرا میگویند ، و شترهای دو کوهانه  
 بلخ حتی در عهد سلاطین آنور از بهترین حیوانات اهلی آسیا بحساب میرفت و  
 تصاویر آنرا در ستونهای یادگاری نگاشتند .

آب و هوای عموم افغانستان سرد و خشک است ولی بعض حصص آن در گرما  
 نهایت حار است که از آن جمله است قسمت های سیستان و گرم سیر و قندهار و پشاور  
 و بلوچ و سواحل سند . قسمت های جنوب - هندوکش غالباً معتدل و گوارا و بعضاً  
 زیاده بر فکیر و شدید البروده است ، هکنذا سواحل آمون . و الحاصل حرارت  
 در هر نقطه مملکت اختلاف فاحشی دارد و فی مابین آنها از ۱۷ تا ۳۰ درجه  
 فاهرن هایت تفاوت وجود میشود . در موسم بهار و خزان هوای وادیهای مرتفعه

بی نهایت خوشگوار و مساعد به رسیدن انگور ، حر بوزه ، شفتلو ، زردآلو ،  
چارمغز و غیره است .

این اثرات آب و هوای مختلفه مملکت هر چند بصحت جسمانی ملت مساعد است  
ولی باصعوبت طرق مواصله داخلی شانه بشانه داده ، در تمام وادیها و حوضه های  
صفحات جنوبی و شمالی سلسله هندوکش و ولایات شرقی و غربی سلسله پامیر  
و سایمان ، اختلاف رسوم و اعتیادات ، موزیک و ادبیات ، حتی لهجه و زبان  
و غیره ایجاد کرده است . و اینست از بزرگترین عوامل تفاوت حیاتی در قبایل  
و عشایر و بلاد مملکت که ما در محل مناسبی ازان سخن خواهیم گفت .

حالا میرویم به تفصیل همان دو سلسله عظیمه جبال هندوکش و پامیر که از شرق  
شمال بحیاتب شمال و شرق مملکت امتداد یافته و جغرافیای طبیعی افغانستان را  
تشکیل کرده است پس میگوئیم :

اگر سطح مرتفعه پامیر که در شرق شمال و وطن قرار گرفته ، راس يك زاویه  
حساب شود ، دورشته جبال سلسله فی تقریباً بشکل يك زاویه از راس آن نشئت  
کرده است ، که یکرشته شمالی او بحیاتب غرب شمال افغانستان تا تیر بند ترکستان  
و شمال هرات تمتد و بخط اعوجاجی سیر کرده است . این سلسله شمالی پیر و پامیس  
ویا هندوکش نامیده میشود ، رشته دیگر این زاویه ، عبارت است از سلسله کوههای  
شرقی که از پامیر گرفته تقریباً بخط معوج ، تمام وادیهای مشرقی صفحات جنوب  
هندوکش را تا داخل بلوچستان سیر مینماید ، این سلسله پامیر در هر حصه افغانستان  
نامهای مختلفی داشته و در قسمت آخری خود بسلسله سلیمان مشهور است  
ارتفاع این دو سلسله جبال از ۱۳ تا ۳۰ هزار فوت است ، و هر قدر بحیاتب غرب  
و جنوب مملکت نزدیکتر میشوند از ارتفاع شان میکاهد .



با محاسب تشکیلات جغرافیای طبیعی افغانستان در سه قسمت منقسم میگردد .  
 اول ولایات و وادیهای که در ماورای سلسله هندوکش در صفحات شمالی وطن  
 موجود شده . دوم حوضه ها و وادیهای که در ماورای سلسله پامیر و سلیمان در  
 صفحات مشرقی مملکت قرار گرفته است . سوم وادیهای که در بین این دو سلسله  
 جبال یعنی جنوب هندوکش و مشرب سلسله های پامیر و سلیمان - واقع گردیده است .  
 وادیهای صفحات شمالی هندوکش را از مملکت اجنئی بخارا ، رود بار آمون بصورت  
 طبیعی از هم جدا میکند . این رود بار از شرق شمالی افغانستان برآمده تقریباً  
 تا ثاندان ولایات شمالی مملکت جریان دارد ، و بعد از آن منحرف گردیده  
 راه بحیره ارال را می بیند .

حصص باقی مانده شمال جنوبی صفحات شمالی را ولایات مرو از ریگستانهای  
 خوارزم سوا مینماید . ولایات مشرقی افغانستان را در شرق شمال همان رشته های  
 کوه های پامیر از تورکستان چینی ، و بعد از آن در تمام جهت شرقی مملکت  
 از دیار وسیع هند ، رود بار سند بشکل طبیعی جدا و تقسیم می کند . و همین  
 رود بار سند است که افغانستان را به بحیره عرب پیوند مینماید . قسمت غربی  
 افغانستان را صفحات خراسان و کل سیستان و بلوچستان از سحرای لوت و مملکت  
 فارس جدا میکند . جنوب مملکت نیز بلا واسطه به بحیره عرب چسبیده  
 است .

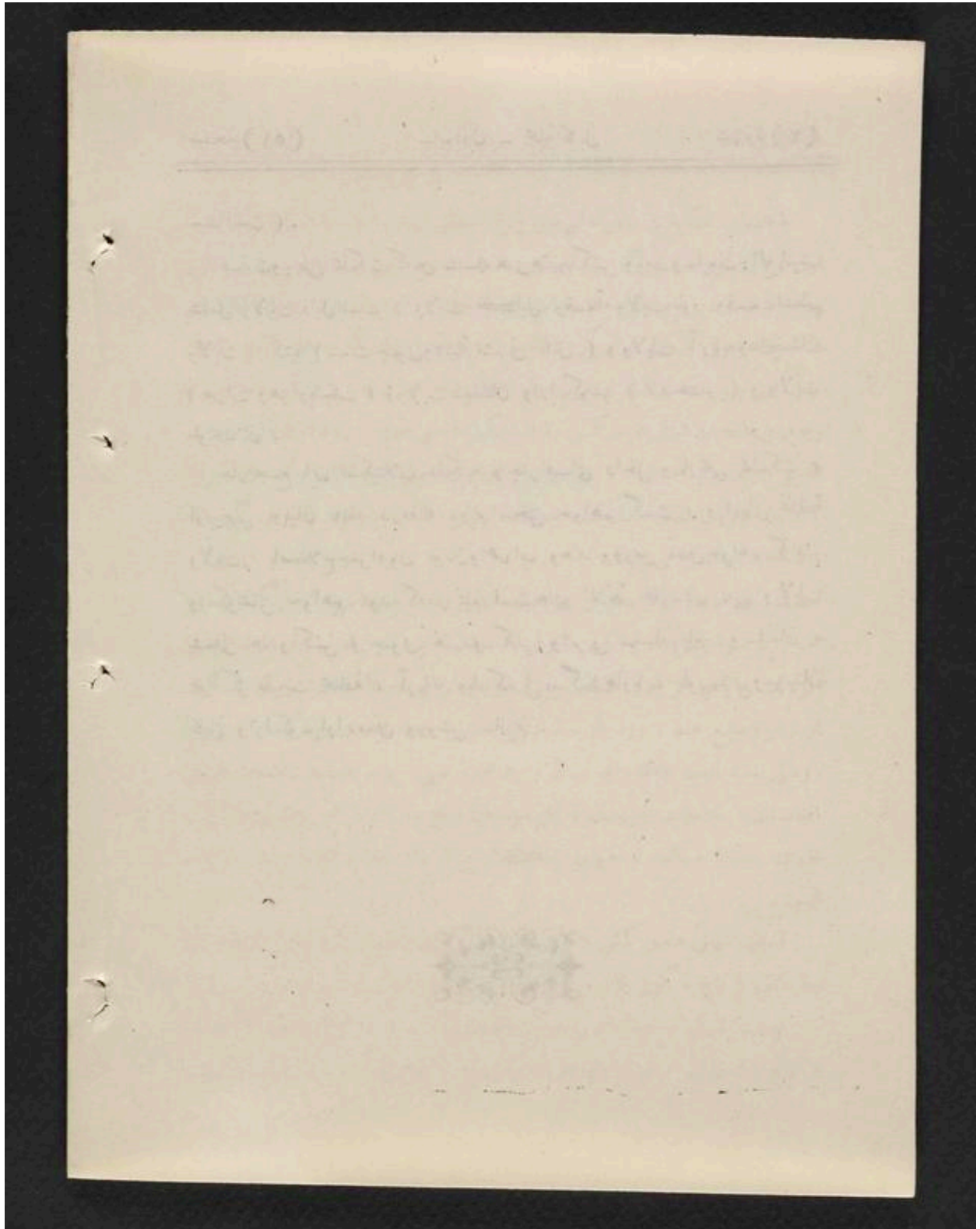
قسمت شمالی هندوکش عبارت است از ولایات طخارستان ( قطن و بدخشان )  
 و باکتريا ( بلخ ، گوزکان ، مروالزود و مرغاب و ولایت مرو ) .  
 قسمت شرقی سلسله پامیر و سلیمان شامل ولایات بلور ( چترال ) و گندها ریا  
 ( پشاور ، سوات ، بنیر ، باجور ) و ولایت پاکتیا ( بنو ، دامان ، دیره جات ،

سند است .

قسمت وسطی مملکت که بین سلسله های هندو کش و پامیر و سلیمان واقع است شامل ولایات ذیل است : ولایت کابل و قسماً ولایت بلور و قسمت اعظم ولایت باکتیا ( سمت جنوبی و قسماً مشرقی کابل ) و ولایات آریانه و غانجستان ( هرات و هزاره جات ) و ولایت سیستان و اراکوسیا ( قندهار ) و ولایت بلوچستان .

مراجعه باین تشکیلات ملکیه و جغرافیای داخلی و تاریخی مملکت ، از زمان یونان به بعد در مقاله دوم سخن خواهیم گفت ، و اسمای مختلفه ولایات را با اصطلاح جغرافیون یونان و اعراب و هند و فارس معین خواهیم کرد . و کوشش خواهیم نمود که در تمام قسمت های ثلاثه افغانستان یعنی ولایات شمالی هندو کش و جنوبی هندو کش و شرقی سلسله پامیر و سلیمان ، مراکز مدنیت مختلفه ، آریانه و باکتیا ، کندھاریا ، بلورستان و سیستان و کابل و اراکوسیا را ، معین و روشن سازیم .





## معاون جدید در انجمن ادبی

جناب احمد علیخان که از خاندان سدوزائی است و علوم شرقیه را تا درجه  
( منشی فاضل ) و علوم عصری را تا درجه *B.A.* در کالج اسلامیہ لاهور  
مملکت ہندوستان تحصیل کرده و در عین زمان یکی از مورخین و ادبای وطن بشمار میروند  
درین نزدیکی ها از حضور باہرالنور اعلیٰ حضرت شہریاری بصفہ معاونی انجمن ادبی مقرر  
وسرفراز گردیدند . امید است انجمن ما از وجود شان استفادہ های شایانی نماید عبالہ  
منصوبت شان را باین وظیفہ انجمن ادبی تبریک میگوید . ( نگارندہ گویا )



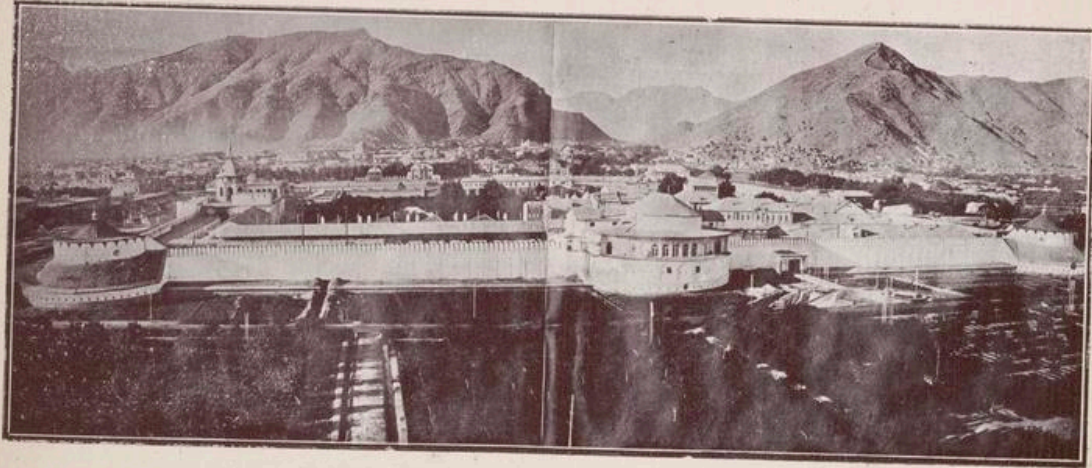
### غلطنامه

#### شماره دوم مجله کابل

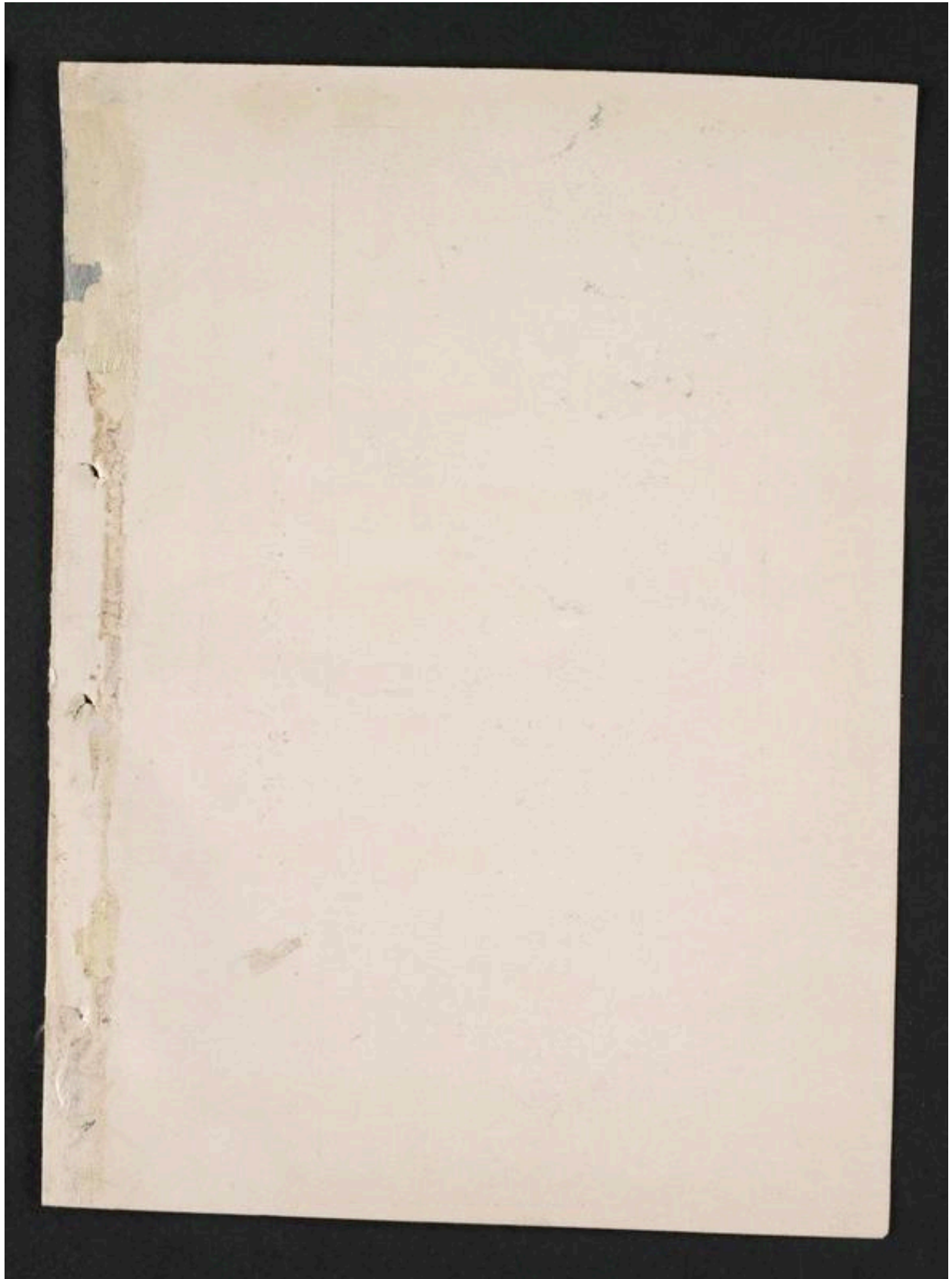
| صفحه | سطر | غلط          | صحیح             |
|------|-----|--------------|------------------|
| ۴    | ۷   | گذرانیده     | از نظر گذرانیده  |
| ۶    | ۱۴  | زیرا که      | چونکه            |
| ۱۰   | ۱۰  | بعد است      | بعد است          |
| ۱۸   | ۱۶  | جنبی         | اجنبی            |
| ۲۶   | ۳   | قبا          | قهار             |
| ۳۳   | ۱۵  | باطمان       | اطمان            |
| ۴۰   | ۱۵  | سر گذشته های | سر گذشته ها      |
| ۴۱   | ۱   | کلاسیکتیر    | کلاسیکی تر       |
| ۴۱   | ۸   | تاریخا       | تاریخها          |
| ۴۲   | ۸   | تسرن         | تندن             |
| ۴۶   | ۱۷  | ردو های      | رود های          |
| ۴۹   | ۱۳  | بشکل یکنوازه | بشکل دوضلع زاویه |
| ۵۰   | ۱۰  | شمال جنوبی   | شمال غربی        |
| ۵۱   | ۸   | یونیان       | یونانیان         |

#### غلطنامه شماره اول مجله کابل

| صفحه | سطر | غلط  | صحیح |
|------|-----|------|------|
| ۱۰   | ۶   | تژاد | زبان |
| ۲    | ۹   | تژاد | زبان |



یک قسمت از مناظر دورنمای شهر کابل از شرق بغرب







## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجله کابل را بمضامین تاریخی و ادبی وطن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سر برآوردگان افغانستان، باطلاعات نفیسه تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدوره سالانه مجله کابل یا یک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره سوم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره مجله : — انجمن ادبی ، برج شمالی

نگارنده : — ( سرور گویا )

منابرات یا مدیر انجمن ( محمد انور بسمل ) است

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

و لایات داخلیه

» خارجیه

طلبة معارف وطن که حائز نمبره های ۳، ۲، ۱  
باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند

سائر طلبة معارف وطن

۲۲ ربیع الاول ۱۳۵۰ ق = ۱۵ اسد ۱۳۱۰ هـ = ۶ اکت ۱۹۳۱ میلادی

فہرست ہند رجات

| نمبر | مضمون                | نویسنده           | صفحہ    |
|------|----------------------|-------------------|---------|
| ۱ :- | شعر در آئینہ         | مترجم رشید لطیفی  | ۱ الی ۶ |
| ۲ :- | کامی کابل            | سرور - گویا       | ۷ و ۱۵  |
| ۳ :- | از انجمن ادبی        | مستغنی            | ۱۵ و ۱۷ |
| ۴ :- | نخمس                 | غلام جیلانی اعظمی | ۱۷ و ۱۹ |
| ۵ :- | از مشاہیر تاریخی وطن | اعظمی             | ۱۹ و ۳۵ |
| ۶ :- | نظری بتاریخ کابل     | حافظ نور محمد     | ۳۶ و ۵۸ |



### ترجمه از مجله الهلال مصر شعر در آینده!

در یکی از شماره های مجله الهلال مصر مبحث تحلیلی درباره شعر و ماهیت شعر و وضعیت آن در آینده بنظرم خورد و اینک ترجمه آنرا با مختصر تصرف برای استفاده قارئین محترم مجله کابل تقدیم مینمایم .

میکویند شعر لغت عواطف است . یعنی طوریکه عواطف انسان از شنیدن یک شعری متأثر و متلذذ میشود عقل گاهی آن لذت را درک نمی نماید ، و از همین پهلو است که شعر را لغت عواطف خوانده و نثر را نیز که بسته بقافیه شعری نمیشد میتوانیم لغت عقل بنامیم و درین شکی نیست که شعر نسبت به نثر سابقه و قدامت دارد ، همچنانکه عواطف نیز در تاریخ انسان و نموی آن دارای سابقه میباشد چنانچه اگر بزمانه جاعلیت عرب مراجعه نمایم شعرهای زیادی به نظر می خورد ، اما نثر نام چیز را نمی یابیم و در تاریخ یونان قدیم نیز قبل از ( الیاد هومیر ) نثری بخاطر نمی آید .

در اصل شعر عبارت از یک مجموعه سرود و آغانی بود که با ساز یکجا خوانده می شد و هنوز هم در بعضی مللی که از حالت ابتدائیت خارج نشده اند همین حالت رواج داشته و حال نیز شعر هندوستانی عبارت از سرود ها و آغانی می باشد که با ساز یکجا خوانده می شود .

محررین عرب میکویند که شعر مشتق از شعور است ، یعنی شعر نماینده احساسات و شاعر شاعر میباشد ، اما امروزه برخلاف آن نظریه داشته و میکویند که شعر مشتق از ( شیر ) است و ( شیر ) در لغت ( عبرانی ) غنا و

ساز را میگویند .

انسانهاست که در اوایل بساختن شعر آغاز نمودند غایه نهائی شان فقط جمع و  
تالیف آغائی و سرود هائی بود ، که آنها را جمع و تالیف نموده و مثل که موسیقی را  
ممارست مینمایند آنرا نیز زیرمما دست قرار دادند . و اگر بخواهیم علاقه  
عاطفه را در اینجا بنظم گرچه این نظم شعر یا موسیقی باشد بشناسیم در هر سه  
این ها بیک لهجه و صدا و آواز منظمی برمیخوریم که این صدا و آواز را اگر  
بلغت ایقاع شعر بنامیم معنی مطلب خوب تر و نزدیک تر میرسد . و ایقاع این  
دو چیز فقط برای تحریک و شوراندن عاطفه میباشد و بس هر گاه مواضع  
عاطفه را در اعمال خودها جستجو نمایم تقریباً تمام آنها را مشبع از ایقاع می یابیم  
( در صورتیکه عاطفه را بقوت عقل محبوس و جلوگیری ننمایم ) چنانچه اگر  
بحالت یک حزن عمیقی دچار باشیم ، این حالت حزن ما به ایقاع شیون و گریه  
یک زن یا موسیقی بیشتر و عمیق تر می شود ، همچنان در هنگام رفتار یک قطعه  
عسکری صدای موزیک عاطفه شجاعت را در عسکر تحریک نموده و می شوراند  
و تمام اینها دلیل بر این است که ایقاع لغت عواطف بوده و مالی که ممارست شعر  
را می نمودند فقط برای غنا و ساز و حظ برداشتن عاطفه بود . چنانچه ( ایاد  
هومیر ) نیز اشعار خود را بصورت غنائی در نزد یونانیها میخواند ، و موقعیکه  
نهضت حالیه اروپا آغاز نهاد مهمترین عاملی که از ناحیه شعر باعث تحریک و پیشرفت  
آن گردید وجود معنی هائی بود که در فرانسه نشأت یافته و برای مردم سیر و  
حالت اشراف و محبت شان را به نظم غنائی می خواندند .

( غلبه عقل )

در بالا گفتیم که در سابق عموماً شعر با ساز و یا با آواز بلند خوانده میشد ، اما این را هم نباید نگفته بگذریم که یکدوره بر سر شعر آمد که از حالت غنائی بیرون شده و مردم آنرا بدون ساز و آواز خوانده و می شنیدند و این پیش آمد وقتی بر شعر واقع شد که عقل بر عواطف غلبه نموده و همان غایب و مقصود اولی که از شعر طالب معنی بودند نه ایقاع بمیدان آمده و معنی مقدم بر ایقاع گردید ، اما با وجود اینها می بینیم که خواندن شعر بی صدای بلند برای ما لذت کامله نمی بخشد . زیرا همان طوریکه عقل از معنی مسرور میگردد عاطفه نیز باید از استماع و ایقاع آن مسرور و مهیج گردد و از همان وقتی که شعر بخواندن آهسته رواج یافته و از حالت نمائنی افتاد . تکلف بلاغت در آن جمع شده و بالاخر صناعت لفظیه که عبارت از قواعد تشبیه و استعاره و بجزایز و غیره باشد بمیدان آمد و طبعاً عقل از معانی بلند آن مسرور میگردد اما عواطف بحالت جمود باقی میماند چنانچه قضایدی که درین دوره ساخته شده را باید بآهسته گمی و سکوت مطالعه کرده زیرا قضاید مذکور موضوعات تفکری را پرورش داده و ذهن را مشغول میکنند اما باعاطفه هیچ سروکاری بهم نمیرساند و این خارج از وظیفه شعر میباشد .

در حالیکه پیشتر گفتیم شعر لغت عواطف و بلکه حماسه عواطف است و همین مناسبت و قبیله ( ابو تمام ) بهترین و اجود ترین اشعار عرب را میخواست در کتاب که سردست داشت داخل نماید پس از انتخاب اشعار مذکور آنرا در کتابش ضم نموده و کتاب را بنام ( حماسه ) موسوم ساخت حماسه در لغت عربی احتداد و شدت و حرارت را میگویند در حالیکه عقل طبیعتاً بارد بوده و حماسه ندارد ، بلکه حماسه یکی از خواص عواطف است و از همین باعث است

که شعر متنی را وقتی که میخوانیم تأثراتی که از خواندن آن بر ما پیش میآید  
 ما را وادار میسازد که با آواز بلند آنرا انشا نمایم. زیرا شعر متنی موضوعاتی  
 را در بر دارد که عواطف را بشور آورده و ما را محظوظ میسازد. اما شعر  
 ابوالعلائی معری نسبت بوی خشک و جامد میباشد چه در شعر او موضوعات فلسفی  
 مضمراست که مخصوص عقل میباشد و میتوانیم آنرا مثل یک پارچه نثر بگویم  
 و آهسته گوی بخوانیم، و درینوقت معانی آن ما را متلذذ میسازد اما به عواطف  
 هیچ تأثراتی نمی بخشد، اما معانی متنی محتاج بهمان ایقاع میباشد که عواطف را  
 تحریک مینماید، زیرا متنی با عواطف ما صحبت میکنند و ابوالعلاء برخلاف آن  
 عقل ما را مخاطب خود قرار میدهد.

### شعر آینده

طوری که در بالا شرح دادیم هر گاه رای ما صواب باشد و شعر لغت عواطف  
 است نه عقل در ابتدا نیز بجز میل و خواهش عواطف خوانده می شد، اما بعد ما  
 بواسطه انتشار علم و معرفت عقل بر آن غالب آمده و شعر از حالت غنائی خارج  
 گردید، و باین علت معانی بلاغت مقام ایقاع را گرفت؛ از روی آنها نمیتوانیم  
 از سر این منطق خویش منحرف شویم، بناءً علیه میگوئیم که شعر در آینده  
 نسبت بحالت ماضی بسیار خیلی پائین تر شده و تغییرات خواهد کرد، چه عقل روز  
 بروز بر عواطف غالب آمده و علوم جای آداب را خواهد گرفت، و حتی بعضی ها  
 درین کشام خیلی مبالغه کرده میگویند که شعر در عصر ما مثل افسانه زائل  
 خواهد شد، و حالا ما دارای مزاج علمی شده ایم و در صورتیکه نتوانیم یک  
 نظریه آنتیپین را در قصیده خود داخل نموده و موضوع را خوب برسانیم  
 جز نثر برای ما وسیله دیگری برای تعمیر مقصود نمی ماند چه موضوعاتی را که نظریه

آشتین تعبیر میناید ، موضوعات علمی است که ذهن آنرا قبول نموده اما هیچ  
 يك عاطفه ما را تحريك نمیناید ولی ما عقیده داریم که این آشنایم از حدود ممکن  
 بیشتر رفته است زیرا تا موقعیکه انسان انسان است عواطف گاهی نمی میرد  
 و در حالیکه شنیدن موسیقی ما را متلذذ می سازد همچنان از شنیدن غنا نیز محظوظ  
 و متلذذ میگردیم .

ما نمیکوئیم که شعر بحال غنا عودت میناید ، ولی ازین هم ناگزیریم  
 بگوئیم که عواطف انسان چنانیکه امروزه ثابت و تزلزل ناپذیر است همانطور  
 تا وقتیکه ما محبت میورزیم یا خشمگین می شویم و مسرور میگردیم یا محزون  
 می شویم ، عاطفه بجای خود باقیانده و اینها مقام شعر را حفاظه مینایند ، منها  
 اگر این مقام قدری از حدود خود انحطاط ورزیده باشد بواسطه غایب عقل  
 و مزاج عامی و انتشار قرائت میباشد که مقام ایقاع را پائین میرد ، زیرا اگر  
 شعری را با هسته کمی و سکون خوانده و بصورت غنائی نشنویم بدون استماع نمیتوان  
 قدیمی برای ایقاع قایل شد .

اما در آینده حالت شعر چه خواهد بود ؟ جواب این سوال را میتوانیم  
 بصورت ذیل بدهیم . که هر نهضتی دارای دو معین و پشتیبانی میباشد و آن تاریخ  
 گذشته ها و طبیعت است که نهضت مذکور باین دو چیز تکیه نموده و شاعر مودل  
 شعر خود این دو چیز را قرار میدهد .

مثلاً در اروپا نهضت جدید به خواندن اشعار شعرای قدیم یونان آغاز نهاد ،  
 و ادبا نامدتی ازین دایره بیرون پانسهاده و از قبود آن در همین آخرها پس ازینکه  
 به طبیعت نظر انداخته و از ان شعر خود را مستسخ نمودند خود را رهانیدند ،  
 همچنان شعرای عربستان و مصر نیز با استثنای قلبی از ادبای جدید سوریه و مصر



به تعقیب همان اشعاریکه در زمان جاهلیت شائع بود میروند . معین تانی عبارت از طبیعت است و آن موضوع شعر در آینده خواهد بود و تاریخ نیز در آن دخالت خواهد داشت ، و شاید شاعر در حوادث ماضی و تطورات انسان و غلبه اش بقوای طبیعی و اختراعات و مخترعین و امثال آن تعمق و فکر نماید ، اما بواسطه عدم اعتمادش برقدما به ابتکار معانی جدیدی محتاج خواهد شد و باین علت همیشه ذهنش بطرف معنی مصروف خواهد بود نه ایقاع .

خلاصه

ممکن است مطالبی را که در بالا ذکر کردیم بصورت ذیل خلاصه نمایم :

- ۱ : شعر قدیم عبارت از غنأ بود .
- ۲ : بعد از انتشار خواندن و قرائت بآهسته کمی قیمت ایقاع از بین رفته و شاعر متکی بمعنی شد ؛ تا خواننده را در عوض همان قسمتی که در ایقاع از دست داده میباشد بمعنی مشغول سازد .
- ۳ : بواسطه غلبه عقل برعواطف و علم بر ادب قیمت شعر پائین رفت .
- ۴ : شعر در صورتیکه لغت ادب شده نتواند و هم نتواند که عقل را مخاطب خود قرار داده دران رهنا پیدا کند طبعاً رو باخطاط میروند .
- ۵ : در صورتیکه شعر لغت عواطف باشد و این عواطف نیز همیشه ثابت است ، البته گاهی بکلی از بین نمیروند ، ولو از مکانات و قیمتش چیزی کسر شود . این است بعضی ملحوظاتی که در باره شعر و آینده آن نوشتیم .

( مترجم عبدالرشید )



## کاهی کابلی

۲

( خطوط مسافرت و دوره تحصیل )

نویسنده از دروازه کابل عقب این شاعر افتاده سعی خواهد کرد که از روی اشارات مبهم و مختصری که تذکره نویسان داده است خط سیر و گردش مجهول او را از دست نداده سایه وار دنبال او روان باشد در اواخر سن پانزده سالگی که آغاز سال شانزده عمر باشد شاعر ما از دیار خوش آب و هوای کابل دل کنده و رخت سفر بسوی دیار بدخشان بسته و در آنجا اقامت چند وقت اختیار کرده است و بقول خزانه طاهره و تذکره حسینی حاکم بدخشان که در آنوقت عسکری میرزا بوده تمام خزانه خود را که مبلغ خطیری بود بوی بخشیده است اما شاعر کابل از همت بلندی که داشت قبول نکرده همه را دفعتاً باشید این سخن تا اندازه از حقیقت دور بنظر می خورد زیرا زمانیکه شاعر کابل وارد بدخشان گردید کاروان عمرش مرحله شانزده سالگی حیات او را سپری نمود و تا حال هیچ يك از جنبه فضلی در او دیده نشده اضافه برین اشعار و قصایدی که مدیحه آمیز باشد و در وصف این حکمدار سروده باشد هم تذکری نرفته است که صله و جایزه شعر او باشد کمالات معنوی و مراتب و مدارج روحی را هم تا هنوز طی نکرده است که حکمران بدخشان بواسطه آن بزرگواری و مقام جلیل ارادت ایشان را برگزیده چنین اکرامی در حق شان کرده باشد غیر از اینکه يك شخصی بی خانمان و مسافر و واجب الرعایه بوده همانقدر مبانی که بدرد حضرتش میخورد منتها

قدری اضافه تر تقدیم کرده و شاعر بلند همت کابل سرفرو نیاورده و دست رد برسینه گذاشته است روهم رفته بعد از مدت چندی که در اینجا اقامت گزید از راه ترکستان و میمنه وارد هرات گردید و يك آن اولتر خدمت باشرافت حضرت مولانا جامی را یافته بحوضه تعلیم و تدریس آن بزرگوار شامل گردید گویا اولین اطلاع و خبری که از تحصیل و اکتساب رسمی این شاعر شیوا بیان کابل در دست داریم شهر هری و سال هفده عمر و حوضه تدریس و تعلیم عارف و شاعر قرن نهم هجری حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است ( ۲ ) که مدت هفت سال و چند ماه در نزد آن بزرگوار بدارالعلم هرات بخط تحصیلات علوم عالیہ ارقبیل علم فقه ، کلام ، حکمت ، منطق ، تصوف ، علوم ادبیه و غیره افتاده تا اینکه از برکت آن استاد بزرگوار حصه کامل و مستوفائی از علوم عقلیه و نقلیه را مالک گردید و بقول صاحب ریاض العارفین از علومت و سموفطرتی که داشت روی بلم باطن آورده بتزکیه نفس و تنزیه خاطر خود را مشغول نمود . بعد از این مدت که بحضور این عارف شهیر و غیره معارف هرات بسربرد و استفادهای روحی و معنوی کرد و ذخیرهای ظاهری و باطنی اندوخت بیکسره بسوی مملکت آباد و زرخیز هند شتافت .

۳ : ( شهرت ادبی )

شاعر کابل پس از آنکه از دربار شاعر پرور سلطان حسین میرزا و وزیر شعر نواز آن امیرعلی شیرنوائی وارد دربار آگره که مقرر سلطنت باشکوه و مجلل اکبر جلال الدین بود گردید و باشعراي آن دیار که بهترین رقبای شعراي پایتخت بايقرا بودند در میدان نزاع ادبی روبرو گردیده رقیبانه و حریفانه پنجه داد و در

( ۲ ) خزانه عامره

هرزمین غزلی و مضمونی طرح نمود شعرای متعم و باطنظنه آن دربار را بمشاعره  
 و استقبال دعوت نمود تا اینکه الملك الشعراي پایتخت اکبری غزالی مشهیدی شاعر  
 مغرور و بلند پرواز اقامت هذ از روی لطف و محبت پیش آمده این رباعی خود را  
 در حق او بگفت ( ۱ ) و در مصاف شاعری پیش او سپرد اداخت . رباعی :  
 گاهی بجهان نکته سرای چوتو نیست - شیرین سخنی و خوش ادای چوتو نیست  
 کردی به سخن روده خویش مرا - گاهی چو من و که ربائی چوتو نیست  
 و بواسطه فزنی که هر مصرع آن ملزم با لفظ فیل است مشمول عنایت پادشاه هند  
 گردیده صد هزار تنگه از خزانه شاهی دریافت و همه را در هفته صرف مستحقان  
 نمود ( ۲ ) و روز بروز شهرت ادبی و قدرت سخنوری این شاعر توانا و با اقتدار  
 کابل بدر دیوار دربار مجلل و شاعر پرور هند تابش می نمود تا اینکه پادشاه هند  
 حکم کرد هر گاه شاعر کابلی بحضور قدم رنجبه کند هزار روپیه بصیغه پایمزد در  
 هر نوبه آمدن خود از خزانه سلطنتی باز یافت دارد ( ۳ ) و شاعر بلند فطرت کابل  
 ازین جهت از دربار و تمام سلطنتی کناره گرفت ( ۴ ) و دنیای ظاهر را پشت پا  
 زده بادل آرام و خاطر معطش بکنج نشست و جهانی را در خود ملاحظه نمود .

( ۴ ) ( شاعری )

قبل از مسافرت بدخشان و هرات و رسیدن بحضور مولانای جام اشعاری که  
 زاده طبع این شاعر نازک خیال کابل باشد در تذکرها دیده نشد و اگر احیاناً  
 سرویه باشد با طومار روزگار پیچیده شده که امروز از وجود آنها خبری نیست

( ۱ ) عرفات

( ۲ ) خزانه عامره

( ۳ ) خزانه عامره

( ۴ ) خزانه عامره

در مدت اقامت چندین ساله هرات و حیات محصلانه و شاعرانه که در آن دیار بسر  
 برده است اشعار و ابیاتیکه رسماً دلالت بر آن سالهای عمر و روزهای اقامت  
 شاعر بکنند حاضر آند که هر امرائی نداده اند فقط از چهار فرد مختلف المضمون  
 شاعر از روی وزن و قوافی معلوم می شود با استقبال شعرای هری و  
 معاصرین مولانا جامی از قبیل شیخ احمد سهیلی خواجه عبدالله مروارید و مولانا  
 آصفی و غیره سروده است که در برابر غزلیات کامل شعرای هرات که در تذکره  
 دولت شاه سمرقندی ضبط است تنها حکم چهار فرد مختلف الشكل را داشته  
 که آنهم به چهار کتاب معینی که خریطه جواهر و گلستان سمرت و تذکره حسینی  
 و خزانه عامره باشد مسافرت کرده است و از اشعار شاعر کابل بقدر قابل  
 در دست است که نسبت به شهرت ادبی و قدرت سخنوری آن از باب تذکره  
 توجه بضبط اشعار او ننکرده اند و حتی ازان مسابقه های شور انگیز این شاعر  
 بدر بار اکبر تماماً صرف نظر کرده یک فردی هم ازان زمینه ها بدست خواننده  
 نمی دهند .

اما از چند بیت موجوده او معلوم می شود که طرز شعر و سبک شاعری او  
 همان سبک مطبوع و دلکش هند است که از باب افغانی شروع و بناصر علی سرهندی  
 خاتمه یافت ولی این شاعر که پرورش یافته آب و هوای معطر و مناظر زیبا و خیال  
 آلود و دامنه های پر گل و لاله کابل است همین طرز لطیف هنر را هم لطیف تر  
 ساخته لطافت خیال و معنی را چنان در قماش زیبای الفاظ پیچیده است که از برخی  
 ابیانش لطیف ترین بوی گل و عطر را انسان استنمام می نماید و بطور افکار دقیق  
 و صمیمی و تهیجات روحی خود را بایک خلوص بی آرایش و شفاف غیر قابل تقلید  
 تجسم می کند که خواننده مثل اینک بفته از خواب بیدار شده ملتفت میشود

که شاعر عوض اینکه چنگت بتارهای بریط شاعری زده باشد با الیاف قلب او بازی میکند .

( ۵ ) ( وفات و مزار شاعر )

در قسمت قبل دیدیم شاعر کابل از مراتب درباری و تشریفات سلطنتی خسته شده از دربار کناره گرفت و گوشه آرامی اختیار نمود اما بقول صاحب مفتاح التواریخ يك چندی با بهادر خان برادر خان زمان که متها دلجوئی و خاطر خواهی شاعر کابل را می نمود در بنارس بسر آورده بعد از آن با آگره آمد و باقی ایام سیاه و سفید عمر را در آن دیار سپری رسانید تا اینکه بتاريخ دوم ربیع الثانی سنه ۹۸۸ به عمر یکصد و ده سالگی بدوود زندگانی نمود و در روز مراسم تمام اعیان و اکابر آگره حاضر بوده مدفنش که آخرین منزل راحتی و ابدی اوست در جوار دروازه ( مدار جای ) قرار گرفت و مولانا قاسم بخاری که از شاگردان حضرتش بود تاریخ وفاتش را در الفاط ( رفت لا قاسم کاهی ) یافت

۹۸۸

و میر یوسف استر آبادی از عبارت ( خوش طبع ) و مولانا عارفی ولد ، بسارک مصرعی : ز جهان رفته قاسم کاهی را ماده تاریخ وفات قرار داد و شیخ فیضی دکنی چنین انشاء نمود : تاریخ وفات سال و ماهش جستم - گفته تا دوم از ماه ربیع الثانی

۹۸۸

که همین بیت آخرین بر لوح مزار شاعر منقور و مرقوم گردید و ازین قرار تاریخ تولد شاعر در سنه ۸۷۸ هجری قرار میگیرد .

( ۶ ) ( آثار و اشعار شاعر )

از آثار مشهور شاعر کابل غمیر از سه رساله که بنام قاسم کابلی خوشبختانه

درین اوقات بدستم افتاد دیگر اطلاعی از روی تذکرها و غیره مآخذ ومدارك دستگیرم نشد که بدان رجوعی میکردم و درین باب بدقت چیزی مینوشتم این سه رساله خطی که نزد بنده موجود است بنام مولانا قاسم کابلی اختتام یافته ولی باز هم اطمینان کلی نداشته در وقت نگارش این فصل متردد بوده اضطرابم دامن میگرفت تا اینکه دوست همکارم آقای قاضی زاده بمشر این قضیه واقع شده عین همین سه رساله را در اثر نتبغات ادبی خود بنام قاسم کاهی کابلی دریافته اند و ما ازین اطلاع نفیس شان خوشوقت شده اکنون بکمال جرئت این سه رساله که شرحش بقرار آتی است از آثار شاعر کابل وراس المال های ادبی او میشناسیم این سه رساله که بشاعر کهن سال کابل منسوب است در یک وقایه واقع شده رساله اول در علم عروض وقوافی رساله دوم در معانی و بیان رساله سوم در نقد الشعر وقرض الشعر و سرقات ادبی است این اثر نفیس یادگار اواسط سلطنت جلال الدین اکبر است که مولانا قاسم کابلی در قریه تونک پشاور از نگارش آن فارغ شده است سابقاً در قسمت های قبل دیدیم که شاعر کابل از هرات به هندوارد کردید و زمانی ملتزم دربار اکبر بوده و بعد از چندی از دربار کناره گرفت و مدتی هم با بهادرخان در بنارس زندگی بسر می برد تا اینکه دوباره به آگره آمده و آخرین روز عمر خود را بان دیار خاتمه داد . گمان میکنم شاعر کهن سال کابل زما نیسکه در بنارس زندگی بسر می برد بطور گردش و تفریح به پشاور آمده و قریه تونک که قصبه افغانها و اکثر قوافل و مسافرین کابل در آنجا آمد و رفت منزل و سکونت داشتند بجهت کشش قومی و هموطنی مدتی در آنجا بوده و این اثر نفیس را در آنجا تمام کرده و از خود اثری بیادگار گذاشته اند این اثر نفیس از کتبی که تا حال درین زمینه نگارش یافته و مخصوصاً آثار دوره

متأخرین است از قبیل حدایق البلاغه طبع هند و پنج رساله عبدالواسع هانسوی و چهار گلزار یوسفی و ابد البدائع و قطوف الربیع شمس العلماء طهرانی و غیره این اثر نفیس کامل تر و بدو طراست ، زیرا اولاً عبارات و اسلوب نگارش با اندازه سلیس و روان است که انسان گمان میکند دیروز نوشته شده باشد نایباً امثال و شواهد از ادبا و شعرای میاورد که همه آنها انمّه فن و آیات کبری بلاغت و فصاحت بوده اند ثانیاً از وجود شعرای دوره اکبری که بیشترش را منسوب بافغانستان میدانند از قبیل آنتی قندهاری و هاشمی و غیره اطلاع مفصل و جهان قیدی میدهد .

رابعاً برای مدارک و مأخذ خود بهترین کتب را از قبیل ترجمان البلاغه فرخی حدایق السحر و طواط بانجی و المعجم قیس رازی و معیار الاشعار طوسی و عقود الجمان سیوطی و کتاب الصناعة و کتاب البلاغه بهرامی سرخسی و غیره را در دست داشته . خامساً در قید تاریخ و مولف آن هیچ جای شک و تردیدی نمی گذارد ، زیرا با دقت تمام در پایان رساله خود می نویسد :

تمام شد رسایل این احقر العیاد قاسم کابلی بتاریخ بیست و هفتم صفر المظفر روز پنجشنبه سنه ۹۷۶ هجری نبوی صامم در قصبه تونک پشاور در عهد محمد اکبر شاه پادشاه غازی ادام الله تعالی اقباله .

سادساً به حواشی آن نیز نکات و مطالب جالب دقت از قبیل حل کردن بعضی رموزات لغوی و اصطلاحات ادبی و قطعات شعری و پارچه های نثری شاعرانه دیده می شود . درین موقع رشکم آمد که یک بیت آنرا که در صنعت تخیل مثال می آورد نهفته بگذارم .

بسکه در آغوش گل ها شیشه شبنم شکست - می نماید در نظرها چشم عینک دار گل



ولی متأسفانه که از آخر کتاب يك دوسه ورق آن افتاده اما نه آن جائیکه تاریخ کتاب را با خود برده باشد و تاریخ اختتام کتاب معادل است ببالهای او آخر عمر و گوشه گیری شاعر ما که در بنارس و پشاور و غیره نواحی هند زندگی داشته است .

( اشعار )

دیوان مرتب و مستقلى که حافظ و نگهبان تمام ابیات و اشعار این شاعر کهن سال و موسفید بوده باشد ملاحظه نشد حتی از وجود دیوان او در تذکره ها اشارتی نرفته است ولی بعید می نماید که این شاعر شهر بان شهرت عالم کبر و توانائی خاطر و سرشاری طبع و نیروی پنجه که معروف و ممتاز روزگار خود بوده دیوانی یا مجموعه از اشعار نداشته باشد این دو سه بیت ذیل که مشت نمونه خروار و نماینده سبک متین اوست از تذکره ها و غیره سفائن شعری اقتطاف و انتخاب نموده در اینجا نقل نمودیم :

تا کشندت خوب رویان در بعل - همچو شیشه با درون صاف باش  
ایکه پامی نهی برآه طلب - گر زبد بگندری نسک و کردی  
مرا کب سبی خویش را میران - تا بجای که جمله او کردی  
گاهی رهی بکعبه مقصود هر که یافت - دیگر نه بست توستن همت به میخ از  
چشمه که میزاید ازین خاک دان - اشک مقیمان دل خاک دان  
ز کس شهلا نبود هر چهار - آنکه بروید به لب جو بسیار  
چشم بتان است که گردون دون - بر سر چوب آورد از گل برون  
ازین سه فرد فوق معلوم می شود که شاعر پیر و کهن سال کابل در پایان روزهای سفید عمر و پیرانه سری و قدیکه از عالم ظاهر و جسم کناره گرفت و رو بحضرت کعبه دل و جان آورد این ابیات را سروده باشد زیرا پخته گی کلام و تمانت

اسلوب و صحت معانی که محصول باده بی خار عشق حقیقی و بدست آوردن زندگانی حکیمانه که انتهای آرزوی بشر است از ان بدید و آشکار است و یقین میرود که بر همین وزن و بخته کی کلام و اسلوب بیان که مناسبتی از روی وزن و بحر به مخزن الاسرار نظامی و مطلع الانوار خسرو دهلوی و از روی معنی و بخته کی کلام به اشعار حکیمانه حکیم سنائی غزنوی و رباعیات حکیم عمر خیام لوگری دارد اثر مستغلی داشته است که متأسفانه غیر ارسه فرد فوق مابقی آن در تذکره های و سفائن و مجموعه شعرا ملاحظه نگردید .

سرور گویا

### از انجمن ادبی

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| امروز روز کار کمال است و کار عالم  | خرم کسیکه گشت درین عصر یار عالم     |
| این گلشن آب میخورد از چشمه بار خضر | هرگز نشد دوچار خزان نو بهار عالم    |
| مردم خورد ز نخل بر و منند او نمر   | مسعود ملتی که شود آیینار عالم       |
| مقبل کسیکه پرورد این نونها ل فضل   | اقبال و عزو جاه بود برکت و یار عالم |
| عاقل نمیکند بجهان اختیار جهل       | زانرو که شرط عقل بود اختیار عالم    |
| سودی نمیکند بجز از عالم هر چه هست  | سودای دیگری عبت ای هوشیار عالم      |
| خصمی باهل عالم بعالم کسی نکرد      | دارند دوست خاق جهان دوستدار عالم    |
| بر اعتبار خلق جهان نیست اعتبار     | باشد گر اعتبار بود اعتبار عالم      |
| از منزلت بدیده کند جای مردمش       | چون سره هر غبار که هست از دیار عالم |
| فانی شود ز گردش ایام هر چه هست     | باقی بسود همان اثر پایدار عالم      |
| کوه گران سبک رود از جای چون صدا    | زور آورد چو بر دل سنگش فشار عالم    |

گاهی بود به پله قدرش وقار کوه  
 سرسبز میکند چو چمن فیض نوبهار  
 خوشبخت ماتی که بغواصی طلب  
 بوده است عیش و عشرت عالم ز عالم و فضل  
 تا باخبر شوی ز حقایق بعالم کوش  
 گردد علم بجملة عالم چو آفتاب  
 یا جوج جهل نشکندش تا بروز حشر  
 تاثیر زشت جهل بود از قرار عقل  
 علمت کند بهرد و جهان سعد و نیک بخت  
 جهل سیاه روز نشاند بخاک مرگ  
 فرماز و ابود بجهان عرش تا بفرش  
 سیم و زرت چه سود نماید بحال جهل  
 در وی نکرد رخنه خرابی بهیچوجه  
 خم میکند ز بار ندامت به پیریت  
 وقت از برای علم مقرر نگزیده اند  
 علمت اگر چه پیش بود بیشتر طلب  
 خواهی که بر کنار نشینی ز حادثات  
 کمترز کرد گان شعرد گنبد سهر  
 در برده خفاست چها و چها هنوز  
 صورت پذیر کی بود از اقتدار جهل  
 گلهها دمد سراسر بخرای سینه اش  
 سنجیده اند لنگر کوه و وقار علم  
 جاری بهر دیار که شد چشمه سار علم  
 آرد بچنگ گوه فیض از بحار علم  
 عید و برات نیت جولیل و تهار علم  
 پنهان هر چه هست بود آشکار علم  
 روشن دلی که یافت بدهر اشتیاق علم  
 سد سکندر آمده روئین حصار علم  
 در سینه گردان نبود بیقرار علم  
 باید بروز کار گزینی شعاع علم  
 گیرد اگر بدست کسی ذوالفقار علم  
 دارد جهان بزرنگین تاجدار علم  
 دارا نیت خوش آنکه نمائی شمار علم  
 در دهر هر بنا که بود استوار علم  
 گر در جوانیت نکنی کار و بار علم  
 آری نگزیده اند بوقت انحصار علم  
 باید کشید تادم مرگ انتظار علم  
 اینک بیسا بیسا بنشین در کنار علم  
 عالم ندیده است هنوز اقتدار علم  
 کین علمها کسی ننهد در شمار علم  
 نقش شگرف خامه صورت نگار علم  
 درهر دلی که زیشه کند خار خار علم

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| عربان علم و فضل نشینی چرا بیوش         | آن جامه که یافته ار بود و تار عمام |
| بیهوده و عبث نکستی ترك او ز جهل        | خالی مباد مملکت از گیر و دار عمام  |
| داغ ندا متش نرود تا بروز مرگ           | چون لاله مردلی که شود داغدار علم   |
| علمت شود هر دو جهان یار و غمگسار       | یکچند روز اگر تو شوی غمگسار علم    |
| سر سبز تا بخشر بود نخل باغ او          | آب حیات کرده روان جو بیار علم      |
| فرمان همین بظلم دهد حکمران جهل         | جز عدل پیشه نکند شهر یار علم       |
| جهل است سر بسر همه عیب و تمام شر       | در کارهای خیر بود انحصار علم       |
| ( مستغنی ) ای بطیع تو نازنده علم و فضل | بر خامه تو ختم بود انتشار علم      |

### مخمس اعظمی

بر غزل استاد سخنور مستغنی

عصر نو است و دوره علم و هنر کنون      تخنیک گشته مایه فتح و ظفر کنون  
فن عروض و قافیه شد بی اثر کنون      حیف است وصف آن لب همچون شکر کنون  
هیچ است حرف سنگ دهان و کمر کنون  
مصروف سجع و قافیه ای خوش سخن مباش      وز هر چه لازم است بگو ب دهن مباش  
از زحمت بدیع و بیان در سخن مباش      در فکر سرو قامت و سیب ذقن مباش  
حاصل ازین نهال نگردد نمر کنون  
تشبیه سرو و قامت جانان خیال محض      تیرو کان ابرو و مژگان خیال محض  
سحر نگاه و جادوی چشمان خیال محض      لعل لب است و گوهر دندان خیال محض  
می جوی کان لعل و نشان گهر کنون

تکرار ساغرو قدح و جام چشم چیست افزون و فتنه و می گنظام چشم چیست  
مخمور و مست و کشته تا کام چشم چیست غناب چه باشد و بادام چشم چیست  
باید نمود ازین همه صرف نظر کنون

فکر تو در خطاست مدام ایغریق و هم رو بر صواب بیکند و به کام ایغریق و هم  
سیر سفائن است بکام ایغریق و هم گرداب غیب است کدام ایغریق و هم  
لازم نباشد این همه دوران سر کنون

امروز مقتضی نبود سکار پار ساس کاری بکن که خوش گذرد بر دیار سال  
مضمون دور کهنه و مود پرار سال تشبیه و استعاره چندین هزار سال  
بگذار و شعر گوی بطرز دیگر کنون

بر خیز سعی جهد بکن بهر کار و باز سرمایه اذخیره کن از دشت و کوه سار  
هرگز مرو بجماده پستی و سنگ و عار راهیکه پی سپر شده چندین هزار بار  
راه دیگر بگیر و اران در گذر کنون

از کیمیای مهمل پیشین اثر مجسوی پیروده صرف عمره کن در بدر پیوی  
بگذار مهملات بود بسته در بروی بگذشت و رفت قصه ماضی دیگر مگوی  
مستقبل است و حال و زده آن معتبر کنون

تا گشته شهسوار سخن و بکته و گوی خاکی راه و الترو گونه بچستجوی  
اکنون که زاده است ادب شعر تولستوی گر عاقلی نسب منما از حسب گوی  
عام است و جهل مایه عیب و هنر کنون

هر کس بطلب عصر خبر دارد ای حسیب وز شبمی و فزیک کمی بهره و نصیب  
برسد که فصد کوچه اثر دارد ای طیب هر عصر اقتضای دیگر دارد ای لبیب  
توب و تفنگت برده ز تیرو تبر کنون

امروز عصر سائیس بود دور برق و تار ریل و جهاز موتور و تانک ست روی کار  
 تو هم بکن بنوبت خود ای عزیز کار لازم بود مناسب هر عصر کار و بار  
 عصر دگر بود تو و کار دگر کنون  
 از قول اعظمی با دیب سخن بگوی گل کرده شعر نغز تو در طبع من بگوی  
 گویا چو بسام بفسار ز من بگوی اهل سخن هر آنکه بود در وطن بگوی  
 میگو بومف اهل وطن شعر تر کنون

### از مشاهیر تاریخی وطن

سید جمال الدین افغانی

( ۲ )

در سال ۱۲۸۵ هجری قمری سید از کابل روانه خاک هند گردید ، حکومت  
 هند از وی پذیرائی و استقبال مجالی نمود ، منزل عالی و همه گونه وسایل راحتی  
 برای وی تهیه کردند ولی چون حکومت مشار الیه شخصیت بزرگ و خیالات  
 بلند او را میدانستند لهذا دایره آمیزش و تعلقات ویرا با اهالی بومی آنجا محدود  
 و پس از اقامت یکماه وسایل سفر و حرکت او را آماده نمودند .  
 سید روانه سوئیس گردیده از آنجا بمصر تشریف برد . مصر بآن تازه گوی  
 تحت استیلای اقتصادی حکومت برطانیا درآمده بود . سید در جامع اظهر اقامت  
 گزین شده حوضه درسی قائم و طالبین مصری بوی مراجعه نمودند .  
 فضیلتی مصری بسجبت او مرتباً حضور یافته از وی در مضامین مختلفه  
 کسب استفاده می نمودند .

سید اوقات خود را منقسم بساعات مخصوص تدریس طایفه، صحبت فضلاء و شائقین مجلس و عطف و مباحث مذهبی و سیاسی ساخته بود.

سید مخصوصاً از جمله تلامذ و دوستان خود عمده را که مستعد تر میدانست بتیور افکار و تنقیح اذهان شان میکوشید تا برای آینده مصر کفایت و لیاقتی بسزا داشته باشند. همچنان در محضر عامه از معایب جهل و نواقص اداره مملکت از ضرر سلطه اجنبی بوسیله خطابه ها تنقید و اذهان را بآن متوجه میساخت.

آخراً از نطقهای غرا و آتشینکه دایر بسیاست خارجه و سوء اداره داخله می نمود اسباب تشویش حکومت محل شده مترصد بودند که برای اخراج سید موقعی بدست آورند.

اتفاقاً در همان روزها کشیشی از نصرانیان مجذوب فرمایشات سید شده بدست وی اسلام آورد، اقوام عیسوی مقیم مصر بمعارضه برخواستند، مسلمین آنجا بدفاع قیام نمودند، خدیو مصر موقع را غنیمت دانسته از طول اقامت سید معذرت خواست.

سید پس از مرور دو ماه یا کمتر در صورتیکه از افاده در رس مستقیم و نطقها و خطابه های غرا و مؤثر خود قلوب چندین اشخاص مستعد مصری را حساس و افکار شانرا منور ساخته بود بطرف استانبول مراجعه فرمود، دوستان و تلامذ مصریش مایلزم سفر اورا تهیه و بمشایعت مجلی اورا وداع کرده ضمناً بدوستان و مندوبین خود شان باستانبول نوشتند که مراقب خدمات سید بوده و از فیض حضورش استفاده نمایند.

سید وارد استانبول شد بعض رجال و اشخاص مقیم آنجا نظر بمعرفی و توصیه مصری ها باستقبال او مشتاقند ولی عالی باشا صدر اعظم تورکیه که بحالات سید

خوبتر سابقه داشت مقدم از همه باستقبال و پذیرائی سید جمال الدین کوشیده  
مقام و منزل عالی و همه گونه وسایل راحتی برایش تهیه کرد .  
صحبت های چند روزه و فیض افکار و فرمایشات سید جمال الدین ، عالی پاشاه  
صدر اعظم را چنان واله و مفتون ساخته بود که معزی الیه وجود آن سید عالی  
را بهترین مربی برای خودش یافته حتی هیئت و زرای تورکیه را نیز بوی معرفی  
و در سلك تخصیصش داخل کرد تا باین سلسله آخر آ تمام اشراف و اعیان درجه  
اول تورکیه تعلق و رابطه مخصوصی به سید پیدا کرده قوه ناطقه سحر آفرین  
و جاذبه کلام سعادت قرینش همه را به پیروی افکار و احترامش تسلیم میداشت .  
با اینکه در اوایل ورود زبان تورکی را کمتر محاوره توانسته و بزبان عربی صحبت  
میداشت ولی کبی از اقامت او نگذشته بود که دران زبان بقدری ماهر شد که  
صفای ناطقه و بلاغت کلام و لهجه را بیایه عالی رسانید .  
وزراء و اشراف تورک دائماً در مجالس سید حضور رسانده از فیض صحبت وی  
متمتع و از افکار و خیالات بلند او مستفید می گردیدند ، عالی پاشاه و وزراء در غالب  
امور مهمه کشوری و مطالب سیاسی از وی استشاره و هدیایات او را محترم  
میدانستند .  
سید در مدت اقامت به تصحیح افکار و تنویر اذهان بسی اشخاص و رجال  
در باری و غیره میکوشید .  
و الحاصل سید افکار بلندی را نسبت باصلاحات مهمه امور داخلی و تنظیم  
اداره و تعیین خط مشی سیاسی دولت و اصلاح معارف آنجا بدولت و اولیای  
امور پیش نهاد و تلقین می فرمود .  
آخر آ عالی پاشاه صدر اعظم بمقصد اصلاح امور معارف وی را بعضویت انجمن



معارف باب عالی منصوب و رسمیت این مقام را از حضور سلطان برایش حاصل کرد .  
سید در مدت قلیلی با اصلاحات معارف آنجا موفق شده و یک سر و صورت  
تازه وجدی بآن بخشید ، طرز تحصیل و مواد پروگرام را تغییر داده یک طریقه  
خاص و مواد موزون و معقولی را مقرر نمود ، کلاس های فنی را ایزاد کرد ،  
در مجامع علمیه نطق های غرا و خطابه های برجوشی دایر بمطالب علمی ، صنایع ،  
اقتصادیات ، تجارت ، اتحاد مسلمین ، مصائب و مشکلات مشرق و غیره ایراد  
میفروود .

مهمترین خطابه ها و کنفرانس های وی در اثر در خواست رئیس انجمن  
علمی آنجا بود که در یک محفل خیلی محترم و بزرگ که تمام نماینده ها  
و مامورین دولتی و اشراف و علمای مملکتی حضور داشت آنرا بخوبی عظمت و اقتدار  
ایراد فرموده موجب تحسین و تمجید واقع گردید .

رفته رفته حسن شهرت وی در تمام اقطار تور کبه نفوذ کرده اهالی برای  
شنیدن خطابه ها و فرمایشات سید بیاب عالی می شتافتند و سید هم اوقاتی را برای  
افاده عموم همین کرده بلافاصله باعطای کانفرانس ها و اجرای مواعظه می پرداخت ،  
اهالی تور کبه واله و مفتون فضایل و کلام سحر آفرین سید شده همیشه بدور او  
مجمع و از وی مدح ، و تمجید می کردند . خطابه های او را ( سحر القلوب ) نام  
نهاده بودند .

شهرت و نفوذ سید و جلب آنهمه احترامات اهالی نسبت بخودش آخرآ آتش  
رشک را در قلب شیخ الاسلام مشتعل نمود ، زیرا موقعیت و نفوذ شیخ اسلام  
بکلی نزدهالی ساقط شده مردم در انجاح حوائج دینی و علمیه بسید جمال الدین  
مراجعه میکردند و سید نظر باقتدار و موقعیت خویش «توق اهالی را از اتلاف

صیانت می نمود لهذا شیخ الاسلام بهمدستی بعضی از حاسدین دیگر شاعران سید بسید مشوش ساخته وجود او را در انسرزمین موجب فتنه و مضر حال حکومت قرار دادند سلطان هم که هجوم احترامات اهالی را بطرف سید دیده و مطلع بود از خیمه‌اندیشیده مجبوراً از سید در خواست نمود که برای برطرف شدن اجتماعات و هنگامه مردم چند روزی از استانبول کناره گیرد .

سید در اول سال ۱۲۸۷ قمری دوباره عازم مصر گردید و می خواست درین سفر صرف بتمشای آثار قبه و بیانی مهمه و تاریخی مصر پرداخته بمسائل داخلی آنجا تعلق نداشته باشد و هم نمی خواست اقامت وی در مملکت زاید از چند هفته بطول انجامد . بعد و رودش بمصر باریاض پاشا دوستی وی اتفاق افتاد ، ریاض پاشا خیلی با احترام و تکریمش کوشیده بدجلونی و تشویق او بمقصد طول اقامتش صمیمانه میپرداخت . تا سید بدون اندیشه و تشویش کامیابی سابق بافاده اهل مصر مصروف و مملکت را از وجود خود مستفید سازد ، وسایل خوش گذرانی و راحت سید را هم ریاض پاشا بدرستی و ارسائی کرده ماهواره هزار غروش مصری خرج جیب برایش تعیین نمود .

سید بدو مدرسه علمی دایر کرده از معقولات و منقولات بطالبین دران مدرسه درس میداد و عادتاً در مجامع و محافل عامه اجرای وعظ و خطابه هم میفرمود .

علاوتاً درین مرتبه سید تأسیس یک انجمن سیاسی و یک حزب ملی را برای مصر نیز لازم دانسته لهذا از دانشمندان و فضلاء مصری انجمنی بنام حزب وطنی تشکیل داد .

مواد عمده پروگرام این انجمن حاوی مطالب اصلاحات امور داخلی و حریت

سیاسی و اقتصادی مصر بود . رفته رفته موقعیت حزب وطنی ترقی یافته افکار تازه وجدی اران بمملکت نشئت نمود ، مخصوصاً منافع خارجه مورد تنقید واقع گردید ، مستر کلا دستون معروف رئیس الوزرای انگلیس بمدافعه برخواسته اخراج سید را از حکومت مصر تقاضا کرد ، چون بآن تازه کمی توفیق پاشاه بجای ریاض پاشاه دوست جمال الدین منصوب شده بود این خواهش را پذیرفته امر باخراج سید داد .

سید در سال ۱۲۹۴ قمری روانه هند و بایکی از شاگردان افغانی خود ابوتراب نام وارد حیدر آباد دکن گردید . حکومت حیدر آباد از وی احترام و پذیرائی نمود ، فضلاء و شائقین عرفانی از هر طرفی بوی مراجعه و از فیض صحبت او مستفید میگرددند . ضمناً سید کتاب ( نفی مذهب دهری ) را در آنجا بزبان فارسی تالیف کرد .

بعد از خروج سید که حزب وطنی و سایر دوستان سید متدرجاً هنگامه ضد اجنبی را برپا کرده بودند در وقوع واقعات مصر بکلی شدت پیدا کرده حکومت برطانی را دوچار مشکلات ساخته بود ، حزب وطنی بمقصد سحت اداره امور و نظم انقلاب خود شان کتبا از سید تشریف آوری او را درخواست نمودند ولی حکومت برطانی ملتفت شده سید را بفوریت بکلسکت جلب و توقیف نمودند . خبر توقیف سید بیشتر در روح احرار مصری مؤثر واقع شده معامله شان با خارجی بجزنگ منجر شد ولی حکومت برطانی در بحال از جنگ کردن تردد داشته مجبوراً بسید جمال الدین مراجعه نمود که وی این قضیه را بین مصر و برطانی اصلاح نماید .

سید زاید از مقدر مصر مقاومت شانرا دیده و دیگر منفعتی که از ان انقلاب

بمفاد مصرها تصور کرده نمیتوانست لهذا چنین پیشنهاد نمود که برطانیای بعضی امتیازات خودشانرا که صدمه بروحیات مصر واحزاب وطنی رسانده بتواند آنرا لغو ومعارف مصررا آزادی تمامی باید بخشید ، مصرها هم باین شرایط وایزاد چند مواد جزئی دیگر حاضر شده وبلاخره صاحب بین مصر وبرطانی قائم شد یکسفر مورخ انگلیسی در کتاب معروف خود ~~که~~ موسوم به ( واقعات سال ۱۸۷۹ برطانیای ومشرق ) است حالات پرافتخار سید را بایک نگارش صاف وبی آرایش نوشته ضمناً میگوید که : اعم از موقعت بلند وخیالات عالی ابن فیلسوف روزگار که ملل بزرگ را با احترام خود مجبور کرده بود مخصوصاً بملت انگلیس یک حق دارد زیرا دروقعات سال مذکور بین برطانیای ومصر جمال الدین بهترین کوششی را بخیر ومنفعت طرفین ابراز نمود ، یعنی اگر برطانیای مجبور بمحاربه می شد درسیاست عمومی مشرق که آن تازه گی اشناشده بود خساره مند میکردید وهمچنین اگر مصرها این باین حرب میدادند دیگر نمیتوانستند قدم خودرا درعالم بلند کنند .

والحاصل پس ازخاتمه یافتن وقایع مصر حکومت انگلیس بسید جمال الدین اجازه داد که هر جا میل دارد برود ، سید از بندر گاه کلکته مستقیماً روانه لندن شد ، چون شرح حالات وخیالات عالی او را جراید انگلیسی قبلاً نوشته بودند معروفین شهر وود او را انتظار داشته بوقت تشریف آوردنش از طرف معزین ولاردهای معروفه وفضلاى شهر وجمعیت های علمی استقبال خوبی شده از طرف بلدیة شهر برایش منزل ووسایل راحتی معین گردید ، اهل فضل وشوقمندان علوم همواره بحضورش شرف شده اروی استفاده می نمودند ، بعد سید میل فرمود که چیزی از علوم نظامی در آنجا تحصیل کند لهذا یکی از مدارس نظامی آنجا

شامل شده در کمی مدت بهترین تحصیلی نموده توانست ، عجب تر اینکه نظریات و تطبیقات خود را بآن افزوده همان علوم را تاجندی باهالی آنجا تعلیم میداد .  
 مجامع علمیة لندن در کانفرانس های بزرگت اورا دعوت و باراد نطق ها و خطابه ها بمقصد استفاده عموم تکلیف میکردند ، سیدار نطق های غرای خود که بخود زبان انگلیسی ایراد میفرمود سامعین را مات و بهوت فضایل و فصاحت خود ساخته بود ، رجال معروفه لن اعم از معروفین داخلی و خارجی بحضور سید تعلقات خاصی داشته اکثرآ وی را بمنازل خود شان دعوت میکردند با آنحال سید از سودای مشرق آوده نبوده بانمایند های دول مشرقی مقیم آنجا علایق خصوصی داشته ، راه و رسم پوتلیک غربی را با آنها می آوخت ، از انجمله پرنس ملکم خان معروف سفیر ایران بود که از فیض مصاحبت سید خیلی استفاده کرده بالاخره بایک خیالات عالی وافکار بلند بمقصد اصلاحات کشور فارس پیشنهادات مهمی بیاد شاه و مملکت خود تسلیم داشته آثار خوبی نوشت .  
 بعد از اقامت چند وقته سید بعزم سیاحت خلك فرانسه از لندن خارج شده وارد پاریس گردید علما و مشاهیر فرانسه از وی احترام و پذیرائی خیلی زیادی کردند اتفاقاً سید در آنجا شاگرد معروف خودش « شیخ محمد عبده » استاد سمد زغلول فقید را ملاقات کرد .

سید جمال الدین در سرزمین آزاد فرانسه خوب تر میتوانست خدقی بعالم شرق نماید لهذا بعضی دوستان و تلامیز مصری خود را جمع کرده بوسیله آنها باب مرادده را با مصر مفتوح و نخست انجمنی بنام عمروه لوثقی در پاریس تأسیس کرد که یک شعبه بزرگت آن مطابق پروگرام سید در مصر دایر شده مصروف خدمت بودند ، مقصود این انجمن غالباً اتحاد مسلمین و آزادی مشرق زمین بود .

مجله هم ازین انجمن در پاریس بنام عروه الوثقی بقلم خود سیدانشمار می یافت که مرتباً هژده نمره آن بطبع رسیده و در بعضی بلاد مشرقی شایع شد . چون این مجله مخصوصاً سیاست استعماری حمله میکرد ، حکومت برطانیا دخول آنرا در هند سخت قطفن کرده حتی در بنادر عرض راه هم مورد سانسو رشدید واقع گردید .

سید بر علاوه این مجله را جمع بمسائل پولتیکی مشرقی مثل ممالک افغانستان و آن خود و تورکیه و مصر و فارس و هندوستان در جراند فرانسه مقالات مهربی میداد .

جمعیت های علمی و اشخاص فاضل و بزرگ فرانسه از وی خیلی احترام و اکثرآ بصحبت او فایض شده از فرمایشات آن استفاده می نمودند از انجمله فیلسوف مشهور فرانسه میبو « آرنست امان » است که در نتیجه مناسطرات قلمیه با او در جراند بالاخره با هم آشنا و یکی از معتقدین فیلسوف افغانی بشمار میرفت .

پس از آن دوستان و تلامذ او از لندن بخدمت سید اصرار کرده بودند اورا خواهش نمودند ، سید هم عازم لندن شده دوستان خود را ملاقات و دوباره بیاریس تشریف آورد بعد عازم سیاحت بعضی شهرهای معروفه فرانسه گردید . چون صیت شهرت سید جمال الدین افغان از ممالک تمدن مغربی در مشرق خوبتر و روشن تر انعکاس نمود شاهان مشرقی بآرزوی ملاقات وی افتادند ، از انجمله ناصر الدین شاه ایران مقدم از همه تلگرافات متعددی بسید کشیده تشریف آوریش را بفارس تمنا نمود ، سید هم که این مسافرت را بآن مملکت مطابق آمال و خیالات خود میدید فوراً بخاک فارس عازم شده از راه نجد و عراق

واصفهان وارد طهران گردید. ناصرالدین شاه از وی احترام و پذیرائی درستی کرد بعد از ملاقات و مصاحبه ها موقعت سید در قلب او جاگزین و در غالب امور مملکت خود از وی مشاوره می خواست ، سید که در جمله نواقص امور اداره و ضعیف قشونی آنجا را خیلی خراب و برهم یافت نخست با صلاح آن توجه می فرمود .

چون مطابق داب آنوقت اکثر خانزاده ها و سردار زاده های خورد سال و بی تربیه در رس قلععات اردو قرار گرفته بودند سید غالب آنها را منصرف و مقرر داشت که بعد ازین بدون استحقاق خدمت کسی صاحب منصب عسکر شده نمیتواند ، این حرکت برخلاف تمایل متنفذین و درباریان واقع شده همه بر علیه سید کینه می پروراندند تا اینکه بواسطه دیانیس و تمامی خاطر شاه را از وی منحرف و سید ناراض شده از راه انزلی عایم خاک روسیه گردید ، روسها از وی خیلی استقبال مجالی نموده مطابق حکم بطرو گراد وی را بقطار مخصوص پادشاهی عازم ماسکو نمودند که بعد چند روز توقف روانه بطرو گراد گردید .

از دربار امپراتوری روسیه در باری و فضلاء روسیه با استقبال وی شتافته با احترام وی را داخل عمارت دولتی کردند بعد امپراتور او را ملاقات و از صحبت های وی محفوظ شده جای راحت و وسایل خوشگذرانی او را بامورین خود سفارش کرد ولی سید که از آن نهملات مستغنی بوده و سر و کاری با محافل و مجالس عامی و عرفانی داشت از حکومت آنجا خواهش کرد که وی را اجازه تماشا و مناظره با انجمن های آنجا بدهند حکومت خواهش او را پذیرفته سید مرتباً در انجمن ها تشریف برده نطق ها و خطابه ها میفرمود و راجع بسیاست

روسیه و مشرق نواقص خط حرکت حکومت را نقادی میکرد جمعی باین افکار طرفدار وی شده ستایش میکردند ولی سیاستون دولتی معترض شده خارج شدن سید را تقاضا می نمودند ، لابد سید روسیه را ترك کرده در سال ۱۳۰۶ هجری قمری از راه پোলند و خالك جرمنی دوباره به پاریس عودت فرمود . ناصرالدین شاه قاجار که در آن روزها تازه وارد پاریس شده بود بحجاری امور آنجا وی را متأثر وار نظر یاتیکه سید راجع باصلاحات مملکت او پیشنهاد می فرمود بمخاطر آورده خیلی از رفتاریکه باسید شده بود تأسف داشت تا اینکه از تشریف آوری سید در آنجا شنیده باوی ملاقات واز ماجرای گذشته خیلی معذرت خواسته دوباره رفتن او را بفارس اروی خواهش نمود .

سید خواهش شاه ایران را پذیرفته بمعیت او روانه طهران گردید ، درین مرتبه شاه بیشتر باحترامش افزوده سید از موقعیت بلند خود استفاده کرده برای اصلاحات اساسی مملکت توجه فرمود .

نخست آنجمن بزرگی در آنجا تأیس و اشخاص مستعد را از علوم مختلفه درس میداد ولی روح این دروس از تربیه فکری و تنور واز يك عده افکار عالی وطن پرستی مشحون بود ، در کمی زمان اشخاص زیادی از فارسی ها بکنه مسایل مملکتی و بحجاری اداری داخل وطن پی برده بالمله از بین همه آن تلامذ سید :- سید جمال الدین واعظ اصفهانی ، شیخ محمد خیابانی ، رضاخان کرمانی ، احراز موقعیت درجه اول کردند ، دیگر طالبین هر کدام در علوم و افکار مختلفه ایران استادشهر استفاده می نمودند . افکار تجدد پسندی در آنسرزمین بخوبی نشو و نما یافت . کمی ازین دوره توقف سید نگذشته بود که شهرت فضل و لیاقتش تمام محیط ایران را استیلا کرده اهالی و طالبین از جهات مختلفه بحضورش میرسیدند و



ضمناً کلمات برجسته و مطالب ملی از ذهن ها نشئت کرده در گوش ها تائیرات عمده می بخشید در باریان از موقع استفاده کرده دوباره شروع نمایی نمودند صدراعظم فارس بهمدستی کامران میرزای نایب السلطنه که بیشتر از همه بموقعیت های خود می ترسیدند زیاده باین مطالب تقویت کرده خاطرشاه را سخت افروخته ساختند سید جمال الدین از وضعیت درباریان رنجیده زیارت شهزاده عبد العظیم طهران پناهگزیں و مردمانیکه در آنجا اجتماع میکردند مقابل شان خطابه های غرا و نطق های برجوشی میفرمود که طنین انداز در تمام محیط شده بنیان ستمگاران را بلرزه می آورد .

آخرآ شاه ایران بانهایت شدت وقهر بچصد نفر سواران شاهی را فرستاده سید جمال الدین افغانی را ازبست شهزاده عبدالعظیم جلب کرده وبایبی اوضاع اسف آور از خاک فارس خارج نمود .

سید باتز کوفته وبیمار وخاطر افسرده ونزار در عراق متوقف ودوستان و تلامذیکه دران دیار داشت ازوی پرستاری می نمودند .

سید با این همه آلام ومصیبتی که از خاک فارس دیده بود یابی نداشته ازطرف شاگردان خود اطمینان می پرورانید که آنها شاید بتوانند دران سرزمین مصدر کاری شوند چنانچه کمی نگذشته بود که شاگردان سید هنگامه وطن پرستی را در فارس برپا واول حال رضاخان کرمانی دبعین موضع شهزاده عبدالعظیم بتلافی جرمیکه بر علیه اسناد محترمش رفته بود قیام وپس اران سید جمال الدین ثانی یعنی جمال الدین واعظ اصفهانی ( معروف باسد آبادی ) بایک شور وجدیت فوق العاده درجماع ونقاط مختلفه فارس داخل اقدامات بزرگت شده روح حریت وآزادی را بفارسیان میدمدید ومطالب حقه حقوق عامه ومنافع وطن را باهالی آنجا خاطر

نشان و روزمره بعد از طرفداران وطنیت می افزود ، همچنان شیخ محمد خیابانی بجدیت و گرمی تمام مصروف این خدمت بود که آخراً شخصی مقدم الذکر در عهد مظفرالدین شاه و سید جمال الدین اصفهانی که در واقعه مخالفت محمد علی شاه قاجار با ملت چون وی در رأس حزب وطنی قرار گرفته و مورد تعقیبات شدید حکومت واقع شده بود لابد همدمان فرار کرده بحاکم آنجا که از دوستانش بود متوسل شد ولی حاکم مذکور ویرا اسیر کرده بالاخره بموجب حکم تلگرافی شاه در سال ۱۳۲۷ بقتلش رسانیدند . همچنان شیخ محمد خیابانی بجرم وطن پرستی بدار آویخته شد .

و الحاصل از اول اخراج سید در خاک فارس متوالیاً و مرتباً انقلاب ملی شروع شده در سالهای ۱۳۲۶ ، ۱۳۲۷ بعد صیاع اسم ناک قتل شاگردان معروف سید جمال الدین افغانی مثل رضاخان و سید جمال الدین اصفهانی و شیخ محمد خیابانی و خلع محمد علی شاه قاجار و تاسیس شورای ملی دوباره امنیت قایم و شورش تسکین گردید .

سید جمال الدین افغانی بعد حصول صحت بموجب درخواست تلگرافی یکی از وزرای لندن بانگلستان عازم شد تلامیذ و دوستانش مقدم اورا گرامی دانسته با احترامش میکوشیدند حکومت هم بوی محبت و احترام کرده از وی خواهش نمود که در مجامع علمیه هر زمانی تشریف برده و بخطابه های خود سامعین را مستفید سازد ، جراید بلافاصله صورت خطابه های سید را بمقصد استغاره عموم شایع می ساختند .

در روز جشن -الکره ولادت ملکه ویکتوریا که تمام اشراف و بزرگان و نماینده های خارجه حضور داشتند ارباب حکومت از سید خواهش نمودند که در آن

مجمع بزرگ نطقی ایراد نماید سید همچنان نطق مؤثری ایراد فرمود که حاضرین بی اختیارانه میگریستند حکومت امر کرد آن نطق عالی را با التمام نون کرده بجراید شایع کنند .

مستر گرام نام انگلیس میگوید گرچه من موقع ایراد نطق حاضر نبودم ولی سواد آرا که در جراید خواندم بی اختیار بمن هم رقت و گریستن دست داد نمیدانم در کلام سید چه سحر و روحی موجود است که شنونده را بی اختیار واله و مجذوبش میدارد .

آخر آ سلطان عبدالحمید خان سلطان ترك نامه بسید فرستاده تشریف آوری اورا باستانبول خواهش نمود ، سید که با الاق و حالات خصوصی آن سلطان مطلع بود قدری در رفتن تردد داشت ولی مجدداً نامه سلطان بوی رسیده بنام دوستی اسلام و مملکت ترك آمدن وی را خواهش نمود سید لابد عازم استانبول و بدو آ خیلی بجزارت از طرف سلطان پذیرائی و بمنزل عالی و کالسه شاهى و دیگر تحفه ها و نوازش شاهانه امتیاز یافت ، سید هم از جمله مشاورین و مصاحبین شاهى بوده و اکثراً بدر بار سلطان شرف می شد و هم بتربیه اشخاص صحیح و لایق میکوشید . که آخر آ روح تربیه از شاگردان سید در محیط اثر کرده ، در نتیجه اسباب نجات و سعادت ملت ترکیه گردید .

والحاصل دران تازه گى نامه ز طرف ناصرالدین شاه فارس بسطان عبدالحمید خان رسیده وی را نسبت بسید خیلی مشتبه ساخته بود همچنان نظر باینکه سید بآن تازه گى داخل يك اقدام بزرگ شده و بمقصد انحای اسلام و تشکیل خلافت کبرای اسلامی با سلطان داخل مذاکره و بتلاهد خود در ممالک اسلامی سفارشات و آنها را بموافقت نظر علماء و بزرگان ممالک اسلامی راجع بان موضوع

توصیه کرده بود که نتیجه این مقصد چون بمنفعت استعمار یون مضر واقع می شد لهذا نماینده های بعضی دول و هم اشخاص در بار عبدالحمید خان را بر علیه سید تحریک کرده و رفته رفته آنها قوت گرفته سلطان را بکلی نسبت بسید عصبانی و از دربارش منفور ساختند تا اینکه برای سید مرض سرطان پیدا شده ضمناً در بین دو اسمی بوی خورائیدند سید بعد چند روز بستری شدن در سال ۱۳۱۶ قمری هجری مطابق ۹ مارس ۱۹۰۰ میلادی ازین جهان فانی بر حمت ایزدی پیوست .

این نابغه دهر پس از اینکه چهل و سه سال عمر شریف خود را بمقصد استفاده بشریت مخصوصاً بآرزوی نجات و خوشبختی و سعادت مشرق صرف کرده و در راه این مقصد بسی صدمات دیده و مسافرت ها نمود آخر آ از دست یکی از سلاطین مشرق حیاتش فانی شده در صورتیکه مغربیان یا همان مخالفینیکه سید بمقصد استرداد حقوق مشرقیان با آنها دست و گریبان بوده آنها هر زمان از ان نابغه بزرگت خیلی احترام کارانه و صمیمانه پذیرائی میکردند و قیمت واقعی او را بخوبی میدانستند .

سید عالی بعمیر ( ۶۲ ) از جهان در گذشته در قبرستان ( شیخ ز مزار لغی ) استانبول مدفون و در چند سال قبل از طرف امرکائیه های قدر شناس مرقدمبارکش بصورت خیلی عالی تعمیر گردید .

از آثار معروفه و تالیفات این نابغه افغانی آنچه تا حالا بنظر رسیده و معروف میباشد این آثار است .

مجله عروۃ الوثقی منطبعة پاریس ، کتاب الرد علی الدهرین ، مقالات جمالیه ، البیان فی الانکابیز و الافغان بمجموعه ضیاء الخافقین ، نمة البیان فی تاریخ افغان و سوانح عمر جمال الدین ، القضاء و القدر ، الوصیة السیاسة الاسلامیه . سید جلیل افغان بر علاوه زبان مادری خویش غالب زبانهای ملل مشرق را میدانست که از انجمله بزبان عربی

ترکی ، استانبولی ، تورکی ماورالنهر ، فارسی ، هندی بدستی و فصاحت محاوره می توانست :

همچنان از زبانهای ممالک مغربی : انگلیسی ، فرانسه را بدرجه خوب و روسی را بقدر متوسط مکالمه میکرد .

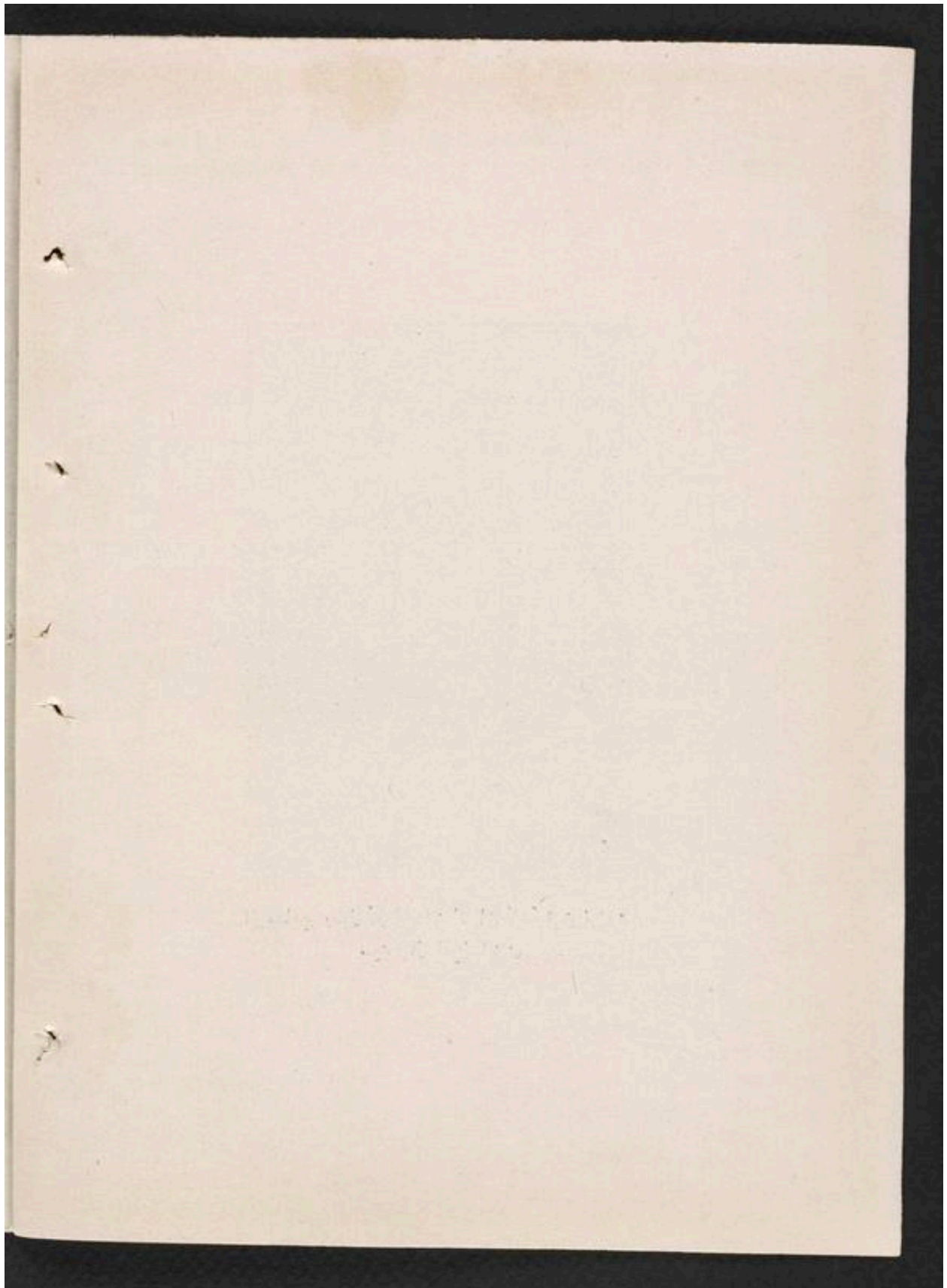
تخصص وی در علوم دینی ، فلسفه ، حکمت ، ریاضیات ، بولتیک عصر ، علوم نظامی بدرجه اعلی بوده و در بلاد مختلفه اربن علوم درس داده و علمای معروفه این علوم را در همه جا به برتری و فضل و لیاقت خود قانع و هنگام مباحثه و مناظره های علمی مات و مبهوت فرموده است .

شرح فضایل و صفات این مرد بزرگ را غالب اشخاص در ممالک مختلفه مخصوصا فرانسه و انگلیس نوشته اند ولی کتبیکه در بخورد بنظر و یاد داشت نویسنده رسیده قرار آتی است :

- ۱ : « بيوك آدم لر » تالیف هیئت علمیه ترکیه منطبعة استانبول .
- ۲ : « اشهر مشاهیر شرق » از مطبوعات مصری .
- ۳ : مشاهیر مشرق اثر ژورژی زیدان مورخ معروف .
- ۴ : کتاب واقعات سال ۱۸۷۹ « برطانیه و مشرق » در انگلیسی .
- ۵ : مجلات الهلال مصر .
- ۶ : تاریخ سلطان محمد خان با رکزائی افغانی .
- ۷ : تاریخ دینی حیات خان افغان .
- ۸ : تذکره الابرار .
- ۹ : نگارستان .
- ۱۰ : سکنیه الفضلا .



از مشاهیر رجال تاریخی افغانستان نابغه قرن نوزدهم  
سید جمال الدین افغانی



۱۱ : شمع انجمن .

۱۲ : فرصت حسین فارسی .

چون شرح صفات و توضیح حالات و کالات و کاپیه خطابه ها و نطق های  
سید که میتواند خواننده گان از مشاهده و مطالعه آنها قیدت و عظمت واقی مقام  
سید افغانی را فهمیده یک مجله کتاب ضخیمی لازم دارد عجالتاً نویسنده باین  
مختصر پرداخته عرض اعتذار می نماید . \* غلام جیلانی اعظمی \*





### بعدا لا لقاب . . . .

تاریخچه مختصر کابل را که از قلم آقای ( غبار )  
در قسمت آخر مجله اول کابل نشر شده بود مطالعه  
نموده اینک به تعقیب آن من هم چند صفحه نوشتم  
رجاست اگر موافق بسلک مجله باشد نشر نمایند .  
( حافظ نورمحمد )

## ( نظری بتاریخ کابل )

شهر کابل با قدمتی که دارد زمانه ها و ادوار تاریخ را قدم بقدم پیچوده  
است . اما ولایت کابل بر حسب وقت و زمان مساحت آن گاهی کم گاهی وسیع میگردد ،  
در وقتی که صورت ایالت را میداشت وسعت آن خورد و در زمانیکه پاتخت سلطنت  
میگردید ظاهراً جمع اراضی مفتوحه بدان الحاق یافته همه را یکجا سلطنت کابل یا کابلستان  
میخواندند - در اغلب اوقاتی که کابل بصورت ولایت اداره میگردد حدودش  
از طرف مشرق دریای سند ، از جانب غرب غوربند ، از جهت شمال اندراب ؛  
از جنوب گردیز بوده .

اما شهر کابل در قدیم الایام بموقعیکه حالا از آن بنام [ بگرام ] ( ۱ ) یاد  
میشود کائن بوده و هم دره انجا مدنیت های قدیمه را کهنه کرده است - سبب  
انتقال از شهر قدیم بشهر جدید چندان معلوم نیست اما زیاد تر در اثر  
خرابیهای خواهد بود که کابل بنا بر مقاومت خود از دست جهانگیران مثل

( ۱ ) بگرام در جهت شمال شهر موجوده کابل بموضه وسیع کوهندان و کوهستان در فاصله  
۲۴ میل واقع است .

سکندر ما کدونی و تورامان هونی و غیره دیده است - همچنانکه از کابل قدیم، امروز آثاری موجود نیست بانی و حدود شهر آن هم در برده خفامانده و معلوم نمی شود، چه کسی آن را در اول بنا نموده است و در ادوار تاریخ تا چه معموریت ها رسیده خواهد بود.

هر صورت: آنچه برای ما معلوم است کابل از زمان موجودیت خود یکی از تجارتگاههای مشهور شرق بوده و تا وقتیکه بجزرها شاهراه نگشته بودند مال التجاره چین و هند و خراسان تماماً در کابل میرسیده و هم از بازار کابل برآید به شمال ایران و آسیای صغیر با روبا حمل و نقل می شد.

ابوالمورخین هردت ( Heradoti ) یونانی ( ۴۸۴ - ۴۰۶ ق. م ) که رواج مال التجاره کابل را در بازارهای یونان و روم میگوید ازین جا است. من در یک تاریخ جرمنی دیده ام که کلمه اسمیه کابل تحریف یک لغت سند است که معنی آن تجارتگاه است و شاید سبب تسمیه این نام برای این شهر هم از جهت است که اکثر آکاروانهای سندی مال التجاره هند را در بازار کابل که تجارتگاه مشهور بوده در معرض من یزید، میگذاشتند.

کابل با همه تخریبات که شده و با همه لشکر کشیها و فتوحات که بالای آن اجرا گردیده بازم موقعیت تجارتی خود را از دست نداده و کاروانهای تجارتی از هر سو در آن آمد و شد داشتند.

در زمان امیر معاویه ( رض )، در یک روز بازار؛ تنهانیل که از کابل خریداری شده بقیمت هشت لک دینار بوده، حالانکه در زمان سلاله آخرینیکه پیش از فتح قطعی اسلام در کابل سلطنت میکردند خریدنیل کابل تا دو میلیون هم رسیده بود؛ ظهیرالدین محمد بابر که در اواخر آن را فتح کرده در ترک خود مخصوصاً از تجارت و زراعت کابل

بحث رانده مینویسد که : اشیای خراسان ، روم ، بابل ، چین همه در کابل یافت میشود و مالیات آن هشت لک شاهرخنی که هر شاهرخنی يك مثقال نقره میشود بود . معدن نقره پنجشیر کابل از معدنیست که از اوایل در آن کار شده و ممکن است همچنانکه پنجشیر دارالضرب یعقوب لیت شده بود برای ضربخانه بسیاری از پادشاهان گذشته نقره صاف و خالص خود را در بیغ نکرده خواهد بود .

از روی تاریخ : کابل ، یکی از بلاد بسیار معروف و قدیم دنیای کهن بوده در قدامت خود بابلیخ و بامیان حتی بایتنوا و بابل که امروز از روی دنیا ناپدید شده اند همسری داشته در کتاب وداس ( ۱ ) Vedas که قریباً ۱۲ قرن قبل المیلاد تصنیف شده و از قدیم ترین یاد گارهای زبان سنسکرت است برای کابل نام ( کبها ) داده شده باشند نام کابل حکایه های شانزده سال بنام جستن جمشید در نزد ( کورنک ) مرزبان کابل ، و آمدن ( سهرا ) پسر ضحاک دران ، و قصه های افسانه نمای محرابشاه کابلی و رودابه دختر آن ؛ که مادر رستم است و سلطنت خود رستم بالای سیستان و قند هار و غزنوی و کابل ، و بالاخر قتل رستم در یکی از کند های کوتل سفید خاک یاتسگی لندر کابل ، بخاطر خطور می کند .

تاریخ این شهر تا زمان فتح اسکندر کبیر بنزد نویسنده کاملاً مجهول بوده و فقط اینقدر معلوم است که کابل و تمام افغانستان در قرن پنجم داخل فتوحات سیروس [ ( کیخسرو ) جلوس ۵۵۰ ق . م ] گردیده و در زمان کشتاسب و فتح دارپوش در میدانیکه امروز کابل و ملحقات آن کائن است يك قومیکه معنون

( ۱ ) ( ودا ) از کلمه ( وید ) گرفته شده که بمعنی دانش است ، مذهب برهمنی را ۱۱ قرن قبل المیلاد از مذهب قدیم ( ودی ) ماخوذ نموده اند که کتاب مقدس او همین کتاب ( ودا ) است آن قوم که بمذهب ( ودی ) بوده اند از آریین هائی بوده که در ازمنه قدیمه در حوالی گنگا زیست داشتند و شهر بنارس را آباد کرده باب السماء میگفتند .

به ( دنداری ) بود زیست میکرد .

دار یوش در سنه ۵۰۰ یا ۵۱۶ ق . م از راه هریوا ( هرات ) و ذتگوش ( هزاره جات ) کابل را عبور نموده از دره خیر داخل هند گردید و درین وقت که سلطنت ( مکده ) در هند بدست ( آجاسترو ) نام بچه راجه ( بهار ) بود تمام حصه مغربی هند را در حکومت خود شامل کرد که بعد از آن دریای سند حد فاصل حکومت فارس و سلطنت خود مختار هند گردید - در کتیبه نقش رستم که منسوب بدار یوش شاه است و در آن شهرهای مفتوحه آن نقر گردیده از شهر کابل و پشاور ( کندارا ) نام برده شده - خلاصه کابل در تحت این وضعیت تا وقتی دوام نمود که اسکندر کبیر باین هجوم بنیاد کن داخل افغانستان گردید .

کابل در وقت اسکندر :

اسکندر بزرگ در ۳۲۸ ق . م هندو کش را عبور نموده با کتر یارا تسخیر و بطرف ماوراءالنهر گذشت و از فتوحات شمال او کس ( امو ) عنان گرفته در سال بعد آن که ۳۲۷ ق . م باشد از دشتیکه امروز کابل بر روی آن آباد است بطرف دره خیرمرور کرد . اگر منار ( چکری ) و منار ( سنجتک ) ( ۱ ) و ( منار هاشیکه در کوتل پامنار بوده و خراب شده ) از آثار هنود یا علائم سرحدی شاهان فارس نباشد ممکن است نشان عبور سکندر و قشون او خواهد بود زیرا اکثر راه های دشوار را بمنارها نشانی میکردند که در وقت پس

|                    |    |     |   |     |   |       |   |      |
|--------------------|----|-----|---|-----|---|-------|---|------|
| ار تقاع منار چکری  | ۲۲ | متر | ۴ | دسی | ۶ | سانتی | ۶ | میلی |
| دوره               | ۱۳ | »   | ۸ | دسی | » | »     | » | »    |
| ار تقاع منار سنجتک | ۱۲ | »   | ۲ | »   | » | »     | » | »    |
| دوره               | ۸  | »   | ۵ | »   | » | »     | » | »    |

(۱) ]

گردیدن غلط نکشند - اگرچه در نزد مؤرخین اسکندر از کابل نامی برده نشده اما ( نیکسای ) آنها با کابل امروز موافقت دارد و در اطلس های تاریخی هم ( نیسا ) Nysa که تحریف نیکسای خواهد بود عین بحدیکه حالا کابل است دیده میشود - جغرافیه دانهای مشهور یونانی که در قرن اول حیات داشته اند مثل بتولیموس ( بطلموس ) و سترابون ( ۱ ) هم کابل را ( کابورا ) و ( ارتوسپانا ) یاد کرده اند .  
کابل بعد از اسکندر .

اسکندر بعد از فتح پنجاب در آنجا يك سلطنت یونانی تشکیل نموده بطرف مغرب از راه زردرزی ( بلوچستان ) عودت و در سال ۳۲۳ ق . م فوت شد اما درینوقت کابل مانند سایر افغانستان در تحت اداره سلوکوس نیکسای تراول يك سردار یونانی که نام اصلی آن هم سکندر بود ( ۲ ) و در باکتريا از ۳۱۲ تا ۲۸۱ ق . م سلطنت داشت اداره میشد اما مقارن همان وقت هندستان در تحت قیام ( چندر گپت - موری ) آثار حکومت مكدونیة را از هند برانداخته در ایالات واقعه در جنوب جبال هندو کش که کابل هم در آنجمله است دست یافت - سلوکوس ها اگر چه در اثر كوشش های فاتحانه خود می خواستند پنجاب را مجدداً بدست آرند اما مغلوب شده و به شاه هندی ( چندر گپت موری ) Chandraguptomorya تسلیم گردید و باینصورت ایالات پاروپامیسو Paropamisus ( هندوکوه و پامیر ) و جدرجی Gederosie

- ( ۱ ) این شخص ۵۰ سال قبل المیلاد کتاب جغرافی خودش را در چند مجلد تألیف نموده که بعد ها بحکم نابلیون اول موسیو ( کوری ) آن را به انسه ترجمه کرد .  
( ۲ ) مبداء تاریخ اسکندری از جلاوس همین سکندر گرفته شده نه سکندر کبیر .

( بلوچستان ) داخل حکومت موريا گرديد ( ٣٠٥ ق. م ) اين سلطنت در وقت  
حکمرانی مهاراجه ( آشوک ) Acoka نوايه چندر کبت که از ٢٧٣ تا  
٢٣٢ هندوستان و بلوچستان و افغانستان حکومت داشت ترقی و وسعت زياد  
پیدا کرد مهاراجه آشوک در اول برهن و شيوانست بودامادر سال ٢٦١ ق. م  
مذهب ( بودائی ) در آمد و يك نائب الحکومه خود را در تکسیلا Taxila  
( بين راولپندي و اتک ) مقرر کرد که بالای پنجاب و افغانستان و بلوچستان  
حکومت میکرد .

گریکو با کتريا : بعد از فوت ( آشوک ) سلطنت « موريا » تنزل پیدا کرده  
و در سال ٢٥٠ ق. م با کتريا هم بواسطه ( ديو دونوش ) Diodotus يونانی  
استقلال خود را حاصل ساخت اين پادشاه که از آن بنامهای ( دتودوتوس )  
( ديو : دوتوس ) ( ديو : دوتوس ) یاد میشود خود را لقب شاه هزار شهر  
باکتريا داده و بلخ را پایتخت حکومت جديد خود قرارداد .

از سلسله شاهان مستقل باکتريا که قريباً دو صد سال دوام نموده اند  
( دمتریوس ) پسر ( اوتیدوس ) چارمین پادشاه آن تمام افغانستان و پنجاب را  
بمحيطه تصرف داشت که شايد سکه آن در موزيوم کابل هم باشد . ولی بعبت  
رقابت با آنها و بعد از ان از تهاجمات اقوام خانه بدوش ترکنها که از وسط آسيا  
بدان سمت ناخ و تاز می نمودند سلطنت باختر رو به تنزل نهاد ( ١٢٦ ق. م )  
در بفرست ( نون دروس ) يونانی برکابل و پنجاب سلطنت میکرد که سلطنتش  
از ١٦٠ تا ١٤٠ دوام هم نمود . عين در وقتیکه گریگويا کتريا از دست  
آخرین پادشاه يونانی هلاکوس می برآمد آخرین شاه يونانی در کابل هم می مایوس  
بود که توانائی و اقتدار خود را با یک رئیس يوشی ( کوشان ) قوی کرده از سنه

۲۰ تا ۲۵ عیسوی در کابل سلطنت کرد .

کوشانشاهی بزرگ : در سنه ۹۰ قبل از میلاد يك قوم تازه باسم قوم کوشان که چینی ها از آن به بوجی تعبیر مینمایند با کتريا را استیلا نموده ، در شمال افغانستان دست یافت این قوم مطابق يك ترجمه نانسی که از دارالمعارف اسلامی بزبان المانی از قلم لوندکورت دیس M. Longuorth Dames نزد ما موجود است از آرین های افغانستان بوده ، و در مسکو کاتیکه از ایشان روی دست است معلوم میشود که عموماً اشخاصی بوده اند پریش و طویل الحیه و بینی درشت ، و ازین جهت میتوان گفت که افغانها و تاجکهای امروزه از اخلاف و اعقاب آنها هستند زبان آنها نیز اصلاً از لهجه های آریائی بوده است و مسکوکات آنها عموماً بزبان آریائی و خط یونانیست . بهر صورت شاه اولین کوشانی کد فزس Kadqhis ( کد فانسز ) اول ( کد جول ) بوده است که چهل و پنج سال بعد از میلاد سلطنت رسیده و در زمان خود بکتريا ، کابل و پنجاب را فتح نموده بود و عقب وی گوند وفرنس Gondophernes بر تخت برآمده و در سال ۸۰ بعد از میلاد بعمر ۷۷ یا ۷۸ سالگی بدرود حیات کرد و بعد ازین پادشاه نوبت پسرش کد فزس دوم ( هیا ) رسید که در کابل از ۸۵ تا ۱۱۰ عیسوی سلطنت میکرد این پادشاه حدود مملکت خود را یفتوحات بی دری وسعت داده و تادریای گنتر ( گنگا ) رسانید و در سالی ۹۰ از ترقی نظامی چینی ها شنیده يك برنس چینی را باز دواج طلب کرد مگر شاه چین این خواهش را بی امتزای تصور کرده بچنگک پیش آمد کد فزس میخواست بمقابل چینی ها خوب جنگ کند اذقیله اش اظهار ناراضی کرده متشتت شدند و حدود بسیاری حتی کابل هم از دست او برآمده در سال سنه ۱۱۰ مسیحی مرد . اما متعاقب آن کانشک Kanishka قانشقه اول که از همین قوم از سنه

( ۵۰ ) عیسوی در قندهار حکومت میکرد کابل و با کتیرا را واپس فتح کرده چینیان را در کاشغر شکست سخت داد اگر وسعت سلطنت عومر او را نظر کنیم عبارت از تمام سرزمین حاله افغانستان و ترکستان چینی و کشمیر و پنجاب و سند تا مدد دریای چیل جنان امتداد داشت این پادشاه بسیار مدنی طبع بود، و در زمان او صنایع بسیار رواج پیدا کرده عمارات متعددی هم بنا گردید و این موقع صنایع (گریکو بودیک) بود که فورم صنایع بودایی به صنایع حجاری یونانیها افزود شده بود. چون این پادشاه برای نشردین بودا بسیار سعی بود میکند بت های بامیان را همین حکمدار ساخته است. بعد از فوت این پادشاه کنشکای مانی از ۱۲۰ الی ۱۵۰ حکومت را بدست گرفته مردم، و بعد از آن اوشکاه *Huvishka* جانشین آن گردید و اوشکاه در تمام این مملکت پهناور از ۱۵۰ تا ۱۸۰ سلطنت نموده بعد از خود ورسودیا *Wasudeva* را گذاشته وفات نمود، ولی بدبختانه در سال ۲۲۶ م. این پادشاه مملکت بزرگ بقطعات تقسیم شده و تحت اداره ساسانیها رفت، اما يك قسمتی از اعقاب این سلسله مانده بود که در کابل تا قرن پنجم پادشاهی میکردند. خلاصه سلاطین کوشانی با شکانیان رقابت و جنگها مینمودند و با ساسانیان دارای روابط دوستی بوده اند حتی هر مزدوم پادشاه ساسانی (جلوس ۳۰۳ م) دختر یکی از آنها را بمزاجت گرفته و در روی سکه خود نام خودش را از دودمان شاهانه کوشان بزرگ ضرب کرده بود. اما اعقاب اینها چنانکه گفتیم در کابل سلطنت میکردند و سلطنت آنها تا تیلانی قوم (هیاطله) یا اتالیقها دوام داشت (تاییکی مالیک) که آقای غبار در تاریخچه کابل از آن نامی برده اند از جمله همین شاهان است اگرچه مذهب بودیائی در کابل شاید از زمان اشوک مو یا شروع گردیده بود اما در زمان این شاهان مستحکمتر شده صومعهها و زیارت گاهای اشخاص مقدس بودزم جایجا



در کابل بنا گردید سیاح مشهور چینی که اروپاییان نام آنرا سیاتسیان و هندوها هرون - سانگک یا هوان - ستانگک می نویسند ، درین موقع و نزدیکه بکابل رسید کابل را کاملاً بودستی دیده در میان معابد حتی زیارتگاه خود (بودا) را هم دیده بود . قوم هایاطله: این قوم اصلاً از شعبه قوم طخار ها بوده ، در اواخر قرن پنجم میلاد در ناحیه اکسس ( آمو ) بناخت و تاز آغازیده و در سنه ۵۰۰ میلادی کابل را ز دست بقایای کوشانی نیز کشیدند و سلسله فتوحات آن بامتداد اداره (نورمانا) Toromana تاهند دامنه پیدا کرد .

پان تحت این طایفه Sakala ساکالا (سیالکون) بود در اواخر سال ( ۵۰۰ ) که کابل را تصرف نمودند مملکت شان آنقدر وسیع گردید که از فارس شروع شده و ناحق دارای چهل نائب الحکومت و یکی بود ، در وقت مهر گل Mehrgal جانشین نورمانان از طرف بلاد تیه راجه مکه این گروه از اطراف کشمیر رانده شدند و قریباً در اوسط قرن ششم ناحیه اوکسس را هم از نزدشان ترکها استیلا کرده و بالاخره از طرف خسرو اول ( نوشیروان ) کاملاً از صفحات شرق رانده شدند و کابل که تا نیمه قرن ششم زیر اداره این قوم بود خلاصی یافت ، درینوقت ( ۶۵۰ ) مسیحی ترکانیکه بر حصص دریای آمو ( ناحیه اوکسس ) Oxus استیلا یافته بودند از طرف چینی ها رانده شده و کافر - تان ضمیمه حکومت چینی ها شد .

سلسله دوم کوشانشاهی و فتوحات اسلام .

پس از زمانیکه هایاطله از صفحات افغانستان طرد و تبعید می شدند در کابل از کوشانی ها سلسله دومی تأسیس پادشاهی نمودند که آنها را در تواریخ شاهان کابل می نویسند .

اگرچه مؤسس این سلسله و چنانکه باید اختلاف آن هم بدرستی برای ما معلوم نیست اما بنقدر میدانیم که این شاهان تا سنه ٨٨٠ م مطابق ٨ - ٢٦٧ هجری بعد دیگری زمام سلطنت کابلستان را بدست گرفته اند و هم در زمان این ها بوده که اعراب داخل کابل گردیدند .

اولین دفعه فتح کابل بدست اعراب :

در سنه ٢٨ یا ٣٢ که زمان خلافت حضرت سیدنا عثمان (رض) بود مسامین بسر کردگی عبدالرحمن بن سموره بن حبیب قریشی از راه غزنی بر کابل حمله آوردند این وقت کابن شاه کوشانی شخصی بود که اعراب آن را در تواریخ ( اعراج ) نامبرده اند . اعراج بالشکر خود که قوای معاونه از هند هم داشت بیرون شهر جنگ کرده و بعد از شکست داخل شهر گردید عبدالرحمن هم شهر را محاصره کرده و در پایان کار بحکم غلبه شهر را بکشوده بسیاری از سپاه کابل شاه را محاصره تیغ ساخت وزها و فرزندانشان را اسیر گرفته سالانه يك مليون درهم بطور خراج بروی قبولانید . در این وقت اعراج هم که دستگیر گردیده بود بحضور عبدالرحمن کلمه بزبان راند و مسلمان گردید .

وقتا که شهر فتح گردید و شاه مسلمان شد عبدالرحمن تمیم (رض) بن قیس و جیر (رض) را با چند نفر اصحابه برای تعلیم فرائض و آداب اسلامی در کابل گذاشته رفتند .

چون بیانی فتح کابل شهادت حضرت عثمان بمان آمد و اعراج شاه هم فوت گردید جیپال نام که بعد از وی شاه کابل شده بود از شهادت حضرت عثمان و جنگهای موقع خلافت استفاده کرده از تادیه خراج ابانعمود و حضرات تمیم و جیر را با اصحابان معیت وی در موضعی که حالا بشهدای صالحین مشهور است در شب علی لفظه بشهادت رسانید (رضی الله عنهم) اگرچه از طرف اعراب بعد از این چندین لشکر کشی دیگر هم بر سر کابل شده اما این لشکر کشیها آنقدر مشهور

شده و چنان معلوم می شود که بجهت اختلال در بار مقام خلافت اگر از طرفی کابل را گرفته اند بیانی آنرا از دست داده و حق بعضاً بشکست فاحشی دچار هم شده اند. مثلاً در سنه ۶۹۸ ع ۸۷۹ که زمان عبدالملک مروان است حجاج بن یوسف ثقفی عبید الله بن ابابکر صدیق را که در بعضی از تواریخ آن را عبدالله ابی بکره و در بعضی هم بزید بن زیاد می نویسند حاکم سیدستان محمود اولشکر هسار را جمع کرده آویزه کابل شاه آمد این وقت ربیل Rutbil یا زنتبیل Zuntabeel بن جیدال شاه بود که از سنه ۶۳ هـ تحت کابل بدو رسیده بود خلاصه این لشکر بیک حالت بسیار آشفته شکست خورده و در تنگنا های کابل اکثرآ اسیر و شهید گردیدند. چنانکه گفتیم این شکست برای قشون اسلام آنقدر خساره و تلفات رساند که بقایای مسلمین بر علاوه همه تلفات، هفتاد ک در هم برای کابل شاه داده و خود را زنده کشیدند.

### فتح دوم اعراب

دو سال بعد ازین یعنی در ۸۱ هـ ۷۰۰ م عبدالملک یک فوج کثیر التعداد را بسز کرده کی عبدالرحمن بن اشعث رای فتح کابل و انتقام از ربیل شاه نامزد فرمود چون این لشکر مانند سیل جوشان و خروشان رو بکابل شد زنتبیل هراسان شده بالای اهالی شهر و تمامی قشون بسرعت تمام گرداگرد شهر دیواری (۱) بنیاد نهاد و آن را با بروج مشیده

(۱) این دیوارها همان است که تا حال بالای کوهها آثار آن باقیست اگر از اهالی شهر در باب بانی این دیوار پرسیده شود میگویند آنرا ( زنبورک ) شاه تعمیر نموده و بلافضل از ظلم و اجحافیکه در وقت بنای آن کرده تفصیل می رانند ماهم که می بنیم زنبورک زنتبیل زنتبیل زمبر - این ها همه تحریف یکدیگر اند و معلوم میشود که صحیحاً بانی این دیوار هم کسیست که یکی ازین نامها را داشتند ایسکه میگویند دیوار مذکور را چغتائیان ساخته اند و باجهانگیر و بانادر افشار غلط خواهد بود زیرا در وقت چغتائیان کابل سرحد بوده و در وقت دیگرها اینطور مهمی که باعث دیوار ساختن گرد کابل شود پیش نشده ممکن است این ها دیوار شهر را هر یک بنوبه خود مرمت کرده خواهند بود.

و دروب محکم استوار گردانید این دشاہ کابل در عین زمان عیاش هم بوده و بسیار زنهانگاہ میداشت چون قشون اسلام سیستان ، بست ، قدهار را فتح کرده بغزنی رسیدند خود عبدالرحمن برای فتح غزنی معطل شده و یک عده از قری خود را تحت اداره لیت بن قیس ، بن حضرت عباس (رض) یعنی نواسه کا کای حضرت رسوالله صلی الله علیه وسلم برای فتح کابل بیشتر فرستاد این عسکر چون گرد دیوار شهر رسیدند زنتیل لشکر خود را بر تیرکش ها برای جنگ تقسیم کرده خودش بفرات نشست اما دیری نگذشت که مسلمین چند موضع دیوار را از حد معبره مزنگک سوراخ نموده و بغلبه داخل شهر گردیدند. درینوقت آنچنان جنگ شدیدی اجرا گردید که یک برد کفری نمی توانستند .

اگر در همین فرصت جناب عبدالرحمن که از جنگ و فتح غزنی فرات یافته بود نرسید مسلمین تماماً بشهادت میرسیدند ، اما چون جناب عبدالرحمن رسید شهر تماماً تسلیم گردیده و زنتیل بقلمه گردیز گریخت عبدالرحمن جناب ایت را که درین جنگ شهید گردیده بود به موضعی که حالا بشاه دوشمشیره معروف است دفن کرد و این جناب چون در آن روز که شدت حرب بود هر دودست شمشیر میزدند بشاه دوشمشیره مشهور شدند .

جناب عبدالرحمن بعد ازین واقعه تمام ( معابد ) در مسالهای هنود را که در دو طرفه دریا آباد بود خراب کرده تنهایک در مسال را که در پایان کوه بود و حالا هم است بحال خود گذاشت و اولین مسجد را در بهلوی مشهر جناب ایت بشاه

دوشمشیره ، اعمار فرمود ( ٥ )

( ٥ ) این مسجد که حالا بنام مسجد شاه دوشمشیره معروف است اولین مسجدی است که در کابل بنا شده عمارت آنری آن از نصیر الدین هابون بن بابر شاه بود که آنرا در دورانی تجدید نمودند .

پس ازان جناب عبدالرحمن در موضع شهدای صالحین گذر کرده و جسد حضرت تمیم ( رض ) و جبیر ( رض ) را که تا این وقت در تنه خاک سلامت مانده بودند شناخته و معروف نمودند اما دیگر جنابان معیت ایشان شناخته نشدند درین وقت کدام خبری به جناب عبدالرحمن رسید که به بسیار دهشت کابل را تخلیه کرده و بطرف سیستان بنای حرکت را گذاشت .

اما در عین حال مورد غضب حجاج واقع گردیده باز نسبیل که بعد از تخلیه اعراب کابل را مجدداً متصرف شده بود بتفصیل که در تواریخ تصریح شده مباحث گشت و بالاخره ز نسبیل عبدالرحمن را که بعد از شکست و پناهنده شدن در بست بکابل آورده بود در سنه ۷۴ هـ ۷۰۳ م برای حجاج فرستاده در عوض هفت سال از ادای خراج معافی گرفت و عبدالرحمن هم خود را در راه هلاک ساخت .

### فتح سوم و چهارم کابل :

چون امر کابل بدینصورت ماند دیگر تعهد خلیفه هشام اموی بدان طرف توجه نامه مبذول نگردید و در عهد این خلیفه در سنه ۱۰۷ هـ ۷۲۵ م امین بن اسد بن عبدالله قشیری ( حاکم خراسان ) غور و غرجهستان کابل را تصرف نموده و تمامی افغانستان را در حکومت خراسان شامل نمود اما چون در همین اوقات در حکومت امویان اختلال شروع نموده بود و کابل دوری داشت از عهد نگهباری آن برآمده نتوانسته فتح کابل باز ملتوی ماند تا آنکه نوبت خلافت به عباسیان رسید. در زمان هارون الرشید در سنه ۱۷۱ هـ ۷۸۷ م ولایت خراسان به جعفر بن محمد بن اشعث داده شد و او پسر خود عباس را برای فتح کابل گماشت عباس باقشون متعددی بر کابل ناخته آنرا مسخر و باغناهم کشی عودت کرد ولی طولی نکشید که شاه کابل باز تمرد نموده از اطاعت در بار خلافت سرباز زد .

### سلطنت صفاریان و فتح پنجم کابل :

وقتی که یعقوب ابن لیث صفار به تخت سیستان جلوس نمود ( ٢٥٣ - ٢٦٥ ) قشونی برابر کرده میخو است فارس را استیلا نماید اما در عین زمان المتعمد بن المنوکل عباسی ( ٢٥٦ - ٢٧٩ ) فرمانی و سفیری نزد او فرستاده خواست نمود که از فتح فارس عنان گرفته متوجه ولایت بلخ و طخارستان و سیستان شود و آن نواحی را صافی نموده به سلطنت بردارزد بر سیدن این فرمان یعقوب، بلخ را فتح نموده در سنه ٨٢٥٧ ٨٧٠ م بر سر کابل تاخت آورد پادشاه کوشانی کابل درین وقت هم زنبیل یا رنبیل (+) نامی بود که شکست فاحشی خورده و به تمام فامیل شاهی آن طرف دریای سند جلانمود. لیث صفار کابل را ضمیمه فتوحات خود ساخته از تمام پنهانی که در کابل بود بعضی آنرا منهدم و برخی را برای خلیفه فرستاد. یک سکه مذکور که دارای تاریخ ٢٦٠ میباشد و در بخشیر کابل ضرب شده در دست است ازین معلوم میشود که لیث صفار معدن نقره بخشیر را کار انداخته بود و بلکه کابل دارالضرب او بود. بعد ازین فتح اغلباً کابل تا وقتی مفتوح ماند که سلطنت صفاریان در مراحل عروج بود اما چون سلطنت صفاریان رو به تنزل نهاد معلوم است که کابل باز از دست آنها برآمده بود. هر صورت بقایای کوشانی که پای تخت خود را در یکی از نواحی سند نقل داده بودند در آنجا بدست یک قوم هندی که بعدها موسس جدید شاهی کابل شدند انقراض قطعی شان شد.

( + ) از اینکه شاه کابل در وقت هجوم عبدالرحمن اشعث و یعقوب لیث صفار هر دو نزد برخی رنبیل گمان شده بعضی ها چنان میدانند که پادشاهان کوشانی کابل تماماً رنبیل نام داشتند و اینصورت لقب را داشت اما بحیال مانع چنان است بلکه هر يك نام علیحده بدون لقب داشتند. پادشاهی که در وقت عبدالرحمن اشعث بود زنبیل یا زنبورک بوده و این شاه رنبیل نام داشت. اگر نام این شاه به آتش اولیه موافق باشد آنگاه ممکن است همین دو پادشاه یک نام بوده اند نه تمام این سلسله.

(۱) از آثار این سلسله که در کابل مانده و مشاهده میشود یکی چندین قلعه‌چه‌های است که تاحال در دره‌های کوه ( شاخ برنتی ) مشاهده میشود .  
 میگویند یک علمی در مذهب ( بودا ) بنام ( برمت ) بوده که طالبین آن ، برای خاندن و پختن کردن آن درین کوه از وایمنمودند و بعد از مردن در قلعه‌ها دفن می شدند نام این کوه که برنتی مشهور شده اغلباً تحریف همان برمت است . نهر مشهوریکه مشهور به ( نهر درسن ) و از احتتام چهار دهی کابل شروع شده از درمسال ( آسه مائی ) میگذرد و پنج دهی کابل را مشروب میسازد نیز از آثار این سلسله خواهد بود زیرا اصلاً نام این جوی نهر درشن ( جوی دیدار ) است و این نام با درمسال آسه مائی شاید بی مناسبتی نباشد .

### سلطنت شاهی جدید در کابل

مقارن ضعف سلسله صفاریان از کوهستان مشرقی کابل یک قوم دیگری قوت یافته که آنها اصلاً هندی و مذهب برهما داشتند سر کرده آنها ( کالاله ) Kalalah نامی بود که سلطنت کوشانی را از آنطرف دریای سند بر انداخته تاسیس یک سلسله شاهی جدید را در کابل نمودند .  
 اگرچه مؤرخ اسلامی ابوریحان محمد البیرونی هفت تن ازین پادشاهان را در کتاب خود ذکر نموده اما از روی مسکوکاتی که در دنیا ظاهر شده اسامی ده نفر شان نامحال معلوم گردیده است .

بالحاظ این سلسله مذهب برهما در کابل رواج یافت و اینها شاهی کابلستان را داشتند تا آنکه شاه آخرین شان مو-وم به ( جایا پایا ) Jayapaya

(۱) بیشتر نوشتیم که سقوط قطعی سلطنت کوشانی در کابل در سنه ۸۰۸-۸۰۷-۸۰۸ ع بود و این چون قول صحیح است معارض می شود که صفاریان درین سنه بار دوم هم کابل را فتح نموده باشند .

فوت گردید و کابل در سنه ۸۱۷۷<sup>هـ</sup> داخل فتوحات سبکتگین شاه ( ۳۶۶ - ۳۸۷ ) غزنی شد در ۵۴۷ که غزنی را علاءالدین غوری مستأصل گردانید و سلطنت غزنویان بلاهور منتقل شد کابل هم بدست غوریان در آمده تا ۶۱۲ که سلطنت غوریان بدست علاءالدین محمد تغکس خوارزمشاه باخسر می رسید تحت اداره غوریان ماند ، درین وقت که ولایت غور و غزنی و کابل بزیر اداره جلال الدین منکرلی پسر علاءالدین خوارزمشاه بود سبیل فتوحات چنگیزی از ممبر ترمز بطرف افغانستان سرزیر شده و تمام وطن غزنی را بخرک و خون نشاند اگرچه جلال الدین لشکر چنگیز را در غزنی چند بار شکست هم داد اما چون خود چنگیز خان در ۶۱۸ هـ غزنی رسید جلال الدین تاب نیاورده و تالاب دریای سند پس نشست که در همین هجوم ، کابل هم بتصرف سپاه مغل در آمده از سرب و غارت محق خود رسیده بود . در وقتیکه چنگیز خان ممالک مفتوحه خود را بین اولادان خود تقسیم کرد کابل سرحد حکومت چغتائی و ایلخان ایران واقع شده بود چون در بین جانشینان این دو سلسله زد و خورد بسیار زیاری بمیان آمده و بجز از خرابی بهبودی برای کابل متصور نبود نویسنده نمی تواند از میان آن همه خانه جنگیها و فتح و شکست وضعیت کابل را در آن وقت ها تعیین بدهد .

علی ای حال این وضعیت مذذب دوام داشت تا امیر تیمور کورکان بر تمام آن خاتمه داد امیر تیمور کورکان : در وقتیکه امیر تیمور کورکان بنای جهانگیری را گذاشته بود کابل در تحت اداره امیر حسین بن صلابی بن امیر قرغن بود و چون صاحب قران با امیر حسین قرابت دامادی داشت در اول باوی یکجا بکابل آمده و کابل را از دست ( بولاد بوقا و اقبوقا ) که اظهار بغاوت کرده بودند فتح نمود و نیز بعد از آنکه امیر تیمور امیر حسین را کشته خود پادشاه گردید کابل هم در تحت اداره او در آمده چندی امیر جا کوب برلاس و چندی ابوسعید نامی را در اینجا گذاشت .



و قتیکه ابر تیمور فتح هندوستان را پیشنهاد خاطر ساخت در سنه ۸۰۰ هـ بدند کابل نزول نمود در موضع بگرام ( کابل قدیم ) سری را که تا امروز باسم ( منی گران ) موسوم است بیک فرصت اندک بالای لشکر خود حفر نمود و هم زمانیکه ارفتح هند بر گشته رهسپار سمرقند بود روز ۹ رجب ۸۰۱ هـ را بکابل گذرانده عازم سمرقند شد .

در وقت حیات تیمور کابل ، غزنی ، قندهار ، قندوز ، بغلان ، بلخ را نامرحدات هند میرزا غیاث الدین جهانگیر پسرش اداره میکرد ، اما چون او در حیات پدر فوت شد حکومت او به پسرش میرزا پیر محمد بن میرزا جهانگیر داده شده بود که بعد فوت تیمور در ۸۰۷ هـ بکابل پادشاه گردیده و در سنه ۸۰۹ هـ در شبرغان قتل رسید .

بعد ازین کابل در تحت سلطه میرزا شاه رخ بن امیر تیمور که در هرات شاهی مینمود در آمده و پسر چهارمش سیورغتمش در کابل و زابل الی حدود هند ، والی گردید اما چون سیورغتمش در سنه ۸۳۰ هـ وفات نمود مجدداً از طرف شاه رخ شاه امیر شیخ علی قتل والی کابل شد و این همان شیخ علی است که در ۸۳۳ و ۸۳۴ هـ بالای هند حمله نموده .

بعد ازین رفت آمد های حا کان ، و بعد از چندین کشمکش دیگر روزی آمد که سلطنت بمرزا ابو سعید بهادر خان شهید بن سلطان بیزا بن سلطان جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور رسیده و کابل را که از جمله تصرفات اوست بمرزا الغ بیگ پسرش اداره می نماید مگر دیری نگذرد که الغ بیگ در ۹۰۷ هـ در کابل فوت میگردد و امرا پسرش عبدالرزاق را از بی کفایتی که داشت فرار میدهند و درین بین که آخر سنه ۹۰۷ هـ است محمد مقیم نام پسر امیر ذالون

بالتکر خود آمده کابل را متصرف میشود: (۱)  
این خبر که بظهورالدین محمد باب رسید از جهت آنکه عبدالرزاق عم زاده او بود  
برسر کابل هجوم آورده در آخر ربیع الثانی ۹۱۰ کابل را تسخیر و آرا  
دارالملك خود قرار داد.

کابل که از دیر زمان مرکزیت خود را باخته بود باین صورت برای چندی باز  
پای تخت گردید و در همین سال در کابل زلزله عظیمی واقع شد که فسیل های قلعه  
و اکثر منازل بالا حصار و شهر افتاد خانه های تمام بغمان بخساک یکسان شد اگر چه  
تایک ماه زمین روز ۲ و ۳ دفعه می جنبید اما در یک روز جنبش زمین به ۳۳ دفعه  
رسید که اکثر مردم را تلف کرد ، در میان بغمان و بیکتوت یک تکه زمین عربی را از جا  
کنده و دور افکند که از جای این زمین چشمه ها در فوران آمد ، از حد استرغیج الی  
میدان که قریب شش فرسنگ میشود در زمین پشته ها بر آورد و کندها تشکیل داد. (۲)

( ۱ ) امیر ذالنون بیک از غون از امرای سلاطین گور کابیه بود و فرمان سلطان حسین  
میرزای گور کانی در ۸۸۴ حکومت داور وغور یافت پس قندهار و فراه بگرفت و زمین  
داور نشین ساخت بعد از او پسرانش شجاع بیگ که بشایبگ معروف است و محمد مقیم در  
قندهار و کر مسیرات بحکومت رسیدند .

( ۲ ) کذا در ۷ رمضان ۱۲۹۰ که زمان اعلیحضرت امیر شیر علی خان مرحوم است  
بعد الظهر یک زلزله شدید بوقوع انجامید که قریباً ۱۵ دقیقه زمین از جنبش سکون نیافت  
در کابل هیچ سنج و صندوقه آباد نماند از کوی آسمانی و شیر دروازه سنگهای بزرگ  
سرا زیر شده راه هارا تماماً مسدود نموده بسیار خانه های درون شهر خراب گردید  
در کوه دامن و کوهستان خرابی بسیار نمود ازان جمله قلعه سرور خان پسر رجب خان  
پروانی را از بیخ کنده آن طرف افکند سه چهار باغ بعد پروان ( جبل السراج ) در زمین  
فرورفت که تنها نوك درختهایش برای عبرت ظاهر مانده بود ، زمین ها شق گردید ،  
تلفات چانی این زلزله در کوهستان و کوه دامن تا اندازه ۱۲ هزار نفر بود ، در قلعه ده قاضی  
بر سردروازه جای غلامجان خان صاحبزاده تلفات نفوسی این زلزله را در سنگ نقر نموده اند  
که مصرع آخر آن اینست ( شش هزار آمد حساب اندر دوبار ) . زلزله زمان امیر مرحوم  
و اول سلطنت امیر شهید و زلزله چند روز پیشتر که در پنجشیر خرابی کرد شاید حاجت  
بحریر نخواهد داشت زیرا اکثراً از آن یاد دارند .

در کابل آثار بابرشاه و اخلاف او بسیار دیده میشود از آن جمله یکی باغ بابر واقع چهاردهی که قبر خودش هم در آن است مشهور مانده - دیگر باغ عالم گنج امروز است که بابر بنام جهان آرا در ۹۲۵ طرح نموده است .

در سنگ کلاویه که در حد قلعه هزاره های کابل بکوه شیر در وازه ملحق بود در سنه ۹۱۴ یک تخت سنگی برای خود ساخته در آن می نشست و نظر گاه آن را که تمام باغها بود تماشا می کرد .  
میگویند یکحوض سنگی بالای این تخت ساخته بود و در آن فرد ذیل را که زاده طبع خود اوست حک کرده بود .

نو روز و نوهار و بت دلربا و خوش

( بابر ) بعش کوش که عالم دوباره نیست

در سنه ۱۰۱۶ که جهانگیر بن اکبر جلال الدین بن بابرشاه برای تماشای کابل آمده بود برین تخت سنگی حوض دیگر کنده و در تکیه گاه آن عبارت ذیل را نقر نمود :

( تخت گاه پادشاه بلاد هفت اقلیم نورالدین جهانگیر پادشاه بن جلال الدین

اکبر شاه ) .

کذا عمارت سابق مسجدشاه دوشمشیره آباد کرده نصیرالدین هایون بن بابرشاه بوده است . احاطه بالا حصار پایان را که شهر بالا حصار را تشکیل میداد و انگلیس ها آن را مهار نموده اند در سنه ۹۰۴ کامران میرزا ولد بابر شاه تعمیر کرده بود .

باغی که امروز سفارت روسی در آن سکنا دارد در سنه ۱۰۱۶ بمقابل باغ

(۰) شنیدم حوض سنگی این تخت را در موزیم کابل نقل داده اند - اما خود سنگ با همین

بزرگی خود که بعضی تخت هایون و برنی تخت سفر میگفتند در یکی از شبهای ماه حمل ۱۳۰۸ هجری شمسی از کوه جدا شده و در معبر عام افتاد که تا امروز هم در همان راه موجود است .

جهان آرای بابر، جهانگیر نوابه اوطارح کرده و موسوم به شهر آرا کرده بود  
مسجد سنگی باغ بابر تعمیر کرده شهاب الدین شاه جهان است که در سنه  
۱۰۵۶ بصرف مبلغ ۴۰ هزار روپیه آباد کرده است.

چار چته مشهور کابل باهمان تزئین که هر کس شنیده است از آثار علیمردان  
نام صوبه دار کابل است که در عهد شاه جهان ساخته - مسجد غلیبای شور بازار  
و جامع گدیری از بناهای اورنگت زیب است.

خلاصه چنانکه گفتیم کابل در عهد بابر و اخلاف او بسیار بارونق شده بود  
تا وقتیکه پاتخت بود هر روز در عظمتش می افزود. درخت آلبالورا اول بابر در  
کابل غرس نموده اگرچه کوشش داشت که در کابل نیشکر هم زراعت شود اما  
آب و هوای آن مساعدت نکرد - باغهای ناک انگور را در کرد و نواح کابل  
که اکثرآ تا امروز دیده می شود بابر تربیب و انتظام داده -

کابل در عهد بابر و تمام شاهان مغلی باری دار لضرب بوده در وقت اکبر  
جلال الدین طلا هم در کابل سکه میشد - سکه آخرین شاهان بابر که در کابل  
زده شده دارای تاریخ ۱۱۳۸ است.

بعد از آنکه مرکز از کابل بدلی منتقل گردید کابل بقسم يك صوبه مستقل  
اداره میشد که از آنک تا هندو کوه ۱۵۰ کروه طول و از قره باغ قندهار تا  
چغانسرای ( جفته سرای ) اسفار ۱۰۰ کروه عرض داشت.

### نادر شاه افشار

کابل تا سنه ۹۳۲ که پاتخت بود از طرف بابر شاه مستقلاً در زیبائی آن توجه  
میشد بعد از سنه مذکور که مرکزیت آن بدلی منتقل گردید از توجه خصوصی  
افتاده و تنها از طرف والاییکه وقتاً وقتاً شاهان منل میفرستادند اداره میگردد  
در وقت هجوم نادر شاه ترك، والی آخرین از طرف شاهان دهلی در کابل نصرخان

بود که بدون جنگ ارک کابل را برای شاه نکشود یعنی همینکه روز سه شنبه ۳ ربیع الاول سنه ۱۱۵۱ نادر افشار در هندکی ورود نمود رحیمداد خان کوتوال بالا حصار را محکم نمود حتی در روزیکه شاه برای تماشای حصه شرقی شهر در سیاه سنگ میرفت بالایش هجوم ناکهانی هم کردند و شاه را این آوردند که با تمام قوه که برای حمله هندستان میرد متوجه فتح بالا حصار کابل شود . باوجود آن تانادرشاه در شهر بسیار خرابی رسانید امان نخواستند - بعد از فتح کابل از ظاهر شهر کوچ کرده بطرف هند رفت و عین در غره رمضان ۱۱۵۲ بود که نادرشاه باغناثم هندستان واپس وارد کابل گردید .  
 تقری افشار نانبجی ، افشار تیبیه ، چنداول از بقیه عساکر نادری است که در کابل گذاشته و رفته است .

کابل در عهد شهنشاه بزرگ احمد شاه:

چون در سنه ۱۱۶۰ اعلیحضرت احمد شاه درانی پادشاه افغانستان گردید و مالیات چندساله کابل و پشاور را که ناصر خان صوبه دار کابل برای نادرشاه میرد قبض نمود در همان سنه ناصر خان را بدستور عهد نادرشاه والی کابل مقرر نموده بانجام سوار درانی بکابل عودت داد اما مشروط بر اینکه فوری ۵ لک روبیه دیگر هم از خزانه کابل بفرستد .

چون ناصر خان بعد رسیدن کابل تهرود نموده وجه را نفرستاد اعلیحضرت احمد شاه هم که جبهه آمیزه هند در حرکت بود در آخر سنه ۱۱۶۰ کابل را گرفته ناصر خان را اول بجلال آباد و بعد ازان بهزاره جج فرار داد و بجز همین يك پیش آمد خفیف دیگر هیچ بندیشی در کابل برای اعلیحضرت مذکور پیش نشد چنانچه بعد ازان در تمام حملات هند بی منازعت از همین راه عبور و مرور فرمودند .

در سنه ۱۱۶۴ که اعلیحضرت احمد شاه پشاور را فتح و تصرف نمود عباسقلیخان مختاری بیات را که رئیس نشاپوریان بود باعانه اش مقیداً بکابل فرستاده بعد از

چندی بهمان رتبه ریاست رخصت و ملتس فرمود .  
 اعلیحضرت احمد شاه نسبت بکابل نظریه خوبی داشت و از جهتیکه در آنوقت  
 کابل تقریباً در وسط افغانستان واقع بود میخواست مرکز را در کابل نقل بدهد  
 چنانچه برای همین مطلب در سنه ۱۱۶۶ هـ امر احداث یک دیوار بزرگ را در شهر  
 کابل داده باهتام سردار جانخان پولزائی سپهسالار سرانجام آن را گماشت .  
 و سردار جانخان این دیوار را پنجماه دور کابل اعمار نموده و با ختام رسانید یک  
 ضلع دیوار مذکور از حد ماشینخانه اندرانی را در بر گرفته الا آخر گلستانسرای ،  
 و ضلع دیگر حد سلاخان خاص و بالای زیارت بابه کیدانی را عبور نموده بهمین  
 وضع از کدام حدی کچ شده تا دروازه لاهوری میرسید همچنین قسمت دیگر  
 آن بایچ و تاب بالای چنداول را عبور نموده در حدود ماشینخانه تمام میکردید .  
 دروازه قندهاری در دهمزنگت .

دروازه سفید در حد سلاخان خاص .

دروازه سردار جانخان در حد بابه کیدانی .

دروازه بیت در حد داش های پشت مسجد عید گاه .

دروازه گذرگاه ، لاهوری ، خافیا ، شاه سمندها ، کبری ها ، قرت ها ،

شیرازیها ، دروازه های این دیوار بود -

این دیوار بزرگ یازده مهره داشت و امروز یکحصه آن که در یک گوشه

اندرانی داخل عمارت است و تا بحال مانده بعرض سهپه متر میباشد . و یک گوشه

دیگر آن درمندی ( میاندهی ) خربوزه فروشی داخل خانقاه آنجنانانوز است .

عزیزی بنای این دیوار را نظم نموده و از مصرع آخر تاریخ آن را یافته

است که ما عیناً آن قطعه را می نویسیم :

نانی محمود احمد بادشاه      آنکه شد از امر حق عالم شکار  
 غم بندد سورتی در عهد او      گر شود عالم همه آینه وار

با ایاز خاص خود یکتای دهر  
 (۱) خان خانان آن امیر با کهر  
 امر کرد از لطف آن کیهان خدیو  
 تا کشد حصنی ز بهر حفظ خلق  
 شد بی اجرای امر شه بجهد  
 شهر بندی کرد بنیاد آن امیر  
 گرچه دور از عقل بودی کین بنا  
 لیک ز اقبال شه والا نصیب  
 ماه پنجم این اساس با شکوه  
 سال تا ریختن چو جستم از خرد  
 در فشانند از سر اعزاز و گفت

آن که کردد اسم ازو گردون و قار  
 آنکه گیرد جان ز خصم شهر یار  
 از سر جاه و جلال و اقتدار  
 دور کابل همچو گردون پایه دار  
 از ارادت آن امیر نامدار  
 کو بسر برداشت چرخ زر نگار  
 سال چار و پنج گردد استوار  
 دیگر از سعی امیر بختیار  
 شد تمام از التفات چار یار  
 شد معین لطف خاص کرد کار  
 (همسری دارد بگردون این حصار)

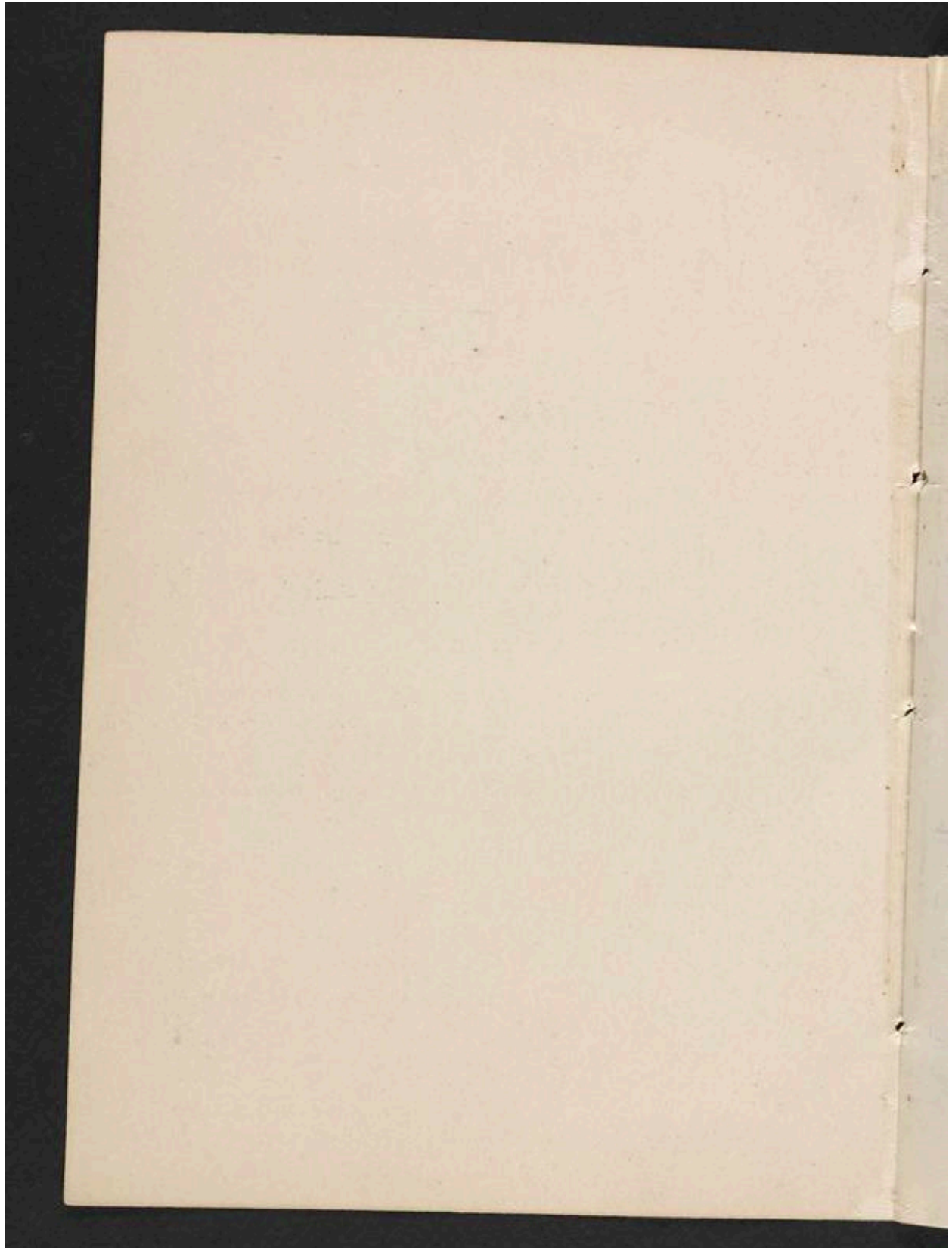
۱۱۶۶

### کابل در عهد تیمور شاه :

اعلیحضرت تیمور شاه کابل را نسبت بدگر امصار افغانستان و قمت زیاد  
 میدادند و همیکه در سنه ۱۱۸۶ هـ شاه شدند بعد از تنظیم قندهار برای سیر و تفریح  
 بکابل آمده و دیگر بجز حسب ضرورت بقندهار نرفتند تا آنکه در سنه ۱۱۹۰ هـ  
 ۱۷۷۶ م رسماً کابل مرکز سلطنت قرار داد شده و دوائر کارهای شاهانه از  
 قندهار منتقل گردید و همانست که کابل تا حال دیگر مرکزیت را از دست نداد .

چون بعد ازین واقعاتیکه بالای کابل آمده باشد در کتابهای تاریخ مفصلاً  
 درج است . ما این تاریخچه را بهمین جا ختم کرده برای مطالعات واقعات آینده  
 کابل قارئین را در خود تواریخ مسبوط تکلیف میدهیم .

( ۱ ) مراد از سردار جانخان فوقالذی است که در عهد احمد شاه منصب خانخانان  
 وزیر برزن و سپهسالاری داشت .





## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجله کابل را بمضامین تاریخی و ادبی وطن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سر برآوردگان افغانستان، بااطلاعات نفیسه تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدوره سالانه مجله کابل یا یک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره چهارم

مجله است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

درس

محل اداره مجله : — انجمن ادبی ، برج شمالی

نگارنده : — ( سرور گویا )

منابرات بامدیر انجمن ( محمد انور بسمل ) است

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوندا انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

ولایات داخله

» خارجه

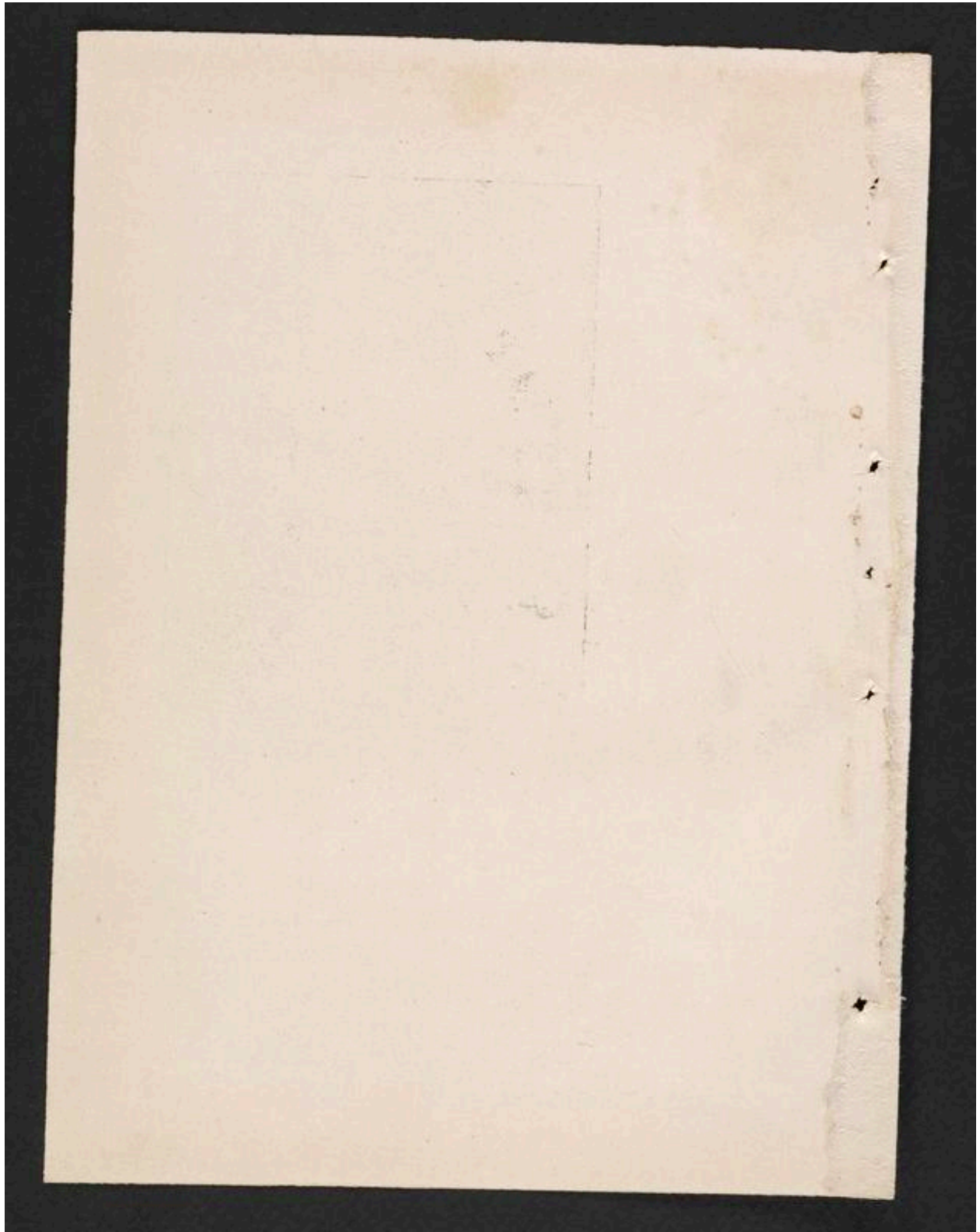
[ طلبه معارف وطن که حائز نمبره های ۱، ۲، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند

سائر طلبه معارف وطن

۲۳ ربیع الثانی ه ق = ۱۵ سنبله ۱۳۱۰ ه ش = ۶ ستمبر ۱۹۳۱ میلادی

## فہرست مندرجات

| صفحہ     | نویسنده                  | مضمون               |
|----------|--------------------------|---------------------|
| ۱ الی ۱۱ | غلام جیلانی اعظمی        | رموز ترقی           |
| ۱۲ » ۲۱  | قاری عبداللہ             | سرزا عبدالقادر بیدل |
| ۱۲ » ۷۲  | سرور گوپا                | ادیب پشاوری         |
| ۲۷ » ۳۰  | شاعر شہیر مستغنی         | توصیہ باخلاف        |
| ۳۱ » ۴۴  | شہنشاہ احمد علیخان درانی | اہمیت ترجمہ         |
| ۴۴ » ۵۷  | میر غلام محمد غبار       | افغانستان جغرافیائی |
| ۵۸       |                          | قدر شناسی           |





تمثال جناب عالیقدر جلال‌آباد والا حضرت سردار  
محمد هاشم خان صدر اعظم که این ذات عالی و نجیب از بدو  
تکفّل و اشغال کرسی صدارت عظمای افغانستان تا کنون  
باجدیت و قابلیت شایان تقدیری اجرای مهمات ریاست  
کابینه را فرموده‌اند .  
امید واریم در عصر این صدر اعظم لایق و اولاد صالح  
خود افغانستان موفق به بسی خوشبختی ها و اصلاحات عالیه  
گردد .

## رهوز ترقی

اسرار ترقی نوع بشر و رهوز سعادت و شقاوت حیات آن وابسته بکیفیات است که خالق، مقدر کائنات کلید این گنجینه مهمه را در محفظه عقول و افکار خود این نوع شریف مودع فرموده است! انبیائی کرام و مقدسین مذهب بااساس کتب معظمه آسمانی این موضوع بزرگ را ناگفته نمانده بارها بیروان خویش توضیحات فرموده اند.

علما و حکمای اجتماعی که اخیراً بمقصد اصلاحات امور مدنی و ترقیات معاشرتی هنوعان خود درین خصوص زحمات تطبیقات و تجارب را کشیده و یکمده دستورات و قوانین شروحه یابن مقصد گذاشته اند: ملل مترقیه امروزه آنرا اساس خط مشی ترقی و تمالی خویش قرار داده و بان پیروی کرده اند که بالاخره ترقیات کنونی را نایل شده و امروز جلات و کلمات برجسته آندوستداران بشریت را یگانه رهوز ترقی و کلید سعادت حیات میدانند.

مرگه ما خواسته باشیم عموم آن فرمایشات را که در مورد اصلاحات اساسی و خصوصیات ترقی گفته شده یگان یگان درینجا بحث و تشریح کنیم البته درین نگارش مختصر گنجایش نداشته و حق از حدود گنجایش یکی دو کتاب ضخیم هم خارج است.

لهذا نگارش بعضی جلات عالیہ آنرا هم کم از کم بی فایده ندانسته خواستیم محض استفاده هموطنان درینجا متذکر شده و در آخر نظریات عاجزانه را معروض داریم:

علما و حکمائی دانشمند اساساً کلید هر گونه ترقیات و اصلاحات مهمه را

ناشی از صحت عقل و انتظام عملیات میدانند که ما این جملات فرمائشات شان را متکی باین دو اساس دانسته قرار آتی تشریح می نمایم :

مثلاً : میفرمایند : ( عقل انسان بزرگت خلق شده ) که خود این بحث را مادر جای خودش مستقلاً شرح و آنچه از فضایل يك عقل صحیح که میتواند انسان را در حیات خوش بخت سازد و چطور عقلی برای نایل شدن باین سعادت لازم است آنرا متذکر خواهیم شد .

ثانی : موضوع اعتماد بنفس و اراده است که امروز این مبحث اساس تربیه ملل راقیه قرار گرفته است :-

حکیم معروف « ژان ژاک » میفرماید که در مقابل سعی و عمل موانع حکم خس و خاشاکی را دارد در برابر سیلاب های عظیم و باد های شدید . همچنان سید جمال الدین بزرگت میفرماید ناامیدی بازنده گانی نمی سازد و زنده گانی با ناامیدی راست نمی آید .

فرمایش این دوستان از بشریت از ارکان مهمه موضوع اعتماد بنفس بوده و عجزاً بمقتصدیکه خوانندگان بموضوع بیشتر آشنا شوند ما این دو اصل عمده و صفات ماحقه آرا علیحده علیحده شرح و هر کدام آنرا بصورت يك فضیلت مستقل تشریح خواهیم نمود ؛ ولی در عین زمان باید دانست که :

وجود این فضائل بزرگت از روی تجارب و نتایج مشهوده اساس عمده و یا مواد اصلی خمیر مایه ترقی و راحت بشری بوده و در صورت تناقص یکی آن فتور و خلی در ارکان تمدن و سیر ترقیات نوع بشر واقع می شود :-

چه کسانی که عادتاً یا فطرتاً دارای یکی از این فضایل بوده و فاسد اندیگری میباشد نمیتواند کامیابانه جاده سعادت و خوش بختی را مشی نماید !

مثلاً : یکی دارای قوه اراده و معتمد بنفس خود بوده و میداند که رسیدن  
بسر منزل ترقی و خوش بختی یا توقف در زاویه شقاوت و بدبختی وابسته بهمت یا  
ضعف نفس و اراده خود وی است ولی فاقد مزایای عقلی و ممیزه بوده و با وجود  
فعالیت و توانائی از روی صحت عمل و سنجش عقلی اقدام بکار و عمل نمیتواند و  
در عین زمان چیزهای ممکن را مشکل و غیر ممکن دانسته و تفکیک صحت و علت  
کار را نتوانسته بالاخره مایوس میشود ؛ البته این فضیلت وی بی نتیجه مانده  
کاری ازان برای نجات و خوش بختی خود ساخته نخواهد توانست . گویا دارنده  
این صفت مانند شمی است که در خانه تاریک بوده و روشن نمیشود .

یا همچنان اشخاصیکه نور خرد و شمع عقل در قلب و دماغ شان تابیده و میتوانند  
بروشنی آن بی بکنه هر چیزی برده و زودتر جاده های صاف و هموار ترقی و سعادت  
را پیدا کنند ؛ ولی قوه سعی و عمل در وجود آنها خسته و علیل بوده و اعتماد  
بنفس و اعتقاد بتاثیر اراده را ندارند و در روشی طرق عمل عزم و تصمیم نمی نمایند ؛  
این طبقه هم فاقد نتیجه بوده و وجود این فضیلت برای شان مساوی  
و باشخصی می ماند که در شدت فقر و احتیاج ، نعمت و سعادت را از دور جانی  
دیده و برای جلب و تحصیل آن قدرت و حرکتی نداشته باشد !!

فطرت عالی انسان و طبیعت مدنی آن اساساً متقاضی جلب راحت و دفع مضرت  
است و دائماً آرزو دارد در حیات خود خوش بخت بوده بموانع و زحمانی متصادف  
نشود ولی از آنجا که آرزوها و آمال سعادت جو یانه نوع بشر محصور و محدود  
بچهار دیوار عواقب ضعف ، اوهام ، جهل و تذبذب است و نمیتواند بدون مجوز  
شدن و توسل جستن بوسائل : عقل روشن و اتکاء بنفس یعنی سعی و عمل ،  
عزم و ثبات دیوارهای فلاکت و بدبختی را شکسته و بمجاده سعادت حیات ره پار



شود البته لازم مینماید که انسان باید حصول این وسایل مهم را مقدمه نائل شدن بسعادت دانسته و مقدم بهر آرزوی قرار دهد ؛ چه بشرهای عادی که مثل اولیای کرام مورد تأییدات غیبی و خوارق عادات شده نمیتوانند لابد بایستی درین جهان اسباب متوسل بوسائلی شوند که آنرا خالق کائنات وسیله موفقیت و کامیابی در حیات قرار داده است .

پس اگر آرزو مندان بترقی این طرق معقول و مجرب را که از طرف علماء و حکمائی اجتماعی وضع و تعیین شده آنرا اساس خط حرکت قرار داده و بشی نمایند شبه نیست زود تر بسر منزل سعادت خواهند رسید ؛ چه طرق معلوم و مستقیمی است که قوافل متمدن امروزی را بنقطه حیات مسعودانه رسانده و آنها تجارب و مشاهدات خود شانرا نسبت با اهمیت و صفات این فضایل اظهار امتزاج می نمایند .

ما اگر بخواهیم مفاد و مدلول صحیح آنها را فهمیده و طرق استعمالش را بدانیم باید در تشریح این مواد تدقیق کرده سپس هر کدام آنرا در موضوع خودش تطبیق و در مواقع بکار بریم ؛ برای ذهنی شدن مقصد ما مواد مذکور را باین ترتیب تشریح و سپس باهالی وطن محبوب در مورد استعمال آنها نظریات عاجزانه خود را معروض میدارم : اول : بشر باید متکی بنفس بوده اراده خود را قوی بداند . ممکن است تا اندازه مغایر مدلول این جمله انسان بتعاون اجتماعی و بصورت افراد عمل در حیات خویش کاری بتهائی ساخته نتواند ؛ ولی از آنجا که حضرت حکیم مدبر کائنات و دائع بزرگی در وجود انسان از قبیل عقل و حواس و اعضای صحیح و فعال خلق کرده و انسان بواسطه این نمای الهی میتواند برخلاف سایر حیوانات خوبتر در حیات خود مطمئنه زیست کند و هم چون تعاون و کمک

اجتماعی اساساً بطور معادلات متقابل و یا ناشی از سلوک اخلاقی بوده و اصلاً هیچکس انسان بدون آن مقابل دیگری مقید و مکلف بکمک و خدمت و تعاون نمیشد؛ لهذا برای حسن و موفقیت در مبارزه حیات انسان بایستی چنان تصور نماید که در یک سرزمین دور از اجتماع تنها و منفرد و بی چیز خاق شده و جز تأییدات الهی و همان قوای عقل و اراده که خالق بوی عطا فرموده دیگر هیچکس چیزی ندارد و ابداً کسی بوی معاونت نخواهد نمود!

پس در چنین موقع تکلیف شخصی وی برای حفظ و ادامه حیات چه چیز است و چه باید بکنند؟!

موضوع اعتماد بنفس و اعتقاد باراده و عمل بما تعالیم میدهد که باید چنین انسان منفردی چیز خودش را مغلوب و هم نساخته و در میدان مبارزه حیات باقاب قوی و یقین کامل و عقیده راسخ حاضر شده به ته و تدارک آنچه حیات و برا مستریخ و از خطر گرما و سرما و کرسنه گی و آتشنه گی و اذیت حیوانات و حشرات موزیه حفاظه می نماید برداشته بشخص خویش چنین اعتماد داشته باشد که هر کاری را خود او توانسته در سایه عقل و اراده خویش برای رفع همه گونه حوائج خود بدون تعاون دیگری مقتدر و تواناست .

و قنأ که باین عزم و نیت یا چنین احساس قوی کلیه افراد يك جامعه متحسس گردیدند البته چنین ماتی مالك حیات استقلالی شده در صورتیکه تعاون و کمک اجتماع هم خود بخود مجری و مرسوم بوده و قوری در بازار معاملات و داد و دهش اجتماعی واقع نمی شود البته چنین قومی زودتر بنقطه سعادت واصل شده منکوب سیر حوادث نخواهند گردید ، و بالاخره افراد این گونه ماتی در هر جا و هر سرزمینی مقتدر بتدارک لوازم زنده گانی خود بوده عزیز و محترم واقع می شود .

اقوامی را که ما می‌شنویم دارای حیات استقلالی بوده و بترقیات عالیہ نایل اند؛ ترتیب اساسی زندگانی و اصول تربیه افراد آنها از همین قبیل است، یعنی اولاد خود را از مبادی صباوت طوری تربیه می‌نمایند که آنها معنی اعتماد بنفس را فهمیده و بقدری متکی بسی و عمل و معتقد باراده خویش میشوند که ابدأ در جامعه خود را محتاج بکمک و معاونت کسی حتی والدین خود ندانسته خوش بختی و بدبختی خود شانرا نظر بمقدار لیاقت و فعالیت خود عقیده مند میباشند.

دوم: سعی و عمل؛ یعنی صرف قوه و ابراز فعالیت در کارها و ترک رخاوت و تنبلی و کوشش کردن بمحصول نتیجه صحیح و مفید در آنچه صرف قوت و دقت لازم می نماید.

سعی و کوشش در کار و اطراف آنرا بدقت و مهارت سنجیدن آخراً نتیجه صحیح و بی‌عیب را بار می آورد.

مقدار راحت و خوشبختی اشخاص یا اقوام مربوط بمقدار کار و فعالیت آنهاست ولی ضمناً باید فهمید که ابراز سعی و عملی و صرف وقت در کارها بصورتی نتیجه صحیح و مطلوبه را بپدیدان میکشد که عاملین آن اطراف آنرا معقولاً سنجیده و نقشه مرتب و موزونی در خیال خود برای آن کار کشیده و سپس بانهایت فعالیت و سرگرمی دران ابراز عمل نموده باشند.

کار کردن نباید بمقصد صرف وقت بوده باشد، بلکه اخذ نتیجه را بدو در نظر داشته و در صورت تکرار آنکار فاعل کار باید تصمیم داشته باشد که آنرا نسبت بمرتبه اولی خوبتر و بهتر و سهلتر اجرا خواهد کرد و صرف وقت هم کمتر دران می نماید :-

یعنی آمال و نصب العین کار کن بایستی چنین باشد که کار وی بتدریج ترقی

کرده در پیشه و کار خود ماهر و متخصص و ازان پیشه در حیات خود مسترچ  
واقع شود .

سعی و عمل صفت بارز انسان است ! سعادت حیات آن نقطه رفیع و بعید است  
که انسان فقط محل آنرا بوسیله عقل و خرد شناخته می تواند ولی رسیدن بآن  
بدون وسیله سعی و عمل متعذر است .

سوم : زنده گانی با ناامیدی نمی سازد و ناامیدی بازنده گانی راست نیاید :  
این جمله حکیمانه قوه قلب و تحمل و قوه عزم و اراده و ثبات را تأیید و تثبیت  
می نماید ! چه یأس روح سعی و عمل را در وجود انسان می میراند و اراده را ضعیف  
میگرداند ! هر گاه در وجود بشر امید نام یک کیفیتی موجود نباشد ، معلوم است  
بشریت در هر گاهی مخصوصاً موقع ظهور حوادث و بایه باید بکلی خود را  
باخته ابداً بیکقدمی بطرف نجات و سعادت رهسپار نشوند .

امیدواری بموفقیت و ترک یأس که اساساً همان مطلب قوه قلب و عزم و اراده  
و ثبات ازان درین مورد استفاده می شود یکی از بزرگترین فضایل انسان است  
و در سایه آن همه نقشه ها و اعمالی که انسان بمقصد خوش بخت ساختن خویش  
بذریه عقل عمل تهیه می نماید با اجرا و نایل شدن بآن مقام مذیع موفق میگردد ،  
و بغير آن البته هر آرزوی عظیم و بی نتیجه مانده انسان در تحصیل مقصود خود  
ناکام واقع خواهد شد .

انسان بایست بمقصدیکه نتیجه آنرا طالب است پس از سنجش و فیصله عقلی  
عزم و تصمیم لا یتزلزل کرده الی حصول نتیجه ثبات و مقصومت فتور ناپذیری  
دران داشته باشد ، هر گاه در عین حال ضعفی در عزم و تصمیم و ثبات خود ظاهر  
نموده و یأس و ناامیدی بوی غلبه کرد البته فاقد نتیجه شده اعم ازینکه چنین

اشخاصی بنقطه سعادت رسیده نمیتوانند در حیات خود همواره دوچار زحمات و متاعب زایدۀ هم‌بني‌جهت بوده اوقات شان مصروف اعمال غیر نتیجه‌میشود . وقتا که انسان رسیدن بمطلوب خودش را آرزو داشته و حصول این مقصدرا باساس علمی و عقلی سنجدیده باشد لازم است ممکن شدن و حصول نتیجه آنرا امیدواری داشته و باتمام قوت قلب و ثبات کامل داخل عمل شده تذبذب و یأس را در خاطر راه ندهد .

امید و عقیده داشتن در رفع موانع و مشکلات و هر ناممکن را ممکن دانستن در وجود انسان همت و فعالیت را قوی ساخته عزم را ثابت میگرداند ؛ همچنانکه از یأس و ناامیدی ضعف قلب و رخاوت و سستی اراده معلوم می‌شود .

چهارم : عقل انسان بزرگ خاکی شده ! محتاج تشریح نیست ؛ چه عظمت مقام نوع شریف انسان بواسطه عظمت عقل وی است ؛ امروز مشهودات اوضاع این کره خاکی و طبیعت سائر مخلوق و مایلم آن نسبت بنوع انسان ایند طارا تسام و تثبیت میدارد .

در اینجا ماباید فقط در خصوص صحت و علل عقل بحث کنیم که وجود چطور

عقلی می‌تواند انسان را بسر منزل سعادت رهبری کند !

عقل انسان از بزرگ‌ترین عطایای قدرت است ! انسان‌ها عاقل خاکی شده‌اند ؛ ولی بعضی ازین نعمت معظم الهیه حصه زیادی و بعضی کمتری گرفته اند <sup>صکه</sup> ممکن است اثر مداخله دست حوادث و عوارض غیر فطری این تفاوت را موجب شده باشد ؛ یعنی از قبیل تفاوت محیط های تربیه و زندگی یا تعطیل عقل بواسطه عدم تجارب و تحصیل معلومات و غیره که همین مطالب در جلی و صحت یا تیره گی و ضعف عقل مداخله میداشته باشند .

بهرحال وقتا که ما معترف شدیم که هر انسان فطرتاً قائل است و در سایهٔ عقل میتواند مصدر هر کار خوبی شده و بمشی طریق سعادت مستعد و قابل رفتار است پس لازم میشود که موانع و عوارض را جلو گیری کرده آنچه عقل را علیل یادوچار وقفه و تعطیل میدارد بدفاع آن باید قیام نمائیم!

مثلاً: چیزی که تا حالا موجب فتور و علت عقل شناخته شده، عدم تجارب و نقص معلومات است که عقل را بحال و قفه و تعطیل میگذارد، ثانیاً صرف قوای دماغ است بموهومات و وسوسه ها و اندیشه های باطله که انتظام و قوت احساس را ضائع داشته و ازین راه بعقل ضعف پیش میشود یا افراط کردن بمطالب حیوانی از قبیل جماع و مسکرات که مولد ضعف اعصاب و دماغ شده ضرر فوق را تولید میدارد که غالباً انسان در اثر حدوث امراض و عارضهٔ بلیات غیر ارادی بآن دوچار میشود یا بواسطهٔ اعتیاد باین بلیه گرفتار میگردد. وقتاً که ما نظر بوجود این اجمال امراض عقلی را شناخته و برضد آن داخل اقدامات و مصروف معالجه گردیدیم، البته عقل ما از خطا و ضعف نجات یافته اکمال میگردد! آنوقت ما میتوانیم در سایهٔ عقل سالم و بوسیلهٔ اتکاء بنفس و سعی و عمل، عزم و ثبات و رهنمائی علم و تجربه در شه راه حیات مسعودانه رهسپار و بنقطهٔ مطلوب واصل گردیم.

و الحاصل عقلی که میتواند انسانها را بسر منزل سعادت حیات رهبری کند عبارت از عقلی است که از دماغ سالم و قوی نشئت کرده و باوهم و خرافات زنگ آلود نشده باشد، و هم تابش انوار و اشعهٔ آن برزمینه های علم و تجربه بوده باشد تا ازان انعکاس نور حقیقی عقل شده جاده های سعادت را در مقابل انظار ما منور و مرئی بگرداند.

در صورتی که ما مدلول و معنای صحیح این فضایل را دانسته و نظر بتجارب دیگر هم‌نوعان مترقی خود آنرا عامل بزرگ سعادت و خوش بختی حیات خود تسلیم و اعتراف نمودیم؛ آنگاه لازم است فکر کنیم که اهالی و هم طبقه آنیه خود را که بعد از ما مقدرات مملکت بآنها متعلق خواهد بود! چطور و بجه طریقی صاحب این فضایل ساخته خواهند توانست؟

برای نایل شدن باین مقصد و درک فیوضات این سعادت نظر بتجارب و تحصیل فایده و اخذ نتیجه که دیگر هم‌نوعان ما بعمل آورده اند باز هم بمالازم میشود که همان طریقه استعمال و اعتیاد آنها را تمقّب نمایم که آنها در مبادی حال چطور این فضایل را بشخص خود و سپس باخلاف خود تطبیق و عملی نموده بودند برای ما هم سهل تر از آن ترتیبی نخواهد بود!

ملل مترقی امروزه در حالت ابتدائی و بی‌چیزی که مثل ما حیات بسر می‌بردند عموماً درک این فضایل را بدو صورت نموده توانسته‌اند؛ مثلاً اول تطبیق نمودن و تمسک شدن اهالی باین فضایل و بیک پابندی خلل ناپذیری بمفاد آن داشتن که این عقیده و تمسک حقیقتاً در آنها رفته رفته بصورت خصایل فطری این فضایل را قایم کرده و بآن معتاد نموده است.

لذا برای حصول این نتیجه در محیط فعلی ما هم فریضه وجدانیه تمام طبقات دانشمند و معقول است که روح سعی و عمل را در تمام طبقاتیکه بآنها یک‌نوع تسلط معنوی یاریاست اداری و فامیلی دارند تزریق کرده و باین فضایل آنها را معتاد بسازند. ثانیاً موضوع تربیه اولاد است که باید اولاد امروزه ما که مردان فردای این کشور خواهند بود؛ مطابق اصول تربیه استقلالی ملل مترقیه امروزه باید تربیه کرده شوند! یعنی روح سعی و عمل و اعتماد بنفس از همان سن و سال کوچک

در آنها جلوه گر شده عقل شان بمرض گرفتار نشود .  
برای حصول این آرزو که بتواند حقیقتاً اولاد امروزه ما را مردان مبارز  
صحنه حیات آتیه قرار دهد البته دو وظیفه مهم و سنگین بوالدین و پرستاران  
اطفال و معلمان مکاتب شان عاید خواهد بود !:  
اول تکلیف والدین است که از ولادت طفل صحت مادی و برا مراقبت داشته  
محیط زنده گانی داخلی خانه و محیط بازی و خارج و برا تدقیق داشته باشند که  
آنچه بصفتی عقلی و مسائل اخلاقی طفل نقص و صدمه وارد می نماید از آن جلو  
گیری شده و طفل را آخراً با جسم صحت و حواس صحیح و اخلاق صفا تسلیم معلم  
کرده و نامدت رسیدن بسرحدرشد آنچه طفل از مکتب و معلم خود می آموزد  
آن آموخته گیها و تربیه مکتب در محیط خانه خراب و منقوش نشود .  
ثانی وظیفه معلمین است که آنها مقدم از هر چیزی در نظر خواهند گرفت  
که طفل را طوری تربیه خواهد نمود که پس از فراغ مکتب عقل قدرتی وی  
صحیحاً نشو و نما یافته با اخلاق درست و صحت بدن آن طفل از مکتب خارج شده  
و بدون اینکه برای اداره حیات خود دو باره متکی به پدر و مادر شود خود  
وی مستقیماً مقتدر خواهد بود که وسایل حیات خود را تهیه کرده از راه سعی  
و عمل تأمین حیات نماید .  
البته برای خوب حالی شدن معلمین مکاتب - اولیای معارف ممالکت متبوع  
میدانند چه دستورات لازمه بآنها اعطا و اساس تربیه و تعلیمی که اطفال مکتب  
قولاً و عملاً از معلمین شنیده و معمولدارند باید بجه تربیه بگری شود ؛ در  
زمینه تربیه کلاسی اطفال هم آتیه نظریات خود را جدا گانه خواهیم نوشت .  
( غلام جیلانی اعظمی )



## میرزا عبدالقادر بیدل

فیلسوف معروف و شاعر شهیر میرزا عبدالقادر بیدل قدس سره در افغانستان و ترکستان شهرتی بکمال داشته و قبول عامه یافته . درین دو مملکت از اشخاص خواننده کمتر کسی خواهد بود که نام او را ننشیده یا از اشعارش چیزی یاد نداشته باشد حقیقه این شهرت درخور اوست زیرا طریق اجتهاد در ادبیات فارسی پیمود و دنیائی جدید در آفاق سخن کشف کرد و شاید بعدها شهرت او بیشتر عالمگیر شود وصیت کلام او ممالک متمدنه را نیز فرا گیرد . احوال میرزا از تذکره هائی که نام ازومی برند بخوبی معلوم نمیشود . هر کدام سطری چند سطحی و سرسری نگاشته بغور و تحقیق نپرداخته اند و تقام ادبی این استاد همانطور در برده خفا مانده است .

نگارنده که عقیده مخصوص بجناب او دارد چیزی از خزانه عامره و بیشتر از چهار عنصر خود او که جسته جسته ذکر یافته فراموش کرده و تا این اندازه توانستم بشرح حال او پردازم :- میرزا از طائفه جغتای برلاس است نام پدر او معلوم نیست . اینقدر از اشاره خود او در چار عنصر ظاهر می شود که پدران میرزا نوکر پیشه و در سالک عسکری انتظام داشتند . مسقط الرأس او بقول خزانه عامره پته و موطن ونشو و نمایش دهلی است . ولادتش در سنه ۱۰۵۴ هزار و پنجاه چهار واقع گشته و راجع بتاریخ ولادت خود از زبان بزرگی ( میرزا ابوالقاسم ترمذی ) می سراید :-

بسالی که بیدل بملك ظهور ز فیض ازل تافت چون آفتاب  
 بزرگی خبر داد از مولدش که هم ( فیض قدس ) است و هم ( انتخاب )

پیش از آنکه میرزا پنج ساله شود پدرش وفات کرده و در سن پنج و نیم ، ادر او را بمکتب فرستاد . در هفت ماه خط شناس گردید و قرآن کریم را ختم کرد . تا چهار سال دیگر بفارسی و عربی پرداخت و قواعد صرف و نحو آموخت . بعد از سال دهم ظاهر آدر مکتب درس نخوانده . مگر در کنار پرورش عم خود مرزا قلندر که از بزرگان عهد بود تا آوان رشد و بلوغ تربیه یافت و بوساطت او از خدمت بسیاری از اکابر استفاده جست و چنان می نماید که نزدیک به بیست سال خدمت اکابر نموده و از فیض صحبت آنها فوائد معنوی اندوخته سه سال با مرزا ظریف امامی خود در - فر اودیسه بصحبت شاه قاسم میرسید استفاده میکرد . از جمله تفسیر بعضی از آیات بینات را از او تحقیق مینمود .

مرزا غالباً از هند بیرون نیامده و در داخل بعضی از شهرها و قصبه هارا سیر کرده مانند اکبر آباد ، متهر اودیسه رانی سا کر بنارس آره کساری و بطرف مغرب تا حسن ابدال آمده نوبتی پیش از سنه ۱۰۷۰ سفری بترهت کرده واقع شمالی پتنه و در باز گشت ازین - فر سخت خبلی رنج و زحمت دیده و از قراریکه خود می نویسد سبب این - فر لشکر کشیهای شاه شجاع بود پس شاه جهان که میخواست دهلی را تصرف شود و ازینجهت دسته از لشکر را به تسخیر نواحی ترهت نامزد فرمود و مرزا عبداللطیف را که از وابستگان مرزا قلندر است بسرافسری آنفوج بر گماشت مرزا عبداللطیف مرزا را نیز با خود برد . مدت سه ماه دران حدود پای ثبات فشرده و سرگرم کار بودند . درین اوقات خبر از آله اباد رسید که اورنگ زیب عالمگیر در آنجا باشاه شجاع برادر خود مصاف داد و قوه او را در هم شکست این خبر انتشار یافته و در معنویات قوه مرزا عبداللطیف بدنائیری نمود و ارکان آنرا بتزلزل در افکنده از قبضه

اختیار بیرون شدند و هر قدر مرزا عبداللطیف کرد چاره برآمد سود ببخشید  
 تاممه پاشان گشتند ناچار مرزا عبداللطیف از ترس سرکشی و دست  
 اندازی زمینداران آنسر زمین جریده بایسدل و سائر رفقهای یکدل  
 به بهانه شکار راه فرار پیش گرفت و افتان و خیزان پس از ده شبانه روز  
 خود را به پتله رسانیدند و پیش از رسیدن به پتله درچاند چورنام منزلی میرزا  
 باچارنفر دیگر از رفقا دور افتاده راه را کم کرده بودند میرزا عبداللطیف نفری  
 بجهتجو برگماشت تا بعد از تفحص پنجنفر کم شده را پیدا کرده و پس از یک  
 شبانه روز بهم یکجا شدند . این پنجنفر نزدیک شام بتماشای تلی سفید که از  
 دور مینمود ناخته بودند بعد یک دومیدان قطع مسافه احاطه دیدند که میدان  
 فراخی داشت دو پنگله دران بود مشرف بر تالابی از آب صافی اولاً باهیچکس  
 در آنجا برنخوردند و چون خوب متوجه شدند سردابه یافتند واقع در کنار  
 تالاب اندرون آن پری وشی تنها و خوش نشسته قلیان میکشید واردین هر چند  
 ازو پرس وجو کردند ملتفت بجواب نشد اما بعد از نگاهی تغافل خیز رو باآسمان  
 کرد و آهی کشیده این بیت خواند :-

سالها در طلب روی نکو در بدرم روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری .  
 بعدها میرزا بدهلی بازگردید و غالباً پس از دو سال ملازمت اختیار کرده  
 و پیشه عسکری را که سبب از تحصیل فضائل میشود مانند شجاع کشتن و  
 شهادت یافتن و از ریا پاک شدن بر سائر کسب ترجیح داد و دران سالک جا گرفت  
 و این وقت نیست که میرزا متاهل گشته و بار عیال بدوش او افتاده و میخواست  
 ازین عمر پسندیده نفقه عیال تهیه نماید . مدت سالزمتش معلوم نیست چقدر

دوام کرده مگر وقتیکه طبع رهنده از علائق این شاعر آزاد را می بینیم گمان میکنیم  
آنقدرها طول مدت نداشت و بسیار بزودی ازین بندرها ئی جسته باشد چنانکه  
گرفتار عا ئله بسیار هم نگردیده و پسر بزرگ نداشته در چار عنصر می نویسد :-  
شبی که عقد تزویج گوهر آرای رشته اتفاق میگردد ... بمکاشفه ... رسید که گل  
کردن آثار این کیفیت مقتضی مصلحتی است خاطر از وسوسه انتظار تناسل و توالد  
باید پرداخت . آری میرزا را همیشه در صحبت بزرگان عهد می یابیم گاه از حضور  
شیخ کمال شاه فاضل شاه قاسم استفاده صحبت میکنند گاه با شاه کابلی دو بدو و  
دست بدست بگوشه تنها اخذ معارف می نماید وقتی در بنارس از خدمت شاه ملوک  
ایبانی می شنود . خزانه عامره می نویسد :- « میرزا در آغاز شباب بنو کری  
شاهزاده محمد اعظم خلف خلد مکان ( عالمگیر ) روزگار میگذرانید و منصبی  
داشت یکی از آشنایان تعریف سخن سنجی میرزا به مع شاهزاده رسانید شاهزاده  
فرمود قصیده در مدح ما پردازد تا در خور استعداد قدر دانی بعمل آید . چون  
حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرانکار باز زد . . . . . و همان ساعت علاقه  
نو کری را قطع کرد . در کلیات مرزا قصیده بیست و هفت بیت بی تشبیب در مدح  
شاهزاده محمد اعظم موجود است شاید در همان اوقات قصیده مذکور را بتکلیف  
او سروده باشد . بیتی که دران نام ممدوح را تصریح کرده این است :-  
وارث صاحبقران سلطان محمد اعظم آن کز گلی مدحش زبان دارد چمن در آستین  
قصیده مختصری در مدح اورنگ زیب هم دارد و در تشبیب آن از چراغانی وصف  
کرده شاید در کدام جشن سروده است . در سنه ۱۳۳۳ نواب آصفجاه از دکن  
نامه بمیرزا نوشت و تکلیف حضور فرمود . مرزا در جواب بیت ذیل را  
نوشت و عذر خواست :-

دنیا اگر دهند نخبیم ز جای خویش من بسته ام حای قناعت بیای خویش  
این تاریخ آخر عمر مرزاست و یکسال بعد که تقریباً هشتاد سال از عمر او شود در  
سوم صفر سنه ۱۱۳۳ در دهلی چهارا وداع گفته و در صحن خانه خود دفن  
گردید صاحب خزانه عامره قطعه ذیل را بتاریخ وفات او گفته :-

سرو سر کرده ارباب سخین از غم آباد جهان خرم رفت  
گفت تاریخ و فاتش آزاد میرزا بیدل از عالم رفت  
گویند مزار مرزا امروز معلوم نیست و کس سراغ ندارد در کجای دهلی  
آسوده مگر بیشتر ظاهر بود .

خزانه عامره می نویسند که میر عبدالولی عزلت نخلص گفت :- روز عرس  
مرزا بر مزار او رفته شعرا جمع آمده و کلیات او را در میان گذارده بودند . بنخایم  
گذشت آیا مرزا را از آمدنم خبر هست ؟ کلیاتش را کشودم سر صفحه این  
مطلع بر آمد :-

چه مقدار خون در عدم خورده باشم - که برخاک آئی و من مرده باشم  
مرزا و رجال عصر

شاکر خان و شکر الله خان و سائر رجال آن عصر معتقد مرزا  
بودند و چنانکه از رقعات او معلوم است مسکاتبه و مراسله در بین مرزا  
و آنها جریان داشت و گویا علت همین نامه و کتابت بوده که میان شاهد  
نام شخصی از مرزا تنقید نموده و گفته شیوه مرزا در تحریر بشاکر خان  
و شکر الله خان نسبت بترك تعلق و تجرید اوبی شائبه تملقی نیست و از فقرا این  
شیوه پسندیده نباشد . مرزا بر قعه سخت او را جواب داده و در آخر بطور  
ایهام میگوید :- ماضی ماضی من بعد باستغفار باید کوشید و گرنه میدانید

که بیدل عبدالقادر است ، یعنی اسم ( القادر ) مربی اوست و او بنده و مظهر آن اسم است و میتواند ترا بپاداش این گستاخی برساند مرزا در مثنوی طور معرفت هم نام از شکرالله خان می برد این مثنوی در تعریف ( کوه بیرات ) است و در وقتیکه باشکرالله خان در آنجا رفته با استقبال او این مثنوی را گفته :  
 اکنون در کوه بیرات آب و رنگی است - که هر سنگش بدل بردن فرنگی است  
 کل رایات شکرالله خانی - بفرق آن زمین کرد آسمانی . و در آخر طور معرفت  
 گوید : عصای من درین گلگشت مقصود - نسیم فیض شکرالله خان بود  
 و گرنه من کجا کو بر فشانی - سرشکی بودم آنهم بی روانی  
 درین گلشن خرامی داشت گلکش - که پیوستم من بیدل بسلکش  
 کلامش گشت سر مشق خیالم - ازان سرچشمه جوشید این زلام  
 دو روزی در پس زانو نشستم - خیالی را بهاری نقش بستم  
 پیش آخر این مکتوب منظوم - بطور معرفت گردید موسوم  
 اگرچه مرزا باشکرالله خان وسائرین مشاعر و کاتبه داشت ولی هیچگاه  
 بطمع صله و بخشش مدح کس ننمود . از کلیات ضخیم او این سخن ظاهر است  
 که بان بزرگی و احاطه بر انواع سخن از قسمت مدح عاریست عوض آنکه  
 در قصاید غزلی طولانی گریز بدمی کند یادر مثنویهای متعدد ( جز طور  
 معرفت ) نام از مدوحی برد شعرای طماع را تعریض کرده و در قصیده میگوید :  
 بیدل من آن نیم که شوم تاجر کمال - جانی که خاص و عام سخن راست مشتری  
 در عرصه بیان نفسی گرد میکنم - بی دعوی فضیلت و لاف سخنوری  
 محکوم بی نیازی شوقم نه محو فکر - آزادم از تخیل او همام گستری  
 از هیچکس نیم صله اندیش بیش و کم - مداح فطرتم نه ظهیرم نه انوری

حیف است فطرت و صله مشتاق عمروزید - دارد قصور همت ازین رنگ شاعری  
 کلکم بصفحه هشت غباری نشانده است - ورنه سخن حقیقت بادی است سرسری  
 آغاز شعر سرائی :- مرزا هنوز در مکتب بود که طبع موزونش بشعر  
 میل کرد و نخستین نظمی که از قریحه روشن و فکر روانش سرزد رباعی ذیل  
 است در شان یکی از همدرسان که اکثر قرفل می خائید :-

یارم هر گاه در سخن می آید - بوی عجیبش از دهن می آید  
 این بوی قرفل است یا نگهت گل - یا رایحه مشک ختن می آید  
 بعضی که رباعی فوق را شنیدند از سبب صفات سن باور نکردند که از  
 مرزا باشد ازینجهه مدتی شعر میگفت و بکسی نشان نمیداد آنچه از طبعش  
 بداهه سر میزد بتدوین آن نمی پرداخت و بعضی را هیچ نمی نوشت . بعد ها  
 در سن بیست بترغیب بعضی بتدوین اشعار خود پرداخته و مرور زمان نسخه چند  
 فراهم آورد بعضی از مقالات نثر و اندکی نظم و ثنوی محیط اعظم و طلسم حیرت  
 او بقیه معلوم است که پیش از چهار عنصر گفته چنانچه خود در آن کتاب از  
 هر کدام آن ذکر میکنند . محیط اعظم را در سنه ۱۰۷۴ نظم کرده و لفظ محیط  
 اعظم تاریخ اوست و درینوقت بیست سال عمر داشت . طلسم حیرت را هم غالب  
 آنست که در همین سالها نظم کرده چهار عنصر در سنه ۱۱۱۶ تالیف یافته مرزا  
 قطعه بتاریخ آن گفته و این ابیات از آن است :-

دمی کاندیشه تحقیق پر داز - بفکر سال این تحریرها رفت  
 دو تاریخ از حساب آورد بیرون - که دخل شبیه خون گشت و خطا رفت  
 نخست افسونی از عجاز پرداخت - که از افراد هر عنصر فنا رفت  
 دوم در اجتماع چهار عنصر - نحوست بود چون زنگ از صفارفت

مثنوی عمر فائرا که یازده هزار بیت است در سنه ۱۱۲۴  
نظم نموده و این بیت تاریخ ختم آنست :- کرد تاریخ او نیاز کرام هدیه ذو الجلال  
۱۱۲۴

والا کرام ولی تاریخ نکات و مثنوی طور معرفت و غیره تالیف او معلوم نیست  
غزلیات مرزا از قبیل اشعار غنائی و عرفان او قصصی و نمایی و رباعیاتش شرویدی  
( حکمتی ) و طور معرفت وصفی و طلسم حیرت او را اگر ملاحظه از روحیات قرار  
دهیم شعر تعلیمی است با وجود آن تصوف روح کلام اوست .

( سبک مرزا ) مرزا در سبک هند که مخترع آن بقول بیشتر تذکره نویسان  
با بافغانی است جاده نوبنی پیمود سبک هند یا شعر خیالی را بعد از فغانی ، ظهوری ،  
عرفی ، نظیری ، سلیم ، طالب ، قدسی ، صائب و کلیم و سعی بخشیدند . تا دور  
بمرزا رسید این مابقیه از فکر عمیق احتراعات تازه و ترکیبات بدیعی با مضامین جدید  
روی کار آورد و شعر را بمعنی کلمه طوری استعمال نمود که عقل عجوبه زکر را  
بهت مینزد . مضامین تازه و ترکیبات نو بقدری در کلام اوست که در کلام دیگران  
یافت نمیشود این ترکیبات کلاش را دارای روانی و تاثیر مخصوصی ساخته غزلهای  
او در محور قلیل الاستعمال مانند بحر کامل و غیره بسیار است و ازان قدرت  
خداداد او بیشتر ظاهر می شود :

### بحر کامل

ز لب قصید و فایسان بحدیت کین ندهی زبان  
ستمست حنظل اگر کشی بترازونی که شکر کشد  
نکرفت گردنه آسمان سر راه مرزه خرامیم  
مگرم تأمل نقش پا مژه به پیش نظر کشد



نه دماغ دیده کشودنی نه سرفسانه شنودنی  
همه را ر بوده غنودنی بکنار رحمت عام او  
بجر متدارك شانزده رکنی  
چه بود سروکار غلط سبقان در عام و عملی بفسانه زدن  
زغرور دلائل بی خبری همه تیر خطابه نشانه زدن  
از بحر تقارب شانزده رکنی  
نصبی از عاقبت ندارد حجاب بحر غرور بودن  
حذر که باد دماغت آخر برنج نفع شکم نگیرد  
اگر بنازم بزور همت نیم خجالت کش غرامت  
کشیده ام بار هر دو عالم به پشت بانی که خم نگیرد

غائله تن پروری منشأ همه مصیبتهاست رفته رفته از نشاط کادته جسم را سست  
و فرسوده و معنویات را بالمره خفه سازد . تبیل که شاعر و حواس را باخت از کار  
برآید و از جمیع سعادت‌ها محروم ماند . شخصی که ازین غائله ترسید و پرهیز نمود  
و میل بتربیه و تهذیب اخلاق کرد البته از کسب هنر غفلت نمی ورزد و چون هنر  
کسب نمود قابل آن گردد که ذوق معنی حاصل کند ذوق معنی در آن است که  
اسباب رضائی حق فراهم آرد و آن بعد از توحید منحصر است در کوشش برفع  
رسانی مخلوق که همه ودیعت خالقند عزاسمه ، درینحال نگذارد روح آزاد  
بعزت افسرده گردد مانند آب روان که در جنبش و حرکت و کشت و مزارع  
را شاداب و سرسبز دارد و هر وقت جایجا استاد و را کد کشت از لطافت طبع و نفع  
رسانی بازماند و بیخ بسته منجمد گردد . دارای این مقام حق دارد بدیگران توصیه  
فرماید که تواضع را به نخوت در نیس او بزند و درشتی را از طبیعت زدوده از صدق

مقال نگذردند تا از وخامیت کبر این مانند و از نرم خوئی و برده باری باستراحت  
 جاوید رسیده بروشنائی نوردل فائز گردند . مرزا این مطالب را در قصیده که از  
 امیر خسرو استقبال کرده می پروراند .  
 نیست جز گردم زات حاصل از تعمیر جسم خاک بر سر می فشاند فیل چون تن پرور است  
 حسن معنی خواهی از کسب هنر غافل مباش ابروی بیمو بود تیفی که او بی جوهر است  
 گر رضای حق طمع داری برفع خلق کوش هر غذا کا فتد موافق با بدن جان پرور است  
 بردل آزاد از عزت مینسد افسردگی هر کجا آب روان بچ نیست سنگ مرمر است  
 بر تواضع زینهار افسانه نخوت مخوان طاق را گر چین ابر و گشت ظاهر ابر است  
 چون در شقی از طبیعت رفت راحت فرشت است خواب مخمل را همان وضع ملامت بستر است  
 نوردل خواهی نگر دی غافل از صدق مقال در هوای مختلف فیض چراغان کمتر است  
 ( قاری عبدالله )

تفلم سرور گویا - مرحوم ادیب پشاورى

چشم گردون هیچگاه شمشیری برنده تر از کلام سنجیده و بیان دل نشین در  
 بسط زمین ندیده است چنانکه پیغمبر اکرم میفرماید ان من الیذا سحر وان من  
 الشعر لحکمه ظهور نوابغ ادبی درین صفحه بهنا و در کتی باسانی صورت نمیکرد  
 تا اینکه آسمان در گردش چندین صد ساله خود با ذوق درخشان و طلوع تابان  
 یکی از ایشان عالم بشری را روشن نسازد این است که مرحوم ادیب پشاورى  
 از ان ستارگان درخشان آسمان وطن است که مسافت بیدى را بنام خود روشن  
 و فهمانده است که طلوع آفتاب علم و معرفت تنها با آسمان اجانب منحصر نبوده

و نخواهد بود گاه و بیگاه این مهندمدن و سرزمین دانش و هوش منشأ و بنگاه آریای قدیم نوایی از خود بوجود آورده و می آورد که جهانی بسوی ایشان چشم دوخته و در عین حال مایه نازش و افتخار عصر و زمان خود میگردد پس بی مناسب نخواهد بود که بنام تذکر و احترام شمه از نام و نشان آن مرد جلیل القدر را درین مجله که یگانه آرزو و مراسم یاد آوری و تخلید از مشاهیر و نوایغ وطن است نگارش داده و در ضمن تشکرات بی پایان و مملو از عقیدت و حرارت خود را بنام محیط قدردان و ملت همجواری خود ایران تقدیم کنیم زیرا از مراتب تفخیم و تجلیل آن بزرگوار چه او ایای امور مملکت و چه اهل علم و ادب در زمان حیات و ممات آن مبرور سعید خود داری نکرده حتی بعد از مرگ ادیب افغانی نیز مجالس ترجمیم و سوگواری آن فقید سعید را بیک صورت عالی و باشکوهی چنانچه سزاوار حضرتش بود دولت و ملت متحداً ( برای چند روزی ) پیاداشته تمام جراید و مجلات و ارباب قلم و صاحبان قریحه درین مصیبت شریک و سهیم بوده خطابه های فصیح و غرا و مقالات بآب و تاب در اطراف روزگار زندگانی و دور های تحصیل و مسقط الراس و خطوط مسافرت و هویت شخصی و مراتب علم و فضل و بلندی خیال و اسلوب بیان و آثار قلمی و افکار فلسفی آن مرحوم شرح مرتب و مفصلی داده اند . که متافانه تا حال در جرائد وطن از ان مرد بزرگ هیچ تذکری نرفته است لهذا این مختصر شرح مختصریست که از جرائد طهران مجله آینده و سالنامه محترم فارس و ایران شهر درین مجله اقتباس کرده ایم .

مرحوم سید احمد ادیب پشاور فرزند سید شهاب الدین به حدود سنه ۱۲۵۵ هجری در اراضی کوهسار سرحدی وطن بین پشاور و خیبر متولد و تحصیلات

ابتدائی خود را در پشاور نموده در سن ۱۸ سالگی از پشاور بکابل و بعد  
بغزنین آمده مدت دو سال و کسری در مزار تبرک حضرت حکیم سنائی به تحصیل  
مشغول و از آنجا به هرات و خراسان رهسپار و در مشهد چندی تحصیلات خود را  
ادامه داده سپس بسبزوار شرف محضر مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری را  
درک و بعد از وفات حاج سبزواری مراجعت به مشهد کرده در آستانه رضوی  
بتدریس علوم اشتغال داشتند و در اول ۱۳۰۰ هجری بطهران آمده تا آخر عمر  
دران شهر شهر منزوی و گوشه گرفته بمطالعه و گاهی بتدریس امرار وقت  
میکردند تا اینکه بروز دو شنبه ۹ تیر ماه ۱۳۰۹ بر حمت ایزدی پیوست ادیب  
مبرور در فنون صرف و نحو و فارسی و عربی و اردو و افغانی و منطق و معانی و بیان  
و کلام و حکمت الهی و طبیبی و ریاضیات و تاریخ و لغت و ادبیات هر چهار لسان  
متبحر و بی نظیر و از تمام علایق دنیوی مجرد حتی آلوده بزن و مسکن هم نشد  
و ندیم آسا با روح و خاطر آزاد عمر خود را بپایان رسانید گاهی برسبیل تفتن  
شعری میسرود دیوان اشعارش غالب بر ۳۰۰۰ بیت است و بر قالب کتب فلسفی  
حواشی دارد اخیراً به ترجمه اشارات و شرح آن مشغول بودند که ناتمام ماند  
و تاریخ ۳۰۰۰ بقی را که از منشیان و مورخین زیر دست و در قرن ششم بزیسته  
با حواشی زیاد تصحیح نموده و بطبع رسیده دیوان ناصر خسرو را نیز تصحیح کرده  
و حواشی منظوم بر آن نوشت لکن ناتمام مانده و هنوز بطبع نرسیده است .  
علاوه برین آثار ادبی حضرت استاد اعظم در ایام جنگ عمومی عبارت است  
از کتاب قیصر نامه که تقریباً سی هزار بیت است بحیرت نقار  
قیصر نامه اماماً حاکیست از جنگهای قیصر و یاهلم و ملت زرین باد و آلهای دیگر  
و تمجید شجاعت و همت و عزیمت و غیرت شخص قیصر و سرکرد گسان او

ومات باشهامت ژرین ولی با اینحال حاوی جمیع مطالب عرفانی و تحقیقات علمی  
 و بند و مواعظه و ترغیب اسلامیان بعدم قبول ستم و ظلم و تشویق ابناء و وطن بوطن  
 پرستی و پیدا کردن حس جانبازی در راه استقلال و عظمت اسلام و حاضر شدن  
 برای ابراز شجاعت و عدم تمسکین اجانب چنانچه فاضل ایرانی آقای غنی زاده  
 در شماره ( ۲ ) سال دوم ایرانشهر راجع به این اثر ادیب افغانی می نویسد :  
 بقیده بنسده نگارنده و سایرین از بزرگان فضل و دانش بعد از شاهزاده  
 در بحر تقارب بدین محکمی و فصاحت تاحال کسی سخن آغاز نکرده و اگر  
 تقدم طوسی علیه الرحمه و احترام از روان پاک او نبود جسارت براینکه در غالب  
 از مزایا مضامین عالیتر استعمال شده میکردم . قطعه ذیل از آثار ادیب فقید است .

#### دفتر جهان

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بگوینده کیتی برا زنده است    | که کیتی ز گویندگان زنده است  |
| سخن چشم و گوینده چشم آفرین   | سرا پای کیتی بدین چشم بین    |
| ز آغاز کیهان و انجام وی      | سخن گوی بنمایدت راه و پی     |
| سخن از سخن گوی دانا به است   | سخن های نادان ستوهی ده است   |
| کسی که ز دانش برد توشه       | جهان نیست بنشسته در گوشه     |
| نکو کار اندر جهان مقبلت      | که بدکار پیوسته لرزان دل است |
| یکی دفتر است این جهان ای پسر | نشسته دران نامه ها سر پسر    |
| بذیک نویس اندران نام خویش    | که تا بهره یابی ز ایام خویش  |

و ایات ذیل را آقای شیخ الملك او رنگک عضو محترم انجمن ادبی طهران در  
 ارثاء آن فقید عصر سروده است .

### مرثیه ادیب

از افق شرق بین صبح قیامت دمید  
 کشت قیامت عیان کز اثرش در جهان  
 از چه سخن در کتاب کرده سیه جامه را  
 چیست ندانم خبر کین هم او حشت فراست  
 تا که آمد بگوش خواند ز غیم سر و ش  
 میر پشاور باز کرد بر این ملک ناز  
 احمد پشاورى رست ز زندان تن  
 قامت حکمت ز غم تا که صفت گشت خم  
 فضل و ادب شدیم تا که پدرشان ز سر  
 قبه درون گرشوی آه و فغان بشنوی  
 ناله خاقانی از باره شروان بماء  
 گنججه درون گنججوی کرده قیامت پیا  
 تربت فردوسی از خون دلش لعل قام  
 سعدی اگر از ما که نعره زنان شد ز خاک  
 دره یمکان درون جمله شده لعل کون  
 رادسنائی بخاک کرده کفن چاک چاک  
 بوعلی از خاک زد ناله و اغر بتسا  
 خواجه نصیر از مژه ریخت لبس خون دل  
 تا که ادیب از سخن لعل سخن گوی دوخت

مهر سراسیمه وار معجز شب را درید  
 دوات شادی گذشت نوبت ماتم رسید  
 خامه چرا سرشکافت و زچه زبان را برید  
 کز اثرش خار غم در دل و در جان خلید  
 میر پشاور دوش از غم هستی رهید  
 ساز سفر را چوباز کرد و ز گیتی برید  
 نادره علم و فضل جان بفلک برکشید  
 علم و هنر را علم شد ز جهان ناپدید  
 رفت و ادب جامه را در خم نیلی رزید  
 کز جگرش مولوی در غم او پرورید  
 بر شد و از شیونش سقف فلک بترکید  
 خاک مصیبت بسر یکسره پیرا کنید  
 رودکی از غم زد دست رود طرب بگنید  
 حافظ غم دیده پاک دخمه درون پژمرید  
 ناصر را بسکه خون از بن مژگان چکید  
 عنصری ریخت پاک زد دست جام نید  
 که بجهان علم گشت باز غریب وحید  
 دخمه ز سیلاب خون بحر صفت آگنید  
 بلبل لب از غزل بست و همیش سزید

کلین دانش بسوخت گشت بریشان هزار  
کنج هنر در طلسم ماند چو گنج جوهر رفت  
دس مه نو فلک کوئی از آن برگرفت  
با دم آن داس تیز از چمن روزگار  
ریخت بصحن چمن از گل سوری ورق  
میوه باغ وجود کر بنسدی ذات وی  
آمو دروغ از ادیب کز تفت مسموم مرگ  
نفع جهان را چو دید بی نمک از کودکی  
از همه روی زمین خوی بدانش گرفت  
بود بساط سخن یکسره بر چیده باز  
طفل سخن بد یقیم در بدرو دل دویم  
نوک زبان چاک زد هشت دهن طفل را  
هشت بگم واره درواز بی آرام و خواب  
بی هنر از مولتش کنج خموشی گرفت  
همچو سکندر ز علم از پی یاجوج جهل  
اسب سخن را چنو هیچ نبودی سوار  
چشم فلک بر زمین هیچ ندیدش نظیر  
لیک هر آنکو که کرد خوی بدانش چو من  
دیده اورنگک را دید چو دریای خون  
از پی تاریخ سال کرد هزاران رقم  
هائش از غیب گفت عاقبت این بیت نغز  
احمد بشاوری دیده بم زد زجان

قمری از شاخ سرو در بن چاهی خزید  
باز نگردد که کم گشت ز گیتی کلید  
ناز جهان بدروود مرد هنر چون خوید  
نوگل بشکفته را از سر کین برکنید  
باد اجل چون بیاب از سر سردی وزید  
از چه ورا باغبان تا نظر افکند چید  
لاله رخس شد برنگ یکسره چون شنبلیله  
کرد بدانش بسیج شیوه عیسی کزید  
وازم ویش جهان رشته خود بگسلید  
منطق شیرین وی از سر نو گسترید  
در کتف این کلیم باز یقیم آرمید  
کر سنه کودک از آن شیر بلاغت مکید  
خواند فسانش بگوش تا که ورا خوابید  
حق بود از راه شیر رو بهی گریمید  
منطق مستحکمش بود چو سدی سدید  
فرد سواری که بود در همه عالم فرید  
دید بسی چرخ اگر دور قدیم وجدید  
بر سخن نغز تو از دل و جان بگریید  
گشت دلش بر زرد هر که ورا بنگریید  
چون نشدش دلپسند بار دگر بستریید  
غنچه دلش بر شکفت از پس آن کوچید  
از سر دنیا چو باز بال زد او پرید

## توصیه باخلاف

تا چند پی مطلب و مقصود نکوشی تا کی بهر ملت مسعود نکوشی  
سرمایه بدست است و بی سود نکوشی فرصت گذران است چرا از و نکوشی  
میگوش که در اهل زمان فرد برائی  
در زمره افراد جهسان مرد برائی  
امروز وطن چشم ز عرفان تو دارد امید ز گللهای گلستان تو دارد  
افغان همه جا گوش با فغان تو دارد روشن دلش آینه رخشان تو دارد  
امید که این ملک درخشان شود از تو  
این خانه تاریک چراغان شود از تو  
من بعد بود راحت ملک و وطن از تو ای گل شمرد رونق و زیب اینچمن از تو  
روشن شود ای شمع همین اینچمن از تو گرفتار و اگر عار بود جان من از تو  
هشدار دگر کون چو شود رنگ زمانه  
تا فخر توان شد نشوی سنگ ز مانه  
طفلان چو شود نوبت ادراک شمارا دوران نیابت دهد افلاک شمارا  
میراث رسد این وطن پاک شمارا ما خاک و بود فرصت این خاک شمارا  
ما چون بتو این خاک سپردیم امانت  
هشدار امانت نکند خاک خیانت  
دوران چو پدر برد بجایش پسر آرد هر وقت خلایق ز پی یکدگر آرد  
خوش باشد اگر نیک برد نیکتر آرد بد باشد اگر بد برد از بد بتر آرد  
یارب شود اخلاف ز اسلاف نکوتر  
اولاد وطن را شود اوصاف نکوتر



میکوش که تا علم و هنر کار تو باشد در هر صفت از جهل دنی عار تو باشد  
بر تر ز کسان پایه و مقدار تو باشد سنجیده دانش همه رفتار تو باشد

خوبست که باشد چو تو معمار وطن را

مگذار خراب اینهمه مگذار وطن را

سودا نکفی چند ببازار معارف تا کی نتوان گشت خریدار معارف  
غفلت نبود شیوه بیدار معارف اهل اند همین مردم هشیار معارف

از علم و معارف مگذار کار همین است

ستودای تو فرخنده و بازار همین است

دریاب زوان گوهر نایاب ترقی سرگرم تمالی شوو بیتاب ترقی  
آماده بود بهر تو اسباب ترقی آموخت توان ای پسر آداب ترقی

ننگ است بی ملت بیدار تزلزل

هشدار درین عصر بود عار تزلزل

در حکمت ازین جامعه پاپس نگذاری میراث خود ایوای بهر کس نگذاری  
آه این گل بیخار بهر خس نگذاری این حرف همیگویمت و بس نگذاری

حکمت ز تو کم گشته چرا پیش نجوی

چونست چرا کم شده خویش نجوی

حیف است درین باغ گل از خار ندانی از بی خردی یار زاغیبار ندانی  
تا چند زهم روز و شب تار ندانی افسوس بود کنج اگر از مار ندانی

عیب و هنر از هم نکفی فرق چه حاصل

بر خرمن دانش زدن این برق چه حاصل

يك چنددل از قدر هنر تنگ توان کرد خواهی اگرش صاحب فرهنگ توان کرد  
قامت ز بی سعی عمل چنگ توان کرد ناپرده دل را طرب آهنگ توان کرد

از علم و ادب عاقل و هشیار توان شد

از کسب و هنر عامل و بیدار توان شد

ایوای چرا عاقل و هشیار نباشی حیف است اگر کامل بیدار نباشی  
کامل اگر ارعام خبردار نباشی میکوش که در جهل گرفتار نباشی

از زندگی بی هنر مرگ نکوتر

آتش بی آن نخل که بی برگ نکوتر

بی علم ترقی نتوان داد وطن را افراد هنر ور کنند آباد وطن را  
ایکاش که عالم شود اولاد وطن را محکم شود از مدرسه بنیاد وطن را

تعلیم چو شد عام شود عام تمدن

بی علم و معارف نشود تام تمدن

دولت شود آباد ز بیداری ملت و برانه شود ملک ز بیکاری ملت  
تارفع کند زحمت و بیماری ملت دولت بود آماده بی یاری ملت

دولت بی ملت کند اجرای مکتب

سوداست سراسر همه سودای مکتب

فخر وطن افغان شود از کوشش و غیرت نام آورد دوران شود از کوشش و غیرت  
هر قوم چو جان شود از کوشش و غیرت هر مشکلت آسان شود از کوشش و غیرت

اقبال شود زحمت از بار ز کوشش

گلدسته نمایان شود این خار ز کوشش

خیزید که از بهر وطن کار نمائیم و قنست که ملت همه بیدار نمائیم  
بر طبق معارف همه رفتار نمائیم هر کرده که نیکو بود اظهار نمائیم  
از سو تنزل همه آگاه نمائید  
بر حسن ترقی همه راه نمائید

در علم و هنر نیست کنون عصر تغافل تحصیل معارف نبود جای تأمل  
قانع نتوان گشت بخار از جن گل مگذار ترقی که بود شک تنزل  
غافل بجهان رتبه آگاه ندارد  
شک نیست کدا، نزلت شاه ندارد

فخر و شرف از سیم و زر و لعل و کهر هیچ نازیدن ما جز بهمین علم و هنر هیچ  
علم است و معارف بجهان کاد و گر هیچ پسند جهان محو کالات و تودر هیچ  
ای هیچ بدست از عوض عمر گرامی  
هشدار که رخ داده بسر مایه تمامی

شد منتظم لطف جهاندار بکابل تا درج کنیم پاره اشعار بکابل  
درد دل خود میکنم اظهار بکابل تا چشم کنند کار کم کار بکابل  
صد شکر برین خدمت سنجیده گذارم  
هر نقطه اش از مردمک دیده گذارم

عمریست ستایم من داریش وطن را بیگانه ندانسته ام از خویش وطن را  
شاه است مرا گر همه درویش وطن را دوری ننگیزیم من ازین پیش وطن را  
بلبل وطن خویش اگر خواند چمن را  
( مستغنی ) ما نیز چمن خواند وطن را

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی معاون انجمن ادبی

### « اهمیت ترجمه »

از همان انسانی چه بحدیث اجتماعی و چه انفرادی بدو قسم میباشد - (۱) ذاتی (۲) اضافی .

(۱) ذاتی - مراد از ترقی همه اعمال است که تعاقب فطرت انسان دارد ، و به اهلیت اختراع دماغی خودش وابسته میباشد .

(۲) اضافی - در اینجا مدعی بنده به ترقی اضافی از آن اکتسابات است که بمشاهده عالم و مافی العالم بمطالعه افکار دیگران حاصل میشود . برای این شوق دو مین کار تراجم از لغو میات است - اگر به تدوین تاریخ ترقی اروپا پردازیم خیلی جزئیاتی است که برای ما درس عبرت و پند دار دران پنهان است .

زمین اروپائی کنونی که مولد و منشای ترقی و عروج انسانیت و منبع و مخرج نهضت علمی و مسکن ابداعات و اختراعات بشمار میرود ازینجهت نیست که دماغ و ساختمان افرادش از دیگران خوبتر و بهتر است ، بل اروپائیان نوامیس فطرت را مطالعه کردند افکار متقدمین ما را بذریعه تراجم بنگاه تدبیر و تعمق دیده اند یعنی اول از جذبات و حالات اقوام متأثر شده اقدام به ترجمه نمودند هنگامیکه استعداد ذهن شان آنکشان نمود جدتها بکار برده ، راهای تازه تری پیش نظر شان بار شده بمزور ایام علوم و فنون دیگران را به تغیر جزئی مال خویش نشان دادند .

قوم از افراد قوام میگیرد و از ترقی افراد نهضت قومی بوجود می آید ، بسا ذهنیت اقوام فطرتاً برای اینچنین کار خلی موزون میباشد و بد بختانه در بعضی عقیده ها چنان راسخ گردیده که زمینه نشو و نما را برای افراد مشکل میسازد ، همین فرق بین در مشرق و مغرب نمایان است ، در اروپا هر روز صدها محاورات جدید دوش بدوش اختراعات و هزاران الفاظ و اسلوب نو بنو پیدا میشود ، اما در اینجا حرف از دهن نبرآمده که سند کدام استاد قدیم یا نظم و نثر عتیق میخواهند و از چار سو برای شهادت تحریر گذشتگانان هیسا هو بر میخیزد ، نتایج این غافلگی نوازی و فرسوده خیالی این برآمد که زمین مغرب خود عام و فضل ما را زنده کرده مخترع صدها علوم و فنون گردیده ولی مشرقیان تنگ بخت بنزاعات لفظی در افتاده سرمایه خود را از دست خود بیاد دادند .

در نظر اکثر آقایان محترم خدمات علمی اروپا چندان وزنی و حقیقتی ندارد زیرا که مطالعه خودشان طبعی است اما ازین حقیقت که منکر میشود که امروز چه در علوم و فنون ما را اروپا زنده کرده است و کنون بجه مقدار کتابهای ما بوسیله تراجم و علم دوستی آنان بسواد دیده های بینا جلوه گری میکنند - علمای یهود مغرب که بسلسله تجارت و تعلیم در تمام اروپا منتشر بودند چگونه - بدرس و تدریس و تراجم عبرانی و آرامی یک توجه مخصوصی را معطوف داشتند ؟ بالخصوص یهود اسپین بزبان عربی چه در خدمات بزرگ بانجام رسانیدند ، داؤد القمی ، حیوح ، و ابن جناح قواعد نحو عبرانی را مرتب کرده زبان مذکور را بر طلبای مغرب چگونه بسیر الحصول ساختند ، نیز در ین باب خاندان تبعوع که با جنوب فرانسه تعاقب داشت خدمات بزرگ بانجام داد ، افراد همین

کتابهای قسطنین اوقا ( طیب بعلک ) و اسحاق بن حنین را ترجمه نموده مشهور عالم شدند .

اهل مغرب چگونه علم یونانی را از عربی حاصل کرده در زبان اروپا تغییرات عظیم پیدا نمود ؟ اصرار اندلس و صقلیه علوم خود را چطور در اروپا ترویج نمودند ؟ و کجا کجا درسگاهها بنا کردند ؟ طالب علمان مثل پوپ سلوسترانی و راهب ریمینل *Raimon Sull* برای نشر تراجم عربی درسگاهها بنا نموده چه اقدامات علمی کردند ؟ ازین تراجم برای طلبه اروپای قدیم کابسیر و سیاحت یافتیش و تحقیق علمی بممالک دور دست اسلامیه میرفتند چقدر آسانی و سهولت ها بهم رسانیدند ؟

دیگر کسانی که بتراجم علوم مشرقیه اروپارا در ابتدا با علم و مذاق مشرق آشنا و معرفی نموده موجب ترقی و تعالی و ازدیاد علم و فضل مغرب گردیدند اسمای شانرا با تحریرات شان کرفته بقرار ذیل بقرائین محترم خود میگذاریم .

۱ - کونارد پللی کانس - در مقام انزاس پیدا شد این مترجم فاضل و مستشرق شهیر از نسل المسانی بود .

۲ - جان روشلین - يك كتاب بر مبادی لغت عبرانیه نشر داده بلسان مذکور تسمیلات پیدا نمود .

۱ سابقاً کسیکه از طلبای اروپا وسط آسیا و آسیای شمالی را بسیزدهم صد عیسوی سیاحت نمود موسوم به کارپینی ( *Carpini* ) است و از قبیل همین طلبا مار کوبولو در سیاحت خود خیلی مشهور است نیز بدرسگاههای ایتالیه و فرانسه لغات شرقیه را حاصل کرده در علم عربی و عبرانی شهرت تمام دارد .

( ۱ ) *Conard Pellicanas* ( ۲ ) *John Ruchlin*

- ۳ - کاردی نل زمنس - سابقاً ترجمه تورات شریف را در سنه ۱۵۱۴ عیسوی شائع کرد .
- ۴ - جان بکستورف - دانای ادبیات مشرق ، آلمانی بود .
- ۵ - جین مورن [ در زبان عبرانی شهرت زیاد داشتند .
- ۶ - لوئیس کابل
- ۷ - جرجس میکائیل - در سنه ۱۶۳۳ عیسوی یک کتاب نحو (۱) لغت سریانی را شائع نمود .
- ۸ - کبجی [ این هر دو در حصول زبان فارسی از همه اروپائیان
- ۹ - اگناتوس دی جیسو سبقت دارند .
- ۱۰ - رابرت کنت - از همه اول قرآن مجید را در زبان ایتالیه ترجمه نمود .
- ۱۱ - سیل - در زبان انگلیسی از همه اول ترجمه قرآن کریم است .

(۳) *Cardinal simons* (۴) *John Buxloss* (۵) *Jean Morin* (۶) *Louis copulle* (۷) *Georges Micaiel*

(۱) اما بر محضر شریف قارئین محترم پوشیده مباد که قبل ازین در همین موضوع ابراهیم الحاقلانی در سنه ۱۶۲۸ ع ابتدا کرده بود .

(۸) *Gygei* (۹) *Egnatius Lajesu* (۱۰) *Robert - Kennel* -

(ب) امروز هیچ يك لغت چنین نیست مگر قرآن مجید در آن ترجمه نشده باشد .

(۱۱) *Sulo*

۱۲ - تھامس ارپی نیوس - زبان عربی را از یک فاضل مصری حاصل نمود ،  
وباز دروینس بلغات فارسی ، ترکی ، و حبشی دستگاہ بسیار پیدا کرد ،  
در لیدن ها لند یک مطبع فخبیمه عربی از مصارف خود قائم کرد ، از  
تالیفات مهمه اش یک کتاب قواعد در لسان عربی در سنه ۱۶۱۳ عیسوی  
شائع نمود .

۱۳ - بارتھامی - این مستشرق مشهور در هژده م قرن عیسوی در فرانسه از  
همه اول ترجمه نقوش قبطیه را ابتدا کرد .

۱۴ - سلوستری دی ساسی - در جامعه پاریس اولین پروفیسور عربی بود در  
سنه ۱۷۱۰ عیسوی یک کتاب بقواعد عربی نوشت - همین شخص مذکور  
رسم الخط پہلوی را انکشاف نمود از کاوش و تراجم او است کہ اروپا از کتاب  
کلیله دمنه و مقامات حریری واقف شد .

۱۵ - انتانی کالان - این مستشرق شهرت از همه اول مردم اروپا را بآلف ایلا  
آشنا کرد .

۱۶ - باربردی مینارد - تاریخ شهبو منعودی را ترجمه فرانسوی نموده شائع کرد .

(ج)

۱۷ - ایم - دی سلانن - ابن خلیکان را شائع و ابن خلدون را ترجمه نمود .

(۱۲) *Thomas Cuperius* - (۱۳) *Burtholmy*

(۱۴) *Sylvestre Deacy* (۱۵) *Antoine Gallant*

(۱۶) *Barber de Meynard* (۱۷) *M. D. Slane*

(ج) این هردو کتاب در فرانسه شهرت بی اندازه حاصل کرد .



۱۸ - نولدکی - شاهنامه حکیم فردوسی طوسی را بعد از تحقیق بسیار نشر داد .  
 ۱۹ - کارل براکلمین - (۲۰) هرتهمان - (۲۱) بکر - (۲۲) ولهم-وزن - از  
 [ ۱۸ تا ۲۲ ] کسانی اند که « در مجلس علوم شرقیه المان » بعلم اسلامیه  
 وفنون مشرق خدمات پر بها انجام دادند .

بر اسباب ترقیات ژاپون تفصیل دادن نمی خواهیم تنها بربك سبب ترقی علمی  
 شان کنایه چیزی پیش میکنیم ، «عواظات» فاضل اماریکائی دکتور سندرلیند  
 که در ژاپون برای عرصه دراز قیام کرد اکنون بصورت کتاب بعنوان « جاپان  
 ترقی پذیر » در لغت انگلیسی بنشر رسیده است - بیک جادرضمن خصائل ژاپون  
 می نویسد - « در اینجا تشویق انام بجراند و رسائل و روز نامه ها محدود نیست بل  
 انسان هر وقت بشغل کتاب خیلی مشغول و مشغوف دیده میشوند ، به کثرت  
 کتابهای علمی و ذخائر تصانیف برگزیده آلمان ، فرانسه ، ایتالیه ، روسیه و انگلیسیه  
 که همگی در لغت ژاپون ترجمه شده اند حیرت می آید ، در هر کتابخانه و بهر دارالمطالعه  
 ازین اصناف تراجم کتابهای علم و فن ذخائر علمی و فنی موجود است ، باز  
 همیقدر شمار تصانیف مستقله خود جاپونیان بر هر گونه علم فن محیر العقول است .  
 در تراجم عموم کتابهای علمی و فنی ( که بعلم ادب و معانی متعلق نیستند )  
 هیچ فری نمیباشد زیرا که مصنفین این علوم و فنون تنها در علم و فن خود ماهر  
 میباشند و از انجا که تمام حیات شان در تکمیل يك مضمون صرف میشود و بنا

( ۱۸ ) Noldski ( ۱۹ ) Coral Brokeleman  
 ( ۲۰ ) Harthman ( ۲۱ ) Backer ( ۲۲ ) Well Hausen  
 ( ۷ ) Asiatic Society in Germany .

بر عدم فرصت میل و توجه خود را بآداب و معانی معطوف نمیدارند لذا مطالب خود را بفصاحت و بلاغت (محدود) انشا نمیکنند اما برعکس این، عموم مترجمین ادیب میباشند که مطالب خود را از اسقام و آلائشات اصل کتاب یا مضمون مبرا ترجمه مینمایند ازین جهت اکثریه تراجم از اصل هم بهتر میشود. حالت علمی و ادبی فارسی موجوده مقتضیست که توجه اکثریه اهل قلم و ادبای معارف پرور جانب تراجم معطوف باشد. در حیات مرفوم چنین وقتی می آید که ضیای علم و ادب بلحاظ سیاسی و تاریخی کم میشود، در چنین وقت احتیاج است که چراغ خود را از چراغ دیگران بافروزند، در چنین دور قوت آفرینش نیز زائل میگردد زیرا که طرز وقوت تصنیفات گذشته از درجه ادنی پیش نمیرود و مذاق عوام نیز از مهملات کج و پیچ تخیل، و اشعار نازک خیال ناممکن الحصول یعنی (چنانکه امروز اکثر جا دیده میشود) صحیح نمی ماند، در چنین زمان برای مصنفین محترم لازم است که بجای اینک خیالات نیم بخته و فرسوده خود را اظهار دهند باید ترجمان مصنفین موجوده و گذشته دنیا بگردند، اگرچه هر کس تمنای تصنیف نمودن بسیار دارد و مشتاق است که مردم او را مصنف بگویند، و مترجم و مؤلف بودن خود را کسرشان خود میدانند ولی امروز در اروپا قدر و بهای ترجمه نیز همانقدر است که از تصنیف میباشد، مترجمین درجه شهرت مصنفین را دارند، برسبیل تمثیل، شهرت ولیم آرچر مدام برین بنادوام دارد و در آتیة نیز قائم خواهد ماند زیرا که او مترجم ابن (۱) است، راکرت (۲) بترجمه دیوان حافظ شهرت دوام دارد استیفان کیبارگی شاعر آلمانی از باعث ترجمه برن (۳) نامدار شد.

( ۱ ) تمثیل نویس ناروی - ( ۲ ) در شعرای آلمان بدرجه ممتاز شمار میشود -

( ۳ ) شاعر مشهور اسکا نلیند .

انکیوتل دو پیران ( *Anquetil Duperron* ) که یک عالم بی نظیر و سیاح فرانسوی بود از همه اول ژند و اوستای پارسیان را ترجمه نمود ، او بنشد سنسکرت را نیز از زبان فارسی به لاطینی ترجمه نموده توجه شو بن هار ( *Shopen Haour* ) فیلسوف آلمانی را جانب فلسفه هند منعطف ساخت .  
 گوئی ( *Goethe* ) شاعر شهیر آلمان از همه اول بجانب ادبیات شرق متوجه گردید ، قبلاً به کتب هند مایل شد ولی که تسکین قلبی نیافت رجوع به شعرای خاور زمین آورد ، این شاعر بی بدل یک عقیده مخصوص بلسان الغیب حافظ شیراز داشت و از آنجا که در تمام نوشته هایش رنگت بلبل شیراز غالب است بنا برین خودش را « بحافظ آلمانی » یاد میکنند - یک تصنیف سر جونس موسوم بشاعری ایشیا توجه هر در ( *Floudor* ) را بجانب ادبیات شرق گردانید از همین جاست که در اوراق پریشان کتاب ( ۲ ) خود بعض قسمتهای

( ۳ ) ( ۴ )

بهگونگی کتاب و هت او پدیش را ترجمه نموده شامل کرده است .

( ۵ )

شیلر ( *Scheller* ) ترجمه شکنندار را خوانده مائل ادبیات شرق

( ۱ ) شاعر معروف شرق علامه دکتور اقبال هندی به تعریفش رطب اللسان گردیده ، بل یک تصنیف مستقل خود را بجواب کتابش که « سلام مغرب بمشرق » بود نظم نموده نامش را « پیام مشرق » گذاشت .

( ۲ ) از زرسیتلی باستر - ( *Ferstenleblather* )

( ۳ ) هندو این کتاب سنسکرت قدیم را میگویند که کتاب مقدس کرشن است اینرا فیضی فیاضی دکنی ملک الشعراى ا کبر جلال الدین در فارسی منظوم ترجمه کرده .  
 ( ۴ ) که ترجمه اش در فارسی کلبه دمنه است .

گردید استفاده و شهرت بسیار حاصل نمود .

دانتی ( *Dante* ) مشهور شاعر ایتالیائی دارای چنین کتاب معروف

( ۶ )

خود دیوان کامیدی ( *Divine Comedy* ) گاهی نمیشد اگر جمله

( ۸ )

ماخذاتش را از تراجم « فتوحات مکیه » و دیگر تصانیف شیخ اکبر محی الدین

ابن عربی ( رحمت الله علیه ) و از رساله « مغفران و جهنم » ابوالعلائی معری و

دیگر اکابر عالم تفسیر و خود کلام مجید نمی آورد .

مستشرق شهیر و پروفیسر موصوف براؤن ( *E. D. Brown* )

دوازده سال کامل در عراق و ایران ب حصول عربی و فارسی صرف نمود جمله

کتابهایش که حامل تاریخ شعر و ادب فارسی است از تراجم خالی دیده نمیشود .

شاعر مشهور هند نیکور نمایش جذبات بی کران خود را بصورت این تصنیفات

فخیمه بی آرایش ترجمه تمثیلات کالیداس و دیگر شاعران عتیقه سنکرت و هندی

و فارسی پیش برده نمی توانست .

حالت علوم مثل اجسام جامد نیست که بیکدیگر مخلوط شده نتواند بلکه به نهال

میآید که باهم پیوند میتواند بشود ، جهت احیای علوم فارسی بشاخصهای علوم

شرقیه قلم جدید را پیوند نمودن از لزومات است ، تخیل قدیم آسپارا

( ۵ ) یکی از تمثیلات قدیم هند مصنفه شاعر عربی بدل کالیداس است .

( ۶ ) در اطراف این کتاب علامه مشرق دکتور محمد اقبال نوشته و « به جا وید نامه »

موسوم کرده که تا حال زیر طبع است .

( ۷ ) ببینید کتاب ( *Divine Comedy and Islam* ) را که

مصنف مذکور جمله کتاب خود را از تراجم تصانیف مسلمانها بر نموده است .

( ۸ ) شاعر مشهور که در تمثیل بنام مشرق پیش است .

باید با نقطه نظر جدید اروپا یکجا و در جسم مردم علوم مشرق خون گرم و تازه علوم غربی را جریان بدهیم تا در علوم و فنون بیجان ما یک جان تازه دمیده شود، جهت این مقصد عظیمه همین یک ذریعه تکامل گفته میشود که علوم غرب و شرق بوسیله تراجم توأم مطالعه شود زیرا که مطالعه دقیق و نظر عمیق بهترین قسمت های مرد و جانب خود بخود یکجا و بالتدریج همچنان گردیده موسس یک ترتیب و تهذیب زبان جدید علمی خواهد شد اگر فلسفه قدیم ما به اختلاط فلسفه جدید غرب از رطب و یابس خود پاک بشود قابلیت پیدا خواهد کرد که جزو لازمی تعلیم و تربیت ما بگردد، اگر فنون لطیفه ما بر اصول فنون لطیفه غرب براساس وسیع تری قائم بشود حتمیست که بهترین و عظیم ترین اساس فنون جمله عالم خواهد گردید.

تنها اساس حقیقی ملت و قومیت ما علوم اسلامی و ایشانیست که ما بعد از احیای شان یک تمثیل فرسوده غرب میگردیم و اگر ما تعلیم مشرق و غرب هر دو را یکجا نموده رواج دادیم باز لزوماً باندک فرصتی دارای چنین تصانیف و تالیفات مهمه میگردیم که در عالم موجب ازدیاد علم، و بخشش هنروران غرب نیز برها و قابل قدر خواهد بود.

جمله کتابهای علوم قدیمه تقریباً بلسان عرب است و علوم جدید به السنه مختلفه اروپائی، در زبان فارسی نه تماماً علوم مشرقیه ترجمه و منتقل شده و نه از علوم جدیده کدام کتابیست که او را رهنمای حقیقی عالم گفته بتوانیم.

بعض احباب محترم گمان دارند که «علوم قدیمه مشرق را در عربی و علوم جدیده را بلسان های اروپا باید خوانند» ولی ماجرات نموده میگویم که علوم هرگز بحدود جغرافیائی محدود و محصور نیست، زبان و لسان مثل ظرف است

و علم بمثابة مظهر و مظهری که هیچ پاینده و محتاج کدام ظرف مخصوص نمیشد ، علم بعینه مثل آب است که بذریعه تراجم میان هر ظرف زبان منتقل میتواند بشود و اگر علوم را باسان حقیقی شان مطالعه کرده شود باز باید جهت حصول هر شاخ و شعبه کدام علم جدید کم از کم به دانستن هفت هشت زبان اوربا موفق باشیم هر مسئله جدید و بحث معر کته آلا را خواه بفرسغه و حکمت تعلق داشته باشد یا بلوم و فنون ، یا بکدام اصول جدید و اکتشاف و اختراع نو واسطه داشته باشد اگر دقت فرموده شود معلوم خواهد شد که هر ملک اروپا دارای ماهرین و متخصصین آن علوم است که بتعلق آن یک شعبه علمی بزبان و لسان مخصوص ملکی خود چندین تصانیف کرده بمعلومات اضافه نموده است ، بنا برین درین عصر برای هر یک شعبه علمی و مضمون فنی تا وقتیکه رجوع بتراجم زیاد نشود ، پنج شش لغت و لسان دانستن هم مکتفی نیست .

امروز در زمین مغرب چنان مملکتی نیست که ذرائع تعلیم و تربیت فقط ترجمه نباشد تعلیم علوم صحیحه بجز تراجم ارکان ندارد ، هر شاخ و شعبه علم محتاج ترجمه است ، برسبیل تمثیل امروز اگر کس بخوهد که ننھا از فلسفه جدید بهره بردارد برای او لازم است که کم از کم نوشته های بیکن و برنو و غیره باخبر باشد که اصل تصانیف شان بزبان لاطینی است - نسبت دی کار ، کانت و روسو ، که مصنفین زبان فرانسه اند خوب واقف باشد ، از هیکل ، کانت ، فشتی ، شلیگل ، نطشی ، و غیره که اصل تصانیف شان باسان آلمان است خبر داشته باشد .

از اسپی نوزا خوانده باشد که اصل تصانیفش بزبان دچ است ، از کروچی و غیره باخبر باشد که اصل تصانیفش بزبان ایتالویست ، از نوشته های برکی ،

مل و اسپنسر بهره داشته باشد که اصل تصانیف شان بلسان انگلیسی است و قس علی هذا .

بنا برین تصنیفات اگر کسی تنهایك دولت را ذریعه تعلیم ساختن بخواهد ، باز در عالم علم ابواب جمله تحقیقات و تفحصات علمیه بیک روز مسدود میشود . اگر مصطلحات زبان قدیمه را بزبان پارسی جدید بگردانیم هم قابل اعتراض و گرفت نیباید بشود زیرا که از مصطلحات عرب بعضی اوقات همان اشکالات پیش میشود که امروز انگلیسی را از دست مصطلحات لاطینی حاصل است و عکس این برای آلمانی ها مصطلحات ترا شیده زبان خود شان آسانیا پیدا نمود ، خوبی لغات علمیه همین است که هر کس او را زود تر بفهمد و به آسانی حفظ نماید مثلا بجای کثیرة الرجل ، اخطبوطیه ، شوکیتیه الجلد ، - تملیح الجلد ، سلحفیه ، و مستقیم الاجنحه ، باید کثیریا ، خار پشت ، گذاز جلد ، غلاف پوش و راست بر استعمال بکنیم ، زبان فارسی برای مصطلحات خیلی موزون افتاده زیرا که مثل زبان آلمان درین زبان هم دو الفاظ را یکجا نموده بیک لفظ مرکب ساختن روا و سهل است ، برای سهولت تراجم علمیه و ادبیه چند لغات مصطلحات که از روی شان استفاده برداشته میتوانیم برای آسانی مترجمین و متلاشیان علم در ذیل درج میکنیم :-

( ۱ ) يك كتاب مصطلحات در سنه ۱۸۷۴ از طهران شایع شده است که میانش مصطلحات طب مغرب ، و عمام الانسان در فرانسه ، انگلیسی ، آلمانی و فارسی درج است .

( ۲ ) در زبان اردو يك كتاب موسوم « بفرهنگ اصطلاحات علمیه » را

( ۱ ) تا حال جز این يك كتاب مستند دیگر هیچ لغات مصطلحات جدید علمیه به تکمیل نرسیده

جامعه عثمانیه حیدرآباد دکن نشر داده قدر و بهای زبان اردورا از خزائن زبان فارسی ، عربی و هندی بلند نموده است ، ( ۳ ) البته در بیروت چند مکتب بطبع رسیده که از ایمان یک لغت علمیه عربیه موسوم به المنجد را لوئیس معلوف به سنه ۱۹۰۸ شایع نموده است که در کتابخانه انجمن ادبی هم موجود است ، درین کتاب مصطلحات نخبیکی و طبیعات نیز درج است ، ( ۴ ) یک کتاب مفیده مصطلحات ابتکار بوس ، است که در آن الفاظ مرادف مصطلحات انگلیسی در عربی موجود است .

( ۵ ) در سنه ۱۸۹۷ بمصر لغت اسپرو شایع شده است .

یک کتاب دیگر موسوم به :

( ۱ ) *Dictionary of the Technical Terms used in the Sciences of the Mohammadans* - شایع شده است .

( ۶ ) دائرة المعارف البستانی هم از همین نقطه نظر قابل تحسین است ، در کتب عتیقه مفاہیح العلوم خوارزمی و دیگر بسیار چنین کتاب ها است که از میانشان مصطلحات علمیه را میتوانیم بزبان جدید بر محک نو موزون نموده رواج بدهیم -

معارف پروران محترم و ادبای ملک و ملت ما را باید که به ترجمه لسان های مشرق و مغرب متوجه بشوند و نیز اگر در تحریرات علمی مصطلحات عربی ، اردو ، فرانسه ، انگلیسی ، المانی هم جای جای استعمال بشوند درست است زیرا

( ۱ ) « در مصطلحات نخبیکی که در طبیعات مسلمانان بکار آمده » این کتاب که غالباً از تالیف فاضل صاحب تهنوی است . درایشانک سوسائیتی بنگال ( انجمن ایسپاتی بنگال ) موجود است .



که بعضی اوقات در ترجمه اصطلاح و محاوره یک زبان بدیگر موافق نمی شود و در تلاش و ایجاد مصطلحات اشکال بسیار پیش می آید ، اما بگمان ناقص ما این اشکالات کار ترجمه را وقیع تر میسازد ، زیرا وقتیکه این گونه مشکلات حل شوند ، باز عمارت لسانی استوار تر و جهت انسال آتیه شاهره طریقت زبان و تحریر وسیع تر میگردد .

### افغانستان جغرافیائی

بقلم میر غلام محمد غبار

( ۲ )

در قسمت اول گفتیم افغانستان طبیعی در سه قسمت شامل و منقسم است :-  
صفهان شمالی هندو کش . وادیهای شرقی سلسله پامیر و ساین . حوضه های  
بین هندو کش و پامیر و ساین . این قسمت های ثلاثه شك نیست قبل از ورود  
اسکندر مقدونی ، دارای تشکیلات ملکیه بطور خاصی بوده است ، چونکه  
افغانستان قدیمترین سلطنت های آریائی را در آسیای وسطی داشته ، و ویشتاسب  
سلطان مشهور بلخ در حدود هفت قرن قبل المیلاد ، مملکتی را اداره میکرد ،  
که از داشتن تقسیمات و تشکیلات ملکیه فی لچار بود . ولی این تشکیلات  
از پشت پرده های تاریکی بما معلوم میشود ، روشن ترین نقاط آن همان  
ولایت های باکتریا و آریانه است .

یونانیان بعدالوردود خویش تشکیلات نوینی کردند که شاید قسمت بزرگ آن  
بر اساسهای همان تشکیلات ملکیه سلطنت قدیم افغانستان منطبق میگردد .  
اما یونانیان اسهای ولایت و بلاد مملکت را عاده بزبان معمول خود تحریف

یا تبدیل نمودند . قبول اسمهای یونانی در افغانستان طبیعی بود ، چه بملاوه تسلط  
سیاسیه یونانیان قدیمترین ماتی هستند که تاریخ ما و جغرافیاهای اکثر ممالک عالم را  
نوشته اند ، و از آن جمله بود مملکت افغانستان .

تشکیلات ملکیه یونانیان در افغانستان ثابت و ابدی نبوده ، بلکه تابع  
قضایا و مقتضیات اقتصاد و مخصوصاً پولیتیک سلطنت ها میگرددیده است . ولی  
با انحراف تقسیمات طبیعی مملکت غالباً محظوظ و تاهنوز بعضاً باقی و پایدار است ،  
که ما هم از همین جنس اخیر سخن میگوئیم .

---

### تخارستان

---

یعنی قطغن و بدخشان

قسمت شمال هندو کش مشهور به باکتریا بود که مرکزش همان بلخ بشمار  
میرفت ، ولی باکتریا در صفحات شمالی خود شامل ولایات بزرگی شمرده میشد  
که در جهت شرقی آن ولایت تخار و در جهت غرب ولایت گوزکان و در غرب  
گوزکان ولایت مرگیانا افتاده بود .

اما ولایت تخار یا طخارستان ، عبارت ارقطمه ایست که در شرق شمال افغانستان  
واقع شده ، شرقاً بکوههای پامیر و شمالاً به نهر آمون و غرباً بولایت خلم  
( ماشقرغان ) بلخ ، و جنوباً بسلسله هندوکوه محدود و متصل است . تخارستان  
بدوحصه علیا و سفلی منقسم است که علیارا ( بدخشان ) و سفلی را ( قطغن ) خوانند .  
تخارستان علیا در شرق تخارستان سفلی افتاده و لوالیز جرم ( رستاق ) حالیه )

فیض آباد، شهر بزرگ، اشکاشم، راغ، زیباک، کشم، از شهرها و قریه های مشهور اوست. معدن - لاجورد بدخشان خود مشهور آفاق است. تخارستان سفلی مملکت زراعتی است، گندم و جو و اشجار پسته او مشهور است. مراعات سبز و خرم قطغن بعد از باد غیس های هرات بهترین مراعات افغانستان بوده، و ازین رو اسب های آن معروفترین اسب های مملکت است. تالقان، اندراب، اشکاشم، نهرین، بغلان مشهورترین شهرهای تخارستان سفلی است. مربوطیت تخارستان با ولایت بلخ از حیث اقتصاد طبیعی است، چونکه با کتربا از صفحات تخارستان علیاً با مملکت تبت و چین راه مواصله پیدا میکنند. و یونانیان بلخ بعد از اشغال تخارستان از همین راه با تبتی های چین محاربات کرده و روابط تجارتی با چین برقرار نموده اند. حالات تاریخی تخارستان قبل از اسکندر، مثل اغلب ممالک مجبور است. و نفوذ و تاریخ یونان در تخارستان محتاج به حفريات و تحقیقات است. تخارستان غالباً در قرون وسطی عموماً در قید بسته گی بلخ و ارخاظ تاریخ با قدرات او شریک بوده است.

ولایت تخار معلوم نیست در عهد قدیم بجه نامی موسوم بوده، اما از اینکه بنام تخارها نامیده شده، از آنوقتی است که طاقه از باشندگان اینسر زمین بنام تخار مشهور آفاق شدند منابع یونانی هم قوم تخار را در زمرة فانیچین یونانیان باختر در قرن دوم قبل المیلاد ذکر کرده اند. مسیو بار تولد روسی در کتاب معروف خود

*W. Barthold. Historico Geographical survey of Iran*  
 درین زمینه اطلاعاتی بدست میدهد، او میگوید قوم تخار سابقاً در بولونسزیر واقع در سرحدات خود چین (شرق شمال افغانستان) میزیسته، و در دوره اسلام هم قسمتی از باختر بنام قوم تخار

(تخارستان) نامیده شده راجع به نژاد تخارها مسیو لونگورت دیس المسائی *M. Longworth Domes* در دایرت المعارف اسلامی المانیا مینویسد که آنها آریائی بوده اند. وغالباً آلمانها وطن اصلی نژاد هند و ژرمن «آریائی» را در آسیا بکوههای هندو کش و پامیر میدانند. پس معلوم شد که قوم تخار از ساکنین قدیم تخارستان بوده، و نژاداً با اقوام افغان از یک اصل میباشند. بطوریکه مورخین معاصر مهاجرت آریائی هارا از سواحل سحیون و جیحون در افغانستان ذکر کرده، و هجرت اقوام هند و فارس را از افغانستان هندوستان و فارس نشان میدهند، این مسئله واضح میشود که آریائی های اصیل در افغانستان متوطن، و دسته دسته در وادیهای داخله مملکت منقسم شده اند. این دسته های آریائی بمور دهور در اثر وضعیات بلدی و جنرافیائی، به اسمهای متعدده موسوم، و هر یک دارای لسان و لهجه های مختلفه گردیده اند، که ازان جمله است «قوم تخار» تخارستان»

راجع بزبان تخارها، چنانیکه در مقدمه کتاب بار تولد ذکر یافته، هر چند تمام السنه افغانستان از لهجه ساریگل که شرقی ترین لهجه های پامیر است گرفته تا لهجه های کردی غربی شبه جزیره آسیای صغیر، یعنی تقریباً از ۷۵ تا ۳۸ درجه طول شرقی نصف النهار گرینویچ همه داخل زبان آریائی است ولی زبان قدیم طخساری که از قرن اول بعد المیلاد تا قرن دهم وجود داشته، از جمله آن السنه آریائی آسیای وسطی شمرده شده که دارای رونق و جمال ادبی نیز بوده است. این مطلب از یکفقره آثار باقیمانده بودائی ترکی معلوم شده، که بزبان تخار ادبیات بودائی وجود داشته، وغالباً بزبان ترکی ترجمه شده است و مسیو بار تولد ازان ذکر می کند.

والحاصل چنانیکه قبلاً اشاره کردیم تخارها در حدود دو قرن قبل المیلاد در بلخ نفوذ پیدا کردند ، و بعد از صد سال سکونت در باختر طائفه از آنها بنام کوشانی ترقی کرده ، و بتدریج قسمت عمده هندوستانرا مسخر ساختند . سلاطین کوشانی از پیروان جدی دین بودا بشمار میرفتند . از قرن سوم بعد المیلاد کوشانی ها بجانب بلخ رانده شده ، و در تحت سلطه ساسانیان درآمدند ، فقط شعبه از اینها در کابل تا حدود قرن پنجم باینکینوع حاکمیتی باقی بود ، که مسکوکات پادشاه قرن پنجم کوشانی کابل تاپکی مالیک نام در موزه کابل موجود است .

حدود سیاسیة افغانستان در عهد کوشانیان توسعه ، و عمرانات و صنایع اینعهد مخصوصاً صنعت حجاری و مجسمه سازی تکمیل گردید . در نتیجه محاربات سنگینی که در حدود دو قرن بعد المیلاد بین کوشانی ها و فارس واقع شد ، دایره نفوذ کوشان شاملان در صفحات جنوب هندوکش محدود گردید .

چنانیکه گفتیم نفوذ سیاسی قوم تخار از بلخ آغاز میکنند ، از آن رو لازم می آمد مادر مورد سلطنت کوشانی ها ، در ضمن وقایع با کتر یا سخن بگوئیم . ولی بمناسبت نام تخارستان خواستیم در اینجا شمه از احوال آنها بحث کرده باشیم ، لهذا باین مختصر اکتفا رفت . برای آنکه این سلسله از دست زود مناسب است از طائفه دیگر تخارها یعنی دولت هیاطله نیز سخنی چند گفته آید :

بعد از سقوط کوشانیان در باختر طائفه بفاته که اعراب آنها را هیاطله خواندند ، به تشکیل سلطنتی در بلخ پرداختند ، و متعاقباً بر مناطق جنوبی هندو سکوه استیلا جستند . یادگار بفاته ها در تخارستان بقول بار تولد شهر های بود بنام یفتل که یکی آن در تخارستان سفلی و حالیا سوای نام نشانی ندارد ، و دیگری در تخارستان علیا تا هنوز بشکل قریه

موجود است . این قریه یفتل در ده میلی شهر موجوده فیض آباد ، و دارای سه هزار خانوار اهالی ، سیزده هزار نفوس ، است که زبان شان همان فارسی مروجه افغانستان بوده ، و خود هارا از عهد قدیم از نژاد افغان میدانند .

راجع بدولت هیاطله آقای عباس اقبال اشذایی در دوره تاریخ عمومی خود شرحی نوشته وازین دولت محارب تعریف میکنند . او میگوید : - دولت هیاطله محاربات صعبی باشاپور ذوالا کتاف فارسی کرده اند . و فیروز والی سیستان را در حدود نصف دویم قرن چار مسیحی در پناه خود گرفتند ، اینوقت هرمن برادر فیروز بعد از فوت یزد کرد دویم باد شاه فارس بود . دولت هیاطله فیروز را تأیید کرده و قهرآ بسریر سلطنت فارس نشاندند . فیروز قبول الیائی نمود که بدولت هیاطله به پردازد ، ولی پسانها در تادیه آن اعمل نمود .

لهذا بین دولتین حرب اعلان ودر نتیجه فیروز مغلوب گردید ، اینسار فیروز دادن دختر خود را به خوشنوا پادشاه هیاطله متعهد گردید در سال ۴۸۳ م دوباره بین هیاطله و ساسانیان در حدود توران حرب واقع شد ، فیروز از اردوهای هیاطله در حدود بانج مغلوب قطعی و بلا فاصله از طرف پادشاه هیاطله اعدام گردید .

بلاش بعد از فیروز پادشاه فارس شد ( ۸۳ - ۴۸۷ م ) و ادای خراج را بدولت هیاطله متقبل گردید . اما قباد شهریار فارس در مدت سلطنت خود ( ۲۸۷ - ۵۳۱ م ) از دولت هیاطله بسی زحمت ها دید ، زیرا قباد از بانی مذهب جدیدی مزدک نام در مملکت خود حمایه میکرد ، ملت انقلاب کرده اورا خلع وجاماسب برادرش را پادشاه ساختند . قباد بدر بار هیاطله پناه آورد ، دولت هیاطله اورا کمک کرده جاماسب را خلع و قباد را دوباره بر تخت فارس متمکن ساختند و خراجی

باو تحمیل نمودند قباد در همان سال ۵۰۱ م برای آنکه خراج هیاطله هارا تهیه کند، مالیات خود را از دولت روم تقاضا کرد، رومیان ندادند، و جنگ دولتین در از منستان در گرفت. اینحرب پنجسال تا ۵۰۶ م طول کشید، ولی قباد در حین فتح بواسطه هجوم مکرر پادشاه « هیاطله مجبور شد. بارومیان صلح نماید. » در حدود نصف قرن ششم میلادی دولت هیاطله در اثر هجوم تورکان و ساسانیان فارس منقرض گردید. و نورکها بر تخارستان که در آن وقت مشتمل بر ۲۷ ولایت بود تسلط یافتند. (بارتولد) نو شیروان در سال ۵۶۵ م قسمت یسار ساحلی جیحون را اشغال و حدود فارس را به آمو رسانید. و بعد از تسخیر افغانستان، مملکت سیاهی خود را بقرار ذیل تقسیم و تشکیل نمود :-

اول قسمت شمال غربی (باختریا) دوم قسمت جنوبی غربی (نیمروز) سوم قسمت مشرق (خراسان) چهارم قسمت مغرب یا ایران شهر. (تاریخ عمومی اقبال).

بعد از هجوم تورک و فارس سلطنت افغانستان به قسمت های مختلفه تقسیم گردید، ولی این تقسیمات بر ترقیات مایه فارس بسی افزود. مسبو بارتولد میگوید :-

عظمت ساسانیان فارس دارای جنبه مصنوعی بوده، و وسیله تجارت عظیم شان طلای بیزانس شمرده میشد. در کارهای ساختمانی و آب یاری و ایجاد رشته های صنعتی جدید، از اسرای بیزانس استفاده میکردند. تمدن مادی فارس مربوط به تراجم یونانی و هندی و سامی بود. در بین ممالک پادشاه فارس از همه پیشتر ولایت سامی بابل اهمیت اقتصادی داشته، و ثلث عایدات شاه فارس را بابل میداد. بعد از بابل دومین کانون تمدن را ولایات شرقی فارس (افغانستان) تشکیل داده بودند، که قسمتی از آنها در انتهای مملکت فارس (مرو) و قسمت دیگر

خارج حدود فارس ( باختر ) واقع شده بود . اما ولایات داخلی مملکت فارس شهرهای غیر مهمی بودند .

بهر حال تخارستان بعد از آنکه در تحت تسلط تورکان رفت ، و هیاطله ها منقرض گردیدند ، تا ظهور اسلام در دست تورکها با نواع مختلف اداره میشد . در خلافت حضرت عثمان بقول صاحب حبیب السیر بسال ۳۱ هجری عبدالله ابن عامر بفتح خراسان مامور و اعزام شد ، مشارالیه عبدالله بن حازم را بولایت هرات کدیل نمود . ابن حازم بعد از آنکه باهرات مصالحه کرده و مبلغ خراج بر او مقرر کرد ، احنف بن قیس را بفتح باختریا و تخارستان مأمور نمود . احنف ولایت گوزکان ( جوزجان ) و بلخ و طخارستان را با شهر تا لقمان فتح کرده بین خود و قیس بن هشیم و خالد بن عبدالله تقسیم نمود . ازین بپس شیوع دیانت اسلامی در تخارستان رواج یافت . ولی عاده این اشاعه مذهبی با تعصبات و محاربات ملی دوچار شد ، جنگهای مشهور ابن قتیبه با شهزادگان تخار ، در دره های ایبک و بغلان از انجمله است که طبری به تفصیل این محاربات را ذکر کرده است .

در عهد طاهریان - خراسان و صفاریان - سیستان ، تخارستان غالباً جزء ولایت باختر بشمار میرفت . ( قرن سوم هجری ) در عهد سامانیان بلخ <sup>که</sup> ماورالنهر را استیلا کردند و از او آخر قرن سوم تا او آخر قرن چهارم هجری دارای سلطنت وسیعی بودند ، تخارستان با الطبع جزو ولایات باختر حساب میشد . ولی بعد از سقوط آل سامان ، ایبک خانیه تورک گاهی بممالک این روی چشمی دوخته و دستی دراز میکردند ، سلطان مشهور افسانستان محمود یمن لدوله در شکستی که به ایبک خان پادشاه تورک در دشت بلخ داد ، این دست بیگانه را



بکلی قطع نمود . ازان به تخارستان بصورت قطعی جزء افغانستان گردید ( اواخر  
قرن چار تا نصف قرن شش هجری )

در مدت سلطنت سلاطین غور افغانستان که از سال ۵۴۳ هجری آغاز  
وبه ۶۰۹ هجری خاتمه یافت ، تخارستان در زیر امر دولت مخصوص غوری  
که از شعبه سلطنت غور مرصکزی بوده اداره میشد . در ۶۰۹ هجری  
خوارزمشاهیان بر افغانستان مسلط ، و سلسله غوریان منقرض گردیدند ، بعد  
ازان از بکان بر تخارستان قسماً تسلط یافت و ازان جمله بود ملک وسیع خان  
ازبک که در اسفار چنگیز خان برچندین ولایات طرفین آمو دریا حکومت  
مید نمود . پایه تخت خان مذکور شهر قندز موجوده بود که در قرن دهم میلادی  
وجود رسیده است .

چنگیز خان بعد از آنکه ترمذ را خراب کرده ، برای تخریبات ولایات معموره  
مهرات و بدخشان اردوهای خونخوار خودش را اعزام نمود . عساکر چنگیز  
وارد تخارستان علیا گردیده و شهر آبادان بدخشان را که در محل فیض آباد  
موجوده بود ، منهدم ساختند . متعاقباً چنگیز خان در حدود سنه ۶۱۷ هجری  
بالذات عازم تخارستان سفلی گردیده و بعد از تخریبات عمرانات عرض راه ، شهر  
شهر طالقان را که از بهترین و بزرگترین شهر های تخارستان بود محاصره  
نمود . اهالی بشدت مدافعه کردند ، بالاخره چنگیز خان شهر را فتح و از فرط  
خشم بکلی خراب نموده و دیاری دران دیار نگذاشت .

پس امرک چنگیز که ولایات سلطنت عظیم او در بین اولادش منقسم  
گردید ، ماورالنهر ( بخارا ) و ما دونالنهر ( تخارستان و باختریا ) و مملکت  
غزنین در تحت فرمان چغتائی داخلی شد . چغتائیان از سال ۶۲۴ هجری تا ۷۶۰

قری بر این ممالک استیلا داشتند ، تا آنکه امیر تیمور کورگان از سال ۷۷۱ تا ۷۸۲ هجری ممالک ماورالنهر ، خوارزم ، افغانستان را فتح کرده ، و تخارستان جزو حکومت او گردید . اگرچه بعد از مرگ تیمور در سال ۸۵۰ هجری مملکت بزرگ او پارچه پارچه شد ، با آن نفوذ شهزادگان تیموری تا اوایل قرن دهم هجری در تخارستان باقی بود ، در نصف اخیر قرن نهم مشهور ترین آنها ابو بکر حکمران بدخشان بود . و بعد از آن تا اوایل قرن دهم حکومت سلطان حسین از هرات اجرای تأثیر در تخارستان می نمود . در اواخر قرن دهم سلطنت از بکان ترقی یافت و بر تمام بلاد فرغانه ، کاشغر ، ختن ، باختر ، تخارستان استیلا کردند ، و بر هرات و خراسان تاختند . حتی در اوایل قرن یازده هجری بر قندهار مسلط شدند ، ولی در سال ۱۰۳۱ شاه جهان مغول کبیر هندوستان آنها را از قندهار طرد نمود . بعد از قدرت از یک نفوذ امرای بومی در تخارستان روز افزون شد ، و اینها بنام ( میرها ) بصورت مختلفی در تخارستان علیا و سفلی حکومت می نمودند . حتی نمونه هایشان تا قرن ۱۹ هجری موجود بود . میران تخارستان را بعضی ها از نژاد سکندر یونانی گمان میکردند ، چونکه هنوز نزد آنها آثاری از مسکوکات و ظروف زمان یونانیان موجود می شد . اینها گاهی به چترال ، پابیر سرقول هم مسلط بودند . و مشهورترین آنها در قرن ۱۹ میرشاه معروف بوده است .

در نصف آخر قرن دوازده هجری هنگامیکه ابدالیان قندهار به تشکیل یک سلطنت عظیمه - پراطوری میپرداختند ، فرهاد احمد شاه بزرگ اردوهای افغان در تحت قوماندانی وزیر شاه ولیخان فوفلزائی مرورا عبور کرده ، ولایت

کوزکان ( میمنه ، اند خوی شبرغان و غیره ) و بلخ و تخارستان علیا و سفلی را اشغال نمودند . بعد از کمی امرای بومی تخارستان برخلاف تسلط سلطنت مرکزی قدهار حرکت نمودند ، و شاه مراد بی امیربخارا باین اغتشاش داخله افغانستان کمک نمود . وزیرشاه ولیخان دوباره بنامین تخارستان مامور و اعزام گردید ، متعاقباً شخص احمدشاه بزرگ از راه فرام جانب مرو شتافت ، و برام میمنه و بلخ آمورا عبور کرده و به بخارا عسکر کشید . شاه مراد بی باعساکر بخارا در حدود قرشی بمقابله شتافت ، ولی مصلحت خود را در مصالحه دیده از دراعتذار داخل شد و خرقة مطهره حضرت رسول خدای را علیه السلام - که تیمورکورگان از عراق در تفرقند آورده و اکنون در بخارا بود - در حضرت احمدشاه هدیه نمود ، و حدود دولت افغانستان با امارت بخارا رود آمون مین گردید . این واقعه در حدود ۱۱۸۲ هجری اتفاق افتاد . احمدشاه نظر بمشی سیاسی که داشت این مصالحه را معتبر شمرده و با خرقة مطهره بقندهار عودت نمود ، و تخارستان بکلی تامین گردید . زیرا احمدشاه برخلاف پادشاهان خلیجی ، ولودی و سوری و غیره سلسله های افغان که ممالک بیگانه را اشغال نموده و از ترقیات داخله وطن بیگانه مانده بودند نصب العین خویش ترقیات داخله و تامین افغانستان طبیعی را قرار داده بود ، و در عسکر کشی های خارجه خود فقط بگرفتن خراجی از شاهان همسایه اکتفا کرده ، و اتحاد دول را نسبت بافغانستان جاب مینمود . چنانیکه همین رفتار را در چین غلبه و فتوحات خود ، بمقابل شاه رخ پادشاه خراسان - فارس و شهنشاهان هندوستان مراعات نمود .

اما راجع بزبان تخارستان :- بعد از آنکه مروردهور و اختلاط و نفوذ سیاسی و اقتصادی و علمی السنه یونان ، تورک ، عرب ، فارسی کوهستانی افغانستان

زبان اصلی تخاری را از میان برد ، زبان مخلوط ونوبنی بمیدان کشید . در دوره اسلام چنانچه که ، زبان قدیم و مشهور سغدی را در ماورالنهر از ساحه رواج اخراج کرد ، همچنان در زبان مخلوط تخارستان اجرای تاثیر نمود . و زبان پشتو نیز درین اختلاط بی تاثیر نبود . در نتیجه زبان جدید تخارستان همان زبان فارسی افغانستان گردید که در چندین قسمت افغانستان معمول و مروج بود و بازبان فارسی فارس تفاوت دارد . فارسی ها این زبانرا بنام تاجیکی و صاحبان آنرا تاجیک یا تازیک خواندند که از آن بعد این اسم مشهور و معروف گردید . مستر ایچ دلبو - بیلوی انگلیز در کتاب معروف خود ( که در موضوع جغرافیا و تاریخ افغانستان نگاشته ) و بعضاً مورد استمهاد ( انسکلوپیدی اوف اسلام بریتانیا در زمینه افغانستان واقع می شود ) راجع بتاجیک های افغانستان شرح جالب توجه ذیل را می نویسد :- تاجک = پارسیوان مردمان وطنی افغانستان هستند که عرب با آنها مخلوط شده و نام خود را با آنها گذاشتند ، یعنی تازیک که فارسی ها اعراب را بآن نام میخواندند و فارسیان دشمنان خود را نیز با اسم ترك و تاز یا تاج می نامیدند ، لهذا عرب را هم تاز گفتند ، و بعد ها تازیک و تاجیک شد . اگر اسپ و یا سگک عربی با اسپ و سگک فارسی می آمیخت نام او اسپ تازی و سگک تازی بود ، و الا اسپ و سگک عربی خالص میبود ، آنوقت اسپ صربی خوانده میشد .

واقعاً اختلاط اقوام در تخارستان در دوره اسلام آفلز نمود ، و بیک قسمت کوچک اعراب نووارد در اکثریت ملت بومی تحلیل یافت ، که هنوز بکدسته از اهالی تخارستان بنام عرب بتمداد شش هزار خانوار در حدود خان آباد و قندز و طالقان یاد میشوند . هکذا قسمتی از تورك و ازبك بعد از اسفار

چنگیز و تیمور در اهالی تخارستان تحمیل شد . ولی اختلاط بزرگ اقوام داخلی افغانستان با تخارستان در عهد غزنویان و غوریان آغاز نمود ، و طوایف افسان از صفحات جنوب هندو کش در آنولایت سرآزیر شد . این مهاجرت داخلی در عصر سلاطین ابدالی و محمدزائی ها در دو قرن اخیر بسرعت تقویه گردید ، و دو باره اهالی تخارستان با اصل خود پیوستند . درین اختلاط اخیر قسمتی هم هزاره مرگری افغانستان شامل بود .

۳- حال ما راجع بوجود تسمیه تاجیک و نژاد آریائی آنها ، در قسمت تاریخی افغانستان سخن خواهیم گفت . عجلتاً باید فهمید تخارستان در دوره اسلام با وجود انقلاب و کشمکش های خارجی و داخلی دارای مراتب علم و فضل بوده ، و اشخاص فاضلی در صحنه وطن پرورانده است که ازان جمله اینها را فاضل عبدالحکیم رستاقی در کتاب « چراغ انجمن » خویش قید میکند .

قاضی ابومطیع عبدالحکیم سمنجانی راوی فقه اکبر و صاحب امام اعظم رح و استاد ابن مبارک ( ۱۱۵-۱۹۹ هـ ) ابوصالح عبدالحکیم خوستی ( ۹۳-۲۱۳ هـ ) ابورجا امام قتیبه بنفانی معروف شیخ بخاری و استاد امام بخاری ( ۱۸۴-۲۴۰ هـ ) ابو عثمان سعید ابن منصور طالقانی محدث معروف و استاد امام احمد حنبل رح و صاحب سنن ( فوت ۲۲۹ هـ ) ابو اسمعیل ابراهیم بن شماس طالقانی محدث مشهور و شاگرد امام مبارک ( ۲۱۰ هـ ) ابو بکر سعید ابن یقوب طالقانی محدث معروف . قاضی حمید الدین عمر ابن محمود و لوالجی رستاقی معروف به باغی قاضی القضاة عصر سنجر سلجوقی و مدوح انوری ( فوت ۵۶۰ هـ ) ابوالفتح عبدالرشید رستاقی صاحب فتاوی و لوالجیه ( ۴۶۸ - ۵۴۰ هـ ) ابواحمد امیر خسرو نهری معروف به دهلوی صاحب تالیفات متعدده ( فوت ۸۲۵ هـ ) مولانا شمس الدین

بنفاتی جلیس نظام الملك وزیر معروف در قرن ششم . شمس الدین شاعر بدخشانی معروف به معانی صاحب دیوان اشعار در قرن دهم . ابو عبدالله سعید ابن حیدر جرمی فقیه مشهور ( فوت ۵۴۰ هـ ) میرزا عبدالقادر بیدل معروفترین شعرای قرن دوازده ( ارگوئی بدخشان ) - ۱۰۵۴ - ۱۱۳۳ هـ مولانا محمد معانی اشکمشی معاصر جامی ( فوت ۹۲۹ هـ ) اسلام خان خوستی ( قطفنی ) متخلص بوالشاعر معروف و رئیس الوزرای اورنگ زیب مغول کبیر هندوستان ( فوت ۱۰۸۴ هـ ) میر محمد افضل نبات خوستی قطفنی شاعر مشهور و صاحب دیوان اشعار ( فوت ۱۱۶۲ هـ ) ملا شاه محمد رستاقی معروف بلسان الله صاحب دیوان اشعار و تفسیر ( فوت ۱۷۰ هـ ) مولانا محمد صالح فرخاری اتالیق شهزاده عبد المؤمن بخارائی . داماد عبدالله راغی متخلص به مصرع شاعر معاصر اعلی حضرت شیرعلیخان . محمد عمر حسرت کشمی صاحب دیوان اشعار معاصر اعلی حضرت عبدالرحمن خان . قاضی عبد المؤمن سودا رستاقی صاحب دیوان اشعار ( فوت ۱۳۱۸ هـ ) و از شعرای معاصر ملا عبدالله طارف رستاقی صاحب دیوان اشعار و مثنوی یوسف زلیخا . مولوی عبدالودود الهی رستاقی صاحب دیوان و تشریح الارض و شرحی بر کافیه و شرحی بر بیدل ( فوت ۱۳۴۸ ) مفتی شمس الدین حیرت رستاقی شاعر و صاحب دیوان قصاید و رباعیات و غزلیات نفیس قاضی عبدالعزیز عزیزی قندزی معروف به ایشان جان که شرح حالش در تذکرهای بخارا مرقوم و مطبوع گردیده است ( فوت ۱۳۴۸ هـ ) میر عبیدالله نائب رستاقی عالم متبحر و شاعر صاحب دیوان و از اولین خطاطان فارسی عصر حاضر و در حسن خط عدیل خطاط مشهور سید داود خان کابلی است و اینک در علاقه تیشگان مژوی است .

## قدر شناسی

مطابقت عمومی کابل از بدو جلوس ذات های نونی با معاذیر و مشکلات عدم لوازم و حروف و دیگر صدماتی که در عصر انقلاب به پیکرش وارد شده بود ، بازم تا کنون در اثر کفایت و فعالیت رئیس فاضل خود آقای صوفی عبدالحمید خان دمی از کار و اجرا آت نیاسوده و حوائج اداره جات و مطبوعات و وطن را خیلی بجدیت و خوبی تهیه کرده است .

حقیقتاً کسانی که افکار صادقانه و جدیت و فضل و همدردی و وطن خواهانه آقای رئیس محترم مطبوعات کنونی را میداند البته قلباً از جناب شان تشکر و خورسندی داشته وجود اینچنین مرد لایق هنرمند را برای مملکت خود غنیمتی میداند .

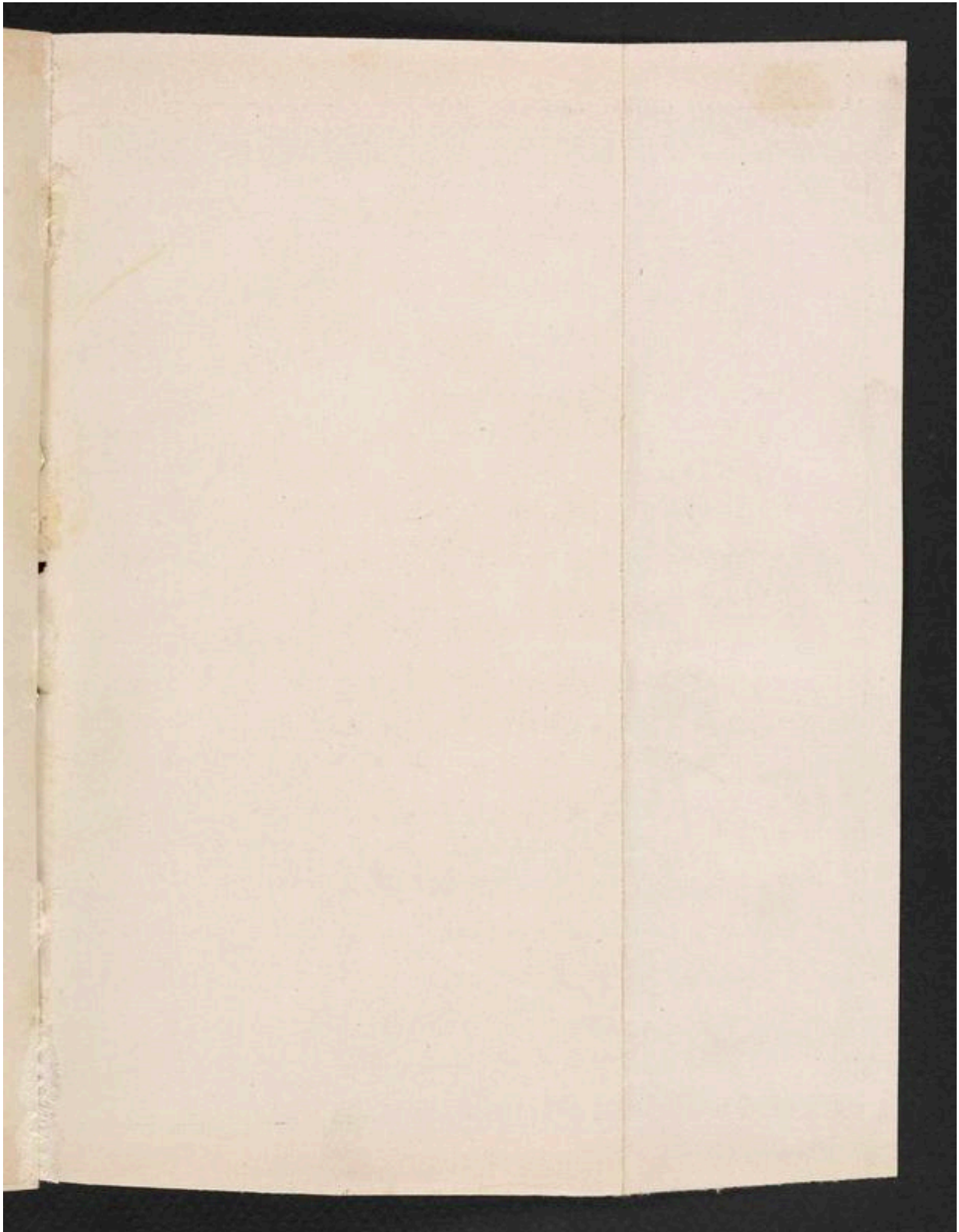
اکنون در اثر مسامحه و اصطلاحات این مرد فاضل است که جناب نوری افندی که مخصوصاً قسمت زیاد اوقات خود را بشمبه کار زینکو گرافی مصروف داشته اند اینک بتازه کمی بترتیب زینکو گرافی رنگه که یک صنعت خیلی نفیس و عزیز است موفق شده و از جمله نمونه های کارهای تازه شان مجله کابل تصویر منظره رنگه را درین صفحات خود بنظر قارئین گرام میرساند .

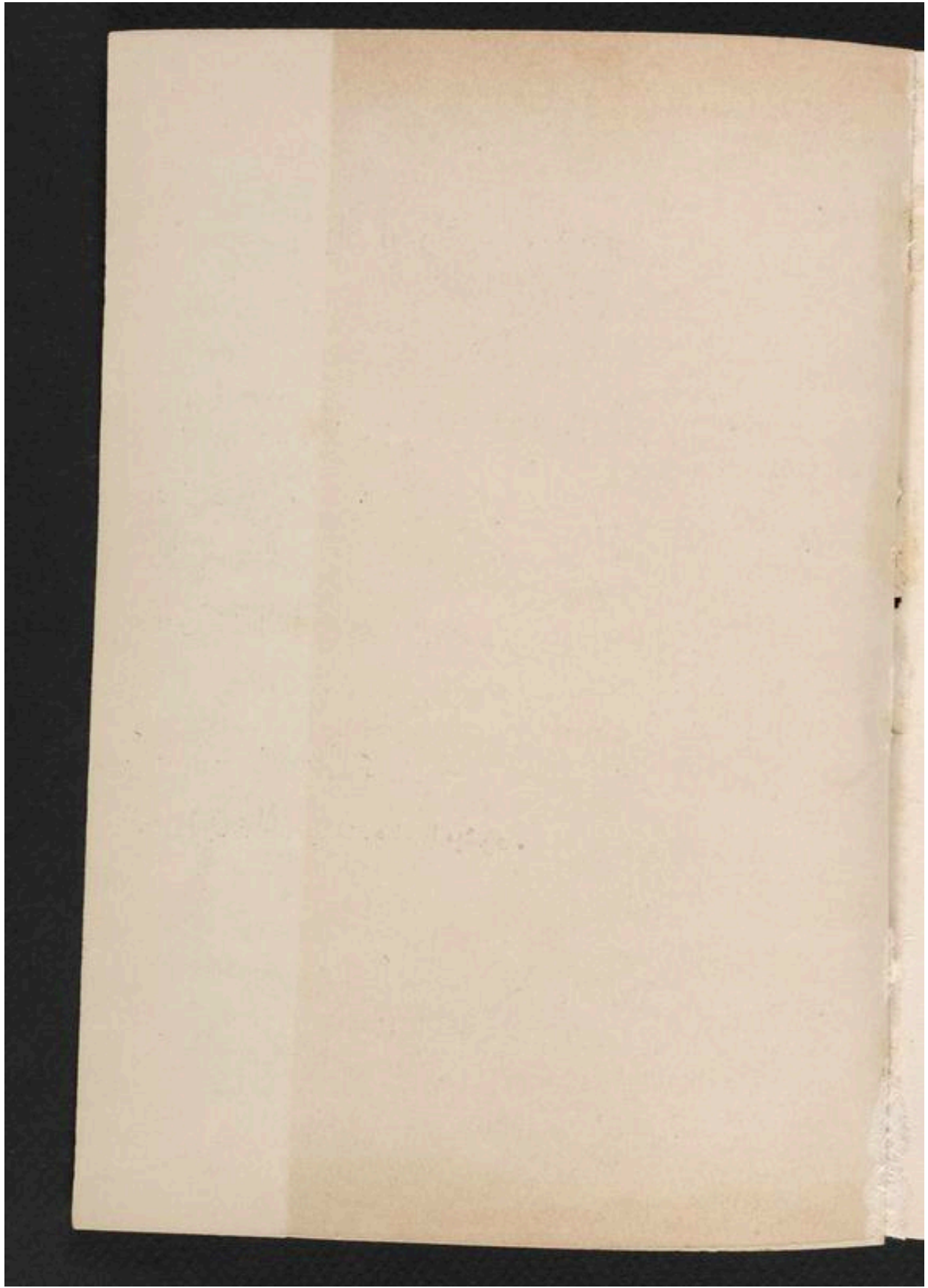
کذا جوان فاضل آقای عبدالغفور خان دیپلوم رسامی که از بدو فراغ تحصیل از جرمنی که در مطبعه عمومی کابل مصروف اند تا حالا درین شعبه خیلی بجدیت و خلوص ابراز خدمات نموده اند .

لهذا که وطن بوجود اینگونه اشخاص صادق و خدمتکاران صمیمی و لائق خود خیلی محتاج است ما ازین ذوات محترم شکریه و امتنان نموده موفقیت آنها را از خدا تمنا می نمایم .









## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجله کابل را بمضامین تاریخی و ادبی وطن مزین سازد لذا بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سر برآوردگان افغانستان، باطلاعات نفیسه تاریخی و ادبی که در زوایای فرا موشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدوره سالانه مجله کابل یا یک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره پنجم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

محل اداره : - جاده ارگک ، انجمن ادبی  
 نگارنده : - ( سرور گویا )  
 مجامرات بامدیر انجمن ( محمد انور بسمل ) است  
 عنوان تلگرافی : - کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی  
 » ۱۴  
 نیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل  
 ولایات داخلیه  
 » خارجیه

طلبة معارف وطن که حائز نمبره های ۱، ۲، ۳ باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند

سائر طلبة معارف وطن

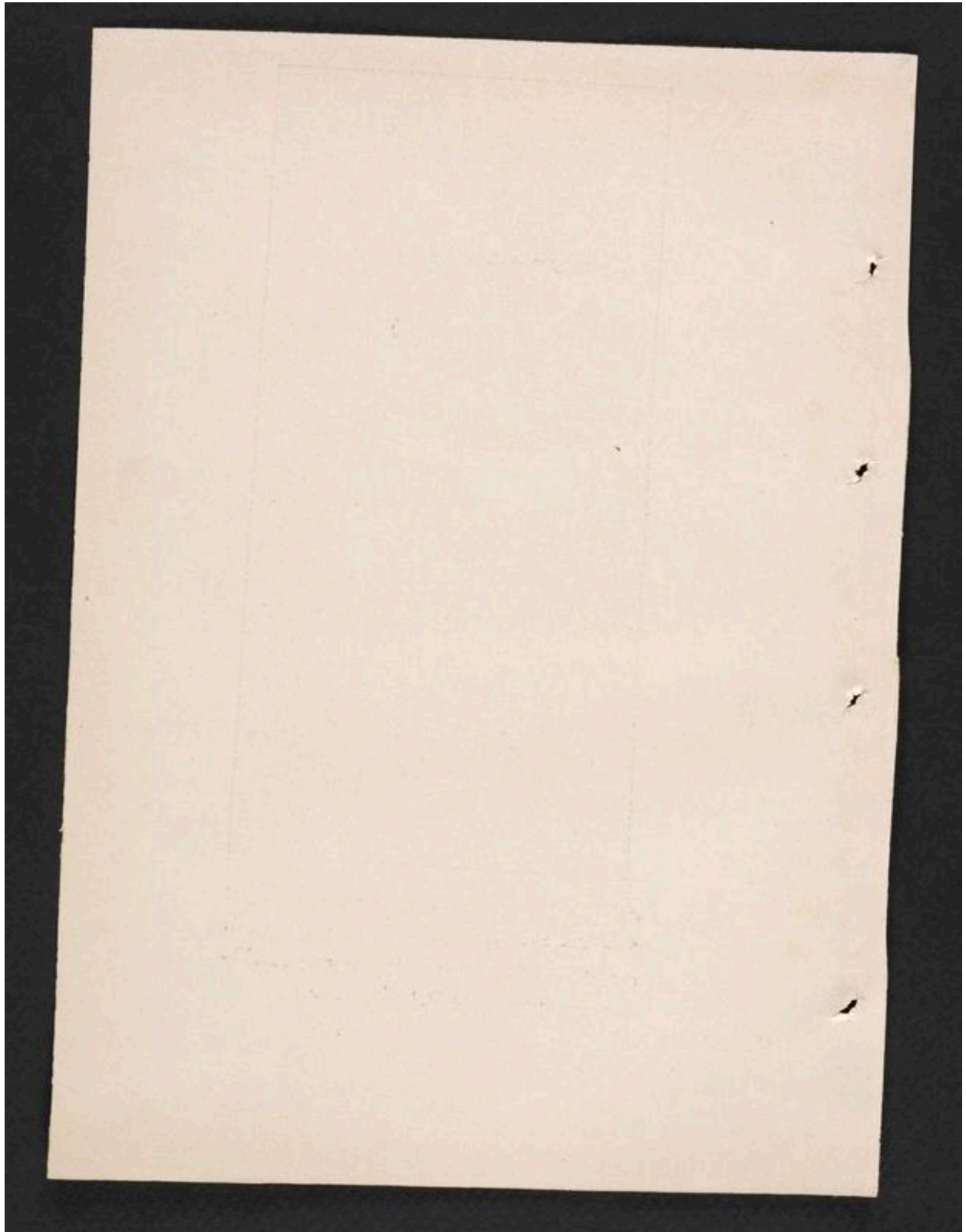
۲۵ جادی الاول ه ق = ۱۵ میزان ۱۳۱۰ ه ش = ۱۷ اکتوبر ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمبره | مضمون                      | نویسنده                 | صفحه    |
|-------|----------------------------|-------------------------|---------|
| ۱ :   | وظیفه شناسی                | م . کریم قاضی زاده      | ۱ الی ۵ |
| ۲ :   | ضرورت توحید رسم الخط       | غلام جیلانی اعظمی       | ۶ > ۱۱  |
| ۳ :   | شاعره هری                  | سرور جويا               | ۱۲ > ۱۵ |
| ۴ :   | بند پدر                    | غ : اعظمی               | ۱۶ > ۱۷ |
| ۵ :   | مدنیت قدم افغانستان        | احمدعلیخان مترجم فرانسه | ۱۸ > ۲۵ |
| ۶ :   | اعجاز قرآنی                | م . کریم قاضی زاده      | ۲۶ > ۳۲ |
| ۷ :   | افغانستان ونگاهی بتاریخ آن | م . غ . م غبار          | ۳۳ > ۵۰ |
| ۸ :   | یادی ازفضلی غزنی           | شهزاده احمدعلیخان درانی | ۵۱ > ۵۹ |
| ۹     | یادآوری وتصمیم             | غبار                    |         |

## تصاویر

- ۱ : والا حضرت وزیر صاحب حربیه  
۲ : منظره کوهستانی پنجشیر  
۳ : مستر بیسموت مبلغ ضد شراب  
۴ : منظره شاعرانه کوهستانی اندراب
-





تینال بگمانه فرزند شجاع و سرباز افغانستان عالیقدر جلالت  
مآب المیراعلی نشان والا حضرت شاه محمود خان سیه  
سالار و وزیر حربیه که در خدمات فدا کارانه وطن حصه مهم  
و قیمت دار نوبی را مالکند .

### وظیفه شناسی بقلم محمد کریم قاضی زاده

دنیای امروزی عرصه گام مجادله و تنازع بوده ، مظفریت و رستگاری ازین برزخ مخوف و دهشتناک مربوط و متعلق به ابراز فعالیت و پشت کاراست ، فعالیت و پشت کار صورت پذیر نیست ، جز در سایه وظیفه شناسی ، که در حقیقت مردوری آن ( پشت کار و فعالیت ) از جمله علل مهمه مظفریت و رستگاری بوده ، مولود وزاده وظیفه شناسی است .

هم چنانیکه وظیفه شناسی فرد را ، از یکطرف به ابراز فعالیت و پشت کار در امورات و ادار نموده ، از طرف دیگر به رستگاری و کامیابی های درخشنده در حیات نائل می نماید ، و سائل نجاح و نجات را برایش فراهم نموده ، بمحبوبیت در انظار عامه جلوه میدهد .

بمثل آن ؛ ار آنجائیکه ارتقا و اعتلا یا اهمیت و موقعیت يك جامعه مربوط به کثرت افراد صالح و وظیفه شناس اوست ، فعالیت و رستگاری ، قدر و قیمت ، حیثیت و حفظ شئون آن نیز در اثر وظیفه شناسی افراد و حکومت آن است که در ساحت وجود از قوه بفعال می انجامد .

وازین بخوبی نتیجه در افکار و اذهان حاصل میشود ، که ترقیات هر ملت و جامعه اعم ازینکه اقتصادی باشد یا سیاسی خواه مدنی باشد خواه عرفانی در نفس الامر بمثابة فردمانی از فعالیت و پشت کار افراد آنست ، که وظیفه شناسی آنرا بدان وا دار نموده است .

وازینرواست : ملایکه امروز مظفر و رستگار از درمگاه تنازع بقا برآمده ، با قدمهای متین و استواری رو بشاهق قلال ترقیات مدنی ، عرفانی ، اقتصادی و



سیاسی میروند ، مراحل بر تعب و خطرناک زندگانی را بایک رشادت و قوت قلب پیوده ، بشرف سعادت و میمنت های مادی و معنوی فائز میشوند . علت آن همان وظیفه شناسی افراد یا تعقیب و پیروی آنها از همان منجی و رستگار کننده حقیقی بشر فکر مقدس و وظیفه شناسی است . که ایشانرا به این مراتب عالی ترقی و سعادت مادی و عقلی سوق داده است .

وظیفه شناسی : دوقوه مخالف و متضادی در اذهان بشر بساحت حیات بحکم فطرت او حکمفرماست . و اگر تعمق شود حقیقه همین دوقوه مذکور است . که از بدو تاریخ بشر تا کنون باعث تمام خرابیهای جانگزا ، موجود بسا اختلافات و بدبختیهای تحمل فرسای در جوامع بشری گردیده ، به اعجاب و اعتسافان قساوت اندود اقویا ، یاب سفاک و مظلومیتهای رقت انگیز ضعفا سبب شده است .

این دو قوه مخالف و برهم زننده نظم و نسق اجتماعات بشری ، یکی عبارت از تعدی و ظلم یا زبون شدن در مقابل همان حس تملك است که از غرائض انسانی بشمار میرود ، و دیگری قبول ظلم و قناعت بدان است ، که صاحب آن بواسطه ضعف نفس و ناتوانی نمیتواند دفاع از حقوق مشروع خود نماید . که ما میتوانیم آنها را خلاصه نموده بتعبیر دیگری بیان نمائیم . که اولی نماینده احتراض و افراط حس تملك و خود خواهی بشر بوده ، دو مین بهترین نمونه پستی فطرت و جبن آنست .

اما وظیفه شناسی : که عبارت از قناعت بوظیفه خویش و اشتیاق به انجام تکالیف دینی و دنیوی است ، گفته میتوانیم که یکی از اقسام عدل میباشد و فیلسوف و متصوف شهر اسلام ابن مسکویه آنرا نیز چنین تعریف نموده میگوید ؛ که عدل حد اعتدال و وسطی مابین ظلم ( تعدی ) و قبول ظلم

( ضعف نفس ) است . لذا وظیفه شناسی :- که قناعت بحق خود ، احتراز  
و خود داری از تجاوز نامشروعانه بحقوق دیگران و جلوگیری از تعرض و تجاوز  
بدون وجه دیگران بحقوق خویش نمودن است ، نیز ظاهراً میشود که از فروعات  
( عدل ) میباشد .

و این همان فریضه اخلاقی ما است که صرف نظر از توصیه اخلاق از جانب  
شارع نیز ، بدان مکلف و بانجام آن موظف ایم .  
و جای تأسف اینجاست که ما باوجود دیناً بانجام آن مکلف بودن ، امروز  
بدبختانه این وظیفه دینی و اخلاقی خود را فراموش نموده و برضای خویش  
سپرد دیگران کرده ایم .

و خوشحال بحال ملیکه سر تاسر این حس مقدس وظیفه شناسی در اذهان و  
افکار افراد آن از کوچک تا بزرگ جا گزین گردیده ، بجاده ترقی پویانند .  
و بالعکس تأسف به آن جوامعیکه که این تکلیف دینی خود را فراموش کرده ، ابداً  
دماغ افراد آن به آن آشنائی ندارد . و غیر شعوری رو به انحطاط و اضمحلال میروند .  
در دنیا هیچ موجود و مصنوعی بدون موجود صانعی امکان پذیر نیست ، مشاهده  
معلول یگانه دلیلی بوجود علت آن بوده ، بدون علت تکون آن محال است . پس  
بحکم این قانون منطق وظیفه شناسی نیز یکنوع فکر و رأی است ، که نمیتوان  
تکون آنرا در دماغها بدون علت و فاعلی تصور نمود .

و برای ملیکه ازین رهگذر قافله ترقی و سعادت شان از رسیدن بمنزل  
مقصود خیلی ها عقب مانده ، درهاویة انحطاط سرگردان ورشته ملیت و آقائی  
شان رو به انقراض میرود . از همه چیز کرده بیشتر برایشان لازم است . که در  
صدد ادراک و بدست آوردن علت نمو این فکر مقدس وظیفه شناسی که مایه

هرگونه ترقی و سعادت مادی و معنوی است برآمده ، از ابراز هیچگونه کوشش و جدیت درین زمینه خود داری ننمایند ، تابنوانند بوسیله آن این فکر مقدس را در اذهان عامه افراد خویش تولید و تعمیم نموده ، وسائل ترقی و نیل بسعادت ملی را آماده و حاضر بکنند .

ویگانه چیزیکه درین مورد سبب تشفی ما ازین امراض انحطاط و پس ماندن از ترقیات مدنی و غیره گردیده ، مارا دلالت براه نجات و رستگاری می نماید .  
تربیه اخلاقی یا پرورش نمودن ملکات فاضله ایست بدماع اطفال ما که در رأس آن وظیفه شناسی قرار گرفته است !

واز چندینست که طرفداران سعادت نوع بشر یا علمای فن تربیه ( پداگوژی ) برای پرورش و نمو قوای اخلاقی و قوای جسمی و فکری اقدام نموده ، بالاخر به ترتیب و تدوین یک رشته معلومات صحیحه راجع به پرورش قوای انسانی کامیاب گردیده اند .

و همان است که تربیت را بسه قسمت مهم تقسیم نموده ( تربیه جسمی ، عقلی و اخلاقی ) یگانه چیز را که بیشتر از سایرین برای پرورش و رشد ملکات فاضله اخلاقی دخیل یا برای سعادت و ابقای نوع بشر موثر قرار داده اند همان تربیه اخلاقی یا عادت دادن بشر را به اخلاقیات است .

چنانچه سوسیا لیستها حتی دموکراسها نیز این تفاوت عجیب و غریب طبقات بشر را زیر مطالعه قرار داده برای اصلاح و تعدیل اجتماعات بشری همین تربیه اخلاقی و بدها عقلی را مفید و موثر میدانند ، و حتی درین نظریه خود راه افراط را پیموده ، تاثیرات شدیدی آنرا در ساختمان فکری و خصایص نژادی ملل و اقوام نیز دعوی مینمایند .

بهر طریق در حال صرف نظر کردن از جزم و تمسک شدیدی آنها به این عقیده و از گفت و شنید های طولانی علمای اجتماع (سوسیالوژی) که تا اندازه جدآ مخالف این عقیده و فکر بوده ، از انساب يك رسوخ و تاثيرات شديد تربيه درساختن فكري و خصائص نژادی ملل واقوام شديدآ دفاع ميکنند و طرفدار عدم تغير و تبديل پذيري خصائص نژادی اقوام و ملل اند .

باز به تاثيرات تربيه اذعان نموده گفته ميتوانيم . هرچند بیکه فطرت و سرنوشت انسانرا نمیتوان بوسیله تربيه بکلی تغير و تبديل داد ، لکن ؛ اينقدر هست که بواسطه آن يك انقلابی در اذهان و طرز احساسات آنها توليد نموده ، بنا بران به اصلاح و تعديل اخلاق آنها ميتوان کامياب شد .

و علم الروح (پسکولوژی) نیز عیناً این نظریه را تأیید نموده ، میگوید که پیدایش و تکون هر ملکه خواه اخلاقی باشد خواه غیر آن منوط بممارست و اعتیاد است . و تربيه نیز جزاءعتیاد و خو دادن چیزی دیگری نیست . و در صورت جزم و تسلیم ما به تاثيرات تربيه .

شایقین ترقی و تعالی ، طرفداران مدنیت و مرفاظران لازم است ، که بیشتر ار همه به تربیه اخلاقی اولاد و احفاد خود ( که نسل آینده وطن اند ) اهتمام نموده ، به تکمیل قوای اخلاقی آنها خصوصاً به تولید و پرورش این حس مقدس و وظیفه شناسی در دماغ آنها بکوشند . تا بدین وسیله توانند افراد صحیح و وظیفه شناس ، مزین به اخلاق فاضله بوجود آورده ، شان و شرف ملی را با ترقیات مادی و معنوی آن تامين نمایند . و هم يك فائده کلی به اولاد خود رسانیده باشند .

## ضرورت توحید رسم الخط

برای وحدت فکری و نزدیکی اخلاق و روحیات يك ملت ضرورت و لزوم مسایل و مواد است که هر کدام آن در موقع خودش تاثیرات خاصی را داراست هر کدام این ضروریات در حد ذات خود یکی از مسایل عمده اصلاحات داخلی بوده و مخصوصاً برای نزدیکی و آشنا شدن افراد يك جامعه بروحیات همدیگرشان اهمیت مخصوصی دارد .

مثلاً : وحدت لغات و زبان و ادبیات و خط و دیگر عرف و عادات ؛ در نظر طرفداران باصلاح و سعادت وطن این موضوعات پوشیده نبوده البته همه مایبند که در عصر حکومت ترقی خواه اصلاح پرور حاضره در زمینه های مقتضی و مساعدی تری با اجرای این آرزوها نایل آیند .

و هم شاید انجمن ادبی و دیگر دوستداران وحدت ملی بتوانند از این ببعده آموذوعات مهمه را سنجیده و یگان یگان بمقصد افاده و جلب نظر هموطنان عزیز بوسیله نشریات عرفانی مملکت بحضور شان تقدیم نمایند .

از انجمله که فعلاً موضوع خط و کتابت است و خط و کتابت چه از حیث مکاتبات شخصی چه از قسم مراسلات و محررات دوائر رسمیه و دوائر قضائیه که نسبت بخواج عامه يك عامل بزرگ حیاتی بوده و در امور اجتماعیات يك ملت تعلق مخصوصی دارد ؛ لهذا این موضوع را ما مورد بحث قرار میدهم : -

امروز محررین و کاتبان ما اجرای تحریرات خود شانرا بخطوط مختلفه میدارند : مثلاً عموم طلبه و محصلین و منتسبین معارف يك طریقه می نویسند که اساساً ناشی از خط نستعلیق و بلکه بتفاوت خیلی جزئی یعنی چند حروفی که

اشکال آنرا بمنزل خط شکست و نسخ تغیر میدهند ، باقی عین خط نستعلیق گفته میشود .

این طریقه را ما بحالۀ تمجید مینمایم چه اولاً از شیوۀ نستعلیق نویسی که مطابق ذہنات و آشنا بودن اشخاص سواد خوان ما است و آنما سواد ابتدائی را به نستعلیق خوانده و تحصیل نموده اند بیرون نبوده و موافقت بذهنشان کرده موقع مطالعۀ مکاتیب و مراسلاتیکه باین خط نوشته شده باشد ابدأ بمشکلاتی بر نمی خورند :-

مثل کتاب دوائر ، اعضای محاکم قضا ، و سایر مردم باسوادیکه مکاتیب و مراسلات را باین شیوه قرائت و مطالعه میتوانند و بحروف آن تماماً آشنا میباشند .

اینکه فکر شود شاید نوشتن این طریقه وقت محرر را زیاد میکیرد این مانع هم در نوشتن طریقه مذکور نمیشد ؛ چه مقصد از تحریر این شیوه همانا نوشتن و تحریر اشکال حروف است که فقط باید باحروف نستعلیق یا باصطلاح بطرز حروف کتابی مشابہت داشته و ازان قاعدۀ اساسی شکل حروف خارج نباشد ؛ اما اینکه نویسنده حروف را خوش باید خط مینویسد نوشتن آن بمیل و ذرق خود نویسنده مربوط بوده برای مطالب عامه نقصی ندارد :-

پس در صورتیکه نوشتن حروف بشیوۀ نستعلیق خوش خط باید خط مشروط و مقید نباشد البته برای نویسنده در صرف وقت تفاوتی نمیکند که خواه بشیوۀ مذکور اجرای تحریرات نماید یا بدیگر شیوۀ خطوط معموله موجوده بنویسد .  
دوم : طبقه که باطرز خطوط ثلث آشنا بوده و در تحریرات شان این شیوه را معمول میدارند و بعضی شیوۀ فارسی را باطرز ثلث و کوفی نما آمیخته مینویسند .

گرچه وجود اینقسم خطوط نسبت بسائر رسم الخط معموله نسبتاً محدود است ، ولی بازم این رسم الخط يك قسمت محررات ملی را تشکیل داده و در حوائج عامه ذیمدخل شناخته می شود .

چون ازقراءت خطوط نلت و کوفی نما کسانیکه بهره و تحصیلی دران نداشته باشند بکلی متعذر بوده و کسانیکه فی الجمله باین طرز میدانند تنها از شیوه مذکور مستفید شده ولی عامه ازان بی بهره میانند ؟ پس وجود این شیوه اهم ازینکه مشکلات قرائت را تولید مینماید بلذیت و دست رس عامه نیز بآن نبوده صرف وقت هم درنوشتن طریقه مذکور واقع می شود .

سوم : طریقه شکست و یاطرز میرزائی دفاتر قدیمه است : که غالباً کتاب دوایر و مردم صاحب سواد قدیم ما باین شیوه معتاد و غالباً در مملکت مرسوم است . اگرچه این شیوه را ما از حیث کرامت قدامتس تنقید نمی نمائیم چه سالها حوائج اداری ما را همین شیوه تأمین کرده است ، ولی امروز موافقی که این شیوه مقابل خود داشته و دیگرما استفاده خوبی ازان نخواهیم توانست اینست : اول : باوجود خط و نستعلیق سابقاً این طریقه متداول عمومی بوده و تقریباً خط رسمی مملکت گفته میشد ؛ ولی امروز خط نستعلیق موجوده یاطرز نحررات محصلین مدارس دردوائر مکتوب نویسی مقامات عالی و طبقات معارفه اهمیت درجه اول را جایز شده و اولاد این ملت عموماً بطرف این شیوه روان هستند که گویا طرز سابق محدود و کم رواج شده میرود ؛ چون محررین و اشخاصیکه معتاد باین شیوه میباشدند تا هنوز اراده بتغیر آن نکرده و همان سبک سابق را تعقیب می نمایند لهذا طریقه مذکور عموماً دو طبقه را در وقت قرائت دوچار مشکلات مطالعه میگرداند .

اول اشخاصیکه محصلین علوم عربی میباشد؛ زیرا آنها در تحصیلات خود جز سواد نستعلیق فارسی و رسم الخط عربی دیگر طریقه را ندیده و غالباً احتیاجی هم به تحصیل خط شکست میرزائی ندارند .

دوم اولاد های جوان و طلبه معارف و مکاتب هستند که ایداً در نصاب تعلیم و اوقات آنها گنجایش تحصیل رسم الخط شکست نبوده و باین شیوه تعاقب نمیتوانند داشته باشند؛ گرچه آنها بکلی از قرائت خطوط میرزائی قدیمه هم عاجز نیستند ولی قرائت آن بی زحمت برای شان نخواهد بود چه وجود همان حروف طرز شکست در نظر آنها بیگانه جلوه مینماید .

سوم: اشخاصیکه يك كترك سواد داشته باشند از خواندن و فهمیدن خطوط شکست و طرز مذکور بکلی عاجز و بار فی الجمله اگر استفاده کرده بتوانند از خط نستعلیق خواهد بود؛ زیرا بحروف آن که سابقاً بدروس خود خوانده و بحفاظت دارند آشنا میباشد؛

۴: یکسده اشخاصیکه بر رسم الخط ترکی مینویسند و باین شیوه ایداً اهالی باسواد مملکت آشنا نمیشوند .

لهذا که طرز خط و تحریر عبارات يك سبك واحد و مستقیم از ضروریات و احتیاجات يك ماتی بوده و نباید نویسنده گان در فهماندن مطالب و آمل خود بواسطه تفاوت و اختلاف رسم الخط طرف مقابل خود را بمشکلات گذاشته و مقصد نوشته را در خاطر خواننده مغایر بگذارند؛ لازم است این موضوع در نظر اهمیت گرفته شود؛

پس برای اینکه از رسم الخط و طریقه های معموله وجود آن کدام طریقه باید اهمیت و رسیت داده و در وطن معمول و مرسوم باشد؛ نویسنده عقیده



عاجزانه را مینگارند :

اول : طرز نث و کوفی نما که ابداً ارقدم هم بطور عمومی مرسوم و معمول ما نبوده و عجزاً هم نمیشد مگر گاهی که بطور تفریح بعضی چیزی بان بنویسند یا در کدام مقاله و رساله که بمقصد صحت معنی بعضی جملات و کلمات را بان تحریر نمایند . البته طرز مذکور همین اندازه طرف احتیاج بوده و زاید ازان مورد احتیاج عامه شده نمیتواند که حتماً باید نویسند این طرز را رسم الخط عمومی خود قرار دهد .

پس در صورتیکه اصل رسم الخط مذکور محتاج به ما نباشد نوشتن فارسی بمزوج به نث و کوفی نما لزومی نخواهد داشت ! چه نه طرف اعتیاد ملت است و نه وقت را صرفه مینماید ! علاوه بر آن نویسندگان این شیوه به تعداد خیلی محدودی بوده و اکثریت تابع بان شده نمیتوانند .

دیگر رسم الخط شکست و طرز میرزائی است که سابقاً گفتیم دازای آن مشکلات بوده و برای آینده پیشرفتی نمیتواند ! چون عاجلاً عموم محررین این طرز آشنا و بلد بطرز نستعلیق نویسی بوده و آن را در اول تحصیل رسم الخط مشق کرده و بلد هستند و عجزاً هم در محررات شان تقریباً از سه حصه دو حصه عبارات نستعلیق است ؛ هر گاه آنها بخواهند طرز نستعلیق نویسی را تماماً مثل اهل معارف رعایت نمایند مشکلاتی ابداً برایشان ملحوظ نخواهد بود .

یعنی تنها همان عبارات را که در تحریر موجوده خود بطرز شکست و مخلوط می نویسند همان عبارات را تغییر داده بیرون اوقات کوشش نمایند که عیناً بطرز حروف نستعلیق تحویل یابد !

مثلاً : بجای نوشتن حرف ( ی ) که آن را بطرف پایان میکشند باید حرف

مذکور مثل ( ی ) نستعلیق بوده باشد ، همچنان لفظ ( و غیره ) که حروف آنرا یکجا و غیر منقوط نوشته و از ترکیب آن بدون سابقه و ملکه داشتن ابدأ چیزی فهمیده نمیشود ! و قس علیهذا !!

سابقاً عرض شد که شیوه نستعلیق یا رسم الخط کتانی را عموم مردم با سواد ما بدرستی آشنا هستند ! هر گاه نویسندگان ما اعم از کاتبان دوائر و دیگر اشخاص با سواد ما فعلاً همین شیوه را تحریر و بطور رسم الخط عمومی برای مملکت قرار دهند در نوشتن آن هیچیک معاذیری موجود نخواهد بود و بلکه برای وحدت سبک تحریر خط یک خدتی کرده مشکلات را از مقابل نظر مردم صاحب سواد ابتدائی مملکت رفع و بیگانهگی و مشکلات مطالعه خطوط و مراسلات طبقات مختلفه را از بین کناره کرده خواهند بود !

خوش نویسی درین شیوه که ما آنرا طرز نستعلیق مینامیم متعلق بملیقه و ذوق خود محررین داشته شرط نیست !

ولی تنها اینقدر کوشیده شود که حروف نوشته عیناً دارای شیوه رسم الخط نستعلیق بوده باشد ؛ تا در مرور چند وقت طرز رسم الخط در مملکت عزیز ما بصورت واحد و مستقیم تحویل یافته مثل سایر ملل مترقی رسم الخط مستقل و معلومی را دارا باشیم .

( غلام جیلانی اعظمی )



### شاعره هری

بقلم سرور جويا

عطایای قدرت چهلوریکه از هوئی صاف و آفتاب درخشنده بگلستان هرات  
یک طراوش و بالیدنی نصیب گردانیده در نالشی های نیستان آن نیز اثرات  
جانکاه و دلربائی بخشیده .

هر عصری از غروب که جلگه سرسبز و شاداب هرات میخواهد از تاریکی  
شب محجوب شود آخرین اشعه تابناک آفتاب را در آن هوا و فضای نمناک آنقدر  
اجاره درنگ است که اطراف آسمان بشکل دور نماهای قشنگ آب و رنگی  
گیرد و بهیاهوی تند باد مبروف تابستان آنجا . این مناظر دلکش بآن پایه امان  
مبدهد که ساعتی برای سکوت و آرامش در زمین بصورت لطیف ترین نسیم  
معطری تغیر وضع پذیرد .

آنوقت ذوق کنجکاو و هوش سرشار دلباخته کان فکاری میباید نادر زیر  
هر شادمانه خنده کئی بصد ها شوریده بلبل دیده یار هر گوشه گلزار و لابه لای  
اشجار هزاران ناله های زاری بشنود ؛ که در برده و بی برده نغمه سرانی هادارند .  
مثلاً بیگانه شاعر آزاد ما « حاجی اسمعیل » اگر برنگ سیاه و یا هراتی

شیرین سخن بچشم سفید شوخ چشمانه ظوایر لوائج ادبی هرات را رنگ آیزی  
میکنند باید ازین هم غافل نبود که در ستر سایه های برگ های سبز انبوه آن  
گلزار مانند مستوره و محجوبه غنچه های نوشگفته و نیم رنگی نیز اسباب زینت  
باغ ربوستان علم و ادب آن سامان شده میتوانند ، هنگامی که در هرات بودم  
رزوی بیکی از مجالس ادبی حسب معمول دستگاه شعر و شاعری پهن شده  
و سخن از سخن و ران وطن طرح گشته در آن چنین دیوان غزلیاتی بنام

(محبوبه) جالب توجه حضار گردید در ضمن يك سلسله منظومات شكوه آمیزی كه پیش آمدهای ناگوار احساسات رقیق و عواطف سرشار این شاعره شیرین گفتار را بسرودن آن وادار نموده بود این بیت خوانده شد :

فلک که یوسف صدیق را غلام نمود عجب مدار که محبوبه را کنیز کند  
 اینجا اکثر از رفقا را تخیلش ذهنی پیدا شده و میخواستند انکار کنند از کلیه آثار حقیقی يك شاعره که با تطبیقات نسبتی آنجا زبیب ادبیات ملی و فخر دانشستان نسایت ما گفته می شود بالاخره قرار بر آن شد که هراتی شیرین سخن بنام مشاعره در صدد امتحان برآمده نظمی چند باو بفرستد و منتظر جواب شود همان ساعه چیزی نگذشت ، منظومه فی البدیهه از سوی محبوبه باهراتی تعاطی گردید که از نقطه نظر و انصاف بسی از آثار هراتی بهتر و تمام مزایای عصمت و ناموس کاری را دربر داشت ،

محبوبه شاعره عقیفه ایست که سی و دو بهار از بساتین عمر و حیات دیده و فقط در دامان عاطفت مادر و توجهات اخلاقی پدر یا اثرات محیط تاریخی هرات گلهای علم و فضیلت چیده ، اگر سمهت پدری او مرحوم منشی ابوالقاسم خان شرف امتیاز دارد ولی بقومیت نه تنها جمشیدها که عموم هموطنان ما بایستی افتخار کنند .

غرض محبوبه عقیفه که یک ممری بطور غنچه باطراوتی در باغچه والدین بزیست فعلاً در محله قبطی چاق شهر هرات مانند نوشگفته گلی با همسر عزیزش (شوهر) بکمال عصمت زنده گی آبرومندانه بسر میکنند ،

از اینجا که نگارش من چنانچه باید و شاید در خور نوشتن ادبیات نبوده و از اوصاف مقامات ادبی آن عاجز است اینک عین مشاعره را بوسیله مجله کابل در پیشگاه اهل ذوق و وطن انخاف میکنم ، اگر چه این اشعار فی البدیهه سروده شده و شاید

در قواعد شعری و انظار نظم شناسان خالی از ایرادی نباشد باز هم گفته میتوانیم  
اگر دیوان تحت طبع یا ملاحظه هموطنان بیاید منظومات بهتر و مؤثرتری از آن  
برای استفاده اهل ذوق و ارباب دانش ظاهر گردیده بلکه دور نیست به اثبات  
شئون عرفانی و تاریخی مردان و نسوان افغانستان مصدر خدمتی بشود .

### هراتی

هزاران آفرین بر طبع شکر بار محجوبه  
بجیرت رفته ام از دفتر اشعار محجوبه  
زهی درات بچشم پاک در کاشانه ادراک  
میسر گر شود روزی مرا دیدار محجوبه  
بنازم آستان محفل ناسوت را مردم  
که بوی عشق آید از درو دیوار محجوبه  
زلطف شعر موزون عارفان را کرده بخنون  
رموز عشق سرمستی همه گفتار محجوبه  
ندارد هیچ مه جانما ز عشق پاک در کس پاک  
چرا در پرده باشد آن گل رخسار محجوبه  
ز خال و آب و دام و دانه پای مرغ دل مردم  
گرفتار کنند طره طرار محجوبه  
بصحرای محبت هر زمان ترك سمن صورت  
هراتی را مکن چون لاله خونین بار محجوبه

محبوبه

زهی لطف کلامت سبقت زنگار محبوبه  
بیان روشنت رونق فزای کار محبوبه  
زبس گوهر فشانی کرده از نظم چون برین  
رساندی برتریا پایه مقیدار محبوبه  
بود شهر هری کان خرد مندان و دانایان  
چه باشد نزد شان اشعار نامموار محبوبه  
ندارم عشق گردارم مرا فخر است از پاکی  
معاذ الله ز ناما پاکی که باشد عار محبوبه  
نه سوی کس نظر دارد نه کس سویس گذردارد  
صبارا نیست راهی بردرو دیوار محبوبه  
محال است آنکه چون گل جلوه گر گردد بچشم کس  
بجز آئینه کم دیده است کس دیدار محبوبه  
نباشد غیر شرح محنت و دوری و همجوری  
اگر صدره بخوانی دفتر اشعار محبوبه  
چو گل بودم بیباغستان چو سرو آزاده در بستان  
بقید خواری افتادستم از ادبار محبوبه  
چو آنش می که میسوزد عبت در محفل اعمی  
تلف شد جمله علم و عقل و کار و بار محبوبه

اثر اعظمی

### پندک پلر

ای نور دیده همت مردانه داشتن  
خلق نیکو به از خود و بیگانه داشتن  
بر اوج افتخار و شرف خانه داشتن  
رفتار خوش چو مردم فرزانه داشتن  
زین شیوه برقرار شود اعتبار مرد  
در روزگار خوش گذرد روزگار مرد  
علم است باعث شرف و شان آدمی  
روشن زدانش آمده عنوان آدمی  
دارد زمانه رنگ زبستان آدمی  
گل رنگت میبرد ز گلستان آدمی  
گر آدمی مخالف طرز بشر باشد  
یعنی ز علم و فضل جهان بیخبر باشد  
در صحنه حیات هنر را شعار کن  
سعی و عمل به پیشه خود اختیار کن  
با عزم و جهد و همت مردانه کار کن  
میکوش و رام تو سن این روزگار کن  
تا مرد روزگار و مجاهد شوی حساب  
ذبحق و باوقار و مساعد شوی حساب

چون دیو جهل کرده کمین باش باخبر  
زین تنگنای مهاسکه بسیار کن حذر  
میدان کار زار حیات است بر خطر  
سنجیده پا گذار و ازین ورطه در گذر  
هان ای پسر ز شر زمین بیخبر مرو  
دور از طریق دانش و علم و هنر مرو  
از جهل روزگار شود تیره و خراب  
جاهل تمام عمر کشد رنج و التهاب  
ماند بتنگنای شقاوت بصا عذاب  
فرق ره خطا نکند تاره صواب  
جهل است خرب همه آسایش بشر  
منع ز راحت و خوشی و خواهش بشر  
آنانکه بر بساط ترقی رسیده اند  
بر سر لوای مجد و تمدن کشیده اند  
خار موانع از ره آمل چیده اند  
او هام را کلو و کربسان دریده اند  
دارند هادئیکه بود علم نام او  
این است مقتضی علوی مقام او  
از تنبلی نومهمل و عزات گزین مشو  
بار گبران خاطر هر آن و این مشو  
دزدو کدو مصدر آشوب و کین مشو  
هم مفت خوارو خرب اهل یقین مشو  
رو از طریق سی و عمل کار ساز کن  
باب مراد بر رخ آمل باز کن



## بعد الالاقاب

مطالعه حصص تاریخی مجلات  
 شریفه کابل سراوادر ساخت  
 تا نظریات عاجزانه را که در حفريات  
 بامیان باموسيو هاکن همراه بودم  
 بامالوما نيکه از راپورت تقدیمی پرو  
 فيسر « فوشه » در « اکادی » فرانسه  
 اخذ کرده ام مرتب کرده و در معرض  
 مطالعه شایقین تاریخ وطن عزیز  
 قرار دهم اینک بهین مقصد سطرى  
 چند تحریر و تقدیم گردید تا اگر  
 موافق بمسلك مجله دانند نشر فرمایند .

ترجه و تحریر بقلم احمد علیخان  
 ترجمان لسان فرانسوی

## مدنیت قدیم افغانستان

وطن مالوف ما افغانستان که از حیث وضعیت جغرافیائی طبیعی منظره گره دار  
 کوهستانی دارد در اعصار قدیمه جاده عبور و مرور مهمی بوده است ، لیکن  
 وقتی این نظریه به اثبات میرسد که خط حقیقی این معبر بصورت درست تعیین شود  
 تاریخ شاهد است که قبل از ظهور اسلام روابط مهم تجاری بین هند و باکتریای  
 قدیم قائم و مال التجاره زیاد بین دو نقطه فوق تبادل میشد . لیکن معبر یکه  
 در آن عصر مال التجاره از آن میگذشت غیر از معبر امروزی بوده است .  
 آن راه قدیم نسبتاً راه کوتاه و سهل العبوری بود که از دره های هندوکش  
 گذشته بشاور را به بلخ یعنی جالسه ( اندوس ) سند را به جالسه ( اوکوس )

آمو دریا متصل میکرد، خوشبختانه در اثر مسافرت زوار چینی هونسن Hiuan - tsang ( که در سنه ۶۳۰ میلادی بمقصد زیارت مراکز بودائی آسیای مرکزی و هند از چین عازم شده بود از جانب شمال از راه بلخ داخل افغانستان شده کوتل دندان شکن، اغربات، بامیان، کوهدامن، تگاو، نجرو، لغمان، هده، جلال آباد را معاینه کرده رهپار هند گردید ) سراسر این معبر تاریخی کشف و شکی در وجود آن باقی نمانده است - بلی این معبر اصلی قافله ها - جاده رفت و آمد صنعتگران و زوار و سوقیات دسته جات متهاجمین بزرگ بوده است .

مسیوقیم که حکومت افغانستان در ماه اکتوبر ۱۹۲۲ معاهده با حکومت فرانسه نموده و امتیاز ۳۰ ساله حفاریات در تمام خاک افغانی با آنها داده است . از نقاطیکه تا امروز فرانسویان در آن گردش و حفاریات نموده نظریات خودها را کتباً و عملاً گذاشته اند معلوم میشود که ایشان ابتدا بصورت معاینه مقدماتی خط سیر همان زوار چینی هونسن Hiuan - tsang را تعقیب کرده اند و بعدها در تجسسات خود فوق العاده کامیاب شده اند . باستانی غزنی در جنوب و هییک در شمال نقاطیکه در آن هیئت های ایشان کشفیات نموده اند عبارت انداز : ( نگار آرا یا هده ) - ( لامپا کا یا لغمان - تگاو - نجرو ) - ( کاپسا یا کوهدامن ) ( بامیان ) - ( با کتربا یا بلخ ) .

پس میخواهیم جدا جدا مواضع فوق را تحت مباحثه گرفته تا حدیکه معلومات دارم نتایج کشفیات تعمیل شده را شرح دهم .

( ۱ ) ( نگار آرا ) ( Nagārāhara ) نقطه که از همه اہمتر و فوق العاده آثار زیاد و مهم خرابه های بودائی دارد منطقه ( نگار آرا )

همه است - و قتی که « هونستن » چینی اینجا وارد شده بود تمام معابد بودائی آباد و دین بودا به منتهای جلال در اینجا منتشر بود . يك قرن میشود که مسن Masson انگلیسی و هونیک برگر Honigberger و دیگر شایقین سکوک قدیمه در ( اتوبه ها ) ( صفه های بلندی کدر مرا کر معابد واقع بود و در آنجا مسکوکات را پنهان میکردند ) به امید کشف سکه کاوش نموده اند و خساره های زیادی رسانیده اند اما خوشبختانه ایشان میدانهای مستطیل شکلی که در مجاور این صفه ها واقع اند نشناخته اند و تقریباً ده معبد ازین معابد مستطیل شکل مصنون مانده بود که مخصوصاً از چهار دیوارپهای آن مجسمه های عدیده مختلفه کشف شد .

در اولین حفریاتیکه موسیو گودار در ۱۹۲۳ در همه بعمل آورده است سرها و اشکال مجسمه های کوچکی یافته اند که تماماً به آثار ماخوذه منطقه تاگزبلا Taxila که آنطرف اندوس یعنی رود سند واقع است شباهت کلی دارد . این اثرها وجود مکتب « گرک و بودیک Greco-boudhique » یونان و بودائی را که درین نواحی رواج و شهرت بلندی یافته بود اثبات میکنند . بعد از « موسیو گودار » موسیو برتو در ۱۹۲۵ اصولاً حفریات همه را شروع کرده هزارها مجسمه های کوچک و بزرگ که در میان آن حتی سربازها و حیوانات مختلفه هم است کشف کرده است . این مجسمه ها همه از چونه و کچ ساخته شده و منتهای مهارت و قابلیت صنعتگران مکتب ( گرک و بودیک ) را اثبات میکنند .

۲ - ( لپاکا [ Lampaka ] مناطق لغمان - تگاو - نجر و :

مانیفست باید شد که معبر تاریخی هند و بلخ و آسیای علیا از خود کابل

امروزی که در انوقت قصبه کوچکی بود و اهمیت عارضی داشت نگذشته بلکه از کوبها Kubha یا کوفن Kophen و دره های لغمان و تگاو و نجر و گذشته بدون اینکه با مانعات سختی مواجه شود وارد مرکز کاپیسا (کوهدامن) میشد. این حصه معبر تاریخی را هونستن و اسکندر هر دو عبور کرده اند در منطقه لپسا که شامل تمام اراضی سمت چپ رود کابل است و یا بعبارت اخری عبارت از اراضی لغمان، تگاو و نجر است آثار مذهب برهمنی کشف گردیده است.

۳ - (کاپیسا Kōpica) کوهدامن :

بلا آخره چون این معبر قدیمی را تعقیب کرده از جانب جنوب شرقی داخل کاپیسا یعنی کوهدامن شویم یکی از مناطق خیلی حاصل خیز و قشنگ افغانستان مقابل نگاه ما منبسط میشود - در اینجا حتماً (شهر اسکندریه قفقاز) وجود داشته لیکن چون محوطه این شهر فوق العاده کوچک بود نمیشود محل آن را بصورت قطعی معین کرد لیکن در عوض احاطه بدیسع منظر پایه تخت قدیمی (کاپیسی ناگارا Kōpicinagara) میتوان تمین نمود.

از طرف دیگر زوار چینی هونستن در وقت عبور خود چندین خرابه ها را که هر یک دارای مفاد تاریخی و افسانه ای است از قبیل دیر (کانیشکا Kānichka) (۱) که ایام بهار را آنجا میگذرانید و (استوپه) صفت که در اثر کامیابی جنگی که با یک خان کوهستانی پغمان بنا کرده بود و غیره خاطر نشان کرده است.

بالاخره چون اولین مجسمه هائیکه موسیوها کن از (پای تاره) کوهدامن و موسیو بر تو از بگرام یافته است از احجار شیبستی که مخصوص کار مکتب (گرگت

۱ - کانیشکا یکی از پادشاهان سلسله کوشانی افغانستان است که در حدود قرن اول مسیحی سلطنت میکرد.

بودیک) بود تراشیده شده است معلوم میشود که صنعت گاندها را Gandhora ( ولایت پشاور تا کابل ) غرباً تا این منطقه رسیده است . چنانچه سرحد شرقی نفوذ این صنعت را کاوشات ( سیرزون مارشل Sir John Marshal به ناحیه تاگزیرالا آنطرف رود سند موقوف کرده است .

۴ - بامیان :

چون از جلگه کاپیسا جانب غرب چند منزل دور تر رفته شود به دره ننگ بامیان خواهند رسید . اینجا مقابل خرابه های اسلامی اثرات مهم بودائی دیده میشود - هونستن بعد از اینکه از زیارت بلخ فارغ شد کوتل دندان شکن و اغربا ترا عبور کرده راجع به بامیان ۱۳۰۰ سال قبل چنین نوشته است :

بعد از اینکه کوتل اغربا ترا فرود آمدیم بین کوه هندوکش و کوه بابا وارد دره بامیان شدم در جدار سنگی دو مجسمه عظیم الجسد یکی با ارتفاع تقریباً ۱۰۰ فوت و دیگر ۱۵۰ فوت که در تاقهای برجسته تراشیده شده بودند مشاهده کردم . بدن مجسمه کوچک سراسر از یک ورق طلا پوشیده شده بود که در اثر نور آفتاب خیلی مشتع و نظر ربا بنظر میخورد - درین زمان در بامیان ده معبد بودائی وجود داشت و تقریباً دو هزار علمای بودائی مشغول تدریس و ریاضت بودند اولاً موسیوفوشه و بعد در ۱۹۲۴ موسیوها کن وقتا که روانه مزار شریف بودند اینجا هارا نوت و بحکومت خود ( فرانسه ) خاطر نشان نموده بودند چنانچه موسیوها کن در مسافرت دوم خود در ۱۴ ژون ۱۹۳۰ اصولاً حفاریات را در پای بت کوچک شروع کرد - در نتیجه معبد مربع شکلی با سرهای مجسمه که برای تزئینات بکار رفته بودند کشف گردید . این مجسمه ها از حیث شکل شبیه مجسمه های مکشوفه هده است لیکن از حیث مواد ساختمان به آن فرق

کلی دارد مجسمه های مکشوفه معبد بامیان محض از گل ساخته شده و با وجود این هم مدت يك و نیم هزار سال در تحت فشار خاک و اجبار دوام کرده است . علاوه تا ازین معبد نوشته جات زیادسانسکریت که بروی پوست درخت نوشته شده بود کشف شد چنانچه در اثر خواهش موسیو ها کن و زارت معارف افغانستان آنها را بغرض ترجمه بصورت امانت بفرانسه فرستاد . این پوست بقدری نازک و بحدی خشک شده بود که باندک تمامی از هم میپاشید .

علاوة در دره ککړک که جانب جنوب شرق بامیان واقع است بت کوچکی به ارتفاع ۱۰ متر وجود دارد . در اطراف این مجسمه ها بد و یک عده مجسمهای مهمی وجود داشته چنانچه یکی از آن سنج ها تا باز سال محافظه شده بود و موسیو ها کن آنرا کشف نموده تصاویر قشنگ رنگه که سقف و دیوارهای معبد را پوشانیده بود جدا کرد و بکحصه آن در موزیم کابل موجود است . خلاصه بامیان یکی از بزرگترین مراکز بودائی آسیای مرکزی است و از نتایجیکه بدست آمده امیسد میبود که بسا آثار قیمتمدار از اینجا کشف و صفحات تاریک تاریخ این مملکت قدیم مجدداً روشن و نمایان گردد .

۵ - ( با کتریا ) بلخ :

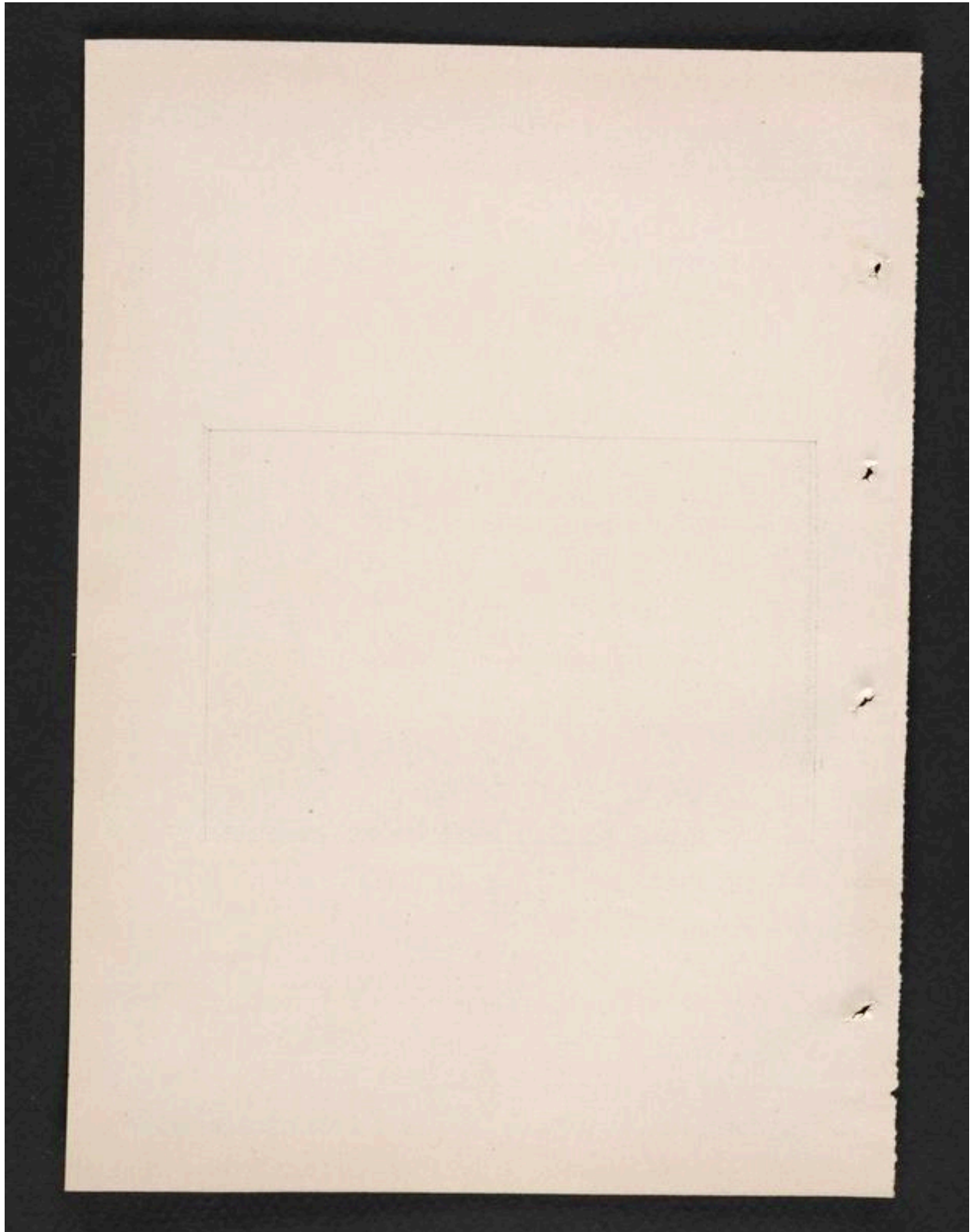
نشیب های جنوبی کوه هندو کش حقیقه ذخایر تاریخی قابل التقدیری را دارا است و تاحال فقط بعضی جزئیات آن موزه کابل و موزه کیمه پاریس را مزین کرده است . لیکن نشیب های شمالی کوه مذکور همچنانکه امیسد وار بودیم چندان ذی نتیجه ثابت نشد چنانچه در ناحیه بلخ هنگامیکه موسیو « فوشه » در ۱۹۲۳ حفاریات نمود مطابق انتظار آثار مهمی بدست نیامد بلی برج ها و مساجد و مکاتب اسلامی وجود دارند اما اینها تماماً آثار قرن ۱۷ اند . اگرچه

( استوپه ها ) هم دیده میشود لیکن از ملاحظاتی که در تحت رسم ( توپ رسم ) بعمل آمده واضح میشود که تزئینات آن جزئی بوده و این اولین تجربه ایست که ظاهراً نظریه مرکزیت صنعت یونان و بودائی را در بلخ تقریباً فسخ میکنند و نیز راجع به وجود عمارات مهم یونانی و بناهای سلاطین سلسله ا که مند ( ۱ ) Achéménides فارسی یا زور استرین افغانستانی ( ۲ ) Zorastriens که منتظر نباید باشیم که مکشوف گردند چرا در اثر آب و هوا و شمال و حرارتی که این منطقه دارد هر قبیل مواد ساختمانی که بوده باشد مقاومت کرده نتوانسته اند لیکن این نظریه راجع به بلخ باز یک جواب قطعی نیست چرا این نظریه نتیجه امتحان اولینی است که در یک محوطه محدودی بعمل آمده و حفاریات تا امروز فقط در ناحیه که ( ارگ ) مینامند تعمیل شده حال آنکه بلخ تنها عبارت از ارگ نیست مناطق مهمی مثل : بالاحصار با محوطه سه کیلو مترش - تپه زرگران - نادر تپه و دیگر مراکز مهم هستند که آثار قیمتمدار خود را در سینه تاریخی خود نگاه کرده اند گذشته ازین با کتریای قدیم تنها شامل بلخ امروزی نیست بملاوه این پایه تخت قدیمی که چندین مرتبه آباد و خراب شده است میدانهای وسیع سهل الحفریات دیگری وجود دارند که طبقه زمین قدیمی آن نزدیکتر به سطح است چنانچه موسیوها کن ( خلم قدیمی ) و موسیو برنو در محل التصاق کوکچه و آمو دریا وجود مقبره های زیر زمینی را خاطر نشان کرده اند خلاصه تقریباً تمام نقاط وطن عزیز ما افغانستان اسرار خیلی قیمتمدار تاریخی و آثار قدیمترین تمدن دنیا را در سینه های خود نهفته دارند .

( ۱ ) خانواده سلاطین ایرانی که از ۶۸۸ تا ۳۳۰ قبل از مسیح سلطنت کرده اند ( هخامنشی )

( ۲ ) « زور انستر » یا « زور اتوسترا »

( زر تبت بلخی )







يك منظره از مناطق کهنستانی زنجشیر

دروطن عزیز تنها مناطق تاریخی باخ و بامیان ، جلال آباد ، کوهدامن ،  
هده مهم نیستند بلکه بسا نقاط دیگر مانند هرات ( مری ) و قندهار ( ارکوزائی )  
با این اهمیت وجود دارند . حال آنکه دره های هلمند و حصه سیستان افغانی را  
از بخت کنسار گذاشته ایم ورنه این منطقه اخیر نه فقط آثار اعصار اسلامی و  
بودائی و « زور استرین » را دارا است بلکه هیئت عتیقه شناس هند وجود  
تمدن سه هزار سال قبل را در آنجا خاطر نشان میکند .



## اعجاز قرآنی

بقلم محمد کریم  
قاضی زاده

تکامل از نوامیس طبیعی موجودات بوده ، بشریت نیز بمنزل سایر موجودات فطرتاً محکوم این قانون و به پیودن مراحل ترقی در سیر است . چنانچه اعصار مختلفه Geology علم طبقات الارض ، تاریخ طبیعی ، و بالآخره تاریخ عالم بشریت بهترین مؤید و محمل این نظریه و مدعا است .

در زیر نفوذ و تاثیر این قانون طبیعی ( تکامل ) است ، که بالتدریج ارتقا فی درقوای عقلی و فکری بشر تولید شده ، در نتیجه منجر باینهمه ترقیات است انگیز و مبدیتهای حیرت افزای امروزه عالم گردید . و هکذا ؛ در اثر همین ساینه طبیعی یا ارتقای قوای عقلی و فکری او است ، که آهسته آهسته یکی بعد دیگری غوامض کون و وجود ، اوامر و نواهی اسرار آلود شارع حقیقی و ادیان سماوی ، در جلو عقل و ادراک داهی و سرشار او کشف گردیده ، برده عارضی بطلان و اوهام از روی جوهر و حقایق اشیا برداشته شده می رود .

از آنجمله موفقیت شکفت انگیز کنونی بشر ، بحمل عقده فامضه مضرات شراب ، بایفهم و ادراک علل حرمت آنست ، که در پیش گاه بی نیاز حکمت بالغه الهی مبرهن و آشکار بوده ، از ۱۳۵۰ قبل ما مسلمین را بنابر مضرات مادی و روحی ، صدمه های صحنی و عقلی ، اخلاقی و اقتصادی آن ، از گرفتار و آلوده شدن بلوث شرب آن بموجب آیه کریمه ( انما الخمر والمیسر والا نصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون . انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون . ( سوره مائده سپاره هفتم ) منع و نهی نموده است . که

اینک بعد از تجارب زیاد و متحمل شدن بد اخسارات طاقت فرسای لایتنامی آن ، بزرگترین ملت متمدن دنیا ( امریک ) بمضرات خانمانسوز آن پی برده ، بحیلو گیری بل بقمع و استیصال آن جداً از جان میکوشد . و برهانیدن جان و مال انبای وطن خویش از چنگال بیروت و ظالمانه آن ، از ابراز هیچگونه مساعی دریغ نمی نماید ، و همچنان روسیه و اکثریه ملل متمدن دنیا نیز در اجرای این مقصد با او یار و هم آواز بوده ، به استخلاص عالم بشریت از شر آفات روح گداز آن مصروف اند ، و سالیانه چقدر مبالغ هنگفت و مصارفی نیست ، که ایشان از رهگذر تبلیغ ( اجتناب از آن ) و اعزام مبلغین به اطراف و نواحی عالم ایشار آنرا متحمل می شوند و حقدار اند .

زیرا ؛ مضراتی را که عالم بشریت از هنگام شیوع عمل شذیع شرب آن ، تا کنون از پهلوهایی متعدد صحتی و عقلی ، اخلاقی و اقتصادی بدان دوچار و مبتلا گردیده است ، با بزرگترین مصائب و فلاکت های مستولیه فی عالم بشریت ، زیر مطالعه و مقایسه قرار بدهیم . آنگاشته نمیتوانیم مصیبتها نیکه از بدو استعمال آن تا امروز به بشریت رسیده است ، هیچیک از آفات و قایع مهمه طبیعی و غیر طبیعی ( بمسند تلفات سنگین امراض مهالکه محرقه و کولیرا ، صدمات جانفرسای و لکانها ، زلزله ها ، طوفانهای بری ، طغیانهای دهشتناک ابحار و رودخانه ها یاتشدد مخوف و تباہ کن سردی و گرماها ، بالاخره وقوع حریقهای بزرگ ) نیست ، که با خسارات فوق الطاقه آن برابری و همسری نموده بتواند .

چه آنوقایع و صدمات آنها از یک جنبه یا دو جنبه بیشتر نبوده ، موقه دوام داشته است . بالعکس مضرات این ماده خبیثه و وجود آن پس از اعتیاد ، همیشه با عالم بشریت توأم و برسبیل استمرار و دائم همراه بوده ، متمادیا به فاسد

و معطل نمودن اعضای جدی و فعال جامعه بشری مصروف ، و بخاتمه دادن حیات باشرفانه آن در پی کار است .

تا اینجا از مضرات پر آشوب آن ببحث مجموعی بحث راندم ، کنون بدنخواهد بود که سلسله کلام را قطع ننوده ، داخل تفرعات مضار آن بشویم و حتی المقدور فرداً فرداً به تشریح ضررهای مهمه ای که از آن متوجه عالم بشریت شده و میشود پردازیم .

صرف نظر از ضررهای اخلاقی و اقتصادی آن ، نخت لازم میدانیم که نبدنی از مضرات ( صهی و عقلی ) آن مباحثه شود ، بهتر است ، چرا که ؛ وجود صحت و سلامت عقل اولین شرط بقای انسان در ساحه زندگانی و تنازع حیات بوده ، در مقابل پیش آمد های خشن و ناگوار روزگار ( که هرانی باینک قیافه عبوس و وضعیت های درشت ، در مراحل تعب خیز حیات انسانرا استقبال مینماید و او برای ادامه حیات بپذیرفتن آن مجبور است ) بزرگترین وسیله کامیابی و مظفریت بشمار میرود .

بیشترین مضرات جسمی الکحل و مشروبات الکحلی Alcohol در معده ، نظام عصبی ، مرکز قوای فکری و دماغی و سایر اعضای رئیسه بدن بمشاهده رسیده است ، چه ؛ اولین هدف پیکان زهر آلود آن در جسم از قرار معلوماتی که علمای فن تشریح پس از تجارب زیادی بدست آورده اند ، معده میباشد .

زیرا ؛ بواسطه استعمال آن بکنوع خراش و سوزشی در معده تولید ، و بالتدریج غشای لعابدار آن ( که هضم و تحلیل غذا بدان مربوط است ) تورم و درشتی اکتساب نموده ، در نتیجه بسوء هضم ، اسهال و پیچ شکم و غیره

امراض امعائی منجر میشود .

و هکذا بوسیله عروق جاذبه بجزگر نفوذ نموده ، جگر را خورد و ضعیف ساخته ، بالاخره دامنه آن بورم جگر ، استسقا و برقان میکشد . و از خواص آنست که بواسطه دوران خون بقلب رسیده ، بی انتظامی در حرکات آن تولید ، و امراض متنوعه قلبی بمانند اختلاج و ضعف قلب احداث مینماید . و بسا چنین نیز شده است ، که از شدت جریان خون بعضی از شرائین کوچک دماغی تر کیده ، بمرض سکته بحیات صاحب آن خاتمه داده است .

یا بریه ( شش ) انتقال نموده آنرا تحریک و در حرارت غیربزی و حرکات آن موقه ، حدت و تندی تولید مینماید . و پس از چند ساعت رفع تاثیرات آن ، رخاوت در طبیعت طاری گردیده ، جسم سرد و کمهوات فوق العاده بدن و اعصاب را استیلا مینماید ، که ازان بعد ها سل و ذات الریه احداث شده ، طراوت و رونق چهره برطرف ، و از عمر طبیعی میکاهد .

و ازینجهت است که در اوایل استعمال ، بدماغ و دوران خون هیجان و سرعتی تولید نموده ، موقی از آن انسان احساس لذت و مسرت میکنند .

و بد بختانه بعد از چندی عکس العمل بخود گرفته ، در نتیجه اختلال در نظام عصبی و دماغ پیدا شده ، متمر با امراض مهمه دماغی مانند هذیان ، فراموشی ، رعشه ، فالج ، گردیده ، قوای عقلی مختل ، ناطقه دچار لکنت و متدرجاً حواس زایل شده ، بالاخر بجنون و مالیخولیا یا با تحار و خود کشی خاتمه مینماید . چنانچه ( در نمالکی که شرب آن رائج و متداول است ) درصد ( ۶۰ ) الی ( ۷۰ ) از مجنونین و اتحار کنندگان ، مبتلایان بالکحل ، یا اشخاصی معتاد بمشروبات الکحلی میباشند . و گذشته ازینها برسبیل توارث نیز تمام این امراض

که اران حاصل میشود ، بنسل و اولاد صاحب آن متوجه گردیده ، بعاقبت  
وخیمی نسل بشری می انجامد .

مضرات اخلاقی آن ؛ از آنجائیکه تکون اخلاق حسنه در بشر ارتباطی  
بمیزه داشته ، تمکن و رسوخ آن متعلق بقوای دماغی و حواس اوست ، و استعمال  
مشروبات الکحلی ، یگانه برهم زننده نظم و نسق قوای دماغی و عقلی بشمار  
میرود . لذا در اثر ضعف و مختل ساختن استعمال آن دماغ را . بدیهیست ؛ که  
بواسطه دماغ بمیزه نیز معطل مانده ضعف اخلاقی تولید میشود .

و انسان از دائره اختیار خارج گردیده ، بمانند حیوانات بهمیه از ارتکاب  
هیچیک اعمال شدیه ( که بحکم شرع یا عادت و مراسم اجتماعی ممنوع است و شرم  
و حیا که در وقت سلامت حواس مانع آن میشود ) باک و روگردانی ندارد . که  
توضیح و تشریح هر یک آن مفرداً خارج از محاط تهذیب و نراکت است .

مضرات اقتصادی آن : این قانون اقتصاد است ، که هیچیک از سرمایه  
و ثروتها استهلاک کرده نمیشود ، مگر در اثر فائده که بعدها از آن مترتب و  
در زیر نظر گرفته شده است .

انسان مبالغی صرف مینماید از برای خوراک و اطعمه ، و بالمقابل فائده نیکی  
از آن به او عاید میگردد همان ادامه حیات و رفع وسائل هلاکت است . زیرا ؛  
ادامه حیات از جمله آن مسائل ایست که رأساً به اکل و خوراک متعلق بوده ،  
بجز آن چاره متصور نیست .

همانطور - زارع ها ، تاجرها ، شرکتهای ، کمپانیهای بیمه و غیره و غیره  
مؤسسات اقتصادی ، فنی ، مدنی ، عرفانی ، هر قدر سرمایه و مبالغی را که  
استهلاک مینمایند ، از برای فائده آتی خویش و ثمره لذت و خوشگوار یست ،

که بعد از چندین مدت بدن نائل میشوند .  
اما استهلاك سرمایه و بالغمیکه در راه الکحل و شراب نوشی نموده میشود ،  
باصرف میرسد ، ظاهر است ؛ که از رهگذر جسمانی ، بغیر نتایج وخیم آن که  
در فوق ذکر یافت ، بهیچ رنگ فائده دیگری از آن توقع و چشمداشت نشده  
و نمیشود . و همچنین نقصانات آن از جنبه های دیانت ( اسلام ) و اخلاق نیز  
بهر فردی آشکار است . که در پاداش آنهمه ثروت و مبالغ مستهلکه خویش ،  
جز خسران و پشیمانی برای خود باری دیگری نیساورده ، چه ظلمهای صریحی  
نیست ، که چه در دنیا و چه در عقبی در حق خویش نکرده است .

چنانچه دیده میشوند ( در محالکی که شرب شراب متداول و مستعمل است )  
اکثریه از مبتلایان آنرا ، که آهسته آهسته تمام سرمایه و هستیهای کزاف خود را  
در راه آن عمل شنیع و حرام صرف نموده ، در آخر به انواع امراض مهلکه  
و خانمانسوز جسمی و اخلاقی مبتلا گردیده ، به آلام گوناگون و بدبختی های  
حسرت باری رخت زندگانی از نیجهان بر بسته اند .

یا بعضاً بعد از اتمام دارائی های کران خویش ، به سفالت و سیه روزیهای  
رقت انگیزی افتاده ، کمگشته و سرگردان هامون پر آشوب سفاهت اخلاقی ،  
دزدیها ، یغماها ، نهبها ، قطاع الطریقها و غیره و غیره گردیده ، و الحاصل بزیر  
ساطور خونریز جلادان ، دست و پایشان قطع و یا بر سر چارچوبه های مهیب دار  
مقدرات شان فیصله و حیات سنگین سر تا سر عارشان خاتمه یافته است . ( نعوذ بالله )  
و از نیجاست ؛ که آنرا در کتب فقیه مابہ ام الحباثت تعبیر نموده اند .  
و باعث اینسکه ؛ شرب آن در دین مقدس اسلام ( از ۱۳۵۰ سال قبل  
برین ) حرام قطعی گردیده ، و به اجتناب و دوری گزیدن ازان ،



کافهٔ مسلمین ماورند . مضرات و همان صدمات جان خراش آنست . که ذات واجب الوجود ( جل جلاله ) بلم قدیم خویش بدان عالم بوده ، در شریعت غسرای محمدی استعمال آزا نمی نموده است .

بنام آن دیانت پاک و حکیمانه ای را ، که بند از ( ۱۳۵۰ ) سال حقایق منافع و مضرات اوامر و نواهی آن امروز کشف و ظاهر گردیده ، مخالفین آن بحقیقت و برتری آن اعتراف و بغیر از فرو کردن سر تسلیم در مقابل آستان رفیع و مجید او چاره نمی بینند .

و اینک برسبیل اطلاع و تأیید قول خویش بیکقطعه فوتوی یکی از مبلغین مشهور امریکا ( مستر بیسفوت ) نامی را که کنون در مدراس ( هند ) جهت تبلیغ ضد شراب آمده است . نشر و توزیع مینمائیم ، که تا ابتدای وطن عزیز از آن عبرت و بند گرفته ، در انجام و اجرای اوامر و نواهی دینی خویش صکه رویهمرفته تمام آنها از روی نفع و ضرر خالی از حکمت نبوده ، و مابدان مامور و مکلفیم . نبایست که از هیچگونه مساعی کوتاهی و خود داری ورزند .

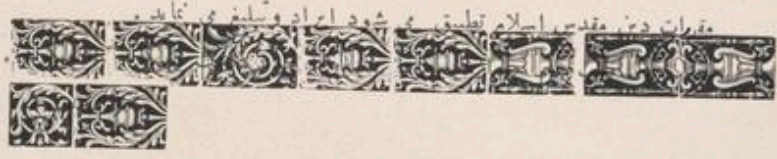




FLOWERS FOR "PUSSYFOOT": A WARM WELCOME FOR A DRY PROPHET  
 Mr. "Pussyfoot" Johnson, "the world's most soluble salesman of the Prohibition idea," receives a friendly welcome from a group of native temperance workers in Madras, on his arrival to spread the doctrine of dryness through India. He had delivered a series of lectures in Bombay and Patna, and also exhorted the Mohammedans, whose religion enjoin "dryness."

مبلغ معروف ضد شراب

مستر پیسفیوت ( Mr. Pussyfoot ) یکی از مبلغین معروف ضد شراب نوشی در دنیا ؛ باین تازه گئی ها که وارد خاک مدراس شده اند بروز ورود شان يك استقبال و پذیرائی گرمجوشانه از طرف جمعیت پرهیزگاران و مبلغین ضد شراب نوشی یوی مدراس بعمل آمده و گلها یوی تقدیم داشته اند .  
 مستر پیسفیوت مبلغ معروف اسپیکائی تا حال يك سلسله خطابه ها و بیانات راجع بضرر شراب و لزوم عدم استعمال آن بهندرها و فارسی های آنجا ایراد نموده است .  
 همچنان بمسلمین آنجا هم راجع بضرر شراب که اساساً بیانات او بمطابق



## افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

بقلم میرغلام محمد

( ۳ )

باکتریان ( ولایات مزار ، میمنه ، مرغاب ، مرو )

باکتریان یا باختر ولایتی است درجنوب آمودریا ، که شمالاً به نهر آمون و ریگستانهای خوارزم ، جنوباً بسلسله هندوکش ، شرقاً بولایت تخارستان ، غرباً بولایت آریانا ( هرات ) محدود و متصل است . اینحدود یکه گفتیم وادیهای طبیعی ولایت خاص باختر یعنی بلخ را تشکیل میکنند . ورنه اسم باکتر در مفهوم جغرافیای عمومی و سیاسی ، اطلاق بر مملکتی میشود که بعلاوه افغانستان موجوده ، شامل تمام ممالک بخارا ، سمرقند ، خوارزم ، خراسان ، سیدستان ، بلوچستان ، وادیهای شرقی نهر سند ، بوده و پایه تخت اینهمه شهر بلخ بشمار رفته است .

باکتریای طبیعی درسه حصه منقسم است : - ولایت بلخ . ولایت گوزکان ( ولایت میمنه حالیه درغرب ولایت بلخ ) ولایت مرکیانا ( ولایت بالامرغاب حالیه و مرو درغرب ولایت گوزکان ) و چون ما در قسمت اول مقاله خود ضبق صفحات مجله را علت اختصار محررات خویش اشاره کرده ایم ، لذا مجبوریم درین سلسله ها از تعریف وضعیات طبیعی چون کوهها ، دریاها ، نباتات ، معادن ، راهها ، محصولات و غیرها منصرف بوده ، و تنها بحد کر بلاد مشهوره که باتاریخ ما مربوط است اکتفا نماییم پس گوئیم :

از بلاد مشهوره ولایات بلخ و گوزکان و مرکیانا شهرهای ذیل حساب میشدند :-

بلخ قدیم ، خلم قدیم ( در سه میلی شمالی تا شقرغان موجوده که حالیا خراب است )  
 سمنگان یا اصطلاح چینی ها سی تین - تسزبان ( ایبک حالیه ) شهر انبار ( سربل  
 موجوده ) قیصار ( حالیا بشکل قریه موجوده است ) شیرین تکای ( حالاً صوت قریه  
 دارد ) فاریاب ( قریه دوات آباد کنونی ) شهر یهودیه . اصطلاح اعراب ( میمنه . وجوده )  
 شهر مرو چاق ( بصورت قریه باقیانده ) طالقان ( در شرق حوضه مرغاب و حالیا  
 معدوم است ) شهر مرو ، ارکک شبرغان همان قلعه سفید دز است که ابوالقاسم  
 فردوسی در شهنامه از آن نام برده ، در بین شبرغان و بلخ شهر قدیم نمیک در مقام  
 قریه سدره موجوده واقع بوده ، که یوگرانید پادشاه فاتح بلخ در حدود او آخر  
 قرن دوم قبل المیلاد ساخته بود . شهر تاشقرغان موجوده را در قرن هجده  
 احمد شاه بزرگ اعمار کرده است .

اما شهر بلخ از اعظم بلاد روزگار بوده ، و در وسط جلگه بفاصله چهار  
 فرسخ در نزدیکترین جبال واقع شده بود . محل وقوع بلخ در نزدیک نخرج  
 رود باکتروس ( بلخاب ) بسی حاصلخیز و مرکز تجارت با هندوستان بوده ،  
 و ارتباط آن با هند ( با وجود طرق سهل و قطعات آباد دیگری ) غالباً از جلگه های  
 خلم قائم بوده نه از جلگه های بلخاب . مسیو بار تولد شرحی درین زمینه مینگارند  
 او میگوید تمام واحه بلخ به باروی طویلی محاط بود ، که طول آن بقول یعقوبی  
 جغرافیا نویس قرن نهم دوازده فرسخ ، ولی در دوره استیلای عرب وجود  
 نداشت . از ابنیه مشهوره قبل الاسلام در بلخ یکی عمارت نوبهار Navà Vihare  
 معبد عظیم بودائیهها حساب میرفت ، این عمارت در قرن دهم میلادی خراب  
 اوفتاده ، و بقول ابن الفقیه نوبهار مرکب از گنبد بزرگی بود ، که طول  
 شعاع آن صد عرش و دارای سه صد و شصت حجره برای خدمه معبد بود .

سوآن تسان زوار Hiuantasang معروف چینائی در قرن هفتم عمارت نوهار را در یاد داشتهای خود توصیف مینماید .

شهر بلخ در مقامت شدیدی که بمقابل اعراب بروز داد ، بکلی خراب و از عرصه وجود خارج گردید . اعراب شهر جدیدی بنام بروقان در دوفرسخی بلخ قدیم بنا کردند . ولی امیراسد مشهور بلخی در سال ۷۲۵ م مجدداً بلخ را ترمیم و اهالی را از بروقان بدانجا انتقال داد ، مرمت و تجدید عمارة شهر بخانواده معروف بلخ آل برمک که یکوقتی متولی معبد نوهار بودند وا گذارشد . در سال ۱۰۰۶ میلادی بلخ موجب تهاجم و تخریب قراخانیان گردید ، ولی بتوجه سلطان محمود غزنوی بزودی کسب اهمیت و رونق نمود . چنگیز خان در قرن ۱۳ بلخ را خراب کرد و این خرابی تا نیمه اول قرن چهارده باقی ماند . امیر حسین سلف تیمور در ۱۳۶۸ م قلعه هنداون ( ارگت سابق بلخ ) را ترمیم و اهالی را مجبور بسکونت آنجا نمود ، شهر قدیم بلخ بکلی متروک و در بخرابی گذاشت . امیر تیمور معروف بعد از خلع امیر حسین قلعه را در ۱۳۷۰ م تخریب و اهالی را مجدداً بعودت شهر قدیم امر نمود . اما اینکه بعد از تخریبات چنگیز شهر قدیم را و بنا شدن شهر جدیدی ، آیا شهر جدید در همان محل شهر قدیم بنا یافته یا بدیگرجا ، چیزی معلوم نمیشود . فقط اینقدر معلوم است خرابیهائی که امروز در سطح زمین نمایان است ، منسوب بدوره قرون وسطی میباشد . بعلاوه بار تولد مینویسد دو تپه بزرگی که در جنوب شهر معروف به تخت رستم و تپه رستم بوده ، منسوب بدوره بودائی است ، و احتمال دارد دودستگاه عمارة نوهار که سیوان تسان چینی ذکر کرده در همین جا واقع بوده است . تپه رستم بنای مدوری بوده که قطر دایره بنیان آن ۱۵۰ فوت

وارتفاع او ۵ فوت ، و قله بالای بنا از آجر بوده است . در حوالی شهر بلخ  
تپه های دیگری نیز است که منسوب بدوره بودائی است .

در نیمه اول قرن دوازده میلادی روایتی در دهن عام افتاد که ، شخصی  
در عالم رویا بکشف مرقد حضرت خلیفه چهارم ( در محلی مزار کنونی )  
موفق شده ، مردمان بساختن مقبری جسارت کردند ، و سلطان حسین از اولاد  
تیمور در ۱۴۸۱ مسیحی بنای جدید حایه را در آنجا تعمیر نمود . ازان بیعد  
برونق شهر مزار شریف که قبلاً قریه بنام ( خیر ) پیش نبوده ، بیفزود ،  
این ترقیات شهر جدید که در قرن ۱۹ او را رسماً پایه تخت ولایت قرار داد  
و تعمیرات اعلیحضرت امیر عبدالرحمن مشهور در شهر مزار متدرجاً شهر بلخ را  
رو بسقوط کشید ، تا وضعیت امروزه را کسب نمود . با اینتراتب اهمیت بلخ  
تا اواخر باقی ، و در ایامی که گاهی در تصرف خانهای بخارا ، و گاهی در بدادقتدار  
امرای مستقل از بک میرفت ، بهمان صفت شهر مهم قبه الاسلام و ام البلاد  
بلخ نامیده میشد . در قرن هفده سبجان قلیخان والی بلخ مدرسه جدیدی نیز  
در آنجا اعمار کرد .

ولایت کوزکان در تجارت چرمهای که بخراسان میرد شهرت فوق العاده  
داشت . در قرن دهم سلسله مستقلی از آل فریفون در کوزکان حکومت  
مینمودند ، لقب اینها کوزکان - خدات و پایه تخت شان گاهی شیرخان و گاهی  
میمنه حایه بود . ولایت مرگیا نادر تمدن دوره اسلام مراحل بلندی طی میکرد .  
شهر طالقان به پارچه های پشمی و ظریف خود شهرت کاملی داشت ، ارگ  
طالقان که مو - موم به نصرت کوه بود ، در برابر چنگیز خانیان شش ماه مدافعه  
نمود . ترقی طالقان در قرن نهم روز افزون بود . مسیوبار تولد از عقیده پروفیسر

زو کوسیکی میگوید که شهر اسکندریه مرگیا نا در محل مرو رود یا مرو چاق  
حالیه واقع بود که اسکندر مکدونی آنرا بنا کرده است .  
اما شهر مرو قدیم که از مشاهیر بلاد تمدن آسیا بود ، امروز نشانی  
در صفحه وجود نداشته و خرابه های آنرا در حدود کافرقلعه مکشوف نموده اند  
مرو را مغول ها در ۱۲۲۲ میلادی تخریب نمودند ، شاهرخ شهر جدیدی در  
۱۴۰۹ بنا کرد . بعلاوه شهر دیگری که موسوم به سلطان قلعه بود ، در قرن  
سیزدهم عمارت مقبره سلطان سنجر در سلطان قلعه از مرتفعترین عمارات مسلمین  
عالم محسوب میشد . تاریخ شهر مرو قبل الاسلام بسیار روشن نیست ، جز اینکه  
واحه مرو محاط بدیواری بوده که محیط دایره آن دوازده فرسخ بود . موقعیت  
اقتصادی مرو از جهتیکه در سر راه آسیای غربی با آسیای شرقی واقع شده  
بی نهایت مهم بود ، و تاوقتیکه تجارت فارس باماورالنهر از راه هرات آغاز نموده  
بود ، این اهمیت باقی بود . ولی اهمیت مرو همیشه بسبب قرب جوار ریگستانها  
و تاخت ناز ایلات بدوی کوچ نشین در معرض خطر بوده ، حتی در قرن سوم  
قبل المیلاد آنتوخ سوتر ، در این سرزمین شهر انطاکیه را بنا کرد ، و بدور واحه  
مرو دیواری بطول چهل میل جغرافیائی کشید ، تا از تاخت ناز عشایر مانون  
ماند ( بارتولد )

والحاصل ولایت باکتریان مملکت زر خیز فلاحی بوده ، و در قسمت های  
کوزکان دارای مراتع سرسبز و خرمی است . شترهای دوکوهانه بلخ و اسپ  
های او حتی در هزار سال قبل المیلاد در عالم آسیا شهرتی بسزا داشته ، و بقول  
بارتولد درستون مخروطی که بسال ۸۴۲ ق . م در زمان سالمانا سار دوم  
پادشاه آنور نصب گردیده ، تصاویر این شترهای بلخ موجود ، و او را جزء

خراجی ذکر کرده اند که پادشاهان ارمنستان تقدیم کرده بودند .  
علی ای حال آریین ها کی بیاخر آمده ، و شهر بلخ را بنا کرده اند ؟ مثل اکثر  
امهات مسایل تاریخی قدیم ، بطور یقین معلوم نبوده و جزء معلومات ثابته شمرده  
نمیشود . فقط محققین راجع به تشکیل سلطنتی در باختر سخن رانده اند ، تاریخ  
این تشکیلات نیز معین نشده ، بعضی از هزار سال قبل المیلاد و برخی از آنهم بیشتر اظهار  
عقیده کرده اند . مسئله ظهور زرتشت در بلخ و اشاعه معتقدات وی در آسیای  
مورد دقت و تفحص مؤرخین گردیده ، و از اطلاعاتی که درین زمینه بدست  
میدهند ، رویم رفته معلوم میشود ظهور زرتشت در بلخ در عهدی بوده که  
اینولایت دارای حکومت آریائی بوده است ، این حکومت قدیمترین سلطنت های  
است که در آسیای وسطی از نژاد آریا بعرضه ظهور رسیده است .

مجله مزدیسنان انگلستان Mazdaznan در شماره ماه ستامبر ۱۹۲۶ شرحی  
از احوال زرتشت انتشار داد ، او گفت :- زرتشت در ۶۹۰۰ سال قبل المیلاد  
در افغانستان به منزلی نزدیک Vanguhuidartya و نکهونی داریتا تولد  
یافته ، پدر او پوروشسب و مادرش دغدو از خانواده امرا بودند ، زرتشت درسی  
سالگی بعد از فراغت تحصیل یگانه پرستی را بدنی اعلام نمود ، و خودش را  
در کوه - اشیدر ملهم دانست ، پس از آن اوستای معروف را ظاهر ساخت .  
آنها ( سرود های زرتشت ) را در هند بزبان قدیم که سانسکریت شعبه ازان است  
نیز بسرودند . زرتشت در سن هفتاد در مرکز دعوت خود بلخ کشته شد .  
آئین زرتشت شامل قوانین و فلسفه های بوده که در اعصار مختلفه توسط دیگران  
تکرار شده ، او توصیه میکند به اقوال ، افعال ، خیال نیکو .

دوکتور کارل گوستافن پلاتن آلمانی Dr. Karl Gustavn Platen



بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان - افغانستان (نورستان حالیه) شرحی در المانیا راجع بافغانستان انتشار داد ، و اران جمله در شماره ۱۰۴ هم فروری ۱۹۲۶ روزنامه کلینشیه تسایتونک Kölnische Zeitung مطبوعه کلن اظهار کرد : - بعقیده علما مثل نظریه کوبنیونیت وطن اصلی نژاد ( هندوژرمن ) را در آسیا بکوههای پامیر و هندو کش با ایستی پیدا کرد . نژاد شمالی آریائی در شمال هندو کوه دولت قدیم باختری را تأسیس نموده و مذهب روشنی پرست زرتشت از بین خود ایجاد کردند . و در ۲۵۰۰ ق . م طبقه فرمانروا تشکیل نمودند . ، با تفاوت فاحشی که در تاریخ ظهور زرتشت ذکر شد ، این مطلب را با ایستی بخاطر داشت که زرتشت های متعددی ظهور کرده ، همه از همان زرتشت نخستین پیروی کرده اند . مجله مزدیسنان انگلستان نیز گفته بود : - مبدا زرتشت ۶۹۰۰ ق . م با زرتشت زمان داریوش و یازمان دانیال پیغمبر مشبه شود . ، بهر حال آنچه امروز تاریخ شرح مفصلتری میدهد ، از همان زرتشتی است که در حدود ۷۰۰ سال قبل المیلاد در بلخ ظهور کرده است .

قبل از ظهور زرتشت مذهب آریائی افغانستان ، پرستش اصنام ، قوای طبیعت : - آسمان ، نور ، آتش ، باد و غیره بوده است . علمای المان بت پرستی را در افغانستان دیانت قدیم آریائی حساب کرده اند و قعاً مذهب بت پرستی در طوایف افغان باشندگان کوهساران غور مرکزی و جبال جنوبی حالیه و مشرقی افغانستان تا ظهور اسلام بلکه تا دوره غزنویه موجود ، و حتی در بلورستان تا قرن ۱۹ ثابت و پایه دار بوده است . زرتشت مبنای مذهب خود را به توحید و یگانه پرستی گذاشت ، ولی پسانها بقول مورخین فارس ، مذهب زرتشتی در اثر اختلاط نژاد اصغر و معتقدات آنها ، آمیخته به آتش پرستی گردید .

ظهور زرتشت در بلخ مصادف با ویشتاسب شهنشاه با کتر یا بود . مسبو بار تولد از و ذکر میکند ، او میگوید : - قدیمترین نکات اوستا Avesta که اصلیت آنها از روی علائم زبان شناسی مدلل میگردد ، بهیده مسبو اولدبرگ H. Oldenberg و سابی بدست میدهد که میتوان هویت و مذهب زرتشت را تصور نمود . او معتقد است که نه تنها زرتشت بلکه ویشتاسب پادشاه باختر که زرتشت را پیغمبر خطاب میکند ، از اشخاص تاریخی بودند . در ردیف نام ویشتاسب ارسو تا اوس ملکه و دونفر از اعوان پادشاه ذکر میشود . این پادشاه در اطراف خود شکوه و جلالی نداشته ، پادشاه ملت زارع و مالدار بود زرتشت پادشاه و مقرر بان اورا مثل دوستان خود خطاب مینمود . ، ،

زبان باختر در عهد زرتشت و ویشتاسب همان زبانی است که اوستا در آن نوشته شده ، و در نزد فرنگستان زبان اوستا معروف است . زبان باختری از همان زبان قدیم آریایی مشتق شده ، که هنوز ماهیت آن زبان کمی ، در انظار جهان مجهول است . زبان فرس قدیم و سانسکریت با زبان زندباختری شرکتی داشته است . راجع بمدینت آنوقت باختر ، محققین جدید از نفوذ مدینه آثور در باختر انکار دارند . و اسفار جنگی پادشاهان آثور را در افغانستان ثابت نمی پندارند ، مسبو بار تولد هم میگوید اسفار پادشاهان آثور از روی کتیبه های منار یادگار آثور در افغانستان ثابت نمیشود ، ممکن است روابط تجارتي بین باختر و آثور بوده است . لهذا معلوم شد باختر آنوقت از خود مدینت خاصی داشته ، و لو آن مدینت بقول بار تولد از مدینت مللی که در آن عهد در سواحل مدیترانه زنده گی میکردند ، پایان تر بوده است .

اشاعه مذهب زرتشی در داخله باختر ، دوچار مقاومت های اعتیادی گردیده ،

و در نتیجه تحمل مشکلات بالاخره در آنجا و متعاقباً در آریانه شیوع یافته است .  
 بالعکس این مذهب در ممالک خارجة میدیا و فارس بسرعت حیرت آوری مورد  
 قبول گردیده ، ولی بجه طرزی و از طرف چه نوع مبتنی ؟ معلوم نیست .  
 احمد رفیق در تاریخ عمومی خود میگوید : - دین زرتشت از شرق فارس ( افغانستان )  
 پیدا شده ، و از آنجا در فارس و میدیا انتشار یافته ، معلوم نیست تکالی مذهب  
 زرتشتی و رسوم اعتقادات او از طرف کیها بوده است . ، اقوام میدیا در شمال  
 فارس تا شیوع مذهب زرتشت ، در تحت فشار و مظالم - مملکت آنور دست و پا  
 میزد ، در اوایل قرن هفتم مستقل ، و متعاقباً بر مملکت فارس مسلط شدند .  
 در نصف قرن ششم قبل المیلاد حکومت میدیا در دست هخامنشیان محکوم ، منقرض  
 گردید ، بعد از آن دولت اولین فارس عظیم شد و کوروش کلان پادشاه معروف  
 هخامنشی بر سلطنت باختر خاتمه داد . کامبوزیا پسر کوروش خراسان و باختر را  
 به برادر خود بردیا نام داد ( ۲۹ - ۵۲۱ ق . م ) اردشیر اول ( ۴۶۶ - ۴۲۵ )  
 باطغیان برادر خود در باختر مصادف گردید . دارا یوش ( ۵۲۱ - ۴۸۵ ) پنجاب  
 و سندرا نیز الحاق کرده بود .

باختر تا ظهور سکندر مقدونی ، در تحت سلطه سیاسی هخامنشیان فارس  
 امرار عمر می نمود ، ولی بطوریکه مسو بارتولد میگوید ازین نفوذ هخامنشیان ،  
 مدنیت و زبان فارس در باختر رواجی پیدا نکرد ، جز اینکه سلطه فارس عبارت از اخذ  
 خراج و نفوذ نظامی بود و بس . ولایت باختر در عین آنکه در تحت اداره سیاسی  
 هخامنشیان واقع بوده ، استقلال داخلی خویش را همیشه محافظه می نمود . حتی  
 دارا یوش سیوم هنگامیکه از اردوی اسکندر مغلوب و جانب مشرق فراری شد ،  
 بقول صاحب تاریخ عمومی فارس ، بسوس Bessus فرمانروای باختر ،

شهنشاه هخامنشی را بدست آورده اعدام ، و خودش بنام ارد شیر چهارم اعلان سلطنت نمود .

اما سکندر بعد از فتح فارس در سالهای ۲۴ - ۳۳۰ ق م بفتح افغانستان پرداخت ، او درین محاربات صعوبت زیاد دید ، اردوی او تصور میکردند به محاربات افسانههای قدیم پهلوانان یونان دوچار شده اند ، مسیو البر ماله و ژول ایزاک در تاریخ ملل شرق و یونان میگوید سکندر در خاک افغانستان ( آرا گواری ) بسلاوه حرارت شدید هوا و برف باریهای سنگین از دفاع شدید اهالی افغانستان صدمات سختی متحمل شد ، وعین این صدمات پس از بدست و دو قرن در همان حدود بر سر اردوهای بریتانیا فرود آمد . والحاصل سکندر وارد باختر گردیده تا رود سیحون عسکر کشید و دو سال در آنجا ماند و چندین شهر بساخت که ازان جمله بود اسپجاناتا یا اسکندریه اقصی که امروز به خجند معروف است . اسکندر در ۳۲۷ با صد هزار فوج جانب سند بشتافت و بعد از شکست دادن به پوروس نام والی آنجا بعد از دو سال بر گشت و براه جنوب جانب فارس عزیمت نمود .

بعد از فوت اسکندر سلسله سلوکید آسیارا حفظ کرده نتوانستند ومدت یکقرن در اثر منازعات جانشینان سکندر قسمتی از جهان گرفتار اضطراب بود . درین گیر و دارها که مملکت سکندر بین جانشینانش منقسم میشد در باختر دولت مستقلی از یونانیان تشکیل گردید ، دامنه این سلطنت از آسیای مرکزی تا هندوستان کشیده میشد ، این دولت تا حدود ۱۲۷ ق م باقی و پایدار بوده بعد ها منقرض گردید . علت انقراض یونانیان باختر هجوم طوائف نخار و حمله پارتها از غرب افغانستان بوده است . پارتها مردمانی بودند بروایت زرد پوستان

که از دشت های شمال آمده در جنوب بحر خزر در ولایت پارتیا ( خراسان شمالی حایه ) در قرن سوم قبل المیلاد به تشکیل دولتی پرداختند ، مؤسس این دولت بقول بارتولد آرشاک باختری از اهل افغانستان بوده . دولت پارت در مملکت فارس جانشین یونانیان گردید و در نتیجه محارباتی که با دولت یونانیان باختر نمودند وقتی بقسمتی از حصص ولایت آریانا ( هرات ) قابض شدند حتی حکومتی هم در سواحل رود هلمند قایم نمودند . اما بعض مورخین پارتها را نژاداً یکدسته از اصل آریایی حساب میکنند .

باختر در عهد یونانیان در نهایت اوج ترقی رسید ، پروفیسور فوشه با استناد به کتاب مسن Masson شرحی درین زمینه در موزه کابل نگاشته است ، اوسکوکات دیمترسن پادشاه باختر را ( ۱۹۰ ق . م ) شاهد این ترقیات قرار میدهد . باختریان تمدن یونانی خود را در ممالک وسیع چین و هندوستان نفوذ دادند ، پروفیسر هیرت - F.Hirth چین شناس مشهور در قدیمترین آثار صنایع چین که منسوب به دو قرن قبل المیلاد است علامت و آثار نفوذ صنایع باختری را مشاهده کرده و مسبب بارتولد در این باب اشارتی میکند . در اینجا ناگفته نگذاریم که یونانیان نیز در تحت مدنیّت باختر و نفوذ آن محکوم واقع گردیده اند ، و این مطلب از مسکوکات یوتھی دیمس و بوگری دی تس پادشاهان یونانی باختر ( ۲۲۰ ق . م - ۱۶۵ - ۱۳۵ ق . م ) آشکارا گردیده و بوضوح پیوسته که خط یونانی تغییر کرده و یونانیان خط آریایی باختری را قبول نموده اند ، مسکوکات پادشاه اول الذکر در برتس موزیم لندن و از موخر الذکر در موزه کابل موجود است .

در عهد یونانیان مذهب باختر تغییر نمود و به تدریج مذهب وطنی زرتشتی به

مذهب بودائی هندوستانی تبدیل یافت . ظهور شهزاده بنارسی سدر دانامی که  
 پسان به بدها معروف گردید اگرچه یکقرن بعدتر از ظهور زرتشت افغانستانی  
 بعمل رسیده است ولی در افغانستان مذهب او از قرن سوم قبل المیلاد معروف  
 شده و در عهد یونانیان جانشین مذهب زرتشتی گردید ، درین تبدلات مذهبیه قطع  
 روابط افغانستان با فارس و استقرار اقتزان اقتصادی و پلتیک با هندوستان مدخلیت  
 نامی داشت . نفوذ بودائیت در باختر طوری توسعه یافت که نوبهار بلخ مرکز بودائیان  
 و پیشوای سلاطین چین و کابل گردید ، بارتولد میگوید بلخی که مرکز دین زرتشت بود  
 در عهد یونانیان دارای یکصد دیر بودائی و سه هزار راهب شد . آثار بودائیهها  
 هنوز در سمنگان ( ایبک حالیه ) در غارهای کوهها باقی و پایدار است . بایستی  
 فهمید این تغییر مذهب مخصوص ولایت باختر نبوده بلکه در قسمت عمده افغانستان  
 تاثیر نمود چنانیکه اکافوکل پادشاه یونانی ولایت قندهار حالیه که در نزد  
 نویسندگان کلاسیک به اراکوسیا Harakhushti معروف بوده در نیمه  
 اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودائی را در مسکوکات خود رواج داد .  
 در طی این تطورات خط باختری هم قبول تعدد و تفری نموده و بطوریکه  
 پروفیسر فوشر مینویسد خط هندی در باختر رواج یافت و این مطالب از مسکوکات  
 انقی ما کس پادشاه یونانی باختر ( ۷۰ - ۱۴۰ ق . م ) ظاهر و هویدا است .  
 این دولت یونانی باختر که در غرب تاهری رود و در شرق تا هندوستان کشیده  
 میشد در عهد یوفیدم و پسرش دیمتری ( ربع اول قرن دوم قبل المیلاد ) تمام  
 ولایات هندوستان را تا دریا در شرق و ولایات کوهستانی را تا مالک سرها یعنی  
 چینی ها و فرن ها که از اقوام تبت بودند در شرق شمال ، الحاق کرده بودند ،  
 آخر الامر در اثر اغتشاشات داخله و در نتیجه محارباتی که هلمپا کوس پادشاه

باختر ( ۱۴۵ ق . م ) با دولت پارتها نمود ، تجزیه و در چند حکومت‌های کوچکی منقسم گردید و متعاقباً از هجوم پارتها و قوم تخار بکلی منقرض شد .  
 از قوم تخار بعد از یک قرن سکونت در باختر طایفه بنام کوشان ترقی و قسمت عمده هندوستان را مسخر نمودند ، دولت کوشانی در تأیید مذهب بودائی بسی کوشید ، صنایع بودائی درین دوره باججاری یونانی آمیخته گردید و باختر درین عهد دوباره رو به عروج و ترقی رفت و رونق عهد یونانیان را از سر گرفت که ما ازین دوره نانبویه و دوره ناکه هیاطله ها سخن بدراز نخواهیم گفت چه در قسمت تخارستان قبلاً بجملی نگاشته ایم . در قرن سوم میلادی کوشانی ها از جنوب هندو کش در جانب باختر رانده شدند و متعاقباً طایفه دیگری از تخارها بنام هیاطله ها در تشکیل یک سلطنت عظیمی جای کوشانشاهان را در افانستان و باختر گرفتند و این دولت تا نصف قرن ششم میلادی با محاربات صعبی با همسایه غربی برقرار بوده و عاقبت در ۵۶۵ میلادی بدست نوشیروان عادل شهنشاه معروف آسیا مستاصل گردید . در طول این مدت مذهب بودائی کماکان بر مملکت باختر سیادت داشت و نفوذ این مذهب تا زمان فتح عرب در بلخ و صفحات واقعه در دو طرف جریان علیای آمو دریا که در قید بسته گی بلخ بودند حاکمیت میکرد ، سلطه ساسانیان و انوشیروانی که از طرفداران جدی مذهب زرتشتی بوده و مزدکیان فارس را قتل عام کرده بود ابدآ در دیانت باختر تأثیری نه نمود ، بارتولد میگوید اقتدار ساسانیان اهمیتی درین مملکت نداشت .

اما ظهور اسلام و عسکر کشی عرب اوضاع دینیه و مدنییه باختر را دگرگون نمود ، در عهد حضرت خلیفه ثالث رضی الله عنه اردوی عرب از راه خراسان حایه و هرات بر باختر تسلط شدند ، دیانت بودائی بمذهب مذهب اسلام

مبدل گردید و زبان باختری از میان رفته جای خودش را بزبان نوینی گذاشت . درمقاومتی که بلخ بمقابل عرب نشان داد آن شهر مشهور بکلی ویران و از صفحه عیان محو و نهان گردید ، تنها نفوس هندو و یهود که از ساکنان ماقبل الاسلام بلخ بوده و محله های مخصوصی درشهر داشتند تا حدی ازین دستبرد و تطورات معنویه محفوظ مانده و هنوز خانواری چند اربقایی آنها درخرا به های شهر بلخ مزوی و عزت گزینند .

ولایت باختر بعد از قبول اسلام دوره جدیدی را درمدنیت جهان آغاز نمود ، بلخ و مرو که پایه تخت دویمی باختر یا شمار میشد مرکز علم و حکمت آسیا گردید ، مرو حیثیت مرکزی قوای عرب و مسامین را کسب کرده و از انجا دیانت اسلام در ماوراءالنهر و تورکستان تبلیغ میشد . بصد هانقر مصنفین بزرگ و علما و حکما ازین شهرها طلوع کردند و صدها مجلد کتب علمی و حکمتی در زبان نو ظهور عرب نوشتند . خانواده مشهور آل برمک که اسباب زینت و ترقیات سلطنت خلفای بغداد بودند از بلخ ظهور نمود ، و خاندان عظیم الشان آل سامان که معروفترین سلطنت های مدنیه اسلامیه را در افغانستان و ماوراءالنهر متجاوز از یکقرن بپا داشتند از همان بلخ نشئت کرد . زبردستترین رجال سیاسی آسیا ابو مسلم مروزی معروف به خراسانی پروریده آب و خاک مرو بود .

بعد از نفوذ دینی و سیاسی عرب بزودی در بلخ یک پادشاهی کوچک وطنی قائم گردید این سلسله مشهور آل داود و معاصر بخلفای بغداد و طاهریان خراسان و صفاریان سیستان بودند ، اگرچه درلوائی که خلافت بغداد بنام خراسان برای شاهان صفار میفرستاد غالباً بلخ جزو آن بشمار میرفت و امیر یعقوب صفاری در ۲۵۶ هجری نیز هجومی در بلخ نموده و عمارت مشهور نوشار و سایر عماراتپرا که



داود بن العباس بن هاشم بن ماهجور آباد کرده بود تخریب نمود ، با آن حکومت آل داود مدتی محفوظ و مسلم ماند . در قرن سه و چار هجری نفوذ مستقیم دولت سامان در بلخ قایم شده و آنجا را عوامل آنخاندان اداره میکرد ( ۲۷۹ - ۳۸۹ هجری ) در دوره سلاطین غزنوی افغانستان ولایت باختر کسب اهمیت نموده و شهر بلخ یکی از پایه تختهای مهمه افغانستان حساب شد ، سلطان محمود معروف سلسله آل فریغون گوزکان را نیز مستاصل نمود . منتهای عروج و ترقی بلخ و باختر در زمانه بعد الاسلام همین عهد سامانیان و مخصوصاً غزنویان حساب میشد . در دوره فتور غزنویان و عصیان رعایای ترا که ساجوق ( نصف قرن پنجم هجری = نیمه قرن یازده میلادی ) هنگامیکه الپ ارسلان ساجوق کوس خود مختاری مینواخت ولایت باختر عموماً بتصرف سلاجقه رفته و صفحات شمال هندوکوه از افغانستان مجزا شد . ولی بزودی سلاطین غور افغان چنگ های قوتمند خویش را دراز کرده و این عضو اصلی را بدولت افغانستان مسترد و الحاق نمودند ( قرن دوازده میلادی ) بعد از انقراض این دولت افغانستان بود که روزگار اد بار و ایام فلاکت بار ولایت باختر و افغانستان بلکه آسیای وسطی آغاز نمود یعنی مقدمات ظهور چنگیزخان در صحنه آسیایچیده شد . علاءالدین محمد معروفترین شاهان خوارزم در اوایل قرن هفتم هجری باختر را از سلاطین غور گرفته و ضمیمه ممالک خویش ساخت و تماماً در ۶۱۲ هـ بکلی دولت غوریه را در غزنی و غور و بامیان منقرض نموده و ولایت غزنی را بجایگیر رشیدترین فرزندان خویش جلالالدین مشهور اعطا نمود . ولی طولی نکشید که اردوهای وحشی و خونخوار چنگیزخان طومار عظمت خوارزمشاه را بچیده و بر بلاد افغانستان امتیلاجستند . چنگیزخان در سال ۶۱۶ هـ ولایت باختر را اشغال و شهر بلخ را و از گونه نمود عساکر او

بلاد مشهوره کوزکان را بخاک سپاه برابر کردند ، شهر بزرگ مرو را در سال ۱۲۲۲ مسیحی از روی روزگار برداشتند مورخین تعداد مقتولین مرو را هفتصد هزار نفر ذکر میکنند ، کتابخانه ها ، مدارس ، جوامع ، علماء ، حکما ، شعرای بلخ و مرو و سایر شهرهای باختر که نظیری در آسیای وسطی نداشتند همه خاک شدند و برباد رفتند ، از آن بعد دیگر ولایت باختر نتوانست در صحنه جهان قامت علم نماید .

بعد از مرگ چنگیزخان رود آمون سرحد بین اولاد هلاکوخان ( شاهان فارس ) و جغتای خن ( شاهان ماوراءالنهر ) اعلام شد ، ولی خوانین جغتای این سرحد را بهم زده در قرن سیزده مسیحی در بلخ و ولایات مجاور استحکام یافته بودند از آن پس تا ظهور امیر تیمور کورگان ولایت باختر جزو ممالک ویرانه جغتایان و حتی بشمار رفت .

در قرنهای شانزده و هفده عیسوی منازعات باهمی امرای ازبک و بخارا و مغولهای کیرهندو شاهان فارس ولایت باختر را در حالت اضطراب و کشمکشهای مختلفه و آشفته می نگه داشت . تا اینکه در قرن هجده میلادی موسس بزرگ دولت جدید التاسیس افغانستان احمد شاه بابای مشهور ظهور کرده و تمام ولایت باختر را از تخارستان گرفته تا مرگیا و مرو بمملکت افغانستان به پیوست . ولی در عین حال ازبک ها در ولایات شرقی و غربی بلخ سکونت اختیار نموده بودند و نمونه امرای کوچک آنها تا قرن نوزده میلادی در شهرهای شبرغان ، سرپل ، مینه ، اندخوی ، موجود بوده و در همان قرن بکلی محو و معدوم گردیدند .

در قرن ۱۹ فارسی ها مرات را محاصره کردند در نتیجه اگر چه شکست صعبی خوردند ولی مشغولیت مرات با آنها فرصتی بدست خوانین خبوا داد که وادی

مرقاب و بنجده و وادی کشک و قلعه موررا گرفتند ، دولت روسیه نیز در ۱۸۸۴ مسیحی مرورا اشغال نمود ، متعاقباً دولت افغانان نیز بالا مرغاب و مرو چاقی را مسترد نمود ، اما بنجده در دست روسها الی یومنا باقی ماند .

راجع بزبان باختر : چنانیکه در اثر سلطه و آمیزش یونانیان و نفوذ مذهبی هندیان و اختلاط لسان پهلوی ساسانیان اصل زبان باختری از هم بیاشید ، بقایای آن نیز در نتیجه رسوخ عمیق دیانت اسلامیه و لسان عرب متروک و معدوم شده ، زبان علمی باختر عربی گردید ، و از دیگر طرف رفته رفته زبان فارسی کوهستانی افغانستانی بنوعیکه در قسمت تخارستان گفتیم جانشین زبان باختری شده و امروز بعلاوه زبان پشتو در ولایت باختر معمول و مروج است .

اما اختلاط نژادی نسبتاً در باختر زیاد تر بعمل رسیده است و بعلاوه عرب قسماً نژاد مغول و ازبک در اهالی آریایی وطنی مخلوط و تحلیل گردیده است . آمیزش ثانویه اقوام داخلی افغانستان از صفحات جنوب هند و کوه باصفحات شمالی آن در عهد غزنویان و غوریان و ابدالیان و محمد زائی ها بوقوع آمده است . و الحاصل ولایت باختر در تاریخ وطن افغانستان از حیث قدامت تاریخ سیاسی ، ادبی ، مدنی دارای اهمیت زیادی است . عظمت مقام باختر در دوره های قبل الاسلام و بعد الاسلام نه تنها اسباب افتخار مملکت افغانستان بلکه مایه مباهات مشرق وسطی است . علما و حکما ، فیلسوفها ، صوفی ها ، شعرا و صنعت کارانی که ولایت باختر در دوره اسلام پرورانده است ، غالباً از چنان نوابغ جهان علم و فضل بشمار رفته اند که نظیری در آسیا نداشته و مصنفات هر یک بمجلدات مختلفه و متعددی میرسد . متأسفانه شرح و ترجمه حال آنها از عهده مقالات ما خارج و محتاج مجلدی مستقل است . ارا بحمله اینها را قاموس ها و تاریخها و تذکرها

غالباً ذکر میکنند .

حکیم علی ابن سینای بلخی . حکیم ناصر خسرو بلخی . محمد بن ذکریای  
 بلخی . حکیم ابو معشر . نجم بلخی . عمر بن خالد بن عبدالمملک . نجم مروزی  
 حضرت ابو حنیفه امام اعظم مروزی (۱) . حضرت ابو عبدالله امام احمد حنبل مروزی .  
 مولوی روم بلخی . ابو العباس ثعلب مروی . سفیان بن سعید الشوری . اسحق  
 بن راهویه مروی . عبدالله ابن مبارک مروی . عبدالرحمن بن احمد بن عبدالله  
 ابو بکر القفال مروی . ابو اسحق ابراهیم بن احمد بن اسحق المروزی . محمد بن  
 علی ابو بکر بلخی ، شیخ معروف بلخی ، حضرت شقیق بلخی . نظام الدین  
 عبدالشکور بلخی . حسن بن شجاع بلخی . محمد بن عقیل بلخی . محمود ابن مسعود  
 مورخ اند خوئی . نظام الدین . وریخ شبر غانی . محمد ابن شیرویه بلخی . ابو علی  
 بلخی مؤلف شهنامه . ابن النقیب بلخی . ابن قتیبه مروزی . استاد ابو الحسن  
 شهید شاعر بلخی . استاد دقیق بلخی . استاد انوری بلخی . استاد عنصری بلخی .  
 استاد منوچهر شصت کله بلخی . استاد رشید لدین وطواط بلخی . قطران بلخی .  
 رابعه قزدار بلخیه . حکیم کسائی مروزی . ابو منصور عماره بن محمد مروزی .  
 ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروی . محمود بن علی سمائی مروزی .  
 اثر الدین اشرف الحکیم فتوحی مروزی . شهاب الدین ابو الحسن طلحه مروزی .  
 ابوزید مروزی . ابو مطیع بلخی . ابو القاسم بلخی . مظفر پنجه دی . احمد  
 شادان بلخی . اسعد مهنه خاوری . سراج الدین بلخی . ابوالمؤبد بلخی . ترابی  
 بلخی . عبدالله بلخی . مظفر بلخی . حمیدی بلخی . امینی بلخی . ضیاء الدین  
 بلخی . وانظی بلخی . ابو حامد بلخی . و امثالها .

( ۱ ) بقول اله یار بلگرامی صاحب تاریخ حدیقه الاقالیم امام اعظم اصلاً استرنجی کابلی  
 بوده و پسران بروی و کوفی معروف گردیده است .

## یادی از فضایی غزنی

آفتاب علم و فن اسلام در وسط آسیا باوج کمال رسیده بود که خاک افغانستان  
بمروج غزنی (۱) و آل غزنویه (۲) مایه نازش و افتخار شرف گردید - جمله  
فرمانروایان اطراف آنوقت بتربیه علوم و فنون و قدر دانی صاحبان فضل  
و کمال جدیت بسیار بکار میبردند - آل سامن (۳) - آل وشمگیر (۴) -  
آل مامون (۵) - آل صفار (۶) - و آل بویه (۷) شاخه علم و فضل  
را در هر گوشه و کنار سلطنت خود توسیع نمودند .

( ۱ ) غزنین - غزنه یاغزنی تا زمان بهرام شاه در وسعت و وسعت خود از همه امصار  
عالم وسیع تر بود - بقول امین رازی دوازده هزار مدارس و مساجد داشت و علاوه ازین  
رابطها و خانقاهای بی شمار و دیگر عمارات با شکوه جهت غربا و مسافرین ساخته شده بود -  
سلطان علاؤالدین غوری غزنی را فتح نموده این عروس جهانرا بتوده خاکستر مبدل ساخت  
و درین عالم لقب جهانسوز حاصل نمود - هنوز هم در مینار غزنی که سلطان محمود و مسعود  
بیادگار فتح و فیروزی خود ساخته بودند بزبان حال مرثیه بانیان خود را به سیاحان میخوانند .  
( ۲ ) از سنه ۳۶۶ هـ تا سنه ۵۸۲ هـ شاهان ذیل در غزنی سلطنت نمودند امیر  
ناصرالدین سبکتگین - امیر اسمعیل بن سبکتگین - سیف الدلت عین الدوله ولی امیرالدومنین  
حضرت سلطان محمود بن سبکتگین نورالله مرقدہ - سلطان عمادالدوله محمد بن سلطان محمود -  
نصیرالدوله سلطان مسعود بن محمود - شهاب الدوله سلطان مودود بن مسعود - سلطان  
مسعود بن مودود ( طفل شیر خوار ) سلطان بهاءالدوله علی بن سلطان مسعود - عزالدوله  
سلطان عبدالرشید بن مسعود - جمال الدوله سلطان فرخ زاد بن مسعود - رضی الدوله  
سلطان ابراهیم بن مسعود - علاؤالدوله سلطان مسعود ثانی بن سلطان ابراهیم - عضد الدوله  
سلطان شیرزاد بن مسعود - سلطان الدوله سلطان ارسلان بن مسعود - معزالدوله سلطان  
بهرام بن مسعود - سراج الدوله سلطان خسرو بن بهرام - تاج الدوله سلطان خسرو ملک  
بن خسرو .  
بقیه اش بصفحه ( ۵۲ )

چنانچه در مقارن همین عصر امام مسام - امام بخاری - حکیم ابونصر فارابی -  
( معلم ثانی ) وزیر ابو علی محمد بن محمد بلخی - حکیم ابو الحیر الحمار -  
وزیر ابو حسین السهلی - شیخ الرئیس حکیم بوعلی سینا بلخی امام رازی -

بقیه حاشیه صفحه ( ۵۲ )

( ۳ ) آل سامان که سامانیهای بلخ گفته میشوند ایشان در ترقی زبان فارسی و ترویج علم و ادب کوشیدند چنانچه نصر بن احمد سوم پادشاه سامانی بسیار فیاض و قدر دان بود پدر شعر فارسی استاد ابو الحسن رودکی ملك الشعراى پای تحت بفرمایش نصر بن احمد کلیله دمنه را نظم نمود و بقول حکیم ابوالقاسم فردوسی و دولت شاه سمرقندی چهل هزار درهم صلح گرفت چنانچه عنصری میگوید .

چهل هزار درم رودکی زمهرخویش - عطا گرفت ز نظم کلیله در کشور - و نوح بن نصر سامانی - به علوم فلسفه رغبت زیاد داشت - ابونصر فارابی بفرمایش همین پادشاه ترجمه های کتب فلسفه یونانرا تصحیح نمود و جمیع مسائل فلسفه را یکجا در کتاب خود مدون نموده لقب « معلم ثانی » گرفت در عهد منصور بن نوح سامانی - بسیار کتب ترجمه شد و برای ترجمه تفسیر کبیر علامه طبری علمای و فضلاء وقت را از سمرقند و فرغانه و غیره یکجا نموده سهولت معانی و تفسیر قرآن را برای عجم سهل و آسان ساخت - امیر ابوالنصور بن عبدالرزاق سامانی - موبدان مجوس را از سیستان ، هرات ، طوس و شاپور بهم خواسته خدائی نامه را ترجمه نموده شاهنامه نام نهاد که باز از روی افسانه هایش دقیق ، فردوسی و اسدی داستانهای مشهوری سرآیدند نوح بن منصور سامانی برای نظم نمودن شاهنامه به شاعر دربار خود دقیق بلخی امر نمود و شیخ الرئیس بوعلی سینا بفرمایش همین پادشاه جمله اصطلاحات طب را حل نموده لغات سدیدیه را به پنج جلد نوشت .

( ۴ ) آل وشمگیر شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر که معاصر سلطان محمود بود شعر خوب میگفت و خط زیبا مینوشت - علامه ابوریحان بیرونی نخست بدربار همین پادشاه آمده آثار الباقیه را نگاشت - امیر علاؤالدوله قابوس بن وشمگیر شیخ الرئیس بوعلی سینا بفرمایش این پادشاه « حکمت علائیه » را بفارسی نوشته جمله علوم فلسفه را در آن درج نمود و باز « کتاب الشفا » را که یک اثر بی مثال اوست در عهد همین پادشاه در مدت هژده ماه تمام کرد - فلک المعالی امیر منوچهر بن قابوس وشمگیر - بشاعری شغف داشت - منوچهری شصت گله بلخی از فیض همین بارگاه ممتاز است . بقیه اش بصفحه ( ۵۳ )

ابو الفضل جوهری - اديب بديع الزمان همدانی - ابو الفتح بسقي - حكيم ابو ريحان المنجم البروني - امام ابوسهیل صعلوکی - امام ابو المنصور ثعلبي و امثالها مردان صاحب فضل و کمال پیدا شده پایه قصر علم و فضل را بفلك رسانیدند . به انقراض دوره سامانیان حکومت غزنویة افغانستان وسعت گرفت سلطان محمود یمن الدوله خوارزم ، نیمروز ، جوزجان و سیستان را فتح نموده جمله ارباب علم و فن و فضلائى آنجا را با خود در غزنه آورد و قتیکه آل سلجوق ، آل بویه و آل وشمگیر و غیره هم بحلقه انقیاد و اطاعت او درآمدند بسیاری از ارباب فضل و کمال صیت قدر دانی و ذوق سلطان را شنیده بدربار غزنه جمع شدند - و دبسته الاسلام غزنی به اندک زمان دارالعلوم جمله عالم گردید .

بقیه حاشیه صفحه ( ۵۲ )

( ۵ ) آل مامون - علی بن مامون - سرپرست شیخ الرئيس حکیم بوعلی سینا بود - ابوالحسین السبیلی وزیر هین باد شاه بود - ابو العباس مامون - در علم پروری و قدر دانی بی همتا بود - ابو ریحان المنجم البرونی - حکیم بوعلی سینا - ابوالحسین السبیلی - و علامه ابوالخیر الحمار را پرورش میکرد - بنامش بسیار کتابهای علمی و حکمتی نوشته شد - امام ابومنصور ثعلبی « کتاب الطوائف والظرائف » را با اسم همی شهریار فاضل نوشته است .

( ۶ ) سلاطین آل صفاریستان و نیمروز - خلف بانو بن احمد الصفار - صیت قدر دانیش اهل علم و کمال را دربار گاهش بهم آورده چنانچه علامه ابوالفتح بسقي مداح و اديب بديع الزمان ندیم خاص او بود - علما را از عرب و عجم بکجا نمود تا يك تفسیر قرآن حکیم را نوشتند که درو جمله مسائل مهمه علم حدیث و فقه و علم السلام و نکات صرف و نحو و غیره را حل نموده بودند بقول عتبی ( که این کتاب را در کتابخانه نیشاپور دیده بود ) يك کاتب بتمام عمر خود اینرا نقل نموده نمیتوانست - و ابو شرف ناصح نسبت این تفسیر در ( ترجمه عتبی ) نوشته « که این تفسیر تاسه ۴۵۵ هـ بيك صد جلد ضخیم در نیشاپور بود - و بعد در کتابخانه آل خجند در اصفهان محفوظ ماند »

( ۷ ) آل بویه - شیخ الرئيس حکیم بوعلی سینا بعد وفات امیر قابوس بن وشمگیر بقیه عمر خود را در زیر سایه آل بویه گذرانید .

## مرقع فضل و کمال غزنی

بمهد سلطان محمود یمین الدوله

سیف المله یمین الدوله سلطان محمود بن سبکتگین ولی امیر المومنین . که در دامن علم و کهناره فضل تعلیم یافته و از علما و فضلائ عصر کمالات علمی حاصل نموده از ائمه فقها بشمار میرود (۱) سلطان بعد از فتح هند در مدینه الاسلام غزنی یک مسجد رخام خالص ( که اورا عروس الفک میگفتند ) و یک مدرسه بسیار با شان و شکوه تعمیر نموده موجب تشویق امر او اعیان گردید . تا ایشان از بناهای عظیم الشان مدارس و مکاتب عالیة غزنی را دارالعلم بساختند . سلطان در بارش را از فضلاء و علمائی دهر و شعرائی عصر پر ساخته قدر علم و ذوق سخنوری را بحد کمال رسانید (۲) و علمائی عصر و فضلائ روزگار را بمهد های جلیله وزارت ، سفارت ، قضاوت و کتابت و غیره سر بلند ساخت (۳) .

سلطان در عام حدیث و فقه کتابی چند تصنیف نموده که از جمله کتاب

( ۱ ) قول علامه ابی الوفا -

( ۲ ) چنانچه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده صفحه ۳۹۵ مینویسد « کتاب یمینی مقامات ابو نصر مشکان و مجلدات ابو الفضل شبانی شاهد حال او ست - علما و شعرا را دوست داشتی و در حق ایشان عطای جزیل فرمودی - هر سال زیادت از چهار صد هزار دینار او را بدین جماعت صرف شدی »

( ۳ ) سلطان محمود یمین الدوله که از فتح خوا رزم بازگشت اطبا و فیلسوفان بارگاه آل مامون را نیز با خود آورده رونق دربار غزنی را با علم و کمال شان زینت داد ایشانرا به الطاف و مکرمتهای زیاد نوازش نمود - چنانچه علامه ابوالفضل بیهقی در حالات ابو لخبیر الخناری نویسد « سلطان محمود با او در نهایت اکرام و عنایت تحلیل اختیار نمود بحدی که گویند زمین را در مقابل او بوسید »

( ۴ ) این تصنیف سلطان مشتمل است بر شصت هزار ۶۰۰۰۰ مسائل .



التفريد » (۴) است که در فقه حوائف يك اثر مستند بشمار ميرود و نيز سلطان بشعر  
واسناف سخن مهارتی بسزا داشت . در عربی و فارسی شعر ميکفت - چنانچه  
از وست

ز نخت را گرفتم از سر لطف - خون من ريختی و عذرت هست  
زانکه هنگام رکع زدن شرطست - کوفی سيمين گرفتن اندر دست  
( مجمع الفصحا )

امام ابو محمد (۵) عبدالله بن حسين الناصحي - در زمان سلطان محمود و سلطان  
مسعود تا عرصه بسیار بعهده جليله قضاء ماور بود - اين عالم بي بدل در علم حديث  
تفسير و فقه دستگام بسیار عالی داشت - چنانچه در مذهب حنفيه او را امام وقت  
ميگفتند - در سنه ۴۴۷ هـ زمان سلطان جمال الدوله فرخ زاد بن سلطان مسعود  
در غزنی وفات يافت .

الصدر الاجل عماد الدولة (۶) والدين مويدي - ابو العباس فضل بن احمد الاسفرايني

الکاتب (۷) - در علم و فضل همتانی نداشت و در علو مرتبه و شان منزلت هم بي عدیل  
بود - سابقاً کاتب سلاطين سامانيه بوده باز نزد امير ناصر الدين سبکتگين بعهده  
جليله وزارت سر بلند گرديد و تا آفاق سلطنت سلطان محمود پيمین الدوله نيز  
برتبه خود برقرار ماند - حکيم ابو القاسم فردوسی که شاهنامه را نوشته از طوس

(۵) جواهر المضييه جلد ۱ صفحه ۱۷۴ سلطان محمود شنيد که راه بيت الله از باعث  
خوف قرامطه مسدود گرديده يك قافله حجاج مرتب نموده بسر کردگی همین امام ابو محمد  
بصرف سی هزار درم جانب حجاز فرستاد که اين قافله حجاز با قافله سالاران حج  
بيت الله شريف مستفيد گرديده بعد یکسال مامون و مضنون پس آمد - ( اين اثر جلد ۹  
صفحه ۲۲۹ ) .

( ۶ ) اين القاب را صاحب اباب الالباب محمد عوفي مینويسد - لباب الالباب جلد ۱ صفحه ۱۴۷ .

( ۷ ) شرح يثبي صفحه ۶۶ و ۱۷۲ .

بدربار غزنی رسید همین وزیر فاضل سبب تقریبش به بارگاه سلطانی گردید .  
 درامور جهانبانی لیاقت بسیار داشت - و درعهد وزارت او فرامین و توقیعات  
 از عربی بلسان فارسی تبدیل یافت - تا هشت سال عهده وزارت داشت  
 و بقول عوفی « امرا و وزراء اطراف بعنایت و رعایت وی محتاج بودند »  
 يك دختر و يك پسر داشت (۱) اسم پسرش حجاج بود - ابو العباس در فن شعر  
 نیز طبع موزون و بلندی داشت و مدح سلطان هم کرده - نمونه کلام :-

قصیده

هست با بحر کف او که گم باش سخاست    ابر تر دامن و کان خشک لب و شیدانی  
 چرخ با همت او لاف علوزد گفتم    مکن ای پیر که با همت او برنمانی  
 آب با طبعش دعوی لطافت میکرد    عقل گفتش که زهی سرزده سودانی  
 صیت جودش که پیمودن این مرکز خاک    باد را گفت خهی یاوه رو هر جانی  
 آتش تیز اثر یافت ز قهر و غضبش    زان شدش پیشه جهان سوزی و جانفرسانی

رباعی

دانی که فلک بقای دهرت ندهد    يك شربت آب جز بقهرت ندهد  
 معشوقه یو فاست دنیا هشدار    مادر قدح کلاب زهرت ندهد  
 در سنه ۳۹۷ هـ بدروود جهان گفت -

شمس الدین ابوقاسم خواجه بزرگ احمد بن حسین میمندی (۲) - سلطان محمود

(۱) وزیر فضل الله رشید نسبت ایشان در جامع التواریخ چنین مینویسد « ابو العباس  
 پسرى داشت حجاج نام که از اکتساب در فضائل نسانی سرآمد آن دیار بود و اشعار عربی  
 در رعایت بلاغت نظم میفرمود - و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارت بی نهایت  
 پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت کنند . »  
 (۲) ابن اثیر جلد ۹ صفحه ۳۸۳ و ۲۹۴ عوفی جلد ۱ صفحه ۶۳ فرشته صفحه ۳۸

در آغاز روزگار دیوان رسائل خراسان مامورش کرد و قتیکه فضل بن احمد اسفرائینی معزول شد به رتبه وزارت رسید و ماهزده سال بمهدیه خویشتن باقی ماند بعدم سلطان عزرائش فرموده در قلعه کالنجر ( هند ) محبوسش گردانید - تاسیزده سال به اسارت بود - سلطان مسعود اورا رها فرموده باز زمام وزارت بکف اختیارش سپرد این وزیر فاضل اجل و عالم متجرب بود - در شعر عربی طبع بلندی داشت و در فارسی نیز فصیح الکلام بود - در سنه ۴۲۴ هـ از قید هستی خلاصی یافت .

امام عبدالملک محمد بن اسمعیل الثعلبی (۱) - که در علم ادب امام وقت و در تاریخ سر آمد روزگار بود بمقام نیشاپور در سنه ۳۵۰ هـ تولد شد - در سنه ۳۹۰ هـ از جانب سلطان محمود بدر بار خلافت برسم سفارت در بغداد رفت تا برای سلطان خطاب حاصل کند - امام موصوف تا یکسال جهت این کار قیام فرموده جدیت بسیار بکار برد تا از حضور خلیفه المسلمین خطاب « بعین الدوله ولی امیر المومنین را گرفت - تصنیفات معروف امام موصوف حسب تفصیل « موسیوزون برک » فقه اللغه ، النهایه فی الکنایه ، سحر البلاغت ، کتاب الفرر (۲) ، لطائف المعارف و یتیمه الدهر (۳)

(۳) و اینکه بعضی وزارت را به « حسن میمنندی » منسوب میکنند صریحاً غلط است زیرا حسن میمنندی بزمان امیر ناصر الدین سبکتگین گذشته است . چه وقتیکه امیر مذکور بست را تسخیر نمود اورا در آنجا برای ضبط اموال مقرر ساخت باز بخجانی اعدامش نمود - این واقع بقول عتی قبل از تخت نشینی سلطان محمود بظهور رسیده است .  
(۴) امام ابوالمنصور ثعلبی در کتاب « یتیمه الدهر » خود اشعار عربیش به قید قلم آورده است .

(۱) مفتاح السعاده جلد ۱ صفحه ۱۸۷ و ۲۱۴ و ۴۱۳ ابن خلکان جلد ۲ صفحه ۹۲ برکلمان جلد ۱ صفحه ۲۸۴ و ۲۸۶ دولت شاه صفحه ۳۴ موسیوزون برک - M.Zotinburg در دیباچه « کتاب الفرر فی اخبار الملوك الفرس » احوال این فاضل بی مثال را بالتفصیل بیان نموده است .

(۲) امام موصوف این کتاب را بفرمایش امیر نصیر بن سبکتگین تصنیف نمود .  
(۳) این تصنیف بی مثال خود را باسم سلطان مسعود بن سلطان محمود معنون نموده است

است - امام موصوف در سنه ۴۲۹ هـ در خاک غزنی رحلت نمود .  
ابونصر بن مشکان (۴) - استاد علامه ابوالفضل بیهقی از زمان سلطان محمود تا دور سلطان مسعود بمهده دیوان رسالت ماور بود - ادیب مشهور و فاضل با کمال بوده چنانچه در علم ادب (۴) یک تصنیف بمجال بنام « المقامات » نوشته در سنه ۴۳۴ هـ بزمانه سلطان مودود وفات یافت .  
امیر الخیر الحسن بن الخمار (۵) - حکیم مشهور دوره اول اسلام است در سنه ۳۳۱ هـ در بغداد تولد شد - « اورا بقراط ثانی میگفتند سزاوار بود به این اسم (۶) » قبلاً در سلك مصاحبین خاص مامون پادشاه خوارزم داخل بود - ولی بعد فتح خوارزم سلطان محمود اورا با خود در غزنی آورد - « مصر ابن ندیم است چنانچه ابن ندیم در « الفهرست » خود دوجا ذکرش نموده و شهر زوری حالا تن را نسبت بدیگر مورخین تفصیل داده - تقریباً شانزده هفده کتاب تصنیف نموده ولی بدبختانه که الحال جمله ناپدید است - « اورا تصانیف بسیار است در اقسام علوم حکمت بعضی از آن مقاله است در توفیق میان نصاری و فلاسفه - و مقاله است در ظاهر ساختن آرائی حکما - در باری تعالی و شرائع - و مقاله است در روز بازگشت - و کتابیست در کیفیت خالق انسان » ( شهر زوری ) روزی سلطان محمود اورا بجهت عارضه طلب نمود - در بازار کفش فروشان اسپش رم کرد و ابن الخمار را افکنده بکشت (۷) اما سنه وفاتش پوره محقق نیست (۸)

- (۴) ابن اثیر حوادث ۴۳۱ هـ « الوافی بالوفایات » از صلاح الدین صفوی .  
 (۵) کلام عمر پیش را امام ثعلبی در « ترمذیة یتیمه الدهر » نقل نموده است .  
 (۶) قفطی صفحه ۱۶۴ ابن ابی اصیبعه جلد ۱ صفحه ۱۳۲ و ۲۳۳ شهر زوری ( فارسی ) صفحه ۱۶۶ ابن ندیم صفحه ۲۴۵ و ۲۶۵ .  
 (۷) شهر زوری .  
 (۸) شهر زوری .

ابونصر محمد بن عبدالجبار العتبی - سلطان محمود چینیکه متمکن اریکه سلطنت  
 کردید این ادیب شهیر و فاضل یگانه را به مهم کرجستان اعزام فرمود - بازدر  
 کنج رستاق رئیس پوسته شد - پس از آن در غزنی آمده داخل بارگاه گردید -  
 در سنه ۶۱۱ هـ تاریخ یمینی (۹) را بحالات امیر ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود  
 یمین الدوله تصنیف نمود - علمای علم ادب سبک عبارت این کتاب را در فصاحت  
 و بلاغت بی نظیر گفته اند - احمد انیسوی ( المتوفی ۱۰۷۲ ) برین شرح (۱۰) نوشته  
 جمله لغات مشکله را حل نمود . ( احمد علی درانی )  
 ( باقی دارد . )

(۹) اگرچه در تاریخ اطبای عرب و استفیلد Westinfield تاریخ وفاتش را  
 سنه ۳۸۱ هـ قرار میدهد ولی صریحاً غلط است زیرا که سلطان محمود خوارزم را در سنه ۴۰۸ هـ  
 فتح نموده حسن بن الخمار را همراه خود آورد که بعد این سنه هم نامدی زندگی نموده  
 و چنانکه در سطور بالانگاشتم این ندیم همعصر اوست .  
 (۱۰) این کتاب را دکتور سپرنگرس Springers به دهلی در سنه ۳۸۱ هـ به طبع  
 رسانید ، و پرو فیسر نولدکی ( Noldeki ) بلسان آلمانی ترجمه نموده که در سنه  
 ۱۸۵۷ هـ « به وی آنا » نشر شده است - قبلاً تاریخ یمینی را ابو شرف ناصح بن ظفر بن  
 سعدالجر بادقانی حسب فرمایش وزیر مذهب الدین ابوالقاسم علی بن الحسین ( وزیر اتابک  
 ابوبکر محمد بن ایلدگز پادشاه آذربایجان ) در فارسی ترجمه نمود که شهرت و قبولیتش  
 از اصل عربی هم بالاتر شد - اکثر مورخین مثل حمد الله مستوفی ، احمد غفاری ، ابوالقاسم  
 فرشته دکنی و خوند میر وغیره حالات و تذکار امیر ناصرالدین سبکتگین و یمین الدوله سلطان  
 محمود غازی را از همین ترجمه نقل نموده اند - این ترجمه در سنه ۱۲۷۲ هـ در طهران بطبع  
 رسیده است - همین ترجمه فارسی یمینی را درویش حسن اباس ترکی پوشانیده ، و جیمس  
 رینالد James Renold در انگریزی ترجمه نموده که در سنه ۱۸۵۸ میلادی بطبع شد .  
 (۱۱) این شرح در سنه ۱۲۸۶ هـ بنام « فتح الوهبی » در بولاق بطبع رسیده است .

## یاد آوری و تصحیح

### آقای گویا!

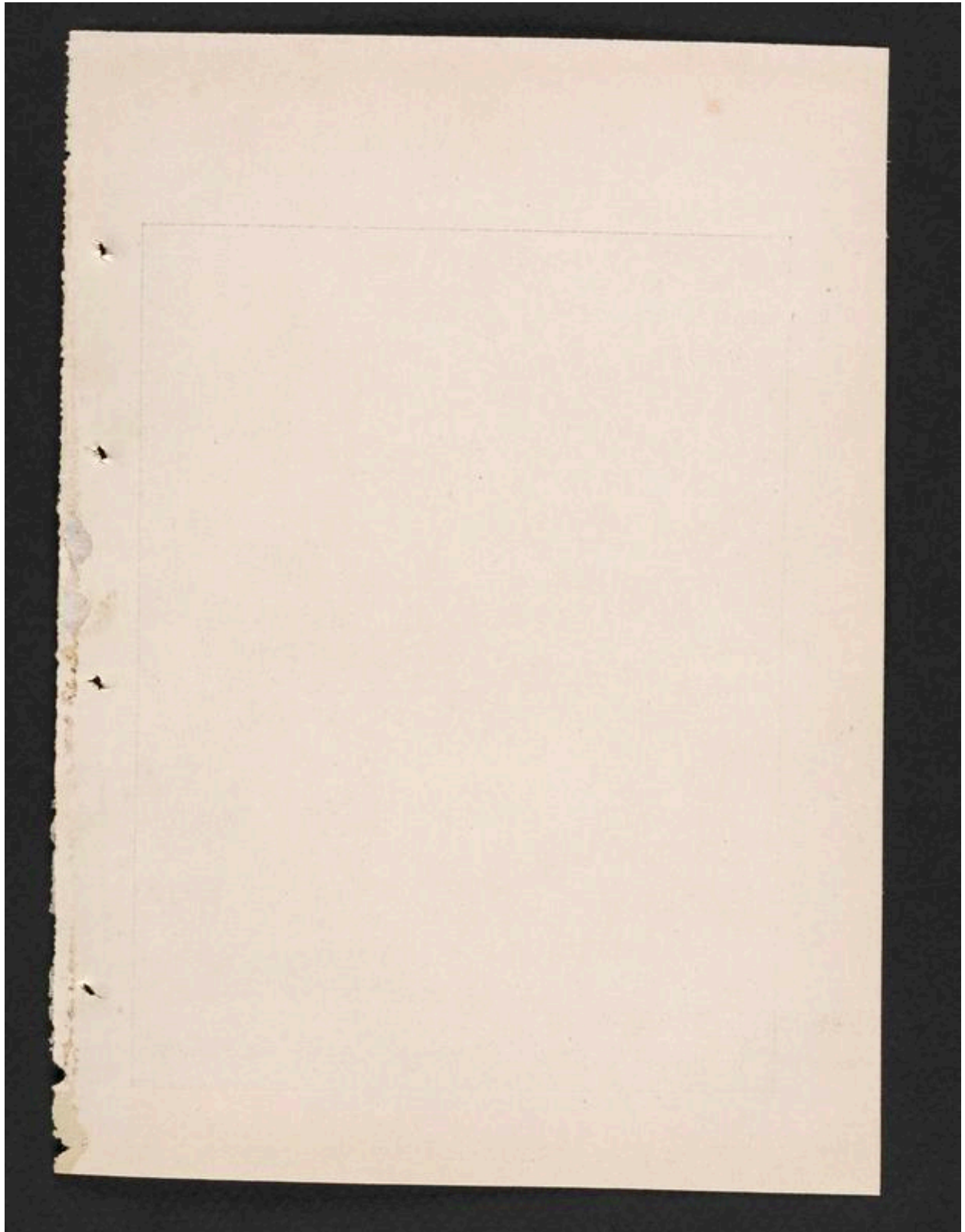
در قسمت دوم مقاله تاریخی تخارستان مندرجه شماره چهارم قدری مغالطه و اشتباه واقع شده گویا در وقت صافه نویسی این اشتباه روی داده باشد بهر حال خواهشمندم این چند سطر را برای رفع آن در مجله آینده خود لطفاً منتشر نمائید :

در صفحه ۵۲ به سطرهای ۷ و ۸ و ۹ و ۱۰ این جمله ها بصورت غلط طبع شده :- « بعداز آن از بیکان بر تخارستان قسماً تسلط یافت و از آنجمله بود ملک وسیع خان از بیک که در اسفار چنگیزخان بر چندین ولایات طرفین آمو دریا حکومت مینمود پایه تخت خان مذکور شهر قندز موجود بود که در قرن دهم میلادی بوجود رسیده است . » صحیح این جملات اینست :- « بعداز آن مغولها بر تخارستان تسلط یافتند . » بعدازین آغاز میشود به سطر ۱۱ .

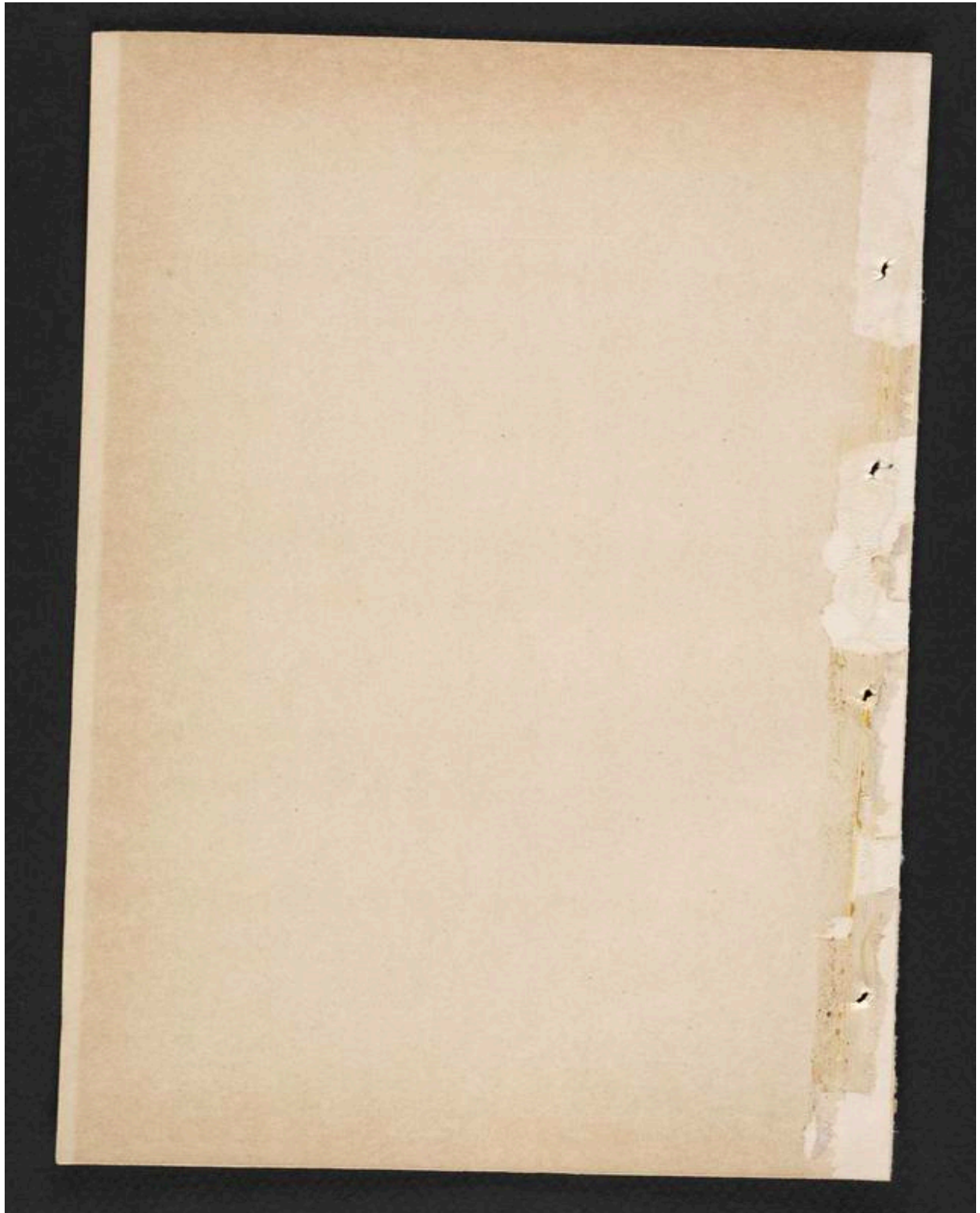
هکذا در صفحه ۵۳ در سطر ۱۲ بطور ناقص این جمله طبع شده :- « بعد از فترت از بیک قوژ امرای بومی در تخارستان روز افزون شد ، و اینها . » عبارات کامل این جمله اینست :- « بعد از فترت از بیک قوژ امرای بومی در تخارستان روز افزون شد . با آن نمونه از بیک باقی بود و از آنجمله بود ملک وسیع خان از بیک که بر چندین ولایات طرفین آمو دریا حکومت مینمود ، شهر عمده خان مذکور در قرن ۱۹ شهر قندز موجود بود که در قرن دهم میلادی بوجود رسیده است . اما امرای بومی . » بعدازین شروع میشود به سطر ۱۳ .

( میرغلام محمد )





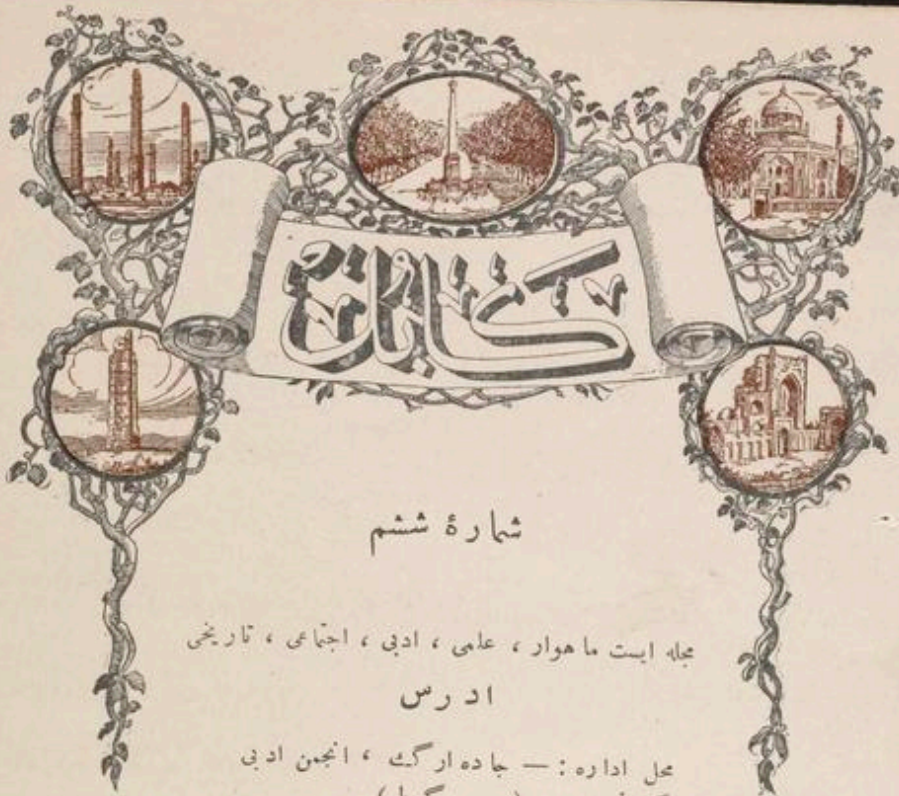




## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی چون در نظر دارد صفحات مجلهٔ کابل را بمضامین تاریخی و ادبی وطن مزین سازد لذا: بنویسندگان محترم که بتوانند درین راه از قبیل شرح حال و آثار ادبا و شعرا و غیره سر برآوردگان افغانستان، بااطلاعات نفیسهٔ تاریخی و ادبی که در زوایای فراموشی و نسیان مدفون گردیده است خدمتی نمایند یکدورهٔ سالانهٔ مجلهٔ کابل یا یک جلد کتاب نفیسی از طرف انجمن ادبی مجاناً بنویسنده اهدا میشود.





شماره ششم

مجله است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
ادرس

محل اداره : - جاده ارگک ، انجمن ادبی  
نگارنده : - ( سرور گويا )  
منابرات بامدير انجمن ( محمد انور بسمل ) است  
عنوان تلگرافى : - کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانى  
» ۱۴  
تیم پوندا انگلیسی  
• رایگان  
نصف قیمت

کابل  
ولایات داخله  
» خارجیه

[ طلبه معارف ومان که حاضر نموده های ۱، ۲، ۳  
باشند و کسانیکه کمک قلمی مینمایند

سائر طلبه معارف وطن

۲۶ جادی الثانی هـ ق = ۱۵ عقرب ۱۳۱۰ ش = ۶ نومبر ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمره | مضمون                       | نویسنده                  | صفحه    |
|------|-----------------------------|--------------------------|---------|
| ۱ :  | رنک آمیزهای قدرت            | شهزاده احمد علیخان درانی | ۱ الی ۵ |
| ۲ :  | تهذیب نفس                   | مترجم حبیب الله طرزی     | ۵ > ۹   |
| ۳ :  | تشویق بعلم و فن             | مستغنی                   | ۱۰ > ۱۵ |
| ۴ :  | بهزاد و نگارستان هرات       | سرور گويا                | ۱۶ > ۲۱ |
| ۵ :  | پدر کهربا                   | مترجم رشید لطیفی         | ۲۲ > ۲۶ |
| ۶ :  | یادی از فضلی غزنی           | شهزاده احمد علیخان درانی | ۲۷ > ۴۱ |
| ۷ :  | از مشاهیر تاریخی وطن        | غلام جیلانی اعظمی        | ۴۱ > ۴۵ |
| ۸ :  | افغانستان و نگاهم بناریخ آن | میر غلام محمد غبار       | ۴۶ > ۶۶ |
| ۹ :  | تصحیح و غلطنامه             | .                        | .       |



# رنگ آمیزی های قدرت

بقلم شهزاده  
احمد علیخان درانی

صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

بساط کائنات که هر ذره اش حامل يك جهان تفکر و در عين زمان يك عالم اسرار است اگر در آن دقت کنیم ظاهر میشود ، که از انسان ، حیوان ، نبات و جماد تا کوچکترین اجسامیکه در هوا وجود بوده و باز حمت زیاد بوسیله ذره بین ها ( میکروسکوب ) دیده میشوند همه کی جنبه بقای خویش مصروف پیکار بوده از همدیگر سبقت می جویند که فلاسفه جهان این همه جدوجهد ایشانرا در راه بقای خویش تنازع البقا نام نهادند ، قدرت بالغه الهی طوری که اسباب تنازع را آفریده است ، برای دفع و ایمنی از ضرر آن قوا و اسباب مسا فعه نیز بآنها بدل و اعطا نموده است ، چنانچه رنگ اجسامرا نیز یکی از آن قوا و اسباب مسا فعه گفته میتوانیم .

از آنجائیکه نجسس و کنج کاویهای علمای علم و طایف الاعضا هنوز بجائی نرسیده است که این نظریه را تحقیق کاملی گفته بتوانیم ، لیکن تا جائیکه تحقیقات محققین در باب اجسام رنگها از غرائب اکتشافات است ، لذا خواهیم که شمه از آن تحقیقات نشر شده ایشانرا در پیشگاه نظر قارئین محترم بگذاریم بدینخواهد بود .  
بفحواى آیه شریفه ( ربنا ما خلقت هذا باطلا ) هیچ فعلی از افعال قادر قدرت نما خالی از حکمت نیست .

نموی اجسام رنگ حیوانات نیز بر طبق قانون ( تفریب و تبدیل ) حالات تبدیلیا دارا است که بقرار تحقیقات عمیق علمای علم حیوانات رنگ آنها در حقیقت نتیجه

رنگ آن اجزایست که اشیای مذکور از آن ترکیب یافته است .  
چشم ما برنگ سطحی برمیخورد ، که اگر او را رنگ ( مابعد پیدایش )  
بنامیم بیجا نخواهد بود اعم از اینکه نبات باشد یا حیوان زیرا که هر دو مرکب  
از جامد بوده و دارای رنگ جامدی خواهد بود که در آن قسمت ارضی بیشتر است .  
مثلاً یک کرم باریکی دیده میشود که جسمش را یک خول برنج رنگی پوشانیده  
است و علت آن اینست که جسم او دارای یک ماده چسبکی میباشد که ذرات ریز  
و خاک در آن چسبیده تشکیل یکنوع جسم دیگری نموده است .  
لیکن اگر دقت شود ، دیده خواهد شد که کرم مذکور ، یک کرم کوچکی است  
که با خول جلدی خود ، متحرک بوده رنگ آن مطابق رنگ آن سرزمینی است  
که در آن آفریده شده و پرورش یافته است و هکذا سایر حیوانات نیز در زیر  
رنگ ظاهری خود دارای یک رنگ تکیونی میباشند که حقیقه همان رنگ  
اصلی شان است .

علائم و داغها ، این قانون عمومی است ؛ که نخستین مرتبه داغها و نشانات  
بهر دو جانب پشت و پهلوئی حیوان یک رنگ و یکسان میباشند ، زیرا که هر دو  
از یک ماده و یک اندازه و مقدار ساخته شده اند .  
لیکن آنها طبیعی نبوده ، بنا بر پیدایش شان بیشتر در تحت تاثیرات خارجی  
و عوارض جسمی ، از روی علم و ظرایف الاعضا علامت غیر طبیعی ( طرضی )  
نامیده میشوند .

رنگ غذا ؛ فضا و مکان علی الخصوص اشیاء دور و پیش آن که زیاده بر آن  
نزدیک اند تاثیرات زیادی را در رنگ حیوان دارا میباشند مانند رنگ برگ  
و شاخ درختان کرد و پیش آن یارنگ آن سرزمینی که در آن زیست مینمایند

که ما برسپیل مثال نمونه از آنها بیان میکنیم .  
رنک شیر خا کیست لکن شیرهای که در ریگستان نشو نما یافته اند  
رنکشان همرنک ریگ میباشد؛ شیران پرورش یافته نیستان از سبب سایه تنی  
ولخ های دراز که اکثر بر جسمشان می افتد رنک جلد شان مخططه میشود،  
یا کرم توت از آنجائیکه در میان برک هاست سبز میباشد یا رنک حیوان سمور  
از باعث زنده گایش در میان برف، رنک مویش بمثل برف سفید است .  
وازین ظاهر میشود هر قدر حیوانات نباتات و جماداتیکه در قسمت های  
مختلفه روی زمین موجود اند رنک همه شان بنا بصورت اجزائیکه در آن مواقع  
کثرت و فراوانی دارد شبیهه است، رنک برای حیوانات موجب ادامه حیات  
شان میباشد چونکه حیات عبارت از جد و جهد است و درین جهان پرزد و خورد  
که هر یک از مخلوق نسبت بدیگر صید و صیاد آفریده شده اند، اگر  
رنک شان بازمین آفرینش شان مطابقت نمیکرد، مسلم است که حیوانات  
مغلوب و ضعیف هنگام گردش و تجسس خودها برای تحصیل خوراک و غذای  
خویش به دشمن بزرگ و قوی تر از خود برخورد نیست و معدوم میشوند .  
درین نیز شکی نیست که بمالونها حیوانات از تأثیرات گرد و پیش خود  
مخالف خاق شده رنک شان مطابق محل نشو و نما ورهائش شان نمیباشد  
ولی در اثر همین قانون تنازع للبقا نیست گردیده در آئینه نیز محکوم بقنا  
خواهد شد .

ازینجاست که در کتاب علم الحیوان، بسا حیواناتی بنظر میخورند که  
اکنون اثری از آنها بمیان نیست و فقط حیواناتی امروز بنظر می آیند که  
بواسطه موافقت رنکشان با رنک نواحی زنده گانی ورهائش آنها به بهترین

آله مدافعه مجهزاند .

همچنان خوراک رنگی که درجسم خود داشته میباشد نسبت برنگک اکل خود نیز همان تاثیر را داراست و در اثر این قانون است اگر رنگ غذا روشن باشد رنگک آکل آن نیز روشن میباشد و هكذا اگر رنگ خوراک تیره باشد رنگک آکل نیز بر حسب تاثیر آن تیره خواهد بود ، چنانچه طیور میوه خوار که در شاخ سارهای درختان زنده گانی میکنند ( مانند طوطی ) در اثر موضع زنده گانی و تاثیر خوراک است که رنگشان سبز و روشن است ، بالعکس رنگ مکسهای که در مواضع کثیف زنده گانی نموده از اشیای غلبه تغذی می نمایند تیره می باشد .

و از اینجاست که طیور سبز رنگ و حیوانات خاکی رنگ را بواسطه همرنگی آنها با مواضع زنده گانی و رهائش شان چشم های اشخاص شکاری و بعضی حیوانات که با آنها دشمنی دارند بخوبی دیده نمیتوانند .

و قتیکه حیوانات مائل به بعضی غذاهای مخصوص گردیده همان رنگ الفت پیدا میکنند در خواشات تناسلی و مقاربت خود با هم دیگر نیز همان رنگ ما نوسه را مائل است و از اینجا بخوبی ظاهر میشود که رنگ اغذیه در رنگ و نمایان حیوانی تا چه اندازه اثرات انداخته و تغیر بوجود می آرد ، مرغویت رنگ در مقاربت و تناسل حیوانات از لزومیات است لذا مقاربت آنها در تحت آن تاثیر محصول می آید . مانند طاؤس ؛ کبوتر ، قاز ، و مرغابی و غیره و غیره که مذکر شان در وقت مقاربت ب حرکت های گوناگون و نمایشات بره های زیبای خود جالب توجه طرف مقابل خویش واقع میگردد .

اگرچه علمای علم الحیوان و متخصصین رنگک ها باین تحقیقات قانع نبوده



و بکشفیات جدید تری مشغول اند ، با وجود آن ما گفته نمیتوانیم که از گنجینه  
 نوامیس فطرت و اسرار و غوامض قدرت که تحقیقش موجب ترقی فکر و ذهن  
 ماست ، عشر عشیری هم بروی کار آمده و کشف شده باشد .  
 خلاصه هر مرحله و هر قدم قدرت کامله هزاران ابواب ندرت و عجایب  
 مکنونه خلقت را پیش چشم ما جلوه میدهد آیه ( ۲ ان فی ذالک لآیات القوم  
 یتفکرون )

برگت درختان سبز در نظر هوشیار هرورقش دفترست معرفت کردگار

( تهذیب نفس )

( تربیه ذکاء )

حصه اول

مترجم

حبیب الله طرزی

مصنف جان ستو وارن بلیکی

فی زماننا هذا تعلیمات علی العموم بواسطه کتب از پیش برده می شود ،  
 هیچ شبهه نیست که کتب معاونتی زیادی به تعلیم میرساند و تا یک اندازه در  
 استعمال صنایع مفیده و دیگر تکاملات انسانیت نیز ممدو معاون واقع میگردد ،  
 ولی بهیچ صوت ذرایع ابتدائی و طبیعی تعلیم گفته نمیشوند و بمعقیده من باید  
 بصفتان آنها حتی دران فروع تربیه که به نهایت درجه ضروری دیده می شوند  
 نیز قیمت و اهمیت زیادی داده نشود ، کتب بهیچ معنا قوه اختراعی ندارند تنها  
 حیثیت معاونین ، آلات و ادوات را دارند ، حتی بدان حیثیت نیز آلات مصنوعی  
 شمرده میشوند بلکه ممدآلاتی گفته میشوند که خالق عظیم الشان ودانا بما

ارزانی فرموده است مثل تلسکوپ ها ( دور بین ها ) و میکروسکوپ ها ( آلات معاینه اجرام و ذرات ) که معاونت شان در بسیاری از انکشافات غریب مافوق التصور را مدرك قرار میدهد ولی با استعمال آنها هیچگاه نمیتوانیم که از قیمت استعمال بینش چشم خود بکاهیم و یا صرف نظر کنیم ، ذرایع طبیبی و حقیقی علم و عرفان کتب فی بلکه حیات ، تجارب ، احساسات و اعمال است ، و قدیکه یک شخص با اینها ابتدا میکند کتب خلاهای بزرگی را املا ، اغلاطه زیادی را اصلاح و نقایص هنگفتی را اصلاح کرده می تواند ولی بدون تجربه حیاتی در کار کردن ، کتب ، مثل باران و نیر حیات بخش شمس تابان است که بر زمین خاره تصادف میکنند .

از بحر بزرگ علم گر قطره آب در کام هرآنکه ریخت گردد سیراب لذت برد از علم و فن آنشخص که او گر قلب وی از علم لدن شد سیراب هیچ شبهه نیست که این امر بیک طرز قدزی شاعرانه ایضاح شده ، ولی اگر دران توغل شود معانی و حقایق بزرگی منکشف میگردد ، همچنانکه کتابی راجع بعلم معدنیات بشخصی که هیچگاه یکی از معدنیات را ندیده باشد ، معلومات علمی و حقیقی داده نمیتواند ، و شهکارهای ادبی و پارچه های قیمتدار شاعری طالب بی خبر از حیات و معاشرت را درس نمیدهد ، همچنان دروس موسیقی بشخص عاری از تجارب آوازهای شیرین را موسیقه شناس ساخته نمیتواند و کتب آسمانی کسی را که صمیمیت روحانی و طهارت حیاتی نداشته باشد هدایت نمیکند تمام معلومات و اطلاعاتی علمی که از کتب حاصل میشود بصورت غیر مستقیم و بواسطه انعکاس خواهد بود ، تعلیم حقیقی از یک ریشه زنده در روح حساس و باعاطفه تراوش میکند و هر چیز را

که يك روح حساس از خارج ميگيرد آنرا با اصول تدريجي در مدارج مختلفه حيات در يك نظم و نسق زنده كسب ميكند نه اينكه شما آنرا بقسم مساعده از ديگران بگيريد بنا بران همه را بكمال جدت سفارش ميكنم كه تا باندازه ممكن تعليمات خودشان را از راه مستقيم مشاهدات حقايق ، شروع كنند نه اينكه تنها باخذ معلومات از كتب قناعت و رزند ، يك كتاب نهايت مفيدى درين اواخر در زير عنوان : « چطور بايد مشاهده نمود : » نوشته شده است ، اين عنوان بايد در حصص مهمترين دوره تعليمات ابتدائى ، هادى و بدرقه ، باشد ، يك مسئله كه بدبختانه به نهايت درجه دست خوش نسيان و فراموشى واقع گرديده تمام علوم طبيعى قيمت مخصوصه را داراست كه بجهت اينكه مفكوره را بازوت مندترين و قشنگترين زيوريات مى آرايند بلكه باين لحاظ كه انسان ها را مفيد ترين صنايع يعنى طريقه استعمال چشم مى آموزد ، چقدر جاي تعجب و استغراب است كه همه ما با چشم هاى باز تردد ميكنيم و لى هيچ نمى بينيم ، باعث اين امر اين است كه عضله چشم مثل ديگر عضلات تربيه و پرورش بكار دارد و بواسطه عدم تربيه و مشق و هم تمايلات چاكرانه بطرف كتب كند و ضعيف ميشود و متعاقباً از استعمال و ظايف طبيعى خودش باز مماند پس بايد تمام آن تعليمات را كه در مدارس و دارالفنون ها داده ميشود ، تعليمات ابتدائى كه عد و حساب نموده كه جوانان را طريقه درك مشاهدات و هم ديدن چيزهائى كه بيشتر ازان ديده نميتوانستند مى آموزد ، براى اينمقصد در زمرة ديگر تعليمات مفيده ، علم نباتات ، حيوانات ، معدنيات طبقات الارض ، كيميا ، معمارى ، رسامى و صنايع مستظرفه خيلى نافع است .

بسا اوقات بمشاهده رسيده كه گردش هاى كوهستاني و هم مسافرت هاى

طولانی برای جوانانیکه در کتب تدریس خودها مهارت نامه داشته اند محض بواسطه عدم معلومات مختصر و اساسی در علوم مشاهده بی فایده و بی ثمر ثابت گردیده است .

( ۳ ) مشاهده مفید است و مشاهده دقیق مفیدتر است ؛ ولی چون دنیا از اشیاء متنوعه و مختلفه مملو است ، قوه مشاهده مغلوب و مطرود خواهند خواند اگر ما کدام طریقه یقینی و مخصوصی اتخاذ نکرده و این توده اشیاء را بیک اصول تناسبی در زیر انضباط مذکور خود نگیریم . این اصول تناسبی چیز است که ما آنرا « تفریق » مینامیم و دلیل انسانی آنرا کشف کرده می تواند زیرا بکمال وضوح می بینیم که درین دنیا که مظهر عقل کل است در هر طرف وجود دارد . این « تفریق » بر اتحاد اساسی شکل و طرز که عقل کل بر تمام اشیاء گذاشته و منوط است . این اتحاد خودش را در ایجاد نقاط مشابه در اشیای بکل مختلف از یکدیگر بظهور میرساند ؛ و همین نقاط مشابه است که اگر معرض یک چشم بامشاهده و حساس واقع میگردد ، چشم مذکور را اجازه میدهد که توده اشیاء مختلفه و متعدده این دنیا را در بسته ها یا فرقه های بزرگت و کوچک که انساب نامیده می شود و خودها را طبیعتاً در زیر انضباط مفکوره مقایس و ممیز می آورد ، تفریق میکنند . بنابراین کار اولین یک طلبه در هر چیزیکه می بیند اینست که باید بکمال خورده بینی و احتیاط نقاط مشابه را زیر مشاهده گرفته علاوه بر آن نقاط ممیزه اختلاف را هم غور کند ؛ زیرا نقاط اختلاف با اشتباه مثل سایه و آفتاب باهم توأم و یکجا می رود ؛ و اگر چه خود آنها از خودشی حقیقی تشکیل نمیدهند تا با آن یک قسم را از دیگر تفریق مینمایند و در عین زمان یک نوع را از نوع دیگر نباین می بخشند . تلاش تنوع

و تفریق برای جمیع اشیاء یکی از نظامات عادیه است ، ترکیبات صنی مثل کلمات در یک کتاب لغت الفبائی و یا اسامی گلها در سبتم ( لینیائی ) ( ۱ ) علم نباتات ، برای آموز کاران مدارج ابتدائی از معاونت‌های مفیده است ، ولی اگر محض با-تعمال آنها قناعت شود بموض اینکه فایده از آنها متصور نخواهد بود ، موانع زیادی را در تعلیمات حقیقی وارد خواهند کرد چیزیکه یک جوان باید مطلع نظر خود قرار دهد اینست که عادت بگیرد تا تمام اشیاء را بنابر ارتباط تناسبات طبیعی شان بهم مربوط دارد ؛ این مقصد در نتیجه ترکیب نظریات وسیع اثرات عمومه ، با مشاهدات دقیقانه صفات مخصوصه ، حاصل شده میتواند . نام‌های که از طرف عوام الناس بگلها داده میشود ، مثال‌های سر سری بکرنگی بدون کوشش تمیز است . مثلاً شقائق بحیال اینکه سوسنی است که بر آب می‌روید سوسن آبی ، نامیده میشود ، حال آنکه سوسن و شقائق هیچک ربط حقیقی بهم ندارند ، در مقابل آن یک نفر عالم علم نباتات که بکمال دقت و خورده بینی خصایص و اجزای نباتات را در زیر مشاهده گرفته است ، شقائق را از قبیل گل‌های گدنار و خشخاش تفریق بکند و برای این تخصیص و تفریق خودش دلایل معقولی برای شما اقامه کرده میتواند . برای اینکه درین عمر حرکت و هیجان در احداث عادت مشاهدات کمی کرده باشم ، جوانان را مشوره میدهم که از معاینه موزه خانه های محلی باوقات متعدده که وقت شان اجازه دهد غفلت نوزند ؛ و وقتیکه در آنجا تشریف داشته می باشند ، دقت و توجه خود را علی العموم ، بهمان یک چیز که مخصوص ترین و مهمترین اشیاء آن مقام باشد ، جلب و عطف نمایند . اگر بطرف هر چیز دیده شود هیچ چیز بخاطر نخواهد ماند . ( باقی دارد )

( ۱ ) Linnas لیناس عالم متبحر و معروف عالم نباتات .

## تشویق بعلم و فن

خلق را از علم و عرفان پایه برتر می شود  
کهنتری گرفتاری حاصل کرد مهتر میشود  
میشود برتر ز اقربان مرد از کسب و کمال  
هر قدر دانش فزون قدرش فزونتر میشود  
بهر از تحصیل عرفان نیست اکتیری بدهر  
این عمل هر کس که آموزد مشش زرمیشود  
نافت کرنیک اختری را نور دانش از جبین  
گرسها باشد بمعنی مهر انور میشود  
آبرو حاصل نما از کسب دانش در جهان  
آب میساید اگر مردی شناور میشود  
بی هنر هرگز نبینی ماو من را جوهری  
آدمی را از کمال و علم جوهر میشود  
دل درون سینه از نور خرد گیرد فروغ  
مردم این آئینه بی دانش مکدر میشود  
گمراهی می آورد بی دانشی هر جا که هست  
علم و دانش خلق را هادی و رهبر میشود  
از زرو سیمت نمیگردد غنا حاصل بدهر  
از کمال و معرفت هر کس توانگر میشود

هر دنی عالی شود از کسب و علم و معرفت  
میشود آقا غلام و خواجه چا کر میشود  
در طریق سعی عالی و دنی در کار نیست  
پای اگر سیر طالب سر میکنند سر میشود  
نیست ناشد پیش علم و فضل کاری در جهان  
گر شدن بر چرخ هم باشد برادر میشود  
پرورش در ظرف پیش و کم اثر می پرورد  
قطره آبی چون مربی یافت گوهر میشود  
چون مهوس تاکی از سودای باطل در گداز  
از کمال و عام دانا کیمیا کر میشود  
هر بنای را که سازد علم و عرفان استوار  
در متانت بیگمان سد سکندر میشود  
علم را فرمانروائی میسزد بر بحر و بر  
امر او بر بحر اگر جاری شود بر میشود  
بی خبر از عام نشینی که هر کار جهان  
گر چه خوش باشد ز نور علم خوشتر میشود  
بک نفس غافل زدانش زیستن بیدانشی است  
کسب دانش کن گرت فرصت میسر میشود  
فی المثل بد هیکلی کز وی کند عفریت رم  
چون بنور علم چهر افروخت دلبره میشود  
کار گیتی دایم از علم و هنر گیرد نظام  
ارتباط ماو من از جهل ابتر میشود

تلخ تر از زهر گردد انگبین در کام جهل  
در مذاق علم اگر زهر است شکر میشود  
سنگ و چوب آید بنطق از علم چون فونوگراف  
از زبان علم و فن کنگی سخنور میشود  
آهنی را میکنند غواصه و طیاره نام  
هر جاد از فیض عايش ریل و موتر میشود  
پیش دانائی بر بدن در هوا دشوار نیست  
دامن علم از بدست افتاد شهر میشود  
خلق را بی علم و دانش نیست تمکین و وقار  
زورق ما را همین اوصاف لنگر میشود  
سروری بر ما و من از جهل کم دارد بقا  
میکند پایندگی چون عام سرور میشود  
شمع بزم علم تابان است تا روز جزا  
دلکش آن محفل کزین بر تو منور میشود  
همچو طفلی اشک هر طفلی که شد بی معرفت  
تا ز چشم افتد گریبانگیر و خود سر میشود  
بهتری از عام و فن حاصل شود بنگر عیان  
تیره باطن آهنی رخشنده خنجر میشود  
بر نغمی آید بزور علم و دانش بحر و بر  
بحر تا ایجاد زورق میکنی بر میشود



علم را مغلوب نتوان ساختن در روزگار  
آب فکر غرق کشتی میکند تر میشود  
کوه پیش قهرمان علم گاهی پیش نیست  
فریبی تا میکنند اندیشه لاغر میشود  
دولتی کو برقرار علم بگذارد اساس  
در تئاتر خال روی هفت کشور میشود  
گر حصار ملک و دولت را نمایند آهین  
چون بود بی علم بی دیوار و بی در میشود  
زخها در سینه خارا کنند از علم و فن  
نرم چون موم سفید این سنگ مرمر میشود  
مقصود و مطلوب خویش از باخت نماید بعید  
بازی بی علم و دانش زود شش در میشود  
هر چه میگوید بهر تقدیر میگوید صواب  
آنچه رای صاحبش فرمود اکثر میشود  
با اصول علم و فن نازک شود کار درشت  
صنعت آهنگر اینجا رشک زر گر میشود  
تربیت با قابلیت نیست بی رنگ اثر  
چون بتابد مهر سنگ خاره گوهر میشود  
فیض دانائی رذالت را شرافت میکند  
بدسرشت از فیض عايش نيك محض میشود

یاور دیگر نمیاید ترا در روز کار  
هر کجیا باشی کالت یارو یاور میشود  
اندرا در کشور دانش کال آموز و فن  
کز غنی اینجا فقیر ما غنی تر میشود  
هر ضعیفی را قوی سازد کال و معرفت  
مورا اگر باشد چو عام آموخوت اژدر میشود  
از علوم عمر اگر جر ثقیل آموختی  
آنچه در و همت کراتر شد سبکتر میشود  
چین میگردد نهور گر توان یابد ز علم  
رو بهی از این صفت رشک غضنفر میشود  
از تمیز خیر و شر عاریست جهل بی تمیز  
هر زمان اندیشه خیری کنی شر میشود  
صنعت استاد فن لازم که گر یکپاره سنگت  
دست او بوسید با گوهر برابر میشود  
فرض باشد علم بر هر مسلم و هر مسلمه  
گر پسر زاید زن بی علم دختر میشود  
سر مکش از علم و عرفان زینهار ای نور چشم  
گر همیدانی که چشم از وی منور میشود  
علم با هر طبع میسازد که اهل این صفت  
آب را ماهی و آتش را سمندر میشود

میتوان کردید بر کرد سر تاثیر علم  
مرغ را تعلیم اگر دادند خط بر میشود  
منکر تاثیر طرز تربیت نتوان شدن  
شاهد ما قاصد بال کبوتر میشود  
گر نماید رتبه علمت بدوران سر بلند  
خاک بست از تعالی چرخ اخضر میشود  
قوت علم است و زور دانش و تدبیر عقل  
اینکه دام و دد مر انسان را مسخر میشود  
گر بنور علم و عرفان آدمی بینا شود  
هر مقامی را که میگویند در خور می شود  
معرفت بخشد دل تاریک جاهل را فروغ  
این ذکال آخر زمان علم اخگر میشود  
در سرشت آدمی باشد ملایک جوهری  
می شود گر بر فراز عرش باور می شود  
بس شرافت در نهاد او مخمر کرده اند  
از همین نوع بنی آدم پیمبر میشود  
علم را برق و بخارش بین و ماشینهای نغز  
کار این عالی صفت زینهم فزونتر می شود  
فرق در جابان و چین جز علم نتوان یافتن  
بیشتر از تنبلی کمتر ز کمتر می شود  
هیچ ملک از کثرت مردم نگردد فتح یاب  
از کمال و اعلم هر ملت مظفر می شود

( مستغنی )

## بهزاد و نگارستان هرات ( بقلم سرور گویا )

در تاریخ تمدن ملل غرب قرن چهاردهم تا ششامیزده میلادی را دوره ( رنسانس ) مینامند یعنی از یکطرف صنایع قدیم و متروک شده از نو زنده گشته است و از سوی دیگر صنایع نو ظهور مستظرفه به منتهای جمال و کمال خود رسیده شهر فلورانس روم را مهد صنعت و مرکز ارباب عام و هنر قرار داده نوابینی مانند لئونارد داوینچی ، رفائل ، البر دورد و میکلا انژو و غیره بروی کار آورد ، در آن عهد و زمان هرات عزیز نیز ازین صنعت نفیس محروم نبوده و این مشعل فروزان و چراغ درخشان را بکف داشته نقاط بیداری را بنور خود روشن نموده است یعنی در همان قرن و روزگاری که آفتاب صنایع مستظرفه در وسط السماء اروپا رسیده بدر و دیوار عزب تابش می نمود در دور دستترین نقاط وطن عزیز یعنی ( هرات ) نقاشی ، خطاطی ، معماری ، دوره ترقی و شکوه خود را سپر نموده بدون توقف به تکامل خود مداومت می نمود و شهر هرات را همسر و رقیب یگانه فلورانس قرار داده بوستان پر نقش و نگار آسیا معرفی میکرد . بطوریکه تا آن زمان هیچ شهری از شهر های مشرق آن مقام را احراز نکرده و در هیچ عهدی پایه صنعت ازان بالاتر زرفت و خوش نویان و نقاش ها باین اندازه طرف تشویق و احترام نبودند در سال ۱۴۱۹ م مطابق ۸۲۲ ه شاه رخ مرزا نقاش معروف غیاث الدین خلیل را به سفارت نزد خاقان چین دای منبغ که از خاندان منبغ است میفرستد ( ۱ ) ( دوره منبغ ها در چین بهترین دوره صنایع است ) .

در اثر همین تشویقات روز افزون يك ميدان وسيع برای صنعت گران هنرور باز گردید و اکادمی برای صنایع مستظرفه تأسیس یافت ( ۱ ) و درین اکادمی جدیدالبنای چهل نفر نقاش و خوش نویس مستخدم بوده يك نوع سنگر مدافعه در مقابل نفوذ روز افزون صنعت چینی تشکیل میدادند ، در تحت نفوذ این نگارستان در هندوستان نگارستان هند که تخم آن بدستیاری غزنویان کاشته شده بود بدرجه تکمیل رسید و شاهکارهای مانند تاج محل و غیره بوجود آمد ( ۲ ) در همین عهد است که کمال الدین بهزاد نقاش معروف و صنعت کار بزرگ ماند ستاره درخشانی در آسمان هرات طلوع نموده و تا دور دست ترین نقاط محیط خویش و بیگانه را تحت الشعاع خود قرار داد .

در همان موقعی که در اروپا لئو ناردو اوپنچی ها ، رفایلمها ، البر دوررها ، برای افتتاح دوره تجدد در صنایع مستظرفه سحر نمائی میکردند بهزاد در هرات سکه تجدد را بنام خود زده اسلوب نقاشی اروپا را با آسیا امتزاج داده این فن نفیس را بدرجه تکمیل رسانید . پس بی مناسبت نخواهد بود که یادی ازین استاد عظیم الشان نموده و این صنعت کار بزرگ را به هموطنان عزیز معرفی نمایم . چند سال قبل کتابی بنام سر آمدان هنرور در برلین شائع شد و تا اندازه روزگار زندگانی حضرت استاد را روشن نموده حق مقامش را چنانچه سزاوار اوست ادا کرد لهذا درین نگارش غیر از ماخذ ذیل ( ۳ ) که در دست داریم

( ۱ ) اول کسیکه در تأسیس نگارستان هرات اقدام و مباشرت نموده بالینفور مرزا

است که خودش نیز خطاط و نقاش معروف بوده است . ( حبیب السیر )

( ۲ ) مجله آینه منطبعة طهران .

( ۳ ) حبیب السیر ، روضات الجنات فی اوصاف المدینة الہرات ، عالم آرای عباسی ، روضة الصفا ، مجالس النفاثس ، کاوه ، مجله آینه ، ناسخ التواریخ ، گنج دانش ، جام جم ، منتظم ناصری ، یا برنامه .

آنچه طرف احتیاج است از آن جا نقل میشود .

کمال الدین بهزاد .

بهزاد از اهالی شهر هرات بوده و کمال الدین لقب داشته است . از قرار معلوم در سال ۱۴۴۰ میلادی تولد یافته و بعد از مدتی بخدمت سلطان حسین بایقرا آمده بگانه حامی و مشوق بهزاد وزیر و شاعر معروف میر علی شیر نوائی بوده است . بهزاد باشاعر بزرگ و عارف مشهور قرن نهم هجری حضرت مولنا جامی دوستی و رابطه تمامی داشته است . بهزاد يك اکادمی نقاشی در شهر هرات بر روی کار آورد و يك سلسله از استادان ناور با او همراه بوده به منتهای سعی و جدیت مشغول کار بودند ( ۱ ) در همان ایام ستاره سعادت و اقبال وی درخشان و بعد ها شاه اسمعیل صفوی او را به همراهی خود بتبریز برده است اولین کتابی و نزدیکترین تاریخی که در آن ذکر وی از بهزاد رفته و در عین حال معاصر با خود اوست حبیب السیر مؤلفه اخوند میر است که در جزو سوم از جلد سوم صفحه ۳۵۰ طبع بمبئی در حق بهزاد چنین مینویسد « استاد کمال الدین بهزاد ، مظهر بدایع صور است و مظهر نوادر هنر ، قلم ماند رقص ناسخ آثار مصوران عالم و بنان معجز شیمش<sup>۹</sup> ماسحی تصویرات هنروران بنی آدم بیت :

موی قلمش زاو ستادی — جان داده بصورت جمادی . و جناب استاد به بمن  
به تربیت و حسن رعایت امیر نظام الدین علی شیر باین مرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را ( ۲ ) نیز با آنجناب الثقات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادر العصر

( ۱ ) ارکان مهبی که اکادمی هرات را تشکیل داده بودند قرار ذیل است : —

خواجه غیاث الدین هروی \* سلطان ابراهیم مرزای هروی \* امیرشاهی سبزواری \*  
میرک هروی \* بالجهد هروی و خوش نویس معروف سلطان علی و سلفان ، محمد خندان  
و غیره ( حبیب السیر و روضه الصفا ) .

( ۲ ) یعنی سلطان حسین بایقرا آخرین ملوک تیموریه در هرات متوفی در سنه ۹۱۱

صافی اعتقاد منظور نظر مرحمت سلاطین انام است و مشمول عاطفت بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود . سایر کتب مرقومه ما نیز اقتضا به حبیب السیر و عالم آرا نموده تماماً به تعریف و توصیف قلم معجز رقم بهزاد و نگارخانه او که رشک ارز نکت مانی و نگارستان چین است پرداخته اند و از تمام اینهمه استعارات انبوه و تشبیهات خوشرننگ و چین و شکن های الفاظ و عبارات رنگی اینقدر معلوم میشود که در سلطنت سلطان حسین بایقرا (۹۱۱) و اوایل سلطنت شاه طهماسب اول (۹۳۰ - ۱۱۴) وی در حیات بوده است و در عهده شاه اسمعیل اول (۹۰۶ - ۹۳۰) وی رئیس کتابخانه پادشاه مذکور بوده است .

و در عهد سلطان حسین در شهر هرات که پای تخت سلطان حسین بوده میزیست و پس از ظهور صفویه سرآمدان هنر ایران آمده و مظهر عنایت شاه اسماعیل شده و شاه طهماسب اول هم پیش وی شاگردی کرده است و در هر صورت تاسه ۱۵۱۴ میلادی در قید حیات بوده است . اما صاحب سرآمدان هنر تاریخ روزگار جوانی و پیری و مدت فعالیت بهزاد را از قول موسیو بلوشه کتابدار کتابخانه ملی پاریس استنباط نموده است چنانچه می نویسد « موسیو بلوشه » کتابدار کتابخانه ملی پاریس در کتاب خود موسم به ( نقاشیهای نسخه های خطی شرق ) شرحی در خصوص بهزاد نوشته است که حاوی همان مسطورات حبیب السیر و نامه نامی (۱) و عالم آرای عباسی است با وصف بعضی

( ۱ ) حبیب السیر حاوی دو قطعه مهم است راجع به بهزاد که یکی آنها عبارت از توصیفی است که خوند میر درباره مجموعه بهزاد که موسوم بنامه نامی است نوشته و دیگری سواد فرمانشاهی است راجع به تعیین بهزاد بریاست کل کتابخانه شاهی ( سرآمدان هنر )

از نقاشهای کار بهزاد و عقیده او اینست که مدت فعالیت بهزاد از سنه ۸۷۰ تا ۹۳۲ هجری بوده است .  
بهزاد و عقاید فرنگیها .

هنر نمائی های بهزاد با قریحه سرشار و خامه نبت و مخترع او که از آثار جهان قیامتش پدیدار است و ادار نمود که عسده از مستشرقین معروف گنجینه حیات خود را برای زنده کردن نام و روشن نمودن مقام آن استاد بزرگ و ژنی عصر نثار نمایند چنانچه دکتور کنل المانی کتابی بنام منا توره های ممل اسلامی در شرق تالیف نمود و زحمت بسیار کشید تا بهزاد و کارستانهای او را به هم وطنان خود معرفی نمود . موسیو هورت ( معلم فارسی در مدرسه السنه شرقی پاریس ) کولکسیون بنام بهزاد و آثار او ترتیب و تدوین نمود ، موسیو بلوشه کتابدار کتابخانه ملی پاریس در کتاب خود موسوم به ( نقاشیهای نسخه های خطی شرق ) شرحی در خصوص بهزاد نوشت . مستشرق معروف فلیب والترشولز آثار منتخبه بهزاد را با تحقیقات و بصفحات عمیقانه در اطراف زندگی و مدت حیات و میکن و مولد و معاشرین و معاصرین او تالیف و ترتیب نمود اخیراً مارتین فرانسوی کامل ترین و مبسوط ترین کتابی که به بهزاد نزدیک است و تماماً آئینه سرا پا نما و حاوی جمیع صور و نقوش و آثار دستی اوست فرا هم نمود که تقریباً نصف حیات بهزاد را در سر آمدان هنر همین کتاب روشن نموده و یکدسته اطلاعات گرانبهای داده است . مارتین عقیده خود را نسبت به بهزاد چنین نگاشته است که ما از سر آمدان هنر نقل مینماییم ، با اینکه کمال الدین بهزاد در یک محیط دیگر و در یک عهد زیسته است باز مقام او از مقام



نقاشهای معروف فرننگ مانند فو که ( ۱ ) و مملینگ ( ۲ ) و غیره کمتر نمی باشد استاد بهزاد که تقریباً در ۱۵۲۵ وفات یافته در مملکت خود در نزد پادشاه وقت بی مظهر لطف و تحسین گردیده است چنانکه رفایل در روم از طرف ایتالیا مورد حرمت و ستایش واقع شده بود بهزاد نیز در وطن خود محبوب القلوب بوده و در روز وفاتش حزن و تأثر صفت شناسان ملت بدرجه بوده که نظیرش کمتر دیده شده است تصویرهای خطی بهزاد را در پهلوی تصویرهای فوشه که در شانتلی است و تصویرهای کریمان که در ویز و یاد پهلوی نسخه خطی مشهور رونه دانزو که در کتابخانه ابرا طوری وین است میتوان گذاشت . آثار استادان فرننگ ممکن است بر ایما خوشتر و باقیمت تر باشند بدین جهت است که ادراک موضوع و مفهوم آنها برای دماغ ما آسان تر و طرز نقشه و نگارش آنها با احساسات قلمی ما موافق و نزدیکتر است و گرنه از نقطه نظر صنعت کاری صرف و از نقطه نظر تزئین و امتزاج و استکمال رنگها و تکامل عمل آثار و مینا توره های بهزاد بعینه نظیر آثار استادان مذکور بوده و بلکه بر آنها فائقند . ( باقی دارد )

( ۱ ) ژان فو که یکی از معروفترین نقاشان فرانسه میباشد در ایتالیا اكمال تحقیق کرده در ۱۲۱۵ تولد و در ۱۳۷۵ فوت شده است .

( ۲ ) هانس مملینگ هولاندی در ۱۳۳۰ تولد و در ۱۳۹۵ وفات یافته است ، آثار وی معدهای ممالک هولاند ، فرانسه ، ایتالیا ، بلژیک موجود است ( سرآمد هنر )

ترجمه از مجله کل شی \* مترجم  
عبد الرشید لطیفی

قسمت علمی

## فار ادای پدر کهر با

بمناسبت اختراع قوه « مقناطیس » اخیراً انگلیس ها جشن مرور سال  
صدمین اختراع مقناطیس را با افتخار علامه معروف انگلیسی « میشل فرادای »  
مخترع آن گرفتند .

حقیقتاً تمام عالم بایستی بمناسبت این اختراع بزرگ که امروز قوه برق در  
عالم بوسیله آن راه انتشار حاصل نموده و اساس تمام آلات « دای نمو ها »  
و توربین های امروزه همین قوه میباشد بمخترع آن احترام کرده زحمات و خدمات  
وی را در خاطر داشته باشند .

این شخصی که در حیات مادی بشر بزرگترین انقلابی را تولید کرد بدو  
بطور گمنامی و ذات حیات بسر برده گمان نمی شد که بران مراتب عالی که سپس  
نایل آمد رسیده بتواند .

این مخترع عظیم الشان در ۲۲ ستمبر سال ۱۷۹۱ در شهر ( نیو نجتون نپس )  
انگلیس متولد شد . چنانچه این بلده دران زمان بمناحه قریه بیلاقی بوده  
و امروزه شهر بزرگی در جنوب لندن می باشد . پدرش که موسوم به جیدس  
فرادای آهنگر بوده او و زوجه اش که مادر میشل فرادای باشد خیلی کم  
از تحصیل بهره برده بودند . بعد کم مدتی از تولد میشل فرادای پدرش با عایله  
خویش بلندن نقل مکان کرده و در یک خانه کوچکی که بالای استیلی بنا یافته  
بود سکونت اختیار نمودند .

میشل فرادای نصیب خیلی قلبی از تعلیم برده و بسن دوازده سالگی مجبور شد که مثل شاگردی در نزد کتابفروش موسوم به جورج ریپو کار کند. وظیفه اش در نزد این کتاب فروش نظیف بخره های دکان ر جاروب زمین آن و تکاندن خاکهای روی کتاب ها و غیره بود.

بعد از چندی ازین عمل پست بوظیفه تجلید کتابها در خود همین دکان منتقل شد و در اینوقت بهترین فرصتی برای وسعت معلومات و فکرش بود. زیرا هر وقتی که برایش فراغتی از کار دست میداد مطالعه کتابها مشغول شده و روزی موضوعی درباره برق در دائره المعارفی که برای یکی از خریداران جلد میکرد بنظرش رسید و آنرا مطالعه کرد تا اینکه همتش بطرف برق مصروف شده و درین زمان برق در بدایت و عالم ابتدائی بوده و اکتشافات محدودی درباره آن آغاز شده بود. بعد از آن میشل هر قدریکه از اجرت قلیش ذخیره میکرد برای خرید بعضی جهازهای کوچکی جهت مباحث علمی خویش صرف کرده و هر قدر شوقش بیشتر به علم میشد هر کتابیکه در موضوع کیمیا بوده و بدستش میافتاد مطالعه میکرد و باینصورت سالهای را که در صناعت تجلید کتابها در دکان مذکور گذشتاند عمرش را ضایع نکرد و بلکه دکان بالنسبه برای وی بمثابة دارالقنونی بود که در آن تحصیلات علوم را ادامه میداد. و چون حافظه اش ضعیف بوده و هر چیزی را که میخواند زود فراموش میکرد. تصمیم نمود تا یاد داشت های از تمام چیزهای که بران اطلاع حاصل میکنند ترتیب بدهد تا در موقع حاجت با آنها مراجعه نماید.

در جمله مشتریان محل و بیور شخصی موسوم به ( دانش ) بود که نشاط و محبت فرادای بملم موجب تعجبش شده و اجازه نامه حضور در چار مجلس

علمی که علاوه سیر همفیری دینی در معهد شاهی در سنه ۱۸۱۲ میداد برایش داد. فار ادای مثل بقیه مستمعین نبوده و از شدت شغف و شوق مفرضی که بعلم داشت نطقی ها و بیانات را یادقت زیاد استماع کرده و یاد داشت های از آنها جمع میکرد، چنانچه وقتیکه چار مجلس مذکور خاتمه یافت يك مجلد از یاد داشتهای که گرفته بود تدوین یافته و آنرا بدست خود جلد کرده و برای سیر همفیری دینی فرستاد. و باین وسیله باین علامه رابطه و آشنائی حاصل کرد و دراصل این اتصال بود که بعدها به شهرت و مجد مذبور نایل شد سیر همفیری دینی از شدت شغف این جوان بعلم مسرور شده و در نزد خود خواستش و از هدیه اش تشکر کرد و بعد از مدتی بصورت معاون خویش بمعاش ۲۵ شلنگ در هفته مقررش ساخت.

درین عصر سیر دینی از بزرگترین علما محسوب میشد و در عین حال شاعر مؤثر نیز بود و مخصوصاً ناطق زبردستی بوده و بیسافان تاثیر عجبی داشت. چنانچه بعد از چندی عازم مسافرت اروپا جهت دادن بعض کنفرانس های علمی شد و علی الرغم جنگی که بین فرانسه و انگلیس بوده جو از عبور را از ناپلئون حاصل کرده در صفتن ایشان عازم مسافرت خویش شد درین سفر فارادای نیز جهت مساعدت علامه برای عرض تجارب علمیش و اعتنا و رسیده گی در شئون کتب و جهازات (جهازات در اینجا مقصود از سامان و آلات علمی میباشد) مذبور همرای ایشان حرکت نمود حتی در نتیجه فارادای چندین دفعه مصمم شد که استاذش را ترك کرده و به انگلستان عودت نماید.

تا اینکه در خلال مسافرت خودها بصورت مهمان در نزد علامه طبیبی سویسری موسوم به (دو لاریف) وارد شدند و علامه مذبور علایم مستقبل درخشانی

را در ناصیه فارادای مشاهده کرده و مهربانی و لطف وی کوئی خاتمه برای زحمت و مشقانی که متحمل شده بود گردید . چنانچه مشقتها و تکالیفی را که از سوء معامله لادی دینی کشیده بود خوب جبران کرده و به بزرگترین علماء اروپا مثل امپروفولتا و جای لوساک و هومبولت و غیره معرفی کرد و همچنان وسایل را برایش فراهم کرد تا نقاط مختلف اروپا را گردش کرده و در کوه آتشفشان وه زو بلند شده و چیزی را که هرگاه در مملکتش باقی میماند ممکن نبود به بند سیر نماید .

در ۲۳ اپریل سنه ۱۸۱۵ به دوفر مراجعت کرده و ازین مسافرت فواید بزرگی کسب کرده بود ، و سپس بو وظیفه اش در معهد شاهی مراجعت کرده حقوقش به بی شلنگک در هفته ترقی کرد .

اما مدت باقی حیاتش را ممکن است بچار قسمت تقسیم نمایم : از سنه ۱۸۱۶ الی سنه ۱۸۳۰ فار ادای این مدت را در تعلیم خویش گذراند و مخصوصاً بکیمیا خیلی اهتمام نمود چنانچه مواد جدیدی مثل بنزول و بوتیلین کشف کرده و در همین زمان بود که تجاربتش در مقناطیس برق آغاز نهاد .

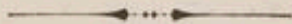
از سنه ۱۸۳۱ الی ۱۸۶۰ - این زمان بحث در برق بود در اثنای آن علاقه بین برق و مقناطیس را کشف کرد از سنه ۱۸۴۴ الی ۱۸۶۰ - این زمان در فلسفی مخصوص در چیز های که در زمان سابق کشف کرده بود گذشت تمجب اینجا است که فار ادای اختراع خویش را چنانیکه ادیسون مخترع معروف اکثری اختراعاتش را فروخت نمی فروخت و بلکه بهمین یک اکتفا کرد که به تولید برق از مقناطیس موفق شود و درین موضوع تا همین حد پیچیده و قانع بناحیه علمی آن شد ولی تا موقوفه که آلانی بر طبق نظریه اش بوجود آمده

زنده گانی کرده و یکعده مناره های را در مملکت خویش دید که بوسیله برق روشن شده و برق مذکور بحسب طریقه که ابتکار نموده بود بوجود آمد .  
از فضایلش این بود که هر وقتی يك حقیقت علمی را کشف میکرد فی الحال مبادرت بنشر آن کرده بمعلومات دیگر علماً غیر از خودش در آن موضوع رشک نبرده و نه بفکر اخفای آن جهة مقاصد مادی میافتاد . در زمان وی علماً میگفتند که برق انواع مختلفه دارد و هر کدام را اسم علیحده میدادند ، چنانچه برقی که از خلایا تولید میشد برای ایشان نسبت به برقی که از برق حاصل میشود اختلاف داشت .

ولی فارادای بوسیله يك عده تجارب ثابت کرد که برق همه يك رنگ و يك چیز است و سایل تولید آن مختلف می باشد .

فارادای در حیات خویش تقدیری را که لائق مقاش بود نایل شد ، حتی او را برتبه شوالیه مفتخر ساخته و از قبول آن عذر خواست . سپس ریاست جمعیت شاهی را برایش پیشنهاد کرده و از آنها عذر خواست . پسران ها ملکه و کتوریا در سنه ۱۸۵۸ بسکونت يك خانه بیلاقی قشنگی دعوتش کرده و در آنجا تا موقع وفاتش سکونت داشت .

وقتی که بعمر هفتاد ساله گئی واصل شد بواسطه زحمت و سبی زیادی که در طول حیات خویش در راه نجات و تجارب و مخاطرات تحمل شده بود در سختی نقصان پیدا شده و ازین باعث از رطایف علمی متعددش کناره گرفت . تا اینکه در روز ۲۵ اوت سال ۱۸۶۷ مرد و بازماندگانی از وی بدنیا نماند . ملت انگلیس عموماً در وفات وی غمگین شده و مراسم عزادای شایانی برایش گرفتند .



( ۲ )

بقلم شهزاده  
احمد علیخان درانی

یادی از فضیلاى غزنى

در عهد سلطان محمود یمین الدوله

شمس الاسلام امام ابوطیب سهل بن سلمان صعلوکی ( ۱ ) - قاضی القضاة

نیشاپور بود - در علم تفسیر ، حدیث ، فقه ، ارب و کلام امام المصر گفته میشد -  
اگر در کدام مسئله پیچیده بین علما اختلافی می افتاد جهت تصفیه رجوع به امام  
موصوف می آوردند بنابراین ائمه حدیث ایشانرا بلقب شمس الاسلام و شیخ خراسان  
یاد کرده اند - حینیکه ایلیک ( ۲ ) خان آل سامانرا از مملکت سامانیه استیصال نمود

( ۱ ) مفتاح السعادة جلد ۲ صفحه ۱۸۲

( ۲ ) ایلیک خان نام کدام مخصوص پادشاهی نیست بل این يك لقب خاندا نیست که  
تا حال هیچ مورخ حالات این خاندان را به عنوان مستقل نه نوشته رشید الدین فضل الله  
وزیر ، ابن اثیر ، منهاج السراج و ابن خلدون و غیره حالات ایشانرا در ضمن احوال  
دگر سلاطین تد کار نموده اند . و غفاری در کتاب « جهان آرا » حالات این خانوادهرا  
باب علیجده داده است - البته سرهزی هوارت Sirhenry Hoart تاریخ شانرا از  
تصانیف مورخین عرب اخذ نموده يك مقاله مکمل و جداگانه پراز معلومات تحریر نموده است .  
بعض مورخین علاوه بر ایلیک خانیه « آل افراسیاب » هم گفته اند - نسبت به ظهور  
این خاندان اینقدر گفته میتوانیم که از آخر چهارم قرن هجری تاریخ حالات شانرا ذکر  
میکند - در اول مقر ایشان کاشغر بود ولی ماوراءالنهر را که از آل سامان میگرفتند  
بخارا مرکز شان گردید - سلطنت شان در بلاد ترکستان تا حدود چین وسعت گرفته بود .  
اولین پادشاه این خاندانرا مؤرخین « بفرغان » گفته اند - و بقول ابن اثیر اسمش « عارون  
بن سلیمان » ملقب به « شهاب الدوله » است که در ۳۸۳ وفات یافت ( ابن اثیر حوادث  
۳۸۳ ) ابن اثیر اسم جانشین بفرغان را « ابو نصر احمد ابن علی » نوشته است ولی اسم  
صحیح اش که تحقیق شده « نصر بن علی » است زیرا که روی مسکوکاتش « ناصرالحق  
نصیرایلیک » ( یا ) « نصر بن علی ایلیک » مضروب است . ( اینگونه مسکوکات از ده سال  
( بقیه اش بمحاشیه صفحه ۲۸ )

بین سلطان محمود و ایلک خان قرار داده شد که ماورالهر بقبض ایلک خان و مملکت خراسان بدست سلطان محمود باشد - سلطان امام موصوف را برسم سفارت با تحف و هدایای بسیار نزد ایلک خان فرستاد ایلک خان بتعظیم و تکریم بسیار پیش آمد و امام موصوف بعد از مدتی چند از اور کند فایزالمرام مراجعت نمود (۱) در ۴۰۴ به نیشاپور وفات یافت .

حکیم ابوریحان المنجم البیرونی - در هیئت و تاریخ یگانه عصر بود - در سنه

۳۶۳ هـ در حوالی خوارزم تولد شد - از آنجا که باشنده بیرون شهر بود لذا به لقب بیرونی (۲) یاد شد ابوریحان اوایل ایام زندگانی را بدربار آل مامون در خوارزم طی نمود و باز برای عرصه چندی در جرجان بدربار شمس المعالی ابوقابوس بن وشمگیر رفته « آثار الباقیه » خود را با شمس تصنیف نمود - در سنه ۴۰۰ هـ از جرجان بخوارزم آمده تا هفت سال بدربار ابوالعباس مامون بن مامون خوارزمشاه زندگانی بسر برد و قتیکه سلطان محمود در سنه ۴۰۸ هـ خوارزم را فتح نموده ابوریحان را با خود در غزنه آورد - ابوریحان در حملات حربی سلطان هم شریک بود و چندین دفعه بدیار برهسار هند رفت و نزد دانشوران هند رسوخ زیادی پیدا نمود لسان سنسکرت ( که مشکل ترین لغات دنیاست ) و تاریخ

( بقیه حاشیه صفحه ۲۷ )

به اینطرف یعنی از سنه ۳۹۰ هـ تا سنه ۴۰۰ هـ حاصل شده است ) همین نصر بن علی معاصر سلطان محمود بنین الدوله بود که امام صلواتی بدربارش برسم سفارت رفته و خواهر سلطان محمود را بعقد خود آورد - جمله مؤرخین برین اتفاق دارند که این بادشاه از سنه ۳۸۳ هـ تا سنه ۴۰۳ هـ قریباً بیست سال سلطنت نموده ولی سرهنری هوارت تا سنه ۴۰۷ هـ مینویسد .

( ۱ ) ترجمه میر خوند سلاطین غزنویه صفحه ۲۴ و فرشته جلد ۱ صفحه ۲۳ و عینی

صفحه ۵۵ طبع دهلی .

( ۲ ) صاحب مجمع الانساب امام عبدالکریم سمنانی المتوفی سنه ۵۶۲ هـ در ( کتاب الاشاره ) نوشته میکنند « البیرونی بفتح الباء وحده و سکون الیاء آخر الحروف و ضم الراء ( بقیه اش بحاشیه صفحه ۲۹ )



و جغرافیه ، نجوم و هیئت و ریاضیات و دیگر علوم هندوستان را یاد گرفت و از آن رو « کتاب الهند » را در زمان سلطان محمود به اتمام رسانید ( ۱ ) .

ابوریحان بیرونی تصانیف زیادی دارد اما امروز تمام تصنیفاتش قرار فهرست خودش هم پیدا نیست در علوم مختلفه احاطه تمامی داشت - چنانچه امروز هم « قانون مسعودی » که در علم هیئت است از مهمترین تصانیف دنیا بشمار میرود ( ۲ ) « آثار الباقیه عن قرون الخالیه » ( ۳ ) حامل تاریخ علم اقوام قدیمه است که در سنه ۳۹۰ هـ بنام ابوقابوس بن وشمگیر تصنیف نموده « کتاب الهند ( ۴ ) » از تاریخ اهل هند و از عام و فن هندوستان بحث می راند « کتاب التفهیم فی صناعت التنجیم » ( ۵ ) در علم هندسه و نجوم است - « کتاب الارشاد فی احکام النجوم » این کتاب هم چنانکه از نامش ظاهر میشود در مبادی علم نجوم نوشته دیگر « کتاب الجواهر فی الزواجر » « مقالید الهیئت » در علم هیئت « العجائب الطبیعه » و علاوه اینسان تقریباً بیست کتاب ( ۶ ) سنکرت را

( بقیه حاشیه صفحه ۲۸ )

بعدها الواو فی آخرها نون هذه النسبة المخرج خوارزم فان بها من يكون من خارج البلد ولا يكون من نفسها يقاله « فلان بیرونی است » و يقال بلغتهم ان بشرک است و المشهور بهذا النسبة ابوریحان المنجم البيرونی »

( ۱ ) دیباچه آثار الباقیه از ایدورد سبخاؤ E, Seikhaو تاریخ الیت جلد ۲ بروکلن جلد ۱ صفحه ۴۷۵ .

( ۲ ) در جمله تصانیف علم هیئت هر چه که نوشته شده این تصنیف از همه بهتر و مکمل تر است .

( ۳ ) به اهتم ایدورد سبخاؤ طبع و نشر شده است .

( ۴ ) اینرا هم ایدورد سبخاؤ طبع و نشر کرده است .

( ۵ ) این کتاب را البيرونی با سم ریحانه بنت الحسن که دختر يك امیر مشهور خوارزم بود تالیف نموده ذوق علمی و قدردانی توان اسلام آن ايام را یاد میدهد ( دیباچه آثار الباقیه ایدورد سبخاؤ )

( ۶ ) امروز اکثر این تراجم کمیاب و ناپیدا است .

ترجمه (۱) و خلاصه نمود و خدمات پیش بهائی عرفانی را انجام داده در سوم رجب سنه ۴۴۰ بمهر ۷۷ سالگی وفات یافت .

قافیه طرازان در بار غزنی

( در عهد سلطان محمود یمن الدوله )

عنصری باخی ( ۲ ) - سر آمد سخنوران در بار و امیرالامرا و مصاحب خاص سلطان بود - نخست بوسیله ابوالمظفر امیرنصر بن سبکتگین نابارگه رسید - ذوق ادبی و قدر دانی سلطان اورا تا پایه ملک الشعرائی سر بلند و افسر تمام شعرا مقرر گردانید - قوت کلام و بلندی اقبال چار صدشاعر شهر را به شاگردیش افتخار داد حتی شاعری مثل منوچهری هم که استاد کامل بود در قصائد خود اقرار بشاگردیش نمود - از جاه و حشم بسیار و دوات و ثروت بیشتر همواره چهارصد غلام زرین کمر همراکاب داشت و برخوانش ظروف طلا و نقره میچید - اشعارش را از سی هزار بالا گفته اند ولی اکنون دیوانی که در طهران بطبع رسیده است مشتمل بر چند غزل رباعی و قصائد است که تماماً از سه هزار شعر زیاد نیست - از ایراتیکه اسدی طوسی در لغاتش نقل نموده معلوم میشود که

- (۱) در همین نزدیکها يك ترجمه اش در هندوستان بدست آمده که نامش « غرة الازياج » است - این کتاب ترجمه يك ذبیح هندوست در عربی که بقول خود مترجم ( البیرونی ) بجا آمد پس جهانند بنارسی تصنیف نموده - این نسخه نامکمل در همین سال از احمدآباد خریده بکتابخانه « شاه پیرمحمد صاحب » داخل شده است - جمله کتاب بعنوانات ذیل قسمت شده .  
 استخراج وسط الشمس - استخراج اوج القمر - استخراج وسط الراس و تقویمه -  
 معرفه تحقیق وسط الراس - معرفه تصحیح الاوسط فی البلدان - استخراج قوس الجیب -  
 معرفه استخراج وسط المریخ - معرفه استخراج تعدیل الخاصه - معرفه مقادیر الکواکب -  
 معرفه ماضی من القمر . ( معارف نمبر ۳ جلد ۲۸ صفحه ۲۱۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ ) .
- (۲) اباب الالباب محمد عوفی صفحه ۲۹ جلد ۲ طبع لیدن هالیند - سخندان فارس صفحه ۲۸۸ طبع لاهور ( تصنیف شمس العلماء مولوی محمد حسین آزاد مرحوم ) - فرشته جلد ۱ آشکده آذر - براون جلد ۲ - مرآة الحیال - خزانه عامره - مجمع الفصحا جلد ۱ دوات شاه سمرقندی .

عصری چندمثنوی دیگر نیز داشت (۱) که بقول عوفی آنرا باسم « خزانه  
 یمین الدوله » منسوب کرده بود - دربار داری شب و روز الفاظ فصیح و ترا کیب  
 تراکت آمیز را بزبانش داده ، موجب لطافت و شیرینی کلام گردید .  
 قدرت طبعش در فخامت الفاظ و شہادت معنی قریحہ سرشاری دارد . سبک  
 مقنی را پیرو است در قصائد خود حالت جغرافیائی ملکی را اشارات بلیغ مینماید  
 و تمہیدات بہار و عشق را نامی ، چہل و پنجہ شعر گفته بمدح سلطان محمود  
 یامسعود یابہ تہنیت فتح و جشن وغیرہ گریز میزند .

نمونه کلام :- قصیدہ در تہنیت جشن

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| سده جشن ملوک نامدار است       | زافریدون و از جم یاد کار است   |
| زمین امشب نو کوئی کوم طور است | کز نور تجلی اشکار است          |
| گراز فصل زمستان است بہمن      | چرا امشب جهان چون لاله زار است |
| ہمی سر موج دریا را بسوزد      | بدان ماند کہ خشم شہریار است    |

در مدح سلطان محمود یمین الدوله میگوید

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| غنود استند بر ماہ منور     | خطو زلفین آن مہ روی دلبر |
| یکی را سنبل نورستہ بالین   | یکی را لالہ خود روی بستر |
| بروی و موی او ہنگر کہ بینی | بی آذر ہر دو ترا فعل آذر |

(۱) « مثل عين الحيوة » و « خنک بت » و « سرخ بت » ( خنک بت و سرخ بت نام  
 دوت سنگیت در بامیان افغانستان - آثار البلاد علامہ فزونی ) يك مثنوی « شاد بہر »  
 در بحر شاعنامہ دارد - چوسر گشتہ غنچہ سرخ گل . جهان جامہ پوشید ہمرنگک مل  
 مثنوی « وامق و عذرا » در بحر ہفت ہیکر نوشتہ .. گفت کین مردمان پپالک اند  
 ہمہ ہوارہ دزد و چالاک اند .

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| یسکی بی دود سال و ماه تیره | یسکی بی نور روز و شب منور |
| مرا بهره دو چیز آمد ز کبکی | دل پاک و زبان مدح گستر    |
| یسکی بر مهر جانان وقف کردم | یسکی بر مدح شاهنشاه کشور  |
| مبارک دست او دو گونه ابرست | کشند دشمنان و دوست پرور   |
| روز جنگ نیغ او و گرزش      | زور بازوی شاه دلاور       |
| یسکی جیحون خون راند بصحرا  | یسکی هامون کند سد سکندر   |

در فصد نمودن سلطان قطعه فی البدیهه گفته: -

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| آمد آن رکش زن مسیح پرست  | نیش الماس کون گرفته بدست   |
| طشت زرین و آبدستان خواست | بازوی شهریار را بر بست     |
| نیش بگرفت و گفت عزو علیک | اینچنین دست را که یارد خست |
| سرفرو بردو بوسه برداد    | از سمن شاخ ار غوان برجست   |

میگویند شی سلطان در عالم سرخوشی زلفین ایاز را برید و بامدادان با خاطر پشیمان و حال پریشان بکس دیدار نمی نمود عنصری بگفت امرا و حاجب علی قریب « (مصائب سلطان) ازین رباعی زنگک از خاطر سلطان ربانید و سلطان به صله دهنت را سه بار از لعل و جواهر پر ساخت - رباعی اینست: -

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کی عیب سر زلف بت از کاتبین است  | نی جای بغم نشستن و خواستن است  |
| روز طرب و نشاطومی خوا- تبین است | کار استن سر و زیر استن است (۱) |

وفات عنصری بقول اکثر مورخین در سنه ۴۳۱ هـ بزمان سلطان مسعود بن

(۱) این نوع روایتها بنا بر علو مقام سلطان محمود بن الدوله از افسانههای بی سرو پا زیاد نیست بلکه مثل افسانه فردوسی و نقص عهد سلطان با او از حقیقت عاریست که دشمنان این خاندان به حضرت سلطان منسوب میکنند .

سلطان محمود شده است (۱) .

منو چهری اسمش ابوالنجم احمد بن قوص مشهور به دامغانیست ولی اکثر تذکره نویسان (۲) این را شصت گاه باجی نیز می گویند - در دریا سلطان محمود بعد از عنصری رتبه دوم و ندرت به ابوالفرج سنجری مقام شاگردی داشت شعرای دربار استادیش را مثل عنصری اعتراف می نمودند - نخدت بدربار فلک المعالی امیرمنو چهر پسر شمس المعالی امیر قابوس بن وشمگیر ( ولی جرجان که به سلطان رابطه دامادی داشت ) آمد ازین روست که تخاص خود را با منو مدوحش « منو چهری » نمود - بعد از وفات امیر مذکور بدربار غزنی نزد سلطان محمود رفته بپایه بلند ورتبه ارجمند نایل گردید .

بلحاظ زبان بومی الفاظ و محاورات قدیم را استعمال می کند - در حسن کلام از استادان گوئی سبقت ر بوده - یکی از نوادر خصوصیاتش اینست که در تمام کلام خود هیچ لفظ اندوهناک و عبارت غمگین نیاورده گویا در مجالس طرب یک رند مشربست که هر دم پای می کوبد و شعر می سراید - در تشبیهات بکر علو تخیل دارد و در شکوه مناظر بد طولی .

نمونه کلام : - قصیده کاروان : -

الایا خیمه کی خیمه فروهـل که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل  
بتیره زن بزد طبل نخستین شدت بانان همی بندند محمل

(۱) و لطف علی بیگ آذر مینویسد که « در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود بقر موعود رفت وکان ذالك في شهر سنة ۴۱۲ » ( آتشکده آذر - خطه بلخ صفحه ۳۱۹ طبع بیانی ) ولیکن این صریحاً غلط است زیرا که سلطان ابراهیم بن مسعود ۲۰ سال بعد از وفات عنصری بر اریکه فرمانروائی جلوس فرموده .  
(۲) آتشکده آذر - هفت اقلیم - فرشته و تذکره دولت شاه سمرقندی اورا از خطه بلخ ( افغانستان ) مینویسند .

نماز شام نزدیک است امشب  
 بسان کفه زرین ترازو  
 ولیکن ماه دارد قصد بالا  
 همی بگداخت برف اندر بیابان  
 چو پایی از شب دیرنده بگذشت  
 بنات العش کرد آهنک بالا  
 ز نوک نیزه های نیزه داران  
 نجیب خویش را گفتم سبک تر  
 بچراکت عنبرین بادا چراگاه  
 مه و خورشید را بنیم مقابل  
 که این کفه شود زان کفه مایل  
 فرو شد آفتاب از کوه بابل  
 نوگونی داردش بیماری سدل  
 برآمد شعریان از کوه موصل  
 بگردار کمر شمشیر هر قمل  
 شده وادی چو اطراف سنابل  
 الا یا دستگیر مرد فاضل  
 بچم ! کت آهنین بادا مفصل

## رعد و برق

شبی کسو فرو هشته بدامن  
 بگردار زن زنگی که هر شب  
 کنون شویش مرد و گشت فرتون  
 شبی چو چاه بیژن تنگ تازیك  
 تر با چون منژه بر سر چاه  
 دم عقرب بساید از سر کوه  
 مرا در زیر راز اندر حکمیتی  
 عنان بر گردن سرخس فگنده  
 همیراندم فرس را من بتقریب  
 سر از البرز برزد قرص خورشید  
 بلاش معجز و قیریش کرزن  
 بزاید کبودکی بلغاری آن زن  
 از آن فرزند زادن شد سترون  
 چو بیژن در میان چاه او من  
 دو چشم من برو چون چشم بیژن  
 چون دو چشم شاهین از نشیمن  
 کشنده نی و سرکش نی و توسن  
 چو دو مار سیه بر شاخ چنیدن  
 چو انگشتان مرد ارغنون زن  
 چو خون آلوده رو دزدی زمکن

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| که هر ساعت فزون گرددش روغن | بصکر دار چیراغ نیم مرده     |
| هبوبش خاره درو باره افکن   | برآمد بادی از اقصای بابل    |
| که گیتی کرد همچون خزادکن   | ز روی بادیه بر خواست گردی   |
| بخار آب خیزد ماه بهمن      | چنان کز روی دریا بامدادان   |
| یکی میخ از سنبغ کوه قارن   | برآمد زاغ رنگ و مار پیسگر   |
| به شب بیرون کشد رخشنده آهن | چنان کاهنگری از کوره تنگ    |
| بگوش اندر دمیدی یکد میسدن  | تو گفتی نامی روئین هر زمانی |
| که کوه اندر فتادی زو بگردن | بلرزیدی زمین از زلزله سخت   |
| بلر زاند زرنج پشه گان تن   | تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی  |
| چنان چون برک گل باردز گلشن | فرو بارید بارانی ز کردون    |
| چسراد منتشر بر بام و برزن  | و یا اندر تموز مه بسیار د   |
| دراز آهنک و پیچان وزمین کن | زحرا سیلها بر خوست هر سو    |

وله :-

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| وز باغ خویش باغ ارم رد کند همی | نوروز روز کار مجدد کند همی       |
| خالی زمشک قالیه بر خد کند همی  | در لاله زار لاله نعمان سرخ رو    |
| پیکانهای پن زبرجد کند همی      | وان بر گهای بید تو کوئی کسی بقصد |
| دینارهای گرد مجدد کند همی      | ضراب وار شاخ گل سرخ هاشمی        |
| سنبیل بیباغ زلف معقد کند همی   | از بهر آنکه زلف معقد نکو بود     |

در مدح ابوسهل دبیر گفته :-

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| پوشیده ابردشت به دیبای ارمنی | نوروز روز کار نشاط است و ایمنی |
| برمشک بید نائره عود بشکنی    | برار غوان قلاده یاقوت بگسلی    |

|                                  |   |                                |
|----------------------------------|---|--------------------------------|
| بر گل همی نشینی و بر مل همی خوری | - | بر خم همی خرابی و بردن همی دنی |
| شاخ بنفشه بر سر زانو نهاده سر    |   | ماننده مخالف بوسهل زوزنی       |
| احسان شهریار به تعالیم نیک اوست  |   | چون قوت بهار بسیاران بهمنی     |
| تا حرف با نقط بود و حرف بی نقط   |   | ناخط مستوی بود و خط نهجی       |
| عمر تن تو باد فزائنده و دراز     |   | عیش خوش تو باد گوارنده و هنی   |

وله :-

|                           |                       |
|---------------------------|-----------------------|
| چو از زلف شب باز شد تابها | فرو مرد قندیل محرابها |
| سپیده دم از بیم سرهای سخت | پوشید بر کوه سنجابها  |

وله :-

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| همی ریزد میان باغ لولوها بزنبرها     | همی سوزد میان باغ عنبرها بمجمرها     |
| زده یاقوت رمانی بصحراها بخرمنها      | فشانده مشک خرخیری به بستانها بزنبرها |
| زرقوبی بصحراها فرو افکنده بالشها     | ز بوقلمون بوادها فرو گسترده بسترها   |
| چو چنبرهای یاقوتین برادوز باد گلینها | جهنم بابل وصلصل چو باز یگر بچنبرها   |
| همه کهسار بر زلفین معشوقان و پرویده  | همه زلفین ز سنبلها همه دیده زعبهرها  |
| چو حوراندنر گسها هم سیمین طبق بر سر  | نهاده بر طاقها پرز زر ساد ساغرها     |
| دبیرانند پنداری بیباغ اندر درختانرا  | ورقها بر ز صورتها قلمها پرز زیورها   |

مسمط :-

کرده گلو پرز باد قمری سنجاب پوش  
کبک فرو ریخته مشک بسوراخ گوش



بایسکان بانشاط قریکان باخروش  
در دهن لاله مشک در دهن نخل نوش  
سوسن کافور بو گلبن گوهر فروش  
وزمی اردی بهشت کرده بهشت برین  
چوک زشاخ درخت خویشتن آویخته  
زاغ سیاه بردو بال غالیه آمیخته  
ابر بهاری زدور اسپ برانگیخته  
وزسم اسپ سیاه لولوی تر ریخته  
در دهن لاله باد ریخته و بیخته  
بیخته مشک سیاه ریخته در نمین  
سرو سماطی کشید بردول جویبار  
چون دور ده چترسبز در دوصف کار زار  
مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار  
چون سپر خیزران بر سر مرد سوار  
گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار  
همچو عروس غریب درین دریای چین  
گوئی بط سپید جامه بصابون زده است  
کبک دری ساق پای در قدح خون زده است  
بر گل تر عنایب گچ فرو بدون زده است  
لشکر چین در بهار بر گه هامون زده است  
لاله سوی جویبار خرگه بیرون زده است  
خیمه آن سبزگون خیمه او آتشین

این شاعر بی عدیل در سنه ۴۳۲ هـ وفات یافت .

فرخی - نامش ابو الحسن علی بن جولوغ و بقول خودش در دیار سیستان ( سیستان ) تولد شده ( ۱ ) در شعر طبع لطیف و در موسیقی جوهر خدادادی داشت - عروسی دلخواه تنگی رزقش فزود و افلاس بسیار بومش را سرا و حلقه نمود - جستجوی معاش او را نزد امیر ابوالمظفر ( ۲ ) در چغانیان آورد - امیر بداغگاه کله های کره را می دید فرخی جهت بار یابی خود به « عمید اسعد » گفت - عمید ارظاهش اعتبار شاعر نکرده امتحان شعر نمود - فرخی بتعریف داغگاه قصیده فی البدیهه سرانید - چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار بریان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار . . . الخ عمید ازین قصیده بی مثال شکفت زیادی نموده نزد امیرش برد - چون طائر طبعش در هوای موسیقی

( ۱ ) من قیاس از سیستان دارم که آن شهر منمت ❁ وز بی خویشان ز شهر خویشان دارم خبر  
( ۲ ) مورخ دکنی ابو القاسم فرشته برادرزاده سلطان محمود مینویسد و میرغلام علی آزاد بلگرامی به اسم ناصرالدین چغانی یاد میکنند - دولت شاه سمرقند ابوالمظفر ناصر بن ناصرالدین چغانی حاکم بلخ میگوید - لطف علی آذر وواله داغستان هم موجب چنین سهو های فوق گردیده اند - ولی حقیقت اینست که ابوالمظفر هیچگاه حاکم بلخ نبود و نه برادرزاده سلطان محمود است بلکه از نسب ابوبکر محمد بن مظفر بن محتاج میباشد که جمله امیران این سلسله را « آل محتاج ما ورائه » میگویند و از آنجا که ایشان باملاک سامانیه و غزنویه روش خوبی داشته اند لذا در عهد هر دو خاندان این سلسله را بسیار عزت و عروج حاصل و حکومت چغانیان بمرات ایشان شامل بود . امیران این خاندان مثل « ابوالمنصور » « ابوالمظفر » « محمد » « فخرالدوله ابوالمظفر احمد بن محمد چغانی ( ممدوح فرخی ) » « ابو علی احمد » « ابوالمظفر طاهر » چنانکه از تاریخ ناصری ظاهر است همگی علم دوست عالم پرور قدر دان و هنر شناس بودند - چنانچه ادیب معروف « ابوالقاسم » کاتب ابوعلی بن محمد چغانی بود - طاهر بن فضل چغانی یک امیر فاضل و شاعر بی بدل بود که مثل منجیک ترمذی و شاعر مشهور دقیقی و ابستگان دربار داشت .

هم بر می زد بنا برین يك قصیده غزالی\* را حسب حال خویش به آهنگك حزین و لحن دلگرا از سرود. با کاروان حله بر قم ز سیستان - با حله تنیده ز دل بافته جان ... الخ باز بتعریف دا عنگاه قصیده خواند - امیر خوشنود گردیده امر اداد که از يك کله هزار کره هر قدر که بتوانی بگیر . فرخی بسیار تنگ و دو کرد خیلی جهید و طپید ولی کره کان توسنی کردند ورم نمودند و دست ندادند - چنانچه امیر قدر دان بکران خاصه را با سه مهار اشتر و پنج غلام بایکدست ملبوس و آن همه گله را که قبلاً رم میکرد به او ببخشید - امیر ابوالمظفر چغانی که در فرخی رفت فرخی را نیز تا بار گاه عظمت نشان سلطانی رهنمون شد تا وقتیکه بخت رسا یاور و مساعد گردیده در برابر استاد عنصری اش کشید - همواره بیست نفر غلامان زرین کمر بر رکابش می تاخت .

« اول بدقت معانی کوشید و در آن از اقران سابق آمد و بآخر سهل ممتنع ایراد میکرد ، ( ۱ ) فرخی در صنائع و بدایع يك کتاب « ترجمان البلاغت » نوشته که اکنون ناپیداست ، ولی رشید الدین وطواط ذکر آن کتاب را در « حدایق السحر » خود کرده ( ۲ ) کلامش سلیس و خوش آهنگ - جمله قوانین علم بلاغت و تمثیلات مناظر در کلام او پیدا - فکرش نهایت سادگی و بساطت دهقانی را داراست دیوانش که مشتمل بر شعر و قصاید و مدایح است نه هزار بیت ( ۳ ) دارد .

( ۱ ) لباب الالباب محمد عوفی جلد ۲ صفحه ۴۶ طبع لیدن ها لیند .

( ۲ ) کتا بیست در معرفت بدائع شعر فارسی که آنرا ترجمان البلاغت خوانند " بن بنده نمود بگریستم شواهد این کتاب را ناخوش دیدم - همه از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با اینهمه از انواع زلل و خلل خالی نبود " ( حدائق السحر تصنیف رشید وطواط ) .

( ۳ ) سخن و سپنوران از نشریات کمیسیون معارف صفحه ۱۱۴

نمونه کلام :-

سلطان بدامنه کوه يك قصر ( ۴ ) باشکوه با کاخهای دلکش و زیبا و باغهای  
فرح فزا بنا نمود که نهرهای جاری و شرشره های طرب خیز باغ از سر چشمه  
بالائی کوه سیراب میگردد - و فرخی در وصف آن چنین میگوید :-

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| به فرخنده فال و به فرخنده اختر | بنو باغ می خواست شاه مظفر    |
| به باغ درختان او عود و صندل    | بباغ ریا حسین او بسد تر      |
| به باغ چو پیوستن مهر خورم      | بباغ چو رخساره دوست دلبر     |
| به باغ درو سایه شاخ طوبی       | بباغ درو چشمه آب کوثر        |
| بهشت اندرو باز یابی به نیسان   | بهار اندرو باز یابی به آذر   |
| ز سرو بریده چو زلف بریده       | ز شکل مدور چو چرخ مدور       |
| درو مسکن ماهرو یان مجلس        | درو خانه شیر گیران لشکر      |
| بسکاخ اندرون صفا های مصفی      | دران صفا ها ساخته سوی منظر   |
| یکی همچو دیبای چینی منقش       | یکی همچو ارژنگ مانی مصور     |
| نگاریده در چند جا مر مصور      | شده شرف را اندران کاخ پیکر   |
| بیک جای در صید و در دست ژوپین  | بیک جای در بزم و در دست ساغر |
| ازان کاخ فرخ چو اندر گذشقی     | یکی رود آب اندرو همچو شکر    |
| برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان    | بخوردن ز خوبی چو عیش توانگر  |
| بدینسان بباغ اندرون تند رودی   | یکی ژرف رودی مر آنرا برابر   |
| بدو اندرون ماهیان چون عروسان   | بگوش اندرون پر گهر حلقه زر   |

( ۴ ) موسوم به « کاخ فیروزه » بود که در همین موضع سلطان بخواب نوشین خویش  
مشغول است اکنون صورت حقیقی این منظر بجا نیست زیرا که دست برد روزگار  
اورا بخرا به يك مقبره مبدل کرده .

فرخی بتمشای سمرقند رفت دربین راه دزدان دولتش را بچپاول بردید -  
 از سمرقند که پس گشت این قطعه را بیادگار گذاشت .  
 همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم      نظاره کردم درباغ و راغ و وادی و دشت  
 چو بود کیسه و جیب من از درم خالی      دلم ز سخن امل فرش خرمی پتوشت  
 بسی ز اهل هنر بارها بهر شهری      شنیده بودم کوثر یکبست و جنت هشت  
 هزار کوثر دیدم هزار جنت بیش      ولی چه سود چون تشنه باز خواهم رفت  
 چو دیده نعمت پند بکف درم نبود      سر بریده بود در میان زرین تشت

از مشاهیر تاریخی رجال وطن بقلم غلام جیلانی  
اعظمی

سلطان غیاث الدین غوری

قلم از نگارش سوانح با افتخار شاهنشاه بزرگ افغانیان اعلیحضرت سلطان  
 غیاث الدین سوری افغان معروف بغوری مباحث می نماید !  
 این راد مرد بزرگ و این سلطان مقتدر افغانی از جمله آن شاهان  
 جلیل الشان وطن است که بنای سلطنت افغانی را در کوهسار وطن گذاشته  
 عظمت و وسعت آنرا در خارج مملکت توسعه و بانی اساس خلی معظم و منتظم  
 شاهنشاهی افغانی گردیده است .  
 هر گاه ما بتاریخ پادشاهان بزرگ خود مراجعه میکنیم می بینیم که مؤسسين  
 سلطنت های عادلانه باقاعده و موافق با سلوب کشورمداری و شاهنشاهی های معظمه  
 که طرف تمجید و احترام از خود و بیگانه واقع شده است پس از اعلیحضرت

سلطان محمود غزنوی ابن سلطان بزرگ افغانی و آخراً اعلیحضرت احمد شاه قازی بودند . تاریخ مملکت ما بوجود بی ناموران و شاهان معظم خود افتخار دارد ولی حقیقتاً ملت و مملکت ما بسوانح و کار نامه های با افتخار این سه نفر سلاطین معظم خود بایستی بیشتر بنازند .

سلطان غیاث الدین غوری آن فرزند بزرگ ولایت افغانستان است که نمونه شمشیر ولایت اداری و کیاست و قابلیت ذاتی ملت خود واقع شده و در دوره زمامداری خویش استعداد بلند اهالی افغانستان را بجهانیان ظاهر نمود !

مخصوصاً در زمانه خیلی خطرناک و پر آشوب وطن مقابل هجوم حوادث مهمه داخلی و خارجی قدمردی و مردانگی را علم کرده شون و حیثیات تاریخی مملکت را از خطرات محافظه و درعین زمان بعظمت و افتخارات آن افزوده است ظهور این مرد رشید در موقعی اتفاق می افتد که اخلاق اهل اداره کشور منجر بفساد و اولاد سلطان باشان محمود غزنوی بلاقیدی و بیالاتی در دربار افغانستان بسر میبردند ! او طلبان حکومت و متجاسرین از هر طرفی بولایات ملحقه افغانستان مثل پنجاب ، سند ، خراسان یا حصص داخله وطن مانند باختریا و مرو هرات خیال جسارت را داشتند .

پیشرفت ها و حملات مدهشته نور کان خوارزم شاهی که مثل سیلابی بوسط آسیا میرسید و غالباً همسایه های قویه هم نمیتوانستند از تجاوز آن جلو گیری نمایند مخصوصاً از حوادث بزرگ آنوقت کشور ما بحساب میرفت . همچنان اتفاق واقندار راجگان هند خاگ های ملحقه شرقی افغانستان را بطنی تحت تجزیه و استیلا قرار داده بودند ؛ هکذا حکام و سرداران داخله هر کدام در فکر خود سری ها و مطلقیت ها افتاده بودند که از هر جهتی امنیت و اعتبارات ملک را

خطرات تهدید می کرد . تا گاه این مرد رشید با برادر شجاعش شهاب الدین غوری چون دو ستاره روشنی از عقب کوه های شامخ غوروات در افق وطن طلوع کرده چشم دوستان را روشن و دیده متجاسرین را سوزانیدند .

افغانسان و ملحقات خارجی اش در عهد این پادشاه بزرگ افغانی نایل بترقیات و عمرانات عالی شده امنیت عمومی در کل قلمرو سلطنتش جاری و رعایا در کمال خوش بختی و مرفه الحالی و مسرت روزگار بسر می بردند حتی رعایای دیگر بملک همجوار بمقصد راحت و خوشی پناهنگین در تحت حمایت این پادشاه عادل و رعیت پرور میگردیدند ظهور این مرد بزرگ و عهد زمامداری وی و برادر رشیدش سلطان شهاب الدین و غلام شان قطب الدین ایبک نه تنها قانع فسادات کشور شان واقع گردید بلکه حسن اداره و انتظام آنها و سلوک و رویه شان در هند آن خاک را طوری به نیک اندیشی افغانان مستعد نمود که پس از ایشان طبقات مختلف افغانی در آنجا بحکمرانی و خوش بختی بسر برده توانستند وهم اقوام آنجا سالیان متمادی براحث و خوشی بسر برده نایل بترقیات و عمرانات عالی گردیدند .

طوری که اعلیحضرت سلطان محمود غزنوی چراغ دیانت حقه اسلام را در خاک هند روشنی و فروغی بخشید اخلاف این سلطان بزرگ نیز بآن پیرایه عزت و تمدن افزودند ! بالسر تجدد امور خیریه و مدنیه و عمرانات عالی در آن خاک از عهد سلطنت این شاه عالی صورت پذیر گردیده است .

تمدن مجمل و ممتاز غزنی که آخراً در اثر کفایت اولاد سلطان مغفور محمود غزنوی حریق انتقام و نفاق داخلی میگردد جبیره و تلافی آن در خاک هند و ولایات مغربی وطن از طرف این شاه بزرگ و اخلافتش می شود که امروز آثار مهمی از بقایای آن عمرانات بیادگار بزرگواری آن ها تا هنوز در نقاط مذکور

باقی و پایدار است .

سلطان غیاث الدین بزرگ طرز اداره مملکت خود را خیلی باساس صحیح و تشکیلات منظم عالی گذاشته بود چه او لا بنای حکومت خویش را بطور عادلانه وضع فرموده حقوق سایر اتباع داخلی و خارجی خود را مساویاً رعایه می فرمود و برای سرپرستی رعایا و تصدیق امور دوایر دولت رجال کافی عادل و صادق را انتخاب کرده ضمناً برای حفظ مملکت یکعهده خیلی ممتاز از طوایف رشید و جنگجوی وطن را بخدمات عسکری تعیین نموده بود که تعداد این اردو در موقع محاربات از سه لک الی سه و نیم لک و در موقع حضر بدولت نفر مرد مسلح در رک قلمرو او میرسید ، اردوی سلطان خیلی باحشمت و طنطنه زندگانی میکردند مثلاً سرداران و صاحب منصبان ناچ های مروارید و کلاهای مکمل بجواهر و البسه فاخره می پوشیدند همچنان افراد سپاهی لباسهای خیلی برازنده و کلاهای سیم دوزی باعلامات طلائی استعمال می نمودند .

سلطان در مواقع مسافرت بشارجه خیلی مجلل و محتشم حرکت می کرد چنانچه بارخانه مخصوص پادشاهی را سه صد فیل و پنجهزار یابو می کشید ولی در داخله وطن خیلی بسادگی حیات بسر می برد و آنهمه تجملات و طنطنه پادشاهی مخصوص شهاب الدین غازی برادر سلطان قرار میگرفت .

سلطان شخصاً خیلی شجاع و عاقل و رعیت نواز و باذل بود چنانچه در محاربات هند غالباً بذات خود در ردیف عسکر مقابل دشمن شرکت و حمله می فرمود و در سخاوت ضرب المثل است حتی در عهد حکومتش هر گاه بکدام ولایتی از ولایات خاك او امراض ساری واقع شده بود مصارف تیمارداری و ادویه معالجه را از کبسه همت خود می برداخت و غالباً فقرای شهر از پول شخصی او اعاشه



مگیر دیدند؛ سلطان بتعمیرات و ابنیه خیلی دلچسپی داشت در جبال غورات و فیروز کوه تعمیرات مهمی برپا نمود مخصوصاً در ولایت هرات حوض انبارها و قنوات زیادی بمقصد مفاد اهالی حفر و احداث کرد ابنیه و عمارات عالی برپا نمود از انجمله تعمیر مسجد جامع بزرگ شهر هرات است که این بنای بزرگ تا حالا بیادگار شرافت و مدنیت پروری آن پادشاه عالی برقرار مانده است .

سلطان غیاث الدین بمقصد حسن اداره و انتظام کشور خویش که ولایات مهمه غربی و شمالی مملکت خود را بخوبی واریسی بتواند مرکز اداره خود را در جبال غور و فیروز کوه مقرر داشته بود و ولایات پنجاب و سند بلوچستان و حصص جنوبی و مشرقی مملکت را بسر برتی و اداره برادر رشیدش سلطان شهاب الدین واگذار شده بود .

طرز اتحاد و اتفاق این دو شاهنشاه نامور افغانی خیلی قابل ستایش است چه برخلاف مفکوره شاعر دو سلطانی در اقلیمی کنجیده و سوای آبادی ملک و مرفهه الحالی رعایا دیگر مدعای نداشته والی آخر زمان انقضای دولت شان خیلی بارعایا و بین خودشان بشرافت و صمیمیت روزگار بسر برده اند

علما و فضلا در عهد این شاه بزرگ دارای موقعیت عالی بوده مدارس علمی

( باقی دارد )

وفتی را ترویج می نمود .



افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

بقلم میرغلام محمد

( ۴ )

آریانه یا هری ( هرات )

آریانه یا آریا Ariane - Arya و لاتی است در شمال غرب افغانستان که شمالاً بصفحات ولایت مرکیانا ( مرو ) جنوباً بولایت درنگیانا ( سیستان و فراه ) شرقاً بولایت غور و فراج ( غور و هزاره جات ) غرباً بولایت پاریتا ( قسماً خراسان حالیة ) محدود و متصل است ، این حدود اربعه را جلد اول تاریخ عمومی فرانس از روی نقشه ممالک مفتوحه اسکندر کبیر نیز مشخص و معین میکند . آریانه در قسمت های شمال شرقی ( کنج رستاق ) و شمال غربی خود ( بادغیس ) دارای بهترین مراتع مملکت است ، حق مسیو فریه سیاح J.P.Ferrier بقول یارتولد مراتع شمال شرقی آریانه را بهترین مراتع تمام آسیا مینامد . هریرود که از کوه های بابا بر آمده و رو بفرز شمال سیلان دارد ، در پایین سرخس بین ریگزارها فرو میرود ، این رود در قسمت سفلی مسیل خود معروف است به رود تچند ، و او کتک میکند تمام وادیهای واقعه در دو طرف جریانش از شداداب ترین اراضی آریانه بلکه افغانستان شمار رود . رشته های انهار هری و مرخاب را سلسله کوه یاروپامیس ( هندوکوه ) از هم جدا میکند ، این کوهها حالا در هر حصه بنام جدا گانه تی خوانده میشود .

بلاد مشهوره آریانه اینهاست : - هرات اسفزار ( سبزوار ) بغشور ( در

نزدیکی قلعه مورحاليا خراب است) . سرخس قدیم . بوشنگک یا فوشنج (زندجان  
 حالیه ) کوهسان . اوفه ( اوبه ) شهرک ( خراب اوفتاده ) .  
 اما شهر مرآت قدیمترین شهرهای آسیای وسطی است ، مورخین اسلام و یونان  
 بنای اورا با اسکندر کلان نسبت میدهند و بقول بارتولد بطلیموس تحت عنوان  
*Lsidori characeni ariametropolis* و هم چنین از ویدرخارا کسی  
 غیر از شهر ارتا کوان ( پایه تخت قدیمی بومی مرآت ) ازین شهر نام میبرند . و  
 شهر ارتا کوان را کویند در محل ارگ کنونی مرآت واقع بوده است . ولی شک  
 نیست قبل از اسکندر شهری در مرآت موجود بوده چه محل اولین تشکیلات  
 جمعیتی نژاد آریا در افغانستان مرآت بوده است شمس الدین سسامی نیز در قاموس  
 الاعلام میگوید اسکندر شهر مرآت را نه تعمیر بلکه توسیع و تزئین کرده و آنرا  
 الکساندریا آریانه نام نهاده است .

شهر مرآت در دور های قبل الاسلام بعد از آنکه شهر بخدی یا باخدی ، بلخ ، پایه تخت  
 زر نشینان و یونانیان گردید ، در اهمیت مقام دوم را احراز کرد ، در دوره اسلام نیز  
 پایه تخت های عمده مملکت افغانستان بلخ و متعاقباً نیشاپور و مرو و بالاخره غزنی و غور  
 و بامیان بود ، معیناً شهر مرآت از اعظم بلاد الله محسوب و غالباً ، قرش سزادهای سلطنت  
 بشمار میرفت که از آن جمله بودند شهزاده مسعود پسر محمد بن محمود غزنوی و شمس  
 الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ممدوح شاعر معروف حکیم  
 ازرقی هروی . در عهد دولت قوی شوکت شهنشاهان غور بر اهمیت و جمال مرآت  
 بسی افزود ، شهنشاه غیاث الدین ابوالفتح محمد بن سیف الدین سام ( ۵۵۸-۵۹۸ )  
 جامع معروف مرآت را بساخت . حمد الله قزوینی در زهد القلوب میگوید در آن  
 عهد مرآت دارای دوازده هزار دکان آبادان و شش هزار حمام و کاروانسرا

وطاحونه ( آسیا ) سه صد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و چهار صد و چهل و چند هزار خانه مردم نشین بود . یاقوت حموی که در اوایل قرن هفتم هجری ( ۶۰۷ ) هرات را زیارت مینمود ، بسی مفتون بساتین و عمرانات او گردیده و می گوید این شهر شهر از ثروت و کمال ، علما و فضلا مالا مال است . واقعا مدارس هرات بود که امثال فخر رازی را در مہد فضیلت خویش می پرورید . پارچه های هرات که زربفتی و دارای تصاویر گوناگون بود از انفس نفایس آسیا بشمار میرفت حتی همین صنعت نفیس بود که در دور مغول دوباره باعث بعد از فتنای شهر هرات گردید یعنی مغول بعد از انهدام هرات پارچه هایش را بسندیده و امر بتعمیر دوباره شهر نمود .

در آخرین محارباتی که از اواخر قرن پنجم تا اوایل قرن ششم هجری بین سلاطین خوارزم و غور مشتمل بود ، علا الدین محمد خوارزم شاه معروف . در عهد درات : - سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین ، محمود بن محمد بن سام بن حسین ، آخرین پادشاه غوریه ، در حین محاصره هرات بشهر آب بست و برج خاکستر را بباد داد و بقول ابن اثیر این مسافرت خوارزم شاه مصادف با سال ۶۰۳ هـ بود در یکی ازین محاربات عطا ملک جوینی صاحب جهان کشا بتاراج و بربادی بادغیسات از تظاول خوارزمیان نیز توضیحاتی میدهد . در سال ۶۱۶ هـ = ۱۲۲۱ عیسوی تولی پسر جنگیز خان هرات را بمصالحه اشغال کرد و سوای اعدام یک قول اردو « ۱۲۰۰۰ » عساکر محافظ هرات دیگر ضرری بشهر و شهیریان نرسانید ، ولی در سال آینده هرات عصیان نمود ، مغول ششماه بمحاصره پرداخته عاقبت شهر را شکافتند و از فرط خشم و افتراس آن شهر معظم وزیران را بخاک سیاه نشاندند . بعد از جنگیز اوغدی خان پسر او « ۶۲۴ - ۶۳۹ هـ » بعلت بسزدیدن پارچه های زربفتی هرات امر بتعمیر شهر جدیدی داد و هراتیان بقية السیف مغول از هر طرف شتافته آهسته

آهسته بتعمیر پرداختند .

در عهد منگو « ۱۲۵۱ - ۱۲۵۹ = ۶۳۸ - ۶۵۷ هـ » سر بر آورده  
مشهور غور شمس الدین محمد کرت صاحب قلعه خیسار ( این قلعه در بین راه هرات  
وغور بفاصله دو روزه راه از شهر هرات واقع بوده ) شهر هرات را بدست  
آورده و اساس سلطنت سلسله غوری الاصل را استوار نمود . رونق دوباره  
هرات نیز ازین تاریخ شروع می شود ، خرابی بلخ و مرسوب شد راه تجارتی آسیای  
غربی که رو بتورکستان چینی از شمال شرق و هندوستان در جنوب شرق می رفت ،  
متوجه هرات شد بلکه شهر هرات نقطه اتصال تمام راهانی گردید که بممالک  
عمده آسیا می رفت و این مطلب با اهمیت شهر هرات بیفزود و تا احداث راه آن  
مهم شمرده میشد . ملک فخر الدین کرت « ۶۸۴ - ۷۰۸ هجری » ارگ کنونی  
هرات را بنا کرد و موسوم بقلعه اختیار الدین شد ، هکنذا قلعه دست نیافتنی امان  
کوه ویا اسکله در چهار فرسخی جنوب غربی شهر در دوره کرت اعمار گردید  
امیر تیمور کورکان در سنه ۷۸۳ هجری = ۱۳۸۱ م هرات را فتح و دیوارهای  
داخلی و خارجی شهر را تخریب نمود . بعد از تیمور هرات بصفت پایه تخت  
خراسان ممتاز شد ، چندی میران شاه پسر او و بعد هاشم رخ معروف از سال  
۱۳۹۷ ع این شهر را مقرر حکومت خود قرار داد ، شاه رخ استحكامات شهر  
را که پدرش منهدم نموده بود در سال ۱۴۱۵ م آباد ساخت . از سائر سلاطین  
مقتدر تیموریان سلطان ابوالسعید « ۱۴۵۸ - ۱۴۶۹ ع » و سلطان حسین  
« ۱۴۶۹ - ۱۵۰۶ ع » شهر هرات را پایه تخت قرار دادند . غالب عمرانان  
نقیسه که هنوز آثار آن در نواح شهر باقیست یادگار سلسله تیموریه سابق  
الذکر است . مصلی هرات در شمال غربی شهر که دارای سه قسمت و منارهای

متعددی بوده از تفایس معماری هرات حساب میشد، مسجد و مدرسه مربوط باین مصلی را ملکه محبوب هرات گوهر شاد در عهد شاهرخ بنا کرد، بقول یار تولد از دیدن بزرگی و ظرافت گنبد و محرابهای این مسجد و تزئینات او مستر آیت G.E.Yate و مسیو فریه اظهار شگفت کرده اند، همین ملکه بود که مسجد واقع در جهت جنوب روضه نامن الاثمه را در شهر مشهد اعمار نمود، و مستر فرزر J.B.Fraser مسجد گوهر شاد را در مشهد عالیترین عمارتی میدانند که در تمام مملکت فارس دیده است.

بعد از انقراض سلسله تیمور و استقرار شاهی بیک از بیک « ۹۲۳ هـ » هرات رو بخرابی رفت. شهنشاه اسمعیل صفوی فارس بعد از یک سال شهر هرات را اشغال و نفوس زیادی را بقتل رسانید، در عهد شاه طهماسب و شاه عباس صفوی « ۹۰۵ - ۹۳۰ - ۹۵۸ - ۱۰۳۸ هـ » از بیکها مکرر بهرات تاخته و استیلا جستند، مدافعات صفویها و هجوم از بیکها بی نهایت اسباب خرابی هرات گردید، عباس شاه صفوی مجبور شد رباطهایی در سر راه یوروش از بیکان برای اقامه محافظین عسکری تعمیر نماید که هنوز آثار آن باقیست. سلطه و نفوذ صفویها تا سال ۱۱۲۹ هـ در هرات طول کشید.

ابدالیان افغان از سال ۱۱۲۹ هـ صفویها را از آریانه کشیدند و در ۱۱۳۵ مضافات خاف را مسترد نمودند و مشهد را در محاصره گرفتند. در سال ۱۱۴۴ هـ نادر شاه افشار از رقابت بعضی اقوام افغان با ابدالیان هرات استفاده کرده و در نتیجه امداد آنها هرات را اشغال نمود، بعد از قتل نادر شاه ترکان، ابدالیان هرات را مسترد نمودند و برخراسان استیلا جستند. ازین به بعد است که محاربات ملی افغانها با فارسها در سرزمین هرات آغاز می نماید، تاریخ از سال

۱۲۲۲ هـ تا ۱۲۷۳ یعنی در مدت پنجاه و یکسال دوازده محاربه بین افغان و فارس نشان میدهد ، در طول این مدت هزار ها نفوس هرات کشته و هزار ها نفر دیگر از قحط ارزاق فوت و فرار گردید ، عمرانات نفیسه حوالی شهر بخشاك برابر و بساتین مشهوره او بخار زارها تحویل یافت .

در سال ۱۲۵۴ هـ هنگامی که اردو های بریتانیا حدود مملکت افغانستان را عبور می نمود و تمام ملت افغان تبه قیام و مقابله را در برابر آن دولت عظیم در نظر داشت قجر های فارس با تمام اردو های خود موقع را غنیمت شمرده بولایت آریانه تاخت آورده و شهر هرات را محاصره نمودند ، در یکی از روز های سال ۱۲۵۵ هـ تنها تعداد گله های توپی که قجر ها در یکروز بداخل شهر انداخته بودند بجهل هزار میرسید. در اثر این گله باری دوهزار زن و طفل شهید و اکثر عمارات داخل شهر خراب شد. جلگای هرات و بادغیسات تا قندهار و قلعه نو و مرغاب و میمنه از طرف الله یار خان آصف الدوله ، مقدمه الجیش قجر تاراج و یغما گردید. چون این محاصره شهر هرات ( با وجود حضور شخص پادشاه فارس و داشتن چندین صاحب منصب اوروبائی امثال مسیو سیمینوف و ژنرال پروسکی و موجودیت شهزاده ها و قلمدانهای بزرگ فارس ) تقریباً ده ماه طول کشید و در طی این مدت افغان ها مدافعه نموده ابدأ هیچگونه شرایط فارس را قبول نه نمودند حتی شهر یار کامران افغان از سهلترین شرایط فارس ، که عبارت از فرستادن میر عبدالرحمن خطاط معروف هرات را بفارس ، و فرستادن و زیر خویش یار محمد خان الکوستانی را بملاقات شاه قجر بار دو گاه فارس باشد ، نیز سر کشی نمود ، لهذا بعصیت شاه قجر افزوده و امر داد تمام اسرای افغان را که در اردو گاه او بود قتل عام کردند از آن بعد تا زمان ناکامی و مراجعت بفارس هر قدر افراد افغان که اسیر میشد بلافاصله

اعدام میگردیدند و دوازده هزار نفوس داخل شهر که بعلت کرسنه گی دائمی از شهر برآمده و بارندوی دشمن بناهنده شدند عموماً در تحت نظارت قطعات عسکری جانب خراسان نفی و تبعید گردیدند.

در تمام این محاربات نیکفره اگر چه اغلباً مغلو بیت قسمت فارس بود با آن شهر هرات رو بخزایی واضح و حلال روان شد، بخدیکه بارتولد از قول مسیوفریه مینویسد نفوس شهر هرات قبل ازین محاصره قنجرها هفتاد هزار نفر بود و بعد از محاصره فقط به شش یا هفت هزار نفر رسید. در عهد دولت سدوزائی ها و محمدزائی ها وزیر معروف یار محمد خان و شاه شهید و اعلی حضرت شیرعابخان به ترمیم جامع کبیرغیاث الدین غوی و تعیین اوقاف و تعمیر عمارات و بناها و تاسیس مدارس پرداختند و اعلی حضرت امیر عبدالرحمن عمارات چهارباغ را بنا نمود؛ متأسفانه در دوره پادشاه موخر الذکر باقیات صالحات عمرانات نفیسه حوالی شهر بکلی معدوم شد و در سال ۱۳۰۳ ه باصرار و الحاح انگلیزها که از لشکر کشی روسها به هرات در اندیشه بودند بقایای عمرانات مصلی منهدم گردید.

از مقامات مشهوره در نواح شهر هرات یکی گلزرگه است که بقول بارتولد مقر سلاطین سابق هرات بوده، و مدفن صوفی معروف قرن یازده عیسوی خواجه عبدالله انصاری است. بعقیده مسیوفریه در ازمنه سابقه تمام عمارات و ابنیه حوالی شهر جزو شهر هرات بحساب میرفت اسفزار در فاصله سه منزلی هرات واقع و دارای چهار شهر کوچک بود که منجمله ادرس کن و حالیه این اسم بقریه اطلاق میشود. محال اسفزاری بی نهایت سرسبز و معهور بود، شهر اسفزار در زمان تیمور لنگ در سال ۱۳۸۳ فرنگی دستخوش تاراج و قتل و غارت هولناکی گردید و مناری از اجساد دو هزار نفر زنده جان برپاشد. این تخریبات دومی بود که بعد



از چنگیزخان در اسفزار تطبیق گردید زیرا خرابی اول اسفزار از طرف عساکر چنگیزخان واقع شده بود . قلعه بالای کوه « در فاصله نیمساعت از اسفزار » در دوره اسلام معمور و مسکون بوده و پسان ها خراب شد بقول اسفزاری صاحب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات که از خرابه های اسفزار و وطن خود قصه میکند قلعه مذکور « مظفر کوه » نامیده میشد .

شهر بغشور در کاشک روس نزدیکی آبادی کنونی قلعه مور واقع بوده است ، خرابه های بغشور محوطه بزرگی را اشغال کرده و در وسط این محوطه بر روی تپه مصنوعی و مرتفی آثار قلعه که از آجر ساخته اند نمایان است و مسیو بلرتوولد بیان اشارتی مینماید . شهر بوشنک یا فوشنج در فاصله یک منزلی هرات واقع و در قرون وسطی شهر مشهوری بوده که اکنون بقریه‌ئی تحویل یافته این شهر و وطن خانواده معروف اسینا آل طاهراست این خاندان در شرق و غرب عالم اولین سلسله هستند که در مقابل استیلای سیاسی عرب زودتر از همه علم استقلال برافراشته اند . فوشنج بسی شاداب و معمور بود حمد الله قزوینی در تعریف بساتین و میوه های او میگوید تنها انگور او بالغ بر یکصد و چند نوع میشود .

شهر کوهستان آبادان بوده و در اثر انقلابت و محاربات مکرره خراب شده که حالیا خرابه زاری بیش نیست ولی محوطه های شهر قدیمش هنوز پدیدار است . اوفه یا اوبه شهرک کوچک و مقبولی بوده یا قوت ازو تعریفی میکند و فضایی بزرگ آنجا را می شمارد و اکنون هم از معمورترین قصبات آریانه حساب میشود و در اطراف عمرانات حالیه آثار دیوارهای آبادی قدیم نمایان است . در قدیم

سنگهای مرمر سفید را از نزدیکی همین اوبه استخراج میکردند. شهر سرخس خیلی عتیق بوده و بسببیکه در سر راه نیشاپور به مرو است اهمیت زیادی داشت بارتولد او را از حیث بزرگی برابر نصف مرو شمرده است ولی این اهمیت بعد از احداث راه آهن ماوراء خزر سقوط کرد، سرخس قدیم در سمت یمن رود خانه هری و متعلق بدولت روسیه است سرخس نو در حدود فارس داخل شده اول الذکر دارای صد خانوار اهالی و مؤخر الذکر دارای یکقلعه بوده، بقول مختار بکر صاحب تاریخ تورکستان سرخس امروزه دارای دوهزار نفوس است. از قصبات معروف آریانه یکی هم قصبه کاریز مربوط بسادغیسات است که بقول جغرافیای نزهت القلوب مقام حکیم برقی مؤجد و مخترع ماءنخشب مشهور است. صفحات طوس، نیشاپور، ازروی جغرافیا و تاریخ قسمت غربی آریانه را تشکیل میدهد و شهر عمده آن همان نیشاپور است شهرت نیشاپور با آوازه خاندان طاهری فوشنج یکجا مشتهر گردید زیرا اولین آبادکننده خراسان همین خاندان شمرده میشوند بعد از آل طاهر سلسله صفاری سیدستان نیز نیشاپور را بپایه تختی گزیدند و سلاجقه به آبادی آن همت گماشتند، نیشاپور از عهد سامانیان و غزنویان پایه تخت خراسان شناخته میشد، لهذا در علم و فضیلت و ثروت از بلاد عمده بوده و در ردیف بلخ و مرو و هرات جاداشت معادن مس، آهن، نقره، فیروزه که ازو استخراج میگردد شهرتی بسزا داشت، عشایر غز در ۵۳۰ م این شهر را تخریب نمودند و شهر جدید در حصه غربی شهر قدیم در محل شادیاخ آباد شد و بسرعت پیش رفت در ۱۲۲۱ م = ۶۱۶ هـ مغولها بسختی او را منهدم و باستانیای چهارصد نفر صنعت کار اهالی را قتل عام نمودند. بعد از سقوط مغولهای

فارس نیشاپور جزو حکومت سربداران سبزوار گردید و در سال ۱۳۸۱ م = ۷۸۳ هـ درید اقتدار امیر تیمور سپرده شد در قرن ۵ هجری میلادی محاربات فارس با احمد شاه بابای ابدالی نیشاپور را سقوط کلی داد، و در اخیر همان قرن بعثت خانه جنگیهای افغانستان نیشاپور از افغانستان مجزا و بمملکت فارس مربوط شد نیشاپور مدفن فریدالدین عطار صوفی معروف و حکیم عمر خیام لوگری است که وزیر مشهور هرات علیشیر مرقد مذکور را در حوالی شهر اعمار کرده است. شهر طوس در قرون وسطی شهرتی نداشت تولی خان پسر چنگیز او را تخریب کرد و در زمان او غدی خان تجوید عمارات شد بعد از سقوط منولهای فارس جزو قلمرو حکومت امیر ارغونشاه رئیس طایفه جون غربانی گردید و در سال  $\frac{781}{1382}$  م = ۱۳۸۲ هـ علی بیگ پسر ارغون محکوم امیر تیمور شد در سال ۱۳۸۶ م طوس بواسطه شورش اهالی خود تلفات زیادی داد و بعدها مشهد بلحاظ مذهبی ترقی کرده و اهالی طوس بدانجا شتافتند، امام احمد و محمد غزالی و شاعر رزم سرای مشهور فردوسی در آنجا مدفونند.

اما شهر مشهد آهسته آهسته ترقی نمود و بعد از اشغال تورکها بر کربلا و نجف توجه شیعه ها باین مقام معطوف و لهذا بسرعت دارای اهمیت مدنی و روحانی گردید. و بهمان تفصیلی که در موضوع نیشاپور گفتیم در اخیر قرن هجده مسیحی طوس و مشهد با صفحات جام و خوف و غیره از افغانستان منزوع و بفارس ضمیمه شد. در قرن ۱۹ عیسوی روسها بدهنه ذوالفقار ( سرحد حاله افغان و فارس در رود هریرود ) حمله کردند و تا کام ماندند و فارس ها به موضع هشتادان تجاوز نمودند و در نتیجه موضع مذکور به منفعت فارس بین افغان

وفارس بحکمت انگلیسها منقسم گردید ( ۱ ) .

ولایت آریانه من و لایت باختر وطن اصلی و مبداء و منشأ ام آریه [ شناخته شده و راجع باینکه آریانها از کدام جا و در کدام تاریخ وارد آریانه شده و به تشکیل جمعیت پرداخته اند ؟ بایستی قبلاً دانست ششهن از سال پیشتر

( ۱ ) در قرن ۱۸ عیسوی واقعات مهمی در سرحدات شمال شرقی و شمالی غربی افغانستان رخداد منجمله واقعه اوله در سال ۱۳۰۲ قمری است : - درین سال اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان بسفرهنگد بود و کیسون حدبخشی افغان و انگلیز در گلران هرات معاینه حدود می نمودند عسا کر روس بردهنه ذوالفقار سرخ نمودند و ژنرال کاهروف بسایر سرحدات هجوم نمود محافظین افغان در دفاع شدیدی که بروز دادند با افسر شجاع خود کلنل شاه مراد خان گفته شدند و روسها در ۱۲ جمادی الاخر آن سال آقی تپه و بنجده را تصاحب نمودند .

در سال ۱۳۰۳ قمری کیسون افغان بریاست سعیدالدین خان والی هرات و کیسون روس بریاست کلنل کلبک و گسپدین لوکسرج بمعاینه ذوالفقار پرداختند و متعاقباً باتفاق کیسون انگلیس ( در تحت ریاست دیورند مشهور ) بمعاینه و تعیین حدود شمالی افغان و روس مشغول شدند درین تعیینات افغانستان توانست علاقه خیاب آقچه را ( که مطابق معاهده ۱۸۷۳ م لندن به روسیه واگذار شده بود ) مسترد نماید .

در سال ۱۳۰۵ قمری نزاع افغانستان و فارس راجع به هشتادان در گرفت کیسیون افغان در تحت ریاست ژنرال غوث الدین خان و کیسون فارس در تحت ریاست ناظم الملك برای حل مسئله مامور شدند و کیسون انگلیس بهامتی ژنرال کونسل مشهد مستر منکابن ( بصفت حکم ثالث ) مداخلت نمود در نتیجه چندین بار مذاکره و التوای مجلس آخر الامرا فارسیها بمعاونت انگلیس موفق شدند که هشتادانرا با افغانستان تقسیم نمایند .

در سال ۱۳۱۲ قمری عسا کر روس بره قبا مات غندی ، شاپخدره ، بدخشان تجاوز کرده و معدن لعل غاران را اشغال نمود ، افغانستان کیسونی در تحت ریاست غلام محی الدین خان و مفتی عاشور محمد خان برای مذاکره و تعیین حدود پایتخت افغانستان و روس مقرر نمود کیسونی هم از انگلیسها بریاست ژنرال جرارد برای حل این منقلب روانه پامیر شد و در نتیجه در سال ۱۳۱۳ قمری دولت روسیه مشکی ، کونا ، و امان علاقه های درواز ، اوشان ، شغنان را واپس بدولت افغانستان مسترد نمود .

هنگامیکه نژاد هند و اروپا در سواحل رود ولگا و یا بقول بعضی در سواحل  
 بحیره بالیک و یا در آسیای وسطی زیست می نمودند ، هزار سال بعد تر شعبه  
 آریین از سایر شعب جدا و بصفحات جنوبی عزیمت نمودند و مدتی هم در اراضی  
 واقع بین انهار سیحون و جیحون زندگی کردند ، پس از آن شعبه آریین رخت  
 مهاجرت بولایات باختر و آریانه کشیده و بعد از کمی بسه قسمت منقسم شدند ،  
 قسمتی براه پامیر جانب هند شتافتند اینها چون از نهر سند Sindhu عبور  
 نمودند بهمین اسم معروف شدند و بسا آنها تلفظ ایرانی سند به هند Hindu  
 تبدیل یافت چونکه س هندی همیشه مطابق ه ایرانی است ، مورخین مهاجرت  
 شعبه هندی را در هندوستان در حدود دو هزار و پنجاه سال قبل المیلاد ذکر  
 کرده اند . قسمت دیگر به فلات مملکت فارس ( ایران حالیه ) سر از بر گردید  
 و در آنجا منشعب شده اند و از آنجمله است پارسه ها ( فارسی ها ) که حصص  
 جنوبی مملکت را اشغال نموده و خودشان را پارسه Farsa نامیدند ، و میدیام  
 که در قسمت شمال ولایت توطن کزیده موسوم به مدیا گردیدند . مورخین  
 هجرت این شعبه را به فلاتهای مملکت فارس در حدود دو هزار سال قبل المیلاد  
 نشان میدهند .

قسمت دیگر همان آریین های است که در باختر و آریانه رحل اقامت  
 افکنده و ازینجا بسایر وادیهای مملکت افغانستان منتشر گردیده اند . آریینهای  
 افغانستان بد و آنام خودشانرا بولایت هرات گزاشته و به آریانه موسوم نمودند  
 و بعد هاشاخه های که ازینجا در حصص مملکت تقسیم شدند غالباً اسامی  
 مقسامات و طوایف شان بایک تبدیلات طبیعی همین کلمه آریانه بعمل

رسید چنانیکه اسم غوریان در صفحات غربی ولایت حایه هرات تحریف کلمه آریان است که پسان به اوریان و غوریان تبدیل یافت و اسم محل و اهالی غور در جهت شرقی هرات نیز تحریفات همان اوریان و غوریان بوده است شاخه دیگر آریانه از آریانه در حصص جنوب آن ریخته و باندک تحریفی موسوم به اسکائی شدند ، اسکائیا نام خود را بوطن جدیدشان گزاشته و اسکاستین خواندند که پسانها به سکزی و سجستان و سیستان تبدیل یافت . بقول بیلو اسم افغان نیز مشتق از زبان آریایی بوده که اولاً اغوان ( محرف اروان ) بوده و پسان اوغان و بالاخره افغان شهرت یافت ولی ملتفت باید بود اوغان اسم طاقه فی از طوایف پشتون بوده و درین اواخر اسم ملی رعمومی گردیده است . شاخه عمده آریانه افغانستان که بولایت باکتر ( باختر ) توطن اختیار کرده و بهمان نام موسوم شدند ، قسمتی از آنها بسایر حصص افغانستان شتافتند و غالب ازینها نامهنائی که اختیار کردند تحریف همان اسم باکتر و باکتیا بوده است و از انجمله است طوایف باکتیا که بعدها باکتیا و پختیا و پشتیا شده و اجانب آنها را پرستانا و پتھانا گفتند ، ولایت اینها نیز موسوم به باکتین گردید که هیرو دوت ابوالمورخین حدود جغرافیائی و طوایف عمده آن را ذکر میکند و مادر قسمت های آینه از ان بحث خواهیم نمود . هکذا مملکتی که در نقشه های قدیم بلور و بولر نوشته شده تحریف همان اسم باکتر ( باختر ) است مگر بیلو درین مورد توضیحاتی قابل توجه مینویسد او میگوید « علاقه بلور جزو بیکتیا بوده و طوایف کافرستان ( نورستان حایه ) و چترال ( کاشغر ) یاسین ، کلکت ، سکار دورا شامل است ، و بلور فی حد ذاتها محض از تبدلات طبیعی لفظ باختر بوده ، درینجا بیلو خواسته است

با وردن امثله مقوله خویش را تا ناید کند ازان رو چند عدد اسمای پشتو ( افغانی )  
 و فارسی را که تحریف و تبدیل یافته همدیگرند باینقرار تذکر میدهد : - پلار  
 ( پشتو ) پدر ( فارسی ) لور ( پ ) دختر ( ف ) سول ( پ ) سوختن ( ف ) مور  
 ( پ ) مادر ( ف ) پلندر ( پ ) پدر اندر ( ف ) .

اروپا نیها آرین هارا بقول بار تولد در معنای ( هند و اروپائی آسیائی )  
 بدوشاخه منقسم کرده اند :-

اول شعبه هندی ، دوم شعبه ایرانی یعنی آریسهای افغانستان و فارس ( ایران حالیه )  
 تا قسمت های شرقی شبه جزیره ( آسیای صغیر ) این تقسیمات از روی علامت زبانی  
 است که یک واحدی را تشکیل میدهند . بار تولد میگوید کلمه ایران که در اول ازان بکسر  
 همزه بود بعدها پیدا شده و مضاف الیه صیغه جمع کلمه آریا ( Airyanam )  
 است که بمعنی مملکت آریاها میباشد ، این کلمه را برای اولین دفعه در کتاب  
 اراتسفن قرن سوم قبل المیلاد بشکل یونانی آن یعنی Ariane میبایم سرحد این  
 آریانا بقرار ذیل بود در شرق هند . در شمال سلسله های هندو کوه و سلسله  
 جبال که در غرب آن واقع است در جنوب اوقیانوس هند . سرحد غربی از  
 دروازه خزر یعنی از معبر کوهستانی در خطی که پارت را از مدیا و کارا مانیا  
 ( کرمان ) را از پرسید ( فارس ) جدا میکند . مستر بیلو میگوید در جغرافیای  
 قدیم فارسی ها مملکت افغانستان را آریا و آریاها مینامیدند ، چنانیکه یونانی ها او را  
 آریا میگفتند .

در کتیبه های دار یوش نام ایران بسکنه مملکت فارس اطلاق شده ، ولی  
 بطوریکه پروفیسر مار کورات مستشرق شهر المان میگوید « قطعات شمال رود  
 آمون مثل خوارزم ، سغد ( سمرقند ، بخارا ، چاچ ( تاشکند ) و غیره ( ایران بالا )

نامیده میشد ، و برای همین تفریق ممالک بود که افغانستان را ( ایران شرقی ) میخواندند . هکذا مار کوارت در جای دیگر میگوید و لایات ( ۱ ) توران ( بلوچستان ) مکران ، سند چون جز طبیعی ایران نبوده اند لهذا همیشه بنام غیر ایران یاد میشدند و از هاجمجهت است که در کتیبه ها ( شاهان ایران و آن ( غیر ) ایران ) نوشته شده است .

در مقابل ایران کله توران ذکر شده و تورانیها بقول مورخین یکدسته مردمان آریائی نژاد ولی بادیه نشین بوده و با آرینه‌های شهر نشین متفاوت بودند ، اینهارا بعد ها طوایف هون و تورک طرد نمود و نام شان به محلی از خیره باقیانده و تا قرن هفتم میلادی معروف بود ، در قرن های بعد المیلاد تعبیر توران بسادیه نشین های سوار التهای انتقال یافت . این مطالب را مار کوارت ذکر میکند و مسیو بار تولد میگوید مسکن این تورانیها حوضه آرال بوده و پسان بمملکت تور کها ( تور کستان ) اطلاق شد و گاهی تمام دنیای آسیا وسطی یعنی از دشتهای جنوب روسیه تا چین توران شناخته شده و آنها را نه تنها در مقابل ایران حالبه بلکه در مقابل تمام آرین ها قرار میداند .

بهر حال آرین ها در هرات به تشکیل جمعیت و مدنیته پرداختند ، و در بن عهد هنوز زبان اصلی آریائی در تمام ممالک افغانستان و فارس و هند حکومت مینمود رفته رفته تاثیر وضعیات جغرافی و عوامل طبیعی السنه این ممالک ثلاثه را از هم منفرد و ممتاز نمود تا آنکه در هند سانسکریت و در افغانستان همان زبان معروف به اوستا و یازند معمول و مروج گردید ، فارسی هاهم بعد ها زبان پهلوی قدیم را

( ۱ ) این توران یعنی بلوچستان غیر آن اسمی است که به توران صفحات شمالی افغانستان و ایران کنونی اطلاق میشد اسم توران در حدود قرن دهم عیسوی به بلوچستان افغانستان نیز منطبق میگردد .



مستعمل ساختند . در حدود هفت قرن قبل المیلاد که با کتریا در شمال آریا دارای تشکیل سلطنتی بوده و زرتشت مشهور احکام اوستارا وسیله ارتقای معنویه ملت قرار داد و لایت آریانه بالطبع تحت الشعاع باختر واقع گردید و مذهب زرتشتی در آریانه جانشین مذهب قدیم آریائی ( قوای طبیعت پرستی ) شده معابد زرتشتی در آریانه تعدد پیدا کرد و از انجمله معابدی که در جوار شهر هرات بالای قله کوهها بنا شده بود تا قرون وسطی پایدار و مورخین از آنها ذکر می کنند .

بعد از سقوط باختر و استیلای دولت هخامنشیان فارس ( قرن شش تا چار قبل المیلاد ) و لایت آریانه جزء ممالک فارس گردیده و چنانیکه هیرودوتس ذکر کرده با ممالک سغدیانا ، خوارزم ، پارت در ردیف یک ساتراپی ( نائب الحکومه گی ) قرار گرفت ، بطوریکه تاریخ باختر میفهماند ازین تسلط خارجی مدنیق باید آریانه نگردید . در اواخر قرن چار قبل المسیح سکندر یونانی خاندان هخامنشی را برانداخت و خودش بالذات وارد آریانه گردیده و شهر هرات را تعمیر یا توسعه نمود . بعد از فوت اسکندر و استقرار دولت باختر ولایت آریانه مثل تمام حصص افغانستان مربوط به باخ شد یونانیان باخ تاهمیرود حکومت مینمودند و از ان جمله است یونسی دیمس شهنشاه ( ۲۲۰ ق . م ) باختر که مسکوکات او در موزه کابل موجود است . مدنیت باختری یونان در آریانه نفوذ نموده و اسباب ترقی آن گردید ، ولی رقابت و محاربات یونانیان باختر و دولت پارت ها در فارس همیشه بضرر آریانه خاتمه مییافت مخصوصاً در جنگهای که یوگری دیئس شهنشاه ( ۱۶۵ - ۱۳۵ ق . م ) باختر ( آن شهنشاهی که تا ماورای سند بهزارها شهر حکمفرما بوده ) با دولت پارت ها برپانمود ، آریانه

خساره زیادی متحمل شد در صورتیکه مردم میدیا ازین جنگها استفاده بسیار کردند . مستر سن ازین پادشاه تعریف میکند و مسکوکات او در موزه کابل موجود است در قرن دوم قبل المیلاد هنگامیکه پارتها قوی شده بودند در سلطنت مهر داد اول ، علاقه های اسپونا و توری یوی یا از ولایت آریانه مجزا و بحکومت پارتها منظم شد .

بعد از سقوط دولت باختر و استقرار سلطنت کوشانیان افغانستان ، آریانه تا قرن سوم بعد المیلاد جز دولت کوشانی بوده و هم درین عهد مذهب بودائی در نواح آریانه نفوذ نمود ، از قرن سوم تا قرن ششم بعد المیلاد آریانه مثل دوره کوشانی ها در زیر قدرت دولت هیاطله افغانستان امرار عمر مینمود . در اوایل نصف دوم قرن ششم که ساسانیان فارس باتورکهای ماورالنهر ساخته و به قسمت های غربی افغانستان حمله نمودند نخرستان در تحت تسلط تورکها رفت و نوشیروان مشهور در سال ۵۶۵ میلادی برولیات باختر و آریانه مسلط شد . از آن بعد تا ظهور اسلام این تسلط طول کشید . در قرن های شش و هفت میلادی مثلیکه ولایت مرو و مرکز نصرانیان نسطوری گردیده بود ، در هرات نیز نفوذ مذهب نصرانی متبسط شد و معابد آن هادر جوار شهر هرات معمور گردید حمدالله قزوینی و بار تولد محل این معابد را ( بین شهر و معابد زرتشتی که در قلعه کوه بفاصله دو فرسخ از شهر هرات واقع بوده رشک ( زسک ) نامیده میشد و پسان به امکالجه ( اسکالجه موسوم گردید ) تعیین مینمایند .

بعد از آنکه مرور و هور و اختلاط السنه یونان و فارس زبان قدیم آریانه را ارهم برد آهسته آهسته زبان نوینی در آریانه معمول گردید که پسان ها او را زبان مروی خواندند زبان مروی مثل السنه زابلی و سکزی یکی از مشتقات زبان

آر یائی است ، این زبان تا اوایل دوره اسلام نیز باقی و پدیدار بود و بعد از تسلط زبان عرب حکم زبان متروکی را در بر گرفت علامه محمد قزوینی در حواشی کتاب مجمع النوا در مینویسد : - عبدالله انصاری الهروی کتاب طبقات الصوفیه لابی عبدالرحمن السلمی را املا نموده و بعض تراجم از خود بر آن افزوده ، یکی از مریدان وی آن آمالی را بزبان هروی قدیم جمع کرده ، پس ازان در قرن نهم هجری عبدالرحمان جامی آن آمالی را از زبان هروی بعبارت فارسی معمول در آورده و تراجم مشانج دیدر را بر آن افزوده و کتاب تفحات الانس معروف را ساخته است .

زبان عرب اگرچه زبان علمی و سیاسی آریانا گردید ولی نتوانست زبان ملی قرار گیرد لهذا بزودی زبان دیگری که فارسی افغانستان باشد بوجود آمده و رفته رفته زبان عمومی گردید که امروز هم بعلاوه زبان پشتو در آریانه معمول و مروج است .

مسلمین در عهد حضرت خلیفه ثالث رضی الله عنه بر آریانه استیلا کرد و مذهب اسلام نشر شد ، ولو چندین بار مردم آریانه مثل سایر اهالی افغانستان برضد دیانت جدید بشوریدند که از آنجمله بود واقعه مشهوره فتنه گازر گاه در سال ۴۶ هـ آخر الامر دیانت مقدس اسلام صفحات مذاهب سایره را شسته و مذهب عمومی آریانه قرار گرفت . دوره اسلام در آریانه يك مدنیت جدید و مشعبشی را ایجاد نمود ، کمی نگذشت که در قرن سیوم اسلامی طاهریان هرات خراسان را تقریباً مستقل ساختند و بتعمیر ولایات آریانه پرداختند بعد از طاهریان سلسله صفاری سیستان آریانه را اهمیت دادند در عهد سامانیان بلخ و بخارا آریانه آقسدر بارونق بود که حتی یکبار پادشاه مشهور سامانی امیر

نصر بن احمد چهارسال پایه تخت اصلی خودش را گذاشته و در شهر هرات  
 توطن اختیار کرد تا عاقبت بخارائیسان درباری شعر و موزیک را بهم آمیخته و  
 در اثر تهیجات خماری او صنعت کار مشهور رودکی شاه را مانند ماهی با سمان  
 بخارا کشیدند. به اهمیت و مدنیت آریانه در دوره سلاطین غزنوی بسی بیفزود  
 و سمت پایه تخریبی دویم افغانستان را کسب نمود، مرکز اداره و لایات مرو  
 و خراسان و عراق نیز آریانه گردید. این اهمیت در دوره سلاجقه نیز باقی و پایدار  
 بود، اما در دوره سلاطین غورچنانیکه قبلاً اشاره کردیم آریانه از معمولترین  
 ولایات افغانستان بشمار رفت و این معمولیت تا دوره کوتاه استیلای خوارزم شاه  
 طول کشید. ورود چنگیزیان ولایت آریانه را واز کون نمود و بعدها سلطه  
 مغولهای فارس در آن پهن شد تا اینکه خانواده سوری کرت از نوبه آبادی  
 آن همت گماشتند و یکبار دیگر آریانه را در زمره ممالک آباد افغانستان قرار  
 دادند. ظهور تیمور اگرچه اسباب خرابی شهرهای مشهور آریانه را فراهم  
 نمود ولی احفاد او توانستند نسبت باین ولایت خدمتی بسزا ایفا نمایند.  
 استیلای مکرره از بلکها و تسلط صفریها و محاربات باهمی آنها و لایت  
 آریانه را رو بسقوط و انحطاط کشانید. هکذا تجاوزات صفویها و مدافعات  
 ابدالیان افغانستان و چپاول نادر شاه ترکان و محاربات تعرض کارانه قجرها  
 و دفاع سدوزائیهها این انحطاط و سقوط آریانه را به آخرین درجه رسانید.  
 معیناً همیشه آریانه و هرات از معظمترین ولایات و بلاد وطن افغانستان بشمار  
 رفته است.

اما اختیلاط اقوام خارجی از قبیل عرب و مغول کمتر در آریانه بعمل رسیده  
 بودیکه از نژادهای مذکور آری نمانده و آنچه بوده در اهالی وطنی تحلیل و تمثل

کرده است ، طوایف پشته از عهد قدیم از جبال غور درین وادیه‌ها سرا زیر شده و باهم مخلوط شده اند چنانکه ایماقات فیروز کوهی ، نایمئی ، جشیدی ، تیموری نمونه این اختلاطها بوده و از آثار طوایف کا کر و غور بشمار میروند . و این اختلاطها در عهد سلاطین غور و غزنی و ابدالیان و بارکزیان بوفرت انجام گرفته و از انجمله اند طوایف مشهوره نوززائی ، اچکزائی ، پوپل زائی ، بارکزائی . اسحقزائی ، علی زائی و سایر طوایف کوچی .

با کل حال آریانه در دوره اسلام یکی از مراکز علم و فضل و مدیت دنیای آریا بشمار رفته و علما و حکمای او در صف اول مشاهیر علمی وطن افغانستان قرار دارند و از انجمله اند .

علما و حکما : - مولانا عبدالرحمن جامی ، مولانا کمال الدین حسین واعظ . مولانا تمس المله والدین . مولانا میر حسین معنائی . حسین بن عالم مشهور بسید حسین علوی . علامه ففتارانی . حسین بن مبارک . ابولیت فوشنجی . شمس الدین محمد اسفزاری و غیره . روحانیون و صوفیون :- خواجه عبد الله انصاری . ابو قاسم منصور بن احمد اسفزاری . مولانا شمس الدین محمد کهسانی . ابوالفتح عبدالملک بن عبد الله الکرخچی . شیخ ابوالحسن فوشنجی و امثالها .

مورخین :- میر خاوند شاه مشهور . سیف الدین هروی ( صاحب تاریخ هرات ) معین الدین اسفزاری ( صاحب روایات الجنات ) ابو الفضل هروی ( صاحب تاریخ معجم الشیوخ . ابو محمد هروی ( صاحب تاریخ مفاخر خراسان ) معین الدین هروی ( صاحب تاریخ مبارکناهی ) . سیف الدین هروی ( صاحب تاریخ ملوک کرت ) حافظ ابروی هروی ثم طالقانی ( صاحب زبدة التواریخ ) ابوروح عیسوی هروی ( صاحب تاریخ هرات ) .

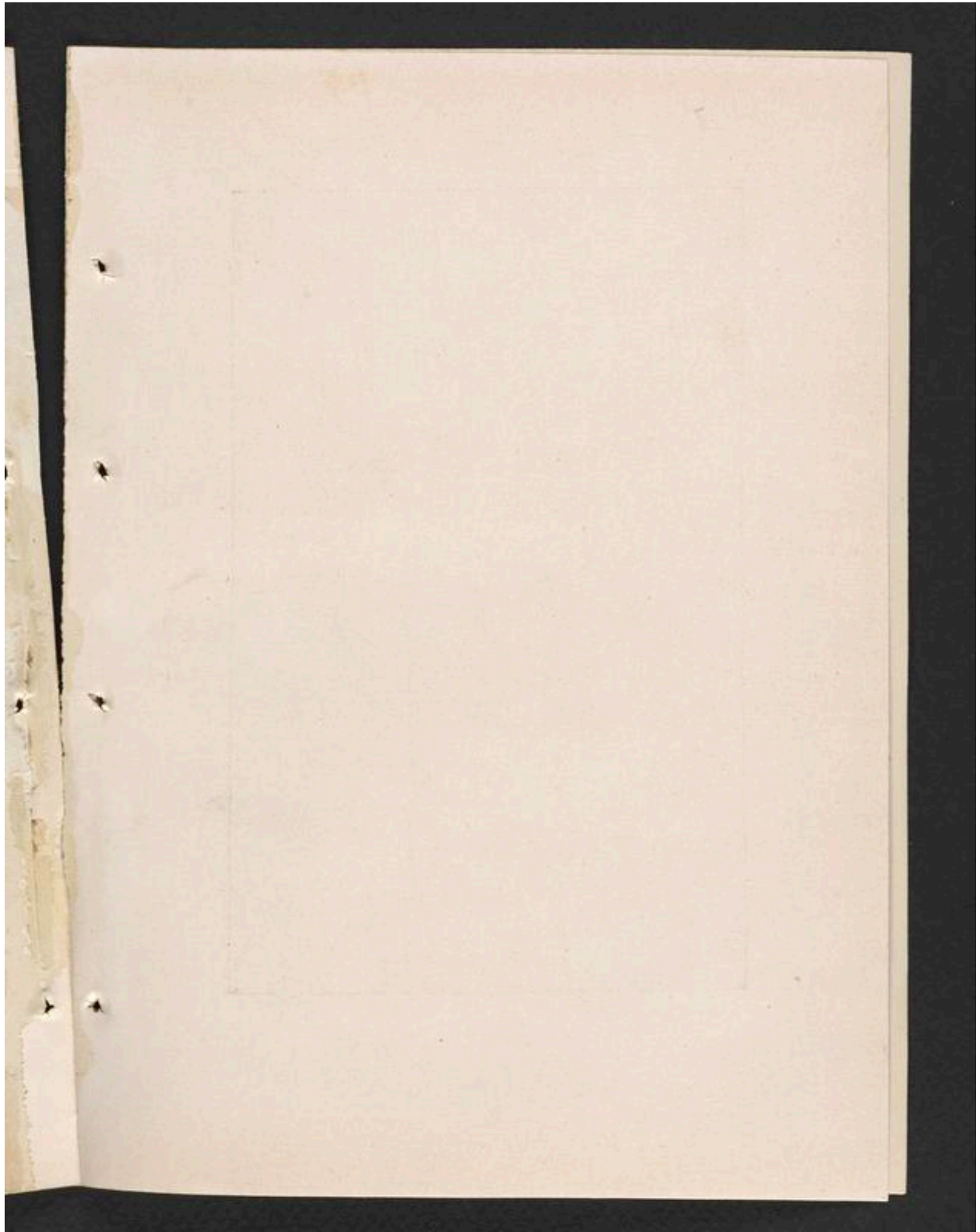
صنعت کاران : بهزاد مروی نقاش معروف . حاجی محمد مروی ( نقاش ) خواجه  
میرک مروی ( نقاش ) بنائی هراتی شاعر و موزیکچی معروف . عبدالقادر مروی  
شاعر و موزیکچی . امیر خلیل قلندر مروی خطاط مشهور . میر عبد الرحمان  
خطاط . دوست محمد مروی خطاط . میر علی مروی خطاط . محمد فایض خطاط . محب علی  
مروی خطاط . میرزا شغبای هراتی خطاط . مجنوز هراتی شاعر و خطاط و صاحب  
تالیفات در فن خطاطی .

شعرا : - حکیم ازرقی شاعر معروف . عسجدی ( شاعر ) سعید مروی .  
امامی مروی . حسینی مروی . ابوشعب مروی . مجدالدین اسفزاری صاحب  
خارستان ابونصر مروی . مظفر مروی . سلطان شمس الدین کورت . حضوری  
مروی . ازهری مروی . ابوالفتاح مروی . عبدالرافع مروی . عبد الله هاتقی  
مروی . مهری مروی شاعر . شاعر آغابیکه مروی . شاعر بیدلی مروی  
وامثالها .





یکی از مناظر فلاحی اندراب





### تصحیح و غلطنامه

از قارئین محترم متمنی است که قبل از قرائت اوراق مجله اغلاط ذیل را تصحیح نمایند تا در ضمن مطالعه به جملات مبهم و کلمات نامفہومی برخورد نکنند .

| صحت           | غلط             | سطر | صفحه           |
|---------------|-----------------|-----|----------------|
| البردور       | البردورد        | ۵   | ۱۶             |
| سر آمدان هنر  | سر آمدان هنرور  | ۱۵  | ۱۷             |
| قلم مانی      | قلم ماند        | ۱۴  | ۱۸             |
| بین تربیت     | به یمن به تربیت | ۱۷  | ۱۸             |
| اقتفا         | اقتضا           | ۳   | ۱۹             |
| عبارت رنگین   | عبارت رنگی      | ۶   | ۱۹             |
| بقول سر آمدان | سر آمدان        | ۱۱  | ۱۹             |
| وتفحصات       | و بصفحات        | ۱۳  | ۲۰             |
| صنعت          | صفت             | ۵   | ۲۱             |
| قلبی          | قلعی            | ۱۱  | ۲۱             |
| اکمال تحصیل   | اکمال تحقیق     | ۱   | باو.قی صفحه ۲۱ |
| درموزه های    | معد های         |     | ۲۱             |

## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان  
افغانی و فارسی کوهستانی وطن را در نظر دارد!  
هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را  
درین راه کمک نموده وقتاً فوقتاً بکمقدار لغات و اصطلاحات  
و طنی را اعم از افغانی یا فارسی که مطابق بقواعد اصلیه زبان  
متعارفی ملی بوده و بین نویسندگان فعلی معمول و متعارف نباشد  
ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً بر رسم یادگار  
بر علاوه اظهار مدرشناسی یکدوره مجله کابل را یگان بآنها  
تقدیم خواهد شد.





شماره هفتم

بمقامه اینست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
ادرس

محل اداره : - جاده ارگک ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .  
منابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : - کابل ، انجمن

اشتراك سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

ولایات داخله

» خارجه

[ طلبه معارف وطن که حاضر نموده های ۱، ۲، ۳،  
باشند و کسانی که قلمی مینمایند

سائر طلبه معارف وطن

۲۶ رجب المرجب ۱۳۱۰ ق = ۱۵ قوس ۱۳۱۰ ش = ۷ دسمبر ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمره | مضمون                      | نویسنده                      | صفحه    |
|------|----------------------------|------------------------------|---------|
| ۱ :  | تغیرات جسمیه یا افعال حسیه | شهبزاده احمد علیخان درانی    | ۱ الی ۶ |
| ۲ :  | اخلاق                      | غلام جیلانی خان اعظمی        | ۶ » ۱۲  |
| ۳ :  | ذکاوت و غباوت اطفال        | مترجم محمد بشیرخان منشی زاده | ۱۳ » ۱۶ |
| ۴ :  | مبارزه در حیات             | جناب مستغنی                  | ۱۷ » ۲۳ |
| ۵ :  | یادی از فضلی غزنی          | شهبزاده احمد علیخان درانی    | ۲۳ » ۳۳ |
| ۶ :  | بهبزاد ونگارستان هرات      | آقای گویا                    | ۳۳ » ۳۹ |
| ۷ :  | حیات توماس ادیسون          | آقای لطیفی                   | ۴۰ » ۴۷ |
| ۸ :  | مشاهیر تاریخی رجال وطن     | آقای اعظمی                   | ۴۷ » ۴۸ |
| ۹ :  | افغانستان ونگاهی بتاریخ آن | آقای میرغلام محمد خان        | ۴۹ » ۶۱ |
| ۱۰ : | تصویر                      |                              |         |



# مجله کابل

تغییرات جسمیه

بقلم شهزاده احمد علیخان  
درانی معاون انجمن

یا

افعال حسیه

جذبہ مرکب از افعال حسی و احساسات نیز نتیجه تغییرات جسمی است مثلاً در حالت خوف اگر شخصی از دیدن شیری بهراس اندر شود در حالی که میگریزد ضربان قلب او سریع تر و شماره تنفس تکثیر شده رنگش بشهره اش دگرگون می گردد . این تغییرات جسمانی بالطبع احساسات مخصوصی تولید مینمایند که مجموع آن را « جذبہ » خوانند .

از آنجا که حالت مختلفه خوف ، خنده ، اندوه و امثالها در جسم موجود تغییرات متعددهئی میگردد لهذا تعداد مرکبات و مجموعات آنها بوفرت می انجامد و بناءً علیه تغییرات جسمیه با جذبہ ها مختلف میشود . گفتیم که جذبہ مرکب از احساسات مولود تطورات جسمانیست ، و تا اندازه هم تولید تغییرات جسمانی داخل اختبارات انسانی است از قبیل دویدن ، لرزیدن ، تسریع تنفس و غیره . ولی ملتفت باید بود تولید تغییرات در فعل و افعال غده ها و تسریع حرکت قلبیه و تغییر لون و امثالها از حیطة تصرف اراده ما خارج است . لهذا تولید یک جذبہ بمعنی حقیقی او کار انسان نیست . فی المثل اگر کسی خواسته

باشد جهت تولید جذبۀ خوف ، تغییرات عضوی در خود ایجاد کند ، بیشتر آن تغییرات مصنوعی شبیه است که از چکاندن آب پیاز در چشم و یا کشیدن مرچ در بینی ، بعمل میرسد . هکذا تمیۀ جذبۀ خوف ارادۀ حکم همین تغییرات مصنوعی عضوی را دارد .

عالم مشهور مستر جیمس انگلیزی نیز در بنمورد میگوید : -- بدیهیست که اشیا بوسایل اسباب و آلات خاکی و طبیعی فی الواقع دوچار این همه تغییرات جسمی میشوند ، ولی این تغییرات خیلی بطور متعدد وقوع یافته و تاثیر آن در جسم انسان از لحاظ ضعف وقوت احساس ومدارك او مختلف است !

جسم انسان را در برابر تاثیرات جذبات وی پرده های يك و آر کن ، یا تارهای يك طنبور تشبیه کرده میتوانیم یعنی بطوریکه از صدمات پرده های مختلف آر کن و تار متأثر شده و هر کدام بقدر ضخامت خود انعکاس صورت مینماید جسم انسان هم در مقابل جذبات او دارای این تاثیر است .

چونکه فعالیت های عضوی میتوانند بطریقه های مختلف بایکدیگر مجتمع شوند لهذا خفیف ترین جذبۀ نیز ممکن است موجب انعکاس تأثرات جسمانی انسان واقع شود یعنی بطور عمومی مثل کیفیات ذهنی بی مثل و استثناء میباشند از آنجا که در تاثیر جذبات اکثر حصص جسم تغییر پذیر است البته برای ما ممکن است که بطور اختیاری کدام جذبۀ را محرك شده و یکی از اعضای خود را که بحیطۀ اقتدار ما هستند ارادۀاً بوسیله آن متغیر بسازیم ولی جلد و غذاها ، دل و دیگر احشا و غیره وجود خود را ارادۀاً متغیر ساختن بواسطۀ تحریک جذبات ارادی ممکن نمیشود زیرا اینان در تحت تصرف ارادۀ ما مقید نشده نمیتوانند .

ممکن است در اینجا يك اعتراضی واقع شود : یعنی در صورتیکه ما قبول نمائیم اسباب و وسایل مختلفی بر جسم انسان تغییرات واقع میکنند و تعداد تأثیرات آنهم زیاد بوده و بحالات متفاوتی پیش یا کم جسم را متأثر میسازد باز چگونه انسان بطور ارادی مقتدر بتغییرات عمومی در جسم خود نخواهد شد؟ ما در جواب عرض میکنیم که هر کس از تدقیق و مطالعات در باطن خود فهمیده میتواند که در موقع تغییرات جسمانی در تأثیر کدام جذبیه که انسان متأثر و مغلوب آن میشود، آیا این احساس و تأثیرات وی در يك موقع خاص و لمحات مخصوص و معینی است یا خیر؟

البته معرفت باین کیفیت خارج اقتدار است! چه رفقاً که ما بخواهیم در موقع تأثیرات و جذبات اول آنرا معطل کرده و معاینه و تدقیق نمائیم که چه و از کجا و برای چیست؟ طبعاً آن جذبیه فنا شده تأثیرات آن خود بخود در جسم مختلق میشود و ازین رو است که انسان جذبات باطنی خود را مطالعه کرده نمیتواند. جیمس نیز جواب اعتراض فوق را چنین خاطر نشان میدارد:

هر کدام ازین تغییرات جسمانی که نابود شد هنگام وقوع بطور واضح یا غیر واضح محسوس میشود مخصوصاً اشخاصی که در بنحوارد توجه می داشته باشند که بدو بدانند این تأثیرات مختلفه بایشان چطور هجوم می آورد، البته آنها خوبتر حس کرده میتوانند زیرا هر يك حصه های جسم ما، ذی حس و چیزهای خفیف و شدید، خوش آیند، و بد را بدرستی احساس میکنند بکنند.

مثلاً وقتی که ما بکدام مشکل خفیف دلگیر میشویم آنوقت نقطه اجتماع همه مشاعر جسمانی ما اکثراً بانقباض غیر محسوس چشم و ابرو میباشد: همچنان هنگام پیش آمد يك خوف موقتی و مراسان شدن عارضی نقطه اجتماع این

تأثرات جسمی حلقوم قرار میگیرد یعنی در اول وقت از انسان حرکات بلع نما  
 و خشونت حلق ظاهر شده و متوالیاً میخواید بالعاب دهن آنرا مرطوب سازد  
 یابک سرفه خفیف نماید . و هم ازین قبیل دیگر مثالهای زیادی موجود میباشد  
 مثلاً اگر شخصی را یکچیز مضحکه خیز خنده آور نشان داده یا الفاظی بسگوئیم  
 که در وی القای خنده نماید و آنگاه از وی سوال کنیم که معنی و کیفیت این خنده  
 چه بود ؟ یا بوی امر کنیم که میلان خنده را معطل کند البته مقتدر باظهار کیف  
 یا تعطیل میلان آن نخواهد گردید چه طبعی است که چیزهای مضحک و الفاظ خنده  
 آور که دیده یا شنیده شوند طبعاً انسان می خندد . یا اگر جذبۀ قهر در  
 وجود تأثیرات القا مینماید طبعاً در چهره سرخی و در لبها و پره های دماغ  
 پرش پیدا میشود و انسان دندانهای خودش را بهم میفشرد در نجات غیر هجوم  
 قهر دیگر تغییری انسان بحركات اعضای مذکور پیدا کرده نمیتواند همچنین در  
 حالت خوف اگر سرعت تنفس و لرزش لبها و پرش قلب واقع نشود البته خوف  
 نام هم چیزی در وجود انسان استیلا نمیتواند بکند . ازینجا میتوان فهمید که  
 جبهه تشکیل و تکوین جذبات حضور و وجود این آثار و علایم لابدی و بغیر آنها  
 که بمنزله ( آئینه مظهر تجلیات جذبۀ ) اند نمیشود تأثیرات را در جسم پیدا نمود .  
 هر گاه این احساسات در وجود انسان حامل تأثیرات جذبۀ نشوند جذبات هم  
 در وجود بی تأثیر بوده و بنزد علمای علم النفس باطل و غیر واقع بحساب میرود چه  
 جذبۀ غیر مجسم ازینک و قوف بحس و بی ادراک زیاده تر چیزی نیست .  
 هر گاه بدقت ملتفت شویم معلوم خواهد شد که هر نوع کیفیات جذبنی و  
 تأثرات آن مرکب از ان تغییرات جسمی میباشد که ما ایشانرا مظاهرات آنان  
 میگوئیم بالعکس در جسم بی حس هیچک جذبۀ طاری نمیشود و برای توضیح



این مطلب دلایل آتی را در معرض مطالعه قرار میدهیم :

جیمس میگوید :

اگر کدام جذبۀ شدیدی را ما بتصور خود آورده و سپس برای معرفت و شناسائی آن مشاعر جسمی و جمله علایم احساسات خود را بنحواهی سعی کرده تجزیه و تحلیل کنیم معلوم خواهد شد که نه از جذبۀ و نه از فهم کیفیتش چیزی دستگیری نخواهد کرد و در چنین موالید ذهنیه که از روی فکر و اراده چیزی دستگیری انسان نمیکند البته آن را نمیتوان مرکب دانست بلکه ما آنرا يك ادراك سرد و جامد عقليه می نامیم .

کارل جارچ لینک ( ۱ ) نیز درین مسئله تقریباً همین نظریه را اثبات نموده در اینجا با جیمس هموائی میکند . وی مدعی است که جذبۀ خوف بمعنی ادراك تغییرات جسمانی است اگر این ادراك از میان برخیزد وجود خوف هم باقی نمی ماند .

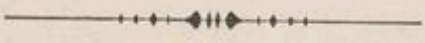
پس اگر اعتراضی درین مورد واقع شود که یعنی در خوف هم مثل هر جذبۀ يك تغییر و احساس يك حالت مخصوص میباشد که بحسب تعلق نمیگیرد . جواب این اعتراض را از قول کارل جارچ میگوئیم .

( کارل جارچ لینک ) میگوید که « در نزد ما هیچیک وسیله موجود نیست که بین احساس نوعیت ذهنی و جسمی امتیازی بگذاریم بلکه حقیقت اینست که هیچکس در احساس جسمانی و ذهنی تمیز کرده نمیتواند . و هیچکس قابل آن نیست که در حیات جسمانی و نفسی فرقی بکند زیرا ما انساب کدام احساس را تنها بطور نظری میکنیم نه بر بنای کدام ادراك فوری و قریبی » .

( ۱ ) ما هر عضویات مملکت دمارك که بدارالفنون کوبن هگن مشغول بود .

در جای دیگر میگوید : « اگر علامات جسمانی يك آدم خوف زده (مخوف) را معلوم و استنباط نمائید یعنی اگر در نبض ، نگاه ، رنگ و چهره ، حرکات تکلم ، و خیالات او کدام تغییری پیدا نشود پس از خوف در وجود او چیزی باقی نخواهد بود . »

در توضیح این مقصد باید این مثالها را مقابل نظر داشته باشیم که یعنی يك شخص غمزده را می بینیم که دارای سردی جلد بدن و کم خونی و بریده گی رنگت جلد ، نرمی و خسته گی عضلات بوده و این علایم میتواند مظاهر غم و الم برای وی واقع شوند زیرا اجتماع توجه وی در باطن شخص تاثیرات را القا نموده که این مظاهر عکس العمل آن در ظاهر بوجود آمده است .  
 لهذا اگر از « جذب » علامات تغییرات جسمانی ظاهر نشود باز هیچك موالید ذهنی باقی نمی ماند که بوسیله آن جذب را مرکب بگوئیم .



پنم غلام جیلانی خان  
اعظمی

### اخلاق

بنای تمام مذاهب و ادیان با اساس اخلاق استوار بوده و هر پیشوایی به پیروان خویش این هدیه بزرگ را بارمغان آورده است .  
 دین مقدس اسلام که وسیع ترین و کامل ترین ادیان بوده و نمیشود بهتر از آن دین و آئینی بشریت نسبت بحوائج حیاتی خویش جستجو نمایند موضوع علم بزرگ اخلاق را با خوب ترین و نافع ترین اسلوب، دارا و بما مسلمین توضیح و سفارش می نماید .

اخلاقیات در جنب دیگر تکالیف دینیه ما بیک قسمت بزرگی قرار گرفته که ما مسلمین نسبت بسائر اقوام جهان میتوانیم آنرا از پهلو دیانت حقه بیشتر استفاده کنیم !

فضایل و اذیت زندگانی و پیشرفتهای اسلاف مسلمان ما در اعصار گذشته نظر بعدم ترتیب یافتن قوانین موضوعه اجتماع یا ترقی و اصلاحات علوم معاشرتی بآندرجات عالی و پیمانیه های وسیع که عروج یافته و تاریخ ازان متذکر است فقط درسایه اخلاق بوده است و بس .

زیرا از جمله صفات اخلاق که میگویند اخلاق بانسان فضیلت نفس ، سعی و عمل ، اتفاق و محبت می آموزد شك نیست که این فضایل چه در گذشته چه در حوائج حیاتی امروزه بزرگترین عوامل ترقی و پیشرفت اجتماعات بشری بوده است و بمکس آن طبعاً اقوام بطرف ذلت و بسق سیر قهرانی می نمایند .

از بزرگترین علل ضعف و بس مانده گی کنونی اسلام سوای ضعف امور اخلاقی آنها چیز برا علت غائی نمیتوان شمرد .

یکی از سیاحین عاقل امریکائی میگوید برای اینکه قبل از اجرای سیاحت در بلاد عالم و فهمیدن مقدار فضل و ترقیات آنها کافی است که اگر یکی یاچندی از اهالی آن مملکت را ملاقات کرده و اندازه اخلاق و تهذیب آنها بدانید ؛ اخلاق در اصلاح امور عقلانی و مدنی و تربیه اجتماعات بشری ، آن اندازه علاقه مهمی دارد که فقط به تحصیل و استقرار آن بقا و ترقیات ملل و اقوام جهان را میتوان تیقن نموده و بالعکس باشهادت تاریخ و مشاهدات وقت حاضره نمیتوان بموجودیت و حیات استقلالی یک ماتی مطمئن شد .

و الحاصل از مهمترین فضائلیکه نوع انسان را نسبت بسائر مخلوق بکلی عالی

و تمایز میگرداند مسئله اخلاق و امتیاز داشتن وی بصفات اخلاقیه اوست .  
گرچه اساس امتیازات انسانی نسبت بدیگر حیوان که علما آنرا تعیین نموده  
اند عبارت از فضایل سه گانه عقل و حسیات و اقتدار وی است ولی معلوم است  
اگر این فضایل عالی انسانی متحلی باخلاق نبوده و در حدود و قیود امور  
اخلاقی معمول نباشد البته نمیشود انسان ازین فضایل خویش حسن استفاده  
کند در صورت سوء استعمال آنها فرقی بین حیوانات ضاره و انسان نخواهد بود .  
در پیشگاه مشاهدات و محسوسات بشر عادتاً مرسوم و معمول است که  
بآندرجه به نظر های خفت و ذلت که بیک دزد رهزن یک شخص جانی  
و یک ظالم متجاسر می بینند باین نفرت و بغض در سیمای بعضی حیوانات نمی بینند ؛  
نوع شریف انسان که فطرتاً از جنبه های مختلف حیوانی و معنوی سرشته  
و تکوین یافته است البته این دو قوا در وجود وی ا-تیلای داشته و هر کدام  
متقاضی پیشرفت نفوذ خود است ولی از آنجا که مقتضیات جنبه حیوانی وی متعلق  
بادامه حیات و طبیعا در مبادی حال انسان در تحت تاثیر وی رفتار می نماید هر گاه  
مراعات خواهش و فرمایشات این جنبه بحد اعتدال نشده و از اندرجه تجاوز نماید  
لابد ضعف در قوه لمسی یا جنبه معنوی انسان طاری شده و بکلی حفظ موازنه  
را خراب کرده و فضایل انسانی را می باززد .

چون ایجاد بزرگت در حیات بشر ملحوظ بود خداوند متعال رهنمایی  
بنوع انسان گماشت تا آنها بکمده خصایل خوب و عادات و ملکات فاضله را  
بانسان آموختانده و مارا بوسیله مشق و اعتیاد آنها از خطر فتنای فضایل و  
شرافت انسانی نجات بخشاید .

امروز مجموع آن عادات خوب و ملکات فاضله بنام علم اخلاق تدوین شده

و بوسیله مکاتب و مدارس و علما و پیشوایان اجتماعی مورد استفاده ما و اولاد ما قرار میگیرد: که در صورت فهمیدن آن ما افعال و اقوال خوب و ناخوب خود را فرق کرده میتوانیم.

علم اخلاق بتعبیر اخلاقیون حاوی مسائلیست که ما بذریعه آن و ظایف و تکالیف خود را نسبت بخویش و غیر فهمیده و مراعات نمائیم آنچه از نقطه ایجاب عقل و اخلاق تا ما پی بوظائف و تکالیف خود نبریم البته ظلم بنفس خویش و حق دیگران کرده خواهیم بود.

ازین رو است که تحصیل علم اخلاق را دیانت و همه پیشوایان اجتماعی و روحانی بانسان حتمی دانسته و سفارش می نمایند.

گرچه شریعت مقدسه و قوانین اجتماع برای حفظ و احترام حقوق انسان حدودی را معین کرده که در صورت تجاوز و انحراف بمر تکب جزا خواهد داد ولی فضایل بزرگ انسانی و علایق محبت کارانه و تعاون اجتماع و حیات توأم انسانی اجازه نمیدهد که مردم و هر زمان حقوق و احترام اشخاص معروض تجاوز واقع شده و بوسیله مقامات حاکمه تلافی و استرداد کرده شود بلکه بایستی انسانیت از نقطه تهذیب اخلاق و اصلاح فکر و نفس ابداء مبادرت باوضاع و اعمال سوتی نکشند تا حقوق و احترام اشخاص در معرض تلف واقع نشود نظیر این آمال بزرگ اخلاقیون را امروز در ممالک متمدنه میتوان مشاهده نمود چه در ممالکی که از روی علم و تمدن و اصلاح اخلاق زیاده تر پیش رفته است منازعات و دعاوی در محاکم عدلیه و دوائر پولیس شان کمتر اتفاق می افتد!

در ممالکی که هنوز اهالی آن متحلی باخلاق نشده و جریان مسایل خلاف اخلاقی در انجا حکمفرما باشد حکومت طبعاً قوانین و مجازات را در انمک شدید میگذارند

ولی در جائیکه مردم متصف بفضایل و صفات اخلاقی شده باشند بعکس آنست  
منبع فسادات اخلاق اساساً در يك قوم و ملتی دو چیز است :  
اول : جهل که مردم بوظایف و تکالیف خود ندانسته از مقتضیات اخلاق  
بیخبر می مانند .

دوم : افساد متفدین و مقتدرین است که روح اخلاق طبیعی را هم در  
وجود اشخاص کشته و آنها را بمقاصد خویش استعمال و در طرق سوء اخلاق  
سوق می نمایند .

استفاده از فضایل اخلاق و متنبه شدن از اینکه انسان دوچار مراتب سوء  
اخلاق نشود باز هم بوسیله همان قوای فاضله ایست که خداوند متعال متمسک آنرا  
سبب بدیگر مخلوق در وجود انسان مودوع فرموده است : یعنی عقل طبیعی که  
بواسطه علم صیقل شده باشد و انسان بوسیله آن بین خیر و شر ، زشت و زیبا  
فرق میگذارد .

دیگر حسد است که بذریعه آن انسان تاثیرات خارجی را در وجود خود  
انتقال داده و ارادات خودش را بوسیله آن تحریک می نماید .  
ثالثاً اقتدار که بتوسط آن از اعمال خود اخذ نتیجه میدارد .

در صورتیکه این سه قوه متمسک آنسانی باساس تربیه و پیروی بمطالب اخلاق  
در وجود انسان تقویه شده و شروع بکار و ایفای وظایف و عملیات خود می نماید  
طبعاً انسان مصدر خوشبختی شده شخص وی وهم جامعه از وجودش مستفید  
میگردد و بچنین شخصی اصطلاح انسان و متصف بودن بفضایل انسانی جایز  
و سزاوار است .

طوریکه عرض شد که انسان در حیات خویش تکالیف و وظایفی را نسبت

بشخص خودش وهم بجامه دارا بوده ومدیون بتادیه آن میباشد عبارت از مطالبی است که باین تفریق توضیح می یابد .

قسم اول : تکالیف و وظایف شخصی که این هم اساساً بدو قسمت تقسیم می شود :

اول : رعایت حقوق واحترام باریتعالی جلت مجده که خالق و آفریده کار ما است وبایستی وظایف بنده گمی ولوازم اطاعت و انقیاد تماماً بحضور حضرت باری او بجا آورده شود .

۲ تکالیف ووظایفی که باید بشخص ونفس است غرض ازتهذیب نفس و اخلاق وتربیه روح و جلب واعتماد بمعادات وملسکات فاضله بوده ضمناً رعایت حسن اداره قوای بدنی وسلاحی مزاج است بمقصد انجام ایفای وظایف و تکالیف خویش درحیات ؛ سپس فراهم نمودن وسایل وموجبات یک زندگانی آبرومندانه ایست ازطریق مشروع وبوسیله سعی وعمل .

قسمت دوم : تکالیف ووظایفی ایست که انسان درمقابل عموم بتادیه و ایفای آن مجبور می باشد :

۱ : مقابل خانواده مثل پدر ، مادر ، برادر ، خواهر ، عیال و اولاد و غیره اقارب ؛ چه در موقع عسرت وبدیختی بادیگر مواقع بقدریکه تونسبت بسایرین طالب رحمت ومحبت وتعاون آنهائی وآنها ترا مقدم بدیگران خدمت و کمک کرده اند لابد ازتوهم نسبت بسایرین طالب رحمت ومحبت وتعاون تو بوده ومدیون آنهائی ونبایست این حق واجب التادیه را فراموش نمائی .  
این قسمت مراعات وتکالیف که نسبت بخانواده مرعی می شود آنرا موسوم باخلاق فامیلی ویا خانواده گمی کرده اند که این مرتبه اول تجارب وزمینة

عملیات اخلاقیست برای يك انسان که در صورت حسن اجرای این وظیفه و برآمدن از عهده اش ممکن است انسان در مدت واجتماعات بشری از عهده تکالیف و وظائف عمومی اخلاقیه بدرستی برآمده خواهد توانست .

۲ : وظایف و تکالیف اخلاقی نسبت بملت و وطن که خود مراعات حقوق و احترام وطن و جامعه ملی و داشتن محبت و صداقت بآنها عیناً بمنابۀ آن تکالیفی است که انسان بخانه و فامیل خود میداشته باشد .

۳ : تکالیف و وظایف اخلاقی داشتن نسبت بقوانین و نظامات اجتماعی مملکت خود چه در صورتیکه عموم افراد يك جامعه مواد آنرا اراده و قابل اجرا شمرده اند عدم احترام و مراعات نکردن بآن عیناً بجرمتی و بدرفتاری با ملت و جامعه است .

۴ : تکالیف و وظایف داشتن در مقابل عموم بی نوع خویش :  
وقتا که ما احتیاج حیاتی خویش را در اثر اجتماع و کمک و همراهی آنها دانسته و احساس کردیم آنگاه فضایل و میزات انسانی بحکم اخلاق متقاضی است که چگونه می خواهیم در جامعه بخوش بختی و راحت زندگی کنیم ؟ وجه احترام و سعادت و راحت و امنیت را برای خویش آرزو داریم ؟ باید برای دیگران هم خواهان و آرزو مند آن بوده باشیم .

و هم چه چیزی سعادت و راحت ما را ممکن است اخلاص و بما اذیت نماید البته ما هم آنرا بدیگران نپسندیده و بایستی دیت و زبان را از اذیت کوناه سازیم .  
تا اینجا از مراتب کدیه و صفات عمومی اخلاق مختصراً چیزی نوشتیم و امید است در آتیه موفق شویم ، موادیکه از اجزای این علم بشمار بوده و هر کدام آن مستقیماً میتواند مورد استفاده هموطنان عزیز قرار گیرد البته راجع بآنها علیحده علیحده معروضات خواهیم نمود . ( غلام جیلانی اعظمی )



ترجمه از مجله کل شی قاهره

مترجم محمد بشیر خان منشی زاده

( به ذکاوت و غباوت اطفال )

( نباید اعتماد نمود )

غالب اطفال قبل از وقت معین رشد نموده و آثار ذکا از ناصیه آنها پدیدار میگردد در صورتیکه این رشد و ذکا ابتدا با کمی سن شان موافقت نمی نماید . هکذا بسی از طفل ها دیر تر نشو و نما کرده و قوای عقلیه شان بابطاوت تمامی بمنصه ظهور میر آید . مادران اطفال اول الذکر عادتاً از سرعت نمو و ذکای او لادهای خود تعجب نموده و ضمناً افتخار مینمایند ، مادر های اطفال مؤخر الذکر نیز طبعاً ازین فتور نشو و نما و غباوت اولاد های خویش متالم شده اظهار ناشکیبائی میکنند چنانچه دیده شده که برخی از اولیای اطفال از مشاهده طلوع و نبوغ ذهن و ذکای اطفال خود مباهات و افتخار مینمایند و بعضی بالعکس از ماجرای کار و کردار آنها بستوه آمده از نشو و نمای ایشان در روزهای زندگانی تماماً مابوس و ناکامند حال آنکه خاتمه کار نه مربوط به افتخار او لیا و نه بستوه و شیون نانوها است .

بنابران ما مطالب و نکاتی را یاد آور میشویم که ایضاً و تأیید مدعا بما را بنماید . « لی هانت » رسام مشهور در انشای شا کردی خود تنها به ضرب بسبب قادر نبوده و نه از ضرب زبانی چیزی را بخاطر سپرده بود و همچنین « گولداولفر » که یکی از نویسندگان مشهور و مقتدر انگلیس است بیار کند ذهن و بطی الانتقال بوده حتی استاد او در موقع دزوس خویش میگفت « غبی ترین شا کرد های من گولداولفر است » و شاعر شهیر انگلیس « بایرن » در اوایل

حال نسبت به همقطاران خویش نازل ترین رتبه داشته است .  
موسیو دارون فیلسوف شهیر را پدرش بالفاظ ذیل توبیخ و سرزنش میکرد :  
در دنیا هیچ چیز برای تو اهمیت ندارد بجز ازینکه تریبه سگک ها و شکار  
بوزینگان نمائی دیگر کاری از تو ساخته نیست بغیر اینکه عار شخص خویش  
و سنکک دودمان خودباشی ، مادران « دیوک و لنگتن » وقاهر ناپلئون . فرزندان  
خویش را بالفاظی فرزندگی خطاب مینمودند . « وانشتان » عالم بزرگ و ریاضی دان  
مشهور در دوره صباوت در حساب ابتدائی تا کام ماند حال آنکه در فن ریاضی  
مایه شکفت و استعجاب عالم گردیده در مسئله نسبت و تناسب مقام حیرت  
آوردی را دارست اگرچه بعضی از نوابغ در ایام خوردی روزگار  
صباوت هم امتحان این مسئله را داده اند و ما نمیتوانیم از آن منکر شده و دیده  
را نادیده انگاریم ولی این حکمیت خود را علی الاکثر اطلاق کرده نمیتوانیم  
زیرا این چیزها از نادرات است . مثلاً « کوته » شاعر المانی قبل از سن  
ده سالگی زبان های فرانسوی ، المانی یونانی ، لاتینی را تماماً آموخته  
در عین حال زبان ایتالیوی و لاخته بطور استماع بر گنجینه اطلاعات خود  
میافزود هکذا دا کتر « سنکک تومس » که در سنه ۱۷۷۳ میلادی تولد شده  
است هنوز دومی حله از سنین عمر را که دو سال باشد طی ناکرده زبان بومی  
خود را آموخت و بسن چهار سالگی انجیل را مکرراً قرائت نمود . و اینکه  
مادران قبل از سن معتاد معین اولاد های خود بعضی اطوار و خصایل شکفت  
آور در ایشان دیده آنها را نابغه می گویند حال آنکه عاری از حقیقت است  
زیرا که درین حال نه نبوغ مفهوم صحی دارد و نه آنها را نابغه گفته می توانیم .  
ولی علمای جمعیت النبوا بعد از تحقیقات عمیقانه خودها چنین قرار داده اند ،

سن که انسان دران نبوغ نموده و مصدر تکامل می شود مرحله سال چهارم حیات است . پس مادران را لازم است که نبوغ اولاد خود را در سن چهل انتظار داشته و اگر دران سن اولاد خود را دارای نبوغ مشاهده کنند حقدارند که آنرا نبوغ صحیح عقیده و اعتراف داشته باشند .

### آگاهی از استطاعت اطفال

بین ماه دوم الی چهارم طفل میتواند که سر خویش بالا نماید .  
در بین ماه سوم و پنجم میتواند که خنده نماید .  
• • پنجم و هفتم بدست خویش هم احساس مینماید و هم آنرا زیر و میگرداند .  
• • هفتم و نهم سعی و مجهودات خود را در ایستادن صرف نموده حتی مقتدر به عمل خویش هم میشود .  
در بین ۱۰ و ۱۲ بالذات وظیفه بپای ایستادن را اکتال میکند .  
• • ۱۲ و ۱۳ قدم از قدم جدا میکند . چون به عمر پانزده ماهگی رسید بدن معاونه غیر خودش راه میبرد .  
و الحاصل اولاد در سن یکسالگی باید بنطق کلمات مفرد قادر گردد !  
همچنان در آوان یکسالی باید تکلم جملات چند حرفی را بتواند .  
در عصر حاضر اکثر از اصول قواعد تربیه اولاد را که در غرب قدیم جاری بود تغیر داده اند . مثلاً از لثه های سه گانه که شیر خوارگان را می پیچانیدند صرف نظر نموده اکنون به اصول امروزه یعنی ( پیراهن های فراخ ) و پارچه های نرم آزاد جاز گانه تبدیل داده اند .  
و همچنین در اکثران امریکائی استعمال تنبان های را بری و قنداق های متنوع را

باروغن های مالش بدنی و استعمال کرد های پاشیدنی ارقیبیل بودر و مورم و غیره که برای اطفال خصوصاً در ایام گرما استعمال مینمایند اکیداً منع کرده اند . و از خرافات قدیم یکی آن است که گرفتن ناخن های طفلکان را نارسیدن بکدام مرحله از مراحل عمر میگذاشتند بلکه بالعکس آن لازم و حتمیست که ناخن های آنان گرفته شده تا موجب خراش چهره و صورت آنان نگردد . زیرا مخوف ترین عادات اطفال این است که ناخن های خود را بدندان های خویش قطع مینمایند و باید جهد بسیاری درین راه نموده تا این عادت خطیر و خصت و خیم را از اطفال رفع نمود .

زیرا سراغات و تلتطف در حق دندان از روز پیدایش و آوان ظهور آن لازم و واجبست در از منته قبل مادرانی بودند که گمان میکردند که دندان های اولیه رفته باز برای فرزندانشان دندان های ثانوی میبراید حال آنکه از خراب شدن مینای دندان و سیاه و کواک شدن نارف های آن تماماً بیخبر بوده اند زیرا دندان های ایام صغارت بهترین آله جویدن و واسطه جودت هضم طعام است که اگر آنها در اول کار فاسد و تباه گردید دندان های ثانوی نیز رو بخرابی رفته تماماً معیوب و غیر منتظم خواهد بود .



اثر طبع جناب  
مستغنی

( مبارزه در حیات )

شده است فرض حیات انسان بجامه کار و بار کردن  
زیبیشه تنبلی و سستی بجان و دل سنگت و عار کردن  
بخدمت اهل نوع خود را بهر صفت بختیار کردن  
بهر طریق که میتواند طریق نیک اختیار کردن  
چه همت است و کدام غیرت همیشه نان طفیل خوردن  
بطبع ناصاف مشرب ما روا بود آب سیل خوردن  
چولنسک تا چند پا بدامن ز قطع سیر عمل نشستن  
در آستین تا بچند پیکار بشوئه دست شل نشستن  
خوش است بی کار زنده گانی بزیر تیغ اجل نشستن  
بشغل کسب معاش بر چیز چه سود ازین بی محل نشستن  
درست تا کی نمیتوانی چو دست بشکسته کار خود را  
فکندن ای بی تمیز تا کی بگردن غیر بار خود را  
نمرده تا چند چون جنازه بدوش مخلوق بار بودن  
زیجسی تابکی فسرده چو سنگت لوح مزار بودن  
درین جهان تا که زنده باشی روا بود صرف کار بودن  
حیات میدان کار زار است سزاست با کبر و دار بودن  
بصحنه کار زار دائم تلاش جنگ و نبرد باشد  
از این میان جان برد سلامت هر آن حریفی که مرد باشد

نمی سزد مرد را که چون زن همیشه مانوس خانه باشد  
ز ترک سی و عمل نباید که بار دوش زمانه باشد  
بخلاق همدردی و تعاون و وظیفه جاودانه باشد  
به تیر طعن کسان نباید ز مفت خواری نشانه باشد  
ملک نه آدمی ندانم با کل و شربت ضمان که جوید  
بشر هزار احتیاج دارد ز جدو جهدش کران که جوید  
بخیر ملک و وطن نکوشی چرا چه باشد توان نداری ؟  
سخن بوصف وطن نکوشی چرا خموشی زبان نداری ؟  
بزنده کی همدم است کوشش تو زنده مرده جان نداری ؟  
یقین که در حال احتضاری بعمر باقی گمان نداری ؟  
بخواب و غفلت بسر نگرده حیات صد احتیاج دارد  
مباش فافل که زنده گانی هزار رسم و رواج دارد  
برای تعیین هر مکینی چنانکه باشد مکان ضروری  
تیه قوت نیز باشد بقوت جسم و جان ضروری  
بشر که حفظ حیات او را بود هزار این و آن ضروری  
بود بی ابتقدر ضروری تلاش پیر و جوان ضروری  
تو گرا زین جمله بی و قوفی ضرور بهر تو مرگت باشد  
تعال عمر تو بی ضرورت همیشه بی بارو برکت باشد  
مخوان بیسای بی بکوش همت ز تنبلی داستان غفلت  
مخور گرت همت است و غیرت بخوان تعطیل نان غفلت

فلاکت و نکبت است و ادبار بدمر دایم نشان غفلت  
همین بغم سیر می نشیند درین سرا مهمان غفلت  
که تا بقیید حیات باشی روا بود جدو جهد کردن  
بسعی مردانه دست دادن بکوشش و کار عهد کردن  
کدا صفت پای لنگک تاکی بخلاق بادست مثل نمودن  
بس است این عذر لنگک تاکی بکار هستی خلل نمودن  
به هیچ کس اعتماد نتوان بغير سعی و عمل نمودن  
یقین ثابت قدم چه لازم بهرگمانی بدل نمودن  
بکار دنیا و دین همیشه همین عمل اعتماد دارد  
ز کار غافل مشو که دل را مدام این پیشه شاد دارد  
بغير سعی و عمل نمودن ازین گمان و یقین چه حاصل  
نکرده تخم عمل پریشان چه خیزد از این زمین چه حاصل  
ز خرمن سعی برنخوردن ز کوشش خوشه چین چه حاصل  
نو کر طریق عمل نبونی برایت از آن و این چه حاصل  
بصاحب کار و سعی کوشش امید مخلوق طار دارد  
بهمت خلق تکیه کردن گلی است رنگین و خار دارد  
نگویم فرض زنده گمانی نمودن است این و آن تهیه  
برای شب را سحر نمودن توان نمودن مکان تهیه  
برای فرزند و زن نگویم که کردن است آب و نان تهیه  
بی سکت نفس خویش آخر توان نمود استخوان تهیه  
نمیتوان برد اگر بهمت چو این و آن بار زنده گمانی  
بکوش تا واره می بکلی ز زحمت کار زنده گمانی

رویه علم و فن نداری چگونه رفتار می نمائی  
بکار کسب و هنر نکوشی سفیه و بیکار می نمائی  
بشغل شوق و شغف نداری رنگت بیمار می نمائی  
باین و آن خویش را چه لازم ضعیف کردار می نمائی  
هنر بیاموز و عام و دانش بخلاق مجهول و دنگت منما  
چوشیشه دل صاف کن بحکمت کدورت انشا چوستنگ منما  
خوش است يك لحظه چیدن ما گل مراد از بهار معنی  
دست صورت پرست بودن بکیش صورت نگار معنی  
بفلفظ تا چند آشنائی توان نگاهی بکار معنی  
بداغ حسرت قبرین نباشد تصور لاله زار معنی  
طراوت شبمی نباشد بنو بهاران رنگت صورت  
نداد صورت نگار معنی گل حقیقت بچنگت صورت  
زقید هستی کناره بودن بگو برادر که میتواند  
زچنبر زنده کی بعالم کشیدن سر که میتواند  
نیامدن در سرای گیتی بخود مقرر که می تواند  
تغیر دادن بخوب زشتی که شد مقدر که می تواند  
چو چاره نیست فرض باشد بحکم تقدیر سر نهادن  
بامر فرمان روای هستی دو دست باید ببر نهادن  
ضرور باشد عمل نمودن بامر و فرمان زنده گانی  
بهر زمان می توان نمودن رویه شایان زنده گانی  
بترك اداب زنده گانی کجاست امکان زنده گانی  
بخلاق سعی و تلاش باشد دلیل و برهان زنده گانی



چو - می شغل و عمل نداری تراست لازم ضرور مردن  
ز مردم بی تلاش و کوشش چو تراست گویم چه دور مردن  
شود ز سعی و عمل بگیتی برای هر شخص نام حاصل  
بغیر کوشش که می تواند ز چرخ گردنده کام حاصل  
چو قرص خورشید سعی باید که تا شود صبح و شام حاصل  
هلال سازد ز سعی و کردش بشهر ماه تمام حاصل  
چو اسیا بسته است گردون همیشه رزق و تلاش با هم  
بریده تیغ زمانه ناف تلاش هستی و آتش با هم  
بهیچ کار آشنا نگشتی تو هیچ ~~کاره~~ چه کار داری  
خبر ز سعی و عمل نداری تو بد عمل بد شعار داری  
بکسیه غیر چشم دوزی نه سنگ داری نه عار داری  
به سنگ ناداریت نمردی لیاقت پای دار داری  
تمام عمر ای دنی نشاید زنان مردم صلا گرفتن  
دناات است اینک گشته عادت ترا برسم گدا گرفتن  
بکوش در کار دین و دنیا که سود گردد زیان ز کوشش  
سزا است گر فی المثل بگویم زمین شود آسمان ز کوشش  
کجا رسیدند ای برادر تمام اهل جهان ز کوشش  
بچشم عبرت نظر کن آخر که گشته عالم چسان ز کوشش  
چنانکه کوشند خلق عالم چرا تو ای یخبر نکوشی  
کجا شد ابواب سنگ و غیرت که از همه بیشتر نکوشی

از این و آن برتری نمودن همیشه باشد قرار غیرت  
به قبلی چند صبر کردن چنین نباشد شعار غیرت  
کجا رسانید کار جهان بین زمانی بکار غیرت  
بکوشش ارزنده گی نداری یقین بود سنگ و عار غیرت  
بکوش ای بار دوش همتی بس است افسرده زنده گانی  
نه کسب و کاری نه سنگ و عاری بدست این مرده زنده گانی  
کجا کس از پستی و دانانت بکارها برتری نماید  
چو نقش پا پایمال گردد دنی چوفکری سری نماید  
بعلم و عرفان توان نمودن اگر کسی برتری نماید  
که برتری بی کمال و دانش بدیده ها سر سری نماید  
بکوش درکار عام و عرفان که برتر ازین و آن برائی  
بکار تعلیم کن ترقی که بر سر آسمان برائی  
بام و دانش بکار و کوشش اگر بعالم سری نداری  
بچشم مردم سبک نمائی به پیش کس لنگری نداری  
بس است داری اگر کمال چه شد که سیم وزری نداری  
چو با کمال است آدمیت دگر چه نقص ارخری نداری  
نه مال باشد نه جاه باشد چو علم و عرفان کمال مردم  
که مال بی معرفت نماید بچشم بینش و بال مردم  
بکوش اهل وطن دمامد چگونه حرف وطن نخوانی  
چه شد که این ماجرا پیاپی بحساقه انجمن نخوانی

به بحر شعر آشنا نباشی اگر روان این سخن نخواهی  
 شکر مقابل بهیچ صورت بشعر شیرین من نخواهی  
 بگلشن کابل پر از گل هزار بابل نوا سراید  
 ولی چو مستغنی سخنور بدلر بائی کججا براید

یادی از فضلالی غزنی

بقلم شہزادہ  
 احمد علیخان درانی

( در عہد سلطان محمود بین الدولہ )

قافیہ طرازان دربار غزنی

( ۳ )

در ذکر مراجمت سلطان ار فتح سومنات میگوید :-

امین ملت محمود شاه بادل شاد      بفال نیک دگر روی سوی خانہ نہاد  
 بتان شکستہ و تخانہ ہا فکنندہ زبا      حصارہای قوی برکشادہ لاد بہ لاد  
 ز بسکہ رنج سفر برتن شریف نہد      ہمی ندانم کان تن تنست یا فولاد  
 بسومنات شد امسال سومنات بکنند      درین مراد بہ پیودہ منزلی ہشتاد  
 در مدح سلطان محمود میگوید :-

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

جو روی عاشقان کردان چو طبع بیدلان شیدا  
 بباربدو زہم بکست و کردان گشت بر کردون  
 چو پیلان پراکنندہ میان آبگون صحرا  
 تو کفتی آسمان دریاست از سبزی و بر رویش  
 پرواز اندر آور دست نا کہ بچسکان عنقا

همی رفت از برکردون گهی تاری گهی روشن  
 وزو که آسمان پیدا و که خورشید ناپیدا  
 بسان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه  
 بکردار عبیر بیخته بر صفحه مینا  
 چودودین آتشی کابش برو اندر زنی ناگه  
 چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود شهلا  
 هوای روشن از رنگش تغیر گشت و شد تیره  
 چو جان کافری گشته به تیغ خسرو والا

وله :-

چوسیرگشت سرزکس غنوده ز خواب گل کبود فرو خفت زیر پرده آب  
 چوسرخ گل بسر اندر کشید سبز ردا فرو کشید رخ ارغوان کبود نقاب  
 مگر درخت شکوفه گناه آدم (ع) کرد که همچو آدم (ع) اعریان همیشه زینتاب  
 برآمد از سر کوهسارها طسلایه ابر چو مویهای حواصل که برکشی بطذاب

وله :-

برگرفت از روی دریا ابر پرور دین سفر ز آسمان بر بوستان بارید صرا دید تر  
 که از روی آسمان اندر کشید پیروزه لوح که بروی آفتاب اندر کشد سیمین سپر  
 هر کجا باغیست بر شد بانگک مرغان از درخت

هر کجا کوهیست بر شد بانگک کبکان از کمر

سوسن سیمین وقایه برگرفت از پیش رو ز کس مشکین عصابه برگرفت از گرد سر

وله :-

سپیده دم که هوا بر دریده پرده شب بر آمد از سر کوه روز بار دای قصب

چنان سیاه شبی اندکی سپیده برو چو زنگی که بخنده کشاده باشد لب  
وله :-

آن آمدن ابر کسسته نگر امروز کوئی ز کلنگان برا کننده قطاریست  
فرخی در اواخر سلطنت سلطان مسعود در سنه ۴۲۹ هـ وفات یافت .  
بهرامی سرخسی - اسمش استاد ابوالحسن علی و بومش سرخس هرات  
(افغانستان) است صاحب مجمع الفصحا این را معاصر امیر ناصر الدین سبکتگین  
مینویسد ( ۱ ) اما عوفی او را از شعرای سلطان محمود می شمارد - در علم عروض  
وفن قافیه مهارتی تمام داشت ( ۲ ) و تصانیفی چندی از خود بیادگار مانده  
است - مثل عنایت العروضین ، خجسته نامه ( ۳ ) و کثر القافیه و غیره -  
نمونه کلام :-

نگار من آن چوون قر برصنور      نه مانی چون کرد صوت نه آذر  
دو خدش بسان دو ماء منقش      دو زلفش بسان دو مار معنبر  
نه دیدی نه بینی چورو و چوقدش      نکاری بکشمیر و سروی بکشمیر  
وله :-

مامر دو بتا گل دو رنگیم      بنگر بچه خواهمت صفت کرد  
یک نیمه آن توئی بسرخی      وین نیمه دگر نم چنین زرد

( ۱ ) از معاصرین ناصر الدین سبکتگین بود « مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۱۸۳ »  
اما سنه وفات امیر سبکتگین ۳۸۷ است و تاریخ وفات بهرامی ۵۰۰ می باشد یعنی یکصد و  
سیزده سال بعد از مرگ سبکتگین از آنجا معلوم شد که صاحب مجمع الفصحا سهو نموده  
و قول عوفی که او را معاصر سلطان محمود یعنی الدوله میگوید صحیح است .

( ۲ ) عوفی جلد دوم صفحه ۵۵ و ۵۶ .

( ۳ ) در علم عروض بی نظیر است ( عوفی جلد دوم ) .

پهرامی در سنه ۵۰۰ هـ وفات یافت .

امیر بزرگ جهمیر قاتنی - اسمش قسیم بن ابراهیم بن منصور است - مداح  
سلطان محمود عین الدوله و بسیار صاحب ثروت بود . در فارسی و عربی ( ۱ )  
طبع موزونی داشت . نمونه کلام :-

رأيتك تبغني بسوء الصنيع نساء جميلاً فسؤي عليك  
وتفعل قبل الضيوف اليبدين كأنك تفعل منهم يدىكا ( ۲ )  
در صفت بسته :-

آن بسته سر کشاده را بین آورده بدست بر بصد ناز  
چونانکه دهان ماهی خرد آنکه که ز تشنگی کند باز  
بزمان سلطان مسعود در خاك غزنی وفات یافت .

بدائی ( ۳ ) - اسمش محمد بن محمود - وطنش خطه بلخ ( افغانستان )  
و مدوحش سلطان محمود عین الدوله است اشعارش نایاب است يك كتاب موسوم  
به « بند نامه ( ۴ ) نوشیروان » را در وزن تقارب نوشته .

نمونه از بند نامه نوشیروان :-

سپاس از خداوند چرخ بلند که دردل نگنجد از و چون و چند  
نگارنده گنبد کوز پشت نمائنده راه نرم و درشت  
مثنوی - اسمش ابو سعید احمد بن محمد و بومش خاك سمرقند است مداح  
سلطان محمود عین الدوله بود .

( ۱ ) اشعار عربییش را امام ابوالمصور ثعلبی در « تيمية الدهر » انتخاب نموده است .

( ۲ ) عرق جلد ۱ صفحه ۳۳ طبع لیدن هالیند .

( ۳ ) صاحب سخن و سخنوران اورا بدیع بلخی میگویند که اینهم قرین قیاس مینماید .

( ۴ ) این کتاب کدیاب است .

مثنوی صنعت تلون را اختصار داده است خورشیدی شرحش را نوشته  
کنز الغرائب نام نهاد . ( ۱ )  
نمونه کلام : -

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر

معلق موج زربینش باوج اندر کشیده سر

غضائری رازی . ( ۲ ) اسمش ابو یزید محمد بن علی است متوطن ری ( ۳ )  
بود و عوفی و صاحب مجمع الفصحا و خزانه عامره او را از فضلالی عراق می نویسد  
چون پدرش کاسه گر بود لهذا تخلص خود را به نسبت کسب پدر غضائری  
گذاشت ( ۴ ) نخست به اولدوله دیلمی را تاجهارده سال مدح نمود - هر سال  
یک قصیده غمرا بمدح سلطان محمود بمین الدوله فرستادی و صله هزار دینار گرفتی  
آخر بوفات به اولدوله بغزنی آمده داخل بارگاه سلطانی شد و مکرر منهای  
بسیار دید - بعضی تذکره نویسان ، رقابتش را با عنصری گفته اند ، بتعریف  
ایاز رباعی گفته از حضور سلطان دو هزار درم صله گرفت و در شکرانه  
شاهنشاه سلطان محمود به قصیده لامیه تاهفتاد و هفت بیت پرداخت .

اگر کمال بجاه اندر است و جاه بمال مرا بین که بیسی جمال را بکمال

( ۱ ) حدائق السجر تصنیف رشید و طواط صفحه ۱۱

( ۲ ) مرآة الحیال صفحه ۲۲ تاریخ ابوالقاسم فرشته جلد ۱ تذکره دولتشاه سمرقندی  
صفحه ۳۳ خزانه عامره صفحه ۳۶۱ .. عوفی جلد ۲ صفحه ۵۹ طبع هالیند مجمع الفصحا  
جلد ۱ صفحه ۳۶۸ .

( ۳ ) بعضی از مرو نیز نوشته اند .

( ۴ ) الغضارة مولدة لانها من حرف وفضا العرب من خشب غضائری ( مرهرا لغة از علامه  
جلال الدین سیوطی ) .

مرا دو بیت فرمود شهر یارجهان بران صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
 دوبره زر بفرستاد هر هزار تمام برغم حاسدو (۱) تیمار بدسگال نکال . الخ  
 درین قصیده باز بمدح ایاز پرداخت و سلطان سرور گردیده دامش را  
 از صله چهارده هزار درم مملو نمود . عنصری ازین انتقاد و تعرض بهم برآمده  
 در همین ردیف وقوفی يك قصیده غزای گفت و غضایری باز در همین زمینه  
 جوابش نوشت ، میگویند آتش رقابت بجدی رسید که روزی عنصری تمام  
 دیوانش را شست و برباد داد ( ۲ ) و اکنون از اشعارش بجز چند قصائد  
 در مدح سلطان محمود اشعار براکنده که در تذکره ها دیده میشود دیگر  
 اثری نمانده - در تشبیب تاریکی و لطف غزل را نمایان دارد .  
 چنانچه در یک قصیده سلطان میگوید .

نمونه کلام : -

با همه گیتی عدو یک تیر با ران تو بس نی غلط کردم چه حاجت تیر بیکان تو بس  
 وانگه کاندن نوردند آسمان چون نامه آسمان جا ودان از سقف ایوان تو بس  
 دولت باقی چه گفت این عمرنا انجام را گفت رای او بگناه درد در مان تو بس  
 در شعر مثال خوب میگوید چنانچه : -

( ۱ ) اشاره به عنصریست که باوی میگویند رقابت داشت .

( ۲ ) بجمع الفصحا صفحه ۳۶۸ تابع ایران ، خزانه عاصره صفحه ۳۶۳ تابع هند ،  
 آتشکده آذر صفحه ۲۲۰ تابع بیبائی اما از اخلاق يك چنین فاضلی و ملك الشعراى  
 سلطان بعیدى نماید که مرتکب چنین کار شده باشد ، رفتیکه سلطان عادل بافضائری  
 نوازشات بیکران هم داشت ، و درین هم جای انکار نیست که عنصری از غضائری پایه  
 بلندی داشت و در علم و فضلی نیز پیشتر بود باز چرا دیوان او را بشوید ؟



سیاه انگشت چون روز جدائی میان آتشی چون داغ همیران  
سیاه اخگر میان آتش سرخ چو چشم درد مند از دور تابان

وله :-

چو برق از میغ بد رخشد تو بنداری یکی زنگی  
ز خر گاهی بخر گاهی دواند پاره اخگر  
وزان اخگر بسوزد دستش از گرمی و بینایی  
وزان آسیب بخروشد روانی بفرکند آذر

غضا ئی در سنه ۴۲۶ هـ به اوایل عهد سلطان مسعود و فات یافت .  
عسجدی هروی - اسمش حکیم ابو نظر عبدالعزیز بن منصور عوفی ( ۱ )  
از خاک مرو و صاحب مجمع الفصحا در عنوان همراه اسم مروزی « القزویی » را  
بی سند نوشته ( ۲ ) اما بقول دولت شاه سمرقندی مولد و وطن این ادیب فاضل  
خطه مردم خیز هرات ( ۳ ) ( افغانستان ) است . صاحب آتشکده را از  
شاگردان عنصری ( ۴ ) و صاحب مجمع الفصحا از اقران حکیم عنصری و  
حکیم فرخی و حکیم فردوسی و سایر شعرای دربار سلطان محمود غزنوی ،  
می نگارد ( ۵ ) از شعرای مشهور و بلند پایه غزنه و از مشاهیر دربار سلطان  
محمود بود - اگرچه کلامش مقبول عوام گشت ولی الا آن دیوان شعرش از

- ( ۱ ) لباب الا لباب محمد عوفی جلد ۲ صفحه ۵۰ طبع ها لیند .
- ( ۲ ) مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۳۴۰ طبع ایران .
- ( ۳ ) تذکره دولت شاه سمرقندی صفحه ۴۷ طبع لیدن ها لیند .
- ( ۴ ) آتشکده آذر صفحه ۱۳۶ طبع بمبئی .
- ( ۵ ) مجمع الفصحا جلد ۱ صفحه ۳۴۰ طبع ایران .

عرصه بسیار ناپیدا است . در کلام خود روش استادانه و بختگی تمام دارد -  
بلندی و سلاست در نظمش توأم است .

نمونه کلام

در تهنیت فتح سونمات و مدح سلطان محمود میگوید :-

تاشاه خسروان سفر سونمات کرد      کردار خویش را علم معجزات کرد  
آثار روشن ملکان گذشته را      نزدیک بخردان همه از مشکلات کرد  
زدود ز اهل کفر جهان را بر اهل دین      شکرو دعای خویشان از واجبات کرد  
محمود شهر یار کریم آنکه ملک را      بنیاد بر مجاهد و بر مکر مات کرد  
شطرنج ملک باخت ملک با هزار شاه      هر شاه را باعب دگر شامهات کرد . الخ  
وله :-

به بخشش کف او ساعتی و فانکنند      اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب  
وله :-

باران قطره قطره همی بارم ابر وار      هر روز خیره خیره ازین چشم سیل وار  
زان قطره قطره باران شده خجل      زان خیره خیره خیره دل من ز مجربار . الخ  
وله :-

صبح است و صبا مشک فشان میگذرد      در یاب که از کوی فلان میگذرد  
برخیز چه خدی که جهان میگذرد      بوئی بستان که کاروان میگذرد  
وله :-

از شراب مدام و لاف مشرب توبه      وز عشق بستان سیم غنغ توبه  
در دل هوس شراب و بر لب توبه      زین توبه نادرست یارب توبه

این حکیم فاضل و شاعر کامل بدوران سلطان مسعود در سنه ۴۲۲ جان بجان آفرین سپرد .

اسدی ( ۱ ) اسمش حکیم ابو نصیر احمد بن منصور و نسبتش بملوک عجم میرسد - مولدش طوس خراسان است .

استاد فردوسی بود و خواهرش را نیز بعقد نکاح خود در آورد نخست در عراق و آذر بایجان بدر بارملوک بویه و آل زیار مداحی کرد باز در صاحبین ابو دلف کرکری حاکم آران داخل و بفرمایش و زیرش گرشاسب ( ۲ ) نامه را بنام ابودلف در سنه ۴۵۸ هـ به انجام رسانید - چنانچه خود میگوید .

بن گفت فردوسی پاک مغز بداد است داد سخنهایی نغز به شاهنامه گیتی بیاراست است و زان نام نام نکو خواست است توهم شهری اورا و هم پیشه چو او در سخن چابک اندیشه ای ازان مهرهان نامه پاستان به نظم آرم خرم یکی داستان باز در بار گاه غمزه تا عرصه دراز سلطان محمود را مداحی نمود ، قصائد گفت و نوازشها دید لغت فارسی را از همه اول او ندوین کرده است که موسوم به فرهنگ اسدی طوسی ( ۳ ) است و برای هر کله اشعار اسانده را بطور استشهادی آورد - گویند فردوسی وقت رحلت خود ساری را جهت تکمیل شاهنامه توصیه کرد و او در « احوال تسلط عرب بر عجم » در دوزخ چهار هزار بیت

- ( ۱ ) پسرش علی بن احمد نیز اسدی تخلص داشت از همینجاست که اکثر تذکره نویسان بین هردو امتیاز نکرده هردو را یکی دانسته در تذکار خود سهو می نمایند .
- ( ۲ ) این مثنوی کیمیا بخط خود اسدی در کتابخانه شاهی « وئانا » موجود است بعضی این مثنوی را از فردوسی انگاشته بشاهنامه الحاق دادند .
- ( ۳ ) این کتاب در سنه ۱۸۹۷ میلادی بتمام کوشنگن بطبع رسیده .

گفت ( ۱ ) در کلامش رنگینی با سنگینی آمیخته است . در پیرانه سری دل جوانی دارد ذکر باغ و بهار - حسن و شراب و شاهدو ساقی را طول میدهد و لطف می اندوزد در تشبیه مناظرات را تمهید نموده گریز می زند - در مناظرات « لیل و نهار » « ارض و سما » « عرب و عجم » « نزه و کمان » « کبر و مسلمان » او بدنیای شعر ندرت دارند .

نمونه کلام :-

در گردش سب نامه قلم و روانی شاکر دوش را یاد میدهد .

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ز کردار گردش سب اندر جهان     | یکی نامه بد یادگار از جهان    |
| ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ست    | ز خوبی و زشتی و شادی و غم     |
| ز رستم همی چون نکه خواهی شنود | کمانی که چون او بمردی نبود    |
| گر از رزم گردش سب یاد آیدت    | همه کار رستم به باد آیدت      |
| همی رستم آن بد که دیو تزند    | ببر دوش به ابرو بدر یافتند    |
| ستوه شد ز هو مان بگریز گران   | ز دوش دشتبانی بمسا زندران     |
| ز بون گردش اسپند یار دلیر     | به کشتیش آورد سهراب زیر       |
| سپهدار گردش سب تا زنده بود    | نه گردش زبون کس نه افکنده بود |
| به شاهنامه فردوسی نغزگوی      | چو از پیش گویند گان بردگوی    |
| بسی یاد رزم یسلان کرده بود    | و زین در سخن یاد ناورده بود   |
| نهالی بد این رسته هم زان درخت | شده خشک و بی بار و پژمرده سخت |

( ۱ ) صاحب آتشکده مینویسد « این سخن در نظر فقیر خالی از غرابت و تعذریست چه در دوروز نتوان نوشت » ( آتشکده اقلیم طوس - صفحه ۸۹ طبع بهائی ) مانیز این را از يك افسانه پیش نمیدانیم زیرا که فردوسی بعد ختم شاهنامه زنده بود و باز که در عراق رفته مثنوی « یوسف و زلیخا » را نوشت پس شاهنامه را چرا ناتمام می گذاشت ؟

من ایدون ز طبعیم بهار آورم      مرا این شاخ را نو بهار آورم  
 بیاد هنر گل کفانم بر او      ز ابر سخن در فشانم بر او  
 سرا شده دهقان سوید نژاد      ز کفت دگر مو بدان کرد یاد  
 اسد طوسی در عهد سلطان مسعود در سنه ۴۲۵ هـ وفات یافت . ( باقی دارد )

آقای سرور گویا <sup>بقلم</sup> بهزاد ونگارستان هرات

( ۲ )

آثار بهزاد : —

با آنکه استاد کمال الدین بهزاد در یک محل بایک روح آزاد و خاطر آرام  
 مقیم نبوده و چندین بار از هرات به تبریز و از تبریز به اصفهان و غیره مسافرت  
 نموده در انقلابات و شورشهای داخلی گاهی ضمیمه لشکر کشیدها و گاهی ملتزم  
 رکاب سلطان بوده است رویم رفته هر گاهی که فرصتی جسته از وقت استفاده  
 نموده آثار گرانبهای از خود بیاد کار گذاشته است آرام ترین و درخشنده ترین  
 روزهای زندگانی این مصور زبردست هرات همان ایام است که در عهد سلطان  
 حسین بایقرا بایک خاطر آرام در شهر هرات میزیست از یکطرف سرپرستی ریاست  
 کتابخانه سلطنتی را مینمود و از سوی دیگر اداره اکادمی صنایع ظریفه هرات  
 را که از مساعی و فعالیت خود بروی کار آورده بود بوجه احسن نموده و خود  
 نیز بایک شور و غلیانی که در سر داشت درین راه ، ظریف و نفیس سیلابه روح  
 پرورق رانده زیباترین و قشنگترین یادگارهای ابد مدتی برای شهر و وطن

خوش باقی گذاشت چنانچه پروفیسور مارتین میگوید: جای بسیار تأسف است که بهزاد طرز واسلوبی را که در نقاشی های درو دیوار قصر سلطان هرات بکار برده بود بعد ها تعقیب نکرد ورنه هیچکدام از استادان ایتالیائی در تزئین و نقاشی قصر واتیکان روم حتی رفایل و به نوزو گوزولی بقدر نقاشیهای قصر سلطان هرات که از طرف استاد بهزاد بعمل آمد در فن دیکو ریشن ( تزئین ) هنر نشان نداده اند . پس آثار قلمی و میناتور های بهزاد که تمام موز های عالم و کتابخانه های سلطنتی شرق و غرب بدان ها غنی و توانگر است قسمت مهم آن محصول زنده گانی حوزه زندگی بخش هرات است . زبرا مرقعات و کتاب های که نقش بهزاد را بخود دیده اند حتماً صنعت خوش نویسی خطاطان هرات از قبیل سلطان علی و سلطان محمد خندان و محمد ابن عطار با آنها همراه و توأم بوده است . علاوه برین محکم ترین دلیل و قوی ترین برهانی که برای اثبات نظریه خود در دست داریم همانا تاریخ های تصویر و محل ارتسام آن است که در پایان مرقعات خطی و گوشه لوح های ، صورت منقوشه آن عهد مر قوم است . مثلاً ها یون تبه ، قصر نمکدان ، کاخ هری ، قصر لاجورد ، برج فیروزه ، باغ بهشت ، چهل ستون و غیره . مرقعات فوق تماماً در موزیم افغانستان که از کتابخانه سلطنتی امیر حبیب الله خان و نائب السلطنه مرحوم و غیره فراهم شده بود موجود ولی متأسفانه که در اثر شورش و اغتشاش خاندان سوز چند ماهه داخلی تماماً برباد و تلف گردید علاوه بر آن آثار ذیل نیز یادگار شهکارهای بهزاد و محصول نقاشیهای آنوقت هرات در موزه کابل موجود بود .

( ۱ ) سلامان و ابسال . مولانا جامی که از طرف سلطان علی خوشنویس استنساخ و نقاشی های آن بدست خود استاد بهزاد بامیناتورهای متن و زرنگاریهای حواشی کتاب صورت گرفته است چون استاد مذکور با حضرت مولانا جامی

دوستی و رابطه تمامی داشت بنابراین در این اثر نفیس شاعر ، بطور دلخواه اظهار هنر نموده و یاد کارآ بحضرتش سپرده است .

( ۲ ) مرقعات یا بهارستان بهزاد که مجالس سلطان هرات را بصورت های گوناگون و مینا تورهای قشنگ ترسیم نموده و از آن کنجینه کرانبها چهل مرقع آن که یکطرف آن کارهای نفیس بهزاد و طرف دیگر آن صنعت خطاطی و خوش نویسی خطاطان معروف آنهمه را شامل بود در جمله کتابهای مرحومی نائب السلطنه موجود و اخیراً بدست موسیو فوشه فرانسوی آمده یاد کارآ بموزیم لوپاریس هدیه نمود .

باقی آثار بهزاد را تماماً صاحب کتاب سر آمدان هنر در مجموعه خود قید نموده است چون کتاب مذکور از نقطه نظر صنعت شناسان قیمت بسزا داشته علاوه بر آن در دست رس عامه قرار نگرفته است بنابراین تمام آثار ذیل را که منسوب به حضرت استاد بهزاد از روی تحقیقات و تفحصات خویش میداند از انجا نقل مینمایم :

نخستین آثار بدیده بهزاد صورت های کتاب سفر نامه تیمور میباشد که بخط شرف الدین یزدی برشته تحریر کشیده شده است . این کتاب ظریف در تاریخ ۱۴۵۳ میلادی انجام یافته است . بعضی از مورخین را عقیده بر آنست که این کتاب برای مرزا ابراهیم سلطان نوشته شده است و برخی از تاریخ نگاران را ظن قوی بر آن است که این کتاب همان کتاب اکبر نامه میباشد که مال کتابخانه شاهی همپون پسر بابر شاه مغول بود و از طرف سلطان علی استنساخ شده و بهزاد نیز نقش و تذهیبش کرده است .

این کتاب در ۱۵۳۰ میلادی از طرف لشکر گجرات به یغما رفته بعد

از طرف سلطان اکبر گرفته شده و در ۱۵۵۶ بواسطه نادر شاه ایران رفته و بدست سلاله قاجار رسیده است . در حاشیه کتاب مهرها نشان میدهند که این کتاب از کتابخانه دولتی درآمده و مدت مدید در کتابخانه مغول هندی مانده و بالاخره بدست سلاله قاجار رسیده است . در خصوص قیمت این اثر نادر متخصصین فرنگک می نویسد که باقیمت ترین کتابهای دنیا بوده است .

یک اثر دیگر بهزاد بنام باغ بهشت هرات بسیار لایق تمجید است و بخصوص سرستون ها که با ترتیب استلا کتبت کشیده و حاشیه ای که در دور گنبد کشیده سزاوار همه گونه تعریف و تحسین است . بهزاد در معماری نیز مهارت داشته چنانکه قدرت خود را در این فن مینا توریسکه با اسم مسجد سمرقند کشیده بخرج داده است . برای شناختن طرز معماری در زمان وی این اثر نمونه خوبی میتواند بود . دیگر بعضی نقشهای آجر و مرمر و کاشی تصویر کرده که بیگان بیگان سزاوار مدح و تحسین است . یک جلد کتاب ختمه امیر خسرو دهلوی که در ۱۴۹۶ نوشته شده دارای ۳۳ مینا نور میباشد که از کارهای بهزاد است . و نیز در شهر نیویورک در موزه متر پول یک جلد بوستان سعدی هست که مینا تورهای آن نیز از کارهای بهزاد است . در موزه برتس لندن و در استانبول در سرای یلد زین از آثار بدیمه بهزاد موجود است چنانکه درین اواخر در استانبول از مناک بیک عضو وزارت اوقاف کتابچه بنام آثار بهزاد در زبان فرانسه نوشته و شرحی درین خصوص داده است تصویر ضحاک یکی از شهرکارهای بهزاد شمرده میشود . در واقع لوسه ضحاک به تماشا کنندگان تاثیر فوق العاده میبخشد مثل این است که تماشا کنندگان را بانقام نیاکان خود که آغشته خون شهسیر ظلم و استبداد او بوده اند تهیج و تشویق میکنند در تاریخ ۱۵۳۷ یککنفر



کاظم نام از آثار بدیعه صنعتکاران معروف مرقعی جمع آوری کرده و به شاه طهماسب تقدیم نموده. و این تصویر ضحاک نیز در میان آنها بوده است. قدیم ترین و معروف ترین اثر بهزاد مرقع تاریخ تیمور است که در ۱۴۶۷ به اتمام پیوسته است این مرقع دارای صفحه‌ها میباشد که هر دو طرف آنها نقش و طلا کاری شده و هدیج نوشته ندارد. این آثار بدیعه نمونه خوبی است برای شناختن استعداد فطری بهزاد.

استاد مذکور در اکثر آثار ابد زنده خود تمام صحایف را با تصویر پر کرده و جای خیلی کمی برای نوشته خالی گذاشته است. کار دستی بهزاد غیر از این‌ها صورت های يك نسخه از بوستان سعدی است. که در ۱۴۸۷ نوشته شده و در موزه قاهره مصر موجود است ولی بدبختانه از اوراق این اثر بدیعی قدری ناقص است. در کتابخانه ملی برلن نیز ۳۳ پارچه از مینا تورهای نگارخانه بهزاد موجود است و این مینا تورها را در يك نسخه دیوان امیر خسرو که در ۱۴۹۶ نوشته شده کشیده است و بعید نیست که چند پارچه از آنها کار دستی خود بهزاد باشد. یکی از شاهکارهای بهزاد تصویر شخص سلطان حسین مرزا میباشد که این تصویر وقتی در جزو کولکسیون مارتین بوده است. و صورت يك شهزاده که در حال اسارت نقاشی شده است نیز از کارهای بهزاد میباشد. يك نسخه بسیار قشنگی که در ۱۵۱۱ در شهر هرات برای کتابخانه سلطان حسین باقرا که شش سال پیش از انجام یافتن همان کتاب در ۱۵۰۴ وفات یافته استنساخ شده است که حالا در کتابخانه موزه برتن لندن موجود است. برای تمام کردن يك چنین کتاب نفیس اغاب سالهای دراز لازم میشود. این نسخه خطی که از آن سخن میگویم در ۱۴۷۵ از طرف محمد ابن عطار استنساخ

و بهزاد نیز با صورت های چینی پیرا به اش بسته است. قیمت و اهمیت این به همین جهت است که صورت های او از شهکاری های استاد بهزاد است. بعقیده ما بهترین در میان این صورت ها درویش های رقص کننده و مجلس پذیرائی خسرو از شیرین و ولادت مجنون و منظره بهار، و تصویر مرد بکه طوطی - بز رنگ در دست دارد از جمله شهکار های بهزاد میباشد.

بهزاد بطرز و ترتیب صنعتکار های فرنگ کار میکرد و اندازه آنها در کارهای خود وقت و سعی مخرج میداده است. یکی از بهترین نقشنگ ترین صورت های که هیچ نقاش چینی اثر بدیعی بوجود نیاورده لوحه میباشد که منظره روح فزای بهار را نشان میدهد. این تصویر فصل بهار بر تو آفتاب و یک زندگانی خرم و یک روشنائی تند را بما الهام میکنند که این دور نمای نقشنگ و این منظره دلکش فقط منحصر بسر زمین آریا است در واقع هیچوقت چنین جلوه طبیعت در ممالک فرنگ و حتی در ایتالیا نیز مشاهده نمیشود. لوحه که پذیرائی شیرین را نشان میدهد بی شبهه از یک پرده نقاشی دیواری ما خود و ملمس میباشد زیرا زمینه تصویر بسیار وسیع بوده نظر ربانی رنگهای شدید حیرت آور نیز خیلی بزرگ است با وجود این در جزئیات آن بعضی چیز های حیرت بخش دیده میشود مانند طارمی های چوبی که با وجود آن نازک کاریهای دور بینی نقشهای آنها از همدیگر فرق دارد کار آخر بهزاد که در موزه بطرز سبورک موجود است درجه احساسات و افکار قوه بتکره او را بخوبی نشان میدهد. در این میانور ها قصه لیلی و مجنون را تصویر کرده است و در واقع در نقش کردن این میانور ها و در نشان دادن طبایع مختلف حیوانات قوه جذبات عشق اظهار خارقه نموده است که زیبایی این تصاویر شکل مجنون را بطور واضح کشیده

مثل اینکه يك عاشق دلسوخته سالهاست كه پی معشوقه خود گردیده و بعد از طی راهی خطرناك بوصول محبوبه خود رسیده سر محنت دیده خود را در روی زانوی دلدادۀ خود گذاشته و چشمان حسرت کشیده خود را به جمال كعبه آمال خود دوخته است . دريكطرف شتریکه از قیود امور زندگانی و از مبارزه جانبازی میدان عشق آزادانه از آتش فراق سوخته و نه از جام مـتی بخش وصال سرمست شده باطبیعت حیوانی خود لاقیدانه مشغول خوردن خار است . و باز در اطراف لیلی و مجنون سایر حیوانات از قبیل غزال و خرگوش و شغال و غیره هر یکی در حال طبیعی خود مشغول چریدن و دویدن هستند . در نصف دیگر آن كه بايك نهر جدا میشود حیوانات درنده از قبیل شیر و ببر و پلنگ و غیره مشغول خوردن و خواب میباشد . بهزاد در واقع در کشیدن و تزیین دادن این مینا تورها بقدر نقاشی های امروزی فرنگ ابراز هنر نموده و نقاشی را از خیالات واهی بطرف حقیقت هدایت کرده است چنانكه در ایران و هند وستان چندین بار تصویر لیلی و مجنون را کشیده اند و در اکثر آنها حیوانات اهلی را با حیوانات درنده در یکجا نشان داده اند بدیهی است كه این مسئله را غیر از اغراق شاعرانه اسم دیگر نمیتوان داد زیرا كه پلنگ هیچوقت نمیتواند این نکته را خیال بکند كه لیلی و مجنون يكدیگر را از تنه دل دوست میدارند و نباید بایشان دست بزند و یا برای خاطر ایشان بره و آهوی را كه پیش چشم او خوابیده اند راحت و سالم بگذارد تا نشه ایلی و مجنون بهم نخورد . ولی ذكوت بهزاد این مسئله غامض را بطوری حل کرده است كه هم از اسلوب قدما دوری نورزیده و هم قدمی بطرف تجدد برداشته است چنانكه حیوانات درنده و وحشی را بايك نهر از حیوانات اهلی تفریق کرده است .  
انتهی

یک صفحه از حیات توماس ادیسون

مخترع و عالم معروف  
امریکا

بقلم آقای لطیف

بمناسبت فوت او :

اخیراً تلگرافات بیسیم خارجی خبر فوت توماس ادیسون مخترع و عالم مشهور امریکائی را اشاعه کرده، تمام محافل علمی دنیا و بلکه بسی افراد ملل کبکی را ازین خبر متاسف نمود ادیسون مرد و بفقدان خویش دنیای علم و اختراع را یتیم گذاشت .

دنیای پیر خیلی از مشاهیر و نوآیندی را که بیک وسیله شهرت و نبوغ پیدا کرده اند دیده و در آینده هم خواهد دید، ولی نظیری چون ادیسون را کمتر تاریخ زمانه نشان داده توانسته و ما در ایام چون او نابغه و ژنی را در آتیه نیز کمتر خواهد پرورید بسیاری از مشاهیر و نامداران را صحایف تاریخ بمشان میدهد که از پهلوی افنا و انهدام ممنوعان خود شهرت و نامی حاصل کرده و بیریق بجد و افتخار خویش را بروی کله مناره‌های جنس بشر برافراشته اند، اما آنهاییکه فقط حیات را خدمت کردن بنوع خویش دانسته و زندگی خود را وقف سعادت و رفاه و اعتلای بشریت نموده اند در صحنه پهناور کبکی خیلی کم بوجود آمده و بر روی اوراق سیاه تاریخ که مملو از سفاکی‌ها و خونریزی‌ها، قتل و قتل‌های عمومی در راه منافع و مطامع شخصی است در آن نقطه‌های سفید بسیار کم دیده می‌شود .

هر گاه از گذشته ها صرف نظر کرده و تنها تاریخ قرون معاصر را ورق بزنیم بخوبی از اینکه اشخاص بر میخوریم ، که بازره علم و اختراع یافتوحات و جهانگیری شهرت و نبوغ حاصل کرده اند ، منتها چطوریکه نمیتوان فتوحات شاندار قایدین اوایل اسلام را که در دنیای تاریک مثل ستاره درحشای تابیده وارپرتو آنها عالم روشن شد باوحشت ها و قتل و انهدام های جنگیز و اتیلاطرف مقایسه قرار داد همچنان نمیتوانیم برای مخترع گاز زهردار و چراغ برق يك اندازه قیمت قایل شویم .

توماس ادیسون بین علما و مخترعین قرن معاصر بمشاهه چراغی بوده که در روشنائی آن اختراعات و علوم دیگران نوری نداشته و بقدریکه از خدمات و ثمره افکاروی دنیای انسانیت فایده برداشت از مخترعین دیگر بآن پایه استفاده نبرد . یکی از بزرگان میگوید : « ایام صحایف اعمال شما است در آن بهترین کار نامه های خود را بیاد کار گذارید ، ادیسون در صحیفه ایام چنان آمده ها و یادگار های جهان قیمتی گذاشت که در نسل های گذشته کمتر نظیر داشته و نسل معاصر و آینده آنها را « تمجید و احترام یاد خواهد کرد و برای اینکه حرف ما بمبالغه تعبیر نشود مثال کوچکی میآریم :

در اواخر وقتی که بکتابچه های ثبت اختراعات او رسیده گئی کردند تعداد آنها به پنجمصد جلد بالغ شده و هر جلدی قریباً دارای هزار صحیفه بود که از روی این مثال کوچک اهمیت این عبقری بزرگ و قیمت خدمات مهم و بزرگش را برای جامعه بشر میتوان درش کرد .

ادیسون در مدت حیات خویش گاهی راحت ننکرده و به آسایش و تنعم آشنا نشد ، بلکه بگفته خودش فقط راحت را در کار یافته و در حقیقت بهمان علت

فعالیت همیشه گی در اواخر حیاتش علیل و ناتوان شده و زودتر نسبت به پدر و اجدادش رخت از دنیا بست زیرا میگویند متوسط عمر پدر و اجداد ادیسون بین ۹۴ و ۹۶ سال بود . و از روی آن ادیسون کوئی بعمر طبیعی خود نرسید . موانع و مشکلاتی که برای اینگونه اشخاص غالباً پیش می شود و مخصوصاً ادیسون در بدانت حیات خویش خیلی بآن دچار شده چند برای برانداختن قوی دل ترین اشخاص کافی بود معهدا در عزم و متانت و تحمل و برده بازی ادیسون ادنا سکتته وارد نتواسته و بگفته یکی از شاهیر که میگوید : عام خزینته است که کلید آن عمل میباشد ؛ به تیشه علم و عمل تمام سدها و موانعی که در جلو آمال و آرزو هایش واقع می شد دور میکرد و - پیر تد ریچی خویش را جانب شهرت و ارتقا ادامه میداد .

هر چند خانه ناتوان من قادر آن نیست - که تمام تاریخ حیات این مرد بزرگ و مخترع قرن نوزده و بیست را طوریکه لازم است شرح داده بتواند معهدا برای اینکه هموطنان و مخصوصاً آنها نیکه ازین شخص کمتر اطلاعات دارند از فقدان وی بسوگواری دیگران شرکته داشته باشند مختصراً تاریخچه حیات وی از روی سآخذی که در دست است نگاشته می شود :-

توماس الوادیسون در ۱۱ فوریه سال ۱۸۴۷ بدنیا آمده پدرش کارگر بایک و مادرش قبل از اینکه شوهر نماید سمت آموزگاری در یکی از مدارس داشت . ادیسون دوره طفولیت را تماماً در دامان مادر طی کرده و از آنجا کسب فوضا ت نمود ، زیرا ادیسون در کدام دارالمیوم و او نیورسیتته و حتی مدرسه ابتدائیه تحصیل نکرد ، و فارغ التحصیل کدام جامعه علمی هم نیست ، بلکه از آغوش مادر یکسر بمیدان عمل داخل شده و تنها استعداد سرشار و ذکاوت طبیعی او بطرف علم و اختراعات محیرالعقولی که چشم دانشمندان بزرگ را

خیره ساخت سوقش داد . زیرا در طفلی برای اولین دفعه که داخل يك مدرسه ابتدائی دهاتی گردید بزودی بعزت اینکه غبی است و قابل تاقی دروس نمیداشد از مدرسه خارج شد و تا سنه ۱۸۵۹ که بسن درازده -اله کمی واصل شد سر بار خانواده اش بود . اما این مدت را هم بیهوده صرف نکرده و در زیر زبانی خانه پدریش در پورت هیرون با وجود موانع مادرش يك عده مواد شیمیائی را دور خود جمع کرده و بالای آن تجربیات خویش را اجرا میکرد ، اما چون خانواده اش تا آ زمان از وجودش فایده نبرده و بلکه برایشان خرجهای زیاده کمی می تراشید ادیسون را بشغل روز نامه فروشی در قطار آهن داخل کردند . دخول ادیسون باین وظیفه جدید که باشغل پیشترش بکلی منافات داشت عامل یاس و افسرده گی برای او نشده و برعکس از همان روز دخول کار بحجیت مصروف وظیفه اش شد و در عرصه یکسال موافقت های شایانی نصیبش گردیده و توانست سه نفر کاربگر دیگر را نیز برای فروش جراید و مجلات استخدام نماید . ادیسون بار وظیفه که بگردن داشت و آنرا بوسیله استخدام سه شاگرد دیگر سبک ساخت وقت زیادی برای قرائت کتبی که از پولهای پس اندازش میخرید پیدا کرده و مخصوصاً بمطالعه کتب شیمی و فیزیک خیلی شوق وانه که میورزید و لا براتوار کوچکی نیز در یکی از وا گونهای مال برایش تا سیس کرد ، باین وضعیت چند وقتی که به شغل روز نامه فروشی در قطار ریل مصروف بود اوقات خود را بسه قسمت کرده قسمتی را بمطالعه کتب میگذاشتند و قسمتی را بتماشای ماشین ریل و رفتن در مطابع جراید و تلگراف خانه ها برای دیدن طرز ساختمان ماشین ها و غیره ملحقات شان بسر برده و يك حصه وقتش هم در لابر اتوارش صرف می شد جریده موسوم به ( دی کریت ترنگ ریلوی

هیرالد؛ رانیز که در مطبعه شخصیش چاپ میگردد و پسانها شهرت و رواج زیادی بین مسافریین یافته بود نیز در همین مدت کارش در قطار آهن نشر نموده و حتی یکوقتی روزنامه تيمس لندن نیز از آن تعریف و تقریظ نمود . اما در نتیجه حادثه احتراق ، جریده و مطبعه و لابراتوار کوچکش بکلی از بین رفته و پس از مدتی که جریده انتقادی دیگری در پورت هیرون نشر کرد ، در آنهم پیشرفت نصیصش نشده و در نتیجه حادثه دیگری رای ابد از جریده نگاری دست کشیده و داخل تلگراف خانه شد و برای اولین دفعه قانون مورس Morse را که عبارت از صحیح نوشتن و ثبت آوازا بود یاد گرفت . اما چون درین وظیفه اش نیز دست از تبعات و مطالعات خود نکشیده و غالب اوقات خود را بمطالعه کتب صرف میکرد ، در مدتی دوام نکرده و از آنجا طرد شده و یکسره به استاسیون میشیگان رفت و داخل کار شد معینا پس از کم مدتی از آنجا هم طرد شده به لوزویل و از آنجا به اندیانا پولیس و بالاخر در پورت هیرون مستقر گردید .

در سنه ۱۸۶۴ که ادیسون در تلگراف خانه « ممفیس » مشغول کار بود بفکر اختراعی که بتوان چند خبر را در یک سیم و در آن واحد توسط آله دو بلیکس مخابره نمود افتاده و وقتی مفکوره خویش را بمدرش شرح داد ، مدیر خنده بلندی نموده اظهار داشت : فریدم تو دیوانه هستی !

ادیسون بعد از این حادثه ازین دفتر نیز طرد شده و بدون شغل و عمل ماند اما چون در حیات کم خویش به بسیار پیش آمدهای نایوس کن دیگری نیز مصادف و دست و کربان شده و ببارده باری تمام تحمل کرده بود ازین حادثه نیز نایوس نشده و پس از مدتی به نیویورک مسافرت کرد و در آنجا در شرکت موسوم به « گولدان ستوک » مستخدم گردید . روزی ماشین او تومانیکی که اسمار بورسه



را ثبت مینماید خراب شده و ادیسون در ظرف چند ساعتی مجدداً آنرا اصلاح و درست کرد .

مدیر شرکت ازین استعداد عجیب و مقدرت فنی او خیلی متعجب شده و بلا فاصله ۱۲۰۰ پوند معاش سالانه برایش مقرر کرد .

ادیسون از پول این عایدی جدیدش بعضی اسباب های ساخت فارا دای را خریده و باین وسیله يك دنیا معلومات جدیدی در مقابلش پهن شد .

ازین به بعد ستاره طالع ادیسون بصعود شروع کرده و سیاحت تاریک فقر و احتیاج از بالای سرش بسکطرف شد و دوره نا کابیهای متواترش گذشت ، چنانچه بعد از مدت قلبی در دوش شرکت بزرگ بحقوق کنزافی مهندس برق مقرر شده و اولین اختراعات خویش را نیز بالای این شرکت ها فروخت . ازین به بعد وظایف و مشاغلش خیلی زیاد شده و کثرت کار و علاقه و میل او را بشغالش از اینجا میتوان یافت که در سنه ۱۸۷۳ موقهیکه عروسی کرده و بازوجه و مدعوینش از کلیسا بطرف خانه بازگشتند برای چند دقیقه از زوجه و مدعوینش اجازه خواسته و داخل لابراتوارش شد ، اما در آنجا مصروف تجارب خویش گردیده و فراموش کرد که درین روز ازدواج کرده است چنانچه موقع صرف چاشت رسیده و بعد از آن موقع صرف شام شد و بالاخر در نصف شب بسراغ او رفته در لابراتوارش یافتند که بکارش منہمک بوده و همه را فراموش کرده بود .

در سنه ۱۸۷۶ ادیسون لابراتوار هتلو پارک را تاسیس کرده و در سنه ۱۸۷۸ از یونیون کالج باخذ درجه دکتوری در فلسفه موفق گردید و در همین سال دولت فرانسه نیز نشان ( لژیون دونور ) برایش فرستادند .

واقعاً ادیسون همان طوریکه عاشق کار بود و از هر چیزی بیشتر احرار از موفقیت

در اعمالش را دوست داشت همان اندازه در طول حیات ۸۴ ساله اش توانست که دنیای علم و اختراع و مدنیت را بقدم ها پیش ببرد ، چنانچه ربع اخیر قرن نوزدهم را اگر زمان مخترعات و مستکشفات و پیشرفت صنایع بشماریم شاید نام ادیسون يك صفحه علیحده و مجلل تری در طلیعه رجال این عصر و عصرهای آینده تشکیل بدهد ، و برای تائید ادعای ما تنها همین کفایت می نماید که ادیسون در ( ۶۲ ) سال حیات خویش از ۱۴ تا ۱۶ ساعت را در لابرا توارش به تجربه و عمل در راه خدمت انسانیت گذشتانده و از دستگام دماغش آلاتی بیرون آورد که چشم زمانه ندیده و فکر قاصر بشر کمتر در پی آن میرسید ، در سنه ۱۹۰۴ عدد اختراعاتی را که ثبت کرده بود به ( ۶۰۰ ) رسیده و در سنه ۱۹۲۰ هزار واصل شد و تا آخر روز حیاتش به ( ۱۰۷۸ ) فقره اختراع مؤفق شده بود که معظم ترین آنها عبارت از اینهاست .

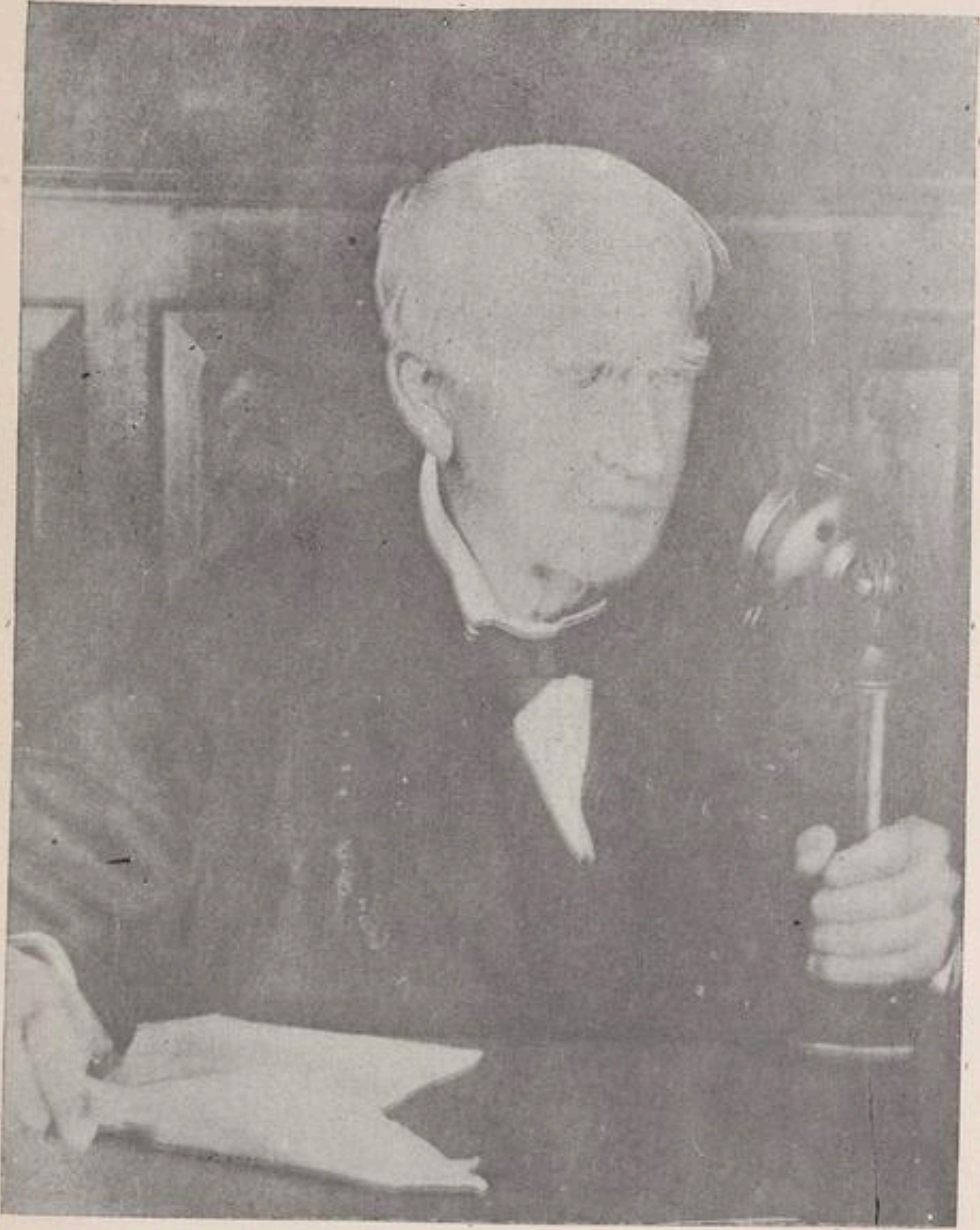
فونوگراف که در سنه ۱۸۷۷ اختراع کرد .

چراغ برق که در سنه ۱۸۷۹ اختراع نمود .

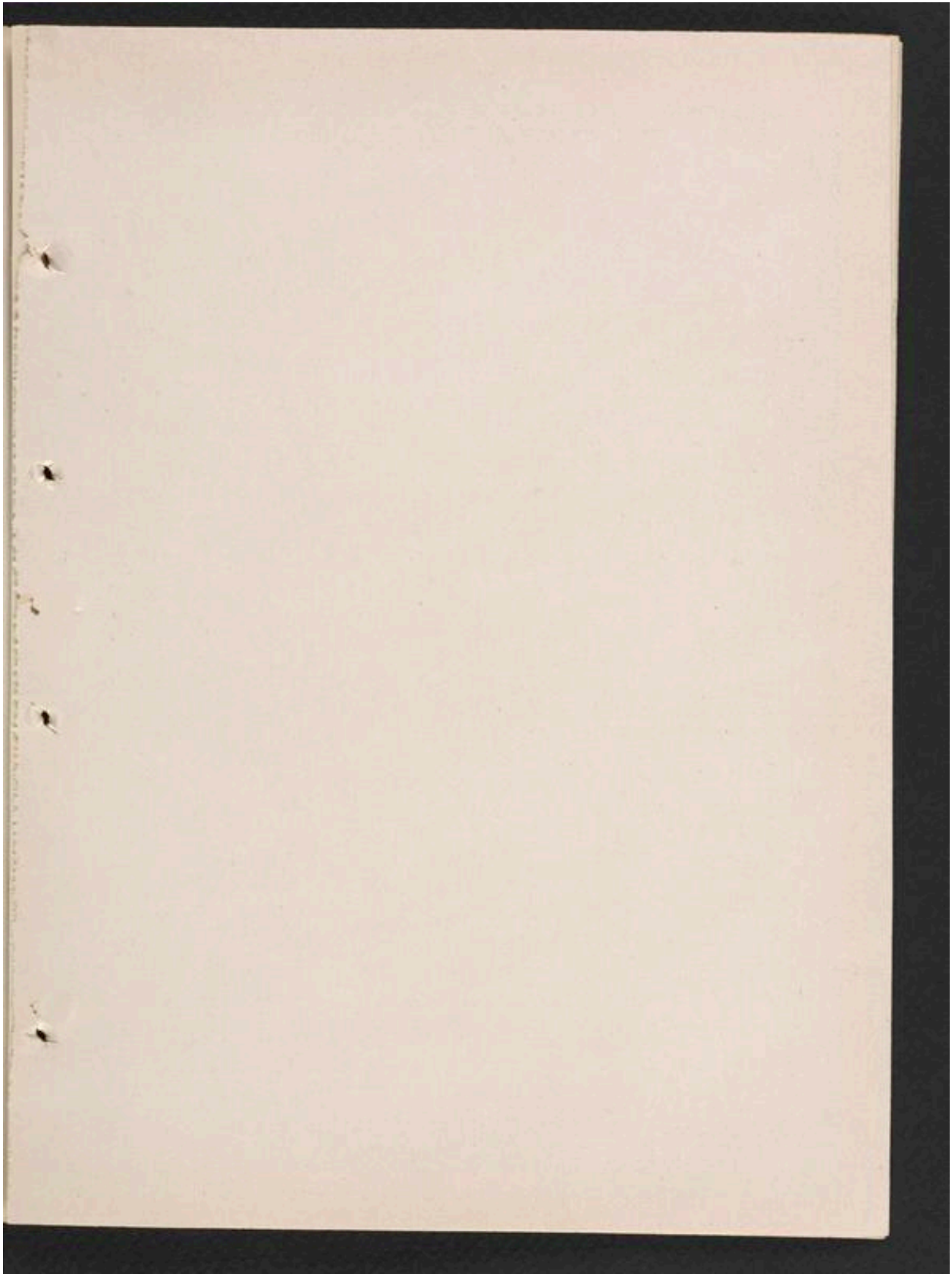
دینامو و اولین تراموای برقی که در سنه ۱۸۸۰ الی ۱۸۲۰ اختراع کرد .

انشای اولین استاسیون برقی مرکزی در سنه ۱۸۸۳ .

تلسگراف بی سیم که بین قطارهای آهن در حالت رفتار و بین قطارها و استاسیون ها در سنه ۱۸۸۱ الی سنه ۱۸۸۷ اختراع نمود . و همچنان اختراع سینمای ناطق ، اصلاح ریکاردهای گراموفون ، میکروفون ، تیفون اوتو ماتیك و غیره که از برجسته ترین مخترعاتش میباشد ، اما باقی اختراعات او در اینجا کنجایش ندارد و بایستی در اطراف آنها مقاله ها نوشت ، بالاخر ادیسون مرد واز فقدان وی دنیای علوم و فنون یتیم و بی مربی ماند .



توماس الوا اديسون پدر مخترعين



يك ضرب المثل فرانسوی است كه ميگويد ، علوم و وطن ندارد بواقعی همچنانیکه علوم و وطن ندارد علما و مخترعین نیز مختص يك ملت نبوده و چون فوائد شان تمام مجامع بشری بلا استثنا میرسد از فقدان آنها تمام ملل عالم متألم و متأثر میگرددند چنانچه غالباً اشخاصیکه از خبر مرض ادیسون مضطرب شده و از مرگش متألم گردیدند با او بکدام رابطه دوستی یا آشنائی و خویشاوندی مربوطه نبوده و تنها خدمات شاددار و عظمت شخصی او بود که دوستان و طرفدارانی برایش پیدا کرده و مرگش امریکائی هائی بلکه تمام ملل عالم را محزون و متألم ساخت - لطیفی .

نقلم آقای غلام جیلانی خان  
اعظمی

از مشاهیر تاریخی رجال وطن

سلطان غیات الدین غوری

( ۲ )

مملکت این سلطان عادل غرباً شامل تمام ولایت خراسان حالیه و سیستان و جنوباً بلوچستان و شرقاً تمام ممالک سند و پنجاب الی دهلی و نواحی آن بود و از جهت شمال ولایات مرو بلخ و طخارستان و بدخشان الی کوه های پامیر و چترال بود که اساساً تا اواسط دوره حکومتش تمام این خاک وسیعه در تحت شهنشاهیت خود وی مستقیماً اداره و احکامات بهمال و مامورین دولتی داده میشد سپس که کارنامه ها و خدمات شایان تقدیر از اعلیحضرت شهاب الدین برادر کوچک خود مشاهده نمود بصورت سلطنت مستقلة بلوچستان و سند و پنجاب را بوی واگذار شده غالباً رسیده گئی بمهمات داخلیه و وطن را هم تحت استنصاره و عملیات وی قرار می داد اگرچه در اثر تجاوزات حکام ماورالنهر به کابل

اعلیحضرت شهاب الدین غوری مجبور شد که بداخله خاک آنها تاخته و مملکت های خیوه و بخارا را تصرف نماید ولی محض همت بلند دوباره آنرا بحکم خود آنجا گذاشته تنها بگرفتن باج و خراجی قناعت می ورزید . سلطان شهاب الدین غوری و قطب الدین ایبک غلام وی که هر دو از تربیه شدگان دربار و حضور این پادشاه بزرگ بودند حقیقتاً در موقعیکه زمام اداره سلطنت بآنها مفوض گردید هر کدام بنوبه خود داد لیاقت و کفایت را داده و کارنامه های درخشانی از خود بیادگار گذاشتند .  
خاندان سلاطین غور .

خاندان سلاطین غور از طائفه سوری افغان است و سوری ها بین اقوام افغانی يك - سوانج با افتخاری دارند ! چه غالباً در محاربات رشادت ها و غیرت شایان تقدیری بروز داده و شاهان و ناموران بزرگی ازین خانواده افغانی بوجود آمده است که ممتاز ترین آنها اعلیحضرت غیاث الدین و شهاب الدین و شیرشاه پادشاه معروف سوری است .

اجداد غیاث الدین غوری از زمانه های قبل از اسلام ریاست اقوام افغانی غور و جبال فیروزه را دارا بودند و در هر موقع سلاطین سابق بکمک و امداد آنها محتاج شده است مخصوصاً شمشیر و فتوحاتی که این خانواده رشید در عهد شاهان اسلام و غزنوی ها ابراز نموده اند آخراً همین مجاهدات سبب ارتقا و شهرت آنها گردید .

( باقیدارد )

بقلم آقای میر غلام محمد خان

افغانستان و نگاہی بتاریخ آن

( ۵ )

سکا ستین ( سیستان و فراه )

سکا ستین یا سیستان ولایتی است در جهت غرب افغانستان که شمالاً بولایت آریانه و جنوباً بولایت گدروسیا ( بلوچستان ) شرقاً بولایت خراج و غورو اراکوسیا ( قندهار ) و غرباً بولایت قہستان و کوبر لوت مملکت فارس محدود و متصل است . دریای ایتی مندر ( رود هلمند ) که از جهت غربی کوه‌های پغمان بنیان کرده و تا قلاب سیستان می‌دود ، یگانہ رودی است کہ حیات اهالی را ضمانت مینماید ، هلمند مستعد کشتی رانی بوده و در عهد اصطخری بین بست و زرنج کشتی‌ها حرکت می نمود . رود های هاروت و فراه خاش و هلمند دوبارچه یا باطلاق تشکیل می دهند :- هاون فراه ( محل ریختن دورود اولی ) هامون سواران ( محل ریختن دو رود دیگر ) محوطه واقعه بین این دو دریاچه معروف به ( نی زار ) است و بی انبوهی دارد ، در مواقع کثرت آب دریاچه‌ها بهم متصل میشوند و اگر احیاناً آب زیاد تر گردد تمام جلگه هامون غرق آب میشود ، اما این اتفاق کمتر می افتد .

جغرافیا نویسان قرن دهم از دریاچه هاون کہ اعراب آنرا بحیره زره میگفتند و در نزد نویسندہ گان کلاسیک به Aria Polus معروف است ، اسم می برند و طول او را ( ۳۲ ) فرسخ و عرضش را از ۴ تا ۸ فرسخ مینویسند ، دریاچه مذکور بکلی خشکیده است . تشکیل کود وزره را اهالی قطعاً بخاطر ندارند .

چون وضعیت سیستان بسته به کثرت و یاقوت آب بوده لهذا مملکت غالباً دوچار تغییرات بزرگی میشد، اکثرآ خرابیهای عمرانات سیستان بواسطه طغیان آبها پیش شده و بهمین جهت است که سیاحین مغرب میگویند آنقدر خرابه شهرها و قصبه ها که در بعض اراضی آنجا است متناسباً بدیگر جا نظیر ندارد. مسیوبار تولد از قول کمیسون سرحدی انگلیز که در سال ۱۸۸۵ در امتداد سیر رود خانه هلمند از خواجه علی تا هامون سیاحتی کرده اند، می نویسد تمام محوطه بین لندی و قلمه فتح ملو از خرابه های قلاع و قرأ و آثار قنوات قدیمه می باشد.

در یک منزلی بالای شهر زرنج قبل از دوره اسلام سدی بوده که از هلمند نهرها باو کشیده بودند، این بند بنام پهلوان افسانه سیستان ( رستم ) موسوم بود، ولی امیر تیمور گورکان و شاه رخ پادشاه هرات بنسدرستم را خراب کردند. صفحات شمال شرقی سیستان ( فرآه حاله ) دارای بهترین مراتع او بشمار میرفت. وجهات جنوب شرقی او ( گرم سیر ) که زمیند اورش گویند از حاصل خیزترین وادیهای افغانستان شمرده میشد بقول کرزن هیچ یک از ولایات افغانستان مانند گرم سیر از هوادرهوسهای انسانی صدمه ندیده. و بیولو با تمجب از حاصلخیزی و وفور آب آنجا سخن میراند.

وزش باد های گرم در سیستان وطوقهای ریگی او، باندازه اسباب رحمت میشد، که اهالی مجبور شدند برای حفظ اراضی مرزوعه از هجوم ریگها، حصا های چوبین احداث کنند. از طرفی باد های تند مساعدت مینمود اسیا های مادی دایر گردد. رو بهمرفته سیستان با آب و هوای گرم خود ولایت حاصل خیزی بشمار می آید.



سیستان قدیم چنانیکه در تعین حدود او گفتیم بمراتب از سیستان حالیه وسیع تر بوده و این اسم به تمام اراضی واقعه در مصب هلمند رود اطلاق میشد . مستر بیلوسیستان را در جهت شرق شامل منابع دریا های ترنگ و ارغسان و سلسله کوه توبه و در غرب بسلسله کوه نه بندان و دشت نا امید متصل می شناسد در جهت جنوب سلسله کوه خواجه عمران و دشت بلوچستان را نشان میدهد ، باین حساب ولایت قندهار حالیه را نیز جزو سیستان می شمارد ، و این تعین او مطابق به تقسیمات یونانی هاست که سیستان را بدو حصه تقسیم کرده يك حصه را درنگیانه و دیگرش را ارا کوسیا مینامیدند . چنانیکه فارسی هاسیستان و زابلستان میخواندند . سرحدات شمالی سیستان بدرستی آشکارا نمیشود جزاینکه تقریباً خطی که شرقاً از جنوب ولایت اسفر از گذشته و بجانب جنوب صفحات قایمات غرباً می رود ، سیستان را از ولایت آریانه منفصل میسازد .

با کد حال در قرون وسطی نیز سیستان وسیعتر از صفحاتی بوده که امروزه بنام سیستان مشهور و بین افغانستان و فارس منقسم است ، و باستانی صفحات ارغنداب که جزء ارا کوسیا است سایر صفحات سابق الذکر همان ولایت سیستان را تشکیل میداد . نام قدیم سیستان - کاکتین بود . یونانیان او را بنام شهر ذرننگ درنگیانه و درنگیانه نامیدند ، فارسی ها این ملک را نیروز میگفتند و پسانها - سیستان خواندند که تعریب آن - جستان گردید در قرون وسطی اهالی سیستان شکرزائی موسوم بودند بلاد سیستان نظر بوضعیت جغرافی و تاثیرات مخرب آب و هوایک حال نمانده و دائماً تبدیل محل و صورت کرده است ، و آنچه مینماید اینهاستند : - ذرننگ ( زرنج ) فرآه ، پیشاوران ، بست ، جوبن ، طاق ، قلعه فتح ، رودبار ، شکوهه ، نصر آباد ، نادعلی .

اما شهر زرنج قدیمترین شهرهای سیستان است که در سمت یمن رود هلمند بنا ، و بقول مورخین اسم اسکاکی ها نخست روی او گذاشته شده ، نویسنده کان کلاسیک اورا بنام ذرنک شناخته ، و آباد کرده پهلوان افسانه ملی سیستان رستم میدانند . یونانیان این شهر را درنک نامیدند و اعراب زرنج خواندند . شهر زرنج نه تنها در دوره قبل الاسلام دارای عظمت مقام بوده ، بلکه در قرون وسطی نیز عمده ترین شهرهای سیستان بحساب میرفت . شاهان صفاری سیستان به ترقی و تعمیر روز افزون زرنج پرداخته کافی السابق اورا بپایه تخریب سیستان گزیدند . خرابه های شهر زرنج را اکنون بین ناد علی و قریه زاهدان جهان آباد میتوان یافت . شهر فرام حایه در ساحل یسار و جنوب فرام رود واقع است ، در قرن دهم مسیحی بقول بارتولد شهر در هر دو طرف ساحل رود خانه آباد بود ، و بقول فریه خرابه های جنوب رود خانه در دره کوه که بفاصله نیم ساعت از شهر افتاده قدیمترین شهری است که بمذتی قبل از حمله اسکندر مقدونی ، ممور و آبادان گردیده است . شهر حایه که به نمونه هرات آباد گردیده بمراتب ازان کوچکتر ، و امروز سوای دیوارها و خاک ریزهای محیط شهر ، آثاری ازو باقی نمانده است .

برجسته ترین خرابه های بلاد قدیمه سیستان از حیث عظمت ، خرابه های شهر پیشاوران در شمال نیزار است که یادی از مجدد و جلال گذشته او میدهد . از جمله آثار جالب توجه هم قلعه طاق است در یک منزلی شهر زرنج ، که کونولی Konolly سیاح قرن نوزدهم ازو ذکر میکنند ، در قرن دهم میلادی طاق شهر کوچکی ، و در قرن یازدهم قلعه مستحکمی بود که سلطان محمود غزنوی در سال ۱۰۰۳ ع بازسخت زیاد اورا اشغال نمود ، طاق درانوفه محاط بهفت بارو

و خندق عمیقی بود که بقول بارتولد عبور ازان بواسطه بل متحرکی میسر میشد .  
بست یکی از شهرهای بزرگ سیستان و در زمانه مدینت اسلامیة معمور و آبادان بود ، از باغهای او شمس الدین سامی تعریف میکند و او را منشأ علمای بزرگ و متبحری می شمارد ، یا قوت خرابه های آن را بمظمت ستایش میکند ، حالیا نیز قلعه مخروبه بست پندیده را با تعجب بحیرت می اندازد .

ناد علی ورود بارقرازی پیش نمانده و امروز اهمیت مدنی را مالک نمیباشند .  
هکذا جوین در نزدیکی لاش در عهد خود از بلاد عمده بحساب رفته ، منشأ علمای و رجال مدبری بود ، جوین حالیه دیگر ازان اعتسالی که داشت سقوط کرده و جزء فراه بشمار میرود . بلاد عمده امروزه سیستان در سمت یسار هلمند سکوه و نصر آباد هستند که موخرالذکر مرکز حکومت سیستان فارس و اول الذکر حکم قریه دارد .

شعبه اسکائی يك شاخه از آریین های افغانستان است که بعد از هجرت از بین النهرین سیحون و جیحون در آریانه ، بسیستان سرزیر شده و نام خود را روی وطن جدید شان گذاشته سکاستین خواندند و ما در بنموضوع اشاره در مقاله آریانه نمودیم . اما در کدام تاریخ اسکائی ها بسیستان داخل شدند معین نمیشود ، بطوریکه مسیو بار تولد میگوید اطلاعات اولیه راجع به اسکائی ها ظاهراً بقرن هفتم قبل از میلاد منتهی میشود . اسکائی ها که در کتیبه های دارا باسم ساکارا او کها یاد شده اند و آنها را مورخین ساکا اسکیت و اسکیت و سک میخوانند ، نه تنها در کیب حماسه افغانستان تاثیر نفوذ نموده ، بلکه در حماسه های همسایه غربی خود مملکت فارس نیز مدخلیت تامی داشته اند و مشهورترین این داستانها قطعه پهلوان معروف سیستان رسم است که با جوانان

زابل و کابل حمله های تورانیان را از آریین های افغانستان و فارس دفاع نموده است .  
بعد از قرن هفتم قبل المیلاد که مذهب زرتشتی بلخ در آریانه نفوذ پیدا کرد ،  
بالتبع ولایت جوار خود سیستان را متأثر ساخت ، و در عقاید قدیمه آریائی  
که نوعی از بت پرستی بود تأثیر نفوذ نمود . در قرن شش قبل المیلاد ظهور دولت  
هخامنشی های فارس و فتوحات کوردش مشهور ولایت سیستان را مثل سایر  
ولایات افغانستان ضمیمه دولت هخامنشی نمود ، حتی دارا یوش ولایات سند  
و پنجاب را نیز الحاق نمود .

در قرن سیوم قبل المیلاد اسکندر یونانی هخامنشی ها را سقوط داده  
و بر افغانستان مستولی شد ، از آن پس دولت یونانی باختر بر افغانستان حکومت  
نموده و سیستان بالتبع جزء حکومت باختر بشمار میرفت . یکی از حکمرانهای  
یونانی سیستان اتی ما کس پادشاه فاتح ( ۱۷۰ - ۱۴۰ ق . م ) است از مسکوات  
نقرین این پادشاه که بسیار زیبا و مقبول است فاتح بودن او واضح میشود  
خرما که علامت فتح است در سکه او نمایان بوده و پرو فیسر فوشه شرحی  
راجع باین مطلب مینویسد . و پرو فیسر مذکور میگوید سکه این شهزاده را  
شهزاده کان کون نیز تقلید کرده اند ، کون را بعلاقه سیستان منطبق دانسته اند .  
نفوذ یونانیان باختر در سیستان ، نشر تمدن جدیدی نموده و سیستان را  
رو بعروج سوق نمود . ولی دولت پارتها در قرن دریم قبل المیلاد قوت گرفته  
و اسباب اختلال دولت یونانیان باختر گردیدند ، حکومت یونانی سیستان نیز  
خاتمه یافته و موقه پارتها بر صفحات سیستان تسلطی قایم کرده ، حتی در جنوب  
حوزه هلمند رود به تشکیل دولتی پرداختند . ولی بطوریکه فوشه مینویسد  
این تسلط پارتها موقتی بوده و اهالی سیستان بسرعت از قید دولت پارت آزاد گردیده

و بقول بار تولد اسکائی ها در جنگهای که با پارتها نمود نداشک هفتم ( فرهاد دوم )  
جانشین مهرداد اول ( ۱۴۰ - ۱۲۵ ق . م ) را در رزم گاه کشته و مملکت  
پارت را غارت کردند ، حتی از قول کوتشمید ثابت میکنند اینکه گویند مهرداد  
اول سلطنت خود را تا هندوستان بسط داد صحیح نیست ، بلکه این مجرم هندوستان  
از طرف اسکائی ها - که در تواریخ چین باسم ( ملت سه ) مسطور است بعمل  
آمده است .

کوشانی ها که در قرن اول قبل المیلاد در باختر ظهور کرده بودند ، در قرن  
اول بعد المیلاد سیستان را مثل سایر صفحات جنوب هندو کش بحکومت کوشانی  
ملحق نمودند . در قرن سوم میلادی دولت هیاطله جای کوشانی ها را در افغانستان  
گرفته و سیستان بالطبع جزء حکومت هیاطله بحساب رفت . در قرن چهارم - ساسانیان  
فارس قوتی گرفته و سیستان دستی دراز کردند و نایب الحکومه های شان  
در اینجا حکومت مینمود . اما دولت هیاطله ها بزودی سیستان را - مترد نموده ،  
و شاهان فارس را مکرراً در محارب مغلوب و منهزم کردند . بعد از انقراض  
دولت هیاطله در نصف قرن ششم انوشیروان - شهور سیستان را ضمیمه فارس  
ساخته ، و در تقسیمات مالکیه قسمت سیوم ( جنوب مشرقی ) مستملکه فارس  
قرار داد . این تسلط سیاسی در سیستان تا ظهور اسلام طول کشید .

در ازمنه قبل الاسلام سیستان دارای مدنیت باختری یونان بود ، و در عهد  
کوشانیان صنعت و مذهب بودائی ها در صنعت یونان و مذهب زرتشت نفوذ  
و حلول نمود . زبان آریائی قدیم - سیستان در طی این تطور است و تسلط السنه  
یونان و هند و فارس آهسته آهسته از هم رفته ، و در دوره ساسانیان مقام خود را  
زبان جدیدی گذاشت ، این زبان نوین وطنی را بنام - سکزی حالباً میشناسند .

زبان سکزی مثل السنه هروی وزابلی از زبان آریائی افغانستان مشق شده وباهم مربوط بودند . این زبان تابسط زبان عرب در سیستان باقی ومعمول بود . ظهور عرب واسلام باب يك تمدن جدیدی را در سیستان كشود ، واورا دردوره اسلام در زمرة ولایات عمده ومترقی افغانستان بشمار آورد . اما اعراب در مملکت سیستان دوجار مقاومت های شدید اهالی گردیده و مدتی مصروف مبارزه بودند . مسامین در سال ۴۳ هجری بقوماندانی عبدالله ابن عمر الخطاب رضی الله عنه ، سیستان را بعد ارمحاربات صعبی استیلا ، و شهر ذرنك پایه تخت آنجبارا مفتوح نمودند و امیر سیستان تسلیم اردوی عرب گردید . این تسلط عرب درسیستان تا ظهور دولت فوشنجی هرات ( آل طاهر ) طول کشید ولی هیجانهای ملی دایما بروز مینمود ، چنانیکه درعهد خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه سیستان سخا بشورید و اعراب بانحمل مشکلات برفع آن قادر شدند . در خلافت حضرت معاویه رض این انقلاب تکرار شد ، وزیاد بن ابوسیفان بزحمت آن را خاوش نمود . وقتا که خلیفه یزیداموی دردمشق فوت شد سیستان مجدداً انقلاب کرد ، وسلم بن زیاد باطفای آن پرداخت درعهدی که عبیده بن بکره عال حجاج یوسف در سیستان بود ، رتبیل کابل ( کابلشاه ) سیستان و زابل ( قندهار ) را جزء کابل حساب کرده وخراج سیستان را از اعراب بازداشت ، عربها بجزنگ پرداختند ، رتبیل کابلی حاکم عربی را مغلوب وسپه سالار عسکری آنها را اعدام نمود . حجاج بیست هزار عسکر بقیادت عبدالرحمن درمقابل رتبیل سوق نمود . رتبیل بعد ازآنکه باعبدالرحمن صلح نمود ، پس ازچند که او معزول وپسر اشعب بجایش منصوب گردید ، عبدالرحمن را بافوج زابل بدفع حجاج کسبل عراق نمود ، واین اردوی زابل بنجسال درمقابل

حجاج بجنکبد . رتبیل بعد از شکست عبدالرحمن باردیگر او را بافوج کابل بدفع والی عربی هرات سوق نمود ، وبعد از کمی او را باخود بکابل برد . طبری این محاربات را به تفصیل ذکر میکنند .

آخر الامر حجاج وفدی بدربار کابل فرستاده ، وانصراف خودش را از اخذ خراج سیستان وزابل برای هفت سال تعهد نمود . قتیبه ژرال زبردست وقایع مشهور عرب قرار داد حجاج را بارتبیل تجدید نمود . ورتبیل او را در محاربات ماورالنهر معاوت نمود ، ولی عاقبت همین قتیبه سیستان را اشغال کرد . در اوایل قرن دوم هجری موقع ظهور ابو مسلم مشهور مروزی سیستان به ولات عباسی ها انتقال نمود ، ودر اواخر همان قرن از دربار هارون الرشید جزء ولایات خراسان بجماگیر مامون پسر او اعطا گردید . بعد از آنکه شاهان طاهری فوشنج به استقلال خراسان پرداختند ، سیستان جزء حکومت آریانه شده ، وسوای شورش همزه سیستانی در عهد دولت طلحه بن طاهر دیگر انقلابی واقع نشد .

در قرن سوم هجری خانواده معروف صفاریها در سیستان ظهور نمود ، و یعقوب پسر لیث ، درهم بن نصر بن رافع بن لیث بن نصر سیار والی سیستان را طرد و تبعید نمود ، صالح ونصر پسران درهم نیز به رتبیل کابل پناه بردند ، یعقوب بعد از تصرف سیستان نائب الحکومه طاهریان را اهرات براند و امیر محمد طاهری ، فوشنج پایه تخت آل طاهر را گذاشته به نیشاپور پایه تخت دومی طاهریان پناه برد . یعقوب متعاقباً بخارستان وباخر ورازل وکابل را اشغال نموده به فارس مسئولی شد ، عمر و برادر یعقوب لوای اصفهان ، کرمان ، ماورالنهر را از دربار بغداد حاصل نمود . سیستان وبایه تخت او زرنج درین عهد مدارج ترقی را سیر مینمود . اگرچه عمرو صفاری در محاربه باسامانیان باخی

مغلوب و مقید و بالاخره در زندان بغداد جان داد ، ولی خانواده و اخلاف صفاریان از آن بعد تا قرن دهم هجری بصفه ریاست در سیستان باقی و پایدار بودند ، و اگر درین میانه بعضاً بخسانواده صفار مربوط نبودند هم از حسن شهرت آنخاندان قدیم استفاده کرده و خود را باین سلسله منسوب نموده اند .

در طی این مدت سلطنت های مقتدره سایه به سیستان استیلا کردند ، ولی رو بهم رفته حکومت داخلی را بهمان منسوبین خاندان صفار باقی گذاشتند ، و یا منسوبین این سلسله خود شوریده و زمام ریاست را در دست گرفتند . در دوره سامانی ها ، عمر وثانی و خلف بن احمد حکمرانهای سیستان از همین قبیل موخر الذکر بودند . خلف را سلطان غزنی محمود در زندان هندوستان مقید داشت تا بمرد ، یاقوت عظمت مقام علمی و مملکتداری این شاه سیستانی را تذکر میدهد . در قرن پنجم که زمانه فتور غزنویان بود سلاجقه خراسان بر سیستان استیلا کردند . در عهد سنجر سلجوقی ( قرن شش ) حکمران سیستان طاهر بن محمد از اخلاف خلف صفاری بود ، و در فتنه حشم غزنی ملک شمس الدین محمد یکی از شاهان همین سلسله صفاری بود که سیستان را از آن بلیه محفوظ نگه داشت . خطبه سلاطین غور در عهد حکمرانی ملک تاج الدین سیستانی در سیستان خوانده شد .

سیلاب مغول در عهد حکومت نصره الدین شاه سیستانی سر از برگریده و در سال ۶۱۷ هـ = ۱۲۲۲ ع سیستان را خراب کردند و در سال ۱۲۲۹ ع باقطع مسخر ساختند . تاریخ سیستان در دوره مغول تاریخ است ، جز اینکه میتوان فهمید هنوز شاهان بومی در آنجا ریاست داشتند ، چنانیکه در هجوم امیر تیمور کورگان سیستان ( قرن نهم هجری ) پادشاه بومی فرامان ملک جلال الدین بود که به تیمور تسلیم شد ، و پادشاه بومی سیستان مرکزی ملک



قطب‌الدین مغلوب تیمور گردیده ، و شهر جلال آباد بابه تخت سیستان خراب شد . ( ۱ ) صاحب تاریخ حبیب السیر از قول ملك شاه بخی حکمران بومی سیستان معاصر سلطان حسین مرزا شهریار هرات ، قصه میکند که او خود را از احفاد صفاریان شمار میکرد .

در نصف دوم قرن هشتم هجری هنگام هجوم ابوالقاسم بامر مرزای شاهرخی گورکانی بسیستان حکمران بومی آنجا شاه حسین بن ملك علی بود که بدست یکی از ملازمانش بقتل رسید . در اوایل قرن دهم حکمران بومی سیستان ملك شاه محمد بن شاه بخی معاصر شاه اسمعیل صفوی بود و در همان قرن صفویهای فارس برسیستان استیلا کرده ، و بنیاد امرای بومی را در انداختند .

در قرن ۱۲ هجری دولت قندهار سیستان را اردولت فارس مسترد کرده ، و کرمانرا الحاق نمودند ، و متعاقباً بر مملکت فارس استیلا و به تشکیل دولت افغانی در آنجا پرداختند . نادرشاه ترکان در همان قرن سیستانرا مثل سایر ولایات افغانستان اشغال و ضمیمه فارس نمود ، ولی بلافاصله در همان قرن دولت ابدالیه قندهار در عهد سلطنت احمدشاه بابای بزرگ سیستانرا مثل خراسان بافغانستان مسترد و ملحق ساخت . در اواخر دوره سلطنت سدوزائی و اوایل ظهور دولت محمد زائیه افغانستان ، فارسیها قسمتهای غربی سیستانرا آهسته آهسته اشغال کردند و عاقبت مسئله به نزاع دولین افغان و فارس منجر شد . بالاخره بحکمیت کمیسون سرحدی انگلیزها در ۱۸۷۲ مسیحی سیستان کنونی که قسمت کوچکی از سیستان قدیم بود - بین افغانستان و فارس تقسیم شد ، و ضمناً فارسیها توانستند بمعاونت انگلیسها قسمت بهتر آن را تصاحب نمایند .

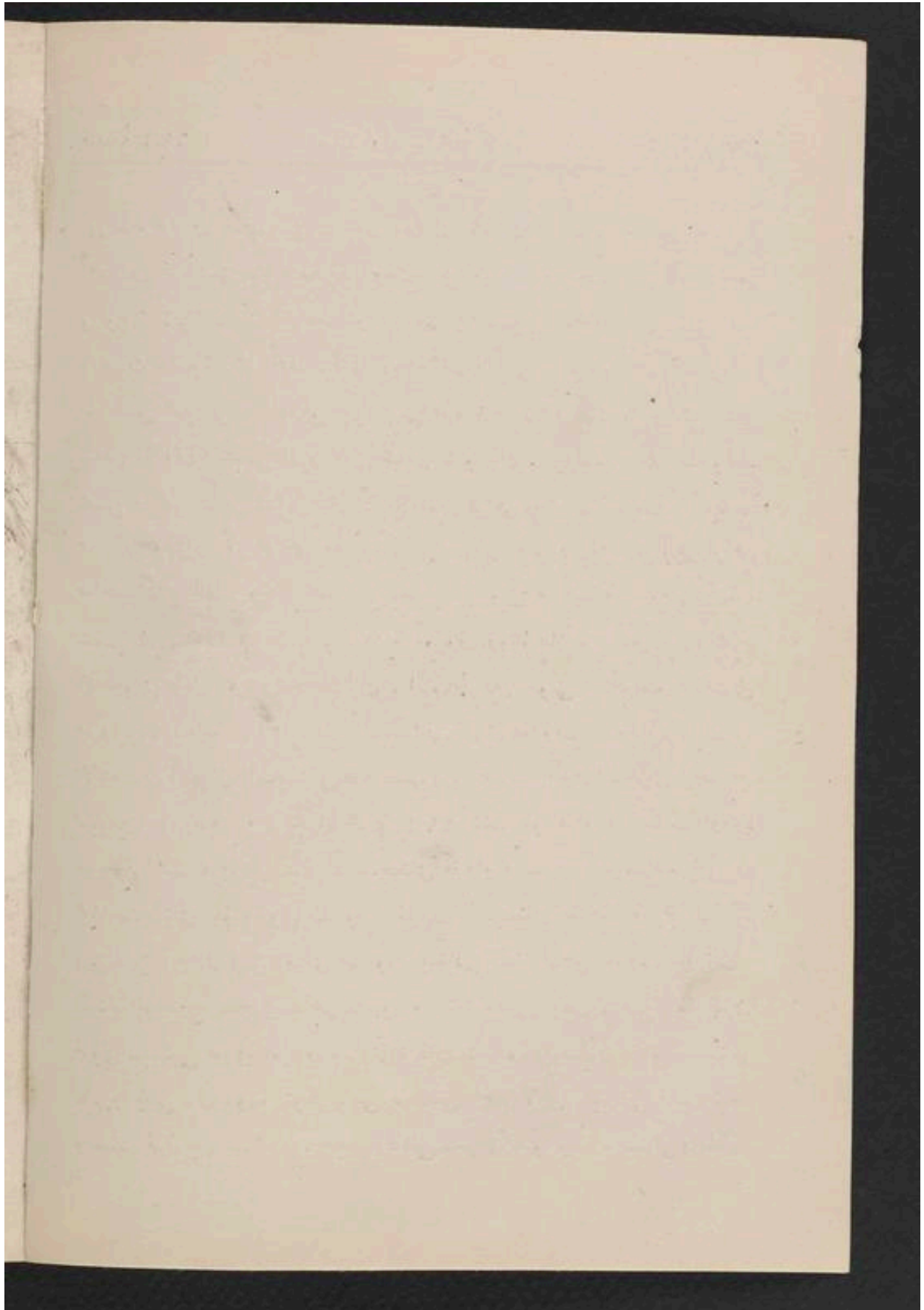
( ۱ ) جلال آباد را بعضی در جای زراعت نوشته اند و آن را دو شالک نیز خوانده اند .

دوره اسلام زبان سکزی را در سیستان متروک نموده ، و زبان علمی و ادبی آنجا زبان عربی قرار گرفت . و مؤلفین بزرگی زبان عربی بوجود رسید . معیناً زبان عرب نمیتوانست بکلی زبان ملی سیستان گردد ، لهذا زبان نوین فارسی افغانستان با کثرت ریج زبان ملی آنسرزمین گردید ، و بسی شعرا و مؤلفینی درین زبان ظهور نمود .

در مرور این اعصار اختلاط نسلی در سیستان وقوع یافت و این اختلاط عبارت بود از آمیزش طوایف بلوچ و سربندی و هندی و کپانیان . با اینتراتب محققین اورپا ، اهالی سیستان را مثل طوایف حشیشهای هرات ، از صاف ترین نژاد آریین های افغانستان حساب می کنند و مسیواوانسون این مقوله را تأیید مینمایند . سیستان در دوره اسلام ، مراتب تمدن و ترقی علمی و عقلانی را باصقوت و صراحت اخلاق طی نمود ، و این مطلب از آثار عمرانات و مشاهیر علمی و ادبی آنها بوضاحت آشکار است . یاقوت حموی بعلاوه شجاعت ، بسی از محاسن اخلاقی اهل سیستان تمجید میکند . واقعاً در عهدیکه اغراض سیاسیون جاه طلب عرب سبب شد ، که در منابر مسلمین شرق و غرب ، حتی در مساجد حرمین شریفین ، به نسبت حضرت علی رضی الله عنه ناسزا گفته شود . درین میانه تنها اهالی مذهب حنفی مذهب سیستان بود ، که برمسبب این متولات ناجایز و ننگین ، بادیده حقارت نگریست ، و جدراً در مملکت خود از شیوع آن جوانمردانه جلوگیری نمودند .

علی ای النقادیر ولایت سیستان یکی از ولایات عمده و تاریخی افغانستان بوده ، و وصال عالی مقام او درردیف مشاهیر علمی و اولی مملکت افغانستان قرار دارند و ازان جمله اینهاستند : - ابوحاتم بسنی عالم متبحر و صاحب تصانیف متعدده .

ابی حاتم محمد بن حسیب بسقی عالم اجل و دارای تالیفات عدیده . الخطابی ابوسلمان  
احمد بن محمد بسقی عالم متبحر . ابولفتح علی بن محمد بن حسن بسقی شاعر ماهر  
و نویسنده زبردست . اسحاق بن ابراهیم بن اسمعیل ابواحمد قاضی بسقی فقیه  
و محدث مشهور . ابا احمد اسحاق بن ابراهیم القاضی مفسر و محدث معروف .  
ابا الحسن محمد بن عبدالله بن جنید بسقی فقیه و محدث بزرگ . ابوالفتح بسیقی  
شاعر معروف . شمس الدین بسقی شاعر شیوا بیان . ابونصر فراهی مشهور .  
محسن فراهی شاعر شیرین بیان . ملا معین فراهی صاحب تصنیفات عدیده .  
مرزا برخوردار ترکان فراهی صاحب کتاب مشهور شمس و قهقه . مجد الدین فراهی  
صاحب کنج اللغات و حلال مطرز . عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانکشا ،  
شمس الدین محمد صاحب دیوان وزیر معروف دوره هلاکو و آباقآن بهاو الدین  
محمد جوینی عامل معروف هلاکوئیان . امام الجریمین جوینی استاد امام محمد غزالی  
مروزی . دعلج بن احمد دعلج السجستانی صوفی معروف . ابوداؤد سلیمان ابن  
الاشعث بن اسحاق السجستانی فقیه مشهور . احمد عبد الجلیل السجزی از مشاهیر  
منجمین و ریاضین قرن چهارم هجری ( ۲۹ کتب مؤلفه او در مکاتب اروپا  
موجود است ) ابوبکر عبدالله سجستانی فقیه و محدث بزرگ . امام یحیی بن  
عمار سجستانی عالم و صوفی مشهور . خلید السجستانی صاحب تاریخ آل محمد .  
زین الدین و جلال الدین شعرای مشهور سیستانی . استاد فرخی معروف سیستانی .  
استاد ابوالفرج سجزی شاعر مشهور و استاد عنصری بلخی . شیخ سعد الدین  
حموی سیستانی صوفی معروف و دارای تالیفات متعدده . ابوسلمان منطقی سجستانی  
عالم و ریاضی دان دوره متوکل عباسی . قاضی احمد لاغر سیستانی عالم متبحر  
و مصنف قرن چهارم هجری . طیبی و عاشق شعرای شیوا بیان سیستانی و امثالها .



## یاد آوری

از مشترکین عظامیکه تا حال وجه بدل اشتراك این مجله را پرداخته اند متمنی است که مبلغ اشتراك خود شانرا بخزانه جات محلی پرداخته رسید عوض معاوضه بامستقیماً بول بخود دفتر مجله ارسال و رسید حاصل داشته زاید ازین مارا بانظار نگذارند .  
دفتر مجله کابل



## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی  
کوهستانی وطن را در نظر دارد .  
هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک  
نموده وقتاً فوقتاً بکمقدار لغات و اصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی  
که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده و بین نویسندگان فعلی معمول  
و متعارف نباشد ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً بر رسم یاد کار  
بر علاوه اظهار قدرشناسی بکدوره مجله کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .





### شماره هشتم

ماه است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

ادرس

عمل اداره : — جاده ارگت ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .

مخابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

ولایات داخله

» خارجه

[ طلبه معارف وطن که حائز نمبره های ۱، ۲، ۳،  
باشند و کسانیکه کرم قلمی مینمایند

سائر طلبه معارف وطن

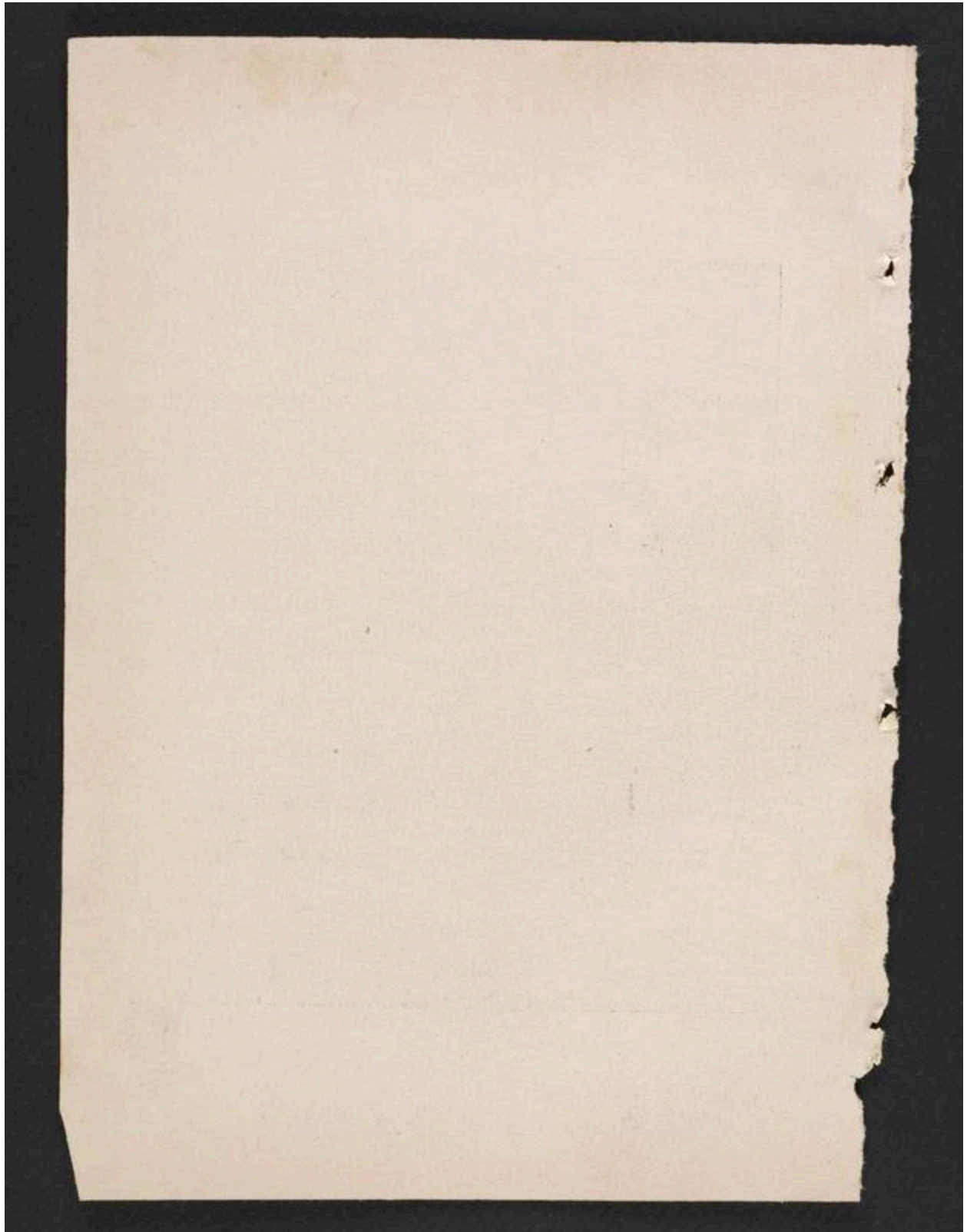
۲۷ شعبان ۱۳۱۰ ق = ۱۵ جدی ۱۳۱۰ ش = ۶ جنوری ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمبره | مضمون                       | نویسنده                                 | صفحه      |
|-------|-----------------------------|---|-----------|
| : ۱   | زندگی و قرن حاضر            | ۴۴ بشیرخان منشی زاده                    | ۱ الی ۷   |
| : ۲   | اخلاقیات                    | آقای غلام جیلانی خان اعظمی              | ۷ الی ۱۱  |
| : ۳   | جبل غر جستانی               | آقای سرور گویا                          | ۱۱ الی ۱۵ |
| : ۴   | نکوئی                       | جناب مستقی                              | ۱۶ الی ۱۸ |
| : ۵   | فاریاب و ظهیر               | آقای اعظمی                              | ۱۸ الی ۲۲ |
| : ۶   | یادی از فضلی غزنی           | شهزاده احمد علیخان درانی                | ۲۳ الی ۲۸ |
| : ۷   | از مشاهیر تاریخی رجال وطن   | آقای اعظمی                              | ۲۸ الی ۳۲ |
| : ۸   | اسلام و کشف امریکه          | اقنایس و ترجمه شهزاده احمد علیخان درانی | ۳۳ الی ۳۸ |
| : ۹   | کوشش                        | ۴۴ سرور خان سبا                         | ۳۹ الی ۴۰ |
| : ۱۰  | افغانستان و نگاهی بتاریخ آن | آقای میر غلام محمد خان                  | ۴۱ الی ۵۸ |
| : ۱۱  | فضلی فرا موش شده            | بقلم آقای عبدالله خان افغان نویس        | ۵۹ الی ۶۰ |
| : ۱۲  | تصاویر ۲                    |   |           |









يك قسمت از منظره داخلی تالار شورای ملی  
کابل

اشترک  
کابل : ۱۲ افغانی  
ولایات داخله = ۱۴ »  
خارجه = نیم پوند  
انگلیسی  
طلبة معارف نصف قیمت

# مجله کابل

آدرس  
محل اداره : جاده زرگ  
انجمن ادبی  
عنوان تلگرافی : کابل انجمن  
مخابرات : با انجمن

مجله ایست مآهوار علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

۱۵ جدی ۱۳۱۰ هـ ش = ۶ جنوری ۱۹۳۱ م

## زندگی و قرن حاضر

مطالعات بقلم محمد بشیر خان  
منشی زاده

عصر کنونی عصریست که از روی قیمت و اهمیت زندگانی فعلی و از نقطه نظر موفقیت یا ناکامی درین هنگامه پرکیز و دار، هر روزش بقدر سالی و هر سالش معادل قرنی بحساب میرود؛ چه وقتاً که ما در قرون خواب آلود اعصار فترت اندود، صفحات حیات گذشتگان را تحت مطالعه میگذاریم، می بینیم اعصار گذشته باستثنای نهضت های مقدس دینی میدان گاه قتال و جدال در راه مقاصد و آمال محدودی قرار گرفته بود، که جز اوهام و خرافات و خودپرستی نتیجه را متقابل آمل سعادت مندی و خوشبختی بشر ارائه نمی نمود.

ولی عصریکه ما در آیم حیات بشر در راه تکامل و تقدم عقلانی و جسمی، پیشرفت و تطور مادی و جسمی بمقصد ارتقا و خوشبختی مخلوق قدمهای فراخی برمیدارد و نوع بشر را باین مسابقه حیاتی دعوت مینماید - امروز بشریت را

انقلابی فرا گرفته که محرك این انقلاب بزرگ عقل بشر است و میل دارد همان  
خصایص عظیمه و فضایل عالیة انسانی را بمنصه حیات از خود بروز داده ، و در  
پرتو آن جهانرا منور و حقیقت و شرافت انسانی را اثبات نماید ! این انقلاب عظیم  
زنده گی و اجتماع بشر مخصوص کدام طایفه و ملتی در دنیا نبوده ، بلکه تاثیراتش  
عمومی و بلافاصله شامل کافه ساکنین کره غربا ئیست . و هیچکس و هیچ قومی  
نمیتواند باین داعیه طبیعی جواب رد داده و از وی کناره جوید ، ولو در زاویه  
تنهایی و گوشه سکونت و آرامی فرورفته و اطرافش را باسد های فولادینی حصار  
کرده باشد . چه این کناره گیری و انزوا حاوی اجسام خواهد بود . ولی  
عقول و ارواح دیگر بحکم زمان بکلی تبدل و تغیر نموده و داعی این هیجان  
تکامل را لیک اجابت گفته است . آری تحولات عقلیه و حسیه از احکامات نفسی و  
طبیعی انسان است و هیچ قوتی نمیتواند بشر را ازین تطور و تحول بازدارد الا ماشاءالله .  
وقتیکه ما بمتنضای اوضاع امروزه نظر کرده و روش روحی و عقلانی بشر  
امروزه را تدقیق میکنیم البته می بینیم در راه این تکامل عظیم بشری مبارزه  
طبقات مختلفه بشریت بشدت جاری و هر که درین میانه فاقد سمی و عمل و چاره  
جوئی بوده مغلوب پهلو نان میدان معرکه گردیده و راه فنا را در پیش میگردد در  
عین این گیر و دارها لازم است فکر کنیم آیا درین مبارزه تکامل ما چه  
خواهیم کرد و ظایف ما کدام است آیا درین زمان انقلاب و نهضت بشری  
ملتی می تواند بخواب غفلت بسر برده و گول پاتیک جهل و نادانی بخورد  
و با مشاهدات جاریه عصری در بطالت و تنبلی عمر خود را کم کند ؟  
درینصورت آگاه باید بود نتیجه غیر ازین دو نیست : — یا گرفتاری  
به درد های بی درمان پریشانی و بالاخره در هجوم قوای غالبه محو و معدوم شدن

یامفتون شدن بعصر وزمان وتن بمقتضیات عصری دادن ودر راه تکامل و تقدم قطع مراحل نمودن ، آن تکامل و تقدمی که اساسات دین مقدس نبوی صم نیز بشر را بسمت آن سوق می نماید . بیکوقتی یکی از فضلاى حکیم عرب مخاطبین مصری خودرا خطاب کرده بود : — بدون رفتار بروش زمانه اگر فرداست یا جماعه چاره ندارد ، انسان مجبور است که خود را تابع محیط زندگانی ساخته و بنای حیات را توأم باشالوده عصر خویش دانسته و بر طبق آن عمل نماید ، ورنه هیچ گاه قابل زیست و مستحق عفو از مجازات روزگار نیست . عشایر واقوام تا تدارك میزات عصری و تدبیر محیط وصلی خود را نه نموده و متخلق باخلاق عصر ، یعنی مجهز بوسایل حیاتیة اقران زمان نگردند ، مشکل است که در راه مبارزه بحیات قدمی به کایابی برداشته بتوانند . حضرت علی رضی الله عنه چقدر عصرها پیشتر فرموده بودند : — ( علمو اولادکم بغیر زمانکم لان زمانهم غیر زمانکم ) میتوان گفت که غالب ممالک شرق را خودی فرا گرفته و از ۶ ، ۷ قرن باینطرف غرق جمود گردید است . بحدیکه حالیا این ممالک منجمده را فقط یک موجود غیر زنده میتوان نامید . زیرا موجودی که اظهار زندگی نتواند موجودیتش متزلزل و دست خوش حوادثی است که امید بقارایان نتواند داشت . اگرما آرزو مند حیات حقیقی باشیم لازم است که عوامل حیات و ترقی و فنارا در عصر موجوده دانسته و بلا درنگ داخل میدان این تنازع جهان شمول حیات شویم ، نادست حوادث غفلتاً بنیاد مارا از پا در نیندازد . پس لازم است از قدما حفظ آبرومندی ماضی و از خلف نوین استحكام مستقبل خود نمایم . آیدرین قرن طلائی چگونه میشود از اعصار حجری و ما قبل الاسلام تقویة عقول و عادات ، تمدن ، و اخلاق جست ، فی المثل اگر قدری بطرف عالم

برانبوه چین دیده شود ، با نتیجه که آنها در سالیان دراز بدست آورده اند گاهی بیننده و ناظر ، از احوال حاضر شان حظی نخواهد برد خصوصاً اگر بایاد کار پرافتخار ماضی آنها یک مقایسه فی بعمل آورده شود ، آنگاه قلوب اهل خبرت تنگ میگردد .

چون اکثر آراء ، افکار ، عادات ، اطوار مشرقیان ماخوذ از سلاسل پرپیچ و تاب قرون ابتدائی است که بقسم میراثی از همان قرنهای دیرینه آمده و حتی در برابر اوامر مذهبی نیز بدبختانه مقاومت کرده اینک موجود است . پس گاهی باین عصر ترقی و تکامل مدنی موافقت و مطابقت نخواهد کرد . واقعاً چقدر براهل خبرت و بصارت فشار آور است و قتی که می بینند رسم و رواجی را که از تاریکی های روزگار جاهلیت میراث و بایاد کار مانده ، و دیده باشند ظواهری را که از باطن اثری ندارد ، آری می شنویم کلماتی را که معانی آنرا درک نمیکنیم و همکذا ازین قبیل بسی اعمال و اخلاقی داریم که مضرزندگانی در عصر حاضر است . بسی دیده باشند که مردمان برزگرا اما طیرتفاخر کرده و از کار حال تغافل مینمایند یعنی اهتمام بعرض غیر جوهری داده اند ، و حقیقت را گذاشته به موهومات پرداخته اند . بالعکس اقوامی که خواسته اند در میدان حیات عصری مستحق زنده گی کرده اند لاچار بسی ازینگونه حجابهای افکار و اعمال سؤرا مردانه وار از هم دریده اند ! خوبست که ما از عادات و آرای منتشره سؤ که موجب انتباه و اغاظ نفوس است دوسه را زیر بحث آوریم ، مثلاً موضوع تعلیم و تربیه را اگر هدف قرار بدهیم مجاری ذیل بنظر می آید که تعلیم خاص را آشکارا میکنند : -

( ١ ) اولاً بطبقه ، یعنی آن عبارت اند از آسان پسندان . دین مقدس

اسلام گفته است طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسالمة .

( ۲ ) بمان ممين عبارت از مكاتب و مدارس . حضرت رسول صلعم  
ميفرمايد . اطلبوا العلم ولو كان بالعين !

( ۳ ) بزمان ممين ( از فلان سال تا فلان سال ) حالانكه علم نبايد  
مخصوص طبقه بوده بلكه ملك تمام ورايج عام باشد زيرا بسا كاريسگران عالم  
يا بزرگان معاريف ازهر كنج و كنار برجهدده يا از محيط غريبان سر كشيده اند  
و كذا نبايد بمان محصور باشد زيرا علما گفته اند بهر جا بجوى ! ازهر جاياب !  
و همچنان نبايد بزمان انحصارش دهى پيغمبر برحق ما ميگويد : - اطلبوا العلم  
من المهدي الى اللحد ! بايد طلب كرده و سعي كفي كه بهر آنى  
از عمام در خود چيزى بيافزائى . تعاليم و تعلم نه تنها حفظ امثله ها ،  
جواب دادن تمرين ها ، و دادن امتحان ها ، يا طوطى بودن از افسانه ها ،  
فرا گرفتن حادثات ، سردادن واقعات ، است بلكه از ينها كرده  
وظينه مهمتر است : يعنى اصل كار مدرسه تربيه انسان حقيقي ، تكامل شاگردى  
تربيه ذهن و ذكا قبل از تعليم علوم - هكذا تربيه جسم - تربيه عواطف  
تربيه فكر و دماغ - تربيه اراده ميباشد - تربيه كه رجال همدرد نوع خواه  
به پروراند . حق و حقيقت مدرسه آن است كه يك صورت عالم صغير از مظهر  
عالم كبير گردد . و اجب است كه فرزندانرا براى وطن بهترين خدمت كار  
بسازند ، و قبل از همه متحلى بحليه اخلاق متين و تقن و آماده پيشرفت هرگونه  
امداد مملكت خويش گردانند .

انسان نبايد جز برشد و قوت خود اعتماد كند ا گرچه غالبيت و سيطره  
ملك و مال صاحب قوت و شدت ميباشد ولى انسان ذكى ميتواند اقويا را بعلم

ودها خود نوکر سازد ، پس سیطره حق علم ودها است ، اگر امروز علم بهمه طبقات عام شود سیطره بدارندگان اخلاق راقیه ، باهل اقدام و نسیات ، بصاحبان جلادت وشجاعت محول میشود ، وسیطره مالک صاحبان عزم آهنین شده ، عزیمتیکه در دنیا چیزی مانع آن شده نمیتواند .

باز مثلاً تماس بشکات دیگری مینمایم که عبارت از لغت و ادب باشد . اولین چیزیکه در این راه ما باید خاطر نشان نمایم این است که لغت برای مفاهمه و نقل دادن معانی است ، نه در حد ذات غایه و مقصود که اعتناً بافظ نموده از جواهر معانی پروائی نه نمایم . حالیا مردمان بکلمات نظر انداخته از موضوع می براینسد ، بقالب اهتمام داده از قلب خبر ندارند ، بلکه ازین شیوه وهمی برما استیلا یافته که هر کس قادر بسوادی گردید ، یاچند جمله مقفی از خود بافید ، و بدعوای صرف ونحوهم تازید ، خود را محرر ونویسنده معین داشته ، و از ارباب حل وعقد وغور وخوض پنداشته ، گرچه مباحث از علم دقیق یا سیاست عمیق باشد خواه کار مهم اجتماع یا فکر رزین اقتصاد ، سر جنبانده وقلم میراند و ازین اکتفا واستیفاً خود خبری هم ندارد که عالمی را غرقاب فنا میگرداند ! وحالانکه آنچه ذکر یافت محض فرع الفرع میباشد تا باصل کجا وکی رسیم ، و باید از ذهن نبریم که لغت بمنزله بوجود آورنده زندگی است ، والفاظ و عبارات در مقام تنازع للبقا است ، که اصلح شان ماندنی است . وبازلغت تابع سیر احوالات ، واستکشافات واختراعات واستنباطات انسان است ، پس چگونه آن را جامد میخوانیم ، در صورتیکه خود به استکشاف واستنباط واختراع نه پرداخته ایم ؟ لهندا ادب نیز باید بروح عصری موافقت نماید ، بلی درست است که قدمای ادب برای ما نشاید مهیج و نماذج بدیع الصنعه گذاشته و رفته اند ، ولی اگر ما بر آنها اکتفا و اقتفا



ورزیده توقف نمائیم نه تنها از بسبت همی ما است بلکه از نخباع و تقمقر است .  
چگونه میتوان راهی به تقدم و ارتقاء سپرید اگر بداشته و انباشته قدیمه قانع  
و بمرات مانده اکتفا میکنیم .

زیرا تقدم و پیشرفت بدون استحداث و اختراع امکانی ندارد . بعضی  
مسائل قابل بحث داریم که تقطیع نشر و وقت به ما بعدها گذاشته و انشاءالله  
الکیریم بآینده بحسب اقتضاها پرداخته می آید .



( بقلم آقای غلام جیلانی خان )  
اعظامی

اخلاقیات

۲

اعتیاد بملکات عالیہ

خادمین نوعی در اثر مساعی و زحمات و تحقیقات خویشتن نسبت بعلل و امراض  
دماغی و قوای روحی انسان ؛ که اساس اعمال و ارادات غیر صحیحہ آن شمرده  
میشود ، نتایجی را میکشوف میدارند ؛ و بایستی انسان نظر باین تحقیقات مساعیه  
معتقد شود زمام اراده و اعمال وی در طریق خوب و حقیقی در دست اقتدار  
فکر و خیالات صحیح و بآرتیب وی است ؛ یعنی در مجاری حیات در صورتیکه  
قوای باطنی خود را بطور منظم و بمطالب نافع و سود مند ورزش داده و آنها را  
بعملیات موزون و لایق عادت میدهد ، البته عادات ردی اکتسابی یا موروثی را  
در وجود خویش مغلوب ساخته و روش نامرغوب و خصائل بد را منکوب  
می سازد .

فضلائی دانشمند عصر از قبیل ! نیوتن Isaac Newton . همین ریش

لویه Heinrichloubه اینسنگ Lessing و امثالها از علمای علم الروح و علم النفس میگویند اعمال و ارادات صحیحه شماها تابع احساس و عکس العمل خیالات سالمه شماست ، هر گاه نتیجه صحیح و ثابت از اعمال ظاهر نمیشود ، نقضش را باید در عقول و افکار خود جستجو نمود ؛ خیال شما میتواند اراده را بصورت خوب و صحیح یا بطور غلط و ناخوب القا و تحریک نماید ، مثلاً خیال میکنید که حتماً صبح ساعت ( ۶ ) بایستی از خواب بیدار شوید ، و این خیال بصورت جزم و تصمیم در دماغ شما تمرکز مینماید ، البته صبح در سر ساعت بیدار خواهید شد .

پس اگر تصمیمی در خیال و ارادات باطنی خود کرده و آنرا بمقاصد و اعمال مستحسن معتاد میسازید البته ارادات و اعمال ظاهری از حدود صحت و اعتدال تجاوز کرده نمیتواند .

برای اینکه انسان از عادات خوب و ملکات فاضله خویش يك حفظ روحی برده و بعکس آن يك انقباض و تأثری در روح پیدا شود ، يك قوه بجزیره را خداوند متعال در باطن انسان خلق کرده که آنرا « وجدان » مینامند . و از خصایص اعمال وجدانی این است که فرق بین اعمال خوب و بد گذاشته ، در صورت بروز اعمال صالحه و خوب انسان در روح خود يك مسرت و انبساط و بارتکاب اعمال سوء و غیر حسنه ، تقابل نفس خود يك خجالت و سرزنش باطنی احساس می نماید . همین احساسات خوب و ناخوب باطنی اعمال و فعالیت وجدانی انسان را ظاهر میدارد و گفته می شود که واقعاً قوه شریفه بنام وجدان در وجود انسان موجود است .

ولی چون قوه عادات ردی و مشق رذایل بکنوع تسلط قاهرانه در اخلاق

وعواطف کرده ، و رفته رفته ضمیر را زنگ آلود و قلب را قسی میگرداند ، البته در چنین انسانی فعالیت وجدان مخدق شده ، تا برایش روح را خوب تر تألم یا انبساط داده نمیتواند ، چنانچه چشمهای علیل و تاریک از مناظر زشت یا زیبا کمتر محظوظ یا متألم می شوند .

هرگاه انسان در میدان ابراز تکالیف نوعیت و مبارزه در حیات حاضر شده و مایل باشد : طرق پریچ و تاب زندگانی را بدون مخاطره و مغالطه مشی ، و فضایل اخلاقی و مقتضیات انسانی را درین رزمگاه پر لوله و آشوب مفقود نکند ، یعنی از حدود تکالیف اوامر و نواهی وجدانی خارج نشود لازم است موقع ارتکاب عمدی یا تصادفی بیکی از اعمال خلاف اخلاق سرزنش و تحقیرات وجدانی را تماماً کردن نهاده نفس خود را معتوب و مستحق بشکوهش بداند و نادم باشد . یعنی سرزنش و توبیخ وجدانی را که بعلمت اعمال زشت در نفس انسانی تولید اضطراب مینماید .

اگر انسان مطیعانه آنرا تلقی میکند ، البته آتیه خودش را از تکرار اعمال سوء حفظ و برای پرهیزگاری و تقوای قوای باطنی خودش را مستعد کرده خواهد بود .

اشخاصیکه برخلاف این سرزنش و تادیب وجدانی ، بالجاجت و بیبالاتی وجدان خودشانرا ندریسته ، و مقابله الزامات آن یکنوع دلیل تراشی و فتاوی غیر معقول اقامه ، و باقناع وجدان خویش میکوشند ، گویا آنها عمداً خود را در گرداب عمیق جهل و بدبختی پرتاب کرده ، و میل دارند دیده روشن باطن خویش را کور کرده و پرتگاه عدم را بادیده ناپیدا استقبال نمایند .

همت بلند و نیروی عقل و استعداد عالی و قابل انسانی ، در قبول و اعتقاد

ملکات فاضله و خصایل حمیده خیلی قوی و زاید از کفایت است ؛ چه وقتاً که انسان عظمت مقام عقلانی و قوه بزرگ اراده و تصمیمات خودش را در کارهای سایر ، از قبیل اختراعات و کشفیات و غیره بسنجد البته سهل است که برای معتاد شدن بیکعده ملکات و خصایل خوب تصمیم گرفته و فکر و خیالات خود را باین اعتیاد مجبور و مانوس بسازد .

عادت يك عامل بزرگ و مؤثر است که جلو ارادات انسانی بهر طرفیکه میل داشته باشد میکشاند ، وقتاً که انسان خصایل خوب و شایسته را اعتیاد و مشق مینماید ، البته عادات همیشه ارادات و اعمال او را بطرفی خوبی سوق میکند ، ولی در اول وهله عادت را بمقصد جلوداری اعمال صالحه و ملکات فاضله جز بعزم و تصمیم تمخیر کردن ممکن نمیشود یعنی شخص معتاد بایون که تقلیل آنرا مایل باشد تا تصمیم نکند که از مقدار گذشته کمتر باید استعمال نماید البته باین عمل معتاد شده نخواهد توانست .

عزم و تصمیم قطعی و لایتنزل خصایل خوب و ملکات فاضله را در عادات تمرکز داده و مطیع آن میکرداند ؛ مثلاً انسان تصمیم مینماید که هیچگاه زبانش بدشنام و مذمت معتاد نخواهد کرد ؛ و بمقصد نفاق انگیزی بین ممنوعان وسیله قرار نخواهد گرفت ؛ و گوش را بشنیدن الفاظ بی فایده و سخن چینی حاضر نمی نماید ؛ و دست را بحق غیر یا اذیت نوع دراز نمیکند ؛ چه این چیزها همه منایر اخلاق و برخلاف اوامر وجدانی و مضر شرافت انسانی است ؛ پس آنرا مرتکب نمیشود بلکه هر زمان ازین افعال نقرتی در خیال و ضمیر خود میرورا ند ، البته رفته رفته بایک تصمیم و نیابتی درین راه ، این ملکات جزو عادت وی قرار گرفته ، اعمال ناخوبی را مرتکب نخواهد شد ؛

و ضمناً باینوسیله ملکات عالیہ را تملک خواهد نمود .  
همچنان برای غلبه و نفوذ اخلاق ردی و خصایل مذمومه ، همین طریق  
اعتیاد است ، که اگر انسان حسیات و عواطف صحیحہ را مغلوب هوسات  
و طغیان شہوات ساخته ، ضعفی در تصمیم او طاری و بمقابلہ قیام نورزد ، البتہ  
عادات ردیہ در انسان نفوذ کرده و ارادات و اعمال او را بجایای پستی می کشاند .  
فقط غلبه و موفقیت انسان درین مبارزہ مربوط بہ این است کہ از قوہ نمیزد  
و وجدان در تفریق خصایل و ملکات زشت و زیبا کمک و همراهی خواسته ،  
و بہ نیروی عزم و تصمیم عادت را مطیع اعمال و کارهای خوب قرار دهد .

### جبلی غم جستانی

بقلم آقای سرور گویا

اسم و نسب :-

تمام تذکرہ نویسندگان نام او را عبدالواسع جبلی کہ جبلی را از مقاطع اشعارش  
دریافته اند مینویسند مگر صاحب مجمع الفصحا اسم پدرش را ہم علاوه کرده  
او را پسر سید عبدالجامع ابن عمر ابن ربیع میدانند . از اشعار خود شاعر کہ  
بمنزلہ آئینہ سراپا نمای شاعر است نیز استنباط میشود کہ از خاندان محتملی بوده  
و نسب برسول اکرم ص میرسانده است . اما اینکه او را حمد الله مستوفی  
صاحب تاریخ گزیده پسر دهقانی دانسته و در پنبہ زاری اشاره کرده و کتب  
مابعد او از قبیل روضۃ الصفا و حبيب السیر و آتشکده آذر بدان اتکاء و استناد  
کرده اند تماماً عاری از حقیقت است زیرا اولاً خود شاعر بانہایت صراحت  
قول و صداقت لہجہ نسب و سلالہ خود را روشن نموده هیچ اشتباه و تردیدی

نگذاشته است . ثانیاً عبدالواسع جبلی در آغاز سلطنت سنجر سلجوقی صاحب سبخن زبردست زمان خود بوده و بمدح امرأ قضايد میساخته است چنانچه صاحب سبخن و سخنوران از قول عماد الدین صاحب تاریخ سلجوقیه مینویسد که در مدح طغرلنگین محمد قاروی بن انکنجی که پدرش فرمان فرمای خوارزم و بخوارزم شاه موسوم و در سال ۴۹۰ بدست قودن و بارقطاش از امرأ سلجوقی کشته گردید قسیده گفته و او را بفتح خوارزم تهنیت کرده گوید :-

وارث گنج و نگین میراجل طغرلنگین — پهلوان ملک ایران شمس شاهان بشر  
میرفرزانه قاروی بن انکنجی که داد — ایزد او را فضل برشاهان عالم سربر  
و طغرلنگین در سنه ۴۹۰ بخوارزم استیلا یافت و در همین سال سنجر از  
طرف برادر خود برکیارق بامارت خراسان منصوب گردید . علاوه برین  
دوات شاه سمرقندی که سخنان وی در بین تذکره نویسان و تتبع کنندگان  
بنهایت اعتبار است در تذکره معروف خود مینویسد :

آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول حال جلف عامی بوده و آنها که  
برو می بندند که در اول چگونه شعری گفت بالتام سبخن عوام است و در تواریخ  
ندیده ام ازین جهت بquam در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری  
یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند که در پایان شبساب چنین  
عامی بوده بتربیت اهل شده باشد اشاره بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ  
گزیده است ( ۱ )

( ۱ ) عبدالواسع معاصر سلطان سنجر سلجوقی بود گویند در اول بزرگرساطان بوده  
در پنبه زاری او را دید که میگفت : — اشتر صراحی گردن نا دام چه خواهی کرد نا  
کردن درازی میکنی پنبه بخوای خورد نا سلطان در او بوی لطف طبع یافت او را ملازم  
کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعرا و ناغایت شعرا نگفته ( تاریخ گزیده )

مسقط الراس و خطوط مسافرت :

باتفاق تمام مورخین و سفینه نگاران مولد و منشأ او غر جستان افغانستان ( غور و هزاره جات حالیہ ) بوده است . در آن عہد ظہور اینچنین شاعر زبر دستی از سینہ کوهساران مرکزی وطن افغانستان استیضادی ندارد چه افغانستان در دورہ اسلام مدارج مدنیت ثانوی خودش را در ہمین قرنہای پنج و شش ہجری بہ منہای عروج و ترقی سیر مینمود و بلاد افغانی چون بلخ ، ہرات ، غزنی ، ذرنج ، بست و امثالہا یکی پی دیگری در پرورش نوابغ عالم و رجال مشہور آفاق میکوشیدند ، غر جستان کہ در جہات شرق و غرب خود دارای مہمور ترین بلاد مدنی از قبیل بامیان و فیروزہ کوه و غیرہ بودہ ، نیز در پروریدن مشاہیر علمی و ادبی قصوری نورزیدہ و ازان جملہ است شاعر شہیر ~~بک~~ و ہستانی کہ در سنہ ۴۷۰ ہجری بدامان جبال فلک سای غر جستان بروز کار دولت غزنویہ و آل ساجوق ظہور کردہ و بقول دولت شاہ سمرقندی در اول حال از جبال غر جستان بدارالملک ہرات آمدہ و از انجا بخدمت سلطان بہرام شاہ مسعود کہ سلطان غزنی بود رفتہ و در غزنین بخدمت او مشغول شدہ مدت چہار سال مدایح او گفتہ است .

و بعد از این تاریخ ملتزم رکاب سلطان سنجر بودہ و گاہی ہم با سلطان موصوف بغرض ممالکت گیری و تاخت و تاز آقلم مسافرت های چندی اختیار کردہ است کہ آخرین آنها در سنہ ۵۴۴ ہجری حرکت سنجر بطرف عراق در زمستان و فتح آن بلاد است و قصیدہ غرا و بلند بالای<sup>۱</sup> ہم درین فتح سلطان سرودہ است .

سلاطین و شمرای معاصر

( ۱ ) بین الدولہ بہرامشاہ بن مسعود ۴۱۱ - ۵۵۲ کہ بقول دولت شاہ

پادشاه فاضل دانشمند و شاعر پرور بوده دارالملک غزنین بروز کار او مرکز  
 اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله  
 و دمنه را در روزگار او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ ابو حامد غزنویست  
 از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت  
 دران کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت ازوست :

ای فلک همچو بارگاه هستی شاه بهرام شاه شاهستی

عبدالواسع جبلی چهار سال تمام در زمرة شعرای پای تخت او بوده قصاید  
 غرا و گرانبهای اوایل روزگار شاعری خود را وقف نام او کرده است .  
 ( ۲ ) معزالدین سنجر بن ملک شاه سلجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲ که دربارسلطنت او  
 از حیث شعرا و ادبایسکی از بهترین در بارهای آسیا بوده علما و شعرای از قبیل  
 امام محمد غزالی و حکیم سنائی غزنوی و حکیم انوری بلخی و ادیب صابر ترمذی  
 و رشید و طواط بلخی و سید حسن غزنوی و مختاری غزنوی و امیرالشعرا معزی  
 سمرقندی و لامعی جرجانی و فتوحی مروزی و عبدالواسع جبلی و غیره ستارگان  
 روشن عصر او بوده نام و نشان سنجر را در صحیفه روزگار تا ابدالدهر زنده  
 و جاوید گذاشته اند شاعر مؤخر الذکر که مقصود ماست در دربار سنجر بانهایت  
 افتخار و آبرو مندی تمام در بین اقران و معاصرین خویش که هر یک رقیب  
 و معارض یک دیگر بوده هجوها شنیده و اهانت ها دیده اند زیست نموده و زندگانی  
 هشتاد ساله خود را با منتهای علو و عزت نفس پایان رسانیده است چنانچه خود  
 جرس دعوی می جنباند .

شاهان همی کنند بفضل من افتخار اقران همی کنند برسم من افتد  
 با خاطر منیرم و بارای رو شنم کا البرق فی الدجیة و الشمس فی الضحی  
 عالیست همتم بهمه وقت چون فلک صافیست نسبتم بهمه حال چون هوا



بر همت همت سخنیهای من دلیل بر نسبت همت هنرهای من گوا  
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من کردار ناستوده و گفتار ناروا  
در پای جاهلان نه برا گنده ام کهر وز دست نا کسان نپذیرفته ام عطا  
این فخر بس مرا که ندیداست هیچکس در نثر من مذمت و در نظم من هجا  
و انرا که او بصحبت من سر در آورد جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا  
و ر ذلقی پدید شود زو معاینه انکارش صواب و نپذیرش خطا  
اهل هری مرا نشناسند بر یقین تا رحلقی نباشد ازین منزل فنا  
مقدار آفتاب ندانند مردمان تا نور او نگردد از چشمها جدا  
اندر حضر نباشد آزاده را خطر کاندر حجر نباشد یاقوت را بها  
و همین همت نفس و علو مقام شاعر است که تمام امرا و وزرا و شعرای  
معاصر حق سلاطین وقت باو بنظر تفخیم و احترام می نگریسته اند چنانچه از  
اشعار او برمی آید که سلطان سنجر باو علاقه شدیدی داشته و وقتی که از حضرت  
او دور مانده بدو نامه سرایا احترامی نوشته و بانهایت اکرام احضار در بارش  
کرده است . ( باقیدارد )



اثر طبع  
مستغنی

نکوئی

نهان خوشست به مخلوق و آشکار نکوئی  
 بود زیاده اگر یک بدی کنند بعوری  
 نمیخرند متاع بدی هیچ دیاری  
 بهر طرف که بسودای سود سیر نمائی  
 بود نجات زرنج خزان بیار نهائش  
 چو گل به نکمت خود صید میکند دل مردم  
 کمال خلق حسن فرق خوب و زشت نداند  
 سر خلاف بنا سازی زمانه ندارد  
 به حسن زیور دیگر چه حاجت اهل خرد را  
 همین صفت زدل خلق زنگ کینه زداید  
 زیاد کار دگر هر چه در جهان بگذاری  
 بصفحه که بماند بیاد کار زمانه  
 بدی بدست که باشد بدهر شیوه عاقل  
 بدی نموده بود منتظر نشسته بدی را  
 خوشست هر بدونیک جهان بمرض مقامش  
 جلیس بد مگزین ای نکو نهاد که دارد  
 به خلق نیک توان از هزار حادثه رسن  
 بدان کسی که بنام بدست شهره عالم  
 بهر صفت که توان بهر طریق که دانی  
 هزار کار دگر کر بود بکار نیاید  
 بود بسند بهر کس بهر دیار نکوئی  
 ولی کم است نمایند اگر هزار نکوئی  
 همیخرند اگر باشدت بیار نکوئی  
 زیان ندارد اگر بسته بیار نکوئی  
 بگلشنی که نمایند آبشار نکوئی  
 کنند خلق نکو میکند شکار نکوئی  
 کند به خار و به گل ابر نوهار نکوئی  
 بهر مزاج نموند ساز کار نکوئی  
 چو گو شوار همین بس بگردار نکوئی  
 کند آینه ات منع این غبار نکوئی  
 همین خوشست گذاری بیاد کار نکوئی  
 گرت زدست بر آید همی نگار نکوئی  
 نکو بود که کند پیشه هوشیار نکوئی  
 توان کشید نکو پیشه انتظار نکوئی  
 کسی نکرده بدشمن بکارزار نکوئی  
 ز اختلاط بد و زشت ننگ و عار نکوئی  
 مدار غم چو تراست غمگسار نکوئی  
 خوش آنک داد بد و رانش انهار نکوئی  
 مده زدست خدا را باختیار نکوئی  
 همین بهر دو جهان آیدت بکار نکوئی

بدی کنند اگر ماومن باهل زمانه  
بکار نخم نکوئی هر طریق که دانی  
مکن به لیکه منت خراب جامه جودت  
گرت امید نکوئی بود بدامن محشر  
کسی نمیشود از کردهای نیک پشیمان  
نکفته بدبه نکوئی کسی بهیچ زمانه  
بودبدمر جزاین شیوه ننگ مردم دانا  
مکن روبه جزاین پیشه ستوده که دارد  
جزاین طریق نکو نسپری بدمر طریق  
نموده اند همین نام نیک حاصل هستی  
جزاین صفت نبود پرده پوش خلق چهارا  
اگر بدم غم ورنج روزگار اسپری  
بهار خلق حسن باد سر زمین وطن را  
به نیک و بد اگرت شیوه نکوست رعایت  
بدی بمساقبت بد کند دوچار کسارا  
کند صیانت از آفات زشت دور زمانش  
خسل پذیر بود از بدی بنای محبت  
سزد که نیک و بد خلق را کنند شماری  
ز خاق نیک توان کرد جای دردل مردم  
سبکسری و بدی توام هم اند بمالم  
کمال خواجه نباشد به جمع مال قرر  
طبیعی که بممر از بدی نگشت پشیمان

نمیکتند ندا نم پی چه کار نکوئی  
روان بکار که می آیدت بیار نکوئی  
نکو نباشد اگر گشت داغدار نکوئی  
بکن بجای بدی نیز بار بار نکوئی  
بزند گئی نیکئی ترک زینهار نکوئی  
بود ستوده خلق این ستوده کار نکوئی  
هر زمان بود اسباب افتخار نکوئی  
به پیش خالق و مخلوق اعتبار نکوئی  
رها کنی به سبب از چه رهگذار نکوئی  
هر دو کون نمودند بختیار نکوئی  
بصد هزار عیوب است برده دار نکوئی  
کند زهر غمت آزاد غم مدار نکوئی  
که سر جو بزه برارد زهر کنار نکوئی  
شود بهر قدمت هر نفس دوچار نکوئی  
شبیده؟ که سری را دهد بدار نکوئی  
کشد بدور نکویان چنان حصار نکوئی  
حصار الفت ما سازد استوار نکوئی  
نه آنکه محو کند یاک بدی هزار نکوئی  
خوش آنکه باشدش اندر جهان شعار نکوئی  
جو کوهسار بود صاحب رقار نکوئی  
بگو کالت اگر هست جمع دار نکوئی  
نواز طبیعت نیکو برو کمار نکوئی

نکرده است فراموش اگر ز خاق بدی را یقین بخورد از یاد روز کار نکوئی  
به تشنه کامی مستغنی اند اگر بمعارف کنم بملت ازین شعر آبدار نکوئی

بقلم آقای غلام جیلانی خان  
اعظمی

« فار یاب »

طهیر

ام البلاده بلخ ، در روز کاران قدیم یکی از بلاد معروفه فضل خیز مشرق  
زمین و از جمله محبوب ترین قطعات تاریخی خاک پاک وطن بوده و بی مبظمت  
و افتخار مشهور و تاریخ مشمعی دارد .

بلخ در عهد عظمت و ترقیات عرفانی و مدنی نه تنها اینکه سعادت و مزیت را  
منحصر بخود ساخته و یگانه آفتاب درخشان افق وطن محبوب بشما میرفت ؛ بلکه قطعات  
کوچک و شهر های صغیر دور و نواحش را هم سعادت مند ساخته و هر کدام مثل  
ستار های درخشنده بحول خورشید عزت و جمال وی نور افشانی و ضیا پاشی  
داشته و از انوار فضل و تمدن بلخ استفاده و استناره مینمودند .

از انجمله شهر کوچک و مقبول « فار یاب » قدیم یا دولت آباد حاضره است  
که در قرن ( ۶ ) اسلام در تمدن و معارف چون ستاره روشنی در افق مغربی  
شهر معمور و زیبای بلخ افغانستان می تابید .

فار یاب در تقسیمات کشوری و اداره آنوقت مملکت ماجزو ولایت جوزجان  
بوده جوزجان حاوی شهر های مینه ، اندخوی ، فار یاب ، سرپل شناخته می شد  
و مرکز اداره اش گاه شبرغان و گاهی سرپل قرار میگرفت . ولایت جوزجان  
در تقسیمات ملکیه همیشه از مربوطات ولایت بلخ بشمار رفته است .

موقع ظهور اسلام که مدینت قدیم افغانستان سپری شده و مدینت جدید اسلامی آغاز نمود ولایت جوزجان نیز دوره مشعشی را طی می نمود .  
در قرن دهم عیسوی جوزجان داخل سلطنت بومی آل « فریغون » بود که اینها تا کوهستانات غور اجرای نفوذ مینمودند و پای تخت شان نیز گاهی شبرغان و موقعی فاریاب می بود .

در قرن یازده عیسوی دولت غزنوی مرکزی افغانستان حکومت بومی جوزجان را بکلی خاتمه داده و جزو ایالات غزنی قرار داد ، سپس جوزجان مثل عهد غزنوی های افغانستان مربوط سلطنت غوری ها بشمار میرفت ولی این تصرفات شاهان غزنی و غور بدون اینکه صدمه در بنیان مدینت و سعادت آن وارد کنند بیشتر اسباب ترقی و وسیله پیشرفت و ترقیات وی واقع گردید ؛ چه درین زمانه هائیکه طوفان حوادث جنگ و مبارزات خونین از خارجه جاری و غالب ممالک از صدمه آن کناره شده نمیتوانست فاریاب و دیگر هم قطارانش در مهتد خوش بختی و امنیت در تحت لوای وحدت قومی و ملی افغانستان روزگار بسر میبردند .

در قرن « ۱۳ » عیسوی تند باد سخت و بیرحم حوادث رزیده و اکثریه چراغ های روشنی را از ممالک شرق خاموش نمود فاریاب ما هم در پیش آمد سیل بنیان کن فتنه مغول و آنحاده شومیه هستی و موجودیت خودش را حفظ نتوانسته با خاک نیدستی برابر شد که امروز جز خرابه زاری ازان پیش نمانده است ، اکنونکه فاریاب قدیم با اسم دولت آباد مشهور و مختصر آثار عمرانات محقر و نهر آب تازه روی خرابه زار آنجا باقی و جاری دیده میشود بعقیده نگارنده از بقایای آثار اقوام آنطرف رود آریه است که در قرن ( ۶ ) با کثر حصص شمالی افغانستان مسلط شده و در فاریاب قدیم با اساس چغتائی ها بنائی برپا و بنام دولت آباد موسوم کردند .  
و الحاصل فاریاب قدیم یکی از محبوب ترین شهرهای زیبا و مدنی

زمانه ترقیات افغانستان بوده و مهد پرورش رجال شهیر و مردمان فاضل و بزرگ بشمار میرفت ؛ ازین خاک یکدسته فضلا و شعرا و حکمای معروفی بوجود آمده است که شهرت و حیثیت تاریخی آنها عظمت مقام مدنی و عرفانی فاریاب قدیم را درانظار جلوه گر می سازد .

از جمله فصحای نامی و شعرای بزرگ و کرامی که فاریاب آروزه پرورش داده و بنصه سخن وری موقع بخشید : - « ظهردین فاریابی است » : این شاعر شهیر و ادیب شیرین سخن از معاریف شعرای قرن ( ۶ ) اسلام و درمیدان شعر و ادب اکثریه بلاد مشرق عرصه جولان گاه خیال و فضای پرواز کلام او بوده شاهان بزرگ دربارهای خود شایسته بنور جمال و لطف کلام این شاعر شهیر افغانستانی روح و فروغی میدادند . اسم این شاعر شیوا بیسان ظهردین ابن طاهر بن محمد است که بخلوت گفتار و بلاغت کلام یگانه عصر خویش و مخصوصاً در قصاید رنگین و الفاظ متین از سر آمدان سخن بشمار رفته است ، در امریت مقام شعری وی است که گفته اند :

دیوان ظهیر فاریابی - در کعبه بدزد اگر بیایی  
ظهردین فاریابی پس از اینکه در اوایل قرن ( ۶ ) اسلام در خاک زیبای فاریاب بدنیا آمده نشوونمای در هوای آزاده و روح پرور وطن محبوب نمود ، تأثیرات موقع جغرافیائی این خاک پاک روح و استعداد او را مثل سایر رجال نامی این کشور بباقت و قابلیت پرورش داد ظهیر دوره تحصیلات فارسی و عربی خودش را در وطن طی کرده چون روح حساس و ذوق سرشارش توسن خیال او را بطرف شعر و ادب می کشاند لابد در خدمت رشید باغی مشهور به سمرقندی ( ۱ ) که از ادبای نامی آنوقت بود این فن شریف را اکمال و سپس جبهه آزمایش

( ۱ ) بقول مفتاح التواریخ و چهار مقاله عروضی سمرقندی که مسقط الراس رشیدی از بلخ افغانستان است .

طبع و اظهار فضل و لیاقت بطور سیاحت عازم خاک فارس گردید .  
 نخستین اتابک محمد پهلوان جهان بن ایلد کز که از اتابکان مشهور عراق و  
 آذر باهیجان بود صیت فضل و شهرت کمال ظهیر شاعر افغانستانی را شنیده  
 بدربار خویشش جلب و لوازم احترام و محبت را دربارہ اش بعمل آورده و چندی  
 بمجمعه ندیمان خاصه دربار این پادشاه میزیست - پس در خدمت قزل ارسلان  
 حکمدار عراق شتافته همان موقعیت را حاصل کرد و قصیده معروفی که :  
 نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای - تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد  
 آنرا در مدح وی سرود و بسی مورد تحسین در باریان و دوستان وی و  
 موجب حیرت هم کاران واقع شد .

ظهیر در ابداع سخن و روانی طبع مشهور است چنانچه گویند روزی که  
 در معیت سلطان طغانشاه ثانی سلجوقی عالم تماشای معدن فیروزه معروف نیشابور  
 بود سلطان از وی خواهش کرد که فی البدیهه در انخصوص چیزی از طبع ظریفش  
 بسراید ظهیر بدون تسامح از قدرت سخنوری و سرشاری و شادابی طبع خویش  
 بداهه باین قصیده مترنم شد که بعضی ابیاتش این است :

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| تراست لعل شکریار و در میان گوهر     | میان لعل چرا کرده نهان گوهر       |
| بخنده چون لب یاقوت رنگت بکشافی      | ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر    |
| رخم چو زرد شد و از جزع دیده هر ساعت | فشام از غم آن لعل در فشان گوهر    |
| اگر چه بیم و زرم نیست هست گوهر نفس  | که نزد عقن به از صد هزار کان گوهر |
| همین بس است که الهاس طبع من دارد    | چو خنجر ملک شرق در میان گوهر      |
| خدا بیگان ملوک جهان طغانشه از آنکه  | که بذل میکنند از جود بر جهان گوهر |

گرچه ظهیر الدین در خدمت این پادشاه خیلی به عزت و احترام میزیسته  
 و موقعیت عالی داشت باز هم از فکر و عشق وطن مسقط الراسش افغانستان

خالی نبوده گاهی طایر عشق و آرزویش شوق پرواز با آشیانه پدری کرده و آرزوی ترخیص وطن اصلی را تنها و در خواست از خدمت سلطان می نمود ولی محبت و علاقه که سلطان بظہیر میداشت کمتر این استدعای وی را پذیرفته است چنانچه ازین ابیات ظہیر آرزو و ناکامی اش ظاهر میشود :

سد مزه بردیده گریان نتوان بست از دسته خاری ره طوفان نتوان بست  
هر چند ظہیر از وطن خویش بنالم بر باره سلطان خراسان نتوان بست  
ظہیر گرچه در مقام شعر و غزلیات مرتبه عالیتری از غالب شعرای معاصر خود داشته و پایه رفعت وی را در مقام شعر بعضی استادان فن ادب از قبیل : رشید و طواط و ادیب صابر از انوری شاعر معروف بلخی تصدیق داشته اند ولی اهمیت و مقام او در قصاید بالاتر از ان بشمار رفته است .  
در شعر الفاظ برجسته و شیرینی دارد از قبیل :

دل چنان بسر زلف یار میلرزد که در گنبد دلبران شکار میلرزد  
والحاصل پس از اینکه مدت زیادی را ظہیر در دربار حکمداران سلجوقی خطه فارس بسر برد و سن شریفش داخل مرحله کهولت گردید طبعاً افکار بلند وی بمقامات عالیتری سیر کرده طبع و قارش در حکمت و فلسفه در های معانی را برشته نظم میکشید که امروز غالب آن از قبیل :  
گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان نجات و بقا خطاست  
وامثالها ضرب المثل محررین و متفکرین عصر است .

آخرآ بشوق انزوا و عشق خدا پرستی افتاده از در بار و تجملات دنیوی کناره کرده در تیریز بعبادت خالق مشغول و از خلق منزوی شد تا اینکه پیمانه حیاتش لبریز شده در سال (۵۹۲) هجری در عهد سلطنت اتابک بن قزل ارسلان از جهان در گذشته در سرخاب تبریز در جنب قبر خاقانی شاعر مشهور هم کار خویش مدفون گردید .



بقلم شهزاده  
احمد علیخان درانی

### یادی از فضایی غزنی

در عهد سلطان محمود یمن الدوله

قافیه طرازان در بار غزنی

( ۴ )

فردوسی . اسمش حکیم ابوالقاسم منصور ( ۱ ) مولدش شاداب طبران ( ۲ )  
 ( نواحی طوس خراسان حالیه ) و پدرش اسحاق ( ۳ ) هنگامیکه در چار باغ حاکم  
 طوس پیشه باغبانی داشت باغ مرادش ازین میوه نوری ( فردوسی ) بار آورد  
 و فردوسی در همانجا نشو و نمو یافت - طبع موزونش جوهر خدا داد داشت  
 از تکلفات در بار و صحبت امرا بر کران بود لذا خلوت صحرا و دشت کلامش را  
 ساده ، سلیس و رجزیه گردانید - از آنجا که فردوسی شاعر آریائی نژاد  
 خراسانی بود بنا برین خود را همه تن بیسار آوری مفاخر سلاطین ایرانیان  
 و پهلوانان زابلستان و کابلستان در مقابل تورانیان مکلف بنداشت . نامه باستان  
 ( شاهنامه ) را دقیق باطنی آغاز نموده بود ولی چندی نگذشت که جامعه حیات او  
 بدشنة يك غلام ترکی از هم درید و این کار بدست فردوسی افتاد - فردوسی  
 حالات و تذکار تاریخی مجوس را از « جاماسب نهاد » ( ۴ ) و « آئین بهمن »

( ۱ ) کنیتش ظاهراً مادر اسمش اختلاف است کسی احمد کسی منصور و کسی حسن  
 میگوید .

( ۲ ) این قول دولتشاه سمرقندی است ولی صاحب چهار مقاله از قریه پاز یا فاز می نویسد .

و بعضی از قریه رزان می گویند - ولی این مسلم است که او در نواحی طوس متولد شده .

( ۳ ) اسحق بن شرف ، کسی علی بن شرف و بعض احمد بن فرخ نوشته اند .

( ۴ ) این کتاب را دانایان عهد قدیم مجوس نگاشته اند ولی بنام طهمورت ختم میکنند .

و « داراب نامه » و « دانش افزای نوشیروانی » ( ۱ ) و « شاهنامه » ( ۲ )  
و « پستان نامه » و « دانشور نامه » و « خرد نامه » و از زبان مؤبدان آتشکده  
به هم آورده به علو ( ۳ ) بسیار نظم نمود که اکنون « شاهنامه فردوسی »  
مشهور است - خیالات بی کران فردوسی قوت کلاش را طوفانی ساخته بروی  
کاغذ آورد - نخستین « عروج ضحاک ، وزوال جمشید » را به پیرایه نظم آراست  
و پیرامونیان بنظر استحسان دیدند - صیت قدر دانی سلطان محمود بین الدوله  
که عالم را فرا گرفته بود او را بدربارغزنی جلب نمود - عنصری بلخی ملک الشعرا  
دربار فردوسی را با ابوالعباس احمد اسفرائینی معرفی نموده تا آستان حضرت  
سلطانش برسانید - فردوسی بطرز مخصوص خود در مدح سلطان قصیده غرائی  
سرائید که از انجمله است :

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| زیزدان برشاه باد آفرین         | که نازد به او تاج و تخت و نکیب |
| جهاندار محمود شاه بزرگ         | با بشخور آرد همی شیر و کرک     |
| جهان آفرین تاجهسان آفرید       | چو او مرزبانی نیامد پدید       |
| چو کودک لب از شیر مادر بشست    | بگم-واره محمود گوید نخست       |
| ببزم اندر او آسمان وفاست       | بزم اندر او شیر جنگ آزماس      |
| به تن زنده پیدل و بجبان جبرئیل | به کف ابر بهمن به دل رود نیل   |

( ۱ ) جامع آن حکیم دانا بزرگ جبهیر وزیر نوشیروانست .

( ۳ ) يك شاهنامه از ابوالموید بلخی ودگر از امیر ابوالمنصور بن عبدالرزاق است که  
بفرمائش منصور بن نوح پادشاه سامانی در نثر نوشته شد .

( ۲ ) چنانچه فردوسی درین شعر خود قول بالارا تصدیق میکند -  
منش ساختم رستم داستان - و گرنه بی بود در سیستان .

داستان « رستم و اسبندیار » را هم که نوشته بود رو بروی سلطان خواند .  
 کنون خورد باید می خوشگوار که می بوئی می آید از جوئی بسیار  
 هوا پرخروش و زمین پر ز جوش خنک آنکه دل شاد دارد ز نوش  
 درم دارد و نقل و نان و نبید سری گو سفندی تواند برید  
 چندی ترفه بود طبیعت سلطان به تحریک حاسدان از منقص شد و فردوسی  
 هم به صلۀ شاهنامه قیمتی نداده از غزنی بهرات آمد چنانچه در بین راه از بخت خود  
 شکایت کرده میگوید .

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست بهیچ روی مرا اورا زمانه جو یا نیست  
 خجسته در که محمود زابلی دریاست کدام دریا کا ترا کرانه پیدا نیست  
 شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریانیت  
 در هرات فردوسی بخانه ادیب اسمعیل و راق ترمذی پدر ادیب صابر تا  
 شش ماه نهان ماند سپس به طوس و باز بمازندران نزد اسپهبد شهریار که از  
 نسل یزدجرد بود رسید و گفت که شاهنامه را عوض اسم سلطان بشام تو  
 تقدیم مینمایم ولی آن شهریار راضی نشد فردوسی از اینجا بمکه معظمه رفت و مثنوی  
 « یوسف زلیخا » را در وزن تقارب نوشت . سلطان افغانستان را ازین بادیه  
 کردی و بی نوائیهای فردوسی که خبر رسید دل بسوخت و برایش چندین بدره  
 زر بفرستاد ولی فردوسی در سال ۴۶۱ مصادف روز رسیدن این دولت ازین  
 عالم بیع و شرابی نیاز گردید .

فردوسی علاوه از « شاهنامه » و « یوسف زلیخا » دیگر اثر مشهوری  
 ندارد اما یوسف زلیخای او که از داستانهای بزیه شمار می رود ابداً در برابر  
 شاهنامه رزمیه این رزم سرای مشهور و واقعی ندارد - فردوسی در انتظام نظم  
 و تراکیب چست شکوه معانی و شوکت کلام دارد - تشبیهات نزدیک گفتارش

را مطبوع و قریب الفهم میسازد اضافت و استعارات بیج در بیج هیچ ندارد -  
کلامش از الفاظ کل و بلبلی و هجوم سبزه و مل خالیست - قدرت زبانش تنها با  
مطلب آشناست طلاقت بیان الفاظ ساده و تراکت محاوره را با سلاست و  
اختصار مربوط نموده .

نمونه کلام :-

کس نمی خواست رستم و اسفندیار بهم بیاورند ، فایده و پیام رستم به نزد اسفندیار  
صلح را نتیجه نداد ، شاعر در این مورد از زبان زال ( پدر رستم ) افسوس میکند .

بینیم تا اسپ اسپندیار سوی قلعه آید همی بی سوار  
و یا باره رستم جنگ جو به آخور نهد بی خداوند رو

فردوسی در تشبیهات حقیقی کیفیت قدرتی دارد چنانچه افراسیاب سهراب یل  
را از مدینت شهر در جنگلی می بیند .

شۀ ترک ناگام یسکی بنگرید کشاورز مردی تناور بدید  
ستا ده دران دشت همچون هیون به تن همچو کوه و به چهره چو خون  
کشیده برو ساعد و یال برز درختیست در دست مانند گرز  
قوی کردن و سینه و بر فراخ به تن چون درخت و به بازو چو شاخ

این فرزند تل و صحرا ( فردوسی ) نفعه طبع زادش را به تکلفات خیالی نمی آید  
بلکه در لوازمات حسن هم کیفیت حقیقی را تصویر میکند - چنانچه در تعریف  
عروس رستم میگوید :-

لبان از طبر زد زبان از شکر دهانش مرصع به لعل و گهر  
دو ابرو کمان و دو کبسو کند زبانش چو خنجر دهانش چو قند  
هنگام ملاقات خسرو از چشم اشک می ریزاند .

به تر کس گل ارغوان را بشست که بیمار بد تر کس و گل درست

وله : —

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| یکی دختری داشت خاقان چوماه  | کجاها ماه دارد دو چشم سیاه |
| بدنبال چشمش یکی خال بود     | که چشم خودش هم بدنبال بود  |
| بهم بسته مورا بعد پیچ و تاب | گره داده شب را پس آفتاب    |

چنگک اشکبوس را بارسم تصویر می کشد : —

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| نهمتن به بند کمر برد چنگک   | گرین کردیک چوبه تیرخندنگ    |
| خندنگی بر آورد پیکان چو آب  | نهاده برو چار پر عقاب       |
| بمالید چاچی کان را بدست     | به چرم گوزن اندر آورد شست   |
| ستون کرد چپ راو خم کرد راست | غریو از خم چرخ چاچی بخواست  |
| چو سوفارش آمد به پهنای گوش  | ز چرم گوزنان بر آمد خروش    |
| چو بوسید پیکان تر انگشت او  | گذر کرد از مهره پشت او      |
| قضا گفت کیر و قدر گفت ده    | ملك گفت احسن فلك گفت زه     |
| بزد تیر بر سینه اشکبوس      | سپهر برین بر کفش داد بوس    |
| کشانی هم اندر زمان جان بداد | نو گفتی که هرگز ز مادر نژاد |

در اختصار کلام خصوصیت نام دارد ، این لف و نشر مراتب ازوست :

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| بروز نبرد آن یل از چنند  | به تیغ و به خنجر به گرزو کمند |
| درید و برید و شکست و بست | یلان را سرو سینه و پاو دست    |

وله : —

پی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخواستند

وله : —

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب  
رستم قهرمان تصنیفش است و فردوسی با این هیروی خیالی اش محبت بدرجه

عشق دارد چنانچه بگوید : -

جهان آفرین تاجهسان آفرید      سواری جورستم نیسامد بدید

وله : -

غم دردل من در آمد و شاد برفت      باز آمدورخت خویش بنهاد و برفت  
گفتم به تکلم که زمانی بنشین      بنشست کنون رفتش از یاد برفت

وله : -

شبی در برت گر بر آسودمی      سر فخر بر آسمان سودمی  
قلم در کف تبر بشکستی      کلاه از سر ماه بر بودمی  
جمال تو گر زانکه من دارمی      بجای تو گر زانکه من بودمی  
به بیچاره کان رحمت آوردمی      بدلداده کان بر به بخشودمی



بقلم آقای غلام جیلانی خان  
اعظمی

از مشاهیر تاریخی رجال وطن  
سلطان غیاث الدین غوری

( ۳ )

مورخین گویند که سجانام یکی از اجداد غیاث الدین از مشاهیر اشراف غور و معاصر فریدون پادشاه اساطیری فارس بوده و بوی همراهی های زیادی در محاربات کرده است ؛ همچنان « شنسب » جد اعلای این خاندان و بزعم مورخین معاصر خلیفه چهارم بوده و بردست او اسلام آورده و لوا از حضرتش گرفته است « پنجمی » نام بن نهان معاصر هارون رشید و سوری جد معروف این خانواده معاصر حکام صفاریه و از قائدین حربی آن زمان بشمار می رفت « محمد سام » معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و بان پادشاه بزرگ در

فتوحات هند خدمات شاندارى کرده که ازان ببعده تاریخ خانواده و اولاد او در صفحات تاریخ درخشنده کى حاصل مینماید . طائفه افغانان سوری از عهد جد اعلى شان سوری با اسم فامیل خود معروف و مثل دیگر فروع طوائف افغان باین اسم قابیلی شهرت حاصل کرده اند .

شاهان محلی سوری غور در سال ( ۵۴۵ ) هجرى در اثر شمشیر علاؤالدین جهان سوز سوری بنسای يك سلطنت و سيعترى را گذاشته اند که ببعدها چندین طبقه دیگر از نیا خانواده در ممالک هندوستان سلطنت های بزرگ و کوچکی تشکیل داده اند مشهورترین شاهان این طایفه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین معروف و شمس الدین کرت شاه ( هرات ) و جلال الدین فیروز شاه ، شاه ( هند ) و سلطان حسین ملقب بدلاور خان شاه ( مالوه و مندو ) و محمد بختيار شاه ( بنگال ) و محمد خان سور ملقب بجلال محمد شاه بانی سلطنت بنگال می باشند .

محمد سام سوری شخصاً در اوایل حکومت سلطان محمود غزنوی گاهی تجارت بین افغانستان و هند مشغول بوده و تمایلی بخانی و ریاست نداشت ولی همینه لشکر کثی های سلطان در هند شروع گردید وى با قوم خود بعبیت سلطان پیوسته بامر جهاد قیام و خانواده اش مورد عنيت و احترام دربار شده سپس در يك مسافرت بحری غرق و اسیر بجه امواج گردید . در عهد سلطان ابراهیم غزنوی حسین بن محمد سام ریاست قراولان خاصه شاهی تقرر داشت و دختری از خانواده شاهی سلاطین غزنوی را سلطان ابراهیم بجماله نکاح او در آورده بود حسین را ازان شهزاده خانم غزنوی هفت بسر بوجود آمد که آنها مشهور به هفت اختر و ازینقرار بودند : فرزند اولش : — ملک فخر الدین مسعود که سپس پدرش ویرا والی بامیان مقرر داشته و اولاد او را ملوک بامیان میگویند .

دوم قطب‌الدین محمد که آخراً بهرام شاه غزنوی دختر خود را بوی داد. سوم شجاع‌الدین علی که در غنغوان جوانی مرد چهارم ناصر‌الدین محمد که ولایت زمین داور بوی متعاقب بود. پنجم سیف‌الدین سوری که بعداً قراض خاندان محمودی پادشاه غزنوی شد. ششم بهاؤالدین سام پدر غیاث‌الدین پادشاه مغلی غور. هفتم علاؤالدین جهانسوز معروف. و الحاصل پس از وفات سلطان ابراهیم که پسرش سلطان مسعود برار یکه شاهی تقرر یافت شاه حسین غوری را بفر ما زوای غورات اعزام نمود، چون ضعف در امور اداره غزنویان واقع شده بود حسین با استقلال تمام بحکومت پرداخته و اولاد خود را در ولایات بامیان که حاوی قسمت‌های افغانستان مرکزی و شمال شرقی بود و هم بحصه زمین داور که شهر معتبر آنوقت و ولایت قندهار و حصص فراه و پشت رود و غیره مربوط بآن بود تعیین نمود. بعد از فوت حسین شاه پسرش قطب‌الدین محمد پادشاه غور گردید. قطب‌الدین محمد خیلی بک ذات لایق و قابل و در بین اولاد شاه حسین غوری متمسک بوده هوای بزرگی و عظمت در سر داشت شهر فیروز کوه را بنا نهاد. محل اداره غورات قرار داد و قصور ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ را اختیار نمود. بهرام شاه غزنوی از شهرت و لیاقت قطب‌الدین هراسیده وی را بیبانه از غور بغزنین طلب و محبوس و بالاخره مسموم نمود.

در اثر این واقعه مسئله اتحاد غوری‌ها و غزنویها خراب شده اولاد شاه حسین بر سر انتقام آمد نخست ملک سیف‌الدین برادر قطب‌الدین که بغزنین اقامت میداشت از قتل برادر متألم شده بغورات آمده به تشکیل لشکرهای افغانی پرداخته متوجه غزنوی شد، بهرام شاه را خلع و فرار هند ساخت و خودش بر تخت شاهی غزنوی جلوس و سکه و خطبه بنام خود جاری کرد آخر همان سنه مردم غزنوی بوی مخالفت کرده بهرام شاه را دوباره بسالطنت برداشتند و ملک



سیف الدین بدست بهرام شاه بقتل رسید .

قتل سیف الدین بعلاوه انتقام گذشته سرداران و ناموران غوری را مشتعل ساخت علاؤالدین برادرش بادوازده هزار افغانان غوری بغزنی ریخته غزنی را فتح و آنچه لوازم انتقام بود از اهل غزنه بعمل آورده دوباره عازم غورات شد و بهاؤالدین سام پدر سلطان غیاث الدین در اول این معرکه آبله کشیده از جهان رحلت کرد .

علاؤالدین جهان سوز بعد تقرر بحکومت مستقله غورات ، ولایات را بین برادر زاده های خود قسمت نمود از انجمله حکومت سنجه و گرم سیر ، را بغیاث الدین و برادرش شهاب الدین واگذار شد تا اینکه پس از ۶ سال فرمان روائی علاؤالدین از جهان در گذشت و در مدت حیات او را محارباتی باسنجر ساجوق نیز دستداد . ملک سیف الدین بن علاؤالدین بجای پدر متمکن سربر سلطنت شده و حکومت سنجه را کافی السابق بهم زاده های خود غیاث الدین و شهاب الدین ارزانی داشت و خودش بعد از یکسال سلطنت در یکی از محاربات بدست ابوالعباس نام یکی از بی اعمام خود کشته شد .

سلطنت سلطان غازی غیاث الدین : —

تولد سلطان غیاث الدین در سال ( ۵۳۶ ) هجری قمری در جبال غورات وطن اتفاق افتاده پدرش بهاؤالدین سام بن اعزالدین حسین است که قبل از جلوس علاؤالدین جهان سوز پدرود زندگانی نمود . موقعیکه علاؤالدین جهان سوز ولایت قندهار را از دست ارلاد محمود غزنوی کشیده و بران قبضه نمود . سلطان غیاث الدین را باوجود کوچکی سنش در انجا والی گماشت و او آنقدر جود و سخا و تفقد بحال رعایای آنجا میفرمود که عمش از موقعیت اورشک برده وی را بقلعه سنجه محبوس نمود ولی پس از رحلت علاؤالدین جهان سوز که پسرش

ملك سيف الدين بجای پدر متمکن شد دوباره وی را از حبس رها و بحکومت سنجه برقرار نمود .

در سال ( ۵۵۶ ) هجری که ملك سيف الدين بشهادت رسید چون غیاث الدین نسبت بسایر بنی اعمام خود لایق و سزاوار مقام حکومت بود از طرف عموم بساطت پذیرفته شد .

سلطان غیاث الدین که تا آن موقع خیالات بلند و افکار عالی خود را مکنون خاطر داشته و منتظر چنین فرصتی بوده لقب سلطانی بخود گذاشته و عامه رؤسا و سرداران قومی را از فکر جهانگیری و شاهنشاهی خود مطلع فرمود و میخواست دوباره شتون و شوکت محمود غزنوی را در افغانستان تجدید کند . پس برادر اعیانی خود شهاب الدین را به تسخیر ولایت قندهار فرستاد و خودش شخصاً پایه تخت غزنی را در نتیجه يك حرب خفیف از اخلاف سلطان محمود متصرف شده بشهاب الدین تحویل داد .

در سال ( ۵۷۲ ) شهاب الدین را رسماً بسپه سالاری کل قشون خویش برقرار ساخته به تسخیر ولایات متصرفه محمود غزنوی در هند اعزام داشت شهاب الدین نخست ملتان که بدست قراظه آنجا درآمده بود تصرف نموده بطرف را جوالی ( اجه ) متوجه و آنرا هم بسهولت تسخیر کرده در هر دو ملك مفتوحه علی کرماج نامی را از طرف خود والی گماشته دوباره عازم غزنی شد . در سنه ۵۷۵ دوباره سلطان غیاث الدین بعزم فتوحات هند شهاب الدین را بالشکر منظم اعزام نمود شهاب الدین در آن سنه بعضی تربیبات لازمه در خصوص جلب قلوب اهالی پنجاب و مسایل را جمه به پیشرفت حرب و عسکریت گرفته بسال دوم در پنجاب سوقیات عسکری نمود و خسرو ملك آخرین دودمان محمودی را از آنجا اخراج و اکثریه پنجاب را متصرف شد . بسال دیگر ولایت سند را فتح کرده مظفرانه بغور مراجعت نمود . ( باقیدارد )

اقتباس و ترجمه بقلم شهزاده  
احمد علی خان

اسلام و کشف امریکه

از چهار صد و سی و سه سال قبل باین طرف تمام عالم «کولمبس» معروف را کشف امریکا دانسته و اسم او را با احترام میبرند - ووی را در کشف این دنیای جدید اولین مرد مبارز و شخص کامیاب میدانند .

اخیراً تحقیقات و تدقیقات که از طرف علما نسبت بمسئله قاره بزرگ امریکا کرده شده است نتیجه خیلی شگفت آوری ظاهر میدارد که اگر این مسئله بکلی اسم کولمبس را از میان نبرد لا اقل از شهرت او چیزی خواهد کاست . در نتیجه تحقیقات کنونی ثابت میشود که اگرچه کولمبس يك مرد بزرگ و مجاهد این طریق است و بعد از مسافرت او مسئله امریکا برای بشریت آفتابی شده میبود ولی او امریکا را کشف نکرده بلکه در حلقه این مقصد نظریات مختلفی ما را نسبت بنحود «کلبس» متوجه میسازد .

محققینی که درین خصوص صرف قوای دماغی نموده اند اعلان بالجهر میکنند که کشف امریکه سهواً بنام کولمبس شهرت و خاتمه یافته است ! ؟

گرچه این اظهارات و اعلانات تا هنوز توده عوام را بنحود متوجه نساخته و خواص هم درینخصوص استعمال نکرده اند که این صداها امروز بتواند رخنه در بنیان شهرت کولمبس واقع نماید زیرا نتایج تحقیقات فعلی تاکنون بکلی مطبوعات عالم را بنحود مشغول نساخته است . تنها مقالاتی که درین نزدیکیهاراجع بموضوع مذکور از طرف لیوویئر آف هارورد ( Leowienier of Harward ) با سه مجله کتاب طبع و شائع شده است این آثار بنهایت وضاحت و الفاظ برجسته به اثبات میسرسانند که ابدأ «کولمبس» امریکا را کشف نکرده است ، ولی

از آنجا که این کتاب نیز با عبارات پیچیده و مبهم تدوین یافته و مطالعه کنندگان در بادی نظر نمیتوانند با آسانی این مطلب را استفاده کنند باز هم تا هنوز این راز از پرده بخوبی نبرآمده است . ولی اگر مطالعه کننده با ذوق کمی زحمت بخود داده و در پیچ و تابهای عبارات غور و تدقیق نماید البته این نتیجه را درک و استفاده خواهند نمود و الا مطالعه سطور و صفحات مقدماتی این کتاب مثل رساله اقلیدس خاطر خواننده را خسته و متفر میسازد .

اسم این کتاب که موضوع بحث ماست ( کشف افریقه و امریکه است ) که بدو خواننده ازین اسم حقایق این مطلب مهمه را گمان کرده نمیتواند .

چند سال قبل جنیکه مستر « وینر » ( ۱ ) بمطالعه و تدقیق لغات باشندگان حقیقی و قدیمی امریکه آغاز نمود در نتیجه شگفت زیادی بوی رخ داد ! چه ( وینر ) در لغات باشندگان اصلی امریکا که فعلاً در زبان قدیمه شان لغات انگلیسی فرانسه و پرتگال شامل شده نیز یک عده زیادی از لغات عربی را استنباط می نماید .

و به این مناسبت « وینر » گمان میکند که این الفاظ در زبان باشندگان اصلی امریکه در حدود سنه ۱۲۹۰ ع داخل شده و این سنه مسئله را مردود مینماید چه کولمبس دو صد سال بعد این سنه بکشف امریکه موفق شده است لذا از تحقیقاتیکه ( وینر ) نموده ثابت کرده است که در سال سنه ۱۲۹۰ ع یعنی دو صد سال قبل از مسافرت « کولمبس » این لغات عربی در زبان باشندگان

( ۱ ) کسانیکه لیاقت و حیثیت وینر را میدانند البته نظریه او را درین خصوص تأیید خواهند نمود چه وینر بهز بانهای مختلفه اقوام و قواعد و قوانین مخصوصه شان تخصص و مهارت فوق العاده داشته و بیست و شش زبان به سهولت نطق میکنند و در معرفت لغات متعارفه انسانی در دنیا مقام درجه اول حائز است .

اصلي امريك جا كزين و متعارف شده است ، همچنين قبل ازينكه ( وينر ) اظهار  
اين نظريه مينمود چند اشخاص ممتازي نيز اين عقیده را دارا بوده و زمزمه  
مينمودند « کولبس » تنها کاشف امريکه گفته نمیشود از آنجمله سفير سابق  
فرانسه متعینه نيويارک است که وی دارای اين عقیده بوده ولی اين عقیده خود را  
نظر به اينکه بر بنای علوم السنه استوار نيمدانست چندان اعتيادی بآن نيمکرد  
تا اينکه اظهارات « وينر » شهادت را از فکر او رفع کرده و اين نظريه را بالتمام تأييد  
نمود ، درين مسئله شکی نيست در مطالب شگفت آور طبيعت انسانی برای تفتيش  
و تدقيق حاضر نمیشود مثليکه فعلاً ما گمان نيمکنيم اقوام سلف مثل وقت حاضر ما  
مهدب و مترقي بوده باشند ولی حقيقت اينست که اقوام عالم در قرون چهارده  
و پانزده در بحر پيمانی و جهاز رانی چنان کارهای حيرت آوري از خود نشان  
داده اند که امروز پایه اطلاعات ما نسبت به آنها يك چيز ابتدائی گفته ميشود  
مثلاً بقدريکه اين مسافرت « کولبس » در بحر او قبانونس اطلس اسباب حيرت  
جها نيان شده است ، تحقيقات امروزه بمانتاب ميکنند که قبل از « کولبس »  
هم بحر پيمایان و تاجران اروپائی مغربي کاميسابانه درين بحر بزرگ سياحت  
و مسافرتها زيادی کرده پيداوار نفيس آمريک را بخاکهای خود شان نقل  
داده اند ، حتی اکثرية اين محمولات تجارتي امريکه در يورپ عبارت از مقدارهای  
طلائی بوده که تجار اروپائی سرراً و علناً در خاک خود نقل ميدادند ، بنا برين  
غالباً کشف قطعات جديد عالم در اثر احتياجات تجارتي يك امر طبيعي و اتفاقي  
بوده است .

ممکن است درينجا سوالی واقع شود که اگر امريکه قبل از « کولبس »  
کشف شده بود پس چرا تا زمان « کولبس » اسم اين قطعه بزرگ و موجوديتش  
در افواه آنان مخفي ماند و چنين رازی که فکرش در هيچ يك تا ريخی نشده

مردم از کنجکاوای آن غافل بودند؟ ولی این اعتراض بلافاصله تردید شده است زیرا کم از کم یکصد سال قبل از « کولیس » تاجرهای فرانسه دبی ( Deppei ) ورون ( Roven ) طلا و طاج مصالح پوست و سنگهای قیمتی را از ساحل کنی ( Guinea ) و غالباً از خلیج های جنوبی امریکه می آوردند و تقریباً این تجارت شان مثل کپانی های امروزه منظم و مستحکم بوده ولی آنرا به پنهانی بحری می داشتند زیرا درین مواقع بعضی جنگها و هنگامه ها بین حکومت کوجک بورنی بمقصد شهرت و نام آوری ها جاری بوده و بواسطه اذخال طلا که تجار ممالک مذکوره ثروتمند و نقطه مطلوب حکومت خودها واقع شده و دیگر رعایا بغربت زیست داشته و متحمل مصارف جنگ و تادیبه مالیات حکومت خود شده نمیتوانستند لابد محصولات و مالیات زیادی بتجار تحمیل میشد و آنها در زیر بار کمر شکن آن مضطرب شده بنا بران غالباً این گونه تجارت خود شان را مخفیانه اجرا میکردند . چنانچه جهازات تجارتنی شان از سواحل دبی ورون خیلی بصورت مخفی و بی صدا در حرکت افتاده و همچنین بخاموشی عودت مینمودند که جز خود تجاریکه شامل این کار بود کسی دیگر ملتفت نمیشد .

طوریکه در پسانها معلوم شده يك دفتر مهم بحری در مقام « دبی » تاجندی برپا بود و این دفتر حاوی اطلاعات مهمه بحر پیمائی و مطالب تجارتنی و خطوط کشتی رانی شناخته می شد ، کپتانهای ماهر آروزه این اطلاعات را بعد از عودت برای مالکین خود ها ورهمنائی کپتانهای مابعد تقدیم مینمودند - کپتانهای مذکور از جمله جهاز رانهای ماهر دنیا بشمار بوده و در قطعات جدید عالم بمقصد توسیع تجارت سیر و مسافرت زیادی کرده و برای پیدایش نقاط تازه جهه بازار تجارت خود سعی بلیغ مینمودند و هر کپتان بگرفتن اجازه نامه مکلف بود .

در سال سنه ۱۶۹۲ ع يك مصيبت ناگهانی به این دفتر بحری واقع شده موجودیتش را  
 اخلاص نمود که آن در هنگام جنگ فرانس وانگلیس واقع شد یعنی بر مقام دبی که  
 باری شدیدی آغاز و آتش در گدام و دفتر بحری افتاده جمله نوشته جات و غیره را  
 طعمه حریق نمود ولی با اینهم خوشبختانه برای استناد و تمسک صاحب این عقیده  
 يك چیزی باقی ماند که ویرا درین مقصد تا بنید زیادی مینماید ، طبیعی است که  
 بین تجار هر عصر اختلافاتی واقع میشود در آن موقع هم اتفاقاً بین بعضی تجار  
 « دبی » اختلافاتی رو داده بود که آنها در محکمه آنوقت به مراجع مجبور گردیده  
 بودند و در محکمه اظهارات و صورت حال شان که لازم می نمود خوش بختانه  
 چیزی کاغذات اصلی یا نقول مصدقه قید دفتر گردیده و آن نوشته جات تجار  
 دفتر دبی در اوراق محکمه محفوظ بماند .

آخر از مطالعه این اوراق مدققین مطالب زیادی را نسبت به اهمیت تجارت  
 بحری « دبی » و کار و بار آنها و مسائل ترقی و رفعت مقام بحر پیمانی ایشان کشف  
 و استعلام نمودند مثلاً این نکته معلوم شد که در « دبی » علاوه بدیگر کمپانی  
 های تجارتی يك کمپانی بنام انگوت برادران ( Angot Brothers ) موجود  
 بود که این کمپانی از سال سنه ۱۴۷۰ الی ۱۵۵۱ عروج و رونق داشت  
 و شهرت این کمپانی در آن زمان بقدری بود که امروز کمپانی ( روتس  
 چارلز ) Roth Charlds این شهرت را در عالم دارا میباشد .

پس موقع کار و بار و شهرت کمپانی « انگوت برادران » بیست و پنج سال قبل  
 از « کولبس » بوده است ، که باین حساب معلوم است چنین کمپانی های معروفه  
 در زمانهای کمی تا این اندازه مالک شهرت و حیثیت شده نمیتوانند بلکه برای  
 معراج و ترقی کار و بار آنها عمر زیادی در کار است .

مسلم است که کمپانی « انگوت برادران » چندی قبل از ساحل « کنی »

خبر داشتند و معرفت اهل « دبی » ازین ساحل نسبت به کشف حکومت پرتگال که در سال سنه ۱۴۱۹ اتفاق افتاده بسیار مدت پیشتر بود .

جافرل (Gaffarel) فرانسوی می نویسد که جان کزن (Jon Cousion) نام در سال سنه ۱۴۸۹ « برازیل » رفت و از آنجا از راه « راس امید » ( Good Hope ) عودت نمود و درین مسافرت هیچک تلغات جانی واقع نشد و از دیگر بیانات نیز تصدیق قول « جافرل » میشود ، ممکن است که « برازیل » رفتن ( کزن ) اتفاقیه باشد .

دران ایام که نزد جهاز رانها که پاسها ( مقناطیسی و غیره موجود بوده که بمدد آنها طرق بحریه را معلوم مینمودند در زمان « کزن » در سواحل مغربی افریقه در بین بحر بسیار جزایر خورد خوردی بودند که غالباً ازین جزائر خطراتی برای سیر جهازات ملحوظ بود لذا برای رفع خطرات کشف جزائر کنیری ( Canery ) بسیار لازمی بود جهاز رانها محض بر سبیل تجربه و عادت جانب مغرب جزائر کنیری « خلی دور رفته و مقابل سمت جنوب حرکت مینمودند و آنها را از علم ارض البلد و تجربه معلوم میشد که ایشان مقابل بسواحل هستند که از آنجا طلا آورده میشود پس از آنجا مستقیماً بسوی مشرق میرفتند ، بین نقاط آخرین مغربی افریقه و انتهای نقاط مشرقی امریکه که صرفاً فاصله با توده میل است و در میان هر دو یک رو خلیجی ( Gulf stream ) است که اول شمالاً باز غرباً جریان دارد کیفیت کامل آنرا در آنوقت کس نمی دانست ممکن است که « کزن » جهازران در چرخاب این نهر گرفتار شده و امواج سیر کشتی او را بساحل « برازیل » کشیده باشد تفصیل این واقع و کشف « برازیل » خلی از مطالب دلچسپی است ولی را پورت پس آمدن « کزن » از « برازیل » دلچسپ تر از آنست . ( باقیدارد )



اثر محمد سرورخان  
صبا

( کوشش )

ای ملت مسعود بی دانش و فن کوش      در تربیت و تقویت روح و بدن کوش  
 پرهیزکن از غفلت و درکار وطن کوش      در رفعت اینخانه بجان و سروتن کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 آنا نکه بسر منزل مقصود رسیدند      خورشید صفت سر بفلک باز کشیدند  
 از سعی و عمل پرده غفلت بدریدند      غافل مشو از سعی و عمل دیده من کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 ضائع مکن ایجان نفسی وقت زمانرا      پدرود کن ایدیده من خواب گرانرا  
 نیکو بکن از جهد تو کار دو جهانرا      در خدمت اسلام و وطن سرو علقن کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 ای یخبر از نور هنر مانده بظلمت      تا چند نباشی بی مطلوب بهمت  
 میکوش ، بیفرا بوطن رونق صنعت      بشتاب بی حکمت و همچون ادین کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 امروز وطن دیده باحوال تو دارد      این مزرعه امید ز افعال تو دارد  
 مقصود ز برخوردارن اعمال تو دارد      ای صانع و ای زارع و ای اهل سخن کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 تا باز نیاید بوطن روز مصیبت      غفلت نما رکن اما بد یا نت  
 ای حاکم و ای مفتی و مامور وزارت      در خدمت مرجوعه باخلاق حسن کوش  
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
 از رشوت و افعال دنی صرف نظر کن      از آنچه وطن زار شده زود حذر کن

ایبارستم برده کنون هوش بسر کن بر شکر نجات از الم دورفتن کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
بن ، خدمت این جامعه ، جانست صداقت ! میکوش بخد مت ، همه صدق و درایت  
صدق است بتوضاین هر گونه سعادت باصدق و صفا در وطن ایدیده من کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
ای اهل وطن ! اهل وطن ! قوم مسلمان تاچند نیساری بکفت گوهر عرفان  
دریاب عروج دو جهان ازیم قرآن از نوبت گهواره الی وقت کفن کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
این مملکت ما همه چیز تو ناست کوه و کتاش آهن و مس نقره و طلاست  
محتاج به سعی و عمل ملت بیضاست اندر پی آبادی این ملک کمین کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
باری بکفت آمده چون رشته وحدت بر روی تو بازاست در نعمت و راحت  
از جهد بجو مجد و علا رفعت و شوکت با کالر و نکتائی و دستار و چین کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش  
دریاب « صبا » سر تعالی جهات ترا از علم منور بنما دیده جانا ترا  
قربان وطن ساز همه سود و زیانرا پروانه صفت در طلب شمع لکن کوش  
در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش



افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

بقلم آقای  
میرغلام محمدخان

( ۶ )

زابل یا ارا کوسیا ( ولایت قند هار )

اراکوسیا یا ارا خزیا Hara Khuohta ولایتی است که شمالاً به ولایت غرچ و غسور، جنوباً به ولایت بلوچستان، شرقاً به ولایت پنجتیا، غرباً بولایت سیستان محدود و متصل است و ادیهای مربوطه به نهر ارغنداب ( که از سطح مرتفع غرچستان نبعان و بجنوب غرب جریان میکنند ) از حاصلخیزترین حصص ارا کوسیاست، ورود خانهای که در دریاچه ( آب ایستاده ) میرزد شهر های مشهوری در سواحل خویش بوجود آورده اند. زراعت و فواکه این ولایت مشهور، واشتران بادی و سنگ های تازی او معروف است. حاصلخیزی صفحاتی که از شرق غزنی تا غرب قند هار افتاده اند، مسکینی قسمت های شرقی را که کوهستانی است تلافی مینماید. ارا کوسیا دارای اهمیت اقتصادی و سوق الجیشی بوده، و در قسمت های جنوبی خود مرکز اتصال دورشته راهی است، که از آسیای غربی روبره هندوستان میرود، فقط قلعه کشک ( شهر فیروز وند قدیم ) عبور از هلمند را براه قند هار بهرات محافظه نموده و اهمیت خودش را از نقطه نظر سوق الجیشی آشکار میکند.

اهمیت ارا کوسیا باعث آن بود که چندین بلاد و شهرهای عمده فی در آنجا معمور گردد، ولی تاریخها بوضبط حال و احوال این بلادنه پرداخته اند، مسیوبار تولد میگوبند. درین صفحات از ازمنه قدیمه که قدمت آن بخاطر نرسد شهرها و بلاد معمور بوده، لیکن نامهای این بلادبعدها معروف شده اند، و از انجمله است شهرهای تکین آباد

نجوای ، غزنی ، قندهار ، از تکین آباد و نجوای بیستی مکرر یاد میکنند ، و تکین آباد در جای شهر قندهار واقع بوده . شهر نجوای در فاصله یک فرسخ از تکین آباد بر سر راه غزنی اوفتاده بود که حالیا نشانی ندارد اما شهر غزنی بعد از قرن دهم عیسوی سمت پایه تختی افغانستان امپراطوری را درازا کوسیا کسب کرده ، و در قرن یازده از مشاهیر شهرهای عالم بحساب میرفت ، در آن عهد غزنی از جنبه عرفانی و عمرانات خود با داشتن بساطین عالیه و قصور مزینه و مدارس عالیه با بغداد همسری مینمود ، و در بار غزنی مرکز صنایع و علوم و علما و فضیلائی زمان بود . زوال غزنی با قول ستاره اقبال آل ناصر توام واقع شد ، و سلطان مشهور علاؤالدین حسین جهانسوز در سال ۱۱۴۸ م . مسیحی شهر غزنین را تخریب و سلسله غزنویان افغان را منقرض نمود . در سال ۱۲۲۱ ع از طرف چنگیز خان این تخریبات بسختی تکرار یافت ، و اهالی متمدن غزنی با ستندای صنعت کاران قتل عام شدند . هنوز غزنی از صدمات وارده قد علم نکرده بود که در سال ۱۳۲۶ ع مغولهای فارس اردوی ترماشیرین خان چغتائی را مغلوب نموده ایبار بقایای شهر غزنی را بکلی منهدم نمودند و قرآن کریم و سایر کتب را بسوختند ، قبر شهنشاہ محمود غازی نیز ویران شد ، ازان به بعد است که دیگر نتوانست غزنی در ردیف سایر بلاد معموره قرار گیرد ، و اینک خرابه های آن شهر زیبارا در فاصله پنج کیلومتری شمال شهر موجود غزنی میتوان یافت . شهر موجوده غزنی در هجوم سال ۱۸۳۸ م . مسیحی اردو های بریتانیا در مدافعه شدیدی که نشان داد مغلوب گردید . در دور مغول ( قرن سیزده ) اهمیت پایه تختی غزنی به شهر کابل انتقال نمود .

اما شهر قندهار با وجودیکه بسی قدیم بوده و از یادگار عمرانات دوره سکندر مقدونی است ، معینا کمتر مورخین از قبیل بلاذری ، یعقوبی ، مسعودی بانام

کنونی ازان اسم میبرند ، وغالباً نام قندهار را در مورد قندهاری که در نزدیکی مصب کابل در جهت شرق افغانستان واقع است ذکر میکنند . شهر قندهار بعد از سقوط غزنی دوباره رو به روج رفته و در قرن پانزده مسیحی صفت پایه تختی ارا کوسیارا حاصل نمود ، و در اهمیت ، مقام شهر گرشک و بست قدیم را احراز کرد . شهر قندهار در قرن هجده از طرف نادرشاه ترکمان تخریب شد ، و قدری بجهت غربی تر آن شهرک کوچکی بنام نادر آباد بنا گردید . محل شهر قدیم قندهار در بین راه شهر حالیه قندهار و ساحل نهر ارغنداب ، میان جبال بر روی سه قطعه مرتفعه سنگی واقع بود . نادر آباد در همان قرن هجده منهدم و شهر حالیه قندهار از طرف احمد شاه بابای بزرگ اعمار گردید .

ولایت اراکوسیا در ازمنه متقدمه از طرف مهاجرین آریایی ، که از آریانه رخت سفر بسته بودند اشغال شده ؛ و به مناسبت نام آریانه آراخز یا نامیده شد . یونانیان بعدالورود خویش با تحریف کوچکی آن را اراکوسیا خواندند .

معرب این اسم در دوره عرب و اسلام الرخاج والرخذ گردید . و دران هنگام این ولایت در افغانستان بنام زابل معروف بود و حالیا بنام شهر قدیمی او قندهار موسوم است . مستربیلو از قول هیرودوتس اراکوسیا را جزء ولایت پاختیا میداند ، و ما درانخصوص شرحی در قسمت پاکتیا خواهیم نگاشت . در دوره قبل و بعدالاسلام ولایت بلوچستان جزء اراکوسیا بحساب میرفت ، و در اغلب ازمنه مقدرات سیستان و کابل با اراکوسیا شریک بود . شهنامه ازین مطلب بسی ذکر کرده کابل و بلوچستان و سیستان را جزو زابل حساب مینماید ، و در عهد قدیم زبان اراکوسیا همان زبان آریائی افغانستان ، و دیانت آنها قسمی از بت پرستی ( مذهب اولی آرینها ) نمرده میشد .

بعدازانکه ولایت باخترکانون مذهب جدید زرتشتی گردید ، دین قدیم اراکوسیا

متزلزل شد ، و مذهب جدید از باختر به آریانه و سیستان و از آنجا به اراکوسیا نفوذ نمود ، و در قرن شش قبل المیلاد که هخامنشیان فارس تا دریای سند عسکر کشیده و بر پنجاب قابض شدند ، بر تشر مذهب زرتشتی در اراکوسیا پیفزود .

در قرن چار قبل المسیح یونانیان بر افغانستان مسلط شدند ، و یونانیت را در اراکوسیا و بلوچستان رواج دادند ، درین میانه چندی هندوها نیز بر اراکوسیا دینی یافتند ، ولی این تسلط دوامی نداشت ، و بلافاصله از طرف یونانیان مسترد شد . اراکوسیا در دوره یونانیان باختر مراحل ترقی و تمدن را سپر نمود ، و دین قدیم را بدرود گفت . بودائیت بسرعت در اراکوسیا پذیرفته شد ، و حتی یونانیان حکمران نیز باین مذهب بگرویدند ، و از آنجمله است اکافوکل حکممدار یونانی اراکوسیا که در نیمه اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودائی را در مسکوکات خود منقور و مروج ساخت . در همین عهد بود که صنعت و حرفت بودائی با صنایع یونان در آمیخت ، و موضوعات شرقی در نقاشی و حجاری لباس صور یونانی پوشید . خط هندی و علم سنسکریت نیز درین دوره بتوسط پیروان مذهب بودا در اراکوسیا و قسمتی از افغانستان انتشار یافت .

یونانیان اراکوسیا نسبت به یونانیان باختر تقریباً یک قرن زیاده تر زنده گمی نمودند ، در حدود قرن اول میلادی کوشانشاهان افغانستان اراکوسیا را الحاق نمودند ، و درین دوره بودائیت در اراکوسیا به منتهای عروج رسید . از قرن سیوم میلادی دولت هیطل افغانستان جانشین سلطنت کوشانی گردید و تا قرن ششم اراکوسیا جزء این حکومت بشمار میرفت . حمله های تورک و فارس در همان قرن بنیاد دولت هیطل را در افغانستان بر انداخت ، و فارسها بروایات اراکوسیا مسلط شدند ، ملوک الطوائفی افغانستان در تحت اقتدار رؤسای بومی نیز از همین قرن آغاز می کنند ، و این مطلب تا ظهور اسلام طول میکشد ، اشاعه اسلام

در ولایات افغانستان با تفاوت زمان بعمل آمد ، لهذا بعلاوه اختلافات ملوک الطوائفی  
ما قبل الاسلام ، مغایرت های مذهبی نیز بوجود رسیده ، و از جنبه سیاسی مملکت را  
تا قرن یازده مسیحی در حالت آشفتن و پراکنده نی نگه داشت ، میتوان  
گفت از قرن شش میلادی ( تسلط تورکها و فارسی ها ) تا قرن یازده  
( تاسیس دولت غزنوی ) افغانستان بکلی از نعمت وحدت سیاسی محروم بوده ،  
و ولایات مملکت به خود سری و استقلال های داخلی در تحت اوامر رؤسای  
مستقل ملی مشغول و معتاد گردیدند . معیناً هنگام احتیاج ، روابط ملیه بین بعض  
حکمدارهای مستقله افغانستان غالباً موجود و برقرار بود ، و این مطلب از هجوم  
اعراب بولایت سیستان و اراکوسیا روشن میشود ، سوقیات عسکری و محارباتی  
که کابلشاهان ، در مقابل اردوی صرب و حجاج ثقفی ، برای دفاع از حقوق  
حکمرانهای سیستان و اراکوسیا ، بروز داده اند ، از قبیل همان روابط ملیه است  
که در بالا گفتیم .

علی ای حال اراکوسیا در دوره قبل الاسلام یکی از ولایات متمدنه افغانستان  
بشمار میرفت . در مرور آن اعصار السنه آریائی قدیم اراکوسیا در اثر تسلط  
یونان و هند از هم رفت ، و زبان زابلی که شعبه ازان بود ، زبان اراکوسیا  
گردید ، زبان زابلی مثل السنه سکزی و هروی یکی از لهجه های آریائی افغانستان  
بوده و تفاوت کوچکی با هم داشتند ، و این زبان تا اوایل دوره اسلام در اراکوسیا  
مروج بود ، و بعد ها در اثر رسوخ عربیت متروک گردید . و زبان پشتو که زبان  
کوهساران اراکوسیا بود در جلگه های آن داخل گردیده ، و ازینجا در تمام  
ولایات سیستان شرقی و آریانه بسط یافت و تا امروز زبان ملی آنسرزمین است  
و بر عمومیت زبان پشتو مهاجرتهای داخلی طوائف افسان در صفحات  
اراکوسیا و سیستان و آریانه و حصص شمالی بلوچستان بسی افزود .

دائرت المعارف اسلامی بریتانیا اشاره میکند : - زبان موجوده غر جستان ( هزاره جات حالبه ) نمونه و بقایای همان زابلی قدیم است . و ما در بنمورد بقسمت ولایت غرج شرحی خواهیم نگاشت .

در قرن اول هجری مسلمین ارا کوسیارا کشادند ، و از سال ۴۴ ه اسلامیت در آن دیاران انتشار یافت ، عمال عرب از جانب نایب الحکومه خراسان بر ارا کوسیا حکم مینمودند ، و اقتدار رؤسای بومی ضعیف میشد ، در قرن سیوم هجری طاهریان هرات که در خراسان مستقل شد ، اقتدار رؤسای بومی در ارا کوسیا عود نمود ، ولی ظهور دولت صفاری سیستان در قرن سیوم هجری ابن اقتدار حکمرانهای محلی ارا کوسیا را درهم شکست و عسا کر عمر و پایه تخت غزنی را اشغال نمود ، ولی ابن تسلط صفاری دوامی نداشت و متعاقباً اقتدار رؤسای محلی برقرار گردید . دولت سامانیه در قرن سیوم هجری خراسان را ضبط کردند و بر صفحات اسلامی افغانستان - تخارستان ، باختر آریانه ، سیستان ، ارا کوسیا استیلا یافتند . اما اقتدار رؤسای بومی تقریباً محفوظ ماند . دولت غزنویه افغانستان در قرن چار هجری بنیاد ملوک الطوائفی را در افغانستان برانداخته و ارا کوسیا را اشغال نمود ، و ازان بعد ارا کوسیا رو بمروج رفت ، چه مقتدر ترین سلطان این سلسله محمود که مادرش از قندهار بود ، توجه تامی به آبادی این ولایت داشت ، و بهمین جهت انتساب بقندهار اورا محمود زابلی میگفتند .

در قرن ششم هجری سلطان بیابک افغان حسین جهانسوز بساط غزنویان را پیچید ، و ارا کوسیا جزء دولت غوریه گردیده ، غزنین بصفت پایه تختی دوم افغانستان برقرار ماند ، هجوم خوارزمشاه در اوایل قرن هفت هجری غزنین را لگدمال و تاج الدین یلد زغوری را فراری سند ساخت . متعاقباً سیلاب منقول ساحه افغانستان را ملامال و ولایت ها و بلاد اورا تخریب نمود ، ازان بعد



ناظم‌پور چنگیز ثانی صاحبقران تیمور گور کانی ارا کوسیا جزء مملکت مغول حساب شد . تیمور که در قرن هشتم جای دولت جغتایشه را در افغانستان گرفت ، پس از او شهر شهر هرات بصفت پایه تختی افغانستان ممتاز شد ، و ارا کوسیا را عمال هرات اداره مینمود ، و در زمانه فتور تیموریان یکی بدیگری بضبط ارا کوسیا سبقت میجستند . مشهورترین حکمرانان تیموری قندهار کیدرو والی بلخ است . که از ۸۱۲ تا ۸۲۰ هجری بروایت قند هار استیلا داشت . سویور غامش والی کابل نیز در سال ۸۳۰ هجری برانجا استیلا یافت . در عهد سلطان حسین مرزای مشهور ، امیر ارغون بیگ پسر امیر ذوالنون ( آتالیق شهزاده بدیع الزمان ) در سال ۸۸۴ هجری ولایت زمین داور یافت ، و او صفحه ار غنداب ( قند هار ) را بگرفت ، و بعد از او محمد مقیم پسرش جا نشین او گردید . پسر دیگر ارغون شجاع بیگ مشهور به شاه بیگ بعلاوه قند هار و گرمسیر به علاقه سند عسکر کشید و تهته را از جام فیروزالدین بن جام نظام الدین پادشاه محلی سند اشغال نمود . علاقه سند هر چند در تقسیمات جغرافیائی جزء ولایت پاختیا حساب میشود ، ولی در تقسیمات سیاسی غالباً جزء ارا کوسیا شمار رفته ، و راهی که از شکارپور سند در دره مشهوره بولان منته شده ( به اراضی بلوچستان شهر قنداوه را در جهت شرق شمال به همین خود میگذارد و علاقه کوهته را در سمت یسار گذاشته براه پیشین داخل ( قندهار میشود ) ولایت سند را به ارا کوسیا مربوط میسازد . ولایت سند در سقوط دولت های غزنویه و غوریه افغانستان از ارا کوسیا مجزا گردیده ، ازان بعد گاهی بالاستقلال در تحت قیادت شاهان بومی زنده گی میکرد و گاهی ضمیمه حکومت هندوستان میگردد . پس از شجاع بیگ حکومت ارا کوسیا به پسرش شاه حسین تعلق گرفت ، و بالاخره میرزا عیسی خان زرنال شاه بیگ حکومت

ار غونیه را در ارا کوسیا خاتمه داده ، خودش و خاندانش چندی در آن دیار حکمرانی نمودند . بابر میرزای معروف نیز در سال ۹۱۳ هجری بآرا کوسیا بتاخت ، و چندین سال در آنجا مسلط بود ، تا آنکه در سال ۹۳۲ هجری بفتح هندوستان پرداخت .

در سال ۹۴۷ هجری افغانهای سور در هندوستان هایون شاه پسر بابر شاه را شکسته ، و بجانب فارس طرد و تبعید نمودند ، طهباسب اول صفوی ( ۹۳۰ - ۹۸۴ ه ) هایونشاه را کمک نمود تا آنکه در سال ۹۵۲ ه هایون قندهار را اشغال ، و متعاقباً بر تخت هندوستان جلوس فرمود . هایون ارا کوسیا را بدولت فارس گذاشت ، ولی بعد از کمی دوباره بحکومت هندوستان الحاق شد ، در عهد دولت اکبر جلال الدین ( جلوس ۹۶۳ ه ) میرزا غا زینخان نامی از احفاد مرزا عیسی خان حکمدار سابق قندهار ، از دربار هند بنائب الحکومه کی سند مقرر شد ، و در عهد جهانگیر ( جلوس ۱۰۱۴ ه ) ولایت قندهار باو سپرده شد . عباس صفوی فارس ( ۹۵۸ - ۱۰۳۸ ه ) مجدد آرا کوسیا را استیلا کرد ، بعد از مرگ عباس در عهد حفید اوصفی شاه ( ۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ه ) از بکان که از فرغانه تا کاشغر و از ختن تا باختر مسلط ، و آریانه را تاخته بودند ، بولایت ارا کوسیا قابض شدند . شاه جهان مغول کبیر هندوستان ، از بک هارا در سال ۱۰۳۱ ه طرد نموده ، و ارا کوسیا را بدولت هند ضمیمه کرد . اما عباس ثانی صفوی ( ۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه ) مکرراً ارا کوسیا را اشغال نمود ، و ازان بعد تا ظهور دولت افغانی قندهار ، ارا کوسیا جزء مستملکات فارس بحساب می رفت .

در سال ۱۱۲۱ هجری = ۱۷۰۹ مسیحی ملت افغان در ارا کوسیا علم استقلال برداشته ، و در تحت قیادت سیامی مشهور افغان میرویس خان بن شاه عالم ،

گرکین نام نایب الحکومه فارس را بایست و دوهزار عسکر آندوات از تیغ کشیدند ، و در مرتبه دوم اردوی اعزامی فارس را که بیست و پنج هزار نفر بود مع خسرو خان قوما ندان نظامی ، بکلی کشتار عام نموده ، و بنیاد دولت ملیه را استوار کردند . شهریار محمود پادشاه ثالث خانواده میرویس در سال ۱۱۳۵ هـ = ۱۷۲۲ مسیحی عسکر به مملکت فارس کشیده و آنجا را مسخر نمود ، و ریشه سلسله صفوی را از بیخ و بن برآورد . بعد از سقوط سلاطین صفاری و غزنوی و غور افغانستان به نخصه سال یکبار دیگر شهریار محمود سیادت افغانستان را در مملکت فارس برقرار نمود .

در نصف قرن دوازده هجری نادر شاه ترکان اراکوسیا را اشغال ، و شهر قدیم قندهار را پس از یکسال محاربه و محاصره فتح نمود ، ولی متعاقباً در سال ۱۱۶۱ هـ = ۱۷۴۷ مسیحی شهنشاه مشهور افغان احمد شاه بابای بزرگک طرح دولت امپراطوری افغانستان را در اراکوسیا ریخت ، که دامنه آن یکوقتی از جیحون تا بحر عرب و از جنوب بحر خزر تا قلب هندوستان ( دهلی ) کشیده میشد . اراکوسیا در سال ۱۲۵۰ هجری اردوی هندی و مهاجم شه شجاع الملک را شکسته ، و قوماندان نظامی اوژنرال کپل انگلیز را اسیر نمود ، ولی در سال ۱۲۵۵ هجری بمقابل اردوهای مهاجم دولت بریتانیا مغلوب گردید ، و مطابق ماده ۶ معاهده ۲۶ جون ۱۸۳۸ مسیحی لاهور ( منعقد بین شه شجاع و دولت انگلیز ورنجیت سنگ پادشاه لاهور ) ولایت سند از تشکیلات سیاسیه اراکوسیا منتزع ، و به میران بومی سند مربوط گردید ، و متعاقباً ضمیمه دولت هند انگلیزی شد . در سال ۱۲۹۵ هجری هجوم ثانوی اردوهای بریتانیا در اراکوسیا شروع شد ، و مصادمه اولین جانبین در حدود نخته پل بعمل رسید . و مطابق ماده اول معاهده ۲۶ می ۱۸۷۹ مسیحی ( منعقد بین امیر محمد یعقوب خان و دولت

انگلیز ) علاقهای شالکوت و فوشنج ( که در تقسیمات ملکیه مربوط به قندهار بودند ) تاجیل کوژک از ولایت اراکوسیا منفصل و ضمیمه حدود هند برطانوی گردید . محاربه عظیمه میوند ( ۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری ) نیز یکی از جهادهای تاریخی ملی در اراکوسیا است .

والحاصل ولایت اراکوسیا یکی از عمده ترین ولایات افغانستان بوده ، و در دوره اسلام مراحل بندیرا در مدنیت و ترقی ، زراعت و تجارت ، صنایع و فنون ، علم و ادب طی کرده است ، فضایی اراکوسیا از مشاهیر رجال وطن افغانستان بوده و از آن جمله اینهاستند :- حکیم سنائی غزنوی . احمد بن حسن میمندی . ابن الرشید غزنوی . ابونصر مشکان . ابورچاء غزنوی . ابو الفضل حسن بیهقی . حمیدالدین نصرالله غزنوی . ابو حنیفه اسکافی . شیخ بدرالدین غزنوی . بوسهل زوزنی . عثمان غزنوی . ابوبکر عمید . فرج الرخجی . عمر بن فرج الرخجی . هاتم قندهاری . عایشه درانی . سید حسن غزنوی . زبیب معروف غزنوی . ابوالفرج سنجری غزنوی . محمد غزنوی . مختاری غزنوی . علی فتیحی غزنوی . کافرک غزنوی . عبهری غزنوی . صندلی غزنوی . معزی غزنوی یعنی غزنوی . یوسف غزنوی . ملا شیر محمد هوتکی صاحب تصانیف متعدده . حبیب الله قندهاری . ایسی قندهاری . انشی قندهاری . محمد صدیق قندهاری . عید الحکیم قندهاری . عبدالباقی قندهاری . محمد حسن قندهاری . سعدالله قندهاری . ابوبکر قندهاری . عبدالحق قندهاری . عبدالاحد قندهاری . عطا محمد قندهاری . بابو جان قندهاری . عبدالغفار هوتکی . مهردل محمدزانی . خوشدل محمد زانی . پیر محمد کاکری . سلیم علی زانی . عیدالله چکزانی . مرزا حنان نورزانی . ملا میران قندهاری . ملا کمال علی زانی و امثالهم .

کدرو سیدا ( بلوچستان )

کد روسیا Gadrosia یا او ریشیا Vreitae ( بلوچستان ) ولایتی است در جنوب افغانستان که شمالاً به اراکوسیا ( قندهار ) و سیستان و صحرائی لوت فارس و جنوباً به بحیره عرب ، شرقاً به خط سند ( سلسله کوهی که از کراچی تا کویته در طول سه صد میل رفته و بلوچستان را از سند جدا میکند ) و غرباً بمملکت فارس مربوط و متصل است . بلوچستان یک ولایت کم آب و نسبتاً غیر معمور بوده ، دارای میادین چول ، وریکزار های خشک ، سنگک چالها ، ویکهای متحرک و سوزان ، جبال و سلسله کوههای غیر منبت ، اراضی نامموار ، دلد لها ، اراضی مرطوب و سبزه زار ، سطوح مرتفعه ، جنگل ها ، چشمه ها ، وادیهای سنگ و فراخ ، نهرها است . انهار بلوچستان غیر کافی است و غالباً در کرما خشک و بعضاً در دشت ها غرق و معدوم میشوند ، لهذا آبیاری بواسطه قنات است و اراضی مزروعه کمیاب ، آب و هوای این ولایت مختلف و بسیار خشک و غیر بارانی بوده ، در زمستان سیاب ترما میتر در شبها پایان صفر را نشان میدهد ، و در کرما حرارت شدیدی دارد ، قسمت کثیر زراعت منوط بکنندم بوده ، و صادرات آن مخصوص میوه جات از قبیل تربوز و انگور است معادن بلوچستان عبارت از ذغال ( بین راهای هارنای Harnai و کویته ) و تیل ( دامان کوههای شیرانی و غیره ) و گوگرد و غیره میباشد حوادث و عوارض طبقات الارضی در بلوچستان زیاده تر وقوع یافته ، و اسباب تغییرات ارضیه گردیده است ، حتی نزدیکترین اینحوادث رزله ۲۰ دسمبر ۱۸۹۲ مسیحی را میتوان حساب کرد که شق هولناکی در حصص مغربی خواجه عمران احدث نمود . حیوانات وحشیه بلوچستان زیاد ، و در اراضی ساحلی دارای ماهی است که

قسمت بزرگ خوراک اهالی را تامین میکند، جغرافیون یونان یکوقتی اهالی آنجا را ( اینخوبوفاج ) یعنی آکل السمک نام نهاده بودند . در ساحل بلوچستان چند خلیج واقع شده که حکم لنگرگاه دارد ، و مذهب عمومی اهالی مسلمان حنفی المذهب وزنده گی شان چادر نشینی است .

نفوس بلوچستان تقریباً بربك ملیون ودو صد هزار بالغ میشود ، ولایت او عجالتاً بدو حصه تفریق میگردد :- غربی و شرقی . حصه غربی در رقبه تخمیناً ۶۰۰۰ مربع میل وبدوقسمت شمالی وجنوبی واقع شده که اول آن بری ودویمش ساحلی است . اینحصه غربی موسوم به مکران وحالیه مربوط بمملکت ایران بوده وتقریباً دارای سه صد هزار نفوس است . قصبات مشهوره او عبارت است از :- بمپور ، مکران ، جالق ، دیزک ، سرحد ، ایرافشان ، ماکاژ ، سرپاز ، لاشار ، جامپ ، فابوخ ، دامان وغیره . طوایف مشهوره این قسمت اینها هستند :- برهان زائی ، یار احمد زائی ، غمشاد زائی ، بیهار زائی ، جهانشاه زائی وغیره . فارسی ها بلوچستان غربی را در سال ۱۸۴۰ مسیحی بعد از عسکر کشی های بمپور اشغال کردند ، مع هذا تا سال ۱۸۷۲ مسیحی بطور قطع حدود فارس شناخته نمیشد . بلوچستان شرقی ، در قرن ۱۹ عیسوی بالتدریج از طرف انگلیز ها استعمار شده ، وعلاقه های بلوچ در اترپالسی رابرت سندیمان معروف متعلق بحکومت هند برطانوی گردید ، وحقی (پشین وسوی) که در جهت شمالی آن ومربوط بولایت قندهار بود ، نیز در سال ۱۸۸۱ مسیحی از افغانستان مجزاً ضمیمه حکومت هند شد ، و در سال ۱۸۸۳ بلوچستان ، بلوچستان برطانوی گفته شده . و در سال ۱۸۸۹ تمام بلوچستان وزوب تا حدود افغانستان بتصرف انگلیس هارفت . سرحد حالیہ بین افغانستان و بلوچستان از جنوب رود گومل شروع شده بطرف جنوب غرب میرود ، و از آنجا بسمت جنوب

شور اوک بطرف نوشکی میدود، و متصل نوشکی ریگستان سیستان بجانب غرب تا سرحد فارس امتداد می‌شود.

قصبه و شهرهای مشهوره بلوچستان شرقی عبارت از کلات ( ۱۵ هزار نفوس دارد ) قندابیل ( قنداره ) کویته ( پایه تخت انکلیزی بلوچستان ) و لاس بیله ، نوشکی است . در قرن دهم شهر عمده بلوچستان قصدار بود که اهمیت امروزه کلات را داشت ، و عایدات کمرکی او را بار تولد از قول مقدسی یک میلیون درم می‌نویسد . در وقتیکه حکمران قصدار غیر از خلافت بغداد اقتداری را نمی شناخت ، محمود غزنوی در قرن یازده مسیحی جنگهای سختی با قصدار نمود . شهر قندابیل در مرکز حاصلخیزترین نقاط بلوچستان واقع شده ، و بقول انکلیزها اگر معمور شود ، خورا که تمام بلوچستان را میتوان داد .

در ازمنه متقدمه که شعبه هند و اروپائی آسیائی از آسیای وسطی در ولایت باختر و آریانه مهاجرت کرده و از آنجا بصفحات داخله افغانستان منقسم شدند ، قسمتی از اینها براه اسکا ستین و آرا کوسیا بقسمت های شمالی و غربی بلوچستان سرانبر گردیده ، و بدوآ با تحریف همان اسامی اسکا ستین و آرا کوسیا و آریانه نام وطن خود را او ریشیا گذاشتند ، قبایلی هم از همان اوقات نام خودشان را با تبدلات اسمای مذکوره آسا گا و آسا جدان نهادند که تا امروز موجود بوده سا گا و سا جدان خوانده میشوند ، و محققین اروپا اینها را از سا کنان قدیم اصلی بلوچستان می‌شمارند . هکذا دسته های دیگر از طوایف باختر براه بلور و باکتیا بجهت شرق و جنوب بلوچستان سرانبر شدند ، و اینها به تحریف کله باختر و باکت یعنی باخت ( پختنوی حالیه )

بختی و ماری و برا هوی نامیده شدند ، که تا اکنون موجود و بقول متطالعین - مغرب از همان باشندگان قدیم این سرزمین شمرده میشوند . راجع به بختی ها و ماری ها که در جنوب کوه های سلیمان در بلوچستان سکونت داشته و رند بلوچ **Rind Baluch** خوانده میشوند دایرة المعارف بریتانیا چنین تعریف میکند : - و بختی ها و ماری ها مثل افریدی های افغان سفید میباشند ، و هم چنین هستند بلوچهای دیره جات ، و ایقنا سوارکار و شجاع و مانند پشتون ها وابسته روایات اسلاف اند . اصل کلمه بلوچ نیز تحریف همان اسم باختر و بلور است که امروزه بلوچ و بلوچستان نامیده میشود . طایفه براهوی که تقریباً سه صد هزار نفوس و ربع اهالی بلوچستان را تشکیل میکند ، بقول دایرة المعارف بریتانی اسم آنها ( براهوی - مطابق بنفش ) تحریف براهوی ( مردم کوهی ) بزبان سانسکریت است . و اینکه اهالی افغانستان را اغلباً هندوها ، مردم کوهی مینامند . طبیعی و معلوم است ، براهوی ها در میدان وسیع قلات تا سند سکونت دارند . طایفه تاجیک بلوچستان نیز از تاجیکهای قدیم افغانستان است که قسماً از پامیران در ماورالنهر هجرت نمودند و قسماً بصفحات بلوچستان هجرت کردند ، و اکنون طایفه از آنها بنام دهکانان در شهر مکران و اکناف آن توطن داشته ، و بنام قبا هم یاد میشوند . قبیله هات را محققین در بلوچستان از طوایف اصلی فلوات آنجا حساب میکنند .

سرورد هوربای اقوام جوار و دور دست را در بلوچستان باز کرد و اختلاطهای قومی شروع شد ، از آنجمله است فارسیهای که در ریگستانهای ماشکل و خاران سکونت دارند این طایفه از اختلاط بومی ها با فارسی ها بمعمل آمده اند . طوایف دیگری باریگستانی که در علاقهای کر ، کچ ، کاش ، کاین و غیره بود و باش دارند ، از اختلاط



اعرابی که در نصف ویکی بلوچستان قبایل بدوی و صحرا نشینی تشکیل کرده بودند ، بوجود رسیده است ، طایفه قشری از انجمله منسوب به قریشی عرب است . مغولهای تاتار که در قسمت جنوبی بلوچستان و در حصص کوهستانی و جنوبی خاران و مکران منتشر گردیدند ، نیز آهسته آهسته با بومیان در آمیختند . و از اختلاط راجبوتهای هندوستان با اهالی بومی بلوچستان طایفه جدیدی بنام چتچکی ظهور نموده که در مکران ، بیخ گر ، کج ، سکونت دارند . و طوایف پشتون از سلسله چیان جنوب اراکوسیا بصفتحات شمالی بلوچستان سرازیر گردیدند . و از انجمله است طوایف ناصر ، خروت ، ترین و غیره .

بعد از آنکه آریایان افغانستان در بلوچستان به تشکیل جمعیت پرداختند ، مدتی پآسوده کی زیست نمودند ، در آن عهد دیانت آنها بت برستی بود و زبان شان زبان قدیم آریایی افغانستان . و قتیکه دوازده باختری سقوط کرد ، هخامنشیان بر افغانستان تسلط یافتند ، و از انجمله دارا یوش بود که بر سنده و پنجاب دسقی دراز کرد ، و بر بلوچستان تسلط مرساند . در اواخر قرن چهارم مسیحی اسکندر یونانی به پنجاب عسکر کشید و در وقت عودت بمملکت فارس ، از بلوچستان گزر کرد ، او درین سفر بیابانهای بی آبی را طی نمود ، و بجایها حفر نموده آبی خورد ، و بهای و خرمائی قناعت کرد ، و مجبور شد با اهالی شجاع رزم های سخت نماید . سکندر در عین این زحمات بمض اراضی شاداب و زرخیزی را نیز تصادف نمود ، و نباتات مقبول و بته های خوشبو و خار داری تملشا کرد ، و بالاخره بعد از طی کردن راهای صعب المرور ، تحمل گرمای سوزان لجهنم غربی مکران ، ازین وادی بسلامت گذشت .

بعد از اسکندر یونانیان در باختر به تشکیل سلطنتی پرداختند و مشلو کس نیکبیار ( ۳۱۲ - ۲۸۱ ق م ) در رأس آن تشکیلات قرار گرفت ، متعاقباً

در هند هندوها بشوریدند و بنیاد یونانیان را بر انداختند ، قاید مشهور آنها چندر کپت ، موریا صفحات جنوب هندو کش را استیلا کرد ، و بر بلوچستان مسلط شد ( ۳۰۵ ق . م ) مگردری نگذشت دولت باختر قوی شد ، و شهنزاده گان باختری بر صفحات جنوب هندو کوه تادریای سند استیلا کردند ، ارا کوسیا پایه تحت قسمت جنوبی افغانستان قرار گرفت ، و نفوذ آنها در بلوچستان کشیده شد . در عهد دیمتری پادشاه مشهور باختر ( ربع اول قرن دوم قبل المیلاد ) تمام ولایات هندوستان تادریا ضمیمه حکومت افغانستان گردید . بعد از آنکه دولت باختر سقوط نمود ، کوشان شاهان جای آنها را در تمام افغان تان اشغال کرد ، و از قرن سوم میلادی دولت هیاطله عوض کوشانیان قرار گرفت . در فتور هیاطله ها ساسانیان فارس بر قسمتی از افغانستان مسلط شدند ، و نفوذ آنها از جهت غربی بلوچستان در داخله آن پهن گردید . ولی قدرت و تسلط همان دژسای بومی را بود . این وضعیت تا ظهور اسلام طول کشید .

در طی این اعصار دیانت زرتشتی از جهت شمال و غرب و دیانت بودائی از شرق و شمال در بلوچستان نفوذ نمود و دیانت بت پرستی قدیم را تا اندازه فی فشار داد . زبان آریائی قدیم نیز در اثر اختلاط السنه فارس و یونان و هند از معرفت و زبان بومی جانشین آن گردید . اختلاط السنه پشتو و زابلی و فرس در ترکیب زبان جدید مدخلیت نامی داشت ، و لغات هند در آن افزود ، و این همان زبانی است که تا اکنون به علاوه زبان تاجیکی حصص غربی در بلوچستان معمول و مروج است . اما بسط و نفوذ تمدن باختری و بودائی درین ولایت فسیح الاراضی و قلیل النفوس محتاج تحقیق و کاوش های علمی است .

در قرن هشتم مسیحی افواج خاقای عرب بلوچستان را فتح کردند و اهالی بدیانت اسلام و متعاقباً ب مذهب حنفی گرویدند ، در قرن نهم بلوچستان در قید

اطاعت پادشاهی زابل بود ، غالباً در ادوار ما قبل و ما بعد از اسلام مقدرات بلوچستان با ولایت زابل شریک شمرده میشد ، معیناً ریاست داخله در دست رؤسای بلوچستان باقی ماند . در عصر خلفای عباسی بغداد ، در بلوچستان سلسله بومی بنام آل سهراب حکومت مینمودند و سلطه این سلسله مدتی دوام نمود . و بعدها حکومت به سلسله سواد منتقل شد ، این سلسله از باشندگان جبال بودند ، و یکوقتی مجبور با استمداد از قبایل براهوی شدند ، ولی این استمداد به ضرر آنها ختم گردید ، چه قبیله سر واری ( یکی از قبایل براهوی ) قوت گرفته و در تحت ریاست قنبرخان نامی حکومت کلات را بدست گرفتند و مدتی هم در اینجا حکمرانی نمودند .

در قرن دهم حکمرانهای بلوچستان غیر خلافت بغداد قدرتی را نمی شناختند ، در قرن یازدهم دولت غزنوی آنها را مطیع حکومت سرکری افغانستان قرارداد ، و تا اختتام دولت غور این قرار باقی بود .

در قرن دوازدهم هجوم خوارزمشاه و جنگیز بساط سلطنت غوریه افغانستارا برچید و در ولایات فتور و خداد ، بلوچستان نیز در تحت ریاست رؤسای بومی مستقل گردید ، در قرن شانزدهم دولت جلال الدین اکبر شهریار گورکانی هندوستان ، بلوچستان ضمیمه دولت هند گردید ، و متعاقباً در تحت ریاست ناصر خان حکمران بومی کلات ، که از همان سلسله آل قنبر بود ، بلوچستان شرقی قوت گرفته ، و خان مذکور رؤسای سرکش مکران ( بلوچستان غربی ) را مطیع خویش ساخته ، و به تشکیل یک حکومت بزرگ بلوچستانی کامیاب آمد . بعد از فوت ناصر خان این سلسله از هم گسیخته و بلوچستان در تحت حکومتهای مختلفه بومی قرار گرفت . در قرن هجدهم نادرشاه ترکمان بر بلوچستان مستولی شد ، و متعاقباً در همان قرن احمد شاه بابای بزرگ آن را بدولت افغانستان مسترد

نمود . در قرن ۱۹ سلطنت افغانستان گرفتار اغتشاشها و خانه جنگی ها بود ،  
لهذا چنانیکه در پنجاب هندوها ، و در سند میرها اعلان استقلال کرده و از افغانستان  
مجزا شدند ، بلوچستان نیز توسط خانهای بومی از افغانستان جدا شده و بسرعت  
ضمیمه دولت بریتانیای هند گردید .

دوره اسلام در بلوچستان اسباب ترقی زراعت و حفر قنوات گردید ، و هنوز  
آثار زراعت و کاریزهای آنمهد پدار است . اعراب بندهای قیمتداری در  
بلوچستان اعمار نمودند ، و مساجد قیسی در اینجا ساختند . بنای شهر مکرمان  
و کتیبه های ظریفی که مانده بهترین یاد کارهای معماری مهندسین اسلام بشمار  
می رود . با کل حال ولایت بلوچستان از حیث تجارت و طرق موصله بدنیای بحار ،  
از عمده ترین ولایات مملکت بوده ، و اهالی آن بشجاعت و زحمت کشتی ، تحمل  
و جوانمردی ، فیاضی و جنگجویی متصف و موصوف است . ( باقی دارد )



بقلم آقای عبدالله خان  
افغان نویسنده

( فضایی فراموش شده )

انجمن محترم ادبی !

نظر باینکه کارکنان مجله نفیسه کابل در نشریات مفیده خود بیشتر احتیاجات تاریخیه وطن عزیز را طرف توجه قرار داده و بزنده کردن مفاخر ماضی این مملکت قدیم صرف مساعی می نمایند بنده نیز به ترتیب فهرست یکسلسله رجال فاضل افغان که بد بختانه درزواپای مجهول و مظلم نسیانهای تاریخی فراموش مانده پرداختم. ازین اعظم ملی ما بد بختانه تذکرها و تاریخهای مشهوره آسیا ذکر می نموده اند و حتی اسامی اغلب آنها را با استثنای دوسه تاریخ ملی از قبیل حیات افغانی و خورشید جهان و تاریخ شیر شاه سوری ( قلمی و متعلق به نویسنده ) در سایر کتب نمیتوان یافت ، متأسفانه اینها هم باختصاری اکتفا نموده و بشرح حال آنها مفصلاً نه پرداخته اند بآکل حال به اتخاذ و ترتیب افلا فهرست آنها عجلاله اکتفا رفت ، بلحاظ آنکه این اختصار جالب دقت فضا و متبیین وطن عزیز گردیده و در اثر توجه عمیق اینها این اسامی گرامی روشنتر و مقام درخشنده تری را احراز نماید . و اگر وقت مسا عدت نماید بنده در تعقیب این فهرست بذکر حال سایر اعظم ملی حتی المقدور خواهد پرداخت .

( عبدالله افغان نویسنده )

( ۱ ) مولانا محمد عصام که یکی از علمای متوسطین و در علوم شرقی اسلامی عالم با اطلاع بوده و بر کتاب شرح و قایه حاشیه مستقلی نوشته است که تا حال بطبع نرسیده و نسخه های قلمی آن در حوز های تدریسی وطن رایج و متداول است ، مولدش که جور لغمان سنین عمرش بین ۶۸ و ۷۰ قوم اونبازی و در سنه ۹۰۰ پدرود حیات گفته و مدفنش در کجوری لغمان واقع است .

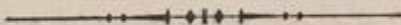
( ۲ ) مولانا شیر محمد آخند زاده اوتکی در سال ۱۰۹۲ قدم بعرصه وجود نهاده ایام جوانی را در هرات و در بعضی شهر های ایران به تحصیل علوم پرداخته

بعد در قند هار به تعلیم و تدریس و تصنیف مشغول بوده در علوم دینی و منطقی و دیگر علوم شرقی تصانیف عدیده از وی بیادگار مانده است و کتابی هم بزبان افغانی موسوم به اسرار العارفین از تصانیف این علامه منظوم و بطبع رسیده مولدش قند هار سنین عمرش ( ٨٣ ) در سنه ١١٧٥ طومار حیات را در نور دیده در ترکیه سهو بمسافه سه گروهی شهر قند هار مدفون است .

مشار الیه در نزد اعلیحضرت احمد شاه منزلت نیکوئی داشته و معروف به ملا ارادت بوده است .

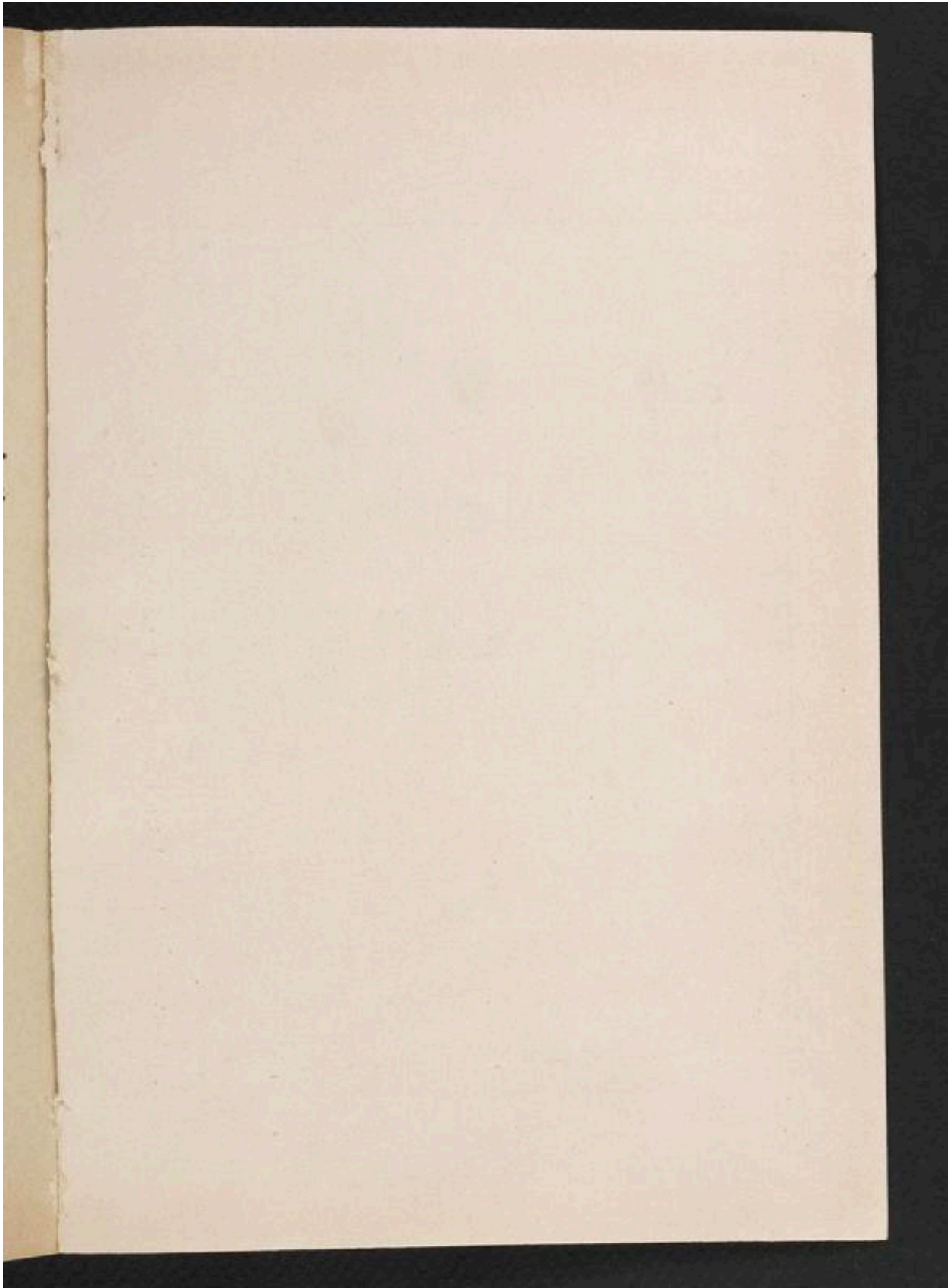
( ٣ ) مولانا عبد المطلب صاحب مرحوم معاصر اعلیحضرت تیمور شاه و از صاحبان فضل و کمال عصر خود بود و از طرف اعلیحضرت موصوف به صدرالعلماء ملقب بوده است مشار الیه در علوم شرقی عالم خیر و بصیر و مخصوصاً در الهیات دسترس تمامی داشته اند و در تصوف مقام بلند را حائز بوده بر مقدمات علم تلویح که مبنی بر علم اصول است حواشی نوشته اند و حواشی مسد کور بطور ارت باعقاب شان جناب مولوی عبد القدر خان رسیده که تا کنون بطبع نرسیده است مولدشان چهار باغ لغمان سنین عمر شان تخمیناً ( ٥٧ ) ساله و در سنه ١١٩٥ بدرود حیات گفته در مقبره عمومی چهار باغ لغمان مدفون میباشند .

( ٤ ) ملا محمد عمر صاحب اسحق زائی فاضل و متشرع و در تمام علوم شرقی معروف روزگار خود بوده کتابی در علم تجوید بزبان افغانی از یادگار های علمی و قلمی اوست که تا حال بطبع نرسیده است ، مولدش دنده لغمان سنین عمرش ( ٩٢ ) ساله در سنه ١٢٠٥ بدرود حیات گفته و در دامنه خواجه رواش کابل مدفون است . ( باقی دارد )





منظره يك قسمت از باغ و حصه از سمت داخل مشرق ارگك كه موقع برف يارى اول خزان فونو برداشته شده .





## یاد آوری

از مشترکین عظامیکه تا حال وجه بدل اشترک این مجله را پرداخته اند متنی است که  
مبلغ اشترک خود شانرا بجزانه جات محلی پرداخته رسید عوض و معاوضه یا مستقیماً  
پول بخود دفتر مجله ارسال و رسید حاصل داشته زاید ازین مارا بانظار نگذارند .  
دفتر مجله کابل



## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی  
کوهستانی وطن را در نظر دارد :

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک  
نموده و قنأ فوقتاً یکمقدار لغات و اصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی  
که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده و بین نویسندگان فعلی معمول  
و متعارف نباشد ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یاد کار  
بر علاوه اظهار قدرشناسی یکدوره مجله کابل را بیکان بآنها تقدیم خواهد شد .





شماره پنجم

جمله ایست ما هوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
ادرس

محل اداره : — جاده ارگک ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .  
مخبرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

پیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

ولایات داخله

» خارجه

طلبة معارف وطن که حاضر نموده های ۲۰۱ ، ۳ ،  
باشند و کسانی که قلمی مینمایند

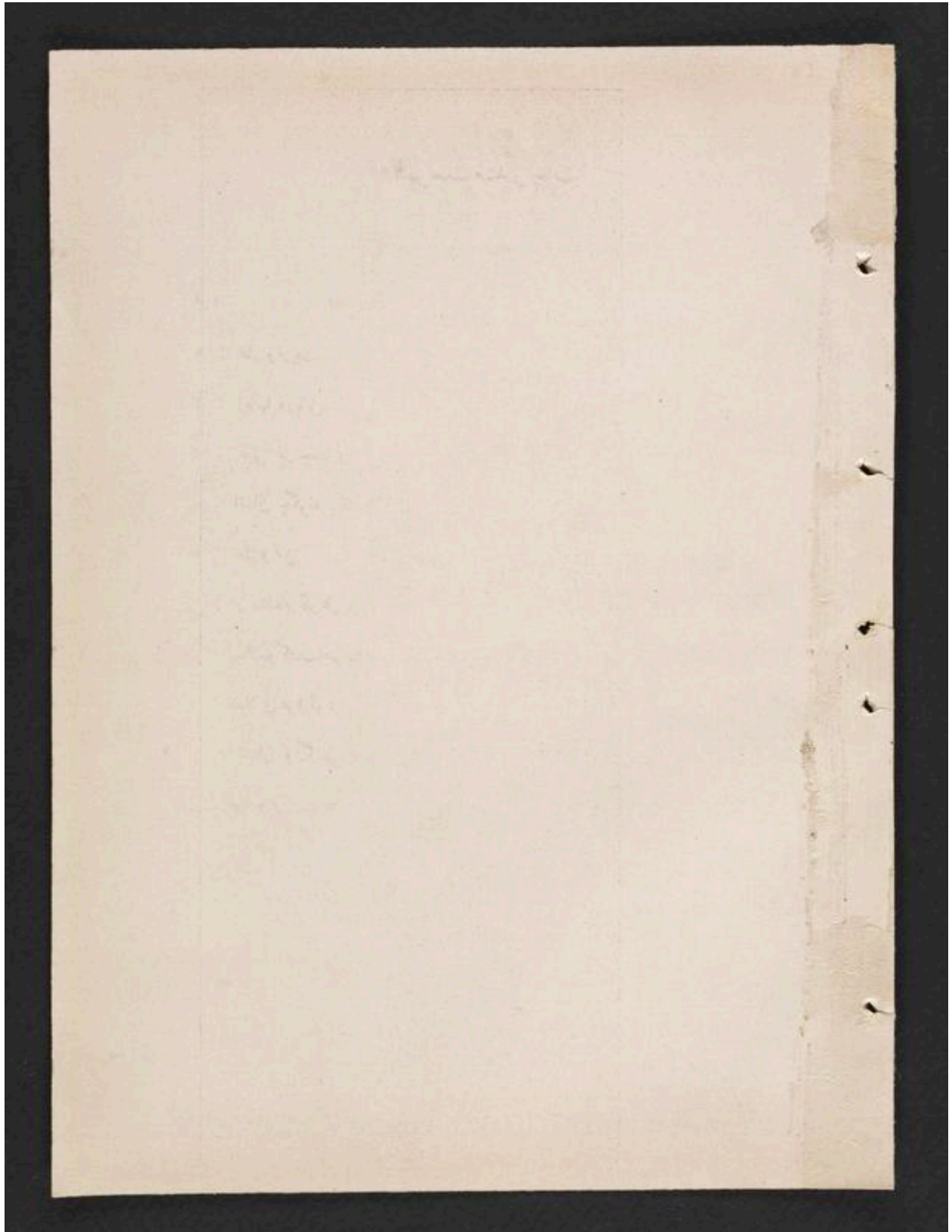
سائر طلبة معارف وطن

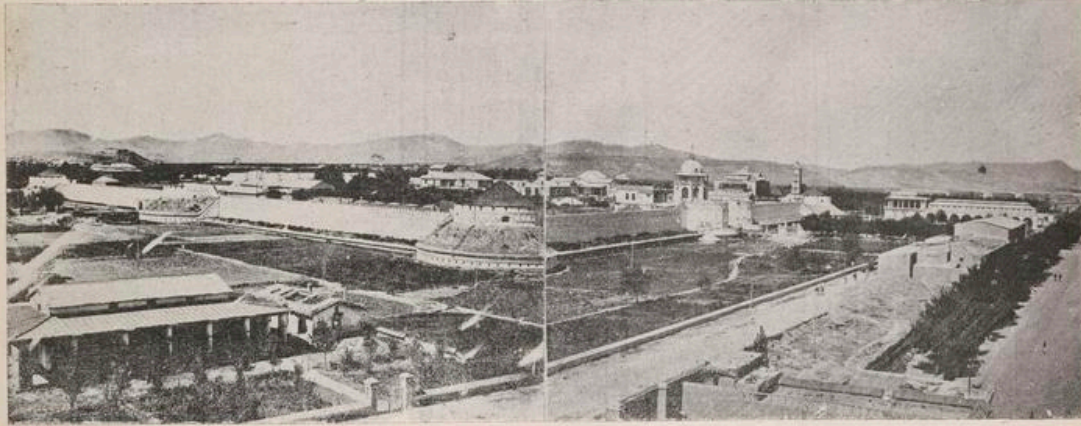
۲۶ رمضان ۸ ق = ۱۵ دلو ۱۳۱۰ هـ ش = ۳ فروری ۱۹۳۱ میلادی

## فہرست مندرجات

| نمبر | مضمون                         | نویسنده                                 | صفحہ    |
|------|-------------------------------|---|---------|
| ۱    | : علم و تربیت                 | آقای غلام جیلانی خان اعظمی              | ۱ الی ۸ |
| ۲    | : زبانها در بابل              | جناب مولوی فضل رینی صاحب                | ۸ و ۱۰  |
| ۳    | : جیلی غر جستانی              | آقای سرور گوپا                          | ۱۰ و ۱۲ |
| ۴    | : انسان چگونه بکتابت آشنا شد  | ترجمہ محمد بشیر خان منشی زادہ           | ۱۳ و ۱۷ |
| ۵    | : علم و عمل                   | جناب مستغنی                             | ۱۸ و ۲۷ |
| ۶    | : از مشاہیر تاریخی رجال وطن   | آقای اعظمی                              | ۲۷ و ۲۹ |
| ۷    | : اسلام و کشف امریکا          | اقتباس و ترجمہ شہزادہ احمد علیجان درانی | ۳۰ و ۳۸ |
| ۸    | : فضلی فراموش شدہ             | عبد اللہ خان افغان نویس                 | ۳۹ و ۱  |
| ۹    | : افغانستان و نگاہی بتاریخ آن | آقای میر غلام محمد خان                  | ۴۱ و ۶۴ |
| ۱۰   | : تصاویر — ۳                  |   |         |







حصه مابین جنوبی و غربی و حصه از شرقی ارگ شاه

اشترك  
 كابل : ۱۲ افغانى  
 ولايات داخله = ۱۴ »  
 » خارجه = نیم پوند  
 انگلیسی  
 طلبه معارف نصف قیمت

# مجله کابل

آدرس  
 عمل اداره : جاده ارگک  
 انجمن ادبی  
 عنوان تلگرافی : کابل انجمن  
 » محابرات : با انجمن

مجله ایست ماهوار : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۵ دلو ۱۳۱۰ ش = ۳ فروری ۱۹۳۱ م

## علم و تربیت

بقلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی

علم و تربیت دو اسم مترادف نیست که غالباً در اذهان توأم و اشتراك شناخته میشوند ! علت این تعرف مشترک هم لزوم وحدت و ضرورت مفاد و مدلول آنهاست که در موقع تطبیق و عملیات یکی بدون وجود دیگر آن اثبات ماهیت و حقیقت کرده نمیتواند !

مثلاً شخصی را از کدام کتاب علمی چیزی می آموزانند و برای اینکه آنچیز در عقل و حواس متعلم تاثیر بخشیده و منتج نتیجه گردد البته معلم ذهن و حافظه و ناطقه و بالاخره اراده متعلم را به تطبیق و اعتیاد آن موضوع حاضر ساخته و بکار می اندازد ؟ پس آنچه شاگرد فهمیده علم است ! و آنچه معلم زحمت کشیده تربیه است که توأم بعلم در حق شاگرد خود مبدول داشته ! اما در عین زمان شاگرد از معلم خود علم و تربیه فرا گرفته است یعنی از کتاب علم و از معلم تربیت .

هرگاه شاگردی بدون زحمات معلم و مربی بوسیله مطالعات یا از طریق مسموعات بمطالعی کسب اطلاع می نماید گویا صرف علم آموخته خواهد بود نه تربیت ! زیرا علم چیز است که از حقیقت و ماهیت شیء بحث مینماید ولی تربیت آنرا در عقل و احساس تزریق کرده و شخص را بفرافرفتن آن مستعد میسازد پس از اینجا میتوان فرقی بین علم و تربیت گذاشته و هر کدام آنرا بصفتان علیحده متمایز نمود : مثلاً علم که مقصد از دانائی و وقوف بهر چیز است از قبیل علم توحید و دیانت ، حکمت ، فلسفه ، حقوق ، تاریخ ، سیاست و غیره که بدو این علوم یادر روی اوراق کتب و رزنامه ها و غیره موجود میباشد یا در حافظه اشخاص فقط آنها علم است و علم نامیده میشوند که فاعلین و ( دانایان ) آنرا ما علم ، مسبق ، با اطلاع می نامیم ولی بالعموم کسانی که از علوم مستفید شده و دارای صفات مذکور میشوند ذریعه نیال و موفقیت شان تربیه معلمین و مربیان است که آنها قوای معنوی و مادی معلمین را باستقبال و پذیرفتن مفاد و مدلول این علوم حاضر ساخته ذهن و اراده شا را مستعد مشق و تطبیق آن نموده اند چه اگر این وسیله تربیت در میان نباشد بسا کتب علمی موجود است که کسی از آنها استفاده نخواهد نمود ! یعنی علم بخودی خود عقل و ذهن را برای درک و تطبیق آن همه مطالب روشنی و استعداد بخشیده نمیتواند .

ولی اگر بصورت شاذ و ندرت بینیم که در وجود بعضی اشخاص تاثیرات علمی بیشتر رسوخ کرده و کتر محتاج بتربیه اشخاص مربی میشوند حکم این قاعده مستثنا و منحصر بهمان مردمان فوق العاده بوده و عمومیت ندارد و باقی هر کسی که است در راه استفاد از علوم بیشتر محتاج تربیت بهرین میباشد و بدون تربیت نمیتوانند مستقیماً استفاده از علم و معرفت نمایند یعنی نتایج مفید را که علم ایجاد می نماید ازان محروم خواهند بود .



برای توضیح این مقصد وجود دونفر طالب علمی که یکی بوسیله مطالعات از علوم الکتریکی زیاده میداند و دومی بقدر مطالعات خود فقط نزد انجیر برق تطبیقات کرده و داخل عملیات میباشد در نتیجه معلوم است که کدام يك ازین دونفر از فن الکتریکی عجلتاً استفاده خواهد توانست ؟

گرچه تربیت اساساً از سرچشمه علم شاداب میشود و فقط وقتاً که نور و فروغ علم در وجود کسی تابیدن گرفت وجود تربیه احیا میشود و ما میتوانیم چنین شخصی را با تربیت ، ماهر ، فاضل و غیره بگوئیم ولی در مورد احتیاج حیاتی بشر بقدری این موضوع مهم و قابل توجه است که علم بدون تربیت حکم عدم را دارد و طوریکه میگویند علم بی عمل فانی است و افعلاً چنین بوده و بزعم ما عمل علم عبارت از همان تربیه است که در راه مظاهر علمی باشخاص تلقی و تزئین میشود و باینوسیله روح و حواس و ارادات اشخاص در هر موقعی بدرستی میتوانند نور علم را از خود انعکاس بدهند بالعکس اگر مصقل تربیت وجود نه داشته باشد وجود علم یا فضیلت علم در حافظه ها دارای همان مقامی است که در کتب و رسائل موجود میباشد .

تربیت اصول مختلف و طرق متنوع دارد ! یعنی تربیت علمی که قوای عقلی و حسی را بجه ترتیب برای فرا گرفتن علوم و حسن استعمال آنها حاضر می نمایند، تربیت عقلی و حسی که عقل و احساس طبیعی را در وجود اشخاص چگونه روشنی و قوت می بخشایند ؟ و تربیه بدنی که جسم را بوسیله آن چگونه قوت و قدرت حاصل میشود ؟ و غیره تربیه هائیکه هر کدام بوسایل مختلفه تأثیرات خوب و مفیدی در یکی از قوای مادی و معنوی کرده و بآوسیله ترقی و پرورش می یابند ؟ !

در موضوع علوم مقصداً از آن تربیه است که معلم نباید بهمین اندازه تربیه

و تعلیم اکتفا ورزد که صرف کدام مضمون علمی را از صفحه کتاب در لوحه حافظه و خیال متعلمین نقل دهد بلکه مساعی در تربیه اساسی شاگرد لازم است که وی از علم چه استفاده و از معلم چه باید بیاموزد !

پس از اینجا میتوانیم مهمترین قسمت های تربیه را نسبت بجوانب عمومی یک نفر محصل دونوع قرار بدهیم : اول تربیه عمومی معلم که شاگرد نباید تنها کاپیه کدام مضمون کتبی یا لفظی قرار گرفته و از مفاد علوم بی بهره گذاشته شود . ثانی تربیه خصوصی معلم که فرضاً کتب و دیگر وسایل تعلیم در میان نباشد یکنفر طفلی نسبت بمعرفت نفس و دیگر ضروریات حیاتی و ترقیات و پرورش امور عقلانی و جسمانی خود چه چیزهای لازم دارد و معلم بجه تربیه میتواند درین طرق بطفل کمک کند ؟ باید است درین مطالب شاگرد از معلم خود استفاده نماید . لہذا درین مبحث مقصداً از تربیه عموماً عبارات از همین دو صورت خواهد بود . حالاً اگر بفضائل تاریخی تربیت مراجعه کنیم خیلی بمسئله حیرت آوری متصادف میشویم چه می بینیم باوجودیکه در اتم قدیمه مثل ، آئورپها ، مصریها ، رومیها ، یونانیها بقدر امروزه علوم و سعی نداشت بلکه سواد و کتابت هم خیلی ها محدود بود ولی با آنهم افراد مال مذکورہ از چیزی که معروف و مرسوم زمانه شان بود از آنها بی اطلاع نمانده و بطرز معاشرت معموله آنوقتہ بخوبی آشنا بوده اند .

بطوریکه تاریخ نشان میدهد : در اقوام مذکورہ علم و علوم منحصر بہمان عدہ معدود علما و حکما و روحانیون و طبقات ممتازہ بوده ولی مفاد آنعلوم را عموماً بمادونین و رعایا و اولاد خود شان تطبیق و تحمیل کرده و عملاً بپدیرائی آن طبقات مادون را تربیت میکردند و خیلی بتربیه اولاد و مادونین خود حریص هم بودند و درین راه تبحر بیات و امتحانات مختلفہ بعمل آورده می شد یعنی تربیه

شدگان امور اخلاقی و مدنی را در مجالس سلاطین و بزرگان و تربیه شدگان روحانی را در مابعد و متعلقات حربی را در میدان قتال و مقابل دشمن آزمایش و امتحان میکردند و گمانیکه از عهد این تکالیف بدیستی بر آمده میتواندست مورد توجه و انعام واقع میگردد .

قدما وجود اولاد و اهل بی تربیت را خیلی برای خودشان عار میدانستند حتی همین عشق تربیه آنها را بتربیه حیوان نیز وادار می نمود که از قیل اسب و سگ و غیره را هم بخوبی تربیه کرده و در نمایش گاهها بنظر عموم می رسانیدند .  
قدما سواد خوانی را يك صنعت و زرنگی دانسته خود را به تحصیل آن چندان مکلف نمیدانستند ولی تربیه اولاد و اهل خود را که آنها را بایستی مقابل خانواده ، حکومت ، قوم ، مقابل دشمن در تکالیف مهمان داری ، زراعت فلاحت و غیره چطور مستعد و آماده بسازند خیلی در بنموارد توجه و مساعی بکار میبردند . وقتاً که مامم در عصر خود به بعضی اشخاص بی سواد متصادف شده و در وجود آنها بگونه لیاقت و زرنگی و غیره می بینیم شاید استغراب می نمایم که چگونه بدون تحصیل و مکتب شخصی دارای این فضایل میشود ولی اگر اهمیت و مقام بلند تربیه را در خاطر بیاوریم فوراً این تعجب ماها بر طرف خواهد شد ؛ چه روح آن مطالب که از منبع تحصیل و مکتب نشئت می نماید شخص مذکور آنرا بعنوان تربیه از پدر خود یاد دیگر دانشمندان عصر بدون وسیله سواد فرا گرفته خواهد بود ؛ یا ذهن و استعداد قوی فطری و برا چنان مستعد نموده است که هر چیز خوب را از هر کس و هر جا مستقیماً درك کرده که پای مربی ابد در میان نبوده است و این صورت اخیر را ما بایستی تربیه فطرت یا تربیه محیطی بگوئیم و الحاصل کتب مقدسه آسمانی و انبیا عظام هم بیشتر درین راه ب مردم قدمه معاضدت نمودند مخصوصاً روحانیون

اوضاع عامه را تدقیق و احتساب میکردند که آنچه بآنها هدایت داده شده بایستی تعمیل کرده شود !

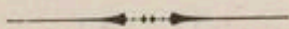
در ملل دیندار قدیمه مثل هندیهای قدیم تربیه بیشتر وجود داشت چه تا امروز وحشی‌های جنگلات وسط هند با وجود بی‌علمی و بی سوادگی ، عربانی و غیره بعضی خصایص را مالک اند که جز اثر تربیه قدیمه آنرا نمیتوان دیگر تعبیری نمود .

دیانت حقه اسلام از همه بیشتر درین مورد خدمت و مساعدت نموده است چه در اقوام مشرق بعضی خصایل و عادات زشت و ظالمانه که جزو تربیه آنوقت بشمار میرفت موجود بوده و از لحاظ عدم بصیرت مردم یا اغراض متنفذین بین مردم رواج داشت لهذا دین مقدس آنرا رفع کرده و نقصانات این تربیه را ابطال و بعموم ابلاغ فرمود و ازان ببعده تربیه صحیح در مشرق عرض اندام کرده و انوارش در و دیوار تمام عالم را منور گردانید ولی باینکه مسلمین سلف در اشاعه علوم قصوری نورزیده بودند معیناً تربیه عملی بیشتر از کتب و مدارس علمی مورد توجه آنها بود چه هر حاکم و عامل و پدر و پیشوا نسبت باتباع و اولاد خود شان این مسئله را ملحوظ خاطر میداشتند که بایستی از آنچه لازم و ما به الاحتیاج حیاتی است باید بآنها بیاموزاند پس درین راه قصوری نکرده بهمین دانستنی‌ها آنها را مکلف و وادار می نمودند ! گرچه امروز بین مشرقیان معروف است که بغداد ، اندلس ، یا بلخ و هرات فلانیه مقدار کتب خانه و مدارس علمی را دارا بود ولی انصافاً متدار و تعداد این کتب خانه ها و مدارس علمی بقدر مدارس و کتب خانه های موجوده هند و مصر ، عثمانی نمیرسد ! پس اگر در کیفیت ترقیات معنوی و انضباط اخلاقی مسلمین و مشرقیان سلف و انحطاط اخلاقی مال حاضره مشرقی تحقیقات و جستجو نمایم می بینیم که فقط در آن زمانه بتربیت خیلی اهمیت میدادند ولی امروز ما بیل داریم که اولاد ما همه ضروریات خود را از اوراق چند دانه کتب و روزنامه ها

فهمیده و مطابق مقتضیات عقلی و حسی خود آنرا قضاوت و رسیدگی نمایند !!  
 یکی از آلمانها از يك شخص انگلیسی عات پیشرفت و ترقیات غیرالعقول  
 ساکنین جزیره بی چیز و نادار برتانی را سوال کرده بود شخص انگلیسی  
 در جواب میگوید که آلمانها وزارت علوم دارند ولی ما وزارت تربیت داریم .  
 موضوع حسن تربیه جنس انگلوساکسون امروز دنیای بشریت را بحیرت  
 انداخته و به پیروی اصول خودشان وادار می نماید ! چه آنها مثل بلل متریه  
 قدیمه بلکه صحیح تر اولاد خود را بمقصد میارزه درحیات تمهه میکنند و آنچه  
 لوازم آدمیت و شرایط موفقیت و غلبه است آنرا قولاً ، عملاً ، نظراً باولاد  
 خود آموزانده برای حسن نتیجه از همان عهد تربیه و تعلیم اخذ میکنند لازمه می  
 نمایند و پس از فراغ مکتب حتماً فرزند خود را بمیدان سی و عمل سر داده از  
 وی امدادیکه ممکن است رخنه درعزم و استقلال و اراده فرزندشان تولید نماید  
 باز میدارند و هم تربیه و کسب قوت و صحت جسم که شرط عمده این موفقیت است  
 آنرا در مرتبه اولی بحری و مراعات می نمایند .

پس در صورتیکه امروز برای نایل شدن بسعادت و کامیابی درحیات اهمیت  
 تربیه حایز مقام بالاتری است و عام بدون تربیه نمیتواند سنگت های موانع را  
 از سر راه نسل امروزه ما کناره کند برای ما که تا هنوز هم مثل بعض سالل  
 لاتینی در راه توسیع مدارس علمی و فورم تعلیمات و وقت خساراتی را محتمل نشده  
 ایم که از تغییر دا دن آن دو چار حسرت و تأسف گردیم لازم است اولیای  
 عرفانی ما این موضوع مهم را درخاطر داشته و برای اینکه از اسلوب تربیه  
 بهترین عصری که در کجا و بجه طور متداول است وسیله یکده فضلالی عرفانی  
 خود آنرا فرا گرفته و با مزید اخلاقیات و خصایل ملیه و دینیه خود ما که  
 از ان تربیه بهتری نیست آنها را ترتیب و تطبیق داده شامل نصاب عمومی معارف

وطن محبوب قرار بدهند . و امید است بوجود اینچنین ترتیبان و نصاب صحیحه اولاد ما هم از فیوضات علمی بهره مند شوند وهم تربیه عصری را فرا گیرند ! یعنی آن تربیه  $\equiv$  نور علم را از روزنه های عقول و احساسات انمکاس داده معنویات را تزکیه و جسم ما را قوی و نیرو مند ساخته و در میدان سعی و عمل حاضر می سازد .



بقلم جناب مولانا فضل ربی صاحب  
رکن جمعیت العلماء

### زبانها در بابل

شهرهای بابل و نینوا که گهواره مدنیّت عالم و پیش آهنگ امصار و بلاد پهناور کبّتی شناخته شده و تا امروز که هیئت های ( Geology ) طبقات الارضی و ( Archaeology ) و حفاریات شناسی ، ملل حیه و با افتخار غرب کاوش های تاریخی و تفحصات روی خاک و وزیر خاکی نموده اند از کتیبه های بدست آمده والواح منقوره و آلات و ادوات کشف شده تاریخی آن عهد ها و روز گاران معلوم میشود که قدیمترین و کهن ترین السنّه عالم زبان سیمیای طبّی و ( Semitic ) سومتریست ( Symmetry ) ولی در تقدّم و اولیت یکی بردیگری تا امروز حکمیت کاملی نشده و این کره تاریخی قضیه لاینحلی گفته میشود .

اما تا آنجا که محققین تدقیقات عمیقانه نموده و سرمایه های تاریخی بشر هم معاونتی بسزا کرده است معلوم میشود که زبان سومتری چهار هزار سال قبل از میلاد حضرت عیسی ع در دنیا وجود داشته است . بعد از زبان سومتری زبان سیمیای طبّی که گویا دومین زبان بابل است بروی کار آمده و در دربارهای بابل و نینوا بایک فرجوانی و افتخار تمامی حکومت نموده است تا آنکه سیمیای طبّیان

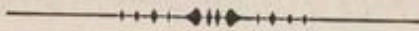
بروادی فرات و جلگه های قریب آن دست تصرف و تملك یازیده زبان خود را بر حصه شمالی آن نواحی مفتوحه بمثل برق سوق و سیر داده و در اندک مدتی حصه جنوبی آنرا ( با آنکه دفاتر رسمی و زبان درباری و قومی زبان سومتری بود ) نیز بایک هیئته فائحیت و غالبیت تمامی فرا گرفت .

مؤرخین اگر چه میگویند اعراب سیمیاطیقی مراحل تعلیم و تعلم را طی نکرده و از چشمه جوشان علم چندان سیراب نبوده اند ولی چون باعتبار صحت جسمانی و قوای عقلانی مردمان طاقتمند و دارای بازوان قوی و قراچ سرشار و استعداد کاملی بوده و این مسئله ثابت را که حیات اقوام در دنیا وابسته بزبان اقوام است بخوبی فهمیده و درک نموده بودند پس زبانی را که از براری خشک و ریگستانهای گرم عرب با خود همراه آورده و حیات مدنی و ترقیات قومی خود را وابسته بشبوع و تعمیم زبان خود میدانستند با منتهای سعی و کوشش و زحمات تحمل فرسا زبان خود را عمومیت بسزا داده تا اینکه بعد از مدتی به اعلا ترین ذروه اقتدار رسیده نه تنها زبان رسمی بابل بلکه تمام دنیای آنوقت را تحت الشعاع خویش قرار داد و کافه تصانیف و خطوط و تأثر علمی و ادبی بزبان سیمیاطیقی تحویل یافت .

( حکومت زبان سیمیاطیقی در آنوقت تا خراسان و مصر و شام و فنیقه رسیده بود سه هزار سال قبل از میلاد ) ولی این زبان با افتخاراتی که برایش قایل شدیم بحال خود قائم نماند نفاق و شقاق داخلی تشنه و پارچگی یعنی ملوک الطوائفی در هر گوشه آنکشور پهناور ظهور نمود و نهال عمر این زبان بسر رسیده را از پا در آورد و زبان سومتری دوباره قائم مقام آن گردیده و بعد از چندی این زبان تازه رسیده دیگر هم جای خود را بزبانهای سوری و آریائی گذاشت خلاصه زبانهای اصلی و محلی بابل را مؤرخین سه قسمت کرده اند : —

اول سومتری ( Symmetry ) دوم سوریانی ( Syrian ) سوم

آریائی ( Aryan ) در روش و اسلوب خط سومتری حروف مفرد شامل نبوده بلکه صورنها و شکل های حیوانات و پرندگان را برای هر موضوع قرار داده بودند و سیمی طیقیان آن را بحروف میخی تحویل داده . سوری ها و آریین ها همین حروف میخی را که زاده افکار سیمی طیقیان است اتخاذ نموده اند . چنانچه صاحب آثار المعجم مینویسد : این خط میخی خط آریا میباشد که در سرهای تخت جمشید و فارس و بیستون و کرمان شاهان و غیر ذلک بر احجار منقور و منقوش است . ( باقیدارد )



بقلم آقای سرور  
گدایا

( جبلی غر جستانی )

( ۲ )

اقتدار در شاعری :

عصری که عبدالواسع جبلی ظهور نموده یکی از درخشانترین و خجسته ترین دوره های ادبیات افغانستان بوده است . افغانستان آنروز قسماً ( موسوم بخراسان ) علاوه بر آنکه سرحد طبیعی خود را دارا بوده ترکستان حالیه را نیز در زیر پر داشته است بنا بران شعرای افغانستانی را گاهی ترکستانی و خراسانی نیز گفته اند . در همین عصر است که آفتاب ادبیات در افغانستان بوسط السماء اقتدار رسیده و پرتو آن بدر و دیوار دربارهای غزنی و بلخ و نسا پور و هرات تابش نموده و شعرای این اقالیم ادبیات افغانی را با وج فصاحت و بلاغت رسانیده توانستند که در مقابل زبان رسمی عرب که بآن هیمنه فانییت و غالبیت علمی را فرا گرفته بود دعوی رقابت و همسری نمایند و بلکه درین نبرد ادبی و وطنی از



میدان مبارزه غالب تر برآیند . علاوه برآن بعد از فساد مغل که شام مشرق بی چراغ و طومار علم و ادب در آسیای وسطی درهم پیچیده شد و بعدها شعرای نوظهوری که اقتفا و اقتدا بمشاهیر شعرای ما قبل نمودند از مشاهیر آن مقتدایان و پیشوایان شعر همین عبدالواسع جبلی بوده که یکی از پهلوئان این معرکه و سبک او که محتویست از اعمال صنایع بدیعی از قبیل ترصیع و ترشیح و اسجاع و ایهام و لف و نشرهای مرتب و غیر مرتب و تملب جمله ها و تلفیق بنیان های زنده لغوی و تنظیم پیکره های قوی لفظی و ساختمان های ترکیبی و تصویر میدانهای حربی بالاخره ترسیم مناظر و مرایای طبیعی که یادی از قلل شاخه جبال و دامان کهساران و آبشارهای خروشان این اقلیم زرخیز کهستانی میدهد نزدیک ترین سبکی بروحیات و عواطف باشندگان افغانستان بوده است . اضافه برین شاعر غرجستانی در ادبیات عربی و فارسی اقتداری بسزا داشته و در زبان فارسی یکی از اساتید روزگار خود بوده است . چنانچه نزدیک ترین تذکره بزمان او که لباب الالباب محمد عوفیست و در اوایل قرن ششم هجری تألیف شده است می نویسد : ادیب عبدالواسع ذوالبلاغتین بوده برنظم تازی قادر بود و در شعر فارسی ماهر همه فضلا برتقدم او یکزبان بودند اما او در نظم دو زبان بود و این از ملمعات اوست :

ایا قرت العین هات المدام فما العیش الا السرور المدام  
حضرت مولانا جامی در بهارستان خود که آخرین مولفات اوست در حق او چنین می نگارد . « وی فاضل کامل و شاعر ماهر بوده است بر دو زبان تازی و فارسی ، اتفاق است که هیچکس از عهد قصیده مشهور وی که مصرع مطلعش این است : که دارد چون تو معشوق و نگار چابک و دلبر ، چنانچه میناپد بیرون نپسامده است . » این حکمیت در حق او از طرف شاعر و عارفی

بمانند جامی در نهایت درجه دقت و اعتبار است . در تمام فرهنگ ها ولت های که بعد از وفات شاعر نوشته شده ابیات و افراد او ساطع ترین دلیل وقاطع ترین برهانی در هر مورد بشمار آمده است .

وفات و آثار شاعر :

وفات او در سنه ۵۵۵ اتفاق افتاد و گویا به عمر هشتاد و پنج سالگی طومار حیات را در نور دیده ازین دنیا رحلت نموده است و آخرین منزل راحی و آرا مگه ابدی او بقول صاحب تذکره عرفات در غزنی قرار گرفته است از آثار مشهور او که بقول خودش نثری نیز داشته است در کتب حاضر چیزی در یافت نشد ولی صاحب تذکره حسینی دیوان منظوم او را هشت هزار بیت مینویسد و تا کنون دیوان قلمی یا مطبوع او بنظر نگارنده نرسیده است و در تذکره ها از همه بیشتر صاحب مجمع الفصحا یکصد و سیصد و رابعیات او را نقل کرده . زیرا به طرز دلکش او مفتون و به سخنان دل انگیز او گیرندگی زیادی نشان میدهد چنانچه در شرح حال جلی در جلد اول مجمع الفصحا می نویسد .  
فاضلیست حکیم و شاعر است کلم متصف بصفات حمیده و متخاتی باخلاق گزیده طرزش نهایت دلکش و متین و قصایدش بغایت زیبا و رنگین است .



ترجمه از مجله  
کاشفی مصر

انسان چگونه بکتابت آشنا شد ؟

بقلم محمد بشیرخان  
منشی زاده

قبل از آنکه از تحولات خط سخنی گفته آید لازم می افتد که از اشیاء و اجزائی که ضروریات اولیهٔ انسانی بآن برخوردند و یا استعمال ادوات زندگانی و حوایج معیشتی و برا فر گرفته درینجا تذکار نمائیم :

انسان پیش از آنکه تشکیل اجتماع منظمی بدهد قرنهای بسیار در حالت توحش و انفراد میزیسته ، روزگار پریشان و زندگانی فلاکت آمیزی داشته است . مسکن اولیهٔ بشر ، شکاف کوهها بوده . جنس دوبا چون بواسطه انقلاب طبیعت و اختلاف هوا خودرا محتاج بپسرنهای دید ، عدم تأمین حیات اورا بفکر بدست آوردن جاهای سهل الدفاع افکند غارها را بزحمت از تصرف حیوانات ضاره خارج کرد ، تغذیهٔ اشرف مخلوقات از رستینهای صحرا ، میوه های جنگل ، و باز مانده طعمهٔ درندگان بوده ، و تهیهٔ قوت لایموت روزانه بیشتر وقت اورا مستغرق می کرده است .


وقتا که خانه های خویشین را از هم جدا و تفریق و بصورت پایله وی زندگانی مینمودند برای اظهار نیات و افکار مافی الضمیر خود صور و اشکالی اختیار کردند یعنی از رسم انسان مفهوم انسان و از رسم کوهها خود چپال را مطلوب ذهنی گرفته و هکنذا از دیگر اشیاء نیز صور و اشکال آنها را اخذ نموده بدینصورت کتابت صوری را بروی کار آوردند ، و بعضی از آنها تعبیر افکار و نیات خودرا بوسیله آلات و اجسام ، بطریق مرزومه بهم اظهار و بیان میکرده اند ( که مشهورترین آنها همان سلسلهٔ مراسم ها ، و گره های مختلف اللون اهل « بیرو » است ) ولی چون کتابت صوری ، بسیار بسیط و قریب الفهم بود ، بنابراین

بیشتر انتشار و اشتها یافته؛ و شقوق مربوطه آن که مراد از هیر و غلیف و خط قدیم مصری که در عمارات و قصور سلاطین مصریان قدیم نقش، تفر و رسم شده است، در وسط السماء اقتدار رسید. بعده کتابت صوری انتقال بکتابت مقطعی نمود و صورت استعمال آن قرار ذیل بود:

صورت شخص با سلاح را که طلب از خصم و عدو میدانسته اند بلفظ (ع - عد) و شکلی مرغ و پرده را به حروف (ط - طی) تعبیر و تحویل میکرده اند باین همه در آخر هر کلمه وضع نموده اند که حاوی و مفسر همان مطلوب و مقصود ضمیری شان میبود و باز برای برخی رسوم و اشکال اصطلاحاتی را وضع نمودند که دلالت بر معانی کلی و کافی آن مینمود در صورتی که صورت خارجی نمی داشت.

وقتا که خوانند از صور و کتابت هیر و غلیف به شیوه و کتابت دیموطیقه انتقال نمایند چون کاری دشوار و سنگینی بود لهذا در صور و کتابت هیر و غلیف اختصار و تسهیلیاتی، روی کار، آوردند ولی باین همه زحمات و مساعی خسته گمی نپذیرفتند و نشدند که حروف هجائیه را استنباط و اختراع نموده و در خط و کتابت شیوه آسان و سهلتری را ایجاد نمایند ولی این اکیلی شهرت و افتخار بفرق - وریای قدیم یعنی فنیقی ها منصوب و براننده آمد؛ که به استنباط و اختراع حروف هجائیه موفق و کامیاب گردیدند از همه اول خود آنها بدان حروف پایند و رفع مابه الحیات خویش را نموده و بعد بگرد و نواح و معاصرین تعلیم و تلقین کرده اند چنانچه اول یونان و کلدان ازانها اقتباس نموده و باز پدیدگر اقوام انتشار یافت تعمیم و شیوع این حروف در بلاد و ممالک دور و نزدیک آنوقت از روی رغبت و میلان فطری بود نه از روی دقت و تتبع کامل

چنانچه فقیان دران عهد بازرگانان معروف و مال التجاره آنها در تمام بازارهای دنیا متداول بود و در همین زمان دسته از سوداگران یونانی برسم تجارت بمصر آمده ناچار بودند که برای اجرای معاملات تجارتي کاتبی آگاه و با بصیرت داشته باشند و از همین جاست که بخط و کتابت هیرو گلیف آشنا شده و رفته رفته از خود دخل و تصرفاتی دران نمودند و بطول روز کار حروف تازه مولود را به ۲۲ شکل رسانیدند که هر يك از ان هارا برای يك مقطع و حرف را به حرف و شکل را به شکل و لغت را به لغت نام نهادند چنانچه گاورا مصریها ( نور ) میگفته اند و فنیقی ها بزبان و لهجه بومی خویش ( آدا ) میگفته اند پس يك رسم و شکلی را اختیار کردند که عبارت از شکل و رسم سر گاو باشد .

برای دلالت و رهنمایی مقطع حرف الـ بك شکل مربع نمائی وضع کردند که به شکل خانه بوده است ، (  ) و در نزد مصریها همین شکل دلالت بر معنی خانه میکرد و خانه را فنیقی ها ( با ) میگفتند پس يك رسمی را اتخاذ نمودند که به مثابه آن دلالت بر خانه و بر مقطع با بکنند و هم چنان رفته رفته بدین شکل و رویه همه مقاطع را در برگرفتند و این همه پیش تر از بازده قرن قبل از اسلام بوده است .

ما دیدیم که پیش رو این کاروان از همه اول فنیقیها بوده و بحسب مرور زمان معاصرین و مجاورین از آنها تقلید نموده که از انجمله یونان قدیم و آثوریا بوده اند و از اخذ و اقتباس یونانی این همه خطوط و شیوهای کتابتی اهل فرنگت توسعه و تمديد یافته مثلثیکه از حروف آثوری ها مشهور ( به ارامی ) همه خطوط مشرقی ها از قبیل خطوط عربی حصص طرابلس ، تیونس ، مصر ، مراکو ، شام ، سودان و غیره سواحل افریقه و بلاد عربیا و عراق و ایران و افغان و ترکستان حتی بصفحات هندی مانند آورده نیز پیدا و همه زادگان ارامی

میباشند و خط کوفی قدیم ترین خطوط عربیست و کشف آن در شهر کوفه  
مقارن قرن اول اسلام است اما بعضی کاوشهای روی خاکی وزیر خاکی کشفیات  
عمیقانه اخیره نابت کرده است که در زمان جاهلیت نیز استعمال خط نسخی بوده است  
و اتفاقاً محققین کاوشاً بنوشته بر خوردند که از سنه ۵۶۸ میلاد است . و  
قدیم ترین خطوط کوفی کتابه است که در عهد خلیفه عبد الملک بن مروان در  
یک پارچه سنگ یورشلیم در سنه ۷۲ هجری نقش و نقر گردیده است و در  
فواصل سه قرن بعد خط نسخی بعد از کوفی بمنصه ظهور آمده و واضح آن ابن  
مقله وزیر خلیفه عباسی مقتدر بالله متوفی سنه ۳۲۴ بوده است اما یکی از لغت  
شناسان شرق ( سیلو سترد سامی ) در بین آثار مصری در ( موزه لورباریس )  
یکدسته اوراق بخط نسخ بدست آورده است که قدیمترین آن نوشته جات مقارن  
سنه ۴۰ هجری بوده است . و ازین اکتشاف نو ظهور معلوم میشود که خط  
کوفی و نسخی تقریباً بیک زمان پدید آمده مولود وزادگان یک عصرند اما خط  
کوفی را غالباً در جزیره العرب زیاده تر استعمال مینمودند در اواخر ایام خلفای  
راشدین رض خط عربی بظهور رسیده و به چهار قلم نوشته میشد و یکی از دیگر  
اشتیاق می یافت و کاتبی که نام او قطیبه المجرر بود خوش نویس و مقتدر زمان  
خود بود و بعد از آن همین شهرت و فوق العادگی را دو نفر اسامی دیگر ضحاک  
بن عجلان ، اسحاق بن عماد حاصل نموده اند ، که اول ~~ال~~ ~~ک~~ از قطیبه بالاتر  
و موخراند که میدان سبقت را از همه ربود . و عمرو دهور کاتبان چید و زبردست  
بروی کار آمده حتی قلم را به دوازده روش آشنا کرده و از هر قلم کار خاصی  
میکرفته اند ، مثلاً برای عهود یعنی عهدنامه جات و بیعت ها ، یکقلم بکار میرفت  
و برای موامرات ، یعنی استشاره از امرها و فیصله مناقشات شان ، قلم دیگر بکار  
میردند و برای اعلان جنگ ها و کتبه های ، مساجد و الواح قصور قلم جلی

استعمال مینمودند و قلم لطومار و قلم الحرم که مخصوص بکتابت و مراسلات خانوادۀ سلطنتی بوده است و چون دوره عروج و اعتلای خطوط در عهد عباسی ها و انتشار علوم و عرفان بحد اعلی و پایه وسیع بوده است و علی الخصوص این تاج افتخار را مامون بسر گذاشته است از آن رو عهد و در بار او یکی از بارونق ترین و علمی ترین در بارهای آسیا بوده است و درین عهد است که نویسندگان مجود بمیل و شوق آمده برای شیوۀ مرسومه تجویدی وضع نموده باب انشآت جدیدتری بر ابواب قبل کشودند مثل انشای مرصع و انشای نسخ و انشای دیاسی منسوب بذور یاستین وزیر فضل بن سهل و انشای رقاع و غبار الجلبه که تمام آنها دایر و متداول حوزه های علمی و غیر علمی بوده تمام نوشته جات از قبیل مراسلات و مکاتبات و دفاتر و دواوین و غیره منشات بآن ها صورت میگرفته است و این ها همه زاده خط کوفی بوده و خط نسخ در بین عوام مستعمل بوده است تا اینکه ابن مقبله ظهور نمود و بر چهره نازنین خط حسن و زیبایهای زیادۀ علاوه نمود و کتابت مصاحف را نمود یعنی نخستین کسیست که قرآن کریم را در قرن سوم هجری بخط نسخ مرقوم نموده و بنای دفتر و دیوان را بران مستحکم و استوار داشت و بعد از آن علی بن هلال و باز یاقوت بن عبدالله رومی اختراعات تازه و زیادی نموده و در عین حال صورت بهتری اختیار کرده اند و بطول ایام خط نسخ فروع بسیاری پیدا کرد گویا خط معمول و متداول در عربی کوفی و نسخی گردید . و ازین بعد یعنی بعد از قرن شش تا قرن هفت هجری فروع ذیل بر روی کار آمد ثلث ، نسخ ، ریحان ، محقق ، تعلیق و رقاع و بعد فروع دیگری تولید شده است یعنی خط دیوانی دشتی فارسی و غیره آنها .

اثر طبع  
مستقی

علم و عمل

برآمد شاهد عرفان ز خلوت یحجاب اکنون  
فکند از چهر رخشان مهوش معنی نقاب اکنون  
بود سر مست صهبای معارف شیخ و شابا اکنون  
زدود از دهر ظلمت سر بر آورد آفتاب اکنون  
جهان امروز هر رمزی که دارد فاش میگردد  
ز نور مهر تابان دیده خفاش میگردد  
بدان رنگی که نابد روز خورشید جهان روشن  
بود حال جهان امروز بر پیرو جوان روشن  
حقائق میشود هر لحظه بر اهل زمان روشن  
شوند اسرار پنهان آشکار اوعیان روشن  
ترا تا چند روشن دیده انور بتساریکی  
مگر خفاش بیند چشمه خاور بتساریکی  
یکی چشم خرد بکشای و احوال جهان بنگر  
بین یکبار بکشا چشم عبرت این و آن بنگر  
نومادی بر زمین اهل زمان بر آسمان بنگر  
ز غفلت چند بندد چشمت این خواب گران بنگر  
چرا آخر چسوداری دیده بنسا نمی بینی  
چرا آخر چرا چون کور نابینا نمی بینی



شب و روزت زحمالی نمیبایست جان کنندن  
مهیا ساز خود را در وطن از بهر کان کنندن  
چنین تا چند باید جاه بهر این و آن کنندن  
روان در هر کنار ملک جوانی میتوان کنندن  
چرا ریزد به ملک دیگران آب روان داری  
نمایش صرف خاک خویشتن تاب و توان داری  
نمائی کار تا گردد بکشور کارگر پیدا  
بکوشش میتوان از پشت خاک سیب و زر پیدا  
نماید کوشش غواص آبی از کهر پیدا  
بکوشش میکنند هر چیز را نوع بشر پیدا  
یقین از هر چه ناید در گمان دارد خبر کوشش  
نماید آسمانی را زمین و بحر بر کوشش  
که نامردن نگیرد قوت و تاب و توان از تو  
بکوش آخر که خواهد زندگانی آب و نان از تو  
که دارد آخر افزون دست و پا چشم و زبان از تو  
نیسا موزد چرا علم و معارف دیگران از تو  
نه آخر با استعداد از خلق جهان کمتر  
باصل خلقت و فطرت نه از این و آن کمتر  
بکوش آخر تو هم عقل و خرد تاب و توان داری  
بگو حرفی بجزیر مملکت نطق و بیان داری

چه کم دراصل خلقت جان من از این و آن داری  
چو جسم مرده چند افسرده باید بود جان داری  
جهان تا هست خواهد زندگی از زندگان کوشش  
حیات از این و آن خواهد روان کوشش بجان کوشش  
چه خوش باشد که از علم و معارف بهره ور باشی  
بحکمت قوم خود را ره نما و راهبر باشی  
فرید خلاق این عصر منور در هنر باشی  
ز اسرار و حقائق با وقوف و با خبر باشی  
به اندر خاک خفتن در شمار مردگان بودن  
نه اندر زندگانی محو علم دیگران بود  
بهت خویش را باید نمود از این و آن بهتر  
نکو باشد که باشی در کمال از دیگران بهتر  
چه خوش باشد بدانش بودن از خالق جهان بهتر  
چو بهتر در هنر از دیگران باشی همان بهتر  
چرا در دهر خود را از کسان بهتر نمی سازی  
چرا خود را فرید عصر و نام آور نمی سازی  
کدامین کار از دست بنی آدم نمی آید  
ز کاری عاجز این فرمانده عالم نمی آید  
هر چیزی که کوشد از حریفان کم نمی آید  
ز ما و من کدامین کار و بار ایندم نمی آید  
بکار برتری سعی و عمل کشت این زمین ضامن  
تو کوشش کن نگشتی گرفتارید عصر من ضامن

بکوش اندر معارف تا نمائی جوهری حاصل  
به بحر علم غوصی تا نمائی گوهری حاصل  
نهال سعی بنشان تا ازو گردد بری حاصل  
نسازد زورق ما غیر عرفان لنگری حاصل  
چرا از علم و عرفان کار خود بهتر نگردانی  
مس قنبت چرا زین کیمیا چون زر نگردانی  
ندانند بحر عرفان قطره اش گوهر نگردیدن  
نباشد در نصائبش معنی بهتر نگردیدن  
درین مکتب نخواهی خواند زین خوشتر نگردیدن  
نمی فهمی ازین اکسیر خاکی زر نگردیدن  
مدارس می نمایند از خس و خاری گلستانی  
مسکاتب می تواند ساخت دانای زنا دانی  
معارف یاد دارد نسخه از خاک زر کردن  
معارف می تواند قطره آبی کهر کردن  
تواند فیض عرفان حنظلی رشک شکر کردن  
تواند بید را سعی<sup>۹</sup> معارف با ثمر کردن  
ز عرفان خاک تازی همسر افلاک میگرد  
ازو بی علم و دانش صاحب ادراک میگرد  
بصنعت پنجه بکشا کرد گارت داده دست آخر  
بحکمت کوش و حرفت اقتدارت نیست؟ هست آخر

زن دستی بسکاری آسمان دستت نیست آخر  
بکسبی کوش هشیارانه بی دنگی نه مست آخر  
چو طفلان چند باید زیست بی اندیشه کاری  
چو مجنون چند عریان گردنی ننگی و بی عاری  
نگوید کارگر کس در جهان نا کرده کاری را  
نداند صاحب غیرت کسی بی ننگ و عاری را  
نمی خواند کسی گدسته هرگز مشقت خاری را  
که بیگوید درین گشتن خزان جوش بهاری را  
که خرمن کرد حاصل تا که تخمی بر نیفشاند  
که میگوید کریم آن را که سیم وزر نیفشاند  
بی کسب تعالی کوشش بسیار میباید  
بی تحصیل عرفان ملت بیدار میباید  
معارف دوست قوم عاقل و هشیار میباید  
که نایب ترقی روز و شب در کار میباید  
همیگویند درد جهل را درمان نمیباشد  
چرا این درد را دارو مسگر عرفان نمیباشد  
چه باشد در جهان کان را بی آدم نمیداند  
بعالم چیست کان این نخبه عالم نمیداند  
چه اسرار و حقائق را زینس و کم نمیداند  
کدامین زخم را جراح ما مرهم نمیداند  
بود از عرش نافرش جهان آگاه نمیداند  
نمیداند نمیداند مسکو و الله نمیداند

چه مطلب را اگر مشکل اگر آسان ندانستی  
کدامین علم را ای حضرت انسان ندانستی  
کدامین پشه کردی پشه ات تا آن ندانستی  
کدامین درس را ای مایه عرفان ندانستی  
نکردی امتحان جوهرت هر کار می-دانی  
چرا خود را چنین کم میزنی بسیار میدانی  
چرا باخلق عالم خویش را همسر نمیسازی  
چرا از کوشش خود قوم نام آور نمیسازی  
چرا هر روزت از روز دیگر بهتر نمیسازی  
چرا بهر هوای ملک بال و پر نمیسازی  
زیستی چند چون نقش قدم بر خاک بنشین  
توانی جان من تا برتر از افلاک بنشین  
دی برخیز تا کی بایدت بیکار خوابیدن  
چه لازم از برای ملت بیدار خوابیدن  
به بستر تابکی چون مردم بیمار خوابیدن  
بقرآن تنبلی می آورد بسیار خوابیدن  
ضرور است ای عزیزان از برای کار بیداری  
برای کار گر نیکو بود بسیار بیداری  
کنون و قنوت ملت از بی بهبود بر خیزد  
جهانرا روز اقبال است و گاه سود بر خیزد

زمانی خواب غفلت را کند بد رود بر خیزد  
خوش آن کودر چنین صبح سعادت زود بر خیزد  
زاد بار آنکه او را طالع بدروز میخواید  
چو شب از بخت خواب آلوده خود روز میخواید  
نیکو باشد هر عصر و زمان بیکار نشستن  
چو خواب آلودگان در سایه دیوار نشستن  
میزبید برای پاسبان بیدار نشستن  
غلط باشد بی کسب و هنر هشیار نشستن  
هم پیوسته باشد نکبت و بیکاری مردم  
زیبکاریست در هر عصر رنج و خواری مردم  
نیکرود بعالم ای عزیزان خوار کاریگر  
کسی نشنیده باشد صاحب ادبار کاریگر  
چو گوهر قدر دارد در جهان بسیار کاریگر  
ندارد نسبتی با مردم بیکار کاریگر  
جهان و هر چه می بینی درو آثار کار است این  
بلی آثار کار است این عیان و آشکار است این  
وطن ماشین و ماشین کار و ماشینخانه میخواید  
ندارد خویشتن این جمله از بیگانه میخواید  
ضرور است این و آن را داشتن بیجانه میخواید  
کتون این نقص ملت غیرت مردانه میخواید  
وطن را صد هزاران کار و مرد کار ناپیدا  
خراب افتاده کاخ مملکت معمار ناپیدا

ترا از خویشتن ماشین و ماشینکار بایستی  
ترا اهل و وطن در مملکت معمار بایستی  
ترا در ملک ماشینخانه بسیار بایستی  
ترا ماشین زیبا از بی هر کار بایستی  
ترا فرض است رفع احتیاج خویشتن کردن  
توان ماشین بی هر کار دائر در وطن کردن  
چو کردی جمله ما بحتاج خویش اندر وطن پیدا  
شود اهل وطن را جانمن جانی بتن پیدا  
بهار ملک را گردد گل و سرو سمن پیدا  
شود یکبارہ استغنائت از اهل زمن پیدا  
نباید خواستن تاخیر تارو سوزن از مردم  
نباید چشم احسان داشت ای چشم من از مردم  
فرستد چند سامان حیات غیر از خارج  
ترا تا چند ساز حمل و نقل سیر از خارج  
تفنگ چند خواهد کار طوس فیر از خارج  
چنین تا چند خواهی داشت چشم خیر از خارج  
نباشد چند ما بحتاج کارت هیچ در داخل  
بسکارت چند باشد عقده پر پیچ در داخل  
چون توان احتیاجات وطن را ناب آوردن  
ز خارج تا بچسدت اینقدر اسباب آوردن

زملك غير تاكي اطلس و كمخواب آوردن  
بكر باس وطن بايد چونمخل خواب آوردن  
ترا بايد علاج خود كنى درسان خود بانى  
براى سود خود كوشى بي سامان خود بانى  
كنون اى قوم افغان همت مرده . ميبايد  
غنايت بعد ازين از ملت بيكانه ميبايد  
زخارج در قفس تاچندت آب و دانه ميبايد  
بكات هر چه باشد از درون خانه ميبايد  
بلند از احتياج غير تاكي شور و افشانت  
بغيرت آورد ~~كاش~~ اى كال شرق جاپانت  
بي بيدارى - ملت هزاران داستان گفتم  
با فغان ما جراى درد باشور و فغان گفتم  
حديثى را كه در دل بگذرانى بر زبان گفتم  
ز حال دل نمودم ترجمانى هر زمان گفتم  
چه مى آبد دست من جز اين گفتار مى گويم  
اگر كس بشنود يانشنود ناچار ميگويم  
سخن بسيار گفتم بعد ازين خاموش ميگردم  
زلب بستن بي ديكت هوس هر بوش ميگردم  
برون گفتار را از حلقه آغوش ميگردم  
زبان نطق بودم چند گاهى كوش ميگردم  
نكو باشد ز بعد اينقدر گفتار خاموشى  
سخن رنج است و دارد راحت بسيار خاموشى



چه میخیزد ترا زین بی عمل گفتار مستغنی  
 نمی بینم ترا اندیشه کردار مستغنی  
 سخن ناچند گوئی اینقدر بیکار مستغنی  
 زمانی کار کن این گفتگو بگذار مستغنی  
 خوشی پیشه کن ناچند بی تاثیر میگوئی  
 نه تحریرت اثر برداز و نه تقریر میگوئی

بقلم آقای غلام جیلانی خان  
 اعظمی

از مشاهیر تاریخی رجال وطن

سلطان غیاث الدین غوری

( ۴ )

در سال ( ۵۸۰ ) خسرو ملک و اتباعش که دوباره بعضی ولایات را مغشوش ساخته بودند سلطان غیاث الدین حکم بدفع آنها داده شهاب الدین جبهه این مهم عزیمت و خسرو ملک را با تمام اولاد و خاندان او دستگیر کرده بحضور سلطان حاضر نمود که در یکی از قلعه های فیروز کوه محبوس شدند .

در سال ( ۵۸۵ ) سلطان بعزم سیاحت بممالک مفتوحه و ملاحظه رعایای شاهانه عازم هند گردید ضمناً شوق تسخیر قلعه پنده و اجمیر دامنگیر همت شاهانه شده آن دو ولایات را تسخیر و بلاهور مراجعت فرمود راجه اجمیر از دیگر راجگان و راجه دهلی کمک خواسته تعداد دونیم لک سوار و پیاده آراسته بجنک سلطان و استرداد اجمیر حرکت کردند سلطان در آن معرکه که هنوز قشون کافی نداشت با راجگان رو برو و محض تشویق سپاه افغانی شخصاً

دوران محاربه داخل شده و با صعوبت بسیاری آن مهم را فتح و دهلی را هم ضمیمه خاک مفتوحه خود گردانید .

سال ( ۵۸۶ ) دوباره شهاب الدین بعزم توسیع مملکت از حضور سلطان عارم هند شده چندین شهرهای اطراف و نواح دهلی را فتح و قطب الدین ایبک که غلام وفادار وی بود و بالاخره بیساده شاهی هند نایل گردید آنرا حاکم ولایات مفتوحه مقرر و عازم پایتخت شد .

در سال ( ۵۹۲ ) سلطان اراده استرداد ولایت خراسان و سرخس را فرموده شهاب الدین را جهت تسخیر و تصرف آن اعزام فرمود شهاب الدین بآن ولایات شتافته همه را دوباره ضمیمه خاک کشور افغانستان نمود .

چون ولایات شمالی مملکت مثل بلخ و بدخشان و بعضی حصص مرکزی مثل بامیان و شمالی هزاره جات و غیره که سابقاً از طرف اولاد ملک فخرالدین عم غیاث الدین اداره و سرپرستی میشد سلطان کافی السابق حدود مذکوره را به بنی اعمام خود گذاشته و آنرا در حوزه شاهنشاهی افغانی تحت نامین میگرفت .

چون حدود کشور سلطانی بوسمت خود افزوده و برای اداره این مملکت وسیع تشکیلات منظمی لازم بود لهذا سلطان تمام کشور را باین ترتیب تقسیم فرمود : -

۱ - قسمت مرکزی : حاوی ولایات غورات ، هرات ، فیروزه کوه ، خراسان ، مرو ، بلخ ، غزنی ، قندهار که از طرف خود پایتخت فیروزه کوه تحت مراقبت شخص سلطان اداره میشد .

۲ - قسمت ولایات بلوچستان ، صوبه سرحد ، مشرقی و جنوبی کابل ، پنجاب ، سند که تحت سلطنت و فرمان روائی اعلیحضرت شهاب الدین برادر

سلطان اداره میشد و مرکز آن ملتان و دهلی بود .

۳ : - قسمت شمالی شرقی افغانستان مثل خان آباد و بدخشان با میان ، شمالی هزاره جات و سمت شمالی کابل و غیره که مرکز آن با بیان بوده و از طرف ملوک بامیان بنی اعمام سلطان سرپرستی کرده می شد .

در سال ( ۵۹۹ ) پس از فتح خراسان که هنوز شهاب الدین برادر سلطان دران ولایت مصروف نظم و نسق امور بود سلطان بامر ( ۶۳ ) این جهان فانی را بد رود نموده در مسجد جامع هرات درجه شمال مغربی آن مدفون گردید . بموجب وصایای آن سلطان مغفور شهاب الدین از خراسان به فیروز کوه تشریف آورده رسماً جالس سر بر سلطنت گردید و مطابق همان تشکیلات اعلیحضرت سلطان غیاث الدین مرحوم ملوک بامیان را بخصه منصوبه سابقه شان برقرار گذاشته ولایات هند را به تحت سرپرستی و حکومت قطب الدین ایبک برقرار نمود .

گرچه اعلیحضرت سلطان شهاب الدین در زمان حیات برادر سلطنت دهلی یافته بود ولی در مهمات شاهنشاهیت افغانستان خدمات مهمی با اعلیحضرت سلطان غیاث الدین برادر خود نموده و قسمت اعظم مفاخر را در زمان سلطان مغفور و پس از رحلت آن حاصل کرد که این دو سلطان اعظم در خانواده سلاطین غور افتخارات را توأمأ در همه تواریخ گذشته مشمول میباشند .  
( اعظمی )

اسلام و کشف امریکا

اقتباس و ترجمه بقلم شهزاده  
احمد علیخان درانی

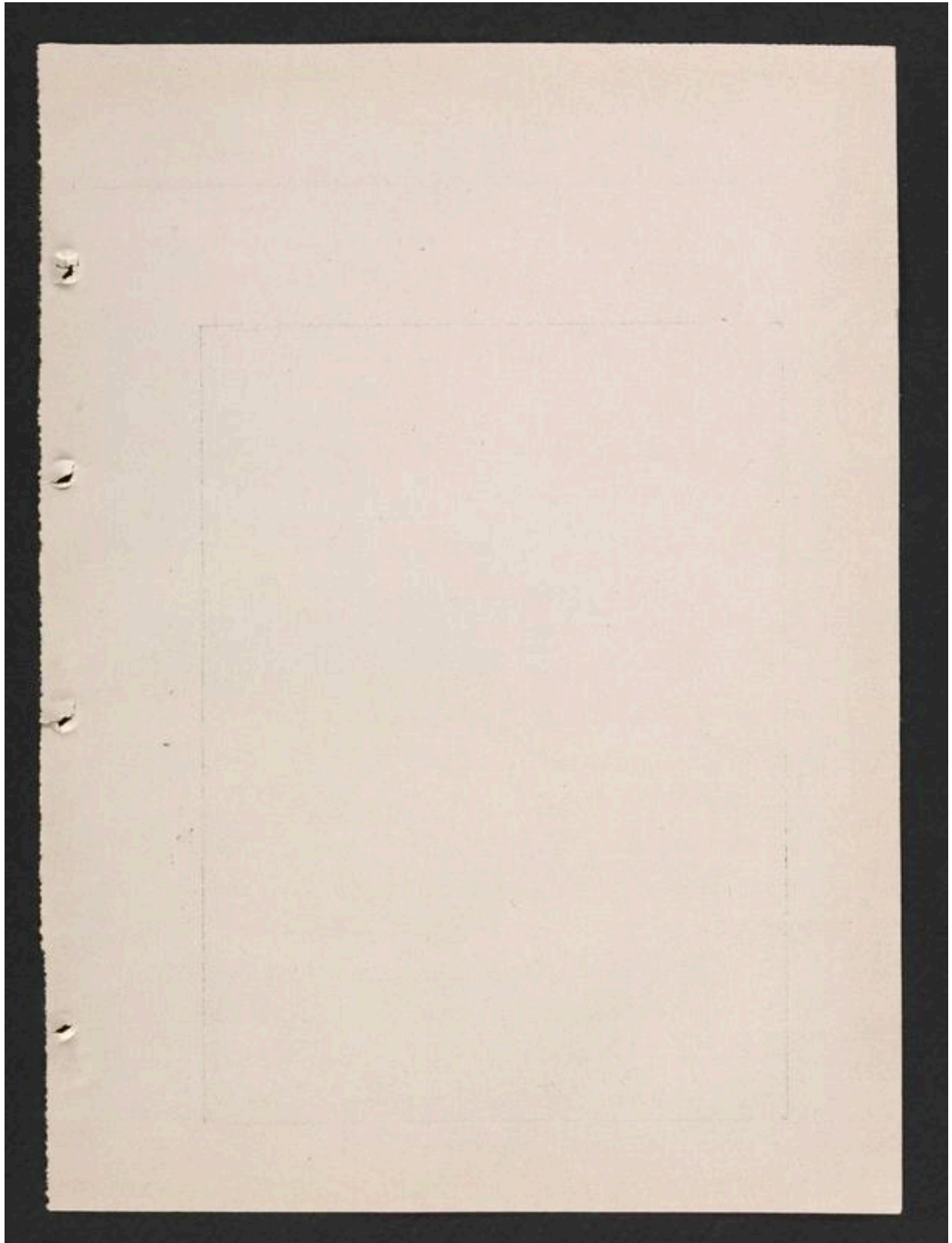
( ۲ )

کرن درین سفر یکسفرجهازرن ماهر هسپانوی النسل « بنزن » ( Pinzon ) نام را با خود برده بود نام بنزن را در سلسله همراهان کولمبس باید بیاد داشته باشیم چنانکه اکنون هم معلوم خواهد شد . از راپورت این سفر معلوم میشود که در هنگام عودت لوازم خوراکی و ذوقه قریب به اتمام رسید و مسافرین جهت تحصیل آذوقه مجبور شدند که خط حرکت خود را در قریب سواحل افریقه قرار بدهند . بنزن برای این کار تعیین شده بود و چنین معلوم می شود که وی یکشخص جوری بود و هم مزاج تند و عصبانی داشت لذا در انجام ماموریت خود بنزن با باشندگان امریکا داخل رزم و بیکار شده کله باری آغاز نمود که این حرکت بنزن یا بواسطه عدم پیدایش آذوقه بود یا بسبب تیزی مزاج او به حال باشندگان درون جنگل رجعت مجبور گردانید .

کپتان ازین حرکت بنزن را زجر و توبیخ نمود زیرا اینگونه حرکات مغل امور تجارت واقع میشد هنگامیکه جهاز کرن وارد دبی گردید بر علیه بنزن قاعدتاً شکایت نمود ، در نتیجه لایسنس بنزن ضبط و خوش از مسافرت در هر جهاز منسح کرده شد و طرد او را امر لازم بحری اعلان نمودند معلوم است این مجازات ناچه انداره به عصبیت بنزن برخوردده باشد ؟ چنانچه از حدت مزاج و عصبیتش که بالاخره در مسافرت « با کولمبس » غالباً بر علیه وی صورت میگرفت این نتیجه اولیه را تصدیق و تنبیه می نماید .



يك منظره از ( رخنه ) پنجشیر - كابل



« کولبس » در نخستین سفر امریکا سه نفر را در راه به همین اسم باخود برده بود که هر سه نفر شان در مل تجارت شرکت داشتند ، از اوراق مسافرت معلوم میشود که یکی ازین نفری بمهد کپتانی قابل دانسته شد اگر صاف بگوئیم آن شخص پنزن بود که از جمله این سه نفر موقع کپتانی را حاصل نمود ولی اینقدر معلوم است که امیرالبحر هم در امور مهمه بحری از پنزن مشاورت میگرفت . و ویرا همه یکجهازران ماهر میدانستند نیز کولبس در واقعات سفر اول این امر را اظهار مینماید چنانچه او می نویسد که تمام عملجات ازین حرف ناراض و هراسان بودند که پنزن چهاررا متوالیاً بسمت جنوب میبرد ( سمت جنوب همان ملک برازیل است که پنزن پیشتر هم آمده بود ) .

علاوه بران کپتانی پنزن و نیابت او را با کرن بک امر دیگر هم ثابت می نماید آخراً وقتیکه کولبس بر ساحل رسید پنزن جسورانه جهماز را بلا اجازه گرفته بجانب جنوب رفت و ناسه هفته ابداً خبری از وی ظاهر نمیشد ، چنین می نماید که وی نسبت به برازیل میل داشت بویه قناعت حاصل نماید .

تا آنکه کولبس بساحل کوبا ( Cuda ) باوی مصادف گردید و الحاصل دلائل عام کشف کولبس بدو در امریکا تنها همین مسئله جسامت پنزن نیست که ازین جریانات پنزن را همنامی کولبس را کرده یا نکرده باشد ولی این مسئله مسلماً معلوم است که کولبس بویه اطلاع داشت که قبل از وی سیاحتین این طرق را بیموده و طریق را که او در نظر داشت میدانست بکجا و کدام ملک منتهی میشود زیرا قبل ازین بسیار اشخاص در آنجا رفته بودند و کولبس مستحضر بوده چنانچه از نوشته جات خود کولبس اثبات این مطلب معلوم می شود .

چند سال قبل از سنه ۱۴۹۲ عیسوی مسئله کشف ممالک جدید امریکه در اروپا زبان زد عموم بود ، البته کولمبس از بن افواهاات بی خبر نبود ، کولمبس یکبار به میدیرا ( Medeira ) مسافرت کرد و اتفاقاً يك جهازران بیماری در اثر مساعی و پرستاری وی شفا یافت و در ادای این خدمت که دیگر تحفه قابلی نداشت لذا يك نقشه مسافرت های بحری را بطور تحفه به کولمبس هدیه نمود که درین نقشه جزا ئر غرب الهند بدرستی توضیح یافته ، همین نقشه یا نقل آن یا کدام نقشه دیگری از همین اوقات جزا ئر غرب الهند و يك جزیره دیگری که یقیناً نیوفوند لند ( New Fvund Land ) باشد نشان داده است این نقشه ها در همین ایام بدست ایم - دی لار وینکر ( M.D. La Roncier ) افتاده است که آنها را کمپون ( Camp0iun ) با نونه های تشریحی « روبنکر » شایع هم کرده است که عنقرب ترجمه اش بانصاوبر رنگه آن نشر خوا هد شد ، کسانیکه برین نقشه و نقشه جات زمانه ما قبل آن عرق ریزی نموده اند از ایشان پایه دیکوب ( Bob Cook ) بسیار بلند است ، رای او چنین که « ( ۱ ) باشندگان « آئرلیند » از مردم « سویدن » و « ناروی » هم اول تر « در نیوفوند لند » رسیده اند ( ۲ ) مردم « آئس لیند » امریکه را قریب سنه ۱۵۵۵ عیسوی دریافت نموده اند ( ۳ ) قبل از سنه ۱۳۶۷ عیسوی يك وفد از بریطانیا تا ساحل امریکه رفت ( ۴ ) در سنه ۱۴۳۵ عیسوی یکی از جهازات سپین و پرتگال تا احل کویا رسیده بود ( ۵ ) جهاز را آنها از راس وردی ( Capvurde ) در سنه ۱۴۴۳ عیسوی به امریکای جنوبی رسیده بودند .

در هنگام کولمبس بحری پیانی اوقیانوس از پرده راز بر آمده و شاهان معاصر



توجه و سرپرستی زیادی به این امر مینمودند، پادشاه برتگال مخصوصاً درین مسئله آقدر دلچسپی نشان میداد که در تمام اروپا اورا هنری جهازران میگفتند، و این پادشاه بود که بخواهشات کولبس کمتر اعتنا کرده و میگفت که واقعات این سرزمین نو و کیفیت طریق آن براه من پوره معلوم است، کولبس هم نسبت به معلومات سابقه امریکا تا حدی شهادت میدهد همچنین بعد از عودت سفر سوم بیان میکنند که اورا در آنجا با باشندگان حبشی آشنائی دست داد بلکه بعد - فراول میگوبد که باشندگان اصلی آنجا اورا ( گنيس ) یا چه هانی طلا دادند در لسان آنوقت امریکا ( گنيس ) پارچه های طلا را میگفتند که از سواحل کنی در اروپا وارد میگردد کولبس این طلاها را دیده طبعاً به استغراب عجیبی در افزاد زیرا اگر بدقت دیده شود کولبس جهة کشف قطعه جدیدی عازم نشده بود بل منتهای خیال و آخرین نقطه مطلوب او همین طلا، و احجار کریهه بیش بها بود که در وطن او بمنفعت زیادی بفروش میرسید و کشف قطعات جدید درین ضمن يك امر اتفاقی بود، ( کلبس ) از باشندگان امریکا نسبت به دریافت این طلا سراغ نمود که این را از کجا گرفته و چگونه دستیاب آنها شده است اما جواب او غیر از شرمساری دیگر نتیجه را متضمن نبود زیرا گفتند ما این طلاها را از سوداگران سیاه گرفته ایم که از سمت جنوب مشرق در اینجا آمد و رفت داشتند، اما کولبس به این جواب قانع نشده گمان نمود که باشندگان امریکا از نشان دادن منبع اصلی مضائقه می ورزند، چنانچه در سفر سوم خود باز این سوالش را اعاده نمود و باز همان جواب را شنید. واقعات مابعد این مسئله را تبیث کرد که جواب هندی های باشندگان اصلی امریکا صحیح بوده است. گنيس ( Guanins ) بقرم طلای

مغشوش را که بدو پرتگالی ها، فرازه ها از ساحل کنی می آوردند از طلای خالص نمی بود؛ این جهت باشندگان اصلیه افریقا طلای خالص را يك شتی ناقص کمان داشته و صرف برای مصرف زیورات استعمال میکردند و چون رنگت طلای خالص برای شان لطیف نمیداد ازین رو بیکمقدار مس را همون بآن مخلوط ساخته بکار می بردند.

وقتا که طلاهای آورده کی کلبس یعنی کلبس محموله و برا امتحان کیمیاوی کردند عیناً آنرا مثل طلای مغشوش ساحل کنی یافتند یعنی بهمان مقدار آمیخته مس بود که در افریقا معمول بوده و از آنجهان وزن و ترکیب بساحل کنی برده می شد؛ و درخصوص باشندگان اصلی آمریکا اصل حقائق را بدون مبالغه برای کلبس اظهار کرده بودند.

همچنان حبشی ها نیز که با کلبس در انجا مصادف شده بود از اهالی افریقا بودند که در آمریکا بمقصد تجارت رفته و سابقین شان طورهای مغشوشه افریقارا با خود در آمریکا برده بودند.

اکنون سوالی لازم خواهد شد که چگونه حبشی های افریقائی در آمریکا رفته و رسیده بودند؟ ولی این سوال زودتر فیصله و ختم میشود اگر نظریه که نسبت بایشان راجع بافسانه کشف و سرگذشت کلبس قایم شده است صحیح باشد؛ از مسافرت های کپتانهای بحرینما معلوم میشود که در آمریکا وجود حبشی ها ضروری بوده است زیرا که آنها را سیاحین مذکور بطور ترجمان استعمال میکردند.

بعضی اوقات چنین اتفاق می افتاد که يك کپتان جهاز از دبی جهت تحصیل طلا و عاج و غیره در قریب سواحل آمریکا کشتی رانده و هر طرف تجسس مینمود

وقتا که می فهمید در کدام بندری مال بسیار و قابل موجود نمیشد بدون اینکه در آنجا وقت خود را تلف کند از آنجا عبور کرده بجای دیگری میرفتند ولی بعضی کپتانهای دور اندیش هنگام عودت یکسفر ارهان ملازمین افریقائی خود را در آنجا میگذاشت که تا موقع دوباره عودت وی در خصوص امتعه و پستدار تحقیقات بعمل آورد که تا بتواند باینوسیله بدون صرف وقت خویش خوب تر کامیاب شود .

ولی برای اینکار بی شبهه در غیاب جهازات خیلی ملازمین بردل ولایق افریقائی در کار بودند که بتوانند دران عالم تنهائی و با خاک و مردم نا آشنا مقصودت کرده و مطالب اربابان خود را از پیش ببرند پس این مطالب را اربابان اروپائی در نظر داشته و خیلی آم های متحمل و جسور لایق افریقائی را انتخاب و باین کار می گماشتند و این ملازمین شاید باین حیات نوین خود شان خوش بوده عودت خاک خود را دوست نمیداشتند . و بواسطه لیاقت و قابلیت شان در انظار بومیان معزز بوده و از خویشی کردن بآنها و دختر دادن برایشان بومیان عار نمیداشتند تا رفته رفته از آنها فامیل ها تشکیل می یافت که این فامیل های مستخدمین کار کن بصلاح و حرفه کپانی ها خیلی مفید واقع میشدند .

در زمانه عروج دبی چون وجود اینقسم دلال های افریقائی برای آنها و تجارت شان ضروری واقع میشد لهذا ازین ببعده قیمت و قدر این نسل دوغلی که مراد از اولاد های مستخدمین افریقائی و بومیان امریکائی بوده باشد خیلی بلندی گرفت زیرا اولاد های مذکور از دوزبان و در گونه صنایع واقف و از همه علوم افریقه دانا و مستحضر بودند و جمله عیاری های اربابان سفید پوست خود را یاد میکردند تجار دبی قدر نسل دوغلی خود را زودتر دانستند و نه تنها

از قابلیت نسل دوغلی خود بحیثیت ترجمان استفاده میکردند بلکه آنها را بصورت غلام جهت خود شان قرار داده و نگاه میداشتند رفته رفته این نسل دوغلی بحیثیت ترجمانها يك جماعت علاحده را تشکیل دادند و این پیشه قدری وسیله عرت آنها هم قرار گرفت زیرا هیچک از جهاز را نان بدون وساطت آنها چاره نداشته و کاری نمیتوانست بکنند حتی کلمبس در سفر اول خود با همین نفری مصادف شده و از جمله آنها بعضی را جهت ترجمانی و معاونت خود بمقامات مختلفی گماشته بود گویا کلمبس را سابقاً معلوم شده بود که قبل از وی از سینگونه حبشیها هم در امریکه رسیده و توقف دارند و تجار جنوب مشرق همینها معروف بودند . کنیس ( طلا ) با همینها از افریقه بآمریکه حمل شده و لغات عرب و تهذیب عرب بوسیله همین هادریین بومیان امریکه شایع شده است که ( وینر ) را درلسان هندیهای امریکه از احتلاط لغات عربی حیرت زیادی پیدا شده است . اکنون ماهران آثار قدیمه یا محققین السنه اتفاق کرده و هر دو جماعه ثابت نموده اند که در امریکه اثر تهذیب عرب خیلی قبل از کلمبس رسیده است و در مسئله کشفیات امریکه برای کلمبس بچاره هیچک حیثی باقی نمی ماند بلکه چنین مینماید که نیکی دنیا ( دنبای جدید ) در زیر اثر تهذیب عرب و افریقه تا اوقات زیادی بوده است و در بحر اوقیانوس جهازرانی خیلی از اوقات سابق تری صورت گرفته شود تهذیب های از تیک ( Aztec ) دمان ( Dmayan ) در امریکه در حقیقت نقلهای تهذیب عربی افریقه بود و زمانه شان از سنه ۱۱۵۰ ع الی سنه ۱۲۰۰ ع قرار داده میشود .

اگرچه قبل ازین زمانه این تهذیبها خیلی ازین اندازه زیاده تر گمان کرده میشد . در همین ایام مردم بحر اقیانوس را طی نموده عبور کردند و داخل

آمریکه شدند لفظ تولتک ( Toltec ) تأیید این گمان را میکنند .  
 نخستین معنی این را برای کدام جماعت یا کدام قوم تهذیب شان گرفته  
 خواهند بود ولی ( وینر ) و ( سپندن ) ( Spinden ) که يك ناطق ما هر  
 تهذیب مائین خیال کرده . میشود این مسئله را معلوم نموده است که در اصل  
 این لفظ در زبان ابتدائی افریقه یعنی کدوم سردار بزرگ استعمال میشد و  
 تولتک امریکه کدام شهر یاز بزرگ گذشته است که وی را در نزدیکیهایی  
 سنه ۱۱۹۰ ع عروج و ترقی حاصل شده بود . سپندن گمان خود را چنین اظهار  
 داشته است که تهذیب مائین بعد از ( از نیک ) آمده نه قبل ازان . در مطالعه  
 کتبه های مائین ازین جهت دقت پیش می آید که در اصل او از علوم ( از نیک )  
 که در آن وقت معدوم شده بود يك خلاصه ایست بطور مختصر نویسی . در قاضی  
 های مائین اشکال آسامی ظاهر میشود و شکل و یادگارهای مائین غباری است  
 مطابق تفحصات و امکانات جدیده اینهمه را معنی جدیدی ظاهر خواهد شد  
 که آنها بلم السنه کتک زیادی خواهد نمود .

تهذیب عرب در قرن ۳ هجری خود رسیده بود و در سنه ۱۱۰۰ ع صحرای  
 اعظم را عبور نموده بساحل مغربی افریقه منطقه تجارتي مندینگو ( Mindingo )  
 را محل آن قایم کرده بود در مقابل این منطقه میچوکن ( Michoucon )  
 بود که بساحل خلیج مکسیکو واقع بود ! اختلاط الفاظ عربی از همه اولتر در  
 میچوکن یافت میشود و همان الفاظ در زبان مندینگو دیده میشوند و این امر  
 مخصوصاً قابل تذکر است که این الفاظ از چنان الفاظی هستند که مخصوصاً  
 آرا پشه و ران تجارتي یا سیاحین استعمال میکنند ؛ مثلاً : جادو ، ادویه و غیره  
 نسبت بمذهب و نظام حکومت و این مسئله که مابین مندینگو و میچوکن رفت  
 و آمد بود لابدیست و تحقیقات تازه هر صورت تأیید این امر را مینماید و هم

بلافاصله انحطاط تهذیب های از تک و مابین نبوت مانوی این امر را مینماید .  
چون تهذیبهای مذکور به یک نوع ناز و نوحه نیز بودند وقتا که از مرکز  
حقیقی شان تعلقات آنها قطع شد در آنها تنزل آغاز گردید .  
اینکه این تعلقات تنها تعلقات تجارنی بود از همین رو ثابت می شود که  
اثر تهذیب عرب در چین داخل شده و باین لحاظ مراودات تجارنی بوده است  
که بدو در نزدیکهای طرق تجارنی این تهذیب اثر کرده است زیرا عرب های  
عهد خلیفه هارون الرشید فوق العاده ترقی کرده بودند و اروپا در آنوقت غریب  
فقر بدبختی و کمراهی بودند و هنوز ( سارلین ) محو ایجاد خوانی بود که بخانه  
دادن آن هم موفق شده نتوانست و اینکه از همه او اثر کدام کس در امریکه رفته  
باشد شاید گاهی معلوم شده نتواند ولی این امر یقینی است که تحسین این کشف  
مختصی برای کلمبس شده نمیتواند بلکه چند صد سال قبل از آن این اتفاق  
برای کدام یکی از جهات زران های عربی دست داده خواهد بود . انتها



بقلم عبدالله خان  
افغان نویس

فضلاى فراموش شده

( ۲ )

( ۵ ) آخند زاده حبيب الله كا كر مشهور به ( حبو ) آخند زاده بسال ۱۱۴۴ در شهر قندهار قدم بعرضه وجود نهاده و ايام جوانى را بحضور پدر بزرگوار و حوزه تعليمى جناب احمد آخند زاده الكوزائى به تحصيل علوم شرقى گذرانده چينيكه بمرحله بيست و يك سالگى رسيد جمله علما و فضلاى معاصر وى به استا دى مشار اليه . صدق و يكز بان بوده شهرت علم و فضلتش زبان زد خاص و عام گرديد . و در علم منطق فلسفه و هيت و الهيات مقام ممتاز و برجسته حاصل نموده شروع بتدريس و تعليم نمود . اولين نگاشته علمى او در منطق كتاب عين الميزان است كه در سال ( ۱۱۹۴ ) از اتمام آن فارغ شده و بطبع رسيده است . دومين اثر وى كه فى الحقيقت از شهكارى هاى علمى اوست كتاب مقتم در علم اصول است كه در سال ۱۱۹۵ منتشر نموده است و در سال ۱۲۰۱ بعزم سياحت ايران از راه هرات عازم و تقريباً يكسليم سال در حصص و نواحى ايران اصرار وقت نموده و با علما و فضلاى آنديار هميشه مناظرات علمى و حكمتى نموده تا اينكه دوباره از راه هرات بوطن عزيز خویش عودت و رساله منظوم بزبان عربى در وصف مزارات هرات از طبيع روان خود براى احباب قندهار بصيفه ره آورد آورد و در سنه ۱۲۲۵ كتاب منهاج العابدین را بزبان افغانى منظوم نمود و اکنون كتاب مذکور بطبع رسیده است و ما يك فرد از منهاج العابدین را بطور مثال بزبان پشتو درین جا ذکر مى نمائیم .

بو عجب کتاب د دین دی چه منہاج العابدین دی  
خلاصه مولد آخندزاده مرحوم قندهار سنین عمرش ۹۲ قوم او کا کر درسنه  
۱۲۵۶ پدروود حیات نمود در مقبره عمومی قندهار مدفون است .  
( ۶ ) ملا احمد آخندزاده قندهاری که از علمای مشهور زمان خود بوده  
بوده و شما گردان رشید و نامداری از قبیل ملا حبیب آخندزاده و ملا کته آخندزاده  
و ملا عبدالحق آخندزاده در حوضه علمی و درسی خود داشته است حواشی و هوامشی  
بر میرزاید کلان و قطبی و بیست باب هیئت نوشته است که تا حال بطبع نرسیده  
و نزد جناب قاضی عبدالکریم خان رکن جمعیت العلماء موجود است . علاوه برین  
از قرار مسموع آثار دیگری نیز داشته است که متأسفانه از دست رس ما خارج است  
مولدش شهر قندهار ، مدت عمرش ( ۹۵ ) قوم او الکوزانی . وفات درسنه ۱۲۲۴  
مدفن مقبره عمومی شهر قندهار .

( ۷ ) عبدالحکیم آخندزاده مرحوم که در علم منطق و الهیات احاطه زیادی  
داشته و بر قاضی سالم و شمسیه حواشی کاملی نوشته است که تا حال بطبع  
نرسیده مولدش دنده لغمان سالیان عمر او ۷۴ قومش اسحق زائی تاریخ  
وفات ۱۲۷۴ هجری و در دنده لغمان مدفون است .

( ۸ ) مولوی سلطان محمد آخندزاده که بر شرح مولانا جامی حاشیه دارد  
که تا حال طبع نشده است مولدش لغمان سنین عمرش ۶۵ قوم او صافی تاریخ  
وفات ۱۲۵۸ و به دیره میان صاحب لغمان مدفون است .

( ۹ ) محمد صدیق آخندزاده قندهاری یکی از پارسایان زمان خود بوده  
و عوام الناس عقیده خوبی نسبت به حضرتش داشته اند علاوه بر استحصال و  
اکتساب علوم دینی و مشرقی قریحه شاعرانه نیز داشته است اشعار افغانی  
او خیلی ها مایح و دارای لطافت و طراوت خاصی است . کتابی موسوم به



مهملات صدیق بزبان افغانی از مولفات اوست که تا کنون طبع نشده . مولدش شهر قندهار مدت عمرش ٨٨ قوم او سلیمان خیل و در سنه ١٣٠٢ به شهر قندهار طومار حیات را در نور دیده و بمقبره عمومی قندهار مدفون است . ( باقی دارد )

بفلم آقای میر غلام محمد خان  
غبار ( افغانستان ونگاهی بتاریخ آن )

( ٧ )

ولایت پاکتیا یا پاختیا ( قسمت شرق جنوبی افغانستان )  
ولایت بیکتیا یا بیکی بیکا ولایتی است در شرق جنوب افغانستان که شمالاً  
بولایت کندهار یا ( ولایت پشاور تا کابل ) جنوباً به بحر عرب ، شرقاً به نهر  
سنده ، غرباً بولایت بلوچستان و زابلستان ( قندهار ) محدود و متصل است .  
قصبات و شهرهای مشهوره حایه پاختیا اینهاست : - گردیز ، خوست ،  
ارگون ، نهل ، وانا ، قلعه کرم ، دیره غاربخان ، دیره اسمعیل خان ،  
شکار پور ، تهنه ، جیک باد ، سیالکوت ، کراچی ، بنو ، دامان ، کلاچی ،  
جام پور ، کاشمون ، گنده گوت ، غوث پور ، نور پور ، یعقوب آباد و غیره  
بندرگاه کراچی که جای بندر گاهای قدیم پاختیا را در ساحل بحر عرب گرفته ،  
از دروازه های مهم بحری آسیای وسطی شمرده میشود ، سلسله جبال سلیمان  
که در قلب ولایت پاختیا شمالاً جنوباً سیر میکند ، از کوه های عظیم افغانستان  
است . دریا های معروف پاختیا عبارت است از انهار کابل ، کرم ، توجی ،

کومل . دریای اول الذکر فاصل پاختیا و کندھاریاست . وادہای این انہار اربعہ (بعلاوہ راہ بین کویتہ و قندھار درجنوب ، و معبرخبر درشمال ) شاہراہای اصلی است کہ صفحات پاختیای غربی را بہ حصص پاختیای شرقی وصل مینماید . رو پھر رفتہ ولایت پاختیا ملک کوهستانی و دارای آب و هوای مختلف ، جبال بلند ، درہای مہیب و هولناک ، آہای جاری ، جنگلہای سر سبز ، میدان وسیع ، حوزہ های کوچک و زیبا است ، سطوح مایلہ و دامن شرقی جبال اوصفحات فرورفتہ و حاصلخیزی دارد کہ تا رود بارسند میرسد ، اینحصص بسی هوای گرم داشته و استعداد زراعتیش بیشتر است ، قسمت های مرکزی و غربی او در ارتفاع جبال ( از یک تا شش ہزار فوت ) اشجار بیشمار سرو ، صنوبر ، کاج ، جوز ، بلوط ، چارغز و غیرہ میرویانند ، فواکہ وحشی ، گلہای خوشبو ، بته های خار دار ، یشکر و شبدرد ، حیوانات وحشی و اهلی ، سیاع پاختیا معروف بہ لکت است . جہات شمالی و جنوبی پاختیا دارای معادن قیمتمندارست از قبیل : - سرب ، جست ، ذغال سنگ و غیرہ .

جغرافیای ولایت پاختیا در دو نیمہزار سال بیشتر وسیعتر ازین بود کہ ما گفتیم ، و بدر مؤرخین ہیرو دوت ، حدود اینولایت قویم و قدیم را نشان دادہ است ، و مستر بیلو توضیح مینماید ، او میگوید : - در آنہمسد ( چار قرن قبل المسیح ) این ولایت افغان ( پاختیا ) بنام پیکتیا و یا پیکتییکا و اہالی آن بہ اسم پیکتین موسوم بود ، و پختون امروزہ من حیث ماہیت و نسل عینا بہمان پیکتین مؤرخ یونانی ( ہیرو دوت ) منطبق میگردد . این پاختیای ہیرو دوتس برکنارہ دریای سند واقع و دارای اہالی بود کہ بچہار حصہ ، تقسیم گردیدہ ، و حکومت واحدہ تشکیل نمودہ بودند . ولایت مذکور دروسعت بہ پختون خواہ حاضرہ مطابقت داشت ، و حدود آن باینقرار بود : - با کتیا شامل است

بر همه علاقهای سلسله کوه ساین و کوه سفید ، که از یکطرف شمالاً الی منابع دریا های سوات و پنجکوره و سلسله کوه دوما ، و از طرف دیگر تا سواحل جنوبی دریا های لوگرد کابل الی جلال آباد و سمت داشته ، شرقاً بدریای سند و غرباً بدریای هلمند محدود و متصل بود ، حدود جنوبی آن همان بود که حاضرآ علاقه کاکراست و از انجا متوازی علاقهای : - پشین ، شال ، وادی بوری ، الی دریای سند پشین می رود . پس ولایت زابل ( قندهار ) نیز داخل حدود ولایت پاختیای قدیم بود .

مستر بیلو برای آنکه محل وقوع ولایت پاختیارا روشنتر در افغانستان طبیعی معین کند مینویسد : - « رقتیکه ما بجزغرافیای قدیم ابن ملکی که - فارسی ها اورا آریا ورتا ، و یونانیان آریانا میگفتند ، و بعد ها خراسان و حالا افغانستان نامیده میشود - نظر مینمائیم ، تقسیمات عمده ملکیه او از زمانه قدیم اینچنین معلوم و آشکارا میشود : - در جهت شمال ولایت پاختریا ( بلخ ، بدخشان ، میمنه ) و ولایت مارگیانا ( مرغاب و مرو ) در جهت جنوب ولایت باکدراسد ( کدروسیا = بلوچستان ) در سمت غرب ولایت آریانا ( هرات و خراسان ) و ولایت درنگیانا ( سیستان ) در سمت شرق یک حصه از ولایت پاختریا ( چترال و نورستان ) و ولایت پاختیا ، در قطعه وسطی ولایت پیرو پاسیس ( غور و هزاره جات ) و ولایت اراکوسیا ( قندهار ) با بحساب نه تنها در ولایت زابل بلکه ولایت گندهاریا ( پشاور ، سوات و باجور ، کابل ) نیز داخل ولایت پاختیای قدیم بود .

اما مرور دهور و حوادث تاریخی ، پاختیای قدیم را دو چار سر نوشتهای متباین و متخالفی نمود ، بنوعی که میتوان گفت پاختیا از نقطه نظر جغرافیای تاریخی بسه حصه منقسم میگردد . اول پاختیای جنوبی یعنی قسمت زابلستان

وسند تا بلوچستان ، دویم باختیای شمالی یعنی قسمت کند هار یا ، سیوم باختیای مرکزی . شاهراه قندهار و کوپته و معبر دره بولان بین قندهار و سند ، زودتر از همه گذر گاه ترکتازان هند قرار گرفته و ضمناً سریمتر ولایت زابل داخل مدینت جهان گردید ، اینستکه بکوفتی زابلستان را یکی از کانون های مدینت یونانیان باختری مشاهده مینمایم . هکذا شاهراه خیر معروض عبور فاتحین بزرگ گردیده ، و ولایت قندهار یا روزی از مهمترین مراکز مدینت بودائی بحساب رفت . درین میان باختیای مرکزی مراحل جدا گانه و خاصی را طی مینمود ، با رعایت این مطلب بود که ما از باختیای جنوبی ( زابلستان ) در گذشته سخن گفتیم ، و از باختیای شمالی در آینده بحث خواهیم نمود ، درینجا توجه ما معطوف بتاریخ باختیای مرکزی است ، معیناً نمیشود مطالب را فشرده و در حدود معینی نوشت ، زیرا باختیا در تاریخ وطن افغانستان یکی از عمده ترین قسمت های قدیم محسوب است ، و بطوریکه میتوان فهمید افغانستان در قدیمترین ازمنه تاریخی خود بعد از آنکه نژاد آریان در آن وارد و ساکن شد ، در سه قسمت اساسی منقسم گردید : - ولایت باختر در شمال و شرق ( شامل صفحات مرو و مرغاب ، میمنه ، بلخ ، قطغن و بدخشان ، چترال و نورستان ) ولایت آریانه در غرب و مرکز ( شامل هرات و خراسان ، سیستان ، غور و هزاره جات ) ولایت باختیا در شرق و جنوب ( شامل باجور و سوات ، پشاور و کابل ، دیره جات و سند ، سمت جنوبی حالیه ، قندهار و بلوچستان ) سایر تقسیمات ملکه و طوایف افغانستان ازین سه منشأ بزرگ یعنی باخترها و آریانه ها ( آریانه های هرات ) و پیکتین ها ( پختانه ها ) مشتق و منشعب گردیده اند ، بیلونیز حدود باختریای قدیم را باین نوع تعیین میکند : - ولایت باختر که هندوها آریاها ملکا مینامیدند ، در شمال و مشرق افغانستان و شامل تمام علاقهای است

که در میان دریای آمون تا سرحد بلخ ، و حصه بالائی دریای سند واقع گردیده ، و سرحد مذکور از سلسله کوه دوما - که بطرف مشرق و مغرب از منابع سوات و پنجکوره ( سواتس و کواریس یونا نیها ) امتداد دارد - منقطع میشود ، و در جهت جنوب و غرب سرحد باختر یا متوازست به کوههای پشمان الی سلسله جبال التور ، که یا بحساب علاقه های لهو کرد و ووردک بطرف جنوب سرحد باختر میاند ، و شیرین دهن دره غزنی را بدره پری جکدک متصل میسازد ، و بیشتر ازین علاقه دریای کابل تا محل اتصال بدریای چترال یا کنر ، سرحد باختر را تشکیل مینمود ، پس بطرف شمال شرق ولایت بولر یا بلور ( نورستان حالیه و چترال ) داخل حدود باختر یا شمرده میشود .

علی کل حال در قرن های قبل تاریخ بعد از آنکه آریین ها از آسیای وسطی داخل باختر و آریا گردیده و از اینجا بسایر صفحات افغانستان پراکنده شدند ، قسمت بزرگی نیز وارد وادیهای ولایت پاختیا شده ، و بدو آ با تحریف کلمه با کتر ( باختر ) اسم با کت و پا کت را روی وطن جدید خود گذاشتند که تعاقباً پا کت و پاکتیا گردید ، و خود نیز به پاکتین مشهور شدند ، چنانچه که ازین اسم ها در دو نیم هزار سال پیشتر پدر مورخین ذکر کرده ، نام پاخت و پختون که بعد ها اسم ملی اینها گردید ، تحریف کوچک همان اسم پا کت و پا کتیاست ، چنانچه که بیلو گوید :- « اسامی پختون و پختو موافق همان اسم پختوز مسند کوره هیرو دوت است ، پس میتوان فهمید اسم پختانه در همان عهد قدیم مرادف نام پاکتیا و پکتانه بوده ، و پختوی در جای کله پکتوی یم و پکتوی استعمال میشده است . اصطلاح پختون یک لغت ملی افغانی است که تبدیل آن به کله پشتون و پشتو در حصص غربی جنوبی پاختیای قدیم ( ولایت زابل ) محض از یک تبدلات طبیعی در اثر و ضعیفات جغرافیائی بعمل رسیده ، و امروز پختانه و پشتانه ( از واحد پختون و پشتون )

مستعمل و نام ملی افغان ها است ، بیلو و بار تولد و سایر محققین عیناً این عقیده را تأیید میکنند .

بطوریکه هر دوت بنویسد طوائف اسامی پختاه های قدیم دران عهد چهار شعبه بود : - کنداری ، آپارتیا ، ستاکی دا ، د ادیکا . شعبه کنداری از همان عهد قدیم بو ادیهای کنداریا ( ولایات پشاور ، کابل ) ساکن شده بود ، در اسفار دارا یوش ( پنجقرن قبل المیلاد ) ازینها با اندک تحریفی بنام دنداری ، در کابل و نواحی آن در تاریخها ذکر شده ، اسم کندهارا نیز ماخوذ از نام طایفه کنداری است ، پس آنها شعب زیادی از طایفه کنداری منشعب گردیده و اسامی اغلی تحریف کلمه کنداری بوده ، که از ان جمله است طایفه کنداپور افغان که تا هنوز در حصص جنوبی ولایت کندهاریا ( پشاور ) مسکن گرینند . بیلو میگوید : - کنداری ها در اوایل اراضی مابین دریای کابل و دریای سند را از نقطه تلاقی دریای کنر بدر یای کابل الی چاکان سرای و سلسله کوه دوما - اشغال نمودند ، این رقبه شامل علاقهای ذیل است : - گوشتا ، با جور ، بنیر ، چله ، سہان ، مندر ( یوسف زی ) هشت نگر ، داؤد زای . بعبارت دیگر وطن کنداریها در اوایل شامل وادی پشاور بجهت شمال دریای کابل و کوههای که در آن جنبه بچهار دور کشیده شده ، بود ، و این ملک محدود بآن نقطه زمینی است که بین گوشه تلاقی دریا های کابل و سوات او فزاده ، شمالاً بکوه نور و غرباً بدر یای کنر تحدید میشود . و مراجع باین مطالب در قسمت کندهاریا - سخن خواهیم گفت .

شعبه آپارتیا یعنی افریدیها ( دیده شود هیرو دوتس نالیف لارنس و انسکلوپیدی اسلامی بریتانیا ) بقول بیلو در اوایل ساکن سرزمینی شدند که شامل است بر همه سلسله کوه سفید و علاقهای شمالی و جنوبی او الی دریاهای کرم و کابل

وسعت انحصه شرقاً غرباً از نوبه پیوار یا منابع دریای کرم نادرهای سنده است و نقاط تلاقی آن بدریامای کابل و کرم جانب شرق میباشد . اما شعبه ستاگی دا یعنی سنگک و شتنگک یاختک ( رجوع شود به هبرو دوت تالیف لارنس و کتاب بیلو ) در اوایل بملاقه سکنا کزیدند که شامل سلسله کوههای سلیمان و شاخهای کلان غربی آن ( موسوم به شنوال ) و ملک میدانی نادرهای سند بود ، که جنوباً الی دیره اسمعیل خان موجوده وسعت داشت ، و سرحد جنوبی آن در سلسله جبال سلیمان بمقام برمل خاتمه می یافت ( و متوازی سرحد کاکر امتداد داشت ) .

راجع بشعبه دادیکاهیر و دوت میگوید : دادیکا در نهایت حصه شرقی سلطنت دارا ولایتی تشکیل کرده بودند ، و بیلو میگوید تاجیک های امروزه بقایای همان دادیکای قدیم میباشد .

تاریخهای ماورالنهر بنویسد تاجیک ها ( دادیک ها ) در قرون قدیم از پامیرات افغانستان در انجاها هجرت کرده اند ، در قرون وسطی طایفه یوسف زائی افغان در علاقهای سوات ، باجور ، بونیر به بقایای طایفه دادیکا موسوم به دیکانها فشار آورده و بکلی آنصفحات را اشغال کردند ، موجودیت قسم اعظم تاجیک های امروزه در چترال و بدخشانات که از همان عهد قدیم یادگار مانده اند ، بکلی نایب اقوال هیر و دوت و بیلو و غیره مورخین را مینماید ، و معلوم میشود مسکن تاریخی شعبه دادیکای قدیم بختانه همانصفحات شرق و شمال افغانستان بوده ، و از انجا بمرور زمان در سایرصفحات داخله و خارجه افغانستان مهاجرت اختیار کرده اند که تا امروز در افغانستان ، و ماورالنهر و فارس بنام های تاجیک و دیکان و دهوار یاد میشوند . بیلو طایفه داری را که در بین طایفه کاکرها آباد بوده و بطرف سرحد جنوبی ملک ستاگی دای قدیم جاگیرند ، نیز نماینده

شعبه دادیکا میداند ، ( کا کر های حالبه در علاقه چچ وراولپندی در سواحل سند و دیگر مقامات هندوستان توطن دارند ؛ وطن کا کرها در سرحد سند تقریباً یکصد میل است ، و شمالاً جنوباً از علاقه طایفه وزیري ( ویرسی مورخین اسلام ) گرفته تا حدود بلوچها وسعت دارد ، و سلسله جبال زوپ فاصل حدود آنها با وزیرهاست . )

پیشتر گفته بودیم در زمانه های قبل تاریخ افغانستان در سه ولایت و طوایف اساسی - باختر ، آریانه ؛ بختانه - منقسم بوده ، و سایر طوایف و تشکیلات ملکیه ؛ از آنها مشتق گردیده است .

درین میانه قسمت بزرگ مهاجرتهای داخله و خارجه از طرف بختانه ها بمعمل رسیده ، و سلسله این مهاجرتها از قرون قدیمه و دور های ما قبل الاسلام تا اعصار بعد الاسلام در از منته مختلفه کشیده شده است . چنانیکه قسمتی از شعبه دادیکای بختانه در همان عهد قدیم از ولایت باختر در شرق شمال و شرق ولایت باختر ریخته و صفحات چترال و بدخشان را اشغال و از انجا قسماً بماورالنهر براکنده شدند ، و همچنان در وادیهای وسطی افغانستان و صفحات بلوچستان و سیستان منتشر گردیدند . در دوره قبل الاسلام طوایفی از شعبه کناری بختانه در وادیهای وسطی افغانستان ( هزاره جات حالبه ) و سواحل ارغنداب و هلمند رحل اقامت افکندند ، بیلو ناریخ هجرت موخر الذکر را در اوایل میلاد مسیح می شمارد . هکذا سایر طوایف بختانه بجمالی غور و صفحات سیستان و بلوچستان کشیدند . اما در دوره اسلام مهاجرتهای طوایف بختانه در داخله تکرار شده و آنها در ولایت تخارستان و باختر و آریانه و سیستان و بلوچستان و غیره منتشر گردیدند .

بختانه ها باین مهاجرتهای داخله اکتفا نکرده در جهه شرق نهر سند را عبور



نمودند و در ملتان به تشکیل جمعیت و حکومتی پرداختند ، و متعاقباً حصص مهمه پنجاب را اشغال و از اینجا بصفحه هندوستان کشیدند ، انسکو پیدی اسلامی بریتانیا نیز گوید :- پختانه ها قلمبهای زیادی از پراچی و سورا در هندوستان گذاشتند قبایل افریدی و ارگزائی ، بنگش و ترین ، در صفحات پنجاب بسیار قوی گردیدند و زیاده از صد هزار در قریه جات متحده هند با هم طبقه غوری جمع شدند ، هکذا طوایف کا کروزمند و ابدالی در پنجاب تراکم نمودند ، اما پختانه های که در شمال هندوستان ( هزاران هزار نفر ) ساکن شده اند زبان خود را فراموش کرده اند . و بعلاوه پختانه ها در اواخر بصفحات شمال شرقی و شمال غربی مملکت قارس ریختند و منجمه شاخه بنگش ها در مازندران به تشکیل جمعیتی پرداختند .

ارقدامت نژاد پختانه این مطلب بخاطر میرسد که بسی از طوایف پختون از جبال عظیم افغانستان بسایر ممالک دوردست جهان هجرت کرده ، و در طی قرنهای متمادی از اصلیت خود ها فراموش کرده اند ، و ممکن است روزی دست علم بشر نقاب از رخساره این حقیقت بردارد چنانکه بیلو میگوید :- « برای متجسسین و محققین علم تاریخ در مملکت پختون یک صفحه بی نهایت وسیع راز شناسی و اسرار عجیبه خوابیده و خاموش است » بیلو بعد از آنکه راجع بحفظ اسامی دویم هزار ساله طوایف و مقامات پختانه ( نا حال ) و تطبیق آنها عیناً با اقوال پدر مورخین هیرودوت اظهار شگفت و حیرت زاید الوصف مینماید مینویسد :- « هیرودوت یک مملکت مختلف و با الکل جدا گانه با هم با کتیا در ولایت ارمینیا متذکر میشود که بابا کتیای افغان اسماً منطبق میگردد ، بعلاوه مشکل نیست این اسم را در ممالک اوروپای جنوبی نجس نمائیم ، پکتوی ایم ( قدیم ) یعنی پواتیرز ( جدید ) در فرانسه و بگتس در جزایر انگلیند عیناً بنام پاکتیای قدیم افغان تطبیق میشود پکتیس و اسکیتیه ملک پختانه با پکتس و اسکات و طن ما ( انگلستان ) شباهت

بحیرالعقلمی دارد ، اسم مردمان کمرین که در برطانیه قدیم سکونت داشتند و مردم کبازی از خانواده خان قلات بی کم و زیاد بانام کاماری و کامبرخیل پاختیا که شعبه بزرگی از افریدی هستند مطابقت مینماید ، و هکذا نام مردم لاگرین که در برطانیه قدیم ساکن بودند بانام مردم لوگری از لوه گر پاختیا ( لهوگرد - کابل ) تطبیق میشود ، و در واقع این مشاهسات باین مسافت بعیده بسی حیرت انگیز است .

تطمین بتا یخ انساب و طوائف پاختیا در بسیاری از موارد باین مشاهسات و مطابقت بر میخورد ، و میتواند با اسامی مقامات و طوائف پختونهارا با اسمای سایر طوائف و مقامات داخلی و خارجی افغانستان تطبیق نماید . مثلاً راجع به کلمه غر ( کوه ) میگویند : « کلمه غرچ = غرچ یا غرش یک اصطلاح آریایی است که تا با امروز بنام خلیج در آسیای وسطی باقیانده و در مورد سکنه آریایی ولایت کوهستانی قسمت علیای مرغاب استعمال میشود . و بعقیده توماشک از کلمه Ger غر = کر ( کوه ) از زبان باکتری قدیم مشتق شده است ، و پختانه ها تا هنوز کوه را غر گویند . مثلاً اسپین غر ( کوه سفید ) و طور غر ( کوه سیاه ) و غیره که نام غرچ و غرچ و غرش ماخوذ همان کلمه غر است که بعد ها خلیج گردیده و در بعض حصص غلج مشهور شده و حالا بنام غلز و غازی ( غلزائی و غلجائی ) معروف میباشد . چنانیکه بار تولد در مورد هوتکی های غلجائی صراحة مینویسد : « در اوایل قرن ۱۸ افغانها از سقوط دولتهای صفوی فارس و مغول هند استفاده کرده و همان سرعتی که کوهستانیان غور ( افغانان غور ) در قرن ۱۲ ترقی کرده بودند ، در مراحل بلندی قدم گزارند ، در سال ۱۷۰۹ پرویس رئیس خلیج ها ( غلجائی ها ) قندهار را متصرف شده و حتی بسال ۱۷۲۲ پسرش

محمود ایران را مسخر کرده پادشاه ایران شد ، تا-رشاه برای آنکه به اهمیت خلیج ها ( غلجانی ها ) شکستی وارد نماید ، و سای قبیله فغانی ابدالی را بریاست عسا کر افغانی تعیین میکرد ، احمد رئیس ابدالی از همان جمله بود که در قندهار دولت مستقل افغانی تأسیس کرد .

اسمای هتامات غوی ( در جنوب غربی قلعن ) غوربند ( در شرق باعیان ) واسامی طوایف گاری = گری ( از شاخه شتک ) و غوری زئی ( شعبه جدرام ) وغوریا خیل وغوریا وغورنی وغرشین ( شعبه شرخبون ) وغری ( شعبه ختک ) و بهم رفته ماخوذ و محرف همان کله غر - بختو ( کوه ) میباشد .

هکذا کلمه تور بواو معروف ( شمشیر ) که اسم صفت آن بزبان پختانه توریالی ( شمشیری ) است . مصدر اشتقاق بسا اسامی طوایف و مقامات داخله و خارجه گردیده از قبیل نامهای طوایف پختانه در داخل : - توری و توری خیل ( از شعبه کررانی ) و ترین و تور ( شعبه ترین و ناصر و نامی خیل ) و دور ( شعبه میانه شرخبون ) و توران ( از غلزائی ) و شاه توری ( شعبه مونسی ) و تنور ( اسمعیل خیل لودی ) و اسم توران ( که در حدود قرن دهم عیسوی بر بلوچستان اطلاق میشد ) و نام توران ( که در موارد طوایف آریائی ماورالنهر بمقابل نام ایران مستعمل بود ) تماماً مشتق و ماخوذ از کلمه تور افغانی « شمشیر و شمشیری » است ، و این مطابقت در مورد توران ماورالنهر ارتباط نزدیکی و لغوی آنها را با پختانه ها ظاهر می نماید .

اسامی طوایف پختانه از قبیل کندابور « شعبه استوری = ستاره » و کندری « اولاده تور » و گندی خیل « اولاد موسی » و کندو خیل و گیکاری ( شعبه شرخبون ) و کنداخیل ( شعبه توران ) و گنداو ( شعبه موسی زائی ) مشتق و محرف اسم شعبه قدیم کنداری پختانه است . و اسمای طوایف

دادانی و دیگان خیل (شعبه شر جنون) و دهور و دیگان «شعبه بزرگ تاجیک» در داخل و خارج افغانستان تبدلات کلمه دادیکای قدیم پختانه میباشد. اسمهای سیت، سکانی، ساکارا موکا = سکستانی = سبتانی در داخله و سکانی هسا = سکها در ماورالنهر با اسامی طوائف سیگی «شعبه نور» و سرکانی «شعبه الکزی» و شکرزانی «اولاده بریج» و سکتوی «از شعبه اورمر» و ساک «شعبه ماهی خیل» و سلیقی خیل «شعبه ناغر» و سیتی «شعبه غرون» و سرک و سرکی رانی «شعبه لودی» و سوران (شعبه از غر غشت) و سکاک (شعبه مامدی زی) و شتک «شعبه کردانی» و سوران خیل «خرونی» و -ور «لودی» و اسم آکس «نهر آمون روهمرفته نحریفات و مشتقات هم دیگرند.

اسمهای گرجی و کرجستان «قفقاز» با اسم گرجی زای «اولاده برك زی» پختانه، و نام بابل قدیم با کابل و زابل باحتیا و نهر جهام «در بنجاب» باطایفه جیام پختانه «شعبه شتک» مناسبات قریبه دارند، مثلیکه نامهای زابل «قندهار» و کابل با نامهای طوائف راوی خیل «شعبه خرت» و کابل خیل «شعبه سلیمان زی» و کابل زی «شعبه پنی» و کابل خیل «شعبه تورمان» و نام طایفه بلخ خیل «شاخه نیازی» با بلخ قدیم، و علاقه ایبک «در جنوب ولایت بلخ» با نام طایفه ایبک پشتون «شعبه سروانی» و نامهای قلعه خیسار «در شرق هرات» و علاقه های لوگر «در مرغاب و جنوب کابل» با نام دره خیسور «بجنوب داور در قرب بنون» و طایفه لوگر خیل «شعبه تورمان» و اسامی طایفه بختی «در بلوچستان» و مقام که کران «در غرب شهر قندهار» با اسمهای طایفه بختی «شعبه تنی» و طایفه که کور «شعبه سروانی» و شعبه کاکرو کردان، موافقت و مناسبت نزدیکی را داراست.

در سطور بیشتر راجع به وجه تسمیه پختون و پختانه شمه نوشتیم ، مهذا با ای-تی فهمید مرور زمان و اصطلاحات طوایف داخلی افغانستان و اجانب ، اسامی متعددی در مورد پختانه ها مستعمل و مصطاح ساخت ، چنانیکه هندو ها سرزمین پختانه را ( روه ) نامیدند ، و روه در لغت ایشان مفهوم کوه را ظاهر مینمود ، پس پختانه ها به روهیله موسوم شدند ، اجانب هم بعضاً پختانه ها را مطابق اصطلاح هندو ها روهیله گفتند ، در مطالعات تاریخهای هندوستان باین اسم بسیار بر میخوریم انسکلوپیدی اسلامی برتیا نیا نیز گوید : « مهاجرین افغان که از افغانستان در هند رفتند و قسماً در وادی کنج ساکن گردیدند ، به روهیله موسوم شده و این اسم را به ایالت خود شان ( روهل خند ) دادند . با اینتراتب اسم روهیله عمومیت نیافته و در مفهوم خاص باقی ماند . اما اسم پتهان که از قرن شانزدهم عیسوی بین محرین ظاهر ، و در مورد پختانه ها مستعمل گردیده ، قبلاً اسم قبیله وی یکی از قبایل پختانه ها بوده ، و مشتق از اسم پتان و پتی که از شعبه های بزرگ پختانه است ، میباشد . در هندوستان کلمه پتهان نسبتاً عمومیت پیدا کرد ، زیرا تحریف هندی کلمه پختانه و پشتهان نیز پتهان گردید .

اسم افغان با آنکه خیلی در قدیم استعمال شده ، مهذا گاهی در مورد نژاد و یا عموم طوایف پختانه اطلاق نگردیده است ، نام افغان مثل اسامی سوری ، غوری ، لودی ، خلجی و غیره در اوایل تنها نام قبیله وی بوده و بعد ها اسم ادبی گردیده است ، چنانیکه در آغاز فتوحات عرب در ضمن اسامی طوایف افغانستان در غور از قبیل سوری و غوری گاهی از قبایلی بنام بنی افغان نیز در تاریخهای مسلمین ذکر شده ، و از آنجمله بود قیس افغان که در حجاز رفته مسلمان و موسوم به عبدالرشید گردید و در دعوت خود بغور مجاهدات زیادی در راه نشر اسلام نمود ، از آن بعد غالباً اهالی خود را بفامیل او منسوب نموده

وشجرهای حیرت آور انساب جعل می‌داشتند که تا هنوز باقیست . از قرن پنجم  
هجری باینطرف رفته رفته کلمه افغان معروفتر و مفهوم خارجی آن وسیعتر شده و  
بنوعی که در قرن ششم هجری بعضاً اسم افغان در مورد همان طوایف پختانه تذکار  
یافته که در کوههای سلیمان سکونت داشتند ، و البرونی نخستین بار از قبایل چندی بنام  
افغان در قریب وادی سند سخن رانده ، انسکلوپیدی اسلامی بریتانیا مینویسد  
ریورتنی ساکنین جنوب کرم و شرق غزنی را افغان نامیده است . فردوسی  
در قرن ۱۱ از طایفه افغان اسم برده و ابن بطوطه در قرن ۱۴ از اسم افغان  
در کابل ذکر میکند . باکل حال هنوز کلمه افغان اسم ملی و عمومی پختانه  
در افغانستان نگردیده بود ، منتها در صفحات تاریخ براسمهای طوایف مشهوره  
پختانه اسم افغان اضافه شد ، چنانکه در سال ۵۳۱ هـ هنگام عسکر کشی  
سلطان مسعود غزنوی در ولایت پاخندای شورش طلب قطعاً از اسم قبیله افغان  
حق ابدالی سخن نمیکوبند . و در سال ۵۱۲ هـ مینویسند از سلان شاه عسکری  
مرکب از خلیج ( غلزائی ) و افغان تشکیل نمود ، و الفی گوید بهرام شاه اردوئی  
از افغانها و غلجها مرتب نمود . و فرشته مینویسد غیاث الدین غوری قشونی  
از افغان بساخت و یکی از مامورین هندی او عده از راجپوتها و افغانهای سوار  
کار تشکیل کرد . در سال ۶۵۸ هـ هنگام سلطنت نصیرالدین محمد در دهلوی الوغ خان  
۶ هزار افغان از قبیله کوهی بیوات راجپوتها را استخدام نمود . بعد ازین آهسته  
آهسته اسم افغان در ردیف طوایف بزرگ پختانه داخل شد ، و بعد از کمی در هندوستان  
کلمه افغان نه اینکه اسم ادبی گردید بلکه مهاجرین جدیدالورود طوایف پختانه  
از قبیله و عشیره که بودند بلا استثنا افغان نامیده شدند ، فقط طوایف بزرگ  
پختانه که بیشتر باسماهای فابلی و قبایلی خویش مشهور و در هندوستان بودند ازین  
تسمیه نوکناره ماندند ، عامداً غالب مورخین اجنبی و دور دست را در معرفت آن

طوائف بزرگ اشتباه دست داد و غالباً آنها را در تحت عنوان کلمه افغان که اسم جدید الولادة پختانه ها بود جمع نه نمودند ، تنها معدودی از مورخین و محققین اروپا و آسیا با تحقیقت رسیده و پرده اشتباه را کنار نمودند از قبیل مستر ملسن و مستر براون و مستر ولیم بیل و مستر مار سدن و غیره و هکنذا صاحبان تاریخ سیر المتأخرین و حیات افغان و خورشید جهان و انثالهم . برون مورخ تاریخ ایران سلسله سلاطین غور را از افغانهای فیروزه کوه حساب میکنند و ملسن قطب الدین اولین فاتح دهلی را یکسفر افغان نامدار میشناسد ، و مستر مار سدن مفتش مدارس مدراس در تاریخ کلاسیکی هند انگلیزی History of India - By - E. Morsden 'B. A سلسله سلاطین غلامان ( جانشینان قطب الدین - التیمشیه ، بلنیه ) و سادات ( خضر خانیه ) و خاجیه ( غلجی ) و تغلق شاهیه را در هندوستان واضحاً از جمله سلسله های افغان میشمارد . تامس ولیم بیل ( صاحب مفتاح ) با شمردن نسب نامه پادشاهان تغلق اکتساب آنها را به افغانهای غور ثابت مینماید . و الحاصل بعد از قرن شانزده مسیحی اسم افغان بطائفه ابدالی اطلاق شده و در آواخر مخصوص درانی ها گردید ، پس از آنکه درانی ها به تشکیل سلطنت جسیبی در افغانستان پرداختند کلمه افغان اسم ملی عموم پختانه ها و اهالی افغانستان گردیده و نام مملکت نیز افغانستان شد . وجه تسمیه افغان و ماهیت این کلمه نزد محققین هنوز مجهول است ، اما بیلو فکرداد از زبان آریائی گرفته شده که اغوان بوده و اکثر آوگان تلفظ می شد و حالیا افغان گفته می شود .

بهر حال بعد از آنکه شاخه باکت ها ( پختانه ها ) وارد سرزمین پاکتیا ( پاختیا ) شده و تشکیل جمعیتی نمودند ، دیانت آنها عبارت از عناصر پرستی و بت پرستی قدیم گردید . وقتا که باخترا ( ۷ قرن ق . م ) مذهب جدید زرتشتی

را ایجاد نمود ، پاختیا از زابل تا کند هار یا وازسند تا کابل تحت اداره قومی واقع بود . سلطه سیاسی هخامنشیان فارس ( بعد از قرن ۷ ق . م ) بر نفوذ مذهب زرتشتی در پاختیای جنوبی ( زابل ) تا حدود سند بیفزود ، و پاختیای شمالی ( از کابل تا پشاور ) در زیر سلطه هخامنشیان واقع گردید ، معیناً پاختیای مرکزی در سایه جبال شامخه و دره های هولناک خویش از هر گونه تجاوز و تسلطی مصنون ماند ، و در کتیبه های مستملکین نامی از او برده نمیشود .

یونانیان ( در قرن ۴ ق . م . ) از خراسان بهرات و سیستان و از آنجا به مرخواتیش ( از خاج ) یعنی پاختیای جنوبی کشیدند ، سکندر از قندهار بلخ و از آنجا تا سبجون رفت و دوباره از راه بلخ هندو کش را عبور و معبر خیبر را در پاختیای شمالی گذر کرد ، اما حمله های شدید پاختیا سکندر را موقع نداد به پاختیای مرکزی چشم حرصی باز کند لذا بسرعت ایندس را عبور نمود . یونانیان باختر از قرن ۳ تا اول قبل المیلاد چراغ با فروغی از مدنیت باختری در افغانستان افروختند و پاختیای جنوبی یکی از مراکز این مدنیت بشمار رفت ، هکذا پاختیای شمالی داخل تمدن مشعشی گردید ، و هم درین عهد بود که سیمرخ بودا فضای مملکت را زیر پر گرفت و مخصوصاً پاختیای شمالی منبع اولین مدنیت جدید ( یونان و بودا ) قرار گرفت ، معیناً اندازه و تقدیر نفوذ این مدنیت ها در سرزمین دشوار گزار پاختیای مرکزی محتاج تحقیقات عمیق علمی است . در همان اوایل دوره یونانیان بلخ هندوها بر پاختیای جنوبی و شمالی موقته تسلطی بهمرساندند ، مگر در پاختیای مرکزی این تسلط را وقعت و مقداری نبود . می توان گفت از قرن اول تا قرن های سه و چهار مسیجی ( مدت سلطنت سلسله کوشانیان افغانستان ) و از قرن چهار بیعد ( ۴۳۰ مسیجی ) تا قرن شش ( ۵۶۲ مسیجی ) ( دوره سلطنت هیاطله های افغانستان ) پاختیای مرکزی



با آنکه داخل حدود دولتهای افغانستان بوده ، استقلال داخلی خودش را از دست نداده است . تنها مرور دهور زبان قدیم آریایی افغانستان را ازین برده و زبان مستقلی « پشتو » را جانشین آن گردانید .

اما ظهور اسلام سر نوشت پاختیارا تغییر داد و نخبست اسلامیت در همان قرن اول هجری در پاختبای جنوبی از قندهار تا سند انتشار یافت ، پاختبای مرکزی چند قرن دیگر هنوز در مقابل دیانت جدید مقاومت بخرج داد ، بنوعیکه قشون خاغا از سند نگذشت و عساکر سلاطین طاهری هرات و سفاری سیستان و سامانیان بلخ فتح قلاع سنگین و دره های مهیب پاختبای مرکزی موفق نگشت . فقط هندوها در سایه دیانت مانوس بودا بار دیگر پاختبای شمالی را عبور و شهر کابل را استیلا نمود ، اما ظهور دولت غزنی این اقتدار را در هم شکست .

در قرن چهارم هجری هنگامیکه الپتگین در غزنی اریکه پیرای سلطنت بود ، در انتها الیه پاختبای جنوبی ( سند ) شیخ حمید لودی اعلان استقلال نمود و جیدال شهریار پنجاب مجبور باعتراف استقلال او در سند و ملتان گردید ( تا گفته نماند ولایت سند در ادوار هخامنشیان و یونانیان و کوشانیان و هیاطله ها یکی از مراکز مدنیت باختری و بودائی در پاختبای جنوبی بحساب میرفت ، در اواخر قرن اول هجری عمادالدین محمد قاسم داماد حجاج ثقفی آنجا را بکشاد ، بعد از چندی سلسله رؤسای محلی که از قدیم دارای اقتداری بودند دوباره بر سند مسلط گردید ، ثاقب شیخ حمید لودی فرمانروای سند و ملتان قرار گرفت و پسران او ملحد شدند ، تا آنکه غزنویه باستیصال شان برداخت ، پس از سقوط دولت غور در افغانستان و فوت ناصرالدین قباچه غوری والی سند ، امرای محلی مجدداً بر سر اقتدار آمدند و مشهورترین آنها سلسله شاهان جامیه سند است ( منسوب به طایفه جام پختانه شعبه نیازی بن لودی ) که ۱۵ تن در اینجا

حکمرانی نمودند ، حکمداران ارغونیه قندهار این سلسله را منقرض نمود و آخراً بتصرف شاهان مغول هندوستان رفت ، در قرن ۱۸ احمدشا بابای بزرگک سند را بافغانستان الحاق کرد . پختانهای سند در مرور زمان باراجپوتهای هند آمیختند و در حصص شمالی خود بابلوچها مخلوط شدند ، و زبان سندی جدیدی مروج گردید . ابدالی ها نیز از دریا بملتان یعنی مرکز تمدن بوداعبور و اشغال نمودند . اسلامیت که آهسته آهسته تمام ولایت پاختیای جنوبی را ازسند تاغزنی استیلا کرده و حتی در حدود غربی پاختیای مرکزی نیز قدم نهاده بود ، چنانیکه در قرن ۳ هجری شهر گردیز مرکز حکومت یک سلسله از امرای محلی و مسلم پاختیای مرکزی قرار گرفت و از انجمله است امیر ابو منصور افلاج بن محمد بن خاقان که پادشاه مشهور صفار یعقوب بن لیث ازو خراجی ستاند ، و گردیزی در زین الاخبار ذکر می ازین مطلب مینماید . در دوره غزنویه « قرن ۴ ه » این دیانت جدید بسرعت در وادیهای پاختیای مرکزی انتشار یافت و حتی قسمتهای جنوبی پاختیای شمالی را از پشاور تا کابل نیز اشغال کرد پختانه های مرکزی برای قبول و نشر دین و تمدن اسلامی استعدادات حیرت آوری از خود بروز دادند و کمی نرفته بود اردوهای مجاهد افغانستان را در فتوحات هندوستان ژنرالهای شجاع پختانه های مرکزی سوق نمود که از انجمله است ملک خالو ، ملک عامو ، ملک داؤد ، ملک یحیی ، ملک محمود ، ملک عارف ، ملک غازی ، ملک شاهو ، ملک احمد و غیرها صاحب تاریخ خورشید جهان از کارنامه های این قوماندانهای دوره محمود غزنوی سخن میراند و سر داران پختانه مرکزی در دوره غوریه دروازه دهلی را کشادند . مع هذا دیانت اسلام را در بعض حصص شمالی کند هاریا ( پاختای شمالی ) و بعض دره های دشوار گزار پاختیا تا اسفار نیور کور کان پیشرفت قابلی میسر نبود .

در هجوم خوارزمشاه و متعاقباً مغول ها که بنیاد سلطنت واحده ملیه افغانستان برای تقریباً شش صد سال از پاد آمده و قسماً در مملکت ملوک الطوائفی قایم شد ولایت پاختیای مرکزی نیز در سایه شمشیر خویش آزادانه و مطلق العنان در تحت ریاست محلی زندگی بسر برد ، پاختیای مرکزی در هجوم مغولهای وحشی مدافعات دلیرانه و بیغما های افغانانه از خود بروز داد ، و عساکر جنگیز خان متحمل صدماتی شد که هفده قرن پیشتر اردوی سکندر یونانی تحمل آن ضربات نموده بود ، تیمور گورکانی ازین سبب و تاراج پاختیا مامون نماند ، و بابر مرزای مشهور مجبور شد در قرن ۱۶ عیسوی برای حفظ اوضاع خویش استعدای مصاهرت باریس محلی یوسف زی ها در پاختیای شمالی نماید . در تمام مدت استیلای مغول در افغانستان بختانه ها در سواد اعظم هندوستان زر خیز ، مشغول سلطنت و بسط مدینت افغانی بوده ، توجه باصل مملکت نداشتند و این علت العالی بود برای بقای چندین قرنه مغولها در سرزمین افغانستان تفصیل این سلطنت ها و مدینت افغانی در هندوستان محتاج مقاله مخصوصی است و ما حواله بآینده مینمایم ، مع هذا بطور اختصار بایستی فهمید از سقوط دولت غوریه افغانستان یعنی هجوم خوارزمشاه در قرن ۷۷۰ تا عروج مغول در هندوستان در قرن ۱۱۰۰ ه در مدت متجاوز از چهار صد سال سی سلسله از بختانه ها به تعداد ۲۱۶ نفر از سال ۱۰۲۰ ه تا ۱۰۲۰ ه در ممالک دهلی و دکن ، مالوه و گجرات ، اوریسه و بنگال ، جانیپور و کشمیر سلطنت و حکمرانی نموده اند ، و آن سلسله ها نیکه بطور نوابی ریاست های مستقله از قبیل بهوپال ، رامپور ، بالاسنور و غیره تشکیل و حکمرانی کرده اند و یا مانند خاندانهای محمد علیخان روهیله و نواب نجیب الدوله یوسفزی و امثالهما در اواخر حکمدار بوده اند ، داخل انحصار نیست . درین میانه سلسله ها و پادشاهانی از بختانه ها در هندوستان گذشتند که از جنبه تمدن و سیاست از نوابغ آسیا بشمار می آیند ، سیر در

تاریخ این حکمداران لایق از دلچسب ترین وقایع و افتخارات تاریخی افغانستان است .  
در طی دوره مغول در افغانستان ، حکومت های هندوستان مجبور بودند مثل  
دوره ظهور اسلام ناشکلیل دوله غزنوی همیشه جلو گیری حمله های تورک تازان  
و متهاجمین هند را بر پاختیای مرکزی خواست نمایند ، و پاختیا دایما ازین رقابت ها  
حسن استفاده مینمود . در اختمام دوره تیمور به درهرات اربک ها و فارسی ها ناصفحات  
پختیای جنوبی رسیدند ولی صرصر این حوادث در قلاع سنگین پاختیای مرکزی تأثیری  
نمود . ظهور دولت هوتکیه در پاختیای جنوبی سبب شد پاختیای مرکزی بامداد عبا کر  
بفرض تسخیر مملکت فارس به پردازد . نادر شاه ترکان نیز خیبر را در پاختیای شمالی  
بامشکلات زیادی عبور نمود . در ظهور دولت ابدالیه در پاختیای جنوبی که مملکت  
بتوحید اداره مجدد آموافق آمد ، پاختان های مرکزی در رکاب قهرمان قرن هجده  
احمد شاه فجاج هند ، نهر های هند را عبور و قصور سلاطین مغول را اشغال نمودند .  
در تمام این اعصار در پاختیای مرکزی زبان ملی همان زبان مستقل پشتو بوده  
وتنها نفوذ اسلام و رسمیت زبان فارسی کوهستانی در دربار های افغانستان و  
مراودات باهند لغات عرب و فارسی و هندی را در آن ادخال نمود . عایدات  
ولایت پاختیا عبارت از گمرکاتی بود که در دوره فترت افغانستان از کاروانهای  
تجارتی گرفته ، و طرق مواسله تجار تورکستان ، چین ، فارس را با تجارت  
هندوستان آزاد می گذاشتند . تجارت خود پختان ها با هندوستان عبارت از  
اصدار اتمه خام افغانستان و ابراد منسوجات هندی بود . اما مطالعه در عادات  
و اخلاق ، رسوم و چر که ها ، جنگ و صلح ، شعر و موزیک این بالذکرین عناصر  
آریان های افغانستان محتاج مجلدی مستقل است . علی العجلاله راجع بتاریخ سیامی  
آنها با ایستی فهمید : — ولایت قدیم و قویم پاختیا بعد از قرن هجده در اثر پالیسی  
دولت بریتانیا باطور عجیب و حیرت آوری پارچه پارچه و تلاشا گردید ، بنوعیکه

تاریخ پختیا تا آن عهد نظیر این چنین فتوری بیاد نداشت . در او آخر قرن هجده هنگامیکه ناپلیون کبیر وزار روس در صدد حمله بهند اوفتاده بود ، زمانشاه مشهور افغان اردوهای منتظم خودش را بفرض تسخیر هندوستان در کابل معاینه مینمود ، سفرای بریتانیا در طهران موفق شدند قجرها را بمدخله دراموردا خلی افغانستان وادار نمایند ، در بار قجر شهزاده محمود را و سیله اغتشاش افغانستان قرار داده و بادعای تاج و تخت چندین بار اورا باعسا ~~کر~~ زیاد در داخل افغانستان سوق نمود ، و در هر مرتبه زمانشاه برای تامین داخله و جلوگیری از سیاست فارس مجبور میشد حمله را کزاشته از حدود هند بافغانستان عودت نماید ، بالاخره در یکی ازین محاربات داخلی زمانشاه گرفتار و مکفوف البصر گردید ، کور شدن زمان شاه و روشن شدن خانه جنگی ها در افغانستان برای نیم قرن توام واقع شد . در نتیجه این انقلابات خونین داخله نه اینکه افغانستان از هند منصرف گردید بلکه بلافاصله حدود اصلی افغانستان از هم پاشید ، و در مرتبه نخست رنجیت نام واحدالعین عامل زمانشاه در لاهور اعلان استقلال نمود ، و متعاقباً میرهای سند علم خود مختاری برافراشتند . هکنم در غرب شمال آقامحمدخان قجر خراسان را استیلا نمود . دولت بریتانیا در اوایل قرن ۱۹ توسط لارد متو حاکم هند با ایجاد روابط مستقیم با دولت افغانستان پرداخت ، و قدم اول مناسبات دولتن بوسیله مستر انستین باشه شجاع ( معاهده پشاور ۱۷ جون ۱۸۰۹ ) برداشته شد ، این معاهده تا اندازه تشویش حکومت انگلیز را از حمله الگزاندر و ناپولین و افغانستان بهند رفع نمود . در سالهای ۴۳ - ۱۲۴۴ قمری ( دوره فتور افغانستان و حکمرانی برادران وزیرفتح خان ) ، بلکه میرهای سند قبلاً از فوت سردارن رشید افغان ( عظیم خان و شیردل خان ) استفاده کرده و دارای استقلال شده بودند رنجیت اعمی نیز عسکر

به تسخیر بقیه پنجاب کشید و آنک را تا کشمیر از افغانستان مجزا نمود ، درین میان کارنامه های ملی قاید مشهور افغان سید احمد خان از طرفی بمقابل تجاوزات و رنجیت سنگه و از طرفی بمقابل سرداران فتح خانی از خاطره های فراموش ناشدنی تاریخ است ، متأسفانه این قائد شجاع در سال ۱۲۴۹ قمری بسبب از محارب باسکه ها شهید شد و رنجیت سنگه در همان سال مضافات پشاور و درسال آینده خود پشاور را ضبط و اشغال نمود .

درهائیل آخرین شه شجاع ، یعنی مقدمات حرب اولین افغانستان و بریتانیا ، مطابق معاهده لاهور ( ۲۹ جون ۱۸۳۹ منعقد بین شه شجاع و رنجیت سنگه و انگلیزها ) تمام ولایات مذکور و صفحات عمده پختیای مرکزی از افغانستان مجزا شده و در متن معاهده تجزیه ولایات بقرار ذیل مذکور گردید : — ( کشمیر با تمام مضافات آن ، قسمت های شرقی و غربی ، جنوبی و شمالی آنک ، پیچه ، هزاره ، کهنبل ، آنت باتوابع او ، پشاور ، یوسف زی ، خنک ، هشت نگر ، مچنی ، کوهات ، هنگو ، تاجد خیبر ، بنو ، وزیر ، تانک ، کرانک ، کاله باغ ، خوشحال کده ، دیره اسمعیل خان ، دیره غازیخان ، کوت مهن ، عمرکوت ، سهننگر ، اروات مند ، اجل ، حاجی پور ، هرسه کیچی ملک میسنگره ، ولایت ملتان ، سند و شکار پور . ) بهرحال این علاقهای که شمردیم بعد از کمی مطابق معاهده ۱۸۴۶ ( منعقد بین انگلیز و مهاراج دلیپ سنگه در لاهور ) بعضاً زیر امتیازات حکومت انگلیس رفته و در سال ۱۸۴۹ بالقطع ضمیمه حکومت هند برانوی گردید . ولایات سند در سال ۱۸۴۳ بتصرف انگلیس رفت . درین ضمن افغانستان بحدی در داخله گرفتار بود که استقلال سیاسی او در معرض خطر واقع شد و معاهدات جرود و پشاور در سالهای ۱۸۵۵ ، ۱۸۵۷ عیسوی ( منعقد بین انگریز و امیر

دوست محمدخان) باین مخاطرات تأیید نمود . بعد از آنکه اعلیحضرت شیرعلی خان مفاد این عهد نامه جات را برهم زده و حرب دویمین افغان و انگریز بوقوع رسید ، مطابق معاهده ۱۸۷۹ صفحات کرم تا ابتدای اراضی و جبال طوایف جامی ، و دره خیبر تا کنار شرقی لنڈی کوتل ، از ولایت پختیا مجزا و ضمیمه حکومت هند انگلیسی گردید ، چنانیکه شالکوت و فوشنج تاجیل گوزک از پختیای جنوبی جدا و منتزع شده بود . در دوره اعلیحضرت عبدالرحمن خان حدبخشی افغان و انگلیز آغاز کرده و بالتیجه حدبخشی مشهور به ( خط دیورند ) حدود از دست رفته را داخل حدود سیاسی برطانوی معرفی نمود ، و مطابق معاهده دیورند ( ۱۲ نوبر ۱۸۹۳ ) جن ( محل چهاونی عسکری انگلیز ) در پختیای جنوبی ، و صفحات سوات و باجور در پختیای شمالی ، و علاقه های چترال و باشکل در بلورستان ، و مالک و زبری و داور و چاکی در پختیای مرکزی از خاک پاک افغانستان جدا و ضمیمه حدود هند برتانوی گردید . معیناً قسماً مناطق از دست رفته پختیای مرکزی را نمیتوان محکوم اقتدار هیچ حکومتی تصور نمود ، این منطقه که قاب پختیا را تشکیل میکنند بهترین مثل سجایا و سویه معنویه بختانه ها شمرده میشوند و تا امروز بنام سرحدات آزاد حریت دو نیم هزار ساله ملیه خود شانرا محافظه کرده توانسته اند ، قسمت عمده این منطقه عبارت از حصی است که بین انهار کو مل و کابل واقع است ، ایحصه در شمال خود دارای طوایف بزرگت افریدی و ارگزی و در جنوب خویش مالک شاخه های قوتمند وزیر و مسعود است که فاصل شمال و جنوب وادی کرم شمرده میشود . انگلیس ها بعد از اشغال پنجاب حریت این منطقه را اخلال نه نموده و پایی بنام سرحد مسدود و اختیار نمودند ، محاربه اولین انگلیزها با مسعودها در سال ۱۸۶۰ واقع شد ژنرالهای انگلیز تا کابیکورم و وزیرستان

پیشرفته و ماکین - مسعود را تحزیب کردند مگر در اثر مدافعات شدید اهالی  
 مجبور بهودت در بنوشدند . رابرت سندیمان در ۱۸۶۶ بایستی سرحد مسعود را  
 خیر باد گفت و در ۱۸۹۵ انگلیز در وانا و توجی قشله عسکری قایم نمودند ، در  
 ۱۸۹۸ کرزن مشهور عساکر منتظم را از سرحدات رجعت داده و جایشان به  
 میشیا سپرد ، در ۱۸۹۱ حکومت سرحد شمال غربی از پنجاب جدا و مستقل  
 تشکیل گردید ، بعد از حرب سیومین افغان و ننگلیز ( چون طایفه شجاع مسعود  
 بسی درین حرب انگلیز هارا فشار داده بودند ) عساکر انگلیز با تلفات سنگینی  
 ملک مسعودی ها را اشغال نمود ، و در سال ۱۹۲۰ حکومت انگلیز اشغال دائمی  
 انجارا شروع نمود ، و از طرفی قوای انگلیزی بفشردن وزیرهای وانا و توجی  
 پرداخت ، بالاخره کنترول وزیرستان بواسطه سیم سرک - ازی انگلیز ها تکمیل  
 شد و در نتیجه چند صد میل سرک ننگلیسی در داخل وزیرستان و سرحدات  
 دیره جات تمدید شده و چندین هزار عسکر باقامت دائمی آنهاها مامور و مقرر  
 گردید !

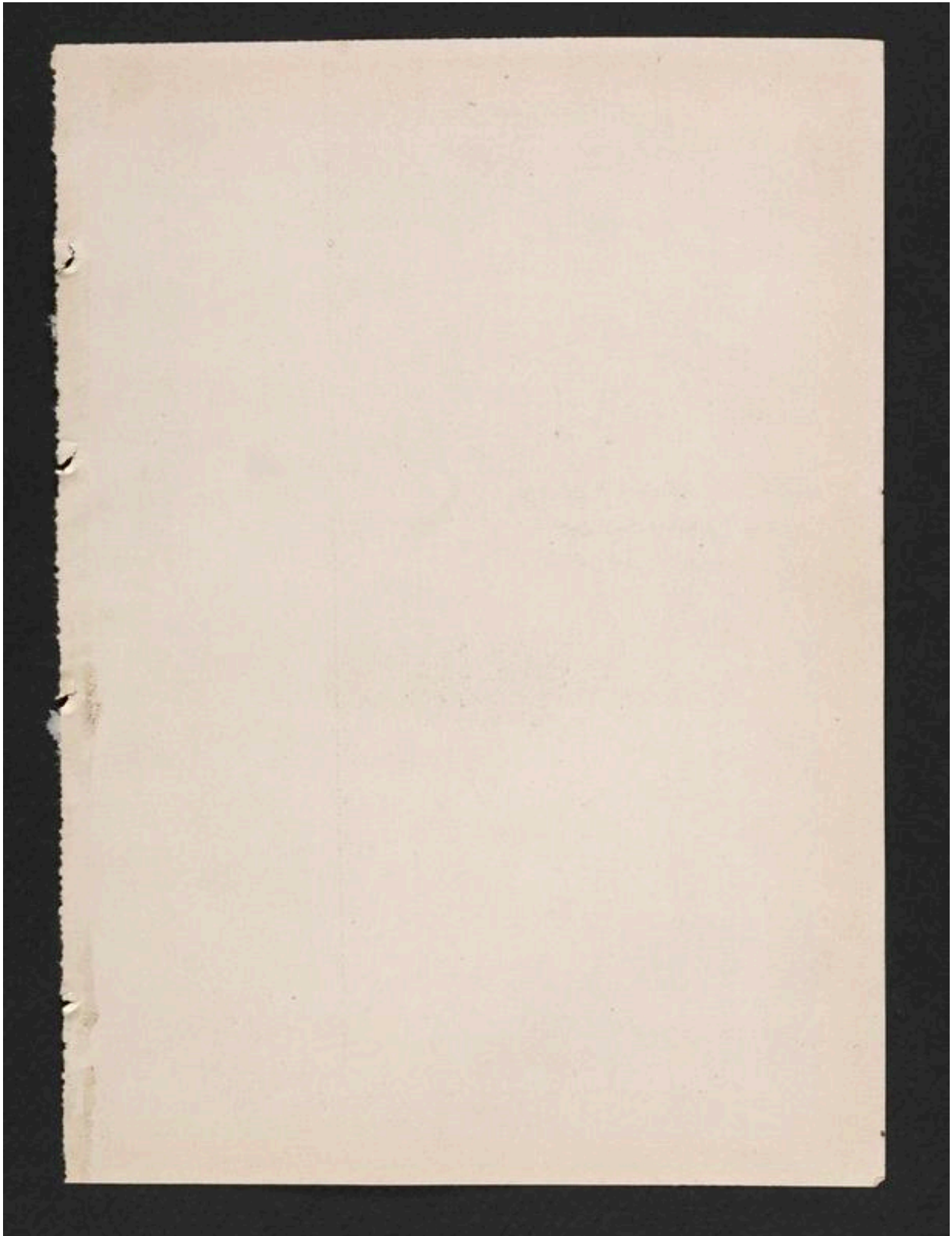
و "الحاصل و لایت باختیا یکی از مرا کز عظیمه مملکت افغانستان بوده  
 و در میدان حوادث سوء جهان و تنازع حیات انسانی حکم باروان آهنین  
 وطن را داراست ، کارنامه های درخشان چندین قرنه باختیا و اسمای رجال  
 تاریخی و حربی او از بهترین و فاخر تاریخ مملکت بشمار میرود ، متأسفانه  
 ضیق صفحات مجله بما اجازت طول کلام و تفصیل بیان نتواند داد .







منظره ارگک شاهی درجین یازیدن برف



## یاد آوری

حضراتیکه باشتراك سال دوم مجله کابل متایل باشند قبل از اختتام سال اول بایستی  
ورقه اشتراك و رسید معاوضه قیمت سالانه مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات  
سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید . . دفتر انجمن ادبی



## یاد آوری و پیشنهاد

انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی  
کوهستانی وطن را در نظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک  
نموده و قنأً فوقتاً یکمقدار لغات و اصطلاحات وطنی را اعم از افغانی یا فارسی  
که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده و بین نویسندگان فعلی معمول  
و متعارف نباشد ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یاد کار  
برعلاوه اظهار قدرشناسی یکدوره مجله کابل را بیکان بآنها تقدیم خواهد شد .





شماره دهم

جمله ایت ما هوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
ادرس

محل اداره : — جاده ارگک ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .  
مخابرات با انجمن است .  
عنوان تلگرافی : — کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی  
۱۴  
ایم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل  
ولایات داخله  
خارجیه

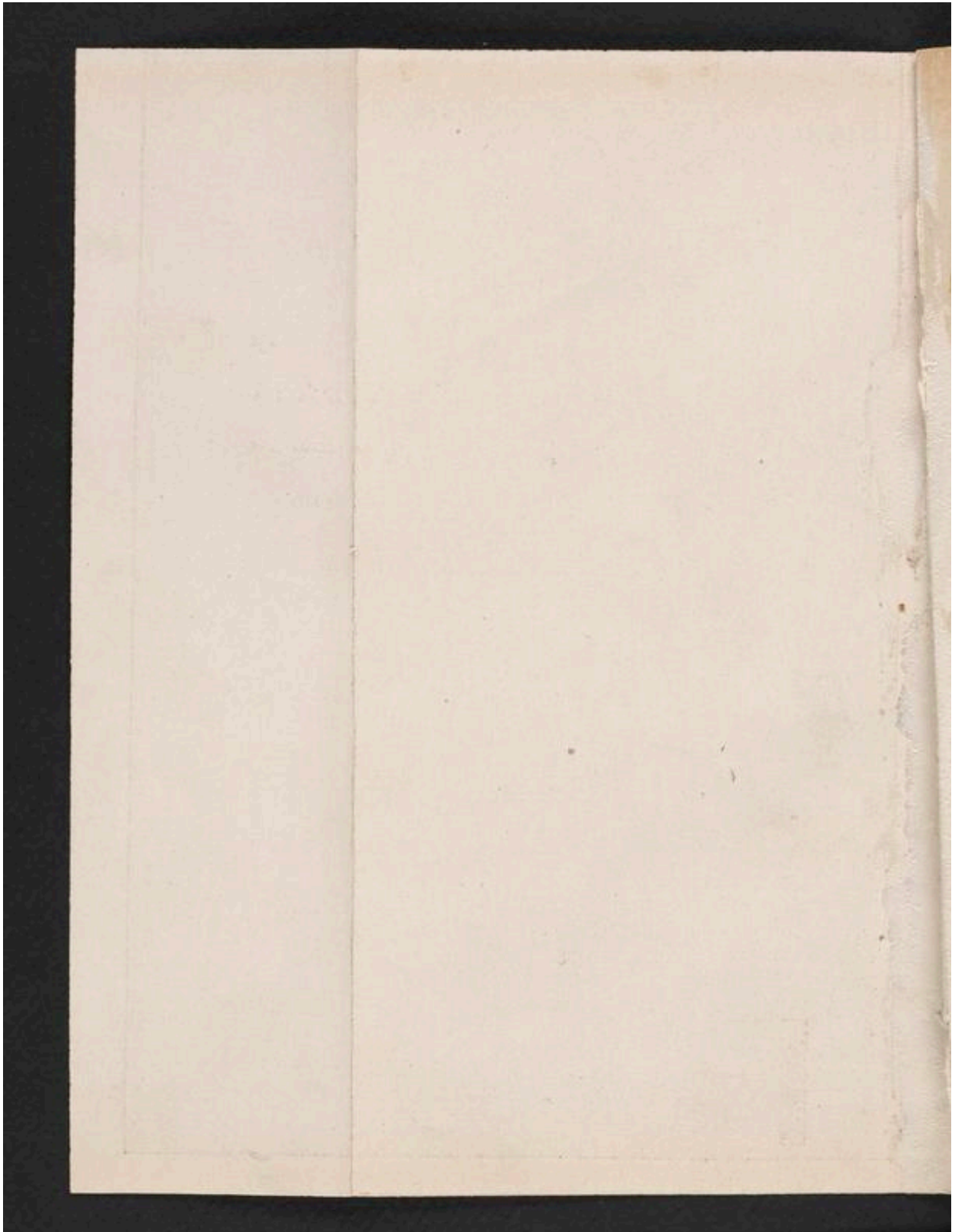
طلبة معارف وطن که حاضر نموده های ۳،۲۰۱ باشند، و کسانیکه کمک قلمی مینمایند  
تر طلبة معارف وطن

۲۷ شوال ۱۳۱۰ ق = ۱۵ حوت ۱۳۱۰ ش = ۵ مارچ ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمبره | مضمون                         | نویسنده                  | صفحه    |
|-------|-------------------------------|--------------------------|---------|
| ۱     | : تاثرات وانعکاس آن           | محمد یعقوب بخاں          | ۱ الی ۷ |
| ۲     | : مدنیت قدیم افغانستان        | احمد علیخان مترجم فرانسه | ۸ و ۱۶  |
| ۳     | : عروس نیل                    | مترجم سرور گويا          | ۱۷ و ۱۸ |
| ۴     | : دکتور اقبال                 | قلم گويا                 | ۱۹ و ۲۳ |
| ۵     | : فلاح                        | جناب مستغنی              | ۲۴ و ۲۷ |
| ۶     | : ترجمه منظومه شاعر مشهور هند | مستغنی وصبا              | ۲۷ و ۳۲ |
| ۷     | : انتقاد و موزیک              | محمد کریم خان قاضی زاده  | ۳۳ و ۳۹ |
| ۸     | : فضلی فراموش شده             | عبدالله خان افغان نویس   | ۴۰ و ۴۱ |
| ۹     | : افغانستان ونگاهی بتاريخ آن  | میر غلام محمد خان غبار   | ۴۱ و ۵۸ |
| ۱۰    | : تشکر و یاد آوری             | انجمن                    | ۵۹      |
| ۱۱    | : تصاویر                      |                          |         |









اشترک  
کابل: ۱۲ افغانی  
ولایات داخله = ۱۴ »  
خارجه = نیم پوند  
انگلیسی  
طایفه معارف نصف قیمت

# مجله کابل

آدرس  
محل اداره: جاده ارک  
انجمن ادبی  
عنوان تلگرافی: کابل انجمن  
مخابرات: با انجمن

مجله ایست ماهوار: علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی

۱۵ حوت ۱۳۲۰ ش = ۵ مارچ ۱۹۴۱ م

پنم آقای محمد یعقوب خان  
وکیل منتظم فابریکه ها

## ( تأثرات و انعکاس آن )

در نمره ۷ مجله نفیسه کابل مقاله تحت عنوان تغییرات جسمیه و افعال جسمیه مندرج بود و موضوع آن اساس نظریات قسمتی از فلاسفر غرب را نشان میداد چون اصل موضوع هنوز متفق علیه تمام علما نگردیده و عده ای در مقابل این نظریه مقاومت دارند. لذا بغرض استفاده هموطنان نظریات دسته دومین را ترجمه و تحریر و بغرض نشر مجله شریفه تقدیم مینمایم:

علمای عصر موجوده مینویسند: ... مجموع احساساتیکه در حال خوف تولید میشود جذبیه نبوده بلکه فقط خود خوف را تشکیل میکند. « خوف » را در علم النفس تأثیر مینانند و بجزان دیگر حیث مستقلی را دارا نیست. اینک علمای سابقه معتقد بودند: احساسات نیز نتیجه تغییرات جسمیه است

این نظریه تا وقتی می‌توانست رسمیت داشته باشد که هنوز تقسیمات معینی برای معرفت تأثرات موجود نبود ( عقیده ویلیام جیمس انگلیسی ( Tristesse ) غم ( Frayeur ) ترس را از جمله تأثرات تصور کرده است ) فیلسوف های کنونی غم را ناشی از يك کیفیت مزاجی ( Humeur ) دانسته ( Frayeur ) خوف را یکنوع تأثر می‌شمارند .

راجع بتأثرات معلوماً تیکه تا کنون بدست آمده و اکثر از علمای جدید بآن همفکری و موافقت داشته اند و تا اندازه دارای رسمیت هم شده است ، همان است که بچهار نوع تقسیم و تعریف می شود .

اول : مسرت ، دوم غضب ، که هر دو از تأثرات موقته و عالیه می باشد ، سوم رنج . چهارم خوف . که هر دوی آنها تأثرات دایمه هستند ( اعنی باعث انحطاط نفس میشوند ) برای اینکه تأثر از کجا پیدا میشود معلومات کامله بدیم ، لازم است گرافیک آتی تسلسل شعب حیاتیة يك دوره را که بنام دوره پزشکی ( Psychique ) مشهور است ، ارائه نمایم . لیکن قبل از رجوع بگرافیک مذکور میباید فهمید که شعب مختلفه حیات عبارت از موضوعات ذیل اند . وقتیکه درجه حالت تقاص از درجه حالت تقاص طبیعی کمتر باشد ، حالت ( Elepnessifs ) نامیده میشود . که از آن موضوعات ذیل ظاهر میشوند . اندوه ، غم که به تأثرات هابطه خوف و رنج مربوط است ، یا بالعکس هر گاه درجه حالت تقاص از درجه حالت تقاص طبیعی زیاده باشد ، حالت موقته نامیده میشود ، که از آن موضوعات ذیل صادر میشود ( Enèruéwt ) و ( Gaiete ) عصبانیت ، خوشی ) که هر دو نیز بتأثرات موقته یعنی ( Joie ) و ( Colere ) غضب و مسرت ) مربوط است .

و قبل از آن یاد دهانی می نمایم از يك نقطه دیگری که بعضی دوره های

( Cene Thepq ) یعنی تمام احساسات داخلیه ( ازحالت ( Humeur ) مزاج بدون سبب شکل دیگری ( درین مقصد بدون سبب ( Psychique ) میگیرد ، این حالات مزاجی نتیجه حالت داخلی\* ( Incons Cient ) بوده در مسئله سعادت بشر رول مهمی را بازی میکنند که در هر کسی بدوآ و اساساً موجود است . و اکثراً غلط است که میگویند یاد کار غم آور فلان حادثه ما را غمگین نموده است .

حالآنکه حقیقت آنست که ما غمگین بوده نظر به حالت مزاجی خود شکل حادثه را انتخاب میکنیم که بامزاج موافقت کند یا مزاج بآن موافقت نماید و باید بدانیم که تأثرات چطور با انعکاسات ظاهر میشود ، اگرچه این مطلب به شرح وتفصیل زیای محتاج است که ما نمیتوانیم عیناً آنرا در اینجا متذکر شویم ، اما با آنها نتیجه را چنین گفته میگذاریم که ( Enotion ) و ( Reflexe ) تأثر وانعکاس آن در عین زمان واقع میشوند .

و بنابراین هر تأثر معاً يك تغییراتی در تقاض عضلات طبیعی ظاهر میشود ، معلوم است که تمام سیستم عضلانی دائماً در يك درجه مخصوص تقلص دوام داشته محافظه میشوند که آنرا تقلص طبیعی مینامند . و هیچ وقت يك انبساط کلی در این تقاض عضلات واقع نمیشود ، بدون دو موقع یا در هنگام فلج مکمل و یا بعد مردن .

در انسانی حدود انبساط در عضلات زمانیکه تأثر واقع میشود ، اینوقوع بدو صورت ظاهر میگردد : یا درجه تقلص زیاد میشود و یا کم . و این انبساط بدیگر عضلات مختلفه بيك طرز خصوصی بوده ، نظر بوقایع و حال در بعضی از عضلات جریان مینماید ، و ازین جاست که انعکاسات و تأثرات خیلی ، متعدد و مختلف اند ، هر قدریکه تأثر قوی باشد ، هانقدر صورت نشر درجه تقلص

کثیف است و بنابراین عده زیادی از گروه های عضلاتی در حرکت های وسیع می در آیند .

حقیقتاً هیچوقت بصورت قطعی گفته نمیتوانیم که بافلان تأثر فلان فعل صادر میشود . زیرا که بوقت مسرت میتوان گریه کرد و بوقت رنج میتوان خندید . اما ( زهر خند )

و در وقت خوف و غضب میتوان لرزید ، اما بوقت مسرت میتوان فغان کرد که از ته دل باشد . اگرچه تعین تمام تأثر انعکاسی را از باعث کثرت نشان نمیتوان معین کرد . اما چندی از آن هارا برای معلومات اظهار میکنم : —  
Reflexe des Mus Cles Stries ( انعکاس عضلات مخطط ) مانند آواز ، شکایت ، ناله ، لرزه ، تشنج عضلات ، فوق ، آم ، رعشه ، خمیازه .  
Reflisce des Muscls Lisse انعکاس عضلات هموار بمنزل تشنج معده ، وروده و مثانه .

Reflexe Secretion انعکاس افرازی : بمنزل آب دیده ، لعاب دهن ، اسهال Reflexe Vasomo Teur انعکاس وازو مو تونر : مانند سرخی روی ، زردی ، خلیجان ( حرکات غیر منتظم و شدید قلب )

چون دوام تأثر انعکاسی کم بوده ، پس از احضار Evocation صادر میشود . و این احضار يك شکلی را که به متصوره او کم یا زیاد شبیه باشد حاضر میکند و متعاقباً افکار مجهولی پیدا میشود که آیا ازین واقعه چه حاصل خواهد شد و چه خواهد کرد و از Evocation احضار يك تشبث دیگری نیز حاصل میشود . که تأثر و انعکاس را تقویه میکنند و یا رفیع . این تشبث مر کب از احساس و مزاج Sentiment و ( Humeur ) است و ازینجا باید فهمید که احساس چیست و چه وقت بروز میکنند ( نباید که احساس خلاف نظریه عامی استعمال

شود) احساس عبارت از آن شیء است که دوام دار نباشد مثلاً خواهش یا وهم ، و آنچه متداوم باشد و یا روز بروز در تزیید باشد مثل محبت و یا تکبر و ملت پرستی آنرا تمایل مینامند . پس احساس در حقیقت به تعقیب تأثر و انعکاس واقع میشود . و درین لامحه آتی بصورت مختصر صورت تسلسل تأثر ، انعکاس و مزاج و احساس و نتیجه شان را ظاهر میکنیم :

| تأثر  | مزاج    | احساس            | نتیجه                           |
|-------|---------|------------------|---------------------------------|
| وسوسه | عصبانیت | قناعت            | حیرت ، اعتماد ، صمیمیت ، شفقت ، |
| غضب   | ضعف     | خواهش            | نفسانیت ، انفعال ، حقارت ، ذلت  |
| رنج   | غم      | پاس و فتور رخاوت | رحم ، تألف ، شرم ، پریشانی      |
| خوف   | اندوه   | وهم              | تردد                            |

و آخرین صورت های احساس را که از اثر وقایع خارجی و یا داخلی مسلسلاً  
تولید میشود شرح میدهم ، هر گاه قناعت Contentement بعد از پاس  
و فتور ( بی حرکتی ) Decouragement واقع شود نتیجه آن  
تسلی است ، Consolation  
و هر گاه بعد از Desire ( میل ) پیدا شود نتیجه آن Satisfaction

( رضایت ، اکتفا ، رضیه ) میباشد ، هر گاه بعد از وهم و ترس Crainte واقع شود نتیجه آن تسکین Soulagement و تخفیف میباشد ، هر گاه یاس بعد از میل پیدا شود نتیجه آن Deception اغفال و هر گاه پس از یک امید Espoir پیدا شود نتیجه آن Desillusion رفع اشتباه میباشد ، هر گاه یاس بعد از یک خوف تولید شود برای نتیجه آن یک اصطلاحی موجود نیست لیکن آن موضوع را باین کلمات یاد میکنند ؛ مقدر بود ، گمان نمیکردم . برای ختم مقاله خود ، یک مثال دیگر بهم در خصوص Passion مطاوعت که عبارت از درجات باند سابقه Inclination Gout و تمایل باشد بیان میکنیم . حالت Passionnel شهوانی به شکل مخصوص احساسات و مزاج Sentiment - Humeur میباشد که این شکل از یک حادثه موجوده و یا از یک حادثه قدیم مجدداً بروز میکند .

مثلاً در کوچی یک شخصی می بیند که یک گادی بان بی رحم به اسب خود یک زجر بسیار شدید می نماید این حادثه در وجود شخص اولاً یک تأثر غضبی تولید میکند و بعد از آن احساسات Indignation ( غیظ و نفرت ) پیدا گردیده ، صورت های مختلفه احساسات و مزاج Sentiment - Humeur و خواهشات و ضعیفی Desir و Enervement به کثافت خیلی جلب آور معلوم میشود . و این شخص یک فعل Bruyant بر تهیج و غوغا مینماید و بلکه فغان حتی یک التجسا و میلان شدیدی بمقابل گادیبان ظاهر میکنند . که این Indignation ( غیظ و نفرت ) را نظر بدرجه زیادیش حالت مطاوعتی مینامند .

( ۱ ) A ffectivite این هم مرکب است از  
 ( افکتونیة )  
 Avidite ( حرص )  
 Bonte ( احسان )  
 Sociabilite استعداد و  
 قابلیت معاشرت

( ۲ ) تمام احساسی عمومیة داخلیة Activite

( ۳ ) Intelligence که مرکب است از  
 ( یاز کات )  
 Memoire قوه حافظه  
 Imagination قوه مفکره  
 Jugement قوه قضاوت

دوره مکمل پزیشک Psychique

که مرکب است ازین سه حیات

از حیات Affective ( موردی ) از حیات زکی و نمو از حیات

اکنیف Acnive ( حالت تعدی )

حیات زکی شروع میشود : از Reviviscence ویا از Perception

تأثرات

انعکاسات

احساسات

احضار

مقیاس

مزاج

فعل



بقلم احمدعلی خان  
مترجم فرانسه

( مدنیت قدیم افغانستان )

( صنایع کریک و بودپک )

( در کند ها ریا )

عموماً نام کاندھا را به اراضی بین کابل و پشاور تعبیر میشود و تا اندازه این تعبیر مقرون بحقیقت است ولی اگر قرار باشد حدود کاندھا را مدققانه تعیین کنیم خواهیم گفت :- کاندھا را بین رود کابل و اندوس و عبارت است از وادی پشاور و جلگه وسیع بوسف زائی ( پشاور ، هوتی ، مردان ، شاهپاز گرهی ، جمال گرهی ، نخت بانی ، شهر بانی ) هشت تکر باهشت شهر آن ( پزانگ ، چار صده ، نانجی ، راجار ، امن زائی ، تورانگ زئی ، عمر زئی ، شرپا او ) بنیر ( رستم ، سائنگاوا ، سوات ) ناتو ، ملاکنده ، شاخ دره ، پرخیل ، باغراج ، شاخ بات ، توپ دره ، دره اون زئی ، تنگی لوریان ، باجور عبارت دیگر کند هار یا عبارت است از جلگه وسیع پشاور و حلقه های کوهستانی بنیر و سوات و باجور و مومند و سفید کوه که چهار طرف آنرا احاطه کرده است ، منطقه کاندھا را طوریکه امروز بهترین وادی های کوهستانی قشنگ را دارا است ، در اعصار ماضی بمراتب بلند تری مناظر نزهت بخشائی را مالک بوده و بهمین مناسبت بود که راهبین بودائی هزار ها معابد نفیس خویش را در این منطقه دلکش برپا و بهترین شاهکار های صنعتی را نماعصر های درازی بیادگار گذاشتند بلی آب عموماً و مناظر دلربای طبیعی این نواحی در تولید بلند ترین صنایع مستظرفه دنیا اثرات فوق العاده از خود بروز داد .

صنعت کرک و بودپک که از نقطه نظر فن از سرمایه های افتخار عصر



بودائیت و یونانیت در وطن افغانستان است ، آیا چسان و در تحت تاثیر چه نوع حوادثی در افغانستان و مخصوصاً در ولایت کندهار یا پابعصره وجود نهاده است؟ سوالی در خاطر ها وارد می شود ، جواب این سوال را نیز میتوان از فهم دو سلسله قضایا و حوادث فوق العاده استخراج نمود که نفوذ آن در صحنه وسیع قاره آسیا عموماً در افغانستان خصوصاً تبدلات مهمی وارد کرده است . راجع بقضایای اول الذکر کافست اگر بگوئیم ما شنیده ایم آسیا قاره ایست که تقریباً منشأ و منبع تمام ادیان شمرده می شود و بسا دیانت ها که از آنجا به سایر قطعات و اکناف عالم منتشر گردیده ، پس دین بودا هم یکی از آن جمله است که در سرزمین آسیا پرورش یافته است . دین بودا در اوائل قرن ششم قبل از مسیح در مملکت چین یا بصره وجود گذاشت . موسس آن همان شخص است که معروف شد به « سا کیامونی » Cakya - Mouni اسم اصلی او « سی دارا تا کوتا ما » Sidhartha - Goutama بوده و از خانواده « سا کیاس » Gakyas بوجود رسیده و مطابق نوشته جات سینگال ها در ۵۴۳ ق . م . و بنا بر نظریات اروپائیان در ۴۷۸ قبل از میلاد وفات نموده است .

بعد از او تا بمیش دودسته گشتند ، دسته سخن های او را شنیده آنچه توصیه کرده بود بجا کردند و دسته تخلف ورزیدند . دسته اول الذکر مو-موم به ماهایانا Mahayana بود که بالاخره در هند شمالی متمرکز شدند و دسته دومی در قسمت های جنوبی مسکن گزین گردیدند .

دین بودا بعد از وفات سا کیامونی شروع به انتشار نموده ابتدا در خود مملکت پهناور چین در قرن ۵ و ۴ ق . م . و بعد ها در ممالک شرقی مثل جاپان و کوره سرکشیده و مرور زمان در حصص جنوبی چین و جزائر جاوا و هند و در حوالی قرن سوم ق . م . در افغانستان نفوز نمود . چنانچه مقارن قرن اول مسیحی صحنه

وسیع قاره آسیا را سر تا سر شرقاً، غرباً بصورت زنجیر مسلسل فرا گرفت که حلقه های او عبارت بود از جزائر جاپان، کوره، چین، جاوا، هند، افغانستان چون افغانستان همسایه چین بود هجوم مبلغین بودائی از دو طرفه یعنی از شمال و شرق در آن سر کشیده تمام حصص مشرقی و شمالی و مرکزی افغانستان را فرا گرفت.

تا بین مذهب بودا چون طرح و بنای معابد و تراشیدن بت ها را جزء عبادت خویش میدانستند لهذا تمام طبقات بلا استثنا به ساختن معابد و تراشیدن بت ها پرداختند و درین راه زبذل مال در پیغ نمیکردند تعدد معابد، متعدده و بیشمار درین منطقه شاهدین مطالب است اما حوادث نابوی عباره از قضایائی است که از غرب یعنی از مقدونیه، یونان و ممالک کنار بحر الرومی نشأت نموده و این وقایع در اهمیت از سلسله حوادث اولی کمتر نیست.

حکومت یونانی در قرن ۴ ق. م. در دوره سلطنت شاهان مقدونیه صورت وحدت بخود گرفت. فیلیپ که از ۳۵۶ تا ۳۳۶ ق. م. سلطنت نمود، در ۳۳۸ کل یونان را تحت اطاعت خود آورد. پسرش اسکندر چون بسلطنت رسید در سنه ۳۳۴ ق. م. فیکر تسخیر ممالک مشرقی در سرش افتاده و بقصد هجوم بر امپراتوری فارس بتاخت، در ظرف چند ماه آسیای صغیر را عبور نموده عساکر دار یوش را در سنه ۳۳۲ در کرانیک Granique شکست داد و بطرف فنکیسی Phenixi ( پایتخت تیر - Tyr ) و مصر رخ نمود. ابتدا داخل شهر ممفیس Memphis مصر شده در قاره افریقا بجانب غرب نائقطه وسوم به « اورا کل و مون » Oracled - Ammon رفت. از اینجا سواحل بحر الروم را تعقیب کنان بر گشته شهر اسکندریه مصر را بنا نموده و به ممفیس عودت نمود.

از ممفیس پس بهمان راهی که آمده بود مراجعت کرده مجاور دمشق حالیه  
بازاز فنکسی گذشت. ازین محل عنان خویش را جانب مشرق گشاندند چنانچه  
از تا بیست Thapoaque که کنار رود فرات واقع است گذشته داخل  
بین النهرین شد. پس از عبور رود دجله در مقام آر بل Arbele به عساکر  
متعدد داریوش مقابل گردید. قشون ایرانی را درین محل شکست فاحشی داد.  
باز بطرف جنوب روان و داخل شهر بابل Babylon گردید.  
اسکندر درین شهر نیز بعضی ابنیه و عمارات از خود بسادگار گذاشته  
را سآ به پرسه پولی Persepolis آمد بمسد از آن تسخیراتش را ادامه  
نداده عنان خویش را جانب شمال گردانیده در مملکت مدیس داخل شهر  
اکبتان Ecbatan گردید. پس ازین سواحل کدین را تعقیب و فارس  
شمالی را سرانجام عبور کرده وارد خراسان شد و از آنجا به هرات افغانستان  
رخ نموده و شهر « اسکندریه آسیا » را در آنجا بنا نهاد. سپس همین راه  
امروزی را تعقیب کنان بطرف جنوبی مملکت افغانستان روان شد و از فرام گذشته  
داخل منطقه که امروز باسم قندهار موسوم است گردید. اسکندر  
در آنجا شهر دیگری بنا نهاد که معروف به « اسکندریه  
ارا کوزی یا اسکندریه ارا کوسیا » است.  
این شهر یونانی بحساب غرب شهر احمد شاهی دریای کوهی که بر بوزه آن  
« چهل زینه » تراشیده شده معمور بود. هر چند فاحل جغریات اصولی در  
خرابه های آن نشده بازم ساکنین مسکوکات و سایر یادگارهای عصر مدنیست  
یونانی را از آن یافته اند ( بعضی مورخین را عقیده بر آنست که اسکندر پس  
از قندهار همین راه موجوده را گرفته مستقیماً داخل کابل و از آنجا روانه مملکت  
باکتریان ( ولایت مزار ) گردید ( اطلس کلاسیک فرانسیسی هم همین خط

حرکت را تصدیق میکنند . ( بعضی ها میگویند که اسکندر در چین ورود خویش داخل کابل نشده روانه ممالک باکتریان گردید بهر حال پس از وصول به ممالک باکتریان و دخول در بلخ رود اکدوس ( آمو دریا ) را عبور نموده در سمرقند حایه که آنوقت موسوم به ماراکاندا Maracanda بود رفت و از آنجا دامنه تسخیراتش را جانب شرق ادامه داده در Khodjend « کودجن » ( شهر اسکندریه اقصی ) را بنا نهاد . این شهر آخرین نقطه شرقی امپراطوری اسکندر مقدونی میباشد . اسکندر از نجا به تعقیب خط ورود خود ویا به راه موازی آن به بلخ مراجعت نمود ، احتمال قوی میسرود که اسکندر همان معبر نامحیی را که چند سال بعد هونستن چینائی طی نمود پیش گرفته و دره های هندوکش را عبور و وارد کاپیسا ( کوه دامن حایه ) شده باشد . وچنانیکه در شماره ۵ مجله کابل ذکر کرده شده اعمار شهر اسکندریه قفقاز در کاپیسا ورود اسکندر را درین منطقه تأیید میکند . اینککه میگویند اسکندر کابل را عبور نمود ، درست است ولی باید دانست شهری که اسکندر عبور نموده نه کابل فعلی بلکه شهر کابلی بوده که در منطقه بگرام واقع شده بود . پس از آن اسکندر بعقیده موسیو فوشه از راه تنگاو و بجزراو و مناطق شمالی دره خیبر گذشته کنار رود اندوس رسید و پس از عبور اندوس قشون اسکندر از تاگزبلا پیشرفت کرده نتوانست لهذا رود اندوس را تعقیب کنان تا نقطه پاتالا Patala فرو آمده وانگاه بلوچستان و حصص جنوبی ایران را عبور و پس وارد شهر بابل گردید ، و بعمر ۳۳ سالگی در سنه ۳۲۳ ق . م . در شهر مذکور وفات نمود .

در اثر این جهانگیری و تسخیرات وسیع سکندری تمدن و روح صنعت یونانی در ممالک مفتوحه را نچ شد و چونکه اسکندر از هر جایی که میگذشت

آنها معمور میکرد ، و در سالک قشون سکندری از هر قبیل اشخاص علما ، فلاسفه ، صنعتگران زبردست منساک بودند . به علاوه چون بعد از اسکندر کبیر افغانستان از ۳۲۹ تا ۱۳۵ قبل از میلاد یعنی در مدت تقریباً ۲۰۰ سال صحنه نفوذ و تسلط یونانیان واقع شده بود و خاندانهای متعددی از قبیل : اوقدن ها ، متوسن ها ، اوگرایدن ها در آن سلطنت کردند ، واضح است که درین مدت مدید اخلاق و رفتار و عادات بلکه روح صنعت یونانی در قلب کارگران و استادان منطقه کوهستانی افغانستان اصولاً اثرات فوق العاده عمیق نموده است . در نتیجه این دو سلسله قضایای تاریخی شرق و غرب بود که مملکت افغانستان مرکز مدنیت و صنایع یونان و بودا گردید . آری صنعت گرگ و بودیک وقتی در افغانستان عرض وجود نمود که از جانب شرق مابین بودائی با عقاید و افکار نوین ( که منحصر به ساختن مجسمه های « ساکیا مونی » و تعظیم و تکریم او بود . ) سر کشیده وارد شده بودند ، و از جانب غرب صنعتگران زبردست یونانی ( که در قصبه ها و شهرها گردش کرده رسم ها و صنایع حجاری خود را می فروختند و آهسته آهسته دنباله قشون سکندری را گرفته داخل ممالک مفتوحه شدند ) در ممالک افغانستان با بهترین خریدارها مقابله میکردند . گفتیم تا بمین مذهب بودا ساختن معابد و مجسمه ها را عبادت میدانستند ، پس با ایدتی فهمید طبقه معمار و حجار و صنعتگر یونانی مقام بلندی را در کارندها راه افغانستان حائز و صاحب هر گونه نعمت و اعزاز گردیدند . چون قشون اسکندر از رود سند چندان دور تر رفته نتوانست و برگشت لهذا صنعت گران معیت او هم بیشتر ترفقه و عالی العموم در افغانستان و مخصوصاً در حصه شرقی او یعنی کندها را و نگارها را مقیم گشتند پس بنا بر اقتضای زمان و مسکن و مکانب صنایع مستظرفه درین مناطق

تاسیس گردید که ما آنها را «مکاتب صنعتی کرک و بودیک» مینامیم این مکاتب در قرن اول مسیحی بمنتهای عروج و ترقی رسید .

صنایع حجاری مکتب کرک و بودیک و یا صنعت گاندهارا صنعت شاذونادری است که در اثر اشتراك مساعی صنعتگران شرقی و غربی صورت گرفته ، و این صنعت را از آن سبب مقام بلندی است که روح شرقی و غربی ، افسانه های قدیمی هندی و یونانی در آن مضمراست . اگر بمجموعه های موزیم لاهور (۱) ( که از بنیر و سوات و پشاور بدست آمده ) و یا به کولکسیون موزیم کابل ( که از هده و کاپسا کشف شده ) نگاه کرده خود مجسمه های کوچکی دیده خواهد شد که سربازان قشون سکندری را با کلاه گسک دنباله دار شان نشان میدهد ، هکذا مجسمه های بملاحظه خواهد رسید که در چشمان کشیده آنها خسار و غمزه نگاهای شرقی بیدار است ، همین آمیزش و اختلاط عجیب است که این آثار گران بهارا در نظر شرقی و غربی زیبا و دلفریب جلوه میدهد .

فوشه ( در کتاب سرحد هند و افغان ) Curla Frontieie - Indo - Afghane میگوید : -- اگر یک نفر اروپائی برای معاینه صنایع حجاری کرک و بودیک در موزیم لاهور و یا کابل بیاید ، البته طبعاً منتظر خواهد بود که از انواع حجاری خارجی ( یعنی شرقی ) چیزی خواهد دید و یا با آثاری مقابل خواهد شد که تا حال ندیده و با آنها آشنائی ندارد ، ولی خلاف انتظار هر چه از این صنایع نادره به بیند چیزی از خارجی بنظرش نخواهد رسید و عیناً طرز کار معماران و حجاران اروپا را از قبیل : گلدسته های برجسته سرپایه ها ، کل های مارپیچی

( ۱ ) لاهور تقریباً به ۸۰ کیلومتری شمال شرقی محل انصاق رود کابل و اندوس میباشد . نباید آنرا با لاهور پانخت پنجاب اشتباه کرد و یکی از قریه های افغان نشین علاقه پشاور میباشد .

که برای تزیینات بکار میبردند ، مجسمه های انسانی که بعضی گلدسته ها و پایه های عماسرات را بدوش گرفته اند ، مجسمه های ارباب انواع مثل : -  
 سر کوری *Mercure* هر کول - *Hercule* سیان *Silens* اروس = *Eros*  
 ملاحظه خواهد نمود ، در تمام آثار مذکور همان یک تازه کی ، نزاکت طرح جمدموی ، همان یک مهارت در قالب گیری مجسمه های برهنه ، و طرح خم و شکن لباس و بالاخره در تمام اینها یک روح نزاکت و لطافت را مشاهده نموده مبهوت و متحیر خواهد ماند . گرچه این صنایع در همه خاك گاندهار اودر مقابل آثار و صنایع ساخته دست آنها ایستاده ، معینا هر چه زیاد تر تدقیق شود و در محیط استادی و مهارت این صنعتگران دیده شود ، افق اروپا بنظرش جلوه میکند ، و فوراً کارخانه های مجسمه تراشی و معماری ایتالیا بنظرش مجسم میشود ، درین فرصت حالتی به او دست میدهد که مبهوتانه از خود جویا میشود : آیا خواب است یا بیدار ؟ و یا در مقابل کولکسیون موزیم لاتران *Lotran* ایستاده است ؟ در اینجا نسیم مشرق بمشاش رسیده متحسب میشود که نه خواب است و نه در مقابل کدام موزیم اروپائی است بلکه تمام این آثار از معابد قدیمی منطقه گاندهارا و یا نیکار هارانی ( افغانستان ) بدست آمده است .  
 موبو فوشه میگوید اگر کسی بخواص کلاسیک این صنایع فکر کند البته چندان متیقن نخواهد گردید که این آثار ساخته گاندهارا و ساکنین آن زمین باشد ، چونکه ساکنین فعلی این منطقه از مرموزات مذهبی آنها اطلاعی ندارند و فقط را همین تبت و سبلان که بهترین وارثین این مذهب اند از اسرار آن آگاه و در ورای شکل یونانی این صنایع مفهوم مذهبی و بودائی آن را می بینند و موارد تصورات مذهبی خود را درک میکنند . پس این آثار صنعتی برای کسانی که از اروپا و یا آسیا بمعاینه آن می آیند بوضع مخصوصی

جلوه میکند . يك نفر اروپائی در تمام این آثار منظر و صوت کلاسیک می بیند  
و برای یکنفر آسیائی نیز بت محض بشمار میرود .  
فی الحقیقت این مجسمه ها با ایستی همین طور یک جذبه مخصوصی را دارا بود ،  
زیرا در اثر ترکیب ( مبداء ) بودائی و ( شکل کلاسیک ) بعمل آمده اند .  
موسیو فوشه میگوید صنعت کرک و بودیک را از ان سبب رتبه بلند و مقام  
ار جند است که در اثر آمیزش « روح بودائی » و « ژنی یونان » زائیده  
شده است « اگر یونانی قالب آنرا تهیه کرده ساکنین گندهارا را مواد دران  
ریخته اند » و در این اختلاط عجیب شاه کار های بوجود آمده که نزاکت  
هر دو تمدن و صفات نادری را مالک میباشد ، چنانچه از مسکوکات سلاطین یونانی  
که بعد از اسکندر در مملکت با کترین سلطنت کرده اند بوضاحت آمیزش  
دو تمدن شرقی و غربی افغانستانی و یونانی هویدا میشود ، چه آن مسکوکات  
قشنگ ( در افغانستان وراوالپندی یافت میشوند ) که بدوزبان نوشته شده اند  
بمثابه مداین و علاماتی است که درست عهد اختلاط دو تمدن فوق را یادمانی  
میکند . و در نتیجه تمام این علائم با تاریخ همزمان شده میگویند : — که ملت  
کند هارای افغانستان منتهای عروج و ترقی خود را تا عصر سیت های متهاجم  
یعنی قرن اول مسیحی دارا بود ، چه بعد ازین دیده میشود که مسکوکات شاهی  
جمال و نزاکت هند و کرک خود هارا از دست داده به لباس های عجیب و غریب  
سیت ها منقوش گردیده اند .





مترجم : سرور گویا

از تقویم الهلال

( عروس نیل )

دسته از مورخین قصه حیرت انگیز عروس نیل را چنین می نگارند : که مصریهای قدیم پابند و متکی به عقاید و عاداتی چند بوده اند که اکثری از آنها را در ایام وفای نیل که یکی از اعیاد مذهبی ایشان بشمار می آمد در مرض اجرا و نسیه شهود می گذاشتند و این رسم و رواج در قصص و اسطوره های تاریخی بنام عروس نیل اشتهار دارد .

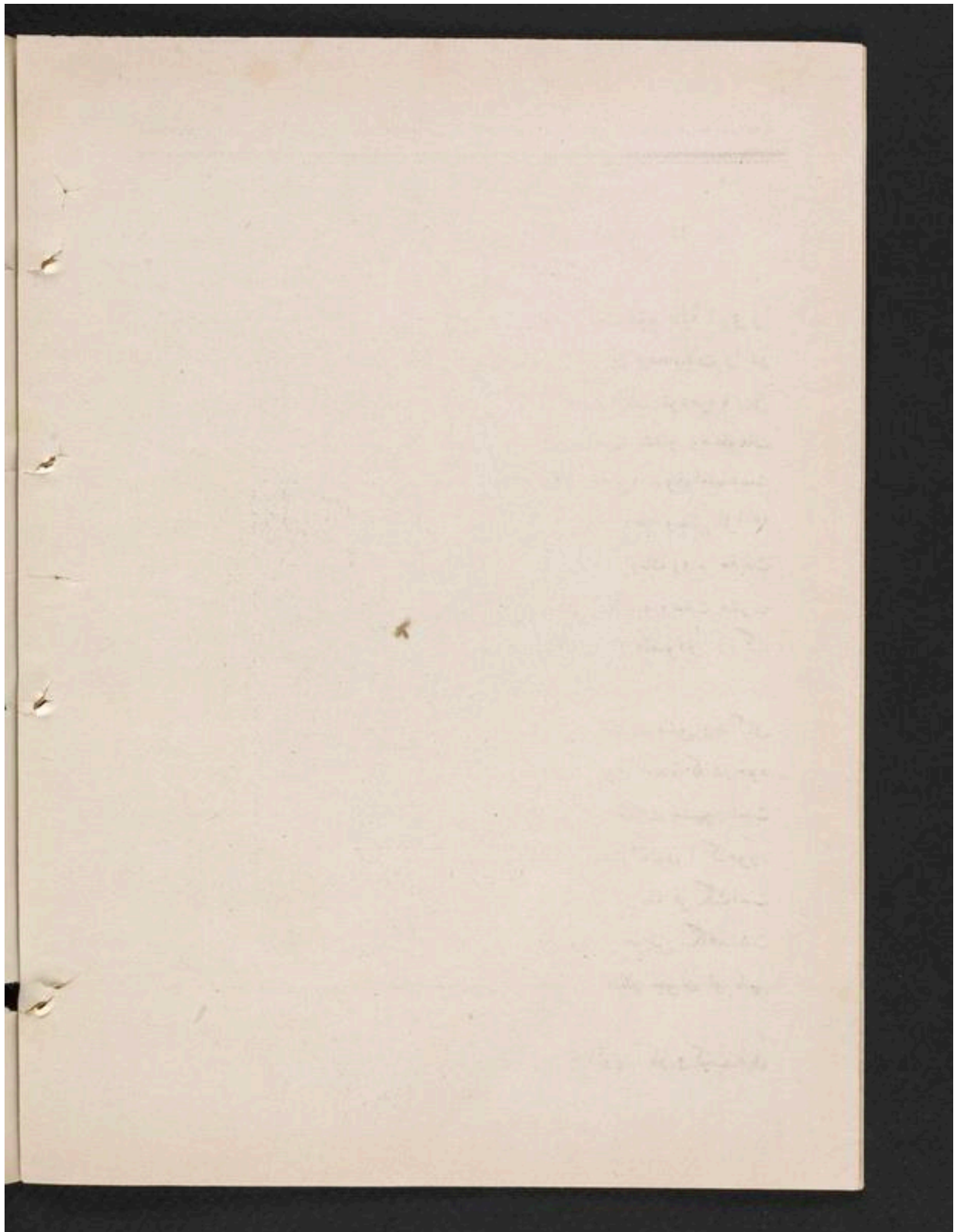
در ایام وفای نیل دختر خوشکلی را که از مقبول ترین و قشنگ ترین دوشیزگان می بود با بهترین حله و زیبا ترین زینتی آراسته و بمو کب فخم و مجلی نشانده بنام عروس نیل آن دختر بیچاره را طعمه دریای موج و بحر ناپیدای نیل می نمودند . بزعم برخی از مورخین این عادت سخیفه تا عهد قسطنطین امپراطور روما امتداد داشته و او امر به الغا و ابطال آن نموده است . و از روایات مورخین عرب معلوم میشود که این عادت و روش تا عهد فاتح مصر یعنی عمر و عاص رض جاری بوده و قبطنیهای مصر روزی بحضرتش کرد آمده گفتند : ای امیر نیل ما را طریقه و عادتتست که بدون آن جریان او غیر ممکن خواهد بود . امیر گفت چه عادتتست ؟ گفتند وقتا که ماه آسمان ما هفته اولین خود را سیر نموده شب دوازدهم میرسد دوشیزه بکری را پیدا کرده از پدر و مادر او رضایت میگیریم بعد دختر را با بهترین لباس و زیورات آرایش عروسانه نموده تقدیم نیل می نمایم . عمر و عاص ( رض ) گفت : در اسلام همچو بدعتی نیست اسلام اساس و کاخ تمام عادات و رسوم سخیف و عتیق ما قبل خود را و بران و وازگون کرده

است . مردم نا چهار ماه دیگر انتظار کشیدند و نیل هم هیچ جریانی بخود راه نداد تا اینکه ساکنان وادی نیل بنای فرار و ترك دیار گذاشتند چون عمروعاص ( رض ) ازین قضیه آگاه گردید کیفیت واقعه و ماجرا را کالاً بخلیفه دوم ( رض ) عرضه داشت خلیفه بجواب اونوشت کاری بسیار خوبی نمودی بلی اسلام اساس قبل را تماماً ویران نموده اینک مکتوبی فرستادم وقتیکه واصل گردید به نیل پنداز ، فرمان خلیفه به عمروعاص ( رض ) واصل شد پاکت را کشوده ملاحظه نمود که خلیفه نوشته : از طرف عبدالله امیر المؤمنین به نیل مصر ! اما بعد اگر توتنها بطور و میل خود رفتار داری پس ما را بتو حاجتی نیست و اگر جریانت بحکم خدای واحد قهار است پس ما از خدای توانا درخواست میکنیم که ترا جاری سازد خلاصه در هنگامیکه اهالی مصر همه آماده گریز و فرار از وطن بودند ، عمروعاص ( رض ) مکتوب فوق را برود نیل انداخت . همینکه صبحگاهان مردم شهر از خواب دوشین برخاستند دیدند که خدای قادر متعال رود نیل را در یکشب به اندازه شانزده ذرع بالا برده و آب نیل را بوفورت زیادی بجریان آورده است ، مردم شهر تماماً خورسند گردیده و از ان بیعد این سنت سئیه را با احتفال وفای نیل یکجا بدرود نمودند .





عروس النيل



## دكتور اقبال

بقلم سرور گويا

دكتور اقبال شاعر بزرگ و نامدار کشور هند است علوم عالیة شرقی را در خود هند تحصیل و شعب مختلفه حکمت نظری و الهیات و معقولات را در بران که یکی از پایه تخت های معتبر و محترم بلاد اروپا است اکتال نموده و تاریخی افق سیاه مغرب را بحواشراقات ضمیر مستنیر خود - ساخته است اشعار و منظومات او مانند اکثر شعرای بزرگ و نامدار دنیا همه معرف اخلاق و شوق تعلیم است که میخواهد قاره بزرگی را تحت الشعاع افکار خویش قرار دهد و بیش از آنچه محیط دروی اثر کند خود در محیط تاثیر نماید در تمام آثار او یک روح حقیقت و یک قلب سوزان مملو از عواطف و احساسات صابح و صلاح و وسعت و شرب و روح سبی و عمل و مبارزه در حیات که مسلك و شرب يك متصوفین بزرگ اسلامی است دیده میشود .

اشعار اقبال دارای آن تعالیم اخلاقی عالی است که میتواند سرمشق زندگانی و نوید سعادت بشری قرار گیرد . اقبال علاوه بر شهرت فوق العاده که در خود مملکت پنهانور هند دارد در سائر ممالک اروپا و شرق نیز بی نهایت مشهور است دكتور نکلسن مستشرق شهیر انگلیس و معلم ادبیات در دارالفنون اکتفورد انگلستان که یگانه متبع و زنده کننده نام و آثار اقبال در عالم فرنگ است میگوید . اقبال سرنامر قاره هند را مسخر نمود و در تصرف خویش نگاهداشت و او یگانه شاعر و پیشوای است که مملکت پیر هند از افکار جوان او ناسی و پیروی کرده است .

از آثار دكتور اقبال تا آنجا که نگارنده اطلاع دارم آثار و کتب ذیل

بطبع رسیده است و بعضی هنوز در تحت طبع است .  
 پیام مشرق ( زبان فارسی بجواب کوتاه شاعر شهیر المان ) ناله یتیم ( زبان اردو ) زبور عجم ( زبان فارسی ) رموز یهودی ( فارسی ) . اسرار خودی ( فارسی ) . بانگ درا ( اردو ) جا ویدان نامه ( زبان فارسی بجواب دانتی شاعر ایتالیا که هنوز در تحت طبع است ) از تاریخ تولد و مسقط الراس و سنین عمر و خطوط مسافرت و دوره های تحصیل و غیره عوا رض و خصوصیات حیات این شاعر شهیر چون دستم همی است نتوانستم که بدقت درین باب چیزی بنویسم ناچار به این و چیزه اکتفا رفت و وعده که دانشمند معظم و دوست محترم آقای صلاح الدین خان سلجوقی داده اند امید قوی دارم که شرح حال مبسوط و کاملی از حضرتش بقلم توانا و مقتدر خویش در بمبئی نگاشته و مادر آئینه قریب درج صحایف مجله کابل نمایم . اینک نمونه از اشعار آبدار شان را از ( اسرار خودی ) نقل و اقتباس می کنیم .

### اطاعت

|                                 |                             |
|---------------------------------|-----------------------------|
| خدمت و محنت شعار اشتر است       | صبر و استقلال کار اشتر است  |
| گام او در راه کم غوغا سنی       | کار وان را ز ورق صحرا سنی   |
| نقش پایش قسمت هر پیشه           | کم خورد کم خواب و محنت پیشه |
| مست زبر بار محمل می رود         | پای کوبان سوی منزل می رود   |
| سرخوش از کیفیت رفتار خویش       | درسفر صابر تر از اسوار خویش |
| توهم از با فرایض سرمتاب ( ۱ )   | بر خوری از عنده حسن المآب   |
| در اطاعت کوش ای غفلت شعار ( ۲ ) | میشود از جبر پیدا اختیار    |

( ۱ ) تلخیص است به آیه شریفه قرآنی . ( ۲ ) اشاره است بطرف مسئله مشهور جبر و اختیار الهیات اسلامیة مقصدش اینکه حریت راست و اعلا از اطاعت مولی که بایندی بفرائض است بوجود می آید .

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| آتش ار باشد ز طغیان خس شود  | ناکس از فرمان پذیری کس شود |
| خویش را ز نجبری آئین کند    | هر که تسخیر مه و پروین کند |
| قید بورا نافه آهو کند       | باد را زندان گل خوشبو کند  |
| پیش آئینی سر تسلیم خم       | میزند اختر سوی منزل قدم    |
| پائمال از ترک آن گردیده است | سبزه پروین نمو روئیده است  |
| برجهد اندر رگت او خون او    | لاله پیسهم سوختن قانون او  |
| ذره ها سحر است از آئین وصل  | قطر ها دریاست از آئین وصل  |
| تو چرا غافل ز این سامان روی | باطن هر شئی ز آئینی قوی    |
| زینت پا کن همان زنجیر سیم   | بازای آزاد دستور قدیم      |
| از حدود مصطفی بیرون مرو     | شکوه سنج سختی آئین مشو     |

ضبط نفس

|                                   |                               |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| خود پرست و خود سوار خود سراسر است | نفس تو مثل شتر خود پرور است   |
| تا شوی گوهر اگر باشی خرف          | مرد شو آور زمام او بکسف       |
| می شود فرمان پذیر از دیگران       | هر که بر خود نیست فرمانش روان |
| با محبت خوف را آمیختند            | طرح تعمیر تو از گل ریختند     |
| خوف آلام زمین و آسمان             | خوف دنیا خوف عقبی خوف جان     |
| حب خویش و افر با و حب زن          | حب مال و دولت و حب وطن        |
| گشته فحشا هلاک منکر است           | امتزاج ما و طین تن پرور است   |
| هر طلسم خوف را خواهی شکست         | تا عصای لاله داری بدست        |
| خم نگردد پیش باطل گردنش           | هر که حق باشد چو جان اندر تنش |
| خاطرش مرعوب غیر الله نیست         | خوف را در سینه او راه نیست    |

|                             |                                  |
|-----------------------------|----------------------------------|
| هر سکه در اقلیم لا آباد شد  | فارغ از بند زن و اولاد شد        |
| می کند از ما سوای قطع نظر   | می نهد ساطور بر حلق پسر ( ۱ )    |
| یابکی مثل هجوم لشکر است     | جان بچشم او زبادار زان تر است    |
| لااله باشد صدف ، گوهر نماز  | قلب مسلم را حج اصغر نماز         |
| در کف مسلم شمال خنجر است    | قاتل فحشا و بنی و منکر است ( ۲ ) |
| روزه بر جوع و عطش شبخون زند | خیبر تن پروری را بشکنند          |
| مومنان را فطرت افزوز است حج | هجرت آموز و وطن سوز است حج       |
| طاعتی سر مایه جمعیتی        | ربط او راق کتاب ملتی             |
| حب دولت را فنا سازد زکوة    | هم مساوات آشنا سازد زکوة         |
| دل زحمتی تنقوا محکم کند     | زر فزاید الفت زر کم کند          |
| این همه اسباب استحکام تست   | بخت محکم اگر اسلام تست           |
| اهل قوت شو زو رد یا قوی     | تا سوار اشتر خاکی شوی            |

نیابت الهی

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| گر شتر بانی جهان بانی کنی | زیب سر تاج سلیمانی کنی       |
| تا جهان باشد جهان آرا شوی | تاجدار ملک لایلی شوی ( ۳ )   |
| نائب حق جهان بودن خوش است | بر عناصر حکمران بودن خوش است |
| نائب حق همچو جان عالم است | هستی او ظل اسم اعظم است      |
| از رموز جزو کمال آگه بود  | در جهان قائم بامر الله بود   |

( ۱ ) اشاره است بطرف قربانی حضرت ابراهیم خلیل الله .  
 ( ۲ ) اشاره بطرف آیه شریفه ان الصلوة تنهى عن الفحشاء .  
 ( ۳ ) یعنی مملکتی که از دستبرد زمان محفوظ و مصئون است .



خیمه چون در وسعت عالم زند  
فطرتش معمور و می خواهد نمود  
صد جهان مثل جهان جزو کل  
پخته سازد فطرت هر خام را  
نغمه را تار دل از مضراب او  
شیب را آموزد آهنگ شباب  
نوع انسان را بشیر و هم نذیر  
مدعای عالم الاسماستی  
از عصادست سفیدش محکم است  
چون عنان کبر بدست آن شهسوار  
خشک سازد هیبت او نیل را  
از قم او خیزد اندر گور تن  
ذات او تو جیه ذات عالم است  
ذره خورشید آشنا از سایه اش  
زندگی بخشد ز اعجاز عمل  
جلموه خیزد ز نقش پای او  
زنده گی را میکند تفسیر نو  
هستی مکنون او را ز حیات  
طبع مضمون بند فطرت خون شود  
هشت خالک ما سر گردون رسید  
خفته در خاکستر امروز ما  
غنیچه ما گلستان دردامن است

این بساط حکیمه را بر هم زند  
عالمی دیگر بیسار در وجود  
روید از کشت خیال او چو گل  
از حرم بیرون بکند اصنام را  
هر حق بیداری او خواب او  
می دهد هر چیز را رنگ شباب  
هم سپاهی هم سپه گر هم امیر  
سر سبحان الذی اسراستی  
قدرت کامل بعلمش توام است  
تیز تر گردد سمنند روزگار  
میرد از مصر اسرانیل را  
مرده جانها چون صنوبر در چن  
از جلالت او نجات عالم است  
قیمت هستی گران از مایه اش  
می کند تجدید انداز عمل  
صد کلیم آواره سینای او  
می دهد این خواب را تعمیر نو  
نغمه نشنیده ساز حیات  
تا دو بیت ذات او موزون شود  
زین غبار آن شهسوار آید پدید  
شعله فردای عالم سوز ما  
چشم ما از صبح فردا روشن است

اثر طبع  
جناب مستغنی

فلاحت

خوش آن گروه که گردید آبیاری فلاحت  
ملک نه ایم کزین پیشه بینباز نشینیم  
اسیر پیشه دهقان توان شدن بحقیقت  
توان وقوت جسم است این طریقه نیکو  
ر سد بود و مایخ فیض این رویه دلکش  
د مایع عالم هستی ز عطر اوست معطر  
بفکر نشو و نما باش سینه جاکچو گندم  
جهان همیشه بکشت و درودن است مدارش  
جز این وسیله نیابد کسی زمرگ رهائی  
بگردگار که مستغنی است از گل و سبیل  
بکار رزق تمام بشر عموده کفالت  
کدام پیشه جوان پیشه نکوست ضروری  
رهین منت او خلق عالم است تمامی  
فکنده رفته احسان او زمانه بگردن  
غم تمام جهانش بهمت است مقرر  
فلاحت او نبود پیشه دیگر که تواند  
مورز هرگز ازین مایه حیات تغافل  
همیشه مشت بخروار میکشند تلافی  
کداو شاه برد لقمه ز خوان نوازش

بلی فلاح جهانی بود بکار فلاحت  
بود ضرور برای بشر شعسار فلاحت  
که فرض عین زمان است کار و بار فلاحت  
فلاح و راحت روح است در کنار فلاحت  
تمام خالق جهان است جیره خوار فلاحت  
کدرنگ رنگ گل آرد برون بهار فلاحت  
برنگ دانه توان گشت خاکسار فلاحت  
مدار خرمین هستی بود مدار فلاحت  
یقین بر آب حیات است جو بیار فلاحت  
چوسبزه آنکه کشد سر بکشتزار فلاحت  
کفیل کار حیانتت کاردار فلاحت  
مقدم است ز هر کار پیشکار فلاحت  
خمیده پیکر خساقی بزیر بار فلاحت  
شده حیات ممان ارنه کسب و کار فلاحت  
ضمان شادی خالق است غمگسار فلاحت  
شد آنچه پیشه نمائی باختر فلاحت  
قرار میطلبی باش بیقرار فلاحت  
متاع سود بود سر بسر بیار فلاحت  
چه نیک بخت کسانند بختیار فلاحت

نه بی نیاز شود آدمی ز خوردن گندم  
 نموده فرض حیات و معاش خاق ضمانت  
 زمان حرث کشد طول تا زمان قیامت  
 که تا حیات ز اسباب چاره نیست بشر را  
 شنیده که کسی خورده است سنگ بعالم  
 ز سیم وزر نتوانی غذا نمود چو گندم  
 توان ز تاج شهی سرگران نشست بگیتی  
 چو طفل شیر توان خورد تا زمانه پیری  
 خوری گیاه و همان حاصل شکار چو وحشی  
 ازو بگردن مخلوق باشد آنهمه منت  
 زیوغ منت او کردنی نیسافت رهائی  
 چه باک اگر کندش جور روزگار حصاری  
 کند ذخیره اش اندر زمان قحط کفایت  
 به قحط سال بهر جا که کشت و کار نباشد  
 شود به قحط و غلابی قرار صاحب ثروت  
 به خشکسال بهر جا که خوشه دانه بندد  
 زمانه گرمه طوفان احتیاج بگیرد  
 با اختیار خود اندر فلاح خویش نکوشی  
 بود ز روی یقین کار ساز نشر تمدن  
 کجا چو دانه گندم عزیز دانه گوهر  
 مگو بر تبه دود گنج زر چو یک کف از زن  
 گل مراد نچینند ز شاخسار امسانی

نه بی رواج کند چرخ روزگار فلاح  
 بمخاق فرض بود شکر پیشمار فلاح  
 کسی چه حبله نماید در اختصار فلاح  
 بود هر اینه گاو خری بکار فلاح  
 ز کان لعل مجو وضع آبدار فلاح  
 بود باند ازین و ازان عیار فلاح  
 بسر نباشد اگر خاک رهگذار فلاح  
 نباشد ار بجهان رسم پایدار فلاح  
 نباشد ار بمنل پیشه کشت و کار فلاح  
 که تا بخرش توان بود شرمسار فلاح  
 بود بگردن جان طوق کاشتکار فلاح  
 که کرده است بر انبارها حصار فلاح  
 بهر دیار که باشد گدا مدار فلاح  
 چو لاله سر کشد آن قوم داغدار فلاح  
 خبر ازین و ازان نیست مایه دار فلاح  
 بسان ابر توان گشت اشکبار فلاح  
 یقین ز جا نتوان برد کوهسار فلاح  
 نمکینی اگر ایدوست اختیار فلاح  
 بهر کجا که نمایند انتشار فلاح  
 غنا شود بجهان حاصل از جوار فلاح  
 بگناه جوع کجا زر باعتبار فلاح  
 هر آنکه در دل او نیست خارخار فلاح

خوش آنکسی که خورد صبح و شام نان حلالش  
 نمیکند زگسی تا روز مرگ جدائی  
 بخط سبز دل از حلق میرد لب جویش  
 چهریشها که دو انیده کشت و کار بعالم  
 چه رستگاری ازین شیوه یافتند حلائق  
 هزار گونه ثمر داده این نهال بگیتی  
 بود بگاو و بگاو آهنی ضرورت حارث  
 نه گاو راندو نه گاو آهن این زمانه که ماشین  
 نسکرده ناخن تدبیر داس عقده کشائی  
 درو کنند تصرف هزار رنگ که دارد  
 شود چه حاصلات از طرز نادرست زراعت  
 چرا زخر من طرز زمانه خوشه بچینی  
 نشسته بیخبر از کار و بار حرث چه حاصل  
 بطرز کهنه کشاورزیت چه سود عماید  
 کند چه خاک بسر تخم سینه چک زدند  
 شود چه دیده وری حاصل تو - وخته حر من  
 شود برنگ نگیں حاصل تو وی سباهی  
 بکار حرث توئی طفل شیر حوار زمانه  
 بکشت و کار نگردیده آنکه همسر دنیا  
 نهال تربیت کر نیافت بار فزونی  
 نه مرتفی است توانای مار ریج کشیدن  
 اگر چو خوشه زهر عضو من زبان بد آید

خوش آنکسی که بجان است دوستدار فلاح  
 وفا سرشت چه آب و گل است یار فلاح  
 چگونه سبز ملبغ است گلعدان فلاح  
 چرا بکشور ما باشد انحصار فلاح  
 خدا کند شود این قوم رستگار فلاح  
 بدهر کرده چه پیو بدبر گت و بار فلاح  
 بلی همیشه ضروری بود شیار فلاح  
 بی درو دن و کت است استوار فلاح  
 درین زمانه جهان کشته هوشیار فلاح  
 هزار رنگ ثمر نخل بار دار فلاح  
 نکو بطرز درستیت اشتها فلاح  
 گلی دگر بودا کنون بشاخصار فلاح  
 کت خبر رسانیده از دیار فلاح  
 جهان بطرز جدید است ریشه دار فلاح  
 نگشته هیچ برت حاصل از قرار فلاح  
 نکرده چشم خرد سر مه از غبار فلاح  
 نگشته اگر امروز نامدار فلاح  
 خدا کند که شوی پیر پخته کار فلاح  
 بود همیشه گرفتار رنگ و عار فلاح  
 گلی بسر نتوان زد ز افتخار فلاح  
 نه هر کسی بجهان است مرد کار فلاح  
 نمیتوان که کنم وصف ناچار فلاح

نمیخرند مرا شعرو شاعری به شعیری شعور داشتی کاش در شعار فلاح  
 برد ز خویشتم کشتناری ولب جوئی زمانه کاش کند قسمت عقار فلاح  
 چه سازم آه ندیدم جوی ز حاصل هستی کشیده ام همه عمر انتظار فلاح  
 ز خود رمیده دلم صید دام او شود آخر که مدتیست که گردیده دانه خوار فلاح  
 بست مهر گذارم دگر بخرم و صفش روم بصاحب خرمن دهم شمار فلاح

اثر طبع شاعر شهیر هندی ( اکبر ) اله آبادی و ترجمه

جناب مستغنی و محمد سرو رخان صبا به فارسی

مسلمانان بناؤ تو تمهین اینی خبر کچه می  
 اگر کچه می نوسو چودل مین بی اسکا اثر کچه می  
 ( تمهین معلوم می کچه ره گشی هو کیاسی کباهو کر )  
 تمهاری کیامدار به ره گشی اسپر نظر کچه می  
 حریفون کی تعالی باعث سوز جگر کچه می  
 ( کدهر آنکلی هوراه ترقی سی جدا هو کر )

مستغنی

مسلمانان باشدت از اعتلای خود خبر چیزی  
 ز درد جاه از کف داده ات داری اثر چیزی  
 ( توهر گم کرده راهی را ب عالم رهنا بودی )  
 بهراجی که اول داشتی داری نظر چیزی  
 نیمسوزد ز اقبال حریفان جگر چیزی  
 ( بهر چیزی که اکنون نام گیرند آشنا بودی )

صبا

مسلمانان شمارا از خود است آیا خبر چیزی  
 خبر گر هست درد دل این خبر دارد اثر چیزی  
 ( بخاطر میرسد آیا چه بودید و چها گشتید )  
 کوفی آگه نهاتم سی ترقی کی تک و دو مین  
 تمهین تی فرق بتلا یا تا سبکو گندم و جو مین  
 ( شرف با با تها تم تی امتیاز حق و باطل سی )  
 مخالف بی تمهاری قدردانی گرتی سی دل سی  
 کوفی دس مین چکنانها تو تمهینا سی سومین  
 تمهین سی سبکه کر بنی تمهین عالم مغری قومین

مستغنی

بهر دم از مقام خویش گمای بیشتر بودی  
 بهر علمی که میگوبند دانا بیشتر بودی

بفرق خوب و زشت اهل جهان را راهبر بودی ( تو مغرب را سوی علم و عرفان رهنا گشتی )  
۲ تو از هر کار علم با وقوف و باخبر بودی ( تو عالم را بکار سعی و کوشش مقتدا گشتی )

صبا

بیدان ترقی راه اول گم نام تو بکشود  
تیر کندم و جو را بهالم دا نشت فرمود  
( ز تو شد امتیاز حق و باطل در جهان پیدا  
تمهاری عزتین تهین او - تمهاری تهاشانین تهین  
تمهاری ذکر مین سر گرم دنیا کی زمانین تهین  
( غرور ناز کم کرتا پراتها ابک عالم کو )  
۳ سر تسلیم خم کرتا پراتها ابک عالم کو )  
تو درصد میدرخشیدی اگر دهه دیگر برا بود  
ز فیض بنیشت مغرب روی علم و هنر بچود  
۲ مخالف هم به تقدیر تو شد اندر سر سودا  
تمهاری بات تهی احکام تهی کهناتها آئین تهین  
تمهاری تهی زمانه مین تمهاری داستانین تهین  
۳ سر تسلیم خم کرتا پراتها ابک عالم کو )

مستغنی

کسی کی داشت قدر عز و جاه و شوکت و شانت  
جهان را کام جان شیرین ز حرف شکر افشانت  
( تو از راستی چون سر و قامت را علم کرده )  
۳ سر تسلیم بیشت جمله آفاق خم کرده )  
کسی کی داشت صدق و قول و حسن عهد و پیمان  
تمام خلق عالم بود مداح و ثنا خوان  
۳ سر تسلیم بیشت جمله آفاق خم کرده )

صبا

شمارا عزت و اوج و علا و رتبه شان بود  
باوصاف شما جانان زبانها شکر افشان بود  
( سر گردن کشان خم گشته بودا زهر تنظیمت  
تمهاری همتون کا عرش اعظم پر نشیدن تهها  
( تم ایی حق پرستی سی دالیتی تهی دنیا کو )  
۴ خدا کی سامنی جهک کر جهک دیتی تهی اعدا کو )  
شمارا قول و فعل و حکم و آئین فکر و اذهان بود  
بدنیا وصف یکتائی تان برجسته دستان بود  
۳ غرور ناز عالم جبهه سای مجد و تکریمت  
مخالف ایک کاجوتهاوه گویا سبکادشمن تهها  
تمهاری هانه مین آفاق کا هر علم هر فن تهها  
۴ خدا کی سامنی جهک کر جهک دیتی تهی اعدا کو )

مستغنی

تو بودی آنکه بود از انفاق سد روئینت  
تمام خلق عالم تر زبان حرف تحسینت  
( ز روی صدق از بس حق پرستی بود مطلوبت )  
۴ تمام اهل عالم زان سبب گردیدم مغلوبت )  
تو بودی آنکه از چرخ برتر جا و تمکینت  
کلید گنج عرفان داشت طبع حکمت آئینت  
۴ تمام اهل عالم زان سبب گردیدم مغلوبت )

صبا

شمارا انفاق باهمی دیوار آهن بود  
علو همت تان عرش اعظم را نشیمن بود  
مخالف گریبک تر کس شدی با جمله دشمن بود  
بدستت در جهان جانا کلید دانش و فن بود

- ( زفیض حق پرستی عالمی بودی ترا مرعوب ۴ بشان ایزدی اعدای خود را داشتی مغلوب )  
 نه به آپس کی چهگری نه به ناحق پرستی نه طبیعت پر نه دیو نفس کی به چهره دستی نه  
 نه دل مین بدگمانی نه هست مین به پستی نه نظر مین مظهر نور حقیقت ساری هستی نه  
 ( تمهاری وضع دلکش تن تمهاری شان عالی نه ۵ خوش اخلاقی تمهاری مظهر شان جمالی نه )
- مستغنی  
 نه آندم بود کذب و کینه حقد و بغل و بهتانت نه بر عقل و طبیعت بود غالب نفس و شیطان  
 نه هرگز بدگمانی داشت دل با این و ما آنت منور بود چشم و جسم و جان از نور عرفات  
 ( نمود اوصاف صدق و راستی مشهور آفات ۵ بهر سو خلق عالم صید کردی حسن اخلاقت )
- صبا  
 نه آندم این نقاضت فی چنین ناحق پرستی بود نه بالای طبیعت نفس را این چهره دستی بود  
 نه در دل بدگمانی بود و نی هست به پستی بود بهستی دیده تان مظهر نور حقیقی بود  
 ( بشان عالی و اوضاع دلکش در جهان بودی ۵ بحسن خلق خود صید دل اهل زمان بودی )  
 نهین می های افسوس اب تمهاریا وه چلن باقی نه وه حسن عمل باقی نه اب وه حسن ظن باقی  
 نه وه ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی نه دل مین می وه جوش حب باران وطن باقی  
 ( جو فکرین مین توانی نفس کوراحت رسائی کی ۶ توقع کیا اسی پر می خدا کی مهربانی کی )
- مستغنی  
 نمائدت این زمان آن صدق قول و حسن ظن باقی نه آن شوق کمال و کوششت در علم و فن باقی  
 نه آن مهر و ولایت مانده با اهل وطن باقی زا اوصاف نکویت نیست چیزی این زمن باقی  
 ( برای نفس خویش امروز تنها این و آن خواهی ۶ خدای خلق را بر خویش تنها مهربان خواهی )
- صبا  
 نمائدت افسوس اوضاعی ازان دور زمن باقی نه آن حسن عمل باقی و نی آن حسن ظن باقی  
 نه آن ذوق هنرمندی نه شوق علم و فن باقی نه در دل جوشش آن حب باران وطن باقی  
 ( همه خواهد که اندر نفس خود راحت رسان باشد ۶ برین حالت توقع هم که خالق مهربان باشد )  
 غضب می حب اسلامی سی خالی سبک سیناهی حسده ناتوان بینی می بی مهری می کیناهی  
 بس اینی می مزی کی واسطی عراق کا چیناهی بهی قومی ترقی کا ذرا سو چو تو زینا می  
 ( کبان می اب مسلمانونمین باهم بیفرض الفت ۷ جو باقی شاعر و نمین می توهی وه الک مرض الفت )

مستغنی

کنون از حب اسلامی است یکسر سینه ها خالی  
بود این خانه ها افسوس اکنون زین هوا خالی  
( مسلمان را چرا با هم نباشد بیفرض الفت  
صبا

زرخت مهر و الفت باشد آه این خانه ها خالی  
چرا دلها بدینسان از وفا گشت اینجا خالی  
همین شاعر میان شعر دارد الفرض الفت

اسف کز حب اسلامی تماماً سینه ها خالی است  
بهر کس ذوق فنکر راحت و آسایش شخصی است  
( چه شد دور از غرض آه الفت خاص مسلمانان  
مین تم سی کیا که بون اس وقت دلبر کیا گذرتی هی  
طبیعت بات کرنی کوهی مشکل سی تهرتی هی  
( مراد ریت اندر دل اگر گویم زبان سوزد

حسد بانا توان بینی و بدخواهی و بی مهری است  
کمی بنگر که این خود نردبان رفعت قوی است  
نه می بینم نشانی جز بشعر شاعری از آن  
نه و در دل مین آتاه می تو آنکه انکون سی بهرتی هی  
خلش سینی مین ایسی هی که وه بیچین کرنی هی  
و گردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

مستغنی

چگونگی حال دل کز جور و غم ز بروز برگشته  
نفس در سینه از فکر نکلم بیشتر گشته  
( مراد ریت اندر دل اگر گویم زبان سوزد  
صبا

چگر خونین زیادش دیده خونبار تر گشته  
دل امرو از این نطق و بیان خونین جگر گشته  
و گردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد

چگونگی راز دل با تو که از غم زار میباشد  
سخن گفتن کنون بر طبع من دشوار میباشد  
( مراد ریت اندر دل اگر گویم زبان سوزد  
وه باتین جن سی قومین هور هی هین نامور سیکیه  
برهاؤ تخر بی اطراف دنیا مین سفر سیکیه  
( خدا کی واسطی ای نوجوانون هوشدین آؤ

به تصویرش دو چشمم از الم خونبار میباشد  
خلش هادردرون سینه نشتر وار میباشد  
و گردم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد  
آهوتهدیب سیکیه و صنعتین سیکیه و هنر سیکیه  
خواص خشک و تر سیکیه و علوم بحر و بر سیکیه  
دلون مین اپنی غیرت کوچکه او جوش مین آؤ

مستغنی

ترا باید سخن زان مردم دانشور آموزی  
خواص خشک و تر ای مایه بحر و بر آموزی  
( خدارا ای جوانان وطن هوشی و فرهنگی

ب عالم هر چه از علم و معارف بهتر آموزی  
سفر کن در جهان تا هر چه آن نیکوتر آموزی  
ب حفظ مملکت امروز باید غیرت و نشکی



صبا

|  |  |
|--|--|
| سخن هائی کران اقوام گشته نامور آموز          | بگیر اخلاق نیکو صنعت آموز و هنر آموز         |
| بیفزا تجربه اندر جهان طرز سفر آموز           | خواص خشک و تر آموز علوم بهر و بر آموز        |
| ( خداراجان من بر عقل و فهم و هوش خود افزا    | ۹ دلت را منزل غیرت نادر جوش خود افزا )       |
| سخن معقول و موزون هو تو سب کادل بهلنای       | کلام خوش کلامان رنگ با معنی بدلنای           |
| زبان سی نوره مدح و ثنا هر دم نکلتنای         | مگر شوق عمل هو واقعی تب کام چلنای            |
| ( توجه گر نه هو دل سی تو پیر تاثیر کیونکر هو | ۱۰ کلام دلکش « اکبر » هو یا مهدی کالکچر هو ) |

مستغنی

|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| حدیث دلفریبیت هر دل مسرور میسازد    | کلام نغز زنگ از هر طبیعت دور میسازد       |
| دل ویران ما شعر نیکو همور میسازد    | تو مستغنی بشعرت ذوق اگر مجبور میسازد      |
| ( نمی بخشد سخن بی التفات گوش تائیری | ۱۰ اگر اکبر و گر مهدی کند بالفرض تقریری ) |

صبا

|  |  |
|--|--|
| حدیث نغز دلها را مسرت بار میسازد         | کلام خوش یعنی رنگ را بسیار میسازد          |
| ( صبا ) وصف آن زمان در عالم گفتار میسازد | که ملت خویش را شایسته در کردار میسازد      |
| ( نمی بخشد سخن بی التفات گوش و دل تائیر  | ۱۰ اگر اکبر، سراید شعر یا مهدی کند تقریر ) |



انتقاد و موزیکه

بقلم محمد کریم خان  
قاضی زاده

بنایم دست توانا و با اقتدار قدر ترا ، که بساط بوقلمون کائنات را بطوری  
زیبا و متبوع بدیع ، و مرغوب خلق نمود ، به پیرایه و زینت های قشنگ طبیعی  
بیاراست ، که عالم صنایع بشریت ، از مشاهده آن انگشت تخییر میکند .

و بالمقابل انسانرا بساحتی بیافرید ، حس بداعت پسندی به او بذل و  
بخشید ، قلب و دماغ او را از عواطف رقیقه مملو و سرشار نموده ، چنان مورد  
الطاف و عنایات طایه قرار داد ، که نمیتواند انسان بیچاره از تلافی و عهده شکران  
آنمه مواهب و عطایای بی نظیر او بدر آید .

از انجمله مواهب پرهای قیمتدار او ، تقنی یا اعطای استعداد و لیاقت موسیقی  
و ترنم است به بشر ، که فطرتاً در هیولای او ( انسان ) مرکوز و با او توأم  
خاق شده ، بک امتیاز را به نسبت سایر مخلوقات مدک کردید .

همچنانیکه ادامه و بقاء نشوونما ، عدم تفسخ و انحلال جسم مادی مربوط  
و متعلق بوجود و دوام روح است . اگر بگوئیم که زیر کنبه این گردون

بر آشوب احراز موجودیت و پایداری جوامع بشری نیز منوط ، بوجود موسیقی اوست ، جا دارد .

هر ملل و جوامعیکه مالک و دارای يك موسیقی پرشور آفاقی است ، بدیهی است ، صاحب يك روح ساحشور و زنده ایست همانا در پرده های الحان و آهنگ های موزون با نوا های رسای نعمات دلفریب آن امتزاج یافته در سینه بسط و سساکت فضای عالم بطور مستدام آشیان ابدی گزیده ، حاکمیت ادبی او را برسپیل دائمی بعالم القامی نماید . بتعبیر دیگر موسیقی معیار و مقیاس کم ، کبف و چگونگی روحيات ملل واقوام مختلفه بوده ، انعکاس حقیقی همان هیجانات پرشور درونی و تجلیات درخشان نشاط انگیز روح ایشان است که ظنین اش خارج محیط او را فرا گرفته . بالعکس هرملتی که بسکلی فاقد موسیقی مخصوصی بوده ، یا آنکه بالفرض هم اگر داراست يك موسیقی منجمد و ساکت بیروچی را ، مسلم است ؛ که احساسات و روحيات آن نیز نظیر موسیقی او پست و دنی بوده ، به هیچگاهی از هنرگام تظاشرش در ساحت حیات نشده است که شاهد غلبه و حاکمیت را در کنار کشیده باشد . بل طبیعی است ؛ که از جمله نفوذ و استیلاهای سیاسی و غیره محروم مانده ، همیشه رتبه ذلت و عبودیت دیگرانرا بگردن دارد .

هرچندیکه موضوع تحلیل موسیقی و تشریح کیفیت اصلاح و ارتقای تدریجی آن از نقطه نظر صنایع مستظرفه ، بقدر عالی و بلند به اندازه ای رفیع و پرتحشم است که توان و استعداد نگارش آنرا بخود سراغ ندارم .

باوجود آنهم از رهگذر محسوسات و مطالعات کوتاه سطحی خویش ، اگر مباحثی را دران به پیهم ، بجاست . چه سودی اگرهم نداشته باشد ، زیانی هم نمی مرشی در اوائل خلقت از نقطه نظر فلسفه طبیعی ، در حالت ابتدائی بوده

ناقص یا شکل دیگری (سوی هیئت امروزی خویش) بخود داشته است که بعدها تدریجاً بمروارایم وتوالی روزگار، حالت و رنگت از نقاشی بخود گرفت تا آنکه بصورت کنونی تکامل رسیده است.

از آنجائیکه در صنایع و مخلوقات طبیعی قانون تشابه بصورت کلی تماماً استیلا و نفوذی دارد. از آنرو گفته میتوان که صنایع و ادبیات حتی جمله صناعات امروزی مولوده دست بشر در اوائل چنین شکل صحیح و مجرای راستی را مکتسب و دارا نبوده است. و بمانند طفل نوزادی در حال طفولیت و ابتدائی بوده، نواقص بر ظاهر او دربر داشت.

پس از آن که انسان در اثر سوانق طبیعی رو به تکامل می گذارد، کلیه مصنوعات و اشیا مولود فکر رسا و دست توانای او نیز این رفتار ادرا تعقیب نموده نواقص او رو به ارتفاع و کم شدن میگذازد.

اصلاحات غریبه ای در ادبیات، صنایع و حتی بغیره غیره چیزها بعمل آمد، تا داخل چنین حوزه صفا و محیط منور تکامل کنونی میگردد. که مهم ترین ادوار اصلاحات و نهضت های حقیقی آن (ادبیات و صنایع) در غرب سالهای نیمه اخیر قرن ۱۵ و اوایل قرن ۱۶ است که تاریخ آنرا بنام (رنسانس) یا تجدید حیات ادبی و صنعتی یاد میکنند، رنسانس از مشعشع ترین دوره های پرافتخار تاریخی و نهضت های پریشان صنایع نفیسه و ادبیات است، که بدو آغاز آن از ایتالیا بوده بعد ها بالتدریج بفرانسه، المان و انگلیس انتقال می یابد، تا آنکه آهسته آهسته انوار درخشان آن بسایر محیط های تاریک و جوامع خواب آلود آنوقته اروپا تابیده، عالم استعداد و قریحه های تیره و مکدر بشریت را از فیض ادبی خویش روشن ساخت.

نوابغ بی همتای بمانند رفائیل، میکل آنجلو، لئوناردونسی در رسم، مجسمه

سازی و معماری ، شکسپرها ، گوئیتها ، هوکوها ، لامارتین ها در ادبیات و بالاخره واکنزها و بیهوفن ها ، در جهان موسیقی بیات آورد . که هر یک در آفاق صنایع و ادبیات بمانند ستاره های نوابت الی الابد. در تلالا و لمعان بوده ، در سمت الراس افتخارات الی غرب قرار گرفته اند ، که تعریف آنها احتیاج به نگاشتن ندارد .

و در مقابل دست مزد و زحمت های تحمل فرسای ایشان است که صنایع و ادبیات محتشم و برتجلل امر.وزی اروپا ( از قبیل بناهای باشکوه تابلوهای زیبا ، مجسمه های ظریف ، آثار ادبی و موزیک های دلگش و پرشوری ) در جوانی و نقاط مختلفه و در هر گوشه و کنار یورپا دید ها را می درخشاند .

هر چندیکه راجع بوجود آمدن رنسانس علمای تاریخ عوامل مختلفه تعیین و ذکر نموده اند ، اما مهمترین چیزیکه در بین آنها بنظر میرسد ، هما وجود مشوقی است ، که توانستند در سایه تشویق و توجه کامله آنها ، فضلا و صنعت کاران معاصر شان بچنین درجات حیرت انگیز کمال فائز شده ، در عالم انسانیت چنین آثار قیمتمدار و شاهکار های زیبای صنی و ادبی در عالم انسانیت از خود بیاد کار بگذارند .

اهمیت صنایع و ادبیات در عالم کنونی بشر ، به اندازه مبرهن و آشکار است ، که هیچگاهی نمیتواند غیاب او هام و شکوک مانع از تظا هر آن بشود . و خدا را سپاس که ما هم از چندی به این سر پوشیده روزگار آگاهی و اطلاعی یافته ، به تاسیس مکاتب صنایع اقسام و بالاخره موفق گردیدیم ، که عنقریب ثمره شیرین آن کام مارا حلاوتی خواهد بخشید .

و امید داریم که به این زودها ادبیات و صنایع مادر کنتف پرورش و تشویق حکومت رنگ و تابی بخود پیدا کرده ، به اکتساب مجرای حقیقی ارتقار تکامل

کا میاب شود .

لیک متافانه ؛ در بین مجموع این صنایع نفیسه چیزیکه در زوایای فراموشی افتاده و از لوحه خاطر ها زدوده شده است ، موسیقی ملی ماست ، که هیچ اصلاحی در آن بعمل نیامده است . علمای این فن تاثیر و نفوذ موسیقی را در جوامع بشری ، به اندازه ای عام و زیاد ادعا می نمایند ، که انسانرا از مطالعه آن حیرت دست میدهد چنانچه عده از آنها این امتیاز و رجحان موسیقی را حتی از تاثیرات و نفوذ ادبیات نیز بیشتر دانسته ، میگویند . از آنجائیکه جوامع بشری طبعاً علایق شدیدی را به نسبت موسیقی و ادبیات مالک بوده ، مشاهده و مطالعات موسیقی و ادبیات باعث انشراح صدور و اکتساب طرب دلها است . لذا درین زمینه بدیهی است بدرجات تزیید تاثیرات موسیقی ، به نسبت تاثیرات شعر و ادبیات در برانگیختن روحیات طبقات عامه انسانها ، زیرا که تاثیر شعر و ادبیات محدود به آسانی است که استطاعت فهم و ادراک آنرا دارند . بخلاف موسیقی که در اعماق قلوب تاریک ترین طبقات جوامع بشری تاثیرات خویش را مبدول داشته ، در دماغهای گرفته و خاطرهای افسرده آنها تولید نشاط و سرور مینماید . روح را منتعش کرده ، کدورت و تیره گهای هموم را از صفحات قلوب آنها حاک و می زاید ، به انفاس پزمرده شان رونق و طراوتی می بخشد . . . . موسیقارها افراد نجبه عالم بشریت اند که برسبیل مستدام با انا مل مقتدر و آوازهای دلکش و روح نواز خویش که از تشکینای قوانین حنجره فسونکار شان برآمده در جو فضا جولان میکنند ، با ایفای دلهای کدورت زدوده و عواطف رقیقه ملل بهر رنگی که بخواهند ملاحظه و بازی مینمایند . وادبا و مترجمین عواطف رقیقه و احساسات نفیس روحی بشری است که آنرا بشکل شعر منظوم یا منثور در آورده ، ممتنهای ساکت و خود کرده را تنهیز و تهیج مینمایند ، و اگر

اشعار پرسوز و گداز آنها با آهنگهای شور انگیز موسیقی ملی امتزاج یافته یکجا در تهبیج روحیات ماتی مصروف کردند . طبعی است که افسرده ترین ارواح انسانی را بحیثیت و فعالیت وادار می سازد .

اما جای تأسف است که در چنین عصری از موسیقی ملی که داریم استفاده کرده نتوانسته ، بجاده خرافات موسیقی دیگران در سیریم .

حالآنکه ما از خود موسیقی مستقلی داریم ، کسیکه اصولهای تغنی اقوام و عشایر مختلفه ما را زیر نظر و مطالعه قرار داده باشد ، اطلاع داشته خواهد بود ، که افغانستان نیز از خود ، سوای موسیقی که فعلاً تنها در کابل ترویج و تعمیم دارد ، موسیقی مستقلی را صاحب و مالک است . زیرا که آهنگ و تون مخصوص خوانش های اقوام مختلفه ما ( مانند اصول تغنی و خوانش چهار بیتی های وطنی و غیره در قسمتهای مختلفه وطن ) شکل مخصوص ملی خود را بجا اعمار می نمایند . که هیچ گاهی بموسیقی موجوده ربطی نداشته طرز خوانش مستقلی را داراست .

و بدبختانه تنها در کابل و هرات است که بنا بر مرادوات و تماس زیاد شان بامم جواران ، موسیقی ملی خویش را از دست داده ، اصول خوانش و تغنی دیگرانرا شعار خود قرار داده اند ، و این تمسک و اعتیاد رنگ دیگری بخود گرفته بطوری در مرکز و بعضی از نقاط تعمیم و شیوع یافت ، که چندینامهات و یاتلذذ از موسیقیهای مرده و کهنه ، یک نوع فیشن و تجدیدی بشمار میرفت . و در نتیجه ما را مغلوب خویشین قرار داده روحیات ما را سست ، هیجانات ملی را سخته دار ، بالاخره موسیقی ملی ما را که از موسیقی های برشور و آفاقی دنیا است در معرض بی اعتنائی گذاشت . و این قضیه برای ملت و مملکت اسفناک است . در صورتیکه موسیقی مستقلی داریم ، جای آن نیست ؛ که از موسیقی های مندرس و فرسوده چندین ساله ملل منحطه متمتع و لذت ببریم . باسکه لازم است ، همان موسیقی

صحیح و پرشور ملی خویش را بمانند ساز موسیقیهای دنیای متمدن مرتب و در زیر  
نوته آورده همچنانیکه دیگر مزایا و افتخاراتی را دارا هستیم ، استقلال موسیقی را  
نیز صاحب بوده ، روحیات پرشور و مکتوبات قلابی خود را بواسطه آن بروز دهیم .  
هر چندیکه موسیقی و طرز خوانش امروزه ما ( که معمول و متداول است  
در مرکز ) در - اس و روی قوانین موسیقی هند گذاشته شده است . با وجود  
آنم موسیقی ما درین چند سال تقریباً راه دیگری افتاده ، يك اندازه امتیاز به  
نسبت اساس خود پیدا کرده است . که برای مستمعینیکه با موسیقی موانست  
داشته باشند ؛ ظاهر میشود . و تقریباً این اسلوب نیم وطنی را میتوان از تقاضای  
روحیات ملی دانست زیرا که این تحول جزئی تقریباً زاده افکار عامه بشمار میرود ،  
و این را نیز از خاطر بنایست دور افکنند ، که در چنین عصری باین اندازه يك  
تحول جزئی در موسیقی برای همچو ما يك ملتی زنده ای کافی نیست .

ما ازین کرده ، بخیلیها تعدیل و انقلاب بیشتری در موسیقی خویش احتیاج  
داریم هیچگاهی قناعت نخواهیم کرد ، که موسیقی ما يك صورت صحیح و مستقلی  
بخود نگرفته پیوسته در تمقیب قوانین موسیقی های بیروح و منحنی احساسات  
مصروف باشد ، و ما در عین حال ازان لذتی نبرده به آن افتخار نمائیم .

برای ما لازم است که موسیقی مستقلی بمانند موسیقیهای عالم شمول دنیای  
متمدن و آنانیکه در دنیای امروزی حیثیت و مقامی دارند ، داشته باشیم .

و جای آنست ، که موسیقی مهیج و روح نواز ملی خویش را که بهترین افراد  
سالمشور و نماینده های احساسات پرشور ملی مادر دانه جبال شامخه یادر کنار  
رودبارها ، مراتع و چرا گاهای وطن ( چوپانان ، دهقانان و غیره و غیره .... )  
بر آن مترنم اند ، در نخت قوانین عامی و نوته آورده در قطار وردیف موسیقیهای  
مللیکه امروز دنیا بکا ، شان می چرخد داخل نمائیم .



ودرینصورت ضرورت و احتیاجی داریم به تاسیس و افتتاح يك باب مكتب موسیقى در قطار سایر مكاتب صنعتی خویش كه وزارت معارف در آنجا چندى از ارباب فضل و علمای فن موزيك را از دنیای متمدن استخدام نموده بامعاونت آن هموطنانیکه درین فن مهارت دارند موسیقى ملی ما را تعدیل و درزیر نوبه و قوانین عامی این فن بیساورد ، روح موزيك وطنی را مجدداً ترویج و تعمیم نموده ، در تربیه آنانیکه این فن را به ارث برده اند ، بذل اجتهاد و توجه نماید ، تا این موسیقى آفاقی ما كه در شرف اضمحلال است از زوال و فناهائى یافته دستخوش بازیچه دیگران نگردد و شئون ملی ما هدف تیر های زهر آلود طعن و استهزا اجانب قرار نگیرد و بنام ملت پرستی و حمایت از شئون و نوامیس ملی ، در زمره آنها هم مساعی بلیغیکه راجع به احیای ادبیات از بین رفته این سر زمین مصروف و در قطار سایر مجاهدانیکه در راه ترقی و تعالی وطن مبذول داشته شده است به این موسیقى نیم رمق و انحطاط پذیر وطن شفقت و عطوفت ، رحم و مروتی نموده شود ، تا آتیه به آن درجات و مراتب بلندی كه باید برسد ، نائل گردیده ، در صفوف موزیکتهای زنده دنیای بشیریت بسریر زندگانی فنا ناپذیری قاعد شود .



بقلم عبدالله خان افغان نویسنده

### فضلاى فراموش شده

(۳)

(۱۰) عبدالحکیم آخندزاده قندهارى که از علما و فضلاى معروف روزگار خود بوده و کتاب عین العلم بزبان افغانى از ياد کارهاى علمى و ادبى اوست که در سال ۱۲۲۴ نوشته شده و تا کنون بطبع نرسیده است مولد شهر قندهار، مدت عمر ۸۴ قوم کا کر و در سنه ۱۲۳۵ روزگار فانی را وداع گفته و در مقبره عمومى قندهار مدفون است.

(۱۱) عبدالباقى صاحب کا کر که از علمای اعلم عصر خویش و خصوصاً در علم شریف فقه و عقاید اختصاص و امتیاز تمامی بهم رسانده و بزبان افغانى اشعار زيادى سروده اند و کتاب تهذيب الواجبات منظوم بزبان افغانى از مولفات اوست مولدش شهر قندهار و نین عمرش ۷۵ تاریخ وفات ۱۳۲۲ مدفن مقبره عمومى قندهار.

(۱۲) ملا محمدحسن صاحب قندهارى که از فضلاى ممتاز روزگار خویش و در زبان فارسى و افغانى طبع شاعرانه داشته و دیوان فارسى او بطبع رسیده و دیوان افغانى او غیر مطبوع در قندهار موجود است. مولدش طلوکان قندهار. مدت عمرش ۶۸ فومش اسحق زائى تاریخ وفات ۱۲۴۵ مدفن طلوکان قندهار.

(۱۳) ملا مزمل معروف بملا صاحب صریخ. بر کتاب قاضى - لم حاشیه نفیسی بزبان عربى موسوم به صریخ نوشته است که بجزیه طبع در آمده و باقى آثارش غیر مطبوع و به نزد اخلافشان در قندهار موجود است. مولدش صریخ علاقه شش کروئى پشاور سنین عمر ۴۵ تاریخ وفات ۱۲۹۹ مدفن علاقه صریخ.

(١٤) حبیب الله آخندزاده خلف الصدق ملا صاحب صریح عالم معروف در علوم معقول و منقول خبیر و آگاه در منطق برساله مؤلفه پدر خود حاشیه دارد که طبع شده و خودش نیز حیات دارد .

(١٥) قاضی میر جمال الله صاحب معروف بقاضی صاحب بشد عالم و فاضل مشهور وقت و برقاضی سلم حاشیه مستغلی دارد که بطبع رسیده است ، ولدش بشد سنین عمرش ٩٢ در سنه ١٣٠٤ بدرود حیات گفته در خود بشد مدفون است .

بقلم میر غلام محمدخان غبار

### ( افغانستان و نگاهی بتاریخ آن )

( ٨ )

ولایت گندهار ( وادیهای پشاور ،  
سوات و باجور ، سمت مشرق حالیة  
کابل )

ولایت گندهارا Gandahara در مشرق مملکت افغانستان واقع ، و شرقاً برود بار سند ، غرباً به قسمتی از سلسله کوههای هندو کش ( سلسله پغمان ) جنوباً به ولایت پاختیا و زابل ، شمالاً بولایت بلور ( چترال ، نورستان پنجشیر ) محدود و متصل است . گندهارا در علاقه های پشاور ، اتک ، یوسفزی ، هشت نگر ، سوات ، باجور ، بونیر ، دیر ، ننگنه-ارا ( وادی جلال آباد ) لمپاکا ( لغمانات ) کنرها ، آسمار ، کابل ، لوگر ، وردک ، کاپیسا ( کوه دامن و کوهستان ) منقسم است . قدیمترین شهرهای گندهارا عبارت است از شهرهای بگرام واقع در غرب شهر جدید پشاور که میان خبیر و پشاور افتاده و حالاً

نشانی ندارد ، ( بیلو خرابه های آنرا تعریف میکنند ) و بگرام دویم که در حدود و حوالی پروان ( جبل السراج حالیه ) واقع بوده و در منزله کابل قدیم شمرده شده میباشد ، و نگار آرا ( هدهد مقدسه ) که مرا تب هروج خود را در دوره بودا طی مینمود ، و شهر اسکندریه واقع در کوه دامن که محققین معاصر فرانسه وجود و بنای آنرا از طرف اسکندر مقدونی خاطر نشان کرده اند ، هکذا علامات و امارات بسا شهرهای عزیز در سرزمین سوات ، باچور و غیره در نتیجه حفريات محققین مغرب بظهور رسیده ، اما بلاد و قصبات عمده امروزه کند هارا ( که بعضاً یاد کار همان قرون قدیمه گفته میشوند ) عبارت از اینهاست :- کابل ، پشاور ( پشاور ) انک ، چارینگار ، نوشاره ، برکی را جان ، جلال آباد تکری و مند رور و چهار باغ ( در لغمان ) اسمار ، شیوه و شیگی و چغه سرای ( در کنرها ) لعل پور ، جلالا ، شب قدر ، کوت ، دیر ، امبیله ، ترکی ، میان قلعه ، ناوه کی ، کونای و غیره ها .

کند هارا دارای آب و هوای مختلفه بوده ، در جهت های شرقی و وسطی دارای هوای گرم ، و در قسمت های غربی مالک هوای معتدل و گواراست ، وادیهای پشاور بسی شاداب و زرخیز بوده ، اقسام برنج و گندم ، جو و جواری کال و ارزن ، زغر و نیشکر میرویند ، و دریای سوات در زرخیزی این سرزمین عامل مفیدی بشمار میرود . وادیهای لغمان و مخصوصاً سنگنهار ( جلال آباد ) که بواسطه انهار کابل ، کنر لغمان آبیاری میشود ، یکی از بهترین قسمت های زراعی افغانستان بلکه آسیای وسطی شمرده میشود ، پروفیسر وای یوف و پروفیسر بوکی نیچ در کتاب « افغانستان زراعی » مطبوعه لیتنگراد ( ۱۹۲۸ ) Agricultural - Afghanistan شرح مبسوط و حیرت آوری درین باب مینویسند . وادیهای کابل ، کوه دامن ، لهو گرد که بوسیله دریا های پنجشیر ،

کابل ، غوربند ، لہو کردوغیرہ آبیاری میشوند ، بہترین اشجار غرسی و شمرہ را در تمام افغانستان پرورش میدہند . حصص شمالی مشرقی و اندکی غرب جنوبی کندہارا نسبتاً دارای قیمت زراعی بایندرجہ ہا نیست . کندہارا در علاقہای یوسف زئی و جگدک معادن قیمتدار آہن و باقوت را مالک است ، و حیوانات وحشیہ و مشہورہ او عبارت است از آہو ، گوزن ، بز کوهی ، غزال و امثالہا رو بہرقتہ کندہارا ولایتی است دارای کوہای بلند ، درہای سرسبز و سنگلاخ ، وادیہای حاصلخیز ، چشمہ سارہا و انہار خوشگوار ، حوزہای فرح بخش و دلکش .

مادر قسمت تاریخ پختیای مرکزی شہہ نوشته و گفتیم کہ در قرن ہای قبل لتاریخ شعبہ پختانہ ہا چنان وارد ولایت جسیم پاختیا گردیدہ و بناہمای پختانہ و پشتانہ و پتان و افغان موسوم شدند ، و ظاہر نمودیم کہ در دونیمہزار سال قبل شعبہ پختانہ ہا بچہار قسمت عمدہ منقسم بودہ و منجملہ شعبہ کنداری ہا است کہ ہیرو دوت ازان ذکر می کنند . با ایستی دانست بعد ازانکہ شاخہ کنداریہا وارد ولایت کندہارا شدند ، نام صفحات مسکونہ خود شانرا نیز کندہارا گذاشتند ، و با التدریج نفوس آنہا از صفحات پشاور تا وادیہای کابل شرقاً غرباً منتشر گردید ، چنانکہ در اسفار دارا یوش ہیخامنشی اینہا در وادیہای کابل بنام دنداری زندہ کی مینمودند . بطوریکہ پیلو و محققین فرانسیسی مینویسند در اوائل شعبہ کنداری ہا اراضی مابین دریای کابل و سند را از نقطہ تداقی دریای سند بدریای کابل الی چاکان سرای و سلسلہ کوه دوما اشغال نمودند ، و این منطقہ عبارت از علاقہای ذیل است : - کوشتا ، باجور ، بنیر ، جملہ ، مہاین ، مندر ( یوسف زئی ) ہشت نگر ، داؤدزای . بعبارت دیگر وطن کنداریہا در اوایل

شامل وادی پشاور بجهت شمال دریای کابل و کوههای که بچهار دور آن منطقه کشیده شده ، بود . و این ملک محدود با نقطه زمینی است که بین گوشه تلاق دریا های کابل و سوات افتساده ، شمالاً بکوه نور و غرباً بدریای کنر تحدید میشود .

ولی کند هاریها آهسته آهسته در تمام حصص کند هارا پراکنده شدند و بنوعیکه در بالا گفتیم در قرن ( ۶ ) قبل المیلادوا دیهای کابل را بنام دنداری اشغال کرده بودند . و حتی بقسمتی از شعبه دادیکای پختانه ( دادیک = تاجیک ) که در حصص شمالی کندها را از زمانه قدیم ساکن بودند نیز فشار آورده ، و آنها را قسماً بالاتر راندند ، و بعضاً در بین کندها تحلیل شدند ، که تا هنوز بقایای دادیک ها در حصص لمباکا ( لغمانات ) نجر و ، تگا و ، وغیره بنام دیگان ها یاد میشوند . مهاجرت بزرگ شاخه یوسف زی ها در شمال وادی پشاور ( قرن ۱۵ مسیحی ) بر موجودیت بقایای دادیکای قدیم در صفحات بنیر و سوات تقریباً خاتمه داد ، از محاربات چندین ساله داخلی اینها ملادر و یزه شرحی مینویسند . کندها در ابتدای سنه میلادی بقول بیلو بسواحل هلمند ، و ارغنداب و قسماً غور ( هزاره حایه ) منتشر گردیدند ، و قبيله خوشکی یا خوشکری از کابل بجانب غوربند و وادیهای هند و کش کشیده ، در انجاها سکونت اختیار نمودند . بعلاوه مهاجرت های کندها در حصص شمال ، پنجاب و کشمیر در دوره اسلام صورت گرفت ، و متعاقباً از انجا بسایر صفحات هندوستان منتشر شدند ، و تاحال قسمتی بزرگ از افغانان کندها در انجاها مالک موجودیت قومندی بحساب میروند ، متأسفانه در اکثر حصص زبان پختانه را فراموش کرده اند ، راولپندی مابین آنها را تک و جهلم یکی از مراکز عمده تشکیلات افغانه کندها را شمرده میشد طسایفه دلزاک پختانه که از ساکنین ما

قبل الاسلام پشاور بودند ، در نتیجه فشار و هجوم یوسف زئی ها نهر سند را عبور کردند و شاه سلیم مغول شهریار هند آنها را قتل و تاراج و بقیه السیف را در ولایت دکن کسبل نمود .

علی ای حال بعد از آنکه شعبه کندهارها در ولایت کندهارها به تشکیل جمعیتی برداختند دیانت آن ها عبارت از همان عناصر پرستی و نوعی از بت پرستی که مذهب اریائی هاست ، بود در قرن ۷ قبل المیلاد هنگامیکه افغانستان در حصه شمال خود (باختر) دارای تشکیلات سلطتی و دیانت جدید زر تشریح بود ، کندهارها بصورت مطلق العنان زنده گئی کرده و در تحت تشکیلات داخلی امرار حیات می نمودند . بعد از آن که هخامنشیان فارس بر افغانستان مسلط شدند عساکر دارایوش مشهور شاهراه خیبر را عبور نمود ، دارایوش در کتیبه نقش رستم فارس در جمله ( ۲۹ ) ممالکی که بملاوه فارس جزء مستعینات او بوده و باجی میداده است از ولایت کندها را نیز اسمی مبررد ، اما در اوستا در ذیل اسامی شانزده ولایت یکی هم از کابل بنام ( وای کرت ) یاد شده ، معینا تسلط هخامنشیان در ولایت کندها را عبارت از اخذ خراجی بوده ، و بطوریکه مورخین فارس هم میگویند؛ هخامنشیان برخلاف تسلط در ممالک غربی فارس در مملکت شرقی فارس ( افغانستان ) مجبور بودند اعتیادات ملی و روحیات داخلی آنها را زیر نظر گرفته ، استیلا را رؤسای وطنی شانرا کماکان احترام نمایند تسلط هخامنشیان در ولایت کندها را از قرن ۷ تا ۴ قبل المسیح طول کشید ، ولی بعد از دارایوش این تسلط را رهاوت وضعی استیلا نمود .

یونانیان در قرن ۴ قبل المیلاد فارس را شکسته در افغانستان دست تسلط دراز نمودند ، افواج سکندر در عبور از جبال هندو کوه مقاومت سخت اهالی را دوچار

شد ، تاریخ ملل شرق و یونان از صعوبتی که یونانیان در افغانستان دیده اند  
ذکری مینماید . سکندر نواح کابل و بغیر خیبر را بازحمت زیادی عبور کرد ، و  
دروادی پشاور آخرین قوای ملی افغانستان را ملاقات نمود ، پادشاه وطنی آنجا پرشور  
نام عبارات سختی با سکندر کرده و بالاخره مغلوب گردید ، و بنوعیکه بعض کتب اوروبائی  
می نویسند نام پشاور نیز ماخوذ از اسم پرشور شاه است ، یونانیان از قرن ۴ تا قرن  
اول قبل مسیح در افغانستان به ترویج تمدن غربی پرداختند ، و منجمه کند هارپا از  
مهمترین مراکز این مدنیت بشمار رفت ، چه معابر این ولایت صفحات شمال هندو  
کوه را با شرق افغانستان ( هند ) مربوط داشته ، وسیله بسط مدنیت باختری  
و اقتران اقتصادی افغانستان با هند حساب میشود . هر چند هندوها در اوایل تشکیلات  
یونانیان باختر ، رژیم آنها را در هند برانداخته ، ولایت کندها را اشغال نمودند  
و بر صفحات جنوب هندو کش استیلا جستند ، مگر این تسلط دوامی نداشت و  
بزودی در اثر تسلط باخترها ، هند از ولایت کند هارا طرد و تبعید شدند  
( قرن ۳ ق . م . ) یونانیان باختر زودتر از یونانیان کند هارا راه فزایش گرفتند  
چنانیکه دوات باختری در یک قرن قبل از میلاد خاتمه یافت ، ولی در کند هارا  
تا نصف اول قرن اول مسیحی حکومت یونانیان برقرار بود ، هر مایوس آخرین  
پادشاه یونانی کابل است که تا حدود سال ۲۵ بعد از میلاد دوام داشت .

در دوره یونانیان دیانت بودا در ممالک افغانستان نفوذ نمود ، و از قرن  
سوم قبل میلاد پروان بودا از جانب شرق ( هندوستان ) و اتباع ساکاوئی  
از شرق شمال ( چین ) به نشر این مذهب در افغانستان مشغول شدند ،  
و آهسته آهسته صنایع یونان با صنعت بودائی در آمیخت و موضوعات هندی  
جانب یونانی پوشید . بودا خودش در قرن شش قبل میلاد در هندوستان ظهور



نمود (۱) ولی چنانچه گفتیم مذهب او در افغانستان از قرن سوم قبل المیلاد به انتشار آغاز ، و تقریباً در افغانستان جای تمام مذاهب زرتشتی و بت پرستی قدیم را اشغال نموده ، تا ظهور اسلام دوام کرد ، هر چند مرور زمان از باب انواع یونان را هم بعضاً در گوشه های این مذهب

( ۱ ) در اراضی سختانی سلسله کوه هایلیا جانب شمالی شهر نیارس ششصد سال قبل المیلاد حکمرانی موسوم بهنوان ( شیرین ندیا ) بود . او فرزند خودش را پشام ( سیدرتها = کامران ) مسمی نمود . شهزاده سدردا برخلاف همسالان خود از عشرت کنار گرفته و با خلق متفکر کلان شد ، تا عاقبت حکومت را گذاشته به مسافرت و غربت پرداخت . این شخص در ایام شهزاده گمی بگردش بر آمده و اتفاقاً از منظر پیره مرد زولیده موئی رقت کرده و بیاد آورد که خودش را چنین روزی در پیش است . بازیک روزی مریمی رادید که ناله مینمود ، سدردا بفکر این افتاد که او بکوفتی هم چنین خواهد شد . بار دیگر جنازه را بانالهای سوگواران مشاهده کرد ، ایندفعه بکلی منقلب گردیده و دانست که او را این مرحله در مقابل است . تفکر این مطلب که صحت به مرض وزنده گمی به مرگ تبدیل شدنی است ، سدردا را باین نقطه آورد که : — اشیاى فناپذیر قابل اعتبار و اعتماد نیست ، پس باید زنده گمی را صرف اعانت نوعیت کرده ، از اغراض و شهوات شخصیه دامن کشید ، بالاخره سدردا شبی از بهلوی زن و فرزندش برخاسته ببنگلی پناه برد ، و با البسه فقیرانه شش سال در اینجا زیست کرد . ولی بزودی ملنفت شد درین شش سال عزت سواى اضاعه وقت سودی نه برده ، پس به ترك كناره جوئی پرداخته و به مدد همونغان برخاست . واقعاً حیات عبارت از ترك خود غرضی ، صداقت ، مرحمت ، رافت بهم نوع است ، در عالم مساوات است و فرقی بین شاه و گدا نبود همه محتاج اعانت همدگر اند ، لیاقت ذاتی ذریعه برتری است نه مال و جاه و سلسله انساب فامیلی . سدردا هدایات پسنیدیده و اخلاقیات برگزیده بمرض عموم هدیه مینمود . در نتیجه اینهمه تفکرات و اخلاق ، سدردا باسم ( بدها ) مشهور گردید چنانچه تا امروز اصل نام از میان رفته و همان شهرت باقیست . در وقت بدها هزارها هزار نفوس دسته دسته برای استماع مواعیظ و نصایح او از هر جانب میشتافتند ، و امروز هم در اغلب حصص : — هندوستان و برما ، سیلان ، پنجاب ، چین ، ژاپان و غیره قسمتی از نوع بشر بر عقاید آن انسان میباشند . بدها یعنی شخص روشن و هوشیار است . می آید يك روزی که انسانها درسدد کشف و تحقیق این مسئله و اخذتعلیم زنده گمی از آن برآیند . ( کتاب گریکو پدهستک آف گند هاره تالیف مسیو فوشه فرانسه . )

جاداد . در نتیجه این نفوذ جدید اولاً ولایت‌کندها را و متعاقباً ولایت باختر (باخ) عمده ترین مراکز بود ائیت در افغانستان بشمار رفت ، و حتی یونانیان حکمدار خود بقبول این مذهب تن دادند . بعد از آنکه در قرن اول میلادی یونانیان کندها را سقوط کردند ، و از سال ۵۰ مسیحی دولت کوشانی افغانستان برقرار گردید ، کندها را رونق تازه‌تری بخود کسب نمود و کابل مقر سلطنت کدفرس دویم کوشانی گردید . دولت کوشانی هر چند زودتر از صفحات هندوستان غربی برافتاد ( بعد از قرن ۳ مسیحی ) معیناً نفوذ آنها در ولایت کندها را تا قرن پنجم میلادی طول کشید ، و مسکوکات تقریباً آخرین پادشاه کوشانی کابل بدست است . دوره کوشانی‌ها در افغانستان و مخصوصاً در کندها را از مهم‌ترین ادوار تاریخی افغانستان بشمار میرود ، چونکه این پروان جدیدی دین بودا در تکمیل صنایع نفیسه بسی کوشیدند ، و مکاتب مجسمه سازی دایر نمودند معابد جمیل و بارونقی ساختند ، آری در دوره اینها بود که صنعت یونان و بودار و بکمال میرفت

در قرن پنجم مسیحی ( ۴۳۰ ) استقرار دولت هیاطله افغانستان ، تشکیلات دولت کوشانی را در کندها را برهم زد ، و اقتدار این دولت جدید در تمام افغانستان تا قرن ششم مسیحی ( ۵۶۵ ) طول کشید . هر چند بعض مورخین محقق اوروپا دولت هیطل را یک حکومت مخربه و بربری شمرده و آنها را برای تشبیه به هونهای وحشی ( هونهای سفید ) خوانده اند ، معیناً با ایتی فهمید حفریات علمی عصر حاضر در علاقه های جلال آباد و کوهدامن ، و بدست آمدن آثار گران بهای صنعتی یونان و بودا این قضیه را ثابت نموده که هیطل ها در ولایت کندها را به تماماً اجرای تجزیات ننکرده اند .

بعد از سقوط دولت هیطل در افغانستان ، کندها را دارای تشکیلات مختلفه

محل گردید ، بزرگترین این سلسله های ولایتی همان رتیل های کابل است که تا اواخر قرن نهم مسیحی دوام نمودند . هکذا رؤسای مقتدر محل بشاور و صفحات شمالی بشاور که با استقلال داخلی زنده گمی می نمودند . در تمام این مدت ( ناطهور اسلام ) دیانت بودائی بر ولایت کندهارا حکم فرما بود ولی بمرور زمان زبان اصلی اریائی قدیم افغانستان در کندهارا متروک گردیده و جای خود را بزبان پشتو گذاشت ، و قسماً در حصص شمالی کندهارا لهجه های مختلفه محل اریائی با جاوری قدیم و پشتی ( تاهنوز نمونه آن در بعض دره های مجرا و باقیت ) ظهور نمود ، بعض محققین مغرب زبان موخر الذکر را از شعبه السنه هند شمار کنند ، ولی هنوز تحقیقات درستی درین زمینه نشده و نتیجه ثابتی بدست نیست . این لهجه های محل مخصوص بقایای شاخه دادیکای پختانه ( تاجیک ها ) در ولایت کند ها را بوده و ربطی بشعبه کندهاریها نداشت . نفوذ بودائیت بازبان هندی و علم سانسکریت یکجا در افغانستان وارد شد ، و حتی یکوقتی در وادی بشاور بقول انسکلپیدی اسلامی برستانی زبانی که گفتگو میشد بیکقسم پراکرت Praerit ( آن السنه هندی که بعد از ظهور بودا و متروک شدن سانسکریت ( ۶ قرن ق . م . ) پیدا و به پنج قسمت عمده تقسیم شده ) بوده که بزبان اریائی افغانستان و پشتو ربطی نداشت . بهر حال در دوره اسلام این لهجه های مختلف اعم از آنکه هندی بود یا اریائی جای خودش را من حیث العموم بزبان پشتو گذاشت ، تنها در قسمتی از لغمان زبان فارسی کوهستانی میان قسمتی از دادیک ها مروج و با پشتو آمیخته گردید .

راجع بمدنیت و صنایع کریکو بودک ( یونان و بودا ) در ولایت کندهارا ، حفاریات علمی معلومات خوبی بدست می دهد . در قرن گذشته مستر مسون Masson انگلیز و دو سه نفر همکاران او در هدهده مقدسه حفاریاتی کرده و در استوپه ها Stupa خساره زیادی رساندند ، مهمداً سر رشته از آثار قیمته دار

کند هارا بدست داد . بیلو یکوقتی گفته بود : — کندهارا درقطنات مسکونه  
یوسف زی وختک دارای مدینت و ترقیات زایدالوصفی بوده ، خرابهای بسی  
شهر ها و معابد قدیم را داراست ، بنوعیکه شاهدان خاموش ترقیات و معموریت  
قدیم وزنده کی سعادت مندانه اهالی آنجا شمرده میشود ، حفریات درانجافن  
معما ری ، ظرافت سنگتراشی قدیم را مکشوف داشت که آنهمه مربوط  
بقرنهای ۲ تا یازده عیسوی است ، حفریات خرابه های سولیدیر ، شهر بهلول ،  
جمال گرمی ، اندازه نفوذ صنعت هجاری یونان را درصنایع وطنی روشن نمود ،  
ولی هنوز عشرتخت دایهای میند کوره ( استوپه ها ) دست نخورده ، هکذا  
سوات ، باجور ، بنیر ، مملو از یادگار های سردوسا کت قدیم است ، خرابه  
های ناوا گرام ، خرکی ، پاچا و غیره منتظر حفریات است تا افسانه های تمدن  
و ترقی خویش را بیان کنند . حفریات عصر حاضر آرزو های بیلو را برآورد  
و در نتیجه معلوم شد مدینت قدیم کندها را شرقاً غرباً از شهر تا کزیلا ( در  
ماورای نهر سند ۱۴ میلی شرقی راولپندی ) ناوادی های کابل و کوهدامن بسط  
یافته بود . مستر اوریل استین در ( عتائق و وسط آسیا ) نام اثر خود را جمیع  
به تصاویر و نقاشی های که از بتخانهای مخروبه بدو ( در نواح قره شهر شمال  
مشرقی اراضی دریای فارم ) بدست آمده بود ، میگوید : — که صنعت و آرت  
بوداویونان از انتهای شمال غربی هند ( افغانستان ) در آنجاها رسیده ، ازین مقوله  
میتوان حدود بسط این تمدن قدیم را در حصص شمال کند هارا نیز حدس زد .  
در ۱۹۰۹ مسیحی مغاره کوه های آشو کادر وادی پشاور حفریات شده و  
بعض مسکوکات کانیسکا ( پادشاه کوشانی افغانستان ) بدست آمد ، دایرت المعارف  
بریتانی نیز در انخصوص اشارتی میکند . اما فرانسه ها درنگار آرا ( هده در  
۳ میلی جنوب جلال آباد ) ولپاکا ( لغمان ) تگاو ، نجر او ، کوهدامن ، حتی بلخ و

بامیان حفريات عميق علمي اجرا نمودند، منجمه مسيو پروتودر سالهاي ۶-۱۳۰۷ شمسي = ۱۹۲۵ مسيحي در مواضع باغ گهي ، گارناو ، کافرتپه ، شاخل غندي ، پرايس ، مواضع کافر غنده حفريات کرد. بنوعیکه مینویسند حفريات هده اهميت مخصوصی را مالک است ، چونکه بعدفوت بودا هده مقبره سوخته های اطلم بودائی بوده و يك مرکز عمده و بارونق مدنيت گريك و بودا حساب ميشد ، وحقى تا قرن ۷ ميلادى ( مصادف مسافرت هونستن زوار چينى ) بهمين رونق برقرار بود لهدا متولين بودائی بصنایع نفيسه حجاری ، دستکاری ، سنده ، پلستر وغيره ، مراقده مذکوره را مزین مینمودند . ازینجا تقريباً پنجمده مجسمه های خوردو کلان ظاهر شد که غالباً از گل خام و ملمع کچ بوده و برخی طاقت هوارسیدن نداشت . موجوديت مکتب مجسمه سازی در کندهارا مخزن اين آثار بشمارشمرده ميشد . ننگنهار ( نام قدیم وادی جلال آباد ) نیز بقول بيلو يك کلمه خالص از زبان سانسکریت و از لفظ ( نوويهار ) يعنى ( نه معبد ) گرفته شده است . والحاصل پروتو و همقطار پيشتر او مسيو کودار در سنه ۱۹۲۳ هزارها مجسمه ازین وادی کشف نمودند ، که منتهای عروج صنعت گريکو بودا را نشان میداد . حفرياتیکه در وادیهای کوهدامن و بگرام شد ، اين مطلب را به ثبوت رسانيد که آثار مذکوره به تماماً نماينده صنعت گريکو و بدای کندهار است .

مسيو ژوزف هاکن فرانسه در رساله مجسمه تراشي گريک و بودک در کاپيسا ( کوهدامن ) منطبعه پاریس ۱۹۲۶ Boudhipus de Kapisa Sculptures Greco شرح مبسوط و حيرت آوری مینويسد که ما بطور اختصار قسمتی را از ان نقل میکنيم او ميگويد :- مسيو الفرد فوشه عتيقه شناس مشهور در ۱۹۰۰ مسيحي ماعلی مسجد خيبر آمد ، و در مجموع ( عمارات تاريخيه و خاطره ها ) Eugene Piot آثار مجسمه سازیهای گريک و بودک را شرح داد ، و در ۱۹۲۲ مکرراً وارد افغانستان

شده ، قصص مسافرت زوار چینی هونستن را با حکایت های درست و راست محلی تطبیق داده ، بعض معابد بودائی را کشاده ، و در سر تا سر معبد مقدس — که جلگه شمال هندو کش را برآ کز مقدس جنوب هندو کش مربوط مینمود — معبدها و غیره را نوبه کرد . همکاران فرانسوی پرو فیسر مشارالیه در تعقیب اوبخفریات هده شریفه ( پایه تخت قدیمی کند هارا ) و بگرام و کاپیسا ( کوه دامن حالیه ) که هر دو مربوط بزمانه صنعتی کند هارا بود ، پرداختند . مسیواندره گودار — M. André Godar در ۱۹۲۳ در اطراف قریب تپه کلان Teppeklan هده مقدسه حضریانی نمود که گویا در نتیجه آنیک ( موزیم صنایع یونان و بودا ) مکشوف شد ، هر یک از حجرهای مکشوفه دارای استوبه ( محل گذاشتن آثار یادگار و اشیا مقدس ) بود که دورا دور آن مجسمه ها چیده شده بود ، این مجسمه ها مرکب از گل و ملمع ازیک کورق باریک کچی بود ، یکی ازین مجسمه ها بودا Boudha را در حالت قدم زدن نشان میداد ، گودار را جمع باین مجسمه میگوید : — گرچه طرح البسه اوضخیم است ، ولی مانند عصری که طراحی و ساختمان البسه یونانی بسیار بهتر شده بود ، سبک و لطیف است ، پاهای پر اعصاب این مجسمه خیلی قشنگ ساخته شده ، و برخلاف سایر آناه کرک و بودک که غالباً سست و شل است ، ماهرانه تراش یافته بحدیکه معمولاً نظیر آن را مانده ایم . در صنایع مکشوفه کند هارا اشکال یونان و افکار هند ملاحظه میشود مثلیکه این امتزاج در تمام صنایع مکشوفه هند ( معابد تا کزیلا - Taxila ) مکشوف ژون مارشال John Marshall مدیر عمومی شعب عتیقه شناسی هند ) و آثار مکشوفه در افغانستان ، و حتی آثار معابد بلاد مخروبه تورکستان ( علاقه های تمسک و کوتسکو - Chotscho Tumsuq ) محلول و پدیدار است . حصه زیاد مواد ساختمان این آثار تا کزیلا

و هدهد و تور کستان ، مرکب از :- گل رس ، میده مرمر و چونه ، آهک و چونه بوده و شیبست - Chiste هم در جمله مواد بکار رفته است . از کاوش تپه های چاریبکار ( ۶۰ کیلومتری کابل ) Peshasreliefs پیزارهای که در شیبست منبت کاری شده ، بدست آمده و مسبو فوشه کشف نموده که منبع شیبست همان رشته تپه های شیبستی است که فاصل حوز های کابل و کوه دامن استند .

در استوبهٔ يك خرابه ( واقع در حوزة کوه دامن ) رئیس هیئت عقیده شناسی فرانسه ، بقایای دیری را کشف نموده که اقامتگاه بهاری نمایندگان چینی کایشکا ( یکی از پادشاهان کوشانی افغانستان ) بوده است . در سه کیلومتری شرقی این موضع در محل برج عبدالله موسیو فوشه محل ( شهر شاهی ) قدیم را خاطر نشان مینماید . در فاصلهٔ ۱۲ کیلو متری شهر شاهی کاپیسا قریهٔ ( پاتاوه ) Paitawa وجود دارد ، بعض پارچه های صنعتی کرک و بودیک - که در موزهٔ کابل موجود است - از همین جا در سال ۱۹۱۴ کشف شده . مشهورترین مجسمه های سا کیامونی Cakya-Muni نیز از يك تپه در انجبا بدست آمد ( ۱۸ دسامبر ۱۹۲۴ ) که در شیبست کار شده بود ، این مجسمهٔ سا کیامونی در نتیجه التماس شاه پرزه ناجت - Prasenajit معجزهٔ اکبر یا معجزهٔ آب و آتش ( کسلا Kosola و یا - یاما کاپراتی هاریا - Yamakap ratiharya را نشان می دهد بنوعیکه از يك جهت بدن او باران می بارد و از دیگر جهتش آتش شعله میزند و در آسمان مانند کوه آتشفشان می درخشد ، حصهٔ برهنهٔ این مجسمه از سرخی رنگی که دارد ثابت می کند تماماً از طلای احمر پوشیده شده بود ، در حقیقت این مجسمه شکل براهما Brahma و اندرا Indira نیز کار شده ، و اندرا هنوز بواسطهٔ تاج شاهی مو کوتا - Mokoty از براهما تفریق می شود ، و ممکن است این مجسمه از آثار قرن ۳ یا ۴ مسیحی باشد .

هكذا از مجاورتبه مذکورہ بعض آثار دیگری نیز از قبیل اشکال مختلفه اشخاص و اطفال ، زن و مرد با طرح عجیب زیور ها و البسه ، در همان سال مکشوف شد ( شرح این آثار و تصاویر مذکورہ در رساله مؤلفه ژورف ها کن به تفصیل جذابی موجود است ) مواف مذکور در خاتمه شرح حال این آثار میگوید : - سخته این اشکال و مجسمه ها مثل اغلب اینہ تاریخیه کاپیسا ، از صرصر کردند ، ہونہای سفید (ہیاطلہا ) کہ در قرن ۴ مسیحی اکثر معابد کندها را خراب کرده اند نجات یافته است ، و معلوم می شود معابد کاپیسا در ابتدای نیمہ دویم قرن ہفتم مسیحی در اثر هجوم اعراب برباد گردیدہ است ، پس آنچه آثار عتیق کہ از پای تاوہ کوه دامن بدست آمدہ میتوان آنها را از آخرین آثار صنایع یونان و بودا در افغانستان حساب کرد .

بطوریکہ بیلو می گوید : - در آن عہد ہا ہندو ہا کند ہارا را ( جنت شمال ) می خواندند ، افسوس محاربات معتصبانہ و تہاجم مغول آن ہمہ جمال و کمال را معدوم نمود ، شہر های کہ از سنگ ساختمانی ہندو و معابدی کہ بر نقش و نگار ہودند ، ہمہ بخاک برابر گردید ، مساکن برباد شد و مملکت مسکن حیرانات و سباع شدہ شہر ہا بدشتہا تحویل یافت ، فقط در حصص شمال پشاور از قرن ۱۵ یوسف زی ہا تا اندازہ بزراعت و آبادی پرداختند . علی ای حال ظہور و نشر دین مقدس اسلام سر نوشت کندها را تغییر داد ، و از سال ۳۲ ہ تا ۱۷۱ ہ مکرراً اردوہای اعراب دروادی های کابل و کواہدامن بہجوم آغاز نمودند ، ربیل های کابل در مدت تقریباً یکسہم قرن بمدافہ و مقاومت مشغول ہودند عاقبت در ۲۵۷ ہ یعقوب صفار سیستانی کابل را اشغال نمود ، ولی متعاقباً ربیل ہا مستقل گردیدند . در دورہ فتور سلسلہ صفار ہنود برہمینی مذهب در تحت قیادت کلہ لہ نامی از جانب شرق تاختہ و پایہ تخت کابل را اشغال نمودند ، این سلسلہ



نازه به نشر مذهب برهمنی مشغول گردیدند و تقریباً تا قرن ۴ هـ برگنده‌ها را مسلط بودند، آثار مذهب برهمنی که در نواح لغمانات در نتیجه حفريات بدست آمده نیز منسوب بدوره اینهاست. معینا وادیهای گندهارا در تحت ریاست رؤسای وطنی بشکل مستقلی اداره میشد. سبکتگین غزنوی در سال ۳۶۶ هـ خانواده هنود را در کابل منقرض نمود، و شهنشاه محمود، آخرین شاه بودائی وطنی را در جلگه پشاور مستاصل ساخت. بعد ازین اسلام در حصص کابل و ننگر و پشاور منتشر گردید، و اهمیت پایه تخی کابل به غزنی انتقال نمود.

بعد از انقراض سلسله غزنوی و استقرار سلطنت غوری در نصف قرن شش هجری ( ۵۴۷ ) ولایت کابل در تحت اطاعت شاهان غور آمد و عمال غوری به گندهارا را اشغال نمودند، درین دورها بود که آهسته آهسته مدینت جدید اسلام صفحات گندهارا را بیک حیات و معارف نوی آشنا ساخت، متأسفانه عمر این دوره کوتاه بود و در اوایل قرن هفت هجری ( ۶۱۲ ) هجوم خوارزم شاه سر تاسر گندهارا را استیلا نمود، متعاقباً ( ۶۱۸ هـ ) سیلاب چنگیز خان از کابل تا ساحل سند سر ایزر شده و آنچه آثار عمرانات و مدینت قدیم و جدید بود همه را بشتت، این آتش تاریخی در تمام ولایت گندهارا از خشک و تر نسوخته نگذاشت. ازان بعد تا ظهور تیمور گورکان ( قرن ۸ هـ ) ولایت گندهارا داخل حدود سیاسی چغتائیان و حشی بشمار رفت، ولی وادیهای شرقی و شمال گندهارا، با اتکاء بدولتهای مقتدر افغانی در هند و پنجاب، دائماً موجودیت و استقلال داخلی خودشان را محافظه توانسته، و در تحت ریاست رؤسای بومی زنده گی بسر میبردند، ولایت پشاور نسبتاً زیاد تر بدولتهای افغانی هند، داخل روابط و علائق سیاسی بود. در ظهور تیمور و اولاد او تقریباً این ترتیبات اداری گندهارا برهم خورد، تیمور تادهلی بتاخت، و بابر مرزای مشهور در اوائل قرن ده

هجری ( ۹۱۰ ) کابل را مقرر حکومت خویش بساخت ، و متعاقباً گندهارا را عبور و لمطت افغانی را در دهلی خاتمه داد . ازان پس بعضاً خانهای مغول از دربار هند در منتها الیه گندهارا رای غربی ( کابل ) بصفت حاکم مامور و اعزام می گردید ، نادر شاه ترکان در سال ( ۱۱۵۱ ) ه آخرین خان مغول ( ناصر خان ) را در کابل سقوط داد .

معمداً اقتدار مغول هند را در گندهارای شرقی و شمالی وقت و مقداری نبوده ، مغولهای هند از ظهور تادوره فتور خود ها بلافاصله با محاربات ملی این صفحات دوچار بودند ، انسکلیدی بریتانی میگوید : - مغولهای هند از دست افغانهای پشاور بسی عذاب کشیدند ، حتی در عهد اورنگ زیب ( بزرگترین پادشاهان مغول که خریطه سیاسی حکومت هند در عهد هیچ دولتی مثل دوره او کسب وسعت نموده نتوانست ) نیز افغانها مستقلانه در انجا حکومت مینمودند . گندهارا رای شرقی و شمالی در قرن ۱۵ مسیحی برخلاف تسلط مغول ، در محاربات مقاومت شدیدی بروز میداد ، و ازان جمله است محاربات شیخ پایزید ( پرروشن ) و پسران او ( شیخ عمر و شیخ جلال الدین ) واحفاد او در مقابل مثل ها ، ولی متاسفانه اختلاف های مذهبی و ظهور مبتدعین و مجتهدین متعدده دینی و نفاق های داخله ، اسباب شکست این مقاومت ها گردید هکذا جهادهای ملی یوسف زهی ها بعد از طی تقریباً ۱۲ سال در مقابل مغولها بهمان علت اختلافات داخلی عقیم ماند . مشهور ترین حکمرانان محلی یوسف زهی ها ملک احمد کبجولی و ملک علی اصغر خان بود که ولایات سوات را اشغال کردند . یوسف زاهی ها درین محاربات داخلی اگرچه بفتح باجور و بونیر کامیاب شدند ؛ ولی این نفاق های داخله فرصت بدست مغولهای هند داد که بنیاد آنها را بر اندازد ، ملادر ویزه معروف دریند کرت الا برار خود ازین نفاق ها و محاربات مبتدعین و مجتهدین داخلی

بابک لحن مذهبی سخن میراند . انتشار دیانت مقدسه اسلام در درهای دشوار گذار کند هازای شمالی نیز در همان قرنهای ۸ ، ۹ هجری بکلی تعمیم یافت . ظهور دولت هوتکیه قندهار در اوایل قرن ۱۸ مسیحی تأثیری در وضعیت کند هار یانه نمود ، چونکه مساعی و همم دولت مذکورده فقط مصروف مسایل ممالک غربی و تسخیر مملکت فارس بود . اما نادر شاه ترکان بعد از سقوط دولت هوتکه در همان قرن کندهارارا بغرض فتح هند بامشکلات زیادی عبور نمود ، و چندین بار در حدود خورد کابل و سنگهار و خیبر و پشاور معروض هجوم های شدید اهالی وحقی دوجار - و قصد افراد گردید . تشکیلات قویه دولت ابدالیه قندهار ، بعد از چندین قرن اختلافات داخله و تجاوزات خارجه را برطرف ، و مملکت افغانستان را بتوحید اداره موفق ساخت ، و منجمله کند هارا بصفت عمده ترین ولایات افغانستان قسد عام ۴۰۰۰ وده بعد از کمی کابل سمعت پایه تختی امپراطوری افغانستان را کسب کرد . این اهمیت سیاسی کند هارا تا نصف اول قرن ۱۹ مسیحی برقرار بوده وبعدها رو باسخط رفت .

در سال ۱۸۰۹ مسیحی اولین سفارت دولت انگلیز در پشاور شرفیاب حضور شه شجاع شده ، و معاهده نخستین بین دولتین امضا شد . در سالهای ۳۴ - ۱۲۴۴ قری بواسطه فتور خاندان احمدشاهی و مشغولیت داخلی برادران وزیر فتح خان رنجیت سنگه انک را تا کشمیر بهمان تفصیلی که در مجله ۹ گفتیم اشغال نمود ، و در ۴۹ - ۱۲۵۰ قری = ۱۸۳۴ مسیحی پشاور و نواحی آن را استیلا کرد اما ژنرال اویتا بل در سنه ۱۸۴۸ مسیحی این ولایت را ضمه حدود دهند انگلیزی نمود . معاهده لاهور ( ۱۸۳۹ مسیحی ) تمام حصص انک ، پشاور ، یوسفزی ، هشت نگر را تا حد خیبر باولایت کشمیر ار کندهارا مجزا نمود ، محاربات اولین افغان و انگلیز در سالهای ۳۹ - ۴۰ - ۱۸۴۲ مسیحی آغاز نمود ؛ و تلفات تاریخی

باردو های منہزم بر تپائی در ولایت کندھارا وارد شد . ( ۱۸۴۲ مسیحی )  
در بلوای عام ہندوستان پشاور مخزن قوا بود ، سر جہن انگلیز لازم دید برای  
حفظ حصص باقیماندہ شمالی ، پشاور را بدولت افغانستان واگذار نماید ، ولی  
اتفاقات نگذاشت . حرب دوہمین افغان و انگلیز نیز بدو آ در ولایت کندھارا  
شروع کردید ، و ماہدہ کندمک ( ۱۸۷۹ ) درہ خیبر را تا کنار شرقی لندی  
کوئل از کندھارا جدا نمود ، در پتمبر ۱۸۷۹ مسیحی سفارت انگلیز در کابل  
مصادف ۳۰ ن حادثہ تاریخی کردیدہ و تعاقباً شہر بالا حصار کابل در معرض عتاب  
حکومت انگلیز واقع کردید و بعد از آن مطابق ماہدہ ۱۸۹۳ مسیحی وحد بخشی دیورند  
علاقہ ای - سوات ، باجور از کندھارا منزع کردید ، و حالاً امرای مقتدر آن مناطق  
مستقلہ از قبیل نواب دیر ، پادشاہ سوات بعنوان امرای دوستدار مجاور انگلیس  
امرا عمر بنیانند . حرب سومین افغان و انگلیز در سال ۱۹۱۹ مسیحی ہم از ہم  
جہات زود تر در ولایت کندھارا مشتمل کردید ، و اہالی شجاعت زاید الوصفی  
در دفاع وطن از خود بروز داد .

والحاصل ولایت کندھارا یکی از منابع قدیمترین نژاد پختانہ و دارای افتخارات  
یک تمدن تاریخی افغانستان بودہ ، از حیث پولتیک و اقتصاد از مهمترین ولایات  
او بشمار میرود .



### تشکر

از جناب ادیب فاضل آقای سردار عبدالعزیز خان بسمل دیروز و حیرت کنونی مدیر خارجه هرات و جناب شجاعت مآب عبداللطیف خان قوماندان عسکری سمت شمالی و جناب میرزا سخنی داد خان مکتوب نویس حکومت غوری که از طریق قدرشناسی بعالم عرفان و ادبیات وطن این انجمن را باهداء بعض کتب نفیسه و یک ماه معاش خود را بطور اعانه ممنون و ابراز عواطف صمیمانه فرموده اند ، انجمن ادبی بوسیله این مختصر از ذوات عالی شان تشکر نموده از دیاد امثال لایق شان را در وطن از خدا تمنا مینماید .

### یاد آوری و پیشنهاد

آقایان طلبه مدارس ، اهل ذوق و سایر محترمین که بنویسند کی و شاعری شهرتی ندارند هر گاه بطور اظهار فضل و اراده نمودن نمونه های آثار منظوم و منشور خویش در موضوعات مختلفی از قبیل ، اخلاقیات ، اجتماعیات ، تاریخ ، فکائیات ، و ردیگر حصص مختلفه علوم ادب آثار و مقالاتی باین انجمن بفرستند انجمن ادبی بطور مسابقه آثارشانرا حکمیت کرده برای جایزین نمره اول و دو مکافاتاً یکساله مجله کابل را با اشتراك مجانی تقدیم خواهد نمود و ضمناً در صورت برجسته کی و خوبی آثار مذکورہ یک شئی نفیسی از قبیل ، تصاویر مناظر بدیعه یا ظروف و غیره اضافه خواهد شد .

فصلنامه مجله دهم

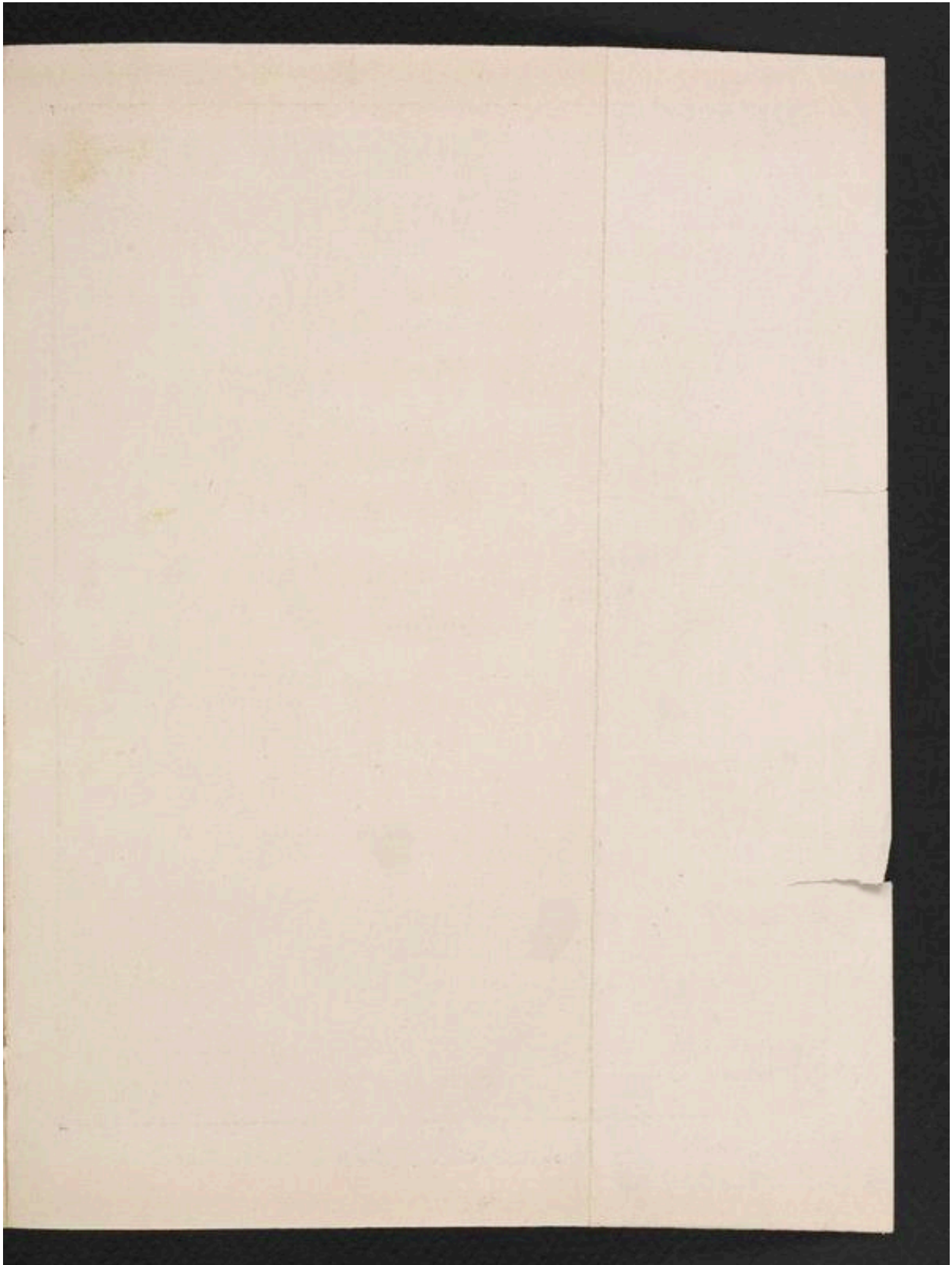
| ( صحیح )           | ( غلط )                     | سطر - | صفحه |
|--------------------|-----------------------------|-------|------|
| Depressifs         | Elepnessifs                 | - ۱۶  | ۲    |
| Enervement         | Eneruewt                    | - ۱۹  | »    |
| Cenesthesique      | Cenethepq                   | - ۱   | ۳    |
| Emotion            | Enotion                     | - ۱۱  | »    |
| Reflexe            | Réflisce                    | - ۱۱  | ۴    |
| از آن احضار        | از احضار                    | - ۱۶  | »    |
| بجرتی              | بجرتی                       | - ۱۴  | ۵    |
| Incliaison         | Inclinussion                | - ۸   | ۶    |
| ( نازان ، ناملات ) | Affectivite                 | - ۱   | ۷    |
|                    | ( افکتونیه )                |       |      |
| Activite           | Activite                    | - ۳   | »    |
| ( فعالیت ، زندگی ) | ( تمام احشای عمومی را خدی ) |       |      |





از منظر بل درونته جلال آباد

مطبعه عمومی





## یاد آوری

حضراتیکه باشتراك سال دوم مجله کابل منابیل باشند قبل از اختتام سال اول بالیستی  
ورقه اشتراک و رسید معاوضه قیمت سالانه مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات  
سال دوم بخدمت حضرات نخواهد رسید . دفتر انجمن ادبی



## یاد آوری و پیشنهاد



انجمن ادبی حفظ و تدوین لغات و اصطلاحات مخصوصه زبان افغانی و فارسی  
کوهستانی وطن را در نظر دارد .

هموطنانیکه بمقصد خدمت بزبان و ادبیات ملی انجمن ادبی را درین راه کمک  
موده وقتاً فوقتاً یکمقدار لغات و اصطلاحات و طنی را اعم از افغانی یا فارسی  
که مطابق بقواعد اصلیه زبان متعارفی ملی بوده و بین نویسنده گان فعلی معمول  
و متعارف نباشد ترتیب داده و باین انجمن اهدا بفرمایند متشکراً برسم یاد کار  
بر علاوه اظهار قدر شناسی بکدوره مجله کابل رایگان بآنها تقدیم خواهد شد .





شماره یازدهم

مجله ایست ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
آدرس

محل اداره : - جاده ارگت ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .  
مخابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : - کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوند انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

ولایات داخله

» خارجه

طلبة معارف وطن که حاضر نموده های ۳،۲۰۱

باشند

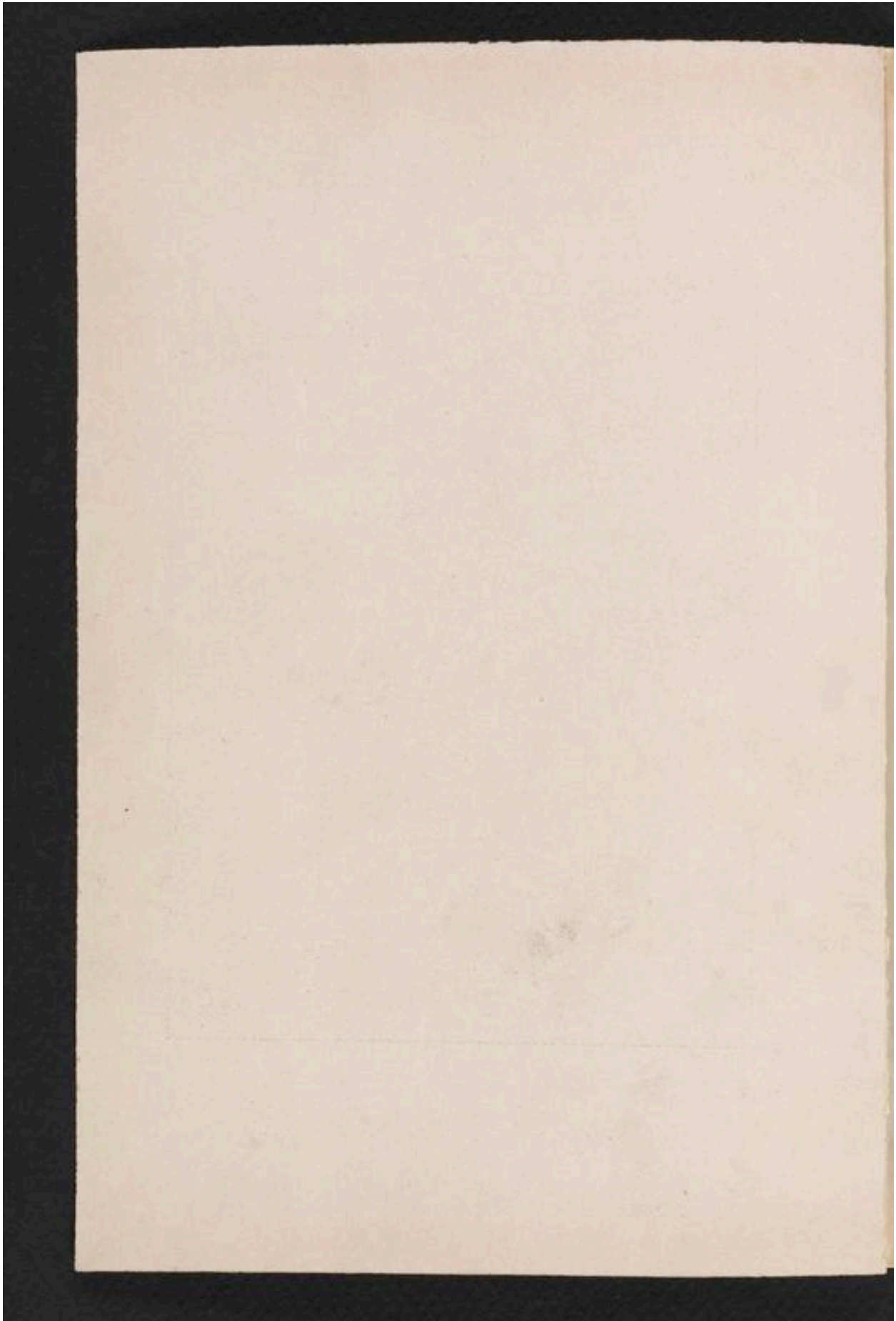
سائر طلبه معارف وطن

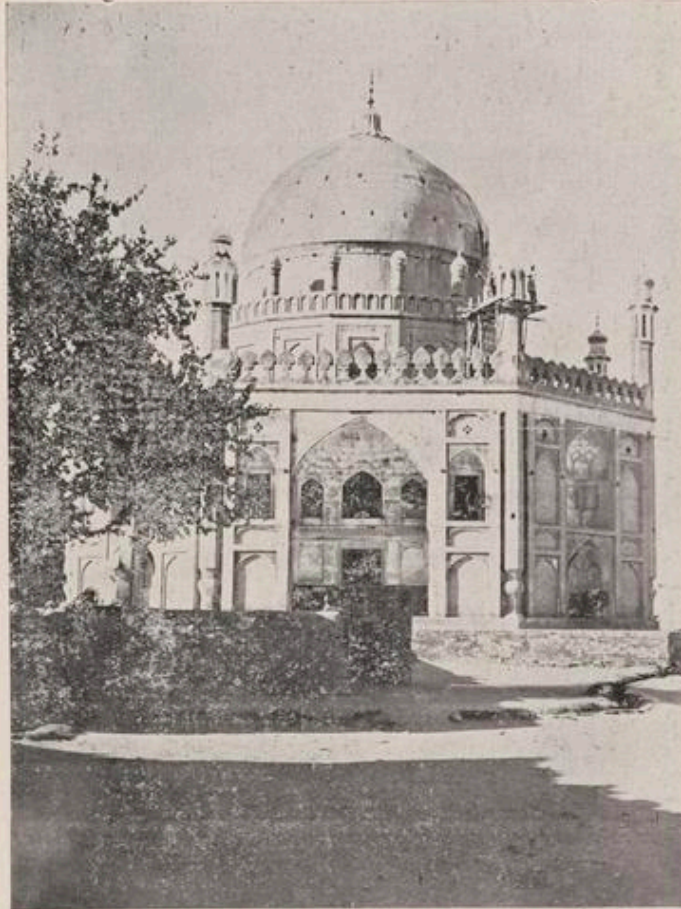
۲۷ ذی‌حجه ۱۳۱۱ هـ ق = ۱۵ جل ۱۳۱۱ هـ ش = ۴ اپریل ۱۹۳۲ میلادی

## فهرست مندرجات

| صفحه    | نویسنده                 | مضمون                         | نمره |
|---------|-------------------------|-------------------------------|------|
| ۱ الی ۶ | غلام جیلانی خان اعظمی   | دین فطریست                    | ۱ :  |
| ۶ > ۷   | سرور گویا               | شهریار شاعر                   | ۲ :  |
| ۱۰ > ۱۴ | عبدالمک خان             | کوئته و صدمین سال فوت او      | ۳ :  |
| ۱۲ > ۲۳ | جناب مستغنی             | احتیاجات عصری                 | ۴ :  |
| ۲۳ > ۲۸ | ترجمہ محمد بشیر خان     | قضایای اجتماعی در اطراف مدینت | ۵ :  |
| ۲۸ > ۳۱ | عبدالله خان افغان نویس  | فضای فراموش شده               | ۶ :  |
| ۳۲ > ۳۳ | اقتباس از دانشکده       | پادشاه فیلسوف                 | ۷ :  |
| ۳۴ > ۳۷ | اعظمی                   | عفت زبان                      | ۸ :  |
| ۳۷ > ۴۳ | محمد کریم خان قاضی زاده | دیانت و تہذیب اخلاق           | ۹ :  |
| ۴۴ > ۶۱ | میر غلام محمد خان غبار  | افغانستان و نگاہی بتاریخ آن   | ۱۰ : |
| ۶۱      | انجمن ادبی              | تقدیر و تشکر                  | ۱۱ : |
|         |                         | تصاویر                        | ۱۲ : |







« مقبره شهنشاه معروف افغان احمد شاه بابای بزرگ ، در شهر قندهار که اینک  
مجدداً از طرف بلدیہ قندهار ترمیم و تزئین میشود . »

|  |                  |  |
|--|------------------|--|
| <p>اشترک</p> <p>کابل : ۱۲ افغانی</p> <p>ولایات داخله = ۱۴ »</p> <p>خارجه = نیم پوند</p> <p>انگلیسی</p> <p>طلابه معارف نصف قیمت</p> | <p>مجله کابل</p> | <p>آدرس</p> <p>محل اداره : جاده ارگک</p> <p>انجمن ادبی</p> <p>عنوان تلگرافی : کابل انجمن</p> <p>مخابرات : با انجمن</p> |
|--|------------------|--|

مجله ایست مآهوار : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۵ حمل ۱۳۱۱ ش = ۴ اپریل ۱۹۳۲ م

دین فطریست بقلم غلام جیلانی خان  
( اعظمی )

طوری که در عالم حیات اغذیه ، احساس حب ، بغض ، تجمل ، دیگر شهوات و خواهشات متعاقب بیکی از امور مادی یا معنوی فطری انسان است ، حس پرستش و تدین نیز جبلی و فطری انسان بوده و نوع بشر خلقتاً مفلور باین کیفیت مقدس می باشند .

عقول نارسای ما به طوری که فهمیده نمیتواند انسان چرا حسین و جمال ، نغمه های دلکش و نوا های خوب ، صنعت بدیع و غیره را دوست میدارد ؛ همچنان نمیتواند از روی کدام قاعده ریاضی یا فلسفی این عقده را حل کند که چرا پرستش و علاقه داشتن بدیانت اسباب خوشنودی و تسکین روح و قلب انسان میشود ؟ عقل محدود بشر نه تنها درین مورد بلکه در بسیاری مطالب عمده هستند که هنوز از رسیده گی عاجز مانده و ضعف خودش را در احاطه بکم و کیف این عالم

بزرگ و بر امرار خدائی تسلیم و اعتراف می نماید .

وقتا که انسان از روی انصاف و تعقل محدودیت و عجز امور عقلانی خویش را قناعت حاصل نمود ؛ میتواند بکمال صداقت و فروتنی بمقام بلند تدین و پرستش تقریب و تسلیم نماید که دین محبوب فطری ماست .

مسئله عقیده بدایات و حس شریف پرستش از ان کیفیات بزرگ و قدیمیست که وجود آنرا با پیدایش نوع بشر میتوان توانا ادعا نمود ؛ چه تاریخ ادوار حیات امم هیچیک قوم و دسته را از طبقات بشریت عاری از وجود این حس شریف نشان داده نمیتواند ؛ ولی تنها اینقدر بوده است که طرق این تجسس و اصول این پرستش در طبقات بشری مختلف و متباین بوده و هر قوم در اثر تحریک و آرزوی همان احساس مقدس فطری بمقصد حصول وصال محبوب و مطلوب و روحی خویش بقدر عقول و مفکوره شان در راه های مختلف پویان گردیده و متوسل بیک چیزی شده و آنرا نقش قدم محبوب حقیقی دانسته سرنیاز و عبودیت مقابل آن منکسر ساخته اند .

مثلاً : قومی اجرام فلکی و برخی عوامل زمین و بعضی قوت و جبروت و دسته بت ها و هیاکن مصنوعی و غیره را پرستیده اند . بقول شاعر شرقی :  
که معتکف دیرم و که ساکن مسجد ، معلوب توئی کعبه و بت خانه بهانه .  
هرگاه ما در طبقات وحشه و جاهل یا صنوف ممتازه و عاقل انسان ها نظر میکنیم می بینیم یکی با وجود فقدان عقل و دلیل تراشی و دیگری با وجود خورده بینی و منطق عقلی هر دو بیک اراده غیبی و احساس غیر اختیاری بطرف دین و پرستش پویان بوده اند : طبقه اول بدون تفکر و تعقل و صنف ثانی از خسته گی و ضعف عقل و مفکوره باستانه مقدس دین سرعجز و انکسار سوده و هر دو بلا اختیار جنبه عبودیت و تسلیم درین مقام مقدس سوده اند البته معترف میشویم که این کیفیت



مقدس آتش فیروزانست که در اعماق روح ما تابیده و حرارت آن ما را بلا اراده درین راه غیر مفهوم می کشاند و ما بایستی ندانیم برای چه میرویم ؟ و بکجا منتهی و متصادف خواهیم شد ؟

این حسن شریف و خصلت بزرگ که جز حس فطری انسان تا امروز دیگر تعبیری از طرف عقلا و فیلاسفر بزرگ نیافته البته بایستی ما مطابق مفکوره و فیصله دانایان مذهبی خویش آنرا تعقیب و تقییس نمائیم ! چه یکی از محققین اسلامی میفرماید :

دین و ایمان را بود دل جایگاه و ندران جز حق کسی را راه نیست  
دین و ایمان رشته از مهر اوست کس نسا زد قطع کردن غیر دوست  
محققین و مصلحین اسلامی بفلسفه تدین قطع دارند که روح انسان خلقتاً از امر و جلوه از جمال الهی و قطره از فیضان بحر بی کرانه وحدت خدائست ! لذا اگر ما عقل و افکار خویش را از ذلت و سرگردانی وارها نیده و معترف میشویم که این عالم بزرگ خلقت را مدبری و این مخلوق را خالق و آفریده گاریست ! آنگاه بسهولت میتوانیم عظمت مقام روحانی خویش را فهمیده و این هیجان و تشنه گی روح خود را بوصول محب و مطلوبی که مبداء و منشأ این روح عالی ماست مرتبط دانسته و حس پرستش را یک کیفیت فطری یعنی یکی از خواص فطری روح خود خواهیم شمرد یعنی روح ما مجبور است بنقطه مرکز اصلیه خویش تمایل داشته باشد ! هر گاه ما ماهیت و کیفیات خصوصی روح خویش را عقلاً و منطقاً فهمیده نتوانیم جای تفکر و دلنشگی نیست ! زیرا عقل و حواس ما در پرتو اشعه تابناک این کیفیت مقدس مثل شیشه چراغ الکتریکی بیش نخواهد بود ! پس نباید این کیفیت مقدس یعنی روح آنقدر شی غیر مهم باشد که عقل ما یعنی این آله اجرای مقاصد روح آن عامل بزرگ متبوع خود را

بشناسد !

پس در صورتی که عقل ما انصافاً از معرفت روح باید عاجز داشته باشد طبعی است که از عشق و خصوصیات روح که یکی از آنها حس پرستش و علاقه بآندین است عاجز و بی خبر می ماند .

یکی از متصوفین اسلامی میفرماید : همین روح بزرگ که در مسند وجود ما حکمرانی می نماید ناشی از پرتو ذات احدیت که بمشیت و اراده بالغه وی درین قالب مادی داخل شده و انوار تابناکش اعماق و زوایای تیره و یخس ما را مشعشع و متحرک ساخته است تا ما در تائیر قوانین خلقت و احکام الهی بوظائف حیاتی و مخلوقیت خویش قیام کرده واجبات بشری را ایفا نمایم . ولی اگر این روح مقدس یادی از بیدار و منشاء خویش می نماید طبقاً بیک هیجان و طپایشی می نماید که عقل و حواس ما از درک آمال وی عاجز است صرف ما اینقدر می توانیم که بوسیله پرستش و توجه بساحت معظم کبریائی قدری وی را متسلی و آرام سازیم .

یعنی آنچه درین مطلب عقل و محسوسات ما خدمت و کشفیاتی میتوانند اینست که روح ما مارا بیک حرکت و اراده غیر شعوری بعشق پرستش و آندین بیک عالم غیب و بلند تر از محسوسات ما وادار می کند .

وقتا که آتش مقدس دین و اشعه تابناک پرستش در کانون سینه ما مشتعل میشود می بینم عقل و ادراک ما از فهم این کیفیت عاقل و بیگانه مانده و ما واله و مجذوب بکیفیتی بشویم که لذت آن را بهیچ یک وسیله شرح داده نمیتوانیم .

علمای روح شناس کنونی میگویند روح ما عظمت می پرستد ، عشق بآندین یکی از خصائص روحی بوده و حل این معما وابسته بمعرفت ما هیت روح خواهد بود !

تاریخ نشان میدهد! قبل از بعثت انبیای کرام هم در بشریت حسن تدین و عشق پرستش موجود بوده ولی این عشق و علاقه بقدر رشد عقلی انسان ها بمرور زمان تکامل کرده انسان را از پرستش اصنام بمحبت خالق انام رسانده است ولی محرك و مربی در راه این عشق مقدس یکی بوده است.

گواه بزرگ این قصد همانا واقعات ام آشوری و اصراب قبل الاسلام است که می خواستند آتش افروخته قلوب خودشانرا بآب زلال پرستش سرد و تسکین کنند ولی از نارسائی هوش دست طلب بدامان بت ها و هیاکل خود ساخته خویش زده طرق آن سرچشمه فیضان حقیقی را نمیدا نستند؛ تا در بر تو فضل و رحمت الهی استعداد بزرگ وضیر عالی حضرت خلیل الرحمن و محمد (ص) آخر الزمان بنور خلت نبوت نور و روشن شده، و بوسیله آن هادیان طرق توحید انسانها بگذر مطلوب و محبوب خویش را شناختند.

امروز در نتیجه انتشار علوم و فنون و تکامل ملکات عقلی و روحی این فلسفه بتدریج در تمام روی زمین منتشر و قبول خواهد شد که دین محصل ایمان است و ایمان یک امر وجدانی و یک رابطه قلبی است که میان فرد بشر و آفریدگار او حاصل میشود و هیچ فرد دیگر حق مداخله بدان امر نداشته و هیچیک قوه قاهره بقطع کردن آن رابطه قادر نیست. مدتیست در ممالک متمدن مغربی این فکر منتشر شده میرود و روز بروز بنفوز و انتشار خود می افزاید که دین فطری بشر است و بشریت بحکم این رابطه محکم و باطن خویش طبعاً باین جاذبه مقدس تسلیم شده و آخراً این فکر ممالک مشرقی را هم استیلا کرده رفته رفته دین از بغض و دشمنی اشخاص نجات یافته و مقام قدسی خود را بلااستثنا در اعماق روحها و دلها احراز خواهد نمود!

یعنی طوریکه فطری بودن دین را دیانت حقه اسلام تثبیت می نماید (فطرت الله

التي فطر الناس عليها) فرموده حضرت مخبر صم صادق است امروز در جهان تمدن طرفداران این عقیده نیز ظاهر شده میروند؟ در نتیجه میگوئیم خوشا بحال اقوامی که مثل ملت دیندار ما این عشق مقدس را از طریق استقامت و مقبول اسلامیت از سالیان متمادیست که در یافته و زمینه وصال محبوب حقیقی را باسنادهای زیبا و درخشنده شریعت کبرای اسلامی نصب العین خویش قرار داده اند . پس میگوئیم ای ملت محبوب این طریق مقدسیکه شما را نسبت بهمه کم گشته گان راه وصال زودتر بنزل مقصود و نقطه مطلوب میرساند آنرا ذیقمت بدانید ؛ و آنچه از عوامل جهل و اوهام غبار تاریکی را در تقابل خط مشی شما می خواهد حایل سازد آنرا با چراغ شریعت و نور احکامات قرآنی محو و نابود کرده براه مقصودتان بشتابید ؛ و دران ضمیر مقدسیکه تخم عشق و حقیقت را کاشته اید آنرا بخاشاک و اجزای مضره بغض ، نفاق ، حسد ، کینه ، والحاصل مطالب خلاف اخلاق مغشوش و مکدر نسازید ؛ تا ثمرات پاک و مقدس و مطلوبی که در نظر دارید بار آورده و بوصول محبوب خود نایل گردید .



بقلم سرور گويا

### شهریار شاعر

قيمت هر شاعری را از روی محیط زندگی و عوارض طبیعی آن محیط باید شناخت در ملت های ضعیف و مغلوب شعرای حماسی حکم سیمرغ و عنقا دارند ولی در ملت های غالب و فاتح که روح سلطه شوری در نهاد آنها بخشش قدرت است قهرآ شعرای آن ملت طبع حماسی داشته و شعر آنها دارای همان روح و همان صفات بارزه ملیست که میتوان آینه روحیات و زندگی آن ملت نامید پس به همین نسبت اگر نگارنده گان سیر و کاوش کنندگان ادبی ما در ادبیات افغانی و مان و سفاین شعرای فیخور و نامدار ملی آن یک سیر عمیقانه نموده زحمت تحقیق و تدقیق را بر خویش هموار نمایند آنوقت حقیقت حال را درک کرده و برای خود ادبیات شاندار و آبرومندی را قایل خواهند شد ورنج های فراوان «ستر جوزف و راورتی» را که بفرص تحقیق و تفحص از دور دست ترین نقاط عالم سفر نموده و از دامان جبال و سینه کوهساران و سیاه خانه های قبایل چادر نشین کوچی افغان مقصود و مطلوب خود را که تدوین تاریخ ادبیات افغانی و شناختن روحیات افغانها از روی آثار و اشعار شعرای ملی آن باشد، تقدیر خواهند نمود. شاید ناامروز غالب هموطنان ما از قیمت آثار و اشعار و سوانح زندگی شعرای بزرگ و نامدار افغانی بی خبر بوده و برعکس آن در بزرگترین پایه نخت های عالم چندین مرتبه سفاین اشعار، خوشحال، حمید، رحمان، شیدا، سلیم، نوروز و غیره طبع گردیده است. در نخت همان تاثیرات محیطی و کوائف روحی و استعداد طبیعی این مملکت است که حتی سلاطین نامدار و کشور کشایان معظم این مملکت

قریحه ادبی و ذوق شاعرانه داشته و از خود دیوان های منظوم و سفاین اشعار  
بیادگار گذاشته و گذشته اند . و از آن جمله است شاهنشاه بزرگ افغانستان  
امام حضرت احمد شاه کبیر که در پرورش آن محیط زندگانی او اندک قصوری  
نورزیده از یکطرف و اجداد روح سلحشوری و کشور کنائی و از سوی دیگر  
مالک افکار عالی و قابلیت اداری و جهان بینی بوده و با این همه صفات عدیده قریحه  
نفیس شعر و شاعری را نیز داشته و در لسان افغانی در سبک ادبای طراز اول آن قرار  
گرفته است و تنها این شهریار هوشمند است که شرافت شمشیر و فضیلت قلم را  
در یک میزان معتدل محافظه نموده و روزگار با افتخاری را بداشتن این دو فضایل  
عالیه سپری کرده است اینک از حسن اتفاقات درین روزها دیوانی از آن شهریار  
بزرگ بدست ما افتاده و مطالعه آن ما را مسرور نمود دیوان مذکور طولاً  
۱۴ سانتیمتر و عرضاً ۱۰ سانتیمتر است جلد آن چرم نسواری و شیرازه آن  
قیتیان وطنی که سابقاً بافتن آن در کارگاه های وطن معمول بود . رنگ  
حواشی کاغذ آن زرد چینی و متن آن طلاکوب و اصل آن خان بالغ خوقندی  
بخط زیبای نیمه درشت در تعلق از سر تا پایک دست نوشته شده است که  
اندک تفاوتی محسوس نمیشود و ابیات مندرجه آن دارای سه قسمت است قسمت اول  
قصاید و قسمت ۲ غزلیات و قسمت ۳ مخمات و رباعیات که عده تمام اشعار آن  
( ۳ ) هزار فرد است و در مقاطع ابیات که احمد و گاهی احمد شاه تخلص  
میکند و درینجا محض برای تین یک غزل آبدار او را انتخاب نمودیم باری  
اگر وقت مساعدت کرد البته در آتیه قریبی دیوان این پادشاه بزرگ بطبع  
خواهد رسید .

غزل

نن بیا همی د کگذار به ننداره خم      چه لباره سره خویش همکناره خم  
توری ستر کی سره لبانوشنه خالونه      ستاد لب به می و مست و مستانه خم  
مست درخت دچندن زلفی بنهماردی      رقیبان که غایب جچی سر بریده خم  
هله لاند ترهسانی اوس فی مهوت یم      چه دافتح می روزی شوه نن بنکاره خم  
چه رقیب د رقیبانو خدای فنا کر      به توری دینو یارانو همواره خم  
چه بر کری می خدای لاس برقیبانو      ترو به زه دهند برلور به نماشه خم  
چه دهند دملکوفتح می روزی شوه      نور ایران لره بتوغ به نغاره خم  
پردا کری دادی خدای نشی پنبان      ترنگین می ایران لاند شاهانه خم  
معشوق دایران دیر ترکی شوخ      خدای چه را کی ترکی هندته دوباره خم  
زه تسخیر دولايت دخدای به داد کرم      به مدد دحبیب همه خواه تازه خم  
چه خما دولايت فتح روزی شوه      ترو بخه دیار لنازه کناره خم

ز احمد دنیا فانی گنم چه نشته

د نیا فاته لایمان بسره خم



بقلم عبد الملك خان

### گوته و صد مین سال فوت او

روزی که چمن سرسبز و دمن رنگین است ، کلمی جوشد و ببل می خروشد ،  
جان الم بوستان ادب و ادبیات المانرا پژمرده ، و سحاب ماتم آسمان شعر و  
شاعری ایشان را تیره می سازد .

دوم حمل روزی که از طبیعت درخشان آن جهانرا منور و تابان می بینیم ،  
تاریخچه ادبیات المان خاتمه حیات ادیب محترمی را چون گوته به پیشگاه اولادهای  
با فضل و معرفت خویش تذکار می نماید . ملت المان يك عشق پاك و عاطفه بی آلائی  
نسبت باین مهرد فاضل خود دارد که البته اخلاف آن نیز این علاقه شیرین را  
حفظ و صیانت خواهند کرد ؛ چه رشحات قلم این ادیب زبردست نخواستن  
ادبیات المانرا سیراب و شاداب گردانید .

حقیقتاً گوته یکی از نابغه های ادبی دنیاست که در قرن هزدهم مانند آفتابی  
طلوع و تاسالیان دراز ملل حیه اروپا را مرهون احساسات ادبی و فلسفی خود  
نمود . انصافاً اگر نظری به سوانح و شاهکارهای زندگانی این مرد برجسته  
انداخته شود لایق تقدیر ، و مقام بلند این ادیب دانشمند با رأ عموم مظهر  
تمجید است .

یوهان و کفگنگ گوته Y. W. Gaethe در ۲۸ اوت ۱۷۴۹ به فرانک  
فورت ماین ( یکی از شهرهای جرمنی ) تولد کردید مادر آن کاتارینا الیزابت و پدر او  
یوهان کسپار ، گوته که از مشاغل رسمی سبکدوش و ملقب به مشاور قیصر  
بود ، شاعر و الدین محترم خود را با ث معنوی که از ایشان برده تشکر نموده  
می گوید :-



از پدر خود وقار و نم‌وی زندگانی و از مادر خود طبیعت سرشار و ذوق  
 حکایه گوئی دارم . وقتیکه فرانک فورت در انستای جنگک هفت ساله از فرانسویها  
 تسخیر کردید خانه پدری خود کوشه را یک نفر منصبدار فرانسوی و کراف  
 توران ، اشغال نمود ، در این وقت برای طفل احساسات جدیدی تأدی می شود  
 چه توران دوستدار صنعت و شایق ادبیات و از این رهگذر در اطراف خود رسام‌ها  
 و دراما نویسان مشهور فرانسه را کرد می آورد و کوشه در این وقت خود را  
 بمطالعه درام‌های شعرای معروف فرانسوی و قوانین درامانویسی ایشان مصروف  
 میسازد . علاوه بر آن این سالهای جنگک یک معلومات بسطی برای کوشه  
 جوان نسبت به تناسبات سیاسی المان نیز دست میدهد .

درس و تعلیم او را شخص پدرش کفیل است و در این وقت کوشه یک قسم  
 رومان را به هفت زبان :- یونانی ، لاتینی ، فرانسوی ، انگلیس ، ایتالیائی ،  
 جرمنی و یهودی تألیف می کند و اثرات شعرای جرمنی را نیز مدققانه می خواند  
 مخصوصاً مسیح کلب شتک را پسند و به سبک او غزلیات و اشعار می نویسد .  
 پس از اینکه کوشه ، بر اثر تعلیم و تربیه والدین خود نمو و پائیناسیات خوبی اکتساب  
 فهم و ذکاوت کرده به سن ۱۶ سالگی ( ۱۷۶۵ ) در دارالفنون لیزیک داخل  
 و باسر پدر خود در دائره محصلین حقوق شامل شد . تحصیل حقوق به مذاق  
 کوشه موافقت نسکرده و همچنین به فلسفه رغبت پیدا نسکرده توجه او را علم اخلاق  
 و عادات جلب نمود و علاوه بر آن بر آرزو همان احساسات طمعی که در او بودیعت  
 گذاشته شده بود صنایع نقبسه را بحضور ه آدم اوبزر و مدیر مدرسه صنایع لیزیک  
 تحصیل کرد .

در لیزیک شاعر جوان برای اولین تجربه درامانویسی خود طبیعت عاشق را  
 در ۱۷۶۷ مجرمین متحد را در ۱۷۶۸ نوشت تمایلات طبیعی ایب را در کند

عشق دختر جوانی انا تارینا انداخته و او را به عروج مراتب ادبی راهبر گردید .  
۱۷۶۸ گوئنه بواسطهٔ مرض سختی که برای او عاید شد از لیپزیک عازم  
فرانک فورت شد تا در خانهٔ پدری صحت خود را اعاده نماید .

پس از مدت زیادی که از جنگ مرض مهلک نجات می‌یابد در بهار ۱۷۷۰  
عازم شتراس بورگ می‌گردد تا در آنجا فرمودهٔ پدر خود را بجای آورده  
تحصیل حقوق را تکمیل نماید . درین موقع باز گوئنه در ضمن تحصیل حقوق  
به طب و طبیعیات میلان می‌کند ( بلی این نما بلات گوئنه را یکی از مردان  
نامی علمای طبیعت میگرداند . )

گوئنه در این مدت رابطهٔ مخصوصی با « هرر » شاعر فاضل جرمنی پیدا میکند  
و می‌گوید که از مناسبات دوستانه هرر و افکار و اخلاق او متشکر است . پس  
از اینکه گوئنه تحصیل حقوق خود را تکمیل و درجهٔ دکتری را احصال میکند  
در بهار ۱۷۷۲ مدت ۴ ماه در محکمهٔ قضاء حکومتی کار و از آنجا واپس بطرف  
فرانک فورت عودت می‌نماید . بجز از سفرهای کم و کوتاه الی ۱۷۷۵ در مولد  
و مسکن ارنی خود می‌ماند ، این‌جا است که طبع سرشار گوئنه چون سیلاب ،  
حوضهٔ شعر و شاعری المان را مالا مال میسازد و بر دستهٔ اشعار و درامهای  
قیمتدار او می‌افزاید . نوشتن وقایع و سوانح گوئنه تفصیلاً کتابی است که  
خود او بنام « شعر و حقیقت از حیات من » در ۱۸۱۱ تحریر کرده است .  
بجملهٔ آثار و کذا رشات شاعر : —

درین وقت یک درام معروف او که ساختهٔ حیات یک جوان را در قرن ۱۶  
نشان میدهد و مجموعهٔ مکتوبهای که بنام درد های ورتر جوان نامیده است  
تحریر میشود . گوئنه در ۱۷۷۵ وارد ویمار و از آنجا پس از مدت کمی برتبه  
وزارت نائل می‌گردد . این دوره نیز شاهکارهای زیاد او را نشان میدهد .

پس از چندی این مرد فعال را بار های گران و وظائف رسمی ، تخریرات ادبی ، مواد علمی چون کان شناسی ، جراحی ، طبقات ، حیوانات ، نباتات خسته ساخته باعث زحمت میگردد ولوآنیکه به موسیقی و رسامی و نقاشی نیز مصروف بود ، مگر تفجر با طنی اورا آرام ساخته نمیتوانست . پس تصمیم سفر ایتالیه را مینماید و روم ، سیسل و ناپل را گردش نموده به ۱۷۸۸ پس به ویمار عودت میکنند و مشاهدات خود را بنام سفر ایتالیه شیرازه بند می سازد .

در سنه ۱۷۷۹ گوته و شیلر در مدرسه کارل برای اولین دفعه ملاقات می کنند . گوته با شیلر يك صمیمیت معنوی پرورده بود گفته می توانیم که گوته و شیلر چون دو برادر و یا دو ستاره درخشان بودند که در آسمان ادبیات جرعه می درخشیدند . شیلر پس از مراجعه فلسفه به ادبیات برای گوته مینویسد : - شاعر یگانه انسان حقیقی است و بهترین فیلسوف تنها يك کاریکاتور است در مقابل آن گوته به شخص خود جهان را به صورت عادی آن معاينه کرده تخریر و در اثرات خود با کمال بی آلاشی تصویر می نمود در حالیکه شیلر يك ادیب اید آل پرست بود .

گوته در ۱۸۰۵ از فوت ادیب معاصر و دوست جوان خود متأثر می گردد و نامه رسائی او به صحایف نوشته جانش می افزاید در سفر ایتالیه ، و سفر سومین سویس ، محاصره مانیس را در ۱۸۰۹ برشته تخریر می کشد .

گوته در انشای جنگ های ناپلئون و المان به تحصیل زبان عربی و فارسی مشغول میشود و يك مجموعه ابیات خود را بنام « دیوان شرق و غرب » یادگار میگذارد ، و به نسبت استقلال جرمن درام Epiménides Ernachen را تکمیل و در ۳۰ مارچ ۱۸۱۵ در برلین برای نمایش تقدیم کرد ، درین اواخر شاعر ( گوته ) با مساعیات زیادی خدمات صحیح خود را بوطن ارائه میدهد و لحظه آرام نمیشود . در ۱۸۳۲ در سال ۸۲ حیات خود Faust فاوست همان

اثری را که الماسها بعد از انجیل اولین کتاب معتبر دنیا میدانند بعد از دوره ۶۰ سال با تمام رسانید ، و در ۲۲ مارچ ۱۸۳۲ در بیمار بعد از مرض کوتاهی دنیا را وداع گفت . اطلاق کار و حجیره فوت او بهمان صورت اولی باقی است مگر دیگر حصه عمارت پر و عملو از آثار و اسباب او است که بنام موزیم گونته حفظ گردیده و ازان مرد نامی یاد می کند .

ملات المان این نایفه بزرگ و مرد تاریخی خود را با کمال محبت و صمیمیت استقبال و بنام او در دنیای مدینت افتخار مینمایند و از آنجا است که به مناسبت صد مین سال فوت ادیب المان ترانه های آتشین آن در فضای مملکت انعکاس و روزنامه ها ، مجله ها و عموماً عالم مطبوعات مقالات خودهارا چون برک سبز دردسته های گل پیچیده بر مزار شاعر محبوب نشر می کنند . ( ما هم بنام یک نثر ادیب ازویاد میکنیم . )

احتیاجات عصری

اثر طبع جناب مستغنی

دلا سر نه پیچی ز آداب هستی      بشر را ضرورت است اسباب هستی  
جهان است تعبیری از خواب هستی      چگگوید کسی آه در باب هستی  
توان تاباین رشته پابند بودن  
بکوشش توان شاد و خرسند بودن  
هستی توان کرد اظهار کوشش      بود فرض هستی نفس وار کوشش  
بود زندگانی و بسیار کوشش      حیات ترا هست در کار کوشش  
حیات است بی کار هم رنگ مردن  
چنین زندگانی بود سنگ مردن

بهتی هرا نکس که بیسکار کردد بود کر عزیز جهان خوار کردد  
اگر منصرف شخص ارکار کردد کر اقبال دارد که ادبار کردد

ندیدم کسی را که از کار مرده

ولیکن بود مرد بیسکار مرده

گرت زندگی نیست بهتر ز مردم تو خود را پندار دیگر ز مردم  
بملم ار نباشی نکسو تر ز مردم دگر خویش را هیچ مشمر ز مردم

رهائی نباشد ز حاجات هستی

تونی و همین احتیاجات هستی

شب و روز با زندگی کار داری ز کارش چرا وقت بیسکار داری  
به هستی اگر غفلت اظهار داری دروگر زسی و عمل عار داری

حرامت بود خوردن نان هستی

به بیسکاریت نیست امکان هستی

بهر قوم باشد سزا وار غیرت کند سر فرازت هر ~~س~~کار غیرت  
نمیرسد از سهل و دشوار غیرت به گاهی نسنجیده ~~س~~کار غیرت

بغیرت مهمی که یک فرد سازد

بقرآن کر آنرا دو صد مرد سارد

نداری مگر غیرت افغان نه تو؟ بهمت کم از قوم جاپان نه تو  
مخلقت باین قوم یکسان نه تو؟ که میگوید از نسل انسان نه تو

بصنعت چرا همچو جاپان نباشی

چو جاپان چرا محو عرفان نباشی

بهر فان گرت اند کھی هوش بو دی      بحرف کمالات اگر گوش بودی  
چو امروز اگر درهنز دوش بودی      با قوام دنیا هم آغوش بودی

بعام و معارف زدو ران گذشتی

ازین داشتی سبقت از آن گذشتی

بهر پیشه کما دی پیش گیرد      نصاب عمل اند ران پیش گیرد  
دران خویش را سبقت اندیش گیرد      اگر صید عقا ست از خویش گیرد

اگر فی المثل درد در مان نماید

اگر سر بسر مشکل آسان نماید

به جهنم آدمی خاک زرمی نماید      شبهه را شبیه گهر می نماید  
بکوشش روان بحر بر می نماید      بهر چیز سعیش اثر مینماید

کم از هیچ مخلوق مشمار خود را

توان داشتن قدر بسیار خود را

چه بود آنکه او را نه تدبیر کردی      اگر خود بر زاد تسخیر کردی  
فلک را در اندیشه ات پیر کردی      تو در دانش خویش تا خیر کردی

فلک پیش قدرت زمین می نماید

ملك سجده ات را کین می نماید

مندان تا جز از هیچ کردار خود را      شناس اینقدر قدر و مقدار خود را

ز خاک ای فلک سیر بر دار خود را      بلندی کزین پست مگذار خود را

ترا جوهری هست پنهان چه داری

نمایان کن آخر نمایان چه داری

کنون کار کن ای وطندار آخر      ز ملک و وطن رنج بردار آخر  
ترا شد کنون نوبت کار آخر      بسمی و عمل کوش و کردار آخر

تو بیکار آه ای خرد مسند تاکی

بیکار کسان محو تا چند تاکی

تو آخر مگر دست کاری نداری      ز بیکاریت سنگ و طاری نداری  
خرت مانده بیکار باری نداری      تو ای سنگ سود اشراری نداری

ز چیزی که اندر وطن کار داری

بگو تا چه چیزای وطندار داری

گرت کار خانه گرت کار باشد      چرا در وطن شخص بیکار باشد  
ز کسی اگر کس خبر دار باشد      نه افلاس باشد نه ادبار باشد

چو در ملک بسیار شد کار خانه

نخچید زن و مرد بیکار خانه

ز یک کار خانه که بنیاد گردد      از و اهل یک شهر دلشاد گردد  
ز یک خانه صد خانه آباد گردد      زرنج و غمش قوم آزاد گردد

ملازم شود جمع بسیار در وی

شود کارگر خلاق بیکار در وی

بیکار چرا طبع مائل نداری      چرا دست شل پای در گل نداری  
چو بیکاریت کار مشکل نداری      نخواهد دلت کار یا دل نداری

اگر کارت ای قوم و ملت نباشد

جز ادبارت از کنج عزت نباشد

نمائید شرکت بهر کار با هم ز کم کم شود جمع بسیار با هم  
شوید از سر راستی یاز با هم برانید از ملک اد بار با هم

چه کاری خود از دست يك فرد خیزد  
که از يك سواره کجا کرد خیزد

م-چو شد افراد و لشکر نماید صحایف شود جمع و دفتر نماید  
چو گل دسته گردید خوشتر نماید که شرکت هر کار م-تر نماید

نه يك خوشه عاقل بخرن گزیند  
نه دانا بيك جمع يك تن گزیند

به تنها نمائی چنین کار ناکی بسیاران نگردی میدد کار ناکی  
نکو و شی بی -ود بسیار ناکی نشینی بدینسان زیان کار ناکی

به تنها نمائی چه از کار حاصل  
که تنها نمائیند بسیار حاصل

گر این خانه را خلاق معمار گردد بشرکت معین و مدد کار گردد  
بهست م-م یاورد یاز گردد معین کلبنی چند کلزار گردد

چو افراد یکجا شد آبوه باشد  
چو شد سنگها سر بسر کوه باشد

هر وقت نیکو بود کار شرکت منافع کنند پیش تجار شرکت  
که دایم بود گرم بازار شرکت الهی شود قوم معمار شرکت

بی کار سازند بنیاد خانه  
کزین خانه میگردد آباد خانه



اگر ملتی کارخانه ندارد زن و مرد راحت بخانه ندارد  
تمتع ز کار زمانه ندارد از کار غفلت بهانه ندارد

هزاران چنین خانه بنیاد بهتر

چنین خانه ای خانه آباد بهتر

بشرکت قطاری چو سیار گردد بهر کار ملت مسدد کار گردد  
سفر فارغ از رنج رفتار گردد دلت بیغم از اسب رهوار گردد

بسرعت بهر سوی رفتن نماید

وطن خالی از دزدو رهن نماید

اگر شرکت راه آهن نمائی وطن امن از دست دشمن نمائی  
بهر گوشه دلخواه رفتن نمائی ز هر کلتنی گل بدامن نمائی

کند شهری آباد در هر ستیشن

کزو میتوان مایه جان خریدن

ازین رهبرت ای برادر چگویم ازین قاصد هفت کشور چگویم  
ازین بحر پوینده در بر چگویم ازین مرغ بی بر چگویم

هران ملک کاین برق جولان ندارد

یقین است کاندو بدن جان ندارد

ز دلت نکوتر تجارت نباشد تجارت چنین بی خسارت نباشد  
متاع ترا بیم غارت نباشد سزد گرجزاین هیچ کارت نباشد

تماشای هر بقعه هر دم نمائی

بخانه درون سیر عالم نمائی

نه سیر ترا رنج و آزار در پی      نه سهل ترا فکر د شوار در پی  
نه پای ترا ز حمت خار در پی      نه از رهنمات سوء رفتار در پی

مخالی نگر خواب و رفتن توانی

تو در عین رفتار خفتن توانی

ز کابل برد زود تا قند همارت      نماید بعین خزان نوبهارت  
چه اسرار در وی شود آشکارت      چه گویم ز اوصاف حسن قطارت

کند قوم و مات از و کام حاصل

از و میکنند مملکت نام حاصل

بسرعت چو سیر پسا پی نماید      سحر مشهد و دیگرت ری نماید  
بیک روز یک ساله ره طی نماید      کسی سیر زینسان کجا کی نماید

رفتار چون سرعت آهنک گردد

جهان پیش جولان او تنگ گردد

ز افغان متاعی با بران فرو شد      گران هر چه باشد با رزان فرو شد  
بی درد هر ملک در مان فرو شد      جهان هر چه دارد بد کان فرو شد

از و میتوان آنچه بهتر خریدن

دل هر چه خواهد میسر خریدن

بصحرا روان شهر همراه دارد      گدا اندرو مسکن شاه دارد  
ندارد چه چیز آنچه دلخواه دارد      دل هر چه خواهد از و خواه دارد

جهان هر چه دارد از و کم ندارد

ندارد همین یک ندانم ندارد

زقحط و غلا کشور آزاد سازد      دل جمع غمخیده را شاد سازد  
وطن را هر گونه آباد سازد      تمدن بهر گوشه بنیاد سازد  
بپای خری سیر و رفتار تاکی

بود انتظارت بجز کار تاکی

بهر گوشه مملکت نار خوام      قطاری بهر سوی سیار خوام  
نه از خارج این برق رفتار خوام      که از شرکت ملت این کار خوام  
بود زندگی آتشد آرزویم

که ریل وطن بگذرد رو برویم

وطن خواهد امروز سامان عصری      بلی درد عصری و در میان عصری  
جهان سر نه بچرد ز فرمان عصری      ضرور است گشتن ز باندان عصری  
که هر عصر دارد تقاضای دیگر

بهر فصل باب است کالای دیگر

ز خاک وطن نیست گلزار بهتر      و وطن از برای و طندار بهتر  
نمائی برای وطن ~~کار~~ بهتر      و وطن پروری از تو بسیار بهتر  
چمن را چنان قدر ببل شناسد

چنان کابلی قدر کابل شناسد

ترا تا بود جای آرام کابل      ز سبی تو روشن کند نام کابل  
ز علم تو حاصل کند کام کابل      کمان تو سازد نکو نام کابل  
وطن مرا ترا ای وطندار نیکو

بود جای بلبل بگلزار نیکو

وطن چون وطنخواه بسیار داری سزاوار نازی خریدار داری  
 ز کلبانک بابل اگر عار داری چون عندلیبی بسکزار داری  
 وطن را کند نام بردار ملت  
 گر اقبال بخشد گر ادبار ملت

شود خاص هروقت کاری بمردی سر آید بهر عصر صاحب نبردی  
 براید بهر ملک بیکروز فردی نمایان شود هرز مان اهل دردی  
 کند قوم ممتاز صاحب تمیزی  
 بهر مصر هر عصر خیزد عزیزتی

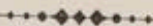
حکیمی کهی از دیاری براید یکی فرد از صد هزاری براید  
 ز قومی یکی اهل کاری براید ز کردی کهی شهسواری براید  
 سر آید بهر عصر کامل عیاری  
 براید کهی نادری از دیاری

کهی این نماید کهی آن ترقی که المان کنند گاه جاپان ترقی  
 که ایران کنند گاه طوران ترقی بنوبت کنند اهل دوران ترقی  
 بهر کس نصیبی ز دوران رسیده  
 کنون نوبت قوم افغان رسیده

دگر بس کن این قصه بسیار گفتی تو هر گفتی را دو صد بار گفتی  
 زهر چیز گفتی زهر کار گفتی اگر گوش دارد وطن دار گفتی  
 دگر پیشه گردان شعار خوشی  
 نکوتر ز گفتار کار خوشی

چه خیزد از ینگونه گفتار گفتن      مخاطب کند رنجبه بسیار گفتن  
 چرا گشته آخر ترا کار گفتن      چه کار آید اینگونه بیکار گفتن  
 بعلمت عمل ای نکو کار نیکو  
 که باشد ز گفتار کردار نیکو

تو هر چند طبع کهر بار داری      تو درجی ز در های شهوار داری  
 تو مرغوب هر طبع گفتار داری      تو شیرین تر از قند اشعار داری  
 تو یک لحظه مستغنی از جوش بنشین  
 زمانی زبان بندو خاموش بنشین



بقلم محمد بشیرخان منشی زاده

ترجمه از الفتطف مصری

### قضایای اجتماعی در اطراف مدنیت

مدنیت عبارت از تنظیم و تلفیق اجتماعیات است ، و آن وقتی حاصل می شود  
 که ارتقاء تدریجی یا نسبی در سیر علوم و فنون و تدبیر مملکتی جاده پیمای گردد ؛  
 مراد ما از سیر تدریجی یا نسبی این است که سلاسل نسبی یک بدیگر بنوعی  
 انسلاک پذیر باشد که در نظم و نسق آن خللی وارد نیاید ؛ یعنی درجه لاحق بصورتی  
 آغاز شود که مدارج سابقه ارتباطی داشته گره های متین آنرا استوار گرفته  
 تا از هم گسسته نیاید ، البته باین طریق ا کمال و تکامل مدنی صورت تحلیل  
 انتهای را ، در برگرفته ، مؤلف بایفای ارتقاء پذیر اعمال انسانی می گردد .  
 بی مناسبت نخواهد بود که در سیر این طریق ارتقاء یادآوری بعضی از حیوانات  
 را که در این راه مدارج ، ایفای وظایف نموده بلکه در مبادی می توان گفت

اعمالی در راه مدنیت بجا آورده ، و نمونه های امثال گردیده اند که دانایان این راه ، از عملیات قابل قسدر شان نذکار داشته ، در سیر مدارج از صکار روانیهای آنها تدوینات مسجل گذاشته اند ، مثلاً در راه معاش و شکار گشت و گذار یعنی تحمل خطرات و مصائب گز کا را ، برای حراست و ننگه بانی رمه ها از انواع چراشه بز را تعریف کرده اند ؛ و هكذا در راه مطلوب از سعی و عمل صف و قطار محارب و تعاضد نوعی مورچگان را وصف نموده اند ، در صنع و نساجی وجد و جهد زنبور عمل بیانات روشن داده اند ، حتی در امثال از حیوانات علیسا و تنظیم غایبوی شان و مثالهای قواء غضب و شهوانی بلکه رشک ( انبیاق داری ) در تمدد زوجات ، رقابت و حریفی آنها را نشان داده صد ها مثال دروس عملی و امثال حسی را که برای رحم و رافت در پرورش و تربیه صغار خود ابراز داده اند از مشاهدات اینگونه موضوعات عملی بلکه ذرایع مشهودی را در تمیزاتشان مینمایانند ، چنانچه علاقه سگت بصاحبش بسا او ضاع اخلاقی نشان داده موجب تمهید اخلاص و جالب محبت گردیده وفای خود را شهرت داده است ، همچنان از بعضی شادیمها اعمال شکفت آور و عجیبی بروی کار آمده و حیلله های غریبی استنباط نموده اند ؛ ذکاء فیل در ضرب المثل بانسانها آورده میشود . چنانچه بعضی علمان از این یک متعذر گردیده نادر بین حیوانات علیا و انسانهای متوحشه و منحطه از جاده ترقی فرقی بدهند بحدی که عالمی گفته بعضی از حیوانات مذکور در بعضی خصایل و کیفیات نسبت بانسانهای موخر الذکر سبقت بسته اند . اما علاوه بر اینکه فرق واضح در بین عمل انسان و حیوان موجود است ، نگارنده اعمال و ارادات حیوانات را غریزه کور کورانه دانسته و پیشرفت آنها را بدون کدام غایه و مقصود فی الذهن میدانند ولی انسان حقیقی در کار گذاری خویش موضوع

ونصب العین مدرکی داشته ، بیک غایب ذہنی طی مراحل مرام و اکمال ارتقا می ورزند .

چونکه از عادت نویسندگان متأخرین این است که هر گاه کلمه مدینیت ، را استعمال مینمایند مقصدشان از مدینیت حاضره است در مقابل وحشت ابام گذشته بشر ~~که~~ هنوز بعضی از انسانهای منحطه در عمق مذات ادبار آن گرفتار است ، موضوع بحث قرار میدهند ، و حالانکه وصول انسان باین مدینیت حاضره بعد از گذشتن ادوار خطیر است که تحقیق و استعلام تاحال غیر مقدور و بزرگترین اخبار آن از چشم تاریخ بشر پنهان مانده است چنانچه استاد ( جد بنجز ) ( ١ ) سه دور آنرا تقسیم می نماید که تعریف آنها قرار آتی است :-

( ١ ) دور تا-پیس یعنی هیاکل و مجسمه و مصنوعات مدینیت های قدیم بابل و فراعنه مصر که اینها بصورت غیر مودت و در یک دایره احتیاط و مخاطرات اجتماعی حیات بسر می بردند یعنی از صفوت و اتحاد نوعی و امنیت اجتماعی بهره و حاصلی نداشتند و اینان را بفقدان توصل و رجوع به بهبود یکدیگر معرفی می نماید و صاحبان اینگونه اجتماع مجبور بدفاع خویش علی الدوام مینمودند ، مثلیکه آنها را عالم متوحشی احاطه کرده باشد یا مزاحم و موانع حول و اطراف فرا گرفته تهدیدشان مینمود یعنی قوای این شعب اولاً متوجه محاربه و تضامن سیاسی از تا-پیس نظم عسکری بین افراد برای تغلب جمع خود و دفع اعدای شان یا بالفاظ دیگر

( ١ ) چنانچه هیکل نیز گفته یقین دارم که تاریخ را سه دوره است . اول دوره شرق و در آن دور هر واحدی حرب بود . دوم دور روما و یونان درین دور عده کمی از افراط حر و آزاد گشته اند . سوم دور ما بعد شان است که ازان بعد در این دوره سومین روح حریت خود را اشعار میدارد دولت و اقتصاد را نظم و نسق میدهد گویا مساعی جلیله دارد تا همه را حر و آزاد بگرداند که سرمنته این الیوم کلت لکم دینکم می باشد مترجم

به تضمین سلامت خودها مشغول بودند ، باز تا این هدف ها نشانه به تحقیق رسد دور ثانی آغاز مینماید ؛ اینان امتیاز سیاست منحصره داشته و تضییق را باقامت نظام عسکر آغاز می نماید . در بین شعب نیز از روی عقل ، شخص ، آزادی اختیار می نمایند ، چنانچه رجال آن دوره تحت انتقاد آمده از طرف تنظیم اجتماعی ، آنچه در آن دور از امکانات ضعف است اصرار می نمودند ؛ از امثال این دوره مدنیّت یونانی و رومانی است خصوص از عهد های آتنه ، روم با آنکه این دو مدنیّت چونکه ثابت و مستقر نبودند متوقف ماندند بایصال به دوره سوم ، اگر چه تروتی خارق العاده ، و مطمح الانظار و سامان طمع آور زیادی را جمع نموده بودند که نظری بصیر اقوام منحطه و حشی بر آنها افتاده خواستند تا بزودی ثروت شانرا در ربوده با انجای شان دریغی نداشتند - تا اینکه بر آنها عذاب ها آمده و تمدن و موجودیت شانرا بر باد فنا دادند .

ولی این دور سوم که ما در آن زندگانی داریم عبارت از دور اقتصادی و اخلاقی است چنانچه متخلفین بسی و کوشش درین دور سوم منہمک در شئون صنعت و فنون و جمع ثروت های اجتماعی میباشد ، و سرگرم استکشافات جدیده و طرق استخدام آنها ، در راه تعلیم و تربیه و نشر ثقافت عموم برا زنده است ، محتاج بتوصیف نیست که دول مترقی به تمدن امروزی ، باین نشئت نرسیده مگر بعد از مرور دهور در سایه وقوف و تجربات و آگاهی خویش ؛ آری دور ثانی به بونه گذاز انقلابات تصفیه شده در انتهای جوش و خروش اجتماعی از نهضت ادبیه اروپای اقتصادی قرنهای پانزده تا نوره یا نهضت فرانسوی سن بسن توارث بهتری در آنها حلول نموده ، این صور نافعۀ نافعۀ اشتغال وسیعی در خدمت مدنیّت و عمران که اطراف عالمرا فرا گرفته ، دورا دور راس المال ، شرکت ها و توزیعات مال التجاره ( شیوعه ) یکصوات ا کمال پذیر ، مجهز بلوازم اخلاق



و اقتصادی به تطورات عصر حاضر است که آنها را هدیه عصر خویش نموده توانست .  
چون در این بیان ما تقسیمات « جد نجز » را آوردیم از دو رهگذار بود (۱)  
نسبت به تقسیمات دیگران در شعب تغیر بلند ذهنی از جهتی و تبدیل عالی بنائی در  
تنظیم اجتماع از جانب دیگر بخشیده (۲) در آن واحد حسی و شهردیست . بهتر  
است در اینجا ما برای تزییر بعضی اذهان بآنچه حکیم فرانسوی متوفی ۱۸۵۷  
( کونت اوگست ) اسناد جسته اشاره ببریم یعنی از دستورها نیکه در فلسفه حسیه  
بمقتضای تاریخ بشری سر می نماید و آن عبارت از جا گرفتن انسان در مدارج عالیه  
این دو دوره است ، با سوابقی توطیه دخول به دورنهای سومین باشد ، پس  
دور اول نزد این حکیم دور لاموتی است یعنی روزیکه عقل بشری تفسیر اسباب  
و مسببات را مینماید ، درین دور انسان خرافی بوده عقل جزوی ابتدائی داشت ،  
و بطریق خالق و عنایه مباشر به دخالت آلهیه گردیدند ، زیرا تا زمانیکه ادراک  
انسان بدینگونه در فهم عالم باشد گویا هیچ راهی در مشی حصول علم صحیح نه بر آورده  
از علم معرفت در بین مسببات و اسباب را هرگز ندانسته و ارتقا مادی و معنوی را  
در بر نگرفته چرا که آن بدون علم صحیح محال است .

اما دور ثانی دور بحث در ماوراء الطبیعه است . . . . . پس شروع میکنند  
تفسیر دنیا را بقواعد و نظریات مجرد . . . که اکثر آخیران از نظر عمیق  
در بحار بی پایان اینجا برده اند ، هر چند ازین يك انکار نمیتوان کرد که عقل  
حزینت زیاد در این دوره حاصل کرده ، عبودیت کور کورانیه موهومات را هیچ  
دانسته بعبادت خالق گرائیده اند زیرا ازین صرف کردن اوقات در مسایل مجهول  
فی لکنه ، محجوب فی الجوهر بسا ضیاع اوقات می نماید . ولی دور سوم علمی  
وحسی است یعنی زمانیکه نظریات حل گردیده تجربه و مشاهدات جایگیر  
آن میشود و در این دور مشعشه قواعد کلیه استقرأ و ملاحظه ، شمولیت اعظم

دارد؛ ازین است که بشر ملتفت گردید که عالم حقیقی که امکان وصول بآن است بسیار وسیع است، و آن عالم بزرگ فرا گیرنده جمیع اوقات بوده و مصروفیت همه قوای ما را بآن اجازه میدهد تا مقاصد بلند و رتبه ارجمندی را بکبریم رهروان این طریق بآنخذ اساس بر حقایق متین برسیدن به مقامات محتاج به پویان و خواهان میباشند تا از اسرار فطرت و قدرت واقف گردند.

از اینجاست که تا درجات بسیاری انسان غلبه بکشف مطالب و غواض مادیه و بر حصص بزرگ امور معنویه حاصل کرده و برای بهبود و پیشرفت حیات بدنی و ارتقای اوضاع زندگانی بشر امروزه موفقیتی حاصل نموده توانسته اند.

بقلم عبدالله خان  
افغان نویس

### فضیله فراموش شده

( ۴ )

( ۱۶ ) ملا عمرا صاحب معروف به ملا عمرای کابلی فاضل معروف و دارای تصانیف عالی بوده بر فواید ضیایه مولوی جامی حاشیه مستقلی که موسوم به حاشیه کابلی است نوشته و طبع شده است مولدش لنگر وردک قومش ترکی سنین عمرش ( ۸۵ ) در سنه ۱۳۰۹ بدرود زنده گمی نموده و در لنگر علاقه وردک دفن است.

( ۱۷ ) ملا عمر صاحب که يك عالم جید وقت خویش و در علوم منطقی و هیئت و فلسفه و الهیات و ریاضیات صاحب تصانیف عمده بوده بر صدر احاشیه مستقلی نوشته و چاپ شده مولدش موشی لهوگرد سنین عمرش ( ۶۷ ) در سنه

۱۳۰۵ بدرود حیات نموده است در خود موشی لہو کرد مدفون است .  
( ۱۸ ) ملا وسیم گل معروف بہ ملا صاحب باسول صاحب تصنیف و تالیف  
و در علم نحو بر شرح ملا جامی حاشیہ موسوم بہ با ولی نوشته و بہ طبع رسیدہ  
مولدش باسول سمت مشرقی درسہ ۱۳۹۹ داعی اجل را لبیک گفته و در باسول  
علاقہ جلال آباد مدفون است .

( ۱۹ ) ملا سعد اللہ صاحب قندھاری عالم و فاضل صاحب تصانیف در علم نحو  
بر کتاب مولوی عبدالغفور و در تفاسیر برجلائین شریف حواشی نوشته و طبع شدہ  
مولدش شہر قندھار قوم او خروٹی درسہ ۱۲۰۹ بدرود حیات گفته در مقبرہ  
عمومی شہر قندھار مدفون است .

( ۲۰ ) قاضی عبدالحق صاحب افغان درسہ ۱۲۳۵ در وردک تولد و ایام  
شباب را در کابل و قندھار بوطن مالرف خود بہ تحصیل علم پرداختہ پس  
از آنکہ رتبہ کمال را نایل آمد برای سیاحت رہسپار ہند گردیدہ در علاقہ  
بہوپال نظر بہ فضیلت و تقوی مورد ظن عامہ واقع و در محاکم شرعیہ بہوپال  
منصب رسمی قضاوت بہوپال را اشغال و از تصانیف و تالیفات متعددہ خودش  
شہرت بزرگی حاصل نمود و بر قاضی سلم حاشیہ مطبوع موسوم بہ قبول مسلم  
علی شرح سلم بیادگار گذاشتہ و بر میرزا اہد کلان و تلویح توضیح وقابوس اللغات  
نیز حواشی دارد کہ بہ طبع نرسیدہ مولدش وردک قومش اندر در سنہ ۱۳۰۵  
جہان فانی را وداع گفته در بہوپال مدفون است .

( ۲۱ ) عبد الاحد آخند زادہ صاحب قندھاری فاضل معروف و بر نصر المدارک  
حاشیہ نوشته کہ بہ طبع رسیدہ مولدش شہر قندھار سن عمرش ( ۹۱ ) قوم او  
الکوزائی درسہ ۱۳۰۱ بدرود زندگانی نمودہ و در مقبرہ شہر احمد شامی  
قندھار مدفون است .

( ۲۲ ) مولوی عطاء محمد صاحب قندهاری فاضل عصر و در علوم معقول و منقول و الهیات و فلسفه و نحو و ریاضی بد طولانی داشته است و صاحب تصانیف عمده بوده بر عبدالغفور و قاضی سام و شرح چغینی و شرح نازی حواشی مستقلی نوشته ولی مولفات او تا هنوز بطبع نرسیده مولدش ارغستان قندهار سنین عمرش ( ۶۹ ) قوم اوشیخ محمدی درسنه ۱۳۰۲ عالم فانی را وداع کرده و در خود ارغستان علاقه قندهار مدفون است .

( ۲۳ ) احمد الله آخند زاده معروف به ملا صاحب کند یا عالم جید و در منطق و نحو و فلسفه و الهیات اختصاص تامی داشته است در منطق بر سلم و کتاب مولوی عبدالغفور حواشی مستقلی نوشته و بطبع رسیده مولدش کندیای علاقه کوهستان اباسین پشاور سنین عمرش تخمیناً ( ۷۰ ) در سنه ۱۳۰۱ داعی اجیل را لیک گفته در قصبه کندیای علاقه پشاور مدفون است .

( ۲۴ ) عبدالحق آخند زاده صاحب علی زانی ملقب باستاد کل در فضیلت و علم یگانه عصر دارای تصانیف عمده بود بر صحیح بخاری شریف و شرح حکمت و مطول و چاپی حواشی مستقلی دارد که بطبع نرسیده و نزد احفاد شان جناب مولوی عبدالکریم خان رکن جمعیت العلماء موجود خواهد بود مولد این فاضل مبرور شهر قندهار سنین عمرش ( ۸۰ ) درسنه ۱۲۸۸ بد رود حیات گفته و به مقبره عمومی شهر قندهار مدفون است حضرت قدوة السالکین ملا نجم الدین آخند زاده صاحب معروف به آخند زاده صاحب هده از جمله تلامذات آنها بوده در ایام جوانی در قندهار از حضور شان کسب تعلیم کرده است .

( ۲۵ ) عیسی الله صاحب مشهور به قاضی صاحب شمسپور عالم و فاضل در علوم فقه یگانه عصر بوده بر کتاب عینی موسوم به حاشیه شمسپوری کتابی نوشته و به طبع رسیده مولدش ( شمسپور ) در سنه ۱۲۹۸ بد رود حیات

گفته و در شمس پور علاقه جلال آباد مدفون است .

( ۲۶ ) ملا احمد صاحب معروف به ملا صاحب سنبت در علم و فضیلت یگانه وقت بوده بر کافیه ابن حاجب حاشیه نوشته و بنام سنبت طبع رسیده مولد سنبت علاقه ابا سین پشاور قوم او یوسف زائی سنین عمرش « ۷۲ » در سال ۱۲۹۹ عالم فانی را پدرود گفته مقبره او در سنبت علاقه پشاور است .  
( ۲۷ ) دارا شکوه آخند زاده عالم جید و در منطق و الهیات صاحب تصانیف بوده بر میرزا هند کلان حاشیه مستقلی نوشته که بطبع رسیده مولدش دنده لغمان - نین عمرش ( ۶۷ ) قوم او اسحق زائی در سال ۱۲۵۶ فوت و در دنده علاقه لغمان دفن است .

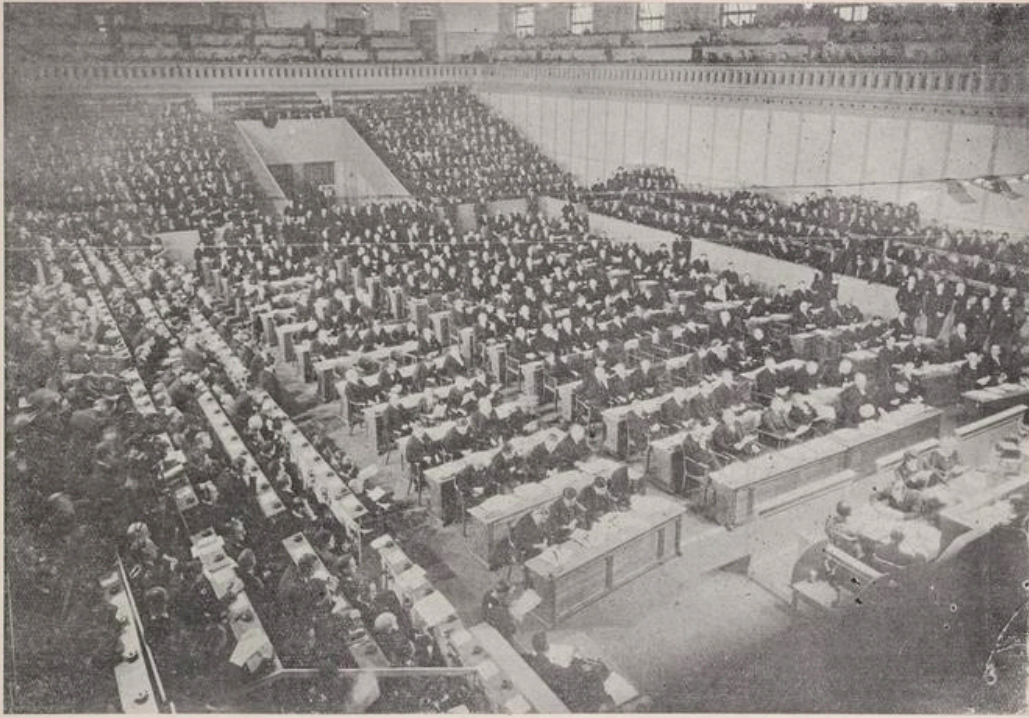
« ۲۸ » عبدالقدوس آخند زاده صاحب در نحو و منطق و فلسفه و الهیات اختصاص تامی داشته بر قاضی سلم و میرزا هند کلان حواشی نوشته ولی به طبع نرسیده مولدش دیره بیان صاحب لغمان سنین عمرش « ۷۰ » ساله قوم او صافی در سنه ۱۲۸۰ فوت و در مقبره میان صاحب علیه الرحمه مدفون است .



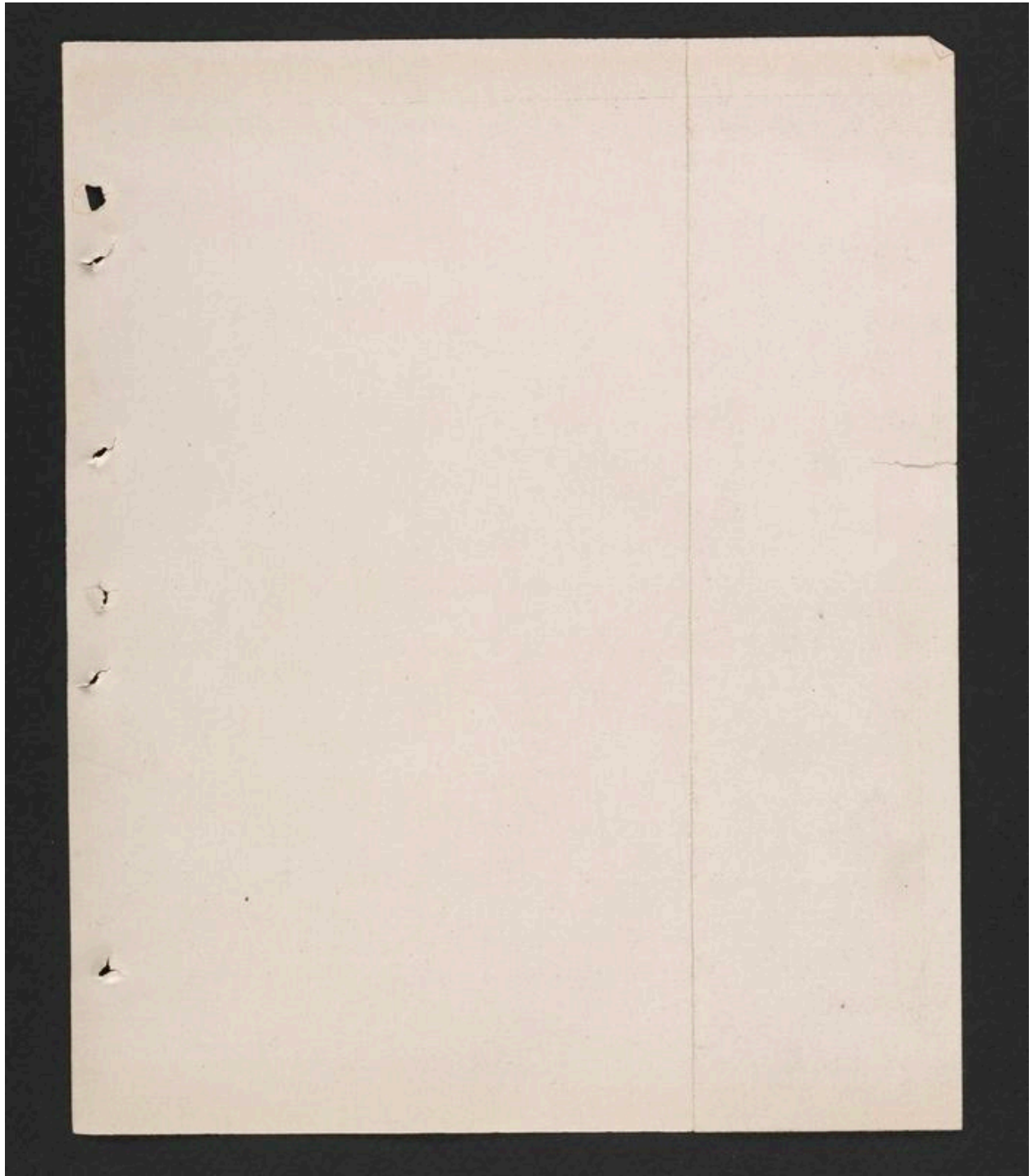
اقتباس از دانا نشکده

### یاد شاه فیلسوف

فردریک دوم ملقب بفردریک کبیر ، امپراطور مشهور المان یکی از سلاطین فاضل و دانش دوست دنیا بوده و مانند نوشیروان شهنشاه فارس و مامون خلیفه معروف عباسی ، غالب اوقات خود را بمصاحبت فلاسفه بسر میبرد و با آنان محاضره میداد . امپراطور مزبور عشق غریبی بقرأت کتب داشته و مالک کتابخانه با انسیبه مهمی بوده که بعد ها آن کتابخانه اساس تشکیل کتابخانه معروف خانواده سلطنتی المان ( هوهن زلرن ) گردیده است . اخیراً کتابدار ویلهلم دوم کتابی برشته تالیف آورده و نام آن را « فردریک کبیر و کتاب های او » گذارده کتاب مذکور حاوی حکایات و نوادر چندینست در خصوص عشق فردریک بقرأت و ثوق او به جمع آوری کتب ادبی و فلسفی . فردریک مذکور میگفت اگر یک روز کتاب همراه نداشته باشم عشق من بجنون مبدل خواهد شد . کالسه او همیشه پراز کتاب بود و امپراطور کبیر ، هیچگاه بی کتاب نمیتوانست مسافرت نماید و وقتی در جنگ سور Soor تمام اسباب سفر و اساسیه نیکه امپراطور همراه داشت دشمن بغارت برد . فردریک فوراً مراسله به پوتسدام ( محل اقامت امپراطور المان ) نوشته درخواست کرد که برای او یک دوره کلیات بو آلو یک دوره کلیات بوسوبه خطابه های سبسون ، و دستن ، یک دوره کلیات لوشین ، ترجمه فرانسه و چند جلد از تالیفات ولتر را بفرستد . در مدتی که فردریک دوم مشغول جنگ هفت ساله بود ، بی درپی از پای نخت او برای او کتابها نیکه با ذوق امپراطور موافقت داشت ارسال میداشتند فن کانت Fuoncott که قاره



« کافرانس مشهور خلع اسلحه در جینوا » میزاول از طرف چپ در قطار وسطی  
۱. عبدالحمید خان سفیر کبیر ۲. محمد عمر خان رئیس ارکان حربیه ۳. محمد حیدر خان سرکاتب نمایندگان دولت افغانستان در کافرانس مذکورہ





مخصوص امپراطور بود در یاد داشت های خود نکات غریبی از زبان فرد ریگ در قرائت کتب و میل مفرط او باین اشتغال نقل کرده است مثلاً میگوید امپراطور مزبور چهل جلد کتاب تاریخ Histary ecclésiastique تألیف فلوری را با دقت خوانده و تاریخ انقلابات جمهوری روم تألیف رتورا روزی یک جلد مطالعه کرده است . فرد ریگ دوم با وجود جنگهای بزرگ که در دوره حکمداری خود کرده و اصلاحات نظامی و داخلی که در امور عسکری و حکومتی پروس نموده یک قسمت بزرگی از عمر خود را بمطالعه کتب ادبی و فلسفی گذرانده ، عادت او در مطالعه کتب این بود که با کمال دقت مطالعه میکرد و هر جا نکته نظر او را جلب میکرد فوراً آنرا یاد داشت مینمود . ولی گاهی اتفاق می افتاد که مسطورات و محتویات کتب چنان در وجود وی تأثیر مینمود که نمیتوانست در قرائت مداومت نماید و ناچار کتاب را رها میکرد . وقتی فن کات قاره سابق الذکر یکی از تراژدیهای راسین را برای او قرائت مینمود اشعار راسین بطوری در فرد ریگ تأثیر کرد که امپراطور فن کات را از قرائت مانع آمده گفت : من پیش ازین توانائی ندارم ، راسین قلب مرا می شکافد ، خلاصه امپراطور مزبور بی نهایت دانش گستر و عالم دوست بود علما و ادبا را از اطراف بدربار خود میخواند از جمله ولتر فیلسوف و شاعر مشهور را از فرانسه پیروس طلبیده سه سال در پیش خود نگاهداشت و با وصلت گرانبها و نشانهای افتخار عطا کرد . در مدت اقامت ولتر در دربار فرد ریگ امپراطور با او در خصوص ادبیات و اشعار و فلسفه صحبت میکرد و گاهگاهی زبان فرانسه قطعات شعری نیز ترکیب کرده از نظر ولتر میگذراند و فیلسوف مزبور آنها را تصحیح مینمود . بواسطه همین معاشرت فرد ریگ با ولتر و فلاسفه دیگر است که علما و محققین امپراطور مزبور را پادشاه فیلسوف Heroiphilophe لقب داده اند .

بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

### عفت زبان

شریف ترین عضوی که کرامت و افضلیت آدمی را نسبت بسایر مخلوق متمایز می سازد زبان و ناطقه اوست ! زبان سند شرافت و تمسک فضیلت و قابلیت نوع انسان است که در محضر خلقت انسان بوسیله آن بهرجنسی ادعای بزرگی و افتخار می تواند .

زبان شمشیر قاطع انسان است تا در میدان مبارزه حیات هر مدعی را مغلوب ناطقه سحر آفرین و محکوم اثرات حکمت آئین خود قرار دهد .  
زبان با این عطیه و موهبت بزرگ کبریائی بما عنایت شده تا بدان بذکر خالق خود مشغول بوده ضمناً در مورد حوائج خویش بوسیله آن متکلم و در مورد افاده بدیگران بذریعه آن ناصح ، واعظ و ناطق باشیم .

بقدریکه چشم ، گوش ، دست ، پا و دیگر جوارح و اعضای ما مقید و مکلف اند که زاید از وظائف خویش در حدود عفت و آنچه مشروع عقلی و اجتماعی است کاری نباید بکنند البته زبان ما هم در اجزای وجود دارای این قیود و مخصوصاً نسبت به همه اعضا وظیفه و مسئولیت سنگینی دارد .

چه بقدریکه همین زبان برای نفع و مفاخر و خوشبختی بشر نسبت بسایر اعضا عامل بزرگ و موقعیت اولی را در وجود انسان احراز می کند همچنین اگر زبان از حدود خود تجاوز و از دایره عفت انحراف نمود بهمان اندازه موجب خسران و بدبختی می شود .

استادالشرق سعدی می فرماید :

زبان در دهان خرد مند چیست کلید در گنج صاحب هنر

حضرت بیدل می فرماید :

تحسین خسیسان هیچ تقریبی نمیباشد بروی تیغ بگذر بر لب بیجوهران مکذّر  
مقتدایان و اخلاقیون اسلام درین خصوص دفا تر بزرگی باخلاف خویش نوشته  
و توصیه فرموده اند ولی متاسفانه بقدریکه اولاد مشرق از بسی فضایل ارثی  
خویش صرف نظر کرده و کاری بمقصد حفظ شئون انسانی ونظام امور اجتماعی  
از ان نمیگیرند این موضوع بزرگت هم در عالم فراموشی وزاویه خاموشی  
مانده است !!

گرچه اسما حسن استعمال زبان یا ایراد صحبت و ناطقه وابسته بقابلیت  
وزمامداری افکار واحساس است که آنها چه القای درین قالب می نمایند تا زبان  
بدرستی قیام با ایراد نطق و الفاظ کرده بتواند ، ولی در بعضی هسا نمیتوان منکر  
تأثیر اعتیاد شد که این دسته اشخاص با وجود قابلیت فکر واحساس آنقدر  
زبان را بکار کردن و ناطقه و الفاظ را با ایراد طادت داده اند که ضمیر را  
بمجا که و فکر و خیال را بسنجش و تعقل موقع نداده آنچه خیال سطحی  
شان تخیل میکنند فوراً آنرا باید بزبان جاری کنند .

علمای علم النفس میگویند انسان دارای دو خیال است : یکی خیال  
اساسی که بلفظ «خارجی» نامیده می شود دیگر خیال - سطحی « » که  
این خیال مؤخر الذکر در موقع خواب ، هزبان سرائی ، جنون وغیره موجود  
بوده و بجای خیال اساسی عامل و کار فرما در وجود انسان می شود .

لهذا اشخاصیکه با وجود صحت حواس گاهی با الفاظ نامربوط و سخنان  
بی لزوم زبان میکشایند گویا دران حال توجه بخیال اساسی خویش ننکرده

صرف در اثر تمایل همان خیال سطحی آنچه می خواهند میسر آیند ولی همیشه بعد گفتن و ایراد همان الفاظ ضرر و زیان یا عدم درستی آن نتیجه داد گوینده بخيال اساسی خود متوسل شده و بمیزان عقل می سنجد که سهو کرده و گفتار او عدم صحت را دارا بوده است ؛ آنگاه نادم و منفعل خواهد بود .

کسانی که اقلادارای این قریحه شریف و ذکاوت خداداد میباشند که باید آنچه می خواهند بگویند البته قدری فکر میکنند که این گفتارشان دارای چه نتیجه خواهد شد بعضی این محاکمه کوچک خیال اساسی آن حاضر شده و برا در مفاد واضرار کلامش رهنمونی کرده و بصحت و درستی ابراز مقصد کرده میتواند .

اینچنین اشخاص اگر عادتاً در محاکمه خویش سهو نشده و همیشه پایند این قانون بوده باشند و جودشان از جمله اشخاص فوق العاده بشمار میرود و بالجملة اشخاصی که کمتر این سوی محاکمه را گرفتار می شوند آنها هم در جمله عقلا و دانشمندان محسوب خواهند بود ؛ ولی آنهاست که غالباً بدون تعقل و محاکمه چیزی میگویند اینگونه گفتار همواره موجب خسران گوینده و زحمت شنونده واقع خواهد شد .

اخلاق و علم بنام « مناظره » علمی را عنوان و تدوین کرده اند ولی ما از صرف وقت و زحمت تحصیل آن صرف نظر کرده میگویم اگر سخن بقدر لزوم و در حوضه تعقل و احکام خیال اساسی انسان ایراد کرده شود هیچگاه گوینده موجب خسران و برای مستمع که خواه فرد خواه جماعت باشد مغالطه ، اشتباه ، زحمت واقع نشده بالاخره موجب نفوذ سوء اخلاق و پریشانی حواس و اختلال زندگانی يك قوم و ملتی نخواهد گردید .

کسانی که زاید از مطالب فوق بمقصد فتنه انگیزی و تفرقه شیرازه جمعیت و اتحاد يك ملتی یا عدم محاکمه صحیحه فکر ، زیاده روی کرده و این گناه

بزرگ را مرتکب می شوند معلوم است در مقابل تکالیف ایمانی و اخلاقی مسئولیت شان در جامعه خیلی خطرناک و زیاده از هر گناهی سنگین تر است .



( قل الروح من امر ربي ) آیه

بقلم م . کریم قاضی زاده

### دیانت و تهذیب اخلاق

از مدت مدیدی است به اینطرف ، که موضوع موجودات ، تحت مباحثه بسا از متفکرین و فلاسفه بشری قرار گرفته ، جولانگاه افکار و عقول آنها گردیده است . در اثر آنها تبعات عمیق و تحقیقات موشکافانه ایشان است که مباحث مختلفه فلسفی و مذاهب غریبه آن از کتب عدم بعرضه شهود پا گذاشته ، انقلابات پرشوری ، در دائره عقول طبقات مختلفه جوامع بشری تولید نمود . در کانون دماغهای حساس و تجسس دانشمندان و عقلای روزگار يك ناثره ملتهب و جوال از تفحص و کنجکاوی ، يك حرارت شدید و سوزان راجع به ادراك حقایق و معرفت بدان ، رافروخته ، درعالم يك هنگامه و ولوله شهر آشوبی برپا کرد . که برای خوب ذهن نشین نمودن آن مجبوریم ، که يك اندازه معلومات بجملی راجع به اصل و اساس هر يك از آن نظریات مختلفه فلسفی تقدیم قارئین نموده ، بعدها بموضع اصلی ( كلك دیانت در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق ) که مرام و مقصد اساسی ما بوده ، روح این مقاله و علت غائی از بستحریب است ، برگردیم .

همچنانیکه ؛ رفتار و وضعیت این گردون پرشور از بسکه دگرگون و فتنه انگیز است . موضوع تحلیل حقایق و تحقیقات آن نیز نهایت پیچیده و فوق العاده غوغا خیز بوده ، عرصه گاه ظهور آراء چند و مناقشات حیرت آور عده از

فلاسفه و متعمقین بشری گردیده است : که تا کنون از سالیان درازی به این سو در جریان است .

موضوع کائنات و حقائق اشیا مطرح مباحثه و مذاکرات تحمل فرسائی قرار گرفت . عدهٔ بیمان آمده در امکان وصول بحقیقت و اقتدار انسان بمعرفت و ادراک کنه آن رومیهای بادیه ضلالت شك و ارنیاب گردیده ، نه در امکان ادراک و وصول بمعرفت آن و نه در عدم امکان ادراک و وصول بمعرفت آن ( چه این هم بکنوع ادعای منافی شك مطلق است ) تسلیم نا کرده گذشتند . مانند Protagoras (۱) پروتگوراس ، Gorgias (۲) جورجیاس سوفسطائی و Biyrrhon (۳) بیرون و بالاخره Hume (۴) هیوم و پیروان ایشان که تا رنج آنها را بنام Sceptisme ارنیابین یاد میکنند .

و قسمت دیسگری مظهر افکار و آرا خویش گردیده ، اساس کل اشیا را بجز از ماده چیزی دیسگری کمان نکرده ، از وجود روحی که قائم بذات خویش بوده گاه متصل و گاه منفصل از ماده میشود . انکار نموده ، راه استسکاف و تمرد پیش گرفتند . از قبیل Epicurus (۵) اپیکورو

( ۱ ) یکی از رؤسای فلاسفه سوفسطائی یونان قدیم است تولدش در ۴۸۵ ق م و وفاتش در ۴۱۱ قبل میلاد .

( ۲ ) یکی از سربرآوردگان سوفسطائیون یونان قدیم بوده از تلامذه Zenon d , Elee زینون الیائی است تولدش در ۴۸۵ و وفاتش در ۳۸۰ قبل از میلاد واقع شده است .

( ۳ ) نیز یکی از فلاسفه متشککین یونان قدیم است که در سال ۳۷۰ قبل میلاد در Elis نام شهری از شهرهای پلیبونیز تولد یافته در ۳۷۰ ق م وفات کرد .

( ۴ ) یکی از مشاهیر فلاسفه ارنیابی انگلیس است . که در ۱۷۱۱ میلادی تولد یافته در ۱۷۹۶ در اکسفورد وفات نمود .

( ۵ ) از فلاسفه معروف یونان قدیم است . تولدش در يك از ضواحي آتنه در سال ۳۴۲ قبل از میلاد و وفاتش در ۲۷۱ ق م واقع شده است .

Condillac ( ۱ ) کند یلاک و Lamarck ( ۲ ) لامارک و غیره پیروانشان که بنام Materialistes مادیون یاد میشوند .  
 و چندی دیگری رویکار آمده از حقیقت عالم خارجی انکار نمودند تمام موجودات را بجز از عمل فکر ( اعنی تصور و وهم ) چیزی دیگری ندانسته کمان نمودند که بجز حقیقتی ظاهری چیزی نیست مانند Malbranche ( ۳ ) مالبرانش و Berkley ( ۴ ) برکی و Locke ( ۵ ) لاک و سایر تلامیذ و همفکرانشان که Idialistes بتصورین و مثالین معروفند .  
 و قسمتی دیگری قیام نموده گفتند که اساس ماده و روح هر دوئی واحدی بوده روح است که در هر ماده موجود و هر ماده در او موجود است مانند Sqinoza ( ۶ ) اسپنوزا ( ۷ ) Fichte و فچته و Hagel ( ۸ ) و هیکل که عنوان حلولی بآنها داده شده است .

- ( ۱ ) از فلاسفه - مادی فرانسه است . تولدش ( ۱۷۱۵ میلادی و وفاتش در ۱۷۸۰ میلادی .  
 ( ۲ ) از فلاسفه مادی فرانس است سال تولدش ۱۷۴۴ میلادی و وفاتش ۱۸۲۹ م .  
 ( ۳ ) مالبرانش از فلاسفه مشهور فرانسه است که بسال ۱۶۴۸ م . در پاریس تولد یافته و در ۱۷۱۵ میلادی وفات کرد .  
 ( ۴ ) از فلاسفه مشهور آیر لند است که در ۱۶۸۴ م . تولد یافته در ۱۷۵۳ م . وفات نمود .  
 ( ۵ ) از فلاسفه مشهور انگلیس است که تولدش بسال ۱۶۳۲ م . در Wrington و وفاتش ۱۷۰۴ م .  
 ( ۶ ) اسپنوزا درامستر دام بسال ۱۶۳۲ بولد یافته ۱۶۷۷ م . وفات کرد ، و از اجلة فلاسفه حلولی است .  
 ( ۷ ) از فلاسفه آلمان و شاگرد Kant کانت است تولد در ۱۷۲۲ م . و وفاتش ۱۸۱۴ م .  
 ( ۸ ) از فلاسفه مشهور آلمان است . تولدش ۱۷۷۰ م . و وفاتش ۱۸۴۱ م .

و عده دیگری فلاسفه روحانی Spiritualistes یا Socnato سقراط فیلسوف شهر یونان قدیم و Platon افلاطون و سایر تلامیند و پیروان اوست که بوجود واجب الوجود صانع کل اشیا نفس روحا نیه و خلود آن و ماده مکنونه برای جسم معتقد گشته ، در هدایت خلق بشاهراه سعادت و تهذیب اخلاق که غایه آفرینش انسان است میکوشیدند . در صدد اشاعه حق و بطلان باطل برخاسته از پیشرفت Mateirialisme ماده پرستی و Naturalistes و طبیعین جلوگیری نمودند ( که از چندی به اینطرف عقائد و ارأ بر صلاحشان در زاویه های نسیان و فراموشی افتاده ، بل مورد استهزاء و تمسخر مخالفین ( مادئین ) گردیده بود .

تا آنکه در اواخر قرن هفده Descartes (۱) دیکار د نام یکی از فلاسفه فرانسه برخلاف سائر مسالک فلسفی خروج نموده . مجدداً بهمان نظریات خدا پرستانه سقراط و افلاطون تاسی جست ، با منطق قوی ریاضی اکتشاف خویش که مخالف منطق قیاسی ارسطوی یونانی بوده به منطق ( دیکار د شهرت دارد ) به تردید عقائد و آراء مخالفین برخاسته و با ثبات ادعای خویش یا احیای همان عقاید متالہین شدیداً اقامه نمود . حس و وجدان را مشاراً الیه مذکور به تنهایی از ادراک عوالم ماوراء طبیعت و ارواح طاجز و قاصر دانسته ، عقل را بهترین وسیله و واسطه اکتساب معرفت و ادراک اسرار غامضه ماوراء طبیعت ادعای نماید ماده و روح هر یک را اشیا و هستیهای مستقلی دانسته بخلود روح ، از رهگذر

( ۱ ) از معاریف فلاسفه عقلین دنیا بوده ، از اهالی هالند است که در آن وقت جزء فرانسه شمرده میشد ، تولدش بسال ۱۵۹۶ م . در شهر LaHey لاهی اتفاق افتاده و در ماه فروری سال ۱۶۵۰ م . در استا کپالم از جهان درگذشت . جسدش بعد از فوت به پاریس نقل داده شده در آنجا دفن گردید .



تقاضای منطق و عقل معتقد است. ذات واجب الوجود باری را که کائنات را با چنین يك انتظام حیرت انگیزی اداره می نماید ، قادر ، عالم ، صانع و خالق کل اشیاء منزّه و مبری از جمیع عوارض دانسته ، در افاده نظریات خویش برای هدایت حق بوسیله تالیف و تصنیفات متعدده مبادرت و مساعی جمیله ورزید .

و بعدها V. Cousin (١) و یکتور کوزین و سایر پیروان غیور و منسلکین مسلک اودامنه این نظریات و عقاید منزّه او را رها نکرده ، از بذل هیچگونه جدیت و مساعی خود داری و دریغ نکردند . سلسله یکدسته از منطق ریاضی و عقاید او را هادی ساخته ، در مقابل ماده پرستان و طبیعین ، که عالم را مسخر جادوی لاقیدی و بیبایی خویش نموده میرفتند ، اقامه نموده ، در هدایت خالق بمرجع حقیقی آن فعالیت های فوق العاده بروز دادند .

لاکن ، متأسفانه با اینهمه ، کلیه مساعی و زحمات شان به دررفته ، دوچار سگته های یاس باری گشت ، بعکس همان مادیت و لاقیدی تا قران ( ٢٠ ) پیش بردی نموده ، ابرهای تیره و تار مفسد و بی باکیها بشریت را ، اصرار مستقیم بیگانه و منحرف ساخته میرفت . که دفعه در اواخر قرن ( ١٩ ) و اوائل قرن ( ٢٠ ) از بین آمده کدورت و تیره گیهای ماده پرستی ، که محیط یورپ و امریک را فرا گرفته بود . سرانجام روشنائی هدایت و نور حقیقت فلسفه روحانی نابیندن نمود . ایندفعه ، عالم بشریت را بواسطه مشاهدات عملی بجاده سعادت که عبارت از دوری گزیدن از ماده پرستی و متوسل شدن بمایه نجات و سلامتی ( خدا پرستی باشد ) دعوت کرد . انجمن های بزرگ روحی در نقاط مختلفه یورپ و امریکا توسط مهمترین فلاسفه و علمای روحانی این دوره جدید تاسیس یافته ، از عوالم ارواح و کوائف بقای آن سخن ها رانده شد . تحقیقات عمیقی بعمل آمده ، کتب

( ١ ) از فلاسفه روحیون فرانس است. تولدش ١٧٩٢ م . وفاتش ١٨٦٧ م .

مختلفه درین باب تالیف و در جمیع ضوای مهمه دنیا اشاء و توزیع یافت . تا بدین وسیله از فساد اخلاقی که امروز از ماده برستی نشئت نموده بشر را به برتگاه ضلالت و بدبختی - وق داده پیرو ، کاسته اورا اقباه نمود .

وباری این نظریه و فکر را در اساس یکنوع اکتشاف نوی تصور نمیتوان کرد ، بل این یک جزء از همان اعتقادات اساسی دین مقدس اسلام و سایر ادیان حقه آسمانی است که تقریباً از هزار ها سال به اینطرف بوسیله مبعوثین و پیغمبران برحق از جانب خالق کل اشیای بشریت به آن هدایت و رهنمائی شده است . که اینک بعد از چندینا علما و دانشمندان مخالفین آن به غوامض اسرار آلود آن پی برده . سر تسلیم و اعتراف بمقام سحت آن اوامر و فرموده های الهی گذاشتند .

اگر انسان در صدد تحقیق مبادی اصلی جمیع ادیان سماوی و خصوصاً دین مقدس اسلام برآید ، می بیند . که در اساس همه آنها دواصلی است ، که حاکمیت و نفوذی دارد . و آن عبارت از ایمان بذات واجب الوجود و اعتقاد و جزم به ابدیت و خلود روح است . زیرا که غایه هر دین و مقصد از پیروی آن ، همان عبادت تهذیب نفس و احترام از نوای و فحشا است .

اعتقاد بخلود ارواح و عالم بهت بعد از موت است ، که ایفای اوامر الهی و رو گردانی از نوای او ( که کتب سماوی بما القا و تلقین می نماید ) بدان وسیله انجام می یابد ، و ازین روست که انسان مورد صدور افعال نیک و حسنه گردیده ، بدرجات عالی انسانی و تهذیب نفس نائل میگردد . در نتیجه سعادت آخروی او که غایه خلقت و آفرینش اوست تامین میشود .

از باعث نائید و تا کید اعتقاد مذکور تشویق و ترغیب بشر برام راست ادیان سماوی « خصوصاً دین اسلام » و انجام افعال حسنه است که جمیع ادیان سماوی روی یکمده از وعده و وعید استوار بوده بشر را در حد وسط و اعتدال خوف و رجا

میگذارد. بتعبیر دیگر جمع اذیان سماوی با لخصوص دین مقدس اسلام است که دائماً بشر را مسرور و آرزو مند مختلط باخوف و هراس داشته و میدارد. اما سرور ورجائیکه باخوف و بیم آمیخته است یا ترس وهراسیکه ازان شمیم ورائحه عفو ورحمت می آید.

نمود بالله در صورتیکه اگر دین و جودی نمیداشت ویا برطبق فرمودهای کلام الهی برای بقا روح حقیقی و عالم آخرت متیقن نبوده، در آنجا هر کس بجزای اعمال و کردار خود نمیرسد. چگونه يك انتظام وروقی در امور اجتماعی و حیاتی بشر حکمفرما بوده، از تصور پاداش نیک اعمال حسنة خویش غریق بحر نشاط و امید، ویا از جزای بد کردار زشت و قبیحی درخوف و هراس میتوان زیست.

و بدیهست که از عدم تحقق بقای روح و عالم آخرت بجه اندازه شرارت و بدبختی های درجوانع بشری بروی کار آمده چقدر فتوری در اساس زندگانی، و قوانین عادلانه تولید میشد. وجه مفاسد، رزائل و فحشا از انسانها سرزده بمانند حیوانات بزیستن مجبور میگردد. از موضوع دور رقم.

با آنکه انسان به ایمان آوردن بوجود واجب الوجود و خلود روح از رهگذر و قوانین منطق مجبور است از رهگذر مشاهدات و تجربه هائیکه امر به علمای عالم الروح دست داده به انجام اوامر و احتراز از تواهی آن خود را موظف میدانند.

چنانچه از قرار اکتشافات انجمن های وحی یورپ و امریک، و نشرات آن بخوبی ظاهر میشود. که از ارواح نیز استمدادی نموده؛ از الفاآت بر منافع آن میتوان مستفید شد. به تهذیب اخلاق - اعی و کوشان گشته، از اجزای شدید اعمال ناشایسته در اضطراب افتاد.

پنم میر غلام محمد خان

### افغانستان و نگاهي بتاريخ آن

( ۹ )

ولایت غور یا غرجستان ( هزاره جات حالیہ و غور )

ولایت غور یا پا و پامیس Paropamisus از ولایات مرکزی افغانستان بوده ، شمالاً بولایت باختر و جنوباً بولایت زابل و سیستان ، غرباً بولایت آریانه و سیستان و شرقاً بولایت زابل و کندها را محدود و متصل است . ولایت غور بعد از سطح مرتفع پامیرات ، از مرتفعترین سطوح افغانستان بوده ، برفگیر و دارای زمستان و برودت شدید ، ضمناً در دره‌های بامیان و هزاره مالک دادن قیمتدار آهن ، ذغال سنگ ، گوگرد ، سرب میباشند . ولایت غور در محله افغانستان بمنزله يك قلعه عظیم و برج آهنین دست تاریخی بشمار میرود . شهرهای تاریخی و معروف غور عبارت از اینهاست :- فیروز کوه ( یکی از پایه تخت های مقدر و مزین آسیا و دارای ابنیه و عمارات عالی در قرن ۱۲ مسیحی بوده و هنوز محل وقوع آن معین و حفريات علمی نگردیده ) بامیان ( یکی از شهرهای مدنی آسیا و ظریفترین پایه تختهای افغانستان از قرن اول تا ۷ و حتی ۱۳ مسیحی بوده و حالا خراب افتاده ) شهرک ( بشکل قریه ای موجود است و بعضی محققین آنرا در منزله پایه تخت مشهور غور شناخته اند ) تولک ( شکل قریه دارد و تحقیقاتی در آن باب نشده ) آهنگران ( پایه تخت آخرین پادشاه محلی غور که در قرن یازده بدست سلاطین غزنی منقرض شد و امروز بصورت قریه ئی در سمت علیای هریرود باقیست ) قره باغ ( محاط بخرابه‌های است که

مسکوکات منسوب بدوره اسکندر کبیر از آنجا پیدا میشود، و بطوریکه بارتولد میگوید محتمل است پایه تخت قدیم ولایت غور باشد ( کرم مان ) واقع در هزاره جان حایه که فرشته از آن در دوره غزنویه نام برده و اکنون محو و معدوم است ) شهر ضحاک و شهرشاهی قدیم ( مؤخرالذکر در جانب جنوب غربی اصنام جسیمه بامیان واقع بوده و هونستن ازان ذکر کرده ، و اول الذکر در نزد یکی شهرشاهی معمور بود که چنگیز آنرا تخریب نمود ) شهر غلغله ( معموره دوره اسلام و بجهت جنوب مقابل اصنام عظیمه بامیان واقع بود ، و در حمله مغول منهدم گردید ) پشین و شورمین ( شهرهای که در شرق غرجستان واقع بوده و بارتولد ازان ذکر میکند . ) فردوسی خراسانی ولایت غور را با ولایت کابل ، سیستان ، بلوچ ، قنوج جزو زابل ( قندهار ) حساب کرده ، و ضمناً اهالی غور را بشجاعت وصف مینماید ، و از پادشاه قدیم غور بدین بیت یاد میکند :-

سر غوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوریدی زیر  
در ازمنه قبل تاریخ بعد از آنکه آریانها وارد هرات و بلخ گردیده ، و از آنجا بسیار صفحات افغانستان منقسم شدند ، قسمتی هم از شاخه پختانه ها بدرهای ولایت غور سرا زیر گردیده ، و در ارتفاع جبال و درهای سهمنالک او مسکن گزیدند . زیرا درهای سر سبز و چراگاههای معروف و آبهای جاری و انهار خوشگوار این ولایت برای اقامت مال داران طایفه شریفه آریه بسی مساعد بود ، و طن اینها پسان معروف به غور گردید ، و بنوعیکه ما در قسمت تاریخ پختانه نوشتیم کلمه غور و یا غریک لغت قدیم پختانه بوده و تا امروز در زبان پشتو مستعمل و موجود است ، تخریفات و تبدلات این کلمه بمرور زمان خراج و غریج و غرش شده ، و در دوره اسلام مشهور به

غور جستان و غور چستان و غور شستان گردید ، اسم طایفه بزرگ بختانه ( غلجسانی و یا غلزائی ) نیز منسوب بهمان نام ولایت غرج و یا غور است که بعضی مورخین آنها را بنام خلیج و خلیجی یاد کرده اند ، باکل حال اسم غور که محرف غرو است و غرو در بختانه جمع غر ( کوه ) و بمعنی کوهها و کوهستان میباشد مناسبترین اسمی است که در مورد این ولایت کوهستانی اطلاق گردیده است . اما از اینکه ولایت غور در حصص وسطی و مشرقی خود بعد از حمله های مغول موسوم به هزاره و هزاره جات گردید ، درسطور نزدیکی سخن خواهیم گفت ، بحالته بایستی دانست :

اهالی پس از تشکیل جمعیت در غور ، دارای همان دیانت عناصر پرستی قدیم بودند ، و ولایت باسول حکومتهای محلی اداره میشد ، و ضعیف مستحکمه جغرافیائی ایشانرا اره گونه نفوذ و تسلط همجواران مصئون و محفوظ میداشت ، معینا بجز دیانت زرتشت از کانون بلخ ، در هفت قرن قبل از میلاد به درهای غور روشنی انداخت . بعد از سقوط دولت باختر و نفوذ هخامنشیان در افغانستان ، برخلاف سایر صفحات مملکت و ولایت غور در سایه جبال شامخه و درهای هولناک خویش ، توانست آزادی و حریت داخلی خودش را حفظ و صیانت نماید و میتوان گفت در آن عهد فقط در تمام مملکت افغانستان سه منطقه بود که مالک استقلال شمرده میشدند ؛ این مناطق ثلاثه در وضعیت جغرافیائی شبیه همدیگر و از آنجمله بود ولایت غور ، و آن دوی دیگر عبارت است از ولایت باختر در مشرق و ولایت بلور در شرق شمال .

دوره تسلط سکندر مقدونی این ترتیبات اداری را در ولایت غور برهم زد ، و اردوی یونان شاهراه غور را در بوزان بامیان گذر کرد ، ولی تلفات سنگین عساکر یونان که تاریخهای جهان از آن ذکر میکنند ، نیز در حدود اینولایت

واقع شد ، در عهد دولت یونانیان باختر ؛ غور مستعد قبول رژیم و مدنیت باختری گردیده و حتی یکوقتی از مهمترین کانونهای این تمدن بحساب رفت ؛ پرو فیسر فوشه در یاد دشتهای خود بموزه کابل مینویسد :-

در عهد « ایچی ما کس » مشهورترین یاد شاهان یونانی باختر ( ۷۰ - ۱۴۰ ق . ) مسکوکات این پادشاه فاتح از طرف شهزاده کان « کون » تقلید شد ؛ و این حکومت کون در غرب شامراه بلخ یعنی گوهستان هزاره ( غور ) متشکل بود . پس میتوان فهمید غور در آن عهد نیز به تشکیل حکومت محلی و حفظ آزادی داخلی پرداخته است .

ولایت غور در دوره یونان مراتب اعتلا و ترقی را سیر نمود ؛ و هم در آن دوره بود که دیانت بودا از دامنه های شرقی آن داخل شده ، و غور را بمدنیت جدیدتری آشنا ساخت ، صنایع کربکو بودیک درین منطقه گوهستانی بهنجی ترقی نمود که بقایای آثار قیمتدار او هنوز در صفحات صنایع مستظرفه عالم موقع حیرت آوری را جایز است ، در عهد دولت کوشانیان افغانستان ، غور مشرقی یکی از مهمترین مراکز مذهب بودا بشمار میرفت ، و شهر شهر بامیان قلب این مرکز را تشکیل مینمود ، قلل جبال و بقایای دیوار بامیان میتواند یادی از نظر قدیم و حقیقی آن شهر مشهور دهد ، خرابه زارهای شهرهای عذیق ، مینارهای ویران شده ، سردابه های بیشمار ، و منظر خونین شفق مانند خرابه ها بیننده را سخت بحیرت و تأثر می اندازد ، اصنام عظیم الجثه ( آنکه جغرافیا دان معروف عرب یاقوت بنام خنک بت و سرخ بت یادی از آن کرده ) نقاشی های آبی و طلائی ( منقوشه برواق فوقانی اصنام ) هر یک خود اسباب تعجب نظاره گیان عالم است ، تپه های محیط وادی شهر بامیان ، مغارهای متعدده آن ، مناظر مقامات :- - چهل برج ، زاری ، سوخته چی ، شهر بهر در فاصله چندین میل از بامیان ، مظهر همان عجوبه

های روزگاران قدیم بامیان بحساب میروند ، زوار معروف چین خوشبختانه تمام این مناظر حیرت انگیز را سیزده قرن پیشتر بهمان جلوه و رونقی که داشت تماشا کرده است . آری بامیان همچو به بلاد است و نمی توان آن را يك شهر جغرافیائی کلاسی دانست ، معربامیان در بکرشته کوه‌های که بار تفاع ۲۵۹۰ متر است منزلگاه غنی ترین قوافل عمده تجارنی و مرکز کاروانهای مالک تاتار و تورکستان و هندوستان بود . خوب است اینقصه هارا گزارشته و در جای مناسبی ازان سخن گوئیم ؛ در اینجا بطور اختصار باید دانست :

ولایت غور در عهد دولت هیامله کافی السابق رو بمرج میرفته ؛ و برخلاف سایر حصص مملکت که بزعم بعض مورخین دوچار خرابی ها شده بودند ؛ از هر گونه اختلالی محفوظ و مسالم ماند . در قرن ششم تورکان و ساسانیان فارس بصفحات شمال و غرب افغانستان دستی دراز کردند ، اما ولایت غور در تحت تسلط هیچ قدرتی نرفته و مستقلانه زیست مینمود ، رونق و مدنیت غور با استقلال داخلی آن تا زمان ظهور و شروع اسلام امتداد داشت ، بعد ازان داخل سرنوشت جدیدی گردید که آن سرنوشت شامل تمام قطعات افغانستان بود .

در طول ایندوره‌های که شمردیم بعد از مذهب بت پرستی قدیم ؛ دیانت غور عبارت از زرتشتی و متعاقباً بودائیت بود که تا ظهور اسلام طول کشید ، هکذا زبان آریائی قدیم ولایت در مرور دهور و نفوذ السنه یونان و هند ؛ متروک گردیده و بالتدریج جای خود را بعلاوه لهجه های محلی بزبان پشتو گراشت ، و مهاجرت های دوباره داخله از بختانه های کندهارا و یاخذا در صفحات غور ، برعمومیت این زبان افزود ؛ بقول بیلو مهاجرت مانویه بختانه ها از ولایت کندها را بجانب وادی های غور در همان قرن



اول مسیچی آغاز نموده است ، شهزاده مسعود غزنوی در حملاتی که بولایت غور برد ، مجبور شد توسط ترجمان با اهالی غور مذاکره نماید ، و بیستی ازین مذاکره شمه فی مینویسد . در ادوار قبل الاسلام ولایت غور یکی از تمدن ترین ولایات افغانستان بشمار میرفت ، هرچند در سرتاسر ولایت غور تحقیقات علمی نشده ، معینا حفاریات و تحقیقات در بامیان ، توانست از عظمت و جلال قدیم اینولایت نماینده گی کند ، و ما ناچار دانیم درینجا مختصری از آنهمه تحقیقات محققین مغرب زمین متذکر گردیم ، مسیو گو دار و مسیوها کن در کتاب ( آثار عتیقه بودائی در بامیان ١ ) خودها منطعه پاریس ( ١٩٢٨ ) چنین میگویند .

در نوامبر ١٩٢٩ مسیوالفرد فوشه رئیس هیئت عتیقه شناسی در بامیان برای تحقیقات آثار عتیقه این مقام شهر و قشنگت شروع بکار نمود ، تشریحات فوشه که بعنوان مسیو امیل سنارعضو مؤسسه و رئیس کمیسیون مشاوری فرستاده شد ، در ژورنال آسیاتک انتشار یافت . در زمانیکه بلخ مرکز تجارت بین المللی و محور شاهراهای عمده و ثلاثه آسیا ( از غرب بجانب امپراطوری رومن ، از شمال شرق بطرف بر اعظم چین ، از جنوب شرق بجهت سواد عظیم هندوستان ) بود ، و صنعت کریککو و بدیک در درهای کابل و گند هارا بمنهای عروج رسیده ، و منزل بمنزل بسمت باختریان پیش میرفت ، امپراطوری وسیع و مسخر کننده بزرگ کوشانی کانشکا تمام اقتدار و دارائی خود را در دسترس عشق بمذهب بودا گذاشت ، و بامیان رو بارتقا و اعتلا نهاد . موقعیت بامیان بین پشاور و بلخ ، معبر متمولترین قافله های تجارتی بوده ، بزودی مقام مرکزیت

Les Antiquites Boudhiques de Bamiyan Par M. Godard (١) et Hackin

باروتی را احراز کرد . موجودیت تپه ها و جدارهای سنگی بامیان که غیر قابل تخریب است ، برای بوجود آوردن مجسمه ها و سیمچ ها نیز بهترین مقامی بشمار میرفت . گفته میتوانیم اولین ابنیه بودائی بامیان مربوط بقرن اول میلادی است . در اختتام قرن هفت مسیحی اولین تهاجمات عرب در افغانستان شروع شد ؛ راهبین بودائی مقتول و تبعید و یا مسلمان شدند ، معابد آنها ویران و تروک اصنام شان خراب و مجروح گردید . پایه تخت قدیمی بامیان که هونستن بجانب جنوب غربی صنم ها خاطر نشان کرده بود منهدم ؛ وارگک ( شهر غلقله ) در دامنه مقابل محصه جنوب شرقی اصنام آباد و معمور شد ؛ شهر و خرالذکر از دست چنگیز خراب گردید ؛ و شهر قدیمی دیگر موسوم به شهر ضحاک نیز بنویت خود محو و معدوم شد . پس ملتفت باید بود آثار خرابیهای که در بامیان موجود است ؛ بدو دسته بودائی و اسلامی منقسم می شود .

اولین اروپائی که از مجسمه های عظیم الشان بامیان ذکری نموده مسبوهد Hyde است ؛ و بعد از او مسو ولفورد Wilford شمه درینموضوع نگاشت مونتس تورات الیفنستن Mounts Twart Elphanstone نیز شرحی باین بر عقاید ولفورد ( ارتباط اصنام و دین بودا ) انتشار داد . چندسال بعد مور کروف Moorcroft و تری بک Trebeck بامیان را معاینه نمودند ( ۱۸۲۴ مسیحی ) از سال ۱۸۲۴ تا سال ۱۹۲۴ مسیحی چندین نفر دیگر ارقبل الکیزاندر برن Alexander Burnes دا کتر ژرارد D.Gerard ( ۱۸۳۲ مسیحی ) هونیک برگر Honighberger شارل مسن Ch.Masson ( ۱۸۳۵ م ) و غیره بامیان را عبور و ملاحظه نمودند ، درین میانه صاحب منصبان انگلیسی که سمت نماینده کمیسیون حد بخشی افغان و روس را داشتند نسبتاً بامیان را بسهولت دیده و منجمله کابینن میلاند C.Mailland و تالبوت Tallbot در حین اقامت بامیان ( ۱۸۸۵ م ) یاد داشتهای قابل تحسینی از خود

بیاد کار گذاشتند ، هکذا ایضاحات مور کروف و تری بک قابل تقدیر میباشد .  
 در سال ۱۸۴۲ مستر ونسان ایر Wincent.Eyre کروکی اصنام بامیان را  
 بعد از ماینه تخریب کرد ، و در همان سال Lady - Sale و دخترش کبلی تصاویر  
 دیوار و سقف مجاور اصنام عظیم بامیان را کشید ، با الاخره در قطار کسانیه که  
 بماینه بامیان آمده انداز اسم دا کتر کری فیت W.Griffith با ایستی  
 متذکر شویم که اخبار مسافرت اورا ژ. مک - کله لاند J.mac-clelland  
 در ۱۸۳۹ شایع نمود ، هکذا از نام دا کتر یابورسکی Yauorskii که نقل  
 سفرش در ۱۸۸۲ منتشر گردید . اما مهمترین تمام تشریحات منتشره از انجمن  
 شاهی آسیائی و جریده آسیائی انجمن سنگال ( که راجع بآثار عتیقه بامیان نگاشته  
 شده ) عبارت است از آر نیکل مجله انجمن مذکور ( ۱ ) که بعنوان  
 The Rockout caves and Statuesan Bamiyan ( سمج ها  
 و مجسمه های حجاری شده بامیان ) در ۱۸۸۶ مسیحی شایع شده ، این آر نیکل  
 شامل مقدمه کلنل یول Yule مکاتیب کپتان تالبوت نقل کاپیهای تولیدشده  
 میتلاند و تشریحات ویلیام سم سن William Simpson میباشد .  
 دا کتر کری J.A.Gray در سال ۱۸۹۵ برای اولین بار در کتاب  
 موسوم به « اقامتگاه من در دربار امیر » کلیدیه عکس بت ۳۵ تری را شایع  
 کرد ، و آخراً در سال ۱۹۱۰ مستر هدن در جلد ۱۱ خاطرهای انجمن آسیائی  
 سنگال نقل آر نیکل فوق را انتشار داد . در سال ۱۹۲۳ انجمن روسیه از طرف  
 کیساریای ملی برای تحقیقات ملیت شرق نزدیک معین شد و پروفیسر بورو زدن  
 JN·Borozdin . که قسمت تاریخی صنایع و نژاد شناسی آنرا اداره می نمود  
 کتابی بعنوان افغانستان ( حصه اول ) بزبان روسی منتشر ساخت .

این مضامین و کرویکی‌ها تا ۱۹۲۲ بهترین اسنادی راجع به بامیان شمرده میشد ولی از سال ۱۹۲۴ هیئت عتیقه شناس فرانسه دامنه تحقیقات خود شانزادریا میان ادامه دادند ، و در نتیجه معلوم کردند اصنام عظیم بامیان در جدار سنگی متعلق به عهد سیوم طبقات الارضی است ، ( آخرین قصه مسافرت در بامیان با تصاویر آنجا در ۱۹۲۵ از طرف دکتر ترنک لر المانی در برلین انتشار یافت ) ملاحظات عدم تکامل و سلیقه طاقها و ساختمان اصنام و موجودیت سمجهای قدیم در جوار آن ظاهر مینماید که - سمجهای مربوط بقرن اول مسیحی و اصنام مذسوب بدوره ما قبل عصر پنجم میلادی است . پاهای صنم ۵۳ متری را نادر شاه ترکمان بفیر توپ تخریب نمود . نمونه کوچک این اصنام در تمام دنیای بودائی فروخته میشد و مجسمه های کوچک قدیمه و جدیده آن در چین و ژاپان و بت نمونه بت های بامیان را ظاهر نمود ، کارهای ساختمان زینته داخلی و دسته سمجهای صنم ۵۳ متری بوا - طه هجوم اصراب ناقص مانده است . تصاویر رنگه بامیان در صفحات رواق صنم ۵۳ متری از روی قیافت و وضعیت باردها و تصاویر کنندها را قرابت نامی دارد ، روهمر فته آثار و تصاویر بامیان مجموعه از طرح اریائی افغانستان و فارس و طرز هندوچین و یونان را نشان میدهد ، و هكذا نفوذ طرح بامیان در سایر ممالک بنظر آمد از قبیل اشکال دره شاپور فارس که فتح شاپور را به امپراطور والین نشان میدهد ، و قیافت که مسیو روتر M. Reuther در شهر بابل مشابه و قریب به تصویر به نوع مهتاب - بامیان ، کشف نموده و امثالها . کاپیهای این تصاویر و صحنه های وسیعه بامیان در موزه گیمه ، پاریس نهاده شده ، مشابتهت این تزئینات بامیان با تزئینات اسبای مرکزی ( کای زایل و غیره ) اسباب حیرت است ، زیرا اختلاط و ارتباط عجیب طرح اریائی افغانستان و فارس ، هندوچین را ارائه مینماید .

مضامین هونستن میفهماند که تهاجمات هونهای سفید ( دولت هیاطله افغانستان )

که یکقرن قبل از هونستن در دره بامیان سرکشیده بود ، هیچ يك خرابی و بی انتظامی اساسی و قصدی در معابد بودائی تولید نکرده است ، و هکذا این نظریه را در وقت ورود به کند هارا سیاح مسذکور تصدیق مینماید و الحاصل صحائن منقوشه بامیان بعد از سه جهای اجانتا و میران A janta - miran آسیای مرکزی قدیمترین نقاشی های بودائی است که تا حال شناخته شده ، و میتوان گفت آثار نقاشی بامیان اولین صحائنی است که در معبر بسط بودیسم در جهت آسیای مرکزی مشاهده می شود . راجع بنفوذ آثار چینی در بامیان معلوم می شود نازمانیکه هندیهادین بودارا ترك نکرده بودند ، راهبین وزوار وصنت گران در طول قرنهای درازی از بامیان گذشته بچین ویا از چین هند سفر می نمودند ، وغالب مسافرین نقاش وروحانی آنچه از نقاشی و تزئینات متلونه و مختلفی که می دانستند نمونه رسم احترام و یادگار در بامیان ساخته و می گذاشتند آری در چنین مقامی که تمام تمدن ها در آن جلوه می نماید ، محتمل است کم و بیش آثار کار تمام مکاتب نقاشی از قرن ۲ مسیحی گرفته تا سقویات اسلام در آنجا بوجود رسیده باشد .

اسلام از قرن هفت در ولایت غور پانهاد و ناقرن یازده مسیحی بکلی در تمام ولایت تعمیم یافت ، درین میانه مدتی به کشمکش های مذهبی گذشت ، حصص مسلمان شده با آن قسمت های که هنوز اسلام را قبول نه نموده بودند از در بیگانگی داخل شد ، وازین بعد است که ولایت غور در دو حصه سیاسی غور وغور جستان منقسم گردید ، ودر مقابل پادشاهان محلی غور ( خانواده سور ) حکمرانان محلی غرجستان ملقب به ( شار ) ها عرض و جود نمود . خانواده سوری غور از قدیمترین خانواد های حکمران ما قبل اسلام ولایت است ، فخرالدین مبارکشاه رودی مورخ اینخاندان شرحی مبسوطی از شجره

انساب قدیم آنها می‌نگارد ، بطوریکه فتوح البلدان و یعقوبی مینویسد ماهوی سوری ( منسوب بخاندان موصوف ) یزدگرد آخرین شهنشاه فارس را بقتل رساند ، ماهوی در آنعهد نایب الحکومه ولایت سرو بود و در عهد حضرت خلیفه رابع رضی الله عنه بکوفه آمد ، حضرت خلیفه رضی به دهاقین و اساوره خراسان حکم نوشت که جمیعاً جزیه و مالیات قلمرو خود را باو به پردازند . خورشید جهان گوید بهرام شاه سوری ( یکی از پادشاهان محلی غور ، در عصر حضرت اسد الله بکوفه رفته و منشور غور را حاصل نمود . بعضی مورخین بهرام شاه مذکور را همان شنسب جد اعلای خانواده سلاطین قرن ۱۲ غور و بامیان دانسته اند که معاصر خلیفه چارم رضی بود و بردست او ایمان آورده است . بعد از قرن ۱۲ تمام سلسله های سلاطین سوری و غوری که در هندوستان سلطنت کرده اند منسوب بهمین خاندان سوری غورند که ما در آینده شرحی مبسوطی بنام ( افغان در هندوستان ) از آنها خواهیم نوشت . اما شهر های غرjestان برای حفظ موجودیت خود ها در عهد دولت سامانیان بلخی از سلاطین آل فریغون ( پادشاهان محلی جوزجان - ولایت میمنه ، اطاعت نمودند و آل فریغون در تحت حمایت سامانیان قرار گرفته بودند ؛ شاره های غرjestان از خانواده حکمرانان وطنی غرjestان بوده و در تاریخها کمتر تفصیلی از آنها موجود است . با کل حال اسلامیت ابتدا در عهد حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه قدم بغور نهاد ، و عبدالله ابن عامر نواح غور غربی را فتح نمود و خالد بن عبدالله بحکومت هرات و غور مفتوحه مامور شد ، اما حمله های شدید عرب در اوایل قرن ۲ هجری ( ۱۰۷ ) توسط ژنرال اسد بن عبدالله در غور آغاز نموده و حتی بامیان در غور شرقی نیز مسخر و فتح گردید ، معیناً نتیجه قطعی حاصل نشده و بقول جغرافیا نویسان قرن دهم درالعهد

غوربیکانه و لایقی بود ، که از هر طرف محصور بممالک اسلامی بوده و هنوز مسلمان نشده بودند ، اصطخری می نویسد در زمان سامانیان فقط کسانی از اهالی غور مسلمان بودند که در جوار علاقه های اسلامی سکونت داشتند . در قرن دهم اقتدار شارهای غرجستان بدرجه ای بود که بقول باقر تولد حق مرورود ( مرغاب ) نیز مربوط به شارهای آنجا گردید .

حالات سانی و محکم سلطان محمود غزنوی در قرن یازده مسیحی بکلی ولایت غور را سر تسلح فرود آورد ، و اسلامیت را در آنجا تعمیم نمود ، یاد شاهان محلی غرجستان و غور و خانواده های مقتدر وطنی یکی پی دیگری سقوط نمودند و آخرین شاه غور در آهنگران محمد ابن سوری خودش را در دربار سلطان به نسکین زهر آکینی مسموم کرد و آخرین شار غرجستان ابو محمد ابن نصر ( معروف به شاه شار ) اسیر سلطان گردید . ازین بعد ولایت غور اسمائاً تابع دولت مقتدر غزنوی گردیده ولی اهالی همان هوای تحکم در سر داشت . عهد غزنوی تأثیرات مهمی در مورد غور نداشت معیناً شیوع اسلام که انقلابی در ماده و روح اهالی تولید کرده بود ، آهسته آهسته نضج گرفته و ولایت را مستعد پرورش فضلا و دانشمندان زمان می نمود . در قرن ۱۳ اقدام بزرگی از اهالی غور بروز نمود ، و خانواده سور با طرح حیرت آوری به تشکیل قویترین سلطنتی در افغانستان پرداخت ، جهانسوز معروف دولت فرسوده و از هم ریخته غزنوی را از پا در آورده ولایت غور را بمدارج ارتقا سوق نمود ، درین دوره ولایت غور توانست به تلافی خساراتی متوجه گردد که از قرن هفت بعد با نولایت وارد گردیده بود ، فیروزه کوه و بامیان جدید و سایر شهرها از قبیل کرمان و شبوران مریک در سخته مدنیت و جمال عرض اندام نمودند :

افدوس حوادث سوء جهان با استیصال تمام این دولت درخشنده را از میان

برداشت ، در اوایل قرن سیزده آندولت خبوه که وقتی سمت نایب الحکومه کمی افغانستان را داشت ( دوره غزنویه ) بهجوم آغاز کرد ، قدرت مهیب عسکریه سلطان محمد خوارزم شاه که آسیای وسطی را می لرزاند با قلاع سهمنانگ غور مقابل گردید ، با الاخره آخرین شهنشاهان غور محمود بن محمد در ارگ فیروز کوه با ناکامی جان سپرده و خلف او بهاؤالدین سام فرار شد . ملک الجبال بامیان جلال الدین علی بن بهاؤالدین سام نیز پایه تخت ملوک هیاطله ( شاهان غوری بامیان ) را بعد از جان دادن به شهزاده معروف آسیا جلال الدین خوارزم شاه تحویل داد ، درین میانه هنوز سرداران مقتدر غور در صحنه هندوستان مشغول فرما نفرمانی بوده و از حال زار قلب مملکت یادی نمی کردند . قدرت و تسلط خوارزم شاهیان در ولایت غور طولی نکشید و متعاقباً ( ۱۲۲۲ مسیحی ) نهب مغول بنیاد آن دولت مغرور را در خوارزم بر انداخت ، سلطان مشهور خوارزم از برابر اردوهای وحشی چنگیزخان فرار کرد ، و ولیمهد جوان ( جلال الدین ) بملت شجاع افغانستان پناه آورده و غزنی مرکزی برای تشکیلات ثانویه عسکریه او قرار گرفت .

درین میانه ولایت غور معروض سیلاب مغول گردید ، و بنوعیکه مورخین شرق و غرب مینویسند قلاع متین و کوهستانی غور در مقابل عساکر بربری مغول مقاومت سختی بمنصه ظهور رسانید ، و چندین شهزاده ها و سرداران بزرگ و هزارها نفر سپاه مغول را بخاک هلاک افکند ، مغولها مجبور شدند که تمام قدرت بر وحشت خود را درین ولایت تطبیق نمایند ، معیندا تسخیر این ولایت بقیمت صدمات بزرگی بمغولها تمام شد ، اما سرتاسر ولایت نیز برباد فنا رفت و اهالی قتل عام شدند ، اذیه و عمارات منهدم گردید ، و هزارها خانوار اهالی ولایت غور از قبایل سور گرفته تا افغان مساکن خود را گذاشته



بجانب حصص شرق و جنوب مملکت فرار کردند ، و بجز قسمتی کوچک آنهم بناچار در درهای این سرزمین باقی نماند . بامیان بعد از تخریب مغول مشهور به ( موبالك ) و بقول رشیدالدین معروف ( موكرغان ) یعنی ( قلعه نحس ) شد ، از آن تاریخ تا چهل سال دیگر این شهر شهیر و بران و غیر معمور ماند ، و قرینها میگردد ولایت غور از آنهمه خرابیهای وارده قد علم نمی نماید .

بهر حال بعد از آنکه مغول ولایت غور را اشغال و عساکر محافظ در درهای آن گماشت ، سالیان چندی عبور نمود ، و عساکر وحشی مغول آهسته آهسته اهلی گردیده ، و باقیایای پریشان ساکنین آن سرزمین آمیختند ، و آن قسمت اهالی خون مغول را جذب نمود ، که تا هنوز آثار آن در سبای عدّه از طوایف آشکار و پدیدار است ، و هنگامی بعد از مدتی از حصص زابل و سیستان طوایفی در درهای خالی غرچستان هجرت کرده و رحل اقامت افکندند ، از اینجاست که اختلاطهای طوایف مختلفه در داخله غرچستان شروع شده و بالاخره در تحت اثر وضعیات جغرافیائی تشکیل يك وحدت وطنی بظهور میرسد ، همچنانکه طوایف چادرنشین غوری الاصل در حصص غور غربی با آریانه های هرات و ترکمان آمیخته ، طوایف جدیدی از قبیل چهار ایماق و غیره بمیدان کشیدند ؛ این طوایف مختلفه عبارت بود از قسمتی عساکر مستعمراتی چنگیز خان که در صفحات هزاره منقسم و با وجود اختلاط و حلول بطوایف سایر افغانستانی هنوز بهمان اسامی قبیله‌وی مغولی خودها شناخته میشوند ، از قبیل دسته های :- نکودری ، قره صوب ، شیرداغ و غیره . نکودری يك شهزاده چغتائی بود که در معیت هلاکو خان مغول فارس خدمت می نمود ، طایفه نکودری در غرچستان تا عهد بابر مشهور به همان زبان مغولی تکلم می کردند ، و بعد هازبان جدید وطنی را قبول کردند ، مع هذا لغات مغولی در لهجه آنها باقی ماند و همین جهت است که

بعضی محققین فرنگک از قبیل لیتوانان لیچ و کابلنس زبان آنها را از حیث ترکیبات لغوی و طرز صرف و نحو از لهجه های زبان مغول حساب کرده اند ، همگذا طایفه معروف بصهرائی که در سمت علیای مرغاب زندگی و با وجود تکلم به لهجه هراتی خود را از نسل مغول می شمارند :

همچنان مهاجرین زابلستان ( ولایت قند هار ) در ورود خود به غرچستان با آیزش بطوائف سایره ، اسم وطن اصلی خود را محافظه نمودند که تا امروز جسمترین طوائف آنجا تشکیل داده و هنوز بنام ( راولی ) یاد میشوند ، و همین مناسبت است که غالب محققین مغرب لهجه حالی غرچستان را نمونه از زبان زابلی قدیم افغانستان حساب میکنند و انسکلپیدی اسلامی انگلیزی این نظریه را تأیید مینماید . قسمتی هم از شاخه طوائف پشه تی ولایت کند هارا ( درهای نجر او ) درین هجرت به غرچستان شرکت کرده و با طوائف سایره در آنجا آمیختند ، و بالطبع تغیر لهجه و زبان نمودند ، با مراتب مذکوره تا امروز بهمان اسم قدیم طایفه ( پشه تی ) خوانده می شود .

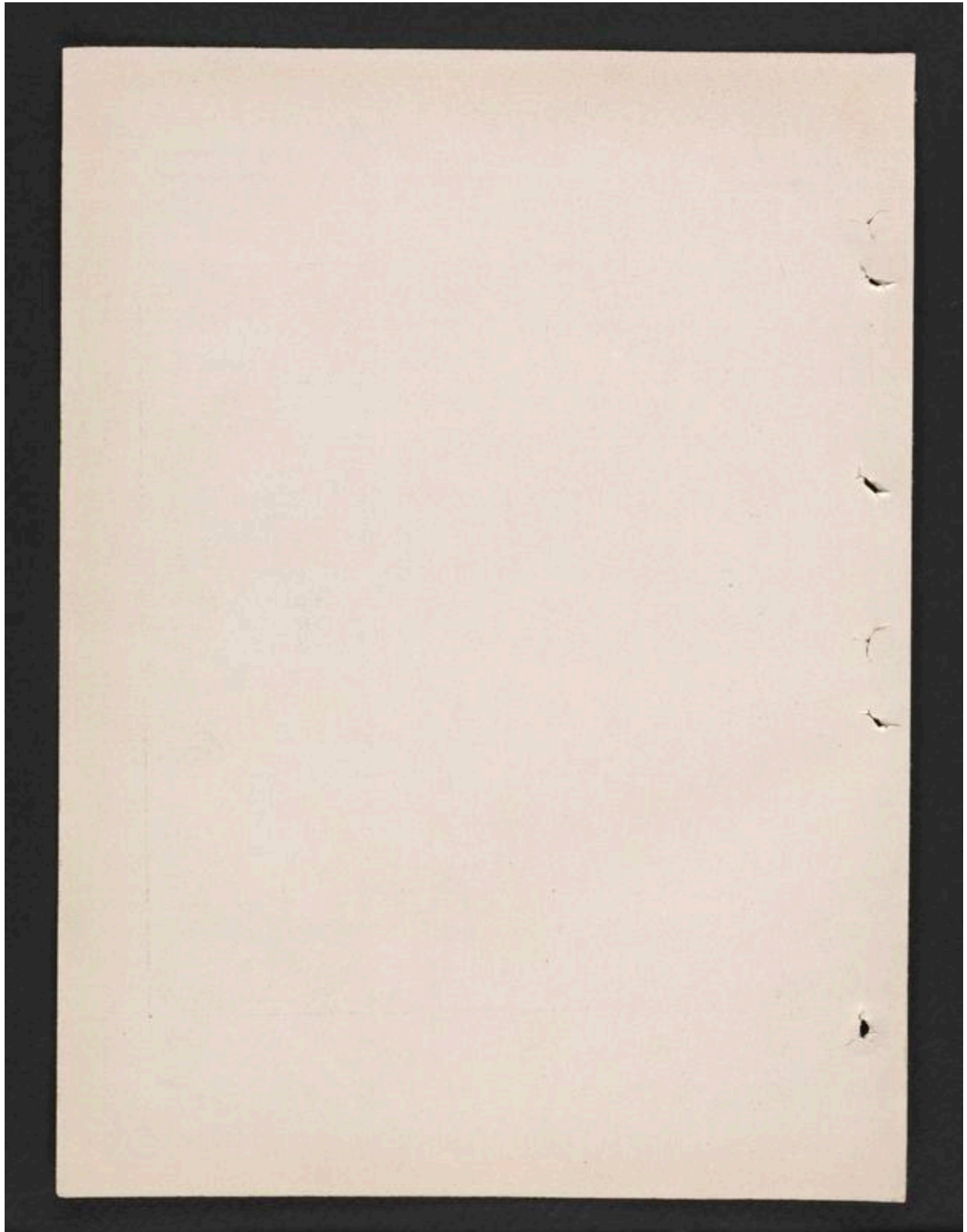
اما طوائف سیستانی که وارد غرچستان گردیدند موسوم به ( داهی ) بودند ، در زمان اقامت بمسکن جدید خود ها نیز همان اسم سابق خود را محافظه کرده و تمام شعب تازه آنها کلمه داهی را در ابتدای اسمای جدید خویش گذاشتند از قبیل : - داهی زنگی ، داهی کندی ، داهی چوپان ، داهی فولاد ، داهی میرداد و غیره ، این عشیره داهی از قدیمترین عشایر سیستان است و حتی بقول مورخین فارس دهستان حالی بنام آنها ( مردم داه ) موسوم شده ، و بعض چادر نشین های شان مثل مردم های داهی و درو بیگ ها در حوالی پاریس نیز سکونت گزین شدند ، کورش هخامنشی که بعد از غایب بابل بجزگک افغانستان پرداخت ، نیز از دست قبیله دها ( شاخه اسکائی ها ) کشته شد

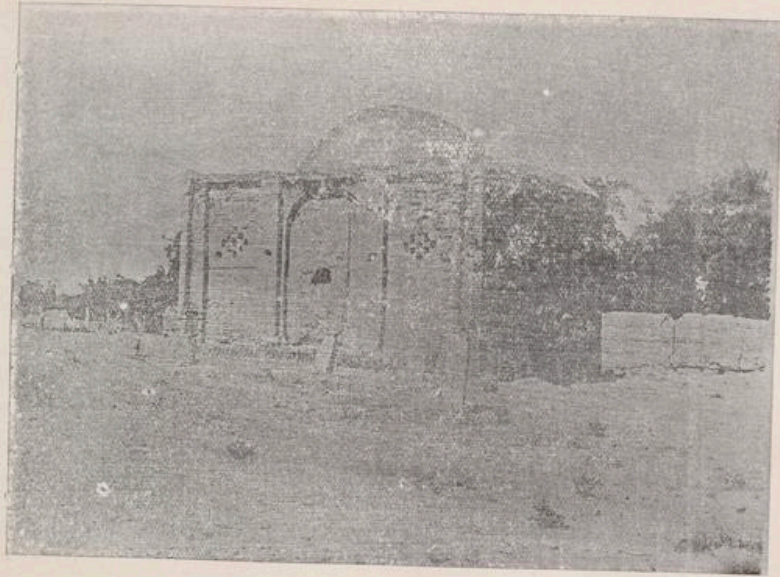
( ۵۲۹ . ق م . ) مستر بیلو میگوید لفظ داهی یا دهبه در اسمای طوایف  
غرجستان يك اسم قومی است که شاید سراغ قوم داهای ماورالنهر را میدهد ،  
آنها مردمانی بودند که در اوائل برخلاف مردم ساکا جنگ نموده و سپس  
با آنها در هجوم آوردن باینقطعه در زمانه میلاد شرکت نمودند .  
بهر حال ترکیبات و ساختمان عضوی و بدنی طوایف حالیه غور و غرجستان مدلل  
میکنند که باستانی قسمت کوچکی از اهالی غرجستان ( که از روی تیپ سر  
و ساختمان چشم و موی و دماغ و رخساره و زنج و قد نمایندگی عرق و خون  
مغول را مینماید ) سا بر طوایف اینولایت رو بهمرفته از زمرة اقوام آریائی  
افغانستان بوده و در ساختمان بدنی اساساً يك نسل شمرده میشوند . آنده  
مستثنا که گفتیم نیز در مرور قرنها بنوعی جزو لایتنک وحدت و طنبه غرجستان  
گردیده اند که سواى سپای ظاهری ، در اخلاق و روحیات فرقی با سا برین ندارند .  
اما اسم هزاره و هزاره جات که تا امروز در مورد عموم سکنه غرجستان  
اطلاق میشود ، ابدأ نام ملی و قومی و تاریخی آنها نبوده ، اسمی است که در اوایل  
فقط مورد عسا کر مستملکاتی چنگیزخان ( که در دسته های هزار نفری منقسم  
شده و در ولایت غور مقیم بودند ) اطلاق می شد ، و میتوان این اسم را در سا بر  
مقامات افغانستان که دارای اهمیت نظامی و محل سکناى عسا کر چنگیز گردید  
بودند ، یافت ، از قبیل مقام هزاره بر سرک مابین کابل و کرم نزدیک شترگردن ،  
و محل هزاره بربل سرکی که جانب نهر سند میرود در نزدیکی شهر اتک ، مستر بیلو  
این نظریه را تصدیق مینماید . و مسیو بارنولد میگوید :- « اسم هزاره در مورد یکی از  
مهمترین قسمتهای عسکر مغول بکار میرفت ، و بعدها در مورد مغولهای ساکنه  
غور معمول گردید . » معینا اهالی غور و غرجستان تا هنوز خود را هزاره  
نخوانده و بلکه بهمان اسمی قبیله وی و دهاتی یاد میکنند از قبیل :- قلندر ،

مسکه ، آنه ، ازدری ، باغ چری ، ارز کان ، مالستان ، اجرستان ، چهار دسته محمد خواجه ، الودنی ، پیسود ، خواجه مری ، گزاب ، چوره ، چهار سبینه وغیره .

با ککل حال بعد از حمله مغول بنوعیکه گفتیم مهاجرین جدید الورود داخله افغانستان از قبیل :- نجر اوی ، زابلی ، سیستانی ، مغول ، و باشندگان قدیمی غوری و سوری و افغان باهم آمیخته ، و جمعیت نوینی در غور و غرچستان تشکیل نمودند ، و ضمناً لهجه خاصی مرکب از زبان زابلی قدیم و فارسی کوهستانی افغانستان بین شان مروج گردید که لغات مغول در آن جا گرفت . بمرور زمان تاثیر وضعیت جغرافیائی این جمعیت جدید را وادار نمود ، به تشکیل ریاست های محلی به پردازند و رؤسای مقتدری پرورش دهند ، و این آنعهدی بود که مغولها در وادی های کشاده و سر سبز سایر حصص افغانستان مشغول تفرج بوده و دیگر یادی ازین منطقه کوهستانی ننممودند ، اقتدار حکمرانان محلی غور و غرچستان بحدی رسید که در وقت ظهور امیر تیمور فاتح مشهور بکلی مستقل و آزاد بودند ، و امیر تیمور در اینجا دوچار محاربات سخت و مقاومت های صعبی گردید .

جانشینان تیمور در افغانستان نیز مجبور بودند با اهالی شجاع غور و غرچستان محاربات سختی نمایند . ازین بیسند تا قرن هژده مسیحی ( ظهور دولت های ابدالی هرات و هوتکیه و ابدالیه قندهار ) ولایت غور و غرچستان همیشه دارای استقلال داخلی بوده و از تجاوزات مغول و فارس محفوظ و مصئون مانده است . در عهد دولت قوی شوکت احمد شاهی مجدداً این ولایت بصفت قلب مملکت شناخته شده ، اهالی غور و رؤسای مقتدر آن در محاربات و فتوحات خارجه افغانستان ، مجاهدات زاید الوصفی بروز دادند ، متأسفانه در قرن ۱۹ تبلیغات دشمن ها و اغراض خوانین داخله و تعصبات مذهبی و قومیه ، آتش نفاق و شقاق





( مقبره شریفه قائد مشهور افغان میرویس خان هوتک ، در موضع کبکران ساحل نهر ارغنداب  
که مورد توجه و تعمیر ریاست محترمه بلدیہ قندهار قرار گرفته . )

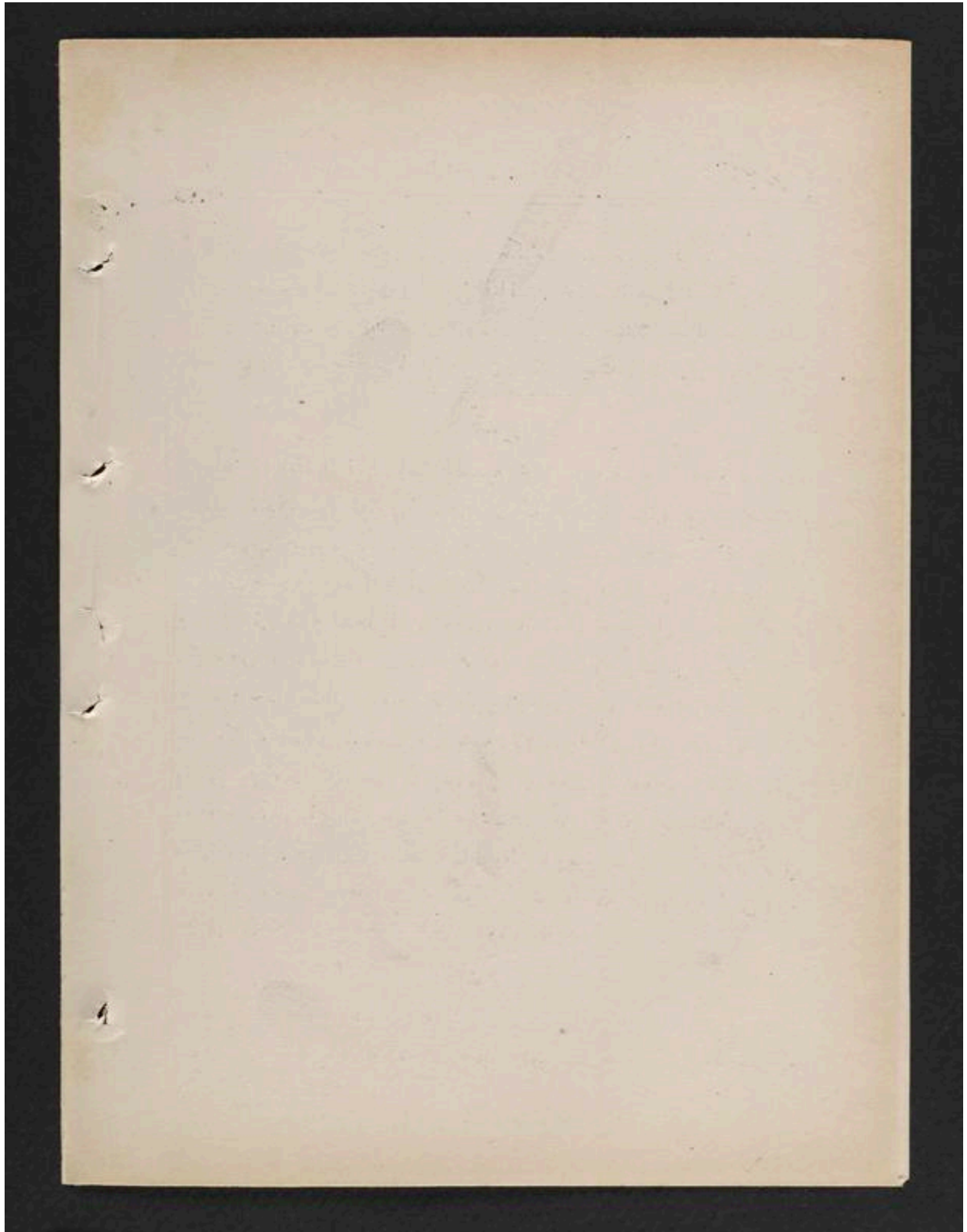
واقلاب را در نخطه باصلايت آتش زده، و حکومت اعليحضرت امير عبد الرحمن خان  
برای حفظ وحدت اداری و سیاسی افغانستان مجبور با اقدامات عسکری شد .  
علی ای حال بیاد باید داشت که ولایت غور و غرچستان در منزله قلب مملکت  
افغانستان بوده، و در صفحات تاریخ وطن عزیز مقام برجسته و با افتخاری را داراست .

### تقدیر

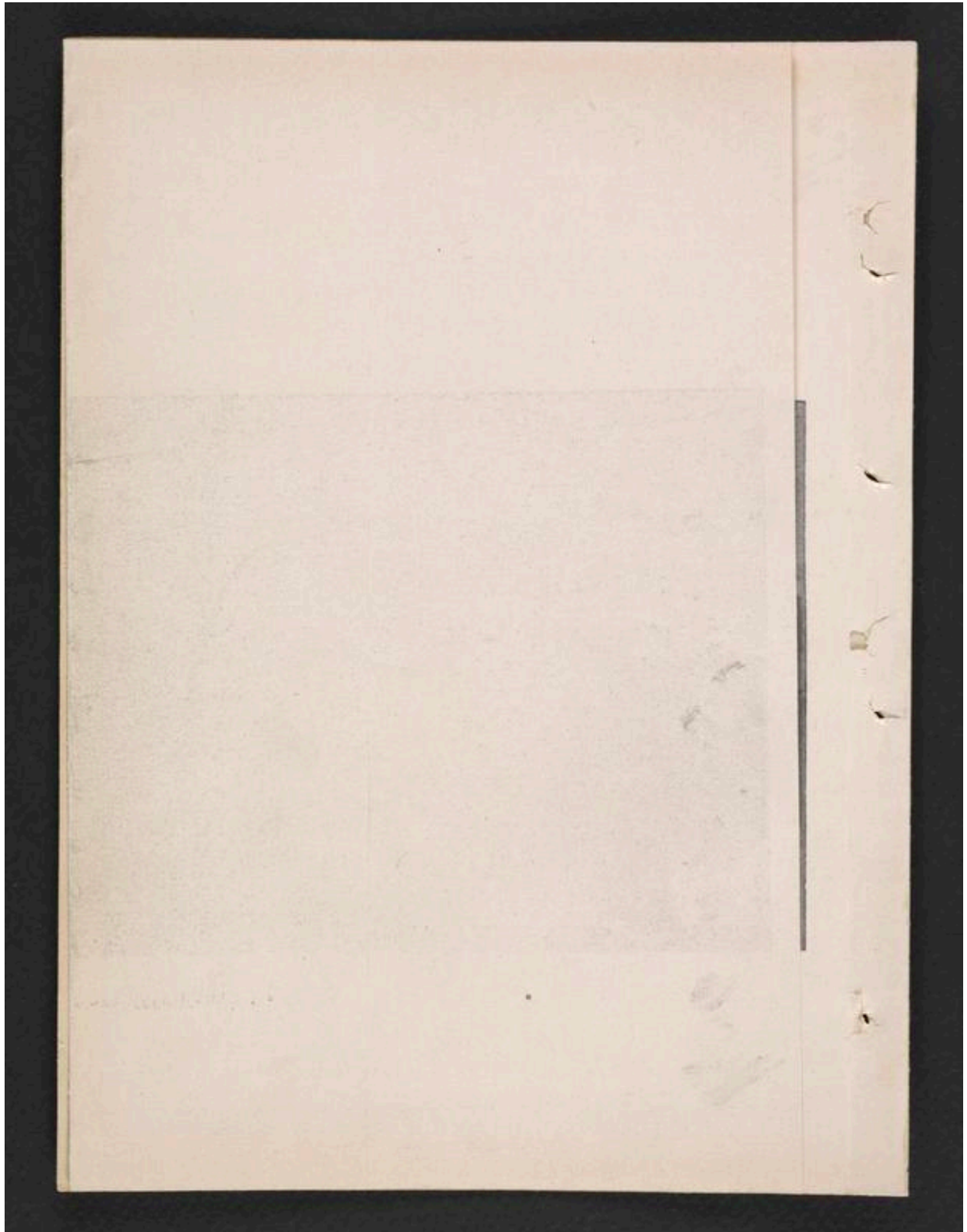
نظر با اقدام قابل قدر ریاست تنظیمیه و مجلس بلديه قندهار راجع بفیصله و  
تصمیمیه که در خصوص تعمیر و ترمیم مزارات مبارکه رجال مشهور و نامی افغانستان  
اعليحضرت احمد شاه کبیر و جناب میرویس بزرگ گرفته اند؛ انجمن ادبی  
تشکرات صمیمانه خود را بجناب محمد گل خان رئیس صاحب تنظیمیه و حضرات  
وکلای محترم بلديه قندهار نسبت باحبای آثار رجال مفاخر تاریخی وطن تقدیم  
داشته این اقدام و اجرا آن شائرا همیشه بنظر محبت و قدر شناسی مینگردد .  
ما از خدای متعال آرزو داریم نظر بتوجهات رقیبخواهانه اعليحضرت غاری  
سایر حکام و مامورین و ریاست های بلديه ولایات و محلات و وطن محبوب هر کدام  
دارای این افکار خیرخواهانه بوده و برای احبای اینبه و آثار تاریخی  
و با افتخار وطن و مزار رجال معروفه مملکت خود که غالباً در خاک های غزنی  
هرات ، بلخ ، غور و دیگر نقاط وطن با وضع خاکساری و حال خرابی  
افتاده اند توجهات و اقدامات غم خوارانه خود را بذل فرموده و ازین راه  
خدمتی شایسته بتاریخ اجداد نامدار خویش نمایند .

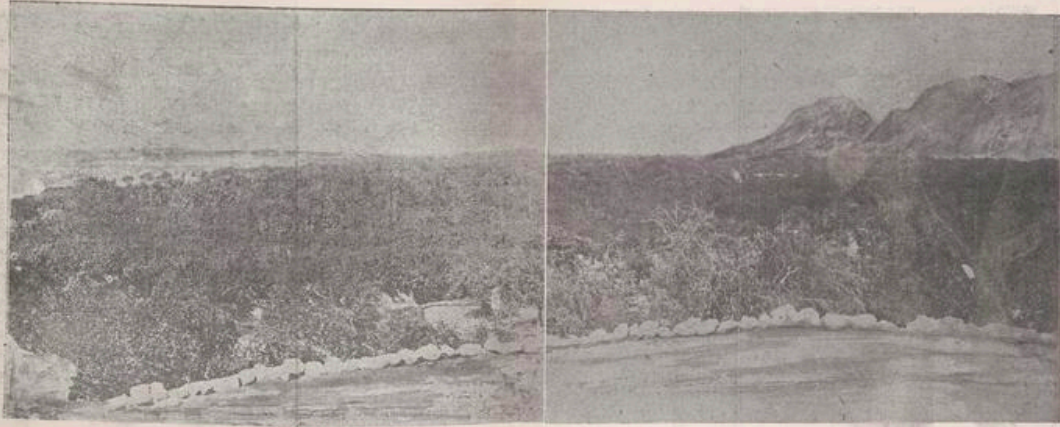
### تشکر

بعضی مجلات و جراید مهمه تورك و ایران ، اسمی از مجله کابل برده و تقریظی  
نموده اند ، مجله کابل توسط این مختصر تشکرات خودش را بجراید شریفه  
مذکور تقدیم میکنند .

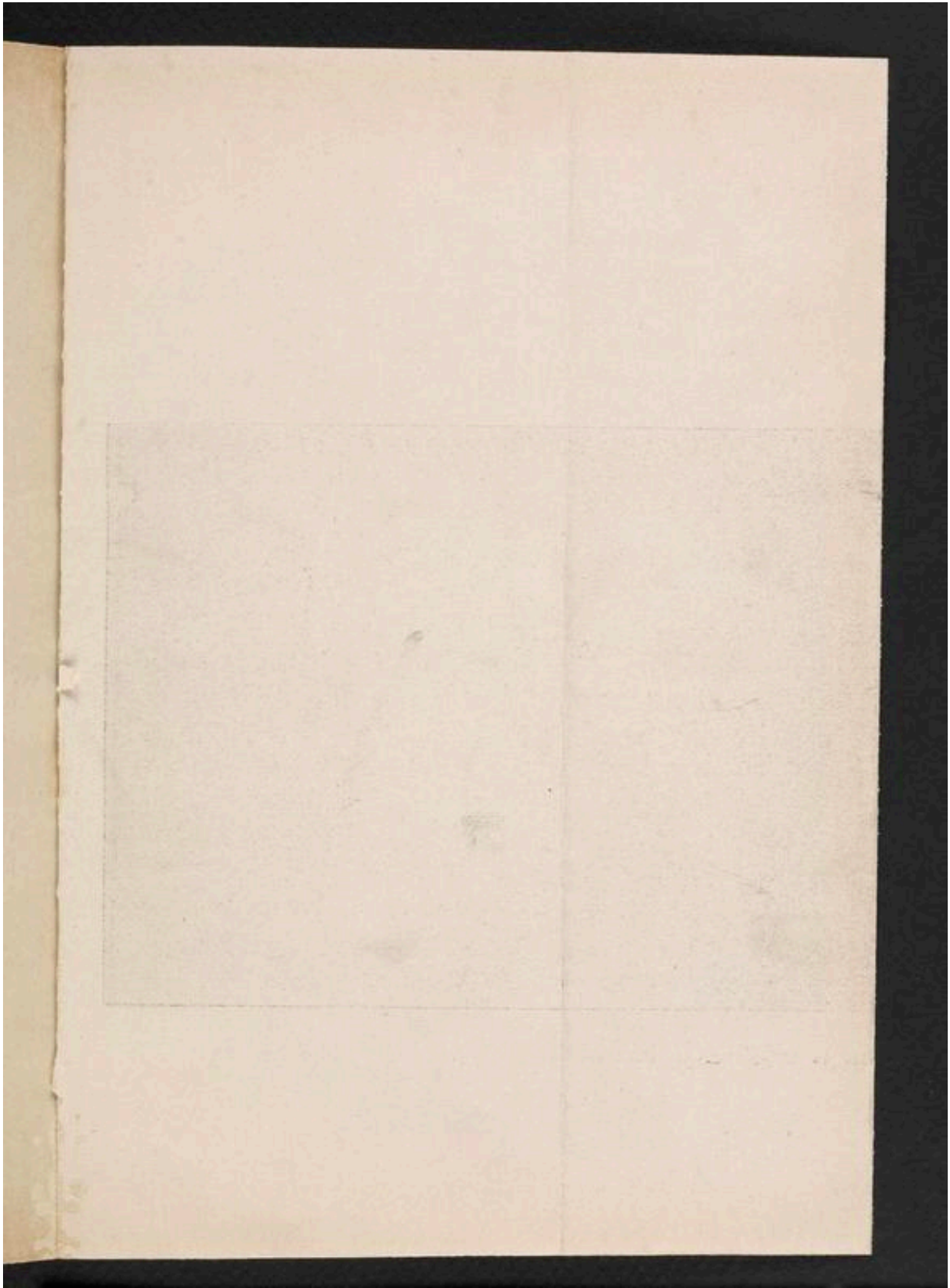


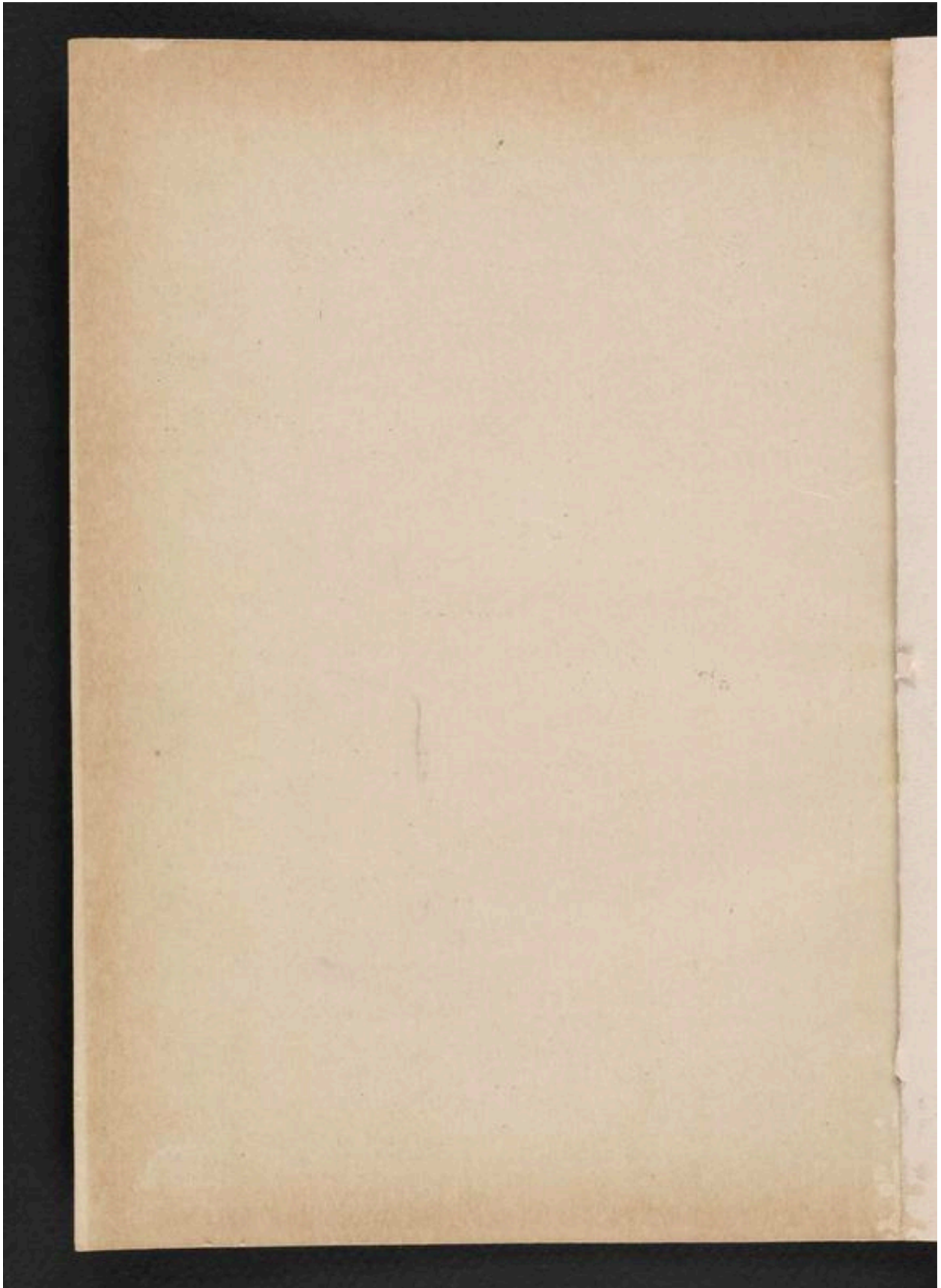






« از مناظر فرحت انکیز قدس عمار منظره حومه الزوود از غنایب »





## یاد آوری

حضراتیکه با اشتراك سال دویم مجله کابل متمایل باشند قبل  
اختتام سال اول با ایستی ورقه اشتراك و رسید معاوضه قیمت سالانه  
مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت  
حضرات نخواهد رسید. (دفتر انجمن ادبی)



|             |     |
|-------------|-----|
| محل اسم مشـ | ترك |
|             |     |



شماره دوازدهم

مجله است ماهوار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی  
ادرس

محل اداره : - جاده ارگت ، انجمن ادبی  
در تحت نظر انجمن ادبی طبع و نشر میشود .  
مخابرات با انجمن است .

عنوان تلگرافی : - کابل ، انجمن

اشتراک سالانه

۱۲ افغانی

» ۱۴

برپوندا انگلیسی

رایگان

نصف قیمت

کابل

و لایات داخلیه

» خارجیه

طلبة معارف و دان که حاضر نموده های ۳،۲۰۱

باشند

سائر طلبة معارف وطن

۲۷ ذی الحجه ه ق = ۱۵ ثور ۱۳۱۱ ه سن = ۱۹۳۲ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمره | مضمون                               | نویسنده                    | صفحه      |
|------|-------------------------------------|----------------------------|-----------|
| ۱    | ما و مدنیت                          | غلام جیلانی خان اعظمی      | ۱ الی ۷   |
| ۲    | تجزیر و تفریر ما                    | سرور جو یا                 | ۸ الی ۱۳  |
| ۳    | شاعره افغان                         | سرور گو یا                 | ۱۴ الی ۱۷ |
| ۴    | کابل                                | جناب مستغنی                | ۱۷ الی ۱۹ |
| ۵    | معارف و معارف پروری                 | اعظمی                      | ۲۰ الی ۲۵ |
| ۶    | پیغام به محصلین افغان در مغرب       | عبد الرسول خان جنرال قونسل | ۲۵ الی ۲۷ |
| ۷    | فضای فراموش شده                     | عبد الله خان افغان نویس    | ۲۸ الی ۳۰ |
| ۸    | مزایای اسلام                        | احمد علیخان درانی          | ۳۱ الی ۳۸ |
| ۹    | سخن به نژاد نو                      | دوکتور سر محمد اقبال       | ۳۹ الی ۴۱ |
| ۱۰   | عقاید مصریهای قدیم                  | ترجمه احمد علی خان درانی   | ۴۲ الی ۴۴ |
| ۱۱   | افغانستان و نگاههای تاریخی آن       | غبار                       | ۴۵        |
| ۱۲   | تصاویر ۳                            |                            |           |
| ۱۳   | فهرست مندرجات دوره یکساله مجله کابل |                            |           |



اشترک  
 کابل : ۱۲ افغانی  
 ولایات داخله = ۱۴ »  
 خارجه = نیم پوند  
 انگلیسی  
 طلبه معارف نصف قیمت

# مجله کابل

آدرس  
 محل اداره : جاده ارگک  
 انجمن ادبی  
 عنوان تلگرافی : کابل انجمن  
 » مخابرات : با انجمن

مجله ایست ماهوار : علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۵ ثور ۱۳۱۱ ش = ۴ می ۱۹۳۲ م

بقلم غلام جیلانی خان ( اعظمی )

## ما و مدنیت

مجموع و سایل و اسبابیکه راحت و زندگانی اجتماعات بشری را تأمین و وقایه مینماید تمدن است ! این تمدن بقدر مراتب خوبی ، تجلیات ، تسهیلات ، تشریفات خود عالی متوسط ، ادنی شناخته می شود . مثلاً : و سایل و اسباب راحتی و زندگی . ملل را قیه مغرب بممالک مشرق رجحان دارد لهذا تمدن آنها نسبت بشرق بهتر است . اما مقدار تمدنیکه از درجه ادنی هم کمتر است نمیشود آنرا تمدن نامید بلکه بدویت و بربریت بآن اطلاق کرده می شود : مثل حیات بعضی اقوام افریقائی .

تمدن هر ماتی زائیده اخلاق و فطریات آنهاست ! نوع شریف بشر فطرتاً مدنی و در مبارزه با حیات یا زندگی درین کره خاکی از ایجاد و ترویج یک تمدنی مطابق بروحیات و اخلاق خود ناگزیرند ! ازین جهت است غالب ملل



گذشته تاریخی هم بقدر مراتب اخلاقی و درجات زندگی خودشان دارای يك تمدنی بوده اند . لهذا در صورتیکه این تمدن مولود اخلاق و فطرت خود نوع بشر است اساساً ، تقسیم می شود بتمدن مادی و معنوی که اول الذکر اثر و ایجاد یافته دست خود انسان و مؤخر الذکر ، مؤثر و عامل و کار فرما در عقل و اراده و اخلاق آن میباشد . تمدن در اقوام مختلفه جهان دارای تفاوت و تباین است و هر قوم لابد نفاست و عظمت مقام آنرا نسبت با استعداد و قابلیت فطری یا مقتضیات محیطی و اخلاقی خودشان توجه و ایجاد می دارند .

مباینت حسی و اخلاقی یا تفاوت قریحه و ذوق و بسته بکیفیات نژادی ، مقتضیات فیزیالوجی ، سایکلو جی ، مواقع جغرافیائی اقوام بوده و در تحت این مؤثرات وجود می یابد . اجتهات بشر بمقتضی مسایل فوق موجود یکدسته نظامات و وسایل و اسباب مدنی می شوند .

این نظام و اسباب تا وقتیکه امور عقلانی و حسی شان بمسارح عالی تری نرسیده باشند نزد آنها خیلی مطبوع و محبوب است ؛ هنگامیکه تحولات فکریه یا نهضت های علمیه در بین آنها شروع نمود ؛ عقلاً قبح و حسن آن تمدن را سنجیده و قسمتی از آنرا تغییر یا ترمیم می نمایند ، ولی با آنها تمدنی که نزدیک قومی عزیز و محترم است طباعاً نزد ملت دیگر کلیتاً یا بعضی از آنها ممکن است منفور و نامطبوع واقع شود .

تباین این ذایقه در اقوام جهان که نباید عموماً يك تمدن واحدی را بپذیرند تا جی بتاثرات همان اختلاف اخلاق و روحیات و ساختن دماغی و فکری آنهاست که فطرتاً قدرت آنرا متمایز گردانیده .

انسان ممکن است در زیر تاثیر اعتیاد و مرور زمان زندگانی و تربیه در يك محیطی تا اندازه های زیادی تمدن بیگانه را قبول کند ولی ممکن نمیشود که

بکلی دست از مجموع مقتضیات فطری و اخلاقی ملت و محیط خود کشیده محو و مستغرق تمدن ملل بیگانه واقع شود !

ولی در صورت مرور یک زمانه طولانی در یک محیط بیگانه و ایجاد سلسله توارث ممکن است ذایقه و اخلاق قبول این تغییر را بتواند . وقتاً که یکنفر مشرقی در غرب می رود هر چیز را بکمال میل می پسندد ولی اگر روی کدام چیز ملاحظه میکند چند قسم طعام مختلفی چیده شده و بعضی از آنها دارای مزه و کیفیت طعام مشرقیست طبعاً آنرا می پسندد در صورتیکه آن طعام نزد اشخاص مغربی چندان مطبوع نباشد .

کذا ممکن است در مرور وقت و تاثیر عادت و زمان موزیک مغربی روح یکنفر مشرقی را متلذذ ساخته بتواند ولی همینکه از کدام جهت صدای نغمه موزیک مشرقی شنیده شود طبعاً رشته های جان سامع مشرقی مهتر شده و آتش مجذوب بکیفیت موزیک ملی وی خواهد گردید .

چند سال قبل در یکی از جرائد فرانسه نوشته بودند : - هیچ مشرقی مغربی و هیچ یک مغربی مشرقی نمی شود ( این ادعای نویسنده مذکور واقعاً با اساس همین نظام موضوعه فطریست که چون هر قوم مطابق اخلاق و روحیات خود موجب یک تمدن جدا گانه میباشند لابد تمدن یک قوم افراد ملت دیگر را بکلی استیلا کرده نمیتواند .

طوریکه در بالا گفتیم تمدن زائیده اخلاق و روحیات اقوام و نظر بمراتب بستی و بلندی فکر و اخلاق و عادات آنها دارای مراتب و درجات مختلفه است پس این تمدن رشد و صحت ، امراض و عللی هم دارد . مهم ترین صحت و اصلاحات یا امراض تمدن استیلا و غلبه قومیست بقوم دیگر که خواه این استیلا بوسیله نفوذ سیاست و عسکریت صورت گرفته باشد یا بواسطه مهاجرت های مهم که یک

کثله زیاد از نفوس بشهر و دیاری برور یا یکمرتبه جا گرین میشوند . بر علاوه دیانت هم تعلقانی با تمدن اقوام داشته و بوسیله آن عده از تمدن اقوام اصلاح یا تغییر یافته می تواند ؛ یعنی چون اثر مستقیم دیانت باخلاق و روحیات است و تمدن هم زاده همین کیفیت طبیعی است درینمورد تمدن اصلاح و تغییری می پذیرد . اینک استیلا و آمیزش اقوام بهم دیگر شان مرئی اصلاحات یا موجود تغییرات تمدن می شود این امر وابسته بمقدار ترقی تمدن و صلاحیت علمی و اخلاقی قوم نو وارد است چنانچه تمدن رومی ها بوسیله جا گرینی و آمیزش بربری ها منقرض شد با المکس استیلای فاتحانه عرب مرئی اصلاحات و ترقی مملکت فارس گردید ، نفوذ جهانگیرانه ملل اوروپائی در خاک های مفتوحه موجود اصلاحاتی شد که از اشتراك این تمدن جدید و قدیم ؛ تمدن مطبوع و نوینی را بوجود آورد که هم مغربیان و هم بومیان همان خاک آنرا می پسندند .

بصورتیکه اعتیاد و اکتساب موثر در اخلاق بوده و میتواند اصلاح ذمایم یا ایجاد معایب کند عین آن در مورد تغییرات مدنی تطبیق می شود ؛ چه ایجاد و قبول یک زندگانی عالی یا بی محتاج بنفاسست سلیقه یا زشتی عادات و مزاج طالبین آنست و این هر دو کیفیت از منبع اخلاق و روحیات تراوش می نماید . وقتا که ما بتمدن و حیات گذشته چند عصر قبل خود نظری انداخته و توضیح آنرا از صفحات تاریخ اسلاف و آثار باقیمانده روی خرابه های خاک وطن جستجو می کنیم می بینیم موافق بسابقه فکری و مقتضیات فطری امروزه ما درشش و نیم صد سال قبل دارای یک تمدن و زندگانی خیلی مطبوع و محبوبی بودیم که حیات امروزه و طرز معاشرت کنونی ابدآ با خوا هشات فطری و اخلاقی ما موافقت نداشته و بکلی باما بیگانه می نماید .

تمدن یا حیات امروزه را دست حوادث و مجبوریات زمان بما تحمیل کرده و ما

مجبوریم بطور اعتیاد در تحت تاثیرات آن زنده گی کنیم؛ گر چه ششصد و پنجاه سال است ما تمدن و حیات مطلوب خود را فاقد شده و در تحت نفوذ و سلطه يك تمدن معلول و يك زنده گی مفسوش که فطرتاً از ان متفریم و بآن امرار نمائیم؛ بایستی مرور این زمانه علاقه نسبت باین طرز زنده گانی در قلب ما قایم می کرد؛ ولی ملاحظه می کنیم عوام و خواص ما با اینهمه مرور زمانه تفرقی در خاطر داشته و ازین تمدن روحیات و اخلاق عالی و فطرت بلند شان بیزار و دائماً در جستجوی يك زنده گانی آبرومندانه و نوبنی می باشند. اینک عموم طبقات ما چرا يك باره این بار محنت را دور نینداخته و تبدیل امور زنده گانی از وضع حاضر بیک طرز عالی میادرت نمیکنند؟ جواب این سوال روشن و معلوم است؛ چه عدم اصلاحات امور اقتصادی، فقدان علم و تربیت، مخصوصاً عدم امنیت که در هر عصری چندین سال عمر ملت ما را بکشتار و خونریزی های مد هشی معطل و مضطرب گردانیده البته عامه ملت ما را از نیل بسعادت يك حیات عالی و اصلاحات عمومی مدنی بایستی بی نصیب می ساخت؛ ولی نمونه این استعداد و قابلیت عالی مدنی را مادر بعضی افراد کنونی ملت خود و مخصوصاً بعضی قسمتها را بطور عمومی نشان داده می توانیم:

ملت ما در نظافت منزل عموماً باستندای يك قسمت کوچکی علاقه دارند؛ خانه های محقر و کلبه های دهاتی خود شانرا سال دو سه مرتبه با گیل های سفید یا زرد استر و سفید می نمایند غذاهای پاکیزه ولی ساده میل می کنند. بختن غذا در حوضه نظافت و پاکیزه گی و نظافت ظروف طعام در همه اهالی و باشندگان قریه جات و دهاتی ها و چادر نشین های ما عموماً رواج و باین مسئله خیلی توجه داشته بنظافت اهمیت میدهند. صفوت اخلاقی، عفت نفس، شجاعت، سخا از میزات عامه ملت ما بشمار می رود.

نظافت بدن چه از نقطه ایجاب مذهب چه از قسم هادت سلیقه عمومی ملت ماست . ولی یکمقدار زیاد معایبی که ما را استیلا نموده و نمیگذارد مطابق باصل فطرت خود بطرف یک تمدن عالی رهسپر شویم همانا عبارت از عادات و ملکات است که بعد انقراض تمدن گذشته ما آنرا مهاجمین جنگجوی بمملکت ما ارمغان آورده یاد کارهای سو اخلاق و دناات خود شان را در نیخاک باقی گذاشتند . قسارت و بیرحمی ، قناعت با بیستی حیات عدم شفقت و محبت ما علاقه نداشتن بجامعه ملی ، شرارت ، دزدی ، پابندی باوهم و خرافات ، ظلم ، عدم اعتماد ، و غیره ذمایم کلتاً فطری و مقتضیات اصلی اخلاق ملت ما نبوده فقط این ذمایم مخصوص و متعلق به و حشی های مهاجم آروزه بوده است که طبعاً هنگام غلبه در کشور ما و یا دیگر ممالک مشرقی را که استیلا نموده بودند این تخم فساد را کشته اند .

وقتی که ما بعضی افراد جامعه خود را ملاحظه می کنیم می بینیم در تأثیر صحبت با اشخاص عالی یا جوامع مدنیّه عالیّه یا بوسیله تحصیل و آشنائی به امارف خیلی اصلاح شده و دارای یک امتیاز فاحشی نسبت بدیگر هموطنان خود می باشند بالعکس این تفاوت اخلاقی و اجتماعی باستندای فضایل علمی و فنی بین طبقات عالی و متوسط یا طبقات متوسط و ادنی و غربی ها کمتر دیده می شود ؛ آنگاه آن ادعای ما تثبیت می شود که چون غالب ذمایم اخلاق و قبول زندگی های دنی فطری ملت ما نبوده اکتسایست که از یک ملت بست بیگانه بما رسیده و ممکن است بوسیله و اکتساب یک اخلاق و زندگی گانی صحیح تری بفوریت اخلاق موجوده خود شان را تصحیح کرده ترک عادات ردی و ذمایم حاضره را کرده بتوانند ؛

ازین رو ما با استعداد فطری خود امیدوار و یک آئینه درخشنده را انتظار کشیده می توانیم . ما امیدوار و متیقین برخلاف بسی اقوا میکه دارای اخلاق و فضایل ارثی نبوده و علوم و تمدن عصر در وجود آنها بمشکل تأثیر می تواند ؛

ملت ما بواسطه این نجابت فطری و قریحه عالی نژادی و صحت اخلاق طبیعی خود در صورت اجرای تربیه و تعلیم صحیح و معارف عمومی و آشنا شدن بتمدن پاکیزه و بی عیب عصر زودتر از بسی اقوام مشرقی بدرك سعادت مستفید شده و در راه تمدن عالی و بك حیات مسعودانه بدون هیچیک مواضع و مشکلاتی مشی کرده بتوانند .

لهذا نظر بملول فوق مر بیان اجتماعی مای توانند از زمینه مساعد و استعداد قابل ملت خود مطمئن و امیدوار بوده و باعشق و علاقه مخصوص خود و توجه کاملی بتمدن سعادت و تمدنی را که پاکیزه و از مواضع اخلاق و روحیات ما بعید نباشد در مزرعه آمال ملی گذشته و نتایج مساعی و زحمات خودشانرا بنمر هر گونه سعادت ملی و ضمناً افتخار و نیکنامی خود ، انتظار داشته باشند .



بقلم سرورخان جويا

### تحریر و تقریر ما

انسانها در عالم هستی چه از وجه لوازم زنده گانی و چه بیاعت احتیاجات مدنی  
ناگزیر است گفتن و شنیدن یا خواندن و نوشتن را و سایل ظهور مفکورات  
باطنی و تخیلات درونی خویش قرار دهند .

چه همینطوریکه قوه ناطقه شاخص شرافت نوع انسان از حیوان شناخته شده  
و بماها ازین راه اهمیتی ثابت میکنند ، گفته میتوانیم فضیلت سواد هم بمراتب  
خود در جهان انسانیت تمایز علویت انسانهای با تربیه از دنات جهال آنها واقع  
میکردد . گرچه نطق و بیان بصورت ظاهر ذریعۀ ارتقای انسان را  
بر حیوان نشان میدهند ولی در عین حال مشاهده میکنیم چقدر که انسان گویا  
بر گنگ و بینارا بر کور در جامعه یک رجحانیتست بهمین اندازه اهل فضل  
و سواد ایتی بر بی سواد آنها اختصاص و برتری دارند .

غرض گذشته ازین که بخواهیم فضیلت اهل سواد را بر بی سواد قابل شویم  
باید گفت تقریر و تحریر یا باصطلاح عوام نوشت و خوان و گفت و شنید ،  
هر دو جنبه از واجبات زنده گمی و لوازم مدنی بحساب میروند ، بلکه این حوایج  
بشری هر قدر بفصاحت و سلاست یا منطقی تر ادا شوند بهمان اندازه در موارد لازمه  
کار گر و موثرتر واقع خواهند شد ، چه وضع و صورت ادای این احتیاجات  
و مقاصد انسانی بر طبق مقتضیات فطری طبقات امم بسبک های مختلفی ظاهر شده  
ومی شوند ، یعنی لهجه ها هنگام تسکیم از خنجره های متباین زیر و بم بیرون  
آمده مسموع میگردند و کلمات و جملات در نوشتن از اقلامی بطرز و سلیقه های

متنوعی برشته های تحریر کشیده شده و بصحایف کاغذ صورت نقش و رسم می بندند .

خوب وزشت تحریر و تقریر یافصاحت و سلاست گفتن و نوشتن هر قومی را بلهجه و آهنگ متداول و سبک و اسلوب مروج فی مابین آنها میتوان شناخته و تفریاتی نمود ، مثلاً هریان خوش یا موضوع غم انگیزی را انسان از لهجه طبیعی و زبان مادری يك قومی بشنود بیشتر حظ برده یا متأثر و محزون میشود نسبت بشخص خارجی که عین همان موضوعات و بیانات را بزبان آن قوم ادا کند ، همچنان سبک تحریر حتی غیره و ضعیات رسوم و آداب مخصوصه يك قوم بطور تقلید چندان مایه حظ ولذت اهل ذوق اقوام دیگر واقع نخواهد گشت بموقع نخواهد بود يك بیتی را هم حسب معمول ملک خود ما درین مورد دلیل بیاوریم :

هر کس بوضع خویش عزیزاست و محترم از شیر حمله خوش بود و از غزال رم بدیهی است است اگر بطور معکوس رم غزال را بشیر و یا حمله شیر را بغزال نسبت داده و تعریف کنیم بسیار بی نزاکت خواهد شد .

در وطن عزیز ما افغانستان اگر چه زبان ادبی و رسمی ما فارسی است ولی همه هموطنان ما متحسب شده باشند که تلفظ و تحریر معموله ما بمناسبات فارسی متداوله جاهای دیگر يك وضع و اسلوب مخصوصی دارد که ما ها اگر همان لهجه تلفظ و سبک تحریر خود را حفظ نکرد و بسلیقه دیگران پیروی کنیم گویا نزاکت های لازمه زبان خود را باخته خواهیم بود .

بالخاصه از عرصه های بیست و بیست دو سال بانظر که نهضت های روحی و انقلابات ادبی بیشتر درین سرزمین بسط یافته و خطابه های بسیاری از ناطقین شنیده و آثار قلمی از نویسنده گان وطن نوشته شده بسیار دیده میشود



که ما در هر چند سال کمی يك سبك و اسلوبی را در گفتن و نوشتن اختیار کرده و باز آنها را تغییر داده ایم ، این تغییرات خواه در اثر بدوکار و شروع آنها ضات فکری و تیقظات روحی و خواه عدم فرصت و فقدان وسایل و قایة این نزاكت های ادبی بوده باشد بهر حال تاکنون در بعضی نقاط ملكت خود به برخی صحبت ها و مرقوماتی بر میخوریم كه فارسی و طنی را مخلوط شده میبایم ، اگر چه تا اندازه به مناسبات اختلافات وضعیات جغرافیائی كه شامل ما مردم افغانستانی است باید هم این تنوع در گفتار و نگارش ما باشد چنانچه خودنگارنده اینستور هم اعتراف دارم كه اغلباً در زیر این تاثیرات آمده و بكلی مبرا نیستم ولی فعلاً كه دارای يك انجمن ادبی میباشیم میتوانیم و ظیفناً این موضوعات را بطور دایم زیر دقت گرفته و همیشه متذكر شویم تا برور ایام اشتباهات ما اصلاح شده و مستقلاً يك سبك و اسلوبی را كه بعضی از نویسندگان و ناطقین و طن ما تاکنون در گفتن و نوشتن خود محافظت کرده و بشیرین ترین وضعیتی در موارد لازمه ادا مینمایند سایرین ما هم بعمومیت پیروی کرده باشیم .

چه اساس سخن گفتن و استعداد نوشتن در زبان فارسی فی مابین ماها موجود است فقط نواقصی كه جزویات گفته میشود و فعلاً افكار ما درك کرده توانسته است ازین قبیل بشمار بیروند :

اولاً يك فرق کلی بین گفتن و نوشتن داریم كه آنچه بزبان میگوئیم با آنچه در روی كاغذ رقم میشود هیچ يك شباهت لسانی بیکدیگر خود ندارند و لو این تفاوت بواسطه كه نوشتن ها جنبه ادبیات بخود گرفته و تلفظ عام فهم تر است در تمام السنه اقوام عالم وجود دارد ، باز هم میتوانیم احساس کنیم و بگوئیم بین ما تفاوت شفاهی و قلمی قوی تر است و امید میرود ترقیات علم و معارف چطوریکه ملل متریقه را تنویر کرده و این تفاریق را بین آنها کم کرده از بین ماها هم

کتر سازد .

اما در عین زمان نباید منکر سعی و عمل شده و دست از کار بکشیم یا معطل  
تعمیم معارف شویم به قسمیکه بعضی افراد درین جامعه بدون یک تعلیم و تربیه  
اساسی تنها بوسعت مطالعات و جریانات محیطی منور شده و ضمناً قدرت نوشتن  
یافته اند ممکن است در تلفظ خود هم مراعاتی کرده از گفتن برخی کلمات  
بی معنی و بی مورد خود داری کنیم و همانطوریکه صحیح می نویسیم  
صحیح هم تلفظ کنیم مانند : سیو ( سبب ) او ( آب ) قبض ( قوس )  
افتو ، ماهتو ( آفتاب ما هتاب ) میکم ( میگویم ) کدن ( کردن ) و چندین  
صد الفظ دیگر تارفته رفته تلفظ ما هم مانند تحریر کمتر تصحیح شده و یک  
رنک و رونقی اختیار کند ، چه در بسیاری نقاط دنیا که اهالی آنجاها به تلفظ  
صحیح آشنا هستند در اوقات صحبت و گفتگو کردن بزودی و سهولت اهل  
سواد و بی سواد آنها چندان فرق نمیشود .

دوم - استعمال کلمات اجنبی در گفتن و نوشتن و مخصوصاً تقلید و تعقیب  
الفاظ و آهنگی که بیک ملت دیگر اختصاص تامی دارد در بین ما من غیر  
احتیاج هیچ لزوم اشاءه نخواهد داشت . مثلاً کدام کلمه لاتینی با آنکه بین المللی  
معرفی شده و ترجمه آن را بالکل در فارسی نداشته باشیم اگر عین آن نوشته  
شود باز هم از رهگذر مجبوریت گفته خواهد شد ولی اگر برای شهرت پسندی  
یا غیره هوسها فارسی وطنی را آمیز و یا مخلوط با کلمات غیر ما نویسی بسازیم  
البته باعث اشکال چندی خواهد شد علاوه بر آنکه قارئین داخلی ما که بزبان  
خارجی آشنا نباشند خوانده نمی توانند تنها محرك و مشوق ذوقیات و مصالح  
اعمال سایر نوجوانان هم شده نخواهیم توانست ، اما تعقیب بعضی الفاظ و تقلید  
آهنگ آنکه اگر چه فارسی باشد چون شباهتی بیشتر به ترکی و هندی و ایرانی میسرساند

مانند ( فقط ) مثلاً کسی می گوید ( من میرقم فقط کار دارم ) یا چونکه کار دارم ، ممکن است در عوض ( فقط ) ( لا کن ) ( مگر ) و غیره الفاظیکه لهجه وطنی را تغییر ندهد استعمال کنند همچنان کلمات غیرت کار ، تعجیز ، مساعده ، و صدهای دیگر که موردی در زبان وطنی ما ندارد . یا بیک هموطن خود خطاب می کنم اقدم ، رجادارم ، تشکر ادرم یا بلهجه دیگری میگویند ( ما را معلوم ، مرا هم خبر است ) ممکن است گفته شود ( میفهمم ، بمن هم معلوم است ) و نیز آهنگ و الفاظ دیگری مانند قربان ، چه جور ، همچو آغا جانم ، بجان شما دارد میبرد ، و صدها الفاظ دیگر که از طرفی ملاحظت و نمود آنها بزبان خود آن اقوام اختصاص دارد و از طرف دیگر بعضی که روحیات مردمان افغانستان ازان بخوبی طراوش ندارد هیچ خوشنمایی و زیندگی نخواهد داشت اگر در گفتن و نوشتن آنها مبادرت ورزیم بلکه اگر ما سعی کنیم قضایا را بزبان فارسی معمول خود حل کرده بتوانیم و از استعمال لغات و لهجه خارجی دوری گزینیم مفاخر تاریخی زبان خود را بهتر حفظ کرده و بحسامه افغانستان خدماتی انجام داده خواهیم بود .

سوم - تکرار تلفظ بعضی الفاظ در وقت سخن گفتن که در عوام ما تکیه کلام مصطلاح است اکثر آن معنی ندارد چطوریکه در نوشتن چون ، لهذا ، بنا بران و غیره کلمات ربطیه ازین قبیل تکرار میشود بعلمت با معنی بودنش بر بی نزاکت بحساب نیست ولی تکیه کلام های گفتار در مواقع وقفه کلام یا بندش زبان مانند ! فهمیدی ، فکرت است ، که استک ، مدعا ، چیز ، هوش است و امثال آنها بکلی وضعیت نطق و بیان را تغییر داده و فصاحت را از بین سخن گم میکنند .

چهارم - اغاب کلمات و جملاتی که در فارسی بزبان ما معمول است و در اذهان

عوام هم مفهوم و معنی خاصی دارند ولی نویسندگان ما وقت نوشتن و ناطقین هنگام گفتن آنها را قابل ذکر نمیدانند مانند گب ، کشال ، هچم ، چبالک ، تیر و بیر ، چاشت طرق ، بکا ، شام کوکم ، صبیح مردان ، چراغ روشن ، تنه طب ، پرت پوست ، لکتو ، لب لنج ، وغیره کلماتیست که وطنی و بامعنی گفته میشوند و ما نباید از استعمال آنها خجالت کشیده یا اسباب توهین ادبیات خود بشمریم .

غرض يك قسمت عباراتیست که باید آنها را ترك کرده ما تعقیب میکنیم و بیک قسمت مضمونهای را که بایستی رواج داد محوش میسازیم اقلأ اگر نتوانیم مقبساتی را که از قدیم گرفته ایم کلمات لازمه را از آنها چیده و مابقی را صرف نظر کنیم هیچ لازم نخواهد بود بیکسلسله کلمات و جملات خارجی نوی را به تقریر و تحریر ملت افزوده و تحمیل نماییم .

اگر آتیاً هموطنان عزیز هنگام گفتن و نوشتن این جزویات را کمتر غمور و دقتی فرموده و این خسارات را که پیش از وقت و خیرخواهانه بنام اصلاح درقید نگارش آمده محض تنقید تصور نکنند ممکن است بما ها جرئت نوشتن بیشتر پیدا شده و تا اندازه مفید هم ثابت گردد .



بقلم سرورخان گویا

### شاعره افغان

عایشه از خوشبخت ترین شعرای این وطن است زیرا شرح حالش تا اندازه روشن و تاریخ اختتام دیوانش معین و خود با دقت تمام تاریخ تولد و محل زندگی و سالهای تحصیل علوم و آغاز شاعری و غیره عوارض حیاتیة خویش را در آخر دیوان خویش ضبط کرده است. اهمیت شخصی و رواج شعرا و در زمان حیاتش حسب میل و خاطر او بوده است.

اعلیحضرت تیمور شاه منزلت نیکو و مقام ارجمندی برایش داده و زادگان افکار او را بدیده تقدیر و استحقاق نگر بسته از صلوات متواتر و گرانبهای خویش او را همیشه سرور و محظوظ داشته است قسمت مهم دیوانش که حاوی فرح بخش ترین آهنگ های شعر اوست رهین احسان و بخشش های شاهانه اعلیحضرت تیمور شاه است از مطالعه دیوان خطی او معلوم میشود که تحصیلات پر دامنه خود را از قبیل صرف، نحو، معانی، بیان، تجوید، علم فقه و تا اندازه علم حدیث و کلام و غیر شعوبی که مربوط به ادبیت و متداول عصر بوده است در محله که موسوم به محل یونجی ها بوده از علمای آن زمان تحصیل نموده است و از آغاز سال بیستم عمر شروع به سرودن اشعار نموده و اولین فردی که سروده است فرد ذیل است که بعد از رویت هلال ماه های اول بهار کیفیت شامگاهان کابل و کناره های افق گل فام آن را بحضور اعلیحضرت تیمور شاه بدین کلمات تصویر کرده است.

شفق رالاله کون دیدم نماز شام در کردون مگر خورشید را کشته که دارد امن پر خون

بعد ازین تاریخ به شاعری مشغول شده تا اواسط عمر خویش که مراحل ۳۵ و ۴۰ باشد يك قسمت دیوان خود را که شامل قصاید و غزلیات دوره جوانی و شاد کامی حیات است بانجام رسانیده است و قصیده که در شب زفاف و تزویج شاه محمود سروده از امهات قصاید اوست و بعقیده بنده غیر از مهمتی گنجوی ندیمه سلطان سنجر سلجوقی تا کنون هیچ شاعره بدین سلاست و روانی قصیده نگفته است با آنکه اشعارش از نکات فلسفی عاریست ولی يك سلسله احساسات آتشین شاعرانه و عواطف رقیق قلبی او را همیشه در هر زمینه استقبال کرده است و قصاید خود را مانند شعرای ترکستانی بعد از تشیب و تغزل و حسن تخلص بمدح بمدوح خاتمه داده است .

ولی افسوس که جور آسمان و رشک زمین نگذاشت که حیات خوشی بسر برده و سبک جوان خود را بیایه عروج و تکامل رساند ، لاجرم بخش نانی دیوان او یا دوره نصفه حیات او روز های سوز و گداز و دقائق تلخ و سوانح نا کامی این شاعره سیه روز را در برگرفته است و از آنجا که یگانه کوکب اقبالش یعنی فرزند جوان او که زندگی را برای او میخواست رو با قول گذاشت و در عین جوانی در مقدمه کشمیر که سمت میر آتشی شاه محمود را داشته و به همراهی وزیر فتح خان بجنک رفته و از دست دشمن جام شهادت نوشید لهذا بعد ازین واقعه جانسوز بدان هوای که پرواز می نمود یکباره پروایش سوخته و از آن معراج اشعار و بایگام سخن فرود آمد و نصف دیوان خود را که مقارن با آخرین مرحله زندگانی اوست ازین حقیقت تلخ و واقعه دل کداز خویش چاشنی درد اندودی داده است که سنگین ترین دلهارا بخواندن آن ابیات آه آلود آتش افروز خویش متأثر و بساحه درد و الم وارد می کند، دیوان حجیم و قطور او که بتاريخ ۵ رمضان سنه ۱۳۰۵ هجری به امر و فرموده قهرمان مقتدر عصر

اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان و اهتمام احمد جان خان الکوژائی در مطبع  
سلطنتی کابل طبع شده است بادیوان خطی او که بعد از تفحصات زیادی بدست  
آورده ام تفاوتی زیادی محسوس می شود در دیوان مطبوع آن قصاید و غزلیات  
ومصرانی ورباعیات و مسدسات و ساقی نامه و قطعات یکدست نوشته شده و ترتیبی  
را که ملاحظه خود شاعر است رعایت نکرده اند ولی دیوان خطی او که بقلم  
خود شاعر است بدو بخش قسمت گردیده است قسمت اول که موسوم  
بشکر کنج است شامل قصاید و غزلیات دوره تعلیم و تعلم و روز های نشاط و  
شادکامی حیات اوست و بخش نانی آن که شامل ساقی نامه و مصرانی ورباعیات  
و قطعات است نماینده روزهای سیاه و نارنگ غم و شب های دیچورفراق و جدائی  
بسر جوان اوست که در چین و شکن های الفاظ خودناله های جانشوز و نواهای  
غم انگیزی ذخیره کرده است و برعکس دیوان بنوجهری دامغانی که در ۳۰۰۰  
هزار فردایک لفظ غمگین و اندوهناک موجود نیست در ۱۲۰۰ بیت نصف اخیر  
دیوان این شاعر افغان یک لفظ خوش و کلمه فرحناکی وجود ندارد و تمام ابیات آن  
بر محور کج رفتاری زمانه و انتقاد از محیط و مظالم روزگار و نا کامی حیات و بیوفائی  
عمر و غیره افکار بدبینانه چرخ میزند. علاوه بر آن در دیوان خطی آن نسبت بدیوان  
مطبوع ۷ غزل و ۳ قصیده و ۱۲ رباعی اضافه تر دیده میشود ولی معلوم نشد  
که دیوان مطبوع آن از روی کدام نسخه طبع شده باشد چرا که ترتیب دیوان مطبوع  
طرزی دیگر و دیوان خطی آن سبکی دیگر است خلاصه عایشه مانند یک ستاره  
سحری درخشیده و یک آسمان کم رنگی را بفروغ خویش روشن نموده و مانند  
همان ستاره سحری نا کامانه در کنار افق غلطیده است و تاریخ اختتام دیوان  
خود را خود با دقت تمام روز پنجشنبه ۲۶ ماه رجب سنه ۱۳۳۲ بساعت چاشت  
روز در موضع اونچی مرقوم نموده است و ازینقرار تاریخ فوت او از قطعه طاجز

کابلی سروده است و بعد از اختتام دیوانش در سال ۱۲۳۵ اتفاق افتاده است .  
اینک نمونه از یک بخش سخنوری او را که حاکی از روزهای غم و شب های  
سوز و گداز شاعر است در اینجا نشان میدهیم .

در مرثیه فیض طلب فرزند خود گوید

دست حنا بخون جگر شد کجا بدم می شستم از مرشک بد برخسای تو  
قربان زخم سینه بی مرهمت شوم خواهم که لطف حق بشود مو برای تو  
آسمان دوروز مین سخت چه گویم یارب که چها بر سرم آمد زغم فیض طلب  
آسیاوش بر سرم چرخ فلک مبرک دد روز روشن شده اندر نظرم تیره چوشب



از طبع جناب مستغنی

( کابل )

کنون از فضل یزدان بردسالی را برسر کابل طریق عمر را بگذاشت گامی بیشتر کابل  
بود در سیرتاریخ و وطن گام نخستینش نرفته منزلی از راه مقصد بیشتر کابل  
هنوز این طفل عهد شیرخواری میکند روشن الهی در وطن چون شیربند ، سوی سر کابل  
نمیداند هنوز این طفل طرز منطق شیرین زبان ما کرده شیرینکام نطق چون شکر کابل  
کنون باشد بحال غنچه کی این گلبنخوبی گلستانی زرنکک و بو نماید جلو ه گر کابل  
برفتارش هنوز اول قدم باشد مکن عیش فتان خیزان برفتن سر کند بالفرض اگر کابل  
کنون بسیار کمدار دبیان بگروز خواهد شد مطول در معانی بدیع این مختصر کابل



اگر در چنین نطق و بیان يك - الكهائش جوانی خوب و خوشگفتار خواهد شد مگر کابل  
اگر اینست در يكسالگی طرز بیان او را استقبال شایان میدهد ما را خبر کابل  
هنوز این نونهال سالبر حاصل نمیداند ندارد آنقدرها سایه شاخ و برگش و برگش و برگش  
دل از عالم بود این شوخی پروادین طفلی زرروی حسن در هر سال گردد شوختر کابل  
شود کار جهان هر روز از روز دیگر خوشتر بسی زین سال نیکوتر شود سال دیگر کابل  
بمیزان حقیقت هر - سخن سنجیده میگوید شود سال دیگر در هر صفت سنجیده تر کابل  
کند تعقیب اگر یکچندان شایسته گفتاری به پیش اهل خبرت میشود شایسته تر کابل  
بود گفتار طفل نوسخن بسیار شیرین تر بخیر زود این شکر گفتار طوطی را بخر کابل  
بود نوباوه را در هر زمانی قدر افزونتر بخیرای طالس ذوق و حلاوت زودتر کابل  
بخر این نونیا محفل عرفان مکن غفلت دهد مشت زرت را در عوض مشت گهر کابل  
بده یکمشت زرت مادر کف آید گنج عرفان نپنداری ندارد ارزش يك مشت زر کابل  
گرا ز اهل زبان از لطف بیند گوشه چشمی به پیش مردم آفاق گردد معتبر کابل  
گرا ز آغاز انشایش کسی برسد کند ظاهر ز عهد شاه غازی نادر افغان خبر کابل  
بنام نیک خواهم سالها پاینده و باقی به مصر خسرو آفاق شاه داد گر کابل  
بود پیوسته در این خاندان این سلطنت باقی که تا سازند ازین رفتار نیکو بهر ور کابل  
نهادندش اساس اندر چنین فرخنده آوانی باین تقریب داند خویش را فرخنده تر کابل  
حدود کشور خود هر مجله میکنند روشن کند تحدید اطراف وطن در بحر و بر کابل  
شنا ساند بملت چار - ممت خانه خود را نماید از وطن اهل وطن را با خبر کابل  
کند اهل وطن را از شاه پر وطن واقف سر ایامر گذشت ملک و دولت کرده سر کابل  
نویسد شرح ایمان وطن را از پی ملک نماید فکر به بود وطن شام و صحر کابل

کند روشن بر اولاد وطن اشخاص تاریخی نماید فخر افغان را بعالم منتشر کابل  
 نماید زنده نام مردگان قوم و ملت را بنیر از ذکر خیر ملک و دولت نیست در کابل  
 کنده این خیر خواه از خیر و شر آگاه ملترا همیسنجد پی ملک و وطن نفع و ضرر کابل  
 کند اصلاح تحریر جوانان وطن کم خط مشی ادب را مینهد زیر کابل  
 کند در انتظام سبک انشاسی نیکوئی نماید طرز تحریر کسان رنگ دگر کابل  
 کند تشریح و تشخیص زوایای وطن دایم پی تصحیح خاک ملک باشد دا کتر کابل  
 بخوان خرسند میسازد دلت اشعار شیرینش بخوان گاهی پی تفریح طبع ای بر هنر کابل  
 چرا میخیزد از وی بار بار اشعار شیرینم ندارد گر شعار کشت و کار نیشکر کابل  
 اگر اینست تاثیر کلام سحر برداشش شناساند بعالم خویش را نیکوسیر کابل  
 بروزی کز فزونی ماه تابان بدر میگردد بسان بدر در هر شهر گردد مشتهر کابل  
 برای اهل دانش میرساند تحفه معنی بهر ماهی ز کابل میکنند عزم سفر کابل  
 توان شرکت نمودای مهر و روز این ماه تابانرا پس از یک ماه روزی میتوان دیدای پسر کابل  
 بر غبت میتوان خواند ای وطنخواه وطن پرور که باشد از جوانان وطن رنگین اثر کابل  
 گهرهای درخشان میفرودد زین دکان مگدر ز نظم و اثر دارد صفحهای پر در کابل  
 ندانی غازه کردن سهل باشد بر رخ معنی که رنگین میکند هر جمله از خونجگر کابل  
 نماید گل فروش طرز رنگین ظاهر و باطن چونام خویش باشد از ضامین گل پیر کابل  
 عزیز را که باشد نظم شایان نثر شایسته سزدگر می فرستد از برای درج در کابل  
 برای درج کابل ای که داری معنی رنگین بس است این تحفه ات هر گز مبر چیزی دگر کابل



بقلم غلام جیلانی خان اعظمی

### معارف و معارف پروری

از مسلمات غیر قابل تردید است که بشریت در صحنه حیات و مبارزه در زندگی محتاج بوسائلی هستند که بقیر آن حیات و اجتماعات دست خوش فتور سیرحوادث و منکوب پیش آمد مقتضیه دهر خواهد بود .

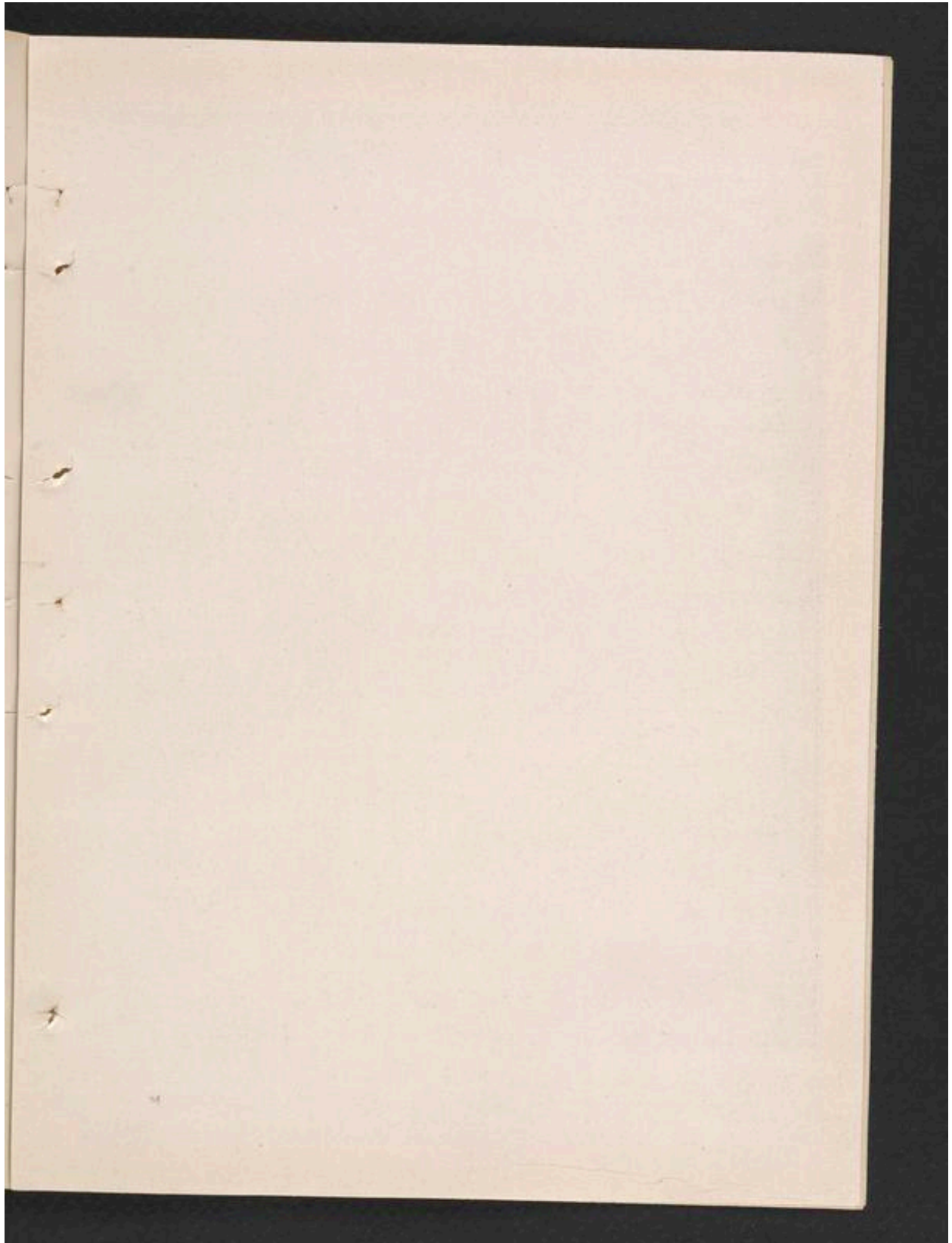
بشر در ادوار حیات گذشته سرازرها و زحماتی را که در راه حفظ حیات و اجتماع نوعی خویش کشیده و بدبختی های را که طی کرده اند از نظر تاریخ پوشیده و مستور نیست !

مطمعین بتاریخ امم گذشته میدانند قسمت اعظم و عمده تاریخچه حیات بشر گذشته عبارت از يك سلسله جنگها و واقعات مدھش خون ریزی و نفاق بوده و کمتر از تمدن و آسایش و شیرینی حیات و اجتماعات مستفید شده اند . مدت عمر اقوام متمدن و مسعود گذشته چون آفتاب نیمروز سریع الزوال و مانند خواب خوشی بزودی سپری شده است . گرچه از وجود تمدن و راحت زندگانی بعضی اقوام گذشته یاباره اضطرابات و خون ریزی های بشر امروز نمیتوان منکر شد ! ولی اگر این دو قسم حیات امروزه و گذشته مقایسه شود می بینیم تمدن و سعادت بشر گذشته اختصاصی و بپایه ها استوار بوده است که حامل آن تنها عده از مشاهیر و فضلا و برجسته گان قوم بوده و آن بنای عالی در برابر غلبه و فشار مخالف از طرف عموم معاضدت و حفاظه نمیشد لهذا گفته میشود که تمدن و سعادت آرزوه در حالت بیسکسی مانده با نا ملایقات دهر مقاومت نمیتوانست و ازین لحاظ جنگها و نفاق ها و مخالفت های سلاطین و اقوام



مجلس توزیع انعامات معارف در چمن دلکشا

پنجشنبه ۱۸ حمل ۱۳۱۱



گذشته بیک حرکت جزئی توانسته است بنیان آنگونه تمدن و سعادت بشر گذشته را بزودی ویران کرده و خون ریزی ها و بدبختی های مدهشی را در کتله های بشریت ایجاد نماید .

ولی تمدن امروزه که از نقطه عمومیت علم و معارف و وسعت مدارس و مکاتب طبعاً توده های اعظم اجتماعات بشری را هوا خواه و دوستدار خود گردانیده است میتوان گفت که اگر موجد وسایل مهمه مدنی و اسباب خوش بختی بشر فعلی عده های مخصوص و معدود است ولی حافظ و نگهبان این تمدن سایر طبقات و عموم افراد بشر امروزه میباشد و بنای این تمدن بر روی احساس و خواهشات قلبیه عموم توده وضع شده که اگر اقوام و حکومت کنونی معروضی مخالفت دشمنی همدیگر خود شان واقع شوند ولی غالبین و فاتحین مخالفت و تعرضی بموامل و وسایل تمدن امروزه نخواهند نمود . جنک خون ریز و بزرگ عمومی چند سال قبل گذشته شاهد ایندست است که با وجود وحشت و عظمتی که تاریخ نظیر آنرا در اقوام بشر گذشته نشان داده نمیتواند با آنهام بجای اینکه آثار و جمال تمدن کنونی را محو یالکه دار نماید بکعبه اختراعات و فنون و صنایعی را برای بشریت ارمغان آورد که امروز هر کدام آن بمقصد رفع احتیاج و تسهیلات زندگانی بشر قیمت بزرگی دارد .

و الفرض تمدن و خوش بختی که میتواند از دشمنی و اغراض مصؤن مانده بتواند ، مالی که معایب شرارت و خون ریزی خویشین را ممکن است جیره و شکسته کی های مدهشی را ترمیم و تلافی کنند ، وسائلی که ممکن است سپر بشر را بجاده سعادت و ترقی سریع ساخته و جلوگیری از سوء اخلاق ، شرارت ، بد امنی نموده و موانعات را از سر راه سعادت بشر کناره کند نشر معارف صحیح و عمومی است .

معارف عمومی در يك مملکتی بیشتر از همه زمینه های فکری و اخلاقی عموم طبقات را پذیرفتن فضایل زندگانی و وسایل خوش بختی اول باول مساعد ساخته تمدن عصری را از بغض و نفرت برکنار می گرداند یعنی اگر مبارزات و اختلافات را بکلی از بین بشر رفع نتواند باری از وحشت و انجذاب عمومی جلوگیری توانسته خسارات وارده را بسرّیع ترین اوقاتی جبره خواهد نمود .

نشر معارف یا تربیت صحیح یگانه عامل مقتدریست که میتواند جنبه حیوانیت و شرارت فطری انسان را در وجود شان خسته و مهمل ساخته عواطف عالی آنرا قوی و فضایل نفس و ملکات حسنه را در آنها نافذ و پایدار نماید .

معارف صحیح آخترین دوائیست که امراض اخلاقی و اجتماعی توده بشر را بآن معالجه میدارند .

مکاتب و مدارس علمی دارالشفائی پیماران اولاد بشر است یعنی امراض فطری که مثل جنبه فضایل نفس سرشته فطرت است یا مکروب های مضرة نسلی که ارتا در خون و وجود کود کان يك قوم جایگزین میباشند درین دارالشفای انجکشن و معالجه شده سپس اولاد بشر با صحت کامله منوی و سلامت مادی در صحنه حیات و بیدان سعی و عمل حاضر شده می توانند .

قلم هر ذملاقه بسعادت نوعی این موضوع را مرتباً در توده بشر و صافی کرده و هر کدام بنوبه خود فضیلت و شرافت علم و معارف را ستوده است ولی بعقیده ما صفت کردن علم و معارف امروز مستغنی از آنست که شرح داده شود زیرا طوریکه آفتاب روشن و نورانی بوده هر ذیحیاتی از نور و حرارت آن استفاده میتواند فضیلت معارف هم دارای این وضاحت و بی نیاز از تعریف خواهد بود ، درینجا مقصد نویسنده از قدر دانی و استقبال از معارف است که اقوام امروزه چطور ازین فیض بزرگ استفاده کرده می تواند .

معلوم است اقوام یا اشخاص بطور نزاکت احساس و روشنی افکار خویش از مطالب عالی به طور تدریجی استفاده کرده و زمینه عقول و روحیات بقدر مراتب صفوت و شفافیت نور خرد و فضایل را از خود انعکاس داده می تواند .

البته يك موضوع علمی و حیاتی در جهان متمدن مثل دنیای جدید یا ممالک مغربی نسبت بوسط افریقا یا ممالک پس مانده مشرقی خوب تر پذیرائی و تقدیر شده می تواند .

عام و معارف سالیان زیاد است در خاک پاک وطن محبوب ما قدم گذاشته است ولی از طرف ما و ملت ما بقدر فراخور مقام آن تقدیری نشده و شاید این قصور از نارسائی افکار عامه بوده و خواص ما هم بکنه آن تدقیق کرده نتوانسته اند .

ولی امروز که در راس اداره ملک و ملت افغانستان زمامدار و قائم حساس و عاقلی مثل شخص نجیب اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی واقع شده ذات هایونش در پرتوهان افکار بزرگ و خیالات عالی و احساس نفیس که قدرت باعلیحضرت شان اعطا نموده در هر زمان و موقعی علاقه و صمیمیت مخصوصی نسبت بمعارف وطن خود نشان داده و خوشبختانه امروز می بینیم در وطن محبوب ما عام و معارف مربی و دوستدار بزرگ و لایقی پیدا کرده که تأییدات و پذیرائی ذات هایون وی از عالم صرفان و فضایل معارف می تواند سر مشق تمام جامعه ملی ما قرار گیرد و طوریکه معارف در ممالک متمدنه سایه کسب ترقی و نشو و نما کرده افغانستان و ملت آنها هم مدومربی معارف وطن خود شده ازین طامل سعادت استفاده نمایند .

از برجسته ترین احساسات و اعمال معارف خواهانان و افکار قدر شناسانان اعلیحضرت هایونی که تثبیت اینمدعی ما را کرده و اسباب امید واری آئینه



ملکیت و ملت ما می شود اینست که در بدو امر زمانداری و در موقع نخبه‌بینی که ذات شاهانه بفتح کابل نایل گردیدند در صورتی که تمام سرمایه ها و دارائی دولت حزبق فتنه شورش شده و تنهها بالغ به یکمقدار سرمایه قابل شخصی که اعلیحضرت شان دارا بودند بکریع آنرا بنام ابراز عواطف معارف دوستی تسلیم وزارت معارف فرموده و از اصلاح هر امری اصلاح معارف وطن را مقدم شمرده باولبای امور معارف توصیه فرمودند .

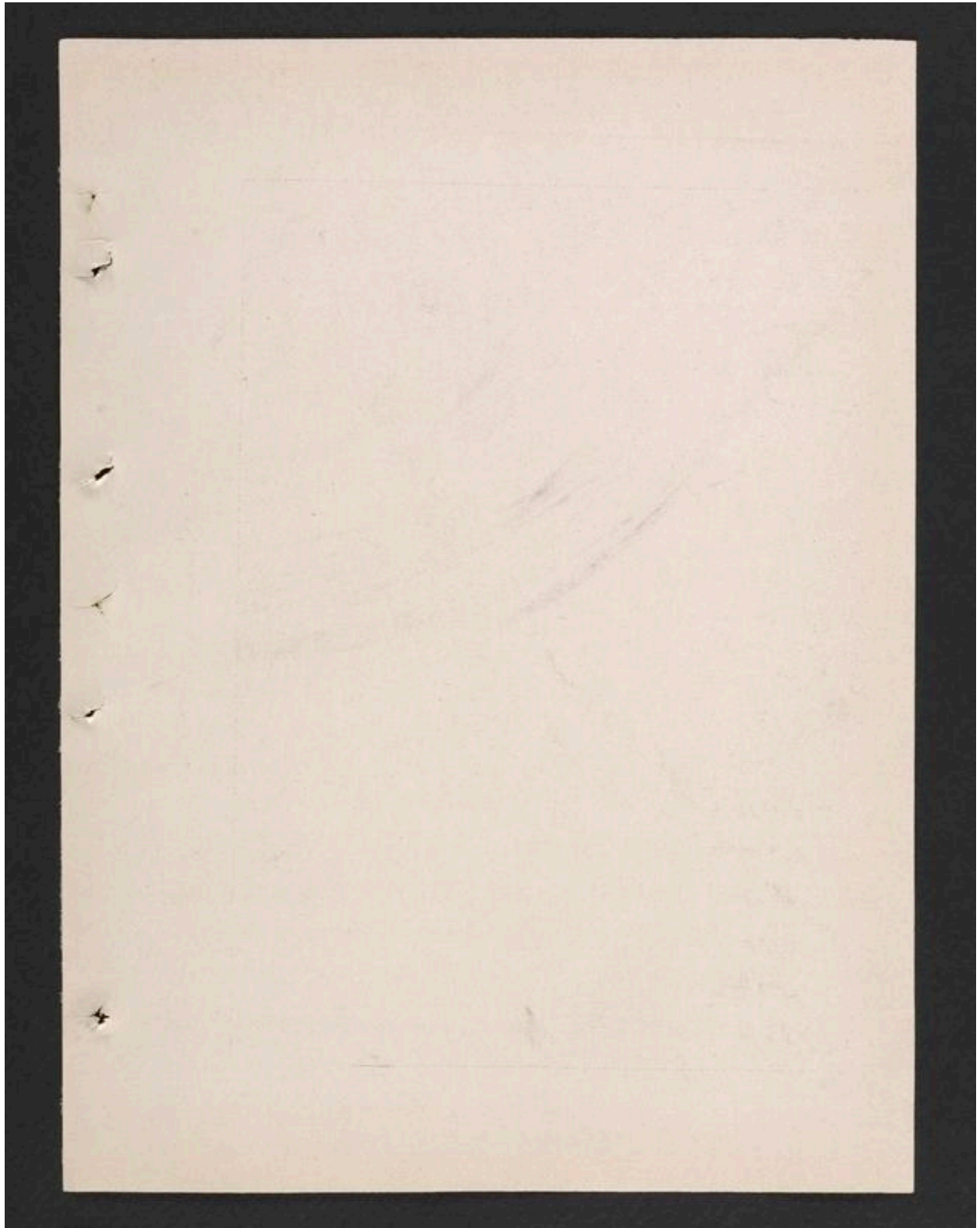
سپس امور معارف چه در هنگام پیش آمد حوادث چه در موقع امن و راحت يك آنی از نظر توجه و تاملت ذات شاهانه دور نمانده مرتباً مورد نوازش و محبت ها بونی تا کنون واقع شده می رود که از بزرگترین مراسم شاهانه ها تا اعطای قصور و ابنه و املاک و باغات دارالامان است که بمعارف بخشش قطعی فرموده اند تا وزارت معارف آنرا در راه سعادت اولاد وطن بکار برده دارالامان را دارالسعادت اولاد آئینه افغانستان و بزرگترین مجمع علمی و عرفانی وطن قرار دهند .

مخصوصاً مظاهرات عرفان پروری حضورهای بونی که نمونه از قدر شناسی معارف و تشویق اولیا و اطفال دبستان خاک وطن است بعنوان محفل توزیع انعامات (یا گاردن پارسی) که بروز پنجشنبه ۱۸ حمل در چمن قصر دلکشنا از طرف ذات های بونی انعقاد یافته و بزرگان عرفانی و مدد و برین دوامی عموماً در آن محفل حضور داشتند قابل هر گونه تمجید و امید واری است چه توزیع انعامات بدست های بون شاهانه مستقیماً اجرا و بنطق ها و فرمایشات حکیمانه خاطر عموم را بدوستی و قدرشناسی معارف تشویق میفرمودند که حقیقتاً این محفل از طرف يك پادشاه افغانستان بتقدیر علم و معارف وطن و تقسیم مکافات و جایزه ها باهل معارف تأثیرات مهمی در روحیات و افکار عامه نسبت بقیمت شناسی معارف تواند نموده



عمل توزیع اعلانات معارف در چن دلکشا

شعبه ۱۸ - ۱۳۱۱



و سرمشق خوب و شایسته بزرگان مملکتی گفته می شود . ما بسی امیدواریم که تمام هیئت دولت و طایفه مامورین حکومت بتامی اراده و نیات مقدس پادشاهی در راه تشویق ملت به معارف و تقدیر مساعی اهل عرفان از اینگونه قدر دانی ها دریغ نفرموده و ضمناً ملت عزیز را بسی می و عمل عرفانی جلب و دعوت نمایند مایقین میکنیم پیروی مامورین حکومت از بن رفتار شاهانه مملکت را بزودی از آنچه مامول است بطرف سعادت حقیقی پیش خواهد برد .



اثر طبع شاعر شیوا عبدالرسول خان  
ژنرال قونسل افغان نستان در هند

( پیغام به محصلین افغان در مغرب )

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بیک دردم قاصد سوز دل پروانه ام    | نشه سوز جگر گل کرده از پیمانہ ام |
| از دهان زخم دل پیغام درد آورده ام | نالہ جان سوز بیک آہ سرد آورده ام |
| بر زبان شعله احساس دل پروانه ام   | در کداز شمع شرح کربہ مستانه ام   |
| یک دلی باید بداغ ۳۰ ملت مشتعل     | تا کنم تفسیر طوفان گداز سوز دل   |
| در هوای سوختن تا مرغ دل پر میزند  | از مسامتم شرر فواره سان سرمیزند  |
| ای بهار آرزوی سینه خاک وطن        | بشکفد گداز خون پاکت از خاک وطن   |
| همت آرد برون از خاک رنگ صدهار     | غفلت سازد گلستان ارم را خار زار  |

تا یکی بر شیشه امید دل پامی زنی  
 عالم افروز است داغ سینه بریان بیبا  
 مادر محنت قرین جنت آغوش و وطن  
 گلشن آمال تو پامال جهل و غفلتست  
 ای که نور معرفت در سینه ات تابان شده است  
 دل بدست جادوی فتانه مغرب مده  
 یکجهان در انتظار کامیابی های تست  
 ای بهار آرزوی دیده امید شرق  
 توسن احساس ملت را بیبا مهمبزن  
 دیده خوابیده گمان ملت را باز کن  
 شمع و ش غرق کداز کریه مستانه باش  
 آتش عشق و وطن در سینه بیدردزن  
 از برای اعتلای ملت کن جان فدا  
 تا که این قصر تمدن در وطن برپا شود  
 نونهال گیاشن آمال قلب آسپا  
 بین بدامان چمن رنگ سعادت کرده گل  
 بر فلك رنگ شفق بشگفت با صد آب و تاب  
 عالمی تبریک می بارد ز اوج افتخار  
 آرزو در سینه بر اوج فلك برمی زند  
 خاک نو میدی بچشم روشن ما در مزن  
 از اروپا تا وطن فرشت چشم انتظار  
 مست یکعالم طپش سرشار یکعالم امید  
 سنگ بر مینای يك عالم تماشا می زنی  
 کریه هم شور قیامت می کند طوفان بیبا  
 در وجود آرنده جسم و برد دوش و وطن  
 سرگران از نشه غفلت سرا سر ملت است  
 سینه ات از بر تو این نور شرستان شده است  
 داغ حسرت بردل معشوقه مشرق منه  
 ارتقاء ملت تو چشم اندر راه تست  
 کشتی آمال ملت را نباید کرد غرق  
 بردل خصم وطن با خنجر خونریز زن  
 رسم آئین تجدد در وطن آغاز کن  
 در بهار سوختن سوز دل پروانه باش  
 خامه ات را کن تبر در ریشه نامردزن  
 وان سرت باید شود خشت اساس ارتقاء  
 بیریق فخر وطن بر آسمان بالا شود  
 یکه ناز ملک خاور فخر قوم آریا  
 میزند دور زمان بر هام گردون این دهل  
 ای محیط یاس و ناکامی بس است این مراک خواب  
 تا تو بر شمع وطن قربان شوی پروانه وار  
 نکبت و فقر و فلاکت حلقه بر در می زند  
 بیخ امید بدر هر بت کافر مکن  
 تا سلامت تو برون آتی ز کام ازدهار  
 رحم کن بر والدین خویش آن موی سپید

مادر بيجاره ات شبها به چشم اشکبار  
تا توازين دبر باشان و شرف آئی برون  
ايخوش آنخاکي که هر يك ذره اش درد آشناست  
ذره ذره جذبه احساس در دلمت است  
در همه افراد ملت يك دلی ناشاد نيست  
وای بر حال زمين نمرق مسکين وای وای  
گرم بازار جهالت حکم فرما جاهليت  
ای محیط آرزوی يك جهان قلب حزين  
شعاعه داغ وطن برسینه خود بر فروز  
شعله جواله شو بر خرین دشمن بزنی  
جاذب احساس همچون ناز های برق باش  
چون شرر بر بادی کاشانه بيگانه شو  
بسمل دلها پرافشان است در رقص طپش  
فرش راه انتظارت چشم های اشکبار  
شیشه بازار است زیر پات فرش آبله  
ای بکام دوستان سازد خدایت کامران  
در عروقت سرد جوش خون افغانی مباد  
از رسول این ناله های جان گداز چون شرار  
شعاعه از آتش سوز دل بریان من  
میکند خون جگر بر سجده گاه خود نثار  
پاک تر از گوهر از کام صدف آئی برون  
برگ برکت گلشنش جوش بهار اعتلاء است  
هر سری سرشار مهر خواهشات دولت است  
از زمين تا آسمان غیر از مبارکباد نيست  
هر طرف آخ است هر سواف بهر سوها بهای  
فرد فرد شرق سرشار شراب غافلست  
حاصل عمر عزیز ما در محنت قرین  
هر چه هست اندر جهان غیر از وطن اورا بسوز  
آتش اندر دود مان دزد اهریمن بزنی  
رکت برکت چاک کریبان صباح شرق باش  
و بومو سر تا سپاس سوز دل پروانه شو  
هست شریان جگر چون بنض عاشق در پرش  
دارد امید قدموت جوش صد عالم بهار  
هوش کن آهسته بگذر زین شکستن مرحله  
نور چشم دوستان و خار چشم دشمنان  
سرد و چارت نامرادی جهل و نادانی مباد  
بهر اولاد وطن اندر اروپا یاد کار  
میکند تقدیم نور دیده گریان من

بقلم عبدالله خان افغان نویسنده

### فضلاى فرا موش شده

( ۵ )

۲۹ - ملا گل آخند زاده معروف که شهرت فضل و معرفت ایشان اظهر من الشمس است از تلامذ مسعود آخند زاده اند و مشار اليه برمتون و بيضا و شريف و شرح ملا حواشى نموده ولى بطبع نرسیده است و حواشى مذکور نیز در دست جناب مولوى عبدالقدیر خان چهار باغی احفاد او شان موجود است مدفون آخند زاده صاحب مغفور چهار باغ لغمان .

۳۰ - ملا عبد السلام آخند زاده صاحب مرحوم صديقي الاصل و صاحب تالیفات است برچلبی و شرح و قایه و عینی حواشى نوشته ولى به طبع نرسیده و نزد پسرشان جناب مولوى عبدالقدیر خان رکن جمعیت العلماء موجود است مولاناى موصوف در سنه ۱۲۹۸ فوت و در حظار عمومی چهار باغ لغمان مدفون هستند .

۳۱ - الوس میر آخند زاده شینوار معروف به ملا صاحب کوت صاحب تصنیف و تالیف بوده بر کتاب بدیع المیزان حاشیه نقیسی نوشته ولى متأسفانه بطبع نرسیده موارش رود کوت علاقه جلال آباد سنین عمر او ( ۶۵ ) در سنه ۱۲۳۰ فوت و به علاقه کوت مدفون است .

۳۲ - ملا قرادین صاحب «بروء فاضل و در علم و تقوا دارای صفات عالی بوده بر میرزا بیدل و مننوی جلال الدین رومی حواشى منظوم فارسی نوشته و اکثر از کتب اصول را شرح کرده و این عالم در افغانی و فارسی طبع روانی داشته

ولی متاسفانه کتاب های او به طبع نرسیده است .  
ملا قرالدین صاحب در سنه ۱۳۲۱ فوت و مقبره شان در بروی علاقه  
جلال آباد است .

۳۳ - ملا فقیر کاموی عالم و فاضل و صاحب تصانیف است در افغانی تفسیر  
یسیر را ترجمه و در فارسی ترشیه ارنیه را به یادگار گذاشته ولی متاسفانه فاضل  
و صوف در سال ( ۱۲۸۵ ) عالم قانی را بدو کرده در کافه علاقه جلال آباد  
دفن است . در اوایل اعلیحضرت شیرعلی خان فوت شده .

۳۴ - ملا صاحب نایا قوم یوسف زائی عالم و صاحب تصنیف بوده بر قاضی  
سلم حاشیه مستقلی نوشته و به طبع نرسیده نسخه جات قلمی آن متداول است  
مولدش علاقه بقای پکلی صوبه سرحد پشاور در سال .... فوت و در حیدر آباد  
دکن مدفون است ( قرن ۱۹ ع )

۳۵ - مولوی محمد شعیب صاحب شخص فاضل و دارای صفات عالی بوده  
حاشیه بر کتاب سنبت نوشته که موسوم به حایه است مولدش خرکی باسول  
سنین عمرش ( ۸۰ ) در سنه ۱۲۹۹ بدرود حیات گفته و مقبره او در هدیره  
خرکی علاقه باسول جلال آباد میباشد .

۳۶ - ملا ابوبکر آخند زاده صاحب قندهاری شخص عالم و فاضل و در  
علوم شرقی عالم بصیر و دانا بوده هیئت فارسی را حاشیه و ایساغوجی و فیساغوجی را  
اختصار نموده ولی متاسفانه او بطبع نرسیده است و این فاضل مبرور در زمان  
اعلیحضرت دوست محمد خان رتبه ملا باشی گری داشته و در عصر اعلیحضرت  
عبد الرحمن خان در زمره چهار مدرس شهر افغانستان در کابل بوده مولدش  
شهر قندهار سن عمرش ( ۹۰ ) قوم او اسحاق زائی در سنه ۱۳۰۵ بدرود  
حیات کرده در مقبره عمومی قندهار مدفون است اثرات این فاضل نزد احفاد



شان جناب عبدالرسول خان آخذ زاده سابق وکیل منتخبه قندهار موجود خواهد بود .

۳۷ - ملا محمد نور آخذ زاده صاحب پوپل زانی دارای تصانیف و از جمله تلامیز او شان یکی جناب عبدالحق خان آخذ زاده صاحب الکو زانی مدرس شهر قندهار که در تمام علوم دارای صفات عالی میباشد هستند ملا محمد نور آخذ زاده صاحب موصوف بر قاضی سلم حاشیه مستقلى نموده ولی به طبع نرسیده و نسخه های قلمی آن در قندهار رایج و متداول است مولدش شهر قندهار و در سنه ۱۲۹۹ بدرود حیات کرده و در مقبره عمومی قندهار مدفون است .

۳۸ - ملا دین محمد آخذ زاده روحانی عالم مشهور و در تمام علوم شرقی حصه وافیه داشته بر کافیه حاشیه مستقلى موسوم به مهردینه نوشته و چاپ شده قوم او درانی مولدش روحانی جلال آباد و در سنه ۱۲۹۵ فوت و در علاقه مذکور مدفون است .

۳۹ - ملا فقیر الله صاحب کاموی بن عبدالرحمن بك فاضل جید و دارای هر گونه صفات عالی بود در تمام علوم حصه وافیه داشته در عربی فتح الجبل فی مدارج التکمیل و براهین النجات من مصائب الدنيا والعرضات و طریق الارشاد فی تکمیل المؤمنین والاولاد و فتوحات عینیه ، شرح عقاید صوفیه ، و جواهر الاولاد ( عربی ) و فوائد فقیر الله ( بزبان افغانی ) و محمود الاولاد بزبان پنجابی و کتاب الازهار فی نبوت الانار از یاد کارهای عالمی این بیگانه روزگار است و بطبع رسیده مولدش کامه جلال آباد در سنه ۱۳۲۰ بدرود حیات کرده در کامه جلال آباد مدفون است .

بقلم : شهزاده احمد علیخان درانی

### « خرایای اسلام »

روح قدس اسلام دارای کدام رعنائی و چه زیبا نیست ؟ که باوجود این  
زلزل و تنزل انتهای مادی مسلمانان موجوده باز هم تاکنون عقلای زمان و  
دا نشمندان جهان در جنب انقیادش بطیب خاطر خود می آویزند . ستونهای  
چراغهدندی خبری را که نسبت بمشرف شدن يك جوان امریکائی بدیانت اسلام  
« مستردی دلیو » که در مسجد کانبور باین دیانت پاك گرویده ، البته از بیانیه  
خودش که نور حقیقت اسلام بدش تابیده و آنرا موجب هدایت خود قرار  
داده ؛ باعث سروریت ما شده می تواند ولی حقایق و صداقت اسلام ازینهم  
بالا تر است چه این دین پاك از هر حیث مطابق فطرت بشر و حافظ حقوق  
انسانیت بوده و زاید از مفاد آن دیگر هیچ يك مذهب و دیانتی این مفاد عمومیه را  
افاده نمی تواند ؛ نکات قابل التفات درین دیانت که از مرور ایام قلوب انام را  
جذب نموده از حد و اندازه زیاد است ولی از آنجسا که طوالت کلام موجب  
خسته گی طبیعت خوانندگان نشود تنها برسبیل اختصار نسبت به اصول آن  
اکتفا نموده تشریح میکنیم : عبادات در اسلام سبب منافع بشر و یگانه موجب  
لالی و ترقی دارین شمرده میشود .

اول : دیانت حقه اسلام : بیشتر از همه باحتساب اهمیت داده و آنرا در امور عامه  
شرف تنفیذ می بخشد ؛ احکام نابته این احتساب دره وارد آتی اجرای نفوذ کرده  
وامور مبارکه مذکور را تحت تأمین میگردد .

( ۱ ) عبادات که متضمن نماز - زکوة - روزه و حج است .

( ۲ ) معاملات : که جاری معاملات شخصیه از قسم جزئی یا کلی ، تجارت حفظ امانات در ملازمت وغیره ، عدم رشوت وتلافی حقوق وغیره اموریکه مربوط است بحقوق فردیه وعمومیه میباشد .

( ۳ ) اخلاقیات که حاوی است بمسائل : ممانعت از فحاشی ، شراب نوشی قمار بازی ، تنگدلی ، فریب کاری اسراف وتبذیر که يك معصیت مهلك ودر نتیجه برباد کننده اخلاق ومضره صحت ومنافع مادی ومعنوی انسان میباشد .

( ۴ ) محاسبات از نوع دیوانی و نوع مالی - تشخیص سرمایه داری وخراج گذاری - نوع دیوانی ومدکی حسن انتظام امور اداری - انسداد مظالم پولیس وعمال - اداره جات دولتی ، سرمایه داری - نظم اداره های تجارت وزراعت - اداره نگهداشت آثار عتیقه - محکمه جات حفظان الصحه - وجمع اداره ها و موسسات دولتی که موجب ترقی انام ودمه دار امن و آسایش مخلوق است .

( ۵ ) اشاعت وتوسعه تعلیم وترتیب اصلاح مدارس مراقبت مدارس دولتی - انسداد اشاعت تعالیم مضره وترویج ونحریص تعلیم صحیحه .  
والحاصل اسلام شعبه احتساب را قائم نمود تامعیار اخلاق بتوازن طبیعی خود قائم بوده فطرت بشری را کاملاً نگاهداشت نماید .

نماز : مقصد است از اظهار عبودیت بحضور حضرت الهی یعنی انکسار وتذلیل نفس خضوع وخشوع ، ابتهال وتوجه الی الله ، وضمنناً قیام شدن اخوت واتفاق است : که انجام آن اجتناب ونحفظ از خواهش و منکرات ورزائل و خبائث که منبع فساد آدمیت وسرچشمه بی امنی عالم است میباشد . اگر در فوائد ظاهری بیایم میتوانیم گفت که نماز بنجگانه عبارت از پنج وقته پاکتی جسم ورفع کثافات بدنی واصلاح کسالت جمعی است - نیز هر پنج وقتی

مرتباً از حال همسایگان بود مستحضر شده و از احوال آنها مطلع میگردد تا بیادت و استمداد همسایگان خود رسیده و در نماز های جمعه نیز هر هفته یکبار از احوال مسلمانان شهر خود خبردار بوده بهر گونه مشورت و داد و ستد امداد و اعانت رسیده گمی بتواند - طوریکه بنیای نماز ها و اجتماعات مسلمین و افادات آنها در اوقات پنجگانه و در یک شبانه روز و همچنین در هفته یکبار و اعیاد استوار شده است .

( ۶ ) حج : ادای حج در عمر انسان نیز با اساس همین مقصد مقدس فریضه ذمت انسان گردیده تا لا اقل افراد مسلمین در مدت عمر خود شان ارا بر از این اخوت اسلامیه که عبادت اجتماعی و امر خالق کائنات را نیز حاوی است ادای ذمت کرده باشند تجرید اسوه ابراهیمی - اجتماع جمله شعوب و قبایل موحدین و ظهور و قیام اتحاد ممالک و امم از مفاد عمومی حج است که در نتیجه آن تقویت تعاق الهی ، انقیاد احکام شریعت رفع انشقاق و اختلاف و انسداد تفریق و تشتت بین المسلمین صورت می یابد .

( ۷ ) روزه : در یکسال یکماه روزه گرفتن برای صحت بدنی و روحانی انسانها نزد حکما و اطبای قدیم و جدید یک فعل مستحسن و نهایت مفید بشمار رفته است زیرا برای رفع اکثر امراض ازین خوبتر تدبیری را نشان نداده اند ، نیز مقصد از روزه گرفتن تقوی و طهارت و پرهیزگاری نفس و تزکیه روح است تا در قوای بهیمی و غضبی انسان اعتدال واقع شده عادت بصبر و تحمل پیدا شود . از تشریحات فوق معلوم شد که منشأی اسلام تقرر محسنات و استیصال نفائص و معائب است و نگاهداشت اعتدال فطرت بشری .

( ۸ ) زکوة و وراثت : در نوع انسان ، خواهشات جلب منفعت ، از همه زیاد محرك عمل است ازینرو اسلام املاک شخصی را احترام میکنند ؛ ولی چون

اجتماع ثروت ذریک مقام یا در چند جانبی نوع انسان را علی العموم دوچار نقصان  
میسازد بنا برین اسلام قانون زکوة را وضع نموده اجتماع سرمایه را که متجاوز  
عن الحد باشد سد باب نموده است زیرا که اساس حیات انسانها استوار به  
اتفاق و تعاون عمومی است لهذا شخصیکه از طایفات خود ذخیره مقولی نموده  
و حوائج حیات خود را نیز تا مین می کند مقبول محضر مسلمین بوده یک نوع  
واجب التقلید سیرت اسلامی محسوب میشود یعنی که مقدار زخایر خود را بر ابراه خدا  
و انسانیت و منافع جامعه قسمت نموده خدمت عظیمی جهت بنی نوع نموده باشد .  
از همینجاست که اسلام درین دوره سیزده صدساله خود از کشمکش سخت و  
اختلاف نظر سرمایه داری بر کران بوده و با اساس یک اخوت و اتحاد کاملی  
سرمایه شخصی را نیز پوره احترام میکنند ، افراد ملت را جهت فراهمی  
سرمایه اختیار کلی داده ، چون قوای انسانی بلحاظ استعداد جسمانی و دماغی  
غیر مساوی واقع شده اند لذا آدمی که از ازمیده فیاض الهی بازوی توانا یا  
دماغ روشن و عقل و ادراک و فکر فعال را داراست ؛ طبیعی است  
نسبت بیک شخص غنی و گودن یا شل و شت زیاده کمائی می کند و اگر آن  
کمائی را برای اشخاص ( روشن دماغ توانا و نجیب بی دماغ ) قسمت مساوی  
بکنند باز حقی است که آن جذبه عمل که محرک زیادتی و خواهنش جلب  
منفعت ، می باشد از روی کائنات انسانیت بالکلیه نیست و محو خواهد شد .  
با اینهم آن نقائص نیز از چشم حقیقت بین اسلام پوشیده نیست که اندوختن سیم و زر  
غیر مشروط در میان جامعه مولد چگونه اضرار میشود ؛ و امروز دنیای متمدن  
تا چه اندازه ازین مسئله مضطرب اند ؛ یعنی اگر یکطرف چند نفر قارون صفت  
و سرمایه دار کلیدهای خزائن خود را بالای آتو و بیلها بار میکنند دگر سوملیونها  
پنده گان خدا و هزاران هزار برادران ششان از فاقه و بی خوراکی در آغوش

مرکب افتاده و هم موجب بسی بد اخلاقی‌ها و جرائم بیشمار می‌گردد. اسلام این معائب را بدو آ بذریعۀ زکوة جملوگیری نموده برای پیروان خود فرض گردانیده که هر صاحب نصاب مجبور است قسمت عایدات و سرمایه خود را به غربا و مساکین واجب الامداد و مساکین مستحق اتفاق بکنند.

(۱) هر مذهب دارای يك قوت جاذبه می باشد: دريك مذهب مشهور مشرق قوت جذب نمودن توهیات بدرجه ایست که این مذهب فی حد ذاته از هر سو يك طلسمات اوهام و سحرستان تخیل بنظر می آید - و تاریخ شاهد است که وقتی که این مذهب مشهور با کدام دیگر مذهبی تصادف نموده بجز اینکه توهیات آن مذهب را اقتباس کرد دیگر کاری نتوانسته است بالعکس مذهب حقۀ اسلام بهر مذهبی که برخورد جوهر اخلاق و نخبۀ محاسنش را پسندیده و در خود حل نموده است! یعنی اسلام برای قبول هر گونه ترقی علوم و فلسفه و طبیعات آماده و مستعد است: مثل فلسفه و حکمت یونان، مصر و غیره اسلام بهر ملک و دیار بکه رسید طبعاً پادیان و مذاهب آنممالک تصادم نموده! افکار، عقاید، خیالات، اخلاق هر ملتی باوی احتکاک کرد، ولی بجای اینکه عقاید مزخرفه و اخلاقیات بست یا عادات ردی ملل مذکور دران تاثیر و نفوذی کرده بتواند؛ بالعکس اسلام همه شؤن و مراسم و عقاید مروجه ممالک و ملل مفتوحه را تحت الشعاع قرار داده و بواسطۀ عظمت فلسفه و معقولات و حقیائیت خویش بر همه استیلا نمود. امروز اسلام با مزایا و حقیقت مسلمۀ ایست که قبل ازین بوده! یعنی در اساس و اصول آن تحریف و تغیری راه نیافته است که شان بلند آنرا معلول ساخته بتواند. دیانت حقۀ اسلام پیروان خود را بلا استئنا و بدون مراتب و امتیازات در تحت تأمین گرفته حقوق همه را مساویاً رطبه مینماید و بکافۀ مسلمین افکار بلند و خیالات عالی را تعالیم میدهد.

۲ : در اکثر ادیان عالم سلسله مراتب حدود و حقوق افراد الناس مختلفاً تعیین میشود ! ولی اسلام این قانون و روش غیر منصفانه ظالمانه را از بیخ و بن برکنده است . در اولین فریضه اسلام که نماز باجماعت است سلطان و فقیر تفاوتی نداشته برای عموم مساوات را رایج بنماید ! سوره مراتب حضرت بلال حبشی رض و زید بن حارث رض شاهد ایند است ! احوال خاندان غلامن هند ، مملوک مصر ، سلاطین مملوک غزنویه شاهان خوارزمشاهیان را تاریخ نشان میدهد . هوبت فاتح اندلس طارق رض بن زیاد ، موسی بن نصیر و عیسی بن مزاحم را هر کس بخوبی میداند ! که حیات نخبستین آنها چه بود ! و از فیض مساوات اسلام به چه مرتبه عظیم نایل گردیدند ! حریت شخصی را که اسلام به بنی نوع بشر اعطا فرموده بمانگت بلند گفته میتوانیم که دیگر هیچ مذهب و ماتی باین اندازه مراعات کرده نتوانسته است .

۳ : در مذاهب دیگر بچه یا دختر را وارث املاک قرارداده اند و بس ! ولی در اسلام اینچنین نیست بلکه مذهب اسلام بنسبین نزدیک و دور را نیز در صورت فقدان اصحاب لفروض و ذوی الرحم وارث حقیقی قرار داده است کذا اسلام قانون تر که وضع نموده تا از همین نقطه نظر دست تجاوزین بحقوق الناس قطع بوده ، حاصل محنت کشتی و زحمات یکفرد بعد فوتش بورنه واقارب یا کفالتی را که در حال حیات خود شخص مذکور بمال خود شریک و در باره اش توصیه میکنند برسد .

۴ : اسلام شدیداً احتکار را منع میفرماید و مرتکبین این فعل را که گویا بتعاون و مسرت انسانی اخلاص می نمایند مجازات میدهد .

۵ : اسلام سود خواری را منع و بمرتکب مجازات تعیین فرموده تا افراد مسلمین در موقع ضرورت و احتیاج از نقطه ایجاب تعاون و انجساد بدون سود

و منافع مادی به دیگر خود کمک و همراهی نمایند . وقتنا که ما باین قانون مقدس تمسق می کنیم میدانیم که دیانت حقه اسلام در سیزده قرن قبل بذیان سرمایه داری و سود خواری را که موجب راحت یکمده قلیل و سبب بدبختی يك کتله بزرگ فقرای انسان می شود برانداخته است .

اسلام با وجود وضع این قانون محکم ترك سود و استفاده ناشروع ارفقرای مسلمین ؛ قانون زکوة را هم بر علیه سرمایه داران فرض گردانیده است ؛ در وسط خلافت بنی امیه و بنی عباس از کثرت فتوحات و ازدیاد مال غنیمت که عامه مسلمین ازان استفاده میکردند مستحقین زکوة پیدا نمیشد ؛ ولی با اینهم اسم مکروه سرمایه داری و غیره در میان نبود .

امروز هم بین ممالک و ملل اسلامیة اختلاف سرمایه داری و یا رشک غربت موجود نیست ولی در همین دوره مجالی و متمدن عصر حاضر در اروپا و امریکا بین محنت کشی و سرمایه داری جنگهای عظیمی برپاست !

مضرات سرمایه داری امروز غیر از ممالک اسلامیة باقی در همه قطعات تمدنه حس کرده می شود که در آئینه نسبت به مسئله سرمایه داری يك زد و خورد مدهشی بظهور خواهد رسید . بنابراین جمله عقلای عالم و فیلسوفان و سیاسیون مغرب مجبور هستند که جهت جلوگیری از این حادثه بزرگ دین راه تعالیم اسلام را تمقیب نمایند - حوادث و واقعات حاضره معلوم و بدال میدارد که عنقریب سرمایه داری را یگانه منشأ بدبختی و نفاق نوع بشر دانسته و اضرار آرا همه عقلا و دانشمندان اجتماعی امروزه تسلیم کنند ، آنگاه کسانی که مدعی باقانون مقدس اسلامی هستند قبلاً و وجداناً اعتراف خواهند کرد که اسلام يك دین حقانی و بزرگترین وسیله سعادت و مرهبی نوع بشر است .

در خاتمه این مبحث بتائید معروضات خویش تذکار صادقانه و تدقیقات منصفانه



مستردی دباو امریکائی را بنظر خواننده گان محترم می‌رسانیم -

نظریات مستردی د بلیوی امریکائی

کانپور ۹ - اپریل : مستردی دباو امریکائی در مجله جامع کانپور بدین اسلام تشریح حاصل کرد. شماره ۲۲ سال عمر دار دوشخصی تعلیم یافته و واقف امورات میباشد نظریاتی را که نسبت بدیان حق اسلام ظاهر کرده قرار آتی است :

۱ : مدتی در صدر جستجوی مذهب حقیقی بوده ام و اخیراً باین نتیجه برخورددم که در دنیا فقط اسلام مذهبی است که دارای حقایق و صداقت است.

۲ : بقیده من تنها اسلام است که مذهب تمام بنی نوع انسان شده میتواند.

۳ : در اسلام مساوات برادرانه و یک جهتی مسبراً از هر گونه آلاینس موجود میباشد انجیل محبت با مسمایه را مثل محبت باشخص خود تا کید و تعلیم میدهد ولی این درس و تعلیمات را جز اسلام هیچ مذهبی نمیتواند پیش ببرد .

۴ : همانطوریکه انسان بایستی برای مهمات خویش بجا کم بزرگی مراجعه نماید اسلام صرف پرستش یک خدای واحد را تعلیم و درس میدهد .

۵ : اسلام وحدانیت را درس میدهد و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله

و - لم یغمر برحق اوست .

نام اسلامی مشارالیه عبدالحق است که مابوی تبریک گفته و از خدای خویش نیاز میکنم که مشارالیه را استقامت بخشاید .

( ترجمه از سیاست لاهور مورخه ۱۲ اپریل )

سخنی به نژاد نو

از علاء دا کتر سر محمد اقبال

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| این سخن آراستن بی حاصل است   | بر نیاید آنچه در قعر دل است !   |
| گرچه من صد نکته گفتم بی حجاب | نکته دارم که ناید در کتاب !     |
| گر بگویم می شود پیچیده تر    | حرف و صوت او را کند پوشیده تر ! |

سوز او را از نگاه من بگیر

یا ز آه صبح گاه من بگیر

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| مادرت درس نختین با تو داد     | غذجه تو از نسیم او کشاد !      |
| از نسیم او ترا این رنگ و بوست | ای متاع ما بهای تو از بوست !   |
| دولت جاوید از و اندوختی       | از آب او لا اله آموختی !       |
| ای پسر ! ذوق نگه از من بگیر   | سوختن در لا اله از من بگیر !   |
| لا اله کوئی ؟ بگو از روی جان  | ناز اندام تو آید بوی جان !     |
| مهر و مه گردد ز سوز لا اله    | دیدم این سوز را در کوه و گه !  |
| این دو حرف لا اله گفتار نیست  | لا اله جز تیغ بی زنه‌ها نیست ! |

زیستن با سوز از قهاری است

لا اله ضرب است و ضرب کاری است

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| مومن و پیش کسان بستن نطق       | مومن و غداری و فقر و نفاق !   |
| با پیشزی دین و ملت را فروخت    | هم متاع خانه و هم خانه سوخت ! |
| لا اله اندر نمازش بود و نیست   | نازها اندر نیازش بود و نیست ! |
| نور در صوم و صلوات او نماند    | جلوه در کائنات او نماند !     |
| آنکه بود الله او را ساز و برکت | فتنه او حب مال و ترس مرگ !    |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| رفت ازو آن مستی و ذوق و سرور   | دین او اندر کتاب و او بگور !    |
| صحبش با عصر حاضر در گرفت       | حرف دین را ازدو پیغمبر گرفت !   |
| آن ز ایران بودو این هندی نژاد  | آن ز حج بیگانه و این از جهاد !  |
| تا جهاد و حج نماند از واجبات   | رفت جان از بیبیکر صوم و صلوات ! |
| روح چون رفت از صلوات و از صیام | فرد نامم - وار و ملت بی نظام !  |
| سینه ها از گرمی قرآن تپتی      | از چنین مردان چه امید تپتی !    |

از خودی مرد مسلمان در گذشت

ای خضر دستی که آب از سر گذشت

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| سجده کزوی زمین لرزیده است     | بر مرادش مهر و مه گردیده است ! |
| سنگ اگر گیرد نشان آن - وجود   | در هوا آشفته گردد هم چو دود !  |
| این زمان جز سر بزبری هیچ نیست | اندر و جز ضعف پیری هیچ نیست !  |
| آن شکوه ربی الاعلی کجاست      | این گناه اوست یا تقصیر ماست !  |
| هر کسی بر جاده خود نند رو     | ناقه ما بی زمام و هرزه دو !    |

صاحب قرآن و بی ذوق طلب

العجب ثم العجب ثم العجب !

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| گر خدا سازد ترا صاحب نظر          | روز کاری را که می آید نگر !     |
| عقلها بی باک و دلها بی گداز       | چشمها بی شرم و غرق اندر مجاز !  |
| علم و فن ، دین و سیاست ، عقل و دل | زوج زوج اندر طواف آب و گل !     |
| آسیا آن مرز و بوم آفتاب           | غیر بین ، از خویشتن اندر حجاب ! |
| قلب او بی واردات نو بنو           | حاصلش را کس نگیرد بادو جو !     |
| روز کارش اندرین دیرینه دیر        | ساکن و بیخ بسته و بی ذوق سیر !  |
| صید ملایان و نخچیر ملوک           | آهوی اندیشه او لنگک و لولک !    |

عقل و دین و دانش و ناموس و نسک بستن فترتک لرزان فرنگک !

تا ختم بر عالم افکار او بر دریدم برده اسرار او !

در میان سینه دل خون کرده ام

تا جهانی را دگر گون کرده ام

من بعبایع عصر خود گفتم دو حرف کرده ام بحرین را اندر دو ظرف !

حرف بیجا پیچ و حرف نیش دار تا کنم عقل و دل مردان شکار !

حرف ته داری بانداز فرنگک ناله مستانه از تار چنگک !

اصل این از ذکر و اصل آن ز فکر ای نو بادا وارث این فکر و ذکر !

آبجویم از دو بحر اصل من است فصل من فصل است و هم وصل من است !

تا مزاج عصر من دینگر فتاد

طبع من هنگامه دیگر نهاد

( باقی دارد )



ترجمه شهزاده احمدعلیخان  
درانی

### « عقاید مصریهای قدیم » متعلق بروح

تهذیب قدیم مصر فصل مهم تاریخ قدیم دنیا است اگر این باب تفکیک شود یک حلقه از ترقیات عقلیه نوع بشر از سلسله آن جدا میگردد ، صدسال قبلترین اهرام مصر و آثار حیرت انگیزش برای دنیا یک معمای لاینحلی بود ولی امروز آن معما کشف گردیده بلکه آن معما کار مدارس را داده است یعنی خط قدیم مصری ( هیرو گلیفی ) امروز خواننده شد لغات و حشی و نقله زبان مصری فراهم گردیده نخبرات عقیده مصری در حیطه تصرف در آمد و از تمام این مجموعه یک ذخیره مراتب علوم عصری بدون که آنرا مصریات ( اجب نیالوجیا ) میگویند و این زمینه روز بروز وسعت پیدا کرده میبود درین اوقات کتاب بی مانند احمد بیگ کمال مرحوم را جمع بانار مصری شایع گردیده است مؤلف مذکور ناظر دارالانار قاهره بوده و تمام حیات خود را وقف تحقیقات آثار مصریه نمود و این کتاب درین موضوع آخرین تحقیقات دنیای عالمی مصر شمرده می شود .

#### اعتقاد مصریها در بقای روح

از مدنیت قدیم آثار بسیار عجیبی که تا حال با ما رسیده است .قابر و اجساد مومیائی کرده آنها است و اهرام نیز برای این مقصد ساخته شده بود که کار مقابر ازینها گرفته شود و عقاید مذهبی آنها که تعلق بمرگ و بعد مرگ و ابدیت و خلود ارواح است ازین جا استنباط می شود .

### آغاز و تأسیس مقابر

در مصر قدیم آغاز مقابر چنین کرده شد که اول زمین را کاوش نموده و مرده را دفن می کردند دراز انداختن نمش مردگان معمول آنروز نبود بلکه سر مرده را بسوی سینه خم کرده و بر دو پا نشانده زمین را بالای آن هموار میکردند و بعد ازان برای نشانه مدفون زمین هموار را بلند و خاک قبر را بشکل يك تپه كوچك خاکی مجسم می نمودند و باز برای حفاظت و صیانت مردگان خویش قبرهای خود را صوت سقف و دیوار نیز دادند تا رقتیکه ساختن تابوت بمیان آمد و اجساد مرده گان را بتابوتهای سنگی مانند گذاشتند و باز برای نگهداشت قبور از حوادث و صدمات جویه بنای عمارات را گذاشتند همین طریقه عمارات رو به روج گذاشته مقام عظیم و مهیب اهرام را اشغال نمود و اکنون نیز مابین فیوم و مصب رود نیل تقریباً یکصد اهرام حاضر و موجود است اگر چه اکثریه آنها رو با نزوال و انهدام است خلاصه این سخن بحقیقت پیوست که اهرام مصر در حقیقت تنها قبرستانی بوده است مؤرخین قدیم بکلی راه خبط پیموده اند که اهرام را حصار و یا بنا گاه طوفان و یا مدفون خزان محسوب کرده اند از لفظ اهرام در زبان قدیم مصری مقصد و موضوع محمول آن هویداست

مثلاً مسکن ابدی؛ مقام؛ مکان، مکان خلود، مقر روح، و غیره مقابر این ترقی تدریجی را چه طور حاصل نمود؟ چونکه اعتقاد ابدیت روح در مصرها نیز بتدریج نشو و نما یافته بود

وقتیکه مصری ها قائل به بقای روح نبودند معاملات قبور را نیز اهمیت نمیدادند و هر قدر که این عقیده محکم تر و استوارتر گردید اهمیت مقابر نیز رو باز زیاد گذاشت عقاید مقابر ارتباطی قریبی دارد زیرا عقیده مصرها برین

بوده است : تا وقتیکه جسم از آسیب و حوادث زمان سالم و محفوظ ماند روح نیز همان طور پایه دار خواهد ماند چرا که روح بدون جسم وجود خارجی ندارد و از همین سبب سی و کوشش داشتند که جسم مرده گمان آنها برای سالیان درازی محفوظ و جاوید بماند ، محکم تر ساختن مقابر و مومیائی کردن اجساد نیز مربوط به عقیده فرق است .

#### تخیل حیات در مصرها

عقیده فوق چگونگی در مصرها تولید گردید مصرها گمان میکردند که زندگانی از راه دهن و بینی از يك بدیگر انتقال می نماید و برخی اعضا و جوارح نگهبان جسم و حیات انسان است بشرطیکه حفاظت آنها نیز کرده شود نبض دست را نیز نگهبان حیات میدانستند و به پوشیدن چواری های دستی گمان میکردند از نبض دست که حافظ حیات است صیانت خوبی کرده اند و هم چنین کردن را عضو نگهبان شمرده برای حفاظت آن حامل کردن می آویختند ، گوش را بگوشواره و سینه را بزبورات طلا و نقره طاق داده و این رسم را بطریق فوق مرسوم نمودند و احتمال قوی میرود که استعمال زبورات در دنیا از همین عقیده و طریقه فوق رواج یافته باشد .

#### موت

مصری ها زنده گانی را برای انسان علی الدوام تصور میکردند ولی گمان داشتند که در حالت خواب و احیاناً در اوقات غشی زندگانی از انسان موقتاً وداع میکنند و باز عقیده داشتند وقتیکه جسم فرسوده و خراب میشود علاقه حیات نیز برای همیشه از او بدرود میگوید و نانی از همین اعتقاد است که خیال حفاظت نفس های مرده گمان در ایشان پیدا شده و بالاخر طریقه مومیائی کردن را رواج دادند و این طریقه آنقدر عجیب و صحیح بود که امروز نیز همان نقش ها با وجود مرور هزاران سال بحالت اصلی و نخبه تین خودها مانده اند .

بقلم آقای غبار

### افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

( ۱۰ )

ولایت بلوریا بولر ( نورستان حالیه وچترال )

بلورستان ولایتی است درشرق شمال افغانستان که شمالاً بسلسله هندوکوه ( ولایت بدخشان ازواخان وزیبک گرفته تا نجان ) جنوباً بولایت کندها را ( صفحات سوات و باجور و سمت شرق حالیه ) شرقاً بولایت کشمیر ، غرباً بولایت کندها را ( وادی نجر او و پنجشیر ) محدود بوده ، و از گوشه شرق شمال بسلسله وسطیح پامیر متصل است . بلورستان را یکرشته کوتلها در حصه بالائی شرقی آن بدو حصه شرقی ( چترال ) و غربی ( نورستان حالیه ) تقسیم می کند ، این کوتلها غالباً از ۱۲ تا ۱۴ هزارفوت ارتفاع دارد از قبیل کوتلهای زیبک ، شونی ، شوال ، برت و غیره . رویم رفته بلورستان بکولایت کوهستانی واز صعب المرورترین دامنه های هندوکوه است ، ساختمان اراضی اینولایت برهیمی است که میتوان گفت در سرتاسر آن تقریباً هیچ یکقطعه زمینی وجود ندارد که بتوان او را میدان نامید . وادیهای بزرگ اما غیر مرتب و عمیق و تنگ بلورستان ( که چندین وادیها و درهای عمیقتر و سنگتر و کج و پیچتری از آن منشعب گردیده ) بواسطه جبال مرتفعه که نشیب و فرازهای دشوار گذاری دارد ارهمدیگر جدا و آنها تقسیم می شود . این رودهای برآب و سیریع السیری که درهای ولایت را تقاطع می کند غالباً بانهای بر روی خود بسته دارند که عبارت است از تنه درختان قطور یا یک دودانه چوبهای تیر ، اغلب راهها از کبرش



صخرها و کنار پرتگاهها گذرمی کند، و پیاده روهای متعددی که وادیهای همجواریا بهم مربوط میسازد پستر از ده هزار فوت نیست و بعضاً تا ۱۴ هزار فوت ارتفاع دارد، راهائیکه در کوتلهای قسمت غربی ولایت است چندان دشوار گذار است که حتی در تابستان بدون رهنمای بومی عبور از آن محال است، مشی مواشی در قلال شاخه این کوتلهای که در اعماق دره های آن آنها جریان دارد، در چشمه های معتاد از پایان بمنزل خیل مورچه ها می نماید در صورتیکه چشم های غیر معتاد از دیدن آنها عاجز است. در هنگام سرما و برفباری ولایت بجز دین وادیها و مناطقی تقسیم می شود که ابدآ باهم رفت و آمدی نمیتوانند نمود، و بعضاً در بین درها بیشتر از ایام سال هیچگونه ارتباطی برقرار نیست، مسام است که با این وضعیت ملک مسئله وحدت وطنی و ملی سکنه موضوع ندارد، و از همین جاست که بین طوایف بلورستان اختلافات چهره، زبان و عادات و غیرها بیشتر حادث گردیده است. آب و هوای بلورستان نظر باختلاف ارتفاعات اقلیم متفاوت است، ولی تابستان در تمام ارتفاعات هوای گرم می باشد و در زمستان به وادیهای بلند سردی شدید حکم فرماست، عموماً برجهاائیکه از سطح بحر چهار هزار فوت بلندی دارند برفباری زیادی می شود. بعضی وادیها مثلاً مستوح و شهر چترال بعلاوه زمستان شدید بادسختی نیز دارد، در حالیکه در چندین وادیهای نورستان هیچ شمال نمی وزد، معیناً هوای ولایت را من حیث المجموع صحت بخش و آب اورا سخت صفا و شیرین می توان نامید.

کوتلهها و راهائیکه شمالاً بجانب بدخشان و یا وادی منجان می رود متجاوز از ۱۵ هزار فوت ارتفاع دارند، مهمترین آنها عبارت است از کوتلهای مندل، کامه، کتی، کلام، رامگل و غیرها فقط کوتل پتکون که از نزدیک دریای کنر می گذرد ( ۸۴۰۰ فوت ) بلندی دارد. اما دریا های ضعیف یونده

بلورستان عموماً بدریای کابل میریزد ، که از مشهورترین آنها در حصص شرق و لایت دریای چترال یا کنر است و بو میان اورا بیلام و گاهی کاشغر خوانند ، منبع دریای چترال بندآب پامیر و مصب او نزدیک جلال آباد دریای کابل است ، این دریا در طول ( ۲۷۰ ) میل جریان دارد و در ساحل غربی خود از جنوب ارنندو از معانی آب میگیرد که موسومند به انهار ارسون ، جنجریت کو ، دریز ، آئین ، اجست ، چترال ، شبلی ، اوردگل ، ( گل یا کول در زبان چترالی جوی را خوانند ) ازر ، ارکاری ، لنگو ، معاونین آن از ساحل شرق ( جنوباً شمالاً ) عبارت است از انهار ارنندو ( بلهجه پشتو ارنوی ) دمل ، عشریت ، کله تک ، دروش ، ششی کوه ، کیسو ، کهرت ، بروز ، جغور ، دینین ، نوردت ، کولنگو . معاونین آن بجهت شمال کولنگو اینهاست جوی حرام ( عمیق است و آب نمدی دهد ) پری ایت ، سروای ، بری نیز ، برنگول ، ریشون ، گوکر ، تیرپچ ، تورکو ، بونی ، میرا گرم ، سنو غور ، لاسپور ، چرکند ، یار خون . دریای باشکل حصه وسط مشرق بلورستان را آب یاری نموده نزدیک ارنندو در دریای چترال می اوفتد ، دریای مذکور در قرب دهن وادی باشکل سه منبع مهم دارد ، واز معاونهای عمده او یکی دریای سگور یگل است که قدری بالاتر از قریه پشتونی باو ملحق میشود ، دیگر دریای منان گل که از دره شوال به تندی وشور خارج شده در نزدیک براگامل ( لوتده ) بدریای باشکل میریزد ، دریای باشکل در جوار دهکده سزا در قلب بذره تاریک و تنگ داخل و بیک نهر جوشان و خروشنده تحویل یافته تنه های ضخیم اشجار و صخرهای بزرگ را که سد راه او واقع میشوند ، عبور مینماید و از جوار قریه باگل کروم بسرعت گذشته بدور یکد مانعه عظیمی دور میخورد که ( ۱۸۰۰ ) فت پلندی

دارد، جو بهای وادی نچی کل و وادی گردیش نیز بکنار چپ دریای باشکن داخل میشود. دریائیکه باسهای چهارگانه خوانده میشود یعنی بیچ، کامه، پریسون، و برون و ادیهای مسکن قبایل پریسون، کتی، آسخون، وائی را در وسط بلورستان آب داده و از چشمه ها و برفهای وادی بالائی پریسون و جوتیکه از کامه می آید ( نزدیک قریه شبتوکروم ) آب میگیرد، ایندرا از قرب مرغزاریکه سابق بصفه ارض مقدس نگهداشته میشد بخاموشی عبور کرده و تمام قریه های پریسون را شاداب میسازد. آخرین دریاها بملاقه سنگلاخ تساروداخل شده، از ساحل راست از جو بهای کتی، آسخون، واز ساحل چپ از جو بهای وائی آب گرفته نزدیک چغرسرای بدریای چترال میریزد. بلورستان دارای جنگلهای بلوت و ارچه و اشجار سبب، ناک، شفتالو، انار، انجیر، آلو بخارا، چار مغز، زیتون، صنوبر و سرو آزاد، باغهای وحشی بوده، گندم، جو، برنج، جوار، ارزن، باقلی، نخود، ماش، نسک، میرو یاند. حیوانات و سباع اوعبارت است از گاو، گوسفندگدی، بز، اوردیال، غزگاو، اسب، خر، مار خور، خرس، پانگک، بوزینه، کرک، روباه، خفک، سگ آبی، آهوی نافه، مرغ زری، مرغ چرده، کبک، کفتر. روی همرفته بلورستان ولایتی است که مناظر دره های پر پیچ و تاب، تنگه های غیر قابل عبور، رودهای خروشنده و بر آب، جنگلهای عظیم و سیاه، و درنشیب آنجنگلهای غاو و عظام مرغزارهای کویچک و زمردین، و در پهلوئی جویبارهای درخشنده اشجار بیشمار زیتون و بلوط سبز و سایه دار، سرو و صنوبر دیده و هوش را می فرساید، و از طرفی منظره کوهتلهای مرتفع، قله ساکت و خاموش، پشته های خشک و صعب المرور، اراضی برف و یخچال، طوفانهای باد و باران او خاطر را افسرده و ملول می نماید.

قری و قصبات مشهوره امروزه بلورستان عبارت از اینهاست :- چترال (پابه نخ: چترال) دروش، آئین، بروز، لشغور، درشپ (دوقریه موخر الذکر بدره واقع است که بزبانه می رود) ریشون، بونی، ستوغور، استوج، یارخون (عموماً در دره کوه بوخان می رود) لاسپور، ملگوره، نو، یکو [اینها در دره استند که به گلسکت می رود] بتسی، کروم، پشونی، آبپانی، شیدگل، براگا، تل، باجندره، بادا، ک، اولاک، چپو، بیروک، پرستم، ار میر، کاهیش، میر کروم، کامو، سارت، پی ک، بازگل (اینها در وادی باشگل افتاده اند) کتی، شمو، و در دره وای قریه های انجی، نیشی، جه، امرنی، چی اون، کیگیلی، آکون، مللایش، بارگل، برینه، و در دره بریسون قصبات شیتو، کروم، پروتیز، کروم، دیور، کروم، کستیچی، کروم، ستو، کروم. اما بقول بعضی ها جغرافیای ولایت بلورستان وسیعتر از آنست که ما گفتیم، منجمله مستریلو می گوید بلورستان شامل علاقه های کافرستان (نورستان) چترال (کاشکر) یاسین و کلسگن (در شمال غرب علاقه کشمیر حایه بجهت راست نهر سند) سکار دو (در شمال سری نگر - پابه نخ: کشمیر - بکنار چپ نهر سند) است.

بابر مرزای مشهور نیز در قرن ۱۶ (۱۵۰۴) به تنها چترال و نورستان را با هم کافرستان ذکر کرده، بلکه موضع چغن سرای (چغه سرای حایه اسمار) را جزو کافرستان شمرده است، و ازین پاك معلوم میشود که در عهد بابر اهالی بلورستان بر قطعات متجاور باجور (شرق دریای کنر) قابض بودند. مسبو بارنولد بحواله قول محمد حیدر که یکی از نویسندگان قرن ۱۶ است مینویسد کلمه بلور و بلورستان به تمام مملکتی که از وادی کابل بطرف شمال شرق تا کشمیر و یارکند و کاشغیرستان کشیده شده اطلاق میگردد، و سر هنری یول که در عهد

خود از جغرافیا دانهای معروفی بود میگوید ولایت کافرستان يك قسمت از مملکت باطل پرستی است که از کابل تا کشمیر امتداد دارد ، و آسیائی های قرون وسطی آنرا ابهاماً بیلور میخواندند، و مارکو پولو او را بولور گفته است . علی ای حال میتوان فهمید بعد از آنکه آرین هادر از منته قبل التاريخ وارد باختر و آریانه - افغانستان گردیده و بمرور زمان بعزت کثرت نفوس وقت اراضی رخت سفر جانب سایر وادیهای افغانستان کشیده اند ، من جمله شاخه از آرین های باختر وارد سرزمین بلورستان گردیده و به تشکیل جمعیتی پرداخته اند ، این ها در ابتدا بمناسبت وطن اصلی ( باختر ) بهمان نام موسوم بودند و آهسته آهسته تحریف کلمه باختر بلور و بیلور شده پس آنها مشهور به بولور و بولر گردید و مملکت اینها نیز بلور و بولور خوانده شد ، بقول بار تولد هنوز طایفه معروف بسیاه پوشهای بلورستان گاهی خود را بلور میخوانند ، او میگوید بلور کلمه ایست که در تالیفات مورخین چین ( قرن اول مسیحی ) دیده میشود ، هم در تالیفات چین تا قرن هجده و هم در تصنیفات مسلمین مثلاً نگارشات محمد حیدر کلمه بلور و بلورستان به تمام مملکتی اطلاق شده که از وادی کابل تا کشمیر و کاشغر و یار کند ممتد است ، در بلورستان شرقی « چترار » که سابقاً او را کتور میخواندند ، دریای چترار « کنز » بلهجه بومی هنوز باسم بیلام که همان محرف بیلور است نامیده میشود .

مستر بیلو میگوید اسم بلور فی حد ذاتها محض يك تحریف طبیعی از لفظ باختر است . « کلمه چترار یا چترال بجای کتور بعد از قرن ۱۶ مشهور و عمومی شده ، در قرن هفده این کلمه در مورد کتور به نگارشات محمد ابن ولی دیده می شود ، و بار تولد اشارتی بدین معنی میکند . چترال گاهی بنام کاشکار یا قاشقار نیز از جانب اهالی یاد شده ، چونکه در قرن شش و هم در قرن هجده بتصرف چینی ها بوده

وجزو کاشغرستان چین بشمار برفته است ، پس اسم کاشکاریکه از تورکستان چین جدا شده به چترال هم اطلاق گردید . بنا به بقول بیدولف سیاه پوشهای بلورستان غربی در مواردیکه ملت خود را نقطه مقابل مسلمین قرار میدادند ، نام کاپره را در مورد خود استعمال مینمودند . ممکن است نام کاپره پسان کافره و کافرستان گردیده باشد .

بلورستان در عهد قدیم جزو ولایت باختر بوده و بعضی جغرافیدانها آنرا در ضمن ولایت باختر شناخته و اسم برده اند چنانچه مستریبلوحدود ولایت باختر ابدین نهج تعریف مینماید باختر در شمال و مشرق افغانستان شامل تمام علاقه های است که در میان دریای آمون تا سرحد بلخ و حصه بالای دریای سند واقع گردیده ، و سرحد مذکور از سلسله کوه دوما که بطرف مشرق و مغرب از منابع سوات و پنجکوره امتداد دارد منقطع می شود ، و در جهت جنوب و غرب سرحد باختر متوازیست به کوه های پغمان الی سلسله جبال التیمور ، که باین حساب علاقهای لهوگرد و وردک بطرف سرحد باختر می ماند و شیرین دهن دره غزنی را بدره پری جکد لک متصل می سازد ؛ و پیشتر ازین علاقه دریای کابل تا محلی اتصال بدریای چترال سرحد باختر را تشکیل می نمود ، پس بطرف شمال مشرق ولایت بلور داخل حدود باختر یا شمرده می شد .

آرین های بلورستان بعد از تشکیل جمعیت در این ولایت دارای همان مذهب زرتشتی قدیم بوده و حتی تا قرن ۱۹ علایم آتش پرستی در میان مذهب بت پرستی آنها دیده می شد ، چنانیکه انسکلپدی بریتانی درین موضوع اشارتی می کند . دکتر کارل گوستاوفن پلاتن المانی بعد از مسافرت علمی خود در بلورستان شرحی به کلینشه تسایتونک مطابقه کلن مرقوم نموده و ضمناً اظهار داشت نژاد هند و ژرمن در شمال هند و کوه دولت قدیم باختری را تشکیل نموده و

مذهب روشنی پرست زرتشت را از بین خود ایجاد کردند و در ۲۵۰۰ سال قبل از مسیح طبقه فرمانروا ساختند، اکنون این نژاد شملی آریائی در تمام مشرق ایران (افغانستان) با طبقات زبردست مخلوط شده و منحل گشته اند، فقط ساکنین امروزی کافرستان (بلورستان) که خود را در میان قتل جبال از دیگران جدا کرده اند، از حیت نژاد خالص مانده اند می توان گفت از ملاحظه در دین اخلاق، عادات، اسلحه و سایر امور اهالی بلورستان، بطرز حیات بد ران و اجداد آریائی خود مانده می شود. ولی از تحقیقات علمی سایر محققین معلوم می شود که مرور زمان این شاخه خاص آریائی افغانستان را از اختلاط سایر طوایف آریائی داخله و حتی نژادهای خارجه چندان معاف نداشته است که ما در سطور نزدیکی بآن اشاره خواهیم نمود.

بعد از سقوط دولت باختری و نفوذ سلسله هخامنشی در افغانستان، بلورستان با استقلال داخلی زیست کرده، و از روی هیچ علایمی نمیتوان گفت کمترین سلطه از آنها درین مملکت داخل شده باشد، هکذا در دوره تسلط یونانیان واقعاً تاحال علایمی بدست نیامده که بتوان گفت یونانیان در بلورستان به تشکیل دولت و مدنیتی پرداخته اند. ولی بعد از آنکه دولت های کوشانی و هیطل از قرن اول تا شش مسیحی در افغانستان حکم فرما بوده و یونانیان برای ابد سقوط کردند، عدّه از باختریهای مدنی در همان محاربات اولین تخارها با باختر، غلوباً بدرهای بلورستان پناه بردند و ضمناً با اهالی آمیخته رسوم و عادات مدنی باختری را بآنها ارغان دادند، چنانکه هنوز آداب نشستن و خوردن غذا در روی دیز و صندلی و مراسم تکذین و نجهیز و اصول خطابه و نطق ها و تشکیل انجمن و جرگه ها برای حل و فصل امور قبیله وی و طرز شرب مدام و رقص و غیرها بیادگار همان مدنیته قریب باختری در بلورستان آشکارا و بدیدار است.

درین ضمن ارباب انواع برستی یونانیان باختر نیز در مذهب روشنی پرست بلورستان تاثیر کرده و تا قرن ۱۹ در جامعه بت پرستی باقی ماند ، هر چند ارباب انواع بلورستان بسی زیاده بوده و بهر يك قربانی ها تقدیم می شد ولی از همه بزرگتر همان اسرار ب النوع اعظم تمام قوتها و کیش رب النوع جنگ بود ، مونی از قدیمترین ارباب انواع بحساب میرفت ، ماده گاو قربانی امرا و گاو تر قربانی کیش و گوسفند برای رب النوع ثروت و با العموم بزها تحفه سایر ارباب انواع و معابد عمومیه شمرده می شد ، و گاهی اسیر حرب هم بقربانگاه سوق می گردید ، شیخ کلان هدایا و قربانی را بواسطه پاشیدن آب تظهير و خون قربانی را همراه آرد و شراب و مسکه بر معبد انداخته فریاد می کرد :- سوچ ! سوچ ! یعنی پاك شو پاك شو ! ( سچه در پشتو عیناً همین معنی پاك را دارد ) .

درین میانه دین بودا نیز از مورای سند در بلورستان شرقی پانهاده ، و در قرون اولیه مسیحی چنانیکه انسکا پیدی بریتانی میگوید چترال از طرف زوارچین ب صفت يك مرکز مقدس بده شمرده میشد . و در سایه همین مذهب بود که لغات پرا کریت هند قسماً در لهجه های بلورستان منتشر گردیده و حتی زبان طایفه سیاه پوشها بطوریکه بیدولف میگوید و بارتولد اشاره میکنند منسوب بشاخه هندی السنه اریائی گردیده است ، معیناً آثاری از مذهب بودا در کافرستان دیده نشده و درین مورد حکمی نمیتوان کرد .

دورهای کوشانی و هیاطله ها تاثیرات مهمی در مورد بلورستان نداشته ، و تاریخ اینولایت در آن عهد بسی تاریک است . در قرن ششم میلادی تورکانیکه با اتفاق ساسانی های فارس دولت هیاطله افغانستان را منقرض نموده ، و خود در ولایت تخارستان و شرق شمال ( بدخشان ) حکمران شده بودند ، از طرف قوای مهاجم چینی ها طرد و تبعید شده ، بلورستان ضمیمه حکومت چین



گردید، و ضمناً نفوس تبت ها در حصص انتهائی شرقی بلورستان مثل کلکت و کنجوت و لاک ریشه گرفت که تا امروز باقیست، با این مراتب تسلط چینی ها در بلورستان غربی موقتی و عارضی بود، فقط بلورستان شرقی (چترال) مدتی در تحت اداره کاشغرستان چین واقع گردیده، و حتی پسانها طایفه زبردست رونا و یاروناس را که از جهت شمال فرود آمده و زمام حکمرانی چترال را بدست گرفته بودند، نیز در خود تحلیل کردند، باندازه که زبردست های خارجی مجبور شدند زبان و اطوار اهالی اصلی و زبردست خود را در چترال اختیار نمایند.

با کل حال تا زمان ظهور اسلام در چترال و نورستان مذهب عمومی همان بت پرستی بوده و ولایت در تحت امر رؤسای بومی ملقب به ادایا ادا شو (عداشو) که پسانها به جاست یا جاست معروف شدند اداره میشد، چنانیکه بلورستان غربی تا قرن ۹ و بلورستان شرقی تا قرن ۱۷ بهمان مذهب بت پرستی قدیم و استقلال داخلی باقی بوده و حتی تا حال نمونه از مذهب بت پرستی در دره های ارسون، جنجریت کو، بریر، بمبوری، رنبور (ساحل راست دریای چترال در بلورستان شرقی) باقیست و کافرهای آنجا بدو دسته گلش و بش کلی یا کافر سرخ منقسم میشوند، که اول الذکر از باشندگان اصلی چترال و دومی از فراریهای نورستان بوده و بدانجا مهاجرت نموده اند. در قرن دهم مسیحی که اسلام در صفحات افغانستان مشرقی ترویج میشد، دسته دسته مردم از قبایل آنحصص از قبول اسلام انکار نموده و بدره های بلورستان پناه می بردند، این پناه برده گان بمرور زمان طوایف کمزور بلورستانی را مغلوب و مطیع خود ساخته و ضمناً با آنها آمیختند، انسکلییدی بریتانی درین مورد میگوید باشندگان موجوده از اخلاف همان قبایل افغانستان شرقی هستند که در قرن دهم از مقابل اسلام کمرپخته و درینجا

بناه آورده اند .

بایستی دانست دراز منة قدیمه طایفه بزرگ داد یکای پختانه ( تاجیک ها ) از ولایت پاختا و گندهار یا بجانب شرق شمال افغانستان و سایر حصص مملکت منتشر گردیدند که از انجمله بود اهالی قدیم کوهستان ، خنجان ، سبستان ، پشهئی ( ولوموخرالذکر زبان غیر اریائی تکلم مینماید ) ارمیرهای قدیم لهوگرد ، کانی کرم ( وحصه مسعود وزیر ) که لهجه معروف به بارکستا تکلم میکنند ، طسواف کالاسای و اخان بدخشان ( تاجیکهای سرقول ، واخان ، شغنان ، منجان سنکلیچ ، اشکاشم ) که بزبان مشهور به کالسا تکلم مینمایند ، سارت های شمالی هندوکوه ، سایر حصص بدخشان و درواز که فارسی صاف تلفظ مینمایند ، وحق بعضی ها زبان دری قدیم را منسوب بآنها میدانند ، منجمله قسمتی از شاخه دادیکا در نهایت شرق شمالی ولایت گندهار یا ( صفحات سوات ، دیر ، باجور ) سکونت داشتند ، این قسمت از طرف شعبه کند این های پختانه بالتدریج بطرف بالا رانده میشدند ، در قرن پانزده یوسف زی ها بکلی آنها را از صفحات باجور طرد و تبعید نمود ، عدّه از اینها بدرهای بلورستان مشرقی ( چترال ) کشیده و با اهالی آمیختند . اما قسمت عمده دادیکها دراز منة قدیمتری با اهالی بلورستان اختلاط ورزیده اند که تا هنوز قصبیات سارت و پشهئی دروادی باشکل ( بلورستان غربی ) و دره که به کلسکت میرود ( در بلورستان شرقی ) نماینده کی آنها ( دادیک ها ) را مینماید . بعلاوه چون اهالی بلورستان نظر به حصان و معنات مکان و مقام سلحشور و جنگجو و اغلباً با همجووان خود در ستیز بودند ، در محارب اکثر آفاتح و عدّه زیادی اسیر می گرفتند ، این اسرا بعنوان غلام بکار واداشته شده و تقریباً با حقوق محدودی زنده گی میکردند ، البسه آنها سیاه و بعضاً درخانا و برخی بصناعت های نجاری و آهنگری و چرم

دوزی خدمت می نمودند و به بعضی مقامات مقدسه نزدیک شده نمیتوانستند ،  
عده این غلامان نسبتاً زیاد است و دایرت المعارف انگلیسی احتمال میدهد آنها  
از احفاد باشند کان بسیار قدیم ملک استند .

این اختلاطهای طوایف داخلی افغانستان از قبیل باختری ، دادیک های  
پنجتانه ، اهالی افغانستان مشرقی ، محبو سین جنگی اهالی منجان و اندراب  
نخارستان ، اهالی متهاجم تبت و کاشغرستان چین با وضعیات جغرافیائی بلورستان  
که راهای دشوار گذار و عدم سهولت حمل و نقل و عسرت رواج باهمی را  
الترام مینماید ، دست بدست داده سکنته بلورستان را در عادت ، اخلاق ،  
زبان و سایر امور حیاتی از هم متفاوت و ممتاز ساخت بحدیکه جنگک های داخلی  
بین شان بشدت مشتعل گردید و مشهورترین این محارب خانگی همان جنگی  
است که در قرن ۱۶ و آخر قرن ۱۹ بین طوایف سیاه پوش واقع شده  
باندازه که مصادمات مسلمین در برابر آن قابل مقایسه نبود .

اهالی بلورستان بچندین اسم معروف و منسوب بوده بلهجه های مختلفی تکلم  
میکتند ، در بلورستان شرقی یعنی چترال اهالی بدو حصه عمده منقسم میگردد که دسته اول  
ساکنین قدیم اینسر زمین و دارای اکثریت بوده موسوم به خو یا قوستند ،  
وزبان مستقلی بنام خو وار تکلم مینمایند ، دسته دوم موسوم به رونا یار و ناس است  
که از مهاجرین صفحات شمالی بوده و صفت ریاست را گرفتند ، معیناً در اهالی  
چترال تحلیل شده زبان و اطوار آنها را اختیار کردند . در بلورستان غربی  
اگر از تقسیمات قدیمه بنام ( سیاه پوشان و سفید پوشان ) که ابداً باعث سهولت  
شناخت نیست ، صرف نظر کنیم باید بگوئیم اهالی بسه دسته سیاه پوش ،  
وایسگی ، بریسنگلی یا ویرون منقسم میشوند ، سیاه پوشها مشتمل است بریک  
قبیله عظیم یعنی کتیرها و چهار قبیله خورد کام ، مادوگی ، کشتان یا کشتوز ،

کردیش ، زبان سیاه پوشها با آنکه تحقیقات عمیق علمی نشده عجبالته بشاخه السنه هندی آریائی منسوب است . و ایسکی هسا بزبانی تکلم میکنند که از لسان سیاه پوشها و بریسینگی ها جدا و متمایز است . بریسینگی ها در همه اوضاع تقریباً با سیاه پوشها و ایسکی ها اختلاف دارند ، و اگر چه در سلاحتوری از آنها کمتر استند ولی در زحمت کشی و قوت تحمل ممتاز میباشند . زبانهای بلورستان چنانچه که گفتیم بعلاوه محاوره های مختلفه بجهتار دسته تقسیم میشود چترالی یا خووار ، زبان سیاه پوشها که بسیار مروج است ، زبان وای و بریسون . اهالی میگوبند که زبان وای را بچه ها هم یاد گرفته میتوانند ، اما زبان بریسون را تا کسی در آن منطقه تولد نشده باشد یاد گرفته نمیتواند .

راجع بتاریخ ولایت بلورستان بالیستی بسگوئیم سخت تاریک و مجهول است ، روایات وطنی اینها در برده های اساطیری و آمیخته باقصص پریهای قشنگ و عفاریت خشن است ، معهداً تا اندازه بس مختصری از صفحات تواریخ میتوان در بنوع معلوماتی بدست آورد ، در تاریخهای مسامین نسبتاً بطور و ضوح اولین ذکری که راجع باین ولایت شده همان تاریخ تیمور کور کان است ، باینیز در ترك خود اسمی از اهالی بلورستان میبرد ، و آئین اکبری گاهی از اینها یاد میباید . شرف الدین هم در جلد ۲ کتاب خود از زبان اهالی بلورستان ذکری کرده میگوید لسان آنها بتورکی و هندی و نه فارسی شباهتی دارد . از فرنگیها اولین کسی که دست باین کار زد سردبایولوک هارت Sir W Lockhart است مشارالیه در ۸۶ - ۱۸۸۵ باوفا مخصوصی بفرض معاينه درهای هندو کوهزیمت نموده و تا حصص فوقانی وادی باشگل در بلورستان غربی رفته توانست ، بعدها ببلورستان شرقی (چترال) عودت نمود . ما ژورنلر Major Tanor نیز کوشش نمود که براه جلال آباد به نورستان داخل شود ، ولی بعلمت بجماری ناکام ماند .

مستر نیر M.Noir کشاف معروف ( در شعبه کشافی هند ) به تبدیل لباس از هند براه چترال عازم نورستان شد ، او علاقه کلاش چترال را که مسکن اهالی بت پرست بود نورستان صحیح پنداشت ، این اشتباه او از صورت راپورتی که داده است معلوم میشود . در سال ۱۸۸۹ مستر رابرت سن G.S.Rabertson داخل نورستان شد و بعد از یکسال این مسافرت خودرا تکرار نمود ، معلومات این شخص راجع به بلورستان غربی نسبتاً مفید و دلچسپ است . بنیدکت کوز BenedictGoes نیز وقتیکه از پشاور بکابل میرفت در باب نورستان شنیده بود از ترس مرگ هیچ مسلمانی در آنجا رفته نمیتواند ، و تجاران هندورفته میتوانند اما در معبد اجازه داخل شدن ندارند ، مشارالیه شراب کافرهارا هم نوشیده بود و گمان می کرد آنها نصاری هستند . ازان بعد راجع باینولایت چیزهای شنیده نشد حتی در تذکره نقشه هندوستان ، منتشره رنیل Rennell و کتاب کابل ، مصنفه الفنتین .

روپه رفته می توان فهمید باورستان در دوره اسلام تا ظهور تیمور مستقل و مطلق العنان زنده گئی کرده و بمذهب قدیم خویش پابند بودند ، چون ولایت دارای قلاع متین و هر قریه ای قلعه ئی داشت بزرگان قلاع در عین حال سمت ریاست عسکری را در محارب داشته و در مقابل رئیس قویتری مطیع شمرده می شد . تیمور در سال ۱۳۹۸ هنگامی که بهندوستان حمله میکرد در اثر ظلم رعایای اندراب تخارستان ازینمای کتورها و بلورها بجانب بلورستان عسکر کشید ، و از جهت شمال از گردنه خاواک براه حصه فوقانی وادی پنجشیر عبور کرد ، تیمور درین مسافرت زمستانی در سیدی نشسته بواسطه یخها لك خوردن از کوه سرازیر شد ، و او می گوید در جناح چپ خود يك دسته ده هزار سواری روان کردم معلوم میشود این عده مهم بحصه شمالی نورستان

رفته و تباه شده اند ، اما تیمور دعوی میکند من غالب بودم بهر حال تیمور  
بسرعت این ولایت صعب المرور و چپال مخوف را تخلیه نموده و از راه خا واک  
بدررفت ، و ضمناً در دره کتور کتیبه بیاد کار این سفر خود گذاشت ، در  
در داخل نورستان بر کنار دریای ناچل یا الیشنگک تا حال قلعه موجوده است  
که او را قلعه تیمور نامند ، در قلعه قلوم سنگی است که بر آن آخرین نقطه پیشرفت  
تیمور منقوش گردیده و اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان در همان سنگ یادگاری  
نقر کرده است . بعد از تیمور تازمان امیر عبد الرحمن خان ازین راه شمال  
غرب دیگر عساکری ببلورستان داخل نشده است ، مسو بارتولد میگوید علاوه  
بر مجموعی که ازین راه به نورستان شده ، از بدخشان در شمال و از وادی کابل در  
جنوب و چترال در شرق نیز حملاتی به بلورستان غربی شده است .  
تذکره باری در ذکر کری که از اهالی بلورستان مینماید میگوید که در وادی پنجشیر چپاولها  
میاندازند و شراب مینوشند ، و هر آدمی بوطلی از چرم مملو از شراب در گردن حمایل دارد .  
آئین اکبری در ذیل نوشته های خود یکبارگی گفته است که کافر ها ( اهالی  
بلورستان ) احفاد یونانی ها هستند . همین تذکره آئین اکبری است که مصدر  
این قصه نادرست گردیده و ناهنوز مردم را راجع به نژاد بلورها در اشتباه  
میاندازد ، مستریول این نوشته را تردید نموده و انسکاپیدی بریتانی ذکر میازان میکند .  
بعد از تیمور بابر و محمد جدر نیز حملاتی ببلورستان نمودند ، ولی دسته های  
سواره آنها عاجز بود از اینکه موفقیت محکمی در انجا احراز نمایند ، این حملات  
فقط در منزله یغما و چپاولی بشمار رفت . بهر حال بعد از قرن شانزده با اندر بیج  
اسلامیت در بلورستان شرقی قدم نهاد ، در قرن دهم شاهرا های بزرگی از راه  
هندوکوه بوادی پنجشیر که از شعبات رود کابل است میرفت ، علاوه بر آن  
یکراهی هم از بدخشان به بت ذکر می کنند یعنی بوالات سمت علیای هند که  
سکنه آنجا از اهل بت و در این زمان ولایات تحت الاطاعه انگلیس ( گلگت ،

کنجوت)، لاک درانجا واقع است، نفوذ اسلام هم از همین راها در چترال پیش میرفت. در وسط قرن هجده بلورستان شرقی (چترال) زیر تسلط چینی ها رفت، و بعد هاود باره ازاد گردیده در تحت رایت مہترهای چترال مستقل گردید و حتی بعضی قبایل سیاه پوشهای بلورستان غربی نیز اطاعت سیاسی مہتر چترال را قبول نمودند. و بقول محمد ابن ولی یکی از مہتران چترال با برشاه نام به امام قلی خان بخارانی اظهار تمسکین و انقیاد نمود.

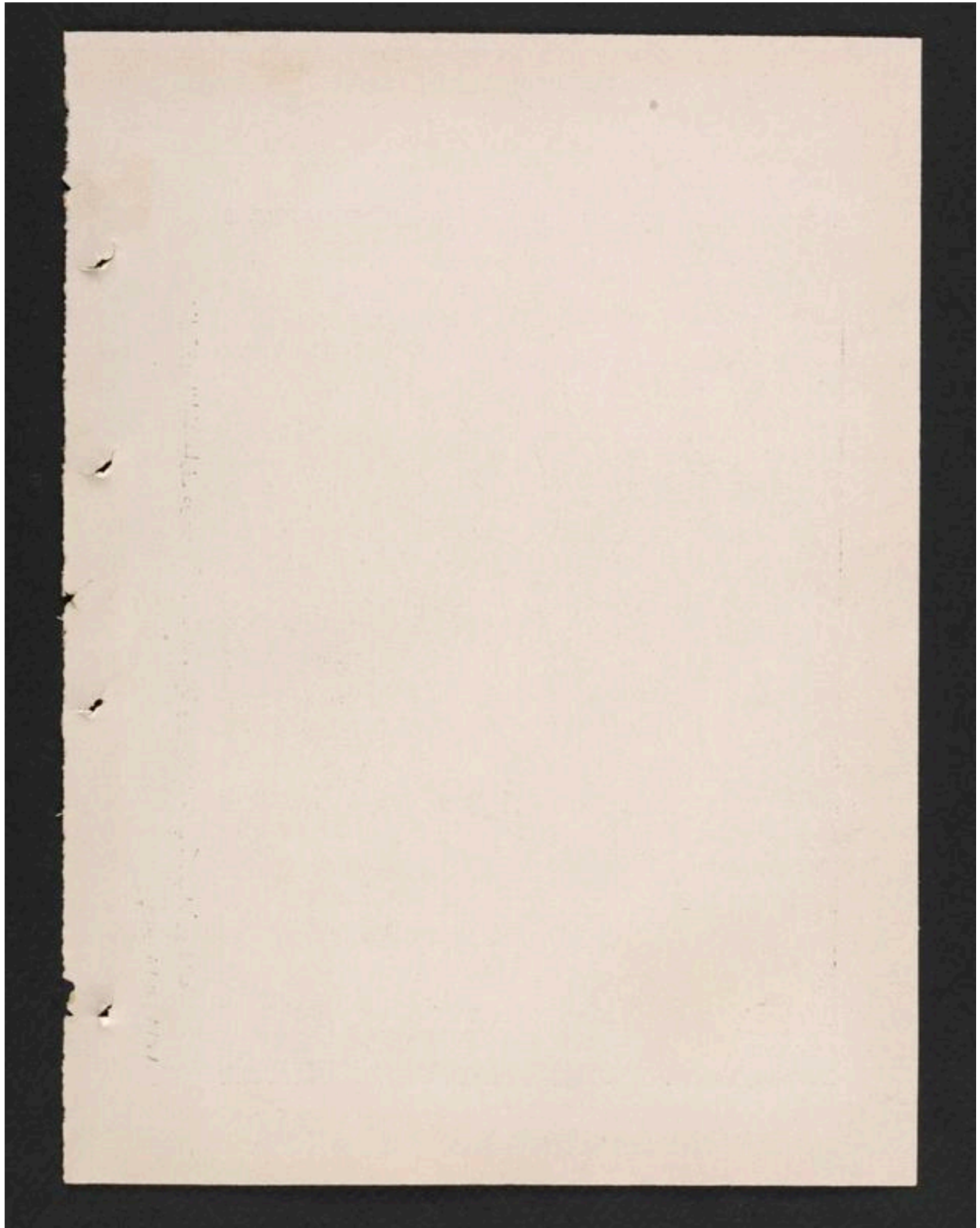
در قرن ۱۹ مطابق معاهده دیورند (۱۲ نومبر ۱۸۹۳) منعقد بین دولتین افغان و انگلیز حقوق افغانستان از چترال سلب گردیده و در ۱۸۹۵ عسا کر انگلیز تمام آنعلاقه را اشغال نمود. عمر اخان رئیس جندول و شیر افضل خان باجووری پناه گزین سیاسی کابل که بر ضد استعمار انگلیز و امیر الملک برادر نظام الملک مہتر چترال حرب مینمودند اسیر گردیدند، و چترال بصفی یکمعلقه مربوطه کشمیر قرار داده شد و شجاع الملک مہتر چترال در جنوری ۱۹۰۳ بدربار تاج پوشی دهلی حضور بهم رساند. در عهد و ایسرائی کرزن عسا کر انگلیز در انتهای جنوبی علاقہ چترال در قلعہ دروش اقامت داشت و در همانوقت تہا ہای سرحدی بعوض عسا کر منتظم به بدیشای چترالی تحویل داده شد.

در همان حالیکہ مقدرات چترال برہنج مذکور فیصلہ میشد مطابق مواد معاهده دولتین افغان و انگلیز علاقہ بلورستان غربی (نورستان) از احتراسات مستقیم بریتانیا محفوظ ماند، و لہذا اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان بسرعت در سال ۱۸۹۵ داخل اقدامات عسکری شد، و بواسطہ اشاعہ اسلامیت ولایت مذکور را جزو لاینفک افغانستان قرار داد، و امروزہ اہالی ذکی و فعال بلورستان در ردیف مہدین و وطن پرست ترین طبقات افغانستان بشمار میروند.



محل توزیع انعامات معارف در چین دلکشا هنگام مسابقه والی بال بین طلاب مکتب امانی و امانیه  
پنجشنبه ۱۱ حمل ۱۳۱۱





(۱)

فهرست مندرجات دوره سال اول مجله کابل

قسمت علمی

| صفحه | شماره | نویسنده                  | مضمون                     |
|------|-------|--------------------------|---------------------------|
| ۳۱   | ۴     | شهزاده احمد علیخان       | اهمیت ترجمه               |
| ۶    | ۵     | غلام جیلانی خان اعظمی    | ضرورت توحید رسم الخط      |
| ۱    | ۶     | شهزاده احمد علیخان       | رنک آموزیهای قدرت         |
| ۵    | ۶     | ترجمه حبیب الله خان طرزی | تهذیب نفس                 |
| ۱    | ۷     | شهزاده احمد علی خان      | تغیرات جسمه یا افعال حسیه |
| ۱۳   | ۷     | ترجمه محمد بشیر خان      | ذکاوت و غباوت اطفال       |
| ۱    | ۱۰    | محمد یعقوب خان           | تأثرات وانعکاس آن         |
| ۱    | ۱۱    | غلام جیلانی خان اعظمی    | دین فطری است              |
| ۳۷   | ۱۱    | محمد کریم خان قاضی زاده  | دیانت و تهذیب اخلاق       |
| ۳۳   | ۱۲    | شهزاده احمد علیخان درانی | مزایای اسلام              |

قسمت ادبی

| صفحه  | شماره | نویسنده               | مضمون        |
|-------|-------|-----------------------|--------------|
| ۶     | ۱     | قاضی زاده             | اهمیت ادبیات |
| ۲۰    | ۱     | غلام جیلانی خان اعظمی | نویسنده گوی  |
| ۸، ۳۷ | ۲، ۱  | هاشم شائق             | اسلوب        |
| ۱     | ۳     | ترجم رشید لطیف        | شعر ن آینه   |

( پ )

قسمت اجتماعی

| صفحه | شماره | نویسنده                       | مضمون              |
|------|-------|-------------------------------|--------------------|
| ۱    | ۲     | محمد کریم خان قاضی زاده       | عادت و نفوذ آن     |
| ۱    | ۴     | غلام جیلانی خان اعظمی         | روز ترقی           |
| ۱    | ۵     | محمد کریم خان قاضی زاده       | وظیفه شناسی        |
| ۱    | ۸     | محمد بشیر خان منشی زاده       | زنده گی و قرن حاضر |
| ۱    | ۹     | غلام جیلانی خان اعظمی         | علم و تربیت        |
| ۳۳   | ۱۰    | محمد کریم خان قاضی زاده       | انتقاد و وزبک      |
| ۲۳   | ۱۱    | ترجمه محمد بشیر خان منشی زاده | قضایای اجتماعی     |
| ۱    | ۱۲    | غلام جیلانی خان اعظمی         | ما و مدنیت         |
| ۸    | ۱۲    | سرور جوہا                     | تقریر و تخریر ما   |

قسمت اخلاقی

| صفحه | شماره | نویسنده                 | مضمون       |
|------|-------|-------------------------|-------------|
| ۲۶   | ۵     | محمد کریم خان قاضی زاده | اعجاز قرآنی |
| ۷، ۶ | ۸، ۷  | غلام جیلانی خان اعظمی   | اخلاق       |
| ۳۴   | ۱۱    | غلام جیلانی خان اعظمی   | عفت زمان    |

قسمت تاریخی

| صفحه | شماره | نویسنده                | مضمون               |
|------|-------|------------------------|---------------------|
| ۱۲   | ۱     | میر غلام محمد خان غبار | ادبیات در افغانستان |
| ۲۴   | ۱     | " "                    | شهر کابل            |
| ۳۶   | ۳     | حافظ نو محمد خان       | نظری بتاریخ کابل    |

| صفحه   | شماره | نویسنده                       | مضمون                           |
|--------|-------|-------------------------------|---------------------------------|
| ۳۹     | ۲     | میرغلام محمد خان غبار         | افغانستان و نگاهی بر تاریخ آن   |
| ۴۲     | ۴     | »                             | تخارستان                        |
| ۳۳     | ۵     | »                             | باکتریا                         |
| ۲۷     | ۶     | احمد علی خان مترجم فرانسه     | مدنیت قدیم افغانستان            |
| ۴۶     | ۶     | میرغلام محمد خان غبار         | آریانه یا مری                   |
| ۴۹     | ۷     | »                             | سکاستین یا بیستان و فراه        |
| ۳۰، ۳۳ | ۹، ۸  | شهبزاده احمد علی خان          | اسلام و کشف امریکا              |
| ۴۱     | ۸     | میرغلام محمد خان غبار         | زابل یا اراکوسیا                |
| ۱      | ۹     | مولوی فضل ربی                 | زبان ها در بابل                 |
| ۱۳     | ۹     | ترجمه محمد بشیر خان منشی زاده | انداز چگونگی بکتابت آژامه       |
| ۴۱     | ۹     | میرغلام محمد خان غبار         | باکتیا یا پاختیا                |
| ۸      | ۱۰    | احمد علی خان مترجم فرانسه     | صنایع کریک و بودیک در افغانستان |
| ۱۷     | ۱۰    | ترجمه سرور گوپا               | عروس نیل                        |
| ۴۱     | ۱۰    | میرغلام محمد خان غبار         | کندها یا                        |
| ۴۴     | ۱۱    | »                             | غور یا غرجه تان                 |
| ۴۵     | ۱۲    | »                             | بلوچیا                          |
| ۳۹     | ۱۲    | ترجمه احمد علی خان درانی      | عقاید و بها                     |

قسمت شرح حال مشاهیر

|        |      |                       |                      |
|--------|------|-----------------------|----------------------|
| ۳۰     | ۱    | سرور گوپا             | م شاه م شاعر         |
| ۷، ۱۳  | ۳، ۴ | »                     | کامی کابلی           |
| ۱۹، ۱۷ | ۳، ۴ | غلام جیلانی خان اعظمی | سید حمزه الدین افغان |

| صفحه           | شماره        | نویسنده                 | مضمون                |
|----------------|--------------|-------------------------|----------------------|
| ۱۲             | ۴            | قاری عبدالله خان        | میرزا عبدالقادر بیدل |
| ۲۱             | ۴            | سرور گويا               | اديب بشاوری          |
| ۱۲             | ۵            | سرور جويا               | شاعره مری            |
| ۲۳، ۲۳، ۲۷، ۵۱ | ۸، ۷، ۶، ۵   | شهزاده احمد عليخان      | يادی از فضلی غزنی    |
| ۳۳، ۱۶         | ۷، ۶         | سرور گويا               | بهزاد ونگارستان مرآت |
| ۲۲             | ۶            | مترجم رشید لطیفی        | بدر کهر با           |
| ۴۰             | ۷            | » » بقم                 | حیات نوماس ادیسون    |
| ۱۰، ۱۱         | ۹، ۸         | سرور گويا               | جبل غر جستانی        |
| م              | ۱۸           | ۸                       | قاریاب و ظهیر        |
| ۲۷، ۲۸، ۴۷، ۴۱ | ۹، ۸، ۷، ۶   | اعظمی                   | غیاث لدین غوی        |
| ۲۸، ۴۰، ۳۹، ۵۹ | ۱۱، ۱۰، ۹، ۸ | عبدالله ان فغان نویسنده | فضایی فراوش شده      |
| ۲۸             | ۱۲           |                         |                      |
| ۱۹             | ۱۰           | سرور گويا               | دو کتور اقبال        |
| ۷              | ۱۱           | »                       | شهریار شاعر          |
| ۱۰             | ۱۱           | عبدالمک خان             | کوئته و صد مین سال   |
|                |              |                         | فوت او               |
| ۱۲             | ۱۱           | اقباس از دانشکده        | پادشاه فیلموف        |
| ۱۵             | ۱۲           | سرور گويا               | شاعره افغان          |

قسمت اشعار

| صفحه | شماره | نویسنده                     | مضمون                  |
|------|-------|-----------------------------|------------------------|
| ۲۵   | ۱     | انور بسمل                   | اتفاق                  |
| ۳۶   | ۱     | مستغنی صاحب                 | اندرز بشعرای وطن       |
| ۱۵   | ۲     | غلام حضرت شایق              | اندرز بخویش            |
| ۱۸   | ۳     | مستغنی صاحب                 | علم                    |
| ۱۷   | ۳     | غلام جیلانی اعظمی           | شمس                    |
| ۲۷   | ۴     | مستغنی صاحب                 | توصیه باخلاف           |
| ۱۶   | ۵     | اعظمی                       | بند پدر                |
| ۱۰   | ۶     | مستغنی                      | تشویق بعام و فن        |
| ۱۷   | ۷     | مستغنی                      | مبارزه در حیات         |
| ۱۶   | ۸     | »                           | نکوئی                  |
| ۳۹   | ۸     | سرور صبا                    | کوشش                   |
| ۱۸   | ۹     | مستغنی                      | علم و عمل              |
| ۲۴   | ۱۰    | »                           | فلاح                   |
| ۲۴   | ۱۰    | مستغنی و صبا                | ترجمه منظومه شاعر هند  |
| ۱۴   | ۱۱    | مستغنی                      | احتیاجات عصری          |
| ۱۷   | ۱۲    | »                           | کابل                   |
| ۲۵   | ۱۲    | چندالرسول خان               | پیغام به محصلین افغانی |
| ۳۹   | ۱۲    | از علامه آقا کرم محمد اقبال | سخنی به نژاد نو        |

قسمت های متفرقه

| صفحه | شماره | نویسنده                       | مضمون                         |
|------|-------|-------------------------------|-------------------------------|
| ۱    | ۱     | غلام جیلانی خان اعظمی         | افتتاحیه و تشکر               |
| ۵    | ۱     | سرور گوپا                     | مرام مجله                     |
| ۲۶   | ۱     | مرام انجمن و پروگرام آن انجمن | مرام انجمن و پروگرام آن انجمن |
| ۱۰   | ۲     | پیر غلام محمد خان غبار        | کاروان زرد                    |
| ۵۸   | ۴     | انجمن                         | قدر شناسی                     |
| ۶۰   | ۵     | غبار                          | یاد آوری و تصحیح              |
| ۵۹   | ۱۰    | انجمن                         | تشکر و یاد آوری               |
| ۶۱   | ۱۱    | .                             | تقدیر و تشکر                  |

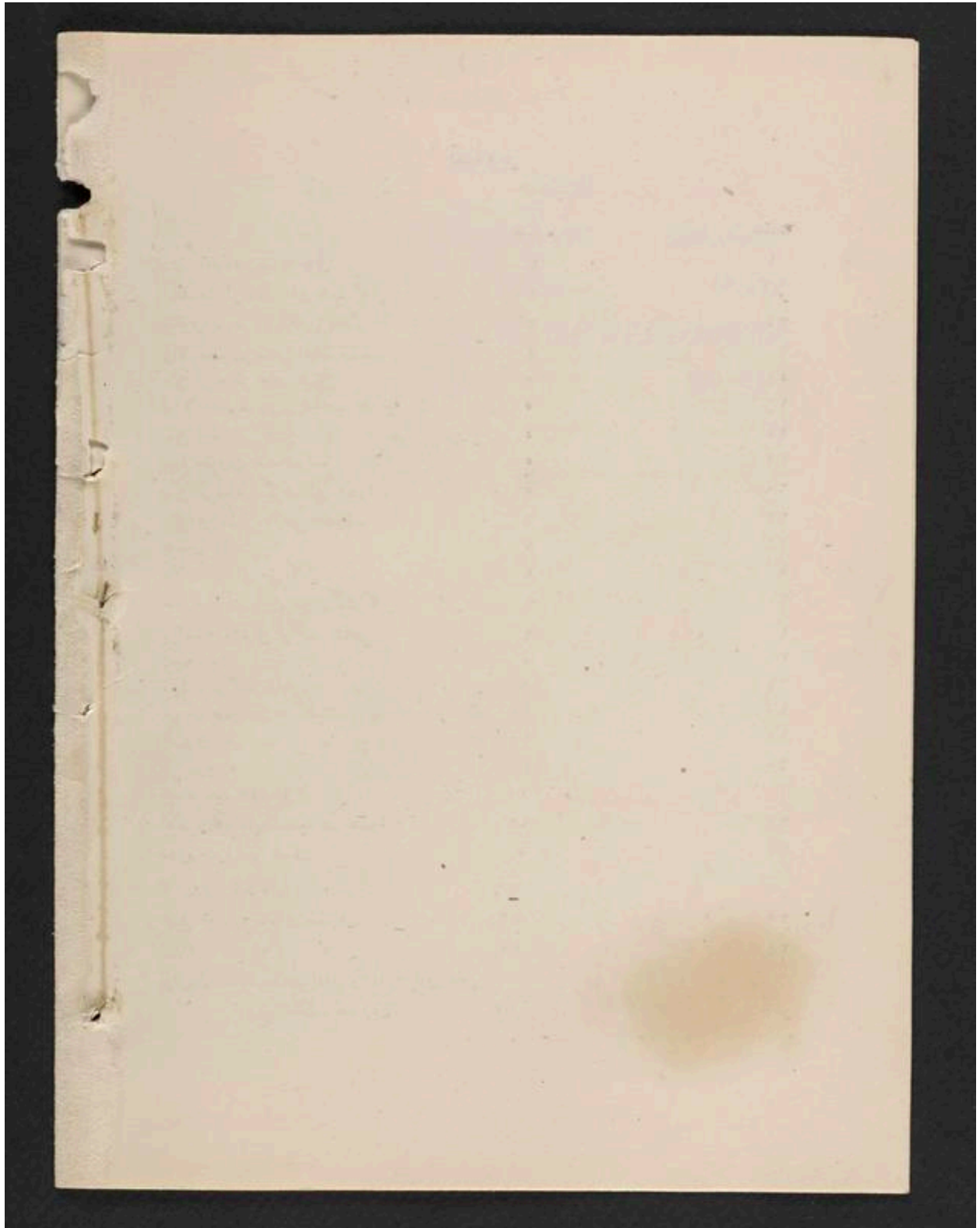


( ز )

تصاویر

| صفحه | شماره | عنوان   |
|------|-------|---|
| ۱    | ۲     | ذات اعلی حضرت ها یونی   |
| آخر  | «     | یکقسمت از دور نمای شهر کابل                                     |
| ۳۴   | ۳     | فوتوی سید جمال الدین افغانی                                     |
| ۱    | ۴     | والا حضرت صدر اعظم صاحب   |
| ۵۸   | •     | یکی از مناظر های مایبی  |
| ۱    | ۵     | والا حضرت وزیر صاحب حربیه                                       |
| ۲۵   | ۵     | یکی از مناظر پنجشیر   |
| ۳۲   | ۵     | مبلغ معروف ضد شراب  |
| ۶۰   | ۵     | یکی از مناظر کوهستانی اندراب                                    |
| ۶۶   | ۶     | یکی از مناظر ولاحی اندراب                                       |
| ۶۶   | ۷     | توماس ادیسن   |
| ۱    | ۸     | تالار شورای ملی کابل  |
| ۶۰   | «     | منظره برف باری در ارگ کابل                                      |
| ۱    | ۹     | یکحصه مشرق ارگ شاهی   |
| ۳۰   | «     | رخه پنجشیر  |
| ۶۴   | ۹     | منظره ارگ شاهی  |
| ۱    | ۱۰    | از کار های مطبوعه آفت   |
| ۱۸   | ۱۰    | عروس نیل  |
| ۶۰   | ۱۰    | یل درونته   |
| ۱    | ۱۱    | مقبره احمد شاه بابا   |
| ۳۲   | ۱۱    | کانفرانس خلع اسلحه در جینوا                                     |
| ۶۱   | »     | مقبره میرویس هوتک   |
| آخر  | »     | ارغنداب قند هار   |
| ۲۰   | ۱۲    | محل توزیع انعامات معارف   |
| ۲۴   | ۱۲    | »   |
| آخر  | ۱۲    | والی بال طلاب مکتب امانی و ما یه بروزمحل<br>توزیع انعامات معارف |





## اعلان

انجمن ادبی کابل حاضر است باحضراتیکه در مرکز وسائر ولایات داخله وخارجه  
اقامت داشته ( ومهایل باشند جزو اعضای اقتضای انجمن قرار گرفته ، ودرراه معارف  
عمومیه خدمات وکک های علمی وادبی نمایند ) داخل مفاهمه گردد ؛ وحضرات میتوانند  
کتباً بانجمن مذاکره فرمایند .



## یاد آوری

حضراتیکه با اشتراک سال دویم مجله کابل متماایل باشند قبل  
اختتام سال اول بایستی ورقه اشتراک و رسید ماموضه قیمت سالانه  
مجله را بدفتر انجمن ارسال فرمایند والا مجلات سال دوم بخدمت  
حضرات نخواهد رسید. (دفترا انجمن ادبی)



|            |     |
|------------|-----|
| محل اسم من | ترک |
|            |     |



هدیه انجمن ادبی

مناسبت بهترین خدمات تاریخیه اعلی حضرت

تاجدار نامدار حقدار افغانستان

« محمد نادر شاه غازی »

یا

اولین روز آغاز دوره سعادت حقیقی ملک و ملت افغانستان

یعنی افتتاح مجلس مقدس شورای ملی

۲۰ صفر ۱۳۵۰ ق = ۱۵ سرطان ۱۳۱۰ ه = ۷ جولای ۱۹۳۱ میلادی

فہرست مند رجات

| صفحہ    | نویسنده                  | مضمون                         | نمبر  |
|---------|--------------------------|-------------------------------|-------|
| ۱ الی ۶ | ہیئت ادارہ               | افتتاحیہ و تشکر               | ۱ :-  |
| ۷ و ۸   | سرور - گوبا              | کنڈارشات روز افتتاح           | ۲ :-  |
| ۸ و ۱۸  |                          | نطق اعلیٰ حضرت فاری           | ۳ :-  |
| ۱۸ و ۲۳ |                          | معروضہ و کلائی شورای ملی      | ۴ :-  |
| ۲۳ و ۲۶ |                          | خطابہ جمعیت العلماء           | ۵ :-  |
| ۲۶ و ۲۹ | مستغنی                   | استقبال شورا                  | ۶ :-  |
| ۲۹ و ۳۲ | سرور صبا                 | د د                           | ۷ :-  |
| ۳۲ و ۳۶ | احمد علیخان معاون النجمن | شورا و بشر                    | ۸ :-  |
| ۳۶ و ۴۳ |                          | مرا تا نای شورای ملی          | ۹ :-  |
| ۴۳ و ۴۹ |                          | اسمای و کلائی محترم شورای ملی | ۱۰ :- |



## هدیه انجمن ادبی

بمناسبت بهترین خدمات تاریخیهٔ اعلیحضرت تاجدار حقدار  
و نامدار افغانستان

یا

اولین روز آغاز دورهٔ سعادت حقیقی ملک و ملت افغان

یعنی افتتاح مجلس مقدس شورای ملی

بشریت بحکم تکامل پیش میرود ، تجدد در زندگی ناپس طبیعی است .  
در طی این تکامل و تجدد ، نصب العین انسان و وصول به سعادت زنده گی است .  
و سعادت زنده گی عبارت است از آرامش روح و بدن ، که سلامت و سرور از  
آثار قیمتدار اوست . وصول سعادت بی زحمت صورت نهبندد ، لهذا بشر قدم  
در طریق علوم و فنون نظری و عملی گذاشتند ، و کمر سعی و عمل مردانه به بستند  
حکم تکامل و مساعی انسانی واجب می نمود ، مجامع بشریه بلا استثنا به  
نصب العین خویش یعنی سعادت حیات نزدیکتر کردند ولی متأسفانه هنوز  
مللی در عالم وجود دارند که بسی از مراحل خوشبختی ها دور تر افتاده ،  
و بعضی بکلی در بادیه سرگردانی گمراه گردیده اند . علت عمیق مانده مساعی  
اینگونه ملت ها ، نرسیدن بآرزوهای حقیقی شان غیر طبیعی و عارضی است .  
این علت عبارت از یکمعه اعمال سوء بشر است که از منبع عدم اعتدال

اخلاق نشئت گرفته ، و بشکل سد سدی در مقابل جریان قانون تکامل  
و مساعی حسنه بشریه می استند .

این سدی که شهوات نفسیه و غضبات سبعیه ایجاد میکنند ، در دائره زندگی  
اجتماعی ولوله برپا ، و در عین زمان موازنه و اعتدال طبیعی حیات را متزلزل  
میسازد این تزلزل زنده گی میدان حرب شهوات و غضبات را بنام تجاوزات  
و مدافعات بشری آماده کرده ؛ و از نیجاست که انقلابات خونین و گرفتاریهای  
سنگین مال آفاز و عصرها دوام میکنند .

این انقلابات و گرفتاریها فرصت تقدم را در راه تکامل ، از ملل جهان  
مسلوب مینماید ، خواهند گفت انقلابات گاهی در سرعت حرکت جانب منزل  
مقصود کمک مینماید ، گوئیم چنین باشد ، ولی مطلب ما در اینجا از اصل ماده  
انقلابات است که فی حد ذاته ناشی از عدم توازن امور اجتماع و مانع تقدم طبیعی  
حیات است . بعلاوه اگر انقلابات مسبب تقدم و تکامل جوامع بشریه شمرده  
شده ، پس واجب شده در پس هر انقلاب انقلابی بودی ، و عمر بشر بنام تقدم  
مصروف انقلابات مسلسله گردیدی .

جلو گیری از سیلابهای خانمان خراب کن انقلابات بشری ، یعنی عدم توازن  
امور اجتماعی ، وابسته تدابیری است که عقول بزرگ و تجارب چندین قرنه  
نوع بشر ، تعیین و انتخاب کرده اند . اس الیاس اینهمه تدابیری که گفتیم  
توجید افکار ملت است در طریق زنده گی ، ماتی که با اتفاق و وحدت آراء ،  
خط حرکتی منتخب ، و در راه تقدم و حصول سعادت قدم میبرد دارد ، رسیدن شان  
بسر منزل مقصود حتمی است ، چونکه هیچ مدعی نمیتواند دیگر سد راه تقدم  
کرده ، و اگر مدعی منزل وجود است ، نیز در اثر اقتدار افکار عمومی از هم

می‌رود. ازان بعد است که فساد و اختلاف افکار، که علم ظهور اغتشاش و انقلابات داخلی یک مملکت است، رخت سفر جانب دیار یستی می‌بندد. در ظهور این تدبیر بزرگ یعنی توحید افکار جامعه از همه اول و اعلی تر هدایات جلیله الهیه است جل مجده که توسط آیات بینات قرآن کریم به پیران دین متین اسلام بنام آیه مقدسه شورا نازل گردیده است. سیر در تاریخهای ممالک اسلام بمانشان میدهد، که پیروی باین هدایات جلیله حکومت های اولیه اسلام را به ذروه اعتلا و ترقی مادیه و معنویه واصل نمود، و بالعکس تردد ازان اسباب سرنگونی های تلافی ناپذیری گردید، همکذا رموز مهم تفوق و ترقی مال مغرب زمین را در رعایت از همین هدایات می‌یابیم.

اما افغانستان از عرصه های دراز نیست با وجود استمداد در تممیل این هدایات مقدسه و تدبیر عظیم، و با موجودیت عملی آن در اقوام متعدد افغان بنام جرگه های قومی، بدبختانه از فیض این نعمت باقیمت بصورت عمومی محروم مانده است؛ بلکه جرگه ها و شورا های داخلی اقوام متعدده افغانستان، افکار عمومی ملت را در مسایل اجتماعی، بدسته های مختلفه تقسیم، و گاهی بمقابل هم دیگر استعمال کرده است، و ازین راه در انقلابات داخلیه تأیید نموده است.

این ملت از مدتهاست محتاج بیک قوت مقدس اداری بود، که بتواند شورا های مختلفه بین الاقوام افغانستانرا، در یک مرکز عمومی جمع، و وسائل توحید افکار و نصب العین جامعه را فراهم سازد. تاریخ دنیا منتظر بود قرعه این فال مبارک بنام نامی کدام مرد فوق العاده افغانستان خواهد افتاد. بدبختانه شورا های حکومت گذشته که در زیر پرده های استبداد و مطلق العنانی مستور بودند نه آنکه از مداوای دردهای اجتماعی ملت عاجز شدند، بلکه بر تشدید و اختلاف



افکار و آرای عمومی افغانستان بیفزودند ، تا آنکه تصادم افکار اسباب انقلاب  
مماکت گردید .

درست است که مملکت در انقلابات گذشته خود نگفته بود که شورا میخواهد ،  
فقط از دردهای که برخلاف عواطف باطنیه شان احساس میشد مینالیدند . ولی باید  
فهمید ملت ها از نقطه نظر عوام الناس ، همیشه طالب يك سعادتى در حیات میباشند  
که نام آنرا فراموش کرده اند ، حتی شکل عملی ، برای حصول این سعادت نیز  
از نظرشان مستور است ، گویا کم کرده ئی میجویند که نمیدانند کجاست و چه  
نامدارد . لهذا هر وقت زمامدار و یا سر بر آورده ، دردهای موجوده شان را  
شمرده ، و نقشه جدیدی در حیات آنها نشان داد ، ملت بگمان آنکه از نصب العین  
باطنی خود ها خبری شنیده اند ، با رغبت تمام از گوینده استقبال نمودند . ولی  
در عمل چون آن نقشه ها را برخلاف تمایلات خود ها احساس کردند ، دوباره  
اظهارالم نمودند ، و از نجات که نا کامیهای قاندين ملی شروع میشود ، چه هنوز  
در تشخیص مرض و تعیین آرزوی باطنی ملت مشتبه بوده اند ، ازین رو میتوان گفت  
علت عمده انقلابات گذشته نه بودن شورای صحیح بوده است .

دوره های این گونه انقلابات ، وعدم توازن امور اجتماعى ملت ها ، نظر بمكان  
و زمان و تراکم حوادث عالم ، مختلف و کم و زیاد است ، گاهی ماتی در صدها  
سال نمیتواند ازین فلاکت و بحران ها تخلص گریبان نماید و گاهی ماتی در کمتر  
از چندین سالانی ، در اثر يك تصادف نیکو و مبارکی ، موافق با آرزوهای باطنی  
خویش ، به تعیین درد و انتخاب مداوا آشنا میگردد .

این تصادف حسنه در ملت های خوشبخت ، در ظهور يك مرد نابغه و ناموری  
تجلی میکنند ، كه هیت الهیه او را مؤید و برای نجات از بدبختی ها ، و نیل

بسعادت زندگانی يك ملت ، مامور و موفق میگردداند . ظهور این مردان نامی در ملت ها ، در قرنهای گاهی و آنهم بشکل نادری صورت میگردد . این نوابغ در انظار عالم منزلی مخصوص وشائسته دارند ، ملت ها و تاریخهای جهان آنها را فراموش نمی کنند ، مکافات این مردان نامی نه در فرصت های حیات ، بلکه بعد از ممات بیشتر ظاهر و آشکارا میگردد ، یادگار تاریخی آنها تا به ابد تذکار و کارنامه های درخشان ایشان باقی و پایدار میباشد .

خدای را شکرهاست که وطن عزیز ما افغانستان نیز ، در تاریکترین مواقعی همیشه بارانۀ فیاض الهیه ، نوابغی بهم رسانده است که سر رشته گسسته امور اجتماعی را بهم پیوند ، و موجودیت ملی را از خطر فنا و اضمحلال رها نموده است . از آن جمله است شهریار عاقل و تاجدار حساس و سیاس افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه فازی که امروز قامت مردانه گمی در وسط آسیا علم ، و بیرق مجاهدت فی سبیل الله را ، در راه اعتلای حقیقی و مدنیت صحیح ملت افغان برافراشته اند ، و اینک می بینیم که بعد از مرور دهوری ، در مملکت ما احیای سنت سنیه نبویه شده ، و دولت شورائی اعلام و اعلان میگردد : ( وقارئین محترم گذارش افتتاح این روز تاریخی را در ذیل مطالعه نمایند ) .

واقعا امروز روزیست که عموم ملت و طبقات با اطلاع وطن ، از کثرت مسرت و انبساط ، سر از پا نشناسند ، و بیک مستقبل درخشان و سعادت مندی منتظر و امید وار گردند . امروز روزیست که ، پیران و جوانان مملکت ، با تمام صداقت و فداکاری ، اغراض شخصی را فدای ناموس وطن ، و خدمت پادشاه عزیز خود نموده ، و با تمام موجودیت ، در راه پیشرفت و تقدم نیات و خیالات وطن پرستانه پادشاه و پدر مهربان ملت بلوشند .

وکلای محترم بسیار سعادت مند هستند که ، مقدرات زنده گی ده میلیون نفوس افغانستان را ، در دوره رافت و عطوفت - چنین شهریار عدالت کرداری ، در کف اقتدار گرفته اند ، و یقین است که در سایه عدالت شهر یاری ، با یقین و وظائف حقه خویش ، نائل و کامیاب شمرده میشوند .

کارکنان انجمن ادبی و مجله کابل ، بهترین و خالص ترین نخبات و ادعیه قلبی خویش را ، بحضور اقدس پادشاه نامی و حامی مملکت ، مرئی و مروج معارف و مدنیت ، اعلیحضرت نادرشاه غازی تقدیم نموده و میگویند :-

اعلیحضرتا ! خدمات برجسته تاریخیه شما ، در صفحات تاریخ وطن ، بمشابه ستاره های تابنده هستند که ، در شبهای تیره و تاریک بفضای آسمان میدرخشند ، و در بین این ستارگان روشن ، مجاهدت های مقدس و عالی ترین شما که عبارت است ، از فتوحات نمایان در جهاد استقلال ، و حصول افتخارات افغانستان ، و تاسیس مجلس مقدس شورای ملی ، مانند بدره های شمع شمع پاش نور افشانی میکنند .

اعلیحضرتا ! مکافات اینهمه خدمات شاندار وطن پرستانه شما ، در سطور یک چند مقالات شاعرانه ، و یا یک عدد نطق های ناطقین و خطباء ، گاهی ادا و مجاشده نمیتواند .

مکافات خدمات مقدس شما را ، تاریخ ملت در اعصار آینده ، بجا خواهد داد و نسل آتیه وطن ، ترانه های افتخار شما را ترنم خواهند نمود . از همه بهتر و خوشتر در عالم آخرت ، خدای عادل و کریم ، اجر زحمات و پاداش خدمات شما را ، در راه سعادت یک مات عطا و نصیب خواهد کنانید .

پس بهتر است ما اتفاقاً صدا کنیم زنده باد نام نامی تاریخی بهترین پادشاه افغانستان اعلیحضرت نادر شاه غازی .

### گزارشات روز افتتاح مجلس شورای ملی

روز یکشنبه بحسب اطلاع و اخبارهای که از مقام منبع صدارت عظمی نشر گردیده و مزده افتتاح مجلس عالی شورای ملی را بار اول در مرکز برای اهالی بشارت می نمود ، در روز دوشنبه که یکروز مسعودی بود هر کس بایک مسرت و ذوق از خانه ها بیرون آمده مخصوصاً قسمتی از اهالی که علاقه مند و از مدت ها بانتظار بودند در ساعت نزدیک افتتاح بجاده ها و راه ها عازم مجلس و بشوق و شطارت تمام می شتافتند عبور و مرور موترها و گادی ها مخصوصاً قسمت پیشروی عمارت مجلس ملی را بر نموده بودند .

ساعت نه و نیم مدعوبین وارد عمارت مجلس عالی شورای ملی گردیدند اهالی وکلان شونندگان و کلانتران و صنوف مامورین و رجال بزرگ هم صف بصف در موقع های مخصوص خود نشسته منتظر بودند ساعت ۴۵ و ۹ موترهای سفرا و هیئت کور دیپلوماتیک یگان یگان وارد گردیده و تقریباً در همین دقائق وزراء و هیئت کابینه هم در مواقع خود جا گزین گردیدند .

تمام ساعت ۱۰ به اشاره و اعلان وزیر صاحب دربار و آهنگ موزیک رسم تعظیم شاهی و ورود شاهانه را بشارت میداد تا اینکه حضور اعلی حضرت هایونی داخل تالار بزرگ مجلس گردیده و از طرف عموم حضار باقیام استقبال گردیدند بعد از آن اعلی حضرت در موقع ریاست قیاماً احوال برسی مختصری با حضار و کور دیپلوماتیک نمود . متعاقباً نطق تاریخی افتتاح مجلس را ذیلاً ایراد فرمودند که شنیدن آن به تمام حضار بیک جوش و رقت و آمیدی بخشید ، سپس جناب عبدالحق خان وکیل هرات نطق شاهانه را بخطابه خیلی مؤثری از طرف ملت استقبال نمود ،

بعد از آن جناب مولوی محمد ابراهیم خان کاموی به نمایندگی جمعیت علمای عظام  
 لایحه خود را با آواز و لهجه خیلی جدی و فصیح قرائت کرد .  
 در آخر حضور شاهانه با کلمات شیرین و مؤثر و کلارا خطاب فرموده  
 مختصراً به بیانات خیلی حکیمانه راجع بامید و آرزوهای آتیه ارشاد و در آخر بدتای  
 موفقیت ملت و دولت مجلس را خاتمه بخشیدند .

### عیناً نطق اعلیحضرت غازی

به تقریب افتتاح شورای ملی

این مجلس شورای اسلامی را بنام خدای قادر توانا که بخشاینده سعادت دنیا  
 و آخرت است افتتاح میکنم و از بارگاه ایزد متعال برای حکومت و ملت افغانستان  
 توفیق میخواهم که بساطه شریعه مطهره حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام باین  
 خاک پاک اسلام خدمات برگزیده ابراز کنند و بار دیگر دراعلای کلمه الله و ترقی  
 و تعالی افغانستان موفقیت و کامیابی جاوید حاصل نمایند .  
 عزیزان من ! لله الحمد که بار دیگر افغانستان را از مصائب و نوائب نفاق و  
 خانه جنگها مصئون و مامون می بینم ! و بخاطر آسوده و دل پراز امید شروع  
 به تاسیس این موسسه شورای ملی مینمایم . میخواهم معنی شورای ملی را بشما شرح  
 کنم الحمد لله همه ماوشما مسلمان هستیم مشوره اساس کارهای ماست ما بحکم  
 قرآن عظیم الشان ( و مشاورهم فی الامر فاذا عنزمت فتوکل علی الله ) مشوره کردن  
 مکلف بودیم و هستیم و خواهیم بود حضرت محمد علیه الصلوٰة والسلام در رحله

مسائل مشوره میفرمودند ! خلفای راشدین رضی الله تعالی عنهم بمشوره کار میکردند خلفای بنی امیه نیز مشوره می فرمودند ! لیکن خلفای بنی عباس مشوره را اساس آئینی برای پیش برد امور قرار دادند و کلای ملت به دربار خلفای عباسیه حاضر می بودند و حکومت تمام کارها را باو کلای ملت مشوره میکرد . بعد از خلفای عباسیه سلاطین اسلام مشوره را منافی قوت و اقتدار خود دیده باین اساس ترقی و تاملی که توجه نمودند بنابرین خیلی دوره های انقراض و تغییر و تبدل در عالم اسلام واقع شد !

در افغانستان مشوره از قرنهای سیدیدی باینطرف دوام میکند چنانچه جرگه افغانان را حاکم عادل ملت افغانستان گفته می توانیم برای ماملت مشوره چیز نو نیست سلاطین گذشته اگر مشوره ملت کار نکرده باشند لیکن ملت در قبائل و عشائر خویش جرگه خود نماز تا امروز متروک قرار نداده اند و حکم جرگه در قبائل و عشائر نافذ است امان الله خان شورای دولت تشکیل کرد و کلای ملت بمركز حاضر شدند لیکن آن شورا یا جرگه افغانان مفید ثابت نشد !

خیر ! ار خدا میخواهم که باریگر آنگنان واقعات سیاه در افغانستان روند و این موسسه « شورای ملی » . و شما را موقع و فرصت و درایت عنایت فرماید که تمام موجبات شکایات را از بین ملت و حکومت رفع نمایم تا ملت برغم سابق حکومت خویش را از ملذ و خدم بهبود و ترقی کار مملکت بداند ! « شورای ملی » امروز مثل شورا های سایر ملل که بمرو و ایام ترقی و اصلاحات بخود حاصل کرده يك نمونه ترقی شورا های سابقه ماست اگر چه ملت تا امروز اینطور يك چیزی را خواهش نکرده لیکن چون من « شورای ملی » را اساس ترقی و وسیله مخصوص

اصلاح مملکت میدانستیم و میدانم روز اول در « خط مشی » خود اعلان کرده ام  
 شکر الله که درین فرصت بر امن افغانستان بافتتاح آن موفق شدم و قدیکه شما کتابچه  
 حقوق « شورای ملی » را مطالعه کنید واقف میشوید که « شورای ملی » امروز  
 باشورا ها و جرگه های بیشتر چه فرق دارد اگر شما حقوق خویش را صحیح استعمال  
 کنید و همیشه رفتار و روش حکومت را مراقب باشید و برای اصلاحات همیشه  
 سعی بلیغ بفرمائید « شورای ملی » افغانستان بانی امنیت و مؤسس ترقی و تعالی  
 مملکت خواهد شد و بامید خدای عز و جل خانه جنگیها و نفاق و شقاق برای همیشه  
 ازین وطن معدوم خواهد گشت ! مسائل شخصی باعث زوال و اضمحلال این  
 سلطنت اسلامی نخواهد شد ! همه وقت این ملت آسوده خواهد ماند ! تغییر  
 و تبدیل سلطنت سبب استیصال ریشه های ترقی و تعالی ملک و ملت شده نخواهد  
 توانست ! به اشقیای نوبت حکمرانی نخواهد رسید ! همیشه زمامداران نیک و حکام  
 صادق و محسن ملک و ملت در خدمت افغانستان انتخاب و مشغول خواهند شد !  
 استبداد بدعت پرستی و رشوت ستانی یک قلم در قلمرو این مملکت رونما  
 نخواهد گردید !

گفته میتوانم روزیکه وکلای ملت در « شورای ملی » حقوق خویش را  
 شناختند و خیر و شر را از روی مفاد عمومی امتیاز کردند و اضراض و تفرقه  
 از میان رفع شد از همان روز دور سعادت افغانستان آغاز خواهد کرد من از خدا  
 مسئلت دارم آن روز سعادت و وطن عزیز ما و شما همین روز اول افتتاح شورای ملی  
 باشد خدا قادر است رحیم است کریم است همانطوریکه افغانستان را باین فرصت  
 کم از یک انقلاب خانه برانداز نجات داد و بملت افغانستان امنیت، عزت و توانائی  
 و اتحاد سر از نو بخشید ، از درگاه بخشایش ایزدی مایوس نیستم و امید و اتق دارم

که انقلاب گذشته آخرین دور فترت و نکبت ماملت حساب خواهد شد  
وانشاء الله تعالی برای همیشه خاتمه یافت و این روز افتتاح « شورای ملی » روز  
اول دور سعادت افغانستان خواهد بود که تا ابد دوام خواهد کرد !  
وکلای محترم ملت ! مایوس نباشید ، اینچنین ادوار ظلمت را که ما و شما  
گذرانیدیم تاریخ ملل عالم در حیات سائر ملل دنیا نشان میدهد بعد از هر سختی  
آسانی است و پس از هر تنزل ارتقا و اعتلا آمدنی است بشرطیکه بندگان خدا  
از جاده حقیقت و انسانیت منحرف نشوند و عیب را هنر و اسباب تنزل را  
وسیله ترقی شناسند .

فرزندان و برادران عزیز من ! آنچه از اجرا آن این دوره را میخواهم  
خود من بشما بیان کنم سیاست خارجی امروزه افغانستان است ، شما از سیاست  
خارجی حکومت امروزه خود خوبتر واقف و مسبوق شوید باقی مسائل را که  
در ظرف یکسوم سال و چند ماه شده صدراعظم صاحب و وزراء بشما معلومات خواهند  
داد میخواهم از ابتدای ورود خود بخاک پاک افغانستان تا امروز آنچه با دولت  
متحابه معامله و مکاتبه کرده ام بشما اظهار کنم تا بر شما سیاست خارجی من  
پوشیده نماید .

وقتیکه من در خاک افغانستان قدم گذاشتم خودم و شاه ولیخان ، و شاه محمود  
خان را در سمت جنوبی و محمد هاشم خان و محمد گایخان را در سمت مشرقی تعیین  
نمودم ! درین موقع در سمت جنوبی آثار نفوذ سقویان ظاهر نبود و هیچ کس  
حکومت سقوی را وقع و اعتبار نمیداد اما همینکه امان الله خان در حدود قلات  
و مقر باعسا کر قندهاز نمودار شد و دوباره عزم استیلائی کابل را باطراف و  
اکتاف مشتهر گردانید اهالی سمت جنوبی قدری متردد شدند و گمان کردند



که من برادران خود بطرفداری امان الله خان خدمت میکنم هر چند زیاد و نمود  
کردم که مطالب من شخصیت هیچ کسی نیست حتی خود من و برادران من برای  
انبات شخصیت خود نیامده ایم ما میخواهیم در افغانستان امنیت قائم شود و خانه  
جنگی از میان رفع گردد و هر شخصی را که تمام قوم و ملت افغانستان به پادشاهی  
انتخاب کنند همان شخص پادشاه شود. اما با آنهمه اصرار من اهالی سمت جنوبی  
بظهار من متردد بودند مطمئن نشدند چه من مجبور بودم که اعلان پادشاهی خود را  
بدون اعتراف و تصویب تمام اهالی افغانستان رد کنم!

هر چند در مواقع بزرگت و در اوقات ظهور ناکامی و شکست این مطلب را  
بمن تکلیف می نمودند من نسبت بنام پادشاهی بنام خدای توانا توکل میکنم  
و سهریانی و لطف کردگار را بر امدادیکه از نام پادشاهی بمن وانمود می شد  
مرجع میدانم و میدانستم تا اینکه در اکثر طبقات اهالی سمت جنوبی نشئت افکار  
تولید شد و سقویان در سمت جنوبی قدرت کامله یافتند گردیز و اکثر حصص  
خوست و ارگون و غیره جاهدارا استیلا نمودند من درینوقت اراده کردم تا از  
اقوام افغانه سرحد آزاد استمداد کنم. میخواستم از قوم ارگزائی استعانت تمام  
درینوقت راه مواصلت من و ارگزائی ها در دست انگریزها بود بواسطه حاجی  
محمد اکبر خان با حکومت انگلیز داخل مذاکره کردم حکومت برطانیای موافقت  
نکرد و عذر غیر جانبداری را پیش کرده راه دادن ارگزائی را منافی اعلان غیر  
جانبداری خود وانمود کرد و بهمین مضمون بمن نامه حکومت برطانیای رسید  
که این نامه تا هنوز موجود است با اینهمه مایوس نشدم و دست از کار نکشیدم  
قوم باغیرت حاجی و هم یک حصه منگک واحدزائی در دست من بود بالاخر فیصله  
کردیم که از قوم وزیر که برای امداد من و نجات افغانستان کرمته بسته بودند

و غیرت اسلامی و افغانی آنها بچوش بود استمداد کرده شود وزیرها دعوت مرا پذیرفتند و به حضور حاضر شدند دولت بریطانیا بر این مسئله بیشتر بان درستی کرد به حاجی میرزا محمد اکبرخان برین مسئله بسیار اصرار نمود که باید وزیرها را از حاجی به وزیرستان خارج کنیم و واپس بفرستیم ! و هم اعلانات و مکتوبات خود را اسمی اعلیٰ قندهار و اقوام قبائل آنولا بواسطه عبدالغنی خان ارزاچمن فرستاده بودم آن همه دعوت نامه های من با اقوام قندهار و اچکزانی های غیرت مند رسید اما خود عبدالغنی خان را حکومت هند مانع شد و استمداد سخت برای پیشرفت او نمود و او را در قندهار نگذاشت همانست که بمجرد گرفتن اعلانات من اقوام و قبائل ولایت قندهار قیام نمودند و اعتراض خوشوقت گردیدن شان نسبت به مجاهدات من و آماده کی شان در مقابل مقویان و اظهار استعداد شان با اجرای اوامر من بسمت جنوبی برابم رسید ! باوجود آن همه اعتراضات دولت انگلیز همینکه حاجی میرزا محمد اکبرخان را برای اظهار دلایل عدم امکان واپس فرستان وزیرها به پاره چنار فرستادم من ، شاه ولیخان و شاه محمودخان و محمد گل خان را با دیگر سر کرده های اقوام و وزیرها و یک عده حاجی و منگ و احمدزائی و جدران و طوطاخیل و گردیزی برای محاربه کابل و لاهور گرد اعزام نمودم هنوز دولت برطانیه بدلائل عدم امکان واپس فرستان وزیرها قانع نشده بود که خبر فتح کابل رسید خلاصه قبل از فتح کابل بین من و دولت بریطانیا بر مسئله مشارکت وزیرها خیلی تیره گی و پیچیدگی موجود بود من بحکم تقدیر مجبور بودم که از هر قوم و قبیله افغان که امداد گرفته میتوانستم تشبث میکردم ازین وزندگان بجز نیم نفس چیزی باقی نمانده بود تا بد دراز برطانیای نسبت به مشارکت وزیرها و هم مظالم مقو در نظر من اهمیت نداشت

زیرا عرصهٔ حیات بر من تنگ شده بود من حیات با شرف یا مرگ خود  
و خاندان خود را تصمیم کرده بودم ! اهل غرض بعد از فتح کابل پرو پاغند  
میکردند که گویا مرا در موقعی که در سمت جنوبی بودم دولت برطانیها امداد  
داده است و من بدولت انگلیز امتیازاتی داده ام ! من امروز بمحضور شما و کلای  
ملت اعلان مینمایم که من بجز فضل و رحمت خدای قادر مطلق و فداکاری اهالی  
افغانستان بامداد هیچکدام دولت اجنبی کابل را فتح نسکرده ام . موفقیت من  
در نجات وطن بفضل خاص الهی و همت و غیرت عموم ملت افغانستان بعمل  
آمده است .

آن اشخاص و اقوامی که با حکومت امانیه مخالفت داشتند و هم چنین آن  
وزراء و مامورین و عسکر و روحانیون ؛ و اعزّهٔ ملت که با اعمال ضرر افزای  
شخص امان الله خان موافقت نداشتند ، مسلم است که این عدم توافق آنها با او  
برای خیر وطن و سعادت ملت بوده میخواستند که او را از آن حرکات ناعاقبت  
اندیشانهٔ شهرت پسندانه اش باز دارند که در آن ابدآ لحاظ جذبات ملی و مذهبی  
کرده نمی شد ، چنانچه به مشاورهٔ چند نفر اشخاص کوتاه بین ، ملت را از خود  
متفرق و اثر و روح همه خدمتگاران وطن را که در موقع مخاطره برای خیر جامعه  
باید خدمت میکردند ، دور نمود .

عزیزان من ! بنده خیلی متأثر شدم و قتیسه که یاره سرائی مغرضین را شنیدم ،  
سیاست من در افغانستان سروراز ندارد سیاست من در افغانستان سیاست  
آشکارا است من میخواهم هر چیز را بشما واضح کنم تا شما ار هر چیز واقف  
باشید و بکارهای خود بدانید .

و قتیسه که من در کابل رسیدم و شما ملت باصرار و تا کبید مرا پادشاه افغانستان

انتخاب کردید وزارت خارجه فوراً تمام دنيا اعلان کرد بجواب اعلان وزارت خارجه از همه دول متحابه تبریک و شناسائی حکومت حاضره اعتراف و اعلان شد سفیر کبیر دولت علیه ترکیه در کابل تشریف داشت و سفیر کبیر دولت بهیبه شوروی نیز از همه اولتر بکابل رسید دولت متحابه یکی بعد دیگری سفرا و نماینده گان خود شان را بدر بار افغانستان فرستادند . من بنا بر اصول و قواعد بین المللی تمام معاهداتی را که حکومت سابقه با دول متحابه عقد کرده بود ، تصدیق کردم دیگر هیچ معاهده سری و علنی ننموده ام .

البته سال گذشته بعضی از دول بما امداد کردند ، چنانچه حکومت بهیبه برطانیا بدون کدام شرایط با افغانستان امداد کرد ، این امداد عبارت است از یک لک و هفتاد و پنجهزار پوند قرض بلا سود ، و ده هزار تفنگک و پنجاه لک کارطوس ، و چون این امداد مبرا از هر گونه آلایشات سری و علنی است ، و بدون شرایط است من به ممنونیت قبول کرده ام ، امان الله خان هم موترها و سیم های تلگراف و غیره اشیاء را از دولت برطانیا قبول کرده بود ، و در جنگ ملا عبدالله پنجهزار تفنگک و کارطوس از حکومت هند گرفته است . که این مسایل تا امروز اعلان نشده بود ، و هم در وقتیکه امان الله خان در لندن بود ، از طرف دولت برطانیا مبلغ نقد و ده هزار تفنگک و بعضی ادوات دیگر هدیه شده بود ، و امان الله خان آن هدیه دولت برطانیا را قبول کرده بود ، من در سیاست خارجی آنچه کرده ام واضح می گویم ، و بشما خاطر جمعی میدهم که حکومت من تا امروز امتیاز و حقوق هیچ دولت نداده است و تا من زنده ام انشاء الله بquam من اینطور چیزی امضاء نخواهد شد . من قطعاً در سیاست خارجی افغانستان سروراز نمی خواهم داشته باشم ، و هم حکومت و ملت خود را توصیه

میکشیم . که توقعیت جغرافیائی افغانستان هیچ گاه سیاستهای سری را تحمل ندارد ، از سیاستهای سری باید همیشه پرهیز کنیم .

بغیر ازین اسلحه که دولت بریطانیا با امداد کرد ما هجده هزار تفنگک و یک کرود و هشتاد ک کار توس از فرانسه قرار داد و خریداری کردیم ، که ازین جمله قیمت ۹ هزار آن نقد پرداخته شده است ، و باقی را هم بمرور ایام می برداریم دولت المان هم باین وضعیت دوستانه نمود ، چنانچه باقی مانده مبلغ قرض را که ما بن الله خان داده بود بما تسلیم کرد و اقساط تادیبه قرض را از شش سال بهشت سال تمدید نمود . دولت المان پنجاه هزار تفنگک و پنجاه ک کارطوس امداد و قیمت آنرا هم همان قرضه که بهشت سال ادا می شود ، قبول کرد ، در همین اوقات فریب پنجاه هزار تفنگک و پنجاه ک کارطوس علاوه ازین اسلحه که شرح داده ام از انگلستان خریداری نمودیم و بول آنرا نقد تادیبه کردیم . همچنان اردیگر دول متحابه برای افغانستان اسلحه باقیمت مناسب خریداری کرده ایم ، معاهداتی که جدید عقد شده و در شرف تعاطی و سر دست ماست با مذاکرات آن داخل شده و می شویم .

معاهده جاپان و افغانستان عقد شده است و در شرف تعاطی است . معاهده غیر جانبداری افغانستان و حکومت شووی روسیه سر از نو عقد شده است . موافقه کدیرهای سرحدی بین افغانستان و ایران عقد شده است . به معاهده تجارقی افغانستان و دولت شوروی روسیه داخل مذاکره می شویم .

در موافقه تبادلہ پست بادوات روسیه داخل مذاکره می شویم . معاهده افغانستان و دولت عالیہ حجاز عنقریب تحت مذاکره می آید .

خلاصه آنچه شده و میشود همه را بشما وا نمود کردم ، و بار دیگر میخواهم بشما ظاهر کنم که مفیدترین سیاستیکه در افغانستان تصور میشود ، و من همیشه دوام آن را توصیه میکنم ، این است که باید افغانستان بیطرف باشد و با همسایه های خود و تمام دول متحابه روش و سلوک خوبیکه منافی مفاد افغانستان نباشد اجرا کند و همسایه های خود را عملی یقین بدهد که افغانستان موازنه جابین را کامل محافظه نموده روش دوستانه مساویانه با همسایه های خود دارد و خواهند داشت و همین روش افغانستان برای خود افغانستان و برای همسایه های افغانستان مفیدترین است .

راجع باقوام سرحد آزاد : این مسئله ما گفته نماند که مسئله سرحد آزاد يك مسئله معنی بهای سیاست افغانستان و درات بریطا نیاست افغانستان راجع بسلوك و روش باهمی اقوام سرحد و حکومت هنداز اندیشه فارغ نیست میتوانم بگویم اقوام سرحد و ما از حیث مسلمانی و قومیت يك چیز هستیم دولت بریطانیا شاید این همدردی اقوام سرحد را به افغانستان و از افغانستان را بسرحد از سالهای دراز تجربه و مشاهده کرده است ما بهیچ وجه ازین همدردی انکار کرده نمیتوانیم چرا پریشانی اقوام سرحد آزاد در افغانستان بالضرور اثر می اندازد ازین رو سعادت و رفاهیت اقوام سرحد آزاد همه وقت آرزو و خواهش ماست و کلامی محترم ! این است سیاست امروزه حکومت شما که برای مان شرح کردم تا شما بی کم و کاست از حقایق واقف باشید ، و در کارها دقیق شوید هر مسئله را خوب بسنجید و فیصله کنید بی پروائی در امور مملکت گناه عظیم است شما مقدرات يك ملت بزرگ را درین مجالس فیصله میکنید سهو و خطای شما سهو و خطای شخصی شما حساب نخواهد شد خساره آن بیک ملت و يك مملکت

عظیم الشان اسلامی نماند میشود بسیار مدققانه و احتیاط کارانه در حل مسائل پیش شوید شما خوب مشاهده کردید که ناعاقبت اندیشی حکومت سابقه و عدم امتیاز کردن خیر و شر از طرف ملت چه خساره عظیم وارد کرد هر روز این ملت را دچار مشکلات ساختن بجز اینکه یگوئیم خیانت کردن است دیگر چه تعبیر خواهیم کرد .

چون حکومت متبوعه شما زیاده تر به مشوره اهمیت میدهد و میخواهد که دائماً مصدر چنان اجرا آتی شود که از آن رضای خالق و خوشنودی مخلوق حاصل ، و بر طبق حسابات عمومی به همه ترقیات مطلوبه خود نائل شود . اینک بحکمال مسرت امروز این ( مجلس عالی شورای ) ملی را افتتاح کردم و در نظر دارم که به فضل الهی جبهه معاونت فکری ( شورای ملی ) و حصول دیگر مطالب عالی بک و مجلس اعیان ، را هم در آتی تشکیل کنم .

در خاتمه : شما و حکومت و عامه ملت عزیزم را بخدا میدیبارم و از خدا کامیابی و موفقیت مشروع تا را مسئلت مینمایم .

### معرضه و کلاهی محترم

شورای ملی

اعلیحضرت ناجی و استقلال بخش افغانستان

ما ملت افغانستان را جع به آن فداکاری های تاریخی که از شما مشاهده کرده ایم هر قدر امتنان اظهار کنیم کم است ، آنچه را میتوانیم که بحضور اقدس شما نظا هر کنیم هما تا حسن فدویت ملت است که نسبت به اعلیحضرت شما در

دل های پاك خود میبرورایم ما ملت واضح میگوئیم که هر ملت باین امید زمام  
 مهم خود را بدست حکومت خود میسپارد که شاید بحال زار و نزار مملکت  
 ترحم می شود و اختیارات حیات و ثبات آن ملت را سوء استعمال نمی کند و  
 آن قوم را براه ها و روش های غلط به مصائب و نوائب روزگار مبتلا نمی سازد  
 و اختیار مال و جان ملت را به اشخاص دون همت شکم پرست نمی سپارد بدیانت  
 و اخلاق اسلامی آن ملت مداخلت های بی جا نمی کند ، خلاصه بااعت نفاق  
 و شقاق و خانه جنگی نمی شود !

هزار افسوس که در عصر گذشته باین عقیده و آمل ما بکلی مخالفت شد  
 و برعکس آرزو و امید ما رفتار کردند ، بالاخره آنچه نمی خواستیم ناخواسته  
 واقع شد ، خانه و آبادی ما را آتش گرفت ؛ سرمایه نقد و جنس ما تاراج  
 و برباد شد ؛ امنیت از سر تا سر مملکت مفقود گردید ، نزدان ظالم روی کار  
 شدند و بقتل پیر و جوان وطن اقدام نمودند اهل و اولاد ملت در مخاطرات  
 و تهلکه ها سردچار شدند ؛ نزدیک بود شجاعت تاریخی ما ملت افغانستان که تمام  
 دنیا ظاهر و ثابت است لکه دار و استقلال افغانستان که به مهربانی خداوند وفدا  
 کاری اعلیحضرت شما حاصل شده است از تا عاقبت اندیشه های عصر گذشته  
 قریب زوال رسیده بود که خدای قادر توانا این دولت اسلامی را دوباره بنام  
 نامی شما احیا فرمود و اعلیحضرت شما را بسر وقت ما ملت رسانید و وطن عزیز  
 ما را از محای ابدی نجات داد .

اعلیحضرت ما ! شما و برادرهای فدا کار و صادق بان را ماملت بخوبی شناخته ایم  
 خدمات برگزیده شما و خاندان نجیب شما در انظار ما ظاهر است ؛ ما ملت شما را  
 نادیده و ناشناخته و امتحان ناکرده پادشاه خود انتخاب نموده ایم ؛ بلکه باوصاف شما



صغیر کبیر و مرد وزن این ملت آشنا و گرویده بود و گرویده است ما آن همه فدا کاری های تاریخی شمارا که برای این ملک و ملت خود تکراراً و عملاً اثبات فرموده اید عموماً بخاطر داریم. اول وجود مفسخرت نمود شما آن باریه فساد منگل را که در عصر اعلیحضرت شهید بظهور انجامیده نزدیک بود که بحکومت اعلیحضرت شهید خاتمه بدهد ، خاموش و از تدابیر عسکرانه و جذبات ملت خواهانه خویش شیرازه از هم گسیخته امنیت و انضباط سمت جنوبی را تنظیم فرمودید ؛ دوم در جهاد استقلال از فضل الهی و همت و فدا کاری اعلیحضرت شما افغانستان بیک حیات پر از افتخار تازه نائل و استقلال و شرف ملی خود را حاصل و شجاعت و مردانه گی خود را در اقطار عالم اعلان کرده است ؛ سوم آن ساعی جمیده و خدمات فدا کارانه شما که در راه نجات مملکت و حیات دوباره ملت محبوب تان بآن موقع خطرناک انقلاب که تمام افغانستان را آتش جهل و نفاق فرا گرفته بود و همه موجودیتش را سیلاب شقاق و خانه جنگی بغرق و فنا تهدید میکرد موجبات مزید امتنان و خوشنودی عامه ملت قدر دان تان را از شما فراهم آورده است اعلیحضرت تا ! این همه خدمات خیلی مهم و تاریخی شما بیک بربک در انظار فرد فرد ملت شما ایستاده است و تمام ملت افغانستان اعتراف دارند که وجود شما از مفاخر تاریخی ما ملت است دشمنان ما ملت هر قدر ما را قابل قبول تحریک و تشویق مفسدانه خود بدینا نشان بدهند و بخواهند ما را در عالم بیک ملت بی اراده معرفی کنند لا کن ما بدینا اعلان میکنیم که ملت افغانستان رفتار و روش عصر گذشته را منافی سعادت دنیا و عقبی خود دیده واضح و آشکارا برای برطرف کردن آن حالت تباه کن قیام کرد و این حکومت نیک و پاک را برای خویش تشکیل نموده والی ماشاء الله باین سلطنت و حکومت بادیانت مشروعه خویش

مطیع و فدا کار خواهد بود .

اعلیحضرتا ! با آنکه ما ملت به شما اعتماد واثق داشتیم و داریم و انشاءالله خواهیم داشت ؛ لکن ازین حسن نیت و صفای دل اعلیحضرت شما که حقوق مشوره را بما ملت ارزانی فرموده اید و شورای ملی را تشکیل دادید از صمیم دل دعا می کنیم که خدای متعال این مشوره و حکومت و ملت را وسیله ترقی و تعالی اسلام و افغانستان ساخته موجب سعادت دنیا و رستگاری آخرت ما ملت گرداند و بما توفیق ارزانی کند که بتوانیم آن گونه خدمات برگزیده را که دران رضای خالق و سعادت مخلوق اوست ابراز کنیم ما از خدا مسئلت داریم که حکومت و ملت افغانستان را بشاه راه شریعت غزالی محمدی ص آراسته و مستقیم داشته از نفاق و شقاق که موجب خذلان ابدی است دائماً ما را مصون و مامون دارد ما بهیچ زبان شکر این نعمت الهی را ادا کرده نمی توانیم که امروز حضرت رب العزت همچو شما یک پادشاه حقوق بخشای را بما عنایت فرموده است .

اعلیحضرتا ! لله الحمد که امروز ما وکلای ملت حکومت و ملت را یک چیز میدانیم و از خدمات جع ج سردار محمد ها شم خان صدر اعظم و کابینه شان اظهار امتنان مینمائیم .

در موقعیکه براس کابینه افغانستان این چنین یک ذات حمیده صفات حضور داشته است ملت بکلی مطمئن و آسوده است چنانچه درین ایام صدارت سردار محمد هاشم خان می بینیم در هر طرف مملکت لله الحمد امنیت است حکام و مامورین مودبانه حرکت میکنند ظلم و بدعت از میان رفع گردیده افغانستان به سرمایه خود قدم بقدم تسلافي مافات میکنند پول بیت المال بی جا صرف نمی شود هر

قدر از مساعی این حکومت اظهار کنیم کم است !  
ما ملت وفادار همیشه خدمات برگزیده مشاهیر ملت خویش را تقدیر کرده  
ایم و مشاهیر خودمان را بجان و دل دوست داریم ، خائنان که یاره سرفانی  
میکنند ما آنها را محققاً دشمن اسلام و دشمن افغانستان میدانیم خدا بما توفیق  
ارزانی کند که در سایه شریعت حضرت محمد علیه الصلوات والسلام با او امر  
شما که برای ما سراسر باعث فلاح و نجات دارین است خویشتان را فدا کنیم  
تا بتوانیم در راه دین و دنیای افغانستان خدمات های برگزیده را ابراز کرده  
باشیم !

ما ملت سیاست خارجی و داخلی اعلیحضرت شما را نیک و مرغوب میدانیم  
ما ملت از ایام گذشته تا حال اعلیحضرت شما را در قول و فعل شما صادق دیده  
ایم و بصدق و صفای شما اعتماد تام داشتیم که شما را به پادشاهی خود بالاصرار  
انتخاب نمودیم !

اعلیحضرت ما ! شما همان شخص اید که استقلال خارجی ما ملت را به لطف  
و مهربانی خدا جل شانہ در عالم اسباب بسر بازی و فداکاری خویش حاصل  
کرده اید ما شما را بانی و حامی استقلال خود میدانیم و سیاست خارجی شما را  
برای حفاظت استقلال افغانستان درست و صحیح می شناسیم !

اعلیحضرت ما ! همان طوریکه خدای تعالی شما را با امداد ما ملت تا امروز  
کامیابی بخشیده است ما ملت الی ماشاءالله برنی امداد شما بجان و مال و اولاد  
خود حاضر و آماده هستیم شاد باشید که ملت افغانستان شما را مثل  
بدر مهربان خود دوست دارند و آنقدر بشما و برادران شما و باقی اشخاص  
صادقیکه در راه سعادت ملت با شما فداکاری کرده و میکنند گرویده هستند

که ما وکلا از شرح محبت و صمیمیت ملت قدردانان بحضور شما ذره هر ض  
کرده نتوانستیم .

اعلیحضرت تا ! ما وکلای ملت بشما عهد میکنیم تا جان در بدن ماست برای  
خیر حکومت متبوعه و ملت و مملکت خود صادقانه خواهیم کوشید .

.....  
خطابه جمعیت العلماء

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

فبما رحمة من الله لنت لهم ولو كنت فظا غليظ القلب لانفضوا من حولك  
فاعف عنهم واستغفر لهم وشاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله  
حبيب المتوكلين ط

( الحمد لله على دين الاسلام ) قرآن کریم از جانب خداوند رحیم بآهدایت  
میکنند و راه بهبود و اصلاح جامعه را نشان میدهد و بشورای ملی که از معظم ترین  
مزایای اخلاقی و اجتماعی بشمار است و موجب بزرگک از تسلط کلی حکومت  
و ملت دیده میشود ارشاد میفرماید .

تاریخ يك شاهد قوی و يك عبرتگاه برانتهاب است که هر چیزی دران دیده  
و مشاهده میشود هیچ شبه نباید کرد که صحیفه های تاریخی پرنات و روشن  
ساخته شهادت میدهد که قوت و سطوت و عزت ملت های که از وجود شورای  
ملی محروم و یانشها شوری گفته به آن کفایه نمود شورای حقیقی را دارا نبوده

از حیث اغراض و شخصیات و عدم انتخاب حقیقی منافع مترقبه شورای ملی را برای تأمین رفاه و ترقی جامعه کسب نکرده اند روز بروز هیئت و رونق مجتمعه شان زائل و جامعه شان محو و مضمحل شده اند حقیقتاً شورای اسلامی قوه موجوده و دوام و قرار دهنده هر نوع سعادت و بهتری جامعه اسلامیه است شوری است که دلها را زنده و فکرها را تر و تازه میکند ، شوری است که اتحاد و یگانگی افراد را برآکنده ملت را استحصال نموده عموم را یک دل و یک عقیده میسازد ؛ شوری است که ما هیت امت را محکم کرده تأیید میدهد شوری است که شرف و حیثیت ملت را از انقلابات ضحیمه و تبدلات متنوعه مصئون میدارد .

شوری است که انتظامات مدینه و قوای عمومی را وجود میدهد ، شوری است که باطفال وطن عزیز خود توصیه تربیه علم و عرفان کرده از نهالهای وی مملکت رقم رقم اخذ منفعت میکنند ؛ شوری است که قرار فریضه اسلامی رهنائی میکند تا به صغار جامعه رحم و نسبت به بزرگان اعزاز و اکرام را رعایت ورزند و بچشم احترام بیندازد ؛ شوری است که در عالم اسلام برای اوامر و نواهی شرعیه و اعتصام قرآن پاک در اسلاف و اخلاف خدمات شاننداری نموده است و برای ترغیب و تشویق دیانت و تحصیل علوم و فنون در هر منطقه ندا کرده به منبرها برآمده علم را بنور جهل را به ظلمت معرفی فرموده است چنانچه تاریخ صدر اول شاهد این مدعا است البته چون این حکومت مقبوعه ما بنا بر اصرار و ذوق و شوق ما جامعه اسلامیه برین خاک کساک وطن عزیز ما تشکیل شده است از وقت جلوس اعلیحضرت غازی الی الان بسا خدمات بزرگ برای خیر و بهبودی و سعادت دارین ملت کرده اینک افراد ذی شان محفل معظم شورای ملی را امر دادند تا از وطن مقدس اسلامی بصورت انتخاب حقیقی

در سر کر عالی مجموع گردیده و وظائف و حقوق حقه شورای ملی را اداره نمایند در نتیجه قرار حدیث مبارک ( اذا كان امراء کم خيار کم واغنيا کم سمحاؤ کم وامور کم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها ) لازم است که جامعه اسلام را بمراتب رفعت و عزت و شوکت سوق داده حتماً از راه اتحاد فکری حکومت و ملت تمام اسلامی آن مفاخر اسلامی و تاریخی را که باینقدر مدت از دمت ما مسلمان ها ؛ بنا بر غفلت و کسالت رفته واپس آنرا تحصیل کرده بعالم دنیا ناز و فخریه نماید ، اگر بدقت غور کنیم برای همه اکتسابات صنعت و تجارت و فلاح و برای هر گونه آبادی ها و عمارت و برای هر رقم تاسیسات مدنی و زراعت و برای اصول و قواعد حرب و استحضار آلات جهاد و قوت بلاد کدام چیزی است که در آیات قرآنی و احادیث نبوی و اصول فقهیه مندرج نشده باشد بدرجه که دین متین ما قواعد عدل و حقوق را امر فرموده در هیچ یکی از قوانین دنیا باین پیمانه علیاً وجود ندارد اگر شورای حقیقی اسلام برپا و اخلاق فاضله و اجرا آن شریعت مطهره در خطه یک حکومت اسلامی در همه طبقات از شاه تا گدا حکم فرما شود و احکام دین را مخالف ترقی عصری گمان نکرده بلکه منبع جمیع سعادت های اخروی و دنیوی و اساس همه مدنی و عصری و اصلاحات کافی بدانند و اصول اسلام را مدار و معیار کار و بار معاد و معاش خود دانسته باشند نفوس خود هارا برپا و کسالت و سفاهت و تنبلی تغیر نداده باخلاق جمیله و موافقت و استقامت و فعالیت و عفت و صداقت و خدا جوئی و حقوق شناسی اصلاح نمایند و هر کسی از مه و کسالت اهالی و مامورین علماء و مشایخ و غیره وظیفه خود هارا شناخته رفتار نمایند یقین است که ذات ارحم الراحمین قرار آیه کریمه ( ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا و اما بانفسهم ) و آیه ( و ما کان

ربك ليهلك الفرائي بظلم واهلها مصلحون ) هيچ گاه سعادت آن جامعه را بذات  
وسپاهی و خوبی شانرا بخیرای تبدیل نمیدهد .

ما جمعیت العلماء که خود هارا بیگانه خدام دین و اصلاح اندیش ملت افغانستان  
دانسته ایم محضار مکرم و وکلای محترم ازین روز فرحت اندوز که بافتتاح شورای  
ملی در میان ماملت افغانستان امتیاز یافت و اینک عید بزرگ افغانستان است  
تبریک میدهم و از حضورتان درین مجلس عالی مسرور شدیم و گفته میتوانیم  
که الحمد لله حکومت ما بادیانت وصلاحیت است و شورای ما شورای حقیقی  
اسلامی است از خدای متعال خود امید میکنیم که محفل جلیله شوری از ثمرات  
و اثرات این نعمت عظمی و فرط محبت و صداقتی که ملت افغانستان باعلیحضرت غازی  
دیانت برست همه وقت بدلهای خود می پروراند از راه حقه شریعت مطهره  
خیرالانام بهر گونه ترقیات مادی و معنوی کار گرفته نتایج آنرا مفهوم فکریه  
خواص و عوام خواهند نمود .

در خاتمه زنده باد اعلیحضرت شریعت خواه ما ، آسوده باد ملت دیانت  
خواه ما ، پاینده باد ریاست شورای ملی و جمیع مصلحین مملکت اسلامی ما آمین  
یارب العالمین و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العلمین .

### استقبال از شورای ملی

ز قوم افغان سحر بگو شم رسید شور و فغان شوری  
بهر طرف ذکر این فسانه بهر زبان داستان شوری  
ز هر کسی این مقوله روشن زهرتنی این بیان هویدا  
تمام ملت ز روی فرحت بدین صفت تر زبان شوری  
که فرد عصر آفتاب کشور حکیم دوران جهان دانس  
بیگانه عهد و نادر وقت و شاه غازی و جان شوری

زرروی علم و قرار دانش بملك كرد اين سنجيه جاري  
زنص قرآن و شرع انور بقوم شد تر جان شوری  
نمود اين شیوه شاه افغان بملات از روی لطف و احسان  
که تا شود برگل اين گيلستان ز فیض آب روان شوری  
بخیر ملك و رفاه ملت كنون شود انتبام ملت  
ازین سبب خیر خواه ملت بگف سپردش عنان شوری  
بقوم كرد اين رویه جاري بملك كرد اين طریقه شائع  
ز لطف داد این شه حق اندیش بملت خود زبان شوری  
براسر این رویه حسن است و پای تاسر تمام خوبی  
بناهی و اصحاب و پیروانش نموده نیکو بیان شوری  
سمادت ملك گشیت طالع جو مهر از صبح این دوشنبه  
خدا کند مملکت منور ز نور نیک اختران شوری  
ازین شرف قوم گشته دلشاد ازین روش ملك گردد آباد  
نشان امن و فلاح باشد بملك و ملت نشان شوری  
نماید ایدوستان کسی را بهره رزه جای شکایت از کس  
نماید آسوده ملك و ملت ازین سپس پاسبان شوری  
بجامعه زین رفیع بنیان بلند شد پایگاه ملت  
بشان او خود کسی چکوبد بلند گردیده شان شوری  
ندا رد این شاهراه روشن کنی در اند از استقامت  
ندید سر گشته کی بعالم ز کمرهی پیروان شوری



بخزمتساع سعادت اورا نیووه دربار جنس دیگر  
بود بسر منزل سلامت همسین ره کاروان شوری  
بخز صلاح و صواب و خوبی ازین نکو مشوره نجونی  
کلام حق سنت پیمبر نشان دهد عزویشان شوری  
ز صدق مکدر درین رویه صفا چو آینه ساز پیشه  
زرستی سروناز دارد بهر زمین بوستان شوری  
بسود هرگز زیان نباشد مبارکت این ستوده سودا  
مموده اند امتحان ارین پیش چه حاجت است امتحان شوری  
گوش بوند اهل اهل دانش بری زاغراض نفس سرکش  
قسم بقر آن اگر بینی بمسک و دولت زیان شوری  
که ناشود سرخ روی ملت زخاق مشکین و خلق رنگین  
جو گل بیاراید این و کیلان برنگک و بو گلستان شوری  
که تاباید خجل نشستن ز کرده بد به پیش دشمن  
رویہ نیک پیش گیرید خدایرا دوستان شوری  
بدی کجا مشوره دهد عقل به نیک خواهان اینطریقہ  
کجی کجا دل بسند دانش بشیوہ راستان شوری  
نصیب ملت شود الهی صلاح و علم و کمال و دانش  
که تالیقات کنند حاصل شوند ناشایگان شوری  
شرافت و علم و عقل و دانش دیانت و صدق و فهم و بینش  
رعایت قوم و ملک و ملت سزد پی مردمان شوری

ز حق کفون مسئلت نمائیم بملت آئین التفاتی  
 که تاباشد تفاسق هرگز میان یاران شوروی  
 اگر شوی فی المثل زمانی در انتخاباتی وکیل ملت  
 نوسی کن تابنیام نیکو بسرمائی زمان شوروی  
 چونیر اگر راست رو نباشی ز زور صدق ار نشان نداری  
 بخیر ملک و رفاه ملت کشید نتوان کن شوروی  
 کشند اگر اهلس از بجا بت عنان نفس از غرض برستی  
 زهر بدی تا بد نمائیم به پیش ملت ضمان شوروی  
 بملت از بعد انتظاری نمود روی این نکو خصائل  
 عزیز دارید ای عزیزان بجان و دل مهیمان شوروی  
 بشدر احساس خویش هر کس کند بهر چیز قدانی  
 بیال بر خویشتن ز عشرت اگر تویی قدردان شوروی  
 بشکر این محفل مبارک بذوق این خیر ملک و ملت  
 سزد که مستغنی این قصیده روان کند ارمغان شوروی

افتتاح شد به همه وجد و مسرت شورا

خار غم از گل امید جدا می بینم رنگ و بوی شرف و عز و علامی بینم  
 موج زن در همه سو آب بقا می بینم در کلهستان و وطن تازه هوای بینم  
 خاطر ملت خود شاد و صفای بینم  
 این همه از اثر لطف خدا می بینم

ماتی کو همه دور هراسان بودی بیکس و مضطرب و بیسر و سامان بودی  
مانده در دام خیالات پریشان بودی زیر ظلم و اثر قوت شاهان بودی  
مدتی گر بمقب مانده و نالان بودی

حالیبا کاخ عمرو جنب به بنامی بینم

نیست وقتی که ز امداد وطن بود تباه روز فیروز برتر از شب بلدای سیاه  
روح ما مضطرب و دیده به نم سینه به آه که زیر اثر غیر گهی تفرقه خواه

مصر فرخنده ما بود چو یوسف در جاه

ای وطن صکار تو امروز صفا می بینم

کشور مستقل ای مصدر هر گونه امل هست در جیو کرافی بتو فرخنده محل  
کام شیرین تو لائق نبود در حنظل ای وطن محترمی در نظر جمله ملل

کرده تقدیر تو با عنایت و شان اهل دول

جان من قدر تو در نشو و نما می بینم

ملت از تجربه در کار خود هو میار شده خائن و صادق این ملک نمودار شده  
قدر سر باز وطن پیش ز بسیار شده زود خواب دگر مردم بیدار شده

از تجارب درو دیوار پر انوار شده

این همه از اثر فکر رسا می بینم

قول گردید بمیدان عمل جلوه کنان خاطر عاشق اسلام و وطن شد شادان  
آنکه در حب وطن داده همیشه سرو جان ناجی و حامی ما ( مادر ) نسل افغان

مجلس ملی شورا بکشود از احسان

گفت این را به همه درد دوا می بینم

افتتاح شد به همه وجد و محبت شورا    حق مشروعه مات بکرم کشت عطا  
نرسد هیچ دگر درد و غم دهر بما    یافت نیروی صحیح این وطن از فضل خدا  
ای مسرت بتو مشغول شوم یابدعا  
حال آینده کشور بضا می بینم  
بخ بچ ای مات خوش قسمت باغیرت ما    کشت مخموم دم تفرقه و فترت ما  
شاد باشد و طن از سلسله اخوت ما    کوه باز دگر از سایه جمعیت ما  
بدرخشد بجهان کوه کبه عزت ما  
که من اینستله بیچون و چرا می بینم  
بی تحصیل چنین نعمت عظمای بجهان    جوی خون کرده بهر جامل غیر روان  
مازلطف شه نعمخوار خودای هموطنان    بگرفتم چنین مفت بکف نقد روان  
شاد بادا شه دانسته ما در دو جهان  
که و طن از تو مشرف بعلا می بینم  
عرض تهنیت این نعمت عظمای وطن    با همه شوق و طرب باد باینای وطن  
چشم زخمی نرسد باقد رعناای وطن    باد حاصل همه دم کام و تمنای وطن  
ازیم مرحمت خسرو والای و طن  
که من اورا بوطن عقده کشا می بینم  
عصر ملیت ما دور سعادت بادا    دیده روشن برخ اهل صداقت بادا  
سر ما بسته فترتک اخوت بادا    مملکت در شرف عزت و رفعت بادا  
دور از دامن ما کرد مذلت بادا  
بوطن این شرف از صدق و صفا می بینم

و کلا در پی اصلاح و وطن جهاد کنید غافل از سنی به بهبودی ملت نشوید  
 به مناسبت برهمنو سعادت بروید دست کهمک چو برادر بحکومت بدهید  
 تا ابد تفرقه جونی زوطن دور کنید  
 چشم امید همه سوی شما می بینم  
 ای مصاب عشق تو در راه وطن باد زیاد . نکستی هیچ دگر از غم ملت فریاد  
 میشود این وطن از لطف الهی آباد . نازمانش بکف ( نادر ) غازی افتاد  
 آنکه فرمود وطن را ز اسارت آزاد  
 ذات او را ز محبان خدا می بینم

[ شورا و بشیر ]

نخستین مرتبه انسان از برا کننده کی کار و بیچاره کی بتنگ آمده ، سرش را  
 به پیشگاه رفیع شاهنشاهی خم نمود ، تا که نظامات اجتماعی اش بروی یک اساس  
 صحیح و یک فکر درست جریان یابند ، خاطر مشوشش را از هجوم تفکرات داخلی  
 و خارجی مطمئن و آسوده بسازد و مامون و مصئون بوده ، بخاطر جمعی تمام قدم  
 بجاده علم و ترقی بگذارد و این سنی صحیح انسان بود .  
 اگر چه انسان در اول وهله از کج و بیجهای این جنگل بی آئین خود بیرون  
 گردیده دست التماس بدامان امارت و سروری زد ولی در اندازه آن نایک حدی  
 غلط تفکر کرده بود در آن امارت اثر مشورت و اعتدال بحال نمائند - و بشیر  
 یاران و شاهان که می باید نیکبایان و حافظ این کلمه رعیت ( اجتماع ) می بودند  
 مع الاسف کرگهای درنده کشتند و بخوردن گوشت و چوشیدن خون زیر دستان

خود مصروف و مشغول گردیدند .

بواسطه همین غلط کارهای شاهان خود سر - سرمایه داری از جای خود تجاوز نمود و عدل و انصاف بخور و اعتساف مبدل شد . خون جگر غربا بصورت لعل کران بها آرایش کوش و کردن ایشان گردید ، چونکه جمهوریت سابق بی اصول و اساس بود ، ازان رو انسان تار و پودش را بسان خانه عنکبوت از هم گسیخت ولی اصول شاهنشاهی را که قدم دومین سنی انسان بود نسبت بسابق بطور صحیح تری تاسیس نمود ، و آن سلاسل را بزور بازوی خود از هم گسیخته نتوانست باز انسان بیچاره بایکعالم درماندگی باطراف و حوالی می نگریست اما متأسفانه درمان و علاجش را نمی یافت ! هرچند که ناله و فریاد می زد ! هر قدر یک آه و بگآه میکرد ! و بهر پیمانته که می جهید و می طپید هیچیک فائده را عاند ، و راحتی باو نمی بخشید بالعکس چندانکه می طپید همانقدر گره هایش مستحکم شده میرفت ! و حلقه های آن در بازوانش فرو می نشست ! این اشرف مخلوق و این احسن تقویم زیر شلاقهای فرعون و تحت فشار شکنجه های طاغوتی شاهان مستبد بوده اسیر دست جلالت الملکان ، باتن مجروح و استخوان شکسته ناله و شیون کزان امرار حیات داشتند !

ناگهان غیرت لم یزلی بچوش در آمد و از وادی بطحایک موج بیتاب برچین بالا شده مانند برق جهید و بسینه این ظلمت مستولیه فرو رفته برده کابوس بی تنگی عالم را به تیغ نورانی خود از هم درید .

این انقلاب سومین عالم بود که : خوش بختانه کسب موفقیت کرد و مغرورین کرداب مظالم و توخس را نجات بخشید و انسان بیچاره را که بدست خود مفلوک و مفلوج گردیده بود از خارزار خود غرضی و نفس پرستی بیک جنبش خویش

بیرون کشید . باغبان عالم جمله جاده های جن زار محبت را پیش چشمش باز نمود  
و کشت زارهای سرسبز و شاداب اخوت را نکبت خیز و عنبر بیز ساخت .  
انسان خود را از بندر هیران رهن ، شاهان خود سر ، معبودان و پیشوایان  
مکار رها دید بندهایش از هم کسبخت و دست و بازویش از سلاسل بندگی  
آزاد گردید در گردن بجای آن طوق لعنت غلامی یک نشان مجلل بندگی  
معبود حقیقی نمایان شد که آن نشان صد هزار آرایش دنیا را می شمراند .  
انسان از بیچارگی و بی اصولی افراط جمهوریت و آز ضیق و فشار تعریض  
شهنشاهیت بیرون برآمده در سایه یک شخصیت واحد ~~سکه~~ به مشورت عفا  
و کلانتران قوم که مردم برایش روحیات تازه می آفریدند به شمیم روح پرور  
اعتدال و سلامت روی هر لحظه خود را میان فردوس محبت میدید .  
انسان شروع بخدمت عالم انسانیت و نشر تهذیب نمود اسم مبارک این سلامت  
روی را بمقابل آن دو اصول منحوس سابقه « اسلام » گفتند .  
اسلام مجلس شورای ملی را تاسیس نموده جمله حقوق انسانی را براهل عالم  
نفیض فرمود ثابت کرد که پراکندگی جمعیت موجب اختلال افکار افراد ملت  
شده نمی تواند - ضیق و فشار شهنشاهیت باعث سنگ انسانیت است چنانچه این تعالیم  
اسلام انسانها را انسان مکمل ساخت .  
این اجاره داری تهذیب و تمدن ، این پارلمانها و مجالسهای مشاورت که امروز  
دنیای مغرب اینقدر بان مینارد از خوشه جینی همین مجلس شورای اسلام است .  
برای اینکه یک ملت از هر گونه ضرورت و احتیاج فارغ باشد ، نمایندگان  
خود را برای هر گونه مصلحت مفید به پیش حکومت خود میفرستند تا از حوائج  
خود فراغت خاطر و اطمینان کامل حاصل نموده قدم بجاده ارتقا و اعتلا گذارند .

بنابرین فریضه ازگان شوری است که عادات و خصائل حسنه را در ملت تعمیم و افکار ملت را بحکومت و از حکومت را به ملت بصورت مفید و راسخ ترجمانی کنند و سعی بکار برند تا ضرر مضرات بتدریج کم و دامن قوم از آلایشات پاک شده برود .

وقتیکه تاریخ کدام قوم را ترقی یافته میگوید مافی القور میدانیم که آن ملت مالک تمدنی هم بود و این تمدن نتیجه یک ماضی طویل میباشد که از روی ادبیات و تعداد ادباً و معارف پرورانی که آنها را ملک و ملت باغوش خود پرورش داده است ، معلوم میشود . وجود همه چیزها طبقاً این امر را ثابت میکند که آن ملت بنوبه اش دارای یک ماضی قدیم و تمدن باسلوبی بوده است .

از تاریخ تمدن ملت نجیب افغان واضح میشود که برخلاف اکثر ملل عالم این ملت سرداران قوم و خوانین قبائل خود را ارشورت خود مستفید مینمودند و این رویه را هر چه می نامیدند . گویا همین جرکه در افغانستان حکم مجلس شوری را داشت .

وقتیکه حیات سلطان ( سرکرده قوم ابدالی ) در عالم از خود رفته گئی باحاکم قندهار ( که از جانب سلطنت فارس مقرر بود ) یک وعده ناممقول نموده و متعاقباً بهوش آمده مضرکس را احس کرد ، جمله اعیان و اشراف قوم خود را در یک مجلس مشاورت بهم خواست تا نتیجه کار بمشوره دولت خان ابدالی حسب خواهش قوم بروی کار آمده بر فارسیان غیرت و نجابت افغانها بیدار گردید . بعد قتل نادر شاه افشار همین مجلس مشورت بود که اعلیحضرت احمد شاه درانی را جهت حکمرانی برگزیده اش سلطنت افغانه را بحکم و مستقل ساخت و ملت خود را بتاریخ ملل روشناس گردانید .



حضرت احمد شاه اراکجا که دائماً مشاورت را شعار خود ساخته بود ازین جهت ملک آباد، عسکر فاتح و رعیتش فارغ البال بوده تماماً جاده پیمای علم و ادب بودند.

بعد از وفات اعلیحضرت احمدشاه، خاندان سدوزائی و محمد زائی به مجلس شورایی اساس صحیح نگذاشته. و مشوره ملت را اهمیت ندادند همین بود که در بنیان سلطنت از عدم مشوره ملت و نفاق خانگی تزلزل، و در عظمت شهنشاهی افغانستان تزلزل مسلسل شروع شد و این سلسله تزلزل بدرجه رسید ~~که~~ برای یک دزد جرأت حاصل گشت که همان سلطنت دو صد ساله را مضمحل، و شرف ملت افغانستان را لکه دار، و وطن را زخمدار نمود.

حال ازین رفتار ~~حکومت~~ نادرشاهی در دلهای مایوس مایک امید پیدا گردیده که حکومت موجوده اصل مرض را دریافته و تشخیص نموده و چاره سازیهای اساسی آن را پیشه خود گرفته است.

چنانچه بهترین علاج این مرض مزمن تاسیس شورای ملی بود که با چشم خود روز دو شنبه ۱۴ ماه حال آنرا ملاحظه نمودیم و نطق غمراى افتتاجیه هایونى و معروضه صادقه ملت افغانى را آویزه گوش خود ساختیم از ایزد توانا برای حکومت و ملت خود توفیق میخواستیم که این اقدام نیک را جامعه عمل ببوشاند و دیگر گنجایش برای دشمن ها نماند که باز بذریعه اشخاص صاحب غرض در تفرقه ملت و حکومت کامیاب شوند بلکه این اساس را چنان متین و قائم سازند تا بعد ازین ملت و حکومت یک وجود بوده بیک اساس صحیح و پرو غرام درست رفتار و این وطن را بتوفیق کرد کار بی نیاز گلزار نمایند.

( بسم الله الرحمن الرحيم )

## سواد مرامنامه

### اصول اساسی شورای ملی

( \* تشکیلات مجلس \* )

- ۱- مجلس شورای ملی بعزم وتصمیم اعلیحضرت همایونی وتصویب جرگه ۱۳۰۹ منعقدہ مرکز کابل دائر و مؤسس است .
  - ۲- این مجلس تمام وکال مرکب از افرادی است که درامورات معاشی و سیاسی افغانستان مشارکت دارند یعنی نماینده قاطبہ اعلی مملکت است .
  - ۳- ترکیب وتشکیل مجلس شورای ملی از وکلانی است که از ولایات کابل و سایر ولایات و حکومتات وعلاقہ دارها منتخب میگرددند و محل انعقاد آن درپای تخت است .
  - ۴- تعداد وکلای شورای ملی در اصول نامه مصوبہ انتخابات درج و تعیین گردیده است .
  - ۵- موعد انتخاب وکلای این مجلس در جمیع ادوار سه سال است وشروع دور اول اعتباراً ازروز افتتاح شورای ملی است ؛ ومقرر است که بعد سر آمد هر سه سال وکلاء مجدداً انتخاب شوند .
- انتخاب کنندگان دراینکه بخواهند از وکلای سابقه را تکراراً انتخاب کنند

در صورت رضایت مختار و بخرند .

۶ :- اوقات تعطیل و موعد اشغال شورای ملی در اصولنامه داخلی مجلس مشخص و محدود کرده خواهد شد در انسانی تعطیل اگر حکومت بوضع کدام اصول نامه ضرورت حس کند این اصول نامه موقتاً از طرف حکومت تصویب و بموجب فرمان پادشاهی تعمیل میشود در موقع اشغال اگر اصول موقتی از طرف شورای ملی تسامیم کرده شد در عداد اصول دائمی ادخال والا از طرف مجلس مذکور تعدیل یا تردید می شود .

۷ :- مجلس شورای ملی برای تحقیق و فیصله مسائل مهمه در هنگام تعطیل هم دائر شده می تواند . و هر گاه بجهت قوت مسئله مباحث عنها فرصت اجتماع عموم ممکن نشود تنها بحضور وکلای مرکز و قریب آن مجلس شورای ملی انعقاد می یابد .

۸ :- وقتی بمذاکرات آغاز می شود که اقلاً مناصف اعضا حضور داشته باشند و فیصله مقررات آن هم باسناد اتفاق یا اکثریت آراست .

۹ :- مجلس شورای ملی در موقع افتتاح هر یک از ادوار خود خطابه به پیشگاه پادشاهی عرض و تسبیح داده و از طرف قرین الشرف همایونی مجاب میگردد .

۱۰ :- ابتداءً اعضای شامله مجلس بترتیب مذبله سو گو کند یاد می نمایند و قسم نامه را امضاء می کنند .

(قسم نامه)

- ۱۱ :- ما امضا کنندگان ذیل از جبهه اعنا دیکه ملت و حکومت بر ما نموده بخداوند عظیم و قرآن کریم سوگند مینمایم که برای ملت و حکومت خود صادق خواهیم بود .
- ۱۲ :- اعضای مجلس شورای ملی در اظهار رای در مجلس شورا بحضور جمیع و کلاه آزاد و از هر گونه اعتراض مصونند .
- ۱۳ :- کافه مذاکرات مجلس شورای ملی بیاعتنا که نتیجه آن بمنصه اجرا گذارده میشود غائی است نماینده کان جرائد و معاینه کننده کان در تحت قیودات اصول نامه داخلی مجلس تنها حق حضور و استماع مذاکره را دارند .

(وظائف)

- ۱۴ :- مجلس شورای ملی امورات داخلی خود را مثل انتخاب رئیس اول و ثانی و هیئت تحریر و سایر اجزا و اصول مذاکرات و شعبات و غیره براساس اصول نامه داخلی و دوائر خواهد کرد .
- ۱۵ :- کلیه اصولات و ضوابطیکه وضع موجودیت آن برای تشدید مبانی حکومت و انتظام امور مملکتی باشد بتصویب مجلس شورای ملی میرسند .
- ۱۶ :- تسویه امورات مالی رد یا قبول عوارض و فروعات و هم مبرمهای جدیده که دوات اقدام نماید بتصویب مجلس خواهد بود .
- ۱۷ :- ملاحظه ، بودجه مملکت بعد از ترتیب و پیشهاد وزارت مالیه از وظائف شورای ملی است :

۱۸ - وضع اصول نامه جدید یا تغییر و فسخ قوانین مقرر به تصویب شورای ملی صورت خواهد گرفت خواه لزوم آن از مجلس عنوان و خواه از طرف وزرا اظهار شده باشد .

۱۹ - تصویب امتیاز تشکیل کپانیها و شرکت های عمومی از هر قبیل و هر عنوان که باشد از طرف شورای ملی خواهد شد .

۲۰ - عقد مقاولات و معاهدات اعطای امتیازات ( انحصار ) اعم از تجارتنی و صنعتی و فلاحتی و غیره خواه از طرف داخله باشد یا خارجه به تصویب مجلس شورای ملی می رسد .

۲۱ - استقراض دولتی اعم از اینکه از داخله یا خارجه ، هر عنوان و اسم باشد به اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی کرده خواهد شد .

۲۲ - تمدید خط آهن و شوسه بیول دولت و یا بخرج شرکت و کپانیهای داخلی یا خارجی باشد تماماً وابسته به تصویب مجلس شورای ملی است .

۲۳ - مجلس شورای ملی حق دارد که در اوقات لازمه عریضه به پیشگاه همایونی تقدیم دهد .

اما تقدیم این عریضه در حال بتوسط هیئتی مرکب از رئیس و شش نفر اعضا که سائر طبقات از بین خود انتخاب میکنند خواهد بود و وقت شرفیابی حضور هم اولاً توسط وزارت دربار استیذان می شود .

۲۴ - وزرا برای استماع مذاکرات در جلسات مجلس شورای ملی حضور می رسانند می توانند و نیز حقدارند که در صورت لزوم باستیجازه رئیس مجلس برای مذاکره و تدقیقات امور توضیحات بدهند در مجلس برای حضور وزراء موضع معینه میباشد .

۲۵ :- هرگونه قوانین جدیدی که بوضع آن احتیاج حس شود از طرف وزارت تجویز و انشاء گردیده توسط وزراء یا صدر اعظم به مجلس شورای ملی اظهار میشود و بعد از تصویب مجلس بصحبه پادشاهی مزین گشته قابل التعمیل میگردد .

۲۶ :- لزوماً رئیس مجلس می تواند که شخصاً یا به پیشنهاد ده نفر از اعضای مجلس و یا وزیری بدون حضور نمایندگان جرائد و معاینه کنندگان اجلاس محرمانه تشکیل دهد و نیز میتواند انجمن محرمانه مرکب از یک عدد منتخبین اعضای مجلس که اعضای سائر مجلس حق دخول در آن نداشته باشند ترتیب نمایند مگر نتیجه انجمن یا اجلاس محرمانه وقتی مرعی خواهد بود که در هر دو صورت مسئله بجوت عنها بحضور سه ربع از منتخبین مطرح مذاکره شده و با کثرت آرا قبول شده باشد در صورتیکه مطلب در انجمن محرمانه قبول نشود در مجلس عنوان نخواهد شد و مسکوت عنه خواهد ماند .

۲۷ :- در صورتیکه مجلس محرمانه بخواهدش رئیس دائر شده باشد اگر از مذاکرات را تا اندازه مناسب به اطلاع عموم برساند اختیار دارد اما اگر تشکیل مجلس بتقاضای وزیری بوده است در آنصورت افشای مذاکرات هم وابسته به اجازه خود وزیر خواهد بود .

۲۸ :- وزراء مطالب اظهار نموده کی خود را ولو هر قدر بروی مباحثه شده باشد حق دارند که از مجلس مسترد کنند اما اگر اظهار ایشان بخواهدش مجلس بوده است برای استرداد مطلب موافقت مجلس هم شرط است .

۲۹ :- اگر لایحه اظهار نمودگی وزیری را مجلس قبول ننماید با ملاحظات خود عودت خواهد داد این لایحه وقتی بمجلس نائماً اظهار خواهد شد که وزیر

ملاحظات مجلس را رد یا قبول نماید.

۳۰: - اظهار رای از طرف اعضای مجلس شورای ملی راجع بتردید یا قبول مطلب واضح و بالتصریح می شود و هیچ کس نمیتواند ایشانرا بدادن رای خویش تخریب یا تهدید نماید اظهار رد یا قبول اعضای مجلس بعلامات ظاهری امثال ورقه سیاه و سفید بوده محل ادراک و افادات نمایندگان جرائد و معاینه کنندگان خواهد بود.

### ( عنوان مطلب از طرف مجلس )

۳۱: - هر يك از مطالبی که از طرف اعضای مجلس عنوان میشود آنوقت قابل مذاکره خواهد بود که اقلاً ربع اعضای مذاکره مطلب مذکور را تصویب بدارند درین صورت عنوان مذکور کتباً به رئیس مجلس تقدیم می شود و اگر رئیس مجلس آن لایحه را بدو در انجمن تحقیق تحت تدقیق بگیرد می تواند.

۳۲: - یکمده از اعضای شورای ملی ، که با انتخاب سایر اعضا و تصویب رئیس شورا منتخب و تجزیه میشود بنام ( انجمن تحقیق ) سنجشهای ابتدائی مسائل وارده شورا را بدقت نموده از آنجمله مواد قابل الذکر مجلس را همراه يك لایحه نظریه خود ها بر رئیس مجلس پیش میدارند . و با جاره رئیس مطرح مذاکره می شود .

و موادیکه اکمال بخواند یا مذاکره مجلس را انجام ندهد با اسباب موجه آن از طرف رئیس بوزارت منسوبه اش اعاده می شود - اعضای انجمن تحقیق اقلاً ده نفر خواهد بود .

۳۳ :- مطالبیکه نظر باصل ۳۱ در مجلس عنوان می شود اگر متعلق بیکى ازوزرا باشد ، در وقت مذاکره و تدقیق لایحه مذکور چه در انجمن تحقیق و یا در مجلس باید بوزیر متعلقه اش خبر داده شود که شخصاً خودش حاضر شود و یا دعین خود را بفرستد و يك نقل لایحه و ضمیمه آنرا باید مجلس قبل از احضار وزیر و یا معین برای مسیوقیت شان از ده الی پانزده روز باستانی مطالب ضروری بوزارت منسوبه ارسال دارد .

۳۴ :- در صورتیکه وزیر بنا بر کدام مصلحتی ، در مطالب معنون از طرف مجلس موافقت نشواید ، لازم است معاذیر خودش را مواجبه تصریح ، و مجلس را قانع بسازد .

۵۳ :- وزیریکه مجلس شورای ملی از وی توضیحات بطلبد ، از جواب ناگزیر و مسئول است و بدون عذر موجهه و علاوه از اقتضا بتعویق و تاخیر جواب هم مجاز نیست - الا در صورتیکه مطالب محرمانه - و در اختفای آن برای يك مدت صلاح ملت و دولت باشد اما بعد موعده معینه بباراز مطلب مذکور بحضور مجلس مکلف است .

۳۶ :- مصوبات وقراره های مجلس شورا بالمعموم بعد از امضای ذات شاهانه در موقع اجرا گذارده می شود .

اجراء و انفاذ مواد فوق الذکر را امر و اراده میکنم . یوم شنبه ( ۲۷ )  
 برج سرطان ( ۱۳۱۰ ) مطابق سوم ربیع الاول ۱۳۵۰ هـ  
 ( محل مهر اعلیحضرت محمدنادر شاه قازی )





اسمهای سامی آن وکلای محترم شورا ملی افغانستان که فعلاً  
در مرکز حاضر و مصروف و وظائفند

| نمبره | اسم                 | ولایت | موضع انتخاب                        |
|-------|---------------------|-------|------------------------------------|
| ۱ -   | جناب عبدالاحد خان   | کابل  | مرکز شهر کابل                      |
| ۲ -   | غلام محی الدین خان  | »     | »                                  |
| ۳ -   | حاجی سیف الدین خان  | »     | علاقه داری مربوط مرکز              |
| ۴ -   | حاجی محمد شریب خان  | »     | حکومتی پغمان                       |
| ۵ -   | محمد عمر خان        | »     | لوگر                               |
| ۶ -   | عبدالقوم خان        | »     | وردک                               |
| ۷ -   | جمعه خان            | »     | میدان                              |
| ۸ -   | عطالیق بیگ          | »     | سیغان کهمرد                        |
| ۹ -   | سید محمد حسن خان    | »     | بامیان                             |
| ۱۰ -  | عبد الستار خان      | »     | مرکز حکومت کلان شمالی              |
| ۱۱ -  | غلام حیدر خان       | »     | حکومتی نجراب                       |
| ۱۲ -  | عبدالرؤف خان        | »     | رزمه کوهستان                       |
| ۱۳ -  | حاجی ایشا شجاع خان  | »     | پنجشیر                             |
| ۱۴ -  | فقیر محمد خان       | »     | غور بند                            |
| ۱۵ -  | میرزا عبدالغفور خان | »     | جیل السراج                         |
| ۱۶ -  | سید احمد خان        | »     | کوه دامن                           |
| ۱۷ -  | شهاب الدین خان      | »     | حکومتی کلان غزنی و علاقۀ مربوطه آن |

| نمبره | اسم                   | ولایت  | موضع انتخاب               |
|-------|-----------------------|--------|---------------------------|
| ۱۸ -  | جناب امین الله خان    | کابل   | حکومتی مقر                |
| ۱۹ -  | مادر علیخان           | »      | جاغوری                    |
| ۲۰ -  | سید غلام رضا خان      | »      | مرکز حکومت کلان           |
|       |                       |        | دایزنگی و دایکنندی        |
| ۲۱ -  | میر محمد علی خان      | »      | پسود                      |
| ۲۲ -  | سید شاه میرزا حسینخان | »      | یکه اولنگ                 |
| ۲۳ -  | حبیب الله خان         | »      | مروبی                     |
| ۲۴ -  | محمد سرورخان          | »      | مرکز حکومتی سرخ و پارسا   |
| ۲۵ -  | عبدالعزیز خان         | قندهار | وکیل مرکز قندهار          |
| ۲۶ -  | عبدالصمد خان          | »      | علاقه داریهای مربوطه مرکز |
| ۲۷ -  | نظر محمد خان          | »      | حکومتی کشک نخود           |
| ۲۸ -  | محمد شریف خان         | »      | قلات                      |
| ۲۹ -  | حاجی عبدالعزیز خان    | »      | گرمسیر                    |
| ۳۰ -  | محمد شاه خان          | »      | کدنی                      |
| ۳۱ -  | باز محمد خان          | »      | دهراؤد                    |
| ۳۲ -  | داد محمد خان          | »      | تیرین                     |
| ۳۳ -  | حاجی محمد عثمانخان    | »      | دهله                      |
| ۳۴ -  | غلام دستگیر خان       | »      | ترنک و جلدهک              |
| ۳۵ -  | احمد شاه خان          | »      | ارغستان                   |

| نمبر | اسم                 | ولایت     | موضع انتخاب                                   |
|------|---------------------|-----------|---|
| ۳۶ - | جناب عبدالرزاق خان  | قندهار    | حکومتی مرکز حکومتی کلان                       |
| ۳۷ - | محمد فاضل خان       | »         | زمینداور و علاقہ مربوطہ آن<br>گرشک            |
| ۳۸ - | ملا محمد ابدیہ خان  | »         | حکومتی کلان ارزگان و<br>و علاقہ های مربوطہ آن |
| ۳۹ - | حاجی میر حسینخان    | »         | حکومتی کنزاب                                  |
| ۴۰ - | حاجی عبدالحق خان    | ہرات      | وکیل مرکز ہرات                                |
| ۴۱ - | حاجی غلام حیدر خان  | »         | علاقہ های مربوطہ مرکز                         |
| ۴۲ - | حاجی شیرین خان      | »         | حکومتی سبزوار                                 |
| ۴۳ - | امین اللہ خان       | »         | حکومتی غوریان                                 |
| ۴۴ - | فراح الدینخان       | »         | وکیل حکومتی کشک                               |
| ۴۵ - | حضرت نور خان        | »         | بالا مرغاب                                    |
| ۴۶ - | جلال الدینخان       | »         | اوبہ  |
| ۴۷ - | عبدالکریم خان       | مزار شریف | وکیل مرکز مزار شریف                           |
| ۴۸ - | میرزا محمد قاسم خان | »         | علاقہ دارمہای مربوطہ مرکز                     |
| ۴۹ - | ملا حیدر قل خان     | »         | حکومتی سنک بچارک                              |
| ۵۰ - | حاجی محمد ناصر خان  | »         | تاشقرغان                                      |
| ۵۱ - | میرزا محمد یعقوبخان | »         | ایبک  |
| ۵۲ - | ملا محمد یوسف خان   | »         | سرپل  |

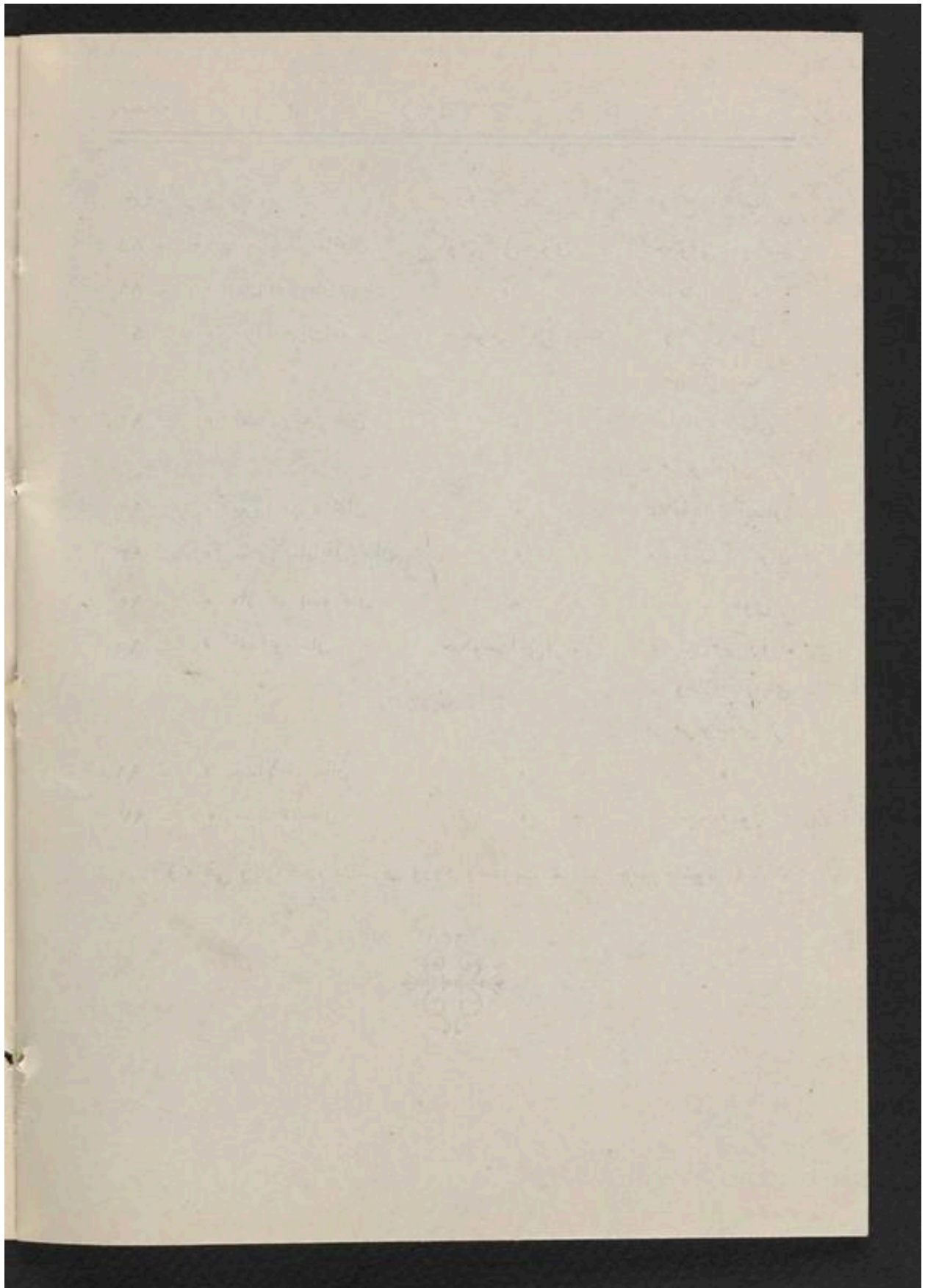
| نمبره | اسم                   | ولایت             | موضع انتخاب                            |
|-------|-----------------------|-------------------|--|
| ۵۳ -  | جناب محمد شریف خان    | مزار شریف         | حکومتی اقیچه                           |
| ۵۴ -  | » ملا محمد امین خان   | »                 | » بلخ                                  |
| ۵۵ -  | » ملا قربان بای       | »                 | » دولت آباد                            |
| ۵۶ -  | » غلام علیخان         | »                 | » دره صوف                              |
| ۵۷ -  | » قاری عبدالصمدخان    | »                 | » شیرخان                               |
| ۵۸ -  | » محمد کریم خان       | قطغن و بدخشان     | وکیل علاقه داریهای مربوط مرکز خان آباد |
| ۵۹ -  | » حاجی محمد اکرم خان  | »                 | حکومتی برکه و تمیز (نهرین)             |
| ۶۰ -  | » شاه مردانقلخان      | »                 | » حضرت امام                            |
| ۶۱ -  | » ملا عبدالاول خان    | »                 | » تالقان                               |
| ۶۲ -  | » شاه عبدالنجید خان   | »                 | » مرکز حکومتی کلان بدخشان و مربوط آن   |
| ۶۳ -  | » میرش پیک خان        | »                 | » کشم و درانم                          |
| ۶۴ -  | » ملا محمد ضمیر خان   | »                 | » وانخان                               |
| ۶۵ -  | » میر عالم خان        | »                 | » جرم                                  |
| ۶۶ -  | » ملا علی محمد خان    | »                 | » غوری                                 |
| ۶۷ -  | » میرزا رحمت الله خان | »                 | » رستاق                                |
| ۶۸ -  | » عبدالحلیم خان       | حکومتی اعلی مشرقی | وکیل اهالی شهر جلال آباد               |
| ۶۹ -  | » عبد لرسولخان        | »                 | » علاقه داریهای مرکز                   |

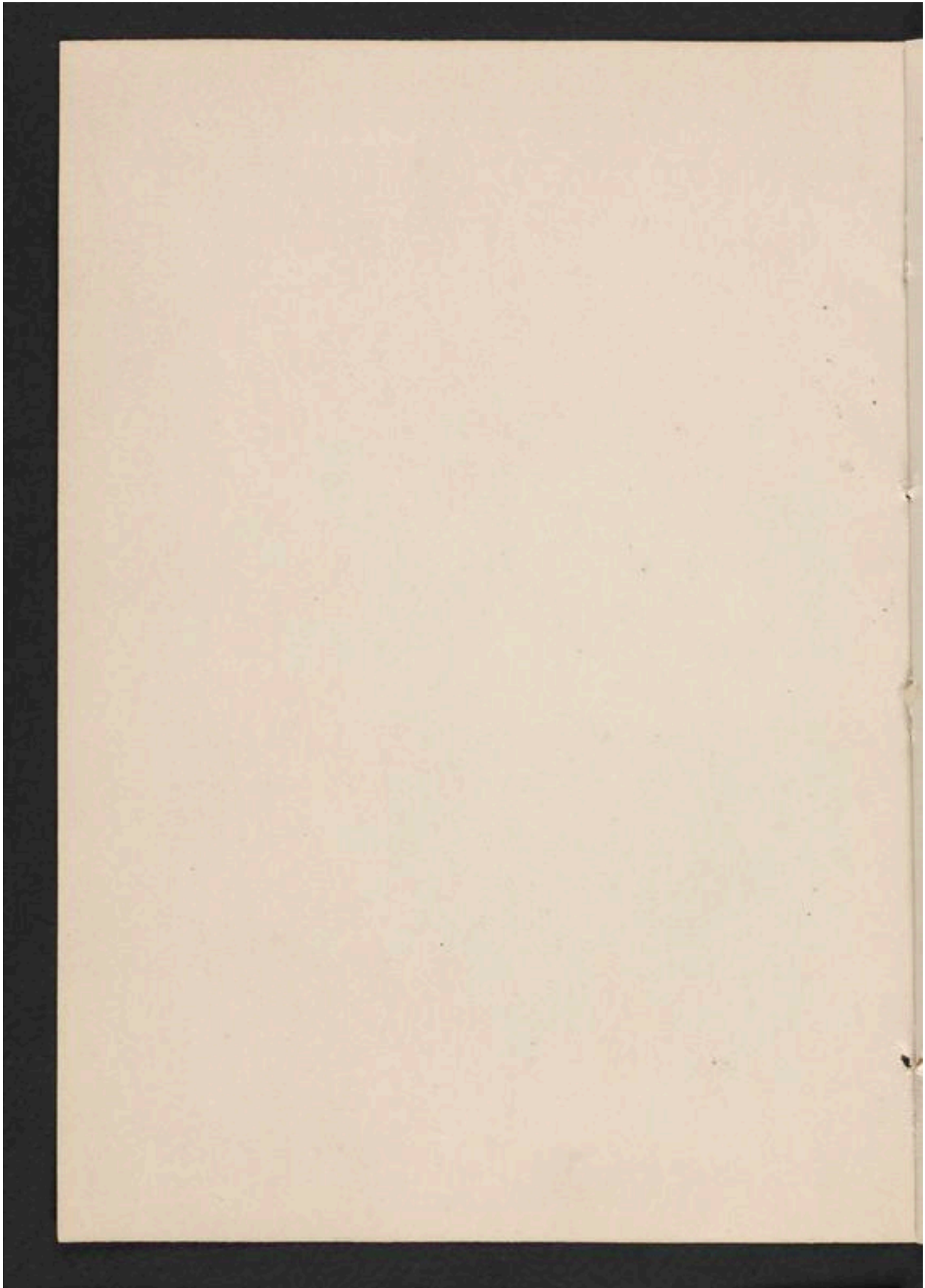
| نمبره | اسم                | ولایت              | موضع انتخاب                           |
|-------|--------------------|--------------------|---------------------------------------|
| ۷۰ -  | جناب عبداللہ خان   | حکومتی اعلیٰ مشرقی | حکومتی دکنہ (مہمنددرہ)                |
| ۷۱ -  | میرزادہ خان        | »                  | » شنوار                               |
| ۷۲ -  | میان عبدالرحیم خان | »                  | » کامہ                                |
| ۷۳ -  | عبداللہ خان        | »                  | » لغمان                               |
| ۷۴ -  | ملا شہر محمد خان   | »                  | » نورستان لغمان                       |
| ۷۵ -  | میرزا محمد خان     | »                  | » خوگیانی                             |
| ۷۶ -  | دین محمد خان       | »                  | » حصارک غلجانی                        |
| ۷۷ -  | ملا عبدالخالق خان  | »                  | » مرکز کونر                           |
| ۷۸ -  | ملا عبدالغفار خان  | »                  | » درہ سین و نورستان<br>اسہار ( مرکز ) |
| ۷۹ -  | محمد معظم خان      | »                  | » کونر خاص کونر کونر                  |
| ۸۰ -  | عبدالحنان خان      | »                  | » درہ بیچ                             |
| ۸۱ -  | میر گل خان         | »                  | » رودات                               |
| ۸۲ -  | طاہدین خان         | »                  | » کوچی ننگہ نہاری                     |
| ۸۳ -  | سید فادر شاہ خان   | حکومتی اعلیٰ جنوبی | و کیل اہالی مرکز گردیز                |
| ۸۴ -  | خیر محمد خان       | »                  | » علاقہ دارہای مربوطہ مرکز            |
| ۸۵ -  | سحب خان            | »                  | » کتواز                               |
| ۸۶ -  | گل محمد خان        | »                  | » حکومتی ارکون                        |
| ۸۷ -  | سید رحیم شاہ خان   | »                  | » خوست                                |

| نمره | اسم                  | ولایت             | موضع انتخاب                                       |
|------|----------------------|-------------------|---|
| ۸۸ - | جناب صاحب جانخان     | حکومتی اعلی جنوبی | حکومتی خوست                                       |
| ۸۹ - | » جان نورخان         | »                 | »   |
| ۹۰ - | » میرزا عزت الله خان | حکومتی اعلی میمنه | و کیل اهالی<br>مرکز میمنه                         |
| ۹۱ - | » محمد ابراهیم خان   | »                 | علاقه داریهای<br>مربوطه مرکز                      |
| ۹۲ - | » میرزا قهرمانخان    | »                 | علاقه داری قیصار                                  |
| ۹۳ - | » حاجی سلیمانقل خان  | »                 | » دزداب گرزبان                                    |
| ۹۴ - | » ملا محمد یعقوبخان  | »                 | » اند خوی   |
| ۹۵ - | » محمد انورخان       | حکومتی اعلی فراه  | و کیل مرکز فراه<br>و علاقہ داریهای<br>مربوطه مرکز |
| ۹۶ - | » عبدالاحد خان       | »                 | »   |
| ۹۷ - | » سید محمدخان        | »                 | چخانسور   |

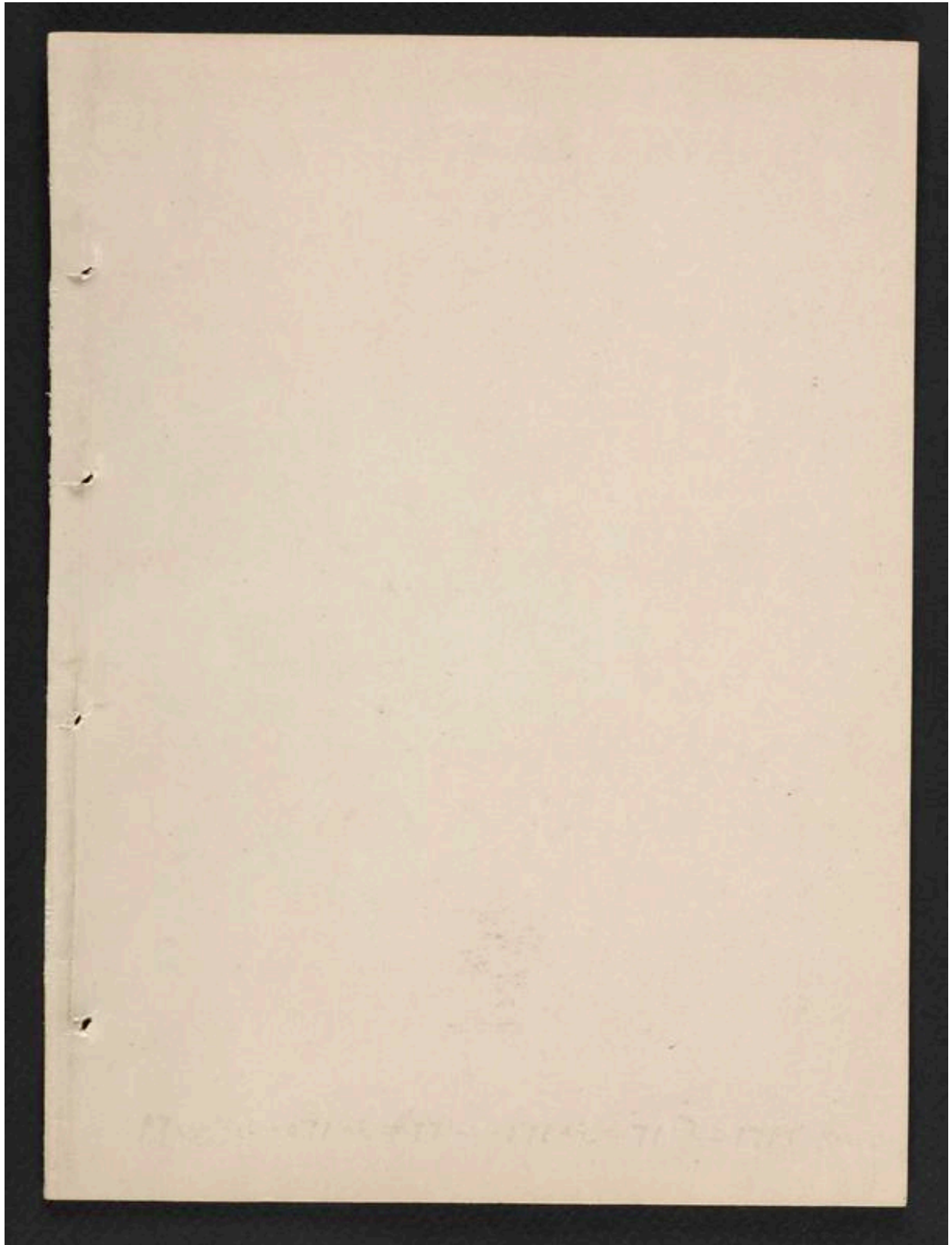
( مابقی وکلا محترم در شرف ورود و عنقریب بمراکز حاضر میشوند )













هدیه انجمن ادبی

بمناسبت جشن سال سیزدهم استقلال

افغانستان

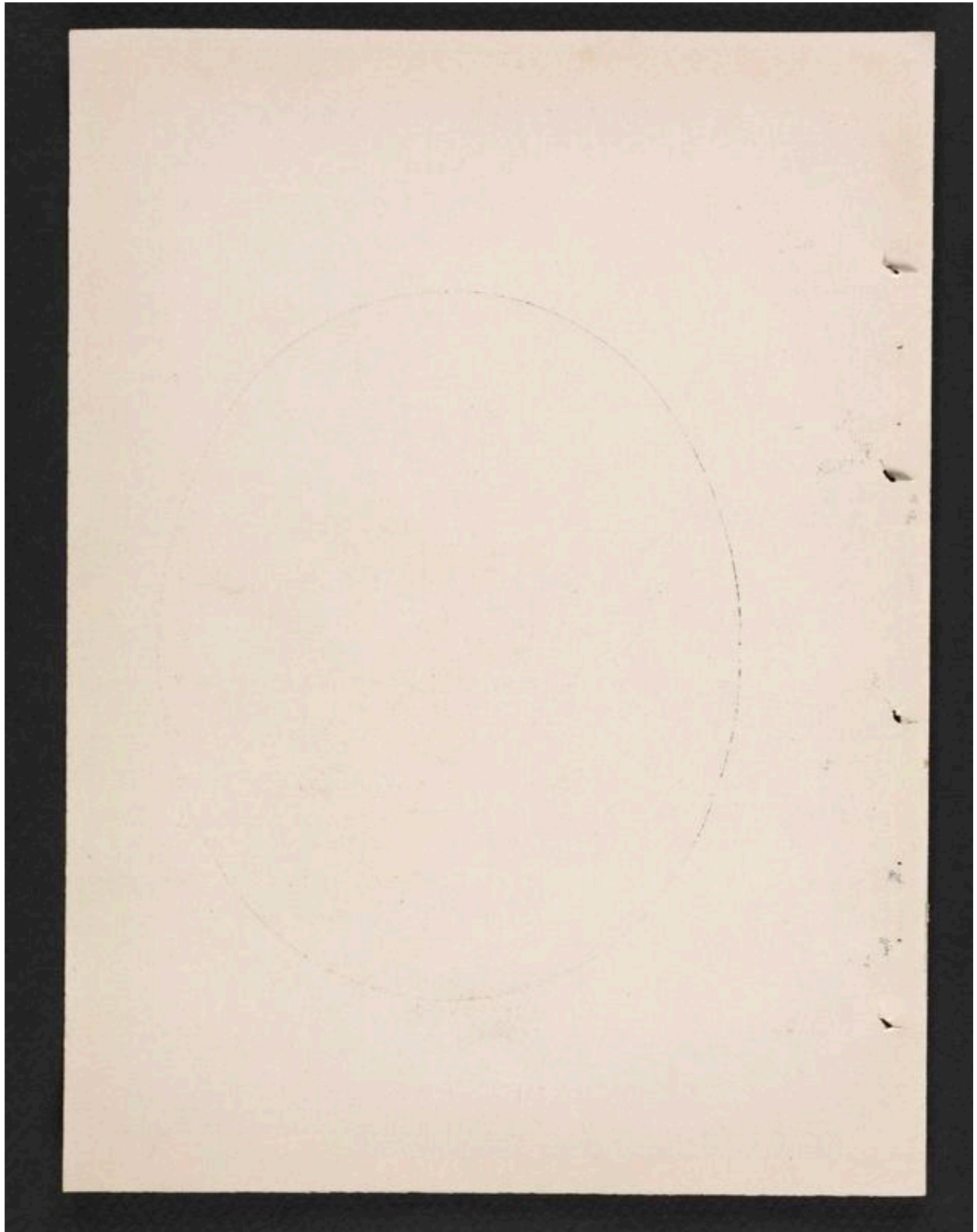


۲۹ ربیع الاول ۱۳۵۰ هـ ق = ۲۲ اسد ۱۳۱۰ هـ ثر = ۱۳ اکت ۱۹۳۱ میلادی

## فهرست مندرجات

| نمبره : | مضمون                      | نویسنده           | صفحه      |
|---------|----------------------------|-------------------|-----------|
| : ۱     | عرض تبریکه                 | انجمن ادبی        | ۱ الی ۳   |
| : ۲     | عشق با استقلال             | سرور جويا         | ۳ الی ۱۰  |
| : ۳     | قصیده                      | مستغنی            | ۱۰ الی ۱۳ |
| : ۴     | مدس استقلال                | سرور صبا          | ۱۳ الی ۱۶ |
| : ۵     | قصیده                      | قاری عبدالله      | ۱۶ الی ۲۰ |
| : ۶     | ترتیب افتتاح جشن           | محمدبهر منشی زاده | ۲۱ الی ۲۲ |
| : ۷     | عیناً خطابهٔ اعلیحضرت غازی |                   | ۲۲ الی ۲۵ |
| : ۸     | مروضهٔ شورای ملی           |                   | ۲۵ الی ۲۶ |
| : ۹     | بیانیهٔ شیخ السفراء        |                   | ۲۷        |
| : ۱۰    | جوابیهٔ اعلیحضرت غازی      |                   | »         |







✦ ننگال مایون فال قہرمان جہاد استقلال ✦  
( اعلیٰ حضرت ( محمد نادر شاہ ) غازی )  
( خلد اللہ ملکہ )

(۱)

## تبریکیه انجمن ادبی

بمخضور اعلیحضرت نادر شاه غازی بمناسبت ورود

سیزدهمین جشن مقدس استقلال ملی

اعلیحضرتا!

اجازه میخوایم انجمن ادبی بنام ارباب قلم و وطن، تهنیتی و تبریکات صدیانه  
خویش را، بمنسبت و ورود سیزدهمین جشن مقدس استقلال ملی، بمخضور  
همایون شاهانه شما عرضه و تقدیم نمایم.

اعلیحضرتا!

بحکم اعتبار حقیقت، امروز ذات اعلیحضرت شما، مستحقترین فرزندان  
رشد این آب و خاک هستید، بلکه بایستی تهنیت و تبریکات این جشن تاریخی  
ملی را، از طرف تمام طبقات و صنوف ملت افغانستان، و حتی سایر ملل جهان  
بگوش افتخار استماع فرمائید. آری در ایامی که ابره‌های سیاه حمایه سیاسی  
اجانب، آسمان استقلال و وطن را، تیره و تار ساخته بود، و ناگهان جنبش  
تاریخی، و هیجان ملی افغان، بمنسبت رعد مهمی در صحنه آسیا ظهور نمود،  
دران میانه اشعه خونبار شمشیر شرر بار ذات والای شما بود، که مثل تازیانه  
های برقی، در محاذات حرب و وطن درخشیده، و پرده‌های مظلم آن ابره‌های

( ۲ )

سیاه را از هم میدرید .

اعلیحضرتا !

ملت افغان و سایر ملل جهان خوب تماشا کردند ، که نیروی بازوی قهرمانانه  
اعلیحضرت شما ، فضای حیثیت و بشون استقلال و آزادی وطن را ، چگونه از  
آلایشات سنگین و سنگینی ، مصفا و مبرا نمود .  
بلی اعلیحضرتا ! کتیبه تاریخی میناره مقدس استقلال ، زبان حال ملت افغان  
است که قصه های این عز و افتخار شما را تا قرن های درازی بسمع اخلاف  
این دیار خواهد رسانید .

ملت افغانستان بسی قرین مسرت و افتخار است ، که امروز قهرمان یگانه  
جهاد استقلال او ، بصفت پادشاه مملکت مستقل او ، در پایه بهترین یادگار  
های دوره حصول استقلال او ، سیزدهمین جشن همیون استقلال ملت افغان را  
افتتاح مینماید .

اعلیحضرتا !

انجمن ادبی بعد از اینکه بهترین تحیيات و تبریکات نا چیزانه خویش را ،  
بمحضور اعلیحضرت شما تقدیم مینماید ، میگوید که امروز در مقابل شهر یاری  
مثل شما ، که حامی استقلال وطن و ناجی موجودیت مملکت از دستبرد دزدان  
این وطن بوده ، و شبها روز عمر شاهانه شما ، مصروف خدمات مهمه ، در راه  
تقدم این ملت مستعد و انقلاب دیده میباشد ، تمام طبقات ملت افغانستان ،  
بحکم ایمان و وجدان ، مرهون و مدیون فداکاری و خدمات صمیمانه شما هستند ،  
که بتوانند بوسیله نثار موجودیت ، و ایثار مال و جان خود ها کمی از بسیار  
حقوق پدران و مهربانان شما را ادا کنند .

### اعلیحضرتا !

ما عاجزانه از بارگاه خداوند متعال مسئلت مینمایم ، که بجات عزیز افغانستان توفیق عنایت کند ، تا متحداً و متفقاً فی القول و العمل ، در سایه شاهانه ترقی خواهانه اعلیحضرت شما ، برای تعمیل اوامر همایون ، در راه حصول آمال های مقدس پادشاهی ، که عبارت از ترقی و تمدن این مملکت واجب الرعایت است ، قدم های سربری بردارند .

ما از خدا میخواهیم که سالهای درازی ملت افغانستان ، این جشن ملی را ، در سایه موجودیت اعلیحضرت شما آغاز و افتتاح نمایند .

زنده باد اعلیحضرت نادرشاه پادشاه نامدار افغانستان ، پاینده باد استقلال ملت افغانستان .

### عشق با استقلال

دردنیای امروز و عوالم تنسازع زندگی مخصوصاً بانظار ملی زنده دلی که بحرمت مقدسات ملی علاقه مندی دارند حریت ، ازان حقوق حقه بشری شمرده نشده که عمیق سنجیهای قدرشناسی را یارای تعیین قیمت و منزلت آن باشد ، نمیدانم چه فلسفیات بلندی در کله این مطالب پر پیچ و تاب خوابیده که بیدار شده گان عالم برای یک لحظه آزاد زیستن ولو ، شئوناتی باشد تقدحیات را مایه میگذارند و در راه حصول این آرزو بهزار گونه بربادی خانمان دل از دست نداده حتی اتلاف سروجان را یک نوع آبرو و افتخار میبشمارند ،

گرچه بقول متفکرین ، بشر فطرتاً مجرد از قیودات خلق شده و جز مراعات



( ٤ )

نظام اجتماعی و احتیاجات مدنی هیچ اقتداراتی مانع آزادی اوشده نمیتواند ، ولی مشاهدات و احساسات مابین استقلال طلبی های ملل حیة دنیا مخصوصاً افغانان غیور مارا در زیر یکقسم اثراتی نشان نمیدهد . فقط از تبه دل بایست باین نکته مهم برخورد که از دیگران انس و محبت است و از معاشق . بل ، عشق ماهم بمراتب عالیتری یعنی قریب بجنون ارتقا و تحویل یافته که در مقابل رسیدن بمعشوق و محبوب تماماً سنجش فلسفی را پشت پازده بایک حدت و شدت فوق التصوری اهمیت حیات و آسیب مرگ را تحت الشعاع میگردد ، ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است !

بل ! عشق است که در روح و دماغ حرارت و احساس می بخشد ؛ و در جسد قوه و اساس ، دل را جرئت شجاعت و استقامت میدهد ؛ دست و بازو را توان کوشش و فعالیت ، این موجودیت های عشقی عاشق را با سلاح برنده و زنده مجهز نمیسازد که در پی بدست آوردن مقصود و نیل بآرزو از اشد مشقات و زحمات رو بر گرداند و یاد در میدان مبارزه آسایش با سعی و عمل روز را از شب امتیاز دهد همین عشقهای وقتی در مغز دماغ افراد یک قوم تولید عواطف حریت و یاد در روحیات یک گروه تالیف حب آزادی نمود هیچیک فردی در آن جامعه خودش را سرور نمی بیند ، اگر در خانه و کاشانه خویش استیلا و حاکمیت بیکانگان بیند ، و همچنان بطور اجتماع جامعه ، خود هارا مسعود و بختیار نمیشناسند هر گاه نسبت باداره جزو و کل امور جز از نژاد و وطن دار خودشان به اتکا ، دیگران راحت نشینند .

این عواطف و احساسات اگر چه در بسیاری نقاط با تریک تعلیم و تربیه صحیح و عمل معلوم و مری حساس و مهمتمی در افراد القامی شود ، ولی بساطبقاتی در عالم دیده شده که بدون اهتمامات و هدایات عامی و فنی فقط در سایه موجودیت های طبیعی و یا ذوق و شعور انسانی بر حسب المجبول بعد از آنکه برای سپر جلوه

موجودات عالم چشم کشوده اندیش از ادراك بسیار چیزهای لازمه يك نوع حس استقلال طلبی و غرور ملی از خود بروز و ظهور داده اند که این حسابات بمرور دهور در مدارج زنده گی بزیر تاثیر اخلاقیات همقطاران ، هم پای آنها طی مراحل نموده و بمحیط منسوب شان رشد و نمو می باید تا در بزرگی و دورهای کاملیت آنان را بایک قوه خسلل ناپذیری همراهی میکنند ، درین قسمت میتوان گفت آب و خاک و هوا و فضائی که محل تنمیه و ساحه زنده گانی این طبقات است در ایجاد یا تقرر اینگونه احساسات متمکنین مدخلیت تامه دارد .

این خطه پاك و این پرورشگاه مردان شجیع و با ادراك که وطن مالوف و محیط مانوس ما ( افغانستان ) گفته می شود هیچ خود ستانی و بلند پروازی نخواهد شد اگر بگوئیم بهترین سرزمینی است در عالم شرق که دست قدرت او را با اینهمه خواص و موجودیت طبیعی آرایش داده .

علی الرغم کوتاه نظران خودی و بیگانه هیچ بر خود گوارا کرده نخواهیم توانست که پیش از رسمی ساختن این استقلال سیزده ساله ماها زنده گی در ذات اسارت یا استعمار بسر میگردیم بلکه همان رنگ تحت الحمایه گی را هم اگر بنام انجماد روحی و یا عدم نهضت فکری بر خود بسته بودیم بسی نسکین است چه بسیار دور نرویم همین امتداد صد و نود ساله دوره اخیری که هر گوشه و کنار وطن ما پس از جزر و مد زیاد حد و حدودی بخود گرفت و مجاهدتهای تاریخی پیش آهنگان شجاع افغان بمسلطه و اقتدارات ناجایز اجانب خاتمه داد تا ایندم راساً ما بزیر هیچیک نوع حاکمیت خارجی نزیسته ایم . منتهای نواقصی که متوجه ضعف اداره بعضی قایسین گذشته ما بوده اینست که نتوانسته یا نخواسته اند حریت و رسمیت ملی و مملکتی ما را چنانچه باید و

( ٦ )

شاید بدین‌سیا معرفی نمایند ، ورنه در روحیات ملی ما هیچ نقص و عیبی نبوده ،  
مهم‌ترین دلیلی برین مدعا همان کشمکشهای داخلی و نبرد های خارجی که در  
مرکز و سرحدات افغانستان درین امتداد زمان از ما ظاهر شده کافیت ثابت  
کند که ملت افغان طبعاً از اسارت اجانب متنفر است موجودیت طبیعی افغان -  
نستان ایجاد میکند که افغانستان مستقل و ملت او آزاد باشد افغانستان را باید  
ملت افغانستان اداره کند نه دیگران چطور می شود یک قوم غیور و عاشق آزادی  
بمظلومیت اسارت تن در داده و بیک زنده گی پست و ذیلانۀ سرخم کند علاوه  
اگر ما در آن عرصه منازعات داخلی و پرو پا کند های خارجی چطوریکه  
رقباً آرزو داشتند در مواقع لازمه همان حرکات و حرارت غریزی را بغلیان نیاورده  
تسلیم محض می بودیم فعلاً از این عادات و اخلاق موجوده محروم بوده قادر نمی  
شدیم بخشودگی ارواح شهدای راه آزادی بایک حنجره صاف و آهنگ جرئت  
آمیزی فریاد کنیم زنده باد استقلال !

بلی این عدم تغییر اخلاق خودش بزرگترین دلیلی است بر تأیید ادعای  
گذشته ما اگرچه با آخرین دوره که ازان اعلان رسمی استقلال ما شروع  
می شود چیزی نمانده بود فرط تبلی و تن پروریها کثرت آلائش و عیاشیها ما را  
بخوانوب گران غفلت گرفتار و خانمان ما را با خاک یکسان و بباد فنا بسپارد ولی  
خوشبختیم که فضل و مرحمت خداوند تعالی باز احساسات اسلامی و افغانیت را  
در دل مجاهدین فی سبیل الله زنده ساخت ، خون آزادی خواهی بجوش و عرق  
ملی بحرکت آمد بایک همت مزدانه و جنبش غیرت مندانه برای آخرین دفعه  
خروش استقلال از دل برکشیدیم سر بکف نهاده و بسوی محبوب حقیقی شتابیدیم ،

(۷)

فروش توپ و تفنگ کوه و دشت عالم و آدم حتی سنگ و چوب را بفریاد  
آورد و برق نیزه و شمشیر دردل مردوزن يك عشق قربانشدن درراه استقلال وطن  
ایجاد نمود راحت و آسایش بالتمام از شهر نشینان رخت بر بست شور و غوغائی از سینه  
و حنجره نازیان برخواست؛ صحرا و سنگلاخ های سرحدات از خون مجاهدین پرده  
سرخي بسر کشیده جوانان رشید و دلاور ما بخاك و خون نملطید، زدیم خوردیم  
کشتیم کشته شدیم ولی الطاف بی نهایت پروردگار را شکر گذاریم که درین مرتبه سالار  
جنگ و سپه دار اعظم آن کارزار مرد شجاع و تجر به کاری مانند شهر یار مروزی ما  
بودند که به فتوحات نادرانه خویش ملت افغانستان را مرهون و آوازه استقلال  
مارا آویزه گوش خاس و عام گردانیدند گویا زحمت و فدا کاری ما هدر نرفت  
و طرف مقابل از غایب و ظفر استقلال مارا مجبور به تسلیم گشت، قسمت خفته گان  
در داخل از خواب گران تکان خورده بقوه شمشیر این سرافسر بزرگ و ناجی  
وطن اهمیت خود را شناختند و در خارج بهر مکان و زمانی علم رسمیت ملی و  
ملسکتی افغانستان را بر افراشتند.

بنام دامنه های کهسار غیرت خیز و هوا و فضای شور انگیز افغانستان را  
که در بدو خلقت روح آزاده گی و حریت در خون افغانان جوان سرشته و اولادان  
این سرزمین را از طفولیت بفرور ملی و حرارت استقلال طلی بار می آورد همین  
موج احساسات و جوشش خون است که در جشن های ملی عروق و اعصاب را  
در تپش آورده بیاد خشنودی ارواح شهدا پیر و جوان صغار و کبار ما خوشبختانه  
استقلال را با سرشارترین عشقی استقبال میکنند.

استقلال! ای سرچشمه اعتبار افغان، و سرمایه افدخار افغانستان! استقلال

ای منتهای آمال و محبوب سیزده سال ما متحیریم بچسان زبان با فصاحت و کلمات  
جذاب از حشمت و جلال تو ستایش کنم و بکدام قلم روان و جملات پر آب و تاب  
نازوا داران ترا سرزنش و نکوهش تو در هر سرزمینی بنظر اعتنا دیده و عبارات  
پر اعتبار معرفی شده ولی نگاهی که از دریچه چشم عشقبارانه ما بچنون وار یا  
زلیخا صفت بسوی تو معطوف است شئون ناز هزاران لیلی و یوسف را بهم زده  
واز طنازی می اندازی ، متاسفم که قاموس عشق و محبت بآن تقدس خیال تا کنون  
از کلت آمال ما صورت تالیف نگرفته که برای استعمال نام ذی شان تو لغات  
و کلمات برجسته انتخاب کنم ، عزیز دل ما استقلال ! توندیجه فکر و تدبیر  
پیر مردان کامل مانی و اسباب سرخ روئی و سر بلندی جوانان عاقل ما - تو حاصل  
عمر و حیات فدا کاران این سامانی و مزد شمشیر شهریار شجاع ما نادر شاه افغان  
استقلال ای خون های جوانان دلاور یامایه رنج بازوان توانا و زور آور ما !

اسم تو بر لوحه افتخار مملکت ما خط زردینی است و رسم تو در سینه هر فرد عسکر ما  
بیادگار فتح و ظفر مکین ، یاد تو در هر سالی ارواح ازاده و پر شور قربان شده گمان  
آزادی را شاد میکنند و حب تو بهر حالی در دل های اقوام سلحشور ، یک حس  
شهامت ایجاد ، حسن اعتماد بنفس را از عطش ایای تو یافته ایم و قبح انکار بغیر را  
از مزایای تو شناخته مطمئن باش که از خاطر قدر شنایی ما فراموش نمی شوی  
ارتقاء علم و فضیلت و پیشرفت های تجدد و مدنیت ما بمراتب عالیتری از تو قدردانی  
میکند آن اختلافات فکری و دورنگی های دیروزه که شاید بکمدتی میخواستند  
غافل حال تو شوند و امروزه در زیر اداره قاید دانشمند ما رنگت وحدت گرفته  
به اتفاق آراء ادامه ترا تمنا دارند . بلکه این شاخه سبزی را که بر مزار برادران  
شهید ما رویانیده همیشه ملت نجیب و شجاع افغان از زردی خزان محافظه و بچنون

آبیاری خواهند نمود .

ای شهدای راه آزادی و محصلین حقوق حقهٔ افغانی امروزه اگر جسم و جسد شما بگورهای تاریک غنوده و خاک کشته‌ولی ارواح بر نور شما مانند ستاره‌های تابانی برای ابدی در آسمان انتخارات و شئونات افغانستان می‌درخشند این همه تجمل و حشمت ما اثر زحمات و مشقات شماست و اینهمه تاخیر و عزت و وطن از شرافت و مناعت نفس شما .

ای سر بازاری که تا نفس آخرین وطن گفتید و بخاک و خون طپیدید ، برای اعتلای نام وطن بسخت‌ترین حالتی جان سپردید و برای حفاظه ناموس مملکت بسهل‌ترین موردی هم قبول قربانی گردیدید .

آگاه باشید که تائیرق افغان در جهان آمریت مستقلاً باهتر از است همت و غیرت شما مایهٔ ناز و افتخار ما خواهد بود و تا نام افغانستان در دنیای مدنیت باقی است از فداکاری شما پاسداری خواهد شد چه زنده گانی و راحت ما ممنون مردن و طپیدن‌های تان است ، آسایش و آزاده گی ما مرهون زحمت قربان شدنهای شما ، باز موقع آن رسید که بمسرت آنروزهای تاریخی جشن بگیریم احساسات دیرینه را در دل زنده کنیم ، بجوشیم و بخروشیم ندهای استقلال را از هر سر بلهجه و آهنگ مختلف شادکامانه بر کشیم و از هر زبان و بیانی تبریک جشن استقلال بشنویم ، ما می‌بالیم که گیرندهٔ استقلال و منبع عزت و کمال بحسب اصرار ما زحمت قیادت بخود گرفته و به احداث عشرت درین شب‌اروزی غم و ملال ملی را از مادور میکنند و شما هم بقین باین شادی‌های روحی می‌نایید که یکفرد برجستهٔ از هم‌راهان بل سرعسکر دلاور و شریک زحمت شما را خداوند تعالی نعمت حیات و موقع عزت بخشیده که امروزه بمسرت تاریخی شما اظهار خوشدلی و سرور مینماید .

انجمن ادبی که درین تازه گی ها بزیر پرچم عرفانی دوره درخشان نادرشاهی باذوق و شوقی در اطراف اینگونه شئونات موقع قلم فرسایی یافته اند اینک هدیه فیهیسی که عبارت از مجموع اوراق رنگینی است بخشودنی و شادای ارواح شما تهیه دیده و در فکر تقدیم بودند منهنم آرزوهای قلبی یا ترشحات قلمی خودم را بصورت یک برگ سبزی در آن دسته گل بستم تا دران روز تاریخی مسرت ملی بر مزار شما نثار شود اگر قبول شود طالعم همایون است  
( سرور جو یا )

که نیست در وطن اکنون رواج دیده تر

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| رسید جشن طراوت فزای جان پرور       | رسید جشن وزعشرت دهد بخاقی خبر      |
| رسید جشن که گردد جهان پیر جوان     | رسید جشن که دل رقص از طرب در بر    |
| رسید شکر دگر بار جشن استقلال       | که ملک و دولت افغان حیات یافت ز سر |
| طراوت از در دیوار سر کشیده کنون    | طرب چورنگت نمایان بود زبام وز در   |
| ز فیض جشن دل مرده میشود زنده       | چنانکه داد بملک و وطن حیات دگر     |
| دوباره گلبن و عیش طرب شود بر گل    | نهال عیش وطن یافت شاخ و برگ و نمر  |
| بخاک ریزد اگر مشت دانه د حقان      | بوجد ورقص شود چون سپند در حجر      |
| رسید جشن که اهل وطن تمام ز شوق     | روند سوی چن دسته دسته چون گل تر    |
| رسید جشن که یکم هفته از نشاط و طرب | بسر برند چو عید و برات شام و سحر   |
| رسید جشن و سرور و نشاط و عیش و طرب | شدند رنج و غم و جور و غصه خالک بسر |
| شکفته گشت هر آن غنچه که بود بباغ   | دلی گرفته نه بینی بروز کار دگر     |

شد انبساط و طرب در وطن همیشه مقیم  
بر روی گل نگذارند شبم سحری  
بسوی او بردم کاش طالع مسعود  
ز بس چراغ که روشن بود شب است چوروز  
زمان جشن که عیش و طرب کند قدمت  
چین ز جلوه گلچهره گان شده گلشن  
بود بصرن چین عشرت و طرب خرمن  
بیابیا بچمن میدهد نشاط بمفت  
همه سرور بود عهد این بهار طرب  
بجز نشاط نباشد حواله تقدیر  
بسی و غیرت این افتخار قوم و وطن  
خلاص شد وطن از دستبرد غیر کنون  
بین که داد وطن را دوباره آزادی  
فرید عصر و زمان آفتاب دولت و ملک  
هزار شکر کنون قوم گشت فرمانده  
هزار شکر کنون یافت دولت استقلال  
پدا! اسیری و نیکا! زمان آزادی  
بمیر زار و سرو زیر بار غیر دگر  
مگیر نام سعادت بدام غیر اسیر  
طمع که میکند اقبال از غلامی غیر  
نمود این پدر معنوی وطن آزاد

نمیکنند دگر این و آن خیال سفر  
که نیست در وطن اکنون رواج دیده تر  
طرب فزاست هوای چین پس از دیگر  
بوقت جشن کسی شب نمیکنند باور  
نمیکنند خلایق جز این حساب دگر  
اگر بسوی چین طالع شود رهبر  
بیاتونیز چو گل دامنی بیار و ببر  
کسی نگویدت این بی هما متاع بحر  
بغم حواله نداد این زمان قضا و قدر  
برات غم ننویسد کنون بنام بشر  
ز ملک رفع شد اسباب انقلاب و خطر  
که کوه سلطوت او خاق را شکسته کمر  
یگانه ناجی ملک آسمان نیک اختر  
معین مذهب و دین یار شرع پیغمبر (ص)  
هزار حیف کزین پیش بود فرمانبر  
نهال ملت افغان دوباره داد نمر  
اسیر قوم بسی از اسیر شخص بتر  
ز زندگی بغلامیست مرگت نیکوتر  
گریز پاست چنین دولت این غلام نخر  
چنین خیال کجا عقل میکنند باور  
که تا ز کف ندهی این شرف تو اهل پسر



پدر برای تو آزاد اگر گذاشت وطن  
 نگاهدار وطن را همیشه استقلال  
 خدا نخواسته ناموس ملک و دولت خویش  
 دلم بچشن بود شاد مان بچاست بگو  
 کنون زمانه بجز خوشدلی ندارد کار  
 تمام سال نشینند مردمان خوشنود  
 چه عشرتست کسی کرد غم نمی گردد  
 کنون رسید دگر بار جشن استقلال  
 ازین طرب همه جا عیش و عشرتست سرور  
 تمام ملت افغان بوجد جوش خروش  
 یکی ز وجد سراپد که چشم حاسد کور  
 یکی بزمنه گوید باین که عیش مدام  
 خلاف اصل چو گل دسته دسته سوی چن  
 کنند روز شبان صرف جشن یک هفته  
 چو سال جشن وطن رفت سیزده بشمار  
 بیاد نادر غازی کنند جشن و سرور  
 بیاد جشن قصاید نگار مستغنی  
 ثنای خسرو غازی خوشست ورد زبان  
 که تا همیشه زمین ثابت و فلک سیار  
 همیشه تا که بود فیض معدن از خورشید  
 مباد یکنفش پای فارغ از سر تخت

تو هم چنین به پسر وا گذار جان پدر  
 بجسم و جان و بسیم و بزر بمال و بسر  
 بدست خویش سپارد کسی بدست دگر  
 به شادمانی او شادمانی دیگر  
 کنند ماه محرم دگر ز سال پدر  
 بگو بجای محرم نهند عید دگر  
 توان نمود زهم فرق بدتر و بهتر  
 زمانه بار دگر خوشدلی گرفت ز سر  
 ازین فرح ۱۰۰۰ ملک جشن سر تاسر  
 تمام قوم بی باز دید یک دیگر  
 یکی ز عیش بگوید که گوش دشمن کر  
 دهد جواب مرایش که حال نیکوتر  
 شوند خلق تفرج کنان ز شهر پدر  
 برات عید بود در دیار شام و سحر  
 کنند جشن الهی هزار سال دگر  
 هزار سال و یکا یک ز دیگری خوشتر  
 که تا بود زپی قوم یادگار و اثر  
 کنون دعای نکویش توان نمود ز بر  
 کهی هلال و کهی بدر تا که جرم قر  
 هماره تا بود از مهتاب رنگ نمر  
 مبادش آن سر پر مغز خالی از افسر

بذکر نام خوشش باد جشن استقلال      دمی مباد ز نامش تهمی زرو منبر  
 همیشه منبرش از ذکر نام باروانق      مدام سکه او باد زیب صفحه زر  
 بدهرتا بود این پاک دودمان باقی      بوند وارث تاج نگین قبا و کمر  
 قرین لشکر جرار بر دلش نصرت      رفیق فوج غیورش همیشه فتح و ظفر  
 همیشه حافظ خیلی سپاه او خالق      همیشه تا که سپاه است حافظ کشور  
 همیشه باد دلش مهربان بملک و نظام      که تا کنند دعایش رعیت و لشکر  
 که تا همیشه بود جشن در وطن ثابت      همیشه عیش با اهل وطن دهد داور  
 کنم ز لجه زخار طبع خویش روان      بمدح خسرو غازی چنین قصیده تر  
 سخنوری نشود تر زبان بذکر سخن      چومن شوم بمدیح خوشش سخن گستر  
 دهد بخسرو ما برتری خدای بزرگ      دهد بخلاق بزرگش خالق اکبر

### مسلسل استقلال

بهار عزت و شانست کام استقلال      عروج و شوکت و جاه شد مرام استقلال  
 سعادت و شرف آمد بنام استقلال      زهی باسندی و اوج مقام استقلال  
 گرفته ایم بکف تا زمام استقلال  
 خوش است خاطر ما از دوام استقلال  
 نمیشود که چنین یادگار غیرت ما      ممثل خرد و همت و شجاعت ما  
 مبلغ همه اعزاز و جاه و مکتب ما      مصدق هنر و اوج روح و فطرت ما  
 کشد نقاب برخ از وصال ملت ما  
 که نیست بر لب ما جز پیام استقلال

( ۱۴ )

د مېکه ملت ما غزم حسريت فرمود در مراد بما سعي و جد جهد كشود  
ز اتحاد و مواخات قدر ملك فزود شب سپاه وطن رخ باختتام نمود

طلوع صبح سعادت به برق تينی بود

که می جهيد به تحصيل کام استقلال

شها ! به تينغ تو موجود بوده آنجيات نموده جوهر نيروی ملت اثبات  
چو خضر هادی ما آمدی تو از ظلمات توئی فدائی ملت معلم حسنات

توئی محصل هرگونه رفعت و درجات

تراست سهم بزرگ مقام استقلال

د مېکه ملت آزاد و مستقل گشتيم ز درد زحمت و تکالیف این و آن رستيم  
بجمله اهل دول عهد دوستی بستيم سلاسل غم دیرین خویش بگسستيم

بقصر آرزوی اصل خویش بنشستيم

بنوش شربت شیرین جام استقلال

شجاعت است که شد اقتدار ما بيقا حماست است که فرموده درد ملك دوا  
شها ! يقين شده از همت تو ملت را که برکشد سر عزت چو خور باوج سما

توئی مبانی هرگونه فخر ملی ما

توئی محصل شان و قیام استقلال

چو آفتاب سعادت بملك تابان است ز نور عزت ملی وطن درخشان است  
بحريت همه مطلوب ما بسامان است کل مراد همه دوستان بدامان است

کجاست اينکه دل دشمنان بحرمان است

که واصليم بمعنی تام استقلال

هر آنکه جهد نموده برای آزادی      گذاشت جان و سرش در بهای آزادی  
شهید گشت بعشق و هوای آزادی      بهشت یافته آن جان فدای آزادی  
دلا بین شرف و اعتلای آزادی  
که عزت دو جهانست رام استقلال

بزرگوار خدا یا بحق خون شهید      که در محبت دین و وطن بخون بطبید  
براه حریت از جان خویش دست کشید      کاین وطن بود آزاد و مستقل جاوید  
روزگار شود در تعالیات فرید  
مباد رخنه غم در قوام استقلال

چنانکه در پی وصل نگار استقلال      نمود ملت ما جان نثار استقلال  
همان طریق ب حفظ شعار استقلال      همیشه ملت ما است یار استقلال  
بود عزیز تر از جان وقار استقلال  
دلا بیال بحرف و کلام استقلال

تو ای وطن شرف قلب ایشیا داری      بین بغور چسان موقع بجداداری  
جبال شامخ و ابنای باو فاداری      بوحدتی که تو از دین مصطفی داری  
رسی باوج ترقی که مدعا داری  
بشا رتست ترا از سلام استقلال

بعهد حریت و ملت عزیز و وطن      بقوت تو شود سعی کوشش احسن  
کئی هروج مدارج بین دانش فن      برنگ و بوی شوی رشک عالم گلشن  
بپاس ابهت شان تو ای صفا مآمن  
چو خون بود بیدن اهتمام استقلال

شود قشون تو برجسته عسکر دوران کند تجارت تو اعتلا بروی جهان  
 به صنعت برسد رونق سرو سامان بآب تاب نماید زراعتت میسلان  
 کند عروج بتربت صحیح صرفان  
 به مقتضای گرامی نظام استقلال

زسال سیزده حریت توین روز است سراسر وطن ما مسرت آموز است  
 چمن بعالم زینت نمایش اندوز است بهرطرف که نظر میکنم گل افروز است  
 بشکر آنکه وطن شادکام و فیروز است  
 بکیر دامن عشق مدام استقلال

چورفته درد اسیری این وطن از یاد کشیده رخت ازین مملکت غم و فریاد  
 گرفته ملت ما دست حریت دلشاد سرور و فرحت امروز کشور آزاد  
 بشاه و ملت افغانیان مبارک باد  
 مبارکست (صبا) احتشام استقلال

( سرورصبا )

### قصیده قاری صاحب

چمن نموده برنگ دگر بهار امروز چه خرمی است که گردیده آشکار امروز  
 کشیده اند بصحن خوشش بساط نشاط که خیره مانده در او چشم روزگار امروز  
 صفای بوم و بر این فضای زهت بخش ز چشم خیره زدایده می غبار امروز  
 زرفت و روب سرکهای پاک او پیدا است که رهگذار وطن پاک شد زخار امروز  
 نسیم دلکش جان پرور هوای خوشش نموده خون جگر نافه تار امروز  
 بفرق سبزه سحر دانه های شبنم ریخت که در قدوم چمن خوشش بود تار امروز

برنگ فکر نکو از ضمیر صافدلان  
صفا تر از نگه پاک در مظهر حسن  
زبان سبزه شاداب سخن دلکش او  
صدای موج بلند است از بل مستان  
چه بخت داده خدا نپه مرنجان را  
کستار کول جن لحظه بساو بین  
چنان ز خرمی جشن گشته عشرت عام  
هر آنکه در طلب عیش بقرار بود  
که گفته است ندارد مدار عیش جهان  
غزال عیش که آمد رمزنگی خویش  
ز نور برق چراغان شود فزای چمن  
شگفته خاطر گل غنچه میکند لب خند  
ز ساز دلکشش آهنگ عیش می خیزد  
تیه بزم سرور است و کول سار طرب  
بمحتسب بنهائید گشته بی می مست  
کنونکه گوهر آمل در کف چمن است  
کناره سمرک این جن دکان بستند  
ز ما متاع نفیس دکان چه می برسی  
هزار چشم کشود از گروب و حیرانست  
بین بین که دراو از گروب گل بستند

نموده رشحه تراوش ز آبشار امروز  
نسیم را بچمن میفتند گذار امروز  
سبز که طعنه زن آید بلاله زار امروز  
که هان ز کف ندهی طرف جو بیار امروز  
که شد بدامش این جشن را مدار امروز  
ر سیده کشتی مقصود در کنار امروز  
که نیست خاطر عشاق هم فگار امروز  
درین جن چورسد میکنند قرار امروز  
درین جن بنگر عیش را مدار امروز  
چه خوش بدامن این جشن شد شکار امروز  
دگر کسی نه زند حرف شام تار امروز  
که می برد غم دل چه چه هزار امروز  
زند جو مطرب ما ناخنی بتار امروز  
بگو به نی نکشد ناله های زار امروز  
که وا گذار شود رند میکسار امروز  
ز سنگ دست نهی و ارهد چنار امروز  
بهر دکان بنگر مشتری قطار امروز  
که چیده اند دراو عیش روز گار امروز  
نگشته سیر ز سیر جن منار امروز  
که بهر جشن بود زبانی بکار امروز

زهر تهیت جشن یاد کار امروز  
که خاص وعام دراویافته است بار امروز  
بصد نشاط نمایند کارو بار امروز  
گرفته بزم طرب شاه کامگار امروز  
که روشن است باو چشم روز کار امروز  
شده است ملت ما را دلیل کار امروز  
نباشدش بی مقصود انتظار امروز  
گشودن رای متین آهنین حصار امروز  
که پیغم آمده دلهای بیقرار امروز  
که کار ملت و ملک است استوار امروز  
که خوش بقبضه ماهست اختیار امروز  
ز کار دانی این شاه بخته کار امروز  
کز و چنین خلنی هست ناجدار امروز  
برای ملت ما هست یاد گار امروز  
که در قلمرو ماهست شهریار امروز  
نمونه حمله فوجش بگیرودار امروز  
که در صلاح وطن خود کنند کار امروز  
که جاری است شریعه بهر دیار امروز  
که کس ز جور نباید بزینهار امروز  
ز آستین وطن کم شده است مار امروز  
که فتنه گشت زدست تو تار مار امروز

شده است خیمه و خرگاه هر طرف بر پای  
درش کشاده تر از جبهه کرمان است  
ز گرم جوشی ارکان جشن هیچ مپرس  
بیاد گاری فرخنده جشن استقلال  
شده بلند نظر فرد عصر نادر شاه  
نفائس گهر نطق او بر راه رشاد  
رسیده است ازو جامعه به نیل مراد  
بروی فتنه و آشوب داخل و خارج  
دوساله زحمت او ملک را نموده قرار  
کمر بخدمت افغانستان ز غیرت بست  
بکف گرفت سر از نوعنان استقلال  
دگر امور وطن را امید بهبودی است  
هنوز زنده بود نابغ زمانه وزیر  
شه از وزیرو امیر کبیر و احمد شاه  
شده مظفر رزم آزمای فاتح تل  
مجموع فوج دلیر شهان افغان را  
ز لطف خویش بملت حقوق شورا داد  
قضای شرع بفتوای اهل شرع گذاشت  
جناب حضرت ما را وزیر عدلیه ساخت  
شها تونی که ز تدبیر رای والایت  
تمام جامعه را دست داده خاطر جمع

اگر بسوی وطن کس بچشم بدنگرد  
 بفرمزرعه کورشوه خواه انبار است  
 گرفته صفحه تاریخ حسن اعمال  
 ز حضرت تو کنون روی حرف گردانم  
 چو شاه آمده غمخوار و ملک آزاد است  
 مباد عمر تو از کف بر ایگان برود  
 همیشه رنج برو سود بخش جامعه باش  
 سعادت وطن خود گر آرزو داری  
 شده است پیچ و خم از جاده تکامل دور  
 کنون متاع هنر میخرند از من و تو  
 بدوش همت مردانه بار خویش بکش  
 بگو براه عزت گزین برای خدا  
 فسرده چند نشینی که زنده چنبد است  
 چو زنده پی کاری میان جمع درای  
 ره معاش و معادی به پیش روداری  
 مگر به نشئه تحقیق اصل کار رسی  
 مباد روز شمار از حساب درمانی  
 هنوز نشئه خود بینی از سرت نبرد  
 بود دولفظ مرادف حیات و استقلال  
 اگر نگاه ندارند قدر استقلال  
 بحفظ صحه حیات احتیاجها دارد

سیاست توازو بر کشد دمار امروز  
 بدور بین نتوان یافت رشوه خوار امروز  
 ز مجمع علما زیب افتخار امروز  
 دوباره خود بخود آیم سخن گذار امروز  
 دلا تو قدر چنین نعمتی بدار امروز  
 بدخل و خرج نفس بکنظر گبار امروز  
 که رد خاق نگردی زعیب و عار امروز  
 در آرزوی وطن باش جان سپار امروز  
 قدم بنه که بود راست رهگذار امروز  
 چه مایه در کف تست هان بیابار امروز  
 بدوش غیر مننه زینهار بار امروز  
 ز خانه زود برا هست وقت کار امروز  
 نمای جنبشی ای زنده زینهار امروز  
 که جای مرده بود گوشه مزار امروز  
 بجای تارسی باش رهسپار امروز  
 و گرنه درد سر آرد ترا خار امروز  
 بگیر خیر و شر خویش را شمار امروز  
 که مست جانی و آفاق هوشیار امروز  
 نوشته اند بفرهنگ اعتبار امروز  
 حیات را نبود لمحۀ مدار امروز  
 تونیز صحت خود را نگاهدار امروز



مباد گوهر آزادیت کشند ز کف  
بحسن خلق و بتوحید فکر جامعه کوش  
ملل بدانش خود در هوا پیر وازند  
زمین تمام بود نقشه زراع حیات  
کشای راه نفس از برای خویش که هست  
تو هم علاج سپر کن ز روی دانش و فن  
ثبات و رزو لبکن همیشه در پی کار  
بزور کار ترادست و پای سوده خوش است  
بچاره سازی فردای خویش در مانید  
زدست خامه برون رفت طرفه رشته حرف  
فزونتر است بمعنی ز جشنهای دیگر  
مگوی جشن که محبوب سیزده ساله است  
ز ما تفاوت امروز و دی چه می پرسی  
بکار گاه خیال از برای خلعت جشن  
حدیث جشن خوش آمد ولی دعا خوشتر  
بقای مات و اقبال شاه افزون باد  
موافقان شه ما زینت برخوردار  
چو کوهسار وطن باش پایه دار امروز  
که نردبان عروجست این دو کار امروز  
تو هم بکسب هنر بال و پر برار امروز  
ز روی نقشه برون آبکار زار امروز  
هوای دهر پراز گاز زهر دار امروز  
که رو بروی شود؛ تا نک؛ گله بار امروز  
مباش پای بدامن چو کوهسار امروز  
مباش پانحناس دست در نگار امروز  
اگر بهم ترسانید اقتدار امروز  
ولی ز جشن خوش آید سخن بیار امروز  
گرفته ایم ازین جشن خوش عیار امروز  
که آمده است بصد عشوه در کنار امروز  
که بهتر آمده از وی هزار بار امروز  
کشیده کلک سخن باف بود و تار امروز  
بصد نیساز بدر بار کرد کار امروز  
که تا بچشن سر آندصد هزار امروز  
مخالفتان وطن باد خوار و زار امروز  
(قاری عبدالله)



## ترتیب افتتاح جشن استقلال

بجسب پرو غرام دابره جشن استقلال باطراف و حوائی مناریاد کار که باشکوه عالی صورت اہتمام را در برداشت ہیئت حکومت از کشوری وعسکری با کور دیپلوماتیک کہ ہر یک بجاہای مناسب قیام داشته در انسانیکہ از جوش و شوق وشغف اہالی و صنوف اہل معارف حظہا بردہ همگنان انتظار تشریف آوری اعلیحضرت ہمایونی را داشتند عین ساعت ( ۸ ) بود کہ ناچدار دیانت شعاریک طنطنہ شایان حضور ہم آورده بر نردبان اعلای منار موصوف برپایستادہ بنام خداوند تعالی افتتاح و آغاز جشن سال سیزدہمین استقلال افغانستان را بقرائت یک خطابہ غرا فرمودند کہ عالم عالم مسرت وجہان جہان خرمی را بسامعین می بخشید از بندہای نادرانہ ومواعظ پدرانہ دل ہای پراز شوق واشتیاق را بخود جذب وسامعہ ہای حاضرین را نوازش عطا می فرمود الحق درخورم چون معلم یگانہ ومربی حکیمانہ آن چنان اندرزہای شفیقانہ لایق، و بہ شایقین وسامعین از دل وجان چنین شنیدن سزاوار، لذتہای گرفتند کہ بیان کردن آن حظایظ بالا تر از قوہ توصیف محرر سطور ہذا است بالجملہ روح شہامت وجان فدائی بمتصد استقلال وغیرہا از فواید سی و عمل وترویج منسو جان وطنی ومنافع درست اقتصاد ومعارف، صحیح وتسهیلات ہم آوری ذرائع حمل ونقل طرق وشوارع و ہرگونہ افادات مدنی ومنزلی و اخلاقی را یک پیرایہ درست کہ کلام الملوك ملوك الکلام را روشن نشان میداد حاوی بود ہر کہ وما ساعی وجاہد بود کہ ہرچہ پیشتر خود را متلذذ بگرداند، سپس از اختتام خطابہ غرا شہریار غازی از ہیئت کور دیپلوماتیک جلا لہآب شیخ السفر ( ستارک ) مختصر نطقی مہنی بر

تبریک و تهانی این روز فیروز جشن استقلال از طرف عموم هیئت سفرای دول بحضور اعلیحضرت شاه و ملت افغانستان عرض و تقدیم نمود که از حضور ملوکانه بایمانات مناسب و متینی جواب و تشکر القاء گردید .

بعد ازان جناب عالیقدر رئیس شورای ملی آقای عبدالاحد خان معروضه پرجوشی را از طرف عموم ملت افغانستان بوکالت جمع نمایندگان ملی بحضور شهر یازی بشغف تمام قرائت نموده بآند کار یگان یگان از خدمان شاندار نمایان اعلیحضرت غازی و تمجید و تقدیر و بجا آوری مراتب خلوصیت و شکرانی بی پایان ممکنان را بآستان عالی الدال شاهانه فراهم آوردند بعد ازان نیز محرر میدبد از هر طرف علماء گرام و اهل شوق و ذوق نیز عرایض شکران را می خواستند قرأت و تقدیم نمایند که اعلیحضرت غازی چون بالاتر از همه ، ملاحظات بی تکلفی عوام و خواص را مدنظر داشتند مطابق به پروگرام بساعت ( ده ) به دعا های خیر انجام داده [ در بین کل افشانیهای تبریک و طیران نمائی های گوناگون طیاره ها عالم سرت باری دیگری را ارائه میداد ] بامه شوق و شغف تمام از که و مه شاه و گدا بالاتفاق برای اشای رسم گذشت عسکری بطرف چمن حضوری رهسپار گردیدند . چون مرقع آن همه خطابه های را کجا بذهنی یک بیان عاجزانه در بر گرفته نمی تواند لازم دیده عیناً خطابه های که تا حال بدست آمده بطور آتی برای بهره بردن حقیقی خوانندگان گرام اینک اهدی می اریم .

### عیناً خطابه اعلیحضرت غازی

بنام خداوند فیاض و توانا این جشن مقدس سال سیزدهمین استقلال ملی را آغاز و افتتاح مینمایم و ملت عزیز افغانستان را بورد این دوره فرخنده و بهترین یاد کار های افتخارات ملی تبریک و تهنیت میگوئیم .

### ای ملت عزیز و دلیر من .

استقلال ملت ها ارجله آن نعمت های بزرگ خداوند قدیر است که در مقابل آن مالها و جانها را قدر و قیمتی نمیباشد زیرا مالها و جانها برای زندگی چند روزه دنیا و این زندگی بحکم حقیقت و فطرت آدمیت برای استقلال و مخصوص آزادی نوع انسان است .

افغانستان که بفضل و مرحمت خداوند و رحمت و غیرت ملت نجیب خود سیزده سال پیشتر استقلال خود را تحصیل و مالک آن گردیده و الی ماشاءالله در سایه استقلال زندگانی باشرفانه بسر برده استقلال شان برقرار و بردوام خواهد بود اینست که ما امروز بیاد کارهان جهاد بالکملی و حصول استقلال افغانستان این جشن مقدس را افتتاح میکنیم و دوباره بکافه ملت عزیز خویش تبریک و تهنیت میگوییم :-

### ای ملت شجاع و عزیز من !

وظایف ملیه ما در راه حفظ استقلال وطن بسی مهم و سنگین است مقتضیات عصر حاضر و ایجابات مدنیت جهان بعلاوه داشتن استقلال ملی برای ما وظایفی تعیین و مقرر می کند که در عدم ایفای آن بنیان استقلال ملر متزلزل و ناپدیدار است .

این وظایف مهمه که گفتیم عبارت از استقلال اقتصادی و صنعتی و عرفانی مملکت است سنگهای اولین این نهاداب ها نشر معارف صحیح و ترقی صنایع ترویج زراعت تکثیر محصولات وطنی سهولت حمل و نقل تمهید راهها و امثالها است و اینها از همه اولتر محتاج امنیت داخله و توحید و اتفاق افکار ملیه است .

چون حفظ موجودیت يك ملت محتاج بقوت منظم عسکری است لهذا قبلاً ما و حکومت ماحق المقدور در تشکیل باقاعدہ آن کوشیده ایم و امید میکنم که بمعارف خداوند در سایه حسن مساعی و فداکاری وزارت حربیه و افسران اردوی افغانی عسکر افغانستان بزودی دارای قدرت و انتظام مکمل عصری گردد و نا گفته نماند که درین عصر تا حال خدماتیکه اردوی افغانستان در راه اقامت امنیت داخله فداکارانه ایفا نموده اند البته ما و ملت ما فراموش نخواهیم نمود راجع به توحید اتحاد افکار عمومی چاره بهترین را که در عالم متمدن هستند و متکا است همان دانستن حکومت ملی و مجلس شورا است که مانیز این چاره را بدون الله تعالی عملی ساختیم و امید میکنم که مجلس مقدس شورای ما بتواند درین راه بهترین خدمتی را انجام داده و اسباب نظم و نسق مملکت را فراهم سازد .

بعلاوه ما و حکومت ما درین عرصه دو سال خدا را شکر میکنیم که در قیام کردن امنیت داخله نشر معارف نظم عسکر و ادارات تمهید طرق و شوارع ترقی مطبوعات تهیه آلات و ادوات حربی و امثالها توانستیم خدمتی بنماییم ولی نصب العین ما چون ازین هابلندتر است از خدای متعال توفیق میخواستیم که بتوانیم در آینده خیالات وطن پرورانه خویش را از قوه بمیدان عمل آریم .

ای ملت عزیز من!

من همه شما توصیه مینمایم که متحداً و متفقاً فی القول و العمل در راه حصول این مقاصد مقدس ملیه و ترقی و تقدم وطن عزیز از هیچگونه سعی و ایثار مضایقه و دریغ نه نمایید من از ملت و دولت انتظار دارم که در ایفای وظایف منتهای جسدیت و صمیمیت را ابراز نمایند و از هیئت شورای مقدس خواهش مینمایم که با قدم های سریع در تنظیم امور اجتماعی این ملت طی طریق نمایند من یقین میکنم

که در تمام طبقات ملت عزیزم دست بدست داده متحداً و متفقاً در راه تقدم و تمدن مملکتی قدم می بردارند و از مخالفت های قوی و عملی که باعث تشتت آراء و افکار اقوام و منتج به نتایج سوء و پیش آمد های بربادی قوای مادی و معنوی ملت است اجتناب خواهند کرد .

درین صورت شك نیست که مملکت عزیز ما افغانستان بزودی مراحل ترقی و تمدن را طی خواهند نمود و وظایف دینیه و ملیه ما و شما در مقابل باز پرس خداوند عادل ادا خواهد گردید . زیرا ما از خداوند قادر و توانا مسئلت مینماییم که بمات افغانستان موقع آن بخشد که نافرین های درازی بامسرت خاطر و ترقیات روز افزون بیادگار جهاد باک استقلال ملی خویش جشن های مقدسی دائر و افتتاح نمایند .

### معروضه که از طرف شورای ملی بحضور مبارک

اعلیحضرت غازی قرائت شده است :

اعلیحضرت غازی پادشاه محبوب القلوب ملت !

ورود این جشن بامسرت سال سیزدهمین استقلال را کار آرزوهای تاریخی و عنوان دوره سعادت ملت افغانستان و به فضل و مرحمت خدای کریم و فدا کاری و سربازی اعلیحضرت شما ملت افغانستان بآن نائل گردیده است بحضور اعلیحضرت شما تبریک میگوئیم . حمد میکنیم خدا را که ما ملت افغانستان از فضل حضرت و کرم الهی و مجاهدت شما امروز با کمال امنیت و استقلال داخلی و خارجی و آسایش عمومی باینقسم جشن باشرف ملی خود نائل هستیم - حقیقه شکران این لعاب درخشان حضرت الهی را بهیچ صورت بجا آورده نمیتوانیم مسروریم که

( ۲۶ )

در جشن استقلال امسال نسبت بسال پیشتر بدلتهای مملو از صمیمیت خود  
حسن میکنیم اینست که الحمد لله تعالی علاوه بر حصول امنیت و رفاه عمومی درین  
سال بتأسیس يك مؤسسه باشرف ملی که آن عبارت از افتتاح شورای ملی است  
و سعادت و درخشندگی آینده ملت را نشان میدهد موفق شده ایم .

این حقوق شورای ملی را که دیگر ملل متمدنه عالم با کمال زحمت و خونریزی  
استحصال نموده اند اعلیحضرت غازی باسناد دینی و اسلامی و از نهایت عشق  
و علاقه مندی که بملت و وطن عزیز خود افغانستان دارند بحکم ( وشاور هم  
فی الامر ) برای حصول سعادت و تأمین اسباب ارتقای جامعه ملت عطا فرموده اند .  
اعلیحضرت ناما برأی العین مشاهده میکنیم که اعلیحضرت شما از بدو جلوس شاهانه  
ناحل برای پیشرفت امور مملکتی و ایجاد اسباب سعادت دینی و دنیوی ما خدمات  
قیمتداری را ابراز فرموده و میفرمایند این اقدامات وطن خواهانه اعلیحضرت  
مامات را بسعادت مستقبل آن امید و آرزوی سازد و امید قوی داریم که ازین افکار  
بی آرایش و پاک و خیالات مقدسه شاهانه که نسبت بفلاح و آبادی ملت و وطن  
دارند موفقیات درخشان و خسارات دوره انقلاب افغانستان بوماً فوماً تلافی و جبران  
شده و وطن بترقیات مشروعه مائل گردد .

ما وکلای ملت از دارف خود اصالةً وار جانب مؤکلین خود وکالةً به حضور  
اعلیحضرت شما اطمینان و ائق میدهیم که با اجرای تمام عزم و تصمیمات شاهانه که  
برای سعادت حال و استقبال مملکت در نظر دارند بهر گونه اقدامات جدیانه  
حاضر هستیم و از خداوند کریم برای هر فرد ملت بالخصوص شورای ملی  
و هیئت مامورین توفیق خدمت جامعه ملت و وطن عزیز ما افغانستان را تمنا میکنیم  
در خاتمه مراتب تبریکات خالصانه و عاجزانه خود را به حضور اشرف همیونی تجدد  
کرده ورود بسی همچو روز های باسرت و اعیاد ملی را بسلاقی اعلیحضرت  
غازی و آبادی و سعادت ملت و وطن افغانستان اردرگاه حضرت الهی نیاز مینمائیم .

( ۲۷ )

## بیانیه جناب شیخ السفرا

اعلیحضرتا !

افتخار دارم که امروز باعلیحضرت شما تبریکات صمیمی خود و همقطاران محترم را بمناسبت سال گزده سیزدهمین استقلال افغانستان تقدیم مینمایم .  
درین روز عید ملت افغان آرزو های بی آرایش خود هر بجهت پیشرفت در راه ترقی مادی و صرفانی و تشدید استقلال بیان میداریم و باعلیحضرت شما قوه و استطاعت زیاد و صحت کامل که برای عمل نیک - مادت حکومت افغانستان لازمی است آرزو میکنم .

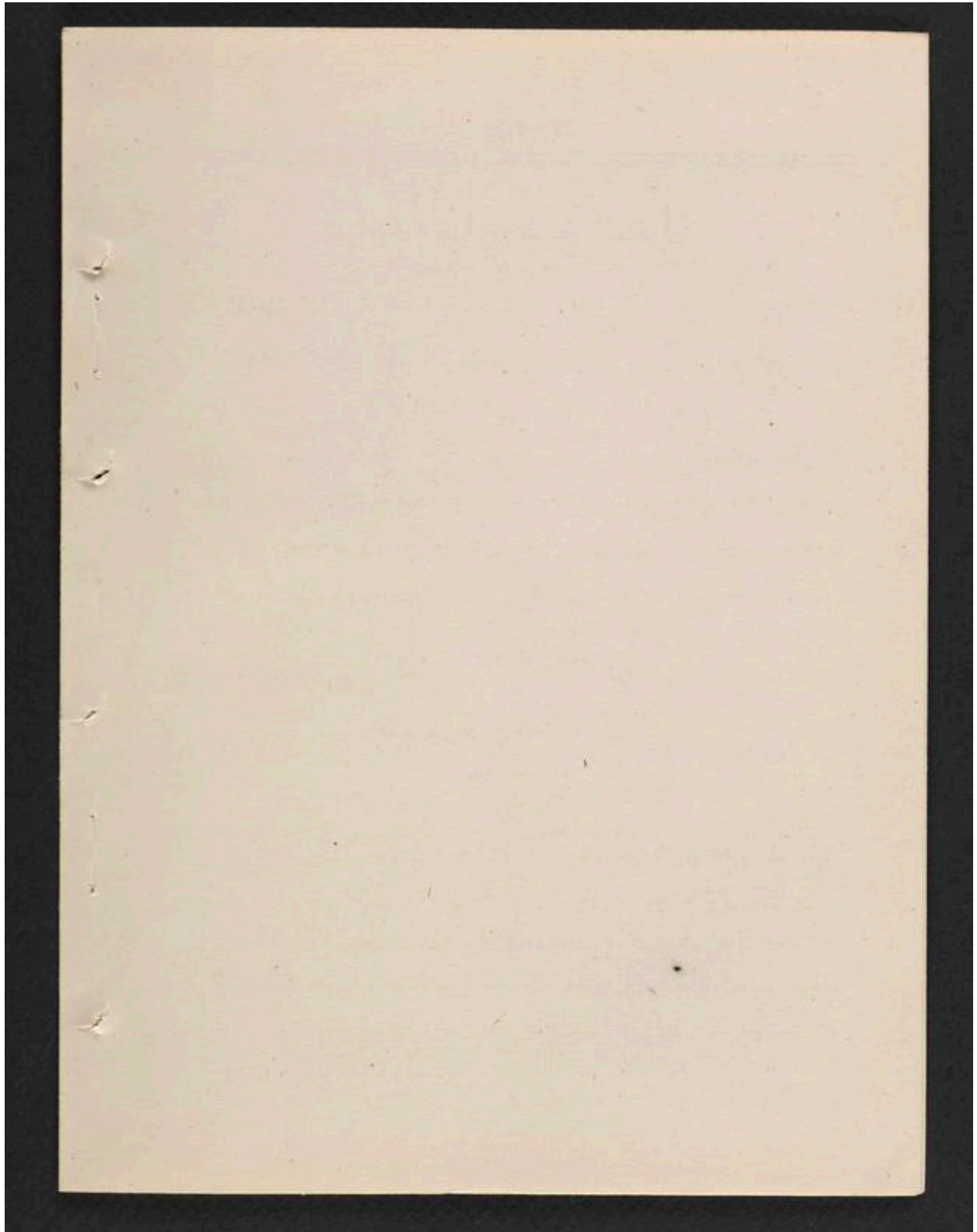
## جوابیه ده از حضور

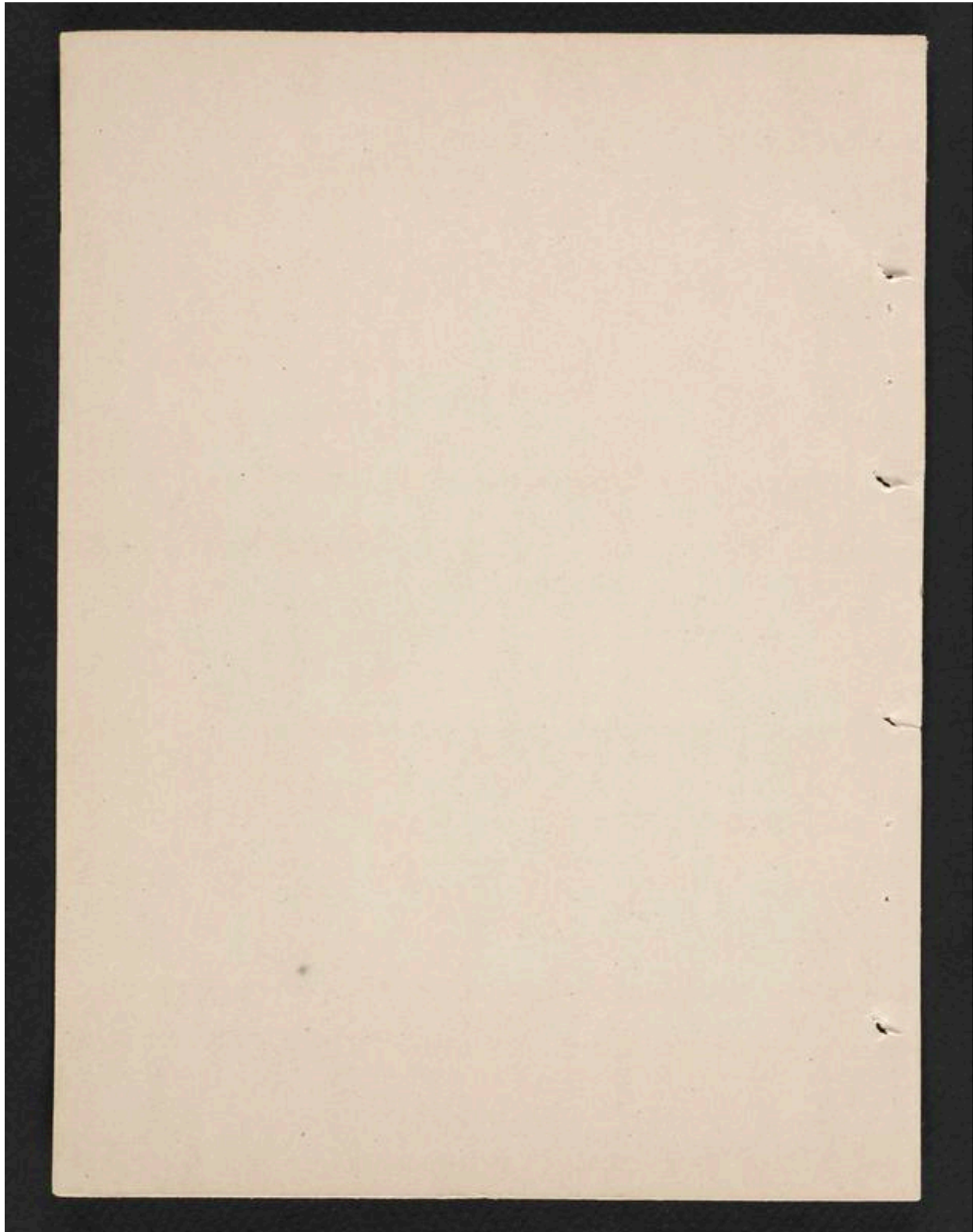
اعلیحضرت ایراد شده است

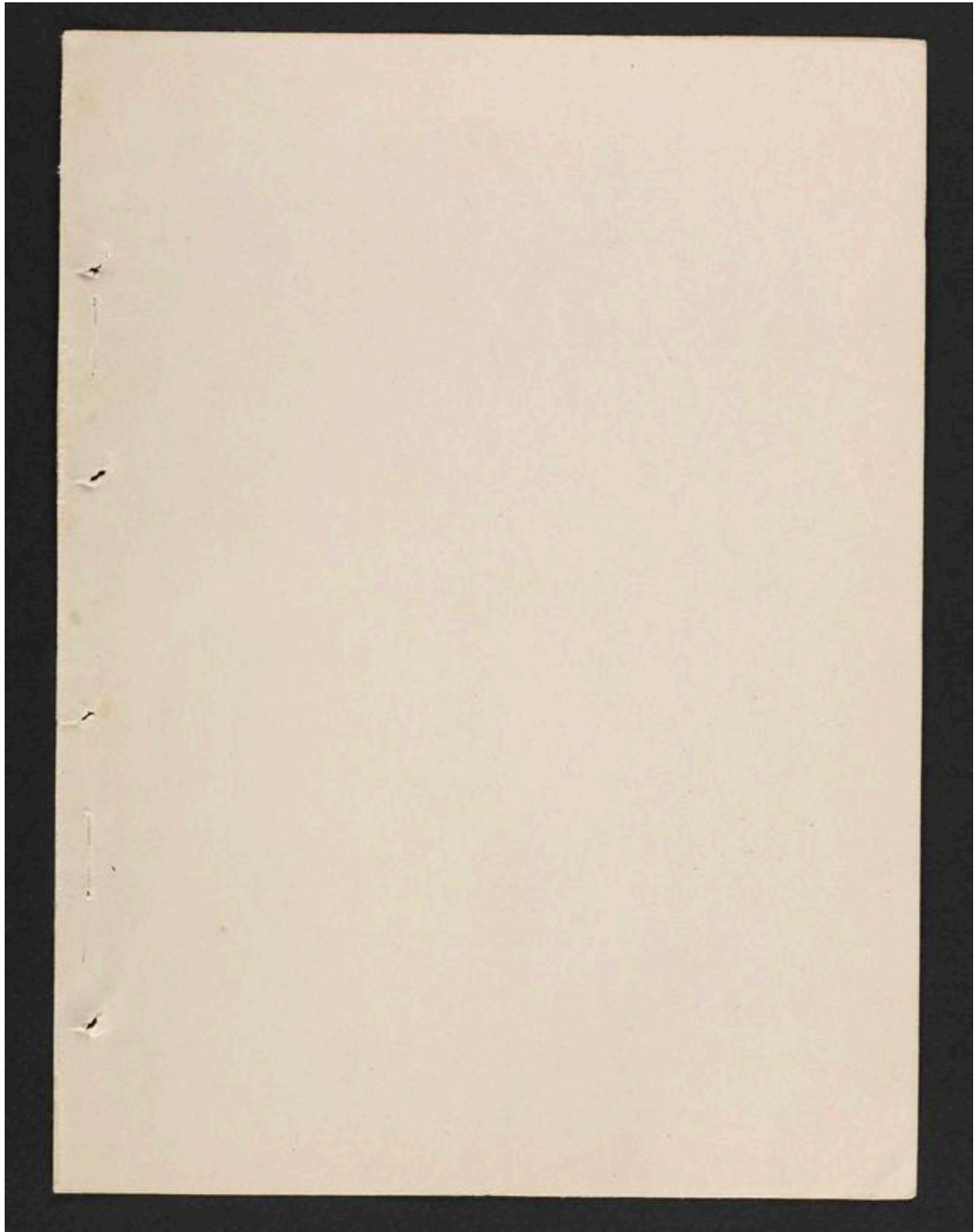
جناب شیخ السفرا !

باتمام مسرت از تبریکات صحیحانه جلالتمآب شما و هم قطاران محترم تان اظهار تشکر مینمایم ، و همچنان از ابراز نظریات نیک شما ها نسبت به تعالی ملت عزیزم بس ممنون گردیده آرزو مندم که بمدد و الطاف خدای تعالی افغانستان مستقل همیشه بحفظ حسن روابط و تشدید مناسبات دوستانه که خوشبختانه با دولت متعاهد خود دارد سالیان پیشمار بر همان اساس قیام و مستحکم بوده و حیات باشرفانه خود را بردوام داشته باشد .











هدیه انجمن ادبی

بمناسبت جشن سال سوم نجات و وطن



ع جادی الثانی هـ ق = ۲۳ میزان ۱۳۱۰ هـ ش = ۱۵ اکتوبر ۱۹۳۱ میلادی

## فہرست مندرجات

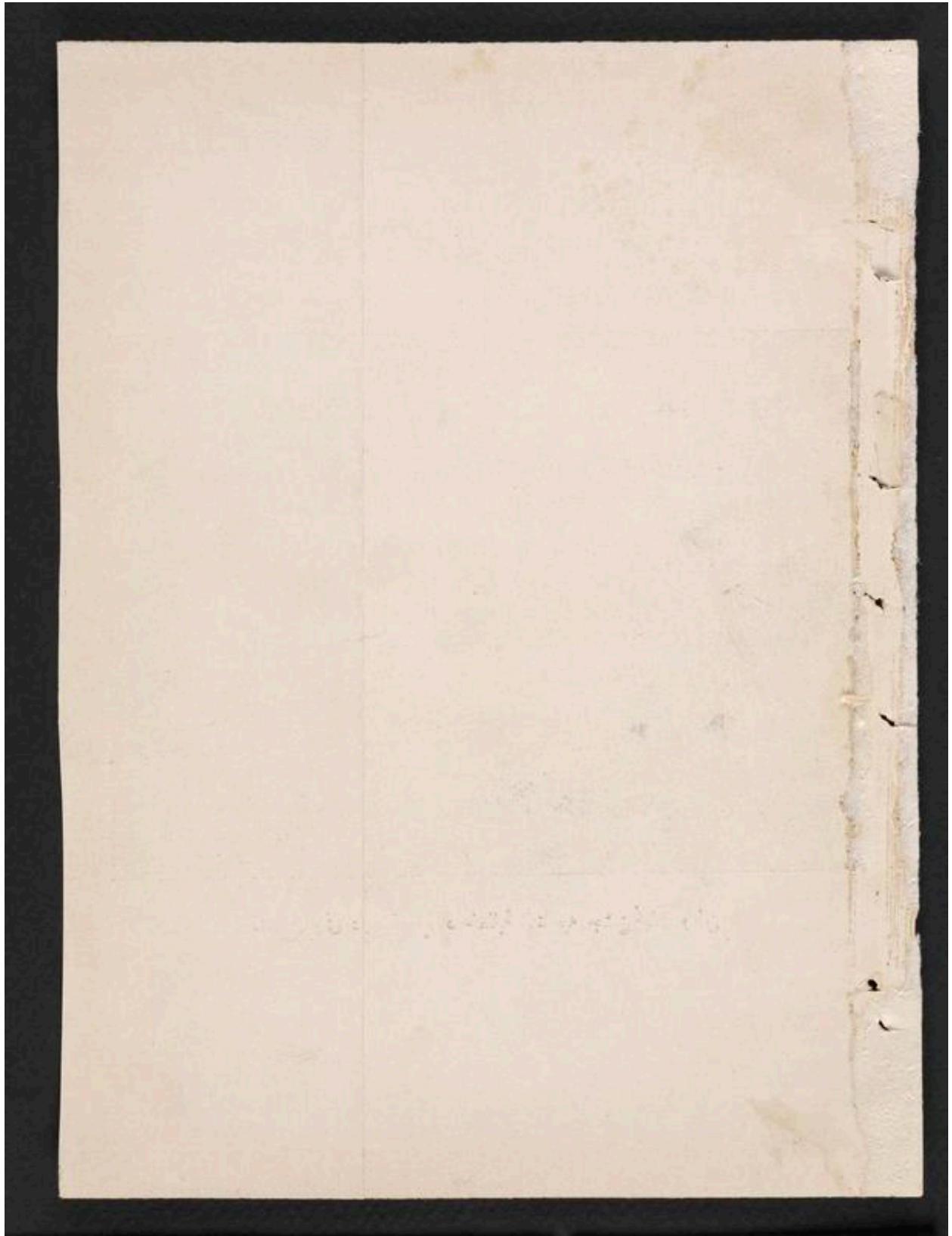
| نمبرہ | مضمون                                    | نویسنده             | صفحہ    |
|-------|--|---------------------|---------|
| ۱ :   | جشن نجات                                 | محمد کریم قاضی زاده | ۱ الی ۶ |
| ۲ :   | بیمنت و فیروزی روز مسعود<br>جشن نجات وطن | غلام جیلانی اعظمی   | ۶ > ۱۲  |
| ۳ :   | تشکر و تبریک                             | سرور گویا           | ۱۲ > ۱۴ |
| ۴ :   | مراسم افتتاح جشن                         | »                   | ۱۴      |
| ۵ :   | نطق افتتاحیہ اعلیٰ حضرت ہمایونی          | .                   | ۱۴ > ۱۷ |
| ۶ :   | تبریک نامہ شیخ السفراء                   | .                   | ۱۷ > ۱۸ |
| ۷ :   | جوابیہ ذات شاہانہ                        | .                   | ۱۸      |
| ۸ :   | معرضہ و کلاں شورای ملی                   | .                   | ۱۸ > ۲۱ |
| ۹ :   | نطق اختتامیہ ذات شہریاری                 | .                   | ۲۱ > ۲۳ |
| ۱۰ :  | استقبال از جشن                           | مستغنی              | ۲۳ > ۲۶ |
| ۱۱ :  | استقبال از جشن                           | قاری عبداللہ        | ۲۶ > ۲۸ |
| ۱۲ :  | مارش نجات وطن                            | اعظمی               | ۲۹      |

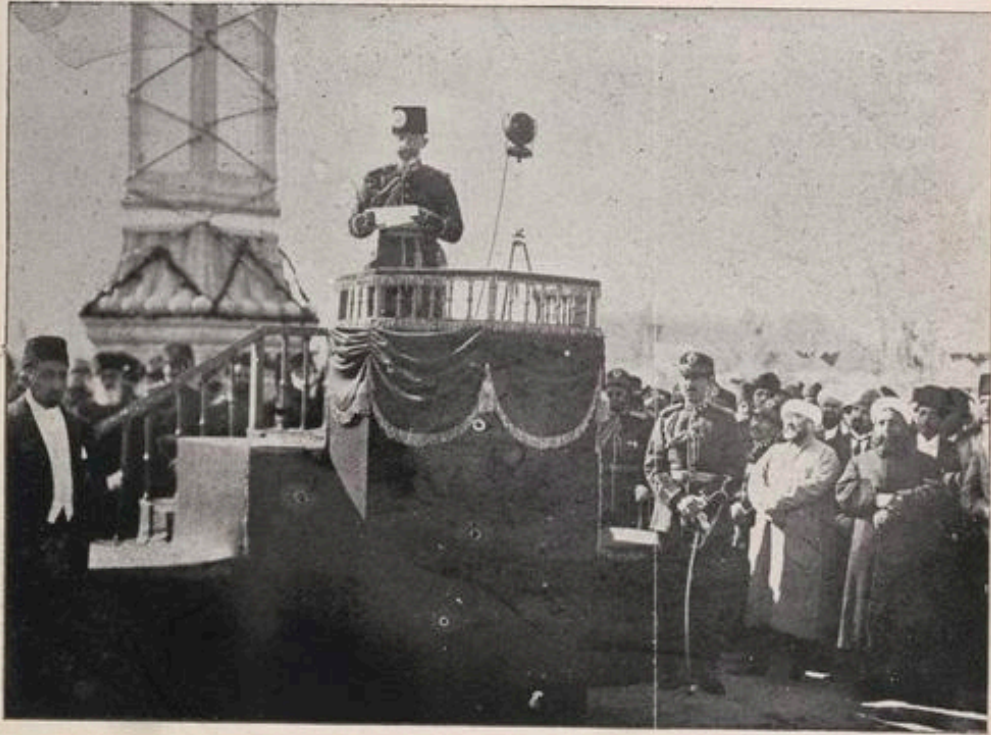
## تصاویر

۱ : ذات اعلیٰ حضرت ہمایونی

۲ : ہیئت محترم شورای ملی







ذات همایونی درموقع ایراد خطابه افتتاحیه جشن نجات وطن

(۱)

## جشن نجات

احساس لذت و الم از خصایص فطری بشر بوده ، از روز اول ولادت تا آخرین مراحل زندگانی یا خاتمه حیات با او همراه و همعنان است . آثار جسمی جذبات موصوف تابع اعمال روحی بوده ، بنا بر اینکه فعالیت ذهنی نسبتاً به فعالیت آن موخر است ، تمام حرکات مسرت انگیز ، اوضاع بشاشت آلود فرحت خیز تبسمها ، قهقه ها ، شوخیها و شطارتها با کوچکترین افسا لیکه شائبه لذت و خوشی در آن می رود . یا بالعکس ، از انبساط و استهلاج یا از انقباض و تألم روح نشاء نموده ، بتعبیر دیگر همگی از منابع مذکوره است ، که تکون و نما می یابد .

روح انسان ؛ از مشاهده آثار قشنگک صنی ، شاهکارهای زیبای دست توانای طبیعت ، لذت و هیجانی اکتساب نموده ، بعدها حرکات شوخ و شطارت خیزی ازان در تراویدن آثار می نماید . یا عکس آن از رویت و پیش آمد یک واقعه فجیع ، یک منظره جان خراشی ، همچنان روح انسان را تکدر فرا گرفته ، بجه اندازه اوضاع ملال بار و تأثر آمیزی ازان سر میزند ، در حالیکه عسلاثم جسمی اعمال بوجود آمده اولین دو جذبیه متناقض کلابه مغایر وضد همدیگر میداشند .

پس همچنانیکه انسان از مشاهده آثار فرحت انگیز یا از انهماک در یک عالم عیش و طرب ، نایل و کایاب شدن بیکی ار آمال و آرزوهای قلبی خویش مسرور و بیامانه نشاطش لبریز میگردد ، هکذا از نخطر و قایع و خاطرات دیرینه پرشور و شغف آمیز ، تصور کامیابیهای لذت بخش نیز انبساط و هیجان بروح رو داده ،



مصادر اعمال پر نشاطی میشود ، که مختص جذبۀ مذکوره است . ولو که مدت‌های طولانی و سال‌های درازی ازان و قایع و خاطرات گذشته باشد .

و در روی همین اساس و خصایص روحی بشر است . که پایه‌های اعیاد دینی ، جشن‌های شخصی و ملی هر ملت و دیانتی احراز و استوار گردیده است . و بلا استثنا هر يك از اعیاد و جشن‌های ملل و ادیان بانده و حالیه اعم اینک دینی باشد یا شخصی و ملی . عبارت از یاد همان روزهای فیروز پر افتخار و تذکار همان خاطرات شور انگیز و کامیابیهای ملی و دینی است . که قبل از چندین سالها ملل مذکوره و پیروان ادیان موصوف بشرف اکتساب آن مواهب بزرگ نائل گردیده ، و تجدید آن ، خوشی و خرمی‌ها سالیانہ در ایام معین عیدها و جشنها گرفته میشد ، بعدها بواسطه تکرار و محاکات ، اینک اساس اعیاد و جشنهای دینی و ملی گذاشته شده و علی‌الدوام تا منقرض نشدن سلسله دیانت و ولایت ، بیاد آن ایام شادمانی و پر افتخار ملی و دینی است ، که هر ساله ملتها ، قوّم‌ها ، دولت‌ها ، عیدها میکنند ، جشنها میکنند ، خوشی‌ها میکنند . مانند عید گرفتن مسلمین سالیانہ روزهای اول ، دوم ، سوم شوال را بادهم ، یازدهم ، دوازدهم ذی‌الحجه . و هکذا سایر اعیاد مسیحی و غیره و غیره . . . .

یا سالیانہ بنام جشن استقلال جشن گرفتن ما از ۲۳ الی ۲۸ اسد بیاد بهترین ایام میمون تاریخی و خاطرات کامیابی و مظفریت‌های ملی خویش در خاتمه حرب استقلال و آزادی . زیرا حرب استقلال از آنمفاخر بزرگ ملی و تاریخی بشمار رفته ، حیثیت و علو مقام جشن آن باندازه در نزد ما عزیز و بلند است . که نمیتوانیم آنرا از سایر اعیاد خویش به اهمیت اش قائل نشویم .

و همچنان این جشن نجات وطن نیز بنا بر منزلت تاریخی و اهمیت سیاسی خویش

(۳)

مقام رفیع را در نزد آنانیکه عشق مفرط و علاقه شدیدی بوطن دارند اشتغال میکنند که عبارت از نقطه انقراض حکومت ظالمانه سقوی و روی کار آمدن حکومت عادلّه امروزه ؛ یا دفعه رهیدن از چنگال خونریز و بیرحم بلای مهیم انقراض واضمحلال خانه جنگیها و اختلال و فائز شدن به تشکیل حکومت نادر شاهی است .

آری قدر و قیمت آروزهای نجات وطن و جشن آنرا کسانی بهتر میدانند ، که بماهیت آن پی برده ، حقائق ضررهای مادی و معنوی دوام حکومت سقوی برایشان آشکار بود . از فجایع ظالمانه و افتراس کار سقوی روح آزاد شان مخنوق جسم شان در شکنجه و فشار ، حیات در مخاطره ، جهان در نظرشان از شب یلدا تیره تر می نمود .

آه چه بنویسم فجایع آروزهای مشتوم و نکبت بار وطن به اندازه مهیب و هیبت افزاست ، که از تصورش انسان بخود لرزیده ، محاکم انگیز سیونهای قرون وسطی را از خاطرها فراموش می نماید البته

لیکن بعد از آن در میان آنها فلاکت و بدبختی در بین تمام آن سفالت و بی سر و پائی چیزیکه بیشتر از همه استراحت بقلب و تسلی بخاطرهای الم زده می بخشد . تنها همان خاطرات پر شور و شیرین ایام نجات وطن و جشن آن است .

زیرا این جشن ( جشن نجات وطن ) از یاد کارهای برهه های آن ایام بزرگ و فرخنده ، نماینده آن حماسه و سطوهای ملی مان است . که توانستند ؛ زمامدار باعزم و مجاهدین وطن پرست ، بحسن تدبیر و مقاومت دلیرانه ، بقصر بشمشیر و نیروی قوی خویش اتکا کنان ، دشمنان وطن و ملت را در ساحه کار زار منکوب و مغلوب نموده ، خطه پاک را که معرکه آفتناک اختلال و خانه جنگیها گردیده ،

( ٤ )

مشرف به انقراض و اضحلال بود ، از بلای مبرم فنا و نیست شدن نجات بخشید .  
ای تاجدار عالی مقام ای ستاره اقبال و سعادت مادی و معنوی ما ! تا هنگامیکه  
جان در بدن داریم ، ترا عزیز و از صمیم خاطرها قدر و تقدیس می نمایم . زیرا  
که تو همان فدا کارهای حیرت افزای تو بود در راه نجات وطن و ما آوانیکه فضای  
طالع این خاك مقدس و سکنای آنرا سرتاسر ابرهای سیاه و تیره یأس و بدبختی  
پوشیده ، آرزوهای قلبی یگان یگان در کانون سینه سوخته سوخته خا کستر میشد که  
از شرق آمال بمنال طلوع خورشید پدیدار گردیده ، بدم تابناک شمشیر خویش  
برده های ضخم و تیره کبهای مظالم دزدانرا دریده ، چه مملکت از ضیای متلاالی  
عدل ، عرفان منور و روشن ساختی .

ای جشن نجات وطن ترا دوست و بابشاشت قاب می پذیریم ، زیرا ؛ هنگامیکه  
سفالت و بدبختی تمام نقاط وطن را استیلا نموده ، شئون ملی دست برد گروه  
اراذل و دزدان ، اقتصادیات در هم و برهم ، نظم و نسق امورات اجتماعی و سیاسی  
مختل ، معارف نیست و معدوم ، مال و جان در معرض تهلکه و مخاطرات ، زمام  
مقدرات مملکت بدست دزدان خونخوار بوده ، از آن روح وطن پرستی  
سراسیمه وار در فضای زهرناک وطن به تفحص ملجأ و ماوای مصروف ، و حیات  
این مملکت و سکنای آن با آخرین نفسهای خویش بایک عالم الم و بدبختی ، میخواست  
که این جهان پر شور را وداع و بدرود گوید . و بدبختانه کس نبود که اظهار  
تأسف خود را نموده بتواند .

همان بود که یگانه قهرمان صحنه نجات ما ، کمر همت را بسته ، با فدا کارهای  
فوق الطاقه خویش عیان بر آمد ، به اطفای شعله های سوزان اختلال و خانه  
جنگی ها و حمایت از وطن ضعیف مصروف شد .

واخيراً تا آنکه بزبور امن و عدل پیکر آنرا نیساراست ، از مرام خویش  
که نامین رفاه و سعادت ملت و مملکت باشد منصرف نشده ، از اینار هیچیک  
جانفشانی و فدا کاری در راه نجات ما دریغ و خود داری نمود .  
ای زمام دار غیور و فدا کار ما ترا اطمینان میدهیم . در صورتیکه خاطرات  
هولناک مظلوم سقویان از لوحهٔ اینای این وطن زدوده شدنی نیست . خدمات  
برجسته و فدا کاریهای عالی مقام تو ( که از انجمله یکی نجات وطن باشد ) نیز در مقابل  
آن فجایع چیزی نیست که ابدالدهر از پیش نظر ما ملت افغان دور و از خاطرمان  
فراوش گردد .

ای جشن نجات ای بهترین نمونهٔ عکار و مسامحی این مرد نیکو و زمام دار  
باندیرما ، مزایای درخشان تاریخی ترا هیچگاهی ملت از نظر دور انداخته نمیتواند  
تو بودی یگانه طیب حاذق که وطن مریض بیچاره را از امراض مدهشه اختلال  
و سایر بدبختی های رنگارنگ نجات و روح تازه به پیکر افسرده اش دمیده ،  
حیات با شرفانه اش را دوباره عود دادی .

ای جشن نجات ای خاتمهٔ بدبختی و مرحلهٔ نخستین سعادت ما ، از فواید بی پایان  
و سعادتیکه با تو یکجا ما را استقبال کرد . امتنان بالای امتنان و تشکر بالای تشکر  
نموده ، بیاد روح پاک شهیدان راه نجات وطن و مجاهدین باعزم و غیور تو ، که  
بمقابل اینار قطرات گلگون خون بر بهای خویش جاژهٔ نجات را در معرکهٔ تنارع  
با خائنین ربوده اند ، همیشه دسته دسته از کلهای ستایش و رحمت نثار می نمائیم .  
آری مبارز و پهلوانان با اقتدار تو بود ، که در مقابل جانبازیهای حماست آلود  
خویش توانستند که دشمن و خائنین ملت و وطن را در عرصهٔ گام عبرت گیر جهان  
سرزنش و مغلوب نموده علم نلم و عدالت را در سرتاسر این محیط پاک بر افراشتند .

( ٦ )

همان جانبازی و فدا کاریهای ایشان بود، که شان و شرف از دست رفته افتخارات  
منجمد و پامال شده ملی را سر از نو تجدید و بدست آورده، اقتدار و حیثیات  
باشهامت ملی ما را بعالم مدنیت و سیاست کنونی دنیا معرفی و شناسانید .  
خلاصه ای جشن نجات ترا تقدیس و تمجید می نمائیم، و از ورود اینروزهای  
میدون سعادت بار که یادگار برافتخارتست بغایت ممنون و کمال خوشی و خرمی را  
داریم . چه این ایام است که مفاخر ملی ما را مثل شده، تا آخرین روزهای جهان  
عنعنات ملی و کارروائیهای زمامدار بزرگت ما را در سینه خویش پیاد گار و  
محفوظ خواهد داشت .

ای بنای وطن عزیز و برادران محترم اجتماع شما را درین روزها درین محفل  
سرور و شادمانی بایکجهان فرحت و خوشی تبریک گفته، همیشه دوام چنین  
خوشی و مسرتهای شما را از خداوند رحیم ( جل و علا ) آرزو برده بدین جمله  
دعایه کلام خویش را خاتمه میدهم .

زنده باد یگانه عامل سعادت و باد شاه عادل نجات بخشای ما اعلیحضرت  
محمدنادرشاه افغان، پاینده و مستدام باد چنین خوشی و سعادت ملی مان .  
( محمد کریم قاضی زاده )



(۷)

## بیممنت و فیر و زی روز مسعود و جشن نجات و طین

حوادث حیرت انگیز ادوار حیات ام و سیر تحولات تعجب خیز زندگی اقوام  
جهان یکدمه وقایعی را در صفحات تاریخ ضبط نموده و بمنصه شهود میرساند  
که حقیقتاً ما نمیتوانیم درین جهان بی ثبات روش زمانه و گردش لیل و نهار را  
تماماً بآرزوها و آمال خود انتظار داشته و مقتضیات و مجاری این عالم کون و فساد  
را به نظر لاقیدی و بی اعتنائی ملاحظه نماییم!

مخالف تاریخ واقعات حیات اقوام معروفه را تا جائیکه بوضاحت نشان میدهد  
می بینم که این دهر کهن در مرور روزگار خود اقوام و ملل گمنام و کوچکی را  
از زوایای خود و بدبختی بعرضه شهرت و خوش بختی رسانده و مدتی آنها بر آسمان  
عزت و ارتقا چون ستاره های روشنی جلوه و نور افشانی نموده و بعد ها در اثر  
تصادفات خلی حیرت آوری راه زوال و نیستی پیموده و عده دیگری جای شانرا  
اشغال نموده است!

همین ترتیب ارتقا و انحطاط متوالیاً باحوال طبقات مختلفه اقوام بشر تطبیق  
یافته و یکی بعد دیگری در فضای موجودیت عرض جلوه کرده و بالاخره راه عدم  
یا خود در پیش گرفته و رفته اند.

ملل عظیمه و دول جسیمه از قبیل مصری ها، آتوریا، فنکیها، یونانیها،  
بالاخره رومیها و امثالها در ارمین شعبده بازیهای دهرگاهی در صحنه حیات جلوه  
کرده و گاهی در زوایای خود یافتنا بخواب سنگین و استرخای شدید و مزمنی  
دچار گردیده اند و بجای آنها چراغی در دود مانهای دیگر اقوام و ملل گمنامی

( ۸ )

سپس افروخته شده و در اثر شعاع آن امروز ما میدانیم در زوایای تیره و تاریک ممالک جهان قبلاً هم اقوام و ملل نامداری بوده و آنها هم گاهی تبسمی بر رخ حیات و سعادت زنده گمی نموده و کوسن جهان بانی و افتخارات در صحنه گیتی کوفته اند .

پیش آمد حادثات زمانه و تحولات روزگار برای همه اقوام و ملل جهان يك امر طبیعی و هیچ طاقفه نمیتواند از پذیرائی آن خود داری و از نفوذ قوه قاهره اش چاره و جلو گیری کند . ولی بمشاهدات و اطلاعات تاریخی پیوسته است که تنها اقوامی که فی الجمله بصیرتی از بحساری حیات بهم رسانده و آشنا بفسون گری و پولتیک روش این دهر عبوزه بوده اند در هنگام وقوع حوادث ناملائم بکلی خود را نباخته و متحمل خسارات کمتری شده اند . و بعضی از ملل جهان بمقتضای همان استعداد و تجارب عالیّه رفته رفته سلاسل حوادث دهر را از خود دور ساخته و دوباره در میدان حیات عرض موجودیت کرده و تجدید عنوان زنده گمی نموده اند که احیای تمدن و ترقیات فعلی ملل رومی و مصری و یونان شهود ایندعا شده میتواند . بالمعکس اقوام مآل نیندیش و عاری از تحمل که سیر حوادث را بسختی و بی مبالائی مقابله کرده اند امروز در ساحه حیات جز نامی از آنها باقی نمانده است . وطن محبوب ما نه تنها از همین اعصار نزدیک داخل مبارزه با حوادث زمان است بلکه از ادواری که این چرخ دولابی اقوام و ملل جهان را زیر و رو مینماید او نیز در ردیف دیگر هم قطاران خود بسق و بلندی و زشت و زیبای ادوار حیات را دیده و توأمآ حملات حوادث زمانه را مقابله کرده است .

اگر مسبقین بتاریخ و مطالعین باحوال گذشته امم واقعات زند گمی و حوادث قرون و اعصار گذشته ملت و وطن ما را در قبال تحولات و انقلابات مهمه اقوام جهان بانظر انصاف تدقیق نمایند البته تصدیق و اعتراف خواهند نمود که ضربات

(۹)

مدهش و هنگامه های مهمه حوادث بیشتر از همه همسایه های آسیائی پیکر اینخاک  
و ساکنینش را فشرده و بامبارزات خونینی هجوم آورده است مخصوصاً از ظهور  
استیلای اسکندر مقدونی و هنگامه خون ریزی جنگجویی ها و سپس  
و استیلای اعراب و لشکر کشتی های تور کتازان هند و بالاخره اختلافات  
سرداران و شاهان و طوایف داخلی اقلاد در ظرف اوقات کمی هم موقع استراحت  
و دم راسی باین ملک و ملت نداد که تا ممکن میشد این ملت زخم ها  
و آلام ایام مبارزه و زحمات خود را واری و مرهم داری کنند .  
مخصوصاً آخرین ضربه بیرحمانه که روزگار جفا کار در شورش سال ۱۳۰۷  
به پیکر ما وارد کرده و مملکت را بتجزیه کبرائی نشانید حقیقتاً وقوع این حادثه  
از بزرگترین صدمات دهر و مدهش ترین مصائب روزگار نسبت بمملکت ما  
بحساب می رود .

چه قیام نامه يك ملت مسلح برضد همدیگر و تعصب و افروخته گی شدیدی  
بمخالف حکومت که رفته رفته این اشتعال و افروخته گی ملت را از جهات  
شکایات معلومه و پروگرام معینه آنها آنطرف پرت کرده و آخرآ داخل شخصیات  
و اعمال غیر اختیاری نموده بود البته وجود آن شورش فجیع بآن سوزش و التهاب  
شدید و غضبناک خویش بهیچیک از شوئن و هستی و موجودیت ملی ما ابقا نکرده  
به نتایج خبیله دهشتناکی حیات آتیه ما را تهدید مینمود نه تنها غلطیدن  
جوانان نوخاسته ملت بخاک و خون یا در ایام متوالی صدا های رعد آسای توپ  
و تفنگ و تیرگی فضا بدود باروت دهشت و هیبت این انقلاب خان و منسوز را  
اظهار و دلالت مینمود بلکه نتایج وخیم تر و شدیدتری از قبیل تجزیه اقوام  
و تفرقه مملکت و دوام نفاق و شقاق درسالیان متمادی در حیات استقلالی و وحدت



ملی ما ملحوظ و بمخاطرات بزرگتری ماراته دید میکرد .  
از آنجا که رحمت بیکرانه ذات اقدس واجب لوجود در هر آن و زمانی  
شامل حال و معد احوال این ملت بوده و تأییدات غیبیه در هیچ مشکلات و  
مواقع بد بختی و بیچاره گی دست قوی و نیرومندی را از آستین خود این ملت  
بر آورده و درد ها و بد بختی های ما را بوسیله آن چاره و علاج فرموده است  
همچنان در هنگامه رستاخیز و در عین شدت مصیبت و آلام که همه رجال معروفه  
که با آنها يك نوع انتظار حمایه و کمک میرفت از دفع این بلبه عظیم عاجز آمده و  
یکی بعد دیگری سقوط کرده و میدان کارزار را بین مبارزین مشتعل تر و شدیدتر  
ساخته و رفته اند تا بالاخره رحمت خدائی و تأییدات غیبی قرعۀ فال به نیکنامی  
و افتخارات آتیه فرزند نامور و مرد بزرگ و وطن پرور افغانستان اعلیحضرت  
محمد نادر شاه غازی زده و ذات با کفایت وی را باطفای ابن شعله هولناک و  
این آتش بزرگ موفق نموده و در عین لمحات یاس و ناامیدی که چراغ این ملت  
قوم بنای خاموشی و روزگار روشن کوهسار وطن مایل به تیره گی شده بود  
دست حق پرست مجاهد و مرد دانه این شهر یار دلاور باعزم و محمت فوق العاده  
بامداد و نجات ماسک و ملت پیش آمده و به نیروی عقل و تدبیر و اقدام بعملیات  
مدبرانه و مجذانه پنجه های قاهر و غدارانه حوادث خشن را از گریبان وطن قطع  
فرمودند .

پس اگر در اهمیت این حادثه شوم و واقعات هولناک گذشته نظری کرده  
و و خات آتیه آنرا می سنجم البته مساعی و مجهودات و خدمات ذقیمت این ناجی  
بزرگ را خیلی بنظر تقدیر و امتنان دید و طبعاً قلب و میزما را باحترام و شکریه  
فوق العاده این نابغه بزرگ و ادار کرده و یک مدیونیت ابدی نسبت بذات هابونش  
احساس مینمایم .

امروز که بافتخار آن روز مقرر که روز نخستین نجات وطن یا روز تجدید حیات و وحدت ملی ماست و درین روز مبارک جشن سروری برپا گردیده ما مقدماً تشکرات و امتنان قلبی خود را درقبال سایر افراد قدر شناس این ملت و مرسومماً بعنوان اعضای انجمن ادبی به پیشگاه ناجی یگانه وطن و مربی و معاضد خوش بختی و سعادت ملک و ملت افغان اعلیحضرت غازی (محمدنادرشاه) تقدیم داشته طول عمر و موفقیت کامله این شهریار عادل را از خدا تمنا مینمایم.

و هم بهموطنان محترم میمنت و سعادت این روز متبرک جشن نجات وطن را نهانی و تبریک گفته ضمناً معروض میداریم که: هموطنان عزیز! این روز تاریخی و بزرگ یک یادگار بر قیمت عصر حاضر افغانستان است چه در این روز مسعود بود که حیات و شئون ملی و تاریخی شما و مملکت شما بدست یکی از بزرگترین رجال نامدار وطن تا این و تجدید میشود! در همین روز است که ملت افغانستان کلیم تئزیه را از ساحه وطن پاک جمع کرده و تیغ های کینه و نفاق را در نیام فرو برده بصلح و اتفاق میگراهند. همین روز است که سر بر آوردگان ملی بصلح و آشتی دایمی قومی و رفع نفاق و شقاق باهمدیگر خود عهد و میثاق کرده و برای قیام امنیت عامه و اداره عمومی مملکت باسلطنت و زمامداری فرزند نامور بزرگ افغانستان و آنکسی که وطن را از تشمت و تفرقه نجات بخشیده است یعنی اعلیحضرت محمدنادر شاه افغانستان متحداً توافق و پیمان مؤکد نموده و اریکه سلطنت سنی افغانستان را بوجود محترم او زینت میبخشاید.

آری این روز در نظر اولاد افغانستان خیلی قیمندار است چه درین روز است که یکطرف بحران و بدبختی مملکت خاتمه یافته و روز نه های نو را نیت و آرامی بر روی ملک و ملت می کشاید از دیگر طرف تاج پوشی و اریکه پیرای یک پادشاه بزرگ و قابل افتخاری صورت میگردد که بهر دو حال این روز از روز های خیلی پر مسرت و مسعود ما بشمار میرود.

(۱۲)

ما از خدای متعال بعموم افراد این جامعه توفیق و تائیدات الهی را خواستاریم که قیمت واجبی این عصر و این دوره را دانسته و با اتفاق و صمیمیت و قدرشناسی تمامی ازین دوره معظم استفاده کرده و آنرا بمقصد اصلاح مملکت و ترقیات وطن خیلی مهم و نافع بدانند! چه عصر زمامداری اعلیحضرت نامی افغانستان  $\ll$  عملاً بمقصد نجات و سعادت ملت تهلکه عظیمی را بحیات شخصی و خاندانی خویش میخواست وارد کند، ثابت و یقین است که این خادم صمیمی وطن در راه خوشبخت ساختن ملک و ملت هر آن باتمام مجاهدات و فداکاری حاضر بوده و خیراندیشانه برای سعادت این ملک و ملت آماده و مستعد خدمت میباشد. درخاتمه این آرزو میگوئیم زنده باد اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی ناجی بیکانه ملک و ملت (افغانستان)

### تشکر و تبریک

چه جورها که کشیدند بلبلان از دی به بوی آنکه دگر نوبهار می آید  
ببار گاه اقدس کبریائی هزاران حمد و ثنا میفرستیم که این دومین جشن  
نجات وطن را در تحت لوای قاید معظم و پادشاه دانشمند خود با منتهای مسرت  
و انبساط می نگریم بجای اینکه آن روزهای غم انگیز و ایام فلاکت بار را که از  
در و دیوار وطن ناله پتیمان و نوحه مظلومان شنیده میشد بیاد آورده اشک  
تافت و تازر بیاریم بالعکس صدای شاعر شیراز داده میگوئیم:  
خوشش بادا نسیم صبحگاهی که درد شب نشینان را دوا کرد

(۱۳)

زیرا در حالیکه وطن عزیز با آخرین دقایق نزع مبتلا بوده و هیچکس  
مختصرامیدی هم بآئینه آن نداشت و به اقوال مختلفه از افغانستان جز اصطلاح  
جغرافیائی چیزی پیش نمانده بود ولی خدای کریم و رحیم ما نخواست که  
مملکت جوان و نیرو مند افغانستان تحت سلطه دزدان و خائنین وطن در آمده  
و برای مدت های غیر معلومی نام و نشان ، عزت و بزرگی قدرت و سطوت ،  
سعادت و رفا ، معارف و عسکر بالاخره استقلال و حریت خود را رداع و  
پدرود گوید بلکه تاره سعادت ملت بر آسمان افغانستان درخشان و لوأ بر مجد  
و افتخار نادری در صحن و طن افراشته شد و به تخت دل تبعه خود جلوس  
نمود و تاج محبت ملت را بسر گذاشت ، ما بچشم سر دیدیم و تاریخ هم  
فراوش کار نخواهد بود که از روز اول ورود خویشان تا امروز برای اهدام  
کاخ آشوب و فساد و محو آثار نامنی و هرج و مرج های داخلی و برپاداشتن  
عوامل خیانت ، اعوان دجال و لشکر جهل و نادانی در نبرد و ستیزه بوده  
آنی راحت نفرمود و تمام وجودیت خود را وقف آرامی و استراحت ملت  
خویش نموده مانند حکیم حاذق و معلم دانا بکدسته مملکت فاضله را اخلاق  
پسندیده و اطوار سنجیده باین ملت و مملکت عنایت نمود . و نام نامی خویش را  
مدوح تاریخ و نسلهای آینده وطن قرارداد ، ما امروز از صمیم قلب این جشن  
نجات وطن را بآن ناجی زر گ و زمام دار اعظم اعلیحضرت نادر شاه افغان  
و کافه ملت خود تبریک گفته از خداوند خویش استعطا داریم که روزهای  
خوشت و جشن های بر مسرت تری بزیر لوای این قائد معظم ، پادشاه دانشمند  
خویش استقبال نمایم .

شاها هزار سال چنین شهر یار باش

هرسال نو نکوتر و خوشتر زیار باش

( ۱۴ )

## مراسم افتتاح جشن

منطقه جشن و تمام نقاط مربوطه آن تا حوالی مینار یادگار نجات وطن بیک  
ترتیبات و ترتیبات خیلی ها باشکوه و مجلل از طرف ارکان جشن آراسته گردیده  
واهالی وطن عزیز بایک نشاط و انبساط فوق العاده از ۷ بجه صبح دسته دسته  
سوی چمن روانه گشته حوالی مینار یادگار را حلقه وار احاطه نموده و صفوف  
عسکری هم بجای مناسب خویش صف زده انتظار ورود موکب شهر یاری را  
می نمودند در حالیکه تماماً هیئت محترم وزرا و هیئت محترم کورت دیپلو ماتیك  
و وکلای محترم شورای ملی و منصبداران نظامی و علمای کرام و اعیان و مشاهیر  
کابل و طلاب مکاتب ملکی و عسکری حضور به هم رسانیده بودند که ذات  
اعلی حضرت همایونی تشریف آورده بر منبریکه قبلاً برای ذات شاهانه معین شده  
بود قیام فرموده به نطق ذیل این جشن ملی را افتتاح نمودند سپس بجواب خطابه  
کور دیپلو ماتیك پرداخته بعد از آن معروضه تبریکه شورای ملی را که مسلسلاً  
در ذیل مرقوم است قبول فرمودند :

## نطق افتتاحیه اعلیحضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

ملت عزیز و قدر دانم !

اولاً بشما وعامه ملت محبوبم ورود مسعود این روز فیروز را که مبدأ دور  
سعادت و حیات باشرف افغانستان ، و بهترین خاطره قیمتدار تاریخی است ؛ تبریک

و تهیّت میگویم. و بدر گاه خالق بی نیاز عموماً عرض و نیاز می نمایم ، که افغانستان را تا سالیان دراز ، بزیبید شرافت ها و اعزاز ، و افتخارات سر باند و ممتاز داشته باشد !

از خداوند برای شما و تمام ملت محبوب و طامه ما مورین و همه عسکر مظهر خود مزید توفیق و معاونت را مستثنا دارم تا در راه سعادت ملت و ارتقای مملکت خود بیش از پیش مظهر چنان خدمات مهمی شوید که ازان رضای الهی و خوشنودی ملت اسلامی و شرف و افتخار این خطه افغانی حاصل گردد .

عزیزانم ! بمناسبت این روز فیروز که ماوشما آن را از فضل و مرحمت الهی و حسن مساعدت عموم ملت و مجاهدت فدا کاران صادق وطن نائل گردیده ایم و به این تقریب سعید در رفع افراط و تفریط ، و دفع وحشت و جهالت ، و ازاله مناظر بدبختی کسب موفقیت کرده ایم شکر نموده ، بشما و کافه ملت عزیزم توصیه مینمایم ، تا برای حفظ موجودیت ملی و سپر مدارج تکامل و ترقی خود همیشه وقایع تاریخی جشن امروزه را که حاوی يك سلسله خاطرات متضاده غم انگیز و فرحت بخشی است ، بخاطر داشته اسباب و علل آن را که باعث انقباض و بیداری نفوس است ، بحفاظت های نسل آینده وطن بسپارند زیرا اگر عدم آموختن تجربه از سوانح گذشته و غفلت آینده باردگر میدانی به اینگونه بدلیات ملی بدهد همانا ~~که~~ ( خدا ناخواسته ) آبروی مملکت بخاک مذات خواهد ریخت . ( لاوقع الله )

آری اگر ملل و اقوام جهان از سپر نامالایم حوادث سوء عبرت نگرفته ، در صدد اصلاح و جلوگیری از مخاطرات آتیہ نبرایند ، البته که روزگار برای اضمحلال و فشار دادن قوای هستی و موجودیت آنها حاضر و منتظر خواهد بود ، برای اینکه ما و ملت ما خدای منان را باین موفقیت ملی که جشن نجات وطن

بهترین یادگار تاریخی اوست شکر گفته باشیم ، فریضه اولین ما و ملت ماست که برای اعلاى کلمات الله و حفظ بقای ملی با تمام موجودیت خویش در راه تقدم و ترقی مملکت عزیز ایثار و فداکاری نمایم .

خداوند را شکر میکنیم ، که درین عرصه دو سال بفضل حق سبحانه و تعالی و معاونت و اتحاد ملت عزیز حکومت شما توانسته است تا یک درجه بخدمات و اصلاح امور مملکت کامیاب گردد ، و ازان جمله است ترتیب اردوی عسکری بالوازم عصری ، تأمین امنیت عمومی و تنظیم امور بر اگنده داخلیه ، تمدید راهها و سربكها ، تهیه وسایل حمل و نقل ، ترقی تجارت و گمرکات و وزراء و صناعت ، تدویر مدارس و کتاب و مطبوعات و طنی ، تأسیس موسسه های مقدس شورای ملی ، واعیان و جمید العلماء و مجالس اطاق تجارت و اصلاحیه ، واتحمن های علمی و ادبی ، ترویج و ترقی فابریکه های صنعتی ، کشف معادن تازه و استخدام متخصصین علمی و فنی خارجی و امثالها .

این چیز های که شمردیم در اثر اتفاق و اتحاد ملت با حکومت و حسن خدمت گذاری و وظیفه شناسی تمام مامورین و هیئت کابینه دولت و صمیمیت و معاونت تمام اقوام افغانستان است . لهند اما از عموم آنها اظهار رضایت مینمایم ، و از خداوند توفیقات مزید برای عموم شان می خواهیم . ولی ملتفت باید بود که باین خدمات و اصلاحات قناعت کامل ~~نکرده~~ نشود زیرا که این مملکت اسلامی ما محتاج مزید ترقیات سریع اداری و عسکری ، فلاحی و تجاری ، تخنیک ، صنعتی و صهی ، یعنی محتاج حیات علمی و فنی است .

ترقیات علم و فن نیز از همه بیشتر محتاج با اتحاد راه و اتفاق امسکار عموم ملت است ، که صیانه بامم دست داده با حکومت خود متجدداً در راه این وظایف ملی که

اسباب بقای حیات مملکتی و حفظ آئین مبین اسلامی است قدم بردارند .  
 ما برای ادای این واجبات دینی و ملی خویش از همه بیشتر هیئت دولت را بمزید  
 حسن اداره و اعتدال و ملت را بیشتر بانحاد و اتفاق و ابراز مودت و مساعدت  
 بادولت ، و عموم افراد مملکت را به تحصیل علم و فن و حفظ الصحه که مراد از  
 ورزش های جسمانی میباشد و تقویة اخلاق حسنة اسلامیة که سرچشمه همه ترقیات  
 مادیة و معنویة است توصیه و دعوت مینمائیم .

مخصوصاً از ملت محترم تمنای ما اینست که دولت برای اجرا و عملی شدن آر و  
 ها و آمل ملی و جلب مطالب و مواد خوشبختی و ترقیات مملکتی هیچگامی از  
 مساعدت عملی و ممدردی و موافقت فکری ملت خود بی نیاز شده نمیتواند و حکومت  
 مترقیة امروزه در اثر همین گونه معاضدت و پشتی بانی ملت خویش مدارج ترقی  
 و سعادت را طی میکنند، البته که ملت عزیز ما هم بحکم این ایجابات در همراهی  
 کردن و هر گونه مساعدت و دزدیدن با حکومت مقبوعه خویش بیش از پیش بذل  
 مقدرت خواهند فرمود در خاتمه بامتهای صمیمیت و صفای نیت بقا و اعتلای ملت  
 و مملکت عزیز افغانستان را از بار گناه خداوند فیاض نیاز و احترام میکنم .  
 زنده باد افغانستان ( متابعت عموم )

### تبریکنامه شیخ السفراء

بمخضور اعلیحضرت

درین موقع ع ج سفیر کبیر شوروی که سمت شیخ السفرارا دامت تبریکنامه  
 ذیل را بمخضور هایونی قرائت نمود :

اعلیحضرتنا

امروز افتخار دارم باعلیحضرت شما و ملت افغان تبریکات صمیمانه همقطاران



( ۱۸ )

محترم و تبریکات صمیمی خود را بتقریب جشن شاندار نجات وطن و جلوس  
تقدیم نمایم -

دین روز عیدما ملت افغان آرزو های بی آرایش و صمیمانه نسبت به پیشرفت  
آن در راه ترقی مادی و عرفانی و تشدید استقلالش ابراز داده، و با علیحضرت استطاعت  
و قوای زیاد و صحت کامل که برای اجراآت درخشان و دوستی و سعادت دولت  
افغانی لازمی است، آرزو میکنم.

### جوابیه ذات شاهانه

جناب شیخ السفراء!

با مسرت تمام از احساسات و نظریات نیک جناب شما و همقطاران محترم تان  
نسبت به تعالی ملامت و مملکت عزیز خودمان و هم نسبت بشخص خویش امتنان می نمایم  
و آرزو دارم که افغانستان مستقل، همیشه بحفظ حسن روابط صمیمانه که خوش  
بختانه با دولت دوست و معاهد خود دارد، بر همان اساس سالیان دراز قائم و پایدار بماند.

### معروضه وکلای شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلیحضرت استقلال و نجات بخش افغانستان

خوشبختی و مسرتیکه ما وکلای شورای ملی و عامه ملت نجیب تان از ورود این  
روز فیروز سال سومین جشن نجات وطن که بیاد کار اختتام دوره نجوست و  
بدبختی ملت افغانستان و شکرانه حیات باشرفانه گرفته شده است داریم، مارا  
و ادار میباید تا به حضور شما اعلیحضرت معظم غازی و تمام ملت افغانی خود عرض

(۱۹)

تبریک این تقریب سعید را تقدیم نمایم و این نصائح عالی و ارشاد های قیمتی  
شهریاری را بگوش دل شنیده جدا به تعمیل آن بکوشیم و باین وسیله خود هارا  
به مفخرت و شرافت مادی و معنوی و مراتب بلند دینی و دنیوی واصل گردانیم!

اعلیحضرتا!

این روزیست که اجساد بیروح ملت در اثر مجاهدات ملت پرورانه و مساعیات  
وطنخواهانه و ایثار و شجاعت تاریخی اعلیحضرت شما بحیات باشرفانه نایل و از عزم  
بالجزم شما بالمره لنگه جودت از دامان ملت افغانستان زایل شده است

این روزی است که طلوع خورشید پرچم مجاهدین بقیادت اعلیحضرت شما  
ابرهای تیره و مظلّم شقاوت و بدبختی و ابتلای جسمانی و روحانی اینای وطن را از  
مملکت برطرف گردانیده است

این روزیست که فراکاران وطن برای نجات مملکت صفحات خاک پاک افغانستان  
را از خون گداگون خود لاله زار و ملت و مملکت را از اقدامات تاریخی شان  
مسرور و صاحب افتخار نموده اند .

این روزیست که دقایق یاس و حرمان ملت بیک عالم امید درخشان و مسرتی  
پایان به نیروی همت اعلیحضرت شما مبدل شده است .

خلاصه این روز ، عنوان سعادت و ترقی و دیباچه اتفاق و وطن پروری و پیش  
خیمه انواع شرافت و مفخرت و حمیت ملی ماست .

به این تقریب بدرگاه حضرت الهی بکمال اخلاص و نیاز عرض شکران این  
لطف و مرحمت خدایندی را مینمایم که بماملت این روز فرحت اندوز نجات وطن  
را از کرم و فضل خود بواسطه حسن تدابیر نادرانه اعلیحضرت شما کرامت  
و ارزانی فرموده که عظمت ملی و شرافت تاریخی این خاطره شیرین و خدمات

(۲۰)

قیمتدار شما شهریار دیانت قرین مادامناقش سینه صداقت دقینه ما ونسل های آینده  
افغانستان بوده در بطون اوراق تاریخ وطن بخطوط درشت طلائی ثبت و  
بیادگار می ماند .

اعلیحضرتا ! هرچند ملت افغانستان از اثرانقلاب گذشته بسی خسارات مادی  
و معنوی را متحمل شده است ولی بهمرآه آن ؛ تجارب مفیدی را حاصل، و دوست  
و دشمن و خیر و شر خود ها را شناختند و از آن لوحه عبرت خوبترسند و نصیحت  
گرفته از یکطرف ملت شجاع ما برای جلب منفعت و دفع مضررت خبلی زیاد  
بذل مجاهدت دارند و از طرف دیگر حکومت متبوع ما در اصلاح خرابی وارده  
و ترمیم خساره های دوره انقلاب و تنظیم عساکر و نشر معارف و تعمیم وقوام  
امنیت و بسط انصاف و عدالت و فراهم آوری اسباب مسرت عامه و رفاه جامعه و غیره  
شعب اداره و مدنیه فوق العاده بذل مقدرت می ورزد .

اعلیحضرتا ! امروز ملت محبوبت، حکومت شما را از خود و خودهارا از شما دانسته  
تماماً سعادت و مرغه الحالی و آرامی خودهارا منوط و مربوط بوجود همین حکومت  
متبوع قدس خود میدانند و تماماً متیقن هستند که این افتخار و نیکنامی که  
افغانستان را بعد ازین انقلاب خانمانسوز دوباره از الطاف ربانی نصیب گردیده  
است از اثر زحمت کشی و حسن نیت اعلیحضرت محمدنادرشاه غازی است .

اعلیحضرتا ! ملت محبوب و قدردان شما همه این زحمات قابل قدرتان را که شما  
آزرا محض جهت سعادت و آرامی ما متحمل شده درین عرصه دو سال مملکت  
را بانواع فیوض و مکام و الطاف خود مالا مال فرموده اید از دل و جان تقدیر  
و ازخدای قدیر برای شما شهریار باندیر خود مزید توفیق را خواستاریم تا حسب  
آرزو و نیات بلند خویش وطن را شاداب و مد را بمعارج بلند ترقی کامیاب

گردانید .

اعلیحضرتا ! امروز ملت افغانستان بر وجود مسعود شما می نازد و برین کار نامه های درخشان شما که موجب سربلندی و افتخار وطن در داخل و خارج است بر خود می بالد و از حسن اداره بازوی توانای شما و ووا لاحضرت صدر اعظم و باقی کابینه فعال شان که تحت او امر و هدایات شاهانه شما بر طبق امیدواری و انتظار ملت اجرا آت مینمایند اظهار مسرت مینمایم و اضافه بر اضافه دطای مزید موفقیت شما و حکومت تان را مینمایم .

اعلیحضرتا ! مابین دوره باسعادت نادرشاهی را که از موهبت حضرت الهی بر ملت افغانستان احسان شده است از مسعود ترین ادوار مملکت دانسته امرار و دوام آن را از درگاه حضرت قادر توانا خواستاریم که برای عموم ملت خصوص هیئت مامورین مزید توفیق اتحاد و اتفاق و حسن نیت و خلوص عقیدت و فعالیت و زحمت کشتی را که بهترین و سبیله ارتقای یک جامعه است عنایت نموده ملت افغانستان را از خوشبخت ترین ملت های دنیا بگرداند .

درخامه مزید موفقیت و کامیابی های اعلیحضرت استقلال و نجات بخشای خود را در انجام همه مقاصدیکه برای سعادت ملت و ارتقای مملکت در نظر دارند خواستار بوده میگوئیم زنده باد اعلیحضرت محمدنادر شاه قازی ! پابنده باد استقلال افغانستان !

(۲۲)

## نطق اختتامیہ

اعلیٰ حضرت ہمایونی

بعد از ختام معروضہ فوق ریاست شورای ملی تکراراً ذات شاہانہ درکلمات مختصر دلچسب نہایت مهم ازین حساب وکلای ملت محبوب شان شکر گذاری فرمودند و دعا کردند کہ خداوند بذات شاہانہ وعموم مامورین و عسکر و ملت افغانستان توفیق ارزانی فرماید تا در راه انجام خدمات مقدس وطن کہ فرض ذمہ ہر فرد ملت است مصدر اجراآت مہمی شدہ این وظیفہ مقدسہ ایمانی و وجدانی خود را بکمال صداقت و امانت انجام دہند

را جمع بر اصلاحات و پیشرفتی کہ درین عرصہ دو سال بہ ملت و مملکت افغانستان عائد شدہ است چنین ارشاد نمودند :-

« این اصلاحات و اجراآت کہ شما از ان اظهارات نمودید در حقیقت از لطف و کرم حضرت الہی بہ نصیب شما و این خاک پاک اسلامی گردیدہ است - باز ہم چون جهان عالم اسباب است ، تمام این کامیابی و موفقیت افغانستان در اثر مساعدت و معاضدت ملت محبوبیم با حکومت متبوعہ شان و کوشش و مساعی جمیلہ صدراعظم و کابینہ شان و عامہ مامورین ملیکی و نظامی افغانستان بعمل آمدہ است »

از در گاہ الہی امیدواریم همانطوریکہ از لطف و کرم خویش افغانستان را از آفات و بلیات گوناگون نجات بخشیدہ در مدت اندک ہمہ جراحاتش را التیام بخشیدہ است ، دائماً اورا با شرف و وقار و جادہ پیمای راہ ترقی و افتخار داشته باشد .

در خاتمہ بعموم شما توصیه میکنم کہ در ہمہ مواقع برای خدمت وطن و تعالی

ملت خود ساعی و جاهد و همت خود را همیشه بلند و عالی داشته باشید تا بواسطه  
جد و جهد و سعی و عمل و همت بلند خویش نزد خالق و مخلوق سرفراز و ممتاز باشید

همت بلند دار که نزد خدا و خالق  
باشد بقدر همت تو اعتبار تو

بهر اندازه که عزم و همت شما عالی و بدرگاه حضرت الهی سرعجز و نیاز شما  
بسیجده باشد البته که همان اندازه مراسم ربانیه بمدد و معاون شما بوده بواسطه  
عزم بالجزم و همت بلند خود مراتب ارجندی را نائل میشوید.

### استقبال از جشن

- بیا را دگر بار صحن چین را — که وقت است جشن نجات و وطن را
- همی خواهم از حالت زار ماضی — کنم روشن و آشکار این سخن را
- که تا شکر گویند امروز مردم — ازان حال گویم همی تن به تن را
- سری یافت از خود سران دزدور هزن — خدا کم کنند این چنین یافتن را
- رسیدند بر تخت و تاج آن کسانی — که بودند شایسته دارو رسن را
- قبای شهی کرد در بر غیبی — که مردم سزاوار بودی کفن را
- ندانم که سر داد بر جان ملت — بی کباره سیل چین موجزن را
- که افگند در خانه ملک و دولت — الهی چنین برق آتش فگن را
- چسان بی سبب خشک و تر و خست یارب — که کرد این چنین آتش افرختن را
- وطن گشت ویرانه از سو تدبیر — که دید آنچنان سیل بنیاد کن را
- ندیدم یکی دزد با چند فردی — که بر پای تخت آورد تاختن را

کجا بود تدیرو ناموس و غیرت — که دادند ملک و وطن چند تن را  
توان برد دست از مخالف حریفی — که مردم مهبیاست جان باختن را  
چها در وطن کرد دزد بد اختر — که مردن بدی مزده زیستن را  
تن خالق ازان زشت رفتار دیدی — شب و روز زندان غم پیرهن را  
بترکوار دیدند افراد ملت — غم و درد ورنج و بلا و محن را  
زنی ضبطی ضبط و تاراج مردم — ندانستی از خویشتن خویشتن را  
ز کف داده هر واحدی خان و مان را — و داع ابد گفته فرزند و زن زنا  
بجو رو جفا سوخت جانها گروهی — که واقف نبودند دل سوختن را  
چه بودی اگر دیدی آن سخت حالت — که آسان شدی بیستون کوه کن را  
نمود از غوانی رخان زعفرانی — برنگ بهی ساخت سبب ذقن را  
وطن بود گلزار خون شهادت — عزیزان کفن ساخته پیرهن را  
نمودند در خاک بس جامه خونین — شهیدان ندانند رسم کفن را  
شب ما کند روز ای قوم و ملت — خبر میرسد آفتاب زمین را  
بپاریس خواهد شد آگاه روزی — کند در زمان هنرم باز آمدن را  
نجات وطن سخت باشد ولیکن — نه شاه توانای شمشیر زن را  
وحید زمان نادر عصر و دوران — که جان میدهد لطف طبعش بدن را  
از ان گوشه دور این بود هنرمش — که از خار و خس پاک سازد وطن را  
بی راحت ملک و ملت جو مردان — پسندید برخویش رنج و محن را  
وطن را کند باز خالی زدشمن — کند خانه عیش بیت الحزن را  
چو خورشید طالع شد از صبح کشور — زدود آن شب تار تاری پرن را

(۲۵)

شده معدلت کیش یکتای گیتی - که در بست بروی رنج و حزن را  
بهر دل کمین کرده صد زخم کاری - که داند جز او زخم دل دوختن را  
نظیرش نه بنیم باخلاق نیکو - ازو یاد گیرید خلق حسن را  
وطنخواه فرزانه دلسوز ملت - که بشکست خیل بلا و فتن را  
شده دانش آموز جان معارف - که پیوسته میرورد علم و فن را  
بمقل و بتدبیر و اقبال و طالع - زبید خخواه دون کرد خالی وطن را  
بدانگونه شد مذهبی قوم و ملت - که حاجت نشد جنگ و خون ریختن را  
کند عزم ترمیم ویرانه‌ایش - نوی میدهد این سرای کهن را  
بجان و دلا کنون وطنخواه گوید - روان شکر شاه فرید وطن را  
توان خواستن حافظ جسم و جانش - خداوند دانای سرو عان را  
وطن یافت از دست دشمن خلاصی - رسانید بادوستان این سخن را  
منادی توان کرد در کوی و برزن - که سازد خبردار اهل وطن را  
که آمد دگر بار عید مسرت - مبر بعد از بن نام رنج و سخن را  
کنون وقت عیش است و ایام عشرت - بساور گل و سنبل و یاسمن را  
چن گردد از جوش گل جای فرحت - رساند خدا بلبلی همچو من را  
صبا از چن سوی چین و ختاشو - که ارزان نمایند مشک ختن را  
چراغان چن را کند سخن روشن - کند خیره از رشک چشم برن را  
وطن را کنون میکند برق روشن - نگیرد کسی نام شمع و لکن را  
نفس وار مردم نمایند مردم - بسوی چن رفتن و آمدن را  
چون نقش قدم هر که هر جانشیند - نماید فراموش برخاستن را  
گروهی نماشائی پهلوانی - کند سیر مغلوب و غالب شدن را



سرور سروداست و آواز مطرب — نوآورده از خویشتن ماو من را  
 بود جشن و زبید بهر جامه زیبی — برنگین قبا بیکر آراستن را  
 بطرف چن میسزد دوستان را — چو سرو سہی قامت افراختن را  
 بچشن نجات وطن دور نبود — کہ عشرت بوجد آورد روح من را  
 درین جشن شرطست خندان نشستن — بغم نیست نسبت گل خنده زن را  
 مکش دست زہار از عیش و عشرت — بہرور بعیش و طرب جان و تن را  
 زہر مامی سور سر بر کشیدہ — نمیشاید اکنون بغم ساختن را  
 عداوت کنون رنگ الفت گرفته — نداند کسی تیغ کین آختن را  
 شب تار چون روز روشن نماید — ہیرس از مہ و مہر برداختن را  
 بصد رنگ قوس قزح می نماید — نظر کن چراغان طرف چن را  
 سوی کابل از ننز خوانان افغان — بخوانید ہر یک فرید زمن را  
 بعالم ہمین طوطی عصر دارد — ادای نواہای شکر شکن را  
 موافق میزان شد این جشن موزون — کہ رجبان دہد پلہ شعر من را  
 بود سالہا یارب این جشن باقی — کہ تا نام گیرند شاہ زمن را

مگر خلاق در جمع مدحتگرانش

نہارند مستغنی خوش سخن را

### استقبال از جشن

فزو دند رونق بساط چن را — مبارک بگوئید سرو سمن را  
 چن را میزان شد اردی بہشتی — بہ بلبل رسانید همان این سخن را  
 دراو باز ترتیب جشن بزرگی ست — کہ بستند آیین دگر انجمن را  
 بیکسوی او فوج شاہی ستادہ — نماید دو چندان شہ کوه وطن را

( ۲۷ )

دربن فوج بر بسته از دل ببینید — جوانان سر باز لشکر شکن را  
تماشای این منظر نزهت آئین — ز خاطر برد زنگک رنج و محن را  
تکت ریخت طیاره ها بر زمینش — فرامش صبا کرد گل یختن را  
تو کوئی پرواز مرغان قد سیدست — گرفته ته پر فضای چین را  
کنون کول او بندر عیش گردید — دگر ره نهر سند نرخ عدن را  
اگر در چین یکدم آرام گیرد — ز خاطر رود رم غزال ختن را  
فروزان کرویش بشب خوشه خوشه — صکند در نظر خیره عقد برن را  
منار نجماش بیکپاستاده — صلا میزند دعوت انجمن را  
مکرر گرفتند جشن مسرت — مسلسل شد اقبال دور زمن را  
که یاد آورد این دوم جشن عالی — مه و روز نیک نجات و وطن را  
شود بزم او مایه اتفاق — جو یاد آوریم آن تفاق کهن را  
حکایت نماید ازان روز فیروز — فتوحات شه نادر صف شکن را  
جلوسش بیاد آید و تازه سازد — دگر ایمنی خاطر مردو زن را  
قوی بنجه شاهی که از زور بازو — بهم بست یکباره دست فتن را  
معارف پژوهی که بر روی ملت — کشوده دوباره در علم و فن را  
شه نامداری که نام بلندش — ردیف است نام آوران زمن را  
کنون رهروان بیغم از امن را خند — که گم کرده تدبیر او راهزن را  
تو آن شاه با فکر و رأی که خواهی — هنر مندی ملت خویشتن را  
وطن زندگی از وجود تو یگرفت — که از فیض جان زندگی هست تن را  
بعنوان دور تو نهضت نویسد — چو تاریخ افغان براند سخن را  
بنا و افغان رموز محبت — دهد نطق تو درس حب و وطن را

(۲۸)

چو دانم بسند تو ناید ستایش — مخاطب نمایم دگر انجمن را  
خدارا ازین شاه نیکو خصائل -- بگیرد سر مشق خلاق حسن را  
بتو چید افکار یکسر بکوشید — کشید از ضماثر دگر توو من را  
بسر جاده حسن اعمال پونید — بجائی رسانید تا خویشتن را  
حریفان ز کف تقدیمطلب ربایند — ندانید اگر بردن و باختن را  
به پیند آخر بمیدان کوشش — سواران کرو برده اند ناختن را  
تمنای دل شرح و بسطش دراز است — کنون بر دعا ختم سازم سخن را  
باقبال همه را خدا زنده دارد — بدورش ترق فزاید وطن را



(۲۹)

## مارش نجات وطن

اثر طبع  
اعظمی

صد شکر زین عهد نوین محفوظ شد ملت و دین  
افسوس زان عهد غمین کوساخت این ملک و حزین

دگر مبر خیر زدرد و غم

گذشت و رفت عهد پرالم

که شاه داد خواه محترم

کند بنای ظلم منهدم

شاد شو ! وطن ! خوش بزی و طن !

بگذشت آن درد و محن ، خوش باش اولاد وطن

مامون شد ملک کهن ، از ظلم و جور زمن

بکن برای ملک کار و بار

قوم خوبش شو یار و غمگسار

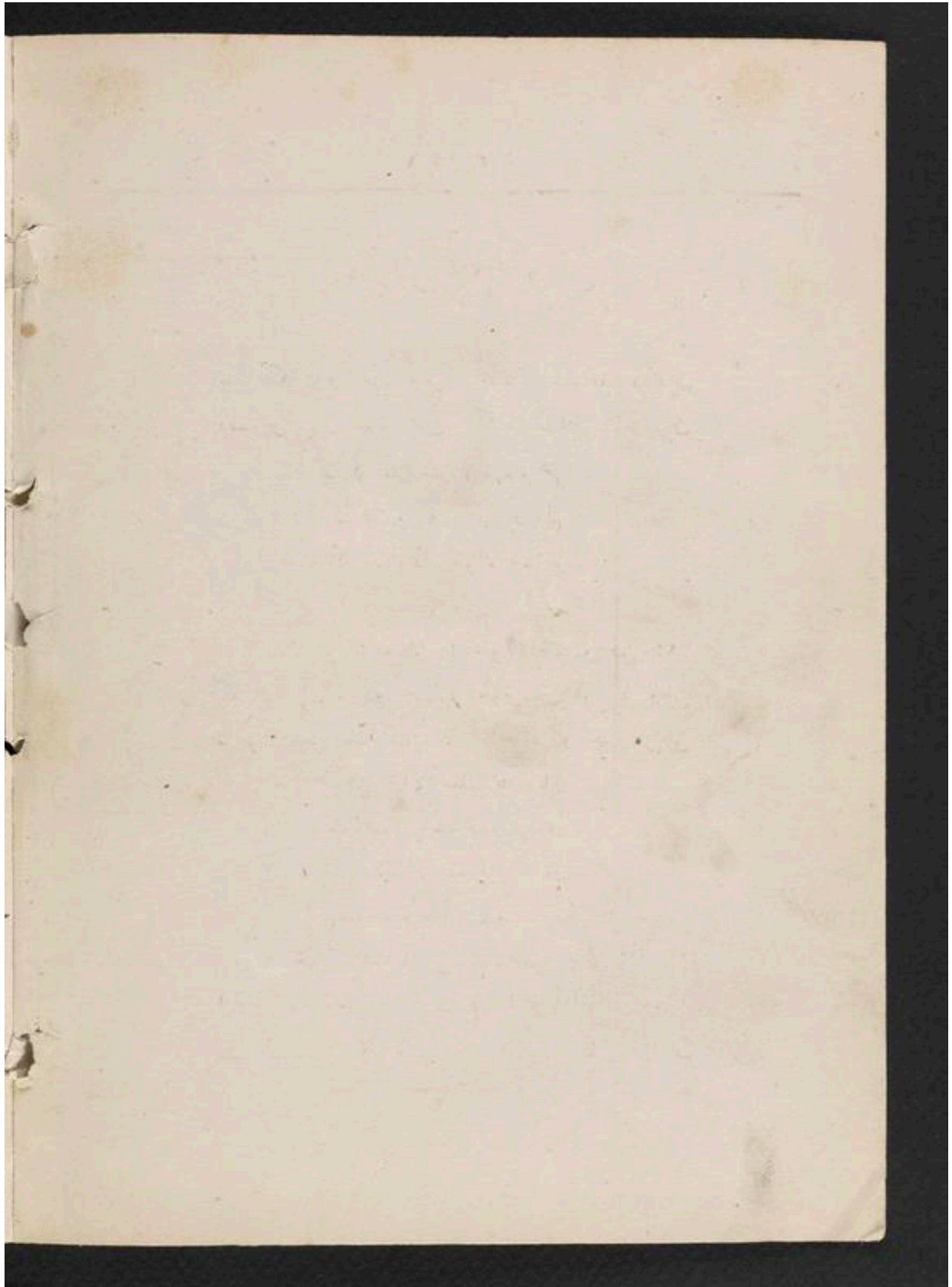
شود وطن ز جهد قوم بختیار

رسد بجزو جاوشان و افتخار

خوش نما و طن ! باصفا وطن !

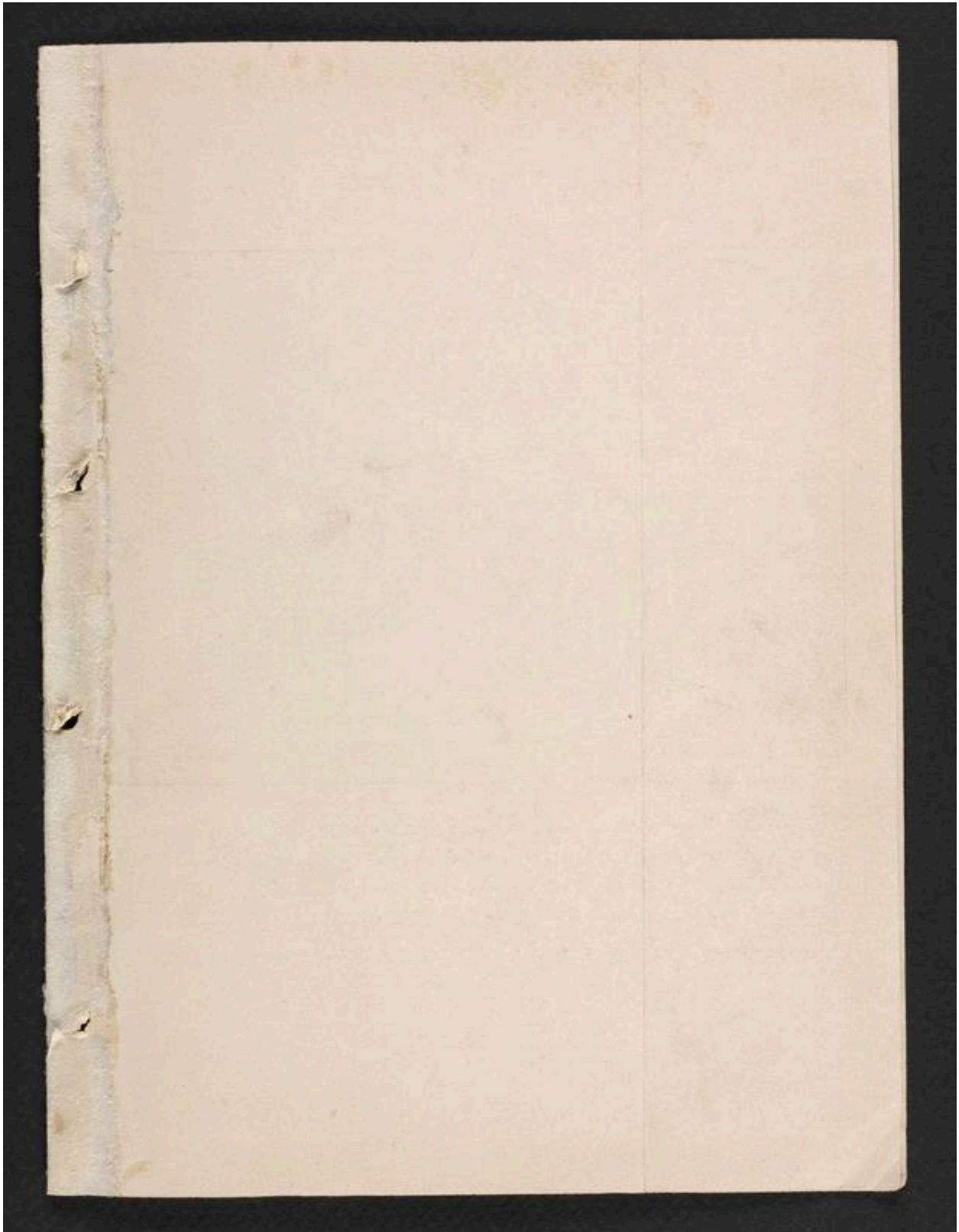
امروز زین جشن نجات ، دا ریم عنوان صفات

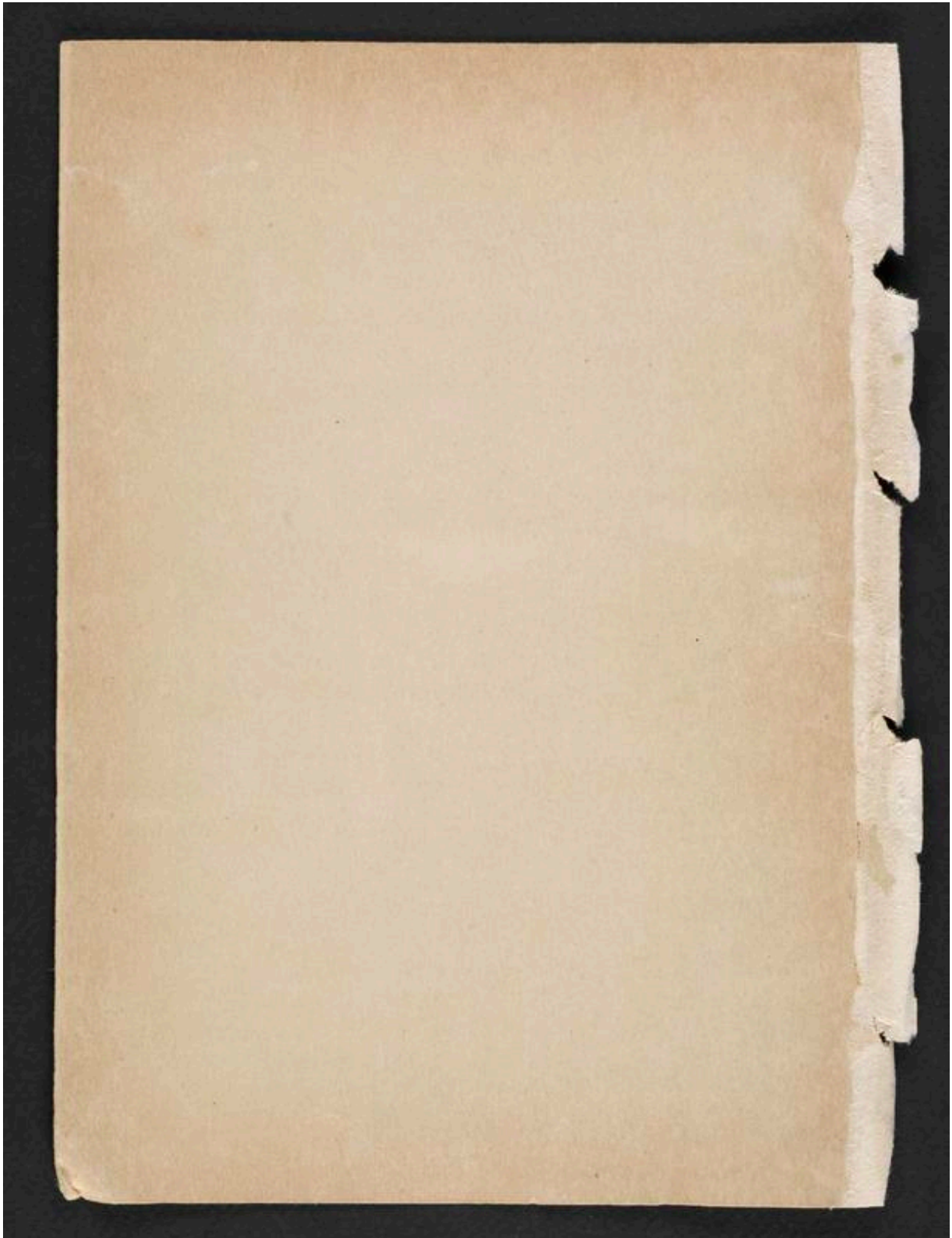
شد ملک مشحون صفات ، هم قوم عالی درجات



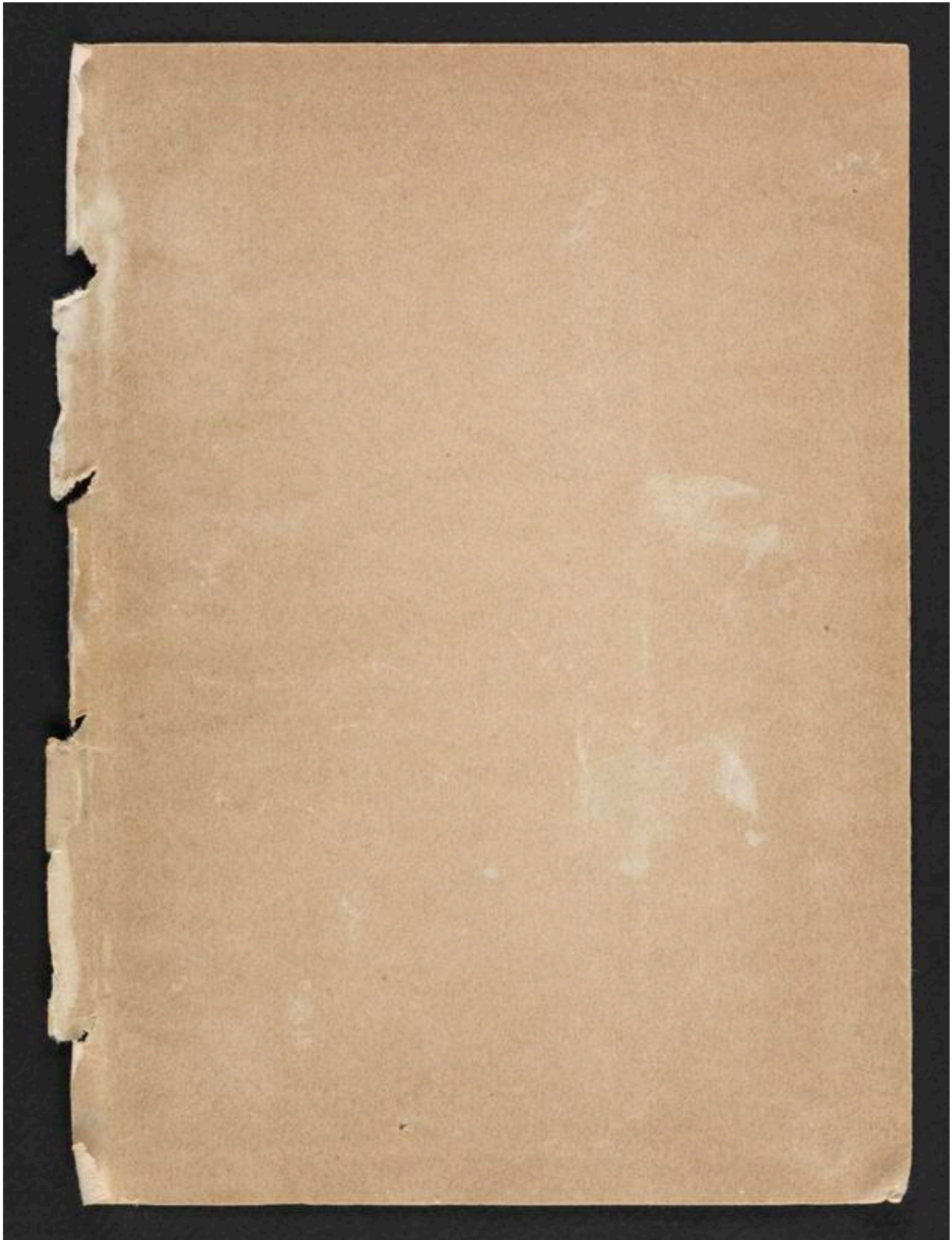


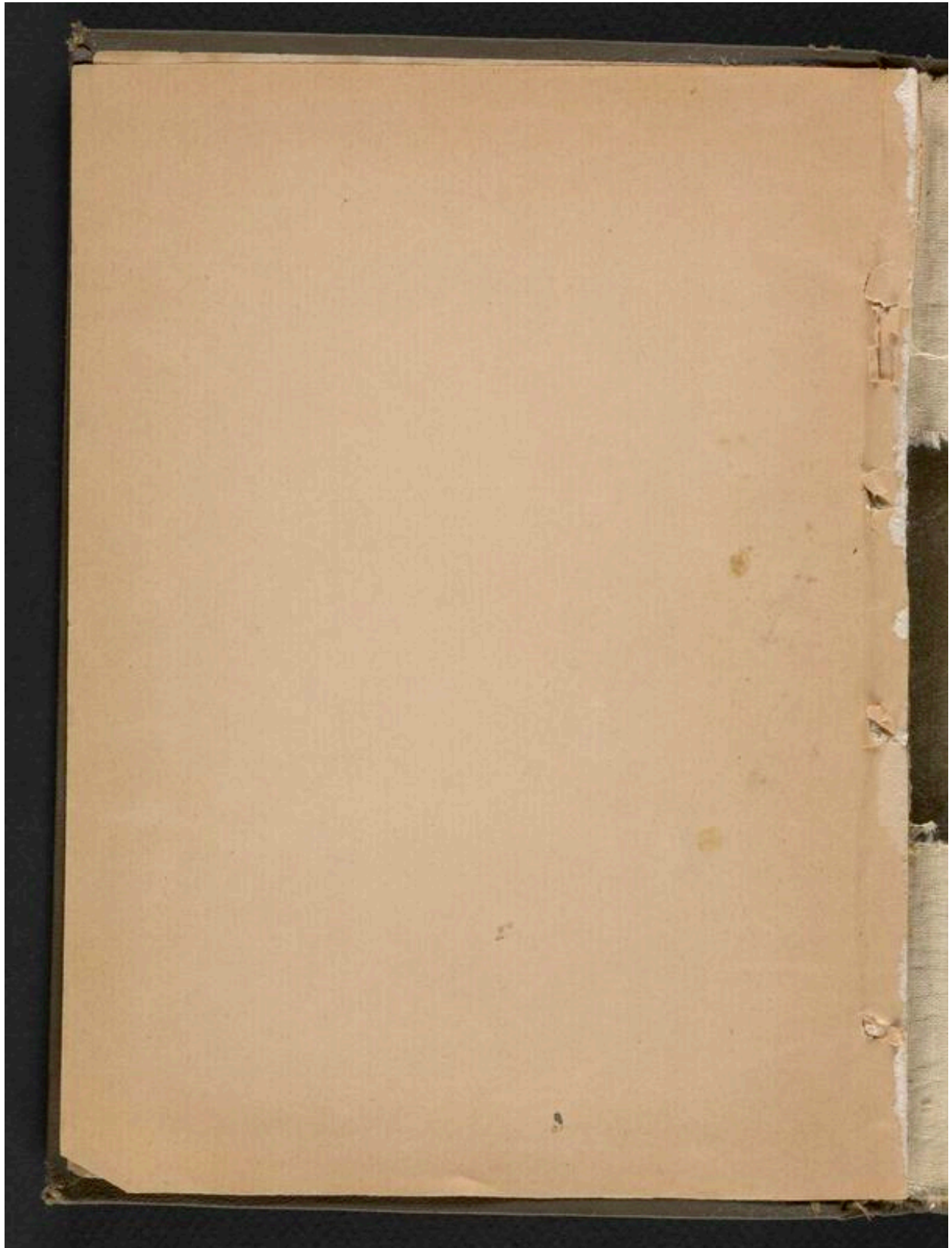
هیئت محترم شورای ملی که پس از خطابه ذات‌هایونی معروضات و تبریکات ملت را بوسیله عالیقدر جلالتمآب آقای عبدالاحد خان رئیس شورای ملی بحضور ملوکانه عرض و قرائت مینمایند . و بطرف چپ شان هیئت محترم کورت دیپلماتیک قیام دارند که بعضی از آنها درین فوتومرئی میشود : ۱ : شیخ السفرا عالیقدر جلالتمآب جناب موسیوستارک سفیر کبیر دولت شوروی . ۲ : عالیقدر جلالتمآب جناب اعتلاء الملک سفیر کبیر دولت علیه ایران ۳ : عالیقدر جلالتمآب جناب حکمت بی سفیر کبیر دولت علیه ترکیه ۴ : عالیقدر جلالتمآب موسیو گالاتی وزیر مختار ایتالیه .

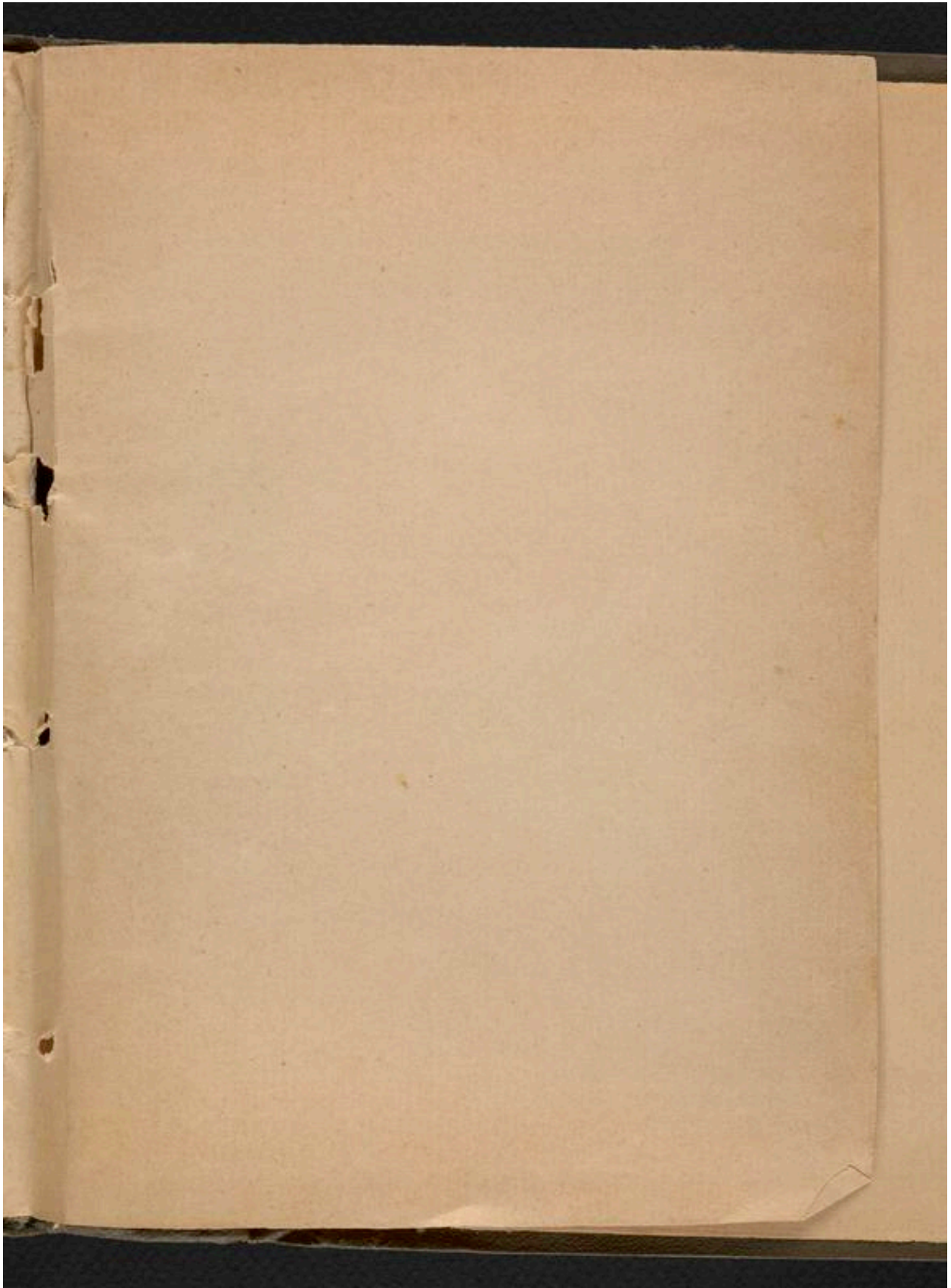


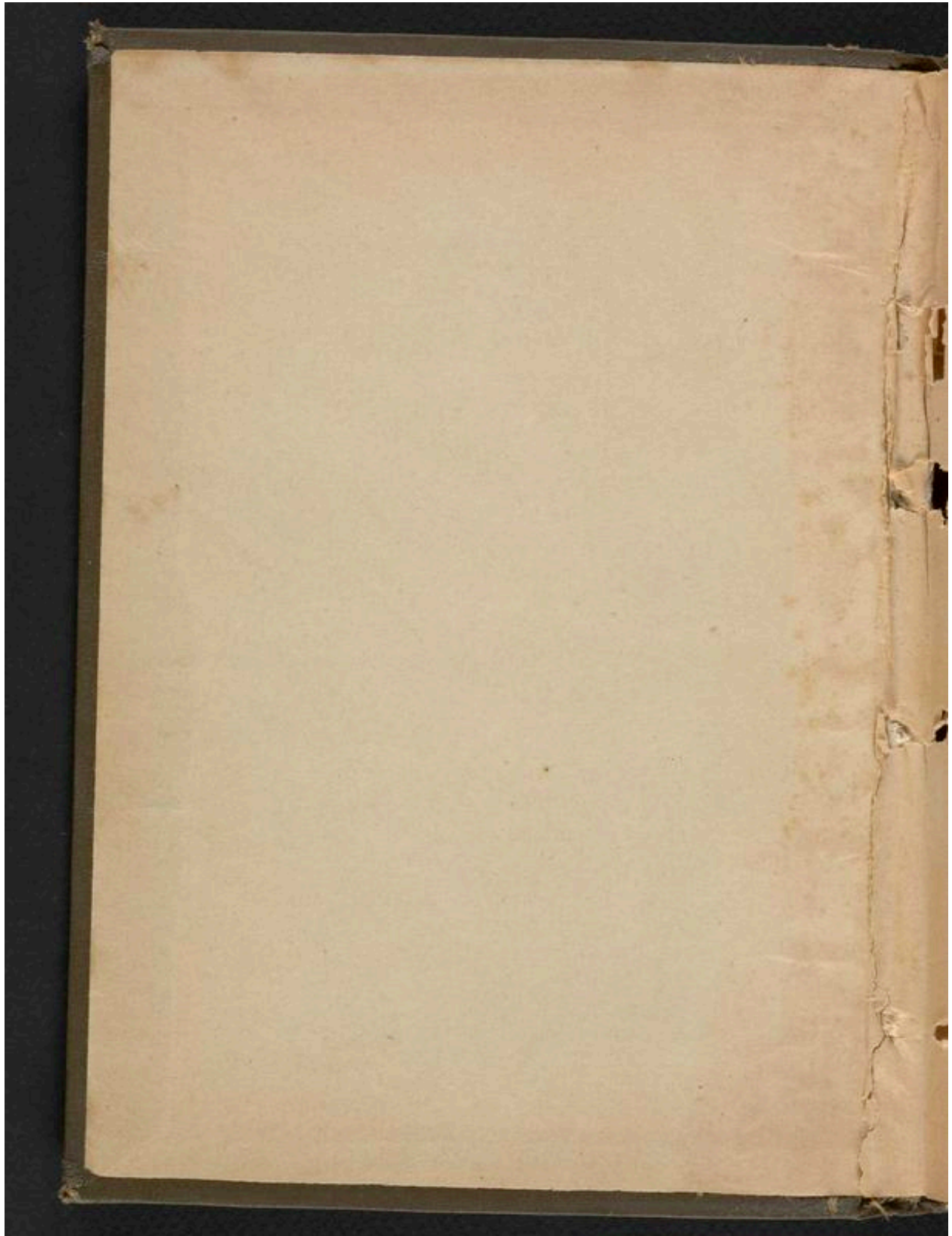


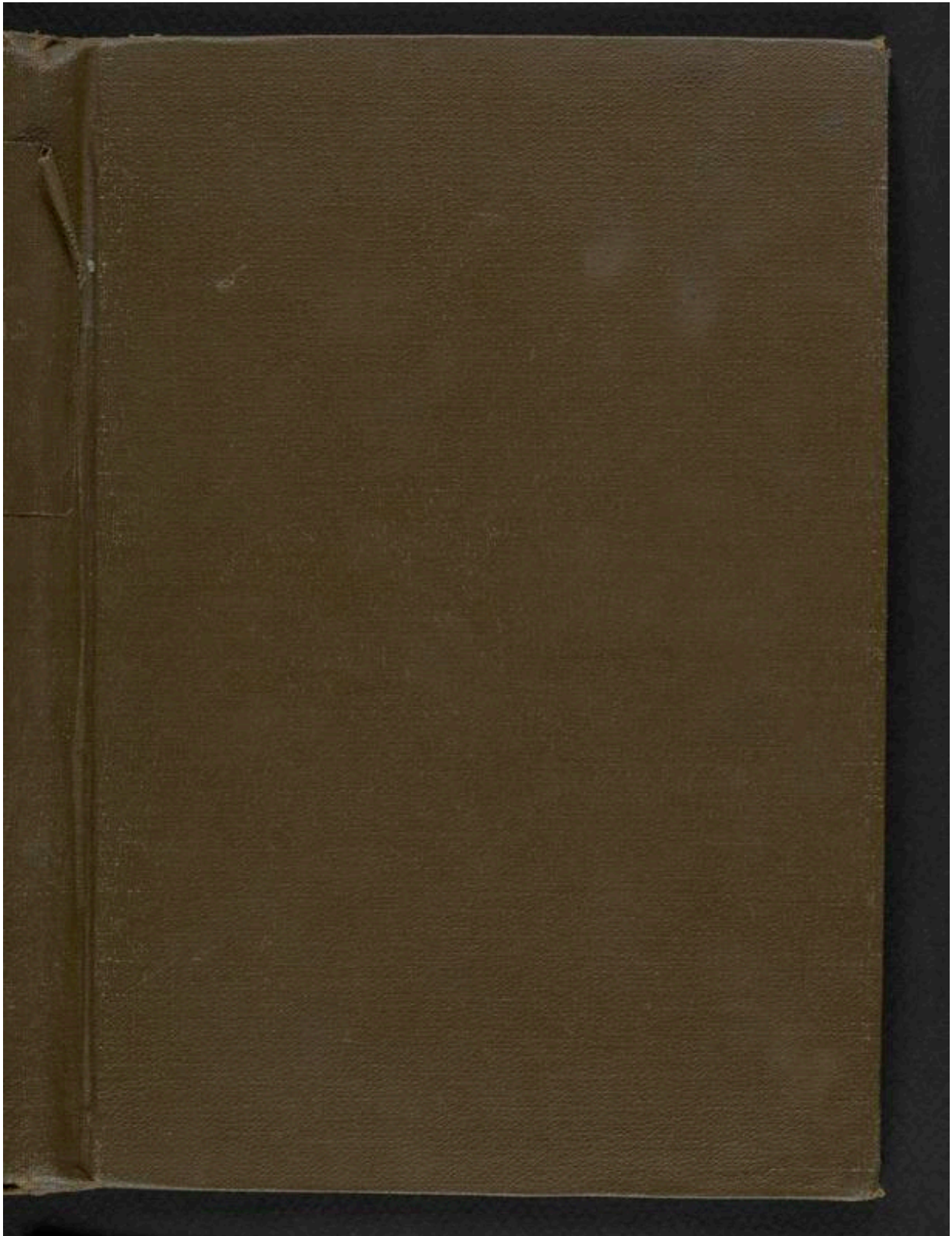




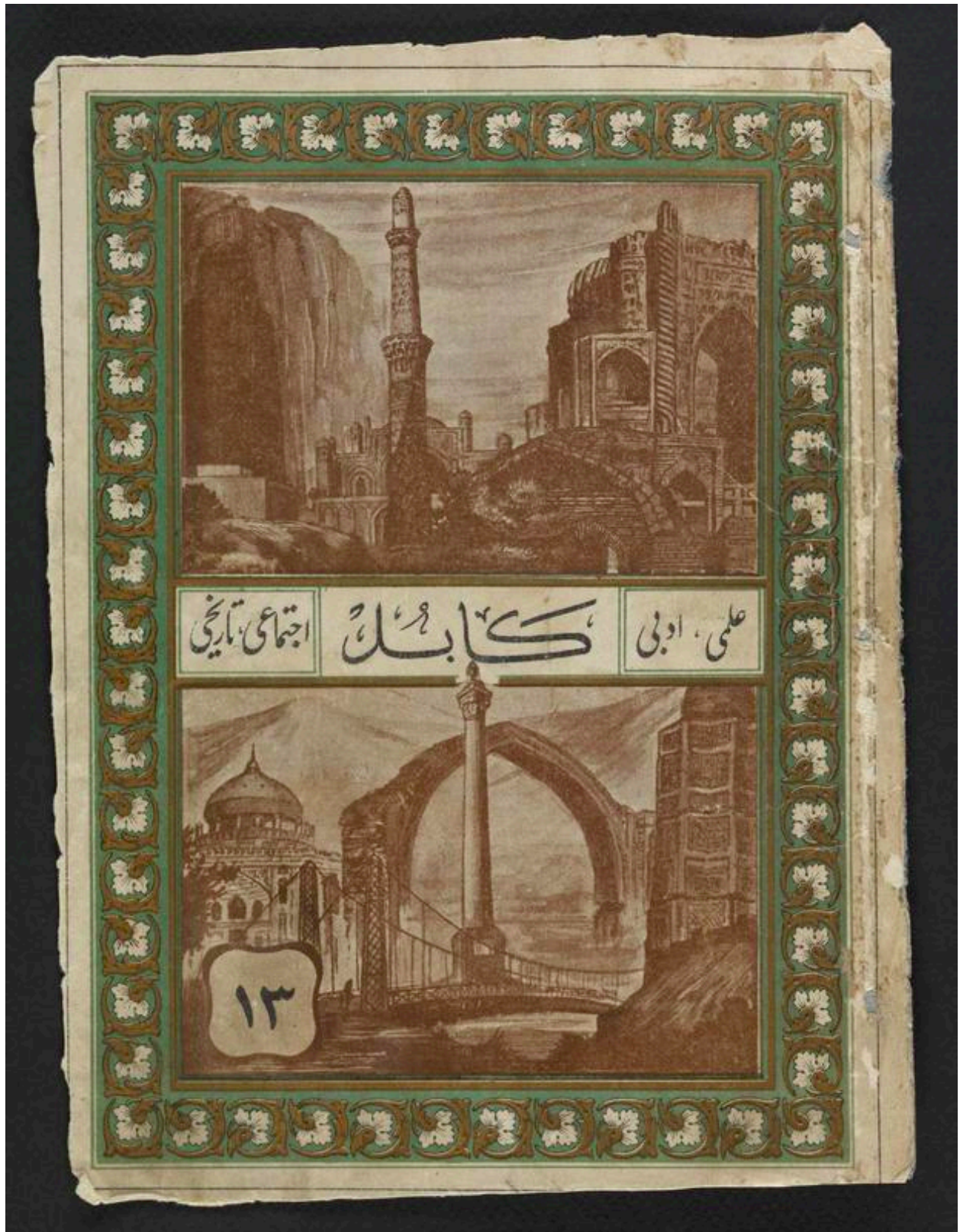


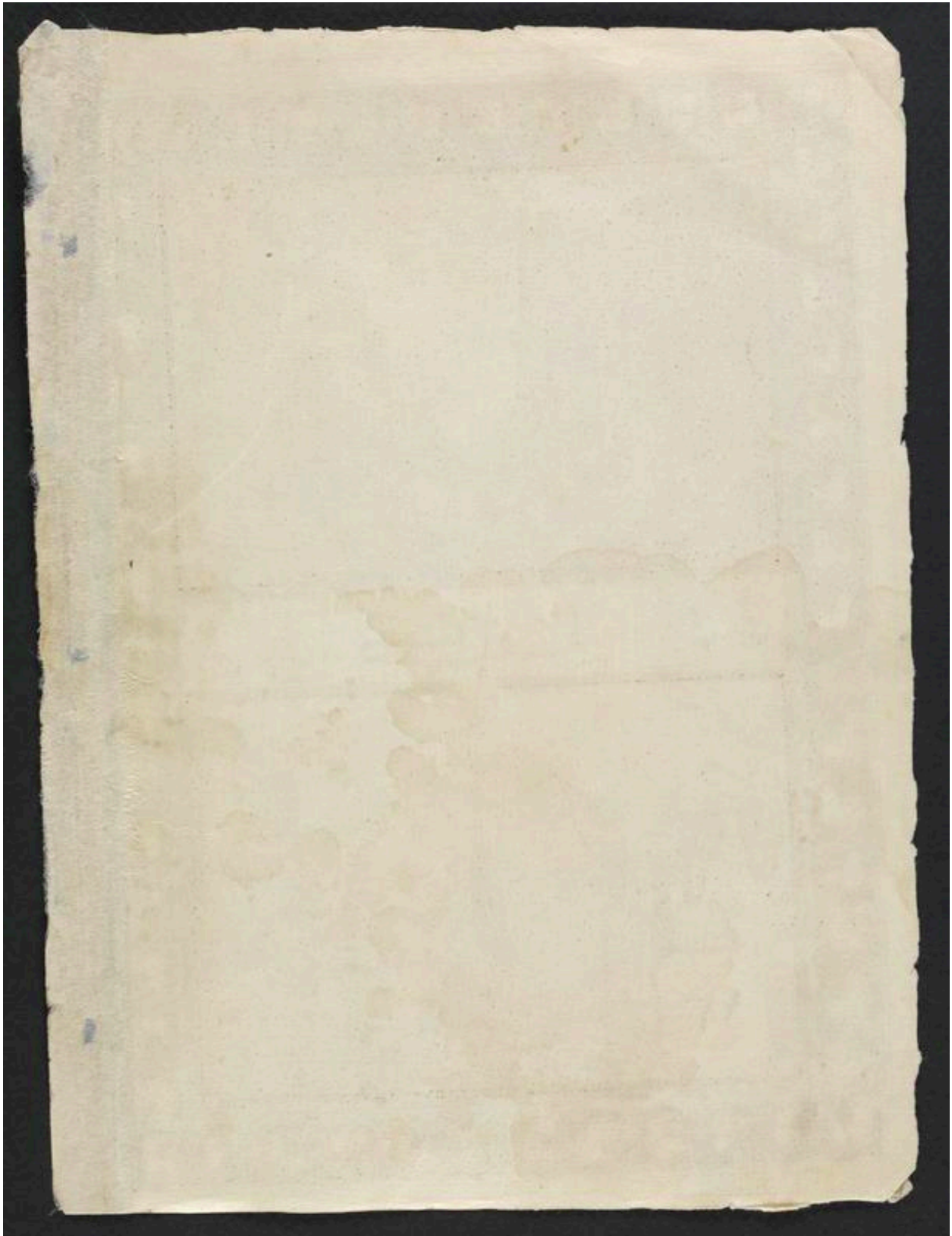














# مجله کابل

(اشترک)

(ماہوار)

(آدرس)

۱۲ افعال  
= ۱۴  
بیم بود انگلیسی  
نصف قیمت

کابل،  
ولایت داخله  
= خارجه  
طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول سرطان ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۴ جون ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگ  
عنوان تلگرافی - کابل، انجمن  
معارف  
با انجمن

## فہرست مندرجات شماره اول سال ۲

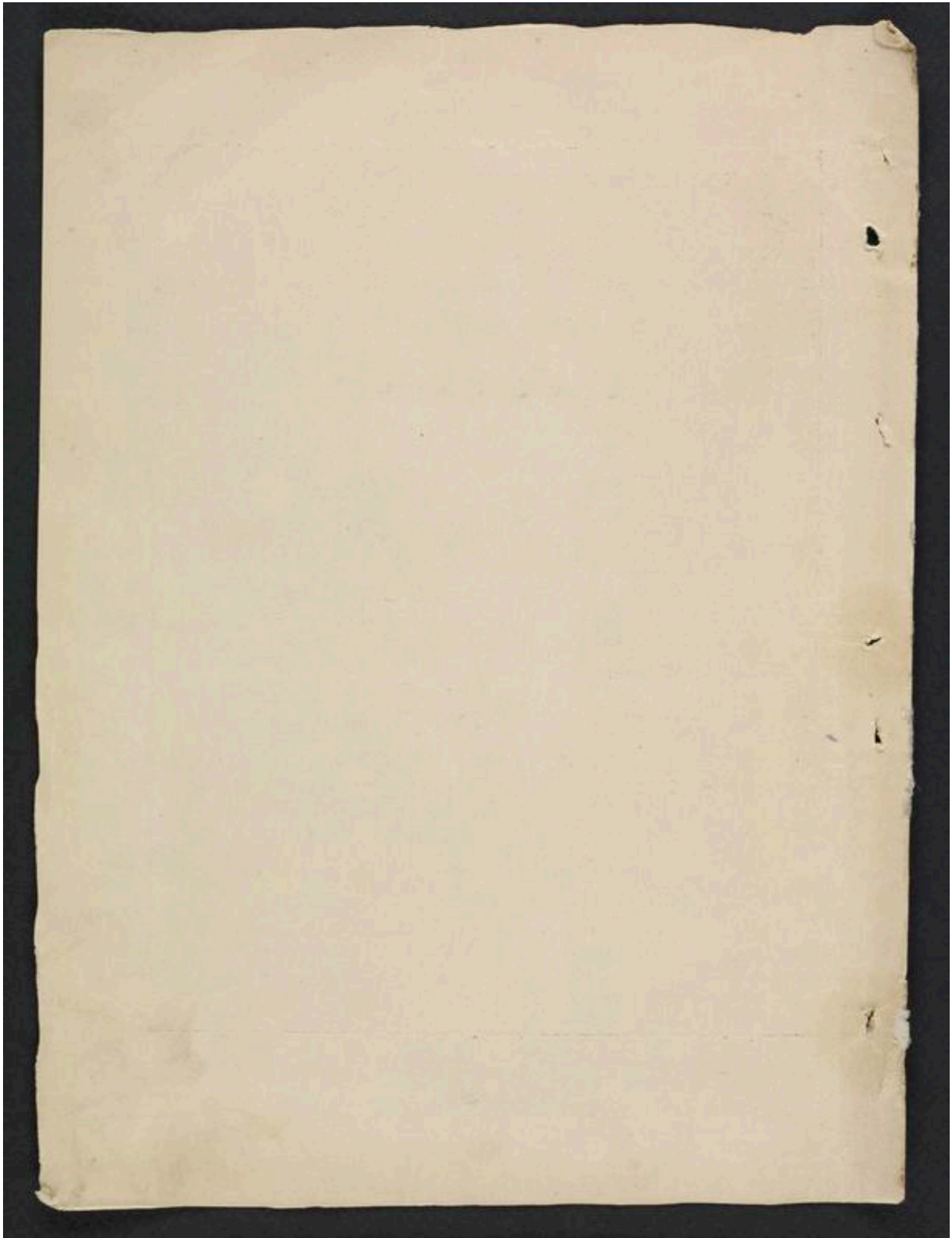
| نمبره | مضمون  | نویسنده  | صفحه    |
|-------|--|--|---------|
| ۱     | سال دوم  | انجمن  | ۱ الی ۲ |
| ۲     | حکمت و فلسفہ                                       | آقای محمد یعقوب خان دیپلومه فرانسه                 | ۳ - ۱۱  |
| ۳     | علامہ اقبال  | شہزادہ احمدعلخان درانی مدیر انجمن ادبی             | ۱۲ - ۲۰ |
| ۴     | شاعر شہر ہند ناگور                                 | "  | ۲۱ - ۲۳ |
| ۵     | نامق کمال  | "  | ۲۴ - ۲۵ |
| ۶     | ملك الشعراى بہار                                   | انجمن  | ۲۶ - ۲۷ |
| ۷     | قاری عبد اللہ خان                                  | آقای سرور خان گویا                                 | ۲۸      |
| ۸     | نازیانہ عبرت                                       | سردار عبدالرسول خان جنرال قونسل<br>افغانستان درہند | ۲۹ - ۳۲ |
| ۹     | ہاتفی جامی و شعراى متاخرین                         | آقای سرور خان گویا                                 | ۳۲ - ۳۷ |
| ۱۰    | فضلاى فراموش شدہ یا خوش حال<br>خان خٹک             | آقای عبد اللہ خان افغان نویس                       | ۳۸ - ۴۲ |
| ۱۱    | شرق و غرب  | آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون<br>انجمن ادبی     | ۴۲ - ۵۴ |
| ۱۲    | صحرا   | جناب مستغنی  | ۵۴      |
| ۱۳    | غزلیات   | فارغ و شایق  | ۵۵      |
| ۱۴    | نوائع  | جناب مستغنی  | ۵۶      |
| ۱۵    | افغانستان و نگاہی بتاریخ آن<br>یا افغان درہندوستان | آقای میر غلام محمد خان غبار عضو انجمن              | ۷۵ - ۶۷ |

| صفحه      | نویسنده                   | مضمون                       | نمره |
|-----------|---------------------------|-----------------------------|------|
| ۶۷ - ۶۹   | انجمن                     | آثار عتیقه                  | ۱۶   |
| ۶۹ - ۷۱   | .                         | کشفیات جدیده                | ۱۷   |
| ۷۱ - ۷۳   | انجمن ادبی                | دعوت قلمی                   | ۱۸   |
| ۷۴ - ۷۷   | .                         | تقریظ و انتقاد              | ۱۹   |
| ۷۷ - ۸۳   | .                         | متفرقات                     | ۲۰   |
| ۸۴ - ۹۰   | آقای سرور خان جویا        | مطبوعات                     | ۲۱   |
| ۹۰ - ۹۱   | انجمن                     | تشکر                        | ۲۲   |
| ۹۲ - ۱۱۲  | مطبعه عمومی کابل          | زینگو و لیتوگرافی های مطبعه | ۲۳   |
| ۱۱۳ - ۱۱۸ | آقای امین الله خان زمرلای | یشو                         | ۲۴   |
| ۱۱۸ - ۱۱۹ | جناب مستغنی               | حب الوطن                    | ۲۵   |
| ۱۱۹       | .                         | حمت                         | ۲۶   |
| ۱۲۰ - ۱۲۱ | .                         | غلط نامه                    | ۲۷   |

( فهرست تصاویر )

| صفحه اول | مضمون                 | نمره |
|----------|-----------------------|------|
| ۲۰       | خیال حافظ             | ۱    |
| ۲۱       | علامه اقبال           | ۲    |
| ۲۴       | نیگور                 | ۳    |
| ۲۶       | نامق کال              | ۴    |
| ۲۸       | م - بهار              | ۵    |
| ۲۹       | قاری عبد الله خان     | ۶    |
| ۶۸       | سردار عبد الرسول خان  | ۷    |
| ۶۸       | بالا حصار کابل        | ۸    |
| ۸        | مسجد بارشا            | ۹    |
| ۸۲       | هیئت انجمن ادبی       | ۱۰   |
| ۱۱۲      | رئیس جمهور فرانسه     | ۱۱   |
| آخر      | هیئت مطبعه عمومی کابل | ۱۲   |
|          | از مناظر لغمان        | ۱۳   |





مزرع سبز فلك دیدم و داس عه تو بادم از کشته خویش آمدو هنگام درو  
حافظ شیرازی



رسان آقاي عبدالمغفور خان

نمرة خصوصی ( ۱ )

شماره ( اول ) سال دوم



سال دوم

پار سال در ۱۰ جوزا ، اولین نمرة مجله کابل در معرض انتشار گذاشته آمد .  
امسال در اول سرطان نمرة نخست دویمین سال این مجله اشاعه مییابد .  
کارکنان این مجله عا جزانه و کوچک ، خالی از خوشوقتی نیستند ، و قیسکه می بینند : دوره  
سال اول او ، مراتب مجله نویسی را - ولودون تر از انتظار و آرزو ، ویا کمتر از مواعد سابقه  
بود - طی نمود ، چونکه حوادث را حکمهاست ، و متأثر در تحت مؤثر زمانی و مکانی لاچار .  
علی ای حال کابل امساله ، باصحایف کوچک ، و اوراق بریشان خود در نظر دارد : تاجائیکه  
بتواند لزوم و مزایای بسط معارف عمومی ، تعدیل اخلاقی ، توحید ترقیات روحانی و مادی  
( دین و تمدن ) جامعه را شرح داده محاسن ادبیات قدیم اینسر زمین را ، با تراجم احوال شعرا  
و ادبای افغانستان روشن نماید ، و مفاخر تاریخیه مملکت عزیز را ، با مقالات تاریخی ، و شرح

نمرة مسلسل ( ۱ )

حال مشاهیر وطن، در برابر دیده عموم گذاشته، نمونه های از ادبیات جدید ( نظم و نثر ) منتشر سازد، گاهی هم تا حد توان، از تنقیدات ادبی درینی نه نموده، بعلاوه قسمت های کوچکی از ادبیات پشتو در نظم و نثر نگارد.

کارکنان این مجله کوچک داندند: با آنکه زمینه عرفانی وطن، تا اندازه محدود است، معیذا با فقدان استعداد قابل درین راه، مراتب علمی و ادبی این سرزمین را، بوساطت قلم، نماینده گمی میکنند، چه هستند فضلا و نویسنده گانی، در چهار دیوار وطن عزیز، که هر یک فی حد ذاته بیشتر و بهتر مستحق این مقام نفیس بوده، احراز اولیت را داراستند. ولی چون افغانستان در دوره تکامل، مراحل نخستینی را طی میکنند. و توازن در امور، معایب حوادث آتی است، لابد از سالیان چندی باینطرف، ارباب فضل و قلم مملکت، مصروف مشاغل اداری و سیاسی و سایر امور عمده تر اجتماعی بوده، کسی نویسنده گمی و مطبوعات را، برای ذوات کوچک تری از خود خالی گذاشتند، که ما نیز بحکم حوادث از همین دسته نویسنده گان مؤخر الذکریم.

باکل حال ما، در ضمن تأثر و انفعال، مشغوفیم که درین دوره علم و ادب پرور نادری، فرصت مستعار بدست است، تا گامی در راه مطبوعات و ملی برداریم، گرچه خارج استطاعت، و فوق حدود و بضاعت ماست.

پس برای ایفای این وظیفه ملی، استعانت از حضرت باری نموده، و معذرت از فضیلتی وطن می خواهیم. و من الله التوفیق وهو المستعان.

انجمن





### حکمت و فلسفه

بقلم آقای محمد یعقوب خان

بعد از آنکه عقول بشری بیدار گردیده ، در صدد شناخت حقیقت برآمد مصروف امور و تفکراتی شد که رفته رفته امور و تفکرات مذکور نه تنها در زمانه حال بلکه در استقبال نیز اسباب بزرگ مشاغل بشری خواهد بود . این مشغله عمده عبارت است از مسائل ماده روح ، حیات ، معرفت ، اخلاق ، عبارت دیگر مسئله ازل و ابد یا ابتدا و انتها ، هکذا خاتمه و منتهای طبیعت و اشیا .

درین میانه علتی که اعصار را مختلف جلوه میدهد . همان طرز طرح مسائل و اصطلاحاتی است که برای فهم آن بکار میرود .

این قضیه هم مسلم است که پس از ظهور مشاغل بشری در هر عصر تاریخ رنگ دیگری بخود گرفته است .

اگرچه یکنوع اظهار مختصر چنین نظریات بزرگ از خوف خارج نیست بازم این نقطه باریک را در نظر داشته ، حتی الوسع سعی مینمائیم که فلسفه را برای فهم عامه آماده کرده

بتوانیم . چون فلسفه انسانرا به تفکرات خیلی معنوی و اصولی سوق میدهد که در عین زمان خیلی عمیق و تاریک است . در اساس نظریه مذکور است که محیط فلسفه مخصوص متخصصین آن گردیده در مطالعات مخصوصه خود نسبت بدیگرها خیلی جلب توجه کرده میتوانند . ولی اینهم از استفاده بعید نخواهد بود که بطور عمومی نظریات بزرگ علمای عصری را به مجله شریفه کابل تقدیم بنماییم : -

از مطالعات فلسفه جدید چنین ظاهر میشود که عالم بشر دو سمت مختلف و معکوس را اتخاذ کرده اند که قسمتی از آن زیاده برزاده طرف رقیات فوق العاده علوم مثبته رجوع کرده اند و این جماعه را این اصول ماخوذه شان خیلی تسکین و افتناع مینماید . اگرچه اینها بان فکر نیستند که تمام حقیقت را زیر تصرف خود آورده باشند . بلکه به دارا نی یک کوچکتربن حصه حقیقت هم دعوا ندارند . اما افکار شان تابع این نظریه گردیده است که تمام اشیا نیکه حقیقت تصور میشود و باعث تسکین روح بشر شده می تواند تنها به اصول سائینس میتوان کشف و معرفت بدان حاصل نمود .

پارتی ثانوی آن برای تسکین خاطر خود سائینس را یگانه وسیله موافقت باین مقصد قبول نکرده . روح شان و خصوصاً قلب آنها احتیاج به ادراک اشیائی دارد که سائینس نمیتواند آنرا تحلیل نماید . این پارتی نیز بدو گروپ تقسیم میشود :

گروپ اول روز بروز اهمیت و مفاد خود را باخته فقط یک صورتی است که از گذشته باقی مانده است . این گروپ از اشخاصی مرکب است که روح شان مطلق ( غیرمقید ) و خیلی ساده بوده و بعضاً خیلی متکبر و اکثرآ به اندازه نادانند که تنها از ظواهر مثبته استفاده کرده میتوانند و بس . و میخواهند که از عالم محسوس ، مقصد غیر محسوس و غامض الفهم خود را حاصل کنند . و بنا بر همین لحاظ سائینس را که بازحمت زیاد و خیلی آهسته باچندین *Avatar* و تغییر سمت برای کشف حقیقت پیشرفت کرده میرود ، اندکی تخفیف نموده می خواهند حقیقت را بصورت فوری کشف کنند . و این جماعه نیز اساس اخلاق و حقیقت بایک سیستم حقیقی و کائنات را جستجو کرده ازدنیای جدید چیزی نفهمیده اند ، و آثار کمی که از اینها باقی مانده است تنها در فلسفه مکاتب تشریحات داده میشود .



گروپ دوم به اختلاف نظریه گروپ اول بسائینس يك اهميت خيلى زيادى داده و تمامأ واقف و عالم سائینس اند. بعقیده این جماعه، علم برای اشياى خارج وجود شان و بلکه بعضأ بمقابل خود شان استعمال میشود. عقل و زكاوت را خواص ظاهرى دانسته در انسان يك معدن مى بینند که: از ثروت های احساس و قوه داخلی طبعیه *Instinct* و تمایلات و احتیاجات و بعضی جازبه های دیگر که عقل آنرا فهمیده نمیتواند مرکب است. و میگویند که علم اختراع عقل و زكاوت بوده. فقط قدرت بشر را در طبیعت تأمین میکند و تنها برای انسان استعمال اشیا را نشان داده، هرگز در اصل و حقیقت اشیا ما را معلومات داده نمیتواند. پس دران نقطه های وجود ما که عقل و وجدان در آنجا کارى ندارد میباید تجسس نمائیم که ما چیستیم، و طبیعت چه خواهد بود و یکمى رویم و بسمت کدام چیز میل میکنیم اگرچه جازبه های قلب و قوه داخلی ما خيلى تاریک اند یا آنهم نسبت به تحقیق منور عقل بیشتر میدانند. . . . . به نظریه اینها سائینس از تخریف نیست اما معلومات است که بدرجه دوم واقع بوده قطعاً تسکین روحى برای شان حاصل کرده نمیتواند. این جماعه را بنام *Ragmalismo* یاد میکنند.

حالا بر مقصد آمده اگر بخوایم که تمام تعریفاتیکه تا حال برای اسم فلسفه ظاهر شده است بنویسیم البته يك کتابیکه دارای هزار صفحه باشد جهت ابراز این مطلب کافی نخواهد بود. اما این را یقین کرده میتوانیم که به زیر این نظریات متعدده ایکه ظاهر شده است حتماً يك اساس مشترک نیز واقع است که این اساس را ذیلاً تفصیل میدهم: وقتیکه ما به مطالعات فلسفه فکر میکنیم گویا در عین زمان به يك مطالعه خيلى عمومى متفکر میشویم بنابراین در تخریبین اول خود فلسفه را ذیلاً تعریف میکنیم نه جستجوی عمومى چونکه این عمومیات را دفعتاً ظاهر کرده نمیتوانیم و بعضی اوقات به ظواهر مخالف هم ظاهر میشود بنابراین فلسفه با عموم در فهم مترادف است.

تاریخ ظاهر آيك سلسله مربوط افعال شخصیه است، کسیکه بخواید تاریخ را به فلسفه مطالعه کند البته مطالعات او از فهم عامه بلند خواهد بود و بناء علیه جزئیات تاریخ را تجزیه کرده اسباب های اولین افعال را جستجو خواهد کرد یعنی ظاهر را شکافته قوانین عمیقانه

که این افعال فقط از عوامل خصوصیه آن بشمار میرود دریافت میکنند . و از همین نظر به است که افلاطون فلسفه را علم مو هوم و ار سطو فلسفه را تجسسانی راجع به اساس و نتایج آخرین اشیاء تعریف میکردند .

چون فلسفه در علوم مخفیة تحقیق میناید و استحصال علم بصورت آنی بظهور نخواهد پیوست و همین لحاظ تفکر لازم میشود ، لهذا همین تفکر است که برای فلسفه اصول شده است پس تفکر هم در حقیقت تعریف فلسفه شد میتواند .

آیا چرا در فلسفه این سه نظریه بزرگ یعنی تعمیم و تعمق و تفکر راجع به اشیاء لازم می آید چونکه در بشر يك قوه دا خلیه طبیعه بنام *Curiosito* ( تجسس ) نشو و نما نموده است و ( در بعض حیوانات هم موجود است ) انسان را مجبور مینماید که مقابل طبیعت تنها تماشا بین نبوده بلکه بفهمد و تفصیل دهد که چرا چیز را که می بیند باین طور است که در نظر می آید ؟ مع مافیه ، آخرین مقصد فلسفه عبارت از تفصیل اشیاء بوده تعمیم و تعمق و تفکر و تفصیل کائنات شرایط ضروریة آن ( فلسفه ) است .

اگرچه در نزد یونانی ها فلسفه و سائنس بنا بر ابتداء آغاز و تجدد از هم سوا نبوده ، هر دورا یکی می پنداشتند . لیکن بعد فیلسوف بزرگ فرانسوی *Descart* دیکارت فلسفه را نظریه موضوع و حقیقت و اصول اخذ آن از سائنس تکلیک و مجدداً يك شکل در زیر قوانین مثبتة در آورد فرق بین سائنس و فلسفه این است که سائنس آهسته آهسته و با زحمت زیاد میخواهد حقیقت را کشف کند مثلیکه يك کاریگر معدن میخواهد با نوك كدال خود معدن را از زیر زمین خارج میکند . فلسفه میخواهد که باین *Intuition* ( کشف ) سریع حقیقت را تما ما کشف نموده بمثل يك انجنیر رگ های يك معدن را کشف کرده و يك نظر تمام ثروت دا خلیة آنرا معلوم و ظاهر نماید .

آن علوم به سائنس تعلق دارد که از دا نایان بزرگ : ( مثل از *Thles* اثبات طاليس

میلطی ۶۳۹ متولد قبل میلاد و کسوف ظاهر شد در ۲۸ ما یو ۵۸۵ ق م واز *Pitagos* ریاضی و نظام شمسی ظاهر شد واز اودکس و اوکلید و ارشمید و نیوتون ، هندسه ریاضی ظاهر شد و غیره ... ) ظاهر شده است که در سابق اکثر این چیزها را بنام فن *Art* یاد میکردند

و علمیکه دنیا را ( یا بواسطه عناصر فطری و یا بواسطه ریاضیه و یا بواسطه اتم *Atom* ) تشریح میدهم در محیط فلسفه داخل میشود .

در عصر موجوده علما خود را خیلی مجبور دیدند که سائینس را از محیط ماجرا پسند فلسفه جدا کند و به همین نظریه است که از يك طرف در محیط سائینس می بینیم که نتایج خصوصیه همیشه تحقق یافته تجسّسات اصولی و دقیق متداوم بوده هر اختراع ( مثل سنگ است که قوه مقاومت آنرا سنجیده برای سنگ دیگر اساس می نهند ) بتوسط اکتشاف جدید تری بسوی تکامل در حرکت است ! چنانچه در خصوص ترقی هائری پوانکره ( از رواقیون بزرگ اخیر ) در کتابیکه ( بنام خیالات اخیرة من ) نشر نموده است در فصلیکه بنام ( اخلاق و سائینس ) معنون است می نویسد : علم ، يك مجسمه است که تعمیر آن قرن ها بکار دارد و هر فرد بشر سنگ خود را آورده در آنجا میگذارد برای بعضی ممکن است که به آوردن يك سنگ تمام عمرش بمصرف برسد . . . . .

و از طرف دیگر در عالم فلسفه می بینیم که فرضیات و تصورات آن از تجسّسات جزوی و خصوصی سائینس در پیش تقدم ور زیده و میخواستند که اینها کله آخری اخیرا عنی شناخت مبداء و اختتام اشیا را تلفظ کنند . بنابراین اگر فلسفه را به نسبت سائینس تعریف کنیم گفته میتوانیم که فلسفه مطالعات عمومی بلندتر از سائینس است و در اینجا گمان میکنم که تعریف فلسفه کافی خواهد بوده بحالّه از اصولا تیکه در فلسفه استعمال میشود مختصراً بحث نمائیم . از جائیکه فلسفه و سائینس هر کدام مقصد مخصوص دارند ظاهر میشود که اصولات مستعمله آنها نیز جهت توصل بمقصد مختلف خواهد بود .

در سائینس اصول مستعمله یاریاضیه است و یا تجربه ( دا نایان موجوده سوای این دو اصول اصول دیگر استعمال نمیکند ) و چیزیکه بواسطه دو اصول عمومیه ثابت نشود در محیط سائینس قابل قبول نیست حالا نکه در فلسفه اصول آن است که قاعده عمومیه را از روی فرض جستجو و ظاهر میکنند ولی ظاهر است که فلسفه برای هر گروپ بشر شکل مخصوصی را پذیرفته است مثلا فلسفه های مادیون عبارت است از فلسفه *Materialist* که در شماره ۱۱ تعریف آن ظاهر است و فلسفه اخلاق حالا نکه فلسفه دین عبارت است

و فلسفه تنقیدی. همچنان در بین فامیلی و قوم نیز رنگت های مخصوصی ظاهر و نظر به افکار و یا مشاغل خاصیه شان در فلسفه های آن محیط فرق زیادی موجود است.

برای شناخت فلسفه عمومیه يك عصر واجب میشود که اختلاف این فلسفه را با فلسفه عصر سابقه آن در نظر آورند پس برای دانستن فلسفه عصر حاضر میباید اختلاف این فلسفه جدید را با فلسفه سابقه جستجو نمائیم.

یکی از فلاسفر مینویسد که: چون فلسفه مربوط به سائنس است و نمیتواند بدون آن مستقیا حیات کند پس از همین لحاظ است که هر دانا يك فیلسوف درخشانی شده هیچ یکی نیست که از فلسفه گفتن خودداری کرده باشد يك طوفان شدید ایکه به مخالفت علوم مشتبیه در مدنیت جدید ظاهر شده بود خوشبختانه يك اثر متداوم نداشته خالی از فائده بود. زیرا که اینها با فلسفه متبیه شرق بمقابل سائنس استاده شدند گویا بمقابل چیزی مانع میشدند که هیچ معلوماتی از آن نداشتند. و همین لحاظ بود که در قرن ۱۹ بین متجسسین سائنس و متجسسین فلسفه مخالفت شدیدی ظاهر شده از همدیگر جدا شدند و در آن زمان فیلسوف ها از سائنس چیزی نفهمیدند در محیط های موهوم و مخفی مثل اخلاق و غیره که تا حال هم چیزی از آن فهمیده نمیشود متوغل مباحث بدون انتها گردیده بودند. و فلسفه يك صورت ادبی را اختیار کرده بود که از مجبوریّت ترصد علمی *Observation* و تجزیه *Analysis* خود را بکار فرسته نموده فقط مثلیکه در ادبیات ( فصاحت و طلاقت لسان و *Grandiloquence* ) خسیلی کافی است در فلسفه نیز این دو صفت ادبی را کافی میدانستند.

حالآنکه در فلسفه جدید از طرف تمام دانا نیکه با تفهیم عمومیه بحیث حاکم افکار جدید قبول کرده شده اند مقصد نوی درین میانه به عرصه ظاهر پیوسته است و این مقصد عبارت است از تفکر در سائنس. لهذا این نظریه مجبوراً فلسفه را با سائنس مامق گردانیده بنای جدیدی در پیشرفت علمی بشر میگذازد. و تنها ذریعه همین دستور است که سبب يك شی را دانسته و از دانستن آن سبب، سبب بالاتر آنرا کشف کرده و هکذا به حقیقت شی مسلسلا قریب و یا مصادف میشوند.

لیکن دیده میشود که فلسفه يك عصر به فلسفه عصر دیگر مخالف است بلکه در يك عصر نیز فلسفه های

مختلف بروز میکند که در عصر دیگر وجود نداشته پس از اینجا فهمیده میشود که فرق اساسی که در افکار فلاسفر جدیده موجود است چه خواهد بود؟ البته که غیر از علم و عمل دیگر چیزی نخواهد بود اما فرق این است که بعضی از فلاسفر طرفدار علم اند و میگویند از علم، عمل پیدا می شود و برخی از ایشان برخلاف این حزب بوده طرفدار عمل اند و باین عقیده میباشند که علم از عمل پیدا می شود.

به طرفداری حزب اول حزبهای ذیل موافقت دارند: *Intellectualist*

*Positivist* ، *Rationalist*

به طرفداری حزب دوم حزبهای ذیل موافقت دارند *Pragmatist*

*Fideist* *Intuitionist*

فرقه دوم حزب اول باین فکر اند که عمل نمیتواند با سائنس و تجربه ملحق شود اگرچه عمل بر تجربه مستند است بلکه عمل اساساً نتیجه سائنس است مثلاً بوسیله فنون نظری ( یعنی فنون است که سائنس را عملاً در تطبیقات می آورد ) رابطه را که بین سائنس و اخلاق موجود است ظاهر میکنند و اخلاق غیر از یک فن نظری دیگر حیث مستقلاً را دارا نیست یعنی تخنیک سجایا *Moor* که نتایج سائنس سجایا و اجتماعات را برای رهنمائی بشر در تطبیقات می آورد و به پهلوی این حزب دیگر نیز تقریباً موافق باین حزب موجود است که اینها در انسان علمی و یا انسان عملی باستانی عقل سالم دیگر چیزی نمی بینند و برای اینها عمل عبارت از یک نتیجه آزادی عقل است و بس.

حزب ثانوی آن خصوصاً از *Pragmatist* ( پراگماتینم ) انگریز و امریکه تشکیل یافته است از عقیده اینها چنین فهمیده میشود که سائنس یک مجوریت است که در استحصال احتیاجات ماده به مصرف می رسد و این نظریه شان فقط به همان نظریاتی که یونانی ها در فن داشتند موافقت میکند و باز میگویند که شناخت اساس فعالیت، تنها در سائنس منحصر نگردیده در منابع بالاتر آن که علم و عمل هر دو از آنجا خارج میشود جستجو شود. یعنی در قوه داخلی طبیعه، که منبع نشو و نما است و هکذا در قوه کشفیه و وجدان که در هر حال درجه انسانیت کسی را ظاهر میکند درین فلسفه

اخلاق را بصورت يك اطاعت قبول کرده کارش را برای ضروریات عملیه مفید میدانند. اگر به هر دوی این مطلب مذکور نظری انداخته شود دیده میشود که فقط وقت را عبث گذشتاندن است لیکن اگر باغور ملاحظه شود دیده میشود که اگر ازین نظریه ثانوی جلو گیری نشود باعث انهدام سائینس میگردد. مثلاً اگر فرض کنیم سائینس فقط جهت رفع احتیاجات ما در کار انداخته میشود چه نتیجه حاصل خواهد شد :-

اصول رسیدن يك مقصد عبارت از يك دستور است که ما را در استحصال این مقصد کامیاب مینماید حالانکه برای رسیدن يك مقصد در عین زمان دستورات مختلف موجود است یعنی هر دستور را که انتخاب نمایند مقصد را بدست میدهد. پس از این معلوم می شود که این سائینس نیز يك دستور منخبه است که برای رفع احتیاجات بکار انداخته شده است و میتوان این دستور را ترك و عوض آن دستور دیگری که به عین مطلب ما را کامیاب مینماید انتخاب نماییم. لهذا نباید باین سائینس متیقن بوده و یگانه وسیله جهت کشف و اخذ مقصد اخیره معرفی شود اگر این نظریه شان که مستند به عمل است افکار عمومی را فرا گیرد سائینس از دنیا سقوط نموده و افکار *Mystique* (مستیک) و مثل آن عروج خواهد کرد. در نتیجه این مذاکرات معلوم میشود که مجادله بزرگ فلاسفه چون مجادله های بزرگ اخلاق و سیاست و اجتماعیات شاید همیشه بین روحانیون مطلقه و روحانیون آزاد، جاری خواهد بود یعنی بین عقل *Servo* که محدود به (قوة داخلیه *Instinct* است و عقل حاکم *Maîtresse* خود بوده *Agent* نماینده ترقی یعنی انقلاب است و کذا گفته میتوانیم که يك محاربه است بین خواص مکتسبه و خواص متجدده. و این مباحث فلسفی *Echo* (ایکو) انعکاس تمام مسائل و تمایلات و اضطراب و امیدهای ساعت حاضر است.

در این فلسفه که حقیقه زنده و قابل تاثیر است همانا فلسفه سائینس است که مقام شرف را در حیات زکیه اجتماعیه و اخلاقیه این عصر اشتغال نموده است. عصر ما عصریست که جهت تشکیل احساسات علمی کوشیده در نتیجه مساعیات خود آنطور احساسات قوی و فعال و باثروتی از هر گونه مطالب بمثل آن احساسات بزرگیکه تا حال انسان ها و طوایف را رهنمائی

میکند ترتیب میدهد .

مسئله اولین که فلسفه در راه خود تلافی نموده و قوه خود را با آن می آزماید مسئله ماده است زیرا نظر به *Chronologique* ( علم ازمنه و تاریخ کل اشیا ) قبل ازینکه در حیات شخصیه خود تفکر نمائیم به دنیای خارج آشنا و متفکر میشویم و بهمین لحاظ است که اولاً فلسفه در مشاهدات حیرت آور کائنات خارجه مصروف میشود . و علاوه آن چون مسئله ماده نسبت به مسئله حیات و مسئله اخلاق خیلی ساده به نظر می آید پس نظر به این قانون *Agnostique Sceptique* بزرگ فلسفی میاید از مسائل ساده مسائل مشکل را دریافت و حل نمائیم . خواص ماده خیلی متعدد است بنابراین تمام خواص آنرا به دوگروپ منقسم مینمایند : اول خواص مقداری دوم خواص توصیفی و یا خواص *Organoleptique* این خواص مستقیماً به احساس ما تا ثیر میکند خواص مقداری ماده را علم ریاضی تفصیل و تشریح میدهد و از خواص توصیفی آن علم کیمیا و طبیعیات *Physique - Chimique* بحث مینماید . و مسئله حیات را علم تکون حیات *Biologie* مسئله روح را علم الروح *Psychologie* اخلاق را علم اخلاق *Intuition* و بجایا بحث مینماید پس سلسله مطالعات که برای کشف حقیقت مرتب گردیده است قرار ذیل است :

مسئله ماده ، مسئله حیات ، مسئله روح ، مسئله اخلاق .

در خاتمه گویا همین است زینه ایکه برای ترقی و تعالی بشر خصوصاً ترقی ملل منحلّه که هنوز هم راه حقیقت را نیافته اند نهاده شده است و حاجت نداریم باین که هر فرد را به انتخاب این راه نصیحت نمائیم زیرا که محیط خودش احتیاجات خود را بردوش افراد بار میکند .



# مشاعر اقبال

بقلم شهزاده احمد عايق خان درانی  
مدیر انجمن ادبی

## « علامه اقبال »

ماهی که میخواهد از هبوط پستی و نکبت نجات یافته شان و عظمت خود را در انظار عالم و خاطر جهانیان روشن نماید ، نخستین يك گونه توج پستی و ذلت را در خود احساس میکند و یکی از افراد آن جامعه بیدار شده کاروان ساکت و صامت را از اثر کلام و سوز ناله خود بشاهراه صحیح سرگرم تلاش و جستجو میگرداند .

آنهمه طوفانات غنود و جودیکه برملا اسلامیة طاری و مستولی شده اکنون همه کس حس کرده و در اکثر ممالک قاندين ملت بعقل رسا و فهم درك قوم خود را پیش میبردند اقبال نیز یکی ازین قاندين بشمار میرود که صدای پرسوز وی برای ملت و قومش کار صور اسرافیل را داده است .

در ۱۸۷۰ عیسوی شهر سیالکوٹ ( پنجاب ) سر زمین مردم خیز هند را که مولد و منشأی سعد سلمان ، امیر خسرو ، فیضی ، غنی ، واقف ، غنیمت ، یدل ، غالب و پرورش گاه بدر چاچ ، عرفی ، نظیری ، صائب ، ظهوری ، اشکی و کایم و سایر است مژده ظهور اقبال داد .

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور خودگری ، خود شکنی ، خود نگرایی پیدا شد

اقبال

آبا و اجداد این نو نهال دند از مسلمانان جدید کشمیر بوده اند ، چنانکه خود در ضمن توصیف کشمیر میگوید : —



سرت گردم ای ساقی ماه سپا  
 از آن می فشان قطره برکشیری (۱)  
 که خاکسترش آفریند شراری  
 جای دیگر گفته :-

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی  
 برهن زاده رمز آشنای روم و تبریز است  
 اقبال بعد از فراغت تعلیم مدرسه در کورنمنت کالج لاهور داخل شده علاوه دیگر علوم  
 انگلیسی تحصیلات فارسی را در سایه عاطفت شمس العلماء مولوی سید میر حسن صاحب  
 مرحوم که در نظم و نثر فارسی شهرت و فضیلت زیادی داشت به پایان رسانید . چون  
 از ایام صغارت طبع موزونی داشت توجهات استاد یگانه فکر رسای این نونهال برومند و این  
 شگوفه نو رسیده را بلسان فارس آبیاری نموده شیوا بیانی را تقدیر وی گردانید ، و پروفیسر  
 آرنلد که علاوه از فلسفه جدید در ادبیات عرب هم ماهر بود به تعلیم فلسفه و نکات حکمت  
 آشنایش ساخت .

اقبال به اندک زمان شهرت بسیار پیدا نموده ماه شگفت اقرانش برآمد ، در امتحان ایم ، ای ،  
 از دارالفنون پنجاب کامیاب گردید ، نخست در گورنمنت کالج لاهور بدرس دادن فلسفه و  
 سپس جهت اکتساب علوم عالیّه در سنه ۱۹۰۰ تیسوی روانه اروپا شد و بعد از گذشت سه  
 سال از آلمان سندن ، ایچ ، دی و خطاب دکتور را حاصل کرده بوطن عودت نمود .  
 اقبال از خردسالی اشعار خوب و رشیق را در زبان هندوستانی میگفت ، در مراحل اولیه  
 شاعری جمله رعنائی حسن و زیبایی عشق از کلامش پیداست ، چون برورده آغوش يك  
 خانواده تصوف است لذا کلامش را بجاشینی تصوف چنان زینده تر میسازد که چشم تعقل  
 در امواج حیرت می غلطد ، به انکشاف اسرار کائنات و کشف غوامض الهیات از عالم مرسوم  
 حکمت به آسانی عبور و مرور نموده ژوایدگی های لاینحل مظاهر حقیقی را تبخیرات فلک  
 پینای خود صورت سهل تری می بخشد ، نوامیس فطرت و مظاهر قدرت را مثلاً لب ساحل  
 دل صحرا ، روانی آب ، شام گاهان ، نمود سبزه ، هجوم گل ، عظمت کره سار ، سکوت دشت ، حجر  
 قبرگون لیل ، اشراقات سحرگامی ، درخشانی انجم ، نمود ماه و سایر جزئیاتی که نزد ما در اطراف شان

(۱) مخفف کشمیری

چیزی گفتن در خور اعتقاد نیست چنین رسم میکند که خواننده را استعجابی دست میدهد ،  
استعارات شیرین ، تشبیهات بکر و محاورات دلکش کلامش را يك سلسله از درر متلا لای  
آبدار میسازد . در نشاط باغ کشمیر مینویسد :-

خوشاروز گاری خوشا نو بهاری      نجوم پر ن رست از مر غزاری  
زمین از بهاران چو بال تدروی      ز فواره الماس بار آبشاری  
نه پیچد نگه جز که در لاله و گل      نه غلطد هوا جز که بر سبزه زاری  
لب جو خود آرا فی غنچه دیدی ؟      چه زیبا نگاری چه آئینه داری  
نواهای مرغ بلند آشیانی      در آمیخت بانغمه جوئیاری  
تو گوئی که بز دان بهشت برین را      نهاد است در دامن کوهساری  
برای کر مک شب تاب میگوید :-

يك ذره بی مایه متاع نس اندوخت      شوق اینقدرش سوخت که پروانگی آموخت  
پهنای شب افروخت  
وا مانده شعاعی که گره خورد و شر شد      از سوز حیات است که کارش همه زر شد  
دارای نظر شد  
پروانه یتاب که هر سو تگ و پو کرد      بر شمع چنان سوخت که خود را همه او کرد  
ترك من و تو کرد  
یا اختر کی ماه مینی به کینی      نزدیک تر آمد به تما شای زمینی  
از چرخ برینی

در میدان حسن و عشق دشنه های جگر دوز را در زلفین غالیه بار پوشانیده . و در توجات  
چین جبین صد صاعقه را غلطان نموده ، هر شعروی داستان نیست از تجاعت اسلاف که صد  
هزار دستان سام را در بر گرفته است .

اقبال اگر چه در انصرام کلام جنبه تمالت را نمی آورد تا هم در بادی النظر از نشیب  
و فراز تخیل و چین و شکن های پیرایه فلسفه اش بی بردن دشوار تر مینماید زیرا که اختصار  
و جامعیت کلام در هر نکته اش طوفان حقایق و معارف را بر پا ساخته ، بقول حضرت پیدل :-

• معنی بلند من فهم تسدی خواهد سیرفکرم آسان نیست کوهم و کوتل دارم •  
 اقبال بامبره های فلسفه ، تاریخ ، الهیات شطارت و مهارتش را بر بساط سیاست چیده  
 از یکسو درین عالم جد و جهاد ، درین عرصه کون و فساد ، درین فراخنای تنازع البقاو درین  
 میدان تنگ و تاز باشاطران سیاسی و شیوا بیانان همعصر و فیلسوفان باریک بین دست و گریبان  
 است و از جانب دیگر ممکنات حیات را در اخلاق الله دیده بملت راه راست اسلام را  
 هدایت میکند .

اقبال اضمحلال و سکون شاعری را ( که تنزل او حکم تنزل اقوام و امم را دارد )  
 در شکسته کاروان ملت را مثل « قیس اعنی » ( ۱ ) به کار زار علم و عمل و گریو دار جد  
 و جهاد پیش میراند .

یسا که غلغله در شهر دلبران فگنیم      چون زنده دلان هرزه گرد صحرانیت  
 مرید همت آن رهروم که با نگذاشت      بجاده که درو کوه و دشت و دریا نیست

اقبال : نه مثل بعضی جادو نفسان سحر بیان که ملت شانرا از تاثیر کلام خود سست و مبهوت  
 ساخته یک عالم حیات و یک جهان زنده را ( که عبارت از شور و شغب و زد و خورد است )  
 بموت مطلق سکون و حیرت خانه جنون بادل شکستگی و مظلومیت جو گیانه آشنا ساخته اند ،  
 بوده بل میخواهد هم آن اثراتی را که تعلم مسلک قساعت و توکل شعرای متصوفین شرق  
 و قادر الکلامان جادو رقم و سحر طرازان رنگین بیان به تخیلات ناممکن الحصول خود ، ملت  
 و قوم را در ورطه نکبت و فلاکت برده اند بر کشیده بجاده محرك اعتلا رهنمونی کند  
 از همینجاست که گرمی سخنش در محافل خوانیده کشا کش سمی و عمل و در عروق منجمد  
 اقوام بموج حیات و شور اضطرار را جریان داده در مصاف زنده گی باقوت ارادی مستبیر  
 میسازد ، چنانچه همین عقیده خو را یکجا در انگلیسی هم اظهار مینماید .

• جمله انجمام جد و جهاد آدم تنها حیات است و ایس ، و تمام علوم و فنون تحت حصول  
 همین مقصد آمده ، ازینرو اندازه منفعت هر علم و فن از قوت حیات آفرینش وی کرده میشود

( ۱ ) شاعر نابینای عرب که اشعار حماسی وی در عرصه جدال و قال آتش شجاعت را در صفوف  
 لشکریان مشتعل میکرد •

مثلا اعلی ترین فن همانست که قوت آزادی جلی را بما تولید کند، و ما را در کارزار حیات و مصاف زندگی برای «مقابله» طاققت مردانگی ابدال نماید، جمله اثرات خواب آور که از «حقیقت» تعلیم گریز بدهندقی نفسه یکم پیغام انحطاط و هجرات است، ادبیات از «تقوش عالم افیون» خورده باید میرا باشد، اصول «العلم للعلم» ایجاد زمانه نازل است که در مقصد ما را از جذبه عمل و ذوق حیات محروم میسازد.

مقتبس مقاله اقبال از «نیو ایر»

داستانهای غم و الم که از رشحات خامه عنبر شمامه اش رقم گرفته سخن آفرینی را بسحر بیانی مبدل میگرداند، هر باب و عنوانش تفسیر است از آیات کارنامه های اسلاف و هر شعروی داغیست از محبت قومی که از قطرات خونین تراوش یافته صفحات تاریخ را یکم حدیقه رنگین و یکم مینو سواد نوبهار میسازد.

اقبال عموماً در معارک حسن و عشق مذاق فلسفه را با چاشنی تصوف بهم آمیخته کاروان خود را با قافله سالار رومی روح در کنار رکن باد و مصلی گانگشت میدهد، در علو تفکر و نزاکت تخیل «کلم» و «یدل» را بیاد می آورد، در حسن مخاطب «بابل شیراز» را زنده میسازد، در مثالیه «غنی» را از کشف پروه صائب، را از اصفهان بر می انگیزد و پینانه تعزل را مثل «خواجه حافظ» و «نظیری» سرشار مینماید و علاوه از حماسن شعری در فلسفه و تاریخ حیات اقوام و امم و جمله نکات حکمت و الهیات که موجب ترقی نوع بشر است با علوم دینیه اسلامی و «ملوماتی» وسیع و جهان شمولی دارد، مطالعات کتب اروپائی حضرتش را مصور جذبات و حسیات نموده چون در اطراف محاسن اصناف کلام او صاحب قلمان شرق و غرب آصانف زیادی نوشته اند و نیز بر نمونه های اشعار فلسفی و تصوف، طرز ادا، نزاکت زبان و سلاست بیان و علو تخیل او چیزی نوشتن از قدرت خاوه هم بیرون می بینیم لذا شمه ازان احساس و تباچی را که او در یکم جامعه تولید نموده بر پیشگاه ناظرین معارف پرور اهدا مینمائیم.

اقبال ما را به نیش های قلمی خود از نواقص نفاق و بی مروتی که مایه نکبت و ادبار است آگاه ساخته ابواب پند و نصایح را گاه از زبان طبیعت و گاه از زبان طیور و گاه از زبان اجرام فلکی باز مینماید چنانچه حالت نکبت و فلاکت یکم جهان ساکن و صامت را از زبان مه گیتی

فروز بشیبات دهشتاکی پیرایه ذیل رسم میکند

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| شوره بوم از نیش گزدم خار خار | مور او از در گزو عقرب شکار   |
| صر صر او آتش دوزخ نژاد       | ز ورق ابلیس را باد مراد      |
| آتشی اندر هوا غلطیده         | شعله در شعله پیچیده          |
| آتشی از دود پیچان تلخ بوش    | آتشی تندرغو و دریا خسروش     |
| در کنارش مارها اندر ستیز     | مارها با کفچه های زهرریز     |
| شعله اش گیرنده چون کلب عقور  | هولناک و زنده سوز و مرده نور |

ای خدا چشمم کبود و کور به ای خدا این خاکدان بی نور به اقبال در اول نظر انحطاط عالم اسلام را حس کرد، پستی ملت، زبونی قوم، مصائب امت، زوال مفاخر اسلامی و سکوت قاندين طلسم خاموشی اش را دردم شکست، طبع خدا داد وی آه های سینه سوز و ناله های جانکاهش را باحسن فصاحت و شور بلاغت بر بسته (نخست بزبان هند باز به آهنگ فارس) بمشرق رسانید

عشق با مال خورد گشت و جهان دیگر شد بود آیا که مرا رخصت آهی بخشند

در حقیقت نواد دسای شهری اقبال جذبات زخم خورده چون پرورش را بشغل سینه کاوی از اعماق دل بر فراز سخن بر آورده، تاناله های یتیمی که در جگر وداستان غم آلودی که در نظر دارد و انموده تمام عالم اسلام را از تسایح نواقص امتیاز ملت و وطن (یعنی قیود ملی و نهایت مکانی) آگاه نماید و سمند تخیل ایشانرا بتاز یانه های عبرت از حدود جغرافیائی و رنگ و بو بتوحید مطلق و ذوق طلب رهسپار جاده رفعت و منازل ارتقا و اعتلا بگرداند بنابرین خواهش دارد که افراد واقوام بریشان درسک واحد منسلک گردیده برای تمام عالم اسلام يك قلب مشترك پدیدار آید.

قلب ما از هند و روم و شام نیست مرزبوم او بجز اسلام نیست

و این عتیده اش را که

گردشی باید که گردون از ضمه پر روزگار دوش من باز آرد اندر کسوت فردای من،

تنهاد پیروی ام الکتاب دیده میگوید :-

گر تو میخراهی مسلمان زیستن نیست ممکن جز بقرآن زیستن

دل به سلمی عرب باید سپرد      تادمد صبح حجاز از شام کرد  
 اندکی از گرمی صحرا بخور      باده درینزه از خرمای بخور  
 اقبال هر جا ملت را از اعوجاج بی راهیها آگاه و هوشیار میگرداند .  
 ترسم که تو میرا فی زورق بسراب اندر      زادی بحجاب اندر ، میری بحجاب اندر  
 چون سرمه رازی را از دیده فرو شستم      تقدیر امم دیدم پنهان بکتاب اندر  
 بر کشت و خیابان پیچ ، بر کوه و بیابان ، پیچ !      برقی که بخود پیچد ، میرد بسحاب اندر  
 بی درد جفا نگیری آن قرب میسر نیست      گلشن بگریان کش ای بو بگللاب اندر  
 اقبال از خدا همین آرزو دارد تا کلامش را چنان سوز و تاثیر مرحمت کند که ملت  
 مسحور را بیدار ساخته در طلب جستجو سرگرم عمل ییابد و باغ خزان رسیده اسلام دوباره  
 خرم و شاداب گردد .

ای که ز من فزوده گرمی آه و ناله را      زنده کن از صدای من خاک هزار ساله را  
 غنچه دل گرفته را از نسیم گره کشای      تازه کن از نسیم من داغ درون لاله را  
 اشک چکیده ام به بین هم نگاه خودنگر !      ریز به نیستان من برق و شرار اینچنین  
 اقبال از عالم اسلام نا امید نیست بل امید وار است از خاکستر گرم یک اخگر کوچک  
 تری را عالمتاب ببیند و چشمانش در ظلمت الیل بر ناصیه السما دوخته تا ضیای اختر اقبال  
 مسلمانان بفیوض تعلیمات قدس ردای ظلماتی شب ادبار را تبه نموده سر از اشراقات عالم  
 نورانی باجمال منور و درخشان بر آورد و عالم انسانیت را از پنجه معصیت بار ظلوم و بدبختی  
 و چنگال نکبت پاش سیاه مستی بریابد .

بخوان از بر صداقت را عدالت را شجاعت را

که عالم بازمی گیرد ز تو کار اما مت را ( ۱ )

جمله تعلیمات اقبال مملو از آرزوهاست و نا امیدی را هر جا مانعت میکند .

در طلب گوش و مده دامن امید زدست      دولتی هست که یابی سر راهی گاهی  
 مسلم استی سینه را از آرزو آباد دار      هر زمان پیش نظر لا یتخلف المعاد دار

( ۱ ) ترجمه از طلوع اسلام .

زقید و صید نهنگان حکایتی آور مگو که زورق ما روشناس دریا نیست  
اقبال هر جا درس خودی میدهد تا قوم بدون امداد و اعانت غیری به نیروی سر پنجه  
محنت قرینش در حصول ترقی ممکنات خارجی خود کوشان گردیده بی نیا زانه میدان اقبال  
با گذارد چنانچه میگوید : -

بمزیل رسد آن ملتی که خود نگر است ،

• زخاک خویش طلب آشی که پیدا نیست تجلی دگری در خور تما شا نیست ،  
مرید پیر خرا با تیان خود بین شو! نگاه او ز عقاب گرسنه تیز تر است  
ای زاهد ظاهر بین گیرم که خودی فانیست لیکن تو نمی بینی دریا بحجاب اندر  
من فقیر بی نیازم مشربم اینست و بس مومیایی خواستن نتوان ، شکستن میتوان  
مثل آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فرو شوی خیال دگران  
آتش از ناله مرغان حرم گیر و بسوز آشیانی که نهادی به نهال دگران  
تذکره جمیل ( جاوید نامه ) که تازه ترین تصنیف و آخرین اثر علا مه اقبال است در  
نظر داشتیم تحت عنوان « تقریظ و انتقاد ، بیاوریم ولی نظر بلزوم تذکر آن درین مقاله  
بی مناسبت نخواهد بود اگر یک نگاه سر سری بان معطوف شده در قید نگارش بیاید .

جاوید نامه

چون چنین نوشتن باید از تنگنای قلم بفرابخانی قرطاس بمعرض ظهور آید بعضی مغربان  
نابلد اشهب بدلگام خود را در بازیگاه خیال همعنان مشرقیان ندیده حسب تقاضای طبیعت  
خویش بر مذاهب و ملل ناختمی آورند تا دل آما سیده شان از حرص بر گفتن و افسانه  
تراشیدن سبکبار گردد ، از همینجاست که « دانتی ، شاعر مشهور و افسانه نگار ایتالیائی  
زمینه های افسانه خود را از نوشته های دوره اسلامی اعراب ( یعنی از تصانیف شیخ اکبر  
محمی الدین ابن عربی ، ابوالعلائی معری و از خود کلام الله شریف ) سرقت نموده باشاعر نابینای  
یونانی ( هومر ) در تخیلات بهشت و طبقات دوزخ فرورفته است و این سیر جنت و جهنم  
خود را ( دیوان کامیدی ) نام نهاد ، این شاعر بی باک بارهنگامی رهبر نابینای خود بر اهانت

بانی اسلام هم اب کشوده است. قلم غیرت رقم و کلک ناموس شعار حضرت علامه اقبال در پاسخ وی (جاوید نامه) را نوشته بشیوایان و سخن سنجان حقیقت جو کذب دانی و حقانیت اسلام را نشان داده و در ضمن فریضه انسانیت را ادا نموده است، علامه موصوف درین کتاب خود در پیچ و خم و بافی آن تاخته بلکه از زبان خداوندان باطل اقوام و ارباب انواع قدیم و پیغمبران و پیشوایان مال تاریخ منور صداقت اندود اسلام و تقدس و برگزیدگی حضرت خیر البشر را بصورتی پیش میکند که خود بخود عالم بشریت تمیز زشت و زیبارا کرده و بیگانه مصدق حقانیت اسلام واقع میگردد.

اقبال درینجا نیز از فریضه عادی خویش غافل نمانده تازه بانه های عبرت را بر مفارقت بعضی خوابندگان ملت خود می نوازد.

اقبال در تخیل فلکک پیمانی خرد سیر نه افلاک را میکند، درین سیر بی انتهائی او رهبر و راهنمایش داننده اسرار حقیقت و بیننده غوامض معرفت حضرت مولانا جلال الدین رومی بلخی است که در حقیقت شایان رهبری یکک عالم تماشایان روزگار شده میتواند، اقبال درین سیر و گردش نه افلاک خود قائدین عموم طبقات و مشاهیر تاریخی امم را می بیند که هر یکک برای سرزمین خود پیام و سلامی میرسانند و درین صورت ابواب بند و نصاب را بروی ملت خود بطریق نو و مبتکری میکشاید، اقبال نام خود را درین اثر زنده رود میگوید، و بسا جاهای افلاک را از دل خود نام مینهد، مثلاً در قریبک وادی را «برغمید» یکک بزرگ هندی را «جهان دوست» (که ترجمه و شواصترا است) میگوید «دگر جاها را» طاسین محمد، و «طاسین گوتم» و «طاسین زردشت» و غیره، می نامد عناوین را نیز به پیرایه غربی آورده مثلاً «نوحه ابو جهل در حرم کعبه» و غیره خلاصه جمله عالم اسلام و بعضی ملل غربی که اقبال را شناخته اند خدمات بیش بهای او را بدیده تقدیر و تحسین می بینند. ما، در خاتمه مقال خود را به آخرین غزل اقبال که «پیام اقبال به ملت کهسار» است و درین تازه گئی مستقیماً با قطعه تصویر اوشان برسم «یادگار» به انجمن ادبی ما اهدا گردیده است پایان میرسانیم.





# پیام اقبال بملت کہسار

ما بگوئید بافتن کد سبب از اس  
 مگر از سبب آن است که خود  
 سبب از اسبب از اسبب از اسبب  
 سبب از اسبب از اسبب از اسبب

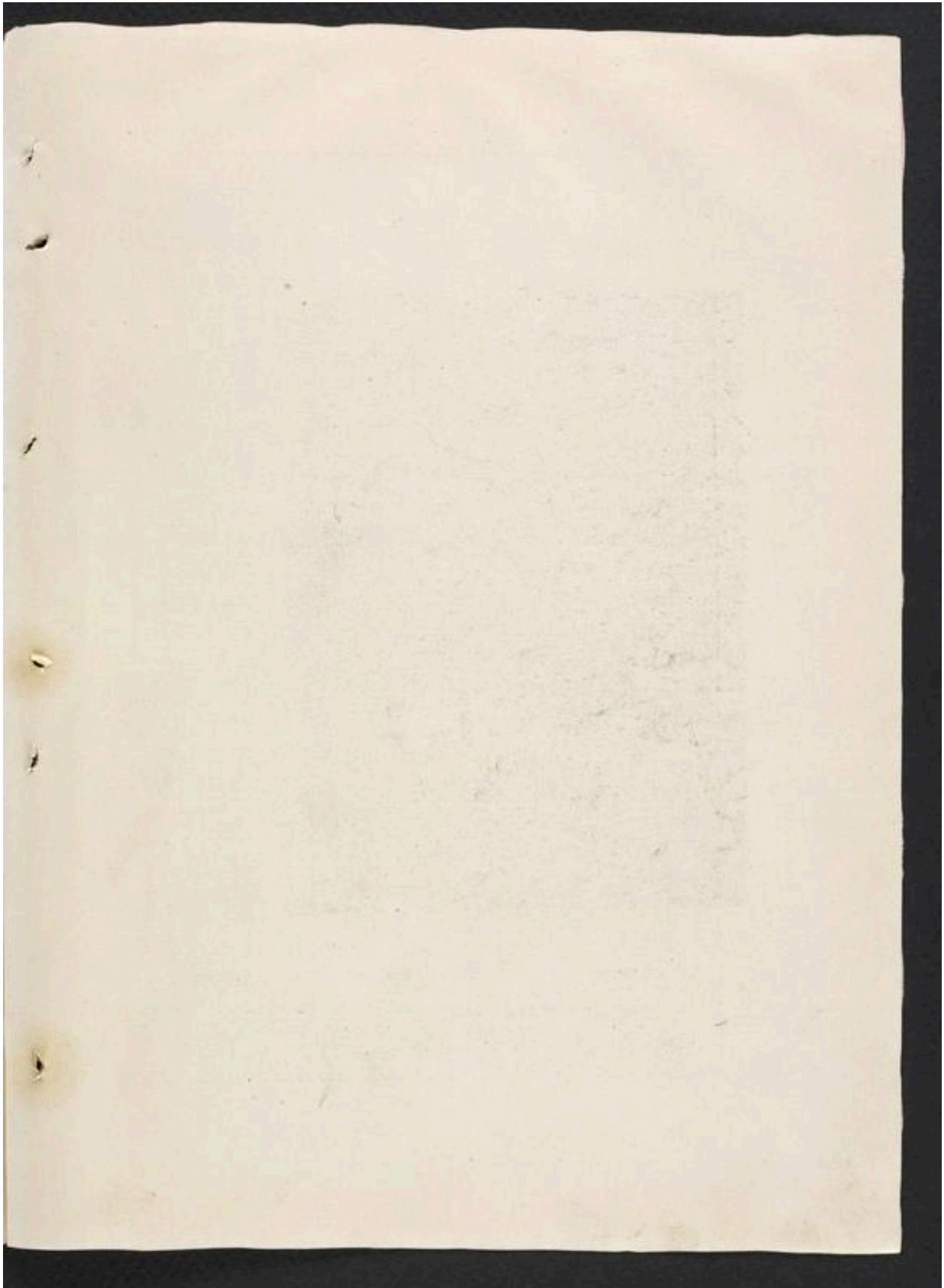
نقارہ اور نقیاب مگر سبب از اسبب  
 مکتب کہ نقش زمانہ نوشت  
 نہ مکتب غمگین ایسا نہ از سبب از اسبب  
 در سبب کد سبب از اسبب  
 از سبب از اسبب از اسبب از اسبب

بجست نرسبت اقبال از نرسبت نرسبت  
 جزاں کہ نرسبت از اسبب از اسبب

۲۲  
 ۲۲  
 ۲۲

محمد اقبال

بیایا کہ جہاں نادر آید ہم  
 کہ در پیکر نادر است و جب لغز است



شاعر شیرهند را بند را ناتیه

تیگور



شاعر شهیر و فیلسوف  
 نامدار هند را بند را ناتیه  
 تیگور که در شهر کالکته  
 بسال ۱۸۶۱ متولد و پس  
 از تحصیلات علم متداوله  
 بمدرسه حقوق لندن رفته  
 و از آغاز جوانی به تحریر  
 مقالات برای مطبوعات محلی  
 مشغول شده در سنه ۱۹۰۱  
 بسن چهل سالگی مدرسه  
 معروف خود را که موسوم  
 بدار اسلام است در بولور  
 بفاصله ۹۳ میل از کالکته  
 تاسیس کرده است، اخیراً  
 صیت شهرت او تمام فاره  
 آسیا و اروپا و امریکا را  
 در بر گرفته و امروز یکی  
 از بزرگترین شاعر عالم  
 بشعرت شناخته شده است  
 و برخی از آثار ذی قیمت  
 آن قرار ذیل است :

- (۱) گیتان جلی (۲) هلال قر (۳) صد منظومه کبیر (۴) اقتطاف ثمرات، (۵)  
 مرغ جاوید (۶) هدیه عاشق (۷) خانه و جهان (۸) یاد من (۹) چترا، (۱۰) ساد  
 هانه (۱۱) ماشی (۱۲) عرابه بهاری (۱۳) سنگت های گرسنه (۱۴) باغبان (۱۵)  
 ملک و ملکه، و غیره.

ما در اینجا از کتاب «گیتان جلی» (مترجمه نیاز فتحپوری) که نفیس‌ترین آثار شاعرانه اوست بعضی بارچه‌های ادبی یا عرض نغمات اورا، نمونه افکار و خیال شاعر گفته نشان می‌دهیم و در آتیه ترجمه نغمات تمام کتاب «گیتان جلی» حضرتش در شماره های کابل درج و نشر خواهد شد.

### «گیتان جلی»

عرض نغمه

نغمه پنجم

امروز موسم گرما با آهای گرم و نجوی های پر حرارت خود نزد غرقه من آمده و زنبورهای عسل در گوشه حیاط خانه من سازهای خود را کول کرده اند. اکنون وقت آنست که مقابل روی تو بنشینم و در فرصت ساکن و آرام در حضور تو «نغمه حیات» را بصورت هدیه بسرایم.

نغمه ششم

این گل کوچک را بکن و بگیر! دیرمکن! میترسم پژمرده نگردیده روی خاک سیاه غلطد او اگر در حائل تو ما وانگیزد نگیرد اما لمس انگشتان ظریف و دردمند تو در اعزاز و رونق آن افزوده است، من میترسم قبل از آگاه شدنم روز پایان برسد و اوقات نذر دادن نگذرد. گرفتم کدرنگ اوشوخ و رایحه آن تندی ندارد ولی چه پروا برای پرستاری خویش آن گل را بکار بینداز و آنرا بکن و قبیحه هنوز وقت است.

نغمه هفتم

نغمه من آراستن های اورا مثنوی گذاشت و دیگر اورا بزیب و زینت ظاهر افتخار نمانده، چرا که زیورات اورا بطنه من و اورا از لطف میکشید و مابین من و او حائل میشد و سرگوشی های گرم او در سلسله های آواز مخفی می ماند از شرم حضور تو غر و رشاعر من سلب گردید ای استاد الشعرا! من در قدومت نشسته ام بگذار حیاتم را مانند فی ساده و راست کنم تا فقط اورا برای تواز موسیقی پر و مملو بگردانم.

نعمه سزدهم

مراهم درین عشرت گاه دنیا نوید ( شرکت ) داده اند ، درین عشرتگاه نواختن ساز را  
بمن سپرده بودند ( ۱ ) و هر چه که در حیطة تصرف و قدرت بود از خود بروز دادم .  
اکنون از تو می پرسم ، آیا هنوز وقت آن نیامده که من در حجله گاه تورفته و سیاهی ترا  
دیده سلام خاموش خود را بحضور تو اهدا کنم ؟

نعمه هفدهم

من فقط منتظر محبت تو میباشم تا در انجام خود را بدست بسپارم از همین جهت است  
که اینقدر تا خیر شد ، و از همین سبب است که من مجرم اینقدر از تو دور مانده ام .  
مردم با قواعد و قوانین خود می آیند که مرا پابند بسازند ولی من همیشه از ایشان  
برکران مانده منتظر محبت تو میباشم تا در انجام خود را بدست تو بسپارم .  
مردم بر من ایراد میگیرند و مرا بی پروا میگویند ولی هیچ اشتباهی ندارم آنان  
راست میگویند .

روز بازار ختم شده و کار يك آدم مشغول به انجام رسیده ، مردمانی که رایگان برای  
خواستن من آمده بودند اظهار دلستگی نموده عودت کرده اند ، من فقط منتظر محبت تو  
میباشم تا در انجام خود را بدست تو بسپارم .

مترجم مدیر انجمن

(۱) این آن خدمت است که از انجام دادن آن آسمان و زمین شجر و هر همگی انکار نمودند و عاجز  
آمدند ولی انسان متحمل آن بار سنگین گردید .  
« آسمان بار امانت نتوانست کشید فرعه فال بنام من دیوانه زدند »



### نامه کمال بیگ



شاعر شهیر بزرگ نامق کمال بیگ  
 در سال ۱۲۵۶ هـ در قصبه ( تکفور تاجی ) متولد  
 و منسوب بیکی از خاندانهای باحساب و نسب ترک  
 میباشد شهرت شاعری او از سن هفده سالگی  
 بواسطه اشعار و قصائد حماسی و فخری اوست  
 که روح سی و عمل را بکثرت خود تزئین میکرد .  
 وفاتش بسال ۱۳۰۶ هـ قمری روز هشتم  
 ربیع الاول است .

از تصانیفش به نثرات آتیه ذکر خواهیم داد  
 فی الحال یک بارجه منثور او را از کتاب جلال الدین  
 خوارزمشاه از زبان هندوستانی ترجمه و بطور  
 نمونه به پیشگاه ناظرین میگذاریم .

### جلال الدین خوارزم شاه

همینکه اخگر جنگ زنجک قتال را شعله و رساخت ، از آثار برا گندگی در صفوف لشکریان  
 مالرزشی پیدا شد - در اولین مهاجمه جیش مایان بفلاکت منجر شد ، وقشون مامتشر گشته  
 شکست یافت ، برای دختران ، وبالخصوص همچو مایان که نواز کنار مادر جدا شده باشیم ،  
 این چه روز بود ؟ بفکر شمانی کنجد ، بهر سواریکه نظر میکردم یک مجسمه هلاکت بود  
 که بسویم دوان دوان میشتافت ، هزاران نیزه ، و تیغهای ، یشمار بر پدر من هجوم

آورده بود تراو از بسیار جاها - سوراخ ، والبسه شان از قطرات خون پوست کلدانر مینمود .  
 تیره گئی فضای عالم را فرا گرفته ، غرش رعد بسان جهنم که آفریده غضب خدا باشد  
 مدهشانه طنین انداز بود ، تندر به غرش و برق به دوش مانند اژدهای آتش نفس بدریدن  
 و شقیدن ابرها هر لحظه وحشت مارا می افزود گاهی بدرخت می افتاد ، و گاهی کدام زاغ را  
 بال و پر می سوخت یا بر طائر سیاهی غلطیده خاکسترش می ساخت ، چنین می نمود که جوشن  
 بنان زره پوش جگر خود را نیز از آهن ساخته در گرفتن جانها سبقت به عزرا تیل  
 می ورزند ، هر یک جان دیگری را به نهایت حرص و بغایت خشم بگیرفتن بود گویا که جان  
 خود اوست که پس میگیرد ، تیروشمشیر ، خنجر و نیزه ، گرز و منجنیق ، آتش و صاعقه  
 میبارید ، در آن عرصه زد و خورد برادر های خود را دیدم بضر بهائی تیغ پاره پاره شده  
 و شناخته نمیشدند که از کدما مین مخلوق اند ، مادر بیچاره و مهجور و سائر پرستاران  
 بسر فروشی و جان سپاری مشغول ، کنیزکان را دهشت بیهوش کرده ، خیمه را طوفان یکسو  
 برکنده ، اجساد از باران و تگرگ بسان برگ یدمیلر زیدند ، این غلط است ، که آدم بوقت  
 خوف و بیم می میرد ، زیرا اگر این مسئله اندکی هم بصواب مقرون میبود خودم در آن روز  
 چرا زنده می ماندم ؟

لی ، یاد دارم در آن محاربه قویم ، و قیامت مستقیم ، شمارا دیدم ، و قبیله که هجوم  
 آوران لشکر یان مارا بر جمع مجبور گردانیده جانب خیمه من تقرب نمودند باران نیزه ها  
 باریدن گرفت ، سرهای سرفروشان به تنه یکدیگر تصادم مینمودند و دور چادره چرخ  
 میخوردند من بهر آن منتظر عزرا تیل بودم که ناگاه باد دامن گردا چاک نموده فضا را  
 بر من روشن ساخت ، غبار که فرونشست از آن ابر تیره ، و گرد خیره ما هتایی درخشید ،  
 فی گاه بهره هویدا شد .

مترجم مدیر انجمن

## ملك الشعراء بهار



شاعر شهرو نامو را ایران مرزا محمد تقی خان خراسانی متخلص به بهار و ملقب بملك الشعراء از ادبای زبردست و با اقتدار ایران و از آغاز مشروطیت تا امروز بهترین اشعار چانداز و قطعات مریح میل سروده است و در حقیقت یگانه نماینده سبک شعرای متقدمین و دوره فصاحت فارسی بوده شهبکارهای ادبی او درخشنده ترین بر لیان های اکلیل شاعری ایران بهار آمده است، آثاری قیامت شاعرانه اش در روزنامه های نوبهار و مجله دا ننگده که صفت تا سپس و مدیریت آن را نیز خود داشته است و سایر روزنامه ها و مجلات ایران انتشار یافته و دیوان این شاعر مشهور تا کنون بطبع نرسیده است .

- نمونه کلام -

## گل پیش رس

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| بماه سفندار یکسال شید         | بتا بید بر یاسمین سفید       |
| نشسته هنوز از ستم دست دی      | ز ابرو بر افشانند خور شیدخوی |
| گره شد گلو گاه باد شمال       | هوای دژم را نکوگشت حال       |
| بصد رنگ سیمرخ زرین کلاه       | بزد تیر در چشم اسفندماه      |
| گدازید برف و بتاید شید        | بجوشید سبزه بجنید بید        |
| دو ده روز از آن پیش کاید بهار | فرینده خورشید شد گرم کار     |
| بدستان خورشید و زرق سپهر      | بهاری پدیدار شد خوبچهر       |
| بزد برگک ترسرازشاخ خشک        | پراز مشک شد زلفک ید مشک      |
| دو سه روز شب گشت و شب روز شد  | گل پیش رس گلشن افروز شد      |
| نگار بهار و خدیو چمن          | گل یاسمین زیور انجمن         |
| یک ماه از آن پیش کایم اوست    | پرآمد ز مغز و برون شد ز پوست |



|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بختدید بر چهر خورشید روز       | بختدید بر چهر خورشید روز       |
| گمان برد مسکین که خورشید و ماه | گمان برد مسکین که خورشید و ماه |
| ندانست کایدون نه هنگام اوست    | ندانست کایدون نه هنگام اوست    |
| بنا که طبیعت بر آمد ز خواب     | بنا که طبیعت بر آمد ز خواب     |
| بفرید باد از بر کوهسار         | بفرید باد از بر کوهسار         |
| زمانه خنک طبعی آغاز کرد        | زمانه خنک طبعی آغاز کرد        |
| یفتاد برف و یفسرد جوی          | یفتاد برف و یفسرد جوی          |
| سرا سر یفسرد و پژمرد باغ       | سرا سر یفسرد و پژمرد باغ       |
| شکر خند نازش بکنج لبان         | شکر خند نازش بکنج لبان         |
| چنین است پاداش زود آمدن        | چنین است پاداش زود آمدن        |
| من آن پیش رس غنچه تازه ام      | من آن پیش رس غنچه تازه ام      |
| من آن نو گل برگ جان خورده ام   | من آن نو گل برگ جان خورده ام   |
| سبک راه صد ساله پیموده ام      | سبک راه صد ساله پیموده ام      |
| بخونگیری روز بشگفته ام         | بخونگیری روز بشگفته ام         |
| ز بی آبی عرف پژمرده ام         | ز بی آبی عرف پژمرده ام         |
| نوده در ایام یک روز شاد        | نوده در ایام یک روز شاد        |



شاعر شهیر معاصر قاری



شاعر شهیر وطن قاری عبدالله خان که در سنه ۱۲۸۸ متولد و از آغاز سن تیز علوم ادبیه شرقیه را از نزد آموز کاران بزرگ وطنی آموخته و بعد از فراغ تحصیل گران بها ترین او فاضل عزیز عمر خود را صرف تعلیم و تدریس مکاتب و مدارس عالیّه وطنی کرده است و در عین حال لذت بخشی ترین فرصت حیات را در اشتغال تألیف و تدوین کتب و رسایل ادبی دانسته ازین رو یک سلسله کتب ادبی مفیدی را که تا امروز تدریس آن معمول مکاتب و مدارس است تألیف و تصنیف کرده است آخرین کتاب او تاریخ مختصر ادبیات فارسی شامل دوره متقدمین و متوسطین و متأخرین است .

علاوه برین در تصحیح و تنقیح دواوین قلمی و نسخه های خطی شعرای گذشته رنج های فراوانی مدمول گردیده و اکثر نسخ خطی را بعد از مقابله و تنقیح بخط شیرین و زیبای خود استنسخ کرده است . دیوان این شاعر شهیر در ۱۳۰۲ هجری شمسی در مطبع اسلامیه لاهور طبع شده ولی قسمت فصاید و مخمات و رقعات منثور حضرتش تا کنون بطبع نرسیده و امید است که بتوجهات اعلی حضرت عرفان مدار افغانستان در آئینه قریبی طبع شود خلاصه عربت نفس ، رقت قلب ، غفت قلم و زبان ، تواضع و انکسار از خصائص فطرتی این ادیب عزیز وطنی بوده و زندگانی پارسایانه ۷۰ ساله خود را تا امروز بیک شرافت و ابرومندی نای بیابان برده است و در حقیقت یکی از بهترین نماینده های سبک شعرای متوسطین و متأخرین حصص آسیای وسطی درین کشور کهنستانی میباشد زیرا سبک ملیح و انسجام او در غزل فصیح برین ترجمان و بارز ترین نماینده است از سبک کلام و طالب و صائب و غره .

نمونه کلام

غزل شاعرانه

|  |  |
|--|--|
| از صفای جلوه خود رونق مهتاب ریخت       | شب که آن مه پاره طرح نرم با احباب ریخت |
| آفتاب در خون شد دلم کرداغ زخم آب ریخت  | چو سیل اشک من از سکه شب مهتاب ریخت     |
| تا کد امین دست قدرت طرح این محراب ریخت | سجده گاه چشم مست آن طاق ابرو گشته است  |
| فکر مژگان تو خارم تا ریخت خواب ریخت    | خواب راحت بیک قلم از چشم حیرانم پرید   |
| بر سر دست مگر خورشید انور آب ریخت      | جلوه حسن تو خیلی شسته می آید بچشم      |
| میشود پاشان چو از کف پاره سپاب ریخت    | ضبط اشک بفرار از دست مژگان مشکلات      |
| بجزرا مستانه ار کف ساغر گرداب ریخت     | مستی سرشار او از جام مالا مال کیست     |
| قیمت گوهر نماند چو از وی آب ریخت       | تا کی ای نفس اینقدر گردی عرق ریز تلاش  |
| دیده چون ابر بهاری عاقبت سیلاب ریخت    | در هوای تو بهار خط ریحان کسی           |

دیدم آن دورنگاه وسخت از خود رفته ام  
چشم او قاری بجام ما شراب ناب ریخت



شاعر شیوا بیان افغان

شاعر شیوا بیان افغان جناب  
سردار عبد الرسول خان که  
در ۱۲ ربیع الاول ۱۲۹۶  
در ولایت مزار متولد و اکنون  
از شعراى شهیر و نامدار وطن  
عزیز ماست اشعار آبدار و ملیح  
او حاکی از مناعت طبع و بانندی  
افکار او بوده مجله کابل را  
درین دوشماره رونق و زیبایی  
نای بخشیده است .

تازیانه عبرت

نه چو امریک دلا درد تمنا داری      نه چو یورپ غم دوشینه و فردا داری  
نه بدل جوش جنون فی سرسودا داری      نه خیر از شرر برق تجلا داری  
دور ایام زجهلت دل پر خون دارد  
شرم از خلقت تو صانع بیچون دارد  
در چمن دبد به باد بهار آمد و رفت      موکب قیصر گل صوت هزار آمد و رفت

لاله هم داغ بدل سینه فکار آمدورفت      گردش سال و مه و لیل و نهار آمد و رفت  
 خبر از زمزمه بلبلی شیدا نشدی  
 واقف داغ دل لاله حمرا نشدی  
 تو ز خود بیخبر و که به در آغوش تو سوخت      دل بر آتش کده آتش خاموش تو سوخت  
 ناله اندر دلی از کوی گوش تو سوخت      نشه می بدماغ خم بی جوش تو سوخت  
 خواب غفلت به تو این نزد تغابن را باخت  
 کوس افلاس تو در چهار سوی دهر نواخت  
 نه ترا بهره ز خلوت گنه اسرار نیاز      نه دلت طالب فیض اثر سوز و گداز  
 بنده حرص و طمع مرده دل کشته آرز      میرسد هر نفس از عرش بگوشت آواز  
 هر که در سر هوس اوج ترقی دارد  
 جبر نیل دل او شپهر برقی دارد  
 دور افلاک دلا مانع رفتار تو نیست      سیر سیاره مزاحم بی کردار تو نیست  
 جز عمل هیچ کسی دشمن تو یار تو نیست      غیر غفلت دگری باعث ادبار تو نیست  
 احوالی در نظارت خجالت یکتا دارد  
 ذوق نظاره تو شرم تماشا دارد  
 چشم ای مست تغافل سوی بستان بکشا      در عبرت کده دیده حیران بکشا  
 قفل مژگان بسوی خانه ویران بکشا      بند از پای و دل وبال و پر و جان بکشا  
 تا به بینی ستم ایجاد تغافل چه بلاست  
 عشرت آباد گلستان تو پامال جفاست  
 مغرب از شمشعه علم تو گشته پرنور      شد ز فیض تو کتب خانه عالم معرور  
 توبه عبرت کده قرطبه بنگر از دور      تا به بینی همه آن طنطنه اهل قبور  
 جغد ویرانه غرناطه همان شهبازست  
 همی کن که در توبه هنوز هم بازست  
 بیت حراز تو هم قبه خضرا از تست      کوشک تاج محل قصر معلا از تست

کوه طور از تو وهم کعبه عیسی از تست بخدا از تو بوالله به باالله از تست  
همه از تست یا چشم تغافل بکشا  
گوش برانگیزی و غلغل قلقل بکشا  
کا هلی تابکی ای همت مردانه یا باز ای ذوق ، طپش دردل پروانه یا  
بگذر از شیدو ریا جانب میخانه یا جان بکن صدقه لب بوسی پیمانه یا  
باش ای معتکف میکده سرشار وفا  
شو پرستار وفا یار وفا دار وفا  
جرس قافله راه عدم می شنوم نوحه خیل گرفتار الم می شنوم  
خنده و گریه درین ره پی هم می شنوم ناله های سلف از نای قلم می شنوم  
اینچنین بی خبر از شهر خموشان مگذر  
غافل از شیون فریاد اسپران مگذر  
طاقت را همه تن صرف فداکاری کن پشت بر کا هلی و غفلت و بیکاری کن  
دلبری پیشه کن و ترک دل آزاری کن بکنفس مهلت خود صرف به بیداری کن  
پیش از آن دم که ترا در قفس گور کنند  
دیده عبرت از خاک لحد گور کنند  
خانه جنگی بگذاریم بهم یار شویم از منی اخوت وحدت همه سرشار شویم  
چشمها باز کنیم و همه بیدار شویم یعنی هفتاد و دو ملت همه هوشیار شویم  
چست بندیم کمر ، بیخ تعصب بکنیم  
شه رگ جهل ببریم سر بفض ز نیم  
متفق از یکی و چینی و ایران باشد مهر هندی بدل ملت افغان باشد  
حبش و ترک و عرب یک دل و یک جان باشد لطف حق شامل احوال مسلمان باشد  
شرق انوار شود سینته پروانه ما  
لیلی علم نهد پا به سیه خانه ما  
مسلمانا تفرقه و خانه خرابی تاکی فرقه بندی پی سنی و وهابی تاکی

سینه از بغض چو دکان کبابی تاکی چشمها دوخته چون چشم شرابی تاکی  
فرقه بندی چقدر تفرقه انداز شدی  
سرمه خامشی بانگک هم آواز شدی  
ذوق پرواز دل پر تبو تا بم در داد بی پرو بالی این مرغ کبابم در داد  
دل فریبی تما شای سرا بم در داد نشئه تشنه گمی های جبابم در داد  
صبر چون پنبه ز تاثیر فسانم سوزد  
گر کنم ضبط فغان مسکن جانم سوزد  
آخر آن اخگر دل ساغر فغفور نشد وای فریاد شکستن همه منظور نشد  
نالہ لبریز ز پینانه طنبور نشد دهر از نشئه فریاد تو مخمور نشد  
نای را نای گلو جاده فریاد نشد  
روح پروانه این داغ خدا داد نشد  
ذوق نظاره شر درد دل حیران زدورفت اشتیاق نگه از جنبش مؤگان زدورفت  
یاد مؤگان تو نشتر برگ جان زدورفت ناخن فاخته در سینه بریان زدورفت  
بخت یاران بدم تیغ تفاسل خوابید  
تو به از شامت اعمال تو برخورد لرزید



بغم آقای سرور خان گویا

هاتفی جامی و شعرای متاخرین

بعد از هجوم لشکر خونخوار مغل و پیچیدن طومار علم و ادب بدترین دورهای فترت و انحطاط ادبی را وسط آسیا بخود دیده نهال برومند شعر و ادبش در خشک ترین صحراهای دور از آبادانی مانده است . کشور کستانی مانیز علی الخصوص بساتفه این قانون طبیعی و سکنه ادبی سالهای دراز و روزگار کشالی این جور زمین و ورشک آسمان را متحمل گردیده است ولی چون هر طلوع را غروب در پی و هر غروب را طلوع درد نبال است تحکم همین روش روزگار بعد از دو صد چند

سال امیدگمی و انجماد دوباره این خشک سال شعرو ادب یک بهار نیکو و پر دامنه معطری را در بر گرفته است این عهد خوش رنگ درست همان دوره تیموریه هرات است که با یک فرجوانی و شوکت تمامی درخشیده و بتلافی آن روزگار غم و اندوه یک دوره آرام و پرنفاسی روی کار آورده است که صنایع نفیسه آن عهد هرات عزیز ما را تا امروز قشنگ ترین صحیفه از صحایف آسیا معرفی مینماید علاوه برار باب صنایع و صاحبان فن یکدسته شعرای زبر دست و نامداری ظهور کرده اند که چراغ مرده شاعری مشرق را بعد از دو صد سال خاموشی دوباره برافروخته و دواوینی را که از سرتاسر آنها غیر از عجز و انکسار، درویشی و بی قیدی، رخاوت، و تنبلی، از لوا و گوشه گیری دیگر نمایی ندارد مکرراً از ترکیبات شیرین لفظی و معنوی و پرورش افکار فلسفی و مبانی شور انگیز ادبی و نکات دقیق اخلاقی مملو نموده چنانچه آثار مولانا جامی و میرعلی شیرنواشی و سایر بزرگان این عهد خوبترین نمونه و صادق ترین شاهد مدعای ما است.

و از همین جا است که سبک ملیح و بلیغ متأخرین شروع شده و در تمام مراکز و اقطار ادب فارسی از آخر قرن نهم تا وسط قرن دوازدهم یعنی قریب ۳ قرن جاری مانده است و درین سبک شعرای بزرگ و نامداری در هند و ایران و افغان از قبیل فغانی شیرازی، اهلی شیرازی، خواجه آصفی هروی، میرشاهی سبزواری، لسانی و شریف تبریزی، یحیی لاهیجی، محتشم کاشی، خمیری اصفهانی، وحشی بافقی، و مرزا قلی ملی، و خواجه حسن ثنائی، و ولی دشت ییاضی، و صالحی، و قاضی نورالدین اصفهانی، و فهمی، و حاتم کاشی، و میرالهی قمی، و صبری ساوجی، و حضوری قمی، و روزبهان، و هلالی همدانی، عرفی شیرازی، آتشی قندهاری، هاشمی قندهاری، فیضی دکنی، رکنای مسیحی، شفائی، صائب تبریزی، طالب آملی، نظیری نیشاپوری، غزالی مشهدی، قدسی مشهدی، ناصرعلی سرهندی، حاذق هروی، ناظم هروی بالآخره کوکب فروزان این دوره یدل عظیم آبادی و غالب دهلوی ظهور نموده اند که حقیقتاً گنجینه ادبیات فارسی بعد از مغل بوجود این اخترهای تابناک آسمان شعرو ادب غنای سرشار و توانگری معقولی بهم رسانده است پس یکی از ارکان بزرگ آن نهضت ادبی و درخشنده ترین ستاره قرن نهم هجری در هرات (افغانستان) هاتنی جامیست که بعد از خال بزرگوار خود مولانا عبدالرحمن جامی بهترین شاعر و بزرگترین سخنگوی قرن نهم هجری است اسمش

عبدالله و مولد اوقصبه جز جرد که از قصبات جام است دوره جوانی را در آغوش تریه و حمایه حضرت مولانا جامی بسر برده و تحصیلات پر دامنه خود را نیز بنزد حضرتش پایان رسانیده است و در مجلس ادبی هرات که بسی وزیر دانا و ادب پرور هری میر علی شیر نوائی اساس یافته بود یکی از ارکان مهم آن انجمن بشمار آمده است و باتفاق تمام تذکره نویسان و ارباب سیر بزرگترین شاعر مثنوی ساز این دوره هاتقی جامیست چنانچه صاحب تاریخ حبیب السیر مینویسد: « در نظم مثنوی از سایر شعراء زمان گوی تفرق می بود اکثر آ کتب خمسہ شیخ نظامی مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر و سکندر نامه را تتبع و استقبال کرده بحواب هر یک آن لیلی و مجنون ، خسرو و شیرین هفت منظر و تیمور نامه بنظم آورده است ، هاتقی در سلاسل مثنوی های خود زمینه های بگردست نچورده نیافته است که در آن ایجاد و ابتکاری کرده باشد زیرا همان پنج کتاب خمسہ مذکور نظامی است که بعد از نظامی چندین مرتبه شعرای نامداری از قبیل امیر خسرو معروف به دهلوی ، عرفی شیرازی ، وحشی بافقی ، مکتبی شیرازی ، ناظم هروی ، حاذق هروی ، و غیره ها استقبال کرده اند شورا نگز ترین فصل شاعری همین فصل استقبال ها و جواباتی است که شعرا متصدی جواب یکدیگر میشوند مادرینجا نمیخواهیم که همه را مقابله نموده و گوینده بهتری را معرفی کنیم زیرا احتیست سنگین و کاریست دشوار و تجالنه از موضوع مقال مایرون ما فقط میخواهیم بعضی قسمت های هاتقی را در اینجا ارائه دهیم هر چند حق ابتکار ندارد ولی در صورتیکه از دیگران بهتر و قشنگ تر ساخته ست باز هم خالی از عنایت و جلالت نخواهد بود .

در سبب بهاری لیلی میگوید :

|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| دید آن بت سرو قد مو زون | در خواب که مرده است مجنون |
| از غایت اضطراب آن شب    | بیدار شد آن نگار در تب    |
| زین واقعه چون گذشت چندی | شد زار و نزار مستمندی     |
| پژ مرده شدش عذار ساده   | مانند گل گلاب داده        |
| آن غیب چون هلال تابان   | تاری شده از زه گریبان     |
| شد زانوی پای آن یگانه   | مونی گر هیش در میانه      |



|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| حالش چو شد آنچنان مبدل    | شد نامه مردنش مسجل       |
| با ما در خویش گفت کای یار | یک لحظه غنیمتست دیدار    |
| عمریست که زحمت کشیدی      | وز من همه رنج و تعب دیدی |
| وقت آمده است یار غمخوار   | کز گردن تو سبک کنیم بار  |
| خواهم که نبیند ای نکوزن   | جز سنگ لحد گرانی از من   |
| باید نکشد کسی ز من بار    | من بعد مگر جنازه بردار   |
| احوال مرا چنانکه دانی     | گوئی بطریق ترجمانی       |
| برگویی که شمع جان گدازان  | وی چشم و چراغ عشق بازان  |
| لیلی زغم تو رفت در خاک    | پاک آمد و رفت همچنان پاک |

خلاصه اگر مثنوی های او از جنبه تقلید و اقتباس از نظامی و امیر خسرو مورد انتقاد است ولی اشعار آن از لحاظ ادبی محض بسیار لطیف و رقیق و هیجان انگیز است هاتنی علاوه بر اشعار رقیق شاعرانه بعضی قطعات اخلاقی نیز سروده است که از حیث انسجام الفاظ و استحکام تراکیب و پرورش معانی اخلاقی انسان گمان میکند که زاده عصر فصاحت و پرورش یافته قرن بلاغت یعنی عهد رودکی و عنصری باشد قطعه ذیل را به نهایت فصاحت سروده است .

اندرز به پسران

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ای سپهر جمال را مه نو    | نکته چند گویمت بشنو      |
| تا نگردد نقاب رویت موی   | نروی رو کشاده بر سر کوی  |
| هر که چیزی برایگان دهدت  | نستانی اگر چه جان دهدت   |
| میکن از صحبت بدان پرهیز  | همچو خاشاک خشک ز آتش تیز |
| تاریخت ساده و جمیل بود   | می نخور گر چه سلسیل بود  |
| پسرانی که باده خوار شوند | از می سرخ رو سیاه شوند   |
| پسران را کند دو کار خراب | هوس زینت و هوای شراب     |

وای بران پسر هزاران وای که بود می پرست و خود آرای  
 بهر زن جامه سرخ و زرد آمد این چنین جامه تنگ مرد آمد  
 ها تقی در تمام قسمت های سخنوری جد و جهد خوبی کرده است حتی در قسمت رجز  
 و حماسه که بعد از فردوسی شاعری برنخواسته که درین زمینه دم زند ولی بعضی اشعار تیمور  
 نامه اورنگ شهنامه را بخود گرفته و بوی کلمات فردوسی را میدهد مثلاً .

ز خون دلیران و گرد سپاه ز زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه  
 سپر ها فساد همه واژگون چو کشتی که افتد بدریای خون  
 سر نیزه در سینه کاوش گرفت ز چشم زره خون تراوش گرفت  
 تبرزین بخون یلان گشته غرق چو تاج خروسان جنگی بفرق  
 نه از قتل کس نیزه ها منفعل چو بالا بلند ان بپیر حم دل  
 فتاده دران پن دشت درشت سر نا ترا شیده چون خار پشت

افسوس که گذشت زمانه مجالی نداد که این شاعر توانا بعمر طیبی خویش رسیده  
 و اقلایادگاری از شهبکارهای فصاحت و نمونه های بلاغت فارسی بر ایما باقی می گذاشت و بقول  
 صاحب تاریخ کثیره در مراحل جوانی در محرم سنه ۹۲۷ بعالم آخرت شتافت یعنی از  
 اواسط سلطنت سلطان حسین تا ایام سلطنت شاه اسمعیل صفوی در قید حیات بوده و بنام شاه  
 اسمعیل صفوی هم مثنوی اختیار کرده ولی آن مثنوی با تمام نرسید که دیباچه کتاب عمرش  
 باختتام رسید . و مولانا حبیب الله معرف که از شعرای فصیح و معاصر هاتقیست قطعه ذیل را  
 در تاریخ وفات او سروده است .

از باغ دهر ها تقی خوش کلام رفت سوی ریاض جلد بصدعیش و صد طرب  
 رفت از جها کسی که بود لطف شعرا و آشوب ترک و شور عجم قتنه عرب  
 تاریخ فوت او طلیدم ز عقل گفت از شاعر شهبان و شه شاعران طلب

۹۲۷

صاحب آتشکده مدفن او را در یکی از باغات قصبه جام که مولد او نیز همان قصبه است  
 میداند . از آثار هاتقی بغیر از کتاب تیمور نامه و بعضی قسمت ها از مثنوی های لیلی و

بجنون و خسرو و شیرین و مثنوی هفت منظر دیگر چیزی نمانده است و بقول صاحب تاریخ  
کثیره کتاب تیمور نامه بیست هزار بیت بوده و از جمله آن ۴ هزار بیت انتخاب شده  
است و بقول صاحب تذکره حسینی اول کتاب مثنوی آن مثنوی لیلی و بجنون است چنانچه مینویسد:  
چون اراده تصنیف لیلی و بجنون نمود بخدمت مولوی آمده اجازت خواست مولوی فرمود  
اگر جواب طاعه مشهور فردوسی بگویی اجازت داده آید و آن قطعه این است:

در ختیکه تلخست و برا سرشت      گرش در نشانی بیباغ بهشت  
ور از جوی خلدش بهنگام آب      به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
سرا انجام گوهر بکار آورد      همان میوه تلخ بار آورد

مولانا این قطعه را جواب گفته بخدمت مولوی گذرا نید.

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت      نهی زیر طاؤس باغ بهشت  
بهنگام آن بیضه پروردش      ز انجیر جنت دهد ارزش  
دهی آبش از چشمه سلسیل      بآن بیضه دم دردمد جبرئیل  
شود عاقبت بیضه زاغ زاغ      برد رنج بیسوده طاؤس باغ

مولوی فرمود اجازتست . خلاصه هاتنی از شعرای زبردست قرن نهم و دهم هرات بوده  
موجد سبکیست که بعد از او تا ۳ قرن در تمام مراکز فارسی زبان برقرار مانده و ما را امروز  
بعداز مرور چهار صد سال جوایای حال و احوال خود گردانیده است .



بقلم عبدالله خان افغان نویسنده

فضلای فرا موش شده

شعرای افغان

(۱) سلطان سکندر لودی پادشاه مدبر و شجاع افغان بوده است تاریخ شیر شاه نوشته میکنند که این سلطان نامرر با اینکه در ردیف شاهان تاریخی و سالك نیرومندان آسیا محسوب است در فضیلت و علم نیز حصه وافیه و بزرگی داشته در عین حال از فضلای روزگار و شعرای عالی مقداری بشمار میرود ایام شته زادگی و جوانی را در دهلی به تحصیل علوم و فنون بسر برده و در اشعار قریبه صاف و روشنی داشته است و گاهی گل رخی تخلص می نمود زما نیکه این سلطان با سلطان علا والدین طرخ مصالحت انداخت و در سنه ۹۰۰ از جنپور به علاقه سنیل اقامت گزید هنگامی بود که شیخ جمال کنبو از سیاحت عراق و روم عودت نموده به دهلی آمده بود چون حضرت شیخ به سلطان مقام استادی داشت شاه ورقه منظوم در طلب شیخ و خواهش کتاب مهر و ماه که از مؤلفات شیخ جمال است بقلم خود نوشته فرستاد و ما عیناً منظومه سلطان سکندر افغان را درینجا تذکار میدهم.

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| ای فخر گنج لا یزالی       | وی سالك راه دین جمالی    |
| در گرد جهان بسی زده سیر   | در منزل خود رسیده بالخیر |
| بودی تو مسافر زمانه       | الحمد که آمدی بخانه      |
| باید که کتاب مهر و مام    | ارسال دهد چنانچه خواهم   |
| ای شیخ بما برس بزودی      | بسیار مسافرت نمودی       |
| بکشای بسوی در گهم گام     | تا در یابی ز گل رخی کام  |
| چشمم به جمال تو طیبان است | دل مرغ مثال در فغان است  |
| من اسکندرو تو خضر ماهی    | باشد که بسوی ما یسانی    |

( ۱ ) خوشحال خان ختك

خوشحال خان ولد شهباز خان ولد يحيى خان، ولد اكو خان قوم ختك ساكن ملك  
پوالمعروف بسراى ولادت خوشحال خان در سنه ۱۰۲۲ واقع شده است شهباز خان در  
عهد سلطنت شاه جهان از جمله اكابر دولت و خان قوم خود بوده، چون قوم ختك از قديم با قوم  
يوسف زائى و بنگش دشمنى و عناد داشتند و ملك شهباز خان در سال ۵۰۰۱ به محاربه يوسف زائى  
بقتل رسيد و خوشحال خان به سن هفت ساله گي به عوض پدر خود از طرف شاه جهان به منصب  
و جاه پدر خود نایل آمده و در زمرة اكابر شاه جهان شامل و مقرب شد زمانى كه  
اورنگ زيب شاه جهان را محبوس ساخت خوشحال خان نظر به محبت و اخلاصي كه به شاه جهان  
داشت ملازمت اورنگ زيب را ناگوار دانسته بوطن اصلى خود مراجعت كرد و در  
صدد اينكه اگر در استخلاص شاه جهان و احياى حكومت اورنگ زيب كارى بتواند و  
اورنگ زيب نظر به شخصيت و اهميت قومى خوشحال خان مخوف بود كه مبادا خان  
مذكور كدام تدبير انديشيده شاه جهان را از قيد برهاند و يا براى افاغنه ككارى كند  
اورنگ زيب از اين جهت قصد گرفتن خوشحال را تصميم و ظاهراً از راه حيله درآمده  
باو نوشت چون شما شخص مهم و يكي از هوا خواهان سلطنت مغليه بوده خواهش ميكنم  
كه در آمدن خود مضايقه نوزيد محالماً بدر بار شاهى حاضر شويد من شما را به همان چشم  
قديم ديده به رتبه و منزلت شما فرقى نخواهد آمد و در حين زمان بعضى از اقارب و اشخاص  
قومى خوشحال خان را به وعده خانى و منصب لغزائنده تابه رفتن او نزد اورنگ زيب كوشش  
و اصرار نمايند خوشحال خان با وجود حذاقت فطرى و تجارب كه داشت به تحرير اورنگ زيب  
واصرار بعضى از اقوام قريب خورده در سنه ۱۰۷۱ باعده قليلى روانه دهلى گرديد چون پيشتر  
در باب حبس و گرفتن خوشحال خان تمهيد و باصوبه دار پشاور امر رفته بود زمانى كه خان  
موصوف وارد پشاور شد صوبه دار پشاور فوراً او را محبوس كرده خواهش نمود اگر مبلغ  
پنجاه هزار روپيه بمن بدهيد شما را رها خواهم كرد ورنه محبوساً شما را بدهلى ميفرستم  
خوشحال خان خواهش او را نه پذيرفته فرستادن دهلى را قبول نمود صوبه دار پشاور  
خوشحال خان را به حفاظت تام روانه دهلى كرد با اينكه قوم ختك و ساثر اقوام براى محاربه و  
خلاصى و اجتماع و رزیده محض به اجازه او ميديدند ولى بعضى از هوا خواهان اورنگ زيب

که ظاهراً به لباس دوستی با خوشحال خان سرا زیک گریبان می کشیدند خوشحال خان را به تسلیم و اداری ساخته نه گذاشتند که قوم را تحریص و امر به محاربه بدهد لذا تن به تقدیر داده قوم را از اراده که داشتند مانع آمد در وسط ماه رمضان ۱۰۷۱ به دهل رسید و بعد از توقف چند روز از حضور اورنگ زیب احکام محبوس او صادر شد علاوه بر آن که عایله و پسرانش نیز حاضر دهل شوند ولی بعضی از متعلقین و دو پسر او سعادت خان و میرباز خان به غرض پرستاری او به دهل حاضر شده و باقی پسران او نیامدند بعد از انقضای چهار سال اورنگ زیب خوشحال خان را از حبس رهائی داد و منصبی که در عهد شاه جهان داشت باو داده نشد و اما مشار الیه را در زمرة ملتزمین خود منسلک ساخت و سپس خوشحال خان موقع بدست آورده خود را مع عیال و اطفال از دهل کشیده بوطن اصلی خود باز آمد و در صدد مقابله اورنگ زیب برآمد تمام اقوام افغان را بر علیه او تحریص نمود و در چهار محاربه اورنگ زیب را منزیم ساخت چنانکه باعث ناکامی خوشحال خان شد فقط برخلافی مردم بنگش یوسف زائی بود که باو عناد قدیمی داشتند و خودش گفته .

اتفاق به پستخانه کبیر پیدا نه شه که نه ما به دمغل گریوان پاره کر خوشحال خان از حد زیاد در دیوانش اورنگ زیب را هجو کرده است چنانچه میگوید فردوسی چند ابیات در هجو سلطان محمود گفته اما من اورنگ زیب را بارها هجو گفتم .

#### مذهب و اخلاق خوشحال خان

خوشحال خان اهل سنت و جماعت و محب علمای حقیقی و متفر از شیخان ریا کار بود . خوشحال خان صاحب سلوک ، مدبر ، باوفا ، غریب دوست و جواد کریمی بود باوجود دیسکه در سال ما لکن بسیار مبالغ میشد اما چون تمام را به سخاوت صرف میکرد بقول خود او گاهی بروز کوات واجب نشده .

شوق شکار را نهایت زیاد داشت تا آخر عمر خود شکار میکرد و اشخاص فاضل و صاحب علم را دوست داشت و همیشه بر قوم و افغانیت خود فخر میکرد چنانچه میگوید .

د افغان به تنگ می و ترله توره

تنگیالی دزمانی خوشحال ختک یم

با اینکه در افغانی و فارسی شاعر بود اما شعر گوئی را بد میدانست تاریخ انتقال خوشحال خان معلوم نیست ولی احياناً یقین کرده میشود که عمر او بین ۱۰۱ - ۱۰۲ خواهد بود.

### کار نامه های خوشحال خان

خوشحالخان از مشهور ترین اشخاص افغان و خان زبردست تمام قوم ختک بوده دیوان خوشحال خان تماماً اجتماعی و ضرب المثل های بدیعی دارد و روحیات هر قوم افغان را جدا جدا توضیح و تشریح میکند اگر چه در علوم و فنون مختلفه این شخص صدها کتاب تصنیف کرده است اما الحال از تصنیفات او همین دیوان که به طبع رسیده و فضل نامه و فرخنامه و ریاض الحقیقت، دیگر ها به مشکل میسر میشود این بدیع افغان در اکثر علوم معقولات و منقولات علامه دهر گذشته است علاوه ازین خان موصوف از شجاعت و جوان مردی یگانه دوران خود بود.

خوشحال خان ۳۱ فرزند ذکور علاوه از دختران کثیرالتعداد داشت که منجمله ایشان ۳۲ فرزند او بدرجه اعلی شاعر بودند. اقوال او نهایت معتبر است و اکثر آن ضرب الامثال گشته و این اشعار او را لازم تذکار دیده می نویسیم.

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| یو د بل نه زده کوی د دنیا دودی    | چه شاگرد نشی اوستاد نشی سری      |
| زبونی به تی به دین کبش پیدا نشی   | که زبون په اعتقاد نه شی سری      |
| خواست دعا په آسانی کله قبلیری     | د تقوی په کار چه داد نشی سری     |
| د زحمت علاجی کله طیبیان کا        | چه په آه و په پر یاد نه نشی سری  |
| که په عمر صد ساله شی هم لا اوم دی | چه سیاح دهر بلا د نشی سری        |
| په اولاد کبی اثر د اصل و شی       | د بد اصولو د داماد نه شی سری     |
| که کوبننن کا په اخلاص زنی ضامن یم | که کا مران په خپل مردا نه شی سری |
| بهتری دخوی خصلت بو په خوشحاله     | خام طمع دپه نژاد نه شی سری       |

کذا

خوک چه بد ذات ته علم هنرور کا  
 خونی رهزن ته توره خنجرور نار  
 دجان غلیم به دکړک په خیری ساتی  
 خپل به نئی نه شی که خپل جنګور کار  
 انتہا

# اجتماعیات

## شرق و غرب

پنم آفای غلام جیلانی  
 اعظمی معاون انجمن ادبی

اوایل قرن ( ۷ ) مسیحی که مغرب زمین در اثر سانحه بزرگ استیلای ژرمنهای وحشی  
 دوچار ذات و بدبختی بوده و تمدن رومی ها بالمره پامال حوادث بربری هاشده بود، ممالک  
 معروفه آنجا یکی بعد دیگر استقلال و حاکمیت ملی خویش را تسلیم مهاجمین وحشیه ساخته و بعضی  
 ممالک بخود سری و طوایف الملوک زندگی می نمودند.

هنگامیکه سرتاسر خاک های مغرب را تفاق، جهل، ضعف اداری فرا گرفته از فضل  
 و تمدن، علم و حرقت، حریت نفس، عدل و مساوات، امنیت مال و جان خبر و اثری دران  
 سرزمین نبود.

موقعیکه مظلّم و استبداد مقتدرین بالخاصه حکام شرقی روم و فارس بعضی ممالک مشرقی  
 را نیز بآتش بیداد و خود سری میسوخت یعنی اگرچه مشرق بقدر مغرب بدبختی نداشت  
 ولی جبروت مقتدرین و گمراهی مذهبی از قبیل کفر و بت پرستی جهل و خرافات کم از کم



مشرق را هم نسبت بمغرب خوش بخت تر نشان نمیداد .  
اوایل همین قرن که بشریت به نهایت شکوچه جسمی و روحی گرفتار  
بوده بالمره سلب راحت و امنیت از عالم شده بود در چنین موقع حضرت محمد هاشمی خاتم  
انبیا ( ص ) از خاک پاك عرب و سرزمین مستعد مشرق برای نجات بشریت قد مبارك  
را علم کرده بدعوت خلق و سرنگون ساختن رژیم ظلم و خرافات و منکوب کردن جهل  
و گمراهی و نفاق قیام فرمود .

نخست از شروع همین قرن ( ۷ ) است که آفتاب اقبال و سعادت مشرقیان از سر زمین  
عرب طلوع کرده اشعه تابناکش زوایای تیره و تاریک عالم را میدرخشاند و ازین ایام بعد  
ملل مشرقی قدم بمرحله تمدن صحیح و حسابی گذاشته و ممالک حیات باشرف مادی و معنوی  
میشوند یعنی مشرق برخلاف اعصار تمدن چینی ها و هندی های اخراقات مذهب بودائی و ضعف  
دیانت زردشت افغانستان شروع بتمدنی میکنند که این تمدن از جنبه استعداد و وسایل مادی  
و قدرت معنوی تا اخیر الزمان محتاج ب تغییر و تبدیلی ندیده نمیشود .

در عصر مقدس این پیغمبر اعظم و هادی بزرگ بشریت قرآن عظیم الشان نازل میشود  
و این دستور العمل مقدس الهی بشریت را باخوت و اتحاد ، و تحصیل علم و هنر ، حریت نفس  
هدایت کرده اصول اجتماع ، مشاوره در امر ، پابندی باخلاق و سایر کم و کیف مادی و معنوی  
را با آنها تعلیم مینماید یعنی کتاب کامل و جامعی که در مورد اداره و انتظام  
امور حیات بشری و فهمیدن رهوز و دقایق کون بهتر از آن در سابق چشم بشر ندیده  
و عقلای روزگار مات و مبهوت بلاغت و حکمت محیر العقول آن میشوند .

خدای متعال بوسیله این کتاب مقدس بشریت را مستغنی از هر مری و هر گونه احتیاجی  
ساخته و شرقیان باسناد هدایات و مفاد حکمت آیات آن شروع باصلاحات و تکامل مینمایند .  
و الحاصل از بدو دعوت حضرت رسول ( ص ) الی زمانه خلفای بنی عباس یعنی از اوایل قرن  
( ۷ ) الی قرن ۱۳ مسیحی مشرق بمنتهای عظمت و اقتدار خود رسید حدود خاک های طبیعی  
و استعماری آن از سواحل محیط اتلانیک الی سواحل بحر محیط کبیر هندی الی بحر سفید و  
بعضاً حصص جنوب و مغربی اروپا میرسید که این محدودده حاوی قسمت اعظم قطعه آفریقا

و باستانی حصه از چین و سائیریا تمام آسیا بانضمام جزایر شرق الهند بوده همچنان استعمار اسلام از قرن ۱۳ و ما بعد آن در اکثریه نقاط غربی و جنوبی اروپا تجاوز می نمود! از آن جمله بورتگال و اسپانی و بعضاً سواحل شمالی بحر سفید و غربی یونان، حتی جنوب فرانسه و اکثریه بالکانات و تمام سواحل بحر سیاه و استریا و هنگری در حیطه اقتدار و تسلط مشرق در آمده.

خورشید اقبال مشرقیان در قرون مذکورہ تمام اقوام نامدار جهان را تحت الشعاع گرفته و بعظمت مشرق هر ملت معروفی تعظیم مینمود بلخ، هرات، غربی افغانستان، بغداد، دمشق، غرناطه از پای تخت های معظم مشرق و مہد علم و فضل و تمدن جهان بشمار میرفت. کتب خانها، مدارس، علوم و فنون در هر گوشه و کنار موجود اقتصادیات و تجارت بارونق بود؛ تمدن مجلل و نورنی مشرق چه از حیث نظام مادی و چه از جنبه فضل معنوی که بہتر از آن تمدنی هنوز قدم بعرصه وجود نگذاشته است در خاک مشرق حکم فرما و اهالی مشرق را بعروج سعادت و اقبال رسانیده بود.

طرز اداره عمومیہ اسلام عبارت از یک خلافت کبریٰ انتخابی مقید بقوانین قرآنی بوده و دیگر ممالک مشرقی را مثل حکومت متحده کنونی امریکا بمرکز خود علاقہ مند داشته و تحت تأمین میگرفت. این ملل جسیمه و ممالک متعدده مشرقی را صرف وحدت معنوی و احکامات قرآنی با ہم دیگر مربوط ساخته حقوق و حدود همه افراد بصورت متساویانہ محفوظ بود.

در چنین عصر و موقعیکہ شرق بعزت و کامرانی و امنیت تمام بسر میرد در غرب جنگها و خون ریزی های مدهشی بوقوع میرسید، مهم ترین این واقعات طوایف الملوکی و تجاوز امرا و سرداران مغربی بود کہ برعلیه ہمدیگر شان لشکر کشی کرده خون انسانہا را میریختند، تجارت، صنایع، علوم در غرب آنروزہ چندان رونق و رواجی نداشت بلکہ پیشہ عمومی تریہ حرب و خون ریزی بود ولی با وصف آن هنگامیکہ مال مغربی بقصد استخلاص بیت المقدس عموماً متحد شده و در سالہای ۱۰۹۶ - ۱۲۷۰ بچنگ شرق آغاز نمودند ملل مشرقی در سایه اتحاد معنوی و انظام اداری خویش در تحت قوماندانی شخص

شجاع و بزرگی مثل جناب صلاح الدین ابوبی چندین مراتب شکست های فاحشی بآنها داده و ناکام شان برگردانید .

وقتی که انسان بواقعات جنگ های صلیبی یعنی محاربات غرب و شرق در سنوات مذکورہ تدقیق میکند اندازه ترقیات مدنی و پیشرفت های معنوی ملل مشرقی را در آن قرون تقدیر کرده میتواند که یعنی نسبت بمغرب بچه پایه ارتقا رسیده بود چه تمام دول معروفه اروپائی در تحت ریاست شاهان خود شان در حدود شامات و استانبول و عراق جنگهای که بامشرق کرده و هزیمت یافته اند رقبه آن خاک ها و تعداد نفوس مدافعین اسلامی به اندازه کوچک بوده که حتی بقدر خاک و نفوس افغانستان طبیعی ما هم نرسید .

هرگاه ما در نظر خوانندگان وضعیات و حالات متفاوتة آنوقت شرق و غرب را تمثیل کنیم بهتر است برای این مطلب حالات قرن ۱۲ مسیحی یعنی اوایل سال ۱۰۰۰ هجری ممالک اروپا را در غرب و افغانستان را در شرق بمعرض تطبیق گذاشته تفاوت زندگانی ملل مغربی و مملکت عزیز خود را خاطر نشان نمایم :-

اول : در قرن ۱۲ انگلستان در تحت سیادت انسان جرمن های مهاجم تشکیل حکومتی کرده و بصورت مطلقیت و مظالم فوق العاده آن حکومت اداره میشدند ، در تمام قلمرو این مملکت مکتب و دبستان صحیحی که بتوان در آنجا کسب فضل و ادب نمود موجود نبود ، باستانی چند شهر غیر معروف و عاری از تمدن شهر و قصبات لایق در آن قلمرو پیدا نمیشد بلکه اکثر به اهالی اطراف مملکت بچادر نشینی و صید ماهی مشغول بودند . تجارت انگلستان در خارج عبارت از خیلی امتعه محقر و پست از قبیل پوست حیوانات و روغن ماهی و غیره بود که تجار انگلیسی آنرا در سواحل اروپا بانفع خیلی خیلی مبادله میکردند درین قرن حدود سیاست انگلستان منحصر بهمان جزائر برطانیا و از ( ۸۰ ) هزار کیلومتر مربع زمین تجاوز نمیکرد ، باوصف این بعضی خاک ها مثل ویلزیا اسکانلند و آیرلند گاهی از آن مجزا شده و گاهی بصورت بغاوت بسر میبردند .

برطانیای آنروزه بمشکل حریف خارجی ها شده میتواندست در علم ، صنعت ، تجارت ، شوکت عسکری بمراتب عقب مانده بود ، نفوس این خاک همه حال ازده الی ۱۲ میلیون

تجاوز نمیکرد .

۲ : مملکت فرانسه که در آن عصر دارای ( دو لک و پنجا هزار ) کیلومتر مربع خاک یعنی معادل خمس افغانستان آنروزه بوده و فی الجمله در اندازه تمدن خود از انگلستان آنوقت چیزی پیشتر بود ولی علم و معارف و شوکت مدنی آن ابدأ با ممالک مشرقی خاصتاً افغانستان ما مقایسه نمیشد نفوس آن از ۱۵ الی ۲۰ میلیون تجاوز نمی کرد .

فرانسه آنروزه گاهی مقتدر ب حفظ خاک های طبیعی خود شده توانسته و گاهی معروض حملات جرمن ها و گاه دو چارطوا ئف الملوکی ها و خود سری سرداران داخلی خود میگردد ، هر چند مختصر صنایعی در آن مملکت رواج یافته بود ولی بازار تجارت آن در خارجه محدود و عاری از رونق بوده هر ج و مرج های داخلی موقع باصلاحات برای آن ملت نمیداد .

۳ : مملکت اسپانیا و پورتگال که با تمام حیثیت و استقلال خود شا نرا ضایع کرده و در تحت رقیبت و استملاک اسلام داخل شده بودند فقط درین مملکت آنچه آثار و برکاتیکه از علم و تمدن قدم گذاشت در اثر زحمات و کفایت و کاردانی مسلمین عرب بوده و ترقیات این مملکت مرهون لیاقت و مساعی جمیله مسلمین آنوقت میباشد .

۴ : مملکت جرمنی که دارای یکنیم برابر خاک فرانسه آنوقت بوده فقط ترقیات و پیشرفت آن منحصر بقوای حربی آن بود و در باقی مزارای مدنی و عرفانی از مملکت فرانسه آنوقت بهتر بشمار نرفت .

۵ : مملکت روسیه : رقبه خاک آنوقت این مملکت معادل جرمنی آنعصر و تقریباً بقدر ربع افغانستان آنروزه ها میشد ، مملکت سربیا هنوز مکشوف و معلوم آن دولت نبوده تورکستان و قفقاز در مهب آسایش و حمایت دول اسلامیه بسر میرد ، خاک های پولند و ممالک مجاور بالتیک طوریکه امروز ازان مملکت مجزا شده اند در آن موقع هم علیحده بوده بسر خود زندگانی میکردند همچنان از خاک های جنوبی و جنوب مغرب روسیه آنروزه مقدار زیادی در تصرف دول همجوار آن مثل پولند ، هنگری ، لهستان و غیره بوده روسیه آنروزه قادر باستخلاص خاک های خود شده نمیتوانست .  
در روسیه آنروزه ابدأ از علم و تمدن آثاری نبوده مردم بوحشت مطلق حیات بسر

میردند تجارت و صنایع ابداً وجودی نداشت اهالی بمختصر مایحتاجی قناعت داشته بمشکل امرار زندگی مینودند.

۶: باقی دول خورد و کوچک کنونی که در مغرب زمین دارای اسم و رسم و شهرت است بعضی ضمیمه دول نامدار آنروزه و بعضی در نهایت ضعف و گمنامی بسر برده از تمدن و شوکت عسکری و غیره بکلی غاری و همواره مقهور سیر و غلبه دول بزرگ مغرب بوده در صحنه حیات عرض موجودیتی نمیتوانستند.

۷: دولت اتازونی یا جماهیر متحده معروفة امروزه آمریکای شمالی: چون دران عصر قطعه بزرگ و دنیسای جدید آمریکا بکلی غیر معروف و کسی از موجودیت آن اطلاعی نداشت ازین رو در شمار ممالک دنیا آنروزه و بشریت آنوقت بحساب نمیرفت باوصف آن هنگامیکه در اواخر قرن ۱۰ میلادی آن قطعه بزرگ کشف گردید معلوم شد این قطعه بزرگ باوصف همه گونه دارائی بوخت مطلق زیسته و سرخ بوستان آنجا در وحشت و بی بضاعتی بمراتب از وحشی های افریقا بدتر اند تارفته رفته این خاک بکلی در دست عناصر اروپائی در آمده و انسال اصلیه آن از صفحه هستی محو منقرض گردید. ولی افغانستان قرن ۱۲ میلادی دارای (۹) لک میل مربع زمین و صد ملیون تبعه بود که انگلستان آنروزه برابر عشر آنهم نمیرسد.

افغانستان آنروزه دارای شهنشاهیت بزرگ و حدود مملکتش از دهلی الی خراسان موجوده و از سواحل عمان بحدود تورکستان میرسید.

افغانستان آنروزه دارای (۷) شهرهای بزرگ و پایتخت های عالی مدنی از قبیل بلخ، هرات، فیروز کوه، بست، غزنی، فاریاب و چندین شهرهای متوسط و کوچک مقبول دیگری بود.

افغانستان آنروزه غالباً در محاربات از سه لک نفر و زیاده ازان قشون مسلح استعمال کرده است. شهرها و قصبات افغانستان آنروزه مالک هزاران مدارس علمی و مکاتب فنی بود که تنها از انجمله ۶ هزار مدرسه در شهر هرات دائر بود. تجارت امتعه و مبادلات تجاری افغانستان بازارهای چین و تانانستان، هند و عراق و فارس و قفقاس را استیلا

نموده حتی بقاره اروپا تجاوز مینمود.

افغانستان آنروزه در صورتیکه اشخاص مشاهیر در غرب بقحطی بوجود می آمد در سینه کوهسار خود رجال بزرگ و نامی از قبیل غزنویها، غوریها، و دیگر رجال نامدار حربی و سیاسی و فلاسفر و حکما، شعرای بزرگی از قبیل ابن سینا، مسعودی، سنائیها، دقیقها و غیره را پرورش میداد. ولی آخراً در خاتمه قرن ۷ هجری تنبلی و جهل و خرافات، ترك معارف و فنون، نفاق و شقاق بالاخره خود خواهی و اغراض بزرگان و بیمالاتی زمامدان مشرق و جنک و نفاقهای داخلی، بصورت طوایف الملوک قدیم مغربیان در شرق شروع شده و بدن واحده اسلام و مشرق را درین گیر و دارها و هنگامه ها پارچه پارچه نمود، فساد اخلاق و انحراف از قانون مقدس قرآنی شعار ملت شرق گردید از بنموقع يك عده مغل های وحشی استفاده کرده و بممالک مشرق ریختند و مشرق را از پا در انداختند گرچه بدو مقابل این سیل بنیان کن مغول قوم و ملتی که با شهامت و مردانه گی مقابله کرده و شدیدترین حملات و ضربات آنرا به پیکر خود متحمل گردید قوم و ملت افغانستان بود چه این ملت مغرور بشوکت و ترقیات خود بوده حمله مغول را بانهایت جرئت و مقاومت دفاع مینمودند ولی متأسفانه مغولها برای تهدید دیگر اقوام و عناصر مشرق از بزرگترین قساوتها و مظالم و وحشیگری درین خاک خود داری نکرده کشتند و سوختند ویران کردند و در آخر افغانستان بجز خرابه زاری بیش نماند.

درین هنگامه خونین و گیرو دار بزرگ که افغانستان به تنهایی مقابل حربه مغول سپر شده بود مشرقیان بایمبالاتی و لاقیدی بسر برده بخون طپیدن این هم قطار مشرق خویش را تماشاً میکردند تا در اثر این نفاق و کم مبری وحشی های مغول جرئت پیدا کرده فارس و عرب و هند و غیره را هم از پا در آورند.

گویا این حادثه خونین مجازاتی بود که از طرف قدرت نسبت بکفران نعمت اتحاد و اتفاق، بی اعتنائی بقانون اسلامی و مساوات و یک جبری برای مشرقیان واقع شد. در پایان این بلیه عظیم بجای اینکه اهالی مشرق از راه اتباه و انابت پیش آمده و دوباره بسجیه علمی و اخلاقی سابقه و اتحاد مذهبی خود بگردانید با لعکس یکعمده اوهام پرستی و عادات ردی را

هم از مغولها کسب کرده و بفساد اخلاق آنوقت خود افزودند از آن بعد امور مشرق بکلی تغییر کرده نه تنها برای مغول بلکه برای همه اجنبی ها موقع تسلط و دست اندازی بخاک و حیثیات مشرق رسیده امروز است که تاهنوز اهالی مشرق بتلافی این ضایعات بزرگ موفق شده توانسته اند . درین میانه که خاک و ملل مشرق بتعزیه کبرائی نشسته و عوامل جهل و نفاق کرسی علم و اتحاد را در مشرق اشغال میکرد مغربیان در اثر جنگهای صلیبی و استحضا ریت از سر ترقی مشرق شروع بکار و آغاز باصلاحات داخلیه خاکهای خود شان کرده در مرور اوقات کمی موفق باصلاحات مهمه گردیدند یعنی خود سری ها طوائف الملوکی ها ، اقتدار مفت خواران و ارباب کلیسارا خاتمه داده عدل و قانون را در ممالک خود شان ترویج و مکاتب و مدارس متعددی تاسیس نمودند تجارت ، صنعت و غیره ضروریات حیاتی شان را بلا فاصله تنظیم کردند . پس از این اصلاحات مهمه بلاد مختلفه و بحار عالم را سیر گاه تجارت و اقتصادیات خود شان قرار داده ضمناً باین وسیله به تسخیر ممالک مهمه جهان و حاکمیت کره ارض نایل آمده و امروز است که کوس عظمت و اقتدار را درین کره خاکی گرفته عظمت و ترقیات گذشته مشرق مقابل آنها از خواب یا حرف مبالغه بیدار نمی آید :

لذا ما برای ابتباه اولاد وطن نمونه ترقیات و پیشرفت و جهانگیری همان اقوامیکه در قرن ۱۲ میلاد در یک سرزمین محدود و بایک حال ذلیلانه حیات بسر میبردند درینجا متذکر میشویم :

اول : همان انگلیس قرن ۱۲ امروز در غرب و شرق و جنوب و شمال و آنطرف کره ارض دارای ( ۴۰۰۰۰۰۰ - ۳۶ ) کیلومتر مربع خاک و ( ۴۵۷ ) میلیون تبعه است امروز انگلستان در قسمت پنجم خشکه و بحار عالم حکمرانی داشته دارای بسی شهر های معظم و پای تخت های بزرگ است که تنها در شهر لندن ۷ میلیون نفوس مقابل دو نولک نفوس تمام خاک فارس در آن زندگانی میکنند .

تجارت و واردات کنونی انگلستان سالانه به ( ۸۶۲۰۱۷۴۰۰۰۰ ) پوند و صادرات آن سالانه به ( ۳۸۹۱۶۳۰۰۰ ) پوند میرسد عایدات اقتصادی حکومت برطانیه که در ظرف یکسال تولید نموده اند عبارت است از ( ۹۲ ) میلیون تن گندم سفید ( ۴۸ )

میلیون تن برنج ( ۸۲۷ ) میلیون تن پنبه ( ۲۵۹ ) میلیون تن ذغال سنگ ( ۱۶۰ )  
میلیون تن آهن ( ۳۶۰ ) میلیون تن پشم ( ۲۲۹ ) میلیون راس حیوانات اهلی از قبیل  
گوسفند، گاو، اسب و غیره .

امروز در تمام ملت انگلیس فی صد یک نفر هم بی سواد موجود نمیباشد در صورتیکه در شرق  
فی صد پنج باسواد بودن ناممکن است .

۲: روسیه امروزه مالک ( ۳۰۰۰۰۰ - ۲۱ ) کیلومتر مربع خاک در آسیا و اروپا و  
( ۱۳۷ ) میلیون نفر نفوس است مخصوصاً ترقیات و پیشرفت های کنونی روسیه اسباب تحیر  
متمدنین یورپ گردیده است .

۳: فرانسه: فرانسه حاضره در پنج قطعه معموره جهان مالک خاک و مستعمرات است که  
رقبه عموم آن معادل یکصدوسی میلیون کیلومتر مربع زمین و نود و هشت میلیون تبعه است .  
فرانسه امروزه مهد تمدن و علوم و صنایع و یکی از جمله دول بزرگ و مقتدر جهان گفته  
میشود قوای هواییه این دولت در عالم ممتاز و قوه حریره اش تقریباً بدرجه اول و در اقتصادیات  
همسر دول عظیمه انگلیس و امریکا بشمار میرود مقدار جنو بانیکه از قبیل جو، و گندم،  
جواری، این دولت سالانه عاید می نماید به ( ۱۲۴ ) میلیون تن غله و مقدار ( ۳۷ ) میلیون  
تن ذغال سنگ و مقدار ( ۴۴ ) میلیون تن آهن میشود .

شهر های معظم و زیبای فرانسه کنونی محل تفریح و تفرج خارجیها و مهد راحت  
و سرور است دارالصناعات دارالعلوم های بزرگ، تجارت خانهای عظیم، فابریکات مهمه  
درین شهرها دایر و تجارت امتعه نفیسه فرانسه جهانی را فرا گرفته است .

۴: جرمنی: مملکت و ملت بزرگ جرمنی گرچه در اعصار معاصر شرق مترقی گاهی  
بوسیله قوای حریره خود پیش رفته بود ولی اکثرأ بلحاظ تفرقه و بدنظمی امور داخلی و حیات  
انفرادی اقوام و تعدد حکومت داخلی خود مقهور سیر حوادث شده آخرأ این اقوام و ولایات  
مختلفه در اثر کفایت و کاردانی شخص بزرگی مثل فردریک کبیر پادشاه ترقی خواه خود دارای  
وحدت و یگانه گئی شده و به تشکیل حکومت فعلی موفق و علوم و صنایع در آن خاک  
بشدت کسب پیشرفت و ترقی نمود .



ملت المان عظمت و نیروی بازوی مقتدر و توانای خود شانرا در پرتو علم و صنایع قبل از جنگ عمومی بتامی بشریت نشان داده و پیشرفت فنی و تخنیککی این ملت فعال چه در حرب عمومی چه امروز چشم جهانیان را خیره میسازد .

دولت آلمانن قبل از جنگ عمومی در قطعات مختلفه جهان مثل فرانسه و انگلیس دارای مستعمرات بود ولی پس از ان جنگ مدهش طوریکه یکمقدار بزرگ تلفات مالی و جانی را این مملکت متحمل شد مستعمرات خارجی خود را هم ضایع کرده عجمالتاً دولت آلمان تنها در قطعه یورپ دارای چهارلک هفتاد و دو هزار کیلو متر مربع خاک و پنجاه و نه ملیون نفر نفوس میباشد .

آلمان کنونی گرچه فعلا از مواد طبیعی سالانه ( ۱۱۰ ) ملیون تن غله و ( ۱۱۱ ) ملیون تن ذغال سنگ و ( ۷۰ ) ملیون تن آهن استخراج مینمایند ولی بعد از جنگ عمومی سرگرمی و فعالیت ، تحمل و قناعت این ملت را وقتا که انسان در راه اصلاحات امور مملکت شان سنجیده و می بیند ملت آلمان باوجود آن شکست مدهش اقتصادی و هزاران نوع خرابی و بر بادیدی که در داخله خود دیده و شدایدی را که کشیده اند و امروز در سایه همت و مجاهدات خود ها دوباره حیثیات ملی خود شانرا باساس صنایع و اقتصادیات استوار نموده اند البته قانع میشود که در مرور چند سال قریب اگر دست حوادث این ملت را موقع بخشید پایه رفعت و عظمت آلمان عنقریب بمقامات بلندتر از آلمان قبل از جنگ عمومی خواهد رسید .

۵ : اتنازونی یادوات متحده آمریکای شمالی چون این دولت و ملت بزرگ در سابق معروف به جهانیان نبوده و خارج از دنیای معلوم بود از این جهت داخل تطبیقات سابقه و حالیه ما نیامده باستی در آخر از ان ذکر می نمودیم واقعاً طوریکه دولت متحده آمریکا در قطعه خاک جغرافیائی از دنیای ما خارج است در پیشرفت و ترقیات بحیر العقول علمی اقتصادی ، فنی و غیره پایه رفعت وی از جهان مدنی بالا تر و از دنیای مسکونه مامتاز تر است چه یکمده مردمان فاضل و جدی عناصر اروپائی در مرور سه صد سال پایه رفعت آن خاک را بدرجه رسانده اند که امروز نه در مغرب زمین و نه در شرق هیچ قومی نمی تواند همسر تمدن

و عظمت این ملک و ملت واقع شود .

دولت متحده آمریکا که شمالی دارای ( ۹۴ ) میلیون کیلو متر مربع خاک و یکصد و هزده میلیون نفر نفوس است .

مقدار مواد طبیعی که سالانه بعمل می آورد بالغ است به ( ۸۰۰ ) میلیون تن مواد معدنی و ( ۹۸ ) میلیون تن پاروول ( ۴۸۱ ) مایون تن ذوغال ( ۸۰ ) میلیون تن آهن ( ۳۵۰ ) مایون کافی ( ۶۷۱۱ ) مایون تن غله ( ۱۷۲۲ ) مایون راس حیوانات از قبیل گوسفند و گاو، و خوک ( ۲۲۲۵ ) مایون تن پنبه سالانه بعمل می آورد .

۶ : باقی دول و اقوام کوچک عصر ۱۲ که در حساب دول نبوده و بمحکومیت زندگانی میکردند امروز هر کدام دارای استقلال و تشکیلات و تمدنی شده و بآبرو مندی امرار مینمایند که هر گاه ما بذکر ترقیات هر کدام آن پردازیم مسئله بطول می انجامد .

و الحاصل امروز ترقیات غیرالعقول ملل و امالک مغربی موقع مقایسه بشرق و مشرقیان نمیکندارد و فقط همان توازن قوای حربی و اقتصادی و عرفانی دول مختلفه مغرب زمین است که با جذب و دفع های فوق العاده همدیگر شان آنها را در جای خود شان راحت گذاشته و بیکسره برای بلع و ابحای مشرق اجازه نمیدهد .

اکنون اگر اولاد وطن ما عظمت و ترقیات گذشته خاک محبوب خود شان را در تاریخ حلا حظه کرده و فکری از اوضاع اسف آور کنونی نمایند البته سوال خواهند کرد بچه علتی از چنان اوج عزت و سعادت بچنین حال نکبت و بدبختی افتاده ایم ؟ ولی جواب این سوال را تعمق و تدقیقات خود شان در تطبیقات حالات گذشته و امروزه بآنها خواهد داد ! یعنی خواهند دانست که تناق ، تفرقه ، عدم علاقه بوطنیت ، بی اعتنائی بقوانین قرآن و احکامات شرع ، عدم موافقت با مقررات رسمیه حکومت ، فریب دشمنان و بدخواهان ، بالآخره تنبیل جبل مارا بچنین روز سیاه رسانیده و این همه بدبختی مجازات آن چیزها است که بآنها معناد شده و از ره معقولیت در صدد دفاع آنها نمی برانیم .

بلی دیروز متری و با افتخار ما در اثر مساعی و زحمات یکروز پیشتر بامذلت تهیه شده بود فردای مسعودانه را اگر ما طالب باشیم امروز هم سعی و غیرت و تهیه و تدارکاتی لازم مینماید

یعنی هر نتیجه خوشگوار فردا مقدمه اعمال و زحمات امروزه خواهد بود .  
امروز بایستی اولاد مملکت ما یادی از مناسخر و شترن گذشته خود کرده برای اعاده  
آن شرافت غیرت و جدیت بکار برند زیرا آن تمدن و افتخار جز تسایع غیرت و زحمات  
و جوانمردی اسلاف ما نبود .

امروز موافقی مساعدت است ! اسباب و وسایل ساخته و آماده که برای ترقی و پیشرفت  
جهان بشریت زحمات تبیه و اختراع آنرا کشیده اند از یک طرف ؛ داشتن سرمایه های  
قدرتی و مساعدت خاک ما از دیگر جهت مخصوصاً وجود سلطنت قومی و استقلال کنونی ملی ما  
بهر از همه برای این مقصد کمک و تائید ما را مینمایند .

هرگاه اولاد مملکت ما با وضاع وحشت و پس مانده گی ۵۰ سال قبل ملت توانای جاپان  
و ترقیات بحیر العقول امروزه شان توجه بفرمایند البته از خاک مستعد و ملت نیرومند  
باهوش خویش مایوس نخواهند شد .

امروز وقت آنست که ما بعوام و صنایع و وسایل موجوده عصر متوسل شده  
و آنرا بمقصد اصلاحات خاک خویش بکار بریم مخصوصاً اگر قبول این تمدن ما دی دنیای  
حاضره در تحت مقتضیات معنوی و اخلاقیات باشد مذهبی ما بوده باشد البته تمدن آینده ما  
مارا نسبت باقوام متقدم کنونی زیاده تر خوش بخت میسازد چه رحم ، عراطف ، عفت  
نفس و غیره در قوم و مات ما بیشتر خواهد بود و اینگونه تمدن با روح دوامی بوده از هر گونه  
آفت و ذاتی مصئون خواهد ماند .

امروز ما میتوانیم در سایه مساعدت حکومت کنونی و موافقت با مقتضیات عصر هر  
مشکلی را از پیش برده و سعادت گذشته خود را در مرور اوقات کمی عودت دهیم یعنی  
مخالف جریان طبیعی تمدن کنونی عالم واقع نشده و صرف آنها را بعد تحصیل در قالب اخلاق  
و معنویات باند ملی و مذهبی خویش ریخته و بمقصد حوایج حیاتی بکار بریم تا در مسابقه و مبارزه  
با حیات امروزی در عالم مذکور نمانده از خصائص زندگانی عصر بی بهره و ناکام نمائیم .  
اکنون انتظار بهمت و جوانمردی اهالی و اولاد امروزه مملکت است و هر کدام  
نباید منتظر کمک دیگری بوده و بطور اتکال در برابر این وظیفه مهم ملی متردد باشند

بلکه این مقصد مقدس طوری پیشرفت می‌تواند که همه افراد این جامعه بصورت انفرادی خود را نزد وجدان و ضمیر خود مکلف بنادیده این حقوق دانسته و برای حفظ و ترقی ملت و مملکت خویش مستقیماً مساعی و اقداماتی بکار برند. (انتها)

# اوپنیا

جناب مستغنی

صحرا

بکام دل توان زد نعره مستانه در صحرا  
گرازم گم شود ای خضر راه خانه در صحرا  
نمیدانم نی آید چرا پروانه در صحرا  
بپی تفریح خاطر سیرکن روزانه در صحرا  
که دارد از دل پرداغ آتشیخانه در صحرا  
شوم با آهوی وحشی صفت همخانه در صحرا  
یا بکشا دلت ای عاقل فرزانه در صحرا  
همین یکقطره اشک است آب ودانه در صحرا  
نباشد میکشانرا حاجت میخانه در صحرا  
که تا گوید غزل زین رنگ استادانه در صحرا

بتنگ از خانه شد بردم دل دیوانه در صحرا  
برقص آیم بسان گرد باد از شوق آزادی  
چراغان کرده در هر گوشه از داغ جنون لاله  
اگر از خانه شبها در شکنج قبر میخوای  
پرستش کن یا ای گبر در کیش یقین لاله  
فرود از انس منزل وحشم بچند میخوام  
اگر چون غنچه از سیرگلستان تنگ میگردد  
بخویش از قید آب ودانه منزل را قفس کردی  
چوسیل از خود بردمستانه ات کیف هوای او  
کنون در شهر کابل کیست مانند تو مستغنی

غزل

دل مرا تا سروکاری بان سیمین ترا افتاده است  
 چو سیب اضطرابی در سراپائی من افتاده است  
 مرا تادری که آن دلبر صید افکن افتاده است  
 ز حسرت از غزالان چشم زخمی بر من افتاده است  
 بجای دارد گلی چون نازنین من درین گلشن  
 که بلبل را هوای همناوائی بامن افتاده است  
 اگر بلبل هزار آه و فغان در گلشن اندازی  
 پسند خاطر گل طرز فریاد من افتاده است  
 بسو دایش چو نی ، فارغ ، نیم از زار نالیدن  
 دل من همناو تا با فغان و شیرین افتاده است

فارغ کاتب انجمن

غزل

از خامه شاعر شیوا بیان غلام حضرت خان شایق

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| او به پیش من سودا زده هشیار نبود  | داغ عشق تو بجان هر که خریدار نبود    |
| تا نگوئی دل بیچاره و فسادار نبود  | بعد مردنم از آن کوچه گذر خواهم کرد   |
| ورنه خونریزی ما اینهمه دشوار نبود | میشود باعث بی آبی شمشیر کسی          |
| همچو روی تو گلی در همه گلزار نبود | صبحدم رفته خیابان بخیا بان گشتم      |
| خوب شد خانه بلبل سر بازار نبود    | گل خود را بکف هر کس و نا کس میدید    |
| ورنه از کلبه تاریک منت عار نبود   | دائماً از راه کشیده است ترا شکوه غیر |
| گردن بسته من قابل زناز نبود       | راهب از دیرم امروز مرا داد جواب      |
| بجز انصاف که هرگز بر دار نبود     | همه کس کشتن منصور تماشا میکرد        |

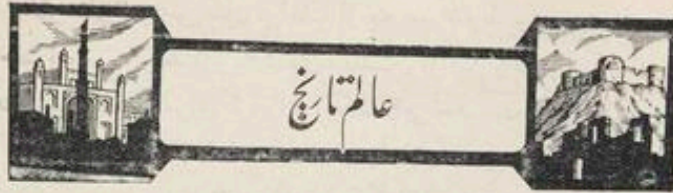
کاکلت واقف احوال پریشان من است    بتو درد دل ما حاجت اظهار نبود  
 آمد آن دم سر بالین من آن مایه ناز  
 که دل رفته زخود ، شائق ، گفتار نبود  
 شایق کابلی شاعر معاصر

نواغ

|                       |                         |
|-----------------------|-------------------------|
| فردی که بروزگار خیزد  | خیزد پس از انتظار خیزد  |
| ملت همه کار دان نماید | بک مرد چو از دیار خیزد  |
| چون گل دمدو بهار آید  | گلبنگت خوش از هزار خیزد |
| همرنگ بخلق خسرو عصر   | اخلاق ز کار دار خیزد    |
| شاهنشاه عقل هرچه گوید | اعضا بی اختیار خیزد     |
| هر قوم که بختیار گردد | زو مردم هو شیار خیزد    |
| از حب دیار بر نخیزم   | از خاکم اگر غبار خیزد   |

جناب . . . . .





### افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

پدم آفای میر غلام محمد خان غبار  
عضو انجمن ادبی

افغان در هندوستان :

( ۱۱ )

مادر ده مقاله تاریخیه منتشره در نمرات سال اول کابل وعده داده بودیم فصلی از تاریخ (افغان در هند) خواهیم نگاشت . در نظر داشتیم برای ایضای وعده شرح مبسوطی در بنموضوع نوشته ، و تا اندازه از فتوح بلاد ، ترویج اسلامیت ، تشکیل حکومت ، بسط مدنیت ، نشر معارف و ادبیات ، اختلاط زبان ، وسایر امور حیاتی افغان در هند سخن گوئیم . این مطلب بعلاوه آنکه محتاج تسرید اوراق زیاد بود ، وقت نویسنده هم بحکم حوادث مساعد نگردید ، وخاطر تقدیم تحریر (تاریخ افغانستان) را در مجلدی مستقل - چنانیکه در نظر است - اهم پنداشت . معینا برعایت آنکه آنچه گفته آمده کرده آید ، نگارش مختصری از آنموضوع در نظر گرفت . دانیم این رشته نوشته های ما از یکسلسله فهرست مفصل (حکومات افغان در هند) تقریباً متجاوز نخواهد بود ، ولی چون مجموعه از ان وقایع تاریخیه افغان است که متأسفانه در کتابی واحد تالیف نگردیده ، وجستجو کننده برای فهم این قضایا مجبور است چندین مجلدات ضخیم از تواریخ ممالک هند را ورق زند ، لابد تعالی از فایده نخواهد بود .

قبلا با ایسی دانست تاریخ هند از نقطه نظر تاریخ افغانستان بچندین حصه ورو بهمرقعه بدو حصه (دور اسلام ودوره ما قبل آن) میتوان منقسم شد ، وتمام این ادوار تاریخیه هند کوشی با تاریخ افغانستان مربوط است چرنکه وحدت زادی در میان بوده وآبا واجداد هندینا از مملکت افغانستان هجرت اختیار کرده اند ، قطعات کشمیر وپنجاب مثل صفحات سند از تاریخی ترین مسا کین آرین های افغانستان است ، در زبان ومذهب قدیم اشتراك باهمی

دارند ، بعلاوه تاریخ سیاسی ملتین در اغلب از منہ بهم مخلوط بوده ، و در مرور چندین قرن قبل از حضرت مسیح و بعد از پادشاهان افغانستان از قبیل باختریها ، کوشانی ها ، هیاطله ها بر قطعات وسیعہ ہند حکمرانی کرده اند ، ہکذا گاهی حکومت ہند از قبیل چندر کپتاہای اول ( قبل از مسیح ) و کالالاہا ( بعد از ظہور اسلام ) در بعض حصص افغانستان تسلطی بہم رساندہ اند ، در نتیجہ این علایق تاریخی بود کہ افغانستان مدنیت یونانی و صنایع باختری را در ہندوستان انتقال داد ، و خود نیز در تحت نفوذ دین بودا و حتی براہما داخل شد . باکل حال این موضوعاتی کہ شمر دیم بحالہ از دایرہ مقالات ما خارج ، و از وظایف تاریخ مفصل افغانستان است ، پس ما از ظہور اسلام در ہند بیعد سخن خواہیم گفت :

اسلامیت در اواخر قرن اول ہجری در متہا الہ حدود شرق جنوبی افغانستان یعنی صفحات ولایت سند قدم نہاد ، و وزیرال عماد لدین محمد قاسم ( داماد حجاج ثقفی ) در عہد خلافت خایفہ معروف عرب عبدالولید ابن عبدالملک . حکمران سند داہیر نامی را مغلوب نمودہ شہرہای دہلی و ترون را فتح کرد ( ۵۹۳ ) محمد قاسم برای اولین بار - در تاریخ اسلام - رود بار سند را عبور و بلدہ مشہورہ ملتان را مقرر حکمرانی خویش قرار داد ، پیشرفت اسلام نیز در ہمین منطقہ برای چند قرنی خاتمہ یافت . بعد از عمادالدین اخلاف او چندی در آن دیار حکومت داشتند ولی چون اہالی ہوای آزادی در سرداشت آخراً در نتیجہ شورشمہای بی درنی حکومت عربی را مستاصل ساختہ و بقول صاحب حدیقہ الاقالیم طایفہ موسوم بہ سو مرہا از زمینداران آنسر زمین زمام حکومت در دست گرفت . بہر حال از وقت محمد قاسم تاقرن چہار ہجری اسلامیت در صفحات پنجاب و ہند نشانی نداشت .

در اوائل قرن چہار ہجری دیبال نام آنکہ اورا چیپال و اجیپال خواندند یکی از مقتدرترین ملوک متعددہ ہندوستان بودہ از کشمیر تا ملتان و از سر ہند تا میدان پشاور حکومت داشت ، افغانہا سلطتہ وسیع اینشخص را در حدود خود و پنجاب بادیدہ رضایت نمینگریستند لہذا بزودی برعلیہ او داخل محاربات شدند و اولین دستہ ہای مجاہدین افغان در سال ۲۰۴ ہ از وادی ہای پشاور بہجوم آغاز کرد ، درین جہاد ملی بطوریکہ صاحب خور شید جهان میگوید طوائف زہر دست غلجی کمک و اشتراک نمود و در مدت پنجمہ ہفتاد جنگ



بین افغان و چپال وقوع یافت ، عاقبت اردوهای مهاراج مغلوب و خودش مجبور باعتراف استقلال افغان در صفحات پشاور تا اتک گردید . درین میانه افغان های سند و ملتان نیز بغرض حصول استقلال علم جهاد افراشتند ، ریاست این انقلاب و جهاد ملی را شیخ حمیدلودی افغان اداره مینمود و شیخ حمیدیکی از زعمای کار آزموده آن ولایت بوده طرح دولت مستقل افغانی را در سواحل راست رود ایندس در نظر داشت ، والحاصل در تمام مصادمات افغان و چپال مغلوبیت قسمت دشمن گردیده در نتیجه مهاراج پنجاب حکومت مستقل افغانی را در سند و ملتان ( بریاست شیخ حمید ) برسمیت شناخت ، و این آوایی بود که الپتگین غزنوی نقشه يك سلطنت وسیع را در مرکز افغانستان طرح مینمود .

سلاطین غزنی و هندوستان :

بنا بقضیه که مشهور است در سال ۳۵۱ هجری الپتگین نائب الحکومه خراسان از منصور بن عبدالملک پادشاه سامانی متوهم گردیده داخل غزنی شد و در آنجا به تشکیل حکومت مستقلی پرداخت ، الپتگین بعد از غلبه به عساکر شهریار سامانی متوجه فتح پنجاب شد و او اولین پادشاه افغانستان است که در دوره اسلام با پنجاب رزم نموده ، سپه سالار معروف و داماد شجاع او سبکتگین چندین بار با آن ولایت تاخته و فتح ها کرده است ، اگرچه الپتگین در این محاربات خود به فتح پنجاب کامیاب نگردید ولی راه جهاد را برای اخلاف خویش باز گذاشت ، و خودش در ۳۶۵ هجری رخت بسرایی دیگر کشید . بعد از الپتگین پسرش ابواسحق پادشاه شد و میل باطاعت شهنشاه سامانی نموده بدربار بخارا شتافت و منشور حکومت از امیر منصور حاصل کرد ، ابواسحق عمر کوتاه داشت و در سال ۳۶۷ ه سپه سالار سبکتگین تاج دولت بر سر نهاد .

امیر ناصرالدین سبکتگین پادشاهی بانام فاتح و مدنیت پرور بود ، او افغانستان را در داخله تأمین نمود ، و بعد از قبول سفارت بخارا بامداد منصور عسکر کشید ، شهنشاه سامانی تاسر خس باستقبال او شتافت و سبکتگین دوبار بر فایق عاصی دربار بخارا و معاونین او ابوعلی

سمجور والی خراسان و دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دلمی فایق آمده نیشاپور را به شهزاده محمود سپرد. سبکتگین بعد از تاج پوشی در غزنی دوبار عسکر به تیخر پنجاب کشید و جنگهای عظیم نمود، در این محاربات شیخ حمید لودی پادشاه ملتان شخصاً در رکاب سبکتگین خدمات بزرگی ایفا کرد و شهزاده محمود شجاعت زاید الوصفی از خود بروز داد. مهاراج پنجاب اجیبال بن اشقیال درین جنگ ها بنام جهاد مذهبی از پادشاهان اجیر، دهلی کالنجر، قوج و غیره استمداد و باصد هزار سوار و پیاده در آخرین حدود ملتان بار دوی افغان مقابله کرده مغلوب قطعی شد، و در نتیجه با دادن باج و غرامات جنگ تحت الحمایه دولت افغانستان قرار گرفت. سبکتگین سواحل راست نهر سندرا که حد طبیعی افغانستان بود بمملکت مسترد داشته و شعائر اسلامی را در آنجا ها ترویج نمود، و بقول محمد قاسم فرشته پشاور را مرکز عسکری ساخته دو هزار محافظ در آنجا گماشت و افغانان غلجائی را که در انصافات منتشر بودند جزو ارباب دولت و عسکر قرارداد. امامستر ملیسون *Mollison* در هستری آف افغانستان میگوید: - مقدار ساخوی افغان در پشاور از طرف سبکتگین ده هزار نفر بود. و علاوه میکند: - سبکتگین اولین پادشاه افغانستان (در دوره اسلام) است که بر افغانستان - خاص حکمرانی کرده است. و مطالع محترم ملتفت خواهد بود این تعیین حدود ملیسون بلحاظ جغرافیای سیاسی است ورنه در دوره اسلام بعلاوه سلسله مشهوره سامانیان بلخ خانوادهای شاهی طاهریان هرات و صفاریان سیستانی پیشتر از غزنویها به تشکیل دولت های افغانستانی پرداخته اند، منتها حد حکومت آنها تا سواحل راست ایندس به تماماً بسط نیافته بود. علی ای حال سبکتگین هر چند در ماورای نهر نیلاب تسلط مستقیمی نداشته معیناً مؤرخین هند او را در زمره پادشاهان عظیم الشان لاهور حساب کرده اند و فرشته اشارتی بدین معنی مینماید زیرا مهاراج لاهور در تحت حمایت شهنشاه سبکتگین امرار عمر مینمود. در عهد سبکتگین افغان ها بمسافرت و اقامت خود ها در پنجاب افزودند و آهسته آهسته شعار اسلامی را در آنجاها آشکارا ساختند. سبکتگین در سال ۳۸۷ ه در نواح ترمذ از مر بوطات بلخ راه آخرت گرفت و نام او ابدالدهر در تاریخ افغانستان باقیاند، مبادا فرا موش کنیم سبکتگین وزیرری داشته سخت دامنشند و فاضل که تدبیر او

در تاریخ تمدن افغانستان ذی دخل است و اوست فضل بن احمد اسفراینی هراتی رحمه الله تعالی  
علیه رحمة واسعة .

سلطان معروف افغانستان محمود زابلی بعد از سبکتگین ( ۳۸۷ هـ ) عصای سلطنت در  
دست گرفت و نخست افغانستان طیبی را از نهر امون تا صفحات بلوچستان و از نهر سند تا  
صفحات خراسان و سیستان از تشتت ملوک الطوائف و ارهاند بنوعیکه نه از شاره‌های غرچستان  
( هزاره حالیه ) و پادشاهان غور و نه از امرای جوزجان ( میمنه کنونی ) و شاهان سیستان  
و غیرها اثری گذاشت و او ابو الفتح داؤد بن نصیرنواسه شیخ حمید لودی را در متنا الیه سرحد  
جنوب شرقی افغانستان بشکست . یمن الدوله محمود بعدها به توسیع حدود پرداخت و بخارا  
و خوارزم را با ولایات اصفهان ، ری ، همدان مسخر و ضمیمه خاک شبه‌نهای افغانستان  
نمود . محمود چون انجام نقشه پدر در نظر داشت و تسخیر براعظم هندوستان نصب العین او  
بود ، لهذا از سال ۳۹۱ هـ تا ۴۱۸ هـ هجری متجاوز از دوازده بار به هندوستان بتاخت ، محمود  
در یکی ازین اسفار نظامی خود از راه کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر و کشمیر  
حملة محکمی نمود ملیسون شرحی ازین سفر عجیب محمود مینویسد و میگوید درین مسافرت  
صد هزار سوار و بیست هزار پیاده منتخب ملازم رکاب سلطان بود . بهر حال این غازی  
بزرگ و فتاح مشهور ، اندپال و پسر او مهاراج پنجاب و چندین پادشاهان مشهور هندوستان  
را محو و مغلوب نموده ، در نتیجه به تمام مملکت پنجاب ، کالنجر ، قنوج ( فرخ آباد ) تانپسر  
گوالیار ، مترا ، نرواله ، برن ( بلندشهر ) و غیرها از کشمیر و نهر سند گرفته تا اوقیانوس  
هند قابض و مالک شد ، و شعرای افغانستان باستقبال فتوحات او شتافتند و منجمه راجع به  
مشهورترین فتوحات او گفتند :-

تا شاه خسروان سفرسومنا کرد کردار خویش را علم معجزات کرد  
محمود در حالیکه خیال تسخیر سرهند و هانسی را داشت بحکم تقدیر سر در گریبان نیستی  
کشیده و در قصر فیروزه غزنی مدفون شد ( ۴۲۱ هـ ) محمود یکی از بزرگترین پادشاهان  
اسیا بوده و مؤجد تمدن مشعشع افغانستان در دوره اسلام بشمار میرود .  
شهاب الدوله مسعود ( ۴۲۱ - ۴۳۱ هـ ) پس از آنکه جانشین پدر گردید خطبه او

در ولایات کج و مکران ( بلوچستان ) خوانده شد و او هانسی را در هندوستان فتح کرد و امیر احمد را نائب الحکومه و سپه سالار کل هندوستان مقرر داشت . در عهد سلطان مودود ( ۴۳۴ - ۴۴۱ هـ ) راجهای هند از تفاق داخلی افغانستان استفاده و عصیان نمودند ، این عاصی ها هانسی و تانیسرا اشغال کردند ، ولی سلطان ابراهیم ( ۴۵۰ - ۴۹۲ هـ ) دوباره مقامات از دست رفته را مسترد داشت و بعلاوه بعضی مواضع دیگری را که تا آنوقت مسخر نشده بود فتح کرد . بهرام شاه ( ۵۱۲ - ۵۴۴ هـ ) که بعد از محمود یکی از بزرگترین پادشاهان فضیلت پرور غزنی است چندین بار به هندوستان بتاخت و تمام عاصیان هندی را گوشمال سختی داد ، و اتفاقاً این بهرام شاه بود که بعد از غلبه سلاجقه و شکست مسعود و آن همه تخریبات مدهشده طغرل کافر نعمت و تفاق خانواده سلطنتی و بغاوت های رعایای هندی ، یکبار دیگر پایه های شهنشاهی عظیم افغانستان را در صفحات شرق و هندوستان قائم و تحکیم نمود . سقوط بهرام شاه بازوال دولت آل ناصر توام واقع شد و بعد از غلبه غوریها خسرو شاه غزنوی ( ۵۴۴ - ۵۵۱ هـ ) افغانستان را تغلبه و لاهور را مقرر حکومت پنجاب و هند قرار داد . خسرو ملک ( ۵۵۱ - ۵۹۸ هـ ) آخرین پادشاه کوچک این خاندان بود که بدست محمد غوری منقرض و محبوس و سلطنت غزنویها خاتمه ابدی یافت .

و الحاصل دوره شهنشاهی غزنویان که از قرن چهار تا شش هجری طول کشید قسمت بزرگ ممالک هندوستان را مسخر ، و دیانت اسلامیه را بامدنیّت افغانیه در انجا ترویج نمود ، غزنویها زبان ادبی افغانستان ( فارسی ) را به هندوستان ارمغان بردند ، و بصد ها نفر علما و فضلا و شعرای افغانی در انسرزمین به نشر علوم و معارف و ادبیات افغانی مشغول گردیدند ، در عهد غزنویها بصد ها قبایل و هزار ها هزار نفر افغان در تمام صفحات کشمیر و پنجاب و هندوستان منتشر و مقیم گردیده بصنعت و تجارت پرداختند ، ازان بعد است که راهای جهاد و حکومت افغان در ممالک وسیع هندوستان مفتوح و امروزه تقریباً هشتاد میلیون مسلمان هندی و چندین میلیون نفوس افغانی بیاد کار شهامت ملت افغان در انسرزمین باقیست . در دوره غزنویه ممالک مفتوحه هندوستان از طرف دربار غزنی بدو نوع اداره می شد ، قسمی که مستقیماً تحت اداره حکام و عمال افغانی قرار داشت مربوط به پنجاب و مرکز نائب الحکومه

گی آن لاهور بود، یکنفر نائب الحکومه و یکنفر سپه سالار نظامی از غزنی گسیل و انتخاب سایر مامورین افغانی از اختیارات آنها شمرده می شد یکباری هم هانسی در عهد شهزاده محمود بصفه پایه تخت دویم افغانی در هند قرار گرفت. قسم دیگر ولایات هند آزادی داخلی داشته در تحت اداره راجه های بومی بصفه ممالک تحت الحمايه و با جگدار دولت افغانستان اداره میگردید، این قسمت مؤخر الذکر در سیاست خارجی خود قهرماً تابع اراده و پلیتیک غزنی واقع و ابداً قادر بر حرکات مخالفانه نبودند.

غوریان و هندوستان :

بعد از آنکه اعزالدین حسین جهانسوز بتفصیلی که معلوم است بنیاد سلطنت غزنویه را بر انداخت و خردش و پسرش ملک سیف الدین محمد در گذشت، غیاث الدین محمد سام ( ۵۵۸ - ۵۹۸ ) پادشاه افغانستان شد و شهاب الدین محمد معروف سپه سالار افغانستان گردید، شهاب الدین محمد بعد از تامين ملتان و فتح ولایت اوچه ( در کنار نهر پنج ند ) در سال ۵۷۴ به گجرات تاخت و از بهم دیورای شکست خورد، و این هنوز اوانی است که خسرو ملک غزنوی حکومت سواحل سند و پنجاب در دست داشت، شهاب الدین در ۵۷۵ مکرراً از غزنی در ولایت پشاور ( بقول فرشته بگرام یا پرشور یا فرسور ) رفته شورشیان را مغلوب نمود و در ۵۷۶ عسکر به لاهور کشیده ملک شاه پسر خسرو را بر غمگن گرفت، در سال ۵۷۷ بجانبدول ( مربوط بسند ) شتافته و تمام سواحل راست نهر سند را اشغال کرد، و در سال ۵۷۸ لاهور را متصرف گردیده تا آنکه سیل کوت را ( میان آب راوی و پنجاب ) بنا نهاد و حسین خرمیل را در آنجا حاکم گماشت در سال ۸۱۲ شهاب الدین لاهور و تمام ولایت آنرا بصورت قطعی فتح کرده به علی کرماج سردار غوری خود تحویل داد، و خسرو ملک را با پسر و فامیاش محبوساً بدر بار غور گسیل نمود تا در یکی از قلاع مشیده هزار جات حالیه محبوس شدند. اما محارب مشهوره شهاب الدین فاتح در هند از سال ۸۱۷ هجری آغاز می کند و شهاب الدین در انسال بغرض تسخیر قلب هندوستان از غزنی حرکت مینماید مستر ملیسون در تاریخ افغانستان شرحی ازین محارب ذکر می کند او میگوید :- ( شهاب الدین بعد از الحاق پنجاب به دوسال به اولین حمله درها و رای در پای ستلج مبادرت نموده و در سال ۱۱۸۹ مسیحی

سوقیات عسکریه او شروع شد ، شهاب الدین قبل از آنکه باین امر خطیر اقدام کند مسبق بود درین حرب مقابل باقوای کوچک وضعیتی نخواهد شد بلکه پرتهی راج ( پیتورای ) را جای کل راجستان با اردوی که مرکب از عسا کر تمام سلطنت های راجپوتانه و دهلی است در برابر او حاضر خواهند بود و راجپوتها همانهای هستند که در جنگها بمقابل غزنویها ثابت نموده اند که در فون حربی و شجاعت ابدأ طرف مقایسه باعسا کر جیدال و اندپال شده نمیتوانند و صاحب منصبان آنها یادگار آن افسران کار دیده هنوز است که از جنگهای محمود غازی تا حال کسب تجارب نموده و از طرز جنگهای افغان کاملاً آگاه و مطلع هستند ، بعلاوه شهاب الدین میدانست سلطنت قوچ نیز قوت و عظمت سابقه خودش را بدست آورده و اینها رو بهمرفته برای مقابله افغان بامتهای رشادت حاضر استند . معیناً شهاب الدین اعتناتی نکرده و با اردوی که نسبتاً اندک ولی گاهی شکستی ندیده رود بارستلج را عبور و مقام پهنده واقع در پتاله را بیک هجوم دهشت ناکی استیلا کرد ( فرشته گوید شهاب الدین ضیاء الدین تولکی سردار هراتی را باعسا کر ساخاودر پهنده گراشت ) و متعاقباً بیک حمله دیگر تانیر را متصرف شد و سپس بغرض تسخیر دهلی عزیمت براه کر نال نمود ( مسافه بین تانیر و کر نال ۲۲ میل است ) کر نال میدان وسیعی است و در بین تانیر و کر نال در موضوع تراوری ( آنکه فرشته ترین خواننده در کنار آب سرس و تی هفت کوهی دهلی ) بغتة تلاق افغان و هندی واقع شد ، تعداد افواج پرتهی رای راجه راجستان و گاندی رای والی دهلی و سایر شهزاده گان باجکذار پرتهی رای بالغ بر دوصد هزار نفر و سه هزار فیل جنگی بوده و اردوی شهاب الدین در مقابل آن بسیار قلیل شمرده میشود ، بهر حال جنگ شروع شد و شهاب الدین با اعتقاد بطرز جنگهای قدیم غزنویها که دایماً باعسا کر قلیل بر کتله های بزرگی فایز می آمدند بارشادت بمحمله پرداخت ، طرز حربهای غزنویها باینصورت بود که بادسته های متعدده کوچک کوچک حمله های پیانی بصفوف دشمن نموده آنها را خسته و غیر منتظم میساختند ، و سپس بیک حمله عمومی بنیاد شان می افکندند ، اینست که شهاب الدین همان روش را اختیار نمود ولی ار دوی هنوز بانجربه بوده قبلاً خطوط عقب را با بهترین کتله های پیاده قائم کرده بودند ، و قرار بود در وقت حمله های مدعش و پیانی افغان که از طرف قلب هند دفاع می شد ، جناحین

هندی بسرعت حرکت کرده و اردوی افغان را از جناحین و عقب محاصره نمایند، و افعالین قرار جنگی عملی شد و در حالیکه دسته جات متهاجم افغان بقلب دشمن که خط طولی تشکیل کرده بود فشار میداد و ظواهر حالات ضعف هندیها را مدلل مینمود، اردوی غور از جناحین و عقب محصور شده بودند، این شکست بطوری محکم و قطعی بود که بدون فرار چاره نداشت و لابد عسکر شهاب الدین آنرا برقرار اختیار کردند، از دیگر طرف این یأس بزرگ به شہامت و خشم طبیعی قوماندان شجاع افغان شهاب الدین افزود بنوعیکه شخصاً اسپ خودش را مهمیز و برقیل سواری پادشاه دهلی هجوم برد و بلا فاصله بنوک نرزه دندانهای او را در دهان بشکست، اما گاندی برای نیر آنقدر بهادر بود که جواب نرزه حریف را از پشت پیل بادم شمشیر داد و در نتیجه شهاب الدین از یک بازو زخم شدیدی برداشت و نزدیک بمرگ شد، سواران معیت شهاب الدین بلا درنگ او را برداشتند و شکست بدرجه مکمل بود که افواج هند تا چهل میل تعاقب کرده، بقایای فوج غور در قلعه پهنده رسیده محصور شدند این محصورین در قلب خاک دشمن یکسال و سه ماه مقاومت بخرج داده عاقبت مصالحه برقرار و قلعه تسلیم شد. اما شهاب الدین بدربار غور با خاطر گرفته حاضر و بعد ها به غزنی حرکت و در تپه اردو برآمد، ازان بعد هیچ تقریبی، خاطرۀ غم انگیز ذات این شکست را از خاطر او محو نمود عاقبت بعد از دو سال ( ۱۱۹۱ مسیحی ) دوباره بعزم گوشمال دشمن های بزرگ روان شد و بقول فرشته از راه پشاور، ملتان، لاهور بجهت دریای سرس وتی پیشرفت نمود ( سرس وتی نهریست در علاقہ سرهند که از نشیب های همالیا بنغان و در ریگزار ها محو و پنهان میشود ) دشمن حرکت شهاب الدین را مستحضر بود ولی قوماندانهای فاتح را چپوت باندازه مغرور و متیقن بفتح ثانی خود بودند که حتی مکتوباً شهاب الدین را ملامت و سرزنش نمودند شهاب الدین حیلۀ بکار برد و جواب بطرزنی نوشت که دشمن یقین کرد اویسی ضعیف و مجبور است برای ترک جنگ استجازه از برادر تاجدار خود نماید، در یوقت اردوی هند بمقابل اردوی افغانستان در موضع سرسوتی موقع گرفته بود، شهاب الدین از غرور و غفلت هندیها استفاده کرده، شبانگاه بطور ناگهانی دریارا عبور و بیک شب خون هولناکی آغاز نمود، معیناً عساکر هند آنقدر زیاد بود که از یکطرف

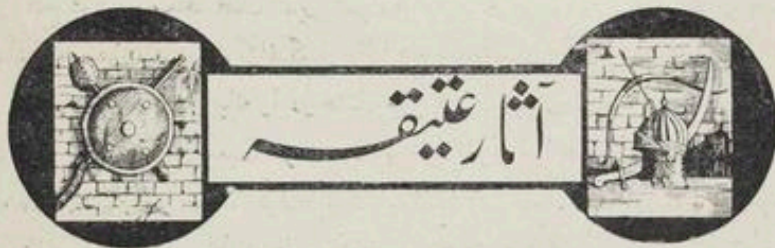
بدفاع دهشت انگیز شبانه مشغول و از دیگر طرف بآراستن صفوف حرب پرداختند  
شهاب الدین نیز ترتیبات جنگ را از سر گرفت و ایندفعه باز در نظر داشت بهمان پروگرام  
و نقشه قدیم بواسطه حملات محکم دسته جات سواره اردوی دشمن را پریشان کند ،  
متنبا برای جلوگیری از قصد محاصره دشمن قرار داد دسته های هجوم کننده سوار بعداز  
اجرای تیرباران بدشمن دوباره بخط اردو مراجعت کرده دسته های دیگر جایش را اشغال نماید  
و رویم رفته در موقع مراجعت ضعف و کزین نشان دهند تا بدینوسیله مدافعین هند از مواقع  
مهمه خود قدم بیرون تر گذارند ، و الحاصل جنگ طرفین بهمین انداز آغاز و تا غروب  
آفتاب طول کشید ، شهاب الدین از یکطرف توسط حمله های پیانی سوار خطوط دشمن را  
خسته ساخته و از دیگر طرف آنها را از استحکامات شان بیرون می کشید ، و در عین حال  
نگذاشت دشمن بقصد محاصره در عقب و جناح او دست یابد ، مقارن غروب آفتاب  
شهاب الدین با دوازده هزار سوار منتخب و تازه نفس خود یکبار مثل سیلاب آتش  
بقلب دشمن سرازیر شد این حمله باندازه دهشت ناک و قوی بود که قلب دشمن از هم شکافت  
و هندیها رو بفرار نهادند ، جناحین هند نیز مقاومت نتوانستند گریز اختیار کردند و در چند  
دقیقه اردوی هند بحالت پریشان و سخت ابتری در میدان کارزار بقصد فرار میدوید .  
فرشته میگوید درینحرب تعداد افواج هند بالغ بر سه صد هزار نفر بود و در نتیجه تماماً شکسته ،  
و گانندی رای والی دهلی و سایر را یان جنگجو کشته ، و رای پتهورا با الذات بسته گردید .  
بهر حال شهاب الدین بعد ازین فتح عظیم که چشم هند و ستان را سوخت بلا فاصله قلاع  
و ولایات سمانه ، گهرام ، هانسی ، سرسیتی ، اجمیر را فتح نموده و متعاقباً بعزم دهلی عسکر  
کشید ، صاحب دهلی بدادن باج و مالیات خود را حفظ نمود . شهاب الدین ملك قطب الدین  
غوری را ( که مشهور به ایك و لك بخش است و مستر فریر در کتاب مشهور خود  
*Turris & Afghanistan* او را از يك قبیله افغان و منسوب بخا نواده  
لود میداند ) بصفت نائب الحکومه کل ممالک مفتوحه هند و ستان در شهر گهرام  
( هفتاد کروهی دهلی ) گذاشته و خودش از راه کوهستان سوالک عزیمت افغانسان نمود .  
شهاب الدین در سال ۵۸۹ هجری باز از افغانستان بعزم تسخیر بنارس عسکر کشید



و آنجا را فتح نمود. و متعاقباً قطب الدین شهر دهل را مسخر و پایه تخت هندوستان افغانی قرار داد. اما شهاب الدین بعد از آنکه بنارس را فتح و بافغانستان عودت نمود در سال ۵۹۲ هـ مکرراً هندوستان تاخته و بیانه را در هشتاد میلی آگره بجهت جنوب فتح و به بهاء الدین طغرل یکی از سامورین معیت خود سپرده و خود بغزنی مراجعت نمود. در سال ۵۹۸ هـ شهنشاه غیاث الدین راه آخرت گرفت و شهاب الدین بصنعت بادشاه افغانستان و شهنشاه هندوستان رسماً به تخت سلطنت جلوس نمود. و در سال ۶۰۲ هجری در حین مسافرت از هند در کنار نهر نیلاب از دست چند تن فدائیان طایفه گکر ( از کنار نیلاب تادا مان جبال سوالک بقول فرشته بود و باش داشتند ) شهید شد.

در عهد دولت شهنشاهان غور فتوحات افغان تادهلی امتداد یافت، و دیانت اسلامیه در قلب هندوستان جا گرفت، بعلاوه بعضی طوایف پنجاب که تا آنوقت مسلمان نشده بودند نیز اسلام اختیار کردند، در نتیجه در اکثر بلاد هندو مدینت افغانی مروج و ادبیات افغانستان منتشر گردیده، تصور مزینه و مساجد عالیه برپا شد بنوعیکه هنوز نمونه آن جمال و صنعت را میتوان در میناره قطب الدین در خرا به های کهنه دهل تماشا کرد. ازین بعد است که صفحات هندوستان زمینه قابل و مستعدی برای دولت های افغانی و مدینت افغانستانی گردیده و در مدت متجاوز از چهار صد سال زیاده از دو صد نفر پادشاهان افغان در نقاط مختلفه هند سلطنت نموده اند. و دامنه این دولت ها تا ظهور کورکانیان و بسط قدرت آنخاندان پایان کشیده است. ما در پایان این نوشته ها بالتدریج شرح کوچکی از هر یک دولت های افغانی در هند نوشته و بمطالعه عموم تقدیم خواهیم نمود.





وقایع مجله کابل مجموعه از تصاویر آثار قدیم و تاریخی وطن عزیز است برای خوبتر شناختن آن درینجا به تعریف هر یک آن مختصراً پرداخته میشود.

الف: در قسمت فوقانی ابتدا از راست لوحه:

(۱) منظره بدقسمت از کوه با میان قدیم و صنم عظیم معروف آن که یادگار مدنیت و صنعت مشعشع تقریباً دوهزار سال پیشتر مملکت تاریخی افغانستان است.

(۲) گنبد ظریفی که در پشت مینار قرار دارد مزار مشهوره و منسوب بخلیفه چهارم رضی الله عنه است که یکی از یادگارهای معماری شش صدسال پیشتر افغانستان بشمار میرود.

(۳) میناره مصلی هرات و یکی از مینارهای متعدده و نفیسه افغانستان است و یادگار شش صد سال پیشتر و از ظریفترین خاطرهای مدنیت وطن محسوب است.

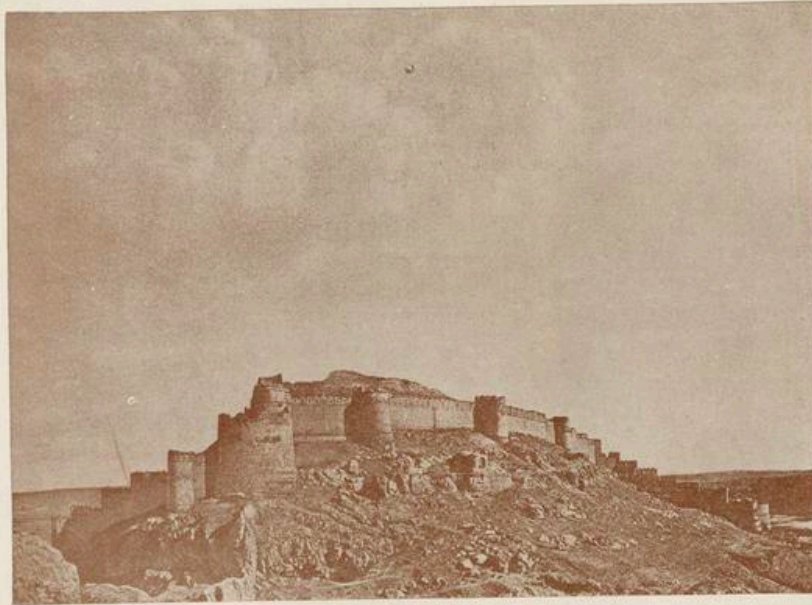
(۴) یکی از معماری های قضا زده شهر معروف بلخ و یادگار دوره تمدن و صنعت قرون وسطی افغانستان است.

ب: در قسمت تحتانی ابتدا از راست لوحه:

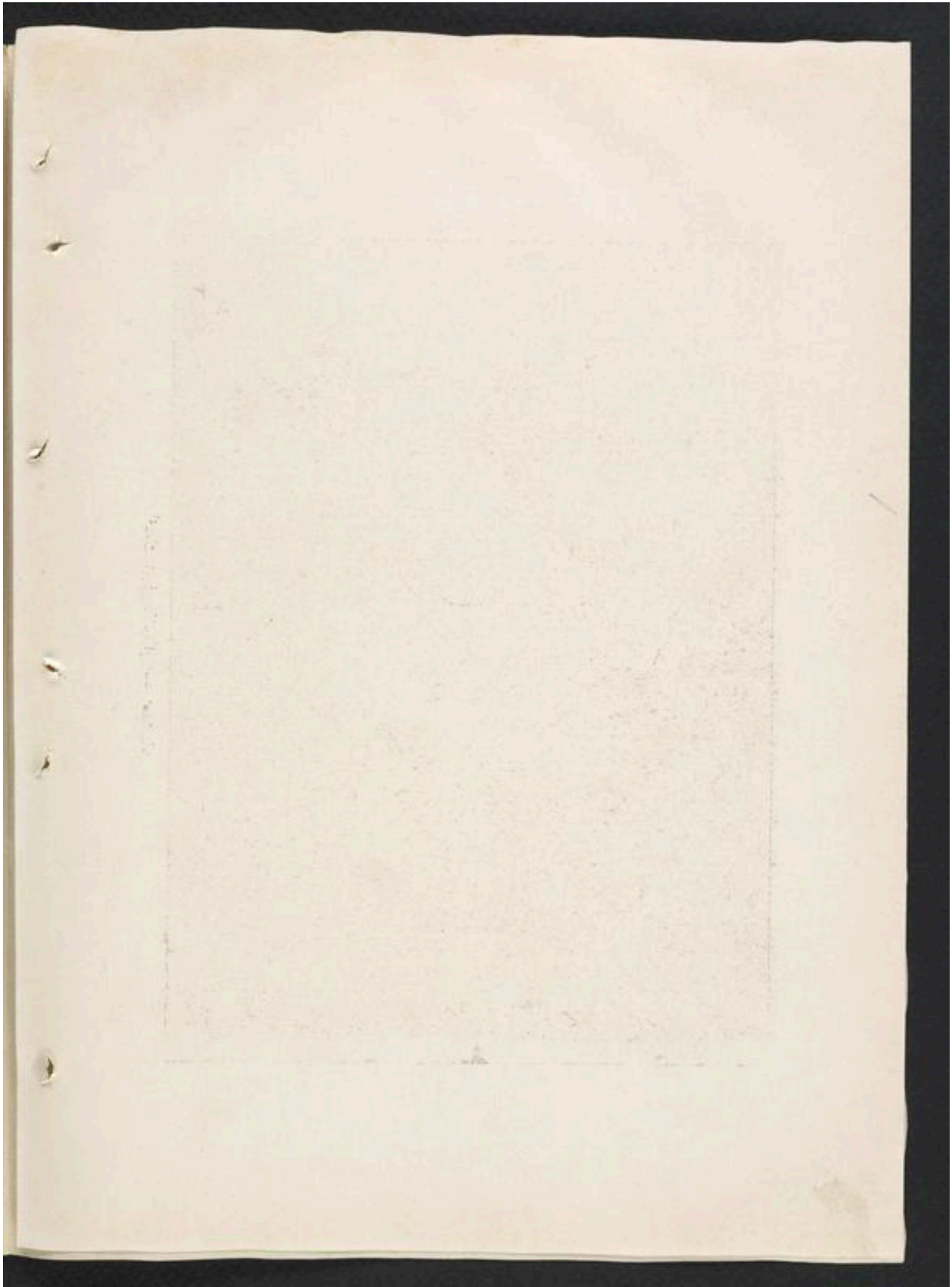
(۱) مقبره اعلیحضرت احمد شاه غازی مؤسس بزرگ سلطنت افغانستان در قرن ۱۸ مسیحی در شهر احمد شاهی قندهار.

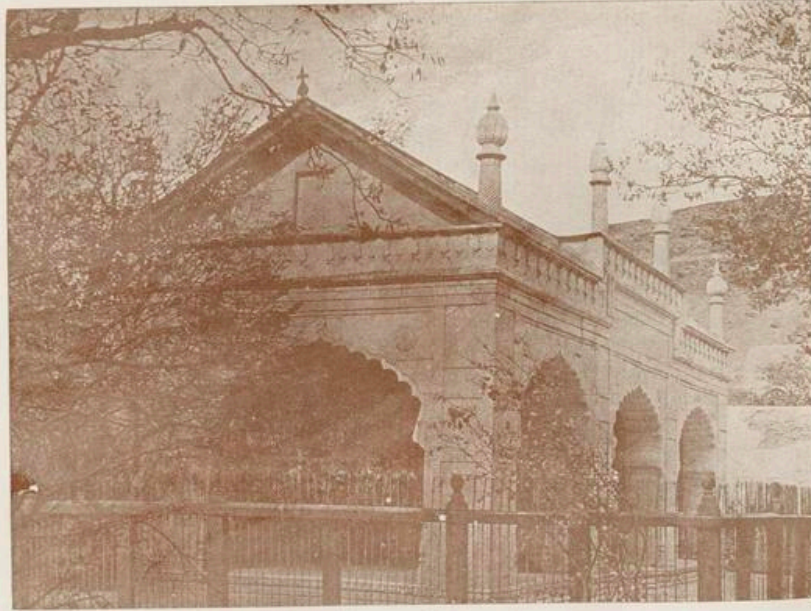
(۲) ایوان ظریف و عجیب شهر مشهور (بست) است که با بهترین صنعت کاریهای نفیس افغانستان از هزار سال باینطرف هنوز در برابر صرصر حوادث جهان مقاومت مینماید. و در حوالی دریای هیر مند واقع است.

(۳) مینار یادگار حرب استهلال (۱۹۱۹) واقع در شهر کابل است.

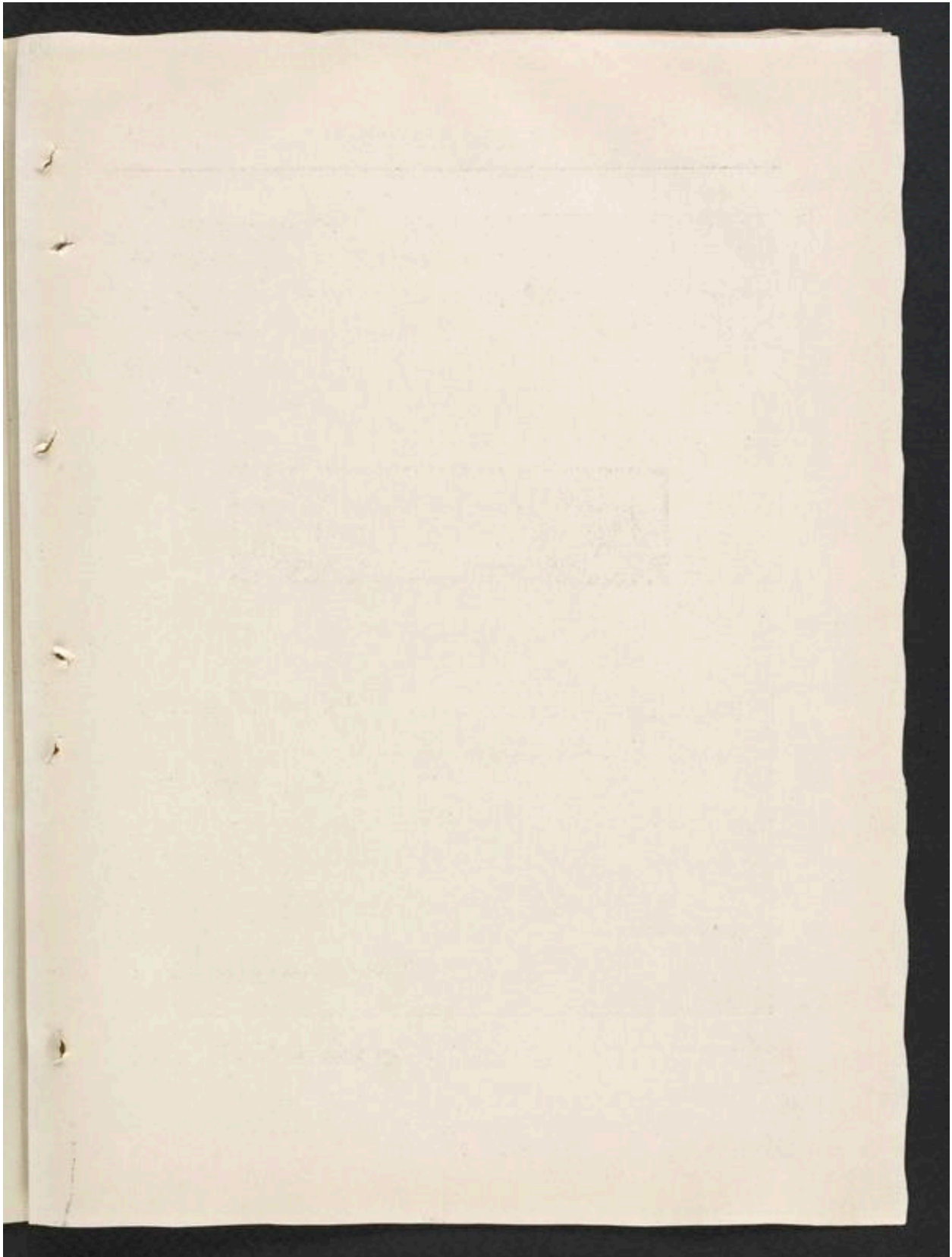


قسمت شرقی الامصار - کابل

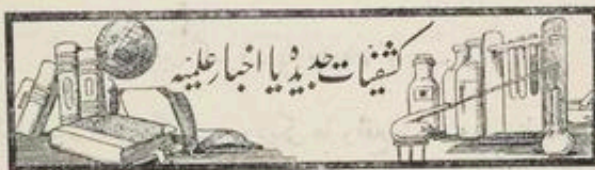




مسجد نادرشاه — کابل



- ( ۴ ) میناره جسیم ونفیس در غزنی قدیم است که یادگار مدنیت حیرت آور نهدسال پیشتر افغانستان در دوره آل ناصر است .
- ( ۵ ) در روی مینار استقلال و ایوان بست پل درو تته لغمان است که مدنیت عصر حاضر را در افغانستان نماینده گمی میناید .



آله کشفیه طیاره

ریاستهای متحده امریکه آله ای موسوم به « کشف طیاره » ایجاد نموده است :-  
 وزارت حریره دتمارک آنرا از امریکه خریداری نموده و میگوید که در تمام یورپ  
 این آله تازگی داشته و منحصر بفرد است .  
 موجد این اختراع دعوی میکند که این آله محل و بلندی طیاره را دریافته میتواند علاوه  
 یک قوه نور افکن بآن ملحق است و قدیکه طیاره را میباید سمت پرواز طیاره را خود  
 بخود تعقیب نموده میرود ، حاضرآ دولت دتمارک آنرا تحت تجربه گرفته است .  
 ( گرافیک )

طیاره فیش فیشه

اولین طیاره فیش فیشه که حامل پوسته باشد در بهار امساله جوهورا نه بال خود خواهد

گرفت . موجد آن يك ساينس دان آلماني موسوم به ( هرتائي انگ ) است . هرتائي انگ برعكس انجنيرهاي ديگر مذكوره خود را قبل از عمل و تجربه بيشتري مشتمل نكرده بود . اولاً يك طياره كوچك پوسته را بغرض تجربه و نمايش تهيه كرد كه طول بالهاي طياره و قتيكه در پرواز باشد ييش از ده فوت و ۱۵ پاو مواد آتشين براي راندن آن بكار خواهد بود . در بدو حرکت بالهاي طياره كوچك مذکور با جسم آن پيوسته ميشانند و بالهاي آن وقتي باز ميشوند كه طياره به سريع ترين رفتار خود رسيده باشد . هرگاه مواد سوختي آن خلاص شود طياره خود بخود فرو ميآيد .

اولين كسوف ( ۱۹۳۲ ) عيسوي

كسوف اولي سال جاري كه درين نزديكي ها واقع شده هيچ ستاره شناسي آنرا ديده نتوانست زيرا كه امسال ماهتاب نسبت به اوقات كسوف هاي كلي ديگر از زمين مسافت بعدي داشت لهذا بعوض اينكه كل آفتاب را پنهان و متواري نمايد فقط مركز آفتاب را مستور نموده روشني آفتاب مانند حلقه بدور ماهتاب مكشوف و عريان ماند .

حدوث مذکور فقط از قطعه كوچك نزديك قطب جنوبي ديده شده كه از آبادي انساني بسيار دور است - در استراليا و قسمت جزئي مجمع الجزائر ملایا كسوف جزئي مشاهده شده بود .

اكنون منجمين انتظار مشاهده كسوف ثانوي آفتاب را دارند كه بتاريخ ۳۱ اگست واقع شدني است - و ميگویند كه كسوف كلي واقع شده و از كندا ( وانگليند جديد ) مشاهده خواهد شد ، علاوه ماهتاب هم دو دفعه گرفته خواهد شد - چنانچه خسوف اولي به يكم حمل واقع شده و در هندوستان بنظر آمد - خسوف دومي به ۱۴ ستمبر واقع خواهد شد و صرف در بعضي نقاط يورپ و آسيا و افريقه بنظر خواهد خورد .  
( هفته وار مصور انديا )

چرم درختي

در ملك جاپان يك اختراع عجيب بعرضه شهود آمده كه بعضي فضلاي جاپان از پوست



داخلی درخت چرمی را ساخته اند که در پایداری و نرمی از چرم حیوانی پست تر نیست .  
( مادرن ریویو )

### مركز برای رادیو

شرکت مرکزی را دیوی نیویارک در وسط شهر مذکور بزودی تعمیر يك بنا مخصوصی را در نظر دارد . که مصارف عمارت مذکور با مصارف ابیه نیکه از برای آن منهدم میشوند ، مساوی ۲۵۰ میلیون دالر امریکائی است .  
و عنقریب است ۳۰۰ منزل خراب و در جای آن عمارتی برای دستگاه رادیو تعمیر میشود که مساحت آن ۲ میلیون فت مربع بوده متجاوز از پنجاه هزار موظف بوظیفه خود اشتغال ورزند .

( الهلال مصری )



### اقتراح شعری یا دعوت قلمی

انجمن ادبی چنانچه درین دوره یکساله اوائل تاسیس خود از نثر يك مجله ماهانه و برخی اقدامات دیگر عرفانی تا اندازه برای تشویق اهل قلم وطن عزیز خود ماتی انجام داده است ، در جریانات سال دوم تصمیمات نافعتری به نسبت این موضوع اتخاذ کرده و میخواهد از طریق نزدیکتری وسیله ترغیب و تشویق ارباب ذوق این سرزمین

واقع گردد. اینست که انجمن ادبی فتح کابل و علل انحطاط اسلام را موضوع اقتراح و انتخاب قرار داده و بمجلات سال دوم کابل صنعتی را برای آثار و اشعار آنانی که درین مبحث بزرگ قلم فرسایی بفرمایند تخصیص داده است بر علاوه آنکه آثار فکری و قلمی نویسندگان و شعرا محترم دریک مجله کثیرالانتشار و وطن نشر و اسباب شهرت او شان گردد در صورتیکه از مقالات و اشعار وارده هر کدامی در اطراف مطلوب معینه و مرام مجله و هیئت متحنه مقرون تر آید نویسنده و شاعر به سه درجه انعام که عبارت از هزار ، پنجمصد ، سه صد رویه میباشد بایک یک نشان افتخاری بمدارج معینه از طرف انجمن فایض خواهد گردید .

شرایط که برای اقتراح موضوعات معین شده قرار ذیل است .

( اقتراح در مجله کابل نظم و نثر )

۱ - نظم : قصیده از پنجاه تا صد بیت بسبک شعرای محمودی ردیف ، بحر ، وزن

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

( فرخی سیستانی )

موضوع قصیده ، تاریخ فتح ، کابل ، از طرف اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی .

۲ - نثر ازده تا بیست صفحه مجله

موضوع نشر ، علل انحطاط اسلام .

۳ - مدت نوشتن از تاریخ اعلان مجله تا سه ماه

۴ - طرز فرستادن مقاله : مقاله سربسته و بی امضا بنام مدیر انجمن فرستاده شود

و یک پرزه جدا گانه که در آن اسم و نشان نویسنده مقاله باشد درجوف آن گذاشته شود تا

از روی آن اسم مقاله نویس تمیز داده شود.

### ظرز قضاوت و حکمیت

- ۱- تمام مقالات معه پرزه های اسم نویسنده نمبر زده شده اصل پرزه ها خاص نزد مدیر محفوظ و مقالات در مجلس قرائت میشود.
- ۲- در مجلس امتحان اعلی حضرت شهریار همایونی و ارباب علوم و فنون و اعضای انجمن ادبی و وزارت معارف حاضر میباشند مقالات قرائت میشود.
- ۳- مقالات از روی موضوع و استدلال علمی و منطقی و ترکیب جملات و عبارات و الفاظ وزن شده با کثرت آراء اعضاء ممتحنه نمبر داده میشود.
- ۴- نمره (۱) مبلغ - ۱۰۰۰ (۲) ۵۰۰ (۳) ۳۰۰ افغانی
- ۵- اشخا صیکه جایزه میبرند نام آنها در مجلس خوانده و مقالات آنها بجمع تفصیل مسابقه و فوتوهای شان در مجله کا بل نشر میشود و علاوه بر انعام نقد یک نشان به درجات که مخصوص نشان ادبی میباشد نیز داده میشود.
- ۶- اشخا صیکه جایزه نگرفته اند اسمای شان محفوظ مانده و هیچکس بدون نویسنده مقاله و مدیر انجمن آنها را نخواهد شناخت.





مطبوعات داخله

مناسب بود راجع به مطبوعات وطنی قدری دورتر رفته و سیری در تاریخ نیمقرنه آنها در افغانستان نمائیم ولی تنگی فرصت حواله مطالب بآینده نمود و ما عااله خواستیم نظری بمطبوعات حالیه مملکت انداخته اختصاراً سخنی چند نسبت بآنها گوئیم .

مجلات :

مجله ماهانه صحیه و مجله پانزده روزه اقتصاد مطبوعه کابل که درین نزدیکی ها دوره دومین خود هارا آغاز نموده اند، مطالعه بین وطنی را بسی مستفید و ممنون ساخته و ضمناً در فضای مطبوعات مملکت یکی پی دیگری مثل ستارها میدرخشند، مجله کابل تقدم و ترقی زیاد این مجله های شریفه را که بعلاوه افادات عالی به در داخله مراتب علمی و ادبی مملکت را در خارجه نیز تا حدی درست نمایندگی میکنند، خواسته و توفیقات حسنه برای نویسندگان محترم آن محمد زمان خان ترکی ورشیدخان لطیفی از دربار باری استدعا مینماید . و هکذا امید داریم مجله شریفه آئینه عرفان ( منطبعه کابل ) که دوره پنجمین خود را طی مینماید روز بروز راه تکامل را بسرعت طی کرده در رونق طباعتی و تعدد موضوعات مفیده و تکثر

صفحات خویش یفزاید و بالاخره اولیت را در ردیف مطبوعات وطنی احراز نماید. ما توفیقات کارکنان محترم این مجله را از خداوند خواستاریم.

مجموعه شریفه ماهانه اردوی افغان (منطبعة کابل) که قدم بسال سوم گذاشته باقطع و حجم مناسب و تصاویر مقبولی طبع و نشر میشود این مجله دارای مضامین فنی و تربیوی عسکری است ما امیدوار هستیم مجموعه شریفه مذکوره عنقریب بتوجه صاحب منصبان تریه شده اردوی مملکت عزیز موقع مهم علمی و فنی و تاریخی را درصف مطبوعات افغانستان اشغال نماید، ما از خداوند ترقیات زایدالوصفی برای این یگانه مجموعه عسکری که نماینده عوالم نظامی وطن محبوب است تمنا کرده و توفیقات حسنه به نویسنده محترم آن محمد اکبرخان استدعا می نمائیم.

مجله شریفه ادبی هرات اولین مجله ادبی است که در ولایت فضل پرور هرات قدم بعرضه مطبوعات وطنی گذاشته و شماره اولین آن با اداره مجله کابل رسیده است این مجله نورسیده ماهانه ... در صحیفه باطبع تیپوگرافی و مضامین ادبی و علمی شایع میشود، هرچند عجا لاً حروف طبع بعضاً پریده و موضوعات محدود است ولی ما یقین داریم بسرعت این مجله شریفه بتوجهات نویسندگان باعلم و فضل انجمن ادبی هرات مقام نقیسی را گرفته و یکی از بهترین مجلات مملکت بحساب خواهد رفت، و ضمناً مفاخر علمی و ادبی تاریخی هرات را باطرز و اسلوب خوبی تمثیل خواهد نمود. ما از حضرت احدیت ترقیات مطلوبه این مجله شریفه و توفیقات کامله کارکنان آن اداره محترمه را تمنا مینمائیم.

مجله شریفه ماهانه حی علی الفلاح که مرحله دومین خود را به نویسنده گمی میر غلامخان طی میکند دارای مضامین نافعه مذهبی است و رو به بهبود میرود امید است بزودی داخل دوره باروتق تری گردد، توفیقات کامله کارکنان آن مجله شریفه مطلوب و مدعا است.  
روز نامه ها :

روز نامه شریفه اصلاح (منطبعة کابل) که سراز سال سوم خود روزانه شده و درعالم اشاعات ترقی محسوسی نموده بچهار صحیفه متوسط نشر میشود. این روزنامه شریفه از حیث

تفاح و حجم مناسب و تعدد مضامین و معلومات مختلفه خیلی موزون و زحمات و محنت کشتی نگارنده محترم آن قابل تقدیر است امید میشود این روزنامه شریفه بعلاوه فضایل موجوده بزودی حاوی تمام صفات نفیسه یکروزنامه عصری گردیده و ازین راه مقام لایق تری احراز نماید . ما از خداوند برای نویسنده محترم آن جناب مولوی برهان الدین خان کشککی توفیقات کامله در راه ایقای این وظیفه مهمه و نفیسه استدا میکنیم .

روزنامه هفته وار انیس ( منطبعه کابل ) که در شانزده صحیفه منتشر شده و دوره ششمین خود را می بیناید بعد از طی مراحل مختلفه انقلابات طباعتی اینک خط حرکت خودش را از سر گرفته است و ما امیدواریم عنقریب نه آنکه قیمت معنوبه گذشته خودش را اعاده بلکه مراتب عالیتری را احراز خواهد نمود . مجله کابل توفیقات خوبی از خدای متعال برای نویسنده محترم آن مولوی محمد امین خان خرگیانی استدا میتناید .  
روزنامه شریفه طلوع افغان منطبعه شهر قندهار .

اندکی نمیگذرد دوره دهمین سال خود را با رونق خوبی و قطع و حجم مناسبتر بآب و کج قیامتدار معنوی آغاز نموده است . طلوع افغان اولین جریده ملی است که هفته وار در چهار صحیفه متوسط حسب روحیات محیط باسان پشتو نشر میشود ، طلوع افغان دارای مباحث علمی و ادبی و اجتماعی و تاریخی و فکاهی و اخبار داخله و خارجه بوده خالی از حشو و زواید و ضمناً متمایل بآب و کج است طلوع افغان بطوریکه معلوم میشود سعی دارد با ضراحت لجه خود را باطلوب عصری آشنا ساخته ووظایف روزنامه نویسی را با احتیاجات محیطی بسایقه عصری تطبیق نماید ، ما از خدای متعال توفیقات کامله و عاجله نفیس ادبی برای جناب عبدالحی خان نویسنده محترم این جریده شریفه وطنی ، خواسته و با صمیمیت بتقریبات روز افزون و محبوبیت آن را در عالم مطبوعات افغانستان تمنا داریم .

روزنامههای شریفه هفته وار اتفاق اسلام ( منطبعه شهر هرات ) و اتحاد مشرقی ( منطبعه شهر جلال آباد ) ویدار ( منطبعه مزار شریف ) و اتحاد ( منطبعه شهر خان آباد ) که هر یک دورههای دهم ، چهاردهم ، یازدهم ، سوم ( دور نادری ) خود را طی میتناید

ونسبه قدم بجاده جدید تری گذاشته اند ، میتوان از مطالعات آنها امید وار شد که نویسندگان محترم روز نامهای مذکوره عبدالله خان قانع ، شمس الدین خان قلعهیکی ، عبدالصمد خان جاهد ، محمدیوسف خان ، برای اصلاح و ترقی روز افزون روز نامهای خود متمایل گردید اند و یقین است بزودی رونق و قیمت تهری بخود کسب خواهند نمود ، ماترقیات حسنه هر يك ازین همقلبان عزیز را از خداوند استرحام مینمائیم .

مطبوعات وارده

تاریخ قرن هجده

اخیراً کتابی باسم قرن هجدهم و انقلاب کبیر فرانسه بانجمن ادبی رسید این کتاب از تالیفات البر مالی که از نویسندگان شپیر وکلا سیک فرانسه است در طهران از طرف وزارت معارف ایران بقلم فاضل ایرانی آقای رشید یاسمی ترجمه شده است این کتاب حاوی یکسلسله وقایع و معلومات مفیدی قرن هجده را در برگرفته است ما مطالعه این کتاب مهم مفید را بعموم اهل ذوق و مخصوصاً طلاب معارف توصیه مینمائیم .

بهار افغان

سکینه الفضلا یا بهار افغانی تالیف فاضل محترم آقای عبدالحکیم خان رستانی معابوع هند که تازه ترین نسخه آن بانجمن ادبی رسیده کتاب موصوف نتیجه زحمات فکری و مستبعات ادبی آقای فاضل موصوف است که تقریباً حاوی شرح حال و احوال يك عده فضلا و شعرا ی کابل را از زمان های قدیم تاریخی تا امروز واقع گردیده است انجمن ادبی زحمات آقای موصوف را بدیده تقدیر و استحسان نگریسته و از خداوند تکثر امثال شان را خواسته و امید داریم که تالیفات نفیس تری را . از فضلی بملکیت و صاحب قلین کشور خود دیده و سبب انبساط قلب و انشراح خاطر ما گردد .

# متفرقات

صورت رایج، مختصر سال اول انجمن ادبی کابل

انجمن ادبی که اولین موسسه ادبی در وطن عزیز است سال گذشته در قالب کوچکی تاسیس شد و اعضای محدود انجمن بعد از آنکه به تشکیل اداری پرداخته شعبه های کوچک کوچک نشریات، تالیفات تراجم ساختند، آغاز بشناختن خود در نزد سایر موسسات ادبی دنیا نموده و تا اندازه روابط قائم نمودند، و از دیگر طرف در داخله باذوات فاضل و دانشمند وطن سلسله علائق و مخاربات را جنبانده بجلب اعضای افتخاری و توسیع انجمن ادبی اقدام نمود، و در عین حال زمینه مساعدی برای دادن کنفرانس های ادبی و علمی و بکار انداختن اذواق صاحب قلمبان وطن تهیه نمود، بعد ها به امور ذیل متوجه شد:

- ۱ - انجمن قبلا در صدد تهیه يك كتابخانه كوچك اما منظم برآمده و محاله توانست صورت خارجی بكتابخانه خود داده كند، كتب نامی، تاریخی و ادبی لغت و غیره بالسنه فارسی عربی، تورکی، انگلیسی، فرانسه ذخیره نماید بعلاوه فهرست های مفصل كتب مطلوبه بكتابخروشی های بلاد لندن، پاریس، برلن، مصر، ایران، هند فرستاده و بكمده تقریباً کافی خریداری نموده است كه عنقریب واصل شده و كتابخانه انجمن میتواند نفاست نامی حاصل نماید
- ۲ - شعبه تالیفات انجمن تالیف بعضی كتی را كه زمانه حال انجام می نمود روی دست گرفت و منجمله كتی كه از تالیف تمام و در تحت طبع آمد اینهاست :-



اخلاق عسکری در دو جلد مساوی ( ) صفحه تالیف و تدوین آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون حالیه انجمن ادبی که يك جلد آن مطبوع و دیگرش در تحت طبع است . قرائت فارسی برای کلاسهای چهارم و پنجم ابتدائی مدارس مطابق پروگرام وزارت معارف در دو جلد مساوی ( سه صد صفحه ) تالیف آقای محمد نور خان بسمل مدرس سابق انجمن و آقای سرور خان گویا عضو انجمن که يك جلد آن تمام و دیگر آن نزدیک به تمام شدن است . اما کتبی که هنوز در تحت تالیف و تحریر بوده و تمام نشده اینهاست : - تاریخ افغانستان نگارش آقای میر غلام محمد خان غبار عضو انجمن ادبی ، تاریخ ادبیات افغانستان تذکره مشاهیر افغانسان ، تحریر آقای غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن .

۳ - از شعبه تراجم انجمن ادبی کتب و رسائل ذیل از السنه خارجی ترجمه و حاضر برای طبع شده است : - آثار عتیقه بامیان تالیف مسیو گو دارو مسیو هاکن فرانسوی يك جلد در ۱۱۶ صفحه ترجمه آقای احمد علیخان مترجم فرانسه ، نگارش و نگارندگان تالیف استاد محمد کرد علی بزبان عربی ترجمه آقای سرور خان گویا ، جلال الدین خوارزمشاه تالیف نامتو کالیگ تورك ترجمه شهزاده احمد علی خان درانی مدیر انجمن ادبی از زبان اردو ، خرمره طلانی تالیف ایدگر این بو امریکائی ترجمه شهزاده احمد علیخان درانی از انگلیسی ، شرح حال سید جمال الدین افغانی تالیف ابراهیم علاء الدین بك توركی و هیئت علمیه او ترجمه آقای میر غلام احمد خان ، و **سید** امان الله افغانستان ، سهراب ك ، اربچ كاتراك فارسی ترجمه آقای عبدالساقی خان لطیفی سرکاتب انجمن از انگلیسی ، تاریخ مختصر سلطنتهای اسلام در دنیا ترجمه از هندی مع الحاقات ( الحاقات بقلم آقای غبار ) جلد ۲ شعر العجم شبلی نعمانی بزبان اردو تحت ترجمه آقای سرور خان گویا است که عنقریب تمام میشود ، کپتان جلی ناگور از ترجمه نیاز فتحپوری تحت ترجمه شهزاده احمد علیخان درانی مدیر انجمن ادبی است . تاریخ افغانستان مصنفه مسدن انگلیز تحت ترجمه آقای محمد حسن خان ترجمان انگلیسی انجمن است . اصول نامهای اساسی افغانستان ، شورای ملی برخصتی مامورین از فارسی به پشتو بقلم آقای امین الله خان ترجمه شده است .

۴ - نشریات انجمن در سال اول عبارت است از دوازده شماره مجله کابل ، و سه رساله

هدیه انجمن ، و يك جلد اخلاق عسكری كه به مساعی و اهتمام آقای امین الله خان عضو انجمن ادبی و منتخبات بوستان به تصحیح جناب مستغنی طبع شد آند .

۵- انجمن ادبی بر علاوه امور فوق و تصحیحات و تنقیدات سایر تراجم و مولفات خارج انجمن نیز پرداخته و کتب ذیل را بعد از غور و مطالعه تصحیح و تنقید کرده است : تاریخ الفاروق تالیف شبلی نعمانی ترجمه مرحومه علیا جناب حرم اعلیحضرت شهید از لسان اردو يك جلد ، تصحیح لفظی بقلم آقای محمد بشیرخان منشی زاده و آقای امین الله خان كتاب ( تاریخچه مختصر ادبی ) تالیف استاد محترم جناب قاری عبدالله خان يك جلد ( تصحیح آقای غبار ) راهنمای فراه و چخانسور تالیف محمد یعقوب خان فراهی يك جلد ( در موضوع جغرافیا و تاریخ ) ( تصحیح آقای غبار ) جغرافیای افغانستان تالیف آقای محمد علی خان يك جلد ( تصحیح آقای غبار ) تاریخ موریاد اسپانیا بترجمه آقای حبیب الله خان طرزی از انگلیسی ( تحت تصحیحات لفظی آقای گویا است . )

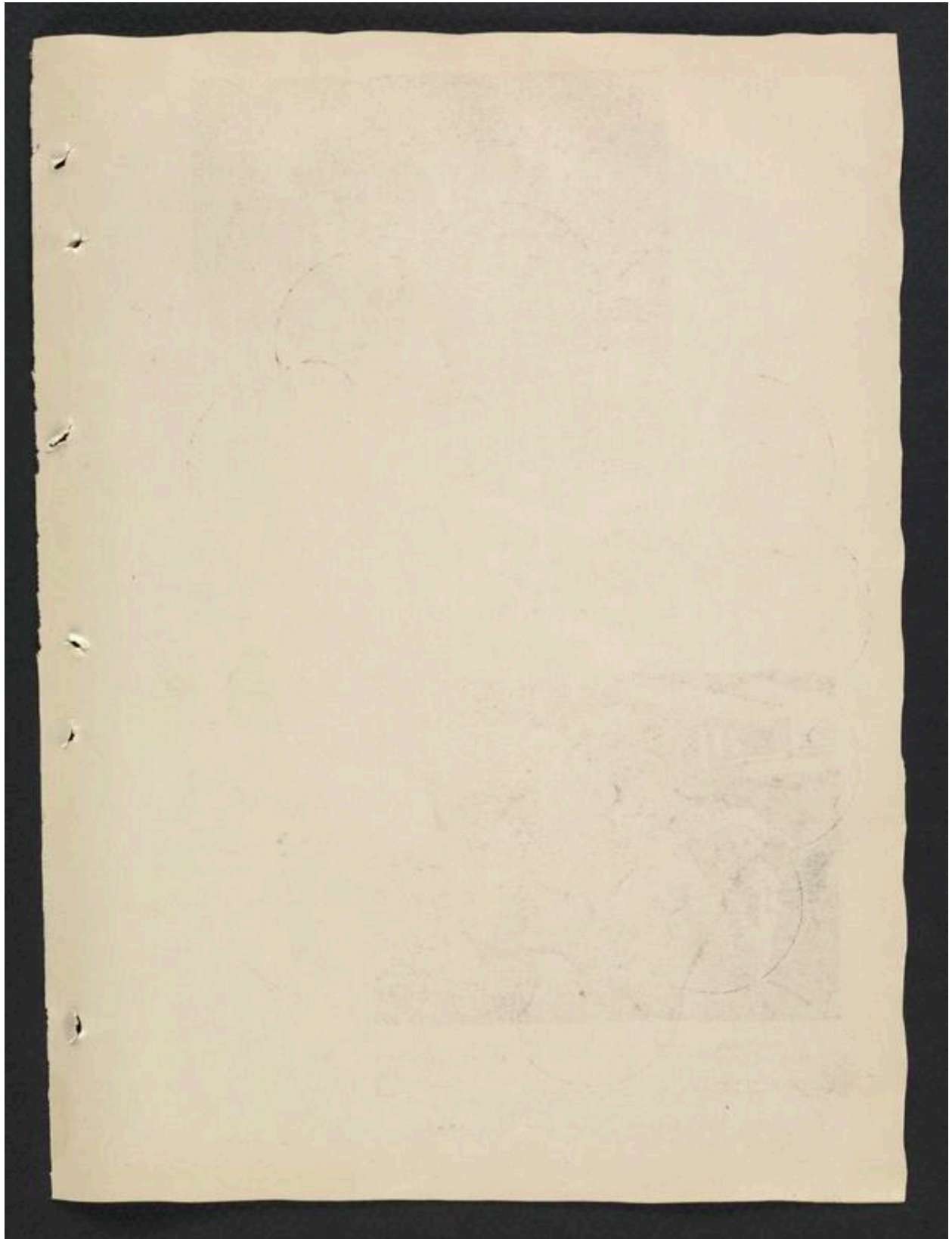
بعلاوه انجمن ادبی توسط آقای سرورخان جویدرمدت شش ماه مدیریت و نگارنده گی جریده هفته گی انیس را که بواسطه مرضی آقای مدیر آن معطل بود نیز اداره کرده است . کارکنان انجمن امید میکنند در سال دوم بتوانند در دائره اجرا آت خود وسعتی داده و نتیجه مساعی خود را بصورت بهترین نشان دهند و من الله التوفیق .

### مرفی لازم

آقای عبد الغفورخان رسام جوان کابل که یکی از تعلیم یافتگان مدارس عالی الهان و دارای دیپلومه در فن نفیس رسامی و مطبوعات عصری بوده و درین تازگیها علاوه بر معلمی مکاتب صنایع نفیسه و کارهای مطبع عمومی عضویت انجمن ادبی را نیز عهده دار گردیده اند و گاه گاهی صفحات مجله کابل بصنعت کارهای نفیس او مزین گردیده و امید است شمولیت حاضره شان به زیبایی و جمال مجله افزوده و آثار نفیس تری را در اوراق کابل از خود یادگار گذارند .

( هیئت انجمن ادبی کابل )



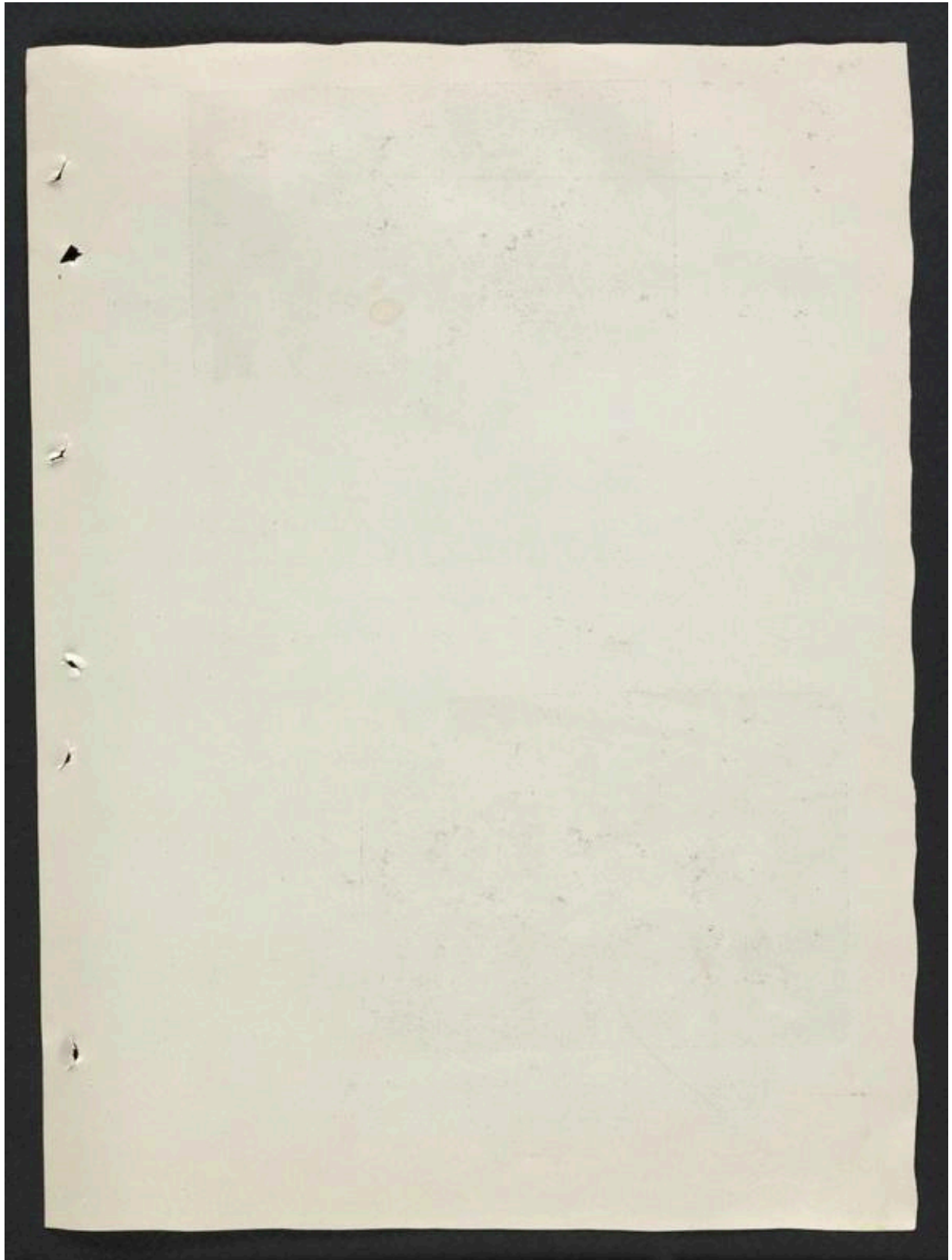




بین دونفر نشسته از راست به چپ وزیر دربار احمد شاه خان ،  
اعلیحضرت امیر حجاز .  
استاده از راست به چپ قاری عبدالله خان ، آخند زاده عبدالقیوم خان  
قند هاری ، مولوی سید مبشر خان طرازی ، سپه سالار افواج حجاز ،  
طرف دست چپ شاه حجاز استاده . وزیر خارجه .



صف اول استاده به گردن شان حمائل گل در بین وزیر در بار  
دست راست وزیر دربار سید مبشر خان و چپ مولیناسیف الرحمن خان  
دروقت روانه شدن جہاز از ہندوستان طرف جدہ



### تمنای دوستانه

برای رفع اشتباهی که بین من و همنامان من واقع میشود بعد ازین مرا بنام امین الله  
( زمزلای ) شناخته و به همین اسم طرف مکاتبه قرار دهند .  
امین الله زمزلای

### مشاهیر شعرا

در نظر داریم که در شمارهای آینده کابل مختصر شرح حال و آثار برگزیده شعرای  
معروف عالم را با فوتوهای منتخبه شان نشر و شایع ساخته و در ضمن نمونه از ادبیات  
عالی و شاننداری بدست خوانندگان عزیز خود داده باشیم .

### اعتذار

چون در نظر داشتیم که انتشار مجله در روزهای اول هر ماه قرار بگیرد بنا بران اگر  
تاخیری رفت مربوط بنظریه فوق است و انشاء الله در آتیه به اوقات معینه که روزهای  
اول هر ماه باشد انتشار خواهد یافت .



### رئیس جمهور فرانسه مسیو دومر



رئیس جمهور فرانسه بتاريخ ۶ می که در نمایش سالیانه کتب در حالیکه میخواست باطاق دوم کتابخانه داخل شود ناگهان گلوله چندی که از تفنگچه پال گور گولوف یکنفر روسی بطرف او فیرشد زخمهای منکری برداشت رئیس مجروح را بشفاخانه برده و دکتران ماهری بمعالجه اش مشغول گردیدند ولی زحمات دکترها نتایج خوبی نداده بروز ۷ می پدرود حیات گفت قاتل دستگیر و اعدام شد جراید خارج علت این سوء قصد را تا کنون بطور وضوح ننوشته اند.

پول دومر شخصیت بزرگی در جامعه فرانسه داشته و فقدان او نه تنها ملت فرانسه بل اغلب ملل و ممالک دنیا را متأسف ساخته و مختصر سوانح این رئیس جمهور را طوری که جراید مختلف اروپا مینویسد ازینقرار است :

پول دومر در ۱۸۵۷ به اوریلک متولد و از سن چهارده سالگی مشغول کار شد بدو در یک کارخانه جواهرات ملازمتی اختیار کرده و ضمناً بتحصیل علوم میکوشید تا در اثر



لیاقت چندی در کالجی پروفیسر ریاضیات بوده و بعدها در کالج ریمایر مونیت تبدیل شد  
دومرتبه در دوره حیات خود جریده نگار بوده و متعاقباً سرمنشی مجلس وضع قوانین  
گردیده در ۱۸۸۸ جنرال بولنیگر را در انتخابات هزیمت داده و معین مجلس اعیان گردید.  
و در ۱۸۹۷ الی ۱۹۰۲ در هند چینی حکومت اعلی را زیر ادا ره داشته و در مستعمرات فرانسه  
کارهای مبعی را انجام داده است در ۱۹۰۲ دوباره بمجلس وضع قوانین شامل وبالآخره  
رئیس مجلس شده است در ۱۹۱۲ رکن جزیره کورسیکا بوده و عضو فعال کیسون مالیات  
دانسته میشد در محاربه عمومی علاوه آنکه شخصاً خودش بنفع فرانسه خدماتی را انجام  
داده چهار پسر جوان او برای صیانت ملک و ملت فرانسه بخاک و خون غلطیده غرض از  
اوایل عنفوان تا آخرین آوان حیات مصروف خدمات وطن خویش بوده روپهمرفته  
زندگانی او بالبرهام لیکن مشابہت تامه دارد زیرا ترفیع او باین منصب رفیع نتیجه لیاقت  
و قابلیت ذاتی او بوده است ماہم بنوبه خود از تقدان این مرد نامور تاریخی فرانسه اظهار تأثر  
کرده و هموطنان علاقه مند او را تسلیت میگوئیم.





بقلم آقای سرورخان جويا

### نظری مطبوعات و نشریات ما

عواطف آدمیت و حوایج مدنیت در هر وقت و زمانی انسانها را به تولید یکنوع وسایلی برانگیختانده ، امروزه جمعی از طبقات انسانی که براحت های مادی حیات علاقه منداند خود شان را بمنون زحمات مخترعینی میدانند که از اثرات اختراع و ایجاد آنها خود را در آسایش و تمنیات شان را در عالم مادیات تامین شده می بینند و گروهی از افراد بشر که به تصفیه اخلاق و تزکیه یاتریه ر و حیات خویش دلبستگی دارند نیز رهین محنت های همان طبقه علما و نویسندگان یا موجدین و مکتشفینی هستند که احتیاجات مدنی را از پرتو آنها رفع شده و مدنیت های معنوی را در جامعه بشری از زحمات فکری اوشان ترزیق شده می یابند .

اگرچه برای انسانهای مدنی هر دو جنبه مادی و معنوی این موضوعات محل احتیاج شمرده شده ولی از آنجائیکه مهمترین وساطت ار تقای مادی و معنوی اجتماعات بشری وابسته اشاعه علوم و فنون و ترویج معارف است و این کار بدون طبع و نشر کتب و آثار فکر و قلم علما و نویسندگان صورت اساسی بخود نمیگیرد لهذا از جهات بسیاری نظر باحتیاجات

محیطی و حیث مسلکی میتوانیم مسایل متأخر الذکر را بیشتر تقدیر کرده یا مورد لزوم دانسته بگوئیم :

بیداری روحانی و تحریکات عقلانی ما برای ابدیت مرهون عطایای نوع پرورانه آن مردمان رؤفی باید بود که با سرپنجه های رسا و دلهای شجاعی از یک قرن دو قرن باینطرف عمری خاک و دود کرده چشمی از لذایذ نفسانی بستند و در صحنه های مدنیت عالم عهده دار بازی کردن رول های مطبوعات و نشریات گشته اند .

متفکرین عقیده دارند که قاطع ترین اسلحه عصر کنونی سلاح علم و فن است اما به اینهم باید متیقن باشیم : بزرگترین عواملی که در جوامع واسطه تعمیم و یا ذریعه استعمال این اسلحه بشوند همین مطبوعات و نشریات یا آمال علاقه مندان آنها خواهد بود .

کوتاه نظرانی ممکن است این مسایل را از جزویات بشمرند چه یک نویسنده فقیری را می بینند که با قلم شکسته بر پاره کاغذی بدقایق مختصر سطورى چند رقم میکنند و یا صفحه کاغذ محقری از ماشین چرک و چرنی بیرون آمده بنازلترین قیمتی در معرض نشریات ازین دست بآن دست نهاده میشود البته تاثرات او هم سر سری و دور از اهمیت خواهد بود ولی اهل بصیرت میدانند که نتایج این اعمال و اوقات قلبی که طراوش یافته مطبوعات و نشریاتش میگویند چه مهمانی را برای ابدیت ادامه و خاتمه داده و چه روحیات قوی و سرکش اجتماعات را در عالم معنی در زیر استیلای خویش آورده و می آورند .

اگر چه نوشتن و لوازم آن عبارت از سامان طبع و کاغذ و قلمی بیش نبوده و بظاهر حال مانند سایر ملزومات مدنی من حیث عظمت دستگاه باید هم چندان محل اعتنا نباشد مگر از نقطه نظر اعتبار حقیقت ، تجدد امروزی اقوام بانهایت شان و شوکت مینازد بآن تقدیمی که بر اساس علم و عرفان گذاشته شده باشد و مدنیت های فعلی ملل برای حال و آینده در انظار بینندگان دنیا کسب و قار مینماید اگر یک ورق پاره و یا سنگ ریزه از آثار گذشته گان خود بتاریخ چند سال پیشتری ظاهر نمایند .

گویا علم و معرفت کنونی ما مایه تعب و رنج و حاصل فکر و قلم علما و نویسندگان قدیم است و واسطه توسعه یا ایصال و ابلاغ آنان برای حال و آینده یگانه وسیله بزرگ مؤسسات

مطبوعات و نشریات گفته میشوند. هستی طبع و نشر در دنیا اثر یکرشته تجریباتیست که ذریعه بوجود آوردن وسایل و اسباب لازمه آنها گردیده مانند ایجاد خط و کتابت اختراع کاغذ اکتشاف سامان طبع

در اولین مرتبه که اولاد انسان بی ذریعه گفت و شنید از دور و نزدیک مطالب و مفهومات خود را یکی بدیگر از هموعان خود حالی کرده توانسته اند بایستی مشکور سعی و عمل آنکسانی باشند که تقریباً چند هزار سال قبل از میلاد در صدد پیدا کردن اصول خط و کتابت برآمدند آنها چه مشقاتی را درین راه متحمل گشتند تا کج و پیچ منقوشات روی سنگ، چوب و فلزات را که عبارت از خط میخی و برائلیب و غیره باشد به نوشتن های امروزی تبدیل حالت دادند.

بعد ازین احوال باز چیزی که سد راه علما و نویسندگان واقع بوده همانا عدم صحافی که بران مفکورات خودشان را در قید نگارش بیاورند و آن صحائف همین تخته های کاغذ ملون و خوش تحریر است که فعلاً جانشین تخته های سنگ و پارچه های فلز و پوست حیوانات و برگ های پایروس است شرح اختراع این مقصد را هم طوری که بخطائینها نسبت میدهند گماندارم محتاج بذکر نیست نقطه به اروپا در ۱۱۹۰ میلادی اول در آلمان بعد در ایتالیا، فرانسه، هالیند، انگلیس کارخانه های کاغذ ساختند و در روسیه بنای آن از زمان پتر کبیر است یعنی این مسئله هم بنوبه خود رفع کننده مشکلات مهمه مطبوعات و نشریات بحساب میروند که فعلاً این صنعت بکثرت فی مابین متمدنین اشاعه یافته و ممکن است نظر بمقتضیات علمی و مدنی در آتی بیشتر هم بشود.

باینحال پیدایش کاغذ اگرچه برانطباق خود تا اندازه زهینه را برای ترویج علم آماده ساخت ولی در آنصورت استفاده زیاد تر عاید متمدنین و اولاد آن اغنیا بود که کتب خطی و آثار دستی را بسختی بدست آورده و همان طبقات محدودی از انحصار و مطالعات بهره ور میشدند گویا تنها اختراع کاغذ نتوانست علوم را از انحصار بیرون آورده و بعموم مفید ثابت شود، مجبوراً علما بفکر عمیق تری افتاده و مهمترین آله و ادواتی را که وسیله تعمیم علم و عرفان گردیده قیمت کتب را نازل یا اختراع کاغذ را بیشتر

بنفع عامه تقویه نماید تهیه نمودند و آن هاهمین ماشین های تپوگراف و لیتوگراف است که مخترع اولی گوتمبرگ در ۱۴۵۳ و مخترع دومی سند فلارن پیشتر از سال ۱۸۲۴ بوده اینها هر کدام بنوبه خود یکی بعد دیگری در پیشگاه بشریت خدمات بزرگی را انجام دادند کتب و جراید مرتب و منظمی در عالم مطبوعات جلوه گر ساخته تجریبات مفید این دو نفر مخترعین انسانی ، سعی و عمل تانها و نویسندگان را بسهولت و سرعت تمامی یگانه واسطه ترقیات روحی و معنوی نوع انسان گردانید ، سدسددی از پیش راه علما و نویسندگان بر داشته شد و علوم و فنون از انحصار و خصوصیت بیرون آمد .

تپو و لیتو هر دو بین ما با سسای مطبعه یا چاپخانه حروفی و سنگی معروف هستند مطبعه بطور یقین يك كلمه عربی است و چاپخانه را بعضی مقبتس از ( چاو ) دانسته مغولی یا چینی میدانند و برخی به هندی نسبت میدهند .

غرض بطور کلی گفته میتوانیم این گونه موسسات در هر سر زمینی جاگرن گردیده حقیقتاً اهالی آنجا را بسوی سعادت و رستگاری سوق داده بلکه هر یکجا نبی مقدمتر اساس گرفته و عوامل صحیحتری داشته یا خوبتر جالب تقدیر عامه واقع شده بهمان اندازه بیشتر و بیشتر ترقیات معنوی نصیب همان ملک و ملت گشته است .

این مؤسسات عرفانی که همواره بین اقوام عالم هادی نجات از جهالت و گمراهی و ضامن سعادت و مختیاری بوده اند ، دو نوع وظایفی را عهده دار بود و بدو شعب مهمه عرفانی و مدنی اختصاص اعمالی داشته اند : یکی قسمت های کتب و رسایل علمی فنی و تاریخی و غیره مضمونهای مصنفه و مولفانه انطباقیه است که مستقلاً در یکوقتی نوشته و بطبع رسیده وسایل بزرگی برای آموزگاری در مدارس و کتب خانه ها میباشند ، دیگری همان جراید و روز نامه جاتیست که مسایل سیاسی اخباری غیره اجتماعات را در اوقات معینه ماهانه نیم ماه هفته وار روزانه فی ما بین هر ملت و حکومتی به مناسبات مقتضیات محیطی بنام نشریات موقوته با سسای گوناگون مقالاتی رقم شده و در معرض انتشار گذاشته میشود .

بهر حال این تفاوتها بعد تر روشن تر خواهند شد برویم سر اصل موضوع که مبدأ

قسمت های اولی یعنی کتب قلمی و مطبوعات مستقل از تاریخ نیست که انسانها قدرت خط و کتاب یافته و به اوایل انکشافات مطابع برخوردارند مخصوصاً در قرن ۱۵ میلادی تمایل علما نظر به احتیاج علمی به تدوین یا طبع و نشر کتب دیده شده ولی شروع قسمت ثانی اوقات پساتری است که مطابع نسبتاً ترقی یافته و ملل دنیا احتیاجات سیاسی و اجتماعی خود را احساس کرده اند و اشاعه یا ترویج افکار خواسته است از نهضت های اجتماعی ملل اعانت نماید باین معنی جراید جز در قرن ۱۹ دیده نشد چنانچه دایرة المعارف عربی می نویسد مثلیکه پیش از قرن ۱۷ هم اصولاتی بین قدما مروج بوده ولو شبیهه جراید عصری رنگ و رونق نداشتند از انجمله روما نیزها هر وقتیکه نشر خبر مهمی را خیال میداشتند توسل به صحیفه مسما به ( ایکتا دیورنا ) می جستند و آنها را بدیوار چسبانیده یا بمقامات طوایف میفرستادند تا مردم از آنها مطلع شده یا در گرداگرد مردم نشسته آنرا میخواندند بدینمنوال تا قرن هفدهم بوده و در آن تاریخ در بندیه یکی از شهرهای ایتالیا بنام ( غازت ) نشرات شروع گردیده در هالیند و فرانسه بنام ( اخبار ) و در لندن بنام ( میرکور ) همچنان در سایر نقاط عالم هم بعد یکدیگر بمرور اشاعه یافته .

الحاصل در این از منته که تاریخ مبادی نشریات ملل و ممالک دیگر را نشان میدهد ما وقتی قضا یای افغانستان را در آن ورق بزیم متأسفانه اوراق خونین و سطور مغشوشی در برابر چشم ما صفحات وطن را یک صحنه جنگ و جدال و زمینة کشمکش های خارجی و داخلی نشان میدهد که یعنی اگر آثاری هم بوده پامال معرکه های رزم آوران گشته تنها اوراق مطبوعی که از وجود مطبوعات و نشریات قدیمی وطن بما اطلاع میدهد آثار دوره دومی زمامداری اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مرحوم بوده که از ( ۱۲۸۵ ) هجری قمری شروع شده و نسبتاً آرا مش افغانستان برای چند سالی بزمامدار آن عصر مجال داده است تا برای نظم و نسق امور اداری مملکت و وسایل عرفانی یا تنویر افکار ملی مساعی جمیله بکار برده شود از زمره مطبوعات و نشریات آن دوره که از چندی در اثر کنجکاوهای بسیار بدست نگارنده آمده یکی وعظ نامه ایست که مشتمل بر وقایع جنگ عثمانی و روس ترجمه از جریده ( تیمزلندن ) بوده باضافه شش و نیم صفحه مقدمه که از طرف مرتب

آن نوشته شده مجموعاً در ۹۰ صفحه میباشد این اثر بترتیب قاضی عبدالقادر خان تاریخ شنبه ۲ شعبان ۱۲۹۴ هجری در مطبعه شمس النهار بطبع رسیده علاوه آنکه ازین اوراق وجود مطبعه شمس النهار و تاریخ کارآن در وطن مکشوف میگردد مقدمه و عظم نامه از مطالب دیگری بنسبت نشریات نیز اشعار میدارد مثلاً پس از يك سلسله تمجیداتی که از اعلیحضرت امیر شیرعلیخان مینماید ضمناً متذکر میشود که این امیر معارف خواه تجویز فرموده اند که باید واقعات مبه داخله و خارجه را باموا عیظ سود مند و غیره مطالب نافع دینی و دنیائی را همیشه هر ماه یا هر هفته بر عیای صادقانه شان آگاهی داده باشیم .

این مسایل هم تا اندازه ما را بمقصد اصلی رهنمون میکند که در آن آوان مطابع و نشریات رواج خوبی داشته کتاب دوم آن که بکمک یکی از دوستان از کتابخانه مرحوم امیر محمدخان سپه سالار بدست آمده عبارت است از اصول و قواعد عسکری که مانند قانون نامه های عسکری موجوده در ۷۹ صفحه بتقسیم دو فن و هرفنی درای فصل های متعدد با نقشه ها و صور مختلفه که بقواعد عسکری مربوط است و تمام کلمات انگلیسی که در مشق نظامی و یا بعوض اسم رتبه های عسکری یاد میشده همه را به افغانی ترجمه کرده اند این کتاب هم در اوایل خود هشت صفحه و کسری فارسی بطوری علاوه الحاقیه دارد که در عنوانش این جملات مرقوم است : « و عظم که بطور مقدمه الحاق وی بهمراه کتاب قواعد ضرور است که عندالتمام قواعد ، افسرکلان بطور و عظم بهمراه سپاهیان و افسران موجوده میدان بیان نماید ، در اخیر کتاب متاسفانه بعوض آنکه ماه و سال طبع را هم معین کنند تنها بهمان اشاره که به انجام اوامر امیر شیرعلیخان نسبت بطبع کتاب نموده قناعت ورزیده و این جمله را هم بر آن افزوده که در مطبعه مصطفی و دارالسلطنه کابل باهتمام میرزا محمد صادق خان حلیه طبع پوشید .

مقصد ناچائیکه بشهود رسیده دو مطبعه سنگی در آن اوقات موجود بوده بنام (شمس النهار) و (مصطفی و) که این هر دو بتقریب ۶۰ سال پیشتر گویا وارد افغانستان گردید و اما قسمیکه شهرت انطباق آن دوره شنیده میشود ممکن است از دو مطبعه بیشتر هم بوده باشد چه بر علاوه نشریات مواعظ و اطلاعات اخبار طوریکه بعضی از

دا نشمندان هموطن میگویند کتب دیگری هم از قبیل اصولات نظامی و علمی و دینی و کاغذ های صکوکات و وثایق و تکت های پستی طبع میکردند ، شهاب ثاقب که برردو ها بیون نوشته شده و در آن یکقسمت خود امیر شیر علیخان هم شرحی نگاشته یکی از مطبوعات آندوره بوده ذخیره الملوك و خلاصه آن دوباره طبع شده و فتاوی برهنه هم در آنوقت بطبع رسیده همچنان کتب متعددی است ولی چسود که فعلا هیچ آثاری از آن ها باقی نمانده تنها تکت پستی که در انوقت مروج بوده به پانزده قسم از همین مطابع خارج میشده .  
( بقیه دارد )

### تشکر از مطبع

مطبعة عمومی کابل که در اثر مجاهدات رئیس هوشمند آن يك عده کارکنان ماهری را گرد آورده و روز بروز در تکمیل لوازم قشنگ طباعتی آن پرداخته می رود ، لذا گفته میتوانیم از جهات ظاهری و معنوی مفهوم يك مؤسسه زیبای عرفانی این عصر را بعلاقه مندان مطبوعات نشان میدهد .

چه هر وقت و زمانی در زینت های انطباعیه نشریات وطن اثرات تازه تری را جلوه گر ساخته و میسازد .

مخصوصاً درین روزها که باز یکمقدار کافی حروفات سربی با تزئینات و نقشه جات آن از آلمان وارد کرده و علاوه ماشین های رنگا رنگ طبع و آفسیت موجوده ، ماشین های دیگری نیز بخارج سفارش داده و باین نزدیکها انتظار ورود آنرا می برند از قرار معلوم گویا در نظر دارند يك تغییرات و ترقیات بزرگی در مطبوعات داخلی بدهند ، انصافاً از همه زیاده تر بمجله ما حقوق ثابت کرده اند چنانچه این شماره اول سال دوم مجله کابل که بتازه ترین حروفات و کلیشه های آن زبور طبع پوشیده خودش بهترین دلیل است که ترقی و پیشرفت های این مطبعه را در انظار مبصرین باثبات رساند .



ما فقط بنام قدرشناسی از زحمات آقای صوفی عبدالحمید خان رئیس و آقایان سید محمد ایشان خان معاون و سید محمد داؤد خان خطاط و رسام و آقای نوری افندی مدیر زنگوگرافر و سائر همقطاران آنها که در امور طباعت و کلیشه سازی ما ذوق و سلیقه مخصوصی بکار برده اند اظهار شکران کرده و بیک گروپ تصاویر آنها را با یکمقداری از نمونه های زنگو و لیتوگرافی کارروائی مطبعه درین نمره اول سال دوم مجله خود شایع میکنیم .

امید داریم این مطبعه در جهد و جهد رئیس و اعضاء فعال و با ذوق شان بترقیات عالی تری نائل شده و آرزوهای نویسندگان وطن را چنانچه باید و شاید برآورده باشند .

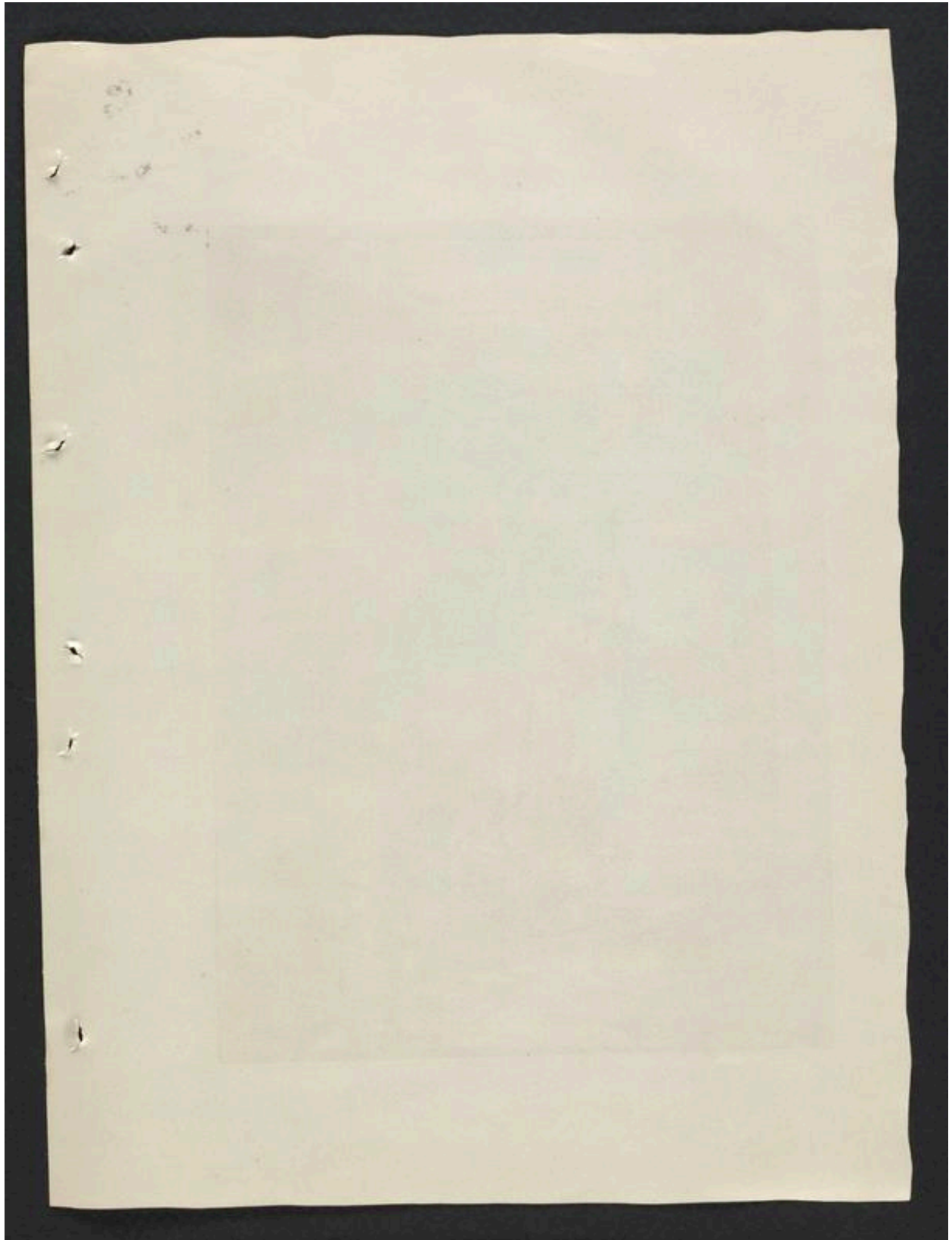


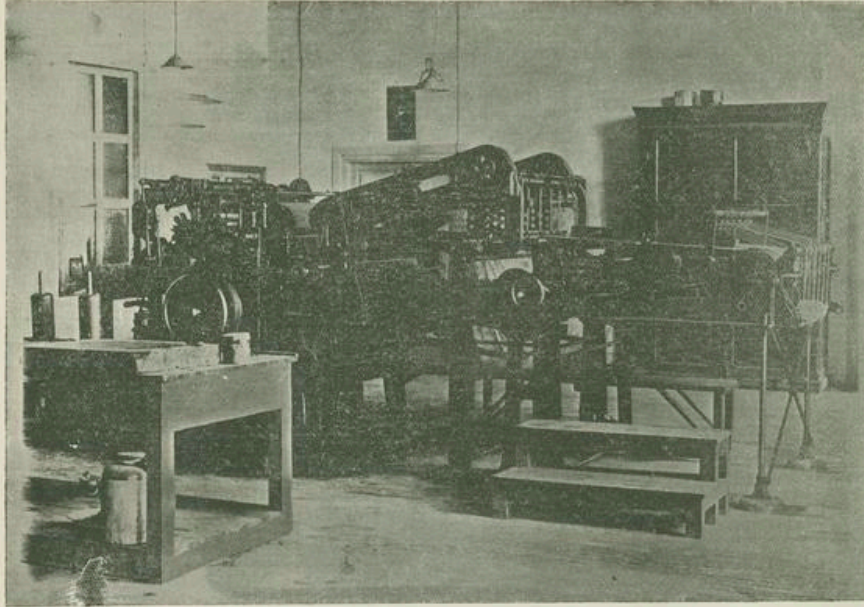


منظره خارجی مطبوعه عمومی از جانب غربی جنوبی

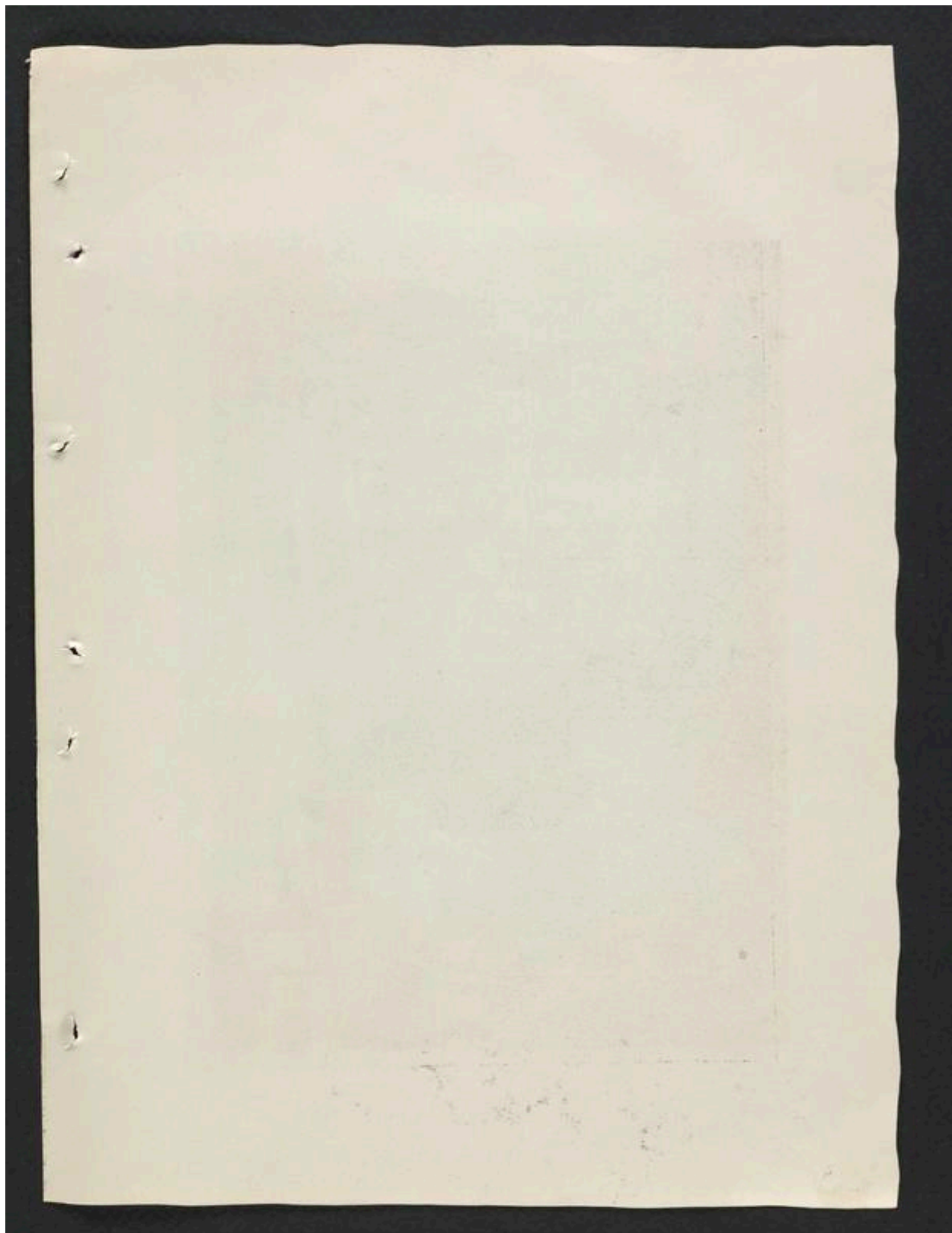


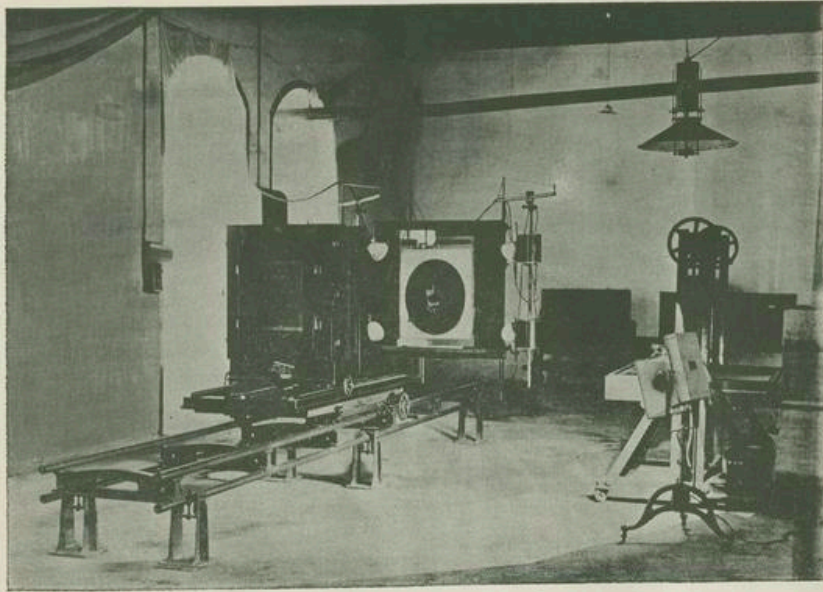
منظره داخلی مطبوعه حروف



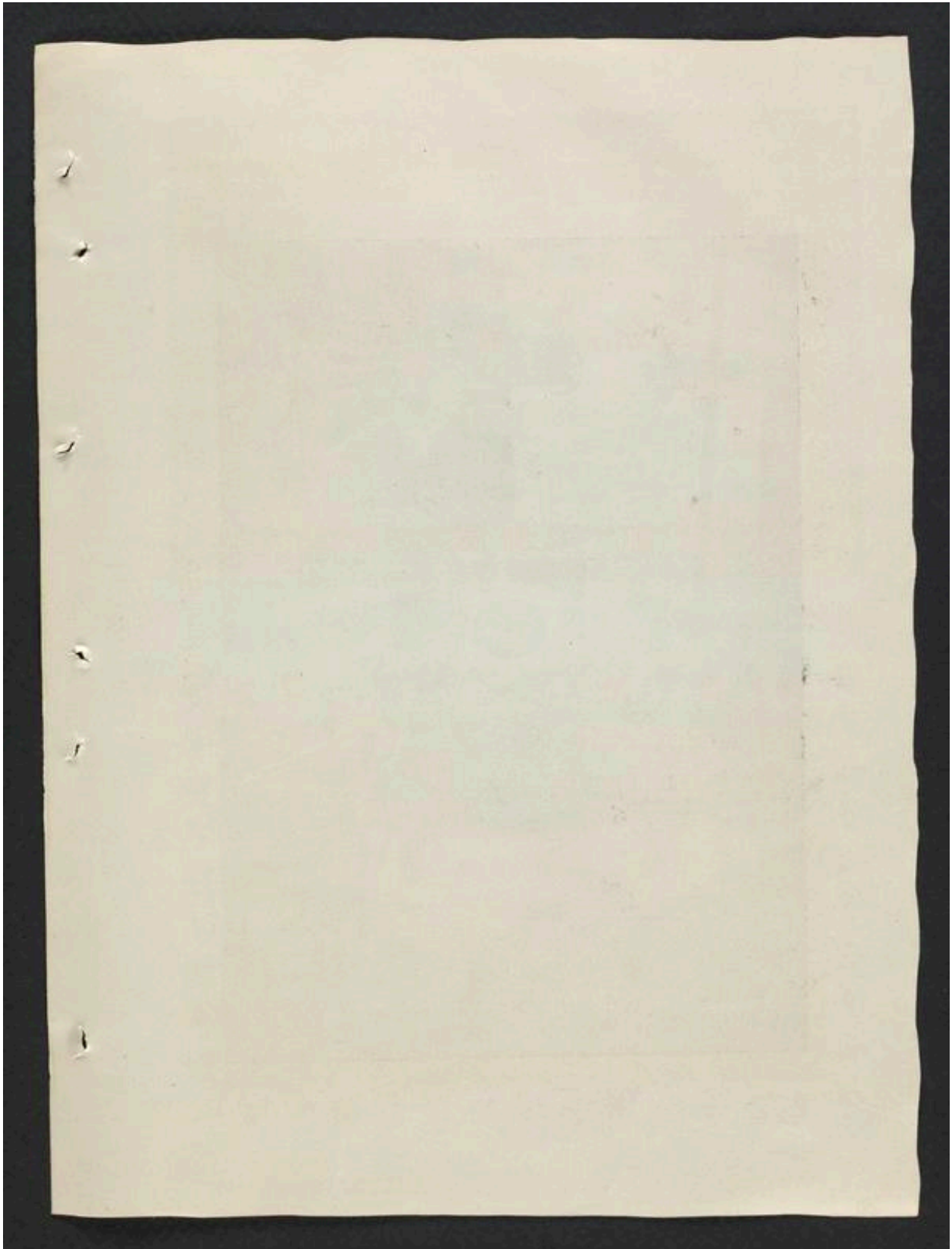


عکس داخلی کارخانه آبی زرت





عکس داخل استودیو زینکوگرافی رنگه





نمونه حروف مطبوعه نموي  
 شماره ترتيبی ۲ اندازه ۱۲×۳۰ طرسي

مرا پير دانای مرشد شهاب  
 دو اندرز فرمود برروي آب  
 یکی آنکه برخویش خود دين مباحث  
 دوم آنکه بر غير بدین مباحث

شماره ترتيبی ۶ نمونه حروف مطبوعه نموي  
 اندازه ۱۲×۳۰ طرسي

یکی دیدم از عرسه رود بار  
 که پیش آمدم بر بلنگی سوار  
 چنان هول از آن حال بر من نشست  
 که ترسیدم پای رفتن بست  
 تبسم کنان دست بر لب گرفت  
 که سعدي مدار آنچه دیدی شکفت  
 تو هم کردن از حکم داور مبیح  
 که کردن نیچود ز حکم توهیح  
 چو خسرو بفرمان داور بود  
 خدا پیش نگهبان باور بود

شماره تریبی ۵ نمونه حروف مطبوعه اومنی اندازه ۱۶ فارسی

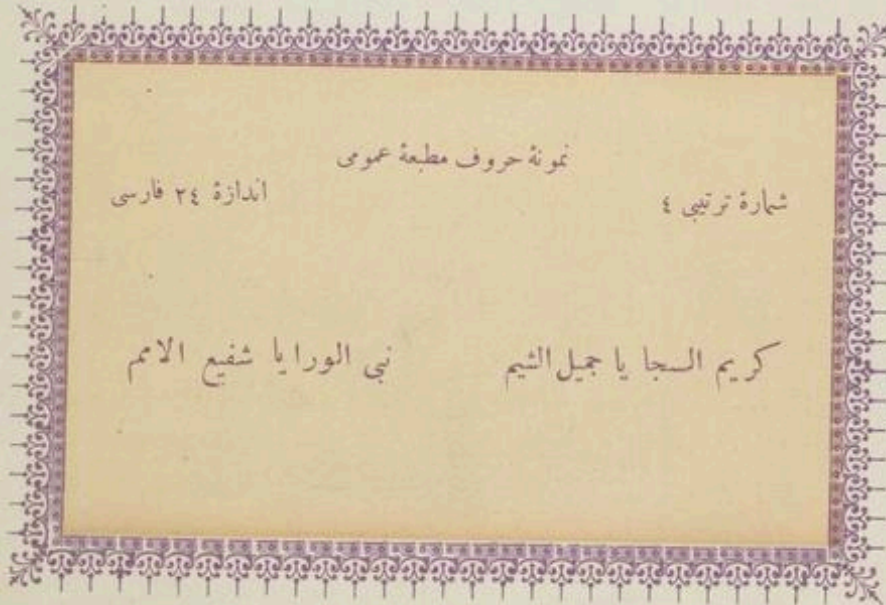
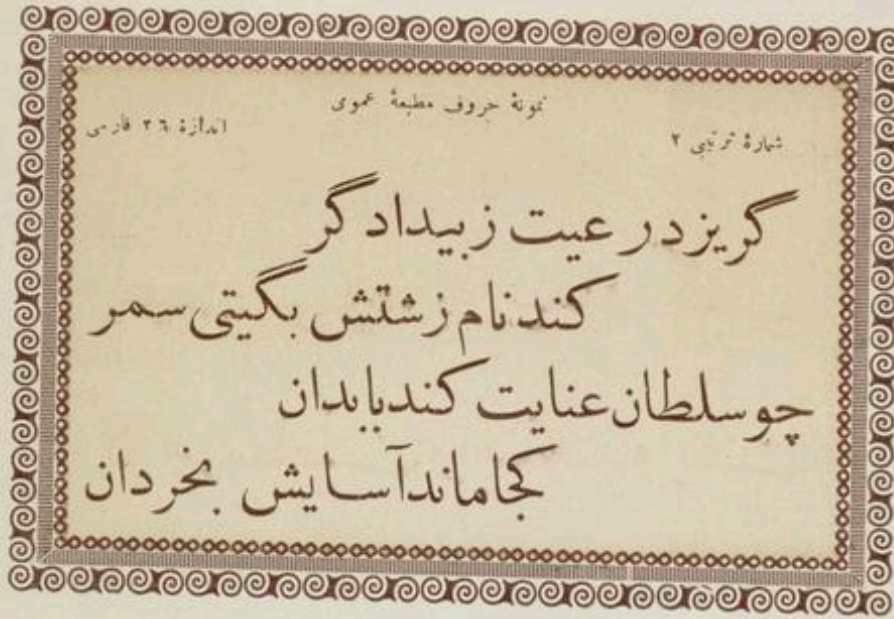
دراخبار شاهان پیشینه است  
 که چون تکه بر تخت زنگی نشست  
 بدورانش از کس نیازد کس  
 سبق برد گر خود همین بود و بس

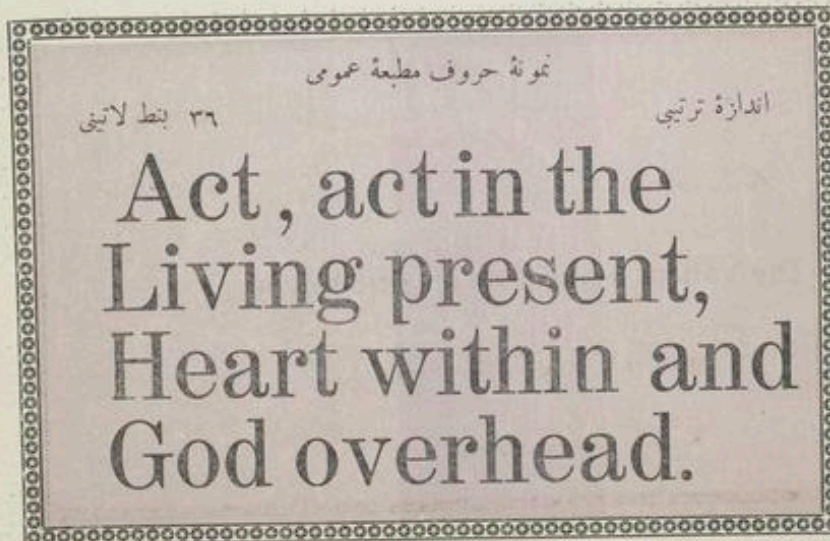
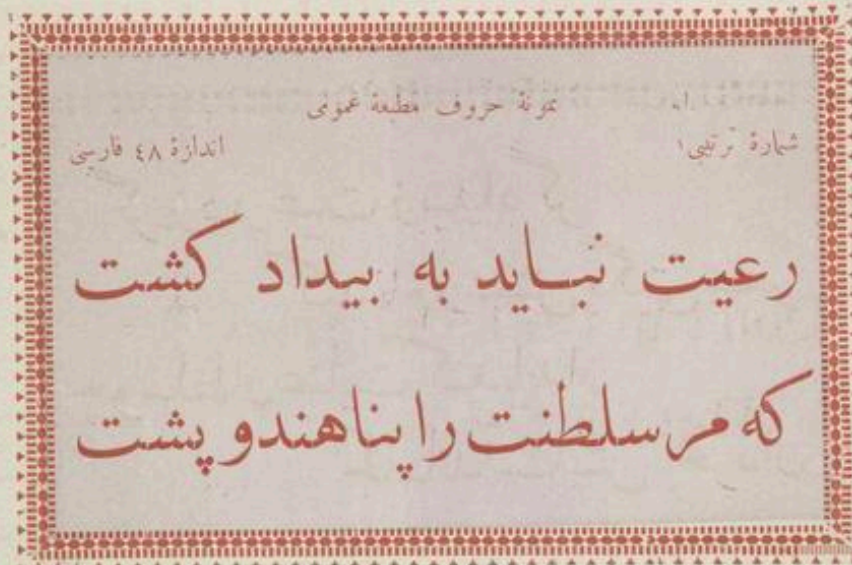
چنین گفت بکره بصاحب دلی  
 که عمرم بسرشد به یحاصلی  
 چوی بگذرد ملک و جاه و سریر  
 نبرد از جهان دولت الا فقیر

۹۷

نمونه حروف مطبوعه اومنی اندازه ۱۶ فارسی شماره تریبی ۶

|                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| یکی بند میداد فرزاد را    | نگهدار بند خردمند را         |
| مکان جور بر خردگان ای پسر | که باک روزت افتد بر زگی ز سر |
| سپس کسی ای گرگت ناقص خرد  | که روزی بپسنگت بر هم زرد     |
| خردی درم زور سر بجه بود   | دلزار درستان ز من راجه بود   |
| بخرودم یکی مشت زور آور آن | نکردم دگر زور بر لاغر آن     |



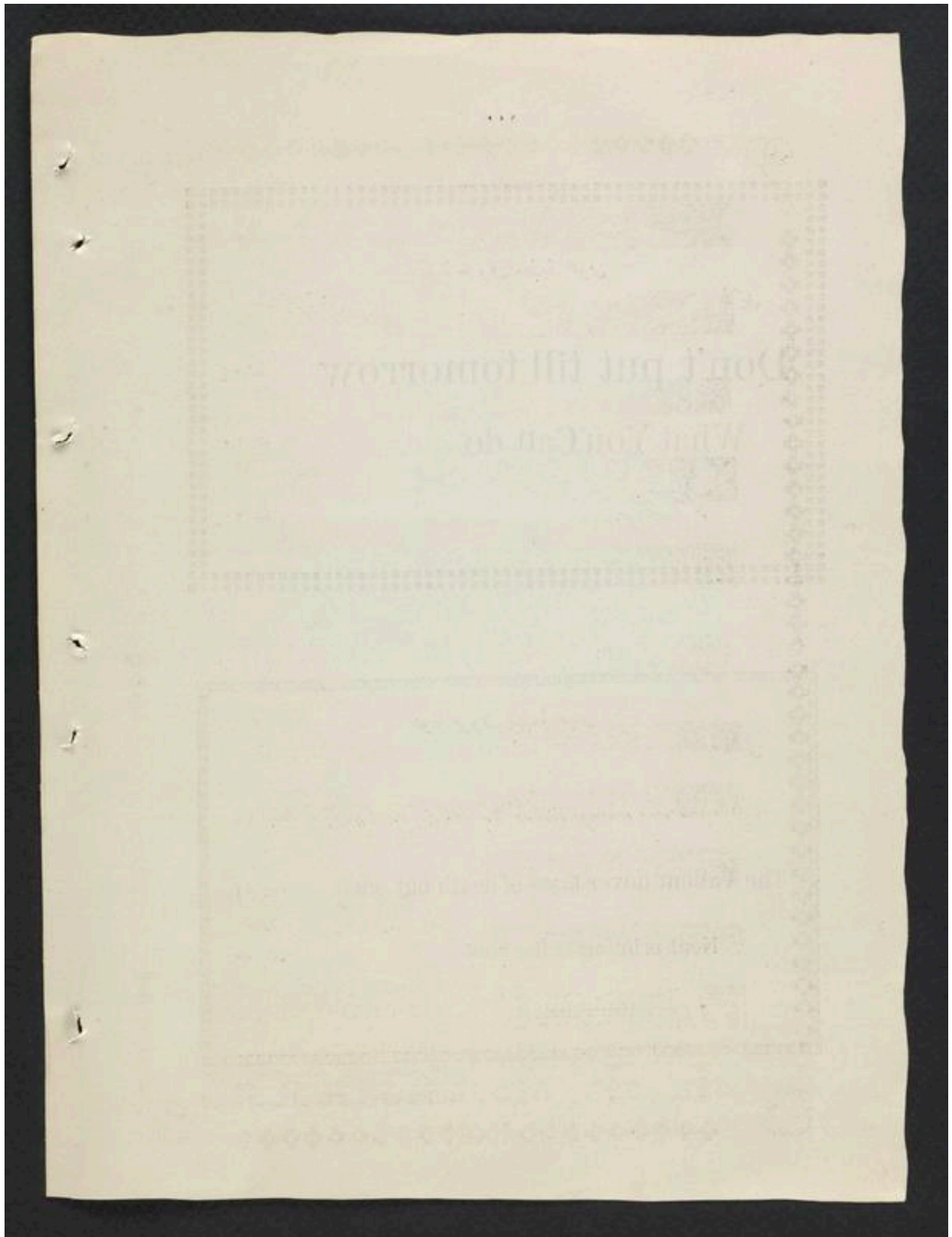


نمونه حروف مطبوعه عمومي  
لانيني اندازة ترتيبي

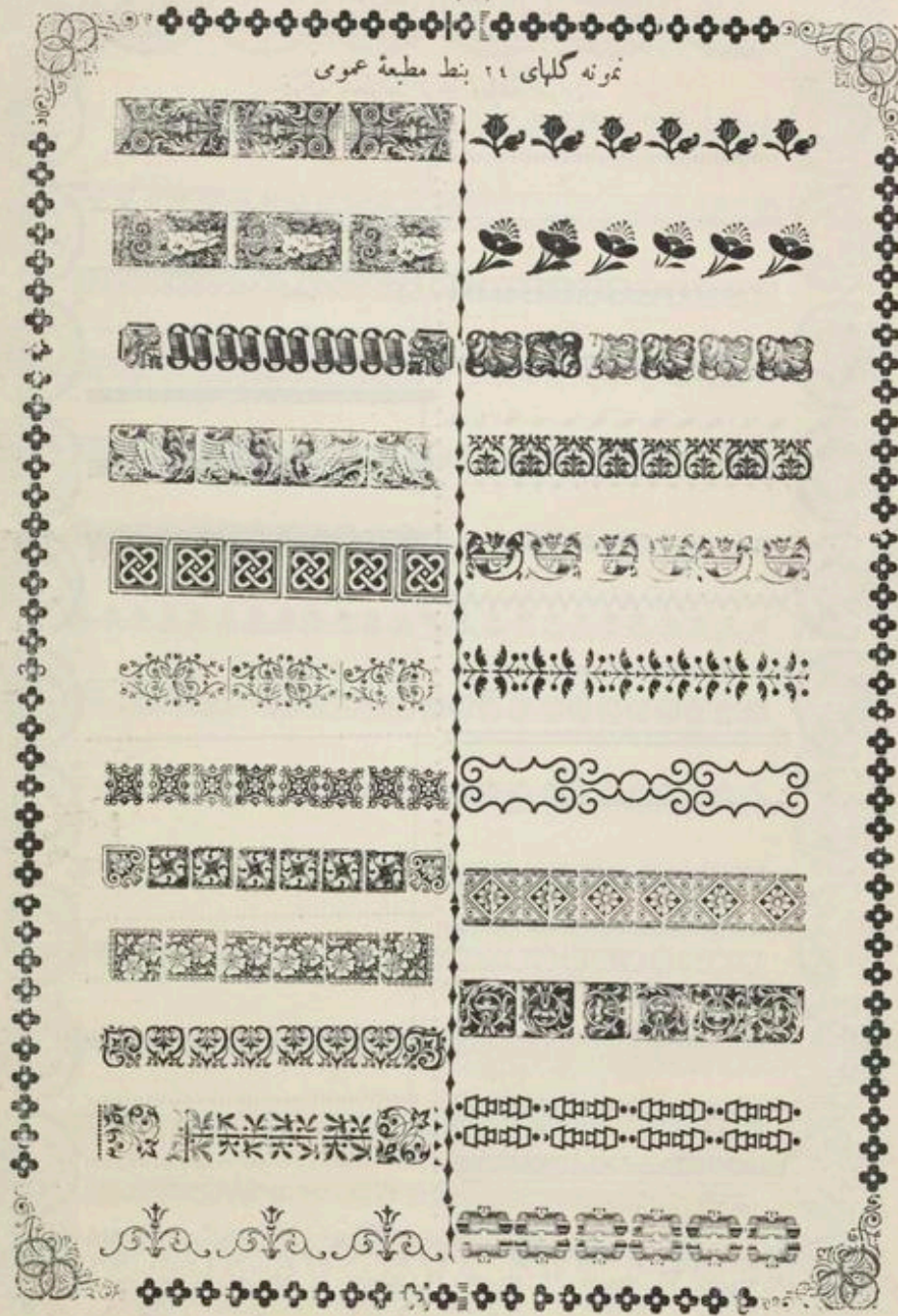
Don't put till tomorrow ٢٤ بنط  
What You Can do ٢٠ بنط  
*Today.* ٢٠ بنط

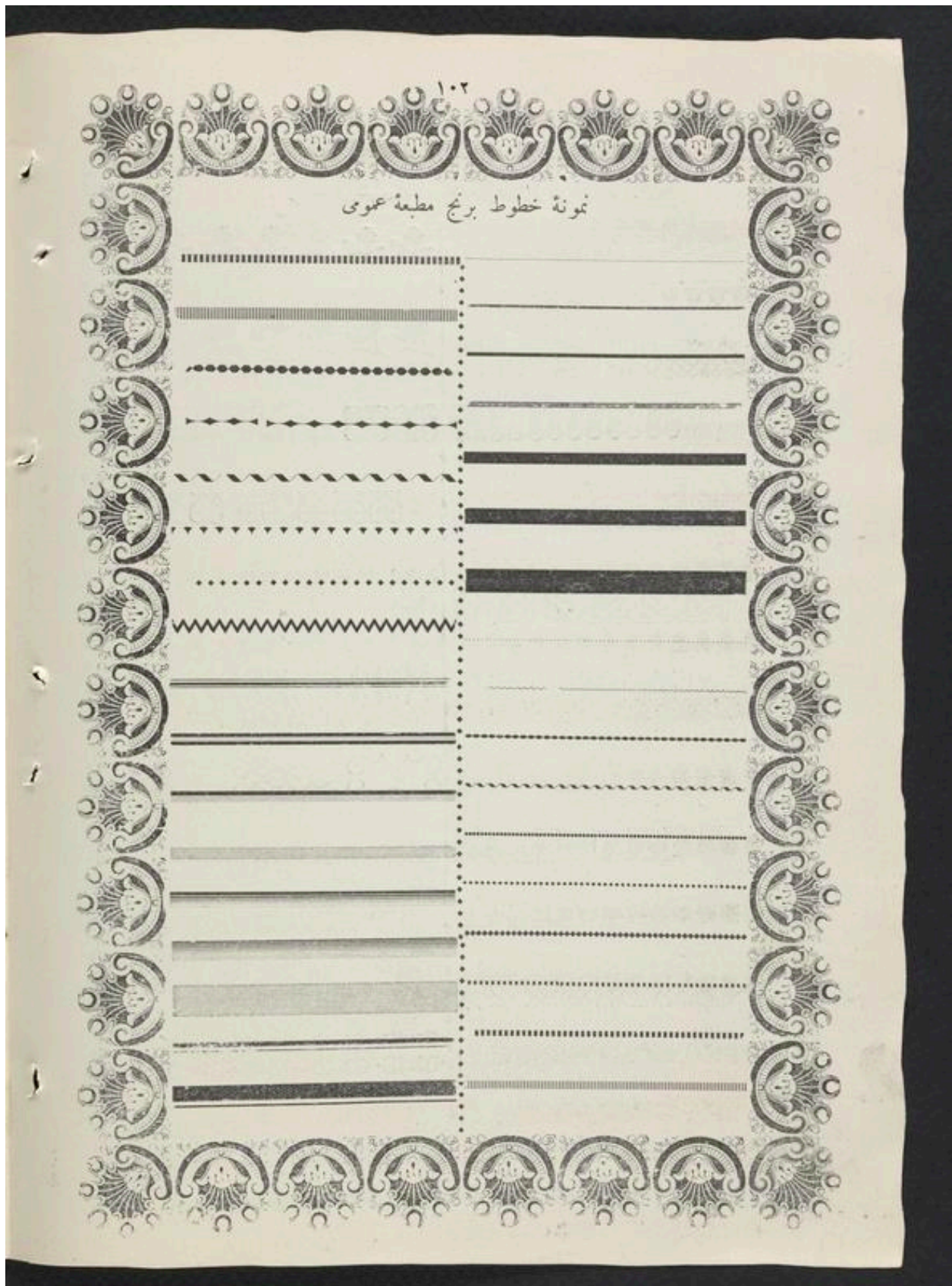
نمونه حروف مطبوعه عمومي  
لانيني اندازة ترتيبي

*Cowards die many times before their death,* ١٦ بنط  
The Valient never taste of death but once. ١٤ بنط  
Neat printing is the soul ١٢ بنط  
Of Publicatons ٩ بنط



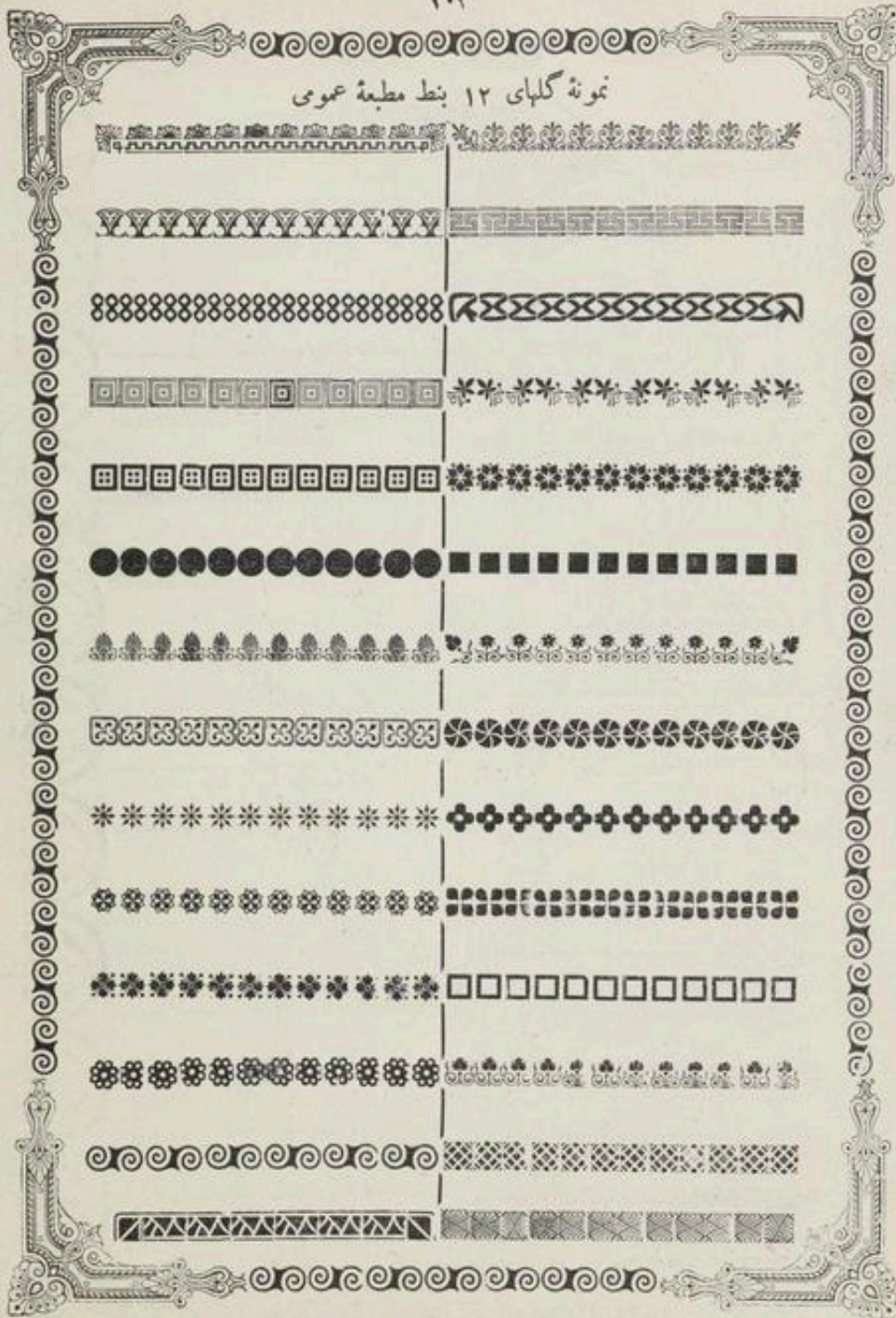
نمونه گل‌های ۲۱ بنط مطبوعه عمومی





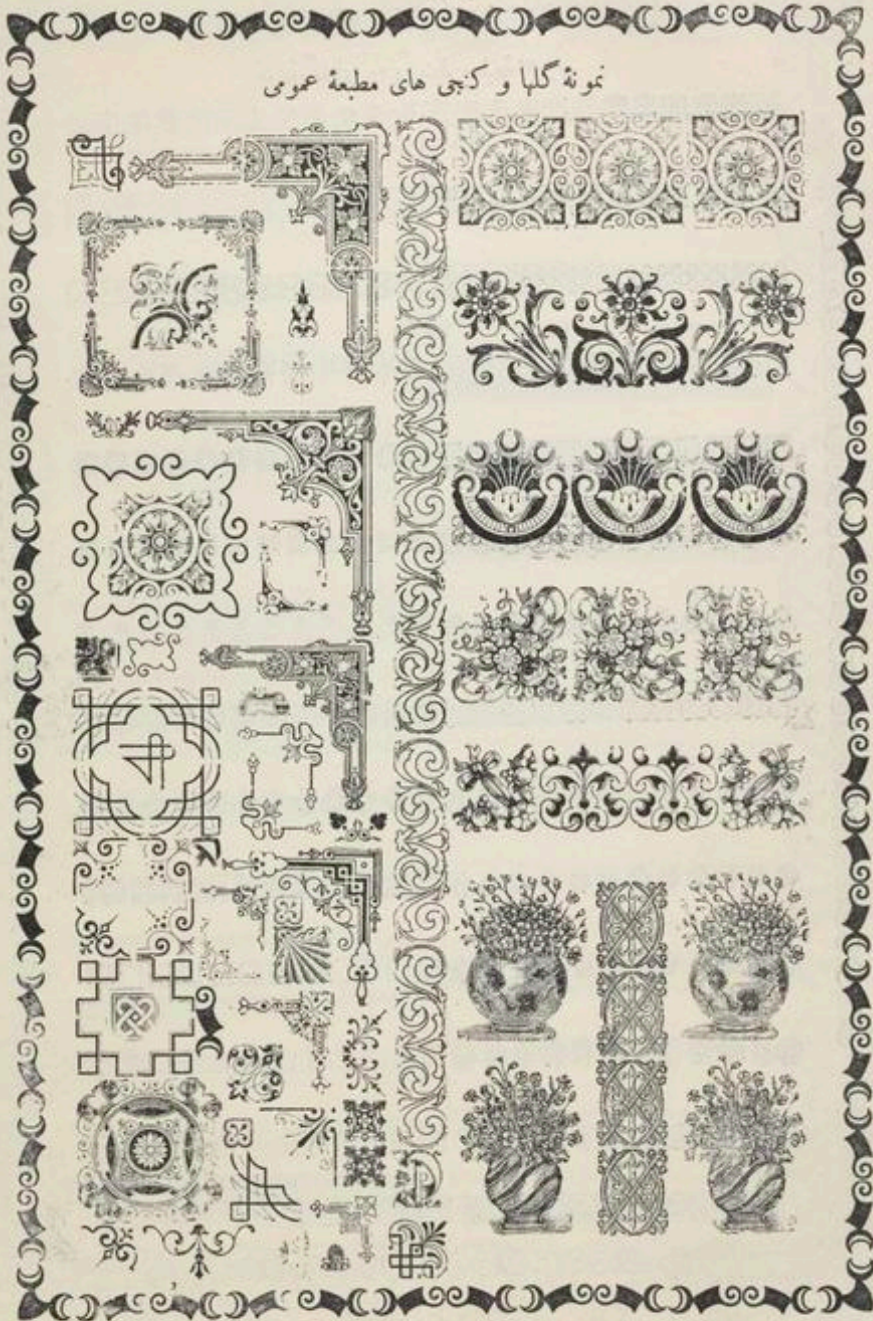


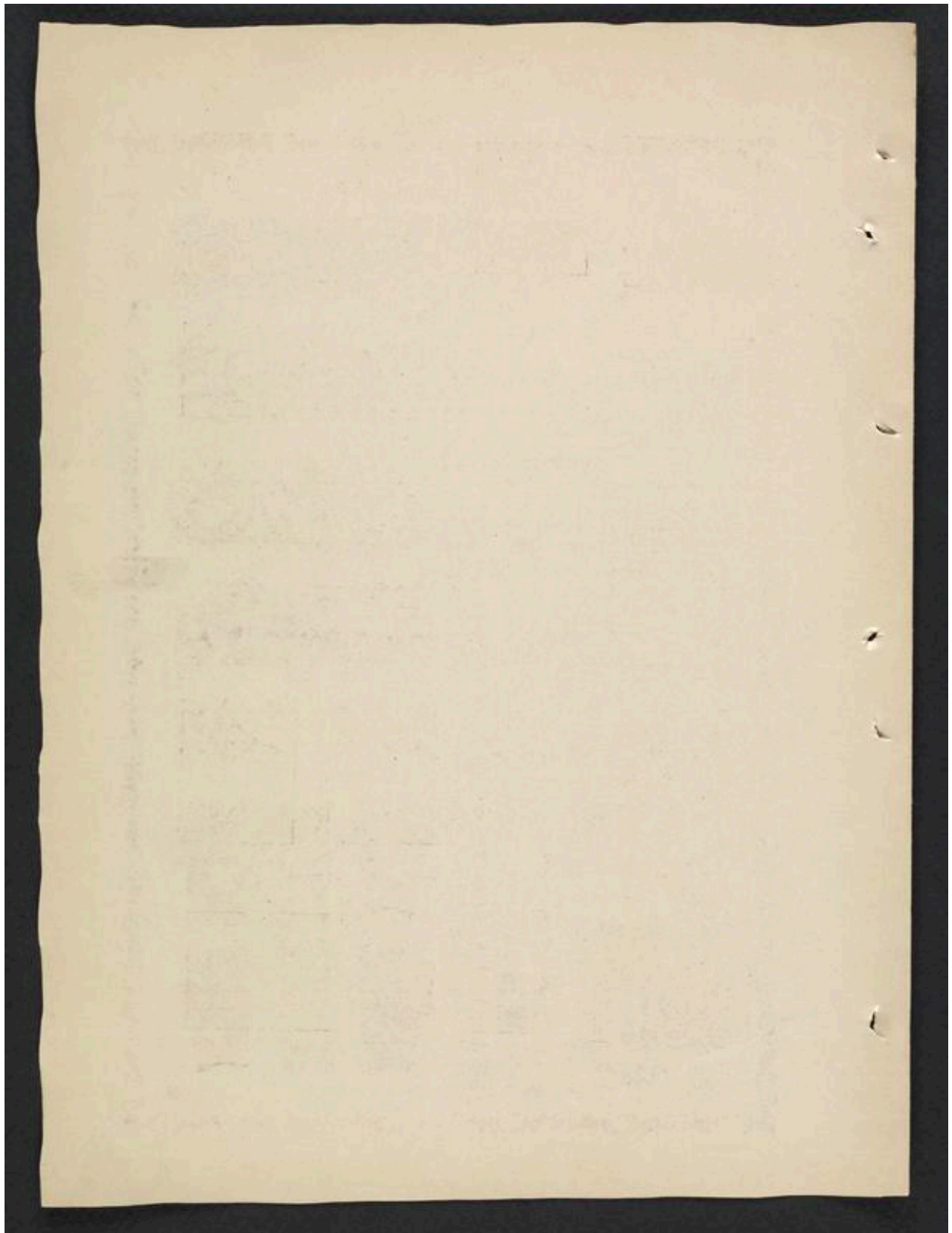
نمونه گلهای ۱۲ بنط مطبوعه عمومی



۱۰۸۱

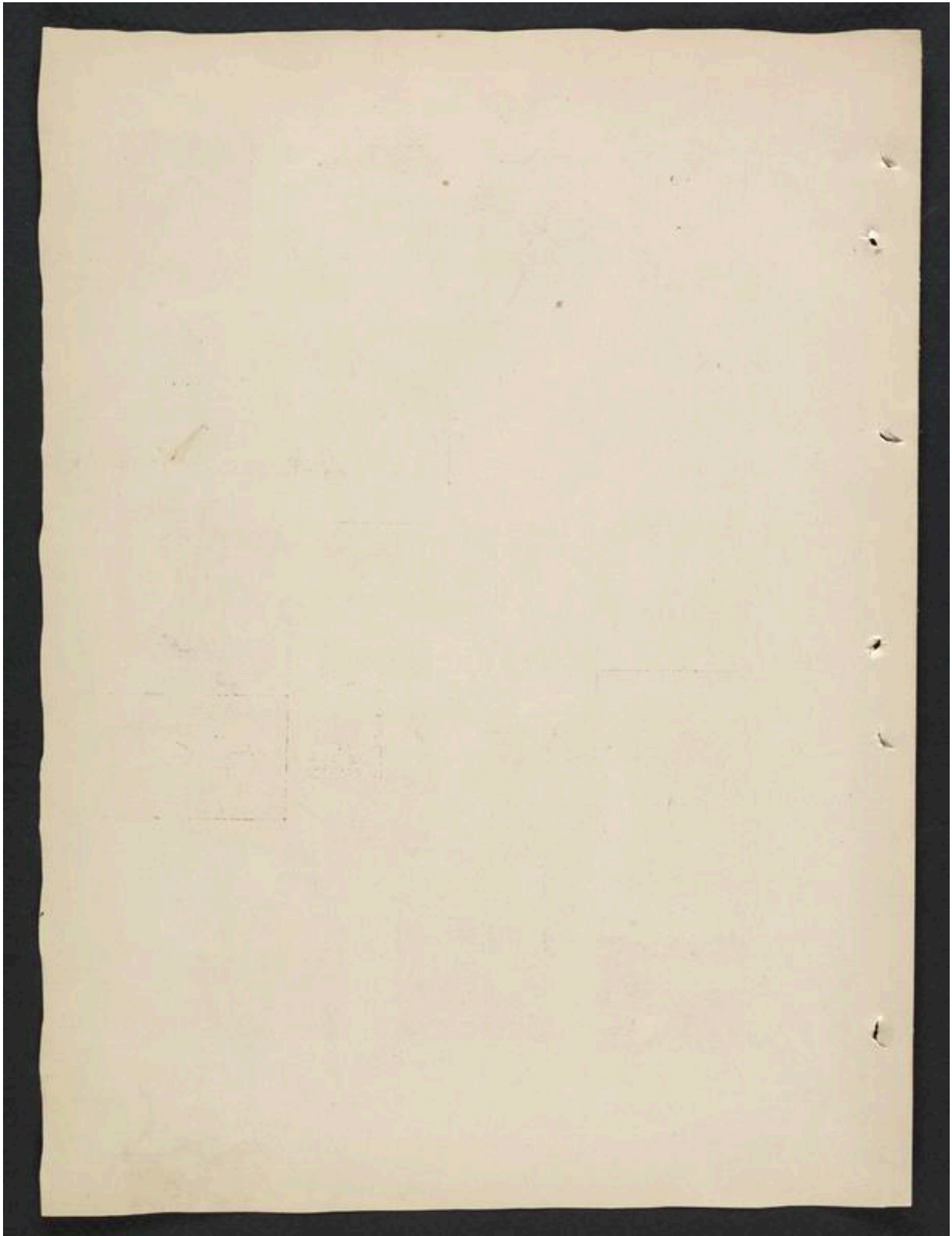
نمونه گلها و کتیبه های مطبوعه عمومی





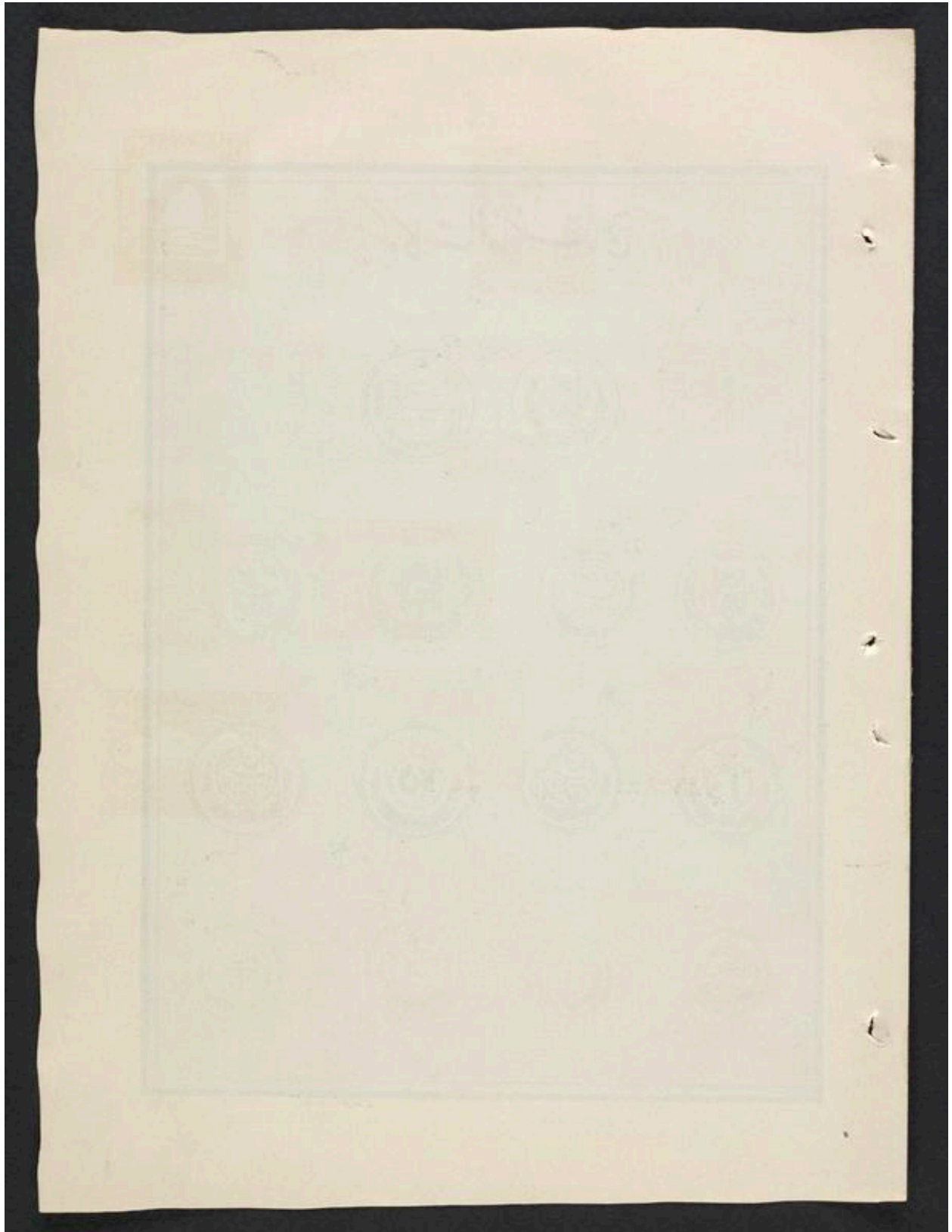
۱-۵



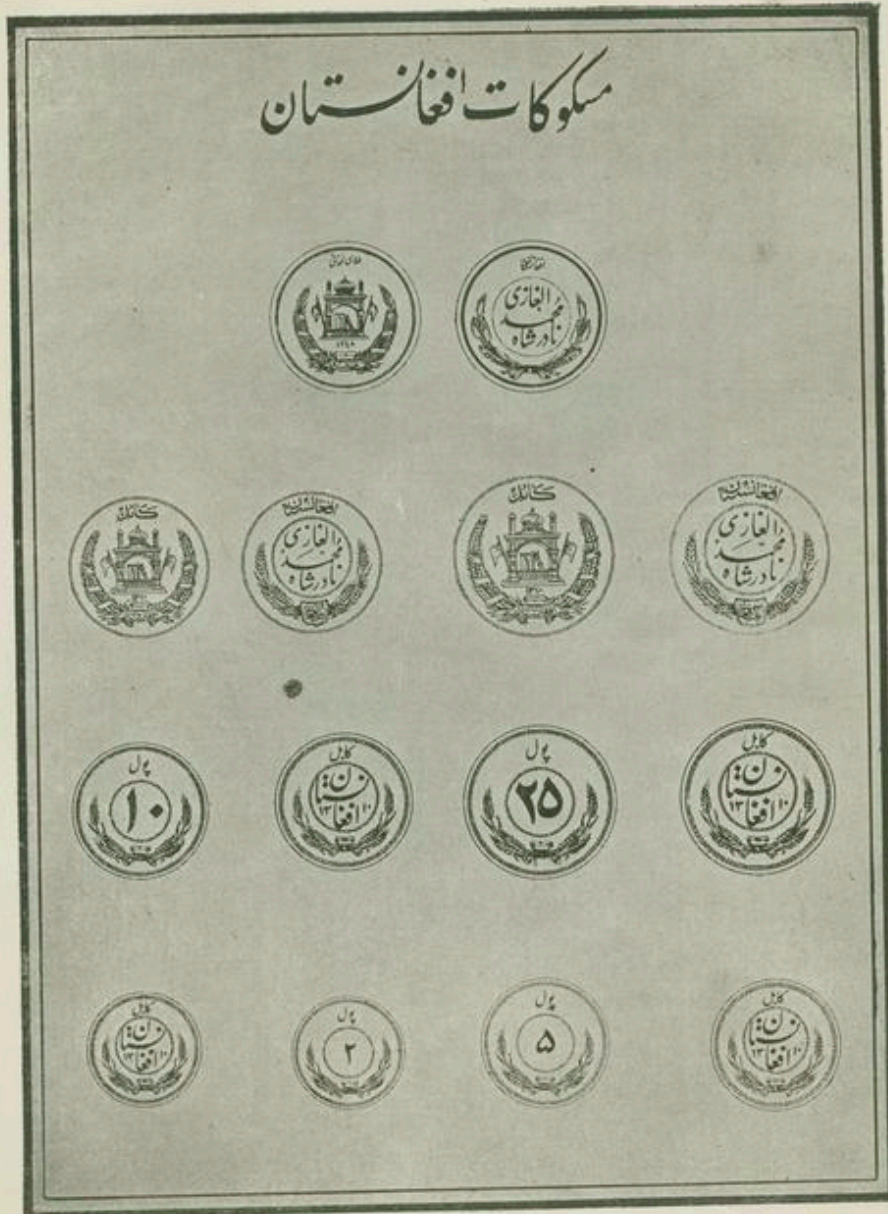


۱۰۶

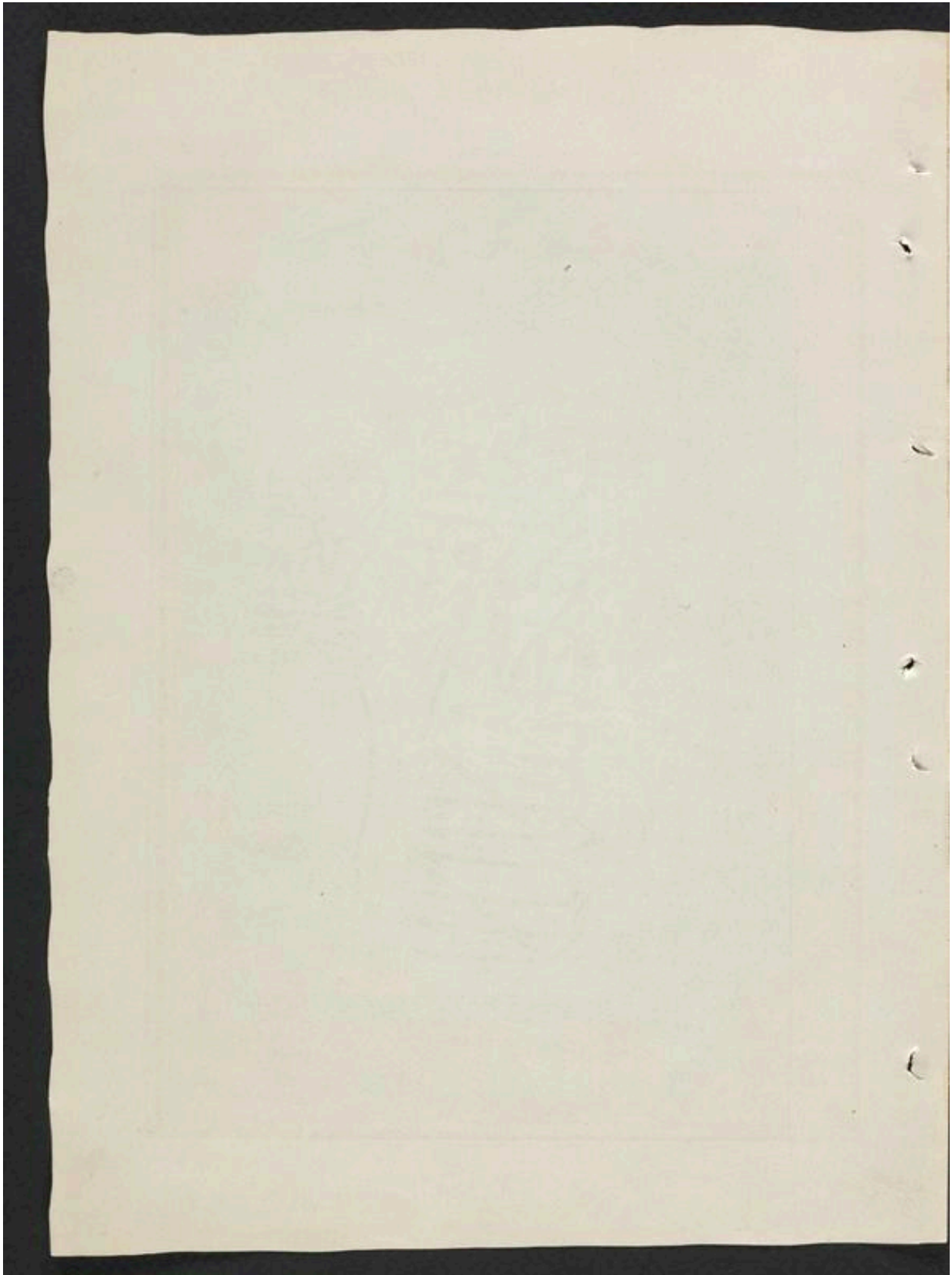




# مسکوکات افغانستان

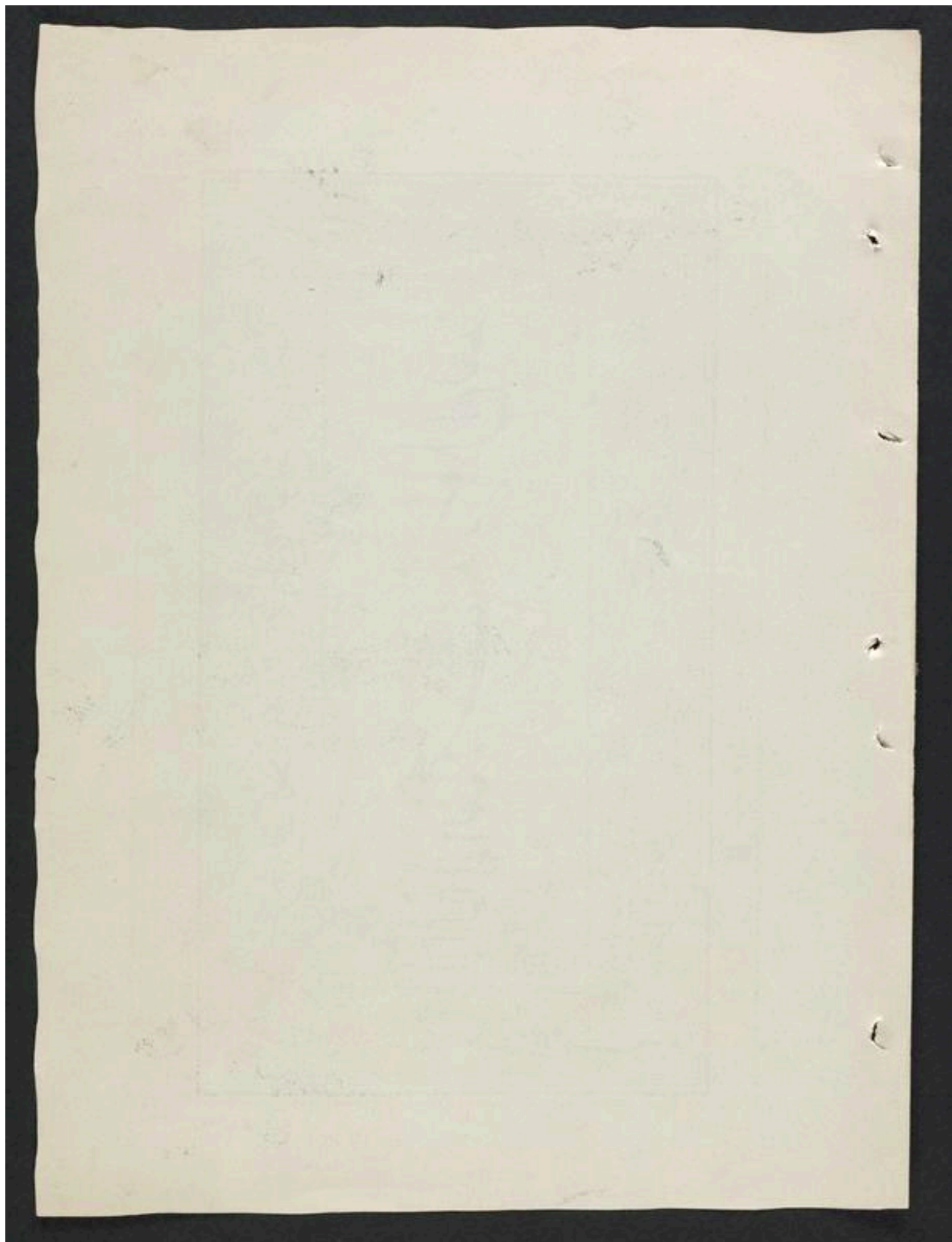








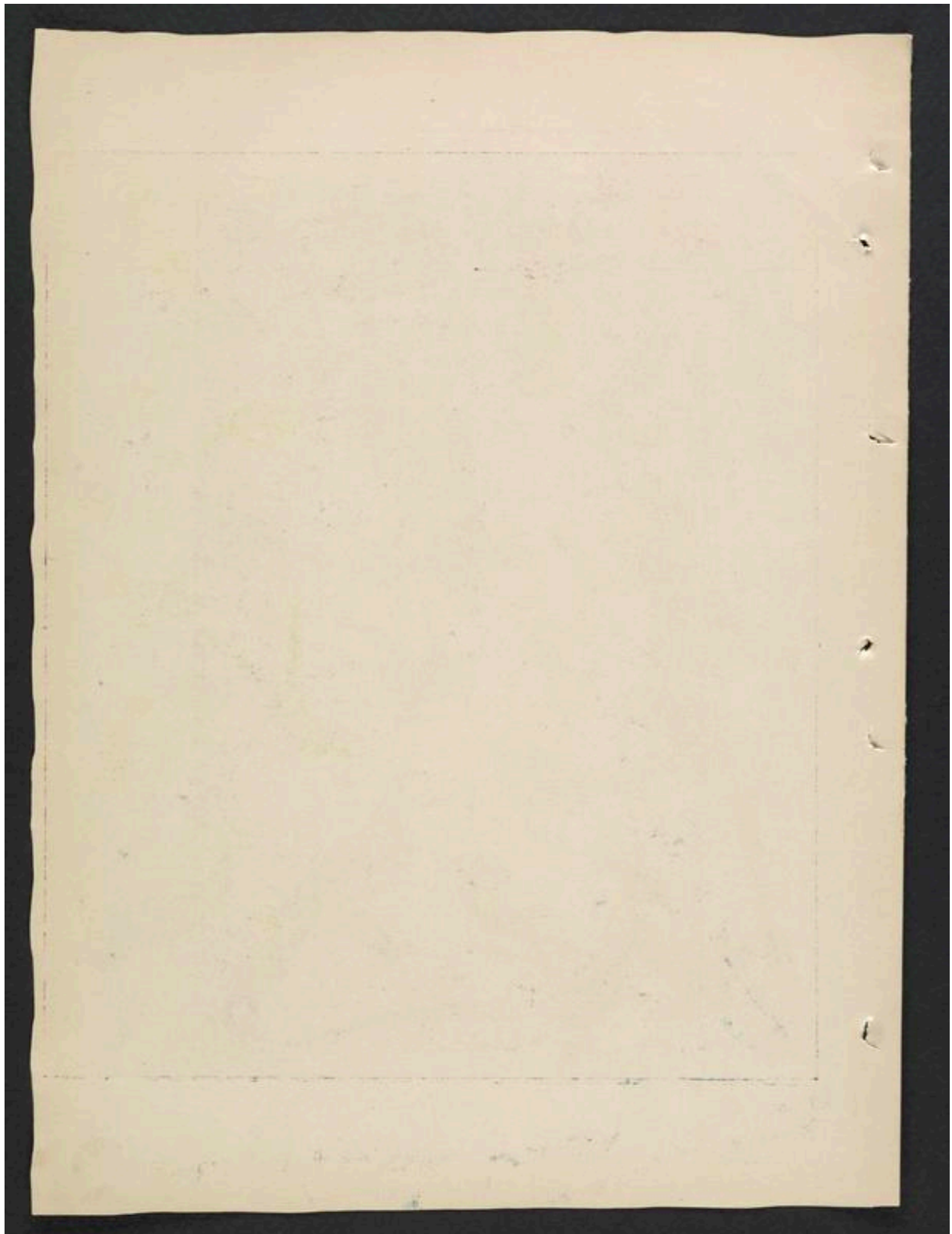
بقلم خطاط معروف سيد محمد ايشان خان معاون مطبعة عمومي

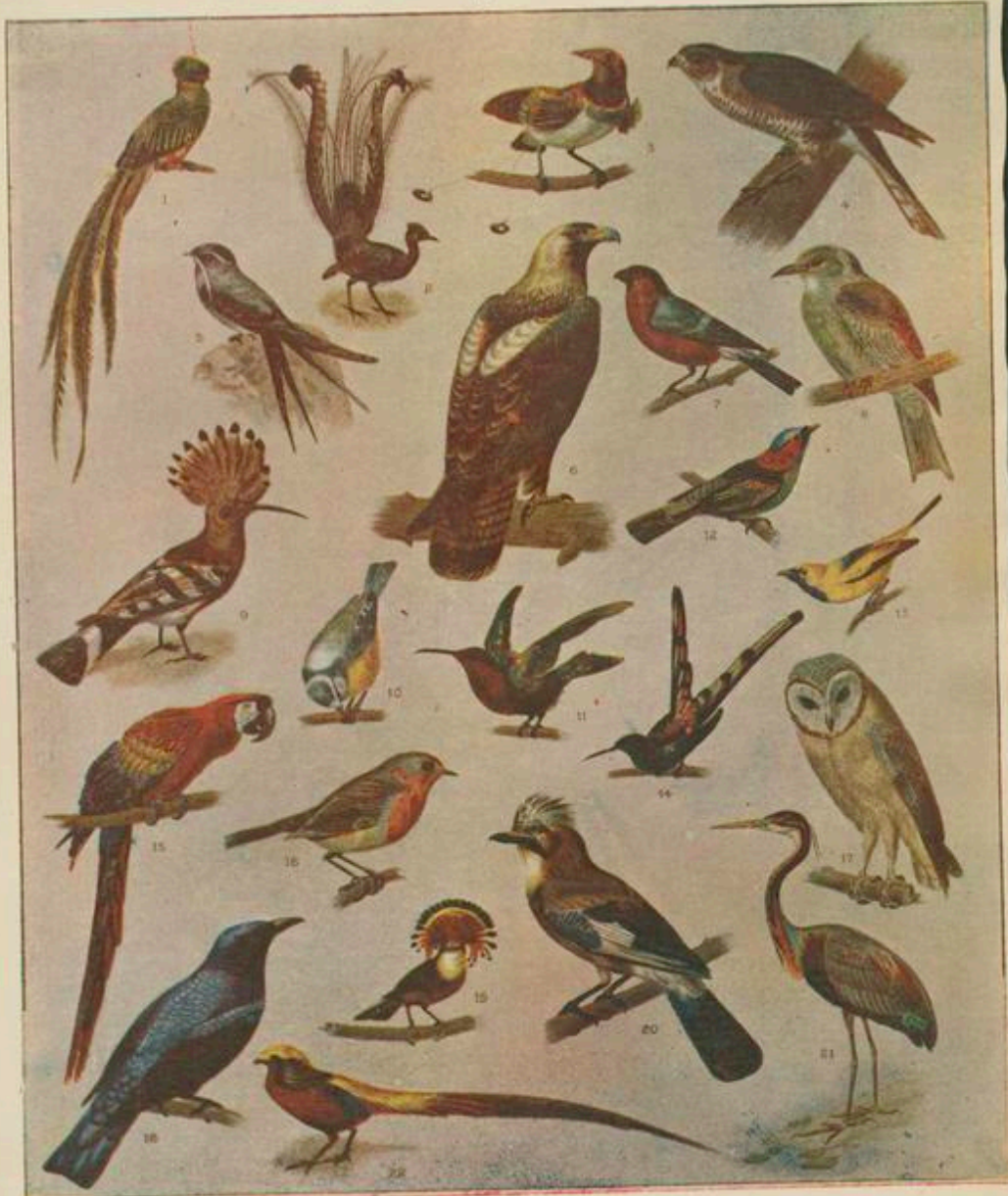




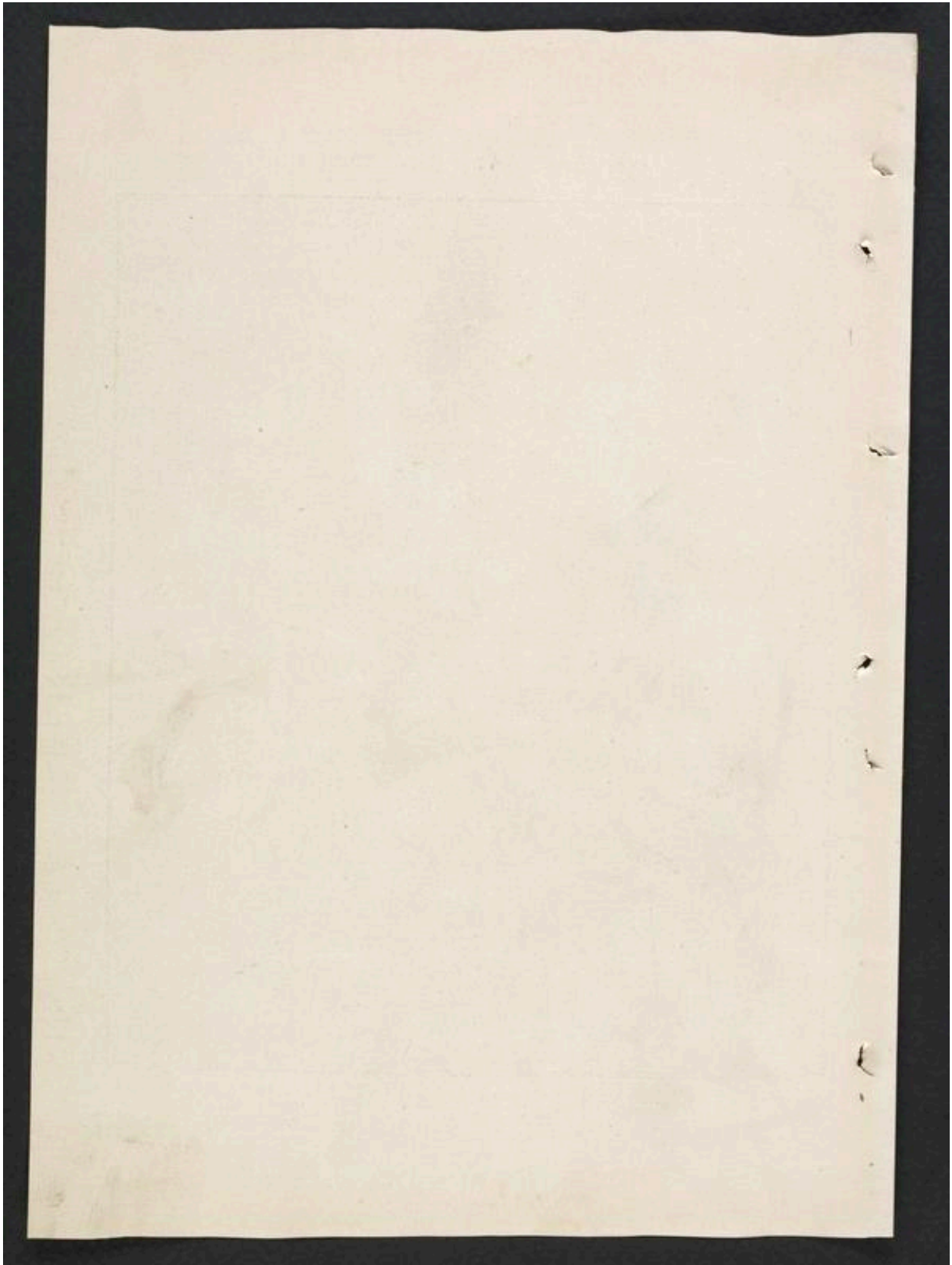
۱۰۹

بقلم خطاط معروف سید محمد داؤد خان خطاط و رسام مطبعة عموی





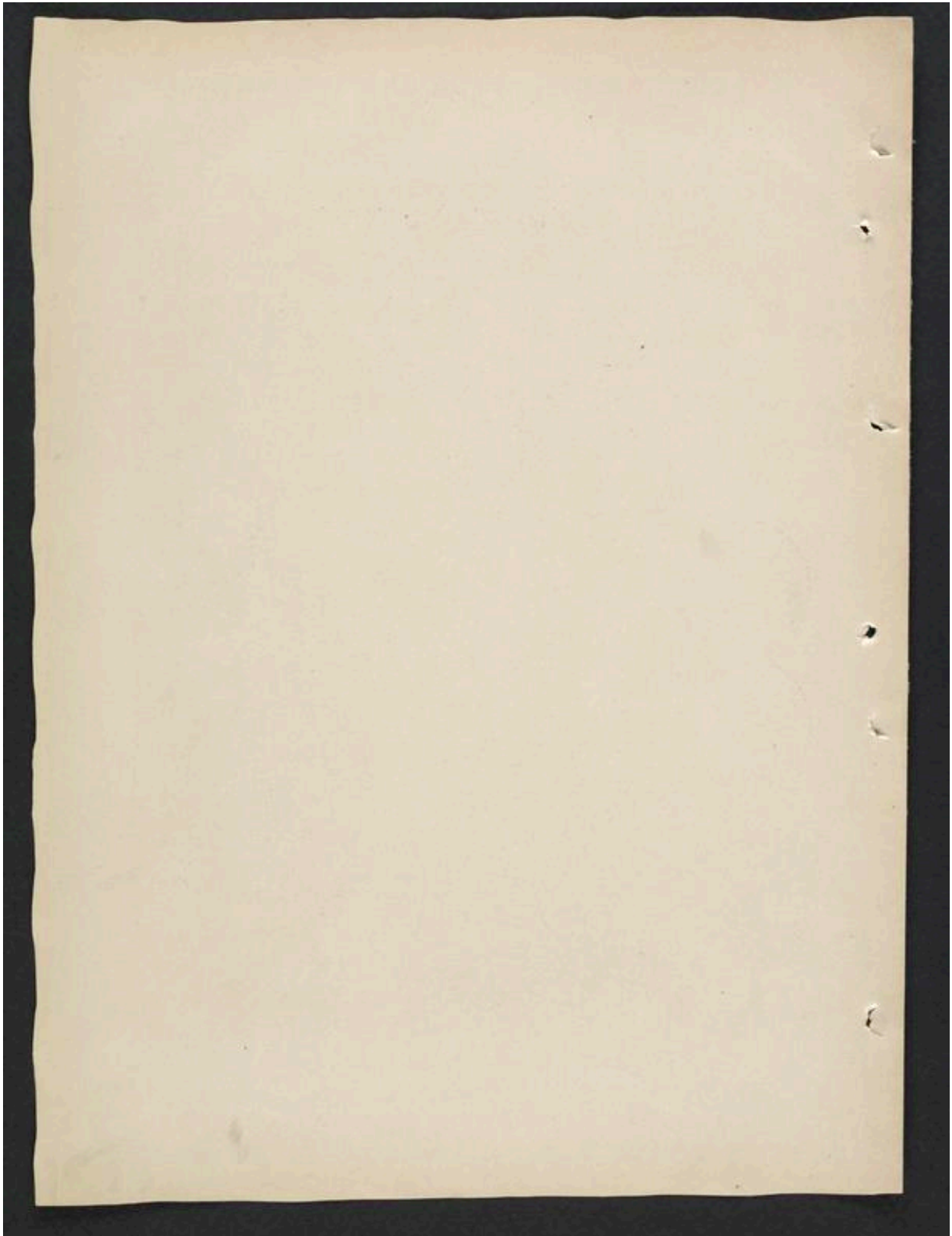
مطبعة عمومی کابل





مطبعة عمومی کابل





{ هیئت اداری و فنی مطبعه عمومی }



دینتوزبه دزبویلاردی

( به قلم آقای امین الله خان زمزلای )

انسان خلقناً انسان پیدا سوی دی ، اوله بویه پلار اومورنه چه حضرت ( آدم او حوا علیهما السلام ) دی ، دادونی سلسلی ار نسلونه د بشریه وجود راغلی دی ، او دا رنگ رنگ پنی چه نن ورنج به مینج داوسید ونکی دمخیکی کین رواج اوخبری باند کیری به اول کین بویه بویه خککه چه نور او پلاری بویه ، هرخونی چه دیر والی فی پیدا کر او به طاقو او تبرو او جنسو تقسیم او وویشل سول جد اولی دینی ، رنگ ، چهره عادت ، طبیعت ، بهدوی کین پیداسو نووراندی له دی چه دینی بحث وسی که لوله تقسیم او سلسله د بشر خککه بیان وکو وخیل مقصد ته به نیردی سو .

تقسیم او ویش دینی بشر

مقصد زموزله تقسیم دینی بشر جنی دای چه لرنحقیق او پاننه وکوجه داتوله طائفی اوقیبلی چه له نوع بشر ، بدنیا کین اوسید ونکی دی خونی بوتربله نیردیوالی اوقربت لری اوکی کمی طائفی ویوی پیری اوپلارنه رسیری ؟ پدی باب کین خوشی باید ولیده سی .  
( ا ) ( خاصه جسم ) مثلاً : رنگ ، پوست ، وینته ، قدواندام .

( ب ) ( ربه ) مثلاً : مشاهبت او بورنگک والی دخبرو ، او دگلو دخوقو موبوتربله اوپورنگک والی دترکیب دتو کرانو دخبر و او دگلوددوی .

( ج ) ( زاره نفلونه ) مثلاً : زاره نفلونه چه زری بنجی فی کوی یابهضی عادتونه او بعضی اعتقادونه .

( د ) ( قدیمه آثار ) مثلاً : کیندلی کانی ؛ هیا کل اوچهری ، قدیمه بناوی ، زاره قبرونه ، اوزاره شیان چه له خاور و خککه راووزی .

دادی چه هرخو پدی شیانو کین به مینج دا قوامو اوقیبلی کین نیردی والی او مشاهبتوی

معلوماتی چه هغه اقوام او قبیلې وپوه نکه نه ر-پېرې . ( طبيبي تاريخ حکيمانو ) پس له تمثیلي او پاتې د جسماني ترکیب د مختلفو اقوامو ؛ تقسیم فی دې بشر د اقوامو په پنځه سلسلې سره کړې دي .

( ۱ ) سلسله دکا فکاسی ۲ - سلسله دمغلی ۳ - سلسله د زنجی ۴ - دمالانی ۵ - سلسله دامریکې .

موږ پدې جای کېن صرف دکا فکاسی د سلسلې او په کافکاسی کېن صرف د ( آریان ) د ټوک بحث کوو :

### سلسله دکا فکاسی

داسلسله په نسبت د سپین والی د پوست ، صافوالی د وینتو ، بیضوی چهره ، اوږدوالی د پزې ، عمودی فانیونه بیه ترکیب د اندام او د قد ، چابک والی د حرکت ، له نورو سلسلو څخه بیلپېرې اصلی وطن ددی سلسلې په غربی طرف دهاله دغره په نیردې دهندو کش دغرووه له هغه جای نه ټکر ټکر سوی په لمنود هغو غرو په اطراف د دنیا کېن وپاشل سول چه موږ له نورو ټکرانو څخه صرف نظر اوبواخی د آریان د ټوک بیان کوو .

### ټوک د آریان

هغه قومونه چه د آریان ، وشمې ته نسبت کېرې له نسله د قدیم قوم د ( اریا ) څخه دی وړاندې له لیکلو او پیدایش د تاریخ نه په نیردې لمنود دهندو کش کېن فی اتوگه کوله ، ټوله اقوام داروپا بیله بعضی قومو چه په سلسله دمغولیه په اروپا کېن منسوب دی ، ایران ، افغانستان ، هندوستان پدې شعبه کېن داخل دی . شعبه د آریان ته په اصطلاح داروپا ( هند او جرمانیک ) وائی . او په پاته اوږدې تحقیقات د خاوندان ددی فن ثابت سوی دی چه جرمن ، کلت ، هندي ، افغانی ایرانی له نسله د آریان دی چه له ترکیب د بعضی لفظو د پېر ددوی نه داسلسله انبیا پېرې چه یو مثالی دادی :

پښتو ( مور ) فارسي ( مادر ) سانسکریت ( ماتری ) ارمی ( ماير ) رومی ( میترا )  
لاټینی ( مانرا ) جرمني ( موتر ) انگریزی ( مدر ) فرانسې ( مېر ) .

اگرچه ډېر مثالونه دي ، مگر به واسطه داوژدوالی داپومثال بیان سو ، لدی معلومېږي  
چه دا قومونه سره لدی چه يو تړله ډیر لری دی ؛ او په مینځ ددوی کښ ښخ یوه علاقه  
دنیږ دیوالی نشته . پیام داسی شریکی کلمی چه م په لفظ اوهم په معنی به لږ تحریف سره مشابهت  
اوپورتنګ والی لری اودانوم ابتدائی کلمه ده چه تکلم باندی کږی . پس له دی نتیجی څخه  
معلومه سو چه هېڅ شک نشته چه اجداد ددی بیان سو قومو په اول کښ یوقوم وه  
اوپس له هغو ، فرقی اوټکران چه پدی لوری اوهغه لوری تلی ، بیل بیل قومونه اوتکران  
سوی دی اودا . مشابهت دابتدائی کلمرله اتر اومیراث دهغه ( آریا ) دقوم دی چه اجداد ددی  
قومو شمیرل کږی اوبواخی یوقوم وه چه اصل ارمناشاه دهغه قوم اطراف د( هندوکش )  
دغرو بودلی سوی دی . هرکله چه دهندو کښ غره په افغانستان کښ دی - معلومېږي  
چه اجداد ددی قومو پښتون دی اودا چه پښتون په خپل اصلی اوقدیمی وطن کښ پانی  
سوی دی شجاعت او غوره والی دپشتون معلومه وی او موږ ټوله او سید ونسکی  
دافغانستان پښتون بولو .

اصلي مدعا زموږ له بحث ډر بوڅخه دادی چه یوقدری دپشتو ډر ډی بحث وکوڅکه  
لدی ډر ډی نسبت و نورو ډر ډی به سبب دپانی کید او محدود والی ډی په خود افغانستان  
کښ چه له نورو ډر ډی سره نده گډه سوی او خپل اصلی قواعد ډی ټوله ساتلی دی له  
بیان ډی سوی دی .

( ډه دپشتو )

له پورته بیانو څخه دامعلومه سو چه اصل دډر واقوامو دشرق اودغرب ، د ( آریان )  
له شعبی دی اواصلی استوگنه د ( آریان ) په غرو دهندو کښ کښ وه چه دهندو کښ  
دغرونه رنگ برنګ فرقی اوټکران جوړ سوی اوبدیا کښ وه پاشل سول . مهاجرت  
اوتکک ددی فرقو او ټکرانو په لاندنی صورت سره کتابونه ددی فن بیانوی .  
۱ - اول ټکرچه د ( آریا ) دقوم نه له غرو دهندو کښ څخه بیل سوی دی فرقه

د ( کلت ) ده چه اجداد دآبرلیند دقوم او د ( غال ) دخلقواو ( بره تونان ) دفرانس دی دا کلتان له ساحله دشرقی دبحر خزر رخنه په لوری دشماک وله هغه بجای نه برابر په لوری دغرب تالی او وسطی اروپا ته رسیدی دی .

۲ - دومه فرقه له جنوبه . قفقاس دغرونه تیرسوی پس له دینه چه په ساحل دوندیک درود او نور بحر کین گرزیدی دی په شبه جزیره دیونان او ایټالیا کین نی وطن نیولی دی دی فرقی ، قدیم یونانیان او رومیان نی تشکیل کړی پردوی برخی ویشل سوی دی چه له ټوله قوموسره چه پدی وقت کین ( رومانیک ) بلل کیدی یعنی دفرانسیس او ایټالیا او اسپانیول دقومو داجداد سره گډه اوبویشی سوی دی .

۳ - دریمه برخه داریان چه هجرت نی کړی دی ( جرمانیک ) دی چه د ( کلت ) دلاری وسطی اوشمالی اروپا ته تالی دی اوقوم د ( کلت ) نی چه بخواله دوی نه هلته وه له هغو بجای نه نی و ساحل دغربی اروپا او جزیری د اټلانټیک ته نی وشړل . جرمن ، انګلیز دینارک ، فلمنک ، سویدن اوناروی چه له نسله ددی دریمی فرقی دی قوم دجرمانیک بلل کیدی .

۴ - څلورمه فرقه مهاجرین داریان ( صلاو ) دی چه داقوم په صحرا اولوبو دشتو دشرقی اروپاکین نی بجای نیولی دی - روس ، له هازچ ، اوبولوی تیر داوسیدونکی دشبه جزیری چه په طرف دجنوب دنهر طونه دی له نسله ددی څلورمی فرقی دی .

۵ - پنځمه فرقه د ( زند ) ده چه قوم دقدیم ایران ، کرد ، ازمنیان ، اوبلوچ له نسله دزند دقوم دی .

۶ - آخر قوم دآریاچه بخپل اصلی وطن کین پاتی سوی دی ببله بولر خلقو چه په خپل وطن کین پاتی سول نور ټول په طرف دشرقی جنوبی دخپل وطن نی هجرت و کړ اوله نهر اهندوس دپنجاب څخه تیر په شنو اوشو صحراؤ دنهر ( کنسک ) تیرت سول چه ترهوسه په هندوستان او بنګال کین دی نو هېڅ شک نیایسکیدی چه اصل بجای اوسکن داریان ، افغانستان وه او هغه لږ کسان چه په خپل اصلی وطن کین پاتی سوی وه دغه قوم دافغان دی چه له هغه وخته ترهوسه نی خپل قومیت او په نی ساتلی ده . او هر کله چه اول تاریخونه

چه بس له ایجاد د لیکلو نه لیکلی سوی دی وه کورو پیام دغه قوم به په همدی جای کښ  
 بیا موندو او که بعضی لیکل کانونه چه په بعضی کو ښو او غرو کښ دافغانستان پیدا کبیری  
 و کور و لیکل به ئی له رقه قدیم سانسکریت دخط پیدا کو بیا مجبور کبیر و چه افغان  
 ته اول نکه داریان و وایو اووی بولو او هرکله چه طرز اوله چه او اسلوب دېشتو ږبی بغور  
 و کورو ږبه لمړنی او بسطه چه د ږبه ږبو پشرو حسابیږی. پیدا بیکو که نکه او پلار  
 د ږولو ږبو داریان ئی و بولو جای لری. اودا نوله اقوام او اوسیدونکی دافغانستان چه نن ورځ  
 په رنگارنگ نومو سمی دی ټوله له یوه پلار نه او پښتون بلل کبیری. ولی چون زمانه  
 ږبه تیره. وی ده اوله احواله وړاندی له تاریخ نه ئی لرمعلومات وه اخلافونه پائی سوی دی  
 او هرکله میدان دجولانگاه او استیلا دخپلو مهمسا یگانو وه له دی جهة ږبه دېشتو وسعت  
 ندی پیدا کری بواجبی په ښیخ دخپلو دیوالو چه سرتی وه آسمان ته رسیدلی محصور پائی  
 سوی ده او بعضی چه و جای داسیلا نه ږبیدی یادبل تر اثر لاندی سوی دی خپله اصلی ږبه  
 دېشتوئی ابره کری ده. سره لدی چه دېشتو ږبه دافغانستان په غرو کښ ئی خپل عمر تیر  
 کری اوله خپله اصلی وطنه وهرته نده وتلی او کشمکش دیکانه و ئی ږب لیدی دی پیام  
 خپله اصلی قواعد ئی ندی ابر کری اودهیچا به دام نده کښتوتلی او خپل ادبیات او شیرین  
 نکات ئی ټوله اتلی دی چه دافغان دسرشار اوزارک حسابات او آزاد طبیعت نمایندگی کوی  
 او ږب نرقی علوم لسکه تفاسیر، احادیث، فقه، منطق و غیره په پښتو ږبه ترجمه او ږب  
 نامدار شعر ادبښتو ږبی لسکه رحمان، سلیم، شیدا، حمید، خوشحال و غیره تر سوی دی.  
 خصوص که خوک و غوازی اصلی نکات او شیرینه وینا او ادبیات او صحیح اوست عواطف  
 اوملی روحیات دېشتو و کوری؛ نو دی به پراخو دشتو او لور و غرو او شنو درو کښ  
 چه اصلی جای دافغان او دهغه پښتو چه دبلې ږبی سره نده گده سوی طبیعی ادبیات  
 چه مقصد دافغانی دلدوی دی ودی و اوری چه نمونه ئی داده:

|                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| خلق به وائی چه شنکرف دی | مادر زکی بوینو ښکلی کتابونه  |
| په درست جهان بدی ورنکرم | وطنه هیچیری دی ساری بوینم    |
| د تاد بدن شکل رابع دی   | په تیجه کښ می زره دری وری شه |

مخ نه دی کورم زرا را سی      معنی فی داده چه مین در باندیمه  
 خدای می ذی مرگک دنا رمی کا      چه شنکی خالی می براسی نشی بینه  
 په و را ند جی په بیر نه کوری      تر دا و شتی زره دی جار سم خه دی کر مه  
 د خیا نکدن سلگی په ورو کره      بدان به سخنی سر وی چه یاردی مرینه  
 چه په وطن ور جی ککا غنډه      اول تری جار شه بیانی وا به سلامونه

نوبر احوالی ددی لوڼ ږ بی او لغات او ادبیات به فی ور معلوم سی چه دا ږ به هېڅ نیم  
 کری نده او هېڅ بیگانه ږ بی نه محتاجه نده - بلکه له دیرو ږ بونه برا خه او دیرو ږ بولیدینه  
 انتخاب کری او ددی اختی دی .

ملت دافغان په حکم ددی چه هیچا دبل په ږ به ترقی نده کری ، باید کوشش وکی چه دا  
 خپله شیرینی ږ بی ته پر احوالی او رواج ورکی او هغه افغانان چه په مرور زمانی یا په سبب  
 دکوم علت فی خپله اصلی ږ به دپشتو ایره کری په بله ږ به و بو ښکی دی بیرته رجوع وه خپلی  
 ږ بی نه وکی ، افغانی او فعالیت دوباره ږ وندی کی ځکه نن ورځ هغه څوک چه دبل په ږ به  
 خبری کوی یا بیل بیل عنوا نونه فی پیدا کری دی په اصل کښ دیوه پلار زمن او اصلی  
 او سیدونکی دافغانستان او پښتانه دی - په باب دپشتان والی او یوقوم او سیدل ددوی  
 پرله پورته بیان نه آقای میر غلام محمد خان غبار هم په تیرو شمارو کښ په فارسی پوه بیان  
 او توضیحات ور کری دی هر سړی چه فی ولونی امید دی چه له خپل نسب نه خبرو پری  
 قانع سی .

حب الوطن

جناب مستفی

خپل ځا نونه به قربان کرو نه دیار خپل      هر دیا . دیار کوڅه بولی دیار خپل  
 چه دخپل دین و دولت به لار مر نشی      خه ژوندون دی هغه بولونک و عار خپل  
 هر میدان چه دخپل ځان په وینورنگک کرو      په قانون فی دنظام بولو گلزار خپل  
 په دنیا و آخرت به سر فراز وی      نظامی چه وی محکومه دسالار خپل



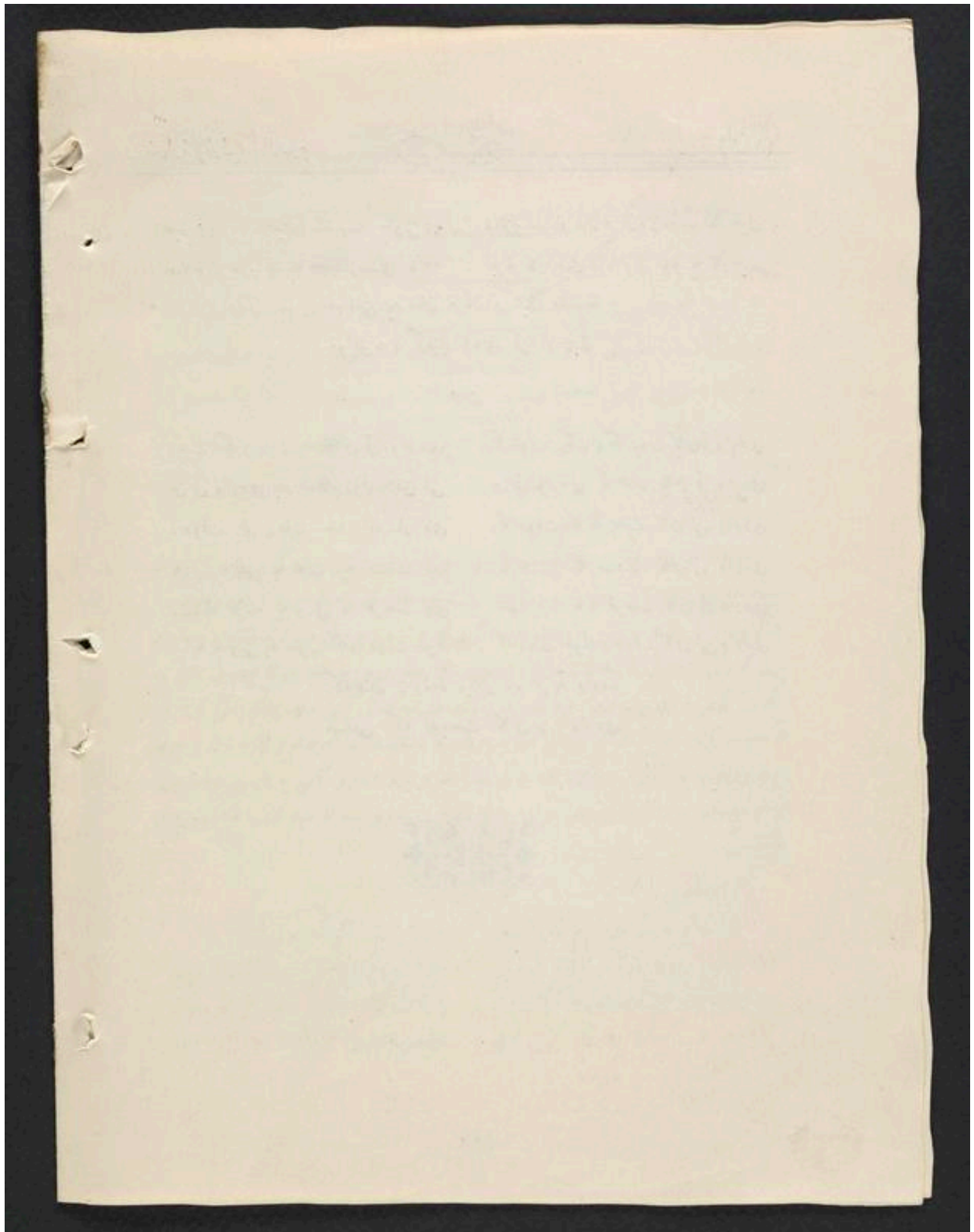


سپاهی د دخپل سرهپا خوړلی دموږ سر او مال قربان دی نه سر کار خپل  
 نصیحت موږ ته په کارندی ناسمه ته به کار خپل دانا نری موږ به کار خپل  
 مستغنی به جان قربان تر خپل ملت کا  
 موافق به د گفتار کاندی کردار خپل

هیت

رعیت که رعایت کسان فی واردی که خوګ ننگ او که غیرت کسان فی واردی  
 نن فی واردی چه اسلام ټول متفق شی نن فی واردی که همت کسان فی واردی  
 د دولت او د ملت څه امتیاز دی که دولت کا که ملت کسان فی واردی  
 هېڅ به نشی په محنت په مشقت بیا که محنت که مشقت کسان فی واردی  
 بیاله لاسه به وتلی دا فرصت وی خوګ پیدا به دا فرصت کسان فی واردی  
 بیا به نه وینی په خوب که دا دولت خوګ که دیدن خوګ د دولت کسان فی واردی  
 که مثال ژرنده دپلار ده هم په وارده  
 مستغنی که نصیحت کسان فی واردی





غلطنامه

اگر قبل از خواندن مجله غلطی های ذیل را تصحیح بفرمائید در خواندن مضامین مجله اشکالی نخواهید داشت .

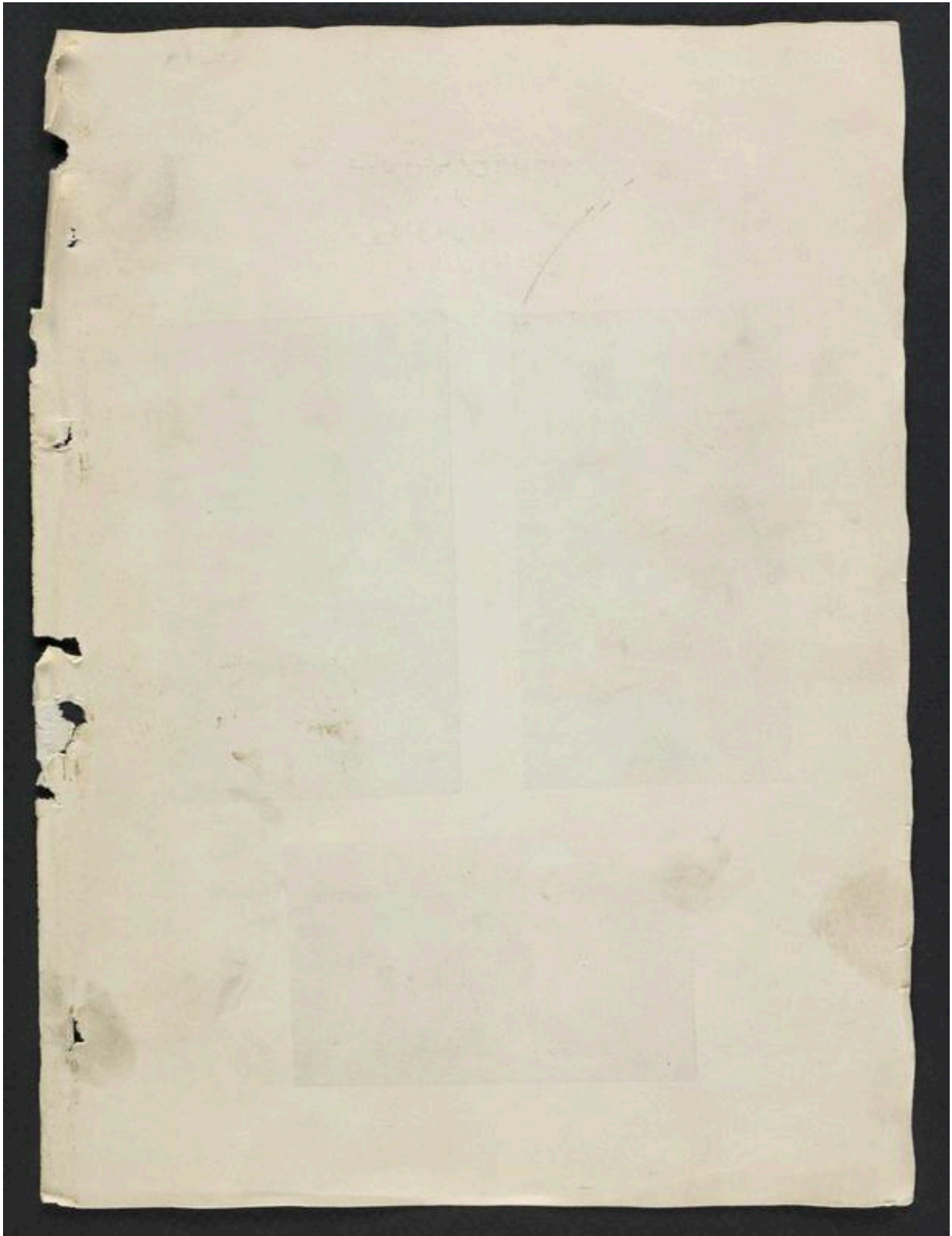
| صفحه | سطر        | غلط             | صحیح                        |
|------|------------|-----------------|-----------------------------|
| ۷    | ۲۳         | عبارت           | مقا بل                      |
| ۰    | ۲۴         | و               | یا                          |
| ۰    | ۰          | عبارت           | مقا بل                      |
| ۸    | اول        | وفلسفه          | بافلسفه سبتیک وفلسفه تنقیدی |
| ۱۲   | ۶          | می بردند        | می برند                     |
| ۲۱   | ۱۲         | بدار اسلام      | به دار السلام ،             |
| ۱۲   | ۱۲         | رکن باد         | رکن آباد                    |
| ۲۷   | ۵          | تاژو            | ناژو                        |
| ۲۹   | ۲۲         | داغ زخم         | چشم داغم                    |
| ۳۲   | سطرهای ۲ ، | نهال برومند نیز | علی الخصوص نهال برومند      |
| ۳    | پایان صفحه | علی الخصوص      | نیز                         |
| ۳۲   | سطر آخر    | تحکم            | بحکم                        |
| ۳۴   | ۹          | دست             | ودست                        |
| ۳۵   | ۲۱         | باده خوار       | باده خواه                   |
| ۳۷   | ۱۵         | موجد            | وموجد                       |
| ۳۹   | ۴          | ۵۰۰۱            | ۱۰۰۵                        |
| ۴۱   | ۹          | بدیع            | علامه بدیع                  |
| ۴۳   | ۸          | عرت             | عرب                         |
| ۴۴   | ۵          | درامده          | درآمد                       |
| ۴۴   | ۱۰         | نورنی           | نورانی                      |
| ۴۸   | ۲۴         | بگرایید         | بگرایند                     |

| صحیح                               | غلط                     | سطر     | صفحه |
|------------------------------------|-------------------------|---------|------|
| ازان روز است                       | امروز است               | ۳       | ۴۹   |
| امرار حیات                         | امرار                   | ۹       | ۵۲   |
| لودی میداند                        | لود میدادند             | ۲۲      | ۶۶   |
| موضوع نثر                          | موضوع نشر               | ۱۴      | ۷۲   |
| این کتاب                           | این کتاب حاوی           | ۹       | ۷۷   |
| مفید                               | مفیدی                   | ۹       | ۷۷   |
| تبعات                              | متبعات                  | ۱۲      | ۷۷   |
| سبب                                | وسبب                    | سطر آخر | ۷۷   |
| تاریخ ادبیات                       | تاریخ ادبیات            | ۷       | ۷۹   |
| افغانستان تالیف آقای گویا          | افغانستان تذکره         |         |      |
| تهرو امان الله افغانستان           | ترد امان الله افغانستان | ۱۶      | ۷۹   |
| Through Amanullah's<br>Afghanistan |                         |         |      |
| عنقریب                             | عنقریت                  | ۱۹      | ۷۹   |
| گیتان جلی                          | کپتان جلی               | ۱۹      | ۷۹   |
| به تصحیحات                         | و تصحیحات               | ۳       | ۸۰   |
| بهتری                              | بهترین                  | ۱۵      | ۸۰   |



شبهای مهتاب فرح بخش لغمان  
از  
فوتوگرافی های شاهزاده اسدالله خان  
قوماندان فرقه شاهی







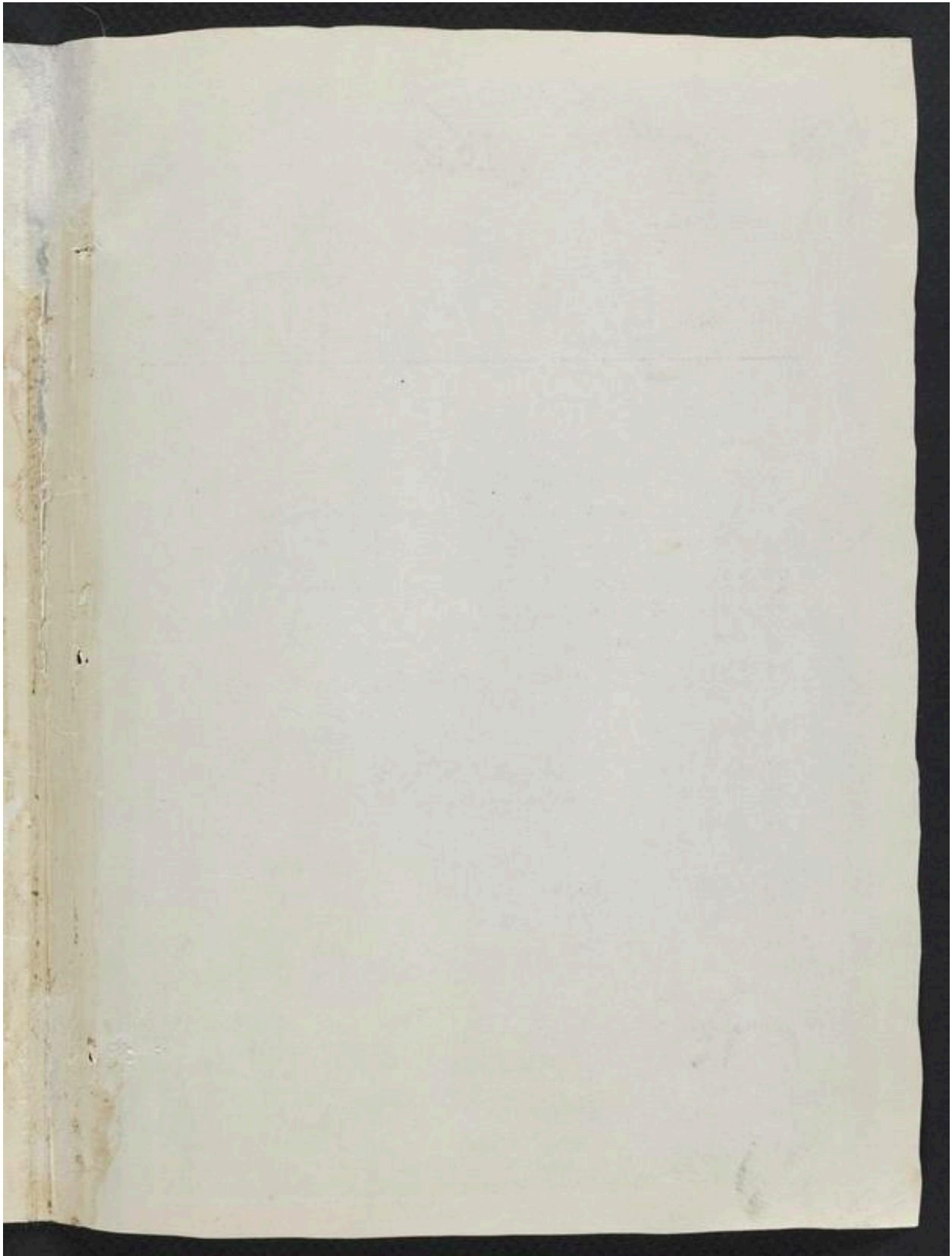


علمی ، ادبی      کتابخانه      اجتماعی ، تاریخی



۱۲





# مجله کابل

(اشترک)

(ماهور)

(آدرس)

انجمن ادبی، جاده ارگت  
 عنوان تلگرافی - کابل انجمن  
 عبارات  
 با انجمن

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
 اول اسد ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۴ جولای ۱۹۳۲ م  
 کابل، ولایت داخله  
 « خارجہ »  
 طلبای معارف

۱۲ افغانی  
 « ۱۴ »  
 نیم پوند انگلیسی  
 نصف قیمت

## فهرست مندرجات

| نمره   | مضمون                       | نویسنده                                     | صفحه    |
|--------|-----------------------------|---|---------|
| ( ۱ )  | تاریخ فی و علمی             | آقای زیدان بدران افندی                      | ۱ الی ۵ |
| ( ۲ )  | پوکودین و اهمیت تاریخ نویسی | ترجمه آقای میر غلام حامد خان                | ۵ » ۸   |
| ( ۳ )  | والتر                       | ترجمه آقای نجیب الله خان                    | ۹ » ۱۴  |
| ( ۴ )  | لامارتین                    | « آقای احمد علیخان مترجم فرانسه             | ۱۴ » ۸  |
| ( ۵ )  | سفر اطر                     | ترجمه آقای محمد عظیم خان منشی زاده          | ۱۸ » ۲۲ |
| ( ۶ )  | باز وطن                     | بقلم فاضل عبدالهادیخان داوی                 | ۲۳ » ۲۵ |
| ( ۷ )  | ادبیات فارسی                | ترجمه بقلم فاضل قاری عبدالله خان            | ۲۵ » ۳۲ |
| ( ۸ )  | معارف وطن                   | جناب مستغنی                                 | ۳۲ »    |
| ( ۹ )  | غار یسکاری                  | »   | ۳۲ » ۳۳ |
| ( ۱۰ ) | نامی و استقبال              | کایم « بیتاب - قاری                         | ۳۳ » ۳۴ |
| ( ۱۱ ) | انتیباہ                     | سرदार عبدالرسول خان                         | ۳۴ » ۳۶ |
| ( ۱۲ ) | منتخبیات نفیسه              | انجمن                                       | ۳۶ » ۳۹ |
| ( ۱۳ ) | شعرای افغانستان             | سرورخان گوپا                                | ۴۰ » ۴۶ |
| ( ۱۴ ) | ماه در پنهان                | شہزادہ احمد علیخان درانی<br>مدیر انجمن ادبی | ۴۷ » ۴۸ |
| ( ۱۵ ) | صحرا                        | « اعظمی « معاون انجمن ادبی                  | ۴۸ » ۴۹ |
| ( ۱۶ ) | ظہور حقایق                  | »   | ۵۰ » ۶۴ |
| ( ۱۷ ) | ہاپون نامہ                  | سرورخان گوپا                                | ۶۵ » ۶۶ |
| ( ۱۸ ) | مطبوعات و نشریات ما         | سرورخان جوپا                                | ۶۷ » ۷۱ |
| ( ۱۹ ) | افغان در هندوستان           | میر غلام محمدخان شہار                       | ۷۲ » ۷۵ |
| ( ۱۶ ) | کتابیہ افغان در ارض مقدس    | انجمن ادبی                                  | ۷۵ » ۸۸ |

تصاویر :

- |         |        |   |
|---------|--------|---|
| اول     | ( ۱ )  | مقوله حضرت علی کرم الله وجهه بقلم آقای محمدایشان خان  |
| ۸ الی ۹ | ( ۲ )  | خطاط معروف معاون مطبع عمومی<br>شبکه کاری و نجاری کابل |
| ۹       | ( ۳ )  | شاعر شهیر فرانس « واکتر »                             |
| ۴۱      | ( ۴ )  | « « « لامارتین  |
| ۲۳      | ( ۵ )  | چوب کاری و نجاری کابل                                 |
| ۶۵      | ( ۶ )  | مقبره و لوحه سنگ مزار اعلیّه حضرت پادشاه              |
| ۶۱      | ( ۷ )  | پادگار بودا   |
| ۷۵      | ( ۸ )  | سلطان قطب الدین ایبک                                  |
| ۸۵      | ( ۹ )  | سلطان شهاب الدین غوری                                 |
| آخر     | ( ۱۰ ) | عکس خیالی بوعلی سینا                                  |

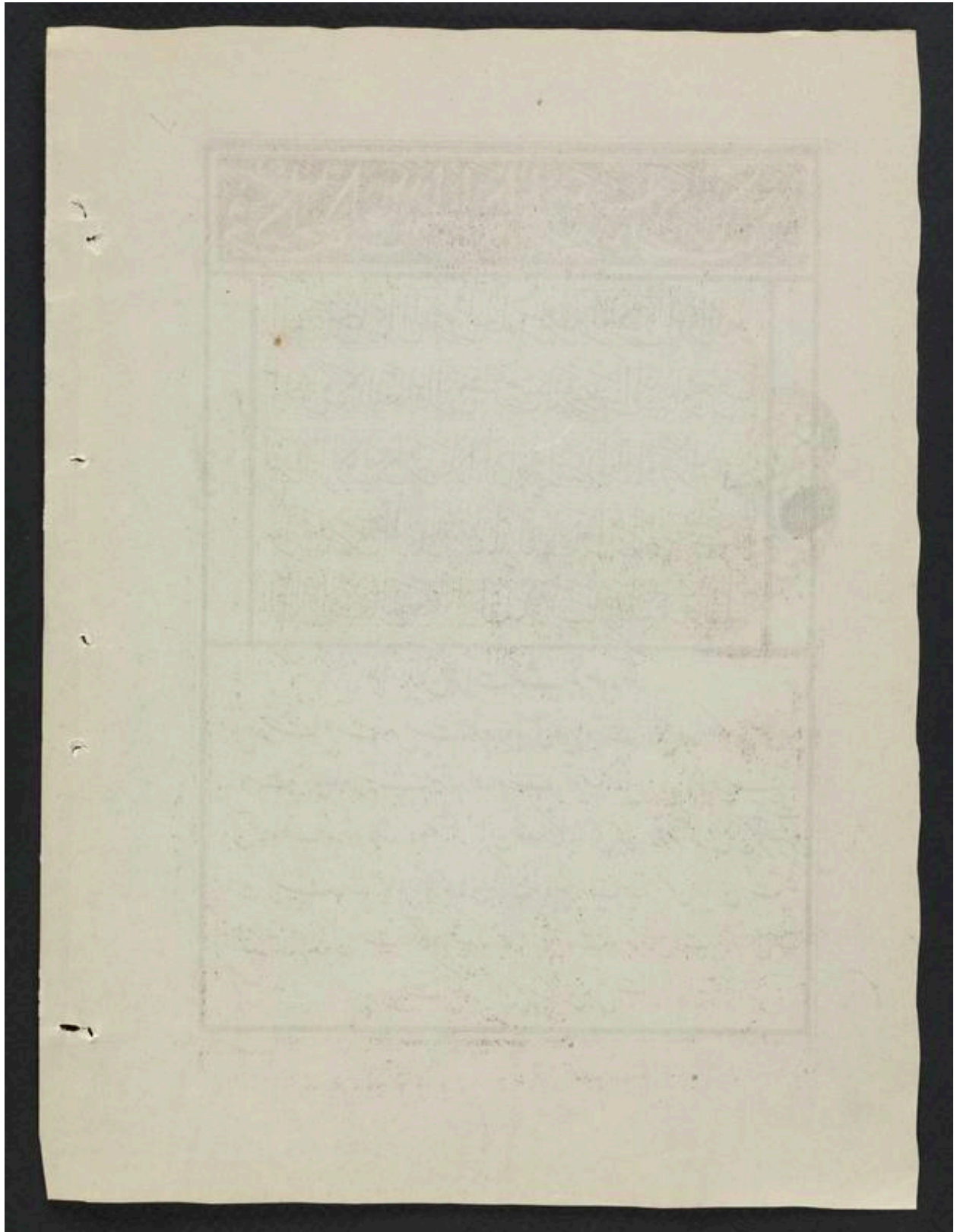


فی کلمات العجول لا ملیر منیری کلمه

العقلاء حیل الهموم والحلیم برین والرفوف والذواللین  
 احووا ولا بالعاقل ان ننظر فی شانه و تحفظ النیام و عرف  
 بزمانه الا ان حیل الهموم لا تافقه و شانه لافقه صلی اللین  
 و ان شانه من صلی اللین من حیل القلب الا ان حیل الهموم  
 انما افوض الهموم الی الله و انما افوض الهموم الی الله

مراد ازین کلمات شیعه علیویه آنکه

عقل و دانش دست نهمین است، علم و بردباری وزیر اوست، رفیق و مدارا کردن با خلق خدا  
 پدراوست، نرمی و ملایمت بمنزله برادر اوست، آدم و انما چار باید ناظر بسپه نباشد  
 اول آنکه موطب امور خود باشد، دوم آنکه زبان خود را نگاهداری کند، سوم آنکه اهل زمان مقتضیات  
 زمان را بشناسد، چهارم آنکه جمله بلاهای بزرگ فخر و خیر نیست، بدتر از آن بیماری است شیعه  
 از آن میض بودن است، آگاه باشید که از جمله غیثات ثروت و سعده مال است، بهتر از آن صحت  
 کمال است، بدتر از آن نیکوتر از آن پزیرکاری دل است.



نمبره خصوصی ( ۱ )

شماره ( دوم ) سال دوم



## قیمت علمی

تاریخ فنی و علمی و کیفیت تحریر سوانح عمری

ترجمه مقاله آقای زیدان بدران افندی

عضو دارالتالیف کابل

امروز برای تاریخ دو طریقه روشن موجود است که گرچه در طرز باهم متناقضند ولی درغایه و مقصد مشترکند، زیرا این تناقض هیچگاه و در هیچ حال بروح و ماده تاریخ اثری نمیکند، خواه بطریقه فنی این تاریخ تدوین یافته باشد یا بطریقه علمی، و اختلافاتی که واقع می شود مخصوص طبیعت است و طبیعت دو قسم است ( طبیعت فن و طبیعت علم ) پس لازم است درینجا بشرح هر دو طریق تا اندازه به پردازیم چه دانش امروزه به تفریق بین آنها قابل شده

وخصایص هر يك را جداگانه تحدید نموده ، بلکه پیش ازینهم این دو طریقه بیان گشته و کتب عدیده در هر دو موضوع تالیف یافته که برخی از ان مؤلفات نمونه جاوید است در عالم علم و ادب و از جمله است کتاب العظما مؤلفه پلوتارک و تاریخ هیرو دوت که نخستین از فاخرترین تحف تاریخ فنی و دومین از نفیس ترین ظرایف تاریخ علمی بشمار میرود . ولی امور مخصوصه باین دو طریقه منحصر بسرحه این دو مؤلفه جاوید نیست زیرا وسعت بحث انسان در عصر حاضر در اطراف خصایص فن و تعدد مدارس و تباین صور و اشکال بسی بر قوه و جمال طریقه فنی افزوده همچنانکه تقدم علوم در عصر در کثرت دقت بطریقه علمی کوشیده است .

( طریقه فنی ) طریقه ایست که هدف آن بواعث و علل محرکه داخلی و دوافع است که در ماورای ظواهر جا دارد . پس این طریقه در بحث از حقایق بطریق قیاس و تأثر منحصر است و همه این حقایق را در اسلوبی بلیغ و ترتیبی مستحسن یکی بی دیگری مرتب ساخته تصویر می کشد .

( اما طریقه علمیه ) طریقه ایست که بواعث و علل را از ظواهر یک مطرح بحث واقع میشوند جستجو مینماید پس هر آنچه را سبب معقول و نتیجه حقیقی میدانند استخراج کرده و با ملاحظیات دقیقی در عبارات منطقی و قالبی خالی از حسن و جمال میریزد لهذا این اسلوب اگر چه واضح و مرتب باشد ساده و بسیط است .

میتوان فهمید از همین جهت است که مؤرخ فنی در غالب احوال از بیان وقایع بترتیب زمان کناره جسته و به بیان معنی و مبنای وقایع و حوادث منعمه اکتفا میورزد ، و یا حوادثی را که در نفس خود مؤرخ و یا مجرای تاریخ تأثیری بزرگ داشته باشد با اسلوبی تقریر میکند که مظاهر احساسات مؤرخ باشد . بالعکس مؤرخ علمی از ذکر تأثرات و قانع و حوادثیکه در نفس خودش پیدا شده پهلوتی مینماید و تمام همش مصروف است باینکه وقایع و حوادث را روی مز تشریح و تدقیق منطقی گذاشته و اصل حادثه را از سایر وجوه تحلیل و تفحص نموده و بعدها اخذ نتیجه از مباحث مطلوبه نماید . پس میرهن شد که تالیفات مؤرخ فنی منضمن تأثرات است که از تاریخ در نفس او پیدا شده ، و وظیفه این مؤرخ همین است که تأثرات باطنیه خود را در سایه

بلاغت بیان و حسن تنسیق کلام در نفوس و بطون دیگران انتقال دهد . در حالیکه مؤرخ علمی از میدان حوادث و وقایع دور ایستاده در صدد تفحص و تحلیل و تشریح حوادث است و بعد از اینهمه تفحصات نتیجه بحث خودش را باسلوب ساده و خالی از بلاغت بیان کرده باقی بخود مخاطب و مطالع میگذارد تا از آن چه احساس کرده و چگونه متأثر میگردد .

پس حقایق تاریخیه در تاریخ فنی بطریق عملی در مطالعه کننده انتقال مینماید و در تاریخ علمی بطریق غیر عملی ، چونکه مؤرخ فنی اثرات حوادث و وقایع را ترتیب میکند یعنی نفس خود را حوادث گاه تاریخ قرار میدهد ، اما مؤرخ علمی مطالعه کننده را در برابر سیر حوادث پهلوی خود ایستاده مینماید تا خودش متأثر شود ، مؤرخ فنی اثر تاریخ را که در نفس خودش واقع شده بر مطالع عرضه کرده و نمیکند او در مناقشه حوادث و مراقبت سیر و تفاعل آن از خود قدرتی ابراز نماید در حالیکه مؤرخ علمی مطالع را در تفکر و اقتناع به نتایج بحث آزاد میگذارد .

و الحاصل در تاریخ فنی در تاریخ مبنی بر مسحور و مجذوب ساختن بوده و در امور ذاتیه مداخلت می ورزد ، و طریقه علمی ( قانع ساختن ) راز بر نظر گرفته و در ضمن امور موضوعیه دخل میگیرد . علما در عصر حاضر در جمیع مواد تاریخی تنها بتمام معلومات کتب و وثایق و قصص متداوله ضرائف و خطابات ، اعترافات ، صحف ، احادیث ، مجلات کفایت نکرده بلکه جستجو از حفریات مبانی و آثار و اوانی را بر معلومات اول الذکر اضافه مینمایند حتی تاریخ اهتمام بیشتر بمنجسمه های تجمیر یافته ، طبقات ارضیه ، مجرای غدیرها ، طبایع و تغییرات اقلیمیه میدهند . و اینچیزهای که گفتیم از حیث طریقه تدوین و ترتیب مخصوص تاریخ عام است . اما کیفیت تحریر ( سوانح عمری ) دوچار تطورات رنگارنگی گردیده بالآخره در عصر حاضر لباس تاریخ علمی را از بر کشیده و جامه تاریخ فنی پوشیده است .

طریق فنی در تحریر سوانح عمری عبارت از تفحص و بحث از خبرهای شخصی است که میخواهند سوانح عمری او را بنویسند . پس برای مؤرخ واجب است دارای فطانتی باشد که صواب را از خطاشناخته و از افکار و آرای عامه استنتاج کرده بتواند ، هکذا مؤرخ ناگزیر است شخصی را که میخواهد از سوانح او بحث کند در عصری که او پرورش یافته و در حقایق



حیات ادبی و فکری و سیاسی و اجتماعی او و محیطی که در آن نشأت کرده و عواملی که در تکوین او مؤثر بوده تحقیق و جستجو نماید و وراثت و تاثیر آن را در اخلاق و حالات خصوصی باپسیکو لوژی و پسیکو انامیس و امراض عقلی بشناسد و همچنین بدانستن غرایز نفسانی و عواطف داخلی و اثبات حرکات ظاهری مجبور است ، بعلاوه دوظیفه مهمه دیگر نیز که عبارت است از وظیفه فنی و وظیفه بیانی بعهدہ مؤرخ ترتب مینماید .

و وظیفه فنی منحصر است بوجه عام بشکل و قالبی که تاریخ حیات در آن نوشته میشود زیرا هر عمل فنی دارای شکل مخصوصی است که بایستی حاوی الوان و خطوط و ظلال آن باشد بنوعیکه تقسیم صورت و انسجام و التیام اجزای او با یکدیگر و صدق مظاهر و ابراز کمالات و خصایص او بشکل واضح باشد و درینخصوص طرق مختلفه وجود دارد از قبیل ریابلیم ، ایدیلیم ، رماتیزم و عیناً حال تصویر نیز از همین قبیل است .

وظیفه بیانی عبارت است از تعبیر الفاظ مختار و تنسیق و ترتیب الفاظ مذکوره بسبب بلوغ و پستدیده اما در مبنائی که شایسته او باشد و روح در فرا گرفتن آن موضوع بر خود بیابد و مسرور گردد .

کاتبی که میخواهد تاریخ حیات بنویسد بایستی باعمل فنی و آثار خالده که در نمونه ها تمثیل می کند بدرجه کافی قابلیت داشته باشد از قبیل کتاب العظماى پلوتر خس و کتاب ابطال کارلا تل و کتب بسارک و گیلوم ثانی و ناپلیون مؤلفه لوودویج نویسنده معاصر مشهور آلمانی و امثالها

اما نوشتن تاریخ ماخوذ از کتب موضوعه و غیر موضوعه چه مظهر عیوب و سائر محاسن باشد و یا برعکس آن ، اما در اسلوب زشت و عبارات کهنه بنوعیکه از طریق فن بیان دور باشد ، طریق است که در ادبیات عصریه قیمتی ندارد زیرا زمانه آن مند نیست سپری شده .

ترجمه بقلم آقای میر غلام حامد خان

### پو کو دین و اهمیت تاریخ نویسی

( از قلم شاعر و نویسنده مشهور پوشکین )

در سال ۱۸۳۶ یک دسته معلومات قیمت دار تاریخی نسبت به پو کو دین در مکاتب عالی ماسکو بصورت درس داده شده و این نظریه هم از انجا اقتباس گردیده است. پو کو دین از روی مناسبات تامه که با محیط ما دارد فرد معروف و نمونه کاملی از عوالم ادبیات و مطبوعات ما گفته می شود. مشاراً الیه نه تنها در زمرة محررین قوی دست ما از روی ذوق و سلیقه مخصوصی که دارد یک مقام و امتیاز قوی العاده دارا بوده بلکه در صنف مؤرخین منور و نامی ما نیز یک مکانیت برجسته را اشغال کرده شخصیت درخشان او از همه اولتر نظرها را بسوی خود جلب و جذب می نماید.

پو کو دین در اولین نظریه خویش چنین میگوید: که تاریخ باید حاوی و شامل تمام احوال بشریت و انواع مختلفه آن بوده باشد. مثلاً سوانح مختصره یک مرد نامور تاریخی بقسمی نگاشته شود که از آن درجات تعالی می و مراتب ترقیات علمی و امتیازات کسبی و شخصی آن پوره فهمیده شده و از همین سوانح یک کفر باید به حقیقت و حالات محیط آن پی برد. چنانچه در تاریخهای مکمله دنیا اگر از قلم یک مؤرخ حقیقی برآمده باشد می توان درجه عمومی معلومات یک ملت را از روی تفصیل سوانح یک فرد مشهور آن دریافت کرد. و این نکات مذکوره قابل دقت را تنها تاریخهای مکمل و اساسی ملل دنیا دارا شده می تواند. نه مجلاتی که بنام تاریخ از قلم هر مؤرخ بغرض شهرت و یا دیگر مقصد تحریر می شود. پو کو دین در تاریخ مصنفه خویش اولتر از همه اسماء تاریخ نویسان مرفه را با مختصر یک تعارف شان یاد داشت کرده است. و بعضی مسائل لازمه متعلقه هر یک را مجتمعا تدوین نموده بنام یک زور نال اشاعه کرده است و نظریه مخصوص مؤلف فقط تا درجه ممکن معرفی اهمیت هر کدام از روی حقیقت داده است اینک شماره های تصنیفات

وتالیفات .

( ١ ) تعقیب خصوصیات کربل لی ، می اوری ، لوسی فیه و دیوروف . ( ٢ ) حیات روس های زمان قدیم بصورت دهاتی . ( ٣ ) تعقیب تنقیدی ای ورسه . ( ٤ ) درامه احوال حیاتیه قریه ( بطور شخصی ) ( ٥ ) نطق در خصوص گری تو . ( ٦ ) صورت عمودیه مسائل تاریخیه . ( ٧ ) نتایج خصوصیه تاریخیه را جمع باطفال . ( ٨ ) تاریخ روس برای تعلیم مسکاتب . ( ٩ ) نقشه اروپا . ( ١٠ ) منتخبات گیوته . ( ١١ ) درامه ماروا . ( ١٢ ) تاریخ اشخاص ( ١٣ ) صرف و قوا عد لسان سلاویائی . ( ١٤ ) علاوہ دران اثرات سالنامه های سال ١٨٢٧ ، ١٨٢٨ ، ١٨٢٩ ، و ١٨٣٠ شمهرماسکورا هم اونشر وشایع کرده است . ( ١٥ ) معلومات الیمانی درسال ١٨٢٦ از قلم اوست .

در جملات تنقیدیه تاریخیه او مفکوره های صحیح حقیقی ملاحظه گردیده و امتیاز لانقه فکریه آنرا ارائه میدهد . آثار قلمیه آن دارای مفاد سیاسی ، تجاری ، ادبی ، اعتقادی ، دینی ، وغیره مضامین لازمه انسانی میباشند . اینک مفکوره آن راجع بتاریخ عمومی آریا تذکار میگردد :

« هر فرد انسان برای اعمال خویش پلان شخصی داشته و در مسائل مشکله از مفکوره عالی تر از خود استفاده میکند تا از سنجایا وسوانح اشخاص تارهای باریک کارگاه بافت تاریخ حاصل شود .

تاریخ يك ملت برای ما شاهد اندازه ترقیات ادبی لسان آن بوده مگر در صورتیکه ازان بطور مطلوب استفاده توان کرد نه اینکه فقط به نشان کردن کلماتی چند خود را لایق مفهومات آن بطور حقیقی تصور کرد بلکه مخصوصاً راجع باستعداد این نوع ملاحظات و مطالعات ما همیشه در تالیفات و تخریرات خود یاد آوری کرده ایم .

تاریخ بطور مباحث راجع بمضامین مختلفه ترتیب گردیده و باید همه حال متممه وقایع ماقبل بوده یاد داشت های تاریخیه حکومت هارا حک و اصلاح نماید درینجا تذکار مثالی لازم است اگر یکنفر برای تحصیل موزیک مکلف شده ویدشروی آن آلات موزیکی گذاشته

شود آیا چقدر مهارتی لازم است تا مشاراً اله بفهمد که کدام آله برای کدام مقصد بوده و کدام صوت را میدهد و باز طرز نواختن آن چگونگی و ترتیب نوطه و اجرای آن چطور میشود - ترکیب ساختمان و کیفیت ترمیم و رفع نواقص آن چه قسم خواهد شد - و در حین لزوم و ارضی همه مسائل ضروریه آلات چطور، مکن خواهد شد - آیا قانون نواختن آن بجهت اصول بوده و مفاد آن چیست در عمل آن بطور صحیح چه فائده و در عدم اجرا کدام مضرت است - عیناً همین مثال و نسبت در ترتیب و تحریر تاریخ برای مؤرخ موجود بوده یعنی مؤلف باید دارای معلومات کامل بوده از انواع تاریخها يك تعداد مکفی موجود داشته و در حین لزوم ازان استمداد نموده صحت و غلط وقایع را تمیز داده بتواند، اقوام، نژاد، و ملل را باصورت تبدلات و تغییرات تاریخی آن زیر نظر دارد و انواع تاریخها را باصورت تالیف آن در زبان اجنبی پوره فهمیده بتواند اقسام تاریخ را از نقطه نظر مسلك، سیاسی، تجارقی، اقتصادی، حربی و یا کدام نوع است خوب تفریق و تمیز داده ازان استفاده کند - بر علاوه از ترتیب نوطه های تاریخی و تالیف و قوه تحریر دارای تجارب فوق العاده و اقتدار لایقه و متانت قلمیه باشد - بالاخر برای امثال تاریخی که بتدکار آن محتاج میشود علم صحیح با اصل تاریخ هم لازم است .

در حکومت شاهی (ویژان نسیک) بوکودین سلسله تاریخ قدیمه مصر را ملاحظه نموده و چنین نظریه میدهد: که مصر از قدیم دارای مفاد عمومی بولتیکی، کشوری، و تاریخی بوده و ازین نقطه نظر تقریباً بکره ارض ارتباطی داشته است - و برای این مقصد از بسیار قدیم صورت تجارب آنرا برای خویش تشبک و اختیار میکردند .

راجع بفرانسه ها چنین گفته می شود که تقریباً از اوائل وقت موجودیت خود مذهب کاتولیکی را در دین عیسوی قبول کرده و برای اینکه پاپ آنوقت مخالف شان بوده است او را بحیله در فرانسه دعوت نموده برای اخذ امتیاز مذهبی از پاپ اختلال واقع گردید ازین اختلال دوباره يك انتظام عسکری بر روی کار آمد و حکومت صورت استقلال را حاوی گردیده بعد ازین حکومت فرانسه دارای دواتر، سفارت ها، مکاتب، قواعد لسان و غیره گردیده است .

پس از محاربه ایتالیا فرانسه دوباره يك انقلاب بزرگ نموده و بعدها بطور حقيقي و اساسی در طريق مدنيت رهسپار گرديده اين است که از نتيجه آن بخوبي مفهوم ميشود که اين ترقیات تا یکدرجه در اثر مساعي قوماندان شاندار شان ناپليون ظهور کرده .

همین طور هر ملت و هر دولت را بحال انفرادی از نقطه نظر تاريخ مشاهده کنیم ظاهر می شود که هر ملت دارای يك امتیاز خصوصی بوده فقط محرر و مؤلف تاريخ آن عصر از خود ملت بوده پیوسته از طريق انصاف و اعتدال برگشته مبالغاتی در شاندار ساختن ملت و ممالکت خویش بخرچ میدهد . برگردیم به مقصد که آن عبارت از توصیف پو کردن است علاوه بر آن که محرر و ادیب است يك مؤرخ خیلی صحیح القلم و صادق القول بوده که بهیچ گونه از صحت وقایع نویسی در تاريخ خود انحراف نکرده است . باید شعبه تاريخ آن ذات بزرگوار را در تمام مکاتب از قلم من معرفی نماید .

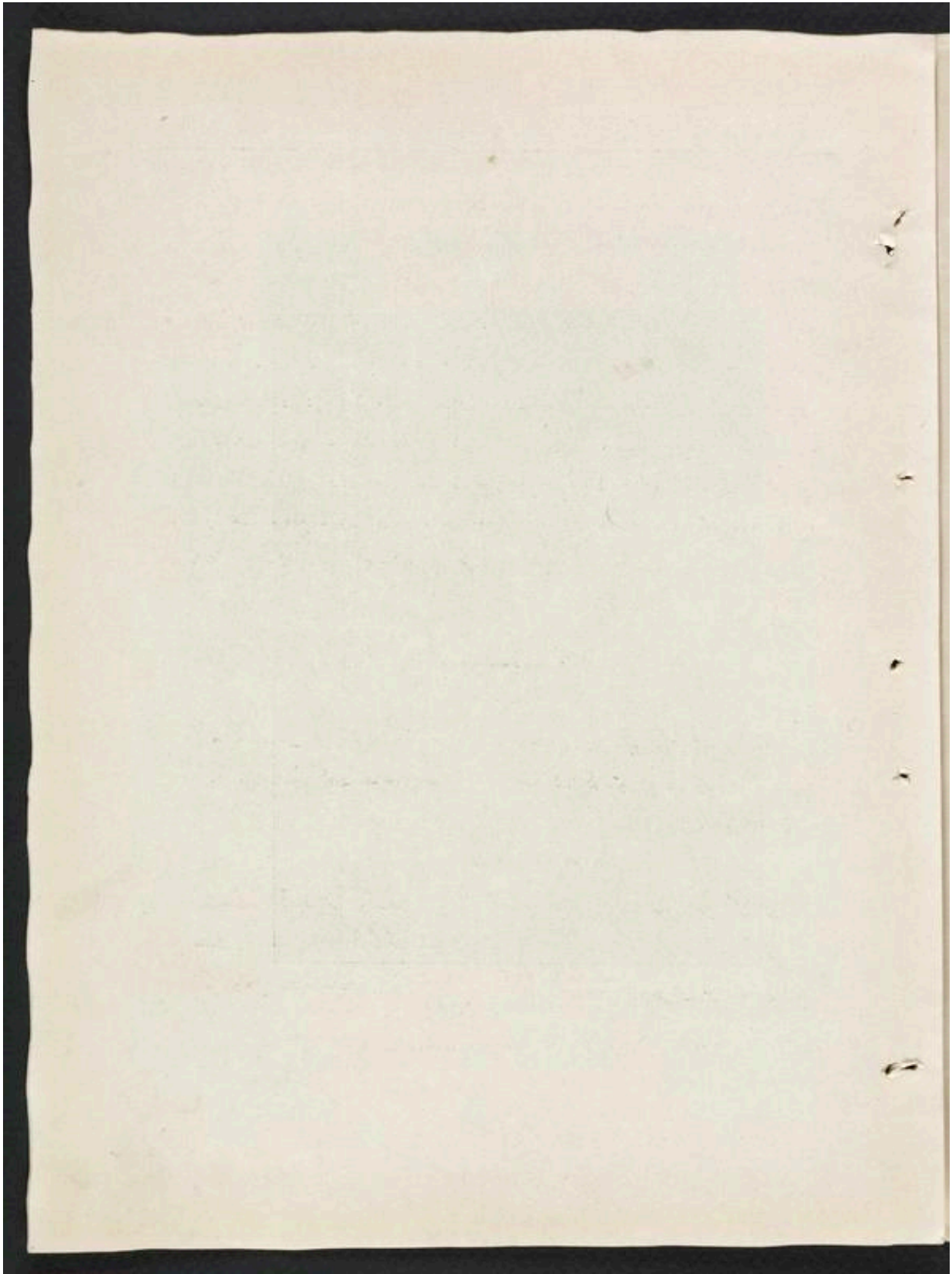
پوشکین

.....  
پند زمانه

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| زمانه پندی از ادوار داد مرا      | زمانه را چونیکوینگری همه پند است |
| بروز نیک کسان گفت غم بخور ز نهار | بسا کسا که بروز تو آرزو مند است  |
|                                  | رود کی بخارانی                   |

ورزش

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| رشادت اگر خواهی و تند رستی | تن خورش باید بورزش گماری  |
| میان را بورزش اگر تنگ بستی | دل دشمنان را بلرزش در آری |
| اگر کاهلی پیشه کردی و سستی | اگر گوهری هیچ ارزش نداری  |
|                            | افسر                      |





شبكة کاری و نجاری « کابل »

# میشیر افندی

## والتر

ترجمه بقلم آقای نجیب الله خان  
معلم افغانی



ماری اروت و التریکی از مشاهیر عالم است  
زیرا نوایغ و نامداران جهان از دو طبقه خارج  
نیستند، یا اهل قلمند، یا اهل شمشیر.  
بلی قلم و شمشیر از سالهای دراز است که طبقات  
اجتماع بشری را اداره نموده اگر مبالغه نشود:  
از روزی که والتر اولین قدم خویش را در  
جهان میگذارد تا زمانی که ماتمکده بر آشوب  
را با تبسمی وداع میکند برای کاستن مصائب  
و آلام ملتش مجاهدت نموده.

شاعر شهیر فرانس « والتر » که در سنه ۱۶۹۴  
متولد و در سنه ۱۸۷۸ فوت کرده است

چه والتر در عصری زندگانی نموده که بیچارگان و غربا به انتهای بدبختی دچار گشته  
وامرا و اعیان از فرط عیاشی و استراحت طلبی اخلاق خود را کاملاً باخته بودند. یا بعبارت  
دیگر فرانسه در شرف سقوط کلی و تیره بختی بزرگی بود.  
در انحال صریح قلم والتر از غرش رعد آسای توپ های قلعه باستیل پیشگویی میکرد



و آواز پرتائیرش خون پاک ملتش را از جرائم لاهوت و آداب و ظاهر پرستی مجزا مینمود . گویا  
والتر زبان تیره نختان بوده و یا آه درد مندان بی نتیجه قلم و مجاهدات همچو اشخاصی بود که  
میکندة مستی و خود پرستی هزار ساله فرانسه از پا در آمد .

والتر شاه ادبیات میخواند زیرا با فکر لطیفه و خیالات حکیمانه بر عصر خویش حکومت میکرد .  
فرانسویان میگویند والتر همه مصائب عالم را مقابله نموده تبسم می نمود و با تبسم  
خویش ملت آزاده خود را نوید میداد .

والتر ستاره درخشا نیست که مرور ایام و ازمنه نام نامیش را در افاق ادبیات  
فرانسه تیره نمی سازد .

والتر در سال ۱۶۹۴ در پاریس متولد گردیده . و تحصیلاتش در مدرسه لوی کبیر اتمام  
پذیرفت . از خوردی باشعار میل زیادی داشته و بعضی اشعارش هم از زمان تحصیلش یادگار  
است . بعد از تکمیل تحصیلات خویش بسمت کتابت سفارت فرانسه در هولاند مسافرت  
نمود . و پس از چندی به پاریس برگشته اکثر اوقات در تایل نام محلی که مجلس ادبی بوده  
بسر می برد مجلس تایل در آن عصر از نقطه نظر سیاست مشکوک گفته میشد و والتر بجرم اینکه  
دو نوبت مجوی برخلاف سیاست و حکومت نوشته بود ، اولاً به ( سولی سورلوار ) تبعید  
و بعدها در باسکیل محبوس گردید ( ۱۷۱۸ )

و در محبس تیا تر فاجعه خود او دیپ را تحریر نمود و تراژدی کلاسیک را  
تا درجه تجدید کرد .

در سال ۱۷۲۶ بعلت خلاف و مناقشه که از والتر بایکی از سرداران ( شوالیه روان )  
بظهور رسید او را مجبور کردند که فرانسه را وداع گفته بانگلستان برود .  
این سفر والتر در ازدیاد معلوماتش خدمت زیادی کرد و او را به فلسفه و ادبیات  
انگلستان آشنا ساخت . در سال ۱۷۲۹ بفرانسه مراجعت کرد ادبیات فرانسوی را با رمان های  
خود زینتی بخشید .

پس از مسافرت انگلستان والتر در پاریس باستراحت مزینت درین وقت بعضی از  
آثار مشهورش را نوشته و از انجمله تاریخ شارل دوازدهم است سنه ۱۷۳۰

والتر ۱ کثراً در مجلس برادران پاریس که انجمن ادبی بوده میرفت و تکمیل مطالعات مختلفه خویش را مینمود.

چه والتر نه تنها شاعر است نازک خیال بلکه مؤرخ محترم و فیلسوف زبردستی نیز شمرده میشود.

مکاتیب فیلسوفی که یکی از آثار مشهورش می باشد او را مظنون ساخت و والتر مخفیانه پاریس را ترک گفته اولاً بسیری دلورن و پس ازان در نزد مارکز دوشاتله قیام ورزید. مارکز از زنان عالمه و فاضله عصر والتر بشمار میرفت با والتر محبت زیادی داشت روز بروز صمیمیت و الفت شان زیاده تر میکشت مارکز دوشاتله پانزده سال حیات والتر را اداره مینمود و آنشاعر شهیر در نزد او زیست میکرد.

در آنجا آثار زیادی نوشته و مشهورترین آنها میروپ ۱۷۴۳ تراژدی نامی اوست. تاریخ قرن لوی چهاردهم شاهکار نثر والتر میباشد.

دوستی والتر با امرای دربار ما تند ارژنس ریشیو و مارکیز پمپادره معشوقه شاه او را به شاه فرانسه معرفی نمود و در سنه ۱۷۴۵ تاریخ نویس واقعات سلطنت پادشاه فرانس لوئی ۱۵ مقرر گردید.

در سال ۱۷۴۶ از نجبای دربار و عضوی انجمن ادبی محسوب گردید. اگرچه والتر جاه طلب نبود و هوای بزرگی را بسر نمیدوراند باز هم دشمنان زیاد پیدا کرد.

در سال ۱۷۴۹ مادام دوشاتله مرد و والتر غمناک ساخت درین وقت فردریک دوم موسوم به فردریک کبیر والتر را بدربار خویش خواند زیرا شاه المان شاعر فرانسوی زبان بوده و با والتر محبت زیادی داشت و والتر عازم دربار برلن گردید.

والتر با وجود افکار دموکراسی و مساوات پسندی شاهان جوانمرد و با جرئت را دوست میداشت.

فردریک با والتر محبت زیادی داشت و ازینجهه والتر از ۱۷۵۰ تا ۱۷۵۳ بدربار او قیام داشت.

فردریک بر علاوه تنخواه مقرر و مراحم زیاد نشان لیاقت و عنوان مصاحب خود را

نیز باو عطا نمود. از آنجا که والتر شخص آزاد منش بود نمیتوانست اقوال و اوضاع خود را بقید ضبط درآورد و اشعار شاه را زیاد اصلاح و تنقید مینمود. شاه را این حرکت پسند نیامده از او دل آزرده گشت و والتر از فردریک دل سردی مشاهده کرده عزم مسافرت نمود و مخفیانه از برلن فرار کرد.

بر علاوه در باریان فردریک حسد میبردند که چرا شاه اجنبی را اینقدر دوست داشته باشد بنا بران شاه را از او آزرده ساختند.

والتر از برلن فرار نموده در ژینوا مسکن گرفت چون ژینوا مأمن درستی برایش نبود از آنجا در فرنی و در خاک فرانسه متصل سرحد سکونت گرفت تا از دستبرد و مخاطرات داخلی و خارجی هر دو مصئون ماند.

نام و شهرت والتر در اروپا علی الخصوص در فرانسه و لوله بزرگی انداخته او را شهنشاه ادبیات خطاب مینمودند ( رو او والتر ) میخواندند. و از دور و نزدیک بیا رتس رسیده از مجلسش محظوظ میگرددند.

شهزاده گان بزرگ و اعیان فرانسه در اطاقش انتظار میکشیدند. والتر در قری رئیس قریه و حکمدار اقتخاری نیز گفته میشد. و خدمات زیادی باه آن ده کرده است.

والتر در آخر عمر بمحفل تاج گذاری خویش حاضر گردید. ادبا بعد از نمایش این تیاتر مشهور در کمیدی فرانسیس مجسمه اش را آجی پوشانیدند. و او بعد از چندی جهان را وداع گفت ( ۱۸۷۸ )

راهبا و روحانیون مسیحی از مراسم تدفین والتر امتناع مینمودند و او را خارج دین میخواندند برادر زاده والتر که از روحانیون بشمار میرفت در دفن او زحمت شدیدی را متحمل گشت. جسدش را بعدها در مقبره نامداران فرانسه چانتون نقل دادند.

والتر از خود آثار بزرگی را باقی گذاشته که کمتر نویسنده نوشته باشد. تیاترهای فاجعه و هایلده تاریخ و فلسفه رسایل و مکاتب بکثرت دارد نمونه از آثار او.

برهن

در یکی از مسافرت های خود به برهنی برخوردی ام که شخص حکیم ودانائی بود و عقل سلیم و روح سالم داشت در مجاورت منزل قشنگش که باغهای خوبی داشت پیره زنی هندی که بغیرت و حماقت معروف بود میزیست .

روزی برهن مرا گفت ای کاش در جهان نمی آمدم ، من متعجب گردیده سبب ما نوسیش را پرسیدم جوابم داد . چهل سال است که تحصیل میکنم و میدانم که این مدت مدید عبث گذشته است از روز تولدم تا حال اوقات زیادی سپری گردید و ندانستم که وقت چیست سالهاست که فکر میکنم و نتیجه افکار عمیق پر زحمت خود را نمی یابم . بالاخره میدانم که برای چه مخلوق گردیده ام ، تقریباً هر روز از من سوال میکنند و عاجز میمانم . بدتر از آنکه هر روزی می رسد که چرا این مصائب و تیره بختی از جهان کم و کاست نمی شود و سعادت روزگار نکاست بجز آنکه بگویم که این همه لوازم دنیا دوز و بیست است دگر چیزی نمی یابم اما کسی که قلبش از درد روزگار دو نیم است یا اولادش در جنگ کشته شده یا شوهرش مفقود گردیده شکمی خالی و چشمی پر آب دارد آیا قبول میکند ؟ نه ایشان قبول کرده نمی توانند و من هم با آنها متفقم . بسا اوقات نا امید میگردم و نمی دانم بعد از همه این تفکر و تدبر که از کجا آمده ام و برای چه هستم و کجا میروم و چه خواهم شد .

حالت این پیره مرد مرا محزون ساخت چه دانستم که انسان هر قدر عالمتر باشد در دهر بجز رفتار بد بخت تراست .

همان روز زیارت آن نادان احمق رفتم و از او پرسیدم که آیا گاهی از اوضاع جهان و سر نوشت خود محزون بوده ؟ سوال مرا ندانست و فهمیدم دقیقه حیات خود را یکی از آن افکار که فیلسوف را محزون داشته بود صرف نکرده هر گاهی که آبی یافته و بدن خود را بدان شسته خود را نیکبخت ترین زنان عالم خیال کرده .  
و افس بدیدن پیره مرد دانا رفتم . و با او گفتم .

جای حیرتست که جاهل احمق که مجاور خانه شماست خود را خوشبخت ترین عالم می داند

و جناب شما که حکیم دانا و فرید روز گارید بدبخت ترین نوع بشر باشید .  
 خندید و جواب داد .  
 حق دارید من هزاران بار با خود گفته ام اگر شمه از حماقت همسایه ام را میداشتم  
 خوشبخت می بودم . چکنم که جاهل خوشبخت و نادان مسعود را دوست ندارم .

### لامار تین

شاعر شهیر فرانسوی قرن ۱۹

ترجمه بقلم آقای احمد علیخان  
ترجمان فرانسه



شاعر مشهور نامدار فرانسوی « لامار تین » که در سنه ۱۷۹۰ متولد شده است

لار مارتین از شعرای شیرین  
 قرن ۱۹ در سنه ۱۷۹۰ در محلی  
 موسوم به ما کون تولد یافته  
 و تحصیلات خویش را در شهر  
 « لیون » و « یسلی » تکمیل  
 نموده - مشار الیه سفری در  
 ایتالیا نموده و در آنجا کتابی  
 موسوم به گرازینا تالیف  
 کرده و در آن تمام کوائف  
 جوانی خویش را بیان کرده .  
 در ۱۸۱۶ در حوالی غدیر  
 « ایکس لین » بردختری جوان  
 مادام الویر نام بر خورده و عاشق

او گشته - این دختر مریضه بود برای صحت مزاج و تفریح دماغ باین غدیر آمده و خاطر

این شاعر حساس را بخود جلب نمود هر دو باهم دوست شدند ایام رخصتی خویش را در حوالی غدیر مذکور بخوش گذرانی بسر بردند و در وقتیکه میخواستند از هم جدا شوند عهد بستند که سال آینده باز برای وادید در آن موقع بیایند ولی متأسفانه مادام الویر سال را بوره نکرده پدروود حیات نمود ازین روز به بعد حسیات عشق مار تین خیلی رو بافرونی گذاشته دلش از تمام عالم موجودات سرد گشت - تنها چیزیکه این شاعر فرانسوی را اندکی آرام ساخته تسلی میداد همانا نظاره مناظر دلپسند طبیعت بود : گاهی بسکوه بالا رفته بر سنگی می نشست گاهی بساحل بحر رفته مسکن میگزید - اشعارش تماماً ترسیم تبلوهای طبیعت است که بصورتی ساده کشیده - ما از اشعارش بخوبی احساسات او را درک کرده ( تصویر زندگی - بنای عالم لذت حیات صباوت - کوتاهی عمر انسان ) بالآخره دل سردیش را از دنیا و علاقه مندی زیادش را بعالم طبیعت حس میکنیم اینک بنده عدده از اشعار او را بصورت نظم و اثر ترجمه کرده تحت انظار قارئین میگذارد سلیقه ملیت دوستی شعرای مغرب زمین در این اشعار مضمر است شعر ذیل را روزی گفته که بر فراز بنه عالم طبیعت را نگاه میکرد این اشعار به ( دره ) معنون ساخته :

دره

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| دلکم خسته ازین دهر خراب آباد است     | قسمت من زازل اشک و غم و فریاد است    |
| ( خاطر من جز ) بسر کوی صباوت شاد است | یک دوروزی بسر آرم که جهان بر باد است |
| روزکی چند مرا کوی صباوت جا بود       | صلح و آرامی و عشرت همگی باما بود     |
| کوی طفلی همه جا پر زگل و مینا بود    | بر سرم سایه دمد در نظرم گلها بود     |
| جویها هر طرفم خفیه گذر میکردند       | سبزه هارا همه جا غرق گهر میکردند     |
| موج ها هر طرفی زمزمه سر میکردند      | غایب از دیده سر چشمه سفر میکردند     |
| چشمه عمر کنون مثل همین جویها رفت     | بی صدا رفت و نهان رفت و عجب بیجا رفت |
| روح پژمرده بمن ماند و دم عیسی رفت    | خاطرم خسته و آن روح فرح بخشا رفت     |
| یادم هر گاه از ان مجری شاداب آید     | خاطرم ناله کنان در لب آب آید         |

همچو طفلی که زافسانه ورا خواب آید  
 هر طرف سزه و آب و چمن و گلزار است  
 خاطر خسته من واله این دلدار است  
 زندگی از پس ابری به برم پیدا شد  
 عشق تولید نفس کرد و دلم احیا شد  
 روح شیرین من ای آخ دی راحت کن  
 چون مسافر که بشهری برسد بهجت کن  
 همچو آن مرد مسافر به در شهر جدید  
 تو غنیمت بشمر لحظه ای روح سعید  
 روزه هایم شده تاریک چو ایام خزان  
 نه محبت بدلم مانده نه سودای بتان  
 گر چمن از تو جدا گشته و بزار شود  
 گیردت در بغل و از تو خریدار شود  
 ترجمه اشعار فوق بصورت نثر

روح پژمرده من خسته و بی تاب آید  
 افق نیله ز سرخی شفق گلنار است  
 فلکم در نظر و موج مرا در کار است  
 رفته بود از برم و باز بن یکجا شد  
 فکرمهای دگر از حسرت و غم از باشد  
 با گل عشق نشین یکدو سخن صحبت کن  
 از هوای سحری تازه شو و عشرت کن  
 روح مملو ز طراوت دلکی پر ز امید  
 که دگر روی چنین رفت نخواهی پس دید  
 سایه سان میگذرم باقد خم همچو کان  
 بیروم پس تن تنها بسوی قبرستان  
 دلبر شوخ طبیعت تو پس یار شود  
 آفتابش به مزار تو پرستار شود

دره

دلم از تمام عالم حتی از کلمه امید هم مایوس شده بیچوجه نایل بمقصود نخواهم شد  
 پس وقتی که چنین است ، من و آن کوی طفولیت ، من و آن گوشه صباوت تا دو سه روزی  
 بسر آرم و منتظر مرگ باشم - هر وقت که نگاه میکنم و ماهوهای تنگ و تاریک تپه  
 سرسبز صباوت را جنگلهای ضخیمی پوشانیده و گاه گاهی سایه های برگها و شاخسار انبوه  
 آنها بر سرم سایه افکنده يك عالم سکوت و آرامی مرا احاطه میکند درینجا خط سیر  
 دوجوی آسمانی رنگ که از زیر پل های سبز و شادابی عبور کرده بشکل مارپیچی بدور دره  
 میگردند در نظرم بر میخورد - جویبار مذکور بعضی اوقات آراز خفیف موج و شرشر  
 خود را بهم در آمیخته پنهان و بی صدا از نظر سرچشمه غایب میشوند .

آخ ای روح مکدرم !! بکنم که سر چشمه حیات من نیز مانند این چشمه های صدا  
و بی ندا رفته هرگز باز نخواهند گشت - لیکن هر وقت که این حیات شیرین گذشته بیادم  
می آید امواج درخشانش چون دل صدف در نظرم جلوه کرده روحم مشوش و امید روزبهی  
از دلم محو و نابود میشود .

در اینجا باز شاعر به طبیعت اشاره کرده میگوید .

طراوت و تازگی بجزای این جویبار از طرفی ، سایه برگ ها و اشجار از طرف دیگر  
بقدری در روحم تاثیر میکنند که نه خود داری و نه از کنار جوی دوری میتوانم کرد .  
گویا مانند طفل کوچکی که در اثر کدام افسانه دلکش یا ترانه محزون خرابش برد ، روحم  
از آواز زمزمه امواج بیخود شده در لب جو خشک میام .

آخ درین موقع است که میخواهم در یک افق محدودی محوطه مر سبز و شادابی همیشه  
باشم و در عالم زیبای طبیعت جز آراز دلگش زمزمه امواج و روی نیله گون یک آسمان  
صاف و شفاف چیز دیگر را نه بینم .

درین ضمن صورت حیاتی را که مدتی از پیش نظرم منقود شده از پس غبار کم رنگ  
مانند ابری مشاهده میکنم - آخ چه فایده که ازان لذا تذ بجز کلمه عشق چیزی در برم  
نمانده و تمام حیات بمثابة خوابی از نظرم پاک رفته .

حالا که بجز کلمه عشق در برم نیست ای روح شیرین بیا و درین کلمه راحت شو و  
تسلی یاب - بیا و مانند آن مسافر نورسیده که هنوز روی شهر را ندیده بادل مملو از امید  
عقب در نشسته استراحت میکنند ، تو هم راحت کن ، و مانند آن مسافر تازه وارد گرد هارا  
از پاتکانه ازین آخرین لحظه حیات تمتع گیر .

چرا که روز هایت مانند ایام خزان سیاه و کوتاه گشته سپری خوا هد شد . درین عالم  
نه محبت با تو وفا کرد و نه ترحم با تو نگاه پس باید که بروی و بیکه و تنها راه قبرستان پیش  
گیری - اما ای روحم محزون باش و مکدر مشو که دلبر طبیعت دلپاخته تست ، بایک  
عالم شوق و ذوق خود را بدا مانش بینگن که همیشه بغل کشوده انتظار تو دارد و مطمئن  
باش که اگر تمام عالم از تو برگردد او بتو نزدیکتر شده مزارت را به اشعه طلائی



انتساب خود چراغان خواهد کرد .

سقراط

ترجمه بقلم آقای م عظیم خان  
منشی زاده

سقراط در ماههای اول ۴۶۹ قبل از میلاد تولد شده ؛ پدرش زوفرونسکوس نام داشت و هیکل تراش بود؛ مادرش فاینا رتبه قابله گری میکرد بطور احتمال سقراط در سنه ۴۵۱ در جمعیت الفی بی ها ( جوانهای سر بازیونان ) برای تکافو از وظیفه خدمتی خود داخل گردید اینوقت هنوز درخشان ترین عصر آن بود ؛ زوفوکلس یکسال بعد از تولد سقراط نخستین جایزه شاعری خود را حاصل نمود شاید سقراط در عهد شباب نمایش درامه های زوفوکلس و آی شیلوس را دیده باشد ؛ چون در سال ۴۵۰ ، آی یاس و در سال ۴۴۲ اتنی گون داستانهای مشهور زوفوکلس بر صحنه نمایش گذاشته شده بودند ؛ بسن بلوغ شهرت او بری پیدس را بچشم سر ملا حظه نمود ؛ نقاشان بزرگ چون بولینوت و ایولو درس هیکل تراشان مشهور چون میرون و فایدیا سن شهراتن را باصنایع نفیس خود مزین ساخته بودند .

تئویرات سوفسطائیه در نزد معنویات ملت آن دارای حیثیت عنصر تعلیمی بود ؛ صنایع بزرگ در روح سقراط جوان تاثیری بزرگ نموده چنانچه او در جوانی با کتب و آثار فیلسوفان عصر خود مشغولیتی داشت . معلم او ارکیلاؤس نام داشت و بتوسط او سقراط بفلسفه ناکسوگا راس آشنا شد علاقه روحی و معنوی سقراط با انا کسوگا راس بدون اینهم محتمل است زیرا طوریکه میدانیم انا کسوگا راس طریق مشاهده خلقت با المقصد را در فلسفه داخل نموده و تمام حکمت سقراط مبنی بر مفاهیم مقصد میا شد .

اطلاعات اخیره که از منتهای فقر سقراط خبر میدهد بی شبهه مبالغه خواهد بود چه سقراط در استعداد مالی بدرجه سوم بوده بنا برین مجبور بود که در قشون یونان

بطور هویت ( سلحداروزین ) خدمت نماید . سقراط در بسیاری جنگها شمولیت داشت و بقرار شهادت فلاطون خیلی شجاعانه مدافعه میکرد . فلاطون در « سمپوزیون » خود از زبان « السکی بیارس » کیمیت زخمی شدن او و نجات دادن سقراط او را چنین حکایت میکند از جایزه دادن ارباب رزم ترا محل انکار نیست مگر آنها موقعیت مرا رعایت کردند و بخوا هس تو بسر من تاج گذاشتند .

سقراط چنانکه ملکات عالی شجاعت و سخاوت را در میدان جنگ بروز داده همچنان در ماهوریت مملکتی خود نیز نشان می دهد در تمام حیات یکمرتبه بوظیفه مملکتی مرطاب گردیده بود ؛ در دیوان پنجد نفر در دعوی که بر علیه ارباب جنگ بود سقراط یگانه شخصی است که از بی گناهان طرفداری و مدافعه کرد همچنین یکبار ظالمی از جمله همان سی نفر ظالم او را بتوقیف یک نفر رعیتی بی گناه امر کرد و او از امر آن ظالم ابا ورزید ؛ از خاتمش ران تیپ سه پسر مانده بود مگر آنها در حیات معنوی جامعه این اهمیت فوق العاده نداشتند .

روایاتی را که از فقر سقراط حاکی است میتوان تعبیر کرد که سقراط از علایق ظاهری و اموال دنیوی خیلی بی نیاز بوده و بظاهر داری چندان پرداخته است پاره نه بازنده فقیرانه در کوچه های شهر آن گردش داشت و هر جا مرقمی میدید بخی عمیق بر معنی را سر میکرد و اوقات خود را بر غبت تمام در مگنیا زیوم های شهر میگذرانید تا در آنجا ها حلقه از جوانان دانش دوست را بدور خود جمع نمود تخم نجیب معرفت حقیقی را در ارواح و عقول شان بکار داد . مسامحه اوضاع ظاهری سقراط ابدأ از رهگذر عقیده زهد نبوده است . فلاطون که در سمپوزیون خود سقراط را در بین حریفان بحیثیت یک می پرست زور معرفی میکند یقیناً اختراع ماهرانه خرد فلاطون نمیشود ؛ روح سقراط و اشتیاق به نیکی و راستی و حسن متعدد یک چیز شده بود و با وجودیکه یک سطر هم برای ما نوشته نگذاشته است باز هم بسبب همین اشتیاق مستحق نام فیلسوفی است اگر نظر بدلائل مخالفین لقب اعزازی ( فیلسوفی ) او انکار رود بی انصافی میشود ، عقیده ما میرو ملا و ولس مولندورف که او را صرف بیدار کننده حسن اخلاقی و دینی اهالی شهر آن میدانند محض از مدارس متعدده

- ✧ منسوب بسقراط تردید میشود ، چه همه این مدارس سقراط را استاد خود میدانند و در صورتیکه بیدار کننده حس اخلاقی یادینی میبود فرق مذهبی از خود بیادگار میگذاشت نه مدارس فلسفی را ؛ صرف نظر از مکاربگها ؛ خود اتس تنیس نیز ( که او را درین خصوص شاهد میکشند ) میخواست بیاموزاند نه صرف زیست نماید این نظریه را که سقراط فیلسوف نیست میتوان فهمید که چگونه نشأت کرده زیرا سقراط هیچ کتابی در خصوص طبیعت و یادر خصوص اخلاق نوشته خیر هر چه میگویند سقراط مالک یک طرز بوده و آن طرز عبارت از ساخت مفهوم اخلاقی است که در ذیل ذکر آن میکنیم .
- ✧ سقراط بتوسط رفتار عجیب و غریب خود از سوفسطائیا متمایز بود . چه مانند آنها پول نمیگرفت و کتاب نمی نوشت و زینت های خارجی عبا رات را نسبت بموضوع و معنی کمتر وقعت میداد و ازینجها توجّه معاصرین خود را باندازه که شخصیت خود را اعتبار داده بود جلب نمود ، لهذا میتوان قبول کرد که سقراط هم در حیات خود تا یکدرجه محبوب نبوده مشهور شده بود .
- ✧ تنها بسبب همین شهرت است که « کایره فون » یکی از شاگردانش می گوید ، از معجزه دانی شنیدم که میگفت سقراط عاقل ترین انسانها میباشد و ازینجا است که شخصیت او بدهان شعرای مضحکه نویس افتاده است . « ارستوفان » ( شاعر مشهور مکودی نویسنده یونانی ) علوم دیوجانس اپولونی را منابع نطق های سقراط میگوید .
- ✧ ( این دیوجانس ، دیوجانس خم نشین صینوف نیست خم نشین بعد از سقراط گذشته و این شخص شاگرد انا کسپاناس است ) اقلام تیلیکلا بدس و او پیولی نیز بسقراط حمله میکنند . مکودی نویسان چگونه برین فکر آمدند ؟ اینها همان حق شاعر مکودی را دارند که از آغاز روان خود را باطناً حس میکنند مگر مکودی مستحق و موظف است نشان دهد که عقل بشر اگر چه عالیترین و نجیب ترین افکار را تصور بتواند مگر چون از طبیعت اتها پذیر انسانی سر زده به لایتناهی رسیده نمیتواند سقراط یک نماینده بزرگ بشریت است که آن را باو افتخار میرسد اگر مکودی بشخصیت او اعتراض کرده تحقیر نی بلکه تعریف است اگر ارستوفان علم دیوجانس را بدهان سقراط میگذارد رفع این شبهه میکند که علوم متفکرین

بزرگ و قتیکه بدون يك مطالعه اساسی موضوع یاوه گوئی اشخاص امی گردد خیلی حوصله و بر داشت میکند .

حیات سقراط مگر مضحك فی بلکه حزن اوراست در مرگی که او بحيث فرد متحمل شدنی بود خیال فنا نا گزیر همه انتهایت را از خود تکان داده بقیام ابدی آن مسرور گردید ، سقراط مانند پرو تاگوراس و اناکسوگوراس بعلت اختلال در دین و اغوای جوانان در سنه ۳۹۹ متهم و ملزم گردید ؛ میتیوس و اتیرس شاعران داستان های حزن آور که رهبران حزب دیموکراتی معتدل بودند بالای او دعوی کردند که سقراط میخواهد الوهیت جدید بروی کار آورد درین دعوی پنجمصد نفر منصف بود و سقراط کثرت شصت اراء ملزم گردید . سقراط بقرار رسم و رواج آنوقت جرم خود را به یکمقدار پول اندک تعین نمود ولی سرگند خوردگان قضاوت باعدام او فتوا دادند . سقراط حبس شد شاگردانش در پی چاره فرار او از حبس برآمدند چنانکه یکی از شاگردانش که بطون نام پیره داران را رشوه داد ولی سقراط از فرار عار کرد چون در آنوقت مردم منتظر کشتی « دیلوس بودند و در اعیاد مقدس دیلوس ها خونریزی منع و کشتی هنوز نرسیده بود : اعدام سقراط هم کمی بتاخیر افتاد .

سقراط در روز مرگ یکبار دیگر شاگردان و فاکیش را بدور خود جمع نموده همان بحث جدی مرگ و بقا را که فلاتون در فیدون خود آزادانه و شاعرانه طرح مذاکره گذاشته بمیان آورد و بعد ها جام زهر را در کشید و بی پروا بآنطرف راهی شد ؛ اکنون که ما از سقراط سطری هم بدست نداریم فلسفه و دانش او را چه میدانیم که چه آموخته است ؟ بلی شاگردان او بما اطلاع میدهند مگر افسوس که در بین شاگردان او اختلاف زیادی است پس مثال ما درین بحث بناتان یهودی میباشد که سلطان صلاح الدین ازو پرسید . دن حقیقی کدام است ؟ اگر چه ما نیز جز طریق ناتان چاره دیگر نداریم ولی مثال ناتان را بکلی تعقیب نمیتوانیم چرا که شاگردان و مریدان سقراط هر يك نه تنها خود را به تصرف انگشتر حقیقی میدانند بلکه در استهداف مقصد عالی آن میکوشند (در اینجا محر از درامه مشهور « لیسنگ » مثال می آورد و آن این است که سلطان صلاح الدین

از ناتان یهودی که شخص عاقل بود پرسید کدام دین حقیقی است ؟ ناتان سه انگشتر  
 به فرزند وارث داد و گفت هر کس به تصرف انگشتر حقیقی باشد وارث حقیقی میباشد  
 و هر يك ازینها خود را به تصرف انگشتر حقیقی میدانند و در نتیجه مدعی ناتان آن بود که  
 هر کس دارای صفات عالیه صاحب انگشتر باشد همانکس مستحق است . ( مترجم )  
 ( باقی دارد )

نصیحت

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| یکی نصیحت من گوش دارو فرمان کن    | که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد |
| همه بصلح گرای و همه مدارا کن      | که از مدارا کردن ستوده گردد مرد     |
| اگر چه قوت داری و عده بسیار       | بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد       |
| نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت | نه هر که دارد فازهر زهر باید خورد   |

ابوالفتح بستی

انتخاب رفیق

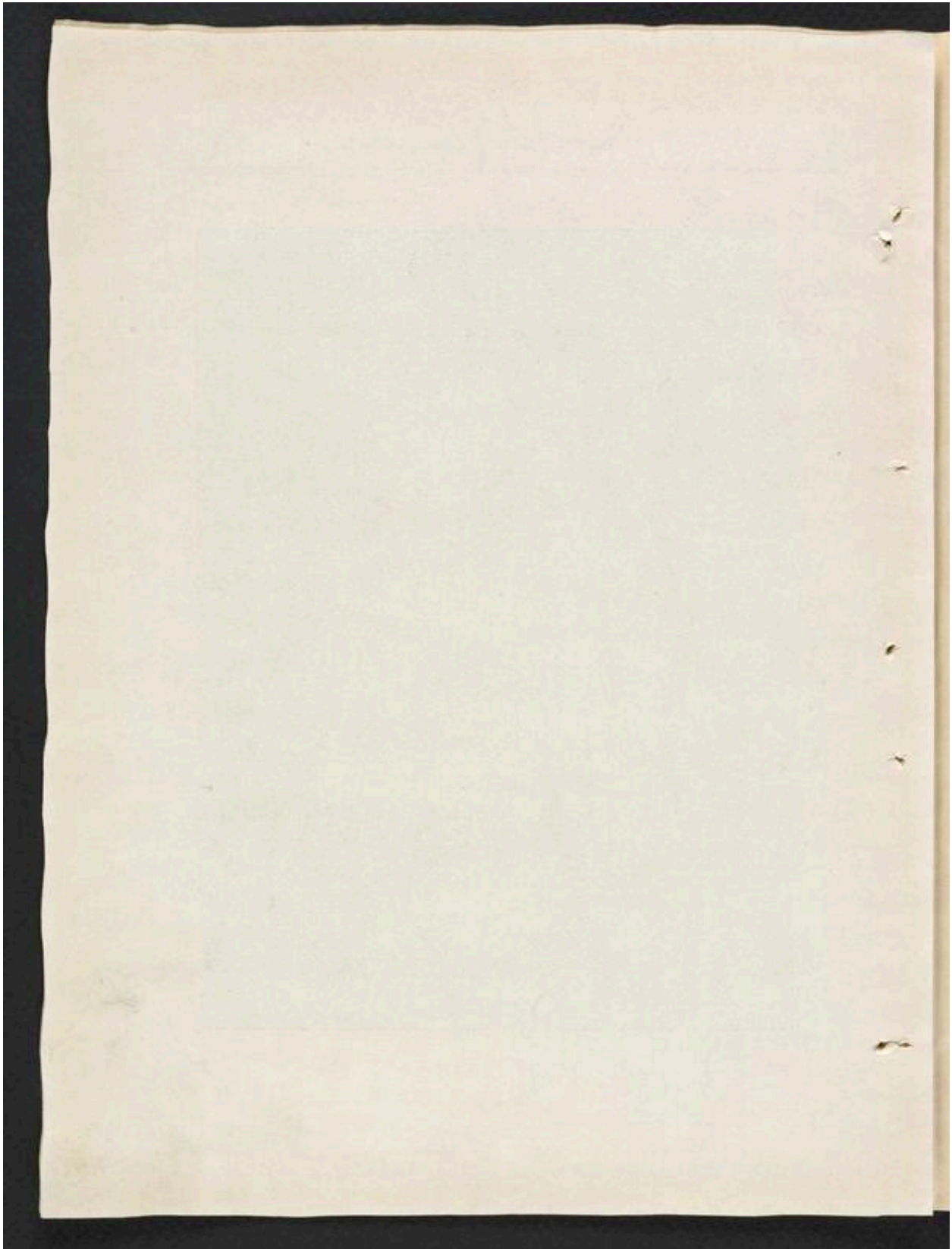
|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بروز کار جوانی بیازمای کسان       | بین فرشته خصالند یا که دیو و ددند |
| برای عمر رفیق شفیق گلچین کن       | ز مردی که هنر پدشه اند و با خردند |
| ملامت نکند از بدند خویشان         | با اختیار برای تو منتخب نشدند     |
| ولی به نیک و بد هم نشین تو مسئولی | به هم نشینی مردم با اختیار خودند  |
| معاشران تو گر چند تن زخوبانند     | غمت مباد که اینای روزگار بندند    |

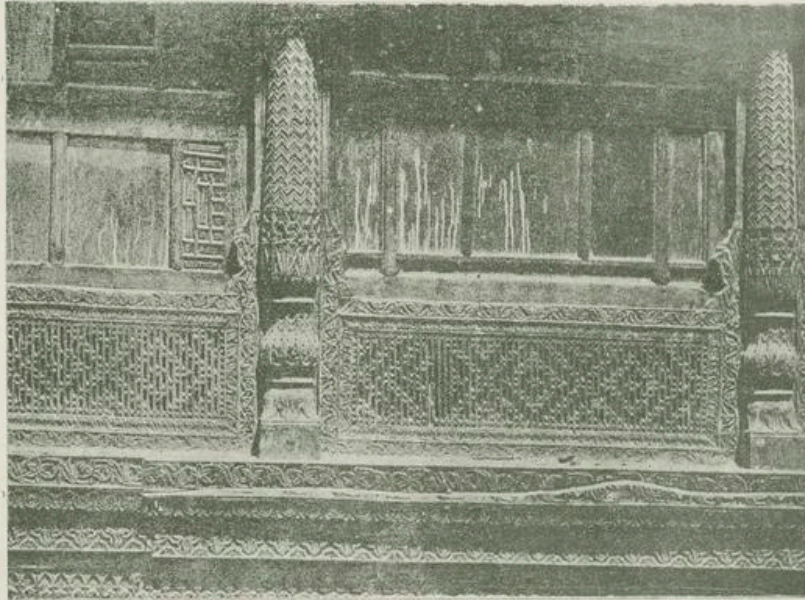
افسر

مقدار معلم

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| ای کودک دانش طلب عاقبت اندیش | این پند یسا موز که گویند حکیمان |
| مقدار معلم ز پدر بیش بود بیش | کین پرورش تن دهد آن پرورش جان   |

افسر





چوب کاری و نجاری قدیم « کابل »



### باز و وطن

والحمد لله رب العالمین

قلم فاضل محترم آقای عبدالهادیخان داوی  
برای اولاد مکاتب

نو وارد وطن شده ام . در اوری فریخ ، راجه خود نشسته ام احدی هم نیست قلّه  
با وقار آسه مائی از پشت دیوار بلند پخسه می همسایه بین نگاه من و دا من غربی آسمان  
کابل سد میکشد ، آفتاب غروب کرده وشعاع آن بعضی ابرهای پارچه پارچه خفیف را  
رنگ سرخ داده بود حالا نارنجی گردانیده است ، بعضی سیاه دل ترها را تغییری نداد .  
جو زاست نسیم گوارای دیگرانه دست التفاتی برویم میکشد . چارم ماه است و ماه  
عبارت لطیف جامی رح مانند کشتی زرین در بحر نیلگون نامتموج جریان بی تکان دارد .  
در مقابل ابرها چارتانی پنج دانه بی شش دانه شهبازها که مثل نقاط سیاه دیده میشوند  
حرکت میکنند ، آه از مناظر مخصوصه وطن . از مناظر عالیّه وطن ! مثل تمام جوانان بی سبب  
مغرور کابل این شهبازها هم مگردرینوقت تفرج میکنند ، البته این بلندی نهایت زیاد ، این چرخ  
زدنها این بهم نزدیک شدنها و پس دور گردیدنهای این مانند شان ، حرکات مسرورانه است  
نه شکار جویانه .



ابرها رنگ خود را میبازند ، سیاه میشوند ولی بازها و قدی که در مقابل ابرهای سیاه می آیند باز هم معلوم میشوند ، حرکت سبب آن است ، یا سیاهی بازها از سیاهی ابرها بیشترست ؟ یا هر دو !

راستی اگر اشیا همه یک رنگ میداشتند و خالق عظیم الشان جل جلاله قانون اختلاف الوان را خلق و جاری نمیکرد ، چشم من ماه و ابر و کوه را از آسمان ، و شهباز را از ابر کی فرق کرده میتوانست ؟ همانقدرها که بصارت محتاج روشنی است همانقدر بمنون ، اختلاف الوان ، نیست ؟ بلی وهو الخلاق العظیم .

اینک یکی از آنها رفتار خود را سمت مشرق دوام داده رفت چطور راست و تند میرود ، تو گوئی تیری است از کمان جسته ، اونه ها دگر هام تعقیب کردند دیگر دور نخوردند چرخ هم نزدند . شب نزدیک است خانه میروند ! در کدام قله های بلند کدام کوهها خانه خواهند داشت ؟ چه وقت خواهند خوابید ؟ آیا خواب شهبازها از خواب ما فرق دارد ؟ آیا آنها خواب می بینند ؟ جواب این سوالات معلوم نیست ، بما هنوز کیف خواب خود ما معلوم نیست تا بخواب شهباز چه برسد .

صرف یکدانه از آنها متابعت سایر رفقا را نکرد ، هنوز بجای سابق دور میزند  
اگر يك ملا میدیدش میفرمود :- بياك است .  
« مکتبی » :- آزاد است .  
« ژور نالیست » :- خود سراسر است از جماعت جدا میشود .  
« خانم » :- آشیانه او تاریک است .  
من :- جوان است .

رنگ آسمان باز هم تبدل کرد . شهبازها از سر شیر دروازه گذشتند ، آیا از سر کوه همانقدر بلند خواهند بود که سر کوه از سطح شهر ؟ آیا دوچند این بلند خواهند بود ؟ هیچ تخمین کرده نتوانستم . ابرها کم کم موقع خود را تغیر کردند ، يك ستاره خورد خود را بچشم زد گفتم اولین ستاره ! باید آنرا ملکه شام نام بدهیم .

بوی تند و لطیف زنبق سفید که پیش رویم نهاده است مرا ازان سیر فلسفی بزمین آورد .  
الله اکبر الله اکبر  
اذان مرا باز آنسوی افلاک برد . گفتم باز وطن والحمد لله رب العالمین .

### ادبیات فارسی

درین نزدیکی ها مجله\* از مجلات الهلال مصر بدست افتاد و مقالتی در تحت عنوان ( در ادب فارسی گفتگو باد کتور عبدالوهاب عزام ) بنظر رسید این مقاله تدقیقاتی راجع بادبیات فارسی نموده و ضمناً دکتور مسئول در طی سوال وجوابهای خود تطبیقاتی در ادب فارسی با ادبیات عرب و هند نموده ، ولی بعد مسافه وعدم تحقیقات راجع بتاریخ ادب افغانستان موقع داده درین مقاله فروگراشتهای شود و این خود نه گناه آنهاست بلکه تقصیرات تاریخی و ادبی ما است چه نوشتیم تاریخی که حقایق تمدن و صنایع و ادب ما را در طول قرون روشن نماید و لهذا متبعین را در تعین حقایق تاریخی افغانستان اشتباهاتی دست داد برخی در مقابل نژاد مغول و هند نژاد ایرانی را دیده و تمام ممالکی را که مسکون این نژاد بوده از کوههای پامیر تا آسیای صغیر فقط بمفهوم ایران حالیه شناخته اند در صورتیکه درین قطعات ملل چندی سکونت دارند و آنهمه از بدو تاریخ دارای و قایم حیاتی متفاوت و متمایزی بوده اند از قبیل سغدیها ، افغانستان ، قفقازیهها ارمنی ها فارس و غیرها و هکذا بعضی در حالات ادبیه نیز مشتهب شده و زبان فارسی را در مقابل السنه دیگر آسیائی نقطه مقابله قرار داده و آنکهی فارسی و ادبیات آنرا مخصوص یک ملت فارس شناخته اند در صورتیکه فارسی زبانیت که در افغانستان پرورش یافته و حتی میتوان گفت ازینجا مملکت فارس شتافته است و هم فارسی بحکم زمان گاهی در هند و گاهی در ماورالنهر و گاهی هم در استانبول بخوبی استقبال شده پس نمیتوان اینهمه را مخصوص بملتی واحد نمود و این چنان است که زبان عرب امروز در مصر پرورش مییابد ولی در عین حال

تاریخ ادب مصر جز آنست که بتاریخ ادب عربستان موسوم است . بحث ما درینمورد بسی دراز و سخت عمیق است ولی بحکم وقت تفصیل آن حواله بآینده میشود بحالته بطور اختصار گوئیم اگر در مقالات الهلال غوری شود از خود آن مستنبط میگردد آنچه ما میگوئیم چه جامی هراتی و سنائی غزنوی و مولوی بلخی چون آفتاب نمایان است که بملت و مملکتی تعلقدارد که تاریخ او بسی قدیمتر از سایر ممالک هم جوار است و این قدامت مارا تا زمان زر تشت میرساند علی ای حال لازم دانستیم اصل مقالت را درینجا ذیلاً ترجمه نماییم تا اقلاً اسباب تشبیه و عبرت ارباب معارف وطن افغانستان گردد و اقلاً برای رفع این اشتباهات جنبشی ادبی بعمل آید .

( قاری عبدالله )

ترجمه الهلال مصر

### گفتگو با استاد داکتر عبد الوهاب اعزاز

امروز ادبا و متادین شرق اهنای بادیات غرب داشته به تحصیل و اقتطاف ثمرات آن شغفی می ورزند و نتیجه ذهن محررین و شعرای غرب را فرا میگیرند ان ادبا بردو قدمت یافته : برخی مائل بادیات انگلیسی و برخی مشتاق ادبیات فرانسه اند اندکی هم هدف قصد غیر این دو سبک را ساخته اند .

واگر این نهضت تازه که در لغات این سه زبان ( عربی - فارسی - ترکی ) ظهور یافته صورت نمیگرفت نزدیک بود اهتمام بادیات شرق رو بقلت می نهاد . بلی ادبای این سه زبان آغاز باحیای ادبیات زبان نموده میخوانند مجد و بزرگی اندراس یافته آن را سرو صورتی از نو بخشند و آثار زنده و نتایج صالح در حیات عامه هر یک را تازگی دهند و هر یک ازین ادبیات سه گانه را پیوند و ارتباطی است بادیگر آن که در رنگ تدین اسلامی ظهور میابد و از ان تدین هر یک بسیادتی میرسند . زبان عربی از آغاز اسلام بازبان فارسی و ترکی در آمیخت و در افکار و الفاظ و اوزان شعریه هر دو تأثیری ظاهر احداث نمود و خودش نیز ازین

هر دو متأثر گشت ولی تأثرش از ادب فارسی بیشتر بوده تخصیص در عهد دولت عباسی زیرا این عهد در میل به تمدن فارسی و انبساط دران و اختلاط و آمیزش با فارسها بمصاهره و معامله و همجواری امتیازی دارد .

عرب هم از هنگامیکه به ترجمه آشنا شد بنقل و ترجمه کتب و اخبار فارسی اعتنا نمود .  
عده از ادبا و مؤرخین بعضی این کتب را ترجمه کردند و ما برنی از آنها را ذکر نمائیم مانند ابن مقفع و جله ابن سالم و محمد ابن جهم و ابن مطیاری اصفهانی و هشام ابن قاسم ابن مقفع کتب عدیده را از فارسی بعربی نقل داد مانند خدای نامه ( تاریخ امرا ) و کتاب تاج در اخبار نوشیروان - و آیین نامه ( کتاب الرسوم ) مسعودی میگوید : آیین نامه هزارها ورق است و جز در نزد موبدها و رؤسا یافت نمیشود - جله ابن سالم کتاب هشام ابن عبدالملک کتاب اسفندیار و رسم و محمد ابن جهم کتاب سیرالملوک را ترجمه کرد . غیر از این ادبا نیز کتب مهمی را از فارسی بعربی ترجمه نمودند و یکی از کتب مهمه شاهنامه است این کتاب محتوی است بر تاریخ شاهان فرس و اساطیر ایشان از قدیمترین عهده تا فتح اسلام شاهنامه تاریخی است مرتب از ذکر شاهان فرس و حوادث واقعه در عهد هر یک نخستین اول شاهان و حوادث عهد او و از آن بعد پادشاه دوم و سوم را ذکر میکند و اینچنین رفته رفته قصص و روایات ۳۸۷۴ ساله را که در ظرف این مدت چهار خاندان حکمرانی کرده اند دران استمرار میدهد . پس شاهنامه روایات بافته گئی ملتی است قدیم و تار و پود آن هم احوال دلیرانی بوده که اسامی آنها دلالت میکند بر اینکه آنها قوای خیر و شر بوده اند در دین آریایی قدیم که بر عبادت طبیعتاً قیام داشته .

این روایات از کتب فارسی قدیم که در عهد ساسانیان نوشته شده بامر والی خراسان ابو منصور محمد ابن عبد الرزاق طوسی تدوین یافته و ابوالقاسم فردوسی بنظم آن پرداخته و ۳۵ سال باین کار دشوار استغراق داشته که اخیر این سالها سنه ۴۰۰ یا اندکی پیشتر بوده . شاهنامه فردوسی را قوام الدین فتح ابن علی ابن محمد پنداری اصفهانی در بین جمادی الاول سنه ۶۲۰ و شوال سنه ۶۲۱ در دمشق شام به نشر ترجمه کرد . پنداری ادیبی است مؤرخ این ترجمه را بسبب عربی بدون تکلف نوشته ولی بقدرثلثی از اصل آن اختصار کرده

وازیبته محتاج تعلیق بوده تا مواضع مشکله را شرح و خودش را با اصل مقارنه و اساطیرش را نیز با اصل رد میکرد و اتفاق یا اختلاف آنرا با تواریخ دیگر بیان مینمود. دا کتر عبد الوهاب عزام مدرس در جامعه مصریه کتانی درنموضوع تالیف و ترجمه شاهنامه پنداری را ذیل آن ساخته و مقدمه وافیه بمقدار صد صفحه بزرگ بران افزوده که شاید آنرا کتانی کامل شمرد. این کتاب محتوی است بر تحقیقات دقیقه علمیه از شاهنامه و اصل و تاریخ و ملاحم آن و از نشأت ملاحم کوچک و بزرگ و شرح حال فردوسی ناظم شاهنامه و ابطال و موبد های این قصص و اخبار ارام و شهب مذکور در شاهنامه مانند روم، هند، یونان، عرب و در آخر این مقدمه فصلی است از پنداری مترجم این شاهنامه بعربی و قیمت و رتبه ادبی و تاریخی این ترجمه. دا کتر عبد الوهاب عزام بواسطه این کار نامه بزرگ ادبی از جامعه مصریه به شهادت دا کتری نائل گردید و بگرفتن آن از دست خود اعلیحضرت پادشاه مصر در روز احتفال جامعه شرف و امتیاز یافت.

خیلی مائل بودم با ادیب مذکور ( دا کتر عبد الوهاب ) از ادیبان فارسی و پیوند وار تباطش با ادبیات عربی سخن زخم و از ادبای فرس و نتائج قرا بیح آنها بحث رانم و از شان این ملت آریانی در عالم ادب گفتگو نمایم. حضرتش نیز در جلسه تسکین بخشی بقرار آتی جواب داد:

گفتم: ادب فارسی بچه چیزی امتیاز دارد؟

گفت: ممکن است امتیاز ادب فارسی از ادب عربی بدو چیز مهم انحصار یابد یکی: وسعت خیال و کثرت تفصیل.

دوم: اشعار تصوف.

پنانه خیال در ادب فارسی نسبت با ادب عربی خیلی بزرگتر و تفصیلش خیلی بیشتر است و حقیقه آن در موضوع مشترک بین هر دو خوب ظاهر میشود. ازینجه کثرت نظم در ادب فارسی بحدی است که نزدیک است نثر در برابر آن محو و ناچیز نماید و در میدان ادبیه در مقابلش بحالی نیاید. حتی بعضی گفته اند: فارسیها دارای نثر نیستند. بلی! اغلب آثار قلمیه آنها نظام است تا حدی که قصص طویل و تواریخ و سیر را نظم میکنند و در اکثر

احیاناً عدۀ آیات بهزارها بالغ میشود و ازینجهت است کثرت نظم قصص و ترجمۀ آن از لغات دیگر که رجوع بنظم میکند. ولع و شغف ادبای فرس باین قسمت ادب بحدی رسیده که قصص قرآنی یا ادبی را پنج شش بار بنظم در آورده اند مانند قصۀ یوسف زلیخا و لیلی بچون در هنگامی که این قصص یا بعضی آن یکبار هم بزبان عربی پیش از عصر حاضر لباس نظم پوشیده. و اکثر این قصص را چنان دامنه دار ساخته اند که عدۀ آیات یکی ازان از پنجهزار بیت کمتر نیست.

در میزۀ دوم - که اشعار تصوف است شاید بگوئیم: فرس درین قسمت نظیر خود در هیچ ملتی ندارند. اشعار تصوف محتوی است بر دقیق ترین افکار فلسفیه و بزرگترین شعرای فارسی از آغاز قرن پنجم همین شعرای صوفیه اند مانند حضرت حکیم سنائی غزنوی و شیخ عطار و ازین دو بعد مولانا جلال الدین بلخی است حضرت مولانا نسبت بحضرت حکیم سنائی و شیخ عطار و ذات خود میفرماید:

(سنائی عطار روح بود و سنائی دو چشم ما) ما از پی سنائی و عطار آمدیم. ولی این سخن از حضرت مولانا از روی تواضع و انکسار باشد زیرا جنابش درین شعرای صوفیه نمرۀ اول را حائز گشته و کتاب مثنوی او را فارسیها قرآن فارسی نامیده و در شان مولانا میگویند: (نیست یغمبر ولی دارد کتاب) و مراد از کتاب درین مصرع مثنوی اوست. بلی در مثنوی و دیگر اشعار تصوف، انسان بلندترین حقائق فلسفۀ اسلامی را با شعر و خیال وسیع منمزج و در آمیخته میابد. استاد نیکولسن مستشرق انگلیسی مولانا را با معاصرش دانته سنجیده و میگوید: حقیقۀ فیلسوف مسلمان نسبت بمعاصر خود (دانته) خیلی دازای بلندی فکر و وسعت صدر است.

پیوند و ارتباط در بین هر دو ادبیات فارسی و عربی

گفتم: ادب فارسی را با ادب عربی چه پیوند و ارتباطی است؟

گفت: ادب فارسی را با ادب عربی ارتباطی است محکم و این ارتباط در دو چیز ظاهر میشود: اولاً هر يك ازین هر دو از اسلام تأثیر پذیر گشته تا نیاً ادب فارسی در الفاظ و اکثر افکار و اوزان و قوافی خود از لغت عربی متأثر گردیده و ظهور این ارتباط در نثر

کتب علمی بیشتر است از ظهورش در نظام . قاری نثر فارسی در اکثر احیان حس میکند که گوئی نثر عربی میخواند . تمام اصطلاحات موجوده در علم بلاغت فارسی و عروض و توحید و فقه اصطلاحات عربی است بلکه زبان فارسی همیشه برای اختراعات جدید از زبان عربی اقتباس مینماید مانند طیاره و امثال آن . و ازینجهت درس زبان و ادب فارسی برای متادب عربی خیلی سهل و آسان بوده و پس از اندک درسی بفهم عباراتی توانا میشود که فهم آن بر مستشرق اروپائی خیلیها دشوار می آید مانند رمز و اشاره بآیه قرآنی یا ضرب المثل عربی .

ارتباط ادب فارسی با ادب هندی

گفتم : آیا ادب فارسی را با ادب هندی هم ارتباطی هست ؟

گفت : ارتباط و علاقه ادب فارسی با ادب هند در ادبیات قدیم پیش از اسلام ظاهر است اما علاقه این دو در ادب جدید بدوچیز ظاهر میگردد . اولاً — در بعض معتقدات قدیم مشترک در بین امم آریه که آثارش در هر دو ادبیات باقی مانده مانند حکایت جمشید در شاهنامه و حکایت برهما در کتب هندی دوم — علاقه ظاهری که در بین ادب فارسی و ادب هندی است آنست که زبان فارسی از عهد مغل در هند زبان ادبی اعتبار یافته تا حدیکه بدربار جلالالدین اکبر که از اعظم سلاطین تاریخی بشمار میرود بقدر پنجاه نفر از نوابغ شعرا حاشیه نشین بزم بوده و همه بفارسی شعر میگفتند . بلکه عدده کثیری از ادبای هند در وقت حاضر نیز اشعار فارسی میگویند از آنجهلهاست شاعر شهیر داکتر اقبال که امسال بسیاحت مصر آمد . اما علاقه در بین ادب سلامی هندی و ادب فارسی نیز آشکار و اول از دوم بی ترایه تأثر پذیر است چنانکه خواننده زبان اردو الفاظ فارسی را در آن زبان بیشتر از الفاظ هندی مییابد مانند ادبیات قدیم ترک که در الفاظ و افکار خود از حیث صورت ادبیات فارسی بوده .

نزاع در بین قدیم و جدید

گفتم : در ادبیات فارسی نزاعی بین قدیم و جدید هم هست یاخیر ؟

گفت : بی شبهه در بین ادبیات قدیم و جدید در عصر حاضر نزاعی موجود است ولی

از حقیقت این نزاع اطلاعی ندارم اینقدر میدانم که در ایران نزاعی است و نوجوانان آن در رجوع نمودن به ادبیات باستانی (پیش از اسلام) بی نهایت غلو دارند و در عین حال بتقلید جدید نیز غلوی می ورزند و لی در اینجا نمیتوانم مظاهر این نزاع را بدقت بیان کنم بهر حال این نزاع در ایران خیلی خفیف است نسبت بترك پیش از انقلاب کبیر و امید می رود بپایه که ترك رسیدند برسند.

آیا ادب صورتی از حیات قوم است؟

گفتم: آیا ادب فارسی صورتی از حیات فرس هست؟

گفت: بلی ادب فارسی مانند ادب مصری در وقت حاضر دارای بسی از وسائل سیاسی واجتماعی است ولی عموم فارسیها بشعر فارسی آشنائی دارند برخلاف اشعار عربی که عموم را بهره از آن نباشد عامه فارسی هادر هر شهر و دیاری از ابلیغ اشعار شعرا می سرایند و از تعصب شعرای خود دم میزنند شانهامه را که نمونه ایست از شعر خالص فارسی از الفاظ عربی در محفلای عامه می سرایند و در هر جای مردم بآن شوق و شغفی دارند.

بزرگترین شعرای فارس

گفتم: بزرگترین شعرای فرس کدامین اشخاصند؟

گفت: بزرگترین شعرای قصصی، فردوسی، نظامی، جامی است.

و بزرگترین شعرای تصوف حکیم سنائی عطار مولنا جلال الدین بلخی و خواجه شیراز است.

و بزرگترین شعرا در موضوعات دیگر انوری، خاقانی، شیخ شیراز قافی است.

عمر خیام

گفتم: عمر خیام مگر از بزرگترین شعرای فرس نیست؟ که اعداد شمارش نمیکند گفت: واقعاً در بین کتب تراجمی که در اینجا است و تاحدی از آنها اطلاع دارم کتابی یافت نمی شود که عمر خیام را در سلك شعرا بشمارد بلکه حکیم در بین فارسیها مشهور بفلسوف فلسفی ریاضی دان میباشد و این سخن منافی آن نیست اگر رباعیاتش از ابلیغ اشعار فارسی شمار میشود و در رباعیات حکیم زیادت بسیاری راه یافته که تفرقه در بین رباعیات او و رباعیات



الحاقی دشوار است شهرت حکیم را نیز از اروپا شنیده ایم نه از ایران و سبب آنست که افکار فلسفیه حکیم درین رباعیات با تمانلات جدید در اروپا متفق افتاده و ازینجه روایی بزرگ یافته و چند بار بلغات حیه عالم ترجمه گشته .

خلاصه این افکار فلسفیه آنکه معنای عالم اشکالی دارد که حل آن از حیز امکان بیرون می نماید پس واجب است بر ما که ( در پناه گاه ) از جهد طاقت ( آن گریخته ) تمتعی گیریم و مشکلات و مصائب آن را بقدر امکان فراموش سازیم .

ابو العالی معری آغاز فلسفه خود را همین فکره و نظریه بنا نهاد ولی به نتیجه بلند تری انتها پذیرفت این حیات را حقیر شمرد و از ملاذ و متاعش زهد ورزید و از غرور و فریبش در حزن و آرامی دل تنگ شد .

من وقتیکه خیام را با معری می سنجم اول را بمرغی گرفتار و دوم را بشیری محبوس شبیه می یابم که هر دو در قفس فتنه اند ولی مرغ حرکت و اضطراب و ناله بسیار میکند و شیر تلخی اسیری و حبس را حس نموده بوقار و هیمنه بنظر می نماید . طاهر طنایحی

### معارف وطن

اثر طبع جناب مستغنی

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| بلی باشد چمن را از گل و سرو سمن رنگی  | وطن را از معارف میدهد اهل وطن رنگی       |
| که بی جوش ریاحین نیست بروی چمن رنگی   | دهند از سعی خویش اهل وطن اینخانه را زینت |
| و طندار از نکوشد نیست در خاک وطن رنگی | ز سعی باغبان گلزار گردد هر کفی خاک کی    |
| که دارد بیستون از جوش خون کوهکن رنگی  | کند هر چیز را ممتاز اقران کوشش فردی      |
| که گلزار وطن را میدهد اهل سخن رنگی    | گلستا نرا بلند آوازه سازد ناله بلبل      |
| نوگر نقشی نبندی نیست در بنیاد من رنگی | بجا این صفحها بی کوشش نقاش تصویری        |
| یقین از پرتو یک شمع گیرد انجمن رنگی   | وطن را رونق ادراک بخشد همت مردی          |

عاریکاری

|                               |                              |
|-------------------------------|------------------------------|
| کاری نکند بهر تو از کار نشستن | سودی نتوان برد ز بسکار نشستن |
| لنگی نکنی تهمت بسیار نشستن    | قطع ره مطلب نتوان کرد نشسته  |

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مگذار کشد پیش تو دیوار نشستن   | منظورت اگر منزل مقصود رسیدن       |
| هشدار برای تو بود عار نشستن    | ماندن عقب از راهروان گر بودت تنگ  |
| ز نهار مکن پیشه و ز نهار نشستن | جسم تو توانا شود از گردش و از کار |
| افسرده و دل مرده و بیمار نشستن | ای بسکه نمود است کسان را بزمانه   |
| سودت نکند آه زیا نکار نشستن    | بر خیزی کسب معاشی غم کاری         |

تاسی واستقبال

کلیم همدانی

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| زلف آشفته پایش چون نگار افتاده     | آمد آن هوش ربای دل کار افتاده       |
| که اگر تیر خطا گشته شکار افتاده    | حسرت ناوک او میکشدم این چه بلاست    |
| دستم از کار فرو مانده و بار افتاده | همرهان رفته و من یکس ورهزن در پی    |
| جا بجا اشک چو افشان شرار افتاده    | نامه ام کاعذ آتش زده را میناید      |
| گل بخون لاله بر آتش بچه کار افتاده | حسن در کسوت یکرنگی عشق از نبود      |
| خواجه آندم که نفس ها بشمار افتاده  | بحساب زر خود میکشد ایمان تازه       |
| هر که زین بحر سلامت بکنار افتاده   | کشته عشق شوايدل که زخس خوار تراست   |
| کار پروانه بسر های مزار افتاده     | نیست در محفل این مرده دلان راه چراغ |
| سرونی فاخته از چشم بهار افتاده     | قیامت و قدر کلیم ای بت رعنا بشناس   |

جناب بیتاب شاعر معاصر کابل

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| آتش رشک بجان دل زار افتاده        | با رقیبان دغایش سرو کار افتاده       |
| کز خطش در نظر امروز غبار افتاده   | توانیم تما شای رخ یار دگر            |
| از غم دهر دل باغ و بهار افتاده    | نیست این غنچه که غلطیده بخون می بینی |
| زلف این رنگ که در پای نگار افتاده | بی سخن عذر سیه کاری خود می خواهد     |
| که خدنگ نگهش شیر شکار افتاده      | باز گردیده دلم صید غزالی یاران       |
| اینقدر گل زچه در چشم بهار افتاده  | گرفراق گل رخسار تو اش کور نساخت      |

دود دلسوختگانش بفلک رفت چرا      گر نه منظور لب یار سگار افتاده  
 بلبل نغمه سرایت نه همین بیتاب است      عند لب گل رویتو هزار افتاده است  
 می سزد گر بفلک ناز فروشی بیتاب      یار را بر سر خاک تو گذار افتاده

شاعر شهیر جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی

دل شو ریده بفسر خط یار افتاده      باز دیوانه بسو دای بهار افتاده  
 تا گل از رنگ حنا در کف یار افتاده      داغ حسرت بدل رنگ بهار افتاده  
 پنجه شانه مگر عقده دل باز کند      که بکارش گره از زلف نگار افتاده  
 بوسه از دور زخم حاشیه بزم کسی      در سر من هوس بوس و کنار افتاده  
 میرسد یار مگر دیده گهر ریز شود      که دل ما به غم ذوق تار افتاده  
 هر کف خاک چمن گشته برنگی سرخوش      ساغر مل مگر از دست بهار افتاده  
 نگه او سر نخچیر دل خسته نداشت      مژه بر گشت بشوخی که شکار افتاده  
 تا کجا دا من نازش بکف آرد قاری      خط بی موکب حسنش چو غبار افتاده

ا بدایه

از آثار چند سال پیشتر سردار عبدالرسول خان

چقدر شعله اثر ناله و فریاد کنم      شکوه از سوزش داغ شرر ایجاد کنم  
 خاک پروانه دل بر سر خود باد کنم      تا ترا با خبر از حيلة صیاد کنم  
 دل بیدرد ترا طرز نیاز آموزم  
 شمع خاموش ترا رسم گداز آموزم  
 خیرت هست چه آتش بجهان افتاده است      شرر برق جهان سوز بجان افتاده است  
 در چمن برق چمن سوزخزان افتاده است      آتش اندر پر پرواز فغان افتاده است  
 موج سیل ستم خانه بر انداز رسید  
 دشمن حسن بهار چمن ناز رسید

بجز داغ دل سوخته آتش خیز است      ساغر آبله از درد شرر لبریز است  
 آنقدر آتش درد دل بلبل تیز است      که همان بوی گلش بهرفغان مهبیز است  
 شیون بیکی بلبل بسمل بشنو  
 نوحه درد دل از عاشق بیدل بشنو  
 خانه خانه خرابی شرر مل میناست      سنگ سار سم جور تغافل میناست  
 یعنی ماتم کده نوحه قلقل میناست      آه مینای شکسته دل بلبل میناست  
 شد پری خانه آن نشه سرشار جنون  
 هوائ بادیه بیسائی درد بخون  
 نگهت مرغ اسیری قفس مژگان است      مژه بکشا که تماشای چمن عریان است  
 پیش پرواز نظر اوج فلک حیران است      سیر افلاک نمودن چقدر آسان است  
 قفل غفلت بدر دیده بینا زده  
 سنگ بر شیشه صد جلوه تماشا زده  
 جلوه جور خزان تابه نظر میگردد      عقرب غم بسر لوح جگر میگردد  
 روح پروانه دل گرد شرر میگردد      ناله آواره پی سوز اثر میگردد  
 خامه مشاطه رخساره در دست اینجا  
 که مداد قلم از چهره زرد است اینجا  
 بحر احمر بخدا دیده گریان کسیست      پر تو نور نظر یوسف کنعان کسیست  
 گوهر اشک همان اولوی عمان کسیست      گردش چرخ کهن تابع فرمان کسیست  
 که شرر در سرو سامان تغافل زده است  
 آتش شوق بر اسباب تجمل زده است  
 تو بجز نام به اسلام چه نسبت داری      به پیمبر تو چه اخلاص و عقیدت داری  
 چه نشان از عمل صالح امت داری      بچه کر دار تو امید شفاعت داری  
 کفر را عار ازین ضعف مسلمانی تست  
 شمر را شرم ز رسوائی و بد نامی تست

بکن از صاحب دین جان برادر شرمی ای مسلمان بکن از همت کافر شرمی  
 از رسول عربی شافع محشر شرمی وز شنه کون و مکان ساقی کوثر شرمی  
 به دو مقال درم گوهر ایمان مفروش  
 به دو عالم شرف نام مسلمان مفروش

مذتخبات نفیسه

قصیده ( داغگاه ) فرخی شاعر معروف سیستانی در مدیح امیر ابوالمظفر چغانی که  
 یکی از قصاید مشهوره او بوده و در قرن ۶ هجری سروده شده است ، مجله کابل بطوریکه  
 در شماره ۱۳ خود متذکر گردیده اینقصیده را باموضوع مشخص در معرض مسابقه  
 گذاشته است :

( قصیده داغگاه )

چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار  
 خاک را چون ناف آهر مشک زاید بی قیاس  
 دوش وقت صبحدم بوی بهار آورد باد  
 باد گونی مشک سوده دارد اندر آستین  
 فسترن لولوی بیضا دارد اندر مرسله  
 تا برآمد جامهای سرخ مل برشاخ گل  
 باغ بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نمای  
 راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند  
 داغگاه شهر یار اکنون چنان خرم بود  
 سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر  
 هر بجا خیمه است خفته عاشقی بادوست مست  
 سبزه ها با بانگ چنگ مطربان چرب دست  
 عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب  
 پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
 بید را چون بر طوطی برگت روید بیشمار  
 حبذا باد شمال و خرما بوی بهار  
 باغ گونی لعبتان جلوه دارد بر کنار  
 ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار  
 پنجه های دست مردم سر فرو کرد از چنار  
 آب مروارید گون و ابر مروارید بار  
 باغهای پر نگار از داغگاه شهر یار  
 کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار  
 خیمه اندر خیمه چون سیمین حصار اندر حصار  
 هر بجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار  
 خیمه ها با بانگ نوش ساقیان می گسار  
 مطربان رود و سرو دوخفتگان خواب رخسار

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| از پی داغ آتشی افروخته خورشید وار     | بردر پرده سرای خسرو پرویز بخت             |
| گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار    | بر کشیده آتشی چون مطرز دیبای زرد          |
| هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار | داغها چون شاخهای بسد یا قوت رنگ           |
| مر کبان داغ ناکرده قطار اندر قطار     | کره گان خواب نادیده مضاف اندر مضاف        |
| با کنند اندر میان دشت چون اسفندیار    | خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر             |
| همچو عهد دوستان سال خورده استواز      | همچو زلف نیکوان مرو گیسو تاب خورد         |
| شاد مان و شاد خواری و کامران و کامگار | میر عادل بوالمظفر شاه بایبوستگان          |
| گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار   | هر کرا اندر کنند شست بازی در فکند         |
| شاعران را بالگام و زائران را بافسار   | هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد |

### مملکت داری

یکی از قطعات معروفه شاعر مشهور افغانستان دقیقی بلخی که در قرن ۵ هجری سروده شده و در جمال اسلوب و بلاغت کثر نظیری در زبان فارسی دارد.

|                                |                           |
|--------------------------------|---------------------------|
| ز دو چیز گیرند مملکت را        | یکی ارغوانی یکی زعفرانی   |
| یکی زر نام ملک بر نبشته        | دگر آهن آب داده یمانی     |
| که را بویه (۱) وصلت ملک خیزد   | یکی جنبشی بایدش آسمانی    |
| زبانی سخنگوی و دستی کشاده      | دلی همش کینه همش مهربانی  |
| که ملت شکاری است کورا نگیرد    | عقاب پرنده نه شیر ژبانی   |
| دو چیز است کورا بیند اندر آرد  | یکی تیغ هندی دگر زر کانی  |
| بشمشیر باید گرفتن مر اورا      | بدینار بستنش پای ار توانی |
| که را تخت و شمشیر و دینار باشد | نیایدش تن سرو و پشت کیانی |
| خرد باید آنجاو جود و شجاعت     | فلک مملکت کی دهد رایگانی  |

(۱) بویه آرزو

### فرمان سلطان افغانستان بیاد شاه کاشغریستان

یکی از فرامین تاریخی افغانستان که سلطان محمود غازی غزنوی ( بقلم منشی زبردست افغانستان ابو نصر مشکان رئیس دارالانشاء حضور ) بعنوان قد رخان باد شاه کاشغریستان در سال ۴۲۲ هجری تحریر کرده ، این فرمان بهترین مثل اسلوب تحریر و نویسنده گوی قرن ۵ هجری و طایف افغانستان بحساب میرود .

سواد مکتوب سلطان بیاد شاه کاشغریستان

بسم الله الرحمن الرحيم

و چون در ضمن سلامت و نصرت ببلخ رسیدیم زنده گانی خان اجل دراز باد - و همه اسباب ملك منتظم گشت ، نامه فرمودیم با رکابداری مسرع تا بر آنچه ایزد عز ذکره متیسر کرد مارا ازان زمان که به سپاهیان رفتیم ، تا اینوقت که به اینجا رسیدیم از فتحهای خوب که او هام و خاطر کس بران نرسد . واقف شده اید و بهره از شادی و اعتداد یگانگی ها که میان خاندان ها مؤکد است ، برداشته اید و یاد کرده بودیم که بر اثر رسولان فرستاده شود در معنی عقد و عهد تا قواعد دوستی که اندران رنج فراوان میرود آمده است تا استوار گشته ؛ استوار تر گردد و درین وقت انی معتمدی ابو القاسم ابراهیم بن عبدالله الحصری را ادام الله عزه که از جمله معتمدان مجلس ماست در درجه ندیمان خاص و امیر ماضی پدر ما انا را الله برهانه ویرا سخت نیکو و عزیز داشتی ، و از احوال مصالح باوی سخن گفتی . و امروز مارا بکار آمده تریاد گاری است ، و حال مناسحت و کفایت وی ظاهر گشته است به رسولی فرستاده آمد ، تا سلام و تحیت مارا اطیبه و از گاه - بخان رسانند و اندر آنچه اورا مثال داده آمده است مشروع کند تا تمام کرده و پخته و به اصلی درست راست باز گردد .

وقاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد الثانی ادام توفیقه را باوی ضم کرده شد تا چون نشاط افتد که عهد و عقد بسته اید بر نسختی که با رسول است قاضی شرایط آنرا بنهای بجای

آرد در مقتضی شریعت . و این قاضی از اعیان علمای حضرت است شغلها و سفارتهای بانام کرد ، و در هر یکی ازان مناسحت و دیانت وی ظاهر گشته .

و با رسول ابوالقاسم مشافهه است که اندران سخن کشاده تبریک گفته آمده است . چنانکه دستوری باید آن را عرض کند و مشافهه دیگر است باوی در بابی مهمتر ، که اگر در آن باب سخن نرود عرض نکند و پس اگر رود ناچار عرض کند ، تا اغراض حاصل شود و اعتماد بروی تابدان جا یگانه است که چون سخن در سوال و جواب افتد ؛ و در از تر کشد ، هر چه وی گوید همچنان است که از نقطه ما رود آنچه گفتنی است در چند مجلس با ما گفته است ، و جوابها جزم شنیده تا حاجت مند نگردد بدان که در بابی از ابواب آنچه میباید نهاد اندران استطلاع رای باید کرد ، که کارها تمام کرده باز گردد و نیز باوی تذکره است چنانکه رفته است ؛ و همیشه از هر دو جانب چنین مهادت و ملاحظاتی می بود است ، که چون چشم رضا بدان نگریسته آید ، عیب آن پوشیده ماند . و سزد از جلالت آن جانب کریم که رسولان را آنجا دیر داشته نباید ، و بزودی بر مراد باز گردانیده شود ، که مردم اقلیم بزرگ که چشم بدان دارند که میان ما دو ، دوستی قرار گیرد .

چون رسولان را باز گردانیده شود با ایشان باید که رسولان آنجا نب محروس واقف مضمون گردند که تا چون بحضرت ما رسند ، ما نیز آنچه شرط دوستی و یگانگی است ، چنانکه التماس کرده آید ، بجای آریم باذن الله عزوجل . ( نقل از تاریخ یبقی )  
( ناتمام )



ترك خود بینی

با خلق خدا سخن بشیر بینی کن      اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن  
تا بر سر دیده جا دهندت مردم      چرن مردم دیده ترك خود بینی کن  
امامی خلخالی



### شعراى افغانستان

( بقلم آقای سرور خان کویا )

افغانستان در دوره اسلام یکی از بهترین ممالک ادبی آسیا بشمار رفته در طی قرون شعرا و ادبانی درین خاک پرورش داده که نظایر آن در ملل دیگر کمتر بمشاهده میرسد معیناً هموطنان هنوز از آنهمه شعراى مملکت اطلاعی کافی نداشته و تاریخ ادبیات دوره اسلام افغانستان تقریباً مثل تاریخ ادبی ماقبل الاسلام آن نزدیک است بمشوش گرد چونکه تا حال افغانستان نه تنها از داشتن تاریخ ادبی مملکت محروم است بلکه هنوز تذکره هم از شعرا و ادبای خود در دست هموطنان قرار نداده است بنویسکه گفته شده انجمن ادبی کابل در صدد است تاریخی درین موضوع تحریر نماید و لابد مسایل غامضه ادبی ادوار ماقبل اسلام وما بعد آن روشن سازد بحال ما خواستیم در یک سلسله مختصر فقط اسامی شعراى افغانستان را در دوره اسلام اعم از آنکه به پشتو شعر گفته اند یا فارسی از غالب ماخذی که بنظر رسیده جمع و نشر دهیم چونکه هنوز در کتاب واحدی تدوین نگردیده لابد برای تذکره نویسان ذخیره کوچکی بحساب خواهد رفت ولی ملتفت باید بود نوشته ها بما در نهایت اختصار است چونکه مقاله منظور است نه رساله بعلاوه چون ما در قید اسامی شعرا حدود جغرافیای طبیعی و تاریخی افغانستان را در نظر گرفته ایم برای رفع اشتباه هموطنان عامل خوبی خواهد بود زیرا تذکرها غالباً شعراى افغانستان را با شعراى ممالک دیگر مخلوط نوشته و افکار را مشوش گذاشته اند و ما در اینجا شعراى افغانستان را بلحاظ ادوار تاریخی بدورهای ذیل تقسیم مینماییم . شعراى آل طاهر یا طاهریان - شعراى آل لیث یا صفاریان - شعراى سامانیان - شعراى چغانیان - شعراى آل زیار - شعراى آل بویه - شعراى آل ناصر یاغز نویان - شعراى آل شنسب یا غوریان - شعراى خوارزم شاهیان - شعراى سلجوقیان - شعراى افغان در هند و ستان - شعراى افغان در ایران - شعراى چغتایه - شعراى تیموریه . شعراى دوره فترت - شعراى ازبکيه - شعراى صفویه - شعراى دوره ابدالیه - و شعراى دوره معاصر و انشا الله ازین شماره بعد از شعراى هر عصر با اختصارات ادبی و آثار

مهم آنها بترتیب فوق در نمرات آینده کابل بیان مینمائیم و سخن میگوئیم من الله التوفیق .

اول - شعراى آل طاهر و صفاریان سیستان .

آل طاهر اگرچه اغلب ادیب و فاضل بوده و بعلم و حکمت توجه داشته اند ولی چندان بزبان فارسی اعتنائی نکرده اند و هم چنین صفاریان نیز بواسطه اشتغال بجنبگ و فتح بلاد و امصار مجالی پیدا نکرده اند که کاملاً بادیات و زبان فارسی وطنی اعتنا نمایند . معبداً دربار این شاهان افغانستانی از چند نفر شاعر معروف که شعراى اولیه زبان فارسی شناخته شده اند نیز خالی نبوده و ما اسامی آنها را بقرار ذیل بیان مینمائیم .  
حفظه باد غیسی هراتی :-

حفظه باد غیسی هراتی شاعر معروف عهد طاهریان در سنه ۲۰۵ - ۲۵۹ بوده است و بقول محققین امروزی اولین شاعر فارسی زبان بعد از اسلام زه همراس است و دیوانش بقول نظامی عروضی صاحب چهار مقاله تامدق وجود داشته و احمد ابن عبدالله خجستانی بر اثر مطالعه دوفرد از اشعار او از چوپانی بمقام عالی ارتقا یافته است و فائش بقول صاحب مجمع الفصحا ۲۱۹ و بقول شاهد صادق ۲۲۰ بوده است عربی درباره لطافت اشعار او چنین مینویسد ، لطف لفظ او حاکی آب کوثر و شعر او را طراوت ثمر و لطافت شمال ، و از اشعارش جز دو قطعه ذیل در تذکرها نقل نشده است .

یارم سپند گر چه بآتش همی فگند      از بهر چشم تا نرسد مرورا گزند  
اورا سپند و بجز ناید همی بسکار      باروی همچو آتش و باخال و چون سپند  
مہستری گر بسکام شیر در است      شو خطر کن ز کام شیر بجوی  
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه      یا چو مردانت مرگت رو باروی

درینکه اول شاعر فارسی بعد از اسلام کی بوده است اختلافی دارد و اقوال تذکره نویسان و اشخاصی که در پی تحقیق این مطلب بوده اند مختلف و مضطرب است و اغلب طرف حفظه را اختیار کرده اند به همه حال چهار نفر شاعر را به اولیت شناخته و افکار محققین شرقی و اروپائی گرد این چهار نفر میگرد که سه نفر یعنی (حفظه باد غیسی هراتی ، ابن وصیف سیستانی ، و ابو العباس مروزی ) از افغانستان و یک نفر آن حکیم سغدی مربوط به سمرقند است .

محمد ابن وصیف سکزی :-

در سیستان اول کسیکه شعر فارسی گفته محمد ابن وصیف سکزیست که در سال ۲۵۳ در مدح یعقوب بن لیث صفاری شعر گفته و تا سال ۲۹۶ م زنده بوده است از کتاب تاریخ سیستان که در بین سنه های ۶۷۵ - ۶۸۰ نوشته شده است ( تاریخیت قلمی و منحصر بفرد و نسخه قلمی آن در طهران تعلق بملك الشعراى بهار دارد ) معلوم میشود که علاوه بر شاعرى سمت منشى گري یعقوب و عمر و ابن لیث صفاری را هم داشته است از اشعار او غیر از قطعه که در فتوحات یعقوب صفاری ساخته است دیگر شعری در تذکره های موجوده فارسی بنظر نرسید .

اما فاضل ایرانی جلال الدین اصفهانی در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران اتکا بتاریخ سیستان نموده مینگارد : ( که شاعر مزبور بعد از وفات یعقوب متوفی ۲۶۵ حیات داشته و در سال ۲۸۳ در خصوص کشته شدن رافع بن هرثمه شعر ساخته و در سال ۲۸۷ قطعه ساخته و بعمر و بن لیث فرستاد که در آن موقع در بلخ بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر و بسمر قند او را فرستاده بوده است و نیز اشعاری تاسف آمیز ساخته و در آن ها اشاره بضعف خاندان صفاری کرده است ) که صاحب تاریخ سیستان در ضمن وقایع سال ۲۹۶ آنها را ذکر میکند تاریخ وفات او معلوم نشد و تا ۲۹۶ حتماً زنده بوده است :-

ابوالعباس مروزی :-

علامه ایرانی مرزا محمدخان قزوینی مقاله که در خصوص قدیم ترین شعر فارسی در جریده کاوه نوشته است مینویسد : ( اغلب کتب ادبیه فارسی و تذکره های شعرا قدیم ترین شعر فارسی را به ابوالعباس مروزی نسبت میدهند که بزعم ایشان در سنه ۱۹۳ هجری ( ۱ ) در شهر مرو قصیده در مدح ما مون گفته بوده که مطلعش این است .

ای رسانیده بدولت فرق خود بر فرقدین گسترانیده بفضل وجود در عالم یدین

( ۱ ) صاحب مجمع الفصاحج ۱ ص ۶۴ در سنه ۱۷۰ مینویسد و آن سهو واضح است چه فقط در سنه ۱۸۳ هارون الرشید خراسان وقت شرق ملک خود را بنامون واگذاشت و ما مون خود فقط در سنه ۱۹۳ یعنی همان سال وفات هارون بزور رفت نه قبل ازان .

الى آخر الايات که در تذکرها مسطور است و تا آنجا که راقم مسطور اطلاع دارد  
 اولین کسی که این فقره را ذکر نموده نورالدین محمد عوفیست در تذکره لباب الالباب  
 و لباب الالباب در حدود ۶۱۷ تالیف شده است یعنی پیش از ۱۰۰۰ سال بعد از عصر مامون  
 و از متقدمین و معاصرین عوفی مثل رشید و طواط صاحب حدائق السحر و نظامی عروضی  
 سمرقندی صاحب چهار مقاله و شمس قیس صاحب معارف اشعار العجم کسی را سراغ نداریم  
 که متعرض ذکر این فقره شده باشد. و این بعد عهد و سکوت سایرین از ذکر این حکایت  
 عجیب که قطعاً اگر راست باشد از اعناب بقول عرفی بکل میباید. ( جلال الدین همائی اصفهانی  
 در جلد ۲ تاریخ ادبی ایران بر خلاف قول قزوینی مینویسد! صاحب روضات ص ۳۴۵  
 در ذیل ترجمه ابوالاسود دلیلی از کتاب الاوائل سیوطی نقل میکند که :

« اول من نظم الشعر الفارسی ابو العباس بن جیود المروزی »

و خود میگوید که برخی « ابو حفص سعدی » را اولین سازنده شعر فارسی گفته اند و مقصود  
 صاحب روضات از کتاب الاوائل کتاب (الوسایل الی معرفته الاوائل است که جلال الدین سیوطی  
 ( متوفی ۹۱۱ هجری ) آن را از کتاب ( الاوائل ابو هلال عسکری متوفی ۳۹۵ ) گرفته  
 و نظم و ترتیبی مطلوب بدان داده و مطالبی از خود افزوده است و در صورتیکه این مطلب را  
 هم سیوطی از عسکری اخذ کرده باشد اولین کسی که متعرض این فقره شده باشد عسکری خواهد  
 بوده عوفی چنانکه آقای قزوینی نوشته اند ( صاحب مجمع الفصحی ترکیب این شعر را در  
 یکجا از کتاب خود در سال ۱۷۳ و در جای دیگر ۱۷۵ دانسته و صاحب لباب الالباب ترکیب  
 آن را در سال ۱۹۳ هجری گفته است فاضل محقق فارسی عباس اقبال آشتیانی در تاریخ ادبی  
 خود که بعضی قسمت های آن در مجلات دانشکده درج است درین موضوع میگوید . بعضی  
 از مستشرقین مثل دکتر اطه این حکایت را واقعه صحیح تاریخی پنداشته و بنظر حقیقت بدان  
 نگریسته اند و برخی دیگر مانند کازم رسکی و پروفیسور برون در صحت آن تردید کرده اند اگر  
 قدری دقت شود حق بجانب کازم رسکی و برون داده خواهد شد زیرا : اولاً اسلوب سخن و  
 طرز ترکیب کلام این قطعه به هیچوجه با کلمه بندی شعراى قرن سوم حتی گویندگان قرن چهارم  
 هم شباهت ندارد بلکه این قسم کلام از جنس گفته های قرن پنجم بوده است ثانیاً مامون در

۱۹۸ خلافت رسیده تواربخی که ارباب تذکره ذکر کرده اند یعنی بسالهای ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۹۳  
 عدم صحت اصل موضوع را میسراند چه بقول همان تذکره نویسان بمفاد خود شعرکه :  
 مر خلافت را توشایسته چومردم دیده را دین یزدان را توبایسته چورخ را هر دو عین  
 این شعر در سالی گفته شده که ما مون خلیفه بوده است و بر فرض صحت انتساب باید  
 این اشعار بعد از ۱۹۸ یعنی سال رسیدن مامون بمرو گفته باشد خلاصه بقول محققین امروزی  
 زبان و تلفیقات آن اشعار مسلم میسازد که در قرون بعد سروده شده و بیشتر باشعار قرن ششم  
 شبیه است و بقول مجمع الفصحا تاریخ رحلت شاعر در سنه ۲۰۰ و یکی از شعرای آل لیت  
 صفار سجستانی بوده است .

فیروز مشرقی :-

از شعرای دربار عمرو لیث و بقول صاحب مجمع الفصحا باحفظه باد غیبی و محمود و راق  
 معا صر بوده است و بقول نفیسی در سال ۲۸۱ و بقول صاحب مجمع الفصحا در سال ۲۸۳  
 رحلت کرده و عوفی دویت او را در جلد اول لباب الالباب بدین صفت نقل کرده است  
 از لطایف اشعار اوست که در صفت تیر خدنگ میگوید .

مر غیبت خدنگ ای عجب دیده مر غی که همه شکار او جانا  
 داده پر خویش کرگش هدیه تا بچه اش را برد به مهیا نا

محمود و راق هروی :

اصلش از هرات و خودش در عهد صفاریان در سیستان زیست می نمود و بقول صاحب  
 مجمع الفصحا تاریخ نیکوئی قلمی کرده است و فائش در سنه ۲۴۱ و از اشعارش سوای  
 این دویت چیزی در میان نیست .

نگارینا بنقد جانت ندم گران در بها ارزانت ندم  
 گرفتسم بجان دامن وصلت نهم از جان کتب و دامانت ندم

ولی فاضل فارسی آقای سعید نفیسی برخلاف تذکره نویسان محمود و راق را از شعرای  
 قرن پنجم در سال ۴۵۰ که زمان ساما نیان است دانسته و در حق او مینویسد : که در اواخر  
 قرن پنجم مؤلف دیگری بوده است باسم محمود و راق که در سال ۴۵۰ تاریخ بسیار مبسوطی تمام

کرده و از آغاز تاریخ تا سال ۴۰۹ و قابع را دران ضبط آورده و آن کتاب از میان رفته ولی ابوالفضل بیهقی مؤرخ معروف قرن پنجم ازان ذکر کرده و تا زمان او معمول بوده است این محمود وراق ظاهراً شعر فارسی هم می گفته ولی او را با محمود حسن بن وراق شاعر عرب که در حدود سال ۲۳۰ رحلت کرده است اشتباه کرده اند .  
مسعودی مروزی :-

در بین سده های ۲۶۵ - ۲۸۹ در خراسان شاعری بوده است باسم مسعودی مروزی که داستان های قدیم ایران ( نژاد آریین ) را نظم کرده بود و آن منظومه وی بدرجه شهرت داشت که همه گان آنرا میخواندند و بدان فخر میکردند و برای آن تصاویر ساخته بودند همچنان که درین زمان برای شهنامه فردوسی معمول است و از آن منظومه فقط ۳ بیت باوزان مختلف مانده است ( سالنامه فارسی مقاله آقای سعید نفیسی ) .  
شعراى ساما نیان یا قرن چهارم :-

قرن دوم و سوم هجری که شامل سلسله های طاهریان و صفاریان است آغاز جلوه ادبیات فارسی و شعراى آن دورها بمنزله مهندسین کاخ ادبیات و شعر فارسی بوده اند ولی قرن چهارم یا دوره سامانیان دوره ترقی و اوج فارسی بوده و مقدمه دوره درخشان قرن پنجم و ششم که متناهی بلندی و عظمت نظم و نثر فارسیست در قرن چهارم فراهم گردید . و سلاطین سامانی در تاریخ ادبیات این سرزمین دخالت بزرگی داشته چه از پذیرفتن شعرا بدربارهای سلطنتی و چه بابدل جوایز و صلوات گرا نیها شهرهای بخارا ، هری ، بلخ و سمرقند را از درخشانترین و ادبی ترین مراکز آسیا قرار داده اند . و شعراى این دربارها و شهرهای مربوط بافغانستان طبیعی و جغرافیائی از بزرگترین شعرا بشمار آمده اند و ما آسامی آنها را بقرار ذیل تذکار میکنم .

ابو شکور بلخی :-

از شعراى دوره امیر نصر بن احمد سامانی بوده و از بزرگترین شعراى زمان خود میباشد چهار مثنوی نظم کرده بود که یکی از آنها در سال ۳۳۳ تمام شده است و بقول عوفی کتابی هم باسم آفرین نامه در سال ۳۳۶ در عهد نوح بن منصور تألیف کرده و بیشتر اشعار او به بحر تقارب

بوده است و قدیم ترین مثنوی های که در زبان فارسی موجود است همین اشعار بحر تقارب شاعر بلخیست صاحب مجمع الفصحا با اینکه ظهورش را در سنه ۳۳۶ میدانند او را به رود کی متوفی در سنه ۳۲۹ و شهید بلخلی که مسلم پیش از رود کی وفات یافته مقدم می شمارد و در تذکره ها مقدار قلیل از اشعار او مانده است .

اشعار :

از دور بیدار تو اندر نگرستم      مجروح شد آن چهره رحمن و ملاح  
وز غمزه تو خسته شد آزرده دل من      وین حکم قضائیت جراحات مجراحت  
این معنی را ابو الفتح بستی دیر و شاعر معروف دوره غزنویان اخذ و بتازی ترجمه کرده است .

ریتک عن حکم القضا بنظرة      و مالی عن حکم القصاص مناص  
فلما جرحت الخد منکم بمقتی      جرحت فوادی والجروح قصاص  
قطعه

بدشمن برت مهربانی میاد      که دشمن درختی است تلخ از نهاد  
درختی که تلخش بود گوهرها      اگر چرب و شیرین دهی مرورا  
همان میوه تلخ آرد بدد      ازو چرب و شیرین نخواهی مزید  
که بعد از مرور یکقرن این قطعه شاعر بلخی توسط فردوسی شاعر توانای سخن لباس نیکوتری پوشیده و بصورت ذیل جلوه کرده است .

درختی که تلخست ویرا سرشت      گوش در نشانی بیاغ بهشت  
ور از جوی خلندش هنگام آب      به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
سر انجام گوهر بکار آورد      همان میوه تلخ بار آورد

( باقی دارد )



اشعار منثور

ماه در پنهان

بنام شهزاده احمد نلیخان درانی  
مدر انجمن ادبی

امشب خاطر مشوش مرا نگذاشت خواب شوم بناچار سر از غرقه برون کردم ، دندم  
قرص ماه چهاده بر من و تشویش من همی خزدد ، من به نظاره دلکش ساسانه های کوه نظر  
میکردم همه غرق در یای نور بودند یا تو گوئی ماهتاب جبال پنهانرا بسیاب سیال خود شست  
و شو داده و از شبستان ناز بشیر و تماشای وادی و دشت برون آمده ، فروغ جمال و ضیای  
نور پاشش جامه نسترن در بر نموده ، دلم ازین منظره تابناک و این طغیان نور و سیلاب درخشان  
سیر نشد ، زود از عمارت با عظمت انجمن ادبی فرود آمدم ، ماهتاب تنسته نقره قام خود را  
از کوهی بکوهی میکشید ، طبیعت بانسهمهای شیرین خورد حیات بشری را راه نمونی میکرد ،  
چشم فلک بر برتوجلوه خورشید منور بود ، منظر حسین پنهانرا زیر چنین چادر نور تنها  
چشم تماشا میکند ، رقص اشعه تابناک این کره نور ماحول خود را در یک ارتعاش نورانی  
داخل کرده بعدیکه حواس بشری از تاویل آن قاصر است ، شاخهای پراز گیلان و آلوبالو  
مثل گوشواره های یاقوتی که از کنار قطبینه زمردین مرتعش باشد بنظر می آید ، مطالعه این جاوه گاه  
فطرت هجوم احساسات مرا با افکار رنگین مملو ساخت ، تمام شجر و حجر سبزه و گل ،  
آبشار کف آلود و شرشره های مست و بیخود از ممکن تاریکی بیرون برآمده در تالاب  
نورانی ماهتاب به غسل عریان مشغول است ، اشعه ماهتاب مثل نکبت گل که هنگام گلناری  
شفق از میان کاسه لاله برآید از قرص ماه فاجه کنان با همه رعنائی خود سوی گلزارها  
مانند به تفرج است ، این نور سرا پا ارتعاش با پشانی سرور کوهسار پنهان بازی میکند  
تو گوئی دست فطرت کاسه ماهتاب را بصدمه سنگی پاش پاش نموده و الماس آب کرده آنرا  
بروی زمین ریخته است یاز گیس و گلاب از شاخسارها جدا شده به امواج نور تحویل می  
یا بند ، گمان میکنم که ماه پیش ازین گاهی اینقدر حسن و ماهتابی نداشته ، یک مصور نمیتواند  
کیفیت ماهتاب را بیش ازین ترسیم نماید که ، حایل مروارید دو شیزه فک شکسته و لولوهای



شهبوارش بر زمین میباشند ، « یا تاج شب » در دانه های منور خود را که هر يك او خراج حبش است روی زمین میریزد یا ماهتاب يك زاهد شب زنده دار است « که ماهتابی » انوار تنفس اوست که نور از انفاس ملائک دزدیده .

امشب حوزه پغمان از ضیای تبسم آسمان مسرور است یاخود در پاره های الماس غرق در یای نورگشته و با همه رعنائی خود سرا پا نشاط است ، ماهتاب يك بوسه محبت فلک است برخساره این جبال مقبول ، یاریک نغمه وجدانست که ازین مسکن کوهستانی سوی فلک ما تل پرواز است .

امشب پغمان را که یوسفستان حسن زمین است ماهتاب با بادله دامن ضیاءش خود در بر گرفته اسرار مبهم کائنات را باو قصه میکند ، امشب در حریم پغمان انجمن حسن و جمال برپاست ، امشب نظاره نشیب این دره های حسین بچشمان خراب آلود کسی میباشد که بلمس نسیم تعطر آمیز بروی عاشق خسته دل نیم باز شده ، من این نقاشی فطرت و اختراع جمیل قدرت را گاهی به یاسمن زار رقصان تشبیه مینمایم و گاهی میگویم حسن کائنات با همه زیبایی خویش جبین نیاز را به درگاه خلاق کائنات می ساید .

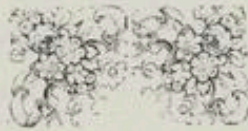
من سراپا شوق هنوز از تماشای این موسیقی رنگین و حسن کیف سیر نشده بودم که خواب بیخودی در حریم پلکهایم مثل بو در گل ، کبک در نغمه ، بیتابی در شوق ، راحت در غنود و نور در ماه قدم نهاد و من در حالیکه از خود رفته بودم داخل بستر شدم ، یادم می آید ، ز مزه میگردم « قبارک الله احسن الخالقین » .

صحرا

استقبال از مثنوی

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| چه خوش باشد برون بردن دل دیوانه در صحرا | شدن ساکن با زادی ز قید خانه در صحرا   |
| خوشا عمری با زادی حیات ساد پیمودن       | با غوش طبیعت ساختن کاشانه در صحرا     |
| ز رنگ دهر چون نفرت دل چادر نشین دارد    | نمیسازد تعلق جز سپاهی خانه در صحرا    |
| چرا در کنج غم بودن برنج دهر فر سودن     | بیا ای بیخبر بیرون دی از خانه در صحرا |

گره در سینه میدارد فغان این عشرت هوهوم  
 ز ترك محفل زندان مکن تو بیخیم ای ساقی  
 ز هوج لاله دامان چرا غایبست چون انجم  
 رهسائی یابی از دام تکلف زودتر ای دل  
 خرد خواهد درین محبس که سازد رخنه درستی  
 ز فطرت جلوه دارد جمال ساده چون آدو  
 بیا ای ناله چون بجنون برا مستانه در صحرا  
 چون کیفیتی دارد به از می خانه در صحرا  
 که سوزد ز آتش حسرت دل پروانه در صحرا  
 ترا گر جذبه باشد ز آب و دانه در صحرا  
 چون بیل سفر دارد ازین غم خانه در صحرا  
 نه چشدهش سر مه میخواند نه زلفش شانه در صحرا  
 ( اعظمی )



عمل صالح و اکل حلال

فرخ آن کاخنیار او همه سال  
 عمل صالح است و اکل حلال  
 هست به نزد من درین ایام  
 بینوا زیستن ز کسب حرام  
 سنائی غزنوی

جاهل و منافق

بیر از جاهل ار چه خویش باشد  
 که رنج وی ز راحت بیش باشد  
 مکن دل خویش بسود بیکرانش  
 که صد سودش نیز زد یک زبانش  
 تبرا کن زهر بد فعل و بدنام  
 که بدنامت کند چون خود سرانجام  
 منافق را مدان یار موافق  
 منافق را منافق دان منافق  
 ناصر خسرو



ظهور حقایق

پنجم غلام جیلانی - نان اعظمی  
مؤلف انجمن ادبی

صحنه زندگی درستی‌ها و ناهمواری‌هایی دارد که بشر بیچاره با عوارض طبیعی و بدایت عقل قاصر خویش نمیتواند بیکار این همه عواین و ناملائمات دهر را کافی مستحضر شده از سر راه خود دور سازد.

ترقیات تدریجی بشر از روز پیدایش تا زمانه حاضر شاهد این مدعاست، یعنی ایجابات حیات اجتماعی و تکمیل لوازم آن طبعاً بشریت را باین مسئله وادار مینماید که یکطرف برای حفظ موجودیت خود بکوشد و دیگر سو بقدر خواهشات طبیعی و مقتضیات حسی و عقلی خود در تهیه وسایل و اسبابی باشد تا از حیوانیت از حوائج حیاتی از آنها کسب تفریح و تلهذ نماید. از آنجا که سرحد خواهشات بشری لایتناهی بوده و همینکه انسان از تکمیل حوائج مهمه و مایه الحیات ابتدائی فارغ میشود طبعاً بطرف یک هوسات زاید تمایل میکند که رفته رفته این هوسات باندازه های زیادی در طبیعت آن نافذ شده و صورت یک فطرت ثانی را حاصل مینماید، و آخراً غالب آنها مغل نظام آسایش اصلیه فطرت و قوانین ثابته اجتماع واقع میشوند. ادیان سماوی غالباً برای تبدیل و جلوگیری از همین گونه امراض اجتماعی نازل شده و کوشش نموده است که حیات اجتماعات بشری را در حد یک توازن و اعتدال متوقف ساخته از افراط و تفریط جلوگیری کند.

آخرین مساعی و اکمل ترین قوانینی را که قسماً برای همین مقصد مهم بوجود آورده دیانت حقه اسلام است، چه این دین مقدس نسبت بهر دیانتی کاملاً از امراض اجتماعی مطلع بوده و خوبترین چاره هائیکه از قدرت فکریه عقلای زمان بالاتر است برای این امراض سنجیده است.

دیانت اسلام برای هدایت بشر در طرق مستقیم و بیخطری و صایا و هدایات مکملی داده و هیچیک امری از امور ضروریه حیاتیه نخواهد بود که نوع بشر بمقصد زندگانی مسعودانه از این دین مقدس استفاده نکنند؟ البته کسانی که بایطرفی و عقل کافی مطالب حقه این دیانت را تدقیق مینمایند میدانند در میدان مبارزه با حیات مشکلی نیست که اسلام آنرا سهل نکرده باشد. بطور مثال يك موضوعی را مادرینجا متذکر شده و مشکلات امروزه که انتظام سلسله نسلی مغرب زمین یادیای متمدن را تهدید میکند آنرا نسبت بتدابیری که قبلاً اسلام برای عدم پیش آمدن بلیه سنجیده توضیح میداریم: راجع بخطره تقلیل نسل آینده مغربیان بفرغان آمده و از آنجمله مجله السراسیون پاریس مقاله مبسوطی نوشته که ما ترجمه آن را در پایان این معروضات ارقام خواهیم نمود. ولی ما باید بمسلمین جهان این بشارت را بدهیم که اگر افراد مسلمین پیروی بنظام مقدس دین خود داشته و قوانین آنرا در هر زمان محترم بشمارند مثل ملل سایر در انتهای تجارب و تحمل يك جهان خساره بفرغان نیامده و قبلاً از پیش آمدن بگونه حوادث مشومه برکناره خواهند بود مخصوصاً در همین موضوعیکه امروز اسباب زحمت ملل متمدنه شده خواستیم يك قانون ثابت و لایتنزلول اسلامی را متذکر شویم:

۱: اسلام را جمع بحفظ نسل و صحت سلالة اولاد بشر قانون ازدواج را حتمی ساخته یعنی هر فرد ذکور و اناث بالغ باید قبول ازدواج نماید تا شجر ازدواج مشمر اولاد و انسال بنی آدم شود.

۲: اسلام برای صورت یافتن این امر مبارک مهریه، جهیز دیگر لوازم زنا شوقی را خیلی ساده و سهل قرار داده تا هر کس بدون مشکلات یا تکلیف و خساره مالی بازواج مبارکت کرده بتواند.

۳ : رویت و رضا را اسلام شرط قرار داده تا این امر بمیل و رغبت طرفین صورت گرفته در صحت و حسن ادامه زندگی عایلوئی کمک کند .

۴ : تعدد زوجات که یکطرف فطرت طبقه ذکور انسانی مقتضی آن است و دیگر سو از لحاظ فزونی تعداد جمعیت انانک نسبت بذکور اعاشه و اداره آنها بطور عادلانه برزمه طبقه مؤخرالذکر لازمی است آنرا جایز می شمارد .

۵ : تجدید یک مرد را برای زن در صورت حیات همان مردیکه شوهر شرعی آنست اسلام مطابق باصل فطرت زن ها وهم از نقطه نظر اداره ووظایف تربیه اولاد و مراعات بقای نسل امر میکند یعنی یک زن باید صرف یک شوهر داشته و بمراد ثانی مقاربت نباید تا اختلالی در امور حیات عایلوی و صدمه در نظام توالد واقع نشود .

۶ : طلاق را اسلام جایز ساخته تا در صورت اختلاف مرد و زن اخلالی در نظام عایلوی و تربیه اولاد یا تعطیل در مولودات واقع نگردد .

۷ : زنا و فحاشی را اسلام جدا منع و مرتکب را سخت مجازات میدهد تا ازین راه تفرقی بین زوجین واقع نشده وهم مسئله از دواج بی اهمیت نماند و ضمناً از نفرت زوجین و عدم ازدواج و پیدا شدن مکروب های مضره ضد نطفه یعنی امراض تناسلی که از رهگذر زنا تولید و مولودات را در حال تعویق می اندازد سلسله نسل در بشریت قطع نشود .

۸ : نفقه و عدالت را اسلام بطبقه ذکور انسان ها امر مینماید تا زوجات بکمال مرفهه الحالی بتربیه اولاد و تدبیر منزل بپردازند .

۹ : اسلام مسکرات ، دخانیات ، کم خوابی ، جلق ، و غیره امور اخلال کننده صحت را که یک قسمت عمده آنها بامور تناسل و نطفه اولاد تعلق میگیرد منع میفرماید .

۱۰ : اخلاقیون و علمای اجتماعی اسلام مسلمین را بانظام امور عایلوی و تربیه اولاد بلا فاصله تشویق و در پیروی تحسین و تمجید کرده درس های مهمی درینخصوص میدهد که باید هر فرد مسلمان خودش را نسبت بداشتن و بوجود آوردن فرزندان خیلی خوش بخت و مسعود و صواب کار بدانند . و به ضائع نمودن آن گناه گار شمارد یعنی برای منع حمل .

خلاصه اسلام پیروان خویش را در مورد حفظ بقای نسل و تکثیر جمعیت هدایات کافی داده و امروز مسلمین در صورت تعمیل و اطاعت باین قوانین مقدس محتاج نمیشوند که از پیش آمد این بلیه شکایت کرده و از حکای عصر طالب مداوا شوند.

مسلمین با بد ملتفت شوند که حالات امروزه مغرب زمین یا ملل متمدنه حاضره بنهچي است که اسباب اندیشه عقلای شان شده و آنها پیروان خود را اخطار کرده بجلوگیری ازین حادثه بزرگ مرتباً فریاد مینمایند و ضمناً از عدم پیشرفت این بلیه در خاک مشرق یعنی وطن مسلمین تذکر نموده خوش قسمتی اهالی مشرق را یاد آوری میکنند.

بیمورد نخواهد بود که ضمناً عرض کنیم تمدن مجلل و مشعشع کنونی مغرب زمین اساساً دو جنبه دارد که یکی باساس حوائج عصر و انجابات فطری که آنرا عقل می پسندد و جنبه ثانی عبارت از یکدسته هوسات و زواید است که بیشتر آنها مطبوع خاطرها بوده ولی در عین حال مضر صحت، مخل اخلاق، نسل، اقتصادیات و غیره است که اکنون سقوط تولدات نیز در نتیجه انجابات همین جنبه ثانی تمدن حاضره اروپائی میباشد که باید آنرا امراض تمدن نامید.

موضوعی را که مجله السترا سیون پاریس درینمورد متذکر شده محض اثبات معروضات فوق درینجا نقل و یقارین محترم ارائه میدهم:

ترجمه از: الستراسیون پاریس:

صفحه ۳۹۱ الی ۳۹۶ شماره: ۴۶۴۸

۲ اوتیل ۱۹۳۲

آیا نژاد سفید ازین خواهد رفت؟

سوالی بخاطر میرسد که آیا نژاد سفید ازین خواهد رفت؟ آیا عده اروپائیان در مدت یک قرن مضاعف نشده و از ۱۸۸ میلیون به ۱۸۰۰ و از ۴۰۱ میلیون به ۱۹۰۰ تجاوز ننموده؟ ازین تاریخ بعد باوجود مهاجرت های زیاد و جنگ های ۳۰ ساله کفایت تا رقم مذکور به یکنیم میلیارد برسد.

بلی در ظاهر چنین معلوم میشود لیکن حقیقت امر طور دیگر است. ارقام مدحش احصائیه هائیکه از دیاد ساکنین را نشان میدهند در حقیقت خطه ایست که چشم را بازی میدهد چنانچه

اگر از نزدیک امتحاناً نگاهی به اروپا کرده شود معلوم می شود که رقم تولیدیکه در آخر قرن قبل ترتیب شده بود از ۲۰ سال باینطرف خیلی نازل شده و هم رو به تنزل میرود. در عوض نسبت به سابق فقط عمر اروپائیان ممکن است زیاد شده باشند.

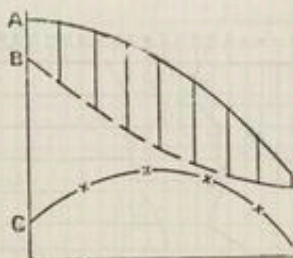
در طی قرن ها باوجود بعضی زلزله و عوارض مقدار تولد و وفیات تقریباً متناسب بوده است. چون عده تولد زیاد بود و تلفات جنگ ها و امراض را جبران میکرد توده ساکنین اروپا آهسته آهسته رو به ازدیاد رفته توانست خالیگاهای را که در اثر مهاجرت ها بوجود آمده بود و آنرا بملو ساخت ولی امروز اروپائیان متمدن باوجود بعضی احتیاط های لازمه و پیشرفت بعض عوامل مثل: انتشار مباحث صحی، ترقی دا کتری، اخراج امراض طفلی، اجوره و تنخواه های بهتر، کم کردن ساعات کار، تنظیم حیات بلندتر طبقه مزدورکار باسرعت و وفات، در اول قرن حاضر مقابله کرده آن سرعت را ضعیف نموده و موفق گردیدند که زمان پیری و کهولت و مرگ خود ها را عقب اندازند. ولی چون این مسئله ناممکن است که حیات انسانی از یک حد محدودی متجاوز گردد لهذا وقت آن نزدیک شده که دیگر اطفال مریض را نجات داده نخواهند توانست، زیاد مریض ها علاج نخواهند شد و علی الخصوص حدود کهولت بیشتر بعقب نخواهد افتاد و دران فرصت انحطاط و وفیات در مقابل آسانی متوقف خواهد شد که عبور ازان غیر ممکن خواهد شد.

در طی همین عصر علامه تولد هم نزول نموده لیکن به وضعیت و رفتار منعکس چنانچه در ابتدا بطی و مرور ده، ده سال سریع شده توانست: از سالهای اولین قرن ۲۰ تنزل تا گهائی شروع و این تنزل در غالب ممالک عین انحطاط بشمار میرود. لهذا باین قرار در مقابل نگاه ما دو حرکت متوازی در جریان است: یکی وفیات که ابتدا سریع بوده و تدریجاً ضعیف شده رفته است و دیگری تنزل تولد که در ابتدا کم بوده و در آخر ترقی کرده رفته است.

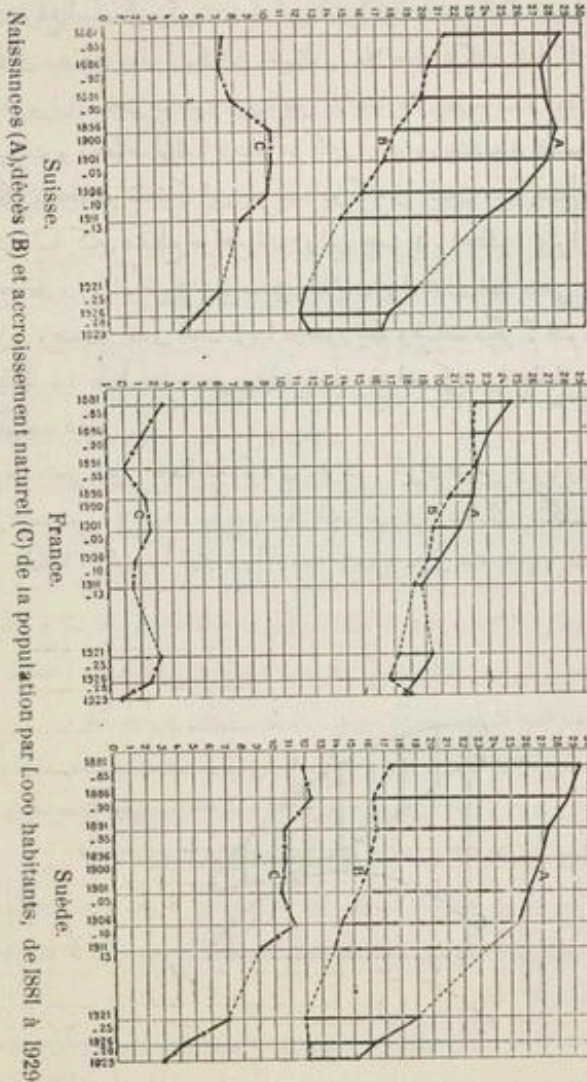
ازین جهت است که در آخر قرن نوزدهم و حتی تا ۱۹۱۰ - ۱۹۰۰ متناسب به احوال هر مملکت انسانها مدت مدیدتری زیسته و صورت تولد تازه داخل دایره انحطاط شده بود

و در همین موقع است که میگویند ساکنین اروپا زیاده شده است و احصایه ها از قام زیاد را نشان میدهند حال آنکه این مسئله را ملاحظه نمیکند که اکثر نفرات این ازدیاد ساکنین اروپا اشخاص سالخورده و ناقص الاعضا های علاج شده میباشند بلکه در صورت کم شدن وفيات و انحطاط تولد؛ ازدیاد ساکنین اروپا بی يك نسبت غیرموزونی کرده میشود در-اتی که دو خطوط منحنی که این حرکت دو گانه را نشان میدهند بیکدیگر بگر ملحق شوند ازدیاد ساکنین منقطع خواهد شد. و این عصر ( رکود ) و انحطاط چندان دوام نخواهد کرد زیرا واتی که خط منحنی علامت تولد تحت خط منحنی وفيات نزول کند؛ چنانچه این وضعیت آمدنی است زیرا در صورتیکه وفيات دیگر کم نشود و تولد هم لاینقطع رو به انحطاط بود طبعاً خط منحنی وفيات تنزل خواهد کرد و انحطاط ساکنین اروپا شروع خواهد شد.

خطوط منحنی ذیل احصایه تولدی، فوت، ایزاد نفوس اروپا را از قرار هزار در ممالکی مثل: سوئیس، فرانسه، سوئیدن، بلژیک، ناروی، دنمارک، انگلستان، و ممالک گال، اسکاتلند، ایتالیا، هالیند، آلمان، را از سنه ۱۸۸۱ - الی سنه ۱۹۲۹ نشان میدهد.





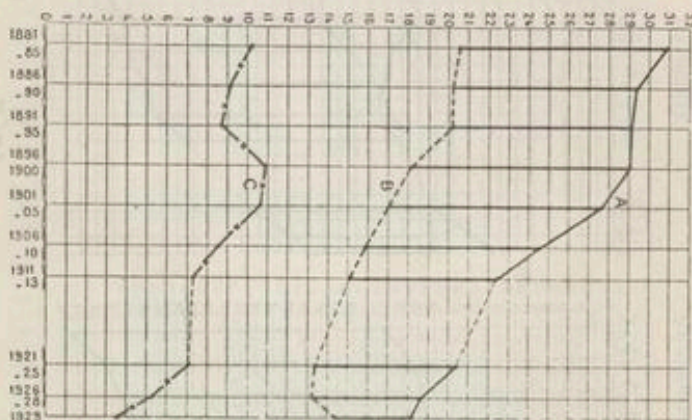


سوئیس

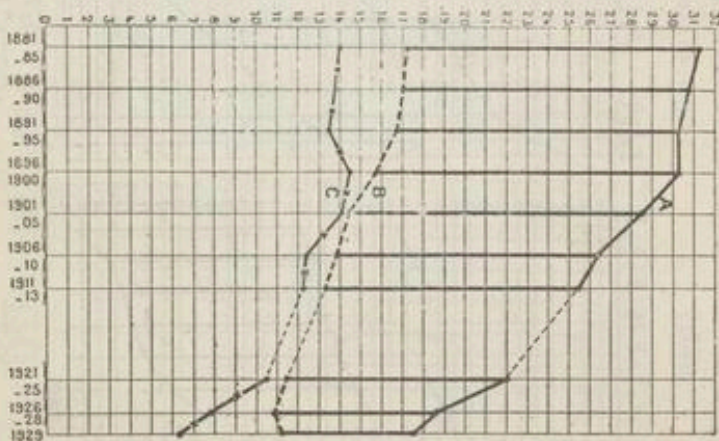
فرانس

سوئد

Naisances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1000 habitants, de 1881 à 1929 Belgique. Norvège.



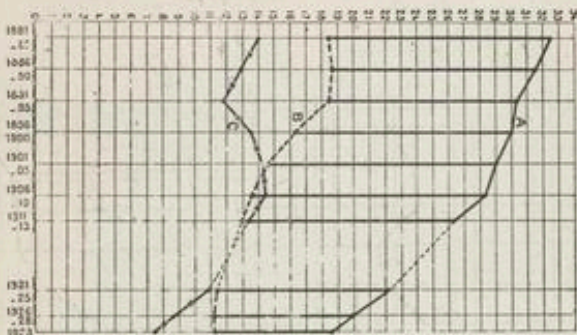
بلجیم



ناروی

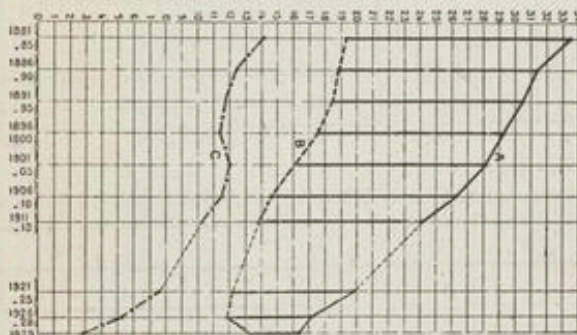
Naissances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1000 habitants, de 1881 à 1929

Danemark.



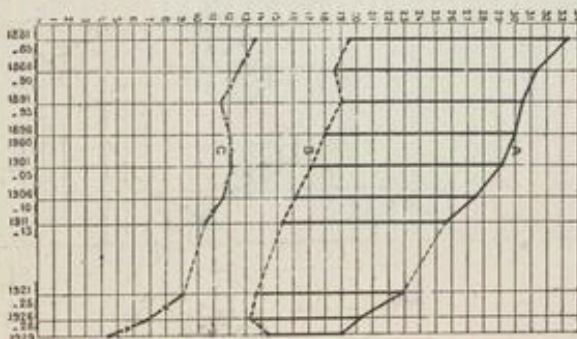
دنمارک

Angleterre et Pays de Galles.



انگلستان و گال

Ecosse.

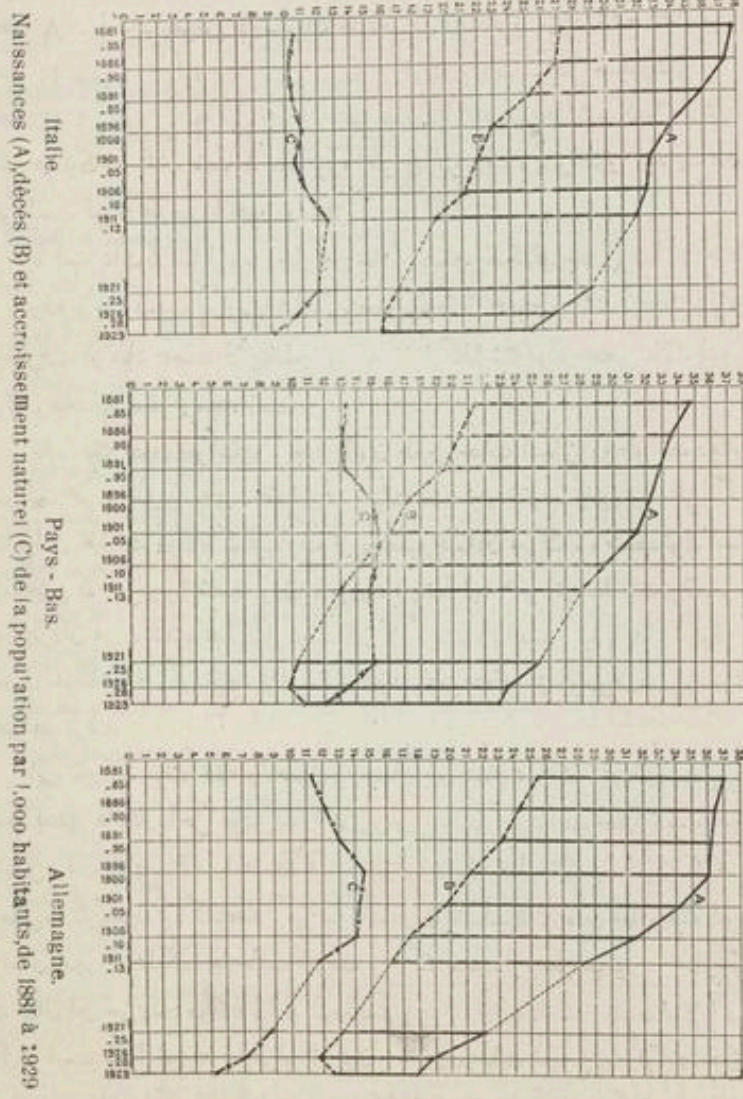


سکاٹلینڈ

شماره (دوم) سال دوم

ظهور حقایق

( ۵۹ )



Italie  
Naisances (A), décès (B) et accroissement naturel (C) de la population par 1,000 habitants, de 1881 à 1929

Pays - Bas

Allemagne

ایطالیا

هالند

آلمان

خط A : تعداد نفوس در سنوات مختلفه در ممالک فوق متولد شده نشان میدهد .  
 خط B : فوت شده ظاهر می‌دارد .  
 خط C : تعداد را که جمعیت ممالک مذکوره برآ داشته نشان میدهد  
 شفرها تیکه در تحت خطوط مذکوره عمودی تحریر شده سنوات و نمره هائیکه در اخیر  
 افقی است تعداد نفوس را نشان میدهد .

ناگفته نماند که تنها اروپا دچار این حادثه نیست بلکه امریکائی‌ها نیز تحت این قانون  
 رفته و حتی نسبت به اروپا زیاده‌تر متحمل انحطاط جمعیت می‌باشند . در انا زبونی از ۱۸۵۰  
 باینطرف از دیاد جمعیت لا ینقطع رو به تنزل گذاشته و در بعضی ممالک نسبت به ازدیاد  
 تولد و فیات به صفر رسیده است .

بنابراین علی‌ه چون خواستند بر ضد قانون طبیعی حیات انسانی را طوالت دهند ؛ در نتیجه  
 طوالت عمر ، چندین مدتی ، فقدان ثمر حیات متمدنین مغرب زمین را مخفی نگاه داشت .  
 تا بیجا این تغییرات دوگانه که عبارت از عقب افتادن مرگ ، و ضعف تولد است بصورت  
 مدهشتی که هر روز شدیدتر شده می‌رود ؛ چنانچه عمر متوسط بلند رفت ، صحت و عمر  
 پیر مردان مزید شد ، عده نسل دهندگان کم گردید ، و البته آتیا اندازه تولد بیشتر ازین  
 تنزل خواهد کرد و در نتیجه نژاد سفید مانند شمعی که از دو طرف بسوزد راه عدم پیش  
 خواهد گرفت .

این تغییرات یک لحظه و اصول و رفتار در تمام ممالک اروپائی بعمل نیامده است  
 بلکه بعضی‌ها بیشتر داخل جاده شده اند و برخی پسان‌تر وارد این مرحله گردید و امروز طوریکه  
 بایستی وقت ضایع شده را بدست آرند منازل این راه خطرناک را طمی میکنند و بالاخره  
 بعضی‌ها تازه جاده پیاگشته‌اند . بهر صورت در آن ممالکیکه تازه این خطر را قیام نموده بصورت  
 عمومی سیر آن مملکت‌ها جانب کهنوت و مرگ سست‌تر بنظر می‌خورد . جای تعجب نیست  
 که تمثال این حرکت دوگانه را که نتیجه پیشرفت فوق‌العاده تمدن است اولاً فرانسه ظاهر  
 کرده است زیرا خیلی‌ها قبل در اوائل قرن ۱۹ تنزل و فیات شروع و در اوایل قرن ۱۸ صورت  
 تعداد تولد آن مملکت انحطاط نمود ( اطلاعات دقیق تا ریخ این کیف را سال‌های اولین

قرن ۱۹ تعیین میکنند ) ابتدا این حادثه بصورت جریان مشاهده نشدنی بروز کرده بلاعجله صورتی بخود داده آهسته آهسته در طی قرن مذکور منظر مدحشی پیدا کرده در هر ۱۰ سال به ده سال ارقام تولدی تنزل کرده رفت و امروز کار بجائی رسیده که در بعضی ایالات نصفه ساکنین آن باقی مانده و در بعضی قریه ها چراغ حیات بکلی خاموش گردیده است .

• موسیو ( هودووی نودو ) درین باب تحقیقات خوبی نموده و فریاد مدحشی در این جا برای بیداری عامه که یقیناً جادارد کشیده است . و نیز امروز تقریباً تمام علمای احصائیه انحطاط نسل را بفرانسه اختصاص داده • اریسکل پاریس ، نامش می دهند حال آنکه اثرات این کیف از دیگر نقاط هم مثل المان ، اطریش ، انگلستان ، سویس ، بلژیک ، بروز کرده و مالک اسکانندیناوی با سرعت فوق العاده دوچار این انحطاط دو گانه است که عنقریب حالش از فرانسه مدحش تر خواهد شد .

علی هذا لقیاس سکسون ها که تا اخیر قرن ۱۹ از نقطه نظر ازدیاد نسل اولین قوم اروپا بودند امروز بجائی رسیده که نسبت به همه صورت تولد آن ضعیف تر می باشد . مقدار تولد آلمان ها در ده سال قبل از جنگ بهمان نسبتی نزول کرده که فرانسه مدت یک قرن دچار آن بوده است . چنانچه امروز علامه تولد فرانسه و آلمان مساوی می باشد . علامه تولد انگلستان در ۱۸۸۶ شروع به تنزل نموده در ۱۹۳۱ باین طرف تنزل بقدری سریع شده که اندازه افزایش تعداد انگلیس ها در ۱۹۲۹ نزدیک صفر یعنی ( ۲ ر ۱ ) شده بود . حال آنکه قبلاً علامه تولد فرانسه ( ۳ ر ۰ - ) تحت صفر آمده بود . درین فرصت علامه تولد سوئد • ۳ ر ۰ ، از بلژیک ۳ ر ۸ ، از اگوس ۷ ر ۱ ، و از سویس ۶ ر ۱ ، بود . پوشیده نماند که نزول و فیات در تمام این ممالک تا مدتی چندی هنوز نتایج ناگوار تولد را پوشیده بود حال آنکه فرانسه به استثنای شبه جزیره ایریک ، اولین مملکت اروپا است که علامه و فیات آن خیلی ها بلند است و بدین جهت است که عدم ازدیاد ساکنین فرانسه واضحاً معلوم میشود و دیگر ممالک هنوز در عصر تنزل سریع و فیات اندک باعث ملو نمودن احصائیه های آنها شده است .

ایطالیا ، چکسلوواکی ، هنگری ۱۵ سال نسبت به اروپائی مرکزی و شمالی عقب میباشند

و چون هنوز نزول و فیات نزل مدحش تولدرا میبوشد ممالک فوق جز آنهایی بشمار میروند که ساکنین در بین آنها روه ازدیاد است . در ایتالیا يك علت افزایش عده ساکنین ، قدغن مهاجرت شده است چنانچه در نتیجه جنگ با نطر ف ۲ میلیون نفر مجدداً بعمل آمده است . بعضی نویسندگان ایتالیا از صحت و قوای نژاد قوم خود لاف میزنند ولی عنقریب احصائیه را آراء خواهند نمود که ایتالیا هم ازین قانون عمومی که اروپا را محکوم خود ساخته خلاصی نیافته است .

روسیه کبیر به استثنای « ایوکین » بلغاریا ، رومانیای هنوز خیلی عقب و بواسطه نزول تازه و فیات در عصر ازدیاد سریع جمعیت میباشد . ایشان خودهارا بامغرب « پوسیده » مقایسه کرده انحطاط اورا اعلام میکنند ولی ازین یخبراند که ایشان نیز ازین ورطه رهایی نخواهند داشت ! ممکن است چند مدت دیگری نیز بوضعیت فعلی دوام کنند لیکن عنقریب خودهارا درین ورطه هولناک انحطاط نسل خواهند دید .

زیرا فراموش نباید کرد که انحطاط تولد نتیجه لابتجزای پیدشرفت فوق العاده تمدن غربی است . چون اساس ترقی اجتماعی اروپا بدان گذاشته شده است که زن ها و تمام طبقات و توده های بشری آزاد بوده بر طبق اصولات اولیه رفتار کنند ، این اساس هر فردرا تشویق به رفتاری میکند که بحسارت نوع بشر تمام میشود .

« ازینم قرن با نطر ف است که زن یکنفر شهری آهسته آهسته شغل « مادری » را و وظیفه عمده خود دانسته است و هنوز عده زیادی هستند که این وظیفه را پشت پازده از قبول آن ابا میکنند . از طرف دیگر چون لا ینقطع اوضاع اقتصادی سخت تر شده میرود بدوش ایشان کار نیز بار شده رفته است و امروزیکه ایشان حقوق حیات انفرادی خود هارا طالب شده اند دروازه تمام مشاغل : مکتب ، قصر ، دفتر ، کارخانه بر روی ایشان باز شد و زیاده بر زیاده ازان وظیفه اصلی خود هاشانه کشیده از ایفای آن کناره نموده اند . خانم های مزدور کار ، دهقان زن هائی را که شهر بخود میکشد ، خانم هائی که دارائی قلیلی دارند از ترس اینکه آن پول قلیل شان تقسیم و ترکه نشود از کثرت زاد و اولاد میترسند ورم میکنند . بالآخره چون سلیقه « خوش گذرانی » تمام طبقات جامعه را فرا

گرفته ، حس راحت طبای و فراغت که صفت بارزه يك فرد متمدن است عالم گیر شده . شوق ساعت تیری و تفریح و معتاد شدن به ورزش های مسافرت های طولانی کار را بجای رسانیده که خانم ها نزدیک است عموماً از وظایف مادری خود روگردان شوند و اگر جنبه عوامل فوق الذکر منبسط تر گردد تمام وضعیات شهری های بیچاره و مزدور کاران بهدر خواهد رفت .

بکنفر خانم جوان عوایب يك نفر اخلاق نویس میگوید : يك پسر بار آوردن ، باری پیر شدن ، است .

حتماً در زمانه نزدیکی ، روزی خواهد آمد ، که در اروپای غربی و جنوبی کم شدن طبقات جوان بصورت خطر مدهشی بروز کرده آنوقت تعداد طلاب مکاتب آهسته آهسته محدود شده می رود و کلاس ها بسته قریه ها ساکت و خوش . املاک بلا وارث ، و اراضی حاصل خیز مبدل به خار زار خواهد شد . آنوقت طبقه جوانان و اطفال اقلیت های زیادی را در بین از دحام و جمعیت سالخورده گان و کهن سالان تشکیل خواهند داد و خواص پیر مردان را حایز شده و هرچه بزرگ شده بروند آسایش طلب شده خواهند رفت . بعد ازین عصر دیگری شروع خواهد شد که آنرا میتوان : « عصر معدومیت تدریجی اروپائیان نامد . »

ساکنین آسیا هنوز ازین خطر دور اند لیکن مدنیت مغرب زمین مترصد آنها است و آیا موفق باین خواهند شد که خودهارا از غمزه سحر آمیز آن نجات دهند ؟ و قتی که خانم های تژاد زرد حقوق حیات انفرادی را دعوی نمودند و طبقه کارگر و زحمت کش نسبت به خوش گذرانی و پول علاقه و احتیاج پیدا کردند آنوقت ایشان هم به نوبه خود دچار این مصیبت خواهند شد .

علمای تاریخ طبیعی بشری میگویند که Hamosapieus انسان است که در ناحیه نور ماند فوسیل آنرا یافته اند ) بزودی مانند ( شاخه خشکیده ) از دنیا معدوم شد و انسان Neaudertal که در دره رود رن ، فوسیل پیداشد چندین هزار سال نسلش باقی مانده است . علمای مذکور فرض میکنند که علت بقای نسل Neanderthal



این بوده که نتوانسته اند بقدر کافی قوای دماغی خود را انبساط بدهند بنا علیہ با شرایط متغیره حیات موافق آمده بودند؛ در صورتیکه Hamosapien میخواست قوای اختراعیه اش را مضائق کرده حیات جسمی و قوای دماغی خود را به خدمت بنوعی صرف کند بالعکس ترقی وجودش را فانی ساخت .

آیا حس محافظه صحت و بدن بداد عالم انسانیت نخواهد رسید؟ امید است که وجدان درین فرصت فریادی بلند کند! و یامد هب ندای بیداری دهد! آیا بعد از تزلزل مدہش موجوده ملل و ظایف نژادی خودهارا نخواهند شناخت؟ آیا حیات اقتصادی و اجتماعی طوریکه ترقی نماداده است هر شخصی را که به کوشش زیادی و ادار نمیکند که آنها وظایفی را که شرعاً متروک گمان کرده بودند دوباره متحمل گردند؟ آیا در ضمن تد ریحی که تمدن اروپا بلند رفته می رود سقوط اتوماتیک تولد هرگز متوقف نشده است؟ انتہا



## گل و بلبل

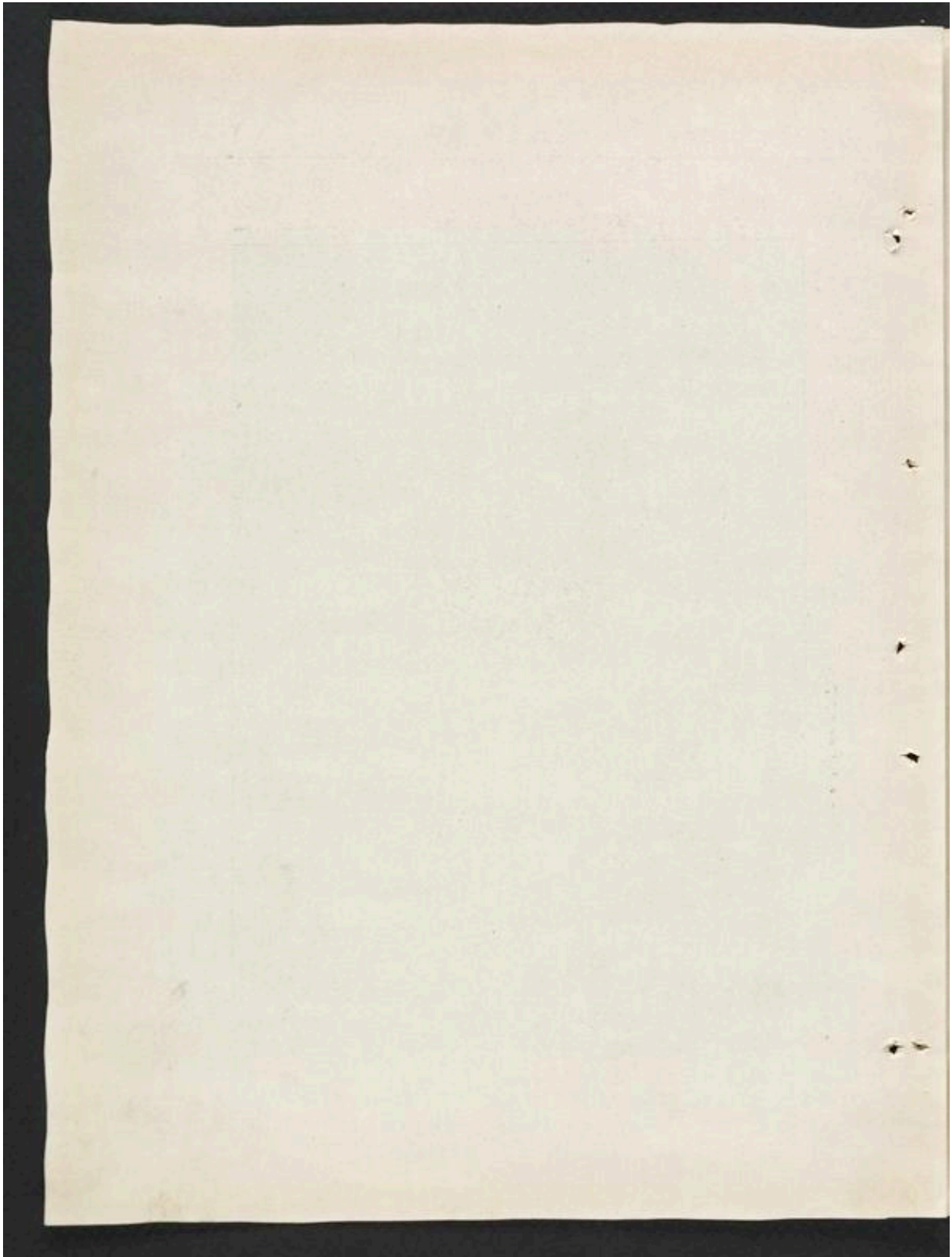
صبحدم مرغ چمن با گل نخواستہ گفت نازکم کن که درین باغ بسی چون تو شگفت  
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق نگفت  
حافظ

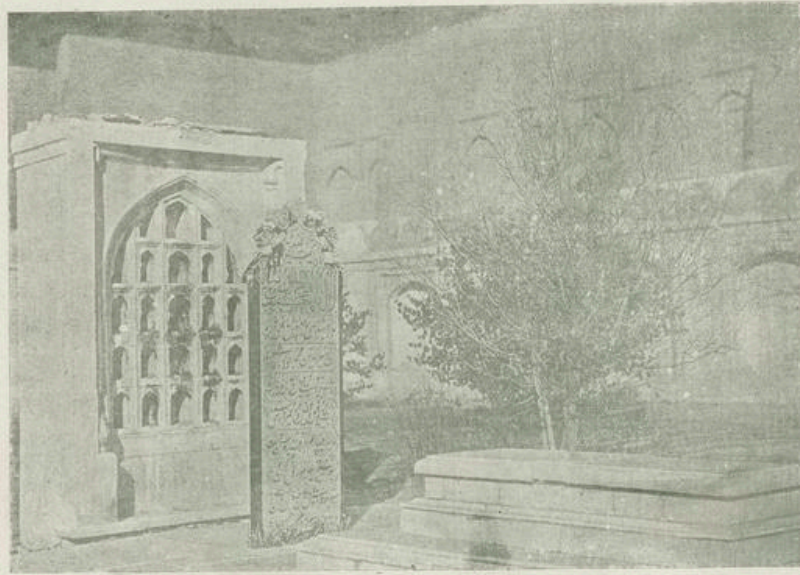
نمودن نیک و بد

جمال الدین اصفهانی

گر شرم همی ز آن و این باید داشت پس عیب کسان زیر زمین باید داشت  
ورآینه وار نیک و بد بنمائی چون آئینه روی آهنین باید داشت  
در نیکی کردن

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی به زین بود که خاطری شاد کنی  
گر بنده کنی بلطائف آزادی را بهتر که هزار بنده آزاد کنی





مقبره ولوحه سنگ مزار اعلیه حضرت « پیرشاه »



همايون نامه

قلم آقای سرور خان گویا

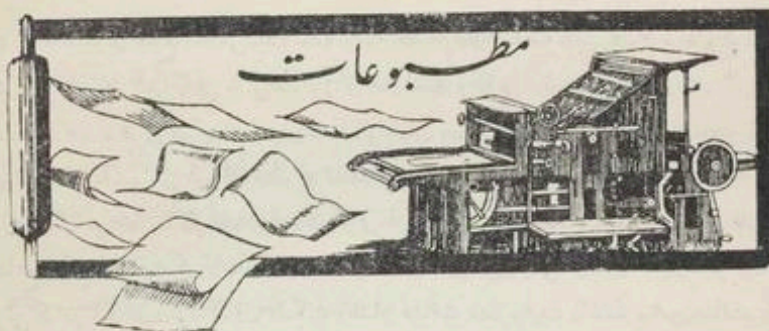
از نفیس ترین کتاب های که بزبان فارسی در دوره مغل هند برشته تحریر آمده یکی از آنها همایون نامه گلبدن بیگم دختر سومی بابر پادشاه مغل است که بخواهش و امر برادر زاده خویش اکبر جلال الدین این کتاب نفیس را تصنیف نموده و از دقیق ترین سوانح و کوائف حوزه زنده گانی آن پادشاه دریغ نکرده است ، گلبدن بیگم که مصنف این کتاب است دختر سومی بابر شهنشاه مغل و در سنه ۹۲۹ در شهر کابل متولد گردیده است . وقتا که شاه مذکور از دنیا رحلت نموده گلبدن بیگم مرحله هشتمین دوره حیات را سیر مینمود و خود در آغاز کتاب گوید . وقتی که حضرت فردوس مکانی از دار فنا بدار بقا خرامیدند این حقیر ۸ ساله بود و بیان واقعه شاید کمترک بخاطر مانده باشد بنا بر حکم پادشاهی ( اکبر جلال الدین ) آنچه شنیده و بخاطر بود نوشته میشود .

همایون نامه شامل وقایع خانوادگی ، طرز زندگانی ، طریقه خوراک و پوشاک مراسم عروسی و اعیاد و سایر رسومات فامیلی بوده و در عین حال با عبارات سلیس و محاورات خانگی که در نهایت لطافت است مرقوم گردیده است و درین زمینه نظیری جز دو کتاب دیگر ( که تالیف عباسه خواهر هارون الرشید و ولاده دختر مستکنی خلیفه عباسی است ) ندارد و در حقیقت ظهور همایون نامه يك فصل روشنی بتاریخ مغل افزوده است با اینکه يك عده مؤرخین خوبی در دوره مغول وجود داشته و کتابهای مفیدی تالیف کرده اند ولی مانند

اکثر مؤرخین و وقایع نگاران مشرق اقدار تحبیر و قوت کلام خود را درگیر و دارهای میادین حرب و تاخت و تاز اقالیم صرف نموده ازین جهت کتب آنها یک قصاب خانه متحرک و مصوری بنظر می آیند ولی مورخ همان نامه برخلاف این رویه کتاب خود را از مضامین مطلوب و فصول مرغوب و وقایع دلفریب مملو نموده و هر واقعه را مانند یک مصور زبردستی تصویر مینماید شاید درین سبک خلقت او که مراد از نسائیت او باشد دخیل بوده از نگارش خون ریزانه و مطالب شور انگیز او را جدا باز داشته و برعکس آن از مطالب آرام و عبارات ملایم کار گرفته است مثلاً رسیدن حرم بابر شاه را از کابل به هند بدن الفاظ تصویر میکند حضرت پادشاه خیال داشتند که تا کول جلالی پیشو از روند نماز شام یکی آمده گفت که حضرت زادر دو گروهی گذاشته ام حضرت پادشاه بام تا اسپ آوردن تحمل نکردند و پیاده روان شدند و در پیش نخبه باغم در خور دند اکام میخواستند که پیاده شوند باد شاه بابا نمائندند و خود در جلو اکام تا خانه خود پیاده آمدند .

علی ای حال کتاب مذکور در انقلاب دهلی سنه ۱۸۵۷ ع بدست شور شیان افتاده بکلی مفقود الاثر گردید ولی خوشبختانه یک نسخه با تکمیل آن بتوسط کرنیل جارج ولیم هملتن در سنه ۱۸۶۷ شامل کتابخانه بریتیش موزیم لندن گردید و از همه اول دا کتر چارلس ریو این کتاب جهان قیمت را در جزو فهرست کتب بیش بهای بریتیش موزیم لندن معرفی نمود و پس از آن در سنه ۱۹۰۲ ع مسز انیت ایس بیورج معه فهرست اعلام و ترجمه لغات ترکی بایک مقدمه مبسوط و شرح حال مصنفه و حواشی کامل بزبان انگلیسی از طرف ایشیاتک سوسایتی لندن شایع نمود بعد از آن تاریخ این اثر نفیس و قشنگ که زاده افکار یکی از شهزاده بیگم های اسلام است در حوزه اطلاع مستشرقین آمده و امروز هر یکی از وجود چنین اثر نفیس و با قیمتی اطلاع دارند . ولی متأسفانه که از غلط کاری مطبع و بی پروائی صحیح کنندگان پروف در عبارات کتاب و فیاتی دست داده است که برای همه خواندن کتاب سهولتی نداشته فقط عدد خواص میتوانند که عبارات آن را بطوریکه مراد نویسنده آن بوده است بفهمند .

ما مطالعه این کتاب را به وطنانی که ذوق تاریخ دارند توصیه مینمائیم .



مطبوعات و نشریات ما

۲

بنام سرورخان جويا

سه چهارسالی بعد از آنکه در زمان فرمان فرمائی امیر عبدالرحمن خان مطابع سنگی یک میزان وسیعتری در کابل دایر گشت ولی چه چاره که مجادلات داخلی و اقدام سرکوفی بعضی اقوام متمرد افغانستانی بتصور تامین امنیت و ترقی ملک و ملت ، موقعت تاسیس فابریکه های حربی و صنعتی و نظم و نسق امور اداری را در نظر حکمداران اولویت و برتری میداد به نسبت توجه یا توسعه در امور مطبوعات و نشریات یا غیره مؤسسات عرفانی ، مع هذا کم و بیش بگرفته مطبوعات مستقلی مانند بعضی کتب و رسائل از قبیل آئینه جهان نما ( منتخبات ایست از کلیله و دمنه ) نصاب نامه فارسی ( از گفتار خود امیر عبدالرحمن خان است ) دیوان عایشه درانی شاعره قندهار ، رساله در امراض اطفال ، کتاب مساحت ، ترغیب بالجهد ، مبادی کیمیا و غیره در آن عصر نیز بطبع رسیده و تا کنون هم در گوشه و کنار وطن موجود و میباشد که بعضی را خود نگارنده دیده ام و برخی را از رفقای همقطار شنیده ام ، مگر مقتضیات آن عصر چون برای میلیون امتیاز اینگونه مؤسسات طبع و نشر را ایجاد نمیکرد لذا همه مطابع مجتمعاً اداره شده و بنام مطبعه سرکاری یاد میشد ازین رو اسمای جداگانه از مطابع نیافته ایم که تعدد و ترقی مؤسسات عرفانی را شهادت بدهند ، اغلب آثار چاپی سه ۱۳۰۳

و ۱۳۰۴ ه قری بطبع سنگی دیده شده و بنام مطابعه دارالسلطنه کابل محتوم و مطبوع است ،  
 ناشرین و مهتمین آنها گاهی مدنی عبدالرزاق خان است و گاهی سارجن مهجر میر محمد عظیم خان .  
 تا سنه ۱۳۰۳ ه قری هر چه بطبع رسیده اثر همان مطابعی بوده که از دوره اعلیحضرت امیر  
 شیر علیخان مانده ولی اوراق مطبوع مابعد آن تاریخ از مطابعی میباشد که در ۱۳۰۴ به امر  
 امیر عبدالرحمن خان با کارخانه جات دیگری از خارج وارد شده است و بیشتر اوقات این  
 مطابع بطبع اوراق صکوکات و ثقیه جات و تکت های پستی و برخی فرامین اشتهار به و اعلانات  
 دولتی که در اطراف و اکناف مملکت انتشار می یافت مصروفیت داشتند و همین حالت دوام  
 ورزید تا عصر سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان گریا کشمکش ها با مجاهدت و کوشش های  
 دوره امیر عبدالرحمن خان بدوره مراجیه ثمره امن و آرامش داد که بازار علم و معارف رواج  
 خوبی یافت مدارس و مؤسسات عرفانی بهر طرف قائم گردیده دستگاه مطابع هم وسیعتر شد  
 نشریات هم نبویه خود شروع شد او این مرتبه ماشین های تیپوگراف و زنگوگراف از اروپا به  
 افغانستان در آن وارد و دایرگشت چنانچه اولین شماره سال دوم سراج الاخبار افغانی که مصادف  
 است بتاریخ ۱۲۹۱ شمسی از نخستین کارهای همان مطابع حروفی میباشد و غیر آن یکسلسله کتب  
 دیگری هم از تالیفات جناب طرزی مانند ( ادب در فن ) ( روضه حکم ) ( از هر دهن  
 سخنی و از هر چمن سمنی ) سیاحت : در جو هوا ، دوره کرة زمین ، در بحر و غیره در یکی  
 از این مطابع که بنام عنایت موسوم است بطبع رسیده .

در دوره امانی این مؤسسات با سلوب تازه تر تعمیم یافت و تا اندازه قویتر گردید ،  
 مطابع حروفی و سنگی در مرکز مواضع و اسبای مختلفه مانند مطبعه وزارت معارف ، مطبعه  
 امان افغان ، شرکت رفیق ، اداره انیس ، شرکت کاظمی و در ولایات هم بتاریخ ۱۲۹۹ و  
 ۱۳۰۰ شمسی يك يك پایه مطابع سنگی دایرگشت فقط اغتشاش داخلی و دوره جهل سقوی  
 اگر برای مدت قابلی يك سکنه و پرا کنندگی در مطبوعات و نشریات ما وارد کرد آن هم  
 بشروع سلطنت اعلیحضرت نادرشاه بر طرف شده در دوره عرفانی نادری بر علاوه نظم  
 و ترتیب باتریمی که نصیب شکست و ریخت آن مؤسسات گردیده و یکعده ماشین و لوازم  
 تازه تری از خارج وارد گشته و نواتص آنها تکمیل گردید ، مؤسسات طبع و نشر و عمال

آنها نیز بنظر وقرو اهمیتی دیده شده و میشوند چنانچه اولین شماره سال دوم مجله کابل و مجلات دیگری که درین ماه و سال از دستگاه مطبوعات بیرون آمده و میآیند بهترین گزاه مقال ما شناخته خواهد شد .

موضوع مطبوعات را وقتی با آخر رسا نیدم بموجب تقسیمات این مقاله بایستی برویم سر نشریات جرائد و مجلات که مبدأ تاریخ آنها در وطن از دوره زمامداری اعلیحضرت امیر شیر علیخان است تا مسلسلای این آوان برسد .

قسمت های نشریات از آوان شروع آنها در دنیا تا کنون هم بنظر اینکه بحسب ظاهر تغییرات رنگ و صورت بخود گرفته اند در عالم معنی نیز تغییر رویه و رفتار داشته و در هر وقتی بروی مسالک مختلفی منتشر شده اند و همین حالت های نشریات عمومی نشریات وطنی ما را نیز فرا گرفته است مثلاً جراید یکوقتی تنها میسر اطلاعات بوده اند وقتی موعظه و هدایات میدادند و زمانی مانند آئینه رو بروی هر فردی واقع شده خوب و زشت هر کسی را بچشم خود او و دیگران تجسم میکردند نیکی ها را تحمید و بدی ها را تمییح و تنقید مینمودند ، غرض اگر ما جراید و مجلات منشوره وطنی را با روحیات نویسنده گان آنها بخوایم مورد بحث و تذکر درین مقاله قرار بدهیم بسیار طولانی شده عدم فرصت و غلظ دیگری شاید فعلاً مساعد نباشد لذا مصمم شدیم بکسلسله جراید وطنی را با اسامی نویسنده ها و تاریخ تاسیس ایشان اختصاراً در قید نگارش بیاوریم اگرچه این مسئله هر وقت و ناوقتی در صحایف جراید موجوده نیز یاد شده و برای ما تکرار گفته خواهد شد اما دور از فایده نخواهد بود در کلکسیون مجله کابل هم تاریخ مراتب و تا اندازه نزدیک بحقیقت از مطبوعات و نشریات وطنی برای استفاده علاقه مندان آنها مندرج و میرا داشته باشیم .

شمس الاخبار :

اولین جریده که در افغانستان جلوه گر عالم مطبوعات و نشریات گردیده همین جریده شمس الاخبار است که بعضی ها آن را بنام شمس النهار هم یاد میکنند اگر چه متأسفانه با کوشش زیاد بدیدن اصل آن اوراق نایل نیامده ایم ولی بکثرت اقوال دانشمندان وطنی میتوان شمس الاخبارش گفت ، شمس الاخبار همان جریده ایست که تقریباً ۵۸ یا ۶۰ سال پیشتر

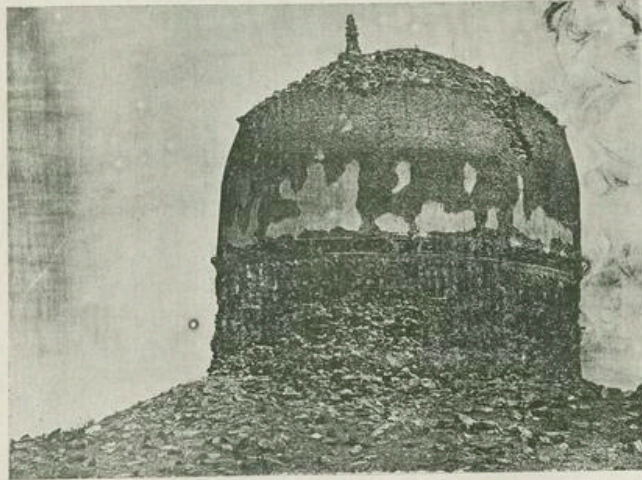


ازین در عصر اعلیحضرت امیر شیر علیخان در مطبعة شمس النهار بطبع میرسید و وعظ نامه تاریخی ۱۳۹۴ ه قمری را که پیشتر ذکر کردیم از علاوه های این جریده می شمردند، در سرلوحه اخبار موصوف بصفه نگارنده گئی اسم قاضی عبدالقادر خان دیده شده طبع آن سنگی و قطعش را طوریکه میگویند از روز نامه اصلاح موجوده کوچکتر و از اوراق کاغذ های سفید معمولی که فعلاً در دفاتر بکار میبرند بزرگتر است عدد اوراق آن اصلاً دو ورقه بوده و گاه وقتی تا ۱۶ صفحه هم از طبع بیرون می آمده مباحث آن بیشتر مسایل سیاسی، دینی و اجتماعی و تطبیقات تمدن باتدین بوده ضمناً از اطلاعات داخله و خارجه نشریات مینموده شماری آن پیش از ایام انقلاب هم که نزد اهل ذوق موجود بوده تا ۲۴ شماره دیده شده است بهر حال این موضوع را میگذاریم برای آینده بعد از بدست آوردن اصل این جریده عیناً مشاهدات خود را در مجله کابل منتشر خواهیم نمود.

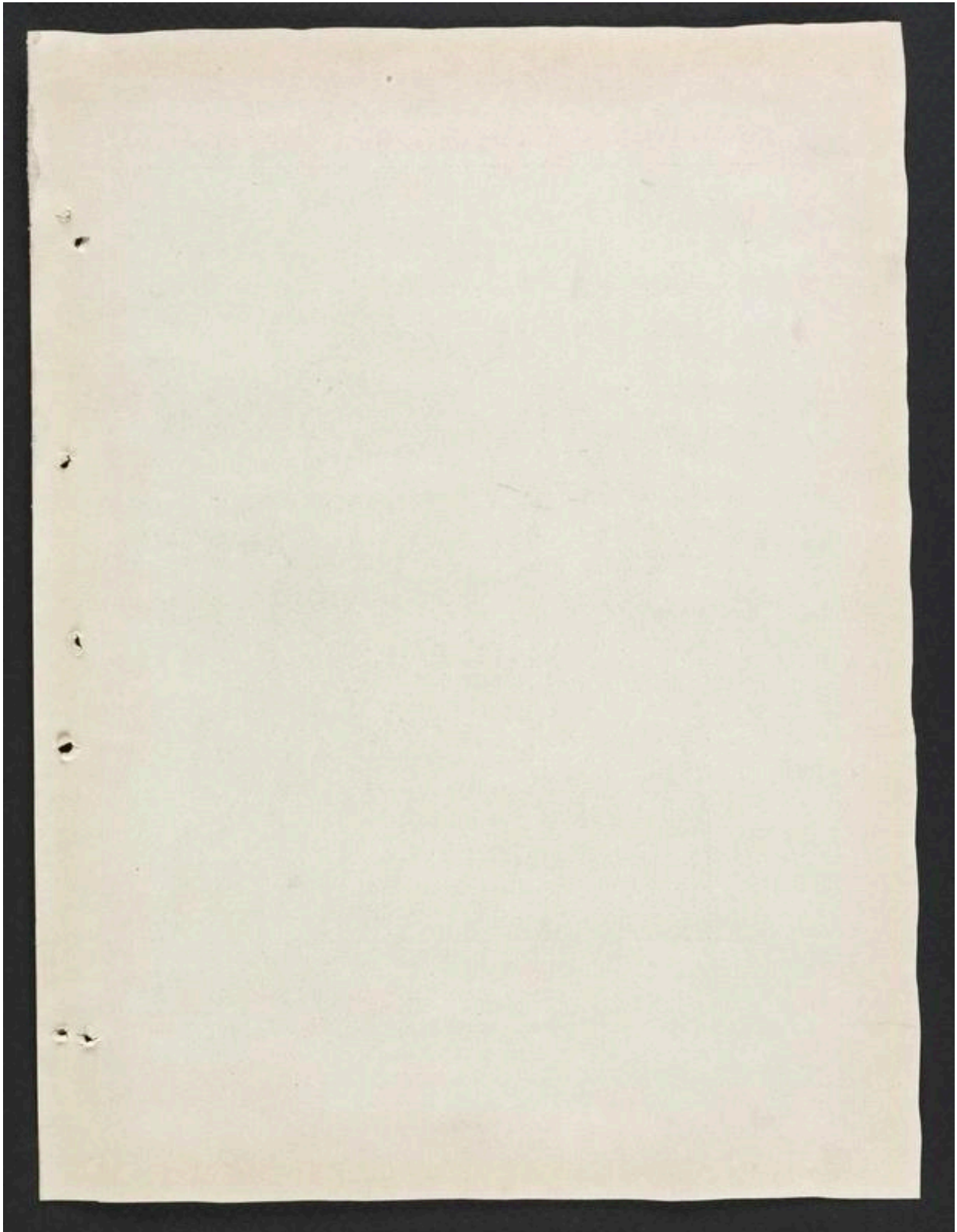
سراج الاخبار:

سراج الاخبار افغانیه یکی از آن جراید نامدار وطن ماست که از بیست و یکسال قبل خدمات تئوریه این محیط را متعهد بوده و مدت ۸ سال تمام با استقامت و با فشاری نویسنده فاضل خویش محمود طرزی و با منتهای لیاقتی که در خورشان یک جریده و جریده نگاری باشد در پیشرفتهای معنوی و عرفانی افغانستان خدمات قابل تقدیری را انجام داده اگرچه این اخبار در سال چهارم از دوره سلطنت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان باهتنام مرحوم عبدالرؤف خان قند هاری هم بنشر یک شماره خویش، در فضای تاریک مطبوعات این سرزمین با روشنی خفیف نمودار گشته بود ولی پیش از نشر شماره دوم برای شش سال دیگر سقوط نمود بعضی از دوستان که از ان اوان اطلاعات صحیحی دارند میگویند متجاوز از شش ماه همان یک شماره هنگام طبع معطل ماند تا امتیاز و اجازه نشر آن ارا از حکومت حاصل نمودند، مگر چه سود که پس از سقوط او هیچیک برزه باقی نیست.

دوره دوم سراج الاخبار افغانیه تقریباً در سال دهم عصر سراجیه بمدریت و سرمحرری جناب محمود طرزی و نگرانی علی احمد خان ایشک آقاسی حضور پادشاه دایر شد اولین شماره سال اول آن از تاریخ ۱۶ میزان ۱۳۹۰ شمسی بطبع سنگی و قطعی مناسب که ازین کاغذهای



یادگار بودا در حدود شیوکی «کابل»



معمولی عریضتر باشد در هر ۱۵ روز يك شماره ۱۲ صفحه انتشار می یافت ، ولی بمور ایام در ترقیات صوری و معنوی خود افزوده مثلا پس از دوره شش ماه در اوراق او چهار صفحه علاوه شده که باستانی صفحات و قابه آن مجموعاً ۱۶ صفحه طبع میگردد ، همچنان در اواخر سال هم يك يك مجموعه کوچکی بطور هدیه و فوق العاده از طبع بیرون می آورد ، از آغاز سال دوم آن مسلسل مطبوعه حروفی و مصور چاپ گردید ، بعد از یکسال و نه ماه اسم نگران بموجب مرقومه خود او که در جریده مندرج است از سر لوحه اخبار برداشته شده و از شماره ۱۹ سال ۲ بطور يك اخبار ملی بنام مدیر و سر محرره موصوف مستقلاً نشر گردیده و همینطور مضامین از موضوعات علمی ، فنی ، سیاسی و اخلاقی بحث رانده و در سایر امور طباعت بایک آب و تابی که تا کنون در جراید وطنی نظایر آن دیده نشده در راه نهضت های فکری و اتباه عامه انجام وظیفه نموده سلسله نشریات این جریده دوام ورزیده تا سال هشتم و از سال هشتم ۶ شماره هم سه ماهه را از طبع خارج ساخته که شماره آخرین آن از تاریخ ۲۷ قوس ۱۲۹۷ و سقوط این جریده ، مصادف است با ختام دوره سراجیه .



صاحب سخن

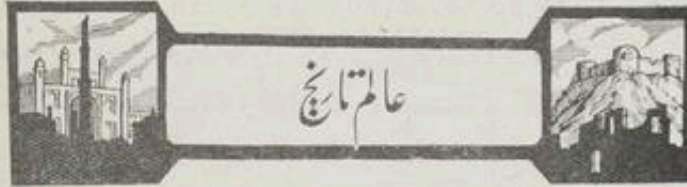
|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| چو صاحب سخن زنده باشد سخن | به نزد همه رایگانی بود    |
| یکی را بود طعنه بر لفظ او | یکی را سخن در معانی بود   |
| چو صاحب سخن مرد آن گه سخن | به از گوهر نغز کانی بود   |
| زهی حال خوب صاحب سخن      | که مرگش به از زندگانی بود |

از محمد ابن نصیر

طمع بریدن

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| تا کی گویی که اهل گیتی   | در هستی و نیستی لئیمند  |
| چون تو طمع از جهان بریدی | دانی که همه جهان کریمند |

رودکی



### افغانستان و نگاهی بتاریخ آن

(۱۲)

افغان در هندوستان

سلسله موالی غور ( شاهان قطیبه ، شمسیه ، غیاثیه )

بعد از آنکه سلطان شهاب الدین غوری بمرد و سلطان محمود غوری بر تخت شهنشاهی افغانستان جلوس نمود عنوان پادشاهی هندوستان از دربار افغانستان به قطب الدین ایبک غوری سپه سالار و نایب الحکومه هندافغانی اعطا شد. ازین بعد است یک سلسله پادشاهان افغان در هندوستان سلطنت نمودند و عمر این سلطنت ها از سال ۶۰۲ هجری تا ظهور خانواده بابر در هند طول کشید، در حلی این زمان دولت های مختلفه و مستقله افغان در اکثر حصص هندوستان از قبیل ممالک بهار، گجرات، مالوه، مندو، دکن و غیره فرمانفرمانی کرده و به نشر آداب و مدنیت افغانی پرداخته اند، ولی ما در اینجا در ترجمه حال اینخاندا نهایی شاهی افغان ابتدا به تحریر شرح حال سلاطین هند که پایه تخت آنها قلب هندوستان و شهر دهلی بوده مینمائیم، چونکه مرکز عمده تر افغان در هند همان دهلی بوده و سلاطین دهلی بر سایر دولت های افغانی هند رجحان داشته و گاهی هم بر آنها استیلا جسته اند.

سلسله او لین پادشاهان افغان در دهلی آغاز از ملک قطب الدین ایبک غوری کرده و منتهی به سلطان مغرالدین کیقباد میگردد که از سال ۶۰۲ تا ۶۸۷ هجری در مدت ۸۵ سال سه خاندان ( قطیبه ، شمسیه ، غیاثیه ) به تعداد ( ۱۰ ) نفر حکمرانی نموده اند، این سلسله در تاریخها غالباً بنام سلسله غلامان یا موالی شور ذکر شده و لهذا در معرفت خود از هان مطالعین را

در اشتباه گذاشته اند ، چه در آن عهدها که ما از آن سخن میگوئیم غالباً غلامان دربار سلاطین مشهوره آسیای وسطی از نژاد تورک بوده اند ، و همان جهت است که قسماً مؤرخین این سلسله افغان را که به موالی معروف شده بودند نسلاً تورک شناخته و گذشته اند ، و از آن جمله است محمد قاسم مؤرخ دکنی که دوچار این اشتباه گردیده و اغلب مؤرخین از وی پیروی کرده اند ، فرشته عادت دارد در اکثر مواقع پادشاهانی را که نسلاً پادشاه نبود و از مراتب پست دولتی بقتاً قدم بسرب سلاطنت گذاشته اند بلا استثنا جزو غلامان دربار پندارد و غلامان را نیز رو بهمرفته از دودمانهای تورک شمار نماید ، واقعاً این قضیه مسئله تاریخی که : - نسل افغان هیچگاه عبد و غلام نشده ، نیز این اشتباه بعض مؤرخین را تقویه و تأیید مینماید ، در حالیکه مؤرخین و محققین مغرب در نتیجه تبعات و تحقیقات عمیق خود ها تا اندازه کافی برفع این اشتباه کوشیده اند و از آن جمله است مستر فریر فرانسوی که در کتاب خود موسوم به ( افغانستان فریر ) ابتدا به ترجمه حال سلطان قطب الدین ایبک غوری سرسلسله غلامان غور بسخن آغاز کرده و او را نه غلام سلطان شهاب الدین غوری و نژاداً تورک می شناسد بلکه توضیح میکند قطب الدین جرنیل یکی از قبایل افغانی غور بوده و نژاداً منسوب به قبیله ( لود ) افغان های غور است ( رجوع شود برای شناختن قبیله لود در شجره های انساب قبایل افغانی ) بعض مؤرخین خرافاتی و افسانه پسند مشرق که معنادند برای هر قضیه قصه جعل نمایند گفته بودند در تور کها معمول بود که یک انگشت کوچک او مقطوع میشد به ایبک موسوم میکردید ، چون قطب الدین انگشتی نداشت ایبک خوانده شد . ما میتوانیم از مطالعه تاریخ این افسانه را تکذیب کنیم و مدلل نمائیم انگشتان قطب الدین کامل بوده و وجه تسمیه او به ایبک از آن جهت است که او منسوب به قبیله ( ایبک شعبه سنی شاخه سروانی شجره افغانان غور ) بوده و قبیله ایبک در شجره انساب باقیله ( لود ) که فریر یاد کرده یکجا میشود ( برای فهم این مطلب رجوع شود به شجره های انساب قبایل افغانی ) پس قطب الدین چنانیکه بین افغانها رسم بوده و نام هر شخص با اسم قبیله وی او ضم می شد ، قطب الدین ایبک معروف گردید ، و این نه تنها قطب الدین است که منسوب بقبیله ایبک بود بلکه چندین نفر سر داران مشهور دیگری از این قبیله است که بهمان نام قبیله وی ایبک خوانده می شدند

در صورتیکه با فامیل شخصی قطب الدین هیچ ربط و بسته گمی نداشتند از قبیل به طغاخ ایک غوری حاکم پتهنده در عهد نائب الحکومه گمی قطب الدین ایک و ملک سیف الدین ایک غوری ژنرال ملکه رضیه سلطان بنت سلطان شمس الدین التمش و ملک محمد کشلی ایک غوری در عهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن و امثالها ( برای شناختن این سرداران ایکی رجوع شود بتاریخ فرشته در حوادث سلسله موالی )

هکذا مؤرخین افسانه پرست راجع بشرح حال سلطان شمس الدین التمش و غیاث الدین بلبن مثل شرح حال قطب الدین ایک قصه های خوانده اند که نمیتوان بآنها اعتماد نمود از قبیل آنکه این سلطانین غلامان تورکی نژادی بوده و در طفولیت بایک ماجرای حیرت آوری بعد از چندین سرگردانی ها شمس الدین بدریار قطب الدین ایک و غیاث الدین بدربار شمس الدین واصل شده اند مثلیکه عیناً قطب الدین بهمان طرز بدربار شهاب الدین رسیده بود در صورتیکه برعکس این اقوال میتوان از ملاحظه تاریخ بخوبی مدلل شد شمس الدین و غیاث الدین مثلیکه آنها گفته اند غلامان اسیر و طغملان بیخانمانی نبوده بلکه هر یک فامیل مشخصی داشته اند که چه در عهد سلطنت خانواد هائی خود شان و چه در عهد سلطنت خاندان غلجیه ( شهریاران دهلی ) صاحب اسم و رسم معروفی بوده اند و زان جمله است ملک مهجور که اورا ملک چمچو نیز خوانده اند پسر ملک کشلی خان ایک و شیر خان مشهور برادر زاده های سلطان غیاث الدین بلبن که از اول الذکر در عهد ملک جلال الدین فیروز غلجی شهنشاه هندوستان نائب الحکومه ولایت ( کره ) مقرر و مؤخر الذکر در عهد دولت ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش بحکومت پنجاب مامور گردید ، و فرشته خود نیز از اسم و رسم اینها و نسبت برادر زاده گمی شان سلطان غیاث الدین بلبن مکرراً ذکر می نمایند . و ازین پاك معلوم میشود غیاث الدین بلبن منسوب بقبيله ایک شاخه سروانی افغانان غور بوده است . و بهین جهت هاست که غالب تاریخهای کلاسی انکلیسی هند سلسله غلامان غور را از قطب الدین ایک و شمس الدین التمش گرفته تا خاندان غیاث الدین بلبن رو بهره جزو سلاطین افغان در هند می شمارند و زان جمله است تاریخ کلاسی هند که مستر مارسدن انگلیس برشته تحریر آوریده . بهر حال میرویم به مقصد :



خانواده قطیبه .  
 قطب الدین ایبک غوری ژنرالی  
 فاتح و سپائی کار آزموده بوده در  
 عین حال انترست مخصوصی به تعمیر  
 و عمرانات داشت در سخاوت نیز  
 ضرب المثل و بهمان جهت معروف  
 به ( لك بخش ) گردید مهاو الدین  
 اوسی که یکی از فضلاى عهد بود در  
 مدیح قطب الدین اشعاری گنمت که  
 این دو بیت ازوست :  
 ای بخشش لك ، تو در جهان آورده  
 كان را كف تو ، كار بچمان آورده  
 از رشك كف تو ، خون گرفته دل كان  
 در لعل بهانه در میان آورده  
 قطب الدین در سال ۵۸۸ هجری  
 از طرف سلطان شهاب الدین  
 غوری سپه سالار و نایب الحکومه  
 هندوستان مقرر و ولایات کبرام ،  
 سمانه بمضافات او افزوده شد .

سلطان قطب الدین ایبک باد شاه هند وستان  
 از کالکدیون تصاویر تاریخی موزه کابل  
 عکس برداشته شد .

قطب الدین بعد از نیل باین رتبه قلعه میرت را فتح و متعاقباً بعد از محارب خونین شهر دهلی را  
 از را جپوتها متصرف شد و او را در عوض شهر لاهور پایه تحت کل ممالک هند افغانی قرارداد



و در سال ۵۸۹ قلعۀ کول را کشاد هنگامیکه شهاب الدین بغرض تسخیر ولایت بنارس از افغانستان عسکر کشید قطب الدین پنجاه هزار عسکر سواره از ملاحظه سلطان عبور داده و بصف مقدمه الجیش در بنارس هجوم برد این هجوم قطب الدین باندازه دهشت ناک بود که تمام ار دوی چیچند رای شهریار بنارس مغلوب و خودش مقتول گردید ، شهاب الدین بعد ازین فتح تا اقصی بلاد بنگاله بناخت و بقول فرشته یک هزار معابد هندو را تخریب نمود ، پس از عودت شهاب الدین در افغانستان قطب الدین اجمیر را که باجگیندار بود بصورت قطعی اشغال و مستقیماً نشیمن گاه حکام افغانی قرار داد و در سال ۵۹۱ ولایت گجرات را بناخت ، قطب الدین یکباری هم بدربار غزنی عزیمت نموده و بس از عودت او در ۵۹۲ بنای جامع کبیر او در دهلی بانعام رسید ، متعاقباً قطب الدین در رکاب شهاب الدین بیانه را فتح نمود و در ۵۹۳ در تلافی شکستی که از راهای راجپوتانه و نهر واله دیده بود با اتفاق عساکر امدادی افغانستان و ژنرال های نو وارد غزنی از قبیل اسلام خان ، اسد الدین خان ، ار سلا نخلان غلجائی ، نصیر الدین حسین ، اعز الدین مؤید ، شرف الدین محمد غوری ، نهر واله عسکر کشیده سرداران راجپوت را شکست سختی داد و درین جنگ معروف پنجاه هزار مقتول و بیست هزار اسیر از دشمن گرفت و بعد ها بگجرات کشید ، در سنه ۵۹۹ ولایت کالنجر را باجگزار و پنجاه هزار هندو را مسلمان ساخت و از آنجا بفتح کالی عازم و شهر مهوبه پای تخت او را اشغال نمود ، پس از آن بداون را مسخر کرد و در سه شبه ۱۸ ذی قعدۀ ۶۰۲ هجری بفرمان سلطان محمود غوری در لاهور به تخت سلطنت هندوستان جلوس نمود و بقول خورشید جهان ملک بتنی متی ( متی قبیلۀ از افغان است ) را بمخاطب خان عالم و وزارت مملکت و ملک قاورد متی را بمخاطب خانخان و سپه سالار کل اودوی هندوستان مخاطب و مقرر ساخت ، سلطان قطب الدین در ۶۰۳ بکوشمالی تاج الدین بلذ غوری عازم پنجاب و از آنجا وارد شهر غزنی شد و بعد از عودت در پنجاب در سال ۶۰۷ هجری در لاهور وقتیکه چوگان میباخت از اسپ او افتاده و بمرد . آرام شاه پسر قطب الدین بعد از فوت پدر تاج دولت بر سر نهاد ، ولی در کمتر از سالی ضعف ادا ری و عشرت پرستی او در ارکان دولت تولید فتور نموده . هندو از تادیب باج

استکف ور زیدند ناصر الدین قباچه غوری در نواح ملتان او چه و بهر اعلان استقلال نمود و سر داران غلجانی در بنگاله دم از خود مختاری زدند لهذا رؤسای پایه تخت در صدد جلوگیری از تجزیه امپراطوری بزرگ برآمده ارامشاه را خلع و ملک شمس الدین غوری را که داماد قطب الدین ایبک و حکمران بداون بود در دهلی احضار و بصفت شهنشاه هند و ستان قبول نمودند .

خاندان شمسیه :

ملک شمس الدین که در دربار قطب الدین مشهور به آتمش و یکی از اقارب و مامورین صمیمی او بود بکثرت تجارب و صفات زمامداری متصف و چندی حکومت گویار و بعد ها از بداون داشت و در سال ۶۰۷ هجری قدم بسرب سرسلطنت گذاشت و ۲۶ سال با تنهای کیاست و سیاستمداری حکومت نمود، شمس الدین در حین آنکه یک پادشاه عادل و مدنیت پرور بود یک نظامی مجرب نیز محسوب میشد و غالب عمر او در محارب بسر رسید و از آن جمله است حرب تر این در سال ۶۱۲ که تاج الدین یلدز غوری پادشاه غزنی و پنجاب را مغلوب و محبوس نمود و در سال های ۱۴ - ۶۱۵ در کنار آب چناب با ناصرین قباچه غوری شهریار ملتان و سند رزم داده او را مغلوب و متعاقباً منقرض نمود، و در سال ۶۲۲ حکومت غلجانی افغان را در لکنهوتی و بهار مطیع او امر پایه تخت دهلی ساخته باین وسیله دوباره بتوحید اداری و سیاسی شهنشاهی عظیم هند افغانی نائل و کامیاب گردید . شمس الدین در سال ۶۱۸ جلوه هجوم جلال الدین خوا رزم شاه حریف فراری چنگیز خان را در هند گرفته و او را مجبور بفرار جانب سند نمود و در سال ۶۲۴ قلاع مندو و علا قهای سواک را مسخر نمود فاضل معروف امیر روحانی این فتوحات مشتمع او را استقبال کرده و منجمله گفت :

خبر باهل سما برد جبرئیل امین زفتح نامه سلطان عهد شمس الدین الخ .  
شهرت شهامت و عظمت مقام سلطان شمس الدین خلیفه المسلمین را و آدار نمود در سال ۶۲۶ توسط هیئت سفارت عرب جامعه سلطنت در خدمت او ارسال نماید .  
شمس الدین در سال ۶۳۱ ولایت مالوه را فتح و بتخانه های سه صد ساله آنرا تخریب اصنام را در برابر دروازه جامع دهلی ب خاک فرش نمود و خودش در سال ۶۳۳ در پایه تخت

دهل رخت بسرای دیگر کشید.

پس از شمس الدین پسرش رکن الدین فیروز شاه در سال ۶۳۳ یاد شاه شد ولی او را بشور جوانی خیال شیرین بدان در سر بود لهذا بعثت و اذن مشغول گردید و سر رشته امور از هم ژولید ، ملکه مادرش دست تعدی بسایر زوجات شمس الدین دراز کرد بناچار سران افغان دست از کار کشیده و طریق مخالفت اختیار نمودند ، بالاخره ملک اعز الدین محمد غوری سالار بداون و ملک علاؤ الدین شیرخانی نائب الحکومه لاهور و ملک سیف الدین کوچی حاکم هانسی بانظام الملک جنیدی وزیر مملکت و سایر دزباریان دهل چون تاج الدین غوری و ملک محمد دیر و بهاؤ الدین حسن غوری و ملک کریم الدین و ضیاء الملک شیرخانی و غیره متفق گردیده شاه جهان را خلع و جایش را بشهزاده خام زیبائی سپردند این شهزاده خام که ملکه هندوستان گردید رضیه سلطان بن شمس الدین التمش و اولین ملکه افغانستان است در دوره اسلام که قدم بر تخت سلطنت گذاشته .

ملکه رضیه بقول فرشته از عازم فی الجملة نصیبی داشت و قرآن بالحن خوش همی خواند و او در سال ۶۳۴ قبا ی سلطنت در بر و کلاه پادشاهی در سر نهاده و بقول مؤرخین مانند آفتاب بیحجاب قدم بر سر دولت گذاشت ، رضیه هوس سرشاری داشت و در اندک مدت به تمام مخالفین خود فایق آمد ، رضیه وزارت مملکت بخواجه مهدی غزنوی که یکی از افاضل افغان بود اعطا و نیابت عسکر به ملک سیف الدین ایبک ( ایبک قبیله از افغانان سروانی غرور است ) داد بر در تمام مملکت محروسه قوانین را که در آن زمان ( قواعد و ضوابط ) گفتندی نافذ نمود ، یکبار هم با هندو حرب داده و قلعه رتنپور را تخلص کرد . معیناً و قوی آمد که سواران افغان در صدد خلع این ملکه تاج دار بر آمدند و مسورخین علت آنرا ترقیات زاید الوصفی در دربار دانند که ملکه یکی از اشخاص پست و ناکرده کاری داد ، این شخص که اسباب انقلاب سلطنت گردیده جمال الدین یاقوت نامی بود که از درجه میر آخوری اسپان به مراتب امیر الامرائی آن زمان ارتقا نمود ، آخر آ هنگامیکه رضیه سلطان عسکر بگوشالی ملک التونیه حاکم پهنده میکشید از طرف سرداران مخلوع گردیده و برادرش معز الدین بهرام شاه بیاد شاهی قبول شد ، خود ملکه در یکی جنگ های که بر علیه

برادر نمود کشته گردید . بهرامشاه در سال ۶۳۷ پادشاه شد اما نفاق امرای دربار و عامورین دولت بحدی زیاد شده بود که از اصلاح آن عاجز بود ، مغول در عهد او بمحاصره لاهور مشغول گردید و نائب السلطنه هندوستان که در ان عهد وکیل السلطنه خوانده می شد سردار قطب الدین حسن غوری در سال ۶۳۹ از دهلی بدفع مغول عسکر کشیده و آنها را طرد نمود ، لیاقت نائب السلطنه غوری نمیتوانست از اختلاف آرای روساء جلوگیری کند لهذا بزودی بهرام شاه خلع و سلطنت به علاؤالدین مسعود شاه بن فیروز بن الدین تحویل یافت . در عهد مسعود شاه مغولها مکرراً بهند هجوم آور دند و بار اول لکنهوتی را محاصره نمودند عساکر مسعود در سال ۶۴۲ آنها را از لکنهوتی فرار داد ، فرشته قیاس کند مغول از راهی به لکنهوتی وارد شد که سلطان محمد بختیار غلجی از همان راه عسکر به مملکت تبت و خطا کشیده بود . در سال ۶۴۳ عساکر مغول از قندهار گذشته به سند رسید و سلطان مسعود بالذات بچنگک آنها عسکر کشیده و شکست سختی بدشمن وارد نمود . بعد از کمی سلطان بشرپ مدام پرداخت و نفاق که در غالب امور مخصوص افغانها است در میان آمده با نتیجه منجر بخلع مسعود و سلطنت عمش ناصرالدین محمود بن شمس الدین التمش گردید . از حسن اتفاق سلطان ناصرالدین محمود که در سال ۶۴۴ تاج سلطنت بسر نهاد پادشاهی عاقل و سیاسی و در عین حال عادل و فضیلت پرور ، متقی و مهذب بود ، او توانست از طرفی نفاق و سرکشی عمال دولت را که از سالهای چندی باینطرف علت هرج و مرج امور مملکت گردیده بود بکلی رفع نماید و از طرفی به تنبیه عاصی ها و محارب با نمود مشغول گردد ، ناصرالدین در سال اول پادشاهی خود عسکر بسند کشیده و طوایف زبردست کهکمران را که متمرکد بودند سرزنش سختی نمود و در سال آینده ( ۶۴۵ ) در حوالی آب جون راجه آنولایت را شکست صعبی داد ، سه سال بعد تر ( راجه آروور ) جاهیر دیو نام را مغلوب قطعی کرد ، در طی این زمان ژنرال دلاور او شیرخان افغان بافغانستان ناخته و پایه تخت قدیم افغانستان را از چنگال وحشیان مغول تخلص نمود و چندی در انجا خطبه بنام سلطان خواند در سال ۶۵۳ مغولها بسند و ملتان هجوم نمودند و سلطان محمود بشدت آنها را مذلوب و فراری ساخت . سلطان محمود با اینهمه قدرت عسکری و فتوحات بیانی قدم از جاده اخلاق حسنه

بیرون نگذاشت و با وجود جلال و جمال در باری شخصاً در حرماً فقیرانه زیست می نمود ، محمد قاسم گوید روزی ملکه هندوستان ( زوجه سلطان ) از شوهر تاجدار خود التماس نمود افلا کبزی که طبخ طعام نماید باو ارزانی دارد تا دستهای او اندکی از خشونت تطبیخ آسوده و بهتر گردد ولی سلطان جراب داد بیت المال المسلمین حق بندگان خداست نه ازمن پس مرا از انجام خدمتی که موقوف به پول است معذور دار . معیناً سلطان برای حفظ شئون مملکت در خارج حرم در بار خود را با تنهایی عظمت و شوکت آنکه میداشت بنوعیکه جلال درباری او را در آن زمان نظیری در ممالک آسیا نبود در سال ۶۵۸ هلا کوخان مغل فارس سفارتی در حضرت سلطان کبیل نموده از طرف سلطان در خارج شهر دهلی ملک غیاث الدین بلبن خورد که خان اعظم و سپه سالار هندوستان بود بانو صد هزار عسکر پیاده و پنجاه هزار سوار رساله و دو هزار فیل جنگی و سه هزار عراده توپ سفارت هلا کورا پذیره نمود ، سفارت مغول از دیدن اینهمه صلابت عسکریه نه مبهوت بلکه مرعوب گردید و مقصدی که سلطان از تخویف با الواسطه هلا کرخان داشت بعمل رسید ، سلطان در حالیکه در بار او به منتهای جمال آراسته بود و بعلاوه صدور و علما و فضلا بیست و پنج نفر شهزاده فارس و ماوراءالنهر ( فراریان جنگیز و پناه آورنده گان بدبار هند افغانی ) و چندین نفر برای و رای زاده گان هندوستانی در پیش تخت او صف بسته خدمت بودند ، سفیر هلا کورا قبول نمود ، قاضی منهاج السراج جرجانی آن شاعر و نویسنده معروفی که کتاب تاریخ طبقات ناصری را بنام سلطان محمود نوشت در مدیح این دربار سلطان اشعاری سرانید که از آن جمله است :

زهی حبشنی گران اطراف چون خلد برین گشته      خبی برمی گران اکناف عدن راستین گشته  
 زفر ناصر الدین شاه محمود بن القدش      ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته  
 مبارک باد بر اسلام این بزم شمه سالم      گزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته  
 و الحاصل این سلطان قایلی که دوره عظمت و مدینت قطب الدین ایبک و شمس الدین التمش را  
 در هندوستان تجدید نمود : در سال ۶۶۴ هجری رحلت فرمود .

خاندان غیاثیه :

بعد از فوت ناصرالدین چون در خاندان سلطنت شخصیکه بتواند از عهده نگهداری این سلطنت عظیم برآید موجود نبود لهذا بمشوره امرا و سرداران پایتخت ملک غیاث الدین بلین خورد که وزیر و پهلوان و در عین حال داماد سلطان شمس الدین التمش بود بلافاصله در قصر سفید دهلی بر تخت پادشاهی عروج نمود ( غیاث الدین را بدانجهت بلین خورد میخواندند که با ملک اعز الدین بلین بزرگ حاکم ولایات اجیر ، ناگور ، سند - در عهد بهرام شاه التمشی - مشقه نشود ) غیاث الدین بنوعیکه پیشتر گفت ایمن منسوب بقبیله ایک شاخه سروانی افغانان غور بوده و چون او پروریده در بار شمس الدین التمش بود لهذا متأثراً در غالب امور روثیه شمس الدین را تعقیب مینمود ، جز آنکه در موارد اناری و سیاسی بسی از او قهار و سخت گیر تر و به جمال و جبروت در باری مبالغه کارتر بود . بعضی مؤرخین می نویسند که در بار یان غیاث الدین خنده او را از وقت عروج به تخت سلطنت تا هنگام مرگ ندیدند ، محرمان خاص سلطانی حتی در خلوت و شبانگاه او را بدون موزه و کلاه شاهی نیافتند . بهر حال غیاث الدین در پیرانه سری تاج سلطنت بسر نهاد و با قلب جوانی بکار آغاز و نخست امور دولت را باهل آن سپرد و بعدها به تنظیم کشور پرداخت ، غیاث الدین در محارب با باغیان هنود مخصوصاً از ساکنین کوهپایه بسی گشت و غنایم و غرامات جنگ در نهایت وفرت بدست آورد بحدیکه اسپه بسی تنگه در اردوی سلطان قیمت پیدا کرد ، مهمذا سلطان غیاث الدین در علم و ادب پروری نیز مشهور بود و دربار او آرامگاه علما و فضیلاى متعدد زمان و از انجهت غالب مؤرخین اسلام او را نظایر دربار سلطان محمود زالی دانسته اند ، بالطبع اخلاق غیاث الدین که شمشیر و قلم را توأم می پرورید در درباریان او مؤثر بود لهذا رجال در معرض شهود آمد که هر یک در حد ذات خویش از رجال تاریخی بحساب میروند و از انجمله است سردار ایک محمد کشلیخان غوری که در تمام فنون جنگی سرآمد اقران بوده و سایر صاحب منصبان آن زمان حتی شهزاده های شجاع مغول در خدمت او بمقتدا میشتافتند . هکذا علاء الدین محمد بن اعز الدین کشلی غوری که در بزم و سخا و فضیلت پروری معروف عهد بوده و افاضل از بغداد ، عراق ، افغانستان ، ماورالنهر در خدمت او میرسید ، در رأس اینهمه رجال نامور

دربار غیاث‌الدین پسرو ولیعهد او شهزاده محمد سلطان قرارداد داشت و او یکی از شهزاده‌های بافضل و ادب آسیا می‌توان بشمار رفت امیر خسرو دهلوی این شهزاده را بسی می‌ستاید و در فهم شعر و ادب وحدت هوش ، حافظه قوی ، حسن خط او را تمجید می‌کند بقول فرشته محمد سلطان جنگی از اشعار بخط ملیح خود نوشته که دارای بیست هزار بیت منتخب بود ، صرفی‌های معروف آن‌عهد مثل شیخ عثمان ترمذی و شیخ صدرالدین ابن شیخ بهاؤالدین زکریا در ملتان مکرراً در مجلس شهزاده نزل می‌نمودند ، محمد سلطان دوبار تحف و هدایای زیادی در خدمت شاعر و فیلسوف فارس سعدی شیرازی فرستاده حتی التماس ورود او را نمود ولی بغایت ضعف و پیری شاعر این آرزو عقیم ماند ، امیر خسرو و خواجه حسن معروف دهلوی پنجسال در ملازمت شهزاده بسر بردند ، این شهزاده بافضل و جوان در راه امنیت هندوستان قربان و در یکی از تهاجم مغول در نواح رود بار سند کشته شد و مرگ او قلب غیاث‌الدین پیر را که تا آنوقت از هیچ صدمه روزگار ازکار نیفتاده بود شکست . بهر حال غیاث‌الدین تازه‌نده بود امپراطوری بزرگ هند را از هر گونه اختیلالی حفظ و در مدنیت سوق نمود و غالب عمر او در محارب مغول صرف گردید ، آری مشغولیت او در جنگهای مغول آنقدر زیاد بود که فرصتی برای استرداد ممالک بکرات و مالوه ( دران زمان مستقل شده بودند ) نیافت ، غیاث‌الدین برای حفظ حدود در علاقهای کنسپل ، پتیالی ، سهوچپور قلاع مثنی ساخته و انهمه را بقول فرشته بسرداران افغان تحویل داد ، غیاث‌الدین تخریبات متواتره مغول را در لاهور دوباره تعمیر نمود و حصار شهر لاهور را مجدداً بساخت ، و او در جنگهای مغول بسیار تر ممنون شجاعت و غالییت های عمزاده دلیر خود شیرخان سردار وسپه سالار پنجاب بود این سردار تا هنگامیکه زنده بود هیچگاه مغول در حمله های خود کامیاب نگردید و دائماً در جنگهای پنجاب مغلوب شدند . باکل حال سلطان غیاث‌الدین در سال ۶۸۵ هجری در دهلی رخت بجهان دیگر کشید .

بعد از غیاث‌الدین نیره جوان و هژده ساله او شهزاده معزالدین کیقباد زمام این سلطنت بزرگ در دست گرفت و بحکم صغرسن و فقدان تجربه او رخنه در ارکان دولت پیدا شد ، مامورین خود خواه و متملق پادشاه جوانرا احاطه کرده و قدرت سلطنت را بمنافع شخصی

بنام باب‌الالباب در پایتخت افغانی هند تالیف و تدوین مینمود. بعلاوه در دورهٔ موالی غور  
صدها هزار نفوس افغان در غالب ممالک هند و پنجاب از قبیل لاهور، دهلی، بنگال،  
گجرات، بهار و غیرها رحل اقامت افکنده سیاست و حکومت، تجارت و زراعت مصروف  
و مشغول گردیدند.



شهباناه هندوستان و پادشاه افغانستان  
سلطان شهاب‌الدین غوری  
از کلکسیون تصاویر تاریخی موزه کابل عکس برداشته شده



و شرقاً محدود و حواشی مملکت آسام که در جواز ولایت بر ماست تماس کرده و حد فاصل آن در جهت غرب رود بار سند بحساب میرفت ، پس باین حساب طول این شهنشاهی عظیم را شرقاً غرباً بالغ بر ( ۱۲۶۵ ) میل جغرافیائی میتوان شمار کرد .

اما راجع بادیات افغانستان درین دوره موالی غور در هندوستان میتوان بطور اختصار گفت بعد از آنکه زبان فارسی وطنی افغانستان در عهد پادشاهان طاهری هرات و صفاری سیستان پرورش یافت و در عصر سلاطین سامانی بلخ دارای رونق و جمال ادبی گردیده حتی در ماورالنهر شعاع افگند در دوره سلاطین غزنوی این جمال ادبی در منتهای کمال رسید چونکه در آن عهد مثل امروز زبان ادبی و رسمی افغانستان همان فارسی وطنی بود پس در سبب علم و ادب پروری دولت های افغانستان شعرائی درین زبان پیدا شدند که هنوز مثالی در عرصه جهان ندارند . هنگامیکه قطعات عسکری افغانستان در زیر علم غازی بزرگ محمود زابلی رود بار های هند را عبور مینمود یکسره از علم و فضیلت افغانستان در عقب آیند سته های نظامی قدم در خاک هند گذاشته و به اشاعه شعائر اسلامی و علوم عربی و ادبیات افغانستانی صرف مساعی ورزیدند ، ناشرین بزرگ ادبیات افغانستان در هند شعرائی مشهور افغان بودند از قبیل فرخی سیستانی ، مختاری غزنوی معزی غزنوی ، مبارکشاه سیستانی ، یوسف بن نصر و غیرها از آن بعد چون زبان رسمی و ادبی حکام افغان در هند زبان فارسی بود بالتدریج در قرن شش هجری ادبیات افغان در اکثر مراکز مهمه پنجاب و هند بسط یافت بخدیکه در دوره سلطنت پادشاهان غور بعلاوه مسافرت های شعرائی افغان در هند از قبیل محمد فراهی ، نصیر سیستانی ، مبارکشاه مروالرودی ( مرغاب ) و ابن نصر سیستانی و امثالها استعداد ادبی در خود هندوستان آنقدر نضج یافته بود که شعرائی در آن سرزمین بزبان فارسی قدم در عرصه شهود گذاشتند همچون سعد سلمان لاهوری ، فریدالدین دهلوی ، منباج السراج لاهوری ، امیر خسرو دهلوی ، حسن دهلوی و غیرها در دوره سلطنت موالی غور در حالیکه علم و ادب مدینت و جمال مملکت افغانستان لحد کوب جبل و تعصب و خشیان مغول بوده و از آنهمه کلستان فضل و ادبیات سوای خار زاری باقی نمانده بود ، هندوستان مرکز علم و ادب افغانستان بشمار میرفت و امثال محمد عوفی تذکره

بنام لباب الالباب در پایتخت افغانی هند تالیف و تدوین مینمود . بعلاوه در دوره موالی غور  
صدها هزار نفوس افغان در غالب ممالک هند و پنجاب از قبیل لاهور ، دهلی ، بنگال ،  
گجرات ، بهار و غیرها رحل اقامت افکنده سیاست و حکومت ، تجارت و زراعت مصروف  
و مشغول گردیدند .



شهنشاه هندوستان و پادشاه افغانستان  
سلطان شهاب الدین غوری  
از کلکسیون تصاویر تاریخی موزه کابل عکس برداشته شده

### کتابخانه تاریخی افغان در ارض مقدس حجاز

در شماره ۱۳ کابل تصاویری از ع. ج. و الاحضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار دولت علیه افغانستان با اعلیحضرت ابن السعود شاه حجاز انتشار یافت ولی کابل در زمینه این مسافرت وزیر دربار افغانستان در حجاز و عملیات رسمی او شان بنا بر عدم مساعدت وقت که شماره ۱۳ ترتیب یافته بود چیزی نگفت متعاقباً جراید وطنی تفصیلی از عملیات عالیقدر جلالتمآب وزیر صاحب در حجاز نوشته بودند اکنون کابل نیز به وبه خرد ازین خاطره تاریخی ذکری نموده وارد موضوع میشود:

مسافرت عالیقدر جلالتمآب وزیر دربار بر حسب اوامر دولت متبوعه مخصوصاً اراده اعلیحضرت پادشاهی در حجاز یکی از اقدامات عالی دولت افغانستان و از نقطه نظر تاریخ دارای اهمیت مخصوصی است چه می بینیم معاهده اتحاد و علایق دوستانه بین ملتین افغان و عرب حجاز منعقد و افتخار نماینده گوی این معاهده عاید به آقای وزیر صاحب دربار است و میتوان گفت در تاریخ سیاسی این دو قرن اخیر افغانستان این اول باریست که افغانستان و حجاز بعلاوه روابط معنوی اسلامیه و اشتراک بعضی صفات با رزه شجاعت و حمیت بین ملتین، رسماً بهم دیگر معرفی و داخل علایق مودت و اتحاد میگرددند.

ثانیاً تپه عمارتی است در جوار سجده گاه مسلمانین و کعبه رب العالمین بنام حاجی خانه افغان، که عالیقدر جلالتمآب جناب وزیر صاحب دربار در ارض مقدس حجاز در مقابل دوصدو هفتاد هزار افغانی خریداری نموده است این عمارت که در آینده رفاه و آسایش حجاج افغان را ضمانت میکند در محله ( شبکه ) نام واقع و یکی از عمارات معظمه مکه محترمه بشمار میرود، تپه این حاجی خانه افغان در حجاز در تاریخ قرون اخیر افغانستان این بار دویم است که ذکر میشود.

از وقایع تاریخی چیزی که جالب توجه گردیده همان یادگار تاریخی دو قرن پیشتر افغانستان یعنی ( کتابخانه ) ایست که در حاجی خانه قدیم افغان معروف به ( رباط سلیمانی ) واقع در مکه معظمه بوده و یادی از کار نامهای شاندار پادشاه مشهور افغانستان اعلیحضرت

احمد شاه غازی میدهد. این کتیبه در اثر مساعی عالیقدر جلالآب خناب وزیر صاحب دربار از خرابیهای رباط سلیمانی (که وقتی بهترین آسایشگاه حجاج افغانستان در ارض حجاز بوده و در یکصد و هشتاد و یکسال بیشتر تعمیر گردیده (۱۱۷۰ هجری)) بدست آمده است کابل مناسب میداند مقورات آن کتیبه تاریخی را در اینجا عیناً نقل و بیان نماید:

(نقل مقورات کتیبه تاریخی)

کشاده باد بدولت همیشه این درگاه

بحق اشهد ان لا اله الا الله

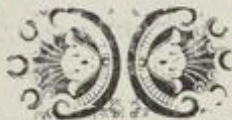
حسب الامر مقدس امر و مقرر شد که بر سنگ مرمر در کار و انسرای که در کعبه معظمه زاده الله شرفاً و تعظیماً ساخته میشود بنویسند که: چون جماعه سلیمانی که عبارت از جماعه افغانی بوده باشد در مکه معظمه زاده الله شرفاً و تعظیماً عمل سکونت را نداشتند و مخصوص چگونگی آن بعرض اقدس رسید بنا بر دعای خیر جهت ذات باریکات شاهنشاه درانی نورزائی (۱) خلد الله ملکه و سلطانه در بلده مقدسه مدنی فرمودند که جهت جماعه سلیمانی (۲) چه درانی و غیره درانی هر افغانی که در آنجا وارد گردد در کاروانسرا که ساخته میشود فرود آید و بحسب قسمت الی هر وقتیکه در حجره های کاروانسرای مزبور ساکن باشد احدی بایشان رجوعی نداشته بعلت وجه کرایه مزاحمت نرساند. بنا بران عالیجاه حاجی الحرمین الشریفین حاجی محراب دیندار خان درانی نورزائی و حاجی الحرمین الشریفین حاجی عبدالکریم خان درانی باریکائی را مامور ساختن کاروانسرای در آن بلده مقرر و مامور فرمودیم و باهتتام ایشان با تمام رسیده است و هر کس از جماعه سلیمانی چه درانی و غیر درانی که افغان

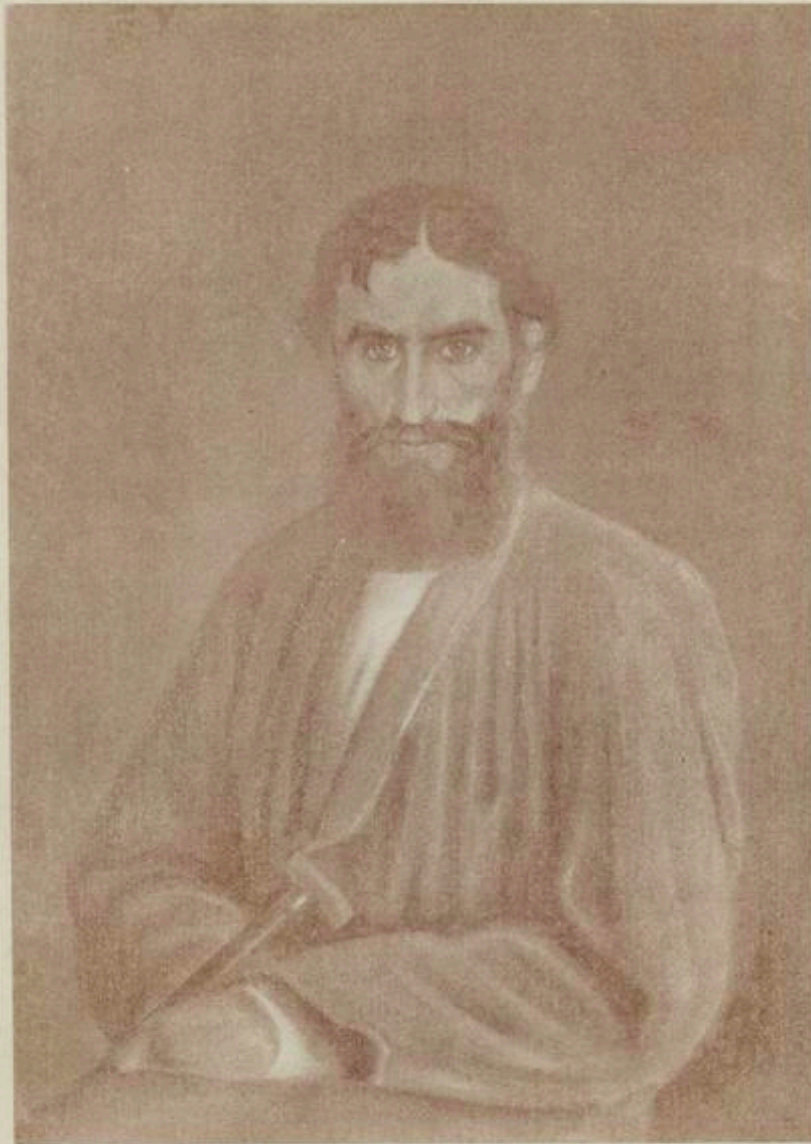
(۱) سهواً کاتب سلاله نسب در دوران اعلیحضرت احمد شاه غازی را نورزائی نوشته حالاً نکه سدوزائی میباشد.

(۲) در انعقد ها افغانها در ارض حجاز موسوم به سلیمانی بودند و این تسمیه از تاریخ قدیمتری است که اعراب افغانها را منسوب بحیال سلیمان شناخته و لهذا سلیمانی خوانده اند. درین کتیبه اعلیحضرت احمد شاه نیز بلحاظ مفهوم اعراب اسم سلیمانی به ملت افغانستان اطلاق شده.

بوده باشد وارد آنجا گردیده در حجره های کاروانسرای مزبور ساکن شود: تا مادامی که در آنجا باشد هیچکس بعثت کرایه از او چیزی نگیرد، تا که این ذات در لبت خدا داد روز افزون به ثواب همایون ما از جناب اقدس الهی پابدار باشد،

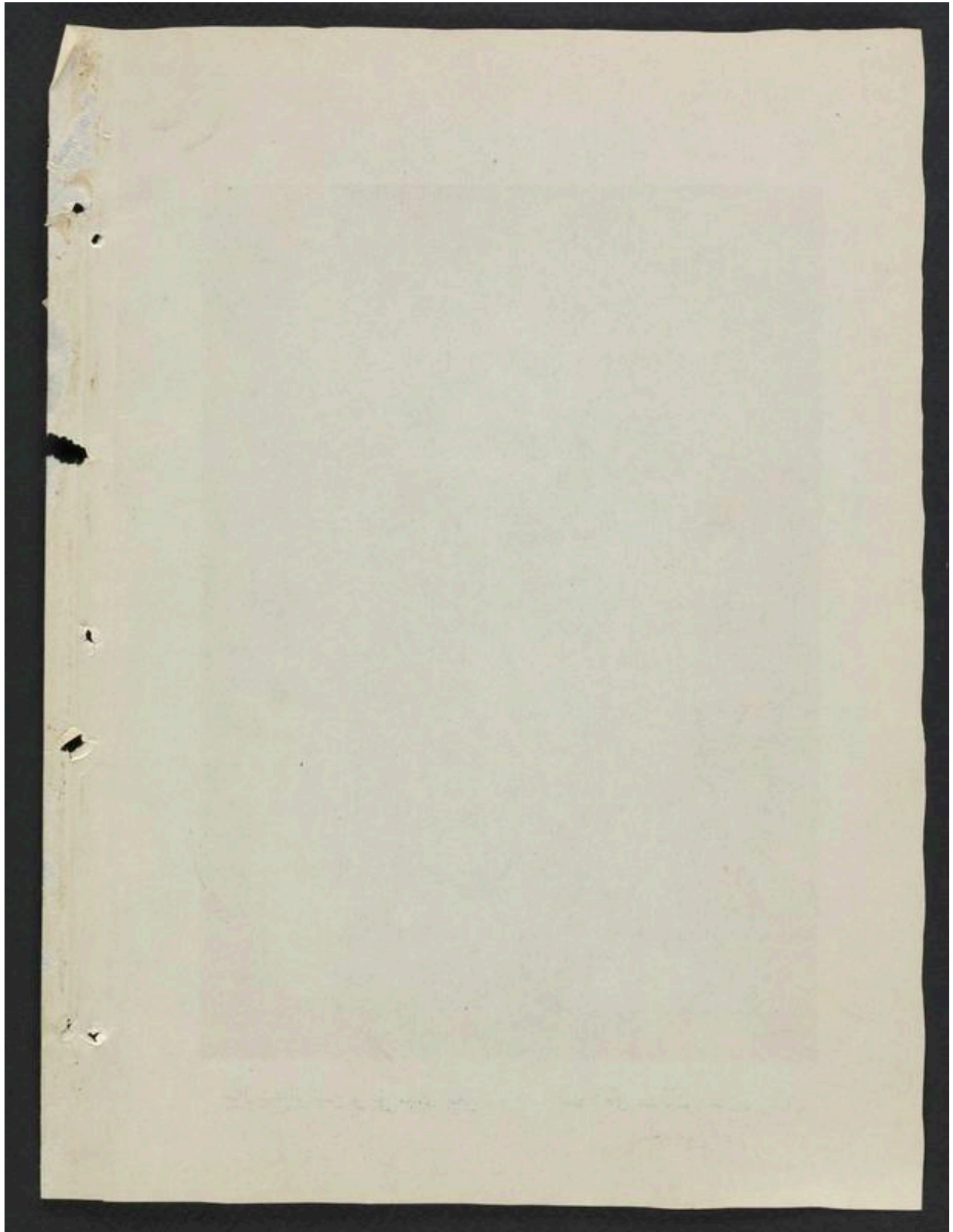
کرایه حجره های کاروانسرای مزبور بجماعت سلیمانی بخشیده ایم و من بعد الی یوم رستخیز نیز کرایه آن بجماعت سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد در کاروانسرای مزبور سکونت مینماید وقف باشد و هرگاه حجره های کاروانسرای مزبور اضافه از جماعت مزبور باشد و به اشد رضا بدیگر مردم بگرایه بدهد بعد از آن کرایه آنرا اولاً بر تعمیر آن صرف کنند و اضافه آن تعمیر هر چه باشد آن را نیز به جماعت سلیمانی صرف مایحتاج نمایند. و سوائی جماعت سلیمانی چه درانی و چه غیر درانی هر افغانی که بوده باشد دیگری در آنجا طمع و توقع نکند و در وجه جماعت مزبورالی یوم رستخیز وقف داند، و هرگاه احدی درینجا طمع و توقع نماید نزد خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مواخذ و مخاطب بازخواست خواهد گردید. فی غرة شهر ربیع الاول ۱۱۷۰ هجری.

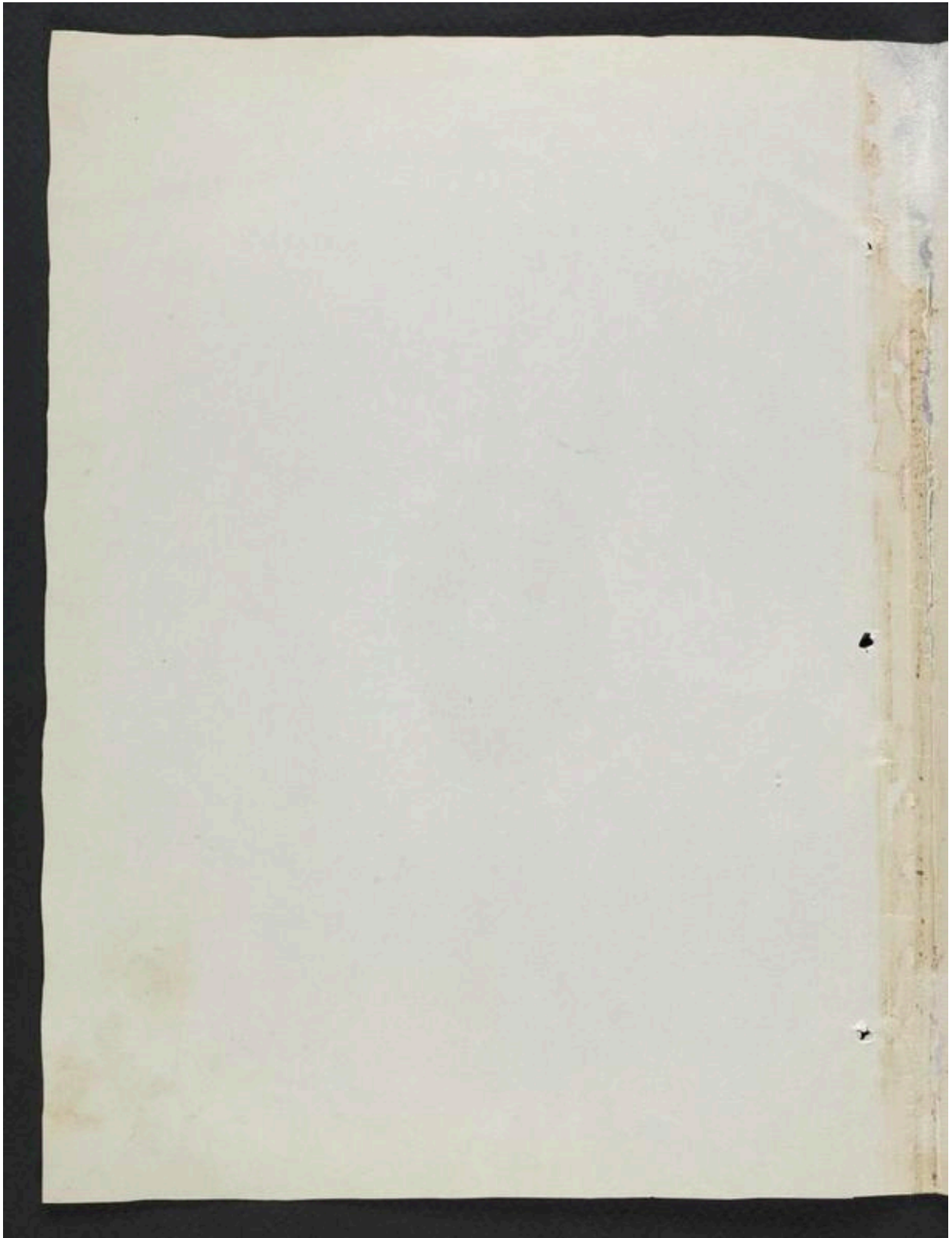




بقلم آقای عبدالغفور خان و برشنا ،  
رسام انجمن ادبی

خیال شیخ الرئیس بوعلی سینای بلخی

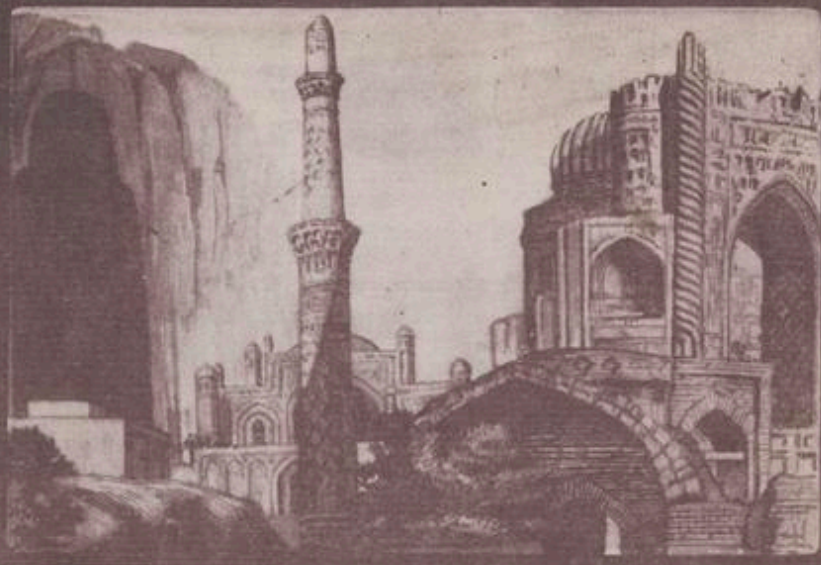






۵۲  
ع، الہ درخان غنیمت کرم

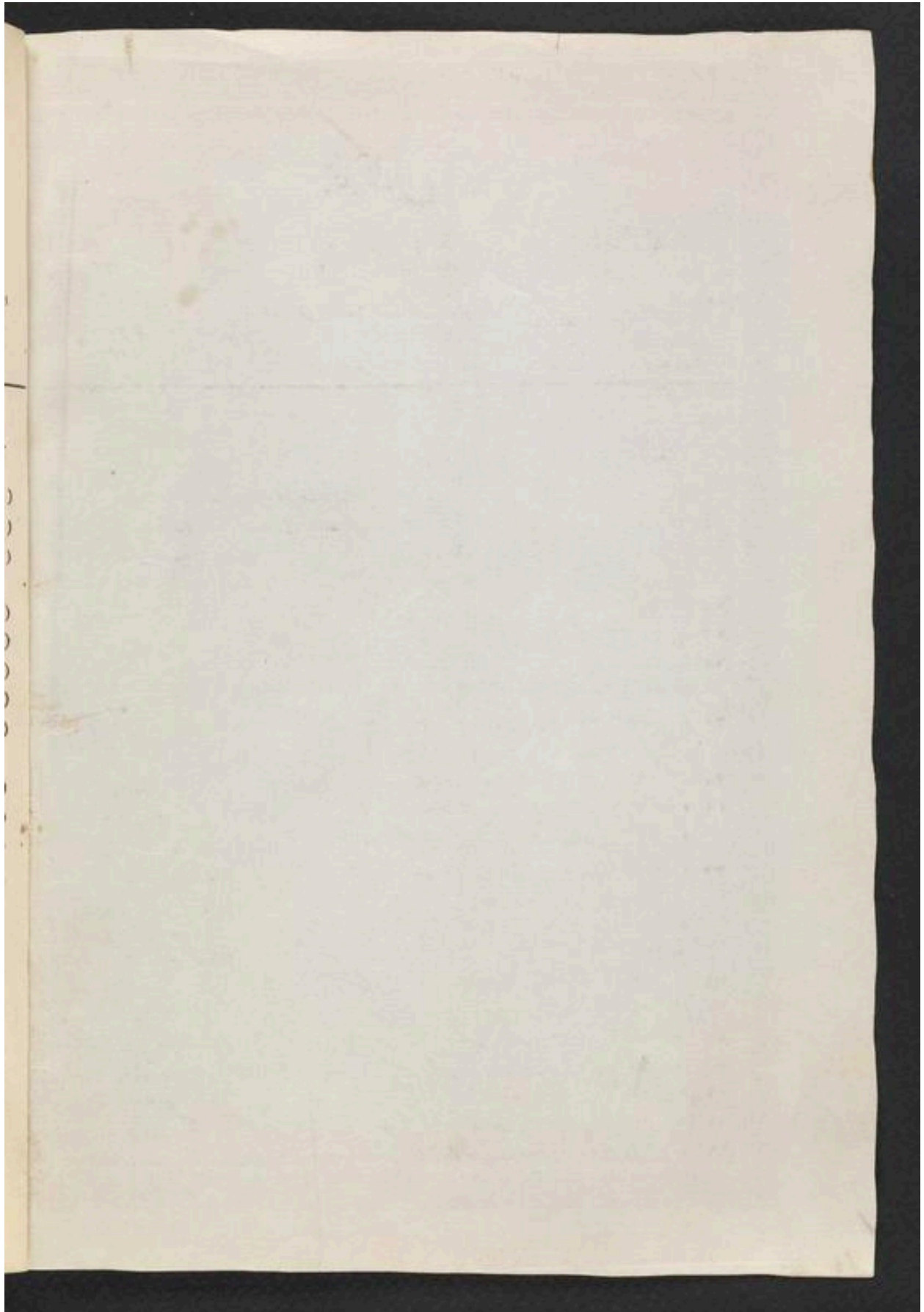




علمی ، ادبی      کتابخانه      اجتماعی ، تاریخی



۱۵



# مجله کابل

( اشتراك )

( ماهوار )

( آدرس )

۱۲ الفانی  
۱۱  
نیم پوند انگلیسی  
نصف قیمت

کابل  
ولایت داخله  
» خارجه  
طلبای معارف

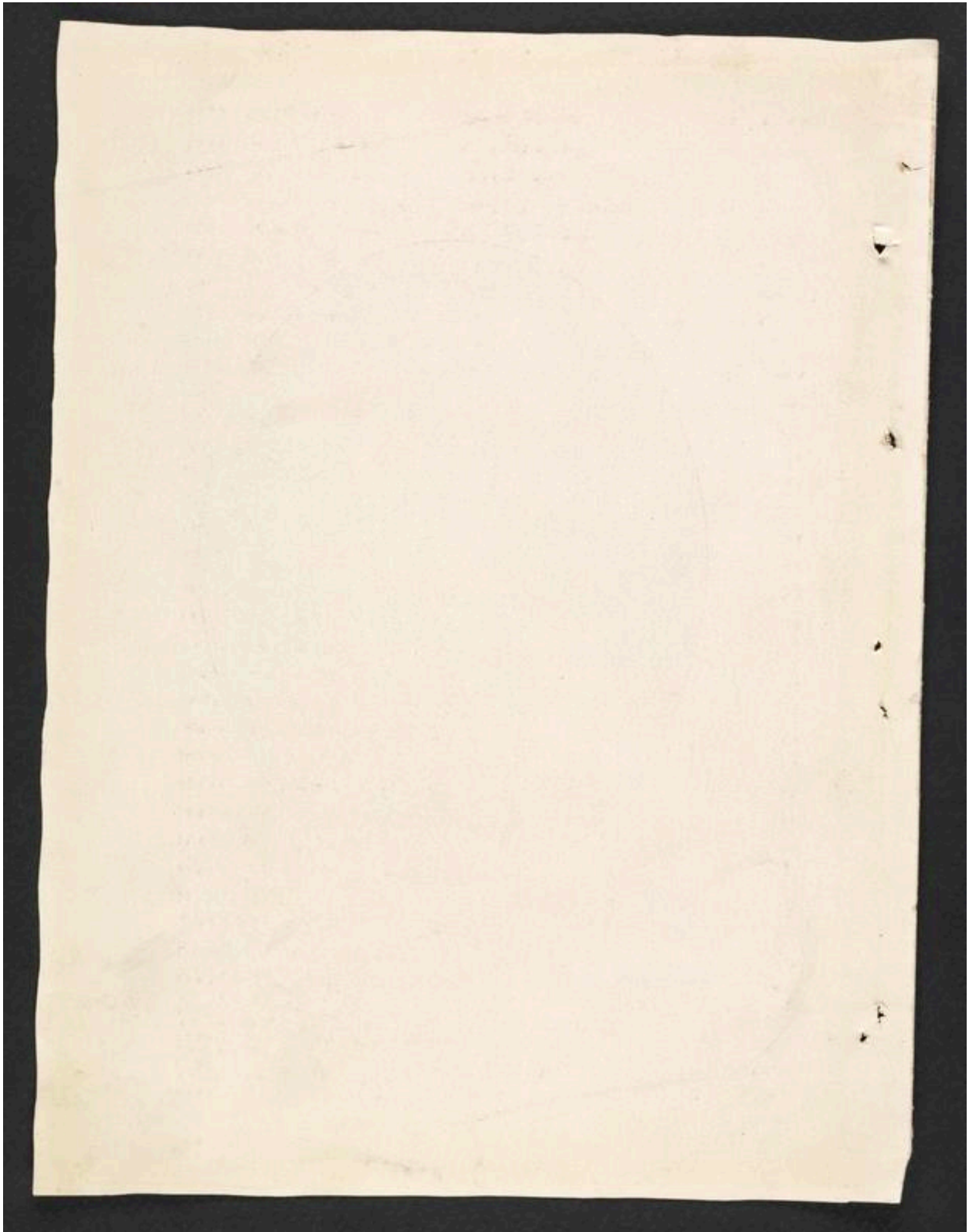
تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول سنبله ۱۳۱۱ هـ ش - ۱۲۲ گشت ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی ، جاده ارگش  
عنوان تلگرافی - کابل انجمن  
خابرات  
با انجمن

## فهرست مندرجات

| نمبره  | مضمون                              | نویسنده                   | صفحه      |
|--------|------------------------------------|---------------------------|-----------|
| ( ۱ )  | بناسبت جشن سال چهاردهم استقلال وطن | انجمن                     | ۱ الی ۲   |
| ( ۲ )  | چهاردهمین سال استقلال افغانستان    | مجله کابل                 | ۳ الی ۵   |
| ( ۳ )  | ما و استقلال                       | شهبزاده احمد علیخان درانی | ۶ الی ۱۳  |
|        |                                    | مدیر انجمن ادبی           |           |
| ( ۴ )  | استقلال                            | جناب قاری عبد الله خان    | ۱۳ الی ۱۴ |
| ( ۵ )  | جشن                                | » مستغنی                  | ۱۵ الی ۱۶ |
| ( ۶ )  | افغان و ایران                      | علامه دا کتر اقبال        | ۱۷ الی ۱۷ |
| ( ۷ )  | عدم استقلال                        | پشتاب                     | ۱۷ الی ۱۷ |
| ( ۸ )  | قانون در حیات                      | غلام جیلانی خان اعظمی     | ۱۸ الی ۲۵ |
|        |                                    | معاون انجمن ادبی          |           |
| ( ۹ )  | زبانها                             | مترجم میر غلام احمد خان   | ۲۶ الی ۲۸ |
| ( ۱۰ ) | من و ماه                           | م غبار                    | ۲۹ الی ۳۱ |
| ( ۱۱ ) | نامه سنایی                         | اورنگ زب عالمگیر شهبزاده  | ۳۲ الی ۳۲ |
| ( ۱۲ ) | سبب در پنهان                       | شهبزاده احمد علیخان درانی | ۳۲ الی ۳۵ |
|        |                                    | مدیر انجمن ادبی           |           |
| ( ۱۳ ) | ملت افغان                          | علامه دا کتر اقبال        | ۳۶ الی ۳۶ |
| ( ۱۴ ) | عرفان و استقلال افغان              | جناب مستغنی               | ۳۷ الی ۳۷ |
| ( ۱۵ ) | غزل                                | متصوف کابل حافظ مجذوب     | ۳۷ الی ۳۸ |
| ( ۱۶ ) | بهار باد غیس هرات                  | انجمن                     | ۳۸ الی ۴۰ |
| ( ۱۷ ) | در مدیح سلطان محمود غزنوی          | استاد سخن عنصری بلخی      | ۴۱ الی ۴۲ |
| ( ۱۸ ) | شعراي افغانستان                    | سرورخان گويا              | ۴۲ الی ۵۲ |
| ( ۱۹ ) | سفرنامه                            | محمد عظیم خان آرزوی       | ۵۳ الی ۵۹ |
| ( ۲۰ ) | شوق بیگ                            | ترجمه قاری عبد الله خان   | ۶۰ الی ۶۱ |
| ( ۲۱ ) | رسین                               | محمد زمانخان متخصص زراعت  | ۶۲ الی ۶۶ |

|      |     |                            |      |  |
|------|-----|----------------------------|------|--|
| ۷۱   | ۶۶  | عجیب الله خان متعلم        | (۲۲) | ژان ژاک روسو                             |
| ۷۶   | ۷۲  | غلام جیلانی خان اعظمی      | (۲۳) | عصر ولوازم عصری                          |
| ۸۲   | ۷۷  | سرورخان جوہا               | (۲۴) | مطبوعات و نشریات ما                      |
| ۸۷   | ۸۳  | ترجمہ از (الہلال) ہندوستان | (۲۵) | طبابت عرب در قرون وسطی                   |
| ۹۲   | ۸۷  | مترجم قاری عبداللہ خان     | (۲۶) | مکتوب از رومابہ بغداد                    |
| ۱۰۳  | ۹۲  | م . غبار                   | (۲۷) | افغان در ہندوستان                        |
| ۱۰۵  | ۱۰۴ | ترجمہ                      | (۲۸) | آثار باہر دو نواح علیگندہ                |
| ۱۱۰  | ۱۰۶ | "                          | (۲۹) | کشفیات جدیدہ                             |
|      | ۱۱۲ | "                          | (۳۰) | تخریظ                                    |
| ۱۱۸  | ۱۱۳ | "                          | (۳۱) | پشتو                                     |
| صفحہ |     |                            |      | تصاویر :-                                |
| اول  |     |                            | (۱)  | اعلیٰ حضرت غازی « محمد نادر شاہ »        |
| ۵    |     |                            | (۲)  | مینار استقلال                            |
| ۱۷   |     |                            | (۳)  | ع ، ج والا حضرت شاہ محمود خان وزیر حربیہ |
| ۲۷   |     |                            | (۴)  | رہاست ارکان حربیہ وزارت حربیہ            |
| ۲۹   |     |                            | (۵)  | » اردو                                   |
| ۳۱   |     |                            | (۶)  | » لوا زمان                               |
| ۳۵   |     |                            | (۷)  | » حربی                                   |
| ۳۹   |     |                            | (۸)  | » اصلاح و ترقی                           |
| ۴۳   |     |                            | (۹)  | » دائرہ استخبارات                        |
| ۴۷   |     |                            | (۱۰) | » تخریرات                                |
| ۵۱   |     |                            | (۱۱) | » اوراق                                  |
| ۵۵   |     |                            | (۱۲) | شفاخانہ مرکزی عسکری                      |
| ۶۰   |     |                            | (۱۳) | شوق بیگ                                  |
| ۶۳   |     |                            | (۱۴) | » والی بال                               |
| ۶۷   |     |                            | (۱۵) | »  |
| ۷۱   |     |                            | (۱۶) | » ہاکی                                   |
| ۷۵   |     |                            | (۱۷) | »  |
| ۷۹   |     |                            | (۱۷) | »  |
| ۸۳   |     |                            | (۱۹) | ابتدای عرب                               |
| ۸۷   |     |                            | (۲۰) | عمارت قوما فی طیارہ                      |
| ۹۷   |     |                            | (۲۱) | » وزارت حربیہ                            |
| ۱۰۳  |     |                            | (۲۲) | نخت رسنہ در ایک                          |
| ۱۰۴  |     |                            | (۲۳) | طاق قلعہ بست قند ہاز                     |
| ۱۱۱  |     |                            | (۲۴) | فوتوگرافی ع ، ج والا حضرت وزیر در بان    |
| آخر  |     |                            | (۲۵) | »  |





عصل استقلال افغانستان اعليحضرت غازي ، محمدنادر شاه .

نمبره خصوصی ( ۱ )

شماره ( سوم ) سال دوم

کتابخانه



بتنا سبت جشن سال چهاردهم

استقلال و وطن

محضور اعلیحضرت تاجدار نامدار استقلال بخشنده و مری بگانه شرافت و ترقی ملک و ملت افغانستان ، محمد نادر شاه ، غازی بتنا سبت ورود جشن سال چهاردهمین استقلال وطن ؛ هیئت انجمن ادبی تهانی و تبریکات خالصانه خود را عرضه میدارد .

اعلیحضرتا ! این افتخاریکه ملک و ملت افغانستان حاصل داشته و چهارده سال است ملت مصداق ایام حصول این شرافت بزرگ احتفال گرفته و اظهار سرور و سرفرازی می نماید ؛ این افتخار حصول شمشیر مردانه و مساعی ملت پروانه اعلیحضرت همایون شہاست ! سربازها و مجاهدات فوق العاده را که در راه حصول سعادت و شرافت کشور و ملت صادق خود ابراز فرموده و امروز ملت دارای این افتخار است ؛ هیچگاه این ملت قدر شناس احسان اعلیحضرت غازی را فراموش نکرده و مدیونیت لایندی در مقابل ذات همایونی خواهد داشت !

نمبره مسلسل ۲۰۹



في الواقع ما این روزهای بامسرت و مسعود را یادگار خدمات وطن پروانه و عواطف شریفانه ملت خواهانه آن یگانه فرزند وظیفه شناس مملکت خود دانسته و عقیده داریم در میدان فداکاری و ابراز عمل طوریکه بایستی یک سرباز حقیقی و یکفرد وظیفه شناس افکار، عملیات و با لآخره از موجودیت خود در راه حصول سعادت و وطن خود داری نمیکند همانا ذات شرافتمند اعلیحضرت شما مثل این شرافتمندی اشخاص وطن پرست واقع شده و نسبت بآنچه توقع میرفت بیشتر و خوب تر از عهده این امتحان بزرگ بر آمده اید.

اعلیحضرتا! طوریکه ذات همایون شما نه تنها یکی دوبار بلکه بطور متعدد و در مواقع مختلفی مصدر خدمات بزرگ و بکار نامه های درخشنده نسبت بکشور و ملت خود شده و بسی یادگارهای پر قیمت و با افتخاری در صفحات تاریخ و وطن تهیه فرموده اید؛ باری ما از همان نیت پاک و احساس شریف اعلیحضرت همایونی آرزو و انتظار داریم در آتیه نیز این استقلال پر افتخار ملی ما بتوجه همایونی تأمین شده و این سعادت بزرگ برای ملت افغانستان مستدام شده بتواند یعنی آنچه محرك رو حیات زنده شده و احساس استقلال پرستی را در یک ملتی نهیج میدهد و اقوام جهان باساس این آرزو و آمال مقدس معنویاً و مادناً برای حفظ شئون ملی خود میکوشند ملت ما هم در قبال این شرافت مستحصله دارای آن چیزها نیز شده بتواند.

در خاتمه از خدای متعال دوام این افتخاری یعنی استقلال ملی را با همه نوع خوش بختی و سعادت در تحت رایت زمامداری و سایه اعلیحضرت غازی برای ملک و ملت افغانستان خواستار بوده و میگوئیم: زنده باد اعلیحضرت محی استقلال وطن! پاینده باد استقلال افغانستان!

( انجمن ادبی )



### چهاردهمین سال استقلال افغانستان

استقلال برای فرد و جماعت يك حق طبیعی است چنانکه ، يك فرد غیر مستقل و مختار در جامعه مثل مجرمی است که حق زنده گمی از خود نداشته ، و در زیر اوامر ( محبس ) ذلت حیات میکشد ، همچنان ملت غیر مستقل در صف مجامع مستقله بشریه حق برادری و برابری و اذن توقف نداشته ، در انظار ملل دنیا از عباد ذلیل و حقیرة بیشتر قیمتی را مالک نیست . زیرا او حق طبیعی خودش را از دست داده ، عواطف و امیال نفیسه خویش را محکوم شهوات دیگری ساخته ، پس او نه بکلی مسلوب الحقوق بلکه عاری از عواطف عالیة انسانی و لهذا مستوجب تحقیر و تذلیل شمرده میشود .

ملت اسیر مثل آدم اسیر نمیتواند در راه تکامل ، استعداد بشری خودش را بکار برده از تجدد و جمال حیات متمتع گردد ، بجهت آنکه او مختار نیست و این سلب اختیار سدی است که در راه جریان نوامیس طبیعی کشیده شده . پس جامعه غیر مستقل نه آنکه از خط تکامل عقب مانده بلکه طبعاً در قعر انحطاط معنویه فرو رفته است .

عدم استقلال يك ملت اگر طول میکشد جامعه را آنقدر دچار پستی و قفور اخلاق مینماید که محکم توالی و توارث معدوم میشود یعنی در ملت غالب غائب و تحلیل میگردد ، صفحات تاریخ برای فهم این مطالب کشاده است .

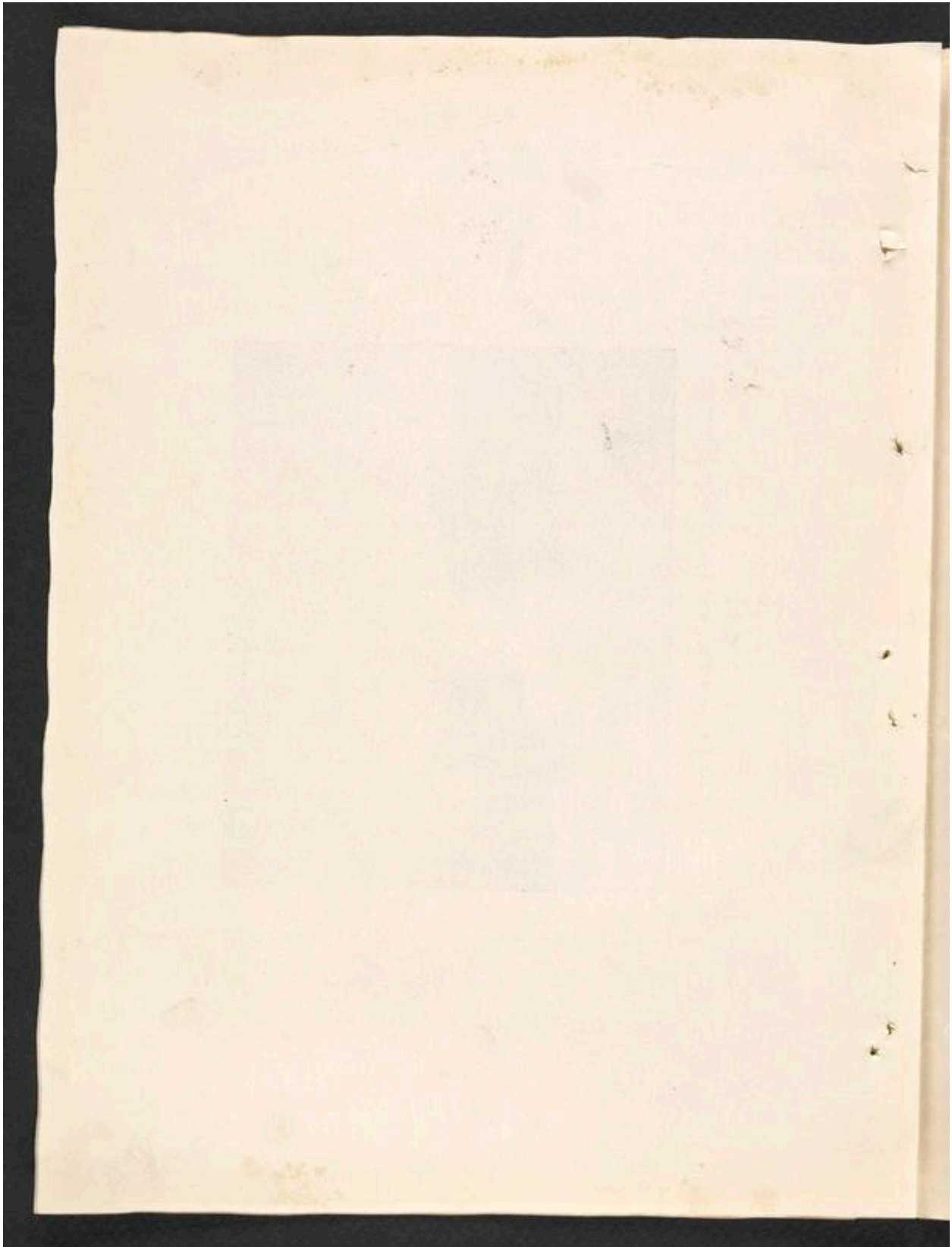
نگویند حمایت دول متمدنه بر ملل غیر متمدنه نمر نیکو داده ، و آنها را بمطالب عصر به آشنا ساخته ، و لا بد این نمر و شناسائی ها عمما قریب آن ملل محکومه را باداشتن روح تمدن دوباره احیا خواهد نمود ! چونکه می بینیم حمایت اجانب ( یا بعبارت اصلی حاکمیت اغیار ) ملل محکومه را عمرهای دراز از سیر تکامل موقوف داشته ، و اگر حاکمیت اجانب نبود ، آنها ( ملل محکومه ) بهراتی بیشتر طی منازل کردی ، و با اخلاق متین و معنویات قائم و تمدن ملی زنده گانی بسر بردی . به پرسید از تاریخ ژاپان و چین تا تفاوت حیاتی بین این دو ملت و اندازه خسران محکومیت را آشکارا جواب دهد .

گفته بودیم استقلال برای فرد و جماعت ناموس و حق طبیعی است ، ولی دانیم حوادث عالم و فطرت بشری این حق بزرگ را در معرض یغما گذاشته ، چه قوت‌های جلب و دفع غربی در نفس انسان حکومت میکند ، و اگر پای دفاع در میانه ناید حق طرفی بطرف دیگر جلب شود و این نه تنها حق استقلال بوده بلکه جمیع حقوق بشر را حال بدینموال است . آری کسی را تا آنوقت حتی ثابت بود که در حفظ آن کوشیده و از او دفاع کند ، فی‌المثل اگر از حفظ و دفاع منصرف گردد دیگر حق را برای او قایل نباشند ، همین جبهه بود که گفته اند ( حق عبارت از قوت است ) واقعاً خوب و صحیح گفته اند ، این قضایا نه تنها در حیات بشری تطبیق میشود بلکه در زندگی سایر حیوانات و حتی نباتات حکومت میکند ، باری به بینید گنجشک را در چنگل بازو ساقه کوچک گل را در جوار ریشه های درخت تو می‌ند و قوی .

شریف ترین فرد و جماعت آنهایی هستند که از حقوق طبیعی و مشروع خویش در مقابل هر قوتی ولو بهر اندازه دهشت ناک باشد محافظه و دفاع کند ، تارخون در راه حفظ حقوق از مراتب علیای صفات و تهذیب اخلاق بشری است ، افراد و جماعت جوانمرد هم از همین سبب است که دائماً مدوح و محبوبند .

جامعه غیر مستقل جهان است و بجزون محکوم بمرگ ، ملت دلیر مستقل است و مستقل در راه تکامل پیشقدم . ملت افغان تاجاییکه تاریخ ازان مبدأ آغاز کرده غالباً مستقل بوده و یا در راه استقلال جهاد نموده اند ، افغانستان از زمان هجوم کوروش فارسی و اسکندر یونانی تا حمله های مغول و بریتانیا گاهی بسببولت تن بحاکمیت اغیار نداده و در راه حفظ حق از مبارزه و مقاومت خود داری نکرده عاقبت نیز در سایه همین احساس و وظیفه شناسی ها بوده که از میدان کار زار فاتح و مظفر باشاهد استقلال در بغل بیرون آمده اند ، به بینید بکار نامهای دولت های باختری و تخاری و ملوک هیاطله ، نظر کنید بواقعات شاهان طاهری و صفاری و سامانی و سلاطین غزنی و غور .

در قرن هژده مسیحی افغانستان دولت بزرگ و فاتحی بانام بود ، در قرن نوزده مقابل با دولت مسلح و بزرگترین مغرب زمین گردید و در نتیجه تنازع حیاتی صدماتی به استقلال





یادگار فتح جنگ سال ۱۲۹۸ هـ ش یامینار استقلال افغانستان  
در کابل

شماره ( سوم ) سال دوم چهاردهمین سال استقلال افغانستان ( ۵ )

ملی او وارد شد، اما قیام و هیجان ملی افغانستان عمر این صدمه را که عبارت از تنها اخلاص حقوق سیاسی خارجی او بود کوتاه گردانید آخراً غیرت و حمیت ملیه افغانیه در سال ۱۹۱۹ مسیحی که اینک چهارده سال ازان میگذرد باستحصال استقلال وطن عزیز فایق آمده و بیرق فتح و افتخار استقلال افغانستان در بزرگترین پایه تختهای شرق و غرب عالم افزاشته گردید، اینک با قنار آرزو بزرگ تاریخی ما هر ساله حفته های جشن و سرور اقامه می نمائیم

هموطنان یاباید که با اتفاق دعاهای معفرت و آمرزش بارواح پاک شهدای استقلال وطن هدیه نمائیم؛ یاباید که متفقاً صداهای تبریک و تهنیت خود را به ملت شجاع و اعلیحضرت همایون نادرشاه غازی محصل استقلال افغانستان تقدیم کنیم.

زنده باد ملت

زنده باد استقلال

( مجله کابل )



## ما و استقلال

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

وقتی که ظلمت لیل منتهای کمال خود میرسد خطوط شعاع مهر تابان معجز قیرگون شب را از هم دریده بجای سیاهی تیره نور مقسم می باشد. حرارت آفتاب که خیلی تند می شود به بروت شام گاهان مبدل میگردد. یعنی پس هر ظلمت ضیاست و پس هر محنت راحت، پس این نظریه که هر کالی را زوالی، و هر زوالی را کمال، اگر مقرون بصحت است باز این را نیز تسلیم باید بکنیم که در ته انتهای تنزل، زوال قوت و حق تلقی هم مضمهر است و کسی اگر حال و منوالش را تغیر دادن بخواهد بسی و پامردی، به قربانی و جانفشانی میتواند تبدیل نموده بر سر این بربادیها یک ایوان ترقی و سعادت و یک قصر حریت و رفعت جهت خویش برپا بکند، میگویند تاریخ اوراق وقایع خود را عودت میدهد اما در حقیقت انسانیت مسئول است که دائماً تجدید حیانتش را از حیات بعدالمات اقوام وام بگیرد، مللی که از صحنه این تیاتر کون و فساد به نظر آریز پای خود چشم عالم را خیره نموده پس پرده انقراض رفته بودند باز پس می آیند، و در اجساد نیمجان آن اقوام که از جانب ظاهر بینان جهت شان فتوای مرگ و فنا صادر شده بود باز حرکت و حرارت در آنها دیده می شود، آن سلطنتهای وسیع فسیح که از دوائر عالمگیر خود منقرض شده به نقاط ناقابل التفات آمده بودند باز از یک نقطه خود مثل یک چشمه جوشزن وسعت و پهنا وری گرفته مانند بحر ذخاری پر موج و چین معلوم می شود، بعضی دولی که یک وقت متمدن ترین اقطاع عالم بودند و در اثر تصادف روزگار آن سوء چندی محکوم و مقهور گردیدند اکنون باز مترقی گردیده قدم بجاده عظیمه رفعت میگذارند. خون پاکیزه آراک باز بجوش و غلیان آمده طلسم نفاق و زبونی را پاره کرده امروز در اثر اتحاد کامله وسیعی و مجاهدت وطن پرستانه در طرق سعادت و استقلال کاسه خویش قدم بجاده پیشرفت ترقی و تعالی برداشته اند، سلطنت قدیمه و فحیمه فارس که چندی در عالم بیبلا لاتی بوسایل زندگمی

عصر توجه نداشته و اوضاع داخلی آن متشتت معلوم میگردد اکنون باز از تحت اثر و نفوذ جهل و شقاق رسته بهوای حریت کا مله نفس راست میکند ، عراق عرب که بهترین گهواره علم و فضل اسلام و دانش و بینش عباسیان بود با مد نیه الاسلام بغداد دارای ترقی گردید - حجاز یان ملک شکار که این توده غبارا از گوی اطفال و قعی کمتر میدادند امروز باز از برق نزه های افعی مثال و جوهر تیغه های زهر دار خود بچشمه خاور نور افشانی می آموزند .

حینیکه جنگ جهانی بگریخته مد نیت را از خونریزی جدال و قتال سرخ و تاریخ عصر جدید را بخون ریزی عنوان نمود قوای مشغله حرص و آز بعد از زرد و خورد چهار سال منطقی گردید آنوقت تعصبات قومی اقوام مغرب و پستی ملل شرقیه احساس کرده شد يك موج بیداری در روح شرق حلول کرد ملت نجیب افغان نیز همین را حس نمود که بغیر استقلال احیاً اتم مجروح و فقدان استقلال موجب رخنه های قصر باشکوه اجتماعی میگردد ، ملت ما دانست که عدم استقلال ، مارا در چشم دیگران بیحرمت نموده بمرور زمان و امتداد دوران ضعیف و در آخر رو با انحطاط میرسد ، یعنی ملتفت گردیدند که عدم استقلال اضرار متعددی برشئون و منافع مالی و حرمت قومی شان وارد کرده از آنجمله ابواب تجارت ، و وسائل اقتصادش که موجب ترقی و تنالی اوست مسدود گردیده ملت خود را خواه مخواه در پرتگاه مذلت و ضعف معنوی سوق مینماید ، از فقدان تجارت رعایا مفلس و بد حال میگردد ، و از افلاس رعایا خزانه خالی و معاش مأمورین کم شده باعث ازدیاد رشوت ستانی سوء اخلاق و عادات رزویه و مفسده میشود ، برعکس این از استقلال صنعت و تجارت فروغ میگردد زیرا که اقوام مستقل جمله ذرایع تجارت خود را میتوانند با هر کس آزادانه استعمال بکنند ، تا اولاد شان در کسب علم و صنایع و دیگر اعمال مدنیه قدمهای آزاد بچاده سعادت و ترقی بگذرانند ، این يك قاعده کلیه است که « ملل غیر مستقل علم را تحقیر میکنند ، زیرا که علم آن بیچارگانرا هیچ منفعت مادی و معنوی بخشیده نمیتواند ، اگر چه کدام ملت علم بسیار نداشته باشد ولی استقلال و حریت اورا مالک يك فکر صحیح و رای درست میسازد که حرکت را پسند و وجود را نفرت میکند و برعکس این تفکر



وتعقل ، دانش و تدبیر ، بازو و شمشیر يك قوم زیر سایه دیگران مفلوك و مفلوج گردیده ملت را تا اندازه می‌رساند که در آن هیچ همت انفرادی گنجیدن ندارد .

ملت بیدار ما که در عروقتش خون پاک و بی آلایش موجزن است با وطن خودش محبت زیادی دارد ، حب الوطنی مدام همت عالی ملت ما را ده‌چند بلند کرده است ، ملت افغان نجیب است شجاع است و از مرگ بی‌می‌دارد ، شجاعت و وقار که در تمام عالم وصف امتیازی ماست آیا در فقدان استقلال و غیاب حریت این اوصاف حمیده و اطوار ستوده که از اسلاف خود بپیراث گرفته ایم بجا می‌ماند ؟ ، فی ، بلکه این اخلاق و جسارت ما به نکت نکت غیر بالتدریج مرخص می‌شد ، و این حالت پرملاکت قوای مردانگی و شجاعت ملت غیور را تدریجاً تباه و جمله فضائل و کمالات صوری و معنوی را بر باد می‌ساخت حتی که ما روز بروز معنویت بی مثال خود را مثل اقوام مغلوب عهد عتیق گم کرده می‌رقیم چنانچه احباب و اغیار هر دو گمان می‌کردند که تاریخ این ملت خدا نخواست بروزی ختم می‌شود ولی ( پنجاه ) سال هم نگذشت که سلاسل خارجی ما بحمدالله يك ضرب نادری از هم شکست و این ملت بلند اختر باز بیدار شجاعت و شهامت به کسب علم و ضیای معرفت دیده شد و این طلسم خواب آور بسی دلاوران حساس از هم شکست و چشم تمام بیدار دلان ملت از این خواب مدهش و پریشان باز گردید ، گویا اشتداد مرض بیمار ( پنجاه ) ساله را آماده علاج ساخت - از آنجا که ملت غیور برای حصول استقلال برزد و خوردها مجبور بود و جز این دگر چاره هم نداشت لذا زمامدار تهمتن شکارها دست حق پرستش را جهت گسیختن سلاسل دراز و شمشیر آبدارش را آماده پیکار و جهاد گردانید ، زیرا که از روی تاریخ استقلال را تا حال کسی به نطق و سیاست نگرفته ، استقلال به کلک و مداد و بقلم و قرطاس بسته نیست ، استقلال ، جوهر تیغ و قبضه شمشیر را می‌بوسد ، چنانکه گفته‌اند :

العلم اول محتاج الی العلم و شفرة السیف تستغنی عن القلم

عروس استقلال از دریای خون شناور گردیده بکنار راد مردان جهاد می‌رسد ، استقلال در راه خود گلوهای بریده و اجساد طغان و جوانان نیم بسمل را به استقبال خود می‌خواهد . حافظ صبور باش که در راه عاشقی هر کس که جان نداد بجانان نمی‌رسد

چنانچه برای استقلال وطن که حق ملت افغان است مادران جگرگوشه های خود را ، خواهران برادرهای عزیز خود را ، زنها سرمایه حیات وعیش خود را ، ودختران پدرهای شفیق ومهربان خود را برکاب غازی محبوب وسپه دار مطبوع خود که محافظ ناموس شریعت وسر فروش ملك وملک است دم توب وتفنگ بمسرت تمام وداع نمودند ، خیلی هجومات مدهش بروی کار آمد ، گله ها ترکید ، زمین وزمان تهل ازهای وهوی دلبران بخود لرزید که تا اینکه دست حمایت حق وحقیقت مجاهدین مارا که جز ذخائر ایمان وصدافت دگر چیزی نداشتند حمایت وتائید فرموده وبه نیروی بازوی مردانه فرزند شجاع افغان اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی ودیگر دلاوران گوهر مقصود استقلال حاصل شده ازیز فیح شیپی ومژده لاریبی صدای استقلال وآوازه حریت ما چار دانگ عالم افرا گرفت ، تیغ جهانتان نادر شاه غازی افغان وسربازی برادران رشید شان سردار شاه ولی خان وسردار شاه محمود خان وخون پاک شهدای مغفور راه آزادی باعث شرف ونجات وطن گردیده صفعات لاله گون تاریخ مارا بآب زر ثبت اوراق عالم گردانید .

چنانکه حیات ابتدائی يك فرد از خون ومضغه گزشت تا پیدایش بجهاننداری وحسرت ونفاس رسیده عهد طفولیت وایام شباب را دارا میشود همچنان استقلال باعث حیات اقوام وملل گشته موجب تحریکات ارشاد وهدایت مدارج ایشان میگردد ، زیرا وقتیکه از اقوام اثرات قوای نامطبوع سلب شود ملت مثل طفل صغیری که ازدوره تکامل خون وگوشت میگذرد مدارج ارتقای خورد را طی میکند - وجود اقوام مثل يك ضعیف ترین نمونه حیات ابتدائی است که جمله تاب وتوان او میان يك مضغه گوشت پنهان میباشد ولی جمله قوه های مخفی بالتدریج عیان ودرتن وتوش او يك نشو ونمای حیرت انگیز وسریع السیر نمایان میشود حتی که آن طفل حتمیر وصغیر يك رعنا جوان بلند بالا ، عربض الکاتفین ، قوی البنیه ، شدید اللباس ، و دارای قوای گوناگون وخصا نص بوقلمون گردیده حکمت وقدرت کامله را آیت عظیمی میگردد همچنین اقوام وملل حیات خود را از استقلال جوئیده خود را از ورطه حقارت وصغارت میکشند ، ومثل يك طفل نوزاد جمله مدارج خورد را طی نموده کسی زود وکسی دیر بمعراج کمال خورد میرسد زیرا که بعضی

از قوم توانا و بعضی ناتوان میباشد، و در ذهن و ساختمان دماغ، در شجاعت و پامردی اظهار فوق العاده نموده در اقران و امثال خود ممتاز میگردد، بسا اطفال در گهواره خود نقل و حرکت را نمیدانند هم‌نوقت در بین ایشان يك چنان طفل هم بدیدن می آید که در حیاط خانه چار غاوك میدود و اگر دستش چیزی برسد بجوش قوت نموی خود بی صبر و تاب گردیده به ایستادن و راه رفتن آماده میشود همچنان در میان بعض اقوام سست رفتار چنین يك ملت هم دیده میشود که از سابق بمرکت معتاد و از جمود و سکون متنفر باشد. ذراتی که بهم رسید فی الفور قوتهای مخفی آن ملت پدیدار گردیده موجب حیرت اقران و شگفت امثالش میگردد.

از آنجا که هر آغاز بخود يك اثر وسط و انتہا را داراست، و از هر تخیلی که نو سر بزند آتیه اش را پی بردن چندان اشکالی ندارد، چنانکه می گویند « سالی که نکوست از بهارش پیداست » همچنین از نهضت و ترقی اقوام که محصول استقلال دارای حریت کامله گردیده قدم بسعی و عمل میگذارند وسط و معراج شان معلوم میشود این کلمه معروف است که « حرکت ابتدائی اقوام بجنک ظاهر میشود، و کسی که استعداد جنگجویی دارد برویش ابواب ترقی و سعادت مسدود نمیگردد، آن ملت بر جاده صنایع و تمدن نیز تیز گام دیده میشود، تحت همین نظریه معروف مذکور ملت افغانستان هم که در خمیرش خصلت جنگجویی و روح عسکریت محلول است در راه ترقی از دیگر اقوام مرتقی و متمدن پس نمیاند، هر طفل افغان از ابتدا نکته رس، معامله فهم، دوراندیش، شجاع و دلاور میباشد. بلند همتی ایشانرا همین دلیل بین است که قوم افغان حرکت پسند ازلی است، و از جمود متنفر - در عروق این ملت خون سرخ و سیال موجزن است، از همین جاست که دائماً پرچم اقبال اسلاف ملت نجیب افغان از همین معنویت و خصالت بی مثال خود بهوای فتح و فیروزی به اهتزاز آمده.

« حریت و استقلال، حق طبعی هر قوم است، وراثت فطری و امانت قطعی اقوام است، « استقلال، قوت ملت را زیاد میکند و از خطرات و مهلکات محفوظ میدارد، « استقلال، بنیاد حکومت يك ملت را چنین محکم و استوار میسازد که باز دست هیچ

یگانه را درو جرأت مداخلت نمیا نده استقلال ، در ملت ذوق سلیم پیدا میکند و ذوق سلیم ، در ملل آزاد قوت و جرأت اخلاقی را تولید نموده امت را در پاك نفسان بلند اراده شمار میدهد ، استقلال ، روح اطاعت نظام ( دیسپلین ) را با روح عزت نفس و شرافت ملی توأم نموده اساس اخلاق يك ملت را استقرار و پایدار میسازد ، و امت با فضائل کمالات مختص گردیده قدم بجاده ارتقا و اعتلا می گذارد ، نزد اروپا ( که خود را اینوقت دنیای متمدن کنونی میگوید ) نیز همین اصول مسلم و قطعی است ، بل معیار عام حیات و ممت بقا و فسا ، تمدن و توحش ، همدردی و دستگیری اقوام و ملل میباشد .

ملل اسیر ، میدانند عدم استقلال چه تأثیرات مضره بحیات و اقتصاد و شئون آنها وارد مینماید لهذا از همین ملاحظات باخون ریزی و مقاومت مردانه هر زمان برای اعاده این شرافت قیام میکنند هر گاه ما واقعات مذکور را در بعضی ملل غربی تمثیل نمائیم مسئله بطول می آید تنها در اینجا بعضی مشا لهای کوچک از بعضی دول معروفه آنجا ها برای قارئین متذکر می شویم :-

( امریکا ) دولت امریکا بعد استقلال قدم به حصول ثروت و ترقی مادی گذاشت که اینوقت سر آمد تمام دول با ثروت بشمار میرود ، و امروز جمله دول متمدنه میخواهند قدم بقدمش برداشته صاحب عزت و ثروت زیاد بگردند .

( المان ) هنوز از استقلال آلمان پنجاه سال کامل هم نگذشته بود که ملت آلمان بسی خود دارای جمله لوازمات گردید ، هنوز حرف دیروزه است که همان آلمانیها دارالحکومت فرانسه را محصور نمودند چنانکه ملت فرانسه برلین را احاطه ، و فتوحات شان عظمت ملی اهل پروشیا را حلقه بگوش حکومت فرانسه کرده بود ، نصف قرن آلمانها در ترفیع کارهای خود گذشت اما آغاز نصف قرن دیگر ایشان را پنج جا باید قسمت بکنیم تا بخوانند گان محترم درجات ترقی شان و دار بشود .

۱ - قوم آلمان جهت محافظه طاق مادی ذرائع بهم رساند

۲ - اساس ملی خود را به پیشرفت علوم و فنون و ترقی حیرت انگیز استوار و پایدار

ساخت

- ۳ - به اختراعات و اکتشافات نوینو قوت خود را در تراند نمود .
- ۴ - صنعت و تجارت را چنان ترقی داد که تمام ملک بادولت و ثروت گردید .
- ۵ - قوم جرمن در تکثیر آبادی ، برای توسیع مقبوضات ، در نشر تعلیم و اشاعت علم ، جهت تجارتگاهها ، برای آباد کردن آبادیهای خود را در ممالک مختلفه ، باحکومت خود کمک زیادی نشان دادند .

پس ای ملت نجیب ! زیر سایه شهریار مطبوع خود که این نعمت کبری را جهت ما بهر نوع قربانی حاصل نموده نام بی نشان ملت مارا بزبان عالم و عالمیان انداخته ، ماشب وروز باید در پیشرفت هر گونه ترقیات مادی و معنوی سعی بنمائیم و در ترفیع ثروت مملکت خود جدت زیاد بکار بریم - شب وروز مانند يك مجاهد غیور در تکمیل اغراض مفید و نفع آور و برای ازدیاد عسکر ودرستی نظام مشغول دیده شویم تا جانب عظمت فاتحانه ما کسی را مجال دم زدن و یارای چشم بالا کردن نباشد ، و خود ملت عزیز ما در ثروت باعزت و وقار گردیده نور دیده مشرق بگردد ، کوششها گاهی رایگان نمیروند ، تنها استقامت و اخلاص بکار است ، هر سلسله سعی و تدبیر که آغاز شود باید مسلسل و بر صداقت استوار باشد در راه سعادت و ترقی از هجوم زحمت و مشکلات دل نباید باخت زیرا که از ترتیب مقدمات لامحاله نتایج ظهور پذیر میشوند ، السعی منی و الاتمام من الله ، چه جدت و کوشش های ، اماریکا ، و ، المان ، پیشرویتان است ملتیی که يك قرن پیش خیل ناتوان بود الا آن بدنیای قوت درجه اول گفته میشود ، او تدبیر منزل ، سیاست مدن ، آداب و اخلاق ، نظام معاشرت ، فوج و لشکر بحریه و بریه ، علم و ادب ، صنعت و حکمت و دیگر جمله فنون جمیله تجارت ، مدعا اینکه بر هر شعبه که موجب ترقی و تعالی ملک و ملت است جدت فوق العاده نشان داد - بیمار که دیروز بر بستر مرگ پاشنه میکوفت امروز يك مجسمه تواناست .

و تعز من انسا و ترل من انسا یدک الخیر انک علی کل شیء قدیر !

این مکارم اخلاق و صفات پاکیزه را که دیگران سراغش را به انتهای عروج خود یافتند ما از اسلاف خود بورا ثت گرفته ایم ، امروز ملت پرستی ، وطن دوستی ، جوش قلبی ، استعداد جدیت و روشن خیالی فطری ما مارا با این روز سعید و یوم سعادت و تبریک

توأم ساخته است . که امروز خوشبختانه تحت فرخنده لوای شهریار غازی خود یادگار جشن استقلال خود را تازه و خود را بر کسب موفقیت این روز سعید فتح و آبروز مندی مفتخر و معزز میسازیم .

گرچه خوردیم نسبتیت بزرگ  
ذره آفتاب تابانیم



« استقلال »

اثر مایع جناب قاری عبد الله خان

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| برای خاطر ما دشت و در چراغان کرد     | بیا که باز چمن عید جشن افغان کرد  |
| جهان بعیش و طرب تازه عهد و پیمان کرد | فلک بسلسله دور خسری افزود         |
| که ناز برفک از طرح ساز و سامان کرد   | کشیده اند سرا پرده بصحن چمن       |
| که در طربگه او عام و خاص مهمان کرد   | زمانه بزم نشاطی گرفت از سر نو     |
| زمانه گریب شیرین یار خندان کرد       | خیرمایه فرحت ازین بساط گرفت       |
| ستاره را بتماشای خویش حیران کرد      | شکوه نور چراغان برق در دل شب      |
| مگر نظر باتن های قوم افغان کرد       | نظام شمس که سرگرم چرخ شد شب و روز |
| تمام ساحه این بزم را گلستان کرد      | ز دسته بندی گلها دگر نمائش جشن    |
| حکایه آب و هوایش زیباغ رضوان کرد     | فضای دلکش او را چگونه شرح دهم     |
| که سرمری توان سیر این گلستان کرد     | اشارتی است سرانگشت سبزه رابه نسیم |
| کشاده اند دری خوش که وصف توان کرد    | بی شمول درین جشن از دوسوی سرک     |

رواق هر در او در نظر چو قوس قزح  
 در بسته با زار او که تاجر عیش  
 دماغ تازه کند جاده های پهنایش  
 نشاط بزم طرب خیز جشن استقلال  
 سزد که بهر تماشای آن تکت گیرند  
 فزوده رونق جشن از شکوه بارگهی  
 شهی که از اثر فکرت مآل اندیش  
 شهی که نطق بلیغش بخشهای بزرگ  
 قبول اهل نظر انتساب ملت خویش  
 شمه بلند نظر فرد عمرو نادر وقت  
 بروز گار شمه نامور که عهد خوشی است  
 خوش آن وظیفه شناسی که در ادای حقوق  
 زجد و جهد طلب لمحۀ فراغ نیافت  
 خوش آنکه از بی بهبود قوم و خیر وطن  
 همیشه تارسد از فیض جشن استقلال  
 فضای دلکش بوم و بروطن معمور

برنگ بوقلمون خویش را نمایان کرد  
 متاع بیش بهای سرور ارزان کرد  
 دل فراخ مگر طرح این خیالان کرد  
 سرور خاطر ما را هزار چندان کرد  
 که بی تکت توان سیر جشن آسان کرد  
 مگر نزول دران پادشاه افغان کرد  
 بی صلاح وطن کارهای شایان کرد  
 اثر مستمعین از دلیل و برهان کرد  
 که طالعش بسزا شاه تاجداران کرد  
 که نام او سختم را خجسته عنوان کرد  
 خوش آنکه خدمت ملت ز روی وجدان کرد  
 حیات عاریه را وقف خیر یاران کرد  
 بی صلاح وطن آنچه بایدش آن کرد  
 دعاء شاه و طغخواه از دل و جان کرد  
 بکام ، ذائقه چند آنکه شرح نتوان کرد  
 که فیض بوم و برش زنده نام افغان کرد

ز شاه نامور آثار خیر باقی باد  
 چنان اثر که پسندش جناب بزبان کرد



جشن

دلا بطرف چمن گشت باز خندان گل  
اگر نه سرخ گل آمد بیباغ جام بدست  
نمیرسد گلت ای باغبان بعارض دوست  
ز جوش جلوۀ گل چهرگان بصحن چمن  
چرا کنند بگل نسبت آن رخ رنگین  
توئی بگاشن جان آن نگار رنگین چهر  
نموده سینۀ گل چاک چاک رشک رخت  
بدشت و در همه گل فرش کرده نقش قدم  
ز نقش پای بهر گوشه گل بود خرم من  
اگر بدان رخ رنگین روی بطرف چمن  
بعید گاه که باشد مقام جشن و سرور  
بیا بسوی چمن ای گل بهار نشاط  
بیا بطرف چمن ای بهار عیش و طرب  
چه شور و ولوله باشد درین دیار بلند  
مگر رسید دگر بار جشن استقلال  
رسید جشن و بسی گلبن مراد شگفت  
کشوده اهل وطن لب بخندۀ شادی  
بهار عیش و طرب میرسد بصحن چمن  
دهن بخندۀ کشور این زمان بهار طرب  
به پیش خندۀ اهل وطن ز عیش و نشاط  
گل مراد عزیزان شگفت از عشرت

بهار عیش و طرب میرسد بدامن گل  
ز عندلیب چرا کرده شور و افغان گل  
بهیچ رنگ نباشد چو روی جانان گل  
بهر طرف که نظر میکنی نمایان گل  
بهیچوجه نباشد چو او بقرآن گل  
بنفش پای تو گفتم بکجاست شایان گل  
غبار راه ترا می برد بدرمان گل  
برون خرام کنون رنگ گیرد آسان گل  
بخاک راه بگو بعد ازین بیفشان گل  
شود ز شرم تو در زیر خار پنهان گل  
بیا چمن رخ من ای ترا بقربان گل  
که دست شوق زند مرترا بدامان گل  
که گردد از گل رخساره تو حیران گل  
که کرده خندۀ چاک جگر نمکدان گل  
که چون ستاره بهر شب کند چراغان گل  
دگر بگاشن کابل کنند ارزان گل  
که میرسد بنظر هر طرف هزاران گل  
که خنده بر لب هر کس کند گل افشان گل  
تو هم بهار بیا در چمن بخندان گل  
نمک نداشت بگو خندۀ تو چندان گل  
کنون ز رشک شود غنچه در گلستان گل

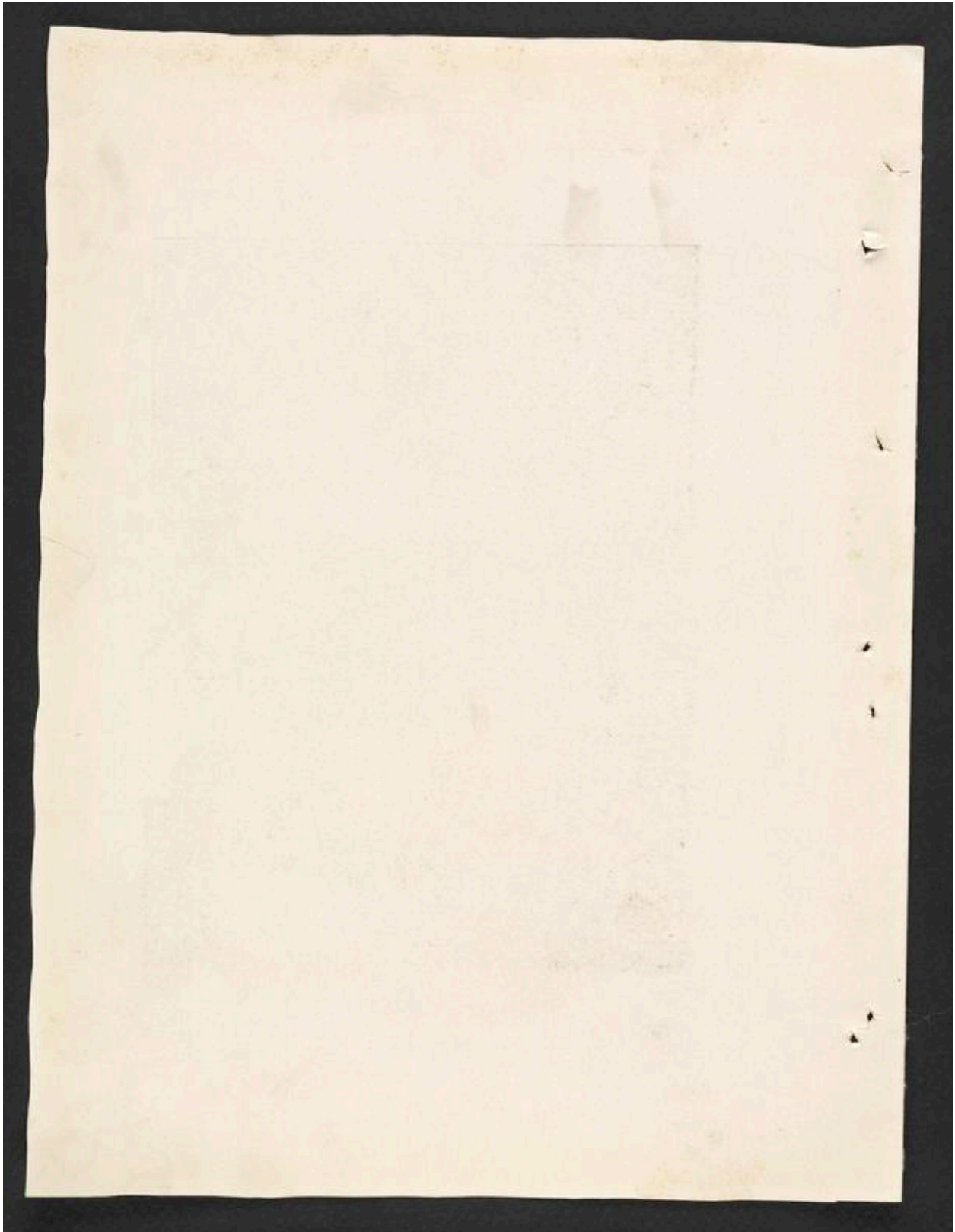


بهر طرف گل عیش و طرب بود خرمن  
 چه دلکشاست بچشن و طن بهار طرب  
 گل نشاط و طرب آنچنان شگفت بدهر  
 دهان غنچه یاران اگر بخنده کشود  
 چو غنچه جمع بود در وطن دل ملت  
 بسوی جشن روند این و آن چمن برکاب  
 شگفته شد گل عیش و طرب بطرف چمن  
 ز جشن رنگ نشاط و طرب گرفت وطن  
 ز من بشاد رنگین عذار جشن بگو  
 مقام جشن درین سالهاست سخن چمن  
 یگانه خسرو دریا دل کریم صفات  
 مدار دولت افغان قرار و شوکت ملک  
 فرید و نادر دوران وحید عصر و زمان  
 یقین که هست درین گلستان فخر و شرف  
 همیشه باد چو گل خنده زن ز عیش و نشاط  
 ز طبع این گل رنگین زده به پغمان سر  
 ازین قصیده کم زب و دفتر و دیوان  
 ز نندش از پی زینت بگوشه دستار

دگر بکار ندارد کسی بدوران گل  
 که هر نفس کندت غنچه در گریبان گل  
 که غنچه گمی تشاند دگر بزندان گل  
 دگر ز خنده خود میشود پشیمان گل  
 درین چمن نتوان یافتن پریشان گل  
 ز بس گرفته بکف دسته دسته یاران گل  
 که در چمن همه جا میشود بسامان گل  
 چنانکه رنگ نگیرد گهی بد انسان گل  
 بعارض تو نما ند هیچ عنوان گل  
 چو گلین اندرعا یا و شاه افغان گل  
 یقین خاک درش هست و نیست بکسان گل  
 که همچو او نبود اندرین گلستان گل  
 بلطف طبع شریفش رسد چه امکان گل  
 شه عزیز وطن در میان شاهان گل  
 که تا همیشه درین گلشن است خندان گل  
 مسلم است که رنگین شود به پغمان گل  
 که خوشنماست نهادن میان دیوان گل  
 بچشن کردم ازان تحفه عزیزان گل

بچشن قافیه را گل گرفته مستغنی  
 بود کرو بنماید قبول احسان گل







افغان و ایران

آنچه بر تقدیر مشرق قادر است      عزم و حزم پهلوی و نادر است  
پهلوی آن وارث تخت قباد      ناخن او عقده ایران کشاد  
نادر آن سر مایه درانیان      آن نظام ملت افغانیان  
از غم دین و وطن زارو زیون      لشکرش از کوهسار آمد برون  
هم سپاهی هم سپه گر هم امیر      باعدو فولاد و با یاران حریر !  
من فدای آنکه خود را دیده است      عصر حاضر را نکوستنجدیه است !  
غریبان را شیوه های ساحری است  
تکیه جز بر خویش کردن کافری است  
از علامه « دا کتر اقبال »

عدم استقلال

اثر طبع پینتاب شاعر معاصر وطن

بسختی در سیه چال آر میدان      بکنج تنگ زندان در خزیدن  
ز آب زندگانی دست شستن      امید عافیت از جان بریدن  
ره سیلاب از خاشاک بستن      بمو کوه گرانی را کشیدن  
خندق را گوهر شهوار کردن      بمژگان سنگ خارارا بریدن  
بستن بردن از زنگی سپاهی      بفرق سر بلاش کوه دویدن  
ز سختی های چرخ فتنه اندیش      بزیر آسیا سنگی خزیدن  
نباشد آنقدرها سخت و مشکل      که خود را زیر دست غیر دیدن

## قیمت بشری

### قانون در حیات

بقلم آقای غلام جیلانی خان ( اعظمی )  
معاون انجمن ادبی

قانون علمیت از شعبات بزرگ و مهم علم حقوق که روابط اجتماعات بشری را در حدود توازن و اعتدال داشته یعنی حقوق و حدود هر یکی را بطور مشخص حکم و تصریح مینماید .

روابط و تعلقات بشری عموماً دارای دو قسمت است که یکی منحصر بداخله ممالک و منطقه زندگی یعنی اوطان شان ، دوم خارج از آن که اهالی یک مملکتی بادیگر مملکت علاقه پیدا میکنند پس آنچه قانون در داخله ایجاب مینماید آنرا قانون داخلی و آنچه در خارجه لازم مینماید آن قانون خارجی یا بین الملل گفته میشود .

چون محل نشئت و نفوذ قوانین بدو از داخله ممالک صورت یافته و اعتبار و حتمیت آن نسبت بقوانین خارجی از لحاظ تعدد حکومتات و تفسیحات بشری با اجتماعات مختلفه بیشتر است لهذا ما درین نگارش موضوع بحث خود قوانین داخله را قرار خواهیم داد چه وقتا که حیثیت و صفات قوانین از نقطه نظر اجتماعات محدود یعنی قانون خصوصی شناخته شد آنگاه صفات و ترتیبات عمومی آنها باین اساس تطبیق و معرفی شده میتواند .

روابط و تعلقات بشری در داخله اوطان شان که خواه نفوس قلیل و منطقه محدودی باشند یا زیاد و وسیع از چند صورت خارج نمیشد مثلاً : روابط اداره جات حکومت با همدیگر شان و اندازه اختیارات آنها ، معاملات مشترکه عمومی و عدم تعدد یات و تجاوزات که خواه رسمی باشد یا شخصی و عمومی . الخ .

این شعب بنام قوانین اساسی ، اداری ، جزائی نامیده میشوند که فقط در داخله ممالک ملل و حکومتات شان رویم رفته با بن انواع قوانین رفع احتیاج مینمایند .  
 این مراتبیکه گفتیم از لحاظ علم حقوق است یعنی ( حقوق داخلی ) که فقط حدود و حقوق هریکی را توضیح و تبیین میدارد ؛ ولی همینکه از طرف ملل و حکومتات بمقصد رفع حوائج ترتیب و تدوین یافته و در دست اجرا گرفته میشود از جهت حتمیت و سراعیت نفوذ قانون نامیده میشود . قانون اساساً دو منبع و مأخذ دارد : اول شرایع آسمانی که یعنی غالباً انسانها حوائج خود شانرا از کتب مقدسه الهی اخذ و استنباط نموده اند . ثانی عرف ، عادات ، مقتضیات زمان و ایجابات عقلیه که انسان این احتیاج خود را بزمانه های مختلف مرفوع داشته است .

قسمت اولی طبیعی و لایتغیر است و همیشه در قید ترتیب و تدوین بوده انسان دران حق تصرف و مداخله ندارد ، صرف اراده باری تعالی بمقتضای اعصار و زمان کتب و شریعتی را متوقف فرموده و شریعت یا قانون نازده متدس خویش را بوسیله " نبی " فرستاده است . که خاتمه این گونه شرایع آسمانی و کتب مقدسه الهی بطور اکمل قرآن کریم و شریعت غرای اسلامی است .

قسمت ثانی قوانین موضوعه خود بشر است که آنرا نظر بحوائج خویش وضع کرده ولی در تعدیل و اصلاح آن مختار و هر زمانی میتوانند مقتضای حال و احتیاج خود تغییرات و تبدلاتی درینگونه قوانین موضوعه واقع نمایند .

این قسمت مؤخرالذکر عادتاً دارای دو صورت است که یکی جامع و عمومی یعنی مفاد و احکامش بلا استثنا در منطقه زندگی یک ملتی حکمفرما و دائماً در قید تدوین و ترتیب بوده اطلاق رسمی بآن کرده میشود . ثانی عبارت از یک نوع قوانین عادی و غیرمدون است که اقوام و ملل آنرا بین خود شان معمول و مجری داشته گاهی نفوذش محدود میباشد گاه نسبتاً وسیع تر شده و اطلاق قوانین قبایلی بآن کرده میشود ؛ ولی مواد خوب اینگونه قوانین قبایلی و کوچک هر زمان در موقع تدوین قوانین داخلی یک کشور مأخذ و منبع قرار یافته و صورت رسمی را حاصل می نماید ؛ گویا بدو حوائج و مقتضیات زمان محرك فکر و احساس

بشریت شده بترویج اینگونه قوانین که عاداتش می نامند و ادار شان کرده سپس در موقع تشکیل اجتماعات بزرگ و تدوین قوانین جامع و رسمی از قوانین باعادات مرسومه کوچک نیز کار میگیرند .

قوانین موضوعه که بمقصد امن و سعادت و رفع حوائج زندگی از طرف اجتماعات مختلفه بشری که خواه تعداد آنها کوچک و محدود بوده باشد یا زیاد و وسیع وضع میشود ولی در هنگام تغییر و تعدیلات لازمه اراده عموم واضعین آن نیز لازم است که خواه بوسیله نماینده های خود شان باین امر اقدام کنند یا حضوراً ولی موقعیکه قانون از حوضه های محدود و کوچک تجاوز کرده و صورت عمومیت و وسعت را بخود اختیار مینماید بشریت از لحاظ معاذیر تجمع و حضور نیافتن مجبور باین امر میشوند که از طرف يك تعداد معین خویش نمایند و و کیلی برای وضع یا تغییر اینگونه قوانین تعین نمایند که گویا وجود و کالت و نمایندگی مجالس شورا در اثر این معاذیر اقوام صورت گرفته است . پس حضور یافتن عموم در مورد مطلب فوق از جمله معاذیر بوده و عموماً وضع یا تغییرات و تعدیلات لازمه قوانین از طرف نماینده های ملی و قومی صورت میگیرد .

تاریخ وضع و ترویج قانون خیلی قدیم و میتوان ادعا کرد که با حیات و پیدایش بشر توأم است چه انسان شریف مدنی الطبع و ما نوس با اجتماع بوده است ؛ لابد حیات اجتماعی مقتضی آنست که انسان برای حفظ امنیت و انتظام زندگانی اجتماعی قانونی داشته باشد خواه آن قانون مفصل و مرتب ، یا محدود و مختصر .

اما تا جائیکه معلوم میشود قوانین مقدس آسمانی از زمانه های بعثت انبیای معظم صلوات الله علیهم و علی نینا بوده است ، اما قوانین موضوعه کشوری بطور صحیح و مرتب در عهد مدنیت ملت با بلی صورت یافته یعنی زمانه چهار هزار سال قبل که تدقیقات و کاوش های بشریت امروزه آنرا ظاهر نموده است .

ولی باوصف این در ملل تاریخی قانون بیشتر نفوذ و تمکن نمیتوانست حاصل نماید ؛ ازین رو آن عهد را با بستی دوره صباوت قانون نامید ؛ با لآخره در عهد تشکیلات و ترقیات ملت بزرگ روی قانون با تمام معانی و مزا یا قدم بمیدان رشد و جوانی گذاشته مقام

اعتبارش رفعت و بلندی حاصل کرد و ازان ببعده است که قانون عرض هستی و موجودیت در عالم کرده به نیروی ملت رومی هر قوم و ملتی که میخواست اصولاً داخل حیات مدنی شده و شاملوده صحیحی برای ترقیات خود بگذارد در صدد وضع و تدوین قوانین مرتب میباید تا اینکه رفته رفته قانون ادوار ترقی و تکامل خود را کاملاً در ملل مترقیه مغربنی طی کرده و امروز است که باتمام قدرت و نفوذ در دنیای متمدن و معمور حکمرانی مینماید.

ملل مغربنی قبل از وضع و اجرای قوانین خیلی دوچار ذلت و بدبختی بودند خاصاً در اعصار چهار پنجاه سال قبل! چه زمام مهام آنها بکف اقتدار زمانه را نی بود که آنها فقط بمیل و اراده شخصی با دول خارجه داخل رزم ها و پیکار ها شده تلفات هنگفتی بملت و مملکت وارد می نمودند. همچنان هر ولایتی را یکی از مقربین و دوستان خود داده شخص والی مالک الرقاب مال و جان اهالی بوده هیچ نوع مسئولیتی اینقیاد نداشت. همچنان واسطه این لا قیدی ها و بی قانونی ها انفکاک مدهشی بین دولت و ملت بوده هیچگاه ملت یا حکومت علائق قلبی و معنوی بهم رسانده نمیتوانست هرگاه کدام دشمنی قصد تخریب و اشغال کرسی سلطنت را می نمود پادشاه با عده محدودی از دوستان خویش بمقابل خصم یکه و تنها مانده کمک و مساعدتی از طرف ملت باوی کرده نمیشد؛ ازین جهت تبدلات سلطنت و تغییرات بی درپی امور اداری لطایف شدیدی بانظام و منافع مملکتی وارد میکرد. ولی پس ازینکه ملل مغربنی بی به علل بدبختی برده و سر ترقیات رومی غرب یا اسلام را فهمیدند در صدد وضع قوانین و تشکیل پارلمان های ملی برآمده کمی نگذشت که حقیقتاً یکمده بزرگ مفساد و معایب را از خاک های خودشان اخراج و رفته رفته سعادت کنونی را تحصیل نمودند.

امنیت عمومی داخل ممالک، حفظ حقوق و منافع فردی و اجتماعی، حفظ تاج و تخت سلاطین و احترام آنها، والحاصل ترقیات مدنی و عرفانی کنونی پیشرفت امور عقلانی بشر همه در سایه نفوذ و اعتبار قوانین صورت گرفته است و بس.

انسان نظر بداشتن عقل و مقتضیات حیات اجتماعی مکلف و مسئول خلق شده؛ لابد



در حیات شخصی تکالیفی را دارا و وظایفی را باید انجام دهد که اول آن معرفت الهی و احترام حقوق باری تعالی است . سپس معرفت نفس و حفظ حقوق شخصیه و احترام و تادیب و ظالیف نوعیه و مراعات حقوق اجتماعی میباشد . این تکالیف و وظایف را با انسان عموماً دو امر بزرگ امر و تحمیل میدارد ؛ اول قانون ؛ که خواه آسمانی باشد یا موضوعی . ثانی اخلاق . ولی اثرات اخلاق فقط در روح و نفس است ؛ یعنی انسان را نسبت با این موضوع اجتماعی ثمراتی میبخشاید از قبیل فضایل و ملکاتیکه شخص بدون اجبار قانون و ظالیف و تکالیف خورا شناخته بنا دیده آن قیام میکند . ثانی تولید استعدادیست که اگر شخصی محکوم یکی از مواد قانونی میشود آنرا استحقاق خود پنداشته متأثر و ملول نشود ؛ یعنی اخلاقاً در موقع ارتکاب سؤ خود را مستلزم جزا پنداشته اما از جهت فطرت که انسان دارای خصایل زشت و زیبا بوده جنبه های مادی و معنوی توأماً در وجود آن تمرکز دارد البته هنگام غلبه خوراهشات مادی اعمالی از انسان بروز میکند که قوه اخلاق مقابل سرکشی نفس عاجز میماند پس طبیعی است که قوه دیگری آنرا جلوی گیری و تعدیل کند ؛ لهذا قانون که اوامر و احکاماتش مبرم و نافذ است میتواند درین هنگامه به اورحتم از سرکشی نفس جلوگیری و اینگونه طغیان و سرکشی را تادیب کند ، بنا بران همین قوه ثانویه قانون برای تعدیل خوراهشات فطری انسانی لازم آمد .

حکمت بالغه حضرت الهی نظر بعوارض فوق ، این مطلب را برای انسان مورد استفاده نمود ؛ تا انسان اگر اخلاقاً پاینده بوظیفه نوعی خویش شده تواند قوه اجباریه باید است موجود باشد تا انسان از طریق مسالمة اخلاق انحراف کرده نتواند .

هر گاه پای قانون در میان نمی بود جهل بشر بکلی قوه معنوی را منکوب خوراهشات مادی ساخته هر کس بحق دیگری تجاوز و بالمره امور اجتماع دوچار اختلال و ناامنی میشد ؛ تشکیل حکومت فقط در اثر ایجاب قوانین بوده است ؛ یعنی وقتا که بشریت بمقصد امن و مسالمت و حفظ حقوق افراد قوانین وضع کردند لازم شد قوه تشکیل بدهند که تا آن قوانین را اجرا و سایرین را به پیروی و اطاعتش مجبور سازند . بشریت از داشتن قانون و قانون از تغیر نیافتن ناگزیر است ؛ چه فطرت انسانی مقتضی تجاوز بحق غیر و حوا بیج

حیاتی آنها متدرجاً مستعد وسعت ونمو است .  
 این قواعد خلقت ایجاب نمود که کتب مقدسه آسمانی وبعث پیشوایان دین باختلاف زمان  
 صورت گرفته ضمناً انسان حوائج مدنی و حیاتی خویش را بمرور تغییر وتوسیع و برای  
 هر کدام آن قوانین وقتی وعند الایجاب وضع ومرعی بدارد .  
 اخیراً در زمانه متوسط یعنی در موقع رشد تمدن وعقل بشری کتاب کامل وجامعی  
 مثل قرآن عظیم نازل و اصول اساسی حوائج بشری را تعیین وتصریح فرموده جزئیات امور را  
 موکول باجتهاد و رای اولی الامر یا اجماع امت قرار داد .  
 طوری که این دستور العمل مقدس الهی فرقه ناجیه اسلام را از داشتن یک قانون مقدس  
 آسمانی وفهمیدن طرق اجتماعی بی نیاز نمود بیگانه نگان هم ازین فیض سرمدی بطور غیر  
 مستقیم استفاده کرده در بی قرار دادن اصول وفروعی برای حوائج حیاتی خویش افتادند  
 وبالاخره قوانین در مغرب ندوین یافت که اصول آن بالعموم در همه ملل مرعی الاجرا وفروعات  
 آنرا هر قومی نظر بمقتضی عادات وحوائج خود وضع و اجرا میدارند . تغییرات والحافات  
 در مواد فروعی این قوانین مقدسه که فکر وعقول بشر برای آن مجاز فرموده شده یک امر  
 حتمی و لازم است چه مرور زمانه تصرفی در خصایل ورسوم وعادات بشری مینماید .  
 هرگاه مقررات یک عصر قبل را در عصر نوبشر کار فرما میشود طبعاً فکرش از آن منزجر  
 شده پابندی واحترام آن در نظرش غیر لزوم وبی اهمیت ظاهر میشود وازین رو رفته رفته از  
 جزئیات امر نفرت کرده بکلیات هم بی علاقه میشود ! و ممکن است ازین تنافر و بیگانه گوی  
 شخصی جاهل بکلی گمراه ومنکر اصول وفروع قوانین شرع واقع شود .  
 بین قوانین معموله ملل بیگانه واسلامی تفاوتی است که اول الذکر محتاج بصلاحت  
 اصول وفروع ومؤخر الذکر از هر احتیاجی بی نیاز است ! چه کتب دینیّه آن ها مشرف  
 بنسخ وتغیر واز نقطه اراده الهی که کتاب کامل وجامعی مثل قرآن عظیم فرستادنی بود تمام  
 ضرویات عصر وزمان را حاوی نبودند لهذا اگر اقوام مذکور مطابقت مقتضیات عصر  
 مراجعه بکتب خود می نمایند البته کامیاب مقصد شده نمیتوانند ! پس مجبورند حوائج حیاتی  
 ومقتضیات امور اجتماعی خویش را باثر فیصله ها وفتاوی عقل وغیره تکمیل کنند . اما اسلام

ازین تدارك بی نیازاست قرآن عظیم همه حوایج را قبلاً تصریح و تبیین فرموده صرف جزئیات امر را موکول باراده عقلا و علمای ملت گذاشته که آنها هم بنوبه خود درین راه خدمتی بعالم اسلام کرده یا میکنند .

پس قوانین که اسلام بآن مبرا احتیاج داشته و بایستی از ماده عدالت و نصفت قرآنی آنرا شرح و توضیح بدارند همانا قوانین داخلی کشوره است که دربالا گفته شد بعنوان اساسی ، اداری جزائی تعیین مییابد ، پس این قوانین که ملل و سلاطین اسلامی عندالشرع و عقل از توضیح و تفسیر آن ناگزیرند اگر از طرف جوامع اسلامی یا خلفای اسلام تدوین و ترتیب می یابد اطاعت و انقیاد آن بعموم توده يك ملت واجب میشود ؛ زیرا اینگونه قوانین مفسر و مشرعی مواد حقوقی و جزائی شرع مطهر بوده ملت توضیح آنرا اراده و اولی الامر اجرای آنرا امر واحکام میدارد .

بالفرض اگر در قوانین ملل اسلام احکامات قطعی که بانصوص صریحه قرآنی و فرمایشات نبوی بکلی مغایرت داشته و تنفیذ مییابد البته ملل اسلام از عدم پذیرائی بآن مجاز خواهند بود . ولی فرق کردن درین گونه موارد يك امر مشکل و مدققی است که اگر اقوام قوانین موضوعه مملکت خود را تطبیقات صحیحی با او امر خدا و رسول نتوانند غالباً در حقوق پادشاه که حیثیت يك مجتهد را بین ملت دارا است تجاوزی نموده و مرتکب بگناه شده خواهند بود !

لهذا میتوان گفت در وقت حاضر يك طرف ملل اسلام مثل سایر اقوام جهان از وضع قوانین اداری و اساسی و جزائی نظر بحوایج عصر ناگزیرند خاصتاً آن اقوامیکه مثل ملت ما اکثریت طبقاتش از مفاد شرع انور خوب تر مسبوق باشند دیگر سو تفکیک مسایل موضوعه که صریحاً تضادم با اساس شریعت غرا نکنند برای واضعین آن امر دشوار است ! از همین لحاظ قوانین موضوعه حکومت سابق ما بمشکلات و موانعی برخوردیده محقق و مورد اشتباهات واقع گردید .

امروز بمرحمت و الطاف خدا و ندی افغانستان ما دارای حکومتی است که بیکطرف باین حوایج مهمه ملی متحسس بوده و میل دارد مثل ملل زنده و مترقی سنگ های موانع را از

پیش روی ملت خود کناره کند دیگر سو متشبهت بوضع قوانینی است که مطابق باحکام خدا ورسول بوده از اساس شریعت غرای اسلامیه انحرافی نداشته باشد .

لهذا از همین نیت پاک حکومت متبوعه است که از چندی باینطرف تدوین اینچنین قوانین در تحت نظر علما وصلاحای مملکت و نماینده مجلس ملی مدققانه وضع و ترتیب میشود . طوریکه بعضی نسخه های مدونه آن دیده شده خوش بختانه حاوی مضامین و موادیست که یک ملت شریعت پرست آنرا صمیمانه تقدیر و تمجید خواهد نمود .

ولی این قوانین ما با وجود مزایا و مراتب عالیّه که دارد البته بطوری ما را خوش بخت و مستفید خواهد توانست که پیروی و اطاعتش را صمیمیا نه عموم افراد این جامعه مراعات کرده حفظ و اجرای آنرا حکومت متبوع بلا استثنا نافذ سازد .

ا انتظار میرود که این قوانین ما بعد از طبع و تدوین اولین شالوده و اساسی ثابت شود که طبقات آینده ما هم آنرا تقدیر و پیروی کرده و در پیش آمد هر گونه مشکلاتی ملت ما را کمک و همراهی کند .



زندگی

شی زار نالید ابر بهار      که این زندگی گریه پیهم است  
 درخشید برفی سبکبرو گفت      خطا کرده خنده یک دم است  
 ندانم به گلشن که برد این خبر  
 سخنها میان گل و شبهم است

علامه اقبال

زبان ها

از مطبوعات تورک  
مترجم آقای میر غلام احمد خان

تعداد السنه موجوده دنيا اگر چه خيلى ها بسيار است اما از باب علم السنه مذكوره  
را بصورت عموميه به قسم تقسيم ميکنند :-

۱ - السنه مجردة ،

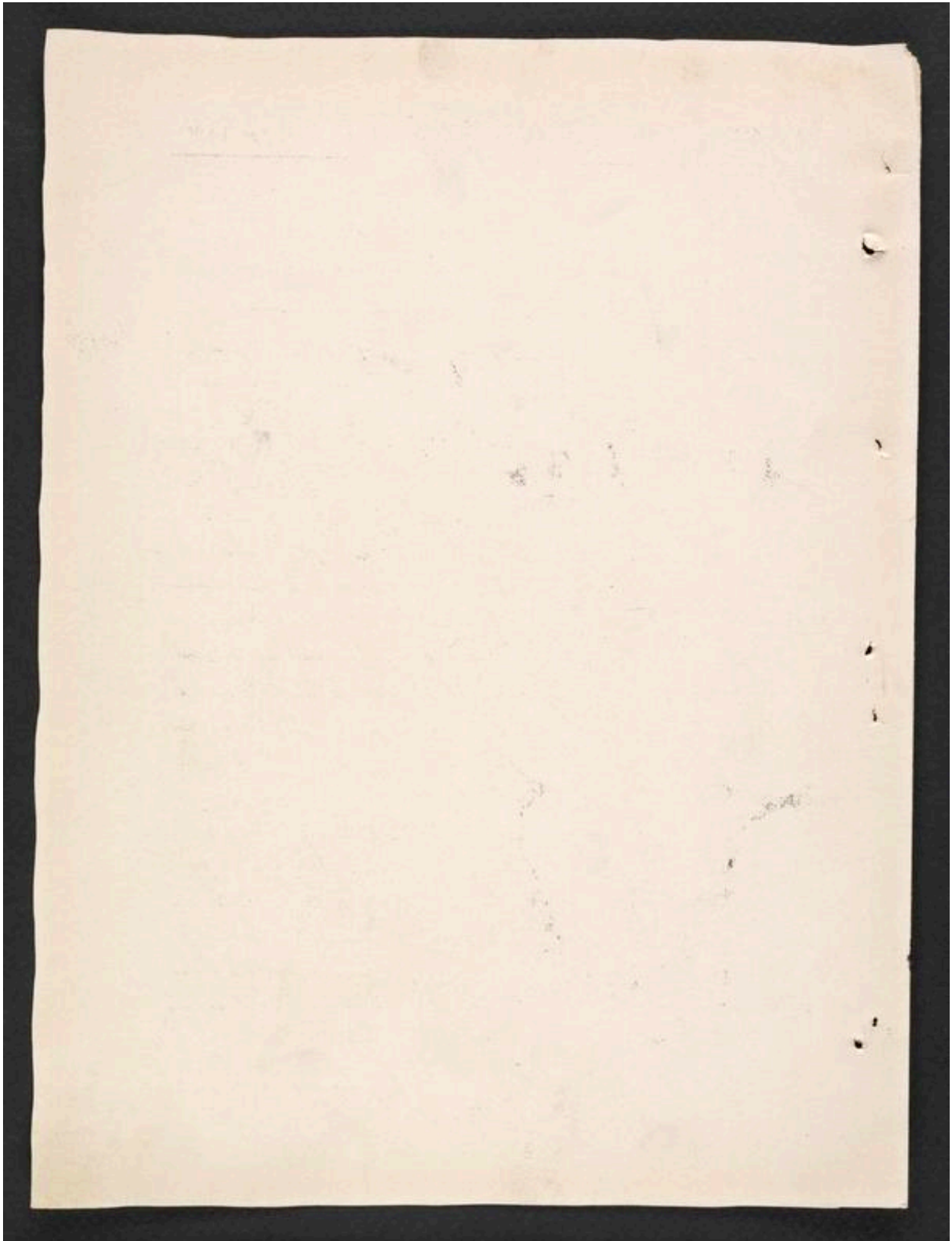
۲ - السنه التصاقيه ،

۳ - السنه منصرفه ،

- السنه مجردة شكل بسيار بسيطي داشته و تمام كلمات آن يك هما دارد . معنای  
السنه مجردة غایت عمومی بوده راجع بشخص ، جنس ، کیت و زمان هيچ يك معنای  
نمیدهد و اشکال كلمات هم هيچ در آن تبديل نمیشود .

در باره السنه متکلمه امروز هم از باب علم ادعا ميکنند که :- السنه مذكوره هم وقتي  
اينچنين يك شكل بسيطي داشته و بعد ها تدريجاً بدرجه حاله ترقي يافته است . مع مافيه اگر  
گفته شود که کافه السنه از السنه مجردة آهسته آهسته بالسنه التصاقيه و بعده بالسنه منصرفه  
انقلاب و تحول کرده است خطي خواهد بود زیرا يك قسم اسبابي موجود است که :-  
السنه را تبعاً از تبديل بتحويلات تدريجيه منع ميکنند . ظهور نوشتن و ادبيات ؛ از جمله اين  
اسباب بشمار ميرود .

برای السنه مجردة گويان صرف ؛ وجود نيافته است . زیرا ؛ کافه کلماتي که بصورت  
واحده زیر مطالعه گرفته ميشود غير متحول بوده امکان ندارد که از آن ها جدا جدا بحث  
شود ؛ کلمات ؛ تنها نظر بمواقي که داخل جمله اشغال کنند يك معنای واضح و خصوصي  
اكتساب ميکنند . بناً عليه ؛ در السنه مجردة نحو بر صرف تقدم کرده است . از جمله  
السنه مجردة لسان چين ، سيام و تبت بسيار حائز اهميت است . در السنه مجردة کلمات ؛  
پهلوي پهلوي ترتيب گرديده افاده مرام ؛ کرده ميشود . اگر بعضي از جمله اين کلمات منفرده





باینکه یگر آن پیوست شود آنوقت لسان ؛ يك شكل ديگرى ميگيرد كه اينك آن شكل مکتب عبارت از ، السنه التصاقیه ، میباشد .

کافه بجاهای که یکنه یگر آن التصاق کرده و يك کلمه از آن تشکیل میشود اهمیت ابتدایه خود را محافظه نمیکند . اصل معنای کلمه تنها در يك هما مندمج میباشد . دیگر های آن علاوه بر محافظه شخصیات شان از موجودیت مستقله محروم میآیند . وظائف این هما عبارت از توضیح و تصریح معنای اصل هما است .

اکثری از السنه موجوده بحال ، التصاقیه ، است چنانکه در افریقا تقریباً لسان کافه اقوام علیه حالت التصاقیه را دارد همچنان : اوستریائی ها ، مالانزیائی ها ، پولینزیائی ها ، ژاپونی ها ، قورهئی ها ، اقوام اوران و آلتائی و امریکائی ها همه با یکی از ، السنه التصاقیه ، متکلم اند .

— لسان تورکی از السنه التصاقیه با السنه عائله ، اوران و آلتائی ، منسوب است . اوران آلتائی بصورت عمومی به پنج شعبه منقسم گردیده است :-

- ۱ - شعبه سامو به د ،
- ۲ - شعبه فینو آ ،
- ۳ - شعبه تورک ،
- ۴ - شعبه مغول ،
- ۵ - شعبه تونغوز ،

اقوامی که امروز باشعبه تورک ؛ تکلم میکنند از سواحل بحر سفید و در سبیریا تا ساحل نهر ولگا ، امتداد دارند . لسان عمومی این شعبه اصلاً از تورکستان بر آمده است . اقوامی هم که با السنه تورکیه متکلم اند از نقطه نظر علم لسان ؛ به پنج شعبه جدا میشوند . هر یکی از این ها صاحب يك لسانی اند که از یکدیگر شان فرقدار است . السنه که شعبه تورک با آن منقسم اند :-

- ۱ - تورکی یا قوت ،
- ۲ - تورکی اویغور ،



۳- تور کی نوغای ،

۴- تور کی قیر غیز ،

۵- تور کی اناطول .

تور کی یاقوت ، در اطراف شمال شرقی سیریا از طرف چندین صد هزار کس که در بین اقوام تونغوز جای گرفته اند تکلم میشود .

تورکی اویغور ، سه لهجه دارد : اصل اویغور ، چغتای و ترکمن . ازین جمله لهجه اویغور نائل حراثت ادبیه بسیار بلندی است . چینی ها شهادت میدهند که : در عصر پنجم تاریخ میلادی لهجه اویغور یک لسانی بود که خوانده و نوشته می شد .

تعداد نفوسی که با تورکی نوغای تکلم میکنند . . . . ر . ۵ پنجاه هزار تخمین کرده میشود و این ها در فم نهر وولگا در اثر در هان ، در بعضی جا های بین بحر سیاه و بحر خزر و در کریم سا کن اند - لسان تاتار های روسیه این است .

تورکی قیر غیز را بعضی محرمین نوغای ربط میدهند .

در بین اصل لهجه های تورکی لسان اناطول بسیار حائز اهمیت است . ارباب علم میگویند که : تورکی اناطولی یک نمونه بسیار مکمل السنه التصاقیه بشمار میرود :

۱ - السنه منصرفه : - در السنه مذکوره شکل کلمات تبدیل میشود و تحولی که بمعنای آن می آید باین صورت افاده کرده میشود السنه مذکوره بدو قسم تقریق میشود : -

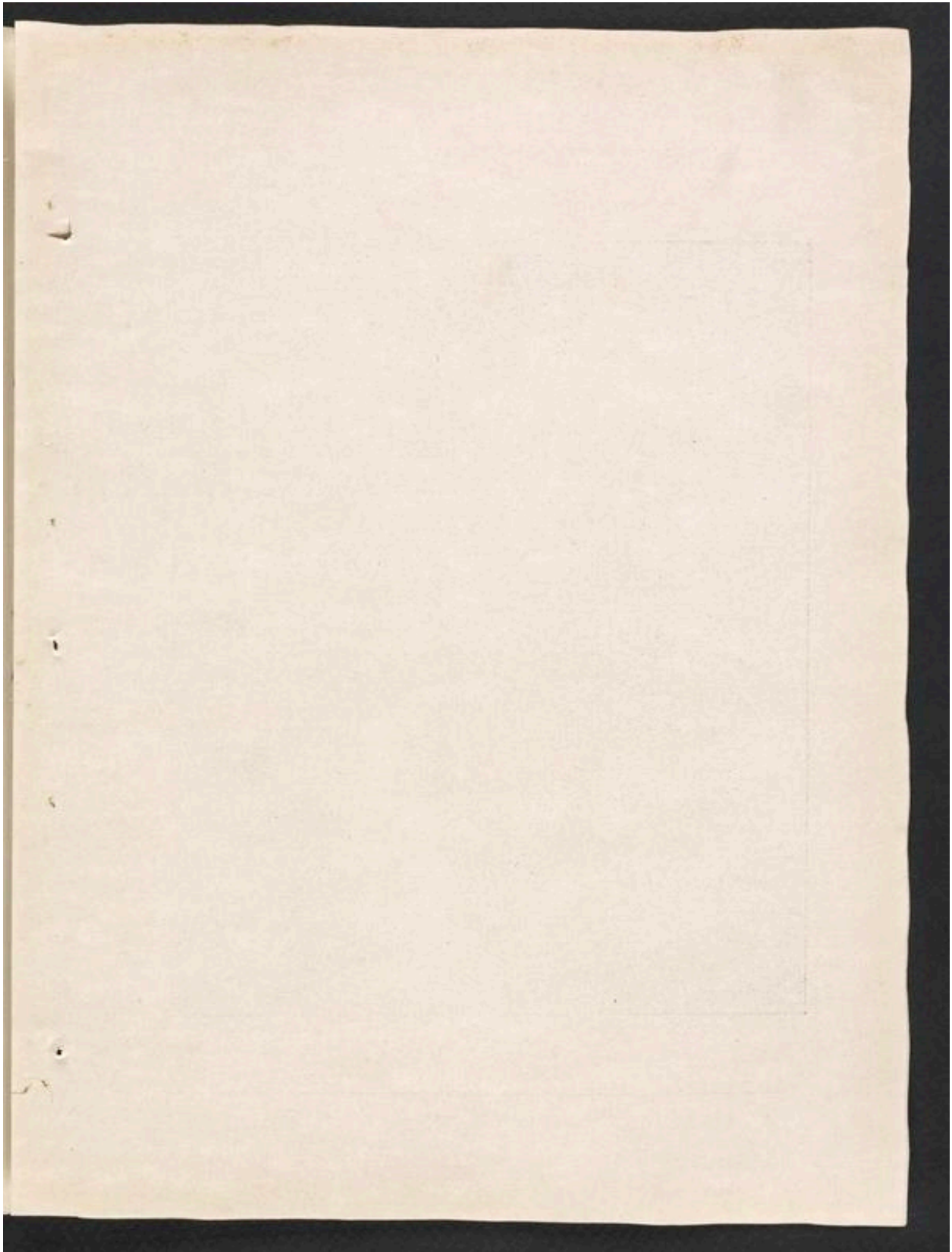
۱ - السنه سامیه و حامیه ،

۲ - السنه هندیه و او رو پائیه

السنه سامیه : عبارت از السنه آرامی ، سریانی و کنعانی ( السنه عبرانی و فنیکه ) و عربی میباشد السنه حامیه : هم عبارت از السنه مصری ، لیبی و حبشی میباشد .

السنه هندیه و او رو پائیه : عبارت از السنه شعبه هند ، شعبه ایران ، شعبه یونان ، شعبه ایتالیان ، شعبه اسلاو و شعبه لت میباشد .







اشعار منشور

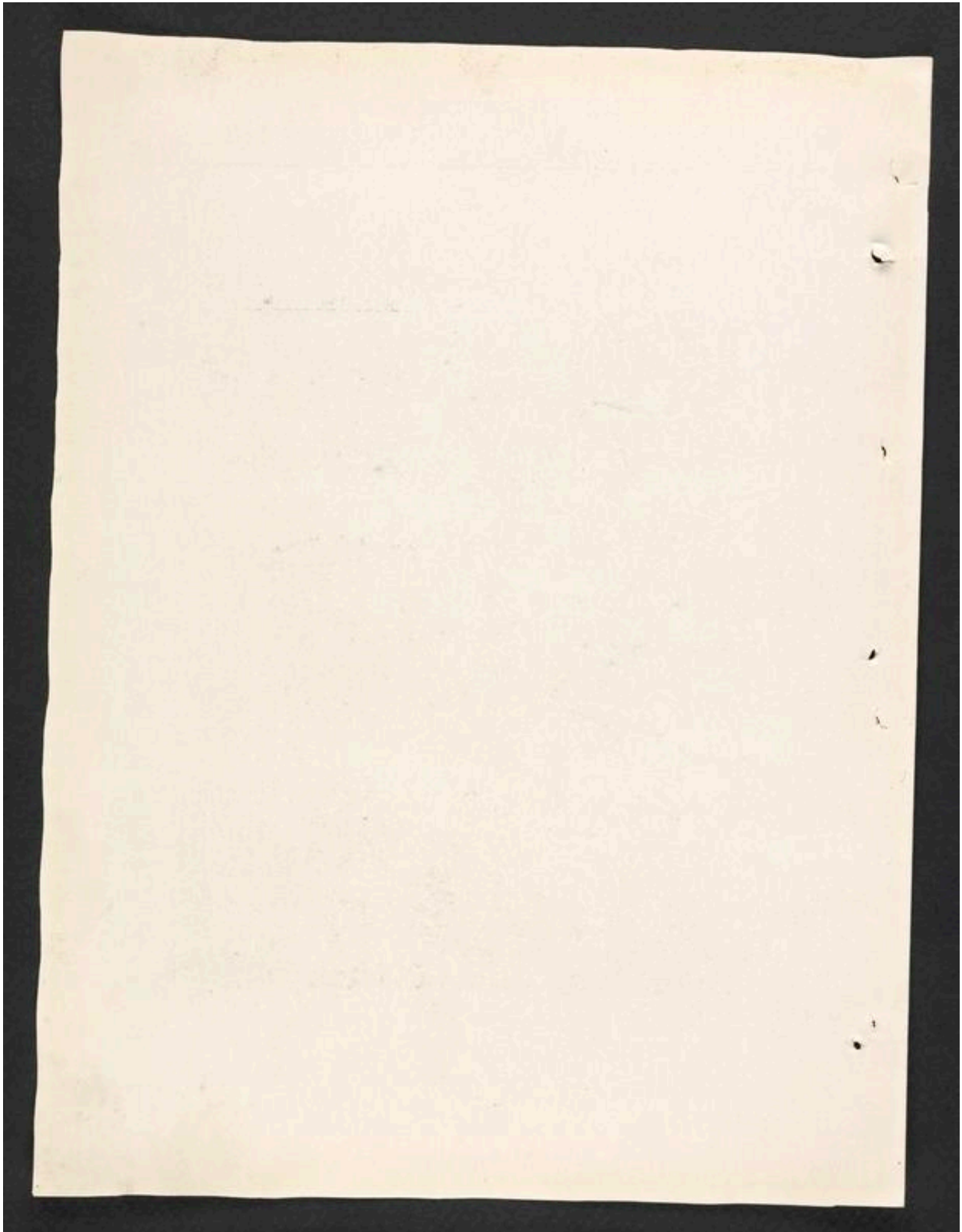
پغمان

من و ماه

شام شد و ستاره‌ها در آسمان نمودار گردید مانند آنکه معجز نیله گون را بدانه های  
 الماس مرصع کرده باشند ، بعد از کمی رخساره خوشنای قر پدیدار شد و چنان مینمود که  
 عروسی سخت زیبا این چادر نقره کار در سر کشیده و تنها چهره مطبوع او بر روی نظاره  
 گیان میخندد ، پیشانی ماه مثل طلوع سپیده دم کشاده و چون شهاب دو شین گان حسناشفاف بود .  
 نسیم میوزید ولی آهسته ، روایح او بسی معطر بود تو گوئی موجودی قشنگ و عقیق  
 پیا خاسته و از دامان حریرش زینده گی باخوشبوئی آ میخته در اطراف خانه میباشد ، تالاب  
 صورت ستاره گان آسمان را منعکس مینمود . و از شدت شوق بر خود میلرزید ، درختان  
 نیز با هم ملایم صحبت میکردند ، گلهای سفید لب ها بخنده کشوده داشتند و دانه های شبنم  
 بوسه بردند آنها تار میکرد .  
 چهچه مرغکان معصوم شبانگه چون آواز طفلکان یگناه در سر خوان پدر مسرت  
 آور و خوش آیند بود .

درین میانه فقط من بودم که تنها در گوشه خزیده و بر اینهمه مناظر حیرت داشتم ، فکر  
 میکردم و یاد می آوردم از سیم تانی که با زلف های خوشبو در آب فرو میرفتند  
 و بشوخی همد یگرا در آغوش میکشیدند ، واقعاً چقدر اتفاق افتاده که دست بر لعل های

سرخي که ازان آب ميربخت سوده باشند .  
 آنها رفتند ولي آب از دیده چشمه ها جار بست ، زلف های خوشبو در خاک های سیاه  
 و نمناک قبر بریشان شدند اما صوف اشجار و محافل گل های سرخ بر پاست ، بلبل میخواند و مشعوف  
 است ، چرا هیچ یادی نمیکند از غنچه های که نا شکفته پڑ مرده شدند و بر گهای نازک آن  
 از هم ریختند ، افسوس جمال دنیا چه قدر سریع الزوال است .  
 ماه میثابد و در قعر قبر کفنی که خون آلود است در آغوش میکشد ، نمیدانم کدام  
 سیمین گذاری شهید شده ؟ صدای آهای مستانه که با صخرها تصادم میکند غلغله انگیز است ،  
 هر قدر گوش میکنم آن لحنی که گاهی مثل نغمه موزیک قلب مرا نوش مینمود و جود ندارد .  
 آری آنکسی را که من دوست میداشتم دیگر از مدت ها است سفر کرده و بجائی رفته که بازگشت  
 ندارد ، چرا من با او رفتم و از کافوری که بگیسوان دلکش اور ریختند بوسه نگرفتم .  
 ساعدی که از متکای برآزرده میشد بانخ خام بسته کردند ، چشمهای  
 که بخار آلود و محبت انگیز بود مثل شمع خاموش شد ، موههای او در روی تخته جامد  
 و سختی فرو ریخت ، اما من هنوز در زیر شکنجه های حیات بسر میبرم .  
 کسی را که دوست داشتم و نمیکذاشتم تبسمهای مقدس و شیرین او در زمین او افتد در  
 خاک سپردند ، بسیار گوش فرا کردم جز این قدر نگفتند که : جوان زیبایی بمرد . آه  
 مردمان چرایی پروا استند .  
 مزار او رفتم قبری کشیده و بلند بالا دیدم ، سنگهای سفید بروی او انداخته بودند  
 هیچکس نبود ترحم باین سرزمین تعزیه دار نماید ، گاهی بادی میوزید و در پهلوئی خارها  
 بته کوچک و سبزی را میلراند .  
 محیط بسار خاموش بود درین وادی غیر از سکوت غمناکی ندیدم ، یادم آمد مردمان  
 امروز مثل هر روز رفت و آمد دارند ، بازارها باز است ، و ادارها کشاده ، کسانی  
 استند که شب را انتظار میبرند تا با رفیقان خود قهقهه کنند ، اما هیچ یادی ازین وادی  
 خاموشان نمی نمایند .  
 دلم بسیار تنگ شد ، حیات در نظرم منفور و خیره آمد ، نزدیک آن بته سبز نشستم دیدم





کسی باو آبی نداده باران هم نمیبارد ، اشکهای حزن آوری که از چشم های غمناک من بگاموشی  
 میریخت در پای بنه بی غمخوار تثار کردم مبادا مثل گل نوری من از بی پروائی جهان  
 پژمرده شود و بی آنکه کسی تا سف کند در خاک اوفتد .

گریه کردم اما کسی بمن هم آواز نشد از مزار او هیچ آوازی نیا مد ، ای واخ اگر بمن  
 گویند او هیچ نمیشنود .

شبهها من دم احاطق ایستاده و منتظر لقائی استم که مردمان ازو هراس دارند . بسیار آرزو  
 نمودم بمرم و آنکسی را که دوستدارم در آغوش گیرم ، چرا دعای من قبول نشد ؟ مردمان  
 بمن رحم کنید و مرا تسلی دهید .

من بدوستان خود گفتم مرا در قبر او دفن کنند ، و دستهای مرا بعد از مرگ در گردن  
 او حائل نمایند ، آنها قبول کر دند ، اما مرگ دیر میکند و مرا از انتظار ملول نمود .

دیگر ماه به چکار من می آید ، این چمن بوی کباب میدهد ، آبها میگریند ، و نسیم  
 انین حزینی دارد ، مرا از اینجا دور کنید و ببرید در مزارستانی که جوانان زیبا و ناکامی  
 در آنجا خفته اند ، حیف زندگی چه بارسنگینی است . ( م . غ . )





« نامه سپاسی »

غزلی از غزلیهای نایاب مغل اعظم اورنگ زیب عالمگیر شهنشاه هند که در شاعری عزت تخلص مینمود :-

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ز درد دل چه نویسم که جوش بیتا بیست | زحر زجان چه نگارم که نامه سپاسیست |
| شب از خیال فراقیکه ریخت خون دلم    | که تار اشک گلانی و دیده عنا بیست  |
| چگونه شرح دهم حال دل که بیتا بزم   | زیاد تاب رخس دل کتان مهتابیست     |
| نشسته ایم درین بحر ناخدا چه کند    | بکشتی که زیگقطره آب گردا بیست     |
| نماند صورت راز دلم نهان عزت        | گرفته صفحه تصویر رنگ بینواییست    |

« صبح در پغمان »

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

ملکه سحر سر از دریچه خاور بر آورده اولین اشعه و نخستین لمعه حسن جلوه بار  
خود را بر قلل جبال پغمان رقصان ساخت - سیده سحری با سرخی شفق در آمیخت روایح  
نسیم صبحدم گیسوان مشکین شب را از رخساره سحر پرداز کائنات یکسو نموده مرغکان  
خوش آواز را به نغمه در آورد و گلبنان نازک اندام را به اهتزاز  
کائنات جمیل پغمان تو گوئی یک مبهوت حیرت است که حسن حیرانش را در آئینه  
شفق ملاحظه مینماید، یادوشیزه گئی مناظر با تمام معصومیت خود در امواج سفید پیچیده  
درین بازیگاه تخیل بخرام نازست و این دره قشنگ رعنا جوانیست سبزه رنگ که نور  
ستاره های درخشنده را به فشار دست خود پاش پاش نموده بر سر او تار میکند .  
فطرت زمزمه میکرد و طبیعت مهمه که خفتگان بر خیزید! سحر یدار شده، ساغر نور

قسمت میکند - رعنائی فاجه میکشد ، حسن در تبسم است و جمال در خرام .  
 در چنین وقتی حسیات عالیہ یک شاعر از آشناس بی اختیار میگردد که تخیل پرورد و سحر  
 آفرینی کند - نواهای رنگینش بی نقاب گر دیده بدنای ادب از جوش تشبیهات خود  
 گلفروشی نماید ، و در عالم شعر و سخن از حسیات مهیج ترنمات کیفیت خیز موسیقی  
 سراپد تا آن یک را فردوس نگاه و این دیگر را مینوی گوشت ساخته به ذرات مخمور انجمن  
 حیات یک شان از تعاش و حسن انبساط بیدار گرداند .

در تمام عالم مطربی جز شاعر نیست که تار بریطش بتعریف سحر لرزان بشود و مصوری  
 جز ادیب فی که کوائف نور را تصویر کشد زیرا که نگهت را سرودن و سحر را رسم نمودن  
 از حیز امکان بیرون است .

مطالعه فطرت نخستین فریضه انسانیت - در جمال فطرت و صبح پغمان ابدآ فرقی نیست  
 مگر آنکه اگر اوتخیل است این زبان اوست و اگر حسن است این مرآت آن .

بنده حیرانم که اگر جمال سحر گاهی و طره سپیده دم را از ادبیات خارج کنیم دیگر  
 چه باقی میماند؟ زیرا که لذت سحر در دل شاعر کم است ، یاد نگاه معنی خیز ادب مضمهر  
 یا در صدای سحر آمیز موسیقی ملو - سر رنگینی حیات را بهترین مهار تمیذ است .

صبح پغمان روح شاعر را متأثر میکند و از شعبه ادب نیز همانچیز که تنها با روح ماطعلق دارد  
 پسند خاطر است - پس جهت هدیه دوستان نزد ما همین ارمغانیست که از جنبه روحانیت  
 یک ادیب پیش میتوان شد یعنی « صبح پغمان » .

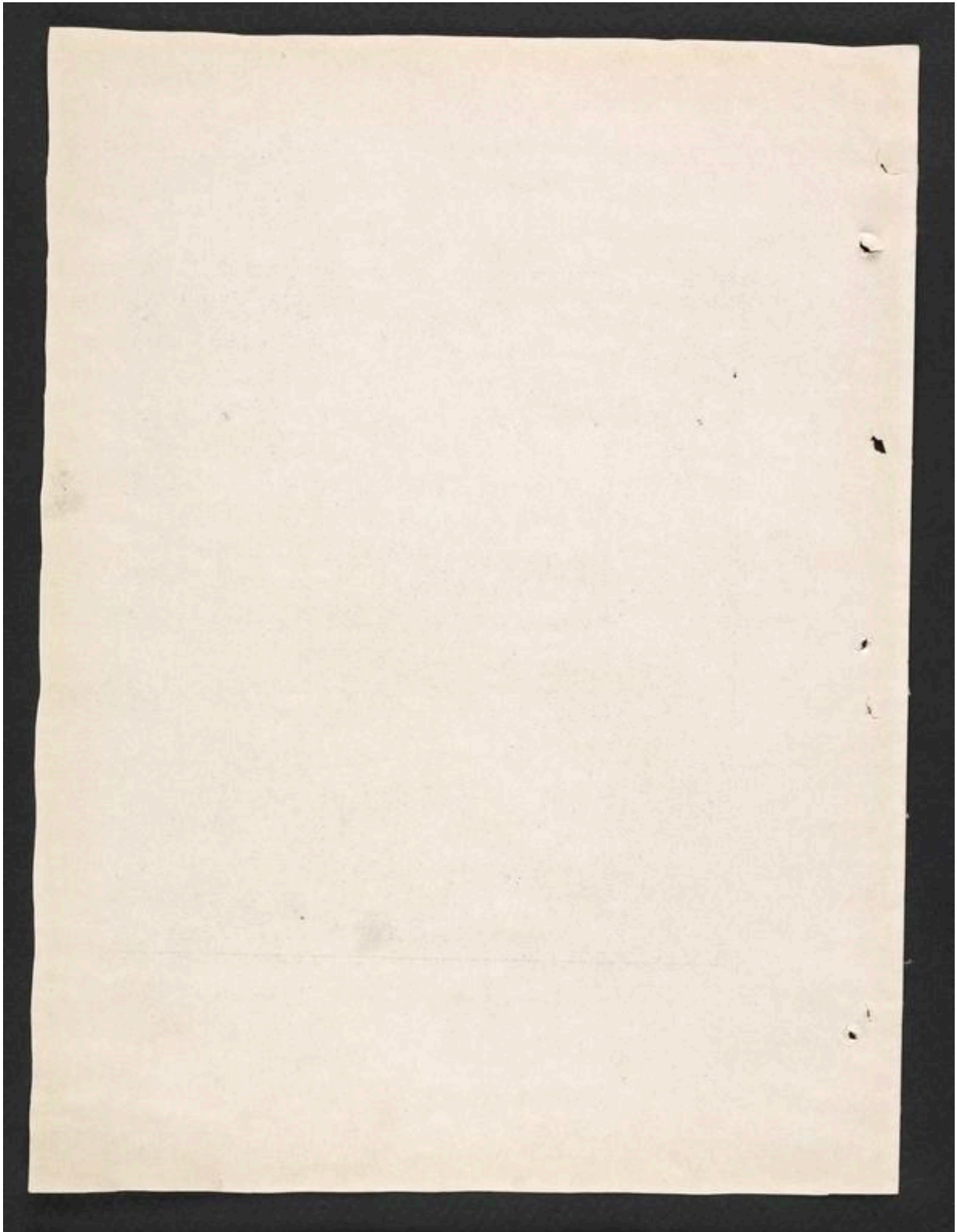
صبح پغمان فتح موسیقیست که از بریط خیال یک ادیب متصاعد و بهر پرده این مقام تمام  
 حسیات لطیفه شباب بخرج آمده باشد - یا حسن مسرور است که از قلم موی یک شاعر  
 نازک خیال تمثال یک پروانه معصوم رسم گردیده آنکه جمله اجزای روح خود را بر گل رخساره  
 پغمان تار میکند و ارتعاش روح پرور این سبک رفتار بروایح جان پرور نسیم صبحدم  
 کیفیت شباب را نقش میکشد .

سحر در پغمان سلام فرشته است بروی زمین یاز مزمه ستارگان شوخ و متلا لاس  
 بر آسمان ، یا یک صدای خاموش محبت است ، یا سکون متحرک ، یا خاموشی متلاطم ، یا خود

حسن تخیل من شکل اختیار نموده بر حیرت ما جراتی این کیستان تبسم آباد خندان است  
 سحر پغمان يك لحن معطر است که تنها لمس شمیم آرا خوشبو میتواند ، يك موسیقی  
 رنگین است که کیفیت نغمه آرا تنها بصارت ذائقه میکند زیرا سحر نگهبانیت قابل دید ،  
 نوریت قابل لمس ، خلقتیست که در چشم اور عنائی تبسم و حسن نغمه مضمر است وجودیست  
 که از خوشبوتی رنگین و تعطر شیرین حیات معمور است - و نرمی شفق يك  
 معجزیست که از دره تا کوه را در مرمرین حصاری فرا گرفته - حیث است که چشم  
 جمال سحر را در فضای پغمان نه بیند و قتی که تمام کائنات برای ملاحظت این سکون بیقرار  
 میباشد و قتی که آبشارها بانوا سنجی مرغان زمره سنج نوش سامعه و قوت روح گردیده  
 طلسم سکوت این دره جمیل را درهم می شکند .

امواج سحر که درخشانی ماه گلناری شفق و سرخی خورشید در آن مخلول است مثل  
 زنجیر شیر و شکریا مار نقره فای در پیچ و تاب آمده بر فرش زمردین رقص یتابی میکند  
 یا شعاع لوزان نور در جویبارها غوطه میزند - قطرات شبنم در غنچه های نودمیده مانند اشک  
 در چشم ، مرواری در صدف ، الماس در افسر ، نگین در حدقه ، تبسم در لب ، و نور در عذار  
 میدرخشد .

درین حسن سفید ، درین تقریب مسرت آفرین درین صبح تماشا گلبرگهای نسرين را  
 در دامن سحر پراکنده دیده گفتم ، مگر باغبان قدرت تمام یاسمن زارش را يك وقت  
 تار کرده ، یا امواج گل است که درین وادی قشنگ و دره جمیل برای غسل شبنمی سرهم ریخته  
 یاداعیات محبت قلب است که از سحر ترانه ملکوتی تجسم نموده با تنفس نورانی و حالت  
 سریع السیر وجدانی شهرهای نورانی گسترده به گلگشت پغمان سعی فرود آمدن دارد .  
 جوهای شفاف و چشمه های سپایی از کنج و کنار هر باغ و راع مثل يك چشم محبت  
 مسکن از نور بهجت و انجذاب حسن لبریز است فواره های سیم اندام بری مثال روی خود را  
 در آئینه آب می بینند . یا گل اندامان نازک مزاج اند که از نزدیک به شهرهای ملائکه  
 و از دور به سروان سفید اندام می مانند - یا اسپان پری پرواز عراده ، کلوب استور ، را  
 بردوش بسته پران پران می برند و این الف قدان عنان گسیخته در مستانه جوشی خود بردویا





ایستاده میل کشیده اند - گویا زمین بدمست شده ساغر سرشارش را در عالم بیخودی بر آسمان انداخته کیفیت کهکشان فلک را نیاد و عقد ثریا را بیاد داده - قدیلهای پریده رنگ را درین سیده دم مثل توده نجوم و عقد پروین دیده بر زمین گمان آسمان میرفت .

ماهتاب ستاره سوخته که تمام شب درخشید حالا نورش را باخته با آهای سرد مثل بجر افسرده و قدیل نیم بسمل لرزان لرزان سوی مغرب نزدیک شده می رود فرخسوار مشرق ، نیر جهاتاب مانند پیشانی شهر بار فاتح باوقار و درخشان خدنگ شعاعی در دست و کند زرین بردوش برین کوهستانات دلفروز مسلط میگردد ، و جمال سحر با همه رعنائی خود از زیر جلباب نور چنین يك منظر زیبارا ترسیم میکند تو گوئی انفاس عالم بالا فضای بسیط پغمان را بانور سفیدی و سفیدی نور معمور نموده است .

درین سحر فرخنده اختر و صبح دلکشاسوی فلک نگریم ، دیدم شاهین ها با تیزی بال و درشتی چنگال بایک وضع پر تمکین و چشم دور بین به تنظیم درست و پرواز عالی تبارانه در طیران بودند ، گویا این نجیب زادگان هوشمند عالمی را زیر بال خود گرفته آشیانه گنگ کوهی خود را محافظه میکنند ، و لکه های ابر بر مفارق شان مثل چتر دیسا سایه گسترده يك منظره غریبی را تشکیل مینموند .

من درین لمحات شیرین و مسرور از یکجانب سکون مطلق و امن حقیقی را حس میکردم و از دیگر سو شهادت انداز و سطوت پرواز شاهین های وطنی را در تصور خود رسم میکشیدم که گلبانگ مؤذن طنین انداز گردیده بصدای ، الصلوة خیر من النوم ، خود تمام وادی ودشت را از موسیقی حیات و نغمه انبساط معمور و مملو ساخت . من از خود رفته سوی مسجد دویدم تا سر نیاز را بدرگاه خلاق کائنات بصد مجر عبودیت بسایم ، بی اختیار زمزمه میکردم ، الله اکبر ! الله اکبر !



« ملت افغان »

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| در نهاد ما تب و تاب از دل است | خاک را بیداری و خواب از دل است ! |
| تن ز مرگ دل دگرگون می شود     | در مسامش عرق خون می شود !        |
| از فساد دل بدن هیچ است هیچ    | دیده بردل بند و جز بر دل میبچ !  |
| آسیا يك پيكر آب و گل است      | ملت افغان دران پيكر دل است !     |
| از فساد او فساد آسیا          | در كشاد او كشاد آسیا !           |
| تا دل آزاد است آزاد است تن    | ورنه كاهی دره باد است تن !       |
| همچو تن پا بند آئين است دل    | مرده از کین زنده از دین است دل ! |

قوت دین از مقام وحدت است

وحدت آرمشهود گردد ملت است !

علامه دا کتر « اقبال »

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| شرق را از خود برد تقلید غرب   | باید این اقوام را تنقید غرب      |
| قوت مغرب نه از چنگ و رباب     | فی زرقص دختران بی حجاب           |
| فی زحمر ساحران لاله روست      | فی زعریان ساق و فی از قطع پوست ! |
| محکمی او را نه از لادینی است  | فی فروغش از خط لاطینی است        |
| قوت افرنگ از علم و فن است     | از همین آتش چراغش روشن است       |
| حکمت از قطع و برید جامه نیست  | مانع علم و هنر عمامه نیست        |
| علم و فن را ای جوان شوخ و شنگ | مغزی باید نه ملبوس فرنگ          |
| اندرین ره جز نگه مطلوب نیست   | این کله یا آن کله مطلوب نیست     |

فکر چالاکی اگر داری بس است

طبع دراکی اگر داری بس است

علامه دا کتر « اقبال »

« عرفان »

اثر طبع جناب مستغنی

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| هر قوم تا که زنده عرفان نمیشود     | متناز علم و فضل بدوران نمیشود       |
| باوسعت اراضی و با کثرت نفوس        | چین را که گفته اند چو جا پان نمیشود |
| ظلمت زدای جهل بود نور معرفت        | شب را فروغ جز بچراغان نمیشود        |
| رنگین تشددانش بکفرد مملکت          | یکغنچه گر شکفت گلستان نمیشود        |
| تعمیم علم و فضل ضرور است در وطن    | یکقطره آب مایه طوفان نمیشود         |
| تا عام و خاص میل معارف نمیکند      | نام وطن بلند عزیزان نمیشود          |
| بی کسب و کار عصر و زمان هیچ قوم را | جمعیت ضمیر پریشان نمیشود            |

« استقبال افغان »

|                           |                          |
|---------------------------|--------------------------|
| شد علم و ادب شعار افغان   | گر دید بلند کار افغان    |
| این عصر و زمان دگر چه آید | جز علم و هنر بکار افغان  |
| افغان شده نامدار عالم     | از همت شهر یار افغان     |
| سازید بلند نام دولت       | ای ملت نامدار افغان      |
| یکروز چو آفتاب بیند       | عالم همه اشتیاق افغان    |
| فردا بینی چمن چمن گل      | سر بر کشد از بهار افغان  |
| بیند عیان که شاهد بخت     | پر کرده چو گل کنار افغان |

غزل

از طبع شاعر متصوف کابل  
حافظ مجذوب

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دست اهل جود با دلمان احسان آشناست | پنجه عشاق با چاک گریبان آشناست     |
| باد شاهی نیست الا قمر و کنج عافیت | بی نوائیهای ما با طبع شاهان آشناست |



مطلع الانوار فیض صبحگاهی می شود چون سحر هر کس که با خورشید رویان آشناست  
 شکل سنبل میکند ایجاد دود آه من خاطر من یعنی با نیکا کل پریشان آشناست  
 بی حضورت در تماشاگاه گلزار بهشت  
 صبح مجذوب تو با شام غریبان آشناست

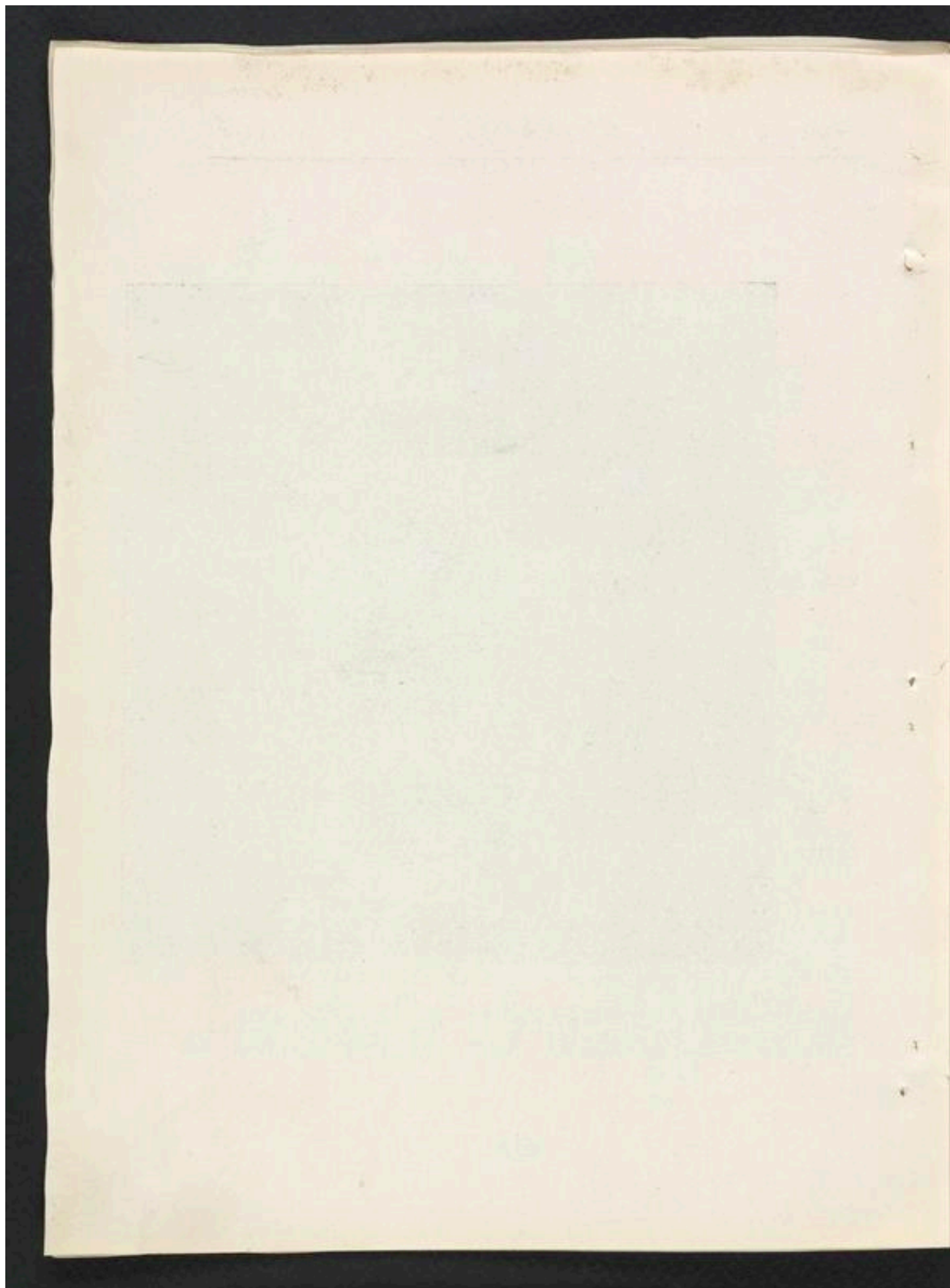
منتخبیات نفیسه

( ۲ )

بهار باد غیس ( هرات )

یکی از حکایات لطیف ادبی تحریر نویسنده معروف سمرقند نظامی عروضی در قرن  
 شش هجری که اوج فصاحت فارسیست برشته تحریر کشیده شده و اسلوب فصیح و لطیف  
 نثری آن زمان را نشان میدهد .

چنین آورده اند که نصر بن احمد که واسطه عقد آل سامان بود اوج دولت آن خاندان  
 ایام ملک او بود و اسباب تنوع و عالی ترافع در غایت با خستگی بود خزان آراسته و لشکر  
 جرار و بندگان فرمانبردار زمینستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تا بستان به ثمر قند رفتی  
 یا بشهری از شهرهای خراسان مگر یکسال نوبت هری بود بفضل بهار بیاد غیس خرم  
 ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو است پر آب و تلف که  
 هر یکی لشکری را تمام باشد چون ستوران بهار نیکو بخورند و بتن و توش خویش باز رسیدند  
 و شایسته میدان و حرب شدند نصر بن احمد روی به هری نهاد و بدر شهر به مرغ سپید  
 فرود آمد و لشکر گاه بزد و بهار گاه بود و شمال روان و میوه های مالن و کروخ در رسید  
 که امثالی آن در بسیار جایها بدست نشود و اگر شود بدان ارزانی نباشد آنجا لشکر  
 بر آسود و هوا خوش بود و باد سرد و نان فراخ و میوه ها بسیار و مشمومات فراوان و  
 لشکری از بهار و تا بستان برخورداری تمام یا قند از عمر خویش و چون مهرگان در آمد





و عصیر در رسید و شاه سفرم و حما حم و اقحوان در دم شد انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان شباب بدادند مهرگان دیر در کشید و سرما قوت نکرد و انگور در غایت شیرینی رسید و در سواد هری صدویست لون انگور یافته شود هر یک از دیگری لطیف تر و لذت تر و از آن دو نوع است که در هیچ ناحیت ربع مسکون یافته نشود یکی بریان و دوم کلنجری تنگ پوست خرد نکس بسیار آب گوئی که در اجزاء ارضی نیست از کلنجری خوشه پنج من و هردانه پنج درم سنگ بیاید سیاه چون قیر و شیرین چون شکر و ازش بسیار بتوان خورد بسبب مائیتی که دروست و انواع میوه های دیگر همه خیار چون امیر نصر بن احمد مهرگان و ثمرات او بدید عظیمش خوش آمد زرگس رسیدن گرفت کشمکش بیفکندند در مالن و منقی بر گرفتند و آنک بیستند و گنجینه ها پر کردند امیر با آن لشکر بدان دوپاره دیر آمد که او را غوره و درواز خوانند سراهانی دیدند هر یکی چون بهشت اعلی و هر یکی را باغی و بستانی در پیش بر مهب شمال نهاده زمستان آنجا مقام کردند و از جانب سجستان نارنج آوردن گرفتند و از جانب مازندران ترنج رسیدن گرفت زمستانی گذاشتند در غایت خوشی چون بهار در آمد اسبان بیاد غیس فرستادند و لشکر گاه به مالی میان دوجوی بردند و چون تابستان در آمد میوه ها در رسید امیر نصر بن احمد گفت تابستان کجارویم که ازین خوشتر مقامگاه نباشد مهرگان برویم و چون مهرگان در آمد گفت مهرگان هری بخوریم و برویم و همچنین فصل بفصل همی انداخت تا چهار سال برین بر آمد زیرا که صمیم دولت سامانیان و جهان آباد و ملک بنی خصم و لشکر فرمانبردار روزگار مساعد و بخت موافق با این همه ملول گشتند و آرزوی خاندان بر خاست پادشاه را ساکن دیدند هوای هری در سر او و عشق هری در دل او در اثناء سخن هری را به بهشت عدن مانند کردی بلکه بر بهشت ترجیح نهادی و از بهار چین زیادت آوردی دانستند که سر آن دارد که این تابستان نیز آنجا باشد پس سران لشکر و مهران ملک بنزدیک استاد ابو عبدالله الرود کی رفتند و ازند ماه پادشاه هیچکس محشم تر و مقبول القول تر از او نبود گفتند پنجه زار دینار ترا خدمت کنیم اگر صنعتی بکنی که پادشاه ازین خاک حرکت کند که دلای ما آرزوی فرزند همی برد و جان از اشتیاق بخارا همی بر آید

رود کی که نبض امیر بگرفته بود و مزاج او بشناخته دانست که به نثر با او در نگیرد روی  
بنظم آورد و قصیده بگفت و بوقتی که امیر صبح کرده بود درآمد و بجای خویش بنشست  
و چون مطربان فرو داشتند او چنگ بر گرفت و در برده عشاق این قصیده آغاز کرد :

بوی جوی مولیان آید همی      بوی یار مهربان آید همی      لعل

چون قصیده تمام شد امیر چنان منفعل گشت که از تخت فرود آمد و بی موزه پای در  
رکاب خنک نوبتی آورد و روی به بخارا نهاد چنانکه راین و موزه تا دو فرسنگ در پی  
امیر بردند به بروته و آنجا در پای کرد و عنان تا بخارا هیچ جای باز نگرفت و رود کی  
آن پنجزار دینار مضاعف از لشکر بستد ، و شنیدم بسمرقند در سنه اربع و خمسائه  
( ۵۰۴ ) از دهقان ابورجا احمد بن عبد الصمد العابدی که گفت جد من ابورجا حکایت  
کرد که چون درین نوبت رود کی به سمرقند رسید چهار صد شتر زر بنه او بود و الحق  
آن بزرگ بدین تحمل ارزانی بود که هنوز این قصیده را کس جواب نگفته است که مجال  
آن ندیده اند که ازین مضایق آزاد توانند بیرون آمد و از عذب گویان و لطیف طبعمان  
عجم یکی امیر الشعراء معزی بود که شعر او در طلاوت و طراوت بغایت است و در روانی  
و عذوبت بنهایت زین الملک ابوسعید هندو بن محمد بن هندو الاصفهانی ازو در خواست کرد  
که آن قصیده را جواب گوی گفت تو انم الحاح کرد چند بیت بگفت که يك بيت از  
آن بیتها این است :

رستم از سازند رات آید همی      زین ملك از اصفهان آید همی

همه خردمندان دانند که میان این سخن و آن سخن چه تفاوت است و که تواند گفتن

بدین عذبی که او در مدح همی گوید درین قصیده :

آفرین و مدح سود آید همی      گر بگنج اندر زیان آید همی

و اندرین بیت از محاسن هفت صنعت است اول مطابقت ، دوم متضاد ، سوم مردف ،

چهارم بیان مساوات ، پنجم عذوبت ، ششم فصاحت ، هفتم جزالت ، و هر استاد که

اورا در علم شعر بتحری است چون اندکی تفکر کند داند که من درین مصیبه والسلام .

( نقل از چهار مقاله عروضی )



در مدیح سلطان محمود غزنوی

یکی از قصاید مشهوره استاد سخن عنصری بلخی ملك الشعراى افغانستان در قرن پنجم هجرى  
که در مدیح سلطان معروف غزنوی محمود زابلی سروده :

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ایا شنیده هنرهای خسروان بخیر         | یاز خسرو مشرق عیان بین توهنر     |
| اگر بطلمعت گوئی خجسته طلعت او        | همی زطلعت خورشید یش دارد فر      |
| اگر بنعمت گوئی فزود نعمت اوست        | شمار ریگت یابان و قطره های مطر   |
| یک چکامه هزار از گهر بشاعر داد       | از آن خنز نیگی زرد چهره لاغر     |
| اگر شجاعت گوئی بکو دکی در غور        | ز پشت اسپ مبارز ربود پیش پدر     |
| چنان بود پدری کش چنین بود فرزند      | چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر   |
| بجنگ غزنوی بد لشکری چو ابرسیاه       | همه سرا سر آتش سنان و برق سپر    |
| زگردایشان چون شب هوای روشن روز       | ز صف آنان چون کوه دشت پناور      |
| دو بست پل در آن دشت هر یکی کوهی      | بزر پای نیاورد خاک کرده حجر      |
| بمحملة ملك شرق آن سپاه قوی           | چو گردگشت پراگنده و ضعیف چوزر    |
| بجنگ مرو که از اوز کند تادری         | دهی نبود ونه شهری کر آن نبود حشر |
| زگرد موبکشان چشم روز روشن کور        | زبانگت مرکبشان گوش چرخ گردان کر  |
| چو آب گیر شده روی آب رنگت هوا        | سنان ایشان در آب گیر نیلو فر     |
| گروه آنه ایشان چو لشکر یا جوج        | سلیح محکم هر یک چو سد اسکندر     |
| کشاده گردن و گسترده کین و آخته تیغ   | دوان چنانکه سوه صید شیر شریزه نر |
| بکنند حملة شاه زمانه شان از بیخ      | چنانکه مر سیه قوم عا در ا صر صر  |
| شنیده خبر شاه هند وان جیپال          | که بر سپهر بلندش همی بسود افسر   |
| بدان صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ       | بدست ایشان شمشیر های همچو سحر    |
| خدا یگان خرا سان بدشت پیشاور         | بمحملة پیرا کنند جمع آن لشکر     |
| بممولتان شد و در ره دو بست قلعه کشاد | که هر یکی را صد بند بود چون خیبر |

و راز هیاطله گویم عجب فرو مانی که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر  
ز چین و ماچین یگرو به تالب جیحون ز ترک و تاجیک از ترکان و غز و خزر

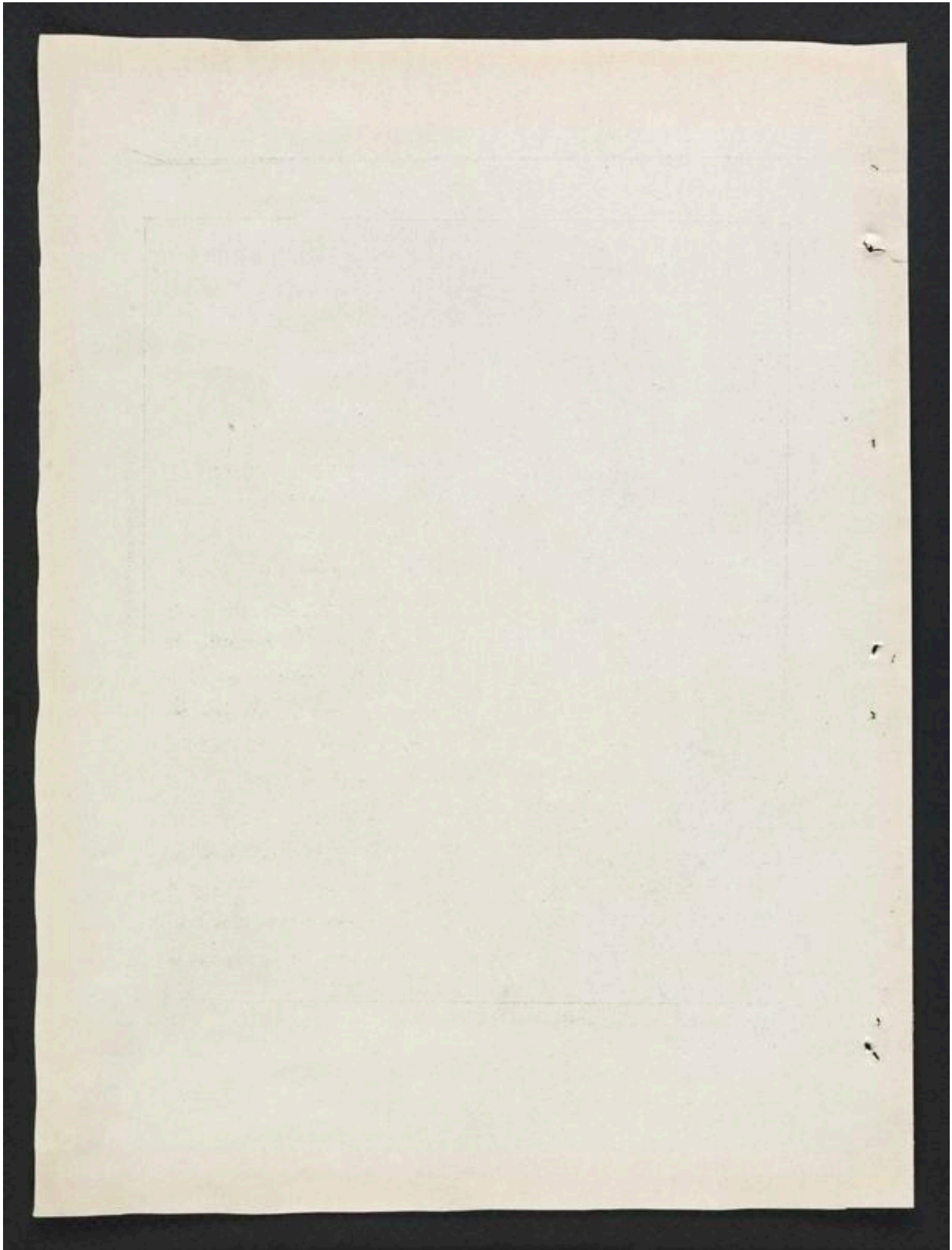
شعراى افغانستان

۲

بلم سرور خان گویا

شهید بلخی :-

شیخ ابوالحسن شهید ابن حسین بلخی از بزرگان حکما و فلاسفه عصر و از مشاهیر  
خطا طان خود محسوب است و بقول یاقوت صاحب معجم البلدان از مردم جهود انک  
( قریه ای از قرأ بلخ ) بوده است تذکره نویسان همه وی را معاصر بانصر بن احمد سامانی  
دانسته اند . جنبه حکمت او بر شعر غلبه داشته است و در حکمت درجه ای داشته که با محمد  
ابن زکریای رازی حکیم و دانشمند معروف آن زمان معارضه میکرد . چنانکه ابوالفرح  
محمد بن اسحق ندیم در کتاب الفهرست ( ۱ ) در حق او مینویسد . در زمان رازی ( یعنی محمد زکریای  
رازی طیب و حکیم معروف متوفی در سنه ۳۱۱ ) مردی بود معروف به شهید بن حسین  
بلخی مکنی بابوالحسن در حکمت بغایت ماهر و صاحب مصنفات بسیار و بین وی و رازی  
مناظرات بوده است . و سپس در شماره مصنفات محمد ابن زکریا شمرده است : کتابی در رد  
شهید . و کتابی دیگر خطاب به شهید در اثبات معاد . در تیمه الدهر تعالی نیز در ترجمه  
احوال محمد ابن موسی حدادی ذکرى از او رفته است ( معروفست که از بلخ چهار تن برخاسته  
ابو القاسم کعبی در علم کلام و ابا یزید بلخی در بلاغت و تالیف و سهل بن حسن در شعر  
فارسی و محمد ابن موسی در شعر تازی شهید بن حسین در شعر فارسی و تازی از معاریف  
زمانه خویش بوده و مخصوصاً در شعر فارسی از بزرگانست و شعر تازی او نیز تا درجه  
معروف بوده ) از اشعارش برخی در لباب و بعضی دیگر در کتاب حماسه الظرفا تالیف  
( ۱ ) کتاب الفهرست ابن ندیم چاپ ( لایپزیک ۱۸۷۰ - ص ۲۱۹ و عبون الابنان ق طبقات  
الانلبا ابن اسبیه چاپ مصر ج ۱ ص ۲۱۱ ) .







ابو محمد کافی زوزنی در جست و بسال ۳۲۵ رحلت کرده است و باوجود مراتب علمی از بزرگان شعرا بوده و شعرای مقتدری باستانی او بعد از وی اعتراف داشته اند ، دقیقی شاعر بزرگ و مشهور بلخی در حق او گوید :

استاد شهید زنده باستی      وان شاعر تیره چشم روشن بین  
تا شاه مرا مدیح گفتندی      ز الفاظ خوش و معانی رنگین  
فرخی سیستانی غزل اورا بدل آوزی و نغزی میستاند مصرع  
از دلاوزی و نغزی چون غزلهای شهید  
ورود کی اورا شاعر مطلق میدانند مصرع  
شاعر شهید و شهره فراوی

شهید قبل از ورود کی یعنی پیش ۳۲۹ وفات یافته است زیرا ورود کی در مرثیه او میگوید :  
کار وان شهید رفت از پیش      وان مارفته گیر و می اندیش  
از شما ردو چشم یک تن کم      وز حساب خرد هزاران پیش  
و شاهد صادق وفات شهید را در سنه ۲۵۵ میدانند .  
نمونه سخن :

دانشا چون دریغم آئی از انک      بی بهائی ولیکن از تو بها است  
یتو از خواسته میبدم کج      هم چنین زار دار باتو رواست  
با ادب را ادب سپاه بس است      بی ادب با هزار کس تنها است

این دو بیت را به ابو عبدالله ابن جهانی که از معا صرین اوست نوشته و خود را بدینوسیله یاد او داده است .

گر فرا موش کرد خواجه مرا      خویشتن را برقعده دادم یباد  
کودک شیر خواره تا نگر بست      مادر او را بمهر شیر نداد

وله

ابر همی گرید چون عاشقان      باغ همی خندد معشوق وار  
رعد همی نالد مانند من      چون که بنالم بسحرگاه زار

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| جیبان تاریک بودی جاودانه     | اگر غم را چو آتش دود بودی   |
| خرد مندی نیایی شادمانه       | درین گیتی سراسر گر بگردی    |
| که بیک جای نشگفتند باهم      | دانش و خواسته است نرگس و گل |
| و آنکه را خواسته است دانش کم | هر کرا دانش است خواسته نیست |

شقیق بلخی :-

عارف مشهور از شعرای قرن ۲ محسوب است و در سنه ۱۷۴ شهید گردیده است ولی مجمع الفصحا با آنکه سال شهادت را بسال ۱۷۴ میدانند باز هم او را معاصر آل سامان دانسته است و درین خود سهوی است بزرگ زیرا حظله باد غیبی و ابن وصیف سکزی که شعرای اولیه فارسی بشمار آمده اند عهد شاعری و وفات آنها در بین سنوات ۲۵۹ و ۲۲۰ و ۲۵۳ و ۲۹۶ بوده است پس چگونه شاعر و عارفی که در سال ۱۷۴ شهید شده از شعرای آل سامان بوده باشد شرح حال عارف بزرگوار بلخ در تفحفات الانس و ریاض العارفين مفصلاً مرقوم است و ما این رباعی را که در مجمع الفصحا بنام حضرتش ضبط است نقل نمودیم . رباعی :

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| صوفی که بخرقه دوزیش بازا ریست | گر بخیه بفر میزند خوش کاریست   |
| ور خواش طبع دست او جنانند     | هر بخیه ورشته اش بت و زنا ریست |

صانع بلخی

از شعرای دربار صفاریان سیستان است که بقیه عمر را در دربار سامانیان بسر برده و معاصر با رودکی بوده است و بجز یک رباعی از اشعار او چیزی بدست نیست .

ابوالموید بلخی :-

که ظاهر آمویدی تخلص میکرده شاعر و دبیر بسار بزرگ بوده داستان یوسف و زلیخارا اول شاعر ریست که نظم کرده بقول فاضل فارسی آقای سعید نفیسی در نثر نیز دو کتاب داشته است یکی شامل داستان های قدیم مانند شهنامه که پیش از سال ۳۵۲ که ترجمه تبری تمام شده آنرا تالیف کرده بود و دیگری موسوم بکرساسب نامه که منتهای اعتبار را داشته است و اکنون از میان رفته و دیگر کتابی در عجایب البلدان که نسخه آن اکنون

موجود است و آن را بنام نوح بن منصور ( ٣٦٦ - ٣٨٧ ) ترتيب داده و ازین قرار تا اواخر قرن چهارم زنده مانده است و از اشعارش مقدار کمی باقیست نمونه سخن :

نیدی که نشنامی از آفتاب      چو با آفتابش کنی مقترن  
چنان تا بد از جام گوئی که هست      عقیق بمن در سپیل بمن  
ازگشت را زخون دل من زنده خضاب      کنی کز بلاء تن و جان هر کس است  
عنا ب و سیم اگر نبود مان روا بود      عناب بر سیکه سیمین اوبس است

معروف بلخی :-

اسمش ابو عبدالله محمد ابن حسن و تخلص معروفی از قطعه که در مدح امیر رشید عبدالملک بن نوح بن نصر گفته و سلطان مزبور از سنه ٣٤٣ تا ٣٥٠ سلطنت داشت معلوم می شود که از شعراى آل سامان بوده است .

نمونه سخن :

قطعه که در مدح امیر موصوف ساخته است .

ای آنکه مر عدورا صبری و حظلی      وی آنکه مر ولی را شهیدی و شکری  
آنجا که پیش بینی باید موفقی      وانجا که پیش دستی باید مظفری  
این دل مسکین من اسیر هوا شد      پیش هزاران هزار گونه بلا شد  
حکم قضا بود و بر بدلم بر      حکم ازان شد که یار یار قضا شد  
هر چه بگویم زمن نگر که نگیری      عقل جدا شد زمن که یار جدا شد

رابعه بلخی :-

از شعراى آل سامان و معاصر بارودکی بوده است بقول مجمع الفصحا از ملک زادگان بلخ است و پدرش که موسوم بکعب و در اصل از اعراب است در بلخ و قزدار و بست و حوالی قندهار و سیستان کامرا نیا نموده و رابعه که بزین العرب معروف است اول زنی است که بزبان فارسی شعر گفته و در شعر فارسی نهایت قدرت داشته و احوالش بطور مبسوط در خاتمه نجات الانس حضرت جامی در ضمن نسوان عارفه مسطور و هم دریکی از مثنویات شیخ عطار مجلا از حالات او نظماً مذکور است و همچنین سوانح زندگانی او را

که شامل مراتب عشق مجازی که آخر بعشق حقیقی منجر شد و واقعه شهادت و سایر وقایع دوره زندگانی او را صاحب مجمع الفصحا برشته نظم کشیده و نام آن مثنوی را گلستان ارم نهاده است .

نمونه سخن :

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| چه حجت آری پیش خدای عزوجل        | مرا بعشق همی متهم کنی به حیل     |
| بدنیم اندر طغای همی شوی بمثل     | به عشقت اندر عاصی همی زیارم شد   |
| که بیتوشکر زهر است و باتوزهر عسل | نعم یدتو نخواهم حجیم با تو رواست |
| به سنبل اندر پنهان کنند نجم زحل  | بروی نیکر تکیه مکن که تبارک چند  |
| فمن تکبر یوماً فبعد عز اذل       | هر آینه دروغ است آنچه گفت حکیم ؟ |

طغاری دبخارستانی : —

طغاری از مردم طخارستان و شاعر در بار سامانیان و معاصر بارودکی و سایر شعرای آل سامان بوده است و از شعر او جز دو بیت نمانده است تاریخ وفات او معلوم نشد .  
ابو عبدالله ولوالجی مروزی : —

اسمش ابو عبدالله محمد ابن صالحی ولوالجی ( رستاق حالیه ) و از شعرای سامانیان است ، تذکره نویسان از او تمجید شایانی کرده اند عوفی او را ولوالجی دانسته صاحب مجمع الفصحا و فاضل ایرانی آقای مرزا محمد خان قزوینی او را نوالجی شمرده اند و بقول صاحب سخنوران ازین بیت منو چهری :

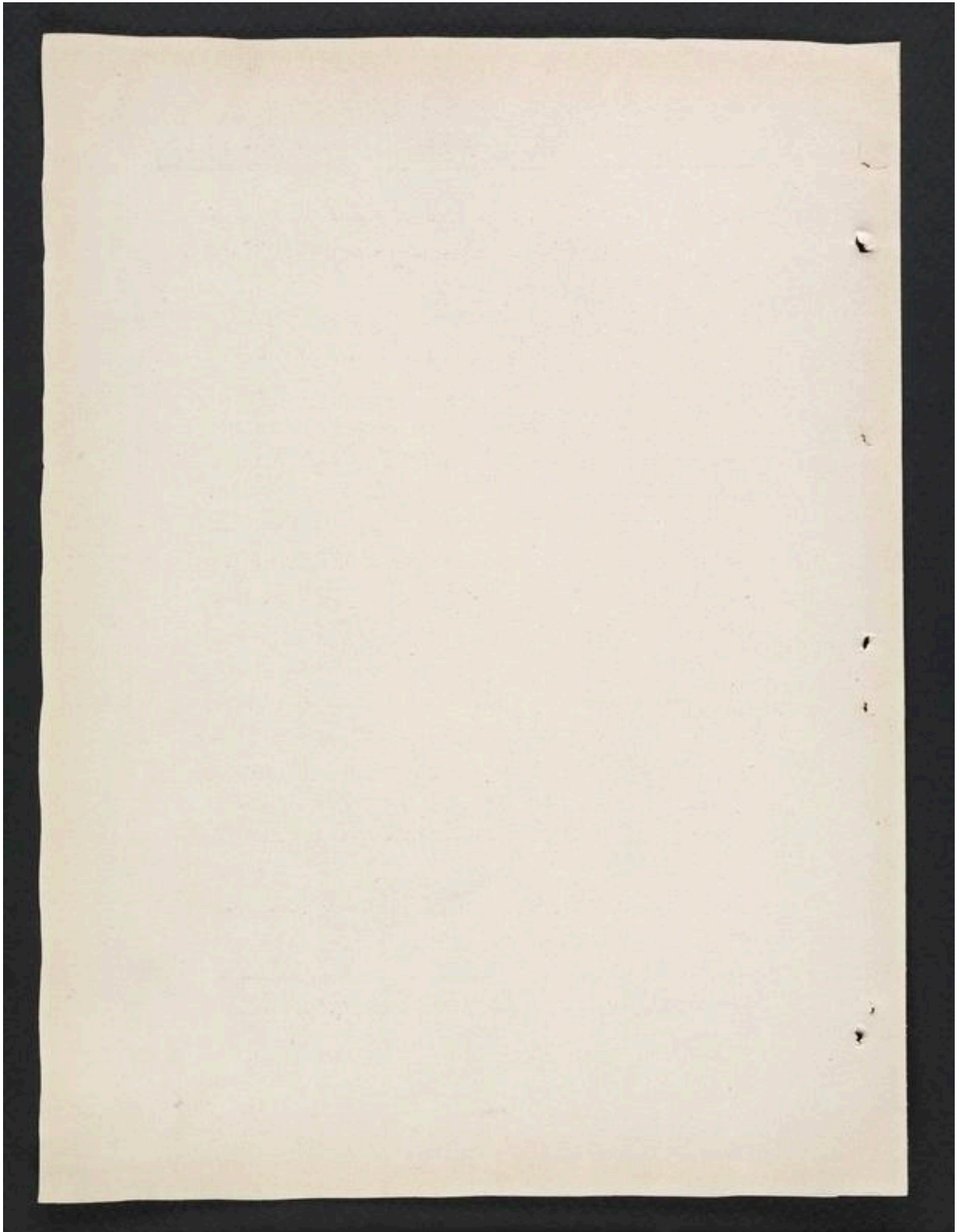
|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| بو العلاء و بو العباس و بوسلیک و بوالمثل | آنکه آمد از نوایح آنکه آمد از هری |
|--|-----------------------------------|

او را مقصود میدانند تاریخ وفات و زمان زندگی او بدست نیامد .  
نمونه سخن :

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| جعد بر سیمین پیشانیش گوئی که مگر | لشکر زنگ همی غارت بغداد کند  |
| وان سیه زلف بر عارض گوئی که همی  | بر پر زاغ کسی آتش را باز کند |

ابو شعیب هروی :

از مشاهیر شعرا و در عهد سامانیان در بلخ زیست مینمود و بقول صاحب مجمع الفصحا





وزارت حربیه  
اداره تحریرات

او اخر زمان رودكى را در يافته و گویا بعد از وفات رودكى كه ٣٣٠ است هم زنده بوده است .  
و عوفى اشعار ذیل او را كه در حق ترسا بچه گفته است در جلد ثانی باب الالباب ضبط  
كرده است .

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| دو زخى كيشى بهشتى روى و قد    | آهو چشمى حلقه زلفى - لاله خند |
| لب چنان كز خامه نقاش چين      | بر چسك از سيم بر شنكرف بند    |
| گر به بخشد حسن خود بر زنگيان  | ترك را بى شك ز زنگ آيد حد     |
| ببني آن نارك ابريشه بين       | بسته بر تارى ز ابريشم عقد     |
| از فرو سو گنج و از بر سو بهشت | سوزنى سپهين ميان هر دو حد     |

ابو طاهر خسروانى :

اسمش ابو طاهر طيب بن محمد خسروانى و از معروف ترين شعراى قرن چهارم بوده است  
فردوسى يك بيت او را تفضيل كرده چنانچه ميگويد :

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| بياد جوانى كنون مويه آرم     | بدين بيت بو طاهر خسروانى    |
| « جوانى من از كودكى ياد دارم | در يفا جوانى در يفا جوانى » |

صاحب سخن و سخنوران ميگويند كه از اين بيت استنباط ميشود كه خسروانى به پيرى  
رسيده و شكستگى پيرى و تدكرايم جوانى او را غمگين داشته است و از اين قطعه سوزنى  
بيچاره سوزنى كه بسوداي غازى شد هم چو خسروانى خسران زده تنش  
چون خسروانى از غم غازى نحيف شد زانگونه سوزنى كه ندانى ز سوزنش  
اى كاش خسروانى بودى بدين زمان تا بودى آستان خداوند مسكنش  
بدست مى آيد كه خسروانى را آتش عشق گداخته و بدتش را نحيف كرده است  
و فانش در ٣٢٤ واقع گرديد .

نمونه سخن :

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| چهار گونه كس از من بجز بنشستند    | كران چهار بن ذره اى شفا نرسيد     |
| طيب و زاهد و اختر شناس و افسون گر | بدارو بدعا و بطلالع و تعويد       |
| تا باز كردم از دل زنگار حرص طمع   | زى هر درى كه روى بهم در فرار نيست |



جاهست و قدر و منفعت آنرا که طمع نیست      عزاست و صدر و مرتبه آنرا که آرنیست

ابو سرخسی هراتی :

از شعرای سامانیان و بوفور فضل و کمال معروف روزگار خرد برده است زیاده ازو  
اطلاعی در دست نیست و از اشعار او نیز مقدار قلیلی مانده و اشعار ذیل اورا  
بجمع الفصحا ضبط کرده است :

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ای پادشاه روی زمین دور از آن آمدت | اندیشهٔ تغلب دوران کن و زمان       |
| بیخی نشان که دولت باقیست بر دهد   | کاین باغ عمرگاه بهار است و گه خزان |
| چون کام جاودان متصور نمی شود      | خرم کسیکه زنده کنند نام جاودان     |

غزوانی لوگری ( ۱ ) :-

اسمش ابوالحسن علی بن محمد و روزگار شاعری او ۳۶۵ - ۳۸۵  
در عهد نوح ابن منصور بن نوح سامانیست در مدح او و وزیرش ابوالحسن عبدالله بن احمد  
عنبی مقول ۳۷۲ ایاتی گفته که در لباب الالباب مسطور است . غزوانی شعر خوب میگفت  
و چنگک تر مینواخت ازین رو در شعر و موسیقی استاد کامل بوده است ، عوفی در بارهٔ  
اشعار او مینویسد . شعرش را طعم شهد و طیب مشک و طراوت گل و لطافت نسیم است .  
و اشعار ذیل را که در توصیف فی ساخته بنام او در کتاب سخن و سخنوران ضبط افتاده است -

فی

|                             |                          |
|-----------------------------|--------------------------|
| ز عنبر زره دارد او بر سمن   | ز سنبل گره دارد او بر قر |
| برون برد از چشم سودای خواب  | در آورد در دل هوای سفر   |
| بتا یسد سخت و پیچید سست     | بگردد کمر گاه دستار سر   |
| شتابان یامد سوی کوهسار      | باهستگی کرد هر سو نظر    |
| بر آورد از آن و همپیکر میان | یکی زرد گویای ناجا نور   |
| نه بلبل ز بلبل بدوستان فزون | نه طوطی ز طوطی سخنگوی تر |

(۱) لوگر بفتح لام و سکون واو و فتح کاف دهی بزرگ بوده است بر نهر سرو و در ۶۱۶ که  
یافت بدینجا گذشته خراب و جز مناره ای از آثار آن بر جای بوده است . معجم البلدان ج ۷ ص ۲۴۳

چو دو شیزگان ز پر پرده نېمان  
 ز بسد بز رینه تی در دمید  
 برخ برزد آن زلف عنبر فراش  
 همی گفت درنی که ای لوگری  
 چو دوشیزه سفته همه روی بر  
 بار سال تی داد دم را گذر  
 به تی برزد انگشت وقت سحر  
 غم خدمت شاه خوردی مخور  
 کسانى مروزی :-

در روز چهارشنبه بیست و هفتم شوال ۳۴۱ متولد شده و تا پنجاه سال بعد از آن یعنی تا ۳۹۱ که در اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی است هم حتما زنده بوده است و یکی از مشاهیر شعراى قرن چهارم و حکمای عصر خویش بشمار است و روزگار شاعریش در سلطنت نوح بن نصر چهارمین پادشاه سامانی ( سنه ۳۳۱ ، ۳۴۳ ) بوده است چنانکه خود وی درین ابیات تصریح میکند .

بسیصد و چهل و یک رسید نوبت سال  
 بیا مدم بجهان تا چه گویم و چکنم  
 ستور وار بدین سان گذاشتم همه عمر  
 یکف چه دارم زین پنجه شمرده تمام  
 من این شمار با آخر چگونه فصل کنم  
 درم خریدۀ آرم ستم رسیده حرص  
 سرم بگونه شیر است و دل بگونه قیر  
 نهب مرگ بلرزاندم همی شب و روز  
 در بیغ فر جوانی در بیغ عمر لطیف  
 گذاشتم و گذشتم بودنی همه بود  
 ایا کسانى پنجاه بر تو پنجه گذارد  
 تو گر بمال و امل پیش ازین بداری میل  
 چهارشنبه و سه روز باقی از شوال  
 سرود گویم و شادی کنم بنعمت و مال  
 که برده گشته فرزندم و اسیر عیال  
 شمار نامه با صد هزار گونه وبال  
 که ابتداش دوروغست و انتهاش خجال  
 نشانه حد نام شکار ذل سوال  
 زخم بگونه نیلست و تن بگونه نال  
 چو کودکان بد آموز را نهب دوال  
 در بیغ صورت نیکو در بیغ حسن و جمال  
 شدیم و شد سخن ما فسانۀ اطفال  
 بکنند بال ترا زخم پنجه و چنکال  
 جدا شو از امل و گوش وقت خویش بمال

عوفی میگوید این قطعه را در حین وفات گفته است .

فظامی عروضی کنیه اش را ابو الحسن و صاحب مجمع الفصحا ابو اسحق و لقبش مجد الدین

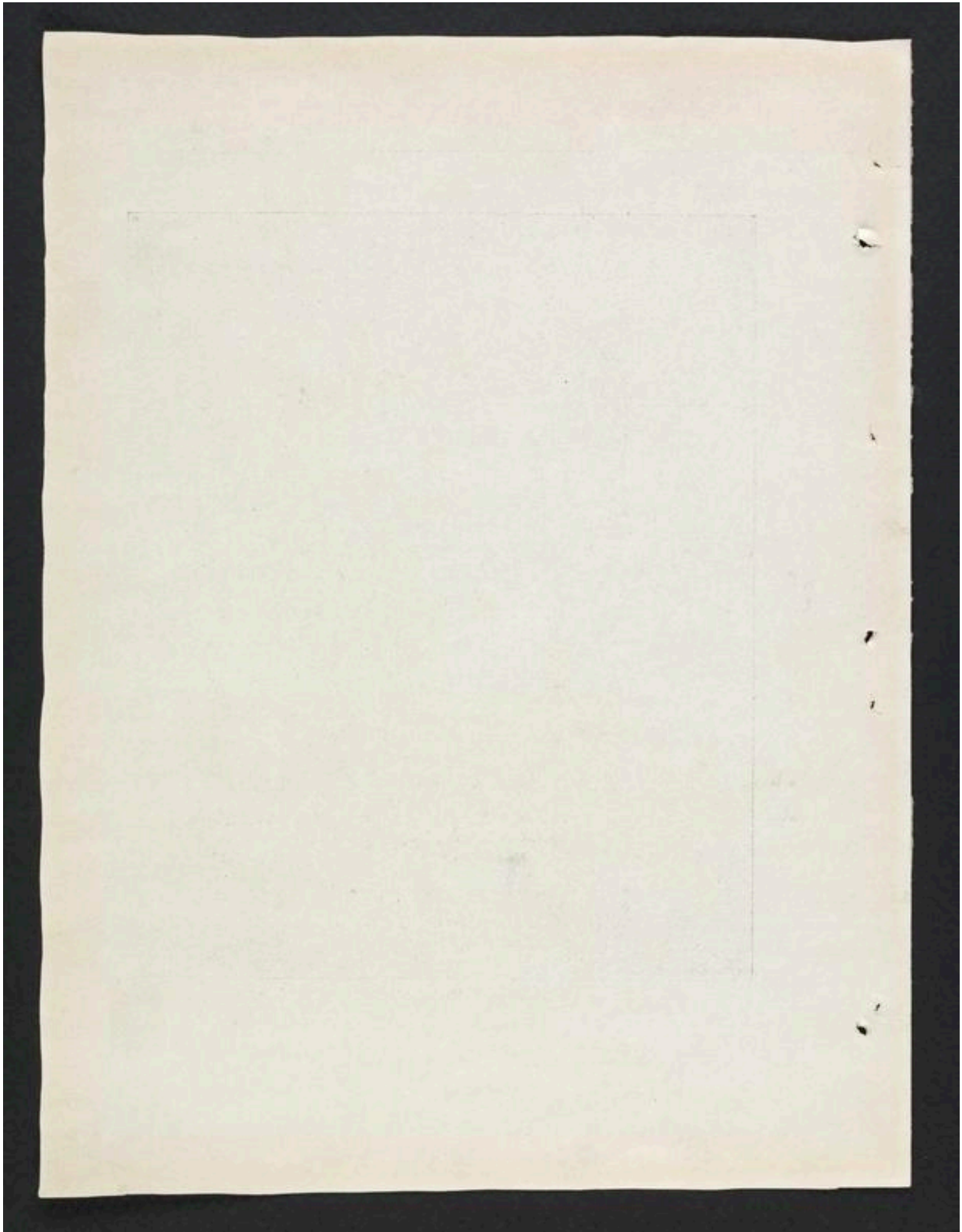
می شمارد محمدعوفی و امین احمد رازی و بیچیک این کتبه را نوشته و تنها او را بکسانی مروزی معرفی میکنند . صاحب سخن و سخنوران در باره او می نویسند : همین مایه اندک که از اشعارش با قیست اندازه وسعت فکر و دقت خیال و حسن بلاغت و براءت طبع او را میتوان دانست اشعار کسائی بلطافت و دقت تشبیه ممتاز است و درین فن عده کمی بیایه او میرسند . ناصر خسرو حکیم معروف در موارد متعدد از کسائی اسم میبرد و بالو در نظم اظهار معارضه میکند و قصابدیکه حکیم کسائی گفته و بخراسان نزد حکیم ناصر خسرو فرستاده و باز قصابدیکه در جواب آن از طرف آن حکیم آمده است مفصلاً در مجمع الفصحا مندرج است این واقعه دلیل بر شهرت ادبی و استادی کسائی مروزیست زیرا حکیم ناصر خسرو خود پسندی مخصره صی دارد و با هر کس نمی آویزد ( سخن و سخنوران ) کسائی از ابو الحسن عقیلی و زیر نوح بن منصور احسان دیده و در حق او مدح سروده :

کرد عقیلی با کسائی هم چنین کردار خوب ما ند عقیلی از کسائی تا قیامت زنده نام  
از اشعار این شاعر معروف تا اندازه با قیست و قسمت مهم آن در مجمع الفصحا ضبط است . در مرثیه امیر نوح بن منصور سا مانی گفته است :

جنازه تو ندا تم کدام حادثه بود که دیده ها همه مصقول کرد رخ مجروح  
ز آب دیده چو طوفان نوح شد همه مرو جنازه تو بران آب همچو کشتی نوح

حسن تشبیه

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| دستش از پرده برون آمده چون عاج سفید | گفتی از میغ همی تیغ ز ند زهره و ماه |
| پشت راستش بمثل چون شکم قاقم نرم     | چون دم قاقم کرده سر انگشت سیاه      |
| بکشای چشم ژرف و نگه کن به شنبلید    | تا بان بسان گوهر اندر میان خوید     |
| برسان عاشقی که ز شرم رخان خویش      | دیای سز را برخ خویش در کشید         |
| چون خوش بود نید برین تیغ آفتاب      | خاصه که عکس آن نید اندرون پدید      |
| جام کبود و باده سرخ و شعاع زرد      | گوئی شقایق است و بنفشه است و شنبلید |
| آن روشنی که چون به پیاله فرو چسکد   | گوئی عقیق سرخ بلولو فرو چسکید       |





وان صافی که چون بکف دست بر نهی      کف از قدح ندانی و نی از قدح نپید  
گل فروش  
گل نعمتی است هدیه فرستاده از بهشت      مردم کریم تر شود اندر نعیم گل  
ابو گل فروش گل چه فروشی برای سیم      وز گل عزیز تر چه ستانی بسیم گل  
عمارة مروزی :-

از شعرای او اخر سامانیان بوده و تا زمان سلطان محمود غزنوی که اوایل قرن پنجم است  
هم زنده بوده است شاعر معروف و نیکو سخن است عوفی میگوید شعرای عصر آخر سامانی  
او را مقتدای خود دانسته و شعر او را بحدودت صفت کرده اند چنانکه شاه بو علی رجائی  
گوید مصرع . « من خود ترا بشعر گزفتم عماره » صاحب سخن و سخنوران گوید :  
قطعه که در رثاء ابو ابراهیم اسمعیل منصرف آخرین سامانیان و مقتول در سنه ۳۹۵ گفته  
از مرثیای کم نظیر زبان فارسیست و ازینجا میتوان دانست که تا سال قتل آن شاه یعنی ۳۹۵  
مسلمانان حیات داشته است در بهارستان که آخرین کتاب نثر عارف قرن نهم حضرت مولانا  
جامیست حکایت کوچک و نفیسی در باره عماره مروزی بدینقرار مرقوم افتاده در مقامات  
سلطان الطریقه شیخ ابو سعید ابو الحیر ( بلخی ) مذکور است که روزی قوالی پیش سلطان  
این بیت خواند .

اندر غزل خویش نهان خواهم گشت      تا برب تو بوسه زخم خویش خوان  
شیخ را وقت خوش شد پرسید که این شعر از کیست گفتند از آن عماره است فرمود  
برخیزید تا زیارت وی برویم و با جمعی از مریدان زیارت وی رفتند اشعاری که از او باقیست  
قوت فکر و حسن بیان از او ظاهر میشود چنانچه جای در بهارستان هم میگوید :  
( طبعی خوش و شعر دلکش داشته )  
بعضی اشعار او قرار ذیل است :

در رثاء ابو ابراهیم

از خون او چو روی زمین لعل فام شد      روی وفا سیه شد و چهر امید زرد  
تیغش بخواست خورد همی خون مرگ را      مرگ از تیغ مران شاه را بخورد

زمستان و بهار

جهان ز برف اگر چندگاه سیمین بود      زمرد آمد و بگرفت جای توده سیم  
 بهار خانه کشمیریان بوقت بهار      پیاغ کرد همه نقش خویشتن تسلیم  
 بدور باد همه روی آبگیر نگر      پشیزه ساخته بر شکل پشت ماهی شیم

جهان و جهان جوی

غره مشو بدانکه جهان عزیز کرد      ای بس عزیز را که جهان کرد زود خوار  
 مار است این جهان و جهانجوی مار گیر      وز مار گیر مار برارد شی دمار  
 ( ناتمام )



وحدت آمال ملی

ترک و تازی ، دیلم و بلوچ و لر با ایران      مملکت آشفته کرد از اختلافات ملی  
 اینهمه فرزند را پرورده یک مادر بدانان      مگر یابی فرق جزئی رفیع کن با صلح کالی  
 یک زبان و یک نسل و یک فرهنگ گردد سهل و آسان      نور دانش مگر کنند بر مردم ایران تجلی  
 باز ماند افسوس ایران از همه امان و ایران      با همه فکر درختان با همه هوش جلی  
 درد ایران را همی دانی که آخر پست دومان      وحدت آمال ملی و وحدت آمال ملی  
 ( مجله آینده : سال اول )



• سقراط •

( ۲ )

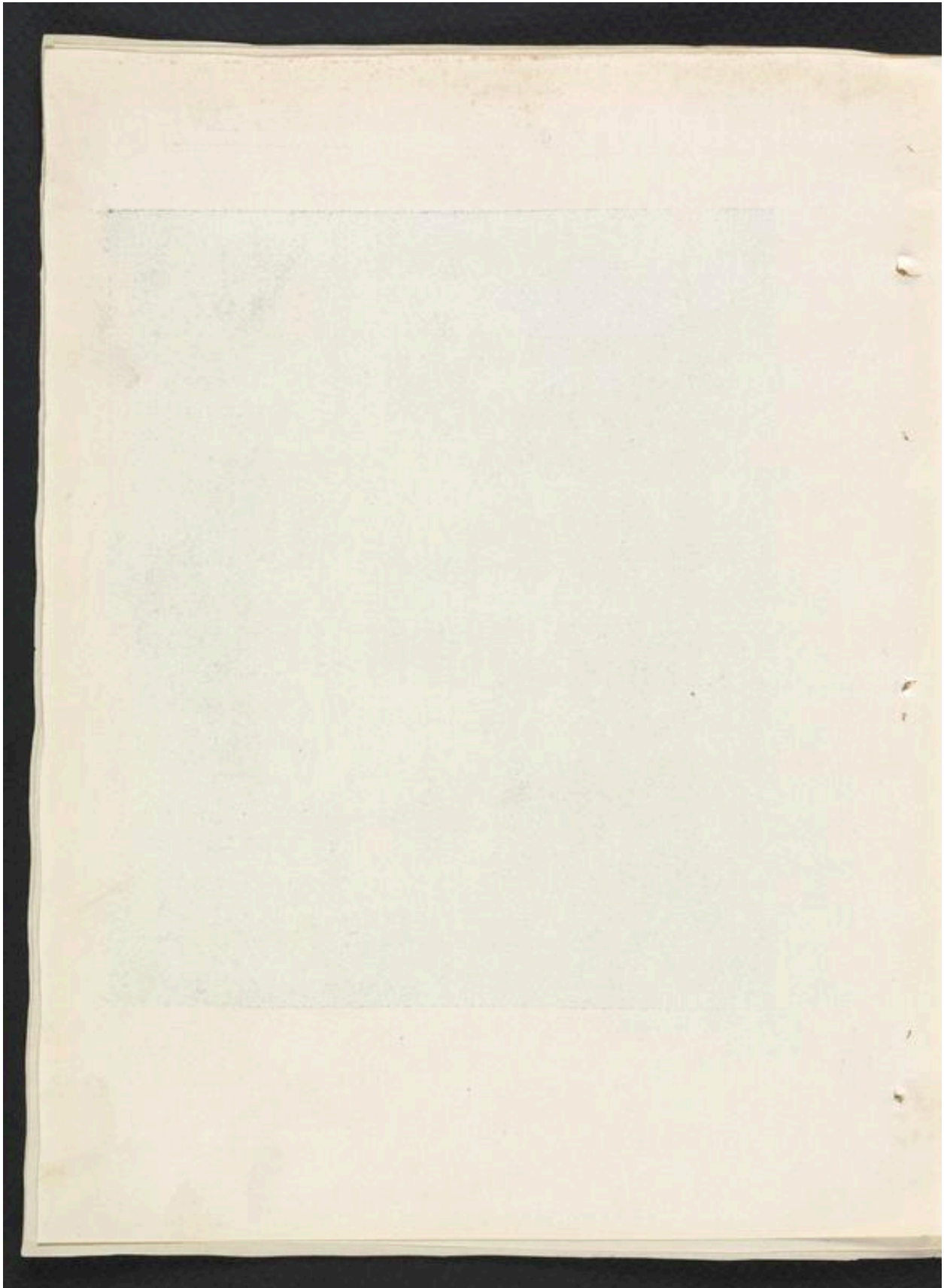
محمد عظیم خان آریزوی

ما باید فیصله کنیم و همین چیز بود که ناتان ازان احتراز میکرد لاکن اگر ما همان سنگ محک ناتان را در میان بیندازیم یعنی اگر غور کنیم که کدام يك از شاگردانش بعشق لا هونی فلسفه بیشتر علاقه داشته چاره کار ما میشود ، اما این محک را مدت مدیدی قبول نمیکردند و متردد بودند که آیا بفلاطون بسیار تر اعتماد شود یا زینوفیون و یا یاد داشت های اندک ارسطاطالیس را جمع بحکمت سقراط ، معتبر است و یا سقراطیون صغیر وارث حقیقی خواهد بود ، ولی میتوان گفت که این منازعات در آخر بخیر افلاطون اختتام مییابد و درین صورت البته شهادت سقراطیون دیگر و ارسطاطالیس بی کم و کاست ردی گفته نخواهند شد ، مثلاً اگر ارسطاطالیس از يك درس سقراط اطلاع داده نمیتواند و خبر او بفلاطون منسوب میگردد قیمت آن دو چند است چرا که مشا را آلیه ، استاد شخص او بوده است و اگر سقراطیون دیگر حکم و افکار او را نمیدانند افلاً بما اشاره کرده میتوانند که در کدام تحریر فلاطون حکم سقراط را جستجو نمایم بلی همین سقراط است که او را فلاطون در ( دیالوگ ) های خود برغبت زیاد رول مهم و رهبری را میدهد بقرار کشفیات هر روز آثار ذیل فلاطون بیشک سقراطی شمرده میشود : « اپو لوزی » ، « سکریطون » ، « پروتا گوراس » ، « لا کس » ، « کار میداس » ، برخلاف فوق آثار « مینون » ، و « گورگیاس » ، تحت بحث اند و آقا مینون دارای حکمت مخصوصه فلاطونی میباشد و آن همان درس است که معرفت را دوباره بخاطر آوردن تعریف کرده است :



خوب اگرما ازین نقاط نظر سعی نموده حکم سقراط را واضح نمایم چه میابیم؟ آیا سقراط حکمت هم داشته؟ بعضی منکر اند و میخواهند سقراط را محض يك شخص بیدار کننده اخلاقی و دینی بگویند. نظریه فوق را دو چیز تأیید میکند، اولاً سقراط در نطق دفاعیه بحضور منصفین عمل تدریس خود را نسبت به ملت آن به يك اسپ سوار تشبیه میدهد که اسپ را از تنبلی و کندی متماً دیاً مهیمن نماید.

ثانیاً دیا لوك های فلاطون ظاهراً با عتراف نادانی رهبر دیا لوك ( سقراط ) خاتمه میابد و نه با يك مفهوم تعریف شده مکمل و تیار مگر نه این دلیل و نه آن دلیل نافی فیلسوفی سقراط نمیشود؛ خوب پس يك مشکک بود؟ ( در اینجا مراد از مشکک همان ناست بعقیده فلسفی است که حصول معرفت با یقین و حقیقت عام الاعتبار را ناممکن میداند ) مدعیان جدید او ( اگر چه بزعم خود مداح و و صاف او میباشند ) او را مشکک نمیدانند بلی مشکک نسبت مگر مدرس دینی هم نبوده بلکه يك نقاد است و انتقاد او چنانچه با نقاد فلسفی مخصوص بوده مفید و ثمر دار هم بود؛ این سخن را اپولوجی فلاطون صریح نشان میدهد زیرا خیالات مثبت سقراط را روایت میکند. وقتی که من بهر طرف میروم هیچ چیز دیگر اندیشه ندارم جز آنکه جوانها و پیرها را در بین شما متقین بسازم که اینقدر غم جان و مال لایق نیست جز برای روح که حتی الامکان خوب بشود زیرا مال هنر را پیدا نمیکند بلکه بالعکس هنر مال را پیدا میکند، همین طور با منصفین حرف زد و در اینجا اگر چه مخفیانه اظهار میدارد که هیچکس بر غبت بدی نمیکند مگر چیزیکه مهم است فقره اساسی اوست که میگوید انسان کشش کوران را نباید تعقیب کند بلکه باید معرفت را تعقیب کند تا هنرمند گردد؛ پسانتها برای همین فقره همیشه و مدام اجتهاد مینمود و همین فقره موضوع اساسی از نطق مدافعه او میباشد شاید با اینهمه نسبت بشعراى مملکت خود زیاده نگفته باشد یعنی انسان باید در اعمال خود نیک و عادل باشد استحقاق و سزاواری او صرف در همین نقطه باشد که او چیزی را که اشخاص نجیب و عالی مملکتش يك چیزی واقعی و معلوم دار میدانستند آنرا عملی ساخته است. فی چنین نیست؛ سخن واقعی و معلوم دار نمیشد بلکه بکلی نکات جدید و قیمتداری اند که در اینجا بیان میکند و این طور هم





نیست که سقراط در تدریس مقوله فیلسوفان گذشته را ذکر نکرده باشد؛ « دمو قریط » هم گفته که ظالمی از مظلومی فجع تر است چیزی که هر دورا فیلسوف میسازد آنست که هر دو سعی نموده اند تا این فقرات را از روی منطق و مفهوم تاسیس نمایند مگر سوال اصلی ما این است که آیا سقراط يك طرز فلسفی دارد یاخیر؟ فیصله کننده همین سوال است نه اینکه آیا او بر اساس این عمل برای ما يك اصول دینی گذاشته است .

درین خصوص که سقراط اینطور يك طرز داشت محل تردید نیست سقراط صنعت تولید افکار را باصنعت قابله گری ما در خورد تشبیه داده است مشاراً الیه معاونت میکرد تا مخاطب بعقل خود معرفت صحیح را درک نماید . وقتیکه معرفت صحیح در مفهوم شی نباشد پس در کجا قرار گرفته خواهد بود؟ همین مطلب در معرفت طبیعت بهمان اندازه معتبر است که در معرفت اخلاقی معتبر است .

هیچکس انکار کرده نمیتواند که سقراط توجه کلی بقضیه ذیل داشت .

همه اعمال اخلاقی ما باید در هدف عمل از هوش صحیح صادر شود بعد با این تسلیم شد که سقراط کاشف مفهوم اخلاقی بود مفهوم را از حیث هدف کشف نمود یعنی سقراط از حیث بحث مفهوم دانست که تعریف هر مفهوم انسان را باز يك سوال دیگر میکشاند و تنها از همین سبب از مفهوم سقراطی يك تصور افلاطونی تنبیه شد ارسطاطالیس نه تنها کشف مفهوم را بلکه کشف اندو کسیون را هم از سقراط میداند و از تحریرات افلاطون هم همین معلوم میشود البته سقراط بطرز ارسطاطالیس موضوع اندو کسیون را مخصوص مطالعات خود قرار نداده رغبت کلی او در اطراف اخلاقیات مصروف بود اگر شخصی واقعاً میخواهد که اندو کسیون را خوب بفهمد باید تنها يك دیالوک فلاطون را مطالعه کند معنی یونانی و لاطینی این لفظ رهنمائی است بطرف مفهوم بطوریکه از جزئیات نتیجه عمومی بدست بیاید مثلاً :

ا یا ب است یا ج

ا ، ب نیست

پس ا ، ج است

استخراج نتیجه را بطور فوق اند و کسبون میگویند و سقراط همیشه از روی همین نمونه یا امثال آن عمل میکرد مگر خود او این فورمول مجرد را چنانچه می بینم خود تراش نداده زیرا چنانچه ذکر کردیم سقراط شخص منطقی نه بلکه اخلاقی بوده هدف معانیات او همیشه حصول يك مفهوم اخلاقی بود. سقراط عمومیت را تفحص میکرد و بصورت واحد اکتفائی ورزید و قنکه از او تیفیرون پرسید تقوی چیست و او از موضوعی جواب داد یعنی حکما به از شخصی کرد که متقیانه رفتار نموده بود برایش گفت یاد داری که اینرا از تو پرسیدم؛ برایمن یکسان یا دوسان است که از اینقدر متقیان زیاد آموخته شود من خود همان مفهوم را پرسیدم که بتوسط آن همه برهن گارها متقی میشوند آیا این بنزد سقراط چگونه دیگر قسم میشود در صورتیکه مشاراً الیه برابر بودن يك عمل را با اخلاق مشروط برین میدانند که آن عمل از معرفت صحیح هدف خود سرزده باشد؛ معیناً سقراط محکم است که هنر قابل آموختن و یا در دیا لوك مرونا گوراس همان نمایش عجیب و غریب را می بینم که مرونا گوراس سوفسطائی در مصاحبه با سقراط از ترا دف هنر و معرفت انکار کرده میگوید هنر قابل آموختن است و اثبات میکند و سقراط میگوید هنر و معرفت در هر جا یکی است و تدریس نمیشود مگر وقتی که انسان با سانی تسلیم هم شود که هنر معرفت است چونکه دانستن انسان حتمی است چیزی را که میخراهد همانچیز موافق باخلاق شود تناقص شدیدی در قول او به نظر می آید که میگوید معرفت قابل آموختن نیست این اختلاف به نظر کسانیکه سقراط را واعظ دینی و اخلاقی منصب میدهند بالکل لا ینحل می آید زیرا سقراط بهمان چیزیکه خودش ناممکن بیان کرده عمل میکنند.

چه میشود ما مسئله را بطرز خود سقراط بر روی میدان بیندازیم هنر چیست؟ آیا در طی همین سوالی دیگر پنهان نیست.

خوبی چه چیز است؟

خوبی در همه جا یکی است خواه در لباس عدالت ظهور کند و خواه در صورت شجاعت و خواه بطور دیگر بروز نماید. اکنون همین سوال اخیر را میگیریم آیا اختلافیکه در فوق ذکر شد با يك دانش عمیقانه منحل نمیکردد؟

بلی لایق است همیشه در شناخت خوبی سعی نمائیم که خوبی چیست مگر به مفهوم انتہائی آن ابدأ نمیرسیم پس باید همیشه يك ادراك قریب تری مطمئن بشویم . و ازین جهت نمیتوان مدارج انرا طی کرد و مفهوم خوبی را بکلی برهنه و ساده ساخت ولی چیزی را که بتوسط آن خود را بمعرفت خوبی نزدیک بسازیم میتوان آموخت و ازین طریق خود را نزدیک ساختن بمفهوم خوبی سقراط هرگز انکار نکرده بلکه خود نیز درین مسلک ورزش نموده است .

سوفسطائیان گمان داشتند که مفهوم خوبی را میدادند و زعم می کردند که توان بتدریس آن جمع دارند مگر سقراط میدانست که تریه انسانها در کشف مفهوم خوبی بحدی يك فاعل مختار کافی است اگر هنر با خوبی در معرفت قرار گرفته باشد پس باید که امکان پذیر گردد و در همه انسانها عادلانه قضاوت بکند . همه انسانها در معرفت متساویانه و بسیار ترقی نکرده اند ؛ بلی هنوز همه مادر معرفت حقیقی دستی میزنیم و ازان ضرور منتج میگردد که هیچ انسان متکامل یافت نمیشود و تا يك اندازه معین خواه بخواه هر کس گناه بکند از همین نصب العین سینکها و ستونیکها از دانشمند مطلق مایوسند زیرا اینها انسان های متکامل مطلق میخواهند .

ما میتوانیم نظر باینکه هیچ عمل موجود نیست که بدون معرفت صحیح باخلاق برا بر باشد باید به نظریه سقراط : هیچ کس برضای خود بد نیست - تا يك اندازه تسلیم بنائیم مگر می بینیم که این مرد از محبت که بانسانها داشت این مقوله گفته و با اینهم سعی داشته که مخاطب را در مصاحبه متذکر سازد باینکه غیر متکامل و بمعنی مخصوص دیگر عامی است ؛ این تناقض قول گفته نمیشود زیرا ریشخند مشهور سقراط شامل این نظریه است و بتوسط این نظریه سقراط سوفسطائیان بیغمز و سفهای نادان را بجهالت خود شان مقرر ساخته بود زیرا بدی را بحدی يك غلطی عریان و رسوا میسازد .

فروتی ( که بدون آن ریشخند جنایت میشود ) درین ادم کیودی نداشت که قریباً هر مذاکره را باعتراف نادانی خود خاتمه میداد .

با چنین يك شخص که دانش را اساس اعمال میسازد جای حیرت است و قتیکه میشنویم

خودش نیز يك مسئله بزرگ حیاتی را که خلاف عقل است اهمیت میدهد : چنانچه قبل ذکر نمودیم ملیتوس و آئی توس بقراط دعوی کردند که الوهیت جدید را رواج میدهد و هم اظهارات خود سقراط را دلیل گرفتند که اکثر از يك دایمونین حرف زده و گفته است که هر وقت بعملی که روح را زیان داشت اقدام میکردم بایک صدای غیبی اخطار میشدم ( همین صدای خدائی یاغیبی را سقراط دایمونین میگفت ) ما می بینیم که این شخص عجیب و غریب صرف برای روح خود یعنی برای ابدیت هستی معنوی خود غم میخورد و بس تا وقتیکه عمر باخر نرسیده باشد نسبت به بدی کرده از مرگ آسان تر رهائی میابیم باید فکر کنیم و یک دونه خوبی شده از دست این بدترین و یگانه دشمن بشریت ( بدی ) جان سلامت ببریم : مگر وقتیکه این بتوسط معرفت حاصل شود دایمونین کار نمی آید البته به نزدیک معلم دین عقل که خود را مالک و متصرف دانش مطلق میداند شمول دایمونینو درینجا مخالفت قول است مگر نزد سقراط که مفاد و صاحب خیال است اینقدر زیاد چیزی نیست : او مسئله عظیم الشان هستی را در اعماق روی خود حس کرده بود که دلیل نارسائی جز ضعف و انتهای بودن طبیعت بشر نیست شاید سقراط چندان تعجب نمیکرد که چرا خودش تنها صدای دایمونین را می شنود و ازین متعجب بود که دیگران چرا نمی شنوند

فلاطون در ابولوچی میگوید سقراط را دایمونین اخطار نکرد که بحضور منصف ها چیزی دیگر بگوید . سقراط نه تنها از شاگردها بلکه از هر انسان همین توقع داشت . سقراط از حد مسئولیت خود برتر نرفته خوب و بد را باو نگفته باید خود فکر میکرد و دریافت مینمود .

سقراط راجع بمسئله بقا و جاوید همیشه میگفت عادل از مرگ نمیترسد و خودش اینرا در تمام حیات و خصوصاً در مرگ خود ثابت نمود : اگر چه خود را بی گناه میدانست جام زهر را نوشید تا قوانین دولت مجرا گردد و بعقیده خودش لغزش قوانین دولت را پوشیده است ، وسایل فرار سقراط را تهیه نموده بودند و چون قوانین دولت فرار را منع نموده بود سقراط بفرار رضا نداد چه دولت یا حکومت بنزد سقراط اهمیت مخصوصی داشت . بتوسط سقراط عقل اخلاقی بجای خود نزول نمود و اول شخصی است که گفته و

نشان داده که انسان و ماهیت اخلاقی او یکپهیز میباشد ماممه در همین حیات جاودانی زیست  
 میتوانیم اگر عدالت را از سعادت برتر بگذاریم!  
 اگر گویند مدارس مختلفه منسوب بسقراط همه از یکدیگر تفریق یافته و جدا گشته در  
 جواب میگوئیم که: بفلاطون، کانت، هیکل، نیز همین ماجرا واقع شده. از فلاطون همینطور که  
 از سطا طالیس جدا گشته فلاطونیهای جدید نیز منفک گردیده اند و از کانت فشته  
 و هر برت بهر طرفی رفته اند در هیکل ها همینقدر بس است که هیکل های راست و  
 هیکل های چپ پیدا شدند.  
 سقراط در فلسفه چنان عقل عظیم الشان داشته که تنها عقل يك نفر آنرا  
 توضیح داده نمی تواند.



حکمت و شعر

بوعلی اندر غبار نافه گم دست روی برده عمل گرفت  
 این فرو تر رفت و نا گوهر رسید آن بگردابی چو خسن منزل گرفت  
 حق اگر سوزی ندارد حکمت است  
 شعر میگردد چو سوز از دل گرفت  
 علامه دا کتر « اقبال »



« شوقی بیک »

( مترجم جناب قاری عبدالله خان )



شوقی برقت شما نزل و آداب  
 سلوک و حسن معامله تربیه یافت،  
 فطرتاً از طبقات عالیّه بشمار میرفت  
 و در امر معاش در جهت بلندی را  
 دارا بود باوجود آن بااحتیای تکبر  
 نمیکرد و خورد فریوشی نداشت  
 شوقی علم حقوق را تحصیل کرد و  
 اجازه نامه ( لیسانس ) گرفت  
 با امر قضا قیام نورزید بدینکه،  
 اختصاصی بشعر و ادب پیدا کرد  
 شوقی ایمان کامل و رضا بمقدور  
 داشته و از سخنان اوست درینخصوص  
 که: یقین ثابت و ایمان هر دو  
 از ضروریات و در هموم و حادثه

بهترین معنی میباشند در وسعت صدر و بسیاری حلم معروف و مشهور بوده طبعش با نسیاط  
 بیشتر میلان داشت انقباض را نمی پسندید و متانتی بکمال داشت

نظر به اش در تربیه، حریت مرئی است در صورتیکه مقرون بر قابت و نصیحت و  
 ارشاد باشد و از نظریه اوست در ادب که میگوید:

غنمت از ادبیات قدیم روا نبوده و نشاید بکلی آنرا بر انداخت زیرا برداشتن بنا  
 بدون اساس ممکن نیست و تجدید آن بروی هوا در نظر عقل دور مینماید

شوقی محبتی بکمال بعالم غیر محدود و طبیعت داشت و اشعارش همه آیات با هر ه و موا عظم بلیغه است چه نظر دقت پسند این شاعر در سیر عالم بی انتهای طبیعت گاه در تنگنای کوچک ذره و گاه در فضای بلند ذروه جیرلان بازی میباید باجماد سخن میزند و نطق میکند بر سبزه شبیخ و بر هوا باران است و در هر یک بنظر دقیق می بیند و لهنه در اینجاها و سعت مجال تخیل و فرا خنای سخن میباید .

شوقی شوق و حرص بزرگی بشمر خورد داشته بر شعر و مقام ادبی خود غیر و در شجاعت ادبی فائق بود نباش ، منکری نداشت و همه این صفات در اشعار او راجع بشیونات مصر و زعمای آن بکمال ظهور جاوه میکند بدون ترس و بیم . شوقی طبعاً بیذل و کرم مانع بود از ادبانی که زمانه با آنها سازشی نداشت دستگیری میکرد و بطبع دوا وین و آثار آنها نازل احسان می نمود و از رتبه و سلطه که داشت پیاپی انعامی بآنها میکرد .

از غرر قصائد شرقی است اشعاراتی در صورت ( لیلۃ راقصه ) که در ( سرای عابدین )

اقامت داشت سروده :

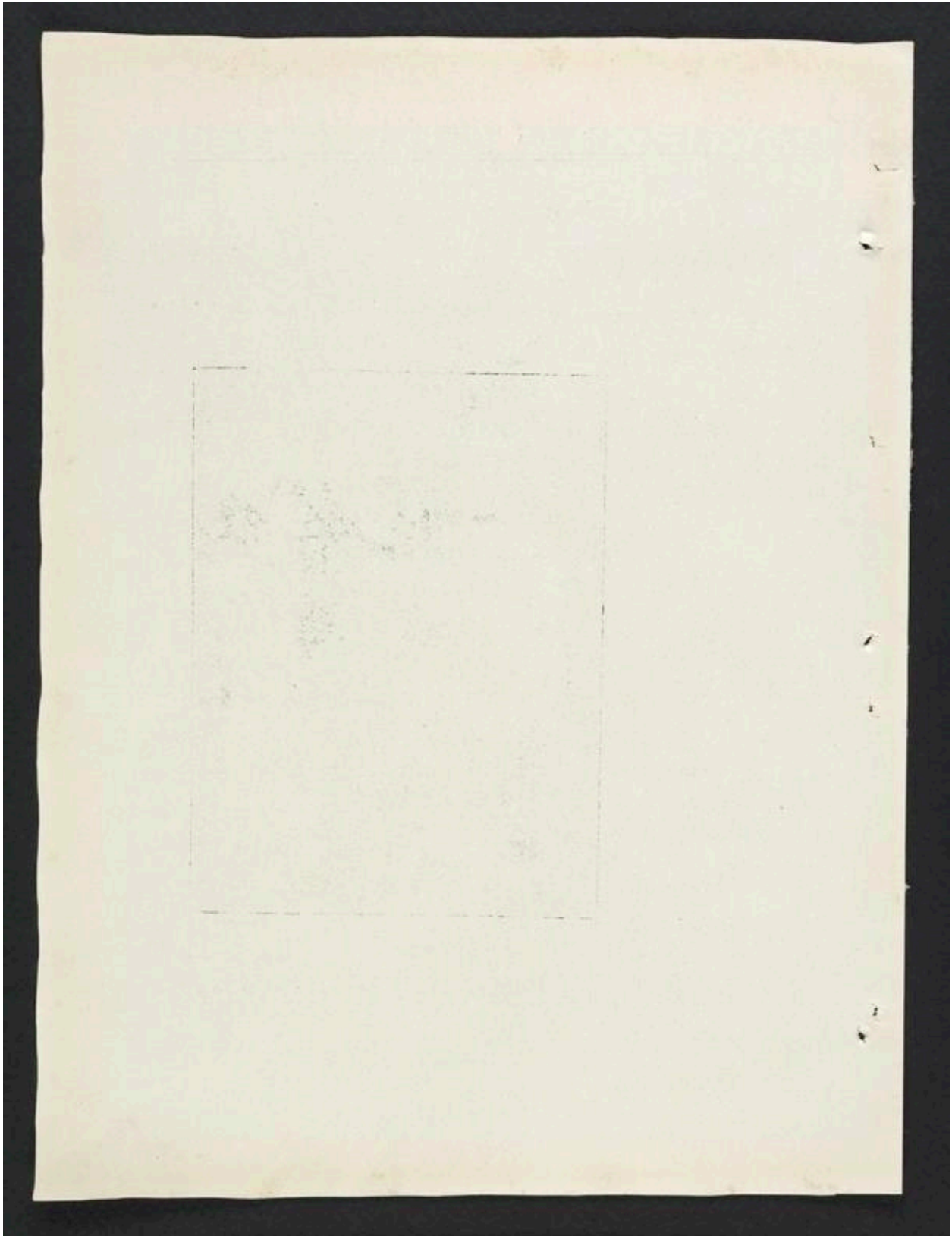
|  |                    |
|--|--------------------|
| حف کاسها الحب  | فبی فضته ذهب       |
| اود و اورد در  | ما نبع بها لب      |
| در تذکار غاب بر لونیای که نزه گاه مشهوری ست در پاریس میگوید :- |                    |
| یا غاب بولون ولی   | ذمم عليك ولی عهد   |
| زمن تقضى للهوى   | و لنا بظلك هل يعود |
| حلم ارید رجوعه   | و رجوع اجلاى بعید  |
| وهب الزمان اعادها  | بل للشیة من بعید   |



رسین

نگارش آقای محمد زمانخان  
تخصص مکتب زراعت

حیات و طبیعت رسین: ژان رسین در شهر صغیر ( فرنی میلون ) در ۱۶۳۹ عیسوی تولد یافته است. فامیلش از متمولین متوسط الحال بوده بادر ( پورت رویل ) ( Port Royal ) روابط متعددی را دارا بوده است. رسین در صغر سن از نعمت شفقت والدین محروم گردیده و در اوائل چندی در تحت حمایت ما در کلان خود حیات بسر می برد. بعد چون ما در کلانش در معبد ( دی شان ) ( Des champs ) زاویه گرین و مشغول رسوم مذهبی گردیده حس نمود که دیگر متوجه بار زحمات یتیم شده نمیتواند، کفالتش را بآقا یان معبد سپرده به تعلیمش تاکید زیادی نمود ( و چون درینوقت دخول رسین در معبد حکومت فرانسه که ) به تحت اقتدار لوی چهارده پیشرفت می نمود حکم بالغای معبد صادر نمود اسانته جمع قوای معنوی خود را مصروف اصلاحات روحی این یکدانه شاگرد خود، ژان رسین میداشتند. اثرات مذهبی ژانسنی ( Yansenistes ) کانتش فی الحجر مرکوز لوح دماغ رسین گردید. اگرچه در ابتدا آثار مذکور را در افعال و حیات خود نشان نمی داد، لکن اخیراً برای خود و معاصرینش معلوم گردید که تاچه حد مذهب ژانسنی در حیات معنوی رسین اثر انداخته بود. علاوه برین این معلمین پر هیزگار و ماهر حسن شناخت آثار ادبی یونان قدیم را که منبع صنعت و حکمت بوده است داخل روح جوان و تازه رسین نمودند. مدت سه سال رسین در معبد پورت رویل ( Port Royal ) مقیم بوده اوقات تنهایی خود را در میان دره خرم و شاداب معبد، مطالعه آثار ادبی میگذرانید. در خفیه مطالعه ادبیات می نمود و در خفیه شعر میگفت، او لا چند شعر در صفت حسن و لطافت دره و شان و شوکت معبد سرانیده است. درین مدت سه سال هیچگونه حادثه مهمی که مغل امنیت روح و مخرب آسایش باطنی او باشد بروی کار نیا مده رسین در تنهایی پر مسرت خویش





وزارت بحریہ  
والی بال

زنا کتهای حیات و محاسن طبیعت را پی برده طبع شاعرانه که زاده روح حساس و قلب رقیق میا شد بایک روانی فوق العاده و خدا دادی مانند آفتاب در باطن رسین یافتن گرفت . طبیعت رسین از حد زیاد سریع تاثیر بوده اندک واقعه را با هزاران هزار صورت صنعتی و افکار شاعرانه در روح رقیق و دقیق با کمال حسن و نزاکت ایجاد مینمود روح شاعرانه رسین را یک آله بسیار خفیف و لطیف موسیقی که از کترین اهتزاز هوا متأثر گردیده از هراتارش آواز دلفریب مخصوصی طنین انداز گوش گردد تشبیه مینوانیم کرد گویند که چون رسین بدرجه اعلاى عزت و اعتبار رسیده حسب خواهش مادام دومنتون Madame de Maintenon ( ندیمه لوی چهارده ) تراژدی Tragedie قصه حزن آور موسوم به استرا Esther نوشته به لوی چهارده تقدیم نمود شاه ادیب برست فرانسه محل درستی درخور قصه مذکور ترتیب داده با جمیع نجبا و اهل دربار برای دیدن و شنیدن آن تیار چند دفعه موآترآ یامد . در یکی از این تمائیل اکترسی را Aetrico ( یک دختر بازیگر ) کلاکت زبان ویا نسیان در خواندن چند فریدیدا شد ، دختر از خجالت زیاد آغاز بگریستن نمود و قتیکه رسین بدید بجلدی تمام از جا برخاسته در صحنه تمثیل یامد و به تسلی خاطر آن دختر پرداخت و از گریه آن معصومه خودش نیز بگریه درآمده اشک خود و اشک اکترسی بیچاره را بنوبت پاک می نمود . رسین از مدح ، کم خورسند میگردد ، لاکن از اندک انتقاد معاصرین مجروح و محزون گردیده داغ ایراد مدتی بسینه اش پنهان می ماند . چون اشخاص ماهر و فاضل را همیشه دشمن و حسود در پی است ، سینه رسین نیز پراز داغ یاوه سرائی های معاندین بوده ، گفته می توانیم که باطنش از زخم زبان گلزار و دماغش از فیض حسن بدیع شعر محل اسرار عالم صنع و عشق بوده است :  
پسرش بعد از مرگ پدر مینویسد که : از پدرم بارها شنیده ام که گفت کترین تقیدی آنقدر کدورت باطن برآیم ایجاد نموده است که تحسین و تمجید اشخاص حقیقت بین دوستان از تلافی آن عاجزی نباید . رسین باطن طبع اندک رنج مهارت شاعری را باعلی ترین مقام رسانیده یگانه استاد کلاسیک ها و درام و تراژدی حریف شکسپیر میباشد حسن کلام و نزاکت های شاعرانه اش نه تنها از قلم صنعت و قش ترشح نموده بلکه زبان

شیرینیش نیز با کلیات برجسته و الفضاظ شایسته جلب طنائع میکرده رفته رفته در قرب لوی چهارده از اثر ظرافت طبع به مقام ندیمی و تاریخ نویسی ارتقا جست .  
 رسین بد رجه اعلی کلاسیک Classique بوده در آثار خود سه صنعت ذیل را به حد کمال رسانیده است .

۱- محقق Rational بوده صورت اشیا و عادات مختلف افراد بشر را گماهی در تحت اثر قلم آورده مانند Romantiques هسا یعنی متخیلین مثلاً شاتو بریان هسا خود را داخل نمی کرد لکن همیشه مهارت خود را مضمروف ترسیم محاسن طبیعت و صنایع بدیعه داشته ، در اشعارش يك موسیقی فی نظیر و يك ایقاع محیر العقولی محسوس میشود . در توافق اصوات و موازنه الحان استاد میا شد . سیاق کلام و معلومات صرفی و نحوی بحد کمال داشت خواص نیک بشر را از مبالغه تند یل نساخته است و عادات پست و ذنات انسان را نیز گماهی معرفی نموده در زیر پرده توهم پنهان نداشته است این است کمال رسین .

۲- سادگی - رسین بسیط پسند بوده قصه را از اشتبا کک و ارتبا کک محفوظ داشته و اصل مسئله را از اطباب فرع دور داشته و تیاترهای خود را متشعب و مختلط نمی سازد چنانکه يك واقعه را بصورت های مختلف آن معرفی نموده در اصل سخن تبدلات نمی آورد همیشه همان اکتورها بالای طبعه تمثیل دیده میشود و همیشه همان يك موضوع است که خصوصیات مختلفش بنظر حاضرین جلوه گر میگردد . این صفت اصلاً مهارت و توسیع افکار شاعر را نشان میدهد ، زیرا در مدت سه یا چهار ساعت متوالیاً فکر اشخاص را تنها بوا ساعه يك موضوع جاب نمودن کار نیست مشکل . اشخاص ضعیف الطبع و قلیل الفکر به تبدیلی موضوع کوشیده در هر پرده بالای صحنه تمثیل اشخاص دیگر و موضوع جدیدی است .  
 ۳- رسین ، صنعت پرست بوده در صورت های شاعرانه خود حتی الامکان از حسن و نواکت اقباس انوار نموده خصوصاً خواص و مزاج زنان را با تنهای صنعت و کمال مهارت در سلك اشعار تیاترهای خود کشیده است ؛ برای توضیح این مسئله مثالی چند لازم می نماید :

۱- آندرومک Andromaque در تراژدی موسوم به آندرومک زینست که

شوهرش را اشیل پدر پیروس در جنگ سروه بقتل رسانیده است و خود او با پسر صغیرش بدست پیروس باسارت افتاده است ، حرکات و کلمات این زن نا امید و آلام اسارت را نشان میدهد ؛ لاکن با یکعالم یاس و حسرت و یکجهان سوز و گداز . خواندن این تراژدی حس ترحم را بحرکت آورده اکثر آ خواننده را میگیراند ، پس آیا در صحنه تمثیل چه چیز دیده و شنیده خواهد شد ؟ در جواب پیروس که آندرومک را بزنی میخواهد الفساف آندرومک اینست که :

|                           |                                |
|---------------------------|--------------------------------|
| مگر عقل یسار پیروس خفت ؟  | به یونان ازین سو چه خواهند گفت |
| هوا خواه جمله امورت شوم   | تو گویی که حامی بورت شوم       |
| وزنی شعله در چشم داری شرر | مگر حالیت عشق باشد بسر         |
| رجیل ره نیک نامی شوی      | بمردانگی به که حامی شوی        |
| خزف گیری و در یکتا دهی    | نباید عشق بدل جا دهی           |
| بجز اشک چشم و دل ریش نیست | اسیری که جز نا امیدیش نیست     |
| شروط عروسیت بر پا کند     | چگونه سرورت مهیا کند           |
| بجز سردی طبع ناید پدید    | زمن خاطر تیره نا امید          |
| ترا عشق زین جوش گردد خموش | بچشمان من اشک خون بین بجوش     |
| اگر شان مردی هویدا نبی    | اگر عشق از سرت ته پا نبی       |
| اگر ضامن کار ایشان شوی    | اگر حامی این اسیران شوی        |
| ترا خون آن گرد باشد بسر   | بلاشک که باشد اشیل پدر         |

جای دیگر پیروس با آندرومک میگوید : مادام ! دشمنان ما را مجبور با اتحاد میسازند تنها همینقدر اجازه ده که امیدوار باشم اظهار نما . در عوض پست را آزاد نموده و نسبت بوی شرائط بدری را اجرا خواهم نمود و خودم حرب و انتقام را باو آموخته یونانیان را بسزا خواهم رسانید و شهر ایلول Ilion را مسخر نموده پست را به تخت شاهی خواهم نشانید ، لاکن آندرومک در جواب میگوید : آقا !

دگر فکر رفعت ندارم بسر چو بخت بسر خالک شد با پدر



چو هکتور شیر افکن من ببرد  
 چو خونش سرریگ مقل بر بخت  
 نخواهم دیدن دوباره وطن  
 اگر دانم چیست اندر نهاد  
 همان به کزین ملک کردم بدر  
 چو از لطف هجرت گذاری بمن  
 چو باری ازین ملک بیرون شوم  
 بآن خون چون لعل هکتور خود  
 چو عشقت بمن موجد صد شراست

حکومت پرستم در خاک برد  
 فلک خاک بر آندرومک بیخست  
 عمارات و دیوارهای کهن  
 فرارم بود انتهای مراد  
 عساگرددم وقت پیری بسر  
 رهائی شود حاصلت از محن  
 بامداد اشکم بجیحون شوم  
 بریزم در از چشم باپور خود  
 بدخت هلن رجعت بهتر است  
 (نا تمام)

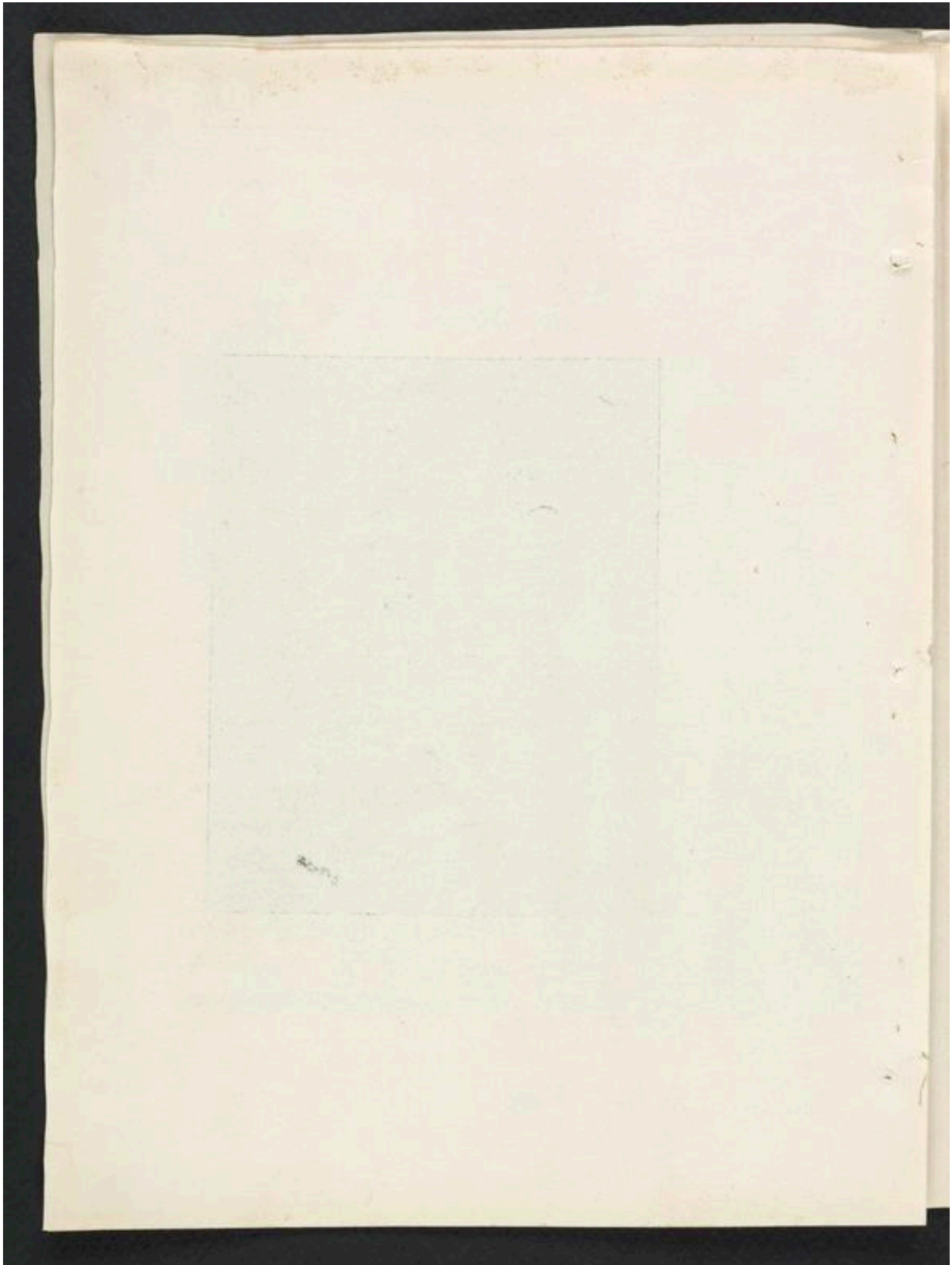
— (ژان ژاک روسو) —

۱۷۷۸ - ۱۷۱۲

آقای نجیب الله خان معلم

در روز تولد ژان ژاک . مادر مهر گسترش جهان را وداع گفت ژان ژاک بقدم اولین  
 حیات لطمه از مصائب عالم را خورد . ژان ژاک نه مانند بوالورا سین و والتر مقرب  
 شاهان بوده و در دربار سلطنت زیست میکرد ؛ بل نسبت به قصور سلاطین و امرا جنگلهای  
 سرسبز و صحراهای دلکش را ترجیح میداد . و از دربارهای مجلل اروپا کوهستانهای که  
 دست طبیعت در زیبایی آن فرو گذاری نکرده می پسندید .

روسو با اصطلاح اهل جهان بدبخت بوده چه آرا نگاه مجلی نداشت و جبروت را ندیده  
 بود . اما در حقیقت یگانه کیست که مانند پیره مردان دانای شرق دنیای ناچیز را ناچیز میداندست  
 و جهان را حقیر میخواند چه در عصر خود حقانیت را معدوم میدید . با تمدن که روز بروز  
 بشر را بسوی سقوط میکشاند مقابله مینمود و از عوامل که ملل را به استراحت و عیش برستی  
 میرساند مدافعه میکرد . اوضاع دربار فرانسه و فقدان روح ملی را از فجایع میدانست و





عاقبت خونین سلطنت بور بون را چشم میدید و از آن در هر جا کنایه ذکر می نمود . لباسهای مندرس و پیوند های لباس غربا متاثر میگردد و برنالش های گرسنگان پاریس میگریست .

بزرگترین خدماتش کتب تربوی اوست که فن تعلیم را با اصول ساده و دلچسپی جلوه میدهد ، روسو بسال ۱۷۱۲ در شهر ژنوا متولد گردیده و پدرش ساعت سازی میکرد . نمیتوانست که پسر خود را چنانچه شاید و باید تعلیم نماید بجز آنکه قصص و روایاتی را شبانه برایش میخواند ، پس معلومات ابتدائی او عبارت از همان کتی بود که از زبان پدرش شنیده بود .

پدر روسو بعد از چندی غربت و پریشانی مجبور بمسافرت گردیده وطن خود را ترک و پسر را بشبانی تسلیم کرد .

کمی نگذشته بود که ژان ژاک روسو بحیات اجتماعی داخل گردیده و در صحنه کارزار عالم قدم گذاشت برای تحصیل معیشت هر دوی را میگوید و از هیچ کاری روگردان نبود حتی مدت چندی نوکری شخصی را نیز میکرد تا اینکه مدتی نزد مادام دووارن معطل گردید و رشته تحصیل خود را دوباره بدست آورده علوم زیادی آموخته و راه پاریس را پیش گرفت .

روسو در کادی بواسطه يك نوت موسیقیش تا اندازه پذیرفته شد اما موقع مناسبی پیدا کرده نتوانست تا اینکه بوسیله مادام دوین بکتابت سفارت فرانسه دروینز مامور گردید . بعد از کمی با سفیر فرانسه مناقشه و مباحثه نموده در فرانسه داخل شد . ازینجاست که آفتاب سعادتش طلوع میکند و قلم روزگار نام نامیش را در صفحه جهان نقش مینماید ، روسو بواسطه اپرای معروفش روح زیبا مشهور گردید در سال ۱۷۵۴ در عالم مالیاتی و قاموس نویسی داخل شد . در سال ۱۷۵۰ بواسطه خطابه مشهورش خطابه علمی و صنعتی ستاره اقبال و سعادتش درخشان ترگشت .

ژان ژاک میتواندست که بکوشش و وسایل مختلفه خصوصاً تملق و مدیحه سرانی بدرین سلطنتی خود را معرفی نموده از شاه فرانسه مستعمری یابد اما بدبختانه قیافه نادرستی داشت که او را پسپا میدد . در باری که از پوزو سیون های متملق و زینت های عارضی پرمیگردید

قدر دانی اشخاص بزرگ نمیتوانست چه بزرگان آنوقت عقیده داشتند که : کسی که لباس کهنه و موی ژولیده داشته باشد شخص درست نخواهد بود و قابل این نیست که در خیابان های مفسن و قصور عالی و رسای ( قصر شاهان فرانسه ) زندگانی نماید .

از طرف دیگر روسو پول و آرایش زندگانی را نمی پسندید و تنهایی و گوشه‌انزوی خویش را ترجیح میداد . از اثرات متعدده ژان ژاک هویدا میگردد که فیلسوف شهیر زنده گانی ساده و بی آرایش ، مساوات ، عدالت ، اعتدال را دوست میدارد . و مبرهن میگردد که تحمل و تحمل کبر و نخوت جاه طلبی و بد مستی دشمن بزرگش میباشد .

عادات خسیسانه و سفسفه های بیمعنی عصرش او را آزرده خاطر میداشت لهذا از هر طرف جویای سعادت میگردد . در کتب تربیوی خویش طوری فکر آزاد و روح بی آرایش را در طفل تزئین مینماید که انسان را متحیر میسازد و مبحث های شیرینی را طرح مینماید که بر قلمش بجز تحسین جواب دیگری نمیتوان گفت حیات روسو در خانه اش به تلخی میگذشت چه همسرش که پرستار قدیم او بود لیاقت همبستری او را نداشت و فیلسوف را بسختان خود مکدر و محزون میداشت .

روسو مذهب پروتستان را قبول کرد و حقوق ملت ژنیوا را حاصل نمود در سکونت خود متردد بود که ما دام داپینای ( M.aEpinay ) خانه نیلاتی خود را یکنار جنگل مون مرانسی باو تسلیم نمود .

روسو در خانه مادام دپینای هژده ماه ساکن بود و بعضی از آثار خود را در آنجا نوشته . بالاخره به نسبت کدام واقعه که سبب آن خیلی مبهم است با مادام دپینای و نویسنده معاصرش ( Diderot ) ( دیدرو ) برهم زد . در سال ۱۷۵۸ رساله مشاهداتش او را با والتر دشمن ساخت . در نزد دوک و لگزامورک در مون مرانسی برخی از آثارش را اختتام داد . هلویز جدید ۱۷۶۱ کتاب تربیوی اش امیل ۱۷۶۲ که پارلمان فرانسه سوختاندنش را تصویب نمودند و میخواستند که روسو را نیز مقید سازند که فرار نمود .

در آخر حیات روزگار هر گونه تیره بختی و آواره گی او را برای روسو مهیا نمود و تلخترین زندگانی را نصیب او کرد بهردری میرفت و نا امید باز مینگشت در عالم پنا گاهی

نداشت از حوادث مختلفه دماغش اخلاقی پذیرفت و مریض گردید  
می نویسد که مجبور گردید ولایت برن را ترک گوید و چون میخواست در مسقط الراس  
داخل گردد . دروازه هارا برای او بستند بیچاره در انگلستان ونه در نورمندی پناه گاه  
می یافت و در پاریس اگر چه بعد باو اجازه دادند که بیاید اما کس نداشت که در خانه او  
چند روزی بسر برد .

تا اینکه در آرمنوویل بسال ۱۷۷۸ غمگده جهان را پدرود گفته و بجز نا امید و حرمان  
توشه دیگری باخود نبرد .

روسو آثار زیادی نوشته که مشهورترین آنها کتب ذیل اند :

- ژولی یا هلویز جدید ۱۷۶۱
- قرار داد اجتماعی ۱۷۶۲
- امیل ۱۷۶۲
- رساله کوهسار ۱۷۶۵
- روسو محاکم ژان ژاک ۱۷۷۶
- تخیلات گردش کننده تنها / ۱۷۷۸ - ۱۷۸۱
- اعترافات |
- رساله موسیقی فرانسه ۱۷۵۲
- قاموس موسیقی ۱۷۶۵

تذکار سعادت روسو

آقای عزیزم !

میدانید که از حیثیات خود کدام روزها را یاد مینمایم و خود را دلخوش میدارم ؟  
گمان نکنید که لذائذ جوانی من خواهد بود چه آنقدر که قایل تذکار باشد نیست و اگر باشد  
با تلخیهای گوناگون آمیخته است و علاوه بر آن روزهای درازی گذشته که از خاطر من  
آنها را محو می کند .

ایامیکه در تذکار آن سعادت خود را میبایم روزهای انزوا و ساعت‌های گوشه‌گیری، و گردش‌های تنهایی من میباشند.

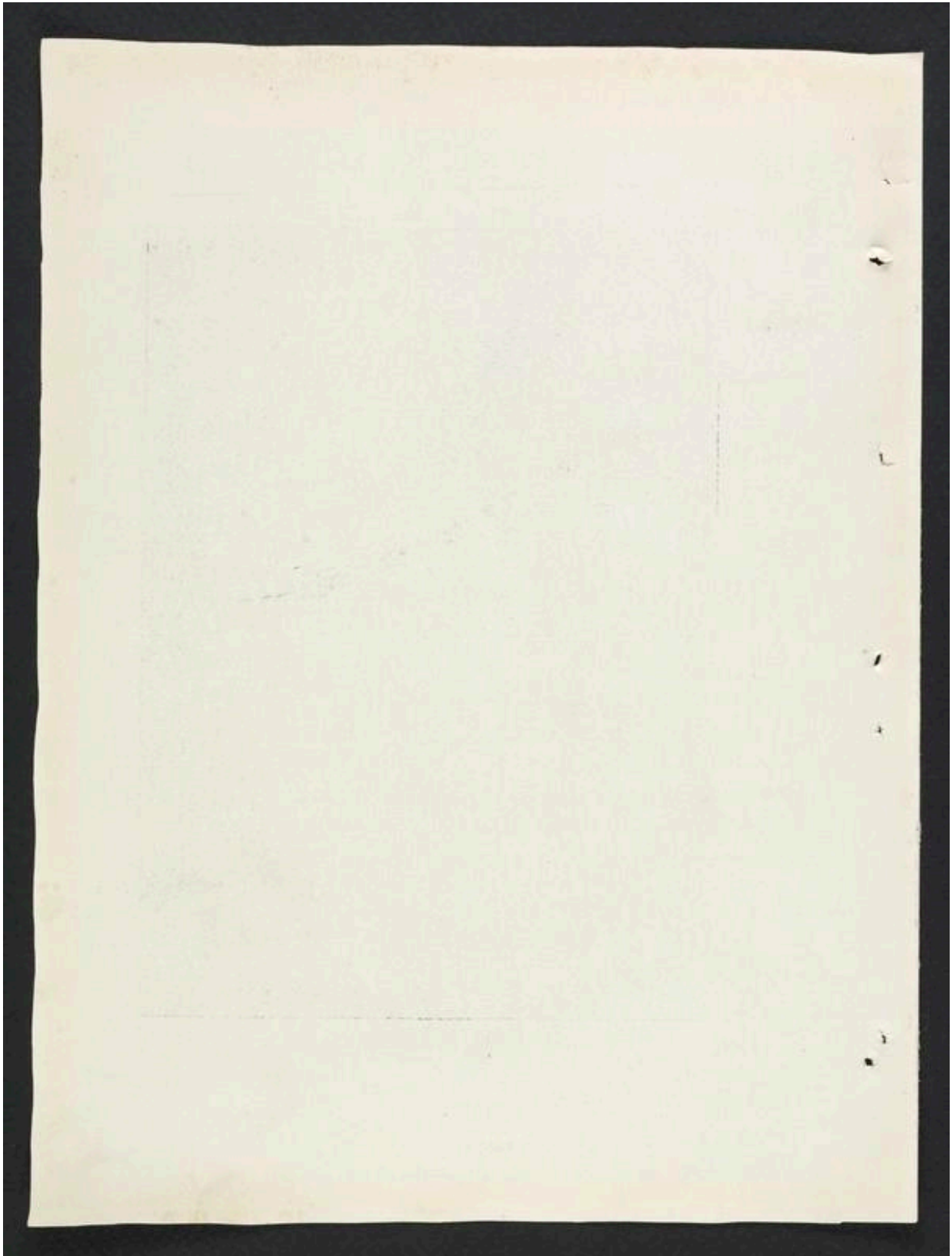
بلی زندگانی سعادت‌تم همان روزهای شیرین بود که بسرعت تمام از نظرم محو گردید. حیات مسعودم آوازی بود که با پرستار پر عاطفه ام باسک باوفا و پیشک خوشگلم با مرغان چمن و حیوانات جنگل یا بعبارت آخری با طبیعت گذشتانده و محو قدرت صانع آن میبودم. قبل از آفتاب سرمیکشیدم و طلوعش را در باغچه ام نشسته بنظر عبرت میدیدم پیشتر از آن که خورشید خاوری طلوع مینمود نویدم همین بود که هیچ مکتوب یا ملاقاتی لطایف این روز قشنگ را بر من نزند.

بعد از آن که کارهای متنوعه خویش را بخواهش تمام در صبح انجام میدادم چه مرا کسی مجبور نمینمود و با آزادی هر وقت که میخواستم میکردم بزودی تمام چاشتی صرف مینمودم که وقت کافی داشته باشم.

اکثراً قبل از ساعت یک بعد از ظهر با وجود آفتاب سوزان با آشات (سگ او) باوفا هم از منزل می‌بردم. پاهای خویش را زود بر میداشتم که کسی بدیدن من آمده از رفتنم باز ندارد و بعبه تمام راه می‌افتادم هنگام که بگوشه میرسدم با هیجان قلبی و شغف زیادی هوای آزاد را تنفس مینمودم و خودم را به آزادی خویش تبریک میگفتم. که در بقیه روز حاکم مطلق خود میباشم.

بعد از آن که خاطر ام آسوده میگشت با قدم‌های آهسته تری قطع مسافه مینمودم و گوشه وحشی تری را در جنگل جستجو میکردم و محلی را میخواستم که صنعت دست انسان در آن نباشد تا رمقی اثر حاکمیت و محکومیت این گروه بی سامان را مشاهده نمایم. آشیانی را میخواستم که قبل از من انسان دیگری داخل نگردیده باشد تا در بین و جلوه گاه قدرت تالی نگردد در آنجا میبود که در مقابل چشم‌انم جلال و شوکت نویی کسرتده میشد اور طلافی رنگ در خشنده گلها و سرخی از هار رنگارنگ نوعی نمایش میدادند که قلب مرا متاثر میساخت.

بزرگی و جسامت درختانی که بالای من سایه می‌انداخت نزاکت و شیرینی گل به‌ها







که مرا احاطه مینمود و اختلاف الوان و اقسام سبزه هائی که لگد مال میکردم هر يك بدور خویش مرا به تحسین و حیرت میداشت .  
 خیالاتم از ملوای سعادت افکار درهم و برهم ، هوس های بی سروپا ، آلايش های جعلی عالم بشریت را میراند و بعوض آن اشخاصی را که قابل سکونت پناگاه طبیعت باشد درانجا میخواند جمعیت را تشکیل میداد که خود را بیگانه از ان نمیدیدم بخواهش خویش آوان خوشبختی عالم انسانیت را ترتیب میدادم و بخیالات آن دلخوش میگرددیم این بهترین پرده از صحنه حیاتم میباشد که خاطره شیرینی برایم گذاشته و همیشه آر زوی باز آمدنش را دارم هنگامی که بر چنین لذت بی آلايش و معصومانه عالم بشری تفکر مینمومدم حالت حاضره و اخلاق اجتماع انسانی را مشاهده می کردم و میدیدم که چقدر از لئانذ حقیقی خویش دور افتاده اند بی اختیار سرشکم از دیده میریخت و بقلب آتشیتم آب می پاشید .



ترك نسب

بی له عشقه ( که م عیب که م هنردی ) ما غوغا کری دی له خانه بل پیوند  
 زه عاشق یم سرو کام دی له عشق نه خلیل نه داؤد زی یم نه مہمند  
 ( رحمان بابا )

نه افغانیم و نی ترك تناریم چمن زاریم و از يك شاخساریم  
 تمیز رنگ و بو بر ما حرام است که ما پرورده يك نو بہا ریم  
 علامه دا کتر و اقبال



عصر و لوازم عصری

بمعلم غلام حیلانی خان اعدایی  
معاون انجمن ادبی

میگویند عصر مقتضیات و زمانه ها لوازم و ضروریاتی دارد! هر چیز در موقع و زمان خودش موزون و مطبوع است! هر گاه ازین قواعد مسلمه کسی انحراف ورزیده حوائج حیات یا لوازم عصری را بغیر موقع و زمان تهیه و تدارک میدارد؛ جز زحمات و تحمل خساره نتیجه برده نخواهد توانست.

مثلاً شخص فقیر و گرسنه بدو طعام و لباس لازم دارد تا از عدم این دو احتیاج ابتدائی نقد حیات را از دست ندهد همچنان مریضی ابتدا ضرورت بوجود طبیب و دو خواهد داشت هر گاه برای این دو محتاج ابتدائی بجای غذا و دواشی دیگر تهیه شود حیات هر دو در خطر است.

ملل مترقیه امروزه نظر بهمین قواعد مرتبه عقليه بتدارک لوازم و ضروریات حیات پرداخته امروز در مسایل مالی و وقتی و غیره ادنی خساره را هم مصادف نمیشوند ولی ملل نو تجربه غالباً بخسارات هنگفتی برخوردارند جیره آنرا در سالیان متبادی هم کرده نمیتوانند.

یک وقتی دولت اتنازونی خط آهن را در مملکت خود امتداد داد، بایک مقدار پول خطیر که تقریباً خمس سرمایه مالی آن دولت شمرده میشد تمام قرا و قصبات و شهرهای کوچک را بخط آهن مرتب نمود علمای اقتصاد این حرکت را بنظر حیرت دیده هر چند منع میکردند بجائی نرسید در نتیجه دولت مذکور که تا زمانه پنجاه سال اصل مصارف خود را هم ازین

خط آهن وسیع کشیده توانست نادم و پیشانی شده آنوقت ملتفت شد که زاید از لزوم اجراء کرده .

مملکت مصر پنجاه سال قبل در موقعیکه امور اقتصادی آن مساعد و ممکن بود در مقابل حریفان طماع خارجی يك لك عسکر منظم استخدام و تحت السلاح داشته و استقلال مملکت خود را محافظت میکرد بالعکس تمام سرمایه خود را صرف تزئینات شهری و ساختن شوسه های تفریح و عمارات عالی کرده از آن احتیاج مبرم کشوری صرف نظر نمود تا اینکه این هوسات غیر لزوم مصر را برای يك مدت مدیدی محکوم باداره خارجه نمود .

مملکت عزیز و متبوع ما صرف نظر از زمانه های سابق صرف در تاریخ سزده سال قبل که آنرا بعنوان دوره اصلاحات شروع کرده بود و حقیقتاً پول و وقت رجال اداره مام درین مدت تماماً صرف کار بود ولی در نتیجه با تحمل آنهمه خساره معلوم شد که ما یکتقدی برای اصلاحات حقیقی یا تهیه حرایج ضروری نبرد داشته و کار ری بمقصد نفع حقیقی مملکت نتموده ایم ، زیرا وقتاً که بواسطه عدم تنظیمات اساسی يك عده اشرار احساس قوت در بازوی خود کرده و شورش خانمان سوزگذاشته را بوجود آوردند و آنهمه مناظر قشنگ ظاهری را تخریب و محو نمودند در نتیجه برای ما ثابت شد که افغانستان بیست سال قبل و امروزه تفاوتی نکرده .

در صورتیکه مملکت متبوع ما يك خاک فلاحی و زراعتی و حصول ثروت ملی ما فقط ازین ذریعه بیشتر است مادران دوره اقدامات و توجه باین مسئله مهم حیاتی ابدأ نکرديم کذا در صورت اختلافات و کشیده گئی های بین الاقوامی ما که هر زمان این ناقصه بزرگ مولد منازعات داخلی و سلب راحت و امنیت عامه شمرده میشود ابدأ برای وحدت و اتحاد اقوام داخلی و تنظیم عسکر و قوای امنیه فکری نتمودیم و قس علی هذا .

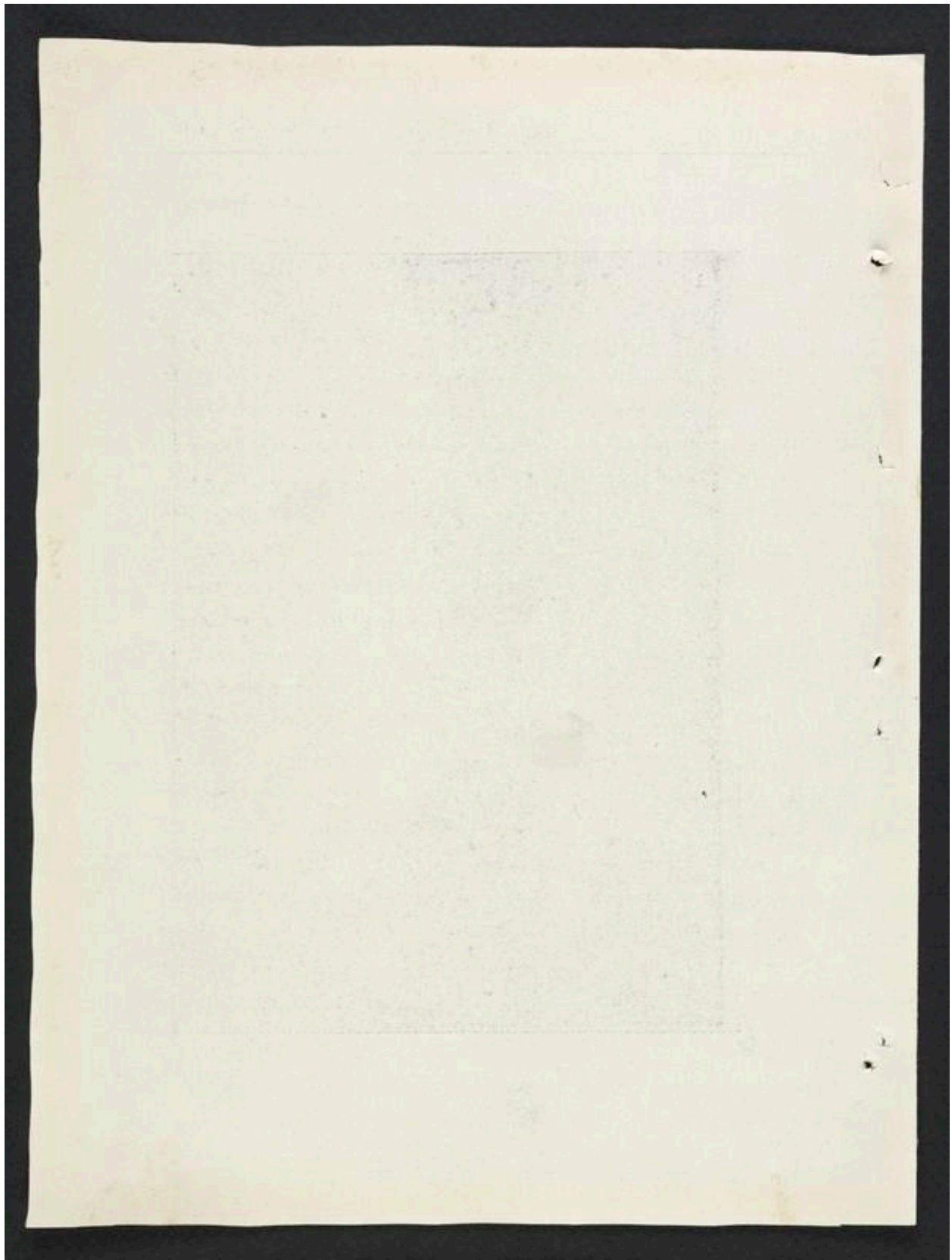
گرچه ما سابقاً عرض کردیم قسمت اعظم عمر و وقت و پول ملل نو تجربه صرف مطالب خالی از فایده شده و بی مطالب قیمتدار فدای راه تجربه آنها میشود مام متأسفاً بحکم این قاعده يك عالم خساره را متحمل شدیم ولی اگر این خساره کفایت کرده و عقلای مملکت ما زمانی از آن خساره کمر شکن بادی کنند و آتیه را در نظر داشته باشند ! باز از تجربه فایده خواهد بود

یعنی فریضه وجدانی ما و تمام طبقات منور و برجسته گان ملی است که امروز اصلاحات اساسی را که دولت حاضر در نظر گرفته و اقدامات نابعه که بکار میرسد بایستی عموم مسئولین از قضایای مملکتی این خط حرکت دولت را تقلید کرده بتائید آن آسبی و همراهی نمایند امروز که دولت متنوع بتمام قوا میکوشد وحدت ملی بین اقوام داخله پیدا شود بطوریکه الحمد لله برخلاف گذشته این مفکوره اعلیحضرت غازی را رؤسای قومی و برجسته گان ملی پذیرفته و بنا اندازه خوبی هم این مطالب پیش رفته است بایستی بزرگان و برجسته گان ملی مامورین رویه را شعار خود قرار داده دائماً در حسن مجاری این نظریه متوجه و خود را محتاج بهدایات و تائیدات وقتی دولت ندانند! چه حصول نعمت اتحاد و اتفاق تنها مربوط بشخص اعلیحضرت و دولت نبوده و از فرائض تمام اهالی این سرزمین و بقایم شدن این مطالب همه عقلا و متفکرین ملی نزد خدا و وجدان مسئول خواهند بود.

امروز برخلاف گذشته مساعی و اقدامات دولت وقت با اساس های صحیح و طرق منظمی است چه ترتیب اجراءات و کار روانی هیئت اداری تماماً موافق بآمالی است که ملت بآن احساس احتیاج کرده و مملکت بوجود آن ضرورت دارد.

امروز گفته میتوانیم امور اداری ما حقیقتاً خیلی اصلاح پذیرفته و ترقی کرده است چه در هر کاریکه ولو یکقدمی برداشته شده باشد آ تقدم اساسی و دارای نظم و بنیاد صحیحی است که بلافاصله مملکت ازان استفاده میکند.

امروز برای قیام امنیت عمومی و قطع دست متجاسرین و رفع نفاق و خود سری که میرماً ملت و مملکت بآن احتیاج داشت حکومت متنوع موافق بناسیس و تشکیل عساکری شده که امروز عساکر فعلی ما از حیث تعداد کافیه مناسب حال مملکت، انتخاب افراد جوان و صحیح الاخلاق منصبداران لایق، چه از جوانان با تربیه تعلیم یافته، چه از اشخاص رشید حربی با تجربه، لوازم و تجهیزات عصری و کافی بقدر ضرورت مملکت، چونی ها و قشله های با کوزه، شفاخانه های مرتب تعلیم گاهای عصری برای صنوف ثلاثه نظام، مکتب حریه، امور نقایه و مخاربات و غیره آنچه بک قشون عصری را با تمام معانی و مزایا خورش بخت میسازد امروز افغانستان ما دارای آنست.





همچنان اصلاحات و ترقیات نمایانی که نسبت بجوانج مملکت دولت متبوع ابراز فرموده و اموراتی از قبیل انتظام امور پستی در داخله و خارجه ترمیم و تمديد و تعمیر شوسه‌های که طرق مهمه تجارتي ما گفته میشود، اصلاح و تنظیم امور مخابراتی از قبیل تلگرافات، تيلفون تشکیلات منظمه امور ملکیه یعنی دواير اجرا اعم از مرکز و ولایات، تاسیس مجالس مهمه شورای ملی، اعیان، جمعیت‌العلماء، انجمن‌های علمی و ادبی، نظم و ترقی مطبوعات مخصوصاً تنبیه اسباب و وسایل طباعتی اصلاحات و تظلمات لازمه در امور معارف و مکاتب فعلی جلب علمای و متخصصین خارجی، تنظیم قوای پولیس و امنیت، احداث جنگلات تعمیر بندهای آب که هر کدام آن‌ها امور ترقیات زراعت و فلاح و وطن بهترین خدمتی مینماید، حفظ و ترمیم عمارات و ابنیه مهمه دولتی و آثار معروفه گذشته تاریخی، اصلاح و تدوین اساس نامه‌های دولتی بیک اسلوب معقوله که هم موافقت بعصر و هم بشرع میتواند، و الحاصل از سایر چیزهاییکه نویسنده شاید پوره فهرست آنرا نمیدانم هر کدام در موقع و محل خود بوجود آمده و شرف تاسیس یا اصلاح را حاصل کرده است.

گرچه اوقات کمی است که دولت متبوع از مشکلات مهمه مملکتی یعنی قوام امنیت عامه فراغت توانسته و باین امور مصروفیت می نماید ولی الحق بجاهدات دولت بطور فوق العاده درین مدت قلیل موفق بتاسیس و اصلاح یا بوجود آوردن این همه مطالب مهمه شده است. این ترقیات فی الواقع نتایج زحمات دوساله دولت متبوع است اگر با انصاف دقت شود می بینیم واقعاً بیک هیئت اداره لایق و قسا که کارها را از نقطه سنجش و دقت و لزومیت وضع شی در محل و موقع آن آغاز میکنند امور خیلی بسرعت پیش رفته و اینگونه موفقیت را نتیجه میدهد، ولی اگر بغیر ترتیب و با افکار مغشوش و درهم شروع بکارها میشود طبیعی است همه کارها معلول و غیر مرتب بوده فکر و دماغ عامل هم دوچار هزار گونه فتور و بدبختی میشود اصلاحات و ترقیات نمایان فعلی نتیجه کفایت و کاردانی پادشاه نیست که خداوند وجود آنرا فوق العاده برای این خاک مفید ساخته و هر زمان اقدامات و عملیات ذات هما یون او تولید بکنوع خوشبختی مهم را برای این ملک و ملت می نماید. همچنان رجال و اشخاصی را که برای معاونت ذات شاهانه در موارد اداره



وانجام امورات مملکتی بعنوان هیئت دولتی پذیرفته شده آنها هم واقعاً اشخاص پاك نفس و جدی و خیر خواه مملکت بوده تماماً افکار و نظریات ذات شاهانه را تعقیب و پیروی مینمایند .

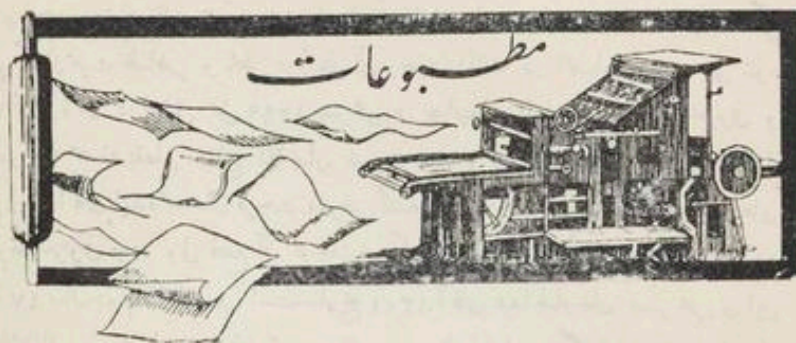
بهر حال اموری که امروز از قوه بمنصه عمل می آید عبارت از چیز هایست که عقل آنرا تصدیق و اسباب قناعت هر متفکری میشود . پس اگر خدای متعال بسایر طبقات رجال و ارباب اداره وطن توفیق عنایت کرده و همین اساس متین و صحیح را در مدت چند سال آنی هم تعقیب نمایند امید قطعی است ما از بسی خسارات گذشته تلافی کرده و يك آنه خیلی درخشنده را مالك خواهیم شد چه وقتا که ما این مؤسسات صحیحه را می بینیم فعلاً بنام معانی و مزایا آراسته و موافق بحوائج عصر می یابیم فقط نتایج مفیده و خوبتر وقتی ازان بعمل خواهد آمد که ارباب اداره و مسئولین امور مثل ممالك زنده و مترقی یکطرف اصل موجودیت و تشکیلات مؤسسه خود را حفظه کرده نگذارند در وضعیت اصلی آن نقص و کبودی واقع شود ، دیگر سو وسایلی ترقی و بهتری اصلاحات آنرا سنجیده بر شد و ترقی آن توجه داشته باشند تا از حالت موجود روز مره کسب بهتری بتواند .

در خاتمه این نظریه ما از توجهات ترقی پرورانه اعلیحضرت مهربی ترقی و سعادت وطن خود که این همه ترقیات و اصلاحات از مساعی شریفانه اوست خیلی ممنون و متشکر بوده از عموم هیئت دولت محترم خویش که درین راه ذات همایونی را پیروی و از افکار اصلاح خواهانه شان استقبال و صمیمانه پذیرائی مینمایند تقدیر و تمجید کرده از خداوند نیکنای و موافقت شانرا طالبیم .



جوان و پیر

آنانکه که کهن شدند و آنانکه نوند هر يك براد خویش حتی بدوند  
این ماک جهان بکس نماند جاوید رفتند و رویم و دیگر آیند و روند  
ربا عیانت خیام



مطبوعات و نشریات ما

آقای سرور خان جويا

( ۳ )

سراج الاطفال :

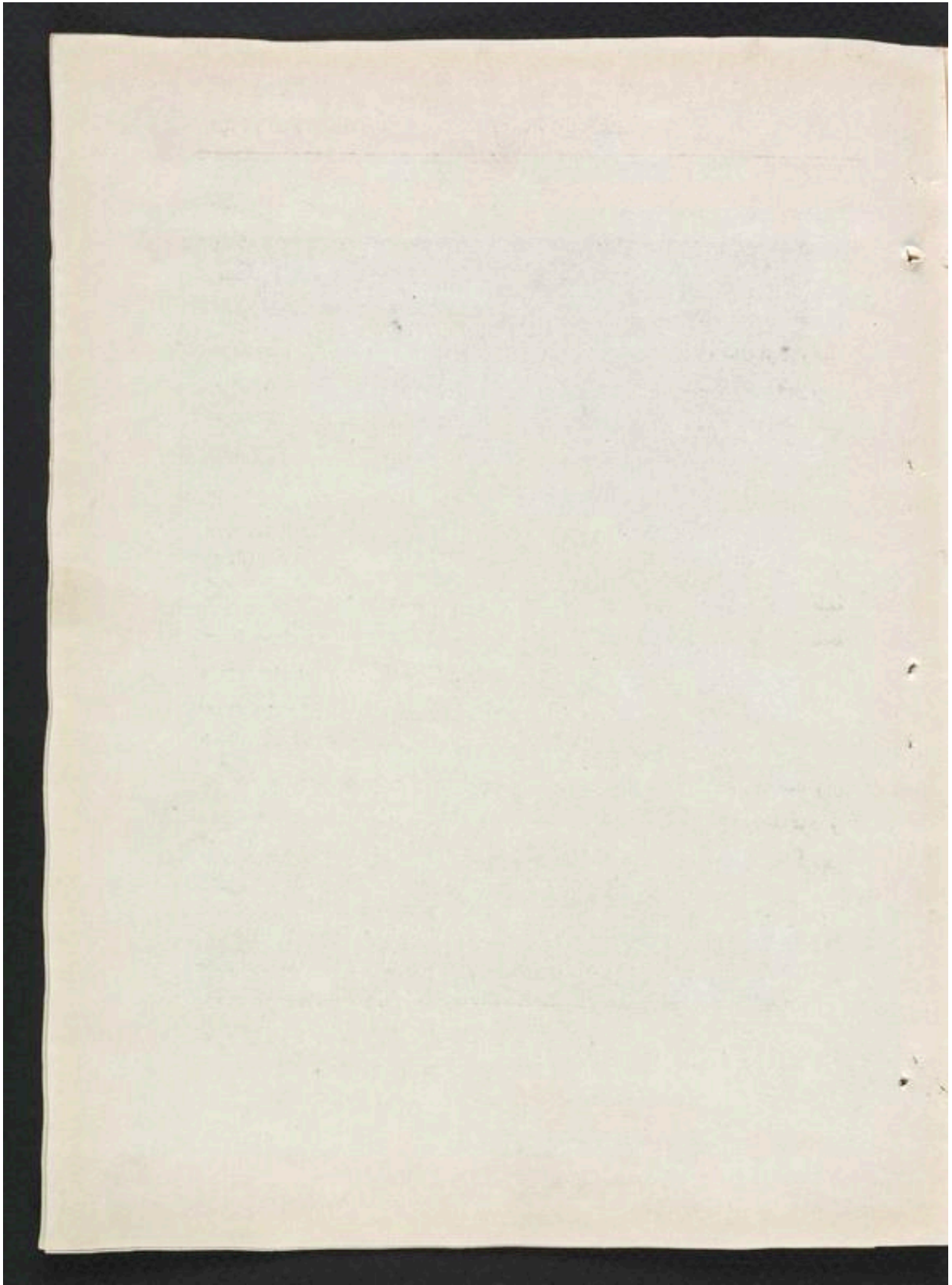
جریده سراج الاطفال یکی از آن موسساتیست که از اکثر جهات باسراج الاخبار مشارکت داشته و در بین این دو جریده هیچ دوئی موجود نیست اینهم بطبع حروفی و بمدیریت و نگارنده گی جناب محمود بیگ اداره شده و توام باسراج الاخبار در هر یازده روز یکمرا تبه منتشر میگشت تنها این جریده در چهار صفحه و بقطع کوچکتر طبع میگردد مسلک آن چون برای تنویر افکار اطفال مکتب بوده ، بدون از سیاست از همه مضامین بحث مینموده متأسفانه دوره نشریات او بسیار کوتاه گذشته ، از ۱۵ میزان ۱۲۹۷ یعنی اول سال هشت سراج الاخبار شروع و به ۲۷ قوس همان سنه در سقوط او نیز مشارکت داشته .

امان افغان :

پس از سقوط سراج الاخبار یگانه جریده شهری که در مرکز افغانستان وظیفه نشریات را عهده دار بوده و در اغلب امور مضامین سیاسی به آزادترین و فصیح ترین لهجه اظهار نظر و افاده مرام مینموده همین جریده هفته وار ، امان افغان ، است ، این جریده زیبا از جهات بسیاری شباهت به سراج الاخبار افغانی دارد تنها چیزیکه تفاوت آنرا اندازه

ایشان میدهد همان تغییرات در وضعیت ظاهری و تبدلات کمتری است که در معنویات خود داده چه گاه وقتی در مدت‌های قبلی هم نویسنده‌های او تبدیل شده اند. و از همین واسطه درخشندگی و قشنگی که از حیث ظاهر و باطن در آغاز آن وجود داشته در انجمش دیده نمی شود اولین شماره آن در اوایل حمل ۱۲۹۹ بسر محرری جناب عبدالهادیخان بطبع حروفی و معکس در ۱۲ صحیفه بقطع سراج الاخبار شروع شده و از شماره ۱۱ سال اول وظیفه سر محرری به آقای پاینده محمدخان فرحت مفوض گشته اگر چه اصول طبع تا آخرین شماره‌های ایام سقوط حروفی بوده ولی قطع آن کوچک تر گردیده و تصاویر آنها آخراً کمتر شده از شماره ۴۷ سال دوم که مصادف است بتاریخ ۱۳۰۱ آقای عبدالجبارخان بسر محرری این جریده اشتغال ورزیده اند و از شماره ۱۳ سال سوم وظیفه اداره و نگارش جریده را بنام سر دبیر، جناب سید قاسم خان اختیار کرده اند و تا ۱۳۰۵ مخصوصاً شخص ایشان به کار اشتغال داشته و بقیه را وکلای شان، گویا یک مدت بادوام تری این جریده در زیر اداره و نگارش جناب سید قاسم خان انتشار یافته قطع و وضع جریده از اوایل تصدی آنها بوظیفه سر دبیری بصورت سابق عود کرده و عدد صفحات هم بمرور از شش و هشت الی ۱۲ صفحه رسیده است در ۱۳۰۵ چندی آقای غلام احمدخان بنام وکیل سر دبیر به اداره و نگارش این جریده موظف بودند درین آوان هم قطع جریده بهمان حال پیشتر خود بوده ولو صفحات آن کمتر شده و اخیراً که آقای غلام نبی خان جلال آبادی وکیل بودند قطع جریده بزرگ مانند اصلاح موجوده در چهار صفحه تغییر و برای چندی نشر آن هم از جریده هفته وار بروز نامه تبدیل یافت بالآخر در ۱۳۰۷ سال هشتم را به اتمام نرسانیده سقوط نمود و نگارنده جوان آن (غلام نبی خان) به اول انقلاب در جلال آباد مفرور و در همانجا مقتول گردید. اتحاد مشرقی:

جریده هفته وار اتحاد مشرقی از یادگارهای جلسه اتحاد ملی است که در هدهه شریفه جلال آباد بعد از حرب استقلال هنگامیکه ۸ روز به انقضای متارکه باقی بوده در آن روزیکه بر قبهای ملی به اقوام مختلفه سمت مشرقی سپرده میشد این جریده هم اساس گرفته و اولین شماره آن بتاریخ ۲ جمادی الثانی ۱۳۳۸ که موافق باشد ۱۲۹۸ شمسی بطبع سنگی و قطع اوراق





معمولی در چهار صفحه که آخر آن با مضای موسس اصلی جریده جناب محمد نادر خان سپه سالار ( اعلی حضرت محمد نادر خان پادشاه موجوده افغانستان ) مزین و محتوم است منتشر گشته و تفصیلات جرکه و تقسیم بیرق سادران مندرج بلکه شکل بیرق هم در سر لوحه آن مرآسم است که تا مدت درازی همان سر لوحه را دارا بود ، در سال اول يك مدت قلی میرزا شاه رخ خان نشر این جریده را تصدی کرده ، بعد مدیریت و نگارنده کی آن به آقای برهان الدین خان کشکی تفویض گردید و تا سال چهارم بنگارندگی ایشان نشر جریده دوام ورزید انصافاً در آن اوان اتحاد مشرقی برگزیده ترین اخباری بود که در ولایت افغانستان انتشاری یافت چه بر علاوه فعالیت و ذوق مخصوصی که آقای کشکی در جریده نگاری داشتند اغلب نویسنده های جوان و باحاررت کابل هم مقالات آتشی برای آنها میفرستادند و رو به معرفت اتحاد مشرقی يك اخباری عصری و قیدتداری بشمار میرفت از سال چهارم آن از تاریخ ماه قوس ۱۳۰۲ آقای محمد بشیر خان بم مدیریت جریده اشتغال ورزیدند تا اوایل سال هفت در آن زمان یکسلسله افغانی هم درین جریده نشر میشد از اوسط سال هفت جریده موقتاً با شین حروفی شرکت رفیق طبع شد و چندی آقایان عبد الجبار خان و محمد امین خان خوگیانی بنام نگارنده کی و معاون اعزازی کار کرده اند و بعد در اواخر همان سال محمد امین خان خوگیانی مستقلاً کار میکرد تا سالهای هشتم و نهم در اغتشاش داخلی چندی نشر جریده بحالت تعویق افتاد در ۸ حوت ۱۳۰۸ بنگارنده کی آقای شمس الدین خان قلعتکی بهمان اصول سابق و با طبع سنگی حیات دوباره خود را شروع کرده بدو آنرا سال اول شماره اول نام گذاشت ولی پس از طبع شش شماره بسال ۱۳۰۹ سال دوازدهم گفته از اول حمل شماره اول سال ۱۲ بگذشته اتصال داده اند این اخبار گاهی هفته دو بار و گاهی یکبار جلوه انشار داشته ولی قطع آن در گذشته تغییری بخود نداده فقط فعلاً در چهار صفحه بزرگ تری نشر میشود .

ستاره افغان :

جریده هفته کی که در اواسط سال ۱۲۹۹ در فضای جبل السراج و دامنه های کپسار سمت شمالی بنام ستاره افغان ، میدرخشید سر محرران جناب میر غلام محمد خان غبار بوده ، این

اخبار اگرچه دریکورق بزرگ بطبع سنگی منتشر میگردد ولی اولین جریده ایست که مسلك جریده نگاری عصری را پیروی کرده و سبك تنقید و طرز فکاهی را به نگارندگان معاصر وطن آموخت . مع الاسف گزند مضامین تنقیدیہ و یا لزوم اقرار نویسنده آن به اداره پولیس باعث شد تا سال اول را بانجام نرسانیده پس از نشر شماره ۳۰ که مصادف است بتاريخ ماه سرطان ۱۳۰۰ از انظار اهل ذوق غائب گردید .

خوش درخشید ولی دوات مستعمل بود

اتفاق اسلام :

جریده هفته وار اتفاق اسلام همان اخباریست که از سرزمین دانش مکین هرات انتقار می یابد ، این جریده هم همیشه باو ضاع محتانی ظاهر شده و صحایف آن محل قلم فرسایی نویسندگان متعددی واقع گردیده .

اولین شماره آن بتاريخ اول سنبله ۱۲۹۹ به تکرانی مرحوم ملا احمد خان منشی و مدیریت آقای ملا عبدالله هروی که فعلا اسم شان را در سر لوحه اخبار عبد الله خان قانع می خوانیم شروع شده بطبع سنگی چهار صفحه از اوراق متوسط و معمول ، از شماره ۱۸ سال اول مدیریت جریده به آقای عبد الکریم خان احراری متعلق گردید از شماره ۱۳ سال دوم که مصادف است با ۲۳ عقرب ۱۳۰۰ و ايس آقای قانع بوظیفه سابق خود مداومت دادند تا از شماره ۹ سال سوم ۹ تقرب ۱۳۰۱ دایره جریده بامطبعه سنگی آن بمعارف هرات نقل داده شد و آقای صلاح الدین خان سلجوقی مدیر معارف آنجا وظیفه نگارندگی جریده را نیز بعهده گرفته و این اخبار را بقطع بزرگتری در دو صفحه انتشار دادند درین اوان جریده اتفاق اسلام بهتر شده و در اسم و رسم تغییراتی بخود داده و رفعت مقامی حاصل کرده بلکه از شماره ۱۳ سال چهارم ۲۵ جدی ۱۳۰۲ در مطبعه حروفی که وزیر امنیه شجاع الدوله خان رئیس تنظیمیه هرات وارد کرده بود بقطع کوچکتری لا کن بسه چهارورق مجله طوری طبع شده و بنام ( فریاد ) جلوه کر عالم مطبوعات گردید تا آنکه مطبعه حروفی و سلجوقی هرات را وداع گفتند این اخبار بهمان نام فریاد ولی بمطبعه سنگی و طرز سببش دفعه ثالث به آقای قانع تفویض شد و از شماره اول سال هفت مطابق میزان ۱۳۰۷ که مطبعه

شماره ( سوم ) سال دوم مطبوعات و نشریات ما ( ۸۱ )

حروفی شرکت اقتصاد دایر گشت طبع جریده هم به آن مطبعه محول شد و از شماره ۱۸ سال هفتم که موافق ثور ۱۳۰۸ باشد بمدریت و نگارندگی آن بنده ( سرور جويا ) غر افتخار یافت این مرتبه تقطیع جریده بزرگتر و در چهار صفحه بطبع حروفی شروع گردید متأسفانه پس از نشر دو نسخه دوره سقوی روی کار آمده و اخبار برای یکماه ونیم تعطیل و پس ازان دوباره بنگارنده گئی ( جويا ) تجدید نشریات کرده ولی نظر بمقتضیات آن عصر که مانند جراید دیگر وطنی سقوط کلی نکند اسم قدیم آن نیز تجدید و ادامه ورزید تا آنکه از شماره ۳۴ سالنهم در اثر جراحی که بجویا رسیده و رهسپار کابل شد جریده بکفالت آقای محمد کریم خان معاون اداره جریان داشته و از شماره ۳۴ سال ۹ دفعه رابع آقای عبدالله خان قانع بگریده نگاری اشتغال ورزیدند و فعلا هم آقای مذکور مدیر هستند گویا در اغلب اوقات ذوق مدیریت یا وفای آقای قانع مانع از سقوط کلی این جریده واقع گشته .  
بیدار مزار :

اخبار بیدار که در ولایت مزار شریف ( ترکستان افغانستان ) شایع می شود .  
این جریده در سنه ۱۳۰۰ شمسی بنام اتحاد اسلام تاسیس شده و از بد و انتشار تا کنون بطبع سنگی هفته یکبار بیرون می آید ولی قطع آن گاهی دو ورقه کوچک بوده ، سال اول آن بمدریت و نگارنده گئی آقای عبدالعزیز خان چرخئی حافظ عبدالقیوم خان و آقای میرزا نایب خان است شماره ۱۷ سال دوم که مصادف با ۱۲ اسد ۱۳۰۲ است در سرلوحه آن اسم نور محمد خان بنام سر محرر دیده شده در سال سوم این اخبار به نگارنده گئی محمد جعفر خان کابلی اشاعه می یافت و در همین سال اخبار را ( بیدار ) نام نهادند ، سال چهارم باز وظیفه مدیر و سر محرر بهمان میرزا نایب خان ترکستانی مفوض گشته مانند آقای قانع که در اخبار اتفاق اسلام مکرراً وظیفه مدیریت یافته اند ایشان هم در این جریده در سالهای اول و دوم و سوم بتکرار درین کار اشتغال ورزیده اند متأسفانه چون کلکسیون جریده موجود نیست تاریخهای معین آنرا نشان داده نمی توانیم در سال پنجم مدیر آقای غلام حسن خان غزنوی بوده و نگارنده فخری آقای علی احمد خان منشی تا سال ششم و هفتم که مصادف است با ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ بمدریت و نگارنده گئی این جریده آقای میرحیدر خان وظیفه دار شده



اند و این آقا همان نگارنده جوانیست که در آوان اغتشاش هم بصدای آزادی وقفه و سکوتی نه بخشید تا از دست ظلم و وحشت سقویان شربت شهادت نوشیده و آخرین اوراق جریده را یادگار افتخار نویسنده گمی بقطرات خون خویش مهور گردانید .

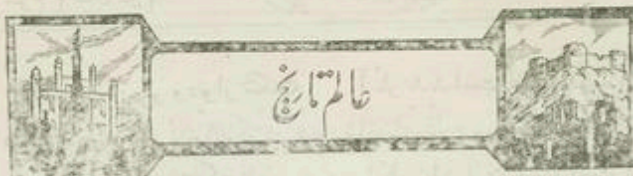
در هنگام اغتشاش چندی این جریده بنگارنده گمی عبد الصمد خان بنام (رهبر اسلام) نشر میشد تا در عصر درخشان نادری جرئت یافت شماره ۱۹ سال ۸ خود را از ۲۷ قوس ۱۳۰۸ بهمان نام بیدار قرار داده و شماره های آینده آن را بگذشته ربط بدهد از شروع سال نهم موافق محمل ۱۳۰۹ که عبد الصمد خان بکار دیگری اشتغال ورزیده و از جریده نگاری اعتذار آورد آقای عبد الرحیم خان شغل نگارنده گمی پیشه کردند و از شماره ۴۳ سال دوم ۱۳۱۰ بازو طیفه مدیریت به آقای عبد الصمد خان تولید گردید اگرچه این مرتبه کلمه (جاهد) هم باسمشان ضمیمه شده ، اما گمان میرود همان آقای نگارنده سابق باشند مقصد دوره مدیریت ایشان تا کنون که مرحله یازدهم را طی میکند باقیست و جریده هم فعلا دورق بزرگ و بوضویت خرابی اداره میشود .



اجنبی پریشی

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| حیف اگر از اثر فلسفه مفر بیان   | منکر ار فلسفه سنت و قرآن باشی      |
| سامری شعله جلوه دهد سریشی       | منکر معجزه موسی عمران باشی         |
| گفته مؤمن و آئین جفا نیایی او   | بر زبان داری و بیگانه ز نعمان باشی |
| از حتی مال صداهایه و دستان گونی | تجاهل از معرکه های شه مردان باشی   |
| قیصران را همه يك يك بهاری زاغاز | بیخبر از عمر و حیدر و عثمان باشی   |

( شبلی نعمانی )



— ( طبابت عرب در قرون وسطی ) —

ترجمه از الهلال هندوستان  
 از بعضی آثار شرقی که در کتابخانه واتیکان روما موجود است علم طبابت را نیز مثل  
 سایر علوم و فنون پرورش یافته دامن اعراب نشان میدهد اگرچه اقوام متمدن عالم در زمان  
 های قبل این علم شریف را دستیاب نموده و بلکه تدوین هم کرده اند ولی مانند عمارت نامی



که صرف در و دیوار آن را  
 گذاشته و خود گذشته اند. قرن  
 شش میلادی در تکمیل و عروج  
 آن دخالت نای داشته است  
 هدايات نبوی و انتشارات  
 اسلامی نیز درین زمینه امداد  
 شایانی کرده چنانچه مسلمانها  
 از مدینه الرسول و جزیرت  
 العرب برخاسته بر هر شعبه علم  
 و تمدن روشنی انداختند و عالم  
 مدنیت آنوقت را تحت الشعاع  
 خویش قرار داده اند و ذوق  
 علوم و فنون آنها در اطراف  
 و اکناف عالم پیچیده و تا امروز

از نقش و نگار در و دیوار شکسته آثار بدید است صنا دید .... را  
 پس هیچ دانا و بصیری نمیتواند که در هیچ شاخهای علوم و رابطه تمدن و ارتباط علمی  
 لوجد و جهد برتری و غایب خسته گمی نپذیرد عرب انکار نماید ازین سبب است که مؤرخین  
 قدیم و مصنفین جدید بحالت عرب را درین قرن ( واسطه المقد ) قرار داده اند همین عقیدست  
 که يك سر آن را بنام علوم و فنون قدیم دنیا بسته و از سر دیگر ترقیات جدید را بقصد های  
 متینی استوار کرده اند در قرون وسطی علاوه بر فلسفه عرب در جمیع مکاتب و مدراس  
 اروپائی طب عربی نصاب تعلیم و کورس تدیس متهلین غرب بوده است ذکر بای رازی  
 ابن روی - ابن سینای بلخی ( افغانستان ) ابن رشد اندلسی - ابن بطوطه - ابن زهر  
 ابن طفیل - ابن مسکویه از جمله هنرمندان آن زمان بوده اند - قانون ابن سینا در خورهای  
 تدیس و تعلیمی روم و پاریس تا اواخر قرن شانزدهم مسیحی معمول و رواج تمامی داشته است و در  
 تاریخ طب مثل تاریخ فلسفه از اساسی معرف ابوی سینا - ابوی رس دی گریت ابوی پا کا که مراد از  
 شیخ الرئیس ابن سینا و ابن رشد و ابن ماجه باشد ذکرها کرده و نامها برده اند و کتب هر يك ماخذ  
 معتبر و مدارك صحیح آنها قرار گرفته است . از بیانات فوق میتوان بی برد که ذوات گرامی آنها  
 در ایام گذشته چقدر سرمایه علمی اهل غرب بوده شهرت های فوق العاده حاصل کرده اند .  
 در بعضی دیرهای قدیم ، روما ، و ، میلان ، و غیره چو کات های زجاجی رنگین دیده  
 میشود که علاوه بر صرر ارسطو - سقراط - بقراط - جالینوس - افلاطون تصاویر بوعلی سینا  
 فارابی - ابن رشد - ذکریای رازی و غیره را در بر گرفته است و اینها  
 تا حال در محلات بوپ ها موجود و نمایان است و بعضی مستشرقین عکس های آنها را در  
 در مصنفات خود آورده اند . و اسباب عروج و شهرت تمام این علم طب عرب همانا  
 اصطلاحات فنی آن زبان بوده و تا امروز زبان زد و بر اقوام اروپا ساری است - زیرا اگر  
 آنها از کتب غرب برداشته شود پس برای اروپائی چه در اسما و چه در افعال معنیهای  
 ایشان هیچ نامی و اثر شاننداری باقی نخواهد ماند . زبان انگلیسی نسبت بدیگر زبانهای اروپا  
 اصلا کم بضاعت است با وجود آن نمونه الفاظ آتیه برای قارتین کرام اهدی گردید  
 تا مشاهده کنند که چقدر مرهون عرب میباشند .

|                    |                      |                 |                   |
|--------------------|----------------------|-----------------|-------------------|
| <i>Jasmine</i>     | « یاسمین »           | <i>Tamarind</i> | تمر هندی ( املي ) |
| <i>Neriac</i>      | « نریاق »            | <i>Jasper</i>   | یشب               |
| <i>Pulsam</i>      | « روغن بلسان »       | <i>Candy</i>    | قند               |
| <i>Blumer</i>      | « بلور »             | <i>Amber</i>    | عنبر              |
| <i>Alchemy</i>     | « الکیما »           | <i>Camphar</i>  | کافور             |
| <i>Albuga</i>      | « البق ( داغ چشم ) » | <i>Stambic</i>  | الانیق            |
| <i>Nophtha</i>     | « روغن نطف »         | <i>Stochol</i>  | الکحل             |
| <i>Sarcina</i>     | « قرینه العین »      | <i>Olibanum</i> | لبان              |
| <i>Cosmia</i>      | « سمس »              | <i>Elvis</i>    | الاکیر            |
| <i>Musk</i>        | « مسک »              | <i>Ben</i>      | شجر البیان        |
| <i>Narcissus</i>   | « زجنس ( نرگس ) »    | <i>Germ</i>     | جرثومه            |
| <i>Anemari</i>     | « شقائق النعمان »    | <i>Arach</i>    | عرق               |
| <i>Rozmar</i>      | « فاد زهر »          | <i>Suffian</i>  | ( زعفران )        |
| <i>Sanna</i>       | ( سنا، مکی )         | <i>Pepper</i>   | فلفل              |
| <i>Soape</i>       | « صابون »            | <i>Lemon</i>    | ( لیمون )         |
| <i>Lezeng</i>      | « لوز »              | <i>Margaret</i> | « مروارید »       |
| <i>Syrupus</i>     | « شربت »             | <i>Rub</i>      | « رب »            |
| <i>Rhia</i>        | « ریوند »            | <i>Pessary</i>  | « فرزجه »         |
| <i>Caryophylli</i> | « قرنفل »            | <i>Linclus</i>  | « لعوق »          |
| <i>Santali</i>     | « صندل »             | <i>Porica</i>   | بورق              |
| <i>Cubabae</i>     | « کباب چینی »        | <i>Carui</i>    | « کویه » زره »    |
| <i>Tartaratum</i>  | « طرطیر »            | <i>Canub</i>    | « قن ( بهنگ ) »   |

|               |           |                |        |
|---------------|-----------|----------------|--------|
| <i>Sambal</i> | • سنبل •  | <i>Tiqibos</i> | زنجبیل |
| <i>Jalap</i>  | • جلابه • | <i>Myrrhan</i> | مرح    |
| <i>Myrrha</i> | • مر •    | <i>Suppa</i>   | شیاف   |

عملیات طیبه در اسلام

قرن ۱۵ میلادی و قبل ازان نشان میدهد که همه دار و مدار امور صحیة منحصر بطب اسلام و اطباء مسلمین بوده است. از شاهان و معاریف اروپا هر کدام که بمرض مزمنی مبتلا میگردد دست التجا بدمان اطبای مصر و شام و عراق میزدند مثلیکه در این ایام برای امراض مشرقیان داکتران اروپائی می آید بنا علیه ازان عصرها آثار بسیار قیمت داری موجود است که از آنها قیام اطبای اسلام و اهتمام شان بصورت محیرالعقول در علاج آنها به ثبوت انجامیده است.

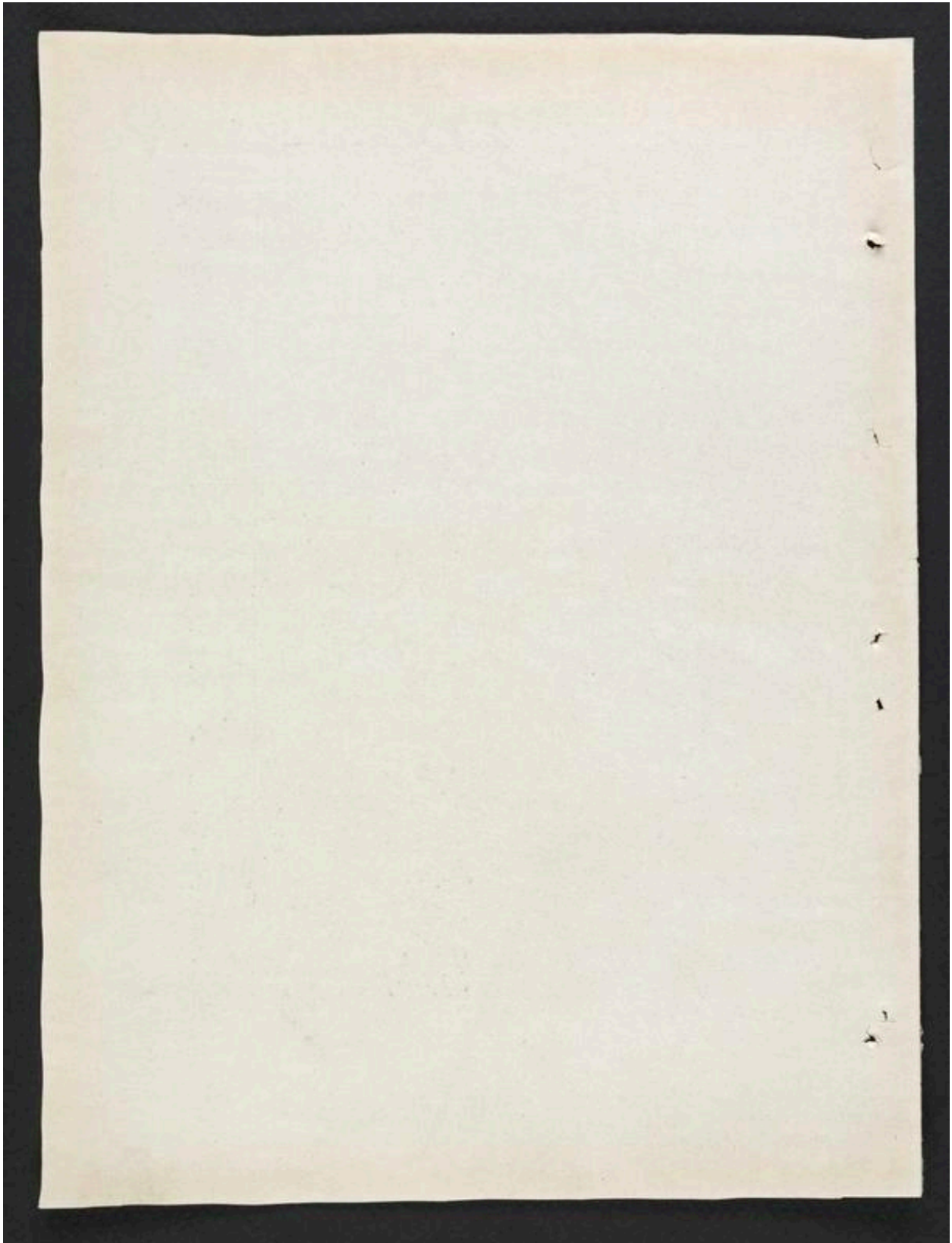
مستشرق مشهور فرانسوی موسوم به رینو بعد از تحریر جنگ های صلیبی در اتصال علمی مشرق و اروپا باینگونه پنج تصویر را نقل کرده است که در بین آنها سه تصویر پادشاهان اروپائی تعلق دارد. آن نقشه در آستانه پوپ از کتاب خانه صیقلیه ( سسلی ) دستیاب گردیده از باب سیر و صاحب نظران در امور ذیل ازان تصاویر متفق اند.

( ۱ ) این تصویرها را از قرن سیزده و چهارده میلادی دانسته اند که در جزیره سسلی پرداخته شده است.

( ۲ ) یکی از شاهان سسلی را بحالتی ارانته می نماید که تحت دلاج اطباء اسلام میباشد.

( ۳ ) در عملیات فوق اصول داغ ماندن در جسم است تصویر مندرجه وضیت آن عملیات و معالجه اطباء اسلام را نشان میدهد. باصطلاح عرب اینگونه علاج را ( کی ) داغ نهادن گویند درین ایام نیز در بعض ممالک رواج دارد مگر طب جدید امروزی آنرا غیر ضروری شمرده است.

( ۴ ) در باب اینکه کدام يك از شاهان صیقلیه دران تصویر وجود دارد اختلاف درین باب عاید است بعضی های این را تصویر فریدرک دوم که قدر دان زیاد علوم و فنون و تمدن غرب بود قرار داده اند که مشاراً، الیه علما و فضلاء مملمان را در خود جمع کرده است





جلوس این پادشاه در ۱۲۲۰ میلادی بوده است . اما بعضی میگویند که این تصویر آنقدر قدیم نیست بلکه از زمانیکه نیلز و سلی هر دوی آنها حکومت واحد را تشکیل داده و بنام سلی اشتهار یافت . چهارلس دوم پادشاه آن زمان میباشد و علاوه بر آن چهارلس مشهور است که چند بار برای معالجه خود اطباء عرب را از مصر و مراکو خواست کرده بدربار خود پذیرفته است اگر این تصریحات تاریخ بر صواب باشد آن تصویر از قرن چهارده میلادی است زیرا که چهارلس دوم در نیلز بسال ۱۸۳۹ انتقال کرده بهر حال درین هیچ شک و شبهه نیست که آن تصویر یک یادگار قیمتدار تاریخیست از تصویر فوق شکل وضع - صورت - طرز - لباس و طریق اجراءات و عملیات اهل عرب روشن میگردد مؤرخین عصر حاضر بسیار قدر شناسی از آن تصویر کرده و بقدر و قیمت آن اعتراف داشته اند .

مکتوب از روما بغداد  
ترجمه از جمله "المقطب مصری"  
مترجم جناب قاری عبدالقادر خان  
در اوائل قرن دهم  
از استاد بارتولد عضو اکادمی پترس برگ

مقاله کوچکی در مجله مستشرقین ایتالیا بزبان فرانسه از استاد جامعه پترس برگ ق .  
انترانسف در سنه ۱۹۱۲ تحت عنوان ( روابط و مناسبات روما با خلافت عباسی در قرن دهم )  
انتشارات . استاد موصوف درین مقاله از هدایائی که ( ملکه فرنگ ) در سنه ۲۹۳ هـ  
( ۹۰۵ - ۹۰۶ م ) بحضرت خلیفه مکلفی فرستاده ذکر کرده و بشان تاریخی انواقعه اشارتی نموده .  
واژه واد آن مکتوبست فقره ذیل : . . . . .  
حال آنکه من از وقویتر و اسلحه حربی من بیشتر بوده تحت تسلط ۲۴ مملکت ( ۱ ) میباشد  
که زبان یکی از آنها بادبگرش مشابهت ندارد و تمام رومیه کبری خاضع و عاشق من می باشد .  
( ۱ ) رجوع بکلام یاقوت ص ۲ : ۶۸۹ از ۲۴ کتیبه مهیه کنائس روما یاقوت این روایت را  
از این قیه کرده و تحریفی در آن درجین اقتضای پیدا شده .



ظاهر است دلائلی که استاد مذکور آورده برای اثبات آنست که (ملیکه فرنک) تیودورا خانم تیوفیلکت قنصل و سناطور (عضو مجلس شیوخ پ. ج) رومانیها بوده و دران عهد بروما ریاست داشته و نیکوکار و متین بوده غبارلونی بدامان اوراه نداشته. چه معلوم است که تیوفیلکت وزن او در ایام پاپا سر جیوس سوم (۹۰۴ - ۹۱۱) حقیقه بروما ریاست میکردند، و نیز استاد مذکور میسازد درحینیکه میگوید: آنها بسیار مبالغه کردند دررتبه سیاحتی که به تیودورا نسبت کردند در مکتوبی که بناش فرستاده اند.

صاحب مقاله خبرمکتوب را از مجموعه آداب عربیه (ملح ادبیه) گرفته که کاتیش اصلا بر بری و در دمشق اقامه داشته و بعلاوالدین بها فی غزولی (۱) دمشقی مشهور بوده (درسنه ۸۱۵ هـ مرده (۲) این است آنچه ما میدانیم - ولذا صاحب مقاله ناچار فرض نمود که غزولی (واز نویسندگان مقلد بوده) از ماخذ قدیمتری گرفته، و من نیز در مقاله خود از (علاق بین فرنک و مسلمانها) که در مجله (الشرق المسیحی) روسیه در سنه ۱۹۱۵ نشر کرده ذکر نموده بودم که خبر این مکتوب فقط در مجموعه آداب عربیه ورود یافته که عدش مقارن است بقرن ۱۴ یا ۱۵ (۳) و این از جهتی بوده که ماهر دو سراغ ندانیم از آنکه مکتوب مذکور نخستین بار در ماخذی قدیم (از قرن دهم) ذکر یافته چنانچه هر که معلوم عربی اشتغال ورزد آنرا می شناسد و عبارتست از کتاب فهرست ابن ندیم (در باب حروف هجا) و قتیبه که از حروف هجای فرنک (۴) یعنی از حروف لاتین بحث رانده میگوید: حروف آنها با حروف یونان مشابهتی داشته مگر بهتر است از آن و ما احیاناً بر تیغهای فرنکی دیده ایم و ملکه فرنک مکتوبی بخلیفه مکتفی نوشته بر حریری سفید و بدست خادمی (خواجه سرا) که در قلمرو او از غرب آمده بود (افریقه شمالی) فرستاد و دران مکتوب از رغبت خود باز دواج با خلیفه اظهار کرده و مهری از او خواسته. نام این خادم البیا و از خدمه ابن اغلب بوده. (۵) در اول وهله ظاهر میشود که غزولی عبارتش را از فهرست نکررفته (راجح

(۱) تاریخ ادب عربیه ۲: ۵۵ و از روایتی که استاد آورده تاریخ غزولی معابوع در قاهره ۲: ۱۳۵

(۲) ظاهراً صاحب مقاله درینکه میگوید: (غزولی از نویسندگان قرن ۱۳ یا ۱۶ هـ است) سهواً کرده.

(۳) جلد ۳ ص ۲۶۴.

(۴) کتاب فهرست ص ۲۰ طبع اروپا.

(۵) مراد زیادة الله سوم آخرین امراى اغلیبین میباشد (۹۰۳ - ۹۰۹).

ترهمن است) بلکه از ما خدی دیگر گرفته که قدیمتر و صحیح تر بوده اقبلا تعاقب باین خیر داشته زیرا تا اندازه که ما میدانیم و میتوانیم حکم کنیم آنست که: تیو دورا دران وقت خاتم سناتور تیوفیلکت بود و بناً علیه اشکالی وارد آمد اگر فرض نمائیم که تیو دورا خودش را بر خلیفه مکتفی عرضه داشته و امری آید از خلیفه بوی رسیده و خلیفه جوان قسنگ خوش منظری بوده (۱) (مکتفی در سنه ۹۰۸ بمهر ۳۱ یا ۳۲ وفات کرده) از عبارة غزولی استنباط میشود مکتوب ملکه فرنگ حاکی بوده از خلاف بین برنطیه و رومیة کبرای قدیم و همین محتمل است زیرا باوجدان و رجال آن عهد و تمایل سیاسیة آنها موافقتی میکند و باین سخن دا نشمند غر یغوفنوس اشارتی کرده در طی کلام از تقود یک پاپا سر جیوس سوم سکا زده کلامه (سلاوة و طان) بران نوشته بود و آن تقود مریح تذکار رومی قدیم و عزت گذشته آن بوده.

اما آنچه در مکتوب از عهد و پیمان (یا صلح و پیوند) چنانچه در مکتوبست (بین خلیفه و برنطیه می نویسد درست نمی نماید و نه آثار بیخ سر میخورد بلی مکتفی و پادشاه روما لیون ششم ارسال رسائل و هدایا باهم نموده اند در سنه ۲۹۱ هـ (۹۰۳ م) (۲) مگر باز در بین شان محاربه عود کرد و آتش قتال برافروخت تا حدی که امر غرامت ایران که تمامه ایلول سنه ۹۰۵ (۵۲۳۹) شروع گردید انجام نیافت زیرا لشکر روما اسرای مسلمانها را با خود برداشته و بقتله برگشتند. و همین غدر (۳) ایشان با مسلمانها در برانگیختن نزاع و جدال کافی بوده و مکاتبه یا نوشتن خوانی از صلح و غرامت جز در سنه ۹۰۷ در بین طرفین وقوع نیافت و فعلا دران سنه امر غرامت هم جریان نیافت جز در سنه ۹۰۸ و آن در خلافت مقتدر (۹۰۸ - ۹۳۲) بوده.

مشکل است اگر بطور قطعی از مکتوب تیود و راجحت رانده گویم شاید غرض از ان حصول منافع معلومه سیاسیة بوده یعنی طوریکه استاد صاحب مقاله فرض میکند تیود و رامسا عدتی از خلیفه بر علیه عرب افریقا میخواسته که در انوقت سلطوتی داشته باشند بعلمت مستعمرة که از آنها بر

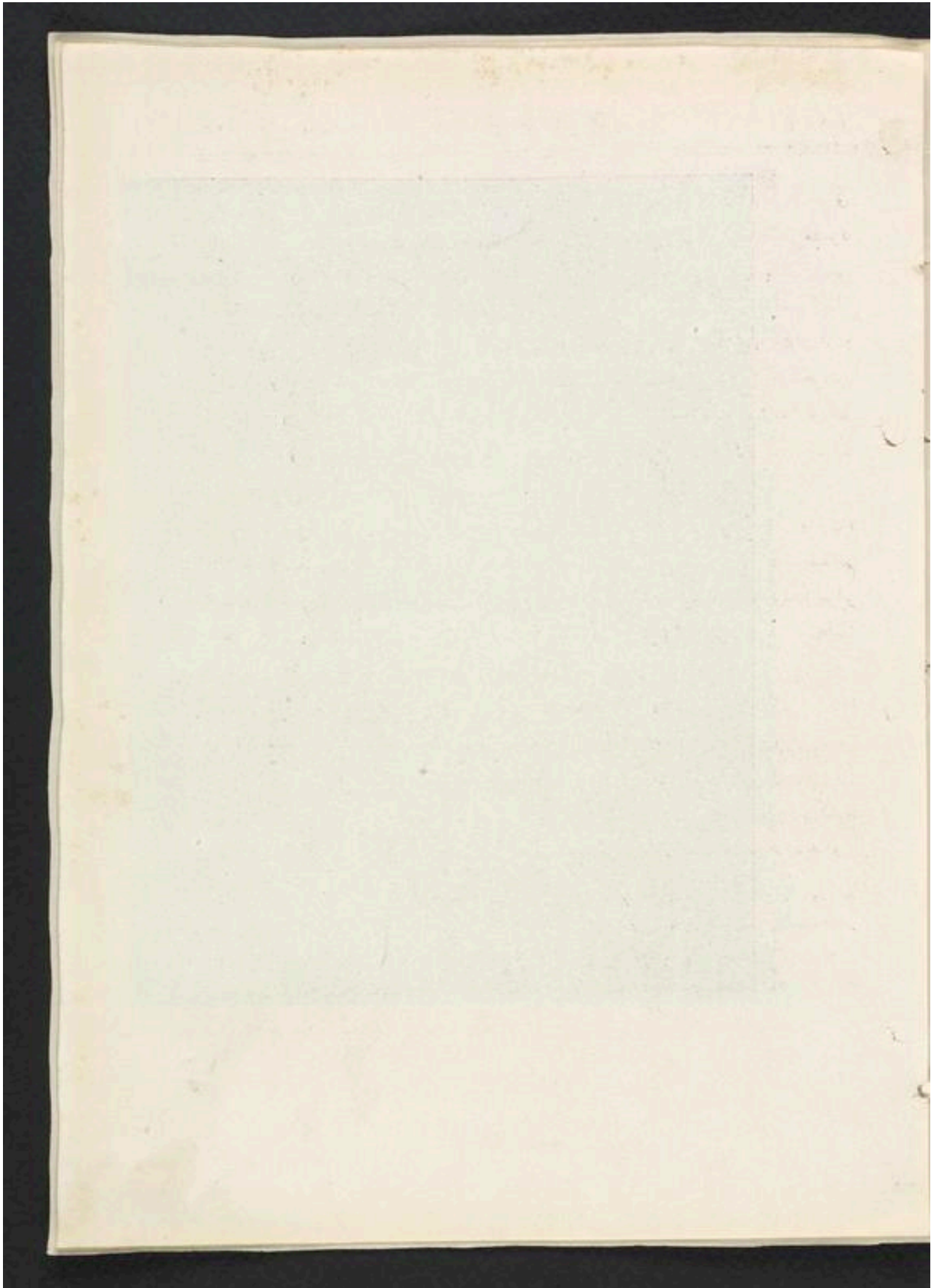
(۱) طبری ۱۱ : ۴۰۴ مکتفی میانہ قد خوشکل خوش موی بوده سروریش موی بسیاری داشت و کتاب الصلوة عرب ص ۱۲ ب . ج .

(۲) رجوع بنالیف استاد فاسیلیف (۳) طبری (۱۱ : ۳۹۳) و مسمودی در مروج بیک تطبیق آورده.

کنار نهر غار بلیانو بر سرحد ( ۲ ) رومانیا بوده و اهالی آنرا نهیب و قتل میکرده اند . و آن اندکی بیشتر بوده از مساعده تیود و راخلیقه را بر علیه برنطیه . بر علاوه از روایت فهرست ظاهر میشود که رجال روم افکارنداشتند در فرستادن شخص صاحب منصبی که دارای قدر و افکار سیاسی باشد . همینکه ملکه تیود و را فرصت می جست در فرستادن یکی از خدمت گاران ( خصی ) که از بلاد اغلیین بشرق آمده بودند نابدست او مکتوبی بخلیفه بغداد بفرستد . مگر نمیدانم که این خادم در کدام محاربه که بین رومانها و عرب مستعمره مذکور وقوع یافته بود اسیر گشته یا خودش سرزمین اغلیین را ترک داده بعلت مصیبتی که از زمانداران حکومت در آنجا باورسیده و هم نمیدانیم که آیا در آنوقت شخصی در بغداد وجود داشته که مکتوبی را که بلائینی نوشته باشد خوب بخواند و بداند یا خادم مذکور بنفس خود مقولی این امر گشته

اوقاتی که از نومبر ( تشرین دوم ) از سنه ۹۰۵ م آغاز می شود و در اکتوبر ( تشرین اول ) از سنه ۹۰۶ م انتها می پذیرد همه آن در سنه ۲۹۳ ه داخل است و آنچه ازین سنه ما میدانیم آنست که تمامش را مکتفی در بغداد بسر برده در ۲۱ ( ۲ ) ایار ( مایو از سنه ۹۰۶ خیمه و سرراپ ده های خلافت را از بغداد در ( باب الشاسیه ) زدند و آن دروازه شمالی است واقع بجانب چپ در بغداد شرقی و ازین دروازه راهی بطرف عراق و سور یا سر می شود و سبب بر کشیدن خیمه و خرگاه خلیفه قلع و قمع ثورت و شورش مصر بوده که در آن هنگام ظهور کرده و ازینجهه خلیفه قصد خروج بسور یاداشت . مگر روز دوم خبر از استیصال شورش رسید افسر سلطانی با سپاهی که تحت قیادت داشت بر خلیجی سرغنه باغیان دولت ظفر یافت در روز دوشنبه ۵ ( ۳ ) ایار ( مایو ) خلیفه نیز فسخ عزیمت نمود و خیمه و سررا پرده های سفر را بر کردند بعد ها با حضار خلیجی فرمان داد و او را بغداد فرستادند و چون بدار السلام بغداد رسید او را

( ۱ ) محف و هدایای ملکه فرنک بیست خواجه برای خوشگل بوده از خواجه سراهای صقلیه و دراضل کلمه خادم مستعمل بود . صاحب فهرست نیز این کلمه را استعمال کرده و در اغلب اوقات معنی خواجه سرا مستعمل شده و در قرن ده یعنی اصلی خود نیز استعمال شده رجوع بقاموس مفردات تاریخ طبری ص ۲۱۵ کلمه خصی بدل خادم آمده مانند قول صاحب کتاب فخری ص ۲۳۴ مجرم برای مقننر بالله یازده هزار خادم خصی از روم و سودان بود ۲ ب ج - ( ۲ ) ۲۳ رجب بقول طبری ۱۱ : ۳۹۸ ۳ کندی طبع ص ۲۶۲





از باب الشنا سیه باندزون شهر در آوردند در نیمه ماه رمضان ( روز پنجشنبه ۱۰ تموز ( یولیو ) اما خروج اسرا از مصر روز دوشنبه ۲ حزیران ( یونیو ) بوده . و ازین ادروازه در آمده و بی شک ورود سفیر تیود ورا پیش از او و ورود سفرای شاهان روم بعد از او بوده .  
احتمال می رود ذکر مکتوب ( ملکه فرنگ ) در کتاب الوزرا ورود یافته باشد که ( تالیف ابو عبدالله محمد ابن عبدوس - ب . ج . ) ( جمشیری است ( متوفی در سنه ۳۳۱ ۹۴۲ - ۹۴۳ م ) چنانکه از کتاب الوزرای هلال صابی استفاد می شود - در ترجمه عباس ابن حسین ( وزیر مکتفی و مقتدر ) از سنه ۹۰۴ مکر نوشته که از کتاب جمشیری بما رسیده و آنچه تازه نشر یافته مذهبی بذکر وزرای مأمون می شود ( ۸۱۳ - ۸۳۳ ) چنانچه صاحبش بدین عبارت ختم نموده : ) این است آخر آنچه ما ایراد کردیم والله اعلم ، منتج آن است که نوشته مذکور بر تمام مکتوب محتوی میباشد .

ترجیح میدهم که عبارت فهرست مکتوب بر حریر سزید نوشته شده بود ، شان بزرگی معرفت حذاقت مادی در انصهر خواهد داشت .

این ندیم صراحتاً ذکر نکرده که مکتوب را بعینه دیده یا ندیده ولی بهر حال خواندش در وسع او نبوده چه که معرفت عرب زبان لاتینی در عالم اسلامی رواجی نداشته جز اسپانیا و قسمت جنوب ایتالیا تا حدیکه عرب - چنانچه بعض اخبار افاده کرده ایم - حروف لاتینی و حروف یونانی را بهم می آمیختند جز در اسپانیا چنانکه گفتیم زیرا در بین عرب - اشخاصی بودند که حروف لاتین را بخوبی میخواندند از انجمله است بگری یکی از جغرافیدان اندلس در قرن یازده بگری اسمای ، جزایر سعیده ، یا خالده ب . ج . ۱۰ ، را - به لاتینی میخواند غزولی در حق او شهادت داده که کتابش بهترین تالیفات عربی است در جغرافیا .

تاریخ فرنگ را که غودمار ( ) ( اسقف شهر جیرونا ( بحکم ( ۹۶۱-۹۷۶ ) در هنگام ولیعهدی او تقدیم نمود واضح نیست که بعربی نوشته بود یا بلاتینی چه ازین کتاب هیچکس ذکری نکرده جز مسعودی که آنرا در قاهره در سنه ۳۳۶ ( ۹۴۷ - ۹۴۸ ) بزبان عربی دیده بنا بر آنچه ظاهر میشود اگرچه در اصل بلاتینی وضع بوده باشد . حال آنکه تنبیه نموده که کاتالونیه از عهد شارل کبیر در حکم فرنگ داخل بوده و بنا برین غودمار که ریاست بعثت را بخلیفه مذکور میکرد از تبعه ملک لوئیس ( لیود فیک ) چارم مشهور بلویس

( ماوراء البحر ) بوده ( ۹۳۶ - ۹۵۴ )

شك نیست که مکتوب مذکور را شان و قیمتی است برای معرفه تاریخ روما در انصر چه ازان میتوان نتیجه گرفت که تیود و را ملکه شهر خالده ( بوده خاری به پهلو نداشت و صاحب تسلط دران شهر بوده و این نه فقط در نظر معاصرین او بلکه در نظر اقوام آینده هم بوده . اینقدر زیادت هم لازم است که مکتوبی را که ملکه فرنک بیغداد فرستاده در اوائل عهد معروف به عهد حکم العاره ، بوده - ( این عباره از بارو نیوس است از اهل قرن شانزده در روما و تا کید میکند بار دیگر برای بعض مؤرخین را درینکه زانیکه دران نصر روما حکومت می رانندند و بدون حیاء و شرم مقتضیات آداب مدیعی را اخلال میدنمودند از زمان بی قیمت و شانی نبودند چنانکه تصویر می کشند مؤرخین کنائس که از آنها جز کند کی فسق و زنا چیز دیگر ندیده اند .

چندان باک ندارد اگر اخیراً تشبیه نمائیم برینکه مکتوب نیردورا از روما بیغداد در زمانه فرستاده شد که بغداد دران زمانه ظهوری نداشته بعد از نمو مدینه امانی و عرب هم بدان منته نگشته بود . این زمانه است که یکی از سرصفحات تاریخ علاقه اروپای غربی را با عالم اسلام بدون وساطت دولت برنطیه بعده میگیرد . این علاقه هاست که اسباب تفوق بلاد غربی اروپا را بر غیر آن در میدان حذاقت و اقتصاد و تمهید میشود . عیناً از روسی نقل شد  
پ - ج  
باکو

### افغانستان و نگاهیه بتاریخ آن

تکارش آقای م غبار

( ۱۳ )

افغان درهند وستان

سلسله غلجیه ( خلیفه ) سلاطین دهلی از سال ۶۸۷ تا ۷۲۱ هجری ( پنجفر ) :-  
دران عهدی که مالزان سخن میگوئیم رسم بود اشخاص و طوائف در غالب آسیا بنام موطن و مسکن ایالتی خود شان معروف می شدند از قبیل شیرازی ، اصفهانی ، قزوینی ( در مملکت فارس )

بخاری، سمرقندی (در ماورالنهر) و یابنام قبیله وی و عشیره وی شهرت داشتند از قبیل بنی هاشم بنی نمیم (در عرب) خلجی، سوری، لودی، افغان، لنگا، بنگری و امثالهم (در افغانستان) و گاهی این مردو نسبت در مملکتی رعایت میکردید از قبیل حجازی، نجدی (در عربستان) غزنوی، بلخی، هروی و غیرها (در افغانستان) این فیشن هنوز در بعض موارد معمول و باقیست و بایستی هم باشد طبیعی است افغانها در هندوستان تحت همین قاعده مشهور و معروف شدند، و از آنجهت در دوره فتوحات غزنویان غالباً با اسم طبقه غزنوی و غوری یاد میکردیدند، و بعد در اسامی قبیله وی پختانهها معبر گردید چون خلجی، لودی، سوری و غیره شك نیست درین میانه گاهی نامهای فامیلی پختانهها هم مشتق گردیده از قبیل سلسله تغلقیه که بنام جد امجد خودها (تغلق خان) معروف و مقام سلطنت هندوستان را احراز نمودند در واقع همین اسم های فامیلی است که بالتدریج نام قبیله وی می شوند، و سلسله سلاطین اکثر نام فامیلی را بر سایر اسما ترجیح داده اند چون خانواده شیانی (در ماورالنهر) و صفویه (در فارس) و امثالها مؤرخین در تشریح این اسمهای فامیلی سلاطین مدخلیت بزرگی دارند چه خواستند بهر نوعی است نسبی با آنها درست کرده و حسبی برای آنخانان قایل شوند.

با کل حال افغانها در هند نام ملی نیز داشته و بعضاً بهمان اسم یاد میشدند چنانکه وقتی آنها را روهیله (در لانه هند کوهستانی) میخواندند و حتی مسکن اولین شان در وادی کنج به (روهل خند) معروف، گردید، اسکلییدی اسلامی بریتانی هم اشارتی بدینمعنی میکند، ولی عمومیت این اسم طولی نکشیده و بزودی در مفهوم خاصی باقیماند، و بسانها، افغانها بنام ملی خودشان (پختانه) باندک تحریفی در هندوستان (پنهان) مشهور شدند، و این اسم ملی از قرن پانزده مسیحی عمومیت یافت.

بعده که هنوز چندین مایون نفوس افغان در ولایات رامپور، بریلی، جون، بهوپال، جهورناگر، گجرات، مرشدآباد و بنگال حتی در کشمیر (پنهان) نامیده میشوند با آنکه زبان پشتورا فرا موش کرده اند، فقط در رامپور کسانی محدود هستند که تا حال میتوانند به پشتو گفتگو نمایند.

اماراجع به خلجیها (تلجانی) در استعمال شده و مؤرخین اسلام مکرراً از آن ذکر کرده اند،



در آن عهد هنوز اسم ( ابدالی ) معروف نبود و قبایل شعبه ابدالی باسای خاصی قبیله وی یاد میشدند. پس آن کلمه ( افغان ) که در اوایل ظهور اسلام بقبایل چندی از افغانان غور اطلاق میشد در مورد شعبه ابدالی بختانه مستعمل و در قرن شش هجری در مقابل قبایل خلیج اسم افغان تواتر مذکور گردید تا آنکه اسم عمومی بختانه هاشده و بالاخره در قرن هجده مسیحی نام ملی افغانستان قرار یافت و ما ازین مطالب در مقالات بیشتر خود شرحی نوشته ایم ( رجوع شود بشماره نهم سال اول کابل ) بهمین جهت است که تا هنوز مؤرخین اسم خلیج را که که محرف خلیج است در مورد این شعبه بزرگ بختانه استعمال مینمایند و از آنجمله است بارتولد مستشرق مشهور روس که قاند معروف افغان حاجی میر و بیس هوتک غلجانی را بنام خلیج ذکر کرده ( رجوع شود بجغرافیای تاریخی ایران مؤلفه بارتولد ) ولی چون اسم خلیج در مورد یکی از طوایف تورکان ماورالنهر نیز استعمال میشد مؤرخین نا محقق شرق بعضاً به تفریق بین این هر دو نه پرداخته و ره بهم رفته خلیج های افغان را جزو نژاد تورک و تاتار حساب کرده اند ، نظام الدین احمد نخشی آنها را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان میداند و محمد قاسم ازو نقل میکند در حالیکه ظاهر است خلیج ها در تاریخ عهد محمود زایلی مکرر یاد شده اند و ازین پاکت معلوم شود زمانه خلیج ها بمراتبی از عهد چنگیز پیشتر است صاحب تاریخ سلجوقیان همان فیشن مؤرخین اساطری که تمام ملل و اقوام عالم را یکی از پسران یافت و نوح می چسباند خلیج ها را از جمله یازده پسر تورک بنیافت شمار میکند و این نه تنها طریقه مؤرخین آن زمان مشرق زمین بود بلکه جغرافیا نگاران معروف آن عهد هم همین عادت داشته هر شهر و قریه را که در شرق و غرب آسیا موجود بود آباد کرده یکی از هیر و های افسانوی از قبیل طهمورث دیوبند جمشید جم و هوشنگ بن سیامک و امثالها حساب مینمودند .

تراکم این اشتباهات با تعداد اسمای عشیره وی وعدم وحدت دایمی اسم ملی سبب شد هويت قبایل مختلفه افغان در هندوستان تقریباً مشکوک بماند و از آنجمله است طایفه بزرگ ( ککی زنی ) بختانه در پنجاب که امروز در عالم اقتصاد، معارف، زراعت، و تمام امور مدنیه اکثریت ساکنین آنسر زمین را احراز کرده و شجاعت صفت بارزه اخلاقیه آنها است و از قاندين مشهور احزاب سیاسی هند یکی هم مولوی محمد علیخان ( متوفی ) مولوی شوکت علیخان ککی زنی است ،

که تا امروز هویت و نژاد این طایفه در نظر اکثر مؤرخین معاصر مستور و مجهول است با آنکه پنجاب فی حد ذاتها یکی از مساکین تاریخی آریین های افغانستان بوده و از دوره اسلام بعد مراکز تشکیلات ثانویه نژادی افغان بحساب رفته است :

برگردیم بطلب ولی قبلا لازم است بگوئیم بعد از آنکه اسلامیت در افغانستان قدم گذاشته و بین افغانان غور مروج شد و زبان عرب نفوذی درین خطه بهمرساند ، افغانان لقب ( ملک ) را از عرب استعاره و بین خود مستعمل ساختند چنانیکه تا امروز در افغانستان معمول و در مورد روسا و حتی خوانین کوچک قریه ها و دهات اطلاق میشود ، این لقب در هندوستان نخست با سرداران و امرای افغانی غور برده شد و تا چندین قرن در هند معروف ولی مخصوص همان رؤسا و سرداران نژاد افغان بود از قبیل ملک قطب الدین ایبک و ملک شمس الدین التمش و ملک غیاث الدین بلبن و امثالها و از انجمله ملکان افغان بود ملک جلال الدین فیروز بن ملک یغرس خلجی ( غلجانی ) که بر سلطنت خانواده غیاثیه خاتمه داده و خود قدم بر مسند سلطنت هندوستان گذاشت .

سلطان جلال الدین فیروز شاه غلجی در سال ۶۸۷ هجری به تفصیلی که در شماره ۱۴ کابل گفتیم اعلان پادشاهی نمود ، جلال الدین سرداری شجاع و پادشاهی حلیم و در عین حال مردی فاضل و مدنیت پرور بود ، جلال الدین در دوره سلطنت غیاثیه چون صفت صاحب منصب نظامی داشت در هجومهای مغل مکرراً از هندوستان دفاع کرده و دشمن را بسختی شکست ها داده بود لهذا بزودی از درجه سرداری به رتبه پادشاهی ارتقا یافت و او همت به تنظیم امور از هم گسیخته مملکت گماشت ، نخست سید موله نام صوفی معروف و متنفذ دهلی را که اسباب اختلال امور دولتیان بود در ۶۸۸ اعدام نمود و در سال ۶۹۰ عسکر کشیده بنخانیهای مالوهر را تخریب کرد ، در سال ۶۹۱ مغلهای متهاجم را در حدود هرام شکست صعبی داد . کارهای که در عهد جلال الدین اتفاق افتاد عبارت از غلبه افغان بر قطعات مملکت دکن است ، برادر زاده شجاع جلال الدین نایب الحکومه ولایت ( کره ) بود و او با اجازه سلطان در ۶۹۲ ممالک مالوهر ، کنده واره ، خاندیس را بطور ناگهانی عبور و بغتة در پایتخت دیوکنده ولایت دیوکر ( مملکت دکن ) با قطعات سراره خرد بهجوم آغاز کرد ، مهاراج رامدیو

بد قاع سیدنا تا به ...  
 ۹۶ مؤمن ...  
 بر مرزده بالاخره بهاراج را مجبور به تسلیم غرامات جنگ نمود و طلا و جواهرات و قتلها را  
 زیادتی و بجز فضا، از همین تاریخ است که راه مسافله و نفوذ افغانان در مملکت بد کن کشاده  
 شده و با اکتفا به ...  
 گردید ...  
 سال ...  
 کتبه ...  
 تقر ...  
 ملاحظه ...  
 مزل ...  
 شعرا و مؤرخینی که در دربار سلطان زنده گمی میکردند طرف احترام مخصوص جلال الدین بود  
 از قبیل تاج الدین عراقی، سلیمان خیر و دهلوی، خواججه حسین دهلوی، مؤرخان چارچینی،  
 مؤرخان ...  
 ساو ...  
 مصلوح ...  
 بطور ...  
 زبان ...  
 مینا ...  
 و مل ...  
 ملک ...  
 فرشته ...  
 جلال ...  
 تنها ...  
 وجود ...

( ۱۴ ) ( شماره سوم ) سال دوم ( افغان در هندوستان ) ( ۱۰۶۰ ) ( ۱۶۴۹ )

هلبه جنگی با فتوحا مشهور بود. با نصیرالحان که هر يك در عين مؤازر يك و سر شکرده گي مغز و قوت خود  
 شوق بودند و محمد قاسم از اينها ذكری ميگردد. در شش ماه اول ايامه ع و ن تا ۱۶۴۹  
 به نوبت حاکم جلال الدين در سال ۱۰۶۰ هجری اول طرف بر او در زنده دایه دلوا و حرا عا و خرد  
 به الملك علاؤ الدين خاجی شایب الحکومه ولایت کرده و فاتحه کن به اجازت صلیبی کشیده شد.  
 مستحکم جهان بمرم محترم سلطان شهید بر خلاف شهرزاده و اولیعی کاری ملاحظه اراکیتخان  
 به شایب الحکومه ملتان پسر ما آمده و جوان اخر شهرزاده او کن اللدین ابراهیم قریب بخان و در پاه  
 بالی تخت دهلې و سلطنت ابراهیم و اولیعی اختیلا فی آرای و خانزاده و اولیعی تخت صلیبی و ملک  
 علاؤ الدين را فرصتی بدید و او فتاد با عسکری دهلې کشیده و در اول ابراهیم و در حمله خود قدم  
 و دست بر تخت سلطنت هندوستان گذاشت و فامیل شخصی سلطنت جلال الدين در بلالون و مان  
 شالا مغز و نوبت بود و در زمانه ابراهیم و در زمانه جلال الدين در هندوستان و در زمانه ابراهیم و در زمانه جلال الدين  
 علاؤ الدين و اللدین سلطان علاؤ الدين خلی ملقب به سیکندر ثابت نگذارد از شهر شایب الحان  
 معروف افغان در هندوستان و از زرگترین باد شاهان آریا است. علاؤ الدين در حمله ابراهیم  
 شدیدی مغول را از هندوستان بچنان طری دفع نمود که بالاخر مغول مجبور شدند از هندراج  
 هندوستان منصرف گردد و آن انصراف یعنی آنگانگ آریا با دوره سلطنت سلطان قطب الدين  
 علی طول کشید ( ۷۱۷ - ۷۲۱ ) علاؤ الدين در همان سال اول جلاوس مجرم ( ۶۹۶ )  
 صد هزار عسکر مغول در نواح سند که هوای هند تاخته بودند تار و مار نمود، مغولها در سال ۶۹۷  
 مکرراً با احساس انتقام حدود هند را عبور و تا کنار آب جون مثل سیلاب آتش سرازیر  
 شدند و در عرض راه از خشک و تر سوخته نگذاشتند و در صدد محاصر دهلې برآمدند،  
 عساکر مغول را مورخین درین حرب دو صد هزار نفر تعیین کرده اند، علاؤ الدين با سه صد  
 هزار عسکر سواره و دو هزار و هفتصد فیل جنگی ( بقول فرشته ) بمقاله مغول شتافت  
 و در میدان کبلی تلاق طرفین اتفاق افتاد محمد قاسم مینویسد بعد از ارتقا رایات اسلام  
 در هلیج مهدی چنین دولشکر عظیم تا حال ( ۱۰۱۵ هجری ) بهم مقابل شده اند. بهر حال  
 جنگ شروع شد و میانه اردوی افغان در تحت راست سپه سالار شهسور ملک در بالذرخان  
 و الجناح اچب مغول را از هم شکافت و ملک الماس خان و ملک رکن خان برادران سلطان جناح

راست دشمن را از پیش برداشته ، درین میانه سلطان بالذات با ملك نصرت خان از قلب سپاه  
 بهجوم آغاز نمود . مغولها باندازه وحشت نمودند كه تاسی میل تعاقب شدند در وقت  
 فرار یسی از عساکر مغول كشته گردید ولی ملك هژیرالدین خان هم درین حرب  
 شهید شد و او همان صاحب منصبی است كه نسیب او ضرب المثل مغول بود و فی المثل اگر اسپ  
 مغول آب نخوردی گفتند هژیرالدین را در آب دیده . بهر حال مغول ها بعد ازین شكست  
 مدهش مدتی به تهیه حرب پرداخته و در سال ۷۰۳ يكصد و بیست هزار عسکر برای تخریب  
 هند مخصوصاً دهلی سوق نمودند ، علاؤالدین اردوی دشمن را دوباره در کنار آنجمن استقبال  
 نمود دوماه حرب بین طرفین جاری بوده با آخره منجر به شكست سخت مغول گردید .  
 در سال ۷۰۴ چهل هزار سواره مغول بسر داری علی بیك و تریال خواجه داخل هند شده  
 ولی چون از جنگ مستقیم هراس داشتند بچنگهای داره اقدام نمودند و بدامان جبال سوالك  
 تاخته بقتل و غارت ، فسق ، وفجور ، كشتن و سوختن اهالی بیگناه پرداختند ، سلطان علاؤالدین  
 ملك نائب و ملك غازی خان افسران دلیر خود را با عسکر زیاد برای محو نمودن دارهای مغول  
 سوق نمود و اینها بچنان ترتیبی پیش رفتند كه مغول محصور و بالآخره سرداران دوگانه دشمن  
 باهشت هزار دانه كله افراد مغول بدر بار دهلی حاضر شدند ، در مكافات این خدمت غازی ملك لودی  
 بنایب الحکومه گئی ولایت پنجاب مقرر شد و این همان سردار شجاع افغان است كه بانی  
 سلطنت خانوادة خرد ( تغلقشاهیه ) در هند گردید . در سال ۷۰۵ كنگ نام قوماندان مغول  
 باهشت هزار عسکر حدود لمقان را گذشته و بتاراج علاقه سوالك مشغول گردید ، غازی  
 ملك نایب الحکومه پنجاب از شهر دیبال پور پایتخت خود عسکر كشیده آنها را مغلوب و قوماندان  
 دشمن را اسیر نمود ، فرشته میگوید درین حرب فقط چهار هزار نفر مغول موفق بفرار شدند  
 و باقی متجاوز از پنجاه هزار مغول از دم شمشیر تیر گردید ، معبداً یکبار دیگر مغولها به پنجاب  
 تاختند ولی از طرف غازی ملك بنوعی قتل عام شدند كه دیگر تاء علاؤالدین در حیات بود  
 آرزوی هندوستان نه نمودند ، بلکه بالعكس عساکر افغانی پنجاب چندین بار بقوماندانی  
 غازی ملك خان لودی در افغانستان داخل شده و در غزنی ، کابل ، قندهار ، گرمسیر با مغولهای

وحشی رزم هسا داده و دشمن را بسختی شکسته اند ، اما بعدت مشغولیت بامور هند موفق  
 باسختی کامل وطن خود افغانستان نگرددند . واقعا این عهدی بود که وحشت مغول  
 در بهترین قسمت های متمدنه آسیا از قبیل افغانستان ، فارس و غیره ها حکومت مینمود .  
 سلطان علاؤالدین نه تنها باین محارب مغول و غلبه بر آنها اکتفا کرده بلکه او اولین  
 باد شاه افغانی است که حدود شهنشاهی هند را از سند و بحر عمان تا مملکت  
 دکن در جنوب هندوستان وسعت داده است ، علاؤالدین بعد از فتح قطعی نهر  
 واله و گجرات ( سال ۶۹۷ ) و تسخیر قلاع رتیهور و جهانین ( در سال ۶۹۹ ) از راه بنگاله  
 عسکر بولایت ( در نکل ) که از علاقه های مربوطه به حکومت ( تلنگک ) در اقصای مملکت  
 دکن است سوق نموده آنجا را ضبط و در سال ۷۰۳ قلعه جیتور را که تا آن وقت عسکر  
 اسلام در آنجا نرسیده بود مفتوح فرمود . در سال ۷۰۴ علاؤالدین بسرداری عین الملک اردو  
 بفتح بلاد اوچین ، چندیری ، جالور گسیل نموده و مهاراج کوکانام را با صد هزار پیاده و چهل  
 هزار سواره او مغلوب و بلده او چین ، مندو ، هارا نکری ، چندیری را مسخر کرد ، و کاتر  
 دیو حکمران قلعه جالور بدربار دهلی تسلیم گردید . در سال ۷۰۶ ملک نائب کافور هزار  
 دیناری و خواجه حاجی با صد هزار عسکر از حضور علاؤالدین بفتح مملکت دکن مامور  
 و بحکمرانهای مالوه و کجرات امر شد قوه الظفر آنها باشند ، اردوی افغان از راه مالوه  
 داخل دکن گردید و الفغان نائب الحکومه گجرات بآنها به پیوست ، راجهای مشهوره مملکت  
 دکن چون را مدیو حکمران کرن و مهاراج دیو کرن و امثالها برای دفاع حاضر شدند ولی  
 بعد از محارب خونین و غلبه اردوی علاؤالدین بناچار تسلیم در بار دهلی گردیدند و شهزاده  
 بیگم رای کرن ( دیولدی ) نامی که از مشاهیر دو شیزگان حسنی آن مملکت  
 بشمار میرفت و شهزاده خضر خان پسر سلطان از عشاق غا تبانه او بود از حضرت  
 سلطان بعاشق بیچاره داده شد و این همان داستان شور انگیز است که کتاب خضر خانی از ان  
 قصه میکند . بعد از فتح قلعه سیوانه و قلعه جالور عساکر علاؤالدین در سال ۷۰۹ لدر دیوانام  
 راجه تلنگک را در دکن مغلوب نموده و غرامات جنگ حصول کردند . علاؤالدین در سال ۷۱۰  
 برای فتح بنا در سواحل عمان واقصی مملکت دکن عسکر سوق نمود و ملک نائب و خواجه

شماره ( سرم ) سال درم  
 خله کابل ( ۹۶ ) ( ۱۰۳۰ )

حاجی سرداران نامی او بندر دهور سمن را در کنار آب عمان و کرنا یا تیک را در دکن فتح و هندو  
 را شکسته بنخا به هارا تخریب کردند و مساجد اعمار نمودند درین محاربه بیست هزار اسب ،  
 ۳۱۲ قین ، ۹۶ هزار سرخ مساوی یکصد میلیون تنگه آ برمان ، چندین صندوق مسکوکات  
 ملا و جواهر بدست عسکر علاؤالدین افتاده شده ، یگو بدین ممالک ا که علاؤالدین فتح کرد آنقدر  
 ثروت مد بود که اهالی تا آنوقت مسکو کک نقره نداشتند و تمام مسکوکات ایشان طلا بود  
 حتی غربای ملک زبور های طلائی استعمال مینمودند و غالب ظروف و لوازم آنها طلا بود .  
 علاؤالدین در سال ۷۱۲ توسط ملک نائب اسیر معروف خود را اکثر بلاد مرهت و اگاب که  
 د کل ، را بجور ، کرنا یا ، دابل ، جیپور را در نمکت دکن میخیز ساخت . بر الحاصل  
 علاؤالدین شهریار فاتح و پادشاه قهاری بوده در مدت العید هشتاد و چهار بجنگ نمود  
 و حیرت در بجا است که در تمام این محاربات فاتح و مظفر بوده است .  
 علاؤالدین امنیت داخله مملکت را درجه تاوین نمود که از دهلی تا بنگاله بر بحر محیط  
 و از سند تا گجرات و تلک و از کشمیر تا ملتان تمام طرق و شوارع مثل جامه های داخلی شهر  
 دهلی ما مون و مصون شد ، قوافل تجاری بدون باسان در دشت ها مال التجار و خود انبار  
 مینمودند و از اتلاف آن اندیشه نداشتند اهالی قری و قصبات و قریه داران موظف بودند  
 مسافران تنهارا بذره نمایند و ازو در همه امور دستگیری کنند ، علاؤالدین در وقت حضر  
 مخصوصاً سفر حربی برای تنظیم پوسته مملکت مقرر نمود در هر شهر قصده قریه عرض  
 را ، یک یک نفر کاتب برای تحریر واقعات و تحویل مکاتیب نشسته و توسط پیاده های پوسته  
 ( هندی یا یک مینا میدند ) که در هر یک نیم میل مامور بودند سلسله اخبارات را جاری داشته  
 باشند ( این ترتیب پوسته را هندها دا کچو کی میخواندند ) لهذا علاؤالدین در کمترین وقت  
 مرتباً از حالات تمام مملکت آگاه میشد .

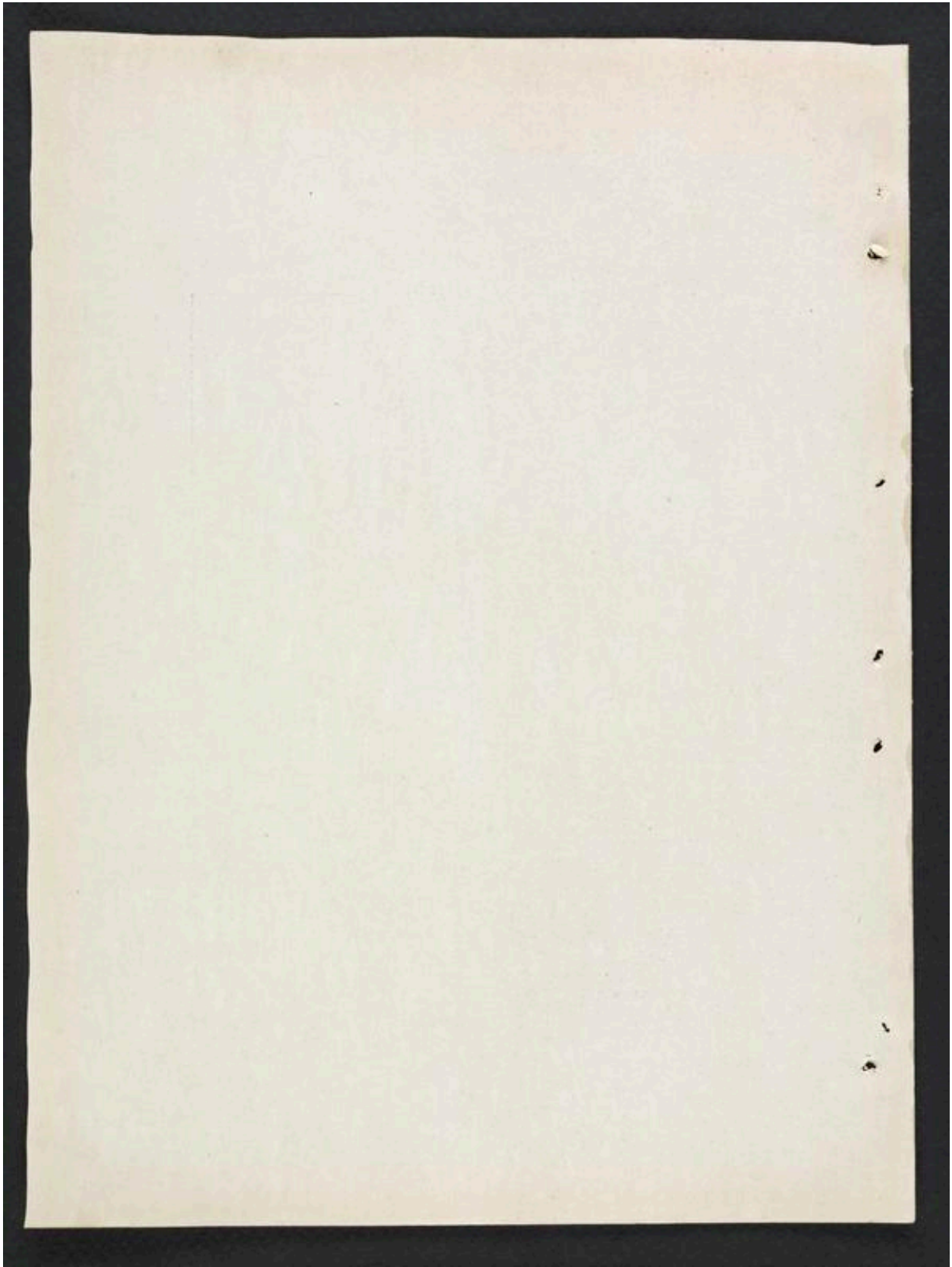
علاؤالدین در عین آنکه شهریار جنگجو و عسکر منش بود پادشاه هدایت  
 ورور و معارف خواهی هم بشمار میرفت ، و در حالیکه اردوی تحت السلاح پایه تخت او  
 بالغ بر چهار صد و هفتاد و پنجاه هزار نفر بود و معاش سالانه هر نفر را در سه درجه  
 از ۷۸ گرفته تا ۱۵۶ و ۲۳۴ تنگه میر داخت ( این تنگه ها نقره و هر تنگه مساوی

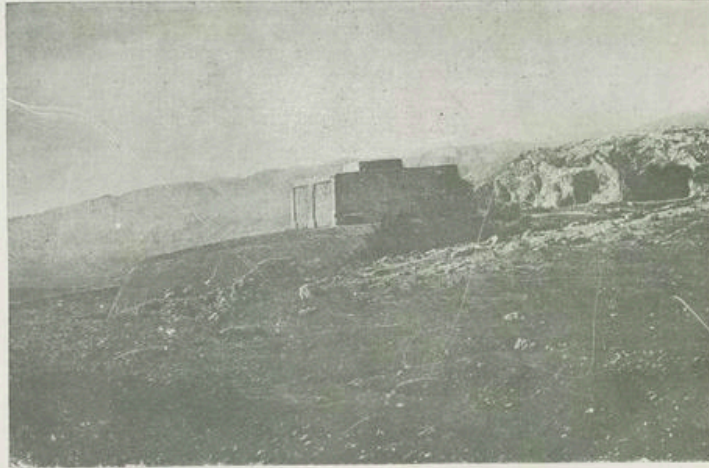
پنجاه پول می بود که در آن عهد این پول را حقیل میگفتند . آیین وزن تنگه مختلف فیہ است بعضی یک بولہ مس و برخی ربع کم دو بولہ گفته ، فرشته گوید یک بولہ طلا و نقره مسکوک را تنگه میدانستند ( تعداد قطعات سفر مینای ( انشا آت ) علاؤالدین نیز بالغ بر هفتاد هزار نفر میگردد که ازان جمله هفت هزار نفر بیلبار بود ، فرشته میگوید ترتیب تعمیرات دولتی نوعی بود که بزرگترین عمارات در کمتر از ماهی ساخته میشد مشهور ترین عمارات علاؤالدین قصر هائیسیت که در منطقه سیری ( قریب دهلی ) بساخت و از آنهمه مشهور تر عمارت هزار ستون اوست که نامس ولیم بیل ازان ذکر می کند . هکذا علاؤالدین بشعر و فضلا معاش لایقی میداد و احترامی بسزا میدود و اهل فن میپرورد . صوفیون معروف آن زمان از قبیل شیخ نایب الدین پسر سید قطب الدین و سید رکن الدین و قاضی صدر الدین عارف در جمله قضات دولت علاؤالدین مثل آفتاب میدرخشیدند و شعرائی از قبیل امیر حسن سنجری صاحب فواید الفیوا و نالیفات متعدده ( آنگه او را سعدی هندوستان خوانند ) و صدر الدین عالی ، حمید الدین راجه ، مولا باعارف ، عبدالحکیم خان ، شهاب الدین صدر نشین و امثالها در دربار علاؤالدین زندگی مینمودند . دهلی در عهد علاؤالدین مرکز اجله علما و فضلا اطبا و متجین ، مورخین و صوفیون زمان گردید ، و انجمله است شیخ نظام الدین اولیا صوفی معروف ، قاضی فخر الدین نافله فاضل مشهور ، مولا ناشاطی استاد علم قرأت ، شهاب الدین جلیلی واعظ و خطیب نامی و امثالها محمد قاسم متجاری از شصت نفر معاصرین فاضل و نامی علاؤالدین را در دهلی حساب میکنند . مورخین هندی میگویند هیچ پادشاهی را در عهد اسلام مثل علاؤالدین فتوحات وسیعه هند میسر نشد ، و آنقدر که در عهد او عمارات ، مساجد ، مینارها ، خواق حوضه ها ، حصارها در هندوستان ساخته شد در دولت هیچ پادشاهی ساخته نگردد ، همچنان آنقدر صنعت کاران و اهل فن که در دربار او پروریده شد در دوار هیچ شهبشاه هند ترورش نیافت علاؤالدین در عین آنکه پادشاه مشرع بوده و شرب مسکرات را در تمام مملکت وسیعه خویش بشدت ممنوع قرار داد و ظروف و آوائی زرین را آب کرده سکه زد ، دارائی عصیت ملی نیز بود چنانکه در یکروز پانزده هزار مغول مسلمان شده و مستخدم دولت را قتل عام نمود چونکه این مسلمانهای اجنبی را برخلاف مصالح پولتیک ملی میدانست ، وندمای حضور او عبارت از خواص افغانی بوده اند از قبیل



خداوند زاده چاشنی گیر نواسه بلین بزرگ ( بطوریکه فرشته مگوید اسم خداوند زاده در انعهد مخصوص شهزاده گان غوری نژاد ، افغان ، بوده است ) و ملک رکن الدین و ملک اعز الدین تغال خان و نصیر الدین نورخان غوری و امثالها علاؤالدین مثل سایر پادشاهان غلجی به اتفاق و اعزاز طایفه ابدالی متوجه شد، و التراب افغان را از قبیل نصرت خان، ظفر خان : تغال خان و غیر هاین امرای دولت بکثرت شایع ساخت .

یکی از کارهای عجیب علاؤالدین آن است که او در صدد شد بین زراعت کاران بعلاوة تساوی حقوق در برابر قوانین ، تساوی احوال بر قرار نماید لهذا قوانینی ایجاد و نافذ نمود که اولاً تمام ملاکین و قریه دار ها ( در انعهد مقدم و چودهری نامیده میشدند ) بر حسب مساحت اراضی و املاک مثل دهقانان و سایر اهالی نادیه مالیات نمایند و در بین مالیه دهندگان هیچ نوع امتیاز و معافی نباشد ، دویم مقدم ها و چودهریها نمیتوانند از سایر رعایا بیشتر ملکیت داشته باشند و سایرین نیز با ایستی ملکیت و مالدارى شان از اندازه معین زیاده نباشد از قبیل آنکه یک نفر از چهار ، قله گاو دو گاو میش بار برادر دو گاو شیرى ، دوازده گوسفند بیشتر مالدارى کرده نمیتواند . در تعمیل این قانون شخص شاه آنقدر انهماک و توغل و ورزید که در تمام دفاتر مالیاتی مملکت ، یکدینا رشوت بغرض مسامحه در قانون میسر نمیشد از ان رو غالب پیتوریها ( مامورین مالیات ) مستعفی شدند و چودهریها و مقدمها از اسراف و لعب باز ماندند . بعدها علاؤالدین قانون دیگری مرکب از چندین ماده صادر و نافذ نمود که مطابق آن تجارت غله و پارچه و سایر اشیا برای تجار کوچک و تجار خود سر و محکرمین مسکت ممنوع گردید ، برای بیع و شری مندوبها و بازارهای مخصوصی در تمام ملک معین گردید و تمام اشیا به نرخ نازل و مستغلی که قانون تعیین کرده بود بفروش میرسید فروش و تجارت این اشیا متعلق بمحکرم بودولى تجارت بزرگ و محدودی نیز درین احتکار و تجارت آزاد ماند ، زمین دراز مطابق این قانون مجبور شدند در وقت رفع خرمن حاصلات خود را بعد از استثنای کار آمد شخصی در همان سرزمین بفروشد تا احتکاری برای آنها ممکن نشود ، این قانون وسیع و دارای مواد متعددیست ( رجوع شود بتاریخ فرشته ) هم چنین علاؤالدین قوانین زیادى تدوین و در مملکت خود ترویج نمود .

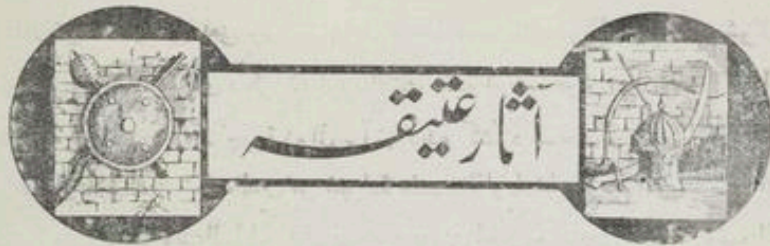




تخت رستم، در اینک

شماره ( سوم ) سال دوم ( افغان در هندوستان ) ( ۱۰۳ )

بالاخره علاؤالدین یعنی بزرگترین پادشاهان هندوستان در پایان شب ششم شوال سال ۷۱۶ هجری رخت بسرای دیگر کشید و سلطنت عظیم او دستخوش میراث یافته گان بوالهوس و بی تجربه گردید تا آنکه چهره زوال بر آنها دیده کشود فسیحان حی الذی لایموت .  
بعد از علاؤالدین شهاب الدین عمر شهباده هفت ساله او پادشاه و زمام امور بدست افسران در بار و ملک نایب نایب السلطنه افتاد در محرم ۷۱۷ انقلاب کوچکی واقع و نایب السلطنه مقتول و شاه صغیر مخلوع گردید ، مبارکخان پسر بزرگتر علاؤالدین ملقب به سلطان قطب الدین مبارک شاه پادشاه گردیده او از تدابیر پدر انصراف نمود و در عیش فرورفت و خود بینی و خود خواهی پیشه کرد امرای بخیر خواهی او زبان کشادند ولی جز تحقیر و عذاب ندیدند قطب الدین برادران بزرگ خود خضرخان و شادبخان را که مکحول شده بودند بکشت عاقبت خودش نیز در سال ۷۲۱ هجری بدست خسرو خان نامی یکی از امرای در بار خویش کشته شد و سلطنت خلیجه خاتمه یافت خسروخان بعد از قتل قطب الدین شاه خود اعلان سلطنت نموده ملقب به ناصر الدین شاه گردید و او در اداره سلطنت عاجز ماند و سرداران افغان بر خلاف او آماده شدند ، از انجمله است غازی ملک خان پسر آنلق خان لودی نایب الحکومه پنجاب که عسکر از لاهور بدیله کشیده و در صحرائ اندریت خسروخان را مغلوب و معدوم نمود ، چون در خانواده سلطنت هیچ پسری نیافتند و همه کشته شده بود لهذا رؤسا و متنفذین در بار غازی ملک خان را بسلطنت قبول نمودند و او همان است که بعنوان سلطان غیاث الدین تغلق شاه در شعبان ۷۲۱ هجری تاج پادشاهی بسر گذاشت .  
در عهد خجسته سلسله خلیجه اسلام در حصص اقصی دکن شایع و مدنیت افغانی دران مملکت ترویج گردید ، درین دوره ادبیات افغانستان سرپای هند را فرا گرفت و شعرائی از قبیل فخری غواص صاحب فرهنگ فارسی ، احمد لاهوری ، حمید الدین لاهوری ، شهاب الدین بداونی ، مظهر گجراتی ، مجد الدین باهری و امثالها در خود هند قدم بعرضه شهود گذاشت ، و علوم عربیه رو به ترقی و عروج رفت .



### آثار بابر در نواح علیگده

بابر از پادشاهان الوالعزم افغانستان است ، از معاونت اهالی کابل به سلطنت رسیده این خاگ را چنان دوست داشت که اولاد و وطن باید دوست داشته باشند ، حیات خود را همین جا گذشتاند و دفن خود را نیز در همین خاک توصیه نموده داد و فای و محبت داد .

عاشقی می مرد و با معشوق میگفت این سخن

بر سر راه تو میخوام مزار خویش را

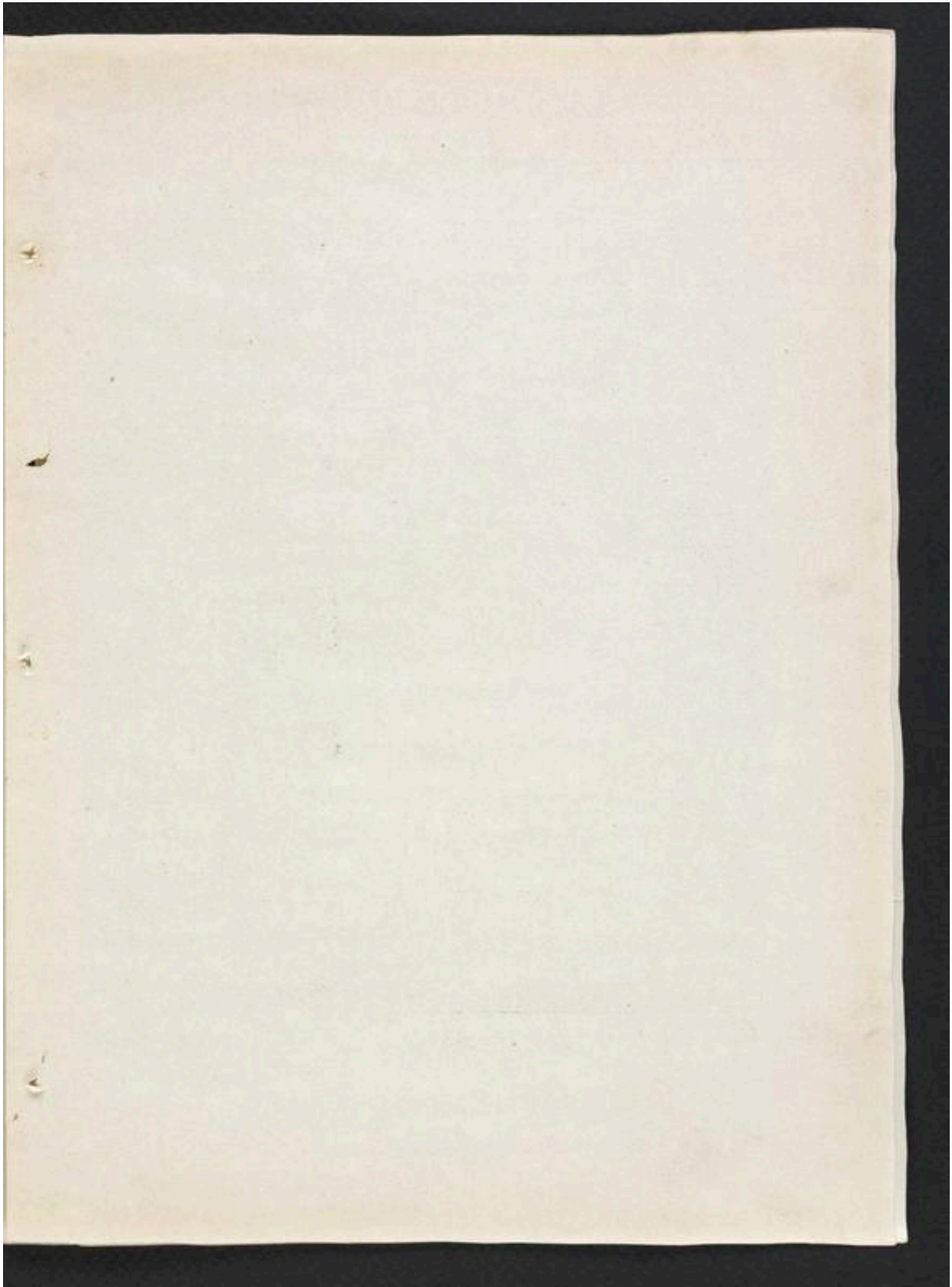
آثار بابر ، در هند بسیار جستجو میشود و اهمیت باور میدهند ، يك اثر دیگر از او در علیگده تازه دیده شده است سراغ چنین نکات ادبی و تاریخی برای اولاد پر ذوق و وطن خالی از لطف نیست ، پروفیسر هارون خان شروانی صدر شعبه تاریخ جامعه ( یونیورسٹی ) عثمانیه در مجله معارف ( دارالمصنفین ندوه ) که یکی از بهترین مجلات اردو است مینویسد :

کتر از باب ذوق اطلاع خواهند داشت که در قصه پلکهنه ( از ضلع علیگده ) آثار ایام بابر و همایون موجود است ، توجه راقم را نیز عالی جناب نواب صدر یار جنگت بهادر با نظر طرف مبذول نموده و شوق با نظر طرف کشانیده سیر آن چشم مرزا روشن کرد لفظ پلکهنه ، در اصل از لفظ پلخانیه است ، پادشاهان دهلی فیلهای خود را اینجا نگاه میکردند جلالی که در سفر نامه ابن بطوطه ذکر شده است از اینجا دو سه میل مسافه دارد ، و تخمین میشود که کوشک سلطانی ابن بطوطه نیز زیر تپه خاک که بر آن طرف کالی ندی ( جوی سیاه ) قریب سعدآباد و بهرام پور کان است پنهان خواهد بود .

جامع مسجد پلکهنه يك نمونه مکملی است از طرز تعمیر ، هندو افغان ، ( یعنی مزوج



قلعه بست قندهار



از طرزهای افغانی و هندی ( زیرا در خود مسجد نشان رواق نیست ، بلکه دروازه ها مثل بعضی در ، های مسجد قوت الاسلام دهلی ، و جامع مسجد قلعه دولت آباد دکن از سر دلای سنگت ساخته شده اند در ستونها آثار هندوی نمایان است حتی در بعضی از آنها ملنت بطرز رواق های بودهای است ، در تمام عمارات جائیکه رواق دارد تنها صدر دروازه است و در آنها نیز بجای اثری که به طرز مغل مشهور گردیده اثر طرز افغانی نمایان است در صدر دروازه نوشته است :

بسم الله الرحمن الرحيم  
قال النبي صلى الله عليه وسلم  
عجلوا الصلوة قبل الفوت وعجلوا التوبة قبل الموت

کرد این مسجد بنا کعبه و ملجاء عام اشرف الاشراف گهورن بن محمد بن سلام  
سال هجرت بود نهصدوسی و پنج اندر شمار نوبت ظهیر الدین محمد بار غازی کرام  
شیخ گهورن ( ه تلفظ کرده نشود بهتر است ) در اصل مهتم فیلخانه شاهی بود و اولاد  
اوتا امروز در پلکهنه زمینداری میکنند .

بطرف شمال و مغرب مسجد ، يك گنبد است که درین روز ها بصورت زیارت  
استعمال میشود . و دران اوقات شاید چاه فیلخانه بوده ، تحریرات شکسته و ریخته ذیل  
ازان خوانده شده است :

مرتب شد این چاه در عهد شاه

محمد همایون باد شاه

بنام شیخ محمود ، اهل انام

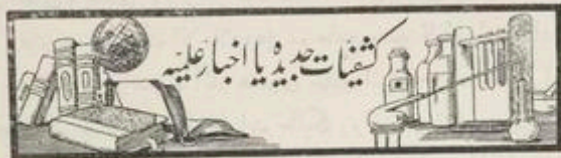
پسر شیخ گهورن

بتاریخ نهصدوسی و ..... بود

شد اتمام این چه

باقیبات سرای شیخ گهورن نیز محاذی این گنبد موجود و رواقهای نهایت قشنگ آن  
قابل دید است . ( معارف عدد اول جلد ( ۳۰ )





### نوت های ۶۰۰ سال قبل

مستر فرید کنتلنگ انگلیسی يك ذخیره وافر و معتناهای از نوت های قدیم و جدید و مسكوكات عتیق و گران قدیمه را فراهم کرده است ، و در زمرة این نوت ها نوت های ۶۰۰ ساله قدیم که قبلائی خان مغل رواج داده بود نیز موجود است و در مسكوكات آن قیمت های مسكوك بحروف طلائی نوشته شده است و نوت های مذکور در تصرف و قبضة فخران چین برده که در طغیان و انقلاب ۱۹۰۴ عیسوی از يك مقبره بدست آمد و کاغذ نوت های مذکور از پوست درختان نوت ترتیب یافته است .

#### « قوه جدیدة غیر مرئی »

سر الیور لاج میگوید : يك قوت غیر مرئی در کائنات موجود است که بذریعة آن میتوان ذرات مساوی را تجزیه نمود .

این قوت را بقوه ذرات تعبیر میکنند و ناقابل اختتام ثابت شده است . میگویند اگر این قوه از يك اونس ماده فراهم شود ممکن است بوسیله آن یکدسته جهازات بزرگ را از سطح آب برداشته و بر زبر قلل شامخه جبال انداخت را دیدیم يك قوت مادی است که ذرات وی تقص میکنند و هر چیزی را تحلیل کرده از حجم خودش چیزی نمی کاهد ولی این قوه که گفتم در اجسام صلبی و مایع و گازات نیز موجود است که غالباً در تلفون های سیمدار و بی سیم استعمال خواهد شد .

سر الیور لاج میگوید : نباید این قوه را استعمال نمود ؛ تا اینکه بحرای صحیحی برای استعمال آن پیدا کرده و طریق استعمال آنرا بنی نوع بشر پوره بفهمند ؛ زیرا اگر این قوت

قبل از وقت یابدست غیر اشخاص صلاحیت دار استعمال شود که زمین يك منظره خطرناکی را بخود کسب خواهد نمود لهذا گفته میشود که این قوه جدید مثل قوه برق تحت اداره آمده و بکار انداخته خواهد شد .

( موی )

موی يك نل باریکی است که از يك مسام میروید و در میانش جوهر رنگینست که مورا سیاه میدارد هرگاه این جوهر ضایع شود مو سفید و داخل آن بصورت جباب های هوا میشود .

تقریباً پنجم قسمت موی داخل جلد فرو رفته و یکی یادو غدد کوچکی که درین آن قدرتاً تعبیه شده آنرا غذا میدهد . مدت عمر و مقدار درازی مو منحصر است بموقع روئیدن و طرز برداخت و انتظام آن . موی سردر يك ماه بطور متوسط نیم انچ و موی ریش ۱۰ انچ طویل میشود یعنی اگر موی ریش مسلسلآلی مدت پنجاه سال تراشیده شود مقدار مجتمعه تراشیده گی موهای مذکور بوزن ۷۵ پوند و اندازه طول آن ۲۸۰۰ میل خواهد شد .

قیمت يك انسان

قرار تحقیقات ماهرین کیمیا قیمت عمومی موادیکه جسم انسان ازان ترکیب یافته زاید از سه رویه کلداریا ( ۹ ) افغانی نمیشد یعنی يك انسانیکه بوزن ۷۰ کیلوگرام باشد دارای ( ۰ ) مقدار چربی است که هفت کلچه صابون ازان ساخته میشود و ( ۹۰۰ ) گرافیت ( نپسل ) از ککاز بن وجود آن بعمل می آید ( ۲۲۰۰ ) سنگین گوگرد از فاسفور آن ترتیب می یابد از مقدار آهن آن صرف یکدانه میخ معمولی تیار میشود و از مقدار چونه که در وجود آن است تنها يك مرغانچه سفید میشود و از مقدار کبریتیکه در وجود آن پیدا میشود صرف چندانه مکروپ ها هلاک خواهد گردید .

در وجود انسان يك اندازه کمتر قوه مقناطیسی هم موجود است قدری نمک هم دارد . در خون آدمی يك مقدار سودا و در اعضایش يك اندازه ( پتاس ) نیز میباشد ، عضلات قلب قدری نقره دارد که قیمت جمله مواد وجود آدمی از چهار شلنگ یا سه کلداریا ( ۹ ) افغانی بالاتر نیست . گویا قیمت يك آدم بقدر يك بز غاله است ؛ و اگر آدمی از روی

کرامت و خلعت خلافت ذات خداوندی قیمت و اندازه شود هیچکس نمیتواند قیمت آنرا  
تقدیر و تعیین نماید.

تأثیر موسیقی

بماهرین علم موسیقی محقق شده که کلا نثرین عمارات را صدمه رسانده میتواند. این  
عقدۀ از نواختن موسیقی در بعضی قسمت های مخصوص تعمیر میتواند حل بشود! بنا برآن  
مهندسین و ماهرین فن تعمیر و قتی که نقشه کدام تعمیر بزرگ را ترتیب میدهند مسئله  
تأثیرات موسیقی را هم در تحت توجه مخصوصی قرار میدهند.

طویل ترین انسانهای دنیا

در امریکای شخصی که مکینفور نام دارد و اکنون در سینه های هالیوود مستخدم است  
از دراز قد ترین آدم های امروز دنیا محسوب است زیرا قامت او ۸ فوت و ۷ اینچ و باین  
طول قامت جسمانی دارد که وزن آن ۳۲۵ پوند است، محیط سینه او ۴ فوت و ۴ اینچ است،  
کفش ها و لباس های او را بطور مخصوص میسازند و بر دو چهار پایی میخواهد و غذای  
دو انسان را تناول میکند و قد خاتم او ۵ فوت و ۱۳ اینچ است، قبلترین در هالیند یک شخصی  
که موسوم بدار زون بود ۸ فوت و ۹ اینچ قد داشت و هکذا در آریلند یک نوجوانی در سن  
۲۳ سالگی ۸ فوت و ۸ اینچ قد داشت و اگر در جوانی پدر رود زندگانی نمیدگفت اطبا اتفاق  
داشتند که قد او به ۹ فوت و ۵ اینچ میرسید، در آریلند شخصی که موسوم به بور نیلوس  
بود قد او ۸ فوت و ۱۷ اینچ بوده است و در سن ۲۰ سالگی دفعتاً جسم او ۱۸ اینچ  
بزرگ شد و همین بزرگی ناگهانی سبب فوت او گردید زیرا جسم او طاقت نیاورده بقلب  
او صدمه فوری و شدیدی رسید.

باین حساب محمد گل سبزواری (هراتی افغان) از طویل ترین آدمهای دنیا میباشد  
زیرا طول قامت او ۸ فوت و ۸ اینچ است.

### ترجمه اخبار علمی مقتطف

#### رفتار افعی

مشهور است که افعی آنقدر تیزهیز بود که رفتارش مانند برق بنظر می آید ولی دا کتر و عالم علم حیوانات و استاد در جامعه کالیفور نیای امریکا دقیق ترین و سائلی را در قیاس سرعت افعی های متنوعه استعمال کرده و در یافت نموده میگوید : سریعترین افعی ها در یکساعت از دو نیم میل بیشتر راه قطع نمیتواند اعتقادیکه در خصوص سرعت فوق العاده آن بین مردم شهرت یافته وهمی است که در ذهن جا گرفته و سبب آن ترس بیبنده وافعی است از یکدیگر و پیاپی رفتن افعی است در حین زحف .

#### چاره مکر و بها

صوت عبارتست از امواج و هر وقت صوت بلند شود امواج کوتاه و تابع و توالی آن سریع می شود ولی در صورتیکه امواج کوتاه تر از حد معین شود گوش بشر حس نمیتواند بر علاوه نفس این امواج فعل غریبی در احیادارد . دا کتر لسللی تشمیرس و دا کتر نیوتن جاننیز از اساتذه جامعه مسیحی تکساس اثبات کرده اند که عرضه کردن شیر آله مخصوص امواج صوتی متناهی در قصری را اخراج میکنند که منجر می شود بکشتار ۸۰ در ۱۰۰ از بکتیر یا تیکه در شیر میا شد .

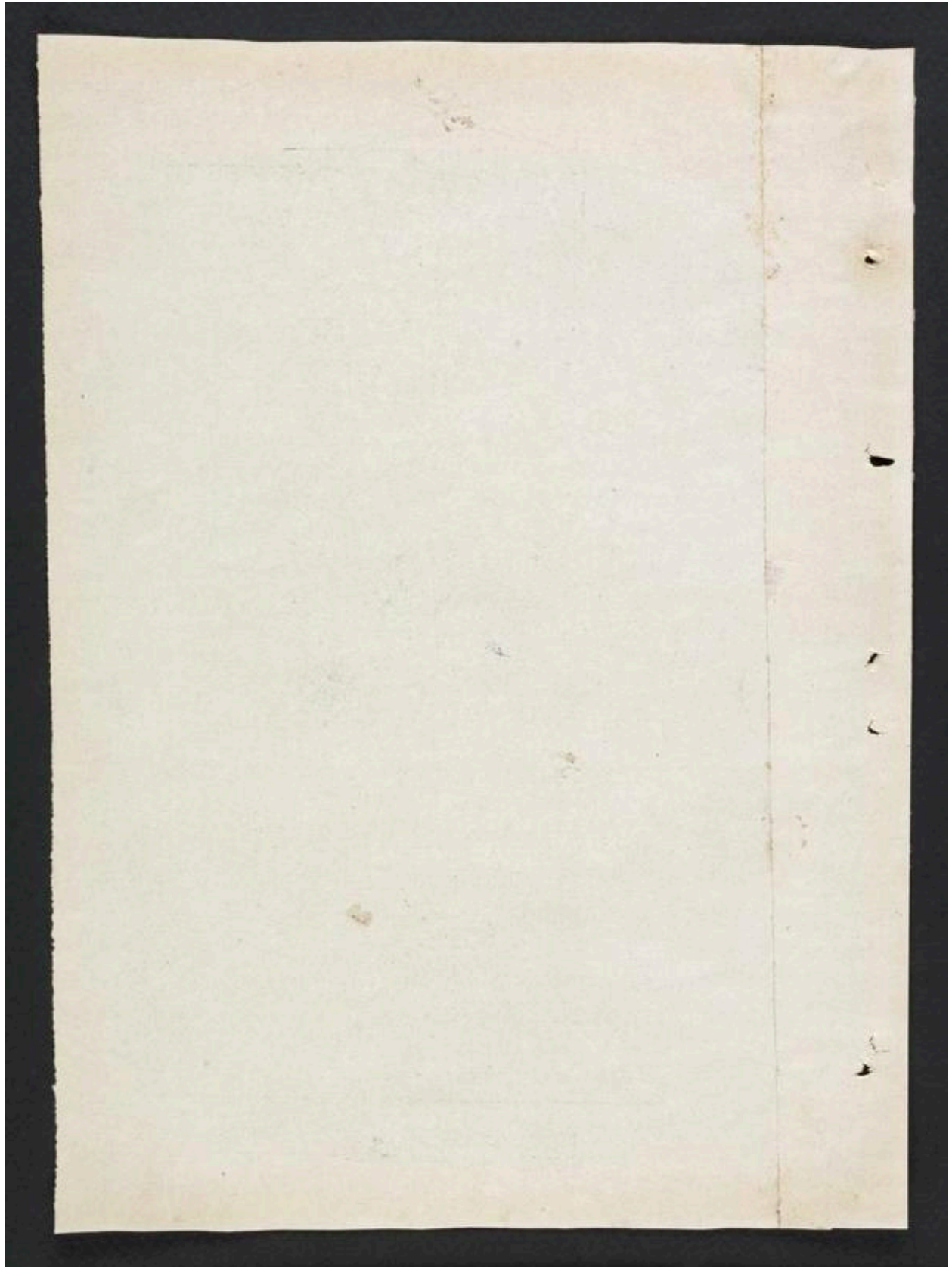
استاد و دامریکائی ( از اشخاص اولیه ایست ) که باین مباحث توجه کرده اند از اهم حقایق که اثبات کرده بحث و کنجکاو می او بوده در طریق از طرق برای تولید امواج صوتیه کوتاه و سریع که گوش انسان نمی شنید و آنرا در اکتشاف غواصهای دشمن که در آب غواصی داشتند استعمال میکرد و تجارت خود را باین امواج در حوضی جاری داشت اتفاقاً ماهی را مشاهده کرد که توجه دارد بطرف منطقه که امواج آنرا پاره میکند و بعداند کی مرد بروی آب آمد . استاد مذکور دست بآب در آورد ( تا سبب این کیفیت را بداند ) و فوراً پس کشید چه المی محسوس کرد که تحملش دشوار بود چه کوششش پاره و نا استخوان رسید و چنان حس نمود که گویا دستش گداخت و منحل شد .

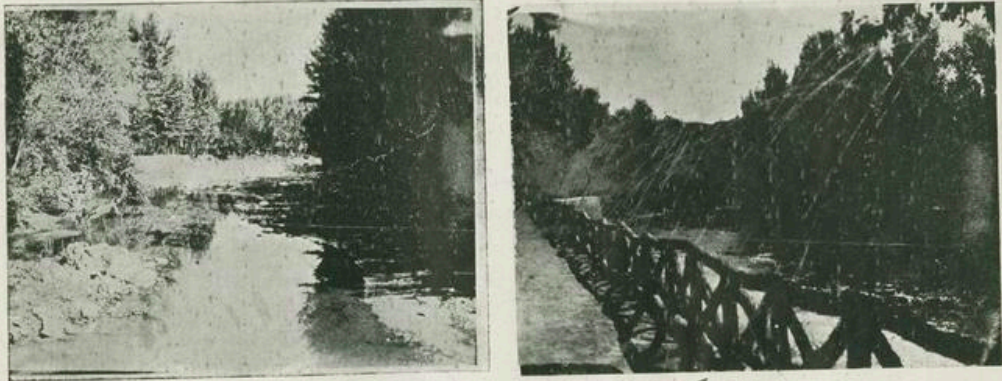
ود تجاربش را بعد از حرب امتداد داد و ثابت ساخت که ماهبهای کوچک حیوان  
مکروسکوفی معروف به برامیسوم همه در پرتو این اشعه می میرند . بعد ها ثابت کرد که خون  
خون انسان بآن عرضه شود عدد کربیه های سرخ آن کم می شود و چون سبزه سپرد جیرا که  
نباتی است آبی و ماده سبزی داشته روی حوض آب ایستا دهرا می پوشد ( جامنکث بقه )  
تجربه کرد خلیه های نبات را کشت و چون پنجدقیقه بعرضه این امواج باقی ماند ذات و آثارش  
کم گردید و چون آب را با مکر سکوب امتحان کرد از مکر و بهای نبات جز رشته چند نیافت  
( ترجمه از مقتطف )



( از علامه دا کتر • اقبال • )

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| هزاران سال با فطرت نشستم   | باو پوستم و از خود گسستم   |
| و ایکن سرگزشم این دو حرفت  | ترا شیدم برستیدم شکستم     |
| میان آب و گل خلوت گزیدم    | ز افلاطون و فارابی بریدم   |
| نگردم از کس در یوزه چشم    | جهان را جز بچشم خود ندیدم  |
| چنان زابد تنها در دل ما؟   | چنان سوزد چراغ محفل ما؟    |
| بچشم ما که می بیند؟ چه پند | چنان گنجید دل اندر گل ما؟  |
| قبای زندگانی چاک تا کی؟    | چوموران آشیان در خاک تا کی |
| به پرواز آ و شاهین بیاموز  | نلاش خانه در خاک تا کی     |





از فوتو گرافی های ع، ج والا حضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار



زمینه دانش

یکی از نامعتبرین آثاری که تا کنون بزبان فارسی در طهران تألیف و ترجمه شده چهار جلد مؤلفات پروفسور آر تورج، نامسن انگلیسی است که بنام زمینه دانش از دستگاه علمی آموزگار بیرون می آید و مخصوصاً دو جلد که عبارت از قسمت اول و دوم آن باشد به اداره ما رسیده .

و طوریکه صاحب مؤسسه آقای عباس آرن پور وعده داده اند مملکت است در همین سال دو جلد اخیر آن نیز از طبع خارج و در معرض فروش گذاشته شود .  
این کتب بزبان فارسی ساده و سلیس ترجمه شده و با خط خوانا و تصاویر سیاه و رنگه بطبع رسیده .

مباحث آن از کلیه علوم جدیده علمی ، فرضی ، روحی و نفسی داراست طوریکه خود مؤلف ادعا داشته و هم تا جایی از ملاحظه این دو کتاب پیداست از مطالب منحومه هر فردی را که بسواد فارسی آشنائی داشته باشد مستفید خواهد ساخت . ما بنام همکاری و هم مسلکی زحمات قلمی آقای عباس آرن پور را تقدیر کرده و مشترکین محترم کالی را تشویق بلکه توصیه مینمائیم . که از مطالعه این آثار مفیده غفلت نفرموده و هرگاه مایل باشند این مجموعه نفیس را زیب کتابخانه خود بسازند تمنای شانرا به انجمن ابلاغ فرموده باشند .  
قیمت چهار جلد تقریباً پنج تومان ایرانی است که معادل بیست و پنج روپیه کالی بشود .



«خپله ژبه»

( په قلم دامیناښه خان « زمرلای » )

نن ورځ واسطه د ترقی اولوروالی د هر قوم دوه شی دی ! اول اتحاد او اتفاق ، دوم علم او معارف . اتحاد او اتفاق - یوزره والی دی پلویو مطالبو د ترقی او تعالی د ملت کشی او قوت دی پمدافه دخپل ملی او قومی حقوقوله غاصبانو او دشمنانو خخه ، متحد او متفق ملت په خپلولویو مطالبو د ترقی کشی یوزره او په خپل لویو مقصد و او ترقیو به رسیدلی وی . علاوه لدینه چه خپل حقوق له اغیار و خخه وساتی په - ترکود جهان کشی به لور او باعظمت وی .

همدارنگی علم او معارف دی ؛ چه انسان په لار د ترقی او تعالی سموی - نن ورځ ملل د دنیا چه په هوا گززی او دمخکی له منبج نه خبردی او هغه اختراعات او فنون چه جهان فی حیران کړی دی ټول له برکت د علم دی . هر قوم او ملت چه دادوه صفت نلری نوم اونشان به فی پمخ دمخکی کشی محو او نابود وی .

واسطه او رابطه د حصول ددی دوه صفتویو ژبه والی د عموم افراد د ملت دی چه ټول ملت په یوه ژبه ویونکی او په پرا خوالی او ترقی دخپلی ژبی کوشش کونکی وی چکه چه هبج قوم او ملت په واسطه دپره دی ژبی خصوصی ترقی نده کړی او هر ملت چه په تعالی او ترقی باند رسیدلی ذریعه او واسطه فی خپله ژبه وه او ده او دا ټوله تاثیر دیورنگت والی دژبی دی چه شکیدلی شیرازه د اتفاق په رشته د اتفاق سره ترله کبژی او شایسته کوی فی محبت او مینه په مینج د قوم او د ملت پیدا کوی او افراد د ملت یو تر بله خپل مقصد او مطلب پوهوی نصیحت او بندتی یو و بل ته مؤثر کبژی که چیری هر سری په یبله یبله ژبه و یونکی وی هبج خوک به دجا په مطلب پوه نسی او نه به په مینج ددوی کشی یو صمیمیت او محبت پیدا سی او هبج کله به خپل مقصد حاصل نکي - او هبج کله به یو قوم یا یو ملت د یوه سری چه ژبه فی له هغه قوم او ملت خخه یبله وی په خبره باند به فی عمل و نکي اونه به دهغه سری خبره تاثیر لری - لوی شاهد مویدی مدعا کشی دا آیت دقرآن عظیم الشان دی ( وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه ) اندازه د تاثیر دیورنگت والی دژبی

په ترقی او تعالی کښی لدی آیت هدایت نشان څخه معلومیږی . بل عام مثال مودادی که یوسری په یوه برودی وطن کښی مسافر وی او یوسری چه دده په ژبه و یونکی اوشربک وی ونی وینی اگر چه نه ئی پېژنی خوسره خوشحالی ورته حاصلیږی او خوسره دهغه سړی قدر او عنایت کوی او محبت ئی په زړه کښی نیسی . دا محبت او مینه دبل ئی نده بېله دیو رنگ والی دژبی ، یا یو جای ساز او آواز دی که داوریږیونکی په ژبه نوی تاثیر په ورباند ونکی . اگر چه دا آواز او ساز په قاعده دموسیقی برابر او په مقام موافق وی او که دا آواز ئی په خپله ژبه وی اگر چه چار بهی وی بیاهم تاثیر ئی له برودی ژبی څخه زیات او اوریږیونکی ماند خوشحال او مؤثر کیږی .

همدا رنگ دژبی تاثیر دی په تحصیل دعلم او معارف کښی . که چیری علم او معارف پخپله اصلی ژبه دقوم اودملت وی تحصیل ئی آسان وی ، ځنکه چه دبل په ژبه علاوه دزده کیدو داصلی علم نه بل تکلیف مهم موجود دی چه هغه زده کیده دهغه پېدی ژبی دی چه پدی صورت سره دوی برخه عمر دطالب په علم کښی تیرېږی ځنکه اول بهی ژبه او اصطلاحات زده کوی بیا هغه علم ، او که چیری علم دطالب په خپله قومی او ملی ژبه وی په هغه صورت سره بدیره آسانی وی او دطالب ټول عمر به په تحصیل داصل علم کښی تیرېږی په هغه صورت سره که یو علم زده کی پدی صورت سره دوه علمه زده کوی او که هغه په لس کاله زده کوی دا به پنځه کاله زده کولای سی .

دبل دژبی اصطلاحات او لغات او باریکی اوشیرین والی دعبارت بېله تحصیل او دیر عمر صرف اوتیره ول ، آسان کارندی چه به لژ عمر سره دی سړی پوهیږی او په عکس سره پخپله ژبه کښی دا تکلیف نسته بی مکنته اولوستود قواعد دژبی په ټولو اصطلاحاتو اولغاتو باندی پوهیږی . علاوه بردی هغه قوم او ملت چه دخپلی ژبی پاتنه او په ترقی او پراخوالی ئی کوشش کوی هغه ملت او قوم به له ژوندیو اودترقی اقوامو اولملتو ددنیا شمیرل کیږی او که چیری اصلی ژبه دیو ملت ورکه سی نوم به دهغه ملت له قطار دژوندیو ملتو څخه محو اوناوېدی . ملت د افغانستان چه یو قوم ، یو ملت او په اصل کښی ټول پښتانه دی وپه همدی سبب وطن ئی افغانستان بل کیږی ، باید چه به یوه ژبه وپوئکی او به لاری دترقی او تعالی خپل

سرمه به بوه زره روان وی - او کوشش او - هی وکی چه دی خپلی دپشتو ژبی ته چه عمومیت لری ترقی ورکی او ژوندی تی وگرزوی ، او هغه ترقی اولوروالی چه پوی قومی او ملی ژبی ته دیوهم قوم او ملت پکار دی خپلی اصلی ژبی ته دپشتوئی ورکی او ورته حاصل تی کی . او هغه پستانه چه دپشتو په زبه آشنا او بوهیژی او جان عالم او فاضل کنی په میدان د - هی او عمل راووزی ؟ کتابونه دجدیده علوم و او فنونو په خپله زبه ترجمه او تالیف او تصنیف کی . استاد ویلی دی

که د دین او د وطن ترقی غواری

دیر کوشش و که چه ټول علوم پشتمو - هی

او هغه پشتمونه چه خپله اصلی زبه تی ابره کړی ده ترغیب او تشویق ورکی چه پخپله ژبه گوین سی - او آسانه اوساده لارو روشنی خکه چه نن ورځ هر خو تجسس او تفحص و کویو کتاب علمی بدی زبه نسو پیدا کولای او بوه پشتمون دامت ندی کړی چه قواعد ( صرف او نحو ) دخپلی ژبی په خو پاته ولبیکي چه عموم ملت دهغه څخه بوه فائده واخلی هر خو چه پاته کوو گورو ، چه پلانی مستر ( انگریز ) پلانی کتاب د صرف او نحو دپشتو جوړ کړی و پلانی کتاب تی دپشتو چاپ کړی او په پلانی مکتب کشی تی نصاب د تعلیم دپشتو سته ( بووخت زموږ دیر بولوی سری هندوستان ته ولاړیو انگریز چه دده مهم بانداز مقرر وه ، وغنی ته تی راغی په پشتمونی پشته ورسره کوله ، ده لکه وحشی ورکتل او جواب تی داوه د که من افغانی نمیدانم ، آیا جای دافسوس ندی چه موږ دخپلی ژبی څخه پیغیر او بدل دائرنه خپله زبه زده کو ویانوم مو افغان دی موزة ول افغانیت پریشودلی او په نورو ژبو پسې روان یواو فخر هم باندی کو و . او اصلی سبب زموږ دنا کامی او دیر ته پاته کیدو دترقی څخه هم مهدادی بلکه اکثر پشتمنو او اقوامو خپل قومیت ابر کړی په بیلویلو لارو روان دی .

عمده سبب اوجه دمحسوروالی دپشتو دژبی او داچه څوک اینه اورغبت نه ورته کوی اور واج نه پیدا کوی دادی : چه پشتمنو او دپشتمو عالمانو - سی او کاملی تی اختیار یادی ژبی ترانر لاندسوی دی خپله زبه تی ابره کړی هیچ یو صحیح اثر تی پاتی ندی او نه اصلی رسم الخطی پیدا کړی - بعضی کتابونه چه په پشتمو دی په رنگا رنگ لغاتو اوسورت صورت رسم الخط

دی چه یو بشتون هم هغه به سختی سره لونی بلکه سبب ئی همدادی چه دا چاپ سوی کتابونه اکثره بواسطه د پرمه دوی چه به ژبه د بشتو آسانه و ، شوقی یاله پاره دخپلو مطالبوئی جهاب کړی او بیکل ئی دی . او داسې هم دی چه بشتو به هیچ مکتب کئی نه لوسته کبزی اونه به نصاب د تعلیم کئی دمکتبو داخله ده .

طالبان او جوانان د بشتو که غواری چه بشتو رواج او شائقان ئی د پرسی حتی الوسع دی کوشش وکی چه رسم الخط د بشتو آسان سی او د بعضی لغاتو او اصطلاحاتو چه عمومیت نلری پرهیزوکی ، دارنگ اصطلاحات او لغات دی پخپلو لیکو کئی استعمال کی چه به فارسی او عربی او نورو ژبو کئی هم استعمال او خاق باندی آشنواری ترخوچه نور اقوام د افغان چه به بشتو آشناندی او اوس آشنا کبزی به نظر ئی د بشتو ژبه سخته ورنسی اورم خنی ورنکی . او هغه حروف باید استعمال سی چه پمابین د فارسی او د بشتو کئی مشترک دی او د زیات والی او د سخت والی د بشتو څخه نهایت پرهیزوسی مثال : لکه د احرف ( بن ) چه به بشتو کئی به عوض د ( ش ) استعمال کبزی یادا ( پ ) چه به عوض د مشدد ( ز ) وبل کبزی یا ( گ ) چه به عوض د ( ک ) لیکل کبزی باید هر وقت لدی رسم الخط څخه ( بن ، پ ، گ ) پرهیزوسی - فقط بدی صورت سره ( ش ، ز ، ک ) و لیکل سی همدارنگی نور الفاظ ترخوچه دخلقو به نظر بشتو آسانه ورنسی اور غبت باندی وکی - یا به بعضی کلو کئی بهض حرفونه زیات لیکل کبزی چه به تلفظ تراچی لکه ( رونا ) یا کنرل ) او غیره بدی کلو کئی حرف د ( ر ) بلکه زیات دی اونه به لفظ کئی راچی نابله سړی ئی چه لونی نه ئی سی لو - تی اونه ئی به معنی پوهیزی - که داسی و لیکل سی ( رونا ، کول ) هر سړی ئی لو - تی سی م ئی زده کولای سی او هم دخاتو به نظر آسانه ورنجی که دارویه څموز جوانان د بشتو اختیار کی امیددی چه به ژر سره به بشتو ترقی او عمومیت پیدا کی او د هر سړی شوق به بری راسی .

خپله ژبه

د جناب مستغنی وینا

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| مطالب ئی شی آسان د خپلی ژبی  | هر ملت چه شی گوینان د خپلی ژبی  |
| بشته ! شه تر جهان د خپلی ژبی | شه ئی زده کړه هر مطلب پخپله ژبه |
| مگر نلری امکان د خپلی ژبی    | کفتگوی به پردی ژبه کړی تر کومه  |

نه افغان به پردی زه دی نجر پردی  
 به پردی زه نجر بر او تقر بر مکرم  
 هر ملت دخپلی ژبی سخت غواری  
 ورکاوه به شی پیغور به هره ژبه  
 نیو هبزی به پشتو پشتون یادیزی  
 هره ژبه چه یادیزی به کار کبزی  
 چه پشتو در نه وشی نیو هبزی  
 که خړک زده کادی سل ژبی دا کال دی  
 شه دی شه دی چه به سل زبی دانانی  
 به هېخ ژبه دا بیسان کولی نه شم  
 خدای د هیره خپله ژبه لجا نکا  
 به با زار د پره دی ژبی سودا مکرم  
 به گلزار د پردی ژبی گلچین مشه  
 خپله ژبه سود و زیان د هر سړی ده  
 بیتلمبه بی تکلیفه به دی زده شی  
 استفنا له خپلی ژبی که کبزی  
 خپله ژبه د به هر جا باند کرانه  
 له دی ژبی دی اولاد بی نصب مشه  
 هیره نکری دا شیرینه پشتو ژبه  
 هر سړی به خپله ژبه شه شکا دیزی  
 به پردی وطن که چیری مسافرشی  
 دچا درد به بیگانه نه دوا کبزی  
 که د هیره به غفلت به پیغوری کرم  
 نردی پورته نا کامی هیچیری انشه

ولی نسکوی افغان دخپلی ژبی  
 زده کرم زده نوشت وخوان دخپلی ژبی  
 ولی نسکوی در مان دخپلی ژبی  
 خوګ چه نوی زیاندان دخپلی ژبی  
 ولی نهی نکته دان دخپلی ژبی  
 به کار نه دی نیسان دخپلی ژبی  
 بیا به و کوی ارمان دخپلی ژبی  
 دا کال ندی نقصان دخپلی ژبی  
 ولی مکبزه نا دان دخپلی ژبی  
 که هر خو کوم بیسان دخپلی ژبی  
 رشتیا و ایم جار قربان دخپلی ژبی  
 سوداشه ده به دوکان دخپلی ژبی  
 چه رنگین دی گلستان دخپلی ژبی  
 هر خوګ موسی سود و زیان دخپلی ژبی  
 هیره نکرمه احسان دخپلی ژبی  
 دی محتاجه هر انسان دخپلی ژبی  
 صفت نکرم به قران دخپلی ژبی  
 مرګ خوشه دی نجرمان دخپلی ژبی  
 بیان و کرم به شه شان دخپلی ژبی  
 ما دبر کری امتحان دخپلی ژبی  
 در به کار به شی یاران دخپلی ژبی  
 شه دی شه دی آشنایان دخپلی ژبی  
 در نه و ابخلم تاوان دخپلی ژبی  
 چه سړی نوی کامران دخپلی ژبی

خپله ژبه خپل وطن خپل ملت شه دی  
 خپله ژبه ده به خپله دی زده کږی  
 زده کړه زده کړه پښتاني په دا که نشته  
 غوژ پری نپسه اور بدلی به دنوی  
 که سعدی غواری به بندو نصیحت  
 په پښتو ژبه به هسی بیان و کرم  
 ولی نوایم اشعار به پښتو ژبه  
 په بردی ژبه ترخو غزل خوانی کرم  
 بردی کورمی که آباد شه بیغوره ده  
 په بردی کاروان که خوناله فریاد کرم  
 زه به غرنکه و جان ته پښتون وایم  
 کوم کتاب می به پښتو ژبه جوړ کړی  
 چا بللی طر فدار ددی نعمت یم  
 شوک به وانی چه پداصفت موصوف یم  
 که می کړی به پښتو ژبه بیان وی  
 اوس توفیق دومره له خپله خدایه غواړم  
 د حمید و درجن پښتانی غواړم  
 په پارسۍ ژبه دی و کړه طسوفانونه  
 دیارسی ژبی دوران دی که ترسره  
 په پارسۍ دی نمایانی فتحی و کړی  
 که هر خولری اشعار به پارسۍ ژبه

خوک به شه وانی برهان دخپلی ژبی  
 سبق نلری کر دان دخپلی ژبی  
 چالبدلی دی پشپان دخپلی ژبی  
 دارنگین شیرین داستان دخپلی ژبی  
 راشه و کوره رحمن دخپلی ژبی  
 چه عالم به کرم حیران دخپلی ژبی  
 چه قانع کرم شاعران دخپلی ژبی  
 ولی یم غزل خوان دخپلی ژبی  
 چه خپل کورمی دی و بران دخپلی ژبی  
 بی جرس دی کاروان دخپلی ژبی  
 نه یم نه یم قدر دان دخپلی ژبی  
 کوم می نوم کوم می نشان دخپلی ژبی  
 چالبدلی یم خواهان دخپلی ژبی  
 شوک می ستانی به عنوان دخپلی ژبی  
 اوس به زه و به سبحان دخپلی ژبی  
 چه و بران کور کرم ودان دخپلی ژبی  
 چه کامل کړمه دیوان دخپلی ژبی  
 اوس دی وینمه طوفان دخپلی ژبی  
 اوس راغلی دی دوران دخپلی ژبی  
 اوس را که شه به میدان دخپلی ژبی  
 مستغنی دی نساخوان دخپلی ژبی

خوشه خان خان پاک والی دزره

چه د خلقونیک خواهی لری به زره کشی  
 که ئی غوژ دد نشمند به نصیحت دی

مبارک شه بادشاهی لری به زره کشی  
 شه عجب آگاهی لری به زره کشی

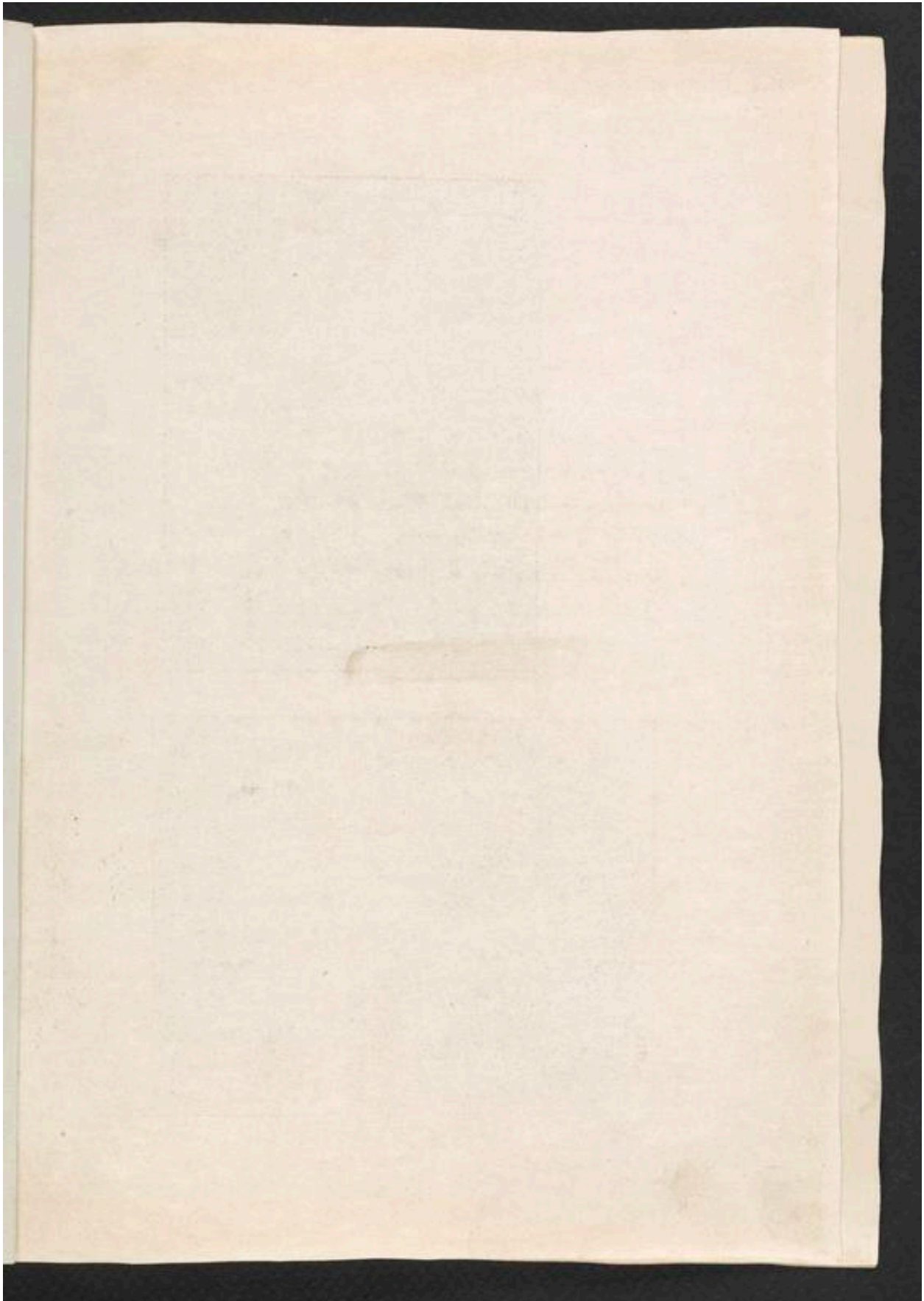
د مردانو په معراج به ورقلی نه شی  
 مخورن ددوار وگوتونه دی څه دی  
 نیک بختان به اندیشه لری د نیکو  
 د ناصح به نصیحت به اصلاح نه شی  
 چه دسمی کوتاهی لری به زړه کشی  
 چه هرچا سره سپاهی لری به زړه کشی  
 بدبختان به کمرانی لری به زړه کشی  
 هر سړی چه سپاهی لری به زړه کشی  
 به هغه هنر کشی تنگ او په خوشحال  
 هر هنر چه سپاهی لری به زړه کشی

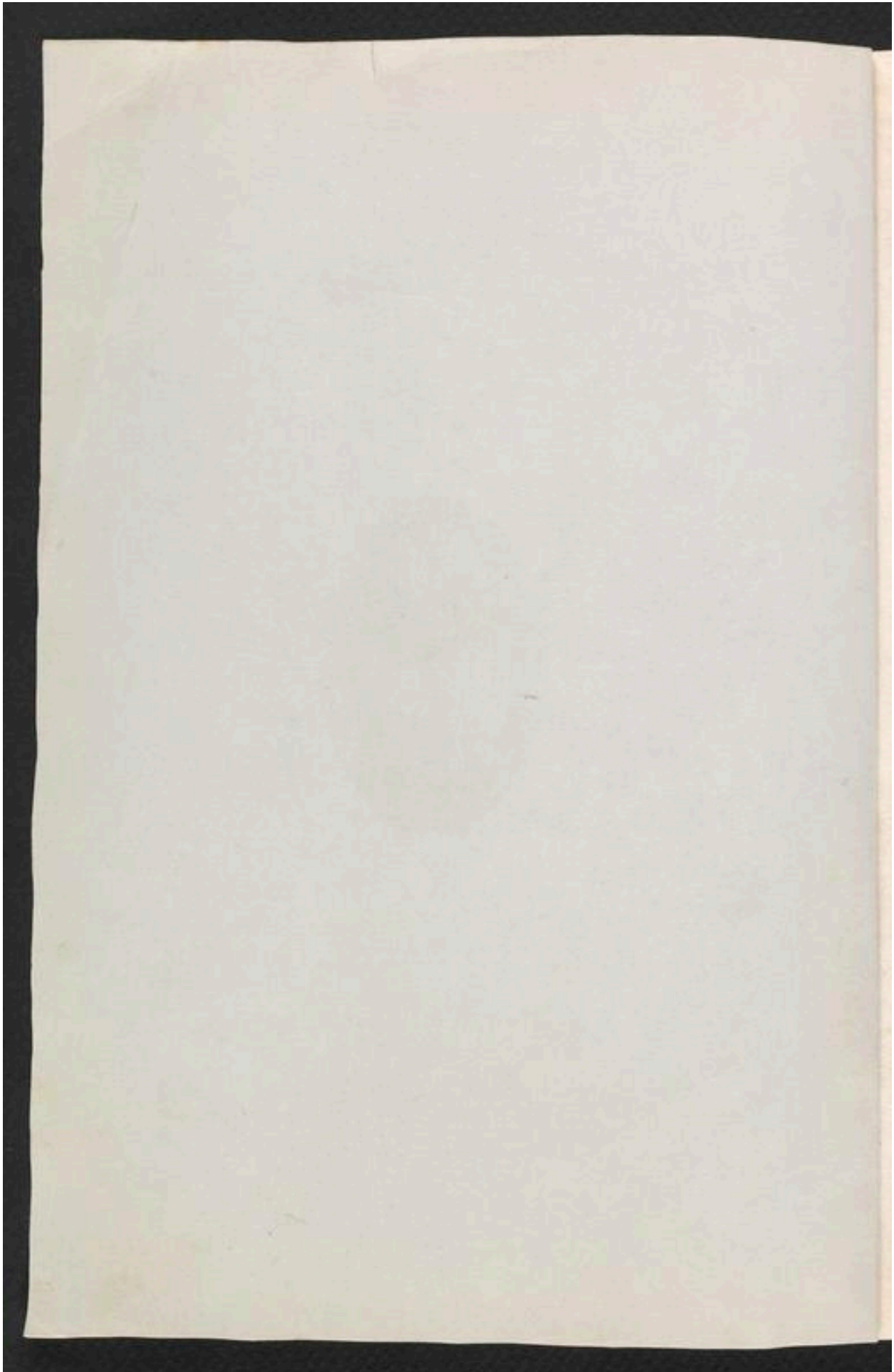




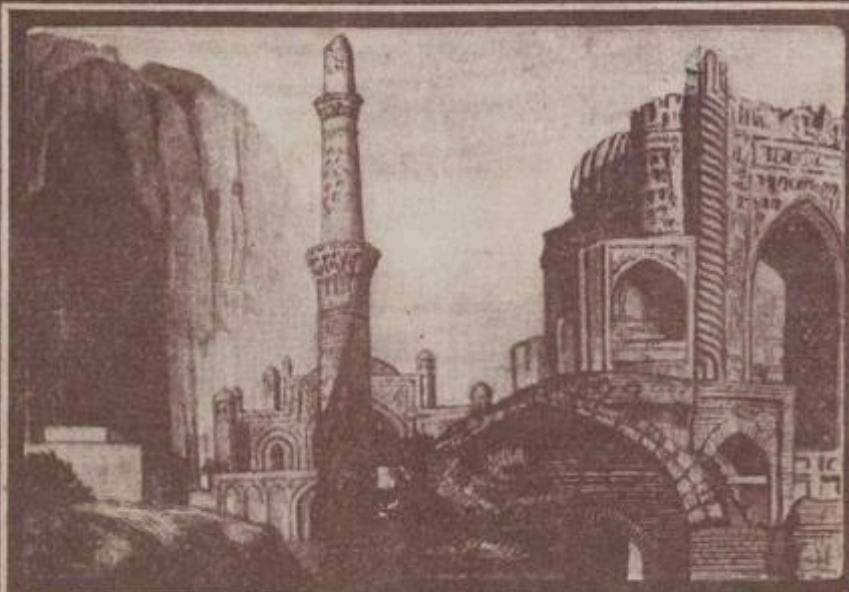
از فوتو گرافی های ع ، ج ، والا حضرت سردار احمد شاه خان وزیر دربار



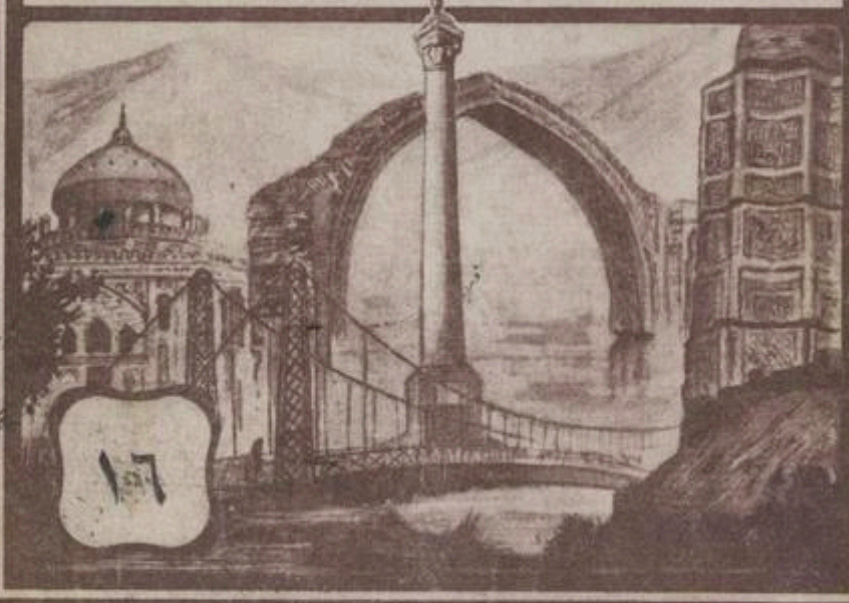




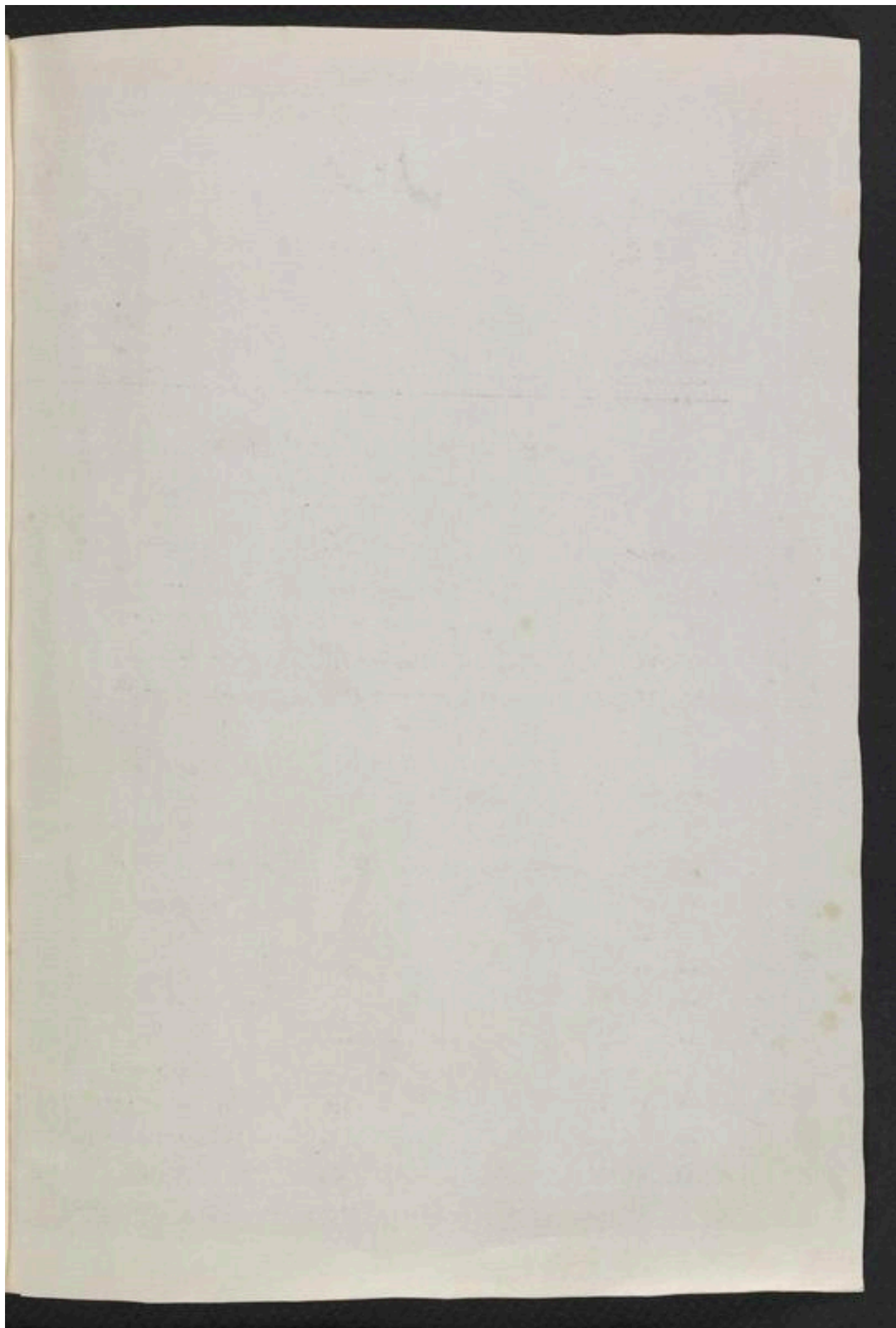




علمی ، ادبی      کابل      اجتماعی ، تاریخی



۱۵۶



# مجله کابل

(اشترک)

(ماهوار)

(آدرس)

۱۲ افغانی

» ۱۴

نیم پوند انگلیسی

نصف قیمت

کابل

ولایت داخله

» خارجه

طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود

اول میزان ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۳ ستمبر ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگ

عنوان نگارانی - کابل انجمن

مخابرات

بامدیر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

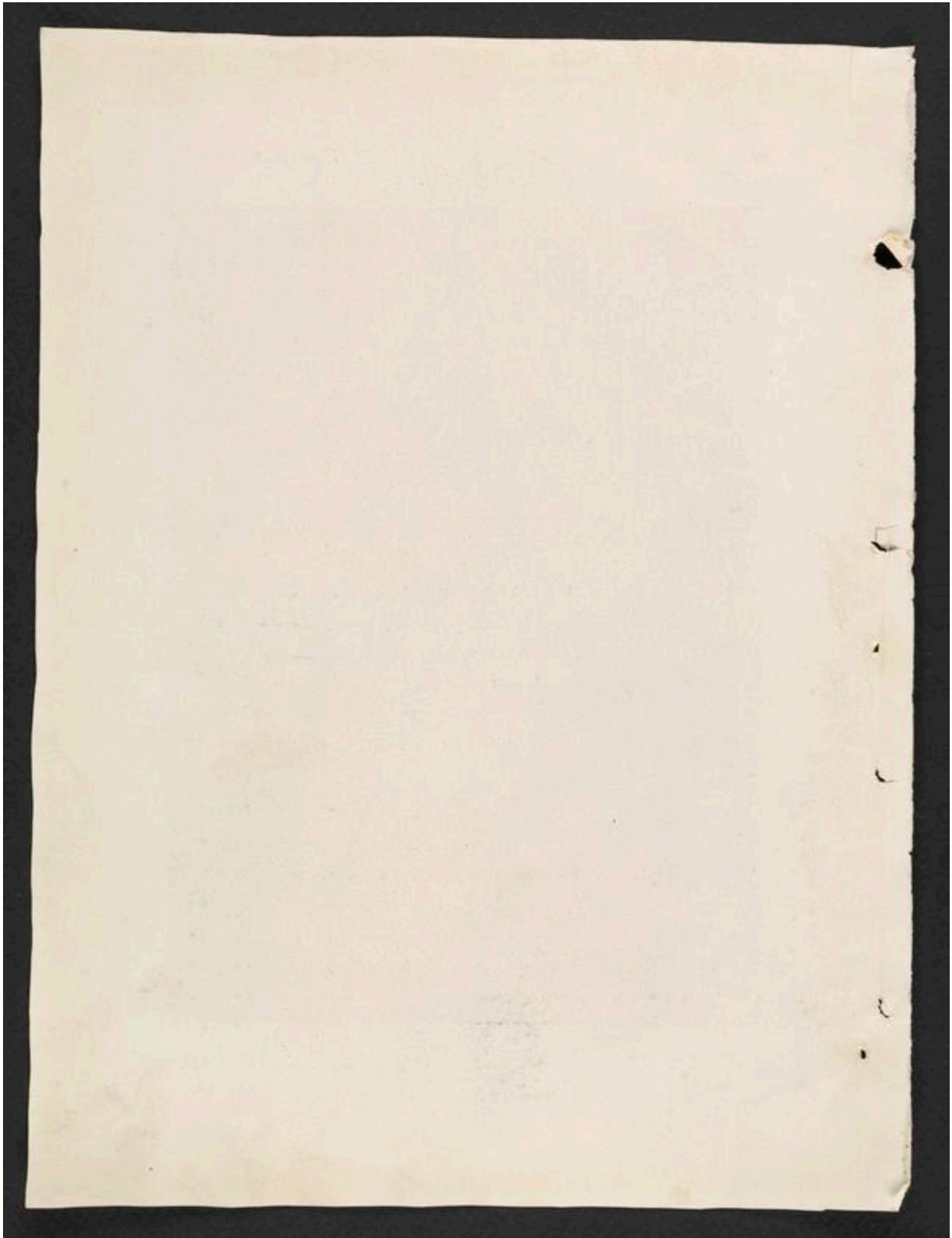
| نرد | مضمون               | نگارنده                         | صفحه | الی |
|-----|---------------------|---------------------------------|------|-----|
| ۱   | تزییه اطفال         | مدیر انجمن ادبی                 | ۱    | ۹   |
| ۲   | وهمیات عموم         | ترجه قاری عبدالله خان           | ۹    | ۱۱  |
| ۳   | پیدل در نظر غرب     | ترجه یعقوب                      | ۱۲   | ۱۷  |
| ۴   | یک شب در پغمان      | آقای حبیب الله خان طرزی         | ۱۷   | ۲۰  |
| ۵   | نا بلوی شا عرا نه   | قاری عبدالله خان                | ۲۰   | ۲۱  |
| ۶   | محس                 | محمد حسن خان مرحوم              | ۲۲   |     |
| ۷   | معری و خیام         | ترجه آقای عبدالهادیخان          | ۲۳   | ۳۳  |
| ۸   | شعرای افغانستان     | سرور گويا                       | ۳۴   | ۴۱  |
| ۹   | اقوال حضرت فاروق رض | از الفاروق ترجه علیاجناب مرحومه | ۴۲   | ۴۸  |
| ۱۰  | درما و وراي جیحون   | از زین الاخبار گردیزی           | ۴۹   | ۵۲  |
| ۱۱  | فرمان               | سلطان بلین شاهنشاه افغان در هند | ۵۳   |     |
| ۱۲  | ربا عیات            | عبدالعلی خان مستقی              | ۵۴   | ۵۵  |
| ۱۳  | خواجه انصار         | میر صاحب گنازر گناه             | ۵۶   | ۵۷  |
| ۱۴  | مانچو ریا           | تحقیقات یعقوب حسن ترجمان انجمن  | ۵۸   | ۶۸  |
| ۱۵  | شاعر و پروانه       | معارف اعظم گده                  | ۶۸   |     |
| ۱۶  | مطبوعات و نشریات    | جویا                            | ۶۹   | ۷۵  |
| ۱۷  | افغان در هندوستان   | غبار                            | ۷۶   | ۸۸  |
| ۱۸  | شهرها               | *                               | ۸۹   | ۹۴  |

| نومره | مضمون         | نگارنده                      | صفحه الى |
|-------|---------------|------------------------------|----------|
| ۱۹    | تقریظ الفاروق | انجمن                        | ۹۵ ۹۶    |
| ۲۰    | تشکر          | "                            | "        |
| ۲۱    | آئینه عرفان   | "                            | ۹۷       |
| ۲۲    | تغیرات جوی    | ترجمه                        | ۹۸       |
| ۲۳    | سعه عالم      | "                            | ۹۸ ۹۹    |
| ۲۴    | نور آفتاب     | "                            | "        |
| ۲۵    | رنک و بوی     | "                            | ۹۹ ۱۰۰   |
| ۲۶    | گیاه سرفه دار | القباس                       | "        |
| ۲۷    | پشتون اوکا بل | آقای محمد عمر خان بلبل افغان | ۱۰۱ ۱۰۲  |

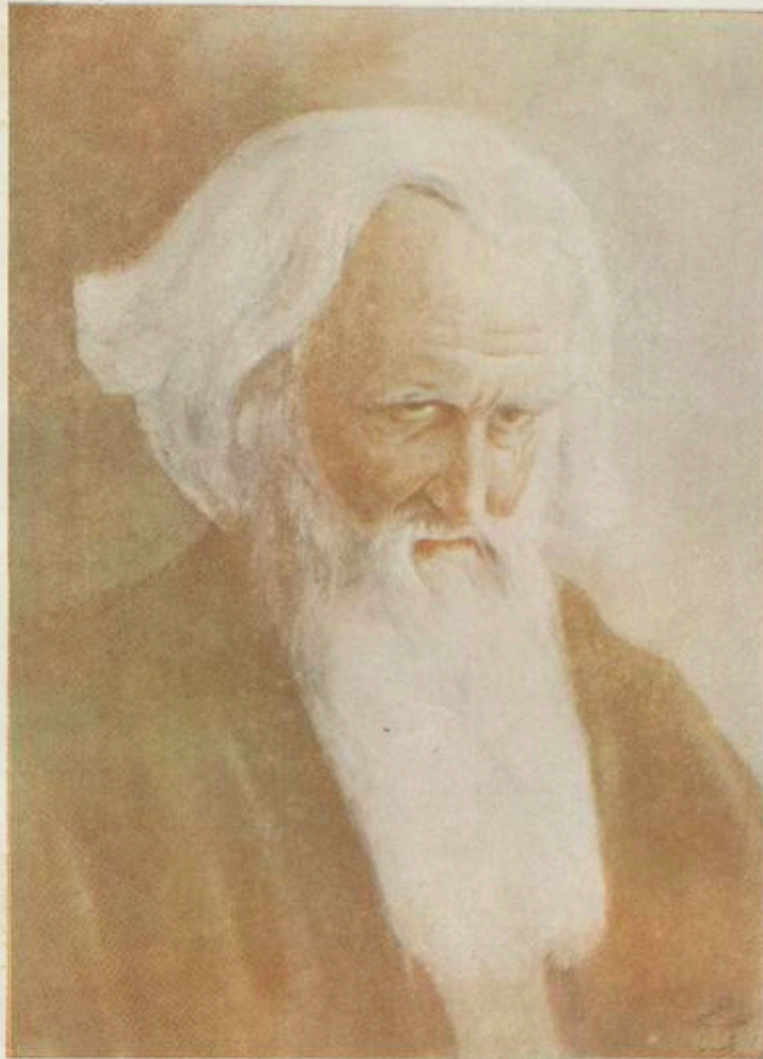
تصاویر

| صفحه | مضمون  |
|------|--|
| ۱    | شیخ سعدی (رح)                                      |
| ۸    | اعلم حضرت شهریار غازی در افتتاح جشن                |
| ۱۶   | اعلم حضرت همایونی در معاینه عسکر                   |
| ۲۰   | شاه افغان و کور دیپلوماتیک                         |
| ۲۴   | والاحضرت وزیر صاحب حربیه باصاحب مقصبان رشید افغانی |
| ۳۴   | والاحضرت شاهزاده محمد ظاهر خان و انداخت ماشین دار  |
| ۳۶   | یل معلق  |
| ۴۰   | قرآن دستخطی حضرت امام حسن رضی                      |
| ۵۶   | الحمیری  |
| ۶۶   | شاه منچوریله                                       |
| ۷۴   | نمونه خط   |
| ۸۸   | سنگک تاریخی  |









رسم خیالی حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی (رح)  
بقلم آقای عبدالغفور خان برشنا  
رسام انجمن

نمبره خصوصى ( ۱ )

شماره ( چهارم ) سال دوم

کتابخانه



قیمت سلی

بقلم شهزاده احمد علی خان درانی  
مدیر انجمن ادبی

« تربیه اطفال »

در مجالس عالی و سافل ، در انجمنها و قهوه خانه ها در باغچه ها و نزهتگاهها و الحاصل  
هر جا که اتفاق افتد و ملاحظه کنیم انتظام حیوانات ، پرورش جانوران ، نشوونمای گلها  
و اشجار ، مطرح بحث خواهد بود ، کسانی که بشکار میل دارند گفتگوی آنها عبارت است  
از نشان زدن ، باک کردن تفنگ ، و سگان شکاری ، تندى بال و بازوی شاهین و باز یا از  
تیز گامی اسپان کوه نورد و بزکش - برخی هم اسب را قرسم ، علم دم ، دگری خوش لحام  
و سیکرو میخوانند و بعضی در تعریف و توصیف ویلا ، عربی ، آرو برید ، پار دریائی و  
قدغنی رطب اللسان اند . کبوتر بازها کفتران بی داغ خود را باه مرغان اولی الاجتعه ،  
همبال و همپری شمارند زنبورهای عسل نیز بنوبت خود زیر سایهٔ پد مجنون باموسیقی مخصوص

نمبره مسلسل ۳۲۷

شان درخانه های چوبی موجب آرایش باغ و باعث تعریف و توصیف صاحب خانه میگردد. و شوق سنگ جنگی قسمت زیادی از صابوهای گل چاپ را با حوله های کانپوری درشت و شوی پبی، جیک و تیگر و غیره صرف میسازد، درجای سخن از نشو و نمای پتونی، نکتیسر، داؤدی، آدم چهره و ریحان و سترن گفته شده و در وصف زلفین غالیه بار سنبل ترانه ها می سرایند و از خوبی های بید بخون، سرو و مور پنکه مدح میگویند. الغرض ذوق متفاوت و شوق بوقلمون شایقین صبح و شام اوقات پرهای را درین موارد و مقدمات ضایع مینماید که در حقیقت هیچ نتیجه ندارد، حتی مصاحبه و معلومات روز مره نیز جز مسائل تالی خانه، گلخانه، مگس خانه، کفتر خانه و غیره دیگر چیزی قابل استفاده ندارد.

چندتا نکه درجالیس بزرگ و کوچک دقت نمودم عموماً سوای همین موضوع تربیت و پرورش اشیا و اجسام جاندار و بیجان چیزی بگوش نیامد و متأسفانه در هیچ جا نشنیدم که حرفی از تربیه اطفال زنتد یا از دایه خانه ها و اکل و شرب، و انتظام غذا و اوقات هوا خوری بحث رانند یا از غیره اصول تربیت اطفال چیزی گویند و گوئی این موضوعها تا هنوز در دنیا قدم نگذاشته و قتی که در الماری ها و کتابخانه های شخصی به بینم جز کتابهای بیطاری، باغبانی، کتاب الثمرات، شکار نامه، فرسنامه، علاج الا فیال، سگنامه، کفترنامه و غیره ورقی هم یافت نمی شود که از تربیت اطفال، «تعلیم ابتدائی، حفظ الصحه خورد سالان، «عالم شیر خواری، «فلسفه تعلیم سپسر، یا «نفسیات ابتدائی هومرلین «ورسل» و غیره باشد.

اشخاصی نسبت بطرز خوراک طفل مطابق احتیاجات نشو و نمای جسمانی و روحانی آن شرح داده بتوانند خیلی اند کنند.

شاید آقایان محترم در جواب اینگونه فرو گذاشت، «قلت فرصت، و کثرت شغل خود را عذر آورند یا این مطلب هارا غیر مهم تلقی کنند، «لی نه این معذرت در خور قبول و نه این فرو گذاشت قابل عفو است بصد ها نفر ازین آغایانند که اگر از خوراک و انتظام جانوران شان سؤال کنیم هر يك مثل يك حکیم دانا و طیب حاذق جواب خواهد گفت

ولی در تربیه و پرستاری اولاد خود را بی نیاز دانسته و این مطلب را در عهد صباوت طفل بعهده مادر یا دایه و بعدها بر ذمت همت معلم تحمیل میدارند.

شک نیست در مورد تربیه طفل هم مادر هم معلم و هم پدر هر سه مکلف میباشند ولی از روی سنین عمر اطفال که مشکل ترین دوره یا عهد ضعف و ناتوانی خود را در خانه طی میکنند البته پدر و مادر بیشتر به این امر هم از جانب آفریدگار و هم از طرف عقل و وجدان مکلف شناخته میشوند.

مثلا غذا نیکه برای طفل داده میشود هر لحظه و هر ساعه چه اثر بخشیده؟ و از آن غذا برای قاطبه حیات در نشو و ترقی جسمانی طفل چگونه نتایج بعمل خواهد آمد؟ همچنان اخلاق و عادات نیکه در آن ایام طفل اکتساب میکند آیا در صورت عدم توجه والدین آنگونه اخلاقیات و عادات طفل چه بدبختی را در آتیه قراهم خواهد نمود.

پدران اوقات عزیز و پر بهای خود را در اینگونه موارد مهمه که در نظر ظاهر بین سراب می نماید صرف نمی نمایند بلکه این کار را تحقیر خود شمرده حوالت بمادرها میفرمایند که ایشان نیز بجز خیاطی، چرمه دوزی، کتو، اتو یا در آرایش کف و کالر و سرخی و سفیده یا در تعلیم ابتدائی یا عکاسی خشک و خالی یا در مطالعه ناولهای ناقص دیگر شغل مهمی ندارند.

اگر خانواده مالدار است، انتظام پرورش و انصراف تربیت حتی خور و پوش و لباس و هوا خوی اطفال را ( که قسمت اداره ها و موسسه های بزرگ ما دست شان خواهد افتاد ) به لاله های ناخوان و بابه جی های احمق کم سواد و داده های بی تربیت بر تعصب می سپرد. پدرها در مباحث زندگی تنها به این مطلب پیچیده اند که مرغ و گوسفند باز و بوبونه را پرورش دهند یا اسپ لاغر را چاق سازند، یا سگ بود و مشکلی بسیار فربه را برای مقابله دو آیدن چنگ و لاغر کنند، ولی و اسفا اجانب اطفال هیچ پرداخت و توجه نمیکند که یک رعنا جوان زیبا قامت در میدان مبارزه با حیات بدون وسائل ما به الاحتیاج زندگانی چگونه حاضر شده خواهد توانست.

اولین شرط کامیابی در حیات بقول اسپنسر، حیوان خوب تیار شدن است، و اولین

شرط اقبال مندی قوم از قبیل حیوان خوب بودن است .  
 برای تربیت اقوام تنها ، قابلیت عقل ، شرط نیست بلکه ، قابلیت جسمانی ، هم ( اگر چه  
 ثابت ) لازمی گفته اند ، چه جسم خوب دماغ خوب می پرورد .  
 ما را در پرورش طیور ، شوق اسپ و سگ اعتراضی نیست ( زیرا که محد صحت و اعتدال  
 موجب تمجید و کار مفیدی است ) بلکه میگوئیم آقایان محترم در پرورش اطفال تنها  
 مادران را مسئول ندانسته و این تکلیف مهم را بدوش آنها تحمیل نه نمایند .  
 در حسن تربیه يك اولاد بیکه فردا مرد میدان بر آید عقل و قدرت يك زن ضعیفه آهم  
 آسیائی چگونه کفایت خواهد کرد ؟

بلی اگر انصاف در میان باشد برای صرف اوقات يك والدین مشفق و وظیفه شناس  
 در تربیه طفل بسیار موضوع مناسبی موجود است و برای پدرانی که يك قسمت وقت  
 خود را به تفریح یا پرورش وحوش و طیور و به گل و بلبل و شجر و حجر صرف مینمایند  
 چقدر بهتر است قسمتی را نیز برای ترتیب و فراهم آوردن سعادت آتیه اولاد خود و برائت  
 ذمه و وظیفه پدری و مادری وقف نموده این ریشه سعادت نوعی را از خشکیدن و بر بادی  
 محافظه فرمایند .

نگارنده سمی دارد که محض ایفای وظیفه نوعی این موضع مهم را مطابق فیصله و  
 مقررات حکمای علم النفس و علمای این فن بزرگ و شریف بعنوان ، تربیه اطفال ، عبارت  
 عام فهم در مجله کابل مسلسل در معرض مطالعه عموم گذارم ، شاید صدای ما بگوش اهالی  
 وطن عزیز بی تاثیر نمانده و اولاد آتیه این فکر را بنظر وقع و اهمیت تماشا کنند و اقلا  
 درین مورد بآما همدرد و هم آهنگ شوند .

مطلوبیرا که فعلا در نظر داریم عبارت از اصولهای پرورش و طرق تربیت اطفال و تعلیم  
 اساسی است که برای تربیت جسمانی و روحانی طفل و جوان ، دختر و بچه مناسبی زیاد دارد .-  
 صدها بچه از نادانی والدین و عدم تعلیم و پرورش صحیح می میرند ، هزاران اطفال  
 از ناتوانی ضعیف القوی و نحیف الجثه می مانند ، این همه از نتایج بیغوری والدین و نادانستن  
 علم تربیه اطفال است که در ایام بزرگی موجب چندین مهلکات جسمانی و اخلاقی میشود .

بچه و دختر که از صغارت تا عهد بزرگی گرفتار مرض می باشند مادر و پدر او را به « بدنضیبی » « و کم طالعی » تعبیر میفرمایند، و اینگونه امراض و مصائب دائمی را قرار رسم و رواج غلط « بدون اسباب » و « علت » وهم میکنند. اگرچه در بعضی مواقع اسباب این امراض ( آنهم غال غال ) موروثی هم میباشد ولی اکثر تدابیر احمقانه را در آن دخل بسیار است. مثلیکه گریستن اطفال را تمام شب به شکم دردی و غیره تاویل نموده مشورت داده های جاهل و آبه جی های نادان و خواهر خوانده های بی تجربه نسخه کثیفی را از دکان لاله جی تدارک نموده کوفه یلخته و خیساینبده یا جوش داده بگلوی طفل میریزند تا در معده و امعای ضعیف و کوچک او خراشهای زیادی حادث نموده مرض او را برای تمام عمر بخناق دائمی یا دیگر امراض مزمن منجر سازند که در تمام حیات مرض شکم و غیره افسردگی و ناتوانی دائمی برای او تولید گرداند، این همه از نادانستن علم ساده و آسان، فزیالوجی، و غیره میشود حالانکه حصول این تعلیم ضروری خیلی آسان است.

فقدان تربیه اخلاقی

آغوش مادر اولین مکتب انسان است از باعثیکه غالباً مادرها از علم تربیه بی خبر و از فرایض مادری عاجزند، نمی دانند « جذبات طبیعت » چه کیفیت دارد؟ و بکدام ترتیب نشو و نما میگیرد؟ افعال و فرایض اینان چیست؟ استعمال درست آن بکجا ختم، و استعمال نادرست از کجا آغاز میشود؛ پس مادرانی که از امور نفسیات بی خبر اند مستحق مداخلت نمودن در معقولات اطفال نمیباشند. مادر هر فعل طفل را که خیلی باقاعده و بسیار مفید است مانع گردیده مسرت و فائده او را میکاهد که در نتیجه طفل را بزار و خود را هم خلق تنگ میسازد و خواهش کارهای را که بزعم خود مناسب میدانند به بیم زد و کوب یا رشوت و خوشامد بیجا در دل طفل پیدا نموده تخم ریاکاری، خوف و خود غرضی در دل طفل

از همه اول جای میگیرد ، برای تاکید راست گفتن بچه را بپشت و کوب میدهد . ولی غالباً عملی نمی نماید گویا خود مادر از همه اول ، دروغ ، گفته و بچه را بدروغ رهنه زنی میکند . ما در پی خبر از قانون نفسیات هر حرفی بی سرو پا که در خاطرش خطور کرد به بچه القا کرده و همان قانون اوست که جهت طفل مضر و متناقض ثابت می شود

.....

### فقدان تربیه عقلی « علمی »

فقدان علم النفس موجب اختلال زیاد در تربیه اطفال است . تعلیم و اوقات حقیقی را مانع و اوقات نادرست را بطریق و ترتیب غلط قهراً در دماغ بچه داخل میکند . بدون دریافت رجحان طبیعی و میلان فطری ، یا بغیر معلوم نمودن مساحت ذهنی اطفال نصاب ابتدائی را چند سال پیش در دست بچه میدهند . ما قدری جسارت نموده گفته میتوانیم که معلم بی خبر است از اینکه ، کتاب و نصاب تکمیل تعلیم است ، گویا کتاب وسیله بالواسطه تحصیل علم است در آنحالیکه کاری واسطه و سائل پیش نرود یعنی کتابها بحد دیگر اشیا آلات دیدن و فهمیدن همان اشیا اندکه مابطور خود دیده و دانسته نمی توانیم ، گویا ما از قیمت و بهای تعلیم قدرتی که در عمر ابتدائی بکار است بیخبر میباشیم .

قوت متحرك ( مضطرب ) اطفال را که باید به مستعدی دستگیری کرد و حتی الامکان آرا صحیح و کامل ساخت ما بر عکس سعی داریم که چشمها و خیالات طفل را بچنین کارها مصروف بداریم که در طفولیت برای او ناگوار و ناقابل فهم اند ، چون بقول اسپنسر « بردل و دماغ معلمین آن توهم مسلط میباشد از آرو علم را طرد نموده در پرستاری ( تصاویر علم ) منهک میگردند ، بنا برین معلمین این را نمی بینند که وقتی بچه از خانه و بازار ، از باغ و راغ ، از کشت و زراعت و غیره قدری واقف شود باز اگر چه ذرایع معلومات نو که از کتاب ها حاصل میشوند برای بچه پیش شود چقدر مثبت واقع

میگردد . زیرا هر قدر که تجربه اشیا از ابتدا زیاد شود همانقدر مطلب الفاظ کتابی بصحت و درستی بسیار در خیالات ادا میتوان شد ولی در تعلیمات مروجه و رسمی مشرق که قبل از وقت شروع میشود از قوانین نشو و نمای عقلی تقریباً صرف نظر میشود .

ترقی عقلی بقول اسپنسر ، لازم است از مادیات به مجردات برسد ، یعنی از اشیای خارجی شروع شده و باشیای ذهنی برسد

برعکس ، علم صرف و نحو که بسیار بعد باید خوانده شود چنانکه در اکثر جای شرق متداول است در ابتدا و طفلی خوانده میشود .

جغرافیای ملکی « آرا تمة عمرانیات گفته میتوانیم يك مضمون بسیار خشك و بی لطف است نباید در ابتدا طفل را تعلیم داده شود ، البته جغرافیه طبیعی که نسبة دلچسپی دارد و برای ذهن و ذکاوتی بچه تادریجه رسان نیز هست ، ازو چشم پوشی میشود .

عوض اینکه حدود ، قواعد و اصولها را به امثله واضح کنیم ( که ترتیب قدرتی است ) بالعکس مبادی حال بطور درستی و اجبار خوانده میشود .

از همه عذاب رسان و بر باد کننده تر طریقه حفظ است یعنی بقول اسپنسر ، روح معنی را بر حروف قربان میکنند .

اکنون اگر بر تائید اینها وقت کنیم معلوم خواهد شد که چون در ابتدا ( به سبب منع نمودن و مجبور ساختن بچه را بر توجه گشتا بها ) ذهن اطفال برخلاف فطرت کنند میشود و ازینجهت نیز ذهن آنها ناقص میشود زیرا تعلیم مضمونیکه در ذهن کوچک ایشان نمی گنجد در طبع ایشان انتشار پیدا میکنند ، و در هر مضمون ، اصول کلیه ، را قبل از واقعات ، میخوانند و حال آنکه اصول ازان واقعات استخراج یافته و نیز ازین رهگذر که خود بچه را تعلیم تحقیق و تجسس هدایت نمیشود تا خود او معلم خود بگردد بلکه خیالات دیگران را پیش او میگذارند ، تا اینکه بچه از ینگونه طریقه تعلیم جاهل و کاهل میگردد . از قوای عقلیه هم کار زیاد گرفته میشود از همین رهگذر های بی قاعده بچه نصاب و کتاب هر دور را پس از کامیابی امتحان برطاق نسیان گذارده همه خواننده و نا خواننده را بیاد میدهد اکثر از حافظه اش خارج شده ضمناً اگر چیزی که باقی بماند اکثرش بی مصرف میباشد زیرا قوت



مشاهده صحیح و طاقت غور و فکر آزادانه بسیار کم حاصل میشود .  
 فقدان تعلیم جسمانی ، اخلاقی و عقلی اطفال را گفته میتوانیم از بی علمی و کم توجهی  
 ما در و پدر یاسو نصاب تعلیم است پس هتراضت که همه نمائشات و مملعات ظاهری را ترک  
 نموده به علم ترتیب ( جسمانی ، اخلاقی ، عقلی ) اطفال که مهمترین کارهای آفرینش انسان  
 و تخلیق کائنات است متوجه شوند .

علم اخلاق و آداب تمدن را تاوالدین خود یاد نگیرد بچه را هیچ تعلیم صحیح داده نمی  
 تواند و در نتیجه همان بچه که در ابتدا يك عطية سليم الفطرت ، بود به تعلیم غلط بزرگان  
 برای والدین موجب يك مصیبت عظیم ، يك حقارت فصیح گردیده جمله شعوبات شقاوت  
 و بغاوت و غیره را بر روی پدر و مادر می ورزد - حتی این مسلك را خوگر شده  
 اسباب بدنامی ملك و ملت میگردد .

پس برای بزرگان لازم است که در تربیه اطفال از علم قوانین حیات ، واقف باشند  
 و قدری اصول ابتدائی ( فزیالوجی ) ، علم تشریح الابدان ، و چیزی هم از حقائق ( سائیکالوجی )  
 علم النفس ، را بدقت مطالعه بفرمایند .

آقایان محترم البته مختارند گفتار ما را بر هزیانات هیچ و بوج تاویل و استهزا بفرمایند  
 ، که حضرات والدین را برای تربیت يك طفل حقیر بدرد سر اینقدر علوم عالییه انداختن  
 یعنی چه ؟ ، ولی ازین جمله طعن و استهزا در گذشته خود ما تنها آنها اصولات را مطابق  
 فهم عوام با چند مثال آسان بطور کلی به بحضور شان تقدیم می نمائیم که درین عرصه قلیل  
 بعد مطالعه کتب ذیل مرتب نموده توانستیم .

( ۱ ) *The Education* ( تعلیم ) مصنفه فیلسوف معروف

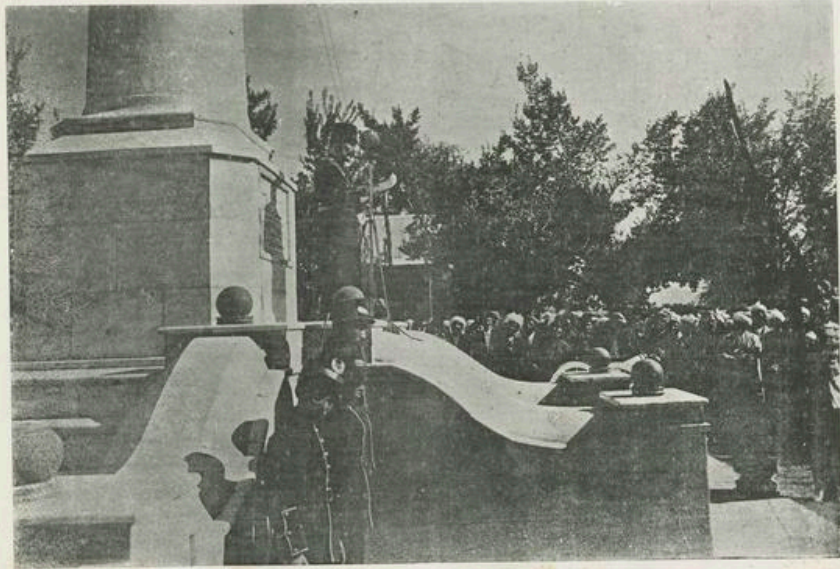
حکیم هربرت اسپنسر *Herbert Spencer*

( ۲ ) *The scientific training of children*

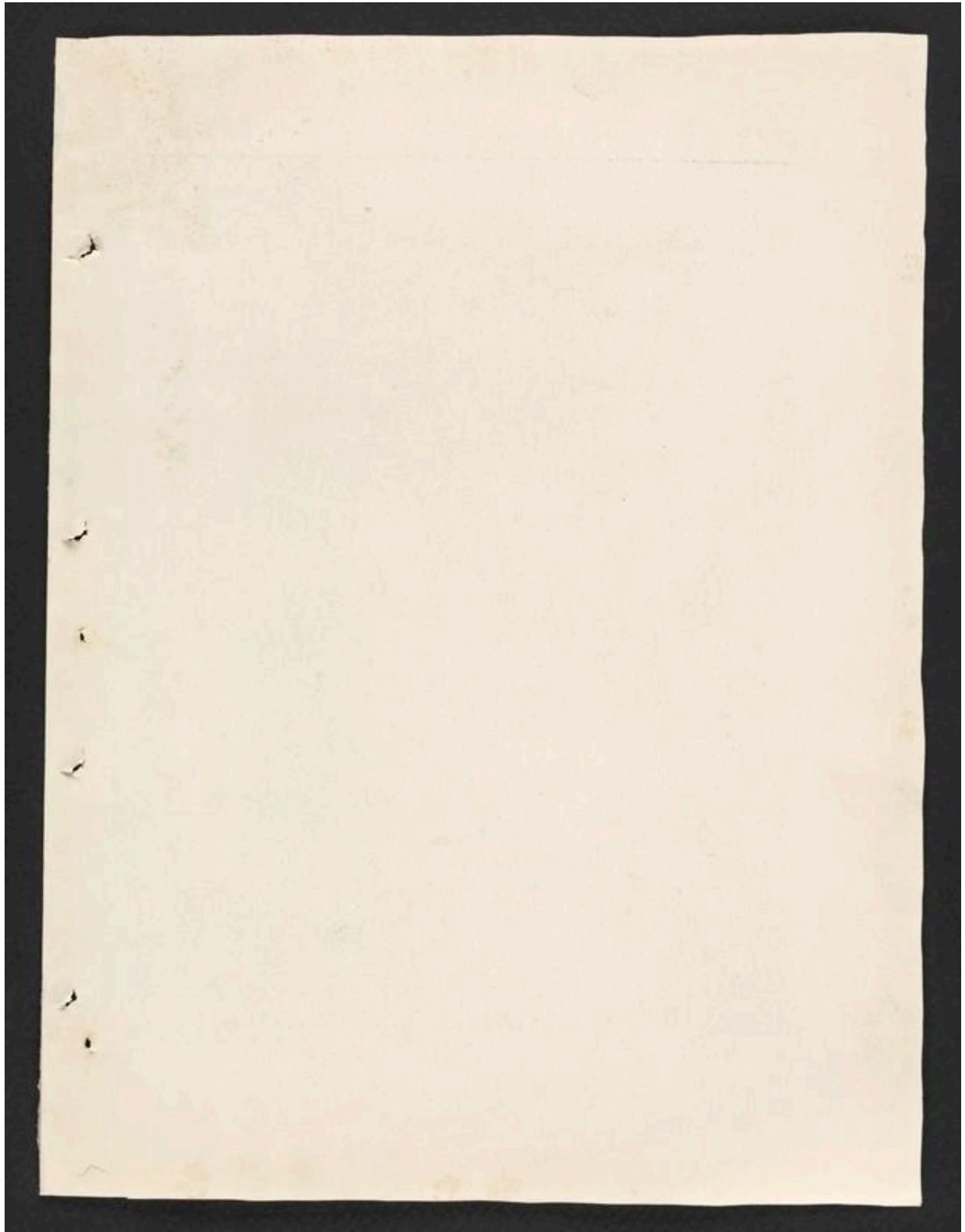
( تربیه اطفال مطابق طبیعات ) مصنفه عالم نفسیات کرسچن دی لارسن

*Christoph de Lasca*

( ۳ ) طریقه های جدید تعلیم و تربیت از بیرسترات لا بشیر احمد خان بی ای آگن



موفتيکه اعليحضرت محمد نادر شاه غازي جشن سال چهاردهمين استقلال  
افغانستان را افتتاح ميبرمايند



- (۴) اصول تعلیم الفرید بنی *Alfred Binet*  
 (۵) مساحت ذهنی از علامه ظفر حسین خان صاحب سب دہی انسپکٹر مدارس  
 فتحپور (درہند)  
 (۶) پیمانہ مساحت ذهنی کہ از جانب کمشنر تعلیمات حکومت ہند بر اصول بنی  
 شایع شدہ  
 (۷) *Mothers Manual* (رہبرمادرہا) از فیلسوف معروف  
 پستالوزی *Pestalozzi* (نا تمام)

از کل شیء مصر مترجم  
قاری عبد اللہ خان

«وہمیات عموم»

۱ - برخی چیزهای وهمی است کہ بمثابة حقائق ثابتہ شیوع یافته و در عرف عموم مخالفت را ازان جهل پندارند و چون در حقیقت بہ بینیم ہمہ خطا بودہ و هیچیک اصلی ندارد . مثلاً عموم عقیدہ دارند کہ حاسہ لمس و سمع کور نسبت بحاسہ لمس و سمع شخص جور بدرجہ ہا قویتر است ولی این عقیدہ خطا بودہ چہ - رفرانسیس جالتون دانشمند انگلیسی (در علم وراثت) تجارب عدیدہ اجرا کردہ برعدہ از طلبہ کور در مکتب کورہای واقع بانگلترہ وثابت نمودہ کہ حاسہ لمس و سمع آنها نسبت باشخاص بینا ابدأ برترہ و مزینہ نداشتہ و بعدہا دانشمندان دیگر نیز اجرای تجارب برگروہی از کورہا کردہ و خطای این وہم را بہ ثبوت رساندہ اند و بلکہ از بعضی تجارب ضعف حواس نابینا بظہور پیوستہ چہ ظہور نابینائی از اضطراب عصبی بودہ و آن در تمامی حواس اثری دارد - و منشأ این وہم از طرفی انتباہ اشخاص نابینا است کہ در دوافع حواس خویش بکار می برند و تدقیق در تفسیر آن میکنند و از طرفی عدم اہتمام اشخاص بیناست بر دوافع مذکور و اعتماد بر چشم خودہا

بر علاوه ممکن است که اشخاص بینا نیز برا کتساب این قوه توجه برگماشته حاسه لمس و سمع را تقویتی ظاهر بخشند .

۲ - عموم نور برق را مضر چشم پندارند ولی هیچ دلیل و برهانی بران ندارند . بلکه کمیت نور برقی هر کمیتی که از ضیای موازی و معادل باشد باعث مصدر دیگر می باشد و هرگاه نور برق نسبت به ضیای آفتاب مثلاً بیشتر دارای سرخی باشد ابدأ تأثیری بچشم نمی کند . شاید منشأ این عقیده ضرری است که از درخشانی چراغ برقی و نظر کردن بآن به چشم میرسد و چاره آنست که نگذارند ضیای برق مقابل بچشم بیفتد .

۳ - عقیده عمومی است که مبتلای داء الکلب ( انسان یاسگ ) از آب اجتناب میکند و بجوی یا حوض نزدیک نمی شود . ولی متخصصین منکر این عقیده اند و گویند مبتلا باین مرض مانند اشخاص جور از آب نمی ترسد ( و سگ مبتلا باین مرض مانند سگان جور آب می خورد ) همانا منشأ این عقیده صعوبت فرو بردن چیزی است در گلو که از عوارض این مرض می باشد خصوص بر اشخاص مبتلا باین مرض . چه تشنجی درین مرض بحکم پیدا می شود و ازین جهت مریض از خوف حدوث تشنج آب نمی نوشد نه آنکه بیمی از آب دارد .

۴ - نیز عقیده عموم است که گویند شخصی که از جای بلند یا طیاره بیفتد نفسش در هوا می بر آید پیش از خوردن زمین و پندارند سبب هلاک سقوط اوست بسرعت از بلندی یا آنکه در اثنای سقوط در هوا تنفس نمیتواند . ولی این گمان خطاست چه بسا اشخاص که از بلندی افتاده و هلاک نگشته اند بلکه سالها زنده مانده اند - شخصی از بالون فرود آمد و بالون ۲۰۰۰ قدم هوا بلند رفته بود . مگر در هوا فرصت یافت و توانست چتری هبوط را بکشد اگر چه ضرری بسیار دید ولی بعد از آن زنده ماند و نیز شخصی از بام بلند افتاد پائین غرابه پراز صندوق خالی بود بران خورد و همان صندوقها سبب بقایش گشته نه مرد و نه جایش بشکست - و اکنون بسیار طیاره با هوا پیمای خود از بلندیهای خوفناک قصداً سقوط میکند خصوص در عوارض جویه و سرعت هبوط آن از سرعت سقوط شخص از بنای عالی بدرجه ها بیشتر است با وجود آن ابدأ ضرری هوا پیمای نمیرسد . و اینکه میگویند

نفس در هوا بندی شود اصلی ندارد چه درجه وسط سرعت سقوط را از بلندی بسیار در يك ثانیه صد قدم اندازه کرده اند و به تجربه رسیده که انسان یکدقیقه و بیشتر حبس نفس میتواند و تا پنجدقیقه نفس بندی هم ضرری باو نمیرسد و ازینجهت تنفس یا عدم آن در اثای سقوط اهمیتی ندارد .

۵ - راجع بمارها عقیده دارند که نفس بعد از کشته شدن تاغروب آفتاب بیرون نمیشود اما حقیقتی ندارد و همانا منشأ این زعم آنست که اجسام افاعی را ( مانند اجسام عدده از حیوانات واطی الدرجه ) درجه ازحرارت و قوه معینی بر حرکت محفوظ نگه میدارد چنانکه اگر سرش هم جدا گردد چند ساعت زنده میماند و بمعاینه رسیده که ماری بعد از پیشین کشته شد و چند ساعت دمش مستمراً حرکت داشته تا بدنش سرد گشت . بعضی ها عقیده دارند که صنی از افاعی را ( افاعی زجاجیه ) میگویند و این حیوان عجیب میتواند بمیل خود جسم خود را شکسته پاره پاره و جزء جزء سازد و این نیز از خرافاتی است که نظیر بخود ندارد و منشأ آن شاید بعضی انواع سحالی کشته ( نه افاعی ) که گاهی دم خود را میبازد و نمیفهمد و پس از هفته دیگر دم میکشد . نه آنکه خود دمش را می برد یا بدن خود را پاره پاره می سازد .

۶ - دیگر وقتیکه مردم حیوان مفترس را ( شیر - پلنگ ) می بینند بصاحبش مطیع و فرمان بر می باشد گمان میکنند در چشم صاحبش قوه ایست و قناتیلی که هرگاه بطرف حیوان می بیند خضوع و فرمان بری میکند و اگر آن قوه روزی نقصان پذیرد یا بجرایش بگردد - درنده بعادت خود بازگشته سرکشی ورزد و از اختیار او بدر رود و بلکه صاحبش را از هم درد - و حقیقه آن است که حیوان مفترس بعقوبت صاحبش خو گرفته و میداند که اگر فرمانبری نکند صاحبش قچین کاری میکند . پس خضوع حیوان مفترس از رهگذر خوف عقوبت است نه از کدام قوه قناتیلی موهومی و دیعه در چشم صاحب .  
۷ - میگویند توده ریگ مرطوب آدم را بخود فرو می برد و حقیقه ندارد چه شخص استاده بر از، از حرکات خود فرو می رود نه آنکه ریگ قوه جذب دارد .



ترجمه و تخریر محمد یعقوب خان  
کفیل فاریکه ها

( شاعر و فیلسوف شرق مرزا عبدالقادر بیدل در نظر غرب )

مجموعه منتخبات *Compilateur* فارسی موزه بریتش لندن راجع بمرزا  
عبدالقادر بیدل مواد ذیل را می نویسد: مرزا عبدالقادر در سنه ۱۶۳۲ مسیحی تولد و  
در سنه ۱۷۱۷ وفات یافت، تخلصش بیدل بود، باتفاق آرا از بزرگترین شعرای قرن ۱۸  
در هند محسوب است، ولی انتقاد و خورده گیریهای که فارسی زبانان بر او دارند گویند:  
ترا کیب بیدل چندان بقواعد زبان موافقت ندارد، مرزا از طایفه جغتای برلاس و در  
شهر عظیم آباد دهلی تولد یافت، بیدل دارای یک قوه قهرمانانه و کریکتر با افتخار بوده  
در آغاز حیات از ملتزمین دربار محمد اعظم شاه برده تا خواستند مدح پرداز او گردد، چون  
بیدل بسوء استعمال هنر و معرفت خود راضی نبود فوراً قطع علاقه نموده از دربار سلطنت  
کناره گرفت و از آن به بعد آزدانه امرار حیات نموده شهردهلی را مسکن معیشت خویش  
قرار داد. خانه او محفل و انجمن یاران ادبی و دوستان با ذوق و شعر فهم او بود. و در  
سنه ۱۱۳۳ هجری به عمر ۷۹ سالگی زندگانی دنیا را وداع ابدی گفت. عده اشعار او تقریباً  
از صد هزار متجاوز است علاوه بر نثرهاییکه تخریر کرده مرزا، مثنوی طولانی و مسلسل و عده  
زیادی از ترجیعات و قصاید و ۳۵۰۰ رباعی نظم کرده است. مهم ترین منظومه های بیدل قرار

ذیل است : ( ۱ ) عرفان ( ۲ ) محیط اعظم ( ۳ ) طور معرفت ( ۴ ) طلسم حیرت ( ۵ ) سرمه اعتبار ( ۶ ) چهار عنصر ولی جای حیرت است که هزارها نفر از اشعار سایر شعرای فارسی زبان حظ میبرند اما یکنفر پیدا نمیشود که اشعار این شاعر شهیر را بدقت ملاحظه نموده و از معنی و مفهوم آن تا اندازه متأثر گردد و یاصبر و حوصله خواندن علاوه از چند شعر او را داشته باشد .

این ترجمه که بشما تقدیم میشود نتیجه يك شناخت تصادفی و یا نقل سر سری نبوده بلکه درین باره مطالعات عمیقی بعمل رسیده است : اشعار بیدل خیلی طبیعی است و از بعضی تراجم ذیل ظاهر میشود که اشعار او دارای يك روح حقیقی بوده و عالم را مظاهر وحدت میدانند و دنیا را از عقب شیشه حسیات خود تماشا می کنند . و چیزی که بیشتر قابل تقدیر است منطق سحر انگیز اوست مرزا میخواهد بدنیا بگوید و ثابت کند که اگر خدا تماماً از مظاهر ما جدا و چیزی جدا گانه باشد پس امید تقرب و محویت بحضرت او ممکن نیست . عقاید تاریک و خرافی را تماماً پشت پازده در افکار و عقاید روشن خود سیستم مخصوصی را نشان میدهد که در عصر موجوده آن را از بعض نقاط جدید ترین نظریه و جوان ترین منطق میتوان گفت - بعضی اشعار او که مظهر اضطراب و پریشان خاطر این نابغه است درینجا نشان میدهم :

« این جا چگونه يك جای فراموشی است که هیچکس از دیگر جا یادی نمیکند ، میناء سالم و از شکستن محفوظ است ، در ساعات سرور شمع محفل وظیفه خود را که سراپا سوختن است ، بطور دلخواه ایفا میکند ، مگر نه دل چشم را می شناسد و نه چشم خیالات دل را میداند . شیشه علامت دل است و شمع علامه چشم . دنیا از ما پر است مگر با وجود آن ما هیچ هستیم ، دنیا ما ند آئینه است که در شارع عام آویخته و صورت های ما در آن حیران و سرگردان است ، این دنیا بخواب خود مرده و ابداً چشم او نمیکند ، متاسفانه نمیداند که از غم های دیرین و نا امیدیه های خود کجا شکایت برم زیرا قفس من شکسته و اشیان فراموش شده . »

اشعار ذیل بیدل مظهر و نماینده فکر ( *Wordsworth* ) است که نسبت



بروح میگوید: « ای انسان لکه شرم مشو وجود تو جز فراموشی و خواب چیزی دیگر نیست. در هنگام ناامیدی از حیات مرام ذیل را اظهار میکند: « در بهار معرفت من صدها خزان موجود است، عقاید من رنگ میگیرد و رنگ می بازد، هر کس درین دنیا مقصدی دارد و نقطه از آمال را هدف حیات قرار داده است، پس ای زاهد سالوسی تو با سبجه صد دانه پیش برو و من بارفاقت اشک یکدانه خواهم رفت. »

میرزا وقتیکه میخواهد غوامض این حیات را بفهمد میگوید: « من هرگز نرسیده ام به شناخت هر چه باشد درین زیست فرضی، بیدل توجه فکر میکنی با وجودیکه انسان مشت غباریست، ولی همین مشت غبار بدوش هر دو دنیا بار سنگینست. »

نظریه مخصوص بیدل است که کائنات را در انسان می بیند و درین شعر میگوید: « دنیا گهواره است و ما اطفال او، اطفال خورد و قتیکه میخواهند خواب کنند بشنیدن افسانه میل مینمایند، و ما هم به شنیدن افسانه های دنیا مانند همان اطفال میل و علاقه نشان میدهم، مدتیست کوشش دارم که هر چه بشنوم بخزانة حافظه بسپارم، دل در آب شرم و انفعال غرق است و با وجود آن خود را گم نکرده، زیرا دل میخواهد که مانند شیشه آب شود تا در نتیجه فولاد حاصل کند. »

مخصوصاً شعرا خیر او خیلی خوب واقع شده زیرا شیشه هر قدر نازک و شکنند باشد همانقدر دقت و احتیاط بکار دارد مگر این مینای نازک و لطیف دل باید آب شود تا فولاد حاصل او گردد، افکار بیدل خیلی رفیق و باریک است برای اینکه حقیقت را دفعه ظاهر کند و نشان دهد به هزاران گونه صور و صدها پرده نشانه گرفته میزند، بیدل میگوید: « در اول هر چیز نا پیدا بوده، بعد ازان بدون توقف بزرگ میشود، حرف خط و خط کتاب میگردد. اگر بیدل را از مقاطع اشعارش در یابیم ظاهر خواهد شد که شاعر چه فکری دارد:—

« بهار گلشن افکار من خزان را نمی شناسد، من از لای چیزی که بمن میرسد جست میکنم و باز از آنجا یادم می آید، بزرگترین قیمت زمانه حال عبارت است از آنکه خود را به ماضی تحویل دهد. »

من تعجب میکنم و حقیقهٔ ما به استعجاب است از يك شخصیکه در نیمهٔ اخیر قرن ۱۷ و نصفهٔ اول قرن ۱۸ زیست کرده و در يك محیط متعصب زندگانی بسر برده و تا حال ۲۲۰ سال از فوت او میگذرد، در اظهار عقاید و ابراز افکار خود دارای شجاعتی بوده که نظیر آن را تاریخ ادبیات مشرق سراغ نخواهد داد. اما این نکته دانستنی است که در شرق شعرا بیش از همه طرف عفو واقع شده اند. ولی این شاعر اعظم و ژنی بزرگ شرق که نام و افکارش دنیا را زیر و زن خود خفیف ساخته و فشار میدهد حق دارد که عقاید خرافی را بیک سو پرت کرده و با فصیح ترین بیانی ندای حق و حقیقت را درین شعر خود بجا رسانده باشد.

« چقدر زیبنده است که از خوبی و بدی بلکه از جمیع آمال صرف نظر نمائی تاراه فنارا چشم پوشیده و بدون خوف قطع کنی، حیات فردا فقط انعکاس افکار این دنیا است، با آنکه بوی گل بردوش هوا باری نیست، اما خودت را از زندان رنگ گل هم آزاد کن، تا بوی آنرا نیز فراموش کنی. در مردن و نیست شدن نیز یکسعادتی را استقبال نموده، طالب دولت و ثروت دنیا هستی زیرا می بینم که تو بدنبال درستی کنیدی و تجمل مرقد در افتاده آیا میتوانی بیشتر ازین خرافاتی تصور کرد که مرده را زنده گمان میکنی. »

پر ظاهر است که متفکری مانند بیدل هیچ حاکم مطلق را در دل خود جا داده نمیتواند، و این چیزها جز یکصورت حل مسائل دیگر چیزی نیست که آتیم از نظر وحدت شناسی تماماً اثبات ذات است. و بیدل در صفحهٔ بعد که صفحهٔ سعادت قلب خود را ظاهر میسازد بایک آواز قهرمانانه خطاب میکند: « انسان مالک خانهٔ است که در بین آن حاکم و فرمان فرمای مطلق است. پس شجاعت کارانه ادعا کن و ثابت قدم باش که هیچکس ترا از پیشرفت منع نمیتواند، ولی افسوس که پلای خودت خار رفته، کدام باز سنگینست که حیات آن را بردوش تو نهاده و همچو کهنه دیواری دوشت را شکست داده؟ آسمان در نزد تو بواسطهٔ غباری مفتوح و آفتاب مجبور است که در سایه داخل شود، و سایه دست بدامان آفتاب باشد. شما مجسمهٔ سعادتید چرا متحمل رنج میشوید، بادوست بکلی متحد هستید، چرا از ناامیدی فراق میسوزید، حیات از تخیل ما خلق شده، هر گاه از خود صرف نظر نمائیم. ما بازمانده

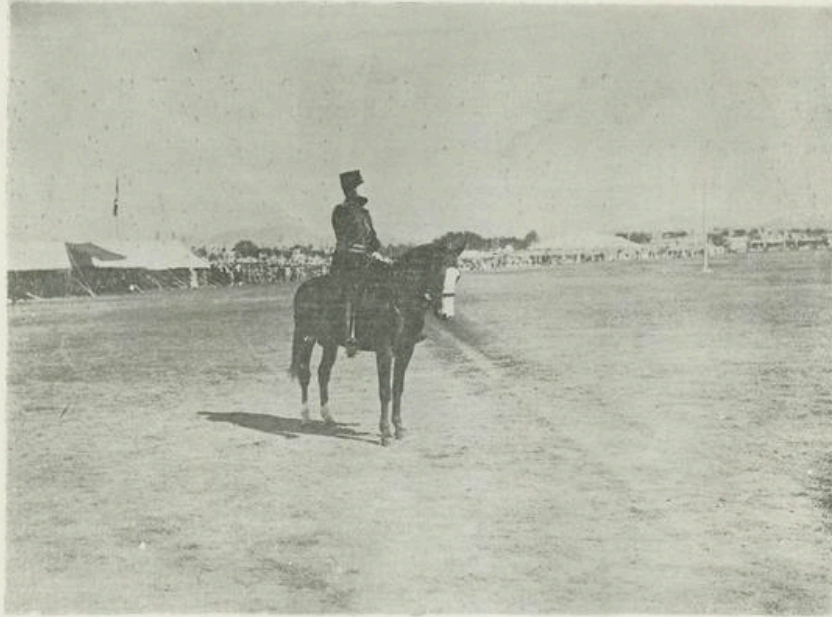
زمانه های کهن و یادگار عصر قدیم، و ظرف هستی ما از چیزیکه هستیم تماماً مملو و لب ریز است .

پس از يك سلسله منطق شور انگیز او الفاظ ذیل می آید و در اطراف آن چندین مباحث خوبی ظاهر است : - « کاینات جز تجلی حسن دوست چیزی دیگر نیست چه که من اصطلاحی هستم عارضی ( که جهان نیست جز تجلی دوست - این من و ماهمان اضافت اوست ) بحر یسکران بخشش تو موج میزند، و يك آواز وحشت ناک بلند میشود، خوب است اما در همین حال يك طوفانی هم موجود است : با اینکه تو از من ریمیده و نقاب هجران بر رخ کشیده، مگر من از دیدن تو خورسند میشوم، نزدیک است که آرزوهای من پر و بالی به هم رسانده، دنیا را ته بال خود فرا گیرد، و شاید ترا در آن وقت مانند قطره آبی که بدون بحر شناخته میشود خوبتر خواهم شناخت، خوش میشوم و قفسکه از من می برسی دلت چگونه است، زیرا می بینم صدها نظر متجنس را که میخواهند از حال یدل آگاه شوند ولی من یدلم از من خبر دل مطلب، دلدار تویی پیش تو خواهد بودن . »

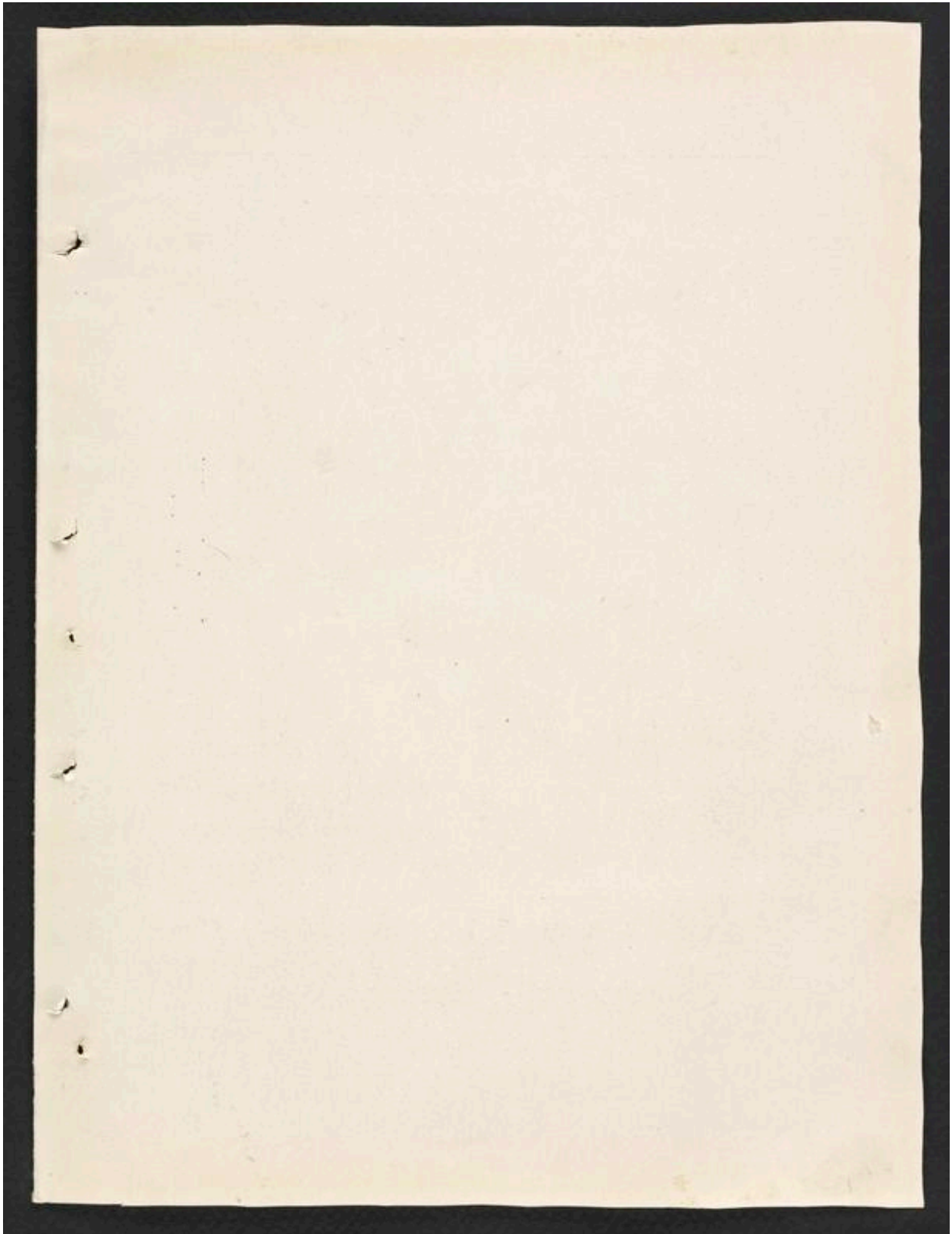
یدل حیثیت انسان را قرار ذیل ثابت میکند : « این مشت ضعیف خاک در دل آسمان جادارد . و این رفیق روح قوی بلکه دوست تمام ارواح، در هر جا بدون دوست بوده و خواهد بود . » در تمام ادبیات فارسی ها يك بیت بلکه هیچ یافت نمیشود که راجع به غیاب موثر باشد یدل در حیات تنهایی خود میگوید : « در ساحل این دنیا مانند يك خط ساده امرار حیات میکنم، ای خدا باین مردنی که من می میرم هیچکس نمرده و نمی میرد، یعنی زندگانی بدون دوست . » و شاعر بزرگ این سخن را هم میدانند که زحمت و شکایت لازم و ملزوم يك دیگر است

نظریه بنده راجع بترجمه و شرح افکار یدل آن است که غالب اشخاص که تا یکد رجح بنظریات این نابغه اطلاعی یافته اند حیرتی نموده از او تقدیر کرده اند و بلکه او را پیشوا قرار داده اند .

اما اینکه رویه و اسلوب اشعارش بفن شعر و زبان فارسی موافقتی داشته یا نداشته یا فارسی ها نقصانی باشعار او می بینند اظهار نظریه از وظیفه انجمن است ولی در خصوص



اعلیٰ حضرت محمد نادر شاہ غازی در چمن حضوری :  
( موفقیت اردوی شاعرانہ رسم سلام نظامی را ادا میکند )



اینکه اگر نظریات بیدل امروز بطور شایانی در دنیا معرفی شود، بسا اشخاصیکه خود را درین موضوعات دانا ویا فیلسوف معرفی کرده اند نام ایشان درمقابل او از جریده عالم بر داشته خواهد شد، بلکه همه پیرو و شاگردان دبستان او خواهند بود، خصوص درعلم روح یا روان شناسی که درعصر حاضر نو ظهور کرده است.

( يك شب در پغمان )

قلم آقای حبیب الله خان طرزی

شب است، در مقابل دریاچه قدسنگ نشسته ام و چشمم برصفحات اشعار منتخبه الفرد دو موسه دوخته مانده چراغ کوچك مطالعه بر میز كو چك پیش روی من با نور زرد گون خود میسوزد و يك حصه صفحات كتاب را روشن میدارد. اگرچه چشمم بر يك پارچه از زیبا ترین اشعار این شاعر « الوداع سوزان » افتاده ولی خیالات من بسیار دور در كنج و کنار عالم تخیل پویان است.

هوای سرد شب بلطافت مخصوصه خودش میوزد، شفق سفیدی در نتیجه غروب آفتاب كناره های جبال سهمگین را روشن میداشت، رفته رفته سیاه میشود. شر شر آب برسنگها موسیقی لطیفی دارد كه زنگ دل را می برد و حرارت و تعب روز را بفسون كافیوری خودش می رباید. رایحه گل و سنبل از میان شبنمها فلتر شده مشام را معطر و تازه میدارد سكوت و سكونت عمیقی در تمام دره حكیمفرماست. در بچه های روشن عمارات بعضی از اوراق دور و نزدیک اشجار را روشن ساخته مانند تیرهای نور تراكم اشجار را میشكافد. من و میز كوچك و كتاب، تنهایی و عالم خاموشی. خیال گاهی بمطالعه میگراید و لحظه یادگار های جوانی و تلذذ از اشعار زنده كائنات رجوع میکند. چشمم بر سطر اولین شعر می افتد و بدون احساس و ادراك الفاظ دوباره بر آسمان و ستاره گان شسته و پاك منعطف

میشود .

سبحان الله چه منظره دلربا و چه آبلوی بر مضمون مصفا . آسمان مثل اطلس لاجوردی  
دامن معشوقه گسترده و ستاره گان مانند نثاری های زرین که قدرت برو تثار کرده ، بنظر  
می آید . قله جبال بنور اولین قمر طالع منور و قوه بارف مستور حوض خاص مانند  
« کوه نور ، میدرخشد .

دل من از ذوق غیر مذهبوی میجهد و يك مسرت مرموزی سراپای مرا فرا میگیرد  
این ذوق چه ذوق است و این مسرت از کجاست ؟ هیچگاه چنین نبودم مثلیکه روح تازه  
قلب مرا فرا گرفته باشد يك تحول غیر مرئی در خود احساس میکنم . روح من یکشعر زنده  
گردیده و از هر تار موم نغمه سری زند چشمم خود بخود بر کتاب بازی افتد و این اشعار  
در مخیله عرض تجسم میکنند : —

« الوداع سوزان ،

« الوداع سوزان عزیز ، ای گل با طراوت ،

الوداع ، که تنها چند روزی بامن محبت نمودی

این ایام مختصر مقدسترین عشقها را در من تولید نموده !

نمیدانم که در فراق تو ستاره نجس من مرا بکجا خواهد کشاید ؟ تا هم میروم و از  
تو بسرعت دور میشوم . «

« میروم ، و هنوز هم حرارت بوسه وداع تو بر لبهای من میسوزد در آغوش من  
هنوز جبین مقبول تو محسوس میشود .

آیا حس نمیکردی که قلب من در آغوش تو چطور میجهد ؟ و از تو چقدر مسرت میزد !

تا هم میروم و از تو دور میشوم ، با عشق تو و محبت تو ! «

« چه تحسر و تا چه اندازه اقتنان در وداع مستور بود ،

همه حرکات و حتی قطرات درشت اشک تو مرا دیوانه میسازد !

نگاه تو مرا بحیات دعوت میکنند و نیم نگاه تو

در وقت مرگ تسلی خواهد داد

تا هم میروم و بسرعت از تو دور می شوم  
 با قلب سوزان و چشم گریان !  
 سوزان اگر هم تو مرا فرا موش کنی  
 عشق ما برای ابد د ام خواهد کرد  
 این عشق را مانند غنچه کل پژمرده در سینه لطیف خود پنهان کن !  
 الوداع ، ای محبوب شیرین ، سعادت بانو می ماند ؛  
 یاد کار آن بامن می رود !  
 این خاطره شیرین را با خود خواهم برد !  
 بسیار دور ، و بسرعت از تو دور میشوم !

( الفرد و موسه )

این شعر اگر چه بسیار شیرین است ولی از فراق بحث میراند و این نغمه با روح وصال آهنگ من همخوانی ندارد . در عین وصال چرا از هجران شکایت کم این ناشکری و کفران نعمت است . فراق را نمیخواهم و با درد و غم سروکاری ندارم روح از وصال دم می زند و قلم در آغوش خیال دلدار میطپد .  
 باین افکار کتاب را قات کرده و دست هارا عقب سر بسته خمیازه طولانی کشیدم و نظرم دو یاره بر اشجار آسمان خراش چنار و گردنکان افتاد . مهتاب که تا آنوقت در عقب اشجار مستقر بود بالاتر برآمده از قات درختان زمین را نقش و نگار مینمود . آرامی همان آرامی و سکوت همان سکوت تنها صدای خفیف و یقه اغ عمومی گاه گاهی بانسیم تا من رسیده سکون شب را خلل میرساند . و آواز لطیف توله از اعماق دور وادی بامهتابی آلوده سامعه نوازی میکند و هیجان و اهتزاز فوق العاده روح میدهد .  
 اثرات نسیم شب فرج بخش و کیفیت مهتابی نشاط افزاست . دره در تاریکی شب و در روشنی مه کیفی دارد که یاد از سایه مزگان و صبح بنا گوش میدهد .  
 نسیم رفته رفته سرد تر میشود و روشنی مهتاب سفید تر و شب به پختگی میرسد . نور لامپه کوچک خفیف میشود و نگاه من بر ساعت می افتد عقربهای ساعت از دوازده

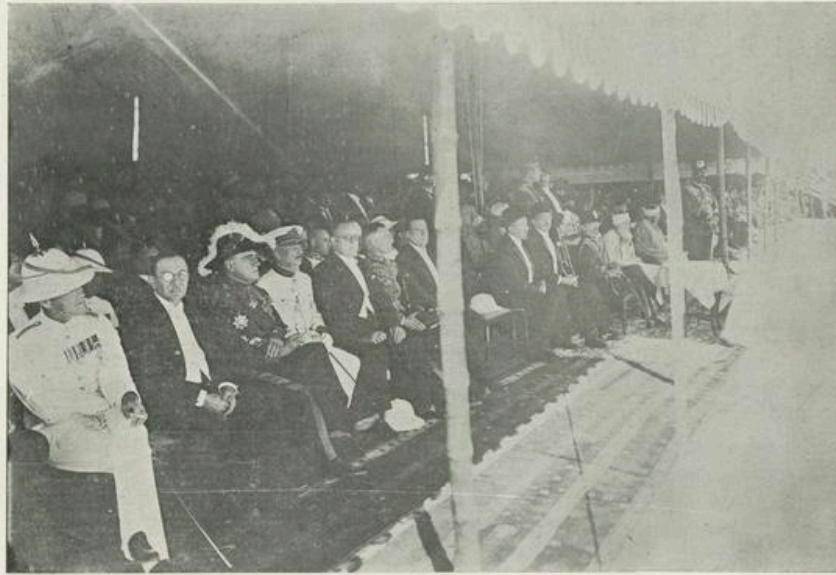


میگذرد صدای زنگ ساعت بزرگ جامع پغمان با آهنگ مخصوصی در فضا منعکس میگردد و نصف شب را اعلان میداید. من که ازین شب نشینی خود محظوظ شده ام بهمین قدر اکتفا نموده لامپه را رخصت و کتاب را قات کرده و با عالم کائنات وداع گرفته سوی غرفه منزل خود آهسته آهسته بحرکت میشوم.

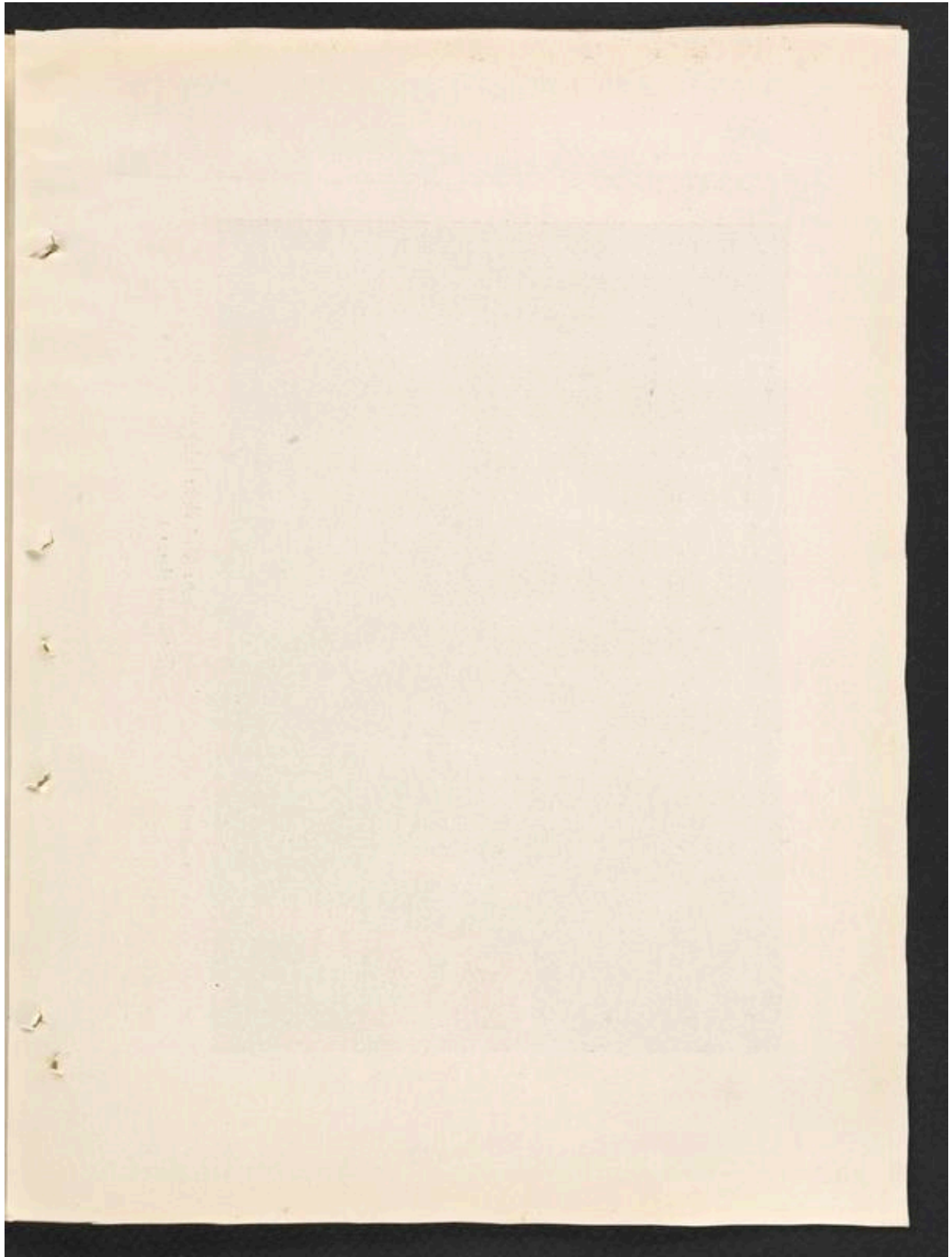
« تابلوی شاعرانه پغمان »



ترتیب قاری عبدالله خان

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| که در او عقل و هوش حیرانست | یارب این مرغزار پغمانست    |
| که هوای عویش مسیح دم است   | یارب این صفحه گلشن حرم است |
| آمد آب و هوای او جان بخش   | خاک پاکش زینکه شد دلکش     |
| آسمانش صفا زگرد و غبار     | قله کوه او بلند آثار       |
| کوه او راست طرفه دامن سبز  | از درخت بلند و میوه نغز    |
| دو طرف صفحه صفحه باغستان   | بهرش اندر میان دره روان    |
| سطح هر قطعه لیک مرتبه دار  | قطعه قطعه زمین او هموار    |
| هست از سبزه سبز دیواری     | دور هر قطعه زچم کاری       |
| اندر او طرفه آبشاری هست    | هر جا گوشه و کناری هست     |
| سبزه ها خوش طراوتی دارند   | در نظرها نظارتی دارند      |
| میدهند فرحتی بدل لب جو     | ز آب جاری و سبزه های غلو   |
| می برد زنگت از دل انسان    | فیض باغ عمومی پغمان        |
| روم از خود بسیر او دیگر    | منظرش جلوه کرد پیش نظر     |
| می نماید زمردین دیوار      | دور آن باغ رسته های چنار   |
| میزند موج لجنه سبب         | در کنارش صفای جدول آب      |



دات شاهانه باوزرا ورجال مملکتی وهدایت کور دیپلماتیک در سایه بان مخصوص ملوکانه  
( در موقع رسم گذشت عسکری )



شماره ( چهارم ) سال دوم  نابلوی شاعرانه پنهان  ( ۲۱ )

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| بر سر حوضش از در غلطان      | فطراتش شود گهر افشان       |
| بهر پرواز عالم بالا         | کشته گونی فرشته بال کشا    |
| راست فواره قیامتی دارد      | قد کشیدن قیامتی دارد       |
| قطره ها خوشه خوشه پروین است | نیست فواره سرو سیمین است   |
| در نظر ها ستاره دارد        | صبح پنهان نظاره دارد       |
| در هوای خوش نسیم سحر        | دل تهی می شود زرنج کدر     |
| افق از فیض صبح روشن شد      | وقت سیر و صفای گلشن شد     |
| هر طرف مرغکان نغمه طراز     | می کشند از سر درخت آواز    |
| مرغکانتند صبحدم بیدار       | سر ز خواب گران تو هم بردار |
| دل کشاید هوای روشن صبح      | خیزد محکم بگیر دامن صبح    |
| پیش از اندم که گیردت کا بوس | چست بر خیزد از آن خروس     |
| چند بر غفتگان عالم خاک      | سحر از غم کند گریبان چاک   |
| تا کشاید دل از هوای نسیم    | خویش را کن بصبحدم تسلیم    |
| پر بر مرغ و شر شر دریا      | می زند خوش بختگان آوا      |
| که وضو تازه کن نماز گذار    | خوش بود دل بیار و دست بکار |



جناب « اختر » - مترجم کتاب طبقات الامم ابن صاعد اندلسی در خصوص تواردات ابوالعلاء وخیام در جمله بلند پایه معارف ( که از دارالمنصفین اعظم گنده - یادگار شیلی ص حوم - بزبان اردو شایع میشود ) مقاله نوشته است \* بنا بر ملاحظات ذیل به ترجمه آن پرداختیم .

۱ - تدقیقات ادبیه مملکت های غیر ایران را به نظر ادبای وطن رسانیدن بیفایده نیست ، تدقیقات ایرانی کمتر لزوم ترجمه دارند .

۲ - این مقاله بیطرفانه نوشته شده است و تعصب ملیه را در اقتضای نویسنده دخلی نیست ، درین ایام نظریات خالصه باقدت از غنایم است .

۳ - فارسی برای اشعار لطیفه ، ولطافت تعبیر شهرت دارد ولی معری را بینید که در بعض تعبیرها از خیام کرده محققاً لطیف تر نوشته است ، خصوصاً رباعی های که با الفاظ ذیل در بنقاله آغاز میشود .

غیرمجد ، خفیف ، ایاتی



« ابوالعلاء المعری »

و

خیام

مترجم آقای عبد الهی دیمخان  
داوی

مثل مشهور فارسی است که آدم از آدم رنگ میگیرد ، خیالات انسانی در دنیا بهمین اصول ، تکامل کرده رفته است که یکشخص از افکار و آراء دیگران استفاده کرده ، به قوت اختراعی خود ، فکر مذکور را ترقی میدهد .

نیرنگی خیالات انسانی رنگارنگ است ، اگر چه همه یکرنگ انسانها هستند ولی مبداء فیاض لیاقت دماغی و ذهنی همه را بیکمقدار عطا نفرموده است ، فضلنا بعضکم علی بعض . لهذا برای کم استعدادها موقع استفاده از آنانکه استعداد بیشتر را مالکنند همیشه موجود است .

امکان دارد که خیال واحد در دماغ چند نفر پیدا بشود، اما طریقه های اظهار آنها یکی نبوده و ضرور مختلف خواهند بود، هر کس يك خیال را بآن خوبی و خوشنمایی که یکصاحب استعداد فوق العاده تصویر میکند، اظهار نموده نمیتواند. اگر کسی دیگر همان خیال را بعینه یا بتفاوت جزوی ( در ترکیب و طرز ادا ) اظهار کند به سرفه، ملزم خواهد شد، بشرطیکه بصورت یقین معلوم شود که این خیال را از يك متقدمی اخذ کرده ولی اگر چنین قراینی موجود نباشد آنرا توارد باید خواند چنانچه تفتازانی میگوید:

حکم سرفه وقتی داده میشود که اخذ یکی از دیگر معلوم شود یا اینکه در وقت نظم کردن شعر قول ناظم سابق بیادش باشد، یا او خود اقرار کند، ورنه محض بجهت سابق بودن یکی و آخر بودن دیگر حکم سرفه نباید کرد چرا که توارد خاطر ( بلافصد و اتفاتی ) بسیار ممکن است و چون معلوم نباشد که تانی از اول اخذ کرده است بهتر است که گفته شود :- که فلانی چنین گفته و فلانی ازو پیشتر همین مضمون را باین زبان ادا کرده بود، فضیلت صدق را غنیمت باید دانست و از صدمه رساندن بدیگری خود را محفوظ باید داشت.  
( مطول مطبوعه شاه جهانی )

( ۴۳۳ )

تصادم (۱) خیالات انسانها دلیل هم رنگی تخیلات آنهاست اگر دقت کرده شود معلوم خواهد شد که هیچ سخنور از توارد محفوظ نمیانند، آزاد بلگرامی میگوید:

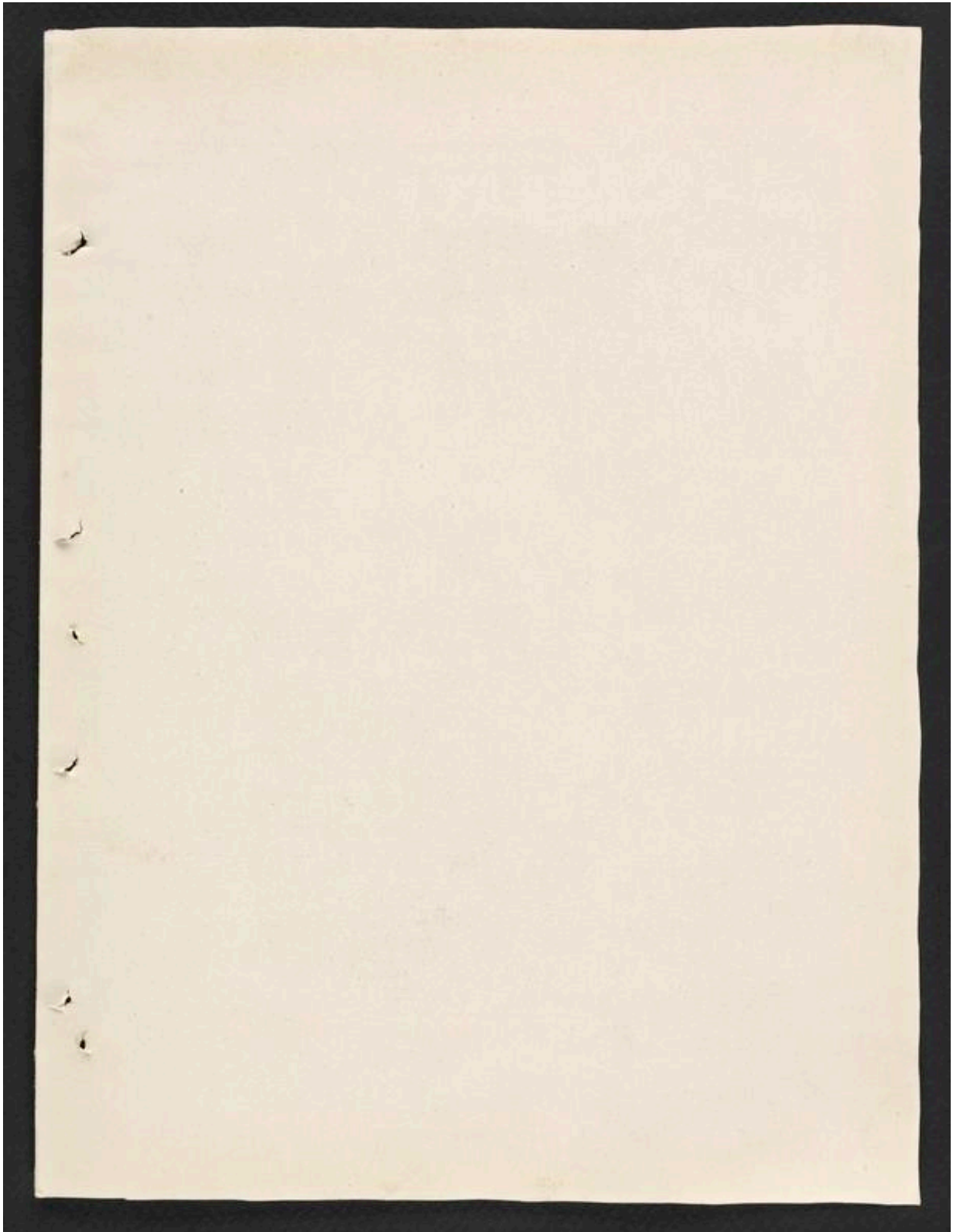
اگر کسی بنظر تفتیش ملاحظه کند کم شاعری  
را از توارد خالی یابد چه احاطه جمیع  
معلومات خاصه علم حضرت الهیست تعالی شانه  
خامه معنی نگار تیری بتاریکی افکنند چه داند که صید  
وارسته است یا بال و پر بسته.

( سرو آزاد ۶۹ )

(۱) بجای لفظ تصادم لفظ توافق یا توارد بهتر نیست ؟ ( مترجم )



والاحضرت وزير صاحب حربيه باصاحب منصفان رشيد افغانى  
(در موقع انداخت عسكرى)





در عالم ادب و شاعری ، النقاط یا اتحال خیالات در نظم نسبت به نثر بیشتر معیوب است ولی اگر خیال يك شاعر را قصد گرفته و آنرا بلند تر و بهتر ساختن مقصد باشد ، این عیب فی بلکه دلیل لیاقت و مهارت است از وظایف دنیای ادب است که خیال یک شاعر متقدم را با شاعر متأخر مقابله بنماید تا برای تحسین کلام ( یعنی ترقی دادن زبان ) . ( مترجم ) عناصر ترکیبی آنرا تحلیل و انتقاد صحیح اجرا نموده بتواند .

مردم گمان میکنند که فن ، مقایسه ، و انتقاد ، شعر نیز از فیوضات مغرب است ، حال آنکه در عرب ها این فن بسیار ترقی کرده بود . در ادبیات و خصوصاً در شاعری این شعبه انتقاد اهمیت خاصی داشت چنانچه نقادان سخن برین موضوع کتابهای متعدد نوشته اند ، و در اکثر کتب معانی ، بیان ، بلاغت و بدیع نیز انتقادات زیادی یافته میشود . این بیان يك جمله معترضه بود ، سردست ما دو نفر شعرای نامور فلسفی عالم اسلام را که بنام ابوالعلاء معری و عمر خیام شهرت دوام خود را بر جریده ادبیات عالم ثبت نموده اند مقایسه مینمائیم .

معری در ۴۴۹ وفات یافته است ( ۱ ) ، و سال ولادت خیام ۱۰۱۰ و سنه وفات او ۵۱۷ ( ۲ ) است ، یعنی در وقت وفات او ، خیام ۳۹ ساله بود ، معری شای و خیام خراسانی است ، اینهم معلوم شده است که در زمانه مذکور شهرت ابوالعلاء به عراق و شام ( ۳ ) رسیده بود چنانچه يك سوانح نگار او مینویسد :  
از معره گرفته تا به اواخر اندلس و خراسان شهرت او شایع شده بود ( ۴ ) ، لهندا قرین قیاس است که خیام شعر ابوالعلاء را در حین حیات یا متصل وفات او شنیده باشد و باینصورت بلا واسطه رنگ سقط الزند و لزومات ابوالعلاء رباعیات عمر خیام را رنگ داده باشد .

( ۱ ) ابن خلیکان جلد اول صفحه ۳۴  
( ۲ ) در تاریخ ولادت و وفات خیام اختلاف است ، در ماخذ معتبره ولادت او ( ۴۱۰ ) و وفاتش از ۵۰۸ تا ۵۳۰ مقرر کرده شده ( مجمع الفصحا و جاز مقاله )  
( ۳ ) ابوالعلاء و ما الیه صفحه ۲۰۲ طبع سلفیه مصر  
( ۴ ) رسیدن شهرت او بعراق و شام مقصود صاحب مقاله نخواهد بود چه این وطن ابوالعلاء بود ، شاید سهو قلمی است و مطلب خراسان است . ( مترجم )

فکر مقایسه معری و خیام از همه اولتر بدماغ ، سالمون ، مستشرق فرانسوی ( که بنام  
 « شاعر نابینا » *Lopetitavanglo* ، بر احوال معری کتابی هم نوشته و بسال ۱۹۰۴  
 در پاریس طبع شده است ) افتاد ، درین کتاب سالمون معری را پیشرو خیام *Pocussas*  
 نشان داده است .

سالمون می پندارد که در تعریف « شراب ار غوانی » خیام همنوای معری است ( ۱ )  
 ولی این خطای صریح است و پرو فیسر نیگلتن نیز این ادعای قبول ندارد زیرا که اشعار  
 معری شراب را منقور میسازد ، پرو فیسر مذکور ، مینویسد :

« اگر ما قبول کنیم که خیام در خیالات خود مشابه معری است پس باید اینرا هم قبول  
 کنیم که در تراجم انگلیسی رباعیات خیام شهادت کافی و معتبری برای مشابعت هر دو شاعر  
 موجود نیست ، البته اینقدر گفته میتوانیم که بعض خط و حال حیات فلسفی هر دو شاعر  
 مشترک است و در لزومات معری بسیار جاهاست که بعض رباعیات خیام را به یاد می آرد . ( ۲ )  
 غیر از سالمون ، « امین رجحانی » نیز بعض اشعار معری را بنام رباعیات ابوالعلاء  
 در انگلیزی ترجمه کرده است مشار الیه در مقابل اشعار معری بعض رباعیات خیام را نیز  
 نقل کرده است که در آن ها وحدت خیال یافته و مطابقتی دیده میشود بنابراین خیام را پیرو  
 معری نشان داده است ، چنانچه در دیباچه آن مینویسد :

من بآن مشابعتی که در خیالات خیام و معری  
 یافته میشوند اشاره میکنم ، من بادلایل قبول  
 کرده ام که خیام مقلد یا شاگرد معری بود ،  
 در ولادت خیام و وفات معری فرق زیادی  
 موجود نیست هر دو در اواسط عصر یازده  
 گذشته اند ( ۳ )

( ۱ ) کتاب سالمون صفحه ( ۴۰ )

( ۲ ) ستیدنران اسلامک پوتیری ( ۲۰۵ )

( ۳ ) رباعیات ابوالعلاء صفحه ۱۸ ، ۱۹ ، دیباچه .

ولی امین ریحانی با وجود این مماثلت و مشابهت تسلیم نمیکند که خیام از معری سرقه کرده است چنانچه مینویسد :

من نمیگویم که خیام سرقه کرده است من میگویم  
بسی از خیالات ملحدانه خود را خیام از ابوالعلا  
حاصل نموده است . ( ۱ )

ادیب عیسانی مصر و دیع البستانی که رباعیات خیام را در عربی ترجمه کرده است ، باریحانی متفق است :

بعض مردم میگویند که طرز رباعیات خیام طرز لزومیات  
معری است ، و خیام شاگرد معری و پیرو خیالات  
اوست . درین شبهه نیست که در کلام هر دو  
مشابهت های واضح موجود است .

لذا وجود این احتمال ظاهر است زیرا خیام در  
زبان عربی و علوم و اداب آن دستگاه کامل داشت  
بلکه در عربی کتابها می نوشت و شعری گفت  
ولی برای ما مناسب نیست که باین شاعر فارسی  
الزام سرقه از شاعر عربی وارد کنیم ، زیرا چیزی  
که در هر دو مشترك است تصویر فطرت و استعداد لاهی  
عقلیه اند که در قالب شعر در آورده شده اند ، از  
قبیل استعارات و کنایات و خیال آرائی ها نیستند  
که فخر آن بمقدم راجع باشد و چون دلیل سرقه حکم  
مخص تقدم و تاخر زمانی است پس ممکن است معری را نیز  
مقلد فلاسفه قدیمه خوانده از فضیلت معری کنیم . ( ۲ )

( ۱ ) ایضاً صفحه ۱۹

( ۲ ) مقدمه رباعیات عربی ۱۲ .

در رباعیات خیام و لزومیات معری امور مشترک حسب ذیل است :

- (۱) موضوع سخن هر دو حکمت و اخلاق است .
- (۲) هر دو از آرایش و زیبایش دنیا بیزار و تعلیم زهد و ترک دنیا میدهند .
- (۳) هر دو از افکار حکمای یونان متأثرند .
- (۴) هر دو مذهب را بمعیار عقل میگذارند .
- (۵) عاید ببعض اعتقادات رنگ ملحدانه اظهار میکنند .

درین شبهه نیست که در رباعیات خیام همان روح دایر و سایر است که در هر صفحه لزومیات معری دیده میشود ولی مسلم نیست که این را از معری اخذ کرده باشد . از مآخذ معتبره سوانح خیام تاریخ الحکای قاضی اکرم بن القفطی است مشارالیه مینویسد :

امام خراسان و علامه عصر خود است ، علوم  
یونانی را میداند و از پاکیزگی اعمال جسمانی  
صفاتی نفس انسانی میطلبد و آن ذریعه به طلب  
خدای واحد و جزا دهنده ترغیب میدهد  
و مطابق قواعد یونانی ها حکم التزام سیاست مدن  
صادر میکند . (۱)

ازین تحریر معلوم شد که خیام عالم فلسفه یونان بود و غالباً از همین جهت است که او را یک رنگ الحاد داده است ، بقول بستاقی بهتر است که بجای لزومیات معری جمهوریت افلاطون را مآخذ خیالات خیام بداند .

اگر خیام افکار خود را از معری میگرفت باید یکی از بنه‌ها تذکره نویسان اشاره با نظر میگرد خصوص یک مؤرخ متجسس و فلسفی مزاج مثل ابن القفطی .

بهر حال ازین مسئله انکار ممکن نیست که در کلام هر دو مشابهت هائی موجود است ، کلام های مشابه هر دو را برای مقایسه درج میکنیم .

(۱) تاریخ الحکما ۲۴۴ طبع جرمنی

شماره ( چهارم ) سال دوم از اشعار فرا موش شده ( ۲۹ )

( ۱ ) معری .

|                          |                               |
|--------------------------|-------------------------------|
| غیر مجد فی ملتی واعتقادی | بعقیده من نوحه غمناک و ترنم   |
| نوح باک ولا ترنم شاد     | مسرور هیچ مجد و بزرگی ندارد   |
| ایکت تلکم الحماهم غن     | آن کیبوتر بر شاخ شکسته (درخت) |
| ت علی فرع غصنها المیاد   | چه گر یست و چه نغمه خواندا    |

سقط الزند صفحه ۸۱

( مطبع هند . مصریه )

خیام

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| آزرا که وقوف است بر احوال جهان | شادی و غم ورنج برو یکسان دان  |
| چون نیک و بد جهان بسر خواهد شد | خواهی تو بدرد باش خواهی درمان |

این بیت غالب نیز همین خیال را به پیرایه خاصی میگوید .

|                                    |                            |
|------------------------------------|----------------------------|
| ایک هنگامه به موقوف هی گهر کی روتق | روتق خا نه موقوف یک هنگامه |
| نوحه غم هی سہی نغمه شادی نه سہی    | است ، اگر نغمه شادی نباشد  |

نوحه غم هم کافی است .

( ۲ )

|                          |                                      |
|--------------------------|--------------------------------------|
| خفف الوطأ ما اظن اذیم ال | قدم آهسته گذار چرا که بخیم اذیم زمین |
| ارض الامن هذه الاجساد    | غیر از همین اجساد از چیز دیگر .      |
| و قبیح بنا وان قدم العبد | ساخته نشد است ، عیب است برای ما      |
| و هو ان الآباء و الاجداد | اگر چه از آرام کردن آبا و اجداد ما   |

سقط الزند ( ۸۲ )

|                           |                                    |
|---------------------------|------------------------------------|
| عجبالنا ولین ماضی اقدانا  | عجب است برای ما که قدم های خود را  |
| یمشین فوق جسمهم و الارؤس  | میگذاریم بر جانها و کله های آنانکه |
| و لسوف یفعله بنا من بعدنا | گذشتند . عنقریب همین معامله با ما  |

ان المتون سهما مہا فی الا قوس  
لرومیات جلد ۲

خواهند کرد که مرگ تیرهای خود را  
در کان دارد ( حاضر کرده است )

خیام ( ۴۲ )

هر سبزه که بر کنار جوئی رستست  
همان بر سر سبزه با بخواری نه نهی  
غالب

گوئی ز لب فرشته خوئی رستست  
کان سبزه ز خاک لاله روئی رستست

سب کبان کچه لاله و گل مین نمایان هو گشین ( ۱ )  
همه کجا؟ صرف بیک قدری از آنها برنگ لاله و گل  
ظاهر شدند

خاک مین کیا صورتین هو نگی که پنهان هو گشین  
چه صورتها در خاک پنهان شده خواهند بود؟

یا روح کم تحملین الجسم لاهیه  
البیتہ فاطر حیہ طالما لبسا  
ان کنت اثرت سکناء فخطہ  
فما فعلت و کم من ضاحک عبسا  
لرومیات ج ۲

ای روح تاکی بار جسم را بیدوده خواهی  
برد، دیر بست که پوشیدی و آزمودی  
حالا بینداز  
و اگر سکونت را دران خوش کرده  
خطا نموده! ای بسا خنده کننده ها که  
پیشانی شان ترش شده است.

( ۲۷ )

خیام

ای دل ز غبار جسم اگر پاک شوی

تو روح مجردی بر افلاک شوی

( ۱ ) بخیال من رباعی ذیل خیام بسیار تر به رباعی های معری مشابه است .

گردنده فلک نیز بکاری بوده است  
کان مر دمک چشم نگاری بوده است

پیش از من و تو لیل و نهارى بوده است  
ز نهار قدم بشا صک آهسته نهی

رباعی ذیل نیز در مضمون « احترام خاک پدران » با معری سخت شبیه افتاده :

عقل و خرد خویش بران نگمارند  
حاک پدران است چه می پندارند  
که عیون است و جفون است و خدودست و قدود  
( مترجم )

این کوزه گران که دست در گل دارند  
مشت و لکد و لبها نیجه تا چند زند  
سعدی نیز این مضمون را یافته

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| عرش است نشیمن تو شرمت با دا | کائی و مقیم خطه خاک شوی (۱)               |
| عیوبیان مثلت بها کثیر       | اگر از عیبهای من می پرسی بسیار خواهی یافت |
| و ای الناس لیس له عیوب      | کیست که از عیب خالی است                   |
| و للانسان ظاهر ما براه      | یکی ظاهر انسان است که آنرا نشان           |
| و لیس علیه ما تخفی العیوب   | داده میتواند ولی آنچه پوشیده است اظهار    |
| لزومات ج ۱                  | نمی تواند.                                |

خیام (۷۳)

ناکرده گناه در جهان کیست بگو آنکس که گنه نکرد چون زیست بگو

(۵) معری

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| خذ الآن فیما نحن فیه و خلیا    | از الآن که ما دران هستیم استفاده کن        |
| غداً فهو لم یقدم و امس فقد مرا | فردائی که هنوز نیامده و در روزی را که گذشت |
| لزومیات جلد اول ۲۸۸            | بگذارد.                                    |

خیام

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| روزی که گذشت آن دگر یاد مکن | فردا که نیامده است فریاد مکن |
| بر نامده و گذشته بنیاد منه  | حالی خوش باش و عمر برباد مکن |

(۶) معری

|                               |   |
|-------------------------------|---|
| هفت الحنیفه و النصارى ما اهدت | مسلمین ترك دين کردند و نصاری هدایت          |
| و یهود حارت و المجوس مضله     | نیافتند یهود حیران ماندند و مجوس گمراه شدند |
| اثان اهل الارض ذو عقل بلا     | اهل زمین دو قسم اند عقلای بی دین و متدینین  |
| دین و آخر دین لا عقل له       | بی عقل                                      |

لزومات ج ۲ (۱۷۵)

(۱) بخیرال من مطالب رباعی معری و خیام مخالف هستند ، چه مقصد خیام ترکیه نفس و اعتلای معنوی روح است ، چنانچه مقصد حافظ از بیت :

من ملک بودم و فردوس برین جام بود

آدم آورد درین دیر خراب آما دم

همان است ولی معری ناپتنا صرف از طول حیات ملول گردیده است . ( مترجم )

خیام ( ۱ )

جمعی متفکرند در مذهب و دین جمعی متحیرند در شک و یقین  
 ناگاه منادی برآید ز کمین کسای بیخبران راه نه آن است و نه این  
 شعرای عربی و فارسی ما از معشوقه قدیم خود بنت العنب ، هر کس به رنگی  
 یادی میکند ، شهرت باده پرستی خیام شرق و غرب را مست ساخته است ، ولی معری که  
 بعضی مشابیهت ها در فلسفه خود با خیام دارد درین خصوص — یعنی عشق بادختر رز —  
 کامل مخالف خیام است ، یا شراب در شعر معری بسیار تر است ولی همانطور که پرومی  
 بی شغست مشهور امریکا ، جان پسی فوت ، یاد میکند معری خرابیها و تفصیهای عقلی  
 و اخلاقی شراب را به کرات و مرآت ذکر و اجتناب از آن را توصیه میکند ، ( و این مطلب  
 خود آنقدر مهم است که محتاج یک مقاله جداگانه است ) ولی گاهی آرزو میکند که کاش  
 برای فرا موش کردن غمها نوشیدن شراب را الله تعالی جایز میساخت .

( ۷ ) معری

|                              |   |
|------------------------------|---|
| تملت ان الخمر حلت نشوه       | ایکاش شراب برای نشه آوردن   |
| تجهانی کیف الحسنة بی الحال   | جایز میبود تا فراموش من   |
| ایاتی نبی بحسب الخمر طلقه    | دیگر دا نیدا آنچه برهن گذشته است .  |
| فتحمل شیئا من همومی و احزانی | آیا پیغمبری که شراب را روا کند<br>خواهد آمد مد ؟ شاید قدری از حزن های مرا<br>بردارد . |

( ۱ ) بخیاں عاجز این هر دو رباعی نیز هم مضمون نیستند ، رباعی معری هریت مضمون علیحده است  
 که یکی تأسف رضایع دین حقیقی است ، ویت ثانوی از فرق دین و عقل حاکی حال آنکه مقعد  
 خیام دیگر است که آنرا حافظ بالفاظ :

جنگ هفتاد و دو ملت هم را عذر بنه  
 چون ندیدند حقیقت در افسانه زدند

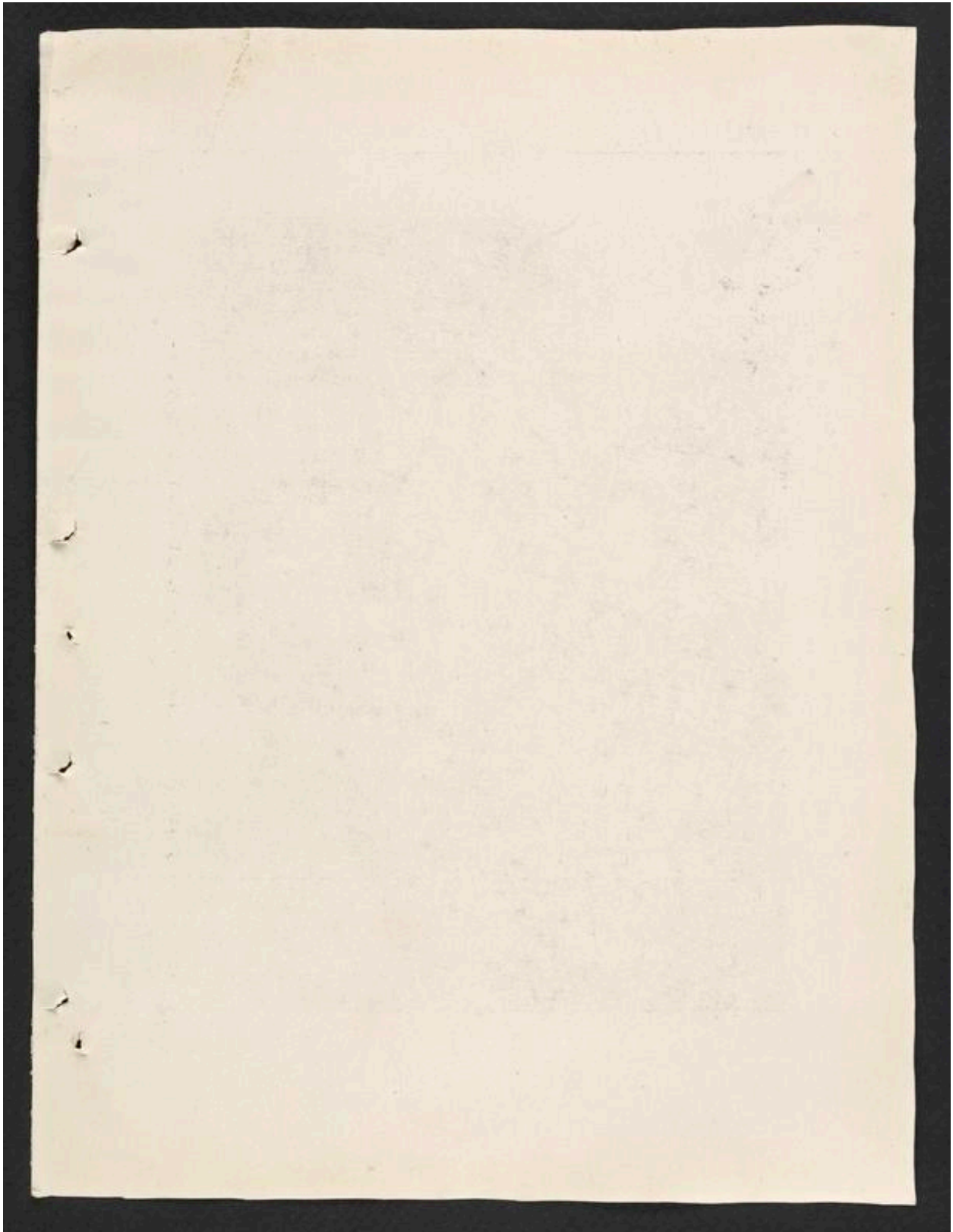
وعرفی بصورت

هرم جوان دری را می پرستند فقیهان دفتری را می پرستند  
 بیگن برده تا معلوم مگر دد که یاران دیگر را می پرستند  
 ظاهر خودهاست





«والاعضرت شهزاده محمد ظاهر خان در موقع اهداف ( انداخت ) ماشيندار»



شماره ( چهارم ) سال دوم از اشعار فراموش شده ( ۲۳ )

(۱) ای ب بکشای بر من از رزق دری      فی منت مخلوق رسان ما حضری  
 از باده چنان مست نگهبدار مرا      کز بی خبری نباشدم درد سری  
 غالب دهلوی :

بی غرض نشاط هر کس رو سیاه کو      کرام رو سیاه شراب را بخمال نشاط  
 الی کونه یخودی بجهی دن رات چاهنی      مینوشد؟ شبازوزرا بایک گونه یخودی  
 بسر کردن مقصد است

(۸) معری

اروا حنا معنا وایس لنا بها      حالا که ارواح ما با ما ست ما بران علم  
 علم فکبف اذا حوتها الا قبر      نداریم ، وقتیکه قبرها بر آنها  
 لزومیات جلد اول      احاطه کردند چه خواهم فهمید؟

۲۶۴

خیام

دل سرحدات اگر کماهی دانست      در موت هم اسرار الهی دانست  
 امروز که با خودی ندانستی هیچ      فردا که زخود روی چه خواهی دانست  
 از چند مثال فوق معلوم میشود که اثر خیالات فلسفیان معری تا چه اندازه در رباعیات  
 خیام موجود است ، حتی توارد خیالات و بکرتگی تخیل بعضاً آنها را فریب میدهد که این  
 سرفه است علاوه برین اشعار اشتراکاتی دیگری نیز در موضوعات کلام هر دو شاعر  
 یافت میشوند ، مثل بی ثباتی دنیا ، جبریت ، تعلیم اخلاق ، مذمت فقها و واعظین ، آزاد  
 خیالی مذهبی ، وغیره .

(۱) رباعی ذیل خیام بیشتر موافق است ، و به بیت نفیس غالب نیز نزدیکتر .

ی خوردن منهار برای طرب است      نه زبهر نشاط و ترک دین و ادب است  
 خواهم که دی زخو بشتن باز رهم      ی خوردن و مست بودم زان سبب است  
 ( مترجم )

شعراى افغانستان

( ۳ )

نیکا رش آقاي  
سرورخان گویا

عهد چغانیان و آل زیار :

( دقیق بلخی ) اسم او بنا بر قول تذکره محمد بن احمد یا محمد بن محمد بن احمد و یا منصور بن احمد و کفیه او یقیناً ابو منصور است صاحب مجمع الفصحا اورا بلخی میدانند ، در اوایل زندگی مداح و شاعر امرای چغانیان ( آل محتاج ) بوده است چنانچه عروضی سمرقندی صاحب چهار مقاله در قصه فرخی مینویسد : چون خواجه عمید اسعد این قصیده شنید ( اشاره بقصیده داغگاه است ) حیران فروماند که هرگز مثل آن بگوش او فرونشده بود جمله کارها فرو گذاشت و فرخی را برنشاند و روی به امیر نهاد و آفتاب زرد پیش امیر آمد و گفت ای خداوند ترا شاعری آورده ام که تا دقیق روی در نقاب خاك کشیده است کس مثل او ندیده است و حکایت کرد آنچه رفته بود . ازین حکایت صریحاً معلوم میشود که دقیق شاعر و مداح امیر ابوالمظفر چغانی قبل از ورود فرخی بوده است علاوه برین فرخی در اولین قصیده اش در مدح این امیر گوید :

تا طرا زنده مدیح تو دقیق در گذشت زافرین تو دل آگنده چنان که دانه نار  
تا بوقت این زمانه مرور امدت نماند زین سبب گریز زامروز تا روز شمار  
هر نیای که سرگور دقیق بردمد گر پرسی زافرین تو سخن گوید هزار  
دقیق در زبان فارسی از اساتید سخن محسوب است و بعضی قطعات او سر مشق استادان بزرگی از قبیل عنصری و فرخی و معزی بوده است .

دقیق بادو نفر از امرای سامانی امیر سدید ابو صالح منصور بن نوح ۳۵۰ و امیر رضی ابو القاسم نوح بن منصور ۳۶۵ معاصر بوده و این هر دو را ستوده است و با سر نوح بن منصور شهنامه به بحر تقارب اختیار کرده است و لی مجال اتمام آن نیافته پس از گفتن يك ياسه یا ۲۰ هزار ابیات منظوم در عین جوانی در سال ۳۶۸ یا ۳۷۰ بدست غلامی ترکی

ژاد مقتول گردید و این نامه ناگفته ماند و از منظومه وی جز ۱۰۰ بیت که فردوسی در داستان گشتاسب و ار جاسب در شهنامه خرد نقل کرده است دیگر ایاتی نمانده است و از سایر اشعار او هم اندکی باقیست صاحب مجمع الفصحا بعضی ازان هارا ضبط کرده است . سوانح مفصل زندگانی این استاد قیامت کار سخن در شماره ۴ و ۵ سال پنجم کاوه بقلم محصل و شماره ۴ سال ۵ انیس بقلم دوست عزیز و نویسنده فاضل آقای م . غبار انتشار یافته است . نمونه سخن .

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| هوارا خلعت اردی بهشتی         | در افگند ای صسم ابر بهشتی     |
| پلنگ آهو نگیرد جز بکشتی       | چنان گردد جهان هرمان که دردشت |
| هوا برسان مشک اندوده مشتی (۱) | زمین برسان خون آلوده دیبا     |
| مشال دوست بر صحرا نبشتی       | بدان ماند که گزنی از می و مشک |
| می بر گونه جامه . کشتی        | بتی رخسار او هم رنگ یا قوت    |
| بجای برمی و جای درشتی         | جهان طاؤس گونه گشت گوئی       |
| که پنداری گل اندر گل سرشتی    | ز گل بوی گلاب آید بد انسان    |

قصیده در مدح ابوسعید مظفر جغانی :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| نگار سرو قد و ماه منظر       | پری چهره بتی عیار و دلبر     |
| سرشکم خون شده است و برمشجر   | سینه چشمی که تا رویش بدیدم   |
| بدان مزگان زهر آلود منگر     | اگر نه دل همی خواهی سپردن    |
| بر آتش بگذرو بر درش مگذر     | و گره بر بلا خوایم گذشتن     |
| چنان چون دورخش هم رنگ آذر    | بسان آتش تیز است عشقش        |
| ولیکن بر سرش ماه منور        | بسان سرو سپمین است قدش       |
| که رشک آرد بر او گلبرگ تر بر | فریش آن روی زیارنگ چینی      |
| ز خلد آئین بوسه نامد اندر    | فریش آن لب که تا ایدر نیامد  |
| گدازانم چو اندر آب شکر       | ازان شکر لبان است اینکه دایم |

(۱) حریر نازک .

از آن لاغر میان است آنکه عشقم  
 به چهره یوسف دیگر و لکن  
 اگر بشکر چنان بیکر نگارد  
 و گر آذر چنو دانست کردن  
 مرا گوید ز چندین شعر شاهان  
 بمن ده تا بدارم یادگاری  
 بخلقه زلفک خویشش به بدم  
 چون نام آن نگار آمد بگویشم  
 فرو بارید ابر از دید گاشم  
 همی بگریستم تا ز آب چشمم  
 چوروی یار من شد دهر گوئی  
 بکر دار درفش ککاوایی  
 پیو شیده لباس فرو دینی  
 گل اندر بوستانان بشکفیده  
 تو گوئی هر یکی خور بهشتی است  
 سحر گاهان که باد نرم جفید  
 تو پنداری که از گردون ستاره  
 نگار اندر نگار و لون در لون  
 بزیر دینه سبز اندر اینک  
 درخت سبز تازه شام و شبگیر  
 درخش میر بوسعد است گوئی

چنین فریه شد است و صبر لاغر  
 به هجرانش منم یعقوب دیگر  
 مرزاد آن خجسته دست بشکر  
 درود از جان من بر جان آذر  
 ز چندین عاشقانه شعر دلبر  
 پرده چشم بنویسم به عنبر  
 چون نعویدی فرو آویزم از بر  
 فرو باریدم از چشم آب احمر  
 بر آن خورشید کش بالا صنوبر  
 چوروی یار من شد روی کشور  
 همی عارض بشوید بآب کوثر  
 بنفش وئی و کوفی سراسر  
 یفگنده لباس ماه آذر  
 بسان گلبنان باغ بر بر  
 بدست هر یک از یاقوت بجز  
 بچنانند درخت سرخ و اصفر  
 همی باریده بر دیسای احضر  
 هزاران در شده بیکر به بیکر  
 ترنج سبز و زرد از بار بشکر  
 که ماه از بر همی تابد بر او بر  
 فرو زان از سرش بر تاج گوهر

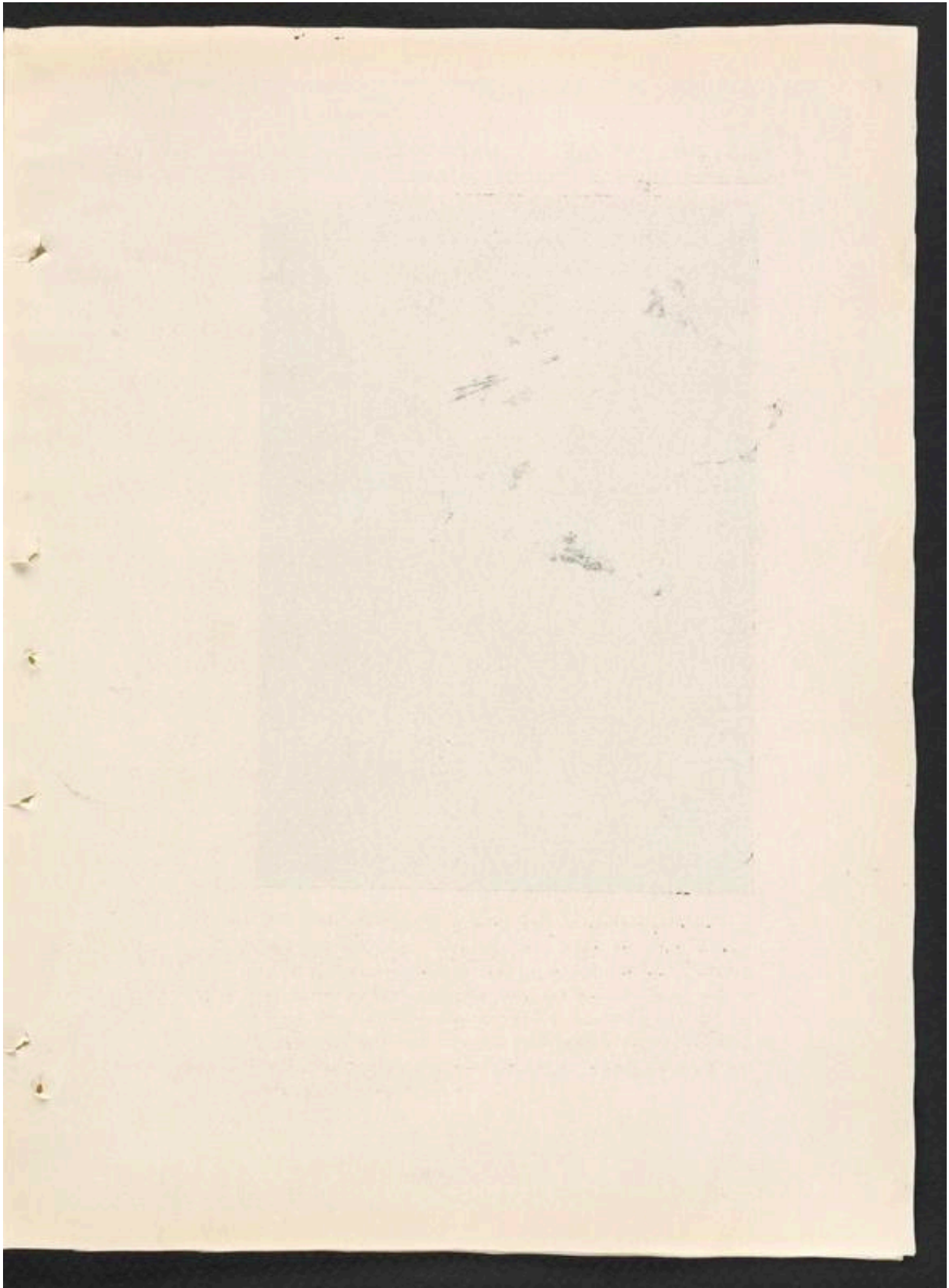
( نقل از حواشی حدائق السحر طبع طهران مطبع مجلس )

فرخی سیستانی

اسم و کنیه او را تمام تذکرات فارسی، متفقاً ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی



دره شاهی که دریای آرکین ساس از بین آن عبور و در میدانها سرا زیر  
ی شود ، از آثار انجمنی منحصر و بی نظیری که درین دره بنقاری آید تصویر  
دورنمای پل مشهور و معلقی است که بکنط ریل نیز در آن رفته است و گنادرهای  
آهنی این خط در دو جانب دیوارهای سنگی دره نصب شده این پل معلقی به  
ارتفاع ( ۱۰۵۳ ) فـت از سطح دریا بدو طرف دره منتهی گردیده طول این  
پل شبکه دار یا طورمانند ( ۸۸۰ ) فـت میباشد و فاصله شش میل شهر کنیان  
( از شهرهای امریکا ) واقع است و این امتداد شش میل راه دارای هوا  
و فضای نهایت دلگشی میباشد .





نوشته اند و پدرش بقول صاحب مجمع از ملا زمان در بار امیر خلف بن احمد حکمران سیستان بوده است فرخی از ابتدای ایام جوانی نخط شعر و شاعری افشاده به تحصیل علوم پرداخت و در علوم ادبیه کامل گشت موسیقی نیز بسیار موخت و در سیستان خدمتی یکی از دهاقین مینمود بنا بر پاره معاذیر از ملا زمت دهقان سیستانی دلنگ گزیده در بار چغانیان رونمود و بساختن دو قصیده مشهوره در مدح امیر ابوالمظفر چغانی منظور نظر امیر واقع شده بتوسط آن امیر در غزنی بدر بار سلطان محمود زابلی راه یافت و مورد الطاف سلطانی واقع شده تا حدیکه بعد از عصری ملک الشعرا محمودی بر همه شعرای دیگر تفوق و برتری داشت و سلطان روز بروز بر اجلال و حشمت او میافزود خلاصه فرخی از شعرای زبردست زبان فارسیست و اشعار او بهترین نمونه های بلاغت و خوبترین شکارهای فصاحت ادبیات فارسی محسوب است رشید و طواط در حدایق السحر گوید سخن سهل و متمتع در عرب مخصوص ابوفراس و در عجم خاصه فرخی است و بعضی متبی را در عرب ردیف فرخی دانسته اند صاحب چهار مقاله میگوید: «طبعی بغایت نیکو داشت شعر خوش گفتمی و چنگ تزدنی، علی ای حال وفات او در سال ۴۲۹ او آخر سلطنت مسعود غزنوی واقع شده است دیوان شعری او دارای ۹ هزار بیت و برمدایح سلاطین و بزرگان عصر مشتمل است کتاب باسم ترجمان البلاغه که در صنایع شعری بوده هم داشته و تا وقت رشید و طواط آن کتاب در میان بوده و یکی از ماخذ حدایق السحر بشمار آمده است و اکنون از میان رفته سوانح زندگی این شاعر نیکو بیان سخن دلکش و گیرنده افتاده.

نمونه سخن:

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| با کاروان حله بر قدم ز سیستان    | با حله تنیده ز دل بافته ز جان   |
| با حله بر شمشیر کعب آن سخن       | با حله نگار گر نقش آن زبان      |
| هر تار آن برنج بر آورده از ضمیر  | هر پود آن بجهد جدا کرده از روان |
| از هر صنایعی که بخواهی بر آن اثر | وزهر بدایعی که بجوئی در آن نشان |
| نه حله کز آب مر اورا رسد گزند    | نه حله که آتش دارد و را زیان    |

نه رنگ آن تباہ کند تربت زمین  
 بنموده نیز تعیبه در وی بیان حال  
 هر ساعتی بشارت دادی مرا خرد  
 این حله نیست بافته از جنس حله‌ها  
 این را زبان نهاد و خر درشت و عقل بافت  
 تا نقش کرد و بر سر هر نقش بر نوشت  
 میر احمد محمد شاه سپه پناه  
 گرد سرای او ست همه سیر آفتاب  
 از بیم خورشید تیره شود بر سپهر تیر  
 وای آنکه سر زطاعت او باز پس کشد  
 روزی که سایه گردد بر تیغ او سپر  
 شیر درنده دیده فرو افکنند ز چشم  
 بر پیل گرز او بسه پاره کند کمر  
 ای شاه شاهزاده و شاهی تو بزرگ  
 جانی که برکشند مصاف از بر مصاف  
 از روها بروید گلپای شنلید  
 آن دشت را که رزمگه تو بر آن بود  
 آنکس که روز جنگ هزیمت شود ز تو  
 روزی درخش تیغ تو بر آتش اوفتاد  
 و اکنون چو آهنی ز رستگ بر جهد  
 تا تو بصد رملک نشستی قباد وار  
 بی سیم سائل تو زفت آنچه قافله  
 ای بر همه هوای دل خویش کامگار  
 ای خسروی که مملکت اندر سرای تو

نه نقش او فرو سترد گردش زمان  
 و اندیشه را نیاز بر آن کرده پاسبان  
 کاین حله مر ترا برساند بنام و نان  
 این را تواز قیاس ذکر حله‌ها مدان  
 نقاش بود دست و ضمیر اندران میان  
 تمحید بو المظفر شاه چغانیان  
 آن شهر یز کشور گیر جهان ستان  
 سوی بقای او ست همه چشم آسمان  
 گر روز کینه دست برد سوی تیر دان  
 گردد سرش بمعرکه تاج سرستان  
 ره‌زی که مایه گیرد از تیر او کمان  
 پیل دهنده زهره بر اندازد از دهان  
 بر شیر تیغ او بدر نیمه کند میان  
 فرخنده فخر دولت و دولت بتو جوان  
 و آهن سلب شوند بلان از پس بلان  
 بر تیغها بخندد اغضان از غوان  
 در پای خون لقب شود و کوه استخوان  
 ناهست جامه گیرد از و رنگ زعفران  
 آتش ز بیم تیغ تو در سنگ شد نهان  
 آسیمه گردد و شود اندر جهان جهان  
 هرگز براد نخشب و راه قبا دیان  
 بی زر زایر تو نشد آنچه کاروان  
 وی بر همه مراد دل خویش کامران  
 آب حیات خورده بود زنده جاودان

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| من بنده را بشعر بسی دستگه نبود      | زین پیش ورنه مدح تو گفتم ازین مهان |
| واکنون که دستگاه قوی گشت، و دست نیز | نی مدح تو مرا نه پذیرفت سیستان     |
| راهی دراز و دور ز پس کردم ای ملک    | تا من بکام دل برسیدم بدین مکان     |
| بر آرزوی آنکه کنم خدمت قبول         | امروز آرزوی دل من بمن رسان         |
| وقتی نمود بخت بمن این در نشاط       | که خرمی جهان نشناسد کس از جنان     |
| وقت بهار تازه و نوروز و دلفریب      | گشته همه زمین و هوا پر ز مشک و بان |
| تاج درخت باغ همه لعل گون کهر        | فرش سرای راغ همه سبز پر نیسان      |
| هر ساعتی سرشک گلاب از هوا چکد       | هر لحظه نسیم گل آید ز بوستان       |
| فرخنده باد بر ملک این روز گار عید   | وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان     |
| تا این هوا بسیط بود این زمین بجای   | تا آن یکی سبک بود و این دگر گران   |
| ای طبع تو هوای دگر با هوا بیاش      | وی حکم تو زمین دگر با زمین همان    |

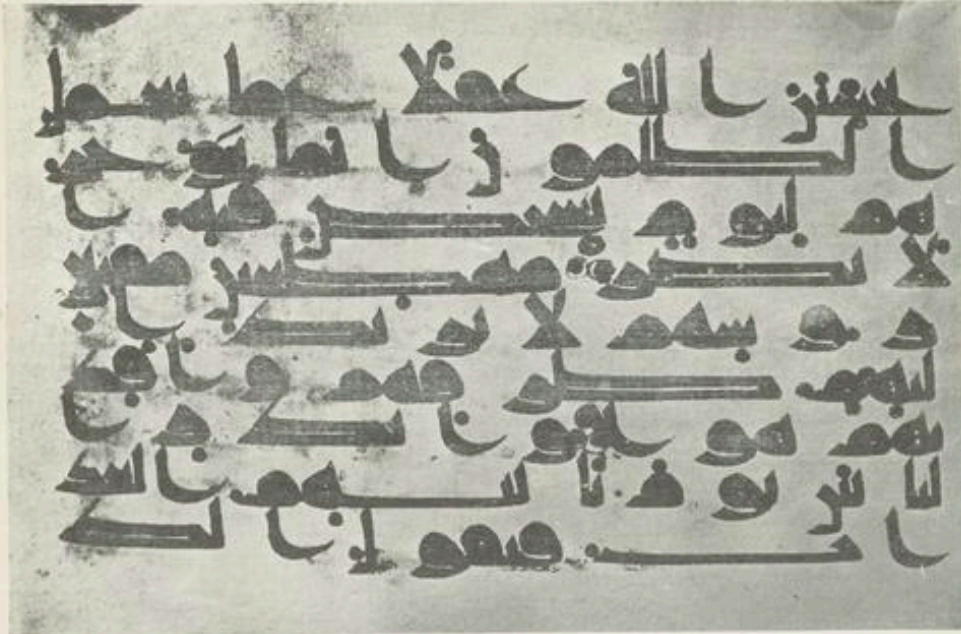
مرگت سلطان محمود غزنوی

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار  | چه فاده است که امسال دگر گون شد کار؟  |
| خانه ها بینم پر نوحه و پر بانگ و خروش | نوحه و بانگ و خروشی که کند روح فگار   |
| مہتران بینم بر روی زنان همچو زنان     | چشم ها کرده ز خونابه برنگ گلزار       |
| حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه      | کله افکنده یکی از سر و دیگر دستار     |
| با نوان بینم بیرون شده از خانه بکوی   | بر در میدان گریان و خروشان هموار      |
| خواجگان بینم برداشته از پیش دودست     | دست ها بر سرو سرها زده اندر دیوار     |
| عاملان بینم باز آمده غمگین ز عمل      | کار نا کرده و نارفته بدیوان شمار      |
| این همان لشکر یابند که من دیدم دی     | وین همان شهرو زمین است که من دیدم پار |

مگر امسال ملك باز نیامد زغرا  
 کاشکی چشم بد اندر نرسیدی به امیر  
 رفت و ما را همه بیچاره و درمانده بماند  
 آه و دردا که بیک بار تهمی بینم ازو  
 آه و دردا که همه برهمنان همه هند  
 وای و دردا که کنون قیصر رومی برهد  
 میری خورد مگر دی و نخفت است امروز  
 دهل و کوس همانا که همی زان زنند  
 ای امیر همه میران و شهنشاه زمان  
 خیز شاها که رسولان شهان آمده اند  
 خیز شاها که جهان پر شغب و شور شده است  
 خیز شاها که بدیدار تو فرزند عزیز  
 که تواند که برانگیزد ازین خواب ترا  
 خفتن بسیار ایشاه که خوی تو نبود  
 سفری داری امسال شها اندر پیش  
 شعرا را بتو بازار بر افروخته بود

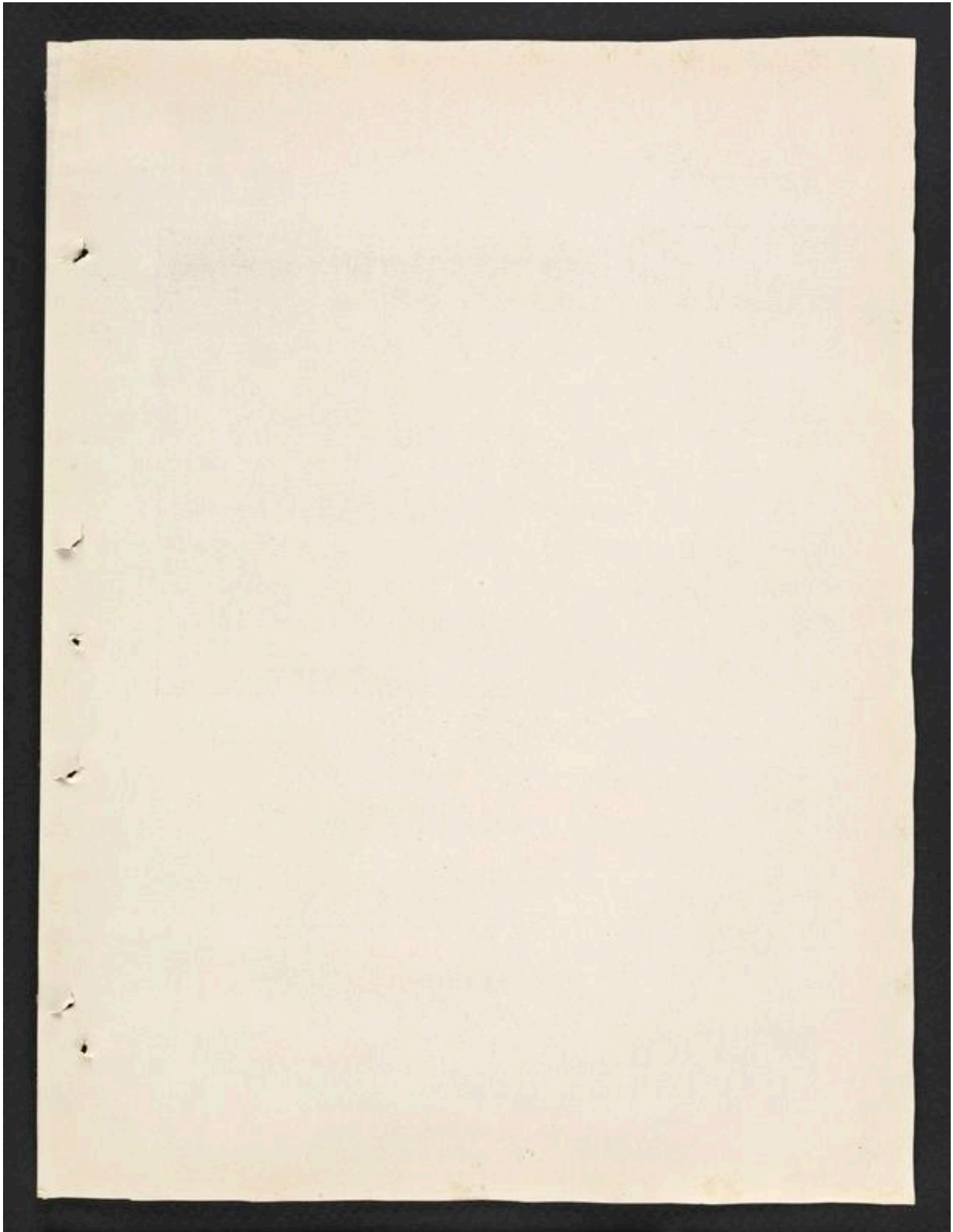
خسروی سرخسی :

اسمش ابو بکر محمد ابن علی خسروی و مولد او سرخس هرات است عوفی او را حکیم  
 میخوانند صاحب سخن و سخنوران میگویند خسروی نخستین شاعر است که افکار فلسفی را  
 با خیالات شعری مخلوط ساخت و بعد ازو این طریقه پیروان بسیار پیدا کرد و شامل قسمت  
 مهمی از اشعار فارسی گردید خسروی از شعرای آل زیار و یا شمس المعالی قابوس مقتول ۴۰۳  
 و صاحب بن عباد ( متوفی ۳۸۵ ) معاصر بوده است و از شعرای معروف و مقتدر عصر  
 خویش محسوب است و از اشعار او مقدار بسیار قلیلی باقی است .



﴿قرآن دستخطی حضرت امام حسن بن حضرت علی رضی الله عنهما﴾

قرآن نامکملی در تود ورق بخط کوفی در پوست آهو در کتابخانه موزه کابل موجود است که این قرآن حاوی  
سورهای مبارکه نحل، اسری، کهف بوده و منسوب بخط حضرت امام حسن است، شیخ محمد  
رسا خان مدیر موزه معلومات می دهد: این قرآن کریم در انقلاب سقوطا پریشان و در دوره نادری  
دستیاب گردید ولی متأسفانه نه ورق ازان با تصدیق خط شیخ بهاء الدین محمد آملی صوفی  
معروف که در آخر قرآن نوشته و اظهار کرده بود قرآن مذکور خط حضرت حسن  
است، مفقود گردید، در عین حال زنگو گرافهای اوراق مذکوره و تصدیق  
خط شیخ بهاء الدین محمد آملی که قبلاً برداشته شده بود خوشبختانه در موزه  
کابل موجود است. این صفحه که در نجا زنگو گراف شده از اوراق  
موجوده موزه و شامل چند آیت قرآن از سوره نحل است که از  
( تحسین الله غافلاً الخ . . . ) تا کلمه ( فبقول الله )  
مرفوم می باشد.



نمونه سخن:

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| ای بسا خسته کز فلک بینم    | بی سلاخی همیشه افکار است  |
| وی بسا بسته کز نواب چرخ    | بند پنهان و او گرفتار است |
| وی بسا کشتگان که گردون است | ندود خون و کشته بسیار است |

بدیع بلخی:

اسمش ابو محمد بدیع بن محمد بن محمود و مولد او شهر بلخ است روزگار شاعری او در عهد چغانیان و با طاهر بن فضل چغانی متوفی در ۳۷۷ که خودش نیز شاعر بلند پایه ایست معاصر بوده است يك مثنوی بنام بند نامه انوشیروان باو نسبت داده اند و صاحب مجمع اکثر ابیات آن را در جلد اول مجمع الفصحا نقل کرده است علاوه بران تخلص او را سهواً بدایعی ضبط میکند.

نمونه سخن:

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| چه پوشی جوشن غفلت که روزی  | تو با شی تیر محنت را نشانه |
| امل با عمرت اندر نه بمعبار | نگه کن تا کجا گردد زمانه   |

(نا تمام)



منتخبات نفیسه

مدینه طیه

(علی ساکنها افضل الصلوات و التسليم)

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| این بوی روح پرور ازان کوی دلبه است | وین آب زندگانی ازان حوض کوثر است      |
| ای باد بوستان مگرت نایه در میان؟   | وی صراخ آشنا مگرت نامه در پر است      |
| بوی بهشت میگردد یا نسیم دوست       | با کار وان صبح که گیتی منور است       |
| این فاصد از کدام زمین ست مشغوبی    | وین نامه در چه داشت که عنوان معطر است |

براه باد عود بر آتش نهاده اند

با خود دران زمین که تویی خاک عنبر است (طیبات سعدی)

( منتخبات نفیسه )

نقل از الفاروق  
مترجمه علیا جناب مرحوم

اقوال حضرت عمر فاروق رض  
ما خود از اطواق الذهب علامه زنجیری  
( مترجم فارسی منظوم محمد ابن عمر الرشید الوطواط کاتب )  
تفقهوا قبل ان تسودوا  
پیش از کتخدا شدن از تحصیل علم فارغ شوید

قطعه

علم آموز و انگهی زن کن      گر تویی طالب نصاب علوم  
زانکه اندیشه مصالح زن      باز دارد ز اکتساب علوم  
مهر زهت جیاه مات قلبه  
هر که بی حیای پیش گیرد دلش بمیرد

قطعه

مرد بی شرم مرده دل باشد      از رسوم کرم نداند هیچ  
هر کز شرم رفت از دیده      در دلش زندگی نماند هیچ  
ان العمل کثیر فانظر کیف تخرج منه  
کارها بسیار است اما به بین که چطور از عهده کار بر آمدن میتوانی یعنی نشیب و فراز  
کار را فکر کرده شروع کن

قطعه

ای که جوئی عمل همی سنگر      تا ز شاخ عمل چه خواهی چید  
راه اندر شدن همی بینی      راه بیرون شدن بیاید دید  
لکل شی شرف و شرف المعروف تعجیله



هر چیز در نفس خود شرفی دارد و شرف نیکی در مجلت عمل است .

قطعه

هر چه اندر ممالک یزدان گشت موجود از کثیر و قلیل  
هست هر چیز را از آن شرفی شرف خیر نیست جز تعجیل  
افلح من حفظ عن الطمع والغضب والهوى نفسه  
هر که خود را از غضب و طمع و هوای نفس باز گرفت فلاح یافت .

قطعه

هر که راه هوا و خشم و طمع بردل و طبع نفس خویش بست  
بسرور و حضور و ناز رسید وز بلا و عا و رنج پرست  
لا ینبغي لمن اخذ بالتقوى و تزین  
بالورع ان يتواضع لصاحب الدنيا

اهل تقوی و ورع را خوشامد و تملق اهل دنیا بکار نیست یعنی  
کسیکه متقی و پرهیزگار باشد او را چه حاجت که تملق دنیا داران بکند

قطعه

ای که ذات خزانة ورع است وی که شخصت نشانه تقوی است  
خویشتر را خلف نباید کرد بهر آنکس که صاحب دنیا است  
لاخیر فیما درن الصدق من الحدیث  
در کذب و سخن دروغ خیری نیست

قطعه

در سخن راستی همی باید کار در تازه و کهن نبود  
هر سخن کا ندران نباشد صدق هیچ خیر اندران سخن نبود  
من کذب فجر و من فجر هلك  
هر که دروغ گفت از تکاب فجور کرد و هر که فاجر شد هلاک شد

قطعه

مرد پاکیزه نفس آن باشد که زبان از دروغ دارد پاک  
 در دروغ است ارتکاب فجور در فجور است اکتساب هلاک  
 ینبغی للرجل ان یکون فی اهله کالصی  
 فاذا التمس ما عنده وجد رجلا  
 مرد را باید که با اهل بیت خود مانند کودک زندگی کند یعنی بی تکلف  
 گذران کند اما در موقع طلب چیزی که نزد اوست مردانه و ارجاحت براری شان بکند

قطعه

با عیالان خود چو کودک باش جز با لطف و معاشرت مفزأ  
 چون کنند از تو التماس آنکه مردمی مردمی خود بنما  
 ریحانه اشما و عن قریب ولد بار ام عدو حاضر  
 یک چیز خوشبوی را بوی میکنم و در عرصه قلیل یک مولود مسعود خواهد گشت  
 یادشمن مکار

قطعه

بچه ریحان بود ز اول عهد باز انسان شود به آخر کار  
 یا ترا دوستی بود مشفق یا ترا دشمنی بود مکار  
 یا معشر القراء ارفعو رءوسکم  
 لا یزید الخشوع علی ما فی القلب  
 ای گروه قاریان یعنی ای جماعه علماء و صوفیان سرها را بلند بگیرد زیرا خشوع بدل است  
 نه بزیر انداختن سرها - یعنی از سر بزانو فرو بردن خشوع قلب نیفزاید

قطعه

زاهدان سر بر آرو تازه بزی سیرت شاهدان چنین شاید  
 سر فرو بردنت بظاهر تو در خشوع دلت نیفزاید  
 حرقة یعاشها خیر من مسئله الناس

شماره ( چهارم ) سال دوم      منتخبات نفیسه      ( ۴۵ )

دسترنجی و سختی که کفیل معاش یومیه بود از گدائی پیش مردم بهتر است یعنی از مزد دست خود نان پیدا کردن بهتر است از دست حاجت پیش مردم دراز کردن و بران کفایت کردن

قطعه

حرفتی گرچه نیک مختصر است      که بدان قوت روز بتوان ساخت  
بتر است از سوال صد ساله      که بدان قوت عمر توان ساخت  
نیک خصال من لم یکن فیہ لم ینفعه الا ایمان - ( ۱ ) حلم برد با جهل جاهل - ( ۲ ) و ورع  
بجزیره عن المحارم - ( ۲ ) و خالق بیداری به الناس - هر که دارای این سه خصلت نباشد  
ایمانش هیچ نفع رساند ، ( ۱ ) حلمی که با تحمل جهالت جهال بتواند - ( ۲ ) تقوی  
که مانع ارتکاب معاصی باشد ( ۲ ) خلقی که بوسیله او با عموم خلایق مراوده بتواند .

قطعه

مرد را سود کی کند ایمان      گرچه ایمان اوست بایسته  
ناباشد درو سه خصلت خوب      ورع و خلق و حلم شایسته  
اذا توجه احدکم فی الوجه مرات فلم یر خیرا فلیدعه  
کاری که مکرر بناکامی انجامد ترکش اولی تر است ، یعنی اگر چندبار در کاری سعی کرده  
شود و هر مرتبه نتیجه اش ناکامی باشد ترک آن کار بهتر است .

قطعه

هر که او بارها بکاری رفت      جست و زانکار هیچ نفع نیافت  
دست زان مطلبش بیاید داشت      روی زان مقصدش بیاید نافت  
علیکم بالا بکار فانهن اشد حیا و اقل خبا  
باید که زنان بکر را نکاح کرده باشید زیرا که زنان باکره خیلی محبت میکنند و خیلی  
کم مکر میکنند .

قطعه

ناتوانی بخواه جز زنت بکر      ناآتمانی بداغ محنت در  
بکر را دوستی بود افزون      بکر را گریزی بود کمتر

من عرض نفسه للتهمة فلا يلومن من اساء به الظن  
هر که از محل تهمت اجتناب نرزد مردم را به بدگمانی در حق خود ملامت نکند .  
ایسکه هستی بموقف تهمت تا نگردد عفاف تو معلوم  
گر برد عاقلی گمانی بد در تو نبود بنزد عقل ملوم  
لا تبغضوا الله الى عباده  
علما وقاریان را باید که در وعظهای خود در صفات جاری و قهاری ذات باری تعالی  
مبالغه نکنند و در دل مردم نفرت پیدا نکنند و وظائف و او را د طولانی مردم را تلقین  
نکنند تا که در دل مردم از عبادت الهی نفرت پیدا نشود . در حضور خداوند عبادت  
کم با حضور دل بس میکند .

قطعه

هر امامیکه هست پیش نماز هم مذکر اگر نه اند احمق  
هر دو مویز کنند تا ندهند خلق را نفرت از عبادت حق  
العبد اذا تواضع لله رفع الله حكمة  
هر که با بدگان نظر به رضا جوئی حق تعالی تواضع کند خدای کریمش سرافرازی  
دهد - یعنی تواضع برای خورشودی خداوند موجب سرافرازی و عزت است .

قطعه

از برای خدای با خلقش در تواضع فزا و لطف نما  
که خدایت بزرگوار کند چون تواضع کنی برای خدا  
العبد اذا تعظم وعد اطواره نهضه الله الى الارض  
چون شخصی به تکبر سرافرازد خداوند بی نیازش بخاک ذلت فرو نشاند .  
هر که چون دولتش بدست آید با خلاق تکبر آغازد  
باز گیرد خدا ازو دولت پس زجاهش بچاه اندازد  
اياکم ونومه الغداة فانها منجرة بحفرة  
از خواب صبح مدام پر هیز داشته باشید زیرا موجب گنده دهنی و قاطع قوای

رجویست است — یعنی از خواب قبل از چاشت به پر هیزید زیرا که در دهان بوی بد پیدا  
میشود و در قوه رجولیت ضعف می آرد .

قطعه

دست از خواب بامداد بدار      که حلاوت زجان تو ببرد  
بیخ نسل از نهال تو بکنند      بوی خوش از دهان تو ببرد  
کذب بکر و بخل تمیم

قبیله « بکر » در « عرب » به کذب و قبیله « تمیم » به بخل شهرت دارد ، اهل « عرب » را باید که  
بر قول « بکر » اعتماد کم کنند و از « تمیم » امید مروت قطع کنند . و کسیکه این هر دو عادت  
ذمیمه داشته باشد ز بهار دوستی را نشاید .

قطعه

هست « بکر » و « تمیم » را از « عرب »      کذب و بخل آن دو هست و صف ذمیم  
آه زان سفله که مجتمع است      نزد او کذب « بکر » و بخل تمیم  
لا حلم احب الی الله من حلم امام عادل و رفقه  
ولا جهل ابغض الی الله من جهل امام جابر و خرقه  
امیری و پادشاهی که عادل و حلیم باشد نزد خدا تعالی محبوب ترین خلائق است و امیری  
که جاهل و جابر باشد نزد بار تعالی مبغوض ترین بندگان است ،

قطعه

نیست نزد خدای عز و جل      هیچ خصلت چو بنگرده عاقل  
بدتر از جهل و الی جاهل      بهتر از حلم و الی عادل  
ما ولی احد الا حام علی قرا بنه فرعی فی غیبه  
هر کسیکه به رتبه ولایت و حکومت فایز گردد باید که بر خویشاوندان خود مهربان بود  
و در غیاب شان هم حقوق خویشی و صله رحم را مراعات کرده باشد .

قطعه

هر کرا دولتی بدست آمد      لازم است این وظیفه اش ز نخست

غم خویشان خورد ز اول عهد باز باید بخت کار درست  
 اذا را یم القاری بحب الاغنیاء فهو صاحب الدنيا  
 وقتیکه عالمی را به بینید که با تو نگران الفت دارد پس او را از اهل دنیا یعنی دنیا  
 پرست باید شمرد .

قطعه

زاهدان را بصدق باید بود از وداد تو نگران يك سو  
 هر که حب تو نگری جوید نیست زاهد که هست دنیا جو  
 اذا را بتموه بلزم السلطان من غیر ضرورة فهو لص  
 شخصیکه با سلطان بی ضرورت مصاحبت و ملازمت پیش گیرد دزدش باید پنداشت

قطعه

زاهدی کوست همشین ملوک بی ضرورت نه طالب مزد است  
 او نه صادق که فاسق رند است او نه صائم که خائن و دزد است  
 لا تکر هوا قنیا تکم علی الرجل القبیح فانہن یحین ما تحبون  
 دختران و خواهران خود را مناکحت با آدم بدگل مجبور نکنید زیرا  
 آنها نیز آنچه شما دوست دارید همان را دوست دارند

قطعه

گر دهی دخترک بشوهر زشت به ستم زان فساد افزاید  
 دخترک آدمی است او را نیز چون تو همخوا به نکو باید

قن ما اد برشی فاقبل

چیزی از دست رفته باز کمتر بدست می آید یعنی دولتی  
 که از دست رفت باز بدست آمدنش از جمله نوا در است

( باقی دارد )

نقل از زمین الاخبار گردیزی  
تالیف در قرن پنجم هجری سقعه  
۸۰ تا ۸۵ متعلق برلین ۱۹۲۸  
مسیحی

سلطان محمود زابلی و مسافرت در ماورای جیحون

و اندر نه اربع عشر وار بعناته بفرمود ( سلطان محمود ) تا لشکر را تعیبه کردند  
پنجاه و چهار هزار سوار آمد که بدست شاه چهار بعرض گاه حاضر آمدند بیرون از  
سوارانی که باطراف مملکت بودند و شحنگان نواحی بودند و هزار و سه صد فیل با بر گستان  
و آلت تمام بشمار آمد که اندرین تعیبه آمده بود . و ستور را از اشتر واسپ خود قیاس  
نمود . و چون سه خمس و عشر وار بعناته اندر آمد امیر محمود رحمه الله قصد بلخ کرد که  
آنجا شود و زهستان بیاشد و چون به بلخ رسید بهر وقت متظلمات علی تکین از جانب  
ماوراءالنهر بنزدیک وی همی آمدند و از علی تکین تظلم میگردند که ناروائیهای بسیار  
میکنند و مر دمان را همی بدرد دارد و بر رعایا و اهل صلاح وی رنج است . و چون تظلم  
بسیار شد امیر محمود قصد کرد که آن جست ( کذا ) بکند و آن مسلمانان را از آن رنج  
و بلا برهانند و نیز آرزوش بود که از جیحون گذاره شود و آن دیار را  
مطالعه کند و اندر آن تدبیر ایستاد و گفت اگر بکشتی بگذریم باشد که خللی اوفتد  
( ورق ۱۲۳ ب ) و چند گاه اندر آن بود تا آلت آن بساختند و آنچه آن بود که بفرمود  
تا زنجیر های سطلر ساختند و هر ماده هر یکی مقدار دو ارش و سه ارش و همه  
زنجیر ها را اندر چرم گاو گرفت و کشتیها بساوردند و اندر عرض جیحون  
بر یکدیگر بیستند بدان زنجیر های نر و ماده و بر قرینهای که اندر کشتیها ترکیب  
کرده بودند و از سیستان لیفهای قوی آورده بودند چنانکه هر لیفی را اشتیری  
بر داشته بود و بدان لیفها کشتیها را نیز بیستند و نجویفهای کشتی را محشو یا گندند چنانکه

سوار و پیاده و اشتر و استر و خرآسان بر آنجا بتوانست گذشت . و پس لشکر را برین پل گذاره کرد و خود گذاره شد و چون خبر بمین الدوله بمساورا ماالنهر رسید هزاهن اندر اهل آن دیار او فتاد و ملوک آن دیار متحیر شدند ، اول کسی امیر چغانیان بود که بخدمت او آمد با همه لشکر خویش و خود را عرضه کرد و خدمتی که توانست بکرد و پس عوارزم شاه حاجب التوتاش با همه لشکر خویش بنزدیک امیر محمود آمد . و پس امیر محمود بفرمود تا سرای پرده بزرگ بزدند چنانکه ده هزار سوار را اندر آن سرای پرده جای بود . و یکی سرای پرده دیگر غاصه او را از دیبای شستری لعل بزدند و ستاره او و خر پشته از دیباج نسج . پس فرمود تا لشکر را تعیبه کردند میمنه و میسره و قلب و جناحین بساختند و فرمود تا زرادخانه اندر فضای هر تعیبه ( ورق ۱۲۴ آ ) بداشتند و فیلان با برگستوان و پالان بستانیدند ( کذا ) و پس فرمود تا بیکبار بوق و دبدبه و دهل و طبل بزدند و بر پشت فیلان نهالی و آئینه فیلان و مهربه سپید و سنکه و شدف و مخور بزدند و جهان از آواز ایشان کر خواست گشت . و مردمان مد هوش گردیدند و هر کس که از ترکستان و ماوراءالنهر اندر آن لشکرگاه حاضر بودند زهره شان بخواست کفید .

ملاقات یوسف قدر خان با سلطان محمود رحبما الله

چون قدر خان که سالار همه ترکستان بود و خان بزرگ او بود خیر یافت از گذاره شدن بمین الدوله از جیحون ، از کاشغر برفت و قصد التقاء امیر محمود کرد که تا بیاید و باوی دیدار کند . و عهد تازه کند پس از کاشغر برفت . سوی سمرقند آمد و از آنجا پیشتر آمد برسبیل صلح و دوستی تا بیک فرسنگی . پناه امیر محمود رسید و آنجا فرود آمد و سرای پرده بفرمود تا بزدند و رسولان بفرستاد و امیر محمود را رحمة الله از آمدن خویش خیر داد و اشتیاق نمود بدیدار او . امیر محمود همچنان جواب نیکو داد و جای مسما کرد که آنجا دیدار کنند ، پس امیر محمود رحمة الله باسواری چند و قدرخان باسواری چند آنجا آمدند و چون یکدیگر را بدیدند هر دو پیاده شدند . و امیر محمود رحمة الله یکتا گوهر بیش بها با دستارچه بخزینه دار داده بود فرمود تا در دست قدرخان داد ، و قدرخان همچنین گوهری آورده بود از رعب



وفزع که بدو رسید فراموش کرد و چون از پیش محمود باز ( ورق ۱۲۴ ب ) گشت یادش آمد ، بدست کس خویش بفرستاد و عذر خواست و باز گشت و چون روز دیگر بود امیر محمود رحمة الله بفرمود تاخیمه بزرگ از دیبای منسوج بزدند و کار بساختند میزبانی را و رسول فرستاد و مرقدرخان را مهمان خواند .

صفت مجلس و مهمانی - و چون قدرخان بیامد بفرمود تا خوانی بیا راستند هر چه نیکوتر و امیر محمود رحمة الله باری بهم در یک خوان نان خوردند و چون از خوان فارغ شدند بمجلس طرب آمدند و مجلس آراسته بود سخت بدیع از سپر غمهای غریب و میوه های لذیذ و جواهر گران مایه و مجلس جامهای زرین و بلور و آئینهای بدیع و نوا در چنانچه قدرخان اندر آن خیره ماند و زمانی نشستند و قدرخان شراب نخورد از آنچه ملوک ما وراء النهر را رسم نیست شراب خوردن خاصه آن ملکان ترکان ایشان ( کذا ) و زمانی سماع شنیدند و برخاستند پس امیر محمود رحمة الله بفرمود تا تازی که بایست حاضر کردند از اداتهای زرین و سیمین و گوهر های گرانمایه و طرایفهای بغدادی و جامهای نیکو و سلاحهای پیشها و اسبان گران بها باستانهای زرین و بعضای مرصع بجواهر و ده ماده فیل باستانهای زرین و بعضای مرصع بجواهر ، اشتران بردی باهرا ها بزر و هود جهای اشتران باکرها و ماههای زرین و سیمین و جلاجل و هود جهای از دیباج منسوج و نسج و فرشهای گرانمایه از محفوریها ارمنی و قالی های اویسی ( ورق ۱۲۵ آ ) و بوقلمون و دستهای منسج و منسوج و طبرهای معلم مور و تیغهای هندی و عود قناری و صدل مصفري و عنبر اشهب و گوران ماده و پوستهای پلنگ بر بری و سگان شکاری و چرغان و عقاب شکوه داده بر کلنگ و آهو و نخجیر و مرقدرخان را باعزاز و اکرام باز گردانید و او را لطف بسیار کرد و عذر خواست و چون قدرخان بشکر گاه خود رسید و آن چندان چیز از طرایف و متاع و سلاح و مال بدید متحیر گشت و ندانست که مکافات آن چگونه کند پس بفرمود خزینه دار را تا در خزینه بکشاد و مال بسیار بیرون آورد و بنزدیک امیر محمود فرستاد با چیز های که از ترکستان خیزد از اسپان نیک باثار و آلت زرین و غلامان ترک باکر

و کیش بزر و بازو شاهین و مویهای سمور و سنجاب و قاقم و روباه و اداتها ساخت از پشت و دو میشه ختو و طریف و دیبای چینی و دار خاشاک چینی و آنچه بدین ماند و هر دو ملک از یکدیگر جدا شدند. رضا و صالح و نیکوی و چون علی تنگین خبر یافت بگریخت و اندر بیابان شد و امیر محمود صاحب خبران نصب کرد از جهت علی تنگین را. پس خبر آوردند که اسرائیل بن سلجوق بجای پنهان شده است و بمین الدوله کسان فرستاد تا او را از آنجا بیرون آورند و سوی غزنین بفرستاد و از آنجا سوی هندوستان فرستاد او را، تا آخر عهد آنجا بود. پس خبر آوردند که عیال و بنه علی ( ورق ۱۲۵ ب ) تنگین بر اثر او همی اندر بیابان بخواهد شد، امیر محمود رحمه الله مر حاجب بلکانگین را بطلب ایشان بفرستاد، او برفت و حیلتها کرد تا زن و دختران و بنه علی تنگین را بدست کرد و پیش امیر محمود آورد و این اندر سنه ست و عشر و ار بعنایه بود.



دیده اعتبار

گر هر دو دیده هیچ نه بیند \* با تفاق      بهتر ز دیده که نه بیند خطای خویش  
چاه ست و راه و دیده بینا و آفتاب      تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش  
( سعدی )

خلوت

در هجوم سکارهای ملک و دین      یکسر مان با خویشتن خلوت گزین  
هر سکه بکدم در کمین خود هست      هیچ نجیب از گمندی او نجات  
( اقبال )

شعر و سوز

قول مطبوع از درون سوزناک آید که عود      چون همی سوزد جهان از وی معطر میشود  
آب شوق از چشم سعدی می رود بردستخط      لا جرم چون شعر می آید همه تر میشود  
( غلیبان سعدی )

نقل از صفحه ۲۴۳ کتاب  
(فرامین سلطانی) منطبعه  
(پرنتنگت ورکس) سال  
۱۳۴۴ هـ ۸۰

نونه طرز نگارش نهمیناً  
هفتصد سال قبل افغانستان  
که از دربار سلطان غیاث الدین  
بلبن پادشاه افغانستان  
امر به تحریر آن رفته

فرمان سلطان غیاث الدین بلبن

اسمه اعلی و حمده اولی

الواثق بتائید الرحمن ضیاء الدنیا والدین ابوالظفر سلطان  
غیاث الدین یا ایها الذین آمنوا طیعوا الله و اطیعوا الرسول  
و اولی الامر منکم ابوالظفر غیاث الدین محمد پادشاه غازی سنه احد

بعرض اشرف اعلی رسید چون که سیادت و تقابیت نجابت و صفوت دستگاه خواجه  
حیدر موازی چهار جریب زمین سکنی در بلده مفاخر دارالخلافه دهلی در قبض و تصرف  
مالکانه خود دارد و با او لاد صلبی خویش در انجا آباد است درینولا اراضی مذکور  
درون احاطه قلعه ظفر اثر محوط گشته لهذا حکم جهان مطاع آفتاب شعاع شرف نقیض  
یافت که اراضی مسطوره از مخلدیم بدستور سابق در قبض و تصرف مشار الیه مقرر  
و مسلم باشد تا که موسی الیه با فرزندان موطن مستقل دانسته پشت پیشت و ظهر بظهر  
و بطن بیطن بمحل آباد باشد و احدی بعلت انتقال محال و بجمیع تکالیف دیوانی و مطالبات  
سلطانی مزاحمت نرساند و هر قومی را که او آباد سازد از باب امور سلطنته در کار  
پردازان ریاستهای هند از عهده آنها معاف دارند الزمست که متصدیان حال و استقبال  
در استعمار این حکم عالی تخلف و انحراف نور زند تحریر فی السابع شعبان سنه الرابع  
جلوس مطابق سنه احد و سبعون و ستائت هجری .

رباعیات

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| دل میرد از دست بهار کابل       | گل ریخت سعادت بکنار کابل       |
| زین خسرو نادری که دارد افغان   | مشهور جهان شود دیزر کابل       |
| کودک منشان شیر و شکر میخواهند  | دنیا طلبان لعل و گهر میخواهند  |
| اهل خرد و کمال و دانش بجهان    | عقل و ادب و علم و هنر میخواهند |
| هر مملکتی که اهل کاری دارد     | از حادثه دهر حصارى دارد        |
| گو ناز کند که ناز برداری هست   | گو غم نخورد که غمگساری دارد    |
| راحت نبود هنر نیندوخته را      | حسرت باشد علم نیاموخته را      |
| از حلم فسرده ساز کانون غضب     | آبی بزن این آتش افروخته را     |
| بی علم و هنر دگر چه خواهی کردن | جز خاک بسرد گدگر چه خواهی کردن |
| بی حرف شنیدن و نه صنعی دیدن    | ای کورای کرد گرچه خواهی کردن   |
| خوبست بهار و موسم گل خوبست     | در صحن چمن چه چه بلبل خوبست    |
| امروز که فصل نو بهاران وطن     | اشعار من و صفحه کابل خوبست     |
| بلبل همه دم صحن چمن میخواهد    | هر جا که غریبی است وطن میخواهد |
| چون شمع هر آنکه طبع روشن دارد  | طرح سخنی در انجمن میخواهد      |
| خوبست که علم و ادب کار بود     | از جهل بدت تنگ بود عار بود     |
| افسوس کند بعمر اگر پیر شود     | هر تازه جوانی که زیانکار بود   |
| هر مملکتی راست نگهبان عسکر     | هر ملک و وطن جسم بود جان عسکر  |
| اما ز شجاعتی که دارد ذاتی      | بالتبع بود ملت افغان عسکر      |

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خوبست بروزگار کاری کردن         | باید بمعارف وطن کوشیدن           |
| خدمت زنی ملک و دیاری کردن       | شرط است باین شیوه قراری کردن     |
| آن گل طلب ایدوست که بی خار بود  | آن گنج نکه بود که بی مار بود     |
| آن نوش طلب کند که بی نیش بود    | هر کس که بروزگار هشیار بود       |
| ای کار تو صدق نیست کاری به ازین | عرفان طلبی نیست شعاری به ازین    |
| بنموده قرار علم و اخلاص عمل     | خوش باد دلت نیست قراری به ازین   |
| ای بوده بدنی غم دینت خوبست      | ای نور دودیده این چلینت خوبست    |
| سر بر فلک از غرور و نخوت مفراز  | چون خاک شونده زمینت خوبست        |
| از کف ندهی جان برادر فرصت       | کز هر چه بروز کار بهتر فرصت      |
| تا فرصت هست در هنر کوش و کمال   | فرصت چو رود بجاست دیگر فرصت      |
| شد پیشه کار دار رشوت خوردن      | عام است هر دیار رشوت خوردن       |
| رشوه خورد و روزه هنوزش باقی     | شرم است بروزه دار رشوت خوردن     |
| ای وقت زدست داده غم باید خورد   | اینست غذا که بیش و کم باید خورد  |
| ای هیچ نیا موخته عمرت سپری      | جز مرگ علاج نیست سم باید خورد    |
| بگذشت خزان و نو بهاران آمد      | شد سرو علم لیل بگلستان آمد       |
| از فرط نشاط و شادمانی و طرب     | بلبل بچمن بشو رو افغان آمد       |
| شد خوشتر و بهتر و نکوتر کابل    | باز آی و ببین جان برادر کابل     |
| تعمیر جدید کرد و ترمیم قدیم     | آن کابل ما شده است دیگر کابل     |
| صحرای وطن خوشست و نهار وطن      | داند چو سلسیل انهار و طن         |
| در چشم و طن پرست ملت پرور       | بهرتر ز گل غیر بود خار و طن      |
| دانا بکمال و سقله بامال خوشست   | هر کس که نظر کنی بهر حال خوشست   |
| کابل نازان بطبع مستغنی خویش     | ایران و بهار و هند و اقبال خوشست |

باقی دارد

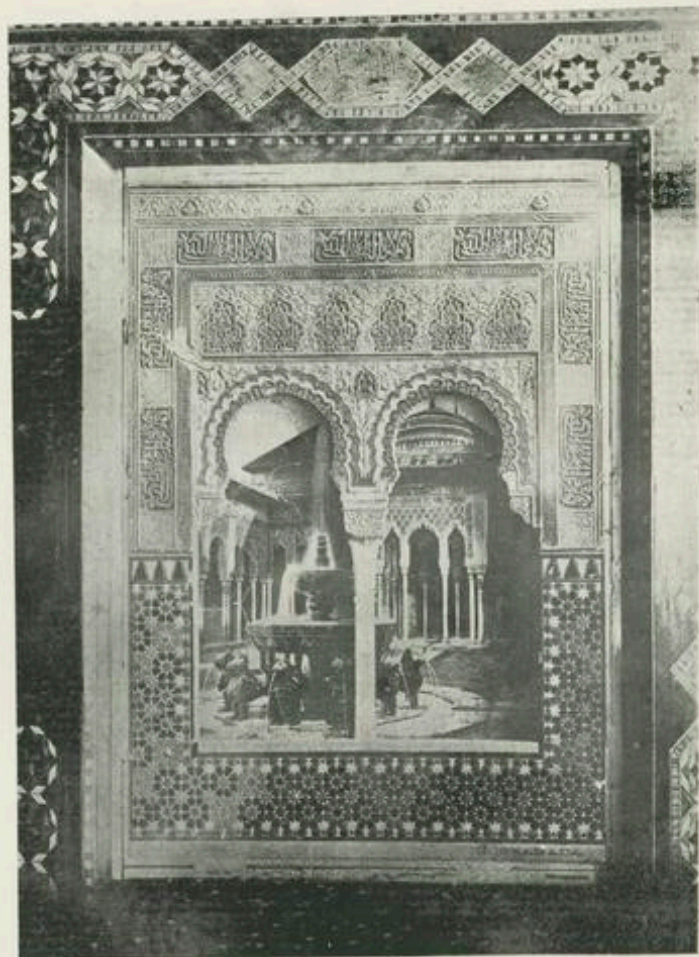


« خواجه انصار یاپیر هری »

علم میر صاحب گناز گناه شریف  
از هرات

جناب پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره مناقب و مزایای لازمی و متعددی آن بزرگوار در مدونات علماء سلف و جمهور مشایخ متقدمین و متأخرین متفق علیه است و مصنفات عدیده آن بزرگوار بعضی به طبع رسیده مانند ( کنز السالکین ) در اخلاق و ( منازل السائرین ) در علم تصوف و بعضی منحصر بر رساله های قلمی مانده است و از اجل مصنفات شان تفسیر کشف الاسرار است تفسیر مذکور با سره دیده نشده است یکپاره آخر ازان که بمطالعه خادم مزار مبارک بمدوح رسیده و از تعداد سور آن استنباط میشود که مفسر قدس سره متعلقات هر سوره را از سور تفسیر خویش منقسم و منحصر بر سه نوبت مقرر داشته اند اول ترجمه فارسی تحت اللفظ بمثابة تفسیر جناب ملاحسین رحمه الله تعالی دوم استیعاب آن بر اخبار و احادیث مرفوعه مبینة آیات کریمه بانضمام قواعد عربیه نحویه آن سوم حاوی است بر مواعظ و نصایح مفیده و مقالات منجیع و موزون اخلاقیه و فوات جناب قدس مآب بمدوح بمدلول رباعی آتی مستخرج از لفظ ( فات ) است که ( ۴۸۱ ) قمری باشد :

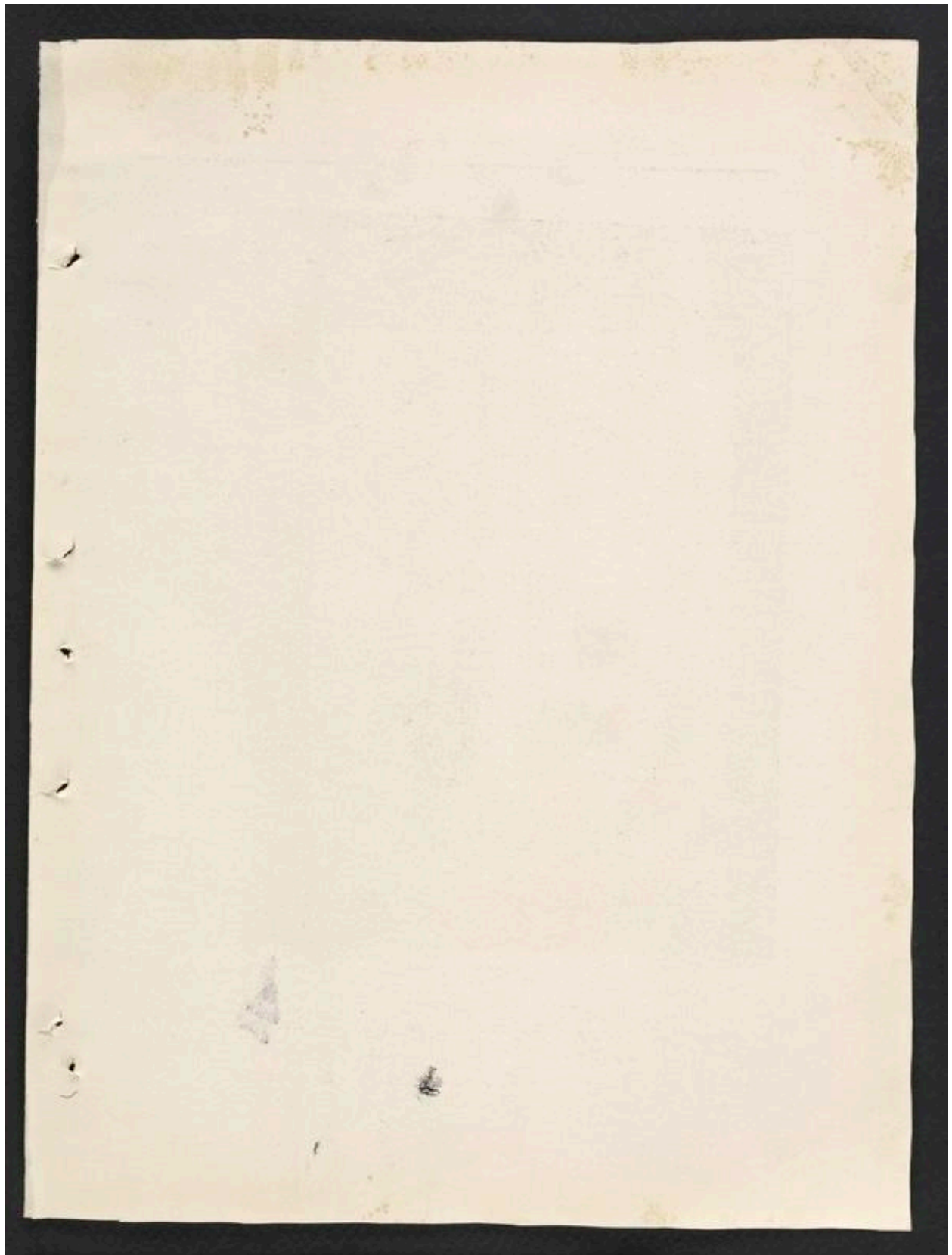
آن خواجه که در صورت و معنی شاه است      و از سر حقیقت دو کون آگاه است  
از روی حساب حمل اردانی ( فات )      تاریخ وفات خواجه عبدالله است



( نمونه گچی )

( مسجد الحرامی غرناطه )

نمونه از گچ با منتهای صنعت از یک قسمت منظره خارجی مسجد الحرامی غرناطه ساخته شده و بطور چوکات در موزه کابل موجود است که از خلال رواق های دو گانه او یک قسمت منظره مسوسه آنجامع مشهور پدیدار است .





و در سنه ۸۵۹ خاقان سعید شاه رخ شاه مزار آن بزرگوار را بعمرانات بی عدیله مانند بقعه ها و تکایا و ایوان رفیعه و حوض ها و مساجد الحاق نموده است و بك لوح مرتقی که در ستایش آن لوح جناب مولوی عبدالرحمن جامی انشاء نموده اند که میلی سر مزار پراوار او کشد - زوار را بدیده دل کحل آفتاب - منصوب و اقامه کرده است و این بقعه مبارکه که محط رحال و مخیم آمال و پناه گاه اهالی معرفی شده است چنانچه مولوی صاحب جامی بتایید این مدعا میفرماید .

بندد بروی خود همه در های حادثه هر کس که آورد بحریم درش پناه  
جامی حریم کعبه هر حاجت این در است روی دعا بکعبه کن و حاجتی بخواه  
اینک خادم مزار موصوف تیمناً رشحه از دریای فضایل و فواضل و برخی از حالات آن  
بزرگوار اعتراف و بافاضیه هیئت انجمن ادبی شکر الله تعالی سعی بانیه اتخاف نمودم و در آتیه  
از هدایای علمی و اخلاقی حسب مقدور خویش افتخاراً بآن انجمن علیه تقدیم خواهم  
داشت انشاء الله تعالی



غرض ابصار

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| جهه توان کرد بادو دیده باز   | جهد کردم که دل بکس ندم     |
| که چو رفت از کمان نیاید باز  | زینهار از بلای تیر نظر     |
| که فرو دو ختنند دیده باز     | مگر از شوخی تدروان بود     |
| طیبات سعدی                   |                            |
| طیب مهربان فرمود پر هیز      | ازین بیمار چشمان بلا خیز   |
| غنیه                         |                            |
| حریمش جز به او دادن حرام است | دل از خوبان بی پروا نکهدار |
| اقبال                        |                            |



نگاهی به مانچوریا

تحقیق آقای مولوی محمد یعقوب خان  
ترجمان انجمن ادبی

چند ماه پیش در مشرق اقصی ابرهای محاربه فضای مانچوریا را فرا گرفته و انظار عالم را با تشویش زیاد به تسایح و خیم آینده جلب نموده بود - بالاخره جنک بزودی با ختام رسیده و مانچوریا از سلطنت چین مجزا و ظاهراً دارای یک پادشاه مستقلی گردیده و استقلال خود را رسماً اعلان نمود.

مانچوریا نام مملکتی است که بشمال مشرق چین خاص واقع و مساحت آن (۳۸۲،۰۰۰) مربع میل و تخمیناً یکنیم چند مملکت افغانستان است، و قتیکه نول اروپائی با چین روابط تجارتی را آغاز نمود خاندان مانچو (۱۶۴۴ - ۱۹۱۱) بر سلطنت وسیعاً چین حکمرانی میکرد - و باید دانست که مانچوریا مسکن آباتی خاندان مذکور بود و از روز غلبه و استیلای مانچو با چین الحاق یافته است - قبل از اعلان استقلال، بنام سه ایالت مشرقی، (فنگتین و یا شنک کنگ، کی رین، هیلنگ کیا ننگ) مشهور بود.

تاریخ مختصر مانچوریا

مانچوریا در تاریخ چین از زمانهای بسیار قدیم نمایان و حصه مهمی را داراست در ازمه سابقه ریاستهای متعدد تیولی از خاندان چو بربیک قسمت مانچوریای

جنوبی قابض و حکمران بودند - و وقتاً فوقتاً خاندانهای قوی تر چینی بر حصص مذکوره دست تعدی دراز میکردند - مجمله ریاست های بومی مانچوریا مشهور ترین خیتانها بودند که در قرن دهم میلادی ازین قوم خاندانی موسوم به لیاؤ زمام ریاست در دست گرفت و آنها نه فقط بر قسمت مانچوریا حکمفرمایی میکردند بلکه قطعات منگولیا ، و « چیلی » را نیز در تصرف خود آورده بودند - در قرن دوازدهم قوم « نوچن » خیتانها را بر انداخته دودمان « کین » را بر سر حکومت آوردند - کین ها که شاخه ای از قوم « نوچن » بودند چین شمالی را گرفتند ، از آن به بعد مغولها استیلا نموده « نوچن » ها را بر انداختند - در قرن شانزدهم میلادی مانچوها ( پادشاه موجوده مانچوریا از همین خاندان است ) زیر قیادت « نوره اچو » اقتدار و برتری حاصل کرده قوتی را نایل شدند که بالاخره در قرن هفدهم منجر به فتح کل چین گردید .

بعد از کشف امریکه ( ۱۴۹۲ میلادی ) دول مغربی به آسیا شوق حکمرانی داشته و برای گرمی بازار تجارت مصروف شده اسپانیه و فرانس در صف اول قدم میزدند - انگلیس و هالیند نیز در تعاقب آنها روان بودند ، روس ها در دوره پتر کبیر به توسیع سلطنت پرداختند و در نتیجه در قرن هفدهم تهاجمات آنها طرف مشرق آغاز نموده سرعت پیش رفت ، لیکن ( کیانگ هسی ) پادشاه آنوقت مانچو پیشرفت آنها را معطل نمود ، اما چون سلطنت مستبده و مطلق العنان چین با وجود وسعت زیاد به اصلاح نظام و اداره های حکومتی هیچ توجه نداشت لهذا در حالت جمود و خمود مانده بعد از فوت پادشاهان مقتدر از جلوگیری روس عاجز آمد یعنی بالاخره سلطنت تزاری روسیه در قرن نوزدهم ( ۱۸۵۸ ) بر کل علاقه شمالی دریای آمور قابض گشت ، و در سنه ۱۸۶۰ علاقه مشرق ( آسوری ) را گرفت در مرور این زمان سایر دول اروپائی بر سواحل چین تجارتخانه ها بنا نموده حقوق تجارتي از خاقان چین حاصل کرده رفتند و در ۴۹ بنه چین اروپائی ها آزادانه تجارت مینمودند - سلطنت و سیه چین بسبب ضعف خود دایما در مقابل مطالبات دول اروپائی ها سرخم کرده شرایط آنها را قبول میکرد و مراعات میداد و قوت اداره برای دولت و حکومت چین بدرستی باقی نمانده

ملت را به انقلاب مشهور سنه ١٩١١ مستعد نمود .  
 درین ضمن ملت بیدار جاپان مال کار را دیده بسرعت فوق العاده به تهیه وسایل ترقی  
 و ذرایع حفاظت از دست تظاول اجانب متوجه گردید و بالعکس جاپان نه اینکه خود را  
 صیانت نمود بلکه اقدامات دول اروپائی را در چین نیز تا بیک درجه منع کرده توانست  
 و در عین حال میخواست که خودش استفاده کند - در سنه ١٨٩٥ جاپان جزیره نمای  
 ( لیاؤ تنگ ) را قبض نمود ، لیکن روس این تفوق جاپان را در میدان عالمگیری خود  
 خار راه دیده به امداد فرانسه و جرمنی علاقه مذکور را به چین مسترد نمود - متعاقباً خود  
 روس در همین سال ١٨٩٥ اول اجاره بندر ( آرتر را ) تایست و پنجال گرفته و فوراً  
 یک خط آهن را ( از هارین ) الی مکدن تمدید نمود - ثانیاً در سنه ١٩٠٠ روس فوجی  
 در مانچوریا گسیل نمود تا بغاوت ( بکسرها ) را فرو نشاند - و بعدها با وجود اجتماع ها  
 در اعاده فوج خود لیت و لعل نموده حتی در مقبوضه خود به تعمیر استحکامات پرداخت -  
 جاپان ، برطانیه و ریاستهای متحده امریکه هر چند خواستند روس را ازین حرکات باز  
 دارند ممکن نشد - بالاخره جاپان از موجودیت کوریا اندیشه مند گردیده و در سنه ١٩٠٤  
 خلاف روس اعلان جنگ داده و در نتیجه روس را مغلوب نمود ، بواسطه معاهده  
 پور تسمشه مقبوضات روسیه را متصرف گردید - از روی این معاهده اجاره خط آهن  
 بجنوب ( چانگچون ) به جاپان تعلق گرفت ، و او درین ناحیه بغرض ترقی وسایل اقتصادی  
 خود کوشش و مساعی بکار برده نسبت به روسی ها در علاقه مانچوریا خوبتر قایم و محکم  
 گشت ، روسها هم در مرور زمان عده کثیر روسی را در مانچوریا آباد نموده رفتند .  
 در سنه ١٩١٥ جاپان جنگ عمومی و گرفتاری ملل اروپائی را غنیمت شمرده از چین  
 بیست و یک مطالبه نموده اجاره خود را تا به ٩٩ سال امتداد داد - در سنه ١٧ - ١٩١٨  
 روس از باعث انقلاب داخلی خیلی مضمحل و پریشان گشت و احتمال میرفت جاپان بفرات  
 در قوای خود افزوده خواهد رفت ، اما در ظهور حکومت سوویت نفوذ روس باز در مشرق  
 جان گرفت و بقرار معاهده سنه ١٩٢٤ در خط آهن چین مشرقی ، مکرراً شرکت نمود .

حدود جغرافياي مانچوريا

حدود جغرافياي مانچوريا بصحت معين نيست - حدود بين المللي آن بالعموم گذرگاهي درياهاي ارگون، آمو، واسوري بقسم خط فاصل مابين سلطنت هاي چين و روس بواسطه يك سلسله معاهدات اختيار كرده شده، اولين معاهده در سنه ١٦٨٩ بمقام نرچنسك، امضاء شده بود يعني زمانيكه روس طرف مشرق به توسيع سلطنت اقدام نموده بود - حدود روسي بواسطه معاهده نرچنسك، تا به ارگون، بواسطه معاهده ايگون (١٨٥٨) تا به آمو، و بوسيله معاهده پيگنگ سنه ١٨٦٠ تا به اسوري پيش آمد - از اين تمديدونگهاي بر نقشه مانچوريا ظاهر ميشود كه مانچورياي شمالي هدف حملات روسي است، در ياي، تومين، و د يالو، از وقت خاندان منگك، حد فاصل مابين كوريا و مانچوريا قرار يافت، و همراه وسعت زراعت و ترديد كوچ نشينان چيني حدود مانچوريا طرف مغرب در منگوليا در آمده رفته است.

مهاجرت چيني ها در مانچوريا

پيشتر گفتم كه خاندان مانچو از مانچوريا ( ١٦٤٤ - ١٩١١ ) بر كل چين حكمراني ميكرد - اين مانچوها مملكت مانچوريا را سرزمين اخذ سربازان مي شمردند تا بزور با زوي اين عسكر مانچوريا بر چين حكمراني كرده بتوانند.

اين مهاجرت چيني ها در نفوس و حالت اقتصادي مانچوريا اهميت بزرگي را دارد، مانچوها در اوائل تا عرصه دراز چيني ها را اجازه آباد شدن به مانچوريا ندادند - ليكن در سنه ١٧٧٦ حكومت چيني ها را اجازه داد كه به علاقه و فنگتئين ايالت جنوبي مانچوريا هجرت كرده آباد شوند - در اواخر قرن نوزدهم خاندان شاهي مانچو مجبور شده اجازه داد كه به علاقه و كي رين، هم اقامت كرده ميتوانند - عده كثير دهقا نهاي چين شمالي در قطعات لامزروع مانچوريا كه از باعث عسكر گيري قريباً غير آباد شده بودند رهائش اختيار كردند، نفوس چيني بدین تعداد زياد هجرت كردند كه احصائيه مانچوريا به اختتام قرن نوزدهم به ١٤ مليون رسيد و هشتاد فيصد چيني ها بودند - درين مهاجرت عموماً مردها

از چین آمدند و با زنه‌های مانچو ازدواج نمودند. اکنون مانچوهای خالص فقط در مانچوریای شمالی در علاقه، ایگون، یافت شده می‌توانند و آنها اخلاف عسکریانی اند که شهنشا همان مانچو در وادی آمور آباد کرده بودند.

علاوة تصرف جاپان بر مانچوریا هم چینی‌ها را به مانچوریا جلب کرد. چرا؟ جاپانی‌ها از سنه ۱۹۰۵ در مانچوریا پول زیاد (۲۳۰ الی ۵۰۰ میلیون پوند) خرج کرده حالت اقتصادی و زراعتی مانچوریا را که پیشتر از باعث عسکرگیری و بی انتظامی بدرجه صفر بود بسیار ترقی دادند، و از روی معاهده پورتسمت در آنجا فوج نگاه می‌کردند تا حفاظت و ریل مانچوریای جنوبی، و تبعه جاپانی را نمایند، بعد از انقلاب چینی و خلع پادشاه (۱۲ - ۱۹۱۱) چون در داخله چین قحط و خانه جنگی و کشت و خون و خطر جان و مال حکمفرما بوده چینی‌ها ازین بدامنی و اختلال کناره جسته به تعداد زیاد بعلاقه پرامن مانچور پناه آورده آباد شده رفتند، اول مزدوران چینی از چین شمالی بوقت فصل می‌آمدند و قریباً نصف و یا سه ربع پس می‌رفتند، بعدها این مهاجرت فصلی مزدورها صورت یک هجرت مستقل خانواده‌ها را گرفته چنانچه در سنه ۱۹۲۷ یک میلیون نفر و در تابستان سنه ۱۹۲۸ چهل هزار نفر یک هفته در مانچوریا داخل شدند - این دهقانها در قرب و جوار خطوط آهن رهایش اختیار کرده در مرکز و جنوب مانچوریا آباد شده می‌روند - در جولائی ۱۹۲۷ احصائیة مانچوریا ۲۴،۵۰۰،۰۰۰ از انجمله ۹۰ فیصد چینی‌ها بودند و در سنه ۱۹۳۲ تا به ۲۷ میلیون رسیده است لیکن نفوس جاپانی‌ها فقط تا به (۲۵۰،۰۰۰) نفر است.

تغییرات در وضعیت مانچوریا

ظن غالب همین است که کثرت نفوس چینی‌ها بر استقلال سیاسی مانچوریا یک اثر مهمی خواهد انداخت. و غالباً با چین اتحاد قومی را پیدا خواهد کرد، معبدا از سالهای آخری مانچوریا صورت یک علاقه سرحدی را اختیار کرده است و برای نام‌ها تحت جمهوریة چین میباشد، و دول خارجه خصوصاً روس و جاپان نگاه حرص و آرزوهای او دوخته اند.

و قریکه در اواخر قرن نوزدهم چین بسیار کمزور شد دول خارجه خواستند که اول بنام  
تحت الحمايه ، مانچوریا و باقی حصص چین را زیر اثر خود داشته منافع تجارتي حاصل نمایند  
روس تزاری تصمیم داشت مانچوریا را ، استحکام شرقی ، سلطنت وسیع خود  
سازد و جاپان محتاج بود که نفوس متزایده خود را در اینجا آباد کند و از استعداد  
زراعتی و فراوانی معدنیات آن استفاده نماید .

بعد از غلبه جنگی ژاپان بر روس اگر رسمی نباشد هم ژاپان حقیقتاً بر مانچوریا  
رسوخ و نفوذ مکمل دارد و مطالبات بیست و یک گانه مشهور ژاپان برین اقتدار او  
بسیار تأیید کرده است .

در مجلس واشنگتن سنه ۲۲ - ۱۹۲۱ اگر چه جاپان یکی از نه دولتی بوده که « معاهده  
نه دولتی » را ( Nine Powers Pact ) بوجود آورده بودند - و از روی این  
معاهده پالیسی « منطقه زیر اثر » را کلیه رد و اصول « باب مفتوح » را قبول کرده بودند  
و جاپان ضمناً بعض تخفیفاتی راجع به « اجاره ریل » داد لیکن در اساس و وضعیت او هیچ  
تغییر واقع نشد ، بدوران خانه جنگی چین که بلا فاصله بعد از سنه ۱۹۲۲ برپا است جاپان  
اقتدار و قوت خود را در مانچوریا استوار نموده رفت و بوسیله اقامت فوج خود امنیت  
عامه را در مانچوریا نگاه کرد ، جاپان بغرض ترقی زراعت و خط آهن و اخراج معدنیات  
قریباً از ۳۰ الی ۵۰۰ میلیون پوند بکار انداخته است ، و کل خط آهن متعلق جاپان  
هفت صد میل مسافه دارد .

( زراعتی و معدنی مانچوریا )

کل جزایر جاپان قریباً کوهی است و اگر چه از با عث فراوانی باران به زراعت مستعد  
است لیکن نفوس متکثره جاپان میدان زراعت کاری را بسیار تنگ کرده و چون  
میدانهای وسیع در اینجا نیست تربیت حیوانات هم مشکل گردیده لذا جاپانی ها در جزیره  
نمای کوریا برای تربیه مواشی چرا گاه ها نگاه داشته ، بعلاوه چون جاپان اقلیم مرطوبی  
دارد برای نساجی نهایت مساعد است برای اینکه پشم آنها برای نساجی بسهولت و قیمت

نازل بدست آید باید چراگاه‌های زیادی نه تنها در کوریا بلکه در مانچوریا هم آباد کند؛  
مانچوریا برای تکمیل این مدعا میدانهای وسیعی دارد.

زمین وسیع و میدانی مانچوریا برای زراعت نهایت مستعد است، از همین باعث چینی‌ها  
به تعداد زیاد بمانچوریا هجرت کرده میروند چینی‌ها از قدیم الایام در کسب زراعت مهارت  
دارند و به مزدوری قلیل کار کرده میتوانند اما باشندگان کوریا نسبت بچینی‌ها زیاد تر  
جفا کش میباشند و بخوراک بسیار معمولی گذران میکنند اینها هم بمانچوریا آباد شده میروند  
و از باغی که رعایای جاپان هستند بالنسبه برای آنها سهولت ها میااست مابین این هر دو  
طائفه رقابت هم موجود است.

در مانچوریا کتان بسیار اعلی که از کتان بلجیم نفیس تر و چقدر که از چقدر جرمنی  
بهتر است، میروید و در بعضی حصص گندم میشود لیکن مهمترین ثروت زراعتی مانچوریا  
باقلاست این پیداوار برای مانچوریا بطوری اهمیت دارد و سود مند است مثلیکه نیشکر  
برای جزیره کیوبا و کافی برای برازیل - عایدات سالیانه آن خیلی زیاد و نیز مساعد حاصل  
خیزی زمین است مثلیکه روغن و طعام برای زندگانی انسان و حیوان ضروریست.

معدنیات مانچوریا عبارت است از طلا، نقره، آهن، و زغال سنگ لیکن آهن و  
خصوصاً زغال سنگ بسیار فراوان است چنانچه میگویند که مقدار زغال سنگ مانچوریای  
جنوبی بیست چند همه جزا بر جاپان و هیچ مملکت دنیا من حیث زغال سنگ با آن همسری  
کرده نمیتواند، با وجود این دارائی های زیاد مانچوریا جاپانی‌ها در آن جا خلاف توقع  
بتعداد زیاد آباد نگردیده و کسانیکه هستند منتظمین و ملا زمین خط آهن، نظامی‌ها،  
و دکاندارها میباشند زیرا جاپانی‌ها و وطن خود را بسیار دوست دارند و از مساکن خود هجرت  
و مفارقت را چندان خوش نمیکنند، معبدا هجرت آنها نسبت بمانچوریا جانب برازیل  
بیشتر است و احتمال می رود که در زمان قریب تر باید نفوس چینی و دیگر ضروریات سیاسی  
آنها را مجبور سازد که بمانچوریا هجرت نمایند.

الحاصل جاپان میتواند:

بقرار معاهده پورتسمه ( ۱۹۰۵ ) بطور آتیه از مملکت مانچوریا استفاده کند -



جاپان مانچوريا را ، مانچورياي جاپاني ، ناميده ميتواند - « ريل مانچورياي جنوبي » ، از ويرين ، الي « چنگچون » ، ( پايه تخت حاليه ) كه سابقاً روسها آنرا تمديد کرده بودند به جاپان تعلق گرفت و شاخ ريلي را كه ، مكدن ، را به ، اتوننگ ، ملحق بسازد نيز جاپان قبض نمود - جزيره نمى ، لياوتنگك ، ( بندر آرتر بگوشه انتهاي جنوبي آن واقع است و ويرين به مشرق بندر آرتر ) داراي مساحت ( ١٤٤١ ) مربع ميل و انجم ، ريل مانچورياي جنوبي ، را با جاره گرفت -

نيز بقرار معاهده سنه ١٩١٥ اجاره ، گوان تنگك ، تا سنه ١٩٩٧ و از خط آهن مانچورياي جنوبي ، تا سنه ٢٠٠٢ و از خط آهن آتوننگ مكدن ، تا سنه ٢٠٠٧ به جاپان داده شده است - جاپان ميتواند اجاره هاي خرد را طول بدهد - ميتواند از معدنيات مانچوريا استفاده نمايد - جاپان حق دارد در مانچورياي جنوبي زميني را با جاره بگيرد - دولت چين اختيار ندارد كه در مسافه و مقابله ، خط آهن مانچورياي جنوبي ، كدام ريلي از خود تعمير نمايد - اما ، معاهده نه دولتي ، اقتدار چين را بر مانچوريا تسليم و صيانت مينمايد و كل دنيا حقوق تجارتي در مانچوريا مساويانه دارد -

( علل محاربه چين و جاپان سنه ١٩٣١ ) -

براي توضيح مطلب بايد تكرر كنيم - ملت چين در مقابل تجاوزات مكرره دول بكرات و مرآت احتجاج ها و اعتصامهاي شديد نموده است ؛ مثلاً در سنه ١٩٠٥ با نيكات ( قطع روابط ) بمقابل رياست هاي متحده امريكه نمود در سنه ١٩٢٢ و سنه ١٩٢٥ و سنه ١٩٢٧ خلاف دولت برطانيه اعتصاب كرد ؛ بالاخره در سنه ١٩٣١ اعتصاب شديدى بر عليه جاپان نمود حتى در هر شهر چين اموال جاپاني را در دادند و جان و مال اتباع جاپان بخطر افتاد . ملت چين در اثر فشار هاي زياد خارجي مجبور بانقلاب و خلع پادشاه خود گرديده ؛ ( اين پادشاه عبارت بود از پادشاه حاليه مانچوريا كه در سنه ١٩٠٦ پيدا و در سن دو سالگي پادشاه چين و در سنه ١٩١٢ مخلوع شد در سنه ١٩٢٢ دختر يك رئيس مانچوريا را از دواج كرد ) اگر چه ملت چين ميخواست حقوق غاصبانه دول خارجه را رفع و يك حكومت قوي جمهوريه چين را تشكيل دهد ؛ ليكن بعد از انقلاب نايره خانه جنگي

افروخته شده چین را فرصت و مهلت نداد که بمقصد خود نایل گردد : معیناً با وجود وضعی که داشت بعضی امتیازات دولت ها را مسترد نمود و نیز خواست در مانچوریا اقتدار قدیم خود را مجدداً قائم و استوار ساخته جمله امتیازات سیاسی و اقتصادی روس و جاپان را محو نماید . بقرار معاهده چین حق نداشت که در مانچوریا بدون موافقت جاپان خط آهن را تمدید کند جمهوری چین معاهده را يك نوع غصب حقوق و توهین خود شمرده خط آهن را متوازی « ریل مانچوریای جنوبی » تمدید نمود .

جاپان که از نفوس روز افزون چینی ها در مانچوریا و قیام و قوت گرفتن حکومت جمهوری چین می اندیشید الحاق مانچوریا را ضروری پنداشته بهانه‌ئی را میباید اگر چه جاپان پابندی و معاهده نه دولتی ، را اعلان میکند لیکن حقیقتاً خواهان تجزیه مانچوریا از چین است . جاپانی ها بفرض محافظت ریل بهمهراه خط آهن تهانه ها را ساخته بودند و چینی ها با مقابل در مانچوریا فوجی را فراهم کرده بودند .

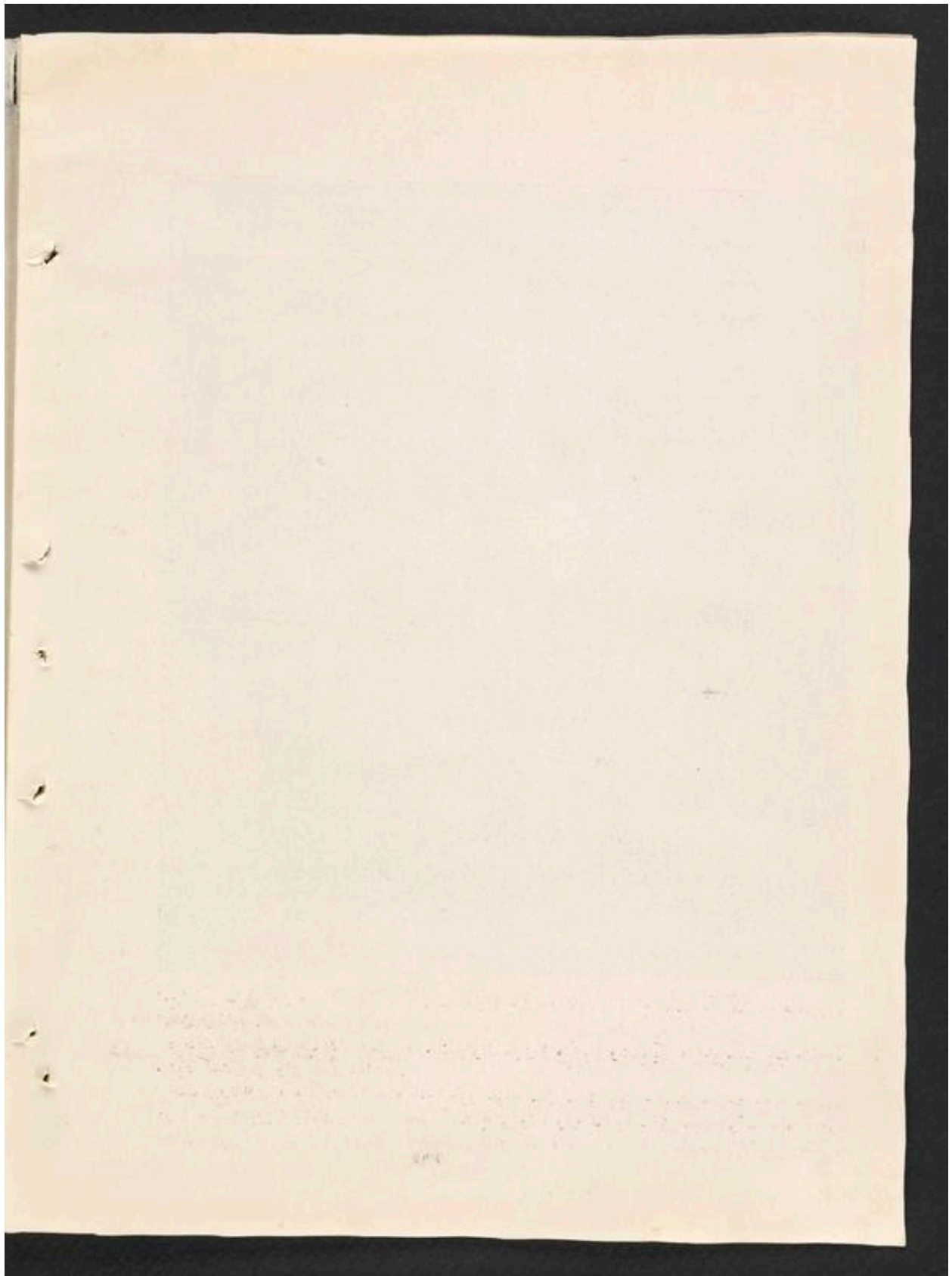
جاپانی ها دعوی نمودند که چینی ها قصداً يك حصه ریل مذکور را بواسطه دینامیت پرانده اند و متعاقباً يك کپتان جاپانی موسوم به « نا کامورا » که با هیئت خود برای تفتیش خط آهن تا ون سولون ، برآمده تحقیقات میکرد از طرف چینی ها بقتل رسید . قتل کپتان مذکور آتش محاربه چین و جاپان را مشتعل کرد ( ۱۸ ستمبر سنه ۱۹۳۱ ) - و این همان وقایعی است که اغلب مطبوعات ملل ماها ازان ذکر مینمودند .

#### ( دعوی جاپان )

دولت جاپان اظهار میدارد که : - جاپان این حقوق را در مانچوریا بعد از ریختن خون هزار ها فرد عزیز وطن حاصل کرده است پس چطور آرا گذاشته میتواند در حالیکه روس تیار است در صورت کمزور شدن ژاپان فوراً مانچوریا را الحاق نماید مثلیکه بر منگولیا غلبه نموده است - چین حق نداشت که کدام خط آهن تعمیر نماید لیکن او ریلی را متوازی و خط جنوبی ، تمدید کرده است تا فوج خود را نقل و حرکت داده بتواند باید چین پابندی معاهده ها را داشته باشد - مثلیکه دول دیگر امتیازات و مراعات از چین حاصل کرده اند جاپان هم حقوقی بدست آورده و تا وقتیکه دیگر دولتها امتیازات خود را از دست



امپراتور سابق چین هان تنگک ( باکلاه سایندر ) برقراری خودش را برپاست حکومت جدید منچوریا  
اعلان می نماید .  
در صف اول طرف چپ شاه شخص دوم : جنرال جاپانی ( هانجو ) و شخصیکه در اخیر سمت چپ مشاهده  
میشود کنت یوشی وای جاپانی میباشد .  
نصب و برقراری « هانگک تنگک » امپراتور خورد سال سابق چین برپاست حکومت جدید منچوریا  
در ( چانگک جن ) پایتخت جدید در حضور کنت یوشی وای ( وزیر خارجه سابق جاپان و رئیس راه آهن  
جنوب منچوریا ) و جنرال ( هانجو ) ( قوماندان قوای جاپان در منچوریا ) در ۹ ماه مارچ پوقوع پیوست .



شماره ( چهارم ) سال دوم      نگاهی به مانچوریا      ( ۶۷ )

نمیدهند جا پان نیز از حقوق خود نمیگذرد - بعلاوه ژاپان در زمانه خانه جنگی های مدهش دا خلی چین که مال و جان اتباع خارجی ورعایای خود چین در معرض خطر و هلاکت بود با مصارف گزاف فوجی امنیت را قائم داشته است و بالعکس تمام چینی ها به امداد و اجبار حکومت چین در مقابل ژاپان مقاطعه میکنند .

وضعیت حاضره مانچوریا

اگرچه حکومت چین درین جنگ مغلوب شده است ولی از دعوی مانچوریا دستبردار نگشته - چنانچه بعض افراد هنوز بنام «قطاع الطريق» شور و شریا میکنند و حکومت جدید را قبول ندارند و جاپان آنها را بقوه حربی خود سرزنش مینماید - اگر زارعین چینی برغلبه جاپانی ها اعتراض نداشته باشند لیکن سیاسیون چینی استیلای آنها را بهیچ طریق برداشت کرده نمیتوانند .

بهر حال در مانچوریا يك حکومت مستقل آزاد ، تشکیل شده و «هوان تنگ» ، شهنشاه خورد سال مخلوع ، چین پادشاه مانچوریا بعنوان چن چنگ ( دکشا تور ) اعلان گردیده - جاپان مانچوریا را ، خط اول مدافعه ، خلاف تجاوزات روسیه می شمارد نه بر علیه چین .

روس چرا درین جنگ شرکت نورزید؟

پیشتر گفتیم که روس میخواهد مانچوریا را ، استحکام مشرقی ، سلطنت وسیعه خود سازد لذا در مانچوریا نفوس زیاد روسی آباد شده و ، خط آهن چین مشرقی ، زیر مراقبت آنها قرار گرفت و در منگولیا اثر آنها بسرعت زیاد شده میرفت - پس چرا ازین موقع استفاده نکردند؟ يك مسئله ایست قابل سوال - قارئین میدانند که در سنه ۱۸۹۴ روس با امداد فرانسه و جرمنی دولت جاپان را از جزیره نمای ، لیاوتنگ ، کشید و خودش بران قابض گشت - برطانیه ، ریاستهای متحده امریکه و جاپان خلاف این قبضه احتجاج نمودند لیکن روس قبول نکرد با لآخره محاربه روس و جاپان به وقوع پیوسته روس شکست خورده از علاقه مذکور برآمد - درین محاربه انگلیس کمک زیادی به جاپان

نموده بود گویا این جنگ در اصل بحاربه بود مابین روس و برطانیه .  
 حال روس به چشم سر می بیند که هیچ دولت درین معامله معاون و مددگار حقیقی  
 او نیست پس تنها از عهده این جنگ برآمده نمیتواند - معینا بعض روسیها ازین وضعیت  
 جاپان در حق چین متاثر شده برای اقدام حاضر اند و روسها از داخل مملکت خود هم  
 مطمئن میباشند پس یقین است که مسئله مانچوریا در بین روس و جاپان آتش جنگ را  
 خواهد افروخت و شاید امن تمام دنیا را در خطر خواهد انداخت .



( شاعر بلبیل و پروانه )

شاعر

|                        |                             |
|------------------------|-----------------------------|
| ای بلبیل خوشنوی استان  | این ناله و زاری و فغان چیست |
| هر صبح و ماشوی غزلخوان | مقصود غزلسرائیت چیست        |
| در آتشی عشق روی تابان  | از جان و تنت بکوچه باقیست   |
| ای مرغک ناتوان نادان   | زیلسان بجهان نمی توان زیست  |

گلزار به نیم جان نبرد

بلبیل

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| ای بلبیل گلشن معانی   | از داغ دلم خبر نداری   |
| کیفیت ناله ام چه دانی | در سینه زخم اثر نداری  |
| نا محرم سوزش نهانی    | شاید که دل و جگر نداری |
| پیوسته بشغل شعرخوانی  | کاری بجهان مگر نداری   |

صد شعر به یک فغان نبرد

پروانه

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| ای بلبیل و شاعر غزلگوی   | سرمایه تان سخن طرازیست     |
| بیهوده چراست این من و تو | عشق است بلای جان نه بازیست |
| باشید زده هر مدعا جو     | بکسمر بصرف کام سازیست      |
| کار من ناتوان کم گو      | برشعله حین جان گدازیست     |

صد سود باین زبان نبرد

معارف اعظم گنده



بقلم آقای سرورخان جوفا

مطبوعات و نشریات ما

( ۴ )

طلوع افغان

جریده طلوع افغان از اوایل سرطان ۱۳۰۰ در شهر قندهار هفته یکبار انتشار یافته این جریده از بدو نشر تا کنون بطبع سنگی شایع میشود اولین مدیر و سرمحرر آن مولوی صالح محمدخان بوده و نخستین صورتش بکورقه در یک تخته کاغذ معدولی دورو ، از سال دوم آقای عبد العزیزخان در طبع و نشر آن موظف شده بدو وضعیت ظاهری جریده تغییر یافته و بمرور در معنویات آن نیز تبدلاتی دیده شده . گاهی هفته وار و گاهی هفته دو بار وقتی چهار صفحه و زمانی در هشت صفحه منتشر میگشت مضامین آن هم متدرجاً از یک جریده عصری میخواست پیروی کند ، مدیریت و نگارنده گی آقای عبد العزیز خان درین جریده تا سال نهم ادامه ورزیده ، تنها در سال هفتم چندی خواجه محمد خان بنام معاونی و مدت قلیلی سید حسین خان به کفالت در غیاب آنها انجام وظیفه نشریات را عهده دار بوده اند ، در سال هشتم شماره ۲۷ در زیر اداره خود اوشان شایع شده . این جریده از هنگام شروع تا حال کمتر با وقفه و تعطیلی که نگارنده ها اعتذارش مینامند

دوچار گردیده در آوان اغتشاش سقوی طلوع افغان برای پنج ماه افول کرده در عوض بهمان شکل و صورت جریده هفته واری بنام ( مؤید الاسلام ) از همان مطبعه بیرون داده و مدیر و نگارنده آن هم آقای عبد العزیز خان است از ۳ عقرب ۱۳۰۸ دوباره بنگارنده گئی آنها جریده طلوع افغان در دوره نادری تجدید شد تا شماره ۲۲ سال نهم ، از شماره ۲۳ همان سال که مصادف است با ۱۹ ثور ۱۳۱۰ نشر این جریده را آقای عبد الحی خان که سابقاً سمت معاونی داشتند عهده دار گشته و تا الحالی که در طی مرحله سال دهمین خود است مدیریت آقای موصوف ادامه دارد . فعلاً در دو ورق بزرگ و کاملاً بزبان افغانی شایع میشود و بهمرقعه از جراید خوب و لایات ما بحساب است .

اتحاد :

جریده اتحاد همان مؤسسه عرفانی است که در سنه ۱۳۰۰ هنگامیکه اعلحضرت همایونی بسمت قطنین و بدخشان بریاست تنظیمه تشریف برده بودند بتصویب ایشان اساس گرفته و اولاً بنام « اصلاح » در شهر خان آباد طبع و نشری شد اولین شماره آن بروز شنبه ۲۹ دلو ۱۳۰۰ بطبع سنگی بصورت یکمورقه متوسط از کاغذهای رنگه و مضامین مختلفه در تحت مدیریت آقای مولوی محمد بشیرخان عضو سابق انجمن ادبی کابل بمعرض انتشار گذاشته شده این جریده هم از آوان شروع الی ایام حاضر بطبع سنگی است و در هر وقت و ناوقت بصورت های مختلفی در میدان نشرات ظاهر گردیده از تاریخ آغاز نشر تا بکرتی . بنام اصلاح منتشر میشد بدوره اغتشاش داخلی افغانستان معطل ماند در زمانه های سقوی بنام « نهضت الحیب » دفعه ثانی بسرمحوری مولوی محمد بشیرخان دایر گشت پس از سقوط حکومت موقتی سقوی بنام « اتحاد » دایر شده شماره اول سال اول آن ۲۱ عقرب ۱۳۰۸ دفعه ثالث مدیریت محمد بشیرخان بتقطع اوراق معمولی در هفته چهار صفحه اشاعه یافت و پس از سه ماه در همان سال آقای محمد ابراهیم خان اداره و نگارش آن را بردوش همت خویش قبول کرده و تا اندازه بموقعیت های ظاهری و باطنی جریده رنگ و رونق بخشید مگر از شماره ۳۴ که مصادف با عقرب ۱۳۱۰ باشد



بنا بر کدام معذوری از وظیفه نگارنده گئی کناره شده و بعد از آن چندی برهان الدینخان خوگیاکی کار میکرد تا از شماره های ۴ و ۵ سال سوم ( جدی ۱۳۱۰ ) اخبار اتحاد یکفالت آقای محمد یوسف خان و نگارنده گئی فخری آقای غلام جیلانی خان جلالی نشریات خود دوام داد و اکنون هم بهمان حالت باقیست .  
ار شاد النسوان :

جریده ار شاد النسوان در عالم مطبوعات افغانستان اولین نشریات است که مستقلا عامل نهضت های نسائی در وطن واقع گشته و از طریق نافع در تنویر افکار و توسعه معلومات نسوان افغان کوشیده ، مدیره و سر محرره آن از زنان فاضله وطنی است که اسبای خودشان را در سر لوحه اخبار بطور مخفف مدیره ( ۱-ر ) و سر محرره ( ۱-ر ) رقم میکردند .  
این اخبار هفته وار و بطبع سنگی و اوراق رنگه بقطع سراج الاخبار در شهر کابل انتشار میافت ، اولین شماره آن در ۲۷ حوت ۱۲۹۹ حوت شمسی شایع شده و آخرین شماره اش معلوم نیست ، از بعضی اوراق پراگنده آن که در هر گوشه و کنار نمودار است تا اندازه میتوان حدس زد که آثار این مؤسسه محدود پنج شش ماهی دوام ورزیده باشد عدد صفحات آن اولاً در چهار صفحه و بعد تر تا ۸ صفحه هم دیده شده در نشر مضامین از جهات بسیاری : معلومات علمی اخلاقی و سیاسی آنچه بعوالم نسوان بیشتر ارتباطی پیدا میکرد با اطلاعات داخله و خارجه بحث مینموده رو بهمرفته از جراید خوب و زیبای کابل در آن عصر بشمار میرفت .  
افغان :

یک روز نامه یومیه ایست که به اوراق ملون و خط خوشی از مطبعه سنگی یازده سال پیشتر ازین در شهر کابل طبع و نشر میگردد ، مدیر و سر محرر آن آقای محمد جعفر خان قد هساری بوده و نخستین شماره آن از تاریخ ۱۴ سرطان ۱۲۹۹ میباشد دوره نشریات او را بعضی ها زیاد میگویند لکن بدون شماره ۲۲۷ سال دوم آن که مصادف با جدی ۱۳۰۱ است کدام شماره آخرتری که طول مدت را نشان بدهد بنظر نگارنده نرسید ،

مباحث آن قسمت عمده اطلاعات داخلی و خارجی بوده گاه گاهی از موضوعات اجتماعی سخن رانده و مقالات دیگران را بنام مکتوب وارده مندرج میساخته .  
بطور دایم این اخبار مشترکین معین نداشته و همه روزه در بازارها بقیمت دو پیسه فروخته میشده .

الغازی :

جریده هفته وار ( الغازی ) بسال ۱۲۹۸ در سمت جنوبی نشر میگردد این جریده در مطبعه سنگی چاپ شده و در هر هفته چهار صفحه به تقطیع اندکی کوچکتر از اصلاح موجوده از طبع بیرون می آید .

مباحث آن اغلباً اتحاد و اتفاق اقوام و غیره مضامین انتباهیه را نیز با اخبار خارجی و داخلی بمردم ابلاغ مینموده و تا اندازه جزیه سیاسی هم داشته . مدیر و نگارنده آن مولوی یعقوب حسن خان یکی از مهاجرین لایق هندی است که فعلاً در انجمن ادبی بصفت ترجمانی اشتغال دارد .

این اخبار تقریباً یک سال و چهار ماه جاری بوده و هنگام حکومت و ا لا حضرت شاه محمود خان وزیر حریه موجوده در آن سر زمین به اواسط ۱۲۹۸ تا سیس یافته و در اواخر ۱۲۹۹ سقوط کرده است . متأسفانه شماره های اولین و آخرین این جریده موجود نیست تا مفصل تر ازین مینگاشتم .

ابلاغ :

از نشریات است که چندی بنام ( اخبار رایگان ) و چندی بنام ( مفت دیواری ) بطور اعلانات منتشر و در دیوارها الصاق میگردد . این اخبار دولتی و در هفته ۳ روز یک ورق بزرگ یکرویه بمطبعه سنگی چاپ میشد تبلیغات آن اکثرآ نظامات و قوانین دولتی و کوائف جشن ها تفصیلات عیدین و اطلاعات رسمی داخله است که نمیتوان بنام معنی یک جریده مستقلش نامید .

موظف به ترتیب و انتشار آن بدو آقای میرزا محمد اکبرخان سرکاتب دارالتحریرشاهی

شماره ( چهارم ) - سال دوم مطبوعات و نشریات ما ( ۷۳ )

و بسالهای سوم آن آقای سید ایشان خان خطاط بوده سال اول در سنه ۱۳۰۰ شروع شده و سال سوم آن با وایل سال ۱۳۰۴ تصادف میکند دوره اختتام آن نامعلوم است .  
اخبار حقیقت :

این اخباری است که یکروز در میان يك شماره بطبع سنگی در چهار صفحه از اوراق معمولی اشاعه می یافت مدیر و نگارنده آن آقای برهان الدین خان کشکی بوده و محل نشر آن وزارت حربیه در ۲۲ اسد ۱۳۰۳ اولین شماره خود را از طبع بیرون کشیده و در ۱۷ سرطان ۱۳۰۴ آخرین شماره آن عالم مطبوعات وطنی را وداع گفته است .  
قسمت بیشتر نشریات این جریده مشعر وقایع اغتشاش و محاربه سمت جنوبی است که بنام جنگ منگول یاد میشود .  
ثروت :

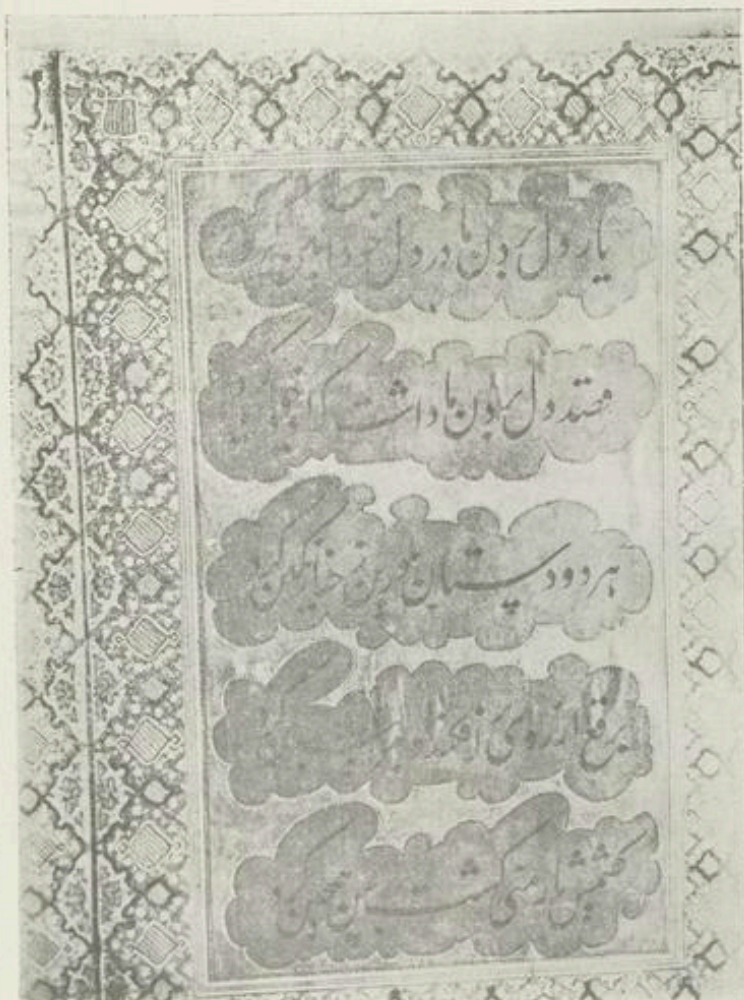
جریده پانزده روزه ثروت هم از اخبارها نیست که در شهر کابل تاسیس شده این جریده هم بطبع سنگی است و در هشت صفحه از کاغذهای معمولی در هر نصف ماه شایع می شد .

محرر آن آقای صلاح الدین خان سلجوقی است و مسلک جریده اقتصادی دینی و سیاسی ، اولین شماره اش تاریخ اول برج قوس ۱۳۰۳ از مطبعه تجارتي کاظمی منتشر گردیده متأسفانه تاریخ سقوط آن معلوم نیست گماندارم دوره نشریات این اخبار هم از یکسال تجاوز نکرده باشد چه با تفحص زیاد علاوه از شماره بیستم آن بنظر نرسید .  
انیس :

جریده انیس ازان اخبارهای نامور و معروف شهر کابل بشمار میرود که من حیث ظاهر و باطن از وضعیت های اواخر ( امان افغان ) سبقت داشته و اگر نسبت های محیطی و بعضی موقعیت های دیگر جریده نگاری را مراعات نکنیم گفته میتوانیم در نظر هموطنان یکی دو سال آن همسر سراج الاخبار افغانی بوده .

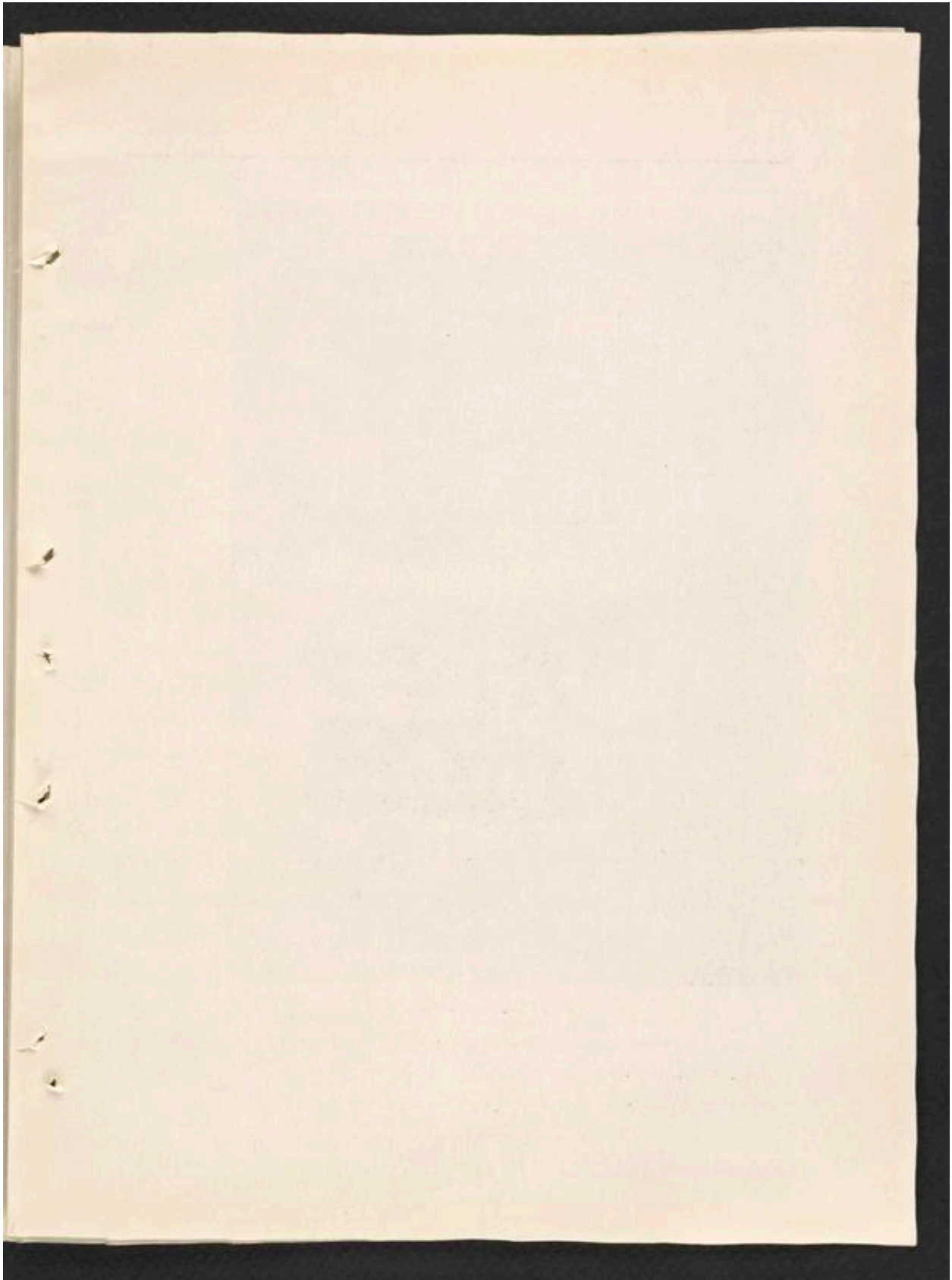
این موسسه هم در اثر ظهور برخی حوادث زمان و علالت نگارنده مسئول و با ذوق خود متأسفانه بظرف چهار پنج ساله دوره نشریاتش دو چار تغییرات و دست خوش تبدلات بسیاری گشته

جریده انیس از ۱۵ ثور ۱۳۰۶ بقطع موجوده در ۱۲ صفحه پانزده روزه آغاز به نشریات نموده از شماره ۱۸ سال اول که مصادف است به ۲۱ جدی ۱۳۰۶ بهمان ۱۲ صفحه در هفته یکبار و از اوایل سال پنج بهمان اوقات هفته گوی در ۱۶ صفحه شایع گردیده . انیس از بدو نشر تا کنون در مطبعه حروفی چاپ شده و میشود عهده طبع سال اول آن در مطبعه شرکت رفیق بوده و از شروع سال دوم برای خودش مطبعه جدا گانه یافته تا اکنون که در طی مرحله ششم است (مطبعه حروفی انیس) طبع میشود از شماره های ۸ و ۹ سال اول بعضی تصاویر در آن دیده شده ولی بسال های دوم و سوم شعبه رنگو گرافی آن متری و پساتر عدد عکس ها کمتر شده و فعلاً بدون تصویر انتشار میابد . صاحب امتیاز و نگارنده مسئول این جریده آقای محی الدین خان است و مسلک آن در سال اول بنا بر نظریاتی که در شماره اول آن به نسبت اهمیت ما مورین درین محیط متذکر است علمی ، قانونی ، روحی ادبی معین شده و بیشتر از قانون و حقوق اداری و غیره مربوطات قانونی بحث رانده ولی از سال دوم آن جنبه های سیاسی و ملی بخود گرفته و مخصوصاً در مباحث اجتماعی و نهضت های روحی و فکری ملت افغان نستان بصراحت لهجه سخن میراند و ازین مسلک در کسب شان و شهرت خویش استفاده بیشتر هم نمود . انیس از بدو نشر تا کنون بدون تعطیل چند ماهه سقوی مرتباً بیک وضعیت از طبع خارج و در معرض نشر و توزیع گذاشته شده و اکثرآ در جشن های ملی شماره های فوق العاده منتشر ساخته و مخصوصاً در اواخر ۱۳۰۷ حین اغتشاش سقوی بنام آقای رشیدخان لطیفی محرر انیس تقریباً یازده شماره بومیه بیرون آورده تا اوایل سال چهاردهم که عارضه ناگهانی و بی رحم ( سل ) در سینه نگارنده آن جایگرفته بود بترقیات روز افزونی در عالم نشریات خدمت می نمود تقریباً دو سه ماهی در ۱۳۱۰ بعلت شدت ناخوشی محی الدینخان جریده معطل و پس از آن باز تا اوایل سال ۵ افتان و خیزان بعالم مطبوعات نام و نشانی ظاهر



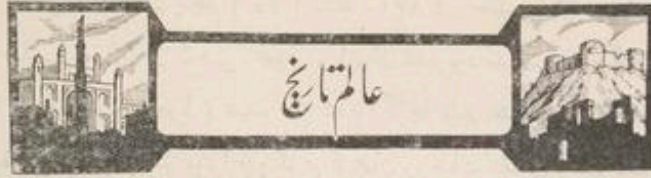
( نمونه خط از خطاط معروف کابل )

از قطعات نفیسی که خطاط معروف و مرحوم کابل السید عطا محمد شاه خان از قطعه  
( امام بندی ) شیخ سعدی شجرازی بنام نای اعلی حضرت امیر عبدالرحمن خان پادشاه افغانستان  
مرقوم نموده و اینک در موزه کابل موجود است ، يك صفحه زنگوگراف شد .



میساخت، از شماره ۱۷ سال پنجم ( ۱۵ ) سنبله ۱۳۱۰ ) بر حسب تکلیف و تعهد مؤسس  
مسئول و صاحب امتیاز آن که بسی رنجور و ناتوان شده بود مدیریت و نگارنده گئی این  
جریده را بنده ( سرور جویا ) عهده دار شدم اگرچه منم بشخصه از مجاهدات لازمه  
هیچ مضایقه نکردم ولی اینقدر میتوانم بگویم که همان روحیات تقیدی و معنویات اساسی آن  
تا اندازه زنده نگه داشته و برای ۶ - ۷ ماه مانع از سقوط اسم و رسم آن گردیدم .  
از شماره ۲۲ ، سال پنجم که مصادف است با ۲۴ حوت ۱۳۱۰ آقای محمد امین خان  
خوگیانی وظیفه مدیریت این مؤسسه را بدمه همت خویش قبول کرده و تا کنون که شماره های  
سال ششم آن دیده میشود اثر اداره ایشان است . ( باقی دارد )





( افغانستان ونگاهى بتاريخ آن )

قلم آقاى مير غلام محمد خان غبار

( ۱۴ )

افغان درهند وستان

سلاطين تغلقشاهيه دهلى ( ۹ نفر ) از سال ۷۲۱ تا ۸۱۶ هجرى :

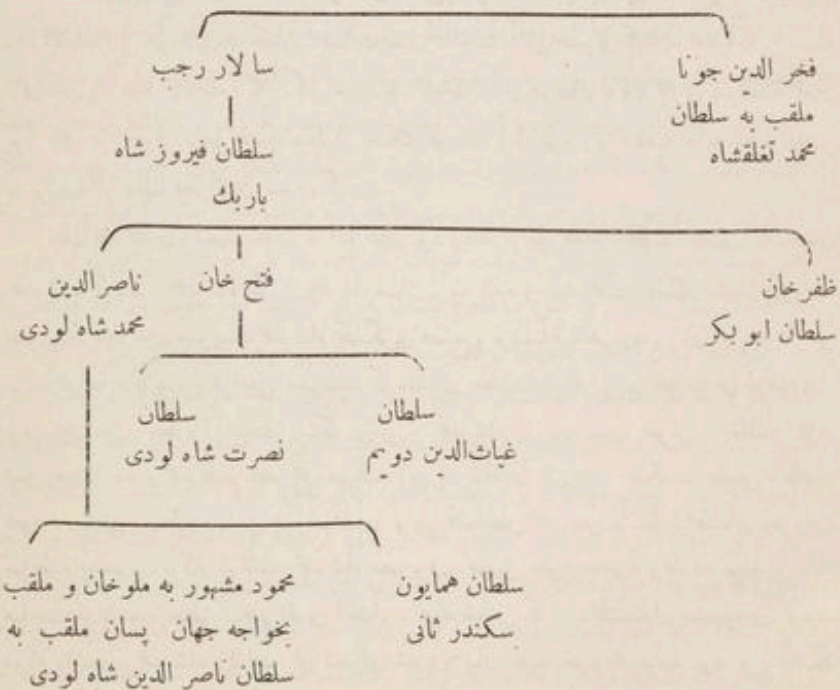
چنانكه در قسمت ۱۳ گفتيم غازى ملك خان افغان نائى الحكومۀ پنجاب در شعبان ۷۲۱ هجرى قدم به تخت شهنشاهى هند وستان گذاشت ، پدر غازى ملك به ( تغلق خان ) موسوم وىكى از امرای دربار سلطان غياث الدين بلبن بود لهذا خانواده او بعد از نایل شدن بسطنت مشهور به سلسله تغلق شاهيه گردیده و مورخين هم به همین نام آنها را ذکر نمودند ، ولى بعضى مورخين بعلت آنكه تغلق خان را ذاتاً از غلامان سلطان غياث الدين بلبن شناخته اند نسب او را نیز به غلامان توركى نژاد درست کرده اند ، درحالیكه افغانيت این خانواده از اسم و رسم و عادات و واقعات تاريخية آنها در نهایت وضوح آشکار است و این مطلب كه ما ميگوئيم در ضمن مطالعات تاريخ اين فاميل مشهور نظر اكثر مورخين محقق را جلب نموده است و ازان جمله است مستر تامس وليم بيل صاحب مفتاح ، مشار اليه در صفحات ۱۰۵ ، ۱۱۲ كتاب خود ( منطبع نول كشور كانپور سال ۱۸۶۷ مسيحي ) در شرح حال سلطان نصرت شاه ابن فتح خان ابن سلطان فيروز شاه باريك تغلقى و سلطان ناصر الدين محمود برادر سلطان همايون سكندر ثانی ابن سلطان محمد شاه تغلقى و اضعاً مينويسد كه نصرت شاه لودى ( قيله مشهور افغان ) و سلطان محمود شاه ابن محمود شاه لودى است ، وازين صاف نژاد افغانى واسم قيله وى خاندان تغلقشاهيه ظاهر و پديدار است



وهكذا ميرزا محمد شيرازى در كتاب زينت الزمان فى التاريخ هندوستان ويا تاج التواريخ خود ( منطبع بمبئى سال ۱۳۱۰ هجرى ) راجع بانقراض سلطان محمد تغلقى واصلحاً مينويسد سلطان محمد لودى است ( ص ۳۰ ) وما برآى آنكه خواسته باشيم سهولتى در شناخت اين سلسله فراهم آيد شجره از آنها را در ذيل مرتب مينمائيم :

تغلق خان ( از امرآى دربار سلطان غياث الدين بلبن )

غازى ملك خان موسوم به سلطان غياث الدين تغلقشاه باقى خانواده شامى تغلقيه



سلطان غياث الدين تغلقشاه بعد از آنكه پادشاه هندوستان گرديد شهنشاهى هندوستان را تا مبن نموده وعصيان هاى هندو را در لكهنوتى وتلنگ با حرب هاى بزرگى خا موش نمود،

مغولها نیز که ضرب دست او را در جنگهای پنجاب مکرر دیده بودند در دوره سلطنت تقریباً هشت ساله او دیگر آرزوی هندوستان نه نمودند پس غیاث الدین برای آرا مش داخلی رعایا و تلافی خسارات عسکر کشتی ها مالیات باقیانده را تخفیف نمود و در عمرانات دولتی بیفزود از آنجمله است ارگ تغلق آباد در جوار دهلی قدیم که تا هنوز خرابیهای آن پدیدار است غیاث الدین امور دولت را باهل آن سپرد و لا بقترین رجال افغان را بوزارتها و حکومتها بگماشت از قبیل ملک تاج الدین جعفر ، ملک برهان الدین ، ملک بهاء الدین ، ملک اسد الدین و غیرها . ملک اختیار الدین مشهور مؤلف کتاب بساتین الانس سمت دبیری دارالانشاء ( سرمنشی ) حضور غیاث الدین داشت ، امیر خسرو کتاب تغلقنامه را بنام نامی این پادشاه کالات آگاه نگارش داد . غیاث الدین در سال ۷۲۵ هجری در قصبه افغان پور نام در جوار دهلی هنگامیکه از جنگ عودت کرده بود زیر سقف خانه شد و جایش به ولیعهد او ملک فخر الدین سپرده گردید .

ملک فخر الدین ولیعهد ملقب به الغ خان بود و بعد از نیل بمقام سلطنت مشهور به سلطان محمد شاه گردید ، محمد شاه یکی از پادشاهان تریه شده و بلند همت افغان بشمار میرود ، بطوریکه مورخین مینویسند محمد شاه سخنگوی فصیح و نویسنده ماهری در زبان عرب و فارسی بوده بداهة مکاتیب و فرامینی مینوشت که منشیان حضرت از تحریر او بحیرت می اوقاتند . و در عین حال خط را سخت نیکو نوشتی ، محمد شاه را در تنیدی هوش ، حافظه قوی بسی میستایند و محمد قاسم تصریح میکند این پادشاه در تاریخ ، حکمت طبیعی ، طب ، نجوم ، ریاضی ، منطق مهارتی بسزا داشت و در تشخیص امراض غالباً با اطبای معروف مناظره مینمود ، اکثر اوقات محمد شاه مصروف تحصیل علوم معقوله و فلسفه بوده و دائماً مباحث او با سعید منطقی ، نجم الدین انتشار ، عبید شاعر که از دانشمندان مشهوری بودند دوام داشت ، محمد شاه بالذات از شعرای شیرین بیان عهد خود محسوب بود و با آنکه بقول فرشته باعلوم منقوله چندان سرو و ککاری نداشت از ارتکاب ملاحی و مناهی مبرا و در ادای فرایض و اوامر منہمک بود ، سخاوت محمد شاه بحدی مفرط بود که میتوان مسرفش

نامید در بکروز به ملک منجر بدخشان هشت ملیون تنگه نقره ( هر تنگه فی مساوی شانزده پول مسی ) اعطا کرد، و یکباری به ملک الملوك عمادالدین هفت ملیون تنگه ( بحساب امروز ) بخشید، عضدالدین که فاضل مشهور و استاد محمد شاه بود روزی چهار ملیون تنگه از حضرت سلطان بخشش گرفت، همکذا هرام خان نام برادر خوانده سلطان بعطای ده ملیون تنگه، صدفیل، یکهزار اسپ سر فراز شد، سلطان بفضلا و شعرا معاش هنگفتی میداد و از آنجمله بود ملک غازی شاعر که بقول فرشته سالیانه صد هزار تنگه موجب داشت محمد شاه بعلاوة غیب اسراف یک صفت مذمومه دیگری داشت که عبارت از سفایکی و مبالغه در مجازات اهالی بود فقط این دو نقیصه اخلاقی بود که نگذاشت او بجائی برسد که میخواست و مستحق بود بلکه منجر به تساهی مآل کار و زوال روزگار او گردید .

پهر حال محمد شاه در سال ۷۲۷ هجری مقابل بحمله مغول گردید و ترماشیرین خان چغتائی هند وستان تاخته تاجدود دهلی رسید چون محمد شاه منتظر چنین حمله فی نبود برخلاف اسلاف نامدار خویش با دشمن از در دوستی داخل شده و مصالحه را پیش گرفت ترماشیرینخان هر چند بصلح گرا تید ولی در وقت عودت گجرات را تاراج کرد، و این اول بازی بود از ظهور مغل تاحال که مثل درهند وستان فاتح گردید لهذا هیئت دولت در نظر ملت خفیف شد و این اهانت بحمیت و عصیت محمد شاه برخوردار از آن رو در تعداد عسکر افزود و بغرض تخلیص افغانستان و فتح ایران و توران سه صد و هفتاد هزار عسکر سواره تهیه نمود و مصارف این اردو را در مالیات ملت افزود، تحمیل این بودجه سنگین حالت زمینداران را معشوش کرد و بر عصیان های اهالی تأتید نمود، محمد شاه از دیگر طرف چون بواسطه اسراف و تبذیر دوچار افلاس مالی گردیده بود مسکوکات مسین و برنج را بجای نقره و طلا ضرب زده و بقا نون عسکری بین ملت مروج و مقبول ساخت و مخالفین این سکه را مجازات شدیدی داد، بناچار رعایا سر از جاده اطاعت کشیده و در هر گوشه و کنار مملکت آتش انقلاب در گرفت، عاقبت محمد شاه مجبور شد اعلان نماید که اهالی مسکوک مسی و برنجی را بخزاین دولت تحویل و عوض آن مسکوک نقره و طلا باز یافت دارند نمود مسکوکات جعلی و قلب را در خزاین سپرده و طلا و نقره کشیدند این مطلب

بر بحرانهای مالی دولت افزود و انتظام حکومت سستی گرفت. در عین حال صد هزار ار دوی سواره محمد شاه که در تحت فرمان خسرو ملک خواهر زاده شجاع او از راه کوههای هماجل بفتح بر اعظم چین حرکت کرده بود در حدود نبت نارسیده از اثر برودت هوا، صعوبت راه ها، عدم آذوقه، تمرد اهالی عرض راه اکثر آتیه و کشته و بعضاً از خوف سلطان فرار گردید، متعاقباً قحط و غلای شدیدی در پایه تخت دهلی مکرراً در چندین سال واقع شد ورعیت سخت پریشیده و بر باد گردید، محمد شاه شهر ابادان دهلی را تخریب کرد و شهر جدیدی در ( آجین ) که تقریباً او را مرکز هندوستان میگفتند قهرآ بساخت و پایه تخت خود قرار داد و اهالی دهلی را محکوم بسکونت در پایتخت جدید نمود این تبدیل فوری و جبری پایتخت بر پریشانی های رعیت افزود و امور اجتماعی را ژولیده ساخت لهذا کاسه صبر ملت لبریز گردید و زعمای افغان در تمام ممالک پنجاب و دکن و هندوستان علم بغاوت افراشت، محمد شاه چاره ندید جز آنکه اردوهای مسلح خودش را که برای تسخیر ایران و توران آماده کرده بود در داخله مملکت بتاراج ملت فرمان دهد، پس جنگ های خونین و متعددی بین پاه شاه ورعیت واقع شده و در تمام این جنگها سلطان بر رعیت غالب آمد، و الحاصل این وقایعی که شمردیم رو بهمرفته از سال ۷۲۷ تا ۱۷۵ هجری طول کشید.

سلطان محمد شاه در اواخر سال ۷۵۱ بالذات عسکر بگوشمالی بغات سند کشید و در عرض راه گرفتار تب محرق گردیده بالاخره در محرم ۷۵۲ در کنار آب سند این شهنشاهی که هندیاها او را سلطان اعظم میخواندند رخت برای دیگر کشید در حالیکه اکثر ولایات مهمه هند از دولت قاهره او مجزا شده و دم از استقلال میزدند، بزرگترین آنهمه مملکت و سیمه دکن بشمار میرفت که در تحت رایت سردار مشهور اسمعیل فتح افغان به تشکیل دولتی پرداخته و اعلان استقلال نموده بود. بهر حال این چند بیت از طبع آن سلطان قهار و ناکامی است که پس از ۲۷ سال فرمانروائی در بستر بزغ و احتضار سرانیده:

بسیار در بنجهان چمیدیم      بسیار نعیم و ناز دیدیم  
اسپان بلند بر نشستم      تورکان گران بها خریدیم

کردیم بسی نشاط و آخر چون قامت ماه توخیدیم

ملك فیروز بار بك پسر سالار رجب که برادر زاده سلطان غیاث الدین تغلقشاه و ولیعهد سلطان محمد شاه بود بعد از فوت سلطان در محرم ۷۰۲ در سن متجاوز از پنجاه قدم به تخت سلطنت نهاد. فیروز شاه پادشاهی عاقل و فاضل و حلیم، مجرب و مدنیّت پرور بود، او از یکطرف به حلم و مدارا تفرقی را که مظالم محمد شاه در قلوب ملت نسبت بخانواده سلطنت تولید نموده بود محو کرده و از دیگر طرف بقوت و سیاست فتنه های بغاوت و عصیان متمرّدین مملکت را فرونشاند، خراجهای باقیانده و مالیات گذشته را از غالب راجهای باجگذار هندو حصول و خزاین را آباد کرد. فیروز نگذاشت مغل در حملات هند جسارت سابقه را تجدید نمایند، و خود به آبادی هند و تمدن او غلو ورزید. فیروز شاه در سال اول جلوس خود در تحت فرمان خداوند زاده عماد الملك امیر علی غوری عسکر بسر کوفی طغی نام طاغی در سند سوق نموده و او را در حدود گجرات بکشت، و عساکر مغل را که سرداری امیر التون از افغانستان بنام امداد سلطان محمد شاه در مقابل عاصی های داخله هند آمده بودند با امیر نوروز گرکین داماد ترماشیرین خان پادشاه چغتائی ماوراءالنهر و افغانستان بعودت از هندوستان مجبور نمود. فیروز شاه در سال ۷۵۴ مالیات و خراج چندین ساله را از اودیسنکه راجه کور کهپور و راجه کهپور قهرآ بستد و عسکر کشیده حاجی الیاس خان افغان را که در لکنهوتی مخاطب به شمس الدین شاه شده و اعلان استقلال کرده بود بشکست، و در سال ۷۵۹ مغلها را که به دیالپور تاخته بودند طرد نمود، در سال ۷۶۰ ولایت متمرّد جاچنکر را بتاخت و در سال ۷۶۴ بالذات عسکر بجانب نگر کوت کشیده راجه سرکش آنجا را مغلوب نمود، و متعاقباً جام مالی بن جام غفره حکمران سند را که سر از اطاعت فیروز شاه پیچیده بود مطیع و منقاد دربار دهلی ساخت، در سال ۷۶۶ بغاوت گجرات را فرو نشاند و در ۷۶۷ طغیان و لایت آناوه را خاموش نمود، مهمتر بن این شورش های داخله انقلابات هندو علاقه کمتر بود که برخلاف اسلامیت حرکت میکردند. فیروز شاه ملك داؤد افغان را بتادیب و تنبیه آنها بگماشت و داؤد تا سال ۷۸۷ هجری بفیصله این امر قیام

داشت . با این مرآت فیروز شاه در صدد الحاق سلطنت افغانی دکن بر نیامد و ازان بعد است که سلطنت دکن بصورت قطعی از شهبشاهی هندوستان ناپهور خا نواده بار مجرا ماند . فیروز شاه نخست در سال ۷۵۴ در کنار آب سرستی ( سرسوتی ) عمارات عالیه بنیاد نهاد ، و در سال ۷۵۵ شهر فیروز آباد را در جوار دهلی بساخت ، در ۷۵۶ جوی از نهر ستلج تا جیجر در فاصله تقریباً ۷۲ میل کشید ، و در ۷۵۷ از نهر جون در جبال مندوی و سر مور نهری جدا کرده و هفت نهر دیگر باو افزود و این نهر جدید را به هانسی و از آنجا به ایسین برده در آنجا حصاری بنام فیروزه تعمیر کرد ، متعاقباً جوی دیگر از نهر کهکر کشیده از حصار سرستی عبور داد و به نهر سرکهتره رسانده در آنجا شهر جدیدی بنام فیروز آباد بنا نهاد و جوی از نهر جون در تالاب آن شهر انداخت ، در سال ۷۶۲ به حفریات تپه عظیمی امر داد که میان آب سرستی ( از کوه هارامده در نهر ستلج میریخت ) و آب سلیم ( به سر هند میرفت ) واقع بود فیروز میخواست کانالی در تپه مذکور کشیده آب سرستی را در آب سلیم اندازد و آن نهر عظیم را به سر هند ، منصور پور ، سنام دایم الجریان نماید پس برای این مقصد بزرگ بطوریکه فرشته مینویسد پنجاه هزار نفر عمه بکار انداخت در ضمن این حفریات استخوانهای فیل و دست های انسان پیدا شد نوعی اگر بقول مؤرخین افسانه نویس اعتماد ممکن میبود این استخوانهای دست انسانی تاسه زرع طول داشته و بعضاً نجر کرده بودند . بهر حال فیروز حصار دیگری نیز در ده کروهی = ۱۵ میلی سمانه بساخت و آنرا فیروز پور نام نهاد ، محمد قاسم میگوید این حصار فیروز پور قلعه متین و سنگر عسکری بوده و در ده میلی بدان تعمیر شد مردمان چون از کثرت تعمیرات فیروز شاه سخت خسته شده بودند این قلعه را آخرین پور نام گذاشتند بالاخره آنچنان شد که در دهن عام اوفتاده بود یعنی فیروز شاه را دیگر . بپس نشد آبادی جدیدی نماید چنانیکه تانس ولیم ییل میگوید فیروز شاه شهر جانپور را بنام نامی عم خود فخرالدین جوانان ( سلطان محمد تغلق ) در سال ۷۷۲ هجری اعمار نمود بهر حال بعلاوه قصبات و شهرها ، استحکامات نظامی و باغهای که سلطان فیروز شاه بار بک در هند وستان تعمیر نموده مؤرخین آبادی های مشهور اورا بقرار ذیل تعداد مینمایند :

بند آب ( ۵۰ عدد ) مسجد ( ۴۰ عدد ) مدرسه ( ۳۰ عدد ) خانقاه ( ۲۰ عدد ) قصر ( ۱۰۰ عدد )

شفاخانه ( ۵ عدد ) حمام ( ۱۰ عدد ) مقبره ( ۱۰۰ عدد ) چاه ( ۱۵۰ عدد ) پل ( ۱۰۰ عدد )  
 حتی بعض مؤرخین هندی تعمیر نخستین سرك معروف شیر شاه سوری را که از دهلی تا آگره  
 کشیده نیز منسوب بفیروز شاه میداند و مینویسند شیر شاه بعد از خرابی آن را تعمیر و ترمیم  
 نموده است. فیروز شاه بعلاوه این بسط مد نیت و تعمیر شفاخانهها و مدارس در ترویج علوم  
 و فنون بسی انبساط داشت چنانیکه بعد از فتح نکرکوت و تخریب بنخانها کتابخانه  
 مشهوره جا لا مکھی را که دارای یک هزار و سه صد کتاب برهنی بود در معرض استفاده  
 گذاشته و قسم مفید آن را بفضلائی همراکاب خویش امر تر جمه داد و از آن جمله است  
 کتاب دلائل فیروز شاهی که در حکمت طبعی توسط شاعر معروف اعزالدین خالده خانی  
 بنظم ترجمه و تدوین گردید. ضیاءالدین برنی تاریخ فیروز شاهی را بنام نامی ابن پادشاه  
 نوشت، فیروز شاه شخصاً دارای فضیلت علمی بود و کتاب فتوحات فیروز شاهی از  
 مصنفات اوست و این همان کتابی است که مبنی بر هشت فصل و حاوی شرح وقایع  
 فیروز شاه بوده و بامرا و درگنبد مشمن مسجد جامع واقع در شهر جدید فیروز آباد  
 ( در جوار دهلی قدیم ) مرقوم گردید، این چند سطر ذیل از فصل دوم همان کتاب  
 است که مؤرخین بضبط آن برداشته اند :

باز منة سابقه خون ریزی مسلماً نان باندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست  
 و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفت استخوانهای اعضا به میخ کوب و سوختن  
 اندام با آتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و پوست کشیدن و بی بریدن و دوپاره کردن  
 آدمی و دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت حق سبحانه تعالی مرا توفیقی داد که  
 جمیع آنها را منسوخ ساختم و دیگر بعضی وجوه نامعقول و بیحساب که بظلم داخل مال  
 واجبی کرده هر سال بزجر می گرفتند مثل چرائی و گلفروشی و . . . همه را بر طرف کردم  
 که گفته اند : -

دل دوستان جمع بهتر که کنج خزینه تپی به که مردم برنج  
 و مقرر داشتیم که هر مالی که خلاف سنت پیغمبر است علیه السلام نگیرند، و پیش ازین  
 رسم بود که مال غنیمت را پنجم حصه بسپاهی داده و چهار حصه بدیوان می گرفتند و من

موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و ..... و دیگر جامعه  
 ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود  
 همه را دفع نمودم و ..... و ..... و اهل خدمت بر جمیع مدارس و مساجد و  
 خواتم و حمام و چاه معین ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است .....  
 نظام الدین احمد گفته بود فیروز شاه قوانین نافع و وضع نموده و بسه تدبیر  
 مملکت را آرام و آباد نگه داشت یکی آنکه مظالم و سیاست را ترک گفت و مردمان را  
 به احسان بنده ساخت لهذا محتاج به سیاست شدید نشد. دیگر آنکه برخلاف  
 سلاطین سابق مالیات را معتدل ساخت و اضافه از توان رعیت طلب نکرد از آن رو  
 ملک آباد گردید. سوم آنست که امور دولت را با شخص لایق و خدا ترس سپرد  
 و هیچ شریک و بد نفسی را بخدمت نگذاشت. با کل حال در سال ۷۸۹ فیروز شاه  
 بسبب کثرت عمر و دردی که از فوت ولیعهد جوان خود شهزاده فتح خان در دل  
 داشت از کار سلطنت استعفا نمود و تاج و تخت را به پسر بی تجربه خود شهزاده محمد  
 عطا کرد ولی بعد از پنجاه سرداران افغان برخلاف شاه جوان داخل اقدامات شدند  
 بناچار محمد شاه فرار اختیار کرد و از حضور فیروز شاه سلطنت به تعلق شاه  
 بن ولیعهد مبرور تعلق گرفت، متعاقباً فیروز شاه باریک در رمضان ۷۹۰ راه آخرت گرفت.  
 بعد از فیروز شاه غیاث الدین تغلق شاه رسماً پادشاه شد ولی ظلم و اعتساف او عمر این  
 پادشاهی را در پنجاه کوناه نمود سرداران افغان شاه را مقتول رجایش را به  
 ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه سپردند. چندی نگذشت امیر ان صده ( رؤسای  
 افغانه سمانه ) به تائید شاه فراری سلطان ناصر الدین محمد شاه پسر فیروز شاه پرداختند  
 لهذا ابو بکر شاه مخلوع و فرار و محمد شاه در سال ۷۹۲ مکرراً بر تخت سلطنت عروج کرد.  
 ایندفعه محمد شاه شورش گجرات را خاموش کرد و غلامان در باره که پورنی و بنگاله  
 تزا د بودند و بر امور دولت احاطه کرده بودند قتل عام کرد و خودش در سال ۷۹۶ عازم  
 جهان دیگر گردید. همایون پسر او ملقب به سکندر شاه تاج دولت بر سر نهاد اما عمر او  
 از یکماه تجاوز نه نموده و فوت شد، پس از همایون کوچکترین پسران سلطان ناصر الدین



محمد شاه لودی محمود خان مشهور به ملو خان و ملقب بخواجه جهان بنام سلطان ناصر الدین محمود شاه ملقب وشهنشاه هندوستان گردید . ولی انقلابات شش ساله خانوادۀ سلطنت و طغیانهای را جهای تحت الحما به از قبیل رای بهنسور و امثالها بنوعی ضعف و فتور در ارکان دولت تولید نموده بود که مملکت برای تجزیه و انفلاق مستعد میشد . در عین حال بود که سیلاب آفت انتساب چنگیز ثانی امیر تیمور کورگانی سرازیر گردیده و بکلی بنیاد این شهنشاهی عظیم را بر انداخت و اگر تدبیر سرداران زبردست افغان نبود هر آینه قبل از ورود بابر در همان آن دولت افغانها هندوستان را وداع میگفت .

والحاصل در عهد ناصر الدین محمود شاه در باریان متنفذ دهلی از قبیل ملک مقرب خان افغان حاکم دهلی و ملک ملو خان افغان بر علیه شهنشاه خود داخل فتنه ها گردیدند . هنوز نیز سراز اطاعت پیچید . متعاقباً ملک سعادت خان افغان در حالیکه ناصر الدین محمود شاه در پایتخت دهلی تاج سلطنت بر سر داشت شهزاده نصرت خان بن ولیعهد فتح خان بن فیروز یارک را در شهر فیروز آباد بسطنت برداشت ( ۷۹۷ هـ ) و او به نصرت شاه معروف گردید . سه سال مابین دو پادشاه در افلیمی جنگ مشتعل بود . در سال ۷۹۸ سارنگ خان افغان در دیپالپور و ملتان علم استقلال برافراشت و ملو خان افغان ملقب باقبال خان حاکم حصار سیری اعلان بیطرفی نسبت بسطنت دهلی در قباي آن بود در سال ۸۰۰ میرزا پیر محمد جهانگیر نیرۀ تیمور گورگان از سند گذشته اوچه را محاصره کرد و متعاقباً ملتان را از سارنگ خان قهرآ اشغال نمود . در ضمن این واقعات ملو اقبال خان نصرت شاه را بشکست و ناصر الدین محمود را باز یچه دست خویش ساخت ، لهذا مرکزیت و اقتدار غائب گردید ، نفاق و اختلاف سر کشید و دعویداران سلطنت در هر کنج و کنار مملکت ظاهر شد . عاقبت در حالیکه کشتی شکستۀ شاهنشاهی عظیم هندوستان در بحر حوادث منزلزل و سرگردان بود مغل جانب هند سرازیر شد و بیک حمله بنیاد آن دولت فرسوده را از هم ریخت . تیمور و هند :

تیمور بعد ازان که در نتیجه مخاریات خونین افغانستان را اشغال نمود در سال ۸۰۰ هجری عسکر بجانب هندوستان کشید ، و سند را عبور نمود در اوایل سال

۸۰۱ اولین مقابله او در حدود دامن کوه نام با سرحد داران هند افغانی واقع شد شهاب الدین مبارک افغان حاکم آن نواحی با همه مقاصد و مقاصد که بخرج داد با آخره پریشان گردید و تیمور متعاقباً بتاراج شهر تلپینه ( واقع در حد اتصال نهر جمود چناب ) پرداخت و اهالی را بوحشت قتل عام نمود و غله و ارزاق را آنچه اضافه از تاراج ماند آتش داد. پس از آن شیخا کهک افغان سرحد دار محل شهناز را مغلوب و مرزا پیرمحمد را که در ملتان محصور افغانها شده بود تخلص نمود، اما در محاصره حصار بتیمور تیمور دوچار مقاومت شدیدی ژنرال مشهور افغان بهادر خان غلجی گردید بتاچار مصالحه را تن داد و بهادر خان بملاقات او شتافت ولی تیمور بر خلاف میثاق خائسانه او را بقتل رساند و حکم قتل عام اهالی صادر کرد، پسران بهادر خان نسوان و اطفال صغیر خود شان را در داخل قلعه کشته و خود با اتباع خویش با نهایت رشادت برفوج مغل حمله کردند و آنقدر کشتند تا یکسره کشته شدند، تیمور بسی برآشفته و انحصار متین را بخاک برابر کرد و بجانب سرستی روان شد هندیها از خوف راهها را گذاشتند و بهر طرف فرار کردند ولی تیمور تعاقب کرد و هر قدر یافت بکشت و خود از طریق سبانه براه های متعدد بجانب دهلی عسکر برآید، تیمور تا رسیدن دهلی دیگر هیچ قوای دولتی دوچار نشد چون که دولتیان مشغول خانه جنگی ها و نفاق داخله بودند، تیمور در رسیدن دهلی بقتل عام اهالی جنوب دهلی فرمان داد و خود در صحرای فیروز آباد مقابل پایتخت دهلی معسکر ساخت و برای تولید رعب در دلهای مقابل امر داد تمام اسرای جنگ را که ناچار در هند وستان گرفته بودند و بالغ بر صد هزار انسان میشد سر بریدند، از دهلی یعنی آن پایتختی که همیشه سه صد هزار عسکر تحت السلاح داشت امروز پادشاه هندوستان ( سلطان ناصرالدین محمود ) با سپه سالار خود ملو خان فقط توانست با پنجهزار سواره افغان و یکصد بیست فیل جنگی در برابر دشمنی که بزرگترین قوای حربی آسیا را دارا بود عرض موجودیت نماید، نتیجه چنین مقابله فی خود معلوم است که منجر به تمامیت اردوی افغان و فرار شهنشاہ جانب گجرات و مسافرت سپه سالار بصوب برن گردید

جهانکشی مغل دهلی را تاراج و اهالی را قتل عام نمود و زوی دهلی (باغ و حش باد گار مدینت فیروز شاه بارک) را به اردوی خود تحویل داد، و الحاصل تیمور بعد از پانزده روز توقف و تخریبات و حشیهانه جانب سمرقند عودت نمود و صنعت کاران و معماران دهلی را با خود برد تا مسجدی در سمرقند به نمونه جامع سنگی سلطان محمد تغلق بسازند، و در همین عودت قلعه میرت را که از بهترین قلاع افغانی در حدود پانی پت بود فتح و تخریب و قتل عام نمود، و بعد ها به تخریب تمام قلاع واقعه در عرض راه و تاراج دامان جبال سوا لک پرداخت. تیمور در وقت خروج شدن از هند حکومت پنجاب را به خضرخان افغان ( طائفه سربینی ) داد، چونکه خضر خان و ملک بهاؤالدین ( طایفه نیازی پختانه ) و ملک یوسف سروانی و ملک حبیب سربینی قبلا ضعف دهلی و اندازه اقتدار تیمور دانسته با او از راه مواسات و امداد داخل شده بودند، و ملک خضرخان سربینی همان شخصیت که بالاخره در هندوستان بانی سلطنت جدید افغان بشمار رفته و خا نواده خضرخانیه مدنی در هند سلطنت نمودند.

با کل حال بعد از تیمور نصرت شاه فراری جمعیتی بهمرسانیده و داخل دهلی شدولی شهر شهر دهلی و سیری معمور را که دوچار تخریبات مدهشه و قحط و وبا شده بودند با چشم اشکبار ملاقات نمود، نصرت شاه هنوز به تنظیم پایتخت آغاز نکرده بود که ملو اقبال خان عسکر بدلی کشید و نصرت شاه بناچار راه میوات در پیش گرفت، در عهد ملو خان مردمان دوباره بدور او مجتمع گشتند و به تعمیر و ترمیم حصار سیری پرداختند لهذا دهلی نو آبادان تر گشت اما دهلی قدیم بهمان حال خراب باقی ماند، ملو خان اگرچه به تشکیل دولتی کوچک کامیاب آمد ولی نفاق های داخلی که مثل ماری در آستین افغانها بازی میکرد محدی قوی گردیده بود که دیگر اعاده عظمت گذشته تقریباً محال بنظر میرسید، و لایت گجرات در تحت رایت خان اعظم ظفرخان افغان و ولایت مالوه بسرمداری دلاور خان غوری و ولایات قنوج، اوده، جسونپور، کیره در زیر اداره سلطان الشرق خواجه جهان و پنجاب و ملتان محکومت خضرخان سابق الذکر و ولایت سمانه در تحت اقتدار غالب خان افغان و ولایت یانیه محکم رانی شمس خان اوحدی و ولایت کالپی بریاست محمدخان بن ملک زاده فیروز اعلان استقلال کرده و هر یک در حدود

خود دولت های ملحق و مستقلی بحساب میرفتند ، ملو خان فقط بولایت میان دو آب و پایتخت دهلی مالک بوده ، و او در خیالات خود که مجدداً تشکیل یکدولت واحده شهنشاهی میخواست همیشه ناکام ماند . ملو خان هر چند در سال ۸۰۳ سمانه را مسترد کرد و باری هم باسترداد جونپور و اووده متوجه شد ولی در سال ۸۰۵ از استرداد گولیار عاجز آمد و سلطان ناصرالدین محمود که با وی بسته و صرف بنام ونانی قناعت مینمود دوباره از او جدا شده و در قنوج رایت حکومت برافراشت ، بالاخره ملو اقبال خان در جمادی الاول ۸۰۷ در محاربه پنجاب باخضر خان فرمان فرمای آن ولایت مغلوب و معدوم گردید و آنهمه آرزوهای بزرگ را با خود در خاک برد .

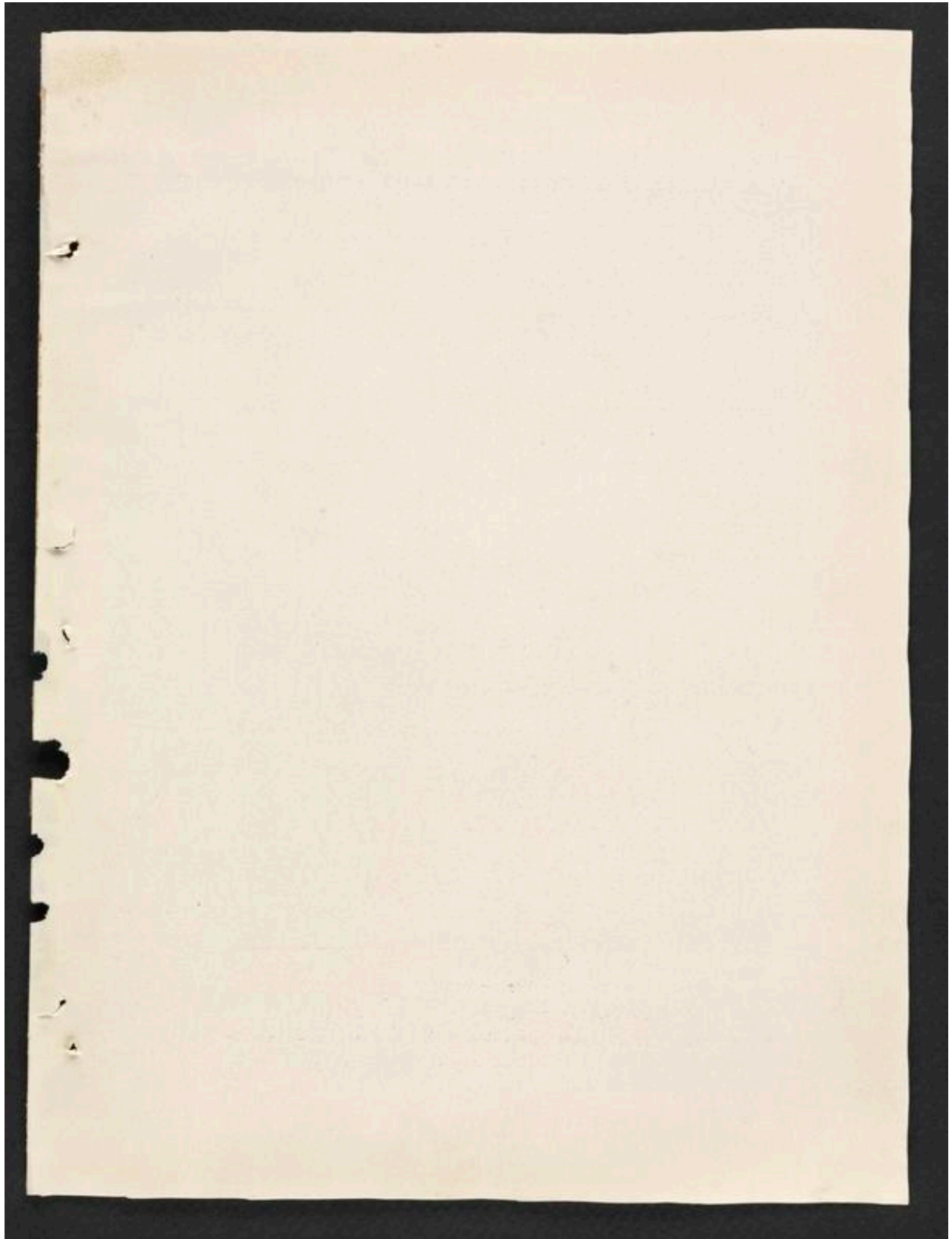
سلطان ناصرالدین محمود از مرگ ملو خان استفاده و یکبار دیگر داخل دهلی شده اعلان سلطنت نمود و گرچه عمر این سلطنت تا سال ۸۱۵ طول کشید ولی تجزیه ولایات معظمه هند دیگر موقعی برای سلطنت مرکزی نگذاشته و در واقع از ایالتی بیشتر قیمت نداشت ، سلطان ناصرالدین در خاتمه کوشش های که برای استرداد بعضی قرا و قضبات هند بعمل آورد عاقبت ناکامانه راه آخرت اختیار نمود و سرداران پایتخت جای او را در سال ۸۱۶ به سردار دولت خان لودی سپردند . خضر خان سرربی نایب الحکومه کار آگاه پنجاب که سالها در کین سلطنت نشسته و تهیه نفوذ و اقتدار می نمود ازین پیشآمد و انقراض خاندان شاهان موقع بدست آوریده باشست هزار عسکر عزیمت دهلی نمود و در ربیع الاول ۸۱۷ دهلی را مفتوح و دولت خان را محبوس نمود ؛ ازین بعد است که تاریخ شهنشاهی هندوستان چندی بعنوان سلاطین خضر خانی افغان اختصاص می یابد و ما از آنها در آینده سخن خواهیم گفت .





( يك سنگ نوشته تاریخی )

چند سال پیشتر يك لوحه شكسته سنگی بخط سانسکریت قدیم از نزدیکی بل درننه  
افغان دستياب و در موزه کابل تحویل یافت ، هنوز مضمون آن خوانده و مفهوم نشده و  
اصل سنگك فوق در موزه کابل موجود است .



شماره (چهارم) سال دوم اسامی قدیم و جدید شهرها ( ۸۹ )

اسامی حالیه و قدیمه شهرها ، ولایات ، مملکت افغانستان تاجائیکه بنظر رسید  
در جدول ذیل ترتیب یافت . م غبار

| نام حالیه           | نام قدیم          | ملاحظات  |
|---------------------|-------------------|--|
| افغانستان ( مملکت ) | آریانا            | یونانیان ( اکسیمیا ) و کاهی ( اراگواری ) میگفتند . فارسیها ( آریا ورتا ) میخواندند . هندیها ( بادلمکا ) و اعراب ( خراسان ) مینامیدند . |
| ای بک ( شهر )       | سنگان             | چینیها ( سی تین تسزین ) و عربها سمنجان نام نهادند .  |
| ارگ هرات            | قلعه اختیار الدین |  |
| اشکمش ( علاقہ )     | وزوالین           | در حصه قدغن حالیه واقع است   |
| بلخ ( قلعه قدیم )   | هنداون            |  |
| بلوچستان ( ولایت )  | اوری شیا          | یونانیان ( گدروسیا ) میخواندند .   |
| پنجکوره ( علاقہ )   | گواریس            |  |

( ۹۰ )

مجله کابل

شماره ( چهارم ) سال دوم



| نام حال            | نام قدیم     | ملاحظات   |
|--------------------|--------------|---|
| پنجشیر (علاقه)     | پنجبر        |   |
| پنجاب ( ولایت )    | زت گوشر      | فارسی ها ( ث ت گش ) میخواندند   |
| تاشقرغان ( نسهر )  | خلم          |   |
| جبل السراج (علاقه) | پروان        |   |
| جلال آباد (علاقه)  | تنگک نهار    |   |
| جنوبی ( ولایت )    | پاختیا       | یونانیان ( پیکی بیکا ) و دندوها ( روه ) مینامیدند . برای شناختن حدود این ولایت رجوع بشماره ۹ سال اول کابل شود .                           |
| چترال (علاقه)      | کتور - کاشگر | چینی ها ( کاشکار ) میگفتند  |
| خراسان ( ولایت )   | اپار تیا     | یونانیان ( پار تیا ) و فارسی ها ( پرتو ) مینامیدند . و بقول هرودت و تطبیق محققین فرنگی نام قدیم طایفه افریدی پختانه هم ( اپار تیا ) بود . |



شماره ( چهارم ) - ال دوم اسامی قدیم و جدید شهرها ( ۹۱ )

| نام کنونی             | نام قدیم | ملاحظات  |
|-----------------------|----------|--|
| خیوه ( ولایت )        | خوارزم   | فارسی‌ها ( خوارزمیش ) میخواندند                          |
| درت آباد ( شهر )      | فاریاب   | در ولایت مزار حالیه واقع است .                           |
| رستاق ( شهر )         | ولوالیز  | عربها ( ولوالج ) ساختند . در علاقه بدخشانز .<br>واقع است |
| زندجان ( قصبه )       | بوشنگ    | عربها ( فوشنج ) میگفتند . در علاقه<br>هرات واقع است .    |
| سبزوار ( شهر مخروبه ) | اسپزار   | عربها اسفزار گفتند                                       |
| سریل ( شهر )          | انبار    | در علاقه مزار حالیه واقع است                             |
| سند ( ولایت )         | اندوس    |  |
| صوات ( علاقه )        | سواتس    |  |

( ۹۲ )

شماره ( چهارم ) سال دوم  مجله کابل 

| نام کنونی               | نام قدیم | ملاحظات   |
|-------------------------|----------|---|
| شیرغان ( شهر )          | شیرگان   | فارسی‌ها ( سفید دز ) میخواندند  |
| شلگر ( علاقه )          | هجویر    | در حصة حالیه غزنی افتاده  |
| قدغن و بدخشان ( ولایت ) | تخار     | فارسی‌ها ( تخارستان ) میگفتند   |
| قندهار ( ولایت )        | زابل     | یونانیان ( اراکوسیا ) و فارسی‌ها ( هرخواتیش ) و بعدها ( زابلستان ) میخواندند و عربها ( الرخاج ( و ) الرخذ ) میگفتند |
| قنداره ( شهر )          | قندابل   | در بلوچستان واقع است  |
| کشک ( شهر مخروبه )      | فیروزوند | در ولایت حالیه قندهار واقع است  |
| کوهدامن ( علاقه )       | کاپسا    |   |
| کابل ( شهر و علاقه )    | وایکرت   |   |

شماره ( چهارم ) سال دوم اسامی قدیم و جدید شهرها ( ۹۳ )

| نام کنونی                | نام قدیم        | ملاحظات  |
|--------------------------|-----------------|--|
| کشم ( علاقه )            | سکل کند         | در علاقه بدخشان واقع است .   |
| لغمان ( علاقه )          | لمپا کا         |  |
| مزار شریف ( ولایت )      | باخدی           | یونانیان ( باکتریان ) و فارسی ها ( باختریش ) و هندها ( بالیکت دیس ) و عربها ( باختر ) میگفتند ، و باکتريا و باختر در مورد عموم مملکت افغانستان نیز در قدیم استعمال می شد . |
| مشرقی ( ولایت )          | گندارا          | یونا نیان و فارسیان با اندک تحریفی گندهاره و گندار میگفتند ، برای شناختن حدود این ولایت رجوع شود بشماره دهم سال اول کابل .   |
| مرو و مرغاب ( ولایت )    | مرگیانا         | اعراب ( مرو الرود ) نام نهادند   |
| میمنه و شبرغان ( ولایت ) | گوزگان          | اعراب ( جوزجان ) میگفتند   |
| مزار ( شهر )             | ده خیر ( قریه ) |  |

( ۹۴ )

مجله کابل

شماره ( چهارم ) سال دوم

| نام کنونی                    | نام قدیم        | ملاحظات  |
|------------------------------|-----------------|--|
| غور و هزارجات<br>( ولایت )   | غرچ ( و ) غرو   | یونانیان ( پارو پامسس و فارسی ها و اعراب<br>( غرچستان - غر شستان ) میگفتند .   |
| فراه و چخانسور<br>( ولایت )  | سکاستیانا       | یونانها [ در کبانا ] و فارسیها [ ذرنگ ] - نیمروز<br>- سبستان [ و اعراب ] ذرچ - سبستان امیخوانند<br>برای شناختن حدود او. جمع شود بشماره ۷ سال<br>اول کابل . |
| نهرین ( شهر )                | لاچین           | در علاقه قدغن حالیه واقع است   |
| نورستان و چترال<br>( ولایت ) | بولر ( و ) بلور |  |
| وزیرستان ( علاقه )           | ویرسی           |  |
| هرات ( ولایت )               | آریه - آریانا   | فارسی ها ( هرای و ) و یونانیان آریانا<br>میگفتند : ( آریانا ) در مورد عموم مملکت<br>افغانستان نیز در قدیم اطلاق میگردد                                     |
| هده شریفه<br>( شهر مخروبه )  | نگار آرا        |  |
| یوسفزی ( علاقه )             | مندر            |  |



الفاروق

کتابی که باسم الفاروق قبلا در سلسله کتب و مطبوعات و طبع نگاشته بودیم درین روزها از دستگاه طبع خارج و یک مجلد آن که حاوی جلد اول و دوم و دارای ۶۷۶ صفحه با مجموعه اقوال حضرت عمر رضی الله عنهما در مطبع مسلم پرنسنگ پریس لاهور، باهتام فاضل گرامی مولانا نجف علیخان با نهایت دقت و زیبایی صحافت و قشنگی جلد و ظرافت و قایه طبع گردیده با اداره انجمن واصل گردید.

کتاب الفاروق که مشتمل بر سوانح عمری و کارنامه های بجز العقول حضرت عمر فاروق رضی الله عنهما است از مفیدترین کتابهای تاریخیست که بقلم مقتدر و توانای علامه محقق حضرت شبلی نعمانی نگاشته شده و او درین اثر فدا ناپذیر خویش حق تحقیق و استقصا را کما یبغی ادا کرده نمونه درخشانی از عصر فاروقی و کارنامه های شاننداری از حضرتش بیادگار گذاشته است، کتاب مذکور بلسان اردو نگاشته شده و فارسی سوادان را ازان حصه و بهره نبود تا اینکه خوشبختانه ۲۵ سال قبل نظر مهر و محبت ملکه فاضله افغانستان علیا جناب مرحوم خواهر اعلیحضرت عرفان مدار مارا بخود معطوف کرده با عبارات فصیح و خوش آهنگ و انشای سلیس و روان و جملات شیرین و منسجم که حاکی از قدرت و نیروی ترجمه آن بلسان اردو و فارسیست

ترجمه شده و عالم تاریخ و ادب را در افغانستان ارمغان مفید و نیکوئی آورده و نام نامی خود را در زمره خوانین عالمه و نسوان فاضله وطن ثبت روزگار نموده خوبترین رهنما و مشوقی برای زنان موجوده و آینده افغانستان واقع شده اند چون کتاب الفاروق از کتب معتبره و معتنا به تاریخ عالم اسلام و حاوی درخشنده ترین روزگار مسلمین در عهد حضرت فاروق ضمه است ، ما مطالعه این کتاب نافع و مفید را بعموم اهل سواد وطن و خصوصاً بطالبان تاریخ اسلام و مشتاقان عصر فاروقی توصیه نموده و پاداش نیک و اجر جمیل آن را از خدای متعال برای مولف مرحوم و مترجمه مرحومه آن که فارسی خوانان را از مطالعه این کتاب غنای اخلاقی و توانگری روحی و معنوی بخشید است استدعا و التجای نمائیم .

تشکر

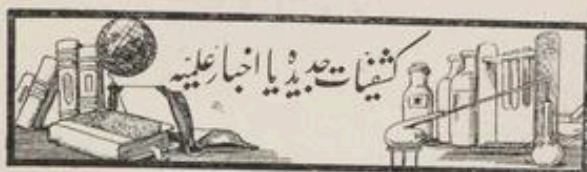
جامعه محترم علیگه که یکی از دارالفنون های معتبر و محترم بلاد هند است درین نزدیکی ها یکسلسله کتب نفیس شاعر معروف هند امیر خسرو دهلوی ( درین ناز گیها با تحقیقات کامل و مبسوط با صحافت قشنگ و زیبا بطبع رسانده اند ) بانجمن ادبی کابل لطف کارانه فرستاده اند انجمن ادبی مقابله اظهار شکر گذاری نموده و دوام اینعلاقه ادبی را که خوشبختا به بین انجمن ادبی کابل و آن موسسه محترم برقرار است تمنا میکند .

درین روزها فاضل فارسی آقای نصرالله خان فلسفی رئیس گلوب بین المللی ایران که یکی از ادبای جوان و معروف آن مملکت است ، بسابقه علم دوستی و ادب پروری بعضی مولفات و تراجم نفیس خویش را از قبیل کتب ورتز ( گویته ) بیچارگان ( هوگو ) تمدن قدیم ( فوستل و دکلاثر ) بانجمن ادبی کابل اهدا نموده اند ، انجمن ازین هدیه مطبوع و نفیس مشارالیه متشکر بوده و امتنانات خودش را به آقای فلسفی تقدیم مینماید .

سال ۲ آئینه عرفان

مجله شریفه مصور علمی و ادبی آئینه عرفان که ماهانه از ریاست محترم دارالتالیف کابل نشر میشود بسال دومین خود گذاشت و طرزیکه نمرات تازه آن با اداره کابل رسیده و ملا حظه شد بایک بداهت و وضاحت تامی این مجله نفیس قدم بمراتب خوب تر و بلندتری گذاشته در قطع و حجم، تصاویر و کاغذ، موضوع و عبارت رو بهترفته مقام عالی و خوبی را بین مطبوعات مملکت عزیز احراز کرده است، این مجله نفیس که در خلال اوقات مصروف و مشغول کار کنان محترم دارالتالیف ترتیب و ترکیب مینماید و در عین آنهمه مشاغل از ذوق و سلیقه صنعتی و ادبی معزی الیهم باخوبترین صورتی نمایندگی می کند بدون شبهه امروز از نفیس ترین مجلات و مطبوعات افغانستان بشمار میرود، کابل بعد از آنکه ترقیات روز افزونی این مجله را تنهیت گفته و بقای او را تمنا دارد. اشتراک و مطالعه آن را نیز بعموم مشترکین مجله عاجزانه کابل تذکر و توصیه مینماید.





( خبرهای علمی و فنی )

تغییرات جوی

تطور احوال جوی علمای ارضاد میگویند: احوال جویه بمرور سنین تغییر می پذیرد ولی این تغییر را ما محس نمی توانیم مگر بعد از مرور سالهای دراز که زمین از مدت بیست هزار سال یا اکثر به یخ پوشیده بود و آن عصر بعصر جلیدی ( یخ بندی ) معروف است و فجایع نیامده بود بلکه آمدنش تدریجی بوده و هر سال تابستان کوتاه و زمستان دراز میشد بچیزی که حرارت اندک برای گداز برفهای متراکم کفایت نمیکرد تا حدیکه ارتفاع برف یا جلید در معظم جهات عالم زیاده بريك میل گردید - زنده گان در آن عصرها در طلب اقلیم معتدله از جایی بجائی میرفتند و حال بدینمنوال بوده تا آنکه فصلهای تابستان بنای درازی گذاشت حرارت بگداز برف آغاز نموده بمرور زمانه همه برفها گداخت و هوا باعتدال آمد - طبیعیین میگویند: حدوث عصر جلیدی مانعی از تکرر ندارد و در هنگامی که باز بیاید همه وسایل زمستانی که انسان برای گرم شدن خویش در ایجاد و کشف هر يك هزار خون جگر خورده هیچ مدافعه نمیتواند چه حدوث آن کثله بزرگی از بشر را هلاک ساخته و روی زمین را تحقیری از از دحام می بخشد .



مسئله سعه عالم

۱ - مسئله سعه عالم : جد الکاهی بزرگ بین فلکیین گردیده . نظریه بسیه میگوید :  
عالم کروی شکل و دارای حدودی است که در ماورای آن جز ظلمات تو برتوی روی هم  
ریخته چیزی نیست . قطر این کره هزار میلیون سال نوریه است .  
سرگیمس جنیز میگوید : عالم اتداع تدریجی را گیراست و بتوپ فوت بال می ماند  
که هر قدر پف شود وسعت میگیرد . دا کتردی ستیتر هولاندی که از مشهور ترین علمای  
فلك در عصر حاضر است این نظریه را تائید کرده و بران افزوده میگوید : عالم در تغیر  
مستمر محض از حیث جسم نبوده بلکه از حیث شکل نیز دچار تغیر است و قطر عالم در وقت  
حاضر بیست هزار میلیون سنه نور است .

« قوه نور آفتاب »

۲ - قوه نور آفتاب : آفتاب بزرگتر یار و شنتز از سائر شمس کائنات نیست بلکه  
در کائنات آفتابهای هستند که عقل را ضخامت و بزرگی هر یک از آنها بهت میزند . با وجود  
آن آفتاب ما از تمام ستاره ها یا ستارگانی که بچشم یا تلسکوپها دیده می شود بنظر روشن تر  
و قویتر می نماید . علمای فلك نور آفتاب را بانور سائر اجرام فلکی مقارنه و مقایسه  
کرده اند و ظاهر گشته که نور آفتاب در نیمروز ۴۶۵ هزار بار از نور ماه تمام بیشتر  
میشد و یکصد و بیست میلیون بار بزرگتر از جمیع اجرام فلکی است که در شب صافی ما  
مشاهده آن میکنیم .

« رنگ و بوی »

۳ - رنگ و بوی از تجارب عدیده که فریقی از متخصصین حیوانات در المان کرده اند  
استنباط می شود : که عامل جذب و کشش پروانه ها بجانب گلها همان رنگ گلهاست نه بوی  
آنها و اعتقاد شائع تا کنون بر عکس آن بوده و ازین تجارب ثابت گشته که انواع معنی  
از پروانه ها بارینگهای معینی مائلند یعنی همه آنها برنگک واحد میل ندارند .

### گیاهی که سرفه میکند ،

علمای نبات شناسی در باره نباتات ؛ حالات و خواص غربی کشف نموده اند بعضی نباتات گروشتخوار یافته اند که از حشرات کوچک ، حتی از موشها تغذیه میکنند . برخی دیگر دارای برگهای حساسند که باندک چیزی متأثر شده صورت خنده یا گریه نمایانی بخود میگیرند . لیکن تا کنون گیاهی ندیده اند که دچار سرفه شود .

اخیراً در مناطق حاره گیاهی یافته اند که میوه شبیه بیاقلا میدهد و خاصیت غربی در آن مشاهده کرده اند . این گیاه نفرت و انزجار زیادی از هر نوع گرد و غبار دارد و چون گردی بآن رسد آثار خشم شدید در برگهای آن ظاهر میگردد و فنی که گرد بروی برگهای آن نشیند اعضای متنفس این گیاه که بشکل خانه های کوچک در طرفین برگهای آن قرار دارند از بخار مخصوص پر شده و این بخار با صدائی شبیه بصدای سرفه طفل مبتلا بزکام یا سیاه سرفه ؛ برای دور کردن گردها خارج می شود .

زنان آن نواحی این گیاه را اسباب زینت و مایه تفریح خود ساخته و گاه بگاہ قدری آرد برنج ببرگهای آن میپاشند تا آن را بسرفه آورده خنده و تفریح نمایند .



پشتون او کابل

په قلم د آقا محمد عمر خان • بابل افغان •

پښتون قوم، څرنگه چه فطرتاً په ډيرو، امتيازاتو خصوصي سره لکه سخاوت، شجاعت  
همت، عزم، صبر ثبات، استقلال، او نور ډيره صفتونه سره ممتاز دي — همدا رنگه  
په يونامدار دارالسلطنه، لکه معروف او مشهور تاريخي شهر د کابل، په برکت ده زبني  
توري سره، سرافراز دي او څرنگه چه توره د پشتون پوفطري او ميراثي هنري —  
نوهما رنگه قلم هم د دي نامدار قوم د هنرونونه دي — لکه چه يو د مشا هير و د پشتونه  
خوشحال خان خټک په يو کتاب کشي چه پخپله ملي ژبه پشتوني په بيان د شکار او د مرغانو  
شکار يواځه (باز) کشي په سخت حال د جنگ او مقابله د او رنگت زيب مغل په مقام  
د سرحد اتو د صوات او باجوړ او همنند و کشي تصنيف کړيدي فرماني او د هغی نه د  
پشتون همت او عزم او ثبات او استقلال او دا چه سخاوت، همت، او عزم، او ثبات، او  
استقلال، او دا چه توره، او قلم، د پشتون ميراث دي، واضح معلوميږي، او هغه دانې —

نظم

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| خدایه ته پزړه کشي اچوي دامینه     | چه په شکار د مبتلا کړم ته م و پنی |
| چه شي کښم پيژندلي دي دامینه       | تا بجا پزړه کشي جای کړ له قرینه   |
| هلکتوب م د چمنود چتو شکار که      | خلمیتوب م له هدیو سر بکار که      |
| په غرخ پسی به تلم په سم په غرونه  | په تو پکوم و پشتملی دی زرگونه     |
| ور پسی م له مرغونه سر بکار شو     | عقل هوش م همکي د باز د شکار شو    |
| هم م کړه د دنیا خو رنگه کارونه    | هم م هېڅکله ناغه نوو شکارونه      |
| په داسن چه تر شپته م زیانی دوه دی | پشتانه مغل په جنگ سره اخته دی     |

مغل واره پارسان دانتقام دی      ده خوشحال دسر پفکر صبح و شام دی  
د مغل تکیه په زر پملاک په مال ده      د خوشحال خټک تکیه په ذوالجلال ده  
دا خلوړ پنځه کلوڼه د قوردي      چه مغل ، د پستانه په تیغ چور چور دی  
اورنگ زيب له هند وباره دی راغلی      ده اټک حسن ابدال فی دی نیولی  
پدی جنگ کشی که دیر ناوز گاره څه یم      خلاص په هسی وخت د شکار لکاره یم  
نوره هم په محکشی شته که کو زیاته      د باز و نومینی راوسم ترصوانه  
کتابونه د هر فن را سره نورشته      خوځیا د باز نامی سره سرورشته  
پهر زړه کشی چه همیشه وی هغه مینه      گفتگونی همه گی له هغی شینه  
څه څه لوی هلاک سل زوی او نوه سی دی      همگی د شکار د مینی هوسی دی  
خړک شکار رونه کا پغشی تیر انداز دی      خړک ځیا رنگه عاشق پشکار د باز دی  
خړک په غره په صحرا گزی شکار د خوکا      په ټر پک سره د غره د غر خوکا  
خړک په شکار د تازی سپی هوس لریڼه      هر یو خوش په هغه شکاروی چتی مینه  
پلار نیسکم هم د شکار هوس و و کړی      داهنر دی پمیراث مونگه راوړی  
که د توری که د شکار داندوه هنره      راتنه پاتی له آبادی له پدیره  
شجاعت که سخاوت دی که خامه ده      پدا دری تو گه ځیا تللی نامه ده  
و اولاد و ته م پاتی شو دا واره      که مردان وی تری به نغره وی غاره  
او الحمد لله موجوده مجله د کابل ، خاصه شماره ، اوله دویم کال ، هم بهترین شاهد  
دی ، چه پشتون څرنگه چه په تیغ او توره کښی طاق دی ، همدارنگه ، په قلم کشی  
هم له چانه کم ندی که کوشش و کاندی اود کابل د اصلاح شکر پځای راوړی نو امید دی  
چه ارمانونه د زړه دعا شقانو د ترقی د قوم به پوره شی و ما هذا من فضل الله یعبد  
ای ځیا غیرتی بهادر قومه پشتره ! ستاسودی پنځله پشتره او غیرت قسم وی چه پس لدینه  
خیلو مطبوعاتونه وقت د اندراج د بلی ژبی ورنکری ! هر څه چه وی شه وی او که بد

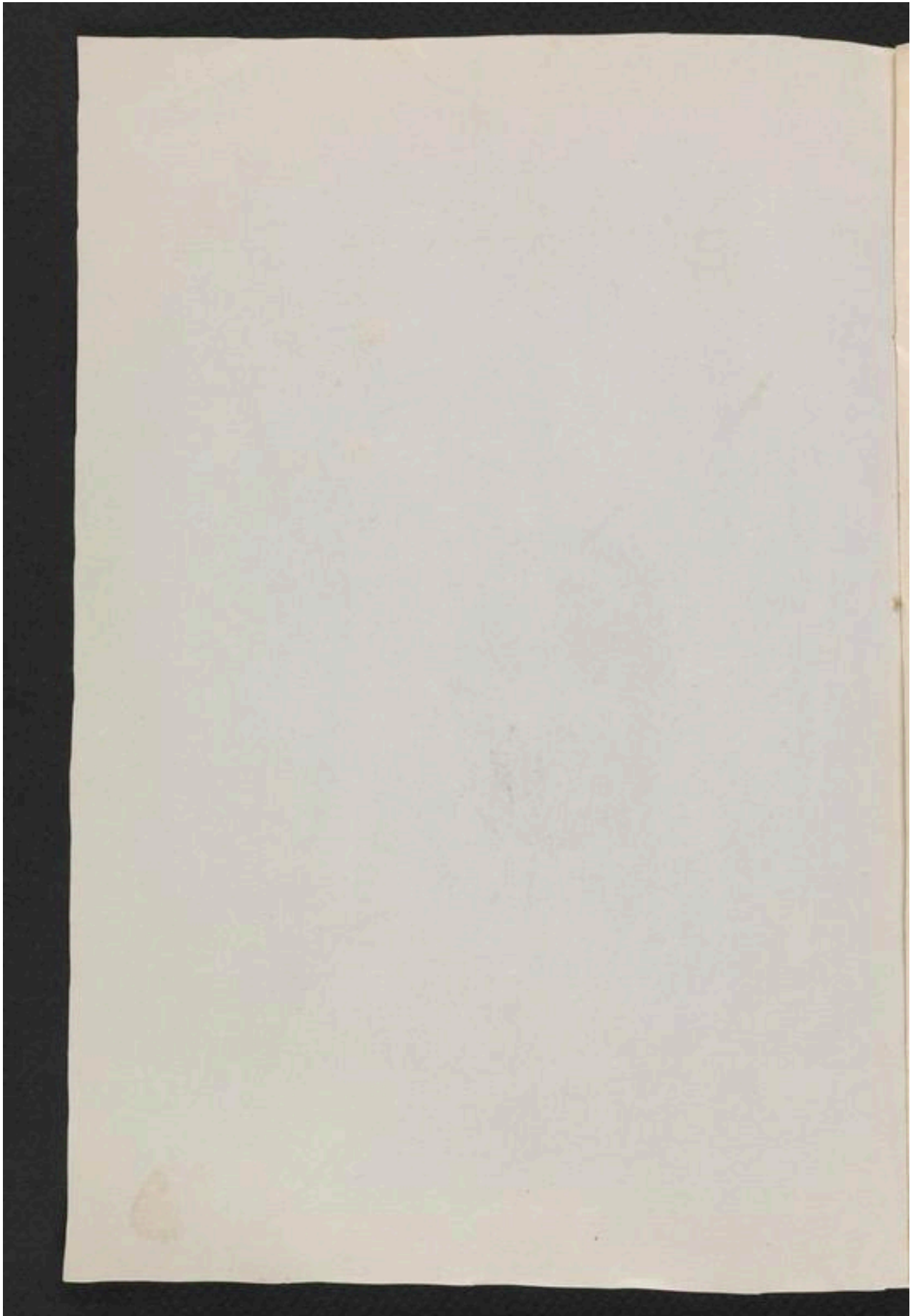
نظم وی که نثر، خوب و یو یو مقاله پشتو هره و ریخ خپلو اخبار و نو او رسالو او مجلو ته  
لیکی! چه چاپ کیژی، وقت کم دی او کا رونه ډیر دی کوشش و کړی یسابه ارمان  
درشي!!!

بازار تیار دی سودا و کړه  
صبا به نوی نه سودا نه بازارونه

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| ده معنی او به پره تی پمینیخ د گل | ای پشتونه، قدر و کړه د کا بل       |
| انتظار دستا، او ته کړی تغافل     | جامه د گل و کشی شراب د معانی       |
| چه خرنگ شوی دی نعمت ته تو اصل    | عالمونه تی پارمان شو لو کباب       |
| چه دشوی د کا بل په شه کا کل      | تاریخ گوره چه دروشی جنگونه         |
| په قبر و نونی بیرقونه تجمل       | پلاز نیکونه چمنونگ ډیردی شهیدان    |
| به عالی افغانستان وی ترزل        | هره و رنجی د ظالم دشمن له لاسه     |
| د کا بل په حفظ مکری تساهل        | پسر وینو نصیحت د شهیدانو           |
| بجله دورین مرآت دی د کا بل       | لر یوالی که حاتل د معشوقی شی       |
| تفصیلات تی ورسره هم لیکی کل      | تاریخی عبار تونه مجسم              |
| له هر صنفه دی پکشی د وطن خپل     | شی نکتی او د قبیعی ټول مزا یا      |
| هسی رنگه تی قلم شوتکا مل         | لکه خنکه چه پتوره پشتون طاق دی     |
| چه قلم توره شوه دوا ره تقابل     | د خوشحال روح به ن قبر کشی خوشحالوی |
| چه پکشی د خوشحال خان دی شماتل    | د دویم کال بجله د کا بل، (جان) دی  |
| د خوشحال په مدحه تل اوسه قاتل    | آفرین د بقلم عبدالله جانه          |
| زمر لای امین الله نیک خصائل      | ور پسی امین و کیل د پشتونو         |
| پلار د ژبو د تمام قبائل          | چه پشتونی په بلند اساس شروع کړه    |
| ولی کړی عارفانه دا تجاهل         | دغه واره ستاسو مخکشی دی ای قومه    |
| کوششونه د هر کار پمقابل          | شکر تا سو خو کمی د همت نکړی        |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ولی زړه خپا د پیره شو قه غواری | چه تمام نواقص یو خپل شی کامل   |
| نواقص معلومیدل یښائی غواری     | شی لوستونکی د اخبار او رساتل   |
| هله پسه به معلومه شی پشتون ته  | چه دریاب دی خومره لوی لری ساحل |
| نن د هولی دنیا خاق شو لوستنکي  | په سل تنو کشي ایسکونکی واره سل |
| او پشتون سلو کشي یو همرا نکاری | چه لوستنکی وی دانا منشی فاضل   |
| خدای د پاره توجه و کړی دوستانو | اولا دونه کړی مکتب و ته شامل   |
| د پشتون د پشو ژبی شوی رواج     | یسا که مروی پروا نوه د بلبیل   |
| په تکرار باند م ختم قصیده      | ای پشونه قدر و کړه د کابل      |

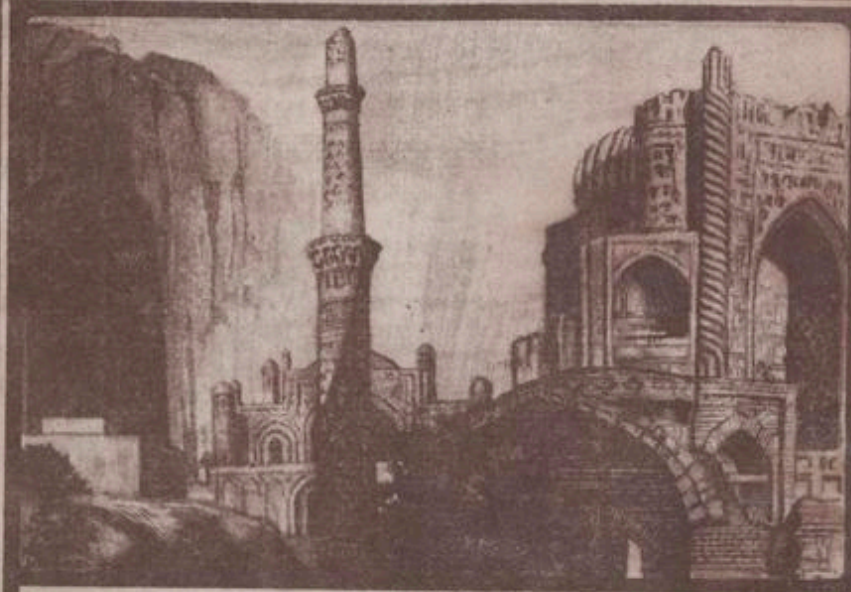




دردت مبارک  
۲، دره داز خان غنیمت قشوراک کونند



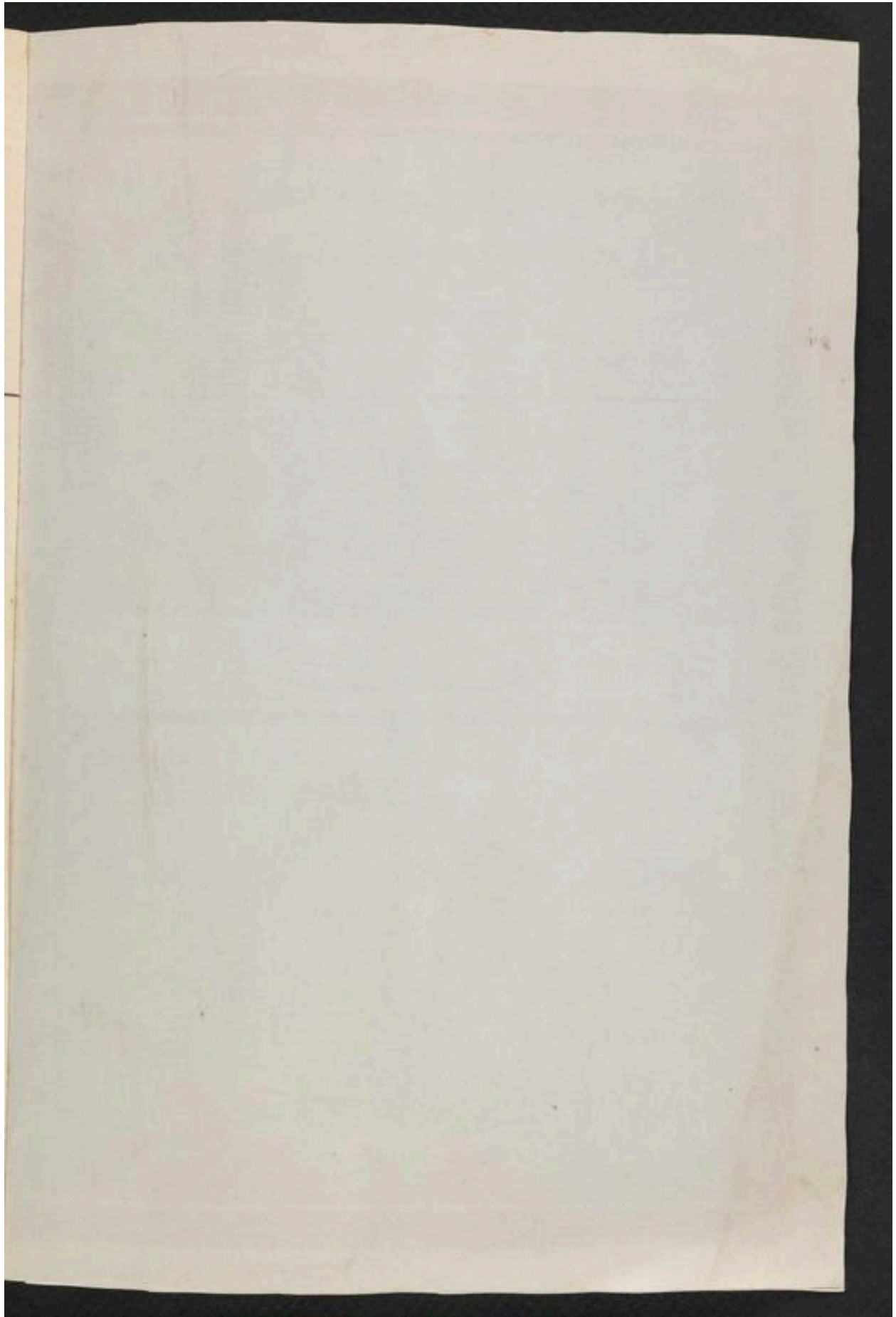




علمی ، ادبی      کتابخانه      اجتماعی ، تاریخی



۱۷



# مجله کابل

(اشترک)

(ماہوار)

(آدرس)

۱۲ اضافی  
» ۱۴  
تیم پونڈ انگلیسی  
لصف قیمت

کابل، ولایت داخله  
» خارجه  
مطلبای معارف  
۱۹۲۲ م  
۲۴ اکتوبر ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۴ اکتوبر ۱۹۲۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگت  
عنوان ننگرانی - کابل انجمن  
معارف  
بامدراس انجمن

## فہرست مندرجات مجله کابل

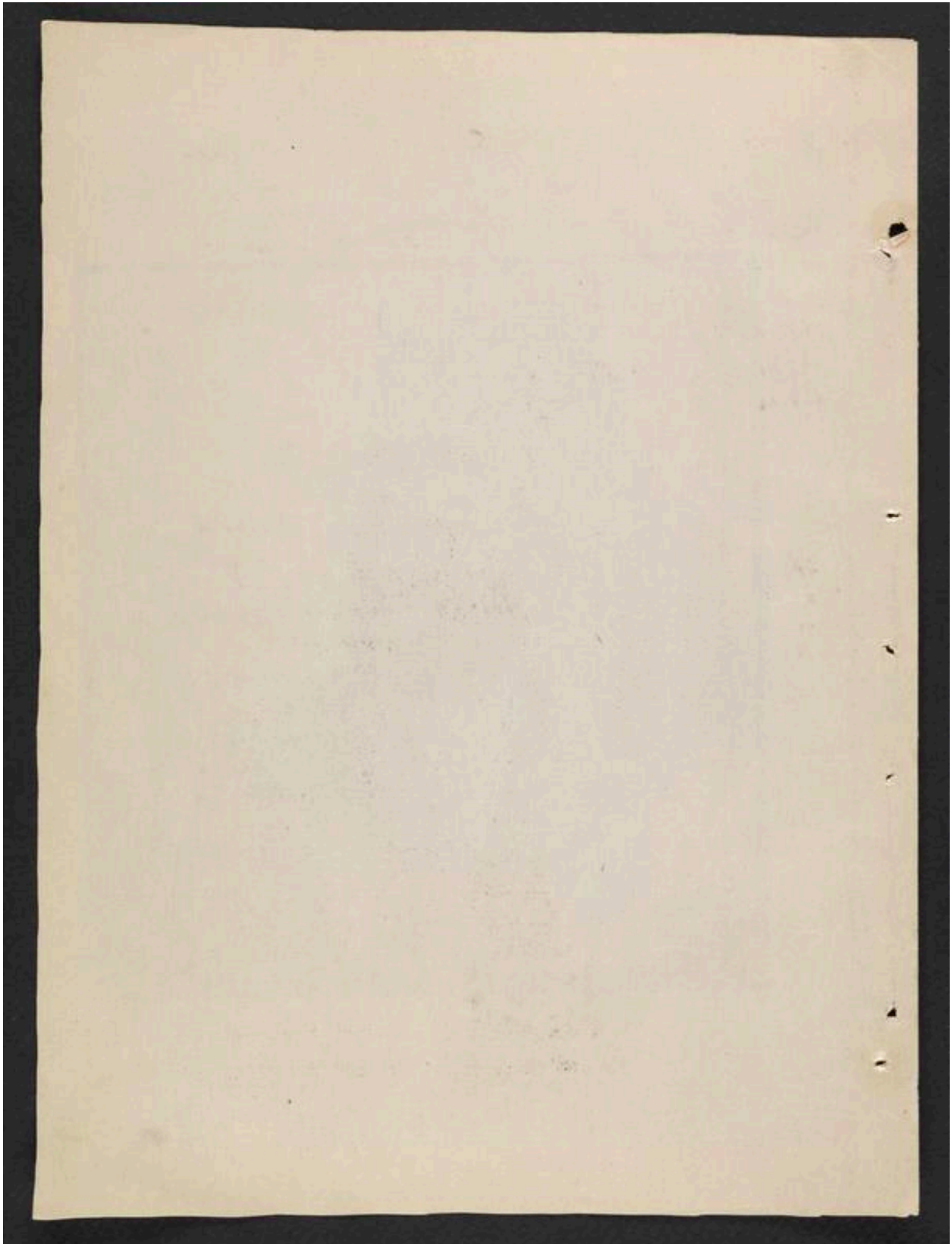
| نمبره | مضمون                     | نگارنده                                | صفحہ الی |
|-------|---------------------------|--|----------|
| ۱     | تربیت اطفال               | مدیر انجمن ادبی                        | ۷ ۱      |
| ۲     | شعور                      | ترجمہ جناب قاری عبداللہ خان            | ۱۲ ۷     |
| ۳     | تحلیل و ہم                | » » » » »                              | ۱۲       |
| ۴     | شب می* باشاعر و ملکہ شعر  | ترجمہ آقای محمد رضاخان                 | ۱۶ ۱۳    |
| ۵     | رسین                      | » » » » »                              | ۲۰ ۱۶    |
| ۶     | رباعیات                   | از طبع جناب مستغنی                     | ۲۲ ۲۱    |
| ۷     | طغی و دامان مادر          | غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن ادبی | ۲۴ ۲۳    |
| ۸     | اقوال حضرت فاروق رض       | از الفاروق ترجمہ علیا جناب مر جومہ     | ۳۰ ۲۵    |
| ۹     | پک مکتوب تاریخی           | اقتباس                                 | ۳۱ ۳۰    |
| ۱۰    | کنفیوسیوس و سقراط         | ترجمہ آقای احمد علیخان ترجمان          | ۳۷ ۳۲    |
| ۱۱    | مطبوعات و نشریات ما       | سرورخان جوہا                           | ۴۴ ۳۸    |
| ۱۲    | افغان در ہندوستان         | م. غبار                                | ۴۹ ۴۵    |
| ۱۳    | باد آوری و نصیب           | » »                                    | ۵۰       |
| ۱۴    | شہر های تاریخی            | » »                                    | ۵۵ ۵۱    |
| ۱۵    | انظریات علمای روسیہ شوروی | ترجمہ آقای سید عبداللہ خان             | ۶۴ ۵۶    |
| ۱۶    | قلم در کتب اغیار          | فاضل آقای عبدالہا دیخان داوی           | ۷۲ ۶۵    |
| ۱۷    | درہ قشنگ - بین وادی کنر   | بقلم آقای حبیب اللہ خان طرزی           | ۸۰ ۷۳    |
| ۱۸    | کتاب                      | اقتباسات عظیم، آرزوی                   | ۸۴ ۸۱    |

| نومره | مضمون                             | نگارنده                 | صفحه الى |
|-------|-----------------------------------|-------------------------|----------|
| ۱۹    | ورود والاحضرت<br>سردار شاه وليخان | انجمن                   | ۸۵       |
| ۲۰    | دروزارت جليله حربه افغانستان      | *                       | ۸۶ ۸۵    |
| ۲۱    | ضياغ افوس ناك                     | *                       | ۸۷ ۸۶    |
| ۲۲    | شاعر و قساموف مصر                 | *                       | ۸۷       |
| ۲۳    | كتفياغ جديده با اخبار علميه       | ترجمه                   | ۹۴ ۸۸    |
| ۲۴    | غلبلي و پشته نه                   | امين الله خان « زمراي » | ۹۷ ۹۴    |
| ۲۵    | علم او دانش                       | جناب ستغني              | ۱۰۰ ۹۸   |

تصاویر :

|   |   |     |
|---|---|-----|
| ۱ | سلطان محمود غزنوي شهنشاغ معروف افغانستان                                    | اول |
| ۲ | اعلحضرت همايوني « محمد نادر شاه غازي » واردوي منتم افغانستان در جشن استقلال | ۴   |
| ۳ | اديب افغان فاضل مرحوم سيد احمد اديب پشاورى                                  | ۲۴  |
| ۴ | عمارت معروف دارالامان   | ۳۶  |
| ۵ | قصر امانيه  | ۶۴  |
| ۶ | ميدان ورزش طلبه مکتب حربه   | ۸۴  |
| ۷ | طيارها  | ۸۸  |
| ۸ | سلطان خان شطرنج باز معروف   | آخر |







شهنشاه معروف افغانستان (سلطان محمود غزنوی)  
رسم آقای (عبد الغفور خان) ، برشنا ، رسام انجمن ادبی

نومره خصوصی (۱)

شماره (پنجم) سال دوم

کتابخانه



قسمت علمی

تربیت اطفال

(۲)

معلم شهزاده احمد علیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

کودک کند ذهن هم ذهنی داشته و این قوه درو موجود است ، تفاوت بین یک بچه ذهنی و یک بچه کند ذهن همینقدر است که ذهانت دران ظاهر و در مؤخراند که تا هنوز مستور است - پس اگر تربیت با اصول صحیح نفسیات کرده شود ممکن نیست که اکثریه اطفال غبی ذهنی و فہم نشوند .

اگر نشو و نمای اطفال با اصول درست و با قاعده باشد در قوتہای فطری او جہانی باشد یا ذہنی بتدریج اضافه شده میرود بنابراین تربیت کودک از هر زمان که آغاز شود در صورتی که مطابق عقل و قوای او باشد قبل از وقت گفته نمیشود .

قوای تخیل و قوای عمل بچه را چنان تربیت کرد که هر چه او میکند عملیات او برای

بروز جوهر ذهانت مستورش مدد و مساعد بحساب رود .  
 برای این کار مهم ترین فریضه آنست که ترکیب حیات هر بچه را که در بین آن قوت  
 عملی تولید می باید براه صحیح رهنمونی کرده بشود ، در بچه قوت عمل موجود او و بقاضای  
 فطرت آرا براه صحیح یا غلط صرف میکند و همین قوت عمل است که از بچه بصورت انواع  
 شونخی ها بروز یافته از دست والدین ( که از مصرف صحیح قوت عمل او بی خبر اند ) زجر  
 و توبیخ بیجا می بیند . حقیقت اینست تا وقتیکه بچه را مصرف صحیح ( استعمال تعمیری )  
 قوت عمل نشان ندهند چندیست که این قوا را بطور غلط استعمال خواهند نمود .

گویا علت شونخی هائی طفل همین يك امر است یعنی افراط قوت عمل ، و بدبختی از  
 استعمال آن بطور مفید ، بنا برین برای تعلیم بچه هیچگاه قهچین آله درست و صحیح ثابت نشده  
 و نخواهد شد بلکه درین راه ، تربیت عملی ، از زجر و توبیخ نافع تر است .

ممکن است قهچین میلان بدی را در فشار خود مسدود بناید ولی میلان نیکی را ابدأ  
 تولید نمیکند و محاسن را متقل پیدا نمی سازد زیرا عزت نفس و صداقت به اجبار  
 و فشار پیدا نمی شود بلکه قوت عملی را نباید زیر فشار خسته نمود - زیرا قوت ، چیز  
 ضائع کردنی نیست - برای نیک شدن هیچ لازم نیست که بچه خاموش و ساکت باشد -  
 طفل که يك مخلوق ذی حیات است طبیعی است که قوت عملی خود را بشونخی و قیل و قال  
 ظاهر خواهد ساخت .

طفل را پتکه و تهدید نمودن گویا يك دماغ حساس ذکی و سریع التأثر را صدمه رسانیدن است  
 که در نتیجه شقاوت قلب او بیش از پیش میشود - برای استعمال قوت عملی بطور مفید از همه بیشتر  
 دریافت نمودن رجحانات و میلان طبیعی بچه ضروریست و هم بمشغولیتهای بچه باید دقت  
 کرد و مشاغل ببری پیشنهاد نمود تا محرکات و لیاقتهای باطنی او باین ذرائع کشف و معلوم شود  
 و بچه بالواسطه این مشاغل استعداد خود را ظاهر نماید که بچه نوع شغلی بیشتر مائل  
 و قوت عملی او در انجام آن چقدر توانائی دارد؟ تارفته رفته نشو و نمای استعداد فطری خود را  
 بدرستی توانسته دماغش دارای صفوت و قوت عملی او مجرای صحیحی یابد و از شونخی  
 و خود سری منصرف شود .



بچه را بکارهایی که مطابق تحلیلات بلند والدین و محبوب و مرغوب آنها باشد ابدأ مجبور نباید کرد بلکه انتخاب کار و تعیین وقت را برضای خود او باید گذاشت درینصورت به بچه باهدایات صحیح و درست اعتماد کردن لازم است - او کار محوله را به نهایت دیانتداری و هوشیاری انجام خواهد داد .

اینکه گویند اطفال از کار می گریزند ، یا نفرت میکنند ، صحت ندارد ، زیرا اطفال بالطبع بچیزی کار کردن خواهشمند می باشند پس اگر خود او را برای انتخاب مختار بسازند بهتر است .

دختر يك ساله حاضر است بامادر خود مثل او درخیاطی دست بزند بلکه اگر اجازه بدهند باجسم ضعیف و دستهای کوچک خود درهرکاری برای کمک مادر حاضر و آماده خواهد بود ( ۱ ) بچه باید بیازبیهانی مشغول باشد که بواسطه آنها قوت فکری و قوت عملی هر دو را صرف کرده بتواند درینصورت شور و فغان او کم شده سکون و سکونت زیاده بهم میرساند و بازی ، برای بچه از لزومات است و تفریح ، برای دماغش سود مند .

نتایج عدم تربیه والدین

عنفوان شباب و ایام عیش و مسرت او سطاتناهیست بایدست و دو سال می باشد . زان بعد درقوای جسمانی وذهنی استرخائی آغاز میگردد - درینوقت آدم اکثر بکدام مرض مزمنی دوچار میشود که همان مرض تا بانجام حیات رفاقت میکند . افراط عیش و مسرت زیاد حدود فطرت و نوامیس طبیعت را گسیختن است - بلکه اگر دقت شود تعبیر صحیح از بنگونه افراط جزبه ، سکر دماغی ، و مخموری زیاد ، چیز دیگر گفته نمیشود که زن و مرد شگفتگی برشباب شانرا ازدست داده ، جودت جوش ، و عزیمت ، خوردن ضائع و صحت استعداد عمل ، و قوت طبیعی ، را فنا میکنند ، اینهمه از باعث افراط قوت عمل است زیرا که او لاد را از ابتدا

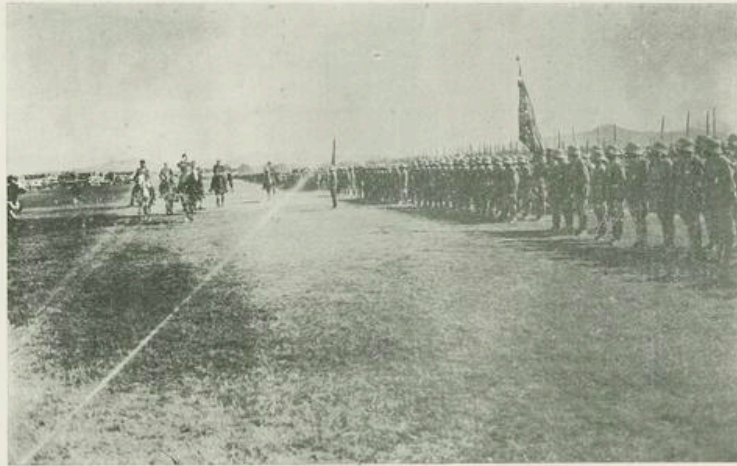
( ۱ ) ازینرو ضروریست که نصاب تعلیم را مطابق بضروریات طفل سازیم ، به اینکه طفل عاجز را يك پرزده ماشین نظام عملیات خود بگردانیم .

چنین تربیت و تعلیم نمی کنند و نمی دانند که چگونه قوت عمل را در حصول قابلیت اعلی صرف بنمایند - بنابراین بچه را از ابتدا بچنین تعریح و وسرات مشغول باید ساخت که دماغ و جسم هر دو یکسان منفعت برداشته با مطابقت کامله قوانین حیات حامل نتایج خوب گردد .

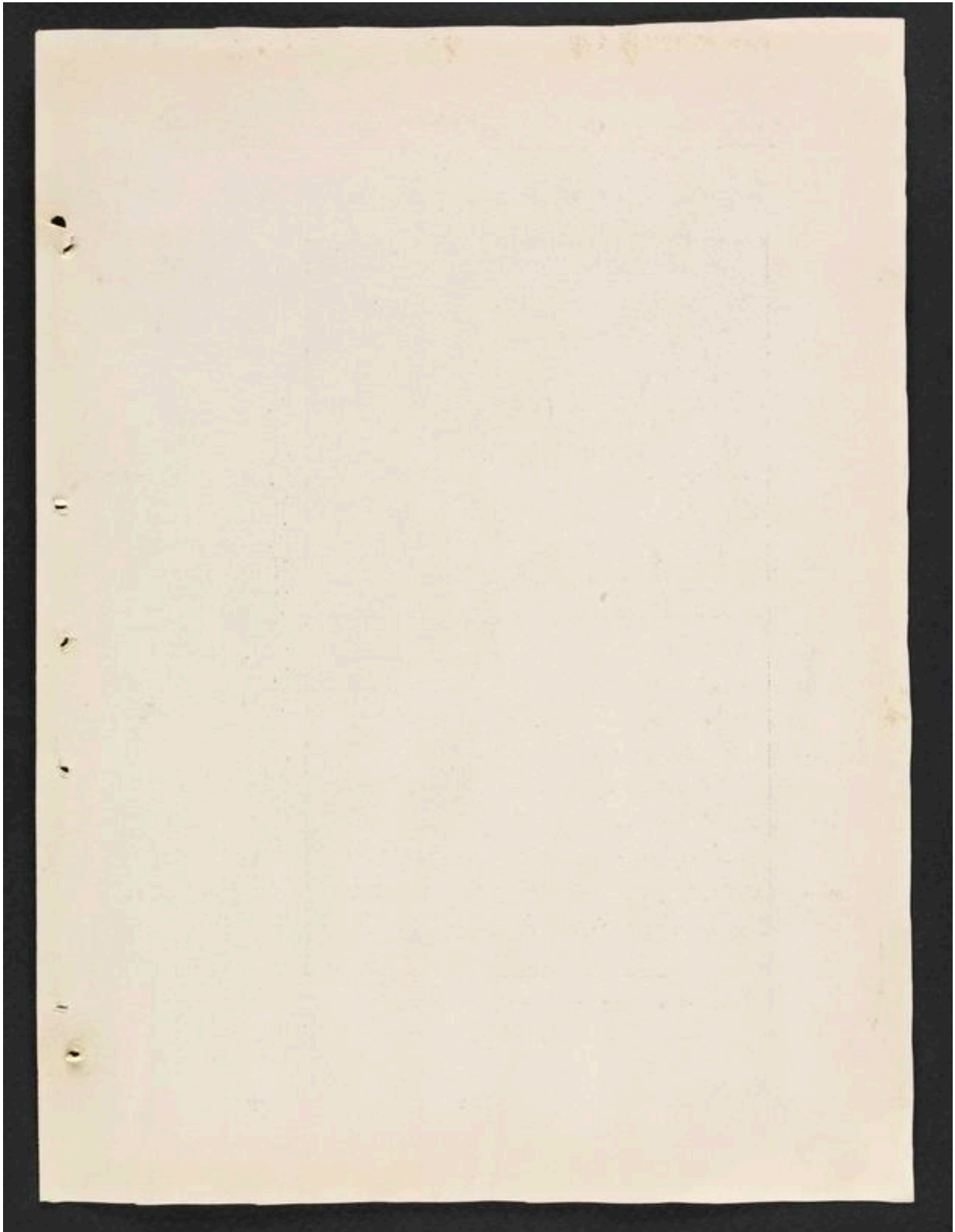
تربیت تخیل

ترقی این قوت منحصر است بر اینکه دماغ بچه را از اشکال مهیب مثلا خوف تاریکی ، یو ، جن ، دیو ، باباغری ، وغیره محفوظ نگاهدارند زیرا برای فلاح نسل انسانی احساس هیبت و تصورات خوف انگیز ممنوع و غدغن است ، وجود خوف تماماً مبنی است بر تخیل و قتیکه دماغ تصور شکل مهیبی را پیش میکند گویا تخیل را براه غلط استعمال میکند و باز عموماً اشکال ناپسندیده و اشیای قبیح و مهیب عموماً در تصورات و ذهن بچه تردد نموده در نتیجه قوت تخیل از راه راست منحرف میشود و اثر آن در تمام حیات بر جسم و دماغ مضر می افتد .

اگر میخواهید اولاد نیک بعمل آید لازم است در ابتدا دماغ و تصورات اطفال خود را ازینگونه اوهام مهیب و غیر مطبوع مصفا داشته قوی ، پاکیزه ، و صحیح بسازید - ولی هیچ دماغ نمی تواند قوی و پاکیزه نماید اگر ترس و بیم ، از تاریکی ، دیوهای خیالی ، غول و یو و امثالها متأثر باشد ، تصویر کدام چیز بد گویا بدی را بر دماغ ترسیم نمودن است زیرا دماغی که از تصویرهای نامطبوع پر باشد مثل آب کثیف گاهی خوب میشود و قوتی را که مضر و غیر صحیح باشد استعمال کردن گویا خود آن قوت را تنزل دادن است و بس بنابراین اطفالی را که در تصورتها بترس و بیم عادت شود حتمیست که تخیل آنها ضعیف و مریض خواهد شد ، چون هرگونه اثراتی که بر دماغ منقوش شوند جانب همان گونه خیالات رهنمونی میکنند و خیالات همین نوع رجحانات را تولید مینماید - بنا برین تصور بدی ترغیب بدی را تقویت نموده راه راست برای آدم دشوار میشود . مقصود والدین ازینگونه ترس و بیم جز این نیست که اولادشان صالح و بهتر شود



اعلیحضرت همایونی محمد نادر شاه غازی صفوف اردوی مختتم شاهانه را  
در جشن استقلال عبوری نمایند.



ولی ازین بیکبر اند که دماغیکه دارای تخیل ضعیف باشد گاهی صحیح و درست نمیشود و نه هیچگاه تخویف و ترغیب ذریعه نیکی میتوان شد ، مردان صالح از رهگذر خوف و هراس گاهی نیک نشده اند بل اوصاف حمیده فطری ایشان را در عالم تخیل و دنیای عمل غلبه حاصل است ، جهت صلاحیت بشری به اولاد چنین تعلم لازم است که خودش بر بازوی خود اعتماد کامل نموده و بر پای خود ایستاده شود و متکی بغیر نگردد .

تصور مهیب تخیل بچه را پست کرده ترقیات بشری را مسدود و او را برای همیشه از ترقیات حیات محروم میکند ، و از همه زیاده تر بتغیبات بدی مطیع خواهد شد ، البته اولاد خود را باید به تصورات و جوتهای نیک خیالی ، افسانه های مفید ، حکایات شیرین و پاکیزه رهنمون شد تا در نتیجه حیات آنی او بصورت انکشافات جدیده ظاهر شده او را یک جوان جدت پسند ترقی پذیر بدماغ مصلح موجد و مخترع میدان کشد ، اینگونه پرورش و تعلیم در آوان شباب دماغ بچه را جانب تلاش و جستجو میلان داده صاحب ایجاد و انکشاف میسازد زیرا تصورات او از آغاز نامعلوم را معلوم و نا یافته را در یافته میخواند یقین کند بنا برین اینچنین قصص و روایات فرضی مفید بصورت رومان یا بشکل تمثیل یا افسانه های خیالی جهت این مطلب سود مند و نافع میباشند .

ممسای اولی و کوششهای ابتدائی بچه ابدأ نهندند لکن درینوقت توجه او را جانب حسن و دلفریبی اشیای حقیقی و واقعی منعطف سازند . بچه ها بالطبع بدون اخطار مابین حسن و قبح تفریق نموده و خود بخود نظر به میلان جانب حقیقت باز نهایی مناسبی انتخاب خواهد نمود ، درینوقت بازی های عجیب و شغلهای بهتر را برای بچه باید فراهم کرد تا بآن قوت تخیل ، خود را صرف نماید و تخیل او با تدریج ترقی یابد ، بنا برین تولید تخیل مفید یک چیز است که دماغ و اذهان را جانب کار های حیرت انگیز و صحیح متوجه میکند .

تخیل مفید دماغ را صحت داشته و رفعت خیال را تولید میکند و دماغ را جانب کارهای شگفت آور حیرت انگیز و حقیقی میبرد و طفل در آنی مصدر کشائبر مهمات بزرگ و عالی واقع میگردد .

هر عمل تخیل که صحیح باشد بخیله را جلا داده و صورت عمل تعمیری و مفید را اختیار

میکند و در بنصورت تحریک کارهای حقیقی و سودمند ازان تولید میشود .  
برای احیای تخیل صحیح کار گرفتن از تخیله لازم است یعنی دماغ طفل را از القای سخنان  
لغو و بیهوده محفوظ داشتن واجب و ضرور است - ازینرو باید برای طفل مشاغل بهتر و خوبتر  
مبیا کرد تا طفل تخیل خود را بآن مصروف سازد .

#### احساسات لطیفه

از روی نفسیات انکشاف این حقیقت شده است که تقریباً هر طفل دارای چنین  
احساسات میباشد که از ذکاوت و ذهانت معمولی بلند تر و لطیف تر است ، چون ما از دانستن  
عمل و مقصد این احساسات بی علم میباشیم لهذا ازین قوت خیلی کم استفاده میشود .  
بسا حالت اطفال در عالم بیداری چنین است که گویا خواب می بینند ، در چنین احوال  
نسبت به آنها استهزا و تجاهل رو داشتن مناسب نیست زیرا درین خوابهای بیداری ، وجود  
چنین خیالات امکان دارد که دماغ انسانی را در آخر بکمالات و فضائل اعلی متوجه و رهنمون کند .  
عموماً استاد و والدین که می بینند بچه سیر در عالم ما فوق میکند احساسات لطیفه اش را  
پامال مینمایند در نتیجه این احساسات در عالم وهم و فریب در عرصه جد و جهد تنها می ماند ،  
عاقبت طفلی را که بایستی در آینده یک کاشف حقایق یک ابدیسن وقت ، یک بوعلی زمانه ،  
گردد از دست نادانی والدین در اجرای امور معمولی هم عاجز و سرگردان میسازد ، زیرا  
همین احساسات لطیفه است که شعور اشیا ی عظیم ، خیالات بلند و نکات عجیبه حقایق  
و معارف را تولید و اسکانات حیرت آور را که در هر ذره کاتات مخفیست روشن میگرداند ،  
این احساسات برای موجد ، مصور ، شاعر و مصنف ناگزیر است - مدعا اینکه حقایق عظیمه  
این کره ارضی به رازهای ستاره و سیارگان و کیفیات لطیفه حیات موجوده بشر و ماسوا ،  
از همین احساسات لطیفه منکشف میگرددند .

این امر بر ماهران ، قانون توجه ، ظاهراست که توجه یک طفل را بجاناب  
اعتقادات و خیالات محدود مبذول داشتن خطائی است بزرگ زیرا که در انصورت دماغ

محض دريك دائره تنگ و تاريخ گردش خواهد كرد ، بلكه چنين خيالات و احساسات لطيف را براه راست و مفيد و توجه طفل را جانب اشياى اصلى و حقيقى كه در دائره تجربات و خيالات عمر او باشد مبذول نمودن دماغ او را به تجسس و طلب آن ميلان خواهد داد - يعنى بچه را از تصور آن اشيا كه بالاتر باشد ترغيب و تعليم دادن لازم است نه اينكه احساسات لطيف او را به تضحيك و كم توجهي پامال نمود . ( باقى باقى )



( شعور ) -

اقتباس از كتاب علم النفس

ترجمه جناب قارى عبدالله خان

شعور بسيال دائم الحركتى شبيه و پارهائى مانند است كه پيوسته در جنبش و حر كند چنانكه هر قدر انسان بر حفاظت سكون قصد نمايد ابدآ نفسش بر يك حال ثابت و استقرار نميتواند و بلكه مواظب بردوام حر كت مى باشد چه بقاى فكر بر يك حال ، بطلان فكر باشد و درنگ نفس از حر كت فقدان نفس بود اگر انسان اتباه خود را بر يك نقطه حصر كند و فراهم آرد نميتواند چه اتباه در هر آن از حالى بحالى نقل و تبدل مينمايد و از بسكه تبدل مشاعر مبهمه و احوال مشتمبه منتهى سرعت دارد از ظلمت بنور و از خواب به بيدارى انتقال ميكند . سبحان الله استار نور اين مشاعر روشن چه سرعتى داشته كه دفعه دل را تيره و نار ميگذارد . شعور ؛ سيالى است متحرك ( ۱ ) كه صورت ثابتي را حفاظت نميكند بلكه مانند آهاي نهر در جريان و همچو ابرهائيكه دستخوش ريا خند در تبدل است و از نتيجه

( ۱ ) وليم گيمس اين سيال را جريان فكر نام نهاده Courant de lapencee يا جريان شعور .

صور اشیا در نظر بیننده هر لحظه تغییر پذیرد و بر فرض آنکه شئی ( در هر زمان و مکان )  
عین خود شئی بوده باشد باز هم احساس ما و بواسطه تغییر نفس تغییر می پذیرد .

ولیم گیمس گوید : ( ۱ )

بنا که از احساسی بصری با احساسی سمعی و از حکمی بجزی و از تذکری بامیدی و از  
حیی به بغضی . . . منتقل می شویم و از شدت اختلاف ادراک ما باشیا بلحاظ پیداری  
و خواب ، گرسنگی و سیری ، راحت ورنج ؛ شعور باشیا تبدیل پذیرد در بین صبح و شام  
تابستان و زمستان طفلی و جوانی و پیری ، بسا که تبدیل قیمت اشیا در نظر ما شکفت آور شود  
و از حکم د پروز خود امروز بدهشت آفیم . و در هر سالی اشیا را برنگهای تازه دیده چیزی  
خیالی حقیقی و مهم بیکار میگردد و دوستان را که سرمایه زنده گانی مایند پنداریم که امروز  
سایه گشته و زوال یافته اند این زمان و آن ستارگان و این پیشه ها و آن آنها که پیش ازین  
در نظر فشنگی داشتند و سحر انگیز بودند چرا اکنون بدینگونه تیره و نار گشته جلوه  
حسن این تراکت سرشتان چه شد و یاد شان کجا رفت که در یکوقتی سلسله جنبان شوق  
در نفوس ما بودند . اسرار معانی عمیق گویته که قوه قرائت سخنان استوارت میل کجاست  
آنچه پیش ازین فتنه انگیز و حماسه بخش ما بود امروز بسبب سختی برودت خود ملال  
آور ما می شود ، نوای بلبل فقیل نسیم صبح حزن انگیز آسمان نار یک می نماید ( ۲ )  
حیات نفسی مرکب از اجزای فرد نیست و نه سلسله ایست منظم از حالات جزئی  
که الصاق آنها بهم بواسطه سریشی باشد خارجی بلکه کتله ایست روحانی که نمیتوان اطرافش  
بوضوح بیان کرد یا بر اجزایش اطلاعی حاصل نمود . گاهی وضوح این حیات بتحلیل زیادت  
می پذیرد چنانکه از بحث دران عددی بی نهایت از الوان اکتشاف پذیرد مگر همه مختلط

( ۱ ) ولیم گیمس ، مختصر علم نفس ص ۱۹۹ - ۲۰۱

( ۲ ) رجوع به ( آلام فزتر ) شاعر فیلسوف الهائی ( گوته ) تعریب و ترجمه استاد احمد  
زیات ص - ۷۸ \* آیا فضا برین رفته که آنچه مصدر سعادت و فراخی عیش شخص باشد علت سختی  
و شقاوت او گردد . مگر شکفت نیست که شعور فروزانی که دلم را بطبیعت واصل میسازد و تقسم را  
بنعیم ولده میکنند و خیال را مینوسرای بهجت میگرداند عذاب سخت و هیکل مخوفی گردد که نه آن  
عذاب را تخفیف و نه این هیکل را از نظر دوری و غیابی باشد \*



و در هم آمیخته است طوری که مرکب حسی در آن بر بسط مجرد تقدم جوید این است آنچه مقتضی تغییر نفسی است از حالی بحالی ( ۱ ) و اگر این تغییر و اختلاف نبود مشاعر ما مبهم و غامض می ماند ولی انتقال حیات نفسی باعث زیادت و وضوح آن میگردد و ما قیمت صحت را پس از مرض و طعم لذت را پس از الم میدانیم . محاسن طبیعت وقتی طرب انگیز میشود که موافق هوا و خواهش نفوس ما باشد . از اینجاست که تمام مشاعر ما خاضع و تابع قانون نسبی است و اگر احساسات بريك نمط باقی ماندی شعور بآن خیلی ضعیف میشد چه حرکت از شروط حیات است و بقای احساس بريك حال خواهان ثبوت و انقلاب اوست بعد از وفاداری و عادت مخفف است از شعور . اگر حالتی را که ما در آنم خیال کنیم که این حال هم یکی از حالات است برای این تغییر کافی است مثلاً گوئیم این المی را که اکنون حس میکنیم پیش ازین نمیفهمیدیم و اشخاص دور و پیش ما نیز حقیقتاً آنرا درک نمیتوانند ( ۲ )

۲ - شعور و شخصیت : احوال شعور مفارق و جدا از شخصیت نیست بلکه جزئی است از آن و رغائب و افکار و جردی بذات خریدند دارند بلکه ملازم ( اناشاعره ) اند این رغبت غبت من باشد یا رغبت غیر در هر دو حال دارای صورتی معروف و حلیه متصف بصفات شخصیت شاعره است ولی هر حالت شعوری معرف تمام از بهر شخصیت نیست بلکه گاهی شعوری مبهم غامض بر ادراک ظاهر شخصیت سبقت میجوید و در آن شعور فرقی میان

( ۱ ) باسکال میگوید : ( زمانه شفا بخش آلام و منازعات وحسد هاست . چه انسان از حالی بحالی تغییر و تبدل پذیرفته نه زخم زن و نه زخمی هیچ کدام بحال اول باقی نمانند ) افکار ، طبع بروشویك قره - ۳۲۲ :

و انرا سوک گوید : ( بیشتر مردم مخالف نفس خود بوده از بلك حال بدیگر حال تبدل کنند و بکلی مقابله کردند . اعتراف قسم - ۲ کتاب ۹

( ۲ ) آلام فرتر ، ص - ۱۴۳ : « گاهی با نفس خود میگویم : ای نفس نویکی از نفوسی درین خط ، و این گروه مردم بدورتو اینها را نیکبخت می شباری ؟ هیسات در بین اینها شخصی را می بانی که مثل تو حنظل چشیده باشد ؟ هر گاه شعری از قدما میخوانی پندارم پندارم بسیاره دل نظاره دارم و صفحه صفحه میخوانم و از هیجان وجد و شدت الم میگویم : و او بلا در گذشتگان هم کسی بوده که همچومن بسختی دهه و پنج حیات گرفتار آمده باشد .

جسد و عالم خارجی یا بین جسد و انا شاعره نباشد - عدم استقلال احوال شعور از شخصیت دلیل بر وجود ذات متافیزیکی نیست که از جسد جدا باشد بلکه مثبت آنست که احوال شعور یک بدیگر اتصال دارند چنانکه کل منسق الاجزائی از آن ترکب پذیرد . بلی رغائب با دیگر مشاعر و میول و تصورات و اعتقادات متحد است چنانکه گوئی بالوان نفس رنگین و بحر ارتش گداز گشته و پنداری که ذات واحدی را که نغزاتش منسجم و اجزایش متداخل است ترکیب میدهد . هر گاه حالت شعوری جدا از انامی بود علم بدان مستحیل بود . پس احوال چه از من چه از تو ابدأ تجاوز ندارد و از نتیجه شخصیه است و ممکن نیست که آنچه را تو شعور میکنی تماماً من شعور نمایم . از یک نغمه هزار رنگ احساس مختلف پیدا میشود و قتیکه هزار آدم بشنود . و چنانکه علمای طبیعت عدم تداخل ماده را اثبات میکنند همچنان علمای نفس بعدم تداخل شعور قائلند .

۳ - شعور ، اصطفاست (۱) - فاعلیت نفس محدود است و شعورش بنام محیط ممکن نیست و از نتیجه موافق احوال خود را پسندیده اشیاى دیگر را مهمل گذارد . جماعتی یک شهر میروند و سیر میکنند و هر یک در انتخابه و یادداشتهای خود مخالف دیگری است و همچنین رهرو یک راه بنام چیزهاییکه در راه بر میخورد شعور ندارد . پس نفس هر وقت پسند میکند و در هر یک از احساس و ادراک و ذاکره و تداعی افکار ، و در بیداری و در خواب پسندی جداگانه دارد و از هر چیز صفت بارز و ظاهرش را درک نموده در اشارت بهمانچیز همین صفت ظاهر تقصیر می ورزد . علما این حادثه را ضیق ساخته شعور نامیده اند .

۴ - شعور زمانی است نه مکانی یعنی عواطف و افکار و ذکریات حجمی ندارند و محلی نمیگیرند و توان بنقاط هندسی رجوعش داد و گفت : عاطفه حب در کجاست ؛ بدست راست یأس است یا بدست چپ امل آیا فوق رغائب است یا تحت آن ، چه در اینجا مکانی

(۱) در اینجا کلمه اصطفا را بر کلمه انتخاب ترجیح دادیم و اصطفا گفتیم نه انتخاب زیرا در معنی انتخاب التباسی است که مقتضی ظن اراده میشود در هر فاعلیت نفس و این خطائی است ظاهر چه شعور دونوع است اتفاق و ارادی و در شعور اتفاق ابدأ اثری از اراده نیست . زجوع به دوماست مطول در علم النفس جزء ۶ ص ۸۴۷

نیست که این حوادث دران قیام ورزند . اگر گویند این حوادث در جسد کائن و موجودند گوئیم : علم در تحدید قانون مقارنه بین حوادث نفسی و حوادث فیزیولوجی تاهنوز باما مسامحتی نکرده چنانکه از بحث در علاقه فکر و دماغ روشن است باوجود آن از علاقه اساسی بین فکر و دماغ منکر نیستیم بلکه قائلیم چنانکه لینز میگوید : در نفس قیصر چیزی یافت می شود که بادماغ قیصر مطابقت دارد ، مگر این علاقه علاقه احتوا نیست و دلیل نمی شود که گوئیم : حوادث نفسی در داخل حجره گکهای دماغی موجود است .

۵ - حوادث نفسی قیاس نمیشود . قیاس عبارتست از مطابقت در بین دو چیز . مثلا قیاس طول خط ب عبارتست از مطابقت در بین او و بین واحد قیاسی ق پس طولش نسبت به ق ، ب است .

ق

برگردیم بمطلب حوادث نفسی قیاس نمیشود زیرا در زمان جریان مییابد نه در مکان . اگر گویند مگر حرارت و شدت جریان برق قیاس نمیشود ؟ مگر زمان قیاس نمی شود ؟ گوئیم : بلی حرارت مباشرة قیاس نمیشود بلکه ارتفاع سیلاب در میزان الحرارة قیاس می شود . همچنین شدت جریان برقی بالذات تحت قیاس نمیآید بلکه حرکت عقرب غالباً قیاس میشود . و اگر گوئیم زمانه نیز قیاس نمیشود باز غلویا مبالغه نیست زیرا مسافه قیاس میشود که متحرک قطعش میکنند و چون خواهیم زمان قیاس شود درین قیاس اعتماد ما بر حرکت عقرب ساعت است چه مسافه های متساوی در ازمنه متساوی قطع و پی سپر میشوند . و درین قیاس مکاترا عوض زمان میگیریم مگر زمانی را که باینصورت قیاس میکنیم زمان حقیقی نبوده بلکه زمانی است میخانیکی و زمان حقیقی که در باطن خود حس میکنیم قیاسش ممکن نیست چرا که بنغمات و انسجام داخلی حیات ما ملازمت دارد گاهی دراز و گاهی کوتاهش مییابیم چه او حیاتی است که بتبع حرکات نفس و زنش از دیاد و انسجامش قلت پذیرد . یا للعجب از درازی زمان انتظار و کوتاهی ساعتها سرور . شخص نیکیبخت از سرعت و کوتاهی زمانه شاکمی و مشتاق درازی اوست و بدبخت جریان شعور را بطبی

پنداشته هلاك شتاب عمر خویش است . از ینجه مرور زمان در بحیره لامارتین نسبت بمعلقه امری القیس خیلی سرعت داشته . ( جمیل صلیا )



تحلیل وهم

مترجم قاری عبدالله خان

خانه وهم خراب چه بلا چیزی است . . . . . وهم گاه مظهر رنج و ملال و آئینه غم و اندوه گردد و گاه نماینده سرور و حاجی از نشاط و حور شود . ولی در تمام اطوار حجاب حقیقت و غشاوة بصیرت تسلطی بر اراده و حکمی بر عزیمت دارد و از ینجه جالب شر و نافی خیر است .  
وهم ضعیف را قوی و نزدیک را دور و مأمین را جای بیم و امید گاه را مهلکه نشان میدهد .  
وهم صاحب خود را بین خود و بیخس نموده موجود را معدوم و معدوم را موجود متخیل سازد و اهمه دار در جهان غیر موجود و عالم غیر مشهود بوده و مانند مصروع گرفتار خبط است و نمیداند که چه چیزی را درك نموده و چه چیزی را ترك داده .  
وهم روحی است خبیث ملازم نفس انسانی مگر هنگامی که در ظلام جهل باشد .  
هنگامیکه حقائق پنهان گردد او رام بنای تحکم گذارد و بر اراده ها غلبه و تسلط یافته و همین را قانندیدی گمراهی گردد و آنها کور کور انه در مهالک جهل بخیط افتاده از طریق مستقیم و جاده نجات دور مانند . ( شیخ محمد عبده ) الهلال





« شب می یا شاعر و ملکه شعر »

مترجم آقای محمد رضاخان یکی از معلمین  
مکتب امانیه

از آثار شاعر معروف فرانسه الفردو  
مؤسسه شاعر اشک و غم

ملکه شعر: — ای شاعر امشب بهار زائیده میشود بر بطن شعر را بنواز بوسه بمن لطف  
کن امواج هوا دست با غوش همدیگر میکشند؛ گل نسترن تازه سر از خواب بلند  
کرده اینک حشرات مختلف در میان غارزارهای شاداب جا گرفته و چشم براه طلوع شفق اند؛  
شاعر نغمه از شعر آغاز نما؛ بوسه بمن لطف کن.

شاعر: — تار یکی عجیبی بر دره پدیدار گشته، تصور میکنم مقابل چشمانم در روی جنگل  
شیخ نقاب پوشی در حرکت است آن شیخ نقاب پوش از چمن پدیدار شد و پاهايش  
سبزه های گلپوش را بسرعت تماس کرد؛ چه الهامات غیبیه عجیبی است که نشئت میکند  
و سپس معدوم میشوند.

ملکه شعر: — شاعر؛ نغمه شعر آغاز نما! شب نسیم ملانمی را روی چمن زارها در زیر  
نقاب ملکوتی اش در حرکت انداخته است. گل هنوز در حالت معصومی لب روهم گذاشته  
و بروی دکه های صدفی رنگ از بوی خوش مست گشته و بخواب رفته است.

گوش کن؛ از هر جانب خاموشی طاری گشته؛ بخواب شیرین خود فرو رو!  
امشب اشعه غروب در سایه شاخها و اوراق درختان سفید پوست علامت نفیسی بوداع

میگذارند: امشب گیتی گل ییز میشود و جمال کائنات از عشق ترنم میکنند و از بوی خوش ما نند تخت خواب دو همسر جوان لبریز است .

شاعر: — چرا قلب من اینقدر میطپد؛ چیست این کیفیتی که من از تکان آن متغیرم؛ آیا از درب خانه من او از انگشتی بلند نمیشود؟ چرا این چراغ کمرنگ چشمانم را خیره ساخته .

انخدا با همه موجودیت خود میلرزم که بسر وقت من خواهد رسید . کیست که مرا یاد میکند؛ از من که سراغی خواهد کرد؛ بشری نیست ، من تنها ام و جز صدای زنگ ساعت انیسی ندارم؛ ای تنهایی؛ ای غربت؛

ملکه شعر: — شاعر! مستی شباب تو امشب در عروق کائنات جوشیدن گرفت نغمه شعر آغاز نما! سینه من مضطرب است؛ هوا و آرزو ها؛ متاع بانسیم های مختلفه لبان مرا آتش بار ساخته؛ ای طفلک کاهل نگاه کن من حسین و خوشگلم؛ آیا از بوسه های نخستینی که در عالم رو یا روی نازنینت آشنا کردم و تو با سپای کمرنگ و چشمان اشکبار خود را با غوشم بر تاب کردی بخاطر داری؟

آه: من ترا در آلام تلخت تسلی داده بودم! آه . . . در عین شباب عشق تو افسرده شده! من اکنون از امید می میرم! برای اینکه تا دا مان شفق زنده گانی کرده باشم ناگیرم از تو خواهشی نیامم امشب تو درد مرا تسلی ده!

شاعر: — ای طبع حزن من! ای آنکه از خاطر ها محو خواهی شد! این تویی که آواز دلوازت مرا یاد میکند! این تویی ای غنچه من! تو آن موجود پا کدامن و وفا کیشی که عشق من در نهاد تو هنوز زیست میکند؛ بلی اینک دیدم تویی آنکه ملکه زیبائی و خواهر من هستی! تو در دل شب از پیراهن زر پنت که سر تا سر وجودم را فرا گرفته اشعه در قلم اهدا نمودی

ملکه شعر! — شاعر! نغمه شعر آغاز نما! امشب ترا محزون و خموش می بینم مانند مرغی که هوس آشیانش او را احضار میکند برای اینکه با تو بگریه همنوا شوم از مسافات بلند فرود آمده ام از چندی آلام تنهایی ترا معذب میدارد غم ها در قلب تو ناله و زاری میکند؛ عشق

در سر تو مانند عشقی که در سراسر زمین دیده میشود شور دارد؛ میآیم عزیزم تو مغموم میاشی و اندوه سایه از مسرت و مترادف سعادت و نیکبختی است؛ یا که در برابر عالم لایتناهی هم آواز شویم یا تا از تصورات مسرت های مفقوده و زحمات گذشته یادی کنیم و از مظاهر عواطف عشق انگیز همدیگر بجهان دیگری داخل شویم.

جرعه از خاطره سعادت و شکوه و جنونی که انعکاسات حیات تست سر از نو بنوشیم مقاماتیکه فراموش شده اند بخاطر آریم، غرض من و تو تنهایی و گیتی از ان من و تست . شاعر :- خواهر عزیزم اگر مقصود تو بجز از بوسه و قطره اشک نباشد من آنرا باچهره کشاده بتو تقدیم میکنم؛ حینیکه از اینجا سفر کرده باشی از علائق قلبی و عشق ما یادی کن؛ من نه از امید؛ نه از شکوه؛ نه از سعادت اظهار می نمایم .

وا اسفا! اشک و غم هم نمیگویم! برای اینکه ناله دل بشنوم زبان را بخموشی نگاه میدارم .

ملکه شعر :- آیا تصور میکنی که من مثل باد خزانم تادر روی مزار مردگان از اشک لب تر نمایم؟ کیست آنکه اشک در نظر او از قطره آبی زیاده تر باشد؟ من بتو بوسه میدم ولی آرزو مندم خارهای بطالت را از بوستان و جود تو دور نمایم از آلام و زحماتیکه جوانی تو آنرا تحمل کرده و خاطرهای آن در قلب تو اندر و جراحات تولید نموده نالش مکن و مکنذار این جریمه مقدس التیام یابد؛ هیچ چیز مثل اندوه بزرگ ما را بعالم های بزرگی بلند نمیسازد؛ اگر تو از یغماهای آن بتاراج رفتی گمان مکن صدایتو دیگر در صحنه زمین انعکاس نمیکند؛ مایوس ترین ناله ها بمشابه دلنواز ترین نغمه ها بگوش می آیند و من از این نغمه های ابدی نمونه های در خاطر دارم که مملو از اندوه ها است .

شعرا بزرگ ارمغانهای فکری که در ضیافت انسانها تقدیم میکنند تنها از سرود های روح پرور و نغمات دلنوازی عبارت نیستند . بلکه اکثر آبرغهای میباید که آشیان شان سوخته و مادامیکه از آمال مبهم از فراموشی؛ از بدبختی ها؛ بالآخره از آلام و محبت شعر میگویند این اشعار بمشابه شمیرهای میشود که در روی هوا دایره های رسم نمایند و قطرات خون دایما در ایندایره ها تلاء لوکند .

شاعر :- من آزمانی را یاد دارم که جوانی در روی لبها هم مثل مرغی همیشه بسراپیدن حاضر بود ؛ و من بخدی از ظلم های سنگین آلام آنجوانی متاثری شده ام که اگر اندکی از آن متذکر گردم دیگر موسیقی شعر من بمثل ذره معدوم خواهد شد .



« رسین »

( ۲ )

پلم آقای محمد زمانخان  
متخصص زراعت

رسین بعد از تراژدی قدر مدتی از حیات شاعرانه کنار گرفت خیالات مذهبی ایام طفولیتش دوباره روحش را بطرف مذهب ژانسینی میلان داد و تراژدی قدر نیز مطابق عقاید ژانسینی بوده بنده را بمقابل اقتضای نفس غیر فاعل مختار معرفی مینماید ؛ با اساتذۀ خود دوباره طرح دوستی در میان افکنده دیگر از دائرۀ ژانسینی در اقوال و افعال دوری نمیورزد لکن بعد از چندی بقرار خواش مادام متیبول « دوتراژدی مشهور ایستر ، و اتالی ، را مخصوص دختران سنت سیر تحریر کرد ؛ دختران تریۀ خانه سنت سیر به پیش لوی شانزده هردو تراژدی را بازی کرده و مورد تحسین ها گشتند درینجا تنها به تعریف تراژدی ایستراکتفا ورزیده مناجات ایستر را به سلاک نظم در آورده از تراژدی اتالی صرف نظر نموده ام !

ایستر : سیروس شاه فارس زوجه اولین خود را که وستی نام دارد از خود دور نموده می خواهد که بجای آن جمیله دیگری را پیدا نموده مقام وستی را بوی ارزانی فرماید .



از جمیع نقاط مربوطه سلطنت خود زنان جوان و گلرخ را جلب نموده مدتی است که مدعای دل خود را در میان آنها میجوید ، بسیار می جوید لاکن نمیاید ؛ بالاخر جاریه موسوم به ایستر مقبول طبع شاه افتاده بعوض ملکه منفوره نائل مقام عالی میگردد ؛ لاکن سیروس مذهب زر دشتیان دارد و ایستر یهودیه میباشد .  
امال وزیر اعظم سیروس بدربار شاهی اعتبار زیادی را دارا و همیشه در فکر استیصال و قتل نسل یهودی است ؛ تدابیر و مکاید زیادش از حضور شاه حکم قتل و قلع تمامه یهودیان را حاصل نموده است و باضطراب تمام منتظر روز قتل عام میباشد مدروشی عموی ایستر این خبر را شنیده کر همت برای نجات یهودیان بسته به نزد ایستر می آید و کلمات چندی مابین خود اظهار میدارند .

مدروشی : ایستر ای زاده عاتله بدبخت و مقهور ؛ آیا خبر داری که در همین ده روز شهر سیول مولد و وطن یهودیان از خون یهودیان ار غوانی خواهد شد ؛ آیا خبر داری که زنان و طفلان ما بزیر تیغ هلاک در خون طپیده اثری از نسل ما باقی نخواهد ماند هر چه فکر میکنیم چاره نمی بینیم مگر اینکه توحیات را در معرض تلف نهاده شفیع اهل سیول گردی .

ایستر : آه عموی بیچاره من ؛ هیچکس بدون اجازه پادشاه به تخت شاهی قریب گشته اظهار خیالی نماید برق قهرش نه آنچنان است که مقهور را مجال دم زدن بخشیده میگذارد که سبب آمدن خود را تسلی خاطر گرداند ؛ چه طور من بیچاره توانم که با کمال ضعف نفس که مخصوص طائفه اناث است بدون پرواز روح بزیر شعله تیغ جان گذارش تقرب ورزم .

مدروشی : ایستر ! امروز امید یگانه یهودیان تو میباشی با اینهمه علوی مقام و با این همه عشق و محبتی که شه بتو دارد چگونه از عرض حال و شفاعت خون هموطنان بیچاره ات ابا میورزی ؛ آیا گوشت و استخوانت پرورده خاک وطن و مخصوص ایشار اهل سیول نیست .  
ایستر : بلی و خامت این واقعه را میدانم اگر مقابل گفتار جگر سوزت کمی مقاومت نشان داده در ایشار خون خویش بحالت نوززیده ام معافم بدار حیات برای جوانان

نوعشرت لذت مخصوصی دارد و حالا با رجز دیکه در عنفوان جوانی بوده از گلستان حیات  
با رزوی دل گیل مراد نچیده ام عمر و عزت خود را در محل خطر نهاده برای نجات اهل  
سیول تا آخر درجه خواهم کوشید

بروای عمومی مهربان این خبر را بهم مذهب ما برسای و با ایشان مدت سه روز در  
عبادت و صوم بسر برده همه ر حق من و خود دعای خیر نمایند فردا بحضور باد شاه خواهم  
رفت یا بمراد رسیده مرا دوباره خواهی دید و یا همه تلف گردیده دیدار با آخرت خواهد ماند  
حالا مرا تنها بگذار تا با خدای مهربان خویش مناجات نموده خود را تسلی بخشیم  
مناجات ایستر:

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| توفی در مصیبت پناه همه      | الهی توفی پادشاه همه         |
| دلی دارم از دهشت غم دو نیم  | منم اینکه تنها و لرزان ز بیم |
| که حق حامی ماست در کارها    | بطفلم گفتی پدر بارها         |
| با ایشان چنین وعده داده     | که اجدادم از لطف بگزیده      |
| ز هر گونه آفات اندر امان    | که باشد همی نسلشان در جهان   |
| که در گم شدو ماند بار خذف   | ز بوندت حالا همه و اسف       |
| خیالاتشان جمله شد مختلف     | شدند از ره نیک تا منحرف      |
| به تحمید اصنام عادی شدند    | همه همدم عیش و شادی شدند     |
| در هیچکس روی خوبی ندید      | ضلالت با آخر به کلفت کشید    |
| روا نند جمله براه فنا       | ز بس بودشان برده گی حالیا    |
| ز شخص و ز احکام تو منکر نند | عدو شان ز اصنام خود شا کردند |
| شر در سر و نفس شان پر ز شور | ازین شوکت دنیوی برغرور       |
| با حکام تو جمله گی محکم اند | پرستند گان تو گرچه کند       |
| بدل فکر تخلص پرورده اند     | بتو روی امید آورده اند       |
| ندارند جز تو پناه دیگر      | خدا یا برحمت با ایشان نگر    |
| که حق گشت از سعی ایشان عیان | اللهی بارواح پیغمبران        |

به بیچاره گان سیول رحم کن  
 بدر گاه تو روی آور ده ام  
 یقینم بامداد و اکرام توست  
 عدو نیست اگر رحمت تو بماست  
 هر آنکو توکل بذات تو کرد  
 گدانی که شاهش تویی کی گداست  
 ز منعم تر سم نه از قدرتش  
 نفوس قلیلی ترا سا جدا اند  
 مرا در ته دل بود اعتقاد  
 کسانیکه در قتل ما سعی اند  
 نه از زر نه از عمر خود برخوردارند  
 الهی ما دا که در خون طینند  
 خدا یان بیجان کفار را  
 بفقدان خدا یا نما آشنا  
 بسیرم ازین تاج و تخت ای خدا  
 بمحفل گرم تاج از بر سر است  
 ندارم بجز گریه کار دگر  
 بدم منتظر روز ایثار را  
 کنون گشته چون روز خدمت عیان  
 روم نزد مولای زرد شقیان  
 دلش را نمازم ما تند موم  
 جگم ترسم از قهر سیروس  
 اگر فضل تو رهنمای من است  
 بلارا مسلط باعدا نما  
 بلطف و کرم رفع این وهم کن  
 ز رفتار دنیا بس آزرده ام  
 امیدم بالطف و انعام توست  
 عدو را غم دهر اندر فضاست  
 نباشد ورا بیم از گرم و سرد  
 گرش پای بوسند مردم رواست  
 چو خاک بیسا بان برد قدرتش  
 ز آلا ف چندی ترا عابد اند  
 که خواهی شدن طرف اهل عباد  
 بقبر سیه آرزو ها بر ند  
 چو موم از تفت آذ از خود روند  
 کسانیکه ذات ترا سا جندند  
 خیالات منفور اشرار را  
 که دیگر نه بیسم بتان را پیا  
 ندارم مگر بنده گیت ادعا  
 به تنها یم تاج خاکستر است  
 ازین اشک دارم ثمر در نظر  
 بدل داشتم ذوق بسیار را  
 بزودی گرفتم بکف نقد جان  
 که در نعره باشد چو شیر ژیان  
 نسیمی بخیزان ز باد سموم  
 ندارم بدل هیچ گونه فسوس  
 نه خوفم زد بویونه ز اهریمن است  
 که دورند از راه نیک و صفا

( اواخر حیات رسین )

بعد از تراژدی ایستر و آنالی رسین از شاعری دست کشیده حیات پوشیده را پیش گرفته؛ روزی رسین حسب خواهش مادام دمنتینول چیزی راجع به پریشانی رعیت و خرابی های جنگ های متواتر لوی شازده نوشته بمادام دمنتینول تقدیم نمود؛ درین وقت خبر رسید که لوی شازده بدیدن مادام دمنتینول می آید و بجلدی داخل قصر خواهد شد؛ رسین را خوف استیلا نموده از اطاق بیرون شده خود را در بین اشجار دورا دور قصر پنهان نمود چون پادشاه داخل اطاق گردید ندیمه خود را متوحش و پریشان مشاهده نموده دید که دست به یخن پیرهن خود برده چیزی را پنهان نمود؛ شاه بشک افتاده در تجسس این حرکت برآمد و آنچه مخفی را جوینان گردید؛ ندیمه در پوشیدن آن سعی زیاد نموده بالاخر از اثر عتاب پادشاه خود را باخته مقاله رسین را بوی بنمود شاه چون از خواندن فارغ گردید بقهر گفت: رسین از سبب اینکه شاعر ماهر است آیا خواهان مقام وزارت نیز میباشد؟ رسین این سخن را سنجیده چند روز بدربار حاضر نگردید لکن جراحات تیغ زبان در بدنش کارگر آمده آثار جراحی جگر برایش پدیدار گردید بعد از چندی بسترگزین گردید؛ دوستش بولو تادم آخرین همدش بوده شرایط محبت را بجا آورد. رسین چند روز پیش از مردن بدوست یگانه خود گفت: جای بسیار شکر است که پیش از تو می میرم، مرض جگر که نتیجه ناامیدهای ناگهانی است روز بروز زیاده شده؛ رسین در ۲۱ اپریل سنه ۱۶۹۹ عیسوی بعمر ۵۹ سالگی دنیا را وداع نمود!



رباعیات

از طبع جناب مستغنی

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کردند بسی بلند عنوان هنر        | عالیتر از افلاک بود شان هنر   |
| مارا نتوان گفت بجز باد بدست     | دستی نزدیکیم اگر بدامان هنر   |
| آب رخ هر قوم هنر منداند         | اقبال دهندۀ وطن مردانند       |
| تنگ ملک اندو عار ملت بجهان      | آنانکه سفیه و دون و یدردانند  |
| نام وطن ار بلند سازی مردی       | گر جامعه ارجمند سازی مردی     |
| باله غلط است اینکه گویند عوام   | شیرافگنی فیل بند سازی مردی    |
| برخیز که بهر ملک کاری بکنیم     | خیر وطن آنچه هست باری بکنیم   |
| چیز یکه بود مفید اولاد وطن      | آن پیشه رویه و شعاری بکنیم    |
| مسعود کسیکه نام نیکوئی برد      | از اهل سعادت بجهان گوئی برد   |
| از گلشن اخلاق گلی دسته نمود     | از گلبن بیخار جیسا بوئی برد   |
| پر گل بود امروز گلستان وطن      | صدشکر کنون بلند شد شان وطن    |
| این فرد وطن پرست این نادر عصر   | شد چشم وطن روح وطن جان وطن    |
| بی شغل و عمل گر آب و نان میطلبی | سودیست که از جنس زیان میطلبی  |
| جز کوری باطن نبود هیچ دلیل      | از گوش اگر کار زبان میطلبی    |
| عالم همه جسم آمد و جان است عمل  | سود همه کس درد و جهان است عمل |
| ای ترک عمل نموده از بد عملی     | آخر که ترا گفت زیان است عمل   |
| شرط است پی اهل جهان کوشیدن      | خوبست ترا از دل و جان کوشیدن  |
| رفتن ز زمین با آسمان نیست محال  | سهل است بسی اگر توان کوشیدن   |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| برخیزد لاکه وقت کار است کنون    | هنگام گل و فصل بهار است کنون   |
| سیر چمن و رفتن گلگشت ضرور       | بیکار قرین تنگتر عار است کنون  |
| کاری کن اگر بخویش کاری داری     | از خود بفشان اگر غباری داری    |
| بی شغل بود حیات مشکل بجهان      | تاجان بتن است کار و باری داری  |
| اقوام و ملل چو خویش و پیوند بهم | روزی دو درین جهان که باشند بهم |
| نا سازی و بیگانهگی از سر بنهند  | یارانه برا درانه سازند بهم     |
| از اهل زمانه مردم آزار بداست    | آدم صورت بسیرت مارید است       |
| در گلشن کائات ناخار و گلیست     | خوبست بگل شبیه چون خار بداست   |
| تارسم زیان و شیوه سودی هست      | از اهل زمانه چشم بهبودی هست    |
| هر وقت زیان سراغ سودی دارد      | امید ز آتش است تا دودی هست     |
| تاقید حیات کار میاید کرد        | سعی و عمل اختیار میاید کرد     |
| از تنبلی که مردنش باید گفت      | گر عقل بود کنار می باید کرد    |
| از علم علاج جهل باید کردن       | دشوار زمانه سهل باید کردن      |
| در ترک کمال و کار نا اهل مشو    | خود را بکمال اهل باید کردن     |
| باید بجوانی غم پیری خوردن       | تا کی غم میری و نمیری خوردن    |
| باید خوردن رشک کمال و هنرت      | نی رشک امیری و فقیری خوردن     |



« طفلی و دامان مادر »

اثر غلام جیلانی خان اعظمی  
معاون انجمن ادبی

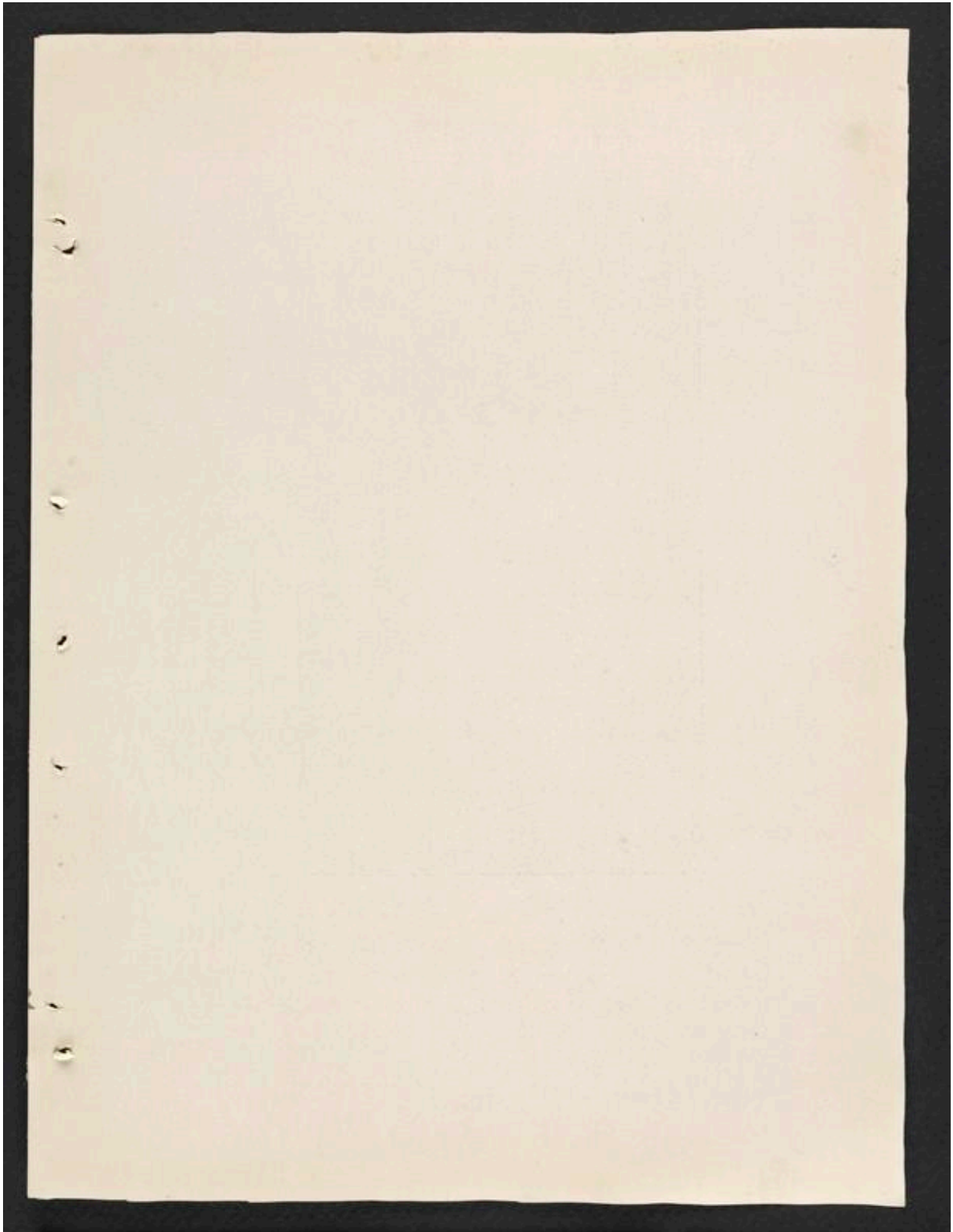
ای چرخ بکام کس نگردی      دایم بستیزه و نبردی  
کم مهری و بی وفا و سردی      آماده بکین و جور و دردی  
یک دل ز تو شاد مان نباشد  
خندان لبی در جهان نباشد  
یگر ننگ ترانه کارو باراست      هر سال تو زشت تر ز باراست  
گر شاه و گر گدای زاراست      هر کس زغم تو داغداراست  
خندی برخ حیات کمتر  
آنهم بر طفل ناز پرور  
صد حیف ز روزگار پیشین      از طفلی و کارهای شیرین  
بی بود غم ز حسرت و کین      آسوده و با حیات خوش بین  
ای دوره کودکی کجائی  
صد حیف که باز تو نیائی  
بود از تو مسرت و صفام      در کاخ بلند عشق رام  
باغ و گل و سبزه بود و مام      در گلشن عیش خواب گام  
از زمزمه و نوائی مرغان  
بودیم همیشه مست و خندان  
در آب چو نقره فام انهار      گاهی بشنا و گه بر فشار  
که چون گلی بر فراز انجمن      گه خواب و خموش روی از هار  
باساده گی و جمال فطرت  
خرم بودیم و با طراوت

نی میل بکسار این جهان بود      فی و سوسه و غم نهان بود  
نی غصه ز صرفه و زیان بود      فی ترس ز مکر این و آن بود  
آسوده بروز گار بودیم  
فی فکر و خیال می غنودیم  
یاد تو بخیر ای صباوت      ای عهد نوازش طبیعت  
گشتی سپری چو خواب راحت      شد فی سپرم هزار عشرت  
ای کودکی و زمان پیشین  
یادم ز روی چو خواب شیرین  
امروز که دست روز گارم      افسرد تن نحیف و زارم  
از گردش چرخ بقرارم      دردست زمانه داغدارم  
خواهم اشکی ز دیده تر  
رزم بخاک پاک مادر  
گویم ای مام غمگسارم      بود از تو صفای روز گارم  
و قتیکه بخود فساد کارم      آمد غم و سوخت بود و تارم  
روزی که شدم ز دامن دور  
گشتم بهزار غصه محصور  
ای عشق تو پاک و لطف افزون      قلبت بحروف مهر مشحون  
دستی تو بصورتیم کش اکنون      کین مظهر مهر تست مجزون  
می چنین ز سرم سفید تاران  
سر مایه جور روز گاران  
یک لحظه سرم گذار مادر      بر زانوی مهر لطف گستر  
لا لام بگویی بس مکرر      تا خواب روم که هست خوشتر  
خواب بر دوش و بوی ما در  
الفاظ خوش و له لوی ما در





اديب افغان فاضل مرحوم سيد احمد اديب پشاورى در فارس ،  
متوفى در سال ۱۳۰۹ شمسى .



منتخبات تعیسه

اقوال حضرت عمر رضی الله عنه

قل از الفاروق  
مترجمه علیاجناب مرحومه

قطعه

دولت یافته ز دست مده که بدان دولت نیاز آید  
کم بود دولتی که رفت از دست بار دیگر بدست باز آید  
رحم الله امرأ اهدی الینا مساوینا  
خدا رحمت کند کسی را که عیوب ما بر ما عرضه کند بقول سعدی علیه الرحمه  
جز آن کس ندانم ککو گوی من که ظاهراً کند بر من آهوی من

قطعه

رحمت ایزدی بر آنکس باد که مساوی ما بما بنمود  
باز افعال زشت ما کم کرد  
یا بر افعال خوب ما افزود  
اعقل الناس اعذرهم للناس  
دانا ترین مردم آنست که عذر مردم پذیرد - زیرا که خطا و سهو در سرشت  
بنی آدم است و اگر شخص خطا کار عذر کند باید که بتقاضای بشریت او را معذور پندارید

قطعه

هست عاقلترین خلق کسی کز ره مردی نباشد دور  
چون ببیند ز دیگری سهوی دارد او را بمردی معذور  
اللهم اصلح بین نساءنا و عاد بین امامنا  
الهی زنان ما را توفیق صلح و آشتی به بخش و کنیزان ما را از همدگر مخالف ساز  
زیرا که اتفاق و اتحاد زنان موجب راحت صاحب خانه است و کنیزان هر گاه با همدگر  
منفق باشند مال خانه را تلف خواهند کرد - بیکی دزد باشد دگر پرده دار

قطعه

یارب از لطف اتفاق ببخش در حرم خانه ام عیالم را  
در کبیران من خلاف انداز تانه با هم خوردند مالم را  
لا تؤخر عمل یومک الی غدک  
کار امروز بفردا مینداز

قطعه

زودتر زود بسامان کن همه احوال نابسامان را  
آنچه امروز کردنی است ترا  
تا بفردا نیفکنی آن را  
من لم یعرف الشر یقع فیه  
هر که بدی را نشناسد به بدی گرفتار آید. یعنی هر که تمیز خیر و شر نداشته باشد لا محال  
بشر مبتلا میگردد.

قطعه

بینخودی را بمان که در دنیا همه آفت ز بینخودی افتد  
هر که او بد زینک نشناسد بیم باشد که در بدی افتد  
ابت الدنا نیر الا ان تبرز اعنا قها  
سیم و زرخفی نمایاند، آخر اثر خود را ظاهر میکند

قطعه

زر نهان داشتن بود مشکل گرچه دا رنده حیلها سازد  
زرا کر در زمین کند پنهان گردن از زیر خاک افرازد  
اقوا شر من یغضهم قلو بکم  
کسانیکه ایشان را ازدل بد میدانید از ضرر شان خود را محافظه کنید.

قطعه

در دل خویش هرگز با بی دوستی اهل دوستداری اوست

پر حذر باش از بد آنکس که دل تو ندارد اورا دوست

اشقوا لولاة من شقیت به رعیت

بدترین حکام آن است که باعث زحمت رعیت باشد

سخنی دوزخ است قسم کسی که ازو قسم مردمان سخنی است

نیک بد بخت والی باشد که رعیت ازو به بد بختی است

اذا اذنت فترسل و اذا اقامت فاجزل

اذا ن به تانی و طوالت بگوئید و در اقامت و تکبیر عجلت و رزید

قطعه

ای که بانگ نماز خواهی گفت بکش آواز وقت بانگ نماز

در اقامت مکش که نیکو نیست در اقامت کشیدن آواز

عليك يا خوان الصدق تعش في اكنافهم

فانهم زينة في الرخاء و عدة في البلاء

برای خود دوستان مخلص و صادق پیدا کنید و در سایه حمایت ایشان زندگانی کنید چه

در زمان آسایش موجب آرایش و زینت مجلس و هنگام سختی معاون جان نثار اند

قطعه

صحبت آن گزین که سینه اوست با تو آراسته بصدق و ولاء

با تو در زینت تو روز نعم با تو در عده تو روز بلاء

امران لا ینفکان من الکذب کثرة المواعید و شدة الاعتذار - دو چیز از کذب و دروغ

جدا نمی شوند ( ۱ ) کثرت و عده ( ۲ ) شدت معذرت یعنی هر کسی که دروغ را عادت

کند لا مجال و عده های بسیار پیش می آرد

قطعه

هر کسی کو دروغ پیشه بود و عده اش با وفا نگردد یار

این دو کار از دروغ نیست جدا شدت عذرو وعد ها بسیار

مرذوی القربات تیزا و روا و لا یقجا و روا

به اقارب تحریر کنید که با هم قطع سلسله ملاقات نکنند اما از تجاوزت احتراز کنند  
یعنی همسایه یکدیگر نباشند .

قطعه

در میان دو خویش پرسیدن      رسم دین است و سنت ا-لام  
باز همسایه بودن ایشان      اصل کین است و مایه دشنام  
اقلل من الذنوب بین علیک الموت  
ارتکاب معاصی کمتر کن تا مرگ بر تو سهل گردد

قطعه

هر که او از گناه پاک بود      نبود او را ز هول مردن پاک  
گر بترسی ز حال مرگ همی      تن ز آرایش گناه کن پاک  
ابتغوا الرزق من غیا یا الارض

از جوف زمین رزق حاصل کنید یعنی از همه مخزونات ارضی استفاده کنید یعنی در کشت  
و کار سعی کنید و از معادن زر و سیم و سنگهای گران قیمت مثل الماس و یاقوت و غیره  
بکشید .

قطعه

ای کسانی که طالب رزق اید      عمل ناصواب بگذازید  
رزق از داخل زمین طلبید      تخم کارد و دخل بردارید  
ایاکم و لعن الارض

ز نهار زمین را لعنت نکنید و از او استفاده کامل کنید . زمین را که در آن کفار زیست  
میکنند لعنت کنید ، بلکه از آنجا هم اگر ممکن باشد کسب کمال بکنید ، و خوبیهای آن  
مردم را اخذ کنید و از بدیهای شان عبرت بگیرید .

قطعه

در زمین که کار تو نرود      برو از وی نه تنگ شد آفاق

مگذران لعنت زمین بزبان که زمین است موضع ارزاق  
 عليك بالصدق وان قنلك الصدق  
 از راه راستی نگذرید اگر چه کشته شوید  
 راست گفتن کزین که در دوجان نیست اندر دروغ هیچ فروغ  
 مرد را مرگ با مشوبت راست بهتر از عمر با وبال دروغ  
 لو كنت تاجر آما اخترت علی العطر فان فاتنی ربحه لم یفتنی ربحه  
 اگر من تاجر بودی غیر از عطر فروشی تجارتی دیگر اختیار نه کردمی زیرا که ازین  
 تجارت اگر منافع نرسد بوی خوشش بیقین میرسد .

قطعه

از بضاعات در خرید و فروخت نیست از عطر بهتر اندر شهر  
 گرنه گیری ز سود او بهره باری از بوی او بگیری بهره  
 اقلل من الدین تعش حراً  
 وام کم بگیر تا آزاد و آسوده زیست کنی

قطعه

تا توانی بگرد وام مگرد تا نگر دی چو مرغ پرکنده  
 وام آباد را کند ویران وام آزاد را کند بنده  
 انظر فی ای نساب تضع ولدك فان العرق دساس  
 غور و فکر کن درین امر که پسر خود را با که پیوند میدهی زیرا رگ خاندانی  
 بی اثر نمی ماند .

قطعه

ای خرد مند جفت نیک طلب گرت فرزند نیک می آید  
 هر زمینی که آن تباه بود هر چه کاری در آن تباه آید  
 ایما وال ظلم احداً ظلامه فرغت الی فلم اغیرها فانا ظلمه -  
 اگر بر مظلومی از کدام حاکم من ستمی رسیده باشد و من مسبوق شوم و داد رسمی  
 مظلوم نکنم گویا بر آن شخص خود کرده باشم .

قطعه

اگر بدانم که از حواشی من ستمی دید هیچ بیچاره  
 پس من آن را تدارک نمیکنم بوده باشم خودم ستمگاره  
 من بنصف الناس فی نفسه يعطي الظفر فی امره  
 هر که بذات خود با مردم انصاف کند حق تعالی او را در مقاصد خودش مظهر و منصور  
 گرداند

قطعه

هر که مردم از او ضرر یابد در مکافات خود ضرر یابد  
 هر که داد کسان خود بدهد ر همه کارها ظفر یابد  
 الطمع فقر والیأس غنی  
 طمع نیاز مندی و یأس بی نیازی است - یعنی شخصی طامع مدام نیاز مند و محتاج است  
 و شخصیکه از دنیا مایوس شده قطع علائق کرده باشد توانگر و بی نیاز است .

قطعه

دل بدست طمع نباید داد که طمع کیمیای درویشی است  
 یاس باید گزید کاندل عقل یاس را با تو انگری خویشی است  
 ( باقی دارد )



يك مکتوب تاریخی

استفاد از بیت کتاب فقهی کلمات جای  
 مخصوص کتابخانه اعلی حضرت شهید

سواد مکتوب امام الائمه ، خیر الامه ، کف الوری ، علم الهدا ، سلطان العلماء الاعلام  
 حجة الاسلام ابوالحامد ، زین الملة والدين محمد بن محمد الغزالی الطوسی رضی الله عنه در جواب



کتابی که خواجۀ جهان احسن العمید و احسب الزمان الوزير الاعظم الاعدل و الدستور الربانی الاجل المعروف بنظام الملك از بغداد بطوس فرستاده بجهت تکلیف تدریس مدرسه نظامیه که از مشاهیر عالیۀ جهان بود : —

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله واصحابه اجمعين !

اما بعد حضرت خواجۀ جهان متع الله المسلمين بطول بقائه اين ضعيف را از حضيض خرابۀ طوس باوج معمورة مدينة دارالسلام بغداد عمرها الله تعالى ميخواند كرم و بزرگي مينمايد برين حقير نيز واجبت كه خواجه را از حضيض خسائس بشري باوج مراتب ملكي دعوت نمايد :

اي عزيز از طوس تا بغداد راه بخداوندي يكسان است اما از اوج انساني تا حضيض حيواني تفاوت فراوان والتباس حضور اين فقير نموده اند لاشك اين فقير را محل سفر فراق است نه وقت سفر عراق اي بزرگ فرض كن كه غزالي ببغداد رسيد و متعاقب فرمان رسيد نه فكر تدرس ديگر بايد كرد و امروز را همانروز انگار و دست از اين بيچاره بدار و السلام .  
و در آخر سال اين مکتوب بجوار رحمت الهی پیوست فی سنه خمس و خمسائه :

فصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چارو نمات پنجدو پنج



حرص

خا قاني زمان طلبی آبرو مر بزرگ  
بس مور کاو پردن نان ریزه ز راه  
آن طفل بین که ما هیکن چون کند شکار  
بر سوزن خمیده چو بکباره نان کند  
خا قانی



« کنفیسیوس » ۱ « وسقراط »

اقتباس و ترجمه از کتاب : « مصاحبه امورات »  
تالیف فنلن نویسنده فرانسه مترجم احمد علیخان

کنفیسیوس : — مطلع شده ام که اروپائیان شما غالباً در ممالک ما مشرقیان آمده و مراسمقراط  
چین نامزد کرده اند .

من ازین اسم افتخار میکنم .

سقراط : — با ازین تعارفات گذشته آنرا بجائی گذاریم که بدان وقعی بدهند . آیا  
تشابه بین من و تو بجه اساس است ؟

کنفیسیوس : — من و تو ازین جهت شبیه یکدیگریم که اولاً هر دوی ما تقریباً در یک عصر  
زندگی کردیم و ثانیاً هر دو اشخاص غریب ، معتدل ، و خیر رسانی بودیم  
تا انسانها را به جاده تقوی رهنمون کنیم .

سقراط : — من گاهی مانند شما بمقصد تدریس مبانی تقوی ، و اذاله عیوب بشری و تعلیم  
آنها در نواحی و ایالات زرفته ام و گاهی اشخاص عالی بظهور نیاورده ام .

کنفیسیوس : — شما مکتب فلسفه بنا نهاده اید که از فیوضات آن بسی اکناف عالم منور  
گردیده است .

( ۱ ) کنفیسیوس : بزرگترین فیلسوف چین که در ( ۴۷۹ - ۵۵۱ ) قبل از مسیح زنده گی کرده .

سقراط : - گاهی چنین خیال نداشتم که ملت همه فیلسوف شوند ، هرگز منتظر این مطلب نبودم . من طبقه عوام بی تربیه را با تمام اشتباهات شان متروک گذاشتم ، محض به نریه يك عده كوچك شاگردان روشن فكر پرداخته اصول اخلاقی زنده گي را به ایشان می آموختم . گاهی مایل تحریر نبودم زیرا تنها سخن را بهترین وسیله تعلیم و تعلم یافته بودم . کتاب يك چیز خشك و بی جانی است که اشکالات غیر مترقبه و مختلفه که يك خواننده هر روز تصادف میکند رفع نمیتواند . کتاب بدست کسانی می افتد که از ان استفاده خوبی نمیتوانند . در يك کتاب ضد نظریات مؤلف وجود ندارد . ازین جهت خیلی مایل بودم عده اشخاص را انتخاب کرده به آواز بلند به آنها دكترین ، خود را تدریس کنم .

کنفیسیوس : - پلان شما خوب و جاز افکار ساده و متین و میرا از خود نمائی است ، لیکن آیا بدین اصول توانسته اید اختلاف عقاید شاگردان خود را زائل کنید ؟ من برای تعلیم عوام از تمام عناصر دقیق و باریك گذشته . برای عملی ساختن مبانی تقوی در هیئت اجتماع به تعلیم پندها و ضرب الامثال مؤثر و مختصر پرداخته ام .

سقراط : - من چنین گمان کرده ام که نصایح و پندهای حقیقی را نمیشود عملی ساخت تا به اصولات اولیه که مؤید آنها است متوسل نشویم و تمام سائر خرافات بشر را پشت پا زنیم .

کنفیسیوس : - بهر جهت آیا به اصولات اولیه مشاجره عقاید شاگردان خود را جلو گیری توانسته اید ؟

سقراط : - هرگز نه . افلاطون و اکثر فن *Xenophane* که از شاگردان معظم من بودند تماماً اختلاف نظر داشتند . در اکادمیکه افلاطون تشکیل داده بود تمام اعضا به دسته جات متعدده تقسیم شده بودند این تجربه امیدم را از انسانها ساقط کرد . يك انسان تقریباً هیچ اثری بدیگر انسانها کرده نمیتواند . انسانها

بواسطه ضعفی که زاده تکبر و عشق است بین خود ها هم اثراتی تولید نمیتوانند  
سرمشق و تمثال و اقامه دلایل، آنهم که بمهارت تام داده شود محض يك  
عده كوچك انسانهایی اثر میکند که ذاتاً و فطرتاً مستعد باشند من از روی  
مشاهداتم آنقدر از نوع بشر ناامید و دل گرفته شده بودم که رفورم عمومی  
جمهوریتم را غیر ممکن دانستم.

کنفیسوس :- من بقوه زبان قلم و ارسال شاگردان به اکناف مملکت جهد کردم  
عادات محسنه را در تمام ایالات امپراتوری منتشر نمایم.

سقراط :- اگر چیزهاییکه باسم شما شایع کرده اند اصلاً از شما باشد، معلوم می شود  
چیزهای ساده و مختصری نوشته اید که عبارت از نصایح و ضرب الامثالی است  
که ممکن در حین مصاحبه و مذاکرات شما چیده باشند، طوریکه افلاطون  
در ( دیالوگ ) *Dialogues* سخنان مرا قید کرده است.

چون شما مربوط به خاندان شاهی بودید، در تمام ملت خود حایز  
اقتدار نامه بوده، می توانستید بسا چیزها نویسد که برای من  
پسر يك صنعت گر ممکن نبود در اطراف آن قلم فرسایی کنم.  
بدین جهت اقتدار نوشتن نداشتم و هرچه توانسته ام زیاد بسخن مواعظه  
کرده ام. من اگرچه برای تسکین میلان خود از تمام کارهای جمهوریتم  
کناره جوئی کردم بارهم موفق نشدم کار خوبی برای انسانها بکنم.

کنفیسوس :- من در میان چینیان خوشبخت تر بودم و برای آنها قوانین درست، نسبتاً  
بی آلاش وضع کرده ام.

سقراط :- از قرار حکایات مسافران اروپائی ما حقیقتاً بایستی چین حایز نظامات اساسی  
و اداری صحیحی بوده باشد و بوضاحت تام معلوم است چینیها نسبت به  
وضعیت فعلی خیلیها بهتر بوده اند. بلی جای انکار نیست هر ملت تا وقتی که  
حکومت خوب و متین و نظامات اساسی و اداری صحیحی داشته باشد بر سایر  
ملل تفوق حسابی حاصل میکند مثلاً مایونا نیان چون مقننین دانا و بصیر

و بعضی اشخاص بی غرض داشتیم که محض برای خیر و مفاد حکومت جمهوری مشغول و متفکر بودند نسبت به ملی که به آنها اسم بر بریت و وحشت اطلاق میکردیم خیلی ها ملت مؤدب ، ذی تقوی و مترقی بودیم . قبل از ما در میان مصریان حکما و دانایانی وجود داشت که قوانین اداری و اخلاقی آنها را اصلاح کردند و قوانین محسنه از ایشان بماند در میان جمهوریت های متعدده یونان ، جمهوریت ما در تشویق صنایع آزاد ، بسط علوم ، ساخت اسلحه ، تفوق داشت . معذالک جمهوریتیکه بیشتر از همه مدت مدیدی حایز روح انتظام صاف بود جمهوریت لاسه دمونی *Sacodemonia* است پس اطمینان داده میتوانم ملتی که در آن مقننین بصیر و هوشیار متعاقباً یک پی دیگر حکومت کنند و قوانین تقوی را مراعات نمایند از سایر ملل که حایز چنین رویه نباشند مؤدب تر و مترقی تر است . ملتی که از طرف عقلای قوم بحاجه صحیح هدایت شده باشد ، چیزهاییکه عوامل افتخار آنها است حساس ، در مقابل مخاطرات مقاوم و ثابت قدم ، و از شهوات روگردان ، بچیزهای کم قانع و معتاد بوده ، رویه عدالت را طوری پیش بگیرند که ساکنین مملکت را از تجاوزات و تقاصب ممانعت و جلوگیری میکنند این صفات سراسر در میان ساکنین لاسه دمونی ، موجود بوده و چینیان قدیم هم در اعصار ماضی بدان ها آراسته بودند . لیکن هنوز هم معتقدم که تمام يك ملت به تمام اصولات حقّه تقوای حقیقی نایل شده نمیتواند : جز اینکه بعضی قواعد مفیده و عمده را حایز گردند و این هم غالباً در اثر ترویج نریه ، احترام قوانین ، محبت و دلسوزی بوطن ، همچشمی مشروع و اعتقاد باین اوصاف ؛ بعمل میرسد لکن فیلسوف شدن و فقط قشنگک و خوب را محض اعتقاد و عشق حقیقی و آزاد تعقیب کردن امری است که هرگز امکان ندارد در میان يك ملت منتشر گردد زیرا این کار مخصوص بعضی ارواح های تا بناك انتخابی است که آسمان ایشان را از سایرین مجزی کرده است . يك ملت محض قابل این است که در اثر آمرت بعض اشخاص معتمد بعضی اصولات عادی و اعتقادی تقوی را مالک شوند چنانچه گمان میکنم تقوی چینیهای قدیم شما هم از همین قبیل بوده است . چنین ملل با اشخاص فقط در چیزهای درست کار اند که ایشان را بدان عادت داده باشند و قوانین درستکاری برای آنها وضع کرده باشند خارج از این حتی قوای قضاوت

نیک و بد هم ندارند، ازین جهت است که نسبت به هم شهری خود درجیم و بشخص خارجی ظالم میباشند. نسبت به وطن خود دلسوز و مملکت مجاور متهاجم و ظالم میگردند بدون اینکه ملتفت شوند زمین کاملاً وطن مشترک است که بایست تمام انسانها و ملل مختلف مانند خانواده واحدی دران زیست کنند. این مبانی تقوی که بر اساس عادات و خرافات یک ملت وضع شده چون باصولات اولیه که مفکوره حقیقی عدالت و تقوی را بانام معنی و وسعتش توایید میکنند بنایافته ناقص و ضعیف مانده است. چنین ملل که در دایره بعضی احساسات و در قسمت عملیات پراکنده بحکم قوانین موضوعه خود ذی تقوی بنظر می آیند دین پر عیب، بی انصاف و ملوثی را حایز بوده اند. افسوس چه رویه! چه احتلاطی! این بهترین صفت ملل و قشنگترین صورت عالم انسانیت میباشد.

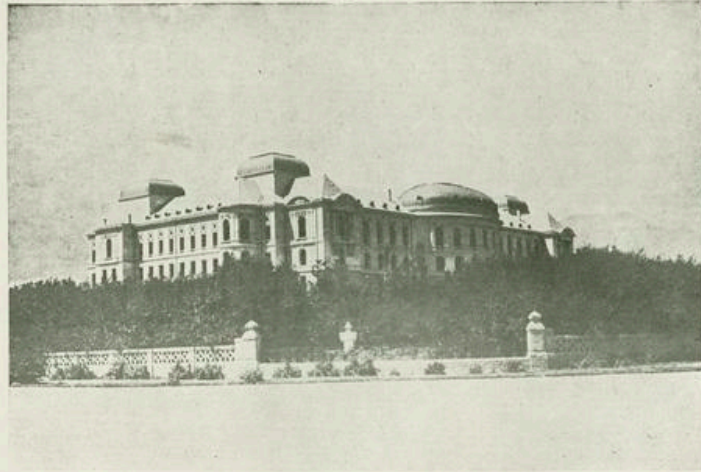
کنفیسوس: — ممکن ما نسبت به شما خوشبخت تر بوده باشیم، زیرا تقوی در چین خیلی ها منتشر بود.

سقراط: — ادعای شما امریست مسموعی برای اطمینان خاطر و برای اینکه از زبان صادق استماع شود

بایستی اروپائیان طوریکه تواریخ خود هارا میدانند تاریخ شما را از نزدیک مطالعه نمایند و قتی که تجارت کاملاً آزاد و معمول گردید و قتی که برای معاینه دقیق نوشته جات قلمی قدیمی تاریخ شما تنقیدات اروپا وارد دیار چین شد، و قتی که افسانه و اساطیر و چیزهای مشکوک از اشیای محقق مجزی شد و قتی که اروپائیان حسن و قبح جزئیات عادات قدیم شما را شناختند، آنوقت ممکن است ملاحظه رسد که انسانها در مملکت شما و سایر جاها همیشه ضعیف، بیپوده و فاسد بوده اند و انسانها همه وقت و در تمام ممالک انسان بوده اند.

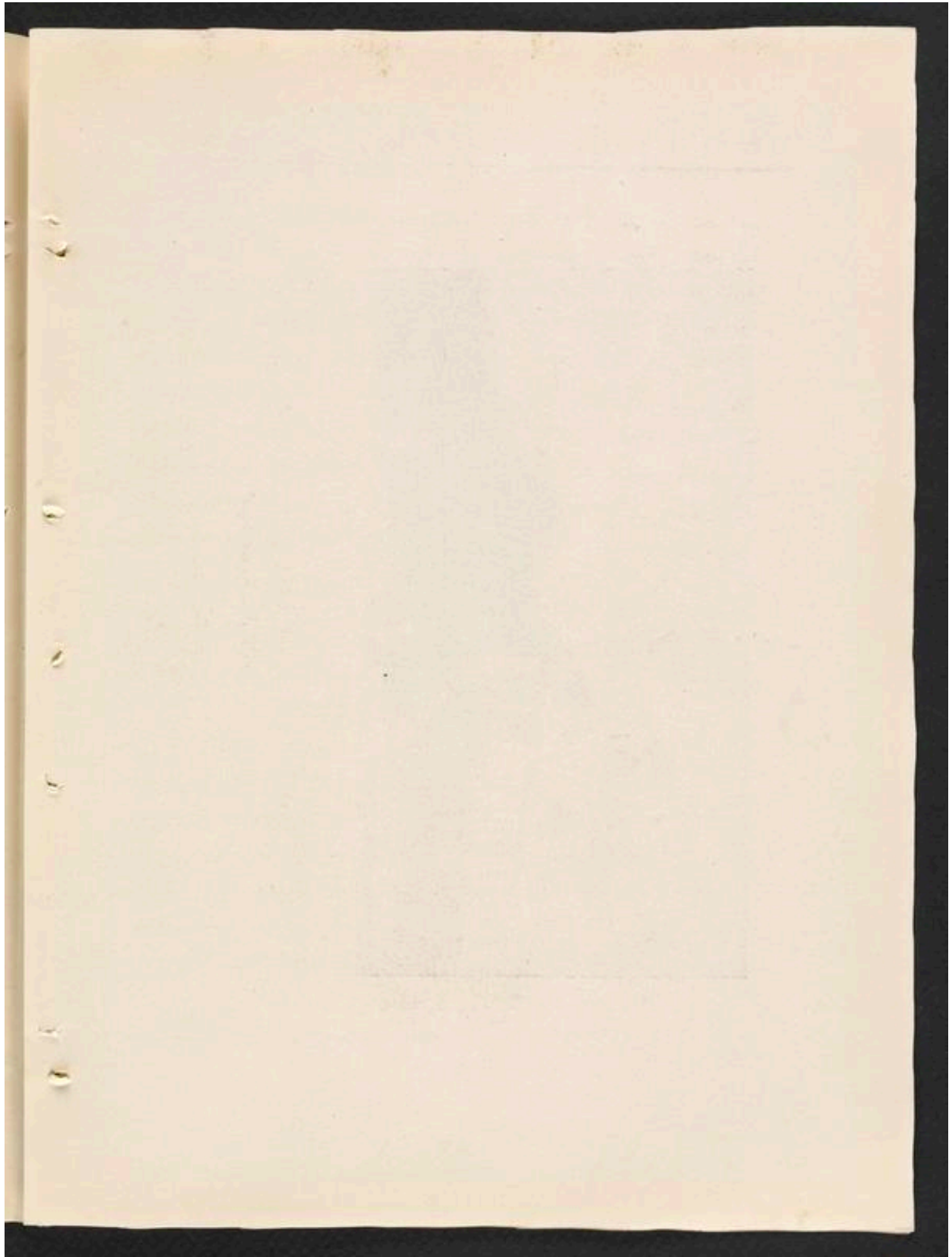
کنفیسوس: — آیا سخنان مؤرخین ما را در ادیان خود باور نمیکنید؟

سقراط: — مؤرخین شما همه مجبول اند، فقط بعضی قصص شما را روایاتی که چندان معتمد



عمارت معروف دارالامان

حال دارالفنون افغانستان





نیستند اقتباس کرده بما رسانیده اند . برای این کار بایستی زبان شمارا مفصل  
بدانند ، کتب شمارا مطالعه کنند علی الخصوص مبده مطالب که مملکت  
شما است معاینه نمایند آنوقت هنوز هم باید صبر کرد تا عده زیاد علما و مدققین  
مطالعات عمیق نمایند تا مطالعات عمیق کاملا آفتابی و نمایان گردد . تا آنوقت  
ملت شما از دورکشنگ و با عظمت و از نزدیک مشکوک بنظر می آید .

کنفیسوس : — بجهت اینکه فرناند مانده پن تو *Fernand Mendez Pinto*  
مبالغات زیاد بکار برده هیچ چیز را نمیخواهید نسبت به مملکت ما اعتبار کنید ؟  
آیا شک دارید که چین امپراطوری وسیع و قوی ، پر جمعیت و با اداره منظم است ؟  
شک دارید که صنایع در آنجا به منتهای ترقی رسیده ؟ و علوم عالیه منتشر شده ؟  
شک دارید که ساکنین آن در احترام قوانین خیلی ها دل بستگی دارند ؟

سقراط : — نمیدانم از روی چه باین چیزها قانع شوم .

کنفیسوس : — از روی حکایات راویان خودتان .

سقراط : — پس باید سخنان راویان را اعتبار کنم .

کنفیسوس : — چه عیب دارد .

سقراط : — خوب و بد هر چه که باشد .

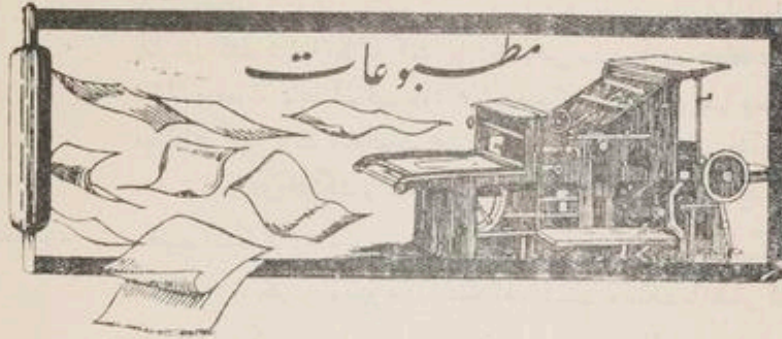
کنفیسوس : — هر چه که باشد .

سقراط : — بقرار حکایات راویان بیبوده ترین ، خرافات پسند ترین ، ظالم ترین

دروغگو ترین ملل جهان چینیان میباشند .

کنفیسوس : — هیچ جا خالی از اشخاص بیبوده و دروغگو نیست .





« مطبوعات و نشریات ما »

بقلم سرورخان جویا

( ۵ )

نسیم سحر

جریده هفته واریست که پنج سال پیشتر ازین در سر زمین سرسبز ادبیات افغانستان مانند یک نسیم سحری می وزید و اغلب از شعرای جوان و وطن با یک نظر نیکی باین مؤسسه ادبی دیده بلکه با مدیر مؤسسه او همدست شده بودند که باین ذریعه یک رایحه تازه و آوازه خوش آئیدی بمشام و سمع اهل فضل و ادب رسانیده ذوق ادبی در روح پژمرده سایر هموطنان دمیده و عشق شعر و شاعری را در دل شعرای کهن تجدید کنند مع الاسف حرارت جوانی و نوکاری نویسنده مسؤل و مجبول آن این نسیم ملایم بهاری را بسرعت تمامی یک تندباد سیاسی زمستانی تبدیل داده و موقعیت های متصوره علاقه مندان ادبیات را بظرف یک مدت قلبی از سقوط این مؤسسه زیبا بنا کامی انجام داد.

جریده نسیم سحر در قوس ۱۳۰۶ در شهر کابل تا بیس شد و در اوایل سال آتی آن سقوط کرده شماره پانزده هم آن که بنظر نگارنده رسید از تاریخ ثور ۱۳۰۷ است و شاید همین شماره از آخرین شماره های آوان سقوط اوست.

این جریده بسر محرری آقای احمد راتب خان بطبع حروفی اولاد در دو صفحه و اخیراً در ۴ صفحه از ده افغانان کابل انتشار می یافت طبعش اولاد در شرکت رفیق و اواخر

در مطبوعه انیس و مسلک آن اصلا ادبی و گاهی درسیاست هم مداخلت مینمود بلکه بزرگترین عطل سقوط آن همین مداخلت گردید.

نوروز:

اخبار نوروز يك دوره کوتاهی در نشریات وطن اظهار موجودیت کرده این جریده بتقطیع اوراق معموله دفا تر در ۸ صفحه بشرکت رفیق در ماشین حروفی طبع و بکابل نشر میگردد اولین شماره آن به اول اسد ۱۳۰۷ از طبع بیرون آمده و تماماً ۹ شماره مداومت داشته مدر مسئول آن جناب محمد نوروزخان بوده که فعلا سرمنشی حضور همایونی میباشند و نگارنده جریده آقای میرغلام خان، منشی حالیه جمعیت العلما و نگارنده مجله حی علی الفلاح، مسلک جریده علمی، اخلاقی، ادبی و فنی ولی مسایل دینی که در زیرعنوان (شرع و عقل) بطور مسلسل رقم یافته بیشتر و بیشتر و مهم تر است. این جریده بظهور انقلاب سقوط نمود.

جریده مکتب:

همان اخباری است که مخصوصاً برای طلبه مکاتب در سال ۱۳۰۸ بکابل تاسیس شده مسلک این جریده علمی ادبی تربیوی فکاهی بطبع حروفی و تقطیع جریده انیس در دو صفحه بعالم مطبوعات ظاهر گشته این جریده از مکتب امانیه بنگارنده گی آقای جلال الدینخان متعلم آن مکتب شایع میشد. طبع آن بدو در مطبوعه انیس بوده و شماره ۱۴ و ۱۵ آن از تاریخ ۲۵ حوت ۱۳۰۸ که بدست ما رسیده در چهار صفحه انتشار یافته و تعطیل موقتی آن را ازین شماره بعد به نسبت تمیه مطبوعه متذکر است آینده اش نامعلوم است که مطبوعه مینماید و نمرات آن جاری خواهد شد یاخیر.

اتحاد افغان:

این اخبار در اوان اغتشاش داخلی افغانستان بدو از چمکنی سمت جنوبی در ماشین دستی (سیکلوستایل) طبع و نشر میگردد اگر چه در سر لوحه این جریده نویسنده مسؤل شیردل یاشیرین دل ایشان داده شده ولی نگارنده اصلی آن مولوی یعقوب حسن خان است که در معیت والا حضرت شاه محمود خان در زمرة محاربین جنوبی وظیفه دار

نشریات بوده .

این جریده در یکورق بزرگ یکرویه هر هفته یکبار شایع میشد و نگارش آن فقط در اتحاد و اتفاق و نشاندادن یک راه صحیح و غیره هدایات است برای اقوام افغانی تازمینه نجات مهیا و حکومت سکوی بر طرف گردد ، متأسفانه این جریده بیش از هفت شماره نتوانست ادامه نشریات نماید ، چه مؤسسه بسیار بوده و هنگام عقب نشینی مجاهدین از خروشی لپوگرد در حملات سقرها ماشین و دستگاه بچپاول رفته اداره سقوط نمود تنها شماره سوم آن که ملاحظه نگارنده رسیده از تاریخ ۸ ذی قعدة ۱۳۴۷ است .

اصلاح :

جریده اصلاح از اخبارهای مشهور و تاریخی ماست که در مطبوعات و طن عامل خدمات مهی شده و در نقاط جداگانه و بصورتهای مختلفی ظاهر گردیده چون مؤسس و مربی اصلی آن شخص شخیص اعلحضرت همایونی میباشند و برجسته ترین نشریات آن هم در همراکابی با اثر تو جهات آن قاید دانش دوست بوده لازم می افتد یک مقداری در اطراف این مؤسسه نشریات و طنی تفصیلات بیشتری داده باشیم .

اولین مرتبه ظهور اصلاح که در ولایات قطغن بوده ما آنرا در تفصیل جریده خان آباد ذکر کرده ایم و احتیاج بتکرار نخواهد داشت .

دوره دوم نشریات اصلاح از هنگام مسکه اعلیحضرت همایونی در سرحد جنوبی بنیت نجات و طن داخل شده اند شروع گردیده گویا علاوه بر یکسلسله انتشاراتی که بغرض رهنمایی اقوام غیور افغانی بطور اعلانات اشاعه داده و بدلائیل مقنعه عامه غیرتمندان افغانستان را بمنهج مستقیمی هدایت میکردند مصمم شدند اخبار مستقلی نیز در هفته یکمراه از آن دستگاه نشریات همراکابی بیرون آورده باشند تا آنکه جریده اصلاح را در جایی هنگام توقف شان تأسیس فرمودند .

اگرچه جریده هفته وار اصلاح در چهار صفحه از او راق معمولی و در ماشین دستی سیکلو استایل چاپ میشد ولی در عالم معنی یک جریده آزاد و رایگان نیست که در ببحوجه اغتشاش و ظیفه تشویق و ترغیب عامه اهالی افغانستان را بانفاس و اتحاد فی مابین بر علیه

غاصبین حکومت و اصلاح نفاضت هائی که اسباب تشتت و ناکامی هموطنان گردد زمه وار شده بود تمام تحریرات و منتشراتی که درین جریده مسندرج است برحسب هدایات اعلیحضرت محمد نادر شاه که در آنوقت بحیث قاید اردوی مجاهدین تشریف داشتند ، از قلم مرحوم محمد یعقوبخان والی و جناب محمد نوروزخان سرمنشی فعلی همایونی طراوش یافته ، گرچه سر لوحه اخبار بنام ( نصرالله ) معنون است ولی این اسم مستعار بیمن ( نصر من الله وفتح قریب ) در سر لوحه اخبار انتخاب گردیده ، و علاوتاً يك بيتی هم در پیشانی جریده بطور دایم مرقوم است که تاجائی از مسلك این جریده اشعار میدارد ، بی مناسبت نخواهد بود اگر عین آنرا درج این صحائف کنیم !

وقت آنست که خود را همه ایثار کنیم بی اصلاح وطن کوشش بسیار کنیم با اینها طوریکه کتاب نادر افغان را جمع باین جریده مینویسد بلکه اولین سرمقاله آن را که از قلم جناب سرمنشی است نقل میکند مسلك جریده بخوبی روشن شده که اصلاح افکار و خیالات عوام ، خاتمه انقلاب ، انسداد مسلمان کشی نصب امام ، بوجود آمدن حکومت عادلانه اسلامیانه ، اتفاق و اتحاد را خواهش مند است و طرفدار احزاب و اشخاص نیست ، الحاصل اصلاح درجایی تماماً نه شماره نشر شده و اولین شماره آن در تاریخ یکم ربیع الاول ۱۳۴۸ ( ۱۶ اسد ۱۳۰۸ ) انتشار یافته و آخرین شماره اش بظفر و کامیابی به نجات وطن خاتمه می باید گویا پس از وقفه کمی اصلاح دوره سوم خود را در کابل آغاز به نشریات می نماید این مراتبه اصلاح به قطع بزرگتر و طبع حروفی و همان هفته یکبار در چهار صفحه بکابل انتشار و اولین شماره آن در چهارم عقرب ۱۳۰۸ بمدریت و نگارش آقای حسن سلیمی شروع به نشرات نموده پس از اشاعه یازده شماره آن نگارنده و يك شماره که بنام آقای محمد زمانخان تره کی معاون اداره اصلاح از طبع بیرون آمده از شماره ۱۳ اداره جریده بمدریثائی آن آقای محمد امین خان خوگیانی تعلق گرفته درین اوان هم جریده ظاهرأ چندی بهمان صورت و چندی در صفحات آن افزوده بصورت مجله بقطع انیس مگر در هفته دوبار تا شماره ۵۶ سال سوم که مصادف با ۱۲ حوت ۱۳۱۰ باشد شایع گردیده ، از شماره ۵۷ همان سال آقای برهان الدین خان کشکی اداره و نگارش این

جریده را بدمه همت خویش گرفته و تا شماره ۶۱ چهار شماره را بهمان ترتیب هفته دو مرتبه منتشر و از شماره ۶۲ اصلاح را یومیه ساختند ، روز نامه اصلاح تا کنون که دوره سوم را خاتمه داده و باین روزها در مرحله چهارم شامل شده زیر اداره آقای کشککی انتشار میابد اصلاح يك روزنامه کثیرالانتشاری است که در هر گره و کنار مملکت مشترک داشته و دائماً بدون بکنوع اعتذار در میعاد معینه از طبع و نشر بیرون آمده و تازه ترین اخبار داخله و مقبسات جراید خارجه را بقارین خودش میرساند و هم از خوبی کاغذ و صفائی طبع قابل تعریف است امید بل یقین واثق است در آتیه نزدیکی مزایای کامله يك روزنامه عصری را دارا شده و متدرجاً اعتبار حقیقی مطبوعات این عصر در خشان را نماینده گی کند .

د کور غم - و غیرت اسلام :

در همین آوانی که مرکز حکومت را سقویها اشغال کرده و از سمت مشرقی و جنوبی منورین وطن دوست بر علیه آنها و به نیت نجات وطن از چنگک اشراار مشغول کارزار بودند همچنانکه از جنوبی جرایدی برای اتبایه اقوام و طوایف افغانی و ترغیبات جنگ آنها بر علیه سقویها نشر میگردد در مشرق هم موقناً اداره های جرایدی تاسیس و بزبان افغانی و فارسی و بنامهای مختلفی نشریات شروع شد مثلاً جریده ( د کور غم ) که بهمر کابی والا حضرت صدر اعظم صاحب از طرف جناب محمد گل خان وزیر داخله موجوده شایع میگشت و ( غیرت اسلام ) که در زمان علی احمد خان مرحوم به اداره و نگارش آقای عبدالحلم خان نشر میشد .

اگرچه اینها هر کدام يك مدت قلیلی در عالم نشریات وجود داشته و در اختتام محاربات سقوط کرده اند ولی نظر بخدمات مهمی که در آن موقعیت خطرناک انجام داده اند نزدما بسی قابل قدر است بسیار تأسف میکنم ازینکه هیچ يك پرزه از آنها در دست نیست تا تفصیلات طرز طبع و نشر آن را نیز تصریح میکنم .

الایمان :

این جریده هم در آوان اغتشاش از قریه باری سرخ رود متصل جلال آباد بهفته دوبار

انتشار مییافت ، جریده الامان بنگرانی نیک محمد خان رئیس محلی و نگارنده گی جناب مولوی محمد ابراهیم خان کاموی بطبع سنگی و قطع یک ورق بزرگ یکرویه شایع شده شماره اول آن از ذیقعدۀ ۱۳۴۷ ه قمری شروع شده و پس از نشر ۸ شماره بشماره نهم سقوط کرده موضوعات منتشره آن از اتحاد و تفاهق و اخوت اسلامی است اگرچه این جریده بیشتر از چهار هفته در عالم مطبوعات و جان دوام نیافته ولی نظر برحمانی که نگارنده و مصرف در آن موقع انقلاب از حیث فراهم آوردن لوازم طبع متحمل شد قابل تقدیر است .  
حیب الاسلام :

اخبار حیب الاسلام یکی از جراید است که در آوان حکومت سکوی در شهر کابل شایع شده طبع آن حروفی در مطبعه امان افغان بوده و تقطیعش مانند اصلاح موجوده است این جریده در اواخر ماه رمضان ۱۳۴۷ که مصادف با حوت ۱۳۰۷ مییاشد آغاز نشریات کرده . سلسله جریده بغرض پروپاگند و منافع خود سکویهاست در شماره های اول و دوم محی الدینخان مدیر انیس مدیر این جریده بوده پس از آن مدیر دومی محمد حسین خان رئیس تدریسات است و مدیر ثالث آقای برهان الدینخان کشککی هستند سقوط حیب الاسلام با انقراض حکومت حیب الله بچه سقا توام است .

معرف معارف

اولین مجله که از وزارت معارف افغانستان ماهرار نشر شده همین مجله معرف معارف است قطع این مجله بسیار کوچک یعنی هشتم حصه یک نخته کاغذ معمولی بوده ولی صفحاتش نسبتاً بیشتر است ، تنها شماره اول آن که ۳۰ صفحه مییاشد از شماره دوم سال اول الی اختتام نشر در ۶۰ صحیفه منتشر گردیده ، تاریخ تاسیس آن در وزارت معارف از اول سنبله ۱۳۹۸ شمسی است و آخرین شماره آن که بدست ما رسیده شماره هفتم سال سوم است و از تاریخ ثور ۱۳۰۱ مییاشد .

این مجله تماماً ما بطبع حروفی در ماشین خانه کابل چاپ میشد و در اغلب شماره های او اوراق سر و آخر معکس است ، نگارنده مسؤل سال اول آن از خود مجلدات شناخته نمیشود فقط در مجلدات اواخر سال دوم آن مدیر آقای محمد حسین خان مدیر مکتب حیبیه و محرر

حافظ امیرمحمد خان نشان داده شده در مجلدات سال سوم هنگام تصدی همان مدیر بجای محرر سابق اسم عبدالرؤف خان کاتب وزارت دیده می شود .

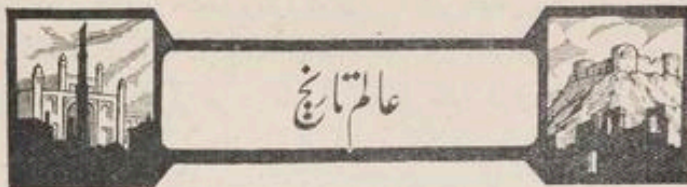
نظر به اقوال بعضی از اهل معارف و باز بدلیل امضای اخیر بسیاری مقالاتی که در شماره های سال اول آن مندرج است گویا اداره کننده و نگارنده نخستین این مجله ، مرحوم محمد امیرخان برادر جناب وزیر تجارت موجوده بوده اند ، چه آن نویسنده جوان ترگ هم یکی از صلاب عالیه معارف در آن عصر بشمار میرفته .

اگر چه معرف معارف من حیث اسم و رسم بایستی يك مجله علمی و ادبی شناخته شود ولی متأسفانه از موضوعات عالی علمی و ادبی در نشریات آن کمتر بحث شده و مطالبی که قسمت عمده مجلدات ۳ ساله آن را ترتیب و تشکیل میکنند تقسیر بر طلاب مدارس و تفصیلات حفله های رسمی وزارت معارف و غیره مقالات طلاب مکاتب است .

رو بهمرفته چون آوان طبع و نشر آن زمانه های ابتدائی مجله نگاری در وطن بوده و باز نا شیرین آن وظایف جداگانه هم داشته اگر مانند مجله های عصری دارای يك تقسیمات مستقل و متنوع مضامین نیست عذر او پذیرفته و برای ما يك یادگار قابل قدری است .  
نا تمام







### افغانستان ونگاهي تاريخ آن

نگارش . م . غبار

( ١٦ )

افغان در هندوستان

سلاطين خضر خانیه ( ٤ نفر ) از سال ٨١٧ تا ٨٥٥ هجری :  
 چنانکه قبلاً گفتم تیمور گورکان بنیاد سلطنت افغان را در هند وستان بر انداخت ،  
 و هم نفاق داخله افغانها و تعدد رقباي سلطنت کار را بجای نازکی کشیده دیگر امیدی برای  
 اعاده عظمت آنها نکذاشته بود ، ولی در نتیجه يك اتفاق شخصیت زیر دستی بین افغانها  
 ظهور و در حالیکه سر رشته امور چون موی زنگی پیچیده بود زمام مهام در دست گرفت ،  
 این شخصیت محکم عبارت از همان ملك خضر خان است که صاحب خورشید جهان نسب اورا  
 بشاخره ( سره بی ) پختانه درست گند ، و مرزا محمد ملك الکتاب شیرازی در کتاب  
 زینت الزمان فی التاریخ هندوستان موسوم بتاج التواریخ و سلاله السیر ( طبع بمبئی سال  
 ١٣١٠ صفحه ٣٢ ) اینخاندان را با سلسله لودهیه پختانه که بعد از تیمور تا ظهور بابر  
 در هند سلطنت کرده اند ، بدون تعیین اسم قبیله وی فقط افغان نژاد گفته و رفته است ، سایر  
 مؤرخین خانواده خضر خانیه را نژاد آ ( سید ) شمرده اند ، و در اغلب تواریخ همین اسم  
 معروفند ، چونکه افغانها بعضاً بسائقه غلو در مفاخر و علویت دینیه گاهی خودشانرا تیمناً  
 یکی از سلاسل مقدسه منتسب می نمایند ، و از همین جااست که شجرهای بعض قبایل تاملک  
 طالوت و آصف برخیا متمد میشود ، مخصوصاً اگر دختری از سادات در حباله نکاح یکی  
 از افغانه داخل شد دیگر محال است اولاد و احفاد آنها را غیر ( سید ) چیزی دیگر خوانند ،

وازمین قبیل است فامیل‌های متعدد و متراکمه که در اکثر حصص وطن افغانستان بنام سید یاد میشوند، شعبه‌های بزرگ پختانه از قبیل استراپی، مشوانی، وردک، هنی، خونندی که در تعداد تقریباً در صد هزار نفر در ماورای سرحد حالیه شرقی و جنوب‌شرقی سپین بونر و کوه کرم و حدود قندهار و علاقه وردک آباد هستند رویهمرفته خردشان را منسوب بسادات مینمایند، حتی یکرقعی فاتح مشهور افغان شیریار محمود هوتکی که مملکت فارس را مسخر ساخت در مسکرات خویش خود را بسیادت منسوب و منقور نمود.

بهر حال میرویم بمقصد ملک خضرخان در ربیع الاول ۸۱۷ هجری قدم به تخت پادشاهی هندوستان در دهلی گذاشت ولی او حالت مملکت را معشوش یافت، چونکه محارب خارجی و انقلابات و پادشاه گردشی‌های داخلی مرکزیت را متلاشی ساخته و در هر سری هوای سرداری دمیده بود، هنوز باجگذار از تادیبه مالیات ابا ورزیده و نائب‌الحکومه‌های ولایات دم از خود مختاری میزدند، خضرخان برای توحید اداره و تحکیم مرکزیت قدم نمود و عمر خود را درین راه صرف کرد با آخره تا اندازه به تشکیل و تامین پادشاهی هندوستان نایل و موفق آمد.

خضرخان در سال اول جلوس خود ملک تحفه تاج‌الملک را بوزارت مملکت بگماشت و اختیار خان افغان را بنایب‌الحکومه گئی میان دو آب مامور نمود، و بعدها خود رای ولایت کهنیتز ترسنگ نام را در ماورای آب جون و گنگا مغلوب و مطیع در بار دهلی ساخت و متعاقباً مهات خان والی ولایت بداون را مجبور با تقیاد مرکز نمود، هکذا از ولایات کمپور، کنیل مالیات چندین ساله بگرفت، و ولایت جالیسر را از سرکشان را جپوت متصرف شد، بعدها ولایت اتاوه را تامین کرد و نورکهای باغی را در سرهند مغلوب و فراری ساخت. خضرخان در سال ۸۱۸ هجری ولایات گوالیار، جانور، بیسانه را بالذات سیر کرده و بصورت قطعی تامین نمود. و در سال ۸۱۹ ملک طغسای طاغی را در سرهند مطیع و منقاد ساخت. و الحاصل خضرخان از بدو جلوس شاهانه تا آخر عمر مصروف پیکار بود، و در جمادی الاول ۸۲۴ رخت بسرای دیگر کشیده و در دهلی مدفون شد.

و لیعهد سلطنت سلطان معزالدين ابو الفتح مبارکشاه بن خضرخان بعد از فوت پدر قدم به تخت - سلطنت هندوستان گذاشت و او نایب الحکومه گئی پنجاب را به ملک رجب بن سدو خان افغان داد و برادرزاده خود ملک بدر را بحکومت هانسی و فیروزآباد مقرر نمود. مبارکشاه را در ایام سلطنت همان روز پدر در پیش بود و تا زنده بود آنی بفرأغت نخورد و عمری در راه امنیت هندوستان و تحکیم پادشاهی دهلی صرف کرد، مبارکشاه پادشاه عاقل و جدی بود ولی اغتشاش های داخله بحدی زیاد بود که جدیت او دیگر مثمر نمیگردید. مبارکشاه از بدو جلوس خود ۸۲۴ هجری تا وقت مرگ ۸۳۷ هجری بلافاصله دوچار بغاوت های مدهشه جسرت نام کاکر برادر شیخا کاکر که رئیس قبیله و در سواحل سند علم استقلال بر افراشته و چندین بار بغرض فتح دهلی عسکر کشیده بود. بعلاوه عمراومصروف تامینات ولایات کهنیتیر، اتاوه، میوات، یانه، و دفاع ولایات گوالیار و کالپی از سلطان هرشنک غوری پادشاه مالوه و سلطان ابراهیم شرقی پادشاه جانیپور شد، در عین زمان مبارکشاه مجبور بود جلو عسکر کشی های امیر شیخ علی گورکانی حکمران کابل را که مکرراً بغرض فتح دهلی میتاخت نگهدارد، هکذا سالها برای فرو نشانیدن انقلابات فولاد نام غلام و نایب الحکومه خود در پتنده مشغول گردید. بالآخره مبارکشاه در رجب ۸۳۷ هنگامیکه به تماشای شهر جدید آباد کرده خویش در کنار آبخون موسوم بمبارک آباد مشغول بود از طرف چند نفر خائنین دربار هندوها به تحریک ملک سرور الملک و زیر مملکت کشته شد.

بعد از شاه شهید، محمد شاه بن فرید خان برادرزاده او بسطنت قبول شد ولی زمام امور جمهور در دست اقتدار سرور الملک وزیر و قاتل شاه متوفی اوفتاد، بعد از کمی امرای مشهوره بر خلاف سرور الملک شوریدند و محمد شاه او را بکشت و خود بسیاحت ملتان و تاراج ولایت جسرت کاکر باغی مشهور افغان پرداخت، محمد شاه از سال ۸۴۰ یکباره گئی دل بعسرت و انانک سپرد و این خود برای تباهی امور سلطنت در حالیکه مراحل اغتشاش و انقلاب را می پیمود مساعد بیرحمی گردید، در مرتبه نخست ملک بهلول لودهی ( سر سلسله سلاطین لودهی هند ) که بعد از فوت عم خود سلطان شه لودهی ( ملقب

باسلام خان ( حاکم سرهند شده بود ، بدون اجازه و منشور سلطان دهلی بلاد لاهور و دیپال پور را تا پانی پت اشغال نمود ، محمد شاه هر چند بار اول بهلول را شکست داد ولی در تجاوز دویمین او از فرط تنبلی بن بشرایط بهلول تقدیم کرد ، و این مطلب بر جسارت رقبای سلطنت افزود ، راجهای تحت الحمايه از دادن باج انکار کردند ، و ابراهیم شاه شرق دست تجاوز در حدود و حصص سلطنت دهلی دراز کرد ، متعاقباً سلطان محمود غلیجی شهریار مالوه در سال ۸۴۴ هجری عسکر به تسخیر پایه تخت دهلی کشید ، محمد شاه بناچار بدفاع تاج و تخت خود مشغول شد ، ولی قبل از آنکه بقوای عسکری خویش تکیه کند از بهلول استمداد نمود ، و بهلول با بیست هزار عسکر بدفع دشمن پرداخت ، ازین بعد بهلول رسماً حکمران لاهور و دیپالپور گردید ، و یکبارگی دهلی عسکر کشید اما ناکام عودت نمود . عشرت پرستی محمد شاه در او آخر کار را بجائی رساند که عمال حکومت ولایت بیانه را به سلطان محمود غلیجی تحویل کردند ، عاقبت محمد شاه در ۸۴۹ هجری رخت بسرای دیگر کشید . بعد از محمد شاه پسر او سلطان علاؤالدین تاج سلطنت هند بسرنهاد ولی سست عصری این شاه جوان روزگار خاندان خضر خانیه را به انتها رساند ، در اول وهله گر چه باستانی بهلول حکمران پنجاب سایر حکام و عمال ولایات دست بیعت دراز کردند ، اما بزودی شاه بی تجربه را تنها گذاشتند و در میانه این بحرانات فقط ملک حمید خان افغان وزیر و ملک حسام خان افغان نائب السلطنه دو شخص کار آگاه بودند که دست داده و پایه های تخت سلطنت را از صرصر حوادث محفوظ نگه میداشتند ، بدبختانه شاه به تحریک مغرضین متملق ملک حمید خان وزیر را در سال ۸۵۱ هجری محبوس نمود و باین حرکت خویش قلب هواخان صادق ولایت دولت را بشکست ، در سال ۸۵۲ علاؤالدین پایه تخت را از دهلی به بداون انتقال داد ، لذا هرج و مرج در امور مملکت رخ نمود و نصایح ملک حسام خان نائب السلطنه بهیچصورت مسرور شاه نیفتاد ، عاقبت امور دولت معشوش و پادشاه ضعیف و امرا مایوس یا خائن و رقبای قوی و دلیر گردیده در مملکت باقیمانده هند ملوک الطوائفی قائم شد چنانکه پنجاب تا پانی پت در اداره ملک بهلول و مهر ولی تاسرای لادو ( متصل دهلی ) بنصرف احمد خان میوانی و سنهیل تا گذر خواجه خضر در تحت را بت دریا خان لودی

و ولایت کول بجا کی عیسی خان و علاقہ را بری تاقصہ ہو تکاون بفرمان قطب خان افغان و کسپل و پیتالی بحکومت پرتاب نام هندو و بیانه در زیر امر داؤد خان اوحدی هریک بشکل حکومت خود مختاری متشکل شد ، و در تصرف بادگار شهنشاهان هند وستان ( علاؤالدین ) سوای دهلی و چند علاقہ کوچک دیگر نماند .

ملک حمید خان وزیر چون تجزیہ پادشاهی هند و انقراض خانوادہ خضر خانہ را چشم سر میدید ، خواست به تغیر رژیم آب رفته بجوی این سلطنت قدیم باز آورد ، لهذا وقتیکہ از محبس علاؤالدین فرار کرده بود داخل دهلی شدہ و حکومت را متصرف گردید ، ولی نخراست خودش اعلان سلطنت نماید پس بفرک انتخاب ملک بہلول لودھی نایب الحکومہ پنجاب اوفتاد ، چونکہ سلطان محمود شرقی پادشاه جونپور از اقارب سلطان علاؤالدین بحساب میرفت و سلطان محمود غلیجی پادشاه مندو از پایہ تخت دهلی بسی دور بود . ملک بہلول لودھی نیز کہ از قبل فنور سلطنت افغانیہ دهلی را احساس و خود را مستعد باعادہ عظمت او میدید ، بمجد دعوت ملک حمید در سال ٨٥٢ هجری عازم و داخل دهلی شد ، و در حالیکہ از سلطنت جز نامی نداشت قہراً تابع ارادہ ملک حمید خان گردید ، و سلطان علاؤالدین هنوز در بداون مشغول شرب مدام بود . در سال ٨٥٥ ملک بہلول به بہانہ ضیافتی ملک حمید را محبوس و خوردش مستقلاً زمام پادشاهی در دست گرفت . و متعاقباً حسب در خواست سلطان علاؤالدین حقوق سکہ و خطہ پادشاهی هندوستان حاصل کرد کہ ما ازین سلسلہ سلاطین لودھیہ در آیندہ سخن خواهیم گفت ، اما سلطان علاؤالدین از سال ٨٥٥ تا ٨٨٣ هجری بہمان حکومت بداون قناعت نمودہ و در سال مؤخر الذکر راہ آخرت در پیش گرفت .



یاد آوری و تصحیح

بعض اغلاطی در قسمت ۱۳ مقاله عاجزانه مندرجه شماره ۱۵ کابل واقع شده و لازم دانستیم درینجا خاطر مطالعین محترم را به تصحیح آن ملغث سازیم و این به تنها اغلاطی است که در آن شماره وقوع یافته بلکه اغلب مقالات تاریخی ما را حال بدینمنوال بوده و در وقت طبع دو چار تحریفات و مخدوفاتی گردیده اند که حتی بعضاً موضوع از میان رفته و یا اقلای مفهوم آن تغیر یافته ، مثلاً در قسمت دومین مقالات ما در سال اول کابل یکجائی از یک هارا در تخارستان پیشتر از زمانه چنگیز چاپ کرده اند در صورتیکه خطای این مطلب بدیهی است و ما در نمرات مابعد کابل به تصحیح آن پرداخته ایم . هکذا در چندین قسمت های دیگر که ظهور دولت هیاطله افغانستانی از قرن پنجم مسیحی نوشته آمده با لعکس در مجلات کابل از قرن دو و سه مسیحی طبع و تحریر یافته ، اما آنچه را که اغلاط لغوی و مخدوفات کلمه وی میدانیم بسی زیاد و تصحیح آن مه متعسر بود پس تصحیح آن را حواله بذوق و ذهن مطالعین نمودیم ، مجالته درینجا فقط به تصحیح یکدوجمله میپردازیم که در صفحه ۹۳ - سطر اخیر - مجله ۱۵ کابل سهواً بقرار ذیل چاپ شده :

- ( اما راجع به خلیج ها ( غلجائی ) ها استعمال شده و مورخین اسلام مکرر از آن ذکر کرده اند الخ . . . ) صحیح جملات فوق اینست :
- ( اما راجع به خلیج ها ( غلج ها ) با ایستی دانست اسم خلیج از قرن پنج هجری در )
- ( غالب تواریخ در مورد طائفه غلجائی شعبه بزرگ بختانه استعمال شده و مورخین )
- ( اسلام مکرر ازین اسم ذکر کرده اند الخ . . . ) غبار



شماره ( پنجم ) سال دوم شهرهای تاریخی ( ۵۱ )

شهرهای مشهور و تاریخی افغانستان که برورده و روحوادث جهان محو و نابود شده ، تا جاییکه تاریخاً بنظر رسیده در جدول ذیل ترتیب یافت . غبار

| نام شهرها               | ملاحظات  |
|-------------------------|--|
| آرتا گوان               | در حدود شهر هرات حالیه واقع و یکی از قدیم ترین بلاد افغانستان در قرون قبل الاسلام بود                                |
| آری گاؤن                | در آراضی بین علاقه کترو و پنجکوره از طرف اسکندر مقدونی بنا نهاده شده بود و از شهرهای معمور افغانستان حساب می شد      |
| انک                     | شهرانک قدیم در ساحل رود سند معمور و از بلاد قدیم و تاریخی افغانستان شهرده میشد                                       |
| اسکندریه<br>سرمیانه     | در علاقه مرعاب از طرف اسکندر بنا یافت و بعضاً مستقر قبیل موضع آنرا سرو چاقی حالیه میشنا سند                          |
| الکزاندریه<br>ارا کوسیا | در حوالی شهر حالیه قندهار از طرف اسکندر بنا شد و در دوره قبل الاسلام از شهرهای معروف افغانستان بود                   |
| الکزاندریه<br>قنغاز     | در نواح علاقه کوه دامن حالیه واقع و آباد کرده سکندر بوده و حالیا حتی موضع آن بی نشان است                             |
| آهنگران                 | در علاقه غور واقع و یکی از خوبترین بلاد افغانستان در دوره اسلام شهرده میشد ، مقل آنرا خراب کرد                       |
| انطاکیه                 | در حوالی شهر سرو قدیم واقع و از قدیم ترین بلاد تاریخی افغانستان بود . انشیوخ سوثرآن را در قرن سوم قبلالیلاد بنا نهاد |
| اسفزار                  | در علاقه هرات واقع و یکی از شهرهای معمور افغانستان در دور اسلام بحساب میرفت . مقل او را تخریب نمود                   |
| بگرام                   | در آراضی بین خیبر و شهر حالیه پشاور واقع بوده از شهرهای قدیم افغانستان بحساب میرفت                                   |
| پهلول                   | در علاقه یوسف زئی واقع و از شهرهای نفیس قرون ما قبلالاسلام افغانستان شهرده میشد                                      |
| با بیان                 | یکی از مزین و معروفترین بلاد عجیبه افغانستان تا ظهور اسلام بود بعد از تخریبات اعراب از طرف مقل محو قطعی گردید        |
| بست                     | در ساحل هلمند رود واقع و یکی از شهرهای تمدنه افغانستان تا ظهور مقل بحساب میرفت . آثار او هنوز باقیست                 |

شماره ( پنجم ) سال دوم مجله کابل ( ۵۲ )

| نام شهر ها         | ملاحظات  |
|--------------------|--|
| بوشنگ<br>( فوشنج ) | در موضع قریه زنده جان حالیه علاقه هرات افتاده و تا ظهور مغلها از بلاد متوسطه افغانستان بود                               |
| بغشور              | در نزدیکی قلعه مور ( کشک حالیه روس ) واقع و یکی از شهرهای قدیمی افغانستان شمرده میشود .                                  |
| بلخ ( قدیم )       | یکی از بهترین و قدیمیترین بلاد افغانستان بوده تا هجوم اعراب از خوب ترین شهرهای آسیا شمرده میشود بعد ها چندین بار خراب شد |
| بدخشان             | در محل شهر فیض آباد کنونی واقع و تا ظهور مغل از شهرهای معمور افغانستان بود، چنگیز او را تخریب کرد                        |
| بروقان             | در بجواز شهر بلخ قدیم در دوره اعراب بنا یافت ، بعد ها در محاربات خارجی منهدم گردید                                       |
| بلا حصار           | شهر کوچک و صحرایی بوده از قرن ۱۸ تا ۱۹ بابه تخت افغانستان قرار گرفت ، در محاربه دویمین افغان و انگلیز منهدم گردید        |
| پرشور<br>( فرسور ) | یعنی شهر پشاور قدیم که از قرون قبل الاسلام افغانستان تا ظهور اسلام و محارب آن از تاریخی ترین بلاد افغانستان محسوب بود    |
| پشین               | در علاقه هزارمجات حالیه واقع و تا ظهور مغل از شهرهای مشهور افغانستان حساب میشود  |
| پشکلاوینی          | در حدود چهار سده حالیه پشاور واقع و از کهن ترین بلاد افغانستان بوده در هجوم اسکندر آبادان و معمور بود                    |
| پتاله              | در علاقه سند او فتاده و در عهد سکندر بسی آبادان و مدتها از بلاد معروف افغانستان حساب می شد                               |
| پنجوای             | در یک منزلی شهر حالیه قندهار واقع و در دوره اسلام تا ظهور مغل از بلاد متوسطه افغانستان شمرده می شد                       |
| پیشا ویران         | در سیستان واقع و تا ظهور مغلها از بلاد متوسطه افغانستان بود  |
| تکین آباد          | در محل شهر حالیه قندهار واقع و تا ظهور مغل از مشهور ترین بلاد افغانستان در ولایت زابل شمرده می شد                        |
| تالقان ( اول )     | در بجواز شهر حالیه تالقان ( فعلقن ) واقع و تا هجوم چنگیز از مهم ترین شهرهای افغانستان حساب می شد                         |



شماره ( پنجم ) سال دوم شهرهای تاریخی ( ۵۳ )

| نام شهر ها       | ملاحظات  |
|------------------|--|
| تالقان (دوم)     | درعلاقه سرخاب (هرات) واقع و تاجیوم چنگیز و تخریبات او شهر معموری بود   |
| تاقی (طاق)       | شهر کوچک و مستحکم نظای بوده در نزدیکی شهر ذرنج ( سیستان ) واقع و تا ظهور مغل معمور و آبادان بود              |
| تهته             | شهر قدیم و تاریخی افغانستان در نواح سند بوده ، و حالیا قصبه فی جای آنرا گرفته                                |
| جوین             | در دوره اسلام از شهرهای متوسطه افغانستان محسوب و در علاقه سیستان ( فراه حالیه ) واقع بود حالیا نقای ندارد    |
| ذرنجک ( ذرنج )   | از قدیم و تاریخی ترین بلاد افغانستان و پایتخت ولایت سیستان بود در تخریبات مدهشته مغول منهدم گردید            |
| ذرفون شار        | در علاقه لوگر حالیه واقع و در قرون وسطی از بلاد متوسط افغانستان محسوب بود حالیا حتی کوچکترین اثری ازو نمانده |
| سمنگان ( ایبک )  | یکی از بلاد تاریخی و نفیس افغانستان تا ظهور و هجوم اعراب حساب میشد و حالیا قره ایبک جای آنرا گرفته           |
| سرخس ( قدیم )    | در طول تمام قرون وسطی از بلاد مهم اقتصادی افغانستان بوده و بعد ها خراب و جای او را سرخس کوچک جدید اشغال نمود |
| سلطانیه ( قلعه ) | شهر کوچک و مزیلی بود در عهد مغل ( شاهرخ ) در جوار شهر مرو آباد شد و حالیا نقای ندارد                         |
| شورمین           | در هزاره جات حالیه واقع تا حمله های مغل از شهر های معروف افغانستان بود                                       |
| شانی ( شاهی )    | در جوار شهر شهابک ( بامیان ) واقع و از شهر های معروف افغانستان در قرون وسطی بود                              |
| شهرک             | در علاقه غور واقع و از بلاد مهمه افغانستان در دوره اسلام و بر وایتی پایتخت سلطین غور بود                     |
| شهرین ( گای )    | در علاقه مینه حالیه واقع و تا ظهور مغل از بلاد معموره افغانستان بحساب میرفت                                  |
| شهابک            | در نزدیکی شهر بامیان قدیم افتاده و از شهر های تاریخی افغانستان بحساب میشد                                    |

| نام شهرها     | ملاحظات   |
|---------------|---|
| غزنی (قدیم)   | یکی از بهترین بلاد افغانستان بوده و تا ظهور دولت های غوری و غلغل معمر و آبادان بود                            |
| غلغله         | در مقابل استان بامیان واقع و از شهر های نفیس افغانستان بود مقل ها او را مذهبم ساختند                          |
| فاریاب        | شهر مشهوری در افغانستان بوده و تا ظهور مقل معمر و آبادان بود حالیا قره دولت آباد در ولایت مزار جای آنرا گرفته |
| فراه (قدیم)   | در حوالی شهر حالیه فراه واقع و از چهار قرن قبل الیلا با بنظر مقل معمر بود                                     |
| فیروز وند     | در کشتک حالیه قندهار واقع و یکی از بلاد متوسطه افغانستان بوده و حالیا اثری از و نمانده                        |
| فیروز کوه     | در علاقه غور واقع و یکی از بلاد عمده افغانستان در عهد سلاطین غور بحساب میرفت                                  |
| قیصار         | در علاقه پسته واقع و از بلاد متوسطه افغانستان بوده و حالیا جای آنرا قره اشغال کرده                            |
| قندهار (قدیم) | در نزدیکی شهر حالیه قندهار واقع و تا هجوم نادر شاه ترکمان از بلاد مهمه افغانستان بوده * نادر او را تخریب نمود |
| قصدار         | در بلوچستان واقع و در قرون وسطی از شهرهای عمده افغانستان بحساب میرفت  |
| قندز          | در چند مبلی خان آباد حالیه ( قتلین ) واقع و از قرن ده تا نوزده مسیحی از بلاد مشهوره افغانستان شمرده می شد     |
| قره باغ       | در علاقه غور واقع و از شهرهای متوسطه افغانستان در دور اسلام بحساب میرفت                                       |
| کاپیسی نگارا  | در کوهدا من حالیه ( سمت شمالی کابل ) واقع و در دوره قبل اسلام یکی از بلاد ظریفه افغانستان محسوب بود           |
| کارتنه        | در حدود بگرام - جبل السراج اوقشاده و یکی از شهرهای تاریخی افغانستان بود ، اسکندرا ین شهر را بنا نهاد          |
| کوهسان        | در علاقه هرات واقع و در دوره اسلام شهر معروفی بوده حالیا سوای خرابه ها اثری از و نمانده                       |
| گردیز (قدیم)  | در ولایت پختیا ( سمت جنوبی حالیه ) واقع و در دور اسلام از شهرهای معروف افغانستان بوده خرابه های آن باقیست .   |

شماره ( پنجم ) سال دوم شهر های تاریخی ( ۵۵ )

| نام شهر ها            | ملاحظات   |
|-----------------------|---|
| نگار آرا<br>( هده )   | در نواح شهر جلال آباد حایه واقع و از مناب و نفیستین بلاد قدیمی افغانستان ناظهور اسلام بود .                                     |
| نطیک<br>( بوکراتیدا ) | مابین بلخ و شبرغان واقع و یکی از کهن ترین بلاد افغانستان قدیم بود ، بوکراتیدا شاه بلخ در قرن ۲ قبل المیلاد اورا بنا نهاده بود . |
| نیشاپور ( قدیم )      | یکی از معمور ترین بلاد افغانستان بحساب میرفت ، عشایر غن و بعد ها مغل آنرا تخریب کرد ، محارب قهر و ابدالی اورا سقوط داد .        |
| نسکائی                | بین اراضی کابل و کوه دامن از طرف سکندر بنا شد و یکی از شهر های تاریخی قبل الاسلام افغانستان محسوب بود .                         |
| هرات ( قدیم )         | در جای شهر حایه هرات واقع و یکی از معروف و بزرگترین بلاد افغانستان بود ، مغل آنرا منهدم ساخت .                                  |
| هزار اسپ              | پایتخت خوارزم ( خیوه ) و ناظهور و تخریبات مغل از بلاد مهمه افغانستان حساب میشد  |
| سروچاق                | در محل فریه حایه سروچاق در علاقه مرغاب واقع و یکی از شهر های قدیمی افغانستان محسوب بود  |
| سرو                   | در نزدیک قصبه حایه سرو واقعی و از بزرگ و متمدن ترین بلاد افغانستان شمرده می شد ، مغلها اورا منهدم ساختند                        |



### « نظریات علمای روسیه شوروی »

( نسبت به صنایع تاریخی افغانستان )

ترجمه از کتاب (افغانستان) منطبقه ماسکو  
سنه ۱۹۲۴ مترجم سید عبد الله خان

از قلم پر و نیسور دینکه عضو  
انجمن علمی شرق شناسی کل روسیه

صنایع افغانستان هنوز آنقدر کم در تحت تدقیق و مطالعه آمده که برای جوینده مملکت پراسرار و مخفی را جلوه میدهد. اثرهای مخصوصی در باب صنایع نفیسه تاریخی در افغانستان اشاعه نیافته است و فقط نظریه مختصر نگارشات سیاحین و آنهم که بصورت عمومی رقطنر ازای نموده اند اگر دقت شود خیلی پر معنی و در محتویات خود شعب مختلفه را داراست.

تمثال های صنایع افغانستان بچندین عوامل مدنی زبید خل است. اولی به عالم مدنیت بود اودومی در محیط صنایع اسلام. علاوه بر آن مکشوف گردیده که آثار باختری های قدیم که با مدنیت ایران قدیم ارتباط دارد موجود است. در باب آثار معماری مدنیت های متنوعه هر دوره از تصنیف قابل تقدیر اکادمیک بارتولد (اجمال جغرافیای تاریخی ایران سنه ۱۹۰۲) معلومات گرفته میتوانیم و همچنین بعضی معلومات متمم در (مجله شرق جدید) که در سنه ۱۹۱۷ بطبع رسیده و در خصوص نتایج علمی هیئت اعزامیه (ایکسپدسیون) که از طرف المانها در اوائل جنگ عالمگیر وارد افغانستان شده بودند و توضیحات بسیطی میدهد دیده میشود. چون مقصود اساسی ایکسپدسیون مذکور افسای و ظایف حرنی و سیاسی بود بناء علیه در مسائل علمی رول ضمنی بازی کردند و نسبت به صنایع تاریخی و آثار عتیقه بعضی مشاهدات بعمل آورده و عکس های برداشتند.

از آثار صنایع بودا در افغانستان بت های عظیم الجسد و سموچهای که دارای تزئینات برجسته و منقش و مصور میباشد در بامیان موجود است. (درین باب دوکتور ویلیچسلاو) در لطق خود که بحضور مجلس کمیسیون افغانی در انجمن علمی شرق شناسی کل روسیه در سنه ۱۹۲۲ ایراد نموده است متذکر میشود ملاحظه کنید و در خصوص عمارت نوهار که

از عمرا نات ادوار قبل از اسلام و در بلخ وجود دارد بار تولد توضیح میکند ( صحیفه ۹ - ۱۰ )  
 که این عمارت در عصر دهم در حالت ویرانه دیده شده است . جغرافیدان ایرانی آنرا عمارت  
 پادشاهان قدیم ایران مینامد ولی بحقیقت قریب تر عقیده بار تولد است مبنی به توضیح جغرافیا  
 دانان عرب که میگویند ، نوبهار معبد آن دینی است که شهنشاهان چینی و شاهان کابل معتقد آن  
 بودند ، یعنی بودایان شرح ساختمان معبد مذکور را در قرن نهم ابن الفقیه میدهد و از او پیشتر در  
 قرن هفتم از طرف زائر بودائی سوآن تسان نیز تشریح گردیده که در معبد مزبور چندین مقدسات  
 بودائی مدفون و بطرف شمالی زمینی پله‌ها راه داشت و در وقتیکه سوآن تسان حضور  
 داشت ناصد عدد صومعه بودائی در بلخ موجود بود چقدر حفاریات این موضع بر اثر  
 خواهد بود و چقدر چیزهای جدیدی در فن صنایع قدیمه ما را خواهد آموخت احفاریات  
 این موضع قرار یک مجله فرانسوی در سنه ۱۹۲۲ اطلاع میدهد از طرف موسیو فوشه  
 در بلخ آغاز گردیده است و در آنجا اکتشافات جدیده را انتظار میکشد و برای  
 مطالعات صنایع یونان بودا مساعدت خوبی خواهد نمود که خط مشی اساسی مقاصد علمی  
 خود را تعقیب کند .

سلطنت یونان و باختریان که عظمت و جلال آن نصیب قرن دوم قبل المیلاد است  
 میبایستی آثار عقیده آن در ناحیه هندوکش و همچنین اراخوسی ( ناحیه علیای دریای هلمند  
 با پایتخت قندهار ) مانده باشد . در این مواضع ممکن است که آثار صنایع حقیقی باخترها  
 ظاهر شده و هم در نمنا لهای قدیمه صنایع چین تا اثر آن امکان مکشوفیت دارد ( قرن دوم  
 قبل از میلاد ) در اینخصوص هیرت نیز تصدیق ولی شاون تکذیب میکند .

در قسمت غربی باختریان قدیم از خرابه های شهر باختری قدیم نیمه ( اسم سابق آن  
 بوکراتیدیا ) سیاحین ذکر میکنند هکذا احتمال دارد آثار ار تا کوانه قدیم در موضع  
 بالا حصار هرات چنانکه توماشک ( ۱ ) حدس میزند پیدا شود . ندر مایر ( رئیس وفد  
 المانی )

بسمت شرق جنوب بلخ قدیم از ابنیه خیلی قدیم که بکلی ویران گردیده اند متذکر

(۱) بار تولد ، اجمال جغرافیای تاریخی ایران سنه ۱۹۰۳ صحیفه ۴ - ۲۵ .

میشود و این آثار قدیم که عبارت از مینارهای بزرگی است و از خشت بخته آباد شده بود به عصر زور آسترا ( زردشت ) تعلق دارد و از باختری ها بحيث قدیمترین مرکز تمدن آریایی که بنا معلوم است حکایت میکند . حصارهای کلی که تا بیست متر عرض دارد در شمال آن آباد شده باید تعلق به این عصر داشته باشد . این حصار یاد بواری بزرگ در غرب طاقی که مردم بومی آنجا شهر قدیمی آنرا میخوانند ختم میشود .

شکل ساختمان حصار مذکور منکسر و بطول ۸۰۰ متر و عرض ۶۰۰ متر میباشد و عموم ساختمان ابنه عبارت از ارتفاع ( ۱۰ متر ) است که در روی میدان چمنزار آباد و با دیوارهای مرتفع از گل و خندقیهای عریض محصور میباشد . در قسمت انتهائی سمت جنوبی آن بالا حصارش واقع است .

در عرض راه تاشقرغان و آیک ابنه قدیمی موجود و غالباً از دوره زور آسترا خواهد بود . فاصله چند ساعت راه در دشت بطرف شمال شرقی تاشقرغان قصبه واقع است که بلاشک از اهل باختریان میباشد .

ما در اینجا بصنایع اسلامی افغانستان غور نمود ما همچنین می بینیم که خیلی کم اکتشافات بعمل آمده است . صنایع اسلام در حدود افغانستان اهمیت زیادی که دارد برای فهمیدن صنایع قرون وسطی آریایی میباشد که قسمی در شعبه مدینت افغانستان موجوده کاملاً آنرا تمثیل میکند . و آن بر کهم در مقاله خویش راجع به معماری اسلام در ایران نیز نسبت به نشریات زارة ( یادگارهای معماری ایران ) خاطر نشان میکند که توسعه صنعت معماری ایرانی در اکثر شعب آن هنوز تحقیقاتی بعمل نیامده است ، و مشار الیه مینویسد که یادگارهای عربستان ، فارس کرمان ، خراسان و غیره نظر بیاد داشت های مسافرن و اطلاعات عمومی را بر اساس معلوم میشود .

اما ضمناً در افغانستان باید بعضی مسائل تاریخ این صنایع معماری صورت حل و فصل را بخود حاصل کند . بعقیده و آن بر کهم لازم است که دوره ترقی نقاشی های مدارس درهرات جستجو بشود ولی در آنجا آثار تاریخی بسرعت مخروب میگردد و راهنمای صحیح و تالیفاتی در این خصوص موجود نیست . خانقوفا که مدت پنج ماه درهرات توقف نمود درباب

آثار تاریخی آن هیچگونه معلوماتی نمیدهد. در تصنیف سالادین که در سنه ۱۹۰۷ در زیر عنوان ( یادگارهای صنائع مستظرفه اسلام ) اشاعه یافته در قسمت اولین آن فقط در باب مینارهای غزنی افغانستان ذکر میکنند که آنهم قبلا از طرف فرگوسون ( تاریخ صنعت معماری هند و شرق ، بزبان انگلیسی ) نشر شده است. در باب آثار معماری اسلام در افغانستان که چقدر و بوجه حالت در حال حاضر میباشد مثلا بار تولد و ندرمایر در تصنیفات فوق الذکر خویش معلومات میدهند و چنانچه ایتهم در باب سه دانه طاق بزرگ نزدیک دروازه غربی بلخ شرح میدهد که بقرار گفته ساکنین آنجا از آثار مسجد جامع ، چهار سوق ، مسجد سبزه است و نیز خرابه های مدرسه ایست که سبحان قلی خان زمامدار نصف دوم قرن ۱۷ عیسوی آن بلاد عمران نموده است هکذا خرابه های دیگر است که از طرف چنگیز خان مخروب گردیده ، و احتمال دارد که تخریب آن به دوره تعلق داشته باشد که چنگیز خان شهر بلخ را خراب نمود. در مزار شریف مقبره خلیفه: علی ( کرم الله وجهه ) که در سنه ۱۴۸۱ عیسوی سلطان حسین تیموری آباد کرده بود ، موجود است. نظر بمشاهدات هیئت اعزامیه المانی که فقط داخل مقبره شکل قدیمی آنرا نشان میدهد اما از طرف خارج مقبره ، بواسطه الحاقات بی مذاق تماماً تبدیل یافته است و همچنین خرابه های قرون ۱۳ - ۱۴ عمارت اسلام گمان میرود که موجود باشد.

حال نظری بطرف هرات می اندازیم. در آنجا فخرالدین کرد بالا حصار در سنه ( ۱۲۸۵ - ۱۳۰۷ عیسوی ) آباد کرده است که حال هم وجود دارد. بار تولد فقط در باب عالیترین ابنیه داخل شهر که عبارت از مسجد جامع باشد و در سنه ۱۳۰۱ عیسوی از طرف غیاث الدین سلطان کرد عمران و در قرون ۱۳ - ۱۴ باز ترمیم گردیده متذکر میشود. نظر بمشاهدات هیئت اعزامیه المانی گویا مسجد مذکور درازمنه مختلفه ترمیم و تعمیر گردیده و در حال حاضر هم در اثر توجه امیر بصورت مرغوبی صیانت میشود و در اعصار خیلی مابعد از آن ( نسبت به زمان انشاء آن ) دیوارهای حیاط جامع مذکور باخشت های منقش مزین

شرح حصار هرات و بالا حصار آن بافتو توها در کتاب هملتی ( افغانستان سنه ۱۹۰۵ صفحه ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۶۱ )

و بروی آن بطرز عمارات خراسان از کاشی کار شده است و بطرف شمالی مسجد حجره کوچکی بشکل مربع ساخته شده که دروازه در آمدن آن خیلی منقش و رخ آن بطرف شرق است. عمارت مذکور بشکل و نقش خود مسجد سرخ خراسان را بیاد میدهد در اطراف شهر هرات مصلی خیلی قشنگ واقع است. مصلاهی هرات از سه عمارت مدرسه مرکب بود و مادام کدایت دیده بود دو طاق با چهار مینار آن که ابنیه گنبد مانند را تشکیل میداد با مقبره های بعضی اهل تیموری و معبد بزرگی که دو مین مسجد جامع هرات محسوب میشد باقی مانده بود. بقرار گفته اسفزاری این عمارت در اواسط قرن پا نوزدهم عمران شده بود.

بار تولد خاطر نشان میکنند که نظریه معلومات هولدیج (همسایه هند سنه ۱۹۰۱ صحیفه ۱۴۲ - ۱۴۳) این عمارت در حال حاضر وجود ندارد، زیرا امیر افغانستان عبدالرحمن خان در سنه ۱۸۸۵ عیسوی در اصرار دهنده سین انگلیسی که در آن زمان محاصره هرات را از طرف روسها انتظار میرد امر به تخریب آن داد تخریب آن معلوم است که کامل بوقوع نپیوست، زیرا هیئت اعزامیه المانی معلومات میدهد که در مصلی حاضر آه دانه مینار باقی مانده که از آنجمله چهار مینار در ابتدا تعلق یک عمارت داشته و همچنین در ابنیه کوچک گنبدی، عکس ابنیه مغروبه تا جاهائی که ما معلومات داریم وجود ندارد این مثال روشن و ثابت میسازد چقدر لازم است که برای تحقیقات و عکس برداشتن آثار تاریخی افغانستان و بطبع و نشر آن عجله باید کرد. در قرب هرات زیارت گاه شیخ عبدالله انصاری (رح) در قرن پا نوزدهم عمران گردیده موجود است. احاطه وسیع آن شصت متر در چهل متر است که در آن لوحه سنگ های کوچک قبرها خیلی زیاد میباشد دیوارهای حیاط قسمی کاشی کاریست. بطرف جنوب شهر پل واقع است ( مقصد مؤلف از پل مشهور مالان است که بالای دریای هیرمند آباد گردیده ) در عصر شاه عباس غالباً عمران گردیده است.

از غزنی قدیم که در قرن دهم پایتخت سلطنت و سیعی بود یکی از مراکز علم و هنر بشمار میرفت خرابه هائی ( در ۲۵ کلومتری غزنی موجوده ) تا حال باقی مانده است. شهر غزنی را در قرن ۱۲ - ۱۴ چندین مرتبه خراب کردند بقرار گفته سالا دین غزنی در



اواسط قرن ۱۲ در مرحله اولین قتل عام خراب شد در وقتیکه علاؤالدین حسین به اثنشای مقبره سلطان محمود دودو مینار (که یکی از ابعده فرگیوسون ترمیم کرد) جمیع آثار تاریخی را منهدم نمود. محمود مسجد خیلی قدسنگ از سنگ مرمر و گرانیت آباد کرد که در شاهنامه از آن تعریف و توصیف شده است. اگر در غزنی حفاریات شود خیلی عجیب خواهد بود که طرز ساختمان عمرا نات آثار جوان معماری اسلام در افغانستان واضح شود.

در قد ها آثار معماری اسلام به اعصار خیلی قریب تعلق دارد. بعضی یادگار های عجیب در کابل هم واقع است. از آن جمله بیشتر قابل توجه مقبره تیمور ( آخر قرن ۱۷ ) که عبارت از عمارت گنبدی به شکل هشت زاویه ایست که از خشت نخته ساخته شده. دوم مسجد عید گاه است که بطرز هندی آباد گردیده. بالای سلسله کوه های غربی استحکامات عصر نادر شاه ( ۱۷۴۷ ) موجود است این تفصیلات مختصر از یادگار های اعصار مختلفه صنایع معماری اسلام در افغانستان که گمان میرود هنوز جامع نیست نشان میدهد که قطعاً از حیث تاریخ صنایع مستظرفه مطالعات و تدقیقات بعمل نیامده لازم است که سنجش معماری یادگار های تاریخی بعمل یابد و فوئو های اعلی از هر یک یادگار با توضیحات لازمه آن برداشته شود بعد از آن هم از حیث طرز معماری و هم از نقطه نظر نقاشی مطالعات و تدقیقات بعمل آید و با معلومات متوصله ماقبل تطبیقات بشود و خصائص طبعی معماری اسلامی افغانستان و اهمیت آن در تکامل صنعت معماری ایران و همچنین واضح شود که معماری سمت جنوبی و جنوب شرقی افغانستان با صنایع اسلام هند تا چه پایه ارتباط دارد.

سایر شعب صنایع اسلام در افغانستان همچنین تقریباً در تحت مطالعه و مذاقه نیامده است بیشتر از همه آغاز صنعت نقاشی و مصوری خورده ( میناتور ) «افغانستانی» ( اگر با این معنی امکان داشته باشد که اظهار عقیده بشود ) واضح گردیده است که دران شانی از میناتور ایرانی که اول از هرات ( که مکتب میناتور هرات نامیده میشد ) اقتباس شده است. در عصر تیهوریا هرات یکی از عمده ترین مراکز مدنیت نقاشی آن عصر محسوب میشد و در زمان شاه رخ ( ۱۴۰۵ - ۱۴۴۷ ) بهمت و کوشش شهزاده بایسون کور

( سنه ۱۴۳۳ ) که حامی و طرفدار علم و معرفت بود انجمن علمی ( اکادمی ) صنعت کتب تا سیس گردید ( ۱ ) که برای ترقی میناتور ( نقاشی و مصوری کوچک ) بطرز ملی آن خیلی اهمیت داشت . ازین انجمن علمی برای ترقی خطاطی ، نقاشی و مجسمه سازی به اساس دستورات جدید نیز استفاده میشد و آخرین دوره درخشان خود را در عصر سلطان حسین بايقاره ( ۱۴۶۹ - ۱۵۰۴ ) گذشتا ند و در سنه ۱۵۰۷ هنگامیکه هرات دستخوش یغما گردید انجمن علمی هم بحیات خویش خاتمه داد ، درکارهای مکتب هرات اگرچه تغییرات زیادی بطرز ابراهیم نیت بعمل آمده بود اما باز هم نفوذ صنعت چین مشاهده میشود و دراینکه مناسبات مستقیمه باچین در آنوقت موجود بود تصاویر دست حیات الدین قلیله که در سنه ۱۴۱۹ به پکن در جمله اعضای سفارتی که به آنجا اعزام شده بود رفته و فقط پس از سه سال اقامت مراجعت نمود و کیونیل ( در صفحه ۲۶ ) تصور میکند که آیا او در تابلوی طرز چین جمعیت ( خسرو ، شیرین ، موسیقی چیان ) را که در روی قماش ابریشمی شاخه با پرندگک که بلا شک بقلم رسام چینی کشیده شده است رسم کرده ؟ در تابلوی مذکور بزبان فارسی عبارت ذیل نوشته شده ، در هرات از طرف یکنفر چینی رسم شده ، در بین نوشته های قلمی که در هرات نوشته شده کتاب ، مواجنامه ، قلمی خیلی عالی سنه ۱۴۳۶ را مخصوصاً متذکر میشویم که در کتبخانه ملی پاریس موجود است .

بهزاد رسام قلمترین ایرانی هم بمکتب هرات تعلق داشت که او را مارتین رفائیل ایران خطاب میدهد . بهزاد یکی از رسامان نادری است که مورخین ایران در خصوص او توضیحات جزئی میدهند که ما بهتر از ایشان نسبت به او معلومات داریم . بهزاد در حدود سنه ۱۴۴۰ - تولد او از صغارت در هرات بدربار سلطان حسین میرزا آغاز بخدمت نمود . مورخین استاد او پیرسید احمد تبریزی را می فرمایند و حامی مخصوص بهزاد میر علی شیر نوائی شاعر و وزیر بود از سنه ۱۴۶۸ الی ۱۵۰۶ بهزاد بریاست انجمن عملی هرات موظف شده و پس از آن در تبریز زنده گانی و خدمت میکرد و تا سنه ۱۵۱۴ حیات داشت . باذکر این اجمال ما می بینیم که بهزاد قسمت زیاد عمر خود را در هرات صرف کرد و در آنجا بین افکار عالی شهر مجلل و منور آن دوره استعداد طبیعی او بمنصه ظهور بر آمده و کامل شد . حقیقه هرات

( ۱ ) کتاب کیونیل میناتوری مشرق اسلامی . مطبعه برلین سنه ۱۹۲۲ . صحیفه ۲۵ - ۲۶

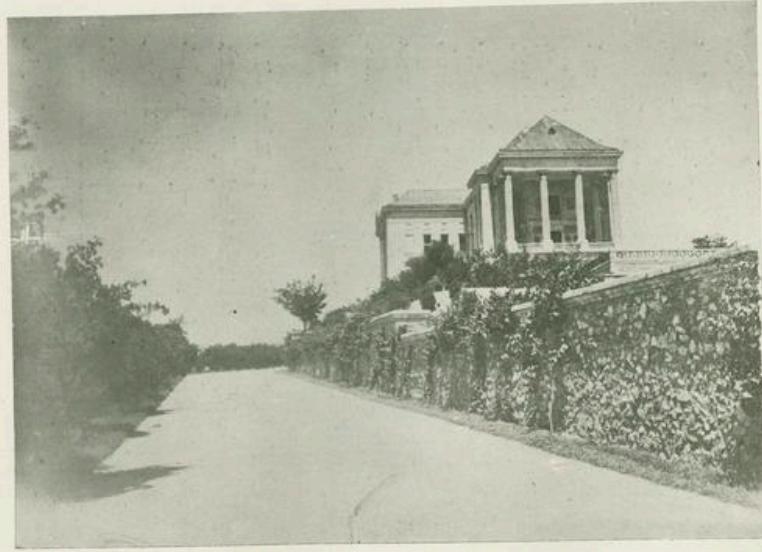
چنین شهر مترقی بود چنانچه در ضمن تعریف و توصیفیکه بابر از هرات مینماید نسبت به باغهای خیلی فشنگک و بناهای منقش از گچ و چونه که در زیر درختان و اشجار قوی هیكل آباد بود حکایه میکند و مارتین در کتاب بزرگ خود راجع به نقاشی ایران ( ۱ ) استعداد و قابلیت رسام مذکور را در نقش مناظر طبیعی و مصوری ذیروح که او مشغول آن بود تشریحات قابل تقدیری میدهد. ضمیمه کتاب سفر نامه که در سنه ۱۴۶۷ از قلم او برآمده است صورت کامل تصنیفات رسام مذکور را در جمیع یادگارهای تاریخی که از خامه اش بمنصه ظهور پیوسته و تحقیقات آخرین بما نشان میدهد تشخیص و تعیین کرد، اگر کار مکتب هرات و مخصوصاً از بهزاد در خود هرات و همچنین در سایر شهرهای افغانستان جستجو شود خیلی مفید ثابت خواهد شد و باین ذریعه ممکن خواهد شد که کتب قلمی از منته مابعد هم پیدا بشود، زیرا حیات ادبی و نقاشی هرات اگر چه ضعیف شد ولی تا اواخر قرن شانزدهم قطع نگردد و در اینخصوص تشریحاتیکه میلر و ما در باب رسمها دادیم با اشیای نفیسه مینا توریکه در کتبخانه اسلامی مرکزی قازان موجود است ( حمزه، امیر خسرو دهلی سنه ۱۵۸۴ که در هرات بزبور قلم آراسته شده است ( ۲ ) شهادت میدهد.

نسبت به صنعت نقاشی کوچک ( میناتور ) صنعت خامک و زر دوزی افغانستان اسلامی کمتر تحت مطالعه آمده است. آثار قلیلی که معلوم شده است خیلی دلچسپ است. چنانکه ظاهر است به دوخت قباشهاییکه مخصوصاً در دوره مغلیها که بازر و سیم و رسمهای رنگارنگ دوخته میشد شهرت مخصوصی را حایز بود ( ۳ ) مثبت کاری حصص غربی افغانستان در روی برنج خیلی معروف است. و دیگ معروف هرات ساخت ۱۱۶۲ آنرا خوب

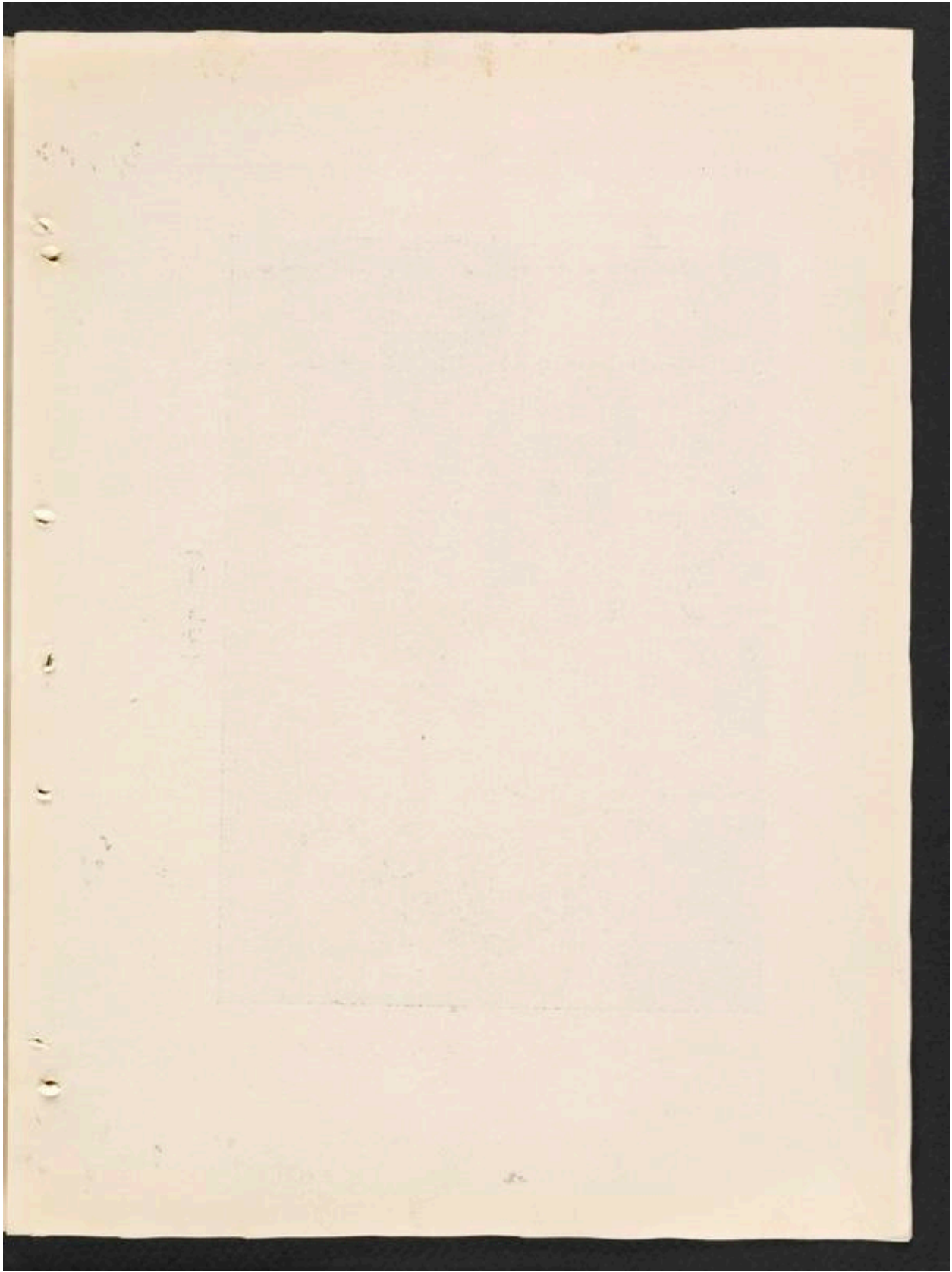
( ۱ ) مارتین رسامی مینا تور و نقاشی ایران هند و ترکیه سنه ۱۹۱۲ .  
 ( ۲ ) مجله موزیم و سنتنگک قازان در سنه ۱۹۲۱ نومه ۱ - ۲ میلر در باب یک کتاب قلمی ایرانی و پرو فیسوردنیکه تدکار است صنایع مشرق .  
 ( ۳ ) بار تولد صحیفه ۳۵ .

تمثيل ميکند که در باب آن واسيلوفسکي ( معلومات راجعه به علوم عتيقه روسيه در صفحه ٣٣ . ديگ برنجي هرات سنه ٥٥٩ هجري ) معلومات ميدهد . از اسلحه منقش طرز مخصوص خنجرهاي دودمه افغاني است که با اسلحه هند اسلامي مشابهت دارد . در کتلاک نما يشگاه صنايع اسلامي . موشين سنه ١٩١٠ يك سلسله عکس هاي اسلحه منقش و مزین انتصار ١٤٠٠ - ١٥٠٠ عيسوي ساخت هرات چاپ شده است ( کتلاک نومره ٢٤٣ ، ٢٣٧ ، ٢٣٩ ) ندر مايرمتد کرميشود که در کاروانسراها و خانههاي قديمه افغانستان خانمگاريهاي خيلي قشنگ در چوب و ارسبهاي خيلي عالي چوبي ديده ميشود . درين هيچ شبهه نيست که صنايع افغانان چه در ادوار قبل از اسلام و چه بعد از آغاز آن ( حتي فقط نظر به بعضي آثار تاريخي خيلي قليليکه تحت مطالعه آمده ) بذات خود مستقلا و اختلاطيکه با ساير مدينتها نموده خيلي عجب است . در باب آن لازم است که مطالعات و تدقيقات توسعه و تعمق داده شود . براي اجرائ اين مقصود اول به اول بايد هيئت علمي مهيم در افغانستان عمليات بکند و بعد ازان بصورت مرتب معلومات و اکتشافات مستحصله تاريخي و ادبي در تحت مطالعات دقيقه آورده شود .





( قصر امانه )





### « قلم در کف اغیار »

( نگارش آقای عبدالهادی خان داوی )

محررین خارجی زیادی ، بنا بر سببهای مختلفی به افغانستان دلچسپی گرفته و آثار متنوعه  
تحریر کرده اند . فهرست این کتب مختلفه المواضیع را ترتیب کردن یکی از وظایف علاقه  
مدان ادبیات وطن است . این کتاب ما بر دو قسم تقسیم شده میتواند .

۱ - آثار قیمتدار مؤلفین منصف و بصیر .

۲ - کتابهایی که بمقاصد پست تری نشر میابند ، گاهی خدمت بسیاسیات ناجایز یکدولت  
گاهی محض جلب بول و غیره و غیره مطلوب میباشد .

( بخيال عاجزانه اطلاع برینبمه اقسام خالی از فواید نیست ، باید به قونسولهای افغانی  
درممالک خارجه یادداشتی داده شود تا از طبع هرگونه کتاب هائی که درباب وطن خود  
بشنوند و مطلع شوند ، آنرا بدست آورده و بقدر کفایت بمقامات مربوطه ارسال نمایند . )  
جای تأسف است که کتب قسم اول بسیار کم شایع شده و قسم ثانی نهایت زیاد ، لهذا  
درخارج هرخیالی که نسبت بما موجود است در نتیجه کتب قسم ثانی است ، و این کتاب ها  
بالیقین حالت مارا از آنچه هست بسیار بتر نشان میدهند . اینست مملکت محتل ، اهالی  
یکد رجه بالاتر از وحشی ها ، اقتصاد صفر ، اداره ظلم ، دین باطل معرفی میگردد .

در اهالی بی معلومات مابعض ساده لوحی ها موجود است که مخصوص کوه نشین ها

است، یکی ازان اینکه هر خارجی را خصوصاً که مؤلف هم باشد بنظر محقق بلکه مرشد می بینند و هر چه میگوید کور کورانه یعنی بی محاکمه قبول میکنند حالانکه این خطاست و درین زمان دلیل سادگی است و از اوضاع عالم بیخبری، هر کسی که قلم بدست بگیرد محقق نیست و ارشادی کرده نمیتواند بلکه بالعکس بسا اشخاص که از آثار خواب آور چهل پرور فتنه انداز بد نام کننده و دشنام دهنده آن باید پناه به رب الناس عز اسمه برده شود این عقیده صاف دلانه هموطنان نسبت بمحرین خارجی علی الاطلاق، مرا و ادار میکند که زیر عنوان قلم در کف اغیار بر بعض کتب و مقالات متعلق وطن عزیز که بقلم اجانب نوشته شده اند، انتقادات خودم را بنویسم، شاید در کتاب خوانان وطن يك حسی بیدار شود و از غلامی تقلید به آزادی تحقیق رهسپار گردند تا ببینند که هر محرر خارجی یا عقاید علمی و منطقی سیاسی او قابل باور نیست و اهمیت آثار درجه اول و دوم و سوم بمیان بیاید.

در وطن نونو شوق ترجمه هم پیدا شده است ولی برای اینکه کدام کتاب قابل ترجمه است و کدام نیست، باید مترجمین غور کامل کنند گاهی بعضی ها هر کتابی را که خوانند بشوق ترجمه کردن می افتند حالانکه کتب بسیار مفیدتر سالها بی ترجمه میمانند.

امید وارم انجمن ادبی نیز برای این غور و تدقیق يك هیئتی تعیین بفرماید، تا حتی الامکان مترجمین با هیئت مذکور مشوره بکنند، لازم تذکیر نخواهد بود که اعضای هیئت باید حتی الامکان اهل این امانت باشند. هیئت مذکور علاوه بر آنکه مرجع استشاره حضرات مترجمین جوان ما خواهند بود خود هم فهرست های خیارالکتب خارجی را نشر نموده خواهند رفت تا در مدت کم دارای مواد کافیه معتبره گردیم. یکفایده دیگر آن اینست که درینصورت مایلای سیلاب بی حدود آثار و ناولهای خارجی که درصد پنجم از آنها الا قابل خواندن باشند دچار نخواهیم شد چنانچه ایران شده است و مصلحین آن ها دست بسر می زنند. هر رطب و یابس قابل خواندن نیست، حیف این لوحهای ساده دل و دماغ تازه و مستعد اولاد مکاتب ما، حیف آن اوقات گرانهای جوانان رشید ما که هنوز نو از مفاسد بهار دانش و چارپری و غیره تخلیص گریبان نموده اند که بیلای لغویات فسق و فجور آمیز و خرافات های معاشقه ناپولیون، پاردایان ها، آرسن لوپن، و غیره گرفتار آیند این آثار بجای اینکه کسی را



بمطالب جدی شایق بسازد؛ يك جوان والهوس، عشق جوی، كا كه مشرب تربیه میکند، تاریخ و حیات خود را نا فهمیده از راه رومان داخل تاریخ و حیات ملت های دیگر شده روح او را یگانه دوست، و آشنا نا پرور میگرداند، بجای ایفای احتیاجات مله در آرزو ها و هوسهای لا هیاته داخل میشود بلکه منهنك میگردد.

غیر رومان ها نیز کتا بهای بسیاری است که ما را از خود متنفر، حقیر، مأ بوس میگرداند، افکار تفرق و اختلاف در ما می پروراند، ما را بین هم می اندازد افکار و نظریات سیاسی یا علمی غلط بما القا میکند که بحال آنها نافع میباشد و بحال ما مضر، فهل من مدکر؟

هر هلاك امت پیشین که بود  
زا نسکه بر جندل گمان بردند عود  
ای بسا ابلیس آدم روی هست  
پس بهر دستی نباید داد دست

« مسترو مسز تارنتن »

مستر تارنتن انگلیس، مستخدم کارخانه چرمگری کابل را هر کس از اهالی کابل میشناسد، مشار الیه باتفاق مادام خود کتابی به نام « Leaves from an Afghan Scrap book » نوشته است، که در لندن در ۱۹۱۰ طبع گردیده است، این کتاب ۲۲۵ صفحه، يك نقشه، و ۲۵ فصل دارد، بعضی فصلها را موسیو و برخی را مادام تحریر کرده. مادام مذکور رسامه است، و لهذا بعضی مناظر حیات این مملکت را نیز رسم نموده است، موسیو عکاس است و چند تا فوتو ها کتاب را تزئین مینمایند.

کتاب هیچ معلومات علمی یا فنی ندارد، حتی در موضوع صنعت دباغی و چرم سازی که اختصاص مستر تارنتن است نیز تمام کوشش او وقف آن شده است که بر اصول و سلیقه های

افغانی، قارئین انگلیس خود را بخنداند و بس، اما مثلاً غاید بجوانات این مملکت و پوست آنها، و صنعت دباغی وطنی، و عسل خوب یابد، مترقی یا منزل بودن آن و غیره يك كلمه هم تحریر ننمود است، حکایات دور از کار، و قصص بی سند و بی اعتبار آنقدر زیادند که اندازه ندارد، یکمشت ازین بافته گئی های مشار الیهما - بصورت نمونه - تقدیم است: -

سراج الملت والدی - قصر جلال آباد خود را دوست داشت در بقصر يك « قالین، اعلی که چند پشت يك غایله خرگاه نشین دران مهارت خود را صرف نموده بودند جلب نظر مستر تارتن را کرده، و بدین مناسبت يك واقعه تاریخی را یاد آوری میکند، لفظ « واقعه تاریخی » از یک قصه خود ساخته بیشتر معنی ندارد: - امیر مذکور هر سال زمستان جلال آباد می رود. یکبار حاکم جلال آباد از خروج امیر مذکور از کابل بعزم جلال آباد مطلع نمیشود تا که موکب او بجائی میرسد که تنها یک باط تا جلال آباد باقی میماند ( باولی: مترجم ) چونکه حاکم مذکور در قصر یک نشیمن خود امیر است سکونت گرفته بود، لهذا قدر مذکور کثیف و خراب و باغهای آن که گند اسپهای حاکم صاحب شده بود، فردا که امیر مذکور جلال آباد میرسد جای نشیمن خود را به اینحال یافته، حکم میکند که حاکم را احضار کنند، حاکم تا به حضور میرسد فوت میشود.

مستر تارتن بعد از نوشتن این « قصه تاریخی » مینویسد: « من شنیدم که چون یکی از دوستان حاکم مذکور دانسته بود که سزای حاکم چه نوعیت مدعش دارد، او را زهر خوراند، » ( صفحه ۹۹ ) شما لطفاً اینواقعه را يك دقیقه زیر محاکمه عقل در آرید، در نتیجه معلوم خواهد شد که مستر تارتن چقدر از احوال این مملکت مطلع است: - جرات حاکم برای استعمال قصر پادشاه، مطلع نبودن پادشاه از آن، بیخبر بودن حاکم از حرکت امیر بصوب محل مأموریت او ( در آنوقت هنوز سفر با اسب بود ) و تا وقت ورود امیر بجلال آباد خبر نشدن، شدت سزا، معلوم شدن نوع سزا یکدوست خوراندن زهر قبل رسیدن حکم احضار. این همه چیزها از ابعاد احتمالات است، و ذاتاً با کثر بامردم معلوم هم هست که واقعه باین کیفیت ابدأ وقوع نیافته است.

از ترتیب گرفتار کردن اسلحه که گویا از طرف اهالی جهاد دوست افغانستان،

دروقت امیر شهید برای امداد « باغستان » میرفت تازننن بایک لهجه تلخی ذکر کرده که این اسلحه را ( جناب ) ناظر محمد صفر خان بهارت از جاهای مستور پیدا کرده تسلیم حکومت نمود ، ولی چون خود ناظر مذکور شریک یک سازش بود در سنه ۱۹۰۹ بحکم امیر شهید به توپ پرانده شد . ( صفحه ۱۹ ) چون ناظرین همه میداند که الحمد لله جناب ناظر صاحب تا امروز زنده و جور و تیار هستند ، ونسبت سازش هم با ایشان تهمت صرف است . پس درجه محقق بودن محرر و صحیح بودن تحریرات او را قیاس کنند خصوصاً وقتیکه فقره ذیل مصنف و مصنفه را که در تمهید کتاب نوشته اند با قصه فوق تطبیق کنیم :

« کتاب ما هیچ مزیتی ندارد جز اینکه تمام مندرجات آن حقایق ثابت هستند چیزی را که بچشم خود ندیده ایم ننوشته ایم ، یکچند حقایق ثابت دیگر را هم بشنوید : یکی از رعایای جلال آباد چارگوسفند چاق بحضور امیر شهید تقدیم کرد ، امیر مذکور نهایت خوش شده صد طلا بان شخص بخشید ، رعیتی مذکور بفکر ادامه اینگونه مساعی منفعت آور افتاده برای شخص دوم مملکت سردار نصر الله خان نیز تحفه تهیه کرده است ، الفاظ خود تازننن را بشنوید :

« با سلامهای بسیار تحفه ها را پیش روی سردار هموار کرد ، سردار مذکور سوالات زیادی وارد کرده و رعیتی جواب های مسرورانه داده در آخر قصه تقدیم گوسفند بحضور امیر صاحب و بخشش شایسته را نیز اتمام نمود ، سردار مضطر بانه پرسید : راست میگویی ؟ رعیتی حلف خورده ( الفاظ حلف را چنان ترکیب کرده است که یک مسلمان نمی تواند آنرا عیناً ترجمه کند ، زیرا بی ادبی است عجب تر آنکه خلاف حقیقت است ، اینطور حلف در مملکت ما مروج نیست و او از زبان هر کس همین حلف را بیان میکند ، مترجم ) گفت راست است و برای اثبات لفظ خود کمر بند خود را باز کرده صد دانه طلا را بر زمین ریختند و نهایت امید و اربود که از سردار مذکور نیز همینطور بخشش حاصل خواهد نمود ، سردار چنین اظهار نمود : — اگر برادر من صد طلا با لای یک مرد احمق ضایع میکند ، من نمیکنم طلا ها را ازین شخص پس بگیرید و بخزانه تحویل کنید که در آنجا بیشتر بدرد میخورد رعیتی را چند دشنام افغانانه داده از در بار کشید . ( صفحه ۱۰۷ )

خوب واضح است که اینقصه بامدنیّت و تریّه در بار نائب السلطنه مرحوم هیچ مطابقت ندارد يك آدم معتبر طلاها را از خانه جلال آباد خود تا کابل در کمر بند نمی آورد و نه کمر بند خود را در حضور باز کرده و طلاها را توده میکند ، و نه نائب السلطنه دشنام میدهد آنها فغانه ؛ - غرض از ایجاد این قصه ها از یکطرف رواج فروش کتاب را زیاد نمودن و از دگر طرف کسانی را که بدش می آمده است بد نام کردن است و بس ! ضرر بمملکت عاید شد که موجب تمسخر مردم و سقوط اهمیت آن است . و این عادت اکثر مؤلفات خارجیها در باب ما است .

لورد کرزن با آنهمه لیاقت و اطلاعتش در کتاب Tales of travels یکی از سرداران مرحوم و نجیب مارا بدزدی کردن چند طلا در جوراب خود متهم میکند ، شبهه نیست که لورد مذکور قصه را ایجاد نکرده است ، ولی منابع مسموعات خارجیها بسیار پست و متشکل از مزدور های جاهل و بیسواد بوده خود ایشان هم بسبب اجتناب شدید فرق غت و سمین مسموعات خود را کرده نمیتوانند . و هم زهنت فرسوده ایشان در باب ممالک اسلامیة ایشان را وادار بیاور کردن هر چیزی میسازد .

علاوه غرضهای سیاسی خود را هم حق مداخله در تحریرات خود میدهند . لهذا که :

« ده چمچه آب است و يك چمچه دوغ ،

مؤلف ها - ایا بهتر است بگوئیم مصنف های مذکور گاهی فراموش کرده اند که حرف در باب افغانستان است یا هندوستان چنانچه می گویند که ضیاء الملت والدين مرحوم يك نان بای را به گناه ، تطفیف ، سه هزار روپیه . سه هزار آنه ، سه هزار پائی جرم کرد . ( صفحه ۱۸۱ )

اگر رسم متعلق صفحه ۴۶ را ببینید ظاهر خواهد شد که مادام تارنتن فائل رسم های هندوستان خود را با فائل رسم های افغانستان خلط و سهو کرده اند ایا خود دران کدام غرضی مخفی است که بمحرر عاجز کشف نشد .

خصایص افغانها محقق های مذکور بعد از نیمه ، مشهودات ثابتة ، خود بنای فلسفه

گونی گذاشته و بر خصایص ملت ما قلم عنایت رقم را چنین جولان میدهند .  
چون در افغانستان زنها پرده دار هستند انسان باید خصایص شریفه در اهالی آنجا جستجو نکند ( صفحه ۱۰ )

منطق غریب ! آیا مقصد تارنتن این است که جائیکه زنها با تمام حسن و جمال ، آرایش کرده در لباسهای حریر بدن نما ، بسیر باغها و پارکها و در مجالس و کلوب های شبانه و مقامات رقص و سرود ، نیم مست اشتراک می کنند خصایص شریفه بیشتر یافته میشود ؟ چنانکه حکایات سابقه این مصنفه ها صدق و تدقیق بیان شان را روشن کرده بود ، این دلیل قوت و اصابت منطق و فکرش را واضح ساخت - ذلك मिलهم من العلم .

در صفحه ( ۴۴ ) در باب خانمهای افغانی چنان يك تهمت شدیدی را بصورت عادی نوشته است که تلخی که بر من از خواندن آن گذشته است نمیخواهم بر قارئین هم بگذرد . صد حیف که امروز هر کس قلم بدست گرفته روی دفتر خود را سیاه می کند .  
تدقیقات فقیه

مصنف مذکور در خصوص فقه و قوانین، مروج افغانستان نیز از هیچ مؤلف خارجی کمتر تحقیقات و تتبعات نکرده است ، نمونه آنرا نیز باید تقدیم کنم .  
اگر در کابل کسی انتحار کرد - که با وجود زیادت فقر و فاقه نهایت کم بودن آن تعجب آور است .

قانون افغانی تمام محلهایه را جرم میکند باین گناه که چرا او را منع نکردند ، ( صفحه ۱۱۱ ) حاجت تفصیل نیست که مستر تارنتن بین مقتول قاتل نامعلوم و متحر فرق نکرده است .  
مستر تارنتن غالباً بعمر روزه نگرفته است ، بچقدر خوش خواهد بود که رعیت افغانستان نیست ، زیرا تدقیقات او عاید به سزای روزه خور از قرار ذیل است :

روزه خوار را جرم میکنند ، و جرم نهایت سنگین میباشد ، بعد او را بر يك خربسته کرده تشهیر میکنند ، بعد از تشهیر او را بدریا می اندازند . اگر دیگر بار روزه خورد ( يك آدم طوریکه تارنتن میگوید اگر بدریا انداخته شد باز زنده میانند تا آن تکاب روزه خوردن نماید ؟ مترجم ) نصف جا بداد او را ضبط و خودش را

چند سال حبس، و اگر دفعه سوم تکرار کرد، او را اعدام میکنند. ( ۱۱۹ )  
ما باید در اینجا ممنون باشیم که مستر تارنتن دفاتر کونولی و پولیس ما را چنان منظم  
و مامورین آنها را چنان مراقب و وظایف خود نشان داده است که يك شخص اگر سه دفعه  
روزه بخورد، آنها سوانح آن بد بخت را دارا و مطلع بوده و بیاد داشته میباشند و سزای  
مطابق نظام باو میدهند اینکه يك نفر سه دفعه يك جرم گرفتار شود نیز دلیل حسن  
انتظام است.

«روزه دارها بسیار مواظب میباشند که نماز بوقت بخوانند و نیز پایها،  
دستها، ساعد ها و دهن را خوب بشویند ( ترتیب شستن اعضا قابل دقت است مترجم )  
خصوصاً دهن را زیرا آنها را که ملامت خواهد کرد اگر - البته بی اراده -  
یکچند قرت آب بخلق فرو بیزند. » ( ۱۲۰ )

« درینوقت های نازک ( ماه رمضان ) اجانب باید نهایت محتاط باشند اگر از بازارها  
میگذشتند چرا که غازیهای که چشمشان چپه شده میباشد، در بازارها میگردند و حاضر  
میباشند که يك فرنگی را کشته و هشت حاصل کنند. ( ۱۱۹ )

محرر سه فقره آخرین مستر تارنتن را بی تردید گذشتانده ام، زیرا مردم کابل حقیقت را  
میدانند و محض نقل اقوال او کافی است حاجت تردید ندارد، ولی شاید کسی باشد که  
برای او معلوم نباشد لهذا من بجمل عرض مینمایم که تدقیقات فقهیه و قانونیه مستر تارنتن  
بر سایر تحقیقات گذشته او از نقطه نظر تحقیق حقیقت هیچ مزیتی ندارد.  
( باقی دارد )



# مشرفات

دره قشنگ سین و وادی شاداب کنر

بقلم سیاح دوکالم  
آقای حبیب الله خان فرزی

این دره قشنگ که در میان کوهسار با اشجار و مزارع مستور واقع گردیده حقیقتاً جالب توجه و موجب انبساط بیننده میگردد، دریای بزرگ کنر که در آن باجوش و خروش مخصوص خودش پیچ و تاب خورده سرازیر میشود بهر کنج و کنار مناظر بسیار پرلطف طبیعی تشکیل میدهد. این دریا که در حدود ما داخل میشود معافه اولین خودش را با دریای نقره فام با شکل یا لندی سین که از نورستان می آید اجرا میدارد و بعد ازان آمده دریای کوچکتر ارنوی یا ارندورا به آغوش میکشد و از دو سنگلاخ بزرگ که بران پل دوکالم واقع است میگنرد و بطرف مشرق باندا زه یک میل راه دور خورده دماغه دوکالم را تشکیل میدهد. همین زمین مرتفع که با اراضی مزروعی محاط است دوکالم است که از توجه حیات بخشای اعلا حضرت غازی مسترد به خاک ما گردیده است.

دریا بعد ازانکه بطرف شرق گشته و یک میل راه میرود دو باره بطرف جنوب غربی میلان نموده بر سنگلاخهای غرا نیت و طبقات کنگلو میرات غرش کنان میریزد و دوکالم را بطرف چپ میگذارد. در مقابل دوکالم بطرف راست دریا بریکوت واقع است بریکوت مراد از چند خانه غریب کار و زارع است که از چند سال با بنظر زیاد شده

رفته بالتا صه درین دوسه سال اخیر زیرا از اهمیت اجتماعی این نقطه اهمیت عسکری آن زیاد تر است و بعد از عهد سلطنت اعلحضرت امیر عبدالرحمن خان باینطرف آقدر عسکری که امروز موجود است هیچگاه وجود نداشته است ازین جهت جمعیت این قریه کوچک نیز زیاد شده می رود .

باندازه دو میل بطرف جنوب بریکوت بریک موضع مرتفع ده کوچک پشنگل واقع است که جمعیت آن از بریکوت کمتر ولی موقعیت و هوای آن بهتر است . این ده با تنه های دره کوچک و قریه کوهی ( کوتیا ) افتاده و آب هم از همان دره میگیرد اهالی این دو قریه از نورستانی و افغان مخلوطاً تشکیل یافته و بدو زبان بلکه سه زبان تکلم میکنند . یکی زبان پشتو و دیگر آن زبان بریکوتی و سومین آن نورستانی ولی زبان پشتو اکثریت را حایز است . افسوس اینست که دریای بدان بزرگی در دره جاریست و ولی اهالی دهات از قلت آب شکایت مینمایند . زیرا آبی که بدان کشتمندی خود را اجرامیدارند مراد از آبهای کمی است که از دره جات جریان میکند و چون آب دره جات آبیست که از برف مذاب شده تشکیل مییابد بمجردی که برف ها از کوه پریده آب خشک می شود و اگر کدام زمستان برف نشود روزی این دهات قطع میشود . اشجار توت و چناری که درین حدود دیده میشود اشجار یست که تشریف آوری سپهسالار غلام حیدر خان مرحوم را ۴۰ سال قبل بیاد میدهد و از همان وقت یادگار مانده اند ولی بعد از آن ضرورت نشانیدن اشجار محسوس نشده است اهالی بمیوه های کوهی از قبیل کرگر و انار کوهی و بادام و غیره قانع بوده بسبب وزردالو و انار تریه شده نمی پردازند و زحمت غرس اشجار را بر خود روا نمیدارند ورنه هرگونه میوه و اقسام نباتات و ترکاری ها درینجا میشود . یک چند به گل جربین یا جراینوم دیدم که با وجود عدم تریه آبیاری باندازه بسته گلاب اصیل بزرگ شده و هنوز هم گل میکند .

بعد از بریکوت و پشنگل تا هفت یا هشت میل راه دیگر آبادی که قابل تذکار باشد دیده نمیشود و راه بکنار دریا در میان اشجار زیتون ، بادام ، بلوط ، کرگر ، انار و سنگ های بزرگی که سیل ها از دره ها آورده امتداد می یابد تا آنکه قریه و پل ناری از دور بنظر می آید ناری بطرف چپ دریا واقع است قریه آن مراد از چند خانه بهم چسبیده و یک بر دیگر ناظر است ولی معلوم



شماره ( پنجم ) سال دوم دره قشنگ سین و وادی شاداب کنر ( ۷۵ )

میشود که جمیع آن از بریکوت و پشتگل زیاده تر است . يك پل چوبی دو جانب دریا را بهم وصل میکند . درینجا نیز متصل پل با طرف دریا اشجار توت و چنار موجود است که معلوم میشود که رهگذری نشانیده خواهد بود نه اهالی زیرا بام های خانه های شان از شدت تابش آفتاب مثل آجر پخته شده و يك درخت نیست که یکنفر را سایه دهد ! زمین های مزروعی این ده خیلی زیاد است و تا که نظر کار میکند بر کوه های سر سبز مثلیکه بر پارچه های زمرد دانه های الماس زرد افتاده باشد . قطعه قطعه بالا رفته است . این اراضی تا يك اندازه آبی و بعد از آن للمی است . درینجا و ازینجا به بعد تا اسفار اهالی گجرو مشوانی آباد است .

گجرو مشوانی نیم سال را در دره پایان گذاره میکنند و نیم سال را بر قلل جبال و هر جا تیکه تخم کاشته باشند يك شب دوشب کرده حاصل آنرا جمع میکنند و می خورند و يك حیات تجرد بسر میرند میگویند که این نفری دريك وقتیکه از گجرات نقل مکان کرده آمده اند و زبان شان هم هندی شباهت دارد بلکه هندستانی را میفهمند . ولی ب فکر من بواسطه تجردی که در حیات دارند زبان قبل از اسلام خود را تا امروز حفظ کرده اند و هم محتاج باستعمال زبان همسایگان پشتو زبان خود نشده اند والله اعلم .

بعد از ناری دوراه موجود است یکی بطرف راست دریا میرود و دیگرش چپ آن امتداد می یابد ازینجا تا منزل دیگر ( ساو ) راه طرف راست بهتر تر است که ما هم همان راه پیموده آمدیم . هر قدر که دره بطرف اسفار پایان میرود همان قدر قشنگ و مقبول میشود و مناظر لطافت پیدا میکند . دریا تا بجائیکه به کوتل ( بلی چند ) موسوم است بطرف جنوب میرود و بعد از آن بطرف غرب میلان میکند . کوتل بلی چند کوتلیست که خیال هم بران گذشته نمیتواند ولی چون انسان دقیق میشود می بیند که چند نفر مانند مورچه ها بر سنگها بالا می برانند و از خیال باریك تریك راه بران پیچ خورده بالا رفته و باز فرود آمده است .


اسمای مواضع این دره در بین هندوستانی و افغانی مشترك است مثلا ( ناری ) و کوتل بلی چند ، جلالا ، نورگل و غیره ازین معلوم میشود که باشندگان اصلی این دره اهالی قدیم

افغانستان اند که در زمان نفوذ بودست ها بوده و پساتر افغانها آمده و بر انها استیلا نموده و با هم مخلوط آباد شده اند .

بعد از کوتل بلی چند دریا دوباره بطرف غرب میگردد و يك وادی بسیار سبز و خرمی تشکیل میدهد . اشجار لطیف بر کناره دریا روئیده مانند خاتم های قشنگ که از گرمی زیاد بتنگ آمده و موهای خود را باز کرده با آب ترکند . شاخهای خمیده خود را بدریا سرد میساختند و بعضی ازان ها که قدری جوان تر و شوختر میبود بسرد ساختن موها اکتفا نکرده تا بکمرباگردن در ساحل دریا ایستاده در اثر امواج به پیش و پس می خمیدند و بریک دیگر آب میفشاندند .

در بعض حصص دریا با اندازه تنگ و سنگ های دریا با اندازه سطر و بزرگ میشود که امواج آب بصد ها گز بلند می براید و صدای غرش آن گوش عا برین را کر میسازد قطرات بزرگ و کوچک بر سوار و بران سپ او هر دو می افتد و انسان و حیوان هر دورا مرعوب میسازد . در اثنای که راه باریک از کنار دریا قدری دور می رود و در دامنه کوه با اشجار مستور واقع میگردد صدای دریا خفیف و آواز بلبلان کسب شدت میکند و انسان خودش را در يك وادی مرموز که از يك طرف آواز پریان و مرغان خوش الحان و از جانب دیگر مهمه و هیاهوی غولان و دیوان می آید ، رهسپار می یابد .

بعد از طی تقریباً ۲۰ میل راه دیگر قریه بزرگ ( ساو ) که مثل ( ناری ) بر کنار چپ واقع گردیده از دور ظاهر میگردد . ساو بر دامنه افراخته کوه واقع گردیده مساحت سطحی زیادی را در بر میگیرد . يك دریاچه کوچک دیگر از جبال آن طرف پایان شده در اینجا بادریای کنری آمیز در زاویه که الحاق این دو دریا تشکیل میدهد ، قریه ( ساو ) واقع گردیده باز همان چند عدد چنار و توت و همان بل چوبی کم بر لرزان . زراعت اینجا به نسبت حصص بالا تر دره مرفی تر و زیاده تر است . شالی کاری ، پنبه کاری بکثرت دیده میشود مالداري قریه خیلی زیاد و ماده گاوهای معروف کنری بتعداد زیاد موجود است . حیات همان حیات ساده بی تکلف ، مناظر خیلی قشنگ و ابتدائی . صفحات سبز مزارع بالخاصه کرد های ( بزغله ) بانهالی شالی ، يك بر دیگر بر دامنه کوه بالا می رود و اشجار کوهی بزرگ از بالای کوه بطرف وادی پایان

شماره ( پنجم ) سال دوم دره قشنگ سین و وادی شاداب کثر  ( ۷۷ )

آمده اشجار بزرگ به ته های قشنگ کوچک غراسک و انواع همیشه سبز تحویل نوع میکند آبشارها بزرگ و کوچک از هر جا با ترشحات سرد و معطر خود هوای بنهایت گرم این حدود را لطافت و گوارائی می بخشد .

بعد از ( ساو ) راه بر يك دامنه كوه سنگ خاره واقع شده است . این راه در سنگ سیاه سخت كنده شده كه از راه زیاده تر بزینه سنگی شباهت بهم میرساند . پایان راه بفاصله سه صد میتر دریا بحال جوشان و خروشان میگذرد كه رفعت راه ، شدت وحدت دریا عابری را از رعب مرتعش میدارد . با وجود طبیعت سنگستانی این دامنه باز هم اشجار كوهی از قبیل بادام ، انجیر ، زیتون ، گرگرو غیره بكثرت روئیده و بزرگ شده وهمه شان از جاهائیکه ایستاده اند سرها را خم کرده با نظر های حیران بردر یای پایان مینگرند و مثل مسافرین در اثر باد سردیكه از روی آب بر میخیزد بخود میلرزند .

این راه تا بجائیکه دریا بطرف جنوب میلان میکند بکیفیتیكه شرح دادیم دوام میکند . درینجا آبادی های زیادی بطرف راست دریا از طرف مقابل بنظری آید . این قریه جات موسوم است : ننه گام ، نوی گلی ، بار گام ، بار گام جای حاجی صاحب معروف بار گام از خلفای آخذ صاحب ( هده ) شریف يك شخص با خدا و خوب است . حاجی صاحب موصوف يك شخص فیاض و زندگانی خوبی را برای مریدان و مخلصان خود كه از دور و نزدیک می آیند ، تدارك کرده . يك مسجد بزرگ كه دارای حجره های مستریم است موجود و جوی آب بسیار مصفا دران جریان دارد . طالبان و مریدان كتاهای بزرگ زربغل درین منبع علم آمده از دروس علوم قدیمه مستفید میشوند و در مهمان خانه حاجی صاحب دره شده برای یكاه دو ماه استفاده میکنند جای حاجی صاحب درین دره باندازه ما من آسایش و سرچشمه فضل و عرفان است كه نه تنها طالبان داخلی رحل اقامت در اینجا انداخته ، بلكه ملاهای بزرگ باجور ، صوات ، و دبرنیز پروانه وارد و رشمع جمال و كمال شان يك بر دیگر سبقت می ورزند .

میگویند كه حاجی صاحب بار گام در اثنای انقلاب تا باخر بر خلاف سقاویان و همیشه مردم را هدایت راه حقانیت دعوت مینمودند و حال هم از طرفداران جید حكومت

متبوعه ام و ثنا خوان ذات خجسته صفات شهر یار یستند .  
 باندازه يك هزاريا دوهزار قدم بآنطرف جای حاجی صاحب جای گل پاچا از سادات  
 کنز است . این ده قشنگ که بر دریا ناظر واقع گردیده از اشجار توت سیب و دیگر  
 فواکه مملو و ارسی های خانه پاچا صاحب بر دریا باز میشود در اینجا چای صبح را  
 ازینطرف که میرفتیم بما داده بودند ، يك نان روغنی بسیار اعلی با شیر چای افغانی  
 که خیلی لذیذ بود .

در دره سین مثل دره کنریگانه اشخاص مشور و مهذب همین سادات و پاچا خیلان کنز  
 هستند که بوی تهذیب و تمدن از مساکن و طرز لباس شان می آید ، نجابت و شرافت  
 از حرکات شان ظاهر و هویدا است . اهالی این جاها بطرف راست دریا شنواری و دیگر اقوام  
 افغانیست و باشندگان طرف چپ که حال ما در آن سفر میکنیم همان گجرو مشوانی است .  
 این جاهاییکه ذکر نمودیم با ( جلایا ) که جای عبدالملک خان مهاجر چتراری است  
 و از آنطرف نان چاشت را مهمان شان بودیم بطرف راست دریا گذاشته متوجه  
 ( شال ) شدیم ( شال ) در يك پوزه کوه بفاصله ۶ یا ۷ میل از اسهار واقع گردیده ، ده بجه  
 روز بود که در زیر سایه تیره درختهای پنجه چنار از اسپ ها فرود آمدیم و در جوار  
 مسجد بزرگی رخت اقامت افگندیم .

با وجود گرمی زیاد هوا يك نسیم سرد میوزید و مسافرین خسته از سفر رسیده را جان  
 تازه می بخشید مسجدی که ذکر نمودیم يك جامع خیلی بزرگ و مصنع است . باصول  
 مساجد اینجا يك حصه پوشیده و برفیل پایه های بزرگ و منقش چوبی ایستاده و حصه دیگر  
 آن برهنه و تنها با برنده چوبی محاط است . در زیر این برنده يك جدول آب سنگ فرش  
 مصفا جریان دارد . مصلی میتواند که بدون تکلیف وضو ساخته از نخته سنگ سیاه یا سفید  
 بر فرش گیاه نرم و پاک کوهی پانواده بادای صلوة گراید .

در اینجا جاها محل اجتماع خواص و عوام همین مساجد است . مسافرین در اینجا وارد  
 میشود خوانین و سادات در اینجا اجتماع نموده دعای و معاملات شخصی و قومی خود را  
 در جوار آن فیصله میکنند . چون مسافرین از دور و نزدیک در اینجا دیره می اندازند محل

شماره ( پنجم ) سال دوم دره قشنگ سین وادی شاداب کنر ( ۷۹ )

استماع اخبار و انتشار آن نیز مساجد است . برسدن ما مسافری از علاقه باغستان آمده از احوالات باجور دیر و صوت حکایات زیادی بیان نمود و بعد از اتمام آن بکینی که بالا ذکر نمودیم وضو ساخته نماز را ادا نموده و برگیا های خشک جامع بخواب رفت .

ساعت چهار بود که از مین بانان مهربان خود وداع گرفته بر اسپ ها بر آمدیم و بطرف اسار رهسپار شدیم . اینجا چون به نسبت اسار مرتفع است ، حوضه اسار بخوبی معلوم میشود . همان دریا و همان راه در کنار آن فرقی که دیده میشود بهتری جاده فراخی وادیست . دریا در يك سطح قدری هموار تر جریان دارد و پستتر آن بزرگ تر شده میرود . در اینجا بيكه عرض دریا وسعت پیدا میکند زیارت يك شهید بکنار دریا واقع است . از انطرف چون دیگر جانب دریا حرکت مینمودیم چنده ها و طوغ های زیارت از دور معلوم میشد از انطرف که می آمدیم اگر چه بکنار زیارت گذشتیم آثاری از آن بنظر نمی آمد و همه با آب مستور و دریا بر آن میگردد . میگویند هر سال همین ماجرا بریاست آب که زیاد میشود زیارت غایب میشود و آب که کم میشود زیارت باجنده و طوغ های خود دوباره ظاهر میگردد . با این جزر و مد دریا يك پارچه سنگ يك تکه چوب ، يك مشت خاک زیارت بیجا نمیشود . این از کرامت زیارت است ، میگویند این زیارت در انطرف دریا شهید شد و سر خود را بکف دست گرفته از آب گذشته در اینجا که هست افتاده .

ساعت پنج و نیم عصر بود که حصه عمیق وادی اسار نمودار گردید . درین جا دریا چرخ زده نصف دائره تشکیل داده است درین نصف دایره چند جریب زمین يك قلعه عسکری و بارک ها ، قلعه حکومتی ، استحکامات عسکری و غیره چیزهاست که همه بهیئت مجموعی آسار گفته میشود . در موضعی که دریا این نصف دایره را تشکیل داده و دوباره راست میشود دوپوزه کوهست که از آن دریا میگردد و بل چوبی معلقست که بیشتر از این امثال آنرا شرح داده ایم .

آسار مرکز غند اسار و حکومتی آن است و نظر بموقعیت خود اهمیت زیادی را داراست بیشتر ازین هم اگر چه مرکز غند تمام دره گفته میشد ولی بجز يك یاد و تولی گرسنه و برهنه چیزی نبود امروز از توجهات وزارت جلیله حریه يك غند مکمل و مجهز و بآبریه

موجود است که در لباس و تربیت و دیسپلین از عساکر مرکز هیچ فرقی ندارد در روحیات و معنویات بسیار بلند و در مشق و تعلیم مهارت زیادی دارند .

در بنجای باعث شدت گرمی بجز لب دریا در دیگر جا گذاره دشوار بلکه غیر ممکن مینمود چنانچه موضع سکونت در زیر درخت بزرگ پنجه چنار نام بکنار دریا انتخاب گردیده بود .

در زیر سایه چنار باد سردی که از روی امواج سرد دریا بر میخیزد عاقلترین گرما خورده را تفریح خوش میدهد . آفتاب مایل است که عقب کوه سر سبز مقابل نشسته اسرار و ساکنین آنرا بظلمت شب بسپارد ، و سایه آن لحظه بلحظه بر ما تقرب میجوید اونه تا ناحیه دریا رسیده و آب را دور رنگ گردانیده . امواج باین ساحل و آنساحل لطمه ها زده بی خیران را آگاه و خودش در اندیت میرود . برگ های چنار که پیشتر ازین سبز تیره بود حال بواسطه انعکاس شعاع افقی شمس کمرنگ شده و شفافیت مخصوص پیدا کرده سایه هر چیز بصورت مقبولی دراز شده سبزه های نورسته را رنگ آمیزی میکند ، تو گوئی رسام ماهر است که با نوك مویک تابلو های قدرت را پرداز میدهد . حال های مدور آفتاب گوشه و کنار اوراق پنجه چنار را شکافته بزمین سبز بسپاهی مایل می افتد و یاد از گند سیاه و پولی های تقریبین خام قشنگی میدهد .

سایه کوه تمام دریا را پوشانیده به دو زرعی ما رسیده است . گنجشکان در تلاش آشیانه افتاده با آوازهای لطیف خود هنگام راحت شینه را یک دیگر میفهمانند . شعاع خور که بر قلل جبال و نوك های اشجار افتاده از طلائی به قرمزی تحویل یافته کم کم خیره میشود تا آنکه بتام وادی ذره روشنی نمی ماند و لشکر غولان ظلمت شب بنام نقاط استیلا میکند گله های مال و مواشی از چراگا های دور و نزدیک برگشته بما وای شبانه خود می شتابند و لذت آبه مبارکه ( حین تریحون و حین تسرحون ) را بینندگان میچشاند . و آیه کریمه ( من اله غیر الله یا تکلم بلیل تسکنون فیه ) را تکرار می نمایم . ما هم بفکر آر میدان افتاده بدرون خیمه ها پناه میبریم .

کتاب

اقتباسات عظیم آریزوی

همیشگی به از کتاب بخواه که مصاحب بود که و بیکاه  
اینچنین همدم لطیف که دید که برنجید و هم برنجاند

بک دانشمند مغربی در تعریف کتب چه خوب گفته است : کتابها معلمهایی هستند که بدون سلی و تازیانه سبق میدهند ، فلسفه لت و کوب و گوشمالی و چپ و چوپ را نمیدانند ، معاش یا جیره یا هفته گنی نمیبستانند هر سوالی را با پیشانی کشاده و آداب جواب میدهند و از تکرار سوال بد خوی نمیشوند . اسرار دانش خود را پنهان نمیدارند و بنادانی و جهالت کس تمسخر نمیکند . اینها گنج دانش اند اما با ثروت ترین گنج ها هیچ مطلوبی قوه مقابله اش را ندارد . پس هر که دانش و سعادت و حقیقت میخواهد باید دوستدار کتب بشود .  
این سخته قریباً ششصد سال پیشتر گفته شده بود که هنوز مطابع امروزه وجود نداشت و کتب اینقدر عام و ارزان نبود ، امروز بر علاوه که کتب در شکل و جله بهتر و برای مطالعه آسانتر شده و ارزان و فراوان هم گشته . مثلاً یک شخص میتواند از پول یک چایک چای و چند تا سیگارت را بکتاب خرج کرده و بیکهفته مطالعه فشنگی برای خود تهیه نماید .  
شوپن هور فیلسوف جرمن در مشاهدات خود اظهار کرده میگردد که اگر علم راه منفی برای من وانکرده مگر از مصارف گوناگون جلوگیری نموده باز داشته است .  
ملیکه برای معارف ، کتابخانه ها و موزیوم ها پول داده اند در حقیقت صرف پول نکرده اند بلکه سرمایه گذاشته و فایده بر میدارند . هر صورت کنون فواید را گذاشته بتوصیف کتب میپردازیم :

کتاب حافظه عالم بشریت است ، کتب تاریخ نسل انسان را با کشفیات و معلومات و تجربیاتی که از قرنها نموده است بیان میدارد . غرائب محاسن قدرت را برای ما تصویر میکشند . در مشکلات بما امداد و در الم تسکین میدهند . ساعات اندوه را با یام سرور مبدل نموده ضمیر را با خیالات خوش و مسعود چنان مملو مینمایند که انسان از خود بمقام

بلند تری عروج میکند .

کتاب را اکثر بدوست و رفیق و یار و همدم تشبیه کرده اند اما در بین دوست و کتاب فرق این است که دوستان زنده میمیرند و غالباً مرگ صادقترین دوستها را میبرد ولی رفقای بیجان ( کتاب ) مرگ ندارند ، چه زمانه محض بفقدان کتاب نا هنجار کوشش میکند مگر کتاب خوب را گنجینه تصور کرده و حفاظت می نماید .

انتخاب کتاب مثل انتخاب رفیق يك عهده خیلی مهم است انسان از چیزی که میخواند همانقدر مسؤل است که از اعمال خورد میباشد لهذا از کتبی که سبب از اغوای نفس میشوند احتراز لازم است ، زیرا چیزیکه بر بدی دلالت کند خود بد است . مگر جای شکر است که کتاب خوب بسیار است و ادبیات مهم صرف از کتابهای خوب پذیرائی نموده بد ها را روی نمیدهد .

بعضی ها خیال خواهند کرد که مدعا از ادبیات مفیده همان است که انسانرا بشغل و کسبی امداد نماید . بلی این امداد کتاب نیز عالی از فائده نیست مگر استعمال کتاب عالی چیز دیگر است . کتاب اعلی ما را در بلند ترین عالم خیال عروج میدهد یعنی در جائیکه مطالب و اغراض شخصی بی اهمیت و اندیشه ها و آلام حیات قریباً فراموش میگردند .

اکنون ای عزیز کتاب خوب در هر زمان بقلم بزرگترین اشخاص آنوقت تحریر شده است ، رهبران و مدبران و متفکرین بزرگ کتابها نوشته اند و همه را با انتخاب تو گذاشته اند و بدان که عمر کوتاه است !

آیا عمر این کوتاه و ممکنات آنرا سنجیده؟ آیا میدانی که اگر این را بخوانی آنرا خوانده توانی؟ و چیزیکه امروز گم کنی فردا حاصل نشود؟ میخواهی با اشخاص پست و کم علم یاوه گوئی در صورتیکه با شاهان و سلاطین هم مصاحبت میتوانی؟ آیا سزاوار می بینی که درینجا با گروه عام در خیلی ازدحام حق دخول بگیری تا آنجا حضور داشته باشی و قتی که در های این در بار جاوید همه وقته بر رویت باز باشند ، باهمان حلقه و صحبت بزرگ خود که مثل عالم فراخ است و چون ایام بسیار؟ عظیم الشانترین صحبت هر زمان و هر مکان درین صحبت داخل میشوی و بقرار خواهش خود عضویت و رتبه میگیری . از دریکه یکبار



داخل شدی هرگز را نده نمیشوی مگر بقصور خود! نجات و علویت فطری ات از روی مصاحبت و دوستی ات در آن مقام امتحان میشود. محرك های باطنی ات بذریعۀ آنها در صحبت احیا برای حصول منزلت سعی مینمائی اندازه میشوند که تا کدام درجه صدق و صفا دارند و قتی که تو در رفاقت مردگان اشغال موقعی مینخواهی.

بعوض موقعی که خواهش داری باید گفته شود موقعی که برای آن خود را لایق میسازی زیرا، ملاحظه کن! این دربار گذشتگان بادر بار های زنده این امور فرق دارد. دروازه اش صرف برای محنت و لیاقت باز است. حاجبان این درهای بهشتی را هیچ ثروت رشوه و هیچ چالاکتی فریب داده نمیتواند. این ها از نام و نشان کس نمیترسند صرف همینقدر سوال میکنند: آیا لیاقت داخل شدن داری؟ بگذرید! میخواهید ممدوم نجبا باشید نجیب شوید و ممدوم شان میباشید. شوق دارید که با دانشمندان مصاحبت نمائید سخن شانرا بفهمید و یاد بگیرید طریقی برای آن میسر نیست جز آنکه تو بطرف آنها ترقی نکنی چرا آنها برایتو تنزل نمی کنند، يك فاضل زنده شاید ملاطفت و تعظیم نماید و يك فیلسوف زنده شاید خیالات خود را بتکلف برایت شرح دهد. مگر اینها ساختگی و ترجیحانی نمیدانند، تو خود مجبوری که بدرجه میزان خیالات آنها بلند گردی اگر میخواهی از خیالات شان مسرور گردی و در حیات شان شریک شوی اگر قدری حضور شانرا میدانی.

پس چیزیکه میکنی همین است که این مردم را دوست بداری. جاه طلبی بکار نمی آید آنها به جاه طلبی تو نفرت میکنند. اگر میخواهی در بین شان باشی باید محبت شان در دلت جا کنی باشد و محبت خود را بقرار ذیل نشان داده میتوانی:

اولا آرزوی حقیقی ات همین باشد که از ایشان بیاموزی و خیالات شان داخل گردی خیالات آنها! هوش کن که خیالات خود را در آنها نیابی. اگر مصنف کتاب از تو عاقل تر نباشد لازم نیست کتابش را بخوانی و اگر باشد پس در بسا چیز ها که با تو اختلاف خیال خواهد داشت آنها خیالات عمیق خود را بتو از طریق امداد نمی دهند. مگر بمکافات خواهند داد. و نیز قبل از آن که اجازه رسانی بدان افکار میدهند، خود را به لیاقت و سزا واری شخص متیقن میسازند.

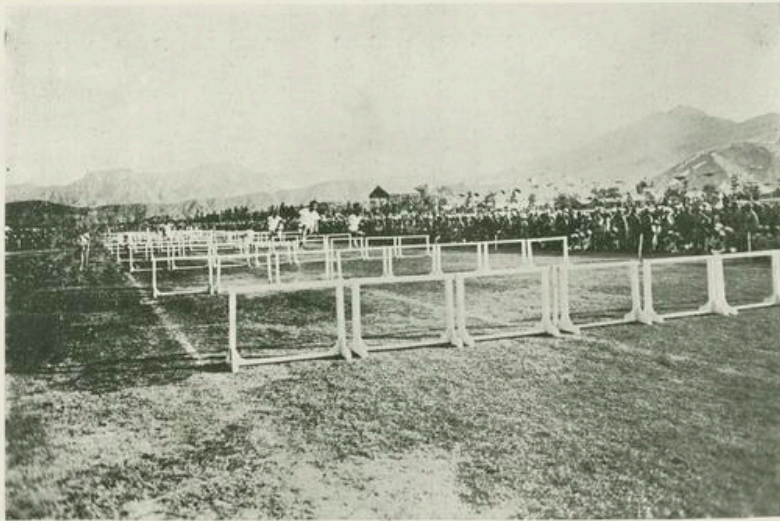
طلا، علم مجسم نیز بدین طریق حاصل میشود. هیچ دلیل برای ما موجود نیست که قوای برقی کره ارض چرا کل مقادیر طلا را بقله های کوهانمی برد تا مردم میدانستند که چکا است! وبدون زحمت کندن وداشتن تشویش و جنگایدن طالع و ضیاع وقت و غیره بقدر احتیاج بدست آورده سکه می زدند. مگر قدرت آنرا دررگهای باریک زمین چائیکه هیچ کس نمیداند گذاشته است گاهی انسان بسیار میکند چیزی نمی یابد وگاهی بزحمت قدری می یابد. حصول دانش عیناً همینطور است، وقتیکه شما یک کتاب خوب بر خوردید باید از خود پرسید! آیا میل دارم که مثل یک کان کن کار بکنم؟ آیا ییل ها و کدالهای من خوب مرتب هستند، حالت و صحنم خوب است؟ آستین ها را تا آرنج بر زده ام؟ قسم نخواهد سوخت؟ و مزاجم . . . . . ؟

این تشبیه را قدری بالا تر در نظر می داریم. اگر خسته هم شده باشیم خیر است چرا یک خیر بسیار مفید است! فلزی را که میجوئید خیالات و مطالب مصنف کتاب است. الفاظ و جملات او بمثابه کوه اند که آنرا میکنید و میگدازید، کدالهای آن هوش و عقل و علمیت آن است و بخاری گداز روح با فکر و هوش آن توقع مدارید که بدون همان اوزارها و همان آتش یعنی کدام محرر خوب رسید!

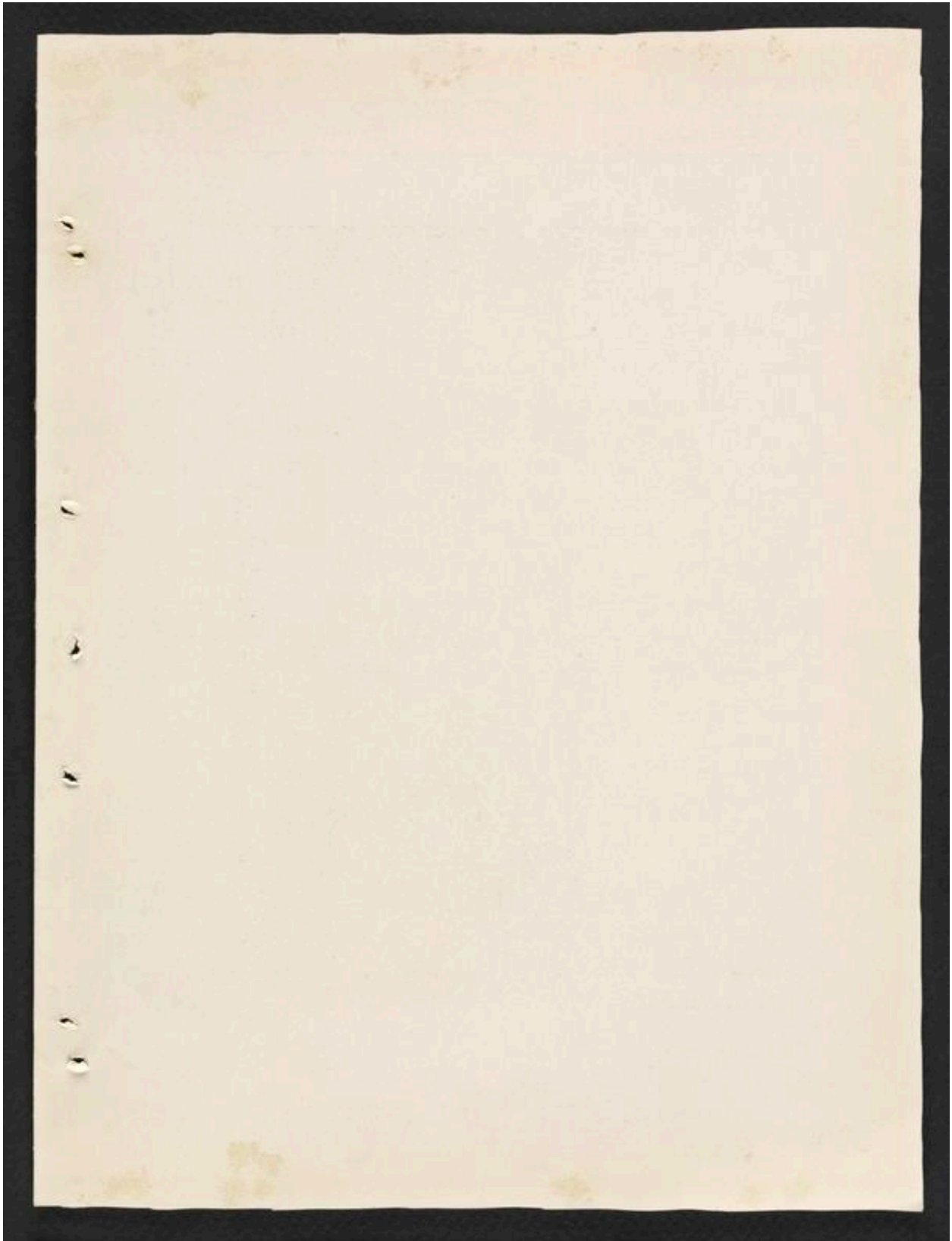
( سیر فکرم آسان نیست کوهم و کتل دارم ) . بیدل

بسا اوقات که باستعمال قلم های بسیار باریک و تیز یک گداز خیلی بر حوصله محتاج گردید تا یک مثقال طلا بدست آرید. بنا بران از همه اولتر به ندقیق جملات و الفاظ عادت بگیریید و از معنی اش خود را لفظ بلفظ و حتی حرف بحرف متیقن بسازید تا . . . . . یک شخص تعلیم یافته اگر زبانها را نداند و کتاب کم خوانده باشد عیبی ندارد مگر باید هر زبان را که میداند صحیح بداند و هر لفظ را که میداند درست تلفظ نماید از همه بیشتر خانواده و جماعت الفاظ را بشناسد، لغات اصیل زاده قدمی را یک نظر از لغات عام جدید فرق نماید. دور ترین اجداد و تعلقات لغات را بخاطر بیارده که در کدام زمان و بیکدام مملکت کدام حیثیت را دارا بودند.

لهجه و طرز گفتار یک جمله ادیب را خاطر نشان میکند و غلطی یک مها کافی است که انسان را در مجلس تهذیب داعی ابدی نماید.



میدان ورزش و نمایش طلبه مکتب فنون حربیه کابل در جشن استقلال



شماره ( پنجم ) سال دوم ورود والا حضرت سردار شاه وليخان ( ۸۵ )

ورود والا حضرت سردار شاه وليخان غازي فاتح كابل

درين نزديكي ها ع ، ج ، ا ، ا ، والا حضرت شاه وليخان وزير مختار افغانستان در پاریس موقه وارد كابل گرديده ، و بعد از سه سال مسافرت و ماموريت در لندن و پاریس اينك بحضور برادر تاجدار خويش اعلي حضرت پاد شاه غازي افغانستان و باقي خا نواده شاهي مشرف و واصل شدند ، والا حضرت موصوف چنانيكه هموطنان ميدانند بعلاوه افتخار برادري اعلي حضرت غازي داراي ديگر مزايای شخصي و اجتماعي نيز ميباشند ، شاه وليخان يكي از جرنيل های مشهور افغانستان است كه در حرب استقلال ( ۱۲۹۸ شمسي ) بمقابل فداكارهاي كه در محاذ وزيرستان ابراز نموده بود تا به رتبه نایب سالاری ارتقا فرموده ، شاه وليخان همان منصبدار شجاعي است كه در اغتشاشات مشهور منگل ( ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ شمسي ) در سايه خدمات شاندار خويش نشان تاج افغان را زيب سرو سينه افتخار نظامي خود قرارداد . بالاخره والا حضرت شاه وليخان همان قايد دلير ملي است كه در بحاربه نجات وطن ( ۱۳۰۸ ) براي اشغال كابل و مغلوبيت قطعي اشرار سقوي توانست تمام پلان حربي را كه فرماندان بزرگ و معظم غازي ( اعلي حضرت نادر شاه ) ترتيب كرده بود بلاكم و كاست عيناً در محل اجرا گذاشته و به تسخير پايه تخت كابل نایل آمده نام ناي خرد را در صفحات تاريخ وطن قيد و ثبت نمايد كابل ورود اين سردار فدا كار را بخاندان شاهي و عموم هموطنان عزيز تبريك ميگويد .



در وزارت جليله حريمه افغانستان ،

سفر :

ع ، ج ، ا ، ا ، والا حضرت شاه محمد خان وزير حرب افغانستان كه از وزرا مشهوره مملكت و برادر والا گهر ، اعلي حضرت تاج دار غازي افغان بوده ، در سايه خدمات فداكارانه خود در ميبادين حرب استقلال ( ۱۲۹۸ شمسي ) جنگ نجات وطن

( ۱۳۰۸ شمسی ) اغتشاش ابراهیم بیگ شیریز ( ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ ) کسب شهرت و استحقاق نموده اند . و هم در راه تنظیمات عسکری اردوی حالیۀ افغانستان سعی و جهد بلینی ورزیده اند ، اینک بغرض معالجه خورش عزیمت با اروپا در نظر دارند . کابل صحت کامل و عودت عاجل شان را از خدا تمنا مینماید . کفالت جدید :

شهزادۀ افغانستان و الاحضرت محمد ظاهر خان که شهزادۀ منحصر بفرد خانوادۀ سلطنت افغانستان و یکی از سرداران با هوش و با اخلاق و در عین حال تر بیه شده در پایتخت فرانس میباشند ، اینک بارادۀ سنیه شاهانه پدر تاجدار خورش متکفل امور و زارت حرب افغانستان گردیدند ، چون شهزادۀ واقعاً جوان عاقل و تر بیه شده و صاحب نیت سلیم است البته چنانکه انتظار و امید عمریم میرود بزودی امور حریره مملکت عزیز مرا حل بهتر و برتری را بتائید خداوندی طی خواهد نمود . کابل تعهد این شهزادۀ کار آگاه را بوزارت حرب و وطن عزیز و صاحبمنصبان رشید و اردوی افغانستان صمیمانه تبریک و تهنیت گفته و از خدای متعال توفیقات حسنه برای وظایف مقدسه آن شهزادۀ میخواهد .



• ضیاع افسوس ناک •

هوا نوردان افغان :

تاریخ هوا بازی در دنیا نسبت بتاریخ بسایر امور اجتماعی تازه شروع گردیده ، و در افغانستان نسبت با کثر ممالک تازه تر ، چند سالی پیش نیست حریره افغانستان دارای شعبه هوا نوردی گردیده ، و آمال زندگانی بما اجازه میدهد امیدوار افزایش قوای آن باشیم . از روزیکه تاریخ این فن در وطن ما آغاز کرده ملت و دوات بعلاوه مصارف ماده متحمل قربانی های شریفه نیز درین راه شده اند ، هر چند تعداد این قربانی های ما متناسباً منحصر

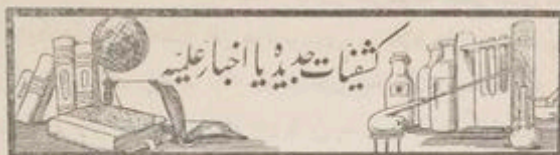
بوده ولی رعایت همین تناسب است که الم او را در نظر ما عظیم نشان میدهد ، بعلاوه آنجوانان رشید یکی در اثنای تحصیل فن هوا نوردی در بلاد خارجه و ما نورهای داخلی حربی از قبیل محمد هاشم خان پیلوت ، محمد غوث خان میخانیک ، عبدالقدوس خان هوا پیما ، در مملکت روسیه و نور محمد خان پیلوت در کابل پدرود حیات گفتند ، یکوقتی شنیدیم هوا نوردان شجاع ما خواجه محسن خان پیلوت ، شاه جهان خان پیلوت ، عبدالله خان پیلوت ، در حین پرواز در آسمان ماوراءالنهر و کابل خاکستر شدند انالله وانا الیه راجعون .

اینک دیدیم که در تاریخ پنجشنبه ۱۴ میزان ۱۳۱۱ در میدان پرواز کابل دو نفر صاحب منصب دلیر و هوا باز ما کندکشر سید محمد خان پیلوت قندهاری و میر احمد شاه خان میخانیک کابلی در اثنای پرواز در نتیجه یک اتفاق شرم با طیاره لیرتی یکجا سوختند و در راه خدمت بوطن و ایفای وظیفه مقدسه عسکریت مثل پروا نه بشمع عشق جان سردند در دره ملک و وطن این هر دو زن عالی حسب سوختند ایوای چون پروا نه آتش نسب مجله کابل از وقوع این هایلله سخت غمگین و متأثر بوده ، دعای مغفرت در حق آن شهدای راه وطن میناید ، و بقامیل نجیب این دو صاحب منصبان رشید اظهار همدردی میکند ، کابل بعلاوه آنکه به اردوی محترم افغان درین مورد تسلیت میگوید بمقابل همدردیهای با افتخاری که حکومت متبوعه به نسبت تدفین و انعقاد مجلس ترحیم شهدای رشید نموده اند تشکر میناید .

شاعر و فیلسوف مصر

بطوریکه جراید خارجی خبر میدهند درین نزدیکی ها شاعر مشهور مصر فیلسوف حافظ ابراهیم بك از دنیا رحلت نمود ، و داغ هجران ر قلب عالم ادبیات آن مملکت گذاشت . حافظ ابراهیم بك شاعری معروف و در فلسفه شعر فیلسوفی کامل بود و آثار برجسته درین موضوع از خود یادگار مانده . کابل از فقدان این استاد علم و ادب متأثر بوده و با رفقای مصری اظهار همدردی میناید .





( عبور مستر مالینس بحر اطلس را بطیاره )

مستر T.A. مالینس که بطیرانهای منحصر که سابقاً از استرلیا تا انگلیند و از انگلیند تا کیپ ( جنوب افریقه ) بعمل آورده مشهور میباشد. درین تازه گیها از پهلوی پروازیکه بقتهائی و برای اول دفعه از شرق بغرب اتلانیتک را عبور نموده میباشد حصه زیادی بر موفقیت های خود افزود: مومی الیه این پرواز را در طیاره بسیار کوچک که قوه موتور آن بمراتب از قوه موتور طیاره که توسط آن بشمال اتلانیتک سفر کرده بود کمتر میباشد بعمل آورده. اثر پلان مذکور که نام آن ( Heart, «Content ) یعنی ( آوده گی دل ) است بطرز ( پس ) ساخته شده است دارای ( ۱۲۰ ) اسپ قوه و سه انجن ( جیسی ) بوده و از محصولات درجه اول صنایع هوائی: ( دی هویلیند کمپنی لا مئند ) میباشد که طول آن فقط ( ۲۵ ) فوت و پهنای بالهای آن ۳۶ فوت و ۹ انچ می آید.

یک اثر پلان دیگر هم که بهمین سیستم ساخته شده و در اتلانیتک جنوبی از برازیل تا افریقا پرواز داده شده بود نیز بخاطر می آید. اما طیاره مذکور و دو طیاره دیگری که بکه تا پرواز ماورای اتلانیتک بشمار میروند ( همان طیاره های کولو نلیند برگ پهلو ان معروف هوا نوردی و مس آر هارت ) خیلی بنسبت این طیاره مالینس کلا نتر و ماشین های آنها قوتمند تر ساخته شده و سمت پرواز آنها هم بر عکس جهت پرواز مالینس یعنی از غرب بشرق معین و مقرر بود.

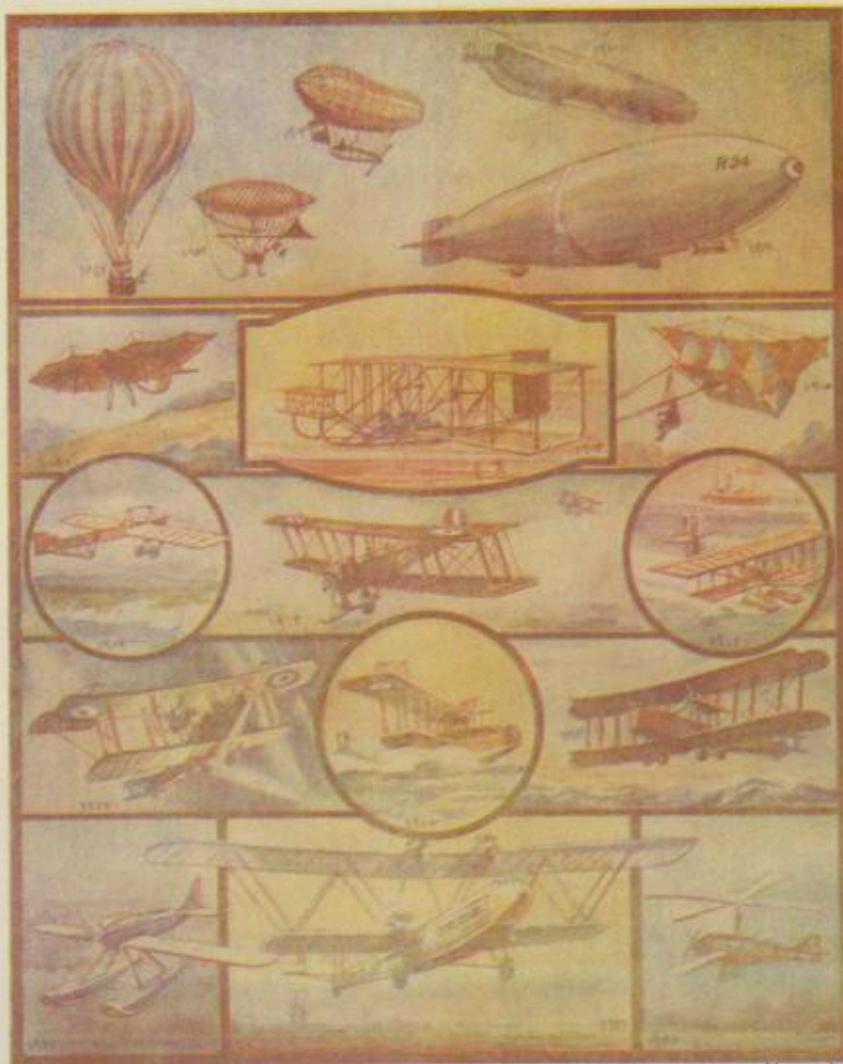
مستر مالینس مذکور در حضور زوجه خودش ( مس امی جانسن سابقه ۱ ) و

( ۱ ) اولین خانم انگلیسی که از انگلیند تا استرلیا پرواز نموده .



( درجات تسخیر هوا از مرتبه بالون تا درجیبل و از درجه گلائیدر تا کشتی هوایی )

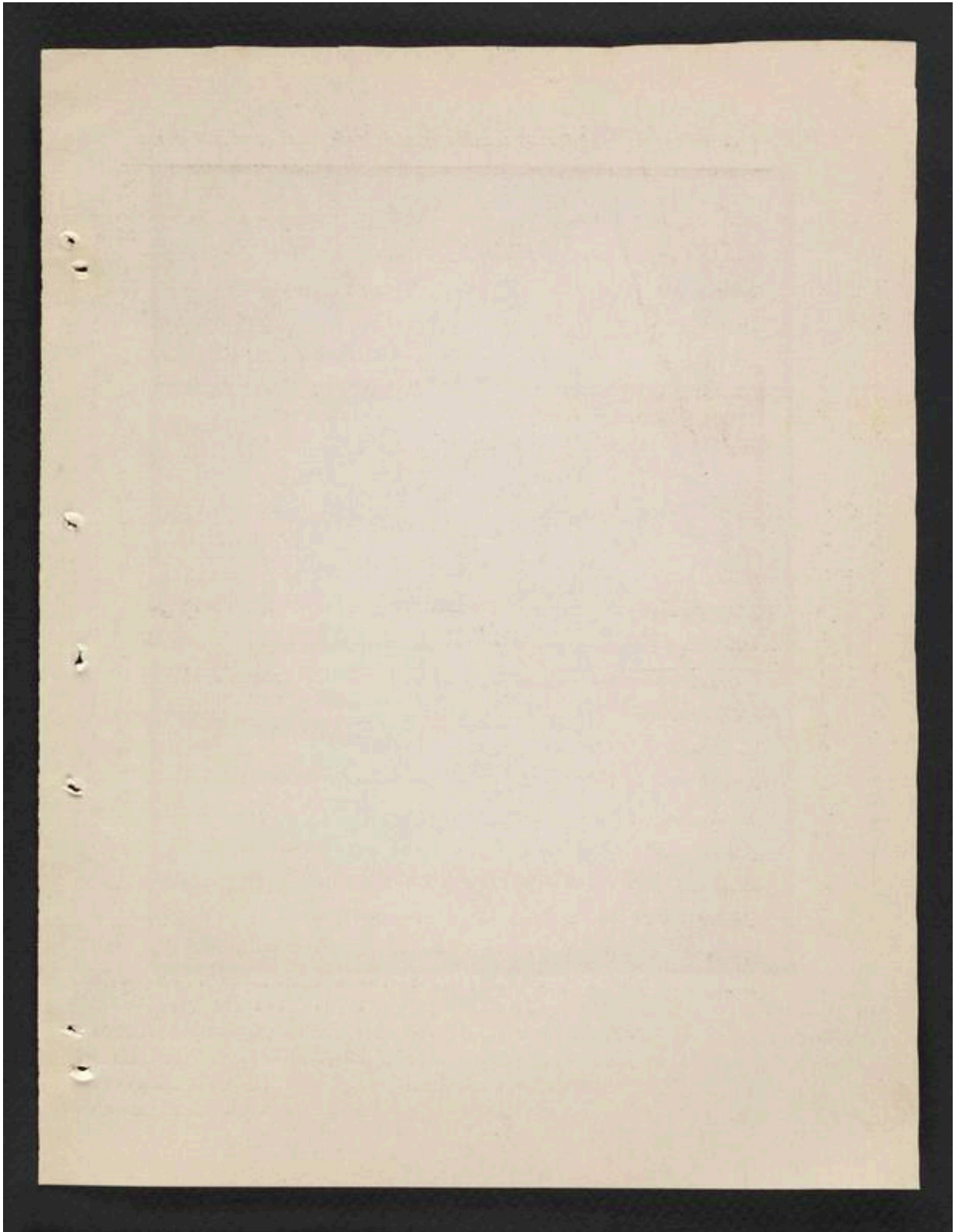
تصویری که درین صفحه مشاهده شده ماشین های خفیه از هوا و ماشین های هلیتر از هوا را نشان میدهد. در دو حصه تقسیم شده میباشد:  
 ( الف ) در قسمت اول که در حصه بالائی تصویر دیده میشود از چپ بر راست:  
 (۱) بالون ۱۸۴۷ (۲) درجیبل بخاری گیرد ۱۸۵۴ (۳) کشتی هوایی سپنسر ۱۹۰۳ (۴) ژبلن ۱۹۱۰ در بالا و



در تحت آن R ۳۴ انگلیسی ۱۹۰۹ اولین کشتی هوایی که ایلانک را بدون توقف از لانگ آیلند و جزیره دراز عبور نموده.  
 (ب) قسمت پایانی تصویر که نمایش و نوعی آئرپلان را با رشد وزنی آن در عصر حاضر نشان میدهد:

شروع از طرف بالا از چپ بر راست دیده میشود:

- (۱) لیتنل گلائیدر ۱۸۹۵ (۲) دو باله تاریخی راب ۱۹۰۳ که اولین پرواز متوازی و دوامدار در ۱۷ دسامبر از مقام کتی هاگ ممالک متحده امریکه درین جهاز بعمل آمده (۳) قوش آدم بردار (کودی) ۱۹۰۵ (۴) بکباله بلریون ۱۹۰۹ که برای اول دفعه رودبار انگلستان را عبور کرده (۵) تراکتور دو باله موسوم به اورد (۵۰۴ ک) اولین نمونه طیاره حالیه (۶) طیاره آئی خورد ۱۹۱۲ (۷) طیاره موسوم به دیو، از هندلی بیچ (۸) کشتی پرواز کننده موسوم به (ف ۲، ۱) ۱۹۱۷ (۹) طیاره دایکروزدیمی ۱۹۱۹ برای پرواز عبور از بحر اطلس با استعمال آمده (۱۰) طیاره بوی شنیدر ترافی ۱۹۳۱ (۱۱) طیاره مخصوص مسافر ۱۹۳۲ دارای چهار پره (۱۲) او تو گبرو.



لارد ما یوردلین و تقریباً پنجهزار نفر تماشاچی بساعت ۱۱ و ۳۰ دقیقه قبل الظهر روز ۱۸ اگست ساحل پورت مارناک کمپنی دبلن را وداع گفته و در ساعت ۵ و ۴۵ دقیقه بعد از ظهر ۱۹ اگست ( بمعبار ساعت وقت بهار انگلستان ) در پشته پنی فیلد یعنی برنسویک جدید در حالیکه ( ۳۰ ) ساعت در هوا مانده و ( ۲۶۰۰ ) میل مسافه را طی کرده بود دو مرتبه بر زمین فرود آمد ، علا و تا هوا نورد مذکور قصد داشت که فقط سه روز در ذهاب و ایاب انلا تک صرف نماید — اما این نقشه خود را تبدیل داده و تصمیم کرد که قبل از انکه برای مراجعت پرواز نماید بکهنه در نیویارک توقف کند .

صعود پرو فیسر پیکارد

پیکارد پرو فیسور دارالعلوم بروکسل بدومین صعود متهورا نه خود در ( سترا توسفیر ) بمعنی کره هوایی که کاملاً با ارها مستقر میباشد و در ۱۸ آگست اقدام نموده و از میدان طیاره دوین دروف قریب ( زوریخ ) در ساعت پنج قبل از ظهر روز مذکور پیش از طلوع آفتاب به پرواز آغاز نمود — مومی الیه درین پرواز خودش بارتفاع تقریباً ( ۱۶۷۰۰ ) متر ( مساوی ۱۰ نیم میل و آخرین ارتفاع که تا اکنون انسان بآن رسیده توانسته ) واصل و بعد از دوازده ساعت پرواز به ( کولرودی مونت رزم بنو ) تقریباً هشت میل بسمت جنوب دریاچه ( کاردا ) بر زمین فرود آمد — دکتر ما کس کوسینس نام بکنفر عالم دیگری نیز درین طیران با مومی الیه همراه بود — این صعود را هم عین بغرض همان مقصدیکه سابقاً مطمح نظر گرفته بودند یعنی مطالعات در اشعه منظم آفتاب که استکشاف خاصیت و تکوین طبیعی آن یکی از رازهای لاینحل و مهم آوری در علوم جدیده تلقی شده میباشد اجرا کرده میباشند — راجع بتفحص و تجسس در طبیعت و خاصیت اشعه آفتاب و اهمیت های آن و محدودیت معلومات ما در آن زمینه مضمون بسیار مطبوع و دلچسپی در اشاعه ۱۳ جون ۱۹۳۱ جریده لندن نیرز از قلم دکتر F.G.W. واپیل (نگران رصدخانه کیو) در معرض انتشار آمده .

پروفسور پیکارد اظهار میکند که تیزی اشعه با بلندی توام کسب فزونی مینماید و علاوه بر مومی الیه از روی آله تعدیل دخول و خروج حرارت که باخود داشته جهت شرح و تفسیر این تیزی توسط استماع ( افزونی تدریجی آوازه های درم درم ) پاره اطلاعات دیگری نیز میدهد - و بر حسب اطلاعات دیگر اشعه عیناً مثل باران به بالون می باریده - چنانچه وقتیکه با ارتفاع سه هزارمتر واصل شده بودند تحقیقات و ترصدهات خود را درباره این اشعه منظم شروع و همچنان عملیات را تا هنگام که با ارتفاع ۱۶۳۰۰ متر بالای سطح دریا میرسیدند دوام داده بودند - و این ارتفاع سردی نهایت شدید و ۳۶ درجه ( سانتی گراو ) پایانتز از صفر رسیده بود ، جریده تأمیر در یک پیغام خودش بمستر پیکارد ایراد میکند که این شدت برودت را معارفت اطاقیکه سفید رنگ شده و اشعه آفتاب را از دخول و نفوذ در بین آن باز میدارد باعث و سبب گردیده حال آنکه صعود مذکور در سال گذشته بالعکس از علت گرمی زیادی که توسط اطاق سیاه رنگ داده جلب و جذب شده بود بیشتر تحمل فرسا گردیده بود - فیما بین برودت طبقات آسمان و گرمی ضعف آورهجرهای ایطالیسا پروفسور پیکارد و دکتر ما کس کوسینس چنان فرق بین و معلومداری را احساس نموده بودند که مجرد مواصلت بزمین در اول وهله قادر هیچ چیزی نبوده و خاموشانه بزمین دراز کشیدند

### روبوت - آدم الکتریکی - اولمپیا موسوم با آلفا

از اقسام آدمان ( روبوت ) بجز عده معدودی پیش ازین دیده نشده و اگر کسی اکملیت آنرا ادعا کند پس لازم است در روبوت ( الفسا ) این ادعای خود را اقامه کند - الفسا طوریکه ملاحظه شده بیک شخص که بصفحات انکلی مسلح باشد شبیه میباشد و میگویند که در شبکه هائیکه چشمهای او را ستر نموده آله های فوتوگراف الکتریکی مخفی بوده و در عوض گوشهای آنها ملرا فون را تعبیه کرده میباشد و آنقدر جاندار و حساس

میباشد که انسان را متعجب میسازد چنانچه علاوه بر آن که نشسته و برخاسته میتواند خیلی بصفائی و بدون غلط مکالمه میکند و همچنین در حین جواب بمخاطب خود حرکات مختلفه را که در حین مکالمه لازم میشود اجرا میکند و حالانکه ادعا میکنند که همه این اجراءات و حرکات را بدون معاونت کدام انسان دیگر بساحه عمل می آورد .

صحبت و مکالمه مذکور هم عبارت از جواب دادن همه سوالات عادی و معمولی ساده که از وی پرسان بکنند و سایر یادداشت های مبصرین و ناظرین میباشد و بر همه این ها لازم نیست سوالات را از پیش ترتیب بدهند - اینکه چطور این عملیات را اجرا میکنند تا اکنون مخفی و پوشیده مانده

وزن الفادوتن میباشد و علاوه میگویند که اگر صدای خود را باخر ترین درجه بلند نماید میتواند تمام ظروف شیشه المپیا را شکسته و خورد نماید . مخترع الفا ( مستر H.May ) میباشد .

### تازه ترین انجکشن

از اختراعات خیلی تازه و جدید اروپا انجکشن برقی است که باین نزدیکی قدم بعالم فنون گذاشته است - بوسیله این انجکشن هر گاه خواسته باشند بدن را ملون و رنگ آمیزی کنند از همان قسم رنگ مطلوبه برداشته در همان حصه بدن تزریق میکنند و سپس حصه مذکوره بواسطه خواص الکتریکی در جلد از راه مسامات همان لون را ظاهر ساخته ثبوت و مقاومت می نماید .

خانمهای که لبها را برنگ گلابی و رخساره هارا گلنار و موها را سیاه کردن آرزو دارند بدیهیست ازین انجکشن خیلی مستفید میشوند .

### اختراع آله جدید

جذبات و احساسات انسانی تا حالا در تحت قواعد و اسباب معین نیامده و قابل پیمایش و تقدیر نبود .

دا کتره والر ، اخیراً يك آله برقی ایجاد نموده که بوسیله آن مقدار جذبات و احساسات هر انسان بطور وضوح مشخص میشود مثلاً : مسرت ، غیض و غضب ، حیرت و تعجب و غیره و همچنین هرگونه احساسات و القات قلبی را با تفاوت درجات آن موازنه و تشخیص میتواند . و نیز برای درک مساحت ذہنیات و غیر مرئیات این آله در فنون عصر يك عامل بزرگ واقع شده خواهد توانست .

( اهمیت حشرات در جنگک آینده )

پرو فیسر مکسول لی فرای یکی از دکتورهای مشهور اروپا مقابل دایره شاهی در تازه ترین خطابه های علمی خود ایراد و اظهار نموده است که حشرات الارض در جنگک آینده دنیا مقامات مهمی را احراز خواهند کرد .

چه بخار بین می تواند بذریعه نشر و پراکنده ساختن حشرات از قبیل پشه و مکس و غیره در طرف مقابل خود که مواد مضره بآنها تزریق شده میباشد امراض گوناگونی را تولید کرده و دشمن را مسموم کنند . و مخصوصاً پرو فیسر موصوف میگوید معلوم نیست چه باعث بوده که آلمانها در جنگک گذشته بین الملل ازین مفکوره غفلت کردند ورنه این عمل برای آنها مایه بسی غالبیت میشد ولو برای نسل آینده خساره و تلفات فوق التصوری عاید شدنی بود .

( شک نیست چندی بعد ازین مقام رؤسای ارکان حرب را دا کترها احراز خواهند کرد !! .... مترجم )

### طریق جدید صید ماهی

طریق صید ماهی در آلمان بمنتهای ترقی رسیده چنانچه یکی از علمای المانی اختراع تازه برای شکار ماهی بتوسط برق پیدا کرده یعنی در منطقه معین از آب که بسیار تردد ماهی ها دران میباشد جریان قوی از برق تولید میکند . که بوسیله این تاثیرات ماهی بیحس و مخدر شده

بر روی آب می آید و باین طریق شکارش آسان و در ضعف این جریان محض ماهی های کوچک منحذر میگردند . میگویند ( ماشین مولد تیار برقی ) بروجبهی مصنوع و ساخته شده است که ممکن است ، بتاره کهربائی همراه او نیز تنظیم شود و این تنظیم عبارت است از تقویت باد و چندی قوه او بتبعیت حجم ماهی که شکار آن مراد است .

( سرعت جهازات هوائی )

یکی از مجله های علمی امریکائی می نویسد که سرعت بعضی جهاز های هوائی اکنون کمتر از سرعت گله در هوا نیست چه ستا نیفورث یکی از ضابطان بحری انگلیس سال گذشته جهاز هوائی را بیشتر از ۱۵ میل در ساعت ( ۱۶۵ کیلومتر در ساعت ) هوایما ساخته حال آنکه این سرعت بسرعت گله که از دهان مسدس عادی نوپ و تفنگک بدر می جهند تفوق میجوید چه این گله عاده بسیر متوسطه فی ثانیه ۶۰۰ قدم سیر میکند یعنی ساعت ۰۹ ر ۴۰۹ میل می پیناید .

( تجربه فنی )

برای ترقی علم - طالب علمی از جامعه شیکاگو تبرعاً برین فکر است که شیشه پاره و تارهای گره دار و شوشه های بسیار نازک طلا را خورده و فرو برد و این عمل را مکرراً بمعرض اجرا گذارد تا بتجربه و تمسکن مدرسین علم فیزیولوگیا افزوده و بتاثیر فرو بردن اینچنین اشیا و حدوث فتوری که از ابتلاع آنها بمعده و جهاز هضم پیش میشود پی برده و به بحث و درس آن قدرت یابند .

( هوا و اجزای مرکبه )

مهمترین عنصر در هوا عبارت است از آکسیجن و علما هم بر وجهی قطعی ثبوت کرده اند که یعنی زنده گی مخلوقات حیه بدون این عنصر ابداً ممکن نیست بر علاوه مباحث جدید علمی ثبوت می رسد آکسیجن به تنهایی مصلح حیات نمی شود و هرگاه هوا از عناصر دیگر مجرد باشد صلاحیت تنفس ندارد .

اساد هرشی امریکائی که از متخصصین کیمیاست و هشت سال به تجارب علمی مستغرق بوده میگوید بهترین هوائی برای استنشاق آنست که ۲۱ درصد آکسیجن و ۷۹ نایتروجن و هیوم وار چون و نیون و کربون و دو اکسید کربون و غیره داشته باشند. و اگر حیوانی را در هوائی مرکب از اکسیجن و نیتروجن فقط بگذارند فقط حیانش نابده روز نمیکشد ولی در هوای مرکب از ۲۱ درصد از اکسیجن و ۷۹ درصد از هلیوم زنده گی میتواند — و چون عناصر دیگر تغییر پذیرد موجود زنده نه زندگی دراز میتواند و نه حیات طبیعی را می بیند.

ترجمه — از اخبارهای خارجه



— غلبی و پشانه ته —

لیکل دامین الله خان زمزلای

دامستله شکاره او دلیل ته حاجت نسته؛ چه انسان یواچی او تنها پدی دنیا کشی ژوندون نسی کولای، اونسی اوسید لای. اگرچه په شکاره سره هر سری خا ته مختار او په خپل بجان سره شوریدو نکى دی مگر یوتربل سره ډیر ټینګ ارتباط لری — کار او حاصل د ژوندون ددوی ترلی پر حال او نفع او مصلحت د یوبل سره دی بلکه د هر سری ژوندون د بل په ژوندون ولاړدی. که چیری یوسری وه غواړی چه پدی دنیا کشی یواچی او تنها ژوندون وکی اوله ټولې او اجتماع څخه علاقه پری کی — له پاره د سختی او ترخ والی د ژوندون دده یواچی بیره او د هشت د تنهائی او داچه ژوندون او بجان دده هرگری په تهلکه کشی دی، بس دی — علاوه لدینه چه لوی بار د ما محتاج د گذران او د ژوندون خپل چه پدی وقت کشی له اندازی او فکر څخه پورته دی، یواچی وپای ته نسی رسولای — بلکه له قطار د دانسانانو ونلی او په حساب د حیوانانو کشی راچی ځکه چه ټول عمر



دده په وحشت او جهالت سره لکه څلور پشي تیر یزی . نو پدی حساب سره هر څوک وټولي او اجتماع دخپل بڼی نوع ته محتاج دی .

دلماؤو ، اجتماع د انسانانو و بوه لوی ژوندی جسم ته تشبیه کړی دی او ژوندی جسم تر کسب سوی دی له اعضاؤ څخه لکه سترگی ، خوله ، لاس ، پشي اونور . . . . . او هر عضو خاصه وظیفه تر معلوم او معین قانون لاندی لری او په ځانی راوری — او هغه عضو په هغه وقت کشی هم ځانته اوم نورو اعضاؤو ته کار کوی . د امثال ، ژوندون دیوه سری ته په جامعه کشی ډیر نژدی والی او یورنک والی لری . ځکه چه گورو یوسری په کار اخته دی په هغه وقت کشی چه له پاره د ځان کار کوی په حقیقت کشی د ټولو فائده دده په کار کشی سته مثلاً : ه نیا ، ټوله وربخ لاس په څنواولمرته زحمت کاژی اگر چه نتیجه د زحمت دده دخونی جوړول او مزدوری اخستل دی مگر په عین حال کشی دده زحمت بل هم دخونی ځاوند او په استراحت کوی . یا پوزارع تمامه وربخ داوری ولمرته په کار اوزحمت تیروی اگر چه به ظاهره سره معلوم میژی چه له کشت نه غم اخستل له پاره دده دلقعی دی مگر په حقیقت کشی دټولو نفع دده په فائده کشی شریک ده ځکه چه ټول احتیاجات دده یو اخی غم ندی بلکه نور ډیر مایحتاج اوضروریات لری چه بوله هغو مایحتاجو څخه غم دی نو داغم ده وټولنی دافراد وته په زحمت سره حاصل کړی دی چه په عوض د هغو غنمو له بزاز څخه رخت اوله بانه خونه اوله بخارجنی لرگی دخونی اوله . . . . . اونور لوازمات د ژوندون آخلی .

همدارنگی هر سری چه هر کار کوی . نوهیغ څوک یو د بلنه نسبی نیازه کیدی . لکه چه پځان کشی سترگی له سر نه اولاس دپشونه اونور .

وقتی چه فرد په جامعه کشی لکه یو عضو په جسم کشی ثابت سو — نو همدارنگی لکه پجسم کشی چه یو عضو ناقص او مفلوج سی او وظیفه پاتی سی اوجسم ځنی نقصان مند او ور سره پغذاب او به پریکیدونی رضای — همدارنگی تولی له کاهلی اوسستی یابد اخلاقی دیوه سری نه نقصان مند او په بلاکشیزی او څرنگه چه جسم ، وچ او ناقص اعضا ته لذت

نه ورکوی او زیات او بیکاره شی تی بولی  
 همدارنگه ټولی هم فاسد او بیکاره سړی ته مخ نه ورکوی یو زیات او بیکاره شی بولی  
 بلکه همیشه په ژوندون تی پغذاب او باندي شرمیژی — او هغه سړی هم لکه وچ اعضا له  
 حقو قو د سعادت او لذت نه دژندون کم نصیب او شرمنده وي او هیڅ کله خپل تامین  
 د حیات بصورت دیوه کامل انسان نسی کولای آخر په خپل مرگ رضا او مرگ هم چون  
 مقدور دده ندي ورته نسی حاصلیدی چکه چه دده معامله او ژوندون تری او مشروط په  
 مقابله دبا مثل سره ده او د بل سره ربط لری که نیکه معامله وکی له مقابله به شه معامله وینی  
 که بد وکی خپله لار به وه تری او خپل ژوندون به تربیخ کی .

نوکه څوک غواړی چه پدی دار دگړو دار کشی نیک معامله او محبوب دټولی سی او ژوندون  
 باندي تربیخ نسی او په شه وجه سره او په شرافت سره ژوندون وکی او قوم او ملت دده مسعود  
 وی او په ژوندوی او مترقی ملتو کشی حساب سی نوضروردی چه په صداقت ، امانت ، عفت سره  
 هر نوعی خدمت او کار په خپل ژوندون کشی له ضروریاتو څخه وگینی بلکه هغه له حیاتیه  
 وساتلو خپلو حساب کی به ایفا او اجرا کشی تی یوه لمحہ سستی او کاهلی وه نکي بلکه له پاره  
 دتامین دخپل ژوندون نیک معامله گي اوشه رفتار په خپل عمل کشی اختیار کی — علاوه  
 لدینه چه فرد په کار او غیرت خپل حیات او ژوندون ساتی خپله جامعه او ټولی هم مسعود کوی  
 او ژوندون تی په شرافت سره ساتی ، چکه چه ټولی جوړه سوی ده له فردنه او تشکیل او  
 اساس دټولی او اجتماع افراد دی .

پدی اساس سره هر پشتون ته یواځی یواځی وایم چه ای پشتون نه گناه دټولو پشتنو یعنی  
 د اجتماع ستا په غاړه بارده چکه چه ته پیوه غره یا گوشه کشی پروت تی جان په خپل کار او  
 وظیفه نه خبروی علم چه دی دین او د دنیا رهبر دی پگوشه کشی دی اچلوی تش ورته  
 نه گوری — له تجارت خبر نه تی سیاست نه پیژنی — مکتب دی ندي اوریدلی — صنعت ته  
 فکر نلری — کسب دغن او دکال عیب گینی — دا کتره تاکی نسته — انجنیر نه تی — په  
 سلوکشی دی یو خط نسی لوستی په کتاب نه پوهیژی که پوهیژی هم عمر دی په ورغه او گلشا یاسبهری

وزرد پری تیریزی - آخر یخه فی تریشو پوری - په دی حال عمر تیروی - په شلمبو او سورسک باند قناعت کوی - ته سترگی بدیا کشی ورغروه چه یخه حال دی - افراد د دنیا په یخه مشغول دی او یخه کوی .

اگر چه ستا شجاعت ضرب المثل دی - که د توری سره دی سیاست وی . ستا مردمان نوازی په عالم کشی نسته که دستخا سره دی صنعت وی - تجارت وی په عین شجاعت کشی حلیم فی ارمان که د حلم سره دی علم وی . فکر و که چه یخه به وی اوستا ترقی اوستا مدنیت او - ستا اختراعات به وه کم جای نه رسیدلی وه - د خدای د پاره لژ غیرت ، لژ همت ، و که د اخیلی پاکی خاوری زرکه او جان د سیال سره برابر بلکه بهتر که . یخکه چه اساس د ټولی او د قوم ته فی - عزت او ذلت د قوم او اجتماع په نامربوط دی - که نه غیرت وکی ته همت وکی ټولی او اجتماع به مسعود او بختیار وی - او که نه همدا رنگی په گوشه د بیخبری پروت بی پروائی ، د جامعی او ټولی پسر به ( خدای دی نکوی ) خاوری وی . علاوه لدینه چه عمر به دی په ذلت او خرابی په شلمبو او سورسک تیژی - په قیامت به هم جواب ددی خاوری او ددی ملت به خدای ته ورکی .



« علم و دانش »

از طبع جناب مستغنی

که عاقل وي که هشیاروی که دانا خوک  
 سود به و هکا که کوی دغه سودا خوک  
 دغه و ایم که می و پوشتی رشتیا خوک  
 در ولی شی یوه بینه په هوا خوک  
 که دعلم له مضمون شی جو یا خوک  
 که دعلم په اساس کیژدی بنا خوک  
 چه دعلم په قرارنی کری بر یا خوک  
 څه به غواری معرفت له ماوتتا خوک  
 له مرض د جهله نه موی شفا خوک  
 چه په ده که به عالم نوی اصلا خوک  
 په وطن که به عاقل نوی گویا خوک  
 بی شاهده به کوی دغه دعوی خوک  
 چه بجنون نوی نورڅه کوی لایلا خوک  
 نور به خوک وی دگمراه ورهنا خوک  
 که دعلم رهنا کاندی پیدا خوک  
 خدای دی نکا مبتلا به دا بلا خوک  
 پردا هسی بلا مشه مبتلا خوک  
 که دعلم نوره وتری تر ملا خوک  
 دی علمه جو لاڅه کوی خمتا خوک  
 ځکه نکوی دگل پشان خندا خوک  
 که له علم وله حکمة شی شنوا خوک

بی له علمه به څه غواری په دنیا خوک  
 تردی شه متاع پردی دکان که نشته  
 درست جهان قربان د علم تر گوهر شه  
 علم سل خرواره ثقل په هوا که  
 مجهولات به د عالم و دته معلوم شی  
 ترقیامه خرابی پراثر نکا  
 په دنیا وی هغه قصر بی قصوره  
 که دعلم معرفت د حاصل نکه  
 چه دعلم د طیب دارو و نخوری  
 د هغه ملت به څه رنگه شادی وی  
 چه دعلم و د عرفان ترقی نوی  
 علم هر جای اهلیت د عالم غواری  
 ولایاته د بجنون په سترگو گوره  
 چه دعلم رهنا په جهان نوی  
 وړک به نشی له مشرقه تر مغربه  
 که بلاده په جهان که بی علمی ده  
 تر بلا د جهل پورته بلا نشته  
 په جهان که به غالب په هر دشمن شی  
 ته له علمه د اصفاسان باقی زده کړه  
 د غنچی پشان بی علمه دا گبیر ناست وی  
 هر گفتار به دی د زره په غوگو آوری

هر جاهل دی ده به نور سره عالم شی  
 په تلمیم سره ټول عالم دانا شه  
 هرگز نلری زوال دولت د علم  
 محکم تر تر حصار د علم نشته  
 هېڅوک که په خارستان د جهل مشه  
 چه د علم اهلیت په چا که نوی  
 زگله دبی علمی له چانه و کرم  
 چه د علم ممیز او محک نوی  
 چه نمر د علم و فضل د شاخ نوی  
 چه د عقل بینائی و ریښکی نوی  
 چه د فهم رسائی په چا که نوی  
 چه د فکر باریکمی نلری و ورده  
 په حکمت سره د خپل ملت غم خورشه  
 که د خپل ملت په خپله غم خور نشی  
 په هر جای که فرق د خپل و پردی گوره  
 هغه شه دی چه د خپل ملت شه وائی  
 بی علمی بی کالی ملت رسوا کا  
 هر ملت چه وی بی علمه ناینا وی  
 خدای دی نکا ، هیڅ ملت هسی بی ذوقه  
 که د جهل علاج غوازی په جهان که  
 دونه علم و معرفت هر کوره شه دی  
 که هر خودی شایسته شایسته ندی  
 مسلمان به پدینا غم د عقبی خوری

بی له علمه کوم سری بولی ملا خوک  
 څه به شکر کړی ادا ددی مولا خوک  
 دا دولت لچانه نشی وری پغلا خوک  
 که چار پیره کا تر خان دغه قلا خوک  
 څوک وتلی دی ژوندي لدی صحرا خوک  
 نور د جهل گله و کوی له چا خوک  
 چا ته بد ویلی نشی بر ملا خوک  
 څه به پوهشی په صواب او په خطا خوک  
 څه لذت موی له نخل دخرما خوک  
 څکوی لکه زر گس سترگی شهلا خوک  
 نور به څه کاندی رساقدو بالا خوک  
 څه پکارده که لری بار بیکه ملا خوک  
 باری نلری د بل ملت پروا خوک  
 هرگز نکا په پردی مری ژ را خوک  
 گوره گوره بیگانه څوک دی اشنا خوک  
 خدای دی نکا ندی په بدویل کویا خوک  
 خدای دنکا پدنا بد نامه رسوا خوک  
 باری شه په جهان که ناینا خوک  
 چه به فرق نکا دزهر و د حلوا خوک  
 بی له علمه به تی نه موی دوا خوک  
 چه واقف وی په روا په ناروا خوک  
 چه په نور د معرفت نوی زیبا خوک  
 هشیاری ده که نن غم خوری د صبا خوک

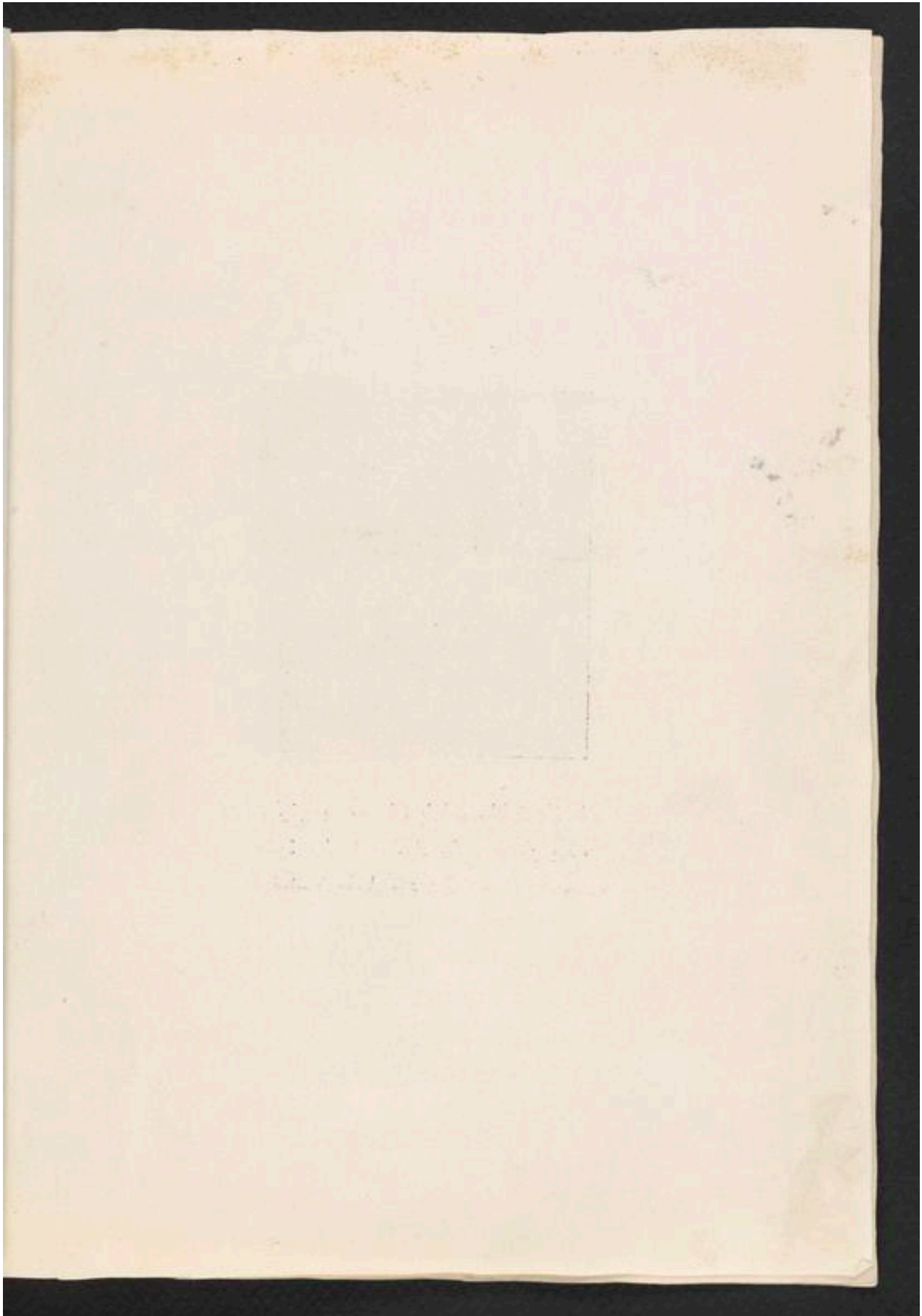
پیش بینی دانسان شه ده به هر کار کش  
 له پشتو به پشتون خه چشم پوشی کا  
 نن ورځ بخت د پشتودی پورته شوی  
 درست کشوری به دوه کاله چراغان که  
 وهرچا ته تی عام فیض رسیدلی  
 پردی جود پردی تدبیر و پردی عقل  
 له شاهان و دوطن چا آوری دلی  
 که دی نوی به غوغا د انقلاب که  
 ټول ملت تی په سرتوری دعا گوی دی  
 مستغنی که به پارسی که به پشغوی  
 چا پدار نکه مضمون دی اور بدلی  
 زد خپل قوم و ملت ثنا خوانی کرم  
 مرور نیم له چانه چه پخو لاشم  
 دهر چا قدر و مقدار خپل شخصیت دی  
 چه دټول قوم و ملت دانانی نوی  
 حق گوی هیچ کله پروا د هیجا نکا  
 خوک و تلی له عهدی ددی بیان شی

دا شه ده چه دن کار کړی فردا خوک  
 دابه نکا که لری شرم و حیا خوک  
 خوک لری د موژ پشان نادر پاد شاخوک  
 خوک به بولی نمر سپوژی پدارنا خوک  
 نن ورځ خوک لری دده پشان سخا خوک  
 کوم پاد شاوه خوک وده خوک ترده پخوا خوک  
 خوک لری پدا صفت صدق و صفا خوک  
 کینولی شی دغه رنگه غوغا خوک  
 دعا دل پاد شا به نکوی دعا خوک  
 بگفتار که دز نو نیم همتا خوک  
 خوک کولی شی نن ورځ دغه وینا خوک  
 پدا شه واتی که بدواتی پرما خوک  
 خبر نیم مرور خوک دی پخولا خوک  
 نور به یخه وایم چه شاه خوک دی گدا خوک  
 که دا ناشی یخه به وکاندی تنها خوک  
 تفریق نکوی چه دا خوک دی او دا خوک  
 بس ده زه خوک د ملت مدح و ثنا خوک

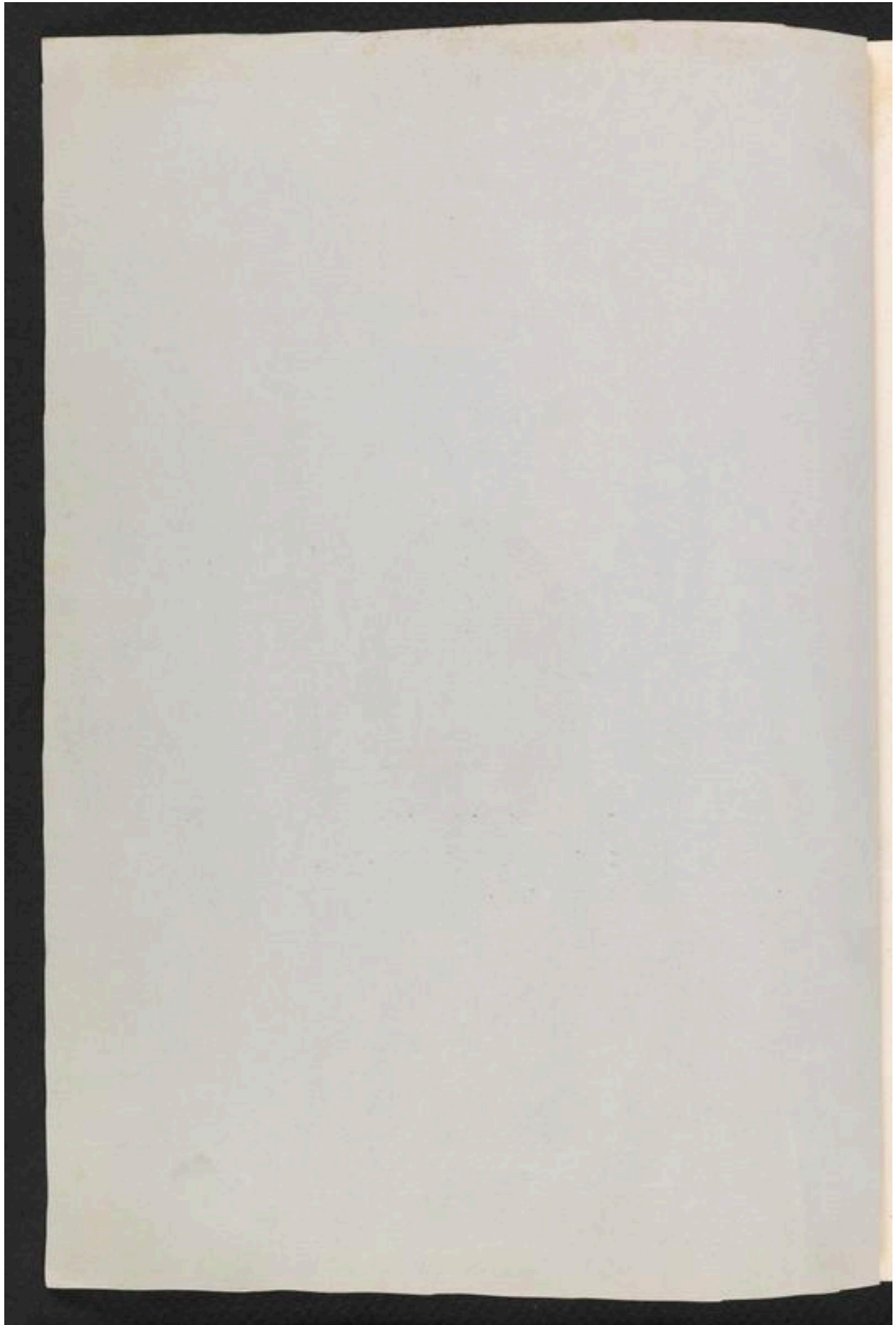




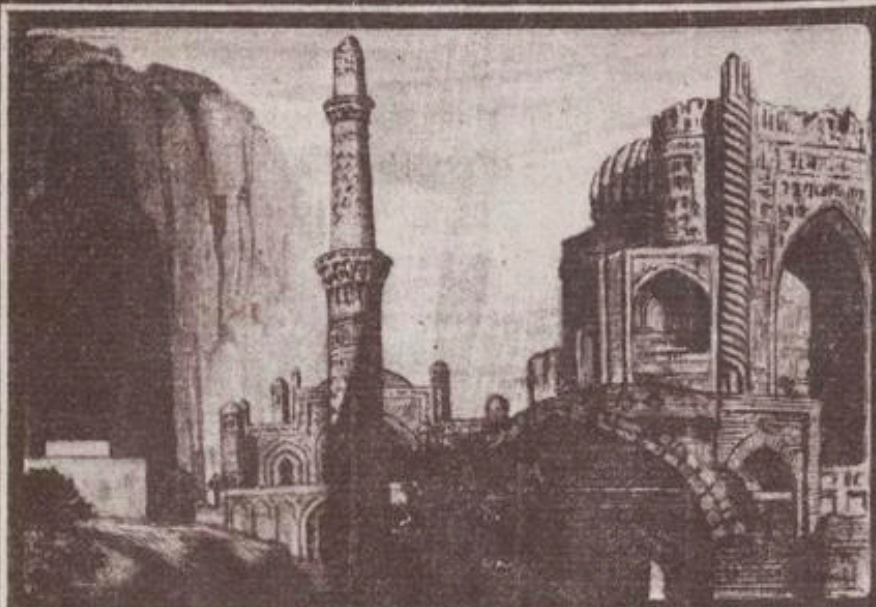
شترنج باز معروف پنجاب سلطان خان که  
جایزه اول را در سال جاری در باز یگانه  
فرنگستان حاصل نموده .







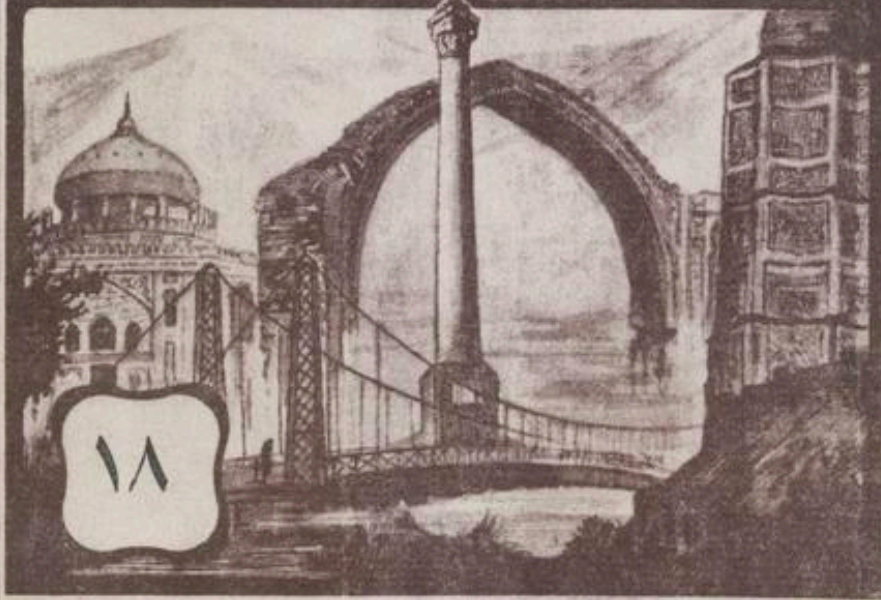




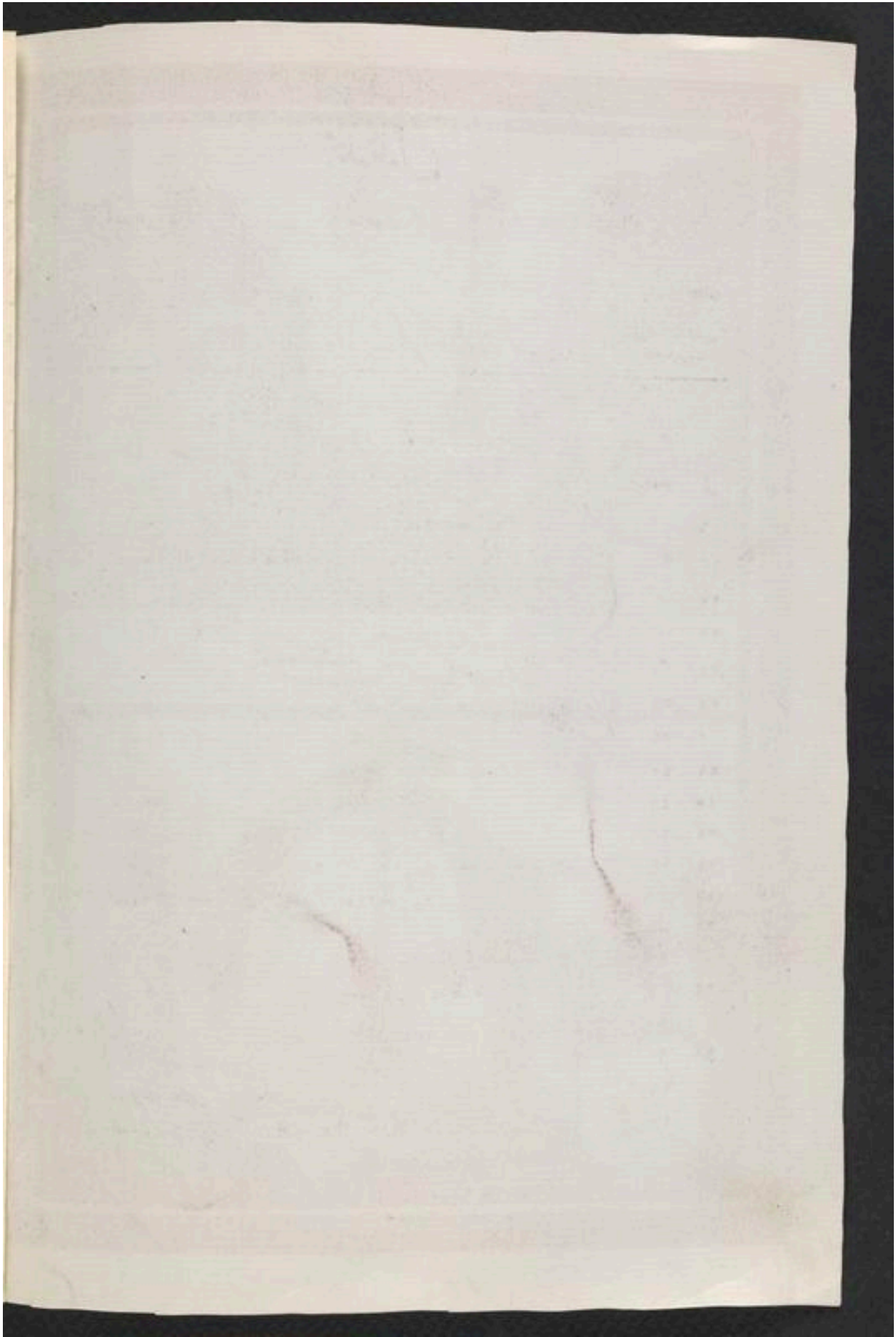
اجتماعی ، تاریخی

کتابخانه

علمی ، ادبی



۱۸



# مجله کابل

(اشترک)

(ماہوار)

(آدرس)

۱۲ اطفال  
۱۴ »  
نیم پونڈ انگلیسی  
نصف قیمت

کابل ۱  
ولایت داخله  
» خارجه  
طلبای معاری

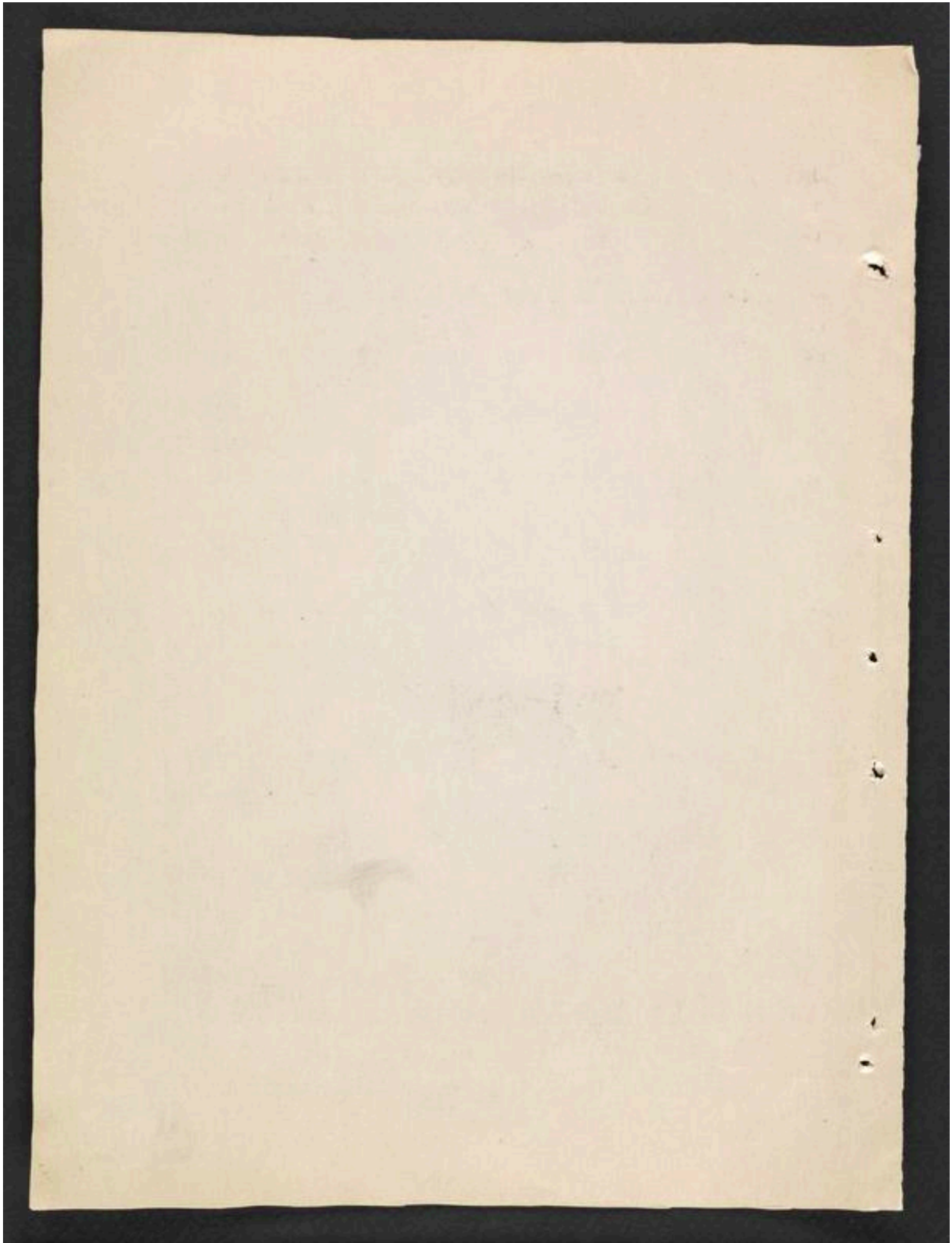
تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول قوس ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۳ نومبر ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگت  
عنوان لنگرانی - کابل انجمن  
غبارت  
بامدیر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

| نمبره | مضمون                             | نگارنده                                | صفحه الی |
|-------|-----------------------------------|--|----------|
| ۱     | تربیت اطفال                       | مدیر انجمن ادبی                        | ۶ ۱      |
| ۲     | مسابقه فتح کابل « فصد اول »       | استاد جناب قاری عبدالله خان            | ۱۳ ۷     |
| ۳     | » » »                             | آقای سردار عزیزالله خان                | ۱۷ ۱۳    |
| ۴     | شعراى افغانستان                   | آقای سرورکویا                          | ۳۲ ۱۸    |
| ۵     | بهر                               | استاد جناب قاری عبدالله خان            | ۳۴ ۳۳    |
| ۶     | ترکیب بند شبلی نعمانی             | نقل از کلیات مرحوم علامه شبلی نعمانی   | ۳۸ ۳۴    |
| ۷     | خزان و شاعر                       | جناب قاری عبدالله خان                  | ۰ ۳۹     |
| ۸     | انتباه                            | شاعر نو غلام احمدخان                   | ۴۱ ۲۰    |
| ۹     | شب یا لیل                         | مترجم محمد رضاخان                      | ۴۵ ۴۲    |
| ۱۰    | منتخبات نقیه                      | اقتباسات                               | ۵۸ ۴۵    |
| ۱۱    | علم و تکامل بهر                   | غلام جیلانی خان اعظمی معاون انجمن ادبی | ۷۴ ۵۹    |
| ۱۲    | مطبوعات و نشریات ما               | سرورخان جویا                           | ۸۳ ۷۵    |
| ۱۳    | افغان در هندوستان                 | م. غبار                                | ۹۰ ۸۴    |
| ۱۴    | سوال از انجمن ادبی                |  | ۹۱       |
| ۱۵    | تقدیر                             | جناب قاری عبدالله خان                  | ۹۴ ۹۲    |
| ۱۶    | علاج نقص بصارت                    | ترجمه                                  | ۹۵       |
| ۱۷    | پاداش خیانت                       | انجمن                                  | ۹۸ ۹۶    |
| ۱۸    | معروضه مجلس فوق العاده            |  | ۹۹       |
| ۱۹    | قدان یکی از بزرگان ادب و باد آوری |  | ۱۰۰      |







قادر مروف و نجات بهند افغانستان از تسلط بیگانگان در قسطنطنیه (۱۸۱۰) سیر و سیر افغان  
رسم آقای بریشنا.



نومره خصوصی ( ۱ )

شماره ( ششم ) سال دوم

کتابخانه



قیمت سی

— تربیت اطفال —

( ۳ )

طفولیت

بقلم شهزاده احمد علیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

( از سن يك الى سه ساله ) كودك في الجملة بامور حيات آشنا شده و ميداند چگونه بايد زيست كند . مخصوصاً درين مرحله فكر و اراده او طبعاً متايل بدو امرى شود . اولاً : تصرف كردن در چيزي ثانی ایجاد و تركيب چيزی . حتى اين دو امر در تمام مدت عمر مكنون و منظور انسان ميباشد . و مشاغل صحيح انسان نيز حقيقتاً همين چيز است . راز ترقى حقيقي نيز در همين مسئله مخفي است يعنى كه قوت قبضه نمودن نسبتاً كتر و خواهش ساختن بيشتر در انسان متقاضى ميباشد . كودك . وقتا كه ملتفت ميشود كه دستها و پاهاى او آله كار كردن است . و بوسيله آنها

بازی کردن هم میتواند لابد اراده مینماید که از آنها دیگر کاری هم بگیرد. پس بدیگر اشیا نیز مداخله و تصرف می نماید. طفل برای آزمایش استعداد خود درین سن بلافاصله مصروف است مثلاً میل دارد هر چیزی را بداند و هر مشکلی را برای خود حل کند قوت خود را در هر چیزی امتحان نماید! پس سوالات میکند، ندقیقات مینماید، هر شی را بزمین انداخته یا ضربه میرساند و از شنیدن صدای آن تفریح میکنند چه آن صدا انعکاس اقتدار وی است که محل آزمایش رسانده و نتیجه گرفته است. این مطالب که در وجود اطفال طبیعی بوده بصورت غیر اختیاری بروز مینماید باید آنها را مری یا والدین شان منع و معطل کرده و اسباب دلستکی اطفال را فراهم نیاورند. چه مانع و جلوگیری اسباب افسردگی و بزدی آنها شده اراده شانرا ضعیف میگرداند.

کودک را اگر درین سن از چیزی نترسانند ابدأ از چیزی نمی ترسد حتی آتش هم دست میزند. پس برای مریبان لازم است که از آنچه جرئت و اراده طفل را خسته میکند ازان پرهیزند حتی اگر طفل آتش دست میزند البته برای بار اول خود طفل ضررش را حس کرده سپس خود داری خواهد نمود. بطفل اعتماد نمودن خیلی ضروریست! یعنی این مخلوق کوچک را بگذارید استعداد خودش را مصروف عمل سازد چیزی از اقتدار فطری خود کار بگیرد! چون این مطلب از تعالیم نفسیات است البته قوه حس و عمل را در اطفال قوی میگرداند. طفل را باید بالتدریج از محیط علاقه با مادر دور داشت اگرچه زندگی طفل همیشه در قرب مادر بوده باشد آزادی و پرا سلب کرده بامداد مادر متکی می ماند؛ بنابراین عادات تنبلی کم هوشی، ضعف در مزاج اطفال غلبه میکند. پس بهتر است طفل را همواره بیازی های مختلف و در ساعات زیادی دور از مادر مصروف داشت.

کودک هر چیز را که سوال میکند بایستی بی کم و کاست و بحقیقت بوی جواب گفت، دل طفل را نباید مرکز او هام ساخته فکر او را بتردد انداخت یا هر مسئله را مقابل فکر و دماغ او معما نمود.

فکر انسان فطره متجسس است که این حس تجسس از همین سن داخل کار میشود پس اگر تجسس و تحقیق اطفال در همین سن بجرای صحیح نیابد البته هنگام بزرگی شخص مادی و شهوت

پرستی شده استعداد خورد را بعلت استعمال می نماید .  
 برای تصحیح عقاید کودک نسبت بذات خداوند لازم است همیشه ذات باری او را  
 در ذهن وی رحیم ، کریم ، رؤف القا و صفت نمود و از صفات قهاریت خداوند نباید در  
 فکر کودک القا کرد چه او نسبت باقتضای سن خود از صفات لطف و مهربانی خداوند  
 خوبتر خوشنود و بخدا پرستی مایل شده در قلب وی القای رأفت و صمیمیت میشود و بالعکس  
 از نشان دادن خوف و عذاب بغض پیدا کرده در اخلاق وی نیز تاثیر بدی نماید یعنی طفل را  
 باید نسبت بمقدسات و هر چیزی خوش بین ساخت .

از سن سه الی ۷

مشاعر و حواس کودک درین سن ترقی میکند ، پیش ازینکه کودک بطور مطلق العنانی  
 بوده و هر چیزی را تابع افکار و خیالات خود میدانست ، حالامی بیند که با لایتر از فکر  
 و اقتدار وی اراده قوی تری هم موجود است .  
 لهذا درین سن کودک محتاج برهنهای عقول و اراده بزرگان است ، پس هر چیز  
 خوب و بدی را که از بزرگان می بیند و می شنود طبیعی است آنرا تقلید می کند .  
 درین سن نباید کودک را نسبت باوضاع و اعمالیکه از وی سر میزند تحقیر و توبیخ نمود ؛  
 چه فکر او در اتخاذ اعمال خوب و بد متردد است . هر گاه به کودک درین سن راه های  
 راست و افکار سلیم القا شود عیناً پیروی می کند . هر گاه درین سن کودک را بدروغ و  
 خیالات واهی عادت داده شود یا جرئت و اراده او را تضعیف کرده و با خیالات و افکار او  
 کک نشود : لابد او کم جرئت و ضعیف الاراده و کم فکری شود . درین سن لازم است  
 او را با تکالیف آدمیت و حقایق اشیا و آن چیزهاییکه در حوضه احساس و ادراک کودک  
 جلوه کرده و بسوالات در آن خصوص محتاج می شود بوی بی کم و کاست توضیحات نمود .  
 القا و تعالیم صفات خوب اخلاقی و اعمال نیکو بی شک درین سن بکودک موثر است  
 و آنچه ازین خوبی ها و محاسن اخلاقی بوی تعلم و طریق شایسته بوی نشان داده می شود

همه در لوح ضمیر کودک جاگزین شده استعداد خود را از ان یبعد بطریق صحیح و مستقیم استعمال خواهد کرد .

از سن ٧ - الی ١١

این عهد زندگانی کودک را علمای علم النفس زمان ( ادعای ذاتی ) می نامند ، درین عهد زیاده تر فعالیت ذهنی و جسمانی کودک بروز میکند ، لهذا موقع تادیب میرسد .  
درین سن کودک می خواهد تخیلات خود را صورت عملی بخشد زیرا حیات محرک عمل است درین سن برای طفل افکار و ارادات مختلف پیش می شود مثلاً یکسو آزادی خود را آرزو می نماید دیگر طرف مایل است بطور انفرادی داخل سعی و عمل شود باز بکمک و معاونت دیگران نیز احساس احتیاج می نماید . مخصوصاً در قبول طریق حریت کامله یا معاضدت دیگران نسبت بامور راجعه بحیات درین سن نفس طفل در سرپیکار میباشد و نمیداند کدام طریق را مستقیماً تعقیب نماید ، پس درین موقع خیلی لازم است مریان بطفل امداد نماید یعنی بطوریکه طفل هم از امداد فکری و استشاره آنها مستفید شده و از تذبذب رهائی یابد و هم این استشاره و کمک ابدأ باستقلال مزاج و حریت شخصی او نقصی وارد نکرده طفل را متکی بغير نسازد ! اگر چه برای مریان در عین زمان اتخاذ این دو مسئله ضد یکدیگر ممکن است دشوار بوده باشد ولی با این مراتب لیاقت و قدرت مربی در کار است کماز عهده ایفای این وظیفه باید بدرستی بر آمده بتواند .

طفل درین سن شوشی ها کرده و مخصوصاً بازی کردن و خود نمائی را بمقابل اطفال هم سن خویش خوش دارد پس وی را نباید ازین حرکات مانع گردید بلکه صرف همینقدر توجه لازم است که استعداد و قوای خود را درین موقع بیجا صرف و تلف نکنند یعنی طفل بموجب خواهشات طبیعی خود البته درین سن اجتماع و معاشرت را با هم سالان خود خوش دارد ولی نباید خواهشات طبیعی او را خفه نمود و با آنها هم لازم است مریان احتیاط بکنند که طفل تابع ارادات و اعمال دیگر بچه ها نشده و استعداد آن تحت الشعاع واقع نشود چه اگر درین سن بچه ها آزادی خود را باختند آئنده هم فکر و اراده آنها استقلالی نداشته

مالك آزادی استعداد و حریت نفس خود نخواهند بود . كودك را درین سن نباید تحقیر و تذلیل نمود مخصوصاً در حضور هم سنانش ! چه فطرت او متقاضی این امر نبوده و درین سن بیشتر حسارت و توییح در قلب او تاثیرات بدی از قبیل بغض و کینه را القا می نماید لهذا اگر قلب وی درین سن بکینه ورزی و بغض معتاد شود پس از آن كودك بچ خلق و لجوج میگردد و اصلاح این معایب او در آینده خیلی مشکل می شود . یعنی كودك را با اینگونه سرزنش و توییح ملول گردیده و با باطن خود می جنگد و از هجوم تاثیرات اینقدر موقع برای وی حاصل نمی شود که با مطالب خارجی عطف توجه کرده و از آنها پند یا عبرت بگیرد .

از سن ۱۱ — الی ۱۴

درین سن كودك مالك تهذیب نفس و فضایل اخلاق از قبیل وفاداری و غیره میگردد و تمام خصایل فطری وی ظاهری می شود یعنی خصایل روحانی و ترکیب جسمانی وی نمایان میگردد .

سن یازده مشکل ترین دوره عمر وی است چه این دوره بکنوع طوفان و ایثار كودك است . در سن چهارده تصورات و حسن اخلاقی كودك شروع بتكامل میکند و كودك بین اتخاذ طرق حسن و قبح امور جاریه اخلاقیه باطناً متردد و در کشمکش میباشد .

از سن ۱۴ الی ۱۷

درین ایام است که مردم كودك را سرکش و باغی میدانند ! درین سن كودك میخواهد شخصیت و اقتدار خود را بین كودكان ابراز نماید ، حس جنسیت او را و دار میکند که بحکم فطرت طالب دوستی و معاشقه شود و این حس در دختر و بچه مشترك است و البته آنها متقابل باین کار میباشند و هر گاه ازین حس نفرت و بیزاری نمایند البته هنوز آنها داخل مرحله شباب و جوانی نشده خواهند بود یعنی طلب لذات و عشق طبیعی درین سن است

هرگاه میلان فطری آنها درین موقع قهراً معطل شود یا با وجود تقاضای این سن دارای  
 حس مذکور نباشند البته آنها بعوارضی مبتلا بوده غمگین و افسرده و خود پسند خواهند شد  
 یعنی درین سن اگر شعله عشق از آنها بوجود نیاید یا قهراً منطوق شود جای آنرا غم و کدر  
 و افسرده گی اشغال خواهد نمود پس لازم است طوری آنها رهنمونی کرده شوند که  
 یکطرف ذوق و عشق فطری شان بافراط منجر نشده دیگر تکالیف لازمه حیات و آدمیت را  
 ضایع نکنند دیگر سو بکلی افسرده و محجوب نشده ضعف در اراده و ذوق شان تولید نگردد  
 با آخره موجب فساد اخلاق و تنبلی و افسرده گی آنها نشود.

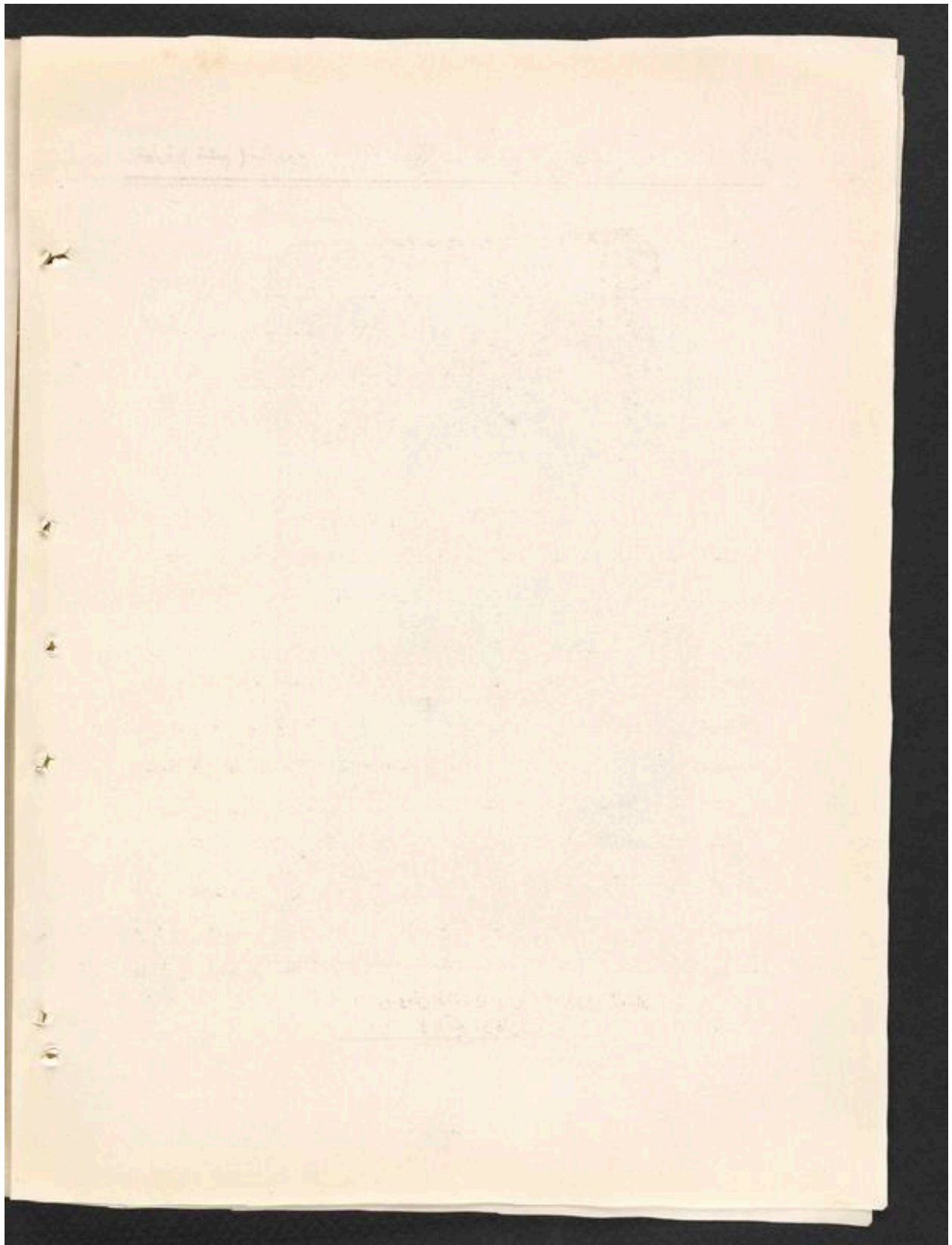


حاصل عمر

چون گردش چرخ را مداری نبود در رفتن و ماندن اختیاری نبود  
 خواهم که چنان روم که از رفتن من برخاطر ماندگان قیاری نبود  
 سید محمد جاهه باقی



مدافع مشهور وطن افغانستان در قرن (۱۹) وزیر نامدار  
( اکبرخان غازی )







( مسابقه فتح کابل )

مجله کابل در شماره اول سال دوم مسابقه در موضوع « فتح کابل » و علت انحطاط اسلام ، باز کرده بود تا شعرا و نویسندگان با ذوق و نظر و نظماً و نثرآ دران شرکت نمایند ، و نیز شرایط اشتراك و طرز و اسلوب انشاد قصیده و نثر و قضاوت و جایزه برندگان مسابقه توضیح شده بود ، تا اختتام وقت موعود یکعده قصیده و مقاله وارد انجمن ادبی گردیده و در مجلس قضاوت ادبی ارائه شد ، این مجلس قضاوت مرکب از یکعده فضلا و دانشمندان پایتخت کابل بود که بعلاوه اعضای انجمن ادبی اجتماع نموده از تمام آثار وارده دو قصیده و دو مقاله را بدرجه اول و دوم تعیین نمودند و از انجمن ادبی مطابق وعده بسرایندگان و نویسندگان آن قصاید و مقالات نتیجه جایزه موعود اهدا شد ، سراینده قصیده درجه اول شاعر مشهور وطن فاضل و استاد قاری عبد الله خان و از قصیده درجه دوم یکی از شعرای نوکابل آقای سردار عزیز الله خان میباشند بحالاً مجله کابل بعلت ضیق صفحات تنها قصاید مذکوره را بمعرض مطالعه عمومی گذاشته و انشور مقالات را حواله به مجلات آینده مینماید .

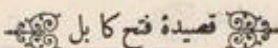
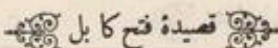
فتح کابل

( باستقبال قصیده داغگاه فرخی سیستانی )

قصیده ( ۱ )

از طبع جناب استاد قاری عبدالله خان

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| گر ز مردگون شود از فیض نیشان کوهسار  | می شود از برگ و زبان هم زرافشان مرغزار |
| چون شود از طرف مشرق پرچم صبح آشکار   | قوه شب را نماید شاه انجم تار و مار     |
| گرچمن دامان پر گل گردد از فیض بهار   | باغ هم در ماه میزان میشود پر برگ و بار |
| میشود با هم برابر روز و شب بار دگر   | مینماید طبع عالم اعتدالی آشکار         |
| تاک گردد دامن چرخ پر اختر از عنب     | شاخ گردد معدن یا قوت رمان از انار      |
| چشمه سار از آب صافی دم زند از سلسبیل | آبهای نقره گون آید ز کوشه یادگار       |
| جویها از موجهای سیمگون سیمین زره     | آبگیر از برگهای زرد گون زرین دثار      |
| باغها را جویهای صاف جدول میکشد       | صفحه اندر صفحه بنگر بوستان را زر نگار  |
| آبهای جویها را گرنه فلتر کرده اند    | اینقدر صاف از بجا گردیده طبع جویبار    |
| در شنا مرغایان غوطه زن در آبگیر      | در چراغ غزالان مست اندر مرغزار         |
| میرود در جویباران میرسد در طرف باغ   | آبهای نقره گون و میوه های آبدار        |
| این رسیدن چون پیام لطف خوبان کام بخش | وان روش همچون خرام نازجانان جانشکار    |
| این رسیدنها رساند قوت و قوتی بدل     | وان روشها می برد ز اندیشه ها یکسر غبار |
| صبحگاهان چون زند شبنم گره برسیم ناب  | دانه دانه می شود بر تاج گل الماس کار   |
| چون سحر خندان شود بر روی عالم از شفق | قاه قاهی خوش زند کبک دری بر کوهسار     |
| فیض ها از عالم بالا نزولی می کند     | از بلندیها چو میگردد سرا زیر آبشار     |
| قطعه خضرای بستان میوه های زرد و سرخ  | آسمان نیلگون و اختران بی شمار          |

شماره ( ششم ) سال دوم  تصدیه فتح کابل  ( ۹ )

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| باغ از شیرین فواکه میدهد مینو بعرض     | راغ از انهار صافی میکند خلد آشکار     |
| شاخ را از برگ و بار میوه میلان بر زمین | تاک را از پایه های چپله برگردون گذار  |
| میوه ها از بس لطافت آب گردد در دهن     | طلاقت دندان نیارد چون لب شیرین یار    |
| یکطرف گوی لطافت می برد به از ذوق       | یکطرف باسیب نازک می برد رنگ از عذار   |
| یکطرف شاخ بهی را گوی زرین روی کف       | یکطرف فواره ها را سروسیمین در کنار    |
| می فتد در کارو بار نیشکر صد جا گره     | پرورد تاک سمرقند اینچنین گر شا خسار   |
| باغها را مست سازد بوی فرحت خیزسیب      | کامها را ذوق بخشد طعم جان بخش انار    |
| گرچنین فرحت رسان بوی فواکه میشود       | بعد ازین گردد سیه اندر نظر مشک تبار   |
| باغبان کروا گذارد تا کههارا میدوند     | تا تاک از راه کابل تا دکن از قند هار  |
| رنجیر را میشود از خرمی دل باغ باغ      | چون به بیند در کف خود حاصلی از مزدکار |
| چون زند از جویه فالیزها خر بوزه زرد    | میزند سر آفتاب طالع فالیز کار         |
| وقت آن آمد که بهر رزق خواران گسترند    | خوان نعمت های الوان تونالان از ثمار   |
| وقت آن آمد که گردد خوش طلاکاری چمن     | صفحه صفحه برگ برگ از شوشه زرعیار      |

وقت آن آمد که باز از رنگ پر جوش خزان

مطلعی سازم رقم رنگین تر از گل در بهار

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| برگ ریزان چون رسد دامنکشان در مرغزار | میشود یکسر طلائق دشت و در تا کوهسار   |
| طرح نقاشی بریزد در گلستان کلك صنع    | سازد اوراق چمن را گونه گون نقش و نگار |
| زرنگاریها کند بر روی بستان شاخ و برگ | شوشه ریزها کند بر طرف گلشن آبشار      |
| برگ ریزان چون کند مشاطه کاری در چمن  | پنبه مرجان نماید در نظر دست چنار      |
| از بر خود حله های سبز را بیرون کنند  | جامه را سازند زربفتی ازین پس شاخسار   |
| شاهدان باغ را از کشت دیمه گسترند     | مخملین فرش زمردگون دگر ره مرغزار      |
| میکند کلام دگر تضمین بیت فرخی        | تا صریر دلکشش گردد هم آواز هزار       |
| حسن دلجوی بهار از پرده می آید برون   | چون پرند نیلگون بروی پوشد مرغزار      |

چون شود از برگ ریز اوراق بستان رنگ رنگ پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار  
 در قدم حاصل زرخیز میزان می سزد گر نهد شبو طلای خود بکف بهر تار  
 رسم تعظیمی بجا گوئی درختان میکنند  
 کاینچنین در هر دوسوی جاده اندیکسر قطار

گوئی از سمت جنوبی می وزد باد ظفر میرساند مژد گانی از قدم شهر یار  
 به فتح شهر کابل شاه افغان میرسد در رکابش نصر و اقبال از بمین و ازیسار  
 لشکر او تا بکابل هم جلوریز آمده است فی بگردیش توقف فی مجد شه مزار  
 از دو سو بر قوه سقا هجوم آور شدند نیمه از چارده نیمی دگر از بیی سار  
 مرکز شیران افغان هند کی گردیده است ای وطنخواهان بشارت خوش مژداد انتظار  
 فوج دریا موج افغان با حریف آویخته است که بروی دشت هیجا که فراز کوهسار  
 روی دشتش حمله ها چون شیر شریزه بی قیاس بر سر کوهش دویدنها چو آهو بی شمار  
 بر فراز تخت شه چون فوج افغان بر شدند بچه سقا فراز تپه را کرد اختیار  
 بر فراز تپه آخر هم بحال خود ندید از بلندیها به پستی میل کرد از اضطرار  
 گرچه شد سر در هوا یکچند از دور سپهر ز آسمانش بر زمین زد انتقام روزگار  
 فوج شه از یکطرف بر شیر دروازه شدند از دگر سو آسمانی را گرفتند استوار  
 هر قدر افغان هجوم آورد سقا پس خزید کار زارش بادلیران کرد آخر کار زار  
 ششجه بر روی امیدش چوره مسدود شد شد بارگ از هیبت شیران افغان در حصار  
 قوه پرزور افغان آخر از ارگش کشید نیمشب افغان و خیزان کرد سر راه فرار  
 همچو خواب از چشم مردم چون شبانگهی پرید ارگ شد از فتنه خالی شهر از آشوب پار  
 در گریز افتادو از سر کوه گردی را گرفت از هر اس فوج افغان هر طرف میجست غار  
 دزد در کوه آخر از بهم دلیران جا نشد کوه با آن وسعت خود داد چون قبرش فشار  
 غیرت حق عاقبت بگرفت و سر پیچش نمود فی به تن دست توانش ماندو فی پای فرار

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| خون ناحق کشتگان گردید دامنگیر او        | خود بسر آمد ز ناچاری دوان تا پای دار |
| دست و پایش را اجل بر بست و آوردش بسر    | تا بیدان قصاصش کرد آخر گله بار       |
| نی فی آنخو نریز ظالم خون عالم خورده بود | گشت فربه جسمش اما امتلا آورد بار     |
| بهر دفع آن طبیعت در تنش صد چاک زد       | موج خون تیرک زداز آن چاکها فواره وار |
| کرد نیروی سپاه نادری قتی بزرگ           | آنچنان قتی که در تاریخ ماند یادگار   |
| شه ولیخان افسر نام آور این فتح بود      | آنکه از الطاف شه گردیده مرد گار زار  |

شاه افغان نادر نام آور بیدار بخت

حمله جو در روز میدان صف شکن در کار زار

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| در سرش فکر تعرض در تنش تاب نبرد      | در ضمیر صاف او بهبود ملک اصلاح کار  |
| لشکرش سیل خروشان افسرش یکارجوی       | ملتش فوج مکمل دولتش با اعتبار       |
| حمله اش بافرن برابر جنگ او با تعیبه  | طرح شبخوشش موافق بانبرد روزگار      |
| حکم سوق الجیش او ترتیب لشکر چون دهد  | میرسد از فوج قومی مرد میدان صد هزار |
| لشکرش گر طرح استحکام ریزد در نبرد    | می شود افمی براه خصم سیم خار دار    |
| دسته کشفش چو افتد در بی حال حریف     | راز پنهان را کند چون روز روشن آشکار |
| دسته های توپچی از توپ صحرا و جبل     | میکنند میدان محشر دشت را در کار زار |
| تیغها برق درخشان توپها غرنده رعد     | دودها ابر سیه بر فرق دشمن گله بار   |
| ضربه شمشیر منصب دار تیزش صف شکن      | قوه مری فوج غالبش خا را گذار        |
| گوش مردان هم ز ما شنیدار او کر میشود | چون تگرگ گله ریزد تکتکش در کار زار  |
| دسته های پیشدارش عزم و تدبیر درست    | پیش بردی میکند زین دسته های پیشدار  |
| تا تمام شیوه اخلاص خود عرض حضور      | می برم در مدح شه خوش مطلع دیگر بکار |

ای شه فرخنده اعلی حضرت والا تبار

ای وجودت بهر افغان نعمت پروردگار

اینکه از یاری بخت و یمن اقبال آمدی دور بین و تیز فکر و هوشمند و هوشیار

جمله حرفت خیر خواهی جمله اقوال درست  
 تاز راه خیر خواهی در وطن کردی ورود  
 می شد از کشتار مردم سیل خون هر سو بلند  
 یکطرف همسایه با همسایه گرم کشت و خون  
 فی بسمت مشرقی از فتنه جویان ایمنی  
 رهنرزی گردید خود مختار در هر ناحیه  
 خانمان مردم بیچاره یکسر پاک سوخت  
 رخنه ها از دست شان افتاد در کاخ و فاق  
 هر یک ازین سرکشان رفتند آبادی نماند  
 گشت از یزیداد شان دل های مظلومان شکاف  
 زاغتشاش آشوبگاهی گشت سرتاسر وطن  
 در سربایت سرعت امراض ساری داشته است  
 گوشه هم در وطن یداغ ازین آتش نماند  
 و در دك ما در برابر کر چه چندی پا فشرد  
 از تکای هم نشد کابی برین آتش زند  
 خسرو نیک اخترا شاه رعیت رورا  
 این تو بودی کره غمخواری بیچارگان  
 از خود از خانه دان بگذشتی از بهر وطن  
 همت مردانه و شاهانه عزم را سخت  
 خوش نشست از فکر نیکویتو از بحران وطن  
 رفته شد از راه بهبود وطن خار نفاق  
 در امور مملکت تدبیر دور اندیش تو  
 نظم و نسق مملکت تطبیق عصری از تو یافت

جمله تدبیرت موافق جمله عزمت استوار  
 فتنه های خانه جنگی گم شد از کنج و کنار  
 خانه هازین سیل خون ویران هزار اندر هزار  
 یکطرف جمعی بجمع دیگر اندر گیر و دار  
 نه شمالی را قرار از دست دزدان شرار  
 مردمان یکسر شدند از مال و جان بی اختیار  
 آتشی سرزد ز کابل شعله ور شد تا مزار  
 فی بنایش ماند محکم فی اساسش استوار  
 می شود ویران بهر جا فتنه را افتد گذار  
 خانه میگردد ز نقب دزد رهن رخنه دار  
 فی مزار از فتنه خالی فی هری فی قند هار  
 سر کشید از گوشه یافت هر سو انتشار  
 گر چه آتش می فتنه در باغ تنها در چنار  
 ماند در میدان چوتنها آمد اندر زینهار  
 جست چون فواره لیکن گشت پاشان قطره وار  
 ای ز اقبال همایون کابجوی و کامگار  
 پانهادی در وطن سرد کف از بهر تار  
 در فدا کاری بی مردان چنین کردند کار  
 کشتی مارا کشید از چار موجه بر کنار  
 فی بدل بار ملالش مساند فی در سر خار  
 نیست کس را بعد ازین اندیشه از خار خار  
 میکند سنجش بغور انجام را ز آغاز کار  
 لیک تطبیق که شد بر مرکز شرعش مدار

شماره ( ششم ) سال دوم قصیده فتح کابل (۱۳)

صورت حال وطن از رأی و لایب درست  
سرمه چشم ظفر منندی و نصرت می شود  
با خسر دی گفتگو از فتح کابل داشتم  
چون حبیب الله سرش بر باد رفت از فتح گفت  
تا بقای معنوی بخشد بشخص آثار خیر  
تا جهان آباد و ویران از حوادث میشود  
باد باقی از شمه ما نام نیک آثار خیر  
از حوادث دولت افغانستان بادا مصون  
امن اطراف ممالک از وجودت برقرار  
هر یکجا فوجت سیاهی میکنند در کارزار  
تا جلوس خسرو فرخنده گردد آشکار  
خامه توام فتح کابل با جلوس شهر یار  
تا بماند نام نیک از نیکمردان یادگار  
تا رود رو در بلندی ارتقای روزگار  
جاودانش ذکر خوبی شهره در شهر و دیار  
وز خرابیهای دوران قوم افغان برکنار

ملک معمور و وطن آباد و ملت زنده باد  
بادل فارغ زهر تشویش باشد شهر یار



شاعر قصیده ( ۱ ) جناب فاضل و استاد  
قاری « عبدالله خان » عضو انجمن ادبی

## فتح کابل

قصیده ( ۲ )

از طبع جناب سردار عزیزاقت خان

در چمن تا گشت بالا رایت ابر بهار  
 زهره برف از نهیب هیبت او آب شد  
 زاغ اندر طرف بستان کامرانی می نمود  
 میدود اندر رکاب نصرت او پیش پیش  
 بسکه زد جوش طراوت جمله کابل زمین  
 شکر میگویم که جای نوحه زاغ سیاه  
 شاه گل آمد بخت گلستان شد جاگزین  
 زر گسک آمد بکف بگرفته قرطاس و قلم  
 در سپاه بوستان از بهر دفع دشمنان  
 ابر گونی بحر عمان دارد اندر آستین  
 بسکه شبوی طلائی در چمن افکنده رخت  
 غنچه خندان ز لعل گلرخان باشد مثال  
 گوئیا گشته مقابل بارخ خوب کسی  
 میزند از بس طراوت جوش طرف بوستان  
 با چنین فصلی نشاید ساخت با کبچی خول  
 لعنتی که رشک رویش گل بگلشن رشود  
 عارضش گل سرو قد سیمین بن و سرین بدن  
 گفتش ای دلبر مهروی بی پروای من  
 شام وصلم از جمال نازنینت روز عید  
 شاه فرور دین کشید از لشکر سرما دمار  
 گشت چون زدیک بستان شاه خوشبخت بهار  
 این زمان بلبل حکومت میکند در مرغزار  
 سنبل و سوسن بنفشه لاله و سرو و چنار  
 خلعت گلدوز پوشید اژدهای کوهسار  
 در گلستان گشت برپا باز گلبا نگه هزار  
 خیری و نسرین بدورش ایستاده بنده وار  
 گشت او دیوان انشای چمن را عهده دار  
 سر شد رایت فرازو سبزه شد خنجر گذار  
 کرده بر فرق عروس بوستان لولو تشار  
 طاق بستان کرد نقاش طبیعت زر نگار  
 میدهد یاد از دل خونین مشتاقان انار  
 میزند جوش لطافت موج آب از آبشار  
 که دماغ میکشان رفته است اندوه خار  
 سیر کن در طرف بستان بانگ گلغذار  
 پیش بالای بلندش پست سرو جوی بار  
 کا کل عیار او بر همزن مشک تشار  
 ای زروی چون کلت در سینه ام بشکسته خار  
 روز هجران بی دوزلف عنبرینت شام تار



برق عشقت آتشی زد در دل محزون من  
 زورقم در بحر عشق تو ننگون گردیده است  
 همچو آن کبکی که زیر پنجه شا هین بود  
 در دل عشاق گویا خون بماند ای ماه رو  
 از سر زلفت رهائی نیست مقدور کسی  
 چشم شوخت يك نگاهي سویم افکنده بود  
 طفل بازی گرش من گشته سوار اسب فی  
 تا خط سبز تو سرزد ای نگار ساده رو  
 سینه پرداغ عاشق هم تما شا کرد فی است  
 جان من تا چند پرسی از فغان زار من  
 عاشقان باید بسر خاک مذلت ریختن  
 در هوای جستن آزاده سرو قامت  
 می شود از خجلت روی کسی غرق عرق  
 بعد از بزم نیست طاقت ای نگار نازنین  
 نگذری ایشوخ گراز جور و ظلمت دادخوار  
 نادر دوران شه با علم و عقل و داد و دین  
 آن شهشاه فلك تخی که هنگام نوال  
 آنکه دست ظلم را بسته است عدل و رافتش  
 در زمانی کاین وطن جولانگه اشرا ر بود  
 حکم فرما بود در افغانستان دزد خبیث  
 راحتی گر بود در کام پلنگ و شیر بود  
 سر بسر جمله وطن اندر میان نار بود  
 در اروپا چون شنید از حال زار این وطن  
 زان همی نالم من بیچاره از غم رعد وار  
 چون برون آمیم ازین دریای ناپیدا کنار  
 میدهد چنگال مژگان تو قلم را فشار  
 دست خود کردی نگارین از حنای تا بکار  
 بر نمی آید سر من زین کنند تاب دار  
 صبر را از پا فکنند و برد آرام و قرار  
 الحذر ای دوستان گردید آتش فی سوار  
 روز و شب نظاره می لغظد بروی سبزه زار  
 گر ترا ای نازنین باشد هر ای لاله زار  
 دل شد از هجران تو در سینه من بیقرار  
 آفتاب روی دلبر شد زخبط زیر غبار  
 میدود اطراف بستان آب هم دیوانه وار  
 زینهار آئینه را مشاطه در بزمش میار  
 گشته از جور و جفا و ظلم تو جانم فگار  
 میروم در بارگاه شاه گر دور اقتدار  
 آنکه افغان می نماید برو جودش اقتحار  
 پیش دست جود او شرمند شد ابر بهار  
 شاهدش این کو کشید از زمرة ظالم دمار  
 روز روشن بود اندر چشم همچون شام تار  
 رفته بود از جمله اختیار ملت اعتبار  
 عزتی گر بود سلب رفعت عز و وقار  
 از هرات و میمنه بلخ و فراه و قندهار  
 گشت از فرط وطنخو اهی دل او بیقرار

خواب و آرام استراحت را همه پدرود کرد چون یامد در وطن تنها بدون لشکری آمد و سمت جنوبی از قدمش شد قوی شاه ما در قوم جایی مدتی بوده مقیم دزد ظالم پافشاری کرد چندی در دغا شه ولیخان شهر کابل فتح کرد از فضل حق آل و اولاد شه ما جمله گمی محبوس بود عرض شد بر ناجی افغان که مایان چون کنیم داد فرمان ارگه را بر اهزن آتش کنید آل و اولادش فدای این وطن بنموده است چار روزی دزدیدین جنگ را بر پای داشت قلعه چون بکشاده شد دیدند که فضل خدا نیتش خالص چو بد بهر نجات این وطن کاین خبر بهر شه باداد و دین دادند زود چون یامد موکب صاحب جلال نادری در دماغ او هوای سلطنت هرگز نبود جز نجات این وطن چیزی نبودش در ضمیر با هزاران التماس و معذرت های زیاد رفت با اجبار آخر زیر بار سلطنت اتحاد و تضاق اندر وطن بکشاد رخت امنیت را آنچنان در مملکت قایم نمود دزد ظالم را بند در هیچ جانب چون مفر رحمتش میخواست تا شامل شود بر حال او

شد روان بی تاب سوي خطه افغان دیار لشکرش الطاف بی پایان و فضل کردگار حال اصحاب الشمال از تیغ تیزش گشت زار اهل جایی برده اند از مقدمش این افتخار عاقبت کردند افواجش هریمت اختیار رفت دزد از بیم شیران جنوبی در حصار همره دزد حصارى در میان کارزار تامبادا کشته گردد آل شه در گيرو دار من برای این وطن بگذشتم از آل و تبار گشت این ایثار او بر جمله ملت آشکار یکشبی از ارگ شاهی کرد دزدانه فرار بد سلامت جمله آل و تبار شهر یار حق نجات آل و اولادش بداد از بین ناز جمله مردم قدمش را همی برد انتظار از غبار راه او شد چشم مردم سرمه دار بهر خدمت در وطن زحمت بخود کرد اختیار بسته بود از بهر این خدمت کمر را استوار جمله افغانستان شد شاهی اش را خواستار شد بفضل ایزدی افغانیان را تاج دار جمله اسباب نفاق از مقدمش ربست بار زان اثر گرگ و شبان گشتند با هم دوستدار در حضور شاه والا گشت حاضر بنده وار عرضها کردند مردم در حضورش بار بار

رحم بر این دزدخائن هست از انصاف دور  
چونکه ملت جمله گمی بر کشتش دادند رای  
تیرباران گشت با اعوان خود آن دزد شوم  
رفت با اعواز، و انصارش بسوی ماویه  
مال و ناموس و سر مردم از او کرده خلاص  
جای آن دارد مغان وطن کز روی صدق  
کرده اسباب ترقی جمع اندر مملکت  
عسکر افغان که جز نامی نبودش پیش ازین  
کرد تشکیل نظام از بهر نظم مملکت  
قاید نامی افغان شاه محمود دلیر  
آب تیغش آتش تیز بغاوت را نشاند  
شاه ماو چار اخوان همایون فال او  
خواهم از حق کز گزند چشم خصم بد نهاد  
جستجو کردم بی تاریخ فتح نادری  
عاقبت (حسن) وطنخواهی فزود و عقل گفت  
گرچه در فصل خزان واقع شد این فتح بزرگ  
بسکه از عدلش طراوت یافته افغانستان  
بس کن از آتش زبا نینها برو سوی دعا  
با هزاران التجا بر بارگاه کردگار

تا براند زورق خود مه بدریای سپهر تا بر آید خسرو خاور ز طرف کوهسار  
هان بهار دولت شه باد ما مون از خزان  
گردش دوران کشد از جان بدخواهش دمار



شاعر قصیده (۷) جناب آقای سردار عزیززاده خان



— شعراى افغانستان —

( ۴ )

در دوره غزنویان

یا آل ناصر

نکارش سرورخان گویا

عنصرى بلخى

اسم او حسن ابن احمد و كنىه او ابوالقاسم و تخلص عنصرى است مولد او شهر بلخ و اقامتگاه او پایتخت آنوقت شهر غزنی بوده است بقول صاحب مجمع الفصحا عنصرى در اول حال بتوسط امیر نصر برادر كهنتر سلطان محمود بدربار سلطان تقرب حاصل نمود و كارش متدرجاً بجانى رسید كه ملك الشعرا و امیر الامراء دربار محمودى گردیده و بر چهار صد شاعر فاضل مفاخرت و سرفرازی داشته و همه اظهار شاگردى بوى مینمودند علاوه بر شاعرى در بار سمت ندیمی خاص سلطان محمود را نیز داشته و همه گاه چه در حضر و چه سفر ملتزم ركاب سلطان بوده است با تفاق تمام گویندگان زبر دست زبان فارسى عنصرى استاد سخن و امام قصیده سراپان است چه درین شیوه كه مراد از جزالت و رشاقت سخن و ابداع اسالیب بیان باشد هیچ شاعرى پایة وى نرسیده است عنصرى تمام فتوحات محمود را كه خود حاضر و ناظر و قایع بوده است برشته نظم در آورده و بهترین افتخارات جهان گیرى را برای سلطان عصر خود قائل گردیده است ، قصاید عنصرى كه مشتمل بر مدح سلطان محمود و پسر او مسعود و سایر امرا و وزراى

آن عصر است از بهترین قصاید فارسی و امهات سخنوری شناخته شده است دیوان مدون عنصری بقول دولت شاه سمرقندی ۳۰۰۰ بیت بوده است علاوه برین ۴ مثنوی دیگری که موسوم به وامق و عذرا و سرخ بد و خنک بد که بقول ( محمود قزوینی صاحب آنا را البلاد همین دو بت مشهور بامیان است ) و شاد بهر یاعین الحیات و نهر الحیات است بار نسبت داده اند اسدی طوسی در فرهنگ معروف خود دو بیت از دو مثنوی او را که بطور شاهد نقل کرده است ازان معلوم میشود که مثنوی شاد بهراو به بحر شهنامه فردوسی و مثنوی وامق و عذرا عیناً به بحر هفت پیکر نظامی بوده است وفات عنصری در سنه ۴۳۱ در زمان سلطان مسعود در غزنی واقع شده و در همانجا مدفون گردیده است .  
نمونه سخن :

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| عجب مدار که نامرد مردی آموزد          | ازان خجسته رسوم و ازان خجسته سیر     |
| به چند گاه دهد بوی عنبر آن جامه       | که چند روز بماند نهاده با عنبر       |
| ز عمر نشمرد آن روز کا ندر و نکند      | بزرگ قنچی یا نشکنند یکی لشکر         |
| دلی که رامش جوید نیابد آن دانش        | سری که بالش جوید نیابد او افسر       |
| ز زود خفتن و از دیر غاستن هرگز        | نه ملک یابد مرد و نه برملوک ظفر      |
| باد نوروزی همین در بوستان بتگر شود    | تا ز صنغش هر درختی لعبت دیگر شود     |
| روی بند هر زمینی حله چینی شود         | گوشوار هر درختی رشته گوهر شود        |
| چون حجابی لعبتان خورشید را بینی ز ناز | که برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود  |
| افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند     | باز مینا چشم و زیبا روی مشکین بر شود |
| منقش عالمی فردوس کردار                | نه فرخار و همه پر نقش فرخار          |
| هواش از طلعت ماهان پراز نور           | زمینش از بوسه شاهان پراز آزار        |
| ز زرو سیم بر کردار پروین              | نگر شمشیرها چون چرخ دوار             |
| گروهی را کمر شمشیر زرین               | درو یا قوت رمانی پدیدار              |
| بخون دیده عشاق مانند                  | چکیده بر رخ زرین ز تیار              |
| صف پیلانش اندر ساز زرین               | چو بر کوهی شگفته زعفران زار          |

|                                  |                                 |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بصحرأ كوه جستان باد رفتار        | به هیجا میخ زنگان تیغ دندان     |
| خداوند جهان شاه جهاندار          | چه جایست این مگر میدان سلطان    |
| جهود و كافر و گبر و مسلمان       | تو آن شاهي كه اندر شرق و در غرب |
| آلهی عاقبت محمود گردان           | همی گویند در تسبیح و تهلیل      |
| زودود وفا و مهر زنگ از دل تو     | بگرفت سر زلف تو رنگ از دل تو    |
| موم از دل من برند و سنگ از دل تو | تا گم نشود كبر پلنگ از دل تو    |

منوچهری بلخی .

اسم او ابوالنجم احمد ابن قوص و تخلص او در شعر منوچهری است در ابتدای جوانی بعد از تکمیل علوم و آداب متداوله بدر بار امیر منوچهر فلک المعالی پسر شمس المعالی امیر قابوس ابن وشمگیر والی جرجان رسیده و در سلك شعراى در بار او منسلک و اوایل روزگار شاعری خود را وقف مدایح آن امیر کرده است و تخلص او که منوچهری باشد نیز منسوب بنام آن امیر است بقول صاحب مجمع بعد از وفات آن امیر در سنه ۴۱۱ رو بدر بار غزنی آورده بتوسط عنصری ملك الشعرا که قصیده مبنی بر قافیه نون در مدح عنصری ساخته بود بدر بار محمود راه یافته و سلطان روز بروز بر اجلال و حشمت او افزود و بقول صاحب تذکره خلاصه الافکار در مجلس بعد از عنصری بر همه شعرا حتی بر فرخی و فردوسی نیز مقدم می نشست دولت شاه سمرقندی و حاجی لطف علی بيك آذر صاحب آتشکده مولد او را از بلخ دانسته اند اما او خود را در اشعار خود دا معانی میخواند منوچهری از شعراى نیکو بیان زبان فارسی محسوب است دولت شاه او را شاعر ملايم گوی متین سخن میشناسد بعضی ها او را شاگرد عنصری میدانند بهر حال از ادبیات عرب حصه کمالی داشته و اکثر دوا ویرن اساتید معروف عرب را خوانده و حفظ داشته و در بعضی قصاید و مسطعات خود تماماً به استقبال همان شعراى معروف عرب رفته و سخت نیکو از عهده بر آمده است صاحب مجمع الفصحاى نویسد که در صنعت مسطعات غریب و مضامین عجیب ازو باقیست که احدی را چنان آیات دست نداده میگویند مجموعه اشعار او بالغ بر ۳۰۰۰۰ هزاریت است ، این شاعر در عین جوانی مرد و افکار خود را تمام نگفته بخاک رفت درباره

اینکه منوچهری شاعر در بار محمود بوده است اختلافی وارد است دولت شاه سمرقندی و امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم او را از شعرای محمود دانسته اند و بعضی ها میگویند در دیوان او قصیده بنام محمود نیست و عوفی صاحب لباب الالباب مطلع يك قصیده او را بنام سلطان محمود می نویسد چنانچه نوشته است ، در قصیده میگوید در مدح - سلطان یمن الدوله :  
 قیصر شرابدار تو جیبال پاسبان پیغور رکاب دار تو فغفور پرده دار  
 و در دیگر قصائد خود اکثر سلطان مسعود را مدح گفته است و ملا عبدالقادر بدایونی نیز در منتخب التواریخ خود می نویسد ، از جمله شعرانی که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته منوچهری است ، بهر حال مستشرق شهر فرانسوی گازیمرسکی شرح حال منوچهری را با نهایت دقت و اهتمام زیادی نوشته و در سال ۱۸۸۷ معاً اشعار و غیره تعلیقات استادانه در پاریس بطبع رسانده است ، مشتاقان منوچهری می توانند برای خوبتر دانستن سوانح زندگی و جزئیات حیات او بدان کتاب رجوع نمایند .  
 نمونه سخن :

|                                   |                                       |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| بر لشکر زمستان نوروز نامدار       | کرد است رای تاختن و قصد کارزار        |
| و اینک یامده است پنجاه روز پیش    | جشن سده طلا به نوروز نامدار           |
| آری هر آنکسی که سپاهی شود بحرب    | ز اول بچند روز یساید طلا به دار       |
| این باغ و راغ ملک نوروز ماه بود   | وین کوه و کوه پایه و این جوی و جویبار |
| جویش پر از صنوبر و کوهش پر از سمن | باغش پر از بنفشه و راغش پر از بهار    |
| نوروز از این وطن سفری کرد چون ملک | آری سفر کنند ملوک بزرگوار             |
| چون دید ماهیان زمستان که در سفر   | نوروز مه بماند قریب مهی چهار          |
| اندر دوید و مملکت او بغارتید      | بالشکر گران ، و سپاه گزافه کار        |
| در باغها نشاند گروه از پس گروه    | در راغها کشید قطار از پس قطار         |
| زین خواجکان پنه قبا ی سفید بند    | زین زنگیان سرخ دهان سیاه قار          |
| باد شمال چون زمستان چنان بدید     | اندر تک ایستاده چو جا سوس یقار        |
| نوروز را بگفت که در خاتمان ملک    | از فروزینت تو که پیر ار بود و پار     |



|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بنگاه تو سپاه زمستان بغار تید     | هم گنج شا یگانگت و هم در شاهوار    |
| ممشوقکانت را گل و گلنار و یاسمن   | از دست یاره بر بود از گوش گوشوار   |
| خینا گرانگت فاخته و عندلیب را     | بشکست نای در کف و طنبور در کنار    |
| نوروز ماه گفت بجان و سر امیر      | تا چند که بر آرم از ماه دی دمار    |
| گرد آورم سپاهی دیبای سبز پوش      | زنجیر جعد و سرو قد و سلسله عذار    |
| قوس قزح کمان کنم از شاخ بید تیر   | از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار |
| از ابر پیل سازم و از باد پیلیان   | وز بانگ رعد آئینه پیل بیشمار       |
| نوروز پیش از آنکه سرا پرده زد بدر | بالعبشان باغ و عروسان مرغزار       |
| این جشن فرخ سده را چون طلای کان   | از پیش خویشتن بفرستاد کامگار       |
| گفتا برو بنزد زمستان بتاختن       | صحرا همی نورد و بیابان همی گذار    |

مسمط

|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| آمد بانگ خروس مؤذن می خوارگان  | صبح نخستین نمود روی بنظارگان       |
| که بکتف بر گرفت جامه بازارگان  | روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان        |
| باده فراز آورد چاره بیچارگان   | قومو الشرب الصبوح یا معشر النائمین |
| خوشا وقت صبوح خوشامی خورد نا   | روی نشسته هنوز دست بمی برد نا      |
| مطرب سر مست را باز هش آورد نا  | در گلوی او بطنی باده فرو گرد نا    |
| کردان در پیش روی بازن و گرد نا | ساغرت اندر یسار باده ات اندر میمن  |

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کرده گلپر زباد قری سنجاب پوش    | کبک فرور بخته مشک بسور اخ گوش  |
| بلبلکان با نشاط قر یکان با خروش | در دهن لاله مشک در دهن نخل نوش |
| سوسن کافور بوی گلبن گوهر فروش   | وزی اردی بهشت کرده بهشت برین   |
| چو کز شاخ درخت خویشتن آویخته    | زاغ سیه بر دو بال غالیه آمیخته |
| ابر بهاری ز دور است برانگیخته   | وز سم اسپ سیاه لولوتر آویخته   |
| در دهن لاله باد ریخته و بیخته   | بیخته مشک سیاه ریخته در نمین   |

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| چون دورده چترسبز در دو صف کارزار     | سروسنا طی کشید بر دو لب جویبار   |
| چون سپر خیز ران بر سر مرد سوار       | مرغ نهاد آشیان بر سر شاخ چنار    |
| همچو عروسی غریق در بن دریای چین      | گشت نگارین تذرو پنهان در کشت زار |
| کبک دری ساق پای در قدح خون زداست     | گونی بط سید جامه بصابون زد است   |
| لشکر چین در بهار بر که و هامون زداست | بر گل رعند لیب گنج فریدون زداست  |
| خیمه او سبز گون خیمه او آتشین        | لاله سوی جویبار خرگه بیرون زداست |

بهرای سرخسی .

اسمش ابوالحسن علی ابن البهرامی ومولد او سرخس هرات است غیر از صنعت شعر در فن عروض و قافیه نیز سر بر آورده روزگار خود بوده است چنانچه نظامی عروضی سمرقندی در مقاله دوم کتاب خود در فصل چگونگی شعر و شعرا می نویسد : هر کرا طبع در نظم شعر راسخ شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آرد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایة العروضین و کنز القافیه علاوة بر دو تصنیف فوق رساله موسوم به خجسته نیز باو نسبت داده اند و شمس الدین محمد ابن القیس رازی در کتاب نفیس المعجم فی معاییر اشعار العجم خود مکرراً از کتب او نقل کرده است امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم خود او را از شعرا محمود غزنوی شمرده و صاحب مجمع الفصحا او را از معاصرین ناصرالدین سبکتگین میدانند و وفات او را در سنه ۵۰۰ هجری مینویسد و این سهو بزرگ است که ظاهرأ صاحب مجمع کرده است زیرا تاریخ وفات سبکتگین به اقوال معتبره در ۳۷۸ بوده است شاعری که از معاصرین و هم روز او است چگونه در سنه ۵۰۰ وفات نموده است بهر حال چیزی اضافه تر ازین درین باره او معلوم نگردید نمونه کلام .

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| همیشه خرم و آباد باد ترکستان        | که قبله نمان است و جایگاه بتان |
| بتان او همه گویا و شکرین سخند       | بیوسه راحت جان و بغمزه آفت جان |
| یکی بیامد از ایشان و این دلم بر بود | بجان و دل بنهاد آتش زبانه زنان |

بی شمن کش و جادو فریب و سحر نما  
 بجلوه اندر چون آهوی رمیده زیوز  
 بزیر ساده دوزلفش همه زیادت و سود  
 بدان زمان که سخن برکشادوبست کمر  
 دلم ببرد دل خویش را نداد بمر  
 دلم تهور شدو هر دو چشم چشمه آب  
 چو نامه ایست رخاتم نیشته از غم عشق  
 کارجهان بود به همه حال درد سر  
 محنت بسان آتش تیزاست و کس ندید  
 نیکی به نسبت پدران مرد را چه سود  
 بی کردن خطر نشود مرد باخطر  
 هیچ آتشی که میل نبودش سوی زیر  
 آن بد بود که مرد کند نسبت از پدر  
 عطار دی فراهی .

عوفی اورا در لباب الالباب بنام الامام ابو عبدالله عبدالرحمن بن محمد العطار دی می نویسد.  
 و صاحب مجمع الفصحا در مقدمه کتاب خود جائیکه شعرای هر دوره را اسم برده و منسوب  
 بآن عصر می نماید در سلك شعرای محمودی اورا عطار دی فراهی می نویسد . و عوفی نیز اورا  
 از ما دحان سلطان محمود دانسته است چنانچه می نگارد : از ما دحان حضرت یمینی بود  
 و دران دولت اقبالها دیده و در قصیده میگوید :

ملك قلاده است او میان قلا ده      زیر نگیرد قلا ده جز بمیانه  
 حشمت او بردهان دهردها نه است      فضل نیارد لگام جز بدها نه  
 در شکستگی اعضای معشوق خود گفته :  
 سبلی بام برخ پر از خون جگر      آن روز که مژگان ترا بینم تر  
 ای چون شکر شکسته از پاتا سر      مگری که تباہ گردد از آب شکر  
 تاریخ وفات و غیره حالات او معلوم نشد و از اشعار او نیز چیزی نمانده است .

مظفری پنجاهمی :

صاحب باب‌الالباب اسم او را در سلك شعرای آل‌سبکتگین آورده است غیر از تخلص او که مظفری و مولد او که پنج ده است دیگر چیزی در تذکره های فارسی در باره او ملاحظه نشد صاحب مجمع الفصحا مختصراً مینویسد از استادان مشهور بوده صاحب باب‌الباب گفته که از شعرای آل ناصر است . و از حواشی چهار مقاله عروضی نیز معلوم میشود که از شعرای آل ناصر و مخصوصاً از دوره محمود است زیرا که اسدی طوسی اشعار او را در فرهنگ خود مکرراً با استشهاد آورده است تاریخ وفات او معلوم نشد .

نمونه سخن :

به هفت کشور تا مدح پنجاه گویم      چو باد گشتم اندر زمی زمی پسیای  
دو پای دارم چار دگر بیاید از آن      به هفت کشور توان رسید بی شش پای

قطعه

همی به بینی آتش میان خاکستر      چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب  
چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد      نقاب را برخ اندر کشد بوقت عتاب  
ز داغ فرقت آن چهره چو لاله و گل      همی زلاله و گل زرد تر کنم بگلاب  
بدان نشان که ز سیاب زر همی گیرند      من از فراق تو گویم همی بزر سیاب  
شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ      درنگ هجر تو دارد مرا همی بشتاب  
خمار خواب چرا در دلم فراوانست      اگر لب تو برنگ گلست و بوی شراب  
بشب ز فرقت آن قامت چو قامت رمح      سنان شود مژه من ز بهر جستن خواب  
گهی بگریم و باشم چو زر گس تو دژم      گهی بنالم و گردم چو سنبل تو بتاب

حقوری هروی :

عوفی او را ابوالمحرث حرب بن محمد الحقوری الهروی می نویسد و صاحب مجمع الفصحا ابوالمحرث ابن محمد حقوری بهر حال یایک نقطه در عوفی زیاد است و یایک نقطه در مجمع کم ولی از شعرای معروف زمان خود محسوب است زیرا هر دو تذکره نویس متقدم و متأخر او را بدرجات عالی و مراتب بلندی ستوده اند حتی عوفی می نویسد شعرش از شعری

در گذشته و فضلش بساط هنر عنصری در نرشته روزگار شاعریش در زمان سلطان محمود بوده است و صاحب مجمع الفصحا علاوه بر شاعری او را حکیم و عالم زبردست نیز دانسته است از اشعار او مقدار کمی باقیست .

نمونه سخن

جواب و سوال

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| گفتم این که که نمون روی جباری بود      | گفت قدر مردم اندر خویشتن داری بود   |
| گفتم آن زلفین تازی زاستر بران دورخ     | گفت، مه را روشنی اندر شب تازی بود   |
| گفتم ای مه راست گوئی ماه را مانی همی   | گفت مه را دور خط از مشک تا تازی بود |
| گفتم این بازی لری باهر کسی چندین چراست | گفت بازی گر بود کودک چو بازی بود    |
| گفتم آسانی و ناز من ر بود این عشق تو   | گفت عشق نیکوان بار نچود شواری بود   |

رباعی

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| تا برگل تو نگشت پیدا عنبر  | از مشک زره نبود وز سیم سپر     |
| تا روی تو و لب تو نمود اثر | از لاله نمک که دیدواز پسته شکر |

امینی بلخی :

اسم او بقول عوفی ابوسرافقه عبدالرحمن بن احمد البلخی امینی النجار است چون پدرش نجار بود خود بدان نام شهرت یافته است امینی مداح بمین الدرله سلطان محمود غزنویست و بقول صاحب مجمع الفصحا باجمعی از فصحای آن عهد صحبت داشته مانند عنصری و فرخی و غیرهم اشعارش مانند اشعار اکثر فصحای آن عهد کباب است و ازین قصیده او که در مدح سلطان محمود است معلوم می شود که اشعار او زاده همان عصر فصاحت و قرن بلاغت است و بروش شعرای معروف محمودی قدم می زند . تاریخ وفات او بدست نیامد .

نمونه سخن .

قصیده

زره پوش ترك من آن ماه پیکر زره دارد از مشک بر ماه انور

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| که دید است مشک مسلسل زره سای  | که دید است ماه منور زره ور    |
| بمشک اندرش تیرو بهرام و زهره  | بماه اندرش سوسن و مشک و عبهر  |
| دو یا قوت خوانم لبش را نخوانم | که یا قوت را کی بود طعم شکر   |
| بنزد من آمد کمر بسته روزی     | یکی جامه پوشیده یک رنگ اخضر   |
| مراگفت ای کوفته راه دانش      | سفر کرده و گشته گیتی سراسر    |
| نگوئی که این اهل معنی بد نیا  | مسافر نه اندر جهان نه مجاوز   |
| بدو گفتم ای سرو سیمین ندانی   | که رنج سفرمان از انست رهبر    |
| که در چرخ ساکن ز انجم بسی اند | ز رفت مسافر بود حکم اختر      |
| ز شاهان و از خسروان زمانه     | چه آن کر مقدم چه آن کر موخر   |
| چو محمود خسرو نبود و نباشد    | سفر پیشه شاه و سفر کرده بی مر |
| گهی سوی جیحون رود چون فریدون  | گهی سوی ظلمت رود چون سکندر    |
| گهی تخت جیپال بر در بدارد     | گهی چتر خاقان بیابان از سر    |
| گهی را پیش را پری روی بینی    | امین ملک خسرو هفت کشور        |
| بینی که اندر یمنش یمانی       | امان داده اسلام را تابه محشر  |

مسرور طالقانی یا خراسانی:

عوفی اسم او را ابوالفضل مسرور ابن محمد طالقانی نوشته و از شعراي در بار محمودی دانسته است صاحب مجمع الفصحای گوید که از در بار محمودی بمسعودی رسید، بهر حال چیزیك قصیده که در مدح و زیر سلطان محمود خواجه احمد ابن حسن میبندی سروده است و دیگر اشعار او را تذکره های فارسی سراغ نداده اند و تاریخ وفات او نیز معلوم نشد.

نمونه کلام:

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| چونایدید شد از چشم چشمه روشن   | دراز گشت شب دیر باز را دامن     |
| بروی گنبد گردنده بر شدند بدید  | ستارگان قوی قوت بدیع بدن        |
| چو تیغ باختر افراخته نمود هلال | چوهفت فندق سیاب رنگ نجم پرن     |
| مدبران فلک بر فلک چوهفت ملک    | نهاده روی بتدبیر زی ده و دو وطن |

شماره ( ششم ) سال دوم شعرای افغانستان

یکی قرین شتاب و یکی عدیل درنگ  
 بزر پرده آسایش اندرون شده روز  
 از ارتفاع شب تیره بهره چو گذشت  
 بصورتی که نمازش برد ناز پری  
 گرفته گنج ملاحمت ز قهر مان جلال  
 به نرم نرم چنین گفت مر مرا که چرا  
 مرو که با منت ای بت خزان بهار بود  
 بساغری اگر بنگری نیاری یاد  
 جواب دادم اگر ضامن روان روی  
 بطبع و طوع همی سوی او روم که ندید  
 شهاب دولت شمس الکفات ابوالقاسم  
 بوقت زگسار خواند کسی فردوس گیتی را  
 ز بهر آنکه جز در خلد کی شاید بدن هرگز  
 مسیر این سوی هندو مسیر آن بعدن  
 شب سیه سر اندر کشیده پیراهن  
 یامد آن بت شادان بهار سوی چمن  
 بزینتی که زمین بوسدش به مهر و سن  
 ر بوده خاتم خوبی زینکوان ختن  
 همین جدائی جوئی بخیره خیره زمن  
 که هم رخم گل سوریست هم زنج سوسین  
 ز برگ لاله سیراب و آب دار سمن  
 به سست عهدی تا کی بری بمن بر ظن  
 چنوجواد جهان و چنو کریم زمن  
 حمید حمد هنر خواجه احمد ابن حسن  
 یک معنی روا باشد که دل مان داردش باور  
 درختی کشن از مینا و برگ از سیم و بار از زر

ابو منصور هروی :

غیر از عوفی صاحب لباب الالباب اسم این شاعر را دیگر تذکره های فارسی نبرده اند  
 حتی صاحب مجمع الفصحا که تقریباً کتاب او ذخیره خوبی از شعرای معروف و غیر معروف است  
 و در زمره ماخذ و مدارك خود كتاب لباب الالباب عوفی را هم در دست داشته است باز  
 اسم این شاعر را نیاورده است رویم رفته عوفی اسم او را ابوالمنصور عبدالرشید بن احمد  
 ابن ابی یوسف الهروی نوشته و در سلك شعرای آل سبکتگین قرار داده است و در حق  
 او این دو سطر ذیل را نوشته است : از معاریف هرات بوده است و نقادان سخن شعری  
 او را پسندیده اند و در سلك شعرا کشیده ، اگر چه شعرا و کم روایت کرده اند و در  
 مطلع قصیده میگوید :

ای قمر چهر عطارد فکر نا هید اتصال شمس فر ، بهرام کین ، برجیس اثر کیوان جلال  
 رباعی ذیل نیز بنام او در لباب الالباب ضبط است .

رباعی

گفتم که چه دارد علمت گفت قدر      گفتم که بارد قلمت گفت گهر  
 گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر      گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر  
 محسن فراهی

عوفی او را محسن قزوینی و هدایت طبرستانی صاحب مجمع الفصحا اورا محسن فراهی می نویسد هر دو تذکره نویس متفق اند که از شعرای آل ناصر است علاوه برین صاحب مجمع اورا حکیم هم میگوید زیاده ازین احوال او چیزی معلوم نشد. نمونه سخن:

آتش دیدی که باشدش آب تقاب      ایمن شده آب از آتش و آتش از آب  
 بنگر تو بدین شراب و این جام شراب      تا آب فسرده بینی و آتش ناب  
 عسجدی مروزی یا هروی:

عوفی در لباب الالباب اسم او را ابونظر عبدالعزیز بن منصور العسجدی المروزی مینویسد امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم و عبدالرحمن جامی در بهارستان از عوفی پیروی نموده او را مروزی دانسته اند و دولت شاه سمرقندی او را اصلا هروی و شاگرد عنصری میدانند صاحب مجمع الفصحا او را قزوینی دانسته است بهر حال عسجدی مروی یا هروی از شعرای معروف و مقتدر دربار سلطان محمود غزنوی بوده است و همه جا اسم او ردیف با اسم عنصری و فرخی آمده است عوفی می نویسد مقبول حضرت یمن الدوله بود و نقد سخن او در بازار دولت این شاه نیک رایج و اکثر قصاید او بمانند عنصری در مدح سلطان محمود و مشتمل بر فتوحات و جهانگیری این سلطان نیرومند آسیا است ولی متأسفانه که دیوان درست و مرتبی از حضرتش نمانده است و اشعار پراکنده که در تذکره ها و فرهنگ های فارسی از او باقیست بسیار قلیل و اندک است چنانچه دولت شاه نیز می نویسد دیوان عسجدی متعارف نیست اما سخن او در مجموعه ها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است. در تذکره ها از همه اضافه تر صاحب



جمع الفصحا يكدسته اشعار اورا گرد آورده است و تاريخ وفات او بقول صاحب مجمع در سنه ۴۳۲ كه زمان سلطنت سلطان مسعود است اتفاق افتاده است .  
نمونه سخن .

در فتح سومنات و مدح سلطان محمود

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تا شاه خسروان سفر سومنات كرد      | كردار خویش را علم معجزات كرد      |
| آثار روشن ملكان گذشته را          | نزديك بخردان همه از مشكلات كرد    |
| بز دود زاهل كفر جهان را براهل دين | شكرو دعای خویشتن از واجبات كرد    |
| محمود شهر يار كريم آنكه ملك را    | بنیاد بر محامدو بر مكرمات كرد     |
| شطرنج ملك باخت ملك با هزار شاه    | هر شاه را بلعب دگر شاه مات كرد    |
| شاها تو از سكندر ييشی بدان جوت    | كوهر سفر كه كرد بدیگر جهات كرد    |
| عين الرضا ايزد جوتی تو در سفر     | باز او سفر به جستن عين الحيات كرد |
| تو كارها به نيزه و تير و كمان كنى | او كارها بحيله و كلك و دوات كرد   |

ياد احباب

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| فغان ز دست ستمهای گنبد دوار      | فغان زسفلی و علوی و ثابت و سیار      |
| چه اعتبار بر این اختران تا مسعود | چه اعتماد برین روزگار نا هموار       |
| جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر    | ازان بهره شكایت نمیکند احراز         |
| دلا چو صورت اهل زمانه می بینی    | سزد اگر بدر آتی ز پرده پندار         |
| طمع مدار كه با تو وفا كند دوران  | كه بر كسي بفسون مهربان نگرده مار     |
| بكا شدند حكیمان كار دان كريم     | كه بر لباس بقاشان نبود ماند و نه تار |
| چراز پای در آمد درخت باغ هنر     | بموسمی كه ز سر تازه میشوند اشجار     |
| بساز كار قیامت بقوت ایمان        | بشوی روی طبیعت بآب استغفار           |

یعنی غزنوی :

بقول صاحب مجمع اسمش محمد ابن عثمان و تخلص منسوب است بنام یمن الدوله سلطان محمود

غزنوی یمنی از شعرای دربار محمود و تازمان بهرام شاه ابن مسعود در قید حیات بوده است و باز بقول صاحب مجمع باسوزنی سمرقندی و مختاری غزنوی صحبت داشته و تالیفات پسندیدة در صفحه روزگار یادگار مانده و محمد عوفی از تصانیف او کتابی بنام بزم آرای فخری که در بدایع تشبیهات و غیره شعب فن شعر نگاشته در تذکره خود قید کرده است . این یمنی با صاحب تاریخ یمنی اشتباه نشود زیرا اسم او ابو نصر ابن عبد الجبار العتبی و مورخ معروف زمان ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنویست و تاریخ جهان قیمت او موسوم به یمنی است که احمد انیسی متوفی ( ۱۰۷۲ ) بران شرحی نوشته و لغات مشکلة آن را حل کرده است این شرحی که موسوم به فتح الوهیبی است در سنه ۱۲۸۶ در یولاق طبع شده و خود تاریخ یمنی را دکتر اسپرنگر در سنه ۱۸۴۷ در شهر دهلی بطبع مرغوب رسانده و پرو فیسور نولدکی مستشرق معروف المان بزبان جرمنی ترجمه نموده و در سنه ۱۷۵۷ به ویانا بطبع رسانده است .

نمونه کلام :

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان    | توده توده لاله دارد در میان ضیمران |
| خیره گشت از خدا و ماه دو هفته بر فلک | طیره شد از قدا و سروسهی در بوستان  |
| که سخن گوید به مجلس چون عطار دبی دهن | که کربند دبیدان همچو جوزابی میان   |
| جز ز نخدانش شنیدستی و سیم ساده گوی   | جز ز لشف دیده از مشک سوده صولجان   |
| سنبل پستش کشاده بر دل و دینم کین     | زرگس مستش کشیده بر تن و جانم کان   |





پادشاه معارف و مدنیت پرور افغانستان در قرن ( ۱۹ ) اعلیحضرت شیرعلیخان

( بشر )

از طبع ادیب دا نشمند کابل  
قاری عبدالله خان

بشر بدیعه بیمثل عالم صنع است  
کلید راز دو عالم بدست او باشد  
بدرسگاه کمالش فرشته زد زانو  
ذذره تا بقلک گر بغور وا نگری  
رئیس معتبر کارخانه صنع است  
بجهل و علم و یقین و عقل و سغه  
چو روح او نتوان یافت نسخه جامع  
خمیر پیکر او گرچه خاک تیره بود  
بشر بود که برآورد بولهب از بین  
بشر بود که کند دعوی خدائی پیش  
بشر بود که کشد نعره های آمنت  
بشر بود که کشنداره دو سر بسرش  
بشر بود که کند گم زسفلگی خود را  
بشر بود که جهان زنده میشود بدمش  
و گر بخلق دم او فسوس ریو دمد  
بشر بود که بتعمیر ظاهر و باطن  
بشر بود که شود کاشف رموز یقین  
بشر بود که جهان قدرتش مسخر کرد  
بشر بود که شود بیگمان خلیفه حق

که کائنات ندارد نظیر او اصلا  
که داده اند باو قابلیت بسزا  
که تا ازو شنود سر علم الاسما  
نظیر او نتوانی بذره بین پیدا  
فرشته را نرسد هم برتبه اش دعوا  
بعزو ذلت و ناز و نیاز و فقر و غنا  
چو جسم او نتوان دید لوحه اعلا  
همیشه رابطه دارد بعالم بالا  
بشر بود که برانگیخت خواجه دو سرا  
بکام خویش به بند چو اندکی دنیا  
هلاک خویش چو بند بوظه گاه بلا  
شود چو رهرو تسلیم در مقام رضا  
چو در دماغ دهد از غرور نخوت جا  
اگر شود نفسش چون مسیح جانبخشا  
نماید از دم قتال خویش روح گرا  
مکلف است بفرمان ایزد دانا  
بشر بود که شناسد حقایق اشیا  
ولی سرشته عجزست طیتش قطعا  
اگر نهد سر فرمان محضرت مولا

|   |   |
|---|---|
| <p>چورهنای شود خلق را براه هدا<br/>کشد بوادی او بار خلق را زقفا<br/>چو همش نبود پای بند باغ و سرا<br/>چو منحرف شود از جاده رضای خدا<br/>اگر ازو اثری یادگار ماند بجا<br/>چو ماند تنبل و بیخس ز جهل جانفرسا<br/>اگر دهند باو چشم و دیده بینا<br/>ز تنگنای طبیعت اگر نگشت رها<br/>بود بسیل حوادث چو کوه پابرجا<br/>شود ز حادثه دست او زپای خطا<br/>پرد چو نشه او در خمار رنج و عنا<br/>مسلطند بر او در نهان و در پیدا<br/>گاهی بود دل او سخنر گاه حرص و هوا<br/>چو در تنش زند آتش حرارت حمی</p> | <p>بشر بود که جهان را حیات می بخشد<br/>و گر براه خطا قاند ضلال شود<br/>بشر بود که شود مالک زمان و زمین<br/>بشر بود که ازو دیو می کند لا حول<br/>بشر بود که حیات ابد کثی اوست<br/>بشر بود که حقیقت بزنگی مرده است<br/>بشر بود که نماید جهان گلستانش<br/>بشر بود که جهان حلقه می شود بسرش<br/>بشر بود که چو گاهی ثبات می ورزد<br/>بشر بود که چو نمکین خویشتر بازرد<br/>بشر بود که ز مستی هوش می آید<br/>بشر بود که مرضهای ظاهر و باطن<br/>گاهی شود بن او نخته مشق از سل و دق<br/>بخار حصه بسر ساش آشنا سازد</p> |
|---|---|



ترکیب بند شبلی نعمانی

نقل از کلیات مرحوم  
علامه شبلی نعمانی

|  |   |
|--|---|
| <p>آنچه با هیچ نبرزد بجهان آن داریم<br/>مانه آنیم که اورنگ سلیمان داریم<br/>روی و راهی بدر دولت سلطان داریم<br/>مانه آنیم که بام و درو ایوان داریم</p> | <p>ایکه برمی چه کسانیم؟ و چه سامان داریم<br/>مانه آنیم که در بیم سکنند در طلبیم<br/>مانه آنیم که بر شیوه ارباب حشم<br/>مانه آنیم که با حاجب و دربان باشیم</p> |
|--|---|

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| مانه آنیم که با مسند و بالین از زیم | مانه آنیم که سرداب و شبستان داریم      |
| ما نیز زیم بدان پایه که چون محتشمان | جامه از قائم و استبرق و کتان داریم     |
| مانه آنیم که یک شیوه بآئین گیریم    | مانه آنیم که یک کار به سامان داریم     |
| خاکساران جهانیم و ز اسباب جهان      | بوریا نیست که در کلبه احزان داریم      |
| جزئی خامه و اوراق پریشان نبود       | بیش و کم آنچه به پیدا و به پنهان داریم |
| گاه گاهی بسوی کلبه ما باز خرام      | تابه بینی که چه برگ و سرو سامان داریم  |
| تو کباب بره و شهد و شکر می جوئی     | ما همان پاره نانی بسر خوان داریم       |
| تو غلامان کمر بسته بفرمان خواهی     | ما غلام خود و خود گوش بفرمان داریم     |

هم یک حال بود بی سرو سامانی ما

کهنه هرگز نشود جامه عریانی ما

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| عجز و افتادگی و طوع و رضا خواهی هست    | گر ز ما شیوه پیشینه ما خواهی هست  |
| افسرو تاج و کمر بند و کله جوئی نیست    | جامه کهنه و پارینه ردا خواهی هست  |
| قصر و بام و حرم و گنبد، اگر خواهی نیست | مسجد و منبر و محراب دعا خواهی هست |
| آن می کوز فرنگت نداریم بحسام           | باده خمکه صدق و صفا خواهی هست     |
| شرح افسانه «رومن» نتوان جست ز ما       | در دلاویز حدیث «خلفاء» خواهی هست  |
| ما مداوای تب و درد، ندا نیم ولی        | گر زرنجوری، الحاد، شفا خواهی هست  |
| ما خرافات کهن یاد نداریم ولی           | گر ز ما سلسله «حدیثا» خواهی هست   |
| گفته «بیکن» و «دیکارت» نداریم بیاد     | و رحمتی «ز رسول» دوسرا، خواهی هست |

بی نوائیم ز مسافره دنیا مطلب

آنچه در کیسه نداریم، تواز ما مطلب

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| ما که با آن همه نیرنگی این چرخ دون  | هیچگه پای ز خلوت نهادیم برون        |
| ما که از جای ز رفتیم بصد جور و جفا  | که بمارفت زدست فلک سفله دون         |
| تا چه پیش آمده باشد! که بیکبار ز ما | رفت نمکین و فرار و خرد و صبر و سکون |

تا چه پیش آمده باشد! که زهر گوشه ملک  
 درد زاندازه گذشت و بلغ السيل زباه  
 باز این غم که ز ما تاب شکیبانی برد  
 چند در سینه توان داشت نهان شعله غم  
 رسیدیم سرا سیمه باین حال زبون  
 رفت سر رشته صبر از کفو و لددهر فتون  
 خود به بیند که چند است و می رسد که چون  
 خوش بود صبر ولی خود توانیم کنون

شرح این آتش جانسوز نگفتن تاکی

سو ختم سو ختم این سوز نهفتن تاکی

جمع اسلام که صیتش بدیار افتاد است  
 آن که در معرکه تاج از سره قیصر ، بریود  
 آن که چون مهر جهان تاب بعالم میتافت  
 آن که صد قلعه روئین یکی حمله کشود  
 دست و سر پیچۀ آن شیر زیان رفت زکار  
 آن که در پیکر صد مرده همی جان بدمید  
 آن غزبزیکه جهانیش همی داشت غزبز  
 مرغ خوش زمزمه را کار بصیاد افتاد  
 می نه بینی که نژاد عرب و آل لوی  
 دست هر سقله بغار تگریش گشته دراز  
 ورق دفتر عباس بتسراج برفت  
 کار وان رفته و اندازه جاهش پیداست  
 آسمان از حرکت مانده و اختر زمدار  
 وین عجب بین که باین فتنه و آشوب بلا  
 سنگت می بارد و در خواب خوش انداهل حصار  
 علما را همه پیکار و نزاع ست ، کزو  
 امرارا که بود نیروی ما از دم شان  
 حالیا باغم و در دوش سر و کار افتاد است  
 دست و بازوش یکبار زکار افتاد است  
 خاک و ده گشته ، و در راه گذار افتاد است  
 حالیا از همه سو خود بحصار افتاد است  
 تهمت در تنگ چه آمد و خوار افتاد است  
 هست بر بستر بیماری و زار افتاد است  
 حالیا خسته و آواره و خوار افتاد است  
 دامن شاهد گل در کف خار افتاد است  
 خوار و سر گشته بهر شهر و دیار افتاد است  
 همچو بغداد که در دست تار افتاد است  
 اختر فاطمیان خود زمدار افتاد است  
 زان نشانها که بهر راه گذار افتاد است  
 مهر کم گشت و جهان تیره و تار افتاد است  
 هر کس از ما بهمان خواب و شمار افتاد است  
 رخنه ها در کمر و پای حصار افتاد است  
 آتش فتنه بهر شهر و دیار افتاد است  
 کار بابر بطور رود و دف تار افتاد است

بکه نالیم؟ و به پیش که بفریاد رویم؟ کار ما بافلک عربده کار افتاد است

تنگک باشد که به پیش شه و درویش شویم

همت آن ست که خود چاره گر خویش شویم

در چنین حادثه صعب که بر ما افتاد چاره آن نیست که بر رسم کهن طرح نمی

تاچه سودت دهد آن فلسفه عهد قدیم تاچه سودت دهد آن هیئت پاریته نهاد

از عناصر سهو شصت آمده اینک به شمار توهمان در گرو آتش و آبستی و باد

تاچه سودت دهد آن شیوه تعلیم قدیم که برویت در رزقی نتوانست کشاد

دست بالاست هر آینه ز زیرین بهتر این حدیث نبوی هست ترا رفته زیاد

نبود وجه کفاف تو مگر هدیه و نذر نبود حاصل نخت تو مگر کبرو عناد

توانی که خود از گوشه برائی وانگه عرض اسلام کنی در همه امصار و بلاد

خود بفرمای، کرین مشغله مقصود چه بود

گرو وجود تو زیان نیست بگو سود چه بود

ایکه بر مانده یورپ مهبان باشی حیف باشد اگر از جمله ایشان باشی

حیف اگر از اثر فلسفه مغر بیان منگر فلسفه سنت و قرآن باشی

و مسمر، ارشعبده جلوه دهد، سرنهپی منگر معزه و موسی عمران، باشی

گفته و سولن، و آئین جها نیانی او بر زبان داری و یگانه ز و نعمان، باشی

از و هنیال، صدافسانه و داستان گوئی جاهل از معرکه های و شه مردان، باشی

قصران را همه یک یک بشماری ز آغاز یخبیر و از عمره و وحیدر و و عثمان، باشی

از خداوند جهان، یاد نیاری گاهی روز و شب خود به پرستاری سلطان باشی

ور پرسی که درین کار چه تدبیر بود

دین و دنیا بهم آمیز که اکسیر بود

گر چه این مرحله دشوار گذار افتاد است پای زا کار درین راه به غار افتاد است



دین و دنیا بهم آمیختن آ- این نبود  
نسبت فلسفه و شرع بدان می ماند  
حل این مشکل اگر خواهی از ندوه (۱) بخواه  
حکمت و شرع در اینجا بهم آمیخته اند  
عقل را نیست سرعربده اینجا با نقل  
شبلی آهنگ دعا کن که سخن گشت دراز  
هان بدرگاه خدای دو جهان روی بنه  
می تواند اثر قدرت او داد، امان  
صدره افتاد که طوفان زده از کرمش  
صدره افتاد که فیض کرمش جان بدمید  
ای خداوند جهان رحم بفر ما بر ما  
که چو ما برد رفیض تو هزار افتاد است

طرح انجام مرا نیز، چو آغاز انداز  
ای خدا، هان نگه لطف به ما باز انداز



( ۱ ) ندوه مدرسه ایست بنام ندوة العلوم که خود مولینا شبلی نعمانی مؤسس اوست .

خزان و شاعر

از طبع جناب قاری عبدالله خان  
عضو انجمن ادبی

باد از برگ ریز فصل خزان  
در نظر باز برگهای درخت  
باز از زردو سرخ و نارنجی  
کرده در بر لباس بو قلمون  
زعفران کاری خزان اکنون  
از خزان تا چمن طلائی شد  
تیسغ بر روی آب می نکشد  
میدهد یاد از بهار بسنت  
رنگ آمیز برگها گوئی  
از خزان پنجه چنار کنون  
در خزان خنچه طلا گردد  
جدول باغ را طلائی کرد  
شوشه زر بهر طرف ریزد  
آسمان نیلگون هر اصاصت  
باغ از دور جلوه دارد  
یا بهار دگر نمایان است  
کلك قدرت نگار صنع کشید  
یارب این فصل برگ ریزان است  
باغ را غوطه داده اند بزر  
از بهار خوشش بر نگینی

میدهد باغ سبز و سرخ نشان  
می نماید بگونه گون الوان  
گشته اوراق بوستان افشان  
سبز پوشان صفحه بستان  
میزند خنده بر بهارستان  
گشته چون نقره صاف آب روان  
بعد ازین موج خیزی طوفان  
برگ ریزان دره و دامان  
میدهد گلشنی دگر سامان  
می نماید چو پنجه مرجان  
شاخهای زمرد بستان  
خامه زر نگار فصل خزان  
چون بگلشن شود نسیم وزان  
گرد بنشته از نم باران  
که درو مانده چشمها حیران  
درد لا و یز صفحه بغیان  
خوش درین صفحه تابوی خزان  
که زرانند و د شد از وبستان  
یا بشد برگ ریز برگ ریزان  
نیست کمتر خزان این سامان

## « انتباه »

شاعر نو آقای غلام احمد خان

رایگان بگذشت و ماه سال ما  
 فی هنر داریم و فی علم و کمال  
 فی صناعت کارو صاحب پیشه ایم  
 نزد ما بهتر بود جهل از هنر  
 ما گر برانیم چون خفاش ها  
 ملتی بی علم و قوم بی سواد  
 ملتی پر جنبش و پر اضطراب  
 علم و عرفان نزد ما نبود حلال  
 ملتی پس مانده ایم و بی خبر  
 جلگی با درد غفلت مبتلا  
 مکتبی نادیده و ملا شدیم  
 کنفرانس نطق و لکچر میدیم  
 سارقی بر ما جهان بانی کند  
 تیغ بر روی برادر می کشیم  
 خانه خود را خود آتش میزنیم  
 بین خود باشیم دایم در فساد  
 رهبر ما علم را تأیید کرد  
 گفته آن پیغمبر خیر البشر  
 منع فرمودند از بغض و تفاق  
 ما خلاف قول پیغمبر کنیم  
 ملتی ما جمله از پیرو جوان  
 تیره شد زین حال استقبال ما  
 فی زر و سرمایه مال و منال  
 ملتی بی فکر و بی اندیشه ایم  
 نزد ما خوشتر بود زهر از شکر  
 از شعاع شمس وز نور و ضیا  
 فرقه پرکین و قوم پر عناد  
 دایماً در شورش و در انقلاب  
 با هنر باشیم دایم در جدال  
 جهل نزد ما بود علم و هنر  
 فی طبیب و فی علاج و فی دوا  
 بر فراز منبری بالا شدیم  
 عالمی را درس از بر میدهم  
 درد ما دعوی سلطانی کند  
 ملت خود را سراسر میکشیم  
 تیشه بر پای ستمکش میزنیم  
 فی بدین پابندونی بر اعتقاد  
 بر حصول معرفت تأکید کرد  
 دوست دارم شخص با علم و هنر  
 امر فرمودند بهر اتفاق  
 گفته های غیر را باور کنیم  
 نیست بر یک راه و یک مسلک روان

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تا طرفدار فؤد الیم ما       | هر یکی خان و امیر خود سریم  |
| ما همی خوانیم قانون و نظام  | بر دیار ما به تعداد و شمار  |
| هر یکی با شیم خان خود سری   | گر چنین باشد همیشه حال ما   |
| جمل ما باشد کنون ضرب المثل  | در جهالت گفته در دنیا علم   |
| گر چنین خصلت بود با ما مدام | این سخن ها از برای عبرت است |
| هست حرف من رکیک و نیشدار    | مینماید گرچه چون جنک و جدل  |
| راست گفتن دایما مارا شعار   | حرف من از درد و سوز دل است  |
| نیستم من آدم غارج پرست      | نیستم من محو کردار فرنگ     |
| ملت من نیست در چشم زبون     | لیک مذموم است نزد من ثنا    |
| مادحین مدوح را احق کنند     | قصه و افسانه احباب خوش      |
| مقصد ما هست یداری نه خواب   |                             |



شب پاییز

نمونه از ادبیات خارجی  
از لردو موسه شاعر اشک و غم  
مترجم آقای محمدرضاخان

هنگامیکه در مدرسه بودم شبی در خانه خود تنهایدار ماندم جلومیزم طفلی بی نواتی که جامه سیاه در برداشت آمد و بنشست این طفل چون برادر بمن شبیه بود چهره او محزون اما خوشکلی می نمود این طفل سر خود را بر روی کتاب که در برابرم بود خم کرده و در روشنائی چراغ بناخواندن گذاشت و تا صبح کاهان با تبسم ممکن مایل بفکر و تأمل بود در سن پانزده روزی آهسته آهسته در جنگلی قدم میزدم در پای درختی که جوانی جامه سیاه در برداشت آمد و بنشست این جوان چون برادر بمن شبیه بود در دستی بر بطن و در دستی غنچه نسترن داشت از راه خویش پرسیدم دوستانه سلامی داده و اندکی مائل گشته با نکشت تپه بمن نشان داد .

در عنقوان جوانی که آغاز عشق است روزی در منزل خود تنها بودم و به نخستین کشاکش روزگار میگریستم تا شناسی که لباس سیاه در برداشت در نزدیک بخاری من آمد و بنشست این ناشناس چون برادر بمن شبیه بود در یکدست شمشیر آبدار و در دست دیگر آسمانها را نشان میداد و چنان می نمود که از دردهای دلخراشم می نالد ولی بیش از آهی نکشید و چون خیالی از نظر ناپدید گشت .

در دوره هوس رانی در حلقه می گساران ساغر خود را بلند کردم مهبان سیاه پوش که چون برادر بمن شبیه بود رو برویم آمد و بنشست . . . . .

سالی بعد شبی نزدیک به بستر پدر خود که محضر بود زانو زده نشسته بودم ناگاه فراز بالینش یقیمی که رخت سیاه در برداشت آمد و بنشست این یقیم چون برادر بمن شبیه بود چشمانش پر از اشک و چون فرشته غم و اندوه تاجی از خار بسر داشت بر بطن خودش را انداخت و دشته را بطرف سینه مایل کرد و لباسش از خون قرمزی زد

چهره اش را آنقدرها بخیال سپرده ام که در هر آنی از حیات خود او را شناخته و این  
 منظره شکفت انگیز ملک است یا شیطان همه جا در نظرم چون خیال دوست تجسم مینماید .  
 هنگامیکه از غصه و رنج بستوه آمدم و برای تجدید دوره زندگی و نشاط جوانی  
 خواستم از فرانسه سفر کنم گویا دل بی اختیار شد و قدم میخواست آثار امید را درین سفر  
 جستجو کند در سواده پیس ، بدامنه ، اپنیان ، در کلونی مقابل ، رود رن ، « د نیس » در سراسیب  
 دره ها در « فلورانس » در زیر قصرها در بریک در کهن کلبه های دهاتی و در کوههای خالی  
 از باشندگان ، الپ ، در شهر « ژون » زیر درختان نارنج در « دیوی » در زیر درختان  
 سرسبز سیب و درهاوز ، به پیشگاه اتلا تیک در « وینز » و لید وی خالی از لطف همانجائیکه  
 موج های رنگ باخته بحر در روی سبزه مقبره دیگر نور خودش را جلوه نمیدهد هر جا که  
 در زیر این آسمانهای نامحدود دل و دیده را بر خزم جا وید خونین ساختم هر جا که رنج  
 و اندوه مرا بدنبال خود کشیده و خسته نمود . . . . .

هر جا که در طول راه پیشانی خود را رو بروی هر دو دست گذاشته و چون  
 زنان نوحه کرده ام . . . . .  
 روی همرفته هر جا که میل کردم بخوابم هر جا که خواهش کردم بمیرم هر جا که پام  
 بزمین رسید بد بختیکه لباس سیاه در برداشت و چون برادر بمن شبیه بود در سر راه آمد  
 و بنشست . آخر تو کیستی ؟ که پیوسته در حیات سر راه من پیدای شوی با این تلمنی که  
 داری نپندارم که سر نوشت بدی باشی لب خند شیرینت حکایه از منتهای طاقت میکند  
 و اشکهای انتهای رحم را نشان میدهد . زمانیکه تو مونس آمال من میشوی از جام هستی  
 بخش ایزدی سیراب میشوم درد تو و غم من چون دو خواهر با هم مهربانند .

آخر تو کیستی ؟ اگر فرشتی چرا بمن نمیگویی تودر مصائب من چشم بینا داری تو  
 آن منظره عجیبی که از بیست سال با نظرف در راد افکار من قدم میزنی و صدای باطنی  
 مرا میشنوی نمیدانم ترا بچه اسم یاد کنم ! آخر تو کیستی ؟ اگر تو . . . هستی آنکه ترا بمن

ميفرستد او كيست ؟ تو بمن تبسم ميكني و هرگز از مسرتم حصه نميگيري تو بمن شكايه داري  
و هرگز مرا دلداري نميكني .

امشب باز در نظرم مجسم گشتي شايد نوبت خرابي هاي تازه درين شب رسيده باشد .  
همه امواج نسيم بي دربي از غرقه من شنیده می شود و من در ساحه خلوت اروی بستر  
افتاده محل دل آويزی را مينگرم .

. . . . .  
. . . . .  
. . . . .  
. . . . .  
. . . . .

ناگهان در تاريخي شب شكل ملايمي در گذشت و روي پرده سايه آن نمودار شد  
سپس آن سايه آمد و بر روي بسترم بنشست آيا اين روي حقيقت ندارد ؟ آيا اين تمثال  
شخص من است که در آئينه بنظرم بر خورده .

اي منظره غم انگيز دل شکسته اي قیافه خیره سياه پوش اي مرغ حزين و گذرنده  
تو از من چه خواهش داري ؟ آخر تو كيستي ؟ اي شبنم جواني من چيزي نتوانسته ترا از پا درآرد ،  
من ابگو ، چيست که ترا بدون درنگ در سايه هائي که من آنجاها ميگذرم نشسته ميابم ، آخر تو  
كيستي اي پرستارا زو اجوی اي مهجاني که از آرام من زجر هاي تلخ می چشي . چه چيز  
ترا وادار بدنبال کردن من نموده آخر كيستي ، آخر كيستي ؟ و جز در روز هاي ناله و اشك  
سپاي ترانه می بينم .

منظره يا ملكة شعر

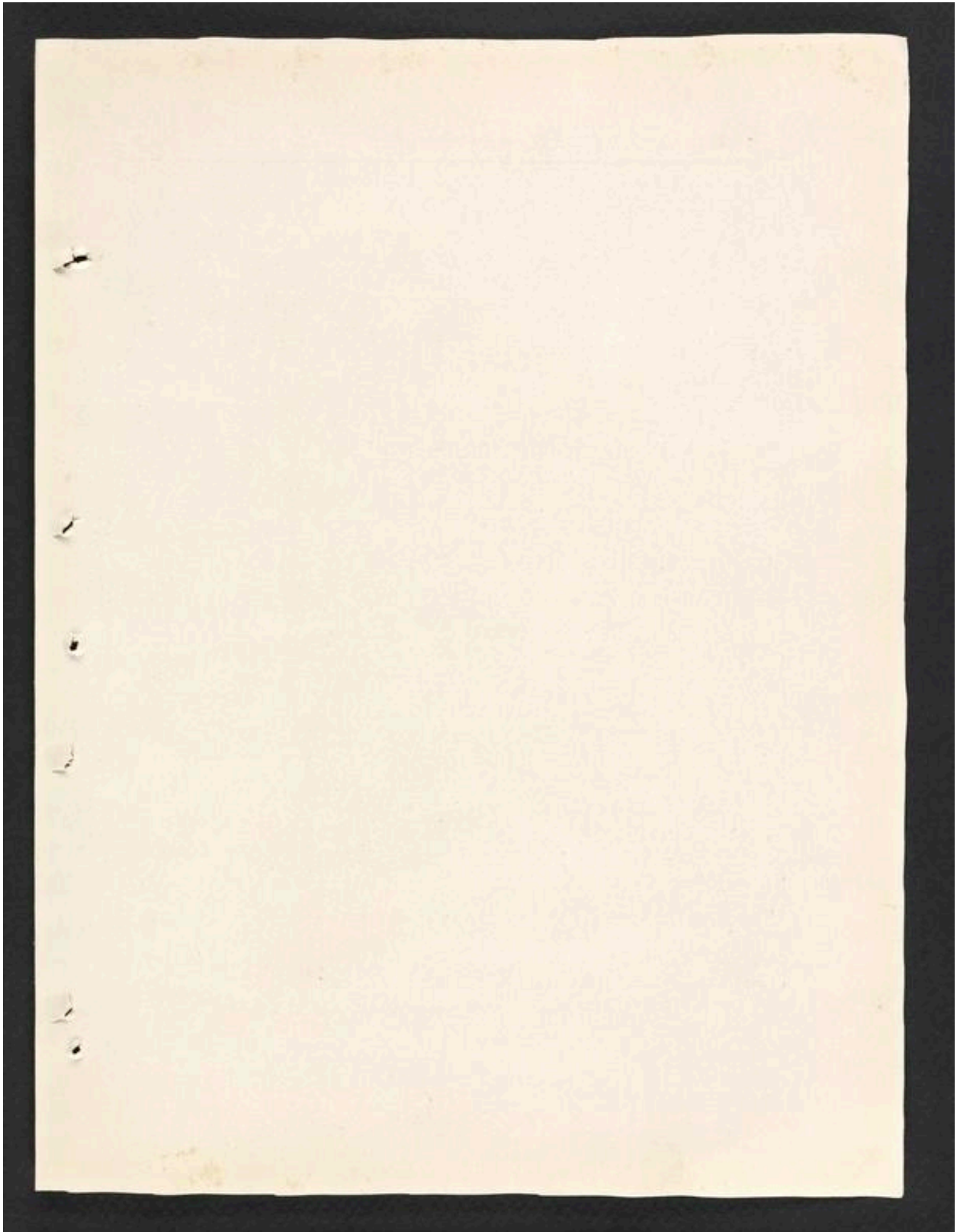
من و تو زاده يك پدريم ، من نه ملك نگهبان و نه سرنوشت مشنوم انسانهايم ، آنچه ها نيکه  
بمن دوست ميپايند ، نميدانم که در اين خاکدان فنا در اين تو قفگها ها قد مهائي او بکدام  
طرفي مایل است .

من نه . . . و نه شيطان ، و قديکه تو مرا برا درت خواندي ، نامم را دانستي ، هر جا



رئیس و هیئت محترم مجلس شورای ملی در کابل





روی من ترا در آنجا دائماً دنبال میکنم حتی در روزهای آخرین تو هم میآیم و بروی  
 لوح سنگ تو خواهم نشست .  
 آسمان قلب ترا بمن حواله کرده است ، هنگامیکه بسرنجه غم گرفتار آئی ، سوی من  
 یاوتشویش مکن من ترا بمنزلت تعقیب مینمایم مگر نمیتوانم دست بگیرم عزیزم !  
 مرا تنهایی میگویند .



— منتخبات نفیسه —

تدبیر

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| مدارای دشمن به از کارزار     | همی تا برآید بتدبیر کار     |
| به نعمت بیاید در فتنه بست    | چوتوان عدورا بقوت شکست      |
| به تعویذ احسان زبانش به بند  | گر اندیشه داری زدشمن گزند   |
| که احسان کند کند دندان تیز   | عدورا بجای خسک زر بریز      |
| چو دستی نشاید گزیدن بیوس     | بتدبیر شاید جهان خورد و لوس |
| که اسفند یارش نجست از کند    | بتدبیر رستم در آید به بند   |
| پس اورا رعایت چنانکن که دوست | عدورا بفرصت توان کند پوست   |
| که از قطره سیلاب دیدم بسی    | حذر کن ز پیکار کمتر کسی     |
| که دشمن اگر چه زبون دوست به  | مزن تا توانی بر ابرو گره    |
| کسی کش بود دشمن از دوست بیش  | بود دشمنش نازه و دوست ریش   |
| که توان زد انگشت بر نیشتر    | مزن با سپاهی ز خود بیشتر    |

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| و گرزو تواناتری در نبرد        | نه مردیست برنا توان زور کرد  |
| اگر پیل زوری و گرشیر جنگ       | به نزدیک من صلح بهتر جنگ     |
| چو دست از همه حیلتی در گسست    | حلاست بردن بشمشیر دست        |
| اگر صلح خواهد عدو سر میبچ      | و گر جنگ جوید عنان بر میبچ   |
| که گروی به بیند در کار زار     | تراقدرو هیبت شود یک هزار     |
| وراو پای جنگ آورد در کاب       | نخواهد بحشر از تو داور حساب  |
| تو هم جنگ را باش چون فتنه خاست | که بر کینه ور مهربانی خطاست  |
| چو باسقله گونی بلطف و خوشی     | فزون گرددش کبرو گردنکشی      |
| چو دشمن در آمد بجز از درت      | بدرکن زدل کین و خشم از سرت   |
| چو زنهار خواهد کرم پیشه کن     | ببخشای وز مکرش اندیشه کن     |
| ز تندیر پیر کن بر مگرد         | که کار آز موده بود ساخورد    |
| بر آرند بنیاد روئین ز پای      | جوانان بشمشیر و پیران برای   |
| بیندیش در قلب هیجا مفر         | چه دانی کز آن که باشد ظفر    |
| چو بینی که لشکر همه پشت داد    | به تنها مده جان شیرین بیاد   |
| اگر بر کناری برفتن بکوش        | و گر در میان لبس دشمن پیوش   |
| و گر خود هزاری و دشمن دویست    | چو شب شد در اقلیم دشمن مایست |
| شب تیره پنجه سوار از کین       | چو پانصد بشوکت بدرد زمین     |
| چه خواهی بریدن بشب راهها       | حذر کن نخست از کین گاهها     |
| میان دولشکر چو یکروزه راه      | بماند بزین خیمه بر جا یگاه   |
| گر او پیش دستی کند غم مدار     | ور افراسیابست مغزش بر آر     |
| میان دولشکر چو یکروزه راند     | سر پنجه زور مندش نماید       |
| تو آسوده بر لشکر مانده زن      | که نادان ستم کرد برخو یشتن   |
| چو دشمن شکستی میفکن علم        | که بازش نیاید جراحت بهم      |

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بسی در قفای هزیمت مران      | نباید که دور افقی از یاوران |
| هوا بینی از گرد هیجا چو میغ | بگیرند گردد بزوپین و تیغ    |
| بدنبال غارت نراند سپاه      | که خالی بماند پس پشت شاه    |
| سپه را نگهبانی شهر یار      | به از جنگ در حلقه کار زار   |

( بوستان سعدی )

عسکر پروری

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| دلاور که بار تهور نمود     | بسیا بد بقدارش اندر فرود     |
| که بار دگر دل نهد بر هلاک  | ندارد ز پیکار یا جوج باک     |
| سپاهی در آسودگی خوش بدار   | که در حالت سختی آید بکار     |
| کنون دست مردان جنگی بیوس   | نه آنکه که دشمن فرو کوفت کوس |
| سپاهی که کارش نباشد بمرگ   | چرا دل نهد روز هیجا بمرگ     |
| نواحی ملک از کف بدسگال     | بلشکر نگهدار و لشکر بمال     |
| ملک را بود برعد و دست چیر  | چو لشکر دل آسوده باشند و سیر |
| بهای سر خویشان می خورد     | نه انصاف باشد که سختی برد    |
| چو دارند گنج از سپاهی دریغ | دریغ آیدش دست بردن به تیغ    |
| چه مردی کند در صف کار زار  | چو دستش آهی باشد و کار زار   |

( بوستان )

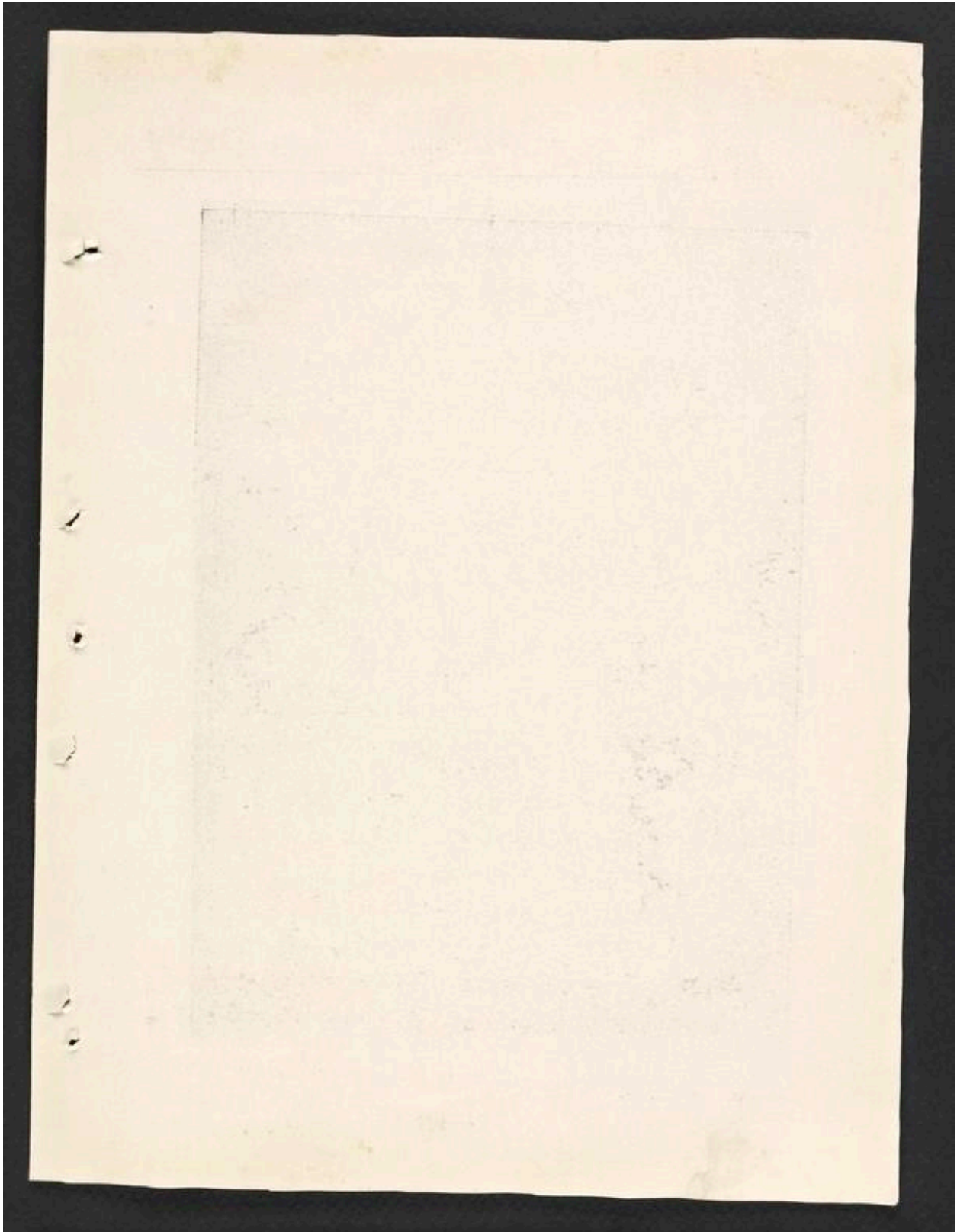
بی التفاتی باهل دنیا

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر در جهان از جهان رسته ایست | در از خلق بر خویشان بسته ایست |
| کس از دست جور زبانه نرست      | اگر خود نمایست و گرق پرست     |
| اگر بر پری چون ملک زاسمان     | بدامن در آویزدت بد گمان       |
| بکوشش تو آن دجله را پیش بست   | نشاید زبان بد اندیش بست       |
| فراهم نشینند تر دامان         | که این زهد خشک است و آن دامان |

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تور از پرستیدن حق میبچ        | بهل تا نگیرند خلقت بهیچ        |
| چو راضی شد از بنده یزدان پاک  | گر اینها نگردند راضی چه باک    |
| بداندیش خلق از حق آگاه نیست   | ز غوغای خلقش بحق راه نیست      |
| از آن ره بجائی نیاورده اند    | که اول قدم بی غلط برده اند     |
| دو کس بر حدیثی گمارند گوش     | یکی نکته چین و دگر مرد هوش     |
| یکی پسند گیرد دگر ناپسند      | نه پردازد از حرف گیری به پند   |
| فرو مانده در کنج تاریک جای    | چه در یابد از جام گیتی نمای    |
| مپسندار گر شیر و گرو بهی      | کزینان بمردی وحیت رهی          |
| اگر کنج خلوت گزیند کسی        | که پروای صحبت ندارد بسی        |
| مذمت کنندش که زرقست و ریو     | ز مردم چنان میگریزد که دیو     |
| و گر خنده رویست و آمیزگار     | عقیقش ندانند و پر هیزگار       |
| غنی را به غیبت بکاوند پیوست   | که فرعون اگر هست در عالم اوست  |
| و گر مرد درویش در سختی است    | بگویند زاد بارو بد سختی است    |
| و گر کامرانی در آید ز پای     | غنیمت شمارند و فضل خدای        |
| که تا چند ازین جاه و گردن کشی | خوشی را بود در قفا ناخوشی      |
| و گر تنگ دستی تنگ مایه        | سعادت بلندش کند پایه           |
| بخایندش از کینه دندان بزهر    | که دون پروراست این فرومایه دهر |
| چو بینند کاری بدست دراست      | حریصت شمارند و دنیا پرست       |
| و اگر ناطقی طبل پریاوه        | و گر خامشی نقش گر ماوه         |
| تحمل کنسازا نخواهند مرد       | که بیچاره از بیم سر بر نکرد    |
| و اگر در سرش هول مردانگیدست   | گر بزند از کاین چه دیوانه کیست |
| تعنت کنندش گر اندک خوراست     | که مالش مگر روزی دیگر است      |
| و گر نغزو پاکیزه باشد خورش    | شکم بنده خوانندون پرورش        |



از آثار تاریخی موزه کابل یکسقفه از دیوان قلمی حضرت خواجۀ شیراز بخط عهد محمد حسن هروی که در موزه کابل موجود است و صنعت خطاطی و رسای هرات را در عهد سلطان حسین بایقرا نشان میدهد.



|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| و اگر بی تکف زید مال دار   | که زبنت بر اهل تمیز است عار   |
| زبان در نهندش بایذا چو تیغ | که بدبخت زردار داز خود دریغ   |
| و اگر کاخ و ایوان منقش کند | تن خویش را کسوت خوش کند       |
| بجان آید از دست طعنه زنان  | که خود را بیا راست همچون زنان |
| و اگر پارسانی سیاحت نکرد   | سفر کردگانش نخواستند مراد     |
| که نارفته بیرون ز آغوش زن  | کدامش هنر باشد و رای و فن     |
| چها ندیده راهم بدرند پوست  | که سرگشته بخت برگشته اوست     |
| گوش خط از اقبال بودی و جبر | زمانه نرانندی ز شهرش بشهر     |
| عرب را نکوهش کند خرده بین  | که میل زرد از خفت و خیزش زمین |
| و گریز کند گوید از دست دل  | بگردن در افتاد چون خر بگل     |
| نه از جور مردم رهد زشت روی | نه شاهد زنا مردم زشت گوی      |

خطاب به حکام

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| دیو با مردم نیامیزد مترس  | بل بقرس از مردمان دیو سار   |
| هر که ددیا مردم بد پرورد  | دیروزود از جان برارندش دمار |
| بایدان چندانکه نیکوئی کنی | قتل ماز افسون نباشد جز بمار |

بایدان بد باش با نیکان نسکو  
جای گل گل باش جای غار غار

( طلیات سعدی )

ارزهای بهار

در آسمان غزنی

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا | چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا |
| چو گردان کشته سیلابی میان آب آسوده   | چو گردان گرد بادی گرد گردی تیره و ذروا |



بیاریدوزم بگسست و گردان گشت برگردون  
 تو گفتی گرد ز نگارست بر حراقه چینی  
 چوپیلان براگنده میان آبگون صحرا  
 تو گفتی موی سنجابست بر فیروزه گون دیا  
 به پرواز اندر آورده ست ناکه بچکان عنقا  
 وزوگه آسمان پیدا وگه خورشید نا پیدا  
 همیرفت از برگردون گهی تاری وگه روشن  
 بسان چندین سوهان زده بر لوح فیروزه  
 بکر دار عبیر یخته بر نخته میدنا  
 چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود تنها  
 چودر آتشی کایش بروی اندر زنی ناکه  
 ( فرخی سیستانی )

علم عصری

و عشق حق

آب حیوان از دم خنجر طلب      از هان ازدها کو ژر طلب  
 سنگ اسود از در بتخانه خواه      نافه مشک از سگ دیوانه خواه  
 سوز عشق از دانش حاضر ، مجوی  
 کیف حق از جام این کافر مجوی  
 علامه داکتر اقبال

بی اختیاری در عشق

الست و عدتی یا قلب انی      اذا ما تبیت عن لیلی تتوب  
 وها انا تائب عن حب لیلی      فمالک کلما ذکرک تذوب  
 لا ادری

از دواج با که ؟

آن دخی رستاق زادی جاهلی      پست بالائی سطریری بد گلی  
 ناتراشی پرورش ناداده      کم نگاهی کم زبانی ساده  
 دل ز آلام امومت کرده خون      کرد چشمش حلقهای نیلگون

ملت ارگیرد ز آغوش بدست      يك مسلمان غيور و حق پرست  
 هستی ما محکم از آلام اوست  
 صبح ما عالم فروز از شام اوست  
 وان تهي آغوش نازك پيکری      خانه پرورد و نگاهش محشری  
 فکراو از تاب مغرب روشن است      ظاهرش زن باطن او نازن است  
 بندهای ملت بیضا گسیخت      ناز چشمش عشوه هاحل کرده ریخت  
 شوخ چشم و فتنه زا آرادیش      از حیانا آشنا آرادیش  
 این گل از بستان ما نارسته به  
 داغش از دامان ملت شسته به  
 علامه دا کتر اقبال



نمونه از سبک فارسی نویسی

علامه

سید جمال الدین افغانی که در  
موضوع تعلیم و تربیه نگاشته

اقتباس از کتاب بزم ابران  
منطبع هند

انسان را باجلالت قدر و عزم شان وقوت ادراك وحدت ذهن وجودت قریحه وسعه  
 عقل وصنایع بدیعه و اختراعات عجیبه که با خارق عادات سرمبارات و مجارات دارد  
 و تیزی فکریکه از ارضیات درگذشته بد تطاول در آسمانها دراز کرده است عجیب و غریب  
 حالی و حیرت افزا خلقت و پیدایشی است زیرا آنکه انسان چون تولد میشود و از کون  
 بپر و زو از غیب بشهود جلوه میکند و قدم بر عرصه وجود می نهد از همه حیوانات پست تر

و عاجز و نادان تر میباشد هر حیوانیکه زائیده میشود یارائی فطرت و الهام آلهی جمیع مضار و منافع خود را میداند و دشمن جان خویش را میشناسد و در ماکل و مشرب و میت محتاج بمعلم نیست و در دفع و جلب و تقارب و تنافر و صیانت وجود استاد نمیخواهد و اما انسان چون بدین عالم پایی نهد لوحیست ساده کتایبست نا نوشته و زمینی است با ثرو بجز فطرت بسیطه و قوه محضه و طبیعت صرفه چیز دیگری وارد نیست زهر را از تر یاق تمیز نمیدهد و قریب را از بعید فرق نمیکند توانا بر ادراک مصالح و مفاسد و منجیات و مهلکات نیست و قدرت بر دفع منافرات و اکتساب لایمات ندارد و ضروریات معیشت و لوازم حیات را نمیداند و از اکل و شرب یومیه عاجز است و او را یارای ایستادن و حرکت کردن نمیشد نه صفات حسنه را درو اثری و نه خصلتهای نا ستوده دامن عصمتش را آلوده نموده است و بالجمله انسان در حین تولد هیولا ایست بلا صور و ماده ایست بدون نقش و اثر و پدر و مادر و خویش و اقارب آنچه در خورد دارند از اخلاق و سجایا و عادات و آداب و افکار دران مولد جدید بمرور ازمان ودیعه میگذارند و بصورتیکه آنها را مقبول افتد او را مصور ساخته آنچه ایشانرا پسند آید در او نقش میکنند و آنرا بعد از پیرنگی بلون خود رنگ کرده در جمیع امور مماثل خویشتن می سازند و اگر پدر و مادر و خویشاوندان او متخلق با خلاق فاضله و متصف با آداب پسندیده و دارای افکار عالیه بوده باشند البته آن مولود جدید را بواسطه اکتساب این امور که بواجب حقیقه نیک بختی است سعادت مطلقه دست خواهد داد و الا در مهوات شقاوید بختی و محضراتی اتعاب ورنجها و وادیهای بلا یا و مصائب در افتاده بجهت رذائل و آداب نا ستوده افکار خسیسه که از آنها استحصال نموده است از سعادت بالکلیه محروم میگردد و چون باحوال پدران و مادران نظر اندازیم ظاهرا میشود که آنها غالباً از خود چیزی نداشته اند بلکه هر چه در ایشان بوده است از نیکی و بدی و استقامت و اعوجاج همه بنهیج ارث ودیعه بوده است و حلقاب این سلسله در آخر بعلماء و دانشمندان و پیشوایان آنها منتهی خواهد گردید لهذا اگر ما ذره بین بصیرت و بینائی را بر دیده عقل نهاده از جنایای عقول هرامتی از امم و از زوایای نفوس هر قومی از اقوام و از مکامن عادات هر عشیره از عشا تر تفتیش نماییم بغیر از افکار علیا و اخلاق دانشمندان

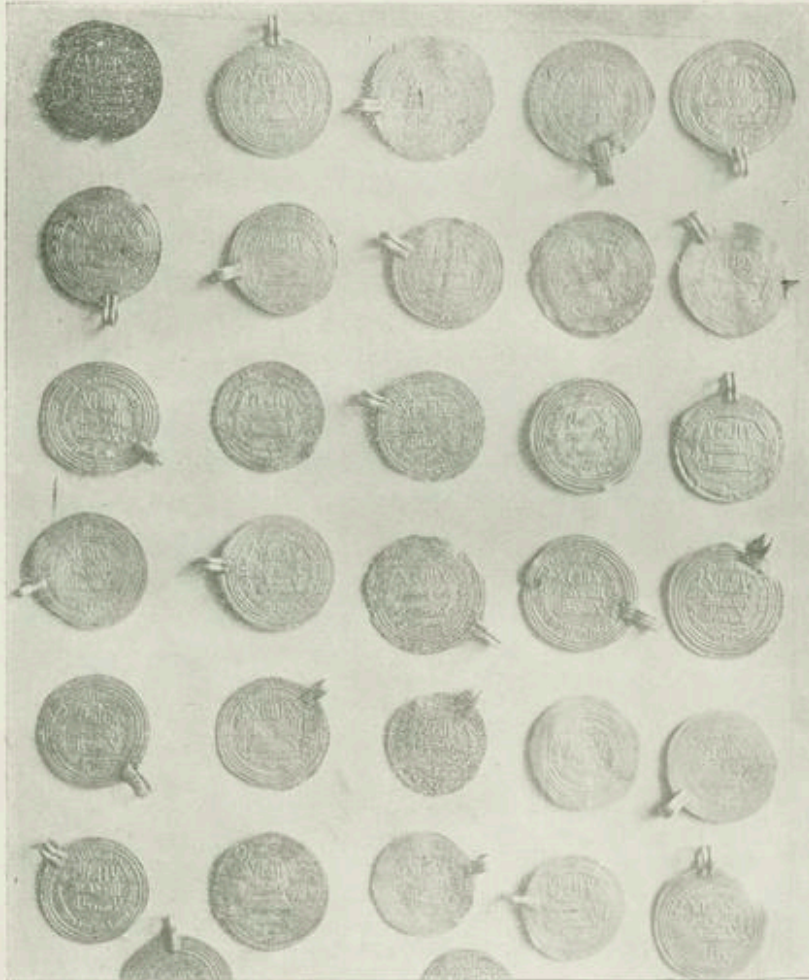
وسیرت پیشوایان آنها هیچ چیز دیگر چه خورد بوده باشد چه بزرگ در ایشان نخواهم دید پس  
فی الحقیقه سائق و قائم و روح حیات و محرک و ولاب هر امتی از امت علمای و پیشوایان آن  
امت میباشند و علمای آن قوم را اگر افکار عالیه و نفوس مهذبه و عادات جمیله بوده باشد  
هیئت بجموعه ایشان را آنآ فانا نمود از دیاد و بهجت و فضاقتی تازه دست خواهد داد و همگی  
آحاد آن بنحوت و شمم و عزت نفس و سلامت و به اتحاد کلبه و محبت تامه و بصیرت و بینائی  
متصف خواهند گردید و چون مجموع این امور آنها را حاصل گردد بی هیچ ربی بر مدارج  
نیکبختی ارتقا نموده غنا و ثروت و امنیت و راحت و علو شان دنیوی را استحصال خواهند نمود  
بسعادت ابدیه فایز خواهند گشت و اگر پیشوایان آن قوم خود را عالم نامیده در واقع  
و نفس الامر از علم حصه و از افکار عالیه بهره نداشته باشند و یا اخلاق و عادات خود را  
تهذیب و تعدیل نکرده باشند البته پیروان ایشان بچاه ضلالت افتاده آن امت را فقر و فاقه  
و شقاق و نفاق فرا گرفته رفته رفته اجزای آن که عبارت از آحاد امت بوده باشد روی  
بتلاشی آورد و بالمره مضمحل و نابود خواهد گردید و چون تاثیرات پیشوایان در امت  
و عظم شان علمای کاملین و مضار و مفسد ناقصین عالم نما روشن گردید پس باید دانست  
که خست شرف و قوت و ضعف معلولات چه در عالم کبیر و چه عوالم صغیره وجه در افعال اختیاریه  
انسان بر حسب علل آنها است و در هیچ عالمی از عوالم ممکن نیست که خبیثی علت شریف  
و یا خود ضعیفی علت قوی گردد و در اعمال انسانیه هیچ عملی اشرف و اقوی از اعمال فکر  
در طرق سعادت و استعمال نظر در دقائق علوم حقه و معارف صدقه نمیشد و وجه اشرف  
بودنش بدانچه گفتیم ظاهر شد و اما اقوی بودنش از جمیع اعمال بجهت آنست که دشواری  
و ثقل هر صنعتی از صناعات و گران و تعب هر حرفه از حرف بر عضوی مخصوص و جارحه  
مخصوصه میباشد و سایر اعضا و جوارح را در حین استعمال بدان صنعت نوعی راحت  
و آرامی حاصل است و بار و گران اعمال فکر در علوم بر مجموع عصبی و دماغ میباشد و چون مجموع  
عصبی را کلال و ضعف پدید آید جمیع اعضا و جوارح را نا توانی و سستی و خستگی  
فرا خواهد گرفت و لهذا باید که علت آن در نهایت شرف و قوت بوده باشد تا آنکه او در عالم  
وجود در آید و صورت هستی پذیرد پس مجرد احتیاج طیفه ارباب صنعت فکریه در عالم تعاون

تو از ربا اعمال سایر طبقات انسان موجب علت و علت صنعت آن طبقه نخواهد شد چنانچه نفس آن احتیاج در سایر طبقات علت و باعث اعمال و حرف می شود بجهت آنکه اولاً خود احتیاج با اعمال سایر طبقات اقتضا نمیکند مگر عملی را که معادل سایر اعمال بوده باشد در شرف و قوت و صعوبت و دشواری چون نکه مقصود درین هنگام مجرد مبادله خواهد بود و ما مقدار شرف صنعت فکریه و قوت و دشواری آنرا بیان کردیم و ثانیاً احتیاجات این طبقه با اعمال طبقات دیگر فی حدی ذاتها بسیار کم است زیرا آنکه غالب احتیاجات مردم یکدیگر از برای کمال در معیشت و زینت در ملابس و زخرف در مساکن و تائق در ماکل و توغل در شهوات است و ارباب این طبقه راسعۀ عقل از تلذذات ملابس موشحه و مساکن مزخرفه مزه ساخته و اعمال فکر و استعمال مجموع عصبی موجب تنور سائر اعضا و جوارح آنها گردیده ایشانرا از تائق در ماکل و توغل در شهوات محروم نموده است خصوصاً که این جماعت علی الدوام سرمایه شهوات و تلذذات را که شیلیبویه و جوانی بوده باشد در راه طلب علوم و معارف صرف مینمایند پس واجب شد که سبب فعال و باعث دیگری موثر با احتیاج این گروه منضم شود تا آنکه این مجموع علت صنعت فکریه نواندشد و چون اعمال بدنیه و افعال نفسانیه استقراء شود هیچ عملی فعال و هیچ فعلی مؤثر در آنها یافت نمیشود که ضمیمه احتیاج آن فرقه شده ممتنع علت تمامه اعمال فکریه گردد دیدار دان جماعت را بر تحمل بار گران و حمل ثقیل این صنعت مگر محمدمت حق و اعتراف بشرف علم و تبجیل و توقیر و تعظیم و تفخیم از باب آن چنانچه شاید و باید و تجربه نیز بر حقیقت این استنباط دلالت میکند زیرا آنکه مشاهده میکنم که کثرت علوم و معارف و وفور علماء و فضلاء و بسیاری مولفات و مصنفات در ممالک با اندازه شرف منزلت و عظم مقدار اهل علم است در نزد اهالی آن ممالک حتی در بعضی بلاد چون شرف خدا و ندان معارف بدرجه رسیده است که هیچ شرف و عزتی بدان پایه نتواند رسید و جمیع مراتب پیش آن مرتبه جلیله پست و حقیر گردیده است علم را چنان صعود و عروجی حاصل شده است که پس ماندگان عالم انسانی بنظاره رصدیه خیال هم ادنی پایه او را دیدن نتوانند و تالیفات و تصنیفات آنقدر بسیار گردیده است

که نادانان حساب و شماره آنها را هم ندانند چون ظاهر شد که اعتراف آحاد امت بشرف منزلت عالم موجب حصول علوم حقه است و حصول علوم حقه علت وجود سعادت مطلقه است اکنون باهزار تأسف و اندوه میتوان گفت که سبب فقر و فاقه و مسکنت و ذل و بدبختی اهالی مشرق زمین از آن است که آنها هیچ وجه مقدار علم و عالم را نمیدانند و شرف و منزلت دانشمندان را نمی شناسند و خداوندان معارف را توقیر و تعظیم نمیکنند و چنان خیال میکنند که علم صناعتیست فضول و زائد و پیشه ایست بیفائده و بی ثمره و کار و حرفه بیکارانست لهذا عدد علما در آنها آنقدر کم شده است که بانگشت شمار توان کرد و این را ندانستند که جمیع سعادت آبا و اجداد ایشان بلکه جمیع سعادتیکه در عالم یافت شده است همه نتیجه علم و معرفت بوده است و این را ادراک نکردند که آنها سزاوار تراند بتعظیم علم و عالم از دیگران اولاً از برای اینکه مریض را بطیب احتیاج بیشتر است از صحیح المزاج و ایشان بالبداهه همگی مبتلا میباشند بمرض مسکنت و ذلت و این بیماری را طبیبی بجز عالم عارف کی خواهد یافت شد و ثانیاً چون نظر کنیم بر اهالی مشرق می بینیم که جل آنها از اولاد علما و حکما و عرفا فضلا و انبیا کرام و رسل عظام میباشند پس آنها حقند بتمجید و تکریم و رتبه آباء خویشان از دیگران که اجداد ایشان همگی وحشی و بربری ( یعنی جنگلی ) بوده اند و اگر اهالی مشرق زمین ازین خواب غفلت بیدار نشوند و بجهت اصلاح شان خویش و خلاصی از بیماری ذل و بیچارگی بتعظیم دانشمندان نکوشند البته آنها رفته رفته استجیر بالله مضمحل و نابود خواهند گردید و شرف آبا و اجداد خود را بعار و تنگ مبدل خواهند ساخت و عجیب آنست که این بیماران بیچارگی بجای احترام اطباء خود که علما بوده باشند سعی میکنند در توقیر اغنیاء بخله و کوشش مینمایند در تعظیم اولاد ظالمان و ستمکاران وجد بلیغ بجای آورند در تکریم آنان که عظام بالیه محتال و محتالیرا بردوش گرفته باشند و غافل ازینکه اینها ثروت را احتقان الدم و مهلك و راحت را صداع دائمی و سعادت را دام عقام میباشند افسوس هزار افسوس ازین روش و ازین بینش و ازین دانش و باید دانست که مراد ما از عالم آن عالم است که معارف آن گمراهان طریق سعادت را هادی و رهنا باشد و دانشش دلپای مرده را حیات و زندگانی تازه عطا کند و سختانش بیماران ذل

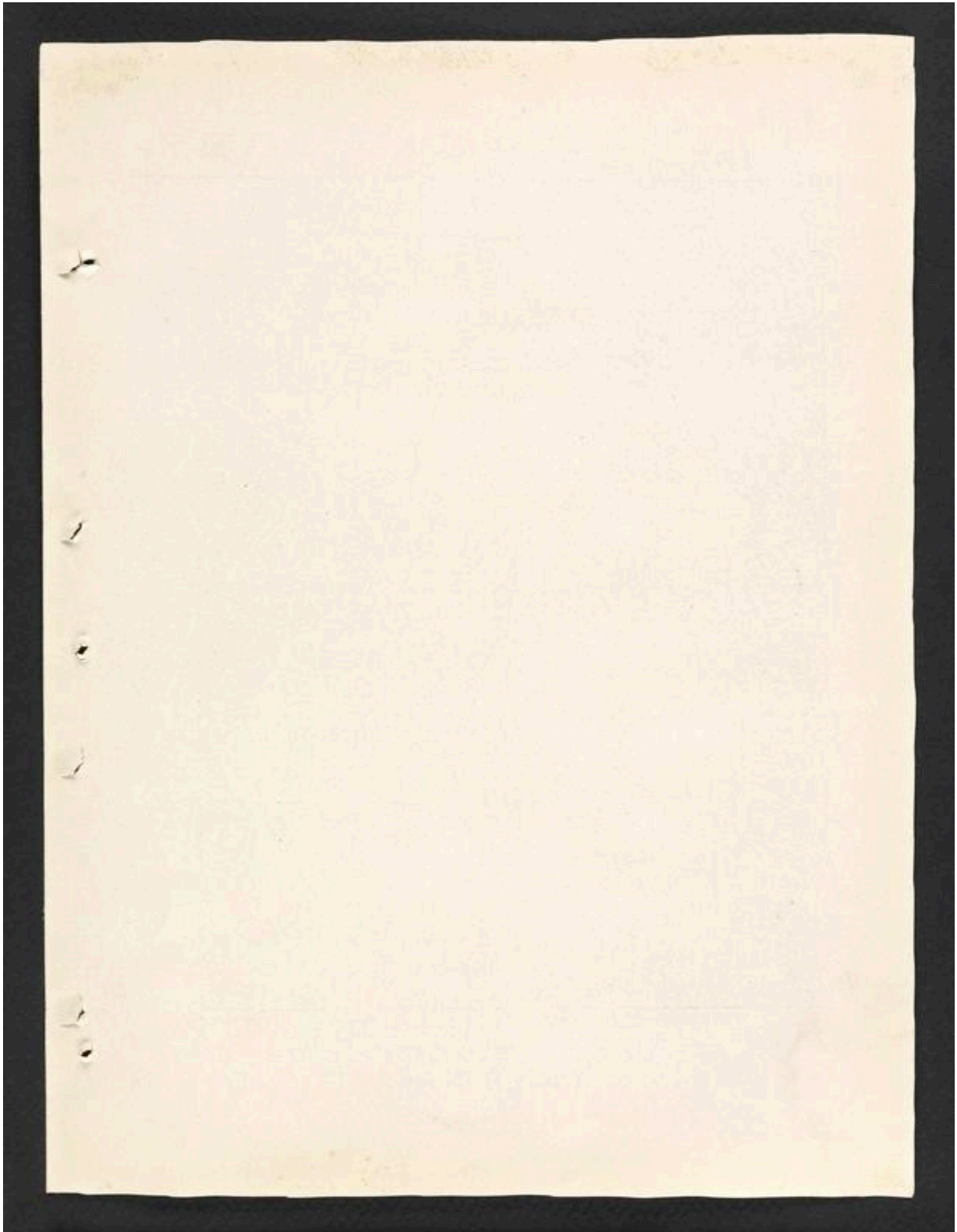
و مسکنت را شفا بخشد و عبا را نش چون مقناطیس اجزاء متلاشیه امت را جمع کند و کلماتش صیقل دهد نفوس را از گدورات بواعث شفا که عبارت از اخلاق رذیله بوده باشد و علمش تابان آفتابی و درخشان خورشیدی باشد که چون طلوع کند از مشرق عقل آن عالم نور و ضیاءش بر مساحت نفوس جمیع امت بتابد و همگی احاد آنرا متور و بینا گرداند تا هر يك منافع و مضار و مصالح و مفساد خود را بداند و سعادت دارین را از روی بصیرت استحصال کند نه آن عالمیکه در ظلمتکده رحمت ناک اراهم نشسته علی الدوام بهمیمه و دمدمه مشغول میباشد و افساد را اصلاح گمان میکند و خود راه نمیداند و راه بری دعوی میکند و نه آن عالمیکه در گورستان های کهنه پر خوف و خشیت گمانها و ویرانه های سهمناک تخیلات مسکن گرفته چون بوم گاه و بیگاه ندای دهشت ناک در میدهد و بخزانی و دمار و هلاک مژده میرساند اجارنا الله منهما و این گونه اشخاص را فی الحقیقه عالم نباید گفت بلکه علامات ویرانی و نشانه های تباهی و مبشران هلاکت و بیکهای مصائب و احزان و عالم نمایند نامید و این است بجهل آنچه می خواستم در این معنی بیان کنم .





از آثار تاریخی موزه کابل مسکوکات خلفای « اموی » صفحه ( ۱ )





« احسان با کسی که سزاوار احسان نباشد نشاید »

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| شندیم که مردی غم خانه خورد   | که زنبور در سقف او لانه کرد |
| زنش گفت ازینان چه خواهی مکن  | که مسکین پریشان شوند از وطن |
| بشد مرد نادان پس کار خویش    | گرفتند يك روز زن را به نیش  |
| زن بیخرد بر درو بام و کوی    | همیکرد فریاد و می گفت شوی   |
| یامد ز دکان سوی خانه مرد     | بر آن بیخرد زن بسی طیره کرد |
| مکن روی بر مردم ای زن ترش    | توگفتی که زنبور مسکین مکش   |
| کسی با بدان نیکوئی چون کنند  | بدان را تحمل بد افزون کند   |
| چو اندر سری بیستی آزار خلق   | به شمشیر تیزش یسا زار خلق   |
| سگ آخر چه باشد که خوانش نهند | بفرمای تا استخوانش دهند     |
| چه نیکوزداست این مثل پیرده   | ستور لگد زن گران بار به     |
| و گر نیک مردی نماید عس       | نیارد بشب خفتن از دزد کس    |
| نی نیزه در حلقه کار زار      | به قیمت تر از نیشکر صد هزار |
| نه هر کس سزاوار باشد به مال  | یکی مال خواهد یکی گوش مال   |
| چو گر به نوازی کبوتر برد     | چو فربه کنی گرگ یوسف درد    |
| بنا تیکه محکم ندارد اساس     | بلندش مکن ورکنی زو هراس     |

بوستان

در پیش بیبی و عاقبت اندیشی

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| چه خوش گفت بهرام صحرا نشین | چو یکران توسن زدش بر زمین  |
| دگر استپی از گله باید گرفت | که گر سر کشد باز شاید گرفت |

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| که سودی ندارد چو سیلاب خواست  | به بند ای پسر دجله گر آب کاست |
| بکش ورنه دل بر کن از گوسفند   | چو گرگ خبیث آیدت در کند       |
| نه از بد گهر نیکوئی در وجود   | زا بلیس هرگز نیاید سجود       |
| عدو در چنه و دیو در شیشه به   | بد اندیش را جای فرصت مده      |
| چو سر زیر سنگ تودارد بکوب     | مگو شاهد این مار کشتن بچوب    |
| قلم بهتر او را بشمشیر دست     | قلم زن که بد کرد بازیر دست    |
| ترا می برد تا به آتش دهد      | مدبر که قانون بد می نهد       |
| مدبر بخوانش که مدبر کست       | مگو ملک را این مدبر بست       |
| که تو فیر ملک است و تدیرو رای | سعید آورد قول سعدی بجای       |

بوستان



و اعتماد بنفس

|                         |                          |
|-------------------------|--------------------------|
| نگیری شیوه مردانه تا کی | دلا ناراتی پروانه تا کی  |
| طواف آتش بیگانه تا کی   | یکی خود را بسوز خویش سوز |

علامه داکتر اقبال

کوشش کار

زبانست آتش تا شد خاکتر اجزا بش  
بسی نیستی هم کوشش کار ایچنین باید  
حضرت بیدل



— علم و تکامل بشر —

قلم غلام جیلانی خان اعظمی  
معاون انجمن ادبی

واضحترین دلایل ارتقا و تکامل بشر در صحنه حیات همانا شواهد و مثالهای ایست که تاریخ بما ارائه می نماید! یعنی ما بوسیله تاریخ میدانیم که انسانها چگونه بمسارح عالیه زندگی ترقی کرده و برخلاف سایر حیوان این مخلوق شریف چطور امتیاز مهم و بزرگی را حاصل کرده توانسته اند.

تاریخ این نکته را بما مدلل میدارد که انسانهای متری قدیمه با وجود استعداد فطری مدنی و دارای عقل ذاتی خویش صرف بوسیله آنهاک و علاقه داشتن بعلوم و معارف ترقی کرده اند و اسباب یگانگی تمدن و پیشرفت آنها قوت علم و علت انحطاط آنها نیز تخطی از ایجابات علم بوده است.

کذا اقوامی که در استعداد ذاتی مثل ملل متریه مذکور بوده ولی آنها بعلم و معرفت اهمیتی نمیدادند از قافله ترقی و تمدن خیلی عقب مانده طرز حیات آنها بادیگر حیوانات کمتر تفاوتی داشته است؛ یعنی اگرچه قانون خلقت عموم بشریت را بلا استثنا جہاز و اسبابی از قبیل: عقل و حواس و استعداد ترقی بخشیده و این عطیه فطرت انسان را نسبت بچیان بچیان ممتاز میسازد ولی از آنجا که قوت تعدی و حس شرارت نیز در بشر تخلیق شده البته بشر جاهل بدون علم و دانائی و تزکیه اخلاق مقتضیات این قوارا در وجود خود تعدیل

توانسته لا بد خصایل حیوانیت بیشتر از وی بروز میکند .

علم اساساً فضائی بانسان می بخشد که بآن وسیله ثبوت میزات انسانی نسبت بدیگر حیوان کرده میشود مثلاً : علم عقل و حواس را تزکیه و نفس و اخلاق را مصفا و مهذب ساخته قوه میزه و تفکر را در وجود انسان قوی میگرداند ؛ یعنی همان استعداد و قابلیت های را که خداوند در وجود بشر نسبت بدیگر مخلوق اضافه کرده و دیعه فرموده در پرتو علم روشن شده و انسان ازان ها کار گرفته میتواند .

شک نیست بشر مدنی الطبع بوده و حس جاه طلبی و ترقی خواهی فطری آنهاست ! ولی وقتا که ما بطریقه نشو و نما و تاریخ ادوار مختلفه زندگانی گذشته بشر مراجعه و تدقیق میکنیم می بینم ترقیبات بشر اولاً تدریجی و باز انفرادی بوده هرگاه رایحه علم و معرفت بمشام قومی یا طبقه نرسیده است آنها سالیان متبادی بحال و حشت و بدبختی مانده نهضتی در حیات کرده توانسته و همان استعداد فطرت بدادشان نرسیده است مثلاً :- اقوام گذشته تاریخی البته مثل بشر امروزه همه دارای عقل و استعداد فطری بودند ولی آن اقوامی بمدارح عالی تمدن و زروه ارتقا رسیده نوازستند که علم و عرفان را هادی خویش قرار دادند . موقعیکه علم و معرفت بین ملت آثوری پیدا شده و آنها بمدارح ارتقا رسیده بودند اقوام هم جوارشان بضعف و بدبختی بسری بردند ، سپس که علوم و صنایع در بابل ترقی کرده و رواج علم در آثوری کتر شد ملت آثوری حنیض ذلت را می پیمودند ! همچنان موقع ظهور علما و حکما و ترقیات علمی در یونان ملت رومی اسمی و شهرتی در عالم نداشتند ولی همینکه علم و معرفت یونان بروم منتقل شد دیگر ملت و مملکت یونان دست خوش اقتدار رومی ها گردیده دوباره سرافتخار بعالم بلند کرده توانستند .

زردیک ترین مثالها واقعات تاریخی وطن عزیز خود ما افغانستان است ! چه در شش صد و پنجاه سال قبل ملت و مملکت ما دارای همه گونه افتخارات مدنی و اقتصادی و سیاسی بوده بعزت و کامرانی میزیست و آن ترقیبات تما ما مرهون نشر علوم و معارف بوده و در

هر شهری از بلاد معروفه مثل بلخ، غزنی، هرات دارای شش هزار، پنج هزار مکاتب و مدارس علمی بودیم وقتاً که حمله مغل آن تمدن عالی ما را خراب و ب خاک عدم برابر کرد جهل جا نشین آن گردید طبعاً سویه اخلاقی هم در مملکت ما تنزل نموده و پس از آن تاریخ تا حالا دو باره ملت ما قدر است کرده نتوانستند؛ لهذا اگر بگوئیم آن تمدن بوجود جامعه ملی و افراد لایق ما مربوط بود بعد از مرور آن زمانه ها دیگر افراد لایق نیز پیدا کرده و جامعه ملی ما هم تکثر و اجتماع ثانی بهم رسانید! همچنان ثروت ها و سرمایه های قدرتی خاک ما بطوریکه آن زمان قابل و مستعد بود بعد از آن و امروز هم دارای آن استعداد و قابلیت میباشد کذا اگر شاهانی را از قبیل غزنوی ها و غوری ها فاقد گردیدیم بجای آنها شاهان بزرگ و باعزیزی از قبیل غلجاها و درانی ها پیدا کردیم که هر کدام آنها در کشور کشائی و وطن دوستی کمتر از اسلاف خود نبودند ولی باین همه مراتب تمدن عصر غزنوی و غوری دو باره دستگیری برای ما نکرد.

چرا؟ برای اینکه پس از آن تاریخ نه زمامداران امور کشور نه پیشوایان ملی نه جامعه ما هیچکدام در فکر تشکیلات عرفانی عصر غزنوی ها و غوری ها نیفتاده و آن علوم و معارف را دوباره بمملکت معرفی و تاسیس کرده نتوانستند، ملت ما در تاریکی جهل مانده بمعایب اخلاقی و نواقص زنده گانی خود نمیتوانستند و صرف اگر گاهی بفتوحات مثل زمان غلجانی ها و درانی ها موفق شده اند آن موفقیت ها در سایه نیروی بازو و لیاقت قایدین آنها بوده است پس باید اذعان نمود که اسرار ترقی ملل تاریخی همه در دست معجز نای علم و وسیله یگانه پیشرفت اقوام جهان تماماً در سائقه علم بوده است امروز هم علم است که آئند را تثبیت کرده و قسمت عمده بشریت را بمدارج عالی زنده گانی رسانیده است.

دانا یان رموز اجتماعی میگویند: عقل بی علم ماشین بی بخار است؟ یعنی عقل و استعداد فطرت را، علم بکار می اندازد و بغیر آن عقل و حواس جز سکوت یا سرگردانی کاری نمیتواند بکنند.

مقدس ترین هادئیکه قبلاً ما را از فضیلت و مؤثرات علمی در مورد تکامل ما خبر داده

و هدایت میفرماید قرآن کریم است! چه با وجود آیات و اشارات متعدده تنها موضوع تکامل بشریت را در سایه علم بموضوع خلقت حضرت آدم علیه السلام ابوالبشر تمام کرده و روایت تاریخی آن حاوی مطلقیت که یعنی: خدای متعال پس از تکوین جسم و حلول روح علم الاسماء را بآحضرت آموخت و سپس خلعت خلافت ذات باری خویش را در زمین بوی عطا فرمود! یعنی خدای متعال علم ایگانه وسیله تکامل نوع بشر قرار داده است موقعیکه حضرت رسول اکرم و پیغمبر خاتم (ص) مابینصبرسالت رسیده و ذات مقدس شانرا معراج نبوت حاصل میگردد نخست پیک امین الهی ذات رسالت پناهی شانرا بتعلیم دعوت کردند یعنی سوره مبارکه (اقراء) را بآجناب ارشاد فرمودند:

و الحاصل: خدای متعال و پیغمبر اقدس ما صراحة ملت ناجیه اسلام را بتعلیم و تحصیل علم امر و تشویق و فضیلت علم و عالم را توصیف فرموده اند؛ آیات بینات قرآنی (قل رب زدنی علما) (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون) و احادیث شریف نبوی: (طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة) (اطلبوا العلم من المهد الی اللحد) (اطلبوا العلم ولو کان بالصین) (العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء) همه مشعر باینمعدا میباشند. خدای متعال طوریکه بجاری کائنات را وابسته بنظام و اسباب مخصوصی فرموده طبیعی است عقل و استعداد ذاتی را هم متوقف بکمال اسبابی فرموده که مهمترین آنها علم میباشد علم و عقل و حواس مستلزم روشنی و ترقی همدیگرنند یعنی عقل و حواس بمقتضای فطرت طالب تجسس و تحقیق اند و درتالیج این تنگاپو و تحقیقات خورده خورده تجاربی بوجود می آید که بالاخره از یک عده تجارب مختلفه افراد و یا تواتر این تجارب و تحقیقات علم تدوین میشود پس این علم دوباره در حواس ادراک و افراد روشنی انداخته آنها را بتکرار عمل یا اقدام بتجارب و تحقیقات ثانی خوبتر مسبق و زرنگ ساخته اقتدار و ملکات آنها را قابل تر و صحیح تر میگردد اند.

گرچه نشو و نما فی امور عقلانی بشر در تاثیر این قانون تدریجی یعنی بذریعه ملکات و تجارب وقتی ممکن است اولی چون انسان برای درک این تجارب تدریجی وقت کافی ندارد و همینکه جسم وی تکامل کرده و بسرحد رشد و جوانی رسید تکالیف متعددی را در حیات

دارا میشود لهذا لازم است قبلا در مدت قلبی علومی را که نتیجه صرف وقت و زحمات دیگران است تحصیل کرده و از آن استفاده نماید .

مثلا : سیاحی تن زحمت مسافرت های خطرناکی داده تا جغرافیای قطبین یا یکی از قطعات عالم را معلوم کرده مخترعی عمر عزیز خود را صرف کشف و ایجاد امور الکتریکی ساخته ، حکیمی راحت و حیات خود را وقف مطالب شیمی کرده پس کسانی که درین رشته ها میل دارند معلومات و سابقه داشته باشند لازم نیست این مطالب را مجدداً مثل علمای اول تعقیب کنند بلکه تا جائیکه آن مطالب روشن است بی زحمت دقت میتوانند از آثار آنها استفاده نمایند .

باز هم : وقتا که ما بتاریخ حیات اقوام گذشته مراجعه میکنیم می بینیم علم در تکامل بشر بجه اندازه مصدر افادات مهمی گردیده و چگونه انعکاس این افادات علوم را وسعت و ترقی بخشیده است ! مثلا : انسان ابتدائی یعنی انسان قبل التاریخ بفریانی میزیست ، احتیاج حر و برد احساس وی را برای رفع این زحمت تحریک نمود ، عقل تدارک این احتیاج را از پوست حیوانات یا برگ نباتات تجویز کرد ، این تجربه کوچک تدریجاً انسان را بتدارک ملبوس اجبار نمود بالاخره تکرار این عمل و تدقیقات فکریه و عقلیه انسان در اطراف آن علم نساجی را بپیدان کشیده ، انسانها در تهیه مواد قابل اینکار برآمدند تا اینکه رفته رفته ملبوسات پوست حیوان را بجزیره و دیا تبدیل داده توانستند . کذا انسان ابتدائی بمقصد امنیت و رفع پاره حوایج مجبور شد آلات و افزاری از سنگ درست کند ، این ملکات و تجارب آخراً فکر و اقتداری را در انسان تولید نمود که دست در صنایع فلزی پیدا کرده و تدریجاً بسی اسباب و وسایل معاشرتی خود را از فلز درست نماید و قس علی هذا .

امروز تجارب مختلفه بشر در مورد مواد طبیعی یعنی هر چیزی را مورد امتحان ساختن و ازان ها کار گرفتن یکمقدار علوم بزرگی را از قبیل شیمی و تخنیک و غیره بوجود آورده که بشریت بوسیله آنها میتواند خیلی حوائج مهمه حیاتی را رفع کرده و مصدر افادات بزرگی در عالم واقع شود .



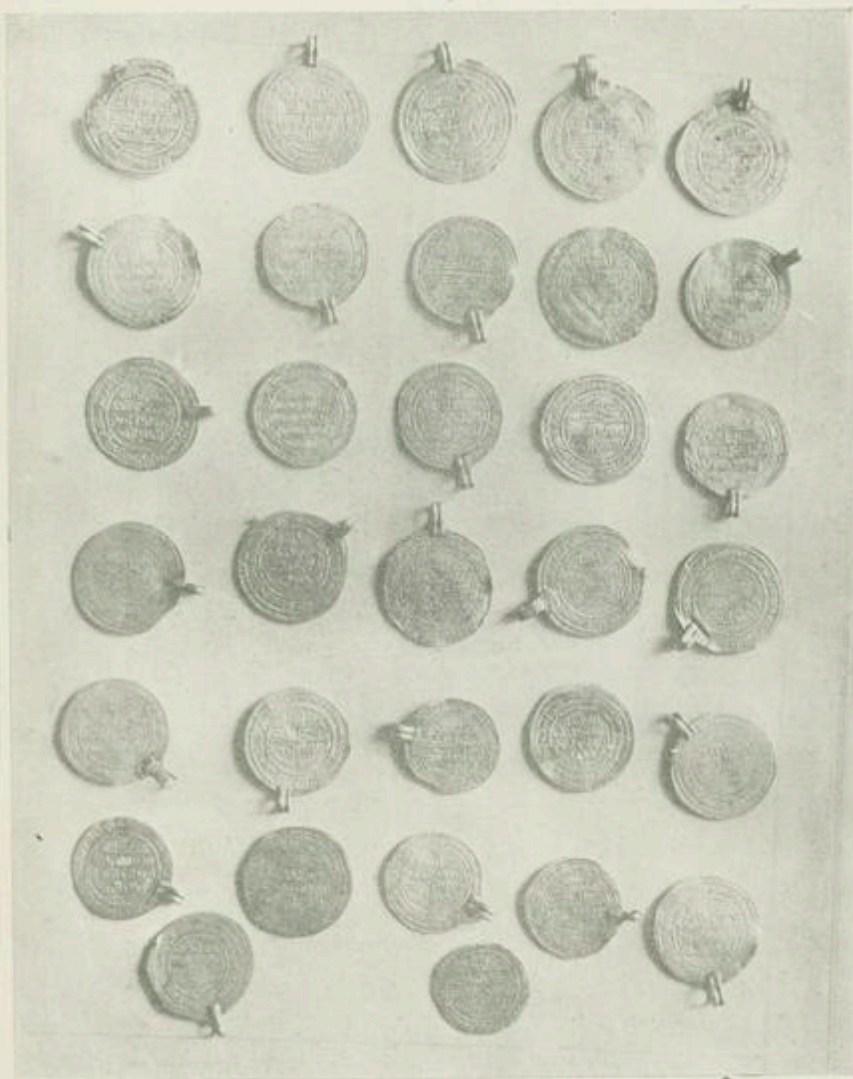
امروز از نتایج تدوین و ترقی علوم و تجارب مهمه بشریت مدارج بلند تکامل را طی میکند و بجائی رسیده اند که دیگر مشکلات و عوایق طبیعی جلو آنها را گرفته نمیتواند. بشر امروزه بشر مجیز و مسلح است! و میتواند با این تجهیزات علمیه باهر مانعی مقابله کند. بشر امروزه دیگر بجز مقدرات و احکام الهی محکوم قیود طبیعت نیستند؛ یعنی گذشت آروز های که سردی و کم مهربی هوا برودت یخ و برف، صدمه تگرگت، شدت باران، قهر طوفان حمله حیوانات و غیره مشکلات انسان را دوچار عجز و بیچاره گمی ساخته بتواند.

نیز گذشت آروزها تیکه انسان بکم و کیف عوامل ما دی خیره مانده جریان آب، ورزش باد، نشوونمایی نباتات را بحیرت میدید؛ امروز در سایه علم و عقل و میرزات عالیه بشر تقریباً در دوره تکامل خود رسید است. پس بشر امروزه باید اقتدار فطری خود را که ودیعه قدرت است در محمل آرمایش آورد یعنی بشر امروزه نمیتواند پیش ازین بعوامل طبیعی مقهور شده و در میدان مقابله با آنها حاضر نشود.

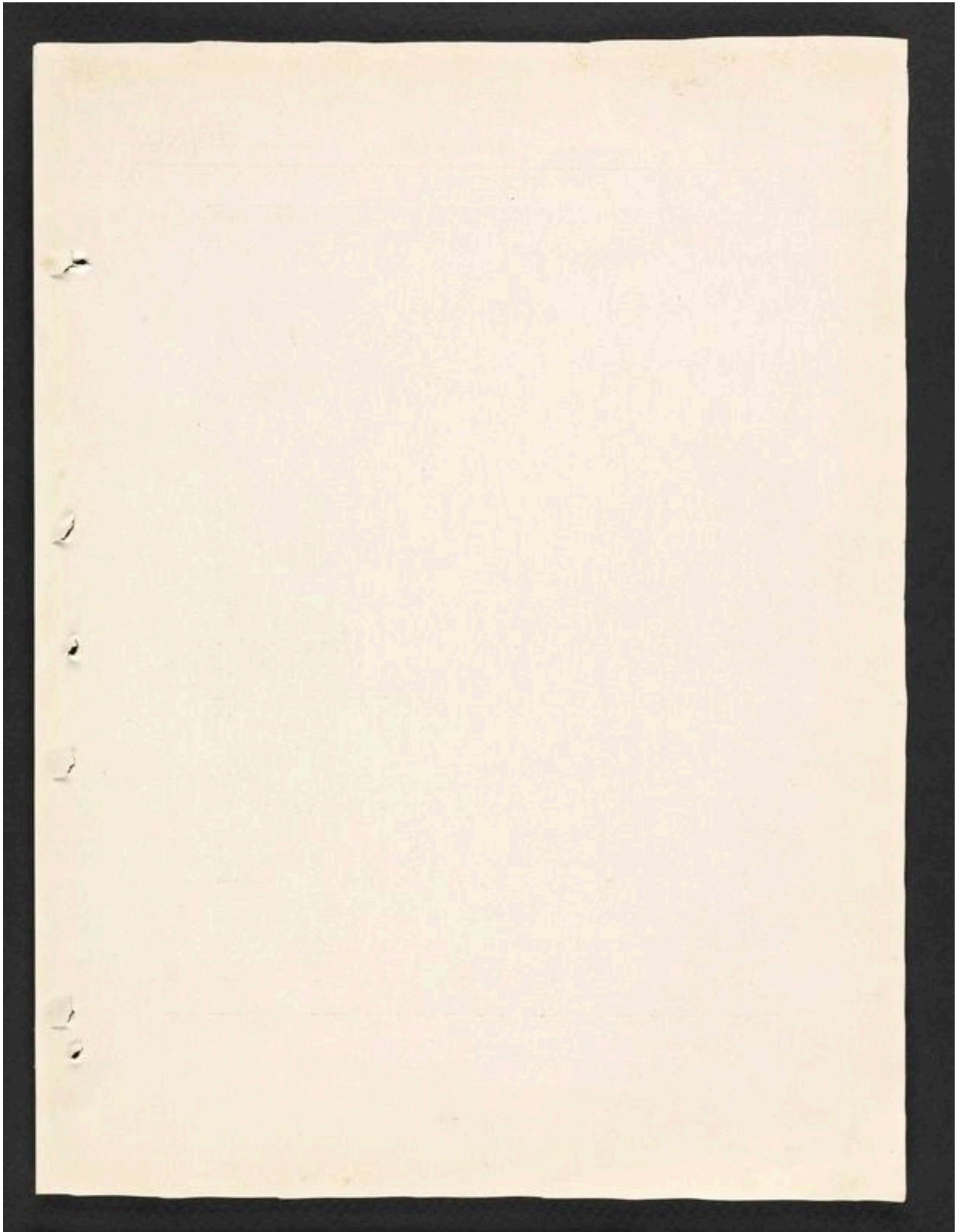
امروز در سایه علم، عقل و حواس بشر تکمیل یافته! بشر امروزه عالم است! بشر امروزه با عقل روشن و جوان بمیدان مبارزه در حیات حاضر شده! بشر امروزه حواس و اقتدار خود را خیلی قوی ساخته و این کره خاککی را با آب و هوایش میدان جولانگاه خیال و هوسات خود قرار داده و بطور دلخواه بران حکمرانی می نماید.

گوش ضعیف بشر که جز مسافه نزدیک نمی شنید امروز بوسیله آلاتی از قبیل رادیو، تلگراف، و تلیفون از مسافه پنجم صد فرسخ بیشتر می شنود چشم آنها بواسطه اسباب تلسکوب و میکروسکوب دورترین مسافه را مثل سیاره مریخ و کوچکترین جسمی مثل قسمت هزارم حصه خشخاش را خیلی بخوبی دیده میتواند.

قدرت انسان امروزه در بحر پیمائی چه بوسیله جہازات روی آب چه بواسطه تحتالبحرها حیوانات بزرگ و کوچک بحار را بکلی ساکت و مضطرب ساخته سینه بحار مواج و مغرور را بی سیر مسافرت و تفریح خویش قرار داده است، دشت ها و صحاری هولناک که مقبره اموات غالب مسافرین بشر گذشته است بشر امروزه آنها را برنجیر



از آثار تاریخی موزه کابل مسکوکات خلفای « اوی » صفه « ( ۲ )



خط آهن پیچیده و قطار های ریل از دها آسا آنرا بلحظه عبور و مرور می نماید .  
بشر امروزه نه اینکه تنها بجا کمیت زمین قانع و راضی گردیده بلکه جو هوارا نیز محکوم  
خواهشات خود ساخته بوسیله بالونها و آبرو پلانا سیر و مرغان هوارا از بلند پروازی  
تعطیل و تحقیر مینماید .

دیگر امروز زحمت و طول مسافرت شرق و غرب و جنوب و شمال جز افسانه نیست  
بشر امروزه بعد ازین از احوال ممالک همدیگر و تماشای اوطان همدیگر محروم نمی ماند .  
این موفقیت بزرگ و پیشرفت بحیر العقول بشر امروزه را دست معجزنمائی علم و  
معرفت تهیه کرده یعنی کلید همه این مخازن اسرار آلود ترقی علم بوده است و بس .  
بشر امروزه در انتخاب خطی طریق زندگانی و تدارک وسایل حیات مثل بشر  
سابقه تردد و اضطرابی ندارند بلکه برای این مقصد طرق معلوم و مشخصی تعیین کرده  
و هدف عمری آنست یعنی راه مکتب و تحصیل علم ! بشر امروزه بقول شاعر شرقی :  
برو دامن علم گیر استوار که علمت رساند بدارالقرار

فقط متوسل بعلم و معارف شده معیار خوش بختی و وسیله سعادت و ترقی فقط علم را  
میدانند و در هر مملکتی که تعداد مکتب و اشخاص باسواد زیاد باشد آنرا ملت و مملکت  
مترقی مینامند که واقعاً در نقاطیکه مدارس علمیه و اشخاص باسواد زیادتر است تمدن عالی ،  
سر مایه ، وسایل راحتی و خورسندی دران ممالک نیز نسبت بدیگر جا بیشتر است .  
امروز علم منکری در جهان بشریت ندارد ! اقوام جهان خاصه آنهاستیکه فضیلت علم را  
بوسیله دین هم نشناخته اند محض تحریک احساس و راهنمائی عقل پیروی بعلم کرده و آنرا  
عزیز و محترم می شمارند .

ملت مسلمان ما اگر فرمان واجب الاذعان الهی و فرمایشات حضرت نبوی را بخاطر  
آورده و نسبت بفضیلت و شرافت علم تعظیم و تسلیم کنند و تهیه حوائج حیاتی را عقلاً  
و تاریخاً جز در سایه علم متعذر بدانند البته باتمام قوا ، خرد و اولاد خود را مصروف تحصیل علم  
ساخته و تحصیل علم را نسبت بهر چیزی مقدم تر قرار خواهند داد ! یعنی ملتفت خواهند  
گردید که نسبت بابراز تکالیف دینی و تدارک حوائج دنیوی جز وسیله علم دیگر اسباب

و وسایلی در دست نخواهند داشت .  
 خاصه ملت ما باید است باین خوش بختی خود را تبریک بگویند که تحصیل علم در مملکت  
 برخلاف دیگر ممالک برای اولاد ما سهل تر و خوبتر تمام میشود ! یعنی حکومت غم خوار  
 و معارف پرور افغانستان مکاتب و تحصیل علم را بجای قرار داده که اولاد مملکت  
 بدون صرف پول مفت و رایگان در مکاتب و مدارس مملکت پذیرفته میشوند .  
 پس این مسئله موهبت الهی است که ما دارای مکاتب بجای و در صورت تحصیل علم  
 هم رضائیت خالق خود را حاصل میتوانیم و هم همان علمیکه مقابل نظر ما امروز دیگر  
 اقوام جهان را خوش بخت و راحت ساخته ما هم باین وسیله بخوش بختی متوسل میشویم .  
 در خاتمه این معروضات احصائیه مکاتیبکه امروز مصدر خوش بختی اولاد بشر واقع  
 شده و دنیای متمدن آنها را قدرشناسی و در ترقی و پرورش آن مساعی بکار می برند محض  
 اثبات مدعای فوق درینجا متذکر و بقارئین محترم ارا تمه مینمائیم .

برطانیه

انگلیند و ویلز :- ( ۳۱ - ۱۹۳۰ )

| نوع مکتب       | تعداد مکتب | تعداد طلبه                    | تعداد معلمین                        |
|----------------|------------|-------------------------------|-------------------------------------|
| مکاتب ابتدائیه | ۲۰۸۶۹      | ۵۹۳۰۰۷۶                       | ۱۶۸۹۳۴<br>( ۴۳۵۳۸ مرد - ۱۲۵۳۹۶ زن ) |
| مکاتب رشديه    | ۱۹۵۷       | ۲۶۳۵۲۶ متعلم<br>۲۲۹۰۵۲ متعلمه | ۲۱۶۹۵                               |
| بیت العلوم ها  | ۱۱         | ۳۰۶۷۸۱                        | ۳۰۲۷                                |

شماره (ششم) سال دوم علم و تکامل بشر ( ۶۷ )

مکاتب که در آنها کورها و کرها ، اطفال لنگ و لاش تعالیم میگیرند عدد طلبه ۲۰۵۲  
و منجمه آنها ۱۶۴۵ کور میباشند .

سکات لیند :- ۱۹۳۱۱

| نوع مکتب       | تعداد مکتب | تعداد طلبه | معلمین |
|----------------|------------|------------|--------|
| مکاتب ابتدائیه | ۲۹۲۴       | ۵۹۴۰۶۶     | ۱۹۲۵۵  |
| رشدیه          | ۲۵۱۱       | ۱۵۵۳۸۹     | ۶۵۷۱   |
| بیت العلوم     | ۴          | ۱۱۶۹۲      | ۹۹۸    |

اطالیه

تعالیم ابتدائیه در اطالیه مفت و جبری است

| نوع مکتب                          | تعداد مکتب | معلمین           | طلبه                       |
|-----------------------------------|------------|------------------|----------------------------|
| ابتدائیه خانگی و عمومی<br>مجموعاً | ۱۰۱۳۲۴     | ۱۲۱۳۵۳ زن و مرد  | ۵۰۶۴۱۵۴ دختر و پسر         |
| رشدیه سرکاری<br>و خانگی           | ۱۷۲۳       | ۲۲۷۵ زن ۵۹۶۰ مرد | ۱۶۵۱۷۹ پسر -<br>۸۵۳۰۹ دختر |
| دارالعلوم                         | ۲۵         | ۴۵۶۳             | ۲۹۶۸۰                      |

( ٦٨ )

مجله کابل

شماره ( ششم ) سال دوم

روس سوویتی

| نوع مکتب          | تعداد مکتب | طلب      |
|-------------------|------------|----------|
| مکتب ابتدائیه     | ۱۳۷۷۹۹     | ۱۳۱۱۲۴۹۷ |
| مکتب هفت ساله     | ۷۹۷۰       | ۳۵۶۹۹۷۰  |
| د رشديه           | ۶۷۳        | ۳۹۵۱۲۵   |
| د اطفال دهقانها   | ۴۴۱۴       | ۶۱۴۷۷۰   |
| د برای کلان سن ها | ۳۵۷۲       | ۱۶۱۴۰۱   |

علاوتاً زاید از ۱۳ هزار مکتب برای صنایع متفرق و زراعت و انجیری و غیره  
 در روسیه جاری است - برای کور و کریم مکتب علیحدہ وجود دارد .

شماره ( ششم ) سال دوم علم و تکامل بشر ( ۶۹ )

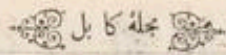
جاپان

احصائیه تعلیمی ( ۲۹ - ۱۹۲۸ ) تعلیم ابتدائی در جاپان جبری است

| نوع مکتب               | عدد مکتب | عمله معلمین | طلبه    |
|------------------------|----------|-------------|---------|
| مکتب ابتدائیه          | ۲۵۶۰۶    | ۲۲۹۱۸۸      | ۹۶۸۰۷۳۲ |
| رشدیه برای بچه ها      | ۵۴۶      | ۱۳۳۷۷       | ۳۴۳۷۰۹  |
| دفترها                 | ۷۳۳      | ۱۴۳۳۰       | ۳۳۱۵۷   |
| دائرالمعلمین           | ۱۰۴      | ۲۸۲۷        | ۴۸۹۳۰   |
| بیت العلوم و مکتب عالی | ۴۰       | ۴۹۱۰        | ۶۱۴۹۷   |
| مکتب فنی برای اختصاص   | ۱۵۲۹۷    | ۱۷۷۹۶       | ۱۱۸۱۰۹۷ |

علاوة مکتب جدیدة برای کورها و کرها و فنون مختلفه نیز وجود دارند.





شماره ( ششم ) سال دوم

ریاست های متحده امریکه

احصائیه تعلیمی ( ۳۰ - ۱۹۲۹ )

| طلبه     |          | معلمین |        | نوع مکاتب | عدد مکاتب                  |
|----------|----------|--------|--------|-----------|----------------------------|
| دختر     | بچه      | زن     | مرد    |           |                            |
| ۱۳۴۷۶۱۷۱ | ۱۲۷۰۳۵۳۵ | ۶۹۳۷۴۱ | ۱۳۸۱۹۳ | ۲۵۴۷۲۶    | ابتدائیه                   |
| ۲۰۲۹۳۹۲  | ۱۸۸۱۸۸۷  | ۱۱۱۳۸۸ | ۶۵۲۸۶  | ۲۴۰۰۰     | رشدیه                      |
| ۲۰۳۴۶۵   | ۵۵۵۴۶    | ۷۵۸۸   | ۵۳۱۵   | ۲۷۳       | دارالمعلمین                |
| ۳۵۶۱۳۷   | ۵۶۳۴۴۴   | ۱۴۹۴۶  | ۵۲۰۶۳  | ۱۰۷۸      | بیت العلوم<br>و مکاتب عالی |

علاوه بران مکاتب متعددی برای تعلیم کورها و کرها و دینیات و طبابت و بیطارى و قابلها  
و تجارت و غیره وجود دارند - مکاتب ذکر خانگی هر نوع اضافه بران است .

شماره ( ششم ) سال دوم علم و تکامل بشر ( ۷۱ )

فرانسه

احصائیه ( ۳۰-۱۹۲۹ )

| نوع مکتب                                | عدد مکتب | طلبه               |
|---|----------|--------------------|
| مکاتب اطفال معصوم خانگی و عمومی مجتمعاً | ۳۶۷۹     | ۳۶۹۱۹۰             |
| بند تبه خانگی و عمومی مجتمعاً           | ۸۰۲۲۴    | ۴۳۵۸۸۱۷ بچه و دختر |
| رشدیه برای بچه‌ها                       | ۳۶۱      | ۱۲۸۳۰۱ بچه         |
| دخترها                                  | ۲۰۵      | ۵۹۳۳۹ دختر         |
| بیت العلوم                              | ۱۷       | ۷۳۶۰۱ در سنه ۱۹۳۰  |

برای هر شعبه تعلیم و فن مکاتب جدا گانه نیز وجود دارند که تعداد آنها بسیار است .

(۷۲)

مجله کابل

شماره (ششم) سال دوم

جرمنی

در جرمنی تعلیم بسیار زیاد و عمومی تر است - بعد از تعلیم ابتدائیه مکاتب رشدیه برای بچه ها و دخترها جدا جدا میشوند - این مکاتب رشدیه وظایف مختلفی را انجام میدهند مثلا مکاتبی هستند که مخصوص برای حصول اسناد بغرض ادخال بیت العلوم میباشد - و مکاتب دیگری اند که در آنها صرف کسب و صنعت را یاد میگیرند -

| طلبه    |                     | معلمین   |        | عدد مکاتب | نوع مکاتب  |
|---------|---------------------|----------|--------|-----------|--|
| دختر    | بچه                 | زن       | مرد    |           |  |
| ۳۳۰۴۰۷۷ | ۳۳۵۷۷۱۷             | ۴۶۶۵۵    | ۱۴۰۱۹۸ | ۵۲۸۲۵     | ابتدائیه   |
|         | ۲۶۹۹۱<br>بچه و دختر |          |        | ۵۷۲       | ابتدائیه خانگی   |
|         | ۲۳۱۲۸۲۰<br>بچه      | زن و مرد | ۲۷۱۳۹  | ۱۴۱۱      | مکاتب رشدیه برای بچه ها که کدام کسب و برای ادخال دارالعلوم |
|         | ۲۶۹۵۹۱<br>دختر      | زن و مرد | ۱۵۳۵۴  | ۸۶۶       | دخترها برای  |
|         | ۹۷۴۰۹<br>بچه و دختر |          | ۵۷۵۸   | ۲۳        | دارالعلوم  |

( ۷۳ )

علم و تکامل بشر

شماره ( ششم ) سال دوم

ترکیه

احصائیه سنه ۳۰ - ۱۹۲۹

| طلبه   |        | معلمین |      | تعداد مکتب | نوع مکتب          |
|--------|--------|--------|------|------------|-------------------|
| دختر   | بچه    | مرد    | زن   |            |                   |
| ۱۶۳۵۹۷ | ۳۱۵۸۲۵ | ۱۱۸۳۰  | ۴۳۹۷ | ۶۶۷۲       | ابتدائیه          |
| ۹۰۶۲   | ۲۵۴۴۸  | ۱۹۳۴   | ۴۸۰  | ۱۴۴        | رشدیه             |
| ۴۸۳    | ۱۹۶۲   | ۱۸۳    |      | ۱۸         | مکاتب کسبی        |
| ۶۵۴    | ۳۲۴۴   | ۵۵۹    |      | ۱۹         | مکاتب عالی        |
| ۵۴     | ۱۳۷    | ۳۵     |      | ۱          | مکاتب صنایع نفیسه |

( ٧٤ )

مجلة كابل

شماره ( ششم ) سال دوم

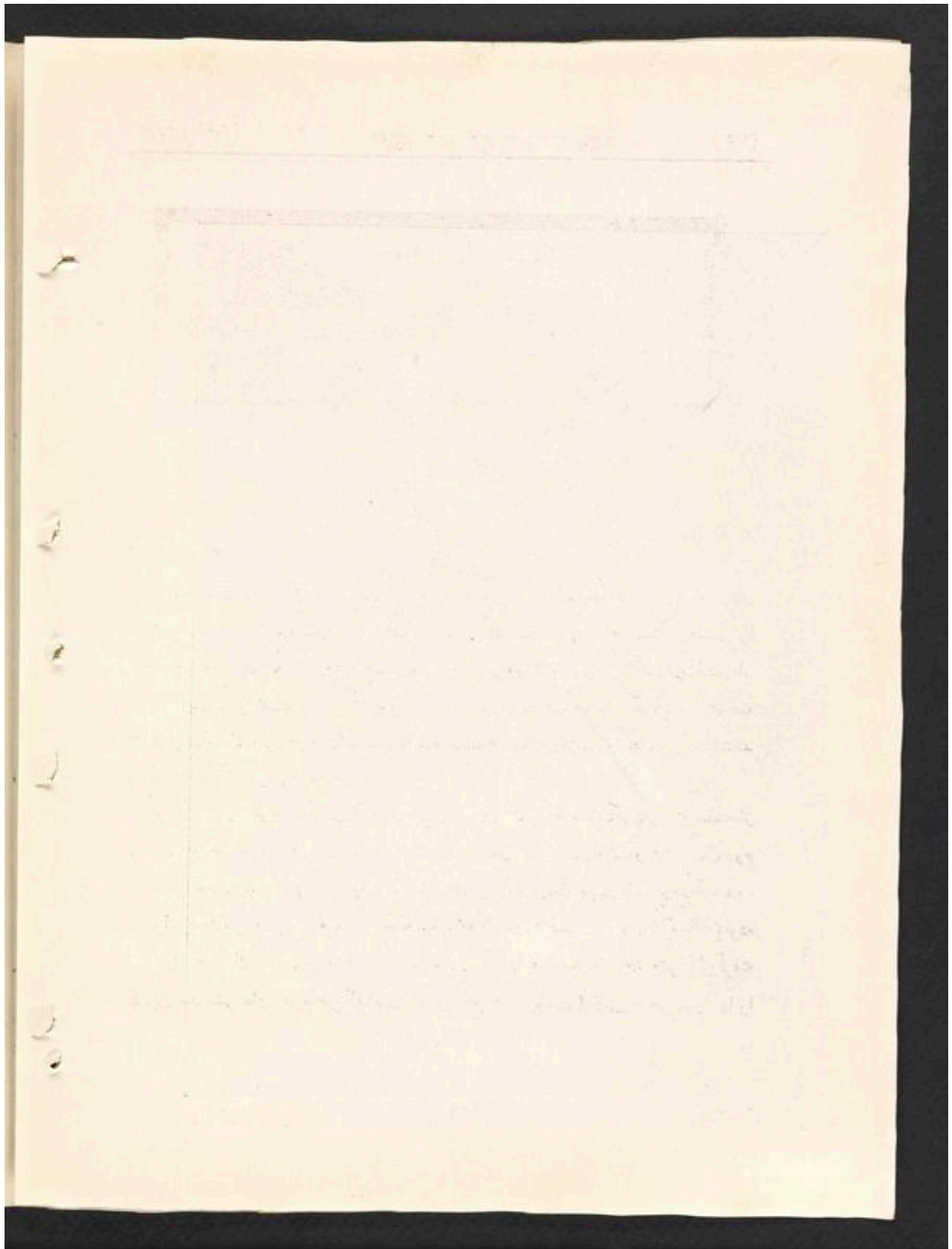
چکوسلاویکیه سنه ١٩٣٠

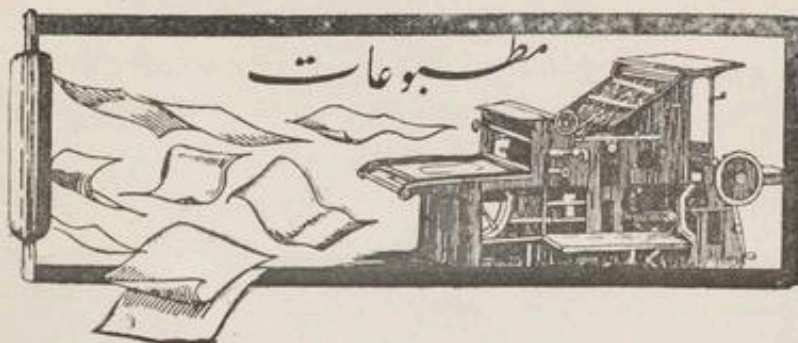
|  | طلبه   |        | تعداد مکتب | نوع مکتب                     |
|--|--------|--------|------------|------------------------------|
|  | دختر   | بچه    |            |                              |
|  | ٨٥٩٤٧٢ | ٨٦٢١٤٣ | ١٤٩٠٠      | ابتدایه عمومی<br>و خانگی     |
|  | ١٠٨٧٦٦ | ١٢٣٠٣٦ | ١٨٦٨       | مکتب بلندتر عمومی<br>و خانگی |
|  | ٣٥٢١   | ١٩٣٤٢  | ٤          | دارالعلوم ها                 |
|  | ٢٨٤    | ١٠٣٤٤  | ٤          | مکتب عالی فنی                |





از آثار تاریخ موزه کابل ، سرپوش سنگی بکلیف قدیم کاندوزان تصاویر دیدنی جنگ کدده می است .





مطبوعات و نشریات ما

بقلم سرور خان جوها

( ۶ )

مجموعه اردوی افغان

مجله اردوی افغان عبارت از نشریات است که ما هوار از دایره تعلیم و تربیه ریاست ارکان حرب بغرض ترقیات معنوی نظام و اعتلای روحی نظماً میان باسواد افغانستان خدماتی را انجام میدهد. این مجله هم در مطبوعات وطن مراحل را طی کرده و وقفه و تطور آتی را نوچار گشته است، در نخستین مرحله که این مجله از وزارت حربیه منتشر گردیده، مجموعه عسکری نام داشته و همان هنگامیست که اعلیحضرت همایونی بوزارت حربیه تشریف داشتند و این مجله را تاسیس فرموده اند.

او این شماره مجموعه عسکری در اول عقرب ۱۳۰۰ شمسی طبع سنگی در ۳۲ صفحه از ریاست ارکان حربیه بمدریت جناب عبداللطیف خان غند مشر انتشار یافته، سال دوم آن مرتباً بدست نیامده یکی دو شماره اوایل سال دوم نیز بهمان طریق سابق شایع گردیده، در اوایل سال سوم مدیر و سر محرر این مجموعه جناب محمد گل خان غند مشر (وزیر داخله حالیه) بوده اند در اواخر سال سوم وظیفه مدیریت و سر محرری بآقای عبدالحمید خان غند مشر تعلق گرفته که این غند مشر های محترم هر کدام در آن مواقع سمت ریاست ارکان حرب را دارا



بودند بعد در سالهای چهارم و پنجم الی هفتم مدر و سر محرر آن از خود بمجموعات معلوم نمی شوند ولی از همان منبع اولی ( ریاست ارکان ) همان اسم سابق بیرون آمده اند که در آن زمان ها آقای محمد عمر خان غند مشر ( فرقه مشر و رئیس ارکان فعلی ) بعهده ریاست ارکان حرب در وزارت حربیه تشریف داشتند ، سال پنجم این مجله در مطبعه حروفی شرکت رفیق چاپ شده و همچنان تا سال هفتم شماره های ۵ - ۶ که مصادف است با سنبله و میزان ۱۳۰۷ یک قطع مناسب نظیر اوایل سال تاسیس در صفحات تقریباً ۶۰ و ۷۰ منتشر گشته اواخر سال ۶ و اوایل سال ۷ اوراق قبلی زنگو گراف هم وارد و نسبتاً همین سالهای او از حیث کثرت مقالات و طرز طباعت بهتری دارد .

این مجله هم مانند سایر مطبوعات ما اواخر سال هفتم دوچار انقلاب داخلی شده و نشریانش بتعویق افتاده ، پس از رفع اغتشاشات و نجات وطن که افغانستان حیات عرفانی خویش را در سایه آمریت پادشاه عسکر پروری تجدید نمود مجموعه عسکری از تاریخ اول جدی ۱۳۰۸ باز همان اسم و رسم سابق خود در ۲۸ صفحه بطبع حروفی مطبعه عمومی از شعبه تعلیم و تربیه در تحت اداره آقای عبد اللطیف خان غند مشر که مجدداً ریاست ارکان را اداره میکردند در صفحه مطبوعات وطن ظاهر گردید این مرتبه تا حوت ۱۳۰۸ - ۳ شماره بیرون آورده باز نسبت تشکیلات جدیدی که در وزارت پیش آمده چهار ماه معطل و از اسد ۱۳۰۹ بنام مجموعه اردوی افغان بطبع حروفی از دائره تالیف و ترجمه منتشر و سر از نو شماره اول و سال اول نام نهاده شده این مراتبه در سر لوحه مجموعه تا آخر سال اول اردوی افغان اسم محمد یعقوب خان مدیر شعبه ترجمه مندرج است و در سال دوم پس از شماره دوم اسم محمد اکبر خان مدیر ترجمه دیده می شود این دو سال بهمان تقطیع کوچک در حدود صحایف ۳۰ ، ۴۰ ، ۵۰ و معکس نشر گردیده از اوایل سال سوم به تقطیع بزرگتر و تغییر پستی با وضعیت زیبا تر و تصاویر قشنگ تری در حدود ۴۰ صفحه جلوه گر عالم مطبوعات گردیده و علاوه بر این شماره را بگذشته وصل داده و نسبت بسال تاسیس شماره اول سال ( ۱۲ ) گرفته اند و هم در سر مقاله آن نظر بعهده مناوین معنوی مجله را که از جوانان فاضل و تربیه شده گان نظامی افغانستان انتخاب کرده و نشان داده اند میتوان حدس زد که این

مجله با سرعت فوق العاده مراحل ترقی را پیموده و در آئینه قریبی پس از اینکه همین اختلاف سبک تحریر را هم بوحث تبدیل بدهند از حیث ظاهر و باطن مجله های عصری نظامی مهلوزند آئینه عرفان :

آئینه عرفان یکی از مجله های مشهور وطن ماست که در هر ماهی یکبار از دارالتالیف وزارت معارف باصفا و جلائی در جهان مطبوعات ظاهر شده و بشایقین علم و ادب مروج دیدار میدهد، همچنان که بعضی از جراید هفته گی ما بمرور زمان خور دی و بزگی دیده و در ظاهر و باطن پستی و بلندی داشته اند آئینه هم گاهی مصفا و غبار آلود است، بدون عکس و با تصاویر قشنگی، به طبع حروفی و سنگی با مجلات ساده و وقایه های زیبائی خود نمائی کرده اما کسی که بسمت یک مدیر و مهتم دایمی یا ناشر اساسی آن از بدو تاسیس تا کنون برده از روی نگارشش برداشته و آئینه را هر وقت و ناوقت در جلوروی هر طالب دیداری اظهار داشته جناب هاشم شایق معاون ریاست دارالتالیف هستند اگرچه اغلباً نویسنده گان فاضل وطن و اهل معارف به کومک های معنوی از آئینه روگردان نشده اند ولی گاهی اینطور هم اتفاق افتاده که شخص ایشان بی مددگار مانده اند، و بر علاوه وظایف اداری قسمت های عمده نشریات مجله را نگارش خودشان تهیه دیده باشد، چنانچه فهرست های مجلات نیز باین مقال گواهی میدهد.

این مجله بدو در جوزا ۱۳۰۳ تاسیس شده و سال اول خود را در ثور ۱۳۰۴ مرتباً بانجام رسانیده، بعد از آن تاریخ مملوحظات بسیاری از قبیل بی مطبعه گی و اشتغالات و حواجی دیگری دوچار عوایق گردیده، ولو در جوزا، سرطان و اسد ۱۳۰۵ هم شماره هائی از طبع بیرون داده باز آئینه را زنگ و غبار تعطیل گرفته از اراده و انعکاس اشکال عالم معارف و مدنیت قاصر مانده، مخصوصاً درین تعطیل اگر تاسنوات ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ عذر مشاغل و بی مطبعه گی آن شمار شود ازان به بعد آوان انقلاب معذرت طول توقفش را یقیناً معقولتر نشان خواهد داد ازان رو جاداشته مهتم و ناشر، دوره گذشته آنرا بحکم سقوط گرفته و دوره جدید آنرا از سر بگیرد.

این سلسله ( ۱۵ ) شماره دوره گذشته آئینه تماماً بطبع سنگی و قطع ربع یک تخته

کاغذهای معمولی همگی بدون عکس و مهر شماره ۴۸ صحیفه بوده  
 پس از جلوس اعلیحضرت همايونی نادرشاه غازي که معارف حیات معنوی خویش را درین  
 خطه تجدید کرد آئینه عرفان نیز زندگانی دوباره خود را از حمل ۱۳۱۰ خاطر نشان عامه  
 اهل سواد افغانستان نموده بطبع حروفی تقریباً بهمان قطع گذشته ولی در ۲۴ صفحه بهمان  
 مسلك علمی و ادبی در صحنه نشریات نمودار گردید .

این مرتبه با ادعای بلندتری از سوابق در سرمقاله شماره اول به افاده مرام مشی کلام  
 آئینه را نیز معین گردانید ناظرین و منتظرین که از جهات مادی و معنوی آن اطمینان کلی  
 گرفته بودند و ما بتحمل وجه زیاد پس از نشر چندین شماره منثور کمتر نتایج میدیدند  
 چیزی نمانده بود، سیر و گرانی از هر گوشه بوضع تنقید با اشارات و علائم عجیب و غریبی  
 بلند کرده و زمزمه گرفته گوی این آئینه ماه مشال را بصدا در آورند، ولی حقیقتاً ظهور  
 شماره های اوایل سال دوم آن درین روزها با سطور درخشنده و تصاویر زیبا، صحایف  
 بزرگ و پر معنی، وقایع قشنگ و نظرربا، نوری و سروری در دل دیده علاقه مندان  
 مطبوعات رسانیده علاوه از آنکه زبانی منتقدین را کوتاه ساخته باشد، طرفداران  
 و شایقین علم و ادب را بمطالعه دورهای مترقیتری نیز امیدوار گردانید .

بلی آئینه عرفان فعلاً بقطع بر این مجله کابل و طبع حروفی و معکس در ۴۸ صفحه  
 بمطبعه عمومی چهپاپ و از شعبه دارالتالیف وزارت جلیله معارف بزرگ اداره مدیر و مهمتم  
 اولیه آن به انتشارات خویش مداومت داشته و سال دوم از دوره نادری را مرحله پیماست .  
 مجموعه صحیفه :

یگانه اثر برجسته و نافعی که امروزه شئونات صحی مملکت عزیز ما را حفظه کرده  
 و در صحنه مطبوعات وطن ماهوار عرض زیبایی دارد مجموعه صحیفه است .

هموطنان باسواد ما اگر بمطالعه این آثار سود مند آشنا شده و بوسیله صحی آن دل داده  
 و گوش بگیرند بطور یقین از مرور هر یک شماره آن همانقدر بهره مند خواهند شد که  
 بتوانند با قلب قوی در مقابل بعضی امراض موجوده جسمی مبارزه کرده و تهدیدات تصویری  
 روحی آنرا هیچ و پوچ شمردند .

شماره ( ششم ) سال دوم مطبوعات و نشریات ما ( ۷۹ )

مجموعه صحیفه درین محیط یک دوره یک سال و یکماه عمل سابقه هم دارد که بنسکارنده گئی آقای حسن سلیمی از مدیریت مستقله طیه شایع میگردد ، از آغاز دوره نادری که دوباره تجدید حیات کرده و جمله ( خادم حیات و صحت عموم طبقات جامعه ) رابطور شعاری باسم خویش ضمیمه ساخته اگرچه باز از همان منبع اولی ( مدیریت مستقله طیه ) اظهار موجودیت کرده و حاضر خدمت می شود ولی این مراتبه هنگام تدوین و ترتیب یا تحریر بعضی مقالات و تراجم آثار نافعه آن ، ذوق لطیف و قلم رسای ( رشید لطیفی ) سر محرری میکند دوره اول این مجله از اول قوس ۱۳۰۶ شروع شده و بشماره اول سال دوم یعنی به قوس ۱۳۰۷ اختتام یافته عموماً بقطع کوچک در چهارم حصه یک نخته کاغذ معمول در ۲۴ صفحه اشاعه یافته باستثنای یک شماره ۱۳ که در ۳۲ صحیفه میباشد شماره اول و دوم آن در مطبعه سنگی شرکت رفیق از شماره ۲ الی ۱۱ در مطبعه حروفی امان افغان و ۳ شماره اخیر هم بطبع حروفی در مطبعه شرکت رفیق بچهاپ رسیده نشرش ماهوار و بجائی است مباحث آن صحی و قسمت عمده مقالات دکتورهاست مانند مجلات فعلی متنوع مضامین و تقسیمات موضوعات جداگانه ندارد و هم بی عکس است اگر بندرت بعضی شماره آن کدام گراوری داشته باشد .

دوره دومی از ۳۰ جوزا ۱۳۱۰ آغاز نشریات کرده و اکنون مراحل وسطی سال دوم را با وضعیت مترقیتری می پیماید سه شماره اول سال آن باهمان قطع و عدد صفحات مجلدات قدیمه در مطبعه انیس چاپ شده مابقی تا آخر سال در مطبعه عمومی بقطع بزرگتری مانند مجله موجوده کابل طبع و باحروقات بزرگتری ولی در ۲۰ صفحه منتشر گردیده ۳ شماره ۹ - ۱۰ - ۱۱ اخیر سال اول آن بطور فوق العاده ، معکس از طبع بیرون آمده و در عوض آخرین شماره ( شماره ۱۲ ) خود یک کتاب صحی مفیدی بخواننده گان وعده داده ( اما تا کنون این وعده ایفا نشده ) و سه شماره اوایل سال دوم بهمان قطع در ۲۴ صحیفه و بعد از آن چهار صفحه دیگر هم علاوه گردیده و تا ایندم که نیمه سال دوم را طی میکند در ۲۸ صفحه از طبع خارج میگردد ، زنگو گرافی آن از شماره ۳ سال اول کم کم شرع شده و پایان سال اول و اوایل سال دوم دارای تصاویر بهتر و بیشتر است ،

از شماره فوق العاده پایان سال آن باینطرف که وقایع مجله بتغیر رنگ و باوضعی بس شوخ و شنک از دستگاه طباعت بیرون آمده گلشنه های خوبی مانند : یادداشت های صحتی ، شئونات اطفال ، عالم طبابت ، سپورت ، را پورت صحتی مرکز و ولایات برای سرلوحه های مقالات و تقسیمات موضوع دارد ، علاوه ازان یک سلسله اختراعات طبی اروپا و امریکا و غیره و صیای صحتی نیز در پا و ورق صفحات مجله مندرج است اگر چه اکثر اطباء شرق و غرب فضیلتی داخلی باین مجله مقاله میدهند ولی به نسبت ترقیات روز افزون نشریات و ترتیب دلفریب این مجله نمیتوان منکر زحمات سر محرر باذوق و سلیقه او شد ، انصافاً من کل الوجوه مادی و معنوی ظاهر و باطن بعبارت زیبا تر رنگ و بوی آن به نفیس ترین دسته گلی مشبه است که از بوستان با نظافت صحی این مملکت با سر انگشتان رشید و لطیفی چیده و بسته شده بیادگار با افتخار طرفداران مطبوعات این خطه اهدا کرده باشند .

پشتون ژغ

یکی از مجله های ملی ما که سه چهار سال پیشتر ازین تاریخ در پیشگاه بصارت و ذوق علاقه مندان مطبوعات و طن مانند یک برقی جلوه داده و مقارن طلوع ناکا مانه افول نمود همین مجله پشتون ژغ ( صدای افغان ) است . اولین شماره این مجله ماهانه و تقریباً در حدود پانزده صحیفه بطبع حروفی و قطع بزرگتری از مجله کابل در مطبعه امان افغان طبع و نشر گردیده ، مدیر مسئول آن آقای فیض محمد خان ناصری است ولی یکمده از فضیلتی و وطن که بزبان افغانی آشنا بودند مانند جنابان عبد الهادی خان و میر سید قاسم خان هم در نشریات این مجله اشتراک عمل داشتند ، نصف اول این مجله بفارسی و نیمه اخیر آن در زبان افغانی انتشار یافته ، مسلک مجله : حقوق ملی ، ادبیات ملی ، اقتصاد ملی و ضمناً مطالب عمده را که ناشرین از نشر این مجله در نظر داشتند همانا توحید سبک تحریر و تقریر بزبان فارسی و طنی و احیای زبان ملی افغانی بوده ، مع الاسف حوادث زمان بطرفداران حقیقی این اثر نافع موقعت ادامه عمل و فعالیت در مردم نداده و پس از نشر اولین شماره اش در اثر آغاز اغتشاش داخلی شنوارها بسقوط و غیبت ابدی مبتلا گشت .

اقتصاد :

مجله اقتصاد از مجموعه های نفیس وطن ماست که در هر پانزده روز یکمرا تبه از وزارت تجارت انتشار می یابد ، اقتصاد از عرصه قلیلی که عبارت از یکسال و نیم باشد بنویسنده گمی مدیر و نگارنده باذوق و فعال آن آقای زمانخان ترکیزیت افزای عالم مطبوعات این سرزمین گردیده و با این آب و تاب مجله در ادوار گذشته هیچ سابقه ندارد .

اولین شماره آن بطبع حروفی از مطبعة عمومی کابل باول حمل ۱۳۱۰ در ۲۴ صفحه بیرون آمده ، قطع مجله در بدو امر کوچک و تقریباً چهارم حصه يك تخته کاغذ بوده ولی بمرور وضعیات ظاهر و باطن او ترقیات طباعتی و نشریاتی را حائز گردیده :

از شماره های ۹ - ۱۰ سال اول قطع آن دو چند گذشته بزرگتر و طبع آن در ۲۰ صفحه باحرفات ریزتری تحویل یافت زنگوگرافی آن نیز از شماره ۹ شروع شده ، در سال دوم بدو آ همان ۲۰ صفحه و بعدتر در ۲۴ صفحه بیرون آمد و همچنان در تعداد تصاویر افزوده و بتنوع مضامین تقسیمات مستقلی را نشان داده و برای هر موضوع از قبیل فلاح و زراعت ، تجارت ، صنایع ، حمل و نقل و حوادث پانزده روزه کلیشه های جداگانه ترتیب داده و بصورت يك مجله عصری منتشر گردید .

بعلاوه سر مقاله های نافعه که از قلم مدیر و نگارنده مسئول آن در هر شماره نوشته می شود یکمده از تربیت یافته گان ما که از خارج فارغ التحصیل برگشته و در وزارت تجارت اشتغالاتی دارند هم همیشه باین مجله کهمک های قلمی کرده مقالاتی میدهند ، گذشته از همه چون رهبر اصلی این مجله فنی ذوق سرشار و فعالیت های نویسنده گمی آقای ترکی بوده و علاوه آن نشریات این مجله بیک مسلك و طریق معینی مرحله پیمای سر منزل مقصود است بدون شك و شبهه میتوانیم بگوئیم دقیق سنجیهای اقتصادی یا محتویات این مجموعه فنی نه تنها اهل فن تجارت ، بل عامه رشته داران عالم اقتصادیات این خطه را باسهل ترین وسیله و دلچسپترین اسلوبی مایل مطالعه و نایل استفاده میدارد .

حی علی الفلاح

چطوریکه در نتیجه اغلب انقلابات تکاملی جامعه ، فرق متعددی تولید و تا یک اندازه کسب قوه مینمایند پس از دوره انقلاب داخلی مطبوعات ابتدائی مملکت هم بصورت های مختلف ظاهر گردیده وبامضامین رنگارنگی صحنه نشریات را اشغال کردند منجمله اولین مجله مذهبی بنام ( حی علی الفلاح ) از مرکز وزارت عدلیه از طرف جمعیت العلمیای محترم که نو احداث شده بود ، ماهانه در معرض انتشار آمد .

اولین شماره این مجله شریفه از اول جوزا ۱۳۰۹ شمسی به نظارت کفیل جمعیت العلمیای ملا بزرگ صاحب تکاب و سرمحرری آقای محمد میرغلام خان منشی قدم بعالم مطبوعات گذاشته و اینک عمری سه ساله خودش را می پیماید .

این مجله در قطع چهارم حصه نخته کاغذ های معموله و بطبع سنگی در مطبعه عمومی در حدود ۴۸ صفحه منتشر میشود شماره سوم سال سوم آن به تغیر وقایه طبع شده و اغلباً نظافت امورات طباعتی را حائز است ، مضامین و موضوع مجله روهمرفته مبنی بر اظهارات مزایای مذهبی و جلب افکار ملت با قسمت و تحذیر از شتون مدنی فرنگی و مضرات اخلاقی اوروی است ، وجود این مجله برای حفظ توازن اخلاقی جامعه بشری لازم و مطالعه آن عامه اهالی را ضروری است .

حقیقتاً ذوق سرشار اسلامیت خواهانها و مجاهدات بی شمار آقای میرغلام خان از نظر اعتدالیون قابل تقدیر است .

هرات

تازه ترین اثری که برای اولین مرتبه ذوق ادبی و استعداد علمی فضیلتی موجوده هرات را در افغانستان بل در اغلب نقاط نمایندگی میکند همین مجله ادبی است که بنام ( هرات ) از ولایت هرات ماهوار انتشار می یابد .

اگرچه تا یاد داریم آوازه دانشکده هرات آویزه گوش عامه هموطنان با ذوق ما بوده و شهرت تاریخی علم و ادب آنسرزمین به متمکنین دور ترین نقاط عالم هم جرئت انکار

ن داده باز هم چون در مقابل هر ادعائی در هر عصر عملی دلیل گرفته می شود گفته میتوانیم اقدام انجمن ادبی هرات با عدم بعضی وسایل مادی به نشر این مجله بهترین عامل اثبات شئون علمی و ادبی هرات واقع شد نیست .

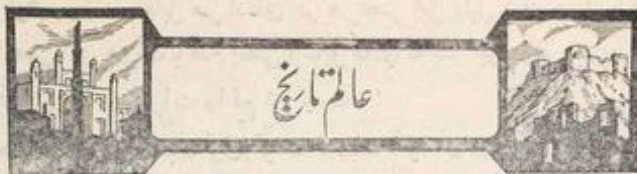
مخصوصاً مؤده که به نسبت ترقی و توسعه نشریات آتیه آن درین اوان گرفته ایم ، بطور یقین از آینده درخشان هرات امید واری میدهد .

این مجله از انجمن ادبی هرات در ماه یکبار بمعرض انتشار گذاشته می شود ، نخستین شماره آن از ۱۵ حمل هذا سنه ۱۳۱۱ شمسی شایع شده و قطعی چهارم حصه یک تخته کاغذ معموله ، هر شماره دارای ۴۰ صفحه و محل طباعت آن مطبعه دانش هرات میباشد مسلك مجله اگر چه ادبی است برخی صفحات آن بقسمت های تاریخی نیز مشحون است اداره و نگارش این مجله بنظارت عالم فاضل و ادیب کامل قاضی محمد صدیق خان رئیس انجمن از طرف یکمده شعرا و نویسندگان حساسی مانند آقایان اصراری ، بیدار غزنوی و غیره افراد دانشمندی انجام میگردد که در انجمن ادبی آنجا بصفت عضویت شمولیت دارند ، ( انتهى )

تبصره : درین مقاله اکثراً تقطیع جراید و مجلات به اوراق معموله دفا تر یا حصه از یک تخته کاغذ نسبت داده شده و ممکن است این مسئله بعضی قارئین دور و نزدیک ما را کمتر دوچار تفکر نماید ، لازم دیدیم این موضوع را در اخیر مقاله باین صورت خاطر نشان کنیم : عموماً کاغذ های سفیدی که برای دفاتر و مکتوب نویسی ها در همه جا مستعمل است قطع یک تخته آن ۴۱ سانتیمتر طول و ۳۳ عرض دارد وقتی این تخته از هم قات کرده شود دو ورق گفته خواهد شد ازین مطلب نسبت کوچک و بزرگی یک تخته کاغذ و یا تخمین سطحه اوراق معمولی دفاتر را بخوبی میتوان ساخت .







نگارش م . غبار

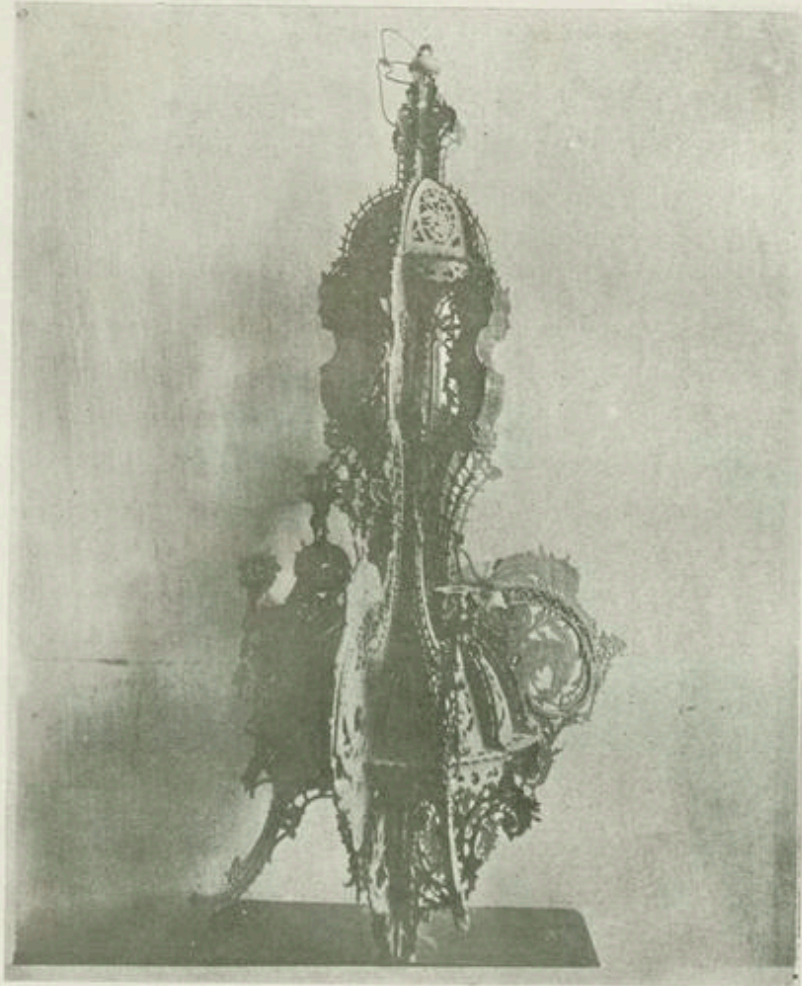
## — افغانستان و نگاه‌های تاریخی آن —

( ۱۶ )

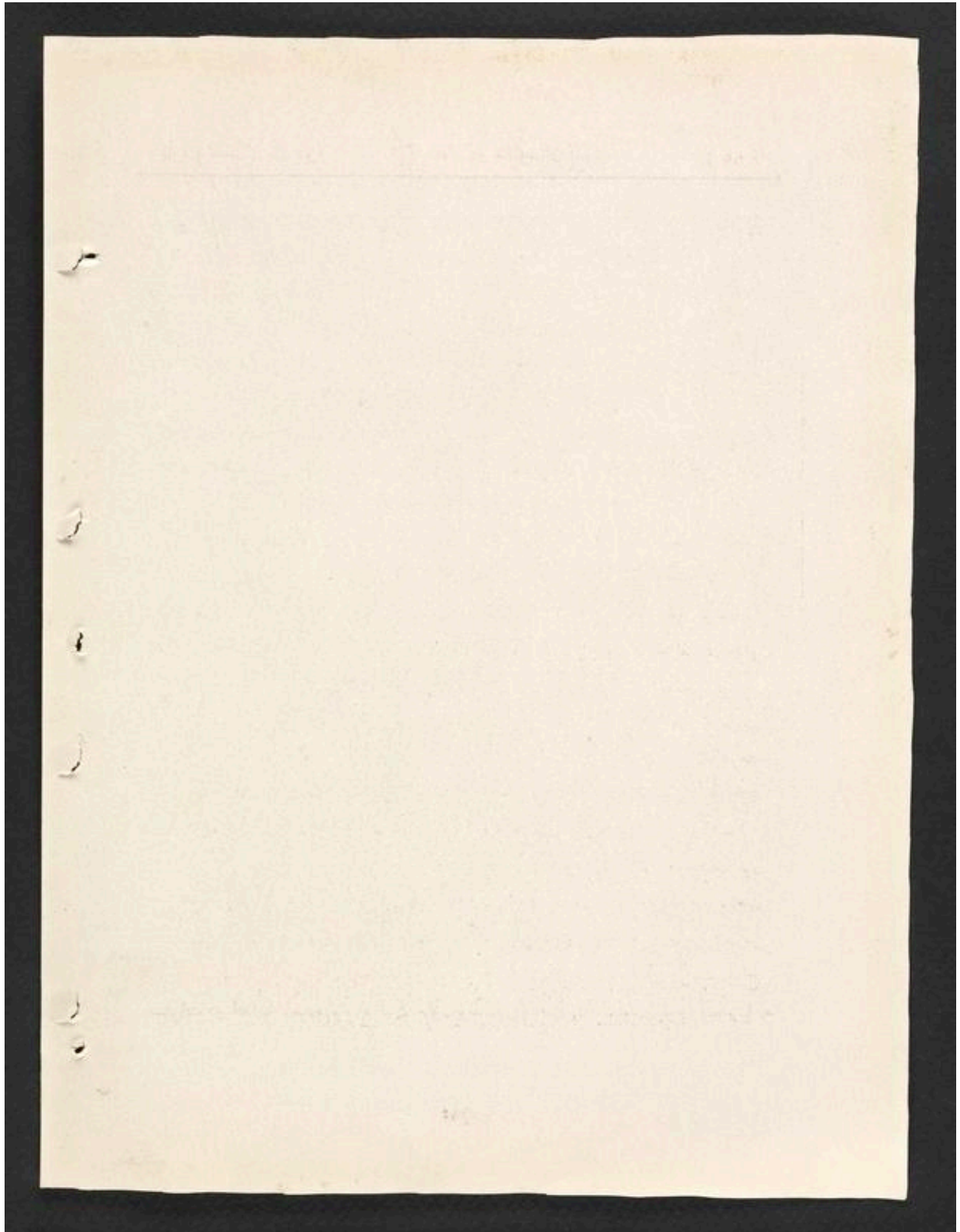
## افغان در هندوستان

سلاطین لودیه دهلی

بطوریکه در قسمت ۱۵ گفتیم خاندان خضرخانیه افغان در دهلی سقوط کرد، ولی جای خود را بخاندانی تحویل داد که در تاریخ هند مقام مهمتری دارند. اینخاندان جدید عبارت است از قایل ملک بهلول معروف لودی پسر ملک کالاکان، ملک بهلول بعد از آنکه بر تخت سلطنت عروج نمود دست بکاری زد که خاندان سلف او از اجرای آن عاجز آمدند، یعنی اعاده عظمت تاریخی افغانها در هند، سلطان بهلول نخست ولایات داخله شهنشاهی هند را تأمین نمود و ولایات میوات، برن، سنبل، کول، برهان آباد، را بری، اتاوه و غیره را شخصاً سفر کرده منتظم ساخت، معاونین جدی بهلول که ۳۴ نفر روسای دانشمندان افغان بودند (فرشته اسمای آنها را ذکر میکند) آنقدر زحمت کشیدند تا سر مملکت شهنشاهی هندوستان سرازیر نو دارای رونق و انتظام گذشته گردید، بهلول در نظر داشت بمالک مستقله هند را از قبیل دکن و غیره ها دوباره الحاق نموده و نقشه سیاسی شهنشاهی هند را مثل زمانه سلاطین غلج توسعه نماید. متأسفانه عمر او وفا نکرد، و نازنده بود در محارب عظیم رقیب زبردست خود سلطان محمود غلجی شهریار جاپنور و اخلاف نامدار او سلطان محمد شاه و سلطان حسین (مشهور به سلاطین الشرق) مصر و قیت داشت، و بالاخره نه اینکه هجومهای مهیب آنها را دفع کرد، بلکه مملکت آنها را اشغال و



از نمونه های قشنگ نجاری وطن بك ( جبار ) مشبك چوبی در موزه كابل .  
اُردست محمدنوری خان مدیر زنگوگرافى مطبعه عموی



جونپور پا به تخت شائرا بشزاده بار بك پسر خویش عنایت نمود، و خودش در حالیکه طرح بزرگی در نظر داشت در سال ۸۹۴ هجری بقرب مقام پهلوی ( از مضافات سیکت ) با دنیای فریبده و داع نمود.

خلف بهلول نظام خان ملقب بسطان سکندر همان نقشه بدر در پیش گرفت، بغاونهای ولایات را از قبیل بیانه و آگره فرو نشاند، و تخمه سلاطین الشرق را از بیخ و بن بر آورد، و از تمام راجهای تحت الحما به باج گرفت. سپس بفتح بلاد خارجه و اشاعه دیانت و مدنیت اسلامی مشغول گردید، و از آنجمله بود قلعه مندر ایل ( مربوط به گوالیار ) و راجپوت نشین های گوالیار، و قلعه اودیت نگر، و قلعه برور من ( از توابع مالوه ) که از سال ۹۱۰ تا سال ۹۱۴ مفتوح شدند، و سکندر کنایس و معا بد اراضی مفتوحه را تخریب و مساجد اعمار و شعائر اسلامی را مروج و معمول ساخت. بعدها سکندر به آبادی مملکت ونشر معارف همت گماشت و او پایه تخت را از حصار سیری معروف به دهلی نو در شهر مشهور آگره نقل داد. سکندر فضلا و علما را بنواخت، خط و زبان فارسی را میان هندی که هنوز معمول نبود رواج داد، مؤلفین عهد او بنام او کتابها نوشتند که یکی از ان جمله فرهنگ معروف سکندری است، سکندر خودش نیز شخص فاضلی بود، و مورخین از او به حدت فهم وصف کرده اند، و او شعر همبگفت و در اشعار گلرخی تخلص میکرد. محمد قاسم مینویسد در عهد سکندر امرا و ارکان دولت حتی سپاهیان او بکسب فضایل مشغول شدند. و الحاصل این باد شاه فاضل و مدبر که مورخین او را بدیع الجمال و عادل گفته اند در ذیقعد ۹۲۳ هجری رخت جانب آخرت کشید.

بعد از سکندر پسر بزرگ او ابراهیم که بصفات نیکو، و دانشمندی متصف بود تاج سلطنت بر گذاشت، ولی ابراهیم عیبی که داشت بی اندازه متکبر و خود خواه بود. و همین عیب او بود که بالاخره منجر بزوال خاندان او گردیده و مملکتی که تقریباً سهونیم قرن در زیر سیادت افغان زندگی میکرد بدست مغل افتاد. اخلاق سلطان بهلول و سلطان سکندر روح مساوات در افغانها دمیده بود چنانیکه بهلول و سکندر با امرا و دانشمندان قوم مساویانه

رفتار مینمودند و در مقابل آنها حتی به تخت نمی نشستند، لهذا مشکل بود تکبر و خود خواهی ابراهیم باسانی این روح را از آنها سلب نماید، پس از همان روزیکه سلطان ابراهیم بقولی فرشته به تخت مرصع و مکمل بجاور در دیوانخانه آگره ( ۱۵ ذی الحجه ۹۲۳ ) جلوس نمود، اتفاق و دورنگی بین پادشاه و امرای دربار شروع شد نخست شهزاده جلال برادر سکندر در جانپور اعلان استقلال کرد و متعاقباً بفتح آگره عسکر کشید، ولی شجاعت زاید الوصف ابراهیم او را مغلوب و معدوم نمود، بعدها ابراهیم به امرای دربار بدین شد، سرداران بزرگ را از قبیل اعظم همایون شیروانی و فتح خان شیروانی و غیرها حبس نمود، اعظم همایون قضاء در محبس فوت شد و مرگ او اسباب یأس و نفرت و خوف سایر رجال افغان گردیده بناچار در مخالفت کوفتند، و از آن جمله بود اسلام خان پسر اعظم همایون شیروانی که در ولایت کره علم عصیان برافراشت، اعظم همایون لودی و سعید خان لودی از دربار گریخته به لکنهو رفتند و اعلان استقلال نمودند، ابراهیم که بی نهایت شجاع بود باین عاصیان نیز فایق آمد، ولی متعاقباً سایر امرای از قبیل دریاخان لوحانی حاکم بهار و خانجهان لودی سر از جاده اطاعت کشیدند، ابراهیم درین میانه مرتکب خطائی گردید که برای اوبسی گران تمام شد چه او برای دفع دشمنان خود متشبث بپجارت شده و به پاره شیخزاده های چندیری نوشت که حسن خان فرملی را در خفا کشتند، اتفاقاً این راز فاش گردیده و یکباره گمی مردم را دل از جای بشد و هر کس از ترس جان از در مخالفت داخل گردید، بهادر خان پسر حاکم بهار علناً اعلان سلطنت کرد و امرای دربار باو پیوستند و مکرراً عساکر اعزامی ابراهیم را شکستند. در عین حال غازخان پسر دو لنگان نائب الحکومه پنجاب که در دربار آگره زندگي مینمود از طبع نا اعتماد سلطان خائف شده و جانب پدر فرار کرد، پدر او که مراتب بی اعتمادی درباریان و شاه را حالی شد بجان خود ترسیده دست توسل بدامن دشمن دراز کرد، این دشمن عبارت از یکتفر مغول گرم و سرد دیده بود که بر تخت کابل نشسته و از فاصله صدهامیل بجان تخت و تاج مشعشع هندوستان با چشمان کوچک اما پر از حرص و آرزو تماشا میکرد و الحاصل دشمن (با برکورکانی) که منتظر چنین فرصتی بود شهزاده علاؤالدین برادر سلطان ابراهیم را که از نا اعتمادی برادر تاجدار خود بدربار او پناه هنده شده بود، روکش

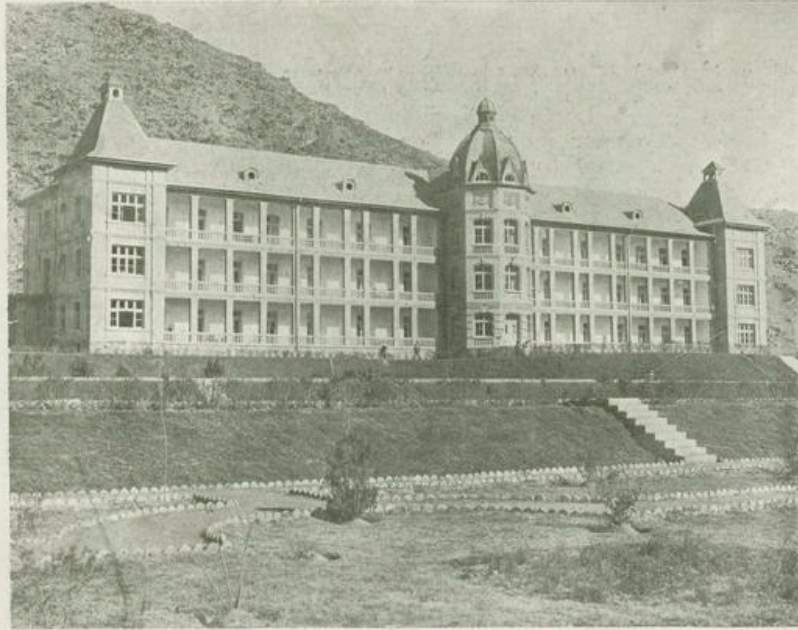
کرده و بنام استر داد حق موروثی با قطعات عسکری بجانب هند اعزام نمود ، شهزاده بانساق نائب الحکومه پنجاب دو لنتخان لودی عسکر بدھلی کشید ، سلطان ابراھیم از تجاوز برادر شنیده در صدد دفاع برآمد ، ولی صاحب منصبان نظامی او که آزرده دل بودند برعکس دفاع ، برقیب و لینعمت خویش پیوستند و در یکشب اردوی سلطان تاراج گردید . اگر شجاعت مفرط سلطان ابراھیم نبود و شخصاً در موقف برادر هجوم نمیرد هر آئینه اینبار بکلی از تاج و تخت محروم میشد ، ولی یکبار دیگر دست قضا و شجاعت فوق العاده اش او را بر علیه عاصی ها غالب ساخت .

ابراھیم هر چند بعاصیان مملکت غالب آمد اما نفاق های داخله دیگر کار او را ساخته و بنیاد دولت را متزلزل کرده بود ، حدیقه که اگر بکضرت محکم باو وارد می شد دیگر مقاومت محال بود ، این ضربت را نیز دشمن مغولی بالآخره حواله پسر او نمود . بابر پادشاه کابل از وقیقه سلطان ابراھیم به تخت هند جلوس کرد از نفاق های داخله پادشاه و رعیت آگاه شده و در صدد حمله بود ، چنانیکه بار اول در سال ۹۲۰ تا کنار رود بار سند عسکر کشید ولی در عرض راه معرض هجوم های شدیدی افغانان یوسفزی گردید ، و مثل مسافرت سال ۹۲۴ در باجور دو چار خسارتهای هنگفتی شد ، بالآخره بعد از تخریبات مدهشه بزرگت و مدنیت یوسفزی ها با آنها مصالحه نموده بکابل عودت نموده ، و بطوریکه گلبدن دختر او در همایون نامه مینویسد بابر درین سفر دختر رئیس قبیله یوسفزی ملک منصورخان را که موسوم به ( افغانی اغاچه ) بود در حباله ازدواج خود کشید .

بابر در مسافرت دوم خود بجانب هند بلحاظ مقابله های شدید افغان ها از پشاور مجبور بعودت کابل شد ، و در مسافرت سوم خود ( ۹۲۶ ) تا سیالکوت پیش رفت و تمام اراضی مفتوحه را تخریب نمود . سفر چهارم بابر در سال ۹۳۰ بوقوع پیوست و او حسب درخواست دولتخان نائب الحکومه پنجاب که از شهریار متوهم بود تاشش گروهی لاهور رسید ، سایر امرای افغان برخلاف درخواست دولتخان جلوخضم را گرفتند ، ولی بابر غالب آمده لاهور را متصرف شد و بنوعیکه فرشته مینویسد : — چنانیکه رسم و داب چنگیزیانست بازارهای معمور شهر لاهور را جهت فال و شگون آتش زد و قلعه دیپالپور را

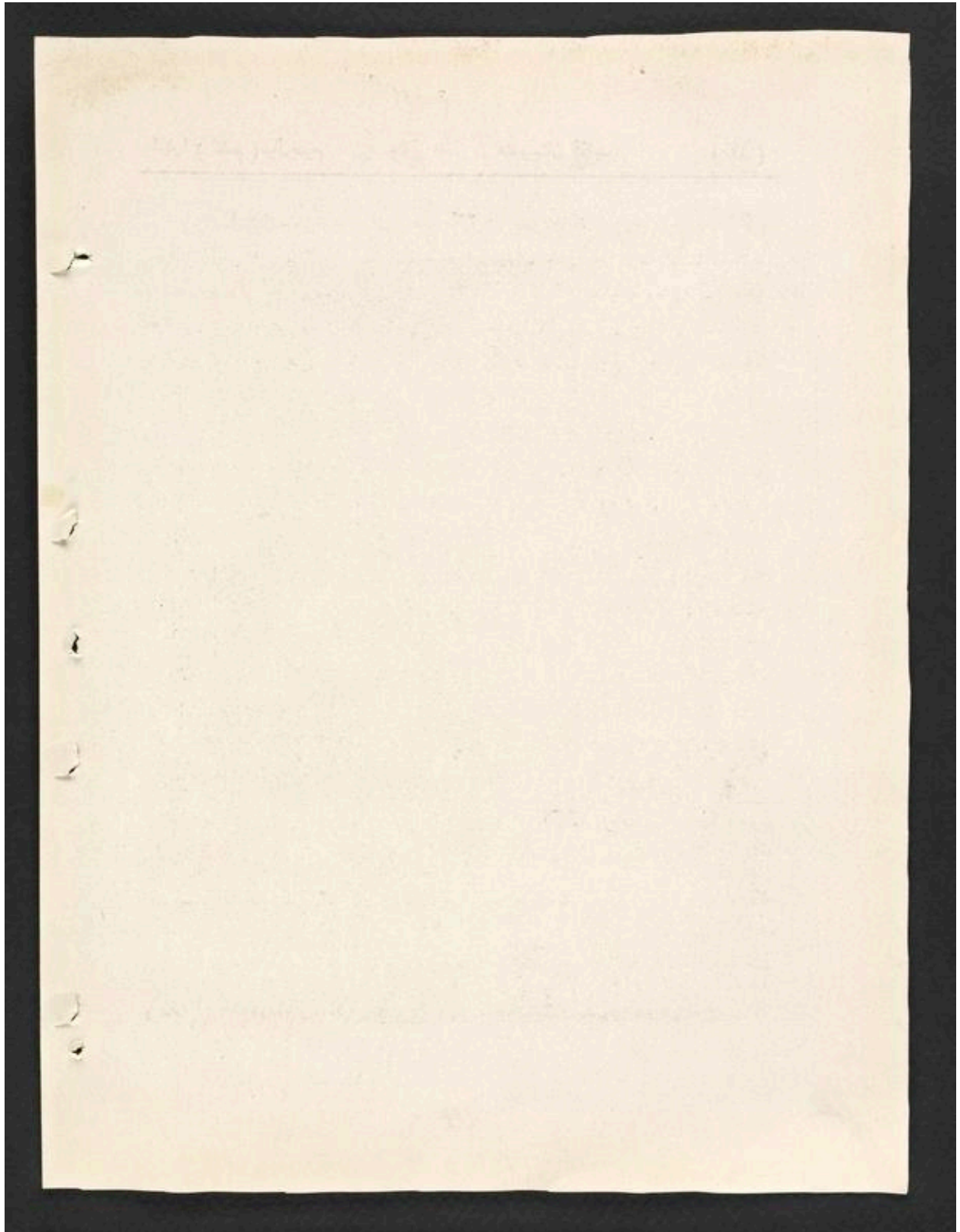
قتل عام نمود. دولتخان نائب الحکومه که اینحال دید برخلاف سابق از در مخالفت داخل شد، اما بابر که اقتداری بهمرسانده بود او را محبوس کرده و خودش بعد از قتل و تاراج اکثر حصص، پنجاب را بمال مغلی سپرده، بکابل عودت نمود، بعد از عودت او، دولتخان نائب الحکومه که از حبس خلاص شده بود جمعیتی بهمرسانده مغل هارا مغلوب و پنجاب را تخلیص کرد. دیری نگذشت که بابر برای مرتبه پنجم (۹۳۲ هجری) عسکر به پنجاب کشید، دولتخان لودی نائب الحکومه پنجاب و غازیخان پسر او در جوار لاهور بابر مقابل شدند ولی از عساکر کابل مغلوب گردیدند، بابر قلعه ملوت (مقر غازیخان لودی) را تاراج و کتابخانه نفیس غازیخان را ضبط نموده فرشته درین مورد مینویسد: — (غازیخان لودی از علم بهره تمام داشت و شعر خوب میفهمید درینصورت از همه قسم کتابهای نفیس صحیح نحو شخط جمع کرده بود القصه (بابر) بعضی ازان را برای خاصه خود نگه داشت و پاره بشهرزاده محمد همایون (پسر بابر) داده باقی را برای شهزاده کامران مرزا (پسر دیگر بابر) بکابل فرستاد) در عین حال دولتخان نائب الحکومه فوت و پسرش غازیخان بعد از جنگها و مغلوبیتها بدربار سلطان ابراهیم در آگره پناه برد. متعاقباً بابر به تحریص امرای دهلی عسکر به پایتخت هندوستان کشید، و در کنار آب کهک مدافعین افغان را باجمید خان حاکم حصار فروزه مغلوب نمود.

سلطان ابراهیم که هنوز متوجه اصلاح نفاق های داخله بود از استماع این خبر ۲۷ هزار عسکر بسرداری جرنیل های معروف خود داؤد خان و خاتم خان در مقابل بابر سوق نمود، و خود بلافاصله با شصت هزار عسکر دیگر حرکت نمود، اما بابر مقدمه الجیش ابراهیم را مغلوب و تمام اسرای جنگ را قتل عام نمود. نصادم عساکر بابر با ابراهیم در صحرای پانی پت اتفاق افتاد و جنگ عزیمت بین دولشکر در گرفت و در حالیکه با لذات دوپاد شاه در میدان کار زار میکوشیدند طالع بداد بابر رسید و تاریخ افغانها در هند دو چار یکسوء قسمت شد یعنی سلطان ابراهیم با شش هزار سوار شاهی خود در یک منطقه کشته شد و شانزده هزار افغان دیگر در میدان جنگ مقتول افتاد، عساکر هندی ابراهیم هم فرار کردند و در نتیجه بابر پادشاه کابل فاتح هندوستان گردید.



از موسسات جدید عصر همایون نادر شاه ( رفیق سناتوریم ) واقع علی آباد کابل .





بابر بعد ازین فتح بزرگ در ۱۲ رجب ۹۳۲ شهر دهلی را کشاد و در ۲۲ رجب آگره را داخل شد و تمام آن خزاینی را که در عرصه عمرها جمع شده و در آسیا نظیری نداشت در یکروز متصرف گردید و از آن جمله بود یکصدانه الماسی که از خزانه علاؤالدین غلجی شهر یار مالوه بدست شهنشاه دهلی افتاده بود فرشته مینویسد این الماس مشهور را که هفت مثقال وزن داشت و جوهریان خراج یکروزه تمام ربع مسکون میدانستند بابر به همایون پسر خود بخشید (۱) بعلاوه بابر از فرط خوشحالی تمام خزاین نقدی را بقا میل و سر داران اردوی خود بخشیده و حتی در افغانستان و مرقند و کاشغر مقداری بدوستان خود فرستاد، منجمه بفرمود تانفوس شهر شهر کابل را که بابر او را میپرستید شمار کردند و از روی سر شماری بهر نفر یکشاهرنخی ( یکمثقال نقره ) از سال کرد، هندها که این وضع دور از عقل بابر را دیدند او را قلندر نام نهادند.

بابر با آنکه در نظر اول فاتح هندوستان بنظر آمده از پنجاب تا آگره بدست داشت معیناً هنوز شهنشاهی هند او را مسلم نشده بود، زیرا اقراض قطعی قومی مثل افغانان که از سه صد سال متجاوز در سر تا سر هند ریشه دوانده بودند چندان آسان بنظر نمی آمد، از طرف دیگر هند و هاکم که قرن ها در زیر تاثیر عادات، مدنیت، زبان افغانها پرورش یافته بودند بسهرت نمیتوانستند حاکمیت قوم جدیدتری را بدهند، لهذا در تمام حصص مملکت هند دلم های جهاد افراشته گردید، چنانیکه قاسم خان افغان در سنبل، علی خان فرملی افغان در میوات، محمد رتیون خان در دهولپور، تاتارخان افغان در گوالیار،

( ۱ ) این همان الماس معروف به ( کوه نور ) است که در زمانه فتور خانواده بابر در هند در قرن ۱۸ مسیحی بدست نادرشاه ترکمان افتاده بعد از مرگ نادر شهنشاه مشهور افغانستان احمدشاه بابای بزرگ الماس مذکور را زیب تاج خود قرار داد، در قرن ۱۹ مسیحی هنگامی که شه شجاع المملک افغان در عیس رنجیت سنگه پادشاه لاهور بود این الماس را مجبوراً از دست داد، بعد از اقراض دلپ سنگه آخرین پادشاه لاهور، کورنر انگلیس هند او را به وکتور یا ملکه انگلستان هدیه کرد که تا هنوز در خانواده سلطنت انگلیز باقیست. و این الماس قبل از آنکه تراش شود  $\frac{3}{8}$  ۷۹۳ قیراط وزن داشت

و حالا  $\frac{1}{16}$  ۱۰۶ قیراط وزن دارد، و از جمله ده پانزده دانه الماسهای مشهوره عالم بشمار میرود.

حسینخان لوحانی در را بری ، قطبخان افغان در اناوه ، عالمخان در کالپی ، نظام خان دریانه ؛ نصیرخان لوحانی و معروفخان فر ملی در ما و رای کنگ ، دم از استقلال زده و بغرض استخلاص هند از دست مغول بمرکات عسکری آغاز نمودند ، و در ما و رای کنگ بجا تا چهار خان لودی را ملقب به سلطان محمد ساخته و با اردوی زیاد از قنوج جانب آگره حرکت کردند ، در عین حال بین خان جلوانی سردار بزرگ افغانه که در دربار بابر بود از وجودا شده و بار دوی قنوج پیوست ، فرشته میگوید اهالی قرا و قصبات نیز سر به مخالفت برداشتند و راهار را قطع کردند . لهذا بابران مشوش شدند و در مجلس بزرگی فتوای تخلیه هندستان دادند ، شخص بابر که حقیقه مرد الوالعزم و بزرگی بود این فتوایانه پذیرفت و برای مقابله حاضر شد ، اما زبردستترین سرداران مغل خواجه کلان نامی که فی الحقیقت فاتح تمام محاربات هندوستان بود از مصلحت پادشاه خود سرتافته و با کسان خود عزیمت با فغانستان نمود و در حین عودت روی دیواریکی از عمارات دهلی این بیت را نگار داد :

اگر بخیر و سلامت گذر زسند کنم  
سیاه روی شوم گر هوای هند کنم  
علی کل حال بابر در سایه عزم متین خود بمرور زمان برا کثر عصیان های هند غالب آمد و از تفاق های داخله افغانها استفاده نمود ، و ملکه مادر سلطان ابراهیم را ( که بابر را توسط مطبخیان شاهی مسموم کرده بود ) مجبوس و پسر دیگرش را بکابل تبعید کرد . بابر تازنده بود بکندن ریشه های نفوذ افغان در هند مساعی ورزید ، ولی چنانچه میخواست موفق نشد ، حتی همایون خلف او نیز درین کوشش های خود ناکام ماند ، عاقبت افغانها در زیر قیادت نابغه معروف شیرخان سوری شهنشاهی موروئی خود را از چنگال مغل خلاص کرده و آنها را از رود بارهای هند یکسره بجانب شرق روفتند .



شماره ( ششم ) سال دوم سوال از انجمن ادبی ( ۹۱ )



سوال از انجمن ادبی

بعد القاب

یکمده از کلمات عربی است که در آخره ت ، دارند مانند اصالة وکالة و رحمت ، برخی از آنها را با د ت ، طولانی و برخی را با ه های ، مدور مینویسند و هم در بعض احوال در آخر اینچنین اسما الف می آورند و نیز کلمه ، ابن ، در فارسی بعضی با الف و بعضی بدون آن مینویسند .

خوا هشمندم انجمن محترمه توضیح بفر ما یند آیا این تصرفات مطابق بقواعد عربی یا بقواعد فارسی است یا مطابق هیچیک فاعده نبوده و لغزش بعضی از نویسندگان خواهد بود . امضای یکی از محصلین مکاتب رشدی .

جواب

م . ی

آقای سائل جواب موضوع خواهش شمارا انجمن ادبی ازین شماره بیعد در تحت عنوان تنقید قرار آتی مرتبا در مجله کابل نشر و امید است موجب قناعت شما و استفاده نویسنده گان وطن واقع شود .

انجمن ادبی ،

تنقید

بقلم جناب قاری عبدالله خان

اصالة و وكالة و رحمت و امثال آن را بالف نوشتن يا كلمة ابن را بدون الف نگاشتن هر دو خطا و مخالف رسم الخط است . اما اصالة و امثال آن را بالف آخر نوشتن در رسم الخط فارسي و عربي هر دو خطا بوده و نوشتن ابن بدون الف آغاز در فارسي مطلقا و در عربي در بعض صور خطا مي باشد زيرا رسم الخط ( ۱ ) يا املا ؛ نوشتن الفاظ و كلمات زبان است موافق باصول و قواعد موضوعه خط دران زبان و چون املا تابع لهجه و تلفظ است بايد كلمات عربي را مطابق لهجه عربي نوشت يا مطابق لهجه فارسي در صورتيكه در فارسي دخيل گشته و تصرفي دران راه يافته باشد . وقاعدة مطابقت املا ب لهجه و تلفظ درهمه جا جا است مگر در بعض كلمات مانند خورشيد در فارسي كه واو دران نوشته مي شود و بتلفظ نمي آيد و طاؤس كه هم در عربي و هم در فارسي بيك واو نوشته مي شود و بدو واو تلفظ ميگردد . اينچنين حروف مكتوب غير ملفوظ در بعض كلمات بطور استثنا و نادر در هر زباني موجود خواهد بود و از بهر آن عذري هم تراش داده باشند . آ مديم باملاي عربي ، رسم الخط عربي حالت انفرادي هر كلمه را استاد گرفته قطع نظر از تلفظ آن در حال تاليف و تركيب بكلمه ديگر و چون كلمات را تنها و جدا جدا تلفظ كنند آخر شان را سا كن تلفظ ميكنند و اين سكون را در اصطلاح وقف مينامند مانند اتصال . انفصال كه در حال انفراد وقف گشته بسكون لام تلفظ مي شوند و از خواص اسماي عربي است كه در آخر بعضي از آنها در حال تركيب يك نون سا كن پيوست ميگردد و اين نون را نونين مي گویند . تنوين صورت كتابتي ندارد و از حروف

( ۱ ) رسم خط يا املا عبارتست از صورت نويسي لفظ يا حروف هجاي آن و در هر كلمه قاعده آنست كه صورت لفظش نوشته شود باعتبار آغاز تلفظ بآن و هم باعتبار وقف بران و از نجهت همزة وصل را در اعلم — ابن — الشمس و امثال آن ها مي نويسند زيرا اگر ابتداء تلفظ باينها شود همزه تلفظ مي گردد ، و تا ، رحمة و مانند آن به ها نوشته مي شود چرا كه اين نادر حال وقف ها تلفظ مي شود — اقتباس از شافيه بحث خط .

ملفوظ غیر مکتوبست مگر در حالی که حروف آخر اسم دارای فتحه باشد تنوین آن را بصورت الف می نویسند و این هم از جهتی است که اگر در آخر این چنین اسم وقف شود تنوین آن که نون ساکن است الف تلفظ می شود و مانند اتصالاً مثلاً که همیشه (در حال وصل و وقف تنوینش بالف نوشته می شود اگر چه در حال وصل (اتصالاً) تلفظ می شود و چون پیشتر گفتیم که املائی عربی حالت انفرادی یعنی حال وقف کلمه را معتبر میدانند اصالة و و کالة و دیگر ازین قبیل اسمها که در آخر تاء زانده دارند تنها تاء آن ها بصورت هاء مدوره نوشته می شود و برخی مانند رحمت را بتای مثناة نیز می نویسند ولی تنوین آن ها را ابداء نمی نویسند زیرا که تنوین این اسما در حال وقف از تلفظ می افتد اگر چه آخر شان مفتوح هم باشد و تابه ها بدل میشود و چون چیز نویسان فارسی این چنین اسمها را بافتحه و تنوین در عبارت خود شان دخیل ساخته و بدون هیچ تصرفی قبول کرده اند. این است که موافق برسم الخط عربی اتصالاً و امثال آن را با الف و اتصاله و افراد آن را بدون الف در آخر می نویسند پس تخلف ازین قاعده و نوشتن الف ( ۱ ) در آخر اسمائیکه محتوم تاء مدور اند خطاست که نه برسم الخط عربی سر می خورد و نه برسم الخط فارسی. هنوز در بعضی این اسماء فارسی زبان ها تصرف هم کرده های مدور را های محتفی شمرند و آنرا محض علامه دانند برای اظهار حرکت

ما قبل

اما این را نیز باعتبار حالت انفرادی آن با ثبات الف (همزه) در ابتدا می نویسند زیرا این در حال انفراد با الف تلفظ می شود و الفش کسره دارد - اگر چه در حال وصل الف از تلفظ می افتد و باین با حرف آخر اسم سابق یکصدا میدهد و یک سیلاب میگردد مثل: المسيح ابن مریم.

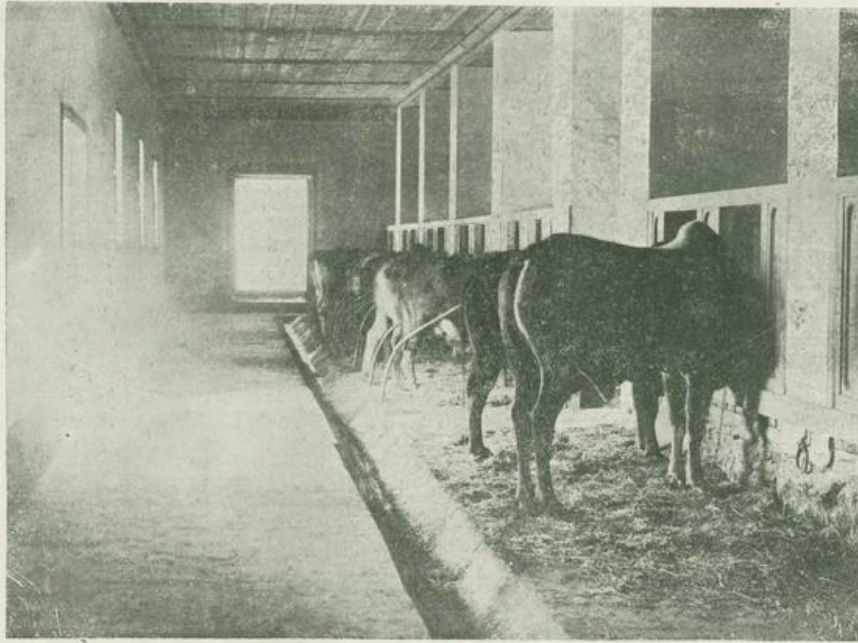
آری در صورت مخصوصی الف این از نوشته هم می افتد و آن صورتی است که این در بین دو اسم علم واقع شود مثل: عبدالله بن عباس.

( ۱ ) بلکه در بصورت دو خطا لازم می شود یکی نوشتن هاء مدور را که مخصوص آخر کلمه است بصورت تاء وسط و دوم نوشتن الف در ذیل آن.

و این نیز مشروط است بآنکه اسم سابق و این هر دو در يك سطر نگارش یافته باشند و اگر در يك سطر نباشند چنانکه اسم مزبور در آخر سطر و این در سر سطر دیگری واقع شود درینوقت نیز الفش را می نویسند. اثبات الف ابن و عدم اثبات آن در نوشته بطرز فوق از خصائص عبارت عربی و رسم الخط آنست و چون طرز وصل دو کلمه در نثر فارسی مخالف طرز وصل آن در عربی است چه مانند عربی آخر کلمه مقدم با اول کلمه مؤخر يك صدا تلفظ نمی شوند و يك سیلاب ( ١ ) نمیگردند بلکه کسره آخر کلمه مقدم برای وصل بکلمه مؤخر کفایت میکند پس انداختن الف ابن از نوشته خطای فاحش میتوان شمرد.

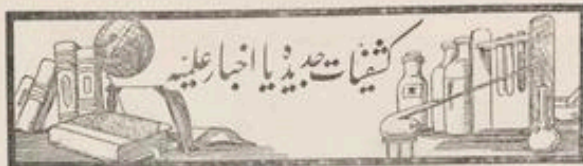


اگر چه گاهی در نظم بعضی حروف بابتدای کلمه مؤخر وصل گشته و با صدای دهد. شیخ شبرازی گوید: یکی از بزرگان اهل تمیز حکایت کنند ز ابن عبدالعزیز . در مصراع دوم ز که مخفف از است با به ابن يك سیلاب گشته ولی ابن چنین وصل مخصوص نظم است و دلیل بر انداختن الف ابن از نوشته نمی شود.



از موسسات جدیدہ عصر ہمایون نادر شاہی منظرہ یک حصہ از عمارت تربیہ حیوانات حصہ (گاؤخانہ) واقع علی آباد





« علاج نقص بصارت »

داکتر امریکائی یتس نام بعد از تجارب متعدد ثابت نموده است که نقص بینائی بدون امداد عینک هم رفع میشود - از تجارب عدیده آنها بعضی را در ذیل بیان میکنیم : -

(۱) پلک زدن بسرعت : - این طریقه برای نظر مفید ثابت شده است ، چشمهارا مکرر بند کردن موجب راحت چشم است ، اگر بدون پلک زدن سوي چیزی بنگرید و یا کدام عبارات را بخوانید درست بنظر نخواهد آمد .

(۲) برای اندازه کردن قوت بینائی حروفیکه بخط جلی نوشته شده میباشند باید هرروز ازفاصله ده الی بیست فوت خوانده شود ، بواسطه عمل مذکور نه فقط روشنی چشم ثابت میماند بلکه بهتر هم میشود .

(۳) بواسطه عینک که دارای شیشه تیره رنگ باشد چشمها زیر بار و فشار میآیند کسانیکه اینچنین عینک هارا استعمال میکنند بزودی و یا چندی بعد در چشمهای خود خرابی تولید می نمایند بفرض اینکه چشمها قوت بینائی خودرا استوار داشته باشند محتاج به روشنی میباشند ، پس کسانیکه روشنی عادی را برداشت کرده نمیتوانند باید هر صبح پلک های خودرا بهم آورده چشمهای خود را از ۵ الی ۱۵ دقیقه بالمقابل آفتاب بگیرند ، بواسطه این عمل شکایت مذکور رفع خواهد شد .

(۴) پلک هارا بند کرده چشمهارا با کف دست خود بمالند لیکن بطوریکه بر تخم چشم هیچ فشار نرسد ، باز تصور کدام چیز زیبا و خوشرنگ را بکنند مثلا گل و سبزه ، چشمها تا پنج دقیقه بند باشند بعد ازان باز کرده حروف جلی را بخوانید خواهید دید که حروف بسیار صاف به نظر می آیند ، لیکن زود خیره معلوم خواهند شد ، وقتیکه باز خیره بنظر آیند باز عمل مذکور را تا ۵ دقیقه اعاده کنید ، اقل پنج بار همین عمل را هرروز تکرار کنید چند روز بعد نظر شما به حالت اصلی خود عود خواهد کرد . ( معارف )

# متفرقات

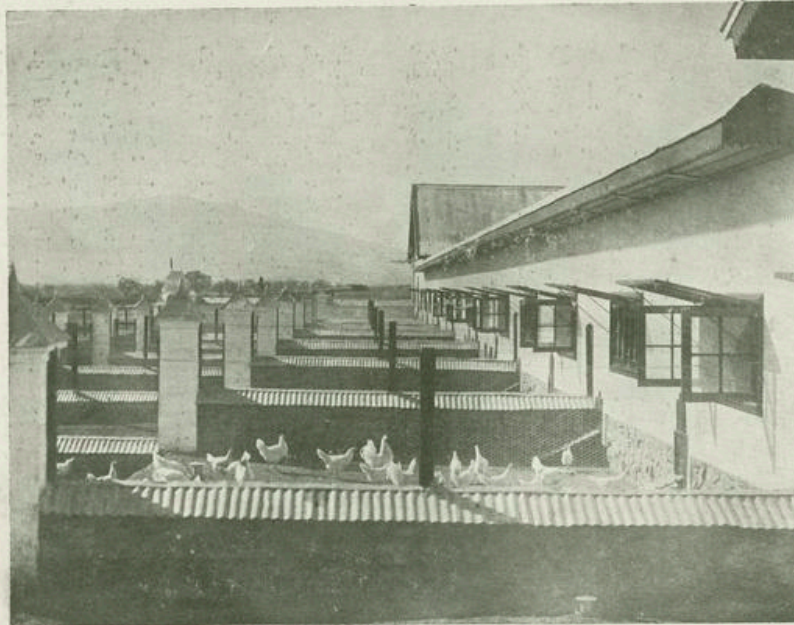
## پاداش خیانت

هر جرم مذموم و هر امر خلاف اخلاق منفور است اولی بقدریکه خیانت ، مذموم خاطرها و منفور دلها است هیچیک جرمی باین اندازه قلب شنونده و بیننده را مرتعش و روح آنها را اتکان نمیدهد. ۱۱

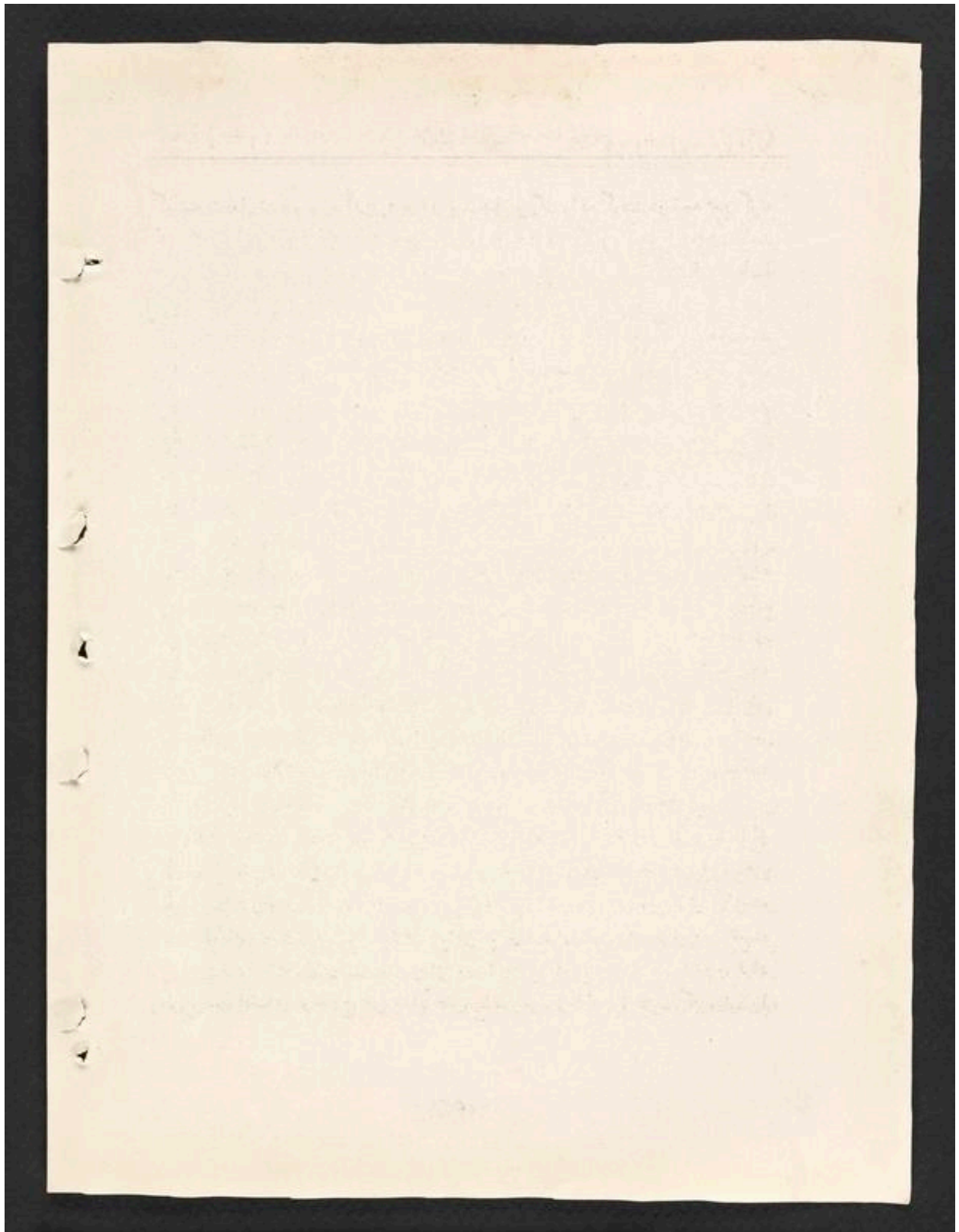
خیانت عموماً از پست ترین رذایل اخلاق بشری است خواه فردی باشد یا اجتماعی ؛ ولی خیانت کردن باجتماعیات يك مملکتی بعقیده تمام علمای حقوق مذموم تر و اندازه مجازات آن نسبت بهر خیانت فردی و خصوصی شدیدتر است چه خائن خصوصی هستی و موجودیت یا شرف و نوامیس شخصیه و اخلاقیه يك فردی را بتهلکه می اندازد ، ولی خاین عمومی دشمن سعادت و هستی و آبروی عموم يك ملت بشمار میرود .

ملل جهان در ادوار مختلفی صدمات مدهش و سنگینی از دست خائنین داخلی خود دیده و خسارات هنگفتی را متحمل شده اند ولی باز هم اگر خیانت و اضرار وارده خائنین آنها به احوال بعضی خائنین خالك ما که خوش بختانه بکفر کردار نا هنجار خود رسیده اند مقایسه شود انصافاً ملت و مملکت ما بیشتر خسارت این گونه خیانت های اجتماعی ترا از دست خائنین خود متحمل شده اند .

احوال فلاکت اشغال یا تعزیه کبرائی را که ملت ما در شورش خانمان سوز



از موسسات جدیدہ عصر ہایون نادر شاہی منظرہ یک حصہ از عمارت تربیہ حیوانات حصہ بیرونی  
« مرغ خانہ » واقع علی آباد .



گذشته متحمل شده و مورد آت خرابي و بدبختي بزرگ واقع گرديد در نتيجه همين گونه  
تجربيات خاتمانه و اغراض شخصيه عده معلوم و محدودى بود كه آنها بيشتر فانه محض مقاصد  
فردى موجب خساره يك ملت شده و هزاران نفوس زكيه و خاتمان يگناه را طعمه  
آتش قتل و تاراج نموده مملكت را سوگوار گردانيدند .

چون رحمت و فضل بي پايان خداوند مهربان هميشه حامى و مددگار بندگانش خوداست  
ذات اقدس او نخواست بلكلى اين ملت اسلامى ما بوس و مضمحل شود لهدايكى از فرزندان  
خود اين خاك مثل اعلى حضرت محمد نادر شاه غازى تائيد و مساعدت فرموده و بطور  
فوق العاده كه ابدآ اميدي نيميرفت او را موفق گردانيد تا آن بليه كبرى را از وطن رفع  
و درين مدت سه سال قليل عهد زما مدارى خويش بسى شكست هارا پيوند و خرابي هارا  
اصلاح و قوام امنيت داخلى را كه از مهم ترين و عمده ترين حوائج فعلى ملت و مملكت است  
آت را بواجب توجه و قايم نمايد .

امروز كه وطن محبوب ما مثل مريض تازه شفا يافته محتاج هزار نوع تيار دارى مزبده  
و بانديك بد نظمى يا خرابى اتحاد ملي بيم صد نوع خطر بوي ميرود و شك نيست افغانستان  
فعلى ما را نه تنها اولاد خود آن بلكه دنياي انسانيت هم از نقطه احساس نوعيت و همدردى  
انسانى واجب الترحم دانسته و روادار نخواهد شد كه با وجود اين خونريزى مدهش دوباره  
نفاق داخلى باين خاك رودهد ولى بدبختانه مشاهده مى شيرد هنوز اشخاصى مثل غلام نبي  
سفير سابق بر خلاف نظريه عموم و بر ضد انصاف و قوت انسانى ميخواست محضى  
مصالح شخصي و اغراض خصوصى خود مصدر آشوب ثا نوى و فتنه عظيم دوباره در مملكت  
شده و حيات اين نوده را معرض يك خطر سنگين ترى نسبت بگذشته نمايد .

ولى همان دست مقتدر الهى كه بارها دشمنان افغانستان را رسوا و اين خاك پاك را از  
ورطه هاى هولناكى نجات ارزاني فرموده و نمى خواست بارديگر اين ملت دوچار بدبختي  
گرده ؛ دوباره باحوال ما رحمت فرمود چه از آغاز قايم شدن امنيت در وطن و تشكيل حكومت  
عادله نادرشاهى كه غلام نبي از خارج افغانستان مصروف برهم زدن نظام موجوده امنيت  
و وطن بوده و بوسايل مختلفى بر ضد حكومت حاضره متشبه بود خوش بختانه افراد  
و وطن پرست افغانى در خارج هر كدام محض حفظ شئون و سعادت وطن را يگان خود را

مدقق اعمال و افعال او قراردادها اسناد او را دستگیر و اعمال او را جز بجز کشف و تدقیق کرده مرکز را ازان مطلع میساختند ولی آخراً حکومت متبوع که عادتاً هر متجا سر این خاک را بمعقولیت و صلاحیت دعوت می کنند با غلام نبی هم از راه نفرت مقابله نفر موده بالعکس نخواستند و اعضای فامیل آن از در مسالمت و مهربانی پیش آمد و بهر کدام مقامات عالیه در شعب کشوری و سیاسی و عسکری اعطا فرمود ولی آخراً غلام نبی بتصور اغفال حکومت اجازه خواسته بکابل آمد و استقبال و مراسم حکومت را بطور فوق العاده فایض شد ولی از آنجا که این شخص فطرت نادرستی داشته و با تمام قوا عزم خیانت را باین مملکت در نظر گرفته بود لهذا از افکار سابقه خود منصرف نشده معجلاً بتحریكات بعضی اقوام داخلی آغاز و تبلیغات ضد امنیت ملک و برهم زدن نظام حکومت را شعار خود نموده با وجود زمان انقضای مدت قلیل و ورودش بکابل یکمقدار کار روانی های زیادی نموده تا اینکه از حوضه سازش خود وی مراتب خیانت او نسبت بوطن کشف و بکیفر کردار خود رسیده حکم اعدام روی جاری شد . اسناد و دلایل خیانت وی با اظهار به و استشهاد اشخاص مسبوق و امین در مجلس فوق العاده که مرکب از وزرا و هیئت کابینه دولت ، شورای ملی ، مجلس اعیان ، جمعیت معظم علمای کرام و غیره منعقد شده بود ارائه و اقامه یافت و همه اعضا و نماینده گان ملی صراحتاً بخیانت او تصدیق کرده و واجب الاعدام بودن وی و سه نفر اشقیای دیگر را که آنها خود شان علناً ارتکاب سو خود را بمجلس اعتراف کرده بودند تصویب فرمودند .

اکنون ما شکر به مراسم ذات اقدس الهی را که وطرف محبوب ما را ازین توطئه سوء و سازش مخرب قلابات ارزانی فرموده است کرده و میگوئیم نیست باد آن نکسانیکه بر ضد منافع يك جامعه اسلامی مصدر فتنه و خیانت شده و اسباب بدبختی يك ملت را فراهم می آورند و نیز از اقدامات مجدانه و افکار بیدار حکومت محبوب خود بمنزوت و شکر گذاریم که باین اندازه توجه و مساعی شریفانه اعمال اشخاص خائن و آنهاستیکه دشمن امنیت جامعه ملی ما هستند آن را خیلی بدقت تعقیب و مراقبت کرده و اینگونه دست های غرض آلود را از گریبان مملکت قطع میفرمایند . در پایان این نگارش محض نشان دادن احساسات و نیات اشخاص و رجال شریف و خیر خواهان این جامعه سواد معروضه اعضای مجلس فوق العاده را بنظر قارئین مجله کابل میرسانیم .

( معروضه مجلس فوق العاده )

( بامضای وزراء ، معین ها ، ارکان مجلس اعیان )

ریاست شورا ، جمعیت علما .

حضور اعلیحضرت معظم غازی

امروز برخی اوراقیکه سرا سر مملو از فتنه و خیانت بعضی اشخاص فساد اندیش به نسبت جامعه و وطن بود . از ملاحظه این خدمت گاران مملکت گذشته هکذا اقرار سه نفر مرتکبین خیانت را که بر اعمال و افعال فتنه جوئی خویش معترف بودند ، شنیده در اثر این جلسه بحضور شاهانه عرض میکنیم ، بدیهی است اشخاصیکه مصدر فتنه و ساعی بالفساد بوده موجبات تفرق جمعیت مسلمین را میخواهند فراهم بنمایند به مدلول نصوص جلیه مستوجب سخت ترین عقوبات و مجازات می شوند علیهذا امید داریم اعلیحضرت پادشاه عادل مهربان ما همچنانکه در تخلیص و نجات وطن عزیز صرف مساعی ملوکانه فرموده از هیچ گونه فداکاری مضایقه و دریغ نفرموده اند اکنون که بحمد الله تعالی در ظل عاطفت ملوکانه اوقات با آسایش می گذرانیم همچنان توجیحات جهات ندرجات خویش را در قلع و قمع موجبات فتنه و تفریق جمعیت این جامعه اسلامی مبذول داشته بدانند ایشان بجمع اسلامی را بشدید ترین مجازات جزا بدهند از آن جمله امر ملوکانه به نسبت غلام نبی که زائد بر خیانت های عدیده اش در دوره های سابق و زمانه های نمایندگیهای خارجه اش که امروز از اوراق ملحوظه مجلس به ثبوت پیوسته فعلا نیز مصروف سعی بالفساد بوده میخواست جمعیت ما پریشان و آسایش ما به نا آرامی مبدل گردد و حضور ملوکانه پس از تحصیل اطلاع بر جرائم متعدده اش او را جزا دادند این امر ملوکانه موجبات مزید تشکرات عموم اهالی جامعه را فراهم ساخته ما از صمیم قلب شکر بیه وطن دوستی و جامعه خواهی اعلیحضرت را بحضور شاهانه تقدیم داشته در خاتمه موقیبت ذات ملوکانه را بعموم مقاصد حسنه و نیات خیر خواهانه که نسبت بوطن و مملکت خویش دارند از درگاه ایزدی استرجا میکنیم .

### فقدان یکی از بزرگان

ادب

مجلات آخرین مصر واقعه موله و فات ادیب شهیر و شاعر معروف مصر بلکه امیرالشعراى زبان حاضره عرب ( شوق بیگ ) را که ما بلحاظ قدردانی فوتوی آنرا در یکی از مجلات خود شایع کرده بودیم اشاعه می نماید اکنون ما نیز بنام تقدیر و تفضیح از مقام شامخ او اظهار تأثر و تأسف نموده فقدان این شاعر بزرگ مشرق را ضایعه عظیمی برای عالم ادب میدانیم .



### یاد آوری

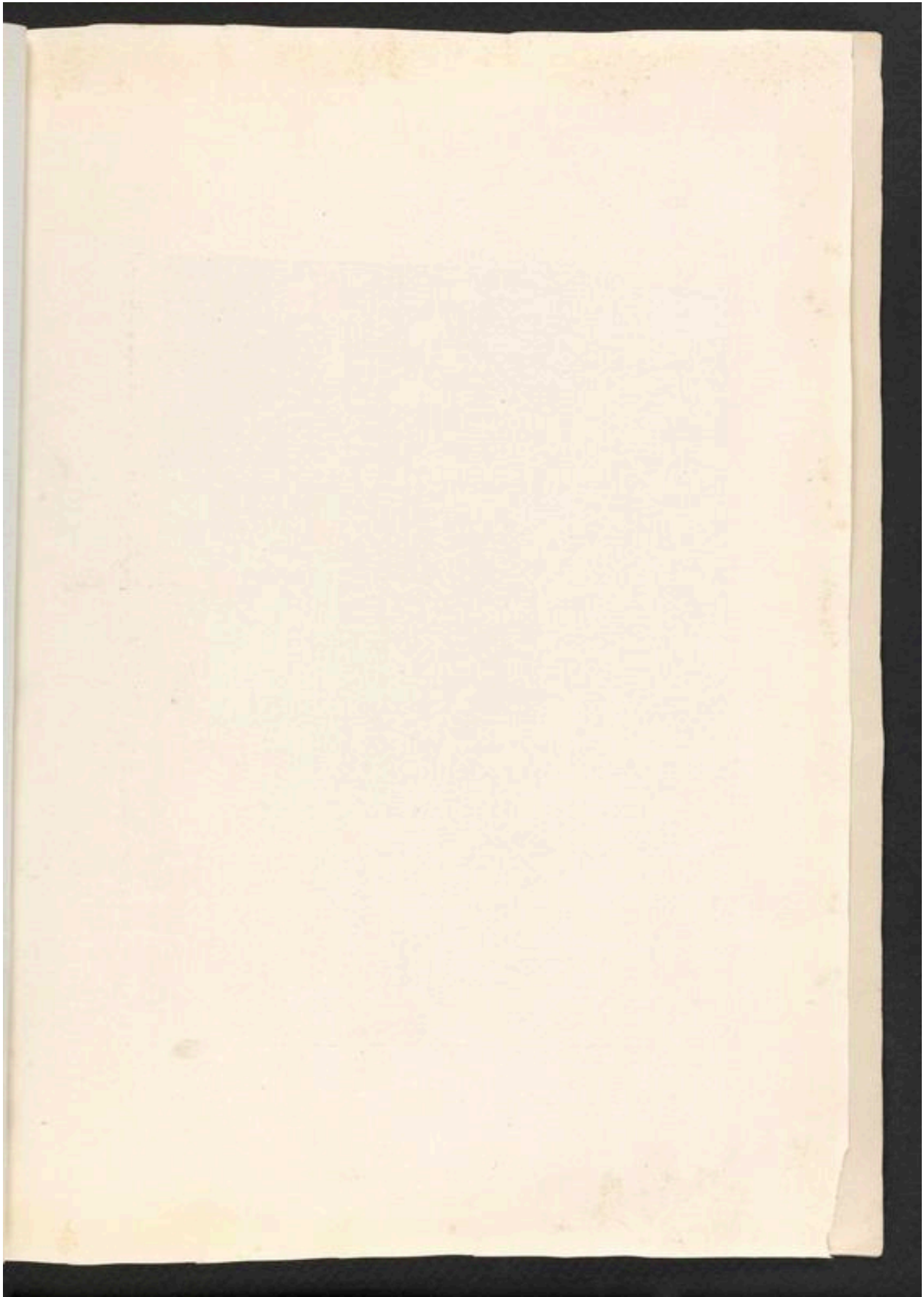
در شماره هفده کابل صفحات ۴۵ - ۴۶ سطور پنجگانه اخیر صفحه و سطرهای ششگانه اول صفحه در ضمن وقایع تاریخی افغانها نوشته شده بود اکثر فامیلسها و طوایف تاریخی بعض حصص افغانستان مثل وردک و غیره ها در ادعای نسی خود بسلسله سادات مشتبه استند . درینجا بغرض رفع اشتباه خاندانهای جلیل و سادات موجوده افغانستان توضیح میشود که آن نوشته ها فقط در مورد طوایف تاریخی و قدیمتر بعض حصه های افغانستان بوده است ، نه در مورد خاندانهای محترم و سیدهای حالیه وطن عزیز ، که در مرکز و شرق و جنوب و غرب و دیگر حصص مملکت مثل کنرها و غیرها مسکن داشته ، و عموماً سید جلیل و عالی نسب میباشند . ( غبار )

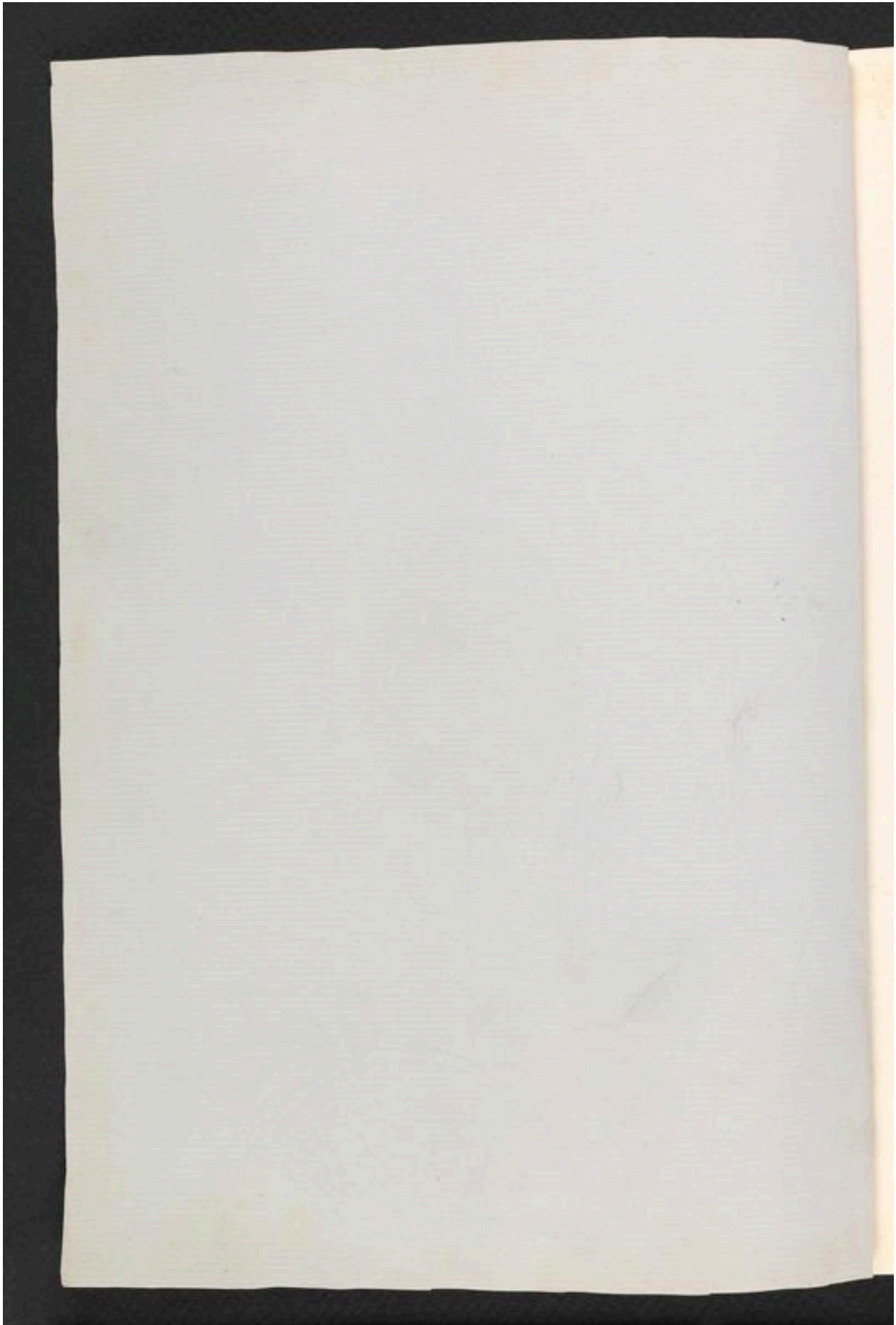






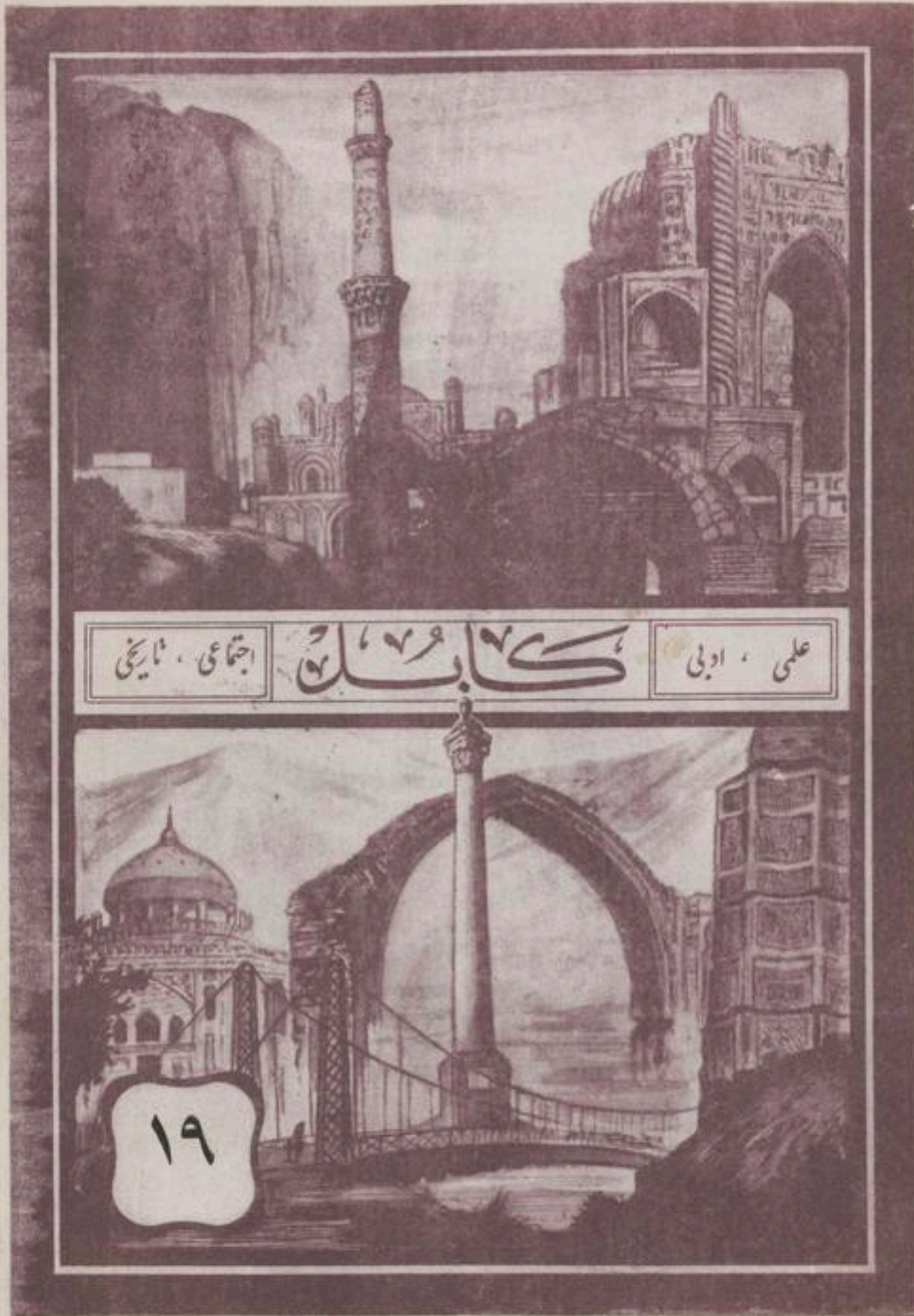
از موسسات جدیدہ عصر جمیون نادر شاہی منظرہ خارجی عمارت تریبہ حیوانات و حصہ « مرغ خانہ » واقع علی آباد \*

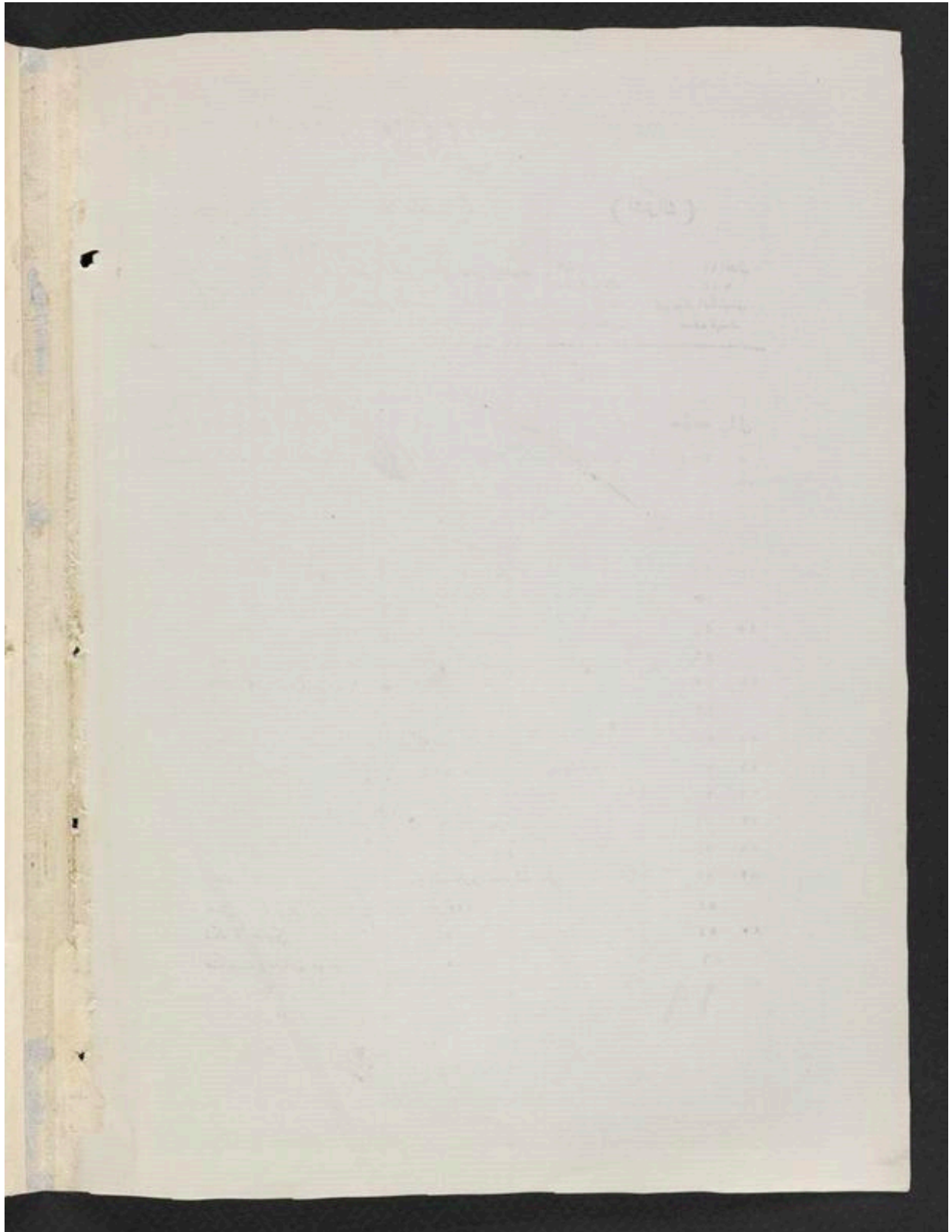




مجله نشر ادب و ادب خان







# مجله کابل

(اشترک)

(ماہوار)

(آدرس)

۱۲ افغانی  
> ۱۴  
تیم پوند انگلیسی  
کشف قیمت

کابل  
ولایت داخله  
> خارجه  
مطلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول جدی ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۲ دسمبر ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگ  
عنوان لنگرانی - کابل انجمن  
عبارت  
بامدبر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

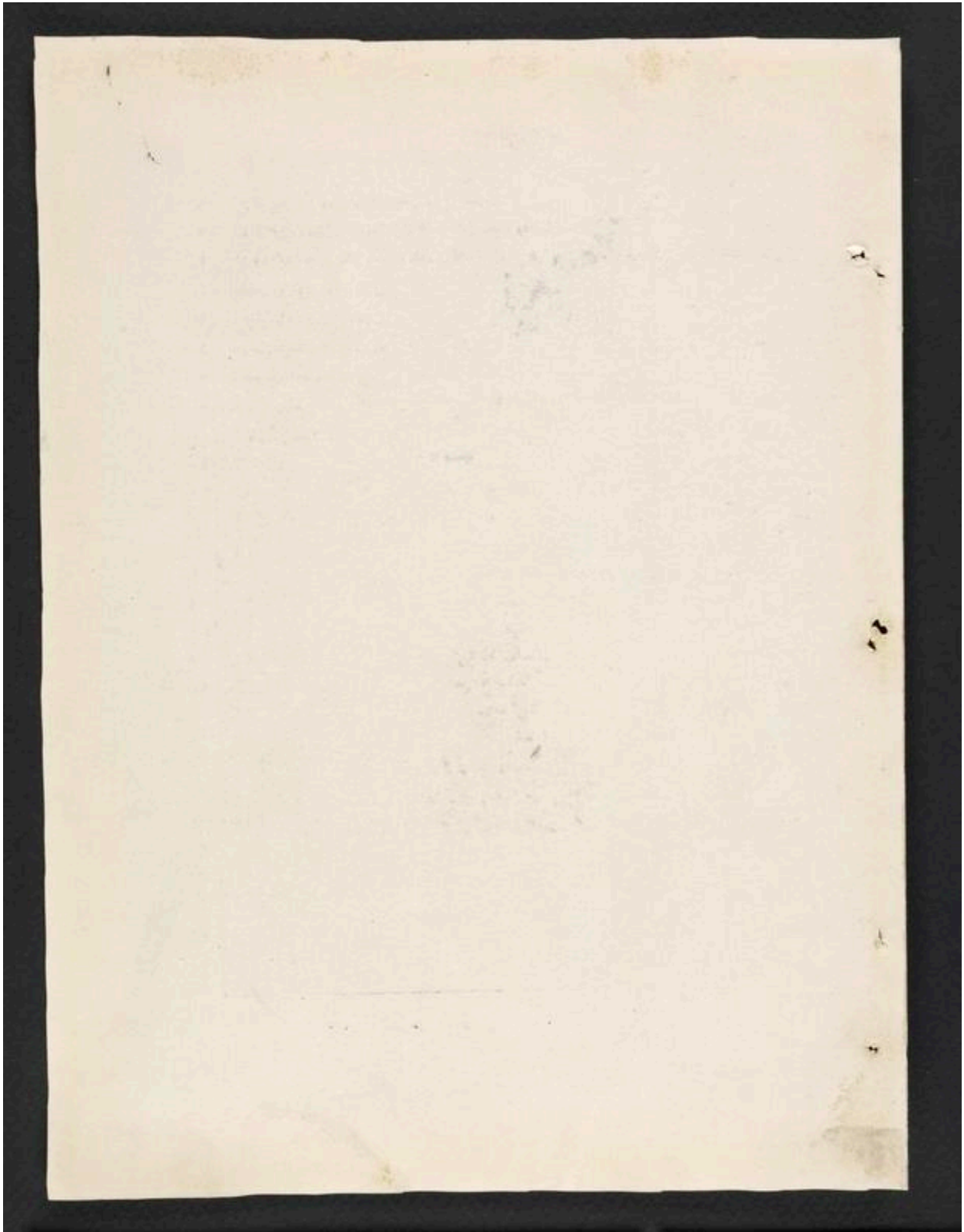
| نمبر | مضمون                    | نگارنده                              | صفحه | الی |
|------|--------------------------|--------------------------------------|------|-----|
| ۱    | تربیت اطفال              | مدیر انجمن ادبی                      | ۸    | ۱   |
| ۲    | تزلزل و انحطاط اسلام     | بقلم محمد سکندر خان معلم دارالمعلمین | ۳۲   | ۹   |
| ۳    | شعرای افغانستان          | سرور خان گوپا                        | ۳۹   | ۳۳  |
| ۴    | صنعت توشیح               | معاون انجمن ادبی                     | ۴۰   |     |
| ۵    | نہایت ناکور ولولوی اشک   | مترجم مدیر انجمن                     | ۴۲   | ۴۰  |
| ۶    | جوان و پیر               | پروین خانم اعتصامی                   | ۴۳   |     |
| ۷    | من و او                  | حفیظ الله خان                        | ۴۵   | ۴۴  |
| ۸    | تخمیس                    | جناب مستغنی                          | ۴۶   |     |
| ۹    | سلطان محمود غزنوی و شعرا | محمد شپا نکاره ای                    | ۴۸   | ۴۷  |
| ۱۰   | قصیده                    | کایم محمدانی                         | ۴۹   |     |
| ۱۱   | وحدت آمال                | معاون انجمن ادبی                     | ۵۶   | ۵۰  |
| ۱۲   | حکومت و رعیت             | مترجم جناب قاری عبدالقادر خان        | ۵۹   | ۵۶  |
| ۱۳   | افغان در هندوستان        | م . غبار                             | ۶۶   | ۶۰  |
| ۱۴   | اسیا در قرن هفت          | مترجم احمد علیخان                    | ۷۳   | ۶۶  |
| ۱۵   | مطبوعات و نشریات ما      | سرور خان گوپا                        | ۸۱   | ۷۴  |
| ۱۶   | انتقاد                   | جناب قاری عبد الله خان               | ۸۳   | ۸۲  |
| ۱۷   | غسل اکبریز               | ترجمه                                | ۸۴   |     |
| ۱۸   | تکه لاستیکی              | •                                    | ۸۵   | ۸۴  |
| ۱۹   | عنکبوت و مقیاس موسم      | •                                    | ۸۶   |     |
| ۲۰   | زمان و اخلاق انسان       | •                                    | ۸۷   | ۸۶  |
| ۲۱   | تعداد موترها             | •                                    | ۸۷   |     |
| ۲۲   | کنفیسیوف و سقراط         | ترجمه احمد علیخان                    | ۹۶   | ۸۸  |
| ۲۳   | پشتو                     | افغانس از مجله خیر                   | ۱۰۰  | ۹۶  |

تصاویر :

|     |  |    |
|-----|--|----|
| ۱   | ع ، ج ، آقای علی محمد خان وزیر معارف   | ۱  |
| ۸   | ع ، ص فاضل دانشمند سید قاسم خان معین معارف   | ۲  |
| ۱۰  | آقای محمد سکندر خان معلم دارالمعلمین که در مسابقه انجمن ادبی در مقاله نثر حاضر شماره (۱) شده اند | ۳  |
| ۱۶  | قصر استور — کابل   | ۴  |
| ۲۰  | هیئت اداری وزارت جلیله معارف   | ۵  |
| ۳۲  | رجب علیخان متعلم مکتب حبیبیه کابل که در مسابقه انجمن ادبی در مقاله نثر حاضر شماره (۲) شده اند    | ۶  |
| ۴۸  | محصلین افغانستان در تورکیا   | ۷  |
| ۵۶  | باغ شاه جلال آباد — منزل باغ قندهار  | ۹  |
| ۶۰  | محصلین افغانستان در تورکیا   | ۸  |
| ۸۰  | »  | ۱۰ |
| ۹۶  | قلعه السراج لغمان — سراجا لعمارت جلال آباد   | ۱۱ |
| آخر | زنکوگرافی رشحات طبع جناب قاری عبدالله خان که بخط خود نوشته اند                                   | ۱۲ |









ع ، ج آفای علی محمد خان وزیر معارف

نومره خصوصی ( ۱ )

شماره ( هفتم ) سال دوم



قیمت سی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

— تربیت اطفال —

( ۴ )

فعالیت طبیعی اطفال

موقعیکه فعالیت طبیعی کودک مستعد کار شده و مریان میل داشته باشند از آنها کار بگیرند؛ تحکم و اجبار را درباره آنها نباید بکار برد بلکه اجرای اوامر را با دلایل و الفاظیکه فکر و روح آنرا متأثر بتواند بآنها تحمیل باید نمود و طفل را باید از مقصد آفرینش و ادای تکالیف آدمیت با الفاظ ساده و با لمره مطابق ذهن او خاطر نشان نموده و قوای او را برای کار کردن حاضر باید ساخت ، به الفاظ شدید و حقارت آمیز که قلب و روح طفل را خسته و منزجر میسازد نباید با وی مقابله کرد بلکه مراعات شرف نفس و عواطف روح بطوریکه

از اشخاص مسن کرده میشود رعایت آن باطفال نیز ضروریست .  
هرگاه والدین و مربیان در مطالب لازمه طوریکه با اعضای بزرگ و مسن فامیل خود صحبت  
و معامله میکنند و همه برای يك آمال متجسس و متشبهت میشوند با اطفال خورد خود هم همین طور  
پیش آمد کنند شك نیست این مخلوق كوچك هم بی بتكاليف امور حیاتی خود برده بطور همدردی  
و انقیاد برای ایفای اوامر والدین و مربیان حاضر خواهد شد یعنی در صورتیکه شما مایل هستید  
كودك تماماً مطیع و منقاد خواهشات شما باشد پس هر چیزیکه قبلاً در لوح ضمیر آنها نقش  
کرده و بوی خاطر نشان نموده اید البته موقع خواهش شما همان مطلب شما بدرستی نتیجه  
خواهد داد ؛ بقول کر سچین دی لارسن : -

اگر كودك رازهای حیات را فهمیدن بخواهد بوی نباید گفت كه تو مستحق یا قابل اینكار  
نیستی و یا او را محروم جراب و توضیحات بسازند !

فكر و استعداد طفل را ناقص و محدود نشان دادن و تحقیر كردن لیاقت او را طبعاً دماغ  
طفل را تاریك و محدود ساخته القا آتی بوی می شود كه گریا خود را نا اهل ، ناقابل تصور  
کرده به پستی و ذلت رجعت می نماید فكر اخلاق و اعمال او نیز به پستی متایل میشود .

### آزادی طفل

برای طفل رعایت آزادی و همدردی از همه چیز ضرور تر است چه اگر فكر و حواس  
طفل در تحت قید و اسارت بود روح او طبعاً منجز شده استعداد تریوی او نیز خسته  
و معطل میشود .

در مكاتب جدید امروزه همین مسئله مطمح نظر است كه چگونه حس تجسس و تحقیق را  
در دماغ نوجوانان قایم کنند پس آغاز این آرزو را از عهد تعلم و تربیه دانسته الزام  
میکند كه باید اطفال دارای يك آزادی معنوی بوده علائق استاد و شاگرد بطور مساویانه  
و دوستانه بوده باشد یعنی طفل احساس نکند كه وی بکلی اسیر و محكوم استاد خود است .  
غالباً یکی از لوازم آزادی این است كه اگر طفل سهوی میکند او را بگذرانند تا خودش  
بسو خود ملتفت شده و آنرا اصلاح نماید آخراً طوریکه در مورد سهو یا در ماندگی راجعه

بکارها و افکار يك شخص مساوی و مقابل معاونت و امداد کرده . میشود با طفل هم عیناً با همان وضعیت امداد کرده شود . هومرلین ، ( ۱ ) میگوید اوقاتی را به تحقیق اوضاع بچه های شرب صرف کردم ، در بازی ها ، و درس فطرت شانرا مختلف یا فتم مثلا بعضی از آنها در خواندن و نوشتن تفیل و نالایق بودند ولی در بازی ها زرننگ و قابل ، آخر آدرک کردم که تصرفات یقیناً عده مریسان در مورد تعلیم و تربیه : آنها را بکلی اتکالی و تبیل ساخته و بدون امداد معلم آنها هیچیک اقتدار و قوه خود را برای تعلیم ظاهر ساخته نمیتوانند ولی در بازی ها که باستقلال مزاج خود همیشه مصرف بوده و اعتیاد نموده اند آنها بدستی و خوبی از عهده می برآیند . باز در اطفال خورد سال تر و اطوار زندگانی عهد صباوت آنها توجه کرده میگوید مسئول تمام جرائم آئنده این اطفال مریان شانت چه آنها در تمام امور را جمع با اطفال حتی بازی های کوچک آنها هم مداخله کرده و روح حساس و اراده طبیعی آنها را منززل و اتکالی می سازند یعنی نمیگذارند این ودایع قدرت بهمان صورت طبیعی در وجود اطفال نشوونما کرده و مقتدر کار شدند .

درین ایام بقول ، رسل ، باید با اطفال تعلیم سیرت داد و هنگامیکه آنها بمرحله ۲ و ۳ قدم میگذارند و حس آزادی و ذوق حیات در وجود شان جلوه گر شده و متوجه بتحقیق و تجسس میشوند ، باید مریان متوجه شوند تا آغاز این مظاهر فطرت متصادف بموانع و صدقات نشود . مخصوصاً نشانت دادن خوف و ترس و در قلوب اطفال از القای الفاظ و اشیای مختلف رعب انداختن مهلك ترین امراضی هست که در خرابی استعداد آنها خیلی مؤثر واقع می شود .

اطفال خیلی حساس و روح شان نهایت جذاب است پس نباید این استعداد قوی آنها را بجای القا مط لب خوب و سود مند و عالی بموهومات ، خوف و غیره معشوش ساخت .

ملکه تقالی

حسن تقلید در کودک طبیعی است ! لهذا نسبت بتعلیم و تبلیغ نظری ، تعلیم عملی در کودک زود تر مورت نتیجه میگردد .

یکی از علمای اجتماعی و متخصص فن تربیه

ولی از آنجا که فطرتاً هر انسان يك نصب العين مخصوصی دارد و میلان طبیعی انسانها در يك كار و يك پیشه معلوم عين از عهد طفلی جلوه میکند لازم است مریان باساس این قاعده نقطه تمایل کودک را درك کرده و پس از آن فکر و اراده او را از همان نقطه بمطالب عملی اعمال نماید .

همه تربیت و تعلیمات کودک باید از نقطه میلان طبیعی او در نظر گرفته شود ولی همیشه جنبه خوبی و بهتری کارها و عظمت و برجسته گی پیشه ها را بوي القا نموده ذهن کودک را باید بطرف ارتقا و بلندی متوجه ساخت ، تا کودک از همان عهد قوا و توجه خود را بکارهای مفید و عالی مصروف ساخته در حیات برای خود و جامعه مصدر افادات مهم واقع گردد .

درین سن دماغ کودک مستعد است که خواه به پستی عادت داده شود یا عظمت ! پس اگر در نقطه مناسب بکار می اندازند البته طفل در آینده همان کار را از روی صحت عمل و با نهایت مهارت اجرا خواهد نمود چه در نقطه که توجه ظاهری کودک معطوف باشد قوت ذهن و اراده او هم همان نقطه را بخوبی استهداف می تواند .

در دوران تعلیم نیز با کودک همین قاعده باید رفتار کرده شود یعنی اعتیادات آنها برای مشق و تجارت عملی و تحقیق در مسایل تعلیمی شان جلب و حاضر نمایند تا باین طرز تربیت همه گونه موضوعات تعلیم در حافظه و ذهن کودک بدرستی کسب موقع نموده و مطلب را در در موقع بدرستی ابراز داده بتوانند .

ضعف حافظه اصولاً نتیجه فقدان غرر و تحقیق است و غالباً عدم غرر و تحقیق کودکان در مطالب تعلیم یا از عدم انتظام اصول تربیت صحیح است یا از تشدد و بیعبارتانی مریان ؛ که برای اطفال موقع سوال و جواب و جرئت مصاحبه نمیدهند . پس لازم است بکودک جرئت و موقع داده شود تا وی هر چیزی را مثل آدم بزرگ و بطور مساوات کارانه از مری خود سوال کرده نظریات و عقاید خود را در آن خصوص اظهار و مطلب را تحقیق کند . و معلم در آن خصوص بسوالات او جواب داده خطای ذهن و فکر و پرا تصحیح و با او کمک نماید . غالباً مریان در اطفال قوه اختراع و انکشاف را عقیده نداشته و آنها را مستحق تحقیق و ادراک مطالب لازمه نمیدانند حال اینکه در فن تربیه این مسئله يك خبط بزرگ است !

چه ذهن و استعداد طفل برای کارهای بزرگ و انجام مطالب عالی از همین عهد صباوت شروع به نشو و نما می نماید پس اگر عقده ها و پیچیدگی های ذهن و دماغ آنها از همین سن حل و اصلاح نشود طبعاً تاریکی در دماغ و خسته گی در اراده آنها پیدا شده در آینده استعداد شان مغشوش و معطل میگردد .

### تأثرات اطفال

دماغ اطفال برای قبول هرگونه اثراتی که شعور بر آن متأثر میشود نسبت باشخاص مسن حساس تر است . چیزی را که دماغ کودک جذب میکند دوباره بجز مسامی و اعتیاد مخصوص از دماغ او ذایل نمیشود . یعنی هر چیزی که در کودکی بدماغ طفل جاگزین شد جلوی تمایل او را همان چیز کشیده و در شعور بختی او اساساً نافذ و حکم فرما میشود و همین مطلب یک طبیعت ثابوی طفل گردیده اگر آن چیز خوب است طفل را در آینده بخوش بختی و اگر بد است پیدی تمایل مگر داند . ضمناً اگر کودک در سن جوانی ندرتاً در قوانین ذهنی مهارت پیدا کند ممکن است فرق بین خصایل و عادات زشت و زیبای خود کرده و دوباره بواسطه مشق و اعتیاد بدی هارا از خود دور و خوبی هارا جز و اعمال و اخلاق خود قرار دهد . ولی اکثر آ دیده شده که اشخاص در تمام مدت عمر محکوم همان جذبات عهد کودکی بوده و مقتضیات آن دوره را از خود دور ساخته نتوانسته اند .

پس اثرات خوب و عمده که تعمیر یک دماغ عالی را در اشخاص میتواند بکند از همین عهد صباوت است .

هرگاه درین سن مطالب خوب ، موثرات عالی ، عقاید صحیح ، افکار شایسته در اطفال القا می شود آنها همه کالینش فی الحجر در دماغ شان نشسته مدت العمر اشخاص نمیتوانند از مقتضیات آن نخطی کنند . لهذا بهترین وسایل برای پرورش دماغ اطفال صحبت ها و نطق ها و ایراد کلمات است که هر کدام آن دارای مفاد علمی ، اجتماعی ، اخلاقی و غیره بوده باشد ، همچنان مشق و اعتیاد عملی آنهاست بکارهای سود مند و عالی که اطفال معناً

و مادناً تربیه کرده شوند بزرگی فکر و قدرت عمل . البته این مخلوق کوچک با این نوع تربیت اشخاص بزرگ و مقتدری بوجود می آیند و آنچه از رزانت و صحت فکر و نیروی عمل را در کودکی یاد گرفته و معتاد شده اند در کلان سالی هم این ملکات را از دست نخواهند داد . اصول تربیت طفل و القاء کلیات خوب در روی يك باریکی و نزا کتی دارد که باید مریان فراموش نکنند ؛ چه طفل طفل است ! چه طور الفاظی را طفل ملتفت میشود ؟ یا چطور اعمالی را طفل با سانی پیروی میکند ؟ البته چیزیکه با دراکه و قدرت او مقرون بوده باشد همان چیزها را باید در مورد تربیت طفل مراعات نمود !

### تربیه دختران

تربیه صحیح برای دختران هم مثل بچها ضروریست بلکه اگر ما شدت علایق اطفال را نسبت بمادرها در نظر گرفته و اعتراف کنیم که از روی محبت و علاقه که اطفال نسبت پیدر و سایر مریان خود بمادر بیشتر داشته و تربیت مادر از هر مری باطفال نافع تر و موثر تر است ؛ آنگاه اذعان می نمائیم که حسن تربیه دختران که مادرهای آینده هستند بیشتر قابل توجه و اهمیت است .

مخصوصاً دخترها در عالم حیات نسبت به بچها دو وظیفه سنگینی را موظف میباشند اول استرضاء و انتظام امور زندگانی يك فامیل ییگانه که جز وسیله خدمت و لیاقت او ابدأ بوی علاقه و شفقت ندارند یعنی فامیل شوهر از عروس خود فقط لیاقت و قابلیت و حسن اخلاق را طالب بوده يك امر جزئی و خلافی نسبت بوی خورده گیری خواهند نمود .

دوم تربیه اولاد که از نقطه مسئولیت مادری این وظیفه مهم و سنگین را دختران خیلی عهده دار بوده و بایستی از ادای تکلیف بدرستی برآمده بتوانند . بهترین چیزیکه دختر باید از خانه پدر بخانه شوهر ببرد همانا متاع لیاقت و حسن تربیت و اخلاق اوست ؛ چه این متاع گران بها موجبات سعادت و رفاهیت زندگی فامیل خسر بوده و نسل آینده آنها را مسعود و خوش بخت میگرداند . مادرها در تربیه مبادی اولاد یعنی حسن اداره طبقات بشر خیلی ذمه واری



و مسئولیت داشته میباشند هر گاه خود آنها دارای صحت اخلاق و تربیه صحیح نمیباشند البته از عهده این وظایف مهم بدرستی بر آمده نخواهند توانست! پس برای مریبان و والدینیکه دارای دخترها هستند از فرایض وجدانی شان است؛ که این موضوع مهم اجتماعی را در نظر گرفته و بتربیه صحیح و انتظام صحت جسمی و معنوی دختران خود بکوشند تا آنها در ادای فرایض نوعی و مادری از عهده بخوبی بر آمده بترانند.

دخترها در سایر امور تربیوی عیناً مثل پسران محتاج تعلیم و تربیه اند ولی در قسمت تدبیر منزل و تربیه اولاد و اخلاق خصوصی زناشویی و انتظام عالیّه محتاج بتعلیم و تربیه جداگانه هستند که این قسمت را مریبان باید با نهایت مراقبت و انتظام بآنها تعلیم دهند! چه این قسمت تربیه است که دختران را برای لیاقت مادری و حسن اداره حیات و سعادت اجتماعیات بشری لایق و سزاوار می سازد هر گاه والدین و مریبان از حسن تربیه دختران غفلت و کوتاهی می نمایند گویا در ابراز تکالیف اجتماعی بیشتر ذمه وار بوده و مسئولیت خرابی انسال آتیه بعهده آنها خواهد بود.

#### تعلیم ناقص

در مغرب زمین مکاتب تعلیم مثل مشرق فعلی قبلا هم همین طور بود ولی علمای بزرگ مغرب آخر این نکته را فهمیدند که تمام رازهای حیات و ابسته بتربیه و تعلیم ابتدائی است اگر طفل در اول و هله حیات تربیه صحیح نشود در وقت جوانی ورشد مثل چوب کج و خشک برای ابراز تکالیف آدمیت راست کرده نمیشود.

هكذا: مطالبي را که میتوان يك شخص جران یا پیر معمر گفت البته بطفلی هم ممکن است دانانده و قوای حسی و ارادی وی را برای پذیرائی حاضر نمود. پس مغریبان امروزه بتربیت اساسی شروع کرده و ضروریات حیاتی را باطفال دبستان خود قبلا میگویند و آنها را برای مبارزه در حیات حاضر می سازند ولی ما مشرقیان طفل را بی شعور، بی عقل، غیر مستحق شمرده در مورد تعلیم و تربیه طوری بآنها رفتار میکنیم که یا در نهایت افراط است یا موجب بسی تفریط می شود مثلاً: یار ازهای را بوی تعلیم و القسا میکنیم که

بفرسنگ ها از ذوق و استعداد و در آنکه آنها دور میباشد کذا مطالبی را که آنها نظر بذوق و استعداد و خواہشات فطری خود از ما میخواهند ما آنها را بگور شدن و کز شدن سزاوار دانسته اعتدای با آنها نمیداشته باشیم .

پس طرز تعلیم و تربیه مشرق با مغرب دارای تفاوتی است که آنها اطفال خود شانرا با چشم بینا براه مقصود هدایت می نمایند و ما با پارچه ضخیمی چشم اطفال خود را بسته و بخودشان امر میکنیم که راه مطلوب را باید پیدا کنید . باقی باقی



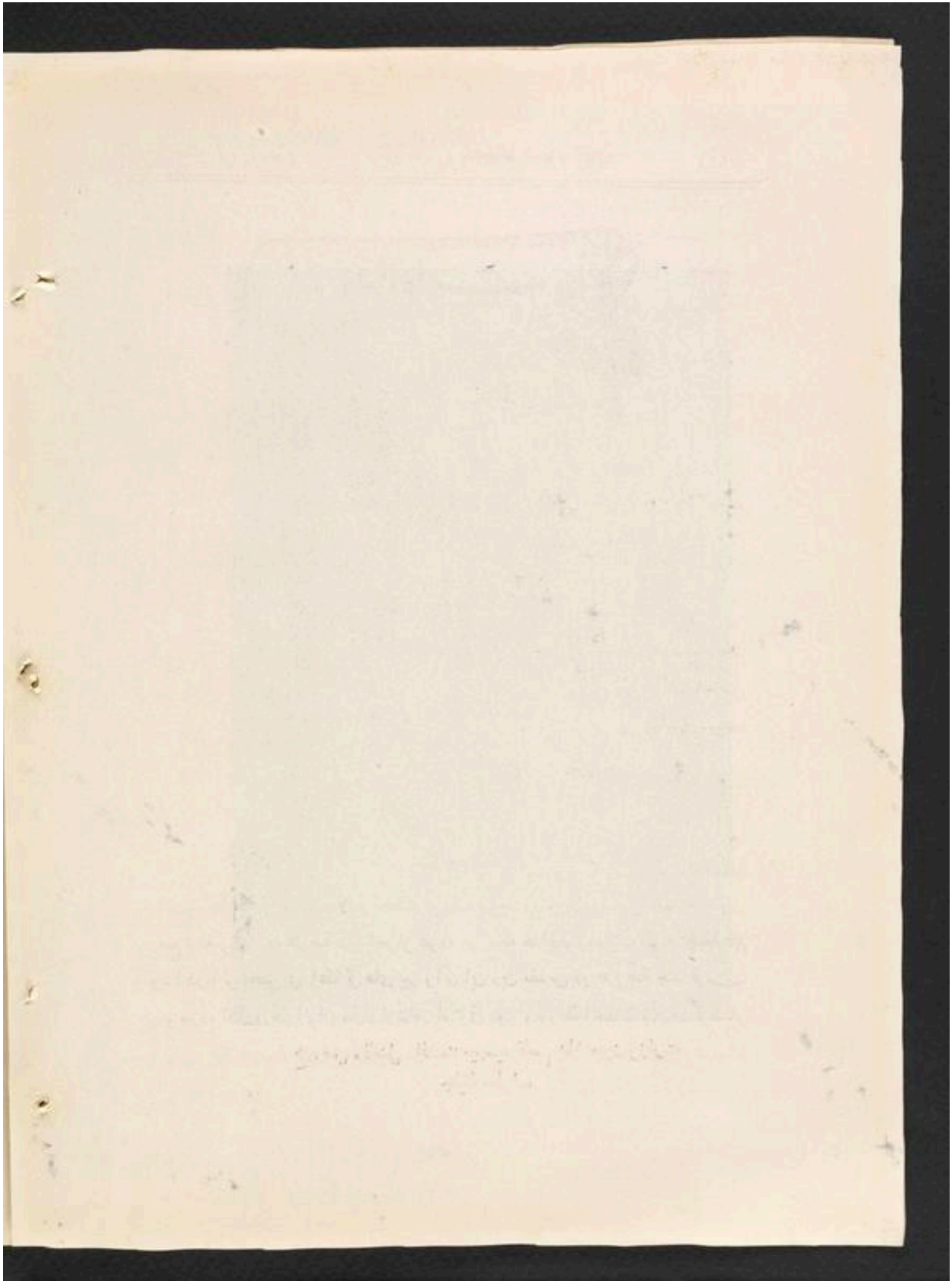
دل

جهان مشت گل و دل حاصل اوست      همین يك قطره خون مشكل اوست  
لکام ما دو بین اقتاد ورنه      جهان هر کسی اندر دل اوست

علامه « اقبال »



ع ، ص ، فاضل دانشمند میرسید قاسم خان معین وزارت  
جليلة معارف





در نمره گذشته ( ۱۹ ) مجله کابل موضوع مسابقه انجمن ادبی را متذکر شده ضمناً دو قصیده که دارای نمره شده و جایزه انجمن را حاصل کرده بودند آنها را بملاحظه قارئین محترم مجله رسانیدیم و ضمناً وعده کرده بودیم که از مقالات وارده نثر آنها نیکه جایزه را برده اند نیز بنظر قارئین خواهیم رسانید .

اینک از جمله مسابقین نثر در موضوع انحطاط اسلام که جایزه اول را جناب محمد سکندر خان معلم دارالمعلمین کابل و جایزه ثانی را آقای رجب علی خان متعلم مکتب حیدیه کابل حاصل داشته و موضوع نگارش هر دو نفر شان ؛ هم تقریباً نزدیک است صرف ما حسب وعده مقاله اول را عیناً درین صفحات بملاحظه قارئین محترم خود میرسانیم :

### تنزل و انحطاط اسلام

بم نام محمد سکندر خان معلم دارالمعلمین  
سلطنت با عظمت و اقتدار اسلامی که در هنگام وحشت و جهالت ملل مقدمه کنونی  
مقام رفیع و منبئی را در عرصه دنیا احراز نموده واسطه هدایت و مدنیت اقوام مختلفه عالم  
شده بود ؛ در اثر بعضی بی اعتنائی های پیر و ان این دین مقدس در عرصه چند قرن  
بحالت موجوده افتاده هزاران منزل از شاهراه ترقی دور و بورطه انحطاط و تنزل گرفتار  
آمده است . علل عمده و اسباب مهمه که این ملت مترقی و متمدن را بانحلال حالیه تصادف

داده است : تبدیل نظام حکومت از طرز شورائی بطرز غیر شورائی ، سلاطین عیاش و بی استعداد . ترك امر بالمعروف و نهی عن المنکر ، تشقت و نفاق ، عدم پابندی بعض علما بوظیفه و سائره بوده است که بجملی از ایضاحات هر يك در اوراق آتیه تذکار میشود .

از يك زمان باینطرف  
بارها این مسئله مطرح  
ببحث واقع گردیده که  
چرا مسلمانان من حیث  
القوم در تمام صفات  
محموده و با انحطاط و بر  
عکس در هر صفت  
مذمومه و مشتمه رقی  
روز افزون دارند  
بعبارت دیگر تمام چیز  
هائی مفیده و کارآمد  
مثل حکومت ، دولت ،  
عزت ، غیرت ، علم  
بافعال ، اخلاق فاضله ،  
واعمال صالحه منفردا  
از اسلامیان سلب  
شده همه اخلاق رذیله  
که موجب اضمحلال



مدرس کندی در خان معلم مکتب دلازمعلین ، صاحب جائرة نمره ( ۱ ) و هلاکت يك قوم است از قبیل گستانی ،

جهالت ، افلاس ، عادات قبیحه و اعمال شنیعه در ایشان نفوذ فوق العاده پیدا کرده است .

آیا علت این تنزل چیست ؟ بکدام وسائل ممکن است حسنات گم شده را به عوض سیئات موجوده در اسلامیان رجعت داد ؟ علمای اجتماعی از نیم قرن باین سمت مصروف جد و جهد اند تا اسباب و علل حقیقی این تنزل اسلامیان را دریافته باصلاح آن پردازند ادبا و فضلا افکار و خیالات خود را درین موضوع بطریقه های مختلفه برشته تحریر در آورده اند بعضی از علما میگویند مسلمانان از صنعت ، حرفت و تجارت بی بهره و روگردان بوده در نتیجه گرفتار مصائب گوناگون شده اند . ازین رو لازم است توجه خود را جانب صنعت و تجارت منعطف نمایند برخی را عقیده بر آن است که محمدیان در تحصیل خط و سواد و اکتساب علوم و فنون کوتاهی کرده در مسابقه علمی از اقوام همسایه عقب مانده اند و اهمیت عظمت و فضیلت خود را از دست داده اند لذا حتمی است که در ترویج علم و فضل کوشان باشند . گروهی برین است که اسلامیان گرفتار عادات مذمومه اسراف اند باید کفایت شعاری و علم اقتصاد را بیاموزند .



اگرچه عنوانهای فوق متها درجه مستحسن و قابل تمجید است اما اگر به نظر غور و دقت دیده شود علل و اسبابی را که منذ کر شدیم از اصل حقیقت بعید افتاده است . اسلام بجهان نایبترین ضابطه و قانون تمدن و حیات را تقدیم نموده است متأسفانه پیروان اسلام این قانون تمدن را ترك گفته بجایش ملت های غیر آنرا اخذ کرده اند حالانکه تمدن اسلامی اصل آرزوها و منتهای ترقی است چه انسان از تعلیمات عامه اسلام براه هدایت پی برده از نورش اقتباس و از هدایتش فلاح و منزل مقصود را در می یابد ، اسلام و احکام و اوامرش در تاریخ حیات انسانی بهترین دستورالعمل حیات است ولی مسلمانان چون از اصول اسلام که اصل و اساس عزت ، شرافت و عظمت شان بود منصرف شده چیزهای تیرا که اسلام ازان منزّه و بیزار است جزو تعلیمات اسلامی قرار داده در صفوف اتحاد و مودت ، تفرقه و تشتت را ره دادند در بلای درمان ناپذیر شقاق و نفاق مبتلا گشته در نتیجه مدزیت اسلام را عقیم و ضعیف ساختند .

خداوند عالم تعالی شاهه جهت تشکیل حکومت و نظام سلطنت بعضی شروط را در قرآن مجید بیان فرموده است ؛ قومیکه بر همان شرائط عامل گردیده پابندی داشته باشند حتما

به موهبت عظمای سلطنت و سعادت فائز و سرفراز خواهند شد برعکس سیئات و جنایاتی که در آن ایضاح یافته است اگر در جمعیتی حکمران شده و بکثرت شیوع یابد از نعمت بزرگ سلطنت محروم و در قعر مذلت و فلاکت و ادبار خواهد افتاد.

باید دانست که تعلیمات و اصول قرآنی تا هنوز هیچگاه غلط و غیر صحیح ثابت نشده بالعکس در صحت قول و آیات قرآنی بسی شواهد و ثبوتها وجود دارد. لهذا الزم است که اسلامیان من حیث القوم حالت موجوده خود را بر مضامین و احکام قرآنی که محک و کاملاً هدایت است. تحقیق و تفتیش نمایند که آیا سنجیه مسلمانان بجهت عمومی مطابق قوانین اسلامیست یا تغییر یافته با تعلیمات قرآنی مناسبتی ندارد؟ قرآن شریف مسلمانان را سخ العقیده را بژده سلطنت و حکومت مفتخر گردانیده است صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین که مسلمانان ثابت قدم و اعمال شان موافق محک قرآنی بوده حکومت وسیع ترین و بزرگترین را در عالم دارا بودند بعد از صحابه کرام هر قدر که مسلمین از تعلیمات قرآنی غفلت نمودند همان اندازه در حکومت و ترقی دنیوی شان ضعف پدید آمده آفتاب عزت و اقبال شان زوال پذیر گردید و ذلت و ادبار در نجس مسلمانان بوده عاقبت بر ایشان استیلا یافت تاریخ سیزده و نیم صد سال برین مقال شاهد است که اسلامیان در از منتهی مختلفه هنگامیکه برخلاف اوامر اسلامی اقداماتی نموده اند بر ایشان کامیابی دست نداده است فیلسوف شهیر جمال الدین افغانی که نه صرف عالم متبحر بلکه از نابغه های شرق بحساب میرفت در رساله رد نیچریت علت تنزل اسلام را ضعف عقاید قرار داده است و چنین اظهار داشته: چون آداب و اخلاق و دیانت محمدیه از غالب نفوس مسلمانان بالمره زایل نشده لهذا بهر نوع کوشش بعد از سالهای دراز از اضنی شامیه از دست فرنگ (صلیبیون) گرفته چنگیزیان را بشرف اسلام مشرف کردند ولیکن نتوانستند که آن ضعف را بکلی زائل سازند و آن سلطه و قوه خود را اعاده نمایند زیرا آن سلطه نتیجه آن عقاید حقه و حاصل پسندیده بوده و بعد از تفرق فساد اعاده آن عقاید متعسر گردید و ازین است که ارباب تاریخ ابتدای انحطاط مسلمانان را از محاربه صلیب میگیرند و چنان



شماره ( هفتم ) سال دوم  نزول و انحطاط اسلام  ( ۱۳ )

حق بود که آغاز ضعف مسلمانان و تفرق آنها را از شروع آن تعلیمات فاسده از آنه بگیرند  
و هم علامه دا کتر اقبال که ترجمان حقیقت است چنین مینویسد :

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| لا اله گوئی بگو از روی جان     | تا ز اندام تو آید بوی جان       |
| مهر و ماه گردد ز سوز لا اله    | دیده ام این سوز را در کوه و گاه |
| این دو حرف لا اله گفتار نیست   | لا اله جز تیغ بی زنهار نیست     |
| با پشیزی دین و ملت را فروخت    | هم متاع خانه و هم خانه سوخت     |
| لا اله اندر نمازش بود و نیست   | نالها اندر نیازش بود و نیست     |
| نور در صوم و صلوة او نمائند    | جلوة در کائنات او نمائند        |
| آنکه بود اله او را ساز و برگ   | فتنه او حب جان و ترس مرگ        |
| رفت از او آن مستی و ذوق و سرور | دین او اندر کتاب و او بگور      |
| تا جهاد و حج نمائند از واجبات  | رفت جان از پیکر صوم و صلوة      |
| روح چون رفت از صلوة و از صیام  | فرد تا همسوار و ملت بی نظام     |
| سینه ها از گرمی قرآن تپتی      | از چنین مردان چه امید بهی       |
| از خودی مرد مسلمان در گذشت     | ای خضر دستی که آب از سر گذشت    |

بجاست صاحب ذوقیکه طالب ادب و نظافت حقیقی باشد و تعلیمی جوید که بنده راد ز ندگانی  
دنیا و حیات آنجهانی بکار آید و از الواث و راذل که در بعضی از شعب تمدن جدید بر روی  
کار آمده صیانت نماید تا بعد از تعمق و تدقیق بروی روشن شود و بذوق سلیم در یابد  
که در زندگانی دنیا در راه در یافت و پاک داشتن جوارح از خیانت راهی سلیم تر از طریق  
مسلمانی نیست و نفرین بران عقول و افهامیکه اسلام را مانع تمدن و منافی ترقی شمرده یکبارگی  
ترك طریق حق نموده در بادیة ضلالت خود را پرتاب کنند . میتوان گفت بعضی از مسلمانان  
بی علم و عالمان بی عمل مسلمانی را زبان زد خاص و عام نموده منفور عالم نمودند در هیچ دین  
و روش چندانی که در مسلمانی در باب ترك رذائل و نگهداشت جوارح از خیانت و کذب  
و ریاء و عنانی توصیه شده نخواهد بود .

چندانکه دین مقدس با اتفاق و جهد و کوشش و رحم و دلسوزی و شفقت و اظهار حق

و همدردی دلالت نموده گمان نمیکنیم که دین و مسلک دیگری نموده باشد تصور نباید کرد که مسلمان کسی را بتک دنیا و جهد و کوشش خوانده باشد بلکه ( لارهانیة فی الاسلام ) ( لیس للانسان الا ماسی ) و ( یا ایها الذین آمنوا جاهدوا الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم ) در باب مامور بودن ما بکوشش و مجاهده برهان قطعی است و هیچگاه طلب دنیا از وجه مشروع مانع دین نیست .

مال را که بهر دین باشی حول نعم مال صالح گفتش رسول  
دین ما را به نگهبانی ثغور و غیرت و شہامت و حفظ وطن از تعرض اجانب  
و سلحشوری مامور فرموده .

مصلحت در دین ما جنگ و شکوه مصلحت در دین عیسی غار کوه

و عجیب اینکه ما مسلمانان از بی علمی و وحشت از فوائد علمی و سیاسی کناره گرفته بفارها در آمدیم ، میدان مبارزه و جنگ و ناموس را برای دیگران گذاشتیم و بر غم ما اجانب از علم و هنر و شجاعت ، عدل و استقامت و حفظ ما بملک و تعرض بر اوطان ما برخوردارند . بذوق اعلائی ترقی بر آمدند هر چند قرآن مجید فریاد میکند لا تنهوا اولادکم ان ینزلوا و انتم الاعلون ما واپس تر خزیده در بادیه گمنامی سرگردان میگردیم و هر چند دین به ( و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل ) امر میکند از رشوة و خیانت و بدست آوردن مال از وجوه باطل باز نمی استیم و ( ان الله یامرکم بالعدل و الاحسان ) را کسی نمیخواند و اگر میخواند دران تفکر نمیکند و به عمل نمی آرد -

هر چه هست از قامت ناسازی اندام ما است ورنه در آیات دین یک ذره اکراه نیست .

رئیس الاحرار سید جمال الدین افغانی چنین اظهار دارند :

دین اسلام آن یگانه دین است . که ذم اعتقاد بلا دلیل و اتباع ظنون را می کند و سرزنش پیروی کور کوران را می نماید . و مطالبه برهان را در امور بمتد بین نشان می دهد . در هر جا خطاب بعقل می کند . و جمیع سعادات را نتایج خرد و بینش می شمارد - و ضلالت را به یعقلی و عدم بصیرت نسبت می دهد و از برای هر یک از اصول عقاید به نهجی که عموم را سود مند اقامه حجت می نماید بلکه غالب احکام را با حکم و فوائد

آنها ذکر می کند .

### اصول شورائی

بزرگترین اصول ترقی و تعالی اینست که نظام حکومت بر اساس شورائی تاسیس گردد قرآن عظیم میفرماید : و شاورهم فی الامر ، رسول اکرم صلعم در بیعت عقبه جماعه انصار را چنین خطاب فرمودند : اطاعت من تا زمانی بر شما لازم است که شما را با مور خیریه تشویق نموده برای حق هدایت نمایم ، حضرت ابوبکر صدیق رضه هنگامیکه بخلافت انتخاب شدند مردم را چنین مخاطب ساختند : ان احسنت فاعینونی و ان اسأت فقومائی ، یعنی اگر من اعمال حسنه را انجام دهم باید مرا کمک کنید و اگر از کار خیر انحراف ورزیده مصروف قباحت باشم بالضرور مرا اصلاح کنید . گویا اظهار داشت که فی الواقع حکومت قوم و ملت را مسلم است اگر سلطان ملت را جانب بهبودی و صلاح سوق دهد باید او را معاونت کنند و اگر سلطان ملت را طرف خسارت و نقص رهنمونی کند فریضه مهم قوم است که بموجب کتاب الله او را براه هدایت یاورند .

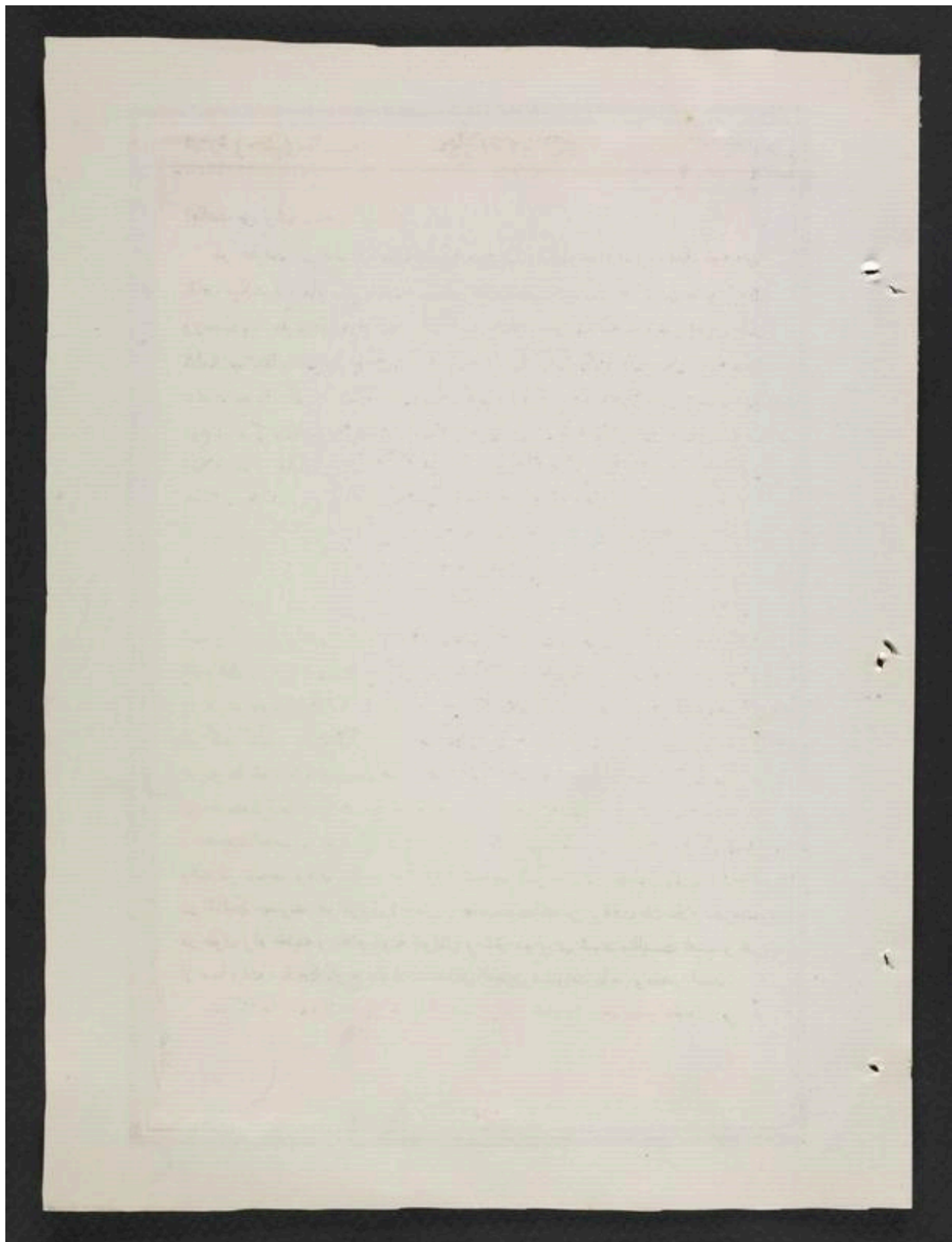
و هم ایراد فرمودند که در میان شما ضعیف نزد من قوی است ، یعنی ضعف را دستگیری نموده بحقش خواهم رساند و توانا نزد من ضعیف است یعنی از قوی ظالم باز خواست ستمدیده و مظلوم را نموده بجزا خواهم رسانید - از این استنباط میشود که غرض اصلی از حکومت و فریضه اولینش قیام امنیت و مساوات است تا مردم بخلاف یکدیگر دست تعدی و تجاوز دراز نکرده ضعفا و زیر دستان در مقابل اقویا و زیر دستان رعایت و حفاظت شوند و هم بیان فرمودند که راز بقای قوم در جد و جهد است ، اگر شما ترک سعی گفته مصروف عیش و عشرت شوید حتماً خواری و ذلت بر شما استیلا یافته رو با انحطاط خواهید گذاشت .

و نیز از مقوله حضرت صدیق است : اطیعوانی اطعت الله و رسوله فاذا عصیت الله و رسوله فلا طاعه لی علیکم ، ترجمه ؛ تا زمانیکه من مطیع و فرمان بردار احکام خداوند و رسولش هستم مرا اطاعت کنید و چون بخداوند متعال و رسولش عصیان ورزم

اطاعت من بر شما واجب نیست .

در حقیقت هر لفظ این خطابه ها جبهه مسلمین شمع راه هدایت بوده نظام قوم این امر را تقاضا میکند که زمام مهام سلطنت بدست يك شخص باشد مگر امرش در مقابل احکام خدا و رسول باید تطبیق یابد خواه شخص مذکور سلطان وقت باشد یا امام و بجهت امروز حقیقت که اسلامیان نظام حکومت خویش را بر اصول فوق الذکر قائم نمایند انتخاب ابو بکر صدیق رضی با ثبات میرساند که در اسلام حکومت انتخابی است نه وراثتی و هم قرآن کریم در اخیر پاره دوم در ذکر سلطنت طالوت امر مذکور را واضح نموده است بد بخانه بعضی از سلاطین اسلام بعد از خلفای راشده اصول انتخاب را ترك گفته خود ها را بمصائب گوناگون مبتلا ساختند و هم ازین سبب ممالک اسلام متصادف بمخسارات گردید .

در قرن ۲۰ حکومت مطلقه جهان بطرز شورائی و پارلمانی تبدیل یافت و مبرهن است تمام این قوانین اساسی از اصول جمهور اسلام اتخاذ گردیده اغلب احسنات امروزه ، مطابق و مشابه بطرز جمهور اسلام است اگر به نظر غور دیده شود نظام حکومت تازمانیکه اساس آن مبنی بر اصول اسلام نباشد مکمل نمیتواند شد . جاهیر فرانسه و امریکه ظاهراً بخود نظیری نداشته بی مثل بحساب میروند مگر در حقیقت بسی اختلافات معاشرتی و تمدنی در هر دو هویدا و آشکار است مثلا در ماکولات و مشروبات امرایا و غربا با هم نمیتوانند شرکت کنند و نباید غربا مجاور امرای نشیمن داشته باشند حتی در معبد واحد نیز اجتماع هر دو طائفه ممکن نیست ؛ اصول جمهوری اسلام دارای تمام اوصاف حکومت امروزه بوده است فرقیکه در بین هر دو جمهوریت دیده میشود اینست که جمهوری اسلامی از امتیازات و عصیت شخصی و نسبی میرا و مزه بوده يك مسلم فقیر و نهی دست میتواندست با خلیفه وقت در مسجد بوقت نماز شانه بشانه استاده شود و بر سفره طعام پهلوی خلیفه بنشیند در اثنایکه حضرت عمر فاروق ( رضی ) جانب بیت المقدس برفاقت يك غلام سفر می نمودند در طول راه خلیفه و غلام نبویه خویش بر شتر سواری شدند مثالست عجیب و غریب ، از مساوات اسلام که تاریخ عالم از نشان دادن همچنین مساوات عاجز و مقصر است . بعد از خلافت راشده بنی امیه باستانائی عمر بن عبدالعزیز اصول را انتخاب اترك گفتند





و وضعیت حکومت اسلامی که در رای تشکیلات شورائی بود آنرا بحکومت مطلقه و ارئی تبدیل و تحویل دادند سلاطین اسلام ذاتاً باقتدار مطلق فائز گردیده بعضی ایشان قدرت خود را بطور مطلقیت استعمال و مانند امپراطوران رومی و سلطنت سابقه امان الله خان شاه مخلوع افغانستان بفرمان روائی پرداختند چینیکه بنی امیه لسوائی اما رات اسلام را بدست گرفتند قوائی شورائی را بزور شمشیر و بتوسط سیاست با بمال نموده روح حریت اسلام را بانواع و اقسام معطل کردند بنی امیه نه تنها نظام حکومت شورائی اسلام را منهدم کرده اساس حکومت مطلقه را گذاشتند ؛ بل اظهار حق و امر بالمعروف در عهد آنها معطل شده که ملکه راست گوئی و صداقت فی الجمله در اسلامیان خسته گئی پذیرفت مگر چرن فیضان عهد نبوت و اثرات تعلیمات قرآنی تازه بود با وجود اشاعه بدعات و مناهی در بین مردم صدای امر بالمعروف دلای سلاطین با سطوت و هیبت را مرتعش و لرزان میساخت

### سلاطین مطلقه

در ممالک شرق مثلیکه مردم فقط را آفت ستماری دانسته صبورانه منحمل آن میشوند بهمین طریق تجاوزات فجیع و الیم و مظالم وحشیانه سلطان را بر شامت نفس و لثامت طبع و بلیات الهی محمول نموده آنرا بحکم تقدیر کردن می نهند مطلقیت برای نمایندگی عظمت و ابهتش برهان قاطع است . حسن صفات و بچیة مستحسن شخص سلطان یا تدبیر و سیاست یک وزیر کاردان مدام متضمن فیروزی و کامیابی آن دوره میباشد .

رسول اکرم صلعم در اثتای حجة الوداع حضار اجل را مخاطب نموده ایشان را به کاتیکه ترقیات دنیوی و فلاح اخروی بران موقوف بود مژده دادند ، ای مردم برای شما کتاب الله و سنت رسول الله گذاشتم اگر بآن عمل کنید خطا نخواهید کرد ، متاسفانه عموم مسلمانان گرفتار غفلت و عیش گردیده به تعلم رسول اکرم صلعم اعتنائی نکردند .  
خلاف پدیمبر کسی رهگزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید

از زمان امیر معاویه تا آخر قرن موجوده سلاطین مختلفه با سبجه و اخلاق متفاوت در صفحات تاریخ جلوه میدهند چنانچه سلطان نیرا سریر آرای سلطنت می بینیم که مسلمان راسخ العقیده و متشرع بوده فوق العاده وطن پرست و در اجرای اوامر و نواهی ساعی و جاهد است ، قلباً و روحاً محب علم و دین و درجه منتهی متقی و پرهیزگار است . با اندازه که از بیت المال نیز جهت معیشت خود چیز را قبول نکرده به فعالیت خود زندگانی خود را اداره میکند .

کذا سلطان دیگری بوجود میاید که تما مآ بعدالت و وطنیت و غیره یعلاقه و عمر خود را با سراف و تبتذیر ضائع میکند .

خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند مثلیکه معلوم است این رویه باعث اضمحلال بسی سلاله ها گردیده چنانچه از آل طاهر سوال کردند علت انقراض خا نواده شما چه بود گفتند ، باده پیمائی شب و خواب صبح ، مصاحبین شاه نیز مصروف هوا و هوس بوده قدم بر قدم شاه میگذارند در اثر این در کل امور دولتی بی نظمی آشکار میگردد به شکایت مظلومین احدی نپرداخته در هر گوشه مملکت فتنه و فساد ظهور میکند .

پادشاهان قوی برداد خواهان ضعیف مرکز در گاه را سد سکندر کرده اند صفحات تاریخ از تذکر عیاشی محمد شاه گورگانی شاه دهلی و بی سلاطین دیگر مملو است که چگونه بیت المال را که حق مشروع ملت است به طرق نامشروع صرف نموده اند و هم منازعات و جنگها تیکه بین سلاطین مختلفه مما لك اسلامی بوجود پیوسته سبب و عامل بزرگ ضعف اسلام شمرده میشود این حالات را به نوبه در تاریخ شرق مشاهده مینمائیم و یکی از علل بزرگ تنزل و ضعف اسلام همین سلاطین بی استعداد و عیاش بوده که متدرجاً از اقتدار اسلام بجز نام و نشان اثری نگذاشتند .

مسلم است سلاطین مستبد بین دوست و دشمن امتیازی نگذاشته با ناصح مشفق خود از روی بغض و کین در صدد ایذام می برآیند چنانچه فاضل پاشا وزیر سلطان عبدالعزیزخان



عثمانی چون لائحه مشتمل بر مواعظ حسنه و اصلاحات لازمه داخلی مملکت بحضور شاه موصوف تقدیم نمود در نتیجه مقاصد خیر خواهانه خویش در پاریس طرد و تبعید میگردد . سلطان عبدالحمید خان ثانی ترك بحکومت مطلق پرداخته بسی اصلاحیون و احرار و بهی خواهان حقیقی سلطنت را بانواع و اقسام مظالم ته تیغ نمودند چنانچه مدحت پاشا و علامه سید جمال الدین افغانی که سلطان مذکور را از دست بردارو پائیان مقننه ساخته باصلاحات ملکی توصیه مینمودند عاقبت شهید سم تیغ سلطان شدند .

علامه موصوف در محبس يك دوست خود چنین مینویسد ، من در موقعی این نامه را بدوست عزیز مینویسم که در محبس محبوس و از ملاقات دوستان محروم ، نه انتظار نجات دارم و نه امید حیات ، نه از گرفتاری متالم و نه از کشته شدن متوحش خوشم برین حبس و خوشم برین کشته شدن . برای آزادی نوع و زندگی قوم کشته میشوم ، امان الله خان شاه مخلوع افغانستان نیز توصیه و نصائح بعضی از ابناي وطن را که در اجرای برو غرام بی معنایش اظهار مینمودند اصغاه نکرده در نتیجه حکومت مستبدانه و سوء سیاست خود دو صد ساله حکومت باعظمت افغانه را به بر نگاه هولناکی کشانید اما کردگار بلطف عمیم خود استخلاص آرا خواسته فرد نابغه بمثل اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی را جهة نجاتش فرستاد .

### نظری در تاریخ اسلام

بعد از ارتحال حضرت سیدکائنات (ص) تانیمة اولین خلافت حضرت عثمان غنی امنیت کامل در اسلام حکمفرما بوده تا سنه ۳۰ هجری اغلب قسمت دنیا را تحت تصرف و سلطه خود آوردند . مگر رئیس المنافقین عبدالله بن سبأ یهودی بلباس اسلام در آمده در بین مسلمینی که تازه داخل حوزه اسلامیت شده بودند تبلیغات نموده حس امتیاز خانواده گمی و عصبیت نژادی را که دین بین اسلام قلع و قمع نموده بود دو باره احیا کرد و در شهرهای مرکزی مانند بصره ، دمشق و قاهره اقامت گزین شده ادعا مینمود که حضرت علی رضی به نسبت حضرت

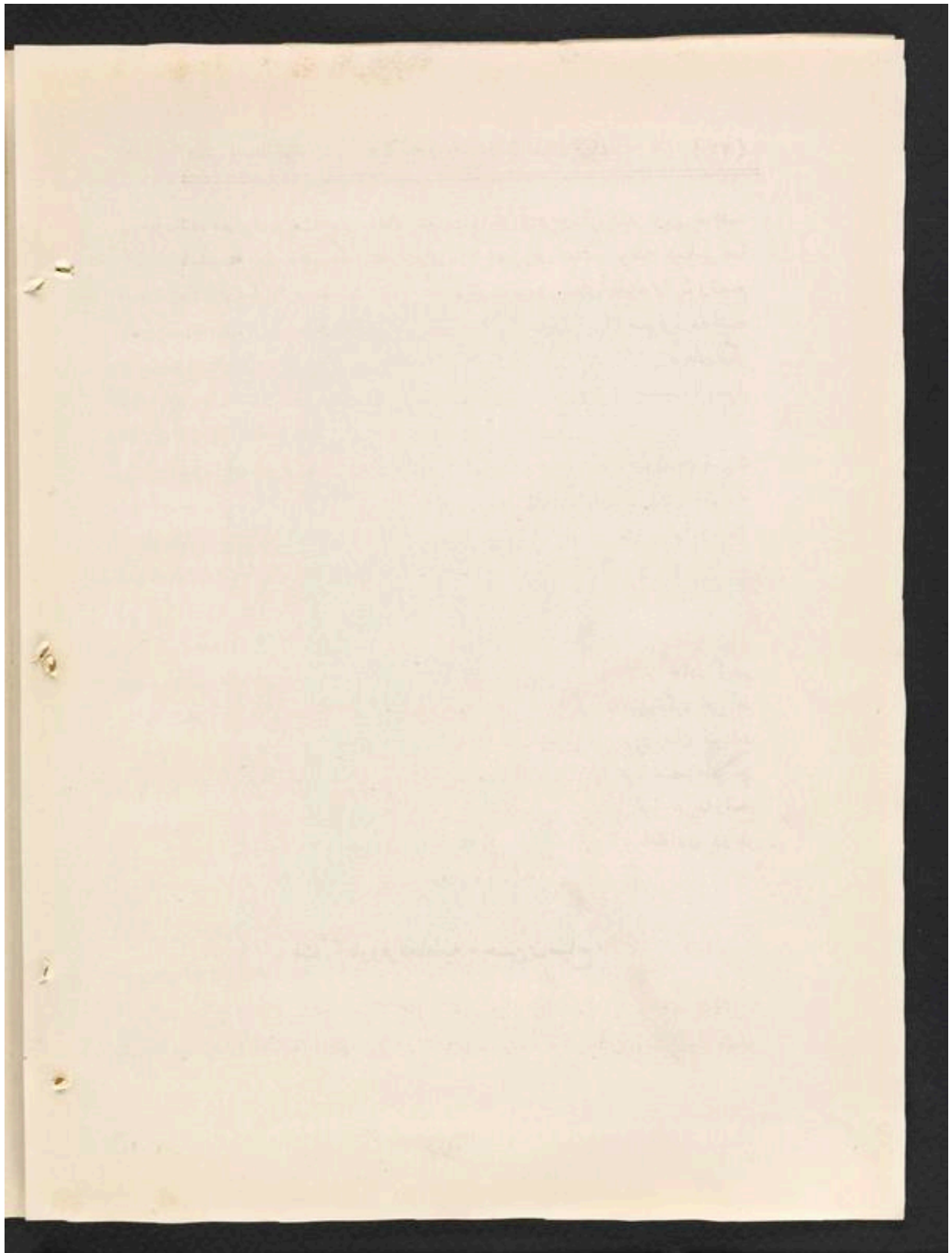
عثمان بخلافت سزاوارتر است بدین طریق عداوت و عصیت قدیمه را که میان هاشمی ها و بنی امیه قبل از اسلام وجود داشت سراز نو زنده ساخت تمام حوادث دلگداز و خانه جنگی های دلخراش مثل شهادت عثمان غنی رض جنگک جمل و صفین ، هنگامه های خوارج ، شهادت حضرت علی رض ، حادثه حسرتناک کربلا ، نتیجه شرارت عبدالله بن سبأ و زمزمه منافقین بوده است و هم از اثر همین دسائس بمرور ایام در زمان خلافت خلفای بنی امیه و عباسیه تفرقه و تشتت در اسلام پیدا شده فرق شیعه اول ، شیعه تفضیلیه ، خوارج ، شیعه غلاة و شیعه کاملیه ، و بسی فرق مختلفه و متعدده دیگر تولید شده رخنه که تا حال التیام نیافته درین دین مقدس وارد آوردند حالانکه قرآن کریم میفرماید : « و اعصموا بحبل الله جمعا ولا تفرقوا و اذکروا نعمت الله علیکم ان کنتم اعداء فالف بین قلوبکم فاصبحم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها ط کذالك یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون . یعنی شما با اتفاق بحبل الله را مستحکم گرفته در میان خود نفاق را راه ندهید و آن احسان حضرت الهی جل شانہ را بخاطر بیاورید که در اثنای عداوت تان باهمدیگر دلهایتان را خداوند از محبت و الفت مملو نموده از کرم و لطف الهی با یکدیگر برادر شدید و قریب بوده شما ها در چغری پر آتش یفتید مگر خداوند محض بفضل و رحمت خویش شما را ازان مصیبت نجات بخشید بدین طریق الله تعالی آیات خود را برای شما واضح مینماید تا بزبور هدایت آراسته شوید .

و نیز رسول الله صم بروز فتح مکه بدرج خانه مکه استاده در اجتماع عظیم شرفاء قریش را چنین مخاطب ساختند ، یا معشر قریش ان الله قد اذهب عنکم نخوة الجاهلیه و تعظما الآباء الناس من آدم خلق من تراب قال الله تعالی یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انانی وجعلناکم شعوبا و قبائلا لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقکم .

در اثنای خلافت بنی امیه عباسی ها و علوی ها و فاطمی ها در صدد استیصال شان برآمده بسی احادیث موضوعی برله خود ها نشر و مصروف کنگاش و سازش ها بودند هر چند در ابتدا عباسی ها چنین و اموذ میگردند که ایشان با تخت و تاج کاری نداشته میخواهند علویها وارث تاج و تخت باشند مگر حینیکه بمعاونت خراسانیها تحت قیادت ابومسلم خراسانی



هیئت اداری وزارت جلیله معارف



کامیاب شده اموی‌ها را مستاصل ساختند سلطنت را نیز متصرف گردیدند ازین به بعد علوی‌ها باعباسی‌ها بنای مخالفت گذاشته سالهای دراز مصروف دسائس برعلیه عباسی‌ها بودند حالانکه قرآن کریم بمقامات متعدده سرگوشی‌ها و سازشهای مخفیانه را که راجع بامور خیریه و اصلاحیه مسلمین نباشد مذموم قرار داده مسلمین را ازان منع فرموده است و لایحیر فی کثیر من بخوام الا من امر بصدقه او معروف او اصلاح بین الناس ، جای دیگر میفرماید یا ایها الذین آمنوا اذا تناجیتم فلا تناجروا بالاثم والعدوان و معصیت الرسول و تناجوا بالبر و التقوی .

معتصم بالله خلیفه عباسی بر خلاف خلفای سابق جهت حفاظت خود قشون جدید ترک را که نو مسلم بودند منظم و یکی از ایشان قشین حیدر نام را سپه لار قشون قرار داد چون این سپه سالار حامی و معاون دین زردشتی بود ( ۱۲۰۰۰ ) مسلما نان را ته تیغ نموده میخواست سر به شورش بر آورد مگر خلیفه آگاه شده او را بقتل رسانید . و اشناس نام غلام ترکی بر تبه نائب السلطنه و ائق بالله خلیفه عباسی اختصاص یافته در تذلیل و اضمحلال عربها هیچ فرو گذاشت نمود

متوکل علی الله زیارت تربت امام حسین (رض) را ممنوع و امرا نهادم آنرا صادر کرد و در پرورش اشخاص غیر اهل و اضمحلال مردمان صحیح و لایق فرو گذاشتی نکرد حتی آخر همین مردمان نالایق بهمدستی سرداران ترک خلیفه را بقتل رسانیدند درین زمان قیودات سابقه رفع شده شیعات و علوی‌های غریق افتخارات گردیدند با لایحه منتصر بالله نیز از دست ترکان بقتل رسید ازین به بعد اقتدار ترکها رو باز دیاد و در مقابل قوه عربها راسخ بعقیده‌ها متدرجا رو بانحطاط گذاشت این کشمکش‌های متوالیه در مسایل اعتقادی بدر بار خلافت بر روی هم رفته منفع بزرگی در اسلام عارض نمود

### فتنه\* تاتار و فرقه باطنیه \* حسن بن صباح \*

در قرن هفتم هجری سیلاب خوفناکی از تاتار بفتنه بر خواسته سر تا سر ممالک اسلامی را فرا گرفت صدها شهر و بیسی حکومتهای اسلام غارت و منهدم گردیده اقلانه میلیون نفوس

اسلام بقتل رسید و بغداد شریف که تاج شهرهای اسلام بود به نحوی غارت گردید که تا امروز به معراج سابقه خود نرسید .  
 اگر چه این قوم در آتیه مشرف باسلام شدند مگر در حقیقت اسلام از دست شان متحمل بسی زحمات و خسارات گردید بقول عالم متبحر محمد عبده مصری ( الاسلام والنصرانیت ) تا ناریها در خصوص دین مبین اسلام سخنان نا گفته و رکیک را نشر داده ادعا نمودند که دین اسلام ناقص و بمثابة مریض بوده ما آنرا معالجه میکنیم بدعات و رسومات بت پرستی را از نصرانیان اتخاذ کرده آنها را بشعائر و احکام اسلام محمول نمودند و اسلامیات را به پرستش علما و اولیا و دار ساختند اشاعه این عقائد باطله و رسومات فاسده در بین اسلام و هم خروج حسن بن صباح و تعلیمات فرقه باطنیه در عصر سلجوقیها باعث تفرقه و خرابی اهل اسلام گردیده .

عقیده قدر

تا ناریها در مسئله قدری تغییرات و تبدلات مهمی وارد ساخته حدوث و وقوع تمام امور را امر مقدر و خارج از احاطه قدرت انسان تصور و فرض میکردند تا قوه اراده و عزم را سنج و متین اسلامیان سلب گردیده همه شان ضعیف الاراده و پست همت ثابت شوند و عقائد باطله در دلها و دماغها یشان متمکن شده از فعالیت خویش یفتند اینست که امروز هزارها نفوس اسلامی را به بلای ضعف و عطلت مبتلا می بینیم که باراده منزلزل در کارها اقدام نکرده خود ها را به تقدیر حواله میکنند .

امر بالمعروف و نهی عن المنکر

امر بالمعروف و نهی عن المنکر اصل اصول اسلامی و علت حقیقی شرف و فضائل امت مرحومه است گذشته ازین امر بالمعروف و نهی عن المنکر وجه تمام اصول و فروع بمثابة عماد کار و بنیاد شریعت بیضا است قرآن عظیم میفرماید ، کنتم خیرامة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله ، شما بهترین امم هستید اعمال حسنه را امر فرموده

مردم را از کارهای بد و نا مشروع مانع می‌شوید و ایمان بخدای واحد دارید ( جای دیگر در سوره حج میفرماید: اگر ما به مسلمانان حکومت و خلافت ارزانی داشته ایم فریضة شان عیش و عشرت و جهانگیری نبوده بلکه مصروف عبادات خدای لایزال خواهند بود و جهانیان را باعمال صالحه و اخلاق حسنه تحریر و آشویق داده ایشانرا از افعال شنیعه و قبیحه باز خواهند داشت عاقبت کارها درید قدرت خداوند است الذین ان مکنناهم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امر بالمعروف و نهوا عن المنکر و لله عاقبت الامور . خدمتی که بر بنده مسلم من جانب الله تفویض شده این است که خود را ذمه وار و متعهد قیام حق و محو کننده گمراهی و ضلالت قرار دهد با اندازه درین امر تاکید شده است که مومن میتواند هر چیزی را متحمل شود مگر در هیچ صورت تحمل مظلومیت حق برایش جائز نیست .

در اسلام امر بالمعروف فریضة هر فرد ملت بوده مخصوص افراد معین نیست علت نمازی ضلالت امر قدیمه این بود که صرف طبقه علما و رؤسا موظف باقی این وظیفه مقدسه بودند در تاریخ اسلام میخوانیم که زنی مرتکب زنا میگردد با اینکه ازین واقعه احدی آگاه نیست خودش بالذات بحضور اشرف رسول صم احضار گردیده بگناه خویش اعتراف و سنگسار شدن خود را استدعا میکند و بعد از انقضای حمل با عزم راسخ حضور بهم رسانده سنگسار میگردد .

از يك حدیث معروف این امر واضح می گردد: اگر احدی از مسلمانان سخن خلاف حق را مشاهده نماید باید بزور بازو بانسدادش بردارد و اگر بقوه شخصی در تعدیل و اصلاحش قادر نباشد بزبان قباح آن را بیان کند . در صورت عجز از اظهارش اقلا آن فعل شنیعه و قبیحه را از صمیم قلب زشت بداند . این حالت آخرین و درجه منتهای علامه ضعف ایمان است .

در تعریف مسلمانان آن زمان خدای متعال فرموده است ( اشداء علی الکفار رحماء بینهم ) مومنین در مقابل اهل کفر و ضلالت نهایت سخت دل بوده برای مومن دیگر دلهای شان از رحم مملو و مشحون است . و هم در قرآن شریف است اذلة علی المؤمنین اعززة

على الكافرين يجاهدون في سبيل الله ولا يخافون لومة لائم ) يعنى مسلمان در برابر اهل ايمان و صداقت نهايت درجه عاجز اند و در مقابل كفر و ضلالت خيلي مغرور به نظر ميايند در راه حق جهاد کرده از ملامت ملامت کننده نمي ترسند مسلمين آندوره خواهشات نفساني را مغلوب ساخته دوستي شان براي حق و عداوت شان باشخصي نيز محض جبهه رضاي حق است الحب لله والبغض في الله وهم جبهة اعلاى حق تمام اعززه واقارب را ترك گفته و مظالم سخت ترين را متحمل ميشدند پسر بخلاف پدر و پدر مقابل پسر جبهه استرضاي خداوند شمشير برداشته اند .

قارئين كرام بچشم بصيرت غور و تدقيق نمايند كه حالت مسلمين اين زمان بامومنين ازمنه ماضيه تاچه اندازه اختلاف و تباعد دارد امروز علناً از احكام و اوامر خداوندى اعراض ميكند و براي دفاع مخاطره خيلى جزئي و بي اهميت حتى براي اينسكه شخصي از او آزرده نشود حق را پوشانده از امر صريح قرآني مخالفت ميورزند .

### عدم وظيفه شناسي

بعد از خلافت راشده حكومت شخصي و مطلقه تشكيل و مقرين و مصاحبين شاه بحضور سلطان رسوخ و نفوذ فوق العاده يافتند بعضي از علما هم ترك وظيفه گفته اجراى احكام شريعت غرارا به تعويق انداختند و دامن جبهه تقرب و جلب توجه سلطان و مصاحبينش سمى بليغ مينمودند از اين به بعد دين و علم ، وعظ و نصيحت محض جبهه كسب جاه و عزت بوده است نه براي اعلاى كلمه الله و رضاي حق عهده داران و عظماء تعليما تيرا كه متضمن خوشنودي امرا ميبود ايضاح نموده از تشریح مسائل شرعيه و اعتياديه كه خلاف خواهش امرا ميبود اجتناب ميورزيدند .

چون دولت عربي بغداد رو با انحطاط گذاشته تر كها كه اقتدار شان از يك قرن رو بازدياد ميرفت غلبه نموده بر تمام عالم اسلامي مسلط گرديدند اتراك قوم نومسلم از زبان عربي نا آشنا از دين و مذهب معلومات كافي ندا شتند از اين رو در تمام امورات علمي و



مذهبی یاری و معاونت علما محتاج بودند ولی آنها این موقع را غنیمت شمرده علم و مذهب را بیش از پیش ذریعه حصول حکمرانی و عز و جاه دنیوی ساختند .

بفکر عاجزانه ام وظیفه اولین و اشد علماء امروزه ما همین است که از خوف خداوند متعال اندیشه و ایفاء فرائض مذهبی و شرعی خود شان را باید مطابق حق و رضای خالق کار فرمایند خداوند عالم میفرماید ( انما یخشی الله من عباده العلماء ) خداوند لایزال خوف و خشیت را بجماعه علماء تخصیص داده است حقیقت و انصاف اینست که در زمره علمای گرام بعضی دیده میشود که کما حقہ بخشیت نماز و بعضی هم طور مناسب و لازم پایند وظیفه نمیشاند نتیجه در گفتار و سخن های شان ازین لحاظ اثری باقی نمائده اهمیت طبقات خوب و ناخوب آنها عموماً در انظار کاسته میشود و هرچند آنها بطول نماز ها و عبادات بکوشند موقعیت حقیقی خود را در قلوب حاصل کرده نمیتوانند خداوند فرموده است ( ان الصلوة تهمی عن الفحشاء و المنکر ) ازین معلوم و هوید اگر دیده خاصه نماز انسا ترا از فحش و منکر ، فسق و فجور باز داشتن است درین زمان اگرچه نماز خوانان بکثرت دیده میشوند بالمقابل فحش و منکرات هم در ترائد و تکاثر است پس این نماز را چطور نماز گفته میتوانیم .

این بلا را نه تنها در عوام بل در ائمه وقت زیاده تر مشاهده میکنیم این جماعه از هیچکدام منکرات معرا نیستند ، نفاق و حسد در بین شان موجود از جنگ و جدال و دشنام باز نمیآیند در منتم ساختن یکدیگر از هیچ چیز صرف نظر نمیکنند پس این چه قسم نماز است خوف و خشیت الهی و خشوع و خضوع شان هم پر ظاهر و آشکار .

تو درون نماز و دل بیرون      گشت ها میکنند به مهبانی  
اینچنین حالت پریشانی را      شرم نائند نمازی خوانی ؟

در فرضیت روزه الله تعالی میفرماید ( کتب علیکم الصیام ) روزه باعث تقوی و پرهیزکاری است اگرچه روزه داران را به تعداد کثیر ملاحظه میکنیم مگر این روزه متبج به نتیجه تقوی و پرهیزگاری نمیگردد بالعکس سبب جوع و عطش امور مخالف اخلاق و وجدان را

مرتکب میشوند. درین صورت همین نماز و روزه بی اثر و بمثابة حروف بی معنی بحساب میروند. علت غائی آن اینست که علمای موجوده فاقد خشیت الهی اند در صورتیکه احوال علمای مقتدای امت اند بدین نظم و متوال باشد از مقتدیها چه گله و شکایت.

محسب گری خورد معذور دارد منت را

علمای ماضیه باوصاف حمیده و خصائل پسندیده متصف بودند نمازهای شان بدرجه اکمل بوده که خداوند متعال حقیقت آنرا بیان نموده و روزه شان را هم تعریف نموده است ایشان در طول شب و روز از قهر و غضب خدا خائف و هراسان و هیچ وقت غافل نبوده اند در اینجا ضرورت توضیح تقوا اهل نبوی ( ص ) و اصحاب مطهر مصطفوی را نمی بینیم که درجه شان اعلی و رافع است اگر نظری بنما آخرین اندازیم معلوم می شود که اشخاص متقی و پرهیزگار مثل شیخ فخرالدین عراقی و شیخ بهاءالدین ذکریا و سائره را بکثرت مشاهده می نمائیم.

بالجمله تا زمانیکه قلوب علما از خوف و خشیت الهی مملو نباشد ممکن نیست پدایه علمای حقیقی رسیده بتوانند بلکه حالت شان بلا تشبیه مثل علمای یهود خواهد بود که در حق ایشان حضرت الهی جل شانہ فرموده اند ( انأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انکم تقولون الکتاب ) الله تعالی این چنین اشخاص را دوست ندارد و نیز خداوند تعالی میفرماید ( یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون ) بر طبق دلائل و نظریات و ملاحظات فوق لازم است که علمای معظم از راه حقائق پیش آمده توجه اشرف خود را بجالب ملک و عوام معطوف بفرمایند.

### علم و مذهب

شکی نیست در زمان سابق فلسفه و حکمت معتزلی بوده است مگر در ان زمان علم محدود و نظری مسائل آن موهوم و مشتبه بودند فلسفه آن زمان را جمع به روحانیت بوده با مذهب یکنوعی مناسبت داشت مگر سائنس یعنی علوم جدید مثلیکه سابق بصنوف خواص و روحانیون

وامرا مخصوص بوده کثون در مکاتب خصوصی محدود نیست و نه فعلا در کتاب های پاک مغلل بوده که بدون روحا نیون کسی دران اشتغال نداشته باشد و نه علم مطلق از اسرار الهی بشمار میرود که جهة فهمیدن آن انسان بالهام و کشف الصدور احتیاج داشته باشد بلکه سائنس تمام سلاسل و قیودا تیرا که متذکر شدیم شکنانده و آزاد گشته است اصول و عقائد فلاسفه که سابقاً در دماغهای شان متمرکز و جایگیر بوده حالا بزبان بچه ها جاری است و سخنانیکه سابقاً ممنوع قرار داده شده بود حالا علنا در محافل و مجالس نقل میشود درین ایام علم نظری نمانده بلکه آسان و دلپسند و هر دلغریز بوده خاتم ها کتب تصنیف میکنند ، طلاب بر فلسفه ارسطو و افلاطون بحث میراند ، نظریات نیون ، فلسفه یسکن ، و تحقیقات کورنیک را جمع بکرویت زمین در افکار و معلومات مردم تفسیرات مهمی وارد نموده است در اخبار و مباحثات علمی حتی حال ها و مز دوران سخنان علمی را میفهمند ، دهریت و لا ادریت بمثل و یا منتشر شده است ، در چنین حالت دقیق علما و نیز اشخاص صیقه دوست نادان دینند فقط به تاسف و کف افسوس سوذن قانع اند مگر حامیان عاقل دین بنیاد دین را بر علم و فطرت قائم نموده عقائد دینی را مطابق علم و فطرت ثابت میکنند و هم مسلم است که نمیتوان روی زمین را از وجود اشخاص منزول العقیده پاک نمود پس بطور حتم باید اساس و بنیاد مذهبی بر مسائل علمی و فنی گذاشت .

حضرت خداوند کریم بگانه هادی نوع بشر حضرت محمد صلعم را هنگامیکه جهة هدایت بندگان خود مبعوث فرمود برای شان آیه کریمه ( ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتي هي احسن ) را نازل فرموده یعنی بهمدستی حکمت یا موعظة دلپذیر مردم را به صراط المستقیم دین مبین اسلام دعوت نمایند و مردمانیکه از راه بحث و مباحثه در دین اسلام داخل میشوند عقائد اسلامی بطریق مجادله ذهن نشین شان گردد .

در چنین زمانیکه اقوام اروپا بدرجه در علوم و فنون ترقی نموده که مانند ماهی در تحت بحر سیاحت میکنند و مثل پرنده ها در هوا طیران مینمایند بعضی علما طالب علم فلسفه و سائنس را تکفیر و تدهیر میکنند و هیچ کس یاری آن ندارد بایشان مقابل شده در کدام

مسئله داخل مباحثه شود چونکه ایشان اولاً از طریقه بحث راندن کلیه نا آشنا و بی خبر بوده ثانیاً در حین بحث بدرجه مغلوب غیض و غضب میشوند که مقابل و حریف خود را بجای اینکه بذریعه دلائل قانع و مطمئن بسازند سب و دشنام داده بالاخره مناظره شان بامشت و گریان شدن همدیگر خاتمه مییابد و قراربیکه اسکلو پیدی بر طایف می نویسد هنگامیکه سید جمال الدین افغانی در جامع الازهر مصر کوه مجسمه را احضار کرده کزویت زمین را اثبات کردن میخواست علما بروی هجوم آوردند .

زمانیکه فلسفه و حکمت اشاعه یافت و علوم یونانی نشر گردید علما و حکمای اسلام تعلیمات پاک قرآنی را بتوسط علم و حکمت مردم تلقین نموده دقائق و حقائق و نکات و اسرار کلام الهی را برای امت شرح و بسط میدادند مگر بعضی از علمای امروزه برای انجام دادن این مقصد مهم آماده و مستعد نیستند درین زمان که قافله ترقیات اقوام عالم بسر منزل مقصود واصل شده است و مسلمانان قدم اولین بجانب ترقی برداشته اند علمای کرام ما در سائر مسائل جزئیة بحث کرده و اوقات عزیز را ضائع مینمایند و تمام هم خود را بصرف میرسانند و طرفین بر علیه یکدیگر فتوی کفر اصدار مینمایند .

فرا موش نیاید کرد در جنگ عمومی بعضی از نمایان و مولویهای شکم پرور بر علیه سلطنت عثمانی و خلیفه المسلمین تحریر آفتوی دادند که مسلمین هند را جائز است شمشیر کشیده بر اما کن مقدسه حملات وارد آورند و هم در اکثر ممالک اسلامیه همین عوام فریبان که دین را بدنی میفروشدند شغل جا سوسی را بعهده گرفته جبهه پیشرفت اغراض و مقاصد غریبان از هیچ شرارت صرف نظر نمیکند .

اینچنین در زمان محاربه انگلیس و افغانستان در جنگ استقلال بعضی از علما و صوفیه هندی محض جبهه استرضای دولت انگلیسی قنوی دادند تا مسلمین هند برخلاف افغانستان بجنگند چنانچه فتوی شان تا حال در رسائل ضبط است .

علمای دوره ماضیه اسلام چون امام اسمعیل بخاری ، محی الدین عربی و امام غزالی که خدمات نمایانی در راه اعتلای اسلام نموده لهذا جبهه اعلاى کلمه الله سفرها نموده در تبلیغ و اشاعه احکام خدا وند و رسولش مبرداختند بر عکس بعضی از علمای امروزه این وظیفه

مقدسه را ترك گفته به تبليغ و نشر اسلام اهميت نيمدهد .  
تراجم كتب يوناني و ايراني و هندی زما نيکه بين مسلمين شيوع يافت علمای رباني  
غفلت و بي اعتنائی اسلاميان را از كتاب و سنت ديده در حجره ها مسكن  
گرفتند و اوقات شريفه خود ها را يا دالهي مصروف و معمور داشته بندگان خدا  
را بسوی كتاب پاك و سنت رسول الله دعوت مينمودند مانند حسن بصري ، سفیان ثوري  
شقيق بلخي ، معروف کرخي ، ذوالنون مصري ؛ و بسي متاخرين که خدمات بزرگ و نمايانی  
بعالم اسلام انجام داده اند .

صفت اصلی يك فقير و خدا پرست اينست که دنيا را مغضوبه حق و آلوده گمی دانسته  
از ان دست بردار شود و محبت الهی مستغرق بوده خواهش های خود را در او امر حق سبحانه  
و تعالی مدغم و مضمّن بداند اين اوليائي را که متذکر شدیم بهمين صفت فوق الذکر متصف  
بودند مگر بمرور ايام بد بختاه اين طائفه هم بحاليت اصلی خرد نمائده خلفا و نائب هاي  
شان بزودی مسلک اسلاف خود را ترك و از جاده حق انحراف ورزیدند خانقا های که در  
يك زمان ملجا و پناه مسلمين بوده حالا مقرر جوانان ارذل و زنان فاحشه گرديده است درين  
دوره بسي اشخاص که بلباس مشائخ در آمده جفته از دياد ثروت و جمع آوری از هيچ مکر  
و فريب صرف نظر نکردند و متجاوز از نصف پيروان اسلام بسبب متابعت پيران پارسای  
گندم نماي جو فروش گرفتار عقائد باطله و رسومات فاسده بوده در حقيقت از اصل اسلام بی  
خبر و نا آشنا افتاده اند .

يا ايها النبي جاهد الكفار و المنافقين ، و اغلط عليهم گاهی اثرات شکست های ذلت آميز  
بدرجه قوی و مستقل ميباشد که طلاق روحاني نیز نميتواند آن اثر را زائل نمايد اهل يهود را  
شکست های پييم و اسارت و رقيت سالهای دراز به نحوی بزدل و جبون ساخته بود که  
در هنگام اراده حضرت موسی ( ع ) به تسخير بيت المقدس صدای رعد آسای اين پيغمبر  
اولوالعزم و شوکت و عظمت مذهبي بيت المقدس نتوانست رگ حميت اهل يهود را بحرکت  
در آورده ايشان را بچنگ آماده و مستعد سازد اين بود که اهل يهود علنا اظهار داشتند  
يا موسی انا لن ندخلها ابدآ ماداموا فيها فاذهب انت و ربك فقائلنا انا ههنا قاعدون ) تا وقتیکه

آن قوم شجاع و طاقتور در بیت المقدس وجود داشته آماده جنگ باشند ما نمیخواهیم فاختانه داخل شهر شویم شما جمعیت خداوند خود رفته با ایشان بجنگید و ما اینجا نشستیم تماشا میکنیم در همچنین موقع عربها که در هیچ زمان مغلوب نشده و شکست نخورده بودند رسول اکرم صلعم را باین کلمات مخاطب ساختند: یا رسول الله مایان به شما جوانی نخواستیم داد که قوم موسی برایش گفته بودند بلکه ما در یمین و یسار پیشرو و عقب شما بوده در هر قدم با دشمنان دین جنگ و جانهای عزیز خود را تار خواهیم کرد.

در اصل این تفاوت و اختلاف حالت فوق سه خصوصیات حقیقی امت مسلمة، خیر الامم، شهداء علی الناس را کافقه واضح مینماید و همین خصائص اند که اسلامیان را از راه مغضوب علیهم یعنی یهود و نصرا بیان منصرف نموده برصراط المستقیم الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصادقین) قائم کرد و بعلم همان فضیلت مخصوص از جانب خداوند تعالی بجای مغضوبیت برتبه محبوبیت فائز گردیده خداوند متعال در حق ایشان فرموده است ( یحبونهم و یحبونه ) خدا ایشان را معزز و محترم دارد و هم ایشان خدا را دوست دارند و هم فرموده ( رضی الله عنهم و رضوا عنه ) مگر درین ایام قوه تعرضی اسلام سلب شده از جهاد و غزای انحراف میورزند.

#### مشاجرات اصحاب و مسلمین امروزه

عیبی نیست اگر شخصی در اظهار رای غلطی کند اما اگر بعد از اطلاع بر خطای خود بران مصر بوده در اصلاحش نکوشد حقیقه خیلی مذموم و قبیح است .  
در جنگ بدر حضرت رسول اکرم ( ص ) در باب محوسین جنگ مجلس مشوره منعقد کردند حضرت ابوبکر صدیق ( رض ) و صحابه دیگر بر اخذ فدیة از اسرا و حضرت فاروق ( رض ) بر علیه این جماعه فتوا با عدم شان صادر نمودند رسول الله حسب رای نخستین از اسرا فدیة گرفته ایشانرا آزاد کردند مگر بعد از نزول وحی بر صحت رای فاروق اعظم؛ رای شان را پسندیده صحت و اجرای آنرا اعلان کردند .

حضرت عمر فاروق ( رض ) بعد از رحلت آنحضرت ( ص ) اعلان داشتند : هر شخصیکه باظهار حادثه وفات آنحضرت پردازد بقتل خواهد رسید مگر بعد از آنکه حضرت ابابکر صدیق ( رض ) آیه کریمه ( و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ) الخ را قرائت فرمودند حضرت عمر و تمام صحابه از استماع آن خاموش گشته برخطای خود اقرار نمودند .

بعد از وفات حضرت سید کائنات میان صحابه بر مسئله خلافت اختلاف پدید آمد انصار میگفتند امیری از انصار و امیری از مهاجر منتخب گردد مهاجرین بچواب شان چنین وانمود کردند که انتخاب دو امیر غیر ممکن است امیر باید يك و آن هم از قریش باشد بعد از افهام و تفهیم فوراً این مسئله مرتفع گردیده صحابه متفقاً بدست ابوبکر صدیق ( رض ) بیعت دادند .

میان حضرت فاطمه و حضرت صدیق ( رض ) متعلق باغ فدک اختلاف واقع شد حضرت صدیق حدیثی ارائه کرد که پیغمبران میراث نداشته مال متروکه شان از قبیل صدقه بحساب میرود ، حضرت فاطمه بشنیدن این حدیث بفتوای حضرت ابوبکر رضایت دادند .

حضرت عمر فاروق ( رض ) حضرت خالد بن ولید را از عهده سپه سالاری خلع و سبکدوش نمودند اما حضرت خالد و دیگر صحابه که ازین واقعه متأثر بودند از حکم خلیفه عدم رضایت اظهار نداشته یش از پیشر جانفشانیها کردند

در بین اسلام امروزه اگر در مسائل جزئی و غیر مهم یا در مسائل مهمه دولتی اختلاف واقع گردد ابداً برخطای خود اعتراف نکرده در صدد ایزاء مخالفین خود هر چند

شماره (هفتم) سال دوم مجله کا بل ( ۲۲ )

صحیح‌الرای باشند میرایند و درین موضوع باندازه اصرار میورزند که بحیات و معات و انحلال  
و اضمحلال مملکت و دولت نیز اعتنائی نمیکند تاریخ اسلام از همچنین امثله پرو  
ملو است . آنها



آقای رجب علیخان متعلم مکتب حبیبیه کابل که در  
مسابقه ادبی انجمن نسبت بنوشتن موضوع علل انحطاط  
اسلام دارای جایزه نمره ( ۲ ) شده اند .





نگارش سرورخان گویا

شعراى افغانستان

( ۵ )

در دوره غزنویان یا آل ناصر

ابو حنیفه اسکافی ( ۱ ) نام او ابو حنیفه و مولدش چنانچه از يك بيت او بر می آید شهر غزن نین و از شعراء مخصوص سلطان ابراهیم ابن مسعود غزن نوى ( ۴۵۲ - ۴۹۲ ) بوده است مورخ معروف ابو الفضل بیهقی که با همروز و دوست صمیمی بوده در تاریخ نفیس خود مکرراً از ویادی کرده و چهار قصیده او را در تاریخ خود ضبط کرده است و همه جا او را بدرجات بلند و احاطه ، علم و فضل می ستاید و از ستم کاری روزگار و نارسای بخت او اظهار تاسف و تاثر می نماید چنانچه در يك جا می نویسد : اگر این فاضل از روزگار ستمگار داد یابد و پادشاهی طبع او را به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند استادان عصرها چون عنصری و عسجدی و زینتی و فرخی رحمه الله عليهم اجمعین در سخن موئی بدو نیم شکافد و دست بسیار کس در خاک مالده عوفی در لباب الالباب او را از شعراى سنجر میدانند و لی قول او خالی ( ۱ ) در لباب الالباب و حوائی چهارمقاله اسکاف بدون یاه نسبت نوشته شده ولی در تاریخ بیهقی و سایر تذکراهی شعراء همه جا با یاه نسبت مسطور است .

از اعتبار است زیرا بعد از نگارش بیستی که هم دوست صمیمی و هم مورخ هم روز او است و در هر واقعه از اشعاری میخواست است دیگر هیچ محلی باقی نمی ماند . صاحب مجمع الفصحا او را با ابوالقاسم اسکافی دبیر نوح ابن نصر ۳۳۱ - ۳۴۳ و عبدالملک ابن نوح ۳۴۳ - ۳۵۰ که در چهار مقاله عروضی دو حکایه نفیسی درباره او مرقوم است اشتباه نموده و سنه وفات او را ۳۰۸ می نویسد حال آنکه در حدود ( ۴۵۱ ) جوان بوده و از علوم متداوله خاصه علم فقه بهره وافر داشته و در حوزه های تعلیمی و تدریسی شهر غزنین بدون مشاخره درس علم و ادب میداده و گاه گاهی بطور ناثر و ناسف از تلخی روزگار چنین مینالیده :

از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز می نه بینم مرعلم خویش را بازار  
 علی ای حال ازین زیاده تر چیزی در باره او معلوم نشد و تاریخ وفات او هم بطور تحقیق  
 بدست نیامد .

نمونه کلام :

قصیده در مدح سلطان ابراهیم غزنوی

|                                     |                                |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان     | آسان آرد بچنگ مملکت آسان       |
| کیست که گوید ترا مگر نخوری می       | می خورو داد طرب ز بستان بستان  |
| شیر خورو آنچه آنچنان نخور که با آخر | زونشکینی چو شیر خواره ز بستان  |
| شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن    | و اینهمه داند کودکان دبستان    |
| مار بود دشمن بکن دندانش             | زو مشو ایمن اگرش باشد دندان    |
| از عدو آنکه حذر نما که شود دوست     | وز مغ ترس آنزمان که گشت مسلمان |
| شاه چو بر خود قبای عجب کند راست     | عزل بدر دش تا به بند گریسان    |
| مامون آنک از ملوک دولت اسلام        | هرگز چون او ندید نازی و دهقان  |
| جبه از خز داشت برتن چندا نک         | سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان |
| مرند ما را ازان فزود تعجب           | کردند از وی سؤال از سبب آن     |
| گفت ز شاهان حدیث ماند باقی          | در عرب و در عجم نه توزی و کتان |

|                                |                                |
|--------------------------------|--------------------------------|
| برتن او بس گران نماید خفتان    | شاه چو آن خزو بز پسندد و خفت   |
| دادش توان بآب حوض و بریحان     | ملکی کا ترا بد رع کیری و ژبین  |
| در گه ایوان چنانکه در گه میدان | چو ندل لشکر ملک نگاه ندارد     |
| خواری بیند ز خوار کرده ایوان   | کار چو پیش آیدش بود که بمیدانش |
| آخر دل گرمی سیایدش از خوان     | گر چه شود لشکری بسیم قوی دل    |
| تات نکو دارد او بداروی و درمان | دار نکو مر پزشک را که صحت      |
| بجد مقید بچود و شعر بدیوان     | زهد مقید بدین و علم بطاعت      |
| دین بسریرت قوی و ملک بسطان     | خلق بصورت قوی و خلق بسیرت      |
| بسته سعادت همیشه با او پیمان   | شاه هنر پیشه میر میدان مسعود   |
| راست بدانسا نکه باغ درمه نیسان | ای بتو آراسته همیشه زمانه      |
| زین دو یکی داشت باز موسی عمران | دست قوی داری و زبان سخنگو      |

ابوالفرج ابن مسعود رونی - از مشاهیر شعراء عصر غزنویه است و قصابدی غالباً در مدح سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن محمود غزنوی ( ۴۵۰ - ۴۹۲ ) و پسرش سلطان مسعود بوده است . و در پیش این پدر و پسر مقام بزرگ و محترمی داشته و همه وقت منظور نظر و مورد الطاف سلطانی واقع شده است . عوفی و امین رازی او را باشنده لاهور میدانند و صاحب مجمع الفصحا نیز می نویسد : چندی ابوالفرج در لاهور زیسته باز برکاب سلطان پیوست ، بدایونی رونی را منسوب بقریه رون که ناحیه از نواحی لاهور است میدانند چنانچه نگاشته است ، استاد ابوالفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود و قصابدی بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و رون نام دهی است از توابع لاهور و درین روزگار گویا خراب است و اثری ازو باقی نمانده ، فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع پیروی بدیوانی را کرده اند ولی حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ابوالفرج را باشنده رونه و رونه را یک قریه از علاقه غاوران خراسان دانسته است علی قلیخان واله داغستانی صاحب ریاض الشعراء و لطف علی بیگم آذر صاحب آتشکده نیز قول حمدالله مستوفی را رجحان داده اختیار کرده اند و صاحب آتشکده این را نیز علاوه کرده می نویسد : بعد از آنکه

سلطان ابراهیم را سوء مزاجی بمسعود سعد سلمان بهم رسانیده اورا حبس فرمود ابو الفرج خوفاً بنواحی لاهور رفته ساکن شده در عود سلطان به هند کوه آخری در سلك مقربان وندیمان مجلس سلطان انخراط یافت .

بهر حال ابو الفرج از شعراي معروف و با اقتدار زبان فارسیست و حکیم او حدالدین انوری بلخی تتبع طرز اورا نموده و اساس طریقه شعری خود را از او اقتباس کرده است و بطریقه او چند قصیده در دیوان انوری موجود است . تقی الدین کاشی تاریخ وفات اورا در سنه ۴۸۹ نوشته است و صاحب روضة الصفا بيك حاشیه تاریخ تاریخ نادر الزمانی حواله داده ۴۸۲ می نویسد ولی از قصایدیکه در دیوان ابو الفرج در مدح سلطان مسعود ابن ابراهیم موجود است حتی از قصیده که در هنگام جلوس سلطان بر تخت شاهی در سنه ۴۹۲ سروده معلوم میشود که تا سنه ۴۹۲ حتماً در قید حیات بوده است و اقوال فوق خالی از اعتبار و اعتماد است و سنه وفات او بطور تحقیق معلوم نشد دیوان کامل او درین سالهای اخیر به همت یکی از مستشرق فاضل روسی با تصحیحات کامله و تعلیقات استا دانه طبع و انتشار یافته است .  
نمونه کلام :

( در مدح سيف الدولة محمود ابراهیم )

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| نوروز جوان کرد بدل پیر و جوان را   | ایام جوانی است زمین را و زمان را     |
| هر سال درین فصل بر آرد فلك از خاک  | چون طبع جوانان جهان دوست جهانرا      |
| گر شاخ نوان بود ز بی برگی بی برگ   | از برگ نوا داد قضا شاخ نوان را       |
| انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک  | از جنبش بسیار مجدر کند آن را         |
| مرغ از طلب دانه فرو ماند که دانه   | در خاک همی سبز کند روی مکان را       |
| بگرفت شگوفه بیچمن بر گذر باغ       | چون آنکه ستاره گذر کا هکشان را       |
| آن غنچه گل بین که همی نازد بر باد  | از خنده دزدیده فرو بسته دهان را      |
| وان لاله که از حرص ثنا گفتن خسرو   | آورد برون از لب و از کام زبان را     |
| شا هفت عالم که نبود است بعالم      | عالم برو عادل تر از او انسی و جان را |
| محمود جهان گیر که بسته است جهاندار | در تاصیه دولت او حکم قران را         |

چو تیر همی راست رود گردش ایام  
 بی طاعت او عقل نیا میخته با مغز  
 چا بکتر و زیبا تر ازو گاه سواری  
 روزی که امل سست شود در طلب عمر  
 گیرد ز فزع روی دلیران و سواران  
 گاه این بجزر جفت بود با تف تموز  
 ابلیس کشف و ارد در آرد بکنف سر  
 از نیزیذ او بیسی بی آگهی او  
 همواره جهادار معین باد و نگهبان  
 تا ایلک و خان قبله بیغا و تسارند  
 سنائی غزنوی -

تا بازوی عدلش بخم آورد کسان را  
 بی خدمت او عقد نیسته است میانرا  
 یک نقش نشد ساخته نقاش گمان را  
 وقتی که اجل مسته دهد تیغ و سنان را  
 گردی که عدیل آمده رنگ برقان را  
 گاه آن بنفس بارشود باد خزان را  
 چون میر بر آرد بکنف گرزگران را  
 آویخته چون شیر علم شیر ژبان را  
 این دولت پاینده و این بخت جوان را  
 جز در گه او قبله مباد ایلک و خان را

اسم و کنیت او ابوالمجد مجدود ابن آدم و سنائی که ظاهراً از سنا بمعنی روشنی است تخلص شعری اوست. سنائی در اول حال ماتند دیگر شعراى معاصر خویش زندگانی ساده و بسیطی داشته و برای پیشبرد حیات خویش دست بدامن شاعری زده و برای مدح و زرا و امرأ عصر خود قصاید شاعرانه می پرداخته است تا اینکه بحقیقت حال و احوال خود رسیده دفعه طرز زندگانی خویش را تغییر داده قطع علائق و عوایق نمود و از همه کس کناره گرفته تنها بحضرت کعبه دل رو آورد و بتزکیه نفس و تنقیح وجود خویش مشغول گردید تا اینکه سلطان بهرام شاه غزنوی که سلطان معاصر و ممدوح او بود خواست که خواهر خود را باو تزویج نماید عارف غزنوی به آیات ذیل اعتذار نموده و ازین معامله استنکاف نمود:

من نه مرد زن و زرو جامم بخدا گر کنم و گر خواهم  
 گر تو تاجی دهی ز احسانم بسر تو که تاج نستام  
 سنائی علاوه بر تصوف و عرفان که صفت خاص و بارز اوست و یکی از بزرگترین مقصوف و کاملترین عارف درین راه است. در قواعد نظم و اسالیب سخن نیز استاد زبردست

و مسلم الثبوت بوده همه گان چه از معاصرین و چه از متاخرین حضرتش را به صفت استادی در سخن و پیشوائی در سلك عرفان و تصرف متفقاً علیه ستوده اند امام محمد غزالی خود را مرید او میدانند و مولوی بلخی در حق او چنین میگوید:

نیم جوشی کرده ام من نیم خام از حکیم غزنوی بشنو تمام  
سلاطین معاصر: سلاطین معاصر او سلطان علاؤالدوله مسعود ابن ابراهیم ابن مسعود  
غزنوی از سنه ۴۹۲ - تا ۵۰۸ و بمین الدوله بهرام شاه ابن مسعود ابن ابراهیم غزنوی  
از ۵۱۱ تا ۵۵۲ سلطان سنجر ابن ملک شاه سلجوقی ۵۱۱ تا ۵۵۲ بوده است.

آثار و اشعار: مورخین اشعار حضرتش ۳۰۰۰۰ نوشته اند علاوه برین عدة اشعار که  
مجموعه دیوان اوست تصانیف ذیل را نیز از خود یادگار گذاشته و گذشته است.

حدیقه الحقیقه، سیرالعباد، زادالسالکین، طریق التحقیق، کارنامه بلخ، عشق نامه، عقل  
نامه و غیره مانند بهرام نامه و برون نامه و کنزالرموز و غریب نامه که چندان سحت تاریخی ندارد  
خصوصاً کتاب آخرین را که دا کتر اسپرنگر از زمرة تصانیف حکیم غزنوی شمرده حال  
آنکه مثنوی مذکور از خواجه حسین نسائی و در عهد مرزا ابراهیم صفوی تصنیف  
کرده است.

تاریخ وفات: تاریخ وفات او را جای در صفحات الانس ۵۲۵ نوشته و دولت شاه  
سمرقندی ۵۷۶ می نویسد ولی اصحح اقوال سنه ۵۴۵ است زیرا او لا کتاب طریق التحقیق را  
بگفته خود در سنه ۵۲۸ انجم داده دوم در رثاء امیر معزی سمرقندی که در  
سنه ۵۴۲ وفات یافته مرثیه گفته است.

نمونه کلام:

|   |  |
|---|--|
| پیش از آن کاین جان عذر آور فرو ماند ز نطق | پیش از آن کاین چشم عبرت بینفر و ماند ز کار |
| بند گیرید ای سیاهیتان گرفته جای پند       | عذر آرید ای سپیدیتان دمیده بر عذار         |
| چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه     | چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار      |
| تا بجان این جهانی زنده چون دیو و ستور     | گر چه پیری همچو دنیا خویشتن کورک شمار      |

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| راستکاری پیشه کن کاندرد مصاف رستخیز   | نیستند از خشم حق جز راستکاران رستگار   |
| تا بجان لہو و لغوی زنده اندر کوی دین  | از قیامت قسم تو نقش است و از قرآن نگار |
| از نگارستان نقاش طبعی بر تر آبی       | تارهی از ننگ جبر و طمطراق اختیار       |
| پیشی آن تن را رسد کز علم باشد پیشدست  | سروری آنرا رسد کز عقل باشد پایدار      |
| وای از آن علمی که از بیعقل گردد منتشر | وای از آن زهدی که از بیعلم یابد انتشار |

|   |   |
|---|---|
| دلا تا کی درین عالم فریب این و آن بینی    | یکی زین چاه ظلما نی برون شو تا جهان بینی    |
| جهانی کاندرو هر دل که یابی باد شایابی     | جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی     |
| نه بر اوج هوای او عقاب لشکری یابی         | نه اندر قعر بحر او ننگ جانستان بینی         |
| در و گرجامه پوشی ز فضلش آستین یابی        | درو گر خانه سازی ز عدلش آشیان بینی          |
| ز حرص و شهوت و کینه ببرتازان سپس خود را   | اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی       |
| نظر گاه الهی را یکی بستان کن از عشقی      | که دروی بوورنگ و گل زخون دوستان بینی        |
| ز دولتباری آن نبود که از گل بوستان سازی   | که دولت یاری آن باشد که در دل بوستان بینی   |
| تویک ساعت چو افریدون بمیدان باش تازان پس  | بهر جانب که روی آری درفش کاویان بینی        |
| چو جان از دین قوی کردی تن از خدمت مزین کن | که اسپ غازی آن بهتر که با بر گستان بینی     |
| اگر چه طیلسان داری مشوغره که در دوزخ      | یکی طوق است از آتش که آنرا طیلسان بینی      |
| بدین زور و ز دنیا مشوغره چو بی عقلان      | که این آن نوبهاری نیست کش بمهرگان بینی      |
| اگر عرش بفرش آتی و گر ماهی بچاه افی       | و گر بحری تهی گردی و گر باغی خزان بینی      |
| یکی از چشم دل بنگر آن زندان خاموشان       | که نایا قوت گو یا را بنا بوت از چسان بینی   |
| سر زلف عروسان را چو شاخ نسترن یابی        | رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران بینی          |
| چه باید نازش و نالش با قبسال و بادباری    | که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی |
| سر البارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون     | درون آتا کنون در گل تن الب ارسلان بینی      |

### صنعت توشیح

بنام نای اعلیحضرت

نادرشاه غازی .

اثر مطبع غلام جیلانی خان اعظمی  
معاون انجمن ادبی

- ( ن ) نازد آنقومیکه دارد چوتو مرد هوشیار ( ا ) افسر باعزم و شان و پادشاهی تاجدار  
 ( د ) داعی راه ترقی بانی علم و کمال ( ر ) راز دان درد ملت شهر یار غمگسار  
 ( ش ) شد سپهر نیک بختی نور بخش چشم قوم ( ا ) از فضائی عدل و داد این شته و الا تبار  
 ( ه ) هم تن سازد بنا از نو خراب مملکت ( غ ) غیرتش بندد ره آشوب و جور روزگار  
 ( ا ) از نو افغان شهره گردد در جهان با هنر ( ز ) زنده گردد بار دیگر شان ملک کوهسار  
 ( ی ) یافت تا اقبال زین شاه ادب پرور سخن ( م ) می نهد هر مصرع بر سر تاج عز و افتخار



### نغمات تا گور

( از کیتان جلی )

نغمه اول :-

تو مرا غیر منتهای ساختی - شاید رضای تو درینست - هر بار این ظرف محقر را  
خالی میکنی و باز برای همیشه بجات تازه معمور می نمائی .

تو این فی کو چک را گرفته در کوه و بیابان میگردی ، و ازو نغمات دلفریب و روح  
نوازی بعمل می آری - قلب کو چک من از لس انگشتان پر ملاحظت تو در حدود مسرت  
خود سرگردان است .

دستهای من انعامات بی پایان ترا می گیرد و در عین حال عمرها و روزگاران زیادی بر



آن گذشته میبود با این تو از بذل وانعام خود مضایقه نمی ورزی .

نغمه دوم :-

وقتی که تو مرا امر سرودن میدی چنین معلوم میشود که قلب من از فخر و غرور پاره پاره خواهد شد - من روی ترا می بینم چشمانم پر اشک میشود - در حیاتم هر چیزی که سنگین و تلخ است بصورت يك نغمه شیرین رفیق تبدیل میشود - عیادت من بازوان خود را مثل آن پرنده مسرور که بر سطح بحر در پرواز باشد می گستراند .

من میدانم تو از نغمه سراتی من خوش میشوی - من بحيث يك مغنی بحضور تو می آمم و از کنار بالهای فراخ و پهنائی نغمه خود قدم ترا لمس میکنم که قبلا حوصله رسائی بآن ندا شتم - من از نشاط سرور تو سرشار گردیده خود را فراموش میکنم و ترا دوست خود میخوانم حال آنکه تو مالک من استی .

نغمه سوم :-

آقای من ! نمیدانم تو چگونه می سراتی - من مدام در يك حالت حیرانی و سکوت مطلق گوش میکنم .

ضیای موسیقی تو عالم را منور میکند - نفس حیات موسیقی تو از يك آسمان بدگر آسمان می دود - چشمه مقدس موسیقی تو جمله حجابات سنگین را از هم شکافته سیال می شود - قلب من آرزو مند است که هم آهنگ نغمه های تو گردد ، ولی دل ، برای يك آواز خالی از لطف می طپد - من میگویم ولی گفتار ، نغمه نمی شود ناچار عاجز آمده فریاد میکشم - آخ تو قلب مرا در دامهای بیشمار موسیقی خود اسیر کرده ای .

نغمه چهارم :-

روح روان ! من همیشه برای صفائی و پاکیزگی وجودم سعی و کوشش خواهم نمود زیرا که لمس ذی حیات تو سراپای وجود مرا فرا گرفته - من سعی دارم که خیالات کثر و نادرست را از خور برانم - چه تو آن راستی و صدای حق استی که نفس مرا بضیای عقل

منور ساخته ای .

من دا نما جهد میکنم که قلب خود را از بدی ها منزه گردانم و عشق خود را مانند گلی تازه و شگفته نگاهدارم چرا که حریم قلب من منزل گاه توست - کوشش های من همیشه این خواهد بود که افعال خردم مظهر تجلیات تو باشد - زیرا که میدانم قوتی که مرا بحرکت می آورد همان توهستی و بس .

( مترجم مدیر انجمن )



ارطیب بلبل هند مستر سروجی نالیدو

لولوی اشک

با

نغمه دلگداز

« حیات » جمله لوازم عیش و راحت را برای من فراهم آورد ، چه جلوه زارها که برایم نیافرید و چه از مغایه های تیس و فشتگی که در قدمم نریخت ، ولی ای محبوب من تشفی این دل وحشی ورمیده صرا جز چند قطره اشکهای نقره نام غم اندود تو دیگر چیزی نکرد .  
« روزگار » مرا بچه اذیت ها و الایست که گرفتار ساخت - سرمه را از من گرفت صدمه را بر باد ، آشیان آزادم را ویران و خودم را آواره نمود .  
ولی برای این دل وحشی ورمیده من از اشکهای لولوش حزن انگیز تو بالاتر چیزی ماباه نسکین خاطر من نیست !!!

( مترجم مدیر )

• جوان و پیر •

از طبع شاعره معاصر فارس  
خاتم پروین اعتصامی

بروز گار مرا روی شادمانی نیست  
 بمرگ قائم ، این نیز را یگانی نیست  
 سیاه روز بلا های ناگهانی نیست  
 که خیرگی مکن این بزم مهجانی نیست  
 که درخور تو ازین به که می ستانی نیست  
 مرا خیر ز ره و رسم مهر بانی نیست  
 از آن خوشم که سپنجیست جاودانی نیست  
 که برنگاه جهان جای بد عنانی نیست  
 بجمال شکوه ز تقدیر آسمانی نیست !  
 قرار تازه درین نقش با ستانی نیست  
 درین معامله ارزانی و گرانی نیست  
 چنین نهال سزاوار با غبانی نیست  
 غریق نفس غریقی که و ارهانی نیست  
 که هیچ سود چر سرمایه جوانی نیست  
 زمان خستگی و عجز و ناتوانی نیست  
 دلی که مرد سزاوار زندگانی نیست  
 ازین مسابقه مقصود کامرانی نیست  
 بجز حکایت آشوب مهرگانی نیست  
 وجود سرهمه ازهر سرگرانی نیست  
 سپهر سنگدلست این سخن نهانی نیست

بشکوه گفت جوانی فقیر با پیری  
 بلای فقر تنم خسته کرد و روح بکشت  
 کسی بمثل من اندر نبرد گاه جهان  
 گرسنه بر سر خوان فلک نشستم و گفت  
 بخلق داد سر افزای و مرا خواری  
 بدهر هیچ کسی مهربان نشد با من  
 خوشی نیافتم از روزگار سفته دی  
 بخنده پیر خرد مند گفت تند مرو  
 چو بنگری همه سررشته بدست قضاست  
 هماره پیشه ایام تو سنی بوده است  
 ودیعه ایست سعادت که را یگان بخشند  
 نهال بخت که تا سر فراشت گشت نگون  
 دل ضعیف بگرداب نفس دون مفکن  
 چو دستگاه جوانیت هست سودی کن  
 ز بازویت نر بودند تا توانائی  
 بملک زندگی ای دوست رنج باید برد  
 من و تو از پی کشف حقیقت آمده ایم  
 بدفتر گل و طومار غنچه در گلزار  
 بنای تن همه بهر خوشی نساخته اند  
 زمرگ و هستی ما چرخ را زیان نرسد

(اقضا)

بلم آقای حفیظ الله خان

« من و او »

صبح است افق روشن شده ، هوا صاف ، وفضا نورانی است ، نباتات و برگهای اشجار که شبانگاه در کنار شبنم بسر برده و از نسیم روح بخش سحری بالیده و شاداب گردیده اند با تبسم ملاحظت خیزی قدوم خورشید جهان را يك بدیگر تهیت میگویند .

اینك آفتاب طلوع کرده قتل جبال و پس از آن شاخسار بلند اشجار آهسته آهسته طلاکاری میشود آخر آشمس تابان اشعه زرتار خویش را بروی سبزه های صحن چمن کوچک حویلی اثار می نماید ، سبزه در بر تو نور آن چون لوحه زمردینی باجد اول طلاکاری میدرخشند .

من در اطاق تنها برختخواب افتاده و مصروف تماشای مناظر طبیعتم . او آهسته از گوشه پرده چشمان قاتش را بمن دوخته و از استغراب من موقع یافته نرمك نرمك و خموش در اطاق داخل میشود .

را ایچه خوش و تقص شیرینش مرا ملتفت ساخت : حس کردم منظر بدیعه دیگرم میراید ، یلی او آمد ، یلی او که صورت محبوبش خوشترین همه مناظر زیباست .

موهای پر بیج و تابش حلقه های زرینی بر جبینش تشکیل داده بود ، و رخسار لطیف دلگوش بر زنده و چشمان سیاه بادامی او با ابروهای باریکش بسی زبیده بود .

از میان لبهای قرمزی و نازك او دندانهای چون دورشته مروارید میدرخشید . با چهره پر از ملاحظت و لبهای متبسم بوضع شوخی و بی پروا ساده و بی تکلف ، اما پر تعلق در بستر خوابم چون بخت بیدار آمد و در کنارم بنشست .

تا ثیرا تیکه از آمدن این عروس گلها در من تولید شد نمیتوانم حظ و مسرت آن دقایق را شرح دم

دسته کوچکی از گل بنفشه در دست داشت بسویم پرتاب نمود . و به کلمات نشاط

انگیز و بی ربط لبان نازکش را به جنبش آورده قلم را سرور بخشید .  
چرا از کلمات شیرین او محفوظ نگردم زیرا قرن بیستم با قرنهای گذشته که شعرا  
تعریف معشوقان پرده نشین خویش را نموده و تصاویر بسیاری در تعریف آنها سروده اند  
بسیار است .

او با من بنای شوخی گذاشت ، من نیز خود داری توانستم ، لبهای قرمزی نازک ،  
چشمان سیاه عذار لطیف و ملیح ، و حسن دلکش او احساسات مرده مرا روح تازه بخشید .  
در خود یک محبت فوق العاده حس کرده ، مرده دلی خود را خیر باد گفتم ، در لبانم حرکت  
پیدا شده بی در پی او را بوسیدم ، او نیز چشمهای ما را بوسیده یا دستهای لطیف خود موهایم  
را نوازش میداد .

سبحان الله محبت در انسان چه جاذبه ایجاد میکند ، در نوبت چرا قلبهای باله و روح  
انبساط می یابد ؟ نشاط چگونه هجوم میآورد غم و افکار بریشان چسان از صفحه خاطر محو  
میگردد ؟ قلب ، این یک پارچه گوشت چیست و چرا انسان اینقدر مطیع و فرمان بردار اوست ؟  
او میدید که دلم مایل اوست بر جسارت خود افزود و بشوخی خود ادامه داد .  
من در بستر از دست این شوخ گاه یکسو و گاه بدیگر سوی غلطیدم ولی آن لعبت  
شیرین کار مرا نمیگذاشت .

در همین حال متوجه تارهای سفید موهایم شده خیلی محزونانه گفتم . پدرجان تو هم  
موسفید شدی ؟

در همان لحظه پرده پس شده و این پروانه کوچک ۵ ساله از چپرکت خیز زده  
آغا جان ، گویان پیاپی دیگری ( برادر خود ) چسبید .



اثر طبع جناب مستغنی

مخمس برغزل مرزا بیدل

نه باخویش الفتی دارم نه با ییگانه میسازم      نه با صحرا سری دارم نه با ویرانه میسازم  
 دوروزی از دل پر داغ آتشناه میسازم      نفس را بعد ازین در سوختن افسانه میسازم  
 چراغی روشن از غا کستر پروانه میسازم  
 بغیر از داغ دل شمی نمیباشد مزارم را      که میپرد پس از مردن شهید غا کسارم را  
 مروت بشکند از گردش چشمی خمارم را      محبت در عدم بی نشه نپسندد غبارم را  
 همان کرد سرت میگردم و پیمانان میسازم  
 شب هجراست و من چون شمع محفل اشک میبارم      نباشد جز بدر دو داغ نو میدی سرو کارم  
 همه آئینه دار عارض گلجوش دلدارم      سراپا خار خار سینۀ چاک طره یارم  
 بجمسم استخوان تا صبح گردد شانه میسازم  
 نکردم پیش این صیاد بی پروا دل خالی      نشد عرض نیاز ما اسیرانش دی حالی  
 هوای آشیان در سر که دارد دل چه بینا نی      عقوبتها گوارا کرد بر من بی پروا بالی  
 قفس چند آنکه تنگی میناید دانه میسازم  
 چه شیرین جان کنی فرهاد من در بیستون دارد      ازین غافل که جوی شیر کندن بوی خون دارد  
 غم شیرین ادا یان عالمی را بیسکون دارد      رم لیلی نگاه هفت کرد تعمیر جنون دارد  
 چو وحشت در سواد چشم آهو خانه میسازم  
 جنون اندیشگا ترا نیست سودای سرو سامان      نسا زد کسوت دیگر ما جز پیکر عریان  
 نه من سودای این و آن شناسم فی غم دوران      بکام عشرتم گروا گذارد حاصل امکان  
 دو عالم میدهم بر باد و یک دیوانه میسازم  
 چو مستغنی مگر من عند لیب این چمن باشم      باین آتش زبانی شمع از باب سخن باشم  
 نهان از چشم مردم همچو جان اندر بدن باشم      مبادا بیدل آن گنجی که میگویند من باشم  
 مرا هم روز گاری شد که با ویرانه میسازم

## سلطان محمود غزنوی و شعرا

( از کتاب مجمع الانساب )

کتاب مجمع الانساب تألیف محمد بن علی ابن الشیخ محمد بن حسن ابن ابی بکر شبانکاره ای که در سال ۷۲۵ تألیف شده چه از حیث مطالبی که در کتب دیگر نیست و چه از حیث انشای فارسی بسیار روان و فصیح یکی از بهترین کتب زبان فارسیست ولی بدبختانه نسخه آن کمیاب و نامعروف است و برای اینکه قدر این کتاب معلوم شود یک صفحه آن را که در باب رفتار سلطان محمود غزنوی با شعراست درین شماره درج کردیم .

سلطان محمود شعر دوست داشتی و شاعر را صلت بسیار دادی و همه روز در شعر بحث کردی و ششصد شاعر خوب داشت از استادان شعر و همه را اقطاع و ادرار معین کرده بود غیر از آنکه هر گاه قصیده خواندندی هزار هزار دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود و عنصری او را منادمت داشت و همه شاعران در تحت تربیت او بودند و اما شعرهای بد گفته اند چنانکه درین روزگار مطالعه می رود چیزی نیست و غالباً در آن روزگار نیکو بوده و فردوسی شهنامه در حق او ساخت و سلطان باحال او نیفتاد و از دوجت بود یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت و او را بچشم سلطان بیوشید و ترسید که اگر او پیش سلطان راه یابد همه شاعران را بازار کاسد شود و دیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت و کسیکه مذهب شیعه داشتی و ترک سنت و جماعت کردی سلطان او را دوست نداشتی و ازان جهت او را بخود نزدیک نگردانید و فردوسی ازو نعمتی نیافت تا بدانی که بد مذهبی چگونه بیحرمتی دنیا و آخرت است با وجود آنکه میتوان دانست که او را جمله علوم عقلی و نقلی جمع برده است بسبب میلی که بید مذهبی کرده بود خدای تعالی او را شهرتی نداد . و شاعری علوی نایبنا سلطان را بود و شعر نیکوگفتی و در جنب آن شعری بود و او یک قصیده بر سلطان خواند و سلطان او را یک پیل

زر سرخ داد ، و سلطان منجهان را تربیت کردی و در درستی قول بحدی بود که شاعری بود در مرو نام او عماره و او هرگز از مرو بیرون نیامده بود و اما شعری که گفتی خوب بود روزی رباعی گفت و با میر محمود فرستاد بغزنین پیش غلامی از غلامان امیر و گفتی که چون سلطان را وقت خوش باشد ده و آن غلام فرصت نگاه میداشت تا وقتی بشراب خوردن نشست و بحث در رباعیها میرفت و هر کس رباعی میخواندند آن غلام رباعی بدست سلطان داد و آن رباعی این است :

بنفشه داد مرا لعبت بنفشه قبای بنفشه بوی شد از بوی آن بنفشه سرای

بنفشه هست و نید بنفشه بوی خوریم ییاد همت محمود شاه بار خدای

و گفتند شاعر است در مرو او را عماره میخوانند ، سلطان فرمود که براتی نویسد بعامل مرو تا از خزانه من دو هزار دینار بآن شاعر رسانند و اگر وفات کرده باشد بورثه او رسانند وزیر این حکایت فراموش کرد و اگر فراموش نکرد گفت سلطان فراموش کرده باشد غلامی که رباعی داده بود با وزیر گفت وزیر گفت تا از سلطان پرسم باز ندیم روزی دیگر سلطان را یاد آمد و گفت وزیر را بخوانند از وزیر پرسید که آن برات که به آن شاعر کرده بودم دادی گفت توقف داشتم که دوش مست بودی سلطان بفرمود تا دو هزار دینار زر در اشتراها بار کردند و چند کس همراه کردند و به عماره سپردند و وزیر را بتدارک آن کار آن سال پانصد دینار از مصادره فرمود و گفت تا شما بدانید که سخن من یکی باشد چه در مستی و چه در هشیاری .

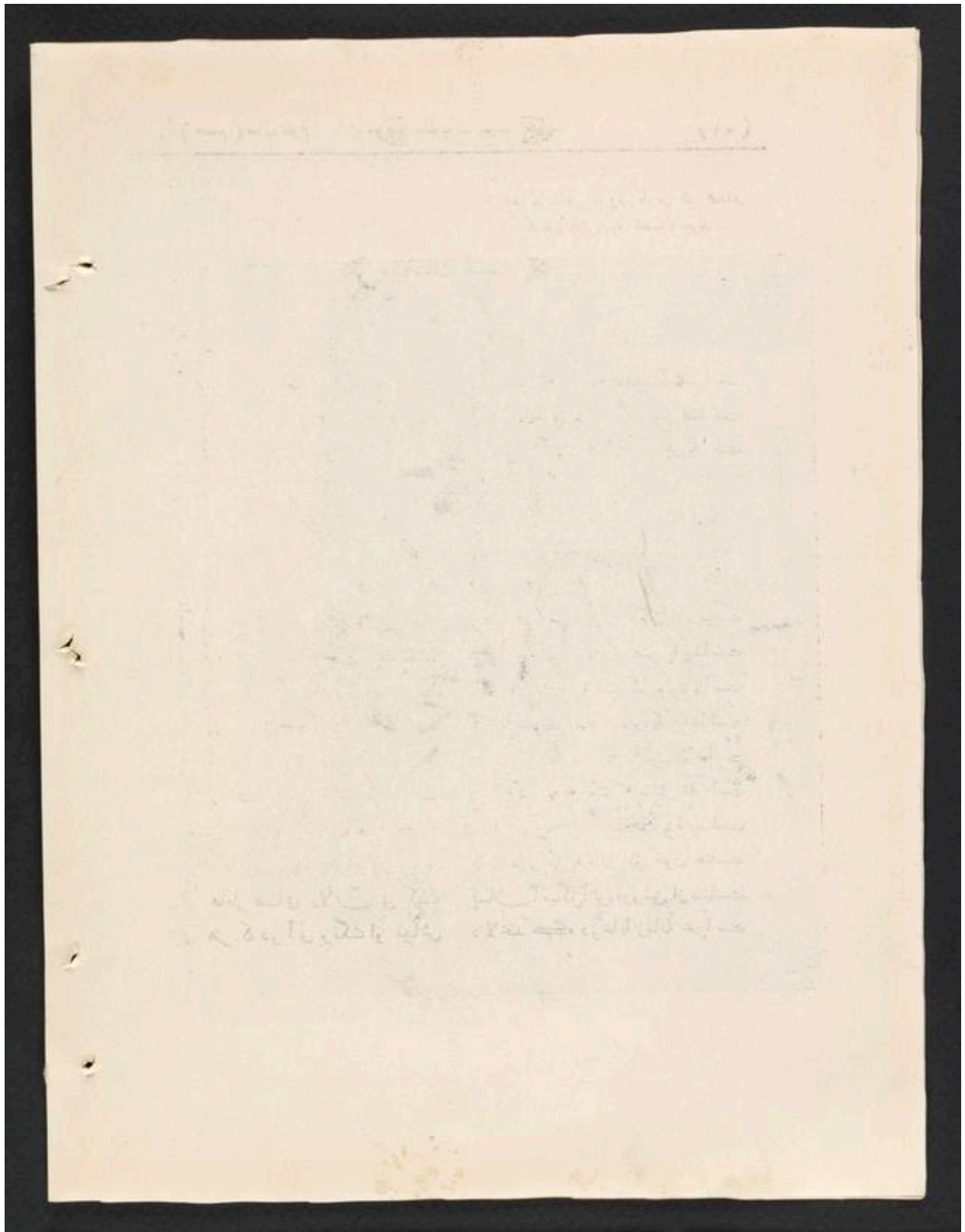
( اقتباس از مجله شرق فارس )







محصنین افغانستان در مکاتب عسکری تورکیا که فعلاً مصروف تحصیل و عدهٔ درین سنه کامیاب بر آمده در صنف خود بدرجات اول ، ۲ ، ۳ ترقی کرده و از حضور همایون اعلیٰ حضرت غازی بطور تقدیر باعطای انعام افتخار حاصل داشته‌اند .



از قصاید شاعر معروف فارس کلیم همدانی  
که هر بیتش پهلوی بقصیده میزند .

منتخبات نفیسه

قصیده

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بهر که بند نگردد جفای چرخ بجا است | بدست هر چه شکسته نشد بسنگ سزاست    |
| بلا بکس نرسد تا سری بمن نکشد      | تم بدست حوادث فسان تیغ قضا است     |
| عصا بدست من از بار درد سست گمان   | تم هنوز بگیتی نشان تیر بلا است     |
| اگر ستیزه بخت سیه بدل این است     | میان آئینه و زنگ صد هزار صفاست     |
| غلاف تیغ نیم چند ترن دم بیلا      | نشان تیر نیم با من این ستیزه چراست |
| ز عکس پیکم آئینه زنگ میگیرد       | ز بسکه بر دلم از روزگار کلفتهاست   |
| برای بخت امروز جا ندارد دل        | بجا بخاطر گنجایش غم فردا است       |
| ز تار و پود جهان رشته بدستم نیست  | وجود ابتر من کم ز صورت دیباست      |
| برای بخت من اختر شناس حاجت نیست   | که سر نوشت بد من ز نقش پا پیدا است |
| ز کعبین مه و مهر رنجش از پی چیست  | چو نقش بند قضا نقش کس نیارد راست   |
| دو آرزو را یکبار بر نمی آرند      | ز برک خویش بماند می که بی بنواست   |
| مباد کم ز سرم سایه خرابه فقر      | که جمله رخنه دوارش آشیان هماست     |
| حسب کمال بود بی شرافت نسبی        | بشیشه کس نزند طعنه کا صلش خار است  |
| بکار و بار جهان غیر یک نظر نکند   | حجاب وار کسی را که دیده بیناست     |
| ز رنگ ظاهر و باطن برا و فارغ باش  | که از دورنگی پا مال خلق خون خناست  |
| غبار خاطر صافی دلان بی کینه       | بسان آب گل آلوده روشن از سیاست     |
| بکوی هر که در آئی برنگ او میباش   | دلا بخند که در خانه زمانه عزاست    |





پهلم آقای غلام جیلانی خان اعظمی  
معاون انجمن ادبی

### وحدت آمل

آمال و آرزوها چراغ روشن حیات اند! انسان همیشه از غرقه آرزو منظره سعادت را تماشا میکند! هر گاه متاعب و مشکلات روزگار و تاریکی حوادث ناهنجار قلب را مرتعش و روح را آزرده و منقبض می سازد فقط ما میتوانیم در پرتو نور آمل و آرزو معالجه و مقابله با آن کرده خود را لحظه آسوده و مسرور سازیم!

بلی حیات را آمل و آرزو تقویه میناید و زندگی بقول فیلسوف شرق جمال الدین افغان با ناامیدی نمی سازد و ناامیدی بازندگی راست نمی آید. امید و آرزو در معرکه حیات بهترین حامی و مریبان هستند که ما را در مبارزه کمک و تشویق کرده نمیگذارند بکلی مغلوب حمله حوادث سو و مشکلات دهر واقع شویم.

طبیعی است هر انسان آملی داشته و ضمیر خودش را با آرزوها دایما روشن میسازد یعنی باید همواره منتظر سعادت بوده با نیروی آمل و آرزو در تدارک خوش بختی بوده باشد سعادت و خوش بختی نقطه مشعشع و جذابی هست که طبعاً قلوب آرزو مند را بطرف خود میکشاند و هر انسانی در جذب و کشش آن بی اختیار است ولی در حین حال انسان میتواند رسیدن خود را با آن نقطه بطریق و ترتیب خاصی معین کند!

یعنی برای رسیدن بنقطه سعادت طرق دور ، نزدیک ، هموار و غیر همواری موجود است و وقتا که انسان بحکم این جاذبه طبیعی مایل است بآن نقطه واصل شود البته کدام طریق را اختیار خواهد نمود

شک نیست انسانها دارای آمل لاتعدونی انتهائی میباشند و هرکس هر چیزی را آرزو میکند ولی اساساً در حواجی مهمه حیات موادیرا لازم دارد که آنها مورد احتیاج عمومی و تمام جامعه بشری مساویاً درین آمل باهمدیگر مشترک میباشند . کذا آرزوهای خصوصی که انسانها شاید دران متفاوت بوده باشند .

پس همه آمل و آرزوها را میتوان بدو قسمت تقسیم نمود :- یعنی آمل عمومی و ملی و آمل خصوصی و فردی .

طریق تحصیل یا مشی انسان بنقطه سعادت هم برای همین دو قسم آمل است که یا از نقطه حوائج مهمه حیاتی عموم یک جامعه طبعاً متبایل بآن میباشند یا بطور انفرادی شخصی طالب آن بوده و دیگرانرا بآن متبایل نمی بینند . عجلاناً ما در موضوع آمل عمومی بحث کرده و میگوئیم چطور جوامع بشری بنقطه سعادت باقتضای این آمل میتوانند واصل شوند و کدام طریق برای زود رسیدن بآن نقطه مساعد شده میتواند ؟

هرگاه ما از نقطه نظر تاریخ بحیات پر تفرقه و تشتت اقوام گذشته نظری اندازیم می بینیم آنها دائماً مغلوب سیر حوادث بوده به هیچک آمل و آرزوهای خویش کامیاب و واصل شده نتوانسته اند باز هم اگر حیات متحدانه و تشکیل اجتماعات بشری را بعنوان قبایلی یا ملی ملاحظه میکنیم می بینیم آن اقوام تقریباً کاری بمقصد تامین حیات کرده و نسبتاً بآمل خود کامیاب شده توانسته اند .

لهذا اهمیت و فضیلت حیات اجتماعی فقط دارای همین خاصیت و کیفیت است که باید انسانها در راه پیشرفت آمل و آرزوهای خود بتشریک مساعی و معاضدت بنقطه سعادت واصل شده و آن آمل را عملی نمایند پس اقوامیکه این راز مهم اجتماعی را فهمیده و مواد لازمه ضروریه حیات را نظر باقتضا سنجیده و عموم افراد مساویاً در راه تحصیل آن آمل و آرزو متحدانه کوشیده اند آنها بزودی بمقصد کامیاب شده اند ؛ بالعکس اقوامیکه در آمل

و ارزو بام اتحاد نداشته و يك نصب العين خاصى را تعقيب نكرده اند لا بد آنها دو چار تذبذب و بدبختى گريده در راه تحصيل معطل و مضطرب مانده اند .

فرق و تفاوت زيادى كه بين اقوام خورش بخت و مترقى با اقوام بس مانده و دليل موجود ميباشد اين است : با وجوديكه هر دو طبقه بمنصه ، خوش بختى و ترقى آمال و آرزو دارند ولى طبقه اولى مواد مهمه و ضرورى حيات را نسبت باقتضاى وقت خوبتر سنجيده و در تحصيل آن عموم افراد بام متفق و همدرد شده تشرىك مساعى بكار ميبرند ولى در طبقه مؤخرالذكر اولاً طرز تخيل و سنجش درهم و مغشوش بوده نميدانند بدو از جمله آمال و آرزو هاى خود کدام مواد قابل تحصيل و استفاده را انتخاب كنند ثانياً براى پيشرفت آن مقصود اتحاد فكر و شركت عمل ندارند و از نقطه جهل عمومى در نقطه توحيد آمال و مقصد حاضر شده نميتوانند .

هر گاه از يك شخص جاهل فقير مريض نى خانه پيسيد : علم ، صحت دولت ، داشتن يك خانه خوب است يا ضد آن ؟ بالضرور شخص مذكور علم ، صحت ، سرمايه ، خانه را ترجيح خواهد داد و سايرين امثالش نيز با اين عقیده شركت داشته خواهند بود ولى سلاسل جهل آنقدر فكر آنها را درهم پيچيده كه براى حصول اين آمال بام متحد شده نميتوانند .

احوال ملل پس مانده كه بدرد خود دانسته و آرزوى صحت را هم دارند ولى بعلت تفرقه آمال و عدم تشرىك مساعى و اتحاد فكر چاره كرده نميتوانند عيناً مانند امثله فوق است . ولى ملل مترقى امروزه با وجود آمال جدا گانه و خصيصى كه بحكم فطرت هر انسانى داراى آن ميباشد در مطالب و حرايج عمومى كه آخراً مقادش هر فردى را شتمتع و خوش بخت ميگرداند بام وحدت آمال داشته و به پيشرفت آن اتفاق دارند ! اتفاقاً يكه نه از امروز بلكه از آغاز ترقيات و اصلاحات داخلي كه اگر وقايع و حالات مرقوم مترقى فعلى را تدقيق كنيم مى بينيم بدو نظر بفلا نه احتياج عمومى افراد شان فكرآ و عملاً بام متحد شده و آنرا از پيش برده اند ، سپس فلا نه احتيايى را نظر بهمين سويه معنوى بوجود آورده و امروز كه در تهيئه غالب جوانج مهمه حياتى موفق گشته اند باز هم در مطالب عالى ترى

يك نصب العين وايدہ آل عمری را تعقيب مينمايند !

مثلا : عموم افراد ملت بزرگ اتا زونی فقط با يك آمال معين و متحد ميل دارند تجمل مدنی و عظمت مقام علمی و ترقی امور اقتصادی آنها همیشه نسبت بسایر ملل جهان بهتر و برتر باشد و درین عقیده نه تنها طبقات ممتاز و عالیہ آنملت اتحاد دارند بلکه کاریگرهای پست هم در این آمال شریک میباشد .

کذا ملت آلمان آرزو دارند مفاخر گذشته حربي و صنعتی خود شانرا نسبت بزمان سابق خود خوبتر حاصل کرده در ملل جهان مقام بلندی داشته باشند لهذا این افتخار پرستی و عظمت جوئی را میتوان در هر فرد جداگانه آملت پیدا نمود ! و قس علیهذا در افراد دیگر ملل بزرگ امروز شك نیست ملت زکی و شجاع ما هم دارای آمال و آرزوهای سعادت جویانه بوده هرگا منفرداً هر فرد ملت ما را به پرسید : افغان چطور باید زنده گئی کند ؟ و چه افتخاری باید داشته باشد ؟ بدون مبالغه میتوان گفت هر فرد ملت ما آرزو دارد در مفاخر ملی باید مالک الرقاب کل مشرق و در طرز حیات بهتر از سرمایه داران آمریکا امرار نمایند ، روح عظمت هوئی ، تجمل خواهی فطری ملت ماست و تنها ملت ما بواسطه این روح بزرگتوانسته است که از اعصار قدیمه تا حال شرف و آبروی استقلال ملی خودرا حفظه کنند ، استعداد ، هوش ، ذکا ، شجاعت ، اخلاق ملی را هم که بین امائل و اقران خود بسزا دارا هستند فقط حالا چیزیکه در مدت ۶۶ صد سال ما را از زروه عظمت و ترقی بطرف انحطاط می کشاند و ما با وجودیکه میدانیم مقهور حوادث روز مره شده و تلخی های حیات را متدرجاً می چشیم بآنهم نمیتوانیم مقابل سیر ناملایم حوادث پافشاری و مقصومت کرده و نگذاریم زاید ازین روزگار باما جسارت نماید این است که ما نسبت باین گونه پیش آمد و بدبختی وحدت آمال نداشته و در راه تا مین و پیشرفت يك نصب العين خصوصی متحد نمی شویم . شك نیست ملل مترقیه دنیا هم بدون يك وسیله معلوم نمیتوانند در اطراف يك نصب العين واحد جمع و آمال خود شانرا بهم وفق داده و در پیشرفت آن متفقاً کوشیده بتوانند اولی صفات بارزه که آنها درینخصوص دارند عبارت از قناعت و تسلیم است ! یعنی وقتا که حوائج عمده ملی یا يك موضوع اجتماعی نسبت بمملکت شان از طرف دانا یان و

خیر اندیشان ملی طرح و بمحضر عامه تقدیم میشود عموم افراد بدون لجاجت و تنبلی آنرا پذیرفته و در تعمیم آن بانهایت اخلاص و علاقه میکوشند!

ولی در مملکت ما بسا راز های مهم اجتماعی و بسی مواعیظ سود مند ملی است که اردهنها خارج شده درهرا تجزیه و یا از قلم ها نشئت کرده باصفحات کاغذ فرسوده و از صفحه هستی بکنی بخو میگردد .

خوشبختی را ماممه خوشبختی و بد بختی را بد بختی میدانیم ولی برای جلب خوبی و رفع بدی اتحاد فکر و آمال ، شرکت عمل ، بالاخره قناعت و تسلیم نداریم .

هر گاه ما منفرداً یا مجتمعاً بسنجیم چه آملی داریم ! و حوائج ما در حیات بجه اندازه ایست ! البته تعداد آن خیلی زیاد ثابت میشود ، ولی اگر بحوائج عمده و فعلی خود نظری کنیم میدانیم که بعضی احتیاجات عمده داریم که زمینه اساسی برای تدارک و بوجود آوردن دیگر آرزوها و حوائج ما واقع میشوند آننگاه البته افکار و ارادات خود را صرف برای تهیه همین مطالب مصروف و مشغول ساخته دیگر آمال را بمجالاً تعطیل خواهیم نمود !

مثلاً : امروز میر ما اول ما آرزو و لازم داریم که دارای امنیت کامله داخلی بوده و در ملت ما صلح و مسالمت ، وجود باشد و هیچیک قوه و اغراضی نتوانند امنیت فعلی ما را بر هم زند .

( ۲ : بسط عدل و داد : تا احدی اتم از اعمال دولت و طبقات متمسزه الی یکفرد بزرگ و حال محقوق و آرا مش دیگری تجاوز نکرده هر کس از مال و جان و آبروی خود آسوده و مطمئن باشد .

۳ : نشر علم و معارف بمقصد باخبر شدن از راه و رسم حیات و فهمیدن تکالیف مذهب و اخلاق و امور اجتماعی و معاشرتی و غیره .

۴ : تنظیم و ترقی امور اقتصادیات : که خواه از راه زراعت و فلاحت است یا از طریق تجارت و حرفت و غیره این مقصد حاصل میشود .

امروز باید این چهار موضوع آمال اساسی ملت ما باشد و ما باید همه این چهار عنصر عمده حیاتی را نسبت بهر احتیاجی اهمیت داده و در ایجاد و تحصیل آن باهمدیگر خرد متحد



ونصب العین عمومی همه ما همین حوائج بوده باشد . البته درینجا اعتراضی واقع خواهد شد که ملت ما البته در ایام گذشته هم خواهان همین مطالب بوده اند ولی مری برای عملی شدن این مقصود حاضر و موجود نبود ! بلی ما هم اعتراف داشته میگوئیم امروز در پیشرفت آمال ملی و حوائج مملکتی فقط حکومت هستند که بیشتر معاضدت و همراهی میکنند لهذا سابقاً چند ناقصه در وطن موجود بود که باید آمال عمومی وحدت نتوانسته و پیشرفتی نمیکرد مثلاً : یکطرف پیشنهاد و القات مختلفی بجامعه شده مطالب ملی آنقدر درهم و پیچیده میشد که ملت حقیقتاً نمیتوانست بفهمد کدام احتیاج خود را عمدهتر دانسته و خواهان آن باشند . ثانی بین آمال و نصب العین ملت و دولت تفاوت فاحشی بوده . ملت چیزی احساس میکرد و دولت دیگر چیزی را خواستار بود . ولی امروز در طی یک پیش آمد سوء و بد بختی شدید تری ملت ما هم عموم طبقات ممتازة ما ملتفت شدند که تمام آن مطالبات گذشته ناقص و دردم بوده و ما برای تهیه سعادت حقیقی قومی نبرداشته بودیم . ولی امروز بطوریکه در دیگر ملل پس مانده و مضطر قایدین و پیشوایان نهضت و اصلاح پیدا شده و آمال ملی را وفق داده و خط حرکت معینی برای رفتار ملت خود وضع میکنند خوش بختانه ملت ما هم دارای چنان قائد عاقل و خیر خواه شریفی مثل اعلحضرت محمد نادرشاه غازی است . امروز بطوریکه ما در سطور گذشته حوائج عمده ملی را متذکر شدیم عیناً احساس میکنیم که این مطالب از آمال حکومت حاضره ما بوده و همه مواد آنرا در خط حرکت دولت مقرر و جزو پروگرام خود ساخته اند . فقط برای درک این سعادت حالا چیزیکه در کار است هما ناقعات و تسلیم و معاضدت و همراهی ملت و سایر ارباب اداره است بادیات ، دیگر طرف چون برای تأمین و بخت شدن یک مقصد وقت و زمان و قوه درکار است ملت ما بایستی عیناً همین مطالب را هدف مقصود خود قرار داده متوجه شوند تا هرگونه موانع را از سر راه همین آمال برطرف کرده و بایک نصب العین واحد خیلی صادقانه در پیشرفت این مقاصد با مساعدت فکری

و عملی و مالی با حکومت خود هم‌درد و هم‌عنان شده افکار و معنویات خود شان را از هر گونه آلاش منزه و در عزم و استقامت خود فتوری راه ندهند .  
 این است سرخوش بختی و کلید مخازن سعادت ! یعنی اگر اقوام جهان با قائمین خیرورهنمایان صدیق و بصیر خود هم‌دل و هم‌عنان شده و متحداً برای پیشرفت يك مقصدی حرکت می نمایند البته به نقطه مطلوب سعادت زود تر و اصل خواهند گردید .

اقتباس و ترجمه از مقتطف

دولت ، حکومت ، رعیت

دولت و خانواده : خوبست دولت را بخوانواده تشبیه کنیم و حکومت را پدر و مادر ، رعیت را اولاد ، قانون را عادتها و تقلید های موروثی و وطن را خانه و مسکن خوانیم تا معنی دولت پوره معلوم شود . بی خانواده دولتی است کوچک و دولت خانه واده ایست بزرگ و از مجموع ارکان فوق هر يك صورت میگیرد و دولت هم مانند خانواده اقسام و انواع است و طوریکه در بعض خانواده پدر و مادر سخنگیر بوده اولاد را محض از برای منفعت خود تحت تسخیر می آرند . و بعضی تسلط ابویت را از روی حکمت نفوذ میدهند و بدین وسیله اسباب هدایت اولاد و سعادت منزل را فراهم می آرند و در بعض خانواده ارکان و اعضا از هم پاشیده و پریشان میباشند و بلای بخل و حسد بیخکن آن می شود اینچنین در برابر اقسام فوق انواع حکومت است که بعضی رعیت را خاص از برای اغراض خود استثمار و تسخیر می نماید مانند دهقان که گاو را خاص برای کانی خود بشیار و قلبه می اندازد و بعض حکومت صالحه بوده تسلطش را در بهبود و صلاح حال رعیت بذل می نماید . و بعض دولت از عناصر مختلفه مرکب میباشند و افراد شان تربیت درست نمی شود از نتیجه از طرفی بخرابی یکدیگر میکوشند و از طرفی بویرانی دولت و رهائی از قید آن سعی مینمایند . و از انواع دولت و خانواده است : نوع قدیم ، نوع جدید ، حر ، محافظ مقید ، مطلق العنان ، جاهل ، عاقل .

Handwritten text in a rectangular box, likely a list or account. The text is very faint and illegible.

Handwritten text in a second rectangular box, continuing the list or account. The text is very faint and illegible.



باغ شاهی  
بیکانر



منزل باغ  
نظدر

اقتصاد عام و تدبیر منزلی : مشابهت در بین دولت و خانواده منحصر با دارة سیاسی نبوده بلکه در احوال اقتصادی نیز مشابهت کامل دارند . اسراف و امساک ، تلف ساختن مال سوء استعمال دران ، جهل در تحصیل موارد و طریق تقسیم و رویهمرفته بسیار چیزهاست که در خانواده و دولت هر دو جریان داشته : اگر چه عبار طبعاً مختلف است زیرا چنانچه گفتیم خانواده دولت کوچک است و دولت خانه واده بزرگ .

اتصال در بین خانه واده و دولت به تشبیه محض نیست بلکه اتصال تدریجی و نشو و نما در بین هر دو قائم است و فرد یعنی طفل در استحکام این اتصال می افزاید چنانکه نخست در جمعیت خانواده معنی گذاره و الفت را با غیر می آموزد . و قواعدیکه بارشاد والدین بدان رفتار کرده اولین درس عملیه اوست در انقیاد و فرمانبری شریعت . محبتش بخانه دان کریم خود و فخر به شعائر مقدس موروثی و علاقه مندی بخانه و مسکن و اولاد های همسایه که با آنها بازی میکند همه اینها شعور اخلاص را در طفل پیدا میکند . فواید تعاون را باغیر از هنگامیکه با افراد خانه دان خود بتفرج و تماشا برآمده عملی دانسته .

اصل دولت : بسیاری مردم در بین دولت و حکومت فرق نمیکند . بلی دولت عبارتست از جمع مردمی که بفطرة انتظام یافته اند برای تحقیق مصلحت عام سیاسی و این مصلحت را برای جامعه بالذات و برای فرد بالواسطه ایجاد میکنند . و این جمع با دولت دارای تسلط ( بمعنی متعارف ) وقتی میشود که ( نخست ) دارای ادوات سیاسی شوند این ادوات را حکومت گویند قوام حکومت بهیشتی است از مأمورین که ایشانرا حکام گویند . دوم شرائع و قواعد مدونه یا مستظهره فراهم آرند تا حدود این تسلط عامه و طریق تفیذ آن را معین سازد .

از بیان فوق ظاهر شد که حکومت همین قوه متسلطه است در مجتمع سیاسی یا آله ایست که خواهش های دولت را نفوذ می بخشد . چه شکل آن ملکی باشد یا جمهوری و چه نیایی باشد یا استبدادی . همین آله است که قوه دولت را متمثل میسازد و تغیر بدین حقائق راه نییابد مگر در هنگامیکه حکومت ؛ محکوم نفوذ خواهشات دیگران گردد و دستخوش اهل مصلحت شود و این اهل مصلحت از دیگر جماعت های متجاوز باشند و درینوقت حکومت را

حکومت اجنبی قاهر گویند اگر چه در شکل خود بر تازہ ترین اصول دیموگرافی باشد .  
 مبادرین انتظام سیاسی از حین حدوث اشراف عام سیاسی نشأت نموده و خضوع منتظمین  
 بقواعد او از وقتی است که ذریعہ نخست ترکیب پذیرفت و بتوالد بسیار شد تا قبیله گشت  
 بعض افراد قبیله در اطراف برای صید و شکار ؛ بشکل دسته های فوج مجتمعاً می برآمدند  
 برای هر جماعتی از مردم که در دوری از تعاون و اشتراک داخل شدند ازین اشراف  
 سیاسی و خضوع بایشان چاره نبوده . اما طریقه متممۀ عبارتست از حدوث سلطان یا هیئت  
 معین محدود تا از شیونات انتظام اداره نموده و افراد را با امر صادره ازان عاضع سازد .

( در ویسن ) همین رای را تأیید میکنند و قرابت نسب را اساس انتظام دولی میدانند  
 و در کتاب ( دولت ) خود میگویند : تاریخ حکومت در آغاز خود نزد تمامی شعبه های  
 راقیه حتماً یکی میباشد و مبادرین آن در نظام عائلی جلوه گر می شود و احوال ام تاریخی را  
 استدلال گرفته و میگویند : تنظیم اجتماعی و تاسیس حکومتها که ازو نشأت کرده همین مولود  
 قرابت است و نخستین روابط مبنی علیه اجتماعی و دواعی اصلیه که تسلط حکومتی را پیدا کرده  
 در اصل یکی است - و عبارتست از قرابت نسب خواه نسب صحیح باشد خواه تلفیق و آمیختگی .  
 ( نشو و نمای او ضاع حکومت ) . . . و از بهر آن قبیله ( رولا ) را مثال می آوریم  
 این قبیله کوچک در اطراف سوریه فرود آمد و متشکل باوضاع حقوقی بدوی بوده در عصرهای  
 گذشته بتوالد و تناسل افزونی بسیار گرفت و چون تنگی معیشت و قلت چراگاه با ستیلا  
 بر ( حوران ) و ادارش نمود و املاک آن محدود را در ملکیت خویش در آورد و مردم را  
 اسیر گرفته دست بر مال و مواشی آنها دراز کرد در بنوقت وضع شرعی این قبیله تغییر  
 پذیرفت . چرا ؟ از بهر آنکه احوال طاریه خواهان طریقه های تازه است در معامله  
 مغلوبین و اداره شیون و املاک شان و حفظ امن در بین آنها رو بهمرفته تعیین علائق بین  
 غالب و مغلوب و غیره ضروریات تازه شرعی همه نتیجه این احوال است متاخرین اجتماعی  
 میگویند : ( احکام بسبب تغییر زمانه ها تغییری پذیرد ) .

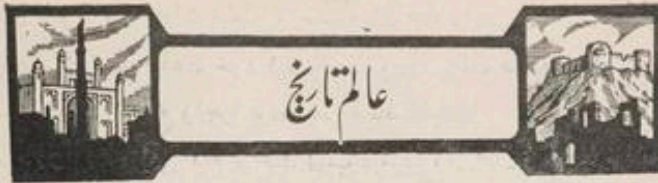
( شیخ نوری ابن شعلان ) سردار این قبیله ناچار شد و اجراءات اداری فرا گرفت .

شماره ( هفتم ) سال دوم دولت ، حکومت ، رعیت ( ۵۹ )

موافق باین احوال ولی عادات سلف و تقلیدهای قبیله را نیز حفاظت کرد و ازینجه ( قاضی بزرگ ) در جماعت خود گردید . . . . . و دران زمانه ها سه وظیفه در دست داشت که عبارت از قضا و تشریح و اجرا بوده یعنی تسلط تنفیذی لاجرم این انتظام اهلی قیام بر صحت نسب داشت و از همان وحدت موفتلفه و جماعات اصلیه اساس و ارکان دولت ترکیب پذیرفت . و این در وقتی بود که افراد این جماعتها کلوخ را مسکن ساخته از گل فرارگاه نابی برای خود تهیه میدیدند و غزاة فاتح گردیده اراده و خواهش خود را بر مغلوبین اجرا میداشتند .  
و اگر گوئیم : این عناصر جدید اجتماعی که از هجرت و غلبه و کسب پیدا شده در انتظام دولت دارای مقام اول است باز هم مبالغه نبوده و بلکه بعضی علما مانند استاد ( کومونس ) تملك غاص را نخستین باعث تاسیس دولت میدانند . .  
و بنا برین آغاز دولت از هنگامی است که اولین شخص بر منافع مشترک در بین عموم دست دراز کرده .

ولیکن قبائل و قبیله که استقرار گرفتند و نمو پذیرفته بسیار شدند قاعده تناسع بقا را فرا میگیرند . و غالباً اتحاد بر قاعده استعباد اجرا مییابد چنانکه غالب مغلوب را بنده و برده میگیرد . و گاهی بر اساس امتزاج و اختلاط صلیخی اختیاری جریان مییابد . بدیهی است که از امثال این احوال و معاملات شرایی پیدا میشود که تسلط يك فرقه بر دیگری از آن ظهور میکند و این شرائع در هر دو نوع صلیخی و حرینی بر مطالبی دلیل میشود که احوال طاری بعد از اتحاد مقتضی آنست .





تکاش . م غبار

### افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

( ۱۷ )

#### افغان در هندوستان

سلاطین سوریه دهلی ( ۶ ) نفر از سال ۹۴۷ تا ۹۶۴ قری .

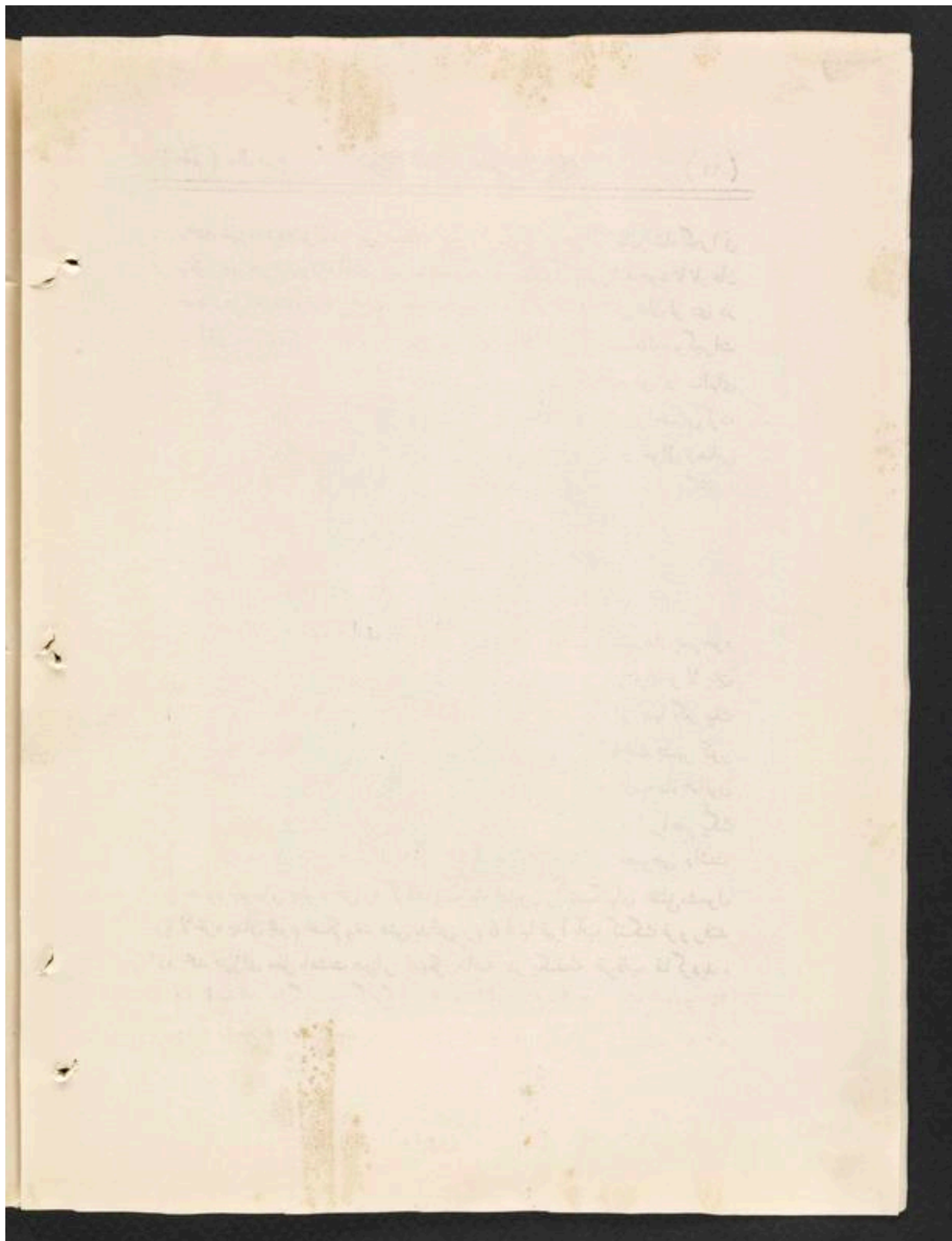
ما در قسمت ( ۱۶ ) گفتیم بعد از آنکه سلطنت مغل ها در هند استقرار یافت هنوز رؤسای افغان و ملت هند در صدد طرد مغل و اعاده دولت قدیم افغانی بودند ، چونکه در مرور چندین قرن سلطه مدنی و سیاسی و اقتصادی افغان در سر تا سر هند نه باندرجه ها بسط یافته بود که قوم یگانگی تری جای آنرا بتواند بسهولت گرفت . لہذا از همان بدو ورود بابر در اکثر حصص مملکت هند شعله های انقلاب بلند شد و بابر را تا زنده بود بخود مشغول داشت ، عاقبت هجوم این سیلابهای مدہش خلف بابر ہمایون را از جا برداشت بنوعیکہ او فقط در اصفہان آنہم با تحمل مشکلات استاده شده توانست .

پیشرو این انقلابها در عهد ہمایون همان شخصیت بزرگ و معروف افغان فرید خان بن حسن سور بن ابراہیم ملقب بہ شیر خان بود کہ پسانہا شیرشاہ شد شیرخان در عهد ہمایون حکومت قلعه چتار در دست داشت و نقشہ طرد مغل را در آنجا طرح نمود . ہمایون در سال ۹۳۸ قری بغرض دفع شیرخان بالذات عسکر بہ رھتاس کشید ولی مقاومت شیرخان او را بمصالحہ و عودت مجبور ساخت .





طیبه افغانستان در تورکیا که شامل مکاتب عسکری و در لیسه (فله لی) شامل تعلیم میباشند .



درین ضمن شهزاده علاؤالدین پسر سلطان بهلول لودی که در دربار بهادر شاه گجراتی زنده گئی میکرد چهل هزار سواره افغان بهم رسانده و به سپه سالاری پسر رشید خود تاتار خان بفتح پایتخت دهلی عزیمت نمود. همایون بمدافعه پرداخت و بد بختانه تاتار خان لودی در میدان جنگ کشته و جمعیت او پراکنده و مغلوب شد، متعاقباً همایون بفتح مالوه و گجرات مشغول گردید، ولی زحمات و مدافعات مردانه رؤسای افغان و بهادر شاه گجراتی در سالهای ۴۰ - ۹۴۱ بالآخره منجر بنا کای همایون گردید، همایون نیز در عزم خود فتوری احساس کرده و بنشینه افیون پناه برد. شیرخان که به توحید و اتحاد افغانها مصروف و در حوالی رهتاس منتظر فرصتی بود در ۹۴۳ علناً اعلان استقلال کرد و در ۹۴۴ سلطان محمود شهریار بنگاله را شکسته و دولت خود را در آنحدود مستقر ساخت.

همایون بناچار در صدد دفع دشمن بزرگ برآمد و نخست عسکر کشیده قلعه چنار را در حوالی جانیپور بعد از ششماه محاصره از غازیخان سور جرنیل شیر شاه اشغال، و در اوایل ۹۴۵ باتفاق سلطان محمود پادشاه فراری بنگاله عزیمت آن مملکت نمود. شیرخان پسر خود جلال خان سور را در برابر همایون سوق کرده و او موضع کدهی را ( میان و لایتین بهار و بنگاله ) مستحکم ساخته مقدمه الجیش همایون و سردار نای او جها نگیر یک مغل را مغلوب نمود، ولی همایون بالذات کدهی را مسخر کرده و بلافاصله بشهر کور پایتخت بنگاله بتاخت، شیرخان کور را تخلیه و همایون اشغال نمود، بعد از سه ماه همایون پایتخت کور را که پسان بخت آباد موسوم شد بسر داران خود جها نگیر و ابراهیم بیگ مغل تحویل داده و خود عازم اکره گردید، شیرخان که در محارب تدابیر مخصوصی داشت فوری در حدود جوسار جلو دشمن را گرفت و سه ماه همایون را بچنگلهای مختلفی مشغول داشت و بالآخره چنان هجوم محکم و مدهشی بدشمن برد که آنها قهراً بآب گنگ فرورفتند و شهزاده محمد مرزای مغل باهشت هزار عسکر خاصه در یکنقطه غرقاب فنا گردید، و الحاصل در نتیجه این جنگ بزرگ که در اوایل سال ۹۴۶ بوقوع پیوست اردوی مغل تباه و همایون با مشکلات زیاد به مدد یکی از سقوهای نظامی موفق بفرار گردید، شیرخان

بلافاصله ولایت قنوج را از شهزاده محمد سلطان مغل و بنکاله را از جهانگیر و ابراهیم بیک مغل و ولایت الور را از شهزاده هندال مرزا و کامران مرزای مغل فتح کرده و آنها را یکسره بجانب همایون در آگره دواند، و متعاقباً قطب خان پسر دلیر خود را با قطعات عسکری بعبور از رود بارگنگک و تسخیر ممالک آن روی آب فرمان داد.

همایون اردوی معظمی بپرداری هاشم حسین سلطان و یادگار ناصر مرزا و سکندر سلطان که از شهزاده های جنگجوی مغل بودند در مقابل شهزاده افغان سوق نمود و جنگک طرفین در نواح کالیبی اتفاق افتاد، شهزاده افغان با قلت لشکر خود آنقدر جوانمردانه پافشاری نمود تا خودش و عسکرش بسکلی در یک منطقه شهید شدند، همایون ازین فتح بزرگ دلاور شده و بنوعیکه فرشته میگوید با صد هزار سوار تازه نفس در حدود قنوج آب گنگا را عبور نمود، و شیرخان در حالیکه سوگک پسر داشت با پنجاه هزار سوار افغان در مقابل دشمن شتافت. ایندفعه محارب افغان و مغل یکماه طول کشید و حمله های تند دسته های سواری افغان از دوی مغل را خسته ساخته بود تا اینکه شیرخان در عا شورا ی ۹۴۷ بیک حمله عمومی و قطعی اقدام کرد، این حمله باندازه مهیب و محکم بود که همایون بار دوی خود پنج میل دوید تا باب گنگک رسیده و رود بار را عبور نمود، اما شیرخان دیگر نمیخواست بدشمن مجالی فرار و زنده گی دهد لهذا به تعقیب آنها مشغول گردید، نهیب شیرخان چنان هولی در قلب مغل افکنده بود که همایون راه آگره را گذاشته و بجانب لاهور و پنجاب شتافت، هنوز همایون در لاهور نفس نکرده بود که شیرخان مثل شیر پدیدار شد، بناچار همایون پنجاب را گذاشته و بجانب اقصی سند جنوبی فرار کرده و برادر او کامران مرزا با فاتح مشهور هند خواجه کلان بیک مغل بعجله راه کابل برداشت، هندال مرزا نیز قصه لهری را در سند گزاشته و راه گریز جانب زابلستان ( قندهار ) پیش گرفت.

باینحساب شیرخان مجالناً دشمن مغلی را از صحنه هند یکسره بجانب شرق رانده بود، اما همایون مدتی در سند سرگردان بوده عاقبت در ۹۴۹ بافغانستان پناه برده و از آنجا باصفهان پایتخت طهماسب الحسینی شاه فارس شتافت. شیرخان بعد از آنکه همایون را تاخوشاب

پنجاب تعقیب کرده بر گشته در حوالی کوهستان ننده و بالناث قلعه نظامی ساخته و موسوم بقلعه رهناس گردانید ، و خود بجانب هند بصفت شهنشاہ کل هندوستان حرکت نمود ، و بعد از ورود با گره ولایت بنگالہ را کہ دارای حدود مشخص و تقریباً مستقل بود پارچه پارچه کرده بحکام متعددی سپرد ، متعاقباً عسکر کشیده ولایت مالوہ را اشغال و بعمال شیر شاہی تحویل داد . بعد از کمی شیر شاہ قلعه مشہور رتپور را فتح کرد و در سال دیگر ( ۹۵۰ ) ولایت ملتان را از تصرف بلوچہا کشید ، و قلعه را پسین را در نتیجہ محارب متعدده از راجہ پور نمل گرفت . شیر شاہ بعد ازین فتوحات عسکر بہ تسخیر ولایت مار وار کشید و مالدیونام راجہ ولایت نا کور وجود ہیپور را کہ از عظیمترین قوت های ہندو بود در نواح اجیر بشکست ، شیر شاہ درین محاربه بقول مورخین ، ہشتاد ہزار سوارہ افغان داشت و دوازده ہزار را جپورت را در یکمیدان معدوم نمود . بہر حال شیر شاہ پس ازین فتح بزرگ بسہولت قلعه چتور را اشغال نمود و خودش در شہور ۹۵۲ در حالیکہ معر و فترین قلاع جنگی ہندوستان ( قلعه کالنجر ) را در محاصرہ کشیدہ بود ، در اثر نارنجکی کہ سہوا در مخزن جباخانہای او آتش گرفت ، سوخته و ہمینکہ قلعه مفتوح شد رخت بسرای دیگر کشید ، محمد قاسم مینویسد شیر شاہ در حالیکہ با آتش سوخته و در بستر نزع او فتادہ بود ہر گاہی کہ بہوش می آمد صاحب منصبان نظامی و عساکر دلیر خود را بہجوم قلعه فرمان میداد ، شاعری تاریخ فوت این پادشاہ را درین دو بیت اظہار نمود :

شیر شاہی کہ از مہابت او شیر و بز آب را بہم میخورد  
چون برفت از جہان بدار بقا گشت تاریخ او ز آتش مرد

شیر شاہ یکی از مشہور و لایق ترین پادشاہان آسیاست و بقول فرشتہ دورہ تحصیلات او در شہر جاپور کہ مرکز علمای آنعہد بود پایان رسیدہ است . مورخین ہند او را بشدت عقل و شجاعت ، عفت و عدالت میستایند ، واقعا کار نامہای سیاسی و نظامی ومدنی او کمتر نظیری در تاریخ ہند دارد ، ترتیبات سیاسی و اداری شیر شاہ نہ تنها از طرف اخلاف مغلی او تعقیب گردید بلکہ تا امروز قسماً از طرف زمامداران ہند سرمشق زندگی شمردہ میشود ، و ما

اگر خواسته باشیم اشارتی باین مطالب نمائیم لا محاله سخن بدراز کشد و مقالت بطول انجامد، پس تعریف و تاریخ این شخصیت زبردست افغان را حواله بآینده و مقاله مخصوصی مینمائیم.

بعد از شیرشاه پسر او شهزاده جلال خان ملقب بسطان سلیم شاه قدم به تخت سلطنت هند گذاشت و تا سال ۹۶۰ تاج شاهی در سر داشت، سلیم شاه در مدت العمر گرفتار خانه جنگی ها بود، چونکه او به مامورین بزرگ پدر بد بین بود و اکثر ا مجبوس میداشت و لهذا غالباً دوچار عصبان های طوایف نیازی و گگرهای پنجاب گردید، بعلاوه سلیم طبعی داشت خود بین و خود خواه از ان رو امرای دولت ازو آزده خاطر بودند و در امور مملکت صمیمانه معاونت نمیکردند، معیناً سلیم پادشاه شجاع و مدنیّت پرور بود چنانیکه بر تمام عصبان های داخله خاتمه داد و هنگامیکه شنید همایون شاه بفرض استرداد هند عسکر بستند کشیده بسرعت از شهر دهلی عزیمت سند نمود و همایون قبل از مقابله عودت کرد. سلیم عراقات مملکت مخصوصاً از بندر را آباد نگه داشت و در سرک مشهور شیرشاهی که از نیلاب تا بنگاله در طول ۴۲۵۰ میل ممتد و در هر دو میل دارای کاروانسراقی بود، میان هر دو کاروانسرای پدر منزلگاهی دیگر بساخت و بروش شیرشاه در آن اسپان پوسته و موزن و امام و طبابخانه مفصلی بگماشت، سلیم بفضل و علما سخت احترام مینمود چنانیکه شخصاً کفش در پیش پای شیخ تره طیب بهاری می گذاشت. علی ای حال سلیم شاه در ۹۶۰ قمری دنیارا وداع گفت.

شهزاده فیروز پسر ۱۲ ساله سلیم بعد از مرگ پدر در قلعه گوالیار تاج سلطنت بسر نهاد ولی عمر پادشاهی او بسی کوتاه بود و از سه روز تجاوز نه نمود.

مبارزخان سور بن نظام خان را در زاده شیرشاه که خسر بوره سلیم بود پس از سه روز پادشاهی خواهر زاده خود فیروز شاه بهوای سلطنت برخاسته و آنشاه بیکناه را شهید و خودش بلقب سلطان محمد شاه عادل ( پسان عدلی شد ) اعلان سلطنت نمود. عدلی پادشاه عیاشی بود و احساسات ملت راموقی نمیکنداشت لهذا بیکنفر بقال هندو همیوی نامی را که بمساعت اتفاق در ردیف مامورین داخل شده بود صاحب اختیار مملکت ساخت و خود در آغوش

وسیع عشرت پرتاب گردید . افغانها او را باصطلاح هند اند هلی ( نایننا ) نام نهادند و خود سر مخالفت افراشتند ، نخست روسای افغان کرانی و متعاً قباً افغانهای سوری علم عصبان برداشتند این عصبان ها آنقدر قوت گرفت تا آنکه ابراهیم خان سر کرده سورپها خود را ابراهیم شاه اعلان کرد و بلا فاصله عسکر کشیده شهر های دهلی و آگره را فتح نمود ، عدلی بناچار راه فرار پیش گرفت و در ممالک چنار مرکز اختیار نمود .

این انقلابات داخله در هر سری هوای سروری دمید لهذا احمد خان سرور نائب الحکومه پنجاب که از ضعف عدلی و پادشاهی ابراهیم شاه شنید خورد را اسکندر شاه خوانده و عسکر به پایتخت هندوستان کشید در نتیجه حرنی که بین او و ابراهیم شاه واقع شد ابراهیم مغلوب و فرار و دهلی و آگره بدست سکندر شاه افتاد ، عدلی در محارب عاصی هانوز مشغول بود در حالیکه مکرراً ابراهیم شاه را شکسته بود بجنک محمدخان کوریه در کالپی اشتغال داشت مسلم است برای دشمن خارجی موقعی مناسبتر ازین بدست نمی آمد ، پس همایون رقیب قدیم قدم در عرصه هند گذاشت و بیک حمله قوای پریشان و متشتت سکندر شاه را شکسته آگره و دهلی را مسخر نمود ، شاهان متعدده افغان از خراب غفلت بیدار شدند ولی چه سود که مشتی بازداشتند ، معیناً عدلی همت به تخلص آگره و دهلی گماشت و اردوئی فراهم کرد ، در عین حال خوشبختانه همایون پادشاه از بام افتاد و اردوی عدلی در کمال سختی دشمن را شکستند و آگره و دهلی را مسترد نمودند ، این وقایع در سال ٩٦٣ قمری اتفاق افتاد . یکسال بعد بیرم ترکان که صاحب منصب زبردستی بود بنام پادشاه صغیر مغل اکبر جلال الدین هجوم شدیدی بدلی برد درین هجوم بقال قدیم همپوی سپه سالار عدلی اسیر و پایتخت هندوستان یکبار دیگر بدست مغل افتاد ، ازین بعد است که ناج و تخت هندوستان افغانها را وداع گفت .

اما عدلی ها تا هنوز در ماورای آب گنگ مشغول سر کوبی رقبای داخله خود بودند تا آنکه عاقبت از دست خضر خان افغان پسر محمد خان کوریه شکسته گردید و سلسله سلاطین سور یا او خاتمه یافت ، خضر خان همان شخصی است که خود را پادشاه نامیده و در ولایات

پورب علم استقلال برافراشته بود .

بعد از عدلی اگرچه رؤسای افغان برای تخلیص هند از دست مغل کوشیدند ولی موفق نشدند چه تفاهای داخله بکلی کار آنها را ساخته و قوای شان را متلاشا و پریشان کرده بود ، چنانکه یکبار شیرخان سور پسر عدلی با چهل هزار سواره افغان بقصد انزاع دهل و آگره رود بار لنگارا عبور نمود اما از مقابلات علیقلیخان و بهادرخان سرداران افغانی سیستان که بطرفداری اکبر می جنگیدند مغلوب و ناکام گردید .

جلالالدین اکبر بالتدریج نه دردهلی و آگره بلکه در سر تا سر مملکت هند دولتتاهی افغانی را یکی بعد دیگری مستاصل ساخت ، وازان بعد تظاهر احمد شاه ابدالی افغان قدم دیگر پادشاه فاتح افغان در پایتخت هندوستان نرسید ، معینا اکبر با عداوت شدیدی که با جنس افغان داشت از وجود افغانه در هند بی نیاز شده نتوانست ، چه افغانها در سیاست و اداره و اقتصاد مملکت هند تسلط و نفوذتای معنی و ما دتا داشتند ، واین نه تنها اکبر بوجود افغان ها احتیاج داشت بلکه اخلاف او تا زمان انقراض خود ها بدست انگلیز دوچار این احتیاج بودند ، برای فهم این مطلب تاریخهای هند و کورکانی ها با قصه های مهمی موجود و کشاده است .



ترجمه احمد علی خان مترجم فرانسه

اسیاد رقرن هفت .

کتابی که بنده میخواهم ترجمه آنرا به تدریج تحت ملاحظه قارئین محترم مجله کابل بگذارم اصلا کتابی است تا لیف موسیو ، رونه گروسه ، M.Reme Grousset مورخ فرانسه که به آثار بودا ، معنون میباشد . مطالب عمده آن شرح مسافرت دو نفر زوار چینائی است که



در قرن ۷ مسیحی یکی از راه بحار جنوبی ( او قیا نوس کبیر - بحیره هند ) و دیگری از راه صحرای یوبی و پامیر و افغانستان بقصد زیارت معابد بودائی هندعازم شده بودند. تاریخچه مسافرت آنها حاوی معلومات کافی تاریخی، جغرافیائی و صنعتی نسبت آسیای قرن ۷ و امپراطوریهای معظمه آن دوره و توسعه دیانت بودائی و کثرت معابدشان در افغانستان عزیز میباشد. چون ما از جزئیات مسائل بودائی کتاب مذکور صرف نظر کرده مطالبی را که بیشتر پہلوی تاریخی و جغرافیائی داشته باشد اقباس میکنیم و در بعضی جاها ممکن در حصه افغانستان آن ضمناً معلومات جدیدی هم علاوه کنیم آنرا باسم آسیا در قرن هفت، یاد کرده به اشاعه اش اقدام میکنیم.

مقدمه

دنیای کهن در طی مراحل متبادی قرون حیاتی خویش بسی نشیب و فراز ترقی و زوال بالآخره هستی و نیستی اقوام مختلفه مثل: کلدانی ها، آثوری ها، فنیقی ها مصری ها یونانی ها، رومن ها، بودائی ها اعراب را دیده است که هر یک در یک عصر معین، در یک حصه معینه که مخصوصاً قطعه آسیا و باز علی الخصوص در حصه جنوب مرکز آن که ارو پائیان معمولاً بواسطه قرابت آن به اروپا آنرا آسیای قریب می نامند کسب ظهور کرده است.

همین طور دنیای بودائی نیز در عصر خویش یعنی در اوائل قرون وسطی که به قرن ۷ مسیحی مصادف میشود، در حالیکه مال مغرب زمین در ظلمت عادات وحشت ناک قرون وسطی دامنگیر بودند و طلوع آتی رومن ها در پرده خفا بود یکی از بزرگترین ادوار مدنیت را که از بسی معنی با تمدن اتن و اسکندریه مقایسه میشود حایز بود. بی درین عصر روح حیات سیاسی، فکری، مذهبی، صنعتی در کالبد مشرق دمیده در اثر دیانت واحده بودائی در همه قطعات مشرق زمین از سیلان گرفته تا آخرین جزیره مجمع الجزائر جاپان یک نسیم مدنیت و انسانیت در وزش بود. این عصر که مقارن ظهور دیانت مقدسه اسلام

میا شد چین آشیان پیدایش افکار بشری بشمار رفته به منتهای عروج خود رسیده بود .  
 با آخره این عصر ، عصر زیارت های بزرگ گفته میشود چه يك عده زوارهای جسور  
 چینیانی که هم ردیف کاشفین بزرگ امروزی میباشند انواع خطرات مهلك را متحمل شده  
 از راه بخار و صحرا های بی پایان اسيا بقصد معاینه و زیارت نواحی متبرکه خود شان یعنی  
 مناطق رود گنگا برآمده اند . ما از شرح مسافرت شان که بهترین شواهد حال و وضعیت  
 نقاط مختلفه آسیای آنوقت بودند تا درجه بخوبی به وضعیت عمومی اسيا و افغانستان  
 عزیز خویش و ترقیات بلند صنعت بودائی که در آنوقت به منتهای عروج بود اطلاعی  
 بهم رسانیده می توانیم .

اسيا در قرن ۷ حایز چهار یا ه امپرا طورهای عظیم و مقتدری بود مانند امپراطوری  
 تنگ های Tang چین ، امپراطوری ترکان که از منچوریا تا سواحل رود اکسوس وسعت  
 داشت امپراطوری ساسانیان در تمام ایران امروزی و ارمنستان ، امپراطوری  
 هارشا Harsha در تمام هند شمالی با آخره کمی دور تر در آسیای صغیر و سواحل قریب مندی  
 ترانه امپراطوری رومن شرقی بوده است . در غرب مصادف این همه امپراطوری های عظیم  
 و مقتدر شرق امپراطوری فرانک ها در تمام خاک فرانسه ، آلمان ، سویس یعنی اروپای  
 مرکزی و شرقی حکمرانی میکرد .

### فصل اول

#### عصر - امپراطوری چین

طوریکه در اوائل قرون وسطی یعنی بعد از سقوط امپراطوری ملی قدیم هن های  
 چینیانی که با امپراطوری رومن غربی مصادف بودند توده بشری در شرق اقصی بهم آمیخته  
 شده است نظیر آن کم و ندرتاً اتفاق افتاده است مدت دو قرن از ۴ تا ه اقوام ترك و مغل  
 که باهن های ارو پا قرا بی داشتند در مناطق چین سلطنت کرده عادات خشن و بربری تا آنرا  
 با بقایای مدنیت قدیمه چین مخلوط نمودند .

بالاخره در اوائل قرن ۵ یکی از خاندانهای ترک تاتار ( To - pa تو - پا ) که در سیاست از دیگران ماهر تر بودند و بعد ها به سلاطین وی ( Wei ) موسوم میشوند قبایل خود را مجتمع کرده مذهب چین را قبول و تقریباً مدت ۱۵۰ سال بکمال عظمت و قوت و نسبتاً به آرامی در چین شمالی سلطنت کردند . تا اینکه از سنه ۴۵۳ مسیحی یکی از پسران شاهان چین و تاتار خاندان موسوم به تو - پاسین Top a-Suin داخل مذهب بودا گردید . اگر چه دین بودا چیز تازه واردی در چین نبود و از ۴ قرن قبل در آن مملکت طرف پرستش واقع شده بود طوری که ابتدا امپراتوران قدیم چین و بعد چندین شاهان متعاقب بر بری چین شمالی آنرا پذیرفته بودند لیکن بودائی شدن شاهان خاندان وی اهمیت مخصوصه داشت و آن این است که امپراتوران جنوبی نانکن چون قبلاً پیرو مذهب بودا بودند در اثر قبول کردن شاهان شمال دین بودا در سراسر چین عمومیت پیدا کرده دیری نگذشته بود که دین رسمی گردید . چنانچه ازین پیشرفت های بودائی یادگارهای فنانپذیری ، دخمه های معابد ، دین - کنگک ، ( Yun - Kang ) ولانگ - من Long - Men مانده است که جلوه و صفاتی مجسمه های آن باهیکل تراشی های بزرگترین کلیسای های اروپا همسری میکند . این ریئساس صنعتی که با ریئساس رومن قرن ۱۱ اروپا مشابهت تام دارد ، هنگامیکه خاندان منور چین ملی سوی Souei در اثر متمدن ساختن شمالی و جنوبی عظمت دیرینه امپراتوری قدیم چین را احیا نمود رویه ساده تری را در زمینه صنعت معمول ساخت . در مدت قلیل ۲۸ سال ( ۶۱۷ - ۵۸۹ ) سلطه سوی ها کارخانه جات هیکل تراشی چین و بودیک فعالیت زیاد بخرج داده شاهکاری های متعددی بعرضه شهود نهاد ؛ سپس دوباره در اثر حاققت و نا اهلی امپراتور دوم خاندان سوی جنگهای داخلی شروع شده خوانین هر ایالت بین خود میجنگیدند . امروز ما بخوبی رویه این گونه جنگ های داخلی چین و نتایج فلاکت اشغال آنرا که همیشه این مملکت عظیم را دوچار آلام نموده و سد راه پیشرفت آن شده است میشناسیم . در آن عصر یکی از عوامل شورش های داخلی چین وجود بر برهانی بوده است که در صحرائی گونی در اطراف تمام

معا بر دیوار کبیر چین افتاده بودند .

شعراى ، تنگک Tang که بعد از تکمیل صورت توحید چین و یکدوره آرايش آن مجدداً روزگار پر آشوب انقلاب را معاينه میکنند ، ناامیدى که در اثر برگشت اغتشاش و تشنج های هزارساله چین در خود احساس می نمودند چنین تصویر کرده اند : « چرن آتش جنگ و جدال مجدداً در شهر چنگک - ننگن Teh - Ang - Ngan ( ۱ ) افزونته شده است ، کسی امروز یافت نمیشود که از نه قلب مسرور باشد - سوارانی که سر تا پا غرق آهن میباشند پایتخت امپراطوری را احاطه کرده اند - پاغنده های آبدار برف روی پا رچه علم ها بیخ بسته و آنها را وزمین ساخته است - آواز خشمگین باد باصدای طبل توام بسمع میرسد - مجدداً باز عصرى فراهم رسیده که ریفس کوچکیکه رصد نفر حکم دارد ، نسبت به شخص عالم بصیر بنظر احترام دیده میشود . ، « و چنگک ، Wei - Teheng شاعر معاصروى ( ۶۴۳ ) که فلم را کنار گذاشته در ردیف سربازان جنگک داخل میشود چنین می نویسد :

« چون شورش دوباره در مملکت تولید شده است خامه را کنار میگذارم تا بمسائل جنگک فکر کنم - اگر بعضی تجاویز و پلان های جنگی ناقص و بی نتیجه شد ، اگر امیدها به ناامیدى مبدل گردید اقل استقامت من برپا است عصائی لازم دارم تا به راه افتم و قچینی احتیاج دارم تا اسپم را برانم ، اینک میروم و خود را به خدمت امپراطور تفویض میکنم ممتنم امپراطور بمن ریسمانی بدهد تا رئیس شورشیان را خفه کنم و سلاح مظفرانه من جسارت دشمنان مارا بی پا کند - از راه های کج و معوج به قلعه کوهها برمیآیم و دو باره به جلگه فرود میآیم ، بالای شاخسار خشک درختان پرنده ها از برودت سر ما میلرزند شغالها شبانه در کوه قوله میکشند . در مقابل اضطراب بی پایان چنین جنگک هر کسی تحمل نمیتواند مگر اشخاص جنگی که در دل استقامت متینی داشته باشند . »

پس طوریکه ملاحظه میکنیم آتش اغتشاش سر از نو در خرمن حیات چین افتاده

( ۱ ) پایتخت قدیم چین

خان هر ایالت قبائل خود را جمع کرده به ایالت مجاور در زد و خورد است ، هر کس می رود و به خانی ملحق میشود . رئیس که شاعر اخیرا ذکره و چنگک ، رفته بار متصل میشود شخص جوانی است موسوم به لی شومن ( Li - Che - Min ) که در آئی با اسم تی تسونگ کبیر Tai - Tsong امپرا طور کل چین شده به نیروی بازو و فکر رسای خویش امپرا طوری پریشان چین را استقرار می بخشد ، و مجدداً مدینت چینائی را برای سه صد سال دیگر احیا میکند .

لی یوان ( Li - Vuan ) پدر لی شومن ، خان قبیله تنگک ، ( Tang ) حکمران حربی ایالت شانسی ( Chan - Si ) اصلا شخص شریف و مامور امینی بود که بواسطه اعتدال فکر طرف دوستی همگان واقع شده بود .

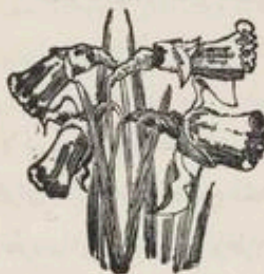
چون ازین قبیل شورش های چین و نتایج آن بخوبی مسوق بود ، برای اینکه بخطری مواجهه نشود همیشه نسبت به امپرا طور صداقت و وفا شعاری را محافظه کرده از تعهدات خود بسهولت میگذشت .

لی شومن باوجود صغر سن ( مشار الیه در سال ۵۹۷ تولد شده درین فرصت ۲۰ ساله بود ) حوادث تاریخی در بارهای چین و کلمات حکیمانه را یاد داشت . چون تیول پدر او بکنوع حرکت دائمی در مقابل تاخت و تاز ترکان بود حیات چادر نشینی و رویه زندگانی در باری خانواده سلطنتی ، سوی ، ها کاز قشنگک ترین ، عیاش ترین ، و مجلل ترین دربارهای شرق اقصی بشمار میرفت به « لی شومین ، جوان روحیات فلسفه کنفوسیوس را تزیق نموده بود . اگر چه بعدها اوصافش دگرگون شده بعضی لکه ها در ریاقتش تولید میشود ، بهر جهت فعلا شخص با اخلاق گفته میشود که جرئت فوق العاده ، اطمینان و تصمیحات متین . حیل و رشادت در وجود او تعادل خوبی نموده برای چینائی های عصر خویش شخص کاملی به حساب میرفت .

این فرصتی است که هرج و مرج حزبی در سراسر امپرا طوری تفوذ نموده ( امپراطور دوم خاندان سوی ، موسوم به « یوان - تی » ، ( Vuan - Ti ) است از حقوق سلطنتی کشیده در محل ینک - چو ( Vuang - Tchou ) در عقب رودخانه نیلی ، حیات کناره گیری

بسر میبرد و ژنرال های او در هر ایالت بین خود می جنگیدند . چون لی شوین جوان در ایالت ، شانسی ، حایز اطمینان و اعتبار متین حربی بود و با چندین خان ترک و رابطه دوستانه خوبی داشت و علاوه برین سازش های مخفی با مامورین مختلفه دربار امپراطوری نموده بود پرده و نا شعاری پدرش را پاره نمود . برای اینکه دست پدرش را در اجراءات خویش توأم کند و او را مجبور سازد تا به اقدامات او بر علیه خاندان امپراطوری تن در دهد حیلّه خوبی بکار برد طوریکه ، تاریخ تنگ ها ، می نویسد ، لی شوین ، با یکی از خواجگان حرم امپراطوری را بطه پیدا کرده بار فهما نید یکی از دخترانی را که نامزد امپراطور میباشد به پدرش تقدیم کند ، چون دختر بلاشبیه قشنگ بود ، لیوان ، بلا تردید تحفه خطرناک را قبول کرد . سپس ، لی شوین ، به ملاحظه پدرش رسانید که دختر موصوفه نامزد امپراطور بوده و حرف چین چنین تقاضا میکند که چون کسی از دختران حرم امپراطوری را مخفیانه بگیرد با یدی کشته شود . لیوان جنکه خورده متعجب شد . لاکن چه سود تفکر فایده ندارد کار از کار رفته بود و تجویزی موفق به صلاح نمیشد . لذا حکم داد تا تا بعینش تمام به اقامتگاه اونی - یوان ( Tai - Yuan ) پایتخت ایالت ، شانسی ، فعلی مجتمع شده صف ارائی کنند . معذالک از اظهارات وفا شعاران خود نسبت به امپراطور خود داری نکرده چنین اظهار میکرد که سبب سلاح برداشتم این است تا حقوقی امپراطور را از سایر مدعیان برهانم بدین منوال زمینه آرزوی لی شوین تهیه شد ، قشون او مرتب شد . و چون به حیلّه سازی شخص ممتازی بود از در حیلّه های حربی باترکان طرح مصالحه و دوستی ریخت طوریکه این همسایگان خطرناک ۵۰۰ نفر پیاده نظام انتخابی و دو هزار اسب باو امداد کردند . از طرف دیگر خواهرش ، لیش ، ( Liche ) که مانند برادر خود در اسب سواری ماهر بود ، جوهرات و نقره باب خود را فروخته ۱۰۰۰۰ نفر میا کرد . چندی نگذشته بود که لی شوین دارای ۶۰۰۰۰ سرباز جنگی شد که هر کدام نامرگت باو ایستاده بودند مدت تقریباً ۴ سال ( ۶۲۲ - ۶۱۸ ) ایالت به ایالت رفته به دسته های پریشان چین مقابله و بر آنها حکمرانی نمود .

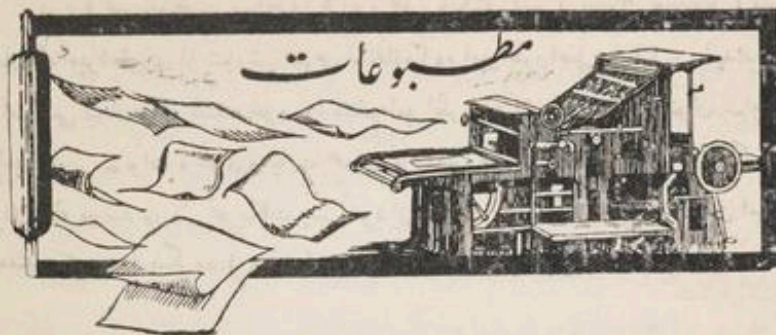
درین فرصت موفقیت مساعدتی کرده و محل، یانگ رتسو ( Vaang - Tseu ) منسوبین بارگه امپراطوری از شورش عمومی استفاده کرده امپراطور اصلی را بقتل رسانیدند در نتیجه نحاشی لیوان خائل شده خود را منتقم امپراطور اعلان کرد و باین عنوان بنام آخرین امپراطور خانواده و سوی، نیابت عمومی تمام امپراطوری را ادعا نمود. طوری که بعدها بملاحظه میرسد در اثر تحریکات پسر خود از سلطنت دست کشیده و لی شوسن امپراطور مقتدر کل چین میگردد ( ۶۱۸ ) ( ناتمام )



اندرز

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن   | که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد |
| همه صلح گرای و همه مدارا کن       | که از مدارا کردن ستوده گردد مرد     |
| اگر چه قوت داری و عدت بسیار       | بگرد صلح در آی و بگرد جنگ مگرد      |
| نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت | نه هر که دارد ما زهر زهر باید خورد  |

ابوالفتح بنی



بقلم سرور خان جويا

« مطبوعات و نشریات ما »

و اسباب ترقی آنها

در زمره این سلسله مقالاتی که بنام « مطبوعات و نشریات ما » در شماره های گذشته کابل منتشر گردید، هرگاه قارئین محترم بخاطر داشته باشند سخنی چند در اهمیت و پیدایش مطبوعات و نشریات گفته و سطورى از تاریخ رواج و طرز آغاز و انجام آنها در وطن نوشتیم تنها تفصیل مبسوطى از جریده منتشره عصر اعلیحضرت شیرعلیخان را به قارئین وعده داده و همچنان تشریح بعضی نظریاتی در علل ترقی مطبوعات و نشریات وطنی را هم پیش خود اراده کرده بودیم که در آینده تهیه و بسلسله مقالات اولی ضمیمه نمائیم اینک میرویم تا بدو ایفای وعده نموده و پس از آن در اظهار نظریات خویشتن پردازیم.

تفصیل شمس النهار:

جریده مشهوره و ماثوره عهد زمامداری اعلیحضرت شیرعلی خان را که ما در شماره ۱۴ کابل بکثرت اقوال دانشمندان شمس الاخبارش یاد کرده و برخی تفصیلات شنیده گئی در ترکیب و ترتیب آن نگاشته بودیم خوشبختانه



درین روزها باثر جستجوی بسیار یکی از نمره آن بدست آمد و معلوم شد که شمس النهار است .  
 جریده شمس النهار عبارت از مجموعه هفته واریست در ۱۶ صفحه بقطع ۲۰ + ۳۲  
 سانتیم طبع آن سنگی کاغذش فلسکیب سفید است نصف صحیفه اولش به کلیشه مزین است  
 که در بین يك حاشیه منقش بنقطه وسطی دایره سیاهی رسم شده که ازان سیاهی بخط سفید  
 شمس النهار کابل ، خوانده می شود دو طرف دایره را نقش ایستاده در شیر باشمشیر هانی  
 که در دست های راست دارند احاطه کرده اند و به حصه زیرین این دایره اشکال دوازدهانی  
 مرسم میباشد که سرهای آنها بطرف دم برگشته و دهن های آنها بشکم شیرها مصادف است ،  
 چند بقی هم در اطراف این کلیشه بنسبت اسم و رسم همان جریده مرقوم است .  
 سال تاسیس جریده نیز از همین شماره آن که بدست آمده معلوم می شود چه شماره  
 موصوف شماره یازدهم سال اول و تاریخش ۲۳ ذی حجه ۱۲۹۰ ه قمری میباشد  
 و مدت نشریات او را نظر به علاوة شمس النهار که در شماره های بیشتر کابل تاریخ طبع آنرا  
 ۱۲۹۴ نشان داده ایم فعلا همین سه سال و چند ماه باید دانست تا در آینده آخرین  
 هنگام سقوط آن معلوم شود .

مندرجات آن بعضی مقالات اجتماعی اخلاقی ، خیرهای داخله و خارجه است . مهتم  
 نشر این جریده مرحوم میرزا عبدالعلی خان و محل طبع و نشر بالا حصار کابل بوده  
 از قاضی عبدالقادر خان ذکری درین شماره نیافتم و آنچه ما را بی نهایت دچار تأسف  
 داشته اینست که این مجموعه در اثر مرور ایام و عدم مواظبت در نگهداشت آن بحدی کهنه  
 و فرسوده شده که حصه زیرین همین يك شماره از حدود نصف جدا شده و بکلی معدوم است  
 و رنه میتوانستیم بعضی مقالات را اقتباس و یا امضای نویسندگان آنرا ظاهر میساختیم  
 و گمان غالب اسم نگارنده مسئول آنهم در سر و آخر مجموعه در ردیف همان اوراق  
 مفقوده نامعلوم شده باشد ، چه اسم مهتم را هم از عبارت يك اشتهايي که برای دعوت  
 اشتراك شمس النهار در صفحه ( ۳ ) آن انتشار یافته فهمیدیم . بهرحال اگر چه تمام مقالات  
 و خیرهای خارجه و داخله آن از آغاز الی انجام مکمل نیست باز هم بی مناسبت نخواهد  
 بود چند سطر از اخبار داخله آن را که در زیر عنوان خیر کابل در صفحه ۱۶ مرقوم

است بطوریکه نمونه درینجا نقل کنم.

### خبر کابل

«موسم سردی باوجود گذشتن ایام سرما بشدت است راه های قندهار و ترکستان یکقلم مسدود است دیروز داک قندهار در عرصه بیست و دو یوم به نهایت صعوبت وارد کابل گردید زمین یکقلم تا یک بجه یخ بسته میباشد سواره در کابل درین روزها از جانی بجانی رفتن بسا دشوار، دیروز شجاعت و شرافت نشان حسین علیخان تولشر (۱) صاحب بهادر جمعه داؤد شاهان سرغمشر (۲) صاحب بهادر حاضر حضور بندگان اشرف گردیده بعرض همایون رسانیدند که در ماه ذی حجه فقط یکصد ضرب تفنگ و رست دک (۳) یعنی سنیدر و یک و نیم صد ضرب تفنگ رفل از کارخانه های کابل تیار گردیده داخل میگزین گردیدند بنده گان اشرف بسبب قلت استفسار فرمودند تولشر صاحب بهادر مبین گردانید که درین سال ۰۰۰۰۰۰۰۰ ۴

اما علل ترقی مطبوعات ما

یکرشته مطالب دیگری را که بنام علل ترقی مطبوعات و نشریات میخوانیم از نظریات خویشتن بنویسیم، ولو، این نظریات شخصی وحسی نویسنده بوده و بطور کلی تطبیقات علمی و فنی نداشته باشد اما چون بعقیده علما و اهل فن اغلب علم از تجربه گرفته شده و همچنان وقتی بنظر تدقیق دیده شود بسا گذارشات دنیا و دیدنی های عالم است که خود بخود در گفتار و کردار مورد استعمال اجتماعات بشری قرار یافته و می یابند بعضی ها قدیمی و از اصل علم اتخاذ شده که عوام از مأخذ آن بی اطلاعند و برخی بهرور زمان تازه تازه نونه شده و بعد از جزوی تغییراتی مقامات علمی بخود میگیرند، ازین رو بی دلیل نخواهد بود اگر اهل دانش به تجربه بعضی اشخاص باذوق اهمیت را قابل شوند چنانچه بین عوام ما هم ضرب المثل است که میگویند: نزد حکیم چه میروی پیش سرگذشت برو!

(۱) تولیشر بزبان افغانی سیه سالار را میگفتند (۲) نائب سار (۳) دنباله پر

(۴) بقیه خبر ازین حدود در نصف پارگی حصه زیرین صفحه آمده و نامعلوم است.

ما هم همین جرئت هرگاه تجریبات و شنیده گی هائی را درین مقاله خود گنجایده و بمعرض انتشار گذاریم شاید دور از فایده نبوده و بغرض ترقی مطبوعات و نشریات ما تا اندازه محل استفاده واقع گردد .

از زمانیکه مطبوعات و نشریات در وطن رواج یافته مخصوصاً در عرصه بیست و دو سال اخیر که جراید و مجلات وطنی به تعدد ظاهر شده اند وقتی بشمریم تقریباً متجاوز از سی دستگاه مؤسسه های نشریات می شوند که بسیاری آن تا کنون دایر هستند و همین طور از هفتاد نفر هم نویسندگان معروف و مسئولی که اسمای شان در سر لوحه جراید ثبت است بیشتر بحساب می آید باستانی محرزین مشهور دیگری که همیشه در جراید و مجلات مقالاتی داده و تراجمی فرستاده اند که اگر آنها را هم بشمار آوریم عده عمومی از دوصد نفر تجاوز میکند ، با اینها کمتر رسائی بنظری خورد که نشر آن در راه انتباه جامعه و تعمیم معارف وطن مفید ثابت گردیده و دسته قلبی اهل ذوق بوده هستند که نگارش آنها به نهضت های عقلانی و تیقظات روحانی خدماتی انجام داده و بدهند ، باقی اکثر مطابع بی لزوم از کار فرسوده شده اند و اغلب نویسندگان عبث قلم فرسائی کرده و عمری ضایع ساخته اند گویا علت العلل اینهمه عقب مانده گی هاعدم دقت در رموز ترقی و توسعه مطبوعات و نشریات از طرف ناشرین و بی ذوقی و کم حوصله گی نگارند ها در تغییر مسالك و فقدان تشویقات از جانب بزرگان و متنفذین مملکت بوده است و بس .

هر مؤسسه در اوایل تاسیس خواه دولتی باشد و خواه ملی چه مطبوعات و نشریات باشد و چه از صنعت و حرفت دیگری دارائی یکنوع نواقص است که بمرور زمان سال بسال بلکه ماه در ماه باید از عواید خودش یا وجوه دیگری نواقص آن اصلاح و مراتب متری را می پیاید و اگر صاحبان مؤسسه ها وضعیت و موقعیت مادی و معنوی آنها را مراقبت نکرده و از وقت های لازمه غفلت نمودند و موسسات بحالت اولی باقی ماند یا از آب و تاب اوفتاده و لودر ادامه و بقای آن زحمتی هم بکشند بی حاصل گفته خواهد شد .

عیناً همین حالت را پیدا می کند اداره و نگارش مجلات و جرائد یاروز نامه جات وقتی

مدیران جراید و نگارندگان مسئول خام ذوقی و تنگ حوصله گوی نشان داده و در ایام مشغولیت شان اظهار بی ثباتی مینمایند آنها اکثر برای دوره های کوتاهی يك جریده را دایر ساخته همنیکه از نشر آن منافع محسوسی ندیدند و یا کمترین تهدیدی شده و خساره کشیدند بزودی دست از کار کشیده پدیده های دیگری اختیاری نمایند بلکه علت کلی اینچنین کم استقامتی و دل سردی ناشرین و نویسنده ها در محیط و جامعه که روحیات ملی ضعیف است فقدان حس وطن پروری و معارف دوستی بزرگان متنفذ و عدم تشویقات ایشان شمرده خواهد شد ؛ بیاری کردن و دلداری افراد کار یا زنده نگذاشتن و از قیود باز داشتن مؤسسات چه همینطور که مؤسسات بدوام کار از واری های مالکین در ترمیم و توسعه آن مکمل و قوی میگردد افراد و اشخاص مربوطین آنها هم هر چه يك مسلك مدت های بیشتری اشتغال ورزند بصیر و خبیر گردیده در همان فن تخصص می یابند ، برای آنکه فکر خواننده ها مشوش نشده و مطالب خویش را بسهولت ذهن نشین کرده باشیم خوب است اول از مطایع و اصول طباعت ذکر کنیم .

مطایع سنگی و حروفی ( سربی ) هر کدام دارای انواع خراص و مزایایانی هستند و در هر یکسانی اهل خبره بمقتضیات احتیاجات و مراعات اقتصادیات از آنها يك طریزی کار گرفته اند در اوایل زمان رواج مطایع در دنیا اگر چه مطایع حروفی مقدم تر اختراع شده و بهتر و زودتر کار میداد اما مطایع سنگی بمناسبات آسانی کار و ارزانی قیمت بیشتر محل استفاده و رفع کننده احتیاجات اهل علم واقع می شدند چنانچه مورخین اختراع لیتوگراف ( چاپ سنگی ) را هم در اثر همین نظریات مینویسند ؛ که سند فلا رنت مخترع لیتوگراف بواسطه مایوسی وی از نداشتن پول مکفی مصارف مطبعه حروفی برای طبع آثار مدونه خودش در صدد اختراع چاپ سنگی برآمده و بالاخره کامیاب گردید ، همچنان زمانه های بعد تری که مطایع حروفی با نظافت و سرعت کار جنبه سهولت و قلت قیمت را هم پیدا کرد بعدی رواج یافته و عمومیت گرفت که با استثنای کارهای رنگه و جزویات دیگر در امور عمده عمومی مطبوعات و نشریات کسی نام چاپ سنگی را هم نمیگرفت .

گذشته از قیمت اجرت طبع به قیمت لوازم و مقیاس استفاده از مطبوعات هم  
گماندارم مطابع حروفی بر سنگی چندین مرتبه رجحان بیشتری داشته باشد :  
اولاً چیدن حروف و بستن زیر ماشین و طبع کردن در مطبع حروفی کمتر وقت میخواهد  
نسبت به نوشتن و کویپه کردن و چاپ نمودن در چاپخانه سنگی، باز ماشین سنگی اگر  
در ساعت ۲۰۰ قطعه طبع کند حروفی در ساعت ۴۰۰ و ۵۰۰ نسخه از طبع بیرون میدهد .  
ثانیاً ماشین حروفی بعلا سرعت کار و کم گرفتن وقت ارزان تر تمام می شود  
به نسبت سنگی .

ثالثاً مصارف عمده مطبوعات کاغذ است و بلکه میتوان گفت یگانه علت پیشرفت  
مطبوعات هم نظر با استعداد خریداری عوام از نرخ کاغذ بدست می آید چرا که قیمت کاغذ را  
مطابع از حق الزحمه طبع کتب و مجلات یا جراید بیشتر اتخاذ میکنند و گرانی قیمت کاغذ  
چون مانع استفاده عوام گردید به تنزل مطبوعات تمام خواهد شد ازینرو ممکن است  
ادعا کنیم چاپ مطابع حروفی بروی هر کاغذ نالایقی خوش و غویا ناست در صورتیکه  
برای مطابع سنگی کاغذ های خوبتر و صافتر لازم است بالخاصه اثر مطابع سنگی بدون  
کاغذ های خوب قابل دیدن نیست چه رسد بخواندن .

رابعاً زبان فارسی معمول وطن ما وقتی در مطابع سنگی چاپ شود باید حتمی بواسطه  
خوشخطی بشیوه نستعلیق باشد و اگر در حروفی بطبع برسد همان شیوه فعلی عمری عربیست  
شاید نویسندگان هموطن ملتفت شده باشند که برای آموختن عوام یا تعمیم سواد در طبقاتی  
که کمتر خرازانده هستند و میخواهند در تعلیم و تعلم سواد پیشرفتی حاصل کنند حروفی بیک  
سبک مرتب تقسیمات مکملی داشته و سهل تر است بالنسبه خط نستعلیق در چاپ حروفی،  
حروف هجی بعضی دو شکل و برخی چهار شکل دارد آآنکه در رسم الخط نستعلیق ممکن است  
حروف بطور مختلفی تغییر صورت پیدا کند مخصوصاً اگر شکست نوشته شود شیوه و سلیقه  
کتاب و اجد چندین اشکال و صور عجیب و غریبی واقع میگردد .

خامساً در مطابع حروفی قبل از اینکه صفحات برای طبع حاضر شوند حتی در حین

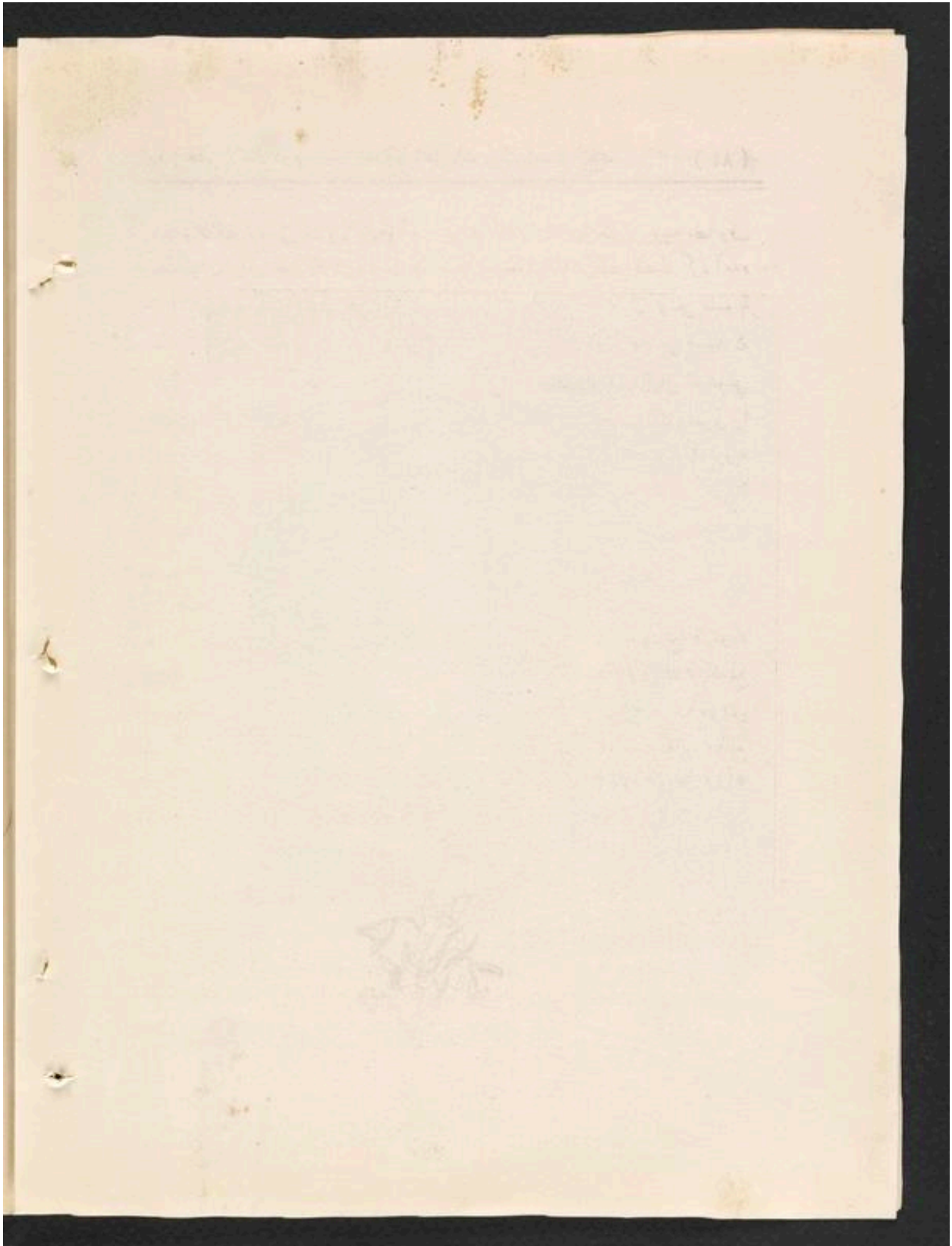
چاپ کردن اگر اغلاطی بنظر بیاید تصحیح آن با سانی صورت میگیرد بلکه اگر تغیر و تبدیل بعضی جملات و مضمون ها هم لازم بیفتند امکان پذیر است اما تصحیح روی سنگ دشوار بل تبدیل جمله و مضامین در آوان طبع کردن ناممکن است و همچنان در اختتام طبع، حروف برای کار دیگر زود تر آماده می شود به نسبت سنگی که از مطبعه لیتوگراف فراغت کار اول را حاصل کرده و دفعه دوم کار لازمی از او گرفته شود.

غرض تفاوت های بسیاری بین این مطابع خواهد بود که در نظر اهل فن بهتر و بیشتر آشکار است و تصور نشود قضیه ما ازین نگارش تنها مذمت مطابع سنگی و تعریف از مطابع حروفی است مقصد ما ترقی مطبوعات است که از نقطه نظر خصوصیت و اهمیت و اقتصاد کدام مطبعه خوبتر و بیشتر در راه نشریات يك مملکتی خدمت کرده میتواند تا بعضی همقطاران با ما هم آواز شده و بلکه افرادی که قوه و اقتدار خدمت درین راه دارند بکشوند طوریکه شاید و باید از قوه بفعال آمده مطابع جدید حروفی بکثرت درین خطه وارد شده و يك انقلابی در طرز عمل مطبوعات و نشریات ایجاد گردد چه امروزه مطابعی که در مملکت ما ازان کار گرفته می شود باستثای يك مطبعه عمومی مکمل مرکز و يك مطبعه کوچک هر ات باقی تماماً مطابع سنگی و همان ساخت و سیستم قدیمی است بدون آنکه این ماشین ها اوقات نویسندگان و خواننده ها را ضایع ساخته و ذوق مسلکی شان را خفه کند حاصلی نخواهد داشت، بهر صورت تبدیل این مطابع برای ما ضروری است اما وسایلی لازم است که از راه سهل تر و سریعتری بمقصد نزدیک شویم، اگر بیکمرا تبه از حکومت تمنا کنیم تمام این مطابع را معطل کرده و در ولایات يك يك مطابع جدید حروفی وارد و دایر کنند البته این امر تا اندازه دور از اقتصادیات مملکتی است چرا حکومت ما امور مدنی ضرور تری در پیش رو خواهد داشت که در مقابل آنها مسئله مطبوعات آفندرها اولی تر حساب نشود، بلی طریق سهل تری از تجربیات خود که باین مقاله متذکر می شویم بمقصد نزدیک تر خواهد بود.

برای تاسیس يك دستگاه مختصر ماشین و لوازم مطبعه حروفی که از عهده کلیه امور



مصلین افغانی در مکاتب عسکری تورکیا که مخصوصاً در لیسہ های ( فیاناس ) بروسه  
و قلمونی شامل تعلیم میباشند .





طباعت و صحافت ابتدائی يك ولايت برآمده بتواند تا اندازه چهل هزار رويه مصارف كافيت و اين مبلغ بطوريكه در ولايت هرات ما ذريعه شركاه شركت اقتصاد گردآمده مطبعه دانش داير گردید اگر اهل ذوق در ساير ولايات مام سرمايه داران نواحی منسوبه خویش را تشويق کنند بطور يقين في مابين صاحب ثرونان آنولا يکده حساسی هستند که بتربيات علمی و معارف وطن علاقه داشته و به انعقاد اينچنين يك شرکتي بکمال خوشوقتی اقدام نمايند ، هيچ شك نيست که اين شرکاه بر علاوه آنکه از اين اقدام اسم نيك و شهرتی را مالک شوند از مزد کار مطبعه منافع مالی هم برده باشند وقتیکه مطبعه دايرگشت و شرکاه برويه انتفاع آشنا گردیدند بمدت کمی خود بخود درصدد توسعه و ترقی مطابع خواهند برآمد طريقه دومی آنست که هرگاه اهل ذوق نخواهند سرمايه داران تکلیفی وارد آورده و يا از ذوق آنها کار بگيرند فقط به مديران جرايد متوسل شده توجه آنها را باین مطلب معطوف بدارند هم نایل بمقصود خواهند شد مديران جرائد علاوه بر يك مبلغ مصارف سالانه نشریات خود که پيش از خرج کردن سرمايه نقدی او شان گفته می شود بذريعه همان مطابع فرسوده از حق الطبع دفاتر و بروات و غيره امور طباعت و صحافت دواير دولتی ولايات هم يک مبلغ کافی تحصيل مينمايند که اگر محصول يکساله يا دوساله همان مطبعه را با سرمايه جريده خویش منضم ساخته و برای تاسيس يك مطبعه حروفی صرف کنند يقين واثق است که اين مطابع بعلاوه انجام امورات طباعت دواير رسمي کارهای نشریات ملی ، اعلان هاود فائز تجارتي را هم انجام داده عرايد معتنا بهی روي هم خواهد گذاشت . ( باقيدارد )





بقلم جناب فاری عبدالله خان

انتقاد

( ۲ )

بعضی اسمای عربی که در آخرشان تاء اصلی و از خود کلمه است تحت قاعده اصالة و امثال آن داخل نیست و تنوین آن در هنگام فتح، آخر بصورت الف نوشته میشود مثل : اثباتاً ، موقتاً و غیره که ت در آنها اصلی است .

دیگر از اسمای عربی مستعمل در فارسی اجراء ، اجزاء ، صحراء و غیره است که در آخر این اسما در اصل همزه می باشد ولی فارسی زبانها در آن تصرف کرده و همزه را از نوشته و تلفظ هر دو انداخته اند و از نتیجه وقتیکه بکلمه مابعد وصل شوند در آخر آنها یا زیاده می شود مانند : اجراء نهر و اجزای ندر و صحرائ وسیع . چه از قاعده مقرر است در فارسی که در آخر اسمای مختوم بالف در حال وصل بمابعد ( یا ) اضافه میکنند .

بعضی همان همزه اصلی را رد کرده و چنین مینویسند : اجراء نهر و اجزاء ندر و صحراء وسیع و غیره . مگر در حین الحاق تنوین اثبات همزه ضرور است ، مثل : ندر و اجزاء مطالعه کردم ولی تنوین درین اسما هم مطلقاً نوشته نمیشود و داخلند در حکم اسمای مختوم بتاء زائده . اگرچه در حال وقف تنوین این اسما الف تلفظ میشود . کلمه صحراء و امثال آن تنوین نمی خواهد .

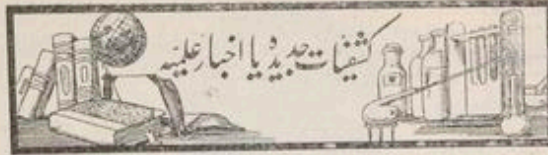
در آخر بعضی از اسمای عربی یا نوشته میشود و صدای الف میدهد مانند : معنی ماری ،

صدی و غیره و این رسم الخط عربی است . اما رسم الخط فارسی در بین اینچنین کلمات تفرقه نموده معنی و امثال آنرا به یا و صدا و مانند آنرا بالف مینویسد . اگر چه ادیب دانشمند مؤلف لغت آموزگار ( صدا ) را بالف نوشتن خطا پنداشته ولی خطا نیست . بلکه شافیه در بحث رسم الخط می گوید : بعضی همه این چنین کلمات را بالف مینویسد . . و ازین معلوم شد که نوشتن صدا را بالف از خود رسم الخط عربی فرا گرفته اند در ( اولوالامر ) و او بعد از الف می نویسند . گویا این واو علامه ضمه الف است و تلفظ نمی شود و درین کلمه رسم الخط عربی موافقت باملای ترکی نموده در اعراب بالحروف .

بعضی بجای لفظ زیاده یا از دیاد ( ایزاد ) می نویسند و این غلطی است فاحش چه ماده ایزاد و جوهر کلمه در زیاده و ازدیاد یعنی فزونی اگر چه ( ز ، ی ، د ) میشود و نی ایزاد اگر از الفاظ عربی می بود باید مشتق بود از ی ، ز ، د ) کدر این صورت فرضی اختلاف در ترتیب حروف و صورت هر دو واقع است و کلمه ازین حروف بدین ترتیب در لغات عرب نیامده جز کلمه ( یزد ) که نام شهر یست مشهور از ایران . و اگر بالفرض ایزاد از زیاده مشتق می بود هم بدین صورت تراشداد کی موجود نمی آمد بلکه بصورت اجاره و اجازه می آمد مثل ( ازاده ) و خود این لفظ : عربی نیست که گوئیم از زیاده اشتقاق یافته . تقدیم و تاخیر حروفی هم در لفظ ایزاد گفته نمیتوانیم چه کتب صرف کلماتی را که در حروف آنها تقدیم و تاخیری واقع میداند همه را ضبط کرده و لفظ ایزاد در ذیل هیچیک از آنها نیامده .

شاید لفظ ایزاد تراشداد کی بعضی از کم سوادان همسایه های ما باشد که چندان بزبان عربی و قواعد آن آشنا نبوده و اکنون میخواهد این لفظ کم کم در نوشته های ما هم بطور غلط دخیل گردد . و ازین قبیل است لفظ ( تطمین ) که غلط و صحیح اطمینان است و تمام مردم اطمینان را میداند و در کلام خود استعمال میکنند چه اصل اطمینان ( ط ، م ، ن ، و چار حرفی رباعی ) است و از کلمه چهار حرفی ابدأ کلمه بروزن تفعیل نیامده .





ترجم

### غسل اکسریز

در شفاخانه موریل نیویارک طریقه غسل اکسریز ایجاد شده است بواسطه عمل مذکور  
 تآمدت دراز شعاعهای اکسریز بتمام جسم می افتد این معالجه برای مریضانی ایجاد شده است که  
 به مرض ( Tumours ) ( غدود ها ) گرفتار باشند - بدور این ماشین چهار چار پائی افتاده  
 است ، مریضها را بر چار پائی خوابانده بواسطه این شعاعها غسل میدهند ، دا کتر فایلا به  
 و انجمن ترقی سائنس ، امریکه این طریق علاج را بوضاحت بیان کرده میگوید که هنوز  
 راجع به کامیابی آن رای صحیح خود را اظهار کرده نمیتوانم اما به تجربه اینقدر ثابت شده  
 است مریضانی که به اکسریز عادی شفا یاب نشده اند بواسطه این غسل تند رست گردیده اند  
 حیوانات هم که تحت این معالجه گرفته شده نیز بهبودی حاصل کرده اند چنانچه مو شها نیز که  
 باین مرض ( Tumours ) گرفتار بودند بعد از چند هفته شفا یاب شدند . ( معارف )

### تکه های لاستیکی

بلاد مغرب مدابیر و طریقه هاییکه بفرض حفاظت افراد ملت خود اختیار میکنند برای  
 اهالی مشرق باعث درس و بصیرت میباشند . اولین کوشش آنها این است که طفلی که یکبار  
 تولد یافته پیش از عمر طبیعی خود باید نمرد ، بفرض تکمیل این مدعا « محکمه حفظان صحت »

را اینقدر توسیع داده اند که اول هیچ بچه مرخص نمیشود و اگر ششدهم برای صحت اوسمی انتهائی بکار برده میشود، کوچها و بازارها روزانه بدقت پاک کرده میشوند، و نمیگذارند که عفونت پیدا شود، بغرض تربیه و رضاعت اطفال مراکز عدیده قائم کرده اند، و دامامعانه های طبی میشود برای نگرانی احوال و اشیای خوردنی و ملبوسات و غیره هدیایات لازمه تبلیغ میشوند، مدعا چیزیکه به صحت انسانی تعلق دارد در اهتمام آن فرو گذاشت کرده نشده، نتیجه همین مساعی انسانی است که آدم های غربی قریب بعمر هشتاد سال یعنی بمحدود عمر طبیعی میرسند، و اطفال ۵ فیصد هم نمی میرند.

بعد از رضاعت به تعلیم و تربیه اطفال بدقتی توجه خود را مبذول میکنند که هر بچه بنفس خود ملتی است مستقل، گوئی اصلاح و خرابی طفل مرادف اصلاح و فساد کل ملت است، اندازه آن از يك واقعه امریکه میشود، طفلی بازی کنان نزدیک پایه برق رسید، بر سرسیم گدی پزان را بند دیده شرزوه او به هیجان آمده فوراً به پایه بالا شد، دفعه ( رو ) برق جاری شد و بچه بیهوش شده بر زمین افتاد و بطور خفیف صدمه یافت، حا کم شهر ازین واقعه خبر شده به محکمه برق امر نمود که اینقدر رقم به والدین طفل بطور معاوضه پردازند علت این جزا را چنان بیان نمود که محکمه برق پایه را چرا بجای و بطوری نصب کرده اند که بچه را باعث تشویق بالا شدن گشته.

پس ظاهر است که درین ممالک برای علاج و راحت مریشان سر رشته شفاخانه هم بسیار اعلی خواهد بود، درین ایام لاسلکی باوج خود است و مردم در خانه خود نشسته سازهای تمام دنیا را شنیده میتوانند، در ممالک غربیه این آلات بی سیم در شفاخانه ها هم نصب کرده اند تا مریشان بهمراه معالجه خود تفریح هم نموده بتوانند، این آله فقط در يك اطاق شفاخانه نیست بلکه برای هر مریشان آله جدا گانه است که نزدیک بستر افتاده و تکیه مریشان خواهش کند آله را بگوشهای خود بماند، یقیناً این گرفتن و ماندن آله آخرین سهولت بود لیکن اهالی مغرب اینقدر زحمت را هم برایش گوارا نکرده این زحمت آنرا ازاله نموده اند یعنی برای مریشان تکیه های را ساخته اند که درون آنها روی برق

لاسلکی می‌رود و مر یض بی زحمت بالای تکیه سر خود را مانده موسیقی را شنیده می‌تواند .  
صحیح و یقینی است که راز ترقی مملکتی در تعاون با همی حکومت و عوام است ،  
و رعایا فقط به تحصیل علم و فن این را حس کرده می‌تواند .

#### عنکبوت مقیاسی است برای موسم

بسیار کم اشخاص واقف خواهند بود عنکبوتی که به کنجهای خانه ها و کنار های باغها  
از نظر مردم دور خانه او هن خود را می‌سازد در اصل خدمت بزرگ انسان را انجام میدهد  
و ما از آن غافل هستیم ، اکثر اوقات در باب موسم پیشگونی‌ها می‌کنیم و این يك موضوع است  
نهایت دلچسپ ، اگر ما تار عنکبوت را به بینیم بو تونق کامل متعلق موسم آینده حکم کرده  
می‌توانیم ، زیرا عنکبوت قاعده دارد و قتی که بارش نزدیک باشد و یا طوفان آمدنی تارهای  
خورد خود را میکشد و اگر این تغیر موسم دوام کردنی است بالکل ساکت و خاموش  
می‌نشیند ، و اگر موسم از ابر و باد پاك خواهد شد تار خود را دراز دراز خواهد کشید ،  
یعنی اگر عنکبوت مصروف عمل است باید فهمید که موسم بالکل صاف خواهد بود و اگر  
یکبار و پریشان حال شده نشسته است بدانید که در موسم تکدر و خرابی پیدا خواهد شد .  
باید دانست که عنکبوت در هر ۲۴ ساعت خانه خود را می‌بافد پس اگر خانه خود را  
تا غروب آفتاب مکمل کند بدانید که شب یقیناً بارش نخواهد شد .

#### زبان و اخلاق انسانی

پیشتر علمای فراست و قیافه اخلاق انسانی را از گوش ، چشم ، پیشانی و ساخت سر  
مطالعه می‌کردند لیکن حال از فرار علم جدید ( زبان ) ، آدم را دیده حدس صحیح می‌زنند ،  
اگر کسی زبان دراز داشته باشند نشانی است که صاف و راست می‌گوید ، و اگر زبان

خورد باشد خلاف فوق حکیم میشود، اگر زبان عریض باشد صاحب آن زبان ظریف و بسیار گو میباشد وراز دل خود را پنهان کرده نمیتواند، اگر زبان شخصی دراز و پهن باشد باید توجه کشید که این آدم بقدر کفاف ذهن و آزاد است، اگر زبان خورد و عریض باشد صاحب این زبان بسیار کذاب میباشد، و اگر خورد هم باشد و تنگ هم اینچنین شخص بسیار حیلہ باز و بد باطن خواهد بود.

### تعداد موترها در دنیا

امریکه بواسطه وفور موترها نمبر اول را در عالم دارا است، ۲۷ میلیون موتر امروز در امریکا موجود است، انگلستان ۱۶ لک، فرانس یکنیم میلیون دارد. اگر تناسب نفوس را لحاظ کنیم انگلستان بدرجه هشتم خواهد رسید در انگلستان بعد از هر (۳۰) آدم موتر حساب میشود، اما در امریکه فی خانه ویافی خاندان یک موتر است،  $\frac{۴}{۱۰}$  کل تعداد موتر در امریکه است، در سنه ۱۹۲۹ در تمام دنیا ۶ میلیون موتر ساخته شده بود لیکن در سنه ۱۹۳۰ این تعداد فقط به ۴ میلیون رسید و در سنه ۱۹۳۱ و سنه ۱۹۳۲ کتر شده رفته.



# متفرقات

ترجمه احمد علیخان

« کنفیسیوس و سقراط »

( ۲ )

سقراط : — معترفم ، لیکن در ملت چین دروغگوئی و باز افتخار به دروغ آنقدر شیوع یافته که مرتکبین آن گاهی متأثر نمیشوند و بی افتخاری بایشان وارد نمیشود ، پس برای تدقیق کردن حقایق گذشته از چین ملتی چه چشم میتوان داشت ؟ تاریخ چینیان تماماً جلال و شکوهی در بر دارد که تمام زاده مبالغات خود آنها است زیرا در چیز های موجوده که فعلاً تحت انظار موجود است مبالغات بی پایان بخرج میرسانند تا بنظر خارجی به آب و تاب عجیبی آنرا جلوه دهند — چینی ها بنظر من شیبه مصریان قدیم ملت آرام و ملایم بوده که در مملکتی قشنگ و غنی بود و باش داشته اند ، ملت خود پسندی بوده اند که تمام ملل جهان را بچشم تفرمی نگریستند ، ملتی بوده اند که بخود قدامت تاریخی فرض کرده افتخار خویش را در سایه و تعداد قرون گذشته منوط میدانستند . چینیان با وجود معرفت خود ملت خیلی خرافات پرست ، مضحک عجیب و اسرار آلود بوده ، مدققین آن در پیرامون همان عادات قدیم



به صفات ظاهری اهمیت داده از عدالت و صمیمیت و دیگر صفات و ملکات داخلی منصرف بوده اند . این ملت بسا چیزهای ساده و بسیط را خیلی ها عجیب و سری ساخته است . صنعت در اینجا متوسط و زمانیکه اروپا تیان ایشا ترا شناختند علوم تقریباً اساس پایه داری در اینجا نداشت .

کنفیسیوس : - آیا ما دارای چاپ خانه ، باروت توپ ، هندسه ، نقاشی ، صنعت چینی سازی نبودیم و یکنوع خواندن و نوشتن خیلی بهتر از شما غربیان نداشتیم . از روی ملاحظات نجومی قدامت تاریخی ما چیز ثابتی است . غربیان شما که مدعی اند حسابهای ما غلط است ، ملاحظات فلسفی ما را مشکوک نمیدانند .

سقراط : - شما چیزها تیکه عوامل مجذوبیت چین است روی هم مجتمع میکنید یا هر چیز را از نزدیک معاینه کنیم .

کنفیسیوس : - حاضرم بفرمائید .

سقراط : - چون چاپ خانه تنها تسهیلاتی برای ادبا وارد کرد چندان سزاوار افتخار زیاد نمیشد . يك صانع که چندان صاحب ملکات عالی نباشد میتواند این قبیل ایجادات بکند . باز هم این ایجاد در مملکت شما ناقص بود زیرا شما تخته ها را برای چاپ استعمال میکردید و غربیان با تخته ها حروف هم استعمال می نمودند و بدین وسیله ترکیبی بدست آمد که در مدت کمی طرف قبول خاطر عامه افتاد .

بلی نسبت به تسهیل مطالعات استفاده ازان اولی تر است - ساکنین آتن که در عصر من زندگی میکردند ، با وجودیکه چاپ خانه نداشتند ، صنایع مستظرفه و علوم عالی را بکمال ترقی رسانیده بودند و بر عکس غربیان که نسبت به چینیان بهتر تر و سایل چاپ را مهیا کرده بودند اشخاص خشن جاهل ، و بر بر بودند . ایجاد باروت از کشفیات مضره است که حیات بنی نوع انسان را به تهلاکه می اندازد و غیر اینکه بیچاره بشر را به اضطراب اندازد حقیقه بدرد هیچ ملتی نمیخورد ؛ از خواص ملل است آنچه یکی

در مقابل دیگری تهیه کند فوراً تقلید میکنند غریبان که نسبت به چینیان اسلحه آتشین مکمل تری داشتند، بوسیله سلاح خود کاری پیش برده نتوانستند و از طرف مقابل هم کاری ساخته نیامد زیرا تجهیزات جنگی مغلوب و متهاجم متناسب می بود و بدین منوال تناسبی در قوا تولید میکرد که از همان زمانه برج ها و حصارها و نیزه ها و شمشیر و تیر و کمان و خود وزره او ضاع طرفین فرق نمیکند اگر طرفین چنین قرار میگذاشتند که از تجهیزات ناریه دست بردار شوند و یا مشترکاً اشیای بیهوده و بی لزوم را از بین بردارند در عوض قیمت شخصی، روح انتظام و قوا و قدرتی طرفین در میدان مبارزه مقابل میشد. این است اختراع اصلی که کس بدان توجه ندارد.

کنفیسوس :- آیا به علمای ریاضی ما اهمیت نمیدهید ؟

سقراط :- بمن نگفتید که سخن را ویان قابل باور است .

کنفیسوس :- راست است . ایشان مدعی اند ریاضی دانان ما اشخاص ماهر بوده اند .

سقراط :- بی بقالی ایشان قائل اند و میگویند که چندین عملیات را میدانستند لیکن

این را نیز میگویند که صاحب میتد و اصول نبوده اند . بعضی عملیات

اثباتیه را خوب نمیتوانستند بعمل آرند ، و در حساب اشتباه میکردند ، و بسا

چیزهای مهم را هنوز کشف هم نکرده بودند . چینیان که فوق العاده شایق

مطالعات کواکب بوده ، معلومات عمده شان بدان منحصر بود باز هم

درین شعبه از غریبان عقب مانده اند . بدینقرار چیزها تیکه متذکر شدید

عوامل تفوق شما را بر سایرین ثابت نکرد . از چینی شما چیزی نمیگویم

زیرا صفات آن بیشتر منوط بخساک شما است نه همت شما و اگر مربوط

به ملت شما هم باشد باز هم چندان صنعتی نیست که بدان صنعت گرداری

متصف گردد . معماری شما تناسب خوبی ندارد ، همه چیز آن پست و شکسته

و در هم و بر هم و به چیزهای کوچکی مزین شده که نه صفات نجابت و نه مقام

طبیعی را حایز است ، نقاشی شما روح نزا کتی دارد که نمیدانم اصلا آنرا چه نام  
دهم معذا لك .قابل این صفت نه صور آن محقق نه مناظر آن طبیعی نه ترسبات آن  
صحیح نه نمایشات آن روی هم رفته وضع نمیدانم دارد . خلاصه چشم انسان را  
تنها رنگ و روغن آن فریفته میسازد .

کنفیسیوس :- رنگ و روغن هم یکی از چیزهای عجیبی است که در تمام غرب نظیر آنرا  
ساخته نمیتوانند .

سقراط :- درست در بعضی ممالک وحشی نیز چیزهای در اثر کسک طبیعت درست میکنند  
که بزرگترین ممالک صنعتی از ساختن آن عاجز اند .

کنفیسیوس : خوب یا تید از رسم الخط صحبت کنیم .

سقراط :- مطابقت دارم که در رسم الخط شما مفاهیم بزرگی مضمراست که بدان وسیله

میتوان آنرا در میان سایر ممالک مجاور چین زبان مشترک تجارقی قرار دهید  
زیرا طوری که يك کلمه ما بر يك شیئی دلالت میکند يك حرف زبان شما همان  
شیئی را تعیین مینماید . يك نفر خارجی بدون اینکه زبان شما را بداند میتواند  
حروف آنرا بخواند و اگر چه زبان او برای شما نامعلوم باشد باز هم بر اساس  
همان حروف جواب شما را گفته میتواند . اگر این حروف در همه جا  
طرف استعمال میبود برای تمام نوع بشر یکنوع زبان مشترکی میشد که از  
نقطه نظر مرادات تجارقی تسهیلات مهمی وارد میکرد . اگر تمام ملل  
میتوانستند مطابقی بعمل آورده به اطفال خود این حروف را می آموختند  
اختلاف زبان دیگر سد راه مسافرین شده نمیتوانست و مجامع بشری عواماً  
بهم متصل میگرددند لیکن ناگفته نماند که استعمال عمومی حروف شما  
چیزی فوق العاده دشوار و از جاده عملی خارج افتاده زیرا برای تعیین تمام  
اشیائی که زبان نوع بشر تعیین میکنند حروف لازم دارد و بدین منوال تعداد  
حروف چیز فوق العاده مد هشی میگردد که علمای شما سالیان دراز و متوالی

برای آموختن آن صرف میکنند . درین صورت هیچ ملتی خود را به چنین مطالعات شاقه محکوم نخواهد ساخت در دنیا هیچ علم دشواری وجود ندارد که انسان آنرا بسرعت یاد نگیرد لیکن در صورتی که انسان خواندن و نوشتن را نداند چطور ممکن است به تحصیل دیگر چیزها پردازد . از طرف دیگر آیا جای امید است که ملل متفق شده چنین رسم الخط را به اطفال خود بیاموزند ، ابدآنی ، پس چون رسم الخط شما منحصر بیک مملکت شد مسئله دشوار میشود آنوقت اگر بدین زبان بجهول آواز خود را بگوش سایر ممالک برسانید مفادی برای شما متصور نخواهد بود بلکه برعکس به خسران شما تمام خواهد شد و حصه زیاد حیات شما وقف نوشتن چیزی خواهد شد که شما را به دو نقص دچار میکند یکی بیهوده صنعت دشوار و بی فواید را تحسین کردن و دیگر عمر جوانان خود را به مطالعات خشکی صرف کردن که ایشان را از تحصیل چیز های مهمتر باز می ماند .

کنفیسیوس — آیا فی الحقیقت به قدامت ما اعتراف ندارید ؟

سقراط : — هرگز نه . علی که بنظر منجمین غربی ملاحظات فلکی شما را جنبه حقیقت داری نشان داد خود منجمین شما را هم متأثر ساخته طوری آنها را فریفته ساخت که افسانه های غلط را نسبت به قدامت چین باور کنند . طوری که منجمین شما میگفتند فلان چیز در فلان وقت عارض خواهد شد ، منجمین ما هم همین طور عادت داشتند و بهین سلسله ملاحظات خود را بکسوع جامه ظاهری حقیقت داری می پوشانیدند مبرهن است ملتی که حسود مفاخر تاریخی خود باشد اگر در نجوم و فلکیات معلومات زیادی هم داشته باشند باز از رنگ آمیزی افسانه های خود خود داری نمیکند و اتفاقات هم درین راه ایشان را کم خواهد کرد . . . .

مصریان قدیم که ید طولانی در ملاحظات فلکی داشتند سخت مایل بودند

افسانه های خود را به هزاران قرون قبل متصل نمایند .

کنفیسوس :- آخر الامر مملکت مارا چه تصور میکنید ؟ معترفم که چین بامالکیکه علوم دران رواج یافته بود مرادوات تجارتی نداشت و از هر طرف اطراف اورا مالک عقب مانده گرفته بود ، محقق است که چندین قرن قبل ازین قوانین پولیس ، و صنایعی که دیگر مالک شرقی از آن بی بهره بوده درانجا وجود داشت . اصلیت مملکت ما مجهول و در پرده های تاریک قرون گذشته مخفی مانده . ملتفت هستند که من در آن زمینه بحث ندارم و از آن لاف و گزافی نمیزنم . آیا راجع به اصلیت چین مملکتی چه نظریه دارید ؟

سقراط :- بسیار دشوار است انسان بطور دقیق نسبت به ساکنین جهان و حوادثی که ایشانرا در اکناف زمین مسکون ساخته اظهار عقیده کند لیکن امر تقریباً واضح و طبیعی است که قدیمترین ملل تواریخ ، قوی ترین و متمدن ترین ملل جهان ، ملل آسیائی و مصری بوده است و این قطعات را منبع اقوامی شمرده اند که همه صاحب مستعمره و مستملکات بوده اند . بملاحظه رسیده که مصریان یونان را مستعمره خود ساخته سرمشق عادات و اخلاق آنها شده بودند ، بعضی ملل دیگر آسیا مثل فنیقی ها ، فریجین ها Phrygiens تمام سواحل بحر مه دی ترانه را منصرف و عامل آبادی آن گردیدند . عده دیگر ساکنین ممالک آسیائی که کنار رود خانه دجله و فرات مسکون بودند تا هند سرقیات کرده همه اراضی را مسکون ساختند و چون بر عده ساکنین افزوده شده رفت ، رود خانه ها و سلاسل جبال را عبور کرده بطور غیر محسوس تا بعین خود را در چین رسانیدند و در آن بر بزرگ که تقریباً صحه هموازی گفته می شود هیچ چیز مانع انتشار و پیشرفت آنها نشد . ظاهر آ چنین فرض کرده نمیشود که انسانها از اتسهای شمال که آنرا تارتاری Tartarie میگویند وارد دیار چین شده باشند زیرا چنین معلوم میشود که چینائی ها از همان از منة

قدیمه ملت، آرام، متمدن، و عالمی بوده اند و ساکنین شمال برعکس اشخاص شدید و تیز و وحشی بشمار میرفتند. اینهم از قرائن امکان انتاج ندارد که ساکنین چین از راه دریا آمده باشند؛ زیرا کشتی رانی در آنوقت نه معمول و نه ممکن بود. علاوه برین عادات، صنایع علوم و دین چینی ها رابطه خوبی با عادات، صنایع، علوم و دین ساکنین بابل و دیسگر ملی که تاریخ بشرح حال آنها پرداخته است دارد، پس گمان میکنم چند قرن قبل تر از منبع تاریخی شما ملی آسیائی داخل چین شده اساس امپراطوری شما را نهاده اند، شما پادشاهان قابل و مقننین با تقوی داشتید چین آنوقت از نقطه نظر صنایع و عادات از چین امروزی بهتر تر بود مورخین شما در اطراف غرور ملی بسیار قلم فرسائی ها کرده، و بسیار چیزها را با مبالات خود خیلی ها بلند برده اند. اساطیر و افسانه های شما را با حقیقت مخلوط کرده مبداء و اصلیت ملت چین را خیلی ها عقب زدند تا عجیب و اسرار آلود در انظار خارجی جلوه کند.

کنفیسوس: - آیا یونان شما هم چنین نکرده اند؟

سقراط: - بیشتر از شما، ایام افسانه پرستی آنها خیلی ها به عصر شما قرابت دارد من از روی تخمین عموم تقریباً سه صد سال بعد از شما زنده گي کرده ام معذالک چون وقایع قبل از من نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد که بعد از جنگ فارسى ها یعنی تقریباً ( ۶۰ ) سال بعد از مرگ من هیچ مورخى غیر هیردوت ظهور نکرده این مورخ هم گاهی يك رشته وقایع مسلسل نوشته گاهی تاریخ دقیق و وقایع قبل از جنگ مذکور را نداده.

عصر جنگ و تروا، Troie که تقریباً ۶۰۰ سال ازین پیشتر بود باز هم جزء عصر افسانه پرستی رفته است. شما هم باید قضاوت بکنید که قبل از عصر شما نیز وقایع چندین قرنه چین قابل اطمینان و باور نیست.

کنفیسیوس : - نمیدانم چرا ما را احفاد بابل ها شمرده اید ؟  
 سقراط : - بعلمت اینست که از اکثر قرائن معلوم میشود که شما احفاد کدام ملت آسیای  
 علیا هستید که آهسته آهسته در چین منتشر شده اند و ممکن این انتشار هم  
 در زمان یکی از تسخیرات هند بعمل آمده باشد که ملل متهاجم را در اراضی  
 که امروز امپراطوری شما برقرار است رسانیده اند چون تاریخ شما از زمانه  
 قدیمه آغاز میشود مستلزم است ساکنین شما هم از همان ملل قدیمه مثل :  
 « نی نیو ، Ninive ( ۱ ) و بابل منشعب باشد شما بایستی احفاد کدام ملت  
 قوی و باشکوهی بوده باشید زیرا این هم یکی از خواص ملت شما است و بدان  
 اختصاص دارید و ملل مجاور که ابدأ بشما شباهتی ندارند نتوانسته اند سرمشق  
 شما قرار گیرند شما مانند ساکنین قدیم بابل نجوم ، فلکیات ، سنجش نفوس  
 حدسیات و پیشگویی ، معماری مجلل و متناسب ، زندگی مسرورانه و بلند  
 شهرهای بزرگ قوانین خیلی متبرک ، معابد زیاد ، از باب انواع متعدد  
 داشتید . و در امپراطوری شما شهزاده گان اقتدار مطلقه را مالک بودند  
 تمام اینها اگرچه حدسیات است جا دارد جزء حقیقت هم شمار شود .

کنفیسیوس : - میروم نسبت به این مسائل از پادشاه Voo ( یو ) که با شاهان قدیم  
 Agros ، اگروس ، و Athenes ، آتن ، درین جنگل کوچک گردش میکنند  
 معلومات بگیریم .

سقراط : - من نسبت به قدامت تاریخی خود مان نه بمعلومات « سکرو پس ، Cecrops ( ۲ )  
 نه به اینا شوس Inachus ( ۳ ) نه به پلو پس Pelops ( ۴ ) و نه حتی به  
 « هومر ، Homere ( ۵ ) اعتماد دارم .

( ۱ ) قوم قدیم آسیائی است . پایتخت ایشان « اسیری » Assvrie کنار رود دجله بوده است .  
 ( ۲ ) شخصی است اصلاً مصری که پادشاه « آتیک » Attique بوده و زراعت را به یونانیان آموخته  
 بانی شهر آتن نیز میباشد .  
 ( ۳ ) اولین پادشاه « اگروس »  
 ( ۴ ) پادشاه Lydie و از جمله ارباب انواع یونان میباشد .  
 ( ۵ ) شاعر مشهور یونان .

عضو جدید در انجمن ادبی

ص محترم آقای حفیظ الله خان سابق ژنرال فونسل افغان در تاشکند که یکی از جوانان فاضل کابل است بعضویت انجمن ادبی کابل مقرر گردیده و شروع بایفای وظیفه نموده اند انجمن از ورود این همقطار جدید اظهار مسرت نموده و توفیقات حسنه در راه اجرای وظیفه برایشان استدعا میکند.



( د حج به سفر کنی حج )

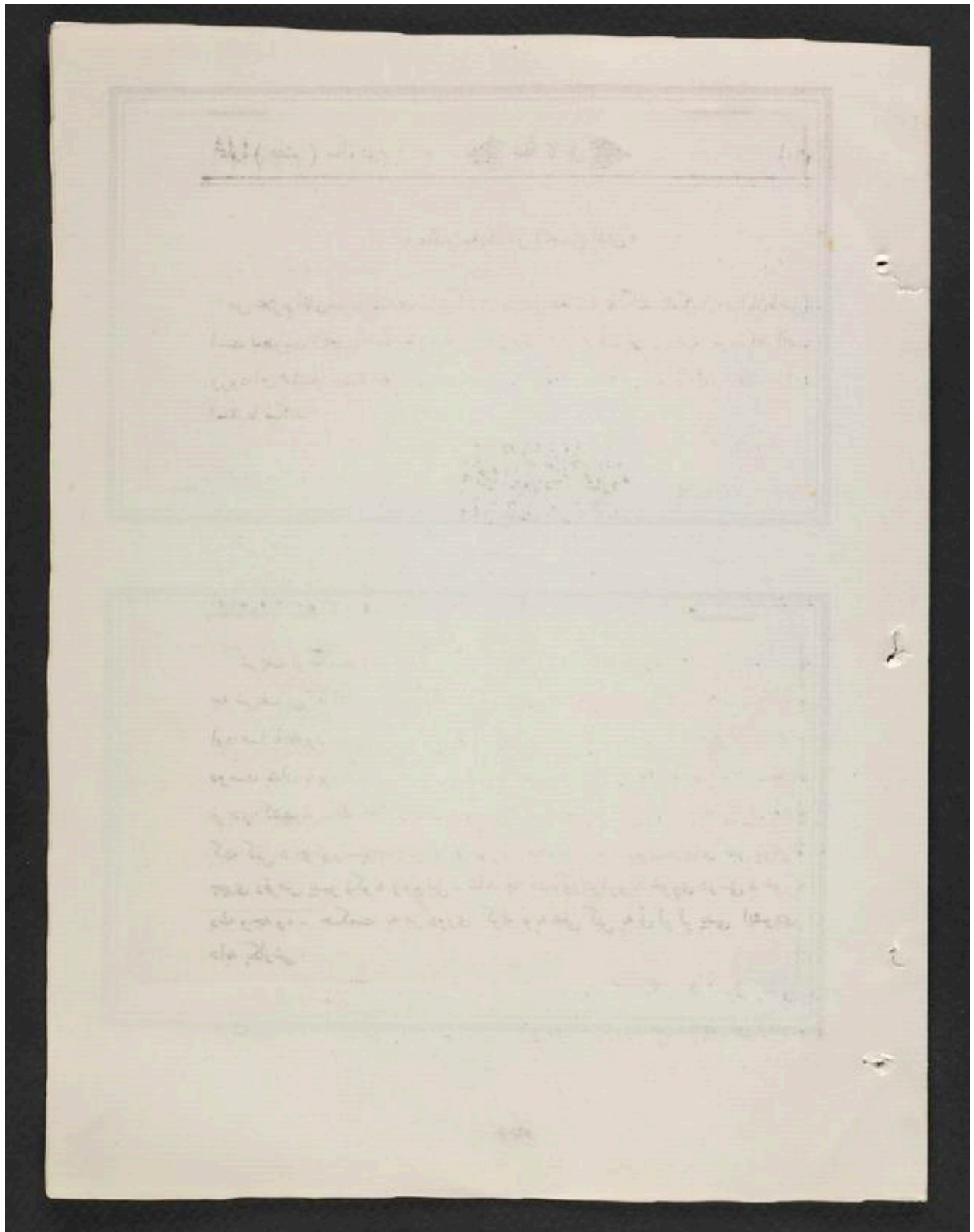
از سمندر بدرشوی

اقتباس د خیر ، د بجلی خنخه

شریف او حکمت به تیره زما نه کښ ډیر خواړه یاران تیرسوی دی - اوریدلی م دی -  
چه شریف ډیر ما لدار وه - او حکمت غریب وه او داسی غریب وه - چه د یگانه به وه -  
اود صبا به نه وه - سره د د اطرح غریبانی به شریف دده ډیر عزت کولو - او دیوه  
دوست پشان به ورله کتل - شریف به چه حکمت مېلمه کی - نو دجان سره به به نخلی دسترخوان  
نږدی کشیدلو - کله کله به حکمت دودی ته خپل یار بوتلو - نو شریف به ورسره به شلیدلی  
کت کښ د جوارو سپوره دودی او خوره - حکمت سره د ډیری غریبانی خپل یار شریف له  
چیری دقرض پیسو ټکونه وه وئیل - شاید چه ددی دوارو د خوږی دوستی د خوږ والی  
دغه وجه وه - حکمت به مز دوری کوله نو په هغی کښ به تی لږ لږ پیسی ایشودی چه  
دابه پکارشی .

د شریف په زړه کښ دحج شوق پیدا سو او یوه ورځ تی حکمت له اووی چه وروره  
خوشه دی نده - چه دواړه یاران حج له لار سو - ده ورله هم د خپلو خپرونه د شوق







سراج العمارت  
بجانب باد



قلعة اسن  
نشان

شماره ( هفتم ) سال دوم      دحج به سفر کتب حج      ( ۹۷ )

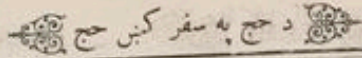
اظهار وکی مگردانی او وی - چه خناسره خو به د وئی روپی وی - چه به مشکله به دلاری  
خریخ وسی - نوکور شجی له به خه چل کوم - شریف ور له او وی چه زه تاله دخریخ روپی  
به بخشنه در کوم - هغه شجی له پر برده - او خه چه خو - خیر پدی فیصله وسوه - ورخ  
مقرره سوه - کورو نوله تی روپی پریشودی .

د زیارت ورخ ده - شریف او حکمت دخپلو خپلوانو نه رخصت واخستو - او حج له روان  
سول - گادی او موثر خونه وه پیاده روان دی - خه موده پس قریب به نیم منزل کتب وه  
چه یوه ورخ دیوه شار په خواه کتب تیریزی - او شریف صحرا له حاجت راغلو - حکمت له  
او ویلی - چه ته خه زه صحرا له کیم - مگر ما له مه در یزه - زه به جان در اور سوم ،  
حکمت خو پر برده چه روان وی .

شریف چه له صحرا نه فارغ سو - نو او بو خوشوله تی شوق وسود شار نه به بغل دلار په غاره  
په پتی کتب دچاغرب دهمقان دغورگی نه جور سوی خپری وه - اود و شودک غولی هم وه ،  
شریف ورغلو - او په دروازه کتب رخ وکی - چه خدای مو او بخشه لژ او به راکی - مگر جا  
جواب ورنکی - غریب دوه دری ژغه و کرل - خو رخ رانغی دی لا ولار وه چه دکورنه  
یونزی فریاد راغلو - اودا فریاد داسی وه ، چه دشریف زره پریکی - اودده داخیال راغی -  
چه دننه به چا ظلم کیژی - او ورخیم چه دخدای دپاره مدد وکم - خیر شریف دننه ولار -  
گوری - چه په منیخ غولی کتب یو ضعیف سری په شلید لو جا مو کتب نیم بت او نیم لیخ  
په میخکه پروت دی - او خپری نسی کولای - شریف ختی دیره پشتنه و کره -  
خو خه جواب تی - ورنکری سو شریف ولار سو او دخپری دننه چه ولار -  
گوری - چه یوه بودی دیره ضعیفه شخه دنغری خواته په میخکه ار غری - او فریادونه  
کوی - دی چه دننه ولار - نوله دیره افسوسه اوله کال انسانی همدردی له وچهی تی له خولی  
نه یوه ناره وخته - او دی په خواه کتب کشینست - او پشتنه تی ختی و کره  
چه خه چل دی خه تکلیف دی بودی هم دخپرونه پریوتلی وه - مگر په اشاره خولی له لاس  
یو ور او دی پوه کی - چه موثر نهر یو - شریف چه به مطلب پوسو - نوژر بیر ته سو - او  
په منده شارته ولار شار دهغه جایه میل قدر لری وه - له شارنه خه سبزی او مصالح او اورده

را وړل او رڼې بل کی - دودې کېوی پنځه کره او دواړو له ټی په خوړله کېږي ور کرله - چه  
 ماره سول - نوساعت پس دواړه کشینستل - اودده لاس او پښې ټی مچ کرل - اوددودی  
 له خوړی دا وختل د چه ویلی ، د ماوی که دام خوی دی ، او په زار زارنی وژړل - شریف  
 له بودانه پشته وکړه چه ستا سو هیڅوک نسته ؟ بودا ورله په ژړا سو او وټی ویل  
 چه ای نیکه سریه - خدای د ناله اجر نیک درکی - تا موژله مرگه خلاص کړو - څموز  
 یو نیک زوی ستا به عمرسته - موژ دواړه ضعیف سوو - او هغه به زموژ خدمت به شه شان  
 کولو - اوستا په شان به ټی په خپل لاس را له دودی بخوله - اورا کولدا دویمه میاشت ده چه  
 هغه زموژنه چیرته تله لی دی تراوسه را نغلو خبر نه یم - چه ای جناد زړه سره زویه ته څه بلا  
 او خوړی ته خو پرموژ دیر مین وی - ته خو ز موژ دیر شه زوی وی - بودا خبری  
 کولی - او په زار زارنی ژړل - او بودی غریبه هم ژړیده - شریف ورله بیا اووی چه بابا  
 دلورپی خو څوک نه مری ته که ضعیف ټی - او کار کسب نسی کولای نودی شاننه به تلی  
 او خیرات به دی غوشت - نو تا سو ځان دلورپی مری - بودا یو سوو اسویلی وکی سترکی ټی  
 پاک کړی - او ځان سمبال کی - نو شریف له ټی داسی جواب ورکی - بجه ! ته څوک ټی !  
 او څه دی نوم دی اودله څرنگ راغلی ټی .

شریف ورله روی - چه زه حاجی یم - حج له څیم - او زموژ ملک له دوه میاشتی سفر دی -  
 ځنا نوم شریف دی - او یوم بل ملگری هم وه - هغه څکین ولار - زه دلته او بوله راغلم -  
 اودا قصه ورله ټوله تیره کړه - بودا د شریف همدردی او ایشارله دیر حیران سو - او  
 دعای ورله وکړه اود خبری جواب ټی داسی ورکی - چه شریفه بجه چه زموژ چه هغه  
 زوی وړک سو او اواره ورنجی تیری سوی - نو موژ دواړه دیر وړی سو ما فکر وکی -  
 چه دصحرانه به لرگی را وړم - او په بازار کېږي به ټی خرخوم یوه ورنج په اتمه ورنج  
 دروانت سوم - مگر لاس او پښی م رپیدل او بلکل نه سوم تلی - یسام په زړه کېږي  
 اووی - چه څیم چه پدی شار کسین خیرات او غزا یم - شارته ولارم - دری څلور  
 دروازی م اغرشتی - خو هیچا څه را نکړل - آخر چه م په یوه دروازه کېږي دیر آوازونه  
 وکړل - نو یوه سری سره دخپل سینی بهر په غصه کېږي راغلو - او پمپاسی ټی را وشکاره



زه هغه سپی پداسی حال کرم - چه مرگ له فی وروستم - نویا سپی او خاوند داواره  
 ولازل - زه دیر ساعت پروت وم - ماز خون را ولاز سوم او په مشکه دکوره پوری  
 را غلم - او دخدای په تکیه م خان او شخه پریشو دل - مرگ له مر انتظار وه - چه خدای  
 ته را وستی خدای دتاله اجر عظیم در کي - پدی وخت کین بودا او هغه شخه  
 دواره بیسپاه ژرا سول - مگر موقع داسی وه چه شریف هم ورسره په ژرا سو -  
 چه دری سرو شه وه ژرل - نویا شریف سترگی پاکی کری او بودا له فی او وی - چه  
 بابامه خفه کیژی .

ناظرین! حکمت چه میل دوه مخکین ولاز - او شریف وزپسی نه ورسیده - نو دیر  
 حیران سو - او واپس راغلو اوسم دغه شارته ولاز - په شار کین فی دوه دری شپی وکری -  
 اود شریف پشته فی وکړه - خوڅه په پته فی پوه نه - آخر چه هیخ تر جور نسول - نو دحج  
 په لار روان سو - دیر خفه او داکیره - مگر دا خیال فی وه چه شاید به بله لار حج له  
 به ورسی - او هلته به یو جاي سو - دی خویا پر یگده چه خی .

شریف دبودا پکور کین لس ورخې تیری کری - پدی اس ورخې کین فی شل منه  
 غم و اخستل! یوه مینجه فی و نیوه او یو پتی په سل روپی واخستو او ددی مینجی خار ندتی  
 ور باند دهقان مقرر کی - یوه قلبه فی هم واخسته اودا هر خه فی دبودا په نوم کرل پخپله  
 دخپل یار حکمت په لار روانیدو - دبودا سره فی داصلاح و کړه - چه زه صباخیم .  
 تاز دیکر لم په غر غردی - دماشام گردونه دزیر لم په روشنائی کین الوجی - غوانه  
 دصحرانه بیرته راجی - مرغان په نیشه خپو خالونه روان دی - هر جاندار پدی شوق کین دی  
 چه آرام وکی - دیوه کمره خوانه یوه جره کمره کین دری کسه ناست دی چه دریو اړه  
 په خوله خاندی - مگر زرونه فی غوڅ پیخ دی - لادصبا جدا فی خبری په رهار و دمللگی کا - کوی  
 خبری کیژی - ناگانه شریف آه کی چه وای شه او خورم - بودا چغه کړه چه ماردی - مار  
 خو ولاز - او بودا چه شریف له ژغ وکی - چه بجه په کم جاي فی چچلی فی - نو ژغ فی ونکی -  
 بودا در آ دازونه و کرل خو شریف یخوده وه دوی دوا زو په ژرا کوتی پوری کری - چه  
 خدا به خه وکو های وای فی کول - چه شریف غریب په سفر کین دتول عمر مسافر سو -

حکمت د سفر تکلیفو نه نیر کرل - او آخریت الله له ورسید او د حج په ورځ عرفات له ولاړ - د خلقو په هجروم کښې پمخ کښې تلو - لیکن خلق دومره ډیر وه ، چه نور په مخکښ نسو تلی - او د عرفات و خواته ئی کتل - څه گوری چه عرفات په ډیری باند پاس شریف په خدا خوشحال و لاردی - ده ورله په کوشش سره او کاته چه گوئد بل څوک به وی مگر یقین ئی و سو چه داشریف دی مگر د ملاقات څه امکان نه وه بیگانه له حکمت خواب او لیدو - چه شریف ورله وائی چه ته ماهغه ښای او گوره - څه کم موژ جدا سوی وو - د حکمت په خیال کښې خوب یو خوب وده دوه درې ورځې ئی په هغه پا که میخکه کښې ئی شریف ډیر و کوت خو هغه چیرته وه ! خیر دی راران سو چه خو موده پس د جدائی هغه مقام له را اورسیدو هلته کښې چه گوری - چه یو ډیر ضعیف سړی - پتیا وله ناست دی - وخت هم ناوخته وه او حکمت دخپل یار په شم کښې ډیر خفه وه - دانی بهتره و گڼله - چه بودا نه شپې کولو د ښای دپاره درخواست و کی خیر بودا له نژدی سو - ورله اووی - چه با بازه د حج نه واپس سوم - او نماز دیگر دی - که ستا مهربانی وی نوزه به ستا سره شپه کرم - بوداله شریف وریاد سو له ستر گونه ئی اوشکی را او پیدلی او حکمت له ئی اووی - چه بچه قربان دی سم او دازه چه تراوسه پوری ژوندي یم - د احم دیو حاجی په مهربانی او همدردی - کوننده خو مړوم - چه بودا دا خبره و کره - نو د حکمت زړه ولویده - او تر نه ئی بیا پشته و کره - بودا ورله ټول بیان وکی حکمت چه شریف دمرگ خبر واوریدو - نو په ژرا سو - او بیانی ژرا کراره نسوه - د بودا نه ئی د شریف د قبر پشته و کره - اولارو - او د قبر د پاسه پر یوتو او ژریدو - حتی دا چه حکمت داسی صادق یار وه - چه په ژرا کښې د شریف د قبر د پاسه ساوخته او بودا دهغه دعواه سره شخ کی .



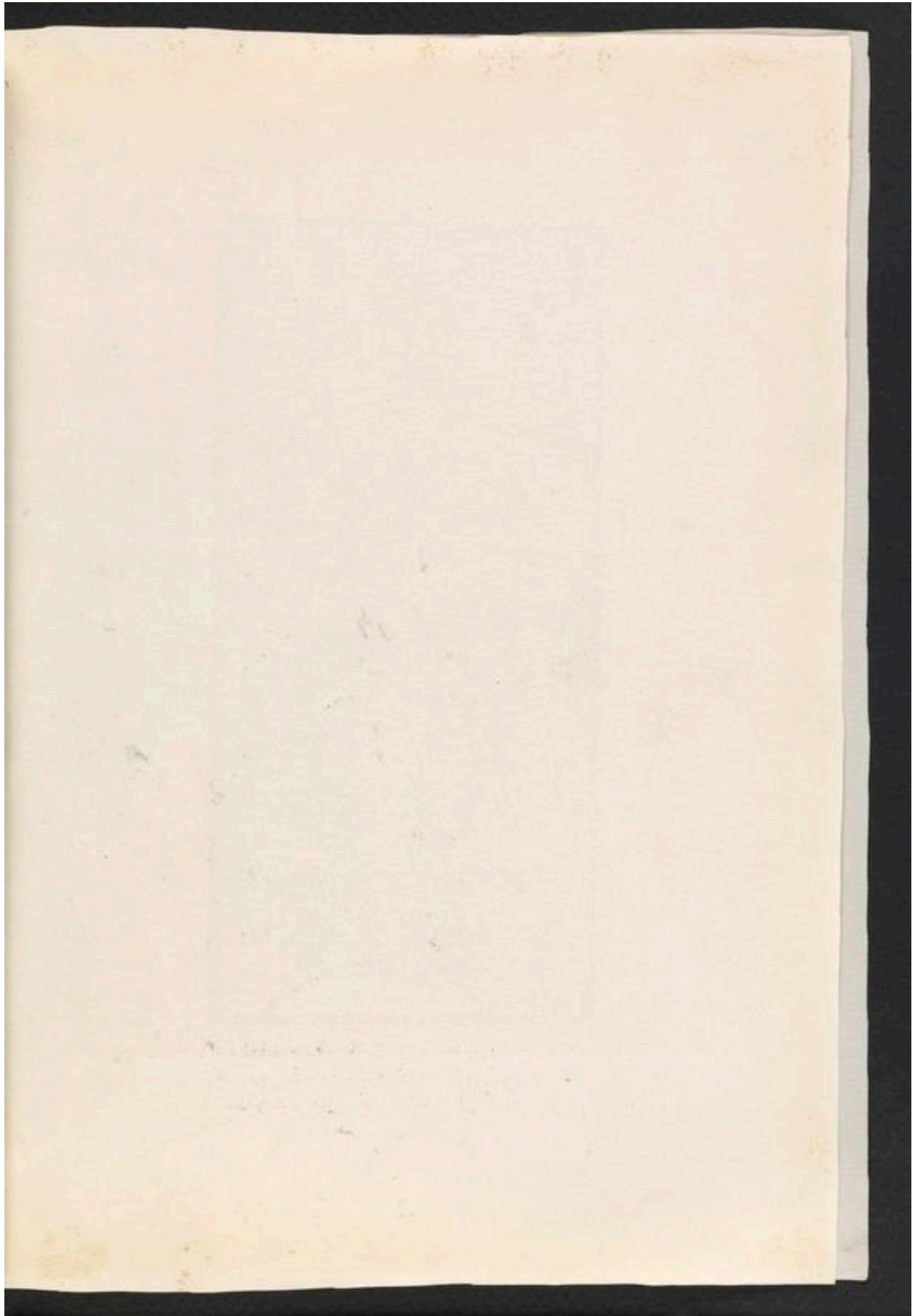
کتاب (مجموعه) قلم

تو  
راوی غفر

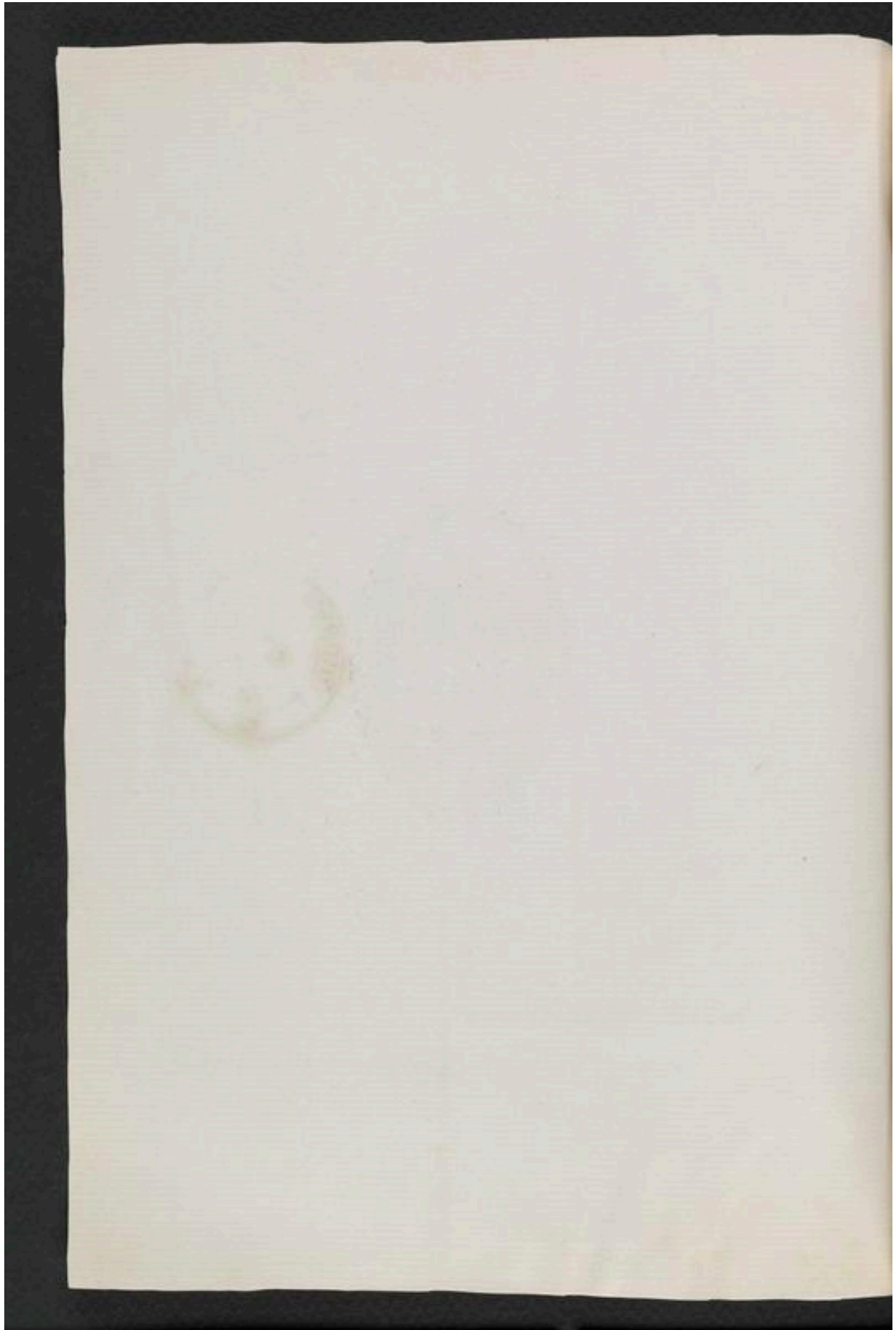
|                                |                                    |
|--------------------------------|------------------------------------|
| پیش و زار کوشش خود در بر شود   | گر زنده در خاک است نویسن بر شود    |
| بیمیا دست رزق است تیر ما       | هر که این تیر برد اندک میا گری شود |
| گر صفا قوت خوانی ترو چا        | آب چون ستاره شده طوبی کله شود      |
| گر سلامت آرزو در جیت از        | کشتی از موج خطر این گری شود        |
| گر چه دنیا جهان فان شوست       | بر کنار آسود ز مرغ فان شناور       |
| زیر آدگری باستان نیز           | خوشنما نخل ز اخلاط تار             |
| ما جمعیت تو هست ای ق           | چون شیر ز بند اوق فستری شود        |
| در پناه جمع بگیر از بلای و زکا | کز حوادث بی برادر شخص و سر         |
| دارد اندر قابیت نقل اثر        | خون همین ناف بهوشک انفر            |
| تار و اج کار و بیگاریست        | اهل مشرق مغرب تو انگری             |
| هر که قاری بزرگ دست از         | عاقبت کارش چو می سگر بر            |

ده شنبه ۲ شعبان ۱۲۷۰ قوس تحریر شد. تغییر یافته

از رشحات طبع و قله شاعر شهروطن جناب قاری عبدالله خان که آنرا بخط خود نوشته اند جمله کابل محض باد کمار خط و طبع شان آنرا زینکو گرافی نموده است .

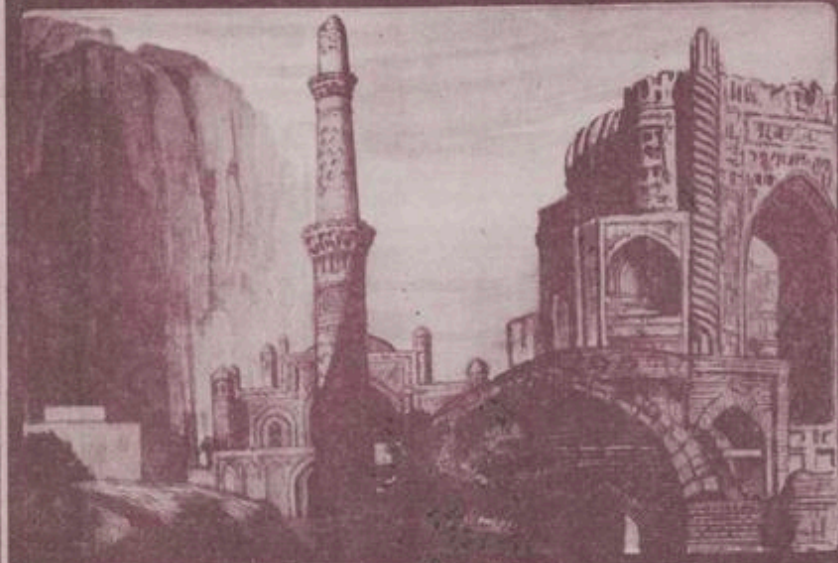








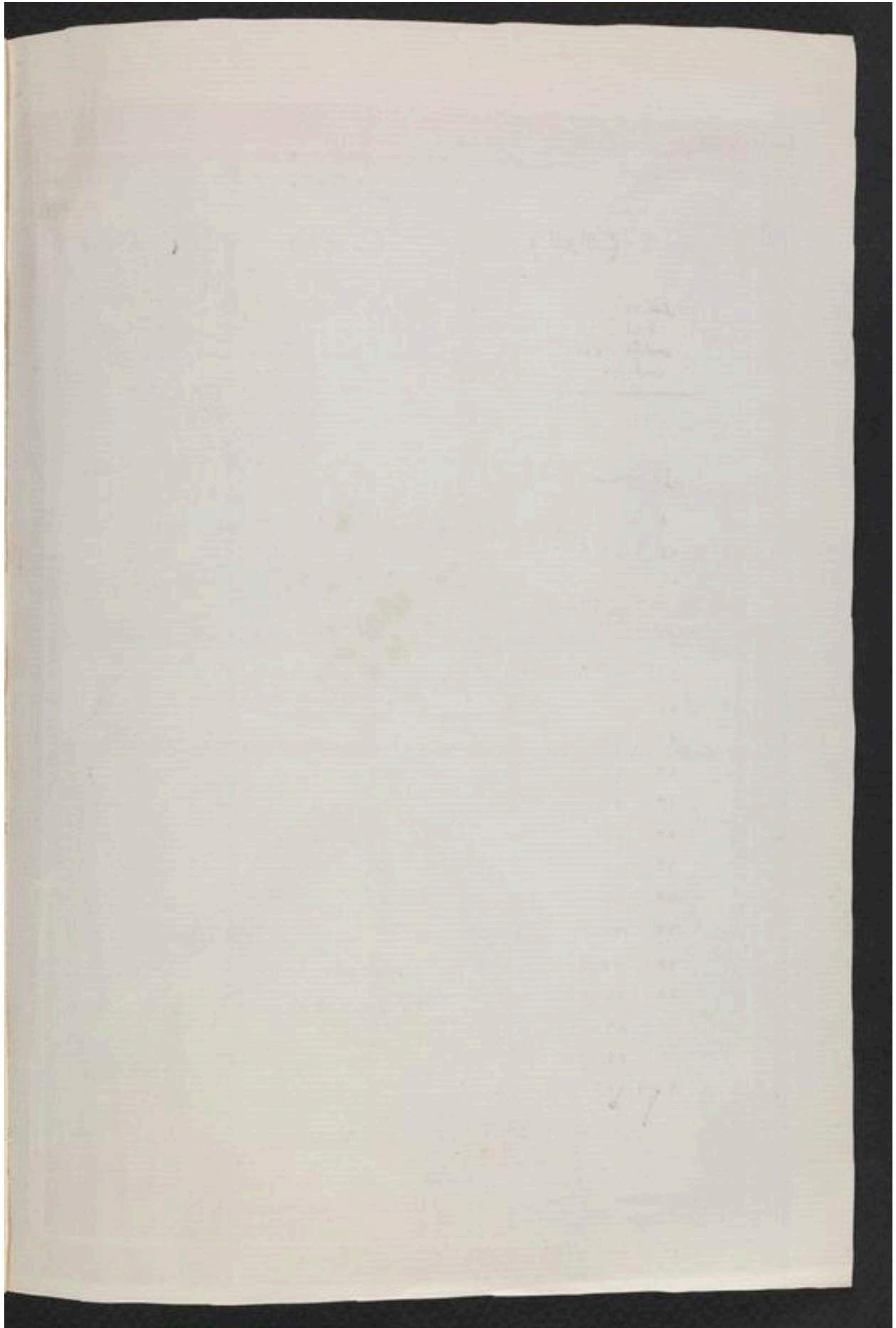
مکتبہ اسلامیہ  
لاہور



علمی ، ادبی      کتب      اجتماعی ، تاریخی



۲۰



# مجله کابل

(اشترک)

(ماهور)

(آدرس)

۱۲ اشغالی  
۱۴  
تیم پوند انگلیسی  
نصف قیمت

کابل  
ولایت داخله  
خارجه  
طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول دلو ۱۳۱۱ هـ ش - ۲۱ جنوری ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگش  
عنوان نشراتی - کابل انجمن  
طهارات  
پامدیر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

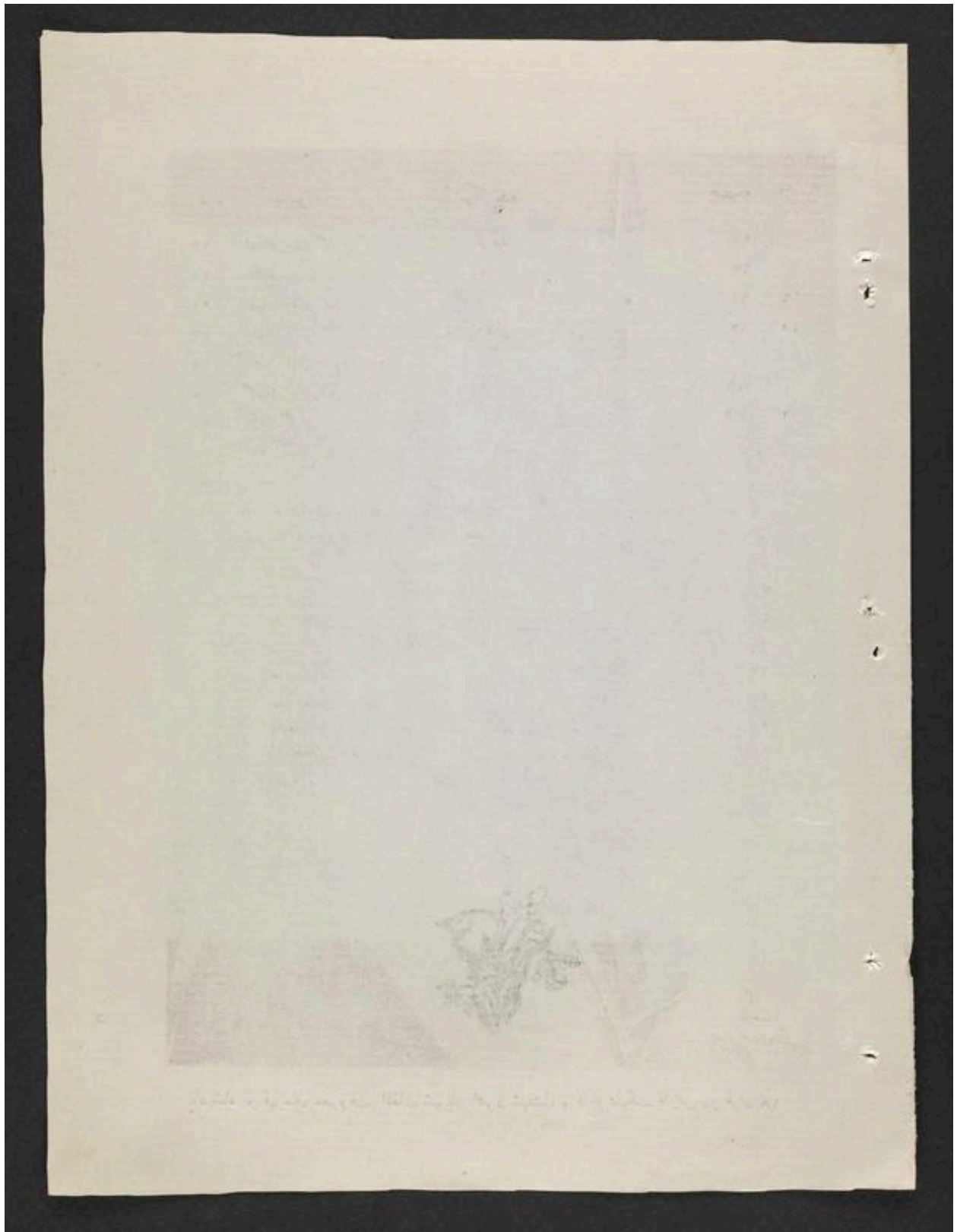
| نمره | مضمون                    | نگارنده                                  | صفحه | الی |
|------|--------------------------|--|------|-----|
| ۱    | تربیه اطفال              | مدیر انجمن ادبی                          | ۱    | ۸   |
| ۲    | نظریه سرار ترکیب         | مترجم جناب قاری عبداللہ خان              | ۶    | ۱۴  |
| ۳    | قصیده فتح کابل           | جناب مستغنی                              | ۱۵   | ۲۲  |
| ۴    | *                        | آقای آزاد                                | ۲۲   | ۲۵  |
| ۵    | نقیات ناگور              | مترجم مدیر انجمن                         | ۲۵   | ۲۷  |
| ۶    | شب ناستان                | ترجمه از القرد موسه (مترجم محمد رضا خان) | ۲۷   | ۳۰  |
| ۷    | باد بکش                  | حفیظ الله خان                            | ۳۰   | ۳۲  |
| ۸    | شعراى افغانستان          | گويا                                     | ۳۳   | ۴۰  |
| ۹    | مکتوب                    | امیر علی شبر نوائی                       | ۴۱   | ۴۲  |
| ۱۰   | غزلیات                   | طالب آملی * سالک کابل، الفت کابل         | ۴۲   | ۴۳  |
| ۱۱   | افغان در هندوستان        | م، غبار                                  | ۴۴   | ۵۷  |
| ۱۲   | مطبوعات و نشریات         | جويا                                     | ۵۸   | ۶۷  |
| ۱۳   | افغانستان و دارالفنون    | انجمن                                    | ۶۷   | ۷۲  |
| ۱۴   | ثروت های طبیعی افغانستان | محمد احسان خان معدن شناس                 | ۷۲   | ۷۷  |
| ۱۵   | شهور کافد                | مترجم احمد علیخان                        | ۷۸   | ۸۳  |
| ۱۶   | جوہوا                    | مترجم سید قاسم خان                       | ۸۴   | ۸۸  |
| ۱۷   | انواع نارنج              | ترجمه                                    | ۸۹   | ۸۹  |
| ۱۸   | بهترین رنگها             | *  | ۸۹   | ۸۹  |
| ۱۹   | قهوه                     | *  | ۸۹   | ۹۰  |
| ۲۰   | توجه بدنہا               | *  | ۹۰   | ۹۰  |
| ۲۱   | تنظیف چوب                | *  | ۹۰   | ۹۰  |
| ۲۲   | روشنائی سرد              | *  | ۹۰   | ۹۰  |

| نمبره | مضمون                     | نگارنده                | صفحه الي |
|-------|---------------------------|------------------------|----------|
| ۲۳    | تعداد ستارگان             | ترجمه                  | ۹۰       |
| ۲۴    | علاج سل                   | "                      | ۹۱       |
| ۲۵    | سیاره جنید                | "                      | ۹۲ ۹۱    |
| ۲۶    | انتقاد                    | جناب قاری عبد الله خان | ۹۵ ۹۳    |
| ۲۷    | انجمن ادبی پشتو در قندهار | انجمن                  | ۹۵       |
| ۲۸    | گلهای پژمرده              | "                      | ۹۶       |
| ۲۹    | آثار گرامی                | "                      | ۹۹ ۹۷    |
| ۳۰    | جمله آئینه عرفان          |                        | ۱۰۰      |

نصاب بر :-

|    |  |    |
|----|--|----|
| ۱  | یاد شاه و قهرمان معروف افغان شهزاد محمود | ۱  |
| ۲  | مدیر و هیئت مدیریت مستقله طبیه           | ۲  |
| ۳  | دیگ کلان جامع هرات                       | ۳  |
| ۴  | کاتبی کاری سمت جنوبی جامع هرات           | ۴  |
| ۵  | چمن حضوری کابل — مناظر پنهان             | ۵  |
| ۶  | کتیبه درون گنبد سلطان غیاث الدین غوری    | ۶  |
| ۷  | فصل دلکشا « کابل »                       | ۷  |
| ۸  | منار چکری                                | ۸  |
| ۹  | یکم صه مقبره سلطان غیاث الدین غوری       | ۹  |
| ۱۰ | باغ شاه جلال آباد — کوئی فرخ بخش لغمان   | ۱۰ |







پادشاه و قهرمان معروف افغان شهباز محمود شهنشاه و فاتح مملکت فارس در قرن ۱۸



شماره ( هشتم ) سال دوم

نومره خصوصی ( ۱ )

کتابخانه



قیمت سی

بقلم شهزاده احمدعلیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

« تریه اطفال »

( ۵ )

در اروپا و امریکه معلوم کردن اندازه ذهنی اطفال حسب ذیل است :

- ۱ - دریافت نمودن مدارج مختلفه اذهان اطفال ( طلبه ) تا ترتیب ذکاوت و غباوت طلبا شده از سبب سستی رفتار طلبای کند ذهن در رفتار طلبای ذکی مانعی واقع نگردد .
- ۲ - میلان طبع اطفال را دریافت نموده طریقه تعلیم را مناسب حال اطفال تجویز کرده شود .

۳ - دریافت نمودن تناسب قوای ذهنیه اشخاص بالغ العمر و اطفال .

۴ - تخمین نمودن جذبات غالب و مغلوب اشخاص بالغ العمر و طلبا .

۵ - موزونیت معمول را برای پیشه های مختلف اندازه نمودن .  
 ۶ - اخلاق و مزاج معمول را دریافت کردن .  
 برای حصول مطالب فوق قانون متداول برای دریافت اندازه ذهنی اطفال حسب ذیل است :

۱ - معلوم کردن اندازه ذهنی انفرادی که دران امتحان معمول را فرداً فرداً بگیرند در آن تنهایی را تا کید زیاد گفته اند - که غیر عامل و معمول در آنجا دیگر کسی نباشد ، اطاق امتحان نیز از هر گونه آرایش ساده و پاک باشد تا خیال معمول جانب چیزی دیگر نرود

۲ - مساحت ذهنی عملی ، که درو معمول چیزی آزمایشات از دست خود میکنند .

۳ - مساحت ذهنی اجتماعی ، که ذریعه آن افراد متعدد را یک بار آزمایش میکند

۴ - مساحت ذهنی حرفی و مزاجی - که درو حقیقت مزاج و صلاحیت کدام پیشه را برای معمول تحقیق کرده میشود .

۵ - مساحت ذهنی که درو ذریعه مضامین مختلفه نصاب تعلیم اندازه ذهن اطفال کرده میشود . درینجا فقط مساحت ذهنی و انفرادی را که برای آزمایش ذهن اطفال بسیار لازمست توضیح نموده ختم مقال می نمائیم و تشریحات دگر را برای وقت دیگر حواله میدهم .  
 ۱ - اندازه ذهنی انفرادی برای ترقی و مشاغل مناسب حال اطفال در سنه ۱۹۰۵ از همه اول پیمایش ذهنی را بنی ( ۱ ) تیار کرد .

چون يك معلم که ماهر نفسیات هم باشد تا حال ممکن نیست - پس جهت تخمین عقل و ذهن اطفال پیمانه تیار کردند که در وقت قلیل حالت ذهنی متعلم هویدا میگردد - پیمانه ذیل نیز بر اصول پیمانه بنی برای اطفال مملکت - تحریر میشود .

زمینه ذهنی طفل که با فن تعلیم يك مناسب بسن ۸ ساله مخصوصی دارد برای انکشاف سیرت و باطن انسانی يك وسیله مفید علم عملی است - که برای درک اسرار باطنی مزاج ها

(۱) الفرید بنی - يك ماهر نفسیات مشهور فرانسه که از جانب حکومت خود برای اندازه پیمایش ذهنی اطفال مقرر شد .

و طبائع مختلف افراد دریافت نموده کلیه مقتضیات امور نفسیه ازان استنباط میشود ازینرو جذبات طلبا و اشخاص بالغ و قوای ذهنیه و میلان طبعی شان دریافت میشود تا مدارج مختلفه ذهانت، ذکاوت و غبوت اطفال را معلوم نموده برای هر یک تعلیم مناسب حال شان تعیین نموده شود.

بچه را بگوئید که از بیست تا یک معکوساً حساب بکنند - درین آزمایش بچه را هر اسان نباید کرد و خرده گیری نباید نمود بلکه همت افزودن در بار است - اگر بچه شهری این حساب را از بیست تا یک در بیست و پنج و بیجه دهاتی در ۳۰ و ۳۵ دقیقه معکوس حساب کرد و از یک زیاد غلطی نه نمود یا کدام غلطی را خود تصحیح کرد آنرا کامیاب باید دانست زیرا که درین عمل اول این معلوم خواهد شد که بچه قوت قائم نمودن توجه مسلسل و خلاف عادت راسته قدرت عمل دارد که همین دو قوت اجزای ضروری ذهانست دریافت شده اند ولی بعضی بچه ها ازینهم زیاد حساب میتوانند.

احتمق مثل حیوان طرز عمل قدیم خود را تغییر داده نمی توانند و توجه خود را به هیچ چیز قائم نمی دارند. و بعضی بچه ها تا ده معکوس حساب کرده باز راست حساب میکنند بعضی از چهار و پنج دکر زیاد پیش رفته نمی توانند از چیزی آزمایش اندازه ظرف توجه جدا گانه بچه باسانی معلوم و از اصول ریاضی جذر توجه شان را نیز دریافت میتوان نمود.

در یافت اندازه ذهنی طفل در حال ۹ ساله

در سنگک و شیشه در چوب و آهن، در آب و شربت در جوز و تخم و غیره چه فرق است؟ از سوالات اشارتی پرهیز کرده شود، اگر بچه جواب با جواب نگفت باز سوال بکنید حتی که صاف بگوید از طلبا تفریق صحیح منطقی را توقع نباید کرد - اگر بچه از سه سوال جواب دوی آنرا صحیح داد او را کامیاب بدانید زیرا که د قوت امتیاز، جوهر مخصوص عقل است - نخست در بچه از روی ارتقای نفسی قوت و باز در دو یا زیاده چیزی قوت دریافت بقدر مشترك پیدا میشود ازین سوالات معلوم میشود که آیا بچه در امتیاز دو

چیز چقدر طاقت پیدا نمود .

اگر قلم شمارا بگیرم چه میکنید ؟ اگر دم رویفتید چه میشود ؟ اگر کتاب شما کم شود چه میکنید ؟ از یگانه سه سوال دو تا باید صحیح باشد ، گویا اینگونه سوالات امتحان قوت تخیل و قوت فیصله ایست که نزد علمای نفسیات مایه دانشمندیست ازین معامله اندازه فهم بچه معلوم میشود . ازین معلومات معلوم خواهد شد که بچه در تصور معاملات فرضی و قوت فیصله را تا کدام اندازه داراست .

( در یازدهم سال )

میز برای چیست ؟ و چوکی برای چه کار ، شغال چیست ؟ خانه چه میباشد ؟ ازین سوالات دو سوال باید صحیح باشد ، امداد داده نشود ، از اینگونه سوالات از تقای شعور بچه معلوم میشود بر نوعیت جوابات باید دقت نموده شود زیرا که نفس انسانی بر تجزید تصورات و اخذ کلیات قادر و نفس حیوانی قادر نیست بعضی بچه ها در جوابات خود بر شکل آنچه و بعضی نام اجزایشان را خواهند گرفت چنین سوالات در قوت تعریفات روشنی اندازند .

۵ و ۹ - ۸ و ۱ - ۳ و ۷ - ۴ و ۶ - ۹ و ۱ - ۸ - بچه را باید بغور شنو اند و باز همین اعداد را تکرار کرد امتحن را باید هر سلسله را آهسته و بصدای صاف و واضح بگوید - در اختلاف لهجه متحن نباید سوت موسیقی پیدا شود تقریباً هر سلسله را در دو دقیقه باید گفت برای هر سلسله اعداد توجه بچه را مائل کردن شرط است وقت جواب سوی بچه دیده نشود ، اگر يك سلسله را صحیح بگوید کافی است ( درین امتحان احق کامیاب نمیتواند بشود ) زیرا که این امتحان قوت حافظه است . بر بنای اتلافات ذهنی صوتی .

( از دوازده تا سیزده )

بکارهای علیحده جملات ذیل را تحریر دارید :

( ۱ ) نوشتیم مکتوب فردا ما ( ۲ ) دارد خوب پنجمان هرا ( ۳ ) بهتر برای است ملت

شماره ( هشتم ) سال دوم ( ۵۰ )

عسکر - بچه را بگوئید تا در هر يك پارچه كاغذ جملات را مرتب نمايد . در جواب گرفتن جمله بكار برده نشود . تنقيد و توضيح لزوم ندارد ، البته اگر بچه كامياب نشود جمله را برايش صحيح و مرتب بخوانيد دو جمله بچه بايد صحيح باشد - نيم جمله هم اگر درست باشد نيم نمر بايد داد .

نزد علمای نفسیات و محققین این مسئله از بهترین آزمایش های بچه است زیرا او از باعث ذهانت خود در عبارت مهمل چنین اشارات را تلاش می کند که جمله را بمدد آن معنی دار بسازد .

در عمر دوازده ساله

آزمایش اول

جملات غیر مرتب

بر کاغذ جملات ذیل را جداگانه باید نوشت .

(۱) روانه شفاخانه فردا شدیم صبح .

(۲) معلم خوب میدهد ما سبق .

(۳) کتا بهای من شدند کم جمله راه در .

جملات فوق را دست بچه داده بگوئید الفاظ را مناسب هم گذاشته جملات را درست و صحیح کند برای هر جمله يك دقیقه فرصت لازم است ، درین میان هیچ تنقید و توضیح لازم نیست بلکه اگر معمول کامیاب نشود خورد باید صحیح بگوید . اگر چه ترکیب را غلط بگوید لاکن معنی صحیح باشد باید نصف نمره داده شود .

این بهترین امتحان ذهانت طفل است چرا که او در عبارات مهمل چنین اشارات را می یابد که از امداد آنها جمله معنی داری دست میدهد .

### آزمایش دوم

#### استدلال

متعلم باید جواب اینگونه سوالات را بگوید  
من از خانه بر آمده دو صد گز راه رفتم  
باز دست راست تا صد گز رفتم  
باز جانب چپ پنجا گز  
از خانه چند گز راه رفته باشم ؟؟  
بچه باید بلند بخواند و دردل اندازه کند - امداد لازم نیست اگر بار اول کامیاب نشد  
دو باره مرقع کوشش باید داد .  
جواب صحیح را باید دریک دقیقه بدهد - اگر دوباره جواب داد نصف نمره میگیرد .  
ازین قبیل سوالات بچه از تخیل ، تقابل ، ترتیب مقارنات و استنباط کار میگیرد که  
عناصر چهارگانه ذهانت اند .

### آزمایش سوم

#### دانستن تصویر

عموماً طلبا درین قسمت دلچسپی زیادی داشته می باشند . چهار دانه  
تصویر مختلف گرفته از بچه منشا تصویر اول باید پرسیده شود ، جواب باید درست باشد -  
در موقع امتحان طفل ممتحن باید نسبت بجواب آن اظهار خوب یا بد ننماید .  
از چهار تصویر مطلب سه تصویر را باید صحیح بگوید .  
از آزمایش تصویر سه درجه است .  
این تصویر چیست ؟ این سوال برای بچه ایست تا در ذهن او تعلق اشیا واسما معلوم  
کرده شود که تا بجما مرکوز شده است .

باز بیان تصویری پرسیده شود که برای بچه شش ساله مخصوص است ولی مفهوم یا منشا تصویر را کم از بچه دوازده ساله نباید پرسید .

### آزمایش چهارم

استعمال الفاظ در جملات

ساختن يك جمله از سه الفاظ ذیل مثلا :

خانه ، ميز ، نوشتن :

برق ، اطاق ، روشنی .

مكتب ، معلم ، درس .

بچه را واضح باید کرد که او برای داخل نمودن دیگر الفاظ مختار است تا جمله درست شود برای هر جمله يك دقیقه فرصت داده شود - جمله نباید مهمل باشد . جوابات در جملات مفرد باشند چون خصوصیت نمایان حماقت کمی اتلافات ذهنی است بنابراین این آزمایش ضعف مطلب فوق را آشکار میکند .

### آزمایش پنجم

اعاده معکوس پنج اعداد

شما ۱-۲-۳ بگوئید ولی بچه باید ۳-۲-۱ بگوئید ۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲  
اگر معمول راست اعاده بکند او را باید داناند - قبل از گفتن هر  
سلسله را باید او غور کند . مطلب خود را بر معمول خوب واضح کنید - اعاده معکوس يك  
سلسله اعداد را هم صحیح گفت کافیست .

اعاده معکوس طالب نتیجه توجه غا راست - کسیکه قوت تخیل او زیاد است از تخیل خود  
کار میگیرد .

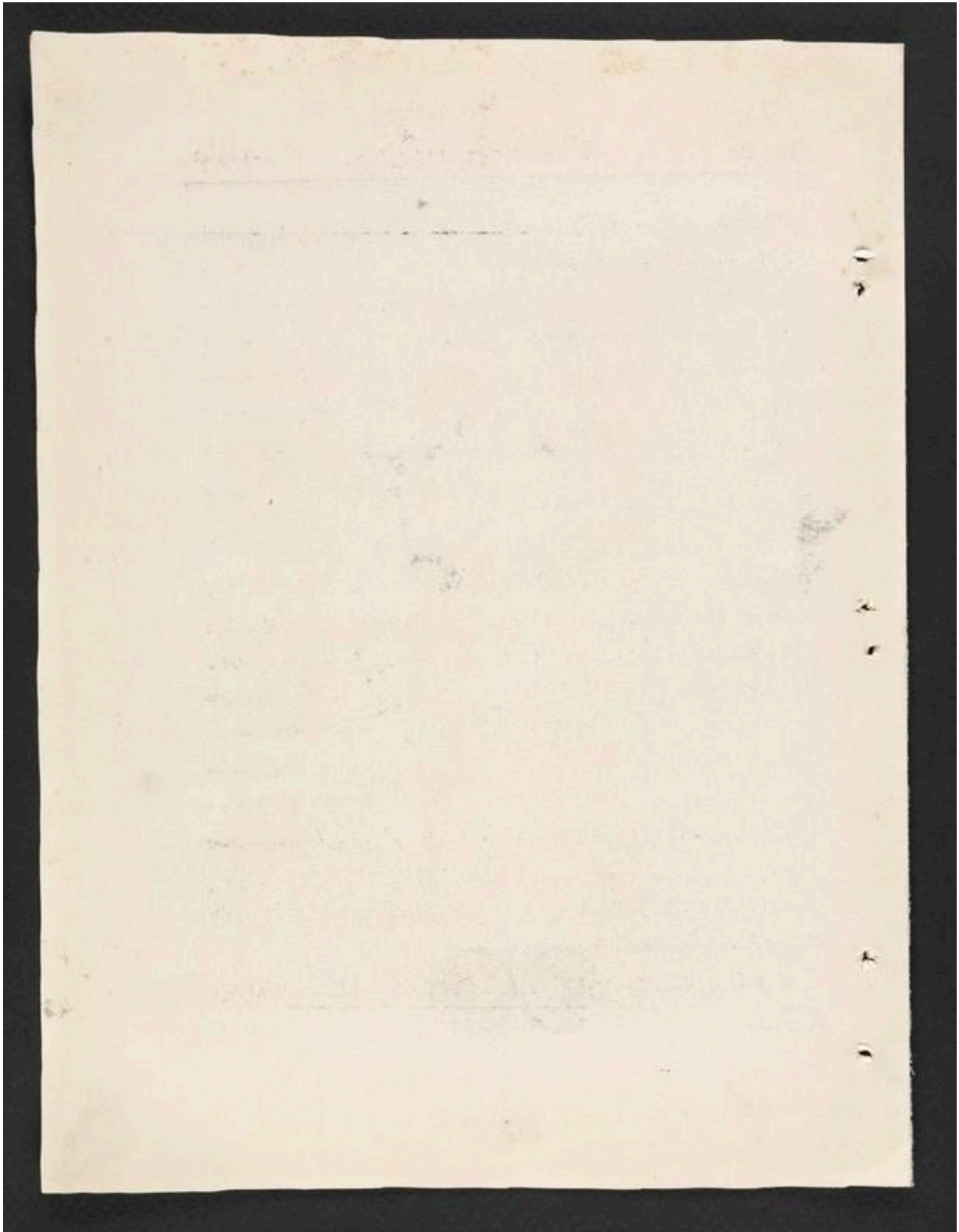
شماره (هشتم) سال دوم : مجله کابل (۸)

در طریقه اندازه دهنی انفرادی بدین قرار است - اول باید سوالات مطابق عمر بچه چنانکه مذکور شد پرسیده شود - اگر جواب را صحیح گفت سوالات سخت کرده شود حتی که از جواب قاصر شود برعکس این اگر بچه جواب داده تواند سوالات آسان تر کرده شود حتی که جواب صحیح بدهد فرضاً اگر بچه ۸ ساله جوابات عمر دوازده ساله را بدهد عمر ذهن او از روی قانون اندازه دهنی ۱۲ سال است اگر چه عمر طبیعی او ۸ سال باشد - عمر طبیعی و ذهنی بجز اصطلاح نفسیات ، خارج قسمت ذهنی ، میگویند اگر عمر طبیعی ذهنی یکسان باشد در آن صورت ، خارج قسمت ذهنی ، ۱۰۰ گفته خواهد شد . ولی اگر بالفرض عمر طبیعی ۸ و عمر ذهنی ۱۲ است در آن صورت ، خارج قسمت ذهنی ،  $100 \times \frac{8}{12} = 66.6$  خواهد بود . همچنین اگر عمر ذهنی کدام بچه دوازده ساله ۸ سال ثابت شد در آن صورت خارج

قسمت ذهنی او برابر  $100 \times \frac{8}{12}$  یعنی برابر ۶۶٫۶ عشریه ۶ است . بنا برین محققین این فن بجای اینکه برای بچه الفاظ غیر متعین ، غبی و ذهنی ، و غیره را استعمال کنند در زبان خارج قسمت ذهنی گفتگو میکنند مثلاً بجای اینکه ، فلان بسیار فطین است ، میگویند ، خارج قسمت ذهنی ، فلان از ۱۳۰ بالاست ۱۳۵ ، ۱۴۰ و غیره . بعض محققین اینگونه آزمونها را فرداً فرداً تا شانزده سال هم گفته اند ولی ازین بالا نمیشد زیرا که حد ارتقائی ذهنی ۱۶ سال است درین سن دماغ انسانی از روی تحقیق به وزن انتهائی خود میرسد - و بعد از آن در مقدارش سر مو اضافه نمیشود و در گمان بعضی محققین پانزده سال ولی اینگونه اختلافات عقائد از روی اختلافات مرز و بوم است .









ج ، محمد اکبرخان مدير و هيئت اداري و صحن مدیریت مستقله\* طيبه

اقتباس از الهلال مصر

( نظریه سرار ترکیت در استقبال انسان برای جسم نه برای عقل )

ترجمه جناب فاری عبدالله خان

جاده ترقی در عالم مکاره و رشداً بد بسیاری داشته آثار جهد و قربای بیهای هنگفتی محتاجست . خواستاران سیادت اگر خواهد بدون بذل و قربان ، نجاح یابند ابداً ممکن نیست . آنانکه بقارا تقدیر میکنند ( قبیله اند یا افراد ) براسی سردارند نه غلام سرداران حقیقی در قربانی هر چیز شجاعتی کامل دارند از راحت ، ثروت گوارائی عیش در راه سیادت حقیقی میگذرند . - سیادت حقیقی - بر خلاف سیادت کاذبه - تنها و تنها برای خیر جامعه است نه برای

جمهور معتقدند برینکه تطور؛ جسم و عقل هر دو را فرامیگیرد و انسان آینده در جسم و عقل با انسان حاضر اختلاف دارد . ولی سرار ترکیت که در طبیعت علنای عصر جا دارد میگوید : طبیعت ما دیت توجهش بجهت بیشتر ترقی جسم در نظریه مهمتر از ترقی عقل است و این نظریه را بسط و شرحی داده در صحبتی که با مستر تری روس جریده نگار امریکائی نموده

مصلحه فرد و تا هنگامیکه ملت برای بذل و قربانی مستعد و آماده باشند بجاده ترقی سائرند . برهان آنکه مدنیت ما بجاده ترقی پویان است کدام است ؟  
 بلی این برهان ؛ عیار تست از رغبت اکید ما در وفای تکالیف واجبه در اوقات آن و بسیار ساختن نسل صالح و انگیزی و ثوق بهم دانسته در جانیکه قربانی در راه خیر عالم لازم شود قربان می شویم . هر گاه تمدن گذشتگان نظری بیندازیم مترقی ترین وجوه آن را از معیشت ملل و حشیه در عصر حاضر خیلی پست و فروتر می یابیم . بلی تمدن ما با تنهای صعود بلند رفته و ابداً چنین خواهد بود - جنس بشر تغییر می پذیرد و دائماً تغییر می پذیرد . و چون تغییر امروزه اش را با تغییر دروزه مقابله کنیم این تغییر را بمصلحتش موافق می بینیم . بلی نسبت موایلد درین عصر بهترین کفیلی است برای ترقی او و از بزرگترین دواعی غبطه است توالد اهالی این جیل و قیام شان بفرائض تعمیر عالم در صورتیکه بهترین اجناس را هم می زایند . اگر چه از ظواهر چندان وقوع تغییری معلوم نمیشود .

مگر ناموس ازلی به ثبوت میرساند که هیچ چیز در عالم ثابت نیست حتی هیچ شعبه و جنسی بدون طریان تغییر بروی بقا نمیتواند . بلکه اگر مجال و میدانی برای اظهار میول و عواطف خرد در برابر نیاید . تطور و ارتقا هم نمیتواند . هرگاه انقباض در شهرات مستثنی شود در عواطف اهل این جیل علامه انحطاط و اضمحلالی نمی یابیم .

اگر گویند : مردم سلامتی میخرهند و اقتضای سلامتی است که مردم در فراخی عیش و سکون عدم حرکت باشند و این چیزها انسان را کسل سازد و از جهت باز دارد و حس نشاط را ببرد . و چون حالتی چنین بر عالم زیادت را ند تقدش ممکن نیست چه حرکت و جهد و مقابله با دشمن مستلزم تقدم است . آری در این اعتراض وجهی است چه انسان نمیتواند سکون و عدم حرکت را لازم گیرد . آب استاده که جریان و طپش خیزی امواج خود را وداع گوید . رنگ خود را می بازد و بدبو و بد مزه میگردد مردان بزرگ و اقماً بزرگند چه ایشانند که با حیات خود در جنگند .

مردم وقتیکه اسباب گذران خود را آماده و تیار می یابند بسکون و استراحت عاده شوکیری می شوند و بسستی و خمول میل میکنند . و چون انسان را در انواع معیشت بخیر سازند همانا راحت و انقطاع را بر هر گونه جهدی فضیلت و برتری دهد ولی در صورت انقلابش بمخلوقی که الفت پسند و بی ایذا بود حیوانی کردد کسالت منش که در بی تحسین حال ابداً کوشش ننماید . و از جهتی که بقای انسان وابسته بحیات با جمیع اطراف رنج آورست از وفور خطرات در حیات چاره ندارد .

تنها پابندیش بدین هم کفایت نمیکند چه تمام اوقات خود را نمیتواند بنهار و روز و سائر عبادت بسربرد . و اگر دانستی که خوراک و پوشاک و رو بهمرفته سائر احتیاجات و مستلزمات صحتش را جهان ضامن است همانا عالم ن قیمت و بیمزه گشتی . واقعاً مقابله با اخطار و تعرض بمشقتهای حیات و هموم معیشت انسان را مقید و مساعده بترقی سازد چه احتیاجات مسکن و خوراک و پوشاک از عواملی است که میل جنگ و جدال و تعرض را در او پرورش دهد و هم دلیل بر تفهقر و انحطاط همین استکانت است و بس چون تمتع از حیات خفته شود ؛ قضای میوم بر ما حکم خواهد را بد .

بعبارت دیگر کوشش انسان در راه حصول قوت بوی فائده بزرگی دارد. و ازینجهت میگوئیم اشخاصی که مال بسیاری میراث میگیرند؛ یکبخت نیستند چرا؟ از بهر آنکه نه در فراهم آوردن این مال قدرتی بخرج داده اند و نه در راه تحصیلش بذل جهدی کرده اند و بلکه قدرت ندارند. با وجود آن نمی شنویم که در عالم کدام انسان، ثروت میراثی را ترک گفته باشد. بلی هر انسان بقربانی این تجربه میرود.

جریده نگار: دینیوه - من بطرف این فیلسوف بزرگ می نگریسم و از کتب علمی و اوراق و کلمه های آدمی مانند که می بر سر میزش چیده بود و عادت بدرس آن گرفته از بهر استخراج تاریخ نشوونما و تطور جسم و عقل انسان. هنگامیکه نظر باین مرد دوخته بودم بمن گفت ( گویا آنچه بخاطر داشتم بفارس دریافت ) : چل و سه سالت تاریخ تطور انسان را از حیث جسم و عقل درس میدهم و در ظرف این مدت باین نتیجه برخوردم که من با این مبلغ علم؛ چیزی از حقیقت نمیدانم آری اگر اندکی میدانم آنهم بیمزه است. با وجود آن حیات شیرین است چه از مقتضای اوست بسر آوردن هر دقیقه را در جهد بر تحمل کرا نباری معیشت. و این کفایت هم نمیکند یعنی اگر حیات را جهد متواصل گوئیم باز هم کافی نیست بلکه باید بر عصر مخاطره هم مشتمل باشد و نوعی از قمار بود. قمار هر فردی را بهره از نجاح داده بسا که کوبند؛ قمار انسان یعنی چه؛

گوئیم از بهر شهرت و جاه و عظمت و ثروت و رو بهمرفته در سر تمامی مشتهیات دروغ قمار میزند. اما از مشتهیات حقیقی است زن فاضله سلیمان حکیم گفته: که؟ میتواند زن فضیلتمند در یابد: برای زن هم مشتهیات حقیقی مرد فضیلتمند است که بیول نیکو و ذوقهای ملیح او موافقت و رزق و از همان زاویه که زن بحیات نظر میکند او نیز نظر کند. و در اینجا لازم است که گوئیم: با وجود شدت ذکای زن و تقدمش در عصرهای اخیر نه پنداریم که زن در یکوقتی عنان سیادت عالم بدست گیرد و مرد زیر دست گردد. بلی سیادت در عصر حاضر و آینده برای مرد است. نه برای زن و ارجح آنست که ترقی بزرگ زن ابدأ شامل عقلش نمیشود بلکه با جسم و عواطف او معاشمول می یابد بلی عقلش نیز ارتقا میکند ولی ارتقای جسم فزونتر از ارتقای عقل بود.

بهر حال عالم مستقبل اختلاف فاحشی از عالم حال نخواهد داشت و ما هم معتقد آن نه ایم و نه معتقد آنکه فرشته از آسمان فرود آمده عنان سیادتش بدست میگیرد و در معامله مردم قضاوت و تحکم میکند. بار جرد آن عقل؛ عالم استقبال را عالمی خالی از حروب و خونریزی برای ما تصویر میکشد (ولی خالی بودنش از جنگ با وجود جهد و کوشش تناقص ندارد) عالمی که افتراق و امتیاز جنسیت کم شده تمام بشر برادر هم کردند. دانشمندان پیوسته بتغلب دیموکراتی و مبادی آن سعی میکنند که موجب امنیت هر مردی و زنی در عالم باشد چنانکه هر مرد و هر زن در اندازه شیون اجتماع اشتراک ورزد و انسان در مطالبه حق خود افراط بیش از اندازه نوزد و در تکلیف خرد تفریط ننماید و در بنیه جسم انسان حاضر و انسان آینده ابدأ خلافی نباشد. چیز نویسان خیالی عاده درین موضوع خیلی قلم فرسائینها کرده زن و مرد فردا را بصورتی تصویر میکنند که از حیث قواره روی و حجم سرو حالت جسم و رویهمرفته در تمامی اعضا بصورت مألوف مخالفت دارد و دلیل میشود بر آنکه انسان برخلاصه غذا های مصنوعی به شکل قرصها یا بند خواهد بود. ولی همه این فرضیات از ساحه خیال بیرون نمی رود.

جریده نگار: وارث زمین کدام انسان میشود؟

سرآرثر کیت: انسان فردا که زمین را بمیراث می گیرد نیرومند صالح برای ارتقا خواهد بود نه غیر او ولی بوسیله فضل بنیه جسمی فیزیولوژی نه بواسطه فضیلت عقل بلی عقلش نیز ارتقا پذیرد ولی مستقبل برای جسم اوست نه برای عقل! و زیرا طبیعت بترقی جسم بیشتر از ترقی عقل توجه نماید. شعبه هایی که بسیادت عالم ارتقا خواهند کرد اجسام شان قوی و صالح از بهر بقا خواهد بود نه غیر آنها و تاسیادت؛ جسم را مسلم باشد نه عقل را؛ حال انسان نیز نسبت به عصر حاضر نیکوتر و خوش بخت تر خواهد بود. چه علمای اتر و بولوجیا میگویند: حکمرانی عقل بر جسم خوش قسمتی انسانرا تهدید میکند و عکس آن برعکس است و تفصیلش آنکه هر قدر عقل بلند رود همانقدر ضعف در عمل رود و بیهوده گردد و تنها همین انسان را هلاک و بدبخت گرداند و از شعور به نیکبختی محروم سازد. طبیعت؛ انسان اولی را دماغی بزرگ بمشید مساعد بر حل مشکلات اولیه اجتماعی تاسیادتش بر تمامی

عالم سهولت پذیرد و اگر در انجا وسیله دیگر برای تحقیق این سیادت بود همانا طبیعت قصدی بآن میکرد . بنا برین انسا را از استعانت بدماغ خود در حل سختیا و تحقیق سیادت ( مطموع فیه ) چاره نبوده و اجدال لاحق بر اثر آن سیر کردند . ولی بمرور زمان دماغ کوچک و لاغر گردید بعلمی که مشکلات انسان در ما بعد در کم و کیف خیلی کوچک و اندک بوده واقعا مشکلاتی که امروز بعقول ما بر میخورد ، بسیار اندک است نسبت بمشکلات انسان در اوائل عهد تطور . گویا طبیعت درک همان مخاطرات نمود که انسا را ( در صورت غلبه عقل بر طبیعت حیوانی ) از چار طرف فرا میگردد بلی در غلبه کامل این مخاطرات پیش می شود .

جریده نگار : مراد از وجود طبیعت حیوانی در ما چیست ؟

بی شك آشکار ترین مظاهرش تعلق است بریشه های حیات و بهم از مرگ . انسان باعتبار طبیعت حیوانی هیچ چیز را با اندازه تمتع از مزایای زندگانی دوست ندارد و نه از هیچ چیز ما تند مرگ می ترسد چرا ؟ تا از تمتع بهجت خرمیهای زندگانی محروم نگردد . اما عقل تا کجا میرساند که نه آن دوستی و نه این بهم هیچیک را مقامی از حقیقت نیست . و نه زندگانی سزاوار آنست که انسان در راه آن برداشت هموم و آلام نماید . بعبارة دیگر همین طبیعت حیوانی است که بمحسنت زندگی و تمتع لذات آن شعور داشته و همیشه بر ما مستولی است جاذبه جنس و تلذذ بحال و فنون جمیله همانا مظهری است از مظاهر این طبیعت . بجادله در راه تغلب بر تمام دشواریها از قبیل گرسنگی ، تشنگی ، برهنگی ، گرمی ، سردی و رویهمرفته سائر مشقتهای معیشت سر با زی آن میداشد .

اما عقل قوه ایست که انسان در لذات بر تر از لذات حسی از استعانت میجوید . عقل قوه ایست که بفرشتگان نزدیکش سازد و از حال کنونی دورش نماید . عرضه آلام شدن خود را بوسیله عقل میدانیم و همانطور میدانیم که عرضه ایم . عقل قوه ایست که ضعف خورد ما و ماندگی قوای ما را در برابر طبیعت ظاهر کرده . با آخره استعمال عقل منجر شود بزوال جذب بزرگی از غریزه حیوانی ما . عده بسیاری دارای ده چند قوه عقلند و بیک جزأش احتیاج دارند با وجود آن از عقل جزء اندکی را استعمال میکنند و بس و این اشخاص مشاهد میگردی که در خانه کلانی نشیمن داشته و محض با استعمال یکدو روزن آن اکتفا میکنند .

جریده نگار : چرا انسان تمام قوه عقلی خود را کار نمیفرماید ؟  
 سر آرتھر کیت : بلی اجتماع که انسان يك عضو آن معتبر می شود بعد از اندکی از رؤسای  
 با فکر احتیاج دارد . قلت عدد رؤسا خیلی بهتر از کثرت شان است . چرا ؟ از بهر آنکه  
 کثرت منجر شود باشترک و مساوات مطلق می هر شخصی بریاست دور از حکمت است  
 چه ریاست برای هر شخصی نیست بلکه برای افراد محدود است و این خیر انسان باشد .  
 خلاصه عقل انسانرا تاثیری است بزرگ در تطور انسان و او را در مستقبل نیز مثل  
 این تاثیر باشد ولی مستقبل انسان را ابدآ برای عقلش نیست بلکه برای جسم اوست . چه  
 طبیعت را منتهای توجه بنماده است - یعنی بحسم انسان - نه بغیر ماده - یعنی عقل .



رزق مقسوم و وقت معلوم

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| رزق مقسوم و وقت معلوم است    | ساعتی پیش و لطفه پس نیست   |
| هر یکی را مقدار است که چیدست | چه توان کرد گز ترا پس نیست |
| آنکه جفت مراد خود باشد       | زیر طاقی سپهر اطلس نیست    |
| لذتی گز شراب خورند نیست      | در شفاخانه مدس نیست        |
| بقدم ککوش تا بکدام رسی       | مرد وامانده کاروان رس نیست |
| هم زخود جوی هر چه میجوئی     | که بفر تو در جهان کس نیست  |

ابن پیمین خراسانی





یکمده فصایدیکه باستقبال قصیده مشهور فرخی سیستانی از طرف شعرای وطن سرانیده شده و در اختتام مسابقه انجمن باداره مجله کابل رسیده بالتدریج بمعرض مطالعه عموم گذاشته میشود و ازان جمله است .

### فتح کابل

از طبع جناب مستغنی

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| تا چه گوهر مینماید بر سر عالم تشار     | بحر معنی بازی بینم طلاطم در کنار      |
| موج دیگر میزند امروز این دریا مدار     | باز دارد طبع معنی زای من جوش و خروش   |
| دل درون سینه دارد بار دیگر خار خار     | تاچه رنگ این انجمن را گل بسر خواهد زد |
| آه باری از گریبان تا مل سر برار        | دا ستانی سر نمای ای کلک مضمون آفرین   |
| سرگذشتی مینویس ای خامه عبرت نگار       | چند باشد صفحه ما را خط مسطر سفید      |
| مینویس آن حال پرخونی که ملت خوار و زار | شرح کن آن روز تاریکی که کشور پر و جوش |
| خاک بر سر کرد چون من از عزیزان بیشمار  | غرق در خون کرد چون گل نوجوانان یحساب  |
| جای علم و عدل شد ظلم و جهالت کاردار    | جای عرفان جهل گشت اندر وطن فرمانروا   |
| گشت ذلت شش جهت نائب مناب اعتبار        | مرگ شد در هر طرف قائم مقام زندگی      |
| ماند در هر دل بسان لاله داغی یادگار    | جمله کرد اشرار یغما نقد و جنس ما و من |
| آمد این سیل بلاخیز از کدامین کوهسار    | کنند از چاه چشم تا برهم زدن بنیاد ملک |

انقلابی سرزد از خاک وطن فصل خریف  
 انقلابی شد که از هولش بدان روز حشر  
 زرد گردانید رنگ روی هر یک چون بپی  
 آن پری چهریکه بر رخساره میکشت ارغوان  
 تا نپنداری عیان جوش خزان آن دم که بود  
 تا چنار باغ از خون که رنگین کرده دست  
 بود ملت را عیان فصل خزان رنگ زرد  
 رنگ روی قوم و ملت زرد بود از ترس و بیم  
 خلق بی برگ و نوا گردید مانند درخت  
 زعفران زار است پنداری سرا پای وطن  
 رنج عشق آورد بی پیر خزان اندر وطن  
 اشک ریزد تا ابد بر حال ملت خاک ملک  
 تا نپنداری که باشد معدن یاقوت و اهل  
 چون سپند از جانزفت این کوهسار سنگدل  
 کرده رنگین خون انبای وطن کوه و کمر  
 تا قیامت لاله خواهد برد مید از دامش  
 دود آهی سر کشید از باطن اهل قبور  
 آن مکن باور که باران است بر خاک وطن  
 مغل ماتم بود هر نحلی که بود اندر وطن  
 آبیاری میکنند کشت و طن سیل سر شک  
 گریه بس کن بعد ازین ای ابر بر حال وطن  
 بس کن ای ابر بهاری گریه بس کن بعد ازین  
 قوم و ملت را سزا باشد برین روز سیاه  
 بحر پر گردانید از ما جوی احسان بعد ازین

آنچنان کاندرا چمن آید خزان بعد از بهار  
 میشود چون شیر موی طفل لکان شیر خوار  
 هر تنی را دل بر از خون کرد مانند انار  
 انقلابی شد که کشتش زعفران آورد بار  
 رنگ زرد خلق را برگ درخت آئینه دار  
 پنجه او دست برد از دست رنگین نگار  
 این مکن باور که بود آن دم خزان اندر دیار  
 بر غلط باشد که بود آنکه خزان بر روی کار  
 در خزان رسم است میریزد در خندان بر لب و بار  
 آنکه چون گلزار پنهان بود یکسر مرغزار  
 هر جوانی را که بینی همچو عاشق زرد و زار  
 اینکمی بینی عیان هر کوشه جاری چشمه سار  
 از غم این ماجرا خونین جگر شد کوهسار  
 با وجود این تزلزل چند نمکین و وقار  
 اینک میخوانند فصل نوهارش لاله زار  
 بسکه رنگین شد بخون خلق تیغ کوهسار  
 اینک بینی بر هوا ابريست یا جوش غبار  
 آسمان باشد بحال زار ملت اشکبار  
 زانکه هر دم بودش آب چشم مردم آبیار  
 بعد ازین ای ابر بر خاک دیار ما مبار  
 باش تا ملت بحال خویش گرد زار زار  
 نوبت این گریه های زار بر ما وا گذار  
 همچو ابر نو بهاری گریه بی اختیار  
 بس بود هر فرد را از گریه جونی در کنار

جویبار اندرون وطن اکنون عبث باشد که هست  
 هر طرف باشد عیان گلهای سرخ آتشی  
 تا ندانی راست گلناری که بینی بردرخت  
 پیرو برنا هر طرف استاده حیران اشکریز  
 داغ رشک و بقراریهایی او باشد سپند  
 خلق را در سینه دل میسوخست از داغ ستم  
 بعد ازین تا حشر جای لاله از صحرای ملک  
 اشک خونین بر رخ زرد عزیزان جلوه کر  
 در وطن از زان توان کردن متاع درد و غم  
 اهل ماستم را تمیزید بغیر اشک و آه  
 می رود سیل سرشک خلق طوفان در رکاب  
 آه کشور برد سیل انقلاب فتنه خیز  
 چون توان گردید بر جور چنین صبر آزمای  
 ملتی کو بود هر فردی دمان چون پیل مست  
 بر دمد شاید بنام باغ پیرای وطن  
 راستی کیج باختی با راست بازان وطن  
 در وطن صد پرده خونین نمود از انقلاب  
 در سراپای وطن تا بنگری افتاده است  
 چشم در راه عزیزان هر شهید بی دیت  
 کیسم من کشته بیداد و ظلم انقلاب  
 بر سرت این ماجرا رفت از کدامین بد عمل  
 هیچکس بر خان و مان مانگشت آتش فکن  
 کی توانست اینچنین بیگانه ما را خراب  
 هر زمان این قوم غیر نمند دیدار خویش

بر کنسار هر یکی از گریه جاری جویبار  
 بسکه آه گرم خلق آتش زد اندر شاخسار  
 باغ دارد زین غم جا نگاه آتش در کنار  
 آبروی باغ ملت را همین بس آبشار  
 دل درون سینه خلق از قراری بقرار  
 آه اگر آبش تمیزد این دو چشم اشکبار  
 سر برون آرند دلهای حزین داغدار  
 خوش بود ما را در بنصورت همین نقش و نگار  
 کار وان اشک ما باشد قطار اندر قطار  
 جنس دیگر تاجر ما را نمیشد یار  
 گریه را در کف نمی باشد عنان اختیار  
 وای آفاق وطن پوشید ابر فتنه بار  
 محو گشت از صفحه دل صورت صبر و قرار  
 انقلابش ساخت چون اشتر حلیم و برده بار  
 در زمین حسرت ایدل تخم امیدی بکار  
 وای ای چرخ دورنگ آه ای سپهر کج مدار  
 پرده دیگر ندارد سینایت پرده دار  
 هر طرف بیچاره آغشته در خون خاکسار  
 مرغ گشت از مردم چشم عزیزش دانه خوار  
 این حدیثم نقش باید کرد بر لوح مزار  
 باز گو ای بخت بد ای طالع ناسازگار  
 خود بخود آتش زدیم ای وای مانند چنار  
 قوم افغان آه و افغان دارد از خویش و تبار  
 هرگز از بیگانه نمانست زینسان سو کوآر

غیر افغان کیست با افغان حریف رزمجری  
 کیست افغان غیور آنکو که در روز مصاف  
 کیست افغان پای تاسر مردی و مردانکی  
 کیست افغان دلاور در جهان اسم و رسم  
 شیر میخوانم مرا اورا شیر اگر شمشیر زن  
 در شجاعت شهره آفاق در هر مرز و بوم  
 چون کف اهل کرم در هر جگه جود آشنا  
 تاریخ از غیرت فروزدم چو آتش در مصاف  
 کاش میبودی حریف ما یکی قوم دگر  
 کاش با بیگانه بگرفتی بکف تیغ و سنان  
 کاشکی غیری با افغان غیور جنگجوی  
 کاش میبودی بما دست و گریبان دیگری  
 کاش جای خویش با بیگانه میگشتی طرف  
 آه و افغان رفته بود افغان و افغانی زد دست  
 باغ ملت بود با مال خزان انقلاب  
 کر نمیو دش بکف جام زلال زندگی  
 تشنه لب میسوخت آخر کشت امید وطن  
 قوم کم کردی شب تاری چنین راه نجات  
 از وطن طالع نمیگردید اگر این آفتاب  
 کر نمیگشت آبروی ملت این بحر نوال  
 کر نمیگرد از طریق لطف و احسانش رفو  
 رفته بود از دست افغان فخر اجداد غیور  
 از تلافی کر نمیفرمود جبر این شکست

شیر می باید که با شیری نماید کارزار  
 کتر از زالی شمارد رستم و اسفندیار  
 مردم همت بلد و فرقه غیرت شعار  
 شیر در روز مصاف واژدها در کبر و دار  
 ازدها میدانش کر ازدها خنجر گذار  
 در مروت و روشناس این و آن در هر دیار  
 چون دل اهل صفادر هر صفت الفت قرار  
 خصم خراهد چون خس و خاشاک از وی زینهار  
 تا نمودی جنگ با آن مدعی بیگانه وار  
 بهر سر کوب عدو بردی عمود گاو سار  
 رو بمیدان آمدی گشتی مقابل مرد وار  
 تا نمودی غیرت افغانی خویش آشکار  
 تا سزای خویشتن میدید در جیب و کنار  
 بازش افغان غیور نامدار آمد بکار  
 پر تو خلق کسی آورد بازش نوبهار  
 ختم بود این قوم و ملت را حیات مستعار  
 بر سرش این ابر رحمت کر نمیشد قطره بار  
 نا کمان این صبح صادق کر نمیگشت آشکار  
 از سر ملت بجنا میرفت ان شبهای تار  
 گشته بود اندر همه روی زمین بی اعتبار  
 کرده بود این جنگ ما را جیب هستی تار تار  
 کر غیوری این وراثت را نگشتی با فشار  
 رفته بود از کار این عضو سراسر انکار

کر نمیکشت از ره عقل و خرد معار ملک  
 کرد ترمیم خرابیهای سیل انقلاب  
 صد هزاران زخم کاری داشت شخص مملکت  
 تار هاند قوم و ملت از شب تار نفاق  
 تار هاند قوم دست از جان نثاری برنداشت  
 خواست تا از بهر قوم و ملت و ملک و وطن  
 نور چشم و پاره دل بودش و لخت جنگر  
 سد راه او نگر دید این موانع بیش و کم  
 مشتی از دزدان دون بر پایتخت آورد تاخت  
 مانده بود آن لکه بر کالای ما تار و زحشر  
 سر بلندی گرنمی بخشید افغان را از لطف  
 بود ظلمت بروطن طاری که شد صبحی بخر  
 آمد از پاریس آن شایسته تاج و نگین  
 آمد آن تاج سر ملت ترقی بخش ملک  
 آمد آن شاهنشاهی بی فرج و لشکر بیخبر  
 آنکه کردی کارها از قوت رای متین  
 در رسید آن فرقه جاجی و منگل همکاب  
 کف ز ساز حرب خالی چون دل عاشق ز صبر  
 با کف خالی رسید اما ز دست انقلاب  
 پیش برد امر مهم سلطنت دست نمی  
 جنگ را آماده شد از قوت تدبیر و عقل  
 بود با او مردم سمت جنوبی چند صد  
 با گروه کم سوی کابل روان آمد دلیر

تا آمد میاند ویران هر طرف شهر و دیار  
 از جلال آباد و کابل تا مزار و قندهار  
 گشت از لطف و مروت جمله را مرهم گذار  
 خویش را میزد با آتش دمدم پروانه وار  
 تا با آخر بود بر عز میکه بودش پایدار  
 سیم و زر قربان نماید جان و تن سازد تثار  
 بوده اند اینها حصاری سر بر اندر حصار  
 گشت بر حصن حصین ارگ کابل کله بار  
 کرد رخت غیرت افغانیان را لکه دار  
 شاه غازی گرنمی شستش به تیغ آبدار  
 تاقیامت مانده بود این قوم و ملت شرمسار  
 آفتاب مشرق از سمت جنوبی آشکار  
 آنکه مثلش را ندارد قرم و ملت یازگار  
 آمد آنکو دولت افغان از او گیرد قرار  
 آنکه بودش لشکر عقل و خرد پیوسته یار  
 آنکه او را بود هر کاری به تدبیر استوار  
 در رسید آنکرده از یک ملک یک سمت اختیار  
 لیک بودش دل پر از مهر وطن حب دیار  
 بر تپه چون کیسه مفلس خزان در دیار  
 آن سخاوت پشه آن کان کرم خیر خیار  
 با کسی کار داشت فوج و لشکر بس بشمار  
 بود بد خواه مخالف را سپه چندین هزار  
 تا برارد از نهاد خاندین یکسر دمار

اول از سقا تیان بگرفت تنگی و انجمن  
 شد پریشان هر طرف بدخواه از میدان جنگ  
 خصم را آثار توان یافتن در لپو کرد  
 بعد ازان قوم وزیری در زمان بی ترس و بیم  
 فرض شد رفتن وزیری را فراز تخت شاه  
 کرد ازان شیران شی بر شیر دروازه کین  
 کهنه برجی کرد ازان دیوار تاریخی مفر  
 جامود آن جمع شیران شب در انبرج خراب  
 شب چه میدا بد کبی بیش و کم خیل غنیم  
 لرزه در بنیاد خصم افکند آن شش ن چنان  
 شد حصار در درون ارگ کابل چند روز  
 کرد کابل فتح از تدبیر صائب بی جدال  
 چون بکابل آمد آن شیرازه ملک و وطن  
 عالمی گردید از هر سو بگردش انجمن  
 قوم و ملت خواست تا یکسر سوز اشتیاق  
 جان و دل نذر قدمش خواست کردن خاص و عام  
 این چو کل بودی سراپا یکدهان خنده ریز  
 حلقه کردش خلق چون بر کرد مرکز دایره  
 دیدنش از یاد مردم برد رنج انقلاب  
 کل فکندند از ره مهر و وفا در گردنش  
 بر سراپایش ز اس کل ریختند از هر طرف  
 کرد تکلیفش رعایا بر قبول تاج و تخت  
 او ابا میکرد از امر خطیر سلطنت

کرد آن قوم مخالف چنان ب موطن فرار  
 سوی میدان رخ نمودند از بین و از یسار  
 گردش از کرد پرا کردی مزار از شامزار  
 سوی کابل گشت چون شیران جنگی رهسپار  
 حمله کر بر پایتخت آرنند از بینی حصار  
 کی بود جز شیر مردی شیر مردان را شعار  
 آنکه او را سر فرازی داده بود از کوهسار  
 روز را سازند تا بر مدعی تاریک و تار  
 در شیخون کس نداند شش هزار از شش سوار  
 کاندرا نشب ترک کرد آن مامن روئین حصار  
 تا شی دزدانه پنداید ره زشت فرار  
 نادر دور از فرید عصر مرد نامدار  
 تار سید اندر وطن آن رونق شهر و دیار  
 دور آن ماه منور گشت ملت هاله وار  
 جان تار شمع روی او کنند پروانه وار  
 این و آن از اشک شادی شست از رویش غبار  
 آن چو ابراز پای تاسیر گریه بی اختیار  
 در میان استاده آن جان رعیت شاه وار  
 رنج هجر از یاد عاشق میبرد دیدار یار  
 مردم کابل که بودندش بصد جان دوستدار  
 گشت آن نخل ریاض عدل گلشن در کنار  
 او نمی گردید این بار گران را عهده دار  
 قوم میگفتند ما را جز تو نبود تا جدار

اور مصر برد و شهری بر قبول این سخن  
 قوم میگفتند ای جانها تار مقدمت  
 ای ز تدبیر تو کار این ولایت مستقیم  
 چار ناچارش قبولانید قوم این مدعا  
 تاج را کردند زان فرق مبارک سرفراز  
 باد بر این مملکت تا عمر باقی بر دوام  
 نادر است امروز در روی زمین در زمزم  
 تا نگرده رنج از طول بیانم مستمع  
 تا که در نوع بنی آدم زبانها مختلف  
 سرو تا در بوستان باشد مثل درراستی  
 تا شمارند از صنایع اهل صنعت لفو نشر  
 تا مثلک او لین شکل از خطوط مستقیم  
 افضل اشکال تا گویند شکل دائره  
 باد نادر شاه غازی یارب اندر سلطنت  
 سالها باید درین ملک و وطن از وی نشان  
 سکه اش را جاودان خواهم بروی سیم و زر  
 فرد باد اندر شهبان چون آفتاب اندر بحیرم  
 باد هر کارش چون نام خویش نادر در جهان  
 خصم بد فرجام او بیند مدام از نوش نیش  
 چون آتش غصم دل پر خون و چون بهر در روی  
 با خرد گفتم که ای نوع بشر را مستغاث  
 ای زهر کار جهان آگاه از تاریخ فتح  
 سوی این معنی اشارت کن که گدم مستفیض

گشت تکرار این چنین رد و قبول از هر کنار  
 کرده صد بار هر قوم و ملت جان تشار  
 ساز از رأی منبت این حکومت استوار  
 بس که بروی عرض کردند از تضرع بار بار  
 تخت را کردند از فیض قد و مش پایدار  
 باد بر تخت شهبی تا زنگانی بر قرار  
 نادر غازی شه افغان امیر تاجدار  
 بر دعا خواهم نمودا کتون سخن را اختصار  
 تا بجم را روز و شب گوید عرب لیل و نهار  
 شهرة بیحاصلی تا در چمن ید و چنار  
 تا بهم پیوسته دارد ربط الفت بود و تار  
 تا محاسب پیش داند رتبه پنج از چهار  
 تا که مرکز را محیط اندر وسط بخشد قرار  
 کام بخش و کام جوی و کام گیر و کامکار  
 قرنهای ماند بدوران نام نیکش بر قرار  
 تا مدام از سکه باشد سیم و زر را اعتبار  
 تا بعالم فرد باشد از رعیت شهر یار  
 تا بماند کارهای نادر از وی در دیار  
 تا مضرت کم کند با نوش دار و نیش مار  
 تا بود مشهور در کابل آتار قند هار  
 ای هر کار جهان اهل جهان را مستشار  
 گر خبر داری بگویی و در اثر داری یار  
 ما جهولان را چه میخیزد ز عقل مستعار

ازره لطف و کرم فرمود و گفت این حادثه سال تاریخش طلب از حادثات روزگار

۱ ۳ ۴ ۸

بار دیگر شد مخاطب سوی این فتح و سرود  
کار نادر در وطن ماندی ز نادر یادگار

۱ ۳ ۴ ۸



### فتح کابل

از طبع شاعر شیوا بیان آقای محمد علی خان آزاد

|   |   |
|---|---|
| مهر گردون چون تجاوز کرد بر ملک بهار     | رفت رسم اعتدال از گردش لیل و نهار       |
| روز از حد تعادل پا نهاد آنسو ترکه       | کیسوی شب گشت کونه از بمین و از یسار     |
| کرد کلچین سبزه های تازه را پامال و بست  | شد بلند آوازه غوغا و خروش آبشار         |
| فاخته شد پیش سرو ناز خاکستر نشین        | کرد قری را قرا بغرای طوق اوفگار         |
| بید بجنون سرکشی بنمود از راه خلاف       | سرو موزون پا بگل اندود طرف جویسار       |
| طره سنبل پریشان گشت از باد شمال         | چهره گل گشت خون آلوده از سیلی غار       |
| بلبل کویا خمش گردید از بیم تکرکه        | سنبل بویا پریشان کرد گیسو بر عذار       |
| در درختان کهن افتاد لرز از تند باد      | از دبستان وطن برخاست غوغای صغار         |
| سینه شمشاد شد مانند شانه چاک چاک        | دانه عناب شد همرنگ پستان انار           |
| جامه گل چاک گشت و چهر نیلوفر کبود       | تا یتیم خوشه های غوره را بستند دار      |
| تا چرامرغان خوشخوان شد چنان خوار و خموش | تا چرا زاغ بد الحمان یافت در بستان قرار |

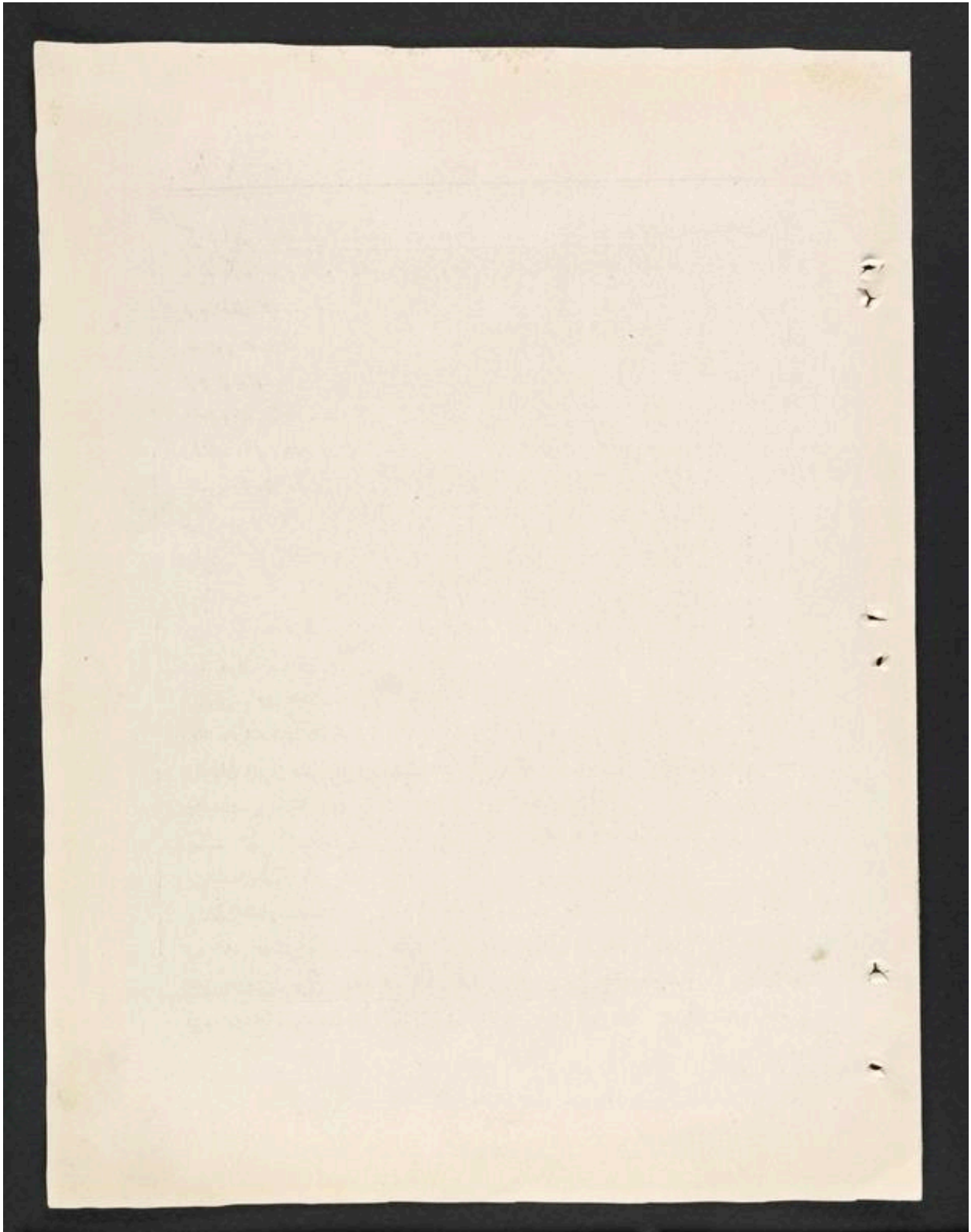


گل چرا با چهره خونین بروی خاک ریخت  
 از چه رو در هر طرف شد فتنه و غوغا پیا  
 از چه رو هر ناخلف شد مصدر ضبط امور  
 خشک و تر چون سوخت و آن آتش یافت از بجای  
 آری آری قهر یزدان چون بملکی شد پدید  
 پستی اعمال ما و زشتی احوال ما  
 و هزنی غارتگری دزدی چپاول پیشه  
 جاگزین شد بجه سقا بر اورنگ شهی  
 رفت از باغ و گلستان تازه گمی و خرمی  
 لال گردیدند مرغان خوش الحان وطن  
 در چنان موقع که شد برباد ناموس وطن  
 باد کو گل بیز بد گلریز شد در بوستان  
 بوستان گردید یکسر زعفران زار خزان  
 تند باد مهرگان برد از سر شبنم کلاه  
 ولوله اندر چمن افتاد از باد شمال  
 شد شفق را چهره گلگون در عزای خاکیان  
 رفت رنگ از چهره آباء علوی در قضا  
 تا کههان از گوشه مشرق برون آورد سر  
 همچنان میرفت برگردون و چشمش بر زمین  
 تا کجا پیدا نماید شهسواری شیر دل  
 تا کههان اندر اروپا از نژاد این وطن  
 چشمکی زد سوی او کی قهرمان شپردل  
 نیستی از نادر ایران کم ای افغان نژاد

از چه رو در بوستان بر خاست فریاد هزار  
 از چه ره در هر بلد شد غلغل و شور آشکار  
 وز چه رو هر با شرف گردید محنت را مدار  
 مردو زن آواره چون گشتند از شهر و دیار  
 میشود آن سان که شد زین پیشتر سالی سه چار  
 کشتی افغانیان را کرد با طوفان دو چار  
 سر کشید و کرد روز عالمی را شام تار  
 مشک ها از خون ملت ریخت اندر رهگذار  
 آری آری فصل دی کی می کند کار بهار  
 تا چنان دیو سیاهی شد عیان در مرغزار  
 در چنان موسم که از دی یافت بستان افتقار  
 مرغ کو خوشگویی بد شد لال اندر شاخسار  
 جامه زیبای گلبن شد لباس تنگ و عار  
 قهرمان دی ز گل برداشت رسم اختیار  
 غلغله اندر وطن افکند غول کوهسار  
 شد فرح را رأیها و ازون بی اصلاح کار  
 تا مواید وطن را دید پر از خون کنار  
 ماهتاب آن یکه تاز چرخ بر اشهب سوار  
 جستجوی کرد در نسل وطن مردان کار  
 کاندران فرصت شود آن غمکشان را غمگسار  
 دید شهبازی که اندر گوشه دارد قرار  
 وقت راحت نیست بر خیزو روان شوهرکار  
 کوششی کن قوم را مگذار اندر اضطراب

کر ترا زر نیست در بازوست زور تهمین  
 عزم داری حزم داری ، عشق داری بروطن  
 قوم افغان هم بهمراهیت از جان حاضر اند  
 غیرت و همت ازین مردم نگشته سلب لیک  
 او هم از جاجست و زحق جست یاری و مدد  
 از جنوب غرب بیرون شد بتائید الله  
 مملکت را وار هاند از چنگک دزدان شریر  
 حسن خلق او دل اهل وطن را کرد صید  
 سر زمینی را که از بیداد آن اهر یمنان  
 جای آن اشکی که بد بر چهره مردم روان  
 باغ شد بار دگر سرسبز و از قول حکیم  
 گردش گردون هم از سرمانند اوضاع خلاف  
 شهر یارا تاجدارا خسروا فرماند ها  
 آبروی رفته افغان شد از سعیت بجا  
 رفته بود از دست ناموس و شرافت ها ولی  
 شادمان باشی که خلق اند از تو اکنون شادمان  
 خدمت بهر وطن شد زارزوی ما فزون  
 چو تو اندر تنگدستی ها و در آواره کبی  
 آرزو داریم کز سعی تو ای کشور ستان  
 بردعای شاه کن آزاد ختم ما جبرا  
 زنده باد افغانی و پاینده عهد نادری  
 نام نیسوی تو گردد شهره و ماند ز تو  
 آوغا تاریخ فتح کابل فرموش شد

و ترا لشکر نباشد ، بس امید کرد گار  
 یاری اخوان بس است ای یاور تو چار یار  
 می بر آرند از نهاد دشمن سرکش دمار  
 ملت افغانی را قایدی باشد بکار  
 حسبنا الله گفت و شد فی الفور این سور هسپار  
 که شمال شرق کابل دور سازد خار زار  
 داد کشور را نجات از خاتین زشت کار  
 این کند است آنکه بنماید دل خلق شکار  
 چون جنم خشک بد ، سرسبز کردش چون بهار  
 چشمه ها زاینده گشت و شد روان در جویبار  
 پرز ماه و مشتری شد از شکوفه شاخسار  
 گشت در میزان مساوی روز و شب همچون بهار  
 ای شته دریا دل کشور ستان تاجدار  
 باد یارب سعی تو مشکور پیش کرد گار  
 از تو آب رفته باز آمد بجزیری این دیار  
 جاردان مانی که امن است از طفلیت برقرار  
 زار روی خو یشتن داریم افزون انتظار  
 کردی ان خدمت چه خواهی کرد گاه اقتدار  
 به شود هر سال کار مملکت از سال پار  
 زانکه از طول سخن باشد نکوتر اختصار  
 دشمن این ملک و ملت باد دایم شرمسار  
 بهترین نامی که از شاهان بماند یاد گار  
 باید آزاد این زمان تاریخ بنویسی دوبار





دبک کلانیکه در جامع هرات موجود است

روزگار بوالعجب چون ریخت طرح حادثات سال تاریخش برار از حادثات روزگار

۱۲۴۸

زا نظر چون از عنایت های شاه نادری جای اندوح و محن شد غیش و راحت برقرار  
بی سخن تاریخ هم راحت ده خلق ست و بس نیت چون راحت ده خلق آن امیر کامگار

۱۲۴۸



نغمات تاگور

( نغمه نهم ( ۱ )

ای بیخرد که خود را بار دوش خود -اخته ای ، وای سائلیک بر آستان خویشتن برای دریوزه  
آمده ای بار سنگین خود را بر پیشگاه او تقدیم کن زیرا او کسبست که همه سنگینی هارا متحمل  
شده میتواند و گاهی اظهار تأسف و تائرنمی نماید .  
لمس نفس تمنای تو روشنائی شمع فروز از راهوش میکند - تمنای تو پر آلابش است -  
از دستهای آلوده او نذرانه را مستان - تنها همان چیزی را قبول کن که آنرا محبت پاک تقدیم نماید

( نغمه دهم )

پا انداز تو اینجا است و قدمهای تو در جایتگاه است که مسکن مردمان مفلس و حقیر  
و خوار و ذلیل میا شد .

( ۱ ) چون نغمه پنجم ، ششم ، و هفتم و هشتم در شماره اول سال دوم مجله کابل انتشار یافته  
است در اینجا صرف نظر شد و در آن نغمات مذکور بطور مسلسل اشاعه خواهد یافت .

و قتیکه من بحضور تو کوشش خمیدن میکنم . عجز من بآن معرا جیکه قدوم تو پیش مردم  
 مفلس و حقیر میرسد نمیتواند رسائی حاصل کند .  
 غرور در آنجا رسائی ندارد جائیکه تو در میان مردمان خوار و مفلس و ذلیل که لباس عجز  
 در بر دارند تردد می نمائی .  
 قلب من آنجا راه بار بایی ندارد جائیکه تو در میان مردمان مفلس و بینوا حقیر و ذلیل  
 دست بی یاوران و بیچارگان را میگیری .

نعمه یازدهم

تو این انشاد نعمه و سرود ( ۱ ) و این تسبیح و زمزمه تقدیس را بگذار! تو در را  
 بسته بگوشه تاریک و خاموش خانقاه ( دیر ) پرستشی کرا میکنی؟ چشمهای خود را باز کن!  
 به بین خدای تو روبروی تو نیست؟  
 او آنجاست جائیکه دهقان قولبه خود را در زمین سخت میراند . جائیکه سرك ساز  
 سنگ می شکنند او همراه شان در آفتاب و باران است و لباس او بخاک آلوده است . این خرقه  
 سالوس را بکش و بپنداز و مثل او بر خاک زمین بیاسا!  
 آزادی؟ این آزادی کجاست؟ آقای ما معضلات آفرینش را برضای خود متحمل  
 شده است ، او خود را همراه ما برای همیشه پابند ساخته است .  
 از تغلیلات خود بیرون بر آ! این گلها و نجورات معطر را یکسو فکن! اگر لباسها  
 پوسیده و مندرس است چه پروا . بحضور او حاضر شو و در حضورش با عرق پیشانی و محنت  
 و جانکاهی ایستاده باش .

نعمه دوازدهم

و آنوقت ، که در سفر من صرف میشود بسیار دراز است و جاده هم دور و دراز -

( ۱ ) مراد از عبادت هنود است که در لباس سرود میکنند ( مترجم )

من به عراده شاعری اولین سیده دم آدمم و در صحرای کائنات نشان خود را بر عده سیاره  
و ستارگان گذاشته سفر خود را آغاز کردم . آن راه دور ترین راه است که پیش تو خیلی  
نزدیک شده میرسد ، و آن هدایت بسیار مشکل و پیچیده است که بسوی سادگی نغمه مانند  
رهنمایی میکند .

یک مسافر مجبور است برای رسیدن بدروازه خود دروازه هر بیگانه را کوفته و جمله  
اکناف ظاهر عالم را با آواره کردی طی کند تا در انجام به نها نخانه حریم خود واصل شود .  
نگاهای من در دور و نزدیک راه را گم کرده بودند ، قبل ازین که چشمان خود را بهم  
آوردم و گفتم که ، تو اینجاستی ! این سوال و آواز که ، آخ بجا ؟ ، آب شده بهزاران  
چشمه تبدیل میشود و آواز رعد آسائی ، من اسمم ، در عالم سیلاب طوفانی را ایجاد مینماید .  
( مترجم مدیر انجمن )



شب تابستان

از آثار ( الفرد موسه ) شاعر اشک و غم  
مترجم محمد رضا خان

از هنگامیکه آفتاب در فضای لایتناهی خط سرطان را در روی محور فروزانش سیر  
نموده ، سعادت مرا ترک گفته و من با خموشی ساعتی را انتظار میکشتم که در آن ساعت  
محبوب حقیقی مرا صدا خواهد کرد .

آوخ ! از مدتهاست که منزل او مسکون نیست ، روزهای شادمانی گذشته هیچکدام  
در آن مسکن وجود ندارند ، جزمین که تا کنون می آیم و پیشانی حرارت ناک خودم را  
بر روی دروازه نیم باز او میگذارم و مانند پسر مرده داغ دیده بر مقبره فرزند میگیریم .

## شاعر

سلام بر دوست با وفايم ! سلام بر مایه شهرت و عشق من ! سلام ای مادر و پرورش  
دهنده من ! سلام ، سلام بر تو ، ای دنواز من ! محبوب ترین دوستان من تو هستی که  
انتظار مراجعت مرا میکشی - آغوشت را بکشا ، اینک میآیم و نغمه آغاز مینمایم .

## ملکه شعر

چرا ای قلب مضطرب ، ای قلبی که در تو از امید سراغی نیست ، تو اکثر  
بسرعت از من جدا میشوی و دیر در بر من باز میآی ! هنگامیکه تا سحر گمان انتظار ترا  
میکشم ، تو در غیاب من چه مشغولیتی داری ؟ آیا تو بغیر از تسلیم بسرنوشت های خویش  
و کشاکش تقدیر در کجا خواهی رفت و جز نوعی از رنج چه با خودت به ارمغان  
میآوری ؟ تو در دل شب بمثابة روشنائی تندی هستی ، از ارمغانهای قشنگ حیات برای من  
و تو جز نغمه عشق پاک چیز دیگری باقی نخواهد ماند - اطاق کو چک مطالعات تو هنگامیکه  
میامدم مسکون نبود ، ازین رو من محزون از رخنه دیوار های باغ ترا می نگریدم ، مگر تو  
در کشاکش هستی به مقدرات غم انگیزت دست و گریبان بودی ، شاید حسن لطیف ترا  
در دام عشق خود کشیده باشم زیرا این گل شاه پسند که آخرین برگ های آن در لحظه های  
مسرور ترین حیات تو از اشک های چشم آبیاری میشد اینک در شرف پژمرده گئی است ،  
آن خرمی حزن آور یادگار حیات من است - عزیزم ، از فراموشکاری تو من و او هر دو  
پژمرده خواهیم شد و رواج اهلیم آن مانند پرنده که پرواز کند با یادگار من در آسمانها  
صعود خواهد نمود .

## شاعر

امشب همینکه از چمن عبور میکردم گلی لرزان اما پژمرده در نظرم برخورد . آن یک گل  
نیمرنگ نستر بود ، در نزدیک او کابین جوانه زمردی دیگری در پیچ و تاب بود و در آن گلی  
تازه شکفته بود که خیلی جوان و قشنگ می نمود ، انسان هم همچنین دائما در تجدید حیات است .



ملکه شعر

افسوس ا دوست عزیزم ، که اکنون طبع جو شان تو از خروش افاده ، صبحه آسمانی  
و ندای غیبی دیگر نمیتواند طبع ترا بلرزاند ، تو در خواب بی ثباتی غرق هستی و نمیدانی که  
محبت خزانن روحی ترا بتاراج میدهد و به اشکها بدل میکند و خدا اشک را از خون  
پسندیده تر دارد .

شاعر

موقعیکه دره را عبور میکردم ، مرغی بر بالای آشیانش ناله میکرد یعنی جوجها و  
جفت مهر پرور او شب مرده بودند ، با این آن مرغ هنگام شفق می سرود  
ای ملکه شعر ! اشک مریز آنکه به عالم هستی پشت پازده ، خدا با او ست .

ملکه شعر

روزی که دست قضا را بیکه و تنها در آشیانه پدری دو باره عودت دهد هنگامیکه دستهای  
مرآتش تو گرد و غبار را از وجود تو پاک سازد چه خوش پناگاهی خواهی داشت ! و از بین  
خاکدان هستی با چه سر بلندتی در عالم جاوید به جستجوی اندکی از آرمش و سرور خواهی  
شافت ! - در آن عالم صدای یک نواخت بلند خواهد شد : تو در آن شباب و روزگار  
آزادی چه مشغله داشتی ؟

شاعر

بطوریکه مرغان جنگلی می سراید و پیرا مون شاخه که در آن شاخه تخمهای او در  
آشیانش شکسته ، نوحه مگری میکند ، و قسمیکه که کل های خرد رو در هنگام شفق روی چمن

زارها گل های دیگری را می بیند که مشکفد ، سرهای خود شان را بی سئزه خم کرده و در دل شب ناپدید میگردند ، چگونه که در قعر جنگلات نرزی بر کنبه های زمردی اشجار صدای خشکی را از شکافهای چوبهادر روی پیاده روی شنوند ، چگونه که انسان در حین عبور از صحنه هستی . . . . . بیابد که با دوام باشد ، پس اینقدر سرگردانی و فرا موش کاری بهر چیست ! چگونه که تمام موجودات حتی سنگهای خارا به غبار تبدیل می شوند ، چگونه که عالم هستی برای این که فردا زنده شوند امشب میمیرند . . . . . ای ملکه شعر ! برای من فراخنای عالم و تنگنای قبر یکسان است . آتش محبت در قلب من زبانه میکشد و برای يك . . ( يك بوسه ) میل دارم سرا پا حیات را به تهلكه اندازم — محبت قلب مرا می افشرد و میخواهم بر روی گونهای نحیف وزردم جریان يك چشمه اشك را كه خشك کردن آن از قدرت و تسلط من بیرون شد احساس کنم ، از عشق مفرطی که دارم میخواهم مسرت و شکیبائی ام را در نغمه شعر بسرایم .



یاد یکشب

بقلم آقای حفیظ الله خان

باد سرد کم کم میوزد ، آتش رو بخموشی گذاشته از ته پرده خاکستر حرارت خفیف خود را ایثار میکند .  
اینک شب شده ستارگان آسمان را زرین کرده و کائنات را سکوت عمیق فرا گرفته است  
ساکنین این کشور بخواب راحت فرو رفته ، و از دیدن رویای پر مسرت حظ میبرند .

اما من باید بحکم تقدیر درین گوشه تنهایی این شب های طولانی را بایدا ری و یکجهان غم  
والم پنیان رسانم .

اوه چه قدر روح گداز و طاقت فرساست یاد آن ایامی که تو بر زانوی من سر نهاده و چهره ات  
دقیقه بدقیقه بر زردی خود می افزود ، لبهای قرمزی و نازکت بسفیدی مایل میشد چشمهایت  
بی نور گشته دستهای لطیف ارتعاش می یافت ، در همان ساعات چشمانت را بمن دوخته  
مرا تسلی میدادی و میخواستی از اشکهایت که از دو چشم خارج و بر رویم میدوید  
جلو گیری نمائی .

نه دیگر طاقت ندارم آن لمحات را زیر نظر آورده و تو را بآن سپا و حال پراضطراب  
مشاهده کنم .

بسیاری شبها میخواهم این خیالات غم آور را از خود دور کرده و بیاد شبهای بیفتم که  
با جمعی از دوستان نشسته و تا نیمه های شب مشغول حکایات دلچسپ و شیرین بودیم  
و هرگز بخیال نمیآوردیم که این دنیای کهنه ، این آسمان نیلگون در هر دور مانند صحنه تیاتر  
و نما یشات فرح زا و غم انگیز بسا کتین این کره خاکی نشان میدهد .

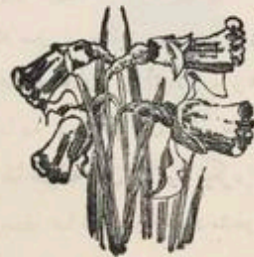
میخواهم بیاد یارم آن روزها تیرا که هوا لطیف و آسمان نورانی بود ، قرص آفتاب  
میدرخشید ، برگهای نورسته سبز و براق بر درختها لوزان بود ، من و تو در میان جنگل  
انبوه قدم نهاده در سایه اغراضا درختان می نشستیم ، و هر شاخه رعنائی شکوفه که جلب  
نظر مینمود یک بدیگر نشان داده و ساعتها بآن چشم میدوختیم ، از قشنگی آن بخت را ننده  
شعر می خواندیم و تشبیهات شاعرانه بآن علاوه میکردیم .

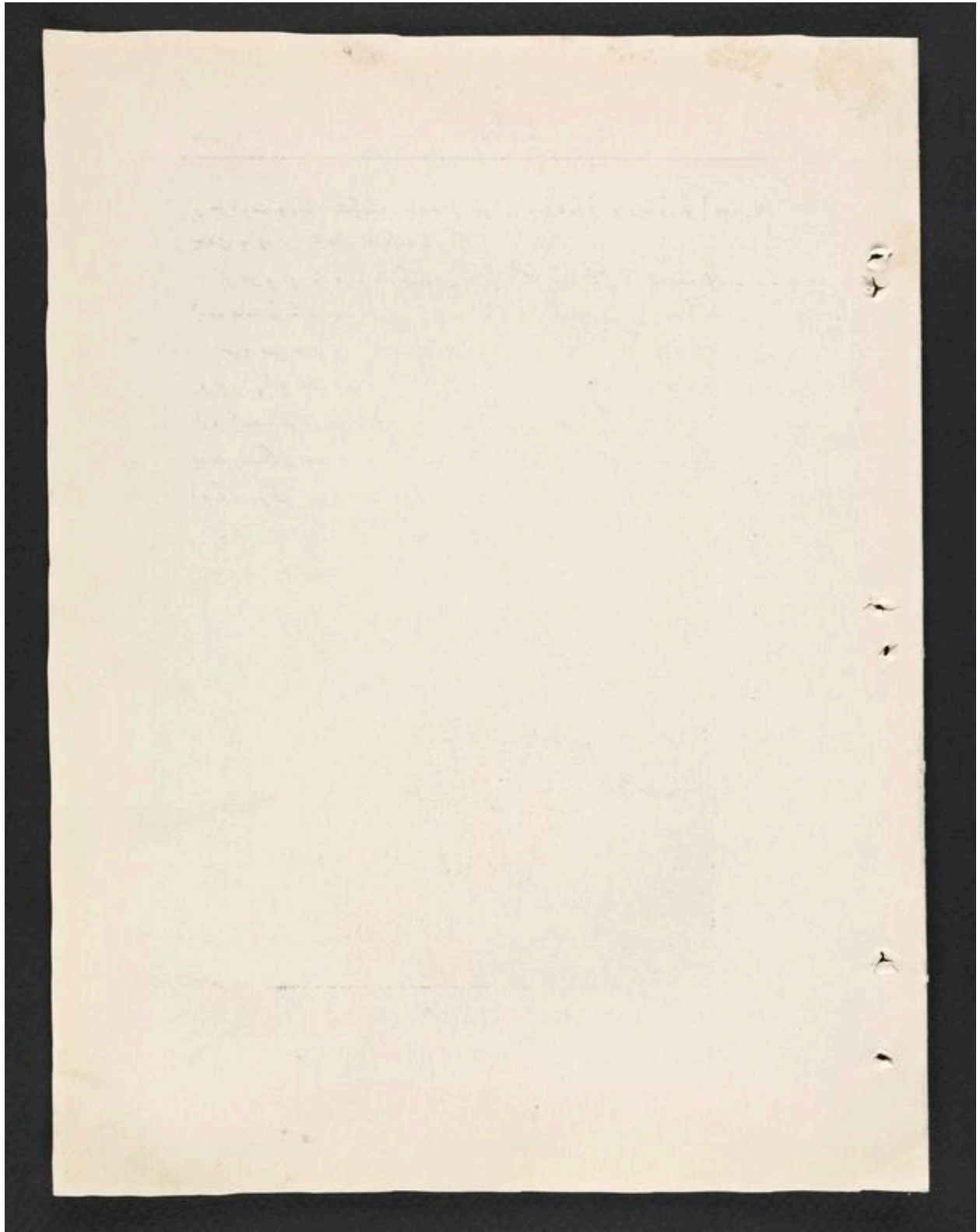
پرندگان کوچک گل دوست ساعتها مارا بخورد مشغول میداشت ، و نغمه سرانی طیور  
قشنگ خوش الحان هوای آزاد ما را از خود می ربود .

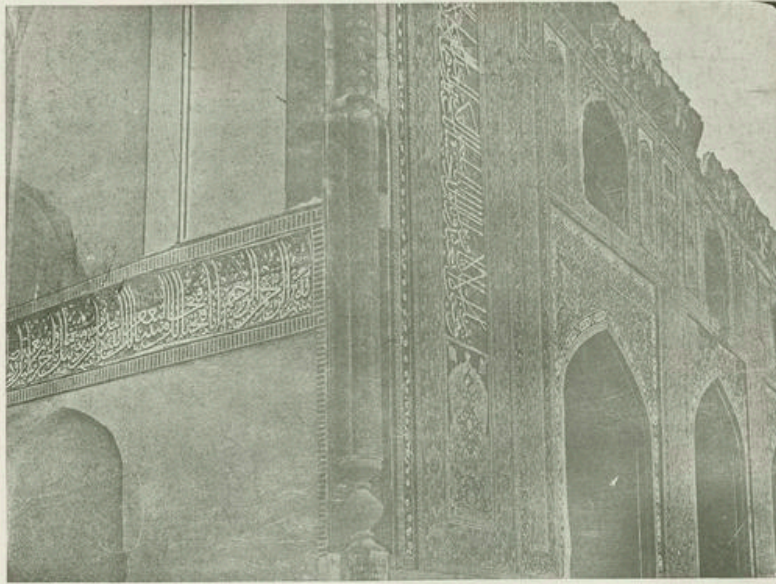
آخ که اینگونه خیالات از من بکلی مفارقت جسته و تنها همان لحظه های آخرین حیات تو  
از من جدائی ندارد .

امروز آدمم بمزار تو دیدم سبزه ها همه پژمرده ، و به های کوچک کوچک که پیش از یکماه

پر طراوت بودند خشکیده، یادم از جوانی و رعنائی و زیبایی تو آمد، قطرات  
چندی پیای این بته های خشکیده تار کردم .  
از قبر تو دورتر قبر تازه دیگری دیدم هنوز گلها تیکه بالای آن افشانده بودند تازه بود  
اینهم مانند تو شاید جوانی بود که از دوستان وفا میل مفارقت ورزیده است .  
مزار بسی خاموش بود . با سنگهای سر قبر سخن گفتم . حکایت کردم . بآن تسلی نشده  
رویم را نهادم بخاک قبر تو قصه آغاز کردم ترا نعره زدم بگمان اینکه تو خواهی شنید ، قبر را  
پاره کرده با غوش باز و لبهای پر خنده مرا استقبال خواهی نمود ، اما متأسفانه هیچ جوانی  
نیامد و سنگهای سخت قبر نجفید ، خواستم قبر را پاره نمایم و بیایم با تو پهلو به پهلو بخوابم  
آه که درینوقت یهوش شده . زمانیکه چشم کشودم خود را از کنار خاک تو دور دیدم .  
وای از آنساعت که از روز مفارقت تو پرالم تر بود .







کاشی کارهای حیرت انگیز سمت جنوبی مسجد جامع هرات

بقام - سرور خان گویا

شعراى افغانستان

(۶)

مختاری غزنوی :-

اسم او سراج الدین عثمان ابن محمد و تخلص او در شعر مختاریست مولد او شهر غزنین و در قصاید خود از سلاطین ذیل نام میبرد و مدح میکند : سلطان مسعود ابن ابراهیم ۴۹۲ - ۵۰۸ و عضد الدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ - ۵۰۹ و سلطان ارسلان ابن مسعود ۵۰۸ - ۵۱۲ و بهرام شاه ابن ابراهیم غزنوی ۵۱۲ - ۵۱۴ و معزالدین ارسلان شاه ابن کرمان شاه ۴۹۴ - ۵۳۶ و ارسلان خان ابن محمد سلیمان ۴۹۵ و ۵۲۴ مختاری از شعراى زبر دست و مقتدر افغانستان در عهد خود بوده و با حکیم سنّ، غزنوی الفت و رابطه زیادی داشته چنانکه عارف غزنوی قصیده هم در مدح او سروده است تقي کاشي صاحب خلاصه الافکار و هدايت طبرستاني صاحب مجمع الفصحا تاريخ وفات او را در سنه ۵۵۴ می نویسند و تقي اوحدی صاحب تذکره عرفات در سنه ۴۳۰ نگاشته است ولی شاهانیکه مدوح او واقع گشته اند بعضی بعد از سنه ۴۳۰ گذشته و بعضی تا سنه ۵۴۲ هم در قید حیات بوده اند علاوه برین صاحب مجمع الفصحا عضد الدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ - ۵۰۹ مدوح مختاری را بعضد الدوله دیلمی اشتباه نموده و این سهوی است بزرگ چه عضد الدوله دیلمی یکصد و هشتاد سال قبل از فوت مختاری جهان را بدورد گفته و همین اشتباه صاحب مجمع الفصحا فاضل محترم محمد قزوینی را نیز متردد نموده و در حواشی چهار مقاله عروضی صفحه ۱۵۱ چنین می نویسد : و بعضی قصاید او در مدح یکی از ملوک است معروف بعضد الدوله و معلوم نشد این عضد الدوله کیست . علی ای حال مختاری بامر سلطان مسعود غزنوی به سبک شهنشاه فرودوسی شهریار نامه هم نوشته است و صاحب تاریخ آثار الکرام ۱۳ بیت از مقدمه شهریار نامه را در کتاب خود ضبط کرده است و تاریخ وفات مختاری بطور تحقیق در سنه ۵۵۴ بوده است .

بهار غزنی

نمونه کلام :

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| شاخ مرصع شد از جواهر الوان      | شیخ تل یا قنوت شد ز لاله نعبان |
| ابر کهر های گل بسفت هما نا      | خورده الماس گشت قطره باران     |
| حوض ز نیلو فرو چمن ز گل سرخ     | کوه نشا پور گشت و کان بد خشان  |
| بود گل نا شکفته بر صفت دل       | باز چو بشگفت گشت بر صفت جان    |
| باغ چو میدان آ بگینه شد از خوید | برگ شگوفه ز باد تخت سلیمان     |
| دامن خود بر کشید سرو چو باقیس   | کاب کان کرد آ بگینه میدان      |
| انجیل آغاز کرد بلبل بر گل       | چون ز بنفشه بدید حالت رهبان    |
| شب همه شب بک زعفران چرد از کوه  | روز همه روز از آن بگردد خندان  |
| چون شبی داشت مرغزار بدزیا       | لاله بر اطراف او برست چو مرجان |
| کونی در پیش آفتاب نهادند        | آینه در ساپهای برگ درختان      |
| باغ ز ابر آن جمال یافت که مسند  | از پسر که خدای لشکر سلطان      |
| مفخر ارباب علم حضرت غزنین       | سرزنش اهل فضل ملک خراسان       |

ابورجای غزنوی :

نامش شهاب الدین و بشاه ابورجای غزنوی مشهور بوده از معاریف شعرا و مشاهیر فضیله عصر محسوب است . با حکیم سنائی و مختاری غزنوی معاصر و مداح سلطان بهرامشاه غزنوی بوده است - محمد عرفی صاحب باب الالباب و نظامی عروضی صاحب چهار مقاله هر دو او را بدرجات بلند می ستایند . تاریخ و فانش در سنه ۵۹۷ وقوع یافته . نمونه کلام :

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| سپیده دم که خط نور بر ظلام کشند | براق خسرو سیاره در لگام کشند       |
| همی بر آید خورشید از ممالک شرق  | چو خنجر می که بتدریجش از نیام کشند |
| چنان نماید اطراف لا جورده سپهر  | چو سوده که شکر فیش بر رخام کشند    |
| ز آفتاب فلک زان سبب چنان گردد   | چو زرنجینه که بر روی سیم خام کشند  |



لهی زماه بر آن نا چرخ و سپر سازند  
 ز عدل سلطان ما نا خیر نداشته اند  
 خدایگان سلاطین که مر کب ظفرش  
 ابو المظفر بهرام شاه بن مسعود  
 یمین دولت شاهي که خسروان جهان  
 بروزهجا اقبال و فتح و نصرت و بخت  
 که باق بگلگون و ابرشش برسد  
 کان دولت و بختش هنوز نیمکش است  
 زبان آنکه بملکش چو سوسنست دوسر  
 چنان نمایش دارد بخرش خورشید  
 اگر بمشرق در يك نیام بیندش  
 زهی مظفر و منصور خسروی کا فلاك  
 زانصاف و زانصاف تو شکفتی نیست  
 سگان صید ترا چون قلا ده نو باید  
 فلك فزون شود ار لشکرت سپاه زتند  
 چو هندو سند گرفتی مثال ده بسپاه  
 ز تیغ دست مکش نا بجوی از آن بجهان  
 بر رخ نفس جهان را فگن با سایش  
 برای ملك روا باشد ار جهاد کنی  
 همیشه تا بخريد و فروخت باشد رخ  
 بمان بشاهي چندان بزی که می سرکه

سید حسن غزنوی :

نامش اشرف الدین حسن ابن ناصر علوي است سید عالی نسب و بزرگ  
 عالمقدار بود مولدش غزنی است و همدران شهر و عظمی کرده و بعد ها فریضة حج گذارده  
 و چندی در بغداد بوده و خلیفه عباسی با او مهربانی و مدارا نموده در حین عودت بغزنین در

حدود جوین در سنه ۵۶۵ بر حمت ایزدی پوسته قضیده ذیل اورا که بطور فخریه سروده  
استادان فن مانند مجیر یلقانی و کمال اسما عیل و شیخ آزری استقبال کرده اند.  
نمونه سخن:

شایسته میوه دل زهر او حیدرم  
چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم  
می بگنند سپر ز زبان چو خنجرم  
بخشیده منست که جان دو پیکرم  
منظور عالم ملکوتست مخبرم  
مه اختری پسندد در پیش اخترم  
بینم بچشم و عشق نیازم که عبهرم  
بی عطر چو در فریشته جانی معطرم  
جرم همین که هم نفس مشک اذ فرم  
این پرشکوه گلشن سبز مدورم  
اینک رگبت راست نهاده چو مزمرم  
چرخ ارفرو گذارد صد بار دیگرم  
آخر بیوی رنگی این رنج میبرم  
بس هم دم مسیح نیم هم تک خرم  
چون حاجتم نیست هستی تو انگرم  
خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم  
خاکی ملون است چه سنگ آورد زرم  
آوازه در فگند که یاقوت احمرم  
کز بند زال طبع کشایند زهرم  
یک طاق گلشنی است که آنجا است منظرم

داند جهان که قره عین میبرم  
دریا چو ابر بار دگر آب شد زشرم  
تیر فلک که هست سخن را کمال سخت  
گر صد هزار یگر لفظت جانسان  
سهلست اگر بمنظر من بگری از آنک  
گل بلبلی گزیند در باغ سیرتم  
دارم زبان ژاژ نخایم که سوسنم  
بی نقش همچو آینه آبی منقشم  
چون درتم چو نافه زانندیشه خشک شد  
هر لحظه دور جام تهی در دهد چو گل  
بر کوشمال چرخ تهی چشم همچو نای  
بر سر نیاید از من یک زره تیر کی  
کفتی در بیخ رنج حسن هم کزافه نیست  
کرم من بنیم جو بخرم خنک چرخ را  
گر هستیم نیست چه با کست گو مباحش  
خاکبست رنگ دنیا پا کبست نقش دین  
آبی معقدست چه زیور دهد درم  
از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت  
چندین درین مشبک خود گیر مانده ام  
زین نه سرای پرده نیلو فری برون

سرچون قلم زلوح وجودم بریده باد  
 با این شرف ز غصه طفلان روزگار  
 چون سرو پاک دامن خواهم هزار دست  
 چون سرفکنده لایم گوئی صرا حیم  
 در قهقه زگریه دل چون کلاب زن  
 از روی آنکه روی دلم سوی هزل نیست  
 در خواب کم شود دل آگاه من از آنک  
 احوال خویش اگر چه بگفتم بگان یگان  
 ناور ده بشعر چو من در هزار سال  
 در عهد من هر آنک کند دعوی سخن  
 بر خلق داوری نکنم بهر نظم و نثر  
 مردانکی باز و جوامردی خروس  
 منت خدا را که نیفکنند دست حرص  
 سردی زرق و خشکی سالوس چون نبود  
 نثر دروغ بر چو منی افترا کنند  
 سر شستی دم همه را ز آتش ضمیر  
 از کس چو ماه و مهر سپر نفکنم از آنک  
 از باطل زمانه کیم سایه بر قد  
 سلطان عین دولت بهرام شاه شاه  
 محمد ابن ناصر علوی غزنوی:

کر خود بساق عرش فرود آید این سرم  
 خو نا به چون جنین دهن بسته میخورم  
 تا از درون چو غنچه گر بیان دل درم  
 چون خون گرفته خندم گرئی که ساغرم  
 در خرمی ز سوز جگر همچو مجرم  
 من در گنه ز تو به بسی بی گنه ترم  
 بیدار کرده نفس صبح محشرم  
 سو کند میخورم که ندارند باورم  
 اینک تو ایدری فلکاو من ایدرم  
 خصمش خدای گز به نشیند برا برم  
 ایرا که من نخواستی داد است داورم  
 خرسندی هما و وفای کجوترم  
 اندر نشیب وقف ز بالاء منبرم  
 حاجت نیوفتاد به زهد مزورم  
 کر نظم راست کرد ز دریا بر آورم  
 کر هم بر آب کار نشویند محضرم  
 چون تیغ صبر و تیر سحر که دلاورم  
 ککاندر پناه سایه حق بوالمظفرم  
 کاقبال او گرفت به انصاف در برم

عوفی اورا السید الاجل جمال الدین اکمل الشعرا محمد ابن ناصر علوی  
 می نویسد و برادر بزرگ سید حسن غزنوی میداند . محمد علوی از شعراى  
 دربار بهرامشاه غزنوی و مباح حضرت اوست اشعار او بحکم قلت جمع و تدوین نیافته اما  
 ایاتی که از سید میآورند در حسن ترصیع و لطف تسجیع و مراعات النظر بی نظیر واقع

کشته در فصاحت زبان فارسی او را بی مانند می‌شمارند تاریخ وفات سید بدست نیامد.  
نمونه کلام:

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب      | چو خاک و باد کنند نور و نم در آتش آب |
| ازو بخیزد اندر دو لشکر آتش و آب       | چو در مصاف با بطل حرب روی نمود       |
| هوای فتنه چو گردون و اختر آتش آب      | همی نماید از عکس لورن گوهر او        |
| جانان یکجا بجایب و باخگر آتش و آب     | مرصعت همه جرم او بگوهر و نور         |
| بود همیشه چو در برابر مضر آتش و آب    | با برو صاعقه مانند از ان قبل که درو  |
| نموده دست دلبران ز خنجر آتش و آب      | سپرده پای بریدان بنعل خاک و هوا      |
| سنان نیزه شاه مظفر آتش و آب           | بخاک و باد تکاور سپرده بهر ظفر       |
| چو خور فگند در آفاق غاور آتش و آب     | چو مه نمود باقصاء باختر تک و تاب     |
| ز فعل او شده اندی مقرر آتش و آب       | گر از مزاج عناصر شدی نگار پدید       |
| چو دیده در سرو چو ن جانش در بر آتش آب | چه جوهرست که دارندش از غریزی و ناز   |
| با اعتدال جهان شد مخیر آتش و آب       | ایا بهار سعادت بهار تازه دمید        |
| ز عکس صبا و ز نور ساغر آتش و آب       | سزد شها که نمائی بنو بهار بدیع       |
| شکوه تست چو بر عرد و شکر آتش و آب     | نشاط جوئی را مش کنی که بر دشمن       |

صالح الهروی:

عوفی در لباب الالباب نام او را بسیاق ذیل الحکیم ابوالحکام محمد بن عمر الجوهری الصانع الهروی می نویسد و او را از شعرای دربار سلطان فرخ زاد غزنوی می شمارد و قصائد او را از امهات قصاید و قلاتد سخن وری دانسته است صاحب آثار الکرام دو فاضل را از باز یافتگان و سربر آوردگان دربار فرخ زاد شمرده که یکی صانع هروی است و دیگری ابوالفضل بیہقی و این هر دو دانشمند نخستین در نظم و دومین در نثر بان پایه و ما به رسیده اند که کمتر کسی از فضلا هم پله آنها گردیده است تاریخ وفات او بدست نیامد.  
نمونه کلام:

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| الا یاجزع کون خرمن بکنج گوهر آبتن      | ز نور پاکه دا ری دل زدود تارداری تن |
| چو ریزد آبت از مژگان بدوزی دا من خفتان | چو یبئی آتش اندردل بدری پیش پیرا هن |

کښې درآستين مرجان نهې دربادبان لو لو  
کښې ازديدگان ريزي همې لو لو چو بالونه  
زبت کاروان آری شوی دردشت مشک افشان  
که از برگ کمل سوري کښې بر بوستان نوي  
به خنجر بر سر کردون شکافي کوشه مغفر  
کښې ازديدگان بيغم بياري چون ز ليخا نم  
چرا باشد لب خندان اگر بي همري از شادي  
بسيم و زر به پيراني نکار باغ را ز يور  
بخون آلوده خنجر ها همې غاري رخ لاله  
نمائي در دل نسرین بر نك معصفر کنجد  
چو برگردي بگرد راغ و بر صحرا زني خيمه  
تو سازي مه جويا نرا همې در بوستان مجلس  
بخور خوش همې سوزد بخار تو بهر خانه  
ز تو مشک ختن کر دد همې از زان بهر ماوي  
کښې نالی چو دين داران زبیم شاه دين گستر  
ملك تاج ملوک عصر فرخ زاد فرخ پي  
خداوندي که شد خاشع مراورا چرخ کردن کش  
چنان نازد ز امن او ولی کر خلد حور العين  
سخا موضع کفش دارد چودر دريا کهر ماوي  
اگر دیواست بدخواهش بکین اوست چو نرستم  
چو ایمان در دل کافر نبوده درد ها نش لا  
نه هر ميري چنو باشد نه هر بيخي بود کتان  
نه هر کرم آرد ابريشم نه از هر خاک خيز دزر  
نبا شد دور از دولت چو تف از ماه شهر يور

بياري بر راز عنبر کښې دامن تر از لادن  
کښې ازديدگان ريزي همې لو لو چو پرويزن  
ز شستر قافله کښې شوی در کوه ديسا فن  
که از شاخ کمل غيري کښې در گلستان خر من  
بنا وک برتن دريا بسيني عيبه جوشن  
کښې از باد چون مریم شوي بي شوي آبستن  
چرا چشمت بود کريان اگر بيزاري از شيون  
بلبل و در ياراني عروس باغ را کردن  
بیم اندوده بيکا نها همې سيني دل سوسن  
بر آري از دهان کمل بلون زعفران ارزن  
چو آري لشکر اندر باغ و برگردي به پيرامن  
تو سازي ماه رويا نرا همې در گلستان کلشن  
عروس کش همې زايد سرشک تو بهر برزن  
ز تو در عدن کردد همې کاسد بهر معدن  
کښې کوئی چو بدخواهان ز تیغ شاه شير اوژن  
که بخشد نعمت قارون و دارد قوت قارن  
عدو بندی که شد خاضع مراورا عالم توسن  
چنان پیچد ز بیم او عدو کر تیغ آهر من  
خر دمعدن دلش دارد چو اندر کوه زر معدن  
و کر خو کست بد کويش بقهر اوست چو نرستم  
چو کفران در دل مومن نبوده برز بانس لن  
نه هر شاني چنو خيزد نه هر خزي بود ادکن  
نه در هر تي بود شکر نه در هر خار باشد من  
نکردد زو جدانصرت چو باران از مه بهمن

ایا در حزم چون تو ذر ایادر عزم چون کسری  
 بزودی زادن کودک ز بهر گفتن مدحت  
 وفای تست شایسته چون نعمت نزد دون و خیر  
 ز تو دارد دل و دست و زبان و کردن هر کس  
 چو طوطی رنگمی بر لب چو شاهین نقش بر سینه  
 صدف مانند کردد جان ز مدح تو پر از لؤلؤ  
 ایاز نامداران مه چنانک از آبها زمزم  
 من از کوه فر و شام نیم بد اصل و بد کوه  
 الا تا باز بر تپه و کشاید دست بر صحرا  
 اصل بادا بفر تو در غم بسته بر ناصح  
 بر آن طرز آمد این شعرم که استاد سخن گوید

ایا در بزم چون دارا ایادر بزم چون بهمن  
 نباشد هفت ماه افزون زن مداحت ایستن  
 هوای تست بایسته چو دولت نزد مرد وزن  
 مجال مهر و ساز کشت و لفظ شکر و بار من  
 چو هدهد تاج بر تارک چو قری طوق بر کردن  
 هدف کردار کردد دل ز کین تو پر از روزن  
 و یا از کارانان به چنانک از چوبها چندن  
 یکانه گشته در هر علم و ماهر گشته در هر فن  
 الا تا یوز بر آهو به بندد راه بر ممکن  
 اجل بادا به امر تو کین بکشاده بر دشمن  
 الا تا پرده تاری به پیش چشمه روشن



منتخبات نفیسه

« مکتوب »

امیر علی شیرنوائی وزیر فاضل و مشهور هرات در قرن نهم بخواجه فضل دیوان  
و بخواجه عید الله مروارید .

برادران ارجمند و فرزندان دلبر را بعد از اسلام مشتاقانه اعلام آنکه : بشر ، بحب جاه  
و ریاست مجبول است ، و نفس ، بی اختیار و شعور ، بکسب آن مطلوب مشغول ، غاصبت  
جاه غفلت افزائی است ، و التضات پادشاه ، باده هوش ربائی . خلاق را با چنین کس کار  
بسیار ، و چنین کس را بهوش بودن بسیار دشوار . اگر گاهی بمدد عقل خود را بحال آرد ؛  
اما مستی آن باده بحالش نگذارد ؛ و دران مستی ها بجای بخاطرش آید که : فلک ، منتقم و غدار  
است ، و خالق ملک ، حاکم عدل شعار . اقتدار جاهش را بقای نیست و عهدش را وفائی نی .  
دوستان از فضاخ آن شرمنده ، دشمنان از قبایح آن در خنده . آشنایان ازان ناخوشیها  
متعجب و متاثر ، و یگانه گان ازان دیوانه و شی ها ، سرافکنده و متحیر .

پس نفس سلیم و عقل مستقیم باید که خود را دران مستی ها بیخود نسازد ، و بخود را می  
و خود پرستی نیندازد و بحال در ماندگان مظلوم پردازد .

این نادان بی سامان را همه اینحالات بر سر گذشته ، و از هیچیک بهره مند و آگاه نگشته .  
ایندم که بر تقصیرات خود آگاه گردیده ، چه فایده که فلک ، آنهمه را در نور دیده ، نه ازان  
ندامت کشیدن فایده . و نه ازین اشک حسرت پاشیدن نتیجه ، تا تو انستم ، ندانستم چه بود ؟  
چون بدانستم ، تا انستم ، چه سود ؟

ایشان را که حضرت حق سبحانه و تعالی این دولت و جاه کرامت فرموده ، و سعادت  
قرب پادشاه ، عنایت نموده ، الناس آن است که ( وقت ) خود را بر غرور و غفلت روا  
ندارند و بخیران دنیا و آخرت نکذارند ، عجزه وزیر دستان را بشفقت و دلجوی بنوارند

و کار درماندگان بمرحمت و نرمگونی بسازند، بسخن درشت، دل درویشان دلریش را  
 نخرانند و بالفاظ ملایم مرهم جراحات درویش باشند، و در همه کارا خلاص و راستی پیشه  
 کنند و در جزای عمل از شرمساری روز قیامت اندیشه نمایند، و هیچ گاه از ترس حق غافل  
 نباشند و هیچ وقت از ملازمت و بنده گی سایه حق (؟) بیکار و عاطل نگردند، سخن راست  
 که صلاح دولت و رعیت و سپاه در آن باشد نترسند و بگویند و اگر عوض او در دنیا نرسد  
 در آخرت از حق بچویند. چه از بدکاری انبای جنس را چه ها پیش آمد؟ فراموش نکنند.  
 و بجهت مصلحت دنیا با یکدیگر نستیزند، و اگر از نفس مشقتی پیش آید در پناه صبر و تحمل  
 در یزند، تا مصلحت پادشاهی باشد، مصلحت خود را نه بینند، تا مصلحت امر الهی باشد،  
 ظاهر پادشاهی را نگیرند و بملازمت و حکمت عرض نمایند و بتوفیق سبحانه درگذرانند.  
 والسلام علی من اتبع الهدی.

نقل از کتاب ( نمونه ادبیات تاجیکه )



### طالب آملی

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ای خاک فناعت که چو گل بر سرمانی | از سر نشانیم ترا کافر مانی    |
| ای شاهد دنیا بعبث چهره میارای   | دادیم طلاق پس ازین مادر مانی  |
| در طلعت ایشمع سحر نیست فروغی    | لویا تو هم از سلسله اختر مانی |
| من آهینه تیره چوداغ دل خویشم    | ای صیقل توفیق تو رو شکر مانی  |
| ای شعله پرواز بسوزد پرو بال     | هر چند که آرایش بال و پر مانی |



سالک ( ۱ ) کابلی متوفی در سنه ۱۲۸۱ ق

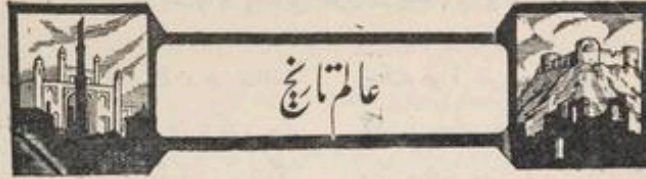
بگر فشار مزین طعنه که تدبیر نداشت      چکند قوه سر پنجه تقدیر نداشت  
 بجهان دگرانی نگران تاکی و چند      عکس تست اینهمه گی آئینه تصویر نداشت  
 شب همه شب ز حرارت جگرم سوخت مگر      صبح صادق به بغل قرص تابشیر نداشت  
 بی ریاضت نشود بنده فرمات نفس      حذر از آنک درنده که زنجیر نداشت  
 طفل اشکم چقدر گریه که سالک نغمود  
 سر پستان ارادت نمی از شیر نداشت

الفک کابلی متوفی در سنه ۱۳۰۰

مردی کو اثر از ناله شبگیر نداشت      راه در کوچه آنزلف گر هکیر نداشت  
 کرد بر کرد جهان کر چه بسی کرده است      تو جوانی چو تو یاد این فلک پیر نداشت  
 سنگ را ناله جانسوز من از جا ببرد      دل سنگین ترا قوت تاثیر نداشت  
 آن زمان داشتم این آیه رحمت از بر      که ز خط مصحف رویت برو زیر نداشت  
 کر چه از کلک تو الفک شکر ناب چکد  
 چون فی خامه سالک بشکر شیر نداشت



( ۱ ) سالک از بالا حصار کابل است و معروف است به سالک بالا حصاری



« افغانستان و نگاهى بتاريخ آن »

نكارش آفام م . فبار

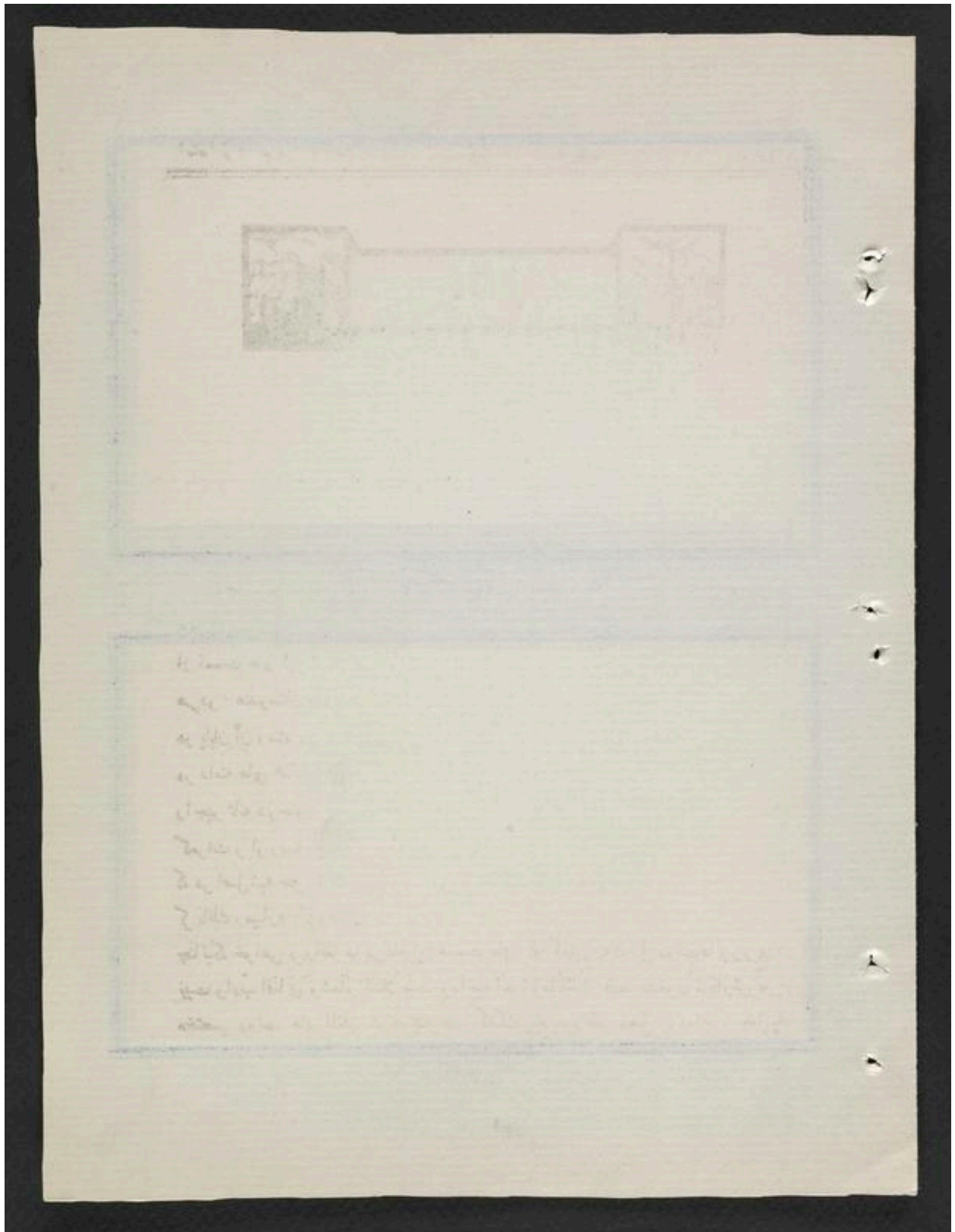
{ ۱۸ }

افغانستان در هندوستان

حوضه های گنگک

واقماً هندوستان مملکت بزرگی است و ازین جاست که در ممالک متعدده منقسم بوده و حتی احوال طبیعی و تاریخی آنها مخصوص و جدا گانه است مملکت هندوستان ( حالیه ) عبارت از قسمت های ذیل است :- حوضه های سند . حوضه های گنگک . منطقه های خارج ازین هر دو . هندوستان جنوبی . حوضه های سند عبارت است از مملکت کشمیر در شمال ، پنجاب در پایان آن ، سند در جهت جنوب حوضه های گنگک عبارت است از ممالک نیپال و بهوتان در دامنه های همالیا و جهت شمال ، و ممالک دو آب ، آور ، اسام ، بهار ، بنگال ، جوتانکپور ، راجپوتانه در جهت جنوب ، مناطق خارجه حوضه های سند و گنگک عبارت است از ممالک کجرات و اوریسا در سواحل غرب و شرق ، هندوستان جنوبی عبارت است از مملکت دکن که در اصل شبه جزیره هند واقع و شامل ممالک ذیل است :- نفس دکن ، برار ، نظام ، میسور ، کر ناتک ، میارد ، کرومندل

چنانیکه خواهی دید افغانا در تمام این قسمت های که گفتیم به تشکیل دولت ها و ترویج مد نیست و ادب افغانی و شعائر اسلامیت پرداخته اند ، و اما حال فقط مشغول نكارش تاریخ مختصر دولت های افغان در حوضه های گنگک بنام سلاطین دهلی بوده ایم ، چه اینها





چرخِ جنوری کابل



از مناظر پغمان

بزرگترین قسمت های هندوستان را اداره کرده و از پهلوی تاریخ دارای اهمیت خاصی میباشند متنباید فهمید سلاطین دهلی یا آکره به تمام حوضه های گنگ که آنرا نفس هندوستان خوانند مسلط بوده و مثل ممالک نیپال و بوتان که ممالک استقلال شمرده میشدند ممالک بهار و بنکاله هم گاهی از تصرف آنها آزاد و مستقل بحساب میرفت ، لهذا ممالک مذکوره در قسمتی از قرون وسطی ، تاریخ نسبتاً خاص تری ایجاد کرده اند . در عوض ، سلاطین دهلی و آکره غالباً بر ممالک خارجه نفس هندوستان یعنی ( کجرات ، اوریسه ) غلبه جسته و استیلای نامی داشته اند .

علی کل حال ما برای آنکه تاریخ افغان را در حوضه های گنگ فرو نگذاشته باشیم در اینجا به نگارش تاریخ افغان در بنکال شروع کرده ، و بعدها به تحریر تاریخ افغان در ممالک خارجه حوضه های گنگ ( کجرات ، اوریسا ) مشغول ؛ و در خاتمه از تاریخ افغان در هند جنوبی ( دکن ) خواهیم نگاشت . اما آنچه را که ما تاریخ افغان در حوضه های سند ( کشمیر ، پنجاب ، ملتان ) می شماریم حواله باختتام مقالات افغان در هند می نائیم چه حوضه های سند از نقطه نظر جغرافیای طبیعی و تاریخ نژاد شناسی مربوط به مملکت افغانستان قدیم بوده و از تاریخی ترین مسکن آرین های افغانستان بحساب میرود . ازان بعد است که سیری و نگارشی از تاریخ افغان در ایران و تورکستان ( فارس ، ماورالنهر ) خواهیم نمود .

سلاطین افغان در بنگال :

بنگال يك خطه وسیعه است در اطراف نهر گنگا و در جهت شمال شرقی هندوستان شمالاً با ولایات نیپال و بوتان ، از شرق شمال باولایت آسام ، شرقاً با قسمت برمای انگلیسی غرباً با خلیج بنگال در بحر محیط هند ، از جنوب غربی باولایت اوریسه ، جنوباً با خطه بهار محدود و متصل است ، قسمت های شمالی و غربی او مرتفعتر و قسمت های جنوبی عبارت از همان حوالی رود بار گنگا است ، سواحل خلیجی بنگال در طول ٤٤٠ کیلومتره افتاده و آب و هوای این ولایت از کثرت حرارت هوا ؛ رطوبت زمین ، عفونت با تلاقها ناگوار است معهداً در پروریدن نباتات و حبوبات مشهور و از کثرت وحوش و سباع

وحشرات معروف است . بنکال در ۲۱°۳۰ - ۲۶°۳۰ درجه عرض شمالی ۸۴°۱۵ - ۸۹°۰۰ درجه طول شرقی واقع و مساحت سطحی اش عبارت از ۲۳۳۰۰۰ مربع کیلو متر بوده ، تعداد نفوس آن تقریباً به چهل میلیون میرسد . اهالی در برهه و سیمایا بمردمان هند چینی شباهتی داشته و زبان آنها از قدیمترین مشتقات زبان آریایی هند بحساب میرود . دیانت اکثریه بنکالی ها بر ایهائی بوده و دیانت اسلامیه در مرتبه دویم واقع است . این بنکالی که ما کفتم بعد از تسلط انگلیس ها در جغرافیای سیاسی خود دوچار تغییرات فاحشی گردید .

بنکال در آن عهدی که ما میخوایم از آن سخن کوئیم بقول محمد قاسم مورخ دکنی شامل ولایات ذیل بود : - بنکاله ، ستارگانو ؛ لکنه پرتی ؛ بهار ؛ جا چکر ؛ که اینهمه را رویه مرغه ( پوریه ) وسلاطین آنرا شاهان پویی میخواندند

سلاطین خلجیه بنکال ( ۵ ) نفر از سال ۵۹۹ تا ۶۲۲ هجری ؛

بهر حال اولین فاتحی که در دوره اسلام قدم در بنخه نهاد همان مجاهد مشهور افغان محمد بختیاری خلجی است ، فرشته میگوید محمد بختیار از اکابر بلاد غور و کر میر ( افغانستان ) است که در عهد دولت شهنشاه معروف افغان سلطان غیاث الدین محمد سام غوری ( ۵۵۸ - ۵۹۸ ) چندی بغزنین آمده و بعد ادر معیت ملک معظم حسام الدین خان افغان غوری به هندوستان پیوست ، ملک معظم از مامورین بزرگ شهاب الدین غاری سپه سالار هندوستان ( برادر سلطان غیاث الدین غوری ) بوده ، و در سال ۵۹۰ حاکمیت علاقه کول را در هند داشت بهر حال محمد بختیار بتوجه ملک معظم حکومت علاقه های میان دو آب و ماورای رود بارکنگ یافت و در اندک مدت لیاقت و اخلاق او سبب شد تا عدت بسیاری از افغانهای غور و غزنی گرد او جمع آیند ، بعد ازین محمد بختیار به تسخیر ولایات بهار و بنکال متوجه شده چندین محارب با براهمانی های آن ولایت نمود و ضمناً تا اندازه باشاء اسلامیت کامیاب گردیده ، در عین حال بشوکت و اهت او افزود ، قطب الدین ایبک غوری نایب الحکومه کل هندوستان ازین مراتب آگاه و در صدد تربیت محمد بختیار برآمد و نخست فرمان رتبه شاد باشی گری - باهدایای دولتی باو ارسال کرد ، محمد بختیار مشعوفانه همت به تسخیر قطعی ولایت بهار گماشت و بالاخره در سایه

محاربات خرنینی حصار بهار را که از معروفترین قلاع هند و در عین حال مرکز روحانیت و مذهبی برهمنی ها بوده فتح کرده ، مدارس دینی و معابد آنها را تخریب و شعائر اسلامی را ترویج نمود . محمد بختیار پس ازین فتح عظیم بالذات بدربار افغانی دهلی حضور بهم رسانده و در مقابل این خدمات بزرگ از طرف قطب الدین ایبک غوری نائب الحکومه هندوستان در سال ۵۹۹ رسماً بصفه پادشاه ولایت بهار و لکنهوتی شناخته شد و بارگاه سرخی که در آن عهد مخصوص پادشاهان بود باو عنایت گردید . محمد قاسم حدود بهار و لکنهوتی را در آن زمان اینچنین تعریف میکند : علاقه کور تا سرحد بهار لکنهوتی است ، و از آن طرف کور تا بنارس و تا کنار دریای بزرگ بنگاله باشد ، بعد ازین محمد بختیار مجدداً به لکنهوتی و بنگال عزیمت نمود و در نتیجه هجوم ناگهانی شهر (نودیا) را که از بلاد لکنهوتی و در میانه ولایت لکنهوتی و بنگال واقع بود اشغال نمود این شهر سمت پای به تختی کل ولایات بهار و بنگال را داشت بعد از فتح نودیا پادشاه بهار و بنگال لکنن رای نامی که از شاهان تاریخی آن سرزمین بود مغلوبانه فرار نمود و معابد نودیا از طرف فاتح افغان تخریب و در عوض در سرحد بنگاله پایتخت جدیدی بنام (رنک پور) تعمیر گردید ، محمد بختیار این شهر جدید را با مساجد و خواق و مدارس اسلامی مزین ساخت ، و خود با تدریج حکمرانان براهمانی اطراف بنگال را در قید اطاعت آورده برای نشر اسلامیت و ترویج مدنیت و علوم اقدامات بزرگی نمود .

محمد بختیار بعد از آنکه سلطنت بهار و بنگال او را مسلم شد بفرق تسخیر ولایات تبت و کاشغر و اشاعه دیانت محمدیه در آن سرزمین افتاد ، لهذا محمد شیرخان افغان خلجی و علیمردان خان خلجی را که از سرداران کار آزموده افغان بودند بضمبط مملکت گماشته و خورد با اردوی منتظمی جانب چین حرکت نمود ، واقفاً این اراده محمد بختیار از امور صعبی بود بالاخره این شخص بزرگ جبال صعب المروری را با اراضی مجمرله طی کرده و قدم بخاک تبت گذاشت و صدمات محارب وحشیان بوی را متحمل شد ، ولی بروت هوا و عدم خطوط مواصله با هند و قحط ارزاق با دفاع شدید بومیان او را بعودت جانب هند مجبور ساخت ، و در حالیکه شب ها و روز ها را گرسنه بودند کوها و صحاری لم یزرع و رود یارهای غریب بونده را عبور کرده عاقبت داخل

هندوستان شدند مگر افسوس از تمام اردوي او فقط صد سوار افغان با او زنده رسیده  
توانستند و بس. محمد بختيار در اندک مدتی بعد از عودت تبت رخت سفر باختر کشید  
و در سال ۶۰۲ در ولایت بهار مدفون شد.

پس از محمد بختيار اخلاف خلیجی او از سال ۶۰۲ تا سال ۶۲۲ چهار نفر یکی پی دیگری  
زمام سلطنت بهار و بنگال در دست گرفتند ولی در سال موخرالذکر از طرف سلطان  
شمس الدین التمش غوری شهنشاه هندوستان مستاصل گردیده و پادشاهی خلیجیان بنگال  
ضمیمه سلطنت دهلی گردید. اسمای شهر یاران خلیجی بنگال :

محمد بختيار خلیج جلوس ۵۹۹ - عزیزالدین محمد خلیج ۶۰۲ - علیمردان خلیج ...  
علاؤالدین خلیج ... - حسام الدین عوض خلیج ... الی ۶۲۲ هجری .  
شاهان انقلاب افغان در بنگال ( ۲ ) نفر :

سلطه سلطنت دهلی در بنگال متجاوز از صد سال طول کشید در عهد دولت  
سلاطین تغلقشاهی افغان در دهلی هنگامیکه سلطان محمد شاه تغلق ( ۷۲۵ - ۷۵۲ )  
سربر آرای سلطنت بود روسای افغان در بنگال شوریدند و بعد از آنکه قدرخان  
نائب تغلقشاه را کشتند استقلال ولایت بهار و بنگال را در تحت ریاست ملک فخر الدین  
افغان اعلان کردند و این واقعه در سال ۷۳۹ اتفاق افتاد. بعد از کمی ملک علی مبارک خان  
افغان که در اقصی بنگاله زنده گئی میکرد رأیت مخالفت بر ضد سلطان فخر الدین افرشته  
و پس از آنکه سلطان را در نواح لکنهوتی مغلوب و معدوم نمود خود بعنوان سلطان  
علاؤالدین تاج دولت بر سر نهاد جلوس سلطان جدید مصادف بود بسال ۷۴۱ ولی بزودی  
خانواده بنگریه افغان جای پادشاه جدید را در بنگال اشغال نمودند :

سلطان ملک فخر الدین خان جلوس ۷۳۹ - ملک مبارک علیخان مشهور بسطان علاؤالدین ۷۴۱  
سلاطین بنگریه افغان در بنگال ( ۱۰ ) نفر :

در زمانیکه شاهان انقلابی افغان در بنگال دم از استقلال میزدند ملک الیاس خان افغان  
ساحم لکنهوتی که شخص داعیه داری بود زمام عساکر افغانی را بدست گرفته سلطان  
علاؤالدین را در زمگاه بکشت و خودش بعنوان سلطان شمس الدین اعلان سلطنت نمود.



شماره ( هشتم ) سال دوم افغان در هند و ستان ( ۴۹ )

شمس الدین شخصی قایلی بود و بسرعت بنامین و توحید اداره کل مملکت بهار و بنگال موفق آمد ، حتی شمس الدین ولایت جاجنکر را که بعد از شهریار محمد بختیار خلج بتصرف براهمانی ها رفته بود دوباره بسطنت بنگال ضمیمه کرد ، شمس الدین در سال ۷۵۹ از عساکر سلطان فیروز تغلق شهنشاه دهلی مغلوب شد ولی بزودی مصالحه کرده و فقط مشغول تحکیم دولت خویش در داخله گردید و خودش در اواخر همان سال رخت برای دیگر کشید . بعد از شمس الدین اولاد او متجاوز از صد سال در بنگال سلطنت کرده بالآخره بدست غلامان خود منقرض شدند . اینخانواده را مورخین از آن جهت بنگره یاد کرده اند که نام یکی از اجداد شمس الدین بنگره بوده و خود او نیز این نام را بطور اسم خانواده کمی ضمیمه نام خویش نموده بود :

سلطان شمس الدین اول بنگره جلوس ۷۴۲ — سکندر شاه اول بن شمس الدین اول ۷۵۹  
غیاث الدین بن سکندر شاه اول ۷۶۸ — سلطان السلاطین بن غیاث الدین ۷۷۵  
شمس الدین ثانی بن سلطان السلاطین ۷۸۵ — رقبای سلطنت سه نفر : کانس کافری ۷۸۷  
باغی ، جنمل ملقب به جلال الدین پسر الی  
کانس ، سلطان احمد بن جلال الدین ۸۳۰

سلطان ناصر الدین بنگره از اجداد شمس الدین اول ۸۳۰ — بار بک شاه بن سلطان ناصر الدین ۸۶۲  
یوسف شاه بن بار بک شاه بنگره ۸۷۹ — سکندر شاه ثانی بن یوسف شاه ۸۸۷  
فتح شاه بن سکندر شاه ثانی ۸۸۷ — ۸۹۶

بعد از انقراض سلاطین بنگریه بنگال سلطنت بدست غلامان آنها افتاد که چهار نفر بنام بار بک شاه ، اندیل حبشی ( فیروز شاه ) سلطان محمود بن فیروز شاه ، مظفر دیوانه از سال ۸۹۶ تا سال ۹۰۳ حکمرانی نمودند . و در سال موخر الذکر خانواده دیگری بنام شریفیه مکیه زمام سلطنت بنگال را در دست گرفته سه نفر بنام شریف حسین ، نصیب شاه ، سلطان محمود تا سال ۹۴۵ فرمانروائی کردند ، بعد از آن مجدداً سلطنت بهار و بنگال بدست افغانها افتاد .

سلاطین سوریه و کرانی افغان در بنگال ( ۷ ) :

شیر شاه افغان سوری بعد از آنکه شهنشاه هند وستان شد مملکت بنگال را در ۹۴۵ از خانواده شریفیه گرفته ضمیمه سلطنت دهلی نمود . ولی در عهد دولت برادر زاده اش محمد شاه عدلی ( ۹۵۵ - ۹۶۴ ) محمدخان افغان سوری مشهور به کوریه که نائب الحکومه بنگال بود دم از استقلال زده و به تشکیل دولتی در بنگال پرداخت و متعاقباً در یکی از محارب که برضد سلطان محمد عدلی شهریار دهلی مینمود در سال ۹۶۰ کشته شد . بعد از او پسرش خضرخان مشهور به بهادر شاه زمام سلطنت بنگال در دست گرفت و محمد عدلی را در یکی از جنگها بخون پدر بکشت متعاقباً خودش نیز بدست برادر خود تربیت خان کشته شده و سلطنت بدست یکی از امرای افغان سوری شیر شاه افتاد و پس از او خانواده افغان کرانی پادشاهی بنگال را در دست گرفتند ، آخرین پادشاه خانواده موخر الذکر در دفاعی که بمقابل هجومهای جلال الدین اکبر مغل دهلی می نمود در یکی از محارب شهید شده و باقتل او روزگار افغانه یکجا در بنگال خاتمه یافت . ازین بعد بنگال جزو سلطنت مغل های هند بشمار میرفت تا آنکه در عهد عالی کهر کورکانی بتصرف کمپنی معروف انگلستان رفت . بهرحال از نقطه نظر تاریخ ، خدمات سلاطین افغان در بنگال در راه مدنیت و عمرانات و ترویج علوم اسلامی شایان تقدیر است .

شاهان کرانی بنگال :

شاهان سوری بنگال :

نانخان کرانی افغانی جلوس ...

محمدخان سور ملقب به جلال محمد شاه

سلیمان خان ملقب به حضرت اعلیٰ  
برادر نانخان کرانی

جلوس ۹۵۵ هجری

بازید کرانی بن حضرت اعلیٰ ۹۸۱

خضرخان بهادر شاه بن جلال محمد شاه ۹۶۰

داؤد شاه بن حضرت اعلیٰ ۹۸۱-۹۸۳

سکندر شاه سور ( از امرای شیر شاه بود ) ...

سلاطین افغان در مالوه ( ۹ ) نقر

خطه مالوه در وسط هندوستان بشکل مخمس الاضلاعی در گوشه غرب جنوبی حوضه واسعه گنگ افغانه و از اطراف بکوها محصور است ، مالوه جنوباً به ویندیا ، از جنوب غربی

به دوتکر و سلا مپهار ، از جهت غرب و غرب شمالي بجهال ارا والی ، و از شمال مشرق به  
 بحر ای هر جهنا محدود ، و در ۶۴° ۴۱' ۲۱" با ۵۱° ۲۶' ۷۱" عرض شمالی و ۷۱° ۴۰'  
 با ۷۶° ۴۶' طول شرقی مند بوده ، دارای ۱۲۹۳۲۸ مربع کیلو متره مساحه سطحه است  
 و تقریباً پنج میلیون نفوس دارد ، نفوس مالوه بجنس آریا منسوب و در عین حال با اقوام  
 مختلفه مرکب شده ، مذهب عمومی عبارت است از دیانت اسلامیه و برهمنیه . اما در وقتیکه  
 ما ازان سخن میگوئیم موضع ( مندو ) نیز شامل جغرافیای سیاسی مملکت مالوه بوده و لهذا  
 مساحه سطحه و تعداد نفوس او بیشتر ازان است که در بالا گفتیم ، مندو در ساحل  
 غربی هندوستان و جنوب غرب ایالت کچ در مدخل خلیج کچ افتاده مالک شهر و بندرگاهی است ،  
 تعداد نفوس آن تقریباً متجاوز از چهل هزار بوده ، دارای یادگارهای مصنوعی از قبیل جامع  
 اسلامیه و معبد کفره و سرای حکمداران قدیم است ، اهالی مندو قسماً مسلمان و قسماً  
 هندو بشمار میروند .

بهر حال مملکت مالوه در اسفار فاتح مشهور افغانستان محمود زابلی بتصرف  
 عساکر افغان آمد ، ولی این تصرف را دوام و قوامی نبوده بعد ها از طرف سلاطین  
 افغانی هند وستان مثل شمس الدین التمش و پسرش ناصر الدین محمود اقدامات عسکریه در مالوه  
 تعقیب شد اما در سال ۷۱۰ هجری بصورت قطعی از طرف عساکر غیاث الدین بلبن غوری  
 شهنشاه هند وستان اشغال و ضمیمه سلطنت هند افغانی گردید ، در عهد دولت سلطان اعظم  
 هند وستان علاؤ الدین افغان خلیج دیانت اسلامیه در بنخله تقریباً تعمیم و مملکت توسط  
 نائب الحکومه های افغانی اداره می گردید . در سال ۷۸۹ از حضور سلطان محمد شاه ثانی  
 افغان تعلق شهنشاه هند وستان یکنفر از احفاد سلطان معروف افغان شهاب الدین غوری  
 بنائب الحکومه کی مالوه مامور و اعزام گردید ، این نائب الحکومه جدید همان دلاور خان  
 غوری و شخص با کفایتی است که در سال ۸۰۱ هجری به تشکیل دولت مستقل افغانی در مملکت مالوه  
 پرداخته و خود زمام این سلطنت جدید در دست گرفت . ازین بعد است که سلسله پادشاهان  
 افغان در مالوه به نشر مدنیت افغانستانی و اشاعه دیانت اسلامی مشغول می شوند ، بهترین یادگار  
 های عمرانی این سلسله همان آثار و عمارات سلطان دلاور خان و پسر نامدار او سلطان

هوشنگ غوری و سلطان محمود خاجی است که در خطه مالوه دارای اهمیت مخصوصی میباشد، رفقا میدانند فرصت آن نیست که ما در مقالات مختصر خود همه آن وقایعی را که اسباب دقت افغانیان حالیه و از مفاخر گذشته گان ماست مندرج نمائیم چه ما فقط مشغول آنیم که راهی برای تدوین تاریخ آینده باز کنیم و لهذا جز اختصار چاره در تذکر بمحاذات تاریخی نداریم . میرویم بمقصد :

این سلسله در تعداد هفت نفر یکصد و سی و شش سال در مملکت مالوه سلطنت کرده بالآخره آخرین پادشاه این رژیم سلطان محمود ثانی در نتیجه هجومهای شدید سلطان بهادر شاه پادشاه مملکت گجرات منقرض و مالوه ضمیمه سلطنت گجرات گردید، این وقایع در سال ۹۳۷ هجری اتفاق افتاد. بعد از چهار سال چون مغل ها در هند قوت گرفته بودند عساکر همایون مالوه را اشغال کرد، و بعد از یکسال مجدداً ملو اقبال خان غوری در مالوه حکومت مستقلة افغانیه را اعلان نمود متعاقباً شیر شاه مشهور افغان مغل ها را از صحنه هند رانده و مالوه را مثل سایر حصص هند بشهناهی هندوستان الحاق نمود . بعد از فوت شیر شاه و خلفش سلیم شاه سور در عهد دولت محمد علی سور ، نائب الحکومه مالوه شجاعت خان افغان سوری در مالوه اعلان استقلال کرد و بعد ازو پسرش میان بایزید خان بر تخت مالوه عروج نمود متعاقباً مغل ها مکرراً هندوستان را اشغال و سلطنت افغانه را خاتمه داده و در سال ۹۶۳ عساکر کورکافی ها مملکت مالوه را مسخر و ضمیمه سلطنت دهلی نمودند ، این مطلب در عهد دولت اکبر جلال الدین مشهور و قویع یاقت .

در زمانه فتور سلطنت کورکافی های هند ، مالوه بدست مرآته ها افتاد و آنها یکصد سته حکومانی در انجا تشکیل دادند که از تا مین مملکت عاجز بودند ، لهذا مالوه برخلاف گذشته مدنی خویش ماوای اشرا گردید . از سال ۱۸۱۷ مسیحی انگلیزها بالتدریج بضبط قطعی و یا تحت الحمايه گرفتن قسمت های مالوه آغاز و انجام دادند . پایتخت افغان ها در مالوه همان شهر قشنگ مندو بود که پسان به شادی آباد معروف و از مزین ترین بلاد هندوستان بحساب میرفت و امروز سوای آثار تاریخی ماضی اهمیتی را حایز نیست .

طبقه اول سلاطین افغان در مالوه :

سلطان حسین دلاور خان غوری جلوس سال ۸۰۱ هجری - سلطان الپ خان هوشنگ غوری  
بن سلطان حسین دلاور خان ۸۰۸ - سلطان محمد شاه بن هوشنگ شاه غوری ۸۳۸ - سلطان  
محمود خان بن ملک منیث خان افغان خلجی ۸۴۰ - سلطان غیاث الدین خلجی بن سلطان  
محمود شاه ۸۷۴ - سلطان ناصرالدین خلجی بن سلطان غیاث الدین ۹۰۷ - سلطان محمود ثانی  
بن سلطان ناصرالدین ۹۱۹ - ۹۲۷

طبقه ( ۲ )

سلطان شجاع خان افغان سوری ۹۵۲ - سلطان بایزید بن سلطان شجاع شاه سوری ۹۶۳  
سلاطین افغان در خطه شرق ( جانیپور ) ۶ نفر از ۸۰۰ تا ۸۸۱ هجری :

نام شرق در هندوستان در مورد ممالک آنسلاطینی اطلاق شده که در قسمت های شرقی  
مرکز هند ( ایالت دهلی ) حکومت کرده اند ، میتوان اینخطه را روی نقشه امروزه در قسمت  
شمالی هند مرکزی ( حالیه ) و مشرق را جپوتانه معین کرد ، معینا حدود آنوقت این مملکت  
را بطور ثابت نمیتوان نشان داد چو نکته تشکیلات مملکت آنولایت تابع جغرافیای طبیعی  
و مستغلی نبوده و بحکم پلنیک همیشه قبول تغییرات ینموده است . محمد قاسم سلاطین الشرق را  
در حصص جانیپور و ترهت عنوان میکند در حالیکه تاریخ وقایع وسوانح این سلسله نشان میدهد  
سلطه آنها در تمام حصص را بری ، کول ، ترهت ، فوج ، بهار حتی گاهی بولایات  
لکنهوتی و جاجنکر پهن بوده ولهذا سلاطین الشرق در وقت خرد مالک یکقسمت وسیع  
و معنایه حوضه های گنگگ یعنی نفس هندوستان بشمار میرفتند ، پس تعریف مجموع جغرافیای  
ولایات سابق الذکر مساوی است به توصیف جغرافیای مملکت شرق که ما بحالته از  
تفصیل آن منصرف و فقط بموضوع تاریخی او اشارتی مینمائیم .

بعد از آنکه نفوذ سلاطین افغان غوری در ایالت دهلی بسط یافت حصص شرقی او  
نیز یکی پی دیگری مفتوح وبلافاصله بسطنت دهلی الحاق یافت ، اینحصص مفتوحه شرقی  
از اواخر قرن شش هجری تا اواخر قرن هشت تابع حکام وعمال مرکز دهلی بوده ، تنها

درین میانه گاهی ولایات بهار و لکنهوتی بشکلی مستقلی زنده گی کرده است که ما قبلاً در زیر عنوان سلاطین افغان در بتکال ازان سخن گفته ایم . در ان عهد حصص شرقی دهلی احياناً جاپنور نیز گفته و خوانده میشد زیرا پایتخت اغلب حصص شرقی شهری معمور و در علاقه ( اود ) حالیه واقع و موسوم به جاپنور بود باین نسبت علاقه های تابعه بمرکز بنام ولایات جاپنور یاد شدند .

بهر حال در سال ۷۹۶ هجری از حضور سلطان ناصرالدین محمد تغلقی شهنشاه افغانی هندوستان ( ۷۹۶ - ۷۹۷ ) ملك سرور خان نامی که از امرای معتمد جد سلطان و از وزرای پدر او بود ملقب به ملك الشرق گردیده و بنائب الحکومه گئی ولایات جاپنور ، قوج ، بهار منصوب شد ، این شخص مرد کافی بود بعد از رسیدن بمرکز حکومت بالندریج ولایات را بری ، کول ، بهار ، ترهت را تامین کرده و در وقتیکه در بار دهلی ( رفتار انحطاط اخلاقی و تیمور گورگان در صدد انقراض شهنشاهی هند افغانی بود ، ملك الشرق بغرض تشکیل یک دولت قوی و ولایات لکنهوتی و جاجنکر را بخرطه شرق الحاق و اخذ مالیات نمود در حین تاراج تیمور هندوستان را ملك الشرق استقلال سلطنت مملکت شرق را اعلان کرده بود و در منابر او را سلطان الشرق میخواندند . ولی سلطان الشرق را عمر کوتاه بود و در سال بعد ازین واقعه از تخت به تخت انتقال کرد ، از طرف رؤسای مملکت ملك مبارک قرنقل خان افغان که از امرای مشهوره افغانه و پسر خوانده سلطان الشرق بود بسطنت شرق قبول کرده شد ازین بعد است که يك سلسله پادشاهان افغان تا او اخر قرن ( ۹ ) هجری برخرطه وسیعه شرق سلطنت نموده و در راه آبادانی مملکت و نشر علوم خدمات شایانی انجام داده اند ، کتابهای حاشیه هندی ، بح مواج ، فتاوی ابراهیم شاهي ، ارشاد بنام سلطان ابراهیم یکی از پادشاهان فضیلت پرور این سلسله تالیف گردیده است . سلسله سلاطین الشرق در قرن نهم یکی از بزرگترین قوت های افغان در هندوستان حساب میشد ، معیناً در او اخر قرن مذکور سلطان حسین آخرین پادشاه اینخاندان در مقابلات و محارباتیکه باسلطان معروف هند بهلول لودی ( ۸۵۵ - ۸۹۴ ) نمود مغلوب و منقرض گردیده با اخره سلطنت مستقلة

شرق مجزا و به سلطنت هندوستان مرکزی الحاق یافت .  
شاهان شرق :

ملك سرور خان سلطان الشرق جلوس سال ۸۰۰ هجرى - ملك قر نفل خان مبار كشه شرقى ۸۲  
سلطان ابراهيم شاه شرقى برادر مبار كشه ۸۰۴ - سلطان محمود خان اول بن ابراهيم شاه ۸۴۴  
بيكن خان سلطان محمود ثانی بن محمود اول ۸۶۲ - سلطان حسين شاه شرقى بن محمود اول ۸۶۲ - ۸۸۱  
مناطق خارجة نفس هندوستان :

سلاطين افغان در كجرات ( ۱۳ ) نفر از سال ۷۹۸ تا ۹۹۱ هجرى

ولایت كجرات در جهت غرب هندوستان ، ساحل بحر عمان واقع و شمالاً بولایت راجپوتانه شرقاً  
بولایت مالره و خاندیس ، جنوباً بمطلة كوئكان ، غرباً به بحر عمان محدود و متصل است مساحت  
سطح كجرات عبارت از ۱۳۸۷۷ مربع كيلو متره است كه در ۲۰° ۴۵' ۶۴ عرض شمالی  
و ۶۶° ۳۰' ۷۲ طول شرقی امتداد داشته و تعداد نفوس او نزدیک به ده ملیون میرسد ، مملکت  
كجرات عبارت از دو حصه شرقی و غربی بوده و حصه غربی همان است كه برابر خلیج های  
كچ و كمباری متمدن است ، آب و هوای این مملکت مختلف و اهالی : ارای دیانت اسلامیة و برهمنیه  
بوده و تقسیمات سیاسیة آن بعد از تسلط اروپائیا دوچار تغییرات مختلفی گردیده است از  
قبیل علاقه های تابع مستقیم انگلیز ، تابع ریاست های بومی و تحت الحماة انگلیس ، تابع  
دولت پور تکزیز .

در اوایل قرن پنجم هجرى در عهد دولت فاتح معروف افغانستان محمود زابلی اسلامیت در  
كجرات قدم نهاد ، در قرن شش هجرى شهاب الدین مشهور غوری محاربات افغان را با بیهیم  
دیواری حكمران كجرات تجدید كرد ، متعاقباً قطب الدین ایبك غوری از سال ۵۹۱ تا ۵۹۳ آن  
مملکت را معروض حملات پیاپی خود قرار داد ، در عهد دولت شمسیه افغانیه در هند ( ۶۰۷ - ۶۱۴ )  
كجرات تابع حكام افغانی شمرده میشد ولی در اواخر دوره خاندان شمسیه دوباره دارای  
استقلال بومی گردید چنانكه در عهد دولت سلطان غیاث الدین بلبن غوری ( ۶۶۴ - ۶۸۵ )  
بكلی مستقل بود . فتح كامل و مجدد این خطه قسمت اردوی سلطان اعظم علاؤ الدین افغان  
خلجی ( در سال ۶۹۷ ) بود ، از آن بعد حكام افغانی ، كجرات را بنام دهلی

اداره مینمودند .

در عهد دولت سلطان محمد شاه افغان تغلقی ( ۷۹۲ - ۷۹۶ ) نائب الحکومه کی کجرات  
 بعهدۀ اعظم هما یون ظفرخان افغان بن وجیه الملک قرار گرفت . بعد از آنکه خاندان تغلقی را  
 قنرت فرا گرفت و آوازه هجوم تیمور کورکان در صحنه هند منتشر شد ظفرخان برای  
 حفظ ما تقدم طرح یکدولت قوی افغانی در کجرات ریخته و در سال ( ۷۹۸ ) اعلان  
 استقلال نمود ، طرح ظفرخان محکم و اداره او قوی بود چنانکه بعد از او اخلافش در طرل  
 متجاوز از یکقرن سلطنت مستقله کجرات در دست داشتند ، پایه تحت اینخاندان در اوایل  
 شهر پتن و بعدها شهر احمد آباد حساب میشد ، بعد از آنکه دولت کورکانیها در سرتاسر هند  
 بسط یافته و دولت های افغانی یکی پی دیگری قدم بوادی نیستی میگذاشتند ، آخرین  
 پادشاه خاندان مظفریه سلطان مظفر ثالث در محارب اردوی جلال الدین اکبر مغلوب و  
 دولت افغانها در کجرات در سال ۹۹۱ هجری خاتمه یافت .

اما مملکت کجرات در زمانه فتور خاندان کورکانی از طرف براهمه ضبط  
 و بطور مستقل اداره میشد آخرآ از طرف انگلیزها و پورتگیزیها اختلال و استیلا گردید .  
 هما یون اعظم ظفرخان مظفرشاه اول ملقب به خدا یکان کبیر جلوس ۷۹۸ - سلطان  
 احمد شاه اول نواسه مظفرشاه اول ( خدا یکان مغفور ) - ۸۱۴ - سلطان محمد شاه  
 ( خدا یکان کریم ) بن احمد شاه اول ۸۴۶ - سلطان قطب الدین بن محمد شاه ۸۵۵ -  
 سلطان داؤد شاه بن احمد شاه اول ۸۷۳ - محمود شاه اول ( خدا یکان حلیم ) بن محمد شاه ۸۷۳  
 مظفر شاه ثانی محمود شاه اول ( خطاط ۹۱۷ معروف و محدث ماهر ) ۹۱۷ - سکندر شاه بن  
 مظفر شاه ثانی جلوس ۹۳۲ - محمود شاه ثانی بن مظفر شاه ثانی جلوس ۹۳۲ بهادر شاه  
 بن مظفر شاه ثانی ۹۳۲ - محمود شاه ثالث نواسه مظفر شاه ثانی ۹۴۴ - احمد شاه ثانی  
 از نواسه های احمد شاه اول ۹۶۱ - مظفر شاه ثالث بن محمود شاه ثانی از ۹۶۹ تا ۹۸۰  
 مظفر شاه ثالث ( مکرر ) از ۹۸۹ تا ۹۹۱

شاهان افغان در مملکت اوریه :

مملکت اوریه در ساحل شرق هندوستان برکناره شمال غربی خلیج بنگال واقع و شمالاً



بممالك حاليه بنگال و بهار، غرباً به مملكت هند وسطى و سنترل پروانس (ولايت وسطى) شرقاً بخليج بنگال جنوباً بولايات سواحل شرقى دكن محدود و متصل است، مساحت سطحيه اوريه بالغ بر ۶۲۷۷۸ مربع كيلو متره بوده و در ۱۹° ۲۸' ۱۰" با ۲۲° ۳۴' ۱۰" عرض شمالى و ۱۶۰° ۳۰' ۸۱" با ۸۵° ۱۱' ۳۰" طول شرقى امتداد دارد اهالى تقريباً شش مليون و مذهب آنها عبارت از براهماني و عشر نفوس تابع مذهب اسلام است.

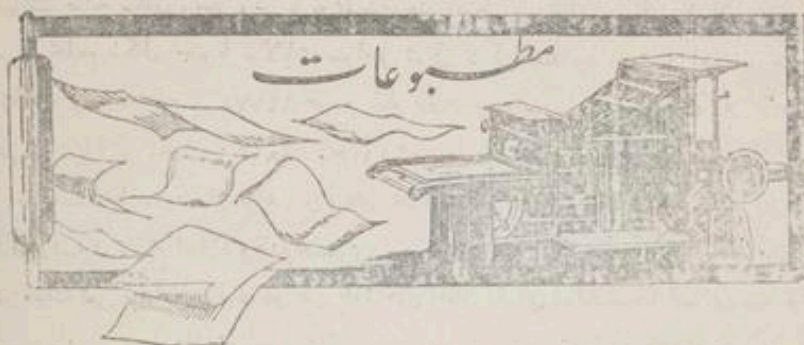
اوريه در تاريخ اسلام وقايع مختصرى دارد چه اواز بدو اسلام در هند تا حال فقط يكبار آنها در مدت كمى در تحت رايه دو نفر پادشاهان افغان داراي دولت مستقل اسلامى شده توانسته است و بس در ساير ازمنه ياجزو بمالك سلاطين اسلامى دهلي بحساب رفته و يا خود زير اداره حكومات هند بوده است.

بهر حال در اويل استقرار دولت كورگانى هادر هندوستان يكنفر از سرداران زبردست افغان داؤدخان نامى به مملكت اوريه استيلا کرده و به تشكيل دولت مستقل پرداخت، اكبر جلال الدين پادشاه معروف كورگانى (۹۶۳ - ۱۰۱۴) نگذاشت اين دولت افغانى قوامى پيدا كند و بزودى بنياد آن را بسوقيات مهيب عسكريه خود برانداخت.

بعد ها يكنفر ديگر از رؤساي افغان كتلوعان نامى مجدداً بر اين مملكت مسلط شده و همان طرح سلف افغانى خود را از سر گرفت و بمحض تشكيل يك دولت رسماً استقلال اوريه را اعلام نمود، ولى جها نكير شهنشاه كورگانى خلف اكبر (۱۰۱۴ - ۱۰۳۷) در برانداختن اين دولت جديد نيز رويه سلف خود در پيش گرفت، و بفرمود تانائب الحكومه بنگال عسكر به اوريه كشيد و در نتيجه محارب كتلوعان را مغلوب و دولت او را در ان ولايت خاتمه داد.

از ان بعد اوريه جزء بمالك كورگانى ها بود تا در دوره ضعف آنها بتصرف امرى نمود رفت ولى بزودى ورود كهنى معروف انگلستان سرنوشت آنها را مثل تاريخ ساير بمالك هندوستان بنوع ديگر تغير و انقلاب داد.





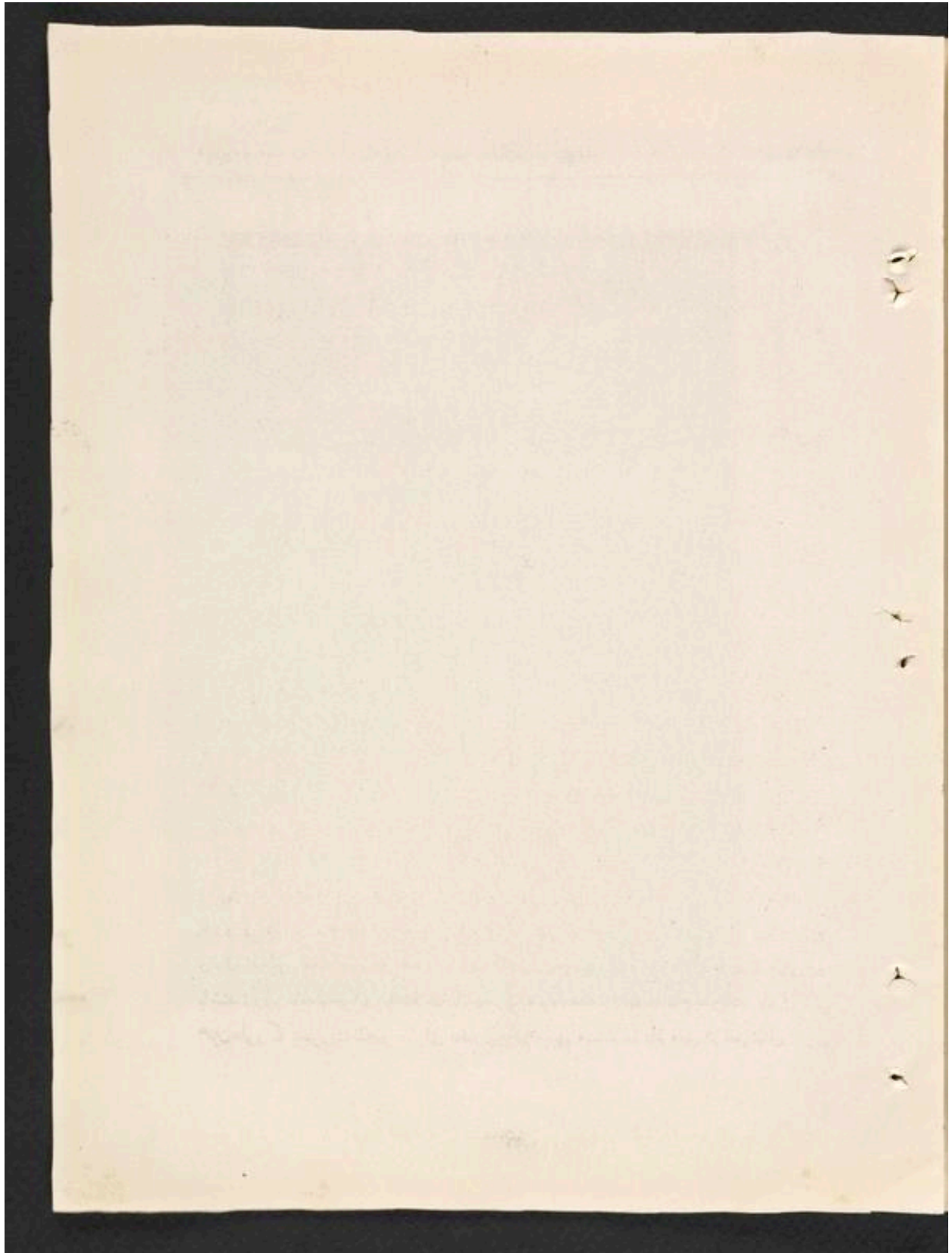
بقلم آقای سرور خان جويا

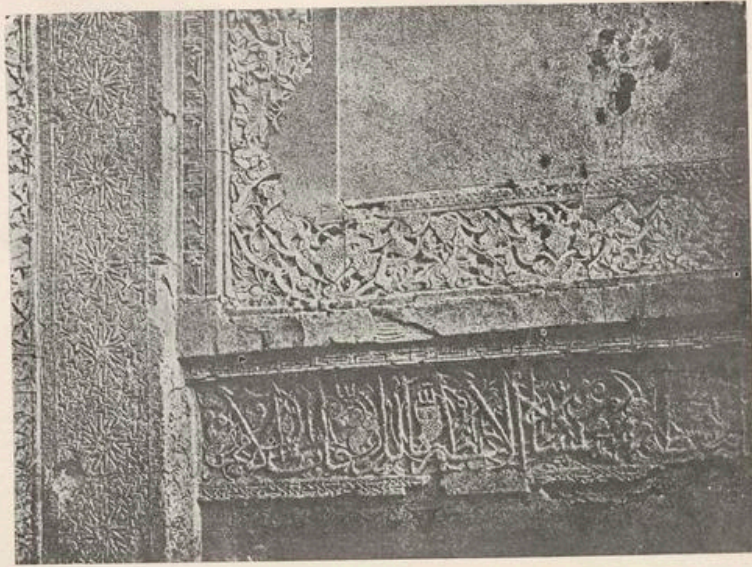
« مطبوعات و نشریات »

و اسباب ترقی آنها

( ۲ )

پس از اینکه موضوع مطبوعات و مطابع را بموجب تفسیحات معینه مقاله خویش به پایان رسانیدیم خوبست برویم سرقسمت نشراته، این موضوع هم بوطن ما درخلال پنجاه شصت سال تمام یابیدست ویدست ودو سال اخیر يك میزان با اعتدالی را نیافته نیکو نیم نشریات خوبی نداشته ایم و نمیتوانیم ادعا کنیم ناشرین ما راه حقیقت را نیافته اند، خیر! درمطبوعات و نشریات گذشته و حالیه ما اشخاص نیکی گذشته و اوراق خوبی گذاشته و میگذارند ولی ترقیات لازمه بمرور این زمان شامل عموم آنها نبوده بلکه مد و جزو و افراط و تفریطی درین عالم طبع و نشر دیده میشود که ما این تبدلات و اختلاف را چه بذوق و انجماد روحیات ملی نسبت بدهیم ویا ازحوادثی بشمریم که بطور موقت اسباب تنزل و ترقی مملکتی شده اند. بهر تقدیر این نکته را بسیاری از وطن داران باسواد ما فهمیده باشند: روز نامه و جراید یا مجلات پانزده روزه و ماهانه را که ما بنام نشریات یاد می کنیم همین طور که بصورت ظاهر دارای قطع و حجم معینی هستند درعالم معنی هم تفاوتی دارند





کتابخانه درون گنبد شهباناه معروف افغانستان سلطان غیاث الدین غوری واقع شمال جامع هرات

که هر خواننده بمیل و مسلك خویش از مطالعه آنها طالب يك نوع استفاده می باشد مثلا یکی خبرهای یومیه داخله و خارجه بکار دارد دیگری واقعات مهمه دنیا میجوید کسی اطلاعات علمی می خواهد شخصی معلومات فنی و اختراعات تازه آن را میخواند بعضی باجتماعیات و اخلاقیات علاقه دارد و برخی به ادبیات و تاریخ دلچسپی ،

و همین اصول و اساس ها باعث شده خواهد بود که تطور و امتیازاتی در نشریات ظاهر شده و بر علاوه روز نامه جات یومیه وجود جراید هفته کنی و مجلات ماهانه هم لازم افتاده بلکه سالنامه ها هم بی نفع ثابت نمی شوند ، روح مطلب طرز افاده و اسلوب نگارش هر کدام آنهاست که بیک دلچسپی و سهولتی محل استفاده طالبین واقع گردیده بتوانند ، دانایان ، ناشرها هر همان کسی را دانسته اند که آثار منتشره خویش را بامسالک و عقایدی معینه و ترتیبات مطلوبه فرق مختلفه خوانندگان ادامه داده و ترقیات آنرا از خجابه رضائیت ایشان تامین کرده باشد .

در نشریات وطنی ما بدون بعضی جراید که بیشتر هم آنها را استشنا کرده ایم در بعضی های دیگر این تراکت ها کمتر مراعات شده مثلا بیک جریده که تماماً میدان قلم فرسانی ما از دو صفحه بیش نبرده در سر لوحه آنها بطور طرلانی از قبیل : علمی ، اخلاقی ، اجتماعی و ... متجاوز از ۵ - ۶ مسالکی را نشان داده اند ولی سر تا پای آن جریده را هر گاه از نظر بگذرانید بکنیم صفحه يك سرمقاله است و در سه خبری کوچکی در صورتی که مطالب منتشره نه بمسلك های جریده و زمان انتشار نسبتی دارد و نه بحیط متسوب و بمیل قارئین ربطی ، چنانچه در اطراف این سرمقاله هم در محل خودش تفصیلاتی خواهیم داد ، غرض ، امثال همین قضایا بمرور از اهمیت و دوام جراید ما کاسته قارئین ما را افسرده نویسندگان ما را خسته و مطابع را فرسوده ساخته است .

ترقی و تنزل مطبوعات و نشریات را بایستی همواره از ناصیه قارئین مشاهده کرده و همچنان قوه قلب نویسندگان را به استقامت در مشقات جریده نگاری نیز از اثر تمجید خوانندگان باید دانست ، زما نیکه قارئین مطالب دلچسپی در صفحات جریده نیافتند از مطالعه خسته شده

واظهار سردی می نمایند ، برودت قارئین اضافه بر آنکه منافی تشویق و تمجید است طبعاً از  
 عده مشترکین میکاهد این تقلیل مشترك در حالیکه خودش برای سقوط جراید ملی کافیتست  
 نگارنده های جراید رسمی را هم دل شکسته و از کار باز خواهد داشت در صورت عدم  
 ذوق و شوق ناشر و نگارنده چطور می شود موسسه نشریاتی را دایر کرد ، تصور نشود تنها  
 سرمایه های کافی علمی یا مالی ناشرین اسباب ترقی نشریات میکردند و اصحترین دلیل که درین  
 موضوع بیاوریم ، اقدام یکنفر هموطن ما به ترقی یکی از جراید وطنی که پس از تنزل شدید  
 که یک جریده ٦ - ٧ ساله را در ولایت هرات نصیب شده بوده او میخواست بهمان اسم  
 و رسم نشریات را در آن سرزمین اشاعه داده باشد در عین حالیکه طبعاً مایل و شایق بود بدوره  
 نگارندگی او جریده مترقی تر شده و بهتر مورد استفاده اهالی آنجا واقع گردد ولی دید  
 معنیات جریده بکلی سقوط کرده و یک جریده نامور ٦ - ٧ ساله بیشتر از شصت نفر  
 مشترك ندارد و معلوم هم نبود که آیا آن افراد از خوانندگان حقیقی هستند و یا مدت اشتراك  
 آنها با تمام نرسیده ، مقصد آنچه از علت سقوط آن مؤسسه مفہوم شد غیر از نواقص  
 استعداد های مالی و علمی ناشر سابق آن بوده و فقط علت العلل عدم ذوق جریده نگاری  
 و فقدان رضا نیت و دلچسپی قارئین و مشترکین آن جریده ظاهر گشت و در ظرف مدت  
 شش ماه مدت مشغولیت وی با پیش آمد حوادث ناگوار انقلاب داخلی که مانع بسی  
 پیشرفت ها بود بتقریب پنج شصت و اخیراً در همان ناحیه کوچک عده مشترکین آن جریده  
 از هزار و پنجاه نفر هم تجاوز کرد بلی تنها چیزی که علاوه بر ذوق خود او و تمجید خوانندگان  
 برایش قوه قلب داده و یاری میکرد تشویقات زمامدار کل مملکتی بوده و بس .

الحاصل بعضی مطالبی که از گذشته ها در برین زمینه اثر مطالعات  
 و مشاهدات بوده یا فعلاً احساساتی به نسبت ترقیات نشریات وطنی بخاطر خطوری کند  
 شاید بی فایده نباشد آنها را بصورت مواد جداگانه در قید قلم آوریم :  
 اول - چنانچه در بالا ذکر نمودیم پس از اینکه مطابع خود ما را یک اصول عصری  
 مرتب کرده و از نظافت های طباعت فراغت یافته ، توانستیم مطبوعات و نشریات را با سلیقه های

خوب و زینت ها یا صفاتی مرغوبی دایر ساختیم ، شرط اول داشتن ذوق و عاطفه بل عشق است برای شخص مدیر و نگارنده یا مامور نشریات ، هر کسی باشد غرض ما از دارنده این عشق و عاطفه همان فردیست که از سر لوحه رسایل بچیت مسئول شناخته میشود چرا که بعضی جراید رسمی است و برخی ملی و باز جراید ملی در اغلب جا ها که آزادی داشته و عمال آن را قدر و اهمیتی نصیب باشد بسیاری افراد فاضل متمول و طرفدار مطبوعات هستند که خودش مشغولیت دیگری داشته و امتیاز نشر جریده را از دولت متبوع خود گرفته بدون آنکه سطری از خود نگاشته و یا روزی هنگام طبع و نشر آن حاضر شده باشند از جیب خود مصارف آنرا پرداخته و نگارنده گی آن را بشخص دیگری محول ساخته اند این نگارنده ها هم چون جریده به آثار خودشان دایر بوده و هم اسمای شان پہلوی اسم صاحب امتیاز و یا در اخیر مقالات شان ثبت میشود عیناً بجهان صفات باید متصف باشند و این عشق و عاطفه هم در نهاد اینچنین اشخاص بحدی مفرط و سرشار باید بود که تماماً آمال زندگی و هستی موجوده و موقعیت آئینده خود شان را بر سر این عمل گذاشته و مربوط بآن دانند یقین داشته باشند که به هر پای به آثار شان در مملکت موثر و مثمر بشود شخصیت آنها نیز در جامعه محبوب میگردد و بر عکس اگر نشریات او سقوط کرد معنویات شخصی او هم در جامعه تنزل کرده و اسم و رسمش از نظرها محو خواهد کرد دید گویا درین عالم امید و آرزوهای حیات و بیم محویت و نجات هم تنها تسلی دهنده و یاری کننده آنها همان عشق و عاطفه سرشار خواهد بود و بس .

دوم - برای نشریات از هر قبیل که باشد بمناسبت اهلیت و کنجایش همان اوراق منتشره و یا مفکوره ناشرین لازم است مسلکی معین نمود که نگارنده ها در تمام مواقع آن را نصب العین خود داشته و با مراعات توافقی با اسم و رسم جریده اعمال خود شان را ادا مه داده باشند خواه بطور معمول اداره کنند ، مسائلک جراید را در پیشانی جراید و مجلات ظاهراً مرقوم دارند یا پیش خود مکتوم نمایند این موضوع شئونانی برای مؤسسات قلم کرده هم سهولتی برای طرفین فراهمی آورده افکار کارکنان نشریات را متبسط می سازد و نه مشترکین را پیش از اشتراک مشتبه و مردد و بعد اشتراک دو چارندامت خواهد ساخت .

سوم - سبک تحریر عمده ترین رمز ترقی مطبوعات و نشریات شناخته شده و این مسئله  
 اهم ترین وظیفه چیز نویسان است که مطالب منتشره را حتی الامکان بایستی به عبارات ساده و موزونی  
 در قید نگارش بیاورند و لو یکسانیکه عهده دار نشره علمی و فنی هستند بسیار گران تمام خواهد  
 شد مقالات خود شان را برای استفاده عوام تهیه نماید اما چرن هر طالب دانش و پیش میل  
 دارد زودتر و آسان تر بمقصد برسد و بالخاصه در محیط ما که بملحوظاتی عامه مستحق تر از خواص  
 گفته می شوند دور از مرام و وطن پرستی نخواهد بود اگر محررین این زحمات را بنفع جامعه  
 تا درجه امکان بخود شان گوارا ساخته باشند .

چهارم - ترتیب مقالات مندرجه جراید نیز در ترقی نشریات مدخلیت تامه دارد و این  
 مسئله بشخص مدیر تعلق میگیرد خواه نگارنده خودش باشد و یا دیگری در ترتیب مقالات  
 و اخبار موجوده و وارده و غیره مضامین چه علمی و فنی باشد و چه اخبار داخله و خارجه ،  
 از اداره تهیه شده باشد و یا مقبسات و تراجم ، هنگام اندراج و تخصیص آنها بصفحات  
 و ستونهای مجلات و جراید ، اهمیت صفحات و موقعیت رسایل را هر کدام جدا گانه بناسبات  
 مسا لک بایستی دایماً مواظبت نمایند تا دور از سلیقه و بدون استحقاق هیچک مضمونی مقدم  
 و موخر ترتیب و حاضر طبع نشود چرا همان قسمیکه مضمونها در پستی و بلندی معنی  
 تفاوتی دارند صفحات هم نزد قارئین دارای مقام و اهمیت متفاوتی است و یکی از ادله  
 این تفاوتها از اتخاذ قیمت های متعینه لواج جراید و مجلات خوبتر واضح میشود مثلاً  
 ناشر ، هر گاه يك جریده ۴ صفحه داشته باشد و از اندراج اعلانی در صفحه ۴ سطری  
 یکقران بخواهد از صفحه اول سطری دو روپه خواهد گرفت همچنان صفحات ۲ و ۳  
 درجات پائین تر از صفحه اول و بلند تر از صفحه ۴ دارند ، برای آنکه صحایف مقدم زودتر  
 نظر خواننده را جلب مینمایند مطالب مهمتر هم بایستی در صحایف اول تر جا بگیرد چه بنام سرمقاله  
 باشد و یا مقالات عالی و اخبار مهمه متاسفانه پیش نامه نگاران ما این سرمقاله طور دیگر تجسم  
 کرده و يك مفهوم و معنای دیگری یافته که بسیار لازم می افتد در اطراف آن چند سطری  
 نگاشته باشیم بعضی از ار باب جراید ما از قدیم تا کنون بسیار يك امر ضروری دانسته



اند که اگر جریده هفته وار باشد و یا هفته دوبار حتی روزنامه بطور حتم باید يك سرمقاله بلند بالائی در اول آن ها تهیه به بیند بی خیال آنکه موضوع سرمقاله بيك علمی تعلق گرفته و یا بمسلك آن نسبت و در جامعه تاثيری داشته باشد، اغلب این سرمقاله ها باصطلاح نویسنده گان ظریف ما آسمان و زمین را در رشته و بافته بيك مقدمه طولانی اول آن يك ملت را با آسانی باوج عزت صعود داده و به حضیض ذات نزول میدهند و برای آن بالا رفتن و این پائین آمدن از دماغ خود دلایلی عجیب و غریبی اقامه کرده و اخیراً بمدعی گریز زده اختتامش میدهند، نویسنده بخيال خود مغرور که بزرگترین و ظیفه نامه نگاری را ایفا کرده و منتظر است هر کسی به اداره و بین راه باو تصادف کند تشکر کفه و تقدیری کند ولی نخواهد دانست علاوه آنکه از مردم پولی گرفته و وقتی ضایع ساخته نشریات را هم بطور سوی استعمال کرده که قارئین را گذشته از استفاده، از مطالعه نیز رم داده و بی دماغ گردانیده است (به نگارنده های معاصر ما برخورد که نویسنده این سطور خودش را ازین زمره استثنا کرده و بگفتن عیب دیگران لب جرئت می کشاید خیر، بنده هم بکوفتی درین عمل کم رفتارهایم پر از توقعات بسی اوقات شمردنی و وزیده ام بهر حال) برای اینگونه جراید روزنامه جانی که زود زود در معرض انتشار گذاشته میشوند و نقطه نظر آنها خدمت بوسعت اطلاعات و تنویر جامعه منسوبه است اگر موضوعات مهمه اجتماعی و پیشنهادات لازمه همان محیط را نتوانند بصورت يك سرمقاله کوچکی در آورند فقط مهمترین اخبار داخله و خارجه هم سرمقاله شده میتوانند اما در این نوع جراید و روزنامه جات سرمقاله ها فرضاً طرالی باشد، و نباید تمام يك صفحه را اشغال کرده و یا از صفحه اول آوز کرده بدوم و سوم برسند ناشرین ما اینچنین مقالات را هر گاه دو و دو نیم ستون زیاده شود آن را در صفحات دیگر بطبع برسانند و یا بکلي يك حصه آن را در يك جریده گرفته و بقیه را باقی دارد و نا تمام گفته در شماره های آتی منتشر نماید بهتر خواهد بود.

پنجم - تنوع مضامین و کثرت عناوین در نشریات بسیار جالب توجه قارئین است اما اگر مضامین متنوعه در اطراف یکی دو موضوعی باشد که از مسالك مجلات و جراید بحساب آید ممکن است بیشتر توجه قارئین را بطرف خود جلب کرده در طرز افاده دلچسپ تر و در

نتیجه مفید تر ثابت شوند .

فرض کنید ملک یک مجله بجمعه ( اقتصادی ) معرفی شده و سلیقه ناشر در هر شماره آن بکرشته مطالب علمی و فنی ، مقالات سیاسی و اجتماعی یا اخبار داخلی و خارجی که بدالم اقتصاد ارتباطی دارند در زیر عناوین متعدده و گوناگونی جمع کرده و منتشر میدارند چون این همه مضامین از هر زبان و قلمی تنقید یا تأیید کننده همان یک مدعاست ولی به تغییرمجه و آهنگ ، لذا طالبین مقاصد اقتصاد نه تنها در خود ها یک ذوق و رغبت مطالعه احساس کرده و باحالت خسته کی ناپذیری همه آنها را مرور میکنند بلکه استفاده شان مکمل تر شده و در یک فنی متخصص میگرددند این طرز افاده نویسنده و استفاده خواننده بیشتر شبیه است بمریض ضعیف البنیه و بی اشتهائی که در تحت معالجه حکیم حاذق است و بایستی از غذاهم استفاده کند ، تنوع غذا یقین و سبیله رغبت بمریض سقرط اشتهاست مگر چه بسا اغذیه مخالفی هم است که تناول آن برفع مریض تمام نمی شود ولی اگر از آن یکی دو موادی که جزو پروگرام حکیم است به تغییر رنگ و ذایقه تهیه اغذیه شود هم باعث میلان مسلوب الاشتهای غذاست و هم از آن تمایل بدون تصور خطرانی امید صحت پیدا خواهد شد .

غرض همان آثاری که در خواننده تمایل و اشتها می مطالعه ایجاد کرد او را بالضرورت نزدیک بمنفعت ساخته و هم نویسنده را در ترقی نشریاتش قرین موفقیت خواهد گردانید .

ششم — تقریظ و انتقاد از مطالبی هستند که نشریات را بسی قابل اعتنا ساخته در تمایل جامعه بوسعت ، مطالعات و ادامه آن می افزاید ، نویسندگان بیداری که علقه و احساسات وطن دوستی و ملت پروری خود شان را ازین راه بروز میدهند نه فقط نشریات خود شان را زنده نگه داشته و پر جوش و خروش میسازند بلکه در جامعه هم یک بیم و امیدی از انتشار این تقریظ و انتقاد تولید مینمایند ، اما درین عمل مهارت ناشرین و انصاف نویسندگان مربوطیت تامه دارد که باید مقاصد بعباراتی ادا شوند تا از دایره نزاکت های ادبی خارج نشده و باغراض شخصی و نفسی تعلق نگیرد ، هم شرافت قلمی حفظ شود و هم مؤسسات دوچار سکنه و توقیف نگرددند .

کار های نیک و کار کنان خوب را در يك جامعه از نقطه نظر اعتبار حقیقی آن تقدیر و ستایش کنند شك نیست بزرگترین وسیله بهبودی امور و تشویق یا امید و آرزیهایی ما مورین آن در آینده واقع می شود و همچنان اعمال نکوهیده و عمل زشت را هر گاه بانی آلاشی تفسیح و نکوهش نمایند البته برای مرتکبین و سایرین اسباب عبرتی شده موجب تهدید و تهذیب افراد و انسداد طراوش اعمال ناهنجار آینده خواهد گردید .

در عین حال این بیم و آن امید اشخاص ذی مدخل و حساسین تماشا بین را برای همیشه از دور و نزدیک بی اختیارانه بمطالعه دعوت می نماید .

هفتم - در طرز اقتباس از نشرات خارجی چند چیز را باید همیشه مقتبس داخلی مراعات کرده باشد مطالب مفید و مناسب جامعه ، اخبار مهمه با تسلسل وقایع ، اختصار مضمون با رعایت فهم خواننده گان یا تشریحات لازم به همراه آن . مثلاً با سننای موضوعات علمی و فنی که اقتباس و ترجمه آن ها سراسر نافع اند بعضی مقالات سیاسی و اجتماعی در جراید خارجه دیده می شود که بنفع همان محیط نوشته شده و بهمان جامعه منسوب آن تطبیقاتی دارد و عیناً اقتباس آنها بدون آنکه برای جراید ما مضمون تهیه کند در معنی مفید ثابت نمی شوند و یا همین طور اخباری است که مشعر وقایع جزوی داخلی آن محیط و برای همان حکومت و مملکت مهم است و نزد ما هیچ اهمیتی ندارد چه لازم که با اقتباس آن پردازیم وقتی یاد داریم که در یکی از جراید مهم داخلی ما بعضی عزل و نصب و تبدلات و تغییرات جزوی کوچکترین دوا یریک حکومت خارج افغانستان خوانده می شد در صورتیکه از اندراج آن خبرها مقصد مقتبس بدون اشتغال ستون های جریده و پیرایه عنوان اخبار خارجه چیز دیگری فهمیده نمی شد .

بلی برخی اطلاعات سیاسی از قبیل تغییرات کابینه ها و تبدلات قانونی یا مشی سیاسی حکومت های مشهور ، معاهدات دولتی ، تشکیلات کائفرانس ها ، مسافرت های مهم و غیره واقعاتی که تمام دنیا بشنیدن اطلاعات آن اهمیت داده و در انتظار سیاست مندان داخلی هم دلچسپی دارد اگر اقتباس شود بسیار نافع است ولی درین موضوعات بعقیده ما

دورویه اختیار گردد بهتر است : اولاً هرگاه برای نگارنده گان قدرت قلمی و یا فرصت شان مقتضی باشد این اطلاعات را خود مطالعه کرده و پس از آن بطور يك اجمال سیاسی خالص و سوابق تاریخی آن موضوع را بانظریات و پیش بینی های خویش آمیخته در معرض مطالعه قارئین گذارند ، بعد اگر نظیر این وقایع خبرهای بجزل و بی سروته هم انتشار یابد ادراك آن برای خواننده آسان است و الا صورت اولی امکان نداشته باشد سعی شود که عین خبرها پراکنده منتشر نگردیده و تماماً این گونه اطلاعات يك رشته تسلسل نشر شود .

گاه وقت می شود اطلاعات موجوده که بدست رس يك ناشر است نواقصی دارد مثلاً اطلاع چند روز بعد يك کانفرانس از يك جریده مقتبس گردیده و ماقبل آن موجود نیست جهد و رزندی که پیشتر از نشر سابقه آن راهیه و تکمیل کنند گیرم چرايد گذشته آن سلسله بدست نیامد از محل دیگری با تعیین ماخذ اختصاری نمایند و اگر آنهم نشود از مطالعات خود آنچه در محفظه دماغ داشته باشند چند سطر مختصری در اول یا آخر آن بنویسند گویا بزرگترین تسهیلاتی برای خواننده فراهم کرده و هم در اهمیت نشریات خویش افزوده خواهد بود .

هشتم - تصحیح الفاظ و عبارات عموم در مطبوعات و رسایل موقوته اگر چه بظاهر از جزویات امور بحساب آمده و این ضرب المثل بسیار عمومیت دارد ؛ عاقلان بی نقطه نروند ، اما در عین حال این عمل را میساید بنظر اهمیتش دید چرا بسیار اتفاق افتاده که هنگام طبع جزوی اشتباهات لفظی که ناشی از عدم دقت ناشر و یا غفلت مصحح بوده تغییر فاحشی در معنی داده و از اهمیت مهمترین مقالاتی کاسته است چه رسد بآن که تقدم و تاخر یا سهواً اشتباهی واقع شود ، درست است که علما خطوط بی نقطه و اعراب حتی کلمات و جملات غلط را از روی استعداد علمی خود شان صحیح میخوانند ولی ما بایستی فکر کنیم که اول هر مشترك وقاری ما عالم نیست و باز اگر عالم باشند برای آنکه در نظر دیگران اظهار فضیلتی کرده باشند ممکن نیست از استهزاء خود داری کنند پس برای سهولت خوانندگان کم علم و حفظ ثنونات مؤسسه ها لازم است در تصحیح نهایت مواظبت بجاء آورده شود بلکه يك اصل مهم در تصحیح که از مسایل علمی است و هم بجزیه رسیده اینست که صحیح باید غیر از شخص

نگارنده باشد چرا که صاحب اثر هنگام تصحیح بعلمی که از آن نسخه در ذهن خویش  
خاطره‌هایی موجود دارد با الفاظ زیاد دقیق نمی‌شود لذا زود گذشته و نمی‌تواند مانند  
شخص ثانی که به نگارش او نسبتاً ناآشناست هر جانی توقف کرده با نگاه خورده‌گیری  
دیده و با آخیره تصحیح کند.

نهم - توزیع رسایل موقته هم بنوبه خود دارای اهمیتی است مخصوص نزد افرادی که  
بمطالعه اخبار مانوس و علاقه‌منداند، مانند عادت بعضی عمل‌هایی که انسانها بدو آفرینی  
برای تمیجات خویش بکار می‌برند و با آخیره بآن خو گرفته و از ترك موقت آن منجز  
میگردند، بمعتادین مطالعه هم تعطیل روز و هفته مجلات و جراید از میعاد معینه بمثابة ماه و سالی  
شدت انتظار دارد با تالیف و خیم تری مثلا نرسیدن بعضی عمل‌ها از قبیل سگرت و نصور  
و غیره اگر انتظار سنگین و درد سر شدیدی دارد ممکن است بترك عادت منجر شده  
و در نتیجه برای سلامت مزاج اشخاص مضر ثمری باشد لیکن ترك مطالعه با آخیره موجب  
انجماد روح خواننده‌ها شده و به کسادی بازار نشریات بل سقوط دستگاه علم و معارف  
خاتمه می‌یابد.

فلهذا ناشرین ما راست همان طوری که در طبع و نشر و ترتیبات رسایل میکوشند تا بنظم  
و نظامی انجام وظیفه نمایند این اصل را هم باید از فروع نشمرده اوقات نشر و توزیع را  
بمیعادی که در اول تاسیس معین میکنند مواظبت نمایند تا غفلت و عطالتی واقع نگردد.



# مستطرفات

## افغانستان و دارالفنون ،

مملکت افغانستان یکی از تاریخی ترین ممالک آسیای و از قرن های قدیمی منشا و مظهر تمدن های مشعشعی بحساب رفته است معلوم است هر تمدنی بر اساس علوم و فنون قایم بوده قیمت و وسعت این تمدن ها نیز باندازه حدود معارف آن متناسباً آشکار گردیده است افغانستان قدیم بعد از آنکه اولین نمونه ادبیات خویش را کتاب اوستا در صحنه مشرق تقریباً سه هزار سال پیشتر انتشار داده و در دوره یونان میان تمدن باختری را بظهور آورده از آسیای وسطی بسط داد وقتی رسید که بزرگترین مکاتب صنایع مستظرفه عالم را در قلب خود گنبد هاریا ( ولایات کابل و جلال آباد و پشاور ) ایجاد نمود و این همان دارالفنونی است که صنعت نفیس گر یکو بودیک از اینجا در سراسر مشرق زمین انتشار یافت و آوازه این صنعت هنوز در گوشه های ملل متمدنه جهان طنین انداز است . بعد از آنکه تمدن قدیم افغانستان با قرن اولیه مسیحی یکجا باختتام رسید و دین اسلام در صحنه مملکت قدم نهاد باز مملکت افغانستان یا پاک ترین عناصر آریا با ایجاد یک تمدن جدید اسلامی قد علم نمودند و درین راه زحمت ها کشیده بلاد و طنرا مرکز علوم و فنون قرار دادند از انجمله است دارالفنون های که در علوم شرقیه عربیه در بلخ و هرات و غزنی یکی پی دیگری تاسیس گردیدند ، این دارالفنونهای افغانستان در آن عهد تا ظهور

بلیه مغول یعنی قرن ۱۳ مسیحی مرجع تحصیلین اسپای میانه حساب میشد، در هنگامیکه مغل در سرتاسر قسمت های معموره آسیا حکومت مینمود باز میتوان اکادمی نگارستان هرات را در قرن پانزده مسیحی بمثابه آخرین دارالفنون صنعتی آن زمان در افغانستان شمار کرد.

از قرن ( ۱۷ ) که علوم و فنون مقدسه تمدن جدیدی را در ممالک غرب فراهم میکرد و بدبختانه ملل آسیا در گرداب غفلت و نفاق غوطه ور بودند وطن افغانستان نیز گرفتار انقلابات و محارب عظیم و کشمکش های سیاسیات داخله و خارجه بوده دیگر موقی نیافت تا قامت فراز کند و قدمی در راه این تمدن جدید بردارد، در قرن مسیحی دولت شهنشاهی افغانستان هنوز مشغول جهات نکشائی بوده که قرن نوزده رسیده و سلطه مغرب در ممالک جوار او پهن گردید از آن بعد است که تا نیمقرن بیشتر دیگر افغانستان را جنگهای خارجه و داخله بجالی برای نشر علوم و معارف نداد. در اوقات آخری اعلحضرت شیرعلیخان پادشاه افغانستان فرصتی جسسه و دستی بتاسیس مکاتیب جدید و نشر مطبوعات یازید ولی این دولتی مستعجل بود که در فرصت کمی از نظرها پنهان و عملکت دوباره دوچار بحجرات سیاسیه و گرفتاریهای زاید الوصفی گردید.

از سال ۱۹۱۹ که دوره جدیدی در تاریخ افغانستان آغاز میشود ملت افغان از همه بیشتر به نشر علوم و معارف و تاسیس مدارس همت گماشته و تا جائیکه توانستند درین راه دریغی نور زیدند.

اما هنوز افغانستان خود را بمراحی از داشتن دارالفنون ملی دور و محروم میدید، خوشبختانه در اختتام اغتشاشات داخلی سال ۱۳۰۷ هجری و طلوع دولت درخشنده نادری اینک می بینم مقدمات تاسیس دارالفنونی در مملکت افغانستان تمهیه شده و اراده سنی شاهانه ( ۲۳ - حرت سال ۱۳۱۰ ) راجع به تخصیص عمارات دارالامان برای دارالفنون افغانستان، در اول عقرب سال جاری ازقوا بفعال آمده و افتتاح شعبه از دارالفنون بنام «فاکولته طی» در قصر دلکش رسماً بعمل رسید که تفصیل اقتتاح این فاکولته

وتعیین مقام دارالفنون افغانستان در سایر جراید مفصلاً مرقوم است . در مجله کابل درینجا محض برای آنکه ملت افغانستان را باقتساح این شعبه مهمه دارالفنون ملی تبریک و تهنیت گفته باشد به تحریر مختصری پرداخت درعین حال مجله کابل بمقابل این اقدام نافع و تاریخی حکومت نادری اظهارشکران نموده میگوید افتتاح فاکولته طی دارالفنون افغانستان یکی از آن کارهای فوق العاده تاریخی حکومت نا درشاهی است که نه تنها نسل حالیه وطن بلکه تاریخ آینده مملکت نام آن را باشکران مؤجد تاجدار او در ردیف بهترین واقعات قرن بیست افغانستان نقل و تذکار خواهد نمود ، درینجا محض قید تاریخ این کارنامه درخشان اعلیحضرت نا درشاه غازی به نقل نطق همایونی که در روز افتتاح فاکولته طی در قصر دلکشا مواجبه هیئت وزراء و مامورین و بزرگان مملکت در برابر معروضه وزارت معارف افغانستان فرموده اندا کشف مینماییم .

— نطق ذات شاهانه —

در روز افتتاح فاکولته طی

وزیر صاحب معارف !

من ازین بیانات شما مسرور و بدرگاه کبریائی مشکورم که خداوند افغانستان را نه تنها از بلای خطرناک انقلاب نجات ، بلکه به بسا اصلاحات و اقدامات نافعه دیگر نیز موفق ساخته ما و شما را به نیل همچه یک تقریب سعیدی که برای افتتاح یک مؤسسه نهایت مفید عرفانی دران اجتماع کرده ایم نائل ساخت .

اگر این فاکولته طویه « یونیورسیتی » را که امروز یک پیمانته خوردی اثبات وجود کرده است ، یکدانه نغم توت تشبیه نائیم ، شاید که مطلب را بخوبی ذهن نشین سامعین کرده خواهم بود ، طوریکه یک باغبان در موقع کاشتن همان غال دانه نغم توت یکجهان آمال خود را باو مربوط و در اثر نظارت و آبیاری ازان او را بصورت نهال و رفته رفته یکدرخت تنومند ثمرداری بار می آورد . من نیز از خدای برتر استعانت می خورم تا از لطف خود بمساعدت



ملت عزیزم و وظیفه شناسی ما مورین مربوطه ؛ این مؤسسه عرفانیه را که فعلا خورد و خبلی مشابه بهمان دانه توت است يك دارالفنون عالی بسازد ، از فیوض آن حکومت و مملکت ما را مستفید و از میان آن چنان طلابی کامیاب برآیند که از حیث اخلاق و تربیه و از جنبه تحصیلات علمی و فنی بهترین نمونه فارغ التحصیلان دارالفنونهای عالم بوده طوری کرشمه حسن اخلاق و اعمال خود را بافغانستان نشان بدهند تا بجهان و جهانیان معلوم گردد که ملت افغانستان چنان يك ملت زنده و بیداری است که از یکطرف بمقررات مذهبی خویش پایند ، و از جانب دیگر شئون ملی خود را ازدست نداده بهمراه شجاعت ارثی از تمام امتیازات عصری بدرجه اول بهره ور است .

من بدرگاه کبریائی منتهای عجز و شکر گذاری مردم را نسبت باین الطاف بزرگ او تقدیم میکنیم ، که در دوره خدمت گذاری من اسباب و سائل درست ترقی و اعتلای ملت عزیزم را فراهم آورده است ، و ازین مقدمات و مبادی که خوشبختانه از قوه بفعل آمده می رود ، ما را بمزید لطف خود امید وار میسازد که انشاء الله العزیز افغانستان در آتیه قریبی بمدارج بلند اعتلاء بهمدستی ملت قدر دان و مساعیات ما مورین صداقت نشان آن توصل می ورزد .

میدانید که امروز وطن عزیز ما همچو مؤسسات عرفانی و تعمیم آن و تعلیم و تربیه صحیح که محرب ترین دواى دردهای اجتماعی ماست زیاده تر احتیاج دارد ، بهر اندازه که ما و شما در بسط توسعه معارف و بلند بردن مدارج تعلیمی و بکار انداختن مؤسسات علمی ابتدائی و متوسط و عالی متدرجاً بذل مقتدرت کنیم بهمان پیمانه موجبات سعادت ملی خود را تامین خواهیم کرد .

در خاتمه ، من این مؤسسه عرفانیه را افتتاح و از آغاز آن بوزارت معارف و عموم علائقدان عرفانی و ملت عزیزم تبریک و از خداوند معلمین و منسویین و محصلین آن توفیق میخواهم تا ازین مساعدتهای حکومت حسب مطلوب استفاده و تمام آن آرزوهای را که من و عامه سعادت خوراها و وطن از وجود همچو مؤسسات عرفانی داریم از قوه بفعل بیاورند .

پس از عتام این نطق هماهنگی که بر حضار خیلی تأثیر بخشید و همه را بدعا گوئی و مزید شکر گذاری از مراسم و نیات عالی شهرداری و ادار نمود، عزتمند : کتور رفیق بیگ رئیس فاکولته طبیة دارالفنون بر پاخاسته بعد از استجازة ذات شاهانه بیانیه آنرا بعرض رسانیده ازین افکار و آمال خویش در مسرت حضار افزودند .



### رُوت های طبیعی افغانستان

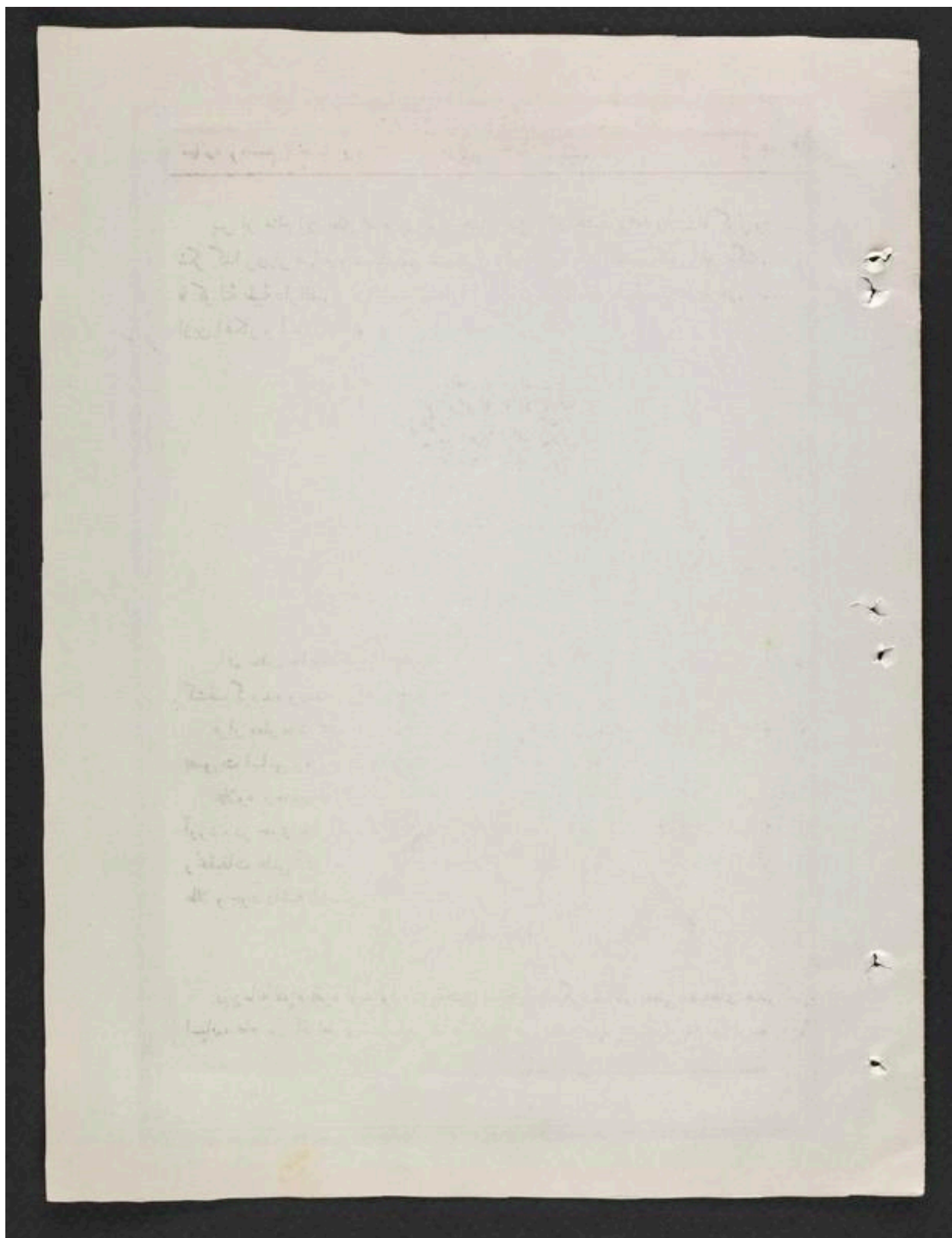
بقلم آقای احسان خان معدن شناس

معدن طلا :

این معدن بفاصله ۳ میل بطرف شمال شهر قندهار واقع است که در سال ۱۲۷۷ هجری کشف گردیده و چندین رگ اعلی و اوسط دارد .  
قرار معلومات صحیح ، این معدن بشرط تهیه تکمیل آلات معدن کنی و بکار انداختن آن بصورت اساسی و فنی بررُوت وطن و سبلة معتناتی خواهد شد .  
علاوه بر معدن مذکور ذرات طلائی را از دریای کوچکه علاقه بدخشان میتوان بدستن آورد ، در جری های لغمان نیز به مقدار کم ذرات طلا یافت میشود که در نتیجه کاوش و تحقیقات علمی ممکن است در بعضی حصص افغانستان مخصوصاً ( کیاروة نجراب ) هم معدن طلا وجود داشته باشد .

معدن نقره :

در زمانه قدیم نقره از سروادی پنجشیر استخراج میگردد، در بعضی حصه های هندوکش اسباب خام سیم باقراط می شد سابقاً نمونه آن از غور بند و کره بند شونی نیز بوزارت جلیله



قصر  
کابل



شماره ( هشتم ) سال دوم      ثروت های طبیعی افغانستان      ( ۷۳ )

تجارت رسیده بود، احتمال می رود که در دیگر حصص افغانستان مخصوصاً هزاره جات نیز معادن مهم نقره وجود داشته باشد .  
معادن آهن :

معادن بزرگ آهن در جبل السراج و پغمان موجود است - در کوه کنجی باف ، کوت عشرو دهن دره شصت پنجشیر و کوه خاک تپه ده سبز و طرف شمالی ده سرخ و منار چکری و موسهی لوگرو ارغنده علیا و کوه خورد کابل و لولانج و دهن دره پنجشیر و یخدره و دره میاداد و دامیرداد وردک و کوه سرخ منار و سیاه بیبی و سیاه کوه تشنگ نواب جبارخان سرخ رود و کوه قلعه خواجه صاحب و باجور و فرملی و کرم و جدران و دره های بامیان و ارزگان و دره صوف و قندهار و هرات و مزار شریف و غیره علاقه های افغانستان ترکیبات معدنی آن یافت شده و تا اکنون تقریباً ( ۵۰ ) قسم نمونه آن از مواضع مختلفه بدائرة عمومی معادن رسیده است .  
معادن مس :

معادن مس در افغانستان بکثرت موجود دارد و نمونه آن از علاقه های مختلف یافت شده است ، در کهنه خمار میدان به کوه چرغانی جمیع ترکیبات معدنی مهمه مس موجود است و این معدن دارای ذخیره بزرگ و اهمیت اقتصادی میا شد و هم معادن عمده آن در چهل ستون و چهار آسیا و سر آسیا و یخدره و منار چکری و سیابینی و گلدره و سرخ منار شیوکی و کمری و کوتل خاواک و علاقه تاواخ پنجشیر و ارزگان و مقر و جلال آباد و قندهار و هرات و واصل آباد و غیره علاقه جات مختلفه افغانسان کشف گردیده و تا حال تخمیناً ۵۸ ( قسم ) نمونه معدنی آن بدائرة معادن وزارت تجارت رسیده است .

معادن ذغال سنگ :

در موضع فرح گرد غور بند یک معدن بزرگ ذغال موجود است ، در سال گذشته بطور اساسی بکار افتیده و فعلاً باحتیاجات داخلی ما خدمت میکند ، معدن مهم و ذخیره بزرگ آن

درتاله و برفک و نهرین و دره صوف مزار و تاشقرغان میباشد ، نمونه های آن از زرمت و غزنی و جدران و نمله و تیزین و غزگی علاقه خورد کابل و کارنده سرای خواجه و قریه دانشمند و دره کوت جلال آباد و موضع ده بالا و کپی شنوار و ارزگان و هرات و میمنه و غیره جاهای مختلفه افغانستان بمدریت عمومی معادن وزارت تجارت رسیده است ، در بعضی جاها مکمل و در بعضی مواضع خام است و تا اکنون تقریباً ( ۲۵ ) معدن آن کشف گردیده است .

معادن ابرک :

ابرک که تخته های بزرگ آن دارای اهمیت تجاری بوده و در صنعت آلات برقی از قبیل چای جوش و بخاری و دیگدان و غیره و در ساختن کویای گراموفون و تلسکراف بی سیم و جہازات جنگی و تجاری و در بعضی عملیات تجزیه خانه ها و غیره استعمال زیاد دارد ، معادن عمده آن در تنگ نواب جبارخان سرخ رود و کوه تبنه و کوه نروچ دره شصت پنجشیر و قریه کلین دره پته نجرا ب و قریه پیخی خیل دره پچه غان نجرا ب و کوه بابا سنگری ولی نجرا ب و قریه عمر خیل میدان و کوه تسوبی علاقه جگدک موجود است ، بعلاوه نمونه های ابرک قسم مسکویت از موضع جاغین تکانه سفلی و قلعه نرنجن دهن دره شکر دره و موضع برج گل جان غور بند و کوتل خیر خانه و موضع کاشمند و اسلام دره لغمان و غیره مواضع افغانستان بدائرة معادن وزارت رسیده است در نتیجه معلومات خود متیقنیم که معادن ابرک در جمیع نقاط افغانستان بکثرت یافت می شود .

معادن تیل خاک و بیتومن :

چشمه های مهم تیل خاک در هرات موجود است قرار مسموع در دگر حصص افغانستان مخصوصاً بسمت جنوبی ( در گردیز ) و با میان نیز امکان پیدایش دارد و بیتومن که شیبست های روغن پترول دار ( نفت سیاه ) است و در مجاورت شعله آتش سوخته بوی قیر ازان متصاعد میشود معدن بزرگ آن در سرپل ولایت مزار شریف یافت شده است .

معادن کوبگرد :

کوبگرد در افغانستان بکثرت یافت میشود در چین زائی علاقه نرخی میدان و شیوکی و سیغان و قطغن و دره صوف لغمان و میمنه معادن عمده وجود دارد ، در هرات تنگه های خورد آنرا از زمین میکنند ، طبقات بزرگ آن در هزارجات و سرحد سیستان و افراسیاب .

معادن سرب و جست و سرمه و غیره :

درو وطن عزیز ما سرب بیشتر بصورت سلفاید به گلینت بفرمول ( که ترکیبی است از سرب و کوبگرد ) یافت شده است که از کلیه ترکیبات معدنی سرب مهمتر و تقریباً ( ۸۶ ) درصد سرب دارد ، کلا ترین و مهمترین معدن سرب در فرنجل ( غور بند ) واقع است و از زمان قدیم تا چند سال قبل چندین مراتبه بکارافزیده ولی کار انداختن آن طور اساسی و بصورت فنی نبوده است ، در نواحی هرات نیز معادن کرا نمایه سرب موجود و در هزارجات رگهای آن بسطح زمین نمایان است .

نمونه آن از پنجشیر و ارزگان و هسود و بامیان و کهمرد و شنوار نیز بدانه معادن رسیده است . خاک جست از علاقه ژوب می بر آید که صیقل کران آن را مورد استعمال قرار میدهند و در بلخاب نیز پیدا می شود - قلی در علاقه بدخشان یافت شده است .

سرمه بز دیک از غنداب بشمال مغرب کلات غلزائی و در تپه های وردک بشمال غزنی و در وادی غوربند و در علاقه آفریدی و غیره جاهای افغانستان یافت شده است .

معادن نیکل در موضع سرکوخ جدران کشف گردیده است .

معادن سنگک ریشه :

سنگک ریشه یا پنبه کوهی در وطن محبوب ما بمقدار زیاد یافت شده است و دارای اهمیت تجاری می باشد ، این سنگک ما تند پله ابریشم از تارهای نازک تشکیل گردیده و در نمالک متمدن دارای اهمیت بوده استعمال زیاد دارد ، از سنگک مذکور برای عمل اطفاتی در ریشی

و دست کش و کلاه و غیره می سازند که در حین حریق میان آتش رفته اطفال و اموال را بیرون نمایند و هم ازان دستمالها درست می کنند که هر وقت چرک شود به آتش می اندازند تا چرک کش سوخته و خودش پاک و صاف گردد معادن آن در غزنی و جدران و المره و علاقه خوکیانی و ارغنده و کوه باکوان قلات و هزارجات و شنوارو کوه ازرجابی و مزار و کوه شیر دروازه کابل ( زیرکاسه برج ) و غیره مواضع مختلفه افغانستان کشف گردیده است .

سنگ شاه مقصود :

معادن عمده سنگ شاه مقصود که ازان آسیبها و اسباب سنگی و غیره می سازند در قندهار موجود بوده و در تنگی غارو و غور بند نیز معادن آن مکشوف و در دیگر حصص مختلفه افغانستان هم امکان پیدایش دارد .



گرافیت :

گرافیت يك جنس ذغال سنگ و مشهور به سرب سیاه و در ساخت قلمهای پندل و خمیر کتالی ها و غیره استعمال زیاد دارد ، در وطن عزیز ما به مقدار زیاد یافت می شود مخصوصاً در شاه کابل خورد علاقه میدان و کوه قرغ چوکی ارغنده و کوه جوانمرد قصاب و استال ف و چها ریکار و غیره جاها معادن عمده آن کشف گردیده است ، جوهر باروت ترا نیز از گرافیت بدست می آورند .

آهک ، شوره ، چونه ، مرمر و غیره :

آهک در میدان قندهار بکثرت موجود است شوره در جنوب مغرب افغانستان و دیگر جاها بمقدار زیاد پیدایش دارد و در آب کاریها سرایت میکند چونه در غور بند ، دره میاداد و کوه قرغ و ده سبز و لوکر و در نزدیکی قرغه و در حدود بند غازی و غیره جاها بمقدار وافر یافت میشود ، معادن عمده سنگ مرمر در علاقه میدان و خواجه بنرا و هزاره بغل در کوه تنگی نجراب و کوه قرغ و رخام در میمنه و قندهار و هزاره جات وجود دارد .



شماره (هشتم) سال دوم  ژوتهای طبیعی افغانستان  ( ۷۷ )

سنگ مسابون را میتوان از کوه تنگی نجراب و کوه سالنگک و موضع گیاه و غزنی و جلال آباد و غیره جاها بدست آورد بالاخره سنگ کوارتز یا بلور طبیعی از اکثر حصص افغانستان مخصوصاً شیوکی و غزنی و لولنج و دره نازیان و چهار آسیا و غیره جاها دستیاب میشود  
نمک و نیل توتیا و نوشادر و غیره :

نمک در اکثر حصص و لایات شمال ( مزار و قطن ) و دره نمک آب غور بند بمقدار وافر یافت شده است ، در موضع شاتوت تنگی سیدان و علاقجات مختلفه دیگری نیز وجود آن گمان میشود ، نیل توتیا در کوه زیارت میرسید مراد بلخاب و کوه جوائمرد قصاب و نوشادر در غور بند و بیمنه و زاک ( زمج ) و نوشادر از سرحد سیدان و اضافات آن استخراج میگردد ، خاک زمچدار ( زمه یا پتکری ) از غور بند و لولنج و بلخاب نمک میگذراند از غور بند و دیگر ترکیبات معدنی را میتوان از اکثر نقاط افغانستان بدست آورد .

جواهرات :

معدن جواهر در میان کابل و جلال آباد و بدخشان و هلمند و غیره جاها افغانستان موجود است ، معدن یاقوت در جگدک و کره ارغنده و مقر و میدان و مرکی خیل خورگیانی و نورستان ، و زمرد به و اینکل دره پیچ و جرد دارد لعل و لاجورد ، بدخشان را شهره آفاق ساخته است گمان میشود که معدن لاجورد در بسود و لعل در ارزگان نیز پیدایش داشته باشد ، یک معدن امی نست ( یاقوت کبود یا یاقوت رمانی ) جدیداً در قندهار کشف گردیده که در ساختن نگینها و آلات زبور ، دارای قیمت و نفاست خوبی میباشد .



— مبداء ظهور کاغذ و رول آن در مدنیّت —

مغرب زمین

ترجمه از شماره ۴۶۶۸  
الو سترایسون  
پاریس

بفلام احمد علیخان مترجم فرانسه

۱ کر در اواسط قرن ۱۵ حینیکه «کیوتانبرگ» Gutenbergue آلمانی  
 «تی پوگرافی» یعنی سیستم چاپ حروف متحرک را ایجاد کرده بود غیر از کاغذ های  
 غائبالغ پوستی، کاغذ های پارچه وجود نداشت تا حروف متحرک روی صفحات آنها  
 گردش کنند گاهی چاپخانه و امورات مربوطه آن انبساط و توسعه حاصل کرده نمیتوانست  
 چون در قرن ۱۵ قبل از اختراع چاپخانه حروفی کاغذ پارچه و غیره اختراع شده بود،  
 ایجاد حروف متحرک چاپ «وارد استعمال پیدا کرده رواج و عمومیت کلی بخود گرفت»  
 پس چون رول کاغذ در مدنیّت مغرب خواص عمده پیدا کرد لازم دیدیم اوراق تاریخ  
 عمومی مدنیّت را ورق گردانی نموده تجسس کنیم درچه عصری کاغذ وارد اروپا شده،  
 بطور استعمال آن در اکناف یورپ منشاء گشته و اولین موارد استعمال آن چه ها بوده .  
 اسم کاغذ که بزبان فرانسه (پاپیه) Papier میباشد از کلمه لاتینی (پاپی روس)  
 (Papyrus) استخراج شده، لیکن اصلا به موادی اطلاق میشد که غیر از مغز نبات (پاپی روس)  
 که مصریان از آن کاغذ درست میکردند مواد دیگری بود. اصول ساختمان آن عبارت از این بود که  
 ابتدا از مواد مذکور ورقها درست کرده افقاً روی هم میکذاشتند. بعد يك يك سطوح مذکور را  
 مرطوب کرده بالنگرفشار داده همواری نمودند و بالاخره در آفتاب خشک میکردند .

در قرون وسطی بعضی اوقات همین اسم (پاپیروس) را به (پاپیه) یعنی کاغذ های پارچه  
 اطلاق میکردند، بعضی مولفین در آثار خود (پاپیرو) (Papiro) و (پاپی را) (Papira)  
 نیز ذکر کرده اند حتی در يك جاتی (شارتا بومبئینا) (Charta Bambicina) که آنرا نه

( کاغذ ابریشم ) بلکه کاغذی که از شهر بامبیس Bambyse قریب الب آمده باشد میتوان ترجمه کرد و هم اسم برده شده و ( شار تا کوتی نیا ) ( Charta cuttunea ) که کاغذ پارچه میتوان نامید هم وجود داشت . کاغذ اخیر الذکر که در اغاب مضامین ازان اسم برده شده غیر مواد ( پاپروس ) که عبارت از الیاف نباتات بوده و بعد از مدتی خم و شکست پیدا میکند بکثرت خمیره بود که آنرا بطریق ذیل تهیه میکردند : ابتدا پارچه های تکه تکه و کهنه را جمع کرده در آب تری میکردند بعد توسط چکش های چوبی یا دندانانهای چکش نمایی چربی که بشکل پره آسیاب بود و اصلاً آنرا آسیاب هم مینامیدند و بکمک آب حرکت میکرد پارچه های بوسیده را ت میسوزند . در نتیجه تحلیل اجزای پارچه خمیره بدست میآید که کاغذ های پارچه معموله قرون وسطی را ازان درست میکردند . پارچه هایی که در ساختمان این نوع کاغذها بکار رفته اند اصلاً خوب معلوم نیست و حالاً تمیز داده نمیشود که کدام کاغذ پارچه و کدام کاغذ پنبه میباشد ، لیکن از روی تجزیه میکروسکوپی یکی از اوراق قدیمه اینقدر معلوم میشود که از پارچه کتان و شاهدانه ساخته شده اند .

در میان اقوام قبل از همه چینی ها بفسر افتاده اند تا این نوع کاغذ را درست کنند و از روی روایاتی که عموماً طرف قبول افتاده معلوم میشود اول کسی که اصول فوق را اختراع کرده است ( تسای لون ) ( Tsai-Loun ) چینیائی بوده که در قرن اول بعد از مسیح به ایجاد آن نایل شده است موجد مذکور از ساکنین ( لی یانگ ) ( Lei-Yang ) ایالت هونگ - چو و Hung Tcheou و لایت هونان Hou Nan بشمال کانتون ، Canton بوده است . این کاغذ مدت چند قری از چین خارج نشده بود تا اینکه در جنگی شاهزادگان ساسانی بر چین غلبه یافته کاغذ برای اولین دفعه در ۷۵۱ مسیحی به ایران آوردند بعد يك فابريك مهم کاغذ سازی در سمرقند تاسیس گردید و این صنعت جدید بقرار شهادت طسالی ، نویسنده قرن یازده شهرت خوبی پیدا کرده بود ، از سمرقند کاغذ به سرعت تمام در تمام عالم اسلام انتشار یافت زیرا بقرار اظهارات رشید الدین در ۷۹۴ یعنی تقریباً نیم قرن بعد بازار کاغذ فروشی در بغداد تشکیل شده بود چنانچه بعضی نمونه های این کاغذها که عبارت از نوشته جات

قلمی عربی و یک ورق حل مسائل ریاضی است (فغلا در موزیم ملی پاریس موجود است) در سنه ۹۷۰ بعد از مسیح در شیراز نوشته شده است. در بریتش موزیم انگلستان نیز هم عصر این قبیل اسناد تاریخی وجود دارد.



در طی قرن نهم و دهم با وجودیکه (پاپیروس) یعنی قرار تعبیر عبداللطیف عربی در کتاب بغداد که در کتاب مسافرت تحریری قرن ۱۲ خویش آنرا (کاغذ گیاه مصری) ترجمه کرده است در مصر موجود بود اعراب دمشق کاغذ پارچه را وارد قاهره و اسکندریه نمودند. کاغذ (پارچه های کهنه) که بر طبق اصول چینیائی ها ساخته می شد توسط اعراب در تری پولی، Tripoli و شام و بعد در اسپانیا و جاتی و (Jativa) منتشر گردید.

طبعه کاغذ وارد (کور دو) (۱) Cordou مرکز خلافت اسلام در اسپانیا گردیده از آنجا به اروپای مسیحی منشعب گشت یهودیان اسپانیا برای اولین دفعه در قرن ۱۲ اسباب کاغذ سازی مغرب زمین را ایجاد کردند، کشیش آنوقت (کافی) Clnuy که موسوم به «پیغ موغیس» Pierre Maurics بود و معمولاً او را پیغ، متبرک میگویند (۱۱۵۷ - ۱۰۹۴) در طی زیارتی از اسپانیا بعضی حصص مضامین معاهده Talmud (تلمود) را بر او اوراق پارچه ثبت یافت زیرا در کتب موسوم به (معاهدات بر علیه یهودیان) مرقوم است که مواد اوراق (تلمود) (پارچه های کهنه و یا کدام شی پست تری دیگری) میباشد. لیکن کشیش مذکور عقیده خود را نسبت به مواد مذکور تغییر داده بود و آنهم پسانها معلوم شد که از نقطه نظر پروپاگند های مذهبی بوده است.

بعد از اخراج مورها (اعراب) از اسپانیا شاهان اراگون، (۲) Aragon اسباب کاغذ سازی یهودیان را وسیله خوبی برای جلب عایدات در مملکت خویش یافته بعضی فرامینی

(۱) شهری است در اسپانیا که مرکز خلافت خاندان بنی امیه بوده و در آن آثار عمرانات و مساجد بزرگ اسلام معصور بوده.

(۲) حصه شمال شرقی اسپانیا میباشد که به ولایت تقسیم شده بود و پایتخت آن (ساراگوس) بوده است و مدن مدیدی در قرون وسطی مملکت مدیولی بود.

شماره ( هشتم ) سال دوم  بنده ظهور کاغذ  ( ۸۱ )

که مخصوصاً در آن قطار فریمان ۸ فوریه ۱۲۷۳ جم اول Jaime I را میتوان حساب کرد نسبت به مالیات بندی آسیاب های آنها صادر کردند . چنانچه در اسناد قدیمه تاج و ازا کون ، در برسلون ، دقیقاً نوعیت این مالیات های شاهی مذکور است .

این فابریک های کاغذ سازی یهودیان در اسکراتی و Xatua یا (واتی و ا) (۱) قریب و والانس ، در قرن ۱۲ شهرت بسزا داشته و از طرف مسافرین با تمجید و ستایش زیاد یاد میشود چنانچه اوربسی در کتاب تعریفات اسپانیا اشاره به آنها نموده است بعد ها در اثر زجر و تصدیمی که به یهودیان میرسانیدند فابریک های فرق به شهرهای دیگر نیز انتقال یافت چنانچه یهودیان ابتدا بطرف شمال اسپانیا مهاجرت نموده ابتدا صنعت خود را در شهر ، ژرغن ، Jerone و از آنجا بخاک فرانسه انتقال داده در شهر ناربن Nerbune (۲) و در پری نان ، Perpignan (۳) و ( من پوله ) Manpellies (۴) برقرار نمودند . در اواخر قرن ۱۳ آسیاب های کاغذ سازی درین قسمت ها و حتی قسمتهای شمالی و در ( شاپانی ) نیز تاسیس گردید . بعد از نیکه یهودیان دسته های زیاد کاغذ را به فرانسه و آلمان و ایتالیا وارد کردند اسباب های دیگری در ( تروا بز ) Troyes ( ۵ ) و تورائو برگ ، Nuremberg ( ۶ ) و مخصوصاً در ( فابریانو ) Fabriano (۷) که در آنجا به بعضی مراتب اکیال هم نایل گشت تاسیس گردید .

طوری که کاغذ خالص پستی در قرن ۸ تقسیم پاپیروس را گرفته بود کاغذ پارچه نتوانست به آن سرعت جابه نشین کاغذ پستی گردد زیرا کاغذ اخیر الذکر ویا این نوع اوراق چرمی که آنرا پرگامنا Pergamena نیز میگفتند و در شهر برگام ،

- (۱) شهر در اسپانیا در ایالت « والانس » .
- ( ۲ - ۳ - ۴ ) شهرهای جنوبی فرانسه که قریب سرحدات اسپانیا واقع اند .
- (۵) شهر شمال شرقی فرانسه .
- (۶) شهر آلمان ( ۷ ) شهر ایتالیا .

با پوست نر و گوسفند که به مالش سنگک صیقل می‌کردند ساخته شده بود. بواسطه دوام و صفت کلفتی خود مورد دقت عموم شده بود.

امپراتور المان فردرک دوم (Frederic II) پادشاه سیسیل ( ۱۲۵۰ - ۱۱۸۴ ) استعمال کاغذ پارچه را بجهت عدم دوامش قدغن نمود لیکن الفونس پادشاه بصیر و کاستیل ( ۱۲۸۴ - ۱۲۵۴ ) در استعمال پهر دو نوع کاغذ احکامی صادر کرد که کاغذ پوستی مخصوص امورات مهمه و کاغذ های پارچه برای سایر چیزها استعمال شود با وجودیکه کاغذ پارچه ضدیت های سلاطین را نسبت به تعمیم خورد متحسس شد ، معذالك در اثر صفاتی که در وجود او مضمراست سدايد وارده را بر طرف کرده جا نشین کاغذ پوستی گردید - در میان قدیم ترین اسناد اروپائی که روی صفحات کاغذ پارچه نوشته شده میتوان نوشته جات قلمی لاتین را که از دیر و سیلوس ، اسپانیا قریب ، بورکس ، بدست آمده متذکر شد . یکی از آن اسناد عبارت از کتاب Glassairelatiu میباشد که زیاده از در صد صفحه دارد و بعضی صفحات آن در اوراق پوستی پیچیده شده اند در اثر تجزیه واضح نمودند که کاغذ کتاب مذکور از الیاف کتان خیلی تحلیل شده ساخته شده و اوراق آن با صمغ سرش گردیده است در هر دو طرفه صفحات آن بازبان و و زیگوتی ، Wiaigothigue تحریر شده و از روی آن می شود تاریخش را به قرن ۱۲ موکول ساخت .

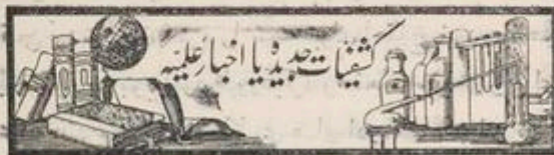
غیر از کتاب مذکور اسناد دیگری نیز از یادگار های آن عصر موجود است چنانچه در میان اسناد قدیمه ، بارسلون ، معاهده الفونس شاه بصیر ، کاستیل ، روی کاغذ پارچه موسوم به شار تا کمیونی ( Chartacamm unis ) موجود است و علاوه بران در کتابخانه و اسکوریال ، ترجمه کتاب ارسطر از زبان لاتینی نیز وجود دارد .

درین عصر هنوز هم کاغذ قیمت نسبتاً بلندی داشت تا اینکه مود عمومی البسه نخی لباسهای پشمی را از بین برده برای صنعت کاغذ سازی زمینه ترقی را وسیع ساخت بلی پارچه های کهنه البسه جات برای ساختن کاغذ کمک زیادی کرد و در نتیجه قیمت کاغذ پارچه نسبت به کاغذ پوستی تنزل نمود .

در آن فرصتی که راهبین صفحات کاغذ پوستی را ناخن زده تراش میکردند و کاپی نوشته جات قلمی نویسندگان قدیم را شسته برای احتیاج خود صفحات سفید آماده میکردند اگر کاغذ پارچه بنوبه خود ظهور نمیکرد و صفحات سفیدش را برای مضامین محتاجان و شایعات مختلفه تقدیم نمیکرد شاهکاری های ادبی قدما همه از بین میرفت پس رول کاغذ چه از نقطه نظر تاریخ تجارقی و تخریکی و چه از روی انبساط مدنیت فوق العاده قابل ملاحظه است.



چهلان یارب اندر هست و بود است  
شکا فد شاخ را چون غنچه گل  
دل هر ذره در جوش نمود است  
تبسم ریز از ذوق وجود است  
علامه داکتر اقبال



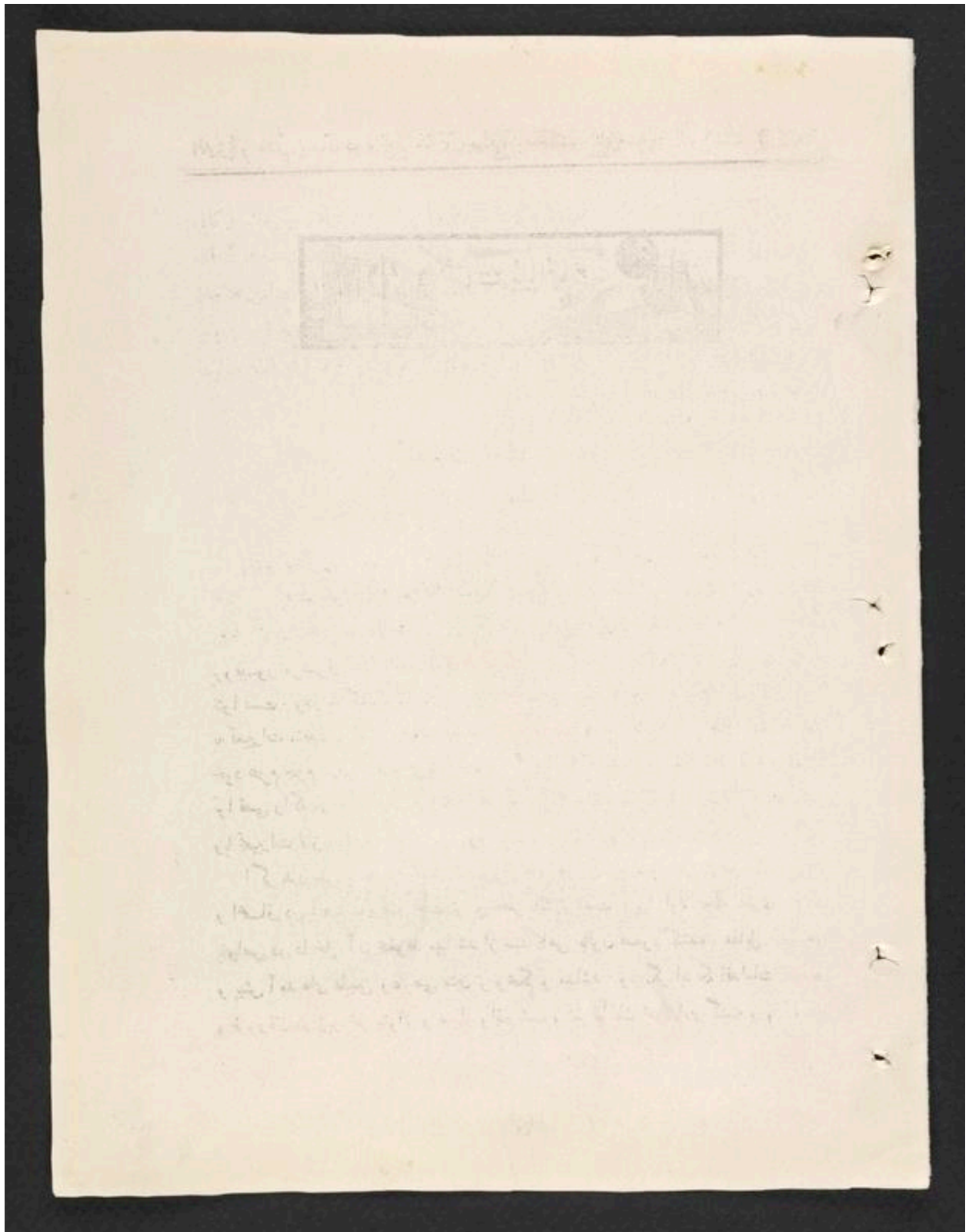
از مجله «دو عالم» فرانسوی  
ترجمه بقلم آقای سید قاسم خان

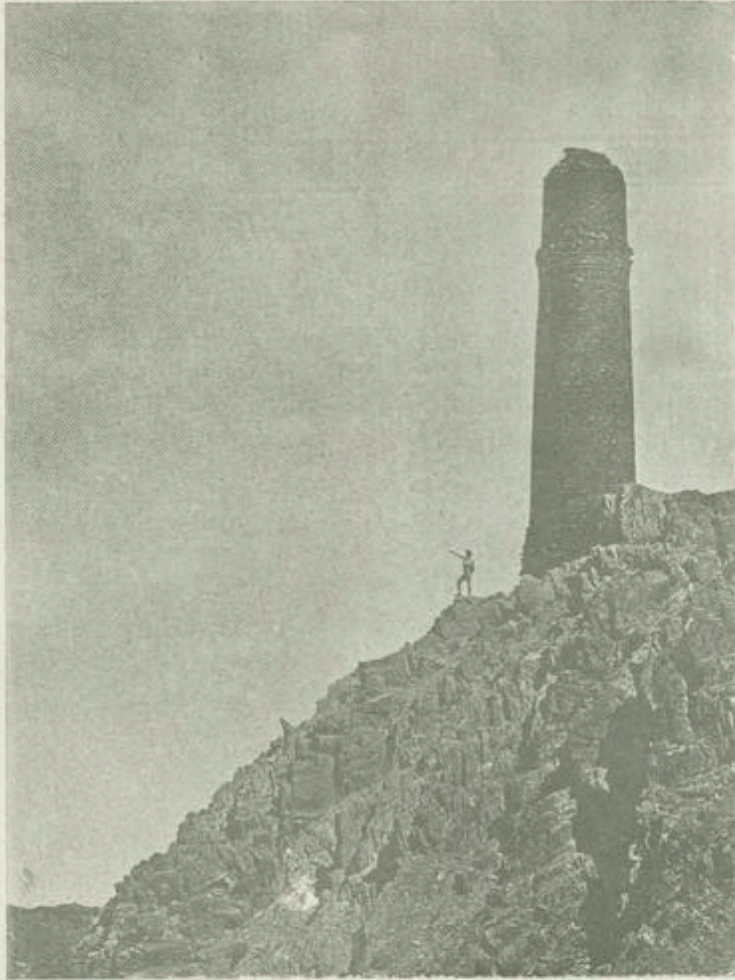
### تحقیقات پروفسور پیکارد

در جو هوا

چندی قبل پروفسور پیکارد که اولین پرواز هوایی خود را جهت کشف عوالم فضائی و طبقات جوی انجام میداد، عالم را متحیر و راجع به نتایج سیاحت خارق العاده خود کوش به آواز ساخت ولی در آن مرتبه بنابر وقوع بعضی عوارض غیر مسترفه پروفسور مرصوف از سیاحت و اقدام بزرگ خود آنطور بیکه منظور داشت نتیجه گرفته نتوانست. و در بازگشت تفصیلاتی را که به بعضی از دوستان خود جمعی از کنج کاوان داد به تعبیرات متعدد و انواع مختلف منتشر شد. برین وجه عالم بزرگ که در انجام مقصود عالی خود عزم جزم نمود حیات خویش را در سر آن شرط گذاشته بود بفکر تجدید اقدام افتاده نواقصی را که بار اول اسباب زحمت و موجب ناکامی او شده بودند، حتی المقدور رفع و با تجهیزات لازمه که تفصیل آن در ذیل خواننده می شود دو باره به سیر فضائی پرداخت. اگر بدرستی مقایسه شود کلیه پرواز های هوایی به نسبت فرورفتن های زیر بحر و اعماق دریاهای بارها سخت تر و خطرناک تر است زیرا اولاً جلد فلزی که غواص در داخل آن محفوظ میا شد از سبب کاهمی بالون صعود کننده، بمقابل فشارها و پیش آمده های طبیعی و عارضی متین تر و محکم تر میباشد. و دیگر این که اقدامات غواص و فرورفتن در زیر بحر متواتر و بسیار واقع شده و تقریباً يك عمر عادی گشته و وقایع غیر







منار چکری کابل

شماره (هشتم) سال دوم تحقیقات پروفسور پیکارد (۸۵)

مترقب کم تر دارد. خلاصه عمل صعود ثانوی پروفسور بدون سکنه گی بالون و پیش آمد ناگوار انجام یافت و زمان بالا گرفتن ایشان به اندازه دلخواه پروفسور پیکارد و همراهش (ماکس کوزین) دوام کرده به ایشان اجازه داد، پروگرام خود را که در پایان ذکر آن می آید، انجام و اجراء نمایند.

- ارتفاع آخرین که به آن واصل شدند، تقریباً همان ارتفاعی بود که دفعه اول به آن رسیده بودند و آن عبارت از (۱۶) هزار متر و چیزی بیشتر بود.

این ریکار دیسکه پیکارد حاصل کرد یک ریکارد مهمی است که مقایسه با مسابقه های سابقه نشده این ارتفاع قیمت و اهمیت آن را روشن تر میسازد. و اگر نظری ولو سطحی هم باشد به تاریخ ترقیات هوا بازی افکنده و به قرن ۱۹ عطف توجه شود این فرق یا این پیشرفت علمی واضح تر خواهد شد: - کمی قبل از اختراع مونتگوفیر Montgofiere و بگونه بالون ابتدائی، (پیلاتردو روزیه) در خریطه بالون هوای گرم شده تحت فشار را گنجانیده به این طریق موفقی شد که به ارتفاع ۶ هزار متر صعود نماید. این اندازه برای آنوقت با مد نظر گرفتن خطرات عدیده این چنین یک پرواز آنهم بوسیله یک ماشین بی احتراق کافی بل مهم بوده است.

بعد از آن در سنه ۱۸۶۲ (کلینشن) (واکو کسول) موفقی شد که بذریعه بالونهای عادی به ۸۸۰۰ متر ارتفاع پرواز نمایند و در ۱۸۷۵ (سیول) (گروسه سبی نلی) و (تی ساندیه) درین راه کوشش زیاد کردند ولی به ریکارد فوق نرسیده و دو نفر اولی در تلاش غلبه بر کلینشن و رفیقش جان دادند.

و آخرین ریکارد ارتفاع با بالون آزاد (قبل از پیکارد) در ۱۹۲۱ بذریعه (برسون) (سورنگک) دو جوان دلیر المانی اجراء شد که به بلندی (۱۰۸۰۰) متر پرواز کردند و در ۱۹۱۳ یسان (یمه)، (شیندر) و (سنرک) همان شخصیکه بار اول با طیاره در فله (پوی دو دوم) سطح مرتفع جبال فرانسه، فرود آمد، به تحصیل همان ریکارد موفقی شدند.

به این طریق دیده می شود که پروفسور پیکارد یک جست فوق العاده از نیمه کلیه ریکارد های سابق بلند تر رفته و اگر از نقطه نظر سپورت گفته شود نامبرده اول کسیست که در احراق و عدم گاه متمتع خیالی ، نفوذ یافته .

شرح مسابقه بالون ها در فوق ذکر شد حال آمدیم بر طیارات و صورت ترقی آنها باید مدنظر گرفت که طیارات قبل از پیکارد هم ریکارد بالونها را مغلوب ساخته بوده اند :- ( شامپون ) طیاره چی در ۱۹۲۱ به ارتفاع ۱۱۷۱۰ متر پرواز کرده و بعد از ۱۹۲۹ توسط ( نوهن هوفر ) المانی که به ( ۱۲۷۱۰ ) متر رسید ، مغلوب گشت .

میگویند که ازان وقت به بعد یک نفر طیار چی امریکائی موسوم به ( سوسک ) این ریکارد را هم شکست به ۱۳ کیلومتر ارتفاع رسید ولی چون این اقدام امریکائی بصورت علمی مراقبت نشده ماصححت و سقم آن را یقین کرده نمیتوانیم زیرا بسیار سهل است که طیاره ران در فضا حالات نشان دهنده اندازه ارتفاع را بادست بالا برد . پس باین جهت مراکز علمی پرواز سوسک را چندان اعتبار نمی دهند .

ولی طیارات اتوماتیکه خودکار ، یعنی آن طیاراتی که بدون انسان تنها و خالی پرواز میکنند و حامل آلات نشان کننده ارتفاع و دیگر مقیاسات فشار و غیره مینباشند ، از پیکارد خیلی بلند تر صعود کرده اند . ۱۰ و این طیاره خالی که از کارخانه گاز ( ویلیت ) در ۱۸۹۷ پرواز داده شده بود عل الفور به ارتفاع ۱۶ هزار متر یعنی ارتفاع اخیر پیکارد ، بالا رفت . این بالونهای اتوماتیک عملیات اعجاز نمائی را در مشق هوا بازی و مسابقه در ارتفاع ظاهر ساخته اند و در ۱۹۱۳ یکی از این قسم طیارات که از رصدگاه ( پاری ) پرواز داده شده بود به ۳۷ هزار متر رسید .

به این طریق اگر به نظر سطحی دیده شود عملیات پروفسور پیکارد بجز جنبه سپورتی که شجاعت بی نظیر خود و همراهش را نشان میدهد ، دیگر تعریفی ندارد ولی هر گاه به دقت ملاحظه شود معلوم میگردد که مرام پروفسور پیکارد نهایت عالی و عبارت بوده از تحقیق اشعه نامعلوم موسوم به ( کاسمک ) !

مادرینجا از شرح علمی اشعه کاسمک صرف نظر کرده همینقدر می نویسیم که اشعه مزبور از نتیجه سرایت Conductillrite است و در هوا به مشاهده رسیده و اجسام حاصل برق را به تفریق کم و زیاد از آن قوه فارغ میسازد و قوه برق را جذب میکند و در حقیقت خود آن اشعه بک قوه طبیعی برقیه گفته میشود . و اگر این اشعه بطور قطع و صحیح به انسانها معلوم و طریق استعمال آن ظاهر شود در دفتر علم باب جدیدی را باز خواهد ساخت بلکه طلبه قسمت های تمدن کنونی و عوامل ترقیات امروزی عالم را دگرگون و تبدیل خواهد کرد . و آنچه انسان امروز از آن کار میگیرد بکلی فراموش شده عناصر جدیدی روی کار خواهد آمد و بر اقتدار بشر بمراتب افزوده خواهد شد .

قبل از اقدامات پرو فیسور پیکارد هم انسانها بوجود این اشعه معتقد بودند و بعضی از خواص آن را نیز میشناخته اند ولی مسئله درین بوده که از روی تحقیقات علمی که قبلاً بعمل آمده و فرض شده بود که اشعه کاسمک از آفتاب پیدا میشود ، بایست سرایت هوا و قذی که انسان بطرف آفتاب بلند میرود کم شود . حالانکه برخلاف هر قدر به آفتاب نزدیک میگرددند سرایت آن زیاد میگردد . و همین نکته خاطر علمای را متردد ساخته بود و لازم افتاد که جبهه حل این عقده یا کم از کم جبهه خارج شدن از این ظلمت اولتر از همه اندازه زیادت سرایت هوا در بلندی های مختلف مخصوصاً در ارتفاعات زیاد ذریعه آلات مخصوصه سنجیده شود .

پس پرو فیسور پیکارد و رفیقش در تمام مدت صعود با آلات مخصوص همین اندازه سرایت هوایی را سنجیده و کوشیده اند که آیا این اشعه از زینت Zenith ، مرتفع ترین نقاط آسمان ، و نقطه عمودی می آید و یا از کدام نقطه افقی و از کدام جبهه دید دریافته اند که سرایت هوا هر قدر انسان بلند برود زیاد تر میشود ولی خیلی بعین ترازان صورتیکه اشعه مزبور از کدام نقطه خارج فضا آمده باشد . و از روی ارقامیکه بدست آمده معلوم میشود که باید اشعه کاسمک از یک نقطه خیلی بلند فضا بوجود آمده باشد . دراینکه آیا این فرض یا سنجش پرو فیسور پیکارد صحت دارد یا نه حقیقتاً چیزی گفته نمیشود زیرا برای دریافت حقیقت بک

مسئله، از سنجشها و تخمینات ابتدائی اغلب نتایج صحیح بدست نمی آید ولی آن نتایج اساس و مبداء اقدامات آینده می باشند و درین هیچ جای شك نیست که علمای آینده از همین کشفیات ابتدائی پیکارد فوائد عظیمی خواهند گرفت و در راه حل مشکلات این تحقیقات اولیه برای شان به نژاد يك چراغ روشن کار خواهد داد.

قبل از پیکارد وجود اشعه کاسمک بواسطه يك نفر آلمانی موسوم به (رژنر) کشف شده بود ولی در آنوقت فرضیات مرصوف اعتبار داده نشده بود اکنون که پیکارد هم همان عقاید و فرضیات را تأیید کرد نه تنها احتمال وجود اشعه کاسمک از نظر علمای مبدل به یقین گشت بلکه جزئیات دیگری را که بعدها بلا شك مقدمه اکتشافات مهم واقع خواهد گردید نیز واضح شد.

یکی دیگر از ملاحظات حیرت آور پروفیسور پیکارد اینست که در پرواز اول (که ناکام شد) نیمه رخ خارجی سبید (نشیمن گاه بالون) را سیاه و نصف دیگر آن را سفید رنگ داده بود و خیال داشت که اگر در طبقات مرتفع احساس سردی کنند، رخ سیاه آن را بمقابل آفتاب برگردانند (زیرا رنگ سیاه حرارت آفتاب را جذب میکند و بهمین جهت البته زمستانی را نیز سیاه میسازند مترجم) و هر گاه در آن قسمت ها گرمی احساس شود، رخ سفید نشیمن گاه را طرف آفتاب نگه دارند چرا که رنگ سفید اشعه آفتاب را از خود دور کرده حرارت را جذب نمیکند و ازین روست که لباس تابستانی عموماً سفید میباشد مترجم) و چون در آن دفعه اولی گرمی زیاد حس کرده بود، در اقدام ثانوی تمام اطراف سبید نشیمن گاه بالون را سفید رنگ داد ولی درین بار بعوض گرمی شدید سردی زیاد حس کردند. بنابراین پروفیسور پیکارد صمم شد که دفعه دیگر رخ خارجی سبید نشیمن گاه را بجای رنگ سفید و سیاه، خاکستری رنگ دهد.

به این طریق مسلم شده است که اقدام پیکارد و کوزین (رفیقش) نه تنها از نقطه نظر سپورت بلکه از جنبه علمی نیز خیلی مفید میباشد. و باید همین چند مبداء علمی که پروفیسور مزبور کشف توانسته، اعتبار زیاد داده شود زیرا معلوم است که علم بدون اساس و مأخذ هیچگاه ترقی و تکامل پذیر شده نمیتواند. پس باید همه به يك زبان پیکارد و رفیقش را از مرقبت های شان تمهیت گفته برای شان توفیقات مزید بخواهیم.

انواع نارنج

عموم انواع نارنج خوب و بتخصیص پرتغال بهترین انواع میوه است برای اطفال زیرا خرف ( ارتباك ) ضعف معده ندارد.  
 مادر میتواند که باولاد خود در هر وقت روز افشرده پرتغال بدهد زیرا درین ماده قیامین موجود است که در نشو و نماى اولاد خورد خدمتی بسزا میکند بلکه بعضی از دو کتورها عقیده دارند که بسیار خوردن پرتغال ماده در بدن تولید میکند که بسیاری از تبهای موسمی را دفع می نماید بلی افشرده پرتغال به ترین مواد غذایی است برای مریضان تب موسمی.

بهترین رنگها

رنگ از مهمترین عواملی است که در زینت خانه و حسن اثاث الیت اثر میکند اگر چه ذوق مردم در پسند رنگ مختلف است ولی بعضی رنگهاست که دران چندان اختلاف نیست مانند رنگ سیاه که در نظر بسیار مردم انقباض آور است و رنگ زرد و بنفش را همه مردم پسند دارند - متخصصین طبائع انسانی میگویند تناسب رنگهای داخل خانه بسا که سبب فراخی عیش خانه دان میگردد برخلاف آن رنگهای که از ترتیب عاری باشد گذران زوجیت را تلخی می سازد ، به ثبوت رسیده که بعضی امراض عصبی برنگها علاج می شود و ظهور تاثیرش در خورد سالها بیشتر است تا جوانانها در بعضی شفاخانه های اورپا بوا سطة رنگها علاج میکنند .

قهوه برای اولاد

ماده کافئین موجود در قهوه منبهی ست بزرگ و افراط استعمال آن تاثیر بدی در اعصاب می کند چنانکه شاربش را عصبی مزاج می سازد ازینجهت باید قهوه باطفال بسیار کم

شماره (هشتم) سال دوم مجله کا بل (۹۰)

بدهند و همیشه با شیر یا میزند - متخصصین اطفال میگویند - اولادیکه در کسالی بشرب قهوه ساده عادت کنند در پسانها بی نهایت عصبی مزاج می شوند.

توجه بدنناها

بی احتیاطی در خصوص برس دندان و گذاشتن آن را در هر جای پاك و ناپاك خصوصاً در جانی که گرد و غبار باشد ممنوع است چه در غبار میکروب بسیاری میباشد - یکی از دا کترهای دندان در امریکا میگوید شخصی برس غبار آلودی را بدنان استعمال کرد و بدن سبب بیره اش زخمی شده سمیت پیدا کرد و بانك مدتی مرد - امثال این حوادث بسیار است - تلافی و چاره آن هم پاك و ستره نگه داشتن برس دندان می شود و بس.

تظیف چوب

هر گاه چند قطره محلول نوشادر در آب بیندازند و صافه را در آن غوطه داده میز و چوکی و سایر اسباب چوبی را بدان پاك سازند رنگ آن اسباب که تغییر خورده باشد دوباره روشن میگردد محلول نوشادر برای پاك ساختن ظروف مسی هم خوب است و اگر چند پخته برفرش یفشاند حشراتی که در آن پنهان گشته میگریزند.

روشنائی سرد

استاد جورج کلود فرانسوی چراغی اختراع نموده دارای شمای سفید و سرد نور این چراغ صنی خیلی قریب بنور آفتاب است چنانکه تابشش رنگها را بحال خودش گذاشته و هیچ تغییری در آن پیدا نمیکند برخلاف دیگر چراغها که در رنگها تاثیر نموده و رنگش را مخالف رنگی اصلی آشکار می سازد.



شماره (هشتم) سال دوم تعداد ستاره ها (۹۱)

تعداد ستاره ها

علمای فلکیات امریکه تجربه اخترشماري را به تکمیل رسانیده و سلسله این عمل غیر  
متناهی را امتداد داده نتایج کوششهای خود را شایع نموده اند و از روی آن شماره ستاره های  
مناطق مختلفه معلوم میشود مثلاً :

|          |         |
|----------|---------|
| ۱۹۸۴۳۹۰۰ | امریکه  |
| ۷۶۳۵۰۰   | فرانسه  |
| ۲۹۷۳۰۰   | استرلیا |
| ۱۱۹۶۰۰   | بلجیم   |
| ۹۰۶۶۰۰   | برطانیه |
| ۷۱۹۷۰۰   | کانادا  |
| ۲۹۱۹۰۰   | آلمان   |
| ۱۰۸۷۰۰   | ایتالیه |

تازه ترین علاج سل

یکی از جرائد علمی امریکائی می نویسد که بعضی از طبیبهای متخصص در تجربه روشن  
(شولووکرا) وسعتی داده تاثیرش را در معالجه تدرن یا چرک ریه وی تجربه میکنند. این  
روغن در علاج برص استعمال می شود. میگویند نتایج تجربه اش در علاج سل موجب  
اطمینان و بیشتر نشاط آورست (مجله کیمیاوی سوئدی) می نویسد: این علاج؛ مرض سل را  
در (خنازیر غنینه) از سیرش کامل باز میدارد ولی زمانه بسیار میخواهد که فایده اش  
برای انسان پوره و ثابت گردد.

سیاره جدید

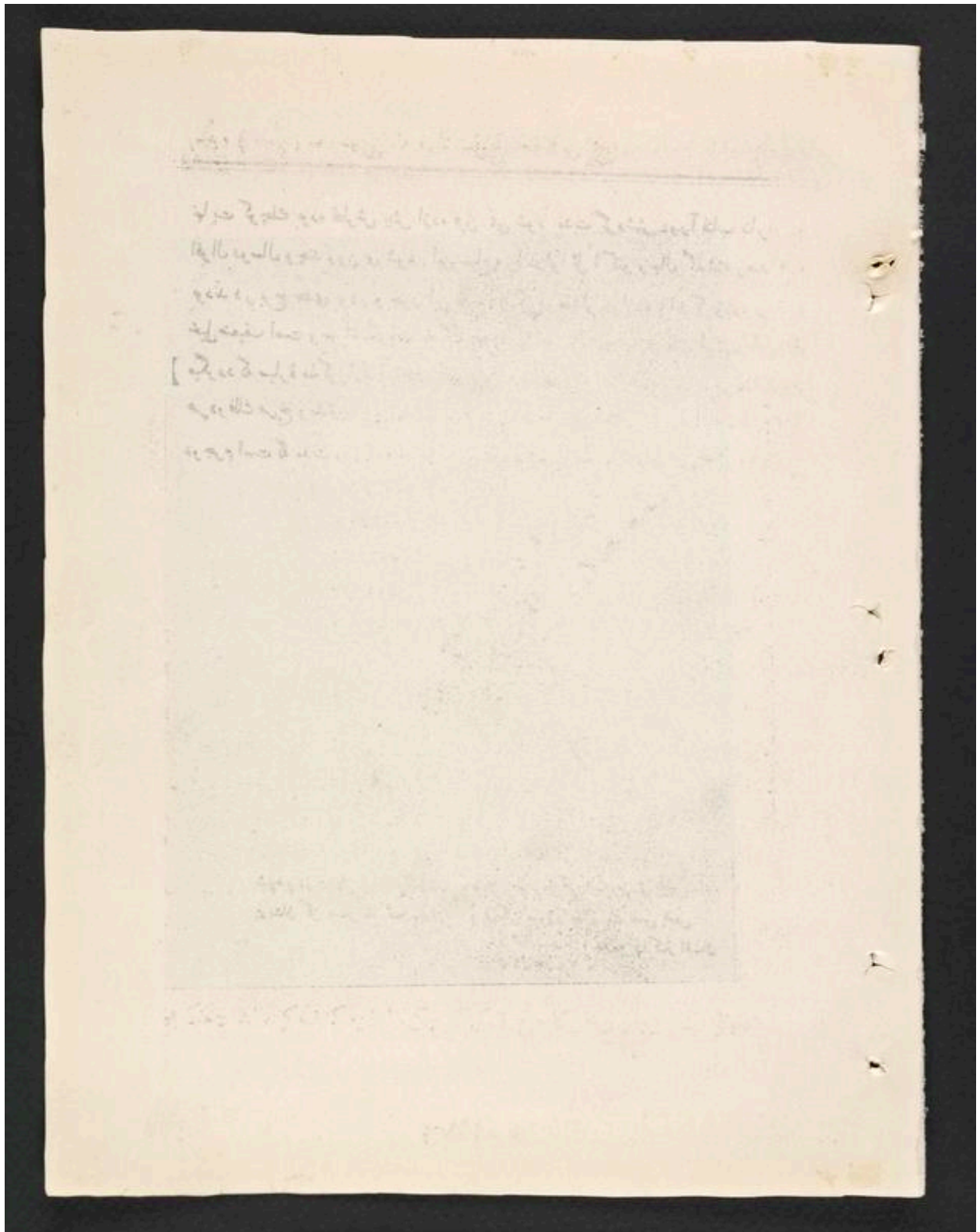
علمای فلک در روس و امریکا جرم فلکی کوچکی را تازه کشف کرده اند چنانکه پیچ

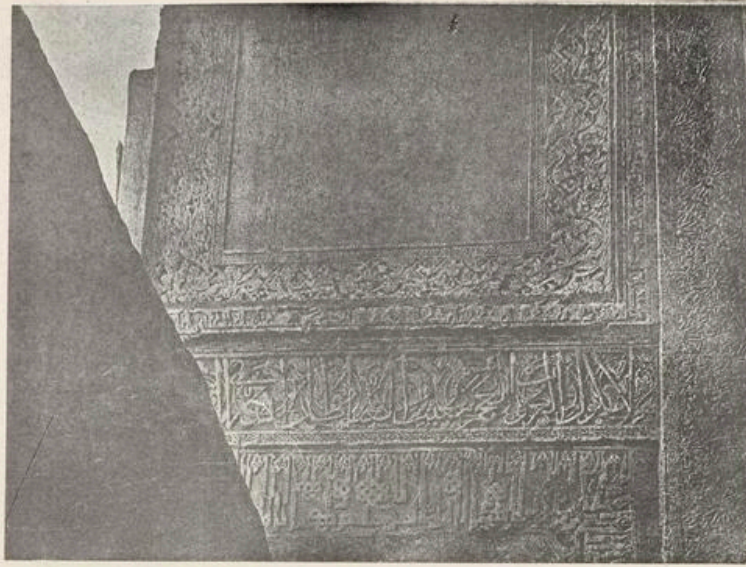
شماره ( هشتم ) سال دوم مجله کابل ( ۹۲ )

نهایت کوچک بوده قطرش بیش از ده میل نمی شود مدت گردشش دور آفتاب بنا بر ارجح  
اقوال دو سال و چند روز می شود. این سیاره را در اوائل اکتوبر سال گذشته رصد کرده  
بودند در برج جدی بود. و چون این جرم فلکی از مقدار دو ازده پانصد کی زیاد می شود  
خیلی ضعیف است و جز با تلسکوبات بزرگ دیده نمی شود. و از رصد این سیاره استنباط و اخذ  
] میگردد که سیاره مذکور از شماره همان یکم هزار و پنجاه جرم کوچک فلکی است که در فضا در بین  
هر دو فلک مریخ و مشتری چرخ میزند و همه این اجرام بدور آفتاب می چرخند و فقط در آنجا  
دو جرم است که مدت دوره هر دو از سایر سیاره هائیکه ما بعد از آنها هستیم کوتاه تر است.



بنا بر این فرض که سیاره مذکور در فضا در بین هر دو فلک مریخ و مشتری چرخ میزند و همه این اجرام بدور آفتاب می چرخند و فقط در آنجا دو جرم است که مدت دوره هر دو از سایر سیاره هائیکه ما بعد از آنها هستیم کوتاه تر است.  
شاید در عهد بروات بیگفت دی از زندگی تاب و تم بخشن  
پریشان کن سحر خاکترم را و لیکن سوزو ساز یک نفس بخش  
علامه داکتر ابنال





بکجه مقبره شهزاده افغانستان سلطان غياث الدين غوري در جامع هرات



انتقاد

بہم جناب قاری عبد اللہ خان

بعضی از چیز نویسان ہم تتبع در آخر کلمات تنازع ، تبادل و امثال آن (ها) زیادہ کردہ تنازعہ ، تبادلہ وغیرہ مینویسند مانند و بحث تنازعہ چین و جاپان در چینیا ، حال آنکہ این گونه اسمها بکر قم مصدر عربی هستند و آنها را مصدر باب تفاعل میگویند . مصدر باب تفاعل جزمین یک صورت کہ وزن تفاعل باشد صورت دیگری ندارد و در آخر آن ابدال (ها) نمی آید . زیادہ کردن ها در آخر آن از بعضی نویسندگان دانشمند سہم الفکر یا سہو القلم خواهد بود و نمیتوان این زیادت را در ذیل تصرف و تقریس قرار داد . چہ در کلمات از برای تخفیف یا آرایش زبان میباشد و غالباً تصرف در کلمات بواسطہ تبدیل حرفی بحرفی یا حذف کردن حرفی صورت مینندد و چہ تخفیف درین صورتها حاصل میشود چنانچہ پیش نوشتیم کہ ہا لفظ : کلمہ ، عالیہ وغیرہ را در فارسی بہ ہای مختفی بدل میکنند یا ہمزة اجرا و صحرا را حذف می نمایند . و همچنین در تقریس تبدیل حرفی بحرفی یا تخفیف آن میباشد مانند لفظ (ادیرہ) کہ در اصل خطیرہ و کلمہ ایست عربی و عوام خار ظا آنرا بالف و دال بدل کرده اند و ظاہر است در لفظ ( ادیرہ ) نسبت بہ ( خطیرہ ) تخفیفی حاصل است پس تصرف یا تقریس در کلمہ بسبب حصول تخفیف یا آرایش زبان است و در صورتی تخفیف یا آرایش حاصل می شود کہ ادبا در کلمہ تصرف یا تقریس روادارند یا عوام مطابق لہجہ زبان تصرفی در آن نمایند . بلی تصرف

عوام در کلمه طبعاً مطابق به لهجه زبان واقع میشود. آمدمیم به کلمه تنازع و تبادل و امثال آن که زیاده کردن ها در آخر آن ها نه از طرف ادبا واقع گشته و نه از طرف عوام زیرا مشهور ترین این مصدرها کلمه ( تغافل ) است که هر فارسی زبان آنرا میداند و تلفظش مطابق اصل یعنی بدون ها میکند. درینصورت؛ مر و صورت تنازع و تبادل را تغییر دادن و حرف ها در آخر آنها بی سبب زیاده کردن جز آنکه مسخ گوئیم چیز دیگر نیست زیرا در تلفظ این کلمات همراه (ها) بجای آنکه تخفیفی بیاید ثقلاتی پیدا گشته.

بعضی لفظ (فی) را که بمعنی (در) ، و در اقسام سه گانه از جمله حرف است جمع بسته ( فیات ) می نویسند و این خطاست زیرا جمع از خواص اسم است. فعل و حرف را با جمع ابداء آشنائی نبوده. بلی فعل را جمع می بندند ولی بواسطه ضمیر و ضمیر نوعی است از اسم پس حقیقه فعل هم جمع بسته نمی شود. و در گفتند - و شنیدند و امثال آن (ند) علامه جمع و ضمیر است که در آخر آنها لاحق گشته و گر نه اصل فعل همان گفت و شنید است که مفرد است.

ازینجا معلوم شد که حرف نه مانند اسم جمع میشود و نه مانند فعل در آن تصریف و تغییر می یابد بواسطه حقوق ضمیر جمع یا غیره راه مییابد. ازینجه کتب صرف بحث حرف را در آخر سائر بحث ها قرار داده اند و در آنجا هم محض از عده و شماره حرف و تقسیم آن بانواع و اقسام باعتبار معنی صحبت میکنند.

دیگر کلمه محارب ( اگر بضم میم باشد اسم فاعل مفرد است از محاربه ) مصدر باب مفاعله و اگر بفتح باشد جمع ( محرب ) می شود نه جمع حرب یا ( محاربه ) زیرا جمع حرب ، حروب می آید ( بضم حاء و راه ) و جمع ( محاربه ) محاربات می شود ، پس استعمال کردن ( محارب ) را بجای جمع حرب یا محاربه خطاست دیگر ( نقاسه ) مصدر است و معانی متعدده دارد و یک معنی آن زچه شدن زن است و ازین مصدر اسم صفت ( نقساء ) آمده بضم نون و فتح فا که بمعنی زن زچه است و در فارسی استعمال نمی شود مگر بندرت خود ( نقاسته ) را اسم صفت دانستن و عوض ( نقساء ) استعمال کردن غلط صریح است از همه بهتر

نوشتن لفظ ( زچه ) است که کلمه فارسی عام فهم است و هر کس معنی آنرا میدانند و لفظ  
 قلم هم میباشد فرهنگ جها نگیری می نویسد : زچه : عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز ،  
 در کلمه که کلمه سه حرفی است بدو کاف و یک میم در بین هر دو بعضی که ( ها ) زیاده  
 نموده کهمک می نویسند هم غلط است . بلی اگر عوض ها و او زیاده بنویسند جا دارد  
 چه موافق رسم الخط ترکی میگردد و او علامه ضمه کاف می شود و کلمه هم اصلاً کلمه  
 ترکی است چنانکه از غیث اللغة ظاهر است بلکه این کلمه را با او مجهول تلفظ میکنند .



( انجمن ادبی پشتو در قندهار )

با کمال مسرت از مطالعه جراید وطنی خبر گرفتیم درین روزها از طرف ادبا و فضیلا و ولایت  
 قندهار موسسه بنام انجمن ادبی پشتو دایر و بغرض اصلاح و تدوین زبان و کتب لازمه این  
 زبان با پروگرام مشخص و بسیط اما نافع آغاز بکار کرده اند ، انجمن ادبی کابل عجلتاً تهائی  
 و بتریکات صمیمانه خودش را بکارکنان محترم این انجمن تقدیم کرده و از خداوند توفیقات  
 کامله برایشان تمنا میکند تا بتوانند در راه اصلاح و علمی ساختن این زبان کوهستانی  
 افغانستان و بالآخره نزدیک نمودن و آمیختن او را با زبان شهری افغانستان ( فارسی ) و آخر آ به  
 توحید زبان ملی افغانستان خدمات مفید و تاریخی انجام دهند . انجمن ادبی کابل بعلم ضیق  
 وقت باین مختصر تهییت کفایت کرده و نظریات مفصله علمی خود را ( درین موضوع )  
 بشمارهای آینده کابل شرح خواهد داد . ( انجمن )

کلمهای پژمرده

درین روزها رساله کک کوچک و قشنگی بنام کلمهای پژمرده بانجمن ادبی کابل رسیده قطع مناسب، کاغذ خوب، حروف ثابتی داشته و حاوی یکدسته محررات متفرقه نویسنده های معروف فرانسه از قبیل هوگو، له مارتن، موسه و غیرهاست، مترجم آن یکی از تعلمین و مترجمین جوان کابل جلال الدینخات طرزی و ناشرش ریاست محترم دارالتالیف وزارت معارف افغانستان است،

مضامین این رساله که نمونه از ادبیات اروپائی است برای طلبه مدارس خالی از دلچسپی نخواهد بود و گمان کنیم اگر بعضی پارچه های آن در ذیل منتخبات فارسی جزو نصاب صنوف متوسط مکاتب ما گردد برای آشنا ساختن طلبه بسبک نگارش مغربی ها مفید خواهد بود. انجمن در حالیکه از ظهور مترجمین جوان و باذوق در محیط کابل مسرور بوده و آینده خوبی را امیدوار است مناسب میدانند اظهار کنند اگر مترجمین جوان کابل قبل از اقدام به تراجم و انتشار آثار اروپائی در انتخاب کتب قدری دقیقتر بوده و اندازه افتقار و احتیاجات علمی، تربیه وی، اخلاقی، اجتماعی، تاریخی و... محیط خویش را خوبتر سنجیده بعداً به ترجمه و طبع آثار اروپائی به پردازند خدمت خویش را نسبت بحسامه انجام داده خواهند بود.

هکذا بعد از ترجمه و قبل از طبع اگر تراجم خود را نزدیکی از استادان ادبیات فارسی تصحیح کنند و خود نیز در نگارش فارسی اسلوب سهل و صحیح را متعقد باشند لاجاله رقیمت تراجم خود را خواهند افزود. شک نیست برای حصول این مطالب بعلاوه ادبای خصوصی موسسه های علمی و ادبی دارالتالیف و انجمن ادبی نیز مستعد کمک و امداد استند.

باری اگر هر آنچه ما گفتیم در مورد تراجم مترجمین جوان ما تطبیق شود هر آینه اغلاطی در لغات و محاورات و تراکیب جملات و استعمال ناقص استعارات و غیرها در نوشته های آنها پیش نخواهد شد. مثلیکه بعضاً در کلمهای پژمرده عارض شده و از آنجمله است استعارات ناقصه مقدمه، تراجم راجع به صرصر و حشت به نخل های تربیه الخ و امثالها. ( انجمن )



آثار گرامی

درین روزها دو نسخه از آثار منظوم با نجهن ادبی کابل رسیده که عبارت است از دیوان غزل و بجزرعه رباعیات شاعر شهیر هند شیخ غلام قادر گرامی تخلص . دیوان غزل ۲۱۶ صفحه و سه قسمت است اول قسمت غزل و این قسمت از صفحه ۲ - ۱۰۲ است دوم قسمت مثنوی از ص ۱۰۲ - ۱۶۰ - سوم قسمت قصائد و قطعات از ص ۱۶۰ - ۲۱۶ و سطر صفحات آن متفاوت و از چار تا بدوازده بیت میا شد .

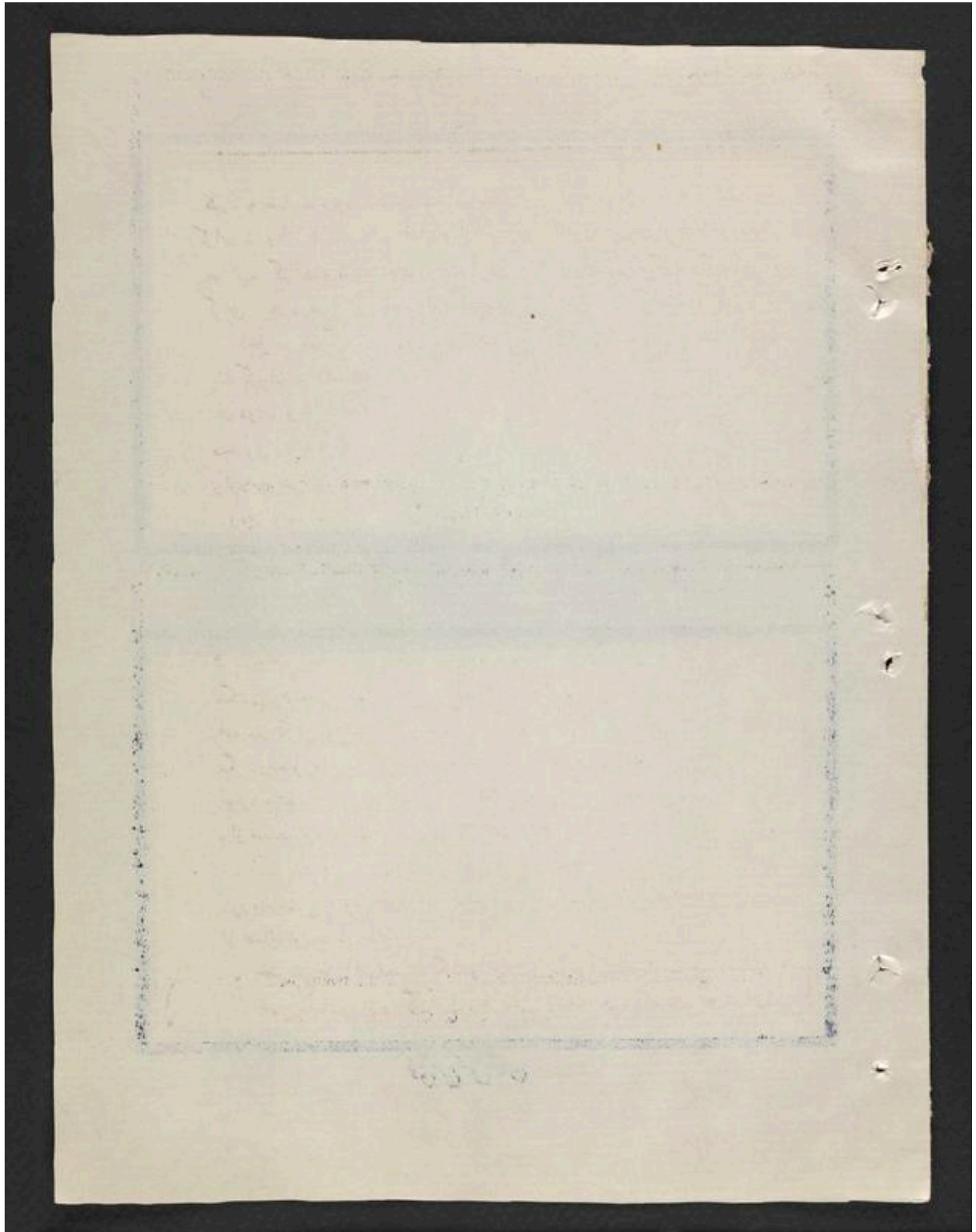
دیوان رباعی ۳۰۲ صفحه یا ۳۰۲ رباعی است چه در هر صفحه يك رباعی تحریر کشته و هر دو نسخه طبع لاهور و آثار قلم منشی عبد المجید است ملقب پروین قلم که از مشاهیر خوش نویسان هند در عصر حاضر بشمار میرود و در کاغذ سفید خوب بد رستی طبع یافته چنانکه لائق مطالعه است . شاعر شهیر او شیخ غلام قادر درین سالها وفات کرده اصلاً از اهالی جندر علاقہ پنجاب بود و بدر بار اعلحضرت نواب دکن بسمت شاعری حضور امتیاز داشته و گرامی تخلص میکرده . گرامی پیر و مذهب جمعری و مرید جناب مستان شاه کابلی است از عرفای مشهور افغانستان غزلیاتش بیشتر عشقیه و وصف خط و خال یا همان مضامین چند صد سال قبل است اما در رباعیات غالباً سخن از تصوف میزند و گاه گاه نوای منصوره کشیده و همه اوست میگوید . نعتهای متعدد و قطعاتی در مناقب حضرت خلیفه چهارم و بعضی از مشاهیر عرفای هند هم دارد و از آن خوش بینی او بگروه متصرفه معلوم می شود بر علاوه اشعارش از موضوعات اجتماعی هم عالی نیست و از خصائص اوست که کلمات ذیل را بیشتر استعمال میکند مثل : دا رو کیر ، جلوه ریز ، وارفنگی ، لکد کوب ، رمز آشنا ، هان دهان ، علم کر دن ، چکیدن شیشه در آغوش ، تمام کاران و بعضی ازین الفاظ تراشدادگی خود اوست . غزلها یش طولانی و بیشتر آن سیزده و چهارده بیت و استقبال از استادان است ولی درین استقبالها از عهده چندان خوب بر نیامده ما یکدو مثال بطور نمونه در ذیل مینگاریم :

شیخ کمال خجند : گفت بار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم و انکهی در دیده در ما مینگر گفتم بچشم  
مولانا گرامی : گفت میخور غوطه در خون جگر گفتم بچشم ریز خوناب جگر از چشم تر گفتم بچشم

کلمه : به یغما بردن و دل که دست انداز ناز است این نهادم سر یکف من هم که تسلیم نياز است این  
 کرامی : وفارا کار بستم جان بر افشادم نياز است این بخون نامرادی غوطه ها خوردم نماز است این  
 صائب : گل اندامی که میدادم بخون دیده آبش را چسان بینم که گیرد دیگری آخر گلابش را  
 کرامی : بلا در هر شکن پیچیده زلف نیمتابش را اجل در يك گریبانست چشم نیمخواش را  
 اجل در يك گریبان با چشم چندان معنی ندارد باید میکفت اجل با چشم نیمخواش از  
 يك گریبان سر کشیده چه از يك گریبان سر کشیدن در اصل کنا به است از کمال اتحاد در  
 بین دو نفر و شاید مولنا هم میخواست چشم نیمخواب را در جاستانی با اجل متحد نشان  
 دهد ولی رعایه قافیه لفظ سر را از خا طرش فراموش ساخته و تنها گریبان بدست او مانده  
 و از همین غزل اوست بیت ذیل :

زمین بوسم اسیرم نو نیام حلقه در گوشم تبسم را تکلم را تغافل را عتابش را  
 تکرار ( را ) در مصرع بسیار ریکه مینماید و رکاکتش بحدیست که مصرع را از لهجه  
 فارسی بدر ساخته کاش بجای ( را ) کلمه ( هم ) را مکرری آورد که حرف عطف و برای  
 ربط است و اینجا هم محل ربط بوده بر خلاف را که افاده عطف نمیتواند بر علاوه ضمیر شین  
 هم در عتاب بیجا معلوم میشود و در صورتیکه هم عوض را می آمد هم این نواقص : طرف  
 میکشت و هم مصرع فی الجمله سر و صورتی پیدا کرده از حال موجود اندکی بهتر مینمود و از  
 همه بهتر تکرار باو اسقاط ضمیر شین بوده باید و چنین میکفت : به تبسم به تکلم به تغافل به عتاب .  
 مگر در تصور تغییر قافیه و اختلاف وزن در بین هر دو مصرع پیش می آید و نیز موهم  
 توارد میشود با کلمه درین بیت : به تکلم به تبسم بخموشی بنگاه - میتوان بر دهر شیوه دل آسان از من  
 و از منقبت اوست : علی اللهم رمز علی از من چه می پرسی - علی در هر مکانستی علی در لا مکانستی  
 اگر بیت فوق تأویل یا حمل بر غلوی شعری نشود اینچنین عقیده باطل از امثال مولانا  
 دور مینماید . بر علاوه دخول و در که حرف ظرف است بر ( لامکان ) دور از صحت است .  
 از قصائد اوست در مدح :

حضرت ظل آله قیصر انگلند و هند جارج شهنشاه ماست خسرو مالک رقاب  
 جارج سلیمان بود زیر نگین شرق و غرب رشک جم و کیقباد غیرت افراسیاب





باغ شاهی جلال آباد



کونی فرج بخش لغمان

بالعجب !! در عصر یکه لقب ( ظل الله ) را بر تاجداران مسلمان هم چندان پیرزو ندارند  
جناب مولنا جارج را بصدای بلند گاه ظل الله میگوید و ابدأ باک ندارد و قطع نظر از رتبه  
مالك رقابی که باو داده و گاه سلیمان خطاب میکند و شرق و غرب را زیر نگیفش میدهد .  
از رباعیات اوست :

پر ریخته و شکسته بلم چکنم با کرگ و سگان یک جوالم چکنم محاوره مشهور در فارسی  
با خرس در یک جوال افتادن است : و با کرگ و سگان یک جوالم .

میگویند مصرع چهارم رباعی بسیار بلند و خوش آید و بمنزله نتیجه است از سه مصرع  
نخست مگر رباعیات مذکور اینچنین مصرع چهارم کمتر دارد .

از ایسات بلند مولناست : -

قیامتی است تماشای باغ جالموه یار که نخل قننه بود قامت بلند آنجا  
صبار کو چه زلف بتان نومی آتی چه رفت بر سر دلہای مستمند آنجا

---

حکم عشق است که از اهل ریا بگریزم آنچه بر شیخ حلال است حرام است اینجا

---

ها چه بر بندم که از خود بکسلم چشم یا ز نار یا احرام را

---

آتشین آه ما اثر دآرد آسمان از زمین ما بگریخت

---

طاق را از جفت نشناسیم ما سودا تیان ابروان را جفت بر خواندیم طاق افتاده بود  
انسان کشید بار اما نت نگه کنید و مار ازین گیاه ضعیف این گیاه نبود ،  
در بیت فوق از مصرع مشهور خیلی خوب تضمین نموده . ( انجمن )



مجله شریفه آئینه عرفان،

مجله کابل از مدتی در نظر داشت بانی بعنوان انتقاد در صفحات خویش کشاید، چه پای انتقاد تادر میانه نیاید محاسن امور از اعداد او آشکارا نگردد و در حالیکه معایب یکشی یا عمل مستور است فرصت و وقت در اصلاح او کمان را میسور نباشد، کابل چون مجله ادبی است لامحال انتقاد های او نیز در دایره ادب و ادبیات منظور و با مختصر ص موضوع همان ادبیات افغانستان خواهد بود

واقعات نتیجه حوادث چندین قرنه سر رشته ادب در مملکت بسی ژو لیده و پریشان گردیده و ما ازین مطلب قلا در تحت عنوان ادبیات در افغانستان ( شماره اول سال اول ) سخنی چند گفته بودیم، احتیاج های ما سخت متقاضی بود دیگر مجالی بضیاع وقت داده نشده و تا میشود قدمی در راه اصلاح و ترقی ادبیات افغانستان برداشته شود، در دوره حاضره ایفای این وظایف را انجمن های ادبی و مطبوعات مملکتی ما عهده دار است و میتوان گفت بحکم زمان و مکان این انجمن ها و مطبوعات نه تنها مصلح نقایص ادبی بشمار می روند بلکه پیشوای جمع غیر قلبی اند از ارباب قلم و نوجوانان مملکت که چشم تنوع و افتخار آ نهاد و خسته اند پس در صورت سوء استعمال و وظیفه، این انجمن ها و مطبوعات نه آنکه فرایض خویش را اهمال کرده اند بلکه از متعدیان بحقوق ادبیات اجتماعی محسوب خواهند بود، لهذا توجه و دقت در ادای وظایف انجمن ها و مطبوعات ملی ما از واجبات افراد با اطلاع و علاقه مند بشئون ادبی افغانستان است.

نکته دیگری که از قبول واجبات مذکوره مفری نمیگذارد اینست که نقایص امور وقتی در ردیف مشاهدات فرار گرفت دیگر نمیشود مردمان را از فهم و اعتراض نسبت باو ممنوع داشت پس اگر ما خواسته باشیم نقایص ادبی خویش را با دیده اغماض و عفو یا ملق و مدافنه تماشا کنیم دلیل آن نیست که دیگران ندانند و نختند، صحیح و در سترین کارها درینم وارد همان است که در صورت امکان قبل از آنکه بوجود نقایص خویش فرصت فهمة اجانب را تهیه نمائیم خود در صدد انتقاد و تحلیل و در عین حال چاره جوئی بر آمده از یکطرف باصلاح

نقیصه و از دیگر طرف بسلب فرصت اعتراض دیگران کاری کرده باشیم .  
 ما از مدتی دیدیم که درین بحران ادبی عمالکتی ، بحکم طدیمت ادبایی ما مشغول فحوص  
 وجستجوی طریقه صحیح و ثابتی بوده ولذا چنانیکه عادت است دسته دسته براهای مختلفی  
 قدم میزنند مثلاً عدتی هنوز بهمان و تیره ماضیه در نوشتن مصروف چیدن مقدمات  
 طولانی و تهیه اسجاع و اغلاق کلام بوده برای اثبات دعوی ایراد یک مقوله عرب را قائمقام  
 برهان منطقی شمار میکنند ، دسته دیگر که کم و بیش بالغات تورک سروکار دارند  
 اسلوب نگارش افغانستان را متصل در سلاسل و ترکیبات نامانوس ترجمه  
 تحت اللفظی می پیچند ، گروهی هم هستند که مفتون سبک ( فارسی ها ) بوده و بعضاً  
 مصطلحات غیرمروج را از قبیل چه جور ( یعنی چه قسم ) دارد میروند ( یعنی میروند ) آغا  
 هنگامه کرد ! ( معنی این را پوره نمیدانیم جز اینکه قدر که مثل نیچوای روسی کلید هر قفل بوده  
 و در هر محل استعمال میشود ) و صدها چیز دیگر را از همین قبیل دستاویز دنیا و آخرت  
 خودها در نویسنده گی میدانند . قسمت دیگری از بس در تراجم زبان هندی توغل و رزیده اند  
 در ترکیبات مقلوب بی معنی و مصطلحات ناجایز از قبیل ستم ظریف ، هر دل عزیز ، و غیرها  
 بحدی افراط میکنند که دیگر بحال است یک شخص هر قدر هم ادیب زبان افغانستان باشد بکنه  
 حقیقت نگارش آنها پی برده بتواند ، والحاصل در عرصه چنین محشری بمشکل میتوان  
 اسلوب خاص ادبی افغانستان را معین نمود تا چه رسد باصلاح و ترقی آن ، در نتیجه امر و  
 فرضاً صفحات یک مجله را ورق میزنید در یک صفحه اسلوب تورکی و در دیگر آن هندی  
 و در یک مقاله مصطلحات ایرانی و در دیگرش اسلوب بخارا ئی را ملاحظه میکنید .

مجله کابل برای آنکه افلا هموطنان ملتفت این اوضاع ناگوار ادبی بوده باشند چندی  
 پیشتر فصلی بعنوان تقریظ ها و انتقادات باز نمود ولی در آغاز بمقصد تردد داشت و غالباً در  
 زیر عنوان مذکور به تحریر متفرقاتی مشغول گردید ؛ چه اندیشه داشت اگر ناکهانی  
 وارد این مبحث گردد شاید طرف ما که بالطبع یکی از روزنامه ها و یا مجلات وطنی خواهد  
 بود قبل از آنکه ملتفت نیت ما باشد مسئله را حمل بر اغراض شخصییه نمایند و درینصورت  
 تکس العملی واقع شود ، و یانویسندگانی که موقلم در آنف گرفته اند اندکی رمیده از نگارش

متصرف کردند، درحالیکه این هردو منافی آن است که ما میخواهیم. بهر حال مسئله محول بوقت دیگری گردید تا اینکه درین روزها مجله شریفه آئینه عرفان (مجموعه نمرة ۸، ۷، ۶) با اداره کابل واصل گردیده و مطالعه مضامین آن موضوع را دوباره یاد داد، و هر قدر در صفحات آن دقت بعمل آمد بهمان اندازه مسئله لزوم انتقاد در خاطر ها روشن گردید چون اهمیت موقع و قیمت این مجله نفیس که از مقام بزرگی انتشار مییابد با علویت منزلت علمی کارکنان آن مجله شریفه در نظر بوده و میتوان آن را در ردیف اولترین مطبوعات مملکت قرارداد لهذا با اطمینان بوسعت صدر و حوصله علمی آن مجله شریفه مناسب دیدیم که این باب انتقاد نخست از طرف مجله کابل بآن مجله خوب اقتضای شده و ضمناً عادی و نافع بودن انتقاد در نظر سایر مجلات و جراید مملکت روشن و مانوس گردد و البته ما با کمال میل و مسرت ازان کفو کریم انتظار داریم که بمطالعه مضامین و انتقاد نقایص صفحات پریشان کابل تنزل فرموده و ما را با یقاز و احتیاط های ادبی بمنون و متشکر ساخته باشند، اما آنچه را که در مجله آئینه عرفان انتقاد مینمائیم اینهاست (شماره ۸، ۷، ۶):

در صفحات اخیر از شماره ۶-۷-۸ آئینه عرفان مقاله بعنوان (آفتاب رو، پیتاو) درج است، آهنگ الفاظ، لهجه جمله بندی طرز ترتیب فقرات و روی هم رفته سبک عبارت شکفت آور این مقاله اسباب حیرت گردید، مثلاً در آغاز مقاله مینویسند:

۱- در آتروز از حسن توجه مدیر این مکتب که بشاگردان رشید سرایت (؟) کرده دعوت نامه گرفته بتفریح آنها یکک جزو مقوی (؟) و برای خود مظهر نشاط شدم (یعنی چه ؟)

۲- فقره های عطف در عطف آن خیلی جای حیرت منی خصوص عطف بواسطه (های خنی) که در آخر فعل های ماضی آمده عبارت را سخت و دارای تعقید نموده چنانکه فاعل و مفعول این افعال بی در پی چندان فرق و تمیز از هم نمیشوند و از نتیجه مدعا بوره بفهم نمی آید مثلاً از فقره: «گویا بترقی رنگک تا عبارت هرم مخروطی تشکیل نموده» ص ۱۱۳ سطر ۶-۱۶ یازده فقره بواسطه های خنی آخر فعل بر یکدیگر طوری عطف یافته که همه بمثابة یک فقره مفصل گشته اما چنان تفصیل که بمقدار الفاظ معنی ندارد.



۳ - گذشته ازین درسه بیت مسطور درین مقاله سه غلطی واقع است ، و بقسمت هر بیت يك غلطی رسیده اگر چه غلطی بیت اول نسبتاً خفیف است چه يك واو عطف را در سر مصرع آن نوشته اند و در اصل در بین دو فعل واقع در سر مصرع مذکور ( واو ) هست بدینگونه : بهار رفت و نکر دیم سر جای خوشی ( مقاله ( واو ) واقع در بین این دو فعل را ترك داده و چنین نوشته : بهار رفت نکر دیم سر جای خوشی ) دوم سر مصرع بیت دوم را چنین نوشته اند : چون قفل ابجدم به تن عقده گشته بود . این مصرع باینصورت نوشته شده و ازینجه بسیار سست و بی وزن مینماید بر علاوه بی تقدیر اسمی معنیش مستقیم نمیکرد . زیرا ( گشته بود ) فعل ناقص است و معنی فعل ناقص تنها بفاعلش تمام نمیشود تا صفت فاعل هم ذکر نگردد . هرگاه ( عقده ) را فاعل تراش دهیم ، باید صفتی برای آن مقدر نمائیم از قبیل ( واقع ) یا ( پیدا ) و غیره زیرا لفظ ( به تن ) صفت عقده نمی شود بلکه از سببی که جار و مجرور است تعلق بهمان لفظ مقدر میگیرد . و اینچنین تقدیرها در نظم بنظر ائمه فرستحسن مینماید و بیت را از رتبه می اندازد ، اما از حیث وزن این بیت از بحر مضارع احزب مکفوف مقصور محذوف است بر وزن : مفعول فاع لاث مقاعیل فاعلن ، و حزب عبارت است از سقوط میم و نون مقاعیلن که بعد از سقوط این دو حرف به ( مفعول ) نقل میشود - اما حزب در رکن اول واقع میشود نه در حشو و اگر مصرع مذکور بطور نوشته فوق باشد در ( مقاعیل ) حشو نیز حزب لازم آمده ( مفعول ) می شود و چنانکه در فوق نوشتیم حزب ، در رکن حشونا رواست تنها در رکن صدر می آید پس اصل مصرع محققاً چنین است : ( چون قفل ابجدم همه تن عقده گشته بود ) چه در اینصورت هر دو نقص بر طرف گشته هم معنی مصرع بدون تقدیر مستقیم میشود و هم وزن آن برابر میگردد چنانچه باعتبار معنی ( همه تن ) فاعل از فعل ناقص و عقده صفت فاعل می شود و بیانش چنین است : مانند قفل ابجد سرا پای پیکر من کره در کره گشته بود . و باعتبار وزن حزب در رکن حشو نمی آید تا محذور لازم گردد .

آمدیم بر بیت مشهور غنی که چنین نوشته اند :

( بت سبزی ) بخط سبزمرا کرد اسیر دام همترنگ زمین بود گرفتار شدم

از عهد رودکی که قافله سالار کاروان شعر است تا امروز هیچکس کلمه ( سبز ) را صفت بت قرار نداده و ( بت سبز ) نگفته و این سخن برمتبع کلام استادان پوشیده نیست ، آری بت سیمین ، بت سیم اندام و غیره گفته اند و سرخ بد و خنک بد هم نامهای بتان بامیان است بالفرض اگر ( بت سبز ) گفته باشند ازین ترکیب چه معنی اراده کرده خواهند بود . هرگاه بمعنی معشوق باشد عوض تعریف مذمت میشود زیرا از لفظ ( بت سبز ) و هم مجسمه را تصور میکنند که آنرا بارنگ سبز رنگ کرده باشند و درینوقت با کدام علاقه آنرا از بهر معشوق استعاره کرد و ( بت سبز ) گفت و باز ( بت سبز ) را بزمین چگونه تشبیه کرد ؟ زیرا مستعار منه ، مستعار له یا مشبه از امر ثانی نمی شود ، غنی که استاد فن است اینگونه يك ترکیب مضحك چنان در کلام خود می آورد . بلی غنی ( حسن سبز ) گفته ( بکسره نون و احتیال - کون هم دارد بمعنی حسن ملیح یا صاحب حسن ملیح ) و در دیوان او چاپ هندص ۹۷ همین لفظ نوشته است :

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر دام مهرنگ زمین بود گرفتار شدم  
این غلطی را سهو کاتب هم نمیتوان گفت چه علت سهو کاتب غالباً تجنیس خطی است بین کلمات ، و در بین حسن و بت تجنیس خطی هم نیست .

۴ - بطوریکه بیدل علیه الرحمه از زبان شبانی بیت غنی را . . . . . بگمان اینکه از مرزا جلال اسیر است شنیده بی محابا گفته بود اگر این بیت از مرزا جلال اسیر می بود ترک شاعری میکردم . ( ص ۱۱۴ - سطر ۸

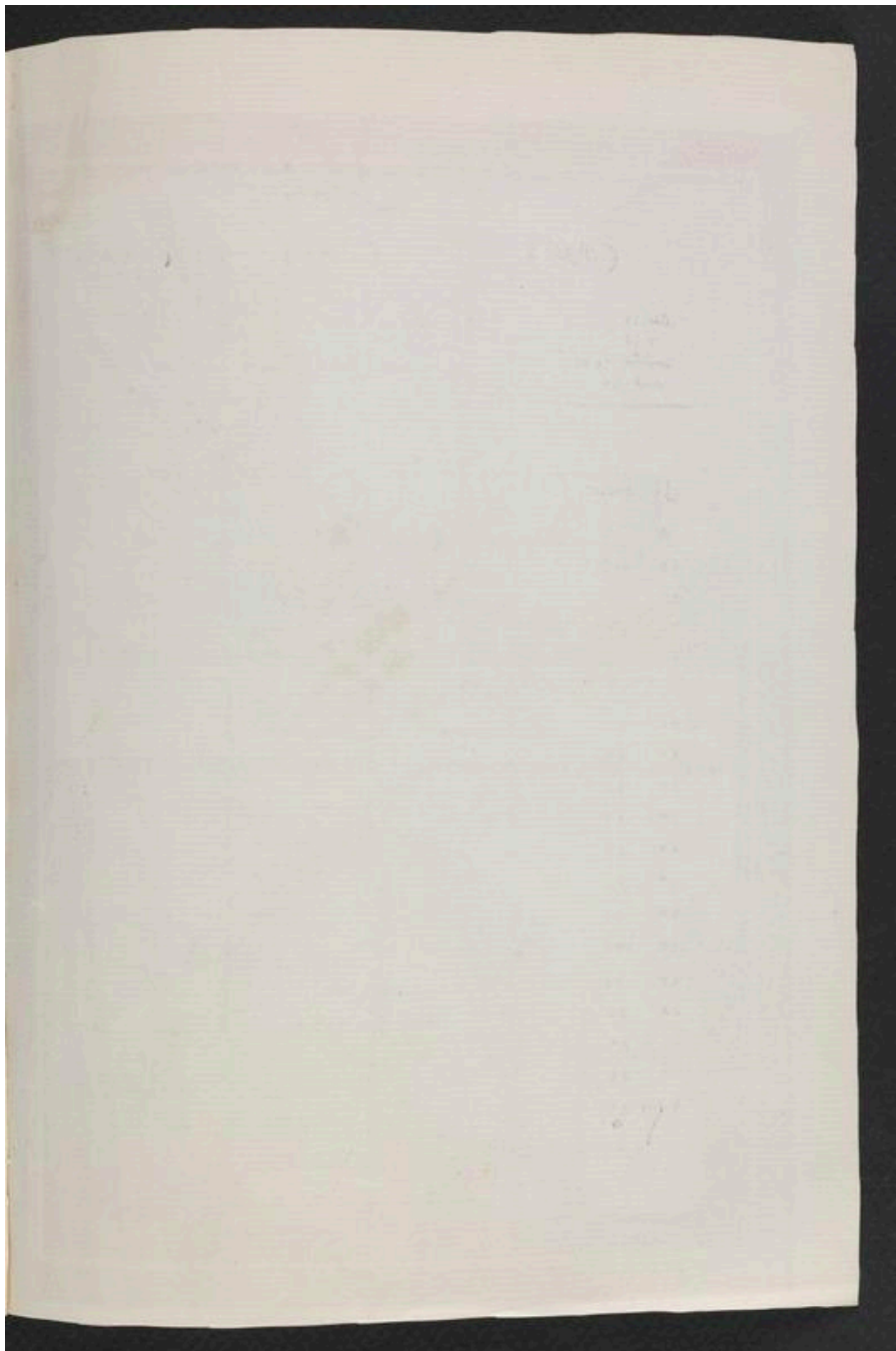
اگر حضرت مرزا بیت را از جلال اسیر گمان کرده بودند حاجت باین سخن چه داشت که میگفت : اگر این بیت از مرزا جلال اسیر می بود ترک شاعری میکردم و لفظ ( شنیده ) جایش را بجملة ؛ بگمان اینکه از مرزا جلال اسیر ست ، چرا داده و خورد پائین نشسته این مدعا اینقدر عبارت میخواهد : بطوریکه بیدل علیه الرحمه این بیت غنی را از مرزا جلال اسیر گمان کرد و خواست ترک شعر گوید .

حکایه فوق در تذکرة حال غنی که از شارح دیوان اوست و در آخر دیوان غنی طبع هند نوشته اند چنین است راقم الحروف میگوید عزیز معتمد القول نقل میکرد که مرزا عبدالقادر

- بیدل میگفت اگر این بیت . . . . .
- از اسیری بود ترک شعر میکردم . در فقرة فوق کمان یا بقیی بمرزا نسبت نگاشته بلکه بیان از نظریه مرزا ست نسبت به بیت مذکور .
- همچنین است حال سائر فقرات غریب آن مقاله که محض بطور نمونه در اینجا می نگاریم :
- ۵ - خط شعاعی آفتاب . . . در شانه و بازوی مازور ( ؟ ) آورده .  
 ( شاید ازین فقرة شدت حرارت آفتاب مدعاست ؟ ) ص ۱۱۵ سطر ۱۰
- ۶ - پروفیسر صاحب این سکوت را برداشت عوض آن بفرمائید را گذاشت ( ؟ )  
 تعارف متقابل شد ( یعنی چه ؟ ) ص ۱۱۵ سطر ماقبل آخر
- ۷ - در تعریف گلپای پله های زینه میگوید : . . . این پله گانها ( پله گانها طرفه جمعی است قطع نظر از جمع بین های خنی وگ که بدل و مبدل منه هر دو را آورده ) قطع شده گویا دلبری بود با جامن زر بفتی روی زاو وقت رقص بلند شده یا مثل سربازان که در جای خود استاده قدم میزنند و بدور خود میرقصند ( ؟ )
- ۸ - یکبار زمزمه گفتگو و چکامه مصاحبه های شیرین که از پشت سر شعور ما را تسکین میداد قطع شده ( شعور را تسکین دادن یعنی چه ؟ ) ص ۱۱۶ سطر های اخیر .
- ۹ - ما در اطراف برج کبوتران مثل کبوترهای آموخته حرف میزدیم ، دور میخوردیم ( کبوتر آموخته - میگویند - نامه می برد ، اما نگفته اند حرف میزند ) ص ۱۲۰ سطر ۴ .
- ۱۰ - جمله های که در ص ۱۱۸ سطر ۱۰ - ۱۳ تحریر است قطعاً بجمله های بعد آن ربطی ندارند چه این جمله ها موهم آن است که جمله های ما بعد برخلاف نظریه جناب عزیز الرحمن خان خواهد بود حال آنکه جمله های ما بعد تماماً مؤید نظریه آقای مذکور است . پس ترتیب جمله های مذکور خلاف اصول نویسندگی است .
- ۱۱ - کلمه و کلمه بندی های غریب :- شجر کونا کون - آهنگ شطارت ناک - قصر احتشام اندوخته ، گلگشت مخمور و مزین - صحیفه ( بمعنی صفحه ) تمدد عضلات ( یعنی هواخوری ) و چندین الفاظ بو قلمون دیگر ازین قبیل . . . . .
- معذرت میخواهم فرصت مساعد نیست تا تمام مندرجات مجله شریفه مذکور را

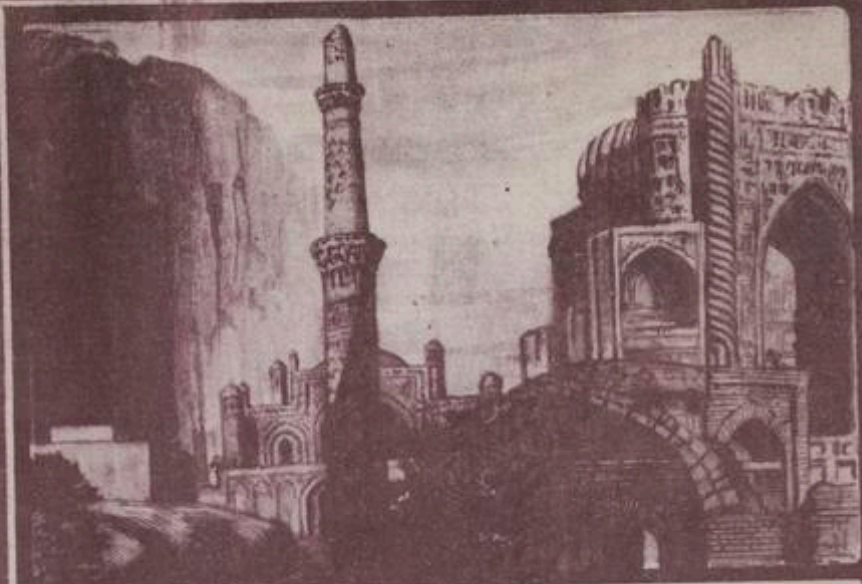
تجزیه و تحلیل نموده و نقیصه آنرا یگان یگان در پیشگاه مطالعه رفقا  
تقدیم نمائیم از قبیل اغلاق عبارة اغلاط، لغات، محاورات، مصطلحات، جملات، تراکیب،  
تشبیہات، استعارات، حتی نفس مضامین و تراجم و عدم تناسب عناوین بامتن مضامین، و غلطی  
در تقسیمات فهرست مضامین، و چندین غلطی های فاحش ادبی و علمی دیگر که فقط چند عدد آن  
نیز کافی است که اسلوب نگارش ادبی افغانستان را بمنطق الطیر تبدیل نماید چنانکه در تمام  
زبان های حیه و مینه دنیا نظیر آن نباشد. رجوع شود بمقاله\* (صفحات چند از علم تریه)  
مندرجه ص ۱ - ۹ - و مقاله\* (در گوشه نشسته) مندرجه ص ۴۵ - ۴۸ همین شماره های  
مذکور آئینه عرفان. و ما انتقادات خود را راجع همه اینها در آتیه به تفصیل خواهیم  
نگاشت. (انجمن)





۱۳۰  
بسم الله الرحمن الرحيم  
عنه وادعانا





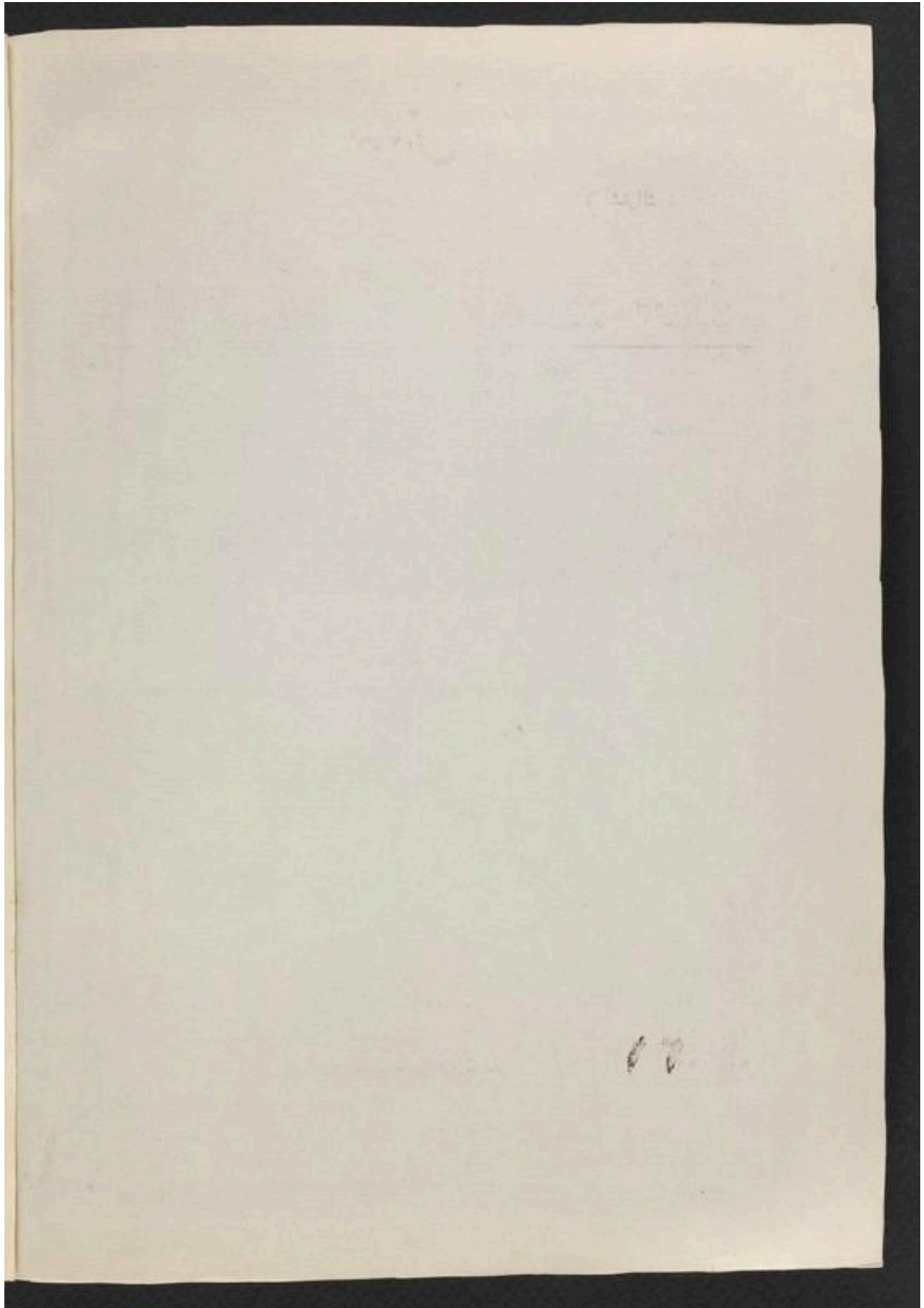
اجتماعی ، تاریخی

کتاب

علمی ، ادبی



۲۱





# مجله کابل

( اشتراك )

( ماهوار )

( آدرس )

۱۴ اصفالی  
» ۱۴  
نیم بود انگلیسی  
نصف قیمت

کابل  
ولایت داخله  
» خارجه  
طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول حوت ۱۳۱۱ ش - ۱۹ فروری ۱۹۳۲ م

انجمن ادبی، جاده ارگ  
عنوان نشراتی - کابل انجمن  
خارجات  
یادبر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

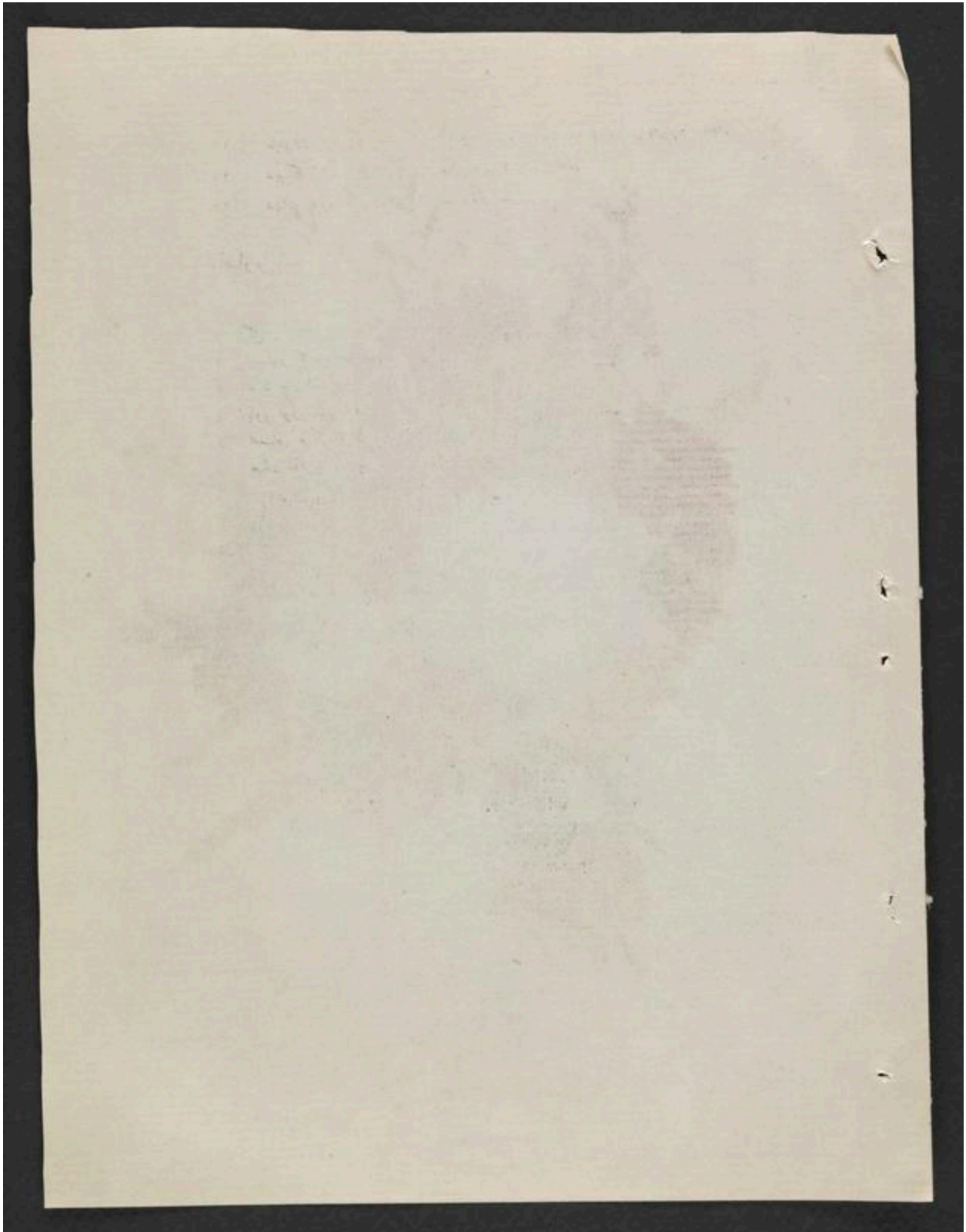
| نمبره | مضمون                             | نگارنده  | صفحه | الی |
|-------|-----------------------------------|--|------|-----|
| ۱     | توازن در جامعه                    | مدیر انجمن ادبی  | ۴    | ۱   |
| ۲     | دین اسلام                         | ترجمه جناب قاری عبدالله خان  | ۱۷   | ۵   |
| ۳     | افتراح شمعی                       | « کایم » قاری عبدالله خان  | ۱۹   | ۱۸  |
| ۴     | افز                               | آقای آزاد کابلی  | ۲۰   |     |
| ۵     | انعکاس آئینه با استقبال غزل صفا   | عاشق • • • شباز • • • فارغ • • • نوروز •<br>غی • • • نوید • • • شائق • • • اعظمی • | ۲۶   | ۲۱  |
| ۶     | اسیران بابل                       | ترجمه ( محمد اقبال خان )   | ۳۱   | ۲۷  |
| ۷     | چمن                               | جناب مستفی   | ۳۲   | ۳۱  |
| ۸     | زمستان                            | اعظمی  | ۳۳   | ۳۲  |
| ۹     | برف                               | جناب قاری  | ۳۳   |     |
| ۱۰    | زمستان                            | حفیظ الله خان  | ۳۴   |     |
| ۱۱    | مهتاب تبریل                       | آقای حبیب الله خان طرزی  | ۳۷   | ۳۵  |
| ۱۲    | علاقه بندی                        | مراحم مولانا عاصی کابلی  | ۴۱   | ۳۸  |
| ۱۳    | ترجمه قطعه عربی (للمصنف المولانا) | آقای آزاد کابلی  | ۴۲   |     |
| ۱۴    | اهمیت دارالتنون                   | اعظمی  | ۴۷   | ۴۳  |
| ۱۵    | مشاهیر افغانستان                  | ( سرورخان جويا )   | ۵۶   | ۴۸  |
| ۱۶    | شعرای افغانستان                   | سرورخان کووا   | ۶۳   | ۵۷  |
| ۱۷    | آئینه شیشه                        | ترجمه سید قاسم خان   | ۶۸   | ۶۴  |
| ۱۸    | افغان در هندوستان                 | م ، شباز   | ۸۸   | ۶۹  |
| ۱۹    | انتقاد                            | جناب قاری عبدالله خان  | ۹۰   | ۸۹  |
| ۲۰    | چای رابگان                        | ترجمه  | ۹۱   |     |
| ۲۱    | صنعتهای مفقود قدیم                | •  | ۹۱   |     |
| ۲۲    | سبب احساس تکلیف                   | •  | ۹۳   |     |

| نمبره | مضمون    | نگارنده   | صفحه | الي |
|-------|----------|---|------|-----|
| ۲۳    | مليارات  | از جريدة ايتالوي مترجم محمد نعيم خان پياوت افغانی | ۹۴   | ۹۶  |
| ۲۴    | دنيکه ژغ | جناب ولي محمد خان غلص                             | ۹۷   | ۹۸  |
| ۲۵    | دپشتوبدل | محمد دلاور خان                                    | ۹۹   |     |

تصاویر :-

| صفحه | تصاویر                               |
|------|--------------------------------------|
| ۱    | ۱ شکل                                |
| ۹    | ۲ استور کامل - مناظر پغمان           |
| ۲۱   | ۳ ع ، ج رئیس و اعضای مجلس عالی اعیان |
| ۲۷   | ۴ باور اول حضور هابیونی              |
| ۴۷   | ۵ محصلین فاکولته ملی                 |
| ۵۷   | ۶ هیئت اداری باوری اول حضور هابیونی  |
| ۶۳   | ۷ سراج العمارت جلال آباد - چن حضوری  |
| ۸۱   | ۸ وزارت حربیه                        |
| ۸۹   | ۹ تراکتور                            |
| ۹۶   | ۱۰ میدان طیارات                      |
| آخر  | ۱۱ تراکتور                           |







نومره خصوصی ( ۱ )

شماره ( ۳۳ ) سال دوم

کابل



قیمت سی

بقلم شهزاده احمدعلینخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

• توازن در جامعه •

امروز در اکثر نقاط دنیا عموماً و در سر زمین مشرق خصوصاً يك هيا هوی بیجا در بین متجددین و قدامت پسندا برپاست ولی نزد ما همه از سوء تفاهم است که هر دو فریق یکدیگر را در راه تکامل فریق محارب گمان کرده بهم پیچیده اند .  
از طرفی متجددین خود را مخترع ، عالم ، موجد ، منظور ، کشاف و . . . . تصور نموده قدامت پسندا را در راه تکامل بشریت سد عظیمی شمرده با ایشان دست و گریبان اند ، و از طرف دیگر اشخاص قدامت پسند بهبود انسانیت را در قدامت پرستی و اقوال حکمای سلف دیده مردمان متجدد را بر علیه مسلك خود می پندارند و مخرب مذهب ، میگویند ، ازین رو فریق سوم که عبارت از عوام است گمان میکنند که شاید بین علم و مذهب مجادله

بر پاست ، و این خیلی جای تعجب و افسوس است .  
 ما میخواهیم بقارئین گرام این مسئله پیچیده را حتی الوسع حل نمائیم تا متجددین در راه تاخت  
 و تاز علم و تکامل ، وجود قدامت پسندهارا از روی (علم تکامل بشر) بسیار مقتنم بلکه نعمت  
 بزرگی انگاشته ایشا ترا جلو گیر و سد راه علم و معرفت ندانند ، و آقایان قدامت پسند نیز  
 علم و دین را ضد یکدیگر گمان نکرده متجددین را تحت انتقاد و تشذیع نگیرند ازینجهت مباحث  
 مذکور را بدو قسمت علحده تشریح میدهم .

اول :

بر محضر شریف آقایان متجددین پوشیده نیست که جماعتی " انسانی دارای شعور میباشند  
 ولی صاحب فکر نیستند . بلکه میگویند اندازه ار تقای " شعوری جماعه همان فرد اوست که  
 از همه بیشتر فکر ضعیف و از همه زیاد شعور مضطرب داشته باشد ، جماعت چنانکه تنها دارای  
 شعور میباشند همانطور از جمود هم لبریز است ، و این جمود او در میادین وسیع رقی جهت توازن  
 قدمهای او لازم است .

علمای اجتناع از سالهاست که نظریه کستاو لوبون را تعقیب مینمایند ولی این حقیقت  
 هیچگاه بخيال شان نگذشته که بدانند جماعت يك مخلوق جامد است ، چنانکه تغیر و تبدل را  
 بزودی قبول نمیکند ، مارا درین اطراف تنها قول " کارل پیرسن " ( ۱ ) بدست آمده مشارالیه  
 میگوید :-

" در آثار دارون ( ۲ ) و اسپنسر ( ۳ ) فرق بزرگ اینست که تحریرات اسپنسر با وجود  
 قوت و تاثیر خود زود محو شدنی ولی تصانیف دارون جاوید است زیرا این تحریرات در خود يك  
 قوت بصیرت و قوت ادراکی موجود دارد ، این کتابها برای حیات انفرادی و اجتماعی اصول  
 و مبادی را پیش کرده که دنیا را به تغیر افکار قدیم مجبر ساخت و مطمح نظر اخلاقی مارا بلند و  
 بوسعت داین میدان در پیشروی ما شروع نمود ، ولی اثر این اصول و مبادی فی شبه خیلی بظنی بوده

( ۱ ) Karl Pearson يك عالم و فیلسوف امریکائی ( ۲ ) دارون Darwin یکی از فلاسفر طبیعی  
 و یک شخص معروف انگلیسی است . ( ۳ ) اسپنسر Herbert-Spencer فیلسوف معروف انگلیسی است .

مگر با وجود آن این بطور آهستگی ما را نا امید نباید سازد، زیرا موثر قوی تریکه تعمیر حیات اجتماعی ما را محافظه میکند عبارت است از همان صفت که ما آنرا بسیار مکروه میدانیم یعنی « صفت جود و قدامت، بلکه صدهای مخالفانه بیمناسکی که بر علیه تجدید پروران از طرف جماعه بلند میشود برای محافظه حیات اجتماعی ما قوی ترین موثری بشمار میرود، این مجرد جماعت بر علاوه از اینکه صالح را از غیر صالح و اصلح را از غیر اصلح منبأ نیز کند از جسم او نیز محافظه کرده نمیکندارد که نخته مشق تجارب و بنو گردد.

در عالم مادی و تکوین جماعه انسانی تشابه زیادی موجود و هر دودارای عناصری اندک نظام و توازن آنرا محافظه میکنند و مانند یک درجه لایتجزا (Atom) دو موج متضاد کهربائی و اجزائی و سلبی، جاری، یا در تمام دقائن مادی دو قوه مخالف، جذب و دفع، یکجا میباشد در اجتماع انسانی نیز دو عنصر مخالف، تقدم و جمود، موجود است، برای حیات مرگ و برای مرگ بعثت لازمست بنا برین اگر دقت کنیم میدانیم که صفات سلبی جماعه که ما او را نمی پسندیم در حقیقت جهت بقای او ناگزیر است.

برای توضیح این مطلب میگردیم هر گاه ما ماده نرمی را فشار متعددی بدهیم می بینیم شکل تازه اختیار میکند و صورت جدیدی میگیرد پس اگر مزاج جماعه انسانی هم مانند همین ماده تنها نرم می بود، صفات سخت جمودت و قدامت پرستی را نمیداشت ظاهر است چقدر انتشار می یافت و چگونه طوائف الملوکها بمیان می آمد، و تغییرات هر روزه نظام انسانی را تا کجا ها زیر و زبر میگردانید.

فلسفه های عملی را مطالعه کنید! مسلک سقراط را ببینید! مذاهب دیو جانس کلپی! اپی کوری، رواقی و مشائی و اشراقی و غیره را غور نموده دقت بفرمائید که اگر مزاج انسانی مانند همان ماده نرم قابلیت تغییر هر وقت را میداشت در برابر این مذاهب متضاد بیشمار احوال این بیچاره چه می بود؟ بی شبه تمامی نظام و فکر او زیر و رو شده هیچ جاده راست و مستقیمی برای سلوک او پیدا نمی کردید.

ثانیاً: این دعوی که در فطرت علم و مذهب بر علیه یکدیگر اساسهای

تناصر و عناد مخفیست ، از مدتیست زبان زد خواص و عوام شده برعلاوه تاریخ نیز شاهد است ، بلکه نه تنها تاریخ مشاهدۀ ما نیز تأیید آنرا میکند ، ولی با اینهمه ما را بر صحت این دعوی تا حال کدام ثبوت قطعی بدست نیفتاده ، واقعات تاریخی و مشاهدات ماهر قدر بسیار باشد باز هم بطور یقین اثبات مخالفت و تضاد در بین علم و دین ممکن نیست .

یک نگاه سطحی بر حالات تمدن حاضرۀ در مشکوک نمودن این دعوی کفایت می کند ، با وجود آنکه علم در عصر حاضر با تنهای قوت و عظمت رسیده ولی وجود مذهب با منانیت بسیاری شانه بشانه با او روان است ، اگر از نقطه نظر عمومی به بینیم رسوخ که روح مذهبی درین عصر دارد ابدأ پیشتر نداشت ، بلی ما تسلیم می کنیم که عالم در ادوار تمدن خود گاهی بطور موقت از شوکت و عظمت دین کاسته و صدای خود را بر علیه مادیت بلند نتوانسته مگر اساس او در روح مدام یکسان استوار بوده ، تمام تاریخ انسانی از میان تزلزل ارکان دین قاصر است و نمیتوان عهدی یافت که در آن عهد از دین نشانی نباشد .

اگر حقیقه بین علم و دین گفتگوی واقع می بود تا حال فیصله میگشت ولی از بیست و پنج قرن باین سو این هر دو حریف نام نهاد شانه بشانه می روند دنیا تا حال فیصله قطعی در بین این دو شخص قوی بازو نمی بیند آیا این عرصه طریل و عریض برای فیصله کافی نبود ؟ بلی اگر در حقیقت نزاعی در بین می بود آنوقت فیصله هم امکانی داشت ولی چون در بین علم صحیح و دیانت فطری اصلا جنگی نبوده البته فیصله هم لازم ندارد ! حقیقه هر یک ازین هر دو در حد ذات خود در مفاکوره انسانی میدانهای جداگانه تهیه کرده اند ، بنابراین هر کدام بجای خود پاینده و باقی مانده در بین تصادمی واقع نمی شود ، بلکه صواب آنست که هر یک را مظهر جداگانه فکر انسانی بگوئیم ، لهذا اگر حقیقت امر اینست باز مجادله طرفداران علم را بادین و بر عکس منازعه جانبداران دین را با علم ( ۱ ) چه تاویل خواهیم کرد ؟ پس مسلماً میگوئیم : - در بین دینی که موافق بطبیعت انسانیت و علمی که نتیجه عقل آدمیست هیچگاه تصادم واقع نگشته و اگر تصادمی باشد در بین مذاهب تراشداد کی مدعیان کیش و مذهب و بین علمهای غیر نافع و کج اندیشان خام فطرت خواهد بود . ( انتها )

( ۱ ) چنانچه در فزانه شد .



دین اسلام

مترجم جناب قاری عبدالله خان

ترجمه و اقتباس از الهلال مصر

شماره ( ۱ ) سال ۴۱

کلمه اسلام : اصل و معنی و تطورات آن .

۱ - نظریات مختلفه

در معنی لغوی و معنی شرعی کلمه اسلام

۱ - دین پیغمبر ما ( محمد بن عبدالله ) صلی الله علیه وسلم که در سنه ۵۷۱ م در مکه معظمه تولد یافته و در سنه ۶۳۲ م در مدینه منوره بقراب الهی شتافته ، از آغاز ظهور بنام ( اسلام ) معروف گشته . و دین را ( سلم ) بفتح سین و ( سلم ) بکسر سین نیز میگویند . ماده و صیغه این هر سه لفظ ؛ عربی است و در زبان عرب معانی حقیقی لغوی دارند . و چون نصوص ( آیه و حدیث ) مقدس اسلامی این الفاظ را نام از برای دین ساخته بالضرور در معنی اصلی لغوی آن تصرفی واقع شده .

در عرف علما نامهای شرعی عبارت از لفظهایی است که شرع از برای معانی وضع کرده مانند : صلوٰه ، زکوة ، حج ، ایمان ، کفر . گاهی نامهای متعلق بعقائد را نامهای ( دینی ) میگویند اصول فقه در نامهای شرعی اختلافی ذکر میکنند یعنی نامهای لغوی را که شرع استعمال کرده آیا باین استعمال از وضع اصلی بوضع تازه خروج نموده اند یا بهمان وضع اصلی خود بوده و در معانی شرعی بطور مجاز استعمال می شوند . قاضی ابوبکر باقلانی متوفی سنه ۴۰۴ هـ باول یعنی بوضع تازه قائل است . و معتزله و خوارج و فقها بدوم قائلند ، که عبارتست از استعمال الفاظ در معانی شرعی بطور مجاز .

و از بیان فوق ظاهر می شود که علمای اسلام ؛ معانی شرعی را فرع معانی لغوی و مربوط بآن میدانند . ( چنانکه سیف الدین ابو الحسن علی آمدی متوفی سنه ۳۸۳ در کتاب ( الاحکام فی اصول الاحکام ) ج ۱ ص ۴۸ ، ۶۱ در بنیاب تفصیلی داده ) .

۲ - مفسرین و متکلمین و لغویها و غیره معنی شرعی لفظ « اسلام » را باصل لغوی او رد میکنند . امام رازی متوفی سنه ۶۰۶ در تفسیر آیه کریمه : - ان الدین عند الله الاسلام . تمام مذاهب را جمع نموده میگوید : در معنی اسلام در اصل لغت سه وجهت : اول عبارتست از در آمدن در « سلم » یعنی در انقیاد و متابعت . و بهمین معنی است در آیه کریمه : ولا تقولوا لمن اتى اليكم السلم است مومنأ . . . . . سورة : نسا مدنی ۹۱ آیه ) یعنی بکسانیکه منقاد و تابع شما گشته . دوم « اسلام » مأخوذ است از ( اسلم ) بمعنی در آمدن در سلم مانند « اخط » بمعنی در آمدن در قحط . و اصل سلم بمعنی سلامت است سوم ابن انباری متوفی ۳۲۸ هـ میگوید : معنی مسلم ؛ مخلص است یعنی شخصیکه خالصاً لله عبادت کند و مأخوذ است ازین محاوره عرب که میگویند : « سلم الشيء لفلان یعنی خالص له » . پس معنی اسلام اخلاص دین و عقیده است از برای او تعالی . ج ۲ ص ۴۲۳ تفسیر کبیر مطبوعه خیریه سنه ۱۳۱۸ هـ .

۳ - جمهور مستشرقین میگویند : اسم اسلام رجوع میکند بمعنی طاعت و خضوع غیر ارادی یعنی مسخریت با اراده قاهره ، گولد سیهر میگوید : اسلام بمعنی خضوع است یعنی خضوع مؤمن بحضرت الهی و این کلمه وافی و جامع ترین کلمات است در تعیین منزلتی که محمد صلی الله علیه وسلم در علاقه مؤمن بمعبودش مقرر کرده و دارای فصاحتی است ظاهر که هیچ کلمه با این فصاحت نبوده چه منتهای تبعیت ازان استنباط می شود و بر انسان واجب می گردد که خود را تسلیم نموده از هر حول و قوتی تبرا جویند . ( عقیده و شریعت اسلام ) ص ۲۰۲ او نولد نیز در فصل اسلام از دائرة المعارف الاسلامیه اشارتی به این سخن میکنند . سخنان ( با بنکر ) در فصل اسلام از کتاب ( ادیان العالم ) با کلام کولد سیهر هم در هیچ چیز مخالفت ندارد .

و چون ( سید امیر علی ) اطلاع یافت که مستشرقین انقیاد را در تفسیر اسلام بمیل خود معنی کرده انقیاد مطلق می پندارند یعنی انقیاد با اراده که تسلطش را ابداً حد و نهایتی نبوده و نه با آن تسلط احدی را موقع کسب حاصل است . ازینجهت در هر دو کتاب خود روح

اسلام و اسلام میگوید: در استعمال کلمه اسلام لغتاً و شرعاً چیزی نیست که بمعنی انقیاد مطلق و خضوع بمعنی جبر دلالت نماید طوری که اکثر علمای غرب عادتاً اینمعنی را فرض میکنند. بر علاوه سید امیرعلی تقریر میکند که معنی شرعی اسلام عبارتست از رنج و مشقت کشیدن در تخری و فکر رشاد و الناس فلاح بزکيه نفس چنانچه از آیات کریمه مستنبط میشود:-  
 وانا من المسلمون وانا القاسطون فن اسلم فاولئك تحروا رشدآء س ۷۲ - جن - مکی -  
 ۱۴ آیه . و نفس و ماسواها . فانهما فجورها و تقواها . قد افلح من زكها . وقد خاب من دساها . س ۹۱ - الشمس - مکی ۷ آیه . و این آیات مستلزم معنی طاعت ارادی است ظاهراً و باطناً . رشد هم عبارتست از هدایه و فلاح و عبارتست از هدایت قرآن کریم که ما را بتصدیق خیر الهی و فرمان برداری امر او رهنمون می کند . این قیم جوزی متوفی سنه ۷۵۱ هـ در مفتاح دارالسعادة - ج ۱ ص ۴۰ - ۴۰۲ اینچنین گفته .

و از اینجا تعسف سخنان ادوار دسل بخوبی ظاهر میشود . ادوار دسل مقاله راجع باسلام داشته ( ج ۷ دائرة المعارف دینی و خلیفه ) و سید امیر علی بر مقاله مذکور رأی قائم نموده و بعد ها ادوار دسل رأی سید را تأویل بیجا نموده .

ادوار دسل میگوید: اگر مؤلفین اروپا لفظ ( اسلام ) را بمعنی فرمانبری کامل میگیرند ( یعنی فرمانبری کامل با راده الهی در تمام شیون عقائد و احکام ) این تعبیر محض از برای وسعت است در فهم معنی لفظ و گرنه اسلام بر معنی منحصرص تر از انقیاد و فرمانبری مطلق دلالت دارد یعنی بر انقیاد عملی دلالت میکند و مشار الیه این قول سید امیر علی راه اسلام تخری و فکر رشاد است . شاهد می آرد .

بعد ها ادوار دسل میخواهد آنچه در قرآن از لفظ اسلام و مشتقات آن آمده همه را بمعنی انقیاد ظاهر و طاعت جوارح و اندام بگیرد و پندارد که مفسرین ظاهر را در استعمال لفظ بمعنی ظاهری اجماع کرده اند و میگوید کلمه ( اسلام ) در سوره هاتی که اول نزول یافته نیامده بی هشت بار کلمه اسلام مکرر شده شش در سوره های مدنی و دو در سوره های اخیر مکی و رجوعش بآن میشود که ارکان عملی بطور قاطع از اجزای دین نبوده تا آنکه محمد

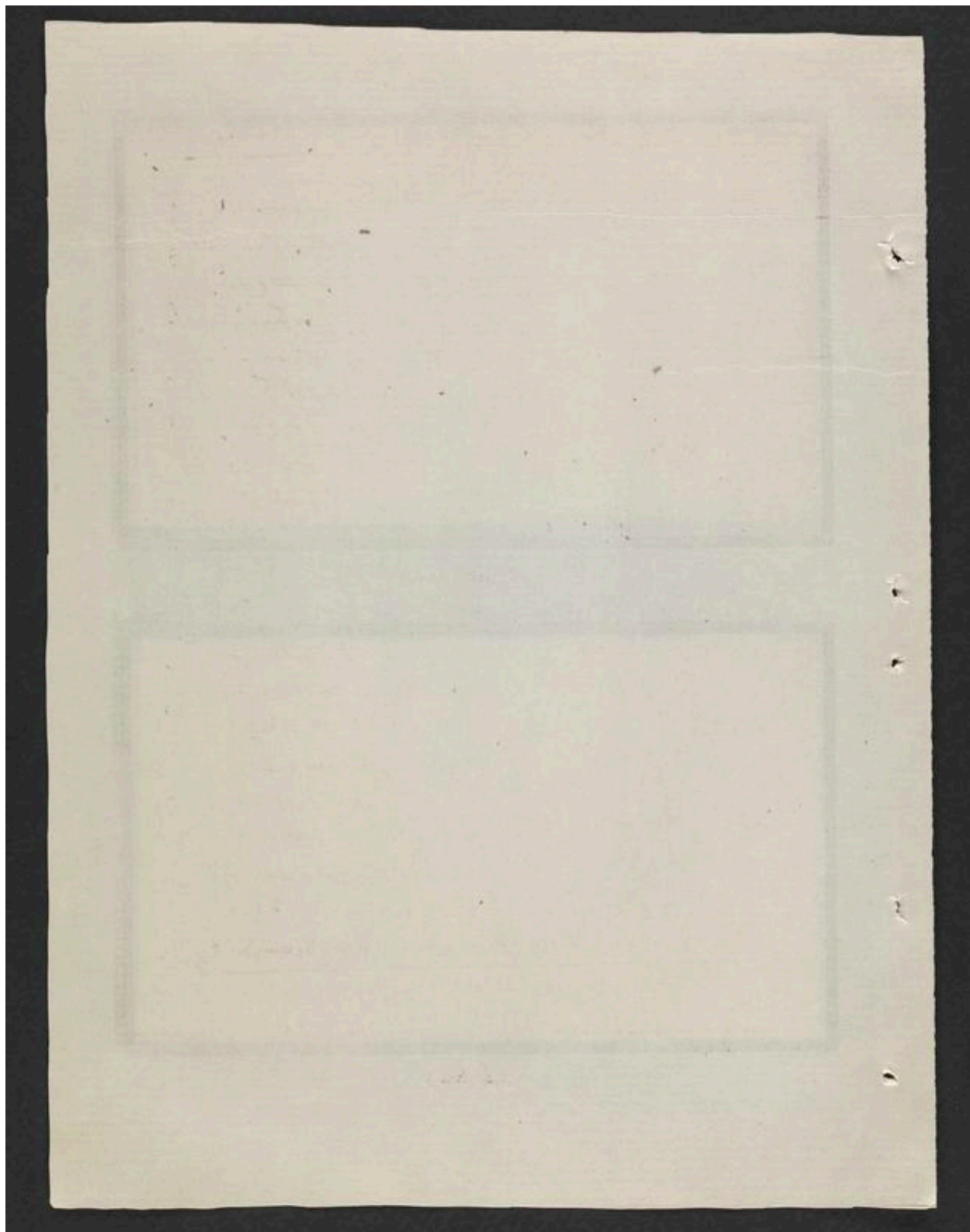
( صلی الله علیه وسلم ) دین خودش را در مدینه تکوین داد و وجود بخشید . خلاصه هر گاه بنظر محمدیه ( صل الله علیه وسلم ) در اسلام نگاه شود خیلی از حسن و جمال روحیش که عبارتست از خضوع کامل بازاده الهی کم و کاست می شود و بلکه مبدأ یهودیت را تأیید میکند چه یهودیت میگوید :

روح شریعت اهمیتی ندارد بلکه تنها رعایه ادای صوری واجبات ظاهر مهم است .  
و اگر ادوار دسل دعوی میکنند که از مفاد کلام سید الهی علی معلوم می شود که اسلام تنها خضوع جوارح است بدون خضوع قلب ؛ از کتابهای سید ابدآ چیزی استنباط نمیگردد که مؤید آن شود . و آنکه میگوید : ما ل کلمة اسلام و مشتقات آن در قرآن بمعنی انقیاد ظاهر و طاعت بدنی است هم اساسی ندارد زیرا تمام لفظ اسلام و مشتقات آن که در قرآن مقابل و مخالف ایمان ذکر یافته در سه آیه است اگر به ( حجج القرآن ) ابو فضل احمد ابن مظفر رازی حنفی به بنیم و در واقع چهار آیه است زیرا حجج القرآن آیه ( ۵ ) سوره تحریم مدنی را شمار نکرده . و اینکه میگوید : - مفسرین بطور اجماع لفظ اسلام را در معنی ظاهری استعمال کرده اند نیز صحیحی ندارد چنانچه بر مطلقین تفسیرهای مختلفه ظاهر است تأییدش در ذیل میشود - و نیامدن لفظ اسلام در سوره های اول نتیجه برای مؤلف نمیدهد . زیرا صیغه اسم فاعل از ( اسلام ) درسی و نه آیه وارد گشته که ۲۴ آیه مکی و ۱۵ آیه مدنی است و بعضی از این آیه های مکی در سوره هائیتست که نزولش پیش بوده مانند آیه های ذیل :-

- ۱ - و افجعل المسلمین کالمجرمین ، این آیه از سوره نون است که مکی است و دو مین سوره است در ترتیب نزول قرآن چنانکه صاحب فهرست از نعمان ابن بشیر نقل کرده .
- ۲ - آیه ۱۴ از سوره جن و درین آیه اسم فاعل و فعل ماضی هر دو ذکر یافته . ( سوره جن هم مکی است ) کا رادی فونیز در معنی و اصل کلمه اسلام نظریه داشته و بر وجه آتی بیان کرده :-

( ۱ ) درین آیه ها اسلام بمعنی عمل ظاهر است و ایمان بمعنی تصدیق آمده .

( ۲ ) در حدود سنه ۶۳۰ هـ تألیف یافته .





از مناظر استور کابل



از مناظر پشیمان

پروان ابراهیم را ( علیه السلام ) حنیف می نامیدند . حنیف بمعنی مائل است . پروان ابراهیم از بت پرستی که در آفاق فاش گشته بود میل کرده کناره جستند . یا آنها را مسلم می گفتند با این معنی که توحید خالص را تجدید و صیانت کردند چه مسلم بمعنی شخصی است که تجدید و صیانت یک چیز را بسلامتی نماید . و تفسیر کردن ( مسلم ) را به مستسلم لله ( فرمانبر خدا ) یا تسلیم کننده نفس از بهر او تعالی ، معنی است که بتصوف نزدیک تر است تا بمعنی اصلی ( کارا دی قوم فکرین اسلام ص ۵۵ ج ۳ ) این رأی از جنبه لغوی نیکو می نماید زیرا نه در ماده اسلام و نه در صورتش چیزی مؤید آن یافت نمیشود اگر باقتضای اصول لغت و قواعد اشتقاق نظر شود و از معنی این لفظ تجدید و صیانت هم نیست و نه صیغه افعال ( سلم ) مفید یکی ازین دو معنی می گردد .

ب - نظریه راجحه

در معنی لغوی و معنی شرعی کلمه اسلام .

از باب لغت در ماده ( سلم ) و صیغه های مختلفه آن معانی ذکر کرده اند و برمتامل اصل و فرع آن ظاهر گشته میدانند کدام معنی اصل و کدام فرع میتواند شد . بلی کتب معتبره لغت مانند : کتاب اشتقاق ابن درید صحاح جوهری ، المفردات فی غریب القرآن ، لسان العرب ابن منظور و مصباح منیر این فیومی می نویسند که : - ( سلام ) به کسر سین و ( سلم ) بکسر لام سنگ سخت را میگویند از جهتی که سالم است از رخاوت و نرمی و ( سلمه ) مفرد آنست . استلام ( ۱ ) ( بروزن افعال ) هم از ( سلمه ) اشتقاق یافته . و نیز ( سلم ) بفتح سین درختی است بزرگ خار دار و برکش را قرظ گویند و دباغت چرم بآن می شود - گویا برای درخت مذکور همین نام گذاشتند از سببی که بزعم عرب درخت موصوف از آنها سالم است . و چون پوست را به ( سلم ) دباغت کنند ، ( سلمت ( ۲ ) الجلد ) میگویند که از همین سلم اشتقاق میشود و شاید برای ماده سلم همین معانی اصل نستین و دیگر معانی

( ۱ ) بمعنی استلام حجر اسود .

( ۲ ) از ضرب ، یضرب

فرع باشند. چه این معانی، از امور مادی محسوس است و بحیات بدوی نزدیک تر است و شاید که در وضع معنی مجرد اصل باشد. بعد ها عرب از معانی فوق دیگر معانی وضعی حقیقی پیدا کردند و در همه مانند معانی اول؛ معنی خلوص ملحوظ است بر وجه ذیل:

- (۱) بمعنی خلوص از شوائب ظاهر یا باطن. معاصم اللغت می نویسد: سلم بفتح اول و سکون دوم و سلام و سلامه بمعنی خالص و عاری شدن است از آفتبهای ظاهر و باطن.
- ۲ - معنی صلح و امان. ارباب لغت میگویند: سلم و سلم بکسر و فتح سین دو لغتست در صلح و مانند (سلام) گاهی مذکر و گاهی مؤنث استعمال می شوند.
- ۳ - معنی طاعت و انقیاد: (سلم) بفتح تین و سلم و سلم بفتح و کسر هر سه در کتب لغت بمعنی کردن نهادن، انقیاد و طاعت آمده.

سلام از اسبای حسنی و سلام بمعنی تحیت و دعارا نیز ارباب لغت بمعنی خالصی و سلامتی میگیرند یعنی از سختیها و آفتها. سلم بمعنی سلف هم اگر باین معنی رد شود چندان دشوار نمیباشد. فعل (اسلم) از باب افعال در لغت دو نوع مستعمل شده: (۱) لازم (۲) متعدی. فعل لازم بمعنی درآمدنست در سلم یعنی در صلح و طاعت. علمای صرف میگویند که - باب افعال لازم بمعنی در آمدن در یک چیزی آید مانند انقضت (در آمدن بقحط) اعرفت بعراق درآمدم.

مکر فعل متعدی: فاعل فعل را مفعول می سازد مانند: اسلم الشیء لفلان که لفظ شیء مفعول واقع گشته و در سلم الشیء لفلان فاعل بوده و معنی اسلم و سلم یک چیز است.

لفظ (اسلام) مصدر اسلم لازم باشد یا متعدی مانند فعل خود بنام معنی های سابق دلالت میکند اصل معنی لغت (سلم) و فرعش همه در فوق بیان گردید، و در قرآن کریم صیغه های بسیار ازین ماده در معانی لغوی خود استعمال یافته از جمله بمعنی خالص و پاکیزگی از شوائب ظاهری و باطنی درین آیه است از سوره بقره (قال انه يقول انها بقره لا ذلول تیر الارض ولا تسقى الحرث - مسلمة لاشية فيها)

و در این آیه از سوره شعرا: - الامن انی الله بقلب سلیم (۱)

(۱) در رکوع نهم سوره شعراست این سوره مکی و سوره ۲۶ است.



در آیات دیگر نیز باین معنی آمده - و بمعنی صلح در آیه های ذیل است ( فلا تهنوا وتدعوا الي السلم واتم الاغلون والله معكم ) آیه ۳۵ از سوره ۴۷ - محمد - مدنی  
 ۲ - ( وان جنحو للسلم فاجنح لها وتوكل على الله انه هو السميع العليم ) آیه ۶۱ از سوره ۸ انفال  
 بعض صیغه های این ماده در قرآن بمعنی انقیاد و خضوع نیز مستعمل گشته ما تند این آیه از سوره صافات بل هم اليوم مستسلمون (۱)

۳ - لفظ اسلام و صیغه های مشتقه اش از فعل و وصف بمعنی مخصوص شرعی نیز در قرآن استعمال شده و در آن معنی شرعی اختلاف نموده و سه مذهب گشته اند بوجه ذیل .

۱ - بعضی اسلام را ایمان گویند و معنی ایمان بانفاق از باب علم ( از لغویها و غیره ) تصدیقست چنانچه در لسان العرب آمده . امام رازی همین مذهب است و آیه ( ان الدین عند الله الاسلام ) را دلیل گرفته و در تفسیرش مذکور است .

ب - بعضی گویند اسلام در زبان شرع بدو معنی اطلاق می شود : اول ؛ ایمان دوم . بمعنی عامتر از ایمان یعنی مطلق انقیاد ظاهری باشد یا از صمیم دل . و این مذهب را امام نووی در شرح مسلم از خطابی نقل کرده .

و بعضی از قارئین همین مذهب اسلام را موافق راغب اصفهانی تفسیر کرده میگویند : يك معنى آن ایمانست و ایمان عبارتست از اعتراف بزبان و معنی دوم فوق تراست از ایمان یعنی اعتراف بزبان و اعتقاد بدل و وفا بفعل و تسلیم بحضرت الهی در تمام مقتضیات قضا و قدر .

ج - بعضی گویند اسلام شرعاً بر سه معنی اطلاق می شود و امام غزالی در احیای بر همین رفته و بوجه آتی است :-

اولاً - اسلام بمعنی انقیاد ظاهری است بزبان و جوارح ؛ و ایمان تنها تصدیق قلب است و بنا برین اسلام و ایمان باهم اختلاف داشته .

ثانیاً - اسلام عبارتست از تسلیم محض چنانچه بدل و قول و عمل تماماً تسلیم گردد و ایمان تصدیق دل است و بنا برین ایمان خاص تراست از اسلام .

ثالثاً - ایمان و اسلام هر دو عبارتست از تسلیم کلی هم بدل و هم بظاهر و بنا برین ایمان

(۱) اسلام :- کردن نهادن . صراح .

و اسلام با هم مرادند .

۳ - این اختلاف در بین فرق اسلامی تاثیر قوی نموده چنانچه مسئله کفر صاحب کبیره هم از تباطی باین اختلاف داشته . اشعریا به هیچکس از اهل قبله هر طور گناه هم کرده باشد نسبت کفر نمیکند مگر در صورتیکه شخص مرتکب همان گناه را حلال شمرده و معتقد به تحریم آن نباشد بر خلاف خوارج که میگویند صاحب گناه کبیره کافر میشود و ایمانش زوال میابد .

قدریه و معتزله میگویند : صاحب کبیره از دائره ایمان خارج میشود ولی بکفر داخل نمیکرد و بنابراین در بین کفر و ایمان باشد . ابانته اشعری ص ۱۰ و شرح فقه اکبر ابو منصور ماتریدی متوفی سنه ۳۳۳ هـ ص ۲ - ۴ طبع هند .

با که فرقه های اسلام مسئله معنی شرعی اسلام و ایمان را صریحاً از اساس نزاع قرار داده اند اشعری در ابانته ص ۱۰ میآورد : ما میگوئیم که اسلام نسبت بایمان وسعتی داشته و هر اسلام ایمان نباشد .

طبری شیعه در تفسیر مجمع البیان میگوید : اسلام و ایمان هر دو بنزد ما و معتزله یکی است ص ۱۷۵ ج - ۱ - طبع فارس .

اختلاف درین مسئله حقیقه از موشکافیها و دقائق بحث فرقه های اسلامی است چنانکه آن را از حقیقت بجانب صانع کشانده اند .

۴ - ولی میخواهند برای این اختلاف سببی هم از خود قرآن پیدا کنند چه در بعضی آیات اسلام مقابله و مغایرت ایمان واقع شده و از بعضی آیات مرادف بودن هر دو معلوم میگردد . از جمله آیه های مشعر به تغایر بوجه ذیل است .

۱ - قالت الاعراب انا مسلمون و لکن قولوا اسلمنا و لم یدخل الایمان فی قلوبکم . آیه ۱۴ از سوره حجرات - مدنی - سوره ۴۹

۷ - عسی ربه ان ینزلکم ان یدله ازواجا خیراً منکن مسلمات مؤمنات ، سوره تحریم مدنی ۶۶

۳ - ان المسلمین و المسلمات و المؤمنین و المؤمنات و القاتین و القاتات

سوره احزاب مدنی .

۴ - « الذين آمنوا بآياتنا وكانوا مسلمين » سورة زخرف - مكي .  
و آیه های مشعر بترادف اینهاست : قال موسى يقوم انکتتم آمنتتم بالله فعلیه نوکلوا انکتتم مسلمین آیه ۸۴ از سوره یونس که ۱۰ و مکی است .

۲ - « فاخرجنا من كان فيها من المؤمنين . فما وجدنا فيها غير بيت من المسلمين » و سوره زاریات مکی

۳ - « یننون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله ین علیکم ان هداکم للإیمان ان کنتم صادقین . » سوره حجرات مدنی و ۴۹ .

و از بهر حل این اشکال : در زبان شرع برای ( اسلام ) معانی مختلفی مقرر نمودند و چندان حاجت نبود چه قرآن کریم از ماده ( سلم ) صیغه های بسیاری استعمال کرده همه بمعنی لغوی مطابق با استعمال عرب ولی برای لفظ ( اسلام ) و مشتقاتش یک معنی شرعی تازه هم پیدا کرده و در آیه های متعدد استعمال یافته و آ معنی عبارتست از توحید و اخلاص نفس تنها باو تعالی که هیچکس را در عبادت شریک او نداند و اله نگوید و اینمعنی از معنی لغوی او که خالصی و سلامتی است ، اخذ شده . ابن درید در کتاب اشتقاق ج - ۱ - ص ۲۲ میگوید : اشتقاق لفظ مسلم از این قول عرب است که میگوید اسلمت لله ( یعنی ضمیرم تسلیم او شده ) ولی سائر استعمالی این ماده در قرآن لغوی است و بر اوضاع و استعمالهای حقیقی عرب جریان یافته بیانات زبخشری در تفسیر « ان الدین عندالله الاسلام » مفید مطالب فوق است .

۵ - گفتیم که معنی شرعی اسلام : همین توحید و اخلاص ضمیر است بحضرت الهی و اینمعنی دلائل بسیاری داشته بوجه آتی :-

(۱) قرآن ثابت میکند که : دین بزبان جمیع انبیای کرام یکی است و عبارتست از ایمان آوردن با موریکه ایمان بآن واجبست مگر شرائع یعنی احکام اختلاف پذیرفته چنانچه آیه کریمه است : شرع لکم من الدین ماوصی به نوحاً والذی اوحنیا الیک وماوصینا به ابراهیم

و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تنفروا فيه كبر على المشركين ما تدعوهم اليه . الله يجتبي اليه من يشاء و هدى اليه من ينيب . آية ۱۳ از سورة شوري كه . مكى و سورة ۲۴ است . رجوع به تفسير طبري و كشاف و رازي و يضاوى .

۲ - اولئك الذين هدى الله فبدهم اقتده قل لا اسئلكم عليه اجرا ان هو الا ذكرى للعالمين ( آية ۹۰ از سورة انعام مكى و ۶ - رجوع بكشاف .

۳ - و انزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقاً لما بين يديه من الكتاب و مهديناً عليه فاحكم بينهم بما انزل الله و لا تتبع اهواءهم عما جاءك من الحق لكل جعلنا منكم شرعة و منها جاء . آية ۴۸ از سورة مائده كه مدنى و سورة پنجم است رجوع به تفسير طبرى و كتاب مفتاح دار السعاده نخستين طبع مصر ج ۲ ص ۱۲۶ - ۱۲۷ و حجة الله البالغة ج ۱ ص ۶۸ - ۶۹ .

قرآن كريم دين الهى را اسلام نام گذاشته و اين دين يكي است چنانچه هيچ مذسوخ نشده و باختلاف انبيا مختلف نگشته و از آيات ذيل مطلب فوق بر مى آيد :- ان الدين عند الله الاسلام و ما اختلف الذين اتوا الكتاب الا من بعد ما جاءهم العلم بغيا بينهم و من يكفر بايات الله فان الله سريع الحساب . فان حآجوك فقل اسلمت و حببى لله و من اتبعن . و قل للذين اتوا الكتاب و الاميين اسلمتم فان اسلموا فقد اهتدوا و ان تولوا فاما عليك البلاغ و الله بصير بالعباد . از سورة آل عمران است كه مدنى و سورة سوم است - آيه ۱۹ - ۲۰ رجوع بكشاف و ديگر آيه سورة مائده است كه مدنى است و روز عرفه در حجة الوداع نزول يافته و ميگويند پيغمبر صلى الله عليه وسلم بعد از هشتاد و هشت روز از نزول آن وفات کرده و عبا رتست از آيه و اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى . از آيات فوق ظاهر است كه دين همين اسلام است و اسلام آشكار ساختن قواعد عقائد و توقيف بر اصول شرايع است و اين قواعد و اصول در قرآن تكميل يافته .

اما احكام عملى بسبب اختلاف پيغمبرها و امتها اختلاف مييابد و گاهى بتغير ميطان تغير مى پذيرد و قرآن احكام عملى را بطور اجمال جمع کرده يعنى اصولي چند بيان نموده كه اين احكام ازان استنباط مى شود و تا نزول آيه فوق هنوز تكميل نيافته بود . رجوع بتفسير

آیه (الیوم اکملت لکم) در میضای و موافقات شاطبی ص ۶۲ از ج ۳ و ص ۶۱۱ - ۱۱۷ ج ۴ از بیان فوق ثابت میشود که دین در عرف قرآن کریم همین ایمان آوردن است با اصول دین و اصول دین حقایق است ثابت و جاوید که نه نسخ را دران مدخلی است و نه پیغمبران (علیهم السلام) دران اختلاف کرده اند و اسلام عبا رست از همین دین زیرا دین پسندیده الهی فقط همین دین است و بس .

(وجه دوم) صبیغه (اسلام) که در قرآن آمده (مضاف و بدون) آن در هشت آیه است

۱ - فن یرد الله ان یردیه یشرح صدره للاسلام . . . سورة انفصام مکی آیه ۱۲۵

۲ - افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه (سورة زمر مکی آیه ۳۹)

۳ - ومن اظلم من افتری علی الله الکذب و هو یدعی الی الاسلام والله لایهدی القوم

الظالمین (سورة صف مدنی آیه ۷) در هر سه آیه فوق اسلام بمعنی ایمان است و ایمان تفسیر آن می شود بدلیل این سه آیه ذیل :-

۱ - یخلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم . و هموا بآلیم ینالوا . . .

سورة توبه - مدنی - آیه ۷۴ . زیرا اسلام درین آیه در مقابل کفر ذکر یافته . و در آیه :- ولایامرکم ان تتخذوا الملائکة والنیین اربابا . ایامرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون و آیه ربما یود الذین کفروا لو کانوا مسلمین . اسم فاعل اسلام مقابل کفر ذکر شده .

و در چند آیه دیگر اسلام در مقابل شرک ذکر یافته و از جمله است آیه (ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا و لکن کان حنیفاً مسلماً و ما کان من المشرکین) سورة آل عمران مدنی - آیه ۶۷

۲ - قل اغیر الله اتخذ ولیاً فاطر السموات والارض و هو یطعم و لا یطعم . قل انی امرت ان اکون اول من اسلم و لا تکونن من المشرکین .

و از آیه های مدنی است : ( یمنون علیک ان اسلموا . . . ) که از سورة حجرات است و ( کتاب حجج القرآن ) آنرا در بحث توحید اسلام و ایمان بطور دلیل آورده . و دو آیه از سورة آل عمران است بدین ترتیب ( ان الدین عند الله الاسلام . . . ) ( و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین ) و آیه ( الیوم اکملت لکم دینکم . . . ) از سورة مائده .

در تفسیر آیه های فوق زنجشیری و سایر مفسرین میگویند : ( اسلام ) درین آیه ها عبارتست از توحید و اسلام وجه بحضرت الهی . و ازین معلوم می شود که لفظ اسلام در قرآن فقط بمعنی شرعی خود آمده و مرادف است با ایمان .

٤ - قرآن پیر و ان محمد را ( صلی الله علیه وسلم ) در چند آیه ، الذین آمنوا ، و در چند آیه ( مسلمین ) نام مانده و از ان برمی آید که معنی اسلام و ایمان یکبست و اختلافی نداشته از ان جمله است : - ان الذین آمنوا و الذین هادوا و النصرانی و الصابئین من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون ، - سورة بقره و آیه ( ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصرانی من آمن بالله و الیوم الآخر و عمل صالحا فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون ، - سورة مائده .

ان الذین آمنوا و الذین هادوا و الصابئین و النصرانی و المجوس و الذین اشرکوا ان الله یفصل بینهم یوم القیمة . ان الله علی کل شیء شهید . ، از سورة حج . مدنی .  
و آیه وجاهدوا فی الله حق جهاده . هو اجتباکم و ما جعل علیکم فی الدین من حرج . ملة ایکم ابراهیم هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا ( . . . . )

و آیه ، یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا وانتم مسلمون . ،  
٦ - اسلام در عرف قرآن عبارتست از ( قواعد اصولیه ) که تصدیق و ایمان آوردن بآن همان عقائد و احکام است که خدا بتعالی در قرآن به پیغمبرش وحی کرده و فرموده که ب مردم بیانش کند چنانکه آیه کریمه بآن اشاره میکند که : ، و انزلنا الیک الذکر لتبین للناس ما نزل الیهیم . . . ، و هر یک از اسلام و دین شامل اصول اعتقادی و فروع عملی هر دو گردیده و دین را مسلمانها چنین تعریف کرده اند : دین ؛ وضعی است الهی که ذوی العقول را بصلاح حال و فلاح مآل سوق میدهد بسببی که دین را اختیار میکنند . تعریف فوق شامل عقائد و اعمال هر دوست ( ١ ) و تا امروز مسلمانها دین را با اصول و فروع قسمت میکنند . قسمتی معرفت که اصل دین است و قسمتی طاعت که فرع است . و میگویند : عقائد یقینی است و از بنجه

( ١ ) کشف اصطلاحات الفنون .

ثبوتش هم باید بطریقی باشد که قطعی و یقینی بوده باشد و این طریق قطعی یقینی تنها قرآن است  
اجمالا و تفصیلا . بلی در احکام عملی ظن و گمان کفایت میکند . شرح مواقف ج ۱ - ص ۳۸  
موافقات ج ۴ ص ۳ .

و گویند : نسخ در مسائل علم کلام نمیشود و در مسائل فقه میآید .

اختلاف در شیون احکام عملی بین مسلمانها مانند اختلاف امور اعتقادی نیست و خطری  
ندارد . و آرای مختلفه در احکام را مذاهب میگویند . پیروان هر مذهبی اعتقاد دارند که  
مذهب خود شان ، صوابست و احتمال خطا دارد و مذهب غیر خطاست مگر احتمال صواب  
داشته بلکه بنظریه بعضی حق در مسائل اجتهادی متعدد میباشد یعنی خدا تعالی مردم را  
بیدل جهد مکلف فرموده تا بکوشش و فکر حکم حق و صواب را بیابند و چون پس از فکر  
و کوشش امری را حق دانستند امر مذکور نسبت بخود شان واقعا حق بوده عدول از آن  
روا نیست . اما در امور اعتقادی اختلافی نیست که سبب تفرقه و تکفیر در بین مسلمانها شود .  
در مسئله های اعتقادی حق یکی است و غیر آن باطل است . نیکوترین فرضها برای  
شخصیکه اعتقاد باطل دارد عذر آوری است از عقیده باطل خودش تا از عذاب آن نجات  
یابد . ( فصول البدائع فی اصول الشرائع ) ج ۷ ص ۴۱۷ - ۴۲۴ .

نفس اعمال بدنی را باعتبار صورت ظاهری ابدآ قیمتی نباشد بلکه قیمتش وابسته به  
نیت و هیئت نفسا نیست که مصدر اعمال است . ( رجوع بحجة الله البالغة ) ج ۱ ص ۴  
و از آیه کریمه ، لن ینال الله لحوماها ولا دماءها و لکن یناله التقوی منکم . . . .  
سوره حج .

و حدیث مشهور ( انما الاعمال بالنیات ) بالنیات و انما الکل امری مانوی ) نیز برمی آید که ثواب  
اعمال وابسته به نیت بوده صورت ظاهری را اعتباری نباشد .

( شیخ مصطفی عبد الرزاق )

( ۱ ) حدیث فوق را قسطلانی ، متواتر میداند + امام شافعی و احمد میگویند : ثابت علم درین حدیث داخل  
می شود و از حدیثهای است که میتوان مدار اسلامش گفت و از بنجهته سر عنوان اکثر کتب حدیث گردیده .



• اقتراح شعری •

بفرض مشغولیت و طبع آزمائی شعرای هموطن، غزل ذیل استاد قاری عبدالله خان که با استقبال غزل شاعر زبردست و معروف فارس (کلم همدانی) سروده شده، بمعرض سابقه گذاشته میشود، از تمام غزلبانی که درین زمینه با اداره کابل میرسد هر کدام بقضاوت هیئت انجمن ادبی حایز نمره اول گردید، بصاحب آن بکدوره سالانه مجله کابل ویا یک جلد کتاب منتخبات بوستان بطور جایزه تقدیم میشود.

اصل غزل کلم همدانی:

کلم

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته     | نمک ز کربه و تاثیر از فغان رفته   |
| کمر کجاست که یکباره از میان رفته  | دهان تنگ تو گاهی چشم می آید       |
| کلی است چیدنش از یاد باغبان رفته  | دل شکفته نمانده است در جهان ورهست |
| مگر ی پند که ما را ز کف عنان رفته | چگونه سبیل بزبحر موج بند شود      |
| مزاج فهم بمسند ز آستان رفته       | همه بقدر ادب بهره می برند زدوست   |
| صبا بسجده آمخاک آستان رفته        | بهار رفت و کلی در چمن نمی شکفتد   |



ز بسکه پیروی خالق کمرهی آورد  
 زیویم براهی که کاروان رفته  
 کلم لاف زبان آوری مزین چندین  
 که شمع آخر ازین بزم بی زبان رفته

غزل قاری عبدالله خان که مطرح مسابقه است :

نفس زسینه به تنگ آمده است و جان رفته  
 قرار و صبر و شکیم برفت و داغ بجماعت  
 ز دوریش بدل تنگ آنچه رفت مپرس  
 به غنچه بین که چه از موسم خزان رفته  
 دگر بروی زمین داد رس نیافت کسی  
 فسان بی اثرم گر بر آسمان رفته  
 چه شد که شور درین کاروان نمی بینم  
 مگر زیاد جرس ناله و فغان رفته  
 دل اسیر نکردد چگونگی عشر غم  
 قیامتی بسر از زیاد دوستان رفته  
 کران بچشم نگفتیم هیچکس مژه را  
 زیاد تیر تو داغ دلم چسان رفته  
 سراغ دل نشد از گوشه دگر پیدا  
 مرا بگوشه چشم تو این کمان رفته  
 چرا زغم نشود قائم کان قاری  
 چو تیر از برم آشوخ شخ کان رفته



• لغز •

لغز است که از طرف جناب آزاد کابلی شاعر شیرین بیان وطن برای طبع آزمائی محصلین مدارس ساخته و بمقصد اشاعه در مجله کابل پرداخته شده . محصلینی که بجل کردن این دو لغز موفق شوند با دفتر مجله مخا بره خواهند فرمود و بحسب وعده شاعر محترم بطور جایزه يك جلد كتاب اخلاق داده خواهد شد .

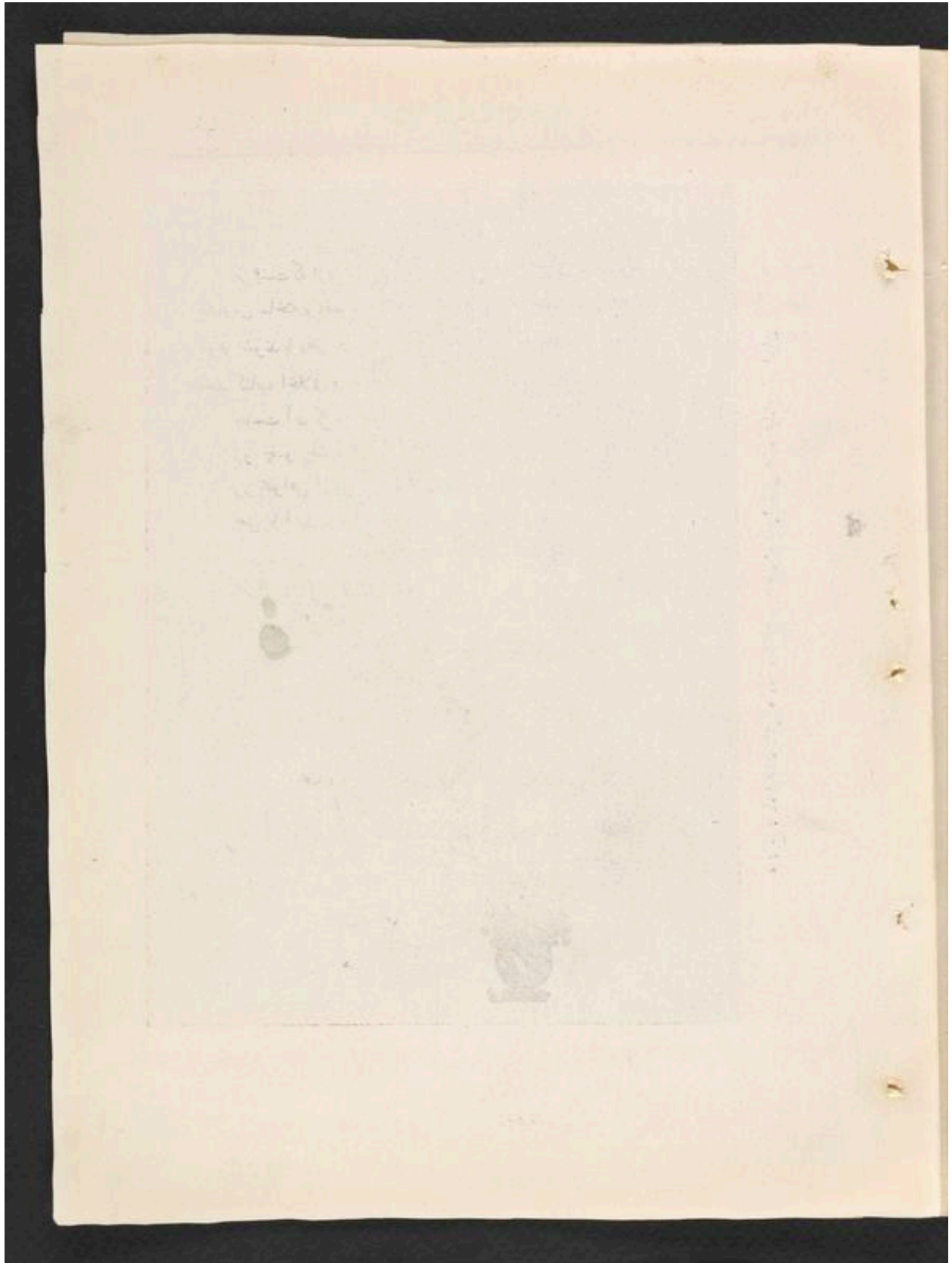
|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| چون شماریش از دو افزون نیست | چيست آن که سه حرف بیرون نیست   |
| دو بماند بجا چو بشماری      | زو چو يك یا دو یا سه برداری    |
| بشمار تا بگویمت بصریح       | وز بخواهی ازین فزون تشریح      |
| باقیش دوست بل چهار نه کم    | یعنی زان سه گریکی شد کم        |
| ما بقی نیز دو بود ضرور      | و رازان سه دو حرف سازی دور     |
| باز باقی همان دو را نگری    | طرفه تر آنکه زان سه چون سه بری |

لغزي لغز گفته است آزاد  
صله خواهم يك آفرین ز استاد

ایضاً

مخدوم بزرگسوار بنده آن چيست که هم نه است و هم ده







ع، ج، فاضل محترم قاضی، میر عطا محمد خان، رئیس و اعضای محترم مجلس عالی اعیان



انعکاس آئینه

چندی پیشتر مسا بقمه منظوم در مجله شریفه آئینه عرفان (شماره ۶، ۷، ۸) بنظر رسید، ذوق نفیس آقای فاضل هاشم خان (شایق) غزل برجسته آقای صفارا که مطلع آن این است لاله را هم سینه وقف داغ سو زان بوده است گوتیا چون من اسیر حال جانان بوده است در مطرح مسا بقمه گذاشته و غزلی چند در آن ردیف جمع و انتشار دادند، ملاحظه آن غزلیات شیرین اسباب انشراح طبع جمعی در انجمن گردیده و بعضاً با استقبال غزل صفا شنا فتند، اینک آنچه سروده شده بمعرض مطالعه قارئین محترم گذاشته می آید، (درین میانه آقای عبدالولی خان عاشق غزلی سر کرد ولی قصیده شد درینجا عیناً قصیده عاشق نیز مندرج گردید):

از طبع آقای عبدالولی خان  
«عاشق»

برادر کهنتر شاعر شهیره مستغنی، صاحب

چشم مستش آفت دین و دل و جان بوده است      کفر زلفش رهزن گبر و مسلمان بوده است  
طبعم از یاد سر زلفش پریشان بوده است      اشکم از عکس لب لعلش بدخشان بوده است  
خضرم میداند لعلش آب حیوان بوده است      چون دهانش این سخن بر خلق پنهان بوده است

چشمه حیوان گرش چون خضر بخشد زندگی  
ریخت دامن دامن ازوی گوهر اسیراب اشک  
موج اشکم در غمش پهلو بدر یا میند  
الحدرا ای خلق سر زد اشکم از تنور دل  
ترکس مست بدستش داده جام بیخوردی  
شمع خوانم ماه دائم عارضش یا آفتاب  
گر بدور چشم مست باده ارزان شد رو است  
چون کنم ای نامسلمان خال هندوی توام  
در چمن بستیم عهد ناله ما و عندایب  
باغبان گر راست پرسی چون نهال قامتش  
تا کرا درد دل پر خون توان گفت ای حنا  
بوده هر فردی سر افزاز از نشان دیگری  
هر نهالی را طراوت از بهار دیگر است  
تا سحر پروانه دل میطپد اندر برم  
نور چشم و تاج سر روح و روان ملک  
نادر دوران امیر بی نظیر داد کر  
ملک و دولت گر منور شد زرایش دور نیست  
فی دماغ شعر و فی طبع روان فی عزم جزم  
داخل بزم سخن گشتم پس از ترک سخن  
فکر شعر نغز اگر گاهی کند باور مکن  
عاشق از بهر چه میگردد چه میپرسی ز من

دل همان لب تشنه چاه زنجان بوده است  
چشمه چشم ترم دریای عمان بوده است  
در بر هر قطره این بحر طوفان بوده است  
بیم طوفان دگر زین خانه ویران بوده است  
یا ز عکس عارضت آئینه حیران بوده است  
در خور این ماه نیک اختر چه عنوان بوده است  
پیش مستان ساغری دستگردان بوده است  
غارت دل آفت دین خصم ایمان بوده است  
زانکه گل مهرنگ با آن سست پیمان بوده است  
سرو موزونی کجا در طرفستان بوده است  
خون ما با مال بیداد نکریمان بوده است  
عزت دیوانه از چاک کریبان بوده است  
آینار کشت بجنون سنگباران بوده است  
امشب ارشک شررخیزم چراغان بوده است  
این زمان فی شبهه شاهنشاه افغان بوده است  
آنکه از تدبیر او دشمن هر اسان بوده است  
شرق را امروز این خورشید تابان بوده است  
دل غمین خاطر حزین طبعم پریشان بوده است  
غذرم از مقبول باران سخندان بوده است  
آنکه روزان و شبان در فکر جانان بوده است  
کریه او را سبب آن لعل خندان بوده است



از طبع آقای م . غبار

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| تا بسر سودای آن زلف پریشان بوده است      | هر بن مو از غم او طرح شیون میکند    |
| این دل صد چاک من کوفی نیستان بوده است    | خن دل خوردم بیاد لعل میگون کسی      |
| دوستی را دیده باشی دشمن جان بوده است     | این دل وحشت سرشت از من چه بخوادد کر |
| عمرها آواره کرد کوی جانان برده است       | بهر بازی در دل بشکسته ام دیگر میا   |
| الحنز ای شوخ من کاین خانه ویران بوده است | رفته رفته طفل اشکم ریخت سیلاب بلا   |
| قطره ما خانه زاء جوش طوفان بوده است      | سرمه سان منظور چشم یار خراشد (غبار) |
| کوشه گیریم نصیب خاکساران بوده است        |                                     |



از طبع آقای حافظ محمد اکبرخان فارغ  
کاتب انجمن

|   |  |
|---|--|
| عمر هاشد بلبل ما ناله سامان بوده است    | دل نه از شوق همین امر ز نالان بوده است |
| دل کی از سودای آنکا کل پشیمان بوده است  | نقد دنیا داد و جان هم در سراو میزند    |
| سد راه من همین چاه ز نخندان بوده است    | دور ماندم کز فیض لعل نوشین کسی         |
| آیبارهای او از آبجیوان بوده است         | سبزه خط کر بعمر خضر مینازد روست        |
| این همه سرکشته گیها از پی نان بوده است  | آسیا پیوسته میگوید با واز بلند         |
| اینقدر آئینه بر روی که حیران بوده است   | از تماشا نیست غافل یکمژه برهم زدن      |
| طبع ما (فارغ) ز نعمت های الوان بوده است | تبادل جا کرده رنگارنگ غمهای جهان       |

از طبع نوروژ خان

وزلبت خون در دل یاقوت رمان بوده است  
لاله بیرویی تو داغ و گل پریشان بوده است  
مور را جا در کف دست سلیمان بوده است  
معنی باریک فهمیدن کی آسان بوده است  
شعله خورا خود نمائی آفت جان بوده است  
بهر شیرین جان شیرین دادن آسان بوده است  
کین غزل از طبع نوروژ پریشان بوده است

از جمالت دیده آئینه حیران بوده است  
کز بصرا و ر بیاغ است ای مه گل پیرهن  
بسکه پاس عاجزان دارد بلندی های ناز  
شانه را صد پاره شد دل تا بتار مو رسید  
شمع از دست زبان خود در آتش سوخته  
گر چه بر فرهاد سخت افتاد کار عشق لیک  
هر که بیند خوب میدانند چو زلف گلرخان



از طبع آقای عبدالغنی خان  
زینکو گراف

کوهکن را شور بختی ناله عنوان بوده است  
صبح صادق بر سرم شام خریدان بوده است  
راست پرسی بر خریدار تو ارزان بوده است  
نیک سنجیدم که صاحب خانه مهمان بوده است  
یوسف مصری چرا در قید زندان بوده است  
گر چه پیش بولبوس این کار آسان بوده است  
مجر یار آری غم دل آفت جان بوده است  
بد نباشد که مرید عشق خوبان بوده است

بهر خسرو گر چه شیرین راحت جان بوده است  
تا که دور از دیده زلف و روی جانان بوده است  
نقد جان شد قیمت یک بوسه در بازار حسن  
جای مردم نیست در چشمم بغیر از جای تو  
کام جوئی گر زلیخا را نبودی مطالبی  
نیست کاری سختتر از عشق بازی در جهان  
بی وصال یار آید بر من از هر سو بلا  
چند میخندند بر حال ( غنی ) پر و جوان



از ملبع آقای غلام محمدخان  
نوید

|  |  |
|--|--|
| <p>در شب هجرت نگر سالم بدین سان برده است<br/>هر رنگ گل در نظر غار مغیلان بوده است<br/>زانکه ما را یادگار تیغ جانان بوده است<br/>روزگارم تیره چون شام غربیان بوده است<br/>در شبستان خیال ما چراغان بوده است<br/>جامه عریانی ما بی کریبان بوده است<br/>این را باب دکان خود فروشان بوده است<br/>مشک هم یک مدتی در نافه پنهان بوده است</p> | <p>خون بسا غر جان بلب اشکم بمژگان بوده است<br/>بی گل رخسار او سوی گلستان چون روم<br/>زخم دل را از برای آن نکردم مرهمی<br/>مدتی شد خانه بر دوشم چو کیسوی بنان<br/>شب که حسن یار در پیش نظر بی پرده بود<br/>تنگدستی و ارها نیدم ز چنگک روزگار<br/>نزد ما جنس ریاکاری ندارد قیبه تی<br/>کسب شهرت گره نوید، ما نکرد از ابتدا</p> |
|--|--|



از ملبع آقای شائق کابلی  
شاعر وطن

|   |  |
|---|--|
| <p>لیک . شکل بستن چشم حسودان بوده است<br/>عمرها یوسف میان چاه و زندان بوده است<br/>طرفه قیمت این متاع دست گردان بوده است<br/>هر یکا دیدیم عشقی خانه ویران بوده است<br/>سرخط آزادی ما خط جانان بوده است<br/>سینای بیخبل سیر کر بیان بوده است</p> | <p>عهد الفت باتو بستن کار آسان بوده است<br/>حسن سرکش خویش را هم بی بلا نگذاشته<br/>پیش مستان جام می خوشتر بود از جام جم<br/>که قبای سرو در بر که لباس فاخته<br/>در حقیقت از غلامیهای حسن بی وفا<br/>در خرابی صحنه تمثیل میدان حیات</p> |
|---|--|

بی گل رویتو خیزد ناله از هر موی من  
 پیش دندان تو گوهر ای در دریای ناز  
 برده از خود عالمی را حیرت دیدار او  
 عارف از مکر بد اندیشان بچائی میرسد  
 آشیان بلبل ما در نیستان بوده است  
 با وجود آبداری آب دندان بوده است  
 پیش رویش همین آئینه حیران بوده است  
 بعثت آدم همان تلیس شیطان بوده است

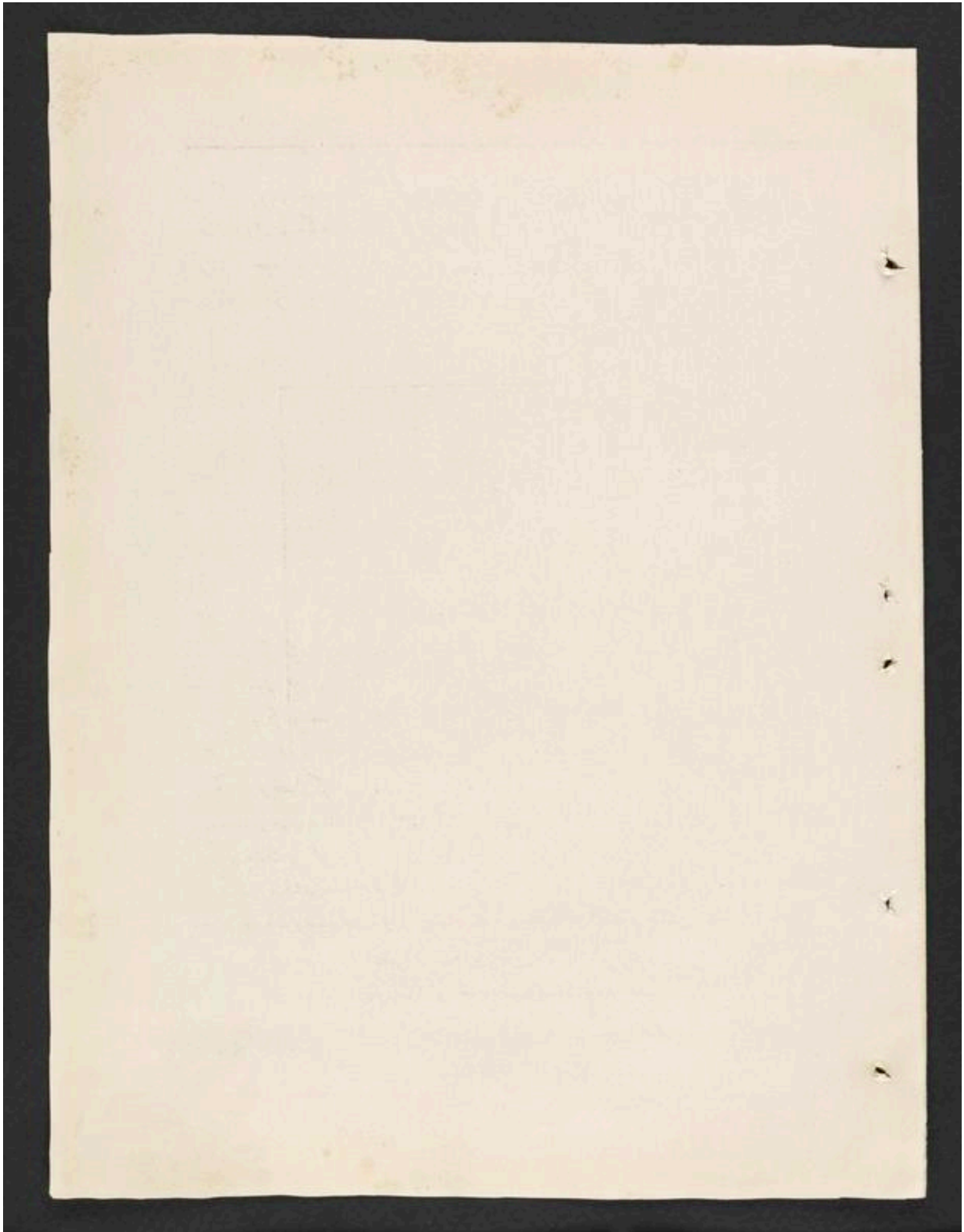
شائق از بخت سیه منظور اهل پیشم  
 سرمه دایم همذشین چشم جانان بوده است



از طبع آقای غلام جیلانچان اعظمی

از نسیم روح پرور غنچه خندان بوده است  
 در چمن گل کرد حرف غنچه از عشق نسیم  
 قیمت شبنم فزون از ساغر گل میشود  
 سرخ رو گردد شفق از پر تو رخسار مهر  
 عشق دارد عزتی کز یاد بجنون تاهنوز  
 رنگ بر رخسار گل می جوشد از ذوق هار  
 می طپد در خون سرشک از سوز حسرت های دل  
 سوده مشک تر او را که می نامند خط  
 کی بگلشن میکشد خاطر که از جور بتان  
 حسن می بالد ز صبح چهره و از رشک زلف  
 آبروی سبزه را از اشک نیسان بوده است  
 این سخن پیدا ز شور عندلیبان بوده است  
 آتش مل در دل مینا فروزان بوده است  
 گرمی بازار گل از روی خوبان بوده است  
 کرد صحرا سرمه چشم غزالان بوده است  
 لطف موسم آشنای این گلستان بوده است  
 تالیش ساغر پرست بزم مستان بوده است  
 فتنه تو خیز حسن خانه ویران بوده است  
 این دل پرداغ رشک صد گلستان بوده است  
 شب همه آشفته و حالش پریشان بوده است

اعظمی از سینه بیرون ساز آه پر شرر  
 چون ترا این تحفه مقبول نیستان بوده است





ع، ج، « الله نواز خان » ياور اول  
حضور مہارونی

اسیران بابل

ترجمه محمدافعال خان بعد از تصحیح

فرشتگان معروف به هاروت و ماروت کدر بلند ترین طبقات آسمان نغمه سرای تقدیس خداوندی بودند گاه به فضای فردوس برین پرواز داشتند و گاه ناله های مبتلایان دوزخ دنیا را شنیده به زهد و تقوی خود ناز میکردند روزی باهم گفتند .

هاروت : مادر قلمرو ستاره ها و سیاره های کائنات سیر و سیاحت کرده ایم اما حالات کرة ارض تا هنوز بما راز سر بسته و مخفی بوده است .

ماروت : خوب گفتی ولی از سیاحت و سرگردانی این خاکدان چه حاصل خواهد شد بگذار میل از بلندی به پستی چندان کاری خوش آیند نیست .

هاروت : این پستی قرارگاه همان موجود مکرم است که وقتی مسجد ما کشته و بقرار امر الهی ماهمه باو سجده کرده ایم و چون معلم ملکوت ازان سجده سرکشی کرد رانده ابدی شد .

ماروت : بی شک لیکن اخیراً لغزشی از آدم سرزد و بجای آن از بهشت برآمده و بدین پرتگاه در افتاد و بعد ها این خاکدان محبس خودش و اولادش مقرر گشت اکنون ما دیده و دانسته چگونه درین خاکدان فرود آیم مگر نه بینی که نوع انسان به پاداش نا فرمانی خود به سلسله لایقناهی وجود ازلا و ابتداء مبتلا گشته ایام زندگی خودش را به چه یاس و اضطرابی بسر می برد و چنان بسزا و عقوبت انس گرفته که همچو وحشی مانوس بقیفس دلش آزادی میخواهد مرگ برایش مقرر است و حرکات مذبوحی او در دم واپسین تماشا دارد گاه به ثروت فراهم آورده و نقد ذخیره خود با نگاه یاس و نا امید می بیند و گاه به اعززه و اقارب خود نظر حسرت آمیزی می اندازد لیک اخیراً بایک عالم باطوفان آه و افغان رهسپار وادی عدم میگردد .

هاروت : تو همیشه پهلوئی تاریک بیک چیز را می بینی ، آدم مرتکب لغزشی شد ولی دران لغزش رازی مضمهر بود ، اگر آن لغزش نکرده بود ماه و آفتاب ستاره و سیاره گان

وروی صرفه تمامی متاع کرا نیهای کاتات فی کار محض میگشند و این زمین که تو آنرا خاکدان می نامی رشک مینو و غیرت کوثر نمیشد و سرسبزتر از جویبار بهشت به نظر نیامد مگر نه بینی که انسان از قابلیت های خداداد خود چه خارقه ها که نشان نمیدهد انسان بال ندارد لیک از بلند پروازی های عقل به آن فضاها می بلند می رسد که مرغ و هم تیز پرواز هم قوه پرواز دران فضا ندارد از آب و آتش از برق و هوا کار هائی میگیرد که عالم را در ورطه حیرت انداخته تصویر را قوه حرکت و کویائی بخشیده اگر این جسد خاکی دوام حیات میداشت خدا میداند هنوز چه کارهائی خارقه ازو سرمیزد، باز هم در اجرای سلسله فعالیت انفرادی هر فرد اگر کار خودش را بسر نرساند جا نشینش تکمیل میکند همچنین دور ارتقا و انقلاب هر روز مناظر عجیب و غریبی نشان میدهد.

ماروت: واقعی از خاکدان دنیا اطلاع حاصل کردن امر مهمی است ولی ترسم در سراغ این طلسم خود را نیازیم.

هاروت: فی طلسم دنیا به ما اثر نمیکند زیرا روحانیت ما در مژه برهم زدنی همه سحر را باطل خواهد نمود.

ماروت: بسیار خوب هر قسم که رضای تست.

هاروت: بگذار که تاریکی شب به روشنی سپیده دم بدل گردد آنگاه بطرف زمین پرواز می آئیم.

شفق دمید هر دو فرشته بدوش اشعه آفتاب سوار گشته مرحله پهای کره خاک شدند تا بسر زمین بابل رسیدند و در آنجا بصورت افسان در آمده مانند اجنئی ها از صبح تا شام هر طرف میگشند تا عجایب آن طبقه را ملاحظه نمودند درینوقت ظلمت شب بروی آفاق پهن گردید و این هر دو دور از شهر به سابه يك نخلستان قیام پذیر شدند.

هاروت: در دنیای خاکی چه چیز را بسیار عجب و طرفه دیده ای.

ماروت: هر چیز در طرفگی بردیگری سبقت داشت لیکن بیشتر جاذب نظر همان موجود بود که ما درازل او را سجده کرده ایم زیرا حقیقه روح اختراعات همین موجود بود و چون ملاحظه صنعتی باعث از تعریف صانع آن می شود برای ما هم لازم که از موجد این

ایجادات ستایش نمایم .

هاروت : خوب اشاره ان بطرف انسان است .

ماروت : آری بجان انسان .

هاروت : بخپالم مدعای تو کدام شخص معینی است .

ماروت : بلی همان فرد معین که شجر ممنوع را به آدم خوراند .

هاروت : کدام زن است .

ماروت : بلی همان که دران بازار پر رونق حسن خود را آرایش داده جلوه گری داشت

چنانچه هر رهروی که درانجا میرسد و بک نظر بدان عجبو به میکرد متعجب گشته پروانه جمال

اوی شد مگر تو اورا ندیدی؟

هاروت : آری دیده ام بی شك عجب صورتی دلکش داشت صانع ازلی درین مشقت خاك

کمال قدرت خویش را ظاهر ساخته و در خیر پیکر او پرتوی از نور خویش انداخته .

ماروت : بخپالم که حور است و برای تماشای این عالم خاکی آمده و میخواهد جائزه از عقل

و هوش انسانی بگیرد .

هاروت : بی حور مجاز نیست از بهشت بدر آید مگر کوه قاف نزدیک است شاید ازانجا

پری آمده باشد .

ماروت : هر کسی هست هست مگر قنقه قیامت است .

ز فرق تا بقدم هر یکجا که می نگریم

کرشمه دامن دل میکشد که جای نجاست

ساعتی از شب بگذشت هر دو از نخلستان برآمده و بیخودانه به عشرت گاه آن عشوه

فروش در آمدند آن غزال رعنا هم در خاطر داری و مدارای آنها دقیقه فرو گذاشت نمود

و جلوه های دلربایی چنان سر کرد که سیل خانه هوش و برق خرمن تقری کشت و در حالیکه

دلهای آن دور آنسوخیر نمود بر هوش و حواس آنها هم تسلط یافت بایک ادای عشوه خیز پرسید .

شما کیستید و درینجا برای چه آمده اید؟

• ما فرشته ایم و برای سیر این دنیا آمده ایم .  
• در اینجا چیزی دیدید ؟  
• فقط ترا .  
• بس ؟  
• بلی بس باقی هرس - اسم شما چیست ؟  
• زهره .  
• مشغولیت ؟  
• خدمت عوام .  
• اگر اینطور است باید مارا از راز این دنیا آگاه بسازید و بر محاببات و کلمات آن اطلاع بخشید .  
• در اینجا آنچه بیشتر غرابت داشته جادو است که در چشم زدن قلب ماهیت میکند .  
هاروت و ماروت : به ما یاد داده می‌توانید ؟  
بلی لیکن در اینجا بخوبی یاد داده نمیتوانم بیائید از شهر دور به ویرانه برویم هر دو فرشته با یک عالم یهودی از زهره دنبال کردند و قریباً به فاصله دو میل به نخلستان انبوهی نزدیک بجاهی رسیدند .  
زهره گفت در اینجا من علم الارض را به شما تعلیم میدهم لیکن پیش ازین که من برای شما تعلیم دهم یک شرط دارد .  
ماروت گفت یعنی چه ؟  
همین قسم که شما سیر زمین را شوق دارید من هم اشتیاق سیر آسمان دارم شما با سانی به زمین رسیده می‌توانید ولی من با سانی پرواز نمی‌توانم اگر میخواهید از رازهای زمین سراغی بشما دهم باید شما نیز مرا از علم آسمان اطلاعی بخشید .  
ماروت گفت : ما بکشف رازهای آسمانی مجاز نیستیم  
زهره - درین صورت من هم نمیتوانم علم زمین را که مرکز کائنات است



بشما تعلیم کنیم مردم زمین هر چه داشته باشند تحفه مهمان میکنند مگر اهل آسمان این عادت ندارند و مهمان بخل میکنند ، شما فی الحال با من دم از محبت نزدیک ؟  
 ماروت : ولی ممکن نیست که راز آسمانی به شما آشکار شود .  
 زهره گفت پس من نیز بوعده وفا نمیکنم .  
 ماروت : فی این شرط و قانیت ما دل بتو دادیم .  
 زهره گفت باز بگوئید !

هاروت و ماروت در عالم بی خودی علم کائنات علوی را به زهره تعلیم میدهند و زهره آنها را از علم سفلی آگاه نموده گفت که درین چاه سیر کنید . به مجردیکه نگاه کردند هر دو سرنگون در چاه معلق ماندند و زهره بزور علم علوی به آسمان بلند گشت و ستاره شد .



از طبع جناب مستغنی

«چمن»

وقت آن آید که از کل باز در گیرد چمن  
 میشود این برف و سرمای زمستان بر طرف  
 باز چون باد صبا آرد پیام نو بهار  
 د مبدم چون کوره حداد از طغیان رنگ  
 آتش از رنگ شقائق باز در گیرد بیباغ  
 خاکش از بس ننگت از مشک عتن گیرد خراج  
 باز ز کس همچو مستان جام می گیرد بکف  
 چهره سوری بر افروزد چو روی دلستان  
 میفرستد قاصد آب روان در هر طرف  
 چون بچوس آتش پرستی را ز سر گیرد چمن  
 از کل سوری با آتش خشک و تر گیرد چمن  
 ابر چون چتر سلیمان زیر پر گیرد چمن  
 شعله بر خیزد ز گلشن در شرر گیرد چمن  
 بار دیگر زیر دامن ابر تر گیرد چمن  
 از کل و سرو و سمن رنگ دگر گیرد چمن  
 جعفری از رنگ سر تا پا بزر گیرد چمن  
 همچو عاشق سروناس خود بپر گیرد چمن  
 تا که از حال کل و سنبل خبر گیرد چمن

تا رنگ گل را کشاید از پی اصلاح خون      زا نسب از خار با خود نیشتر گیرد چمن  
 کردش دامان صحرای کشد یا سیردشت      جد ول آب روان را راهبر گیرد چمن  
 شاهد گل را ستایم هر نفس ای عندلیب      بلبل چو من بداحی اگر گیرد چمن  
 طبع مستغنی چو لعل یار ازین شیرین غزل  
 یک شب مهتاب در شیرو شکر گیرد چمن

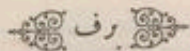


از طبع غلام جیلانی خان  
 اعظمی معاون انجمن

زمستان

با استقبال تا بلوی بهار اثر طبع جناب قاری عبدالله خان منتشره شماره ( ۶ - ۷ - ۸ )  
 آئینه عرفان.

ای رنگ فسرده زمستان      هرنگ دل حزین مانی  
 با این دل درد مند تا کی      این وضع فسرده مینانی  
 پوشید کفن طبیعت از تو  
 چون دیده اذیت از تو  
 دانی که چه شد به بلبل زار      گل مردو خراب شد گلستان  
 در ماتم سبزه اشک ریزد      از دیده سحاب همچو باران  
 تا دیدن چمن کفن پوش  
 شد سکنه هزارو گشت خاموش  
 بی مهری و سرد خونی از تست      مخصوص بحال درد مسندان  
 عریان و برهنه باغ گشته      بی خانه و یار عنند لیسان  
 از تست همه مظالم ای دی  
 این سردی و جور گوی تا کی



لب بسته فرو ز ناله انهار      یخ بسته ز غصه قلب تالاب  
 از چادر برف رخ پیوشید      برگ گل و سبزه های شاداب  
 زنجیر زین کشید تادی  
 شد قید تن طبیعت از دی  
 کافور طبیعت ترا برف      باشد بجهان مثال سردی  
 گرم است چو آرزوی مردم      زین وضع خنک چرا نگر دی  
 آتش برخ تو ای زمستان  
 سوزی بعتاب مهر تابان



برف

از طبع جناب قاری عبدالله خان

|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| هوای روشن او سیم میبارد           | ییا که برف کنون نقره فام میبارد |
| هوای برف چه خوش جام میبارد        | برای تشنه لبی های کشت تیر مهی   |
| ییا که برف کنون خوش بکام میبارد   | صبا بگوی بد هقان کار کر از ما   |
| بین چه گو نه بمیل تمام میبارد     | مگوی برف با طفل سبزه بی مهر است |
| که ابر دامنه دار است و عام میبارد | زمین کابل ما نقره کار تنها نیست |
| گرفته پی به پی و صبح و شام میبارد | پی تدارک خشکی جدی تر برفی       |
| که دانه دانه او بانظام میبارد     | قیاس نظم جهان میتوان ز برف گرفت |
| اگر بروی زمین وریسام میبارد       | بهر طرف نگری برگ نسترن ریزد     |
| هوای برف نگرانی بنام میبارد       | گرفته است درو دشت را بشوشه سیم  |
| بدامنش اگر این سیم خام میبارد     | دگر به ثروت کوهسار ما بیفزاید   |
| به کوهسار وطن بسکه عام میبارد     | سفید میزند از دور قله های بلند  |
| که برف باز بطور دوام میبارد       | هنوز حرف زمستان مگر سفید نشد    |

بقلم آقای حفیظ الله خان  
عضو انجمن ادبی

« زمستان »

آسمان نیلگون که شبها از ستارگان سیمین بود در حجاب ابر مستور گردیده ، و آفتابیکه  
 کائنات را زرین مینمود رخ از جهان و جهانیان پوشیده است .  
 باد های سرد بوزیدن آغاز نموده ، ودانه های برف مانند پره های مرغانیکه تیر صیاد جغابنیاد  
 از بدن ایشان جدا میکند آهسته آهسته بر زمین میآید .  
 سبزه ها در تله برف مستور گردیده شاخساریکه از اوراق سبز و لوزان عریان کشته بود  
 مناظر قشنگ تری بخود داده و از برف شوشه های شکوفه بسته است .  
 این منظره در دیده من مانند نوبهار جلوه کرده اثر لذیذ و فرح انگیزی می بخشد گمان میکنم  
 همان بهار است .  
 بلی این منظره با مناظر بهار شباهت تامی دارد اما طیور خوش الحان بنواهای خوش آیند  
 خود خاتمه داده بگوشه لانه های غاشاکی خرد که باعاب منقار کوچک و نازک معماری نموده اند  
 خزیده و از ترانه سازی دست کشیده اند چه چه بلبل از فراز شاخه کل بلند نیست ، ناله های  
 کنجشکان در مقابل نوا های قشنگ و روح افزای بلبلکان از زیر پوششهای سقف مارا  
 بخود مشغول میسازد .  
 يك ماه قبل بیاد ایام بهار با غرقم ، دیدم از بهار طراوت بار اثری پدیدار نیست ،  
 کلمهای قشنگ پژمرده و اوراق اشجار برنگهای زرد و سرخ در پای کلبنان و درختان  
 افتاده منظره مینا کار و نظر فریبی تشکیل داده است ، و قطعات زمرد کار چمن از تاثیر  
 مهرگان طلا کار کشته ، و از نهر های یخ بسته بدور آنها جدولهای سیم کشیده اند .  
 اما امروز تمام کائنات خورد را در لحاف کافوری پیچیده بجز چهره نقره فام برف دیگر  
 منظره که عواطف و احساسات مارا بمجوش آورد نیست . اگر آفتاب از زیر ابر اندکی رو بنماید .  
 باغنده های برف از شاخسار افتاده ، اشجار بان عریان و هیکل باردی جلوه گر انظار میشود .  
 پس ما میا نیم و این اشجار بی برگ و بار و زمستان و طن و ناله های مرغکان خانگی .

ازهرات نگارش آقای حبیب‌الله خان طرزی

مهتاب تیریل

هوای لطیفی مرمر کنان از روی دریای قشنگ نقره فام برخاسته شب را سرد میسازد ولی نه سردی که بدن را بلرزه درآورد بلکه طراوت آن فرحت خوشگوار بیجان میسازد. ابرهای پاره پاره که به پارچه های بلور بی جلا مشابحت میسازند از پیشروی این جسم نورانی جوق جوق گذشته و مثل فانوس های برق بتاس قر روشن و دوباره تاریک می شوند ولیک های آن بر وادی قشنگ، کمی برآب و کمی برجاده و اشجار خزان رسیده و گاهی برین تماشا بین بیچاره می افتد. من که بگوشه سنگلانی خزیده بر روی کائنات نگاه میکنم و گاهی از فراق دلدار آمی میکشم، از مهتاب دوهفته و ابرهای پاره پاره و چشمک زدن ستاره، حظ فوق العاده بر می دارم.

صدای ریختن آب از یک حصه دور وادی آهسته آهسته میرسد و از عبور رمه و چوپان سنگریزه های کنار دریا بطور مخصوص باواز میدرآید. رمه ها در سایه وادی پنهان میشود و صدای خفیفی از عقب آنها در فضا می پیچد.

سکونت شب، نور سفید مه، عالم خاموشی، منظرة دلکش دریا در دره، و نوای روح افزای فی مرا باندازه مسحور و مجذوب ساخت که طاقت نفس کشیدن نداشتم، تا آنکه از خود بیخود گردیدم!

نمیدانم چقدر وقت من بیجان بودم و قهر بر من مینگریست؟ و آرای سخن زدن نداشتم و کائنات بامن حرف میزد؟ تا آنکه آواز چوپان دیگری مرا از عالم بیخبری جتکه داده برخیزانید! آوازی خاموش و تصویر وادی قشنگ تر شده است. مهتاب بر نیمه آسمان ایستاده بانظر نور افشان بروادی مینگرد. رباط کهنه در روشنی آن یک کنار خمیده نیم منور و نیم مظلم معلوم می شود. پل با سایه خودش برآب سیمین خمیده مانند عفریت است که پری را در آغوش کشیده باشد. دریا در وادی پیچ و تاب خورد در ابدیت می رود و از نور قر و سایه جبال جدول خاتم کاری شده ایجاد میکند!

این منظره قشنگ مرا اجازه نداد که خود را ازین تماشای محروم ساخته و باطابق سیاه برگردم و خود بخود همان طرفیکه صدای نی ازان می آمد حرکت نمودم . بعد از آنکه چند دقیقه در بین وادی حرکت نمودم روشنی سرخ رنگی در پیش چشم خود دیدم چون خوب متوجه شدم دیدم دو نفر چوپانیست که آتش برافروخته و در کنار آن نشسته اند بدست یکی نی دیگری آتش را میکاود . چون دیدم بنای نی زدن را دارد به پناه بته نشستم .

آوازی دو باره بلند شد و رفیق دیگرش بجهار بیقی خواندن نیز شروع کرد ، در خاموشی شب نوطه های غم آلود نی و آواز آهسته و محزون ما لدار بکان بکان بطرف بدر بالا میرفت و موها را بر بدن من راست کرده روحم را بعالم دیگری برد و باز بعالم وجود می آورد ! در حقیقت که انسان نظر کند حظ حیات در چنین لحظه ها است . انسان سالها زحمت میکشد بمشقت بر سر برد ، رنج و تعب می بیند ، تلخی روزگار را در هر ثانیه میچشد ولی لحظه میرسد که همه آن مصائب و آلام را فراموش میکند ! این لحظه از همان لحظه ها بود که تمام آلام ، تکذرات و تکالیف این حیات شاقه را از نظر من محو کرده ، وجد و سرور حیات تازه بمن میبخشید ! ای بدر توجه اثر مقتضایی داری که زنگ دل را میری و با ذرات نور که از تو جدا میشود ، غم و الم را از لوح قلب دور میکنی ! در مظلم ترین ساعات شب اگر چشم ببندی از کدام روزن بر تو بیفتد ، او را تسلی و امید واری میدهی و اگر عاشقی در بادیه عشق راه کم کند ، رهنمایی می نمائی ! جواب عشاقی را که در زیر پرتو تو گرم معاشقه و مغاز له هستند ، با تبسمهای شیرین میدهی و عاشق شوریده حال هجران رسیده را بنور جمال خویش دلجوئی میکنی ! چه خبر هاست که از عشاقی به عشاقی نرسانیده و چه آه و فغان است که گوش نداده ای ! چه جنایت هاست که در خاموشی شب در پیش چشم تو واقع نگردیده و چه اسرار هاست که بروشنی خورد انکشاف نکرده ای ! آیا این نگرستن تو بمن از روی احساس است یا بی احساسی ؟ اگر از روی احساس است چرا از درد دل من مکدر نمیشوی ؟ با من صحبت نمیکنی و ازان یار جانی که من نمی بینم ولی تو می بینی حرف نمیزنی ؟ آیا استغنا میکنی یا توهم مثل من بی محالی ؟

آه محبوب رعنا! خدا کند که تو هم در بوقت بظرف ماهی که من می بینم، به بینی؟ ای ماه! تو که اثرات فوق العاده بوجودها داشته و خاطرات گذشته را بیاد میدهی، ای کاش یکی از خاطراتیکه بیاد معشوقه من میدهی، من باشم؟ تو از کابل خوبتر معلوم می شوی! کهی بر آسمانی می ایستی و گاه شیر دروازه را منور میگردانی! از هر در و دیوار سر میکشی! هنوز تیرماه هست و خنک نشده که از تو بیزار شده زیر صندلیها بجزند! ترا که ضروری بیند، ای کاش صدای رو حیوانی را که من میشنوم، نیز می شنید؟ اگر پیشنهاد کم از کم چهار بیتی های ( کوهستانی ) که شنیده و از آن ها محظوظ میشوم، بگوش او خواهم رسانید:-

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| افسان و ناله ها دارم گل من  | ازین بخت سیه دارم گل من      |
| خدا قسمت کند رویت به بینم   | که امید از خدا دارم گل من    |
| بچهره زردم از داغ جدائی     | بدل صد داغ دارم از جدائی     |
| چو بجنون سر برهنه پا برهنه  | بیا بان کردم از داغ جدائی    |
| ترا از دور می بینم چه فائده | به پهلوت نمی خوابم چه فائده  |
| درخت حسن تو گل بار دارد     | ازین کلمها نمی چینم چه فائده |
| سمند سر بلند بلغار بلغار    | لجامت نقره و تنگت طلا کار    |
| سحر گاهی مرا با یار رسانی   | توجو بشکن که من بوسم لب یار  |

این چهار بیتی ها نمونه اشعار و احساسات ملی است من کوشش دارم که بعضی از آنها را بقمه نمونه بعد ازین تقدیم نمایم



از طبع قاضی و متصوف مرحوم مولانا عاصی کابلی  
توفی در حدود ۳۰ سال قبل

منتخبات نفیسه

علاقه بندی

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| کز جان و جهان علاقه کندم | یارب بکه شد علاقه بندم   |
| از آب خضر رسد گز ندم     | تا از لب جانفراش دورم    |
| دلدادۀ آنقد بلندم        | دیگر نکشم هوای طوبی      |
| تکلیف دوا حکیم چندم      | از جان رمقی بمن نمانده   |
| واعظ چه دهی هنوز پندم    | مغز سرم این هزار پا خورد |
| جز خاک درش نمی پسندم     | در دیده جان بجای سر مه   |
| من صید حقیر این گندم     | کردن چه کشم ز چنبر عشق   |
| نقشی ز رخس درین دو کندم  | تا از دل و دیده محو اویم |
| کو آتش تیز و من سپندم    | هر لحظه ازان همی طیم من  |
| تا گشته بدو علاقه بندم   | از جان خودم علاقه کنده   |
| من کرچه حقیر و مستمندم   | دارم ز لبش امید لطفی     |
| بالطف اگر نه ار چندم     | قانع شده ام ازو بدشنام   |
| مهر آید و مه نمی پسندم   | بر دستم اگر پی نشارش     |
| خود را بیلا نمی فکندم    | از دست شد اختیار اگر نه  |
| کر ناله کنم که درد مندم  | باید نکند کسم ملامت      |
| کردی بده از سم سمندم     | هر که کندرد سواره ای باد |
| کوبا که جز او علاقه بندم | مثلش چو نه در زمانه باشد |
| در پنجه کرگ کبوترم       | با عشق چه چاره آید از من |
| پهلونهم آن بود پرندم     | در کویش اگر بخاره و خار  |
| از سحر دو چشم چشم بندم   | بینم بر رخس ازان که کرده |
| هست از غم هجر زهر خندم   | خند بندم آیت خوشی نیست   |



|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| جان از دل و دین علاقه کند است | تا با تو مرا علاقه بند است |
| بر آتش رویت ار سپند است       | دارد ز تو دفع چشم زخمی     |
| دل صید تو بی خم کند است       | دای چه نهی ز طره خویش      |
| از افسر شاهیم پستند است       | خاک درت ایصنم تبارک        |
| کاین شیوه ز عشق نا پستند است  | سر چون برهت فدا نسازم      |
| وا عظم بگذر چه جای پند است    | پسندت بدلم رهی نداد        |
| خجلیتکش از ان قد بلند است     | می نازد اگر بلطف طوبی      |
| جان را بتو هم علاقه بند است   | ای شهره تو در علاقه بندی   |
| فارغ ز خیال چون و چند است     | چون جان بهوای تست چندی     |
| از لطف دوا که درد مند است     | جان را بده ای طیب دلها     |
| دل را بیلا اگر فگند است       | دیده است که آن رخ نکو دید  |
| باعشقی مگو که چشم بند است     | خواهان بلا شدیم و آفت      |
| از من ز چه رو علاقه کندی      | ای با تو مرا علاقه بندی    |
| با آنکه تو خود علاقه بندی     | افتاده خوشست علاقه کردن    |
| آوازه عشق من بلندی            | آخر بهوای قامت یافت        |
| چون گل تو چرا بآن نخندی       | گر من ز غمت جو ابر کریم    |
| دارم ز غمت سر نژندی           | در دشت جنون بسان مجنون     |
| ای دل گر ازو علاقه کندی       | گو با که شود علاقه بندد    |
| تا آنکه اسیر این کمندی        | در فکر خلاص از ان نباشی    |
| ای برده دلم بنوش خندی         | کامم ز تو تلخ گشته چون زهر |
| این سان ز نظر نمی فگندی       | شکرانه خو اجکی رهی را      |
| وا عظم تو چه در بنای پندی     | از پسند تو می فرایدم درد   |
| ای آنکه تراست ار جمندی        | پسندت بدلم ازین سان        |

از درد منت خبر چه باشد  
عاصی بسرت نمی نهد پا  
چون خود تو آن نه درد مندی  
افساده چو خاک تا بچندی

---

ای تلخ ز لعل نوش خندت  
آهم بشب از فلک بلند است  
کام شده بالب چو قندت  
در آر زوی قد بلندت  
کر شد بکسی علاقه بندت  
کر سنگدلی علاقه کندت  
از جان شده ام علاقه بندت  
دل برده ز من قد بلندت  
یش آی که جان کنم سپندت  
افتد ز من این عمل پسندت  
پر شد که نماید جای پندت  
تا آنکه فاده ام به بندت  
کز برگ گلی رسد گزندت  
جفتم به فراق تا به چندت  
از عشوه مرا به شور با زار  
از من زکنی علاقه ز نهار  
جان کنده زن علاقه ناچار  
کر پیش خودم نمی دهی بار  
جان کرده به بند کیت اقرار  
گل عار ندارد آخر از خار  
آنی مگر از کرم بگفتار  
آیست حبات بخش هر زار  
بیرون شده از بهشت اگر مار

---

تا با تو شده علاقه بندش  
می داشتی التفات باری  
از خواجگیت مباش منکر  
اندر نظرت اگر چه خوارم  
کس از دهنش نشان نیابد  
در ظلمت خط آن لب لعل  
آخر ز چه روت زلف بر روست

يك جا نشود فرشته با ديو  
 با هم نبود خورد شب و روز  
 ابر سیه آفتاب پو شيد  
 فرخار و چكل عيان زرويت  
 امسال بجات رسيد كارم  
 تسخير تو نيز ميتوان كرد  
 چون چشم مفتنت نباشد  
 بر در دهم اگر غلامی  
 نايد تبي از ديار خلتخ  
 ماه چكلی بجهره ليكن  
 دارم بخيال چشم مست  
 فرخاری و خلنی توفی تا  
 يغنائی اگر نه به يغنا  
 ره برده مگر بعطر آن مو  
 از جور توام علاقه بندا  
 رفتم تو و كابل ای پرو  
 يادت نكنم دگر چو عاصی

فی جمع شوند روشن و تار  
 دارند نه ثبات دود با نار  
 یا یافته زاغ ره به گیل زار  
 در موت نهفته چین و تار  
 ای آنکه ربو دیم دل از پار  
 کر رام شود پری با شعار  
 در دور زحل سیاه مکار  
 از منصب شاهیم بود عار  
 مانند تو بارخ چو گلزار  
 روشن نشد از توام شب تار  
 از باده خون دو جام سرشار  
 کابل بتو خلغ است و فرخار  
 دلها بری از چه روی پری وار  
 زین سان که صبا شده است عطار  
 بگسست علاقه جان افکار  
 گشتم ز محبت تو بیزار  
 از بسکه رسیدم از تو آزار



قطعه عربی و لسانی الحلی ، را که شاعر  
شیرازیان آقای آزاد کابلی در نظم فارسی  
یک بیت و دو بیت ترجمه کرده اند :

### للصنی الحلی

قتل ان العقیق قد یطل السحر  
بتختیمه لسر حقیق  
واری مقلتک تفت سحرا  
وعلی فیک غاتم من عقیق

ترجمه آقای آزاد در یک بیت :

فضا از آن بدها نت عقیق لب بنهاد که سحر چشم تو در حسن کارگر نشود

ایضاً در دو بیت

در خواص عقیق میگویند      کافر سحر را کند زایل  
جادوی چشم شوخ نوزچه رو      از عقیق لب نشد باطل





اهمیت دارالفنون

در وطن

پنجم آقای غلام جیلانی خاں ( اعظمی )  
معاون انجمن ادبی

یکی از چاره های اساسی و معالجات صحیح برای درد بیعلمی و رفق بدبختی های متراکمه مملکت وجود دارالفنون است! دارالفنون آن احتیاج مهم و بزرگ عرفانی ماست که سالها افکار بزرگ و اعمال صحیح اشخاص اصلاح طلب متوجه بان بوده و وجودش را آرزو میداشتند تا اینکه باین آرزوی بزرگ امروز در اثر توجهات و وطن پرورانه و افکار حکیمانه شهربیار و قاید مدبر افغان اعلی حضرت محمد نادر شاه غازی نایل شده و خوش بختانه این موسسه عالی در کشور ماعرض وجود نمود.

دارالفنون هانه تنها طرف آرزو و احتیاج ما میباشد بلکه دنیای امروزه انسانیت هم از وجود آن بی نیاز شده نتوانسته است؛ چه دارالفنون ها در دنیا همواره موقعیت بلندی داشته و میتوانند برای تأمین سعادت و افتخارات یک ملت و مملکتی رجال و اشخاص لایقی بوجود آورده و مصدر افادات مهمی واقع شوند.

دارالفنون هاما درو مریه دانا و مستعدی هستند که برای کشور خود

فرزندان قابل و مقتدری تربیه و پرورش کرده و عموم يك ملت را از نتایج علم و عملیات آنها مستفید میگرداند .

امورات مهمه امروزه جهان از نتیجه افکار و در تحت اداره اشخاصی هست که غالباً آنها در آغوش دارالفنون ها تربیه شده اند .

استعداد قدرتی و سعی و مجهودات شخصی البته در يك جماعه اشخاص معدودی را مثل بهزاد هراتی یا بوعلی سینای بلخی صاحب فضل و مالک امتیاز میگرداند ولی در صورتیکه از علم و فضل آنها دیگران استفاده نکرده و منحصر بخود شان بوده باشد بدیهیست بطور کافی مردم از آنها مستفید نشده و فیض شان تسلسلی نمیتواند ! بالعکس اگر در مملکتی دارالفنون موجود از یکنونه فضلا پذیرائی و بتعلیم و تربیه یکمده اولاد مملکت اشغال کرده می شوند گویا آنمملک و ملت در قلمرو خود چندین فضلا و علمای بزرگی را دارا شده و هر کدام مثل آن ماهرین بزرگ مصدر فیوضات عمده خواهند گردید . بدیگر عبارت : دارالفنون ها ناقل فضایل و کالات عالیة انسا نهاست که یکطرف این فضایل را از طبقه اولی طبقه مابعد میرساند دیگر سو بتوسعه این فضایل خدمت کرده فیضش را جهان شمول و بتکثیر از باب کمال می پردازد .

هرگاه وجود دارالفنونها در عالم نمیدود باید پس از مرگ ادین معروف امروز الکتریک بواقعی یتیم شده و چراغ بشریت بکلی خاموش میگردد .

هرگاه ما بترقیات فعلی ممالک متمدنه امروزه تدقیق کنیم می بینیم در يك مملکت پرفرس و يك ملت مشهور مثل برطانیای بزرگ یا جرمنی و فرانسه فقط يك عده دو هزار نفری یا کمتری از تربیه شدگان دارالفنونها هستند که زمام تمام امورات مهمه مدنی و اجتماعی مملکت خود را در دست گرفته و چرخهای ساست و بی اراده دیگر طبقات را بگردش میآورند . این عده ها در آغوش دارالفنون ها تخصص و بصیرت کامله در امور حاصل کرده و فکر و اعمال آنها مستقیماً مملکت شانرا مستفید و ملت شانرا آسوده و نیکنام میگرداند .

یکی از اسرار مهمه ترقیات مغرب زمین امروز همین موضوع است یعنی ملل مذکور

برای اداره امورات مهمه خود شان قبلا در دارالفنونها رجال کار پرورش میدهند و در نتیجه این تربیه شدگان با مهارت و تخصص کامله در راس کارها قرار گرفته امور راجعه بزندگانی يك ملتى را فدای راه تجربه خود نمى سازند بلکه آنچه را که باید در موقع ابراز عمل امتحان بدهند آنها را قبلا در دارالفنون مشق و تجربه کرده و از عهده بدرستی برآمده میتوانند .

گرچه وجود همه گونه مکاتب و مدارس برای يك مملکتى نافع است اما وجود دارالفنون را نمیتوان با هیچیک مکاتبى مقایسه نمود چه فارغ التحصیلان دیگر مدارس فقط در نتیجه برای خود استفاده کرده و از عهده تکالیف شخصى برآمده خواهند توانست ولی محصلین دارالفنون ها خادمان حقیقى عموم بوده ملت و مملکت را از نتایج تحصیلات خودشان مستفید میکردند .

حوادث ضروری و کارهای عمده ممالک جهان را هر چند خیلی سرمایه دار هم بوده باشند افراد بیگانه تکمیل و تهیه کرده نمیتوانند چه سر رشته انتظام يك خانه بطوریکه از علاقه مندی و دلسوزی اهل آن صورت میگیرد و درینمورد از ملازمین آنخانه کمتر توقع میشود . اموریك کشور هم بکفایت و تخصص اولاد خود آن خوبتر سامان پذیر خواهد شد .

کشورمداران جاپان هر چند در آغاز اصلاحات داخلی خویش سعی کرده و پول خطیری بمصارف و معاشات متخصص اجنبی میرسانیدند باز هم تاموقع تاسیس دارالفنون داخلی و تکمیل لیاقت خود اولاد جاپانی نمیتوانستند در راه مقصد گامهای سریعی بردارند ولی امروز در نتیجه پیدایش و بوجود آمدن یکعده اشخاص متخصص و مجرب از خاک خود جاپان دیگر درک و استفاده از صنایع و کالات مغربى در آنمملک مشکلاتى ندارد .

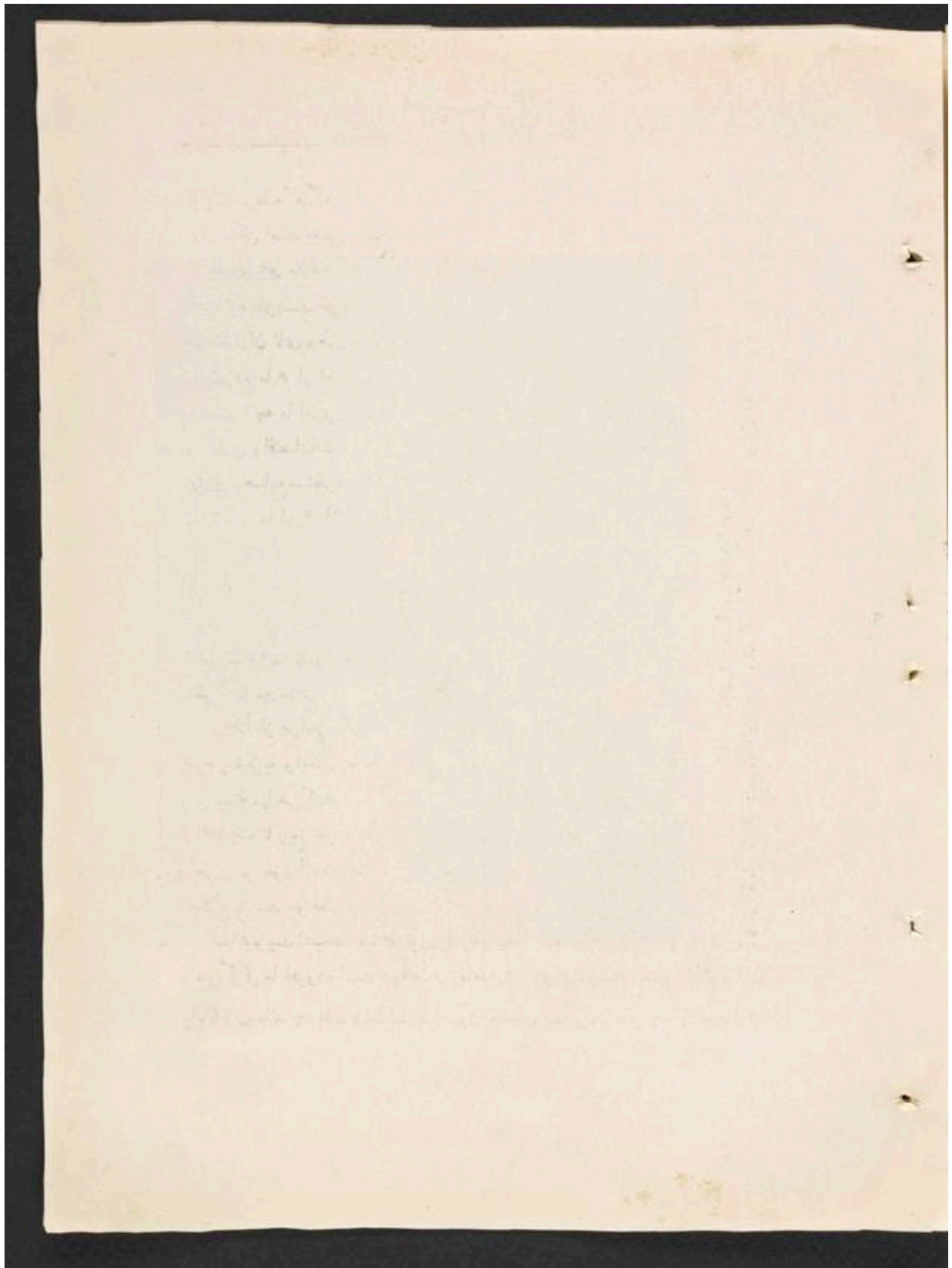
اکنون از مدتی باینطرف موضوع تاسیس دارالفنون در وطن بوسیله بعضی اشاعات جراید داخلی کوشزد عامه شده و هموطنان عزیز ملتفت گردیدند که دارالفنون نام مؤسسه تازه از طرف تاجدار برقیخواه شان در مرکز تهیه شده و عمارت و املاک دارالامان

که يك سرمايه هنگفت دولت است از طرف ذات شاهانه برای اين موسى اعطا کردید؛ ولی ممکن است بعضی طبقات ملی نظر بعدم سابقه اهمیت این موسسه بزرگ را که یکی از نعمای شیر مترقبه و از برجسته ترین اعطاف و مراحم پادشاه وطن پرور ما اعلیحضرت نادر شاه غازیست خوبتر فکر نکرده باشند! لهذا شرح و توضیح اینگونه خدمات بزرگ دوستداران نامی وطن و بالمقابل اظهار قدر شناسی و شکریه و وظیفه حساسین آن مملکت است درینموقع ما هم از ابراز و وظیفه خود داری توانسته بنوشتن اینمراتب خود را موظف دانستیم! چه ما امروز برای واری و اداره امورات عمده و طن عزیز از قبیل: طب و داکتری، اقتصادیات، شیمی، انجیریه ها، حقوق و سیاست، تشکیلات مالیه و امور اداری، صنایع مستظرفه، فلاحت و زراعت، و دیگر چیزها اشخاص لایق و متخصص بکار داریم و نمیشود، ما این همه اشخاص را که بهام حوائج مملکتی ما واری کرده بتوانند از خارج استخدام کنیم پس قائد شریف و پادشاه مدبرمانسبت بدرد های متعدد و احتیاجات مختلف وطن دلسوزی و رأفت کرده مملکت را بتاسیس این دارالفنون مرهون ابدی فرمودند و نخستین شعبه طبى آنرا که هر طرف به ( فاکولته طبى ) است رسماً افتتاح و يك عده طلبه چندبست در آن شامل شده اند که ما محض چشم روشنی دوستان فوتوی این طلبه جوان را درین نمره بنظر آنها میرسانیم.

و ضمناً از مراحم بیگانه و رأفت پدران اعلیحضرت تاجدار غمخوار حقیقی وطن عرض شکریه و امتنان نموده میگوئیم: اعلیحضرتا! کارنامه های درخشان و خدمات بزرگ و برجسته شما هر کدام در قلب و روح حساسین این ملت قیمت و مقام مخصوص داشته و ابداً از محافل تاریخ محو نمیشود و لی این موسسه بزرگ که از نقطه تأمین سعادت آتیه و وطن و بوجود آمدن بکده اولاد لایق و قابل کار برای افغانستان در نظر اشخاص اصلاح پرست موفقت و علاقه دیگری ایجاد میکند؛ مقام مهمتر دیگری دارد!

لهذا محبوسیت اعلیحضرت همابونی را در قلوب ما اینمطلب بیشتر کرده و بی اندازه همسروریت و دعا کوفی ما افزوده است. واقعاً از زمامداران نامی و دوستان حقیقی اینگونه آثار بزرگ یادگاری ماند چه ملت و مملکت ما امروز بقصور رفیع و شهرهای زیبا و غیره لوازم راحتی







از موسسات مهمه عصرهایون نادرشاهی  
فاکولتته طی یکی از شعبات دار الفنون و علم که فعلاً رسماً افتتاح یافته و این محصلین جوان در آن شامل  
و مصروف تحصیل میباشند .

اینقدر احتیاج ندارد که فعلاً بوجود یکمده خادمین لایق و بصیر از اولاد مملکت خود محتساج اند! بناهای عالی و تصور مجلل را رجال لایق يك ملت طبعاً بوجود می آورد و تمدن عصر از پیدایش آن تا گزیراست ولی در يك ملت پس مانده اگر اقدامی بتزیه و بوجود آوردن رجال لایق نشود بسی آثار قیمتی و زیبا با خاک نیستی هم آغوش خواهد کردید.

اعلیحضرت! ثمر خدمات ذیقیمت گذشته و حالیه شما اگر اهالی موجوده وطن را محظوظ و مستفید ساخته است این اقدام قابل قدر و خدمت بزرگ شما طبقات آتیه و اولاد آینده را خوش بخت میگرداند؛ چه بتجربه پیوسته که تاسیس دارالفنون در يك مملکتی بنای متین و سنگ اولین تاداب تمدن و ترقی آن مملکت برده و به ثمر رسیدن اولاد نخستین این مؤسسات بزرگ چراغ هدایت طبقات ما بعد واقع شده است.

پس این موسسه عالی که از محصولات بزرگ عصر زمامداری شاهانه بشمار میرود امید است در آتیه بطوریکه متمنی است مصدر فیوضات برای این خاک واقع شود.



# مشاهیر افغان

( بقلم سرورخان جویا )

و مشاهیر افغانستان

جهان گذشته واقعا اسرار آلوده است فقط نظر دقیق و فکر عمیق میخراهد تا از مشاهده يك صحنه عتیق بچندین رمزهای مکتوم و مطالب مجهولی آشنا گردد، عیناً همین حالت را دارد وقتی خواننده کنجکاوای او را قی بوسیده تاریخی و صفحات پارینه بدست آورد، و با دیده بصیرت در آن ها نگرست هر آئینه به قضا یا و خبایای حیرت آوری دانا و بینا خواهد کردید:

بسی اموات و خفته گانی هستند که بر زنده ها ویداران منجمد برتری دارند هکذا ویرانه هائی که بر آبا دانی ها راجعانیی ثابت مینمایند، بعضاً استخوانهای پوسیده بزبان حال از مجد و عظمت اجساد بزرگواران و دانشمندی می سرایند و برخی سفال شکسته ها از آثار هنر و روان قدیم رنگ و رونق از جواهرات می ربایند؛ هستند حصارهای مخروبه که عمرانات مدنی اعصار ماضی را بیاد می آرند و بسی وادی های بی صدا و متروکی که از اجتماعات پر غوغای دیروزی حکایاتی دارند.

آری همین شواهد ساکت و خاموش اند که بما میگویند در عصرهای گذشته مردمان ما بمدنیت و افتخاری میزیسته و در بین خود ها دانشمندان و هنرورانی داشته اند که امروزه هم تاریخ آنها باعث تحیر و تفکر اقوام حبه دنیا و شکست و ریخت آثار شان اسباب زینت موزه های باشکوه عالم است.

از عظمت مقام ناموران گذشته است که بمردمان حالیه ذوق تفحص و قدر دانی

پیدا شده و برای احزاب مختلفی وسایل سرگرمی فراهم گردیده .  
دسته بنام مؤرخین و جمعی باسم عقیده شناس ها زنده ساختن اسم و رسم آنها را فریضه  
اجتماعی خود و موجب بیداری های نسل آتی می گمارند و گروهی محض بمنسوبیت قومی  
ایشان سرشار با ده غرور و مست افتخارند ، درین میانه تنها ما تمیم که بغفلت و کفالت هائی  
گراشیده و اقلیاد افغانستان قدیم و عزیز از دوره های باجمیل و پر حشمت از کارنامه های  
مردان نامور و با حذاقت او سخنی نگفته و نه سرانیده ایم :

یاد ایامی که ما هم روزگاری داشتیم !

ما ها که تا کنون با بسیار ادعای بزرگ نتوانسته ایم اندکی از مراتب عالی گذشتگان خود را  
احراز کنیم اینهم شایسته نخواهد بود آنها را ترك گفته و اقلانم قدر دانی از ان ثروتهای  
نهائی یا بعبارة دیگر از پیش آهنگانی که استحقاق آنها را اذهان عمومی فراموش کرده اند  
بعلاقه مندان حالیه و آئیده یاد دهائی نکنیم .

متاسفانه اگرچه از دوره های پیشتر ماخذ تاریخی و اضحتری بدست نیست که از حالات  
مشاهیر قرون قدیمه این سرزمین بحث رانده شود ولی این فقدان تاریخی قدیم باعث آن نیست  
که از روشن ساختن نامهای بزرگان ما بعد دریغ ورزیده شود . هر گاه کسی از دور هوس  
گار تجسس بوده و یا از نزدیکان ما دل و دماغ تحمل رنج و محن و سر پاسداری از ناموران  
و طن داشته باشند دلایل و وسایل بی شماری خواهد بود که آنها را در گوشه و کنار این  
سرزمین بیافتن ذخایر قیمتداری رهنمونی کند .

افغانستان اگر مزایای آریائی و باختری قدیم قبل الاسلام و محاسن دوره های  
غزنوی و غوری بعد الاسلام و ترقیات دوره های ابدالیان را در دو قرن پیشتر باخته  
و یا مضافات و ملحقاتش را فعلا از دست داده معینا بهر سوتی از جنبه اعتبارات تاریخی  
هزاران نمونه های آثار گران بهای مدنی و نشانه های خوابگاه یا مقدم مردان ناموری دارد  
که بیننده هنگام مقایسه بانقاط دیگر آن مقهر می ماند .

الحاصل سرتاسر آب و خاک این کشور بادفینه های بر بهائی نخر است که اگر ما منسوبین

هر نقطه را جداگانه از قبیل علما، حکما، روحانیون، مصنفین، مؤلفین، رسام ها، نقاش ها، خطاط ها، معمارها و غیره در حدود و مناطق مسکونه خود شان نام ببریم سخن پدراز کشد.

از مدتی بدین سو نگارنده ملتفت این وجوه شده و میل مفرطی در خود احساس می کردم که اگر موقع مساعد بود حتی المقدور بایک فرصتی لازم و ترتیبات مفصلی از رجال نامور وطن پاس داری کرده باشم ولی تشویق و ترغیب همقطار عالیقدر ما آقای غبار درین روزها بحدی محرك و سلسله جنبان آن تمایل طبیعی گردید که نتوانستم از نوشتن خود داری کنم و یا منتظر فرصتی بشوم تا مشاهیر وطن را از هر نقطه و هر عصر یا هر صنفی علیحده ترتیب و تفریق نمایم اینست مصمم شدم که يك سیر سریعی در زوایای تاریخ پیش گرفته و بهر شهر و دیار و ویرانه و مزارعی نظری افکنم شاید بتوانم بحقایقی خیر شده و صفحاتی چند در قید تحریر آرم، این هم ناگفته نماند که نگارش بنده در شرح حال مشاهیر این سامان ( باستانی شعرای وطن که رفیق شعر پسند و شاعر دوست ما آقای گویا تحت نگارش دارند ) با اندازه توان از اوایل دوره اسلام بعد شروع شده و هم ترتیب آن از حروف هجا بیرون نخواهد بود.

در ولایت ما مرسوم است که در شهرهای مخروبه قدیمه در هوای نمناک هنگامیکه قطرات باران دانه دانه و نیم نیم می بارد مردم بیشتر متوجه به تفحص آثار عتیقه شده و خوبتر نایل بمقصود می گردند اینک من هم این جوارات قیمت داری را که بتوجه خاطر حسرت ناک و مدد چشم نمناک از افشاندن قطراتی چند بر صفحات تاریخ وطن بدست آورده ام بانهایت افتخار به پیشگاه قدر شناسی نسل آیندگان ایثار میکنم:

ابو اسمعیل

یکی از معروفترین رجال قرن چهارم هجری افغانستان که بهسالم اسلام فوق العاده قدر و منزلتی داشت و بجزیره هرات بیشتر مینویسند دارد.

حضرت خواجه عبدالله انصاری رحمه الله علیه میباشند ، حضرت خواجه را بعضی پیر هرات میخوانند و برخی شیخ الاسلام میگویند . در کتب تواریخ و تذکره ها اغلباً بنام شیخ ابوالاسمعیل فرزند ابومنصور یاد شده و سلسله نسبی شان بمت انصاری و ابوب انصاری ( رض ) میرسد مت انصاری در عصر خلافت حضرت عثمان ( رض ) در هرات ممکن جسته و خود ایشان بهمین خطه در بهار ۳۹۶ ه از کم عدم یا بیرصه وجود گذاشته اند .

حضرت خواجه از کوچکی دارای ذکارت سرشاری بوده و دوره تحصیلات ابتدائی را با سرعت بسیاری طی نموده چنانچه در سن نه سالگی شعر عربی سروده و لیاقتی در علم عروض از خود بروز داده در دوره های جوانی و پیری هم به نسبت مراتب عالی علم و فضل و مقام روحانیت از رجال محترم و بزرگوار بشمار میرفته .

هشاد و پنجاه ساله مدت زندگانی خواجه انصاری در هرات نه تنها مایه سعادت متمکنین آنولایت گردیده بل بزرگترین وسیله استفااده و هدایت عامه مسلمینی بوده که از اطراف و اکناف در آن دیار مسافرت و مهاجرت اختیار میکرده اند چه حضرت خواجه عبدالله از هنگام طفولیت بمشقات حیات عادت کرده بود با حافظه قوی و هوش سریع الانتقال وی که هر چه را یکبار می نوشت بر لوحه خاطرش ضبط میگردید ، بحدی در تحصیل علوم منهمک میشد که از خور و خواب فراموش میکرد ، و باندازه شیخ الاسلام در طریقت و اخلاق خویش پای بند بود که بسی اوقات بجماعه عاریت مجلس میرفت و در سرما های شدید بفرش بوریا فی میخفت روز های طولانی از عدم بضاعت بخوردن گیاهی بسر برده ، شبهای بسیاری وقت خواب نمیداد پاره پوشیده و پارچه خستی زیر سر نهاده ، با این احوال دست از وعظ و افاده خلاق بر نمی داشت و از کمال عزت نفس فقر و مسکنت خویش را ظاهر نمیساخت ؛ گرچه یاران و شاگردان او از توانگران و سیم داران آن زمان بودند .

اینهمه رحمت بوجود ذبحود آنها طبعاً بایستی اهلیتی را می بخشود که سر سلسله علما و ادبا و سر دست روحانیون و صوفیون آنولا محسوب شوند ، صاحب رساله مزارات هرات عبدالله مشهور باصیل الدین واعظ مینویسد : شیخ الاسلام یکصد هزار بیت عربی بحافظه

دا شدند و اشعار منظومه خود شان از شش صد هزار بیت عربی افزون است و همچنان از قول خود شیخ الاسلام اعلام میکنند که : من سه صد هزار حدیث با هزاران اسناد یاد دارم که هیچکس در روزگار من باین اقتدار نبوده .

همینطور جناب میر موجوده گازر گاه که از خدام مقرب آن بار گاه آند در یکی از مقالات شان منتشره شماره ۱۶ کابل در وصف آثار حضرت شیخ الاسلام می نویسند : « مصنفات عدیده این بزرگوار بعضی بطبع رسیده ما تند ( کنز السالکین در اخلاق و منازل السائرین ) در علم قصوف و بعضی منحصر به رساله های فقهی مانده است و از اجل مصنفات ایشان تفسیر کشف الاسرار است ، همچنان از نگارش آقای وحید زاده در ار معان ظاهر است که حضرت خواجه بنام ( مناجات ) ( دل و جان ) ( قلندر نامه ) ( محبت نامه ) ( واردات ) ( هفت حصار ) هم رساله هائی نوشته آند .

رساله "کوچک الهی نامه شان را که نگارنده در هرات طبع و نشر کرده ام جملات بر جسته و عبارات مقفی و موزون یا مفاد نثر و نظم آن برگزیده ترین سندی خواهد بود تا لیاقت های ادبی آن سخنور بلیغ و فصیح را در زبان فارسی ثابت کند الحاصل این فاضل ربانی در سال چهار صد و هشتاد و یک هجری حیات مستعار را پدرود گفته و در خطه گازر گاه که از حصص شمالی شرقی هرات و بیشته خوش آب و هوا نیست برای ابدی آر میدند . و قطعه گازر گاه فقط از میمنت مقبره حضرت خواجه انصاری یکی از قراء مشهوره و معموره هرات بحساب میرود چرا که اکثر از سلاطین مانند ابوسعید میرزا در ۸۳۲ بر تربت آن بزرگوار عمارات عالی بنا ساخت و شاه رخ شاه میرزا در ۸۵۹ بسی الحاسقات به او نموده و بتوسعه اش پرداخت و اعلحضرت عبدالرحمن خان در ۱۳۰۴ بذریعه فرامرز خان نائب سالار هرات تزئینات لوحه و پنجره مرقد شیخ الاسلام را از چوب و سنگ رخام انجام داد .

فعلا مجاورین بسیاری در دور و بر آن مکان با احترام اقامت دارند و عقیدت مندان خاص و عام برای زیارت در رفت و آمد خویش تا کنون شبها روزی مداومت میورزند .



ابو علی سینا:

ابن سینا حکیم و فیلسوف مشهور قرن چهارم هجری است که صیت فضل و شهرت شرق و غرب عالم را فرا گرفته و مخصوصاً در عصری که او میزیسته فی مابین همقطارانش در فضیلت حکمت و علوم دیگر کمتر نظیر و عدیل داشته، بلکه اغلب او را بمنزله ارسطو و سقراط دانسته اند. ابوعلی در عالم اسلام بنام شیخ الرئیس پیشوای حکما و اطباء اسلامی شناخته شده و در اروپا از قرون وسطی تا بحال با اسم او یسن Avicenna معروف گردیده چنانچه بسیاری از تالیفاتش از قدیم به لاتین ترجمه شده و در اکثریه مدارس دنیا مورد استفاده طلاب طب بوده پدر شیخ الرئیس عبدالله از مردمان روشناس بلخ و مامور امور دیوانی آن بلد بوده که در زمان منصور عبد الملک سامانی به بخارا رفته و بقریه خرمنین بماموریتی تقرر یافته، مادرش ستاره از قریه افشته میباشد، اسم اصلی ابوعلی، حسین و مولدش خرمنین در تاریخ ولادت او نزد مورخین اختلافاتیست یکی ماه صفر ۳۷۳ میگوید و دیگری ۳۶۳ هجری هم ۳۷۰ دیده شده، از سن پنجسالگی پدرش او را برای تحصیل به بخارا آورده بمعلمش سپرد بدو آبا موختن علم دین و بعد با اصول ادب مشغول گشت، علم حساب را از محمود مساح، فقه را از اسمعیل زاهد و منطق را از ابو عبدالله ناطلی آموخت، اما در تحصیل هندسه استاد منطق او پس از دوسه درسی عاجز آمده و خودش بمطالعه کتاب اقلیدس آشنا شد، پس ازینها علم طب را از حسن بن نوح فرا گرفته و درین علم دارای لیسانی بسزا گردید و امراض صعبی را علاج کرد، بعضی ها مینویسند که شیخ الرئیس در سن هجده سالگی فراغت از تحصیل یافت و برخی میگویند در نزدیکی بیست سالگی دوباره آماده تحصیل گردید بهر حال در مطالعات فلسفی و طبی زحمات زیادتری را متحمل میشد.

غرض شیخ در همین حالت استفاده از کتب در طبابت هم اوقاتی مصروف میداشت تا امیر نوح بمرضی مبتلا گشت که اطبا از علاج عاجز آمدند و شیخ از تشخیص مرض و تدوی او شهرت شایانی کسب کرده و حتی در زمره ندیمان خاص او تقرب جست

و بکتاب خانه مهم سلطنتی هم راه یافت بعد ازان شیخ باغستانم موقع در مطالعات وسعت داد اگر چه درین ضمن کتابخانه طعمه حریق شده و بتحریرک معاندین او بنام محترک علوم ویرا محترق دانستند ولی این اتهام از درجات او در حضور سلطان نکاست .

تا آنکه دوره سلطنت امیرنوح سپری وسامانی ها بظهور دوره غزنوی مضمحل شده وروزگار شیخ بخوشی نمیگذشت و رهسپار جرجان شد و آنجا هم نزد حکمران محلی منزلی یافته ودر جرکه ققها وندما قرار گرفت تا شهرت او به سلطان محمود غزنوی رسیده بلکه دشمنانش سلطان را بجلب او در غزنین واذیتش برانگیختاندند ، ولی شیخ از آنجا فرار کرده وبه زحمت زیادی خود را به ایبورد رسانید واز آنجا به نیشاپور رفت ودرانجام ازبیم ملازمان سلطان تاب مقاومت نیاورده بجرجان عودت کرد این مرتبه لیاقت وحسن عمل شیخ بواسطه معالجه خواهرزاده قابوس علاوه بریافتن عزت و شهرت از تهلکه هم نجات دادش قابوس او را با احترام در دربار خود نگهداشته و نزد سلطان محمود شفاعت بسیاری کرد تا کدورت خاطر سلطان را به نسبت او زایل نمود ، اما چون این دولت برای شیخ عاجل بود پس از طغیان مردم و قتل قابوس ، شیخ ترك جرجان کرد ولی چندین مرتبه در اطراف رفته وباز بجرجان برگشته تا اخیراً در زمان سلطنت مجدالدوله متوجه ری گردید واز معالجه آن پادشاه مایلخولیا هم يك مدتی بر احوت در ان خطه بسر برده متعاقباً در قزوین و از آنجا همدان رفت در همدان لیاقت طیبی وی در علاج قولنج شمس الدوله بن فخر الدوله ، گذشته از عزت دربار وندیمی پادشاه شیخ را بر تبه وزارت رسانید ولی در عهد پسر او تاج الدوله متا سفسانه شیخ الرئیس باندازه سه چهار ماهی محبوس گردید تا در دوره علاء الدوله که به سوی اصفهان رهسپار گردید از طرف پادشاه وقت ، استقبال و پذیرائی خوبی شده اگر چه رقابت هائی از طرف علمای آنجا با شیخ ورزیده شد بزمان کمی اظهار فضیلت ابن سینا او را سردسته فضلی آن زمان و مکان قراردادده وزارت را دوباره نصیب او گردانید اما درین مرتبه مدت درازتری بوزارت زیست ، وبعلاء الدوله در اوقات مختلف عزت و ذلت او از فکر رسا و تدبیر عالی خویش همراهی ها کرد ، مخصوصاً بعاقبت اندیشی های خود در مقابل حملات وسلطه سلطان مسعود پسر سلطان محمود

بر اصفهان وری آبروی خاندانی او را محفوظ نگه داشت در اصفهان از علم و هنر خویش یادگارهایی گذاشت اگرچه حوادث زمان و مشاغل مهمه او را به تعمیر رسد خانه که در نظر داشت باصفهان کامیاب نگردد، باز هم در تسهیلات علم نجوم و حل غوامض آن تا اندازه زحمات او بهدر نرفت .

الحاصل شیخ الرئیس در محاربه که علاءالدوله به کرخ ( ۱ ) رفته بود همراه بوده و در ارض راه بمرض قولنج گرفتار گردیده و هر قدر بعلاج خویش پرداخت نمیری نه بخشود بلکه در مراجعت علاءالدوله و مسافرت اجباری شیخ درد سر هم ضمیمه او شد و در همدان بقولی در سنه ۵۲۷ هـ و بقولی در ۵۲۸ ترک حیات گفت .

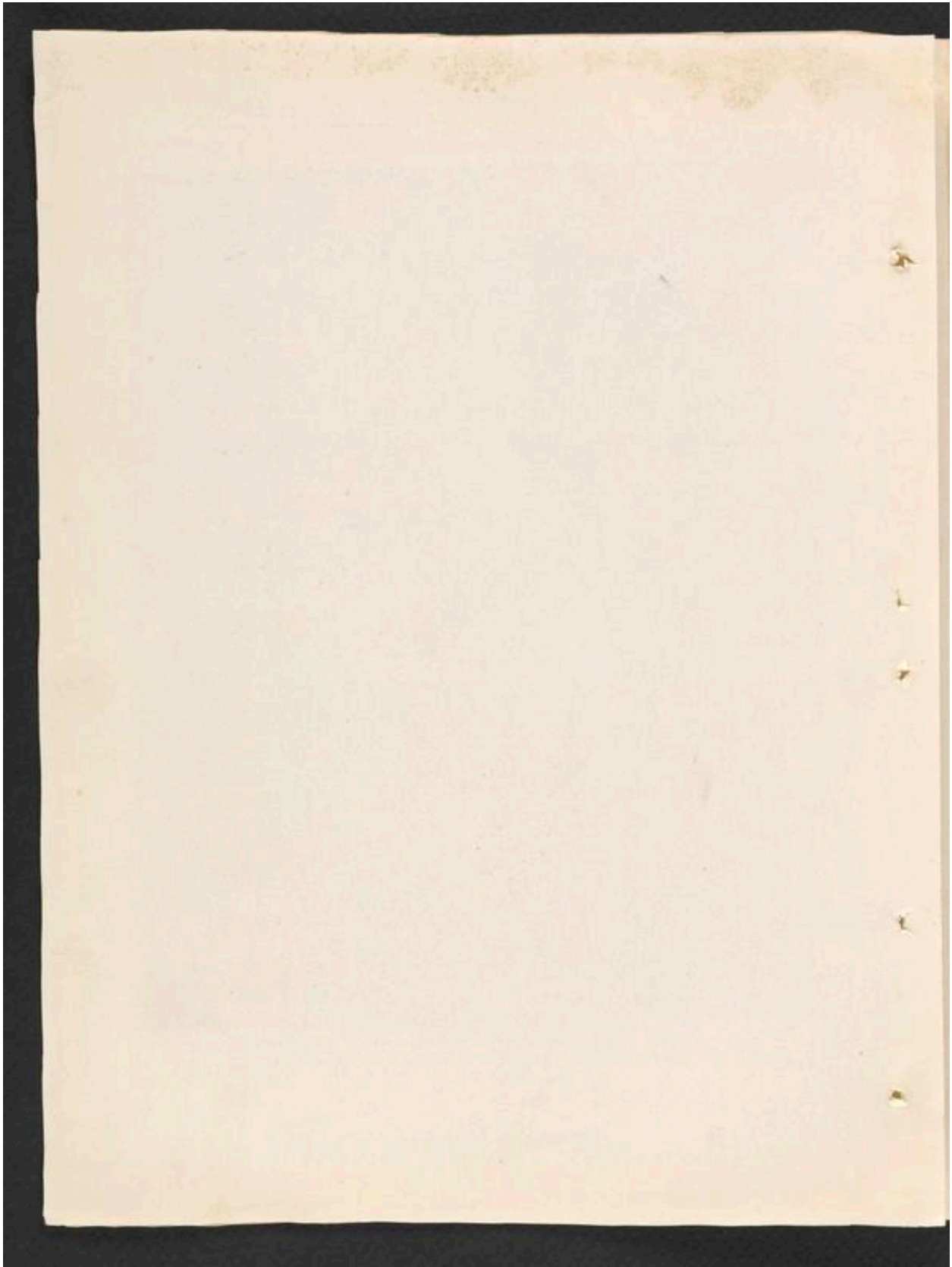
بعضی از مورخین عقیده دارند که در محبس جان سپرده ، الحاصل حضرت شیخ از مردان دانشور و از فلاسفه بزرگ شرق بحساب است که ترقی حکمت و فلسفه در اکثر نقاط مشرق و مغرب مدیون فضل و هنر ایشان بوده چه گذارشات حال و احوال و سوانح حیات او در هر تاریخ و تذکره بنظر میخورد ، قیمت و اهمیت شخصی او را دو بالا میسازد گویا شیخ در هیچ زمانی از خدمات نوعی طفره نزده خواه از پهلوهای علمی بوده و یا عملی همیشه الاوقات مصروفیتی داشته و هم آثار قیمتمنداری که از آنها یادگار مانده ثابت کننده همین ادعاست که اگر در انزوای او بوده یا ندیم پادشاه اگر در کنج محبس به اسارت گذرانیده و یا در دربار پادشاهی رتبه وزارت داشته بحضرت و سفر هیچگاه از بند وین و تحریر کتب علمی ، فلسفی ، حکمتی ، اخلاقی ، ادبی نظم و نثر در فارسی و عربی فراغتی نیافته چنانچه بکعبه کتب مؤلفه و مصنفه مهمه او که از ماخذ معتبره چیده شده قرار آتی است :

( شفا ) در حکمت هجده جلد از اجل مصنفات اوست که در ظرف ۲۰ ماه آن را به پایان رسانیده ( قانون ) در صناعات طبیه به پنج کتاب تدوین شده ( انصاف ) که حاوی شرح کتب ارسطوست در ۲۰ مجلد ( حاصل و محصول ) در اجزاء فلسفه که نامه دانشوران ۲۱ جلدش مینویسد و قاموس الاعلام ۲۰ جلد ( لغت عرب ) پنج جلد ( عنوان الحکمه )

۱ - از مربوط های فارس است .

در ده جلد از حکمت الهی و طبیعی و ریاضی بحث رانده (هدایه) در حکمت (البروالاثم)  
 در اخلاق بدو جلد (لغات سدیدیه) در اصطلاحات طیه ۵ جلد (بمجمع) در حکمت  
 عروضیه (علم کیمیا و هئیات صور فلکیه) (تدارک به انواع خطاه طب در معالجات)  
 (اوسط جرجانی) در منطق (کتاب مبداء و معاد) در نفس (ارصاد کلیه) (معاد)  
 (حکمت علائیه) موسوم بدانسان نامه در فارسی نوشته شده (نجات) در دو مجلد  
 (حدود الطب) کتب مؤجز الصغیر و مؤجز کبیر در منطق (حکمت المشرقیه) (در کبیه و  
 رسد) (حکمت عرشیه) (تدبیر اشکری) (الملح) در نحو (تحویل و تعبیر رویا) (حکمت)  
 حضرت شیخ الرئیس علاوه برین کتب معتبره و معتقل بکرشته رسالات و یکعده مقالات دیگری  
 در علوم و فنون متنوعه حتی در خواص کاسنی و خاصیت های سکنجبین نوشته و قصاید  
 و رباعیاتی در عربی و فارسی بنظم آورده که ما از نوشتن و نام بردن آنها در اینجا عمدتاً صرف  
 نظر کردیم چرا که بطول انجامیده و دور از مناسبت این مقاله مختصر ظاهر خواهد شد.







هیئت اداری یا وری اول حضور هاپونی

شعراى افغانستان

(۷)

دوره غزنی نوین یا آل ناصر

نگارش سرور خان گویا

زینتی علوی - از معاریف شعرای دربار سلطان محمود و پسرش سلطان مسعود است و همه جا نام او در ردیف شعرای زبر دست آن دربار مانند عصری و عسجدی و فرخی و غیره ثبت گشته این شاعر مقلد صلوات و جواتز کرانمایه ازین دو سلطان کریم دریافته چنانچه مؤرخ نامور دربار غزنی ابوالفضل بیهقی در تاریخ مسعودی در ذکر سلطان مسعود می نویسد : - آنچه شعرا را بخشید خود اندازه نبود چنانکه در یک شب علوی زینتی را که شاعر بود یک پیل بخشید و هزار هزار درم چنانکه عیارش در ده درم نقره نه و نیم آمدی و فرمود تا آنصلا کران را در بر پیل نهادند و بخانه علوی بردند و هم بیهقی را جمع بحوا دث سنه ۴۲۲ و جشن سلطان مسعود در روز عید فطر همان سال مینویسد : - شعرا پیش آمدند و شعر خواندند و بر اثر ایشان مطربان زدن و گفتن گرفتند و نشاطی بر پای شد که گفتی درین بقعت غم نماند که همه هنریمت شد و امیر ( مسعود ) شاعرانی را که یگانه تر بودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینتی را پنجاه هزار درم بر پیل بخانه وی بردند و عصری را هزار دینار دادند و مطربان و مسخرگان را سی هزار درم و آن شعرا که خواندند همه در دوا دین ثبت است

بیش از آنچه که ما در فوق از احوال زینتی نگاشتم چیزی در تذکرها نشان نمیدهند جز آنکه مجمع الفصحا مینویسد که زینتی در اواخر بدربار سلطان ابراهیم پسر سلطان مسعود هم تقرب یافته و با ابو حنیفه اسکافی معاصر بوده - مولد و تاریخ وفات و مدفن او معلوم نیست با اینکه اشعار او اندک است بعضی از آن را صاحب لغات اسدی و لباب الالباب ضبط کرده اند - نمونه اشعار : -

ای خداوند روزگار پناه      مطربان را بخواه و باده بخواه  
تا بدان لعل می فرو شوئیم      کا مهرا را زگرد و خشکی راه

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| مجلسی پر نهنگ شیر آگاه     | پس جوان مرد وار برسا زیم |
| میننه دوستان نیکو خواه     | میسره مطربان خوش سازیم   |
| تار منجوقها زلف سیاه       | علم از سابقان پیای کنیم  |
| از کبل و سنبل شگفته پگاه   | بدل تیر دستها کیریم      |
| برخود از دوستان خطا و گناه | بدل جوشن و زره پوشیم     |
| خو یشتن را ز تیر غمزه نگاه | بر سر اسپر کنیم تا داریم |
| خان و قیصر ز پیش شاهنشاه   | غم لرزد ز پیش ما چنانک   |

مسعود سعد سلمان : در روزگار دولت غزنویه پایه ها و مناصب بلندی ارتقا جسته و در مداحی پنجغفر از ان سلاطین مشغول بوده مانند سلطان ابراهیم ابن مسعود ۴۵۱ - ۴۹۲ و سلطان مسعود ابن ابراهیم ۴۹۲ - ۵۰۸ و سلطان عضدالدوله شیرزاد ابن مسعود ۵۰۸ - ۵۰۹ و سلطان ارسلان شاه ابن مسعود ۵۰۹ - ۵۱۲ و سلطان بهرام شاه ابن ابراهیم ۵۱۲ - ۵۴۷ .

مسعود سعد سلمان همچنان که ازین سلاطین نوازشها یافته از دست بعضی ازینها سختی های بسیاری هم کشیده چنانکه سلطان ابراهیم و پسرش مسعود دو بار او را حبس نموده اند سلطان ابراهیم مسعود را بعلت ندیمی پسرش مسعود ده سال بندی ساخت هفت سال در محبس و دهک و سه سال در قلعه نای و از زار نالیهای مسعود است در ان حبس خانه ها که میگوید :-

هفت سالم بکوفت سود دهک ( ۱ ) پس از انم سه سال قلعه نای

و در عهد سلطان مسعود پسر سلطان ابراهیم بتهمت رابطه و علاقه او با ابو نصر فارسی که طرف غضب سلطانی واقع گشت تقریباً هشت نه سال در قلعه مرنج ( ۲ ) سختی حبس

( ۱ ) دهک منزلی است از منازل ما بین زرنج پای تخت سیستان و بست که در حدود زابلستان یعنی ملک غزنه است اسطخری ص ۲۴۹ - ۲۵۰  
 ( ۲ ) مرنج قلعه ایست در هند برهان قاطع .



کشیده و بهترین ایام عمر این شاعر نامور درین حبس خانه ها سپری گشته و بعد ها که ازین سختی ها رهائی یافت بایکری ناتوان و خاطری محزون و دلی شکسته بقیه عمر را بازوا و گوشه گیری گذراند تا در حدود سنه ۵۱۵ از تسکنای دنیا رخت بسرای عقبی کشید و تولدش علی التحقیق در ۴۳۸ روی داده و بدین حساب هفتاد و هفت سال عمر یافته .

مسعود سعد سلمان از شعراي با اقتدار زبان فارسی است قصایدی را که در مدت حبس خود سروده از مہیج ترین شاهکارهای ادبی بشمار میرود در سلاست الفاظ و فصاحت بیان و تناسب جمله بندی و سادگی عبارت کمتر نظیری بخود داشته چنانکه اکثر استادان عصر از قبیل مختاری غزنوی و معزی سمرقندی و ابوالفرج رونی و محمد ابن ناصر علوی غزنوی او را بجزرگی ستوده اند . نخستین شخصی که دیوان مسعود را جمع و ترتیب نمود حضرت حکیم سنائی غزنویست ، مسعود درسه زبان عربی ، فارسی ، هندی قدرت داشته و در هر سه زبان اشعار گفته اما سوای دیوان فارسی او که ۱۵ هزار بیت است اثری از دیوان عربی و اردوی او در بین نیست ولی رشید و طواط بلخی چند بیت عربی او را در حدائق السحر نقل میکنند -

در مولد مسعود اختلاف است آزاد بلسکرامی در سبحة المرجان فی آثار هندوستان مولد او را لاهور میدانند و تقي کاشی و والة داغستانی و صاحب مجمع الفصحا او را همدانی پنداشته اند و دولت شاه او را جرجانی دانسته و آتشکده مولدش را غزنی گفته چنانکه می نگارد :- پدرش خواجه سعد ابن سلمان بدار الملک غزنین رفته و در آنجا رحل اقامت انداخته و مسعود در آخر دولت سلطان مسعود ابن محمود پیدا گشته و نهال قابلیتش در چمن دولت آل سبکتگین نشو و نما یافته نمونه اشعار :

در حصار نای

نالم زدل چونای من اندر حصار نای      پستی گرفت همت من زین بلند جای  
کردون بدرد ورنج مرا گشته بودا کر      پیوند عمر من نشدی نظم جا نقرای

آوخی که بست گشت مرا همت بلند ز نگار غم گرفت مرا طبع غمزدای  
 کردون چه خواهد از من بر کشته ضعیف کیتی چه جوید از من در مانده کدای  
 ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو ای دولت ار نه باد شدی لحظه پینای  
 کر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر و رمار کرزه نیستی ای عقل کم کزای  
 ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد ای کور دل سپهر مرا نیک بر کزای  
 در آتش شکیم چون گل فرو چکان بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای  
 آید دیده سعادت تاریک شو مبین ای مادر امید ستردن شود مزای  
 ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور ای آسیای حبس تم نیکتر یسای  
 مسعود سعد دشمن فضل است روزگار این روزگار شیفته را فضل کم نمای

ابو الفرج سگزی :- اصل او از سیستان و بقول دولتشاه سمرقندی او را غزنوی هم دانسته  
 اند . ابو الفرج استاد عنصری و در اوایل حال مداح خاندان سمجور بوده و در عهد آنها سرمایه  
 اعتبار اندوخت و در هنگامیکه سلطان محمود خراسان را فتح کرد و امیر ابوعلی سمجور را مستاصل  
 نمود ابو الفرج سگزی گرفتار آمد و سلطان بقتل او فرمود که بجزایر آل سمجور از  
 خاندان سلطان حجام کرد و او عنصری را شفاعتگر خود ساخت و سلطان او را با دارائیش بعصری  
 بخشید عنصری همه مال او را گرفت و نیمه را با استاد مسترد نمود . تذکره نویسان باستانی  
 ابو الفرج اقرار دارند بجمع الفصحی عمر او را صد و بیست سال می نویسند و بقول دولتشاه  
 آثار متعددی در قرن ادب از استاد بوده . ولی اکنون نشانی از آثار او باقی نمانده جز  
 دو سه بیت ذیل :-

عتقای مغرب است درین دور خرمی خاص از برای محنت و غم زاد آدمی  
 چندانکه کرد ضرورت عالم بر آدمیم غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی  
 هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است کس را نداده اند برات مسلمی

معزی غزنوی :- در عهد سلطان سراج الدوله خسرو ( ٥٤٧ ) ابن سلطان بهرامشاه غزنوی

بوده و مداحی ازان سلطان نموده نامش سدیدالدین است صاحب لباب الالباب از دیوان او تعریف میکند ولی صرصر حوادث زمان دفتر آثار او را بر باد داده و اکنون جز ایسات محدودی در تذکره ها چیزی از اشعار او نمانده .

نمونه اشعار :

زرشک کرتۀ تنگت چه گویم تاجه دلتنگم که بی مهر و فایاری در آغوش چر باشد  
قبای ساده می پوشی که خون گرید همی چشمم که باری کیست آن صورت که هر تنگت قبا باشد  
خطا کفتم صواب آمد قبا باچین و باصورت نکاری را که او رشک بت چین و ختا باشد  
ز تو که بوسه خواهم بجان نفروشی و کوفی تو کی دیدی که بوس ما چنین ارزان بها باشد

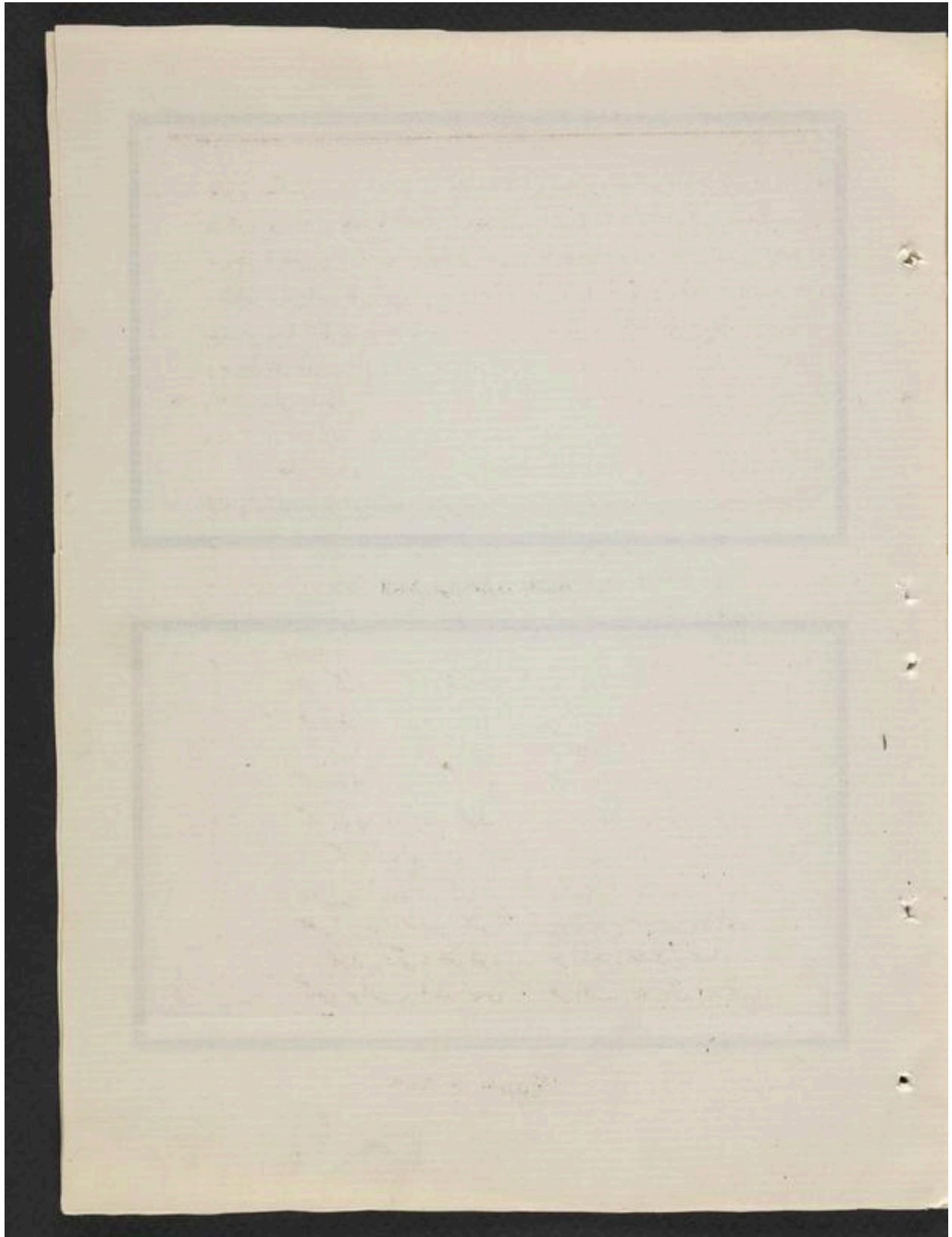
حکیم ناصر خسرو بلخی : - در ماه ذیقعدۀ از شهر سنه ٣٩٤ در قبادیان از نواحی بلخ تولد یافته و در سنه ٤٨١ در یمنکان از علاقه بدخشان ترک زنده گمی گفته و قبر او در دره یمنکان تا کنون هم ظاهر است گویند حکیم قرآن کریم را از برداشت و در السنه و ادبیات و علوم عقلی و نقلی مهارتی بسزا داشت و اطلاع بر مذاهب و ادیان حاصل کرد و اغلب اوقات جز مطالعه کتب انیس و جلیسی نداشت و در سنه ٤٣٧ احرام کعبه معظمه زادها الله شرفا بست و این سفر او مدت هفت سال طول کشید و در آن سفر چهار بار حج گذارد و قلمرو ایران را از مرکز شمال شرقی و غربی و جنوب غربی و افغانستان و آسیای کوچک و حلب و طرابلس و شام و سوریه و فلسطین و جزیره العرب و مصر را سیاحت نمود و بتخصیص در مصر سه سال گذراند و در اینجا مذهب اسماعیلیه و طریقه فاطمیان را اختیار نمود و از طرف ابو تمیم معد ابن علی المستنصر بالله حجی علاقه خراسان باو تعیین یافت و او برای ترویج و نشر مذهب اسماعیلیه بدمیاز خود باز گشت و اخیراً بدین سبب از بلخ اخراج گردید و درین اوقات چندی پنهان بوده و در خفا به نشر مذهب خود میکوشید و از قدر که در مناظره داشت کارش پیشرفتی میکرد و جز بحرمان مخصوص او هیچکس از

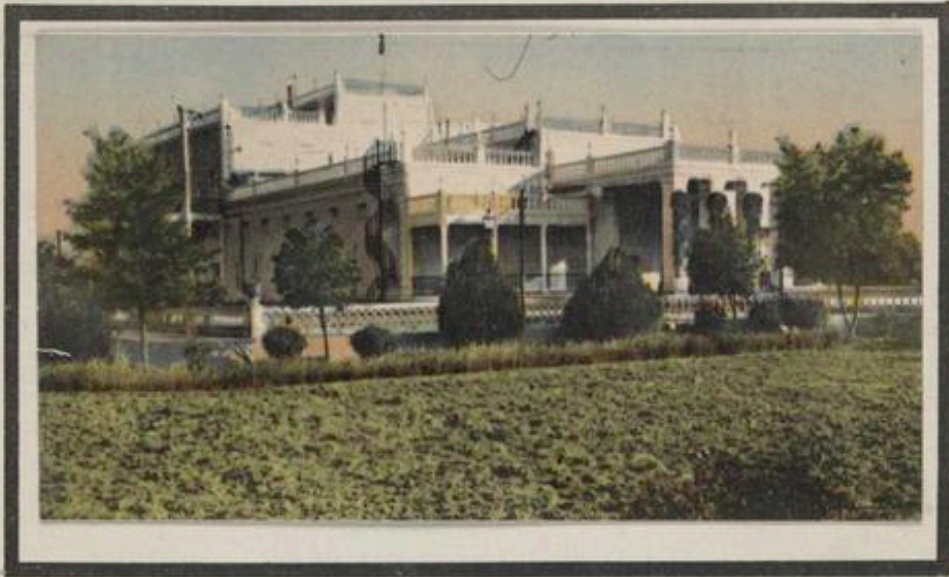
ملجا و مسکنش سراغ نداشت تا آنکه از نوزادان پناه برد چه امرای آنسامان مذهب شیعی داشتند و بعد از چندی بخاک بدخشان باز گشت و تا آخر عمر در اینجا به ترویج دعوت فاطمی قیام داشت. حکیم در نظم اشعار سبک مخصوصی دارد ادله و براهین علمی و منطقی را در قالب نظم بقدرت تمام ریخته و چون در نظم ابیات هم مطمح نظرش نشر دعوت بوده از نتیجه افکار او از خیالات شاعرانه خالی است. حکیم از خاندان محشمی بوده و خاندانش بامور دولتی و شغل دیوانی می پرداختند و پیش از سفر حج دیر پیشه بود و باعمال دولتی مشغول بود تا پایه شهرتش بلند گشت و لقب ادیبی و عنوان دبیر فاضل یافت و در بار امر او سلاطین راه داشت از قبیل سلطان محمود و سلطان مسعود و غیره. آثار حکیم نظماً و نثراً بسیار است مانند روشنائی نامه و زوال المسافرین - وستان العقول و سیاحت نامه و سعادت نامه و غیره دیوان عربی هم داشته: شرح حال حکیم و دیوان قصاید و روشنائی نامه و سعادت نامه و یک رساله نثر او با تعلیقات و حواشی استادانه در این تازه کتب در طهران از طرف یک هیئت علمی بطبع رسیده.

نمونه اشعار

مسمط :-

|                        |                     |
|------------------------|---------------------|
| ای کنسید زنگار کون     | ای پر جنون و پرفنون |
| هم تو شریف و هم تو دون | هم کمره و هم رهنمون |
| در یای سبز سرنگون      | بر کوه ربی منتهی    |
| که خاک چون دیا کنی     | که شاخ پر جوزا کنی  |
| که خوی بد زیبا کنی     | که بادیه دریا کنی   |
| که سنگ چون مینا کنی    | وز نار بستانی ضیا   |
| همین کنون زر گر شود    | برگ رزان چون زر شود |
| صحرا ز بیم اصغر شود    | چون چرخ در چادر شود |
| چون پردگی دختر شود     | خورشید رخشان بر سما |
| کابین توان اندر چمن    | عریان چو پیش بت شمن |





از مناظر سراج المہارت جلال آباد



از مناظر چمن حضوری کابل

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| نه سوسن و نه نسترن   | نه يا سمين و نه سمن  |
| پژمرده باغ بي نوا    | همچون غريب ممتحن     |
| آرد برون خيل وحشم    | اكنون صبا مشك شم     |
| چون ابر در آرد ز نم  | لؤلؤ بر افرازد علم   |
| در باغ چون بجهد صبا  | چون بر سمن نهنجی قدم |
| مطرده بخون اندر كشد  | بر بوستان لشكر كشد   |
| كلبن و شي در بر كشد  | چون برق خنجر بر كشد  |
| در كلفه ديبا نوا     | بابل ز كلبن بر كشد   |
| پر لؤلؤ نسرين كند    | گيتی بهشت آئين كند   |
| چون ابر مركب زين كند | كلبن پر از بروين كند |
| وز نسترن جويد چرا    | آهو سمن با اين كند   |
| لاله چو روی نيكوان   | كلبن چو تخت خسروان   |
| وز چوب خشك بي روان   | بلسبل ز ناز كل نوان  |
| پوشيده از و شي قبا   | كشته روان دروي روان  |



ترجمه از کتاب تاریخ ادبیات فرانسوی  
مترجم سید قاسم خان

### آندره شینییه

شاعر جوان و ناکام فرانسوی در سنه ۱۷۶۲ مسیحی از مادری یونانی الاصل در استانبول که پدرش در آنجا ژنرال فونسل فرانسه بود متولد شده و هنوز طفل بود که بوطن بازش آوردند . در پاریس تربیه یافته در همانوقت تحصیل ، شروع کرد به سرودن اشعار . و پس از چندی که دوره تحصیلاتش تکمیل یافت و درینوقت پدرش به اثر معرفی یکی از رجال معتبر دربار بسفارت فرانسه در دربار ( تونس ) مقرر میشد ، بدون رغبت محض به موجب توصیه و اسرار پدر و مقتضای زمان که هر اصیل زاده بایست چندی در سلك عسکری خدمت کند و لقب شوالیه و دیگر عناوین اعزازی حاصل نماید ، داخل نظام شد ولی دیری نگذشت که به اثر همان بی میلی که بسر بازی داشت ازین سلك به بهانه عدم صحت مندی استعفی داد ، و بقصد سیاحت به ایتالی عزیمت کرده حین مراجعت چند سالی را به تحصیل و تفریح در پاریس بسر رسانید . و ضمناً با ارباب سخن آشنائی و آمیزش یافته اشعار نوساخت خویش را بر آنها خرد و در محافل ادبی راهی برای خود و غزلیات خویش باز کرد ، ولی بالآخره از این وضعیت هم خسته شده ر سال ۱۷۷۸ به حیث منشی سفارت به لندن رفت ، مگر عشق و تمایل روحی اش که به افق های کشاده و تابناک و اسلوب روشن مشتاق بود به هوای غبار آلود و کدر انگلستان و شعرای آنجا چندان خونگرفت و در ۱۷۹۰ که به پاریس بازگشت در شرکت ( ترو دین ) که بعد ها به ( شرکت رفقای مشروطه ) موسوم شد ، شامل گشت ، اگر چه شخصاً طرفدار خیالات جدید و آزادی و مساوات بشری بود ولی هر نوع افراط و شدت را بی دید و سلك اعتدالی داشت و بهمین مناسبت بوده که به اتفاق مالرب به مدافعه لوی شانزدهم که رؤسای انقلابی محاکمه میکردند ، قیام کرد و باژاکوبین ها که عقاید افراطی داشتند بواسطه مقالبتیکه



در ( ژوزف نال دو پاری ) و ( مرکور ) شاعر میکرد، و در اشعارش موسوم به ( ژودو پوم ) و ( سرو سپاهیان سویس شاتوویو ) مخالفت شدیدی نشان داد.

اتفاقاً در سنت لازار محبوس گشته عاقبت یکی از آخرین قربانی های دوره وحشت ( ترور Tereur ) شد، پدر و برادرش باوجود نفوذ و اقتداری که در حوزه حکومتی داشتند به نجات دادن او موفق نشدند و سر جران بدبخت در ٢٥ ژانوی ١٧٩٤، زیر تیغ کیوتین بخاک غلطید.

درواز بعد انقلاب ماه ترمیدور که یقیناً بابت نجات اوی شد، رونما شده رؤسای خون آشام انقلابی به کیفر کردار ظالمانه خود رسیدند.

آثار این شاعر ناکام عموماً ناتمام مانده و در زمان حیات خودش فقط دو غزل یکی « ژودو پوم » و دیگر « سرود سپاهیان سویسی شاتوویو » و بعضی مضامین سیاسی که در ژورنال دوپاری و مرکور شائع شده است، باقی تمامی آثار او که اکثر آن بصورت ناقص و نامکمل مانده متفرق و در اوراقی که نظریات و نقشه ها و اشعار خود را در آنها یاد داشت میکرد، یافت شده از آن جمله است:

اشعار قدیمی: ناینا، کدا، آزادی، نوعروس ناکام، علاوه برین شینه اشعار مرتب هم زیاده دارد از قبیل کشف، هرمن، آمریک، علم دوستی، غزلیات عشقی و نشیده های سیاسی هم گفته ...

نشر آثار شینه:

آثار پراکنده شینه پس از مرگ او به چندین نوبت از طرف خاندانش طبع گشته. میلو اشعارش را شناخته را جمع بآن نظریه مفصلی نوشت و شاتو بریان در کتابش موسوم به ( روح مسیحیت ) چند قطعه از اشعار او را بقسم با: گارو نمونه ذکر کرده، اولین طبع اثرات شاعر ناکام در ١٨١٩ توسط هاری لانوش بطور غیر منظم و نادرست اجرا شد، ولی انتشار نسخه های مزبور اهمیت آثار شینه را در عوام منتشر ساخته سبب شد که متعاقباً

هر يك از آثار موصوف چند نوبت طبع و نشر شود در سنه ١٨٦٢ فو. كيه اثرات شينيه را بقدر وسع در كتابي جمع و بامقدمه موزوني طبع نمود و حاله هم طبع كليه آثار آن شاعر جوان كه بزحمت جمع و ترتيب شده به صورت مرغوبي مد نظر است .  
اسلوب شينيه :

اين جوان ناكام سر پر شور و روح آزادي داشت و در نظم اشعار چندان، پايد اسلوب و قراعد نبود ، هر چه دلش ميخواست و آنچه بنظرش مناسب مي آمد ميگفت ولي انصاف بايد داد كه آثار او عموماً ماگيرنده ، مؤثر و از نقطه نظر ادبيات صحيح ميا شد . چند نكته از اسلوب شعر سرائي و طرز گفتار و افكار او را مثلاً ذكر ميكنيم :-  
عشق تفریح و تحصيل :

اسلوب او كه دران عشق تفریح و تحصيل يکجا جمع شده بيشتر اسلوب رونسار در انبساط مي دهد به بيند شاعر به چه غربي از يكي به ديگري منتقل مي شود :-  
« وقتي دست بي احتياطم سرچشمه بولم را خشك ساخت به منزل مراجعت كردم و در آنجا بصورت يك مطالعه كننده جاهد ، مسرور و بي آرزو نشستم ولي اكر بلوتوس رب النوع ثروت از چشمه طلائي خود باز آمده درد ستم آن رنگ كم شده را باز رهنموني كند ( يعني مقبول شوم ) آنگاه بانطق هاي بزرگ ، كتب قديمه مدرسه و معلم خدا حافظي کرده خود را در آغوش جشن هاي با شكوه و تجملات معطر و مجالس زيبا پر تاب خواهم كرد .  
اشعار علمي :

شينيه بسط و توسعه علوم و فنون ترقی روز افزون آن ها را مر بوط به خط و قلم بالخاصه به شعر دانسته ميگويد : تمام علوم باهم مربوط است ؛ فنون انساني حكمراني خود را در اكناف بعیده عالم قائم و منتشر کرده توانست تا آنكه احاطه شعر را توسيع نه بخشيد .

اشعار سیاسی :

دعوت به اعتدال : آندره شینی با وجود داشتن عقاید انقلابی شخص وجدانی و اعتدال پسند بود و چون حکومت انقلابی از وظایف اصلی خود منحرف شد و بر قتل عام بیگناهان دست کشاد روح حساسش نهایت متأثر شده به مخالفت رؤسای خونریز قیام کرد . در یک جا میگوید : حال باید بفکر پائین آمدن شوید و نگذارید . ( ملت را ) که بی مشوره ، عنان از کف داده با مشعل شرر بار و آهن کشنده مسلح شود ، و برای حصول حقوق قانونی خود ، جنایات رکیکه نموده و آنرا انتقام خراهی از حق گوید .

اشعار قدیمی :

دینیه در کلیه آثار خود قصه قد ما را آورده و اسبای پهلوانان و ارباب انواع یونانی را بقسم مثال ذکر کرده است و درین راه از همه ممالکان و معاصرین خود گوی سبقت ربوده باید انصاف داد که مطالعات او در صفحات تواریخ قد ما و یونان که مأخذ اقتباسات اوست خیلی وسیع و مکمل بوده است .

پیش بینی مرگ :

شاعر در اثر مخالفت هاییکه با رؤسای انقلابی داشت مرگ غیر طبیعی را برای خود پیش بینی کرده می نویسد : - من میمیرم . قبل از رسیدن شام ، روز عمر من بسر میرسد کل حیات من ناشگفته پڑ مرده شد ، زندگی برای من لذات و مسرات شیرین و ملامتی میداشت ولی هنوز آن مسرات و لذات را نچشیده ، اینک می میرم .  
( این شاعر نا کام عمر کوتاهی داشت و قراریکه از آثار نامکمل و نارسیده او استنباط میشود ، هر گاه عمرش وفا میکرد استاد شعر و شاعری و یگانه سخنور عصر میگردد و شاید بازار لا مارتین و امثال او را می شکست . مترجم )

نمونه کلام

( سرودچشم )

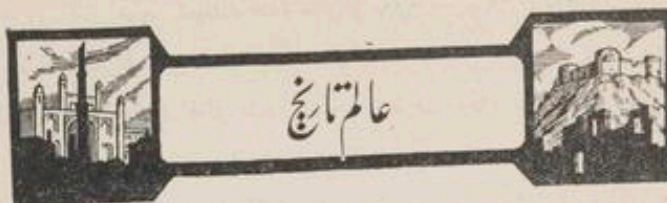
وای! آنجا روی سبزه با طراوت جای تیار است . یا ! یا وسرت را روی زانویم بگذار  
سوی من نگاه کن و خاموش باش . سرودی را که خوشداری من برایت میخوانم . همچنانکه  
در موقع فرار شب و طلوع روز افق نیمرنگت میباشد ، پشیمان دلفریب ترا در حالیکه  
نیمه خواب و نیمه باز باشند ، تماشا میکنم . . .

درین حال بمن بگو : دوست عزیز وفادارم ، من میخوانم خدا حافظ ! ، من جواب  
میدم : محبوبه قشنگم خدا حافظ بخواب ، زیرا فرشتگان حامی توهم که مثل خودت روبه  
آسمان می خوابند ، در خواب رفته اند .

و چون تنفس ملایم منظم تو ، تار های وجودم را متاثر و لرزان ساخت پیشانی صاف  
و چشمان زیبایت را می بوسم و می بوسم . . .

من نگاه میکنم چشمانت را به بند و پت کن که خونم را محترق نموده اند ، نگاههای توشهراره  
آتش خیز است . . . در اعصابم مثل جریان برق سرایت کرده تار و بود وجودم را میسوزاند . . .  
یا یا میخوانم زنده و بیدار بادستهای خود مزگانگت را بهم آرام و چشمانت را بسته کنم  
یا با وجود ممانعت و مساعی مخالفت کارانه تو ، موهای سیاه برافت را مثل معجری روی  
چشمانت به بندم . . . زیرا فوه نافذه مقناطیسی آنها قلم را آب میکند . . . . انتها .





### افغانستان و نگاهي بتاريخ آن

( ١٩ )

افغان در هندوستان

نگارش ، آقای م غبار

هندوستان جنوبي يا مملکت دکن :

هند جنوبي يا اصل شبه جزيره هند عبارت است از مملکت دکن که در جهت شمال خود بخطه هاي گجرات و بنگاله محدود و متصل مي باشد ، مملکت دکن شامل ولايات ذيل است :-  
 نفس دکن ، برار ، نظام ، ميسور ، کرنا تک ، ملایر ، کرو مندل . بلاد بمبئي ، مدراس ،  
 حيدرآباد ، پونا ، بنگالوري ، از شهرهاي معروفه اين مملکت بشمار ميرود . نفوس دکن  
 متجاوز از شصت مليون بوده و پروان دين اسلام در بنده شامل است ، اسلاميت  
 على الخصوص در قسمتهای وسطی و شمالی دکن بیشتر منتشر مي باشد . بعد از استيلاي انگليس ها  
 اسم دکن فقط در مورد حصص شمال غربي اين مملکت منحصر و مخصوص گردید و انگليس ها  
 در آن حصص به تشکيل ايالاتي پرداختند که سواحل غربي او از گجرات تا ميسور کشيده شده  
 و شرقاً به خطه برار متصل مي باشد . امروزه بزرگترين قسمت های شرقي و غربي اين مملکت را  
 ميتوان در تحت حکومت های بمبئي و مدراس در روی نقشه ملاحظه کرد و ايالات وسطی  
 را با بستان و ميسور جزو هند جنوبي دانست .

بهر حال اولين فاتح و مجاهدي که در دوره اسلام قدم در مملکت دکن نهاد  
 همان سپه سالار مشهور علاء الدين افغان خلجي است ، نامبرده در عهد دولت سلطان

جلال‌الدین فیروز افغان خاجی شهنشاه هندوستان ( ۶۸۷ - ۶۹۵ ) داخل دکن گردیده و قسماً بفتح ولایات و نشر اسلامیت موفق آمد، ازان بعد حصص مفتوحه دکن که وقتاً فوقتاً وسعت مییافت جزو ایالات هند افغانی بشمار آمده و از طرف حکام افغان اداره میشد.

در عهد شهنشاهی سلطان محمد تغلقشاه افغان لودی ( ۷۲۵ - ۷۵۲ ) نائب الحکومه دکن عالم‌الملک و سپه سالار نظامی عماد‌الملک بوده و سایر مراتب دولتی را رؤسای افغان در دست داشتند، این رؤسا فتور دربار دهلی را دیده بر علیه شهنشاه خویش شوریده دم از استقلال زدند و بعد از آنکه نائب الحکومه و فرماندان نظامی تغلقشاه را اخراج نمودند خود به تشکیل دولتی پرداخته و در نتیجه مشوره اسمعیل فتح‌خان افغان را پادشاهی برداشتند، اسمعیل فتح‌خان یکی از سرداران نامی و زبردست افغان و از امرای دوهزاری در دکن بود فرشته در بنمورد مینویسد: - اسمعیل فتح‌خان افغان بعد از انتخاب بسلطنت ملقب به ناصر‌الدین شاه گردیده و با مراخطابهای که میان افغانها متعارف بود داده شد.

اسمعیل فتح‌خان بعد از جنگی که با سلطان محمد تغلقشاه نموده و استقلال دکن را بکلی تحکیم کرد خود بسبب کبر سن از سلطنت استعفا و جای خود را بمشوره رؤسای افغان به حسن خان کنگو که پسان به همین مشهور شد داد، و در صبح جمعه ۲۴ ربیع الثانی ۷۴۸ هجری به مشوره میر محمد منجم بدخشی افغانستانی مراسم تاج پوشی او بعمل رسید، حسن کنگو ملقب به ظفر خان قبلاً از امرای دربار سلطان غیاث‌الدین تغلقشاه و از سرداران معروف افغانه بود. که در عهد محمد تغلقشاه در معیت قتلخ خان حاکم دولت اباد دکن گردیده قصبه کوچی را بجاگیر گرفت پسان از طرف اسمعیل فتح‌خان ملقب بظفر خان گردیده حکومت حصار کابره که یافت، حسن بزیر دستی ملک سیف‌الدین غوری در جنگی که اسمعیل فتح‌خان با محمد تغلقشاه نمود کارهای درخشانی کرده و مورد توجه دولت دکن واقع شد. مستر این پول Lanpoole در تاریخ هند متوسط یا مسلمین در هند مینویسد: - حسن کنگو یک نفر افغان لایق و شجاعی بود، بهر حال بعد از آنکه حسن پادشاه شد ملک سیف‌الدین افغان غوری شاه بیگم نام دختر خود را به محمد خان پسر حسن

داده و خود بچیث و کیل پادشاه امور دولت در دست گرفت ، اسمعیل فتح هنوز بر تبه اعزازی امیر الامرا و سپه سالاری دکن نامزد بود ، در عهد دولت حسن یعنی سلطان علاؤالدین حسن کاکوی بهمی سردار مبارکخان لودی که از جرنیل های مشهور دکن بود ولایت کرناٹک را بنام حسن بهمی بتاخت ، متعاقباً سران افغان حصارهای بیدر و قندهار را از عسا کر محمد تغلقشاه انزاع نمودند ، حسن پایه تخت را از دولت آباد به حسن آباد گلبرگه انتقال داد و خورد در حالیکه به تسخیر گجرات حرکت مینمود در سال ۷۵۹ ( بسن ۶۷ ) رخت بسرای دیگر کشید . ازین بعد است که اخلاف حسن در مدت تقریباً یکصد و هشتاد و چند سال در مملکت دکن حکمرانی نمودند ، این سلسله پادشاهان در مملکت دکن دیانت اسلامی و مدنیت و ادبیات افغانی را رونج نموده شهرها بساختند و اراضی بابر را مزروع کرده علوم را رونق دادند ، فیروز شاه بهمی که یکی از پادشاهان این سلسله است خردنیز شعر همی سرود چه در بقرن ( ۹ ) ادبیات افغانستانی هنوز رونق گذشته را از دست نداده نویسنده گان و شعرای از قبیل نورالدین حمزه آذری اسفرانی افغانستانی صاحب کتاب بهمی نامه ، حیدر ذهی ، یوسف برن احمد صاحب منظر الانسان ، قوام الدین فاروقی صاحب فرهنگ ابراهیمی ، منصور طیب صاحب تشریح منصوره ، کاشف هراتی صاحب انوار سبلی و تصانیف متعدد و فخرالدین علی بن کاشف و امثالهم در هندوستان مثل ستاره ها میدرخشیدند .

اسمای سلاطین بهمیه :

اسمعیل فتح خان ( ناصرالدین شاه ) جلوس در سال ۷۴۷ هجری - حسن کاکوی ( علاءالدین اول ) ۷۴۸ - محمد شاه اول بن علاءالدین اول ۷۵۹ - مجاهد شاه بن محمد شاه اول ۷۶۶ - داؤد شاه بن علاءالدین اول ۷۷۹ - محمود شاه اول بن علاءالدین اول ۷۷۹ غیاث الدین بن محمود شاه ۷۹۹ - شمس الدین بن محمود شاه ۷۹۹ - فیروز شاه بن داؤد شاه ۷۹۹ احمد شاه اول بن داؤد شاه ۸۲۵ - علاءالدین ثانی بن احمد شاه ۸۳۸ - همایون ظالم بن علاءالدین ثانی ۸۶۲ - نظام شاه بن همایون ظالم ۸۶۵ - محمد شاه ثانی بن همایون شاه ۸۶۷ محمود شاه ثانی بن محمد شاه ثانی ۸۸۷ - احمد شاه ثانی بن محمود ثانی ۹۲۴ - علاءالدین ثالث

بن احمد ثانی ۹۲۷ - ولی الله بن محمود ثانی ۹۲۹ - کلیم الله بن محمود ثانی ۹۳۱ - ۹۳۴ در آواخر سلاطین بهمنیه فتوری در آنخاندان رخداد سرداران و رؤسای دولت هریک بفکر پادشاهی افتادند لهذا مملکت در چندین حصه، منقسم و پادشاهان متعددی ظهور کرد چنانیکه در سال ۸۹۵ هجری یوسف عادل خان نامی که نائب الحکومه خاندان بهمنیه در ولایت بیجاپور بود اعلان استقلال کرد و خانواده او بنام سلسله عادلشاهیه هشت نفر از سال ۸۹۵ تا سال ۱۰۹۷ هجری در آن دیار سلطنت نمودند. هکذا فتح الله عماد الملك نائب الحکومه ولایت برار و ملک احمد بن نظام نائب الحکومه دولت آباد در همان تاریخ استقلال ولایات متصرفه خود را اعلان نمودند که خانواده اول الذکر بنام سلسله عماد شاهیه چهار نفر تا سال ۹۸۲ و خانواده مؤخر الذکر بنام سلسله نظامشاهیه یازده نفر تا سال ۱۰۰۸ هجری در آن ولایت حکومت داشتند. قطب الملك نائب الحکومه تلنگ در ۹۱۸ و قاسم برید صدر اعظم کلیم الله آخرین پادشاه سلسله بهمنیه در ولایت یدرو پایه تخت کل مملکت دکن در ۹۳۴ هجری استقلال خود را اعلام نمودند که خانواده های آنها بنام سلسله قطب شاهیه ( ۶ نفر ) و برید شاهیه ( ۵ نفر ) تا سالهای ۱۰۹۸ - ۱۰۱۸ هجری حکمرانی مینمودند. پسران اینخانواده ها بین هم زده سلسله عماد شاهیه را خانواده نظام شاهیه منقرض نمود و سلسله برید شاهیه را خانواده عادلشاهیه مستاصل کرد، در عهد دولت جلال الدین اکبر و جهانگیر و شهاب الدین ولایات دکن یکی بعد دیگری بصرف اولیای آن دولت رفت تا آنکه اورنگ زیب مشهور در عرصه ۲۲ سال سرتا سر آن مملکت را مسخر ساخت، مورخین خانواده های سابق الذکر را رو بهمرفته تورک و ترکان نژاد و هندی گمان کرده اند و این مطلب قابل تدقیق است، اما وقت مامساعد تحقیقات زیاد نبود.

سلاطین فاروقیه افغان در خاندیس ( ۱۵ ) نفر از ۷۷۷ تا ۱۰۰۸ هجری :

ولایت خاندیس که حاضر آجز و ایالات مربوطه بمیشی حساب میرود در آن عهد جدا و مستقل بوده در عین حال یکی از ولایات دکن شمرده میشد مرتضی حسین بلگرامی صاحب حدیقه الاقالیم را جمع بجنرافیای قدیم او مینویسد: این ولایت مختصر بفاصله هفت منزل از اورنگ آباد



و ۲۲۲ کروه جریبی از اکبر آباد واقع بوده طول اعظم اوتا سرحد کجرات ۷۵ کروه و عرض پنجاه کروه هندی است ، شرقاً نیز به ولایت برار و شمالاً بولایت مالوه متصل میباشند . خاندیس جنوباً به اورنگ آباد و غرباً به سورت اتصال دارد ، و مرتضی حسین او را در عهد خود ولایت ساحلی می شناسد یعنی حصه غربی اوشامل سورت و متصل خلیج کومپی است .

بهر حال در عهد دولت سلطان فیروز تغلق افغان لودی شهزاده هندوستان ( ۷۵۲-۷۸۹ ) ملک ارجاخان افغان بن خانبهان که پدرش از امرای دربار افغانی دهلی بود بحکومت تمانیس مربوط خاندیس مقرر و در سال ۷۷۷ وارد آنجا گردید . ملک ارجاخان در ولایت خاندیس طرح یکدولت مستقلی راریخت و خلفش ملک نصیر خان رسماً تاج سلطنت بسر نهاد ، ملک نصیر بقول مورخین شخص فضیلت پروری بوده افاضل وارباب کمال را در دربار خود جمع کرد و این همان پادشاهی است که شهر معروف برهان پور را در خاندیس تعمیر نمود ، حدیقه میگوید اسم خاندیس برین ولایت نیز بعد از ورود ملک ارجاخان که مشهور به خان بود اطلاق شد فرشته نسب ملک ارجاخان را بصوفی معروف بلخ ابراهیم بن ادوم درست میکنند .

علی ای حال اخلاف ملک ارجاخان تا اوایل قرن یازده هجری بر ولایت خاندیس فرمان روائی داشتند ، در سال ۱۰۰۸ ملک خضرخان بهادر شاه آخرین فرد این خاندان در هجوم عساکر اکبر کورگان محو و منقرض گردیده و این سلسله باو خاتمه یافت . اسامی شاهان فاروقیه خاندیس :

- ملک ارجاخان ملقب بعادل شاه اول فاروقی جلوس سال ۷۷۷ قمری - ملک نصیرخان
- بن ارجاخان ۸۰۱ - میران عادل شاه بن نصیر ۸۴۰ - میران مبارکخان بن عاد الحان
- ۸۴۴ - میران عینا ( عادل خان ثانی ) بن مبارکخان ۸۶۱ - داؤد خان بن مبارکشاه
- ۸۹۷ - غزنین خان بن داؤد خان ۹۱۴ - عالم شاه بن داؤدخان ۹۱۴ - اعظم همایون
- ( عادل خان ثالث ) بن نصیرخان ۹۱۴ - میران محمد شاه اول بن عاد الحان ثالث ۹۲۶ -

مبارکشاه ثانی بن عادخان ثالث ۹۴۳ - میران محمدشاه ثانی بن مبارکشاه ثانی ۹۷۴ -  
 حسنخان بن میران محمدشاه ثانی ۹۸۴ - میران راجا علیخان بن میران مبارکشاه ثانی ۹۸۴ -  
 خضرخان ( بهادرشاه ) بن راجا علیخان ۱۰۰۵ - ۱۰۰۸ هـ .

اما آنچه را که ما تاریخ افغان در افغانستان مشرق  
 یا حوضه های سند ( کشمیر، پنجاب، سند ) می شماریم :

پیشتر گفته بودیم حوضه های سند یعنی ولایات کشمیر، پنجاب، سند جزو جغرافیای  
 سیاسی هندوستان حالیه است ولی فی حد ذاتها حوضه های سند مربوط به مملکت افغانستان  
 قدیم است چه وقتیکه آریانه های آسیای وسطی بدوستانه هندی و آرینی ( ایرانی ) تقسیم میشود  
 با آنکه این تقسیم از روی علائم زبانی است که يك واحدی را تشکیل میدهند، معزدا ممالك  
 مسکونه هندی ها شامل تمام مملکت هندوستان، و از آرینی ها حاوی ممالك قسمتهای شرقی شبه جزیره  
 آسیای صغیر، مملکت فارس ( ایران حالیه ) مملکت شمال رودبار آمون ( بخارا، تاشکند،  
 سمرقند ) مملکت افغانستان مع خوارزم تا حوضه های سند یعنی کشمیر، پنجاب،  
 سند شمرده می شوند، در این تقسیمات اراضی تا ثیرات زبان هندی قدیم و شعب  
 پراکریت در السنه حوضه های جنوب هندوکوه و حوضه های سند اعتبار داده نشده است  
 و این مطلب که ما گفتیم محتاج توضیحات جداگانه ایست .

بعلاوه آنکه حوضه های سند مسکن آریانه های افغانستان قدیم بوده از نقطه نظر تاریخ  
 نیز غالباً مقدرات مادیه و معنویه او با مقدرات افغانستان شریک بوده است و میتوان این  
 قضیه را از مطالعه تاریخهای حوضه های سند از قرن شش قبل المسیح تا قرن شش بعد المسیح  
 تصدیق نمود، چنانکه در دوره های هخامنشیان فارس و باختریان و کوشانیان و هیاطله های  
 افغانستان در مدت تقریباً ( ۱۱ ) عصر باستانی بعضی از منتهای حوضه ها جزو مملکت  
 افغانستان بوده است . ملاحظه در حدود بسط مدنیت باختری و کریکو بودیک افغانستانی

در حوضه های سند بروضاحت مطلب می افزاید و ازان جمله است آثار تکسیلا ( ما ورای رود بار سند ۱۴ میلی شرقی را ولپندی حالیه ) که یکی از کانون های مدنیت قدیم افغانستان بحساب میرود .

بعد از ظهور اسلام آمیزش ثنوی آریانه های افغانستان از قبیل طوایف بلوچ ، پشتو ، تاجیک با آریه های حوضه های هند بعمل رسید و درین آمیزش مخصوصاً پشتونما حصه زیادتری داشتند ، این آمیزش حتی السنه پشتو و فارسی افغانستانی را نیز در حوضه های سند رواج داد تا جائیکه زبان رسمی افغانستان ( فارسی ) زبان رسمی و ادبی حوضه های سند قرار گرفت و تا هنوز آثار آن باقیست ، هکذا تاریخ حوضه های سند در دوره اسلام چندین عصر جزو تاریخ افغانستان بوده است از قبیل دوره های غزنویه ، غوریه ، ابدالیه ( قرنهای ۱۰ - ۱۲ - ۱۸ - ۱۹ مسیحی ) فقط در دوره فریت افغانستان و استیلائی مغل ولایت کشمیر از افغانستان مجزا شده و ولایت پنجاب شامل ممالک هندوستان گردید فقط گاهی سند جزو زابلستان ( قندهار ) افغانستان بحساب رفته است .

باکل حال ما چون در ابتدای مقالات خود گفته ایم تفصیل وقایع تاریخ قدیم حوضه های سند از وظایف تاریخ افغانستان است لذا در اینجا بهمان روش تاریخ افغان در هند اکتفا کرده و اشارتی بمطالب تاریخی حوضه های سند در دوره اسلام مینمائیم پس شروع میکنیم بمقصد :

کشمیر :

کشمیر اصلاً يك علاقه خوردیست که در منتهای شمال شرق افغانستان و در جهت غرب سلسله جبال همالیا واقع و يك حوضه بیضی الشکلی تشکیل داده که از هر طرف بکوها محصور است و در ۳۳° ۱۵' با ۳۴° ۳۵' عرض شمالی و ۷۱° ۵۰' با ۷۳° ۲۰' طول شرقی امتداد دارد ، طول این خطه از جنوب شرقی بشمال غربی ۱۸۵ کیلومتر و عرضش از ۸۰ تا ۱۲۰ کیلومتر و مساحت سطحیه اش ده هزار مربع کیلومتره میباشد . اما کشمیر سیاسی امروزه با مضافات و علاقه های همجوار خود يك حکومت رسمی تشکیل کرده که شمالاً بکوه های

قراقرم و کونون لون تور کستان شرقی و شرقاً بولایت تبت چین ، جنوباً به ملحقات و علاقه های پنجاب و غرباً بولایت کند ها زای شمالی افغانستان ( سرحدات شرق شمالی افغانستان حالیه ) متصل است ، مساحت سطحیه اینهمه بالغ است بر ۱۷۸۵۰۰ مربع کیلومتره و نفوس او متجاوز میشود از یکنیم ملیون .

اهالی کشمیر مثل سایر اهالی افغانستان در زبان و سیما و بشره با اهالی هندوستان اصلی فرق فاحشی دارند ولی در مذهب با آنها نزدیکترند چونکه حالیا با وجود اکثریت دیانت اسلامیة قسماً کشمیریان دارای مذاهب برهمنی و سکی میباشند . کشمیر از آغاز تاریخ برای مرتبه اول در قرن سیوم قبل المیلاد جزو سلطنت هندوستان شد و این آنوقتی است که آشوکا نواسه چندر کتیا موریا ( ۲۳۲ - ۲۷۳ ق م ) کشمیر را متصرف شده و داخل حوضه سلطنت خود نمود ولی بعد از فوت آشوکا سلسله موریا تنزل کرده و قسماً ممالک متصرفه آنها مخصوصاً جنوب هندو کوه و سواحل سند بیاختریان افغانستان مسترد شد . از قرن اول مسیحی در عهد دولت کوشانیان افغانستان ، کانشکای اول کشمیر را بکلی داخل جغرافیای افغانستان نمود و این تشکیل تا قرن ششم مسیحی باستانی بعضی از منہ امتداد داشت . در قرن شش بعد از آنکه تور کها و ساسانی ها قسماً بر افغانستان مسلط شده و قسماً ولایات افغانستان بصورت ملوک الطوائف مجزا و مستقل گردید کشمیر نیز صورت جدا گانه و مستقلی بهم رساند و این تجزیه کشمیر از افغانستان تا ظهور دولت غزنویه دوام یافت در دوره اسلام اولین بار عساکر سلطان محمود زابلی کشمیر را مظفرانه عبور نمود و متعاقباً در عهد دولت غوریان افغانستان کشمیر با افغانستان مسترد شده و دیانت اسلامیة در آنجا قدم نهاد . ازین بعد است که اختلاط طوائف پشتانه با کشمیر آغاز می کند ، ولی در فتور دولت غوریان افغانستان از سال ۵۳۱ هجری کشمیر مجدداً مجزا و مستقل شده و در تحت ریاست یکعده امرای بومی ( ۱۴ نفر ) که مذهب برهمنی داشته قرار گرفت این ریاست مستقله تا اواخر نصف اول قرن هشت هجری عمر نمود ، در عهد سیه دیو نامی یکی از شاهان این سلسله در سال ۷۲۴ مقل ها از حدود چین بتعداد هشتاد هزار نفر بخاک کشمیر ناخته و هشت ماه بتاراج اموال

و سفک دما ، احراق مزارع و عمارات و تخریب شهر مشغول بودند ، و در وقت عودت بچین از کثرت برف و سرما در جبال معروفه راهها تقریباً بکلی تباها شدند ، ازین بعد کشمیر توانست بسهولت در راه آبادی و تمدن قدم نماید ؛ امور دولت مختل و چندین سال کشمیر بحال اتری ماند ، درین هایلہ سیه دیو حکمران کشمیر بقول حسن بن محمد الخاکی الشیرازی صاحب کتاب منتخب التواریخ ( در سال ۱۰۱۹ هجری بدر بارچها نگیر بن اکبر جلال الدین بادشاه معروف هند تالیف شده یک نسخه قلمی آن متعلق بنگارنده است ) بولایت کتور افغانستان ( چترال ) پناهنده شد ، حسن کتور را گاهی کتوار و گاهی کپتوره میخواند . بعد از عودت مغل عدہ از افغانہای ولایات گندھارا ی شمالی ( سوات ) که حسن آن را سواد کبیر خوانده بکشمیر مهاجرت کرده و غالب قلاع و قسمتی از اراضی قابل زرع را تصاحب نمودند ، مشهورترین این قبایل مهاجر طرایف کاسی شعبه ( شرخبون و شعبه نیازی پختانہ ) و طایفه زینازی ( شعبه سلیمان خیل پختانہ ) و مچکان ( شعبه اتمان زی پختانہ ) و امثالهم بوده اند . رؤسای این مهاجرین هر یک در محلی دم از استقلال زدند و چندی وحدت اداری در کشمیر غائب شد ، معروفترین رؤسای این مهاجرین شہمیرخان نامی از افغانہ سواد و رینجوخان نام بود ، رینجر تا آن زمان پابند هیچ مذہبی نبود و او در سال ۷۲۵ آخرین قوت رؤسای بومی چندر نام سپہ سالار سیه دیو حکمران مفرور کشمیر را مغلوب و مقتول نموده خود اعلان سلطنت کرد و متعاقباً سیه دیو حکمران سابق را کہ بغرض استرداد قلعه کشمیر عسکر کشیده بود منہزم ساخت ، و خود خواہر یکی از سرداران مشہور کشمیر را ون چند نامی را در عقد ازدواج کشیدہ را ون چند را ملقب بہ ( زینو ) ( از خطا بہای مستعملہ بین افغانہا ) ساخت ، این ملکہ جید موسوم بہ کوتہ زین و دروجاہت شہرت نامی داشت ، رینجو بعد از عروسی بارشاد بابا قلندر نام ( از مریدان شاہ نعمت اللہ ) دیانت اسلامیہ را قبول نمود .

شہمیرخان کہ از مراتب عروج رینجو حریف قدیم خود متأثر شدہ بود از در مسالمت داخل کردیدہ و کوشش نمود تا بہ انالیقی چندر نام پسر زینو مقرر کردید و آہستہ آہستہ

پسران خود جمشید ، علی شیر ، شیر شامک ، هندال را بواسطه مصاهرت ها بامتنفذين کشمير مربوط نمود ، در عين حال رنجو در سال ۷۲۷ فوت شد و ملکه کوته زين برادر سیه دیو مفرور اودن دیو نامی را که بولایت سوات پناه برده بود احضار و بشوهری و سلطنت قبول نمود ، درین زمان تورکها مجدداً بکشمير تاخند و اودن دیو بجهان نب تبت فرار کرد ، شهمير خان فرصت جسته کمر به طرد دشمن بست و در نتیجه مجاهدات خود آنها را مغلوب و بجنور به عودت نمود ، بعد ازین فتح بزرگ باعتبارات شهمير خان بسی افزود و اودن دیو دو باره به تخت سلطنت مراجعت کرد و در ۷۴۲ هجري رخت بسرای دیگر کشید ، ملکه کوته زين بعد از فوت شوهر رسماً اعلان سلطنت کرد ولی شهمير خان بعد از پنجاه بر عليه ملکه شوریده او را مغلوب و عقد نمود و خود ملقب به سلطان شمس الدين گردیده زمام سلطنت در دست گرفت ، ازین بعد است که يك سلسله شاهان افغان تا اواخر قرن ده هجري بصفت پادشاهان مستقل در ولایت کشمير حکمرانی مینمایند ، پایتخت اینها در غالب ازمنه شهر سری نگر بود .

در دوره این سلسله پادشاهان افغانستانی دیانت اسلامیه و علوم عربیه با ادبیات و مدنیت افغانیه در ولایت کشمير منتشر گردیده بر آبادی مملکت و عمرانات بسی افزود . چنانکه سکندر یکی از پادشاهان این سلسله علوم را در کشمير به پرورید و بتخانها را شکسته اسلام را ترویج داد ، سید محمد بن سید علی همدانی صاحب شرح شمسیه ( در منطق ) رساله در تصوف بنام او تالیف کرد و دربار او مجمع فضلا بود از قبیل میر سید محمد اصفهانی صاحب کتاب تویر ( در شرح فرائض سراجی ) و سید محمد خاوری صاحب کتاب های خاور نامه و شرح لمعات و قاضی سید محمد حسین شیرازی فاضل مشهور و امثالهم . هکذا سلطان زين العابدين کتابخانه در کشمير بساخت و علما را جمع کرد ، کتابهای مهارت و راج رنگینی ( تاریخ هند ) هندی و دیگر کتب عربی را بفرموده او بزبان فارسی ترجمه کردند و همچنین کتب فارسی را بزبان کشمیری در آورد ، زين العابدين بالسنه فارسی ، کشمیری ، هندی ، تبتی تکلم مینمود و در علوم مخصوصاً موسیقی و طب مهارتی بسزا داشت ، زين حرب نامی در موسیقی کتابی

بنام سلطان تصنیف نمود، در بار او مرکز فضلا و ارباب فنون بود از قبیل ملا جمیل شاعر، ملا عودی موزیک شذاس، جبه نام موجد تنگ و آتش بازی (در کشمیر) سوم نام سراینده در زبانهای کشمیر و هند، بودی بت نام ادیب، شهرور و غیرها، زین العابدین علما را از هر مذهبی که بود سخت احترام مینمود و او جزیه را باز داشت و اهالی را در مذاهب آزاد گذاشت فقط احراق با نار نسوان را ممنوع داشت. این سلطان قرآنی وضع و در لوجه های مسین نقر نمود و مفاد آنرا در مملکت تطبیق کرد، از همین قبیل است عمرانی که این سلسله در کشمیر نمودند چنانکه سلطان شهاب الدین و سلطان علاؤ الدین و سلطان سکندر و سلطان زین العابدین شهرهای بنام شهاب الدین پور، علاؤ الدین پور، شهرنو ( نزدیک کوه ماران ) و چندین قصور و مدارس و مساجد و قصبه ها در کشمیر بساختند که مشهورترین آنهمه قصری بود بر روی جزیره مصنوعی در کول و یری ناگ. جغرافیای سیاسی کشمیر درین عهد وسعت یافت و غالباً ممالک بت کلان و خورد، ولایت سوات سواحل راست سند، چترال و کلکت، حتی بلورستان، جزو متصرفات این سلطنت بحساب میرفت، متأسفانه در اواخر دولت این سلسله غفلت سلاطین و نفاق های داخلی عظمت کشمیر را متزلزل ساخت، چنانکه در عهد سلطان محمد شاه در سال ۸۹۲ هجری انقلابات داخلی اسباب خرابی کشمیر گردید و در سال ۹۳۹ کور کافی ها شهر کشمیر را آتش زدند و پسران شاه سعید حکمدار کاشغر این مملکت را تاراج نمودند، و همدین سال بود که دودانه ستاره ذوزنب در آسمان و قحط عظیمی در زمین کشمیر پیدا شد، در سال ۹۴۸ میرزا حیدر ترکان بنام کور کافی ها صدارت اعظم کشمیر را اشغال نمود و در عهد سلطان نازک شاه اختیار امور از کف سلطان برآمده و پادشاهی با زیجه امبال رؤسا و مامورین گردید عاقبت در سال ۹۶۵ حبیب شاه آخرین سلطان این خاندان در دست غازیخان ( منسوب بقبیله لسگرچک ) یکی از امرای خود منقرض گردیده و حکومت بخانواده غازی خان نقل نمود، این خانواده مؤخر الذکر نیز در سال ۹۹۵ هجری از طرف اکبر جلال الدین شهنشاه کور کافی هند مستاصل گردیده و کشمیر جزو سلطنت هندوستان شد و این مطلب تا ظهور شهنشاه احمد شاه بابای بزرگ افغان

## طول کشید .

احمد شاه ما بین سالهای ۱۱۶۷ - ۱۱۶۹ هجری کشمیر را از عمال کور کانی های دهلی گرفته و بافغانستان الحاق نمود از آن پس تا سال ۱۲۲۳ هجری کشمیر مثل سایر ولایات افغانستان از طرف حکام افغانی اداره میشد ، بعد ما در نتیجه انقلابات داخله و ضعف درک افغانستان رنجیت سنگ نایب الحکومه زمان شاه افغان در پنجاب که قبلاً اعلان عصیان و استقلال کرده بود عسکر کشیده کشمیر را متصرف شد ، و متعاقباً انگلیس ها کشمیر را استیلا کردند از آن بعد این ولایت جزو متصرفات هند انگلیسی بشمار رفت .

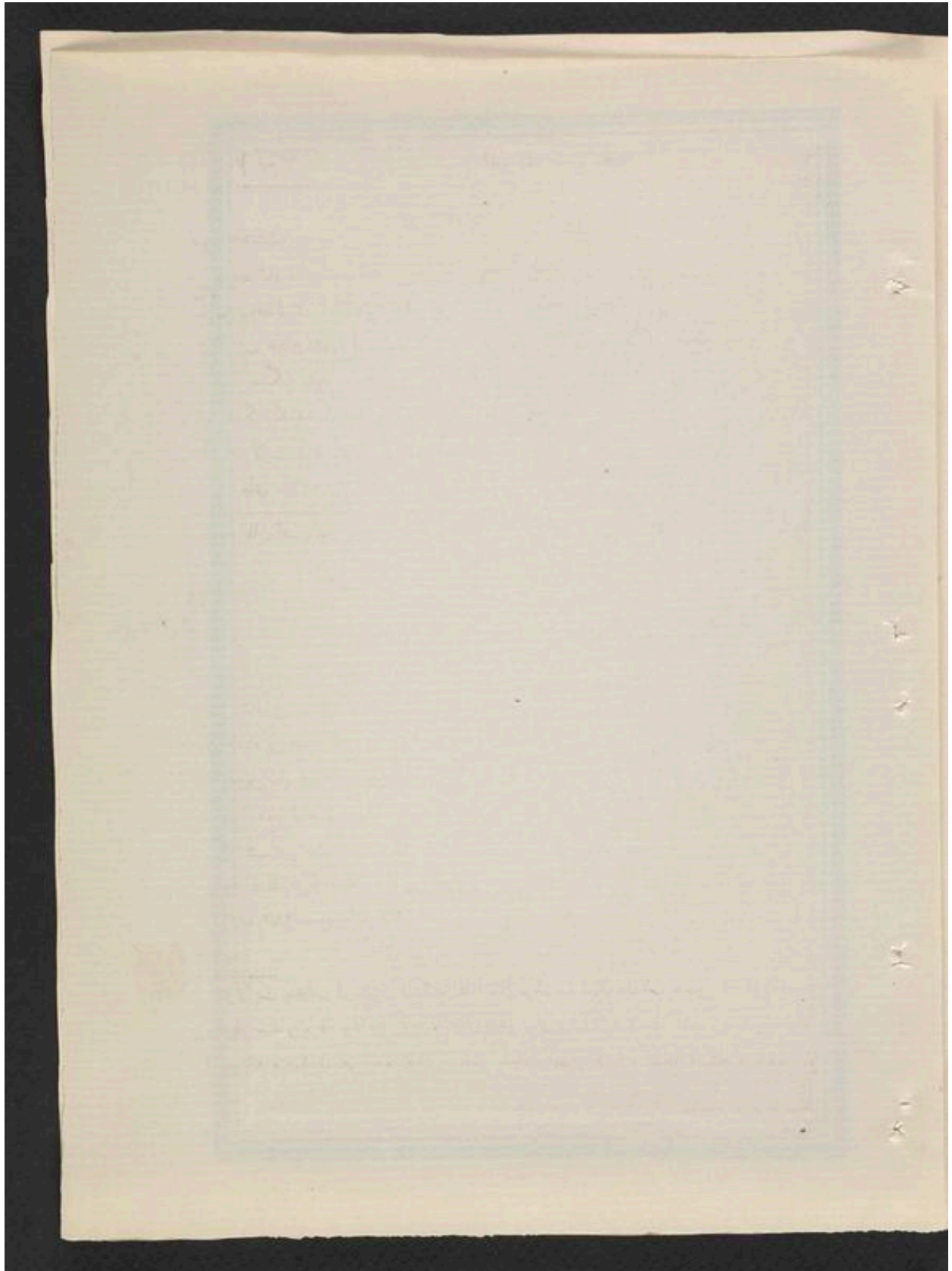
اسمای سلاطین کشمیر :-

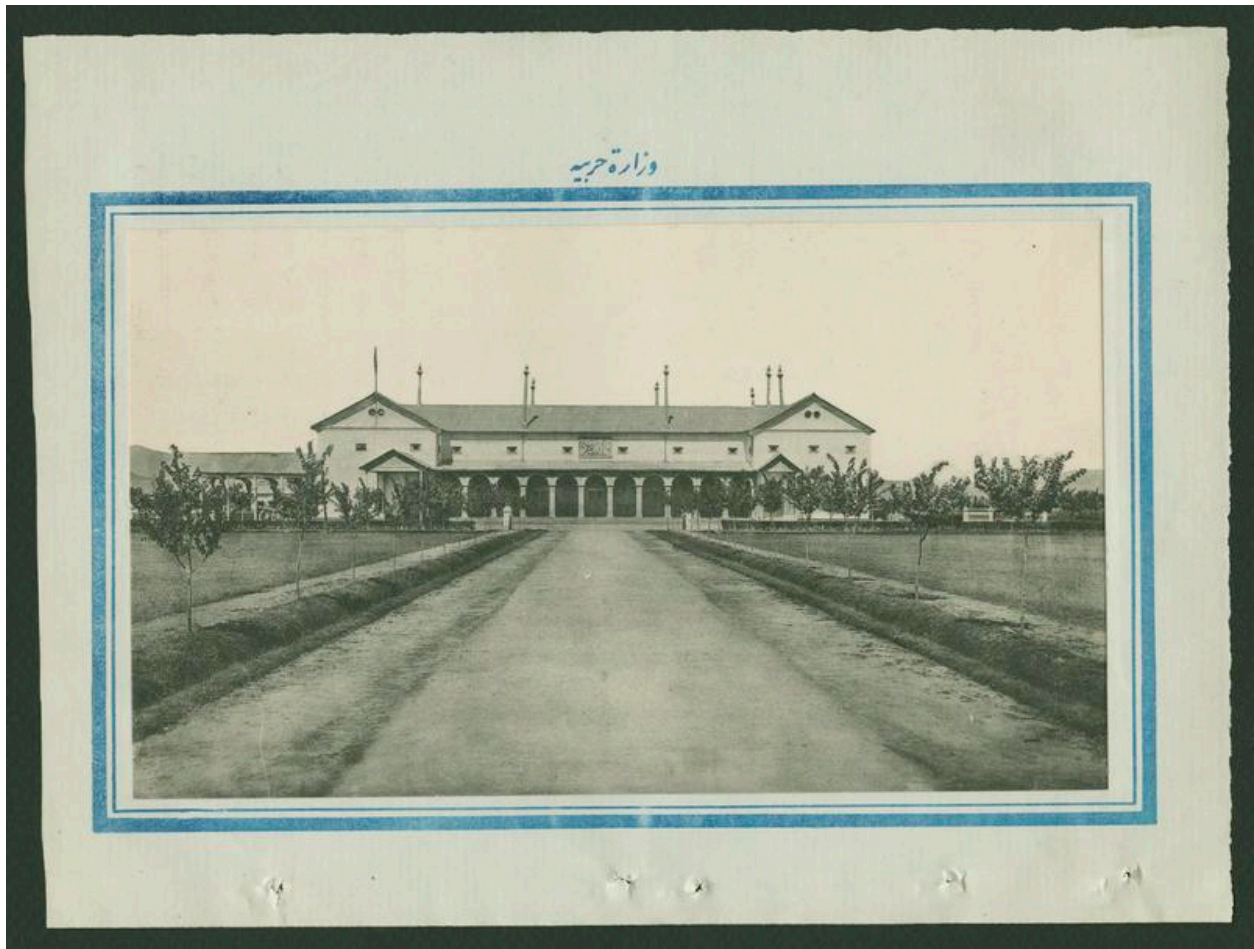
سلطان شمس الدین شهمیر خان جلوس سال ۷۴۴ هجری - سلطان جمشید بن شمس الدین ۷۴۷ -  
 سلطان علاء الدین علی شیر بن شمس الدین ۷۴۸ - سلطان شهاب الدین شیرامک بن علاء الدین  
 ۷۶۱ - سلطان قطب الدین هندال بن شمس الدین ۷۸۱ - سلطان سکندر بت شکن شکار خان  
 بن قطب الدین ۷۹۶ - سلطان علی شاه میران بن سکندر ۸۱۹ - سلطان زین العابدین  
 شاهی خان بن سکندر ۸۲۶ - سلطان حیدر شاه حاجی خان بن زین العابدین ۸۷۷ -  
 حسن شاه بن حیدر شاه ۸۷۹ - محمد شاه بن حسن شاه ۹۱۰ - شمس شاه بن محمد شاه ۹۶۰  
 نازک شاه بن فتح شاه نواسه زین العابدین ۹۶۳ - اسمعیل شاه بن محمد شاه ۹۶۳ - حبیب شاه  
 بن اسمعیل شاه ۹۶۵ - ۹۷۰ ( از سال ۸۵۸ تا ۹۶۳ فتور در خاندان سلطنت بوده بعلاوه پادشاهان  
 مذکور فتح شاه بن زین العابدین و ابراهیم شاه بن محمد شاه رقبای سلطنت چندین بار یکی بجای  
 دیگر نشستند و خلع میشدند تا آنکه غازی خان بکلی آنها را منقرض نمود ) ملک غازیخان  
 سردار قبیله لنگرچک جلوس ۹۷۰ - حسین خان برادر غازیخان ۹۷۱ - علی شاه برادر  
 غازیخان ۹۷۹ - یوسف شاه بن علی شاه ۹۸۶ - ۹۹۵ -

پنجاب :

ولایت پنجاب در شرق مملکت افغانستان و غرب شمال مملکت هندوستان ارفقاده غرباً  
 برود بار سند و شرقاً بولایت غرب شمالی هندوستان ، شمالاً بولایت کشمیر و جنوباً بولایت  
 راجپوتانه متصل است . جغرافیای سیاسی پنجاب بعد از نفوذ و تسلط انگلیزها وسعت یافته







و حالیا شمالاً بکشمیر و از شرق شمال به تبت، جنوباً بولایت راجپوتانه و از جنوب غرب بولایت سند، شرقاً به اضلاع مقده هندوستان و غرباً بسرحداث آزاد افغانستان حالیه و بلوچستان محدود و متصل میباشد. طول اعظم اینخطه از شمال غرب بجنوب شرق بالغ بر ۹۰۰ کیلومتره و عرض اعظم آن ۸۳۵ کیلومتره بوده و مساحت سطحه اش مساوی است به ۳۶۸۹۲۱ مربع کیلومتره که در ۲۷° ۳۹' با ۳۵° ۲' عرض شمالی و ۱۵۰° ۶۷' با ۷۶° ۴۴' طول شرقی امتداد دارد. نفوس پنجاب تقریباً سی ملیون و اکثریت آن مسلمان باقی سیک، براهمانی، بودائی و غیره است. اهالی اصلی پنجاب چنانیکه گفتیم از آریین های قدیم مملکت افغانستان بوده و بعدها تا اندازه در نتیجه مهاجرت های طوایف سائره در پنجاب مخلوط گردیده اند از قبیل اقوام تورک، مغل، تبتی و طوایف هندوستانی چون بنگالی، کجراتی، نیپالی و غیره هکذا اکثر طوایف دیگر افغانستان با اهالی پنجاب از قبیل پشتو، تاجیک، بلوچ، کشمیری، سندی اختلاط ورزیده اند، زبانهای حالیه پنجاب نیز بعلاوه زبان پنجابی عبارت است از السنه پشتو، فارسی، بلوچی، کشمیری، بنگالی، کجراتی، نیپالی.

بهر حال تاریخ پنجاب از آغاز هجوم یونانیان شروع میشود و قبل از آن تا اندازه تاریک است فقط میتوان گفت قبل از قرن شش قبل المیلاد ولایت پنجاب مثل اکثر ولایات افغانستان دوره طوایف الملوکی را طی میکرد، در دوره هخامنشیان فارس با آنکه از کتیبه نقش رستم فارس معلوم میشود پنجاب جزو متصرفات هخامنشیها بوده، معیناً برخ مؤرخین در صحت این قضیه شبهه دارند چنانیکه مستر جوهن مارشل در کتاب راهنمای تکسیلا میگوید فقط ولایت سند در عهد دارا زیرا دارة فارس بود، و مستر راپسن در کبرج، هستری آف انڈیا بعد از آنکه سرحد ولایت گندهارا را در وقت هخامنشیها در پای جهم میدانند میگوید در وقت هجوم سکندر میدانهای پنجاب و گذرگاه سفلی اندس مسکون قبایل آزادی بود که در تحت اداره ملکان قومی بوده و ما تحت هیچ سلطنتی شمرده نمیشدند، هکذا بعضی تسلط هخامنشیان را در پنجاب رد کرده و فقط نفوذ آنها را منحصر بافغانستان مع بلوچستان حالیه میدانند. با این مراتب شکی نمانده که سند و قسم اعظم پنجاب در وقت

هنا منشی‌ها جزو فارس بوده چنانکه آریان‌مینو یسدا این حدود در ان عهد تابع احکام نایب‌الحکومه اراکوسیا ( ولایت قندهار ) بود ، و اقوال ایدوار میرو و سترا بو و غیره براین مطلب تأیید میکند .

باکل حال سکندر در ۳۲۷ ق . م از موضع انک سند را عبور نموده تکسیلا را فتح و نهرهای جهلم ، چناب ، راوی را گذشته ناهر یاس رسید در بنوقت قسماً پنجاب در دست پورس ، و تکسیلا در تحت اداره حکمران مخصوصی بود که کذا ابی سارا ( پنج و نوشهره ) از خود حکمدار خاصی داشت ، سکندر بعد از فتوحات از نزدیک دریای یاس مراجعت کرد و در بعض مواضع چهاونی های نظامی بساخت از ان جمله بود قشله های که در پنجاب شمالی و جنوبی تعمیر نمود . متعاقباً چندرکپتا موریا در ۳۲۱ ق . م - سلطنت مخصوص هندی را در بهار قایم و وادی کنگارا ضبط کرده در ۳۱۲ ق . م با سلوکس یونانی مقابل و در معاوضه پنجصد فیل وادی پنجاب حتی کابل را متصرف شد . چندرکپتا از ابتدای تاریخ تا آن عهد گویا بزرگترین پادشاهان هندوستان بشمار میرود ، چه مکتبیز - سفیر - سلوکس بدر بار او ( ۳۰۲ ق . م ) میگوید هندوستان در ۱۱۸ پادشاهی ها منقسم است . بعد از نصف قرن سیوم ق . م سلطنت کپتا ها در هند تنزل نمود و یونانیان افغانستان عسکر به پنجاب سوق نمودند و مدینت باختری را در آن نواحی منتشر ساختند ، پنجاب ازین بعد جزو افغانستان بود حتی چندین تن از یونانیان باختر در مدت تقریباً صد سال در اینجا حکمرانی نمودند .

در قرن اول میلادی مهاجرت طوایف افغانستانی از قبیل سکها ( اسکانی ها ) پهلوها ( پارت ها ) یواناها ( مردمان شرق شمالی افغانستان حالیه در هندوستان صورت گرفت ، این مهاجرین در حصص کجرات و مالوه آباد شده و با سلسله اندهراسلاطین هند ، جنگها کرده بالآخره در ۲۳۶ میلادی آنها را منقرض نموده و حکومت را بدست خود گرفتند اما در قرن چهارم مسیحی از طرف سلسله کپتا های نانی - متناصل شدند . در همان قرن اول سلاطین کوشانی افغانستان از دهن دریای سند تا بنارس فتح کردند و پنجاب جزو افغانستان شد و اینقرار تا ظهور اقتدار کپتا های نانی دوام نمود و بقولی سلطه کوشانی ها در پنجاب تا قرن پنجم میلادی

طول کشید در قرن پنجم دولت هیاطله افغانستان سند را فتح کرده و تا دریای نرپدا پیش رفتند و پنجاب جزو افغانستان گردید . در قرن ششم دولت هیاطله ها در سواحل آمون بر افتاد و هیاطله های ماورای سند داخل دین هند گردید بعض مؤرخین عقیده دارند قسماً را چپو تا از اخلاف آنها ستند .

در قرن شش دولت هیاطله افغانستان سقوط نموده و تورکها و ساسانیان بر قسمتی از افغانستان مسلط شدند و قسمتی هم مجرا گردیده ملوک الطویف شد ، منجمله پنجاب نیز مجرا و مستقل گردیده تا ظهور اسلام بلکه ظهور دولت مقتدر غزنویهای افغانستان بشکل جدا گانه زندگی نمود . از اواخر قرن ده عیسوی تا اواسط قرن ۱۳ مسیحی در دوره سلاطین غزنوی و غوری افغانستان پنجاب مجدداً جزو افغانان بشمار رفت . بعد از انقراض سلاطین غوریه افغانستان از همان قرن ۱۳ عیسوی تا قرن ۱۶ مسیحی پنجاب جزو مقبوضات سلاطین افغانی دهلی ( قطیه ، شمشیه ، بلذیه ، خلیجه ، تغلقیه ، خضرخانیه ، لودهیه ، سوریه ، ) حساب میشد . از آن بعد جزو حکومات گورکانی هندوستان بود تا در قرن هزده مسیحی از طرف احمد شاه بابای افغان مکرراً با افغانستان الحاق یافت و تا قرن ۱۹ مسیحی در زمره سایر ولایات افغانستان از طرف نایب الحکومه های افغانی اداره میشد در قرن ۱۹ هنگامیکه زمان شاه افغان در نتیجه خانه جنگی ها کور شد ، نایب الحکومه اورنجیت سنگ در پنجاب اعلان استقلال کرد از آن بعد پنجاب از افغانستان مجزا گردیده و متعاقباً از طرف انگلیزها اشغال شد

در دوره اسلام پنجاب از الحاق با افغانستان دارای دیانت اسلامی و مدنیت افغانستانی گردیده و ادبیات افغانستان در آن سرزمین انتشار یافت بمحدیکه بعلاوه فضلا و ادبای اسلامی حتی هندو و سک ها در فضل و ادبیات فارسی مهارتی بسزا یافتند . در اواخر دوره سلاطین غزنوی لاهور چندی بصفه پایه تخت ثنوی مملکت افغانستان نیز قرار گرفته بود و الحاصل درین دوره بود که بصد ها هزار نفوس افغان در ولایت پنجاب بازبان فارسی و پشتو بنامهای پراچی ، سور ، افریدی ، ارکانی ، بنکش ، ترین ، غوری ، کاکر ، زمند ، بدالی داخل و منتشر

گردیده و االی ایومنا موجود و در قسمت معتناهای طوایف آن ولایت بحساب میروند .  
سند :

ولایت سند در جنوب شرقی افغانستان و درجهت شمال غربی هند وستان در دو طرفه  
مجرای رود بارسند واقع و شرقاً بولایت راجپوتانه و پنجاب ، شمالاً و غرباً بولایت بلوچستان ،  
جنوباً به خلیج کج و از جنوب غربی به بحر عمان محدود و متصل بوده در  $۲۳^{\circ} ۳۳'$  با  $۲۰^{\circ}$   
 $۲۸^{\circ} ۴۷'$  عرض شمالی و  $۲۵^{\circ} ۲۲'$  با  $۶۴^{\circ} ۳۴'$  طول مشرقی امتداد دارد ، طول  
اعظم سند از شمال شرق بجنوب غرب  $۴۳۴$  کیلومتره و مساحت سطحه اش عبارت از  $۱۷۰$   $۱۴۰$   
مربع کیلو متره است تعداد نفوس تقریباً به چهار میلیون می رسد . از اهالی اصلی سند  
سایر طوایف افغانستان از قبیل پشتو و بلوچ و دیگر طایفه ها در آن ولایت اضافه تر  
وجود داشته و اهالی اصلی باراجپوتها و بلوچها آمیخته اند . دیانت تقریباً خمس نفوس برهمنی  
و سکه و غیره بوده سابقی پیرو دیانت مقدسه اسلام اند ، زبان سندی که از خانواده  
سانسکریت است نسبت بسایر السنه هندی زبان فصیحی بشمار میرود ، در دوره اسلام زبان  
فارسی و پشتو از افغانستان داخل سند گردیده و حتی تا قرن پیشتر فارسی زبان ادبی مسلمانهای  
این سرزمین محسوب بود بعلاوه لسان عربی را نیز در تعلیم و تعلم بکار میبردند .

ولایت سند در شش قرن قبل از میلاد از طرف سرداران دارا یوش هخامنشی فتح گردیده  
و تا قرن چهارم قبل المسیح داخل خوزة سلطنت آن سلسله بود . در قرن چهارم سکندر مقدونی  
سند را مستخر کرد ، و بعد از نزول خاندان چندر گپتا موریا در هند ( قرن ۳ . ق . م ) سند  
جزو ولایات سلاطین باختری افغانستان قرار گرفت از آن پس تا قرن ششم میلادی  
( دورهای سلاطین کوشانی و هیاطله افغانستان ) این ولایت داخل جغرافیای افغانستان بود ،  
در قرن شش در اثر تسلط تورکها و ساسانیان مملکت افغانستان تجزیه شد ، ولی هنوز  
ولایت سند یکی از مراکز مهمه مدینت کریکو بودیک افغانستان حساب میشد و مرکز  
عمده آن شهر قدیم مشهور به پتاله بود .

در اواخر قرن اول هجری محمد قاسم ثقفی عامل حجاج سند را کوشوده و پایتخت آن

شهر الور را ضبط کرد ، ازان پس اسلامیت در سند رواج یافت و مقدرات تاریخی او غالباً با ولایت ملتان شریک گردید ، در قرن دوم هجری در ملتان و سند حکومت کوچک ملی تاسیس یافت ، و در قرن چهار ( ۵۳۰۴ ) هنگامیکه جیپال از کشمیر تاملتان و از سر هند تا پشاور بدست داشت افغانهای وادی پشاور با کمک افغانه خلجی برخلاف جیپال حرب ها کرده در نتیجه استقلال خود را در پشاور تا آنک اعلان نمودند هکذا یکی از سرداران افغان شیخ حمید لودی در ملتان بر علیه جیپال به تشکیل حکومتی پرداخته و متعاقباً استقلال سند و ملتان را اعلام داشت و از طرف جیپال با ملجوریه اعتراف شد ازین بعد تا ظهور سلطان محمود زابلی سند و ملتان در تحت اداره حکومت افغانی شیخ حمید لودی و اخلاف او بسر میرود . در همان قرن سلطان سبکتگین غزنوی سواحل راست نهر سند را بافغانستان الحاق نمود و باتفاق شیخ حمید یاد شاه ملتان و سند با جیپال حرب کرد . سلطان محمود زابلی پادشاه افغانستان در وقت عسکر کشی بهند وستان سند و ملتان را از امیر ابوالفتح داؤد بن نصیر بن شیخ حمید لودی متصرف شد ازان بعد تا هجوم خوارزمشاه در افغانستان سند و ملتان جزو ایالات افغانستان بحساب میرفت . در اوایل قرن هفت هجری سلطان ناصرالدین قباچه غوری نائب الحکومه سلطان شهاب الدین یاد شاه افغانستان استقلال سند را در اینجا اعلان نمود ولی بعد از کمی از طرف سلطان شمس الدین التمش غوری شهنشاه هندوستان حکومت او مستاصل و سند داخل متصرفات سلطنت دهلی گردید ، قبایل مشهور سند در انعهد سومرکان و ستمگان بود که برخ مورخین آنها را ابن سنار و جادو خوانده اند علی ای حال تا عهد قباچه قبیله های مذکور به بعضاً مسلمان و بعضاً کافر بودند .

سلطه مستقیم شهنشاهان دهلی تا نصف قرن هفتم هجری در ولایت سند برقرار بود بعدها حکومت سند بدست امرای بومی از قبیله سومرکانها افتاد و اینها تا نصف قرن هشتم هجری حکومت سند را در دست داشته ولی ازین سلسله چندان نام و نشانی در تاریخها نیست ، در اواسط قرن هشتم هجری هنگامیکه سلسله تغلقشاهیان افغان شهنشاهی هندوستان را در دست داشتند ، حکومت داخلی سند از قبیله سومرکان بقبیله ستمگانها انتقال نمود و این

سلسله از سال ۷۵۲ تا سال ۹۲۷ هجری در مدت ۱۷۵ سال بتعداد پانزده نفر در سند حکمرانی نمودند این سلسله مشهور به جامهاستند و افغانها آنها را منسوب بقبیله جام (شعبه نیازی) از شاخه‌های پشتون میدانند بهر حال اسامی آنها ازینقرار است :

جام افزا سال جلوس ۷۵۲ هجری - جام جونابرادر افزا ۷۵۵ - جام مانی بن افزا ۷۷۰ - جام تماچی بن مانی ۷۸۵ - جام صلاح الدین ۸۰۳ - جام نظام الدین بن صلاح الدین ۸۱۹ - جام علیشیر بن نظام الدین ۸۲۱ - جام کران بن تماچی ۸۲۸ - جام فتح بن اسکندر ۸۲۸ - جام تغلق خان بن سکندر خان ۸۴۴ - جام مبارک از اقارب تغلق ۸۷۲ - جام سکندر بن فتح ۸۷۲ - جام سنجر از خانواده جامها ۸۷۴ - جام نظام الدین نندا ۸۸۳ - جام فیروز بن نندا ۹۰۳ - ۹۲۷ - در عهد سلسله جامیه ، کاهی نجسا وزی از سلاطین دهلی بآنها میرفت ولی در عهد جام نندا در سال ۸۹۰ شاه یکه ارغون ( بن امیر ذوالنون امیر الامرا حسین با ایقرا سلطان هرات و خراسان ) نائب الحکومه زابلستان ( قندهار ) عسکر کشیده بعضی حصص سند را بقندهار الحاق نمود و در ۹۲۷ هجری شهر شکار پور را اشغال و خانواده جامیه را منقرض کرد از آن بعد سند در تحت اداره شاه یکه و اخلاف او ( ۵ نفر از ۹۲۷ تا ۱۰۰۱ هجری ) قرار گرفت . اکبر جلال الدین این سلسله را در ۱۰۰۱ هجری مستاصل ساخته و سند و ملتان را ضمیمه سلطنت هندوستان نمود . ولی بعد از مدتی مجدداً قبیله داؤد پوترا را در حصص شمالی آنجا کسب استقلال نموده و شهر شکار پور را تاسیس کردند ، بعد از چندی قبیله کلپو رای سندی در تحت فرمان رئیس خود هسایار محمد خان با کسک طایفه سرانی بلوچ بر قبیله داؤد پوترا تغلب جسته شهر شکار پور را ضبط نمودند ، و نور محمد خان پسر یار محمد خان در عهد خود ملتان را بسند الحاق نمود .

در سال ۱۱۵۲ هجری نادر شاه ترکمان سند را فتح کرد و متعاقباً احمد شاه بابای افغان ولایت سند را با فغانستان الحاق فرمود و حکومت را بنور محمد خان ملقب به شاه نواز خان اعطا کرد ، بعد از شاه نواز خان غلام شاه خان بحکومت سند رسید و او در ۱۱۸۲ هجری شهر حیدرآباد را تاسیس و بصفت مرکز حکومتی قرار داد در تبعه انگلیزها بکشودن تجارتخانه‌های در سند پرداختند ، بعد از غلام شاه پسرش سرفراز خان بحکومت



سند مقرر شد ولی در دوره حکومت او فتنه ها ظهور کرد آخراً از طرف دربار قندهار میرفتح علیخان قوم سربى بلوچ بریاست سندنایل شد، وازان پس هریک ازین قبیله بنام امیر ظهور نمودند. در دوره فتور افغانستان میرهای سند در سال ۱۲۴۲ اعلان استقلال کردند و شه شجاع مطابق معاهده لاهور ۲۹ جون ۱۸۳۹ مسیحی مالکیت ایالت سندرا مع شکار پور فرو گذاشت. و انگلیزها در ۱۲۵۴ هجری در حین حرب باافغانستان قلعه بکار در سند اشغال و با میرها داخل معاهده دوستا به شدند و متعاقباً در ۱۲۵۹ بابک بهانه سیاسی که تاریخ نظیر آنرا کمتر نشان میدهد داخل جنگ شده کراچی، ته، سکررا اشغال و پنجهزار بلوچ را کشته حیدر آباد را ضبط نمودند و امرای سند را که بیست هزار نفر تلفات داده بودند به بمبئی و کلکته نفی بلد کردند ازان بعد ایالت سند جزو متصرفات هند انگلیسی گردید.

ملتان:

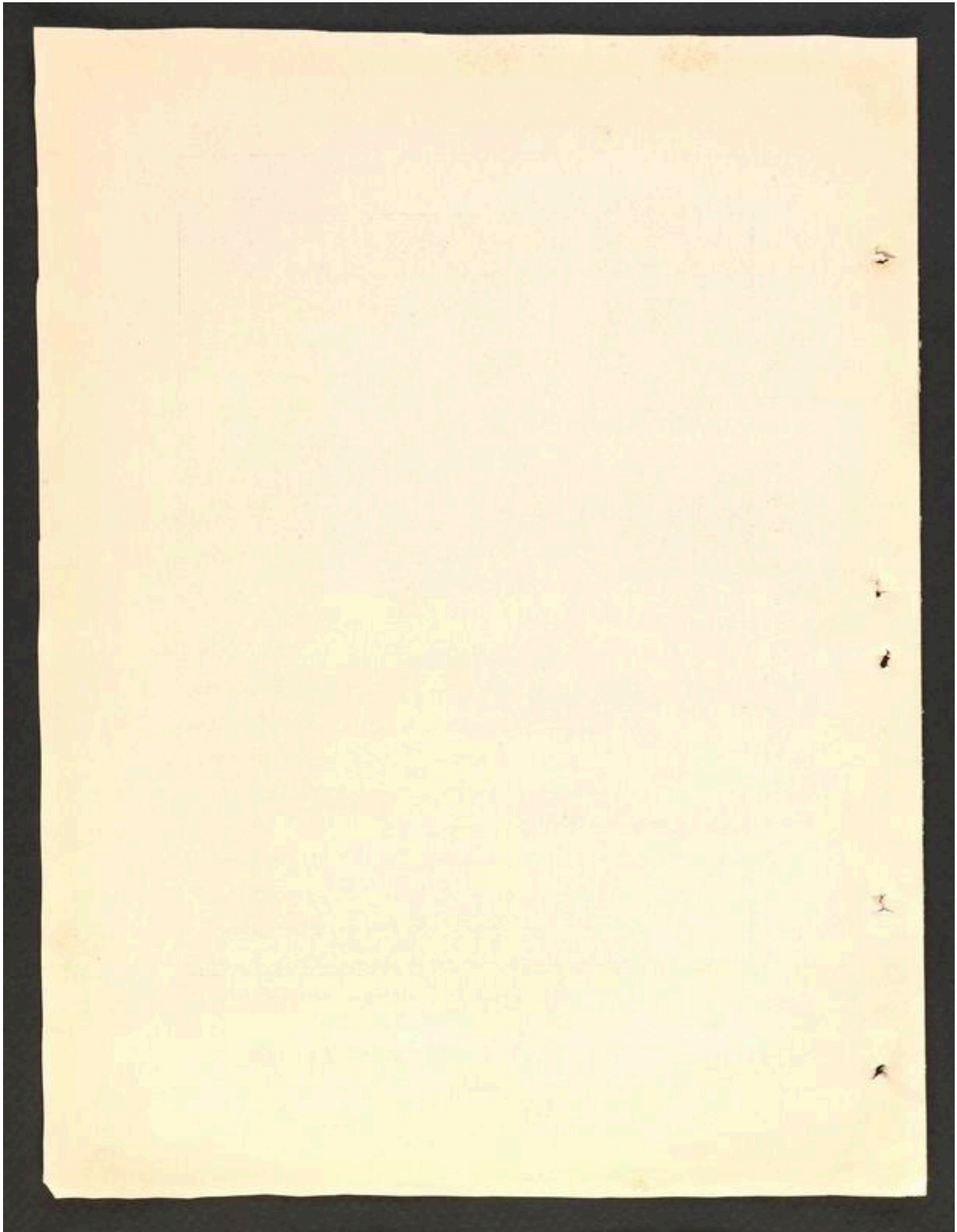
ولایت ملتان در حصص جنوب، پنجاب حالیه افتاده شمالاً بدیره اسمعیل خان، شاهپور، دیره جات، راولپندی، شرقاً به لاهور، جنوباً به بهاولپور، غرباً بایالت دیره غازیخان محدود و مساحت سطحیه آن عبارت است از ۵۲۵۶۰ مربع کیلو متره، تعداد نفوس متجاوز از دو ملیون و قسمت اعظم او مسلمان میباشند. شهر ملتان در جهت جنوب غربی لاهور بمسافه ۳۱ کیلو متره و در جانب ساحل چپ نهر چناب بمفاصله هفت کیلو متره واقع است، معبد معروف شمس درین شهر بود که از طرف اورنگ زیب بجامع تحویل یافت و در ۱۸۴۹ مسیحی بسبب احتراق جبه خانها بهو شد، و این همان معبدی بود که یاقوت ازو وصف های او تعریف میکند، صادرات خشکه ملتان باوروپا از بندرگاه شیرشاه (در چناب) به کراچی و ازانجا بخارج صورت میگردد.

تاریخ قدیم ملتان را با ایستی در حوادث پنجاب و سند جستجو نمود، در دوره اسلام نیز غالباً مقدرات ملتان بایکی ازین دو ولایت شریک بوده چنانکه در اواخر قرن اول هجری اعراب ملتان و سند را یکجا کشاده و اسلامیت را درانجا ها رواج دادند و بعد از چندی

ولایات مذکوره آزادی خود را حاصل نمودند . در اواخر قرن سوم هجری ملتان جزو دولت جپپال شهریار پنجاب بود ، و در اوایل قرن چهارم هجری چنانیکه قبلاً اشاره کردیم شیخ حمید افغان لودی استقلال حکومت افغانی را در ملتان و سند اعلان نمود و سلطان سبکتگین غزنوی این استقلال را محترم شمرد ، ولی سلطان محمود زایللی از داؤد نواسه حمید ملتان را گرفته و جزو ایالت های افغانستان قرار داد ، اینقرار در دوره های غزنویه و غوریه از قرن چهارم تا اواخر قرن ششم هجری باقی بود ، از قرن هفتم تا اواسط قرن نهم هجری ولایت ملتان داخل حوزه سلطنت شهنشاهان افغانی هندوستان حساب می شد .

در عهد دولت محمد شاه افغان خضرخانی شهنشاه هندوستان ( ۸۳۷ - ۸۴۹ هجری ) اهالی ملتان و رؤسا که اغلباً افغان بودند برای حفظ از تجاوزات مغل های قندهار به تشکیل دولت مستقل افغانی در ملتان پرداخته و شیخ یوسف خان متولی خانقاه بهاء الدین ذکریا رحمه الله را بصفه پادشاه قبول نمودند ، متعاقباً رای سپهره نامی که بقول محمد قاسم سردار جماعت لنکاه افغان بود بر شیخ تغلب جسته و شخصاً زمام پادشاهی ملتان در دست گرفت ، شاه جدید بعد از تاج پوشی ملقب به سلطان قطب الدین لنکاه گردید . بعد از قطب الدین اختلاف او تاظهور بابر شاه کورکافی در ایالت ملتان حکمرانی مینمودند . آخرین پادشاه اینخانندان در حره های مغل مغلوب و فوت گردیده ، ایالت ملتان جزو ایالات دهلی شد و این مطلب از قرن ده تا دوازده هجری طول کشید در دوره حکومت اینخانندان مهاجرت های عمده بلوچها و افغانهای روهیله و غیره بولایت ملتان بعمل آمد . در قرن ۱۲ هجری احمد شاه بابای افغان ایالت ملتان را در جمله سایر ایالات پنجاب فتح و بافغانستان الحاق نمود . در قرن ۱۳ هجری هنگامیکه افغانستان را انقلابهای داخلی و خارجی فرا گرفته بود مثل سایر ایالات ( سند و پنجاب و کشمیر ) ملتان نیز از افغانستان مجزا گردیده و بعد از سقوط حکومت رنجیت سنگه در لاهور جزو حکومت هند انگلیسی گردید . اسامی شاهان افغانی ملتان :

شیخ یوسف جاوس سال ۸۴۷ هـ - رای سپهره سلطان قطب الدین لنکا ۸۴۹ - سلطان حسین بن قطب الدین ۸۶۵ - سلطان محمود بن فیروز بن سلطان حسین ۹۰۴ - سلطان حسین ثانی بن سلطان محمود ۹۳۱ - ۹۳۲ - ( تمام شد )





از تراقاتورهای عسکری که در کوتل تیره مصروف برف پاک کردن جاده ها میباشد .



انتقاد

بقلم جناب قاری عبد الله خان

دیگر - کلمه نسبة ؛ نوبه ، مقابل و امثال اینهاست هر گاه بقرار قاعده که در عربی مقرر است در اول اینها ( با ) و الف لام در آورده بالنسبه و بالنوبه و بالمقابل گوئیم در بنوقت سه کلمه عربی که عبارتست از ( با ، الف لام و نسبة ) مثلاً بقرار قاعده و لهجه خود زبان عربی با هم ترکیب مییابد و از لهجه فارسی دور می شود پس استعمال این گونه کلمات در فارسی طوری رواست که حرف آخرشان ساکن تلفظ شود یعنی این کلمات تنها و مستقل استعمال یابند و باسم ما بعد مضاف نگردند زیرا بسبب ترکیب خود محتاج آن نیستند که بطور فارسی مضاف باسم مابعد شوند چنانکه بعضی می نویسند ( بالنسبه فرمان ) و بالنسبه را بفرمان مضاف می سازند چه استعمال صحیح در اینجا ( نسبت بفرمان ) هست نه ( بالنسبه فرمان ) بلکه در چنین جایها بجای ( نسبت ) کلمه ( در ) یا ( راجع ) بهتر است مانند ( در فرمان ) یا راجع به فرمان .

دیگر - لفظ ( با هم ) هست . این لفظ را بعضی مضاف الیه از اسم سابق می سازند و در آخر آن ( یا ) می آورند مانند ( محبت با همی ) یا ( مقابله با همی ) و غیره و خوب نیست زیرا لفظ ( با هم ) مرکب است از دو کلمه ( با و هم ) و چون حرف ( با ) یا ( در ) بر اسمی در آید اسم مذکور مضاف الیه از اسم سابق واقع نمی شود زیرا ( با ) یا ( در ) خودش

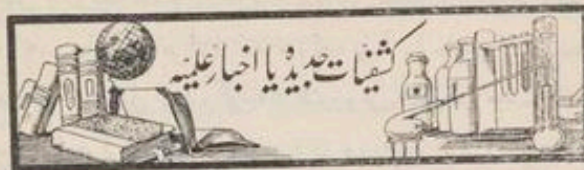
حرف اضافه است و نمیگذارد که اسم مابعد آن مضاف الیه از اسم ماقبل واقع گردد. و ازینجهت بجای محبت باهمی و مقابله باهمی مثلا ( محبت ؛ باهم ) و ( مقابله ؛ باهم ) درست است. و همچنین در آوردن ( یا ) در آخر ( هم ) خوب نیست. و از لهجه فارسی بیرون است. و در هیچ جا از کلام استادان بنظر نمی آید که در آخر ( هم ) ( یا ) در آورده باشند.

دیگر - لفظ ( تا هم ) هست این لفظ را بعضی بجای ( با هم ) استعمال میکنند و خوب نیست و شاید این لفظ و لفظ ( باهمی ) هر دو محاوره اردوست که بعضی از قلات مهارت هر دو را به فارسی در آمیخته اند.

دیگر - لفظ ( جنگ آوری ) است که شاید بعضی آنرا به لفظ ( دلاوری ) قیاس کرده و استعمال میکنند ولی صواب لفظ جنگجرتی است و از آن قبیل است ( جنگاورانه ) که بجای آن جنگ صحیح است یا قوه جنگ.

دیگر - لفظ اول باول است که تکرار آن بی فائده و بجای آن ( اول ) یا - در اول - یا نخست کافی است.





« خبرهای متنوعه »

چای رایگان برای عموم از طرف نظام دکن

حکومت حیدرآباد دکن یکی از ریاست های بزرگ اسلامی است که دارای ۱۴ میلیون نفوس بوده و از انجمله تقریباً ۱۲  $\frac{۱}{۴}$  میلیون آن غیر مسلم میباشد درین اوقات عادت شراب نوشی در دکن روبه از دیاد گذاشته و عروج نمایی کرده بود چنانچه محصول گمرکی آن سالانه تا ۵۰ میلیون افغانی میرسد . ازین سبب شهرداری دکن برای انسداد این رویه نامشروع ۲۵ میلیون افغانی برای مخارج و مصارف قهوه خانه های عالی و منظم مقرر و مشخص نموده تا این قهوه خانه ها در جوار میخانه های شهر بنایافته و برای اهالی و واردین این قهوه خانه ها چای و قهوه را بطور مجانی و رایگان تقدیم نمایند . تا باشد باین وسیله اهالی از شراب نوشی منصرف و بجای آن بمشروبات طویه میل نمایند .

صنعتهای مفقود قدیم

یقیناً اقوام قدیم از صنعتهای واقف بودند که اکنون از آنها سراغی نیست ، در همین روزها يك محقق علوم قدیمه مقاله خود را تحت همین عنوان قرار داده مینویسد . در بعض قهبرهای قدیم مصر شیشه های بلور قرمزی رنگ شفاف بدست آمده

و علمای عصر متحیرند که این را چگونه میساختند ؟ میگویند در قرن پانزدهم طریق ساختن این صنعت را اهل چین میدانستند ، خوشبختانه این قضیه را سرهربرت جیکسن ، حل کرده در پیشگاه انجمن عالی ( شاهي لندن تقديم و تصدیق آنرا حاصل کرده است . )  
 اهل یونان دو هزار سال قبل از پشم گوسفند يك روغن مخصوص میساختند بعد از ویرانی یونان این صنعت مفقود گردید حتی که علمای قرن نوزدهم نیز اثری آنرا دریافت کرده نتوانستند ، این روغن به اسم لانولین ، معروف است .

معماریهای رومی روغنی را می ساختند که بمجرد مالیدن بدیوار فی الفور خشک میشد ، بعد از انقراض صدها سال این راز را يك رنگ ساز انگلیسی در سنه ۱۹۰۸ ع از سر نو کشف نموده است .

صنعتگران رومی شیشه میساختند که قوه الاستیکی میداشت ، این شیشه را يك باشندۀ فلورانس در ۱۶۱۲ متذکر شده است ، اگر احياناً معلوم شود قیمت شیشه از طلا و نقره هم بیشتر میگردد .

ولی عین در همان عصر وقتیکه باشندۀ تبرس این سطور را مینوشت این صنعت در ایران مروج بود چنانچه در سنه ۱۶۱۰ ع شاه ایران برای فلپ سوم شاه اسپین شش تاجام شیشه دم دار فرستاده بود ، این جامها به هیچ چیزی نمی شکستند .

باآخر این اسرار صنعت مفقود شد حتی که چند قرن بعد حالا دو سال میشود این صنعت را دوباره يك عالم آستریاتی کشف نموده است ، از خواص این شیشه است که مثل آئینه ( بلور ) شفاف است ولی دم اینقدر زیاد دارد که يك قاب این شیشه را بواسطه فشار انگشت از شکلی بشکلی میتوان تغییر داده و بمثل توپی کرد نمود و اگر این توپ را بقوت کامل بر زمین بزنند نمی شکند بلکه مثل توپ را بری جست و خیز میکنند .

گمان میرود که دنیای موجوده ازین صنعت در آتیه بسیار فائده حاصل نموده و موترها خواهند ساخت که ابدآ بهم شکستن دران نخواهد بود .

همچنین در عهد عتیق تیغ های از مس ساخته میشد که از تیغ های فولادی خوبتر



کار میداد، بعد از مدت بسیار اکنون يك محبوس امریکائی این صنعت را دوباره احیا و تجدید نموده از بندی گری او را خلاص کردند تا این صنعت را بتکمیل برسانند.

سبب احساس تکلیف چیست ؟

احساس تکلیف از اعصابی است که در جسم وجود دارند و این احساس را تا (مرکز) دماغ میرسانند و آدم تکلیف را محسوس میکند، بعد از ترقی علم مخدرات زیادی ایجاد شده که این احساس را زائل میکنند ولی اثر آنها موقتی میباشد، و بر بعضی مریضها استعمال این ادویه مخدره را نمی نمایند چرا که قلب آنها ضعیف و تحمل این امر را کرده نمیتوانند. بنا بر اشکالات فوق دکتور کن آب، میخواد طریقۀ ایجاد نماید که اصلاً انسان تکلیف را احساس نکرده و احتیاج به ادویه مخدره باقی نماند، دکتور مذکور در کامیابی این مقصد متیقن است و در نتیجه انسان را برای همیشه از آلام و مصائب تکلیف نجات خواهد داد. و در آنوقت جراحها بدون امداد مخدرات عمل جراحی خواهند نمود و مریض گاهی تکلیف را حس نخواهد کرد، دکتور مذکور میگوید که اولی تجربه خود را در مورد سگها تطبیق نموده و موفق به نتیجه مطلوبه خود گردیده است بنابراین در مورد انسانهم عیناً همین تطبیق منتج باخذ نتیجه فوق خواهد شد.

خلاصه طریق علاج اینست که عمل جراحی بر نخاع مستطیل (بصلته الملیخ) کرده شود تا مرکز احساس برای همیشه معطل و بی حس بماند، ظاهر است وقتیکه مرکز حقیقی بی حس شود احساس نیز تماماً باقی نخواهد ماند، اگر این تجربه منجر به نتیجه مطلوب گردد باز جمله آلام جسمانی ما برای همیشه اختتام خواهد یافت ولی کامیابی آن هنوز قدری اشکال دارد زیرا که درین عمل جراحی يك بیم زیادی متصور است چون دماغ انسان مرکز جمله احساسات است و اگر از جمله اعصاب حسی کدام عصبی فشرده و شل شود در باقی سلسله اعصاب نقص وارد میشود پس این عصب مخصوص که عهده دار تکالیف احساس دماغ انسان میباشد کشف شود البته برای انسانیت یکی از کشفیات مهمه بوده و نعمت بزرگی بشمار خواهد رفت.

از جریده : ایتالوی  
La tribuna illustrata  
ترجمه آقای محمد تمیم خال پیلوت افغانی

### طیارات

( برقرار ( ۲۵۰۰ ) کیلومتر فی ساعت )

نظر باظهار یکی از اعضای بزرگ و اساسی صنف هوا بازی ( الکساندر کلمین ) که پرو فیسر ساختمان آله های هوا نیست ؛ نا مبرده ساختن یک طیاره را پیش بینی نموده که مسافت ( ۲۰۰۰۰ ) متر از ارتفاع پرواز کرده بتواند . تا کنون باین ارتفاع هیچیک طیاره صعود نکرده بلکه حد اعظم سرعت دیگر طیارات رفتار نماید ، یعنی در صورتیکه حد اعظم سرعت دیگر طیارات ( ۱۸۳۳ ، ۱ ) میل فی ساعت میباشد ؛ پس باین حساب در قطع مسافت سرعت طیاره مذکور معادل ( ۲۵۰۰ ) کیلومتر فی ساعت خواهد بود .

پرو فیسر مذکور این نظریه و پیش بینی خودش را از نقطه علم هندسه باثبات رسانیده و مدعی است که سرعت طیارات ثقیل سه ماشینه که فعلاً فی ساعت بقدر ( ۳۱۰ ) کیلومتر است در آینده بسرعت رفتار آنها ( ۲۵۰ ) کیلومتر دیگر هم خواهد افزود . طیارات فعلی صعود ( ۲۰ ) هزار متر ارتفاع را آخرین آرزوی خود میدانند ولی این طیاره جدید دارای پرزه ها و اجزائی خواهد بود که این مسافت ارتفاع را بطور عادی موفق شود . کذا سرعت و ارتفاعی که برای طیاره مذکور تعیین میشود خیلی بخوبی آنرا محافظت خواهد کرد و این طیاره هائیکه برای آینده ساخته میشود در سرعت و ارتفاع خیلی فرق با طیارات امروزه خواهند داشت . و با وجودیکه بالهای آنها بمراتب از طیارات کنونی بزرگتر خواهد بود ولی دارای وزن خفیفی میباشد که از وزن طیارات امروزه سبکتر ( کلی مین ) بعد از توصیف زیاد میگوید تیپ ایتالوی مخصوصاً کپرون capron و هم فرمان فرانسوی Farman و یونگرس آلمانی jwnkers این اختراع را تصدیق کرده و این ساختها نهی حاضره را سپس تبدیل خواهند کرد .

این ریفورم طیارات که برای آینده ساخته میشوند گفته میشود که مسافه بین ناپولی napolی و نیویارک را بچهار ساعت قطع خواهد کرد و از روما الی میلان نیم ساعت خواهد گرفت . لهذا در آینده مسافرتهای طولانی و مسافه های بعید خیلی بمدت قلیل و ساعات کمی بوسیله همین تیپ طیارات صورت خواهد گرفت .

همچنین نظر بتوسیع و پیشرفت وسایل نقلیه آینده هوایی میدانهای کنونی و استگاههای طیارات موجوده مکفی شده نخواهد توانست حتی جزیره های مصنوعی مثلا جزیره که در بین یورپ و آمریکا در بحر اتلانتیک بمقصد ضروریات امور هوا بازی ساخته شده نیز به احتیاج آینده مساعد نخواهد شد بلکه این استیشن ها و وسایل مذکور در آینده صرف بحیثیت مخازن بطرول و ترمیم خانه ها و غیره حوایج جهت طیارات آینده استعمال خواهد شد .

طیارات آینده استیشن های لازم دارد که غالب آنها در فوق عمارات شهرهای بزرگ و استیشن های ریل تعمیر خواهد کردید یعنی این استیشن ها از سطح ابته شهر بلند تر بوده و مسافرین طیارات موقع صعود و نزول بذریعه لفت ها در استیشن های مذکور رفت و آمد خواهند کرد . برای انتخاب کردن موضع این استیشن ها و صورت ساختمان آن فعلا در لندن سه میلیون پوند را تخصیص داده اند و پروفیسر مذکور این میدان هوایی را باین ترتیب پیش بینی کرده که باید در قرب استیشن ریل بلکه در فوق استیشن مذکور ساخته شود و انجنیرها باین ترتیب تعمیر میدان مذکور را در نظر گرفته اند که میدان مذکور از یکجا بدیسگر جا نیز نقل داده شده بتواند .

و هم گفته میشود این های آینده هوایی یعنی سرعت دار ترین طیارات آینده چگونه ازین میدانهای هوایی بسهولت صعود و نزول خواهند توانست اینک درینخصوص یک نقشه میدان مذکور را که پروژه برجسته گلوور Glower که بشکل یک عراده بزرگ نقشه شده و در فوق عمارات شهر نصب کرده میشود در پایان این سطور بمعرض ملاحظه گذاشته میشود .

سطح این میدان عراده نما مرکب است از ( ۶۰۰ ) متر مربع و مقاومت میکند برای

نزول و پرواز انواع طیارات .

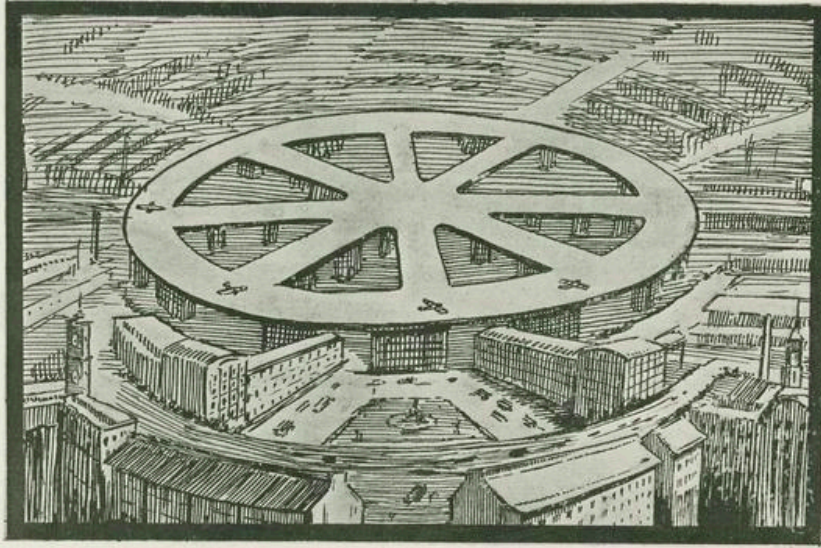
میدان مذکور دارای ( ۸ ) راج است ( چوب ها نیکه در بین چرخ همد بگر خود را تقاطع می نمایند ) هر راج مذکور دارای ( ۵۰۰ ) متر طول و ( ۶۰ ) متر عرض می باشد و این اندازه عرض و طول راج های مذکور برای پایان شدن و پرواز کردن هر سیستم طیارات مانورهای هوایی کافی شمرده میشود .

این میدان هوا بازی مثل چرخه بالای عمارت نصب میشود و علاوه باینکه هر راج آن قابل نزول و پرواز طیارات هست دیگر جای ها نیز در آن ساخته خواهد شد که برای اسباب و لوازم طیارات و ترمیم خانه های طیارات نیز کنجایش داشته برای مسافرین جای تسلیم کردن بکاژها ( بسته های کالا و سامان مسافرت ) جای داشته و مثل استیشن های ریل دارای هر نوع تسهیلات بوده باشد .

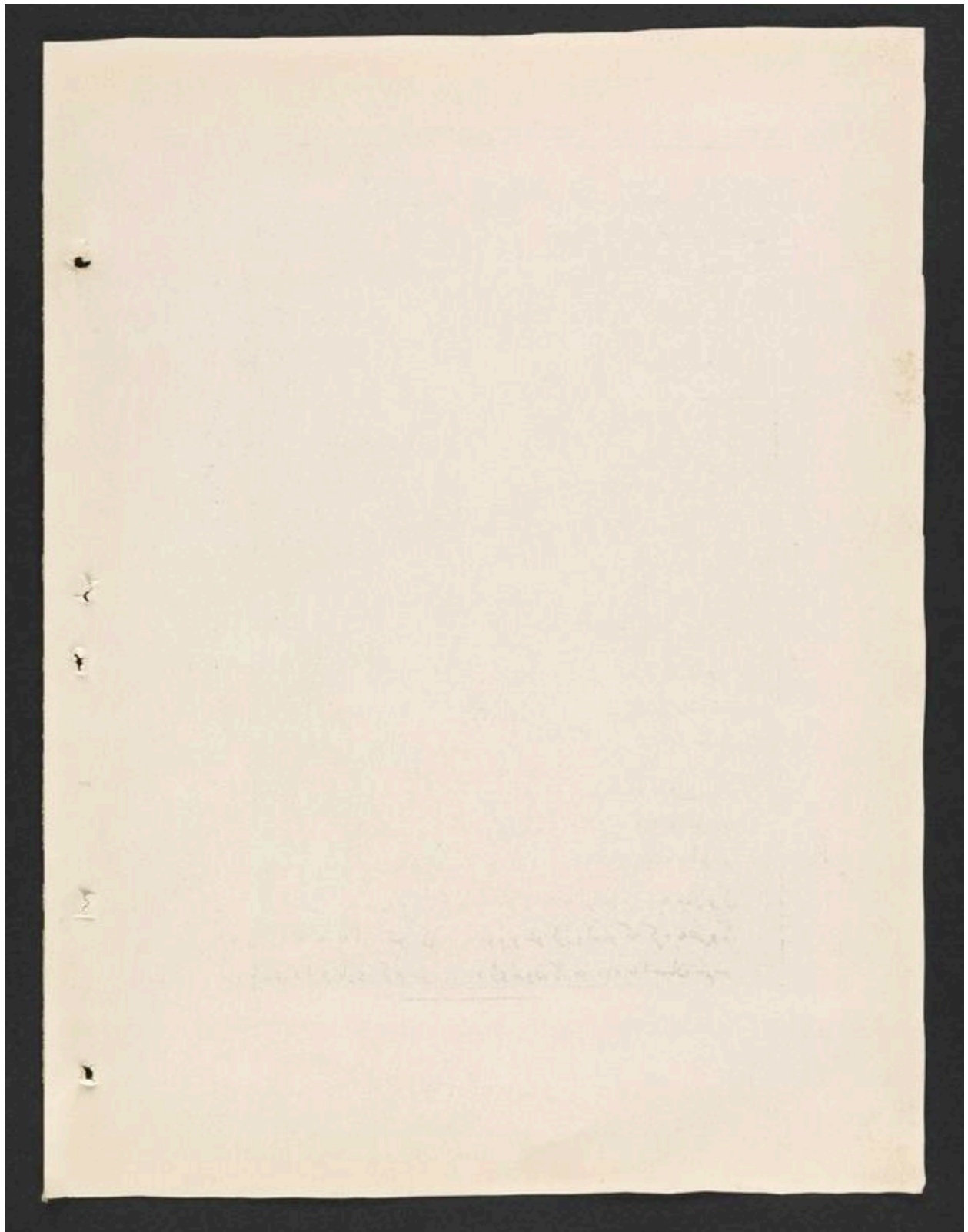
و این میدان در تقاطع نصب شود ثابت و بی خطر بوده و در تنویر شهر یا همان عماراتی که در تحت آن واقع می شوند مانعی پیش نخواهد کرد .

نظریات پرو فیسر مذکور فعلا توجه تمام پرو فیسران فن هوا بازی را بخود مشغول ساخته و عموماً جدیانه درین مطلب داخل فکر و اقدامات شده اند تا این موضوع را صورت عملی به بخشند . این بود خلاصه نظریات پرو فیسر الکساندر .





نقشه استیشن طیارات آینده که در فوق عمارات شهرهای بزرگ و استیشن های ویل تعمیر خواهد گردید



{ د نیکه ږغ }

د جناب حاجی ولی محمد خان ، مخلص ه  
ویناله طلوع افغان څخه

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| و لار د باندی مخ پر لور د هدیره سو | یو صحیح پښتون له کوره به واته سو     |
| په ادب ورتو و لار لاس پر نامه سو   | ور نژدی چه وزارت ته د نیکه سو        |
| خپلو مروتو ته ای دلوی جناب خدیفته  | ویل خدا به له تا غوار مه بڅینه       |
| په امان تی له عذابه د ږغ کړی       | نیکه گان خوندی دخپل رحمت په ترخ کړی  |
| د جنت په نعمتو نو تی زره یخ کړی    | هم ژغورلی تی دا وره د دوزخ کړی       |
| په دنیا کښ کوم نارنج به وای لیکي ؟ | که دوی نه وای موږ به چا وای پېژاندلی |
| چه عزیز وطن د دوی په لاس ودان و    | خدا په دا خو زموږ هغه نیکه گان و     |
| پښتانه و تور بایلی و تنگیا لار و   | یو د بل په خوږ خوږ من مسلما نان و    |
| چه په ښه توگه پر خپل وطن پراته یو  | موږ د دوی له برکته پښتانه یو         |
| نیکه ږغ کړه ای جنبا زویه عاقله !   | دی لا لاس په دعا اښکې بهیدله         |
| زره درتول کړه ولی ژاری بیحاصله ؟   | هم د حال په ژبی ده ته و ویله         |
| پښتو ته صافی رو نی مرغلرې          | یو سه جنبا دخواه دا خو خوږی خبری     |
| درکتلی موږه سرو وینو د تر دې       | ورته و وایه جنبا منو دا وطن دی       |
| لرې کړی موږه وچ موږه دشمن دی       | ښی ولی دی سه سینونه شین چمن دی       |
| ای پښتو نه د امیراث ستا د آبا دې   | له خیر تر کوسا نه تو له ستا دې       |
| نه مو واک نه اوسیده وه په ښار وکی  | نه له چا سره میشته و و په کور وکی    |
| موږ یو خو کورواستو که کړه په غروکی | نه پر سمه و پراته نه په ار شوکی      |
| د ژوندون کار مو دده په احسان سم سو | چه پر موږ باندی دلوی باری کرم سو     |

|  |   |
|--|---|
| گاه به ملک دښمنو لاندې تر خطر کې       | چه پښتون ټي په خو واره در په در کې      |
| خوځي لاس دوروړی يوله بله ور کې         | د دښمن وارته ټي وړاندې خپل ټبر کې       |
| په جگړو د سپينو ټورو ټي حساب به        | ځان ټي ټينگه کې خوگ پري نشوله کامياب به |
| موږ په خپل ژوندن کې بڼه زړونه ساره کړه | د وطن په دښمنانو مولاس سره کړه          |
| پر غيرت د دين موخپل ځانونه مړه کړه     | چه پر مور باندې لازم هغه مو و کړه       |
| اوس وارسناسی دی ولاړسی په ميرانه       | وزانه خونو د وطن مو کړی و دانه          |
| ای ځامنوا اول فرض د خدای ادا کړی       | وړوسته ټينگه طريقه د پاک پدشوا کړی      |
| اطاعت د الوالمر په رشتيا کړی           | په خدمت کې د وطن مو ځان فدا کړی         |
| نو آرام کښيني چه خدای کړی هغه کيږي     | پښتون هيڅ کله د بل چا، نه ويريږي        |
| که مو جوړ کې انصاف هله به لوړ شي       | که نفاق موسو تر ميانېچ آخر به جوړ شي    |
| کور به ډاک کې د ځانو بل ته به اړ شي    | په بلا او مصيبت به ټول ککړ شي           |
| دا پيغور به شی وړ پاته پښتوتنه         | خدای دپاره لږ کاته وکی ځانوته ا         |
| که مو علم وسيله وه ځان به شاد کړي      | که د جهل پر لار تلاست ملک به برباد کړی  |
| چه نا پوه شی يا به شر يا به فساد کړی   | خپل اساس پر معارف باندې بنياد کړی       |
| ترقی نشته ټي علمه په دنيا کې           | شک را نوری د نيکه په بڼه وينا کې        |
| مورنی ژبه مو گوری پاته نسی             | پښتو پری نړدی مخ مو بله خواته نسی؟      |
| ټي پښتو به خوگ پښتون هيڅ کله نسی       | ټي پښتو به راضی پلار او پښکه نسی        |
| که مخلص، باست د پښتو پر د نيا طاق باست | او که نه څمور له حقه څخه عاق باست       |





(دپشتو بدلي)

ازطبع محمد دلاورخان کاتب  
دارالتحریر شاهي

سترگي می دکی وی له خو به  
 و طنه ستا په مینه مست یم  
 پشتانه یو تر بله وانی  
 موږ یو عا شق دی معشوقه ده  
 موږ دي اقرار ورسره کړي  
 ځان به دده دخي جار کړو  
 دد شمنانو پښي به پر بکړو  
 دده خدمت به شه ادا کړو  
 و طنه زيري می در باندی  
 د معارف هلکان واره  
 شه دی دلی په مکتبو کښ  
 ښځی دي تللی ارو پاته  
 کسب او کمال به درته راوړی  
 وسله سازی که جهازرانی ده  
 واره به تاته سوغات دروړی  
 لوی او واره پښتانه واره  
 دښی دورزی خدمت کاندې  
 لاس به وانځلی خو ژوندی دی  
 لندی به لندډه لندډه وایم

په زړه می اور د مینی بل شه وینس فی کر مه  
 خبره نه یم چه زه څه لوی کومه  
 وطن موخپل دی تری به ځان جار کړو مینه  
 عاشقان تل د معشوقو په طبع ښځینه  
 خو چه ژوندی یو دي به شه سا تومینه  
 لکه پلنگه چه د پوی په مخ کښ مرینه  
 پری به تی نر دوچه ورورا ندی شی مینه  
 لکه دمور خدمت فرزند ادا کوینه  
 کرد پشتانه دی دلور تیا فکر لرینه  
 و طنه تاته د خدمت ځان جوړوینه  
 په هره ورزی ستا د مینی تعلیم کړینه  
 و طنه تاته سوغاتی راوړی فنونه  
 تا به په لږ موده آباد کاندې مینه  
 یا بل کال چه نن دنیا کښ دي و طنه  
 تا به دنورو سره سم کاندې مینه  
 دستاله پاره په راستی خدمت کوینه  
 چه دلور تیا جامی درواغو ندی مینه  
 یا به شی مریا به دی ناوی کي و طنه  
 چیری زرگي دي پری ملول نشی مینه



( غلظنامه شماره (۲۰) مجله کابل )

| صفحه | سطر   | غلط                   | صحیح              |
|------|-------|-----------------------|-------------------|
| ۴    | ۵     | به بچه                | بچه               |
| •    | ۱۵    | سوت                   | صوت               |
| ۱۰   | ۱     | ارلي                  | ازلي              |
| •    | ۶     | وسکول عدم             | وسکون عدم         |
| •    | ۱۳    | فوکير                 | وخو کير           |
| ۱۱   | ۷     | کله ها                | کله ها            |
| ۱۲   | ۴     | تاقصر                 | تاقض              |
| •    | ۱۷    | عقل ! و               | عقل او            |
| ۱۳   | ۱۷    | سربازي                | سرباري            |
| •    | ۱۸    | ازاستعانت             | ازواستعانت        |
| ۱۴   | ۷     | انسان را ايدا         | انسان ايدا        |
| ۲۴   | ۶     | تائيدالله             | تائيد اله         |
| ۲۵   | ۲     | اندوح                 | اندوه             |
| •    | ۳     | نيست چون              | هست چون           |
| ۴۴   | عنوان | افغانستان در هندوستان | افغان در هندوستان |
| •    | ۱۰    | مليارد                | ملييار            |
| ۴۶   | ۹     | پوي                   | پوري              |
| ۵۲   | ۱۳    | محمد علي              | محمد عدلي         |
| ۵۵   | ۱۰    | ۶۴ عرض شمالي          | ۲۴ عرض شمال       |
| ۵۶   | ۱۸    | خطاط ۹۱۷              | خطاط معروف        |
| ۵۹   | ۱۵    | خبري                  | خبر               |

شماره ( ۳۳ ) سال دوم غلطنامه شماره ۲۰ مجله کابل (۱۰۱)

| صفحه | سطر   | غلط          | صحیح   |
|------|-------|--------------|--|
| ۶۰   | ۶     | ما           | ماست   |
| ۰    | ۷     | ،            | ،  |
| ۶۳   | ۱۸    | و نباید      | ناید   |
| ۰    | ۰     | ،            | کلمه محو شده تجاوز خوانده شود                              |
| ۹۳   | ۶     | چه           | چه تصرف  |
| ۰    | ۸     | وجه          | چه   |
| ۰    | ۱۱-۱۲ | خطیره        | خطیره  |
| ۰    | ،     | به           | به   |
| ۹۴   | ۱۲    | ازینجه       | ازینجه   |
| ۹۷   | ۱۰    | چندر         | چندر   |
| ۰    | ۱۸    | هان دهان     | هان وهان   |
| ۹۸   | ۱۶    | یابد و چیب   | باید و چنین  |
| ۹۱   | ۳     | قطع نظر      | قطع نظر  |
| ۰    | ۶     | افتادن است : | افتادن است نه  |
| ۱۰۰  | ۱۹    | ملق          | تلق  |
| ۱۰۱  | ۴     | عدنی         | عده ای   |
| ۱۰۳  | ۱۳    | احزب - حزب   | اخر و اخر چند جا این کلمه تکرار آمده اخر یا اخر باخوار است |
| ۰    | ۱۷    | نارو است     | نادر است   |
| ۰    | ۲۲    | مخدور        | مخطور  |

غلطی مجله ۲۱

صفحه ۱۳ سطر ( ۵ ) غلط من المسلمین صحیح من المسلمین

## یاد آوری

مشترکین محترم می‌گه با اشتراك سال سوم مجله نیز میل داشته باشند قبل

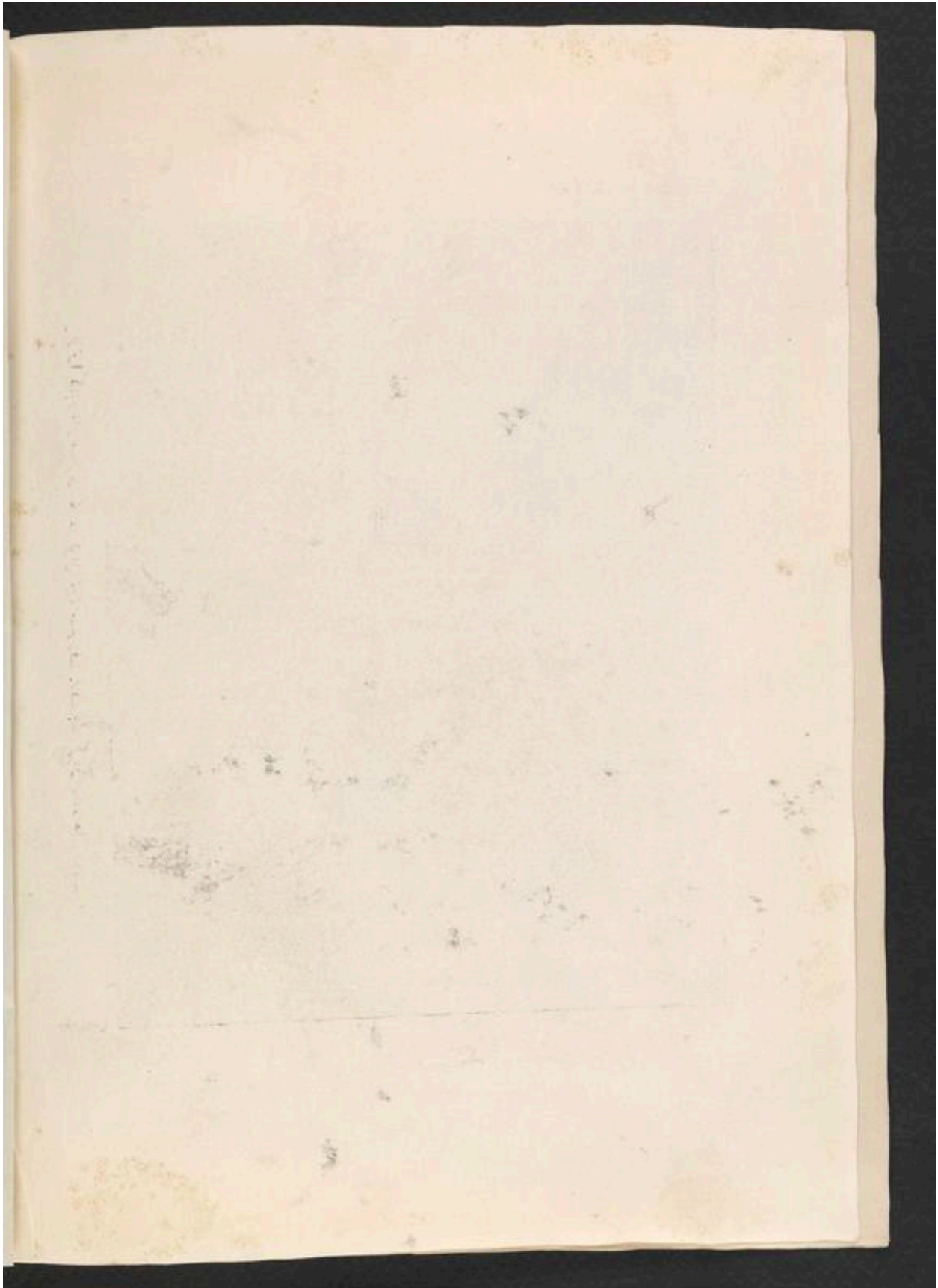
از اختتام سال دوم مجله آدرس و عنوان خود را بدفتر انجمن اطلاع داده و رسید

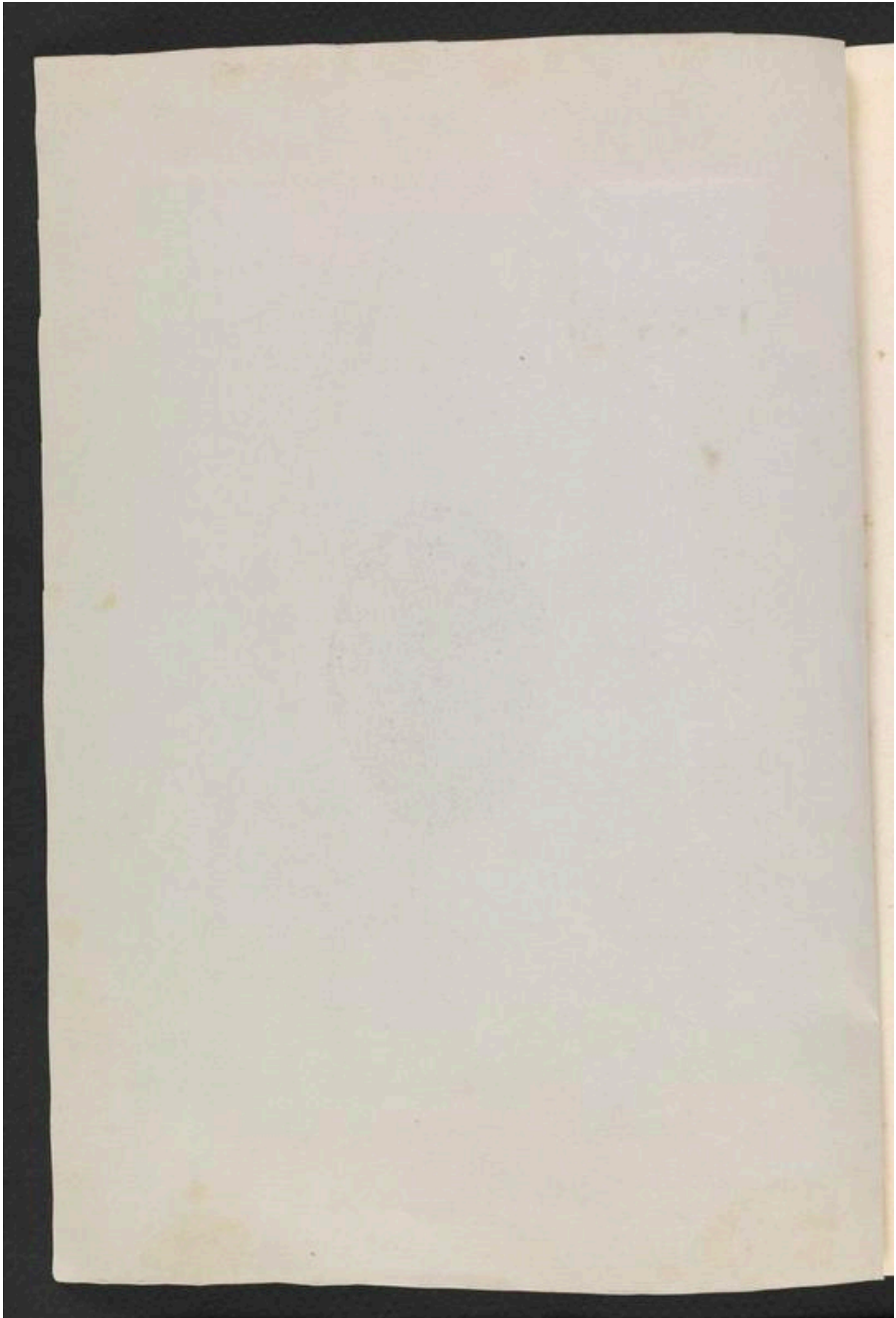
ابونه مجله را ارسال دارند و گرنه مجله سال سوم بخدمتشان نخواهد رسید

از دفتر مجله



از تراکتورهای عسکری که در کوتل تیره مصروف برف پاک کردن جاده ها میباشد .





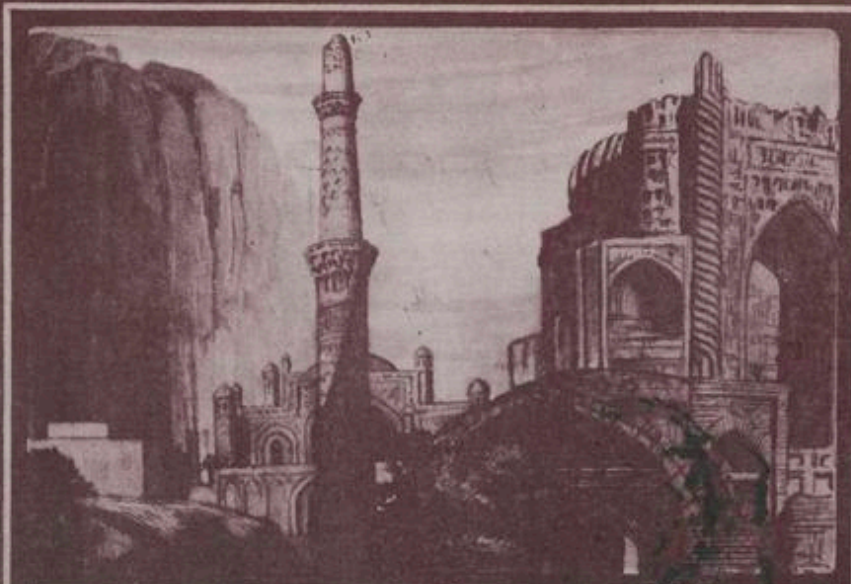
رنگ مارکہ

ج . پ . دہلی نمبر



۱۱



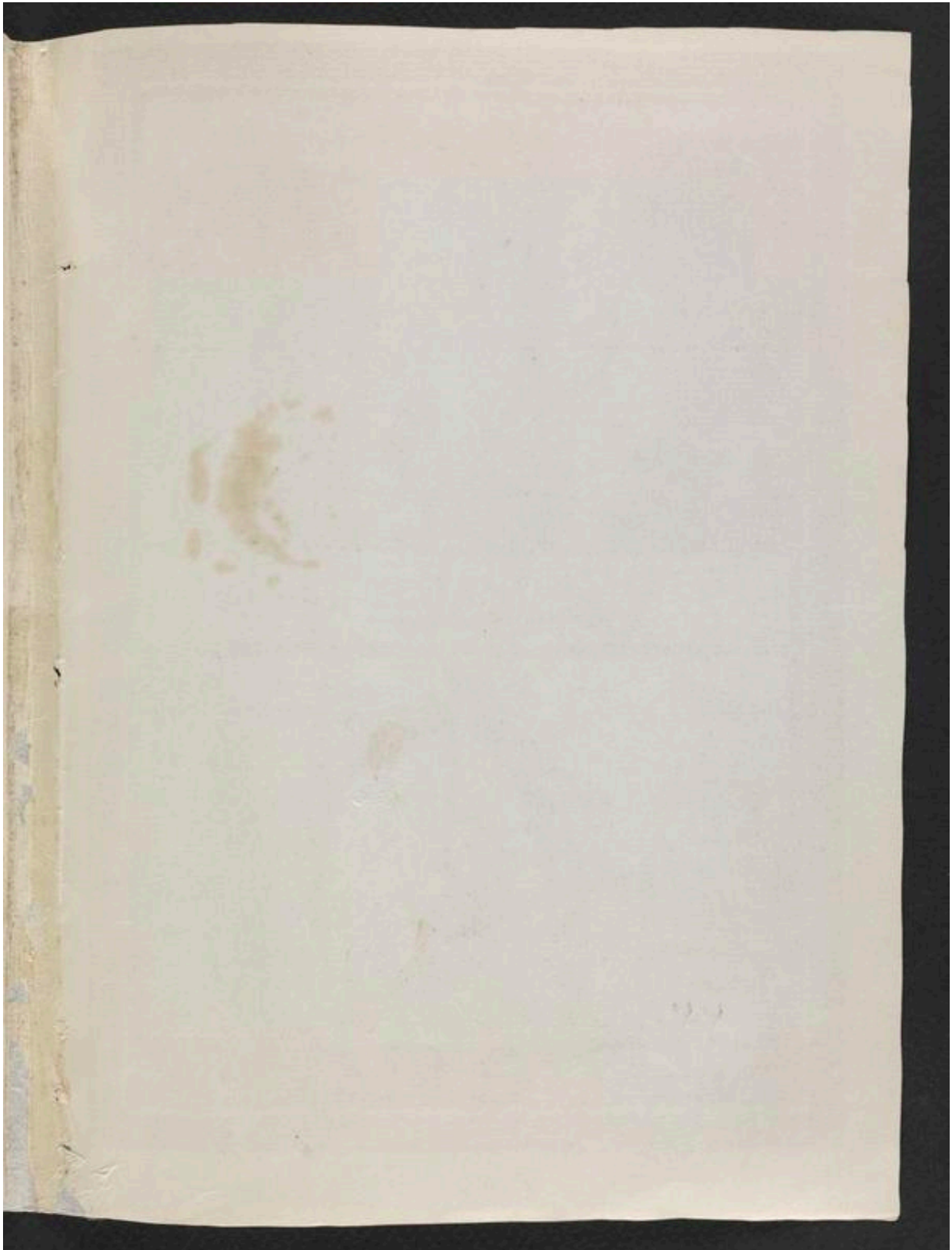


علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

# کابل



۲۲



| نمبره | مضمون                    | تکآرنده                         | صفحه | الی |
|-------|--------------------------|---------------------------------|------|-----|
| ۲۳    | مجله دپتو                | مجله کابل                       | ۷۸   |     |
| ۲۴    | تعمیر جدید بالاحصار کابل |                                 | ۷۹   | ۸۰  |
| ۲۵    | سواد عربیه               | هیئت انجمن ادبی                 | ۸۰   | ۸۲  |
| ۲۶    | نقل فرمان هایونی         |                                 | ۸۲   |     |
| ۲۷    | مکتوب از تهران           | بقلم جناب دکتور محمود خان افشار | ۸۳   | ۹۳  |
| ۲۸    | محرر و موضوع             | انجمن                           | ۹۳   | ۹۷  |
| ۲۸    | تیلی فونوگرافی           | ترجمه سید قائم خان              | ۹۸   | ۱۰۳ |

| تصاویر | صفحه  |
|--------|---|
| ۱      | مناظر قدمهار — جلال آباد  |
| ۲      | ع ، ج المراعلی نشان والاحضرت سردار شاه ولیخان<br>ع ، ج والاحضرت سردار محمد عزیزخان<br>ع ، ج سردار محمد نعیم خان<br>ع ، ج محمد نوروز خان سرمشی<br>ع ، ج فیض محمد خان وزیر خارجه<br>در حین فرود آمدن ریل در استانبول . و در انای پذیرائی اشرف واعیان بیئی |
| ۳      | مناظر بغان — بیک توت بغان   |
| ۴      | ع ، ج فیض محمدخان وزیر وزارت خارجه و ع ، ص ، معین های وزارت خارجه   |
| ۵      | ع ، سردار محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجه و اعضای اداری شان  |
| ۶      | ع ، سلطان احمد خان مدیر عمومی اداری   |
| ۷      | ع ، عبدالصمد خان مدیر تشریفات   |
| ۸      | قسمت مشرقی بالاحصار کابل  |
| ۹      | ع ، عبدالغفار خان مدیر عمومی اوراق و وزارت خارجه و اعضای اداری شان  |
| ۱۰     | ص ، عبدالغفور خان مدیر رمز  |
| ۱۱     | زین العمارت   |



# مجله کابل

( اشتراك )

( ماهوار )

( آدرس )

۱۲ افغانی  
> ۱۴  
نیم پوند انگلیسی  
نصف قیمت

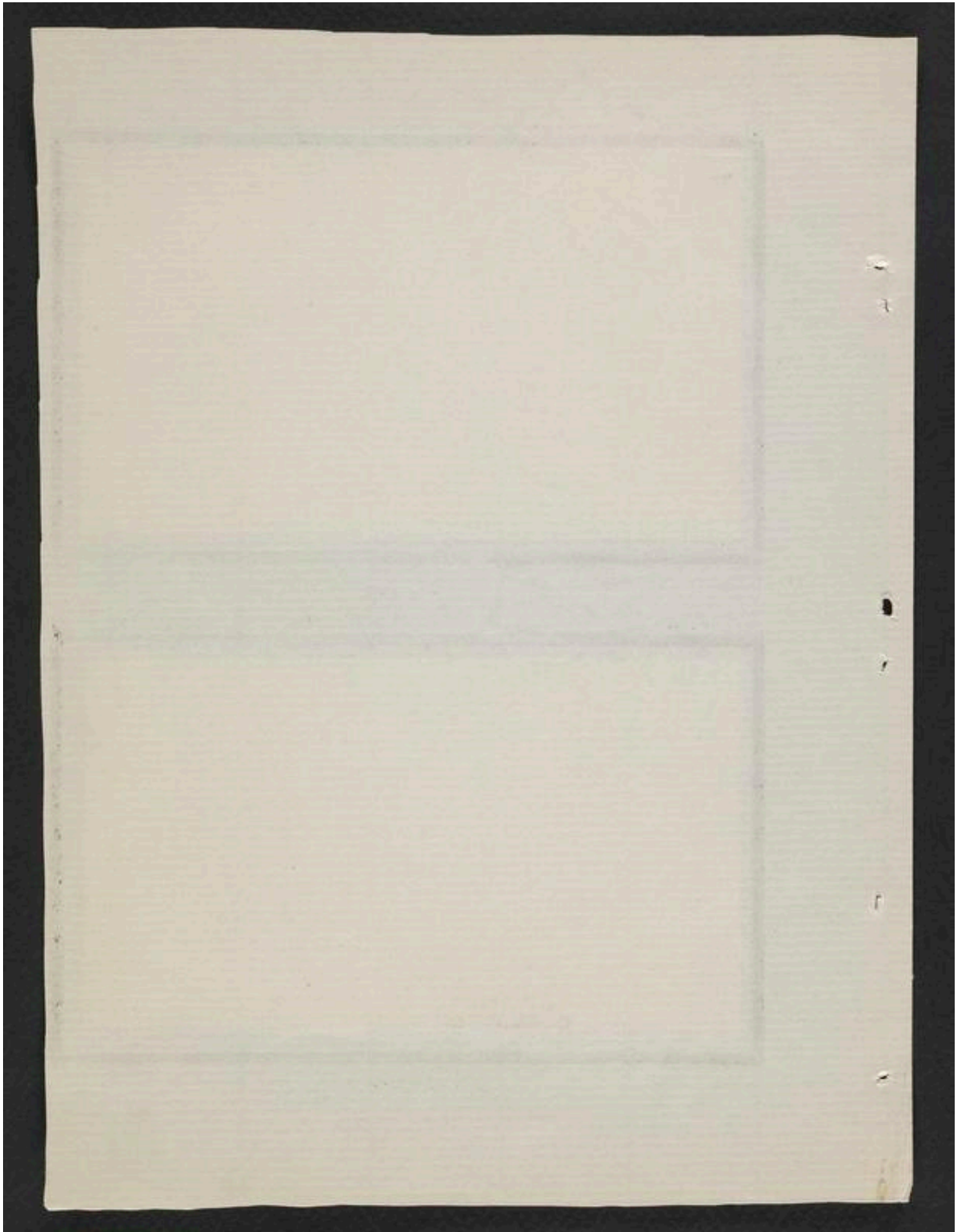
کابل: ولایت داخله  
> خارجه  
طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نصر میشود  
اول حل ۱۳۱۲ هـ ش - ۲۱ مارچ ۱۹۳۳ م

انجمن ادبی، جاده ارگ  
عنوان نشراتی - کابل انجمن  
مخابرات  
بامدیر انجمن

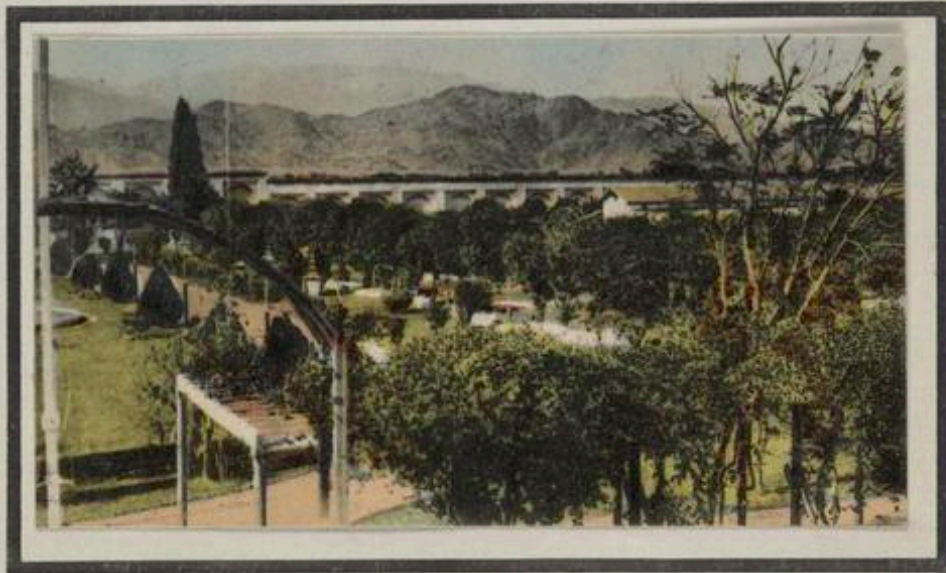
## فهرست مندرجات مجله کابل

| نمره | مضمون                 | نگارنده  | صفحه | الی |
|------|-----------------------|--|------|-----|
| ۱    | بیان و اقتراح         | بقلم محی الدین خان ( ایس )   | ۱    | ۱۴  |
| ۲    | مقام شعر در تکوین مال | ترجمه قاری عبدالله خان   | ۱۵   | ۲۵  |
| ۳    | کمال اخلاق            | میر غلام احمدخان   | ۲۰   | ۳۲  |
| ۴    | ضرب الدنل های وطنی    | آزاد کابلی   | ۲۳   |     |
| ۵    | در دامان کوهسار       | سید قائم خان   | ۳۴   | ۳۶  |
| ۶    | راز حیات              | اثر طبع قاری عبدالله خان   | ۳۶   | ۳۷  |
| ۷    | علم و عمل             | مستغنی   | ۳۸   |     |
| ۸    | انتباه                |  | ۳۸   |     |
| ۹    | بهار                  | ترجمه سید قائم خان   | ۳۹   |     |
| ۱۰   | موسیقی                |  | ۴۰   | ۴۱  |
| ۱۱   | مشاعره                | ( امیر رضوانی ) ( رئیس مایه سیستان ) ( آزاد کابلی )                    | ۴۱   |     |
| ۱۲   | فوس فزح               | ( سید الدوله ) ( ملک طاهر چغانی ) ( منو چهری )<br>( ملک الشعراء بهار ) | ۴۲   |     |
| ۱۳   | نقبات تاگور           | ترجمه مدیر انجمن   | ۴۲   | ۴۴  |
| ۱۴   | بهار وطن              | اثر طبع مستغنی   | ۴۵   | ۴۸  |
| ۱۵   | لژوم دین ومذمت لادینی | سید جمال الدین افغانی  | ۴۹   | ۵۰  |
| ۱۶   | غزل                   | رابعه بلخی - نقل از مجله شرق   | ۵۵   |     |
| ۱۷   | سورت کشف لغز          | عبدالحکیم خان متعلم مکتب امانیه  | ۵۶   |     |
| ۱۸   | سوالات سرسوز          | آزاد کابلی   | ۵۷   | ۶۰  |
| ۱۹   | سلامتی جامعه باورزش   | اعظمی معاون انجمن ادبی   | ۶۱   | ۶۶  |
| ۲۰   | مشاهیر افغانستان      | سرورخان جويا   | ۶۷   | ۶۹  |
| ۲۱   | شعراى افغانستان       | سرورخان گوبا   | ۷۰   | ۷۵  |
| ۲۲   | استفاد                | قاری عبدالله خان   | ۷۶   | ۷۷  |





از مناظر قندهار

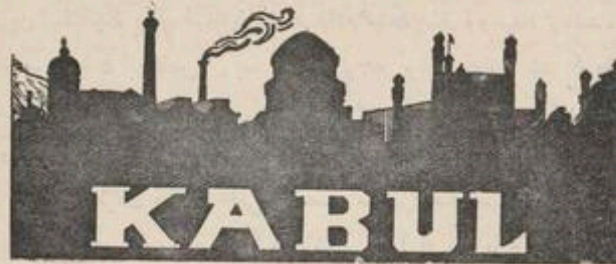


از مناظر جلال آباد

نومره خصوصي ( ۱ )

شماره ( دهم ) سال دوم

کتابخانه



قیمت سی

بقلم آقای محی الدین خان ( اینس )

بیان و اقتراح

خطرهای ترجمه و جگر خونیهایی آن

وقتی بود ( در ابتدای نویسندگی ) اثری در عربی میخواندم ، نشه فهمیدن مطلب مرا میگرفت زیرا مقاصد آنرا میفهمیدم ، ازینرو ذوق و شوق حتی حرص و اداوم میساخت که آنرا در ذخایر مطبوعات وطن بیفزایم یعنی ترجمه کنم . - و البته که این کار آسانی بنظرم مینمود ( آنوقت ) چه نکته عمده در ترجمه کردن اینرا میدانستم که اهل فهمیدن مطلب باشیم ، میباشد فهماندن که اشکالی ندارد ، و بالفعل با همین نظریه :  
ترجمه کرده رفتم ، یعنی اولاً فهمیدم و بعد از آن فهمانده رفتم ، و مبالغه نیست که خوب فهمیده بودم و بهتر از آن فهمانده بودم . و البته که خواننده مرا باید کامران و سعادتمند بشمارد زیرا خواهد گفت آرزوی داشتنی و نایل گشتی ، ولی اینک راز و قصه ترجمانیهای خود را فاش میکنم تا دیده شود در ترجمه بچه ناکامی و خودکامی مبتلا گردیدم :-

گفتم و تئیه اهمیت ترجمانرا فهمیده بودم یا شوق آنرا کرده بودم بعد از سنجشها و تیارهای زیادی چنین گمان کردم که نکته عمده در ترجمه کردن داشتن اهلیت فهمیدن مطلب میباشد و آخرین استثنائیکه برای فهمیدن مترجم دادم همینکه بیشتر و رسیده تر باشد، و چقدر این سنجش من ناقص بود که این نقص ان بعد از چند ترجمه برایم معلوم شد که داشتن اهلیت فهمیدن مطلب تنها نکته عمده در ترجمانی نیست بلکه عمده یا عمده ترهای دیگر است اگر مترجم آنها را ملنفت نشد خطاهایکه اثرشان در محیط دایمیست مرتکب شده میباشد، و از همان وقت بود که از ترجمه کردن مطالب علمی که مقصود ما ازین بحث است توبه کردم، بلکه از همان وقت بود که بیلابی خرد کاوی ها گرفتار شدم زیرا از يك طرف هراتر خوبرا که مطالعه میکردم گویا حلقه برارمان های که در ترجمه داشتم میافزود، از طرف دیگر میدیدم: اگر ترجمه کنم بجای خدمت مطبوعات ضرر بآن کردنی هستم و بجای تئیر ذهنیت عمومی تشویش آنرا نیز سبب میشود، آهم چنین ضرر و چنین تشویشیکه تنهاضمیرم از آن آگاه میباشد و چقدر سوزش و خراش دارد غلطیکه تنهاضمیرم از آن آگاه باشد، و این حال هر بیچاره رنستیکه اسرار و خطرهای ترجمه را فهمیده باشد.

زیرا:

تطبیق دادن الفاظ بالفاظ و یا الفاظ بتعبیر و یا تعبیر بالفاظ و تعبیر بتعبیر بارها مشکلات از عملیه تاجر و صرافینستکه پورا بیول و یا مال را بیول تبدیل میدهد، و اگر همچنینیکه اندک اهمال و مغالطه کاری تاجر و صراف آنها را بدروازه های محاکم میکشاند نیز معمول میباشد که ترجمانرا در مقابل تطبیقانش اگر غلط بود محاکمه کنند و منهم خدا نا کرده بترجمه کردن دوام میدادم حتی بود که در هر ترجمه خود بارها محبسرا زیارت میکردم و که داند که شاید مجازات من بارها از آن تاجر اهمال کار سنگین تر میباشد زیرا تجاوز او در حق يك نفر و یا چندی خواهد بود، اما تجاوز من در حق يك جامعه با تمام آن تمام میشود.

شکر که چنین مسئولیتی نیست؟ ... یا اینکه کاشکه میباشد؟ ...  
زیرا سر بخود تطبیق دادن گویا در زبان جامعه تصرف کردنست، بارها میشود، بلکه همیشه میشود حتی امکان ندارد نشود که پیشروی يك لفظ و یا تعبیری واقع شود که



مقابل ندارد. آنوقت چه کند لغت نوی بتراشد؟ ... فرض کنم تراشیدن بازي رواج بگیرد افسانه زبان بکجا خواهد کشید؟ یا اینکه لغتی قریب آن تطبیق بدهد. آنوقت حدود معانی لغات بکجا خواهد رسید؟ ..... و یا اینکه عین آنرا استعمال کند که علاوه بر ضررهای معلومش این گناهی کمتر از تحقیر عصیت و یا انکار قومیت نیست.

حقا که کبیر آمدن ترجمان در چنین مشکله همان حالستکه عموم ما در بحالیش مینامند، زیرا هر کدام این طریقها را که استعمال کرد گویا تصرفی در يك زبان عمده محیط خود کرد، و باز خطری در اینجاستکه هر که ترجمه کند باید این تصرفات را کند.

اما طریقه توضیح دادن در حاشیه اگر چه یگانه چاره پیشروی ترجمان غمخوار و ازمین میباشد، ولی اینرا نباید چاره نامید، زیرا وقتی که خود لغت را در متن آوردیم گویا در زبان دخیلش ساختیم، آنوقت يك عیبش اینکه چاره زبان نشد، باز چقدر دخیل، و از چند زبان دخیل، و برای يك لغت چند دخیل باشد. و ما که دخیل بسازیم باید خصوصیات طرز تعبیر و آرای خود را مراعات کنیم. والا اگر این قید نمیداد مسئله چندین اشکالی نداشت. بلکه استقلال زبانها وجود نمیداشت.

گویا چقدر مشکل حتی خطرناک است ترجمه کردن، که اینرا هم باید یکی از اسرار حیاتی بشماریم که هر خوب باندازه خوبی آن مشکل رس باشد، و در ترجمانی یکی از عمده ترین اشکالات آن همین سه فقره میباشد. که عبارت از دخیل ساختن لغت و تراشیدن لغت و تطبیق دادن آن باشد، و ما که کلمه لغت را یاد میکنیم اینرا هم باید مد تصور بگیریم که يك کلمه یا لغت علاقه بشئون معیشتی جامعه و طرز تفکر آن و سلیقه آن خصوصاً علاقه بطرز ادبی دیروز و امروز و فردای جامعه دارد.

حال جایش آمد که پرسیم: آیا يك نفر و لو عالم باشد یعنی اهلیت فهمیدن مطالبی را داشته باشد تنهاییک ذهن خودش میتواند این همه علاقهها و تماس های لغت را رعایت و ملاحظه بنماید و اگر احیانا بحکم اینکه جزء جامعه است موفق شد و چنین تصرفات عمده و مهم آزاد روان مانند یعنی هر کس سر بخود تراشید و سر بخود تطبیق داد و سر بخود دخیل ساخت آیا مطمئن بوده میتوانیم که دو حصه زبان مکررات نگردد جواب این هر دو سوال نفی است و حاجت بدلیل ندارد مخصوصاً وقتی که اندازه لغتها نیکه برای تعبیر کردن از علوم بکار داریم

هم تصور کنیم باز علاوه بر این همه اگر اینرا هم ملاحظه کنیم که معین شدن حدود و معانی لغات در يك محیط بیشتر مربوط ترویج است تا معانی آنها از راه الفت یافتن مردم در اذهانشان جانشین گردد، آنوقت اینرا هم باید متیقن باشیم که همه زحمات فردیکه امروز مترجمهای ما میکشند عبث رفته میرود، زیرا هر تطبیق و یا تراشیدنیکی میکشند جایجا میناند و هیچ حرکتی در اطراف ترویج آنها نمیشود، تا اینکه رون کواسه ها بیاید و حیران بمانند که خلطهای امروز را چاره نمایند و یا اینکه برای او لادهای خود راه احتیاط و نوبکشند و هم مین رقم تاوقتی که باشد پشت بمستقبل و دست بطرف اصلاح ماضی روان خواهیم ماند، که منشا عمده این فلاکت و خطرها تنها ترجمه خواهد بود، باز این فقره که ذکر گردید بیکانه مشکله ترجمانی نیست، بلکه:

مشکلات بسیار دماغ کداز دیگریست که پیشروی مترجم میآید مثلا اگر در مقابل يك اغنی واقع شود که حدود و معانی اصلی آن غیر از معانی باشد که در محاورات عموم یا عموم رایج است. يك کلمه و خیال، را مثال میآرم: که چندین معنی تقیض دارد اول در محاورات عموم بجای گمان استعمال میشود، چنانچه عوض گمان میکنم خیال میکنم میگویند. باز معنی تقیض دیگری دارد که برای تصمیم و خواهش نیز کلمه خیال استعمال میشود چنانچه و خیال دارم فلان کار را بکنم، باز معنی دیگری تقیض این هر دو دارد که کار ناشد را و خیال، مینامند در حالیکه معنی و کتابی، یعنی صحیح آن نه آن و نه اون و نه این است بلکه قوه از قوه های نفسی است که باغریز و میل علاقه مند تر از دیگر قوا میباشد همچنین کلمه شخصیت در عرف عموم معنی و مفهوم حیثیت و مقام را دارد در حالیکه در اصطلاح علمی مراد از شخصیت همان صفات خصوصی و میزات يك فرد انسان است که او را از دیگران بشنا ساند و یا سوا بسازد، ولی گمان نرود که مقصود من از ذکر کردن این مثالها اشاره بضرورت تعدیل دادن معانی لغات در نزد عموم میباشد مخصوصا بعد از اینکه میراثی گردید، که تبدیل دادن آن کمتر از تغییر دادن خوی مشکل نیست بلکه تنها مظهرها من حیث بحث خود میگیرم که این چنین کلیات — که بسیار زیاد است — از مشکلاتیست که وقت و دماغ و مهارت ترجما نرا صرف میکند، و یا اقلا او را مجبور میسازد که علاوه بر اصل مطلب مداخلات تحدیدی زیادی در موضوع کرده

برود، تا نگذارد ذهن مطالعرا در وقت هضم کردن مطلب بسبب تناقضات عرفی معانی لغت مشوش گردد.

همچنین مشکلات را زین و ازان است اگر ترکیب کلمات جمله يك مطلب با طرز تعبیر و ادای متداول مختلف واقع شود یعنی همان موقعها یکی اگر مترجم رعایت ترکیب کلمات را از حیث اقتضای معنای اصل مطلب نمود با طرز ادا و تعبیر معمول نقیض واقع گردد و اگر بالعکس طرز تعبیر را رعایت کرد از اصل مطلب منحرف شود و این هم یکی از عمده های مشکلات، بلکه همان جایستکه مترجم دست و پاچه شود و هر قدر که امانت کار بود همان قدر پریشانی او زیاد خواهد بود، و چون مثالهای تطبیقی مفصلی بکار دارد لذا برای آتی میگذاریم.

اما مشکله که هم علاوه بر دماغ گدازی جگر خون میسازد همانا مسئله مانوسی و نامانوسی بحث میباشد؛ مخصوصا در قسمت هایکه موضوع عبارت از ( يك نظریه علمی باشد ) آنوقت حتمیستکه خواننده ابتدا ثبانی از نظریه یاد داشته باشد و الاحتمالی میشود مترجمیکه اخلاص بوظیفه و خوراننده دارد:

تمهیداتی در سر مطلب و یا که در اثباتی ترکیب عبارت و تعبیر مهارتهای فنی تحریر خرج کند که در عین ترجمه همان مبادی را نیز در ذهن خواننده تزریق کرده باشد. اما چه مقدمه، و چه مهارت و چه تعبیر که غیر از خودش کسی از زحمت و اخلاص و مهارت او آمده نتواند، زیرا این مقدمه و مهارت تعبیر باید باندازه مسبوك باشد که سابقه دار همان علم را ملول و بی سابقه آنرا محروم نگرداند، در عین زمان؟ . . . . حرمت و حقوق صاحب نظریه را که ابتدا ثبانات خود را در کلیات او گت کردنیست داشته باشد تا چنین نشود که همان کلیات او باین گت کردنها جزئیات گردد، اینا که ترجمه میکند. والا؟ . . . . حیف نام و حیف وقت و حیف زحمت چاپ و چاپگر حتی حیف پول خواننده.

که ازین قبیل اشکالات عمده دیگر بسیار زیاد است که تفصیل آنها قصه را کشال میکند، لذا تنها باین قدر که ذکر کردید اکتفا کرده میگوئیم که چیزیکه مارا و ادار بوسم کردن این مشکلات و جگر خونیهها کردید اینستکه: تا دیروز جمله عمده مطبوعات مارا تالیف اشغال کرده بود خواه کتاب خواه مقاله

خواه دیگر باشد از بنر و محور و محتویات مطبوعات ما ادبیات میبود — آنهم تالیف . . . عبارات و اصحتر صفحات مطبوعات عبارت از آئینه مشاعر فردی یکدیگر ما بود، نه پر از غذا های ذهنی که اساس اول است در مطبوعات ولی امروز که حکومت برای تغذیت ذهنی هم وسایل و هم بازو دراز کرد و محررین بمقتضای این توجه طبیعی بود که سرکار را یابند و یا افلا بفرمند که مانعی نیست اینک حرکت محسوسی در مطبوعات میبینیم مخصوصاً ترجمه مفید بنا دارد مقام لایق خود را در مطبوعات بگیرد، و این چقدر علامت نیک بختیست، بلکه چقدر تفاوت بین این هر دوست

و راستی که فرق بزرگیست بین صفحاتی که نویسنده تنها «مشاعر» و «منطق» خود را ذخیره گرفته از اولش بیا یک تماشا؛ و از دوش نصاب ابتدائی برای یک محیط مکمل که هر فردش از پدر و مادر و از استاد و واعظ و حتی از منطق خرد هم شنیده باشد قطار کند، بالمقابل همان صفحاتی که نویسنده نه تنها مشاعر و منطق شخصی خود را بلکه «علم» پیش کند، مناجات و غوطه کاریهای حیرت آور عقلیت بشر را در رازها و ناچیه های حیات آینه وار نشان بدهد. بلی تفاوت بزرگیست بین آن صفحه دیروز و این صفحه امروز مطبوعات. و البته که من در اینجا محتاج بیان یا اثبات کردن منافع و یا ضرورت ترجمه نمیشم زیرا همین دلیل کافیست که ما بتهنائی تمام علوم بشریت را سر بخرد و سر از نو کشف و ایجاد و اختراع کرده نمیتوانیم بلکه ملتی نیست که بتهنائی کرده باشد؛ بلکه اینرا هم بگویم که اگر بسن رشد رسیدن عبارت از حلقه انتقال است که بجز از عقلیت خانوادگی برآمده شریک یادارایی عقلیت جامعه خود میشود، نیز برشد رسیدن اجتماعی عبارت از شریک و دارا شدن عقلیت بشری میباشد و این کافیست که مقام ترجمه را در مقام اول اقدامات ما بگذارد، و کترین صفتش همینرا بدانیم که ما را شریک عقلیت و طرز تفکر بشر ساخته میتواند، اما استئنا و بهتر شدن از همه اگر چه حرف مزه دار و آرزوی خوبیست که طبیعی همه کس دارد، ولی این شده نمیتواند تا اولاً همه چیزیکه دیگران دارند پیدا نکنیم و بیکانه راه نزدیک آن نقل علوم و معارف بشریست، یعنی ترجمه، آنهم صحیح ترجمه و مفید ترجمه باشد.

ولی بد بختانه قراریکه در این مشروح مختصراً بیان یافت دیدیم که این مهمترین احتیاجات ما که عبارت از ترجمه باشد آنقدر مشکلات دارد که قریب ناممکن گردیده است و یا افلا بسیار

خطرناک می‌باشد و اگر کم از کم برای تراشیدن لغات و تطبیق لغات و یا گرفتن لغات و لو بحد امکان باشد یک ترتیب و چاره نگذاریم آنوقت نتیجه یکی از دو حالت: یا اینکه هر که اهلیت ترجمه را دارد دست بسته بنشینند یا اینکه ترجمه کند و زبانرا در خلط و خبط و هرج و مرج خطرناک بیاندازد بلکه قصه بجای بکشد که ترکیب دادن عبارت خواه در نوشتن و یا حرف زدن و نطق باشد از ترتیب دادن موضوع مشکلتز گردد یا اینکه خواندن و فهمیدن یک اثر کوچک اگرچه مقاله خردترک باشد از برار کردن یک قاب برنج که کشیدن نابرنجها وقت و حوصله فراختر از بختش بکار دارد. و این کم مصیبت نیست.

پس چه باید کرد؟

آیا منتظرا کادیمی علوم و لغات بمانیم؟... ولی تا آنوقت چه خواهد شد؟ این اکادمیرا مجبور کنیم همیشه پشت به مستقل و دوستش باصلاح ماضی روان بماند؟... بعقیده من میتوانیم که یک حوصله وقاعده بسیط تا یک اندازه زیاد این مصیثرا تلافی کنیم اینک بعد از سالهای دراز که در ارمان ترجمه گذرا نیدم و اخیرا شدت همان ارمانها این چاره را بمن تلقین کرد اقتراحا تقدیم می‌کنم بلکه عملا نمونه های مختصر پیش کرده میروم زیرا من قایل نظریات صرف نمیباشم و میدانم که چرت پشت ویز غیر از کار عملی میدان است طریق من اینست که:

هر بحث علمیرا که ترجمه میکنم همیشه همان لغاتیرا که تطبیق میدهم و یا میتراشم و یا دخیل میسازم و سابقه نداشته باشد نیز لغاتیرا که در محاورات عمومی معانی نقیض دارد و همچنین مصطلحات علمی و نامانوسرا قبل از شروع بحث حاشیه مقدمه فی آن قرار میدهم تا برای اینکه عملیات تصرفات که در زبان کردنی هستم قضیه مستقل و محسوس و برجسته باشد و برای اینکه همیشه وقت ترجمه کردن در مقابل این تصرفات خود را پیشروی یک امر مهم و عمده فهمیده باشم.

تا:

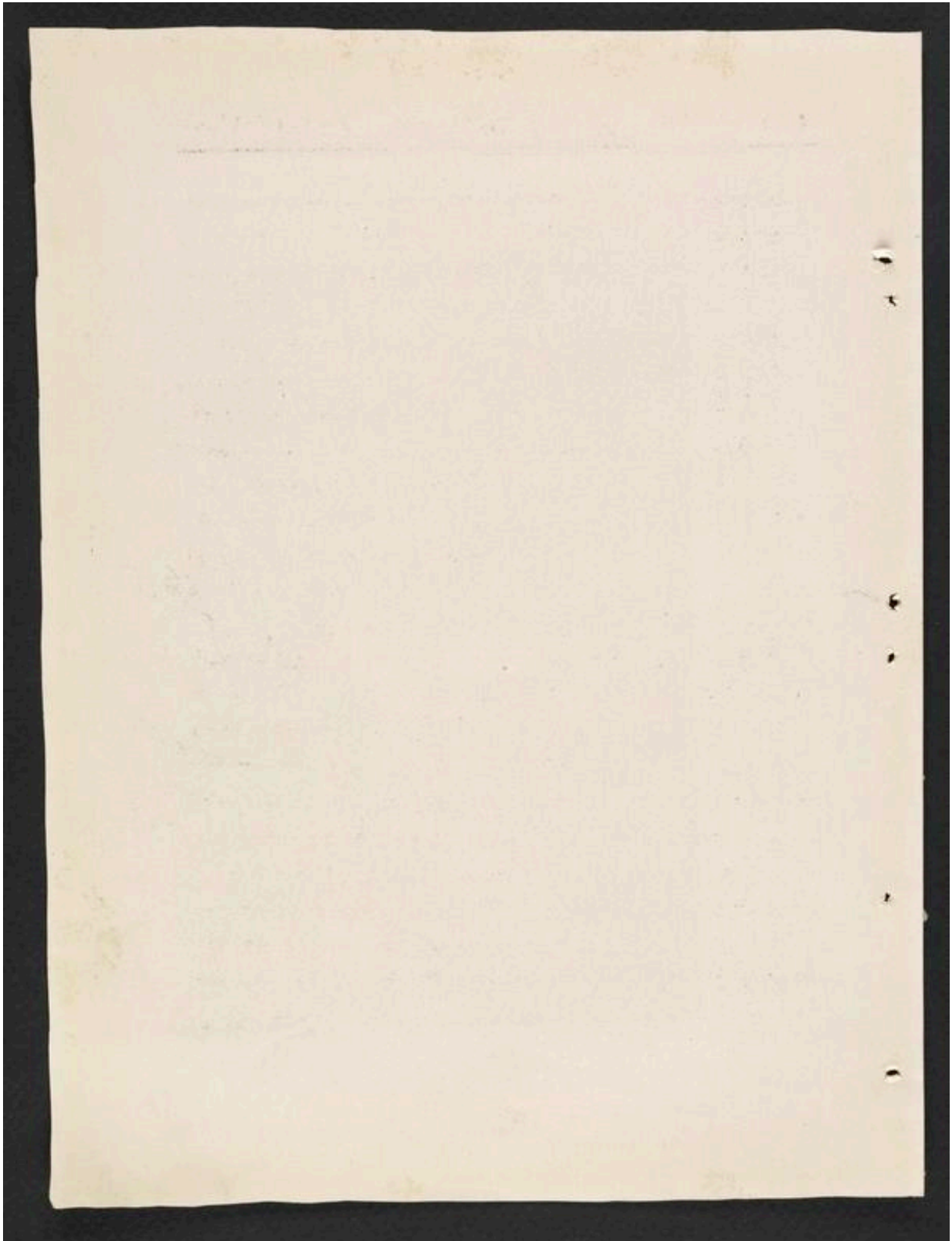
اولا برای ارباب نظر و علاقه مندان مستقبل زبان محیط فرصت خوبی داده باشم که هر لغت را در میدان خودش و حدود استعمالش تدقیق نموده نظریه تأیید و تردید و یا اصلاح را

نشان بدهند و این معلومست که چنین تصرفات اگر در قطار عبارت باشد از نظر اهل بصیرت لشم تیر خواهد شد، زیرا بمقتضای بصیرت در وقت مطالعه کردن همیشه ده کلمه پیش مقصود را فهمیده میروند و درین ضمن همان تصرفات یا دست بازي ها که در زبان محیط کرده میباشم در جمله خواهند گذشت.

ثانیاً - اغلب مشکلات و جگر خونیهایی مترجم که بعضی آنها را ذکر کردم باین وسیله چاره کرده میباشم مخصوصاً همان مشکله که دم از و هم جگر خون کن است که عبارت از نامانوسی موضوع در ذهن خواننده باشد، زیرا این حاجت بتوضیح ندارد که مخصوصاً در مباحث علمی غالباً چنین است که لغات مصطلح علمی و یا مشکل بحث همیشه رکن و محور آن میباشد و یا افلا همین لغات مخصوص علم میباشد که سبب عمده تشویش مطلب در ذهن خواننده و نیز دست بندی مترجم گردد، زیرا در غالب احیان چنین یافتیم که این لغات همان ابتدا ثبات و یا اساسیاتی میباشد که مترجم آرزو دارد بلکه ضرور دارد که خواننده از آنها اطلاع داشته باشد لذا استعمال این طریق در عین زمان مسئله نامانوسی موضوع را علاج کرده میتواند و ذریعه خوبی برای ترزیق همان مبادی که فهمیدن بحث دانستن آنها را لازم میداشته باشد شده میتواند، با ملاحظه اینکه طریق توضیح در حاشیه علاوه بر اینکه تمام این فائده هارا ندارد در عین زمان چون لغات علمی در غالب احیان توضیحشان چندین سطر لازم داشته میباشد لذا اگر در حاشیه توضیح داده شود حتماً سلسله هضم مطلب را بر ذهن خواننده مشوش میگرداند.

خلاصه اینکه در استعمال این طریق فوائد خیلی زیادی پیدا شده میتواند که از تعریف کرده بهتر است تطبیق بدهیم در ثانی فوائد آنرا از خود این تطبیق معاینه کنیم.

ولي يك فلسفه صحیح عوام را نباید فراموش کنیم که از يك دست صدا نمیراید همچنین فایده این طریق مر بوط باینست که تطبیقات و تصرفاتی که اگر من اعلان نمیکردم خود سرانه تطبیق داده میرفتم با دقت غور نموده نظریات خود را را جمع باصلاح و یا نایند آنها اظهار نمایند، و مرا از ارتکاب جرم تسمیم زبان و زبان را از تصرفات غلط و خطرناک من حمایت کنند.





عاليقدر جلال مآب والا حضرت سردار محمد عزيز خان وزير مختار اعلم حضرت در « برلين » وعاليقدر جلال مآب المر اعلی نشان والا حضرت سردار شاه و ليخان فاتح كابل وزير مختار اعلم حضرت در ( پاریس ، بلچيك \* سويس ) وعاليقدر جلال مآب سردار محمد نعيم خان وزير مختار اعلم حضرت در ( روما ) وعاليقدر جلال مآب محمد نو روز خان سرمنشی اعلم حضرت هاپوني - در موقع فرود آمدن ريل دراستانسه و ملاقات با افغانها و غيره اعزہ بمبئي .



شماره (دهم) سال دوم بیان و اقتراح (۹)

و طبیعت است که من از غلطهای خود خجالت نباید بکشم زیرا اینهم بمن کافیهست که سر بخود و بدون تعاون کاری نکرده و یا اینکه همین غلط من خواهد بود که فرصت صحیح کردن را بدیگران داد، اینک با این اقتراح خود ترجمه يك بحث بسیکو لوجی که از نقطه نظر اجتماعی و صهی نوشته شده است ترجمه میکنم و « علی الله الا نکال » .

لغات این بحث

« شخصیت » صفتهای خاص فرد است که او را از دیگران میبنا ساند ، در خود بحث از چندین جهت توضیح داده شد . و باید ملتفت بود که با معنای که در محاورات عوام و عموم یعنی حیثیت و مقام استعمال میشود علاقه ندارد .

« روانی شعور » علمای نفس شعور را بنامند جریان آب در سیم و فلزها یا در جریان آب در جوی تشبیه کرده اند چنانچه عربها برای آن کلمه « تیاره » را استعمال میکنند و عمرنگی از نزدیکی در بین صورت جریان برق در فلزها و در بین روانی شعور در جسم موجود است ، از قبیل اینکه برق در تمام جسم فلز مانند میشود نیز شعور در تمام حصه های جسم سرایت و حرکت بی هم متوالی دارد ، که شروع این حرکت روز بیدایش آن و تمام شدنش دم دم مرگ است ، که غیر از بعضی عوارض مخصوص هیچ از روانی نمیبانند ، که ما برای این حرکت را « روانی شعور » را مناسب یافته استعمال خواهیم کرد .

« اصلیت مخصوص فرد » « Originality » مرادف کلمه شخصیت در معنی میباشد . و در خود بحث تفصیل داده شد .

« اراده بخته » قوه اراده را هر فرد دارد ، ولی تفاوت مرتبه فی دارد ، اشخاصی باشند که نیایلات و خواهشات آنها بر اراده شان غلبه و تسلط پوره را دارد و اگر چه عملیات و مشغولیتهای این قبیل افراد يك عالم بوالهوسی و تذبذب باشد باز هم آنها را اراده نمیتوان نامید ، ولی قسمت دیگریست که میتوانند بر نیایلات خود را در ترزوهای فکر و تجربه و قیاس بکنارند ، و این علاقه بقوت و ضعف ندارد یعنی میشود که اراده آن اول قویتر از دوم باشد اما فرق در این باشد که مجرد پیدا شدن میل بدون هیچ سنجش و یا بدون اینکه از تنفیذ آن جلوگیری بتواند محکوم و تابع آن گردد اما این دوم بالعکس میتواند جلوگیری کند ، عربها آنرا « الاراده التحرره » یعنی آزاد شده تعبیر کرده اند ولی نظر مجربین مناسبتر برای تعبیر از آن « اراده بخته » را مناسبتر یافته یکی از آن مناسبهاست که کلمه بخته در طرز تعبیر ما ها برای چنین حالات سابقه دارد اما کلمه آزاد به لاقیدی نزدیکتر است و من جهت طرز تعبیر ما »

« حیویت » از لغات است که باندازه معنی خود شبرخی هم دارد زیرا برای دلالت کردن از اندازه حیات در جسم استعمال میشود ، آدمی بی زبون هر عضو او که حرکت کند گوئی محتاج مدد است حتی در حرف زدن گوئی برای شور دادن دهن محتاج کمک باشد ، دیگری باشد عکس آن در هر چیز بیدار حتی بیدار بیدار و بیدار و میشود که این دو حالت بصحت ومرض علاقه نداشته باشد یعنی شاید آن اول سایه از تو و این دوم مریضتر باشد ، غرض نیست غیر از اینکه حیات درین دوم بیشتر از اولت ، و اینست مراد از حیویت .

## شخصیت

## از جنبه فیزیولوژی

## شخصیت چیست ؟

مسئله شخصیت در نزد علما از معنای مختلف فیه مانده است زیرا فهمیدن آن مربوط بفهمیدن نفس یا ذات میباشد ، که هنوز پیشروی علم مستور مانده است ، مثلا ولیم جیمس که از طرفداران استقلال ذات یا روح اند در تعریف شخصیت موضوعرا بطرف روانی شعور برده میگوید همه یا جمیع تجربه های انسان که در مرحله روانی شعور خودش انسانی حیات میگیرد یکی شده احساسی که « انا » و یا ذاتیت گویند پیدامیشود (Selfhood) که فلاسفه امروزی مانند میر نکتون ، برنکل ، باتیسون ، برادلی ، که حقیقت ذات یعنی وجود و استقلال آنرا قابل هستند ، و در بحثهای خیلی طولی این استقلال را ثابت میکنند و بفرقه های که هر کدام طرفدارانی دارد منتهی میشوند ، ( این در باب تعریف شخصیت من حیث حقیقت یا ماهیت آن بود )

ولی از حیث یا جنبه اجتماعی ، علامه لوران ، شخصیترا عبارت از صفات فردیت انسان میشناساند ، یعنی اصلیه مخصوص هر فرد (Originality) که از دیگرانش بشناساند ، پس از قرار این تعبیر گویا شخصیت تر عبارت از همان صفات توسته که از دیگران بشناساند ، و صاحب شخصیت گفته شده ، نمیتوانی تا زمانیکه اسلوب و سبک خاص بخود نداشته باشی ، عبارت دیگر اگر ادیب بودی . قصد نه اینست که بنویسی یا بخوانی و اظهار رای یا تنقید کنی بلکه عمده در اینست که طرز تفکر و یارنگ و اسلوب مخصوصی بخود داشته باشی که از دیگران بشناساند ، و این مراد از شخصیت تو خواهد بود ، همچنین اگر

يك سياسى يازعيم بزرگى باشى ، و گانديرا ، نمونه مطلوب بگيريم ، ببينيم كه طريق مخصوصى دارد و نيز در لوجى و در شكل و در چرخه خود خصوصيت وجدانى دارد ، حتى اخيرا در اختيار كردن طريق مردن خود خصوصيت وجدانى نشان داد ( اين تپير ديگر براى فهماندن شخصيت از حيث و يا جنبه اجتماعى بود )

ولى مقصوديك درين بحث داريم فهماندن شخصيت از جنبه عملى آن ميباشد ، از قرار نقطه نظريك استاذ و ماريون ، شخصيترا دريه معرفى ميكند كه شخصيت مترادف اراده پخته ميباشد همان اراده كه از قيد موانع و از تناضاتيك در افق عقل با او مقابل شده ، مقيدش سازد ازاد شده باشد ، بسازد ، اراده كه بعد از سنجش و تدقيق و چندين فكر پخته و آزاد شده باشد اراده مؤزر و بر يقين و آرام كه بطرف مقصود خود با اطمينان و عظمت برود ، اراده پخته نه تمايلات و خواهشات زيرا خواهشات ابرهاى پريشان رنا آرا ميسند كه هميشه خادم و لازم غريزه ها ميباشند ابرها ميسند كه آمان روح را مكنر ميسازند بدون اينكه باران غيرى از آنها بيارد .

اراده كه مرادف همان شخصيت است كه بيان يافت يعنى اراده بعد از ينكه انسان خود و قوت و عزت را شناخت پيدا شود ، اخيرا بگوئيم همان اراده كه مقصود مرينها ميباشد ، و اعتقاد گاه مدبرينست كه بخوانند ملت صحيح و نسل باعزم قوي و خلق متين تشكيل بدهند . اين چنين شخصيتهاي كه بيان يافت ميبايد تربيه بدهيم . و اگر چه اينرا هم بايد اعتراف داشته باشيم كه موهبتهاي فرق الماده براي هر كس ميسر نيست يعنى هر كس نايقه شده نمى تواند زيرا آنها شعله هاي آسمانى و عطايه هاي خداوند است كه افراد مخصوصيرا نصيب ميگردد ولى باينهمه تا يك اندازه از راه دقت و تهليل كردن عوامليك شخصيتهاي قروئرا پيدا ميكند و فهميدن رازهاييك موجب برجستگي آنها گرديده باشد و از طرف ديگر پيدا كردن اسبابيك شخصيترا زبون بسازد البته خواهيم توانست جنبه هاي پوشيده و نهاي نفس را بفهميم و باين ذريه در اعماق دور آن غوطه ور گرديده و كنجهاي نهاني آنرا بدست آريم آنوقت نفسهاي خود و ديگرا نرا رفعت داده نساهاي قوي تر آباد كنيم .

كه در اين بحث از همان عوامل نفسى كه شخصيت قوي را پيدا كند تنها همان چيزي را كه

ببحث من علاقه دارد ذکر میکنم . و آن همینکه ابن اولادیکه دارای شخصیتهای قوی و برجسته میکردند ( و آنها را بنام نوابغ یاد میکنیم ) مهمترین عامل برجسته گی همینستکه ایشان نفسیت خود و نفسیت دیگرانرا مقابله و تشخیص کرده و در زیر سایه اخلاص (۱) تمام و آزادی مطلق از غرور حقیقترا دریافته و بکراه متابع مناسی برای ریدن بکمال برای خود میکنند ، و حقا که تشخیص کردن نفسیت خود از مشکلترین کارهاست زیرا بیشترین کسانیکه شخصیت عادی دارند بصفات خود مغرور و طرفدار میباشند ، باین سبب بیک حالت مانده هیچ از آن حالتیکه دارند بهتر میشوند بالعکس این دیگر هائیکه قابل نبوغ اند ، در نفس خرد غوطه ور شده جوهرهای آنها پالیده صیقل و درخشنده و چشم فریش میسازند و در عین زمان بهترین همان جوهرها را بیشتر اعتنا و توجه مینمایند همچنانکه پرورش و توجه باغبانان بطرف نهال خوبتر باغش بیشتر است .

باز در همین حالیکه آنها گرفتار این صیقل کای نفسیت خویش باشند و بطرف استئنا و کمال روان اثر این تفوق از سببها ، و از حرف زدن ، و از اشاره ، و از رفتارشان ، واضح و روشن دریافته میتوانیم ( بعبارت دیگر از حرکات و از قیافه آنها میفهمیم ) .

و اگر چه تا کنون شناخته نشد که چگونه روح جسد را بنشانیم باینکه حقیقت و اسرار یا اصلیت آنها دلالت نماید چاپ میکند ، اما علی ای حال چیز را که متیقن هستیم همینستکه حقیقت نفسیت مانه بذریعه بیانات و کلمات ما شناخته می شود بلکه بالعکس بیانات و کلمات برای پوشانیدن حقیقت باطنیست و یا اینکه از امیدر شانند ، اما وقتیکه راه میرویم یا اشاره می کنیم و نیز حرکتی باینکه از مابقی اختیار سر میزنند ، پوشیده ترین حقیقتهای باطنی خود را آشکار کرده میباشیم ، و خیلی بجا گفته است علامه فانس ، که جسد آینه شخصیت میباشد و در کتاب نفس خردش همه باریکهای دریافت شخصیت را بذریعه جسم که آزا آینه روح یا جسم نامیده

(۱) مراد از یاد کردن کلمه اخلاص در اینجا یک تکنه عمدیه است که و آن همینکه هر کس نمیتواند نفس خود را تشخیص کند یا اینکه خوب و خراب و مناسب و نامناسب غریزه ها و خوی ها و ملکات و عادات و دیگر قوای نفسی خود را بشناسد و اگر متوجه تشخیص کردن این حقیقتها گردید کمتر ممکن است که بفریب خوی ها و عادات خود گرفتار شود کویا قرار نظریه صاحب این بحث افراد نابغه که حتی از هیچ بنفاهمهای بالاتر از ارمانهای عادی رسیده میتوانند و عالمها را گرویده یا محکوم خود میسازند ازین راهستکه در تشخیص نفسیت خود دچار و با مغلوب فریب آن نمیشوند یعنی تشخیص کرده میتوانند .

امت بمانشان میدهد . پس :-

( رفتار ) : يك شخص اندازه های اراده ، قوت ، حیویت ، و ضبط ، نفس که دارد  
بما نشان داده میتواند ، حتی پیشه و جنسیت او را نشان میدهد و این دلالتهای رفتار کمتر  
میشود که خطا برآید ، مثلاً يك نفر عسکر پیشه را اگر چه از ملازمت خود جدا شده باشد از رفتارش  
شناخته میتوانیم که عسکر بود هر چند رفتار خود را بیوشانند یا تصنع کند ، ولی با این هم رفتار  
يك نفر اندازه قوه ذهنی او را نشان نمیدهد .

( صدا ) بلندی یا پستی آن در فهمیدن شخصیت کسی نمیتواند ولی علمای امروزه در باب  
صدا تنها يك چیز را اعتنا داشته توجه ما را با آن مانفت ساخته میکوبند :

و اگر چه صدا بر جنسیت انسان دلالت کرده میتواند بخدی که اگر يك نفر در قوم دیگری  
عمرها گذرانیده زبان و لهجه آنها را هر قدر تفاید و یا در صدای خود ساختگی کند باز هم  
جنسیت او شناخته میشود ولی این بر شخصیت او دلالت نمیکند ، آنها يك چیز است در صدا که  
بر شخصیت انسان دلالت کند و آن عبارت از آهنگ یا نغمه موسیقی که در صدا است .

که آنرا ( The timber instrumental sound of the speakers voice ) مینامند . یعنی

همچونیکه در موسیقی چندین آهنگ ( une ) یکجا شده يك نغمه حزن آور یا سرور بخش تولید میکنند نیز  
اگر صدای اشخاص را با دقت گوش بگیریم و گوشهای خود را به دقت کردن در صداها  
بیاوزانیم آنوقت حکم ما نسبت به بیختر کسان درست خواهد آمد مثلاً از مدت نزدیک  
باشخصی معرفت پیدا کردم حرف زدند با صدای گرفته برابرونی آهنگک میباشد ، و وقتیکه قانع  
ساختن مراد يك امری منظر داشته باشد آنوقت صدای او همانند صدای فولاد خشک میشود  
و بطور مجرعی مبهم و خشک بود ، که من هیچ اطمینانی نسبت باو حس نمیکردم ازین وضعیت  
فوری حس کردم که شخصیت روح گرفته خشک ما تند صدای خود دارد چنانچه پسان  
این گمان من یقین بر آمد ، باشخص دیگری معرفت پیدا کردم که صدای او آهنگک مس را  
شبه بود چنانچه معامله او با دوستانش - باوجود تریه ذهنی و وسعت علم - نیز آهنگ  
و خشونت مسرا داشت ، باسومی معرفت پیدا کردم صدای پر شفقتی همچو نغمه نای داشت  
که بعد از معاشرت اندازه های رقت ، ذوق فن ، عشق و احساس جمال ، که در اعماق نفسش

کمین بود برایم اشکار گردید.

خلاصه اینکه بوردش کمی بدون خطا شخصیت مرد مرا از آهنگ صدايشان در یافته میتوانم.

(دستها) کتابی از استفان زویچ مجرستانی خواندم عنرا نش و ۲۴ ساعت در حیات يك زن بود، که استدلال شخصیترا از دیدن دستها بخوبی نشان داده است بدون اینکه محتاج دیدن روی بشویم، و من بیانات او را خیلی درست میدانم زیرا دست بر شخصیت صاحب خود در سه حالت دلالت کرده میتواند اول در حالت اشاره کردن. دوم در حالت قرار بودن، سوم در حالت دست دادن، (مصافحه) حالت اول که عبارت از اشاره کردن باشد اندازه های عصبیت، نزاکت، و تریه ذهنی را دلالت میکنند اما حالت دوم که عبارت از قرار بودن دست باشد مهمترین چیز در آن همان زاویه است که بین کلکها (حال جمع بودنشان) بابت دست تشکیل میشود، چه درین حال دستی بینی که شیه بدست شادی باشد، دیگری بینی که شیه به پنجال پرنده های درنده باشد، سومی یابی مجردیکه نظرت بدست بخورد همان آن اندازه سخت دلی که در فطرت صاحبش باشد و بدلت خطور کند، دستی هم بینی که نجابت و اصابت صاحب خود را دلالت کند.

اما حالت دوم که عبارت از دست دادن باشد ازینهم واضحتر دلالتها دارد، یکی را بینی که از دل بتو دست میدهد و آن دیگری میگذاورد که تو او را دست بدهی سومرا گوئی که نیزه در دست تو پیش کرده باشد نه دستی، دیگری پیدا شود که بزودی دست خود را از دست تو خلاص کند... پس این تماس بیط دو دست در نزد کسیکه دقت کند، ذریعه کشف شدن رازهای نهانی و بس چقر نفسیات مردم گردیده میتواند، بی اینکه صاحبش بفهمد که پرده از روی رازهای عمیق روحش برداشته شد.

(باقی دارد)



مقام شعر در تکوین ملل

ترجمه جناب قاری عبدالله خان

اقتباس از المفتاح

روزی که بشر بر هر چیز نام گذاری داشت؛ روزی بوده که تاریخ ارتقایش نوشتند تا از صف حیواناتی که در مرتبه انسانیت در آمدند این کلمات که ما اسمایش میگوئیم در بین ائم شأن مقدس بزرگی داشته حتی نصرانیت در خصوص ( کلمه ) بزبان یوحنا میگوید: -

« کلمه در آغاز بود، زیرا کلمه با فکر مجرد ازلی که بر تراست از احاطه انراک و در هیچ ظرفی نمیگنجد موجود گشته. از بنجهت خودش اصل و ما سواش هر چه هست عارضی است. و کلمه، باین معنی در حکمت افلاطون؛ مشابهتی بفکر دارد چه فکر مجرد در نزد افلاطون حقیقه دائمی و ما سواش صورت منسوخه است و چون کلام؛ قالب افکار است اگر ( کلمه را ) بقدر انطباقش بواقع حقیقه دائمی خوانیم نیز بی وجه نیست. آمدیم در اسلام؛ خدایتعالی آدم را از خاک بیافرید و اگر او را همانطور سر بخود میگذاشت البته از سایر مخلوقات زنده چندان فرق نمیداشت ولی توجه مخصوصی باو فرمود و در مدرسه الفات و اجتماعش جاداد و تمام نامها را باو آموخت و چون بدرس اسماء براعت حاصل کرد شهادتنامه کفو انسانی گرفت و اجازه یافت تا بموجب آن در صناعات ابوة بشری رنج کشد و آموخته شود. بلی سزاوار این رتبه همین انسان بوده. این اعجوبه عالم خلقت قدرتی یافت که میتواند رنج و مشکلی خود را بزبان آه و ناله شرح دهد و عمیق ترین اسرار دل را با کلمات منسجم اظهار کند.

اگر سر نوشتش چنان بودی که محض مانند کلوخ چشم دار میدید و هیچ گفته و شنیده نمیوانست حالش چه می بود؟ بلی حالش مانند اشخاص کر و گنگ و بلاکه ضعیف تر و فروتر از آنها می بود چه اشخاص کر و گنگ ازار تقای بشر استفاده کرده و از خصائصی که بقاریق زبان و گوش حاصل میشود هم بهره میگیرند.

اشخاص کر و گنگ اگر چه در تیزی چشم و قوه لمس و ذوق نظیر ندارند. حرکات هر کسی را میدانند، خط پیشانی را میخوانند یاد داشت خوبی دارند ولی چون از معانی انبیه

کلامیه محرومند از تمام امتیازها عالی زیرکی و دانش بی بهره اند. زبان آفتاب درخشان است در آفاق ولی گوشهای کرمانند چشمهای کزور نور ساطعش را نمی بینند.

اگر کلمه که این جنس دو با آن تکلم میکنند نمی بود و آنرا اسم اشیایی مرتفی نمی ساخت همانا قره عقیلین برابر می بود بقوه ریاضی در قبائل ابتدائی امروز که هنوز رقم اعداد را نمیدانند تا جمع و تفریق یا ضرب و تقسیم نمایند. قبائل ابتدائی از حساب، جبر، هندسه و روی هم رفته از سائر فروع عالی ریاضی بیخبراند. کر و گنگک از ادب و موسیقی و سائر علوم و شاخه های آن بیخبر اند. قبائل ابتدائی واحد قیاسی حساب یعنی رقم هندسی را نمیدانند؛ کر و گنگک واحد قیاسی ادراک را که عبارتست از کلمه نمیدانند.

شعر و کلمه

از کلمه، نخستین و حالش که انسان تلفظ کرده صحبت نمودیم ولی نمیدانیم چگونه نطق از بهر او آسان گشت؟ آیا در ربط اصوات با فکارت چگونه بر خورد و اسمارا بمسمی ها چگونه پیوند داد تا بفکر ادراکی (بطریق مبتدا و خبر) توانا شد. شاعر وجد میکند بسیار بطرب می آید ازین که میداند بحال شعری و معانی شعری و اوزان شعری فریاد خواه (کلمه) است همین کلمه که فصل الخطاب و زبان شانی است در بین هر دو دوره جوهری در حیات بشری ما.

منحصه صین لغات که در اصول آن تتبع دارند برین عقیده اند که عیدها، رقاصه خاتنها ماتمخاتنها مهلسکه ها سلاخ خانها و بالآخره سائر عادات و مجلسهای شهری که باعث سرور و اندوه اجتماعی و مخصوصاً سبب از غلغله و فریاد مشترک جوقی میشود (مانند صدای گاوهای گله) همه اینها مصدر و سرچمه نطق است و چرن صوت جوقی از سبب انفعالات نفسانی صادر شود. مانند فریاد در حال هیجان - شکل موزونی میگیرد و بر اصول متناسبی تکرار مییابد. بعضی حیوانات هم برفهم الفاظ ما موربه خود انتصار نمی ورزد مانند (بیا) و بخواب، و بخور، بلکه آوزی میکند مشابه به (تعبیر و بیان) که فرد ندا میکند و جماعت جرابش رد میکنند و این تعبیر است از شعور که بواسطه اصوات آهنگی دار



شماره ( دهم ) سال دوم      مقام شعر در تکوین ملل      ( ۱۷ )

بسیط می شود و بسیاری از اصناف حیوانها دران اشتراك دارند وغالباً در انسان در آغاز از صدا و فریاد فطری بغنا و آهنگ جوق مشترك متدرجاً نقل کرده وازان بكلام مقطع صریح ترقی جسته وار جمع آنست كه بسیاری ازین اصوات جوق كه بغنا و آهنگ بسیط تحویل میشود در آغاز حكایه از اصوات حیوانها و اشخاص بوده كه جوق بجمعا ازان حكایه وازكارهای آنها باشاره ورقص ( بنتو میمی ) صامت تقلید میکنند . اینچنین هرگاه بعض اصوات باشیای معین یا بجنس آن قرین گردد و اقترانش متلازم و متكرر باشد بجهتی كه این اقتران ؛ عادت در نفس گردد مجرد ذكر این اصوات صرورت همان اشیا را مفرداً یا جنساً بذهن می آورد — و این صورت جنسی اساس ادراك انسانی است و این متلازم و اقتران معنوی در محكمی ارکان نطق علامه قطعی میباشد .

پس اسباب اجتماعی خورسندیها و غمها و سائر نمایندگانهای هیجان انگیز شعری بشر را برسر نطق آورد و با تیزترین سلاحی مسلح ساخت تا از قمر ظلمت بطرف نور راه بکشایند  
قصائد نخستین

وچون نخستین نطق در آهنگ ووزن شیده به شعر بوده آیا بقصیده های پیش ازین تدوین كه انسانهای اول سروده اند پی خواهیم برد ؛ آیا موضعات آنقصیدها چه بوده ؟ درس ابتدائی اقوام معاصر و تتبع حكایاتی كه اطفال تمدنها در آغوش ما در حتی در وسط شهر های متمدن میشوند بما اجازه خواهد داد كه كوئیم ؛ انسان اول ؛ نطق موزون کرده و حرفش دارای اوزان بوده اگر چه مقفی نبوده و در ( قصائدش ) اخبار ظفر مندی بوده بر حیوانها و بیان ترس حیوانات از گرفتاریش بدام وسمی در رهایی ازان و رعشه و لرز آن بیچاره در حین بستن و كشتن و حكایه اصوات آنها مانند هنگس و بانس و عروس و غرش كه در قاموسهای امم جزوی افزوده .

و نیز اخبار عیدها و عروسیهها ( كه گوشت این حیوانها دران بخرج میرسید ) و بیان خور سندی و سخنان گریختن زنان و عشرت با آنها و كریه از بهر رفتاری كم شده و برادران

و پسرانی مسافر و روی هم رفته خوشخوانیهای رقص تقلیدی و سرود های رقص روحی از بهر  
 تقرب و رمنابیت تمجید از اعمال آله و حاجت خواهی از کرم و عطای آنها همه اینچنین ها  
 از موضوعات آنقصائد بوده و از انانهای اول ادیان و عقائد و حکم و خرافات و آداب خود را  
 در بین این کلام موزون برای اولاد خود بمیران گذاشتند و گذاشتند و مساعد زیرکی آنها  
 بوده و مانند مساعده خط و صنعت طبع در قرنهای اخیر چه حفظ و نقل و خواندنش  
 آسان بوده .

حقیقه موضوعات قصیده های آنها اساس موضوعاتی است که شمول آن در قصائد ما  
 امروز سبب مباهات و فخر مای شود و تمامی اوضاع ما از محاربه ها و که کلهها بایکدیگر  
 و عروسها و ماتمداریها و ادیان و عبادات و تقلیدها و شعائر تا بملوک همه قیام بروی دارد  
 و نیز آن قصائد پر از نالههای درد انگیز بوده و بدل انسان کار میکرده درد و الم  
 دلخراشی را که از دشمن سخت یعنی از برادر انسانش میدید بخاطرش نقش پذیر میساخت  
 و میتوانگفت که حسن تازه و زنده شعر در آن قصائد بوده همان حسن زنده که در عصر در قصائد  
 موعظه ( از انانیت و لثامت و ایذاء بشر ) می بینیم . از نتیجه قصیده که هزار و دوهزار سال پیش  
 نوشته یا خوانده شده امروز هم چنان خوانده می شود که گوئی دیروزش نوشته اند زیرا  
 موضوعش زنده و باعماق حیات انسانی پیوند دارد .

یاد داشت و شعر قدیم

حقیقه ما در قرن بیستم زندگی میکنیم ولی غذای ما هنوز ادبیات پیش از تاریخ است  
 اولاد ما در طفلی که سن انطباع ثابت است در آغوش ما در برفرش گسترده نرم و گرم  
 قصه های دیو و پری و اخبار عمالقه و دلیران و اسرار و سخن آداب و گذران و حسن  
 معاشرت آنها را چنان می شنوند که از دوره همان مادرها که در مغارها و سمجها بافرش گاه  
 و لحاف پوست گذران میکردند چندان فرق نمیکند . و لازم است یاد آوری کنیم که مثل  
 این اخبار شعریه ( که باحیات مفعله اول متصل است ) و نمائشگاه های پر اضطراب  
 هیجان خیز آن هیچگاه از نفوس کم نمی شرد بلکه اهل تتبع و استقصا دریافت کرده اند

که مثلا طوائف ای جاهل که در نواحی منطقه کرهستانی در دو ولایت ( کنتکی ) و ( تنسی ) از ولایات متحده فرود آمده اند بهض قصائد طویل را تکرار میکنند که در نفوس آنها تاثیر کرده یا بطریق عنعنہ بآنها رسیده و از قصه های قدیم شعری است که اجدادشان از انگلتره آنرا باخورد دران بلاد وقتی برده اند که بواسطه صیانت دین از فشار مخالفین فرار کرده بودند . و چون این قصائد با کتابهای مسائل اصلی شعری که در آخرهای قرون وسطی تدوین یافته مقابله شد در اصل خود درست و سالم برآمد و بی ربطیش اندک بوده و آنهم بسبب انتقال و سیرش بوده که از زبان بزبان و از دل بدل سفر کرده .

همانا مثل این دور حفظی که متوقف بوده بر قوه ذا کره و یاد داشت در شعبه های ای قدیم قرنهای آنکه پنهان گنجینه های ادبی ما بوده پیش از آنکه تدوینش سهولت پذیرد . بلی این شعبه ها از چهره سرائی عندلیبان سخن که در صبحگاهان مدنیت ترانه ساز بودند سراغ یافته و آنرا بر صفحات دلها نگارش داده و در عیدها بر زبانها تکرارش نمودند چه در تدوین این سرود شور انگیز جز این وسیله نداشتند و این تکرار بر ادبوی انجمنهای امروز ما مانده . اکنون از ان درهای گرانهای ادبی که در قرون قدیمه رده ظلمت را برداشته و آفاق را مستنیر ساخته نام می بریم تا قارئین محترم ؛ مقام ادب و شدت نفوذ آن بتخصیص نفوذ شعر را بدانند که . جگها در تکوین ملل و در حکمرانی بسیرت آنها کار کرده . از انجمله است ( ایلباد ) و ( اودیسه ) هومر و ( اعمال و ایام ) هر بود و سرود های ( انقیدا ) در نزد هند و کین و اجزای شعری از عهد قدیم و از ان بعد غرائب اشعار نادره جزیره عرب است در دو قرن جاهلیت و اسلام پیش از رسم تدوین و انتخاب استخوان و شاخه خرما و ورق پوست آهر برای نوشتن .

این گنجینه های گرانهای ادبی میراث روحی و جاویدی ما ست و نشانی است از تساطع شعر بر ملل مختلفه یونان و روما و پسر عم آنها از هند و آریها و هود ساسی و ملل نصرانی نزدیک بعهد قدیم و عرب و سائر اقوام نزدیک باسلام در شرق و غرب .

شعر عربی .

اشعار جاهلیت با آنهمه تحریف و تلفیقی که قصه خوانها و راویها دران کرده اند هنوز آینه صافی است که مجالس قرنهای قدیم بجملا از ان جلوه میکند . و بوظیفه خود که عبارتست

از استحکام حیات عربی و تأیید اخلاق سلیم فطری تنها بجزیره عرب قیام نورزید بلکه در تمام اقطار عالم در همانجا هائیکه عسا کر اسلام استیلا یافت منبر نصب کرد و اذان خانه را بلند ساخت ، او این وظیفه را بجا آورد . اگر در هند یا قرم یادتر که تنان چینی برویم و در سیرت اشخاص و مقیاس اخلاق آنها تأمل کنیم بسی از اخبار جاهلیت را بیاد مامیدهد . گذشته از ادب اسلامی عرب که بواسطه دین مبین : انجاز ها درین میدان نموده .

از غرائب آنکه نخبه از معلمین مدرسه امریکا در بیروت هنگامی که بدرس برخی از شیون اجتماعی در شرق ادنی به تخصیص در سوره قیام داشتند ؛

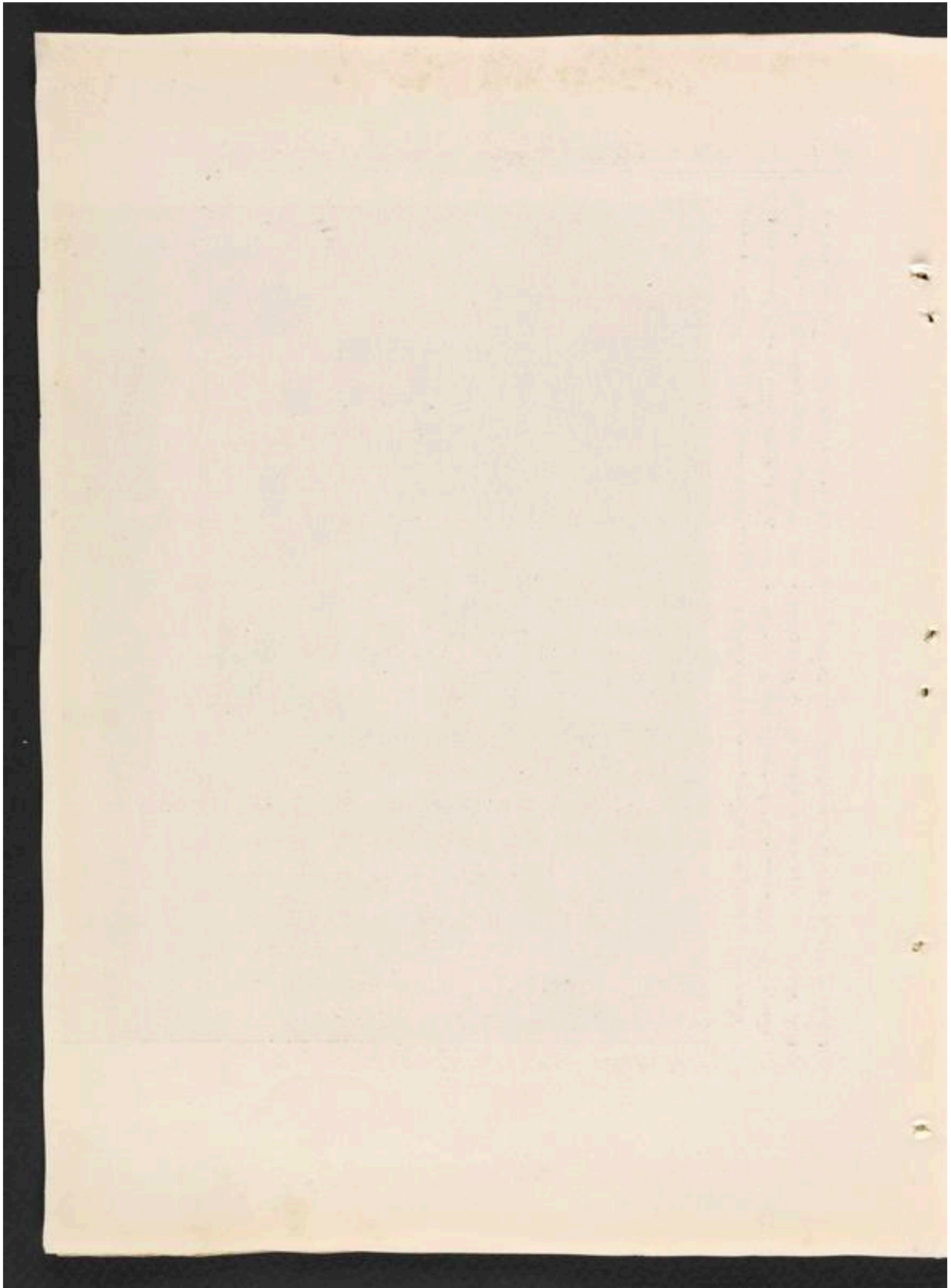
فضائل ذیل را که عبارت است از ( ۱ ) عزت نفس ( ۲ ) وفا ( ۳ ) مهمان نوازی ( ۴ ) میل فطری بدین ( ۵ ) عطوفت و مواسا ( ۶ ) اهتمام بعرض و آبرو و امتیاز خاصه زن ؛ در اهالی یافتند .

هر که رساله از ادب عربی بخواند ادب جاهلیت باشد یا اسلام ، ظهور این اخلاق را دران مانند آفتاب نیمروز در نهایت روشنی می بیند . حقیقه اگر شخص را پوست بر کنند نمکن نیست از تاثیر عقل ادبی اجتماعی محیط او بدر آید . انکاخ را ز تاثیر آب و هوای نهار و جبال ، دشت و وادی در پیکر شخص آسان و انکار از تاثیر ادب در عقلش دشوار می نماید . واقعا مادر لجه این بحر که از ششجه بر ما احاطه نموده مانند ماهی شناوری داریم .

گویا جزء عقلی در آمیخته با جزء ادبی در شعر ؛ شعر را از سائر فنون جمیله برتری بخشیده اگر تصویر ، تمثالی است که بخطوط و الوان صورت میگیرد یا موسیقی ؛ تمثالی که از نغمه و الحان وجود می پذیرد شعر هم تمثالی است که از قافیه و او زان ظهور مییابد . آری تصویر ؛ شعر است صامت و خموش و شعر ؛ تصویری ناطق و گویا .

( سیو دوروتس ) میگوید : شخص يك کله هم در شعر گفته نمیتواند تا نازه تولد نگردد از عالم بالا مرتبه دوم فرود نیاید .

در بین شاعر و چیز نویس ؛ چه فرقی است ؛ آیا روانست کاتب ؛ بچیز دیگری غیر شعر هم متحلی باشد ؟ می شاید که مانند اسکیلوس ؛ جنگجو و مانند شکسپیر تاجر و مانند قشورس ندیم پادشاه و مانند کویته فیلسوف و آمیخته با مردم باشد ؛ آری می شاید ولی در همانوقت در همان





عاليقدرجلالتآب المراعلي نغان والا حضرت سردار شاه وليخان فآخ كابل وزير مختار اعلي حضرت در (پارس ، بلجيك ، وسويس )  
عاليقدرجلالتآب والا حضرت سردار محمد عزيز خان وزير مختار اعلي حضرت در « برلين » عاليقدرجلالتآب سردار محمد نعيم خان وزير  
مختار اعلي حضرت در « روما » و عاليقدرجلالتآب محمد نوروز خان سرمفتي اعلي حضرت هايوني و عاليقدرجلالتآب فيض محمد خان  
وزير خارجه درروز و رودبنايي دراستانته بيايي سنقرل دراشاي پذيرائي كه ازطرف اعيان و اشرف بيايي از آنها بعمل آمده است .

شماره ( دهم ) سال دوم      مقام شعر در تکوین ملل      ( ۲۱ )

آن که شاهد شکول خیال شعری با او هم آغوش می شود از اباس دینوی که سالها در برداشته برهنه میگردد . علم ؛ انانیت استخفاف مردم ، کبر و خود نمائی و بالآخره از تمام اینگونه احساس بیرون آمده و از سر نو طفل تازه ماهمی گردد هر دو گوش بر آواز نغمات خوش آید همان آهنگها که از ( ان عصر طلائی ) باهنزاز می آید - زیرا فرشته سعادت هر دو باش را بر این انسان رنجکش گسترده و از بوی دلاویزش که پراکنده میشود سرتاسر این خاکدانرا پاک و پاکیزه میسازد .

علمای تربیه و اجتماع اهتمام مخصوصی بتاریخ ادبیات دارند . چه برای نشر تربیه اجتماعی و زرنگی فنی میدان فراخی دران می بینند . آری ادبیات آئینه ایست که صورت جامعه دران بر تازه ترین طرازی جلوه میکند . چه ادبیات در شکل و ماده خود وابسته و مربوط است بر احوال تجدد پرور اجتماعی شعرا بتطور جامعه بیشتر شعور دارند . دلهای ایزطافه نارهای حساسی است که بسرعت هر چه تمامتر باحرکات شورش و انقلاب در اهتزاز می آید شعر صورت شاعر و شاعر صورت جامعه است . بلکه شاعر بقول استاد ( پابندر ) نقطه مشتعلی است که تمام اشعه پراکنده از حیات اجتماعی که دورا دور آن را درخشان ساخته دران نقطه بهم پیوست می شود و از میزه و خصائص شخصی او کسوت شکل فنی و بیان لفظی می پوشد . فیروزمندی شعر در تاثیر بدلهای مردم متوقف است بر احوال اجتماعی آنان که در زیر آسمان آن بگذاره دارند . اعم از آنکه شعر غنائی باشد یا قصصی یا ارشادی یا مجوی یا تمثیلی . شعر عربی هم مانند سرود عربی ؛ لبریز حزن و اندوه و درد و گریه است چه تنها از مظلالم انسان از قویل کشت و خون و بی ناموسی ها سلب و نهب شکوه ندارد . بلکه از مظلالم طبیعت نیز فغان کرده مرضهای کشند ؛ سبلهای تندبادهای سموم انگیز کرسنگیهای سخت و روی هم رفته سائر حوادث ناگوار واقع در جزیره عرب را با نالش جگر خورن کنی یکدیگر می شمارد . واقعاً جزیره عرب دارای طبیعت مخصوصی است در شدت تاثیر در نفس و بر کشیدن دردانه های شعری از اعماق دلها . ستاره های درخشانش در آسمان صافی ؛ نظر بدوی را از قدیم چنان بطرف خود حیران و مجذوب ساخته که نزدیک است بدون پر و بال بطرف آن پرواز کنند . بادی های خشک و محالی از سبزه و گپاه آن ساکنین را

مستعد بنظره جمال نمود چنانچه ازهر غنچه و گل ازهر درخت که باشد حتی بنه خار نیز حسن زنده طبیعت بنظرش جلوه نموده و او را بهت و حیران میسازد . زمینهای کربلا نمای سوزانش رهروان تشنه کام را چنان مشتاق یک جرعه آب میسازد که بمجرد رسیدن بند آب مزه می یابد که ناز پروردگان سرچشمه های زلال و نهرهای جاری بچشم آنزه را ندیده اند . در آخرهای سنه ۱۹۱۵ در هنگامیکه اتحادیون بدنیال من افاده بودند - اتفاقاً بیادیه وحشتناکی از ( تدمر ) تا نزدیک ( میادین ) در افاده و آبهای گندیده و بد بوی که بانی بر تشنگی می افزود گرفتار آمدم تا بفرات رسیده و جرعه از آب شیرینش نوشیدم چنان تازه گشتم که باواز بلند فریاد بر کشیده گفتم : ه کوثر ... جرات عدن تجری من تحتها الانهار ، همین است . هجرتهای دور و دراز ؛ در نور دیدن بیابانی کویر و دور از منازل درغزوات ؛ جستجوی مرغزار و چراگاه ؛ نظاره تلها و معالم و آثار ؛ یاد از سر گذشتها و روزگار ماضی همه اینها اسباب مخصوص شعریت در جزیره . شخص از خانمان آواره کرسنه و تشنه هرگاه سیاه خیمه بیابد و در پناه اهلس بیار آمد ؛ جود حائمی باروشن ترین مظاهری در جلو چشمش ظاهر میشود . کاریکه سد روق درین روز میکند خوان الوان قصر باد شاهان نمیتواند . در حرم در نزدش هزار بار از نلعه های دولتی بهتر است چه همین در است که او را از دشمنان مانع آمده و حمایه میکند .

خلاصه اینچنین منزلهای کوچک خشک و خالی و تنگی عیش ؛ در اظهار معانی شعری دخی دارد و میتواند این شاهد شگنول را در جامه فتنه پرداز طبیعت جلوه دهد فقر اروپا امروز در شعر : ملل مغرب زمین از وجود شاعر مفلستند . و علتش را اهل فحوص و بحث همین مدنیّت ماده را میدانند که آره با تا بگردن دران غرق شده گویند : وسایل نقلی ، انتشار اباحت ، برداشت حجاب دلکش از رخساره انسانیت مشغولی دول بامور اقتصادی و سیاسی ، انهماک افراد در تحصیل قوت لایموت و بالآخره زوال احوال روائی از روی زمین همه اینها اسبابی است که حسن رشاقّت نظم و دولت شعر را کاسته و برباد داده . درین نزدیکیها در فرانسه جائزه بسیاری برای مسابقه در شعر گذاشتند . هیچکس در میدان مسابقه تاغی نکرد که جائزه را بگیرد . ولی از خوش قسمتی است که هرگاه شعر را کمی پذیرند



باز هم مستمعه بن حسن ظنی با آنها می پروراندند . بعقیده من تنها شخص بنظم شعر شاعر و بخوش الحانی موسیقی دان نمی شود . بلکه گاهی بفهم شعر و طرب از آهنگ نیز شاعر و موسیقی دان گردد . بلی آن دوفن ایجابی و این دوفن سلبی است . بگمان می رود این فترتی که در شعر مشاهده می شود مرفقی یا ابر بهاری است که درنگ نا کرده بزودی باره باره و دور شود و این درهنگامی خواهد بود که ما محیط تازه پر از حوادث و مسکن خرد الفت گیریم . فلق و هیجان ما شورش پزیرفته این دنیای زشت هوای خوش و جذاب خود را دوباره تازه سازد .

شعر و هیجان

دور از صواب نیست اگر گوئیم این انقلابات مادی اقتضای که درین عصر مشاهده می شود چندان دور از شعر نیست بلکه شعر بمعنای سیکولوجی خود از بزرگترین دواعی اوست و سپس آنست که این حیات عقلی که مادر آغوش تربیه او تولد گشته حرکت میکنیم و پرورش میابیم و عبارتست از ( عقل اجتماعی ) باصطلاح علم و متصرف است در حرکات و سکات ما اگر زبان و ادبیات خوش آیند آن نبرد این عقل تسلطی بردلای ما نمیداشت و بسبب که احداث رأی مشترک میکند نام ( رأی عام ) هم بخود بگیرد . از رأی عام در افراد هیجان تولید می شود و غذا میخورد . در بین نمایندگان های شعری و تاثیر در ( رأی عام ) علاقه متینی موجود است بسا که نوحه و نالش شاعر در مظالم ؛ ( رأی عام ) را هیجان و آشوب انطفا ناپذیری در آورده که شعله این غضب جز بانقلاب خموش نگشته . جمعیتها نیکه خطرناک ترین ادوار را در سیاست ملل تشکیل داده همه از دعوت های هیجان خیز شعری بوده که تحریک رای عام نموده .

( اوغست کونت ) در فلان فقه می خورد گوید ؛ ( فکر ) است که بعمل میکشاند ولی فکر افسرده خالی از روح - فکر بارد مجرد - مباشر عملی نمیتواند . بلکه ضرور است اول فکر منفعل هیجان خیزی مزین بادب و پیراسته بشعر با او همراه باشد تا بر اراده مردم غلبه یابد . سخن زن بدوی با خاندانش در قصیده که شکوه از دشمنان دارد وقتی که آنان را اسیر گرفته بودند ؛ و ضربوا موضع المفهمنی بالعصا ، و صدای آن زن شهری که استغاثه بخلیفه بغداد

برده ، و امعتصاه ) ندا کرده و بیت متنی که می سراید :

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی حتی یراق من جانبه الدم  
و بالاخره امثال این سخنان در عالم عربی سبب از شورشهایی گذشته که اقلیدس بهندسه  
خود و بقراط بامزجه خود و نیوتن باجاذبه خود و روتجن بااشعه خود توانسته اند مصدر  
اینچنین يك هیجان کردند . مجاهدین بنی معروف در آخرین انقلاب سوریه درحالی که گله  
های توپ فرانسه ها سینه های آنها را هدف ساخته بود ؛ نعره ها میکشیدند و واقعات گذشته  
خود را یاد جنرال غاملان داده می سرانیدند :

« ممدوح وسای قبلک خرجوا من السويده »

کله های ( حریت ) ( مساوات ) اخوت و سائر الفاظ زنده ازین قبیل که زمین را  
چپه کرده و بخون آغشته نموده و از اعماق دل های اسیران ظلم و استعمار برای داد خواهی از زخم  
کاری آن بر می خیزد ؛ اگر استند لال های شعری نیست پس چیست ؟ آیا نمایشگاهی هیجان  
خیز تر غیر ازین خواهد بود که انسان برادر انسانش را اسیر زنجیر و پامال اقدام  
و دستخوش استعمار بیند و بنگردد که آن بیچاره را مانند گوسفند برای کشتن ؛ می کنند .  
امروز این نمایشگاه های الم انگیز شعری در شرق ؛ کاری میکند که فکر ( حقوق طبیعی )  
در دو انقلاب بزرگ امریکا و فرانسه نموده بود .

بدیهی است که افکار ؛ باعث عمل و سبب حرکت و انقلاب میشود ولی بمقدار عناصر  
انفعال و هیجان دران . ( ورد ورس ) شاعر میگوید ؛ هر چه از دل فوران میکند باز  
بطرف دل سیلان مینماید ، تا وقتی که تصویر ؛ موسیقی ؛ شعر ؛ و سایر تعبیر و اظهار است از  
بلند ترین شعور و دقیق ترین نقوش منطبه بر صفحات دل ؛ تا وقتی که این فزون جریله جلوه  
گاه و آینه تأثیر طبیعت ما است که باغم و سرور خویش ؛ از شجبه بهما احاطه کرده بی شک  
در قوه داده اجتماعی مقام اول را میگیرد . هر گاه آدم ؛ آن بشر حقیقی بقول ( منسن )  
نخستین شخصی است که آله ساخت تا نسلش باستعانت آن ؛ مقابله با طبیعت کنند حواء  
حقیقی آنان ؛ هم زنی است که پسران خود را نشیده های شعری آموخت و ارواح خمول  
و فسرده آنان را بدان بیدار ساخت . چنانچه رك و ریشه اجسام ما ؛ مرکب است از عناصر

مادی محیط بنا ، همچنان رگ وریشه عقلهای ما مرکب است از حیات عقلی که ما او را دریافته و در وسطش نشوونما داریم . و طوریکه طفل ؛ از پستان مادر شیر میخورد ؛ ما نیز از الهام عقلی شیر میخوریم .

( مونتسکیو ) از تفاعل سیاسی بین دولت و افراد وصف خوبی نموده میگوید : در عهد طفلی امم ؛ دولت را مرد تربیه میکند ولی در هنگام رشدش مرد را دولت تربیه مینماید . اینچنین است حال در تفاعل ادبی روحی که در حیات ابتدائی ؛ دولت ادب را عقول تربیه میکند و در حیات راقیه عقول را دولت ادب ؛ تربیه مینماید و همه شعرا و ادبا و علما و حکما را مربی میشود . ما همانطور که ابناء محیط مادی خودیم ؛ همانطور ابناء محیط عقلی خویش نیز هستیم .  
دا کتر عبدالرحمن شهبندر



### کمال اخلاقی

مترجم از ترکی آقای پرغلام احمد خان  
ضابط استنکام

کمال اخلاق ، صحت ، علم بارفاه مالی  
( سعادت ) است :

کمال اخلاقی ؛ یک چیز است که نظر بملکات روحیه ، افعال و حرکات اعتیادیه و اجراآت قضدیه انسان بوجود آمده و اطلاق خصایل خوب بآن کرده میشود . و عمر ، آخصایل باین ترتیب تکوین می یابد :

اولا - در انسان ؛ بتأثیر مزاج و بنیه که از والدین ارثاً باو انتقال کرده و بحسب طرز اداره و اعاشه در زیر تأثیرات ماده شکل میکند .

ثانیا - انسان ؛ بتأثیر معامله که که ابتدا می بیند و تأثیرات محیط طبیعی و اجتماعی ، که مؤخرآ در وی تأثیر می بخشد و ضمناً اصول تصادفی که بآن معروض میشود حصول میابد .

ثالثاً: — نظر به بعضی چیزها مثل: سن، محیط، شرائط حیاتی، معلومات و احوال صحیه که معروض تبدلات و انقلابات است درچار تبدلات و استحالات میشود.

( خوی خوب )

متفکرین و محررین زیادی خوی خوب را باین طرز تعریف کرده اند: «نفس خود و بی نوع خود ایقاع مضرت نکردن».

نظر باین تعریف انسان؛ برای اینکه صاحب خوی خوب شود باید از هر فعل و حرکت سوء اجتناب ورزد زیرا: معلوم است هر فعل و حرکت؛ یا بالایی صاحب آن و یا بالایی دیگری اجرای تأثیر مینماید پس انسان ها برای اینکه بنفس خود شان و دیگران ضرر نرسانند باید دایماً از فعالیت و حرکت سوء ترسیده افعال و حرکات خود شانرا از روی قاعده ملاحظه و تدقیق داشته باشند.

حالآنکه تعریف حقیقی خوی خوب اینست که: — «انسان؛ بشرطیکه بدیگری ایقاع ضرر ننماید، و نفس خود، نفس دیگران را متضرر نسازد باید بخیر و منفعت دیگران حس، فکر و حرکت خودش را معطوف داشته باشد» نظر باین تعریف؛ خوی خوب را میتوان در افعال و احساسات اشخاص معلوم کرد.

برای يك انسان؛ خوی خوب مستحسن میباشد و اساس تمام خوی های خوب اینست که: «يك فعل و فکری که با فعال و افکار خود او موافق نباشد نباید به بدی آن حکم کند» مقتضای عدالت اینست.

صاحب يك فکر و فعلی که بمزاج و طبیعت ما موافق نباشد از آنجای که فکر و فعل ما هم بمزاج و طبیعت او موافق نمیشود خیلی محق و طبیعی است که: «وي بامادر خوي و خصالت موافقت نکرده يك تلقی بدی را تعقیب خواهد کرد».

اینحال يك کیفیتی دارد که: در بین انسان ها تولید اختلاف دائمی کرده و بادی انکسار و روابط مدنی و اجتماعیه شمرده میشود.

بنام علیه برای انسان های عالی غیر از قبول يك حریت افکار و اعمال مطلقه ؛ دیگر چاره نیست . اما برای افکار فاسده و افعال شریره هیچ يك قسم حریت شناخته نمیشود . بافعال و افکاری که به صاحب آن و اشخاص محدوده و بهیئت اجتماعیه مادناً و حالاً ایفاء ضرر نماید نظر بماهیت و درجه تأثیر آن قلباً ، لساناً و فعلاً مخالفت و ممانعت کردن از وظائف انسانی است .

لاکن در اینجا شرط اینست : - ضرری که وقوع مییابد باید ماسدی بوده و اثر آن حالاً ظهور کند ولی در اضرام و هومه و محتمله بهیچ وجه حق مداخله را جایز نمی شمارند . يك سفیه از اعمالش باز داشته میشود اما يك مسرف عادی از تصرفات قولیه و فعلیه آن اسقاط کرده نمیشود . چونکه : ضرر فعل سفیه حالاً در نفس آن ظاهر است . اما نتیجه افعال مسرف ؛ شکلی را که کسب میکند باستقبال مجبوران عائد است . حق و وظیفه مخالفت و ممانعت کردن انساناً ، قلباً و فعلاً بافکار فاسده و افعال شریره آیا به چه قسم اشخاص عائد است ... ؟

این امر در کسانی که براه راست از آن متأثر و متضرر گردیده اند بصورت حق تجلی میکند . اما مخالفت و ممانعت آنهاي که وجداناً و انسانیتاً متأثر شده اند بشکل وظیفه است . در يك جمعیت هیچ يك فعل و فکری از افراد صادر نمیشود ؛ مگر که اعضای آن جمعیت خواه وجداناً و اخلاقاً و خواه ماده و ذاتاً کم و بیش متأثر نشود بنأعلیه در يك جمعیت ؛ هر فکر و فعل فاسد و شریر ؛ برای اعضای جمعیت هم بصورت حق و هم بصورت وظیفه سبب مداخله موجود میباشد . حالانکه حقوقی که بعامه توجه میکند اداره آن بطور هیئت مجموعی بشخص معنوی که حائز و کالت عمومیه باشد متعلق است که خود این مقدار عمومی ؛ حکومت است . زیرا اگر اینچنین نباشد :

اولاً :- چون هر کس بعین درجه حائز قوت و وسائلی که ذریعه آن احقاق کرده شود نیوده و نمیشود استحصال حقوق نمایند .

ثانیاً :- چون هر کس تبعاً نظریه مجبوریت اخلاقیه و وجدانیه خود بایفای وظیفه اقدام نمیتواند بسیاری از وظائف انسانیه همتند که دو چار افعال میشود .

اما از حق و وظیفه، مداخله بافعال فاسده و شریره در کسانی که براه راست بافرااد توجه میکنند هم موجود است .

تنها يك چیز قابل دقت و حفظ وجودیت است که : باید در مقابل افکار فاسده و افعال شریره از طرف افراد برضد آن و مثل آن مداخله کرده شود .

یعنی : باید يك فکر فکراً و بفسادی صلحاً و يك فعل فعلاً و در برابر شر با خیر مقابله کرده شود .

حکومات : — برای نفوذ بروح ارباب مفساد و مقابله فکری بافکار آنها از آنجا که مالک يك تعلقات نزدیک و واسطه قریب نمیشاند ، لهذا منحصرأ در خصوصیات مادی و فعلی حق مداخله را برای خود قبول کرده و چیزهائی را که در خارج آن می ماند بافرااد گذاشته اند .

حتی در اقوام و اممی که مظهر يك تریه عالیه شده اند هم حکومت غیر از امور متعلقه مناسبات با ساثر ملل و در بین مملکت بجز از امور متعلقه به توزیع عدالت و غیره ؛ بدیگر امور و خصوصیات اهالی براه راست علاقه مندی نشان نمیدهد .

در جمعیات و ملی که خیلی ترقی کرده اند بعضی ها ادعا میکنند که : — چون دائره حیات روز بروز توسیع کرده و وظائف افراد دائماً رو بزیاد است لهذا با ساحة مداخلات حکومت با امور عامه تناقص میکنند .

انسان نمیتواند در تشکیلات هیئت اجتماعی از حدود وظیفه سر باز زده و امور عامه را دچار اختلال و بد نظمی نماید .

غایه مسلمانانی : شخصاً سعادت دارین و انسانیه وحدت اجتماعی است . مسلمانانی انسان ها را در اطراف کلمه واحده مجتمع ساخته و بحسن استحصال آمال و مقاصد روحیه و حیاتیه بحال يك کلمه واحده متحرکه آوردن میخواهد .

حکومات : نظیر تشکیل ورا بطه خصوصی فایبل هاست بطوریکه در يك عابله شخصی را رئیس قضایای عابله قرار میدهند عیناً در يك ملتی حکومت هم همین مقام را داراست پس طوریکه عابله بدون وجود بکنفر رئیس امور خود را انتظام نمیتواند ملل هم

در برابر تا مین و انتظام امور معاشرتی و مملکتی خود شان از وجود رئیس ناگزیرند .  
 در مسلمانان آزادی طلاق ؛ از اینجا اخذ اساس میکنند . بناء علیه رؤسای عائله بامور  
 افراد عائله حق مداخله فعلی و فکری را حائز اند . در حالیکه بافعال و افکار کم و بیش مخالفت  
 و ممانعت تجویز گردیده است بحسب انسانها ادنی درجه هم مداخله جائز نیست  
 شرافت آنقسم حس را که مخصوص و منحصر بنفس باشد يك تعدی خیلی عادی هم  
 اخلاص میکند . چون که : حس ؛ يك امر باطنی بوده در چیزیکه تعلق گیرد از آن ظاهر  
 نمیشود . ماهیت و حقیقت آن تنها بجناب ، عالم الغیوب ، و صاحب آن معلوم است .  
 اینک ؛ حریت وجدان ؛ با این اساس مبنی است . دیگر يك دین ؛ مضرت فعلی و خارجی  
 ایقاع نمیکند . و تحسسات و تلقینات آن اگر در نفس سالك آن محصورماند حرمت کردن  
 بآن از واجبات اخلاقیه است .  
 برای هر کس ، حس و قناعت و جدانیه خود او يك چیز عالی و مقدس بوده و تمام  
 معنویاتش مربوط بآن میباشد .  
 تجاوز کردن بآن اگر ظاهراً مشروع دیده شود هم این تجاوز در نظر او يك چیز خیلی  
 شنیع و خیلی ظالمانه دیده میشود .  
 حریت وجدانیه در بعضی صنوف و طبقات هر ملت بدرجه که ایجاد کنند حرمت  
 نشان داده نمیشود در هر طرف دنیا از سبب اختلاف دین ؛ دوگونگی و چگونگی و حتی  
 خصومت و تضاد در بین انسانها مشاهده میشود .  
 این حال ؛ از طرف انتریکه باز اینک با مال و احترامات مخصوصه گرفتار اند برای  
 استحصال مطلوب خویش يك واسطه قرار میگیرد حتی يك علی است که بعضاً راحت  
 و حضور تمام انسانیت را اخلاص می کند .  
 چاره که در مقابل این موانع سنجیده شود عبارت از تنمیه حسیات انسانیه است  
 در ابائی بشر ؛ اسلامیت غیر از مشرکیت رعایت تمام ادیان را امر می کند .  
 ذات مقدس رسالت پناهی علیهم الصلوٰة والسلام در باره غیر مسلمین که توسع آن  
 با مدنیت لازم آید بدرجه که حوصله ما قبول نمیتواند اظهار التفات فرموده اند . تنمیه يك

حس در انسان ها انفاذ آن حس است با تریه و تلقین در نفس .  
 تریه بصورت دینی ، ملی و انسانی سه نوع است . و مسائل اجتماعی بسیاری از سبب تعیین  
 اینکه آیا ازین سه نوع تریه کدام آن برای انسانها بسیار نافع است ظهور می کند .  
 یک وقتی تریه در حالیکه منحصر آ شکل و ماهیت دینی را داشت بسببی که برای تأمین  
 سعادت فردیه و اجتماعی کفایت نمیکرد و روابط و تساند بین الافراد خللدار میشد بتریه ملیه  
 بسیار تر اهمیت داده شده .

این حال ؛ اخوت و ر وابط انسانی را بقدر اخوت و روابط ملیه و دینیه یک حال  
 لازمی آورده و ازینصبر بانطرف اساس یک مسلک جدید و تریه انسانیه وضع کرده  
 شده است . تریه دینیه ، تریه ملیه و تریه انسانیه مخالفین و طرفدارانی دارد .

حالانکه : اصول تریه ملیه که نظر یک لزوم وضع گردیده است نه تریه دینیه را  
 احیا میکند و نه بجای آن قائم گردیده است بلکه تریه انسانیه هم باین دو تریه انضمام کرده  
 تا اثرات فیاضانه و مسعودانه آنها را که در نفس دارند تنزیل و تقلیل نمی کند .  
 برای یک جمعیت ؛ تریه دینیه ، ملیه و انسانیه و برای یک شخص محبت نفس ، محبت عاقله  
 و محبت اقربا یکدیگر آنرا سلب نکرده بلکه تقویه میکند .

بنام علیه لازم است که انسان ها ازین سه نوع تریه سوم آن را هم کسب کنند  
 درینحال هر کس باید دیندار بشود . و علاوه برینکه خود او حرمت دین را کند باید  
 دیگران را هم بحرمت آن توجه داده و مانع از تجاوز و تحقیر شود . این وظیفه و حق برای  
 هر کس اگر شناخته شود در بین افراد متقابله دینیه شان را تأمین میکند .

مسلمانی این را امر میکند حضرت نبوت پناهی علیهم الصلوٰة والسلام غیر از مشرکیت  
 در باره تمام ادیان ابراز حرمت کرده اند .

در تریه دینیه اساس اول اینست که : انسان بدین خود خا دم و صادق باشد . برای  
 یک انسان ؛ دردیانتی که متدین بآنست حریت نیست چونکه : یک انسان وقتیکه متدین بودن را  
 یک دین قبول کند گویا باتباع تمام مستلزمات آن راضی شده است .



اگر يك سالك يك دينی كه برخلاف اساسات و اعتقادات آن حرکت كند گفته شود كه :-

• بيا باتباع اين دين حال و حرکات آن را با اصول و قواعد آن قبول كن و توفيق حرکت نمايا اين دين را ترك كن چونكه جماعت به مخالفت تو تحمل کرده نمیتواند ، يك كار خيلى درست و بحق براى است .

چونكه حریت شخصيه و حریت وجدانيه بقدريكه مقدس باشد مثل قوانين حكومت كه با اساس من وجه تساند و تناصر در بين افراد مستند است رعایت دين هم كه اينچنين يك ماهيت را دارد در بين ايشان آنقدر واجب لاحترام ميباشد .

اساس و ماهيت تربيه مليه هم اينست كه : هم شهري و هم ملت خود را مثل افراد عائله خود و مملكت و وطن خود را مثل خانه پدر خود دانسته و اينهارا بهرچيز ترجيح داده و بسيار دوست داشته و براى اكتساب فيض و تعالى اينها كوشيده و در وقت تهلكه و لزوم فداكارى كرده باشد .

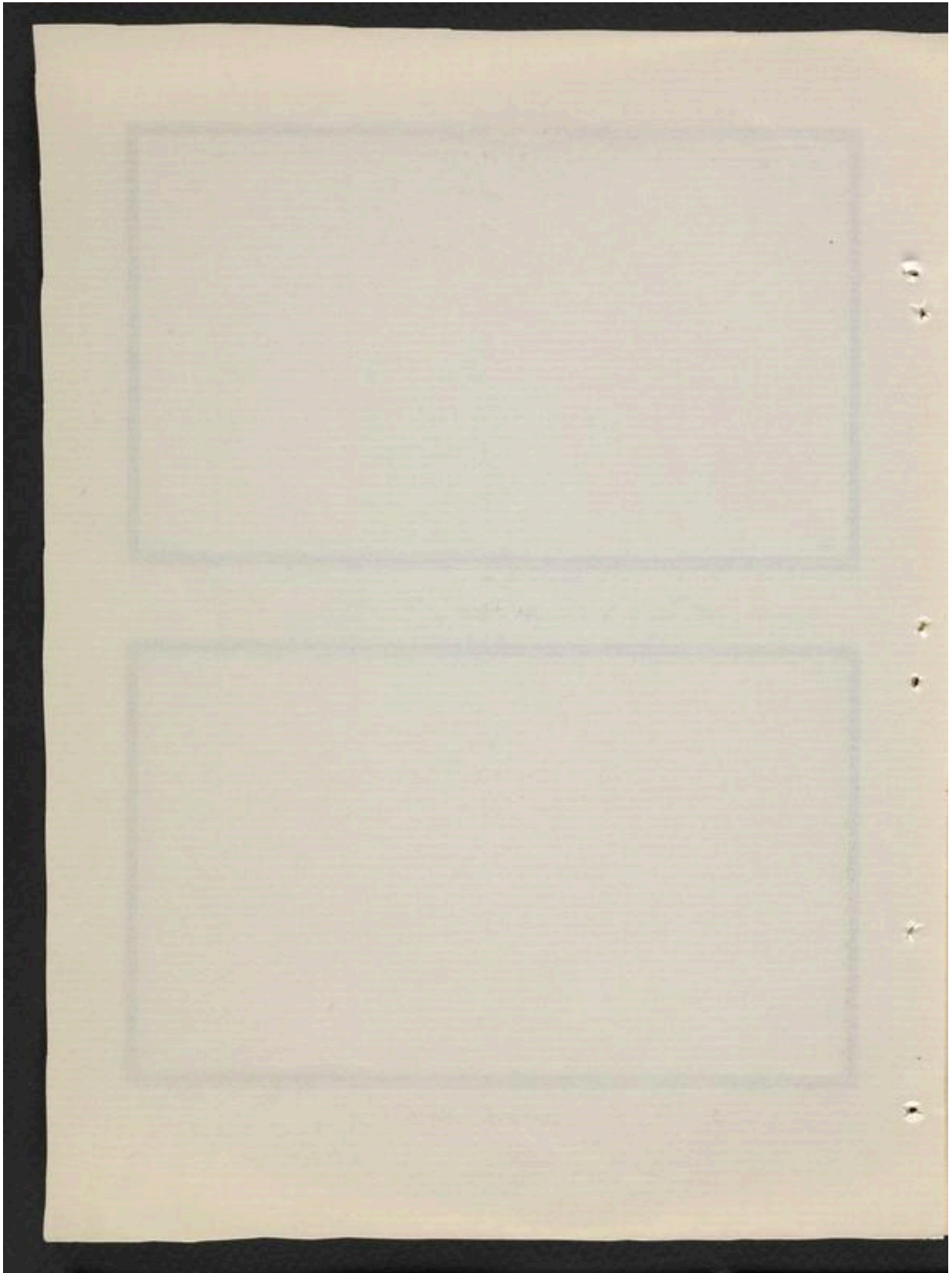
فقط در بعض ملت ها تربيه مليه براى اشخاص مثل انتقام كه مضر است بحس تحكم و تغلب باينچنين آمال استناد ميكند .

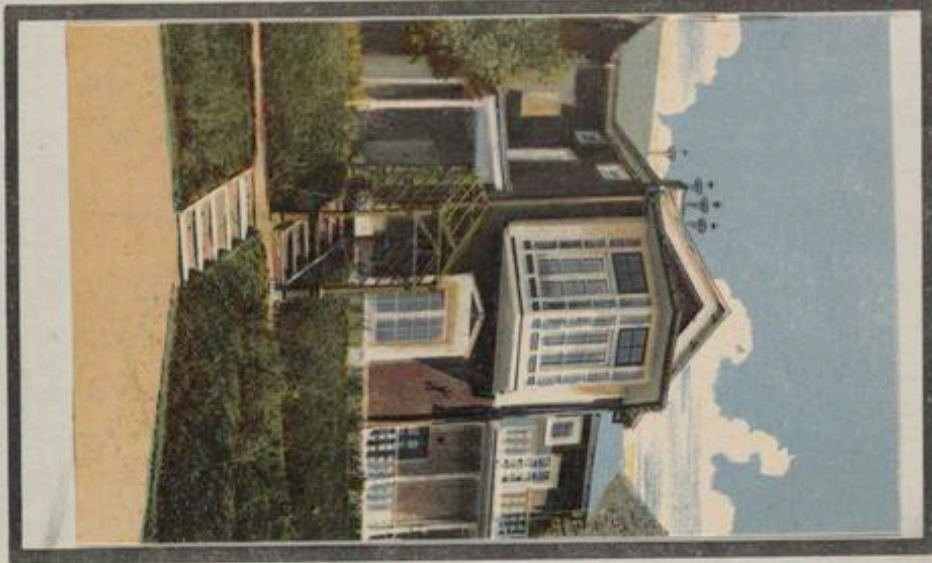
باينحال ؛ از همه زياده تر در ملل جديده و يادر ممالك كه جديد محتاج و مجبور انكشاف بوده باشند تصادف كرده ميشود . لاكن اينچنين آمال سقيمه و حسابات شيرين در قلب اولاد يك بطنى كه كاشته شده اگر نشو و نما پيدا كند سبب اين ميشود كه :-  
بطن هاى ديگر هم بقا نيافته و ملل مذكوره از بجه و از يك طرز اجتماعى ثابت و معين محروم ميشوند . ايجابات بسيار صاف و مشروع تربيه انسانيه ، روابط دينيه و روابط مليه را بهيج يك وجه اهمال نكردن :- درباره تمام انسان ها خير خواه بودن ؛ معموريت و سعادت تمام دنيا را باسكون و انتظام آن آرزو كردن است . كذا اسباب اختلاف دين و مليت و مملكت را رغباً برابطة خلقية و نوعيت ميدان ندادن باضلال آن نفس را از ايجابات تربيه انسانيه دور نساختن است .

بنام علیّه برای مدنی شدن و تکمیل کردن؛ بگرفتن این سه نوع تربیه لزوم قطعی  
وارد است. عقل چنانیکه بایک قسم واحده علم و فن کسب نشود و نما نمیتواند روح بشر هم  
تنها بایک نوع تربیه انکشاف و تعالی نمیتوان کرد.

امروز عدم انتظام یک جمعیت؛ چنانیکه ارکان جمعیت را متضرر می کند اختلال عالم  
انسانیت هم باعث عذاب و انحلال تمام جمعیت های بشریه میشود. عالم انسانیت یک جمعیت  
کبیری دارد؛ حکومت ها روای این اجتماعات و انتظام ترقی حکومت وابسته بانظام و  
مکملیت جماعات شان بوده و اساس انتظام جماعات وابسته بنظام و متانت عاقله ها  
میشود.







از مناظر بهمان



از مناظر بیکنوت بهمان



ضرب المثل های و وطنی

بعضی از ضرب المثل های وطنی است که از طرف آقای آزاد کابلی برشته نظم کشیده و بطور دوبیتی ساخته شده است .

( يك بام و دو هوا )

تا چند دل آشفته کیسوی تو باشد      تا چند بچنگ دکران ویتو باشد  
بر غیر بهشت است و بما گشته چودوخ      آن بام که دارد دو هوا کوی تو باشد

( درد بد و دواي بد )

یار چون دید بیقراری من      در غم عشق او گذشت از حد  
در دلم داغ ماند و گفت از ناز      درد بد را مزد دواي بد

( مار گزیده از زریسان میترسد )

دل ز آهوی چشم تو آنچنان ترسد      که آهوی حرم از شیر نیستان ترسد  
بساد زلف تو آزاد ترسد از سنبل      که شخص مار گزیده زریسان ترسد

( شب در میان خدا مهربان )

شب از ناز آن غیرت مهوشان      بزلف سیه کرد رخ را نهان  
سحر دید چون رویش آزاد گفت      که شب در میان و خدا مهربان

( دیوانه بگریز که مست آمد )

باز آن صنم باده پرست آمده است      اندر صف عشاق شکست آمده است  
سر مست رسید و گفت آزاد بدل      دیوانه تو بگریز که مست آمده است

### در دامان کوهسار

( بقلم آقای سید قاسم خان )

آن روز بعد از ظهر ، خورشید پرافتخار با لآخره بخارات مواج را که بر اثر ریزش باران های بهاری متواتر حادث شده بود ، خشک کرده ، اشعه تابناک خود را بر تمام ییلاق گسترده بود ؛ پرتو سرور افزای او تمام دره را احاطه کرده در نباتات ، حیوات و مردمان نفوذ میکرد ، پرندگان مسرورانه در هوا میپردند و بالهارا برهم کوفته یکدیگر را صدا میزدند ...

بقصد گردش و هوا خوری بر آدمم و بجای آنکه راه پائین یعنی سمت باغ عمومی را که گردشگاه باصفای تمام اما لیست درپیش گیرم ، به سرک بالا متوجه شده ، سوی دره آهسته آهسته بقدم زدن مشغول گشتم .

آب پاشی عصری سبزه کنار جاده و لب جویچه هارا زمردگون ساخته ، آب نقره مانند ای که میان این جویچه های با طراوت رخ به پائین جاری بود و در هر چند قدم بوا سطه سرایشی زیاد ، شلاله خفیفی تشکیل میداد در آفتاب ملائم بعد از ظهر منظره دلگشای ایجاد کرده بود که دیدنده را محو و قلبش را از مسرت مملو میساخت .

نهال های جوان بید و چنار که پی هم ردیف ردیف در دو طرف عرض اندام می نمود ، برگ و ساقه های شان براق بنظری آمد و نسیم خنک نولک برکهای شان را عبور کرده ترنم خفیف و دلنشینی تولید مینمود .

شرشر خواب آور آب دریا که با سنگ های بزرگ کوهی تصادف میکرد و از اثر این تصادم کف های سفید و انبوهی بوجود آمده و رشحات قطرات آن مثل باران ملائمی به اطراف پراکنده میشد ، اعصاب را سنگین مینمود ؛ عظمت کوه های مرتفع که هر سو مقابل دیده ایستاده بودند خیالات گونا گون و آلوده بایک نوع خوف باطنی ، در قلب انسان القا میکرد . . . . .

من هم به همین تخیلات که از تماشای جمال طبیعت کوهستانی و تلذذ از هوای فرحناک ییلاقی در مفرکه ام جا گرفته بود ، رخ به بالا پیش میرفتم و بجز آنکه چشم به نظاره زیبائی آن

سر زمین قشنگ دوخته و دماغم مصروف افکار متنوع بود، دیگر از اطراف خویش خبری نداشته و بایک حالتی شبیه به بیخودی قدم میزدم... تا اینکه تقرب صدای رودخانه که از وسط دره در سرایشی تند، با آواز غرش مانندش در جریان است، مرا بخود آورد. سر برداشتم و اطرافم را نگاه کردم خود را در دهانه دره در نزدیکی دریا یافتم:

شلا له آب سریع السیری که از طالاق کره دردامنه آن واز آنجا بدریا می افتد از اثر تصادم با صخره ها و سرعت رفتار خود کف کرده و سفید گشته، قطره وار مانند دانه های مروارید به اطراف پراکنده میگردد، یک قسمت از سنگ های اطراف را شسته و رنگ خاکستری شان را مبدل به سیاه می نمود، توگویی رشته تار سفیدی است که بروی پارچه سیاهی کشیده شده و یارک سنگ است که بروی آن برجسته گئی نموده...

صدای لرزان آب رودخانه و آبشار روح مرا از سرک به نزدیک خود جلب نمود. در روی صخره بزرگی که اطراف آن را آب احاطه کرده و به اصطلاح جغرافیه جزیره اش گویند، نشستم. در اثر سقوط آب و تصادم آن با سنگی که بالایش قرار گرفته بودم، ترشحات خنک و لطیفی روی بوته ها و جرابهایم بریده تارهای وجودم را متحسس و مرتعش مینمود.

لحظه به آثار طبیعت که در اطرافم پراکنده بود نظر انداختم: دردامنه کوه و ساحل رودخانه یک قسمت بیشه زار غلو و پردرخت است که در اطراف آن اشجار چنار سر بر فلک کشیده و خلوت گاه های آن جنگل کوچک طراوت و لطافت دلپذیری دارد که هر بیننده را مشتاق میسازد تا با مخاطرات زندگانی بالای آن صغفه های طبیعی سایه دار ساعتی نشسته نظاره کند و یا مانند من روی سنگی قرار گرفته جمال طبیعت را تماشا و تفسیر و ترسیم نماید.

آخر آنهم آبشار نظرم را بخود جلب کرده سرفرو کردم و جریان طبیعی آب را میدیدم حجاب های ناپایدار که به زنده گی موقتی و ناچیز انسان شباهت تامه دارد بیشتر فکر و نظر مرا بخود میکشید! چه یادم آمد از عمر ناپایدار و این لمحات سریع السیری که زندگیش نامند! ضمناً تصور مینمودم از غفلت و بی مبالاتی نوع انسان که با وجود هزار نوع دلایل حسی و شهود علی و مسلمی که مرگ را در فکر و عقل آنها هر دم تجسم میدهد چرا در برابر از تکالیف

نوعی و روظائف انسانی مراهله کرده : رحم ، شفقت ، عشق و علاقه همنوع ، احترام حقوق و طن ، ملت و جامعه را فراموش ساخته درین دهر سه پنج نه درخور آخرت کاری می نمایند نه برای عالم و حیات آینده خود و اولاد خودها افتخاراتی باقی میگذارند .

درین میان بعضی کلمات برجسته که از رجال معروف و حکمای بزرگ در همین خصوص بخاطر داشتیم ، لایم خود بخود به تذکار آن مترجم شده به گویندگان آن نخبیت گفته واقعا کسانیکه در راه سعادت اجتماع و خوش بختی نوع خود خدمت کرده و آثاری باقی میگذارند روح آنها حیات ابدی داشته و همیشه در خاطره ها حاضر و ظرف تذکار خیر واقع می شوند .



اثر طبع جناب قاری عبدالله خان عضو انجمن ادبی کابل  
بانه قبیل قصیده مشهور آقای ملک الشعراء  
بهار فارسی که مطلقه قصیده اش اینست  
( دوش در تیره کنی عزت جانفرسائی  
بود روشن دلم از صحبت روشن رانی )

### راز حیات

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| داشت بامن - سخن از هر طرف و هر جانی | شب که بودم بخرد صحبت جان افزائی     |
| رازها داشت بدل خواست کند افشائی     | بسختیهای دقیقش همه تن گوش شدم       |
| موج زین از ته هر نکته او دریائی     | نکته های پر زدهش از چشمه زائنده فکر |
| و شعت طبع چو پهنای فلك پهنائی       | دقت فکرت او تیز تر از سرعت نور      |
| آب و تابش چو دهد فکرت معنی زائی     | کوهری نیست گرا نمایه تراز جوهر عقل  |
| حل مشکل چو تندر خوش بود از ایمائی   | هر چه مشکل بنظر بود بایما بکشود     |



گفتمش در نظرت معنی انسان چه بود  
گفتم از فیض که آفاق درخشان شده گفت  
گفتمش منزل تحقیق چرا دور نماست  
گفتمش کس نقتد چون بی افکار بلند  
گفتمش از چه درین پست مغاک افتادیم  
گفتمش دل ز چه بازیچه سودا شده گفت  
گفتمش پرتو اسلام جهان از چه گرفت  
گفتمش راه درین دشت هر سورقنست  
گفتمش قفل دل از هیچ کلیدی نکشود  
گفتمش خاطر خورسند که دارد فرمود  
گفتمش مردم دنیا ز چه مستعد چنین  
گفت ای بخبر از مستی پندار و غرور  
گفتم آخر ز چه رو سرشکن یکد کریم  
گفتمش از چه شوق خون جگر گردیده است  
گفت پیوسته دلش بر من و تومی سوزد  
گفتمش دهر چرا مهممه خیز آمده گفت  
گفتمش هر چه به عالم همه سرگشته چراست  
گفتمش کار پندیده داناست کدام  
گفتم امر از ترقی جهان چیست بگو  
گفتمش عاقبت سستی و بیکاری چیست  
گفتم اکنون بی بهر چه میباید کرد  
گفت نوری بدل چند تن از دانائی  
سرزد از مشرق ما مهر جهان آرائی  
گفت سهل است چو باشد نظر بینائی  
گفت دشوار بود رفتن سر بالائی  
گفت تا کشف شود بر ترازین دنیائی  
دل مگر آنچه بود دستخوش سودائی  
گفت از خلق خوش و از نظر والائی  
گفت بر جاده دین رو که رسی در جانی  
گفت شاید کند ابروی کسی ایمانی  
هر که از سود و زیانش نبود پروائی  
نیست جای چو درین محفل و فی صهبائی  
نشه مخصوص نباشد بمی و مینائی  
گفت دلهاست زبس سخت تر از خارائی  
چون ندارد غم امروز و نه از فردائی  
باشدش شام و سحر دیده خون پالائی  
رواق دهر بود مهممه مو غوغائی  
گفت هر زنده کند کوشش جانفرسائی  
گفت از دست بود خار کشند از پائی  
گفت قول و عمل و فکر جهان پینائی  
گفت از مرگ بترزندی رسوائی  
گفت کاری که نمائی بغم فردائی



علم و عمل

از طبع جناب مستغنی

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| تا چند عزیزان همه بیدار و تو غافل  | در کار جهان عاقل و هشیار و تو غافل       |
| بیهوده چرا تا یکی ای ملت افغان     | عالم همه از علم خبر دار و تو غافل        |
| غیرت نکنی چند که این آدم خاکی      | چون مرغ هوایی شده طیار و تو غافل         |
| بیدار شو از خواب گران چند رقیبان   | خوانند ترا تنبل و بیکار و تو غافل        |
| این عصر وزمانیست که از فیض معارف   | سنگ آمده هر گوشه بگفتار و تو غافل        |
| بیدار و غیور اینهمه کار آگه و واقف | تو دنگ و تو بی تشک و تو بی عار و تو غافل |
| اندوخت جهان سود ز سودای معارف      | کویند ترا چند زیا نکار و تو غافل         |

انتباه

|  |   |
|--|---|
| ملت مینماید درد دل اظهار مستغنی        | بشور و ناله افغان می کند بیدار مستغنی   |
| چسبازم چون ندارد ناله بیدرد تا تیری    | و گرنه شور و افغان میکند بسیار مستغنی   |
| با افغان تا نماید فیض علم و معرفت حالی | نماید عمر فانی صرف در گفتار مستغنی      |
| فلک فرساشد اکنون خاکبان میمیرم از حسرت | که افغان را بلندی باید این مقدار مستغنی |
| که تاجان در بدن در کار ملت میکم کوشش   | مبادا یکنفس از کار او بیکار مستغنی      |
| زبان در کام خاموشی نیندی تا دم مردن    | ز حرف قوم و ملت در وطن زنهار مستغنی     |
| تو فی امروز گلزار وطن را بلبل گویا     | ترا باشد بکا بل شکرین اشعار مستغنی      |



نمونه از ادبیات غرب

اثر پایف  
مترجم آقای سید قائم خان

بهار

سرمای عاطل و خسته کننده نوبت خود را گذاشته اند ، اینک فصل خوشگوار بهار  
دلفریب است که شروع می شود زهین با سبزه مزین است و سبزه را گل های خوشترنگ  
والوان ، زیبایی بخشیده ...  
درخت ها بر کمر کرده و جنگل را سایه دار ساخته است . گل های خود رو در بیشه ها  
سر کشیده و آوازی چوپان که بابل خوش خوان را اذیت میکنند بگوش میرسد ...  
آب صاف و شفاف در جو بسیار پر پیچ و خم ، امواج غفیفی تولید کرده ، شرشر  
دایندیش را تکرار نموده از سر میگردد و تصویر قشنگی به های دو طرفه ساحل را  
در خود منعکس میسازد ...  
بهر آرام و بی چین و آسمان صاف و خالی از ابر و غبار است ، کشتی باد بان کشاده  
سوی افق از غوانی رنگ بی انتها روان و باد مساعدي برقارش کک مینماید ...  
زنبور های خوشترنگ اینجا و آنجا آواز های مطبوعی کشیده برای چیدن عصاره لذیذ  
گل ها ، سوی باغ در پروازند و در لانه های کوچک خود ، بهترین گل ، گل ها را جمع  
نموده ، از آن مواد پاک مانع شیرینی را که عسل خوانده میشود ، میا میسازند .  
از هر جنس پرند گان ، آواز های رسا بلند می شود ؛ کا کلی در مزارع و قوروی آب ها  
بصدا می آیند ...  
پرستو در سقف های منازل و بلبلان در شاخسار جنگل ، باحنجره خوش آهنگ خود نغمات  
روح نوازی سر میکنند و مقدم بهار سرور آورده هم دیگر خود تهنیت و تبریک میگویند ...  
پس اگر تمامی این مظاهر نشاط انگیز ، روح را نوازش میدهد و از مشاهده آن  
در خود یک جنبش باطنی شبیه به شباب احساس میکنیم ، برای این است که هر چیز با فصل  
خرمی و سرور ( بهار ) جان تازه میگیرد و زنده گمی را از سر شروع میکنند ...  
انتها

موسیقی

نگارش مادام دوستانل - ترجمه سید قاسم خان

اثر موسیقی به روح نسبت بسایر صنایع مستظرفه بیشتر است اما سایر شعبات آن روح را با افکار مشقت، متردد میسازد ولی تنها موسیقی است که سر راست به نهانخانه وجود راه یافته ترتیبات داخلی آن را بکلی تغییر میدهد.

کیفیت سرور را هم وقتی که از زبان موسیقی میشنویم اثر عمیقی بر ما مینماید و مانند سایر حبور نبوده از خوشوقتیهای بیهوده نیست که بذهن و روح ربطی نداشته باشد. در تحت خورسندی که در آن حال پیدا میشود احساسات شاعرانه و تخیلات مطبوعی مضمحل است که شوخی های الفاظ زبانی هرگز نظیرش را بروح نمیتوان القا کرد؛ موسیقی يك تفریح گذری و نا پایدار است، هر قدر بیشتر حس گردد و مسموع نمود، انسان گمان میکند که لذت و نعمت آن دور شده فرار میکند بقسمیکه يك احساس حزن، با مسرتیکه بوجود می آورد، مخلوط میگردد.

اما موسیقی در ایجاد موسیقی احساسی از حزن را با مسرت اختلاط و امتزاج میدهد، درد و الم نیز يك حس دلنشینی نشان میدهد.

از استماع موزیک طبع قلب بیشتر میشود، انتظام و وزن آهنگهای مطبوع و بهم آمیخته آن در قلب تمانلی تولید و ضمناً از کوتاهی وقت اشعار میکند و شخص را توصیه میکند که باید از عمر بی ثبات کاری بکیرد.

درین زمان یعنی موقعیکه آوازهای دلپذیر موزیک بر تمام تارهای وجود اثری افکنند، هیچ خالیگاه و هیچ خاموش در اطراف انسان باقی نمیمانند و گمان میرود تمام موجودات با صداهای زیرویم و یک آهنگ خودشان دور انسان جمع آمده و در پیشرفت خیالاتش اظهار همراهی و آماده گی میکنند، خون بشدت در جریان می افتد، يك نوع جوش و حرکت در شخص پیدا میشود که در آن لحظه خود را برای هر کار و لو بهترین و مشکل ترین امور باشد آماده و مقتدر، می بیند و هیچ ترس در وجود باقی نمانده سدها و موانع بزرگ در نظر کوچک و بی اهمیت مینماید.

موسیقی فکری را که انسان در باره نیرو و قوه روحی خود دارد، یعنی اعتماد به نفس را مضاعف میسازد.

بواسطه موسیقی است که انسان با وجد سوی مرگت می رود.

موسیقی چنان يك عاملی است که در هیچ زمان و موقع مسبب القای احساسات پست خود سازی و دروغ نمیشود.

شرح بد بختی هم از زبان موسیقی، بی مرارت و بدون آشوب و جراحات و خالی از هر نوع غضب بگوش میرسد - موسیقی با ملانمت تمام سنگینی را که تقریباً همیشه بر ما فشار آورده و آن معتاد شده ایم درد از روی قلب بر میدارد و دور میکند، مگر بشرطیکه شخص عمیق و قابل ابراز محبت حقیقی باشد.



مشاعره

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| با کوزه آب و لقمه نان و پنیر     | یک نوشه راحتی و یک کهنه حصیر  |
| از ملکت کینخسرو و دارای کبیر     | گر دست دهد به است در پیش حقیر |
| امیر رضوانی مدیر گلشن            |                               |
| نان گر بودت دگر چه حاجت به پنیر  | راحت طلبا ای متخلص بحقیر      |
| بر خاک بخواب و بگذر از کهنه حصیر | مقصود اگر ترک علائق باشد      |
| رئیس مایه سینان                  |                               |
| فکرش سوي حق است نه نان و نه پنیر | در عالم فقر هر که کردید بصیر  |
| گر نان دهد و پنیر یا شکر و شیر   | بر آنچه خدا عطا کند شکر کنیم  |
| آزاد کابلی                       |                               |

قوس قزح

اقتباس از دانشکده\*

|                               |                                  |
|-------------------------------|----------------------------------|
| و قد نشرت ايدي النجوم ، عارفا | على الجود كفا والخواشي على الارض |
| بطارزها قوس السماء با صفر     | على اخضر في احمر تحت مبيض        |
| ككا ذيال خود اقبلت في غلائل   | مصبغة والبعض اقصر من بعض         |

|                                      |                                 |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| بر بسته هوا چون کمر قوس قزح را       | از اصفرو از احمر و از اخضر معلم |
| کوفی که دو سه پیرهن است از دوسه گونه | وز دامن هر يك زد گر پار گکی کم  |

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| بامدادان برهوا قوس قزح | بر مشال دامن شاهنشاهی  |
| چار دیسای ملون بر تنش  | باز جسته دامن هر دیبشی |

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| روز باران از فروغ مهر گردد آشکار   | آن کان رنگ رنگ از دامن چرخ ائیر    |
| چون حریر چند رنگین بر تن چینی عروس | باز جسته يك زد بگر دامن رنگین حریر |



نعمات تا گور

نعمه ۱۳ :

آن نعمه که برای سرودنش آمده بودم تا حال سروده نشد و روز خود را تمام بیایلا و پائین کردن دستکاه تارها صرف نمودم . هنوز فرصت خوبی نیاقم و الفاظ قشنگی موزون نشده ، تنها قلب من از دردها و آلام آرزو لبریز است . هنوز غنچه گل بر گهای خود را تکان نداده تنها باد آه های سرد میکشد ، نه من .

رویش را دیدم و نه برنغمات دلفریبش متوجه گردیدم . فقط صدای شمرده پاهایش را از آن خیابانی شنیدم که رو بروی منزل من است .

یکروز تمام در کستردن فرش او گذشت و شمع تا آنوقت روشن نشده ( بنا برین ) من او را در حریم خانه خود نمی خواهم - من به امید ملاقات او زندگی میکنم ولی هنوز آن ملاقات میسر نگردیده .

نغمه ۱۴ :

خواهشات من بسیار است و ناله های من قابل رحم و بی تو مدام از باعث انکارهای شدید خود مرا از وخامت مآل خواهشاتم صیانت کرده ای و این ترحم بی پایان تو علی الدوام در حیات من اثر کرده است .

تو مرا روز بروز دارای عطایای ساده و عظیم می سازی عطایا نیکی بی سوال بخشیده و مرا از هجوم خواهشات نگهداشته عنایت میکنی ( آن عطایا چیست ) این آسمان و زمین این جسم این حیات و نفس .

بعض اوقات چنین است وقتی که من بحال افسردگی در انتظار میباشم و گاهی که بیدار میشوم و در تلاش مدعی خود میدوم لیکن تو خود را از نزد من بیرحمانه پنهان میکنی .

نغمه ۱۵ -

تو مرا به انکار مکرر خود از خطرات نمانهای بیجا نگهداشته حسن قبول تامه میبخشی . من درین جا محض برای نغمه سرائی بحضور تو آمده ام درین بارگاه تو من هم در کنجی نشسته ام .

در قلمرو ملک تو چیزی از دست من نمی آید جز آنکه زنده گوی بیکار بدون کدام مددعائی شکسته شکسته فقط لحن و نغمه تیار میتوان شد .

در معبد تاریک نیم شب وقتی که اعلان پرستش خاموش ترا میکند آقاي من در آنوقت مرا نیز امر بفرما که بحضور تو برای نغمه سرائی برخیزم .

وقتی که در هوای صبحگاهان ساز بربط زرین کوك شود مرا نیز از حاضرین ممتاز  
و سرافراز بگردان .

نغمه ۱۶ :

مرا هم درین عشرت گاه دنیا نوید شرکت داده اند ، از اینجا جیات من سرور است  
که چشمهایم دید و گوشهایم شنید .

درین عشرت گاه نواختن ساز را بمن سپرده بودند و هرچه که در حیطة تصرف و قدرتم  
بود از خود بروز دادم .

اکنون از تو می پرسم آیا هنوز وقت آن نیامده که من در حجله گاه تورفته و سیاهی  
ترا دیده سلام خاموش خود را بحضور تو اهدا کنم .

نغمه ۱۷ :

من منتظر محبت تو میباشم تا در انجام آن خود را بدستت بسپارم از همین جهت است  
که اینقدر تا خیر شد و از همین سبب است که من بجرم اینقدر بی اعتنائی گردیدم .

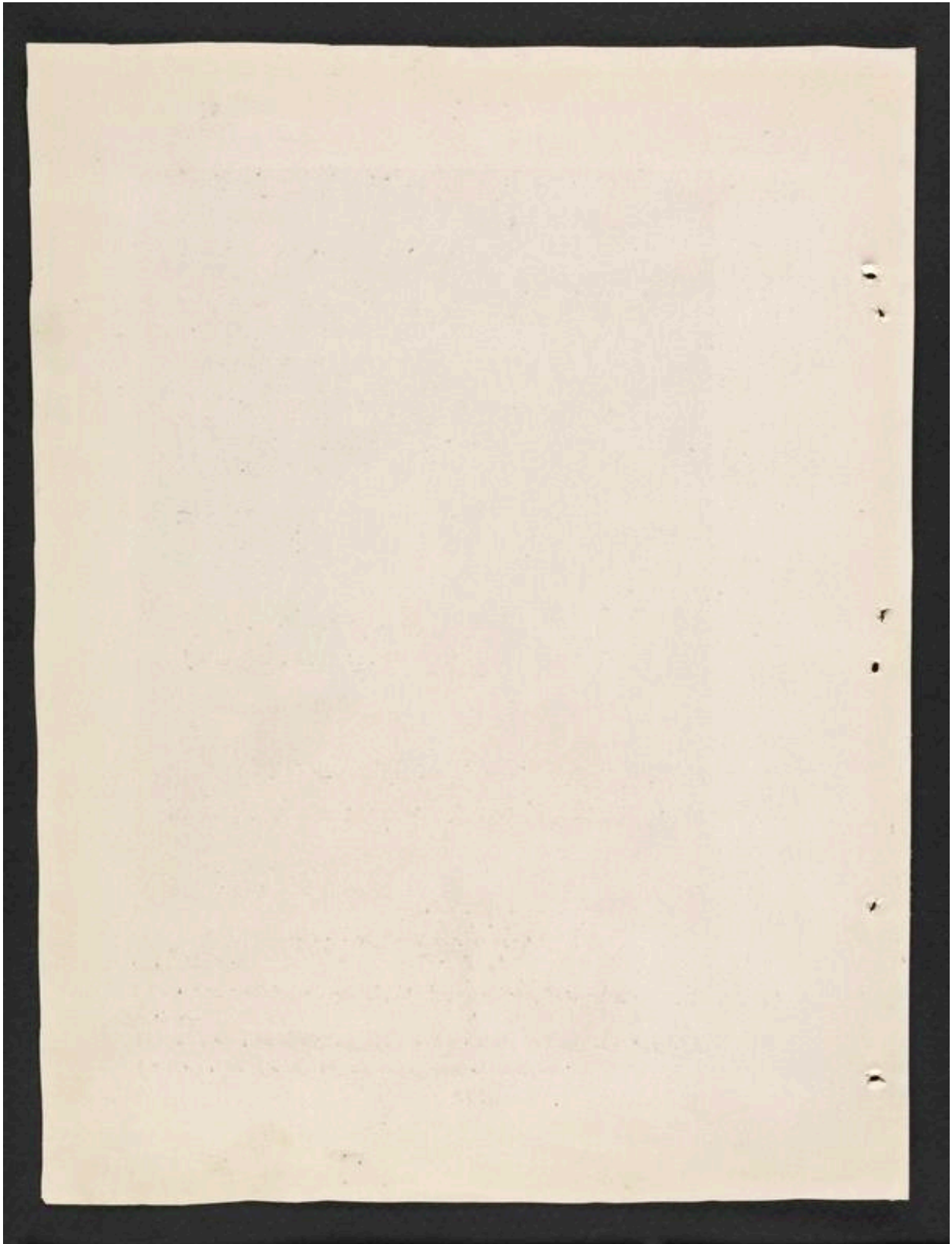
مردم با قواعد و قوانین خودی آیند که مرا پا بند بسا زند ولی من همیشه از ایشان بر  
کران مانده فقط منتظر محبت تو میباشم تا در انجام خود را بدست تو بسپارم .

مردم بر من ایراد میگیرند و مرا بی پروا میگویند ولی هیچ تردی ندارم آنها راست  
میگویند .

روز با زار ختم شده و کار يك آدم مشغول به انجام رسیده مردمانیکه رایگان برای  
خواستن من آمده بودند اظهار دلنگی نموده عودت کرده اند من فقط منتظر محبت تو میباشم  
تا در انجام خود را بدستت بسپارم . ( مترجم مدیر انجمن )









ع ، ج ، فیض محمد خان وزیر امور خارجہ ،

طرف راست ایشان:

( ۱ ) ع ، ص ، غلام یحیی خان معین اول ( ۲ ) محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی .

طرف چپ:

( ۱ ) ع ، ص ، محمد عثمان معین دوم ( ۲ ) ع ، سلطان احمد خان مدیر عمومی اداری

( ۳ ) ص ، محمد کریم خان دفتر دار خصوصی وزیر صاحب خارجہ .

بهار و وطن

اثر طبع جناب مستغنی

و گریز بمدح

اعلحضرت هما یونی محمد نادر شاه غازی

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| باز آید نو بهاران فصل دی جوید کنار      | رعد خندد قاه قاه و ابر گرید زار زار   |
| آتش گل باز افروزد دم باد صبا            | میشود دامان گلبن باز دست آور خار      |
| باز از رنگینی مشاطه ککای بهای طبع       | سرخ کردد چهره گل سبز کردد شاخسار      |
| باز کبیرد لاله چون سودا نیشان دامان دشت | وانگهن داغ جنونش تازه کردد آشکار      |
| باز بینی از نسیمی همچو مستان گاه وجد    | شاخ دست افشان رقص و کف زنان کردد چنار |
| باز آرد در تن چو جان نو آب روان         | باز بینی سرو بیحاصل که دل آرد بیسار   |
| باز کرده بید بختون از غم بیحاصلی        | باز سودا خشک سازد مغز مرد هوشیار      |
| باز سازد شاهد کباب کباب شاخ گل          | غنچه پیکان نکبت گل را خدنگ دلشکار     |
| باز کرده چشم ترکس نیمباز از خواب ناز    | باز کرده طره طرار سنبل تاب دار        |
| باز پوشد سرخ گل در بر قبای لعل فام      | باز سازد جعفری دامان گلشن زرنگار      |
| باز آید بیدتون را خون فرهادی بجوش       | باز کرده بر زخون لاله تیغ کوهسار      |
| باز کرده لاله را یاد کسی داغ جگر        | باز کرده ترکس از جام تهی سر پر خمار   |
| شاهد گل باز افروزد عذار آتشین           | نوعروس شاخ باز از غنچه بندد گوشوار    |
| زلف سنبل باز کرده دام راه مرغ دل        | رنگ گل دیگر زند آتش پیفاد چنار        |
| ابر گرید باز در یاد کسی چون چشم من      | برق خندد باز بر احوال من چون لعل یار  |
| باز بینی چهره سوری چنار افروخته         | راست کر تاثیر جام می گل روی نگار      |
| باز خواند مدح خوابهای گل را عندلیب      | همچنان با صد زبان راند نثای او هزار   |
| باز همچون پار کرده ابر میراب چمن        | تا نماید بار دیگر نخل حاصل برگ و بار  |

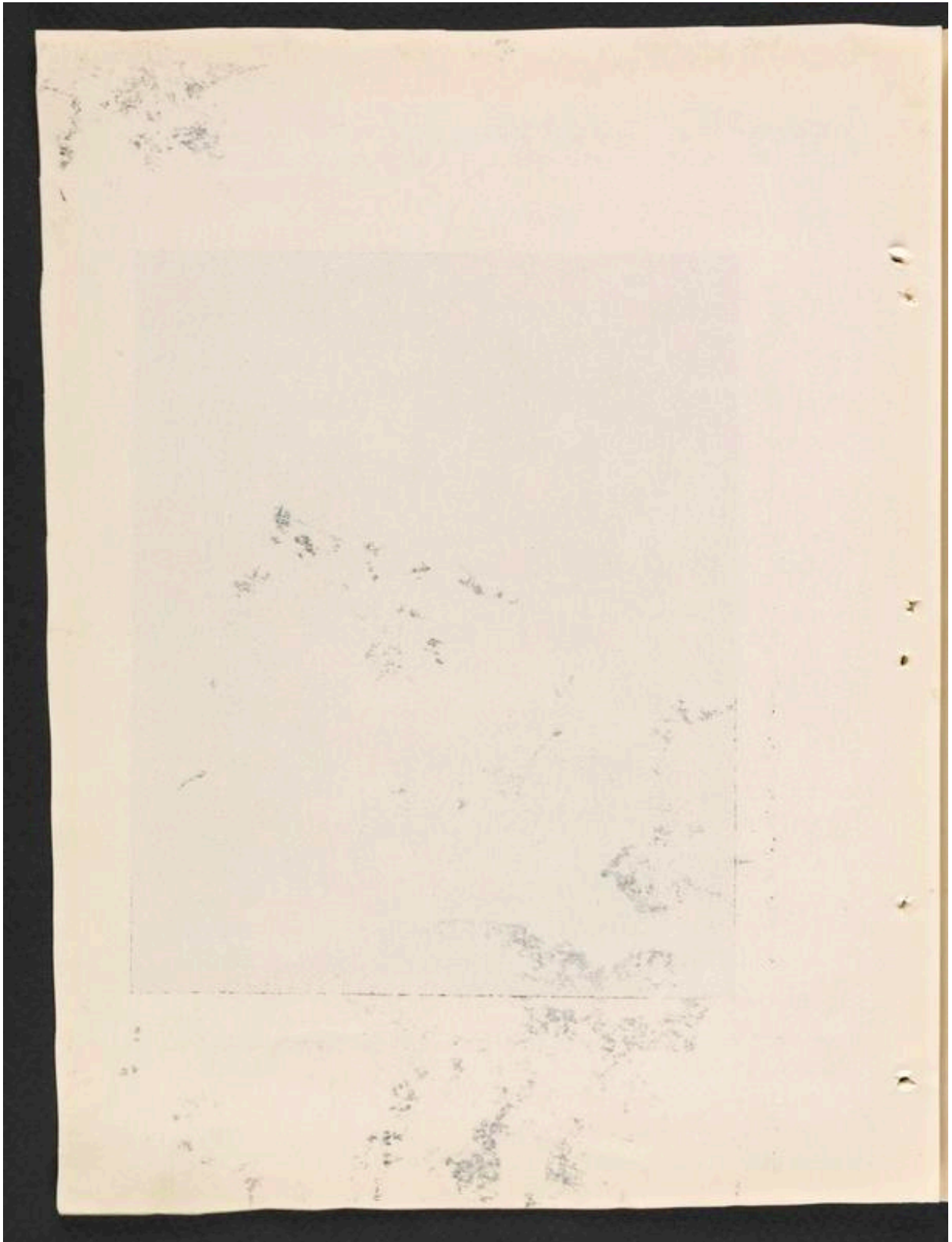
خواب مخمل می کند بیدار جوش سبزه زار  
 حاصلت زینبار بیجا صل چه باشد غیر بار  
 سر چه افونی به پیش افکنده بینی کو کار  
 هر طرف آواز قری هر طرف بانگ هزار  
 باز از قوس قزح گردد عیان ابروی بار  
 باز گردد سخن گلشن عرصه گاه کار زار  
 کل سپر بندد به پشت وغار گردد نیزه دار  
 سنبل پیچان کند و سبزه تیغ آبدار  
 بلبلان خندد که وه وه گلرخان دی شد فرار  
 چهره افروزد کل احمر چو رخسار نگار  
 سنگک بگدازد چو مینا کوه گردد بیقرار  
 سنگک هم از خویش خواهد رفت بردوش شرار  
 باری از خود رفتی آخر بهار آمد بهار  
 تا زبانی در دهان داری ز ذکر کردگار  
 چشم بکش صانع صانع بین که این شد عین کار  
 گردد از عکس شکوفه کهکشانش جویبار  
 میشود خاک گلستان خجلت مشک تار  
 حورو غلمان اندرو بینی قطار اندر قطار  
 همچنان کر فلفل مینای صها میگار  
 غنچه رال ب پر تبسم چون دهان تنگ یار  
 زلف سنبل خم خم و چین چین چو کیسوی نگار  
 باله از عشق قندی بر خویش سرو جویبار  
 آنچنان کز شور مستی شوخ رند باده خوار

باز اندر باغ و راغ از لطف فیض فرو دین  
 باز گوید سرو بانگلی که شد از بار خیم  
 باز از کیفیت اندوه سودای کسی  
 باز هر سو سرخگل خون سرخ مل آید بجوش  
 از نسیم صبح باز آید مهی بوی کلی  
 باز بینی سبزه نورسته را خنجر بکف  
 شاخ گل بندد کان و سرو بردارد علم  
 نوکس اندر دست ششپر غنچه اندر کف عمود  
 قمریان گوید که هی هی پردلان کو کو خزان  
 قامت افرازد نهال تر چو قد دلستان  
 باز در فصل چنان از خجلت افسرده کی  
 زاهد آن فصلیست که باشد دل سخت تو سنگ  
 آیدت پیوسته در گوش ارباب جوان سخن  
 سوسنت باده زبان گوید که هر کز لب میند  
 ترکست چشمک زمان کای بی بصیرت یک نظر  
 باغ بینی از شکوفه آسمان پر نجوم  
 طبله عطار خورا شد هوای بوستان  
 میشود گلشن بهشت و هر طرف از گلرخان  
 آید از کو کوی قری سرو کل در وجد و حال  
 کل به انداز شکفتن چون زمی رخسار دوست  
 ترکس از تقلید مست شیوه چشم کسی  
 نالد از یاد کل روئی بگلشن عندلیب  
 رقصه از وجد هوای فصل فروردین نسیم

قمری از عشق هوای سرو خاکستر نشین  
 گل همه تن گوش کرد چون کند باده زبان  
 وقت آن آید که چون قوس قزح اندر هوا  
 گاه آن آید که باز از خاک زینسان تیره دل  
 میشود هنگام آن که چوب خشک و خارین  
 آید آنساعت که از جوش شکوفه بر زمین  
 مینماید بوستان را چون بهشت اردی بهشت  
 چار فصل از مامیرس آید که ما و عندلیب  
 نو بهار از یاد روی کیست زینسان تازه روی  
 راحت افزا پیش ازین زینسان نبود ای نسیم  
 سایه احسان و لطف از کس نمیداری دریغ  
 گل ندانم از که دارد یاد زینسان حسن خلق  
 همچو دست کیست یارب ابر با جود آشنا  
 از کف راد که دارد نخل تقلید کرم  
 گل برنگ دوستان کیست زینسان تازه روی  
 آب از طبع که بگیرد روانی را سبق  
 سوسن از بهر ثنای کیست سر تا پا زبان  
 غنچه از فکر دهان کیست زینسان تنگدل  
 وسعت دامان صحرا طرز حسن خلق کیست  
 کیست آن که جود و احسانست فخر بحروکان  
 کیست آن که نورا بود خلق نکو خلق نکو  
 آنکه باشد در همه حالی رضا جوی قضا  
 آنکه باشد پیرو دین نبی (ص) از صدق دل  
 بلبل از اندیشه هجر رخ گل بقرار  
 سوسن آزاد او صاف و ثنای نو بهار  
 گل کند رنگک بر طاووس از طبع غبار  
 رنگهای مختلف جوشد بصد نقش و ننگار  
 شاهد گل سر بر آرد حاصل آید بر گشوبار  
 گویا یکباره کرده است آسمان انجم ثار  
 ای خوش آن ایام روح افزا خوش آن لیل و نهار  
 از کستان خوانده ایم و بس همین فصل بهار  
 گلشن از تاثیر خلق کیست عشرت در کنار  
 باز کواز گلشن خلق کسی عشرت شکار  
 دید بر گو از که داری نقد این حاصل یار  
 سرو چون وضع که گردیده است آزادی شعار  
 یا چو طبع کیست زینسان خرمی افزا بهار  
 پردل از دست که باشد آستین شاخسار  
 چون دل خصم که باشد لاله زینسان داغدار  
 یا که لطف و سینه صافی از که دارد یادگار  
 ز گس از شوق جمال کیست چشم انتظار  
 از شکفتنهای طبع کیست گلها و امदार  
 دارد از وضع که این تقلید نمکین کوهسار  
 کیست آن که طبع خندانست رشک نوبهار  
 کیست آن که نورا دهد عزو سعادت کردگار  
 آنکه باشد بیگمان خوشنود از پروردگار  
 آنکه باشد از دل و جان دوستدار چار یار

آنکه خورشید از ضمیر او کند کسب ضیا  
آنکه دارد دل تمنای حضورش هر نفس  
تاج افغان نادر عصر و زمان شاه زمن  
تا بود سیار گردون دور کردوش بکام  
تاجران باشد خداوندا جهانش بر مراد  
آفتابش کو کب طالع که اقبالش بلند  
دشمنانش بارخ کاهی چو اوراق خزان  
آنکه باشد حسن اخلاقش چو انجم بی شمار  
آنکه مستغنی بمدحش گفت نظم آبدار  
نور چشم ملک و دولت امیر نامدار  
تا بود ثابت زمین دوران عیشش بر قرار  
تا بود دور زمان باد از زمانه کامکار  
دور ماه و اخترش تابع که یارش کردگار  
دوستانش سرخرو چون تازه کلمهای بهار







ع سردار محمد نعیم خان مدیر عمومی سیاسی وزارت خارجہ بامدیران شہادت سیاسی و اعضای اداری شان



منتخبات نفیسه

مقاله ایست از فیلسوف معروف شرق مرحوم سید جمال الدین افغانی  
در لزوم دین و مذمت لا دینی

من لم یرا لاشیاء بعین البصیرة یضل وهو لوم، انسان انسان است بتربیت و هیچ يك از اقوام  
بنی آدم اگر چه وحشی بوده باشد بالمره از تربیت خالی نمیباشد اگر کسی انسان را در حین  
تولد بنظر اعتبار در آورد خواهد دانست که زیست او بلا تربیت از جمله محالات عادی است  
و اگر فرض کنیم که بلا تربیت هم زیست آن ممکن است بلاشک بود و باش او درینحالت  
اشنع و اقیح از بود و باش حیوانات خواهد بود و تربیت عبارت از مجادله و مقاومت  
باطبیعت و علاج آن چه آن تربیت در نباتات بوده باشد و چه در حیوانات و چه در انسان  
و تربیت اگر نیک بوده باشد طبیعت را از نقص بکمال و از خست بشرف میرساند و اگر  
نیک نبوده باشد البته حالت اصلیه طبیعت را تغییر داده موجب تنزل و انحطاط آن خواهد شد  
و این امر بارباب فلاح و مقتیان حیرانات و مر بیان اطفال و ناظمان بلاد و رئیسان ادیان  
بخوبی ظاهر است و بالجمله حسن تربیت درین عوالم ثلثه باعث همه کمال و همه خوبیها است  
و سوء تربیت سبب همه نقص و همه زشتیها و چون این فهمیده شد باید دانست اگر قومی  
از اقوام به تربیت حسنه تربیت شوند جمیع طبقات و اصناف آن بر حسب قانون تناسب  
طبیعی به یکبارگی متفقاً مترعرع شده روی بترقی می آورند و هر صنفی و طبقه  
در آن قوم بر حسب پایه و مرتبه خویش در اکتساب کالاتیکه او را  
در خور است سعی مینماید و آن کالات را استحصال میکنند و همیشه اصناف  
آن قوم بر حسب مراتب خود بایکدیگر در تکاف و توازن و تعادل خواهند بود  
یعنی چنانچه بسبب حسن تربیت سلاطین عظیم الشان در آن قوم یافت خواهند شد همچنین  
حکماً فاضلین و علماء، مبتحرین و صنایع عارفین و زارع ماهرین و نجاران متهولین و دیگر  
از باب حرف بارعین نیز بوجود خواهند آمد و اگر آن قوم بسبب حسن تربیت بدرجه

برسند که سلاطین آنها از سلاطین سایر اقوام ممتاز گردند یقین باید دانست که جمیع طبقات آن نیز از جمیع اصناف اقوام دیگر ممتاز خواهند بود - چونکه کمال ترقی هر صنفی مربوط است بترقی سایر اصناف ، اینست قانون کلی و ناموس طبیعت و سنت الهیه و چون فساد در تربیت آنقوم راه یابد بقدر تطرق فساد ضعف از برای جمیع طبقات آن علی حسب مراتبهم روی خواهد داد یعنی اگر در سلطنت ایشان وهن حاصل شود باید دانست که این وهن طبقه حکماً و علماً و صنایع و زراعت و تجارت و سایر ارباب حرف آنقوم را همگی فرا گرفته است زیرا آنکه کمال همه اینها معلول تربیت حسنه است و چون در تربیت حسنه که علت است ضعف و خلل و فساد حاصل شود لاعماله در معلومات آنهم ضعف و خلل حاصل خواهد شد و این گونه قومی که در حسن تربیت آن فساد راه یافته است گاه می شود که بسبب افزونی فساد تربیت و بجهت تباهی عادات و اخلاق اصناف و طبقات آن باعث اقوام و سبب پایداریند خصوصاً طبقات شریفه تدریجاً مضمحل شده احاد آنقوم بعد از خلع لباس اول و تبدیل اسم جزو قوم دیگر میگرددند و به پیرایه جدیدی ظاهر میگردند چون کادانیان و فقیقیان و قبطیان و احزاب ایشان و گاه میشود که عنایت ازلیه آن قوم را در یافته در حین تطرق فساد اصحاب عقول عالی و خداوندان نفوس زکیه چندی در آن ظهور نمایند و ایشان موجب حیات تازه شده آن فساد را که سبب زوال تربیت و اضمحلال بود ازاله میکنند و نفوس و عقول را از امراض طاریه سوء تربیت نجات میدهند و آن تربیت حسنه را بروتق و بهجت اصلیه خود بر میگردانند و عمری دوباره بقوم خود میبخشند و عز و شرف و ترقی اصناف آن را باز اعاده میکنند ازین جهت است هر قومی که روی بانحطاط می نهد و ضعف بر طبقات و اصناف آن مستولی میگردد همیشه احاد آن قوم بجهت ترقب عنایت ازلیه منظر این باشند که شاید مجددی خیر و حکیمی صاحب تدبیر در ایشان یافت شده بسبب تدبیر حکیمانه و مساعی جمیله خویش عقول و نفوس ایشان را منور و مظهر سازد و فساد تربیت را زائل کند تا آنکه ببرکت تدابیر آن حکیم باز بحالت اولای خود رجوع نمایند و شکی نیست که درین روزها از هر طرف پریشان حالی و بیچارگی و ضعف بر جمیع طبقات و اصناف مسلمانان احاطه نموده است و لهذا هر یک

از مسلمانان شرقاً و غرباً و جنوباً و شمالاً گوش فرا داشته منتظر و چشم براه است که از کدام قطعه از قطعات ارض و از کدام بقعه از بقاع زمین حکیمی و مجددی ظهور خواهد نمود تا آنکه اصلاح عقول و نفوس مسلمانان را نماید و فساد های طاری شده را رفع سازد و دوباره ایشان را بدان تربیت حسنه آلبیه تربیت کند شاید بسبب آن تربیت حسنه باز بحالت مسرت بخش خود رجوع کنند و من چون یقین میدانم که حق مطلق این دیانت صدقه و شریعت حقه را زائل نخواهد کرد بیش از دیگران منتظر آنم که بر حکمت حکیمی و تدبیر خبیری عقول و نفوس مسلمانان بزودترین وقتی منور و مقوم گردد از بیجهت همیشه خواهشمند آنم که مقالات و رساله‌های درین روزها از قلم مسلمانان بظهور می رسد مطالعه کنم و بر خیالات نویسندگان آنها احاطه نمایم شاید درین مطالعات خود با افکار عالیة حکیمی پی برم که موجب حسن تربیت و صلاح و فلاح مسلمانان بوده باشد تا آنکه بقدر توانائی خویش مساعد افکار عالیة او بوده باشم و در اصلاح قوم خود یار و انباز آنم گردم و درین عالم بحث و تفتیش از افکار مسلمانان شنیدم که شخصی از ایشان در حالت کبر سن و کثرت تجربات سیاحت مالک فرنگ را نموده و پس از کد و جهد بجهت اصلاح مسلمانان تفسیری بر قرآن نوشته است بخود گفته‌ام اینک همان که میخراستی و چنانچه عادت سامعین امور جدیده است خیال خود را در جولان آورده تصورات گوناگون در حق آن مفسر و آن تفسیر نمودم و گمان کردم که این مفسر بعد از همه این تفاسیر کثیره ای که بحدیثین و فقها و متکلمین و حکما و صوفیه ادبا و نحویین و زنادقه چون ابن رندی و امثال آن نوشته البته داد سخن را داده و کشف حقیقت را نموده به نکته مقصود رسیده باشد چون که بر افکار شرقین و غربین هر در پی برده است و اندیشه نمودم که این مفسر از برای اصلاح قوم خویش حقیقت ماهیت دین را چنانچه حکمت اقتضای کند در مقدمه تفسیر خود بیان نموده و لزوم دین را در عالم انسانی بپراهن عقولیه اثبات کرده و قاعده کلیة خرد پسندی از برای فرق در میانه دین حق و دین باطل در نهاده است و پنداشتم که این مفسر بلاشک تاثیر هر يك از ادیان سالفه را لاحقاً در مدنیت و هیئت اجتماعیه و آثار هر واحدی از آنها را

در نفوس و عقول افراد انسانی توضیح نموده است و علت اختلاف ادیان را در بعضی از امور با اتفاق در بسیاری از احکام و سبب اختصاص هر زمانی را بدینی و رسولی برنج حکمت بیان کرده است و چون این تفسیر را چنانچه ادعا میکنند از برای اصلاح قوم نوشته است یقین کردم که آن سیاسات آلهیه و اخلاق قرآنیه ای که موجب برتری و برومندی امت عربیه شد در جمیع مزیای عالم انسانی همه آنها را در مقدمه کتاب خود بطرز جدید و نهجی تازه بروفق حکمت شرح و بسط داده است و آن حکیمی را که سبب اتفاق کلمه عرب و تبدیل افکار و تئور عقول و تطهیر نفوس ایشان شده بود با آنکه در غایت شقاق و نهایت توحش و قسوت بودند يك يك استنباط کرده در سطور آن مقدمه درج کرده است و چون تفسیر بنظم گذشت دیدم که هیچ وجه این مفسر از این امور کلیه سخن در میان نیاورده است و کلامی در سیاسات آلهیه نرسانده است و بهیچ گونه متعرض بیان اخلاق قرآنی نشده است و هیچ يك از آن حکم جلیلیه را که باعث تئور عقول عرب و تطهیر نفوس ایشان گردید ذکر ننموده است بلکه آن آیه ای که متعلق بسیاسات آلهیه است و تکفل بیان اخلاق فاضله و عادات حسنه و معدل معاشرات منزلیه و مدنیه و سبب تئور عقول میا شد همه را بلا تفسیر گذاشته است فقط در ابتدای تفسیر خود چند سخنان در معنی سوره و آیه و حروف مقطعه او اثل سوررانده است و پس از آن همت خود را برین گماشته است که هر آیه ای که در آن ذکر از ملك و یاجن و یاروح الامین و یا وحی و یا جنت و یا نار یا معجزه از معجزات انبیاء علیهم السلام می رود آن آیه را از ظاهر خود بر آورده بتاریلات بارده زند یقهای قرون سابقه مسلمانان تاویل نماید فرق همین است که ز نادانه قرون الفه مسلمانان علماء بودند و این مفسر بیچاره بسیار عوام است لهذا نمیتواند که اقوال ایشان را بتئوی فرا گیرد فطرت را محل بحث قرار داده بدون براهین عقلیه و بلا ادلیه طبیعی چند سخنان مبهم و کلمات مهمله در معنی آن ذکر کرده است گویا ندانسته است که انسان انسان است بترتیب و جمیع فضائل و آداب او مکنتب است و اقرب انسان ها بفضارت آن انسانیت که دورتر بوده باشد از مدنیت و بعیدتر باشد از تربیت و بعیدتر باشد از فضائل و آداب بکنتسبه و اگر انسانها آداب هائی شرعیه و عقلیه را که بغایت صعوبت و مشقت استکتساب میشود ترک نموده زمام اختیار را

بدست طبیعت و فطرت خود بدهند بلاشک از حیوانات پستتر خواهند شد و عجب تر اینست که این مفسر رتبه مقدسه الهیه زوت را تنزل داده بنیایه ( زفارمر ) فرود آورده است و انبیاء علیهم السلام را چون ( واشنگتن ) و ( ناپلئون ) و ( پالمستر ) و ( گاری بالدی ) ( وسترگلاوستن ) و ( موسیو گامبتا ) گمان کرده است چون این تفسیر را بدین گونه دیدم حیرت مرا فرا گرفت و در فکر شدم که این مفسر را ازین گونه تفسیر چه مقصود باشد و مراد این مفسر چنانچه خود میگوید اگر اصلاح قوم خویش باشد پس چرا می کند در ازاله اعتقاد مسلمانان از دین اسلامیه خصوصاً درین وقتی که سائر ادیان از برای فرو بردن این دین، دمنها کشوده اند؟ ای می فهمد که مسلمانان با این ضعف و پریشانی چه معجزات و جنت و نار اعتقاد نکنند و پیغمبر را چون ( کلا وستون ) بدانند البته بزودی از حزب ضعیف مغلوب بر آمده خود را بنال قوی خواهند پیوست زیرا آنکه درین هنگام هیچ را دع و زاجری و هیچ خوفی و بیمی باقی نمی ماند و مقتضی تبدیل دین از طرف دیگر وجود است چونکه مشکل و هم مشرب غالب شدن همه نفوس را پسند است پس ازین افکار و خیالات ابتداء چندین بخاطر آمد که البته این مفسر گمان کرده است که سبب انحطاط مسلمانان و موجب پریشانی ایشان اعتقادات است و اگر این اعتقادات از ایشان برود باز عظمت و شرف نهمین خود را استحصال خواهند نمود و لهذا سعی در ازاله این اعتقادات میکند و ازین جهت معذور باشد باز تدبیر نموده بخود گفتیم که یهودیان بپرت همین اعتقادات از ذل عبودیت فراعنه رسته دماغ جبارانه فلسطین را بجاک مالیدند خود را به سلطنت و مدنیت رسانیدند آیا این مفسر این را نه شنیده است که عربها از میمنت همین اعتقادات از اراضی ففیره جزیره العرب برآمده در سلطنت و مدنیت و علم و صناعت و فلاح و تجارت سید و سرور همه عالم شدند و فرنگان همین عربهای معتقدین را در خطبه ها با و از بلند استاد های خود می نامند آیا این خبر بسمع این مفسر نرسیده است البته رسیده باشد و بعد از ملاحظه تاثیرات عظیمه این اعتقادات حقه و معتقدین آنها نظر بر معتقدین بعقائد باطله نموده دیدم که هندوها در آنوقتی در قوانین مدنیت و علوم و معارف و اصناف صنائع ترقی کرده بودند که بهزارها ( اوتار ) و ( بهوت ) و ( دیوتا ) و ( راکس ) و ( هنومان ) اعتقاد داشتند این مفسر

جاهل بدین خبر نیست که مصریها در آن هنگامی اساس مدنیت و علوم و صنایع را نهادند و اعتقاد یونانیان شدند که به بتها و گاوها و سگها و کره ها ایمان را داشتند این مفسر بلا شک این را میداند که کлада نیان در آن زمانه پایه های رصد خانه ها میگذاشتند و آلات رصدیه میساختند و بنای تصاویر عالیه مینمودند و در علم فلاحات کتاها تصنیف میکردند که به ستارها میکردیدند بر مفسر پوشیده نباشد که فیهن در آن عصر باز از تجارت بریه و بحریه و صنایع را رواج داده بودند و اراضی بریطش ( یعنی انگلیس ) اسپانیا و یونان را مستعمرات کرده بودند که چیه های خود را بجهت قربانی اصنام تقدیم مینمودند این امر بر مفسر آشکار است - یونانیان در آن قرن سلطان عالم بودند و در آن زمان حکمای عظام و فیله و فهای کرام از ایشان بظهور میرسیدند که بصددها آله و هزارها خرافات ل بسته بودند مفسر را این معلوم باشد فارس در آنوقت از نواحی کاشغر تا نواحی استنبول حکم میکرد و در مدنیت و حید عصر شمرده میشد که صددها خزعیلات در لوح دلش ثبت بود - مفسر البته این را یاد داشته باشد همین نصاری متاخرین در همان هنگامی که اذعان داشتند به تثلیث و صلب و قیامت و معمودیه و مطهره و اعتراف و استحاله سلطنتهای خود را قوت دادند قدم در دائره علوم و معارف و صنایع نهادند و باوج مدنیت رسیدند و اکنون هم غالب ایشان با همه علوم و معارف ره سپر همین طریق میباشند و مفسر این را به نهج احسن میداند - چون این امور را تصور نمودم دانستم که مفسر را هرگز اینچنین خیالی نیست که اعتقاد بدین عقائد حقه سبب انحطاط مسلمانان گردیده است زیرا آنکه اعتقادات را چه حقه بوده باشد چه باطله بهیچ گونه منافات و مغایرتی با مدنیت و ترقیات دنیویه نیست مگر اعتقاد بجزمت طلب علوم و کسب معاش و سلوک و مسالك مدنیت صالحه و باور نمیکنیم که در دنیا دینی باشد که ازین امور منع کند و این مطلب از آنچه پیش گذشت بخوبی ظاهر شد بلکه میتوانم بگویم که بی اعتقادی بغیر از حلال و فساد در مدنیت و رفیع امنیت هیچ نتیجه دیگر نداده است و اگر بی اعتقادی موجب ترقی امم میشد میبایست که عربهای زمان جاهلیت در مدنیت کوی - بقت را ر بوده باشند چونکه ایشان غالباً ره سپر طریق دهریه بودند ازین جهت همیشه با او بلند میگفتند

( ارحام تدفع و ارض تبلع و ما یهاکنا الا الدهر ) و نیز علی الدوام این کلام را بزبان می آوردند ( من یحیی العظام و هی رمیم ) و حال آنکه ایشان در غایت جهل چون حیوانات و حشی بر می بردند پس از ینهمه خیالات و تصورات گوناگون مرا بخوبی معلوم شد که نه این مفسر مصلح است و نه تفسیر آن از برای ملت اسلامیة در این حالت حاضر مانند همان امراض بلکه این مفسر و این تفسیر از برای ملت اسلامیة در این حالت حاضر مانند همان امراض خبیثة مهاکة است که در حال هرم و ضعف طبیعت انسان را عارض میشود و مرا از آن جرح و تعدیل سابق ظاهر شد که مقصود این مفسر ازین سعی در از الة اعتقادات مسلمانان خدمت دیگران و توطید طرق دخول در کیش ایشان است لاجول و لا این چند سطر بر سبیل مجله نوشته شد و فی مابعد بحول خداوند تعالی مفصلاً سخن در این تفسیر و در مقاصد مفسر خواهم را ند.

( اقتباس از کتاب بزم ایران طبع مند )



غزلی از رابعه بلخی

نخستین شاعره افغانستان در قرن چهارم هجری

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| زبس گل ک، در باغ ماوی گرفت   | چمن رنگ ار تنک ما فی گرفت    |
| صبا نافه مشک تبت نداشت       | جهان بوی مشک از چه معنی گرفت |
| مگر چشم بجزوت با بر اندر است | که کل رنگ رخسار لیلی گرفت    |
| بمی مساند اندر عقیقین قدح    | سرشکی که در لاله ماوی گرفت   |
| قدح کیر چندی و دنیا مگیر     | که بد بخت شد آنکه دنیا گرفت  |
| سر ز کس تازه از زرو سیم      | نشان سرتاج کسرا گرفت         |
| چو رهبان شد اندر لباس کبود   | بنقشه مگر دین ترسا گرفت      |



صورت کشف لغز

مندرجه شماره ۲۱ کابل از طرف عبدالحکیم خان متعلم مکتب امانیه بقرار ذیل حل شده

چيست آن که سه حرف بیرون نیست چون شمارش از دو افزون نیست  
باب سه حرف است که عدد آن پنج در حساب می آید و ملفوظی پنج که پ ۲ ن ۵۰ ج ۳  
باشد جمعا ۵۵ میشود - دوم ۵۵ است زیرا د ۴ و ۶ جمعا ده میشود د ۴ ه ۵۵ که مرکب  
از دال وها باشد ۹ و نه که ن ۵۰ و ۵۵ باشد ۵۵ میباشد پس عدد باب که پنج حرف است  
از دو افزون نشد

زو چو يك يادو يامه برداری دو بنامد بجا چوبشماري  
از باب اگر يك حرف کم شود دو حرف باقی میماند و اگر دو حرف یعنی ب ا وضع  
شود باز ب باقی میماند که عدد آن دوست و اگر سه یعنی ب و الف که عدد آن سه بحساب  
می آید از آنجمله برداشته شود باز هم ب یعنی دو باقی است .

صورت کشف لغز تحریری آقای آزاد که در شماره ۲۱ درج شده بود و محصلین عزیز  
وطن بکشف آن توجه نموده اند خوش بختانه تمام آنها بکشف لغز مذکور که باسم باب  
میباشد موفقیت حاصل کرده و همه جواب صحیح نوشته اند ولی چون آقای عبدالحکیم خان  
از همه پیشتر بصورت حل و ارسال آن بکابل برداشته اند لهذا از طرف آقای آزاد يك جلد  
کتاب اخلاقی به عبدالحکیم خان جایزه داده شد .



شماره (دم) سال دوم      سوالات مرموز

(سوالات مرموز)  
 رموز پیچیده، ایست که درین جدول از طرف آقای آزاد کابلی طرح و بمجله کابل بفرض  
 اشاعه و حل فرستاده شده است مجله کابل عیناً جدول مذکور را با نگارش خود آقای  
 موصوف که در پایان مسطور است بنظر قارئین مجله میرساند.

|    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۲۶ | ۲۷ | ۲۹ | ن  | ۲۳ | ۲۵ | ۱  | ۲۸ | ۲  | ۴۳ | ۴۵ |
| ۳  | ب  | ۵  | ۴  |    |    |    |    |    | ۵  | ق  |    |
| ۶  | ۱  | ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ |
| ۸  | ر  | ل  |    |    |    |    | ۹  |    |    |    | ۴۷ |
|    | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ |
| ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ |
| ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ |
| ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ |
| ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ |
| ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ |
| ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ |

اگرچه برای تشویق و طبع آزمایی محصلین عزیز وطن نشر میشود ولی حضرات قارئین محترم  
 مجله و اهل ذوق وطن هم دعوت میشوند که هنگام فراغت بطور تنزه ادبی یا ورزش فکری  
 بکشف آن توجه فرمایند.

طریقه کشف و استخراج

هر يك از خانه های فوق برای نوشتن يك حرف مفرد میباشد - مطابق نمراتی که در  
 خانه های ذیل نوشته شده شرح هر کدام از جداول افقی و عمودی در تحت عنوان خودش  
 نگارش یافته - هر نمره را بشرح آن مراجعه فرموده و اسم متعلقه را از همان خانه مربوطه  
 شروع نموده تا بآن خانه که در آن اسم داده شده بدهند - میر محمد علی آزاد

جداول عمودی

- ( ۱ ) یکی از جراید مشهور وطنی
- ( ۲ ) ناچیز
- ( ۱۷ ) جسمی است نهایت شفاف
- ( ۲۳ ) در فارسی حرف اشاره و ضمیر غایب
- ( ۲۶ ) یکی از بلاد تاریخی افغانستان
- ( ۲۷ ) یکی از اعضاء انجمن ادبی
- ( ۲۸ ) یکی از معادن وطن
- ( ۲۹ ) چیزی است که برای هر کار - مضر و خطرناک است
- ( ۳۰ ) از نام های پیشوایان غیر دین اسلام
- ( ۳۱ ) چیزی زشت
- ( ۳۲ ) معنی برادر
- ( ۳۳ ) عضو مهم اجرای کار بعضی کسبه
- ( ۳۴ ) همه انسانها بلکه تمام موالید ثلاثه بآن محتاج اند
- ( ۳۵ ) از نام های انسان
- ( ۳۶ ) عالم علم دین بآن متصف است
- ( ۳۷ ) معنی صورت انسان و تصحیف آن فعل امر است
- ( ۳۸ ) اهل مذہب حقہ - و یکی از القاب اعلی حضرت غازی
- ( ۳۹ ) معنی زمین
- ( ۴۰ ) در بدن انسان بکثرت و از قطع بعضی از آنها هلاکت است
- ( ۴۱ ) یکی از اسماء الله
- ( ۴۲ ) بخشش
- ( ۴۳ ) قایم مقام

شماره (دهم) سال دوم سوالات امروز (۶۹)

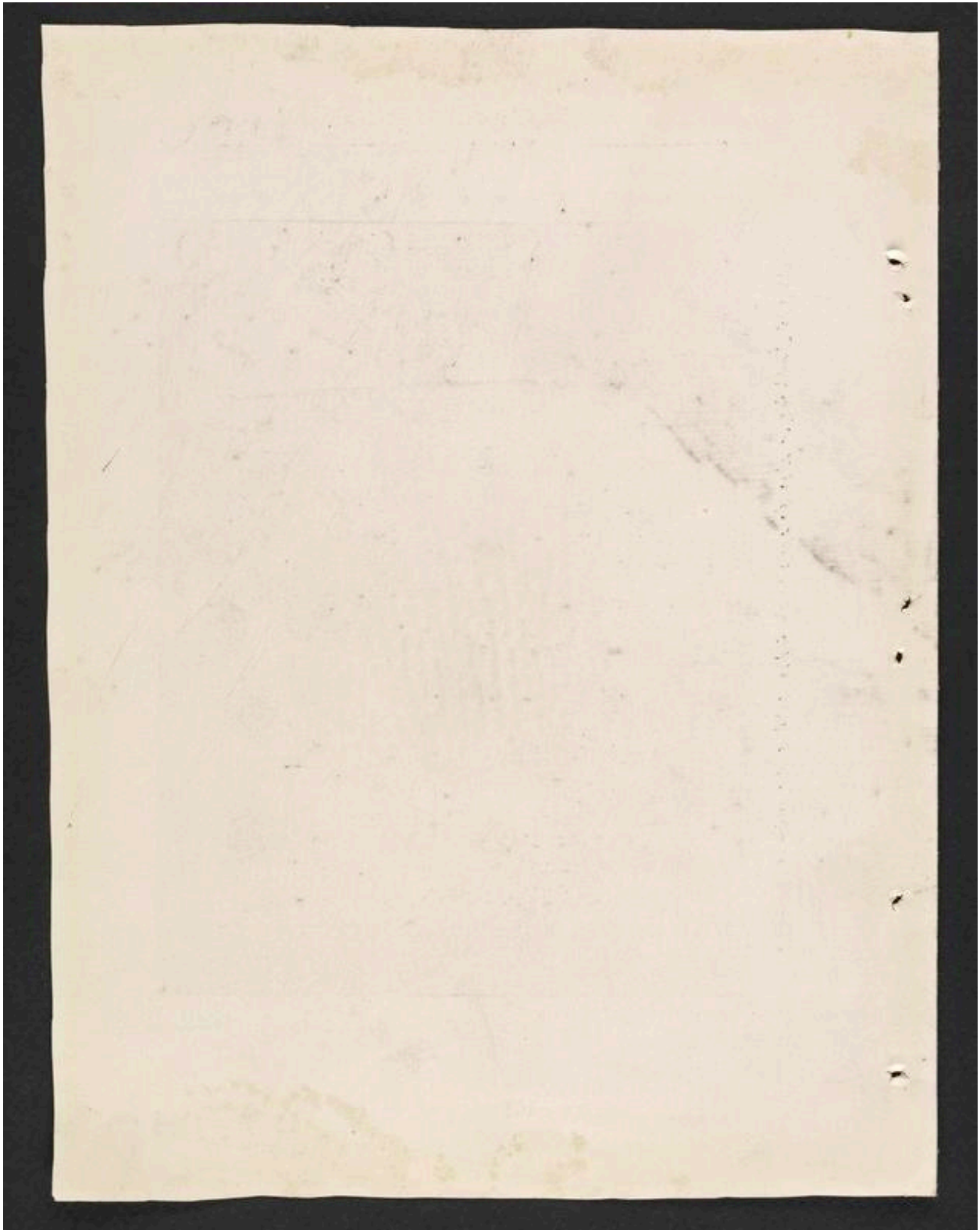
- (۴۴) یکی از شعراي معروف وطن که مرحوم شده
- (۴۵) هر که بن بلوغ برسد بآن مرتبه واصل میشود
- (۴۶) افي است که بعضی از ملوک اسلام بآن مستحق و مفتخر میشوند و از برشي سلاطين قدیم و اخير افغانستان نیز کسب این سعادت را نموده و بتحصیل آن موفق شده اند و اعلاحضرت شهریار غازی را نیز نصیب شده
- (۴۷) چیزی است که جدائی او باعث هلاکت فوري است
- (۴۸) پرندۀ کوچکی است

جداول افقي

- ( ۱ ) اسم یکی از دول مشهور دنیا
- ( ۲ ) آنچه صاحب آن همه جا قدر دارد
- ( ۳ ) یکی از دهات نزدیک شهر کابل
- ( ۴ ) یکی از صنایع لفظی در علم ادب
- ( ۵ ) جانوري است شکاری
- ( ۶ ) نسیان
- ( ۷ ) از نام هاي اخبار
- ( ۸ ) یکی از شعبه های ادا رات دولتی
- ( ۹ ) چیز خوب با صطلاح خارجه
- ( ۱۰ ) چیزی که موقع خواب بکار می آید
- ( ۱۱ ) اطلاق آن بهر آدمی زاده میشود
- ( ۱۲ ) آنچه برای هر انسان و حیوان لازم است
- ( ۱۳ ) نوعی از حلویات
- ( ۱۴ ) هنگام مسافرت و قطع منزل برای تان ضرور است
- ( ۱۵ ) چیزی که دو شخص یا دو چیز را بهم اتصال و پیوند میدهد

- (۱۶) طرز کلام  
(۱۷) یکی از فواکه  
(۱۸) یکی از دهات سمت شمالی  
(۱۹) فارسی مصیبت  
(۲۰) مربوط باطفال شیر خوار  
(۲۱) جانوری است برنده که درین اوقات بکثرت دیده می شود  
(۲۲) رتبه و منصبی است که مخصوص رؤسای کندهای دولت میباشد  
(۲۳) از نام های فارسی خدا جل شانہ  
(۲۴) دو چیز است که در تمام مدت زندگانی از هم جدا نمی شوند  
(۲۵) یکی از نام های خدا ایتالی و یکی از ضمایر  
کسانیکه بجل کردن این رموز موفق شده و بدفتر مجله معلومات بدهند در صورتیکه معلومات  
شان مقرون بمطلب بوده باشد از طرف انجمن ادبی یکدوره مجله کابل بطور جایزه  
را ده میشود.







ع سلطان احمد خان مدبر عمومی اداری و وزارت خارجه و مدیرهای دوائر مربوطه با اعضای اداری شان



سلامتی جامعه  
باورزش

بلم غلام جیلانی خان اعظمی  
معاون انجمن ادبی

جوامع بشری در ایفای تکالیف آدمیت محتاج بصحت و سلامتی قوای مادی و معنوی خویش اند. این آرزو صورت نمیگیرد مگر بوسیله تربیت ا تربیت در مورد تحصیل صحت معنوی و مادی اساساً مختلف ولی حصول یکی موجب تقویه و کمک دیگر آن میشود؛ یعنی صحت معنوی میتواند در موقع لزوم از صحت جسمانی یا مادی دفاع کند همچنان که صحت مادی موجب تقویه صحت معنوی بوده است.

این موضوع اساساً متعلق و مرتبط است با عوالم حیات بشری که بایستی از آغاز تولد اولیای اطفال بآن متوجه شده و مراتب تربیه جسمی و روحی اولاد خود شانرا در تحت این قواعد یعنی مقتضیات علم تربیه تطبیق کرده و نظارت داشته باشند.

کنونیکه مقصد ما از تعریف یا ظاهر ساختن اهمیت ورزش *sporte* است از آن قسمتی که بقول اطباء متعلق بتربیه مبادی بدنی اطفال و خصائص مهمه این فن در سنین مختلفه حیات است برای وقت دیگری گذاشته بجاناً میگوئیم از نقطه نظر حفظ الصحه عمومی و تحقیق و توسعه اطباء ورزش بصحت و سلامتی وجود این مطالب را تأیید و تقویه مینماید مثلاً ورزش است ۱: تنظیم و تصحیح و تقویه استخوان بندی را نموده و در نتیجه موجب تشکیل يك هيكل متناسب و ثابت برای انسان واقع میشود.

- ۲ : باعث نموی منظم و باقاعده جسم است یعنی ورزش از عوارض زمان جلوگیری کرده یکطرف مانعی برای نموی طبیعی نمیگذارد دیگر سو نموی و جود انسانی را مثل پرورش نباتات فنی، وزون و باقاعده ساخته و بسر میرساند .
- ۳ : تنفس صحیح و مرتب است که اگر شخصی ورزشی نباشد ممکن است در پیش آمد کدام حرکت جبری و یا تغییر حالات تنفس بی قاعده کرده و موجب تالم شش واقع گردد ولی اشخاص ورزش کار عموماً بواسطه اعتیاد ورزش میتوانند همیشه تنفس باقاعده نموده و از تألمات ملحوظه شش خود شانرا آسوده و محفوظ بدارند .
- ۴ : موضع تنفس عیناً در مورد طپش و حرکت قلب نیز منطبق بوده و قلب اشخاص ورزشی در ضربان خود استقلال و تنظیم صحیحی را دارا میباشد .
- ۵ : قوت و انبساط عروق است که بوسیله این مطلب يك مقدار خون کافی در بدن دوران کرده و عضلات ازان بدرستی تغذیه مینمایند .
- ۶ : مقصود عمومی از ورزش تا مین صحت عضلات است چه عضلات مرتباً احتیاج دارند که مواد مضرة بدنی را دفع و بعوض از مواد مفیده متمتع شوند که خود این مطلب محتاج به تنظیم و صحت دوران خون است و بصورت صحیح آنها فی دارای دوران منظم خون میباشد که معتاد بورزشی بوده باشند . رویچرفته ورزش بقول اطبا از خاد مین بزرگ صحت بدنی محسوب و در حسن ترکیب استخوان بندی وجود . صحت عضلات و اعصاب ترتیب صحیح تنفس ، صحت جریان خون ، ضربان مرتب قلب ، قوت و استقامت عروق و شرا تین بدن انسانی خدمات مهم و بزرگی مینماید .
- سلامت وجود دهقانها و کارگران نسبت بآنها تیکه مشاغل اداری و تحریری دارند درین مطلوب برهان ثابت و قطعی شمرده میشود .
- اما ورزش از نقطه نظر عمومی و اجتماعی مفاد مهمه دیگری در حیات بشری داشته و نمیشود آنرا باین اظهارات ساده و مختصر تعریف نمود ؛ چه حیات اجتماعی مقصد از مبارزه و غلبه و کامیابی در حیات است .
- یعنی از مقتضیات قانون طبیعی خلقت است که اقویاً راحت و مسعود بوده ضعیفا مغلوب



و مقهور آنها باشند. پس برای حفظ حیات و تأمین خوش بختی البته هر انسانی مجبور است خودش را قوی ساخته از حق خود مدافعه و از نهای زندگی و لذات جهان بهره مند شود، لذا درینموضوع بطوریکه ما به الاحتیاج فردی است عیناً در حق اقوام و ملل نیز تطبیق شده میتواند.

ملل جهان بیکدیگر و فایده مرکب از افرادی است که هر فرد آن از نقطه نظر تربیه جسمی و معنوی ترقی کرده و دارای قوت اعصاب و عضلات قوی، فعالیت، صفوت دماغ، قوت قلب میباشد و باین وسایل مالک هوش سرشار، حافظه قوی، و افکار صحیح بوده از علم و تربیه زودتر متأثر و خوبتر مستفید شده و برای مبارزه در حیات پهلوانان قابل و ماهرین لایقی بعمل می آیند. از مقولات ثابت و تحقیقات مسلمه است که عقل با صحت علاقه توأمی دارد پس اگر صحت عادی افراد بشری بوسیله ورزش ترقی میکنند شك نیست استعداد عقلی و حسی آنها نیز برای تطبیق و استفاده از مطالب علمی و اجرای عملیات منظم و صحیح نسبت بسایرین خوبتر قابل و مستعد شده میتواند.

برای پرورش دادن يك قریحه و دماغ صحیح مقاومت جسمی در کار است لهذا ابدان سالمه برای اینمطلب زمینه های مساعدی بوده و میشود بی موضوعات مهمه و عالی علمی و عملی را بآنها تزئین و تطبیق نمود.

برای غلبه و کما میایی در حیات نه از امروز بلکه در ادوار مختلفه زندگی خود بشریت کوشیده و بوسیله ورزش های مختلفه بتقویه جسمی پرداخته اند.

از جمله اقوام گذشته موفقیتهای ملت گریک و آنهمه پیشرفت ها و جفا نگیری های شان را با تفصیلا تیکه در تاریخ زندگانی آنها مستور است. مثال برجسته بوده البته این حکایات میتواند انسان را قانع بسازد که یکی از عوامل عمده ترقیات و غلبه ملت مذکور همین مسئله یعنی آنهاک و علاقه داشتن شان ب ورزش بوده است.

باز هم امروز در بین تمام ملل جهان بیکدیگر و فایده اقوامی ممتازتر و مقدم تری بینیم که آنها ب ورزش خیلی اهمیت داده و تمام طبقات ملت آنها اعم از اطفال جوانان، پیران ذکور و انان ب ورزش منهنمک میباشند. مثلاً آمریکا تیا، انگلیس ها، آلمان، جاپانها.

و فنا که انسان یکی ازین ممالک سیاحت و مسافرت میکنند می بیند موضوع ورزش آنقدر طرف اعتنا و آنهاک اهالی آنجاست مثلیکه احتیاج عمومی انسان ها بغذا و خوراک میباشد . کسانیکه درین طبقات عقلا اهمیت ورزش را میدانند بلا استثنا هر نوع ورزشی را استقبال کرده و آن علاقه مندی نشان میدهند ولی محض برای آنها نیکه از اسرار مهمه ورزش کمتر اطلاع داشته باشند انواع واقسام ورزش های تفریح آوری قرار داده اند که باید آنها را از روی ذوق پذیرائی کنند مثلاً : تینس ، فوت بال ، کرکت ، والی بال ، هاکی ، پولو ، بیارد و غیره که همه ظاهراً در نظر مشاغل ساده و حرکات کود کانه می آید ولی آنها نیکه باین بازیها شامل و علاقه مندی دارند یکطرف لذت روحی و حظ معنوی رده و فقط این لذت و محظوظیت آنها را بقدر یک موزیک اعلی و یک تابلوی زیبائی متأثر مینماید دیگر سو از صحت جسمی مستفید شده و آنچه درینمطلب ملحوظ خاطر است آنها را دانسته یا نادانسته متمتع میگردانند .

گرچه هر نوع ورزش که مبنی بحرکت جسم بوده باشد مفید و طرف احتیاج انسانها از نقطه نظر حفظ الصحه میباشد ولی حکما همین قسمت ورزش های فرحت آور را باقسام دیگر آن ترجیح داده و اهمیت زیادی بآن میدهند چه اینگونه ورزش ها اگر یکطرف موجب قوت بدن و تصحیح اعمال دوران خون و تنفس و غیره است دیگر سو باعث انبساط روح و بالیدن ذوق و نشاط فکر نیز میشود .

در ملت عزیز ما اگر حساب کنیم از سالیان قدیم تا حال از صد رقم ورزش های تفریحی بیشتر داشته و تا امروز هم هر طایفه با جرای یک قسمتی از آنها منبهمک میباشد ولی متأسفانه درین سنوات اخیر مخصوصاً در اهالی شهر نشین ها می بینیم این ذوق رو باخطاط گذاشته و بطور سابق اهالی کرجوشی و علاقه شانرا باین موضوع نشان نمیدهند .

با وصف آن نمیتوان ادعا نمود که آنها همه ورزش ها از نقطه صحت تماماً موزون و با قاعده بوده باشد ؟ چه درین قرن منور که عقول وافکار بزرگ و مقتدر بشر امروزه بسی عادات و مراسم سابقه را تحقیق و تصفیه نموده و مضرات هر چیز را اخراج و آن مراسم و عادات را بصورت های منظم و صحیح اصلاح نموده اند در موضوع ورزش ها نیز

متوسل به قواعد خوب و منظم حکمی شده و فواید کلینه صحیه و مطالب دلچسپ فرحت و خوشی را نیز بیشتر دران رعایه مینمایند البته اقوام و ملل جهان از تائی و پیروی باین اصطلاحات ناگزیرند. لہذا که این مطالب اخیر قبلاً کمتر در مملکت مارواج داشته و موسسات معینہ سابقاً نداشت در وقت حاضر حکومت دانا و دوستدار سلامتی ملت افغانستان اعلاحضرت محمد نادر شاه غازی این مطلب مهم اجتماعی را تحت توجه شاهانه قرار داده و بترویج و ترقی آن در وطن میکوشد.

کلوپ های مخصوص ورزش و تہیہ اسباب و وسایل لازمه آن در وزارتخانه ها مثل حربیہ و خارجه و معارف و غیره مخصوصاً در تعلیم گاہ های عمومی و مدارس کشوری و عسکری و قوماندانی های عسکری از کار نامہ های برجسته و قابل شکرہ و تقدیر این حکومت بشمار میرود. ضمناً ما بوسیله این مراتب ازدواج عالیہ بلدی افغانستان تمنا مینمائیم در شہرهای مملکت عزیز آنها هم پیروی از اراادہ و افکار این مربی و قائد نجیب افغانستان از نقطه ایجاب وظایف خویش بتساویس اینگونه موسسات نافعه ورزش اقدام ورزیده و موجبات صحت و فرحت ملت خود را فراهم آورند چه در دیگر شہرهای دنیا هم برای این مطلب دوایر بلدیہ و بعضی از کمپانی ها در برابر یک اجرت قلیلی این خدمت ملی را متکفل میشوند. آخراً ما آرزو داریم ملت عزیز افغانستان موضوع ورزش را وسیله یگانہ موفقیت در حیات دانسته و برای اینکه فضایل قوت و قدرت و غلبه تاریخی ملی را فاقد نشده و باین مطلب بزرگ اهمیت داده و ورزش های تاریخی را در وطن احیا و تجدید نمایند بلکه باید بدانند آ ن ورزش های موروثی ما امروز صورت های زیبا و مطبوع تازه بخود داده که ما با اجرای آن نظربذوق و افکار امروزه خود بیشتر محظوظ و خورسند شده میتوانیم.

یعنی مقابل ( توپ دندہ سابقہ ما ) فوت بال و تینس و مقابل ( توپ بازی مرغ ) کرکت ، و در برابر ( غرسی ) باکس و غیره بصورت های مہذب تری امروز عرض اندام کرده است پس برای تعلیم یافته ها و شہر نشین های ما کہ مہذب شده و ازان

ورزش های پدری کناره میگیرند ، همین بازیها و تفریحات عصری لازم است و آن اشخاص  
ملکوت که این ورزش ها و تفریحات عصری را بنظر بیگانه گی می بینند یا محقر و بی اهمیت  
میشمارند باید آن ورزش های پر صلابت و هیجان خیز ملی را که خاچه جبروت افغانی  
است از دست نداده و بآن متمسک باشند .





مشاهیر افغانستان

بقلم سرور خان جويا

( ۲ )

ابومعشر بلخي

ابو معشر جعفر بن محمد بن عمر از علما و بزرگان نام آوري است که سر مین زمین بلخ بنام وطنیت او در عالم شان و شهرتی یافته و دستگاه عباسیان در قرن ۳ هجری از وجود چنین منجم معروفی اعتلای مقام و منزلتی داشته .

اگر چه بعضی او را عاقل و فیلسوف خوانده و برخی منجم و مورخش نوشته اند ولی صیت ایساق و مهارت او در علم نجوم شهره آفاق بوده و بیشتر با اسم منجمی مشهور است .

ابو معشر ابتدا از اصحاب حدیث گفته میشد در جانب غربی بغداد مسکن داشت و با یعقوب ابن اسحاق کندي فیلسوف معروف غنا صحت می ورزید و به ایذا و آزارش عوام الناس را برومی تورا زید کندي باطناً جمعی را بروی بگماشت تا علم حساب و هندسه را در نظری جلوه دهند که ابو معشر به تحصیل آن ها راغب شود ، ابو معشر به تعلیم ریاضی مشغول گشته و پیش از تکمیل آن به تعلیم نجوم پرداخت و دیگر فرصتی نیافت به تخصص های قدیم توجه کند چه با کندي تا اندازه همکار و هم قطار گردید گویند ابو معشر علوم نجوم را در سن چهل سالگی آموخت با این ، طوری درین رشته دست یافت که اغلب کتب و تذکره ها وی را استاد و پیشوای منجمین عصر خودش یاد کرده اند کارنامه هائی را که در آن اعصار بوی نسبت داده اند ذکر آن درین اوقات خیلی حیرت آور بلکه از جمله قصص غیر قابل قبول شمارش خواهند نمود ، مثلاً گویند وقتی بحر می از بیم مجازات پادشاهی

در خانه پنهان گشت مجرم بعلتی که از استخراج ابو معشر غرابی دیده بود طشقی را  
 پر از خون ساخته و هاونی طلا روی آن بگذاشت و خودش روی هاون فرار گرفت پادشاه  
 چون از یافتن او عاجز آمد از علم ابو معشر استمداد نمود ، ابو معشر پس از استخراج  
 و دقایق تکفیر در حالت تعجب گفت مقصر در فراز کوه طلائی که با بحر  
 خون محاط است جا دارد هر چه بخواهش پادشاه در عمل تکرار مینمود همان  
 کیفیت نتیجه استخراج او بود تا آنکه مجرم در انجمن عفر تقصیر خود را از  
 منادی شنیده و با اطمینان خاطر بحضور پادشاه شناخت و قضیه را باز گفت انوقت صدق  
 اقوال ابو معشر بظهور و ثبوت پیوست . ولی معلوم نیست این امر در عصر کدام پادشاهی  
 بوقوع انجامید ، ابو معشر چندی نزد المتوفی بالله عباسی برادر المتمد علی الله منجم بوده و  
 چندی هم در دوره خلافت المستعین بالله نیز درین کار روزگار بسر برده و همچنان که علم او  
 گاه وقتی وسیله عزت او گردید ، گاهی هم ذرایع اذیت او را فراهم آورده چنانچه استخراج  
 يك خبری که ذریعه او قبل از وقوع منتشر گردیده بود سبب شد تا ابو معشر را بفرمان  
 مستعین چند تازیانه زده و اذیتش کردند ، منجم بلخی پس از یافتن این آزار همیشه این مقوله  
 را تکرار میکرد : حکم صواب را که پاداش چنان است در حکم خطا چه مکافات خواهم دید  
 ابو معشر متجاوز از یکصد سال عمر داشت و در سال ۶۷۲ هجری وفات یافت تالیفاتی که در  
 نجوم و علوم یاقون دیگر از وی یادگار مانده بتقریب ۴۰ کتاب ، یث ، رند کتاب الطبايع کتاب  
 الالوف ، مدخل کبیر ، زیج کبیر ، دول و ملل ، زیج صغیر و مدخل صغیر ، زیج هزارات  
 ( متجاوز از شصت باب دارد ) در اثبات علم نجوم و غیره بعضی تمام و برخی نا تمام کتب  
 بسیار است ولی معلوم نیست چه بطبع رسیده و چه به نسخه های خطی در اطراف و اکناف  
 عالم پراکنده خواهد بود گویند بالفعل از آثار او در کتابخانه های اروپا دوازده جلد  
 موجود است .

ابو العباس سرخسی

احمد بن محمد بن مروان ابن طیب سرخسی هم یکی از علمای متبحر و نامدار های قرن  
 سوم هجری است که اهمیت مقام و شهرت فضیلت او از افنخار قومیت و ملیش گذشته در قطار

فلاسفه و حکما یا مشاهیر عالم اسلام جا یافته است.

ابوالعباس علاوه بر لیاتی را که در علوم طب و حکمت، فلسفه و ریاضی، هیئت و نجوم دارا بود در ادبیات ید طولانی و از موسیقی هم بهره کافی داشته و از فصیحای عصر خودش بشمار مہرقت، ابوالعباس را در بعضی علوم بشمار کردی یعقوب ابن اسحاق کندی نسبت داده و منزلت فلسفی او را مدیون توجه استادی آن فیلسوف مشہور دانسته اند.

سر حسی در ریاضی و منطق و موسیقی بدو آسمت معلمی معتضد بالله عباسی را داشت و بعد ها بمرور ایام در نزد خلیفہ تقریبی پیدا کرده و از زمرہ ندیمان خاص بحسات قرار گرفت، همانطوریکہ برای عزت و شہرت فوق العادہ خود در دستگاہ خلیفہ تقرب جست بالآخر حیات خویش را نیز در اثر قرب این آتش سوزندہ وداع گفت، گویند ابوالعباس ذرا کثیر مسائل سیاست و ادارہ امور حکومت طرف مشورہ خلیفہ واقع میشد، و با آنکہ ندیم و مشاور عالم و فیلسوفی شناختہ شدہ بود ولی علم او بر عقلش غالب نیامدہ و بہ نسبت افنای بعضی امرار دولتی بغضب خلیفہ دچار و در سال ۲۴۶ یا بقول دیگر ۳۸۶ بامر معتضد بالله عباسی مقتول گردید.

آثار فلعی این حکیم معروف در اطراف تمام علوم نقلیہ و نقلیہ کدانا بود، بالغ بر پنجاہ کتاب و رسالہ بودہ بعضاً اختصار کتب حکمای قدیم تر و بسیاری مستقلاً آثار خود اوست علاوه برخی مقالات کہ در رشتہ نگارش کشیدہ.

کتاب جبر و مقابلہ، مدخل در طب، کتاب النفس، الاغنا و ضاعۃ الجسۃ الکبیر، غشۃ الضاعۃ و الجسۃ الصغیر، زہت النفوس و بیات الصغیر المدخل الی ضاعۃ النجوم، موسیقی الکبیر، موسیقی الصغیر، مسائلک و نمالک، زاد المسافر و خدمت الملوک، منفعت الجبال، مایۃ النوم والرویا، در عشق، در عقل در فرق بین نحر عرب و منطق، در احداث جو، رد بر جالینوس، ریحل اول، اخلاق النفس، سیرۃ الانسان، از آثار مشہور و معروف اوست.



شعراى افغانستان

( ۸ )

بلم سرورخان گویا

در عهد غز نویمان

ابوالمظفر پنجشیري محمد عوفي در جلد ثانی باب الالباب در فصل شعراى آل سبکتگین اسم او را بسیاق ذیل: 'بوالمظفر مکی ابن ابراهیم ابن علی الپنجیری ( پنجشیري ) نوشته، و او را یکی از اماثل و اعیان جهان میداند. از سه - طری که عوفي در حق این شاعر نگاشته معلوم می شود که در عهد غز نویمان و دولت محمودیان معروفیت تامی داشته و ذکر جمیل او بقول عوفي در تواریخ مسطور و بر زبان افاضل مذکور بوده است زیاده ازین چیزی در باره او بدست نیامد.

نونه سخن:

لبش خسته زوهم بوس هر کس      توب دیدی زوهم بوس خسته  
پرورده بلخی:

اسم او بقرار گفته: عوفي. ابو محمد عبدالله ابن محمد المرزوف پرورده بلخی است که از ما ریف بلخ و صدور خراسان بوده و در نوبت دولت آل ناصر بنعم روزگار گذرانیده تاریخ تولد و وفات و غیره عوارض زندگانی او چندان روشن نیست و تذکره های موجوده فارسی اضافه تر ازین چیزی در باره او نشان نداده اند. ما بر اینی اینک تا اندازه ممکن هم اگر تو انیم شعراى حقیقی و تاریخی افغانستان را در یک مح احصا و ضبط نماییم بهمین قدر نیز اکتفا نموده، و برای کسانی که در آینده بخوانند تذکره مفصل و مبسوطی از شعراى افغانستان تهیه نمایند قلا یک مأخذ کرچک و یا یک اسمی از شعراى وطن قبلا برای آنها ارائه کرده باشیم بهر حال از اشعار او چیزی در میان نیست و فقط پنج بیت او را عوفي در تذکره خود ضبط کرده است.

عماد غز نوی:

عوفي او را اتاد لائمه عماد الدین لغز نوی نوشته و دیوانی هم بنام او نسبت میدهد



از نگارش عوفى معلوم ميشود كه در زمرة مدارك و ماخذ خویش ديوان بهادى غزنوى را در دست داشته زيرا عبارت ذيل در شرح حال عمادى موييد مدعاى ماست : ( ديوان اشعار او ديده را نور افزايد و دل بسته را بمطالعة آن بكشاید اشعار او عذب و دل آويز و ميس و طرب انگيز است ) ولي هدايت طهرستانى اسم دو عمادى را در تذكرة بسوط و جامع خود قيد كرده است كه يكى آن عماد زوزنى و ديگرى عمادى شهريارى است كه كويا همين عمادى غزنوى باشد ولي صاحب مجمع الفصحا در شرح حال اين دو عمادى متردد بوده و حقايق احوال ابشان را از دست داده است . چنانچه در شرح حال عمادى شهريارى مى نويسد : ( امش عماد الدين و مداح عماد لدوله ديلمى بوده بهضى نوشته اند كه غزنويست و بعضى آنرا پسر بخارى دانند و در باب عمادى اقوال مختلف بسيار است ) و بعضى اشعارى هم كه از عمادى شهريارى در تذكرة خود ضبط كرد . است همان اشعارى است كه در باب بنام عماد الدين غزنوى درج است و عمادى زوزنى از ماصرين - لاجقه و بقول دولت شاه سمرقندى از ارشادى يا فنگان امام محمد غزاليست و تا اندازه شرح حال روشن و شخصيت برجسته اى دارد و در تذكرة دولت شاه و حبيب السير ذكر او مرقوم افتاده است . على اى حال عمادى غزنوى از شعراى معروف زمان خویش و بقول عوفى استاد شعراى عصر و مقتداى فضلاى دهر بوده و در صورتى كه پسر بخارى و شاگرد و مداح حسن غزنوى بوده باشد از شعراى دوره غزنويان و شاهانى كه در او اخير مدوح پدر واقع گشته اند لا محاله مدوح پسر نيز بوده اند تاريخ رفات او معلوم نشد .  
نونه شعرا :

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| كذب مشكين شدت چرخ زبوي هار      | غايه پيوند گشت باد زرخسار يار      |
| جنول تقريم باغ كرد هوا پرنقط    | فلسه زرين گل كرد صبا بر كنار       |
| زانش لاله شمال سوخت - حرگه بخور | قرصه خورشيد را خلخله كرد از بخار   |
| دى بتمناى دوست خبه پيساغى زدم   | تا بكف آرم گلى از رخ اوياد گدار    |
| پيش شكوفه شدم ريختن آغاز كرد    | گفتمش اين چيست گفت قاعده روزگار    |
| يا سمن اندر عرق راند بر آهنگ او | گفتم مشتاب گفت قافله بريست بار     |
| بهزم بيان سرشك موج نماينده بود  | گفتم در ياست گفت چون غم تو بى گنار |

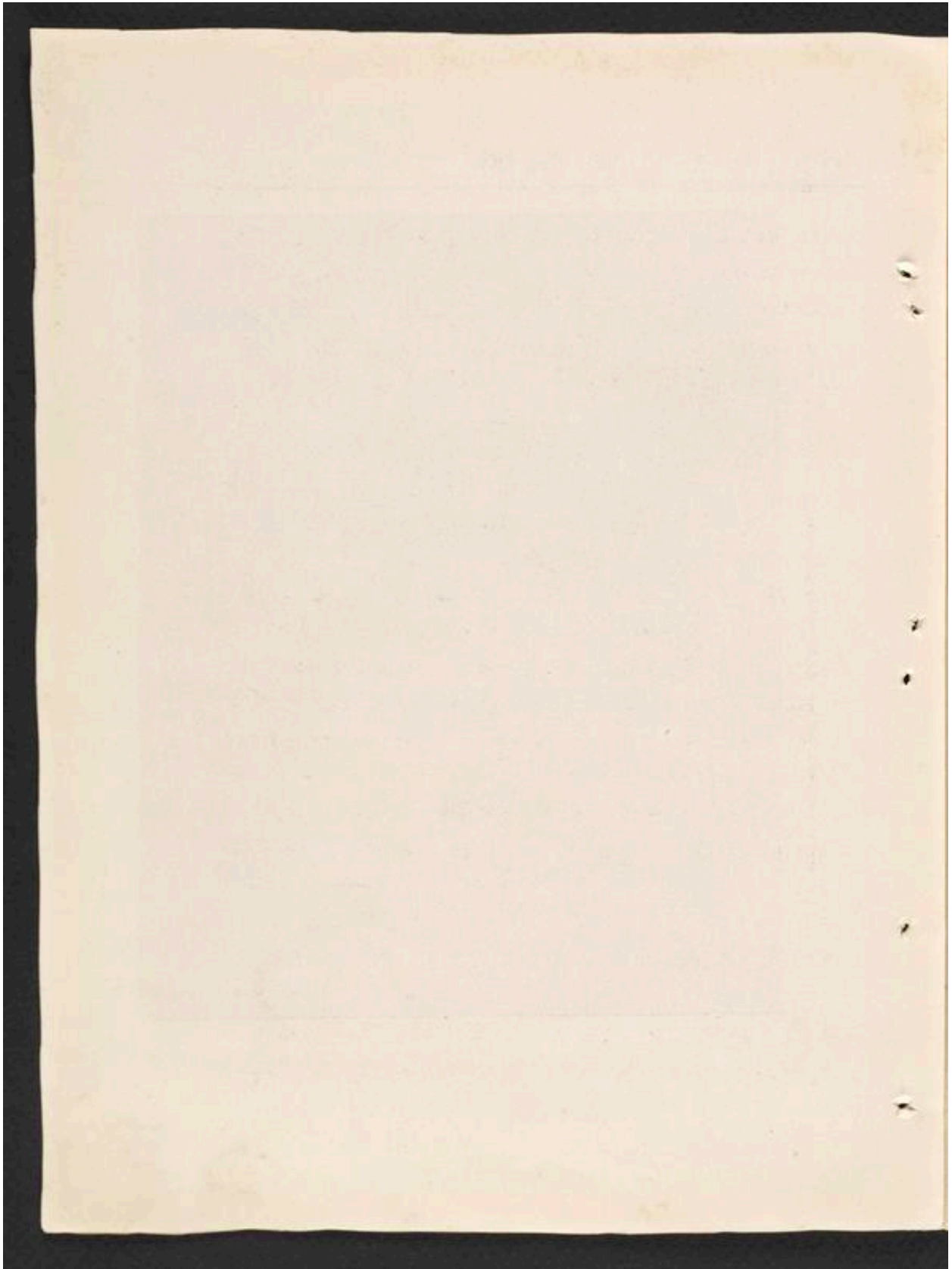
لاله پدیدار شد رنگت قبا چون تفتیق      کفتم چونست گفت ریخته انتظار  
 رنگس چون چشم دوست غمزه بمن برکماشت      کفتم ز نهار گفت شرط بود ز نهار  
 بلبل رنگین سخن را ند بر آهنگت او      کفتم مقصود گفت یافتن غمگسار  
 گل ز سر طایر گفت چیست بدامن ترا      کفتم ز راست گفت نیست بدین اختصار  
 بو العجب آمد بچشم شکل بنفشه مرا      کفتم این چیست گفت حلقه زلف نگار  
 کرد رخ شنبلیله داشت نسیم از بهشت  
 کفتم مشکست گفت خاک در شهر یار

روحانی غزنوی یا سمرقندی :

عوفی اسم او را بیایق ذیل الاجل الافضل تاج الحکما عطارد التالی ابو بکر بن محمد بن  
 علی الروحانی نگاشته . شعر او را راحت نفس صباح ولذت صبح دانسته است و از شش  
 قصیده او بعضی ابیات آن را بطور انتخاب بایک قطعه اشعاری که از زبان سلطان بین الدوله  
 بهرام شاه گفته در تذکره خود ضبط کرده است . صاحب مجمع الفصحا در اسم او با عوفی اختلافی  
 ندا رد و فقط فقره های ذیل را اضافه کرده نوشته است ( در غزنه و بخارا نشوونما کرده  
 شاگرد رشیدی سمرقندی معروف بارشدیست در زمان سلطان بهرام شاه غزنوی ( ۵۲۰  
 ۵۴۷ ) بعرضه وجود آمده و شاعری کرده و مداحی دیگر سلاطین نیز نموده ) درات شاه  
 سمرقندی هم او را شاگرد رشیدی میدانند ولی صاحب آتشکده اشتباه نموده او را از شاگردان  
 رشید و طواط بلخی و مداح سلطان محمد خوارزم شاه دانسته است . تاریخ تولد و وفات او معلوم  
 نشد اشعار او از همه بیش در جلد دوم لباب الالباب عوفی مرقوم افتاده قطعه ذیل او را  
 از باب تذکره از قطعات بسیار بلند و غرای زبان فارسی میدانند .

مرد آزاده بگیتی نکند میل دوکار      تا همه عمر ز آفت سلامت باشد  
 زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند      وام نماند اگر وعده قیامت باشد  
 نمونه اشعار :

ای ماه روی خوب تو بستان دیگر است      ما را لب تو چشمه حیوان دیگر است  
 چاک از فراق روی چو خورشیدت ای پسر      چون صبح صد هزار کریبان دیگر است





ع عبدالصمدخان مدير تشریفات وزارت خارجه وسایر اعضای اداری مدیریت تشریفات

چشم بد از تو دور که در چشم روزگار  
 سوی تو همچو کوی روان آمدم بسر  
 خورشید هم ز عشق تو بی صبر شد از آنکه  
 یارب چه طالعست که هر ساعتی مرا  
 از عکس چهره تو کلمستان دیگر است  
 از بهر آنکه زلف تو چو گان دیگر است  
 بر تو ز سایه تو ننگه بان دیگر است  
 در کفر آن دو زلف تو ایمان دیگر است

مسعود النوکی :

عوفی اسم او را سعد الدین و لقب او را مخنا را الشعراء نوشته است مسعود از شعراي در بار غزنویان و اختصاصی به سلطان بهرام شاه غزنوی داشته است و دو قصیده که در باب بنام این شاعر ضبط افتاده هر دو ي آن در مدح سلطان بهرام شاه و در مخلص قصیده اول اسم شاه بمدوح را صریح و واضح یاد کرده است تاریخ تولد و وفات او معلوم نند.

نمونه اشعار :

ماه اگر نظاره آن شمع خوبان ایستد  
 دل ز چوگان دو زلفش زان نیا ساید که گوی  
 پیش چشمش دستة ترکس نخدهت ایستاد  
 سر بجکا باشد نیامیزد ز روی و زلف او  
 و ر چو زهره عارضش را مشتری آید مرد  
 بر کفش هر لحظه شرمش قطره آرد پدید  
 کر به پیش خد گل رنگش قر بندد کمر  
 چون شود پیدار خش از شرم پنهان ایستد  
 کم بود ساکن که پیش زخم چو گان ایستد  
 در چمن چون پیش لاله سرو بوستان ایستد  
 مشک گل ریزان نشیند بوسه ریزان ایستد  
 مشتری گریش آن خورشید خوبان ایستد  
 تا که گرد آید که در چاه زخندان ایستد  
 بنده باشد که پیش تخت سلطان ایستد

سراجی خراسانی :

اسم او جمال الدین محمد ابن علی ملقب به فخر الشعرا و متخلص بسراجی است و اشعار بکه از او مانده معلوم میشود که شاعر توانا و مقتدر بوده و نزد همگان معروفیت تامی داشته است. سراجی بگفته عوفی و صاحب مجمع از بار یافتگان سراج الدوله خسرو ملك ۵۴۷ هـ که شاعر زمزمین سلطان از سلاطین غزنویست بوده و در حضرت او تقرب زیادی داشته است و کجانب میرد تخلص او که سراجیت نیز منسوب بنام آن سلطان که معروف بسراج الدوله است بوده باشد

و دو قصیده که بنام این شاعر در باب موجود است هر دو در مدح و توصیف سراج الدوله خسرو ملک است تاریخ تولد و وفات او معلوم نشد.  
نمونه اشعار:

( شب )

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چون خواست روی خویش نمود از حجاب شب | بر روی روز بست زطلعت نقاب شب      |
| سیمرغ آفتاب چو افتاد در غروب       | نا گه طلوع کرد چو پر غراب شب      |
| با لشکر نجوم بر آمد زبا خستر       | نا چرخ زماه ساخته رخ از شهاب شب   |
| کوئی که عرض کرد همی هر جنگ روز     | در سخن آسمان سپه آفتاب شب         |
| ز انسان جهان گرفت که کوئی فلک مگر  | فیروزه خیمه ایست مر او را طناب شب |
| گیتی که گشته بود ز عمر دراز پیر    | کردش زمشک سوده و عطر خضاب شب      |
| آفاق تیره گشته و از تیر کی درو     | من همچو اکهی که بود در - حجاب شب  |
| کوتاه کرده صبر مرا بخت فراق        | بر من دراز گشته چو بوم الحساب شب  |
| بودم بدان امید که خورشید وصل را    | بر من یکی بتابدی چون ماهتاب شب    |
| بر من گذشته بی لب شیرین یار تلخ    | چون روز خصم خسرو مالک رقاب شب     |

ابی الفتح هر وی :

اسم و کنیه او بگفته عوفی : ضیاء الدین عبدالرائع ابن ابی الفتح هر ویست . در علم لغت و فن طب مهارتی بسزا داشته و روزگار زندگی را در دربار خسرو ملک سلطان غزنوی بسر برده و در حضرت او منزلت نیکو و مقام محترمی داشته است و رساله جلالیه که در تفسیر نوروز است از منظومات اوست عوفی . بنویسد که در نوبت سلطان شهید معز الدیناوالدین نیز محترم مانده و بواسطه فضل و هنر مراعات خاطر او میگردد چهار قصیده غزلی او در باب مرقوم است که یکی آن بنام سلطان محمد ابن سام و دیگری در مدح سلطان خسرو ملک و سوم آن در ردیف آستین که بقول عوفی تا حال هیچ شاعری نظیر آنرا نپساورده است : زیاده ازین چیزی در باره او بدست نیامد .

نمونه اشعار:

|   |   |
|---|---|
| <p>گل همچو نو عروسی دیدار میدهد<br/>         یعنی که شاه تخت فلک بار میدهد<br/>         دریا با بر لؤلؤ شهوار میدهد<br/>         خورشید باد صبح بگلزار میدهد<br/>         سوسن نشان زلعبت فرخار میدهد<br/>         شکرگرف میدماند و زنگار میدهد<br/>         سیم و زرش شکوفه بخروار میدهد<br/>         هر قطره که ابر بگلزار میدهد<br/>         هر باده که ابر بگلزار میدهد<br/>         در یای طبع لؤلؤی شهوار میدهد</p> | <p>شاه فلک ز تخت شرف بار میدهد<br/>         سروان چو سروان حشم صف همی کشند<br/>         تا بر سر عروس چمن در فشان کنند<br/>         هر گوهر نفیس که در کان نهاده بود<br/>         گلبن حکایت از بت کشمیر می کند<br/>         گردون لاجوردی از خاک نیل رنگ<br/>         قارون شدست باغ پس از نیستی از آنک<br/>         یافت آبدار گرامی همی شود<br/>         بلبل بیاد مجلس تو می خورد بصبح<br/>         از بهر گوش و کردن ایام دولت</p> |
|---|---|

خسروی:

اسم و کنیه او بقرار نوشته عوفی: شیخ العمید جمال الدین ابو بکر ابن المساعد ولقب او فخر الشعرا است. و خسروی که تخلص اوست شاید منسوب بنام خسرو ملک باشد زیرا خسروی از شعراي مقرب و معزز زمان خسرو ملک است و بقول عوفی: در دولت خسرو ملک اقبالها دیده و ایام سلطنت سلطان ممدالدیا و الدین را نیز دریافته و مورد الطاف شاهی گردیده است و قصیده نیز در مدح آن سلطان شهید سروده و در لباب بابک قصیده و دو غزل دیگر او درج است.

لهزل

نمونه اشعار:

|  |  |
|--|--|
| <p>در عشق نام خویش بگیتی سمر کنیم<br/>         گاهی کمان زهشت که از دل سپر کنیم<br/>         خانه ز آب دیده بسان شمر کنیم<br/>         که بر امید سم تو از چهره زر کنیم<br/>         چون در میان کوی توجانا گذر کنیم<br/>         تا وصف روی خوب ترا باقر کنیم</p> | <p>تا چند پیش تیر غمت دل سپر کنیم<br/>         از بیم ناوک مژه و تیر غمزه ات<br/>         هر ساعتی ز موج فراق به بحر غم<br/>         که از هوای لعل تو از دیده در کشیم<br/>         سوکدها خوریم که بودیم در بهشت<br/>         از فرماه روی تو چون بدر شد هلال</p> |
|--|--|



انتقاد

جناب قاری عبدالله خان

کلمه ( قرض ) را قرصه نوشتن و ( ها ) در آخرش زیاده کردن یا لفظ ( موقع ) را موقمه نوشتن هم خطاست چه این هر دو لفظ ؛ زبان زد عمومی فارسی زبانهاست و هیچکس با ها در خفی تلفظ نمیکند بلکه تلفظش در نزد فارسی زبانها - مطابق باصل عربی بدون ( ها ) مییاشد . تمام روز مردم میگویند : قرض دادم . قرض گرفتم ، میگویند : قرضه دادم ، قرضه گرفتم ، یا میگویند مرقع خوب است . میگویند موقمه ، خوب است .

آری از قواعد مقرر در زبان عربی است که در آخر مصدرهای ثلاثی مجرد ( سه حرفی ) اگر ( تا ) نباشد ( تا ) زیاده میکنند و دیگر حرف زائد را اگر دران مصدر باشد حذف می نمایند . مگر در وقتیکه معنی شماره یا نوع فعل دران ، مصدر ( ۱ ) ملحوظ باشد مانند ( قومه ) ، ( جلسه ) که در اصل قیام و جلوس است و چون قومه و جلسه و سایر افعال در نماز مکرر می شود و معنی شمار درین مصدر ها ملحوظ مییاشد تا در آخر شان زیاده گشته رکمه و قعده نیز از همین قبیل است . این قاعده هم در خود زبان عربی جریان دارد نه در زبان فارسی تا قرض را هم قرصه سازند .

همچنین لفظ ( موقع ) بدون تاست زیرا موقع اسم ظرف است و اسم ظرف بدون تا

( ۱ ) هر گاه در مصدر معنی شمار ملحوظ باشد بفتح اول می آید و اگر نوع ملحوظ باشد بکسر اول . مگر حرف دوم در هر دو حال ساکن است .



می آید مانند موضع، مسجد، مکتب و غیره که صدها مثال آن در فارسی استعمال میشود و یکی تا ندارد جز لفظ مظنه و مقبره که بطور استثنا آمده و مطبعه این لفظ همراه ( تا ) و بدون آن نیز بقرار اصل آمده و هر دو شکل استعمال می شود.

بعضی در بین کلمه ( جاه ) بمعنی عزت و منزلت و شرف که کلمه عربی است و ( جای ) بمعنی محل که کلمه فارسی است فرق نمیکنند - گاه کلمه اول را بدون ( ها ) و گاه دوم را با ( ها ) می نویسند ولی فرق لازم است و باید جاه ( بمعنی عزت ) را باها نوشت و جای ( بمعنی محل ) را بدون ها . یاه آخر آن در نظم گاهی نوشته و گاهی حذف میگردد و در نثر بیشتر ثابت می ماند.

رفاه - که بمعنی آرای و فراخی عیش است بعضی در آخرش عوض ها همزه می نویسند و در اصل ( ها ) ست و از ( رفاهیت ) که نسبت مشهور تر و مزید علیه آن ست آشکار است که آخر رفاه ( ها ) ست نه همزه . پس عوض ها همزه نوشتن خطاست .

ارکان مشبوه - لفظ ( مشبوه ) غالباً لفظ موضوع و معنی دار نیست و شاید بجای کلمه ( مشتبّه ) استعمال یافته . زیرا در سه چار کتاب لغت که حاضر بود مانند صراح ، منجد منتخب و غیاث اللغات جستجو رفت لفظ مشبوه که ظاهراً اسم مفعول مجرد می نماید یافت نشد بلکه در صراح و منجد از فعل ثلاثی مجرد این ماده هم ذکر کرده باوجودی که ابواب مزید آنرا مانند اشباه ، تشبیه ، مشاهته ، تشبه ، تشابه و اشتباه همه را ذکر کرده اند و از آن معلوم میشود که لفظ ( مشبوه ) لفظی موضوع و مستعمل نیست - بلی از مجرد این ماده دو کلمه بسیار مستعمل است شبیه و شبه بکسر اول و سکون دوم و هم بکسر اول و فتح دوم و هم بفتحین بمعنی مانند .



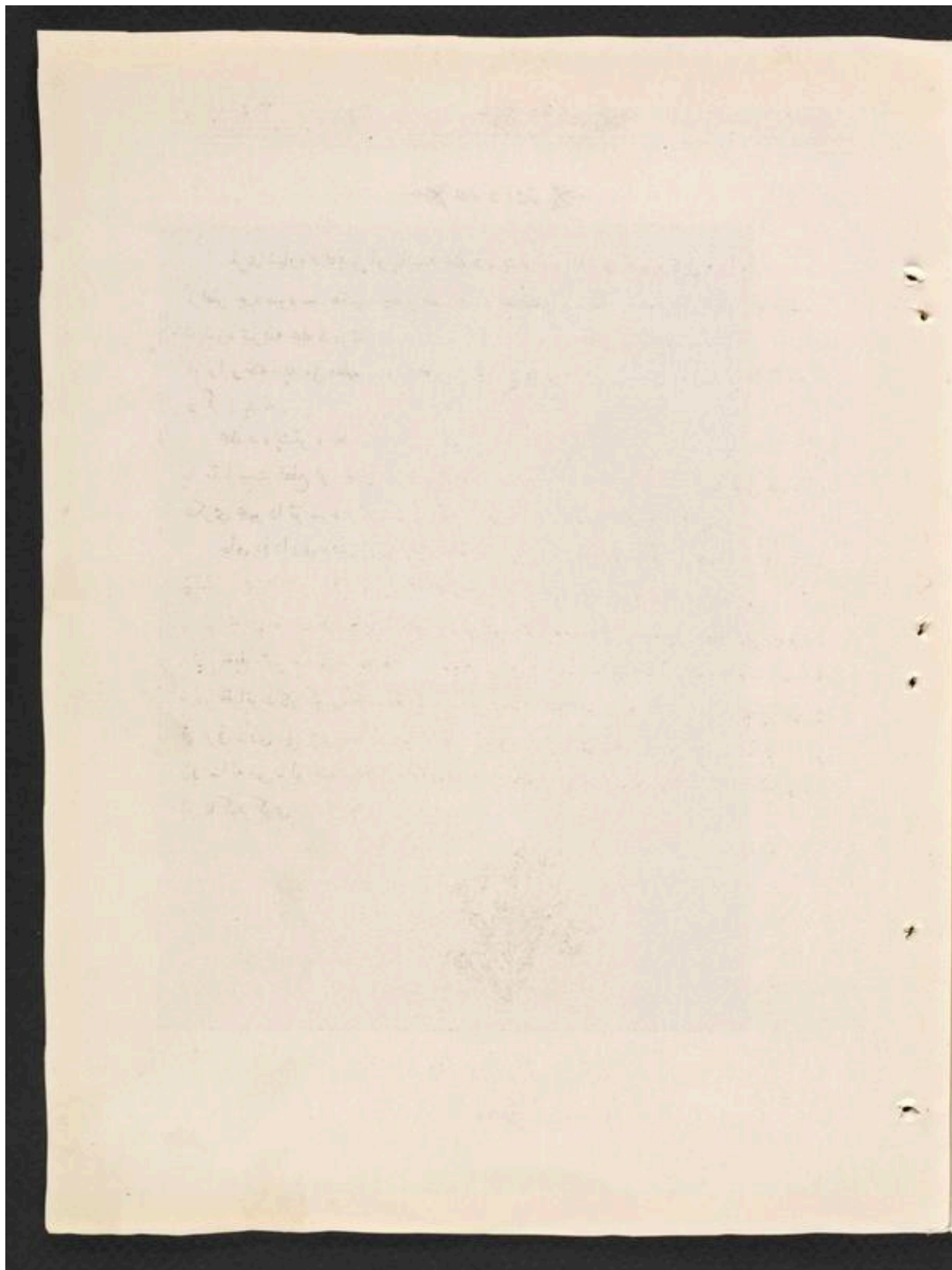
مجله د پښتو

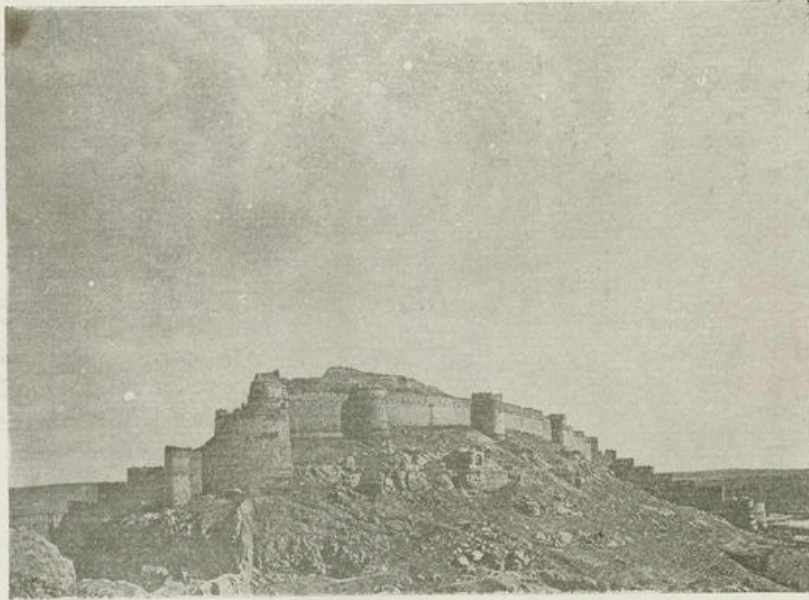
لمری شماره د نفیسی او بنایسته مجله د پښتو، و اداري ته د کابل، را ورسیده له او تر نظر تیره سوه - هغسی چه و فضیلت د کارکو ونکو دهغه عالی انجمن ته انتظار او امیدوه شریفه مجله د پښتو، په آسمان کښ د وطن د مطبوعاتو په بڼه شان سره طلوع او را وخته. په ملی مطبوعاتو کښ اسباب د خوشحالتیا د شوقندانو او علاقه مندانو وگرزیده له.

مجله د پښتو، مجله ده: علمی، ادبی، اجتماعی، تاریخی چه اوس په ( ۷۴ ) څخه کښ په ۱۰۰ تنو سب قطع او حجم او حروفی چاپ په میاشت کی یو و ار په قلمی مساعی او فکری مجهودا تو سره د کارکو ونکو د محترم ادبی انجمن دقند هار شایع کیري. جای د اداري ددي شریفی مجلی خاص عمارت دقند هار او تلگرافنی عنوان فی ( قند هار پښتو ) دي، مخا برات دجناب محمد عثمانخان بار کزانی رئیس دانجمن، سره کیري.

ادبی انجمن او مجله د کابل، طلوع ددي روڼا او خلیدونکی ستوري پا آسمان د ملی مطبوعاتو کښ خپلو هموطنانو ته تبریک او تهنیت وائی او ترقی او لوړ تیا فی له حد د پاسه سره د موفقیاتو د کارکو ونکو دهغه شریفی مجلی دخدايه غراری؛ چه زیات پرزیات لپاره دلور تیا او ترقی ددی ملی ژبی خدمت و کړی سی او سترکی دارمان لرونکو په بڼه آمار ددوی د وینانه سی - او ضمناً علاقه مندانو ته د ملی مطبوعاتو په لوستلو او اشتراك دهغه توصیه او تاکید کوی. کابل







قسمت شرقی بالاحصار « کابل »

## متنوعه

### تعمیر جدید بالا حصار کابل یا التیام یک جریحه تاریخی مملکت

بالا حصار در حوضه شهر کابل بسطح مرتفعی واقع بوده وغالباً در تاریخ ها نام مستقلی نداشته جزو شهر کابل یاد شده است . اما شهر کابل شهر قدیمی است که جغرافیون یونان مثل بطلمیوس از وینام های - کابوره ، اورتوسپانه ذکر کرده و کتاب ویداس هنداً آنرا کپها خوانده ، کابل از قرون قبل الاسلام شهر معمور و مرکز تجارت های هند ، فارس ، ماوراءالنهر بوده ، و در دوره ظهور اسلام معرض حملات سخت مسلمین قرار گرفته است ، از دفاعی که کابل در مدت یکسئیمقرن از عساکر اسلام نموده معلوم میشود شهر محکمی بوده و در روی کوه های خود دیوار طولی داشته است ، حتی بعضی ها همین دیوار حالیه کوه های کابل را از همان اعصار وساخته رتیل ها ( شاهای وطنی کابل ) میدانند .

اما بالا حصار که در تواریخ قرون وسطی بنام قلعه بالا حصار کابل یاد شده حتماً در دوره هجوم و تسلط چغتائی ها موجود بوده است ، ولی تعجب است چسان از تخریبات جنگیزیان جان سلامت برده ، در عهد بابر شاه کورکانی یکی از شهزادگان تیدموری که حامای بابر بود حاکم کابل و در بالا حصار سکونت داشت ، بابر بالا حصار را محاصره و فتح کرد در آنوقت آبادی شهر کابل در حوضه جنوبی بالا حصار ( چمن قلعه هاشم خان وجه ) واقع بود و بابر ازان در توزک خود ذکر میکند ، بابر شخصاً در بالا حصار تعمیراتی نمود ، و بعد از او کامران مرزا درین تعمیرات افزود .

در هجومیکه همایون ببالاحصار برده و کله باری زیاد نمود قسماً تعمیرات داخلی قلعه دوچار خرابی گردید . اکبر جلال الدین خرابی های بالا حصار را ترمیم و دیوار خارجی قلعه را بساخت . جهانگیر تزئینات زیادی در بالا حصار نموده و کاشی کاریهای قشنگی نمود . علیمردان خان مشهور حاکم کابل ( پسان میر عمارات شاه جهان در کل هندوستان و اوجینیر عمارات معروف هندوستان ) در اطراف بالا حصار تعمیرات زیاد نمود .

حتی چهار چته حالیه کابل را تعمیر کرد و باغ علیمردان را اعمار نمود، این تعمیرات علیمردانخان شهر کابل را بکلی از جلگه جنوبی بالاحصار بموضه شمالی او (شهر حالیه کابل) انتقال داد، مسجد گد ری نیز در کابل حالیه از طرف اورنگک زیب تعمیر یافت.

در دوره سدوزاتی ها در بالاحصار تعمیرات زیادی گردید و احمد شاه بابا در دور شهر حالیه کابل دیوار بزرگی بساخت. انگلیزها در سال ۱۲۹۶ قری قلعه بالاحصار و شهر آنرا با چهار چته کابل بمخونخواهی کیوناری انگلیس توسط باروت بکجا هوا نمودند، و این شهر قشنگ و معموری که تقریباً در مدت شش قرن مرکز حکمرانی کابل و گاهی پایتخت کل مملکت افغانستان بود با بصورت محو و منهدم گردید.

درین روزها مطابق اطلاعات رسمی امر و اراده سینه اعلیحضرت محمدنادر شاه غازی پادشاه افغانستان برای تجدید تعمیرات این بالاحصار تاریخی بمقام های رسمی صدور یافت که در آن امر و هدایت داده شده تا عجلتاً عمارت و محوطه بزرگ و عظیمی در آنجا برای مکتب حریه افغانستان ساخته شود و متعاقباً سررشته تعمیرات جدید دولتی و ملی مطابق نظامنامه مخصوصی کرده آید. انجمن که خود را خادم زنده داشتن مفاخر تاریخی این مملکت قدیم و قومی شمارد ازین دقت نفیس و حکم محکم شهریاری بی اندازه متحس و متأثر گردیده بتقدیم شکرنامه بحضور ملوکانه اقدام نمود و اینک نقل آن معروضه را با سواد فرمان پادشاهی که در جواب انجمن عز اصدار یافته ذیلا نقل و چاپ مینماید.

سواد عریضه هیئت انجمن ادبی

بحضور اعلیحضرت قائد نامدار افغانستان :

هیئت انجمن ادبی کابل نظربه التیام یک جریحه تاریخی بتجدید تعمیر بالاحصار کابل که می ینیم خوشبختانه بعد از مرور زما نهی مدیدی دوباره بدست حق پرست اعلیحضرت همایونی صورت وهستی جدیدی مییابد؛ خواستیم بهترین تشکرات و نفیس ترین احساسات قلبی خود هارا بحضور مبارک همایونی تقدیم نمائیم: - بالاحصار کابل که در پنجاه وهفت سال

شماره ( دهم ) سال دوم سواد عمر یضه هیئت انجمن ادبی ( ۸۱ )

قبل قسمت عمده آبادی زیبای شهر عزیزما و محل آرامش شاهان عظیم الشان وطن بوده و چراغ روشن این مملکت شمرده میشد! این نقطه شاندار تاریخی که محل پرورش فرزندان رشید و نامی افغانستان بوده و مردان بزرگی را در آغوش خویش تربیه کرده بود! همان بالا حصار بکه قلب مملکت عزیزما افغانستان و محل صدور احکام قائدین نجیب ملت افغان بوده و در سال ۱۲۹۶ قمری در اثر طغیان حرص و آرزوخواهی به آتش بیداد سوخته و قلوب عامه این ملت را در فقدان آن چریجه دار ساخته است، این یادگار بزرگ تاریخی وطن که از لحاظ شئون مدنی و درخشان افغانستان خاطره هائی شیرین و از جهت حوادث میسومه سیاست گذشته تذکارهای تلخ و ناگوار را در روح اولاد این کشور القای کرد سالها همین وضع ویرانی و خاکساری مانده ردستی نبوده تاریخچه ها و شکستگی هایش را که نمونه از دلپای مجروح اولاد حساس این وطن است مرهم گذاشته و افلاک کبکی به تعمیر آن مینمودند حقیقه منظره الم انگیز خرابه های بالا حصار قلب هراغان جدی را داغدار کرده و آن مقتدرینکه قبل از ذات شاهانه گذشته و این نقطه محبوب و طن را به این حال خرابی باقی گذاشته مسئولیتی در برابر انصاف و تاریخ خراهند داشت.

امروز خدای متعال را شکر میکنیم که دست حق پرست و مقتدر اعلیحضرت غازی که همیشه اقتضات و منافع ملی را در وطن عزیز تأیید بلاکه تخلق فرموده و به مقاصد شخصی ترجیح داده اند این بار هم اراده سنی و وطن پرورانه اعلیحضرت غازی ملت صادق خود را رهین احسان ساخته و به تعمیر و تجدید این بنای تاریخی قدس مردی و مردانگی را علم فرموده اند.

اعلحضرتا - واقعا مردان نامی و بزرگ به اینگونه مرام عالی و اعمال بلند اقدام ورزیده و صحائف تاریخ آینده را بنام نامی خود مجمل میکردانند - حقیقتا ملت صادق افغانستان و عموم فرزندان حساس اعلیحضرت غازی افتخار و خورسندی دارند که در عصر همایون اعلیحضرت شما این گوشه مغرور و خاک وطن را دواره معمور و آبادان دیده و جراحات چندین ساله اش را بدست توانای قائد نیرومند خود بحال آبادی مشاهده میکنند - اعلیحضرتا

در ازمه اینهمه خدمات و مجاهداتی که بقصد آبادی و حصول افتخارات این ملت متحمل شده و شب و روز جوانمردانه درین راه میکوشید خدای متعال پاداش نیکو و اجر جمیل به اعلیحضرت غازی عطا کند . در خانه ترقی عمر و دوام سلطنت ذیذوکت اعلیحضرت همایونی را از خدای بزرگ مهربان خود استدعا مینمائیم .

نقل فرمان پادشاهی

عزیزانم مدیر و اعضای انجمن ادبی کابل !

معروضه خالصانه شما مبنی بر تقدیر اقدامات نافعه حکومت در عمران مقام تاریخی بالاحصار کابل بمطالعه رسید من و حکومت متبوعه تان ازین احساسات و وطنخواهانه شما مسرور و رضامند گشتیم ، این یکی به تمام ملت عزیز عموماً و آن فرزندان خصوصاً معلوم و مبرهن است که برای حفظ موجودیت و شئونات وطن عزیز همیشه با حکومت ابراز مساعی و مساعدت نموده ام . از آن فرزندان و سایر سعادت خواهان مملکت چشم دارم که در ادای تکالیف و ابراز خدمات صحیحه بوطن و ملت اثبات لیاقت کرده نام خودشان را در صحائف تاریخ وطن یادگار گذارند .

( محل امضا همایونی )





## ایران و افغانستان

بقام جناب دوكتور  
عمود خان افشار

مکتوب از تهران

### از لحاظ وحدت تاریخ سیاسی و ادبی

آقای مدیر محترم انجمن ادبی کابل ،

نامه گرامی و شش شماره از سال دوم مجله نفیس و کابل ، را که ارسال فرموده بودید رسید . کمال تشکر را از این لطف دارم . تاسیس انجمن ادبی و طلوع مجله شریفه را که ناشر افکار آنست صمیمانه تبریک گفته دوام و توفیق هر دو را آرزو مندم . در قبال تقاضائی که فرموده اید شرح ذیل را نوشته تقدیم میکنم .

° ° °  
° °  
°

باور بفرمائید که اینجانب افغانستان را تقریباً باندازه ایران

یک روح در دوست میدارم و معتقدم که ایرانی و افغان هر چند سیاست تشکیل دو بدن دولت مستقل میدهم ولی در حقیقت یک ملتیم در قالب دو مملکت

و یک روحیم در دو بدن . همانطور که شما در مرا . له خود اشاره

کرده اید ، بالاخص در حالی که شرکت نژاد و زبان و تاریخ ادبی افغانستان و فارس را بهم آمیخته امروزه حساسین مملکتین باید معناً دست بدست داده و برای پیش بردن زبان فارسی در ممالک آسیای وسطی سعی ورزند .

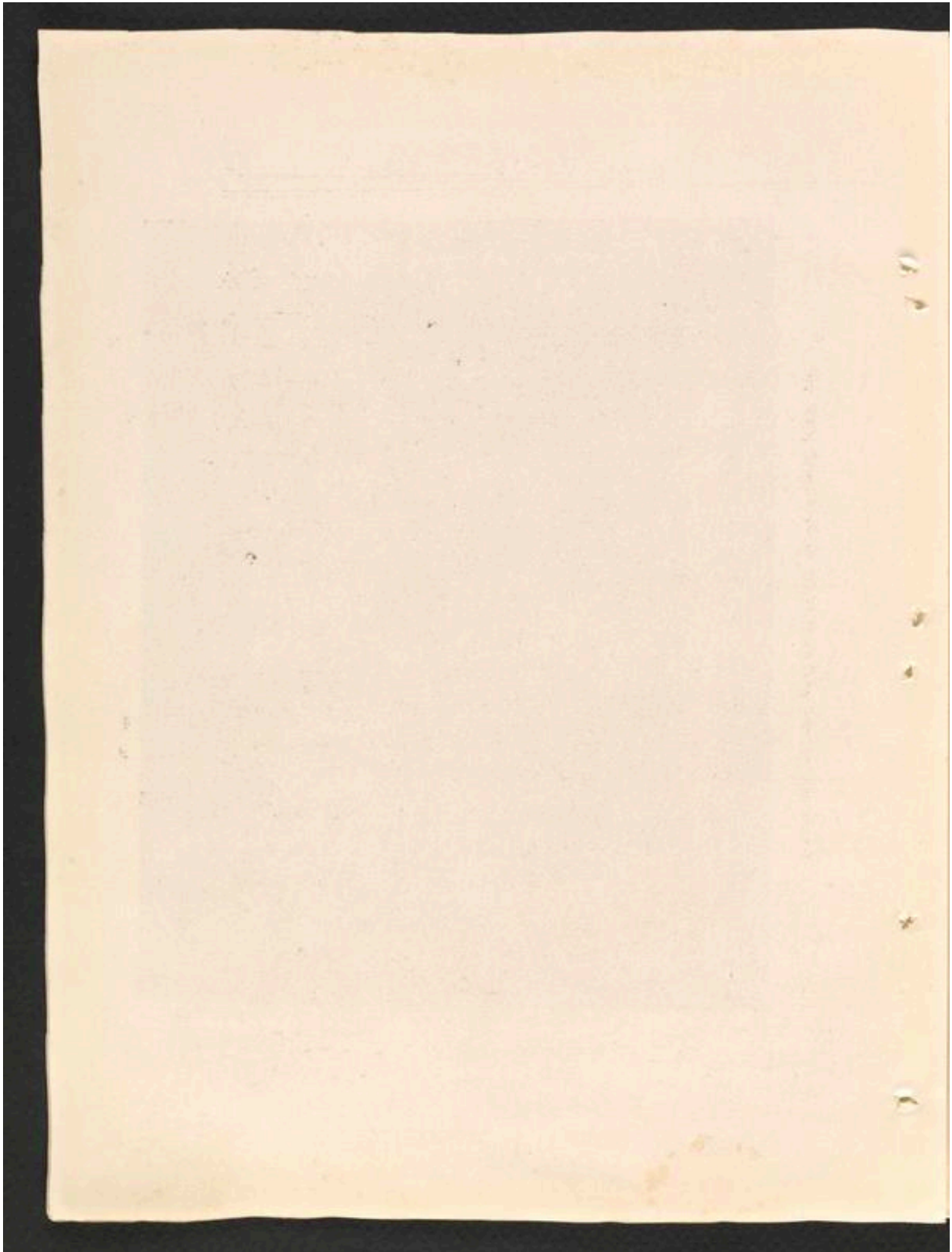
شما در ضمن عبارت جامع خود یک نکته را ناگفته گذاشته اید و آن وحدت تاریخ

سیاسی دو کشور است تا پاپایان شاهنشاهی نادرشاه افشار که ازان پس رشته وحدت سیاسی ما بوسیله تشکیل دو دولت مستقل از هم گسیخته شد . من برخلاف تصور بعضی باین گسیختگی اهمیتی نمینهم و این دوگانگی سیاسی را در وحدت حقیقی فیمابین مؤثر نمیشمارم . زیرا همانطور که بودن افغانستان و ایران در دو طریقه مذهبی تاثر خفائی در وحدت نژاد و زبان آنها ندارد همینطور هم از اینکه دارای دو دولت یعنی دو اداره مستقل سیاسی هستند تغییری در یگانگی آنها از جهات دیگر نمیدهد . من اصلا این مقاله را در همین زمینه مینویسم و تقاضا دارم نویسندگان محترم افغانستان هم نظرهای خود را بنگارند .

علاوه بر اینکه شما این حقیقت مسلم را در عبارت خود مسکوت گذاشته اید در خلال سطور مجله کابل نیز مشاهده میشود که نویسندگان محترم آن مجله ساعیند تاریخ سیاسی و ادبی ایران و افغانستان را که تا انقضای شاهنشاهی نادرشاه کاملاً بهم آمیخته و یکی است از هم جدا کنند . این کار بنظر من نه صحیح است و نه لازم ، نه مفید است و نه قابل قبول .

در صفحه ( ۶۰ ) و بعد از شماره ۱۳ مجله نوشته شده : در دوره اسلام بعلاوه سلسله مشهوره سامانیان بلخ خانواده های شاهی طاهریان هرات و صفاریان سیستانی پیشتر از غزنویها به تشکیل دولت های افغانستانی پرداخته اند . . . . . بین الدوله محمود زابلی سلطان معروف افغانستان بعدها به توسیع حدود پرداخت و بخارا و خوارزم را بولایات اصفهان ری همدان مسخر و ضمیمه شاهنشاهی افغانستان نمود . . . . . شاهنشاهی غزنویان قسمت بزرگ هندوستان را مسخر و دیانت اسلامی را بامدنیته افغانیه در آنجا ترویج نمود . غزنویها زبان ادبی افغانستان ( فارسی ) را بهندوستان ارمغان بردند و صدها نفر علما و فضلا و شعرای افغانی در آن سرزمین بشر علوم و معارف و ادبیات افغانی مشغول گردیدند . . .

این مسئله مورد انکار نیست که بعضی از سلطنت های ایران بعد از اسلام در خارج حدود ایران کنونی در ماوراءالنهر یا افغانستان تشکیل شده و حتی اغلب شعرای بزرگ فارسی زبان در اطراف مملکت امروزی ایران پرورش یافته اند ، مانند ملای روم نظامی گنجه عنصری بلخ سنائی غزنه و غیره . من خود در کتاب « سیاست اروپا در ایران » که دوازده سال





ع ، عبد الفقار خان مدير عمومي اوداق وزارت خارجيه و اعضای اداري شان

پیش در برلین طبع شده در صفحه ( ۱۹۰ ) افغانی بودن سلطان محمود را تصدیق داشته ام ، هر چند عثا نیها مدعیند که سلطان مذکور چون از غلامزاده گان ترك بوده نه ایرانی است و نه افغانی . بهر حال از اهل افغانستان بودن محمود و دران کشور مقرر سلطنت داشتن او ملازم با آن نیست که امراطوری بنام شاهنشاهی افغانستان ، وجود خارجی داشته است . با این منطقی تاجکیهای تركستان هم ممکن است و شاهنشاهی تاجیکستان ، اختراع کنند . . . بعضی از مند رجات مجله شریفه خرد این معنی را روشن میکنند . در صفحه ۹۴ شماره ۱۵ نگاشته شده : « کلمه افغان در اوائل ظهور اسلام بقبائل چندی از افغانان غور اطلاق میشد و در مورد شعبه ابدالی پختانه مستعمل و در قرن شش هجری در مقابل قبائل خلیج اسم افغان بتواتر مذکور گردید تا آن که اسم عمومی پختانه ها شد و بالآخره در قرن ۱۸ مسیحی نام ملی افغانستان قرار گرفت . »

در صفحه ۴۱ شماره ۱۵ بعضی از اشعار قصیده غزالی عنصری ( از اهل افغانستان ) ملك الشعراي در بار غزنوي در فتوحات سلطان محمود بمطلع ذیل مندرج است :

- و ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر ،
- و بیاز خسرو مشرق عیانت بین تو هنر .

و درین شعر او را و شاه ایران ، خوانده میگوید :

- و در ازها طله گویم عجب فرومائی ،
- که شاه ایران آنجا چگونه کرد سفر ،

هما فتاور که ایتالیا تپای امروز نمیگویند و نمیتوانند بگویند ، امپراطوری ایتالیا ، بجای امپراطوری روم ، یا تاریخ و تمدن ایتالیا ، بجای تاریخ و تمدن روم ، و حال آنکه دولت امروزی ایتالیا وارث قسمتی از روم قدیم است و شهر روم مرکز قیصره مقرر سلطنت ایتالیاست همینطور هم افغانها نباید شاهنشاهی ایران را شاهنشاهی افغانستان بنامند ، حتی ایران هم نباید خود را وارث منحصر امپراطوری ایران قدیم بدانند ایران و افغانستان دوفرنزند يك پدر هستند که تا پدر آنها میزیست زندگانی مشترك داشتند و اینک هم که مستقل شده در افتخارات اجدادی با یکدیگر شریکند .

شهری در دامنه البرز کوه خراب شده و تقریباً بجای آن طهران امروز مهمتر است .  
 شهر ایران است . محمد ذکریای را زی طیب چند صد سال پیش از اهل آن شهر بوده است .  
 آیا جا نز است که امروز طهرانیا اورا ( دکتر محمد خان ذکریای طهرانی ) بنامند ؟  
 عثمانیا بی باکانه این قسم ، تحقیقات ادبی من در آوردی . دارند ، مثلاً مولوی خاقانی  
 نظمی وغیره را چون در نواحی که امروز در آنجا ترکی تکلم میشود میزیسته اند توراتی  
 میپندارند ، حتی زردشت را هم ترك میدانند .  
 عثمانیا بواسطه فقر ادبی وعادت وخوی تركنازی است که دست چپاول بافتخارات  
 دیگران دراز کرده اند . . . .

\*\*\*  
 \*  
 \*

حکما و شعراي بزرگ مانند ابو علی سیدنا فردوسی خیام سعدی خواجه نصیر عصری  
 حافظ سنائی وغیره از مفاخر مشترك ما هستند وشایسته نیست بتصور اینکه عصری بلخی است  
 یا سنائی غزنوی است و شهر بلخ وغزنه در افغانستان واقع است ایرانیا آنها را  
 از کمال الدین اسمعیل یا جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی عزیز تر نشمارند ، یا افغانها چون  
 سعدی وحافظ شیرازی هستند آنها را باندازه حنظله بادغیسی یا حقوری هر وی گرامی  
 ندارند ؛ چه این بزرگان همه در زمانی میزیسته اند که ایران وافغانستان یکی بوده وتشکیل  
 شاهنشاهی ایران را میداده ، یا اگر سیاسة مجزای از هم بوده بواسطه اجانب بر آنها  
 یا ملوک الطوائفی امراء وموقتی بوده است ، برخلاف امروز که هر دو دارای سلطنت  
 ایرانی نژاد مستقل ملی هستند . این طوردوگانگی سیاسی باوحدت سیاسی در نظر نگارنده از لحاظ  
 دیگر چندان فرقی ندارد ، زیرا هر دو مملکت برای يك مقصود که ترویج زبان فارسی وعظمت  
 تاریخ وادیات مشترك باستانی وحفظ نژاد ایران در برابر خطر زرد ( توراتی ) باشد کار  
 میکنند وهمین اشتراك در تاریخ گذشته و وحدت در آمال ملی کافی است که دولت را برای

همیشه برشته یگانگی متصل و محکم نگاه دارد و بعلاوه اشتراك مساعی دو دولت را نیز در مسائل سیاسی و اقتصادی الزام کند .

با این نظر اختلاف اینکه ابوعلی و سنائی یاسید جمال الدین از اهل ایران بوده اند یا افغانستان از میان برداشته خواهد شد و این بحث بهمان اندازه جایز شمرده میشود که امروز در خود ایران راجع باینکه صائب تبریزی است یا اصفهانی نظامی گنجویست باقی - وحشی کرمانی است یا یزدی - بحث میشود ، یعنی بحث ادبی و علمی نه بحث سیاسی .

•••  
••  
•

فارس یا ایران ؟  
کد ادبای افغانستان اصرار دارند مملکت امروزی ایران را

( فارس ) بنامند . بنظر من اینکار هیچ لزومی ندارد ، از طرف دیگر عیبی و ضرری هم نخواهد داشت . فارس در اصطلاح امروز خود ایرانیها اسم یکی از ایالات جنوبی ایران است که در زمان هخامنشیان و غیره کانون شاهنشاهی ایران بوده و زبانهای اروپائی با تغییر لفظ اسم مملکت امروزی ایران شده است . ( ۱ ) عیبی که میتواند داشته باشد اینست که در زبان و ادبیات مشترک يك اختلاف بزرگ ایجاد خواهد نمود و نتیجه ای که از آن منظور است درست روشن نیست . شاید برای آن باشد که چون افغانستان در تاریخ سیاسی و ادبی ایران بزرگ شرکت و سهم عمده دارد ادبای افغان تصور نموده باشند که اطلاق کلمه ایران به مملکت امروزه ایران سبب آن شود که انتساب رجال سیاسی و ادبی نامی ( که وطن خاص آنها افغانستان و وطن عام آنها ایران کبیر بوده ) بنام ایران ، از افتخارات خاصه افغانستان بکاهد و تصور شود که این مفاخر منحصر آ متعلق بایران

( ۱ ) بزبان فرانسه ( پرس ) Perse بزبان انگلیسی ( پرشیا ) Persia آلمانی ( پرزین ) Persien  
ایتالیائی ( پرسیا ) Persia و قس علیهذا

امروز است. این فرض محطاست: نه ایرانیها چنین ادعائی دارند و نه دیگران چنین تصویری میکنند. هیچ مانعی ندارد که يك اسم خاص دارای دو یا چند معنی باشد، مثل اینکه کابل و اصفهان هم اسم شهر است و هم اسم ولایت، لوکزامبورگ و مکزیکو (زبان انگلیسی) هم نام مملکت است هم نام شهر. حتی وقتی گفته میشود (امریکا) در اصطلاح هم معنی یکی از دول امریکاست (حکومت دول متحده امریکای شمالی) و هم اسم قاره یا بر امریکاست که مشتمل بر امریکای شمالی مرکزی و جنوبی است. همین طور اگر کلمه ایران هم دو یا چند معنی داشته باشد چه اشکالی دارد؟ فرنگیها دولت امروز ایران را از آن جهت به تلفظات مختلف خود (پارس) می نامند که این مملکت را باقی مانده و مهمترین وارث شاهنشاهی پارس قدیم Empire/des/Perses که مشتمل بر ایران و افغانستان هر دو بوده میداند.

پس اگر مقصود ادبای افغان از استعمال کلمه فارس بجای ایران این باشد که ایران بزرگ باستانی غیر از ایران کوچک امروزه است با تغییر اسم آن بفارس این منظور حاصل میشود، زیرا پارس و ایران بطوری که شرح داده شد در حقیقت يك مفهوم دارد، گویا اینکه زبان فارسی نیز نه بمعنی لهجه ایالت فارس و نه بمعنی لسان مملکت امروزی ایران است بلکه مقصود از آن زبان ادبی همه ایرانی تباران از ایرانی و افغانی و تاجیک و بلوچ و کرد و غیره میباشد، و گرنه همانطور که شما در افغانستان زبان محلی (پشتو) دارید در ایران هم زبانهای محلی (لری) (کردی) (کبلکی) (مازندرانی) (بلوچی) (گبری) و غیره داریم که هر يك نسبت بزبان ادبی فارسی همان تفاوت را دارد که (پشتو) را نسبت بفارسی است.

با این که بهترین ادبیات فارسی پیش از اینکه در پارس یا ایران نوشته شود در افغانستان نوشته شده و بعضی از فصیحترین شعرای فارسی زبان آن عصر از اهل این مملکت بوده اند هیچ بخمال شما نگذشته است که اسم زبان فارسی را تغییر داده آنرا زبان افغانی بگویند، بترس آنکه اگر گفته شود شعرای فارسی زبان تصور رود در میان آنها افغانستانی نبوده اند. البته این کار عاقلانه ای بوده است و هرگز هم چنین تصویری نخواهد شد. با اینکه اسم این



زبان فارسی است شما آنرا بحق زبان ادبی خود میدانید و بسیاری از بزرگترین گویندگان این زبان هم همشهریان شما بوده اند . بهمین دلیل هیچ ما نمی ندارد که شما سلطان محمود و عنصری را که از اهل افغانستان بوده اند شاهنشاه و ملک الشعراء ایران بدانید یعنی ایران بزرگی که مشتمل بر افغانستان و ایران هر دو بوده است . تمام این بزرگان دارای دو وطن بوده اند : - وطن خاص : ( افغانستان ) و وطن عام : ( ایران ) . من بیش از این در این زمینه بسط مقال نمیدهم و یقین دارم با تفکر زیاد تری راضی نخواهید شد که بی هیچ فایده و لزوم چنین اختلاف بزرگی در میان یفتند .

\*\*\*\*\*

اگر ادبای افغان میخواهند هما نظور که وارث تاریخ  
 • ایران کبیر ، سیاسی و ادبی و سایر آثار باقیه شاهنشاهی ایران باستان  
 افغانستان و ایران امروزی هر دو هستند ( از اینکه نام ایران  
 را برادر بزرگتر بارث برده سوء تفاهمی بتصور انحصار وراثت او در مابقی ترکه روی ندهد )  
 بجای آنکه اسم برادر را تغییر داده ( فارس ) بنامند شاهنشاهی ایران قدیم را که جامع  
 هر دو مملکت است ، ایران کبیر ، بنامند . و گرنه بجای شاهنشاهی است که ما ابو شکور بلخی  
 را از خود ندانیم یا شما داریوش هخامنشی و انوشیروان ساسانی را خارجی تصور کنید ،  
 یا هر دو رودکی بخارا را ترکستانی بدانیم ، یا بر سر فرخی سیستانی منازعه  
 کنیم ؟ ( در مجله شریفه این شاعر را از شعراء افغانستان شمرده اند . ) - خیر اما شما  
 در تاریخ سیاسی و ادبی تازمان انقراض سلطنت نادر شاه افشار شریک هستیم اعم از اینکه  
 مردان سیاسی و ادبی درین طرف جبال خراسان زیسته اند یا آنطرف و نباید دوگانگی قائل  
 شده یک تاریخ سیاسی و ادبی بنام فارس و یک تاریخ سیاسی و ادبی بنام افغانستان تدوین

نمائیم . امپراطوری هخامنشی و ساسانی که شهنشاهان آن پارسیان بودند یا شهنشاهی محمود غزنوی که مقر او افغانستان بود هر سه شاهنشاهی ایران کبیر است .

اگر اشرف و محمود از افغانستان باصفهان آمده سلسله سلاطین صفوی را منقرض کردند یا اگر نادر شاه اصفهان را از افغانها تخلیه کرد و قندهار را گرفت اینها را باید از قبیل جنگهای داخلی در ایران کبیر دانست . وقتی معتقد شدیم که همه این اشخاص از بزرگ و کوچک متعلق بایران کبیر هستند دیگر لازم نخواهد شد که مجله کابل منوچهری دامغانی را با اینکه بشهادت اینشمر

• سوی تاج عمرانیان هم بدینسان •

• بیامد منوچهری دامغانی •

او خود را دامغانی میدانند ( منوچهری بلخی ) بنگارد ( صفحه ۲۱ شماره ۱۸ - سال دوم کابل ) ، یاسید جمال الدین اسد آبادی را با اینکه مدتی از فوت او نگذشته و اقوام خیلی نزدیک او ( خانواده جمالی ) در اسد آباد ( همدان ) مقیمند افغانی نبودند ، یافلان مجله ایرانی بخواد از افتخارات خاصه افغانستان چیزی برفع اختصاصی ایران بکاهد .

\*\*\*

در دنیا بعضی اصطلاحات سیاسی است که مفهومیهای مختلف و معانی خاص دارد . مثلاً : • پان اسلامیت • یعنی اتحاد اسلام ، • پان ژرمانیسم • یا اتحاد آلمانها ، • پان تورانیسم • یا اتحاد تورانیان ، • پان امریکانیسم • یا اتحاد امریکانیسان ، • پان اسلاویسم • یا اتحاد اسلاوها ، • پان عربیسم • یا اتحاد اعراب و غیره هر یک معنای مخصوصی بخورد دارد که در موارد دیگر صدق نمیکند .

• پان ایرانیسم •

- یا -

اتحاد ایرانیان

و پان ابرانیسم ، یا اتحاد ابرانیان هم عقیده من یک معنی خاص دارد . همه بالآخره یک جهت مشترک دارد و آن لزوم اتحاد است : گاهی اتحاد مذهبی ، گاهی اتحاد سیاسی ، زمانی اتحاد نژادی و قس علیهذا . مقصود آنکه همیشه و در همه جا منظور از این اتحادها ، یا پانها ، در تحت یک حکومت و یک اداره سیاسی قرار دادن دولتها و ملت های مختلف نیست . مثلا وقتی گفته شود ، پان امریکا نیسم ، مقصود اتحاد کلیه ملل و دول امریکاست در برابر نفوذ اقتصادی یا سیاسی غیر امریکائی و این فکر دنباله عقیده ( منروئه ) معروف Monroe و امریکا مال امریکا میباشد ، میباشد والا ، اتحاد امریکائیان ، بمعنی یکی شدن ملت های دول مختلف امریکا قابل قبول نیست ، زیرا در قاره امریکا ملل از نژاد و طوایف و مذاهب و زبانها و عادات و اخلاق گوناگون ( انگلو ساکسون - اسپانیول - پرتغالی و غیره ) وجود دارند . یا از اتحاد اسلاوها ، که عبارت از روسها - لهستانیها - چکها - اسلواکها - بلغارها - صربها - کروواتها - اسلونها و غیره هستند و اکنون تشکیل پنج شش دولت مستقل باسیا - قسای مختلف میدهند مقصود وحدت سیاسی و در تحت یک حکومت قرار گرفتن آنها نیست که غیر منطقی و غیر عملی است . همچنین مقصود از پان اسلام نیسم ، یکی شدن عالم اسلام از لحاظ تشکیلات سیاسی نمیشود زیرا مسلمانان عالم عبارت از ملل مختلف و مرکب از نژادها و دارای السنه گوناگون هستند : عرب ، ایرانی ، ترک ، مصری و غیره . . . خلاصه ، نتیجه از این مقدمات آنکه وقتی من خود را طرفدار ، پان ابرانیسم ، معرفی میکنم منظورم اتحاد کلیه ایرانی نژادان ( فارسیها - افغانها - آذریها - کردها - بلوچها - تاتها - تاجیکها - پارسیها و غیره ) است برای حفظ عظمت و احترام تاریخ چندین هزار ساله مشترک و زبان ادبی و ادبیات مشترک و برای اشتراک مساعی در برابر خطرهای نژاد های تورانی و سامی و غیره که از اطراف همه ما را تهدید میکند . یعنی همه ایرانی نژادان باید بدانیم که کجایش مواجهیم با خطر زرد : ما مستقیماً از طرف مغرب و شما از جانب شمال بعضی هم تا نیمه در این سیلاب هولناک فرو رفته ایم . شما شاید باندازه ما احساس خطر نمیکنید ، یعنی فعالیت دشمن در جناحی که شما واقعید کمتر میباشد . لیکن البته نباید غافل شوید زیرا خطر نژادی شما از طرف شمال چون آتش پنهان در زیر خاکستر است . اگر تاریخ

مرا جمع کنید همیشه از همان جانب شمال شما بوده است که تورانیها و مغولها سر از برشده آسیای وسطی را با تش و خون کشیده اند. بعلاوه وقتی شما و ما دانستیم که در نژاد و زبان و تاریخ و ادبیات شریک هستیم این چهار چیز مشترک ما را دشمن در هر یکجا مورد تعرض قرار دهد ولو در ممالک بیگانه چنان است که مستقیماً بهر یک از ما حمله کرده باشد. مگر وقتی عثمانیها میگویند مولوی یا سلطان محمود غزنوی ترک بوده اند شما و ما هر دو بیک اندازه متأثر نمیشویم؟ پس کاملاً روشن است که ما و شما هر دو منافع مشترک حیاتی داریم که برای حفظ آن هم مساعی مشترک لازم است و این لزوم اشتراک مساعی است که من آنرا «پان ایرانیسم» مینامم. نباید تصور برود که با این عنوان این عقیده دارم که تمام طوایف ایرانی نژاد باید تشکیل یک وحدت سیاسی یعنی یک دولت بدهند. نه - این عقیده را در سایهٔ دو دولت هم میتوان داشت و فارس و افغان - کردولر - کابلی و هراتی - تات و تاجیک - کیکلک و بلوچ - آذری و مازندرانی همه میتوانند بیک اندازه دارای این عقیده باشند. قدر مشترک وحدت آنها یگانگی نژاد، وحدت تاریخ سیاسی و ادبی و اشتراک در احساسات و آمال آینده است که این چند عامل از اهم عوامل وحدت ملیت یک ملت بزرگ است. از تمام عوامل عامل کم اهمیت تر عامل سیاسی و جغرافیائی است یعنی ولو اینکه یک ناحیه جغرافیائی بزرگ مانند فلات ایران بچند قسمت سیاسی تقسیم شده یا افراد یک ملت بزرگ مثل بنی اسرائیل بچند قسمت های مختلف عالم پراکنده باشند هیچیک از اینها تأثیری در ملیت و وحدت آمال ملی ندارد. یهودها در هر یکجای عالم پراکنده باشند در حقیقت تشکیل یک ملت و یک ملیت میدهند ولو تابع دولتهای مختلف باشند وقتی حزب «سینیسیم» ایجاد میشود در همه جای دنیا شعبه دارد و غیر از جهود کسی سینیسیت نمیشود. با همان وقت که لهستان استقلال نداشت و لهستانیا تابع روس و آلمان و اطریش بودند معیناً ملت لهستان و ملیت لهستانی وجود داشت. یا وقتی صحبت از «پان ژرمانیسیم» بمیان میآید اطریشها هم با اینکه جمهوری مستقلی دارند با آلمانها هم آواز میشوند. ایرانها نیز پارسیان هند را با اینکه هزار و سیصد سال است از این مملکت مهاجرت کرده زبان باستانی خود را از دست داده و تابع دولتی دیگر هستند ایرانی دانسته و آنها نیز در آمال ملی ایران شرکت دارند و خود را ایرانی میدانند. . . . مقصود آنکه

درحقیقت ملت غیر از دولت و ملیت سوای تابعیت است. ایرانی نژادان هم يك ملت و يك ملتیم هر چند هراتی و کابلی تابع افغان - اصفهانی و خراسانی تابع ایران - کرد عثمانی تابع ترك - پارسی و بلوچ تابع انگلیس - تات و تاجیک تابع روس و عجم بین النهرین تابع عرب باشد. و وحدت ایرانی آنطور که شرح داده شد مستلزم آن نیست که این طوائف متفرق از تابعیتهای مختلف يك تابعیت درآیند یا بلفظ دیگر تشکیل يك دولت بدهند، چه وحدتی که منظور است علی رغم اختلاف تابعیت حاصل مییاشد و هر چند از لحاظ جغرافیائی کرد يك کانون ملی جمع نیستیم ولی چون بدل خود مینگیریم آتش مهر و محبت در آن میسوزد و از فراز این سطح خاکی در بر تو تابش آن یکدیگر را مشاهده میکنیم.....

دا کتر افشار



مقاله فوق که بقلم دکتور افشار نوشته شده است بنا بر اهمیت محرر و موضوع نکات مندرجه اش حتماً قابل مطالعه است لهذا عیناً درج شده ما دکتور مشار الیه را قدری می شناسیم، زیرا شناختن اشخاص جدی مشکل نیست، خصوصاً وقتی که این اشخاص به وظیفه و صحافت، مشغولیت داشته باشند، صحافت و جریده نگاری عبارت از نمایندگی ورهتانی ملت است، ورهتانیها به اظهار مفصل و مدلل عقاید و پروگرام خود و اسباب موجبه آنها مجبور و به شناختن خود شایق است، لهذا شناختن او مشکل نیست! دکتور افشار مدیر مجله آینده، از اشخاص فکور ایران جوان است و تا جائیکه معلومات عاجزانه ما کمک می کند - در ایران شارح اول و طرفدار شدید، پان ایرانزم، اوست، (۱) نگاه او آینده بعید ایران را از نزدیک دقت کردن

(۱) ولی ما مطلع نیستیم که درجه انکار با گرویدگی مردم در ایران بقیده ایشان بجه اندازه است؟

میخواهد، و برای اینکه به نگاه سایر ایرانیان مطالب مرثیه خود را نیز درآرد، یک سلسله مقالات بعنوان «خطرات» در مجله آینده، مشروحاً درج نموده است که ضمناً بجای از افغانستان هم در آنها کرده و مقالات تازه او را میتوان ضمیمه یا تعلیقات همان اساس خوانند. مقصد از آن اساس و این مقالات دعوت است به افغانها که با اتفاق ایران بر علیه «وحدت عربیه» (۱) و «پان تورا نزم» (که آنرا خطره زرد نام نهاده است) داخل مجادله شوند، و همین مسأله شار الیه سابق گردیده که دعوت خالص ادبی ما را (در یک مکتوب سرکشاده مندرجه جریده «شفق سرخ») بایک کشش قلم توانایی خود به عرصه خار دار سیاست، کشانیدن خواسته تاریخ مشترک ادبی مملکتین را با وحدت تاریخ سیاسی همقدم گردانیده است و ما را به دلایل تاریخی به استحکام سرحدات شمالی توجیه و تشویق کرده ایضا مینماید که سیلاب تورانیت باز سرازیر نشود، و تاریخ وقوعات چنگیزی را تکرار ننماید.

۰۰۰

قبل از آنکه به مطلب توجه کنیم باید ذکر نمایم که طرز تحریر و مخاطبه دکتور برخلاف تحریرات و مخاطبه های گذشته بعضی افراد عاقبت نیندیش ایران فرق کلی دارد، صفای نیت و علو مقصد؛ مملکتین  
محرر محترم را از درجه های اراجیف صفوی، مهر منیر، جبل المتین بلندتر نگاه داشته، و دیگر نه ما کبوتر باز و بونده باز هستیم و نه دختر رشید ایران، خواننده شده ایم، پس ما باید از لهجه معلمان و بعضی جمله های لاینفق علیها که در این مقالات موجودند بپیشانی باز اغماض بنماییم ما بارها به دوستان خود میگفتیم که تجاوز یک یا چند نفر از اهل ایران باید

(۱) از وحدت عربیه ضروری بنا پایه پان ایران نزم عمل نیست.

ما را بی حوصله ن سازد ، این اشخاص نماینده حقیقی ایران نمیباشند ورنه در آنجا نیز غالباً مردم را که برای محض شهرت خود در مناسبات ابدی دو مملکت همجوار ، همدین ، همزبان ، همحرف رخنه هائی پیدا کنند نخواهند پسندید . اینک مقاله د کتور محترم نمونه ترقی ما دی و معنوی عنایات ادبی طرفین بلکه معانقه قلوب و نفوس مملکتین است . جداً آرزو مندیم که این حسن روابط دوام کند - که انجمن ما این را يك وظیفه میداند - و مطبوعات و محررین ایران در متانت و عفت قلم در موضوعاتی که به برادران افغانی شان ربطی داشته باشد از وتأسی نمایند ، هکذا محررین و مطبوعات افغانی نیز

کسانیکه بدرا پسندیده اند ندانم زینکی چه بد دیده اند

چون زلف دراز مقالات مسلسل د کتور افشار را برای ر هائی از حلقه ها و شکنج های سیاسی شانه کنیم ادبی ، ما بمطلب اصلی خود یعنی مباحث ادبی رسیده خواهد بود که اول آنها بحث ر جمال و مشاهیر مملکتین است ، چون در هر دو مملکت زبان فارسی شیوع دارد لهذا ما با قول جناب د کتور اتفاق داریم که این رجال مفاخر مشترک ما هستند ، د کتور قبول دارند که رجالی که اهل افغانستان اند آنها را باید افغانی گفت چنانکه « یمن الدوله محمود » را تمثیلاً بیان فرموده اند ، ما هم قبول داریم مشاهیری را که اهل ایران اند باید آنها را ایرانی بگوئیم مثل سعدی ، حافظ و از قبیل آنها . ( ۱ )

در باب کسانیکه اختلاف واقع میشود مگر ممکن نیست آنرا مثل هر مسئله علمی بی تعصبانه حل و تحقیق کرد و در تهیه و تزکیه و سایل و مواد تتبع و تحقیق و فیصله و حل آنها سهیم دیگر مساعدت و معاونت نمود ؟ تا بر حسن روابط طرفین بیفزاید مثلاً اگر منوچهری خود را دامغانی گفته است او را به دامغان به بخشند و اگر سید جمال الدین افغانی بودن خود را اظهار کرده او را افغانی ( ۲ ) تسلیم کنند .

بحث دوم که د کتور فریباً يك مقاله را کاملاً بدان سپرده است در باب تشریح کلمه فارس و ایران است .

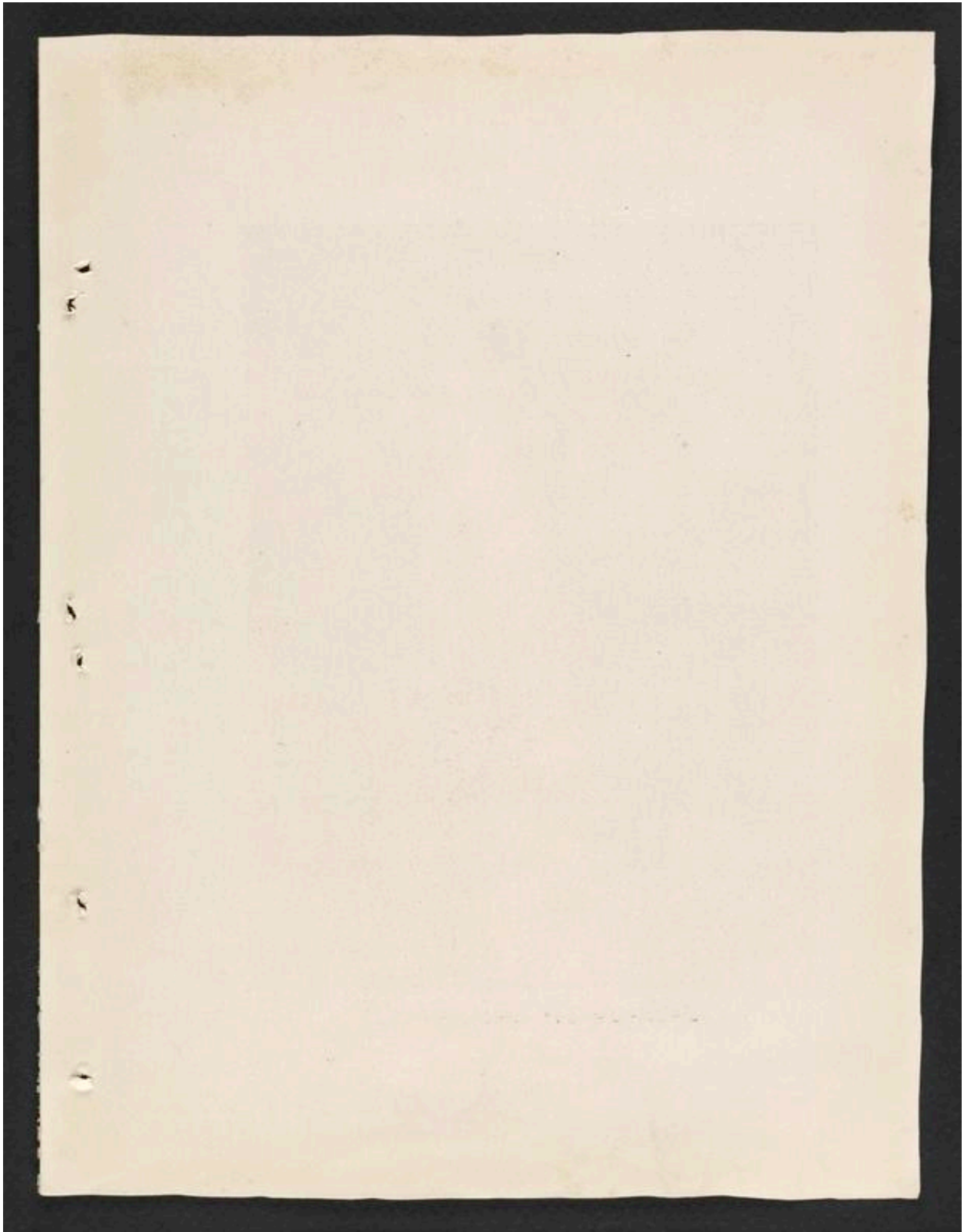
( ۱ ) هکذا در تاریخ ساسی مملکتین دولتهای را که اهل ایران بوده اند ایرانی باید خواند ، دولتهای که از اهل افغانستان بوده اند افغانی باید شناخت  
( ۲ ) ما تمسب میکنیم که آقای دو کتور نیز افسانه اسد آبادی بودن سید و ساخته کاری وجود افرای او را در آنجا قبول می کنند .

جناب دكتور گمان برده اند که انجمن ما استعمال لفظ فارس  
 فارس یا ایران : را برای ایران تحت يك نقشه دیر اندیشیده سیاسی، مسلك  
 قرار داده است و سبب آنهم منحصر ساختن مشاهیر است برای  
 افغانستان (یا بکنخیال دیگر که شاید دكتور اظهار آنرا مناسب ندیده اند)، بجای ما این  
 و هم، بوده است و اگر مجله کابل را در وقت فرصت مطالعه کنند غالباً استعمال لفظ  
 ایران را نیز بهمین معنی دران خواهند یافت، ما خیال داریم که هر نامی را که يك شخص برای  
 خود اتخاذ میکند بهمان نام نامیدن او مناسب تر است، چون لفظ «ایران» را ایرانی ها دوست  
 دارند ما باید ایران بگوئیم نه فارس مخصوصاً که لفظ فارس را ناگوار میدانند ما نباید این  
 لفظ را استعمال کنیم اگر ایران را پارس بگوئیم پس بجای «ایرانی» باید «پارسی» بگوئیم  
 حال آنکه در هند و ایران وحی در وطن ما هم پارسی بمعنی آتش پرست است که يك مسلمان  
 را «پارسی» گفتن صحیح هم نیست و مخالف شعایر دین مبین مشترك ما و ایران است. مترجمین  
 عموماً مایل جستجوی لغت نزد یکی برای ادای مطلب ما مترجم میباشند، چون غربی ها عموماً  
 ایران نمیگویند بعید نیست مترجم ما هم لفظ پارس را موزون دیده برای استعمال این لفظ  
 شاید همان لفظ فارسی که بمعنی لسان فارسی است سابق شده باشد محرر گمان داشته مادامیکه  
 فارس يك ایالت تاریخی ایران امروزه است برادران ایرانی ما در استعمال لفظ «زبان فارسی»  
 بمعنی «زبان ایرانی» مانعی نمی بینند. در گفتن لفظ فارس بجای ایران نیز عیبی نخواهد بود. ولی دكتور  
 این را موجب حدوث اختلاف عظیم بین زبان مشترك طرفین میدانند که ما با او اتفاق نداریم.  
 اگر يك کلمه از کلمات موجب اختلاف بزرگ شده میتواند پس در حق آن جریانی  
 که در ایران برای تبدیل شیوه موجوده زبان ادبی موجود است و کلمات فارسی فتح را اگر چه  
 صرف در يك ده یا شهر ایران مستعمل و در زبان تحریر ما نوس و کم استعمال یا غیر مستعمل  
 باشند، نسبت بالنسب معموله و مروجه ترجیح میدهد چه خواهند فرمود؟ حتی از گوشه  
 و کنار ایران صدائی شنیده و از بعضی محررین ایران مقالاتی دیده شده است که کلمات





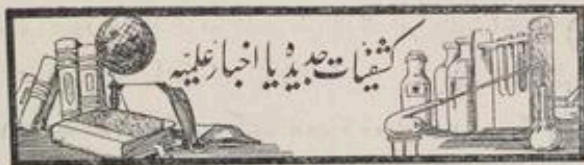
ص \* عبد الغفور خان مدير روض و اعضای ادارى شان



عربی را کاملاً باید از زبان ایران کشید، در حالیکه این کلمات تنها باعتبار ماضی و ریشه  
عربی بوده اند و امروز اگر بر عربی ها عرض شوند نخواهند شناخت. (و اگر بشناسند  
هم ضرری نخواهد کرد) حال آنکه کل افغانستان و ایران و هند و بخارا همین شیوه را  
می شناسند (۱) امید است آقای دکتر یقین کرده خواهند بود که ادبای افغانستان  
بر استعمال لفظ پارس بجای ایران اصرار ندارند. (انجمن ادبی کابل)

(۱) الفاظ جدیدی که احتیاجات عصریه موجب تولد آنهاست داخل این بحث نیست.





## تیلی فوتوگرافی ( Téléphotographie )

یا  
ترجمه سید قاسم خان  
مترجم انجمن ادبی ( نقل دادن اشکال بذریعہ تلگراف )

اگر به نظر حقیقت دیده شود در هر دو اختراع اخیر بشری که در احاطه تلگراف و بی سیم بعمل آمده یعنی در سینمای ناطق و نقل دادن اشکال بذریعہ تلگراف اساس اصلی یکی است . و مخترع اختراع یکی را برای دیگری اساس قرار داده است چون ابتداء سینمای گویا بعرصه وجود پا گذاشته از آن رو معلوم میشود که مخترع تیلی فوتوگرافی ( نقل دادن اشکال بذریعہ تلگراف ) در اطراف اختراع اول خود مطابعتی بعمل آورده و ضمناً معلوماً فی در خصوص انتقال نور بذریعہ تلگراف فراهم کرده و در نتیجه به کشف حقیقت مذکور نائل آمده است . زیرا سینمای گویا موجات صدا یعنی آواز های یکجا را بواسطه جریان برقی تلگراف سیم دار و یا امواج هوایی بی سیم به دیگر جا نقل میدهد و تیلی فوتوگرافی تصاویر اشخاص و اشیاء را به همان وسائیل ، از یک نقطه به نقطه دیگر میرساند .

در اینجا مدعی ما از تشریح تیلی فوتوگرافی است نه از سینمای گویا زیرا اول اینکه سینمای گویا به نسبت اختراع اول ، قدیمی تر و تا کنون تفصیلاتی هم در آن خصوص داده شده و همه گوی از چگونگی آن مسبوقند ولی تیلی فوتوگرافی یک چیز تازه و غیر معتاد است و دیگر اینکه سینمای ناطق شامل ماشین های فنی و تکنیکی پیچیده میباشد که بجز اهل فن دیگر اشخاص جزئیات و طرز عمل پرزه های آن را نمی شناسند ولی تیلی فوتوگرافی آلات ساده و بسیطی دارد که هر کس حقیقت آن را باندک شرح مختصر میدانند و چون شهادت تامه

به عکاسی معمولی دارد و اصطلاحات عکاسی در آن ذکر شده ، اکثر اشخاص حقايق و صورت ساختمان و طرز عملیات آن را می فهمند :

قبل از همه معنی لغوی کلمه تیلی فوتوگرافی را ( که امروز برای تسمیه اختراع مذکور اتخاذ شده ) باید تشریح کرد ، تا در تحریرات آینده مفهوم حقیقی این کلمه و صور مختلفه استعمال آن چنانکه باید و شاید ذهن نشین گردد :  
کلمه تیلی فوتوگرافی از دو کلمه ( تیلی ) که مخفف تلگراف است و کلمه ( فوتوگرافی ) که بمعنی عکس و تصویر میا شد ، اشتقاق یافته ، و ماده مشتق آن یعنی ( تیلی فوتوگرافی ) بمعنی عکس برداشتن از دور ، است . معنی لغوی کلمه مذکور با مفهوم حقیقی اختراع جدید ، چندان مطابقت ندارد چه ، کلمه عکس ها نیکه برداشته می شود خواه عکس تلگرافی و خواه عکس های معمولی ، در داخل کمره عکس گرفته نمی شود و شئی که عکس آن گرفته می شود در جوف خود آله عکاسی جا نداشته بلکه همیشه شئی مذکور را بیک فاصله کم یا زیاد مقابل آله عکاسی قرار میدهد . لهذا اگر معنی لغوی کلمه تیلی فوتوگرافی مدنظر گرفته شود مفهوم اصلی بدست نمی آید . پس قراریکه مخترعین اول این لغت را بیک جامه اصطلاحی پوشانده اند ما هم باید به پیروی ایشان معنی اصطلاحی مذکور را برای نشان دادن مقصد خود استعمال نمائیم و کلمه تیلی فوتوگرافی را عبارت از ( عکاسی بفواصل مختلف بذریعه عوا مل طبیعی ( فیزیکی ) غیر نورانی ) بدانیم . درین صورت هم اشتباه فوق رفع میشود و هم کلمه ، مدلول عمومی داشته دیگر عوا ملیرا که بعداً برای این کار استعمال شود ، در بر گرفته ، میتواند . علاوه آن بواسطه تیلی فوتوگرافی نه تنها عکس ها ، بلکه رسم ها ، نقشه ها ، مانوسکریت ها و اسناد تحریری و هر قسم صور را از یکجا بدیگر جا نقل میتوان داد و هم اگر چه تا امروز ممکن نشده احتمال دارد که در آینده قریبی چنان طریقته بدست یابید که تصاویر معرض نقل یافتن مثل امروز رأساً از همان نقطه مبدأ عکس گرفته شود . . .

( ترتیب و صورت عملیات آلات تیلی فوتوگرافی ) :

فرض کنیم تصویری روی کاغذ است که میخواهیم آن را بصورت فوری بیک نقطه دور انتقال بدهیم : تصویر عبارت است از قسمت های سیاه و سفید و نیم رنگ که باید رنگهای

آن بوضوح به نقطه مقصد نقل داده شود: تصویر را مقابل يك آله كوچك مانند چشم مصنوعی كه در هر لحظه بجز يك نقطه از تصویر را نقل داده تواند، قرار میدهند. این آله كوچك مثل چشم انسان بلك شدت بزرگتر از روشنائی نقطه كه چشم مصنوعی به آن متوجه است متحس مییاشد یعنی روشنی آله كوچك از روشنی اصل تصویر بیشتر است. چشم مصنوعی هر نقطه تصویر را كه مقابلش رسيد باقوة جاذبه خود (مثل چشم انسانی) جذب کرده، بطور معكوس از سوراخ كوچك خود (در چشم انسان مردمك) به صفحه را تین منتقل میسازد. و بلا فاصله نقطه مذکور را باقوة دافعه خود در بجزای سیم تلگراف یا امواج هوائی (بی سیم) داخل کرده سوي نقطه مقصد میفرستد. و بعد نقطه دیگر را كه مقابل سوراخ آن قرار گرفت بهمان ترتیب اخذ و در سیم و با امواج هوائی داخل مینمایند تا آنكه کلیه نقاط تصویر مذکور منتقل شده طرف مقصد منتقل شود.

این نقطه های بی دربی تصویر كه بر ترتیب فوق سوي موضع مقصد روانه میشوند در موضع مذکور بواسطه آله كوچك دیگری كه آنهم مثل چشم مصنوعی ولی عملیات معكوس دارد اخذ میگردند یعنی هر نقطه بهمان ترتیب اولی بواسطه سوراخ كوچك آله گیرنده مذکور بطور معكوس داخل آن شده ذریعه آئینه كوچکی دوباره راسته شده روی شیشه یا فلم و یا کاغذ تازه عكاسی كه مقابل آله گیرنده قرار داده میشود، منتقل میگردد تا تمام نقاط تصویر منتقل، یعنی كل تصویر مذکور بصورتیكه در موضع مبدأ داشت روی شیشه یا کاغذ عكاسی نقطه مقصد تشکیل پذیرد. آنگاه این عكس را از روی شیشه یا فلم شسته چهاب کرده در موضع مطلوب خواه اوراق جرائد باشد خواه كتب و غیره، نصب و كراور میکنند.

این برد تفصیل صورت عملیات تیلی فوتوگرافی یعنی نقل دادن تصاویر با ذریعه تلگراف حال برای مزید معلومات قارئین خالص ترتیب مزبور را در طی ۴ قسمت معین و ذیلاً ذکر میکنیم تیلی فوتوگرافی عبارت است از:

۱- اخذ چیز عكس گرفتن نقطه به نقطه.

۲- تشکیل نقاط مذکور در آله استاسیون مبدأ. (كه هر نقطه تصویر را بقسم معكوس

گرفته در سیم یا موجات هوایی بی سیم ( داخل میکنند ) .

۳ - انتقال نقاط مذکور بذریعۀ جریان برق سیم تلگراف یا امواج هوایی رادیو ( بی سیم ) .

۴ - انتقال نقاط تصویر به ترتیب اصلی آن روی شیشه یا فلم یا کاغذ عکاسی .

نواقص این اختراع : - نقص بزرگ انتقال عکس بذریعۀ تلگراف این است که

تصاویر در نقطه مرجع که دو باره چاپ میشود ، دارای خال های سفید متعدد میباشد و بسا که صورت اصلی چیز عکس گرفتنی را ، در نظر نا شناس جلوه میدهد خصوصاً که کدام مینا نور یا نوشته کوچک باشد ، سبب اصلی نقص مذکور این است که چون تصویر در استا سیون مبدأ نقطه به نقطه و حصه به حصه علیحده و پهلوئی هم اخذ میشود و همانطور نقطه به نقطه و حصه به حصه به استا سیون مرجع روی فلم یا کاغذ عکاسی منتقل می شود ، حینکه نقاط پهلوئی هم قرار میبندند ، خوب بهم وصل نشده از هم دیگر قدری دور می مانند و به این قسم تصویر بعد از منتقل شدن خال خال پیدا میکنند .

نقص دیگر تیل فوتوگرافی این است که تصویر در موضعی که منتقل و طبع میشود بسیار خیره و خصوصاً مضامین مطبوع و غیره نوشته جات خوانا نمیشوند .

اقدامات جدیدی برای رفع نواقص مذکور : دو نقصی که در فوق ذکر شد در ابتدا

وقت یعنی در بدو موقع اختراع اذهان علماء را سخت پریشان ساخته و هر چه کرشش میکردند ، برفع آنها موفق نمی آمدند طوریکه فقط عکسهای بزرگ که تصویر یک نفر میباشد ، پس از انتقال شناخته میشد . ولی درین سالهای اخیر که بسط و توسعه این اختراع و فوائد آن نظر کلیه علماء را بآنطرف متوجه ساخت ، نواقص مذکور بیش از پیش مورد دقت قرار یافته چنانکه اخیراً دو نفر عالم یکی فرانسوی موسوم به ( بی ان ) و دیگر المانی ( کورن ) نام هر دو نقص مزبور را تا حد کافی دور کردند : برای از آله خالهای تصویر چنان تصویر نمودند که نقاط انتقال یافتنی تصویر باید تا حد ممکن کوچک باشد و مخصوصاً یک سانتیمتر مربع از سطح تصویر به ( ۳۶۰۰ ) نقطه تقسیم یافته در هر نوبت یکی از نقاط مذکور بواسطه آله چشم مانند استا سیون مبدأ انتقال داده شود .

و برای رفع خیره گی تصویر اندازه روشنائی را که برای اخذ هر نقطه از تصویر به آله استانبون  
مبدأ داده میشود ، چنان تقسیمات دادند که برای هر نقطه فقط همان اندازه روشنائی  
داده شود که در موضع مقصد روی فلم یا کاغذ عکاسی دورتر از آن نقطه انتشار نیافته و الران  
تصویر را مغشوش و خیره نسازد .

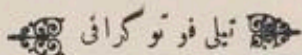
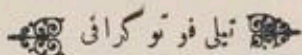
به اثر تحقیقات و مساعی این دو نفر عالم امروز کلیه تصاویر و رسم ها و میانورها  
و نوشته جات مطبوع و غیر آن که بواسطه جریان برق از يك نقطه به نقطه دیگر انتقال  
داده می شود ، بدون کم و کاست و نقص و خیره گی و غیره بر نقطه مذکور میرسد و تمام  
جزئیات آن بچشم دیده و شناخته می شود .

فوائد تیلی فوتوگرافی : این اختراع قیمت دارد که با وجود بدایت رواج آن در اکثر  
ممالک بسط و توسعه بزرگی یافته فوائد مهمی دارد که روز بروز فکر بشر به درک آن  
مقتدر شده و در امور مختلفه حیاتی خود تطبیق خواهد داد . در حال حاضر بزرگترین  
فائده تیلی فوتوگرافی انتقال تصاویر است از يك محل به ممالک بعیده که مطبوعات بیشتر  
از آن استفاده میکنند . مثلاً عکس رئیس جمهور پاشا ، يك مملکت را چند لحظه بعد از مرعیه که  
کدام نفاق مهم را ایراد میکند . بذریعه تلگراف به نقاط دور دست فرستاده در جرائد  
طبع میکنند .

علاوه بر مطبوعات انتقال سریع تصاویر اجرا آت امور پولیسی را نهایت سهولت  
می بخشد : مثلاً اگر يك نفر دزد یا قاتل در يك مملکت مرتکب سرقت یا قتل و غیره افعال  
ناشایسته شده و فوری به مملکت دیگر فرار کند مملکت مذکور بواسطه تلگراف تصویر  
و نشان دست و غیره تشریحات شخصیت او را به نقطه اولی فرستاده و با نتیجه سارق و جانی  
فوری دستگیر می شود .

دیگر فائده تیلی فوتوگرافی این است که تصویر اسناد مهمه بواسطه آن از يك نقطه به نقطه  
دیگر بهمان شکل اصلی خود منتقل شده و طرف مقابل از دیدن آن در معاملات اطمینان  
پیدا کرده اجرا آت فوری مینماید ، مثلاً تصویر قباله ها معاهدات و دیگر اسناد را بواسطه



شماره (دهم) سال دوم  تبلی فو تو گرافی  (۱۰۳)

تلگراف از یکجا بدیگر جا فرستاده بطرف مزبور نشان میدهند و طرف بصورت فوری قبولی  
و یا عدم قبولی خود را در معامله تحت بحث ابلاغ میکند.

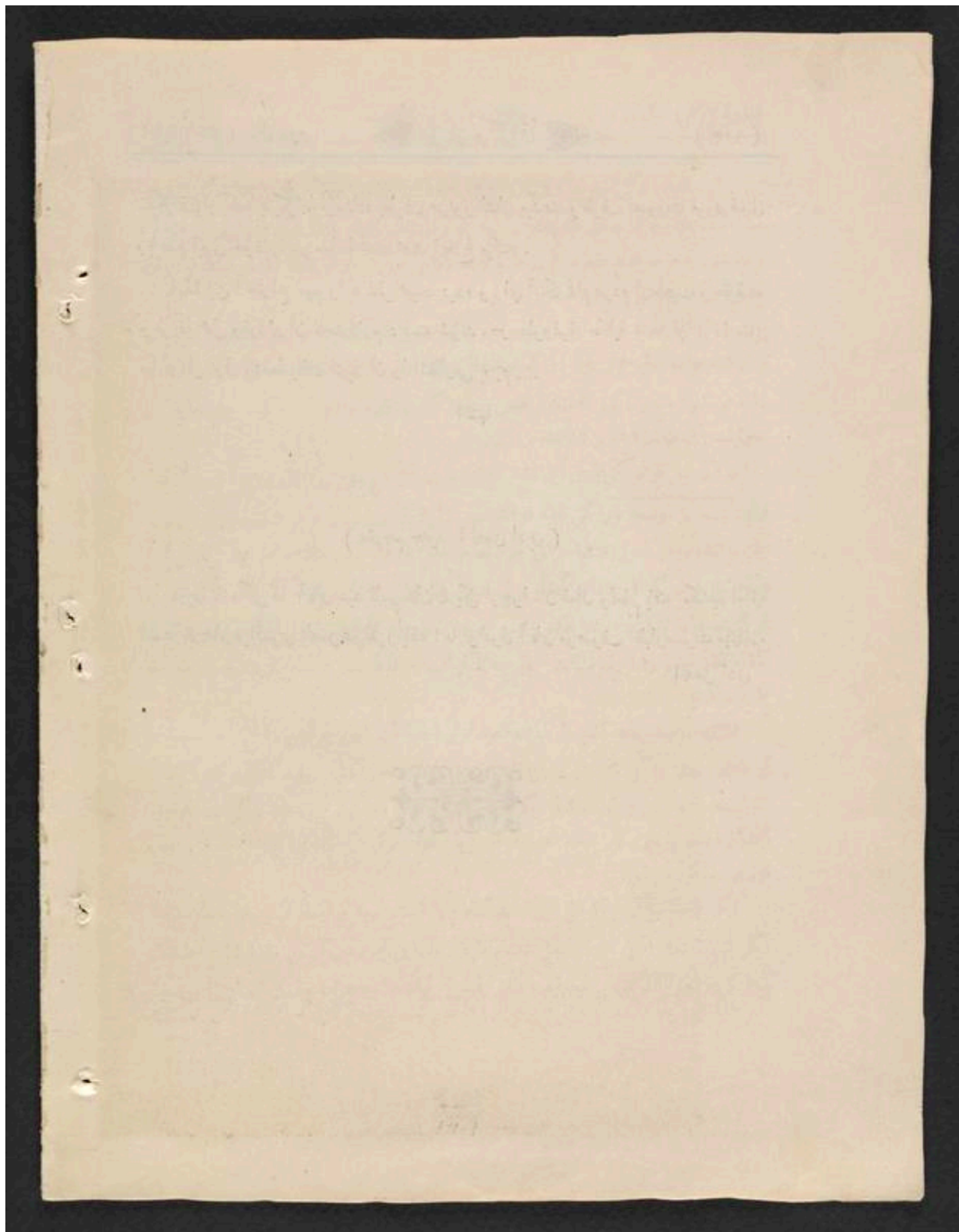
لهذا این اختراع مهم را به نظر اهمیت دیده و برای آنکه تمام مردم از ماهیت و حقیقت  
و طریقه عمل و فوائد آن تا حد لازم دانسته شوند، در سطور فوق حکایه مختصری نموده مثل  
سائر ملل ترقی و بسط یافتن مزید آن را انتظار می بریم ....

انتها

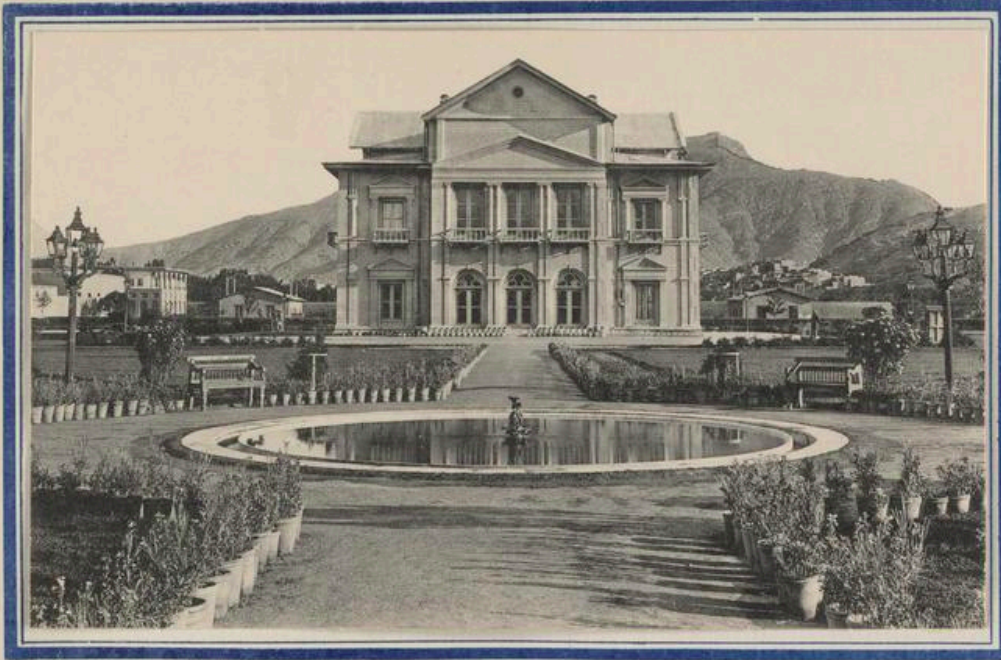
( مترجم جدید انجمن ادبی )

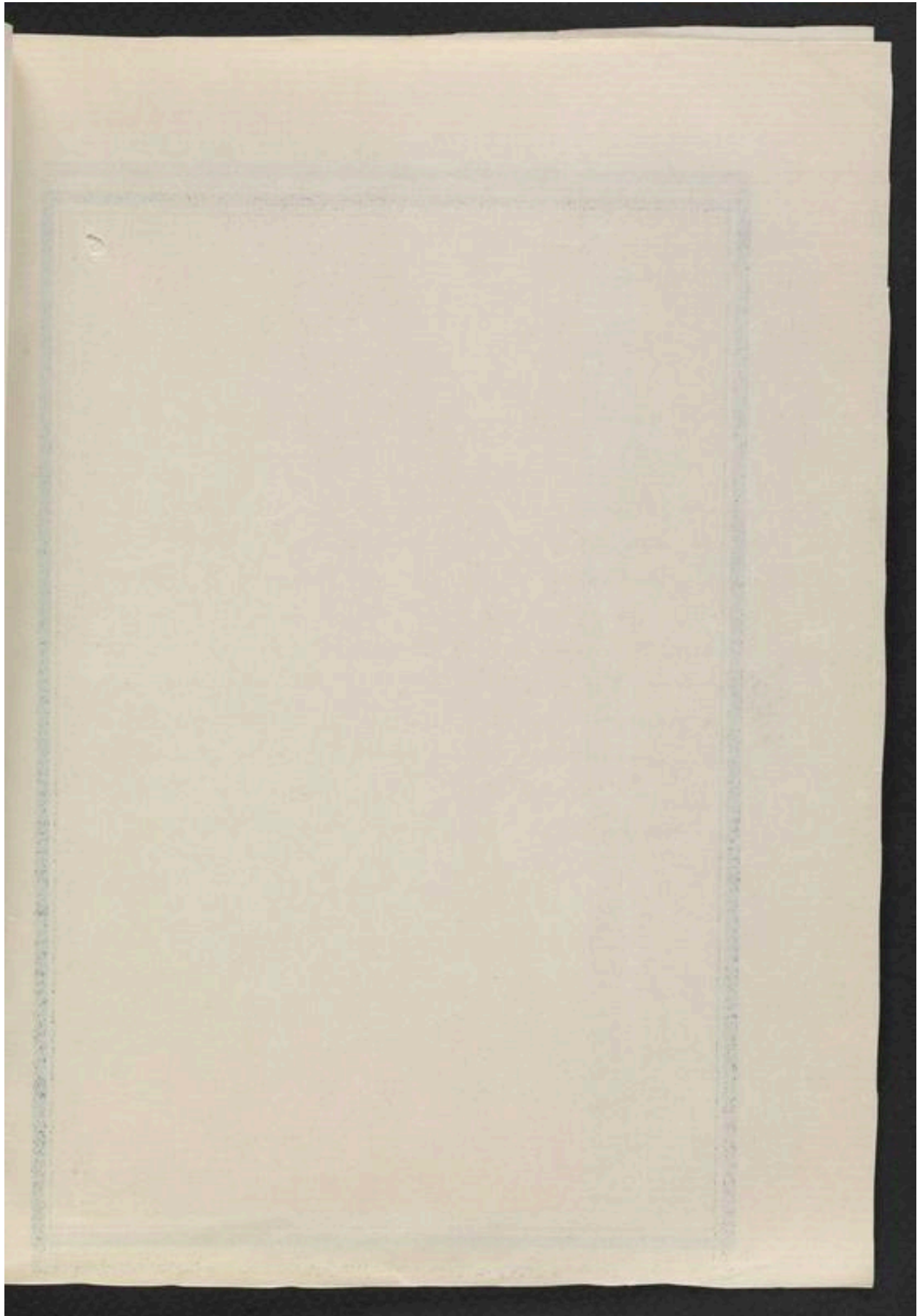
درین تازه گئی ها آقای سید قاسم خان که یکی از جوانان فعال و تعلیم یافته مکتب امانیه  
است بترجمانی فرانسوی انجمن عزتقرر یافته؛ ما از شمول آقای موصوف اظهار مسرت مینمائیم.  
انجمن ادبی





زين العمارة





### پیدایش خط و خطاطان

درین نزدیکی ها کتابی باسم پیدایش خط و خطاطان از طرف مؤلف محترم جناب حاجی مرزا عبدالمحمد خان ایرانی مدیر چهره نما بادارة انجمن واصل گردید. مؤلف محترم آن در تالیف این کتاب نفیس زحماتی بر خود هموار نموده و از معانی خوبی در تاریخ ادبیات از خود یادگار گذاشته اند. این کتاب مختصر شرحی از تاریخ دوره های خطوط متنوعه ملل قدیمه و اقسام خطوط عربی و سوانح خطاطان معروف اسلامی نگاشته، و چون ضمناً حاوی شرح حال خطاطان افغانی هم است ما مطالعه و خریداری این کتاب را بعلاقه مندان تاریخ یاد آوری میکنیم آدرس مؤلف برای قبول قیمت اینست: - مصر - مدیر چهره نما عبدالمحمد ایرانی. بعلاوه مؤلف محترم نظر بذوق علمی خویش ترجمه ( بدون تصرف و شرط اطلاع بمؤلف ) این کتاب خویش را نیز آزاد گذاشته اند.

انجمن ادبی کابل از اهدای این کتاب بجناب مؤلف محترم اظهار تشکر مینماید.

( انجمن )

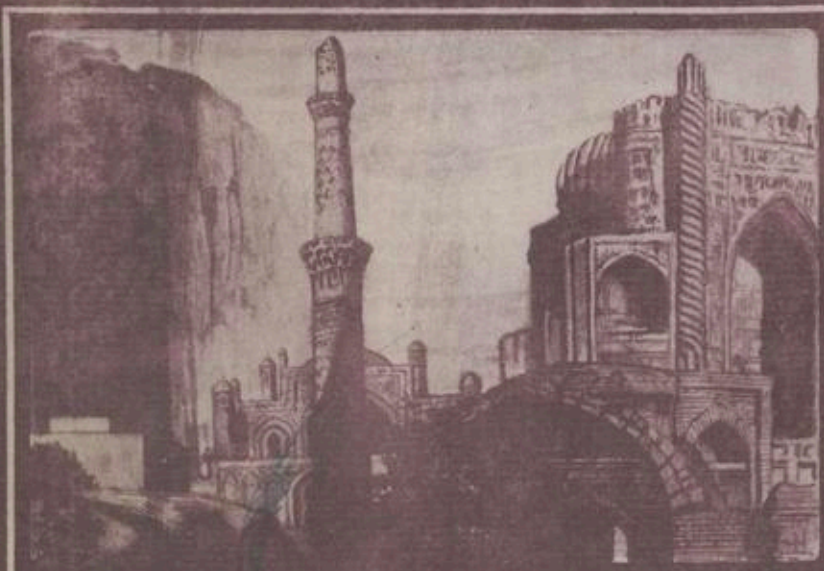
درباره علوم و طب

۱۰

دکتر مبارک

ع، ال در غنچه کبریا

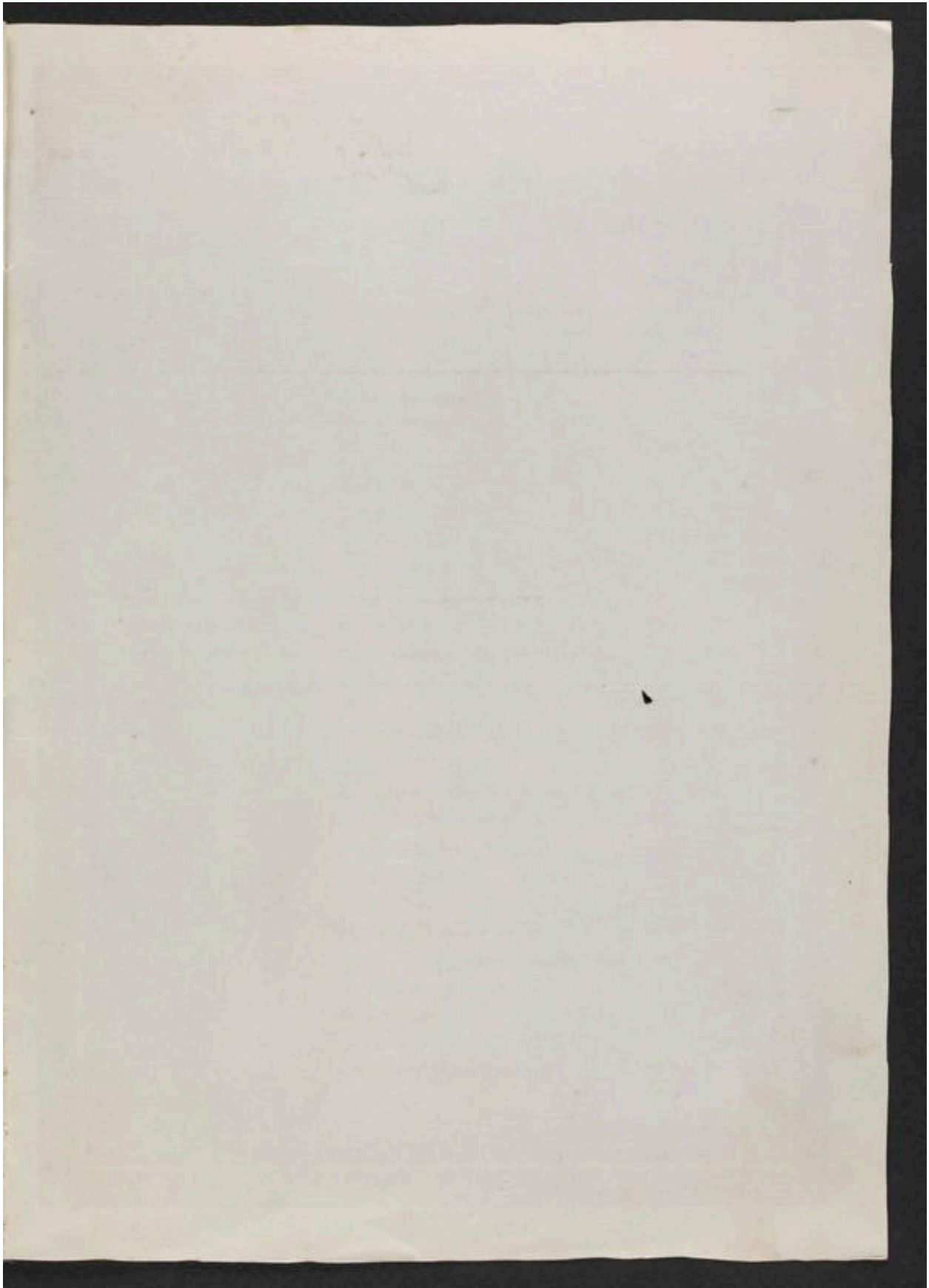




علمی ، ادبی      کتابخانه      اجتماعی ، تاریخی



۲۳





# مجله کابل

( اشتراك )

( ماهوار )

( آدرس )

۱۲ افغانی  
۱۱  
نیم پوند انگلیسی  
نصف قیمت

کابل  
ولایت داخله  
خارجه  
طلبای معارف

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
اول نور ۱۳۱۲ هـ ش - ۲۱ اپریل ۱۹۳۳ م

انجمن ادبی، جاده ارگ  
عنوان تکراری - کابل انجمن  
مخابرات  
بامدیر انجمن

## فهرست مندرجات مجله کابل

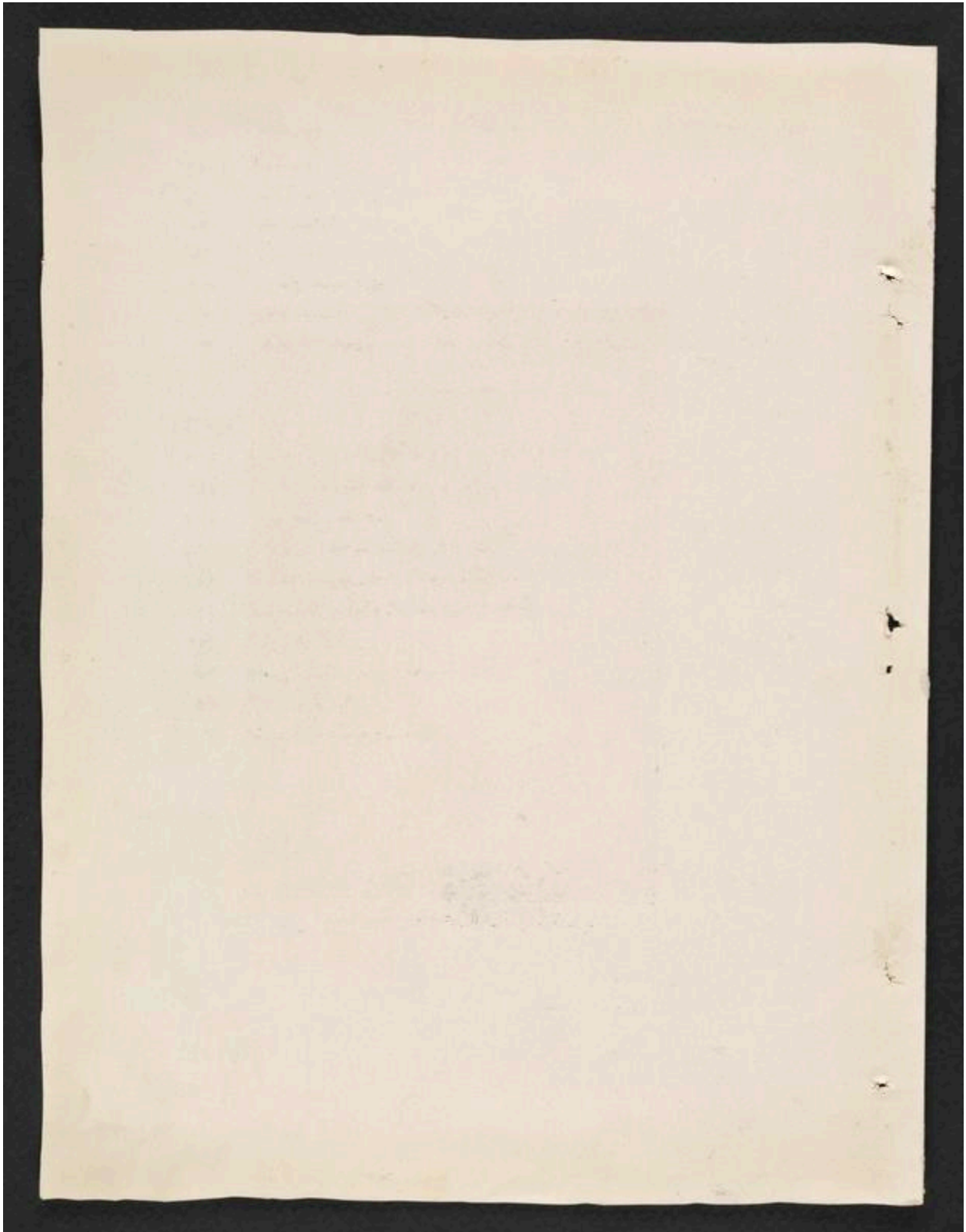
| نمبره | مضمون                       | نگارنده   | صفحه | الی |
|-------|-----------------------------|---|------|-----|
| ۱     | شخصیت                       | عمی الدین خان ( ایس )                               | ۱    | ۵   |
| ۲     | طبایع و امزجه درین زن و مرد | ترجمه جناب قاری عبدالله خان                         | ۶    | ۱۵  |
| ۳     | نغمات ناگور                 | مدیر انجمن ادبی                                     | ۱۶   | ۱۸  |
| ۴     | قصیده در مدح اعلحضرت هایونی | شکر و اقتباس از مجله نمکدان تهران                   | ۱۸   | ۱۹  |
| ۵     | هنگام شب                    | اثر طبع آقای نصرالله خان قلسی                       | ۲۰   | ۲۳  |
| ۶     | کوهسار خرابه زارغزنین       | نحیب الله خان معلم مکتب امانیه                      | ۲۴   | ۳۰  |
| ۷     | قصیده در مدح اعلحضرت هایونی | اثر طبع جناب سید سکندر شاه خان کاظمی<br>متخلص برعنا | ۳۱   | ۳۲  |
| ۸     | نامه هندوستان               |   | ۳۴   | ۳۶  |
| ۹     | شیراسیر                     | اثر طبع آقای ارزنگی از تهران                        | ۳۶   | ۳۷  |
| ۱۰    | زوال صنعت                   |   | ۳۷   |     |
| ۱۱    | غزل                         | اثر طبع جناب سردار عزیزالله خان قنیل                | ۳۸   |     |
| ۱۲    | حدبزدان پاک                 | اثر طبع جناب مرحوم احمد جانخان الکوزائی             | ۳۹   | ۴۱  |
| ۱۳    | وسایای خسروی                | حکیم امیر ناصر خسرو بلخی                            | ۴۲   | ۴۴  |
| ۱۴    | بهار                        | حضرت میرزا یزدل                                     | ۴۴   |     |
| ۱۵    | شعرای افغانستان             | سرورخان گویا  | ۴۵   | ۵۱  |
| ۱۶    | وکتور هوگو                  | ترجمه محمد رضاخان معلم مکتب امانیه                  | ۵۱   | ۵۶  |
| ۱۷    | شیراز                       | سلطان احمدخان رشید معلم مکتب امانی                  | ۶۵   | ۶۰  |
| ۱۸    | تصریح و تمجی                | سید قاسم خان ترجمان انجمن                           | ۶۶   | ۷۰  |
| ۱۹    | هیکل تراشی یونان و بودائی   | مترجم احمد علیخان                                   | ۷۱   | ۷۹  |
| ۲۰    | علمای حقانی                 | انجمن   | ۸۰   | ۸۳  |
| ۲۱    | روحیات انسان وحشی           | ترجمه سید قاسم خان ترجمان انجمن                     | ۸۴   | ۸۹  |
| ۲۲    | مدارس اشعه آفتاب            |   | ۸۹   |     |
| ۲۳    | تأثیر نغمه به مور           |   | ۸۹   |     |
| ۲۴    | حس شامه                     |   | ۹۰   |     |

| نمره | مضمون             | نگارنده                                | صفحه | الی |
|------|-------------------|--|------|-----|
| ۵۲   | اشعه جاما         | ترجمه                                  | ۹۰   |     |
| ۲۶   | مقیاس جاذبه       | "                                      | ۹۱   |     |
| ۲۷   | خطر حیوانات اهلی  | "                                      | ۹۱   |     |
| ۲۸   | رخت شوئی          | "                                      | ۹۱   |     |
| ۲۹   | رازهای شعبده بازی | "                                      | ۹۲   | ۹۴  |
| ۳۰   | رادیو چیست        | نگارش محمد صدیق خان رادیومیخانیک طیاره | ۹۵   | ۹۷  |
| ۳۱   | حل سوالات سرروز   | عبدالقیوم خان معلم مکتب امامیه         | ۹۸   | ۱۰۰ |

♦♦♦♦♦

| صفحه | تصاویر:  |
|------|--|
| اول  | (۱) ع ، ج المراعی نشان محمد گل خان وزیر داخلیه |
| ۱۳   | (۲) ع ، ص عبدالرشید خان معین اول وزارت داخلیه  |
| ۲۰   | (۳) آقای نصرالله خان فلسفی                     |
| ۲۵   | (۴) ع ، ص نیک محمد خان معین ۲ وزارت داخلیه     |
| ۳۶   | (۵) کتبرهای معروف ایران آقای ارژنگی            |
| ۵۳   | (۶) سدا فتندهان مدیران و مامورهای وزارت داخلیه |
| ۷۱   | (۷) کتبر آقای ارژنگی                           |
| ۸۳   | (۷) فامیل ( مستریم دوو ) جدید الا لام          |
| ۹۳   | (۹) آثار آقای ارژنگی                           |
| آخر  | (۱۰) عمارت هفتاد طبقه معروف نیو بارک           |





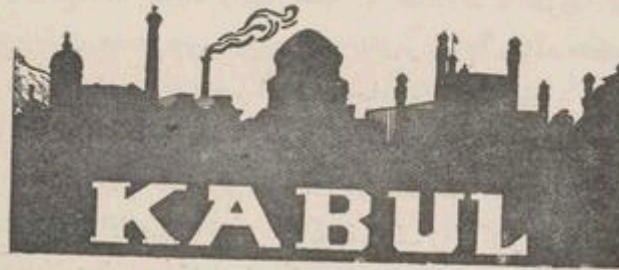


ع ٤ ج ، الراءلى نشان محمدگل خان وزير داخليه

نومره خصوصی ( ۱ )

شماره ( باز دهم ) سال دوم

# کتابخانه



## قیمت سی

بقیه لغات این بحث

( غدود ها و غدود های صباه ) : جسمهای کتوله در بدن است هر کدام لامبهای مخصوصی میدهد ، که در موجودیت و حیات جسم اهمیت و اثر جدا گانه دارد \* اما غدودهای صباه برای همان غدودها استعمال میشود که لامبهایشان سرراست بخون میروند ، و باید ملتفت بود استعمال کردن غدود تنها یعنی کتوله گیبهای صراحی که احیاناً بسبب بعضی صراحیهای وری بیش میشود چنانچه در معاوزه عوام ویا عموم معمول است غلط میباشد ، زیرا غدود ها در جسم طبیعی و بسیار زیاد هستند ،

شخصیت

( ۲ )

پنجم محی الدینخان  
« انیس »

کله را از حیث ترکیب سر و الاشه و چشمها اگر گرفتیم آینه نیست که راست و درست کونی آن هیچ شک و غلط ندارد و درین بحث مختصر توضیح زیاد این مطلب گنجیده نمیتواند پس مختصراً در باره سر میگویم : مشهور اینست که ذکیها کله های بزرگ دارند یا اینکه میگویند برآمدگی پیشانی دلیل ذکاوت میباشد ، ولی این هر دو نظریه همیشه درست نمیبراید بلکه دلیل درست ذکاوت اینست : خطی که از ابرو تا پشت کردن برسد کانی یا قوسیت کافی داشته تناسب موزونیرا با خطی که هر دو گوشرا وصل میکند نشان بدهد اما کسانی که سرهایشان

پهن و بچق که هستند هیچ استثنا و یا ذکاوت ندارند.

و چشمها: نزدیکیشان تنگ ذهنی و خست را نشان میدهد، بالعکس چشمهای دورازم در روی فراخ، که عبقریت و نبوغ یاشیه آنرا که عبارت از جنون است نشان میدهد. و شاید مهمترین چیز در چشم حرکت و درخشانی و شعاع آن باشد که اندازه های: صحت، حیویت، قوت، عصیبت و احساس حیات و آنچه که در حیات خوشی آور یا عجیب است دلالت میکنند.

(الاشه): الاشه کلفتی بینی که دلالت بروحشت طبع صاحب خود بکند. مانند الاشه شادی غوریلا، والاشه میانه قوتی بیانی که وقت گب زدن کوفی اعلان میکند که من قوت دارم و میتوانم برمشکل هر قدر که دشوار باشد غالب شوم، اما الاشه که انتهای آن بایک زنج بد ترکیبی شده باشد که در کردن گور رفته است اخلاق بی تناسب و ضعف شخصیترا دلالت میکند،

این موضوع دلالت اعضا و ترکیبهای بدن بر شخصیت سخن دلچسپست که تمامی ندارد و می بینم اگر جلو نگیرم موضوع مرا بآن طرف خواهد برد و از چیزیکه میخواهم درین بحث بآن برسانم منصرف و یا مشغول خواهد ساخت.

پیشتر گفتیم اراده قوی و احساس بعزت نفس و ذاتیت مقصود اساسی در تربیت است پس اگر ما موضوع ضروریات تربیه را از جنبه روحی درین بحث صرف نظر کنیم میباید بگوئیم برای تربیت دادن شخصیت محتاج خون سالم و اعصاب سالم و غدودهای و صماء، سالم میباشیم.

(سلامه خون) نظری بطرف هموطنان دهقان اندازیم غم میارد و کریه هرگاه در

۱ - صاحب این مقاله طبعاً وضعیت را من حیث محیط خود ذکر کرده است که بالطبع با تفاوت محیطها بسیار بفرق میکند ولی مادامیکه خون و اعصاب و غدودها در تکون شخصیت قرار این نظریه من حیث تربیه بدنی تدریس مهم است خوب است اگر مسئله را از حیث وضعیت خود تدقیق کرده، آنچه اسباب ضعف این رکنهای سه گانه شخصیت است پیدا کنیم و در مقاومت و برطرف کردن شان فرداً فرداً سعی باشیم.

قریه های خود بودند برضائیکه (۱) فقر الدم، یعنی کمی خون را سبب شود مبتلای گردند، و مغز سر در جمله دیگر اعضای بدنشان گرفتار ضعف گردیده ذهنش را کند، یسازد، و اگر بشهرها بیایند بنواقص (۲) صحنی آن گرفتار شده و وقتی که پس بداهات خود میروند همان نقصهای صحیرا بخون اولاد خودها رسانیده و تا وقتی که آنها جوان شوند در خونشان به کین مییاشد همینکه بچوانی رسید عوارض جسمی و یاروحی مبهم در او ظاهر میشود، اگر طیبی خون او را ملتفت شده تحلیل کند خواهد دید که این بیچاره از نادانستگی پدر نصیبی گرفته است، و شاید طیب باصل این مطلب ملتفت نشده و دست تصرف را به جسم او دراز کرده و دوواهاییکه در آنخالک حکم زهر را دارد بدن او ترزیق نموده و جهاز عصبی را خلل دار بگرداند، پس اگر شخصیات مستقل و پخته میخواهیم باید خون طبقه اطراف غیرا اعتقاداده و از مقاومت مرضایشان کوتاهی نکنیم.

(سلامة اعصاب) نظری بطرف شهرهای خود اندازیم غم میآرد و کربه انواع، مخدرات و عملها همه شان جهاز اعصاب را منهدم و قوه اراده را از بین خراب میکند، پس برسیم چه شخصیتها ترکیب خواهد شد از جسمهای که پوده شده باشد، و یا با آخر رسیده باشد، اگر شخصیتهای قوی میخواهیم باید با مخدرات و عملها بجنگیم.

(غذودهای صباء -) درین مطلب سخن در باب نوترین کشفیات علم رسیده است یعنی بمطای رسیدم که قبل ازین پوشیده بود و علم امروزه چه یک روشنی تیز آشکار ساز بر آن انداخته است.

شنیده باشید چیز را که غدود های صباء میگویند میدانید چیست؟ این همان غدودها نیست که افزا اتشان یا خلاصه و اما ایشان سر راست بخون آمیخته میشود و این لعابرا (Hormon) مینامند غدودهای مذکور همیشه باهم تعاون دارند برای نکه داری صحت و خوی و چیز را که ازین غدودها درین بحث ذکر خواهیم کرد تنها (غده درقی) که جای آن زیر کگون است، و غده نو کشف شده دیگری که جای آن بالای کرده ها

۲ - در باب معایب شهری که آمدم نیز فرق بزرگ در نوع نقصانها یبایم: مهمترین کل همین است که وسایل سرایت و پایدایش امراض در شهرهای ماغیر از آن چیزها نیست که در شهرهای دیگران یباشد؛ مثلاً از مایبشتر من حیث غذائیت و رها نش است.

میباشد و غده نخای که در کله است و نیز خصیتین در مرد و تخمدان در زن این غدودها که ذکر کردید همه دا نما در تعاون میباشد و شاید احياناً افزایات ( یعنی لعابهای آنها ) مخالف افتد ولی بهر حال خدمت کردن همه شان برای يك مقصود است و باجهاز عصبي اتفاق و همراهی کلي داشته میباشد، درراه نگهداری توازن جسم، و اگر در لعاب یکی آنها خلل رسید حتما درد یگران اثر دارد، علیهذا اگر در نظام آنها عیب پیدا شد جهاز اعصاب بضعف نمایان مبتلا میگردد و باین سبب این غدودها در شخصیت اثر دارند.

و از مرضهای عجیبی که جنک عموی کشف کرد اینکه محارب اگر بمرضیکه آنرا صدمه بمها مینامند گرفتار شود نیز بمرض نورستانی ( خلل اعصاب یا سودا ) مبتلا میگردد و باین سبب خلل در افزای غده در قیه او پیش میشود.

و متعاقب آن خلل در لعاب غده در قی پیدا میشود، و نیز غده که بالای کرده ها میباشد چنانچه ورم هم پیدا کرده و لعابشان کم میشود، و نیز لعاب بیضتین کم میشود. ضعف تناسلی واقع میگردد. زیرا غده های که بالای کرده ها هستند در حقیقت غدود های خوف و پریشانی میباشد، یعنی اگر ترس و پریشانی زیاد شد لعاب این غدود ها زیاد میشود و مریض میگردد. متعاقب آن غده در قی مریض میگردد.

باین سبب آدم های که پیر میشوند، نبض دل آنها تیز دست و پای آنها لرزه، و لاغری، و زیادت عرق داشته میباشد ( زیرا لعاب این غدود ها در پیری زیاد میشود. )

بالعکس کسانیکه لعاب این غدود هایشان از حد اعتدال کمتر باشد که درین بحث مراد من میباشد. که اینها تنبل و شخصیت زبون داشته میباشد. اگر طفل بود هر ساعت پدر او مجبور میشود که او را تق بزند. و همچنان مادرش برای سبق خواندن مجبور میشود که او را بزند. و از هر طرف لقب تنبل و مرده بار داده میشود. در حالیکه خود طفل هیچ کنایه ندارد غیر از اینکه افزایات همین غدودهای او از اندازه ضرورت کمتر میباشد. و اگر این مرض کمی لعاب غدود های مذکور در يك آدم کلان باشد، می بیند که خیلی کند ذهن، و بی ثبات و بی حافظه میباشد یعنی هر چیز را زود فراموش میکند. همیشه کپ خود را مانده در چیزیکه فایده نداشته باشد سخن میزند. نمیتواند فکر خود را



در يك نکته يا موضوع جمع کند . و در يگان موقعهاي مخصوص بدنش چربو زياد ميشود .  
مخصوصاً در پشت خودش چربو مانند کوپان شتر جمع ميشود ولی اگر زن بود اين چربو  
در کفلهاي آن جمع ميشود . و مرده ای که اين مرض را دارند غالباً موی سر آنها  
زود ميتکند و سفيد ميشود ، و نیز موي آبروها ميتکند ، و همیشه حرارت جسم پا يا نتر  
از حالت طبيعی مياشد . بايد اينچنين اطفال ويا اشخاصی را بشناسيم ، و آنها را بداشتن  
اميد ديارانی شخصيت متمم و مایوس نسازيم ، زیرا حالتشان خوب شده ميتواند اگر  
خلاصه غدود هارا قرار مشوره طيب استعمال کند .

حال اينرا هم پرسيم که آیا همه مرض ها شخصيت را می لمبا ند؟ يا اینکه هر چه که  
جسم را منهدم بسازد شخصيترا نيز منهدم ميسازد؟ جواب اينست که اگر شخصيت  
پخته شد و تکوين خود را تمام کرد بعد از آن مرض آنرا منهدم نميسازد ، ولی مانع از  
پخته شدن آن ميتواند اگر پخته نشده باشد . تنها يك مرض است که در صورت اثر عجيب دارد ،  
و آن سل است ، اگر ملنفت شويم چشمهاي فراخ و براق و مقبول صفاي ذهنی و جمال  
نفسيت را در مسلول ، آنرا هم ياد کنيم که شيلر شاعر بمرض سل مبتلا بود . ولی همين مرض  
صفای ذهن او را زياد کرد ، و بنو غش را نيز ساخت . و تو کسين سل منبه عجيب برای دل  
و جهاز اعصاب و مجموع تناسلی است . اميد را ميشوراند .

ولی بد بختانه اين همه بيداري و تنبه ها در اثنای نوبتهای ويران کن جسم را که مرض  
پيدا میکند گم و نابود ميشود . کوئتيس شاعر گرفتار سل شد و دو سال بعد از گرفتار شدن  
باين مرض مرد که در اثنای آنها بهترين آثار پا بنده خود را داد .



### طبائع و امزجه

در بین زن و مرد

اقتباس از مقتطف مصر

شماره ( ٢ ) از مجلد ٨٢

ترجمه جناب قاری عبد الله

میگویند : نفس مذکر و مؤنثی ندارد بلی این سخن درست مینماید اگر نفس پابند جسد نمی بود و اطلاقی میداشت . و چون حیات جسدیه ما بزرگترین اساسی است در بنای محاکمات بین طبائع و امزجه . پس در طبیعت و مزاج زن و مرد فرقی بسیار موجود است . در درس و بحث این موضوع باید از عواطف مجرد گشت و از میل و اعراض هر دو برکنار مانده نه در تحسین زن غلو ورزید و نه در تفسیح آن مبالغه را از حد گذرانند . و نه در تفریق مزاج هر دو با قوه عقلی و وزن دماغ را ( مانند عقیده بعضی علمای ) مؤثر بزرگ دانست . چه عوامل دیگری هم هست که اهمال از آن روا نبوده و تنها وزن جنه و قیاس حجمه و اندازه قوه عضلیه در تفریق مزاج و قوای خلقی و عقلی زن و مرد کفایت نمیکند . زیرا روح را بارطل یا کیلو گرام وزن نمیتوان کرد . و دلیل آن ؛ حجمه مشهور قویتر است که از کوچکترین حجمه های معروف است .

مرد همیشه خود را بر زن رجحان و برتری میدهد و این بزرگ اشخاصی که قوه مادی را قوه عالی میدانند غریب نمی نماید . چه از دیر باز قدمای فلاسفه گفته اند : زن ؛ مردیست که نشو و نمایش ؛ تمام و کمال نگشته . و این رأی تا امروز ؛ حکمفرمانی داشت . داروین در نظریه انتخاب جنسی گفته : مرد دارای رجحانی هست . و بزعم ( سپنسر ) نشو و نما با کره بسبب احتیاج به حل و ولادت و رضاع ؛ موقوف و معطل می ماند . بنا برین مرد بزعم داروین زنی است که نشو و نمایش ؛ کمال پذیرفته و زن بزعم ( سپنسر ) مردی است از نمو باز مانده . ( ولبو ) دانشمند سومی گوید : زن از مرد قدیم انحطاط یافته .

امروز آرای فوق همه اش خطا می نماید . چه به ثبوت رسیده که در نطفه مذکریت و مؤنثیت ؛ مقدار های قیمت یکی است . و در جنین از ماده پدر و مادر کمیات مساوی

میباشد .

نخستین فرق حقیق در بین بچه و دختر در آغاز حیات حیوانی و نباتی میباشد چنانکه ماده مذکری ؛ کوچک ، فعال و لاغر غیر کامل میباشد و نمیش تنها امکان ندارد و اصل و ماده مؤنث تیره و پر از غذا و قلیل الحركة و مانند اول ناقص میباشد . و از اتحاد هر دو جنین ؛ پیدا می شود . از بیان فوق ظاهر می شود که فرق در بین هر دو جنس در اصل و اساس است و غذا بزرگترین اسبابی است در تکون مردوزن و در نتیجه زن ، جنینی است که غذای بسیاری میباشد نه جنینی که نشو و نمایش ؛ متوقف باشد . در بناب دلایل بسیاری است و از جمله تجارب ( یونگ ) است در کور بچه ها مشار الیه بوسیله غذای جید و خوب ؛ عدة ماده آرا زیاد ساخته تا شماره اش در بدل ۵۶ در صد ۹۲ در صد رسید و ازین قبیل تجارب عدیده در میش و زنبور شهد و دیگر حشرات مختلفه هم جریان یافته و ظاهر گشته که عدة ( ماده ) بسبب جودت غذاهای کوچک زیادت می پذیرد ولی پیش از انفرادش در جنس . و عکس آن هم بر عکس نتیجه میدهد . ماده زن بالطبع ؛ بسکون و الفت و عدم تجزیه ماثل است بر عکس ماده مرد که در طبعش میل است بحرکه و تفقیش و بحث . آری طبع ماده انوثت مانند طبع خود مؤنث است که حیات آرام را در خانه آرام بسیار خوش دارد چه طبیعت آرا برای نشوونمای اولاد و حیات صغار ؛ مقرر کرده .

گذشته از نطفه ها ؛ در حیوانهای نامی نیز عین همین چیز موجود است چنانکه فعالیت نراز ماده بیشتر و حرارتش ؛ سخت تر و اضمحلالش سریع تر است .

امثله این در اجناس مختلفه حیوان بسیار است و در حیوانهای عالی بتخصیص در انسان ؛ فرقه های بزرگ در بین هر دو جنس می یابیم . از انجمله زن در استدارت نسج و قلت فعالیت در نطفه و نموی صدر و هر دو تهبگاه ، و برای تهیه تناسل و غذا رسانی هر دو جنس ، خصوصیتی دارد و اجزای جهاز عصبی که بر حاسه اش تسلط دارد نموی میکند . اما در مرد اجزای جهاز متسلط بر اعمال عضلیه و عقلیه بیشتر نموی نماید . در حس مرد وزن ، مزاج ؛ در مرد وزن اختلافی دارد . این اختلاف بنا بر رأی فرد فویه ، از سبب اختلاف ترکیب فیزیالوجی هر دوست نه بر حسب تصادف ناشی از انتخاب طبیعی یا جنسی ؛ بلی انتخاب

طبیعی را هم سببی میثوا نگفت که با سبب فیز بالوجی مذکور انضمامی دارد زیرا بتدریج  
زمانه فارقه ها را درین هردو بیشتر میسازد .

پس فعالیت خارجی و ناشی از قوه جسدیه که در مردها مستلزم وجود شجاعت روحی است  
و دارون و سپسر این فعالیت را شجاعت مردان میگویند بسببی که همیشه مردها برای دانه  
و قوت مقاتله میکنند . ازینجه مردان شجاع ؛ غالب آمده و شجاعت را در جنس خویش  
باقی گذاشتند . ولی فرد فویه میگوید ؛ چرا مرد مقاتله میکند نه زن و چرا هر کدام  
بو وظیفه خود اختصاص یافته خصوص در امور دانه و حب . و ازین برمی آید که سبب همان  
اختلاف ترکیب است در تکوین مرد و تکوین زن . شجاعت مرد در عارح یعنی در تعدی  
و تجاوز متمثل و آشکار میشود . اما شجاعت زن عبارت است از تحمل رنج حمل و حفاظت  
او لاد کوچک که بر شجاعت مرد برتری دارد . زن بسیار شکینا و آرام بوده با تانی  
تمام و بدون انقطاع بطرف هدف خود سیر می کند اما مرد اندک صبر و غلغله می  
می باشد و همه این کوائف در خون مرد و در خون زن است بنا بر رأی ، فرد فویه ،  
نه از تاثیر انتخاب طبیعی .

زن در عواطف و محبت خود ثابت قدم تر است و از انانیت دور تر زیرا در ترکیب  
خود مائل بقضامن و بذیرائی است و مرد در ترکیب خود مائل بانفراد میباشد . دماغ  
مرد بزرگتر از دماغ زن و دماغ داخلی زن دقیق تر است زیرا مرد بیشتر به  
حرکت و عزم و تجربه و افکار تند سر و کار دارد و درین چیزها قوه دماغی  
و قوه عضلی بیشتر بخرج میرسد ولی زن بدقت محاکمه و نظریات صائب و اصالیب  
حیله جوئیها فائق است ، و چون وظیفه اش انتظار و ملاحظه است داخل دماغش دقیق  
گردید طبیعت زن حس است و مزاج حساس دارد و در خوی مرد حرکت و مزاج  
پیشوائی سرشته است . مردان د موی مزاج بسیار حساس و سریع الحس میباشند و مردان  
صفراوی مزاج ؛ فعال و در کار سرعت دارند و در مقابل این هردو زنهای عصی حساسند  
و حس عمیق دارند و زنهای بلغمی مزاج یادارای خون سرد فعال ولی در کار بطئی میباشند .  
عاطفه زن قویتر و تاثر و حسش شدیدتر و بشدت و انواع رنج و الم شناسا تر است ولی المش

مانندالم مردانفجار نمی پذیرد و بر اعمال نومییدی وادارش نمی سازد بلکه الم در اعماق نفسش پنهان و پوشیده میا شد افراط حسش در محبت آشکار می شود . حب در نزد مرد عبارت از سرور حیات است . و در نزد زن ؛ خود حیات . علاقه حب در بین زن و مرد چنان است که حب زن عموماً ساکن تر و ثابت تر و از حیث شهوت نسبته کمتر است و نتیجه است از ترکیب و مزاج او و چنانکه گفتیم زن عموماً دارای صفات مذکور در فوق میباشد . و شاید زن را بتقلب و خفت همهت زنده ولی از مستنبات است چنانکه متنبی میگوید :

اذا قدرت حسناء و فت بعمد ها فممن عهدها ان لا بدوم لها عهد  
با وجود آن شك نیست که سبب خونت و سبکی زن اکثر اوقات اعمال مرد می شود و ازینجه ملامتی بر مرد باز میگردد . حب زن بصفت اساسی مرد تعلق میگیرد ( جسمانی باشد یا روحانی ) و بطور اجمال کمتر طالب جمال او باشد بلکه طلبکار قوه جسدی و عقلی و بتخصیص طالب مزایای خلقی او میباشد . بزعم فرد فویه ؛ شعور بلزوم اسبابیکه برای خا نواده و نوع ؛ نفع و ثباتی دارد زن را وادار با احترام مرد می سازد . چنانکه زن جاهل قوه جسدی و زن عالم ؛ قوه عقلی و خلقی مرد را محترم میدانند زن را میل ب حیات داخلی و آرامش خاضع و فرمانبر قوه مردی نماید تا آماده برای تنازع خارجی باشد . همچنان طبیعت مادری بدرك فائده اولاد وادارش می نماید و میداند که اولاد مستفید میگرددند و قی که پدر و مادر از حیث جسم و عقل قوی باشند .

زن تجلی برضا مندی شوهر مائل است و ازینجه ذوقی دقیق در تحمل و آرایش خود داشته و میتوان در زینت و آرایش سر و صورت ؛ بی نظیرش گفت . شك نیست که قانون انتخاب زن را باندازه علم ،ش باین امور ؛ قدرت برگذران میدهد و ازینجه عالمترین زنان با مورزبب وزینت توانا تر با مور معیشت باشد . ولی انگیزه این غریزه در زن از سبب ضعف جسم او است چنانکه خواهش مرد ندارد بلکه مرد طالب اوست و ازینجه برضایت مرد ناچار میا شد . و نیز در سرشت هر زنده جانی است که از مزایای طبیعی خود صیانت نماید و در نموی آن بکوشد . زن که میداند بزرگترین مزایایش ، خوشگلی و آرایش است چرا بآن تشبث نوزد بر علاوه که میداند سبب محبت مرد باو همین دو چیز است . و از بیان

فوق میتوان نتیجه گرفت که مزایای اساسی زن؛ محبت، جمال شخصی است چنانکه خوشگلی را در شخص خود پرستش مینماید، و این مرتبتی است میراثی و بس گرانها و حفاظتش بر نوع انسانی لازم. در حیا و شرمگینی زن؛ جمال و جلالی بوده زیرا شعورش با احترام نفس مادی است و تعلقش بخیال بلند و صفات عالی در برابر حقایق مادیة دنیه چیزهایی است که حبش را شریف و بلند میگرداند و باعث می شود که مرد درین مزایا بازن مشارکت نماید یعنی از محبت مادی برتر رود یا اقلاب برین نوع محبت اقتضای نورزد.

اما اسباب علائق ما درها با اولاد؛ بنا بر رأی سنسر محبت آنهاست با ضعیف چنانکه ضعیف پروری را خوش دارند ولی فرد فویه منکر این رأی بوده میگوید: محبت ابون با اولاد دو سه چیز است اولاً محبت امتداد شخصیت آنهاست که اولاد شخصیت پدر و مادر را دراز می سازند و خلف میگردند. دوم نوع افزون می شود. سوم عنقریب رجال آینده میگردند. محبت مادر با اولاد نسبت پدر؛ عمیق تر میباشد بجهتی که تکلیف حملش میکشد و از خون خود غذا میدهد. ولی در نزد ( شوپنهور ) سبب توجه زنان با اولاد؛ سستی عنصر و محدودیت عقل است چنانکه طول حیات را بخود طفلی میکذرانند. ( فرد فویه ) در رد نظریه او میگوید: مادر در غمخواری اولاد نظیر ندارد. تعهدش بطفل از جهتی است که مادر است طفل خود را دوست میدارد و قربان میشود نه از جهتی که خویش طفل است اولادیکه از غیر مادر پرورش می یابند بسیار می میرند و این سخن از احصای ظاهر است. زیرا تنها مادر است که شخصیت خود را در برابر اولاد فراموش میکند. اخلاص در نزد مادرها طبیعت اولی است نه طبیعت ثانوی. مادر تنها تربیه و پرورش مادی نمیکند بلکه صلاحیت تربیه دقلی و اخلاقی اولاد را هم داشته و درینخصوص بگانه است و درستی که عزیزه تقلید در اولاد حکمران می باشد بهترین درسی از بهر او گفتار و کردار مادر میشود. ( کانت ) در پیری بارها میگفت در مادرم میل خیر بود که مرا سید ساخت.

اما تشبیه زن به ولد ( که محررین بسیار می نویسند ) غلط محض بوده علم الحیات و علم النفس هر دو از آن انکار دارد. بلی صفات مشترك در بین زن و ولد موجود بوده و عبارت است از زیادت تمایل و افراط حس در هر دو ولی در هر يك بشکل مختلفی ظهور دارد

افراط تمثيل در ولد خادم نشو و نماي مادي و عقلي او مي شود و از اينجه خود پسندی و انانيت را دوست دارد . برعكس عواطف زن بغير مائل بوده قوه تمثيل را خادم فائده خانواده و نوع ميگرداند . و در حس نيز فرق دارند زيرا مشاعر ولد ضعيف و بسيط بوده حس را سطحی و خودش را سريع الانفعال ميگرداند اما مشاعر زن مستقيم و مختلف ميباشد . دل زن نويافته و تكامل پذيرفته و دل ولد بحال جنين ميباشد .

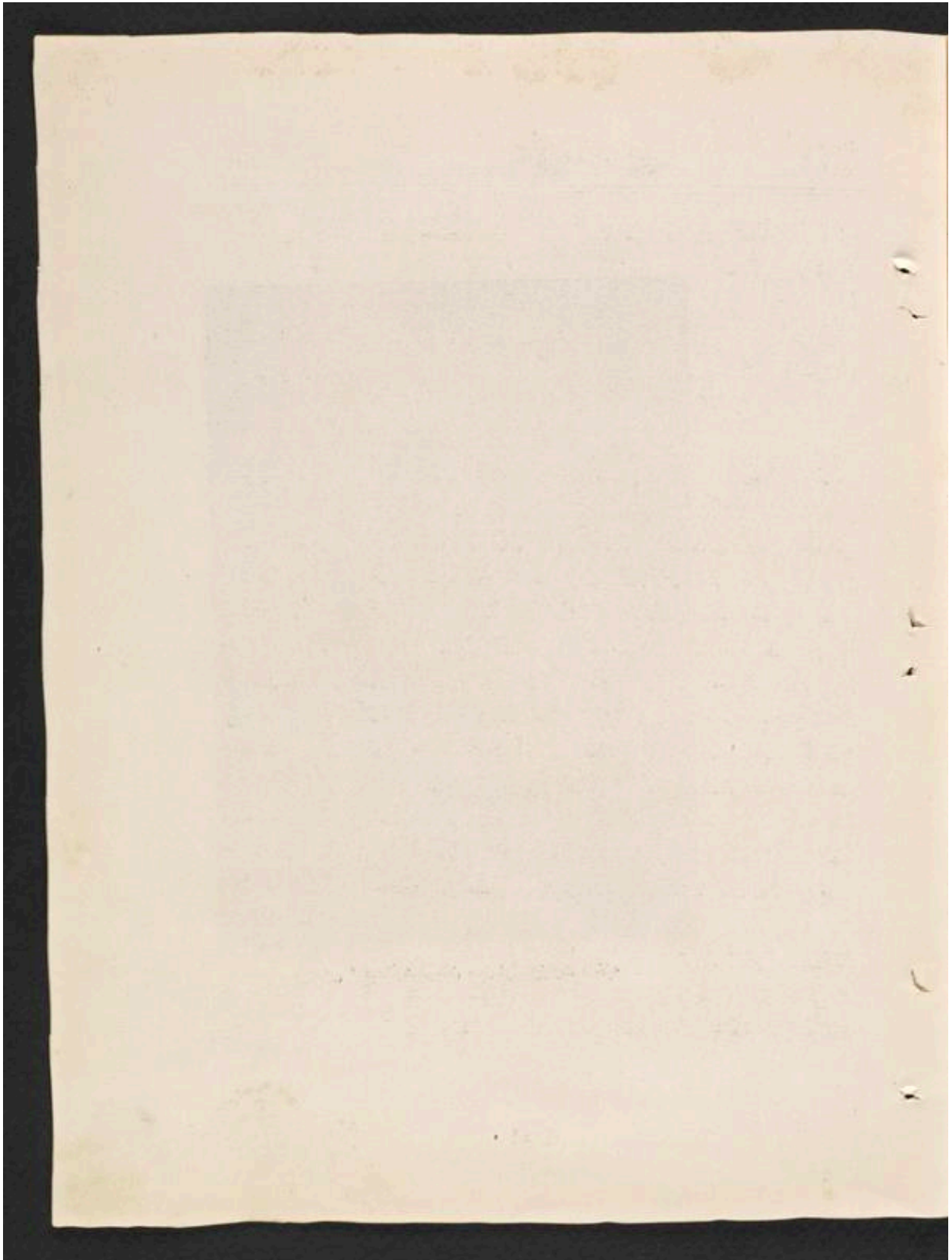
بعض علماء در مهترين صفات زن يعني در دوستيش با اولاد و شوهر ؛ طعن کرده اند . د کتر ( کوفتاف لوبون ) ميگويد : بعض حيوانات يديشتر چوچه خود را دوست دارند چنانکه از غم چوچه خود وقتيکه کم شود فوراً مي ميرند بعض مرغان که جوره نرينه شان کم شود از غم مي ميرند حال آنکه زن نه در محبت اولاد و نه در محبت شوهر باين درجه نميرسد و از اين نتيجه گيرند و گویند زن در ينخصوص نشان پست ترين شکلي است از تطور بشر اما فرد فويه محبت نسل را در حيوانات مثال شکل بلدي از تطور نميدانند و ميگويد : هرگاه وجود اين محبت از هنگام وجود مادرها باشد چرا سبب تجاهل و چشم پوشی از قيمت و جمال آن گردد . صفات فائده مرد مثلاً قوه ماده او که بدان جهت بر زن برتري دارد نيز بطبقات تطور دنيا رجوع ميکند . شجاعت مرد بزمانه پيش از طوفان رجوع دارد ولي بازم وحشی و شير از ماشجاعترا نند و اين کيفيت سبب طعن ما بر شجاعت و قوت جسديه مردان نميشود . آيا روز دليل شفقت ميشود يا شفقت دليل روز؟

( فکر در مرد وزن ) — هرگاه زن در شعور و حس بر مرد فائق باشد مرد نيز در فکر با بعض اطراف آن بر زن برتري دارد زيرا قواي زن مصروف بحيات نوع است و از اينجه نوي قوه عضليه و دماغيه که لازم حيات فردي است درو کمتر باشد . اعضاي صالح از برای کارهاي خارجي و اوعيه صدرش همگی نسبتاً کوچکتر است . همچنانکه اين اعضاي صالح الحركه کوچک است دماغ که محرك اعضاست نيز کوچک باشد . کاسه سر مرد بکاسه سر ميمون و وحشی و پير يديشتر شباهت دارد اما کاسه سر زن مانند است بکاسه سر اولاد . حجم و وزن کاسه سر چندان اعتباری ندارد چه حجم و وزن کاسه سر اولاد با حجم و وزن جسم متناسب ميباشد و ثانياً بر صفات اين جهد دلالت مينمايد و اين صفات تابع تلافيف ( پردهها ) دماغ

و امور کیمیاوی و کهربائی است که تا هنوز در کش نکرده ایم . شک نیست که امروز ( اکثر دانشمندان ) قدرت دماغ زن را کمتر از قدرت دماغ مرد میدانند در جهد عقلي که بزرگ و نمادی باشد . ولی ضرری بر زن ندارد چه وظیفه اش در خانوادہ طالب نشوونمای حیات قلبی و قوای خلقی اوست در بدل نمای حیات عقلي و قوای دماغی . و اگر سخن را اندک طول دهیم میتوان گفت که مقدار کوشش عقلي و مدت دوامش اجمالاً در مرد بزرگتر است و بر زن بمقدار فکر فوئیت دارد . اما زن در هر چیزیکه حذاقت ، دقت و ذوق میخواهد و حس و مفاسد لازم آنست بر مرد برتری دارد و باز در افکار تازه و اختراع و جرأت و اقدام و مداومت ؛ رجحان مرد ظاهر است . و امور عقلي که محتاج است بکوشش دماغ و حصول حرکت قوی در ذرات آن مانند مقابله در علم و استخراج قواعد مطلقه و استنتاج فکری همه بحسب طبیعت از خواص مرد میباشد و زن در تصور بعض افکار خاصه از ان علی العموم توانا تر و بصیرتر است ولی استنتاج مرد در ان بیشتر است . زن حاذق صنعتگر کیفیت و طریق صنعت خود را خوب نشان داده میتواند ولی در وصف و اثبات آن عاجز می آید . در تحلیل علمی اگر چه قدرتش مانند مرد است ولی طبعاً خوش ندارد . افکار و صور در حافظه اش بیشتر ثابت می ماند زیرا قوه حافظه اش بسبب قابلیت انفعال و تمایل قوی بوده و قانع همه بیادش میباشد بتخصیص سرگذشتهائی که از حکایتش خورسند میشود . زن ( بجهت اسباب دیگری ) در فرا گرفتن معارف طوعش فزونتر و در تصدیق اشخاص معتمدی خود انبساطش بیشتر است و دارای تصورات تیز و تندیس است زیرا هر قدر کوشش خارجی در انسان کمتر باشد همانقدر صور داخلی در بخیله اش فزونتر میشود . و چون زن دارای حس و تصور است بیشتر منقاد عواطف بوده افکار عام مطلق را کمتر می پذیرد زیرا دلائل قلب در نزدش قویتر از دلائل عقل است .

اکثر نابغه در رجال بوده زیرا نابغه کسی بذل قوای بزرگ و اراده متین و جسارت خارقه میخواهد که گاه به بدترین حالتی شخص را میکشاند و زن هر قدر کوشش دماغی کند و هر قدر قوتش در فکر بیشتر باشد باز هم تردد و ترس و غضبی که در طبیعتش سرشته است







ع ، ص \* عبدالرشيد خان معين اول وزارت داخله

اورا از اقدام بر کارهای بزرگ باز میدارد .

در باب علوم نیز زنها با اختراعات بزرگ ( که ثمر کوشش است ) میل ندارند . در تحلیلات بطیة علمی و لوازم آن که عبارتست از جودت استخراج تائنج و وضع قواعد مطلقه علمی چندان صبر ندارند و در استنتاج علمی بیشتر خطا میکنند بسبب افراط در تصورات و بساطت افکار خود حال آنکه تقدم علوم ؛ ترکیب نظریات و سیمی میخواهد در عقب تحلیلات علمی و این نظریات مقم آن میباشد . پس ترکیب نظریات ( که شامل اطراف عدیده میباشد ) مختص بمراد است . ولی بیانات فوق مذبح آن نمیگردد که گوئیم در زنها نابغه یافت نمیشود یا وسع تعلم علوم مختلفه ندارند . بلکه اشارت است بآنکه زنان نابغه درین میدان همیشه کمترند از مردان نابغه و چنانکه ایجاد زنان بیمهر ممکن بوده وجود مردان بسیار عاطفه دار نیز ممکن است چنانکه بسبب مهر اولاد شیر از پستان شان فرود آید ولی این امور از قبیل استثنا و غیر طبیعی است پس جهد عقلی طبیعی در زنها همانست که در اوسط آنها یافت شود و بولادت و رضاع و تربیه عدد مرغوب فیه اولاد ضرر نرساند بسیار صرف جهد عقلی از طبقه از طبقات زنان که منجر گردد بضیاع همان طبقه ، ضربه ایست که بوظائف طبیعی زن میرسد . اگر چه عده نابغه در رجال نیز اندک بوده و نظر بمجموع میتوان گفت که هیچ نیست و نیز وظیفه و اعمال مرد در حیات اجتماعی مقتضی نابغگی مرد نیست ولی باید قوه فکر و صبر و ثباتی در علوم داشته باشد . مگر از برای زن ضرور نیست و بسا که در بعض اوقات مضر و وظائف اساسی او گردد . چه زن را از برای آن نیا فریده اند که در قوه عضلیه عنتره عیبی و در فکر عقلی ابن خلدون باشد . ازینجهت نوابغ زن مثلاً در فنون دقیقه و علم النفس پیدا میشوند . اما صاحب اختراع و تجدید یا صاحب مذهب در علوم و فنون نیستند . و از بقرار رجحانش بر مرد باخلاق فاضله باشد . بلی زن در محبت و عاطفه و اخلاص نابغه میگردد و جادارد که مباحثات کند اگر مرد بتفوق علمی عزیز می شود .

( اراده و صفات خالق در مرد وزن ) اراده مرد فی الجمله قویتر است از اراده زن وزن طبعاً باخلاص و هبة نفس بغیر مائل است . سپسر میگوید ، این میلش تعلق با افراد

میگیرد و خصوصی باشد با وجود آنکه تجاوز بقضایای عمومی هم میکند . از بنبه بعضی زنها در راه قضایای وطنی و انقلابهای بزرگ اجتماعی و دینی بذل نفس کرده اند مانند زنانیکه در انقلاب فرانسه و محاکم تفتیش پاپها جان خود را بکشاده رومی و منانت فدا کرده اند . شك نیست کازن در بسی اوقات ترحم را بر عدل ترجیح میدهد و این از افراط احساس او است و هم میل ندارد ذکای خود را در تمیلات خشک فردی مصروف دارد . بلکه با عموم مردم طریقه عاطفه را مرعی دارد و اینهم از وسعت طبیعت مادری او است . ما هم نمیدانیم که عدل مطلق بهتر است از خیر یا خیر بهتر است از عدل .

زن در دیانت بطور اجمال راسخ تر است از مرد و سبب خضوع او بقوت نیست چنانکه سپنسر پنداشته بلکه بی میلی او است بشك ، بمقتضای قلت اراده که ابدأ تطرق شك را با مور مسلمه ( دینی باشد یا علمی یا سیاسی ) نمیخواهد دین را غالباً دوست دارد ولی نه از خوف قوه الهی ( جل جلاله ) بلکه بسبب دوستی خیر و احسان حضرت او سبحانه . از آنجا که حس در زن فرمان رواست و طبعاً میل به علوم کمتر دارد و بهترین حلیه اش اخلاق فاضله است خصوص احسان . طبعاً چنان گردید که در ماورای این عالم از عدالتی زنده و محبتی شامل تفتیش نماید و از برای اینچنین نفس دیانت ضرور است و باید متدین باشد .

ولی در اعتقادات دینی افراط میورزد و خرافاتی را دنباله میگیرد که عقل و شرع هر دو نمی پسندد . در بنیات با مرد مساوی است یا برتری دارد زیرا در زن و مرد ازین قبیل اشخاص یافت می شوند که رویه آنها بر خلاف عفت و شرف و دیانت باشد . اگر در قبیله زنان مثلاً بعضی بیباک میسر آیند در مردها نیز بعضی قمار میزنند دزدی میکنند . شخصی در دمشق در مجلس عای قمار میزد مؤذن اذان گفت . برخاست و در پهلو قمار بازها ناز خواند و باز بر سر قمار نشست . گفتم از یکسو نماز بخوانی و از دیگر سو قمار مینوی؟ گفت در نماز حضرت الهی تضرع کردم که قمار را بپریم . خدا بتهالی مراد تضرع کنندگانرا میدهد . گفتم درست است ولی قمار از منیات است و تودر کار منهی ازو توفیق میخواهی؟ گفت این از کار هائی است که امثال شما نمیدانند .

بدیهی است که اینچنین خرافات در اسلام چه که در نصرانیت هم نیست چه دین اسر

بمعروف ونهی از منکر میکند . مادری مدرسه طبیعی بخشش و تجرد است از شخصیت لذا زنیکه بمادر بودن خورسند میشود بانواع عذاب خوش میباشد . تصور اجتماع جریه و مادری ابداً دریک شخص ممکن نباشد . ازینجهت در زنها جرائم کمتر میباشد . و بیشتر آن هم اسقاط حمل و آدم کشی و زهر دادن است وغالباً با عیش مردمی شود یا شعور شرف و حیا باین کارها و ادارش میکند . بعضی از مؤلفین عجز اخلاقی و عقلي زن را مانع جرائم میداند . بلکه صفات طبیعی او مانع رذائل می گردد از قبیل حس و رافت و محبت سلامتی . میل زن بجمال و لوازم آن ؛ سبب است از میل مرد باو .

( خلاصه مرد ؛ مساوی است بازن و هر دو مکمل یکدیگرند . در مرد قوه مادي اقوي است وزن باخلاق فاضله برتری دارد . و گویند قیمت مرد درکیت و قیمت زن در کیفیت بیشتر باشد . زن را حقیر پنداشتن خوب نباشد . چه نشاید رنگ سرخ از رنگ سبز خورده گیری کند و قتیکه هر دو در شعاع سفید با هم یکی می شوند . یا اکسیژن آمیزش را با ایدروژن در تولید آب خالص عیب شمارد ؛ هرگاه زنها از اخلاص بخانواده وفا در اولاد منع کردند . خیلی بزودی بد اخلاق می شوند و محبت محض شهوانی میگردد فسق و توابعش عموم می یابد از اسقاط حمل و کشتن اطفال و انداختن در گوشه و کنار پروا نمیکند . زن مدام مهربان بوده است . و خیرش بسیار میباشد تا هنگامی که مادری خورسند است باید علومی که منافی مزاجش نیست و هتک حرمت نوعش نمی شود تعلم گیرد چه علم برای حیات منزلی او ضرور است از جهتی که هم خانم است هم مادر هم مری . علم اخلاق و تربیه و حفظ الصحه و آداب لغت و تاریخ و جغرافیا و حقوقی متعارفه و رسم خلاصه علوم عملی مناسب است بطبیعت و وظیفه او باید زنان را بقیود ثقیل پابند نسازند و از انوار علوم لازمه محروم نگردانند و باید زنان از وجیه خود تجاهل نوزند و نه پندارند که محض تجمل و زینت از ایشان مطلوبست . بسا خوشگلی که از جهل و نادانی بهیچ نیرزد و بسا بدنمانی که از برکت علم و حسن قیام بوظائف خرد ؛ شخص را مفقون سازد ریحانه زنان ؛ زنی است که بحس و شعور و اخلاق فاضله متعلی بوده و بجمال و تجمل ؛ آراسته باشد و بمهمترین امور زندگانی دانا بود .

( امیر مصطفی شهابی )



نغمات تاگور

ترجمه شهزاده احمد علیخان درانی  
مدیر انجمن ادبی

نغمه ۱۸

ابرها متراکم و ظلمت او باز دیاد است. آخ امحبت تو بدرب آستانه مرا تنها و چشم  
براه ساخته ا  
من در لمعات تکالیف نیمروز باین بساط بوده ولی درین روز تیره و تار فقط تویی که امید  
من منحصر به تست اگر جلوه رخت را از من دریغ تمامی مرا همچین تنها بگذار زیرا امیدام  
که این ساعتها نمند بارانی چگونه سبری می شود.  
من بتاریکی دور نمای فلک نگاه یک نواختی دارم ولی قلب من همراه باد بیقرار ناله های  
حزن انگیزی میکنند.

نغمه ۱۹

اگر با من سخن نگویی قلب خود را البریز هوای خموشی تو کرده با تحمل زیاد سکوت  
اختیار خواهم نمود و در دل شب مانند ستاره شناسان بیدار؛ مترصد بوده انتظار از تو  
خواهم کشید.  
یقیناً سحر میدهد و تاریکی رخت می بندد و صدایتو افلاک را شکافته بصورت چشمه های  
زرین سیال خواهد شد.

در آنوقت گفتار تو پر وبالی گرفته و شبیه بکنجشکهای آشیان من خواهد بود و نغمات تو در کنار صحرای من بصورت گلها خواهد شکفت .

نغمه ۲۰

متأسفانه در آن روز وقتی که غنچه نیلو فر می شکفت قلب من متردد میگشت . من از او بیخبر بودم سبدم خالی و گلها افتاده بود و کسی پروا نداشت . فقط غم بر من طاری شد ناگهان از خواب برخاسته از نکبت غربی سرخ شیرین یافتم ( آنشربنی ناپایدار در قلب من آرزوی یکدردی تولید نمود ) من میدانستم که نفس پر آرزوی بهار در پی تکمیل خود است . در آنوقت نمیدانستم که او اینقدر نزدیک و با من قرایبی دارد و این شربنی لذت بخش در اعماق قلب من جا داشته است .

۲۱

با بد کشتی خودم را در آب بیندازم ساعتی بیکاری بر ساحل میگذرانم و ای بهمن فصل بهار گلها را خندان ساخت و خود رخت بر بست و من اکنون در پای گلهای بیمصرف و پژمرده در انتظار ایستاده ام و برگهای زرد در جاده های پر سایه سواحل بارتنگ پریده خویش میریزد و شما بادیده تحیر میگردید . آیا شما يك آواز پر افتر ازی را که از آن ساحل موج بر خاسته و با يك موسیقی لطیفی آمیخته و کتون از بین هوا میگردد احساس نمیکنید ؟

۲۲

تو در سایه درختان انبوه در دوازده جولانی با قدمهای آهسته آهسته از دیده دیده بانان مانند شب خاموش و بیصدا میروی امروز سحر گاهان از صدای پدیم و شور انگیز باد مشرق چشمان خرد را بیخبرانه بهم بسته است و بر چهره آسمان بیدار و نیلگون يك نقاب ضخیمی افتاده .

قطعات صحرایی سرودن راز های خود را بیابان رسانیده و در هر خانه مسدود گردیده و تو درین کوچه خاموش تنها و مسافر مانده ای محبوب خوش اسلوب و دوست تنهایی من . در دای منزل من هنوز باز است . بل خواب مگذر و وای رفیق من درین شب مخوف طوفانی توهم درین سقر مهر و محبت از خانه بیرون میروی . آسمان ناله های تلخ و حرمان

انگیزی دارد بمانند کسیکه در عالم نامرادی گرفتار آید .  
 امروز خواب و آرام از من سلب شده هر لحظه در میکشایم و بیرون نگاه میکنم ولی  
 چیزی در نظرم نمی آید من بهیرتم که آخر راه تو کدام است . آید و ست من نمیدانم  
 در مسیر خویش سواحل تاریک کدامین دریای سیاه و کنار دور دست کدام جنگل را  
 قطع نموده تا بمن میرسی .



تشکر و اقباس

مجله نفیسه نمکدان منطبعة طهران در شماره ( ۴ ) سال ۲ خویش نسبت به مجله کابل  
 تقریظی نموده و ضمناً قصیده لطیفی در مدح شهربار ادب پرور افغانستان سروده است مجله کابل  
 از آقای نویسنده محترم تشکر نموده قصیده شانرا در اینجا بمطالعه هموطنان میرساند .

قصیده

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| کمی که تکیه بر اورنگت سروری کندا     | نمیسزد بمران کار مر سری کندا     |
| سزد چو قلب بهر رگ کند افاضه روح      | اراده دارد ا کر داد گستری کندا   |
| اگر چو شمس بتابد کسی بهر بد و نیک    | هزار زهره تواند که مشتری کندا    |
| نه سوختن همه جاهست در خور خورشید     | که آفتاب سزد ذره پروری کندا      |
| شکم در بدن و دل سوختن شجاعت نیست     | بخوی خوش سزد نمان دلاوری کندا    |
| نه شاهد است که عشاق را ز کشور مهر    | بری کند دل و خواهد که دابری کندا |
| نه زاهد است که چون خیزد از کناره فسق | میان خالق یکی و عظ منبری کندا    |



برای شیر بود اختصاص حمله و صید  
 تندرست صلا میزند بخدمت وخوان  
 اگر نه بازوی دارا شکن بتن بودش  
 اگر نه پای فشیارد بقوت اندر رزم  
 طمع مدار تو باران ز ابر تابستان  
 امیر افغان گر باشد زو فغان خیزد  
 ز سام ملک بگیرد بکمتری کشدش  
 مہار فلک ستاند زوی که بیند او  
 اگر چه نادر نادر بود ولیک بود  
 فساد ملک که حاصل شد از امیر سلف  
 بدست و بازوی خود چرخهای کشور خویش  
 بخاوران سرد این نور بخش باشد شاه  
 صبا بیوس ز من آستان نادر شاه  
 شہی که چون تو غیور و قور شد سردا  
 تویی که همچو شہنشاہ پہلوی ننہی  
 برای علم و ادب دفتری نماید باز  
 بنای کاخ ادب را چنان رفیع نہد  
 دري نو از ادب فارسی کشاید و خلق  
 تمام ایران گوید که زنده نادر باد  
 طراز دفتر دانش چنان شود رنگین  
 خوش (آبی) از آنکہ الکنی نہ رواست  
 صلاح مملکت خویش خسروان دانند

که ریزه خواری رو باہ لاغری کندا  
 کہ نالہ با بد بیدار بستری کندا  
 فلیب زاده نشاید سکندری کندا  
 چگونہ نادر افشار نادر دری کندا  
 کہ آبیاری خوش ابر آوری کندا  
 زہر سري چو بخراہد کہ خود سري کندا  
 گسیکہ می بتواند کہ مہتری کندا  
 نہ نا خدا بود و فی شنا وری کندا  
 کہ شاہ نادر تدبیر لشکری کندا  
 بری ز کشور و اصلاح کشوری کندا  
 بگردش آرد و خود کار محوری کندا  
 کہ میتوان ہنر مہر غا وری کندا  
 بگو فم سرد از تو نساگری کندا  
 کہ بر ہزار امان فخر و برتری کندا  
 ز روی مہر تو کس رو بدیگری کندا  
 بذات خویشتن او کار دفتری کندا  
 کہ رشک و غبطہ بر او کاخ سنجری کندا  
 بفارسی رخ دل پشت بر دری کندا  
 چو زندہ حافظ و سعیدی و انوری کندا  
 کہ ناز و فخر بدیسی ششتری کندا  
 بہ پیش حکمت لقبان سخنوری کندا  
 بوژہ آنچه مہین شاہ عبقری کندا





قصیده ذیل از تهران از جانب آقای نصرالله خان فلسفی ( رئیس کلوب بین المللی ایران ) که یکی از شعرای آذربایجان بوده و با ما را بطه ادبی دارند با بجهنم رسیده و اینک مشعوفاً با تصویر یادگاری مشارالیه درج مجله کابل میشود .

هنگام شب آقای نصرالله خان فلسفی

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| فریاد ازین جهان و ستمهای این جهان | کاندر تنم تباه شد از رنج او روان |
| از غم دلم دی بنیسا ساید ای شکفت   | مرغیست کو تیاغم و این دلش آشیان  |
| پر گلستان عمرم بگذشت سی بهار      | لیکن کلی نچیدم ازین نغز گلستان   |
| دست امیدم از پی گل ناشده دراز     | خاری خاکنده خست مرا مغز استخوان  |
| باشد همواره از غم این پر فوسر عمر | بینی همیشه رانده این تیره خاکدان |
| گر زنده دیده من چون ابر در بهار   | پژمرده دورخ من چون باغ درخزان    |
| دو شمشیر گذشت از آنسان که ناگذشت  | یعقوب را زدوری یوسف شبی چنان     |
| چشم چو چشم نرگس بیدار بود و بود   | از خون دیده نرگس چشم چو ارغوان   |
| گفتی که بود بستر من دام و شخص من  | پنچنده و جهنده یکی ماهی اندر آن  |
| یا تا به ای گداخته بد بسترو درو   | من دانه وار از تف آذر شده جهان   |

بیرون شدم ز بستر و بشتافتم بیباغ  
 پیوسته شادمان ذی ای باغبان پیر  
 ماه دو هفته چو نان پرویزت از سپهر  
 دو شیزگان باغ فرو بسته چشم و آب  
 یکسو بفضله در بر لاله خزیده تنگ  
 سنبلیخته زلف پریشان و سر بزر  
 غنچه فراخات گل سرخ برده لب  
 وان شه پسند داشت بسر چتری از حریر  
 سوسن خمش نشسته در اندیشه تا پگاه  
 از جنبش نسیم سحر که هوای باغ  
 پر وانه خفته بود در آغوش گل و لیک  
 او پای بند شهوت و این پای بند عشق  
 نورمه از خلال درختان بروی باغ  
 آسوده آبدانی در باغ و اندرو  
 رخشان چو آکنیده یکی کنج پر کهر  
 من خیره در جمال طبیعت که روی چرخ  
 ماه از افق فرو شد در کام باختر  
 کیتی نهفت روی در اهر یمن پلاس  
 از کان چرخ پرده بر افشاد و شد پریر  
 دیدم سپهر را چو یکی سبز مرغزار  
 یکسو چرا گه بره آهوی ما بجوی  
 نه هیچ بینی آنرا در دل ز خشم این  
 سوی دگر کین که خراسان کینه جوی

ز آنسان که دوزخی بشتابد سوی جنان  
 کر روی کودکانت دلم گشت شادمان  
 گفتمی که سیم سوده همی بیخت بر جهان  
 در جوی تا که خواب بردشان ترانه خوان  
 یکسو خجسته خفته در آغوش ضمیران  
 چونان که مست دلبری از خواب سرگران  
 وز آرزوی بوسه سراپا شده دهان  
 گفتمی که تنش را رسد از نور مه زیان  
 اسرار شب ز پرده بر آرد بده زبان  
 پنداشتی که مایه پذیرد ز مشک و بان  
 بلبل زسوز عشق دلی داشت پرفغان  
 او دوستدار صورت و این دوستدار جان  
 گفتمی که امتزاج یقین بود با کمان  
 عکس مه و ستاره چوماهی در آبدان  
 ماه دو هفته کشته بر آن کنج قهرمان  
 از گردش ستاره دگر گشت نا کمان  
 باروی پژمریده و بارنگ زعفران  
 بر جید نامه از سرش آن پاک پرنیان  
 آنچش نهفته بود کهر در میان کان  
 وز دام و دد چمنده گروهی در آئینان  
 یکسو کنسام شیر شکار افکن زبان  
 نه هیچ قصدی این را در سر بجمان آن  
 با پیشک عمر خواره و جنگال جان ستان

یکسو کشاده پر زبی طعمه جره باز (۱)  
 برمام پیر سوی دگر دختران نعش  
 کر فرقدان نگشته مر آن زال را چراست  
 اندر میانه رودی و بر دو کمران رود  
 این یک گذاره کرده بجهت آب بادیر  
 گسترده بود خوانی چرخ کهن ولیک  
 داند اختران که مگر زهر بای مرگ  
 پر وین چوهفت کودک زیبای نورسید  
 تیر شهاب راست نشانی ز عمر بود  
 باز از کان گردون تیری فرو جید  
 مرموزو بیگران پریشان و سست پی  
 چون راه کاروانی در دشت و اندرو  
 کفتی که کاوه بود جدی و آن بنات نعش  
 و آن اختران تابان گرد آمده برو

یکسو چمنده در طلب دانه ما کیان (۲)  
 بودند نوحه کر همه از خرد و از کلان  
 زیشان حامی آخته بر فرق فرقدان ؟  
 حیران بکار خویش فرو مانده شعریان (۳)  
 و آن یک دودیده کرده زغم جفت ناردان  
 جز کاسه شکسته (۴) نبودش میان خوان  
 زین کاسه هیچگه نجشیده است میهمان  
 زیشان ر بوده دست قضا مام مهربان  
 کز نیستی بزادو در ابهام شد نهان  
 تاکیدت آنکه گرد این تیر را نشان  
 بر سنان آرزوی بشر بود کهکشانشان  
 زی کذب حقیقت پوینده کار وان  
 بردوش او درفش همایون کاویان  
 خواهند داد خویش زضحاک آسمان

°  
°°

گفتم بلند چرخا پاکیزه گوهرها  
 این راهوار ابلق از پویه باز ماند  
 عمری گذاشتی بدو روئی وره نبرد  
 تا چند ازین نوای نوائی دگر بساز  
 تا چند ازین طواف زمین کرد آفتاب  
 وین کردشردم نوروز و مهرگان ؟

زین گشت بی درنگت یاسای یکرمان  
 بس کن ازین شتاب و یکی باز کشغان  
 اندیشه ای عجب بنهان تواز عیان !  
 تا چند ازین حدیث حدیثی دگر بخوان

(۱) اشاره به نسر طایر (۲) اشاره بدجابه (۳) اشاره بشمرای شای و شعرای یمانی  
 و کهکشانت . (۴) اشاره بفلک .

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| تا چند ازین طلوع و غروب و زوال و شام | زی باختر شناختن خور ز خاوران ؟   |
| چند ین سپهر باقی و ما - الـك عدم     | پیر کهن نظاره کر مرگ نوجوان ؟    |
| ناکی عقول ها لک و اشخاص مستحیل       | جانا ورو جماد - پنچی و جا، دان ؟ |
| شد گاه آن که تازه کنی صورت زمین      | شد وقت آن که نو کنی آفاق آسمان ؟ |
| مهری کانت ستاره نماید همی بروز       | همچون ستاره کانش بروز سیه نشانت  |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چون چنگزن نواي مخالف همی زند       | اورا بمال گوش و بدین شغل در عمان |
| بهرام را که میچکدش خون ز آستین     | هنکام آن بود که برای ز آستان     |
| بر جیس در وبال ابد به که دیده ایم  | زوجای سعد نحس و بجای هوا هوان    |
| کیوان فکن زیارة کردون بزیر از آنک  | این قلعه را نیاز نباشد بیاسبان   |
| بکشای صفحه دگر از دفتر سپهر        | کین صفحه بی تکار شد از گردش زمان |
| از داستان گفته زبان باز دار از آنک | از گفتن دوباره شود تلخ داستان    |

بودم درین مناظره با چرخ کز افق  
 پیداشد از سفینه خور سرخ باد بان  
 چون ماهیان کرانه گرفتند و در شدند  
 در آ بگون سپهر کوا کب ز بیم آن  
 بار دگر نهان شد در پرده فریب  
 با صد هزار مهر و مه این چرخ بی امان



نگارش نجیب الله خان معلم مکتب امانیه

### کوهزاد

خرا به زار غزنین

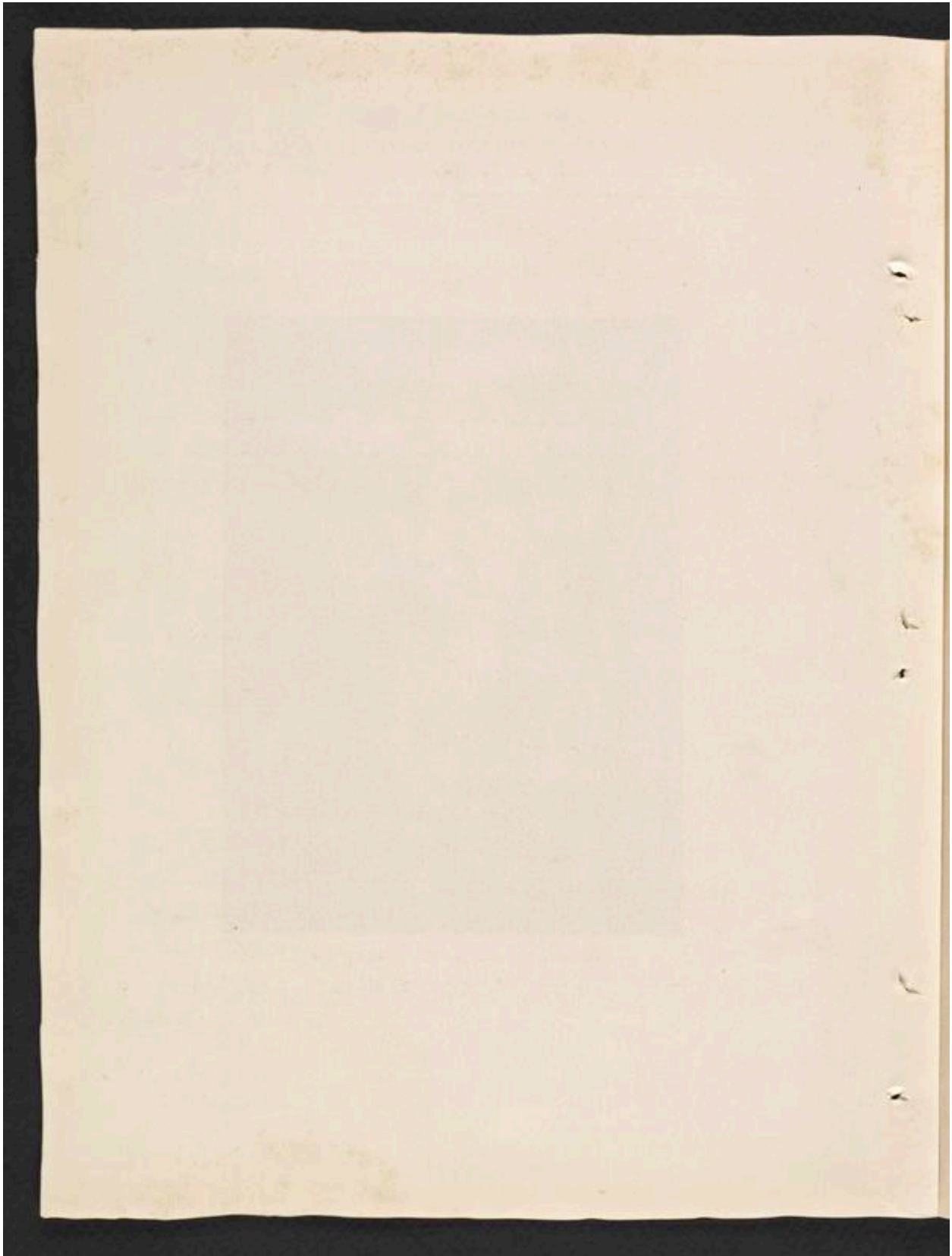
شام است و دامنه آسمان کلهکون ؛ نسیم خنکی بوزیدن خود بوته های سبز این دشت  
وسیع را بمرکت میآرد . ستارگان یکایک جلوه نموده میدرخشند . چادر نیلگون شب کم کم  
روی جهان و دامنه افق را گرفته رو بسپاهی میرود . رنگ کلهکون شفق را می پوشد  
و دامنه آسمان را تاریک می نماید .

°  
°°

شب است و ماه از زبر کوه سار سرکشیده روی این دشت خاکزار را بضیاء نقره فامش  
روشن می سازد . مناره های کهن ، روشنائی مهتاب چون عمود سیمینی بمقابل فلک سر بر  
افراشته عظمت گذشته این وادی خاموش را اعلام میکند .  
درین جهان تنهایی و شب مهتاب درین ساحة غمناک و مدفن مدنیت و وطن بیاد روزگاران  
پیشین افتاده ام .

بلی از روزی که چشم بتسا ریخ غزنیان افتاده . از زمانی که بروی صفحات کتب  
عصر طلائی این دودمان نامدار را مشاهده نموده ام و هنگامی که از ادبیات عصر محمودی  
اولین مصرعی را مطالعه کرده ام ، در امید این زمان سعادت بوده زیارت قبرستان داناان  
وفلاسه وطن را از تکالیف و فرا بضم می شمردم . این است که بر مزارشان میگردد و بر  
خاکشان سرشک میبارم .

آیا خاقانی شیروانی بدیدن طاق کسری مهیج نگردیده بود که من نگردم ؟ آیا  
باعقده های درد ل و ناله های جانگناه خود نسروده بود :





ع ص نيك محمد خان معين سوم وزارت داخله



هان ایدل عبرت بین از دیده نظر کن هان  
 ایوان مداین را آئینه عبرت دان  
 که من نیز بآه و فغان بیربطم بسر نوشت این عروس زیبائی که غزنیش مینامیدند نگریم ؟  
 آیا این مناره های بلند بالا ، این خارزارهای ناهموار ، این اتلال مندرسه ، و این پارچه  
 سنگهای ریزه ریزه بهمان زبان مترنم نیست که طاق کسری میخواند ؟  
 ما بار که دادیم این رفت ستم بر ما  
 بر قصر ستمکاران آیا چه رود خذلان  
 آیا ستاره گان آسمان زیبائی و عظمت این سرزمین شهادت نمیدهند ؟ چه دیگری را  
 نمی یابیم ، که آن شهر زیبا ، جاده های وسیع ، منازل قشنگ و بساتین هر محل آن را  
 دیده باشد .



یاد باد از آن زمانی که بر این میدان خاک آلود ، برین دشت ناهموار ، برین مقبره سهمگین  
 و بالاخره برین مزار میلیونها انسان و هزاران دانشمند ، شهری برپا بود که با دارا خلّاقه  
 بغداد همسری میکرد .  
 یاد باد از زمانی که آفتاب جهاتاب با اشعه درخشان خود هر صبح و عصر کنبه های  
 بزرگ و مناره های بلند این شهر مطمئن را طلائی می ساخت .  
 یاد باد از آوانیکه زمزمه طلاب ازدوازه هزار مدرسه غزنین چون نغمه مرغان چمن  
 بلند میکردید .  
 یاد باد از روزگاری که سلاطین با صد عجز و نیاز تاجهای مکل خویش را پیا یگاه  
 تخت سلطان زابلی می نهادند .



ای ماه جهاتاب ای عروس زیبای شب ۱ تو بودی که روشنائی سیاب کونت را

برقصر های بلند و کاخ های زیبای این کهناره مدینت آسیای مرکزی تار میکردی .  
تو بودی که ضیا نقره قامت را به آبشار های غریبونده و فواره های مرمرین آمیخته  
بیننده گان را شیفته و شیدا می ساختی .

تو ای ستاره شبان وای لعبت کوچک آسمان ! از هزاران سال است که برین دشت  
خاک آلود ، برین مزار خاوشی که هر سنگش از مدینت گذشته و عثامت پارینه آرامگاه  
غزنویان یادی می نماید چشمک میزنی ، و بهمین یک چشم روزگار نخستین ، دوره ترقی ، عصر  
تجمل و زیبایی ، زمام آسودگی و غفلت و بالآخره آوان سیاه انحطاط و تنزل را مشاهده کرده  
ای همان قسمی که ویرانی ، آتش گرفتن کار تاژ ، سوختن هرزیولیس ، و انهدام تروا را  
مشاهده کرده ای ، غزنین قشنگ ما را نیز در میان شعبه های آتش نیز نظاره نمودی .



ستاره گان میدرخشد و ماه خود را گوشه کشیده آسمان مانند پارچه مخملین سیاهی است  
که بالماسش زینت کرده باشند؛ درین دشت پهناور غیر از من آواره کس نیست و بجز ناله بوم  
نه در هنگام رفتن پایم به پارچه استخوانی مصادمه کرده پاره ازان بمقابلم .....  
استخوان انسانست ، انسانی که بهزاران آسایش و آرامی در بستر نرم و خانه زیبا میزیست ،  
امروز کاسه سرش در میان بوته های خار دورک زده از مصادمه سنگ پاره پاره میکردید ،



ای دانشمندان که آثار مشهور تان تا امروز بر صفحه روزگار باقی است ای شعراء  
نامور و زبان آوران سخنور ! برخیزید که در سرزمین دانش در جای مدارس و دبستانهای  
مشهور تان خارها و نباتات وحشی میروید برخیزید که در مجامع ادبی و علمی تان حیوانات

کوچیان می چرد ، ای استادان ماهر و حجاران زبردست که شاه کار های معماری و حجاری  
تان در وقتش سرآمد روزگار بود برخیزید که همه شان بنا همواری های پر عار و برآمدگی  
های غبار آلودی تبدیل یافته ، خلاصه ای شهنشا هان فاتح ! ای جهانکشایان نامدار ! سر از  
خاکتان بدر نمائید و بحال زار تخت و دیهم تان نظری بیفکنید .

ای سرسلسله دودمان نام آور غزنویان ! ای شهریار با جرئت و هوشمندی که در اثر زحمات  
افغانستان عظمت تاریخی خود را مالک گردیده ، هندوستان بکیش فلسفه اسلامیت آشنا  
گشت شاد باش که در تاریخ بشر نام نامیت باقی است .

ای فخر دودمان سبکتگین ، وزیب تمام جهانگیران ، ای محیی علم و ادب ، ای مشوق علما  
و سخنوران ؛ ای محمود ، که تا آفتاب طلوع و غروب می نماید ، تا ماه میتابد ، تا فلک  
پایداری میکند نام شهرت بخط زرینی در لوحه جهان جاودانست ، ، برخیز ، برخیز ، سر بر آور  
و چهره غبار آلودت را پاک نما و بغزنین بنگر . آن عروس زیبائی که بزحمات زیاد در جلوه اش  
میکوشیدی ، همچو تو ردای خاکی در بردارد و بخرد و تذکار بلند و قیمتی که از فتوحات تو  
و پور نامداریت یاد میدهد در وادی فراموشی شتافته . . .

•  
••

پاری از شب گذشته و خواب بر من طاری گشته ؛ دیده ام را هر دم که بر هم میکذارم  
نوحه بوی مرا ییدار میسا زد که مانند من بر حال زار و سر نوشت و ازون این مدنیت کهن  
نال می کند و از پنجه شهباز فلک فریاد می نماید .

درین میدان وسیع در جانی که هزاران آدم رهایش داشته و بصد ها دانشمند  
سیری گشته در محل بوستان پای پر گل ، کلهستانهای مزین ، قصور عالی و کاخ های باشکوه  
غیر از من آواره کس نیست که بر نا پایداری جهان بگریزد و از نیرنگش متأثر گردد ،  
چه آرا مگاه هزاران بشر ، تخت محمود ، قصر مسعود و باغ بهرام گردش گاه غزالان شده

و گوشه آشفته حالان :

این کهنه رباط را که عالم نام است  
آرام که ابلق صبح و شام است  
بزمیست که وامانده صد جمشید است  
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

ای آسمان بیداد وای چرخ سفاک چشمی که آسایش و سعادت بشر را به بیند ؛ نداری  
و نگاهی که بدیدن دل شاد و روزگار نیکوئی خورسند گردد در تو نیست .

ای چرخ فلک خرابی از کینه تست  
بیداد کری پیشه دیرینه تست  
ای خساک اگر سینه تو بشکا فند  
بس کوهر قیمتی که در سینه تست

\*  
\* \*

شاید این زمین را که پامال مینایم محل عبادتگاه پیشین غزنویان است . شاید این  
فرو رفته کی تهداب همان صومعه زیبای مسلمانان است که چون پارسیان شهر آتن ،  
عمل فیداس شهر مرجع خلافت بوده شاید این خطه موضع پرستش گاهی میا شد که  
محمود از خود بیادگار گذاشت و در آتش جهانسوز بسوخت . مسجدی که از جامعه دمشق  
بارها برتری می جست بلعمی و سائر مؤرخین از صفتش صحیفه ها نگاشته اند .

خواب بر چشمانم غلبه می نماید پاهایم توان رفتن ندارد و خود را درخور نشستن  
نمی بینم . پارچه ابری روی مهتاب را گرفته جهان را تاریک ساخت . ناله مرغان  
گوشه گیر باهنک غنا کی  
.....  
.....

در میان میدان پر اشجاری عمارت بلند قرمزی قد برافراشته که در روشانی ماه چون  
 دانه مرواریدی میدرخشد . رواق های بلند و کان های طلا اندودش تلالو مینماید .  
 ضیاء مهتاب بر جدارها و پاییهای مرمر رنگا رنگ این صومعه انعکاس نموده آیات  
 قرآنی را که بر سر کانهها منقوش است هویدا میسازد . این مسجد بزرگ چون صفحه  
 مینا تورپهزاد هر وی و کتب مطلای پیشین دلکش و زمین آن از رخام سفید مفروش و منقوش  
 بطلا ولا جورداست . فواره های آب در روشانی ماه چون درخت های مرواریدی مینمایند  
 که در اولو تئاری ادامه دارند . در شبستان نیز حوضهای کوچکی موجود است که از  
 لاجورد و سنگهای رنگارنگ دیگر خاتم کاری شده فواره های لطیفی در آنها آب مینماید .  
 درختان هر گل و از هار خورشید سرتاسر این صومعه را گرفته علی الخصوص عبادت گاه  
 مخصوص غلامان شاهی را حائل گردیده ، که در اعیان و ایام جمعه در اینجا ۳۰۰۰ غلام  
 حضور بهم میرسند ، سخن این مسجد بر مرمر رخ و سفید مفروش است ؛ پانزده حوض  
 و فواره بزرگی در آن جا دارد .

در کنار آن عمارت زیبای دیگری است از سنگ سبز ؛ که ارتعاش از مسجد کتیر  
 نمیداشد . و بالایی مدخلش کتیبه مینماید که بروی آن طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة  
 با خط ریحان منقوش است .

در کناره دیگر مسجد عمارت زیبا بالاینجه فشنگی واقع میباشد و از سر لوحه آن میتوان  
 پی برد که کلیشه و موزیم سلطان محمود است . در قبال این صومعه فشننگ باغ زیبایی است  
 که شرشره های آبش در روشانی ماه چون پارچه های زربفتی میدرخشند و برگ درختان  
 هر گلش از وزیدن نسیم تازه در حرکت افتاده . . . . .

باز همان بوم شوم از خواب بیدار کرد یا از خیالم منصرف داشت ، ای کاش که همه عمرم  
 درین رویا بسر میرفت و نام بیداری را نمی گرفتم ؛ . . . چه شد آن عمارات زیبا و معابد مجلل  
 و بساطین عالی و کلمستان فشننگ . . باز منم و این غارزار خاک آلود . منم و این سنگریزه های

درشت ، منم و این خاکتوده های سیاه آواز بوم در قلب شب بلند است . . . . از دور  
صدای قدیمی می آید و متعاقب آن آواز شوریده فلک را میشکافد و در میان دشت طنین  
انداز می شود .

بسیار بگشتیم بگرد در و دشت  
اندر همه آفاق بگشتیم بگشت  
کس را نشنیدیم که آمد زین راه  
را هی که برفت راهرو باز نگشت

آواز تاثیر این آشفته بی خانمان با صدای بوم در تاریکی این مزار در آمیخته در تپه های  
دورا دور پیچیده به این شب تار می افزاید . . . چه ماه نیز تازه غروب نموده . . . . .



( شاعر مهاجر )

شاعر شیرین سخن جناب « سید سکندر شاه » کاظمی متخلص برعنا باشند بهشاور که اصلاً از خانواده های سادات قند هار و از چندین است این خانواده محترم از وطن اصلی دور و افامت گزین بشاور شده مناسفاً تا حال ما از احوال این شاعر شیرین وطن بی سابقه بودیم . اینک معزی الیه درین موقع با سال دو قصیده و شرح مختصر حیات شان که از طرف یکی از دوستان آنها با نهمین واصل شده ما را مختصری از عوین خود مستحضر وما برای معرفی کردن فریجه باند شان این قصاید که یکی در مدح اعلحضرت محمد نادر شاه غازی تاجدار محبوب خود ما و دیگری آن در مدح اعلحضرت پهلوی تاجدار ایران است درین مجله بنظر قارئین محترم میرسانیم .

( قصیده )

در مدح اعلحضرت غازی خلد الله له

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| خورشید تازه را سحری دیگر آورم   | اندیشه را ز جیب سخن سر بر آورم      |
| گوهر برون ز طبع کهر پرور آورم   | تا سر ز فکر دریم دانش فرو برم       |
| تا نام شه بسر رون دفتر آورم     | خط در کشم بنامه پاریزه در سخن       |
| شیرین تر از تیز زود از شکر آورم | حلو طی نیم مگر بیکمال سخن - سخن     |
| در هیئت سخن ز نفس پر بر آورم    | با این بیان چه جای عجب کر ز فیض طبع |
| هر بیت را ز بیت ذکر بهتر آورم   | رعنا بذوق مدحت سلطانت ذی وقار       |
| جز آفتاب بخت کرا رهبر آورم      | تا در گره بلند فلک جواه نادری       |
| این خط بند کی بسر عنصر آورم     | تا من بجلوه گاه شهنشاه ذوالاکرم     |
| نلم سخن بنام تو بالا تر آورم    | گویم که ای نشان جلال گذشتگان        |
| گر در قبول شاه کرم کس تر آورم   | ز بسا تر از هنر شود عیبم پیشم خلق   |
| همچون صدف ز دیده تر گوهر آورم   | تا کی من از ترا کم نیسان حادثات     |
| اندر رنگ نظاره فرو نشتر آورم    | تا کی بفصل گل من بخون زخار دشت      |
| بس ناله ها برون ز دل مزمر آورم  | خندم به بزم عشرت اگر بکدم از نشاط   |
| دامن نگاه را همه پر اخگر آورم   | دل داغم آنچنان که ز کاکشت لاله زار  |
| بیرون حرارت از جگر آزر آورم     | با این دل فسرده نفس گز نه در کشم    |
| مپسند اینک عمر بیاطل سر آورم    | مگذار تا که وقت چنین رایگان رود     |
| صد عنصری بعهد تو در عنصر آورم   | از فیض تربیت نه عجب گر بروزگار      |

بارار یسار گاه چو تو - منجر آورم  
 روزي بدست دامن خاقان گر آورم  
 گر شاهد مراد خود اندر بر آورم  
 من داوری بداد گنه داور آورم  
 شاهان زشوق مدح تو شعری تر آورم  
 این نکته جز درت بکنده این در آورم  
 فرش از برای مقدم سلطان سر آورم  
 گر مرغ خامه را ز سخن شیر آورم  
 از بهر شست و شوی دهن کوثر آورم  
 بال ملک ز چرخ بی - منظر آورم  
 چوب از درخت طوور بی - منبر آورم  
 همه تنگ خاک رهگذرت بازر آورم  
 گر جوهرش ز دیده اسکندر آورم  
 جوشن ز آسمان وز خور مغر آورم  
 بر کف چراغ کبریم و در صر آورم  
 خورشید را بدور تو در ساغر آورم  
 من بشکنم حباب و بکف گوهر آورم  
 آن به که تن بخدمت شه نو کر آورم  
 شه را وز اطلس فلکش بستر آورم  
 بجز ز آفتاب و سپید اختر آورم  
 که خامه را بکار و کبھی خنجر آورم  
 بر گیرمش ز تخت و بجاک اندر آورم  
 طوقش ز من بگردن و از پا در آورم  
 مغزش به ضربت سخن از سر بر آورم

کی بار بار گمی - منو چه بریم کشد  
 خاقانم برون ز گریبان سر آورد  
 کارم بدین کلاه ند سر کشد ز چرخ  
 داد سخن گرم ندهد کس چه جای غم  
 طبعم بدح کس ز غنا نشکند ولی  
 عیب است عرض نکته بجز نکته پروران  
 شوقم بدان کشیده که در و کب جلال  
 کی بر فراز مدحت شه پر توان زدن  
 تا بر زبان ز صفة خلقش رود حدیث  
 حرفی گر از تقدس ذاتش رنم ز من  
 رمزی ز روشنی دلش گریبان کنم  
 با آن نظر که خود صفت کیمیا در اوست  
 آئینه کی بهم زند از هیئت مزه  
 ز تبارم از تو گر بود از زخم روزگار  
 شادم از اینکه غم نبود گر بعمد تو  
 ناهید را چو شیشه برقص اندر افکنم  
 سر برزند چو موج عطاات ز قلمی  
 ز اینجا که در سراسر هوا هم ز خواجگی  
 هر شب ز پر تازه هما بالشی نهم  
 هر صبح هر دیده بد بر دوت شهها  
 بر رنم خصم نادر غازی سرد همی  
 قیصر پیایش از تنهد سر زبنده کی  
 هر کس که سر ز حلقه فرمان برون لشد  
 کردن بحکمش از تنگنارد سخنوری



نامه هندوستان

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بود سحر گاه که یکی نوجوان   | داد بمن نامه هندوستان       |
| بد سخنی چند در او آب دار    | منتخب از چار خطاب بهار      |
| بر روش و طرز همین مثنوی     | در صفت پادشاه بهاوی         |
| از قلم آنکه در ایران است    | هست مخاطب بشه شاعران        |
| آن شعرا را ملک نکته سفیج    | که هنر و دانش و علم است کنج |
| به زبیر زد همه گفتار او است | لیک نگفت آنچه سزاوار است    |
| با همه تشویش و پراگندگی     | خامه گرفتیم به تکا رندگی    |
| گرچه بهار است بجای مغز تر   | تا بطرازم رقی نفی تر        |
| این رقی چند که در نامه رفت  | نیست رقی خون دل ز خامه رفت  |

مرغ چمن تا طرب آغاز کرد

مطرب دل نغمه چنین ساز کرد

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کشور جم را نشدی کار نغز        | تا نه بدی خسرو بیدار مغز    |
| شکر خدا را که درین روزگار      | تازه جهان گشت ز نو شهر یار  |
| تازه چنان گشت که شد زنده خالق  | کهنگی از سر بدو افکنده خالق |
| اختر بیمن بجهان تافته          | چرخ کنون دور دگر یافته      |
| شاخ کیم را علم افزاخته         | کاخ ستم را زین انداخته      |
| روکش مینوشده خاک عجم           | باشه جماء فریدون حشم        |
| باز در افکنده زاسکندری         | غله در کیند نیلو فری        |
| دوات ما زندگی از سر گرفت       | طائر پرکنده دگر بر گرفت     |
| ملت آشفته بساز آمده            | آب زجو رفته و باز آمده      |
| شه که چو خور بر سر ایران بنافت | کنج زهر ذره ویرانه یافت     |

تا کند آباد ز ما وای جم  
 تیغ کجش کج منشان راست راست  
 چون سر همت بکندش در است  
 چون قلم اندر نه شمشیر او ست  
 از نفس تو سن شه روز جنگ  
 بار خود آندم که زمین افکند  
 تاج گذارد بسر از مهر و ماه  
 به به ازین نعمت پروردگار  
 آنکه چنین شه بمثل کاهه گفت  
 گفت . بی بخت همایون شدی .  
 آنکه نه شاه است نیاید شکوه  
 بود در او تعبیه راز . هوی  
 شه نه فلانی و نه بهمانی است

ای ملک الملک اَنوشیروان

نام کیان راز تو روشن نشان

ای شه ایران شه بادین و داد  
 هیچ رهی نی که بتو بازی  
 کشور کی از تو قوی ساز یافت  
 خود جم و نژنده گرا کنون بدی  
 آنچه ملک از ره یداد رفت  
 سمی تو آتش زده در موج آب  
 جنبش مهمیز تو در روز کین  
 غنجر خونریز تو در روزگار  
 چو تو پسر مادر گیتی نژاد  
 هیچکست در عمل انبازی  
 دولت جم از تو نوبی باز یافت  
 تر خط فرمان تو بیرون شدی  
 عهد تو آمده همه از یاد رفت  
 رأی تو تابنده تر از آفتاب  
 خصم بروی آورد از پشت زین  
 ز آب زند بر دل دشمن شرار

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بر تو دعا کرده و بر جان تو  | پادشها جمله ثنا خوان تو      |
| داد نیاکان تو بیاد آوری     | تا که بدین ملک و بدین داوری  |
| رشته داد آنکه ز کف در گذاشت | قبضه بیداد بخود برگماشت      |
| عاقبت الامر همان خوشه داد   | آنچه بگشت عمل انسان نهاد     |
| ملک جهان جمله اسیر تو باد   | پادشها چرخ وزیر تو باد       |
| و آنچه ملک تو نخواهم عدوست  | آنچه بتو خواهم از ایزد نکوست |
| غرضت از امروز تو آئنده باد  | اختر دولت بتو تا بنده باد    |

در عجم زبان سخن آرای راد

چون لب از اراد غلط بر کشاد

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| نصف زبان را عرب از بین برد     | کاین سخن از خا مه بکا غذ سپرد |
| آنکه جز این داند از ادراک نیست | گر عرب آمد به عجم باک نیست    |
| ملک عرب مهبط الهام بود         | ز آنکه عجم سخنة او همام بود   |
| جز می و میخانه و آتشکده        | کی عجمی حرف ز دانش زده        |
| خود سخن خلق بدرشد ز جا         | تا عرب آورد کلام خدا          |
| ظلمت او در دل و بران فکند      | نور خدا سایه بر ابران فکند    |
| خاک عجم را شرف چرخ داد         | قوم عرب بود که تا پانهاد      |
| این عجمی را که کمان آورد       | پیش عرب لاف زبان آورد         |
| نیست زبانی که از و پست نیست    | گفته اعراب تهنی دست نیست      |
| مخزن اسرار جهان بانی است       | منطق اعراب نه ایرا، است       |
| لفظ به در بوزه گری خواستید     | حرف غلط نیست اگر راستید       |
| گر چه ز جا رفت بجای آمده       | حرف بجای بود و بجای آمده      |

پادشها عذر پذیرنده باش

گرنه درست است تو گیرنده باش

هست پیمبر (ص) عرب و هم علی (رض) وان دو چکر گوشه بنت نبی (رض)

جله اما مان که هویدا شدند      خود پسر حیدرو و زهرا بدند  
منکه زاو لادبتول (رض) آدمم      سخت ازین حرف ملول آدمم  
ما کر از آنیم شها این چراست      کین نه بائین مسلمان رواست



آقای « ارزنگی » که یکی از صنعت  
کاران معروف « تهران » است، درین  
تزدیکی ما اجمین ما را به اهدای چند  
قطعه رسم ها و اشعار نفیس خود باد  
فرموده اند \* اینک ما رسم ها و اشعار  
آن صنعت کار را ( منتشرأ ) درج  
صفحات کابل مینمائیم .

۱ - شیر اسیر

روزگار پلید و سفله و پست      شیر را بال و بر چنان بشکست  
که نهادند رو بهان بندش      دل دنیا بحال زارش خست  
گشت چون شیر بسته زنجیر      رو بهان را نمائند بیم از شیر  
با سرور و شفقت بهم گفتند      بستانیم داد خود ز اسیر  
پس از آن هر شغال و هر روباه      آمدی در برش به نخوت و جاه  
با تمسخر سوال از او میکرد      با تکبر بوی نمود نگاه  
که چه شد زور پنجه ات که چنین      او فتادی زبون بروی زمین  
خویش را باد شاه ما خواندی      کو بجارفت تاج و تخت و نگین  
پس از آن میزدند لبخندش      که نکو کرده ایم در بندش  
زجر کش بایدش نمود کنون      زنده بایست پوست بر کندش

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| هر زمان بی سبب بر آشفند     | نا سزاها بشیر می گفتند    |
| فکر فردی خود نمی کردند      | کینه دل به سینه نهمفتند   |
| شیر نا که سر از زمین برداشت | کردن خسروانه بر افراشت    |
| این سخن را بصد مناعت گفت    | پس از آن دیدگان هم بگذاشت |
| گر چه امروز زیر زنجیرم      | از جفای فلک زمین گیرم     |
| کس ولی رو بهم نمیگوید       | اینقدر بس بن که من شیرم   |

تهران - مهرماه ۱۳۰۷

( ۲ - زوال صنعت )

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| تابکی بود من از عمر زبان خواهدرفت   | آدم تنگ کی از جسم روان خواهدرفت      |
| روز روشن که بدین شکل پایان آمد      | می ندانم که شب تیره چسان خواهدرفت    |
| دل خود خوش نکنم ز آمدن فصل بهار     | زانکه دانم که بهارم چو خزان خواهدرفت |
| مگر آن یار ز نو آیدو بندد دهنم      | ورنه از من بفلک آه و فغان خواهدرفت   |
| هیچ اندوخته جز نام در این شهرم نیست | در سر عشق تو آنهم زمین خواهدرفت      |
| خلاق بر نامو نشان فخر نمایند خوش آن | دوره که زمین نامو نشان خواهدرفت      |
| همچو ترسایچه گر صورت خود باز کنی    | تاب و طاقت زد دل پر جوان خواهدرفت    |
| همدانی اگر آن مرد ندانست از او      | آبروی همه اهل همدان خواهد رفت        |
| صنعت و علم و هنر را که توحامی باشی! | آه از آن صنعت و دانش زمین خواهدرفت   |

تهران ۱۳۰۷



غزل

اثر طبع جناب سردار عزیزالله خال قنیل .

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| همچو آن مومشک از فر نای آهو هم نداشت | کگلستان برگ کلی مانند آن رو هم نداشت |
| کونشای از خد نکت تو به پهلو هم نداشت | ای کان ابرو باحوال شهیدی رحم کن      |
| بوستان سروی بماتند قد او هم نداشت    | جستجو کردیم اطراف چمن را همچو آب     |
| خوب دیدم پیش کیسوی کسی بو هم نداشت   | دوش میزد در چمن سنبیل زرننگ خویش لاف |
| بارخ او چون مقابل کردمش رو هم نداشت  | ماه با حسش همی زد دوش لاف همسری      |
| نازکیهای میان یار را مو هم نداشت     | پهله او باز بان حال گوید این سخن     |
| کردن ما لائق زنجیر کیسو هم نداشت     | از غمش دیوانه گشتم کرد از بندم رها   |
| آخر این آئینه ما باب زانو هم نداشت   | باز این قلب حزینم را قنیل آنمه شکست  |



اثر طبع شاعر قید و طین جناب  
احمد جانمخان الکو زائی مرحوم  
نقل از دیوان قلمی شاعر .

مآئینجات نفیسه

حمد یزدان پاک

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| ای ز جود تو گنبد خضرا       | بی ستون و طناها بر پا      |
| ذره نور تو رسید بخور        | شد ضیا بخش خطه غبرا        |
| قطره یافت بحر از کرم        | که زند موج لؤلؤی لا لا     |
| از شمیم تطف عا م            | شد معطر دماغ باد صبا       |
| کرد پیدا ز جلوه نورت        | موسی آسمان ید بیضا         |
| نفسه تا ز روح پاک تو یافت   | شد شفا بخش مقدم عیسی       |
| نیست موجود در زمین و زمان   | غیر ذات بدیده یینا         |
| یک وجودی و کونه کونه شدی    | جلوه کر در مرآت اشیا       |
| متجلی شدی بکسوت خاک         | یا فنی نام آدم و حوا       |
| گاه کشتی سوار نافه ناز      | بنشستی بهودج لیلی          |
| که زدی جامه صبوری چاک       | همچو مجنون بهالم سودا      |
| همه لیک ساختی بجهان         | در میان پرده و امتق و عذرا |
| کر بودی تو پس برای چه شد    | سعد پابند طره سلمی         |
| از تو یعقوب شد به بیت حزن   | پی یوسف نکشت نا یینا       |
| روشنی هم ز نور رویتو یافت   | کی قیصش بدیده داد ضیا      |
| هم تو بودی که آدم خاکی      | کشت مسجد عالم بالا         |
| وز تو گردید سجده گاه جهان   | چار دیوار خانه بطعما       |
| از تو شد پیچ و تاب زلف بنان | وز تو مستمت نر کس شهلا     |

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| توشدی جام و ساغرو مینا     | توشدی شاهد و صبحی کش       |
| متنزه ز بحث چون و چرا      | در ازل بود ذات اقدس تو     |
| فی محل صفات و فی اسما      | اندر آن تنگنای بیرنگی      |
| بلکه از جمله قیدها بالا    | سر بسر نور بحث و لا اطلاق  |
| از خطر خال و زلف استغنا    | داشت حسنت ز غایت باکی      |
| شد ز لطف تنزی پیدا         | بهر سرگشتگان راه طلب       |
| یک قدم بهر عاشق شیدا       | سوی وحدت زدی ز حجله خاص    |
| حبذا لطف قادر بیکتا        | احدیت بوحدت انجا مید       |
| لیک در پرده بطون و خفا     | اسم و ذات و صفت عیان کردید |
| نه ز ذات تشخیص پیدا        | نه صفات ز یکدیگر معلوم     |
| لا من الذات افعال لها      | لا مقیازاً لبعضها عن بعض   |
| چون تبسم ز لب نگشته جدا    | همه در یکدیگر چو شکر و شیر |
| درهم آمیخته چو آب و هوا    | لب و دندان خنده نمکین      |
| رفت چون آب خضر در ظلما     | چون جمالت برقع اجمال       |
| از عطا بهرا نکشاف غطا      | متجلی شدی بطرز دگر         |
| آمدی از تعین اولی          | در تبین دوم بی دل چاک      |
| صفت و ذات یافت نام سوا     | رفت اجمال و شد عیان تفصیل  |
| هر کهر یافت گونه گونه بها  | گشت ظواهر ائمه سابعه       |
| یافت آئینه حیات جلا        | علم و قدرت بروی کار آمد    |
| کرد در منزل تمایز جا       | بصرو سمع و هم کلام قدیم    |
| جلوه کر شد فراز چرخ علا    | آفتاب ارادت ازلی           |
| باخط و خال و زلف عنبر سا   | جلوه کر گشت شاهد لاریب     |
| سر بسر مهر لطف و ناز و ادا | بغرامید با کر شمه برون     |
| طره افشانند همچو دام بلا   | لب لبالب ز خنده نمکین      |



|                         |                           |
|-------------------------|---------------------------|
| خود دهانش مگر کند انشا  | از کمر هیچ می زارم گمت    |
| میکش از شوق داده صلا    | امل نوشینش اندران محفل    |
| باهمه نازکی و لطف و صفا | آمدی رو کشا ه در بازار    |
| چمن روح یافت نشو و نما  | بهر جودت چو موج دیگر زد   |
| شد شکفته دران چمن گلها  | باهراران بساطت و تجرید    |
| رنگک شان بی کثافت اجزا  | برگ شان بی کدورت ترکیب    |
| همگی سا بجان بحر وفا    | همه قدر سیان حضرت پاک     |
| بر کشاں راز کلفت استغنا | رنگشان ز احتیاج رنگ بری   |
| همه سر بر خط قضا و رضا  | گوش بنهاده جمله بر فرمان  |
| نه بهارض نشسته داغ عصا  | نه بدامن غباری از طغیان   |
| از اطاعت بکف گرفته عصا  | همگی خوانده درس لایمسون   |
| کشت امثال را بلند صدا   | موج دیگر چو ز د محیط وجود |
| چون بوقت سحر ظلام وضیا  | جمع گشته دران لطیف و کذیف |
| همچو سد سدید گشته پیا   | در میان فرات ملح اجاج     |
| همچو آن عرصه فسیح فضا   | نبود در عوالم امکان       |
| متمثل شود دران معنی     | بصفات مناسب اجسام         |
| گنج بیرون کنی ز کنج خفا | خواستنی تا ظهور تام کنی   |
| کاخ اجسام را فراخت بنا  | صنعت افکنند طرح معماری    |

چار عنصر چهار دیوارش  
سقف آن خانه کنبد مینا



قل از يك نسخه قلمی كتاب معرفت الحیات تالیف حكیم امیرناصر خسرو بلخی كه اصلا بزبان عربی از طرف سید ابوبكر بیرونی ترجمه شده و بعد ها بفارسی بقلم مرحوم فاضل ملا نیاز محمد خان جری بدخشانی ترجمه گردیده است. این ترجمه ملا نیاز محمد خان قلمی و دارای ۱۸۳ صفحه بوده كه بعد ها ۶۵ صفحه آرمقود شده و ما بقی تا حال در كتابخانه فاضل شاه عبدالله خان فخری بدخشانی موجود میباشد. شاه عبدالله خان از جزو ثانی كتاب مذکور كه عنوان وصایای خسروی دارد مواد ذیل را استنساخ و بمجله كابل ارسال فرموده اند.

### وصایای خسروی:

فرزندی ندارم، تا او را در آغوش محبت گرفته و لمحات آخر ببنیكه در حیات با من دست و كریا نند تجارب مزیدة كه در اركان مختلفه زندگی بدست آورده و حاصل مزرعه حیات من است، اكساب كالا تيكه كرده فنو تيكه آموخته ام فوایديكه ازان برداشته ام یگان یگان از جلو دیده هوشش گذرانیده و او را توصیه مینمودم، تا از تجارب من كسب عبرت و از كالات من تحصیل خیرت مینمود. ندارم. آری ندارم!

درین حالتيكه ریش سیاه مایل سفید است و یوم آفوم در كاخ بیدان حیاتم تزلزل پیدا است درین دميكه همدم و همنوای من مرگ است آخر درین ساعتيكه بجز از چند هزار جلد كتاب دیگر ذی روح با من نیست، دلم چون مریض تشنه كام و ريكس میخواهد كه از سر چیده دیدار فرزندی رفع عطش نماید و از اوراق دفتر خاطرش از صحایف كتب خیالش، از ضبط نامه حواسش، از تفسیر دماغش قدری با او صحبت کرده و يك خط حرکت لا یتغیر برای او تمهید كند: -

اما این خیال ممكن نیست - يك دل هم تسلی نمیشود، چه باید كرد، ضرور يك فرزندی اقتباس باید نمود، آن فرزند كجا و آن هوش جذاب كو؟

بهر صورت اگر حواس سالم را دارا باشد باز هم قدری مدار تسلی است، لا علاج برای رفع كدورت دل، برای تسلیت خاطر فرزندی گرفتارم، اما چه فرزند! فرزندی كه نه بانسان شبیه است و نه بچوان غیر ناطق، نه زبان تكلم دارد نه گوش حساس نه دیده بصیرت دارد نه حواس آزاد!

هر چه هست باعث تقویه قلب و تفریح دماغ است این فرزند من خاک نیست اما از اجزای خاک است : اسم عزیزش ( حجر پاره ) تعیین سنش را غیر از رسام ( بدیع السموات والارض ) کسی دیگر کرده نمی تواند .  
 در آغوش محبتش گرفتم و از رخساره تصویری آن بوسه خیالی برداشته نصیاح پدرانۀ خودم را درحالی که احتضار خریف شبایش مینامند و من به آن همنوائی دارم یکایک برایش ایضاح نموده گفتم :

فرزند !

هر گاه در انسان يك خاصیت بميزه موجود نمی بود ، هیچگاه اسم انسانیت به او نهاده نمی شد و آن عبارت است از ارتقای تدریجی بهرامات قلبی و دماغی که محفظه اسرار انسانیتش می نامند .

و این ارتقای تدریجی میسر نمیشود بجز ( توسل ، به جبل المتین علم و دانش ) تصور نکنی که این ارتقای تدریجی را تنها انسانها از نیروی علم مالک شده و میشوند . نه ، بلکه در انسانهای وحشی ، حیوانات اهلی و درنده و نباتات و آب ها و حتی در جمادات هم ارتقای تدریجی بوده : اما مقصد از این ارتقا نه تنها بزرگ شدن حیوانات و نباتات ، از حالت صغارت بکبارت است ، بل آن نکته مهمه عبارت است از ترقی و تعالی فکریه در راه تامین و آسایش هموعی و برتری شخصیت چه بجهان وجود و چه بعالم ارواح .

آری تذکار شخصیت بجهان جسمانی در مقابل افعال بس فیهه هم حاصل میشود و بسی از سلاطین ظالم حایز این موقع شده اند ، اما باز تردید میکنم که مطلب ازین اشتباه نه تذکار اسم شخص به شخصیت نفرین آمیزی است ، بلکه در مقام تحسین و آفرین و یا تقدیر و تمجید که استحصالی این رتبه رفیعه و بیزه تقدیر در مقابل تحصیل شرافت است و اس اساس مهم این شرافت تنها اکتساب علم است و بس .

علم قطع نفار از انکد روح را تقویت ، جسم را قدرت ، حسیات حواس خمس را هدایت و انظر به از دیاد تحصیل عقل را قوت و استطاعت می بخشد اینچنین خواص مستقره آن با يك جامعه سرایت کرده و موجب تشجید اذهان آنان گردیده ، ثمره جلادت بار ( انما المؤمنون اخوة )

اتفاق مادی و معنوی ، صداقت و محبت ، خلوص و عقیدت ، روح سعی و عمل عزم و ثبات را  
تولید میکند .  
( باقیدارد )



بهار

|                                     |                                     |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| بهار میرسد از موج گل کنند بدوش      | بهار باده که در صیدگاه عالم هوش     |
| هوا را بر بهاری کشوده است آغوش      | بذوق وصل جنون در فضایی دشت چمن      |
| نشاط جام بدستت ورننگ باده فروش      | پی صبوحی ساغر کشان مغل شوق          |
| ز جو بیار رنگ گل بهار طوفانجوش      | دوانده است بصد رنگ ریشه آواج        |
| که در گرفته بافاق آتش خاموش         | زگر بجوشی رنگ هوا عیان گردید        |
| چو عنذلیب توهم بر جنون زن و بخروش   | نوای سلسله شوق پردها دارد           |
| نگاه آینه شو کسرت نخبه پوش          | دگر بساز جنون هوش بر نمی آید        |
| انفس موج هوا محوساز و باده بنوش     | نسیم عشرت این بزم شیشه در بغامت     |
| ز خواب اگر مرزه وا کرده بمستی کوش   | بقدر چشم کشودن طرب قدح پلایست       |
| همای رنگ زبرگ گل آشیان بردوش        | یا بسایه فرصت که میرسد بچمن         |
| که صف کشیده هجوم غبار رفتن هوش      | نه برگ دانم و نی رنگ اینقدر دانم    |
| که گل ز غنچه سرانگشت خود کشیده بگوش | ز ساز انجمن را ز تا چه می شنود      |
| قبای ناز درید است خاک آینه پوش      | کدام رنگ و چه گل جوش حیرت است اینجا |

حدیث پرده رنگ از که بایدم پرسید  
زبان بوی گل آواز میدهد که خموش

( بیدل )



شعری افغانستان

تکثیر سرور خان کوبا

( ۹ )

در دربار خوارزم شاهیان

رشید و طواط بلخی ( ۱ ) = اسم و لقب او را مورخین و تذکره نویسان بسباق ذیل :  
امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد ابن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید  
و طواط نقل کرده و نسب او را بخلیفه ثانی رضی ( ۲ ) میرسانند ، تولد او در شهر بلخ  
که در آنوقت یکی از اخصار مهم و بلاد عظیم شرق بوده در بین ۴۸۰ و ۴۸۷ اتفاق افتاده است  
و از آغاز دوره زندگانی داخل مکتب نظامیه که یکی از مکاتب شهر بلخ بلکه  
از مدارس فخریم و بزرگ آسیا در آنوقت بشمار می آمد گردیده قسمتی از تحصیلات خود را  
در آنجا به اتمام رسانیده است . بعد از اتم دوره تحصیل در خوارزم بدربار ابوالمظفر  
علاءالدوله ابن قطب الدین محمد خوارزم شاه پیوسته و از آن به بعد تا آخر عمر در دربار  
خوارزم شاهیان بوده است روزگار ترقی و آوان عروج این شاعر زبردست و دبیر معروف بلخ

( ۱ ) دو آتشاه میگوید : « رشید مهدی حقیر العینه و تیز زبان بوده است نزا نجمه او را و طواط  
نام نهاده اند چه و طواط مرغ کوچکی است که آنرا فرستوك « پرستو » می نامند - نقل است  
روزی در خوارزم علیها مناظره و بحث میکردند در مجلس خوارزمشاه استیز و رشید در آن مجلس  
بقیه اش بجا شیه صحیفه ۴۶

در دربار آنسز بوده و مدت ۳۰ سال در نزد این پادشاه از ۵۲۲ تا ۵۵۱ سمت ریاست دارالانشا و یا وزارت رسایل او را داشته است چون در انشای زبان عربی و فارسی مهارت تامی داشته ازین جهت یکی از دبیران معروف و منشیان مقتدر زمان خویش بوده و آنسز نیز مراتب علمی و ادبی او را محترم داشته و از هر جهت مراعات خاطر و ضمیر او را مینمود و در تمام این مدت چه در حضر و چه در سفر ملتزم در بار و رکاب این پادشاه بوده انی ازو مفارقت نورزید. تا آنکه آخرین رباعی خود را در مدح و از ثناء آنسز که در دره خوبشان در سنه ۵۵۱ بمرگ مفاجات در گذشت سروده و بر سر تابوت او میکریست :

شاها فلک از سیاستت مبرزید پیش تو بطوع بندگی می ورزید  
صاحب نظری بجاست تادر نکرد تا آن همه - لطانت باین می ارزید

رشید علاوه بر آنکه روزگار جوانی و ایام نیرومند عمر خویش را بدربار آنسز بسربرد و تا موقع وفات او ۵۵۱ بحضورش تقرب داشت ، شهان ذیل نیز از معاصرین اوست :  
(۱) ایل ارسلان ابن آنسز ۵۵۱ - ۵۶۸ - (۲) تکش ابن ایل ارسلان ۵۶۸ ، ۵۹۶ عطاء الملک جوینی در تاریخ جهانکشی خود ( ج ۲ - چاپ لیدن ) می نویسد : چون سلطان تکش در دو شنبه ۲۲ ربیع الآخر سنه ۵۶۸ در خوارزم بقحت خوارزمشاهی نشست ؛ هر کس از شعرا و بلغاء در تهیت او خطب و اشعار آوردند رشیدالدین و طواط را که در خدمت آبابی او سن از ۸۰ گذشته بود محفه پیش او آوردند . گفت هر کس بر قدر خاطر و قریحه

## بقیه حاشیه صفحه ۴۵

حاضر بود ، در مناظره و بحث تیززبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بجد و اندازه میکنند و دواتی پیش رشید نهاده بود ، خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بر دایره نامعلوم شود که از اس دوات کیست که سخن میگوید . رشید در بافت برخاست و گفت : « المرء باسفریه قلبه و لسانه » خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و بانام و اکرام بی نهایت مستفیدش می ساخت .  
« ۲ » محمد ابن محمد ابن عبدالجلیل ابن عبدالملک ابن محمد ابن عبدالله ابن عبدالرحمن ابن محمد ابن یحیی ابن سر دویه ابن -الم ابن عبدالله ابن عمر رض معجم الادباء ، یاقوت جلد ( ۷ ) صفحه ۹۱ طبع مصر .

تلفیق تهنیتی کرده اند و من بنده را سبب ضعف بزه و کبر سن قوی از کار فرو مانده است .  
بر رباعی که سیل تبرک نظم افتاده است اختصار می رود .

جدت ورق زمانه از ظلم بیست عدل پدیرت شکسته ها کرد درست  
ای بر تو قباي سلطنت آمده چست هان تاچه کنی که نوبت دولت تست  
دولت شاه سمرقندی میگوید : این واقعه در بین رشید و سلطان شاه ابن الپ ارسلان  
روی داده ( ۳ ) سنجر ابن ملک شاه ۵۱۱ - ۵۵۲ و قذکة سلطان سنجر بوا سطة نمرد  
و عصیان اتسز در جادی الاخری ( ۵۴۲ ) لشکر بخوارزم کشید و قلعه هزار اسپ را  
در ماه محاصره نمود - انوری که در رکاب سنجر حضور داشت رباعی ذیل را به تیری  
نوشته بقعه انداخت .

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال جهان کسب تراست  
امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست  
رشید و طواط که اندرون قلعه بخد مت اتسز بود رباعی در مدح او و نکوهش  
از سنجر در جواب رباعی انوری به تیری نوشت و بیرون انداخت :

گر خصم تو ایشاه بود رسم کرد یک خر: هزار اسپ تو تواند برد ...  
از پنجه سلطان سنجر خیلی بر رشید بر آشفست و سو لند خورد ( ۱ ) وقتی که  
شهر فتح کرد رشید را گرفته و هفت پاره کند پس از چند روز که هزار اسپ را گرفت  
رشید پنهانی کریخت ولی سلطان در جستجوی او مبالغه نمود تا حاضرش ساختند رشید رقعه  
را جمع بعفو جرائم خود از سلطان برای منتجب الدین بدیع کاتب و منشی دیوان اعلاي  
سنجری فرستاد مشارالیه بحضور سلطان عرض کرد و طواط مرغک کوچکی است نمیتوان  
او را هفت پاره کرد اگر سلطان امر فرماید دو پاره اش کنند بهتر است سلطان بخندید  
و باین لطیفه از سرخون او در گذشت .

( ۱ ) رشید قبل از بن قصیده هم در مدح اتسز و نکوهش از سلجوق گفته و سلطان سنجر شنیده و بر  
آشفته بود که مطلعش این است :

اتسز غازی به تخت ملک بر آمد دولت سلجوق و آل او بدر آمد

(٤) شاه غازی نصره الدین رستم ابن علی ابن شهریار ابن قارن ٥٢٣ - ٥٥٨ که از اعظم ملوک آل با و نداشت رشید مناسبات دوستانه باحضرتش داشته و مدح او می گفته ، صله ووظائف مستمري از خزانه اش می گرفته .

مقام علمی و ادبی رشید : رشید در نظم و نثر زبان فارسی یکی از دبیران زبردست و شاعر بااقتدار بوده و کتاب حدایق السحر او از بزرگترین و مهم ترین کتب ادب و نمونه نثر فصیح اوست . در زبان و ادبیات عرب نیز مقام بلندی داشته و تا امروز نزد ادبای عرب منشآت بلینغ و خطب فصیح او از شهرکارهای زبان عرب محسوب است یا قوت در معجم الادبا میگوید : رشید در آن واحد یک بیت از بحری در عرقی نظم میکرد و بیت دیگر را به بحر جداگانه بنامی می ساخت و هر دو را باهم املا میدنمود . هیچ شاعری تا کنون نظیر او نگذشته که اغلب دیوان خود را از ایات مصنوع و مرصع و ذوقافین بایک نیرو و اقتدار تمامی املا نماید دولت شاه می نویسد : قصیده ای گفته که تمام آن مرصع و بعض ایات آن مرصع مع التجنیس است و دعوی کرده که پیش ازین هیچ آفریده قصیده ای نگفته است که تمامی آن مرصع بوده باشد خواه بهرنی و خواه بفارسی ، لهذا ایات او در موارد علوم معانی و بدیع و بیان از مهمترین شراهد اهل ادب بشمار آمده است :

شعراي معاصر : انوری ، معزی ، سنائی ، ادیب صابر ، سوزنی ، محتاری ، خاقانی ، سید حسن غزنوی و غیره از شعراي معاصر رشید اند انوری باو معارض بوده خاقانی و صا بر با او مشاعره می کردند . انوری ادیب صابر را بر رشید در شعر ترجیح و خاقانی بر خلاف رشید را افصح می شمرد و در مدح او گفته :

اگر بکوه رسیدی روایت سخنش زهی رشید جواب آمدی بجای صدا  
رشید بر علامه جار الله زمخشری که از فضلاي مشهور است و بارشید مرارده داشته انتقاداتی وارد کرده و زمخشری همه آنرا پذیرفته است و یک رسيله انتقاد آمیز او را نسبت به علامه زمخشری یا قوت در جلد (٧) معجم الادباء صفحه (٩١ و ٩٢) ضبط کرده است .  
تاریخ وفات : یاقوت حمزی و جلال الدین سیوطی وفات او را در ٥٧٣ ضبط کرده اند



ولي دولت شاه سمرقندی و قاتش را در خوارزم در سنه ۵۷۸ و مدت عمرش را (۹۷) سال می نویسد و مدفنش را در جر خانه خوارزم می داند .  
آثار رشید و طواط : (۱) دیوان فارسی که غالب موضوع آن فتوحات اتسز و مدح رجال عصر است تقریباً ۵۰۰۰ بیت است و تا هنوز نسخه آن بطبع نرسیده (۲) رسایل عربی در دو جلد که عبارت است از ۱۷۶ رساله و اکثر آن مسجع است در ۱۳۱۵ در مصر طبع گشته . (۳) حدائق البحر فی دقائق الشعر که آخرین نسخه آن در طهران از روی نسخه قدیمی مورخ بسال ۶۶۸ هجری ب سرمایه کتابخانه کاوه طبع گردیده است :  
نمونه سخن :

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| بهار چهره جان را همی یاراید        | جمال چهره بستان همی یفزاید       |
| سحاب روی شکوفه همی یفرودد          | شمال جعد بنفشه همی به پیراید     |
| یکی بکوه و بصحرا گلاب میریزد       | یکی بیابان و بیستان عبیری ساید   |
| گل است شاه و ریاحین همه سپاه ویند  | چنین سپه را لابد چنین شهنی باید  |
| کلمت آری شاه و بنام او اینک        | ز خطبه کردن بلبل همی نیا ساید    |
| دهان سوسن آزاد را بدحت کل          | زبان ده است و کراضعاف ده بودشاید |
| کشاده ترکس چشم امید را همه شب      | که صبح بر دم و گل جمال بنیاید    |
| گرفته لاله بکف جام لعل و مانده پای | مگر بزم خودش کل شراب فرماید      |
| بنفشه پیش در افکنده سرمسخر وار     | ز خط طاعت کل نیم خاموه نگراید    |
| مگر منازع کل کشت ارغوان ورنه       | چرا سپهر تن او بخون بیا لاید     |

•  
••

چون بتو ایزد زمام جمله عالم سپرد تو به سالم در طریق بخشش و نیکی نگر  
رخلاق داد کن زیرا که در آفاق نیست نزد ایزد کس کرامی تر ز شاه داه گر

سیم وزر در وجه نام نیک نه کز روی عقل هست گنج نیکنای به ز گنج سیم وزر

•  
••

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| مرعدل را بعلم ظهورست و اشتہار | مر ملك را بعدل ثباتست و انتظام |
| بی علم نیست قاعده عدل پایدار  | بی عدل نیست کنگره ملک مرتفع    |
| وارباب علم را پایادی نگهدار   | اعلام عدل را بمساعی بلند کن    |

•  
••

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| چو با عدل و دانش بود شهریار | همه کار گیتی بود برقرار    |
| زمام خلاق نهاد کردگار       | هر آنکس که در دست فرمان او |
| که آن ماند از خسروان یادگار | همان به که کوشد بنام نکو   |
| که بر نفس خود نیستش اقتدار  | تو اصلاح گیتی از آنکس بجوی |

•  
••

سراج بلخی

بقول صاحب مجمع الفصحا به سراج الدین علا موسوم و ملقب بوده ولی عوفی اورا معین الدین سراجی بلخی نگاشته . سراجی شاعر و مباح مخصوص خوارزمشاه بوده اگر چه هر دو تذکره نویس متقدم و متأخر در نظم و نثر اورا بدرجات بلندی ستوده اند اما

متأسفانه تاریخ تولد و وفات او معلوم نیست و بیشتری ازین سراغی از او نداده اند . نمونه سخن :

|                              |                       |
|------------------------------|-----------------------|
| هر کجا عشق یاری آید          | نالۀ عقل زار می آید   |
| کلماتی است عارضش که در او    | گل خوبی بیار می آید   |
| در دو چشم خیال عارض او       | عوض نو بهار می آید    |
| بر من از نام عشق او شب و روز | سَم روزگار می آید     |
| ای جواد که ملک ملت را        | از حسامت حصار می آید  |
| بر محک قبول بی مهرت          | زر جان کم عیار می آید |
| شجر نظم را بمدحت تو          | از معانی ثمار می آید  |
| صاعد بخت را ز خدمت تو        | از جوانی سوار می آید  |



ترجمه محمد رضا خان معلم مکتب امانیه

• ویکتور هوگو •

قوانین و نوامیس اجتماعی و عوامل تاریخی و روحی اقوام و افراد هر کدام برای جولان قلم شاعر ، میدان مساعدی بوده و هست - هر يك از شعرا زمینه را در نظر گرفته و در آن زمینه موقعیتی مخصوص و تشخیصی معین را احراز کرده .

محبت مردم با نویسندگان از جهات مختلفه است ، برخی را استحکام تراکیب و بلاغت معانی شور انگیز شاعر مست میسازد و عده به سلاست و لطافت و روح آزاد نویسنده دلپستی دارند . همچنان بدایع و لطافت تشبیهات و استعارات و کنایات سبب محبوبیت عرربین در جا میگردد . جنبه از مردم در میان شعرا فقط شاعری را دوست دارند که خود را زبان بی آلاش ملت و وطنیت قرار داده باشد و برای بیدار کردن عقول غافل

و خواب آلوده با انعامات و بیانات شیرین و دلفریب و احیاناً درشت و هجو آمیز ، بایک قوه غیر مرئی که عبارت از قلم آتشین اوست با استبداد و ظلم ، تضییقات و فشار پنجه دهد .  
 عده قلیلی از شعرا همه این اوصاف را دارا گشته اند ، دانت ، شکسپیر ، کوته و هوگو و امثال آنها از همین قبیل اند و هر یک با افتخار قوم خود دفته های حکمتی بیادگار گذاشته که دست روزگار حدود از محو آثار و نگارشات آنها کوتاه است .

چون تاریخ حیات و ترجمه آثار شعرای نامی عالم منظور مجله شریفه کابل ، زید افادته مییابد ، لذا حیات هوگو را تحریر نموده و به مطالعه هموطنان میگذارم و در شمارهای آینده مجله از آثار او نیز منتخباتی را ترجمه کرده و بطور نمونه ادبیات غرب تقدیم خوانندگان خواهم نمود .

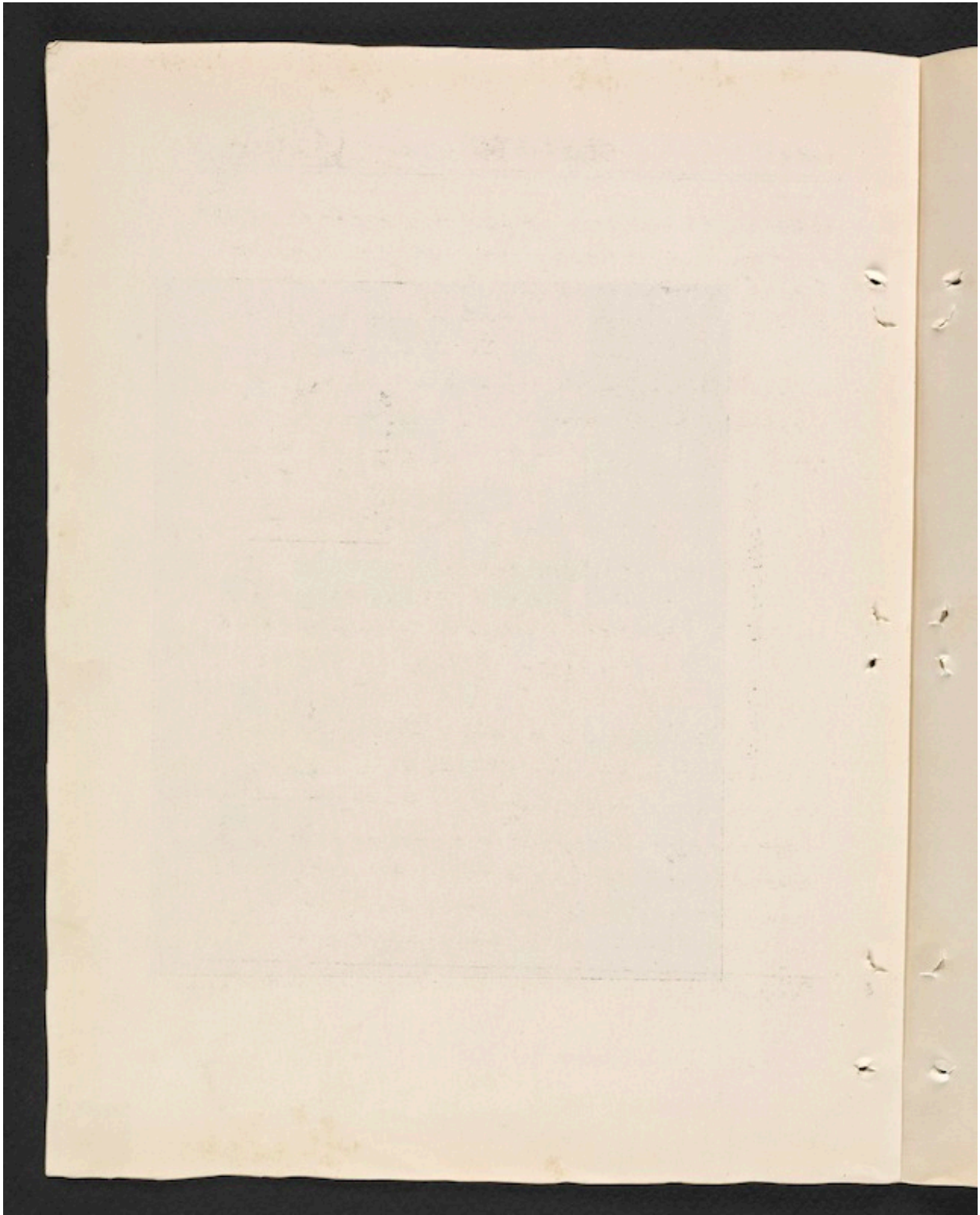
کیفیت حیات هوگو : ویکتور هوگو سومین پسر جنرالی است . موسوم به ( کونت هوگو )

از نواد لورنت (۱) ، ما درش موسوم به ( سوفی تربوشه ) از اهالی نانت بوده ، هوگو بتاريخ ۲۶ فوریه ۱۸۰۸ یعنی قرن ۱۹ در شهر ( بزاندون ) در حوالی جبال ژورا که بین فرانسه و سویس جایل است تولد یافته و خودش هم در مؤلفه او موسوم به ( فوی دوتن ) ( اوراق خزان ) بسنه تولدش اشارت نموده تاریخ مزبور را مینگارد .

پدرش دوپسر دیگر هم داشت و پسر بزرگ او اسمش آبل بود ، اگرچه آبل از سائترین بزرگتر بود ولی بالعکس در ذهانت از دو برادر خورد خود کمتر بوده .

برادر دومی او روزن نام داشت و تا اندازه شهرت به غزل سرایی داشته ، آنچه از مدارک مستند معلوم میشود هوگو از آغاز طفلی شروع به تعلیم نموده ، در ایتالیا و اسپانیا با پدرش همسفر و ناز پرور بوده ، هوگو ازین سفرها یاد نموده و مخصوصاً در کتاب ( اودا بلاد ) مذکور است ، پدرش مائل بود هوگو مانند او یک فرد عسکری شود ولی هوگو که در قلبش آتش شوق شعر و سخن سرایی زبانه میکشید به عسکریت چندان میلی نمیکرد . در او اینکه ملت فرانسه به قوه اراده متین قله های هوسات نفسانی را میخواست تسخیر

(۱) از محال متر در شمال فرانسه و از جمله ایالاتی است که واقعات خونین در تاریخ فرانسه ثبت کرده است





سداقت مندان مديران ومامورهای وزارت داخلیه

شماره ( یازدهم ) سال دوم ویکتور هوگو ( ۵۳ )

کند ، خانوادۀ هوگو در پاریس عودت نمود و فرزند خود را به نزد ( کوواندی فویاتین ) در باغی که مهر و محبت هو کورا جلب نموده بود به معلمی سپردند ، ازین زندگانی خود هو گو در کتاب ( لهر آیون ای لی او بر ) سخن رانده .

چندی بعد هو گو در مکتب پانسیون کوردیه مشغول درس گردید ، ولی بعدها بمدرسه لوی ۱۴ داخل تعلیم شد . این معلم شعر و ادبیات را نسبت بسایر مضامین دوستر داشت و با عظمت روح و اطمینان میخواست خود را ردیف و هم قطار ( شاتو بریان ) بسازد ، اما نمیدانست خصایص روحی او سر نوشت سعادت ادبیات قوم خواهد شد .

طبع خداداد و ذوق بلند او در عمر پانزده سالگی يك قطعه غزلیات و قصاید را بدارالفنون تقدیم نمود و در سنه ۱۸۱۷ جایزه از اکادمی بدست آورد .

اثرات اولیه هوگو :

مدتی بعد از دریافت جایزه ، این شاعر یکمده قصائد موسوم به ( نوشت ، از همین جا دشمنان و مخالفین بسیار پیدا کرد . گردوستان مخلص و شاگردان صمیمی نیز داشت که همه پیر و افکار او بودند و جمعی به اسم سانترال رومانیک تاسیس کردند - رئیس این مجمع ویکتور هوگو مقرر شد . پس از تحریر قصائد مذکور هوگو بهمدستی برادرانش روزنامه موسوم به ( کون سروا توری تر ) را مینگاشت و در آن مدح خاندان شاهی و مذمت و برخلافی ادبیات جدید را نشر میداد ، همین مناسبت لوی هجده برای او سالانه هزار پوند معاش میداد و رفته رفته این معاش تا ۲۰۰۰ پوند رسید .

ادبیات فرانسه در دوره هوگو :

از سنه ۱۸۲۷ تا ۱۸۴۳ دو قوه مخالف یعنی کلاسیک و رومانیک در ادبیات فرانسه وجود داشته ، اولی معتقد بود که ادبیات باید به وزن و قافیه بایند باشد ، و قدم فراتر گذاشتن ازین محدود دور از مصلک میدانستند ولی دسته دومی مؤسس آن هوگو بود عقیده داشتند که سبک هزار ساله قوما مندرس شده ، رو به ابتذال و آنزوال رفته ، باید مراعات آن نشود - کفتگوهای بزرگ این دو دسته در یکی از پیس منظومه های هوگو موسوم به ( هزمائی ) مشهور است .

رئیس روماتیک یعنی هوگو برای کندن ریشه کلاسیک و تزئین ادبیات روماتیک اشعار، ناولها، دراماها، کتب فلسفی و تاریخی نوشته و میتوان گفت که هوگو در ۱۸۴۱ کاملاً از حملات شعری معاصر و معاند خود فارغ گشت، مگر هنوز از نشووناهای اداری و سیاسی رهائی نیافت. بر علاوه بی اعتدالیهای روزگار نگذاشت نفسی راحت بکند چه در حینیکه هوگو در دنیای ادبیات افق جدیدی را روشن ساخت، دخترش برای رفتن به عروسی به در یای سن غرق شد و این حادثه قلبش را جریحه دار نمود، ازینرو ضعف قوا و شدت غم چندی با او اجازه نگارش نداد، سپس اینحالت را در برجسته ترین اشعار خود که تراوش روح داغدار اوست با اسم ( کورن تا نیلاسیون ) یاد داشت های روحی، به ریشه تحریر در آورد که خیلی جالب نظر و جاذب دقت است.

زندگانی سیاسی هوگو:

طوری که نگارش رفت در ۱۸۲۷ هوگو قوانین ادبی روماتیک را نوشت، و نباید فراموش کرد که در همین سنوات فرانسه ها از حکومت شارل دهم که خرابیهای آندوره غیر قابل انکار است بزدگ آمده و در نتیجه او را از سلطنت مأیوس نمودند. اگر چه شورشان بمرام حقیقی که بر طرفی شارل بود کامیاب شدند و لونی فیلیپ را پادشاه مقرر کردند که بعد ها به روا بورژوا ( که پادشاه بی تهذیب ترجمه میشود ) معروف گشت.

لونی اگر چه طرز حیات و دربار خود را خارج از رسوم شاهان گذشته قرار داد ولی هیچگاه اصول جهانی و سیاست مداری و مساوات را نتوانست برقرار کند. ازینرو میبایست که فرانسه بار دیگر در تاریکی جهل فرو میرفت و این حالت توحش و جهل مدتی قدرت بخرج میداد جهل پسندان و بیشتر رجالی بودند که به تنعم زیسته و از جهل دیگران استفاده میکردند - تا اینکه رعایا نیز بنوبه خود در حصول رژیم بهتر و تفکر در علل و اسباب آن در ۱۸۴۸ بقوام و اساس دوره سلطنتی بهتری موفق و لونی ناچار بفرار انگلستان گردید.

در ۱۸۴۶ یعنی بعهد لونی فیلیپ هوگو اعزاز تمام یافته و در مجلس اعیان مأ موریت



داشت ، درین وظیفه سیاسی هوگو مدافع بزرگ دشمنان آزادی و حقوق حق مردم شمرده میشد و خود را دو مکررات ( ملت خواه ) یعنی هواخواه نظم و نسق معرفی میکرد که احاد و افراد ملت در آن حق مداخلت داشته باشند و مردم میفهمانید که محور اعمال و افکار امر تا مین آسایش و تمهید و سائل عشرت و کامرانی خود آنهاست - بعد از انقلاب ۱۸۴۸ جمهوری دوم شروع شد و رئیس ایندوره برادرزاده ناپلئون اعظم مقرر گشت که سه سال بعد ، رسوخ خود را در مردم دیده و برای دایم خواهان ریاست شد ولی با اینهم قناعت نکرده سال بعد ناز و نعمت او را بیشتر فریب داد و درین نوبت اعلان پادشاهی کرد و خود را به ناپلیون ۳ ملقب ساخت - بظهور ناپلیون ۳ ، هوگو از پاریس عزیمت نمود و اولاً ، به بروکسل ، بلژیک ، و بعد از آن ژرزه و بالآخره به کزنه ( جزائر بحر ما نش متعلق به انگلستان شتافت ) در ۱۸۷۰ یعنی وقتی که ناپلیون صغیر در جنگ سدان بدست المانها باعساکر فراوان دستگیر شد و فرانسه در سیر قهقرانی همه افتخارات خویش را از دست داد هوگو در ضمن این کشمکش و ستیزه مانند یک حامی توانا بحماییت فرانسه برخواست ، و سر از نو به مجلس ملی داخل ، در امور فکری و روحی تبدلات عظیمه را سبب شد ، و معلوم است که تا تبدلات فکری صورت نگیرد ترقی جامعه امکان پذیر نیست .

در غیاب از وطن روح امید هوگو بیدار بود و آنهمه قهر و غضب را که در اعماق قلب او جا گرفته بود ترتیب داده به اسم ( شاتی مان ) در ۱۸۵۲ ، و ( کرتامپلا سیون ) در ۱۸۵۹ و ( له لژ اند دوسیگل ) ، نشر کرد .

هوگو و اجتماعیات :

در آخرین سلسله آثار هوگو به استثنای کتاب « رموز ابوت » ، جمیع مسائل اجتماعی و مذهبی تحریر شده - در قرن قبل از او فقط و لتراز مناسبات خرد با محیط آگاه شده و در نتیجه انقلابات علمی و معنوی طغرای علم و دانش را بخون خرافات پستدان نوشت و از ثمره جانفشانیهای هوگو فرانسه آنچه را که فاقد گشته بود واجد شد و هرچه نقصان داشت تکمیل نمود .

هوگو خائنین را خوار و ذلیل میگفت ، شخص متغیر از جامعه را بدمیدید ، بشر و تعاون را لازم و ملزوم میدانست ، در باره مجرمین عقیده داشت که به اثر تربیه صالح شده می توانند .

هوگو از آنها نیست که میگویند در سایه تعاون ، جنگ و نزاع ظلم و استبداد از چار تقهتر ترك میشود . هوگو آینده بشر را روشن دیده و در اثبات و قبولانندن این عقیده غربی داشت عقاید هوگو قرار ذیل است : -

- ۱ - از پهلوی حیات و گذاره فامیل .
- ۲ - از حیث عادات و اخلاق جامعهوی .
- ۳ - از نقطه نظر مناسبات با طبیعت .

منزلت شاعر بعقیده هوگو :

۱ - هوگو شاعر را شهنشه جامعه تصور میکنند و میگویند که ادبیات دارای علاقه و رابطه محکمتری است با ذات ملت تا تمام صفات و علایق دیگران .

۲ - افکار شاعر باید انعکاسات روح جامعه باشد .

۳ - شاعر باید عیوب جامعه را بطور مستقیم و یا غیر مستقیم اصلاح و محاسن آنرا تمجید نماید .

۴ - موقعیکه شاعر از کوائف شخصی خود سخن میگوید باید طوری بشکارد که عیوب و محاسن جامعه از آن مفهوم گردد .

آنچه قابل تعریف است اینست که آثار او با اینکه از اجنایات بحث میکند باز خالی از لطف و دل انگیزی نیست .

هوگو و طبیعت :

با آنکه این شاعر اکثر سرگرم نگارش بوده ولی عوالم طبیعت را دوست میداشت و مانند اکثر شعرای طبیعی ، منظر گلزار ، بوی گل ، قامت گلبن و شکل ابر مجسم نموده

وحیات دها تیان را خبلی توصیف نموده است .

هوگو و معقولات :

هوگو از علم به معقولاتیکه هم در خارج وهم در تصور و فکر مجرد از ماده هستند از قبیل عالم مبدأ و معاد بیان نموده ، او یک خدای واحد اعتقاد داشته و خاموش شدن چراغ زندگانی را انتهای عمر ندانسته ، چنانچه قدرت ظاهری و باطنی او را میتوان ازین بیت خلاصه نمود :

بلی ، مرگ حقیقت هولناکی است ، مرگ حیات دیگر میباشد ، مردن را مرگ نگوئید بلکه تولدش بخوانید ؟ همچنین هوگو عقیده داشته که پس از مرگ آنهایی که در حالت آزادی بر حقوق حقه تجاوز کرده اند باید زجر بشوند .

مطالعات کتب فلسفی او از یکطرف دلچسپ و آسان ، مگر از طرف دیگر مستلزم صرف قوه عقل و فکر است اما درین آثار او نیز الفاظ نامأنوس و ایراد کلمات سنگین و دور از فهم نبوده است .

هوگو و غرور :

هوگو باناثر نگارش خویش بسیار معتقد است ، گاه گاهی مقام خود را بر قله شایخ انسانیت دیده و میخواست است که از اینجا نعرهای خود ستانی اش را بگوش هموطنانش برساند - این کبر و غرور او در کتاب « برکهای خزان » در کتاب « له لژاند دسیکل » بملاحظه میرسد - در کتاب یادداشت های روحی قلم خود را آتشین و آبدار تعریف نموده . اکثر از هموطنان او تصور می کنند که فضیلت فروش نبوده و اگر هم بوده باشد غرور او که بیشتر از منزلت نیست و برای این مطلب میگویند که چون هوگو رئیس مدرسه روما نیک بود ازینرو برای تسکین آرام خویش و محض ابتذال شعری کهنه پرست معاصر شاید کبر و غرور را اختیار کرده باشد .

آثار هوگو :

هوگو فصل معتبری را به ادبیات فرانسه علاوه نموده و مولفات او می باشد .

آثار منظومه :

الف - تغزل : ( ارد ابلاد ) را در سنه ۱۸۲۶ و بشرقیها ، در ۱۸۲۹ تحریر شده ، درین کتاب اکثر از عادات و مناظر شرق قریب را بیان نموده ، از عنوانهای برجسته این کتاب یکی ، جنبا ، میباشد . . . بر کهای خزان ، درین کتاب از عوالم زیبایی کائنات سخن رانده ( ۱۸۳۱ ) و ، ترانه های شفق ، . . در ۱۸۳۵ نگاشته است . آواز های درونی در ۱۸۳۷ به دسترس خوانندگان گذاشته شد . در کتاب ، روشنائی و تاریکی ، هوگو سعادت را به روشنائی و تیره بختی را به تاریکی تشبیه نموده است .

هوگو سراسر هجوسرا و مذمت گوی نیست ، بل آتاهائی را که لیاقت مدح و تمجید داشته اند تعریف نموده چنانچه از ناپلیون کبیر و عسا کر او بارها صفت کرده .

( سال مخوف ) را در ۱۸۷۱ نگاشته و درین کتاب شکست ۱۸۷۰ فرانسه از المانها با تهای سوز مرقوم است .

و در کتاب رموز جد شدن ، هوگو از فامیل و وضع گذاره اطفال خویش بحث کرده و محبت فامیل و اطفال را ستایش نموده .

ب - منظومهای هجو آمیز :

درین حصه کتابیکه بر علیه ناپلیون ۳ در ۱۸۵۳ تحریر شده مشهور است .  
ث - منظومهای رزمی :

درین قسمت کتاب ( لی لژاند دو سیکل ) و یک کتاب دیگر که با تمام نرسیده نگاشته شده است .

۲ - تیاثر :- ( هر نانی ) که در ۱۸۳۰ تحریر شده و حاوی قوانین جدید ادبیات فرانسه میباشد .

( ماریون دولورم ) در ۱۸۳۱ و ( شاه بازی میکند ) و چندین تیاثر دیگر نیز از قلم

هوگو ، بر آمده که درینجا بنا بر طول مقاله از درج اسماء آنها صرف نظر شد .

۳ - رومانها :

بوگ ژوگال در ۱۸۱۹ ، هان دیسلاند ، در ۱۸۲۵ ، آخرین روز یک محکوم ، در

۱۸۲۹ ، نو نتر و دام ، در ۱۸۳۱ ، تیره بختان ، در ۱۸۶۲ ، کار کزان بحر ، در ۱۸۶۶

و کاترون تریز ، در ۱۸۷۴ و غیره . . . رومانهای معروف این شاعر می باشند .

### آثار مختلفه هوگو

درین قسمت ، ویلم شکسپیر ، ( ۱۸۶۴ ) ، ناپلیون صغیر ، ( ۱۸۵۲ ) ، تاریخ  
کنانه ، ( ۱۸۵۲ ) بیشتر معروفیت دارند .  
موقعیت آثار هوگو :

سلسله بیانات این شاعر سخن سرا زیبا ترین ثمرة ذکاوت انسانی شمرده میشود .  
هوگو در ایجاز و اختصار مهارت و استادی تمامی دارد ، مؤلفات او روان و سلیس  
و خوش آهنگ است ، اینحالات در تمام نوشته جات او مشهود است و مخصوصاً درین فن  
قسمت شعری او مقام بلند دارد .

تشبیه را با نهایت باریکی میرساند ، اشعار او از حیث الفاظ بدیع و از روی معانی فلسفی  
لطیف و زیبا است . اکثر کلامش بمقام ضرب المثل رسیده کتب تاریخ او دقیق و واضح  
نوشته شده است .

خلاصه ، کلهای عقل هوگو در هنگام پیری اش نیز پژ مرده نگشته و مقامات ، علوی او  
تا اخیر عمر برقرار بود .

هوگو بتاريخ ۲۲ مه ۱۸۸۵ پاریس وداع زندگانی گفت و با احترام زیاد در پاریس  
دفن گشت .



## شیلر

از کتاب « کلوگه Kluge ادبیات  
آلمانی بحر و ترجمه آقای سلطان احمدخان  
« رشید »، معلم جامعۀ رشیدیۀ مکتب آلمانی

زمان ولادت و مرحله جوانی شاعر :

بروز هائیکه کوتاه ، ادیب نامدار و معروف آلمانی در قید حیات بوده و اشعه درخشان  
آثار او فضایی مملکت آلمان را منور و اهالی آنجا را مستفید می نمود ؛ شهر کوچک و زیبای  
« مار برگ » ، یکی از شهر های ورتمبرگ نیز بوجود شاعر بزرگ و نوینی ، وفق گردیده  
و از آسمان ادبیات آن خاک این ستاره درخشانده طلوع نمود .

این شاعر نوین مراد از یوهان کریستف فردریک شیلر ، ( ۱ ) است که در دهم  
نومبر سال ۱۷۵۹ عیسوی پا بر عرصه وجود نهاده .

این مولود بزرگ کسی است که رشحات قلم و آثار فکر رسایش در آینده قریب  
در سرتاسر آلمان احساسات زنده و عواطف آزاد و بالاخره افکار مهم ترقی خواهی  
و حریت تولید کرده و برای تعالی آن مملکت شالوده استواری میگذارد .

پدرش در اوایل شغل جراحی داشت که در دوران جنگ هفت ساله بحیثیت سر بازي  
: مقابل دشمن رفت و رتبه ناتی یافت و بعد از چندی برتبه ( مایوری ) و ناظر ی باغ های  
قصر زولت بود نایل گردیده چندی بدین شغل مصروف بود .

مادرش دختر یکی از هوتل چی های « مار باخ » ، وزن خیلی عقیقه و نهایت پرهیزگار  
بوده دارای ذوق سرشار و قریحه طبیعی عالی و عاطفه خوب و بی آلابشی داشت .

پدرش چون بواسطه مقتضیات ماموریت غالباً در نقاط مختلفی مسافرت مینمود لهذا تحصیلات  
پسر عزیزش « شیلر » ، هم در نقاط مختلفی صورت میگرفت و اولین تحصیلات خودش را در  
شهر کوچک « لورش » ، نزد عالمی که « فاراموزر » نام داشت شروع کرده بود حتی در اولین آثار  
خود ( رهنمان ) خاطره را ازین استاد متذکر میشود . بعد از چندی از لورس کوچیده

(1) Yohn Christoph Friedrich Schiller

برای تحصیل بمدرسه لاتینی شهر ( لودویک بورك ) شامل گردید . تعلیم علوم الهیات را خیلی مایل بود و از مطالعه انجیل مقدس ، صحیفه های عهد قدیم ، کتب لوتر و پاول هارو و غزلیات کلرت خیلی محظوظ میگردد .

( کارل اوگن ) یکی از سرداران آلمانی که مالک قصر زولتیود و پدر شیلر که ناظر قصر و یکی از صاحب منصبان او بشمار میرفت در آن موقع مکتب حرثی برای اولاد صاحب منصبان در قصر خود تاسیس کرده و بموجب خواهش او پدرش شیلر نوجوان را داخل آن مکتب نمود .

شیلر مدت هفت سال درین مکتب مصروف تحصیل بوده با وجود مضامین مکتب و نمازات او ایسای مکتب که باید بدیگر موضوعات توجه ننکند ولی ذوق سرشارش قناعت نکرده غالب آثار شعرای جرمنی و غیره را مانند کوه ، مسیح گلپ شتک ، و شکسپیر را با میل مفرطی مدققانه مطالعه میکرد و این مطالعات دقیق وی در آثار شعرا مخصوصاً آثار ( مسیح گلپ شتک ) در روحیات وی تأثیرات فوق العاده بخشیده و پرده جدیدی از عوالم ادبیات را در صحنه حیات او برپا کرد .

لهذا از همین زمان است که شیلر همه عواطف و افکار خودش را بطرف شعر و شاعری معطوف داشته و بالاخره باوج کمال ارتقا جسته و یکی از شعرای بزرگ و نامی جهان محسوب میشود .

نستین آثار او درین رشته عبارت از دو اثر حزن انگیز وی است که بطرز یکی از شعرای مشهور المان ( تارنت ) می نویسد . لیکن این مجموعه های گرانها بزودی از میان رفته و بعضی آن ها يك اثر خیلی دلچسپ که از شاهکارهای ادبی او بشمار میرد آنرا بوجود می آورد و این کتاب نفیس درامیست باسم ( رهزنان ) موسوم : که حاکی از افکار آزادی خواهانه و عواطف طبیعی و بی آرایش و پاره تند خوئی های جوانان آنه يك شاعر هژده ساله بوده است .

آثار این شاعر جوان بعد از ترك مدرسه نظامی ( کارل اکادمی ) که از آن بیعد بشغل جراحی مصروف شد خیلی زیاد و مشهور گردیده در سال ۱۷۸۱ بمعرض نمایش

عامه نداشتند .

چون ذوق او در تحصیل علوم مفیده خیلی سرشار و مایل بود از علوم بقدر دلخواه هر مضمونی را بداند لهذا شغل جراحی و فامیل و وطن خود را ترك کرده با یکدوست نقاش خود در همان عنفوان شباب بطرف ما تنجم ( یکی از شهرهای جنوبی آلمان ) مسافرت نمود و دویمین درام مشهور خودش را که موسوم بعصیان فیسوس گودرچنوا است در مقام مانیکین تمام کرد این اثر وی بمعرض مطالعه ارباب فضل رسید و متعاقباً کتاب دیگرش که یکی از بهترین آثار او بشمار میرود ( Kalle und siebe ) درین موقع با تمام رسیده و در سال ۱۷۸۳ نیز بنایش داده شد و خیلی جالب قلوب واقع گردیده و این اثر مجدداً بلکه چندین مرتبه بطبع رسید .

سردار ( دالبرگ ) لیاقت شاعر را احساس کرده و با استخدامش اقدام و مقام شاعری تیارا بوی بخشید شیلر درین موقع جریده ( را نیشی ) که سپس به ( تالیای نو ) معروف گردید می نگاشت .

مسافرت شاعر و بحران علمی او :

شیلر بموجب دعوت بکتفردوست صمیمش ( کورنر ) به لاپزیک مسافرت نمود درین سفر غزل نشاط را نظم کرد و در تابستان ۱۷۸۵ که در باغچه و منزل دوستش کورنر بود چهارمین اثر خود ( ون کار لوس ) را نوشته و اشاعه نمود .

ون کار لوس لوحه ایست که تماماً احساسات بدیع و طبع سرشار شاعرانه در آن منقوش و تزئین یافته و این یگانه درامی است که بعد از آن درامهای ثلاثه سابق کم کم حالت استراحت طبع شاعر را نشان میدهد ولی درامهای قبل مبلغ و مشرح احساس جنگجویی و حرارت جوانی و تند خوئی و بحران اخلاقی شاعر بحساب بودند ، بالعکس ون کار لوس کاملاً در یک میدان ملایمت که حاکی از افکار مدققانه و دوراندیشانه میباشد جولان مینماید . بعد شیلر از ( درسدن ) حرکت کرده بطوف ( ویمار ) مسافر شد و در ضمن مسافرت

( تالیای ) یکی از رب النوعهای که یونان بعد آ را رب النوع شعر میداند است .

( مترجم )



از رفیقہ قدیمی اش فیروفون فولسکن و شوهر خواهرش باز دید نمود ، در زمان  
مراجعت از يك فامیل شارلوت نام با دختری نامزد شده كه بعدها در ( ۱۷۹۰ )  
رسمآ عقدش نمود .

شیلر در فامیل همین دختر با کونته شاعر معروف مواجهه کرده بودند ولی با هم بخوبی  
کسب آشنائی و دوستی نتوانستند . دوستی اساسی شان ازین تاریخ بعد صورت گرفته است  
شیلر ازین پس به تحصیل سوانح شعرائی یونان و روم قدیم و آموختن علم تاریخ خود را  
مستعد ساخته و بزودی آنرا تحصیل نمود و بعد بتصویب کونته : وزیر صنایع و معارف  
و مدیر مکتب تاریخ گردید و هم مقالات تاریخی زیادی از قبیل مهاجرت عمومی ، سوقیات  
صلیبی قرون وسطی ، يك نگاه بحالات عمومی اروپا در اولین سوقیات صلیبی ، صنایع  
که دران از تاریخ ایجاد صنعت بیان کرده است و تاریخ تغییر رژیم دولت متحده نیدر لیند  
و غیره نوشته و بمورخین کمک زیادی نموده است و باخوبترین وجه از عهده این نوشته جات  
هم بر آمده است .

در سال ۱۷۹۰ که نامزدش را عروسی میکرد نیز بر تبه وزارت خود بر قرار بود ضمناً  
مریض سخت گردید که کاملاً از حیات خود ما یوس شده بود . یکی از شهزادگان محض  
جهت تقدیر فضایل او سالانه الی چهار سال مبلغ هزار ( تالر ) که هر تالر معادل سه مارک  
آلمانی است برای او هدیه کرد تا آنرا شاعر بمصرف مریضی خود برساند .

آخرآ شیلر ازین ناخوشی سخت صحت یافت و شوق تحصیل فلسفه خیالات او را بخورد  
کشیده و بآن منہمک شد و در کمی زمان بمقصود خود کامیاب گردید ؛ چه رفیقش کورنر  
او را با فیلسوف یگانه و عالم فرزانه آلمان ( کانت ) Kant y o n a معرفی کرده و در محل درس  
که کانت بدیگر طالبین درس میداد شیلر حاضر شده و مرتباً تحصیل می نمود .

آثاریکه بعد ازین نوشته کاملاً با احساسات و افکار فلسفی او پر و مشحون گردیده  
و نکته های بس مهمی را که دلیل باستانی فکر بلند اوست درین آثار خود توضیح و مقابل  
انظار جلوه می دهد .

چنانچه از کلام اوست : ( وقتا که طبیعت در روحیات شخصی نسبت بسایرین خوب تر

از قلم وی مبراید .

در سال ۱۸۰۳ عروس ( مسینیا ) ( Die Feindlichen ) و یکسال بعد از آن ( ویلم تل ) معروف را می نویسد که این اثر حاوی از احساس حریت خواهی شاعر است .  
 بعد از نوشتن این آثار قیمت بها به برلن مسافرت کرده و در آنجا بمناسبت عروسی یک شهزاده با شهزاده خانمی غزل مشهور ( لطافت صنایع ) را انشاد مینماید .  
 آخر آ می خواست اثر دیگری را از خود بیادگار گذارد ولی دست اجل فرصتش نداده تا کامش گردانید لهذا در ماه می سال ( ۱۸۰۵ ) عیسوی رحلت نمود .  
 مسلک این شاعر بزرگ ( ایدالیست ) بوده و بر خلاف کویته که او هر چیز را بنظر عادی تماشای میکرد شیار کا ملا طرفدار آزادی فکر ، گفتار ، گردار بود آثار وی مملو است از افکار و نظریات حریت خواهی و وطن دوستی که بخواننده اینمطالب را بیشتر القا مینماید .  
 خواندن آثار او خوانندگان را بی اختیار جلب کرده و بکنوع رفعت و تاثرات خاصی را در قلوب آنها تولید می کند .  
 همه اهالی آلمان او را شاعر آزاده میدانند . بالاخره شیلر مؤید بگانه عراطف بدیعه آلمانها بوده و خدمت بزرگی بملت خود بلکه در تمام جا معه بشری نموده آثار کوا نیهای از خود بیادگار گذاشته و ازین جهان نا پایدار گذشته است .



وصفا تر اثر نماید خودش را اقلأ از تصور ظاهري اشیاء نظر بخجالات شعرای عصري دور ساخته میتواند .

( شاعر باخودش نمونه طبیعت است یا جوینده آن ) ( نخستین فعل شخص از روی ساده لوحیست و دویمین عمل او از نقطه حساسیت و فکر ) قسمت سوم از زندگی شاعر و روابط آن با کوتاه :

درسال ۱۷۹۴ شاعر عالی مقام ، شیلر ، بعد از این همه مسافرت های زیاد که سالها از آغوش وطن خویش دور افتاده بود دوباره مراجعت می نماید و پس از چندی مجله بنام ( هورن ) شایع میکند این مجله او ما هواره و با لطافت و جذایت الفاظ و عبارات و حاوی از افکار فیلسوفانه و با ملاحظات عمیقانه حکیمانه و مضامین تاریخی نثر میگردید . در همین مواقع که شیلر از سابق طالب دوستی و رابطه کوتاه بوده است بمصلحت دوستانش دعوت نامه بگفته نوشته و از آمال قلبی خویش درینموضوع وی را مطلع می گرداند گفته هم بکمال صمیمیت و آرزو پذیرفته بقبول دوستی این شاعر حاضر شده و ازین یبعد باهم بصورت خیلی صمیمانه و صادقانه دوست و هم درد می شوند و این دو ادیب بزرگ در یک زمانه مثل دو ستاره روشن در افق مملکت آلمان میدرخشیدند .

شیلر در عین زمان بترتیب و تنظیم آثار قیمت بهای خویش متوجه بوده ضمناً بتنظیم اثر مشهور خود ( بلادن ) مصروف گردید و از نوشتن این اثر غرض او رقابت با گفته معروف بوده است .

از بهترین شاهکارهای وی غزلیات ( دستکش ) ( غواص ) کلنگ های اییکوس ( کار زار با اژدها ) ( ضیانت کا سندرا ) ( غزل نا قوس ) ( عید نصرت ) ( سردار هانسبورگ ) و غیره میباشد که شاعر درین کلام افکار عمیقانه و نکته های فیلسوفانه خود را اظهار و بخواستندگان نصایح کهربازی اهدا می نماید .

درسال ۱۷۹۹ ( وانشتین ) را که درسه قسمت بیان شده نوشته است ( بستر و آشتین ) ( پیکولومینی ) ( فوت و انشتین ) درسال آینده ( ماری ستوارت ) نام یک درام حزن آوری ( تراژدی ) را می نویسد و بعد ( دوشیزه اربیان ) که همان ژاندارک مشهور است



### تصریح و تنبی

نگارش - سید قاسم خان ترجمان انجمن ادبی

جناب محی الدینخان ( انیس ) در شماره گذشته مجله کابل مقاله را جمع به اهمیت ترجمه و جگر خونی های آن درج فرموده و در آن نکات پر حقیقت و صحیحی را که فقط برای یک نفر مترجم روشن فکر پس از تجربه های زیاد واضح شده میتواند، تشریح نموده اند و میتوان گفت تشریحاتی را که ایشان در خصوص ناملائیات و زحمات ترجمه بیان کرده روشن ترین توضیحاتی است که در آن مورد داده شده میتواند. بقسمیکه کمتر کسی یافت خواهد شد که از توضیحات مشار الیه انکار نموده بتواند. بنده نیز در کلیه نقیضات با جناب محی الدینخان توافق نظر دارم فقط در قسمت اخیر مقاله که آقای انیس نظریات خود را در باب تشریح کلمات غیر مانوس ( که در زبان ما معنی ممتقل و قطعی ندارد ) ابراز فرموده و توصیه مینماید که باید مترجمین قبل از شروع ترجمه ( خواه مقاله و خواه کتاب باشد ) در فوق تحریری، لغات غیر مانوس را یک فهرست برداشته و یکایک بنویسند و طرز و مواضع استعمال و ریشه لغات مزبور را تشریح بدهند و بعد ترجمه را شروع نمایند، در اینجا بنده با آنکه بمقام فضیلت و دانستگی جناب موصوف و دسترس ایشان به ترجمه اعتراف دارم و خود هم در این شغل فقط سه سال میشود که بلدیت یافته ام معذرا بفکر

عاجزانه توصیف ( قسمت اخیر مقاله ) آقای انیس یعنی اینکه مترجم قبل از شروع ترجمه لغات غیر ما نوس را در فوق ورق یکایک تشریح دهد ، برای رفع مشکل خوانندگان و تفهیم موضوع و بسته شدن موضوعات بالغات مزبور کافی و نافع نمیدانم ، زیرا :- فرض کنیم يك مقاله ده ورق را برای ترجمه سر دست داریم ، اگر مطابق سفارش جناب محی الدین خان قبل از شروع ترجمه لغات غیر ما نوس و بیگانه را که ( افلا ده کلمه خواهد بود ) در رأس ورق پنجم نمره داده و هر يك را تشریح و تفصیل بدهیم و خواننده اول آن ده لغت را با تفصیلات آن خوانده بعد مطلب اصلی را شروع کند و در ضمن خواندن در هر صفحه با یکی از لغات غیر ما نوس مقابله شود و بخواهد شرح و تفصیل آن را که در شروع مقاله یعنی چند صفحه قبل در ضمن چندین موضوع مختلف بضم مختلف ، خواننده در موضع آن تطبیق داده و مطلب را بخود مدلل سازد ، چگونه امکان خواهد داشت هر يك از آن لغات بضم صحیح در مغزش باقی بماند ؟ بل ، علاوه بر اینکه در واقع خواندن مقاله مفهوم و شرح لغات غیر ما نوس ( تشریح داده شده در فوق ترجمه ) بخاطرش نمی ماند ، از باعث خواندن موضوعات متفرق ( مدعا از شرح لغات مذکوره ) که یکی با دیگر هیچ نسبت ندارد اصل و شرح آنها هم بسبب بیگانگی در ذهن خواننده غیر متاد آمده دماغش را بحدی مختل خواهد نمود که در مرقع شروع مقاله مضمون خود مقاله قطعاً خاطر نشین او نخواهد کردید تا چه رسد به اینکه هر يك از لغات در چند صفحه بعد ، در موقع آن از روی تشریحانی که در شروع مقاله خوانده شده ، مدلل و تطبیق گردد ! لهذا با تشریح مختصر فوق که امید است آقایان مترجمین این مشکلات را فهمیده در معروضات ما تصدیق نمایند تا اینجا بتوضیح پرداختیم و نیز این مطلب را در عرایض خود قرار آتی اضافه مینمایم :-

چون لغات غیر ما نوس و بیگانه را که در زبان ما يك معنی مستقل و قطعی ندارد و در موارد مختلفه معانی متنوع داشته میباشد ، خواننده گان به آسانی نه فهمیده و در موضع استعمال آن چنانکه باید ، تطبیق داده نمیتوانند لهذا لازم است مترجم تشریحات لازمه لغات مذکوره را تا اندازه که مقتدر است به عبارات ساده و عام فهم بربودد و لی در کجا که مثل غیر موده جناب محی الدین خان در شروع کتاب یا مقاله نوشته شود ، طوری که در بالا

ذکر شد ، موضوع از حالت اولی ( کلمات قطعاً تشریح داده نشوند ) هم پیچیده تر می‌گردد بنابراین باید شرح لغات مذکور در حاشیه همان صفحه که اصل لغت غیر مأنوس در آن داخل می‌باشد تحریر یابد درین صورت دو فائده صحیح گرفته میشود :

اول : مشکلاتی که در اجرای نظریه آقای انیس از قبیل پیچیده شدن موضوع و معشوش شدن افکار خواننده ، و ضیاع وقت متصور است رفع میشود .

دوم : خواننده موقع رسیدن به لغت غیر مأنوس فوری از روی اشاره معینه به حاشیه تحتانی مراجعت و تفصیل و تشریح لغت مذکور را می‌خواند و چون مثلیکه در فوق گفته شد ، فهمیدن يك لغت غیر مأنوس و بیگانه ، ( که چندین مورد استعمال و معانی مختلف دارد ) مشکل می‌باشد ، خواننده ، يك نظر هم اصل لغت و یکی در فقره ماقبل و مابعد آن و هم تشریح و تفصیل حاشیه را خوانده توانسته به اندک تعمق مطلب را می‌فهمد .

نظریه عا جزانه در خصوص چگونگی و موضع نوشتن شرح لغات غیر مأنوس بقرار فوق عرض شد ، حال آمدیم بر يك موضوع یا مشکل دیگر که عموماً مترجمین در وقت ترجمه کردن به آن دچار میشوند و آن اینست :-

امروز در محیط ما بیشتر از چند لسان خارجی مثل انگلیسی ، فرانسوی ، جرمنی ، عربی و ترکی وغیره ، ترجمه میکنند ، تلفظ هر يك از السنه مذکور با دیگران قطعاً ربط و مطابقت ندارد و بسا واقع میشود که يك اسم خاص را مترجمین ما از هر يك از این زبانها ترجمه میکنند :- یکی از انگلیسی دیگر از فرانسوی دیگر از المانی و قس علی هذا . . . و تمام این تراجم در محیط بواسطه مطبوعات نشر میشوند چون طرز تلفظ هر کدام از زبانهای فوق با دیگر هیچ تناسب و مطابقت ندارد اغلب اوقات خوانندگان که همان يك لغت را در همان يك اخبار به تلفظ و آهنگهای مختلف می‌خوانند به اشتباه می‌افتند و همان يك اسم را چند اسم علیحده تصور میکنند و بالنتیجه مقصد اصلی از دست ایشان میرود . اسم رئیس الوزرای چند وقت پیش المان را بطور مثال ذکر میکنیم :- اسم موصوف به زبان جرمنی و شلابسر ، و بزبان فرانسوی و شلی شر ، بزبان انگلیسی و سچلیشر ، و بزبان عربی و شلی خر ، و بزبان ترکی ( شاید ؟ ) ، سشلیشر ، خواننده میشود . پس اگر این اسم به تلفظات مختلف فوق

در مطبوعات ما نشر شود خوانندگان که اغلب به یکی از السنه مذکوره آشنائی ندارند چگونه فهمیده خواهند توانست که مراد از همان يك شخصى است و بطور حدس خواهند زد که يك اسم اینقدر اشکال مختلف داشته میتواند؟ مثل این هزارها اسم خاص دیگر هم پیدا میشود... از قبیل پایتخت دنهارک که بزبان دنهارکی ( کوپن هویگن ) بزبان انگلیسی و کاپن هاکن ، بزبان فرانسوی ، کوپنهاگ ، بزبان عربی و کوپن هیوجن ، خوانده میشود یا اسم جاپان که بزبان فرانسوی ، ژاپن ، بزبان جرمنی ( جاپون ) به انگلیسی ( جاپان ) به عربی ( یابان ) تلفظ مینمایند...

بنده این موضوع را بسیار اهمیت میدهم و هر چند تا امروز کوشش کرده ام طریقی که این شکل و تشویش ذهنی را رفع نموده بتواند ، زیاده ام زیرا مترجمین مملکت فارس هم بسبب اینکه در آن جا عموماً از لسان فرانسوی که در مملکت عمومیت دارد ، ترجمه میکنند ، دچار این زحمت نیستند و برای رفع آن کدام اقدام صحیحی ننموده اند. نظریه شخص خودم که بر اثر مهمه با بعضی خارجیها ( معلمین ) اتخاذ شده ، برای رفع این مشکل اینست که مترجمین ( ١ ) باید حتی الوسع اسمای خارجی را که در تراجم شان پیدا میشود ، به تلفظ مملکت اصلی آن بنویسند نه به تلفظ زبانی که از آن ترجمه مینمایند ( چنانچه در کنگره جغرافیا دانان عالم هم همین طریقه منظور شده است ) یعنی هر گاه اسم خاص اصلاً جرمنی است اگر چه ترجمه از لسان انگلیسی بشود ، لازم است به تلفظ جرمنی در ترجمه نوشته شود نه به تلفظ انگلیسی و چون در السنه خارجی هم همین قسم عمل میشود ( ٢ ) یعنی مترجمین خارجی اسمای خاص بیگانه را عموماً به تلفظ مملکت اصلی

( ١ ) مترجم باید تا وقتیکه مطلب ما بترجم را خودش بد رستی و کاملاً فهمیده بترجمه و افاده عموم اقدام نکند .

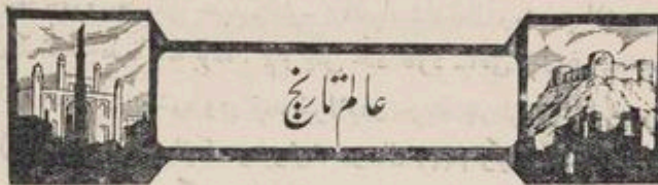
( ٢ ) در مالک خارج يك طریقه دیگر هم صریح الاجرا است : وزارت معارف همه اسمای جغرافیائی و دیگر کلماتی که در خود زبان معنی مستقل ندارد ، جمع نموده و لزوی تلفظات مختلفه آن طبع و نشر میکنند و توصیه مینمایند تا تمام مترجمین در موقع ترجمه لغات مذکور را بر همان تلفظ معینه بنویسند ولی چون در مملکت ما بوا سعه عدم وسعت و شیوع ترجمه تا کنون به ساختن فهرست مذکور اقدام نشده طریقه فوق را در بالا ذکر کردیم .

نیز زحمتی نخواهد داشت، متنها لازم میشود مترجمین طرز تلفظ السنه مهمه را یاد بگیرند  
اگرچه اجرای این طریقه برای کلیه مترجمین چندان اشکال ندارد ولی اگر عموم مترجمین  
به اجرای آن مقتدر نباشند، دوائر جرائد که چندین مترجم برای السنه مختلفه دارند به آسانی  
به تعمیم طریقه مذکوره موفق شده و میتوانند که اسمای خاص خارجه را همیشه به تلفظ  
مملکت اصلی آن پیدا کرده و در اخبار آن اسم را همواره بتلفظ  
مذکور درج کنند. (۱) به این طریق اسمای خاص در جرائد و غیره نشریات، از هر زبان  
که ترجمه بشود، بیک نوع آمده و خوانندگان از زحمت اشتباه خلاص می شوند.  
نظریه عاجزانه بقرار فوق تحریر شد ولی در هر دو موضوع مزبور که اظهار رأی شده،  
چون مثلیکه جناب محی الدینخان در مقاله خود تذکره داده اند، مقصود از اظهار نظریه  
و تفصیل دهی عبارت از روشن ساختن مشکلات و نواقص ترجمانی است که در وطن ما  
نویا بهر صده وجود گذاشته و مملکت ما بواسطه علمی نبودن زبان فارسی احتیاج شدید به آن  
دارد. از خوانندگان محترم عموماً و از مترجمین کرام و اهل قلم خصوصاً خواهش میرود  
در صورتیکه طریقه های مذکوره صحیح و قابل اجراء نباشد، بدون ملاحظه نظریات خود را  
در اطراف موضوع مذکور و اصول صحیح تر ابراز بفرمایند تا اگر خدا بخواهد برای ما  
مترجمین نوکار بیک راه صحیح پیدا شده مشکلات و جگر خونی های مترجمین و خواننده گان  
رفع گردد.

( ۱ ) لغات معمولی مثل انجکسیون و غیره بهتر است به همان تلفظی در تراجم ذکر شوند که در  
مملکت معروف تر باشد.







از رساله مجسمه تراشی گریک و بودیک در کاپسا  
محرره موسیو ژوزف هاکن فرا نسوی طبع  
پاریس ۱۹۲۶ ( مترجم احمد علیخان )

### هیکل تراشی یونان و بودائی

در

کاپسا ( کوه دامن حالیه )

در سال ۱۹۰۰ موسیو الفرد فوشه در اثر گردش علمی منفعت بخشی در ترتیب کولنسیون  
آثار شمال غربی هند ( ۱۸۹۷ - ۱۸۹۵ ) در دایره مضمون ( ابنیه و یادگار ) ( ۱ ) چندین  
شایعات قابل توجه را جمع به هیکل تراشی نموده بود . موسیو فوشه در آنوقت تا قلعه  
علی مسجد دره خیر آمده ، بیشتر ازین تجسسات عمیقہ شناسی یونان و بودائی را  
ادامه داده توانست .

چون افغانستان در اثر موافقت های ۱۸۸۳ حیات منزویانه محکومیت بسر می برد ،  
احساسات کنجکاوانه اروپائیان مدتی آنطرف سرحدات آن متوقف شده بود و طوریکه  
موسیو فوشه در نوشته خویش موسوم به ( خط سیر هونستان در افغانستان ) ( ۲ ) میگوید :

- ( ۱ ) کتا بیست باسم ابنیه و یادگار که از طرف اکادمی کتبه و ادبیات شایع شده جلد هفتم -  
صفحه ۳۹ - ۶۴ لوحه ۵ و ۶
- ( ۲ ) مطالعات آسیائی که در موقع بیست و پنجمین سالگره مکتب فرانسه در شرق اقصی از  
طرف اعضا و همکاران آن شایع شده است جلد اول صفحه ۲۵۸

( طلوع اشعه حقوق بین المللی جدید و جلوس يك پاد شاه فعال و منوري لازم بود تا مملكت افغانستان كه شيه خط فاصله بوده ، كم و بيش تحت نفوذ مناطق شمال غرب هند رفته بود يك دفعه مالك استقلال تامه شود و در نتيجه قبولانیدن حریت خویش از خارج دروازه های آن رو بداخل باز میگردد ) زمانیکه موسیو فوشه در سال ۱۹۲۲ رئیس هیئت اعزامی حفريات فرانسه در افغانستان انتخاب گردید فی الحقیقت مزیدی بود که دست اتفاقات و تقدیر درازای فرستاد و صبر این عالم عتیقه شناس ارزانی کرده به او موقع داد تا قسمیکه تجسسات خویش را اصولاً در مناطق شمال غرب هند ( ۱ ) تعمیل نموده بود در اراضی جدید افغانستان هم بعمل آرد . موسیو فوشه جمیع بلیغ نمود تا قاصص مسافرت زوار چینی را ( آخر نیمة اول قرن هفت مسیحی ) با حکایات و حقایق مقامات محلی تطبیق داده معلومات مسافریں ارو پائی را که قبلاً بیکان بیکان وارد این مملکت شده بودند بران بیفزاید و بدین منوال سر رشته حقایق را بدست آرد . همین بود که در طی معاینه مقدماتی خویش يك عده زیاد استوپی ( یکنوع ابنیه مذهبی است که دران عموماً اشیاء مقدسه را میگذاشتند ) و معابد بودائی را نشانی کرد : در نتیجه در سراسر مذهب مقدس کوا دی تر کستان را به مراکز مقدسه هند مربوط میکنند عبادتگاهها و ملجاء زوار و غیره را نوت و نشان نمود .

چنانچه در اثر همین معلومات مقدماتی همکاران رئیس هیئت اعزامی فرانسه سراسر استیای کار به مقامات مطلوبه که عبارت از هده شریف ( هونستن هده را به اسم ( هی - لو Hi-lo ( ۲ ) یاد کرده است ) و بیگرام کاپیسا باشد حاضر گردیدند بی مطالعات

( ۱ ) الفرد فوشه : یادداشت در خصوص جغرافیای قدیم گنده هارا ( شرح يك فصل « هونستن » ) کتاب اطلاعاتیه مکتب فرانسوی در شرق اقصی جلد اول صفحه ۳۲۲ - ۳۶۹ .

( ۲ ) این محل را قبلاً ژاک Jacquet هم تطبیق داده است : درین باب کتاب خاطره های کشفیات عتیقه شناسی افغانستان بقلم « هونی برگر » دیده شود ( مجله آسیا ۱۸۲۹ صفحه ۳۸۶ ) هده در یادداشت های جنرال کورت هم ذکر رفته ( ۱۸۲۶ ) چنانچه در دفتر سوم صفحه ۱۱۵ میگوید : « هده به سه گروهی جنوب جلال آباد واقع است ، خرابه های آن فوق العاده قدیم و آنجا بعضی معابد قدیمه یافت میشود که یا بنسبت قدیم مملکت بوده است » .

شماره ( یازدهم ) سال دوم      هیكل تراشي يونان و بودائي ( ۷۳ )

عاليشانی که موسیو فوشه (۱) نسبت به آثار عتیق کنند ها را بعمل آورده است موثق ترین رهنمائی برای سائرین بشمار می آید . حفاری که موسیو آندره گودار Andregodard سال ۱۹۲۳ در حوالي قریب تپه کلان ، هده نمود ( چنان نتیجه داد که کوفی دیک موزیم صنعت یونان و بودائی منکشف شد ، هر کدام از حجره های مکشوفه حایز مجسمه بود که مغز آن کلی و روی آن از یک ورق باریک چونه کار شده بود . یکی ازین مجسمه ها بودا را در حال رفتار نشان میدهد . موسیو گودار ( ۲ ) طرح لباس این مجسمه را معاینه کرده میگوید : « اگر چه این البسه ضخیم است لیکن مانند بهترین عصر لبسه یونانی سبک و لطیف میباشد . پا های پر اعصاب این مجسمه برخلاف سائر آثار یونان و بودائی که غالباً ثقیل و بی نزاکت است به صفائی و تناسب خاصی تراش شده که تا حال نظیر آنرا ندیده ام ، در هده و معابد تاگزیرا táxila که انجا « سرجان مارشل ، مدیر عمومی شعبه حفاریات هند کشفیات قابل ملاحظه (۳) نموده بهضی شاهکار های بدست آمده است که با وجود قیافه کلاسیک یونانی خود مفهوم مهم بودائی در آنها مضمراست و بدین لحاظ میتوان گفت که « شکل یونانی و افکار هندی بهم در آمیخته اند ، وجود این قبیل مجسمه ها تنها به مناطق شمال غرب هند و افغانستان محدودنی بلکه هیئت فن لوکوک vonlucok و هیئت پلیو Pelliot نظیر آنرا در معابد خرابه ترکستان (۴) هم یافته اند .

حصه زیاد مواد ساختان این مجسمه ها که از تاگزیرا ( هند ) هده ( افغانستان ) ، تومسوک Tumsuk و کوتسکو ، Chotscho ( ترکستان ) کشف شده مرکب از گل رست

( ۱ ) فوشه : صنعت یونان و بودائی کند ها را جلد اول ( ۱۹۰۵ ) جلد دوم ( ۱۹۱۸ ) — ( ۱۹۲۲ ) .  
 ( ۲ ) نمايش جدید کشفیات تازه حفاریات در افغانستان و چین . موزه گیمه ۱۴ مارس ۱۹۲۵ صفحه ۱۳ .  
 ( ۳ ) سرجون مارشل : حفاریات در تاگزیرا - انفراد فوشه : تزئینات چونه استوپه ( خاطره های اداره حفاریات هند نمره ۷ کشفیه ( ۱۹۲ ) .  
 ( ۴ ) موسیو گودار یک مجسمه را که از هده کشف نموده با یک مجسمه که فن لوکوک الهائی از مقام کوتسکو ( ترکستان ) کشف کرده مقایسه نموده است ،

میدۀ مرمر و چونه بوده است . سنگ شیت که ساختن آن ورقه ورقه است هم بقسم مواد بکار رفته چنانچه در کاوش های تپه های متعدد جلگه چار بکار که تقریباً ۶۰ کیلو متری شمال کابل واقع است لواج بدست آمده است که در آن حجر مثبت شده اند . ما خذ این شیت ها را که از آن ابزیه مذهبی ساخته شده موسیو فوشه کشف کرده و عبارت از همان رشته تپه های شیتی است که کابل را از کوه دامن (۱) جدا میکنند .

حینی که رئیس هیئت حفاری قریب بک استوپه خرابه تجسسات خویش را ادا می میداد . بقایای ( دیری ) را کشف نمود که سابقاً اقامتگاه بهاری نمایندگان چینی بود که به دربار کابیشکا ، فرستاده شده بود تقریباً سه کیلو متر طرف شرق . موسیو فوشه . برج عبدالله . رامعابنه نمود که محل ( شهرشاهی ) ( ۲ ) قدیم را نشان میداد .

به فاصله ۱۲ کیلو متری جنوب این ( شهرشاهی ) کاپیدا قریه پای تاره ، واقع است که از آن در ۱۹۱۴ در اثر حفاری جوی ها بعضی آثار صنعتی یونان و بودائی کشف شده است که در موزه کابل موجود است چنانچه این مسئله را مدیر موزه کابل آقای غلام محی الدین خان به موسیو فوشه و موسیو زدو بروی وین گفته بود . همین ملاحظه موسیو دو بروی با اجازه حکمران مستعمرات فرانسه در هند برای مدت ۴ ماه تحت اثر هیئت حفاری گذاشته شده بود تا اولین حفاریات را در آن منطقه بعمل آرد لیکن شورش مسلک و سلیمان خیل ماه ژون و اگست ۱۹۲۴ اقدامات هیئت را متوقف ساخت . زمانیکه امنیت برقرار شد از طرف موسیو فوشه مسأله موردشدم تا از بلخ برگشته نقشه های مطروحه و موسیو دوری ، را عملی سازم .

همین بود که در ۱۸ د - ا - ۱۹۲۴ حفاریات را در منطقه جنوبی تپه که وسعت آن محدود به ( ۳۰ تا ۴۰ متر طول - ۱۰ تا ۱۵ متر عرض ) بود شروع نمودم . عصر ۲۰ ماه

( ۱ ) P.B.Ledu انگلیس کنانی را جع به ساختن اراضی جلگه کوه دامن ، غور بند و راه هندوکش نوشته است .

( ۲ ) موسیو فوشه : نوته راجع به خط السیر هونستان در افغانستان مطالعات شرقی حصه اول صفحه ۲۶۹ - ۲۷۰

مذکور مجسمه مهمی مکشوف گردیده این مجسمه در سنگ شیت منبت شده و بوداسا کیامونی را در حالی نشان میدهد که در اثر التماس شاه، بر این بخت کوزالا، Prasenajitdu Kosala که بزعم خود معجزه دوگانه ( یا ما کاتری هاریا ) آب و آتش را نشان میدهد ( لوحه چهارم ) از یک حصه بدنش آب میریزد و از حصه دیگر آن آتش زبانه میکشد و بدن حال در فضا مانند کوهی که در عین حال مشتعل و سیل ریزان باشد میدرخشد ( ١ ) بدن بودا تنها تراشیده نشده بلکه با او صحنه هم توأم است که در قسمت فوقانی آن نقاب حاشیه دندانها دارای موجود است بالای این نقاب تصاویر متقابله، برهما، و اندازا، نقش است و اخیر الذکر بوا سطة تاج شاهي ( ٢ ) از برهما تمیز میشود. مشعله های آتش که از بالای شانه ها ( ٣ ) زبانه کشیده به حصص تحتانی نقاب متصل گردیده است غال کرد اختصاصیه ( یورنا ) بین ابروان بودا هویدا است. تارهای متجزی موی را که خط میانی از هم جدا کرده عموماً به برجستگی مجسمه قرار یافته ( ٤ ) .

نقاب بودا از یک تکه مجزا ساخته و نصب شده است چنانچه خطوط وصل آن مرئی است ( در عکس بصورت خط سفیدی معلوم میشود ) کردن بودا کلفت و سایر اندام او عضلانی و قوی است. لباس زیرین ( آن تارا واسکا ) بکرم جامه بلندی است که کنار راست آن کمی از بدن جدا شده و اثرات رنگک سرخ هنوز هم در آن نمایان است. از اینجا معلوم میشود که تمام البسه و حصص برهنه بدن بودا از ورقه طلا پوشیده شده بود - یلان راهی ( سان گاتی ) کاملاً شانه هایش را پوشانیده. دست چپ در حال جمع بودن قات یلان را

- ( ١ ) Divyavadna تالیف کاول ونیل - کبریج ١٨٨٦ صفحه ١٨٣ و صفحه ٣٧٨ موسیونوشه آترا در جلد اول صفحه ٢٠٥ کتاب صنعت گر بنگ و پوریک گند هارا ذکر کرده است.
- ( ٢ ) فوشه : کتاب صنعت یونان و بودائی جلد ٢ صفحه ٢٠٥ .
- ( ٣ ) اشکال شعله های معجزه نانا در مقام منگوتی قریب کنترول آسیای مرکزی بمقاعده رسیده در باب اشکال معجزه دوگانه در گند هارا به شکل ٢٦٣ صفحه ٥٣٥ جلد اول کتاب صنعت یونان و بودائی مؤلفه موسیو فوشه رجوع شود .
- ( ٤ ) در باب طرح موی مجسمه های یونان و بودائی به صفحه ٢٨٩ جلد دوم کتاب صنعت یونان و بودائی مؤلفه فوشه رجوع شود .

محکم گرفته و دست راست حرکت اطمینان ( آبهای مود را ) ظاهر میکند . چرخه ( کاک را ) که علامت سلطنت عالم است در کف دست بلند شده اش برجسته نقش شده است . وضعیت صوری قات های یلان واضحاً با قات های عمیق بعضی مجسمه ها نیکه قریب به نمونه یونانی باشد مثل بودا موزه لاهور که فوشه انتشار ( ۱ ) داده و بودائی که دا کتر اسپونر ، از شهر بهلول کشف کرده است مخالفت دارد . یلان بودای مکشوفه پای تاوه بیدنش چیده است و قات های پر پیچ آن چنان وانمود میکند که کوئی علیحده ساخته شده و روی یلان منصوب شده باشد ( ۲ ) چنانچه تمثالی ازین ترتیبات قاتهای لباس بوجه احسن در ترسیمات تزئیناتی البسه عصر کوبتا ، ( قرن ۴ ، ۵ بعد از مسیح ) بودا های موزه ، ماتورا ، ( ۳ ) پیدا میشود لیکن در ماتورا ، صورت جسمانی باریک ، شانه ها مدور ، قد باریک و پاها طویل است و ازین میتوان استنباط کرد که آثار مذکور آخرین کار صنعت یونان و بودائی میباشد زیرا تراکت و ملایمت کلاسیک خاص هندی را نمایش میدهند . بودای مکشوفه پای تاوه که در حال اجرای معجزه بزرگ است کار دوره تغییرات میباشد زیرا در حالیکه صنعت یونان را یاد دهانی میکند حاوی اصولات کار عصر کوبتای ، هندی نیز میباشد . بدین لحاظ ممکن است در آخر قرن سوم یا اوائل قرن چهارم مسیحی ساخته شده باشد . در حصة تحتانی تصویر بودا بطرف راست و چپ امواج کج و پیچی که صحنه معجزه دو گانه را تکمیل می کند دو ، بوایس اتوا ، نشسته اند - مرکز قاعده صحنه که پیش برآمده از گلشش برگ و دو طرفه آن از گلهای ۵ برگ مزین شده است ( ۴ ) قسمت های انتهائی قاعده چولی داشته که در کدام پایه نصب میشد لیکن پایه مذکور بدست نیامده است . سطح صحنه به چهار قسمت منقسم است : حصة اول نسبت به ناظر عبارت از قسمت


( ۱ ) کتاب صنعت یونان و بودائی گندها را جلد دو لوحه دوم .

( ۲ ) قات های لباس بودا بزرگ با میان علیحده ساخته شده و بعد از آن روی یلان منصوب گردیده است .

( ۳ ) و جل : کتاب حفريات موزه ماتورا ( آله آباد ) ۱۹۱۰ صفحه ۴۹ لوحه ۹ در کتاب

تاریخ صنایع تزیینی هندوسیلان : صفحه ( ۷ ) شکل ۱۱۷ هم رجوع شود .

( ۴ ) فوشه : کتاب صنعت یونان و بودائی گندها را . شکل ۹۶ .

شماره ( یازدهم ) سال دوم  هیگل تراشی یونان و بودائی ( ۷۷ )

طرف راست است که از تزئینات مثلث شکل زینت یافته و قسمت دوم طرف چپ به تزئینات مربع شکل مزین است. تزئینات حصه سومی لوزی شکل است و تزئینات حصه چهارمی دیده میشود. حمایل مروارید حصه جات مختلفه را از هم جدا کرده - در دو مربع اطراف بصورت نیم تنه ( هارتی ) Harti پری اطفال که شایخی در دست دارد و ( واج را پانی ) Vajrapani حامل رعد را نمایش داده اند بالای این دو صحنه دو بودا تحت درخت ( بودهی ) که از مروارید مزین شده نشسته اند - به دو طره خط الرأس صحنه دو حیوانی که نصف بدنش شائین و نصف دیگرش شیر است بطرز فارسی نمایش یافته - صبح ۲۱ دسامبر بعضی اشیای دیگری هم از مقام هنریات مذکور کشف شد از آن جمله به چند متری محلی که بودا معجزه بزرگ پیدا شده بود بمقومتی زمین بعد از ظهر ۲۱ دسامبر لوحه سنگی پزاره بدست آمد از چولی که در قسمت فوقانی این لوحه کشف شده معلوم میشود بلاشک لوحه دعائیه کدام مناره استوانه شکلی بوده .

اشخاص صحنه لوحه عبارت از : دو محب Zelateur غیر روحانی ( اپازاکا ) سه زن و سه طفل بدور ( بودیس اتوا ) و بیتریا بودای آتی مجتمع شده اند - بودیس اتوا علاوه بر نقاب زیورهای دنیائی از قبیل گلو بند، حمیل ، گوشواره پوشیده است - دست راست حرکت عدم ترس ( ابهای مودرا ) را نشان میدهد - انگشتان بسته دست چپش یکطرف کوچک آب را گرفته است - دو محب غیر روحانی بطرف راست بودیس اتوا قرار گرفته اند فورم لباس آنها یعنی بلانی که به بدن ایشان چسبیده و شلواری که پاچه های آرا داخل موزه کرده اند بر ما مجهول نیست : کافی است که با موسیر فوشه هم صدا شده بگرییم طوری که : نزد هندوها شلوار لباس بر بر بوده نزد یونانی و رومن هم عیناً همین مفهوم را داشته است ( ۱ ) متها همین بر بر یعنی آنها تیکه سا نامه نکاران چینی با سم بوج Yue-tehe یاد کرده اند به تحریک هیوننگ نوها Hiong-nou او لا قبائل سا کاس Sakas را که در نواحی واقع بین « یا کزارت » Yaxartes و اکسوس مترطن بودند ، رانده بعد از عبور رود اکسوس در حوالی تقریباً ۳۰ سال قبل از میلاد مسکن گزین شدند بعد از سلسله

( ۱ ) فوشه : سنت یونان و بودائی کند هارا . جلد ۲ صفحه ۴

خانوادهٔ لطنی یونانی یعنی هرما بوس Hemauios و ( کجالا کوفیزس ) Kujulakadphises پاهلاوا Pahlava شا هشتا هیت خود را در کاپدسا برقرار کرده بودند همین بود که رئیس قبیله مهم بررها که فوقاً منذ کر شدیم ( اسم قبیله مهم ، کوشانا ، بود ) پاهلا وارا از سلطنت کشیده به تقلید سلاطین آنها قوم جدید الورود هم نامدتی صورت و هرما بوس (۱) را بر مسکوکات خود ضرب میزدند . چون بررها داخل دین بودا شدند به بعضی نقشه های یونان و بودائی انبساط دادند چنانچه ملکشا Mleccha ( بربر ) قبل از همه بوضعیت محقری روی ابدیه ها قرار گرفت و اینجا به اندازهٔ کوچک به پای بودای بلند قوی ( ۲ ) نمایش یافته است ، مهمین متوال هیکل تراشان آهسته آهسته ، خریداران خود را یک وضع مالوف و زیاد بر زیاد بزرگ با بودا هم صف نشان دادند . این قرابت بالآخره منجر به بعضی بی تکلیفی ها گردید چنانچه اگر نگاهیم به لوحهٔ مکتوفه افکنده شودی قیدی بهوات معلوم میشود : نقاب و بودیس اتوا ، امتیاز را آرا میکند . یک زن که بلاشبه مادر کدامی است در همان طرفی که محب غیر روحانی ایستاده ، ایستاده است . اگر طرح و شکل لباس او البسه کلاسیک را یاد دهانی میکند کلاه مخصوص او مدخیلی بسانها است (۳) طرف چپ ، بودیس اتوا ، زنها نی ایستاده اند که بلان بلند پوشیده و به زیورهای شیده به کردن بند و گوشواره و میتریا ، مزین هستند زیر جامنی آنها بمقیدهٔ موسیو فرشه عبارت از ( پاروی دانا ) وسیع ( پارچه مستطیل شکلی است که طوری که از زیر بافت برآمده پوشیده میشود ) میباشد . این پارچه یک قسم ازار بلندی تشکیل میدهد که مالی ها Malais آنرا ( سارونگک ) میگویند و اگر یکنوک آن را ازقات را آنها گذرانیده به کمر به بندند دهی Dohi هدیه یا سامپوت Sampot و کمبوجین ها ، یعنی یکرقم دامن باشلوار می شود که شیده به شلوارهای پاچه کشاد میگردد ( ۴ ) اگر کدام ملاحظه کنند بی اطلاع این شلوارها را به بیند خیال شلوارهای کشاد



( ۱ ) کبریج تاریخ هند جلد اول صفحه ۵۶۱

( ۲ ) خاطره های ادارهٔ حفريات هند نمره ۷ - لوحه ۱۷ .

( ۳ ) فوشه : صنعت یونان و بودائی گندهارا جلد دو صفحه ۴۸۸

( ۴ ) فرشه : سنت ایران زیر دانی گنده هارا شکل ۲۱۹ — ۳۱۸



شماره ( یازدهم ) سال دوم  هیکل تراشی یونان و بودائی  ( ۷۹ )

( پاری دانا ) خانم‌های اعانه دهنده میکنند ! گرچه که ( پاری دانا ) در کتاب موسیوفوشه چنین نمایش رفته که دهن پاجمه شلوار با بچک پا بسته است بازم اگر ملاحظه کننده در جزئیات بیشتر دقت کند ( پاری دانا ) را از قامتها بزرگ بعرف مرکز بدن مجتمع می شود تمیز داده میتواند .

اطفال یلان بلندی پوشیده اند . لکه های رنگ آبی اینجا و آنجا روی البسه بودیس آتوا ، میترا مشاهده میشود .

بودا ، معجزه بزرگ و لوحه اعانه دهندگان مانند اغلب ابنیه و آثار بودائی کاپیسا از دست کزندهن های سفید که در قرن ۵ مسیحی معابد کته ها را ( ۱ ) را ویران نموده بودند خلاص رفته است لذا احتمال دارد معابد کاپیسا در ابتدای نیمه دوم قرن هفت مسیحی ذریعه مهاجرین عرب از بین رفته باشد پس ما میتوانیم آثار مکشوفه ، پای تاوه ، خود را درصف آخرین آثار صنعت یونان و بودائی قرار دهیم .

تاریخ ترجمه ۱۲ جدی ۱۳۱۰

( ۱ ) فوشه : نونه راجع به خط سیر هواسن در افغانستان صفحه ۲۶۹



# متفرقات

## علمای حقانی

هر قوم را دینی و هر طایفه را آئینی لازم است ! چه بطوریکه يك جسد عربان از پوشیدن لباس ، مزین و مستترج میشود نفس و اخلاقیات نیز در سایه رابطه و علاقه داشتن بادیات مذهب و شریف میگردد .

هر گاه مافضایل و موثرات مهمه دیانات حقه آسمانی را تعریف و تمجید کنیم خود از وصف مابنی نیاز و از بدیهیات مسلمه است چه ادیان مقدسه آسمانی هر کدام در موقع خود سعادت بشریت را نامین کرده و موجب رستگاری و خوش بختی اقوام جهان واقع شده حتی ادیان خود ساخته بشر که مبنی یک شریعت و قوانین عقلی و اخلاقی بوده و متکی باساس وحدت الهی میباشد آنها نیز بار بار نسبت به بیدینی و لامذهبی مزیت داشته است ! یعنی ادیان مذکور هم توانسته انداز مجاری سه اخلاق و شرارت جلوگیری کنند ولی بیدینی برای لاقیدی و شرارت نفس سرحدی را قابل نبوده فرقی بین حیوان ضاره و انسان شریف نمیکندارد .

مبعوثین الهی . و پدشویان نخستین مذاهب بامم معاصر شریعت و کتابی سپرده و آنها را براه راست دعوت کرده اند ؛ که اگر بعد آنها علمائی در اقوام نمی بود طبقاً طبقات آبنده بگمراهی و ارتجاع تنزل کرده سلسله برکات و فضایل آن مذاهب باید منقطع میگردد .

اینجا است که ما باید ممنون وجود علمای حقه باشیم که این ذوات شریف و مجاهدین حقیقی انسانیت چراغ ادیان را روشن داشته و دولت فضایل و برکات آنرا مرتباً بطبقات مسالسه انسانیت میرسانند .

مفهوم صحیح : العلماء وارث الانبیاء از همین لحاظ تئیت و تصدیق میشود یعنی اگر علمای حقه و مجاهدین فی السبیل الله در عالم نبود باید هر دینی بعد از انبیا و پیشوایان نخستین سقوط کرده و آثار آن از لوح ضمیر مردم محو می شد .

و الحاصل باید در فضیلت علما و غنیمت وجود این دسته شریف مخصوصاً علمای معظم اسلامی عنان سخن را بر گردانیم : — علما وارث انبیا اند ! علماء مبلغین شریعت و رهبران طریق مستقیم و مریان اخلاق و سعادت اجتماعی میباشند .

علما سینه های خود شا را کنجیده علم و حکمت ساخته و ازین دولت بزرگ مفت و رایگان برای اقوام و تابعین دین ایثار می نمایند .

ممکن است در بعضی اقوام و ملل لاهی وجود علما ضرر هم واقع شده باشد ولی باید در اینجا از انصاف حکمت عواسته و اعتراف کنیم که همچنانیکه گاهی از عقلای معروف و حکمای مشهور و قانندین بزرگ و سیاسیون عاقل سهو و خطای اجتهادی یاد اثر طغیان نفس کدام مطلبی بروزی نماید البته علما هم جزو بشر اند .

ولی ما باید بخدمات تاریخی و مجاهدات گذشته علمای معظم اسلامی توجه کنیم که این ذوات محترم چگونه جان بازی ها و مجاهدات شریفانه برای ترقی و حفظ و اعتلای دین و ملل و ممالک اسلامیه کرده اند .

همین علما بودند که در محارب علم دار و پیش قراول عساکر اسلام شده چه بوا سطره مجاهدات علمی چه از تاثیر و عیظ و خطابه های مهیج دینی خون غیرت و حمیت را در عروق افراد بجوش آورده مسلمین جهان را بفتوحات و سر بلندی و افتخاراتی نایل گردانیده اند .

همین علما : با عرق ریزی و پشت کار بد خاطر و تدوین علوم از قبیل : دینی ، حکمت ،

ریاضی ، تاریخ ، صنایع و فنون ، تمدن و غیره که سرمایه های افتخارات موجوده و گذشته ممالک این عالم است پرداخته و تمام طایعات مفیده شرقی مرهون زحمات و مجاهدات آنها میباشد .

علمای حقه اسلامی در هر زمانی که ما شرح آنرا بتاریخ مراجعه کنیم می بینیم عموماً سه نوع وظیفه بزرگ و مقدسی را نصب الهیین قرار داده در پیشرفت آن با خون و حیات خود بازی کرده اند : **اول :** حفظ شریعت و دیانت محمدی (ص) که آزدین حق و کامل و بهترین هادی بشریت است و دوم **تعمیم و ترویج علوم و فنون** ، حکمت و غیره و انلی که در حسن معاشرت و ترقی و تنظیم امور حیات فردی و اجتماعی لازم و ضروریست بآن آنهاک داشته و درین راه نظر مقتضی اقتدار مادی خویش و اوضاع عصر کوشیده اند .

سوم : در راه اعلائی کلمه الله و پیشرفت دین حقه اسلام و سلطه بنکرین کوشیده و سعادت و پیشرفت این دیانت حقه در اقطار عالم از نتیجه کوشش و مجاهدات دیندارانه آنها صورت گرفته است .

مخصوصاً اخبار کنونی دنیا مؤده های فرحت آوری از مجاهدات علمای معظم امروزه اسلامی بنا میدهد که توجه و مساعی شرافتمندانه آنها از یکطرف و عملیات و مجبوبات قابل قدر علمای معظم خود ما که درین دوره مشاهده میکنیم از دیگر سو امیدها را در قلب ما می پرو راند که ما آرزو مندیم همان سعادت از دست رفته ماسلمین دوباره در عالم شرق عرض وجود کرده و مجدداً اسلام در جلو خود دارای علمای خواهند شد که مثل عهد مجلل سابقه با وحدت روحی و اخلاقی و پاکی نفس و نفوذ کلمه روح افسرده عموم را تکان داده و بجاده حق و انصاف و بالآخره بنقطه آرام و مسعود حیاتی داخل شوند .

اطلاعاتیکه قبلاً از مجاهدات علمای اسلامی در امریکا و اروپا داریم چون غالب مطبوعات ازان متذکر شده اند مانند کار آنرا لازم نشمردیم ولی باین تازه گئی ( ) از بمبئی رسیده و مجاهدات علمای حقه آن نقطه را بمسلمان ساختن بک فامیل انگلیسی ( پال دوو ) متذکر میشود که ما عیناً فوتی آنها را متضمن این معروضات بنظر

قارئین رسانیده و مؤرده میدهیم

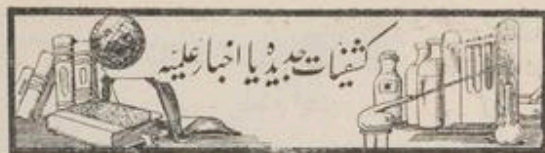
ضمناً بعلمای معظم  
 بیانی و مباشرین این خدمت  
 بزرگ که در راه اعتلای  
 اسلام نموده اند تهناتی  
 و تبریک گفته اجر جمیل  
 و موفقیت کامله از خدای  
 متعال برای شان خواستاریم  
 ضمناً از علمای عزیز و محترم  
 مملکت خود که در این  
 سه سال اوقا تبریک و وطن  
 عجا هدت و همدردی اولاد



پکنفر ارویاتی با شنده بیانی « مستر ایام پال دوو » که با عایله خود  
 درین تازگی بصرف اسلام نایل شده

خود خیلی محتاج بوده و ذوات محترم شان برای تامین این مقصد بزرگ با حکومت و ملت  
 خود از ابراز هر گونه مساعدت خود داری نقره نموده اند خیلی شکر گذار بوده پاداش  
 نیکو از خداوند برای شان خواسته ایم . ( انجمن اربی )





### روحیات انسان وحشی

از مجله « دو عالم » فرانسوی مترجم  
سید قاسم خان

اتنولوژی یا نژاد شناسی امروزی روحیات انسان های وحشی را همچنانکه در قرن ۱۸ بوده یعنی پیش از آنکه بواسطه ژان ژاک روسو و بو نالد مورد تحقیقات قرار گیرد، ارائه میدهد.

مونتسکیو درین باره چنین میگوید: « در روحیات انسان های غیر تمدن دو جزو مهم، اولتر از همه، به دیده تجسم مینماید یکی ترس - دیگر عقاید باطله و خرافات پرستی، انسان وحشی از هر چیز بترسد و میگریزد، و در حقیقت بموجب تحقیقات قدیمه و جدیده، حس ترس در بین بو میان وحشی غالب ترین و مسری ترین حسیات است بقسمیکه قسمت عمده عقاید شان روی اساس ترس قرار گرفته و افکار ایشان بزیر نفوذ ترس میباشد.

وحشی ها برای زود باوری خود، فلسفه تراشیده اند: يك نفر از سیاحین مشهور المانی موسوم به ( اوبریز هوفر ) روزی از آبی پون های افریقای سرال کرد: شما که هر روز بدون خوف شیر را در صحرا میکشید، معنی این ترس بی غیرتانه که داخل قریه در مقابل شیر وهمی از خود ابراز میدید، چیست؟

بومی های مذکور در جواب چنین گفتند: « شما، به این چیزها پی برده نمیتوانید. اگر ما در صحرا بدون ترس شیر را میکشیم، برای اینست که آن را بجشم دیده میتوانیم. اما از شیر های وهمی، آنجهت میترسیم که نه دیده میشوند و نه کشته.»

این نوع ترس ، بی عنان و علاج است زیرا که اساس ندارد . حال آمدیم بر خرافات پرستی شان : درین قسمت باید متذکر شد که بهرور ایام خیالات عجیب و غریب در دماغ بومیان وحشی جای گرفته و این خیالات که روی اساس های خرافاتی استوار میباشد کم کم در ذهن ایشان قوت یافته با آخیره بحدی در دماغ ایشان ریشه افکنده که : *نزلة يك عقیده* یا مذهب شده است و میتوان گفت که دین وحشی ها عبارت از همین چند عقیده سخیفه میباشد : *يك نفر از اهالی او و موبوس ( باشندگان افریقای غربی ، مستعمرات سابق المان ) و قدی که میخواست ماهی شکار کند ، بواسطه نیزه دستش مجروح شده و از باعث ریختن خون زیاد هلاک شد . اهالی قریه و قبیله که خبر شدند نعرش او را برداشته گفتند که ما مجرم را پیدا کرده میکشیم ، هیئت های طبی اروپائی هر چند ممانعت کرده تفصیل دادند که قتل در کار نبوده و شخص مذکور بواسطه نیزه خود زخمی شده ، فائده نه بخشید و در نتیجه جادو گر ها از غیبت اطباء استفاده کرده شخصی را که گمان میکردند قاتل مذکور میباشد ، کشتند .*

اهالی و شامباس ( وحشی های افریقائی ) اطفالی را که از سمت پای تولد میشود ، بقتل میرسانند و میکوبند : اگر این طفل بزرگ شود ، بساقته ها از زیر پایش بروز میکند و یحتمل که تمام قبیله بواسطه شرارت او معدوم گردد .

منشاء این بیرحمی بی علمی است نه بد اخلاقی ، بومیان هر واقعه را که غیر معتاد به بینند ، شوم تصور میکنند . یکی دیگر از عقاید وحشی های افریقائی اینست که برای حیوانات هم مثل انسان طبقات پست و بلند را از روی نیکوئی و زشتی روحی قائل میشانند و میکوبند فقط آن حیوانات قابل قتل هستند که از طبقه سافله بوده و مضر باشند مثلا اگر *يك باز ، آن پرنده هائی را که رزق حقیقی و عادی او بشمار نمیروند ، بظلم بخورد آن را لائق قتل میدانند .*

وحشی های غیر متمدن عقیده دارند که شخص اگر چه در حیات صالح بوده باشد ، بعد از مرگ مضر میشود و بهمین مناسبت است که مرده را فوری از قرب و جوار خود دور ساخته به اقسام مختلف نابود میکنند . علاوه برین در میان اهالی ( جزائر فی جی ) چنان

معمول است که بمجرد مردن يك شخص، تمام اعالی به منزلش شناخته، هر چه از دارائی او که بدست شان بیاید، چور و چپاول می کنند. هیچ قوه از این اقدام جلوگیری کرده نمیتوانند مگر آنکه صاحب خانه قبلا اموال بیش بهای خود را پنهان ساخته باشد. (پاتاگ) های استرالیایی عقیده دارند که روح بعد از خارج شدن از بدن بفکر اذیت نوع بشر افتاده و بانتقام اینکه چرا عالم روشنائی را ترك کرده است، میخواهد حتی الوسع زندگان را باخود در وادی مرگ بکشد.

(وحشی ها معتقد خیرات و مبرات میباشند)

خیرات و مبرات در نزد وحشی ها قدر و قیمت زیاد دارد ولی فقط در دو موقع به آن اقدام میکنند، یکی در وقت مصیبت، و آنهم به این فکر که بگمان ایشان مرده ها وقتی می بینند زنده ها آنها را فراموش کرده است، بغضب شده، بر ضرر رسانی شروع مینمایند. به این سبب وحشی ها برای رضایت ارواح اجداد خود خیرات میکنند. دیگر در موقع ظهور وقایع غیر مترقب مثل طوفان، باران، زلزله و غیره که آن را هم مربوط به اعمال ارواح میدانند محض برای رفع آن صدقه و قربانی مینمایند.

عجیب تر اینکه وحشی ها حدوث زمستان و بهار را هم امر طبیعی ندانسته و از رسیدن زمستان اظهار خوف نموده و صدقه میدهند و بالعکس از حلول بهار خوشی ها میکنند. و عقیده دارند که زمستان به اثر صدقه های ایشان رفته و بهار بموجب همان صدقه های آید. بومی های غیر متمدن عقیده راسخی به سحر و ساحر دارند و هر امری را که اتفاق می افتد، به قوت سحر و ساحران وابسته میدانند. مثلا يك نفر میخواهد به کار مهمی موفق شود، چون با وجود سعی زیاد به آن کار کامیاب نمیگردد یقین حاصل میکنند که اقدامات او را سحر و جادو عقیم ساخته است. لهذا کار مذکور را گذاشته به جستجوی ساحر اقدام میکنند.

(خارجیان در نظر وحشی ها)

وحشی او رو پائیان و هیئت های دیگر ملل خارجی را که در ملك شان داخل میشود ابتداء به نظر نفرت می بینند و از آنها خوف دارند ولی بمجردیکه از آنها کدام فائده به بینند



به ایشان گرویده میگردند ولی در انصورت آنها را ساحر میدانند و هر چند برای شان تفصیل داده شود ، باور نکرده عموم خارجی ها را ارواح شیطانی یا ساحر میگویند . وحشی ها عادات غریبی دارند : در ازای هر خدمتی که از طرف خارجیا برایشان بعمل بیاید ، خود را مکلف به دادن کدام پاداش نمی بینند . مثلاً يك نفر در کترباز حمت زیاد يك نفر وحشی را معالجه میکند ، بعد از صحت یا بی چون از او در خواست حق الزحمه مینماید ، وحشی در جوابش میگوید : من چطور چیزی بشما داده میتوانم ، شما قدرت خارق العاده دارید و از هر چیزی نیازی میباشید ، بعد ازین شما برای من طرف استمداد خواهید بود و در هر موقع از شما طلب هر نوع معاونت خراهم نمود .

مدعای او از گفتن این سخن اینست که چون خارجیا را که دارای قابلیت های بزرگ مثل اکثری و غیره مینمایند ، بخندوم خورد میدانند بخالش می آید که خارجی های او بوده هر وقت باید به او کمک کند و انعام بدهد .

( اساس حیات وحشی ها به تجربه است )

وحشی ها هر چیز را تجربه میکنند و هیچ گاه بچیز های غیر عادی علاقه ندارند بلکه فقط همان اشیائی را استعمال مینمایند که بارها در باب خواص و صفات آنها تجربه نموده و یقین شان بقسم موروثی حاصل باشد .

مثلاً غذاهائی را که صرف مینمایند عموماً معلوم و عبارت از دو سه قسم میوه جنگلی و گوشت بعضی اقسام حیوانات است و به باقی ما کولات مطبوع که بیشتر خوبی و قابلیت اکل آن را تجربه نموده و ارثاً از صفات و فوائد آن اطلاع نداشته باشند ، قطعاً نمیخورند .

يك نفر از سیاحین معروف قصه میکند که در جزیره ( کینه جدید ) يك وحشی از قبیله پابوها روزی اتفاقاً به درخت جوز هندی ( نارپال ) برخورده يك دانه میوه آنرا پیدا کرد ولی پس از شکستن در خوردن آن مردد شده پس از قدری تفکر کمی از آنرا به سگک های خویش داد و چون درک کرد که ذائقه آن خوب است ، آنکاه دیگر نفری قبیله را صدازده

از واقعه خبر ساخت مگر آنها هم جرئت خوردن آنرا نکرده ابتدا مزه آنرا بالايك نفر  
 ناينا امتحان نمودند و چون ناينا شرح خوبی ذائقه آنرا براي شان باز گفت به خوردن آن  
 شروع کردند . پس معلوم میشود که مدار حیات وحشی ها بالاي تجربه است و در هیچ امری  
 بدون تجربه اقدام نمیکند .

( عقیده وحشی ها راجع به طبیعت )

بومی های وحشی تمامی عوامل طبیعت یعنی مخلوقات را بيك نظر دیده به تقسیمات جنسی  
 مثل تقسیم زن ، مرد ، حیوان ، نبات ، جماد ، قاتل نیستند ، کلیه کائنات را ذي روح میدانند  
 برای هر شیئی خواه حیوان ، خواه نبات و خواه جماد ، ضروریات حیاتی از قبیل پوشاک  
 و خوراک را لازم می دانند . سیاح معروف انگلیسی حکایه میکند : اهالی جزائر ( فلپین )  
 برای هر آله که همراه آن کار میکنند مثل ییل ، کلند اسباب بافتن و غیره غذا می دهند  
 و بچشم خود دیده ام که روی این آلات از هر قسم ما کولات از قبیل دانه جواری و غیره  
 میریزند و گمان میکنند که جمادات هم مثل حیوانات و انسان به اثر کار کردن محتاج به خوراک  
 میباشند .

( مدار زندگی بومی ها بسته به استدلال است )

بومی های وحشی برای هر واقعه طبیعی دلیل میخواهند مگر چون بوقانع روزانه  
 متاد شده اند ، عقب دلیل و منشا وجود آن چندان نمیگردند ولی کلیه وقائع غیر عادی  
 از قبیل ظهور طوفان ، سقوط یکدرخت یا شکل عجیب يك سنگك بنظر ایشان عارق العاده  
 معلوم شده ، حس کنجکاویشان بمرکت میآید و فوری ب فکر استدلال افتاده - سوالات متعدد  
 و مختلف راجع به منشا و حقیقت آن از يك ديگر خود مینمایند و تا دلیل منطقی مقتنع نیابند ،  
 اضطراب شان فرو نمی نشیند و بهمین مناسبت است که به اثر تواتر این کار یعنی چون همیشه  
 برای وقائع غیر مترقبه و اشیاء عجیبه و عارق العاده دلیل مطابق ب فکر خود نمی یابند آن وقائع

و اشیا به نظرشان غریب جلوه کرده از آن واهمه در دل شان پیدا میشود و از شدت خوف آن وقایع را جزو جزای تنبیهی می شمارند .  
از تشریحات فوق که نتیجه تحقیقات علمی جدیده است مثلیکه در شروع به آن اشاره شده معلوم میشود که کلیه اماسات رو حیات اندازن های وحشی به دواصل فوق یعنی ترس و توهم پرستی منوط و مربوط میباشد .



### مدارس اشعه آفتاب

در مدارس اشعه آفتاب در المان ؛ صدها طفل ضعیف و لاغر که از نشوونما مانده یاشلوشت باشند علاج میگرددند برای مریضها غذای بسیارخوب میرسد . اطفال مریض را روزچند ساعت در اشعه شفا بخش آفتاب بکلی برهنه می نشانند . اما اگر هوا صاف و گرم نباشد اشعه فوق از بنفشچی بر آنها میتابد .

### تاثیر نغمه بهور

دکتر سز نکهام رئیس جمعیت حشرات در انگلتره تجاربی را جمع به حشرات اجرا نموده از جمله دکتر مذکور کشف کرده که مورچه ها بنغمات بلند کجا نجه جمع می آیند . هرگاه در باغ یا خانه مورچه ها بسیار باشد رخواهند دفع آن نمایند باید ساز کنند زیرا هرچه مورچه باشد همه یکجا جمع می شوند و میتوان بدین وسیله همه را کشت و هلاک نمود .

واژ تجارب د کتر موصوف است که میگوید ممکن است مورچه را تعلیم کرد و آموخته ساخت چنانکه ظرف شکر را از غیر آن بواسطه محض رنگ تمیز کند و هم ممکن است پروانه بواسطه آموختگی ( در این افشردۀ سیب و افشردۀ میوه دیگر فرقی تواند بواسطه لمس قدم )

حس شامه

د کتر مازن در یکی از مجلات المان از یکی از اطباءي بزرگ المان ذکر میکند که مشار الیه مرض را بیوتیدن تشخیص میکرد . هوای خانه را که مریض در آن افتاده میبود بومیگرد و بجز بومرض را تشخیص می نمود . از عادت دخانیات حس شامه ضعیف میشود . سگ بقوه حس شامه شهرتی دارد ؛ مرض صاحب خود را بیومیداند بخدیکه مریضی نزد یک مردن رامی شناسد چنانکه میگویند : بعضی از سگها صاحبش را دفعه بی سببی ترك داده میگرد . شادی در قوه شامه نیز مانند سک است . زنی يك شادی داشت روزی از پیش او گریخت بعد از دوسه روز زن مذکور بمرض حسبه گرفتار شد . حس شامه بعضی بدرجه خارقه میرسد چنانکه بحض بوی کردن جامه ؛ صاحب جامه را که پیشتر ندیده باشد میشناسد .

اشعه جاما

مصدر این اشعه عنصر را دیوم است . نفع بسیاری دارد و در تصویر آنطرف مواد کثیف کار اشعه اکس را میدهد بلکه بر اشعه اکس رجحان دارد زیرا از فولاد سخت بعوق ده بوجه و انج ، گذشته و آنطرفش را آشکار تصویر میکند . بواسطه این اشعه میتوان از فولاد توپ علم آرد که خوب پاک و خالص گشته یانی زیر پاک

و خالص نباشد توپ در معرض خطر ه بوده و بیم انفجار و کفیدن دارد . فحوص و علم آوری از توپ با اشعه اکس خیلی مشقت و خرج داشت . از بنجهت کار گرهایی توپ و سائر اسلحه ناریه با کتشاف اشعه جاما خور سندنند .

مقیاس جاذبه

مخترعی از امریکا آله دقیقیه برای قیاس جاذبه قمر اختراع کرده که دقت آن در نهایت ظهور است چه در بین جاذبیه واقع بر سطح زمین و بر ارتفاع چند قدم بخونی فرق مینماید . میگویند این آله برای بحث از معادن زیر زمین بکار می آید زیرا اثر معادن برین آله آشکار است که تاثیر میکند .

خطر حیوانهای اهلی

حیوانهای اهلی مانند سگ و کره و مرغ و سائر اقسام آن میکروبهایی خبیثه دارند و هر که بازی کند میرسد . یکی از مجله های امریک می نویسد که موی بعضی از این حیوانها مرکب است از قشرهای میکروسکوپی که در مسام جلد نرم و نازک در آمده سبب التهابات و بخار و دمل میگردد و گمان میکنند که از فساد خون خواهد بود ولی اگر خوب فکر کنند معلوم می شود که سبب همین کثرت بازی است با حیوانهای اهلی .

رخت شونی

هر گاه بقدر نیم پیاله سرکه در آب رخت شونی بیندازند رخت زود و خوب پاک می شود و صابون کم خرج میگردد .

## رازهای شعبده باز

شعبده بازها بازیهای عجیب و غریبی روی کار می آورند چنانکه هر بیننده ازان بدهشت می افتد و بحیرت میرود که چگونه بی باک اینچنین کار های خطرناک را میکنند ولی حقیقه کار هائی که میکنند خطرناک نیست اگر پرده ازان برافتد و ظاهر شود و ما برخی ازان کارها را شرح میدهم:

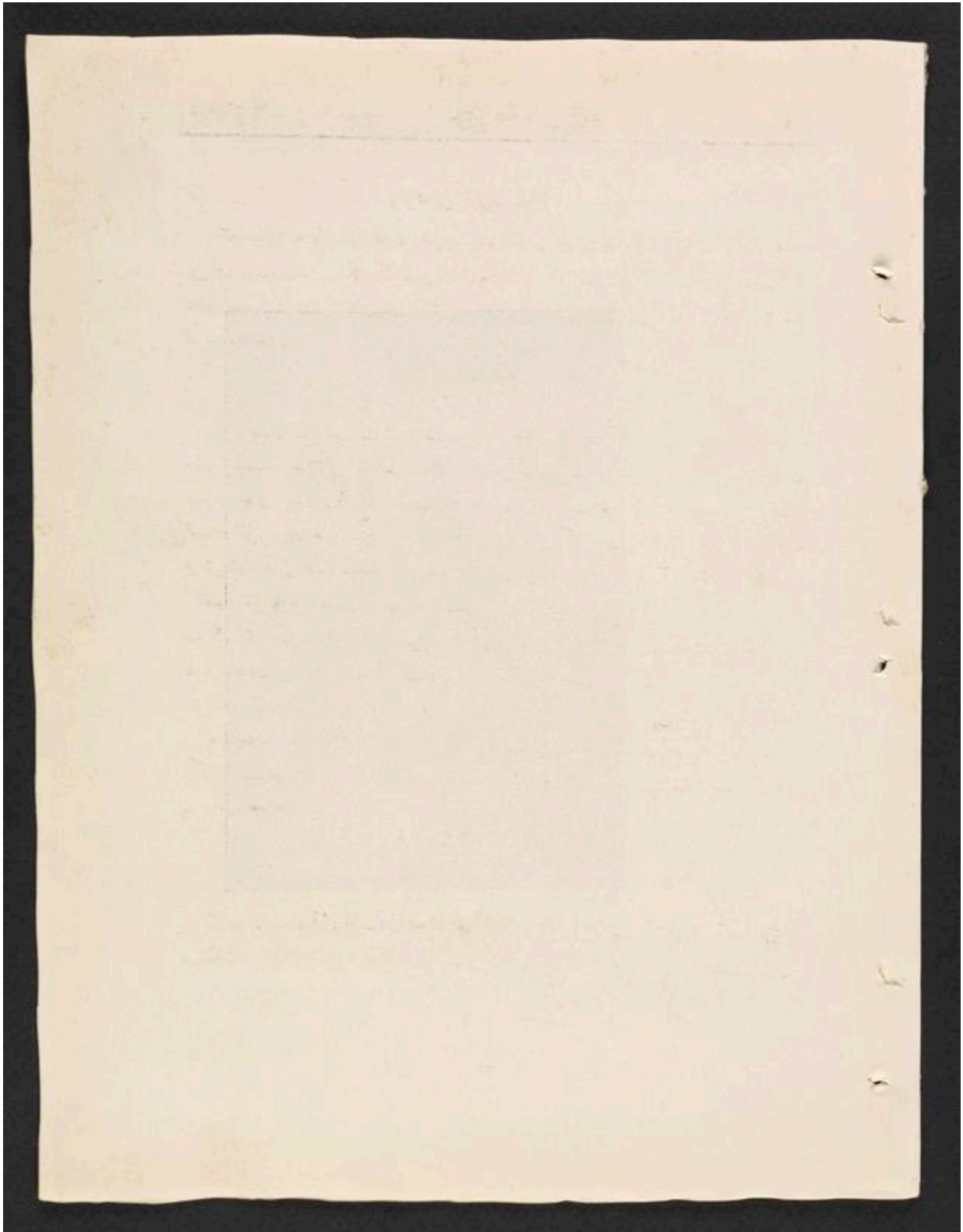
## تخته میخ بر

از انجمله است خواب کردن شعبده باز بر تخته پر از میخ که ظاهراً دشوار می نماید و دشوار نیست . چه این تخته بطول يك و بهرض نیم متر ساخته شده و در هر سانتی متر مربع میخ سر تیزی زده اند و همین حساب تمام تخته پر از میخ میا شد که شش هزار میشود و چون قسمت ثقل بر چیز های بسیار ؛ از قوه فشار میکا هدا کر جسم شعبده باز ۶۰ کیلو گرام فرض شود و بر همان میخها تمدد پذیرد بر هر میخ از ۱۰ تا ۱۵ گرام ثقل می افتد . و اینقدر ثقل یا فشار سبب از درآمدن میخ در بدن نمیشود زیرا ناقشار بر میخ معادل بدو یا سه کیلو گرام نیا شد بحکم فرو نمیرود . اینهم در وقتی است که يك میخ باشد و در صورتیکه هزار ها میخ نزدیک بهم باشد و قسمت جسم به آنها ممکن بود چگونه میخ بر بدن فرو خواهد رفت .

اینچنین است خواب کردن بر سر پا کیهایی تیز نزدیک بهم که ضرری بحکم نبرساند و اگر پا کیها دور از هم باشد . جسم شعبده باز را پاره پاره می کند ؛ چنانکه شعبده بازی هیچ بدردش نخواهد خورد .

## شکستن سنگ بروی شکم

گاهی شعبده باز بروی دو شمشیر خفته سنگی را بروی شکمش گذارده و آنرا با چکش می شکندند . این کار نیز ظاهراً دشوار مینماید و در حقیقه دشوار نیست . چه شعبده باز





از آثار نقاش معروف ایران آقای ارزنگی



بخوان مغناطیسی می رود غضبهای خود را شیخ و جسم خود را مانند چوب میسازد بعد همکارانش او را برداشته بر سر دو شمشیر میگذارند . شمشیرها بر سر دو پل آهنین وضع و از زمین بلند است و تیزی و برنگی ندارد . بعد یکی از همکاران او در روی شکمش سنگی مانده و آنرا با چکش بزرگی چند دفعه آهسته آهسته میزند و میشکند . و چون در بین جسم شعبده باز و زمین فراغ موجود است و جسم او بر زمین چسبیده نیست و شمشیرها هم تیزی ندارد ، ضربه های چکش بچشمش صدمه نمیرساند و چنان است که شخص پاره قند یا سنگ و غیره را بکف دست بلند گرفته با چکش بشکند چه در اینصورت هم ضربه چکش بدست اثر نمیکند بسببی که پشت دست بروی زمین یا چیز دیگر چسبیده نیست . و اگر دست را بر زمین مانده با چکش بزنند البته در اینصورت صدمه بدست میرسد .

در آوردن جوال دوز بچشم

در آوردن جوال دوز بچشم نیز ازین قبیل است و اروپائیاها از سختی دهشت میخورند ولی مشرق زمین درین فن استاد است . و سر آنست که سر جوال دوز بلند بوده در طبقه جلدیة جسم فرو می رود و بطبقه لحمی نفوذ نمیکند .

راه رفتن بر شیشه پاره ها

گاهی شعبده باز بر شیشه پاره ها راه می رود و اینهم کار سهل و آسان است چه شیشه پاره را بسنگ سائیده لشم میسازند و چون آن شیشه پاره ها را بر زمین ریخته بر سرش راه می رود پای شعبده باز مجروح نمیگردد .

گور کردن شعبده باز را زنده

و همچنین است گور کردن شعبده باز را زنده در زمین که بمدد خواب مغناطیسی ظریفی با و نمیرسد همکاران او را در تابوت میگذارند . طول تابوت دو متر و عرض و بلندی

۵۰ سانتی متر میاشد و نیز تا بابت مقداری از آکسیژن را که شش ساعت یا بیشتر برای يك شخص کفایت میکند گنجایش دارد. در دهان و گوش و بینی او پاره های پنبه میگذارند تا آهسته تنفس کشد و برای حفاظت از زندگی او همان مقدار مذکور از آکسیژن مدت درازی کار دهد.

دانستن از دل شخص

گاهی شعبده باز ادعا میکند که هر چه در دل شخص بگذرد او میداند و درین هم خبیله و چستی بخرج میدهد که کس نمی فهمد. درین عمل بشخص يك ورق سفید مربع داده میگوید سؤال خود را دران ورق بنویسد و ورق را مربع قات کند و همان طور يك ورق سفید در پیش خود پنهانی نگه می دارد بعد ها ورق را پس از نوشتن از نزد شخص گرفته می پرسد: نام خود را هم نوشته آید؟ مثلا شخص در جواب میگوید: ( فی ) شعبده باز میگوید خیر ورق خود را بگیر و پاره کن و در ورق دیگر سؤال و نام خود را بنویس. درین وقت ورق نوشته شخص را نگهداشته و در عوض همان ورق پنهانی را باو میدهد. شخص ورق را پاره کرده در ورق دیگر مینویسد درین هنگام شعبده باز فرصت یافته رو ازو میگرداند و با حرکاتی سریع ورق نوشته او را میخواند و چون شخص نوشته دوم را قات کرده باو میدهد شعبده باز بدون آنکه ورق را وا کند یا نوشته را بخواند مضمون سؤال او را میگوید و بلکه از آینده شخص هم باندازه که از فکر و نوشته او استنباط نموده بیان میکند.

( کل شی )



راديو چيست

تکارش: آفای محمد سديق خان  
راديو ميخا نيك طياره

راديو يك ماشين مقتدر است كه بذريعه آن اصوات اخذ و نشر ميگردد و در ممالك  
متعدنه تخنيك اين فن بصورت مستقل بوده و ترقيات آن روز افزون است :-  
راديو يك آله است كه صوت حقيقي حامي و ياقائد مملكت را بكوشهاي ملك آن  
ميرساند راديو تعليم يك جمعيت بشر بوده در يك آن ميتوان يك ملك را در يك  
كلاس تدريس نمود راديو و سيله تفريح و تعليم و تربيه عموم است :-  
در ممالك متعدنه راديو بدرجه ترقى نموده و سهل گرديده كه وسائل ساعت تيري  
و وقت گذشتاندن عموم است ، ماشين هاي راديو بطور كو ناكوت بوده ميتوان  
بهر وضعت كه خواسته شود اورا ساخته و در حيات از او كار گرفت و متخصصين راديو  
اين فن را بدرجه سهل ساخته است كه هر فرد شائق آن ميتوان آله راديو را استعمال  
نموده مورد عمليات قرار بدهند :-

آله نشر الصوت آنرا ميتوان نظر بقيمت و گرافي سامان آن مخصوص حكومت  
دانست اما آله گيرارامي توان كه هر فرد داشته باشد زيرا بقيمت ارزاني تمام ميشود .  
در ممالك متعدنه دوست داران راديو يك هيئت مستقل بوده براي پيشرفت مقاصد  
خود ها از خود نشر يات و مطبوعات دارند : امروزه روز يك گوشه دنيا نخواهد بود كه  
در آن شاقين راديو وجود نداشته باشد و از عزم متين خود ها كار نكيرند .

اما افسوس مملكت ما يعني افغانستان از اين وسيله تفريح و تعليمي بي بهره بوده اكر  
كسانيكه اين آله را از خارج هم دستياب کرده اند صورت استعمال آنرا نميدانند و مجبور  
به معاونت اهل فن ميشوند . در صورت علمي آموختن يا در قيد قلم آوردن آن يك تعليم  
علحده بكار دارد اما بصورت عمومي و مختصر ميتوان كه تا يك اندازه در خصوص اين فن  
براي شاقين آن معلومات داد اكر وسائل آن و صورت استعمال كردن آن بطريق هاي سهل

تحریر شود کمان میکنم در مملکت عزیز ما بتوجه قائد اعظم اعلیحضرت غازی ابن فن ترقی کرده روز بروز شائقین آن اضافه گردد: -

نظر به فن مهم الکتریک و اهمیت آن در مسلک رادیو لازم دانستم که اول به اول در باب فن الکتریک عرض شود چیزیکه را دیو بدون آموختن اساس الکتریک غیر ممکن است:

معلومات مختصر فن الکتریک

تولید الکتریک بتوسط ماشین

هرگاه يك میله شیشه را بیارچه پشمی مالش دهیم خاصیت جذب اشیاى كوچك را پیدا میکنند این انجذاب اشیا را اولین شخص که یکی از فلاسفه یونان طالس نام داشت در کهربا کشف نمود و کهربا را در لسان یونانی الکتران گویند: نظر بکشف طالس جراند عقیده نه نموده بدها همین کیفیت را در سنه ۱۶۰۰ عیسوی عالم مشهور انگلیسی هابرت کشف نمود نظر به این کشف دوم در هر مملکت این تاثیر جاذبیت را تحت تدقیق گرفته باوجود این مورد اعتبار قرار داده نشد، عالم مشهور امریکائی فرانکلین مخترع قوانین زیادی الکتریک بوده چنین قانون را در میان آورد: ذات يك الکتریک متناوی بالا در کل جسم تقسیم میگردد:

ذات طبیعی الکتریک تا هنوز معلوم نیست: و الکتریک دو نوع بوده یکی مثبت و دیگری منفی میباشد کاشف این دو نوع الکتریک فرانکلین است و هرگاه در يك جسم يك نوع الکتریک پیدا شود حتما جنس دیگرش نیز پیدا میشود.

قانون اول دیوفی

دو الکتریک يك جنس از يك دیگر رفع و الکتریک دو جنس يك دیگر را جذب می نماید یعنی منفی با منفی و یا مثبت با مثبت بکدیگر را رفع و مثبت با منفی یکدیگر را جذب می نماید الکتریک دارای يك جریان بوده این جریان الکتریک را ولتا کشف نمود برای عملیات این مقصد خود اولین بالی ایجاد کننده خود را در معرض نمائش قرار داد: -

اختلاف سطح

قانون اختلاف سطح این است هرگاه در یک طرف آب زیاد باشد در دیگر آن کم باشد این دو ظرف را توسط یک نل باهم وصل نمایم معلوم می شود در ظرف که آب زیاد است بطرف ظرفیکه آب کم است جریان می کند بعد از چندی سطح آنها مساوی می گردد اینک اگر اختلاف سطح را در دو جسم که دارای الکتریک است مشابه نمایم همین کیفیت جریان در آن مشاهده خواهد شد :-

موصل و غیر موصل الکتریک

اولین کسیکه موصل و غیر موصل الکتریک را در اجسام کشف کرد یکی از علمای انگلیسی گریم نام داشت و این قانون را وضع کرد : الکتریک مثل حرارت در بعضی اجسام بیشتر ناشر گردیده و در بعضی کمتر و در بعضی هیچ نشر نمیکند در اجسامیکه الکتریک زیاد نشر می نماید آنرا موصل و در اجسامیکه نیمه نشر میکند موصل وسطی و در اجسامیکه تاثیر الکتریک در ذرات آن تاثیر نمی بخشد آنرا غیر موصل می نامند :

موصل الکتریک : تمام فلزات و تیزآبات است !

موصل وسطی الکتریک : زمین نم دار خشت خام و غیره :-

غیر موصل الکتریک انواع چینی شیشه و سنگ مرمر و غیره :-

(باقیدارد)





معال عبدالقیوم خان  
متعلم مکتب امانیه

### سوالات مرموز

سوالات مرموز مندرجه شماره ۲۲ کابل از طرف اکثر اشخاص از قبیل عبدالکریم خان متحصل ، محمد اعظم خان متحصل ، غلام محمد خان متحصل ، شیر احمد خان ، سید محبوب خان سرکاتب اعیان ، محمود خان سرکاتب اعیان ، میرونی محمد خان کاتب ضرابخانه و امثالهم صحیح حل و باداره کابل واصل شد ، برای دادن جایزه قرعه گرفته شد و بنام عبدالقیوم خان متعلم مکتب امانیه ظاهر گردید ، لهذا جایزه به اشارتیه داده شد و صورت حل شدگی آن ذیل درج می گردد :

|    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |    |
|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|----|
| ۱  | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ | ۴۰ |
| ۳۹ | ۳۸ | ۳۷ | ۳۶ | ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ |
| ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ | ۳۹ |
| ۳۸ | ۳۷ | ۳۶ | ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ |
| ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ | ۳۸ |
| ۳۷ | ۳۶ | ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ |
| ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ | ۳۷ |
| ۳۶ | ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ |
| ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ | ۳۶ |
| ۳۵ | ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ |
| ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ | ۳۵ |
| ۳۴ | ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ |
| ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ | ۳۴ |
| ۳۳ | ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ |
| ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ | ۳۳ |
| ۳۲ | ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ |
| ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ | ۳۲ |
| ۳۱ | ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  |
| ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ | ۳۱ |
| ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  |
| ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ | ۳۰ |
| ۳۰ | ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  |
| ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ | ۲۹ |
| ۲۹ | ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  |
| ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ | ۲۸ |
| ۲۸ | ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  |
| ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ | ۲۷ |
| ۲۷ | ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  |
| ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ | ۲۶ |
| ۲۶ | ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  |
| ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ | ۲۵ |
| ۲۵ | ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  | ۳  |
| ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ | ۲۴ |
| ۲۴ | ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  | ۳  | ۲  |
| ۱  | ۲  | ۳  | ۴  | ۵  | ۶  | ۷  | ۸  | ۹  | ۱۰ | ۱۱ | ۱۲ | ۱۳ | ۱۴ | ۱۵ | ۱۶ | ۱۷ | ۱۸ | ۱۹ | ۲۰ | ۲۱ | ۲۲ | ۲۳ |
| ۲۳ | ۲۲ | ۲۱ | ۲۰ | ۱۹ | ۱۸ | ۱۷ | ۱۶ | ۱۵ | ۱۴ | ۱۳ | ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹  | ۸  | ۷  | ۶  | ۵  | ۴  | ۳  | ۲  | ۱  |

شماره ( یازدهم ) سال دوم

سوالات مرئوز

( ۹۹ )

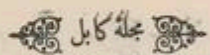
جواب جدول عمودی :-

جواب جدول افقی :-

|    |           |
|----|-----------|
| ۱  | افغانستان |
| ۲  | هنر       |
| ۳  | تبیہ      |
| ۴  | رقطلا     |
| ۵  | باشہ      |
| ۶  | فراوشی    |
| ۷  | جراید     |
| ۸  | اوراق     |
| ۹  | شیک       |
| ۱۰ | لخاف      |
| ۱۱ | بشر       |
| ۱۲ | اکل       |
| ۱۳ | بقلاوه    |
| ۱۴ | سواری     |
| ۱۵ | رابطہ     |
| ۱۶ | لہجہ      |
| ۱۷ | بہ        |
| ۱۸ | استرغج    |
| ۱۹ | وبال      |

|    |             |
|----|-------------|
| ۱  | اتفاق اسلام |
| ۲  | مبا         |
| ۱۷ | بلور        |
| ۲۳ | او          |
| ۲۶ | فیروز کوه   |
| ۲۷ | غبار        |
| ۲۸ | لاجورد      |
| ۲۹ | اصمال       |
| ۳۰ | رہبان       |
| ۳۱ | وقح         |
| ۳۲ | اخو         |
| ۳۳ | سرش         |
| ۳۴ | آب          |
| ۳۵ | تقی         |
| ۳۶ | فقیہ        |
| ۳۷ | رو          |
| ۳۸ | ناجی        |
| ۳۹ | اراضی       |
| ۴۰ | رگ          |

(۱۰۶)



شماره ( یازدهم ) سال دوم

رضع ۲۰  
زاغ ۲۱  
میر آخور ۲۲  
ایزد ۲۳  
بدن و روح ۲۴  
هو ۲۵

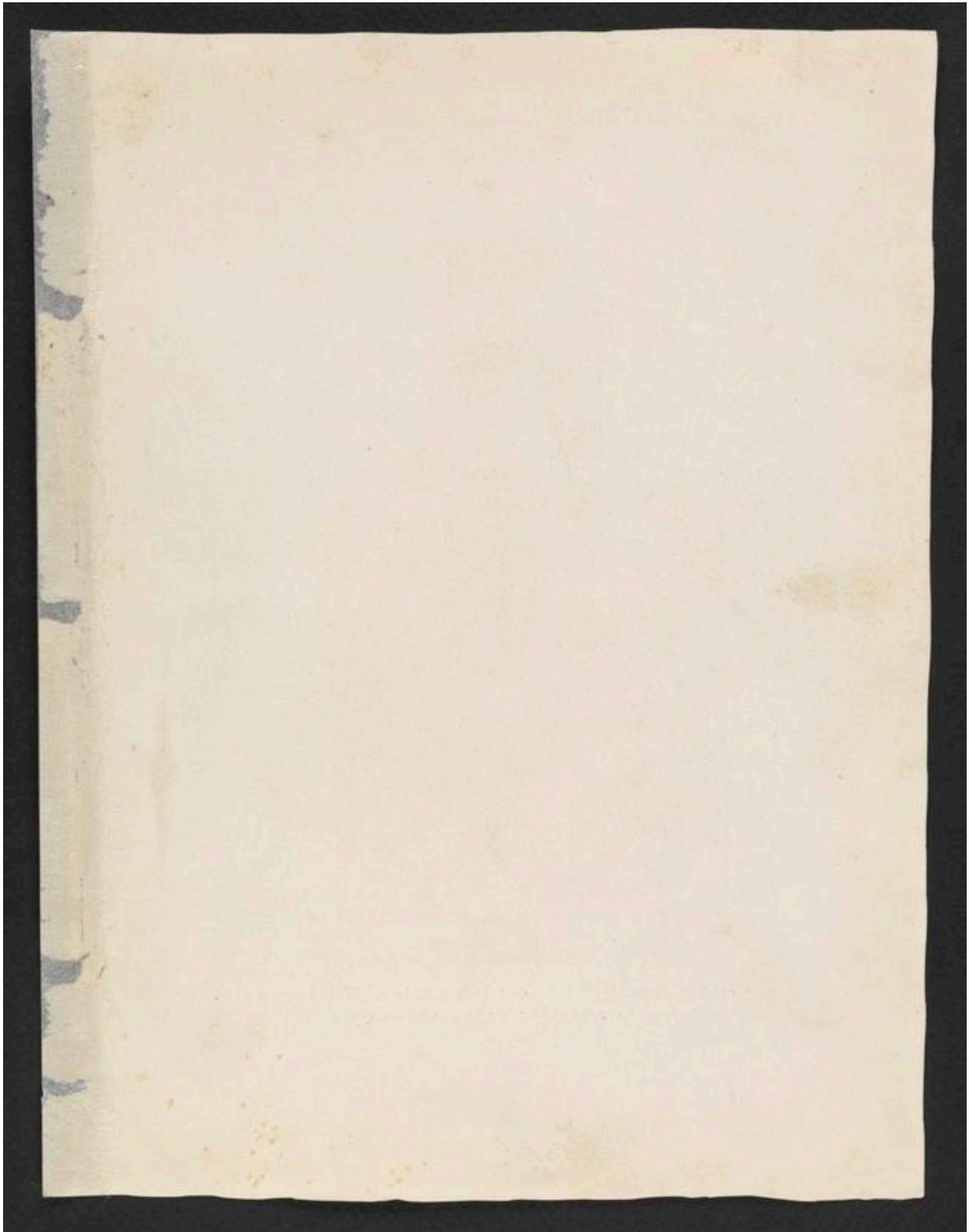
واسع ۴۱  
هفته ۴۲  
نایاب ۴۳  
طرزی ۴۴  
رشد ۴۵  
شاه غازی ۴۶  
سر ۴۷  
چغد ۴۸

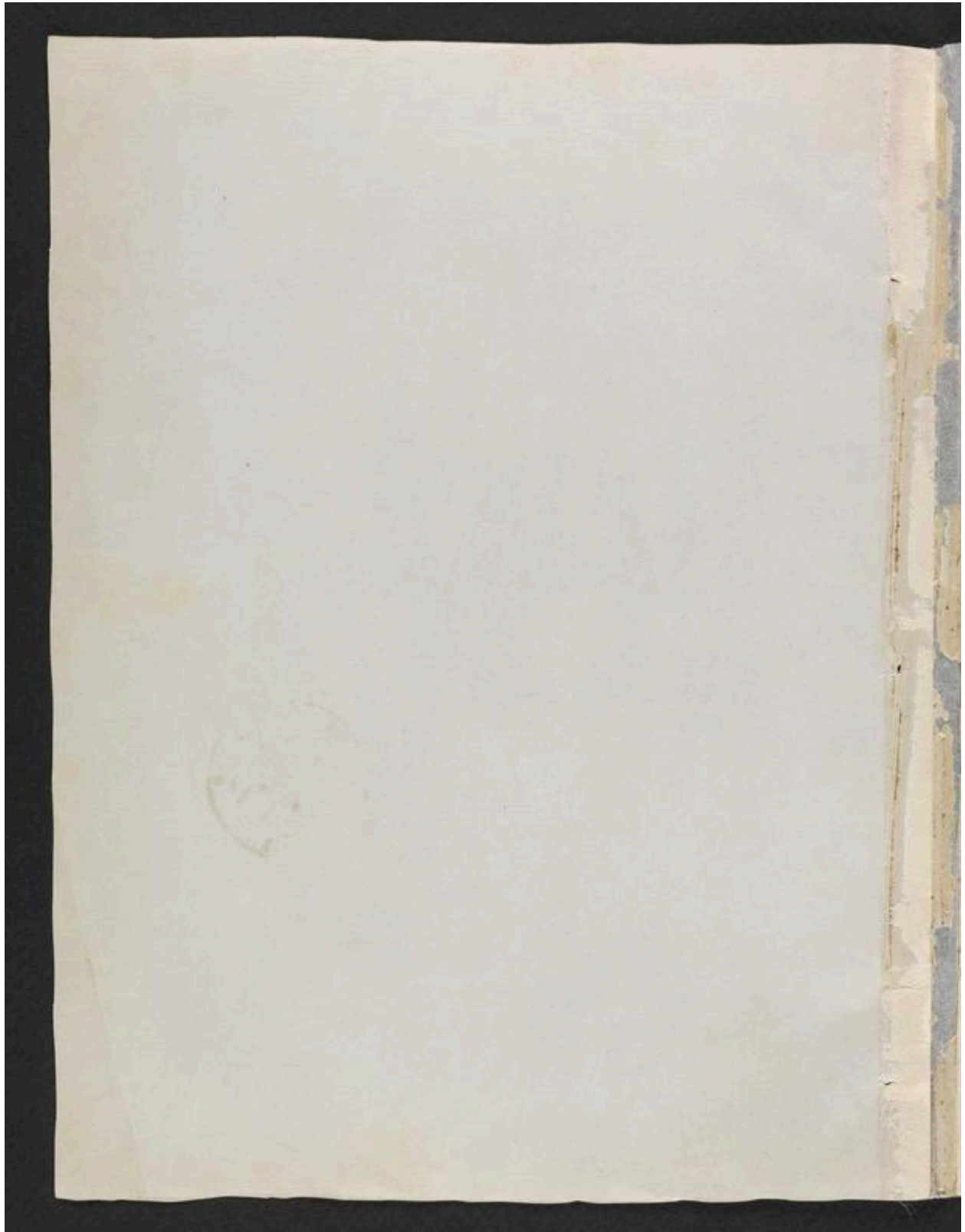






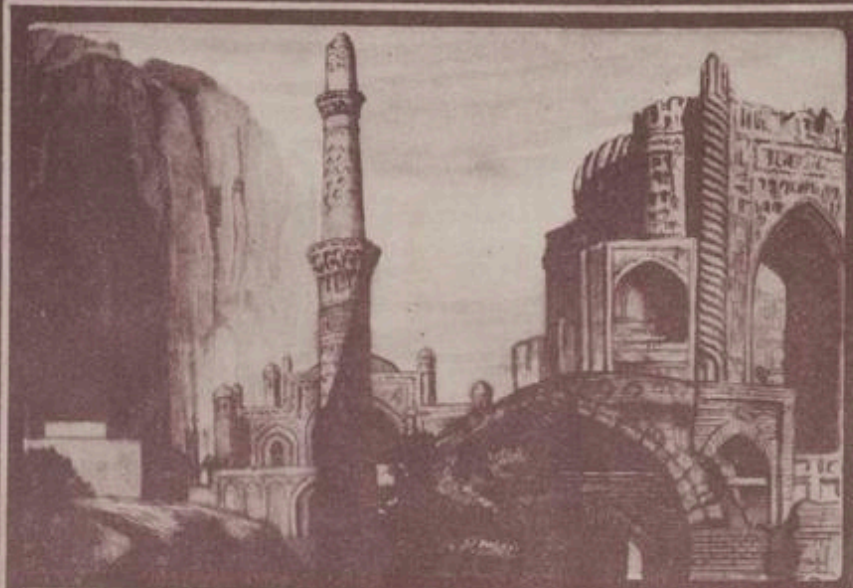
از عمارات معروفه دنیا در « نیویارک » که دارای هفتاد طبقه بوده  
و بمصرف ( ۰۰۰ ، ۰۰۰ ، ۲۳۰ ) دالر تعمیر شده است





در کتاب  
ع، اوله مال عندتر لمر قلوبه

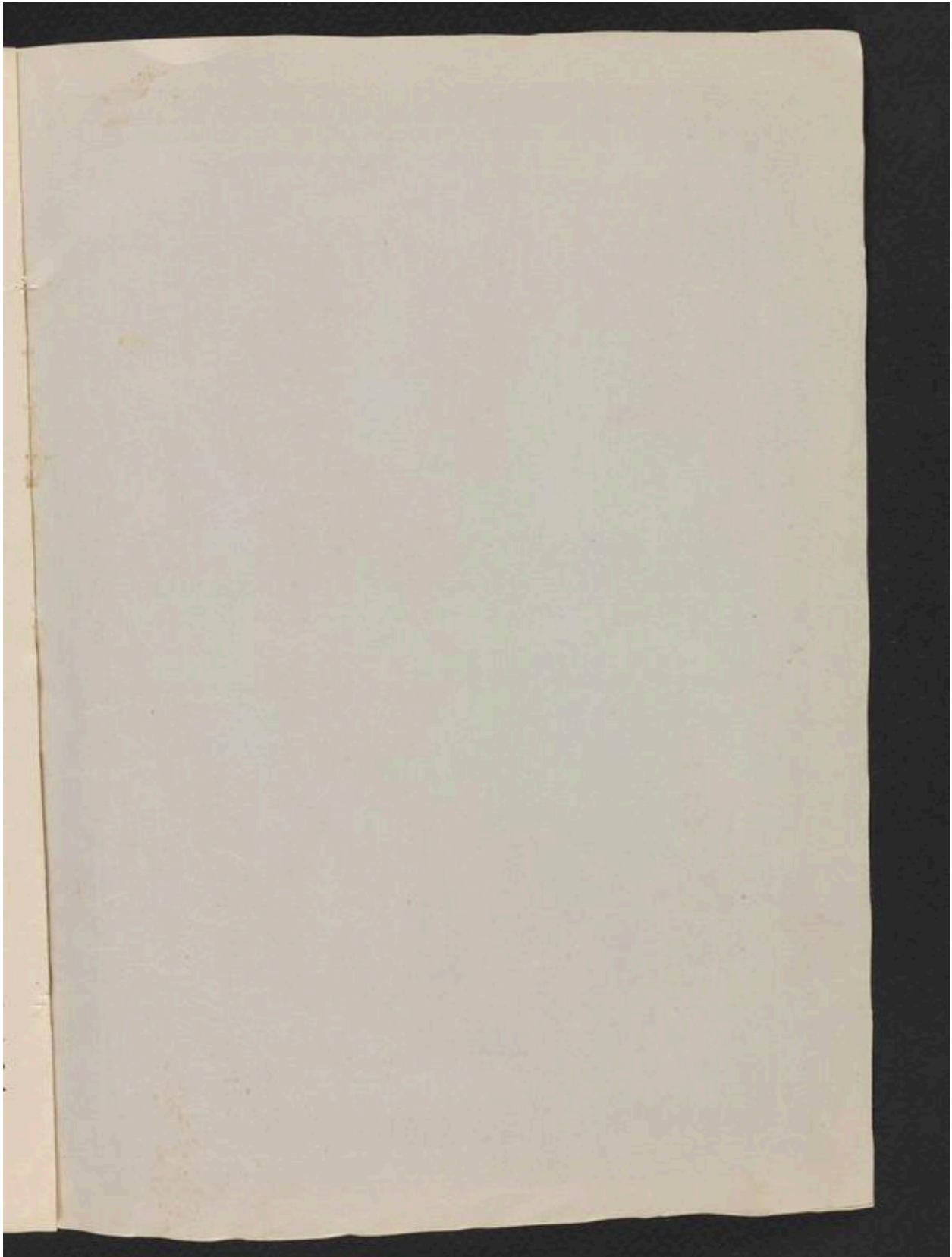




علمی ، ادبی      کتابخانه      اجتماعی ، تاریخی



۲۴



# مجله کابل

( اشتراك )

( ماهوار )

( آدرس )

انجمن ادبی، جاده ارگش  
 عنوان تلگرافی - کابل انجمن  
 مخبرات  
 پلعدبر انجمن

تحت نظر انجمن ادبی نشر میشود  
 اول جوزا ۱۳۱۲ هـ - ۲۲ می ۱۹۳۳ م

کابل؛  
 ولایت داخله  
 « خارجه  
 طلبای معارف

۱۲ افغانی  
 > ۱۴  
 نیم یونگ انگلیسی  
 نصف قیمت

## فهرست مندرجات مجله کابل

| نمبره | مضمون                                 | نگارنده                | صفحه |
|-------|---------------------------------------|------------------------|------|
| ۱     | رومان یا فن قصه                       | صهی الدین حن ( انیس )  | ۱    |
| ۲     | خوف از سرگ و چاره آن                  | ترجمه قاری عبدالله خان | ۶    |
| ۳     | خریبه یا باده حقیقت از عمر ابن الفارض | عبد الهاد بخان داوی    | ۱۴   |
| ۴     | ضرب المثل های وطنی                    | آزاد کابل              | ۲۴   |
| ۵     | غزل                                   | فرهاد کوتانوی هندی     | ۲۵   |
| ۶     | نخس بر عزل واقف لاهوری                | شایق کابل              | ۲۶   |
| ۷     | عرض حال                               | » »                    | ۲۷   |
| ۸     | مناظره                                | عنصری و غضائری         | ۲۹   |
| ۹     | روایة افغانستان در حدیث               | قاری عبد الله خان      | ۳۶   |
| ۱۰    | شعرای افغانستان                       | سرورخان گویا           | ۵۲   |
| ۱۱    | مشاهیر افغانستان                      | سرور خان جويا          | ۶۲   |
| ۱۲    | مولفات در افغانستان                   | م. کریم نرسی           | ۶۹   |
| ۱۳    | آغاز تعمیر بالاحصار                   |                        | ۸۳   |
| ۱۴    | جواب تصریح و تنبی                     | صهی الدینخان انیس      | ۸۹   |
| ۱۵    | مار پرستی                             | ترجمه                  | ۹۱   |
| ۱۶    | مدس                                   | قاری عبدالله خان       | ۹۷   |
| ۱۷    | شبیاع يك شاعرانان                     |                        | ۹۹   |
| ۱۸    | امتنان و تشکر                         | انجمن                  | ۱۰۰  |
| ۱۹    | تصحیح                                 |                        | ۱۰۰  |
| ۲۰    | فهرست سال دوم مجله کابل               |                        | ۱۰۱  |

تصاویر :-

| صفحه |   |
|------|---|
| ۲۸   | ۱ تولستوی   |
| ۵۱   | ۲ ع ، ج محمد ایوب خان وزیر مالیه                            |
| ۶۸   | ۳ ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه                  |
| ۸۲   | ۴ ع ، ص مجتبی خان معین دوم وزارت مالیه                      |
| ۸۸   | ۵ ا علی حضرت غازی در حین ملاحظه و نهادن سنگ تہداب بالا حصار |
| ۹۱   | ۶ بل شیلہ کامیوی جلال آباد                                  |
| ۱۰۰  | ۷ ع عبد الغفار خان سرحد دار جدید دکہ                        |





شماره ( دوازدهم ) سال دوم

نومره خصوصی ( ۱ )

کتابخانه



نویسنده عمی الدین خان ایس

## رومان یافن قصه

### مقدمه

مناسبتین تعبیر یکه لایق مقام قصه در ادبیات یافته بتوانیم همینستکه آنرا فن اصیل و معلم کهنه بشر بنامیم ، زیرا یدایش آن با زبان و گپ زدن انسانها برابر بود ، حتی امروزم که وسائل تعبیر و تعلیم بسیار شده است باز هم قصه در قطار اول ادبیات است ، زیرا بهمان اندازه که بشر امروزه متعمق شد بهمان اندازه فن قصه را عمیق ساخت و باندازه که ناحیه های حیات او فراختر گردید هما نقدر شمولیت مظالبرا در قصه فراختر گردانید ، بلکه بهمان اندازه که بشر امروزه کلمه و مصرف عبث را ، از حیات خود پدروود کرد اعم از آنکه در وقت و یا در سرمایه ها و یا در ساعت تیرها باشد ( یعنی هر چه میکند برای حصول نتیجه است ) هما نقدر می بینیم که این روح پدروود کردن و عبث ، در فن قصه او هویدا است ، و البته که درین هیچ عجبی نباید باشد زیرا چون ادبیات همیشه نماینده و تابع مزاج عقلی و روحی انسانها بوده است یعنی هر چه در مزاج آنها کمین باشد همان در ادبیات شان

واضح و آشکار و هویدا است و چون قصه در قطار اول ادبیات است باید عمده ترین نماینده مزاج عقلی و خرافی یک جامعه، قصه های آن باشد، چنانچه هیچ جامعه را از قدیم الایامش تا امروز نیابیم که برای ثبت و رسم حتی رواج دادن روح و مزاج عقلی خودش قصه را وسیله نگرفته باشد، تنها طبقه ما آنرا اهمال کرده است و اگر نه تا جیل یا طبقه گذشته هم معمول بود و ما اگر آثار و میراثی که از پدرها برای ما مانده است تعمق کنیم همه و یا اغلب معارف و اخلاقیات حتی تجاری که خواستند بین طبقه خود و اولادشان رواج بدهند در قالب قصه ها ریخته و شایع میابیم و کوفی این قالب قصه در آنوقت بجای مطایع و مطبوعات امروزه کار میداد، زیرا برای ترویج بهترین و یگانه ترین طریق بود.

چنانچه همه پدرهای امروز و دیروز خود را اگر دقت کنیم خواهیم دید کمتر نفری در آنها پیدا شود که اساس ( ۱ ) عمده منطق ذهنی او حکایه ها و قصه های کلیله و دمنه، بیدل، گلستان و شوی و آحکایه هائیکه عقلیت محیط آنها را ریخته است نباشد، بلکه اگر همین حکایه های رقم اخیر را دقت کنیم عبارت از مجموعه اخلاق و مزاج عقلی پدرهای خود خواهیم یافت: کرم اخلاق و متانت آن، طبع فکاهی یا لطیفه جو، بلند همتی، سیاست و تدبیر، ( که آنوقت چیز معمول یا یگانه چیز این عالم بود ) مخصوصتر از آن نظر تفلسف و بافت عمیق که بحیات داشتند و بسیار خوی و مزاجهای که کلانان درسه اساس: بساطت، تفلسف، متانت جمع میشوند و اخلاق خصوصی پدرهای ما بود، همین اخلاقها را در قصه هائیکه برای ما گذاشتند روشن و برجسته و واضح میابیم و ما اگر بخوانیم اخلاق و مزاج عقلی پدرهای خود را بشناسیم و یا بایند شویم چاره غیره از مطالعه همان قصه ها نداریم زیرا قرا ریکه بیشتر بیان یافت این یگانه ترین ذرایع یا قالبهایی بود که معارف و معلومات و تجارب حیاتی خود را در آن ریخته باشند، مخصوصاً همان قصه هائیکه در طبقه اوسط محیط و پایای آن رایج بوده است زیرا اینها اکثریت ملت هستند، و باز عین مزاج طبیعی و بی ساخت قومینهای ما را نمایندگی میکنند، مثلاً:

از قصه های بسیار مشهور ماست که جمله اخیرش چنان ضرب المثل عام گردیده که احدی

(۱) برونز تکیه کلام

از ما نیست باری آنرا در حیات استعمال نکرده و یا شنیده باشد : « چه بختدانی خوری نونی خوره ، واقعا شنیدن این قصه مزاج تفلان را که بمعنی بیش از ماده اعتنا داده میشود پیشروی نظر ما میآرد .

نمی بینی که این روح یا خوی اعتنا دادن بمعنی بیش از ماده حتی در پائینترین طبقات ما موجود است ، حتی بجز مشرا اگر بین دوسزا بخیر سازی که مال و منال او را ضبط کنی یا اینکه تشمیرش کنی ، میبینی که آن سزای او را بادل خوش و خاطر جمع قبول میکند . ولی تشمیر را ؟ . . . . . با بد آن تحمل کرده نمیتواند گویا این قصه ، تا به ، مزاج عقلی اوست باز اگر وقت کنیم همین قصه را تا به مزاج خلقی نیز میسازیم مثلا اگر بقوت خود پیشش نزدیک و یا چیزی خواستی آتش میباراند اگر چه خودش هم بانوسوزد ، اما ، بخنده ، که معناهای بسیار باریکتر و لطیفتر و پرنزاکت تر از بجز دارد اگر چه مال او را بخوری باز هم خواهد هدت گفت که : « چه بخنده خوری نوخوره ، . . . . .

و عللهذا تمام قصه ها تیکه از پدرها مانده است اگر جمع و تعقیب کنیم همه را عبارت از تا به مزاج عقلی و مزاج خلقی ایشان خواهیم یافت ، زیرا این طریق تلقین منطقی و معلومات در قالب قصه در آن دوره ها تیکه در هر ده و هر محله مدرسه نبود یگانه ترین و بهترین ذریعه تعلیم و تلقین حتی یگانه ترین وسیله ساختن وحدتهای خلقی و ذهنی ملت بود .  
و باز قراریکه در سر این مقال گفتیم همین طریق تعلیم بذریعه قصه قدیمترین اصولیست که بشر یافته است زیرا تا جا تیکه تاریخ نشان میدهد حتی ما قبل آن هم موجود است قصه در بین بشر بمنزله معلم و مذهب ثابت میشود ، برویم بطرف :  
قرنهای تاریک تاریخ :

مدرس که بود درس چه بود ؟ البته که قصه گوی مدرس و قصه درس بود :  
زیرا آنوقت عائله ها یاقبیلها بود ، مسکن یکی تاد دیگری پیش از چند میل فاصله نداشت و لی طی کردن این چند میل از آسیا حتتهای دو قطب امروز چندان آسانتر هم نبود ، و البته که معیشت و معرفت و سایل آن باید بسیار تنگ و ناقص میبود حتی شاید طریق کتیدن دانه های

یکی از میوه ها بزرگترین اسرار مشکل یکی ازان قبایل بوده است ، زیرا دانستگی های تمام قبیله عبارت از چیزی بود که يك فرد آن یاد دارد . در آنوقت فرد يك قبیله که دل شیرها و عزم صافها را بدل گرفته رسیدن تا قبیله دیگر و باز سلامت و ايس آمدن نصیبش میشد انقلابات و تبدلات مهمرا در طرز معیشت و در طرز تفکر و در اخلاق و شجاعت و عادات قبیله می انداخت ، و تافته ها مشغولیت افراد قبیله خود میبرد ، زیرا این فرد قصه ها داشت هر قصه آن عالمها درس و عبرت و اصول و راهیته ها را سبب میشد خلاصه اینکه تمام قبیله بسیار چیزها یاد میکردند ازین مرد دلیر و معلم یا عبارت موافق : ازین قصه گری و رومان خورد .  
گو یا معلم بگانه بود . بیائیم بطرف :

قرنهای روشن تاریخ

یعنی همان قرنهای نیکه اثرها ایشان برای ما مانده است ، میبینیم اگر چه حلقه معیشت بشر و دست یافت ، جامعه ها تشکیل داد ، و ابتکارها حتی برای تعلیم دادن یکدیگر خود کرد ولی باز هم قصه در قطار اول حتی غالباً اولتر میبود ، بلکه قرار بیکه تاریخ بها حکایت میکند از همان وقت فن قصه حسن و رونق و دلربائی پیدا کرده بود ، زیرا درین دفعه شعر با او توأم شد ، چنانچه میبینیم بیشتر آثار ادبی که بنا رسیده است شعر قصه فی و یا قصه شعری میباشد ، جدی بیکه پیشه و صنعت مخصوصی شده بود حتی فن عمیق گردیده بود که آنها کسانی که قابلیت فطری آنرا میداشتند ما لککش میکردیدند ، و مخفلهای ملی مخصوصی برای سرودن و شنیدن آن بر پا میشد ، که تمام خلق در روزهای معینی جمع شده سرکز حلقه این جماعتها همان فنانش یا شعرای قصه فی میبودند ، باز مصدر حرکت عواطف بلکه جای ترزیق عواطف و معلومات و ملکات شعری و بسا چیزها همین حلقه ها میبود ، و الحاصل مدرسه بگانه ترین بود خیرهای پر کیف و جوش سوقهای عکاظ و مخفلهای شعرای قصه فی رومانیها و ایباده معروف یونانیها همچنین قصه های ردوی مصریها و شاهنامه فرسها و مها برتانی هندیا و غیره همین دلیل این مطلب است که قصه از قدیم الایام تا امروز بهترین قالب ریخت و تعبیر و نیز ترزیق شعر و عواطف و معلومات بوده است .  
بیائیم در امروز و پرسیم گو :

مقام قصه در ادبیات خود ما ؟ . . . . .

من نمی پرسم که آیا تألیف و ابتکار قصه در جمله ادبیات ماهست یا نیست زیرا مانند همه کس  
اینرا میدانم از وقتیکه شرق حرکتی در میدان حیات و گذار شد در جمله همین واگذارهای ما  
این معلم کهن و اصل بشر یعنی رومان بود ، بلکه سوال من اینستکه رومان یا قدیمترین فنون  
و معلمهای بشر در نظر ما چه منزلت دارد یا اینکه در جمله ارکان ادب قصه را بکدام درجه  
اعتبار میدهیم ؟ . . . . . جواب این نه تنها مضحک بلکه غم آور است :

خواننده یا شنیده باشید که رومان خیالی میسازد ، و قتر ضایع میکند ، مصرف عبث است ،  
از خود کش یگانه پرور میسازد ، و چه تمتهای فزایح و ناشایسته نیستکه باین اصل فنها  
کرده نمیشود یا نشد .

نمیدانم آنکه گفته است رومان خیالی میسازد مقصود اصلی او ازین تمهت چه بود ؟  
مگر اینکه قوی شدن قوه خیال را نمیداند که مصدر چه تسهیلات در میدان مادیات  
حیات و ماخذ چقدر رنگها در میدان معنویات آن شده میتواند . یا مرا دش از راه کنایه  
این است که عاملیت را در انسان کم میکنند در حالیکه در تمام نوشته ها و تجاریریکه  
راجع بتعلیم یا تربیه بوجود آمده است چنین دلیلی نیست آنرا نشان بدهد که  
مطلعه و هر چه باشد ، عملی و یا غیر عملی ساخته میتواند زیرا مسئله عاملیت و یا  
ناعاملیت يك امر تربیه و دست بعبارت دیگر انسان از راه مطالعه نه عامل و نه تمبل میشود ،  
و اگر يك آدمیرا یا فیم که عاملیت ندارد این دلیل نیستکه او رومان بسیار ؛ خواننده است  
و یا اینکه قوه خیالش زیاد است ، بلکه این ناعاملیت او نتیجه تربیه اتکالی و یاد دیگر نقایص  
تربیه و ی خواهد بود . اما قوی شدن خیال را باید يك صفت و یا کمال خوب بدانیم علیهذا  
هر چه که این قوه را در ما زیاد کند محل توجه و اعتنای ما واقع گردد ، و اگر ما بخواهیم  
در اینجا اثرات و مزایای قوه خیال را در حیات بکنفر بیان کنیم این بحث ما يك شرح  
علم النفسی درازی خواهد شد ، لذا بطرف رومان رفته میگویم که رومان بسیار ملسکات  
انسانرا غذا میدهد در آنجمله خیال اوست و این . صفت رومان میباشد ، اما اینکه انسانرا  
کار کن یا عملی میسازد و نمیسازد قراریکه پیشتر بیان یافت دخل بمطلعه ندارد و مسئله

تربیه است کما نیکه تربیه نظری صرف دیده باشند یعنی روح تطبیق و عمل در آنها دمانده  
نمود اینها ذاتاً از يك جنبه بزرگ ضروري حیات و معیشت کبودی دارند ، خواه بخوانند  
خواه نخوانند و باز هرچه بخوانند کار کن نمیشوند . . . . . درباب : —  
ضیاع وقت :



پرسیم چیست مصرف صحیح وقت ؟ همانکه يك قسمتش در دریافت و تماشای بگذرد ( بلی  
دریافت باوسیعترین معانی آن خواه دنیوی و یا عاقبتی باشد ، همچنین تماشای با باریکترین  
کیفیتهای آن خواه حسی و یا شعری باشد ) قسمت دومش در تطبیق و حاصل گرفتن  
بگذرد ، خارج ازین دو هرچه که بود گویا صرف عبث است ، برای وقت ، . . . اگر  
با این نظریه من درباب صرف وقت موافق باشی اینرا هم از من قبول کن که رومان یکی  
از عمده ترین و بیسرترین و باریکترین وسایل تماشاهای حیات است ، چه کسی نخواهد بود  
منکر شود نویسنده که يك رومان میسازد درحقیقت قضیه از تضایبی حیات را بذریعه چندین  
شخصیت که در رومان میآرد از پیشروی نظر پریت و ارتیر میکند آنهم بیاریکترین  
رنگهاییکه امکان باشد این پرترا میدهد ، زیرا هیچ قالب برای تعبیر و رسامی فراختر از قالب  
قصه نه در قدیم بود و نه تا امروز پیدا شده است ، حتی اگر قابل فوائد بی پایان سیاحت باشی  
این نظریه را هم بپذیر که مطالعه چند رومان منتخب و متنوع جای نیم و یا بیشتر  
يك سیاحت را میگیرد ، بلکه باندازه که ضرورت دانستن شخصیات بشر را لازم بدانی همانقدر  
بخواندن رومان مایل باش . حالا شاید ضرورت نمانده باشد برای دفع کردن این تهمت  
دیگرا که میگویند :

مصرف عبث پول است .

زیرا آنچه که در گذشته بیان یافت برای ثابت کردن اینکه صرف پول در راه خواندن  
رومان و یا در راه وجود آمدن آن مصرف بجا میباشد کفایت میکند ، باقی ماند يك تهمت  
باريك دیگر پیشروی نظر ما ، باری آنرا هم خوانده بوم که : —

از خود کش بیگانه پرور میسازد :

درین باب بگوئیم خود منظور با روحیکه بدافع آن این تهمت گفته شده است روح

شماره ( دوازدهم ) سال دوم  رومان یا فن نهه  ( ۷ )

قابل تقدیر و متابعت است ، و انصافاً دارنده چنین روح قرار اصطلاح : بخته ترین یا رسیده ترین نمونه ها نیست که باید استناد گرفته شوند ، و باز اینرا هم اقرار و یا تأیید کنیم که حرکت های کر میکه در مشرق زمین چنان است هیچ خطر در پیش روی خود غیر از همین کلمه عمیق و از خود کش یگانه پرور شدن ، ندارد بلی این حقیقت است ولی بختی بگوئیم که عوامل پیدا شدن این خطر چیز های دیگری است که ایداً برومان دخیلی ندارد .

پیشتر گفتیم رومان یا قصه يك قوم آئینه مزاج عقلی و خاکی کل و نیز فردی همان قوم است ، و نویسنده که يك رومان میریزد قضیه از قضایای حیاتی قومی خود و یا بشری ترا زیر تألیف و علاج گرفته میباشد پس مطالعه این رومانها اگر بسیار کرد اثر يك سیاحترا خواهد کرد ، و البته شخصی که سیاحت میکند تا اثر سیاحت در تغییر مزاج قومی خودش بسته باندازه بخته کی همان مزاج او میباشد ، اما آنکه روحش به مزاج قومی خودش سیر آب نباشد بی سیاحت و بی مطالعه رومان و بی هیچ میازد و یگانه میشود .

پس

بهر حال ما باید عوامل بخته کردن مزاج و منطقهای قوم را بدست داشته باشیم ، و این راه یا طریق غیر ازین ندارد که منطقها و مزاجهای عقلی و خاکی پدرها را پیدا کرده و عمومیت و ترویج بدیم ، تا حلقه دیروز و امروز نسکند و این منطقها و خلتها در قصه و رومانهای آنهاست ولی اینجا يك گپ بسیار کلان دیگر داریم .

باید ملتفت بود :

که مراد ما از بدست آوردن و جمع کردن منطقها و نمونه های مزاج عقلی و خاکی پدرها نه تنها پابندی و ترویج باشد بایستی دیروز با امروز باشد بلکه در عین زمان حلاجی هائیکه بنا بر اقتضای تبدل زمان اجرا کردن شان لازم باشد بکنیم زیرا نه هر منطق و عقلیت دیروز با امروز حکمفرما و برقرار مانده میتواند . و کمترین اثریکه تبدل مقتضای زمان کرده بتواند همینست که قویترین منطق دیروزه را که پابندی و عمل آن اسباب سعادت شده میتواند تبدل زمان آنرا معکوس کرده متابعت آن را باعث شقاوت یا افلا محرومیت بگرداند ، مثلا اینک ماه و پروین .

امروز مادروقتی و محیطی زندگی داریم که تکیه عمل و تکیه کلام حتی تکیه خواهش سلطان همینستکه راحت و خیر خود را قیسه و راحت جامعه تقدیم میکند، لذا هر که آرزوی کار و عاملی را دارد اولین بازوئیکه بطرف او دراز شود بازوی سلطان خواهد بود گویا اساس پیشرفت در منطق امروزه نزدیکی سلطان است، ولی دیروز وضعیت کاملاً عکس این بود باین سبب وقتیکه در منطقها و نصیحتهای زمان پدران دست پالک کنیم چندین صد دلیل و حکایت باین معنی که ( قرب سلطان آتش سوزان بود ) مییابیم که خواندن و حکایت آن کفایت میکرد یک نفر آنها را قانع بسازد فرسخها از سلطان دور شوند زیرا در آنوقت که حکیمها ایشان و یا ادیبها ایشان این منطقها را ریخته عمومیت میدادند وضعیت سلطنت غیر ازین چیز بود که ما داریم، باز اگر ما بخواهیم اصلاحات حقیقی در محیط اجرا کنیم اولین کاریکه پیشروی داریم همین دو حلقه است یکی بدست آوردن نمونه های مزاج خلقی و عقلی و منطقهای ثابت قومی خود ما و عمومیت دادن آنها تا از خطر ( از خود کش بیگانه پرور شدن ) ایمن بوده بتوانیم دوم آن حلاجی کردن و اصلاح آنچه که زمان موجب شده است میباشد، تا منطق ذهنی ما با وضعیت که داریم موافقت داشته باشد و شاید این دلایل مختصر کافی باشد تا ما را با اهمیت قصه هائیکه داریم و نیز قصه هایکه باید داشته باشیم ملتفت بسازد. برویم بطرف:

موقعیت قصه در ادبیات امروز عالم      باقیه دارد

## ( خود بینی )

عیبست بزرگ بر کشیدن خود را      وز جمله خلق بر گزیدن خود را  
از مردمك دیده بیساید آموخت      دیدن هر کس را و ندیدن خود را  
( خواجه انصاری هروی )



## خوف از مرگ و چاره آن

ترجمه از الهلال ج ۶ - س ۴۱

مترجم قاری عبدالله خان

پیش از آنکه درین زمینه داخل شویم مناسب است بگوئیم: - مرگ طبیعی درد و المی ندارد. مراد از مرگ طبیعی مرگی است که قوای جسمانی بسبب امراض یا بسبب توقف فجائی و عدم قدرت برقیام بوظائف خود فنا می شود. خوف از مرگ و هم باطلی است که نفس را با اضطراب انداخته زلال عیش را مکدر می سازد؛ و هر وقت که یادش می آید مانند هر زنده جانی آخر بسر پنجه مرگ گرفتار خواهد شد تشویش میکنند اما مرگ دیگر که بسبب انتحار یا قصاص یا غرق و حرق و غیره پیش می شود البته بسیار الم انگیز و مخوف است.

و ما اولاً از مطلق خوف و منشأ آن بحث رانده میگوئیم درین باب از قدما و متأخرین کثرت آرا بوده و هر یک چیزی گفته است. بهر حال عروض خوف از توقع مکروه و انتظار محذوری است که برای نفس پیدا می شود و از آنجا که این مکروه و محذور از امور ممکنه بوده و شاید پیدا شود یا نشود زیرا پله وجود و عدم در آن یکسان بوده هیچیک بر دیگری رجحان ندارد پس چرا انسان در توقع مکروه یا در انتظار محذور میاشد؟

بلی وجود انسان را از چار طرف قوای طبیعی و انواع حیوان احاطه کرده بود چنانکه از یکطرف قوای طبیعی بروی غلبه می جست و از طرفی انواع حیوان در تنازع بقا باوی مجادله داشت. انسان که مانند هر زنده جانی حب حیات در او سرشته است ناچار بمقابله این قوای مختلفه برخاسته گاه غالب می شد و گاه مغلوب میگشت و هزارها نفر در مقابله بین انسان و قوای طبیعی و بین انسان و حیوان بر سر قربانی رفت چنانکه درین زد و خورد نفوس بسیاری متالم و مجروح گشتند زده و زخمی شدند زندگی را فدای حب حیات ساخته و در سر صیانت آن باختند.

انسان بدوی از مشاهده این حوادث اسف خیزترس افتاد و جاداشت خوف برایش

پیدا شود. چه حیوان درنده را دید در شبهای تاریک در جایهای وحشت خیز به برادر انسان ناگهان حمله کرد او را از هم درید یا طفلش را در ربود یا قوت حیانتش را غصب نمود. ازینجهت ازسیر و سیاحت در اوقات تاریکی و جایهای وحشت خیز حذر نموده اولاد خود را نیز ازسیر و سیاحت در شبهای تاریک و جایهای وحشت آور ترسانند که مبادا بچنگ حیوانهای درنده گرفتار آیند و تا نشه خوف دو بالا گردد و در نفوس اطفال رسوخ پذیرد حکایتهای مد هش بهم انگیز نیز از بهر آنها روایت کرد این خوف بواسطه عقل باطن بما منتقل شد. خصائص طبیعی و اخلاقی اسلاف را بهمین واسطه انتقال بمیراث گرفتیم. ازینجهت امروز با وجود کثرت وسائل مختلفه امن از تنهایی در جایهای معموره و آباد هم می ترسیم از تاریکی شب در خانه خود هم اگر باشیم بوحشت می اقمیم و همان خیالات قدیم اسلاف که بواسطه عقل باطن بما منتقل گشته مارا بدهشت می اندازد اگر چه همه اش وهم و خیال باطل بوده لائق تسلیم نیست.

ولی انسان از چیزهای دیگری هم می ترسد مانند خوف برفوات و ضیاع چیزی مرغوب. مبنای این خوف؛ بدفالی و انانیت و حب نفس و کثرت فکراست در عدم نیل بمطلوب و عاقبت آن هرگاه همیشه به نیک فالی خو گیرد و امید قوی و فکرنیکو در دل پروراند و بالاخره بفیروزمندی خویش در سر انجام هر عملی که بدان اقدام نماید اطمینان کامل داشته باشد. چرا مطلوبش فوت شود یا چیزی سبب خوفش گردد.

بر علاوه این چیزها که انسان از آن می ترسد همه از امور ممکنه است و چنانکه پیشتر گفتیم وقوع و عدم وقوع هر ممکنی با هم تساوی داشته هیچیک بردیگری رجحان ندارد و خوف هم از آن بیجا است.

(خوف از مرگ و علاج آن)

انسان از مرگ (۱) هم می ترسد و مرگ نیز یقیناً آمدنی است و چون یقیناً آمدنی باشد

(۱) وقوع مرگ ضروری و جاره آن ناشد است پس خوف از آن شخص را بقدر از تدبیر مصالح و بهبود باز میدارد و به تفاوت دارین میکشاند. مثل مشهور است که میگویند پیش از مرگ گریبان پاره کردن خوب نیست.

شماره ( دوازدهم ) سال دوم ❁ خوف از مرگ و چاره آن ❁ ( ۱۱ )

ترس چرا و چاره آن چیست ؟

شاید خوف او از مرگ بسبب جهل و نادانی بوده و نمیداند حقیقه مرگ چیست و بازگشت او بکجاست . یا المی در مرگ پنداشته گمان میکند الم آن نسبت بدرد و الم امراض مهلکی که مقدمه مرگست هم بیشتر خواهد بود . یا از حساب و عقاب بعد از مرگ بیم میکند یا بر مال و اولاد و سایر خلفات خود اسف میخورد . بهر تقدیر دو سبب اول عام بوده و تمام مردم فرا رسیده چه عموم مردم بحقیقه مرگ و بازگشت خویش جاهل بوده نمیدانند حقیقت مرگ چیست و بازگشت بکجاست یا ندارند الم مرگ غیر از الم امراض مهلکی است که از استیلا بر بدن منجر بمرگ می شود و بلکه بیشتر ازان خواهد بود . اما بدو سبب اخیر بعضی گرفتار و بعضی ازان فارغند زیرا گروهی که ایمان بحساب و عقاب بعد از مرگ دارند و ازان می ترسند سبب ترس شان از مرگ همین حساب و عقاب است ولی دهرها و سایر ملحدین که بعذاب قبر و عقاب آخرت اعتقادی ندارند آنها نیز از مرگ می ترسند و گویا ترس آنها بی سبب بوده . اینچنین اسف برضیاع مال و اولاد و سایر خلفات بر همه مردم شمول نداشته بعضی ازان فارغند چه بسیار اشخاص فقیر و بیگس اند نه مال دارند نه اولاد که از فراق آنها اسف خورند بلکه از ناداری بیک پول محتاج بوده زندگی عذاب جان آنهاست پس چنانکه گفتیم اینچنین اشخاص ازین سبب فارغند ولی باز از مرگ گویا بی سبب می ترسند .

پس از شرح و بسطی که در فوق رفت میگوئیم اگر اندک تأمل رود هیچک ازین اسباب فنا عت بخش نبوده و نشاید انسان مغلوب آن گردد . چه حقیقه مرگ عبارتست از ترك دادن نفس استعمال آلات و ادوات خود را که اعضاست و مجموع آنرا بدن میگویند و بنابه آنست که صنعتگری آلات و ادوات کار خود را ترك دهد زیرا نفس بذات خود جوهریست غیر جسمانی که قابل فساد نیست . و این رأی را امروز از جنبه علمی علمای روح تأیید میکنند و دلالتی دارند بر اثبات بقای روح بعد از مفارقت جسم و امکان مخاطبه و گفتگو با روح که همه به تجارب علمی و حوادث مرئیة ثابت گشته چنانکه تصدیقش بر ظن غلبه دارد . بلکه گاهی انسان خرافه مخواه تصدیق میکند زیرا بقای روح در نزد علما از حقائق

ثابت است که در صدق آن هیچ گفتگو نیست .  
هر گاه جهل از مرگ باقی نماند چه حقیقت آن معلوم گردید باید مرگ بر شخص سهل  
و آوارا کشته مطمئن باشد که مرگ ؛ روح را از آلائش جسمانی و رنج و مشقت  
دنوی و میرهاند .

توهم درد و الم مرگ هم چنانکه می پندارند که شاید بسیار شدید و غیر از درد و الم امراض  
مهملکه باشد نیز اساسی نداشته چه جسم زنده دارای روح الم را حس میکند و از رنج مرض  
یا جراحت یا سوختن یا سائر صدمات تألم پذیر میشود زیرا احساس جسم و ایسته بوجود  
روح است در بدن و چون مرگ موجب فراق روح است سبب زوال حس میشود . لذا  
شخص محض در هنگام مفارقت روح ؛ شعوری بدرد و الم ندارد و مؤید قول ماست آری  
او در ساعت خروج روح از بدن چه حرکت و نالشی که پیش از ساعت موت داشت  
در نوبت بسکون بدل کشته اضطراب و نالشی از او مشاهده نمیشود برعکس مرض که  
اگر چه اندک باشد شخص آلام آنرا بسبب بقای روح در جسم حس میکنند و بدینجهت باید  
از مرض بترسد اما ترس از مرگ چنانکه گفتیم بیجاست . حرکات بسمل نیز از رهگذر  
تألم گشتن اوست که تا هنگامی که هنوز نیمکش است و روح دارد تألم را حس میکند  
و همینکه نفسش برآمد قرار مییابد زیرا تألمش انتها می پذیرد .

اما خوف از مرگ بسبب اعتقاد به عذاب اخروی حقیقه خوف از خود مرگ نیست  
بلکه خوف از عذاب است و هر که اعتراف بحاکمی عادل داشته و یقین میکند که او تعالی  
انسان را بگناه میکشد نه بر اعمال صالحه معلوم است که از گناه خویش خائف است  
نه از مرگ و چون از عذاب الهی می ترسد باید از گناه پرهیز نماید .

مانند خوف از مرگ توهم ضیاع اهل و اولاد یا تاسف بر زوال ملک و مال و سائر  
لذات و مشتهیات که حقیقه خوف نبوده بلکه حزن است و اشخاصیکه باین حزن گرفتارند  
با نایت و حب ذات خود گرفتارند و اگر اندک فکر کنند میداند که لذت و حطام دنیوی  
یا اهل و عیال همه در معرض فنا و زوالند هیچ چیزی ثابت و بقا نداشته هر لذتی را آلام مختلفه  
و متاعب گوناگون در عقب است که عیش را منقص می سازد بسیار توانگر و صاحب

شماره (دوازدهم) سال دوم خوف از مرگ و چاره آن (۱۳)

اولاد بوده که در زندگی مال و اولاد آنها هلاک گشته خود فقیر و بیگس مانده اند یا اهل و اولاد و خانه و مال را بی سرپرست گذاشته و خود گذشته اند. و چون حقیقت حال ازین قبیل است باید مرگ را سهل دانسته بر خود گوارا سازند و حیات دنیوی را حقیر شمرده دامنه حرص و آرزو را اندکی کوتاه بگیرند.

خلاصه بعد از بنهمه دلائل مبنی از برای خوف از مرگ باقی مانده باشد که حقیقه آنرا مبنی توان گفت و مرگ را امری مخوف دانست.

بلی از تأمل در میان سابق معلوم می شود که مرگ چیز مخوفی نبوده هر خوفی که هست از رهگذر وهم و خیال باطل است. خانه وهم خراب که ضعیف را قوی قریب را بعید و مأمن را مهلکه و انمرد می سازد.  
طا هر طناسی

(جین)

جین مرعی است که دماغ را مختل میسازد.  
(را-بین)

(شجاعت)

شجاعت ساخته گمی نمیشود زیرا این يك صفتی است که از تلقی میگریزد.  
(ناپلیون اعظم)

## ادبیات

خمریه  
یا

## باده حقیقت از عمر بن الفارض

نویسنده: عبود الهاد بخان داوی



اشعار شیخ عمر بن الفارض را در محیط کابل اول دفعه رساله از هر دهن سخنی معرفی کرد، ازان پیشتر و بعد از انهم کسی اشعار آبدار او را برای تقدیم به محیط ادبی ما تجویز ننموده بود، ما امبار خمریه سکر آور او را با ترجمه تقدیم نمودن میخواستیم.

شراب شیخ، شراب طهور بهشتی است که از کوثر عشق حقیقی تراویده از نازک زاده خاکی، زمین تا آسمان فرق دارد خواننده را یکدم از دنیا و شر و شورش آسایش می بخشد.

بعضی متکر این تعبیر اند و میفرمایند که مقصد شعرا از شراب همین عصا زدن انگور است و بس، آنرا به کیفیهای روحانی ترجمه کردن از خوش عقیده گیهای بعضی مسلمانان است، برخی بالعکس آنقدرها قایل و مدعی این مسئله هستند که هر بیت دیوان شاعر را به معنی قدسی ترجمه مینمایند فهم قاصر ما مخالف هر دو عقیده افتاده، نه آن تفریط و نه این افراط، نه تمام ابیات یکشاعر مسلم معانی قدسیه روحانیه را مالک اند و نه تماماً از لطائف زبیه معرفت عالی، مینباشند، بيموقع نخواهد بود اگر این بحث را اختصاراً توضیح کنیم: مثلاً درین بیت حافظ که

صوفی از باده به اندازه خورد نوشش باد  
و رنه اندیشه این کار فراموشش باد

از باده ، شراب عشق الهی عز وجل مطلوب شاعر شده نمیتواند زیرا از این شراب که بد مستی ندارد هر قدر زیاده تر باشد بهتر است ، غیر از بن صوفی همیشه مطعون حافظ است ، به ریا و سالوس و خشکی زهد متهم و ملزم است ، او را گاهی طالب و میال بی اندازه عشق قدسی نشان نخواهد داد بلکه بعقیده او ایشان چون بخلوت میروند کارهای دیگر میکنند و توبه فرمایانی میباشند که خود توبه کمتر میکنند ، و خود همین بیت در حقیقت طعنی است که به صوفی میدهد که صوفی پر خور و بنگی بد نام ، همچنان غزل حافظ بود آیا که در میکرده ها بکشاید

سرا پا عاید به واقعه بسن شراب خانه های شهر بحکم کدام قاضی متشرع شده میتواند نه عبارت از خانقاه ها یا مساجد .

از طرف دیگر درین هم هیچ شبهه نیست که شعرای اسلام تصوف را در شعر داخل ساخته و آنرا از درجه پست بقولون مالا یفعلون و فی کل وادیهیمون به رتبه نلامیذ الرحمن رسانیده یک عالم نومی کشف نمودند . از شعر کوفی و شعر شنوی ، مجالس سماع ، همان حظوظ روحانی می برداشتند که شعرای خالی ، یا خیالی از صنایع تفسیه و لطافت تعبیر و تصویر سرورهای آنی و انسانی شاعر گوشه غرب شمالی و طین ما ، و لانا جامی در دیباچه دیوان خود مینویسد :

آنچه ازین قسم ، منتخب طبعهای سلیم ز مستغرب ذهن  
های مستقیم است ، اسلوب غزل است چه اکثر  
و قوع آن در بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات  
توحید و معرفت میباشد و چون این بنده قلیل البصاء را  
از بن مقوله نظمی چند دست داده بود . . . . .

بدیهی و مسلم است ، شعرا این ذوق را دارا هستند ، حتی بعضی در ین باب چنان ولهی دارند که غیر از ین دگر چیز گفتن را عبث صرف می دانند .

از لوح فهم و اعظ خوش لهجه بحر به  
هر نکته کر لب تو حکایت میکند

ولی آنچه عمومیت دارد این است که اشعار شمرای اسلامی یا صراحتاً به وحدت و معرفت راجع میباشند، مثلاً

ماه را اینهمه آئین شب افروزی چیست  
گر نه بنموده رخ از آئینه ماه توئی  
(جاسی)  
مهر و مه ارض و سما آئینه سازند همه  
میتوان یافت که در پرده خود آرائی هست  
(مظهر)

این قسم شعر از بحث موجود ما خارج است، و در فراغت آن از عشق مجازی ترددی ناممکن.

یا (قسم دوم) آنکه در شعر کنایه شریف و اشاره لطیف انسانرا از معانی جاہدار قدسی آن آگاه مینماید، مثلاً

بمی سجاده رنگین کن کرت پیرمغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها  
(حافظ)

ولی تمام کلام از هر شاعری که باشد باین کیف مکیف شده نمیتواند.  
درید بیضا همه انگشت ها یکدست نیست

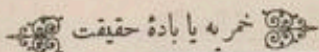
برای خو برتر توضیح کردن، یکغزل کامل را از یکی از صوفیه شعرا بگیریم:

زهی چشم جهان بین روشن از تو بچشم ما جهان چون گلشن از تو  
مکن کو خانه ام روشن مے نو که پر ماه است بام و روزن از تو  
مکو مردم چه خواهی جای از من که غیر از تو نمیخواهم من از تو

کسی شك ندارد که این اشعار برای يك محبوب مجازی گفته نشده است بلکه بساحت قدس معشوق حقیقی خطاب شده است، ولی باقی غزل را بشنوید شبهة باقی نخواهد ماند که دخلی بعوالم عشق قدسی جمال جهان آرای آن سیوح رقدوس ندارد سبحان الله عما یصفون.

ز بس در دلبری استاد کشتی بشان گیرند تعلیم این فن از تو



شماره ( دوازدهم ) سال دوم  خمریه یا باده حقیقت ( ۱۷ )

لبت گرجان ستان بودی چو غمزه      نبردی جان سلامت بکتن از تو  
ز ندکن لاف با پیرا هنت نیک      ندارد بونی آن تر دامن از تو  
بدرد جیب تا دامن گرفتد      جدا همچون قبا پیرا هن از تو  
ک. ایات اشعار خمریه شیخ عمر بن الفارض - بلکه بهضاً تصریحات - آن نشان  
میدهد که :

کیف عاشق ز شراب دگرست

بهض ایات چنان هم می افتد که هیچ دلیلی برای ترجیح جنبه روحانی آن نمی توان  
یافت ، آنجا ذوق کوینده ( شاعر ) یا خود خواننده مسئله را فیصله می کند .  
خود نشیده مستانه را جدا و ترجمه قاصرانه آنرا جدا نوشته کرده ایم تا مطلع شوق  
تطبیق و انتقاد و رغبت مطالعه خود را امتحان کرده بتواند که زحمت ورق گردانی  
بروگران می آید یا آسان ؟

۱ - یاد دوست شرابی نوشیدیم و مست شدیم ، هنوز

تا کها خلق نشده بودند ، جامی رحمة الله تعالی نیز

همین مضمون را بعبارت لطیف و مصنی ادا کرده است :

بودم آنروز درین میکده از درد کشان

که نه از تالك ، نشانت بود و نه از تا کشتان

ترجمه  
قصیده

۲ - بدر پیاله آن ( می ) و خودش آفتاب و ساقی آن هلال است و چون مزج شد

( با آب ) کوا کب ز یاد ازان طلوع میکنند ،

از بدر حضرت سید السادات صلی الله علیه و سلم و از آفتاب و عشق ، و از هلال

ربا نبین مراد است ، کوا کب که تشبیه حجابها میباشند مقصد از مذاهب و طرق اند .

شمرای فارسی نیز شراب ( انگور ) را با آفتاب تشبیه کرده اند :

مغان که دانه انگور آب میسازند      ستاره می شکنند آفتاب میسازند

۳- بیاي ناك يا - ا قيا شراب خوريم بزير سايه نشينيم و آفتاب خوريم  
اگر رايحه آن نمي بود راه ميکده را نمي باقميم و اگر نور آن نمي درخشيد تصور آن  
ناممکن بود ،

غنچه اقبال ما بجا بشکفتي  
کر نه نسيمي ز گلستان تو بودي

( ۵ )

۴- دهر صرف جوهری ازان باقي گذاشته است ، گونی سري بوده است که در سينه  
دانايان آنرا پنهان کرده اند .

( بيان کهنه گي شراب است )

۵- اگر در قبیله نام آن برده شود ، اهالی همه مست خواهند گشت بی آنکه عاریا  
گناهي بآنها راجع شده باشد ،

آن قوم که احرام سرکوی تو بستند تا سر نهادند براهت نه نشستند  
هر چند که هرگز می و میخوارندیدند همواره بشوق لب میگون تو مستند .

۶- خیال آن اگر در دل کسی بگذرد ، مسرت میزاید و اندوه میزاید .



۷- اگر نزدیک تا کستان آن مریض ، آيوس العلاجی را بخواباند مرض ازو دور میشود .

۸- اگر به میکده آن شلی را نزدیک سازند راه خواهد رفت و ازیاد طعم آن کنگک  
به حرف خواهد آمد .

۹- اگر بر قبر مرده قطره چند ازان پیاشند روح او عودت خواهد کرد و نعش او  
انتعاش خواهد یافت .

۱۰- اگر انفاس پاک آن در شرق عطر افشانی کنند ، مزه کوم در غرب باشد دوباره

( \* ) من اکثر ابیات موثقالا جای مرحوم را متوارد با عرب مضامین شیخ یافته و آنرا  
با همین علامه از شعرهای دیگران امتیاز داده ام .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم  نهمیه یا باده حقیقت  ( ۱۹ )

صاحب شامه میشود .

۱۱ - واگر مجلسیان مهر ظرف آنرا تماشا کنند ، غیر شراب همان مهر خودش ایشانرا مست میسازد .

مهر دلیل خاص واعلی بودن شراب است

۱۲ - واگر پاله آن کف کسی را هنگام مس کردن خضاب کرد ، در شب تاریک راهرا کم نخواهد کرد چه ستاره در دست خواهد داشت ،

لطافت این بیت وقتی بیشتر معلوم خواهد شد که کیفیات ذیلرا تخطیر کنید .

۱ - خضاب کف از مستی زیاد میشود .

۲ - باستاره مردم راه مییابند ( اصحاحی کالنجوم ... )

۳ - کف الخضیب نام یک ستاره است .

۱۳ - واگر نزد نایبانی گذاشته شود ، بینا میشود قفل آن کررا شنوا میسازد ،

۱۴ - واگر - وارانای بر زمین آن بگزرند که مار کزیده در آنها باشد زهر باو ضرری نخواهد رسانید .

( برخلاف دیگر اراضی نیکه - وارانرا دران مار میگذرد )

۱۵ - واگر تعویذ دهنده حروف نام آنرا بر پیشانی جنون زده رسم کند ، صحت مییابد ،

۱۶ - واگر نام آن بالای لوی اردو تحریر شود تمام اوردوی زیر لوامست میشوند .

۱۷ - اخلاق پیروان خود را مهذب میسازد ، کسی را که فاقد عزمست بطرف غم رهنمایی میکند .

۱۸ - کسی را که دستش ابدآ شناسای جود نیست ، کریم میسازد و کسی را که از حلم خبر نداشت چنان حلیم میسازد که هنگام غیظ هم حلیم میکند .

۱۹ - واگر غبی ترین فرد قوم به بوسه از فدام صراحی آتش نائل شود ، دانا و مزاج شناس میگردد ،

فدام ، آن قاشقرا میگویند که در دهن صراحی برای صاف کردن آب یا شراب می بندند

۲۰- «بن میگویند که آنرا توصیف کن زیرا تو از وصف آن خبر داری، بلی من به اوصاف آن علم دارم، که

۲۱- «صفاتی است اما نه مثل آب، ولطافتی است اما نه مانند هوا، نوری است اما نه مثل آتش و روحی است بی جسم،

۲۲- «پیش از کل کائنات موجود بود که هنوز نه شکلی پیدا شده بود نه صورتی،

۲۳- «همه اشیا به او بوجود آمد ولی بدان حکمت از نظر ناهمان محبوب گشت،

۲۴- «روح من آزادوست داشت، حتی که با آن یکی شد اما نه چنانکه جرم به جرم حلول می کند،

۲۵- «قبل ازان قبلی نیست و پس ازان بعدی نه، و قبلت بعدها مطلقاً مراست یعنی هر بعد طلقاً از بعد آن قبل ترست.»

۲۶- «خود محاسن آن، مادحین را بوصف آن رهنمایی میکند پس ایشان در نظم و نثر آنرا مدح میکنند.»

جای اوصاف می صاف نیارد گفتن

کرنه فیض رسد از باطن خم بی در پی

۲۷- «و طرب میکند هنگام ذکر آن کسی که آنرا نمی شناسد تو کوئی پیش عاشق نعم نام نعم برده شده است.»

نعم یکی از محبوبه های عرب است مثل لیلی و سلمی

۲۸- «گفتند نوشیدی آنچه نوشیدن آن گناه است، گاهی فی نوشیدم آنچه نه نوشیدن آن گناه است.»

نقد عمرزاهدان در توبه به ازی شد تلف

قل لهم ان ینتهوا ینفروا ینفروا ما قد سالف (۱) ۰

۲۹- «اهل در را گوارا باد! با آنکه ننوشیدند ولی بعض قصد نوشیدن آن مست شدند.»

۳۰- «هنوز طفل بودم که لذت آنرا حس کردم و تا ابد با من باقی خواهد ماند اگر چه

(۱) با پشان بگویند اگر از توبه توبه می کنند گناه سابق شان آسوده می شود.

استخوانهایم پیوستند .

رعایت نشو و نشاء از لطایف لفظیه شاعر است

۳۱ - باید آنرا تنها بنوشی ، و اگر خواستی مزج کنی غیر از لب جانان از چیز دیگری مزج نکنی !

تضاد های عدل و ظلم و صرف و مزج و تجنیس

ظلم و ظم ( بمعنی درخشانی دندان ) نهایت لطیف است

۳۲ - باید که آنرا درمیکنده بنوشی و با نغمات الحان بنوشانی چه نغمات آنرا بیشتر دلکش می سازند .

تجنیس کامل الحان ( میکنده ) و الحان ( لحنها ) و قلب نغم و غم، دیدنی است .

۳۳ - این باده یکروز هم با غم یکجا میشود همچنان نغم و غم هم با هم جمع شدنی نیست . پس این مسرت ها را با هم جمع باید کرد .

۳۴ - درمستی این باده اگر چه يك ساعت باشد ، انسان دهر را مطیع خود و خود را حاکم می بیند .

تضاد ساعت و دهر و طوع و حکم

۳۵ - کسیکه حیات را بی این مستی گزشتاند عیش دنیا را ندید و کسی که درمستی آن نمرد ، عقل او فوت شد .

تاسیب الفاظ ، زندگی ، مرگ ، فوت

بی نشه زندگانی چندانی نمک ندارد

حیف است زین خرابات می ناچشیده رفتن

۳۶ - باید بر حال خود بگرید کسیکه عمر او ضایع شد و از آن شراب هیچ نصیب و بهره نبرد .

نخريه

الشيخ عمر بن الفارض

- ١ - شربنا على ذكر الحبيب مدامه  
٢ - لها البدر كاس وهي شمس مديرها  
٣ - ولولا شذاها ما اهدت لخالها  
٤ - ولم يبق منها الدهر غير حشاشه  
٥ - فان ذكرت في الحى اصبحت امله  
٦ - وان خطرت يوماً على خاطر امره  
٧ - ولوطر حواقي في سايط كرمها  
٨ - ولو قربوا من جانها مقعداً مشى  
٩ - ولو نضحوا منها ترى قبر ميت  
١٠ - ولو عبققت في الشرق انفاست طيبها  
١١ - ولو نظر الزند مان ختم اناتها  
١٢ - ولو خضبت من كأسها كف لاس  
١٣ - ولو جلست سرّاً على اكنه غدا  
١٤ - ولو ان ركبا يعمو انراب ارضها  
١٥ - ولو رسم الرائي حروف اسمها على  
١٦ - وفوق لواء الجيش لو رقم اسمها  
١٧ - تهذب اخلاق الندامى فيهندي  
١٨ - و بكرم من لم يعرف الجرد كفه  
١٩ - ولو نال قدم القوم لثم فدامها  
٢٠ - يقولون لي صفها فانت بوصفها  
٢١ - صفاء ولا ماء ولطف ولا هواً
- سكر ناهيا من قبل ان يخلق الكرم  
هلال وكم يبدوا اذا مزجت نجم  
ولولا سناها ما تصورها الوهم  
كان خفاها في سدور النبي كتم  
نشاوي ولا عار عليهم ولا انهم  
اقامت به الافراح وارتحل الهم  
عليلا وقد اشفي لفارقه السقم  
وينطق من ذكري مذاقتها اليكم  
لعاتت اليه الروح وانتعش الجسم  
وفي الغرب من كوم لعادله الشم  
لاسكرهم من دونها ذلك الختم  
لما ضل في ليل وفي يده نجم  
بصيراً و من راودقها تسمع الصم  
وفي الركب ملسوع لما ضره السم  
جبين مصاب جن ابراه الرسم  
لاسكر من تحت اللوا ذلك الرقم  
بها لطريق العزم من لاله عزم  
ويحلم عند الغيظ من لاله حلم  
لا كسبه معنى شيا يلها اللثم  
خبير اجل عذدي باوصافها علم  
ونور ولا نار وروح ولا جسم

شماره ( دوازدهم ) سال دوم ✽ خمر به یا باده حقیقت ✽ ( ۲۳ )

- ۲۲ - تقدم كل الكائنات حديثها  
۲۳ - وقامت بها الاشياء ثم للحكمة  
۲۴ - وما مت بها روي بحيث نمازجا  
۲۵ - ولا قبلها قبل ولا بعد بعدها  
۲۶ - محاسن تهدي المادحين لوصفها  
۲۷ - ويظرب من لم يدرها عند ذكرها  
۲۸ - وقالوا شربت الاثم كلا وانما  
۲۹ - هنيئاً لاهل الدير كم سكروا لها  
۳۰ - وعندى منها نشوة قبل نشأتى  
۳۱ - عليك بها صرفاً وان شئت مزجها  
۳۲ - فدو نكها فى الحان واستجلها به  
۳۳ - فما سكنت والهم يوماً بموضع  
۳۴ - وفى سكرة منها ولو عمر ساعة  
۳۵ - فلا عيش فى الدنيا لمن عاش صاحباً  
۳۶ - على نفسه فليلك من ضاع عمره  
وليس له فيما أصيب ولا سهم
- قديماً ولا شكل هناك ولا رسم  
بها احتجبت عن كل من لاله فهم  
أنجاداً ولا جرم تخلله جرم  
وقلبية الابعاد فهي لها حتم  
فيحسن فيها منهم النثر والنظم  
كشتاق نعم كلما ذكرت نعم  
شربت التي فى تركها عندى الانم  
وما شربوا منها وليكنهم هموا  
مى ابدأ تبقى وان بلى العظم  
فعد لك عن ظلم الحبيب هو الظلم  
على نعم الاحسان فهي بها غم  
كذلك لم يكن مع النغم الغم  
تري الدهر عبداً طاعاً ولك الحكم  
ومن لم يمت سكرأ بها فاته الحزم

( عادت )

آنچه در نظر ما مخوف و عجيب مينمايد و قتيكه بآن معناد شديد به تكاه بى اعمق بآن نظر ميكنيم  
( لا فونين )

## ضرب المثل های وطنی

اثر طبع آزاد کابلی

آب را نادیده از پا موزه می کشد

کارها را با خدا بسپار و دل را شاد دار      وز تصور های باطل خویش را محزون مکن  
از خیال محنت نا آمده محزون مباش      آب را نادیده از پا موزه را بیرون مکن

آدمی از گل ناز کتر از سنگ سخت تر

مارا اگر نرانی و خوانی بسوی خویش      از ما دگر کسی نبود نیک بخت تر  
خنجر بزن مگو سخن سرد کادی      ناز کتر از گل است و ز سنگ است سخت تر

تمام سمر خیل و یک سنگ چقمق

درین دیار اگر مرد کاملی باشد      تویی و نیست بجز تو دگر کسی مطلق  
تو در میانه این جاهلان بدان مانی      که در تمام سمر خیل هست یک چقمق

آشنائی ناکس روشنائی خس

دوستی کش عقل باشد با نجابت تو آمان      کر بدست آید مرا از جمله گیتی بس است  
با کسی از نا کسی ناید وفا چون گفته اند      دوستی ناکسان چون روشنائی خس است

بازی بازی بریش بابا بازی

دلا ز اهل زمانه کناره جوئی کن      همان به است که تنها بخویشتن سازی



شماره ( دوازدهم ) سال دوم ضرب المثل های وطنی ( ۲۵ )

به بو الفضول مده هیچگاه روی گذشت که بازی بازی بریش پدر کند بازی

ایاز خاص حد خود را بشناس

چو کشتی محرم بزم بزرگان بکار خویشتن بنا فزون پاس  
مکن از لطف شاهان خویش را کم ایاز خاص حد خویش بشناس

•  
••

### غزل

فرجاد کونانوی هندی

از هند رسیده

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| ما بیخودی و خودی نه دانیم | از وصل فراق بر کرانیم   |
| بستیم زبان و لب ز گفتار   | فارغ ز معانی و بیانیم   |
| خود هست نشان چو بی نشانی  | ما نیز نشان بی نشانیم   |
| از بار که جلال دوریم      | هان قصه نفس خویش خوانیم |
| با جسم فرود از زمینیم     | با روح فراز آسمانیم     |
| معموره تن اگر به بینیم    | ما نیم جهان و در جهانیم |
| کو هیچ نه کرده ایم تمام   | از کرده خویش در فغانیم  |
| از سیرت اهل دل گریزان     | دل داده صورت بتانیم     |

فرجاد به حسن نظم امروز  
یاد اثر گذشته گانیم

## مخمس

بر غزل واقف لا هوری

اثر ملبع شایق کابل

تا همچو لاله داغ تو در بر گذاشتم      دل را سپند وار به بجزر گذاشتم  
 سودای این و آن همه یکسر گذاشتم      ناموس و سنگ و نام و زروسر گذاشتم  
 اینها بیاس خاطر دلبر گذاشتم  
 دیشب که داده بود دلم داد اضطراب      ناکه رسید یار ز در همچو آفتاب  
 سرشار بود و داشت بمن لطف بیحساب      میخواست چشمش از سرمستی زمن کباب  
 دل قیقه قیقه کرده به اخگر گذاشتم  
 بیسوده باز کلبه ام ای نا زنین مکش      زحمت برای خاطر غیر اینچنین مکش  
 خنجر برای قتل من از آستین مکش      جای نزاع نیست مکش تیغ کین مکش  
 دل را گذاشتم بتو کافر گذاشتم  
 اکنون که صبر و طاقت ما نپزشد تمام      دیگر حیات بنده محال است و فکر عالم  
 مرگ است زنده کافی ما یتو و السلام      از درد پهلویم همه شب خواب شد حرام  
 پهلو خود چو یتو به بتر گذاشتم  
 شور جنون عشق مرا تا بسر فساد      یکباره کائنات مرا از نظر فساد  
 عالم تمام آب شد از چشم تر فساد      تا کار من به شوخ سپاهی پسر فساد  
 سر را به تیغ و سینه به خنجر گذاشتم  
 با قلب داغ داغ و به این سینه فکار      با خاطر مشوش و با چشم اشکبار  
 شایق صفت بیسکده رفتم هزار بار      واقف نه شست کس زدلم کلفت خمار  
 این شست و شو به ساقی کوثر گذاشتم

### عرض حال

شائق کابلی

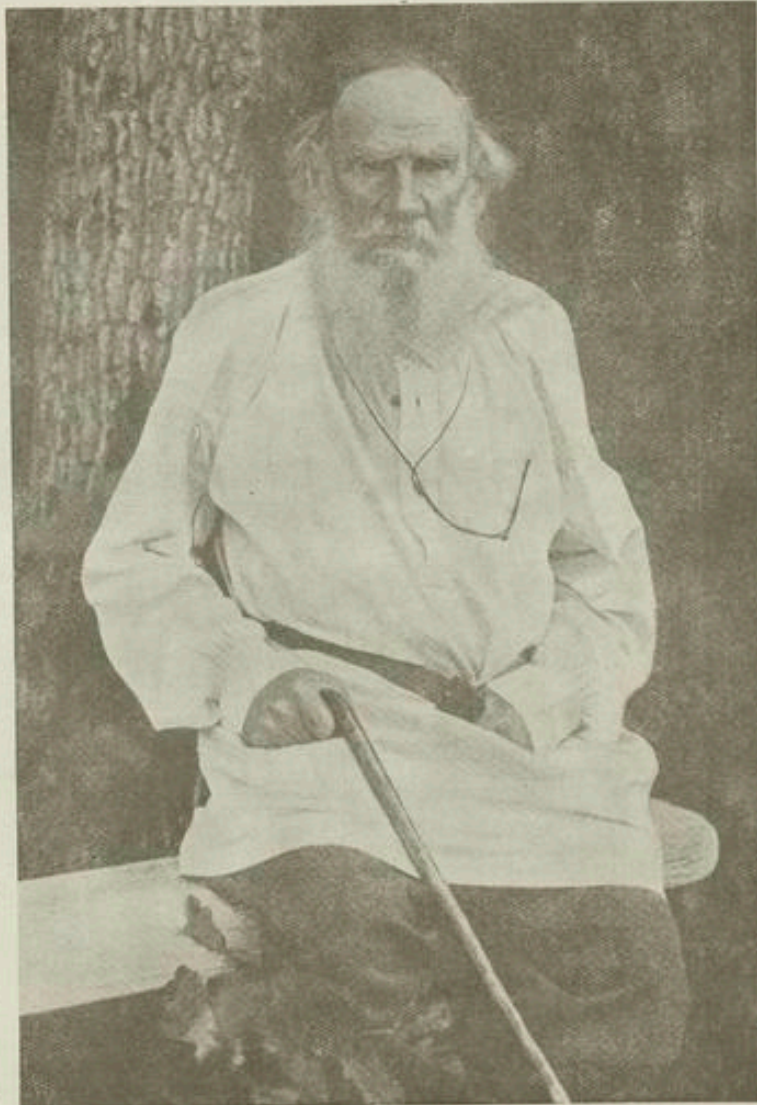
|  |   |
|--|---|
| کیم من مشت خاک نا توانی عجز بنیادی       | عجت مشربی الفت سرشتی محنت ایجادي        |
| میرس از سرگذشتم کن عدم تا عالم هستی      | ندیدم غیر غم چیزی ندارم جز عنن یادی     |
| نه کامش حاصل از دنیا نه حاضر توشه عقی    | به غفلت عمر قیمتدار خود را داده بر بادی |
| نه خدمت در وطن کرده نه کارانجمن کرده     | نه سیر این چمن کرده بیاد شاخ شمشاد ي    |
| نه مجنون رخ لیلا نه گشته وامق عذرا       | نه گفته حرف شیرینی نکرده کاری فرهادي    |
| نه زهد از مسلک پیدا نه رند و شوخ بی پروا | نه سنگت شیشه دلها نه از کس چشم امدادي   |
| نه بازاهد سرو کارم نه فاسق را خریدارم    | نه پایند رسوم خلق وونی چون سروا زادي    |
| قلم از ناله در دست و مداد از داغهای دل   | بروي صفحه بستر نویسم داد و بیدادی       |

به این عنوان شناسید ای عزیزان شائق خود را  
 شهید یدیت از یاد قاتل رفته نا شادی

### ( افسانه نیک )

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| هر تو اگر فزون شود از با صد | افسانه شوی عاقبت از روی خرد |
| باری چو فسانه پیشوی ای بخرد | افسانه نیک شو نه افسانه بد  |

( بابا افضل کوهی )



شاعر شهیر و فیلسوف بزرگ روسیه در قرون ( ۱۹ ، ۲۰ ) میلادی ایو لیکولایوویچ ( بولشوی ) صاحب آثار و تالیفات مهمه مشهوره در سال ۱۸۷۸ در قفقیه با سنوی بیان شهر کرابن وینگی .  
 این فیلسوف بزرگ غالب قسمت های عمر خود را در راه خدمت توابع صرف کرده مخصوصاً برای تأمین مالیات بیداره بیمار رنج ها کعبده و زحمت زیادی را تحمل کرده است . آخر آذر سال ۱۹۱۰ فوت شده و نام های خود را در ردیف دیگر جا هدین بزرگت نوع بیمار زنده و باقی گذاشته است .

### مناظره عنصری باخی و غضائری رازی

در طی قصیده که در مدح سلطان محمود

سروده اند

(غضائری)

|   |  |
|---|--|
| <p>مرا بین که به بینی کمال را بکمال<br/> هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال<br/> گه ضعیفی و بیچارگی و سستی حال<br/> ز جود آن ملکی کم ز مال داد ملال<br/> فغان کنم که ملالم گرفت زین اموال<br/> نگر چه خواهم گفتن ز کبر و غنج و دلال<br/> بس ای ملک که نه عنبر فرو ختم بجوال<br/> ملک فریب بخوانند و جادوی محنال<br/> نه آفتاب مساحت کنند نه باد شمال</p> <p>.....</p> <p>نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال<br/> مرا ببرد و جهان در صحیفه اعمال<br/> که در مسیح شنیدم ز فرقه جهال<br/> بمن رهی چه رسد زینهمه ز مانه عیال<br/> هر زمین و ترسد کس از حرام و حلال<br/> اسیر روز مصافست و صید روز قتال<br/> بهسای بندگی رام و رای با چپسال<br/> هلاک امر منان است و آفت دجال<br/> بتیغ پالده در خون خصم داده صفال</p> | <p>اگر کمال بجهان اندر است و جاه بمال<br/> من آنکس که بمن تا بچشر فخر کند<br/> همه کس از قبل نیستی فغان دارد<br/> من آنکس که فغانم بچرخ زهره رسید<br/> روا بود که ز بس بار شکر نعمت شاه<br/> چو شعر شکر فرستم ازین سپس بر شاه<br/> بس ای ملک که نه گوهر فرو ختم بسلم<br/> بس ای ملک که ازین شاعری و شعر مرا<br/> بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا</p> <p>.....</p> <p>بس ایملک که نه گوگرد سرخ کشت سخن<br/> بس ایملک که دگر جای شعر شکر نماید<br/> بس ایملک که من اندر تو آن همی شنوم<br/> بس ایملک که زمانه عیال نعمت است<br/> بس ایملک که ملوک ارگرافه گرد کنند<br/> همه بکایک دینار و بدرة تو و گنج<br/> خراج قیصر روم است و سرگزیت خلم<br/> بلای بر همان است و قهر فرمطیان<br/> زهی ملک که حلال اینچنین بود دینار</p> |
|---|--|

هزار بتکده آواره کرده هر يك از ان      هزار شیر دمنده بقهر کرده شگال  
 بدین بها که تو يك بيت من خریدستی      سر پرو ملک نخر ندو تاج و جاه و جمال  
 .....  
 .....  
 حصار نیست که دندان پیل تو نکشاد      زمین که سم ستورت برو نکرد اشکال  
 هر آنکه کوه کرد از مدیح شاه زبان      دراز کرد برو شیر آسمان چنگال  
 دوجا کردند ملک را ز جمله رهبان      چو آن هزار هزار دیگر طغان و نیال  
 بنام تیغ هانی یکی و دیگر جود      فنای مال و در امن و قیله اقبال  
 هزار دینار آن جود بینهایت داد      هزار دیگر آن ازدهای اغدا مال  
 بشعر یاد کند روزگار بر مکیان      دقیقی آنکه کا شفته شد برا و احوال  
 سخاقت بن ابراهیم را چه بهره رسید      ز فضل برمک و آن شعر قافیه بر دال  
 يك دو بیت ندانم چه داد فضل باو      فسانه باک ندارد زنا محال و محال  
 مرادو بیت بفرمود شهریار جهان      بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال  
 دو بدره زر بفرستاد دو هزار درم      برغم حاسد بیمار بدسگال و نکال  
 چو آفتاب شدم در جهان کشاده زبان      بدل چو داد دو بیت مرا دو بیت المال  
 چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست      بیاطن اندرو در آشکار نیک سگال  
 دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه      غنی شدی دگر از جور روزگار منال  
 بلی دو بدره و دینار یا فتم بنام      حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال  
 هزار جیحون بگذشته است هر دینار      چو خضرو از بر دریا دو صد هزار جبال  
 بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر      دلیل نیکی و نیک اختری و فرخ قال  
 هزار بود و هزار دگر ملک بفرود      يك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال  
 همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب      نداد فرقت او مرا امید وصال  
 کون همی رسدم کش بفر دولت شاه      ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال  
 ایامحمدی (ص) از دین پاک باقی باش      همیشه تازه چو دین محمد از شوال

شماره ( دوازدهم ) سال دوم مناظره عنصری و غضائری ( ۳۱ )

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| صلوات تو همه دوستان رسیده بطبع    | همیشه تا صلوات است بر محمد و آل   |
| دو بدره زر بگرفتم به فتح نارائن   | بفتح رومیه صد بدره کیرم و خرطال   |
| کجا شریف بود چون غضائری بر تو     | ز طبع ناسره چون آنکه ز سرخ و سفال |
| نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر | بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال      |

•  
••

قصیده عنصری

بجواب غضائری

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| خدا یگان خراسان و آفتاب کمال        | که وقف کرده برو ذوالجلال عزوجل       |
| بمین دولت و دولت بدو گرفته شرف      | امین ملت و ملت بدو فزوده جمال        |
| همی خدای زهر بقای دولت او           | از آفرینش بیرون کند فنا و زوال       |
| یکی درخت برآمد ز جود او بفلک        | که برگ او همه جاهست و بار او همه مال |
| چار خندان از برگ آن درخت اثر        | درخت طوبی از شاخ آن درخت مثال        |
| ازان بهشت بهشت آبی است روز قضا      | و زین بهفت زمین نعمتی است گاه نوال   |
| گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود    | زمد دریا بیش آید و زوزن جبال         |
| چو عقل خاطر او را هزار مرتبت است    | چو چرخ همت او را دوصد هزار خیال      |
| چو روی او نگری شادمانه گردد دل      | چونام او شنوی فرخجسته گردد فال       |
| ایا ستاره تائید و عالم تو قیر       | قوام و قاعده ملک و قبله اقبال        |
| ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ     | بتو نویسد تاریخ خویشان مه و سال      |
| بسای ملک زعطای تو خیره چون گویند    | که بس نشان ملالت بود ز کبر و دلال    |
| نه بس بود که تو بر خلق رحمتی ز ایزد | بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال        |

بدانکه شان ز عطای تو خوب گشت احوال  
 نرفت و هم نرود در تو حیلت مختال  
 فریفته است بر وزی مهیمن متعال  
 که صره هاش همه بدره گشت و بدره جوال  
 هوا بسم تو سیمین کند همی اشکال  
 یکی عطای تو بار است بر دوصد حمال  
 یکی عطای تو آید پذیره پیش سو ال  
 ز شعر گویان بر سید بایدش احوال  
 درست گشت و نماید اندرین حدیث مجال  
 فغان ز محنت و از رنج با بدو احوال  
 هر دو کیمی در روز نامه اعمال  
 اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال  
 گرانه کیرو بتقدیر سال بخش اموال  
 نه جز کشادن ملک است فعل تو ز افعال  
 ولایتی که زرو مال او فزون زر مال  
 که در مسیح ز جهال و جمله عذال

مسلک قمر یب نهادند خویشین را نام  
 غلط کنند که هرگز کسی تو را نفریفت  
 اگر فریفته باشد کسی بدان چوین  
 مگر نداند اندازه عطای همی  
 زمین بزر تو زرین کند همی چهره  
 دو بست خدمت تو بار نیست بر یکدل  
 سوال رفتی پیش عطا پذیره کنون  
 همانکه گفت همه فخر شاعران بمن است  
 اگر بدعوی او شاعران مقرر آیند  
 فغان کنند وز جودت فغان نباید کرد  
 نماید گوید ازین بیش جای شکر مرا  
 نگفته شکر چنین بیکرانه جای گرفت  
 ترا نصیحت کرد است که کفایت جود  
 نه بسته گشت ترا دخل کت نماید چوین  
 کدام سال بود کاندرا آن تو نستانی  
 همی بگوید کاندرا تو آن همی شنوم

کشاده کف تو پوشیدش از بقا سر بال  
 بکرد باز تقاضای بدره و خرطال  
 کدی بریدن از خدمت تو نیز محال  
 بر آنکسی که جهان بر عطای اوست عیال  
 بشوره بر به نیارد سرشک آب ز لال

نیاز کشته ز جود تو زنده گشت بسی  
 نخواست گفت که بس کر عطای سیر شدم  
 محال باشد سیری نمودن از نعمت  
 چه جلوه باید کردن به عجب خدمت خویش  
 بخاره بر به تا بد فروغ طلعت شمس



شماره ( دوازدهم ) سال دوم مناظرهٔ عنصری و غضایری ( ۳۳ )

|   |  |
|---|--|
| اگر نه عمر من از هر خدمت خواهم<br>ز عمر مرد چه جوید بجز که خدمت تو<br>هر آنکه بست و ببندد بخدمت تو میان<br>نه با ولایت بزم تو ماند اصل نیاز<br>کند حسام تو ز اسقف تپی بلاد الروم  | حرام کردم بر خویشین هر آنچه حلال<br>بدشت یوزچه خواهد به از سرین غزال<br>نه آسایش مطیع است و بخت نیک سگال<br>نه با عدوت برزم تو ماند اصل قتال<br>چنانکه کشور هند از برهن و چندال  |
| همیشه تافلک است و جهان و جانور است<br>دوام دولت را بانو باد مهر و وفا<br>ایا غضایری ای شاعری که در دل تو<br>نگاهدار تو در خدمت ملوک ادب<br>دو نوع را تو زبیک جنس می قیاس کنی<br>اگر بگفتن مفضل فاضل بد قصد<br>در آنکه قسمت کردی نکو تأمل کن<br>سخن فرستی خام و نوشته بر سر شعر<br>چنین مخاطبه از شاعران نکونبود<br>ازو رسید بتوفد سه هزار درم | همی بخندد آجال بر سر آمال<br>قوام نعمت را بانو باد قرب و وصال<br>بجز تو هر که بود جمله نافسانه و نکال<br>بجد بکوش و مده عقل را بهزل هنرال<br>بجانست نبود در میان زرو سفال<br>نخست بازی بشناس فاضل از مفضل<br>اگر بکرد دلت عقل راره ست و مجال<br>بجای تاج همی بیده نمی خلخال<br>که این مخاطبه باشد همال را بهمال<br>زبنده بودن او چون کشید باید یال |

°  
°°

قصیدهٔ عضایری رازی

بجو اب عنصری

|   |  |
|---|--|
| پیام داد بمن بنده دوش باد شمال<br>که شعر شکر بمحضرت رسید و پسندید | ز حضرت ملک ملک بخش دشمن مال<br>خدا یگان جهان خسرو خجسته خصال |
|---|--|

تو هم شعرا کی رسد بحضرت او  
 ثنا بنده کند تا عطاش فرض شود  
 .....  
 نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد  
 خدا یگان نا نامی بزرگ کستردی  
 همه سرا سر تمویه شاعران است این  
 چو جای طعنه نباشد چه گفت داند خصم  
 هر آینه که تویی آفتاب هفت اقلیم  
 هر دو بیت مضاعف کنی همی دینار  
 هزار عیب نهاند نظم فرقات را  
 که لغت گفتند هست قول بشر  
 نخست طعنه سرا گفت بس خطا گفتی  
 دو شاعر اند هنگام شعر گفت یکی  
 نه بس نه بس دیگری گفت گاه شکر و عطا  
 چگونه گویم گویم همه صحیفه تویی است  
 و کردو سطر تویی ماند تا نوشته هنوز  
 اما تویی است عطای تو کاسمان و زمین  
 اگر فغان کنم از بار شکر او نه شکفت  
 اگر بچشمه حیوان کسی غریق شود  
 یقین شنا سم کرد آب چشمه حیوان  
 بشعر شکر نکه کن که رود کی گفته است  
 غم و غناست مرا گفت زین ضیاع و عقار  
 فغان بنده همان و غم و عناش همان  
 بشعر نیک فریید دل ملوک حکیم  
 فریب خصم بود عیب شهر یاران را

کجا بلند بود با جلال عرش تلال  
 سخای او بشناسد که نوال و جدال  
 .....  
 جواب پدره دهد بیت را به بیت المال  
 چو آفتاب جها تاب بی کسوف و زوال  
 کمان فکندن و آشوب و جنگ و بالابال  
 چو پا نباشد کی جنبش آید از خانخال  
 گهی پدره فرستی عطا کهی بچوال  
 چنانکه پدره بگر دون کشند گاه رحال  
 که سوره الاعرافست و سوره الانفال  
 که نقیضه بمسندند از شیه و مشال  
 بجد بکوش و مده عقل را بهزل هنرال  
 غنی شدم بس و سیری گرفتم از اموال  
 تویی نماسد و ملاشد صحیفه اعمال  
 ز شعر شکر چگویند پس جز این قوال  
 تمام بهتر باشد هزینه از همه حال  
 همی برنج ابر تا بد و بجهد جبال  
 فغان زلهو و زشادی بود نه از احوال  
 که با سلامت باقی هم او دهدش وصال  
 فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال  
 همه کسی را درویشی است ورنج عیال  
 فغان همی کنم از رنج کنج و ضیعه و مال  
 نه جای طعنه بماسد و نه حیلت محتال  
 چو حور خلد روان پیمبر و ابدال  
 نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال

اگر وجود کند پس خرد بروت و بال  
 کر اعتقاد کند بیره است و کا فروضال  
 خدای بی دل و جانست و نیز بی عم و خال  
 نه زلف مشکین جوید نه قامت میال  
 اگر حکایت کردم ز اهل جهل و ضلال  
 ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال  
 به بخش خردک با اندازه ای شه ابطال  
 بقا فروتنتر و تو نور ذو الجلال جلال  
 دگر نخواهم کردن که نوال سوال  
 بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضل  
 ضرورت است سروی و سرین کور و غزال  
 هر آنکه فرق شناسد میان شیرو و شکال  
 به کیتی اندر خوار ما به تر ز سفال  
 چنانکه گفت نه جنگ است مرا مرانه جدال  
 بجایه گفت همی از دهاکم ز حال  
 و کر نه هیچ نه بیجا ندا بینچنین امثال  
 ز کوه سنگک چو آب آید زود و خیال  
 نه کی میاست همه یکسره ر ما دور مال  
 تفضل است و تفضل به است گاه نوال  
 کجا است هندو کجا نیروز رستم زال  
 کرانه نیست عطارا دگر مرنج و منال  
 بلند کوه نمجند بچون تو باد شمال  
 کجا ز ما نه کند عرض بینمال ر حال  
 همیشه تا بنو شقن بدال ما ند ذال  
 چنان کجا صلوة رسول باشد و آل

هزار بیش شنیدی بت ملوک فریب  
 درست گفت که کس کردگار را نفریفت  
 فریب از آرزوی است آرزو همیشه زدل  
 نه نعمت از بی مدح و غزل دهد چو ملوک  
 چه سرزنش رسدا کنون مرا و شعر مرا  
 به نیم ساعت گفتم هزار گنج مبخش  
 درست گفتم کت صد هزار سال بقاست  
 چنانست باد و چنین بود همچنان باشد  
 نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس  
 بدان دویست مدیح شریف طعنه زداست  
 درست فاضل و مفضول باید از ره راست  
 بزر سرخ و سفال اندرون چه داند گفت  
 ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز  
 و کر بشاعری من مقرر نیاید او  
 نه عجز بود کلم خدای را چو عدو  
 بس اندمایه که تمویش آشکار شود  
 و کر معارضه ظن برد زو عجب نبود  
 نه شاعر است هر آنکو دویست نظم کند  
 اگر نبود سزاوار بدره شعر رهی  
 خدایگان خراسان نویسی اول شعر  
 بهانه نیست سخارا دگر بهانه بجوی  
 بچون تو ابر نبندد فروغ شمس دهر  
 ایایگان بهر فن زطول و عرض جهان  
 همیشه تا بنکارش بشکل ما بد شکل  
 تا وجود تو گسترده باد کرد جهان

تاریخ

## رواة افغانستان

در

حدیث



نویسنده قاری عبدالله خان

بعضی از مشاهیر افغانستان که روایت حدیث نموده اند، اسامی آنها را کتب اسماء الرجال در ذیل اسامی سائر روایه ضبط کرده از جمله ( تقریب التهذیب ) ابن حجر که در سنه ۸۲۶ تالیف گشته نیز ازین مشاهیر جا بجا نام می برد ولی کتاب مذکور در نهایت اختصار است چنانکه ترجمه راوی را غالباً بیک سطر و گاهی به نیم تمام کرده و ازینجه ( صدی ) را از سنه وفات انداخته و بر تعیین احاد و عشرات سال وفات اکتفا ورزیده مگر در مقدمه تصریح نموده که وفات طبقه اول و دوم پیش از صد اول هجری ( روایه را بر دوازده طبقه قسمت کرده ) ( ۱ ) و وفات طبقه سوم تا هشتم بعد از صد و از چار طبقه آخر یعنی از نه تا دوازده بعد از دو صد رویداده . و نیز در ترجمه هر راوی با اعتبار مزایای او از قبیل حفظ و عدالت و غیره صفاتی ذکر نموده و او را بدان صفت ستوده مانند : حافظ وثقه یا ثقة تنها یا صدوق و غیره . ما نیز اسامی روایه موصوف را همانطور از کتاب مذکور بر چیده و مسلسل نگاه داشتیم .



صحابه رضی الله عنهم در طبقه اولند طبقه ( ۲ ) کبار تابعین ( ۳ ) اوساط ( ۴ ) طبقه که کاتبه روایت از کبار تابعین نموده \*

( ۵ ) سفار تابعین ۴ این طبقه بک یاد و نثر صحابه را دیده بلکه از بعض آنها سماع از صحابه هم به ثبوت رسیده .

( ۶ ) معاصرین این طبقه است که با صحابه ملاقات نکرده اند . ( ۷ ) کبار تبع تابعین ( ۸ ) وسط تبع \*

( ۹ ) سفار تبع . سه طبقه دیگر زمره است که با تابعین ملاقات نکرده ولی از تبع تابعین روایت

حدیث نموده اند کبار این زمره طبقه ( ۱۰ ) وسط ( ۱۱ ) سفار طبقه ( ۱۲ ) تشکیل میدهند \*

شماره ( دوازدهم ) سال دوم  روایه افغانستان در حدیث  ( ۳۷ )

- ۱ - احمد ابن حجاج بکری مروزی ثقه و از طبقه دهم است . وفات ۲۴۲ هجری
- ۲ - احمد ابن سعید ابن ابراهیم ریاطی مروزی ؛ ابو عبدالله اشقر ( ۱ ) ثقه و حافظ و از طبقه یازدهم است . وفاتش در ۲۴۶ روی داده .
- ۳ - احمد ابن سعید ابن صخر دارمی ابو جعفر سرخس ثقه و حافظ و از طبقه یازدهم است وفات ۲۵۳ .
- ۴ - احمد ابن سلیمان مروزی ابن ابو الطیب .
- ۵ - احمد ابن سیار ابن ایوب ابوالحسن مروزی فقیه ، ثقه و حافظ و از طبقه یازدهم است عمرش ۷۰ سال بوده و در ۲۶۸ وفات کرده .
- ۶ - احمد ابن عاصم ابو محمد بلخی زاهد و از طبقه ( ۱۱ ) است حالش در حدیث نزد ابو حاتم چندان معروف نیست . یکجا در رقاقی بخاری روایت نموده . وفات ۲۲۷ .
- ۷ - احمد ابن عبدالله ابن ایوب ابو الولید ابن ابورجای مروزی ثقه و از طبقه دهم است . وفات ۲۳۲
- ۸ - احمد ابن علی ابن سعید ابن ابراهیم مروزی ابو بکر قاضی ثقه و حافظ بود از طبقه ( ۱۲ ) نود سال عمر یافته و در ۲۹۲ وفات کرده .
- ۹ - احمد ابن محمد ابن ابراهیم ابن بنت حاتم السمین مروزی ثقه و از طبقه یازدهم است بغداد رفته و در ۲۸۲ وفات نموده
- ۱۰ - احمد ابن محمد ابن حنبل ابن هلال ابن اسد شیبانی مروزی نزیل بغداد ابو عبدالله از ائمه و ثقه ، حافظ ، فقیه و حجة بوده . سردسته طبقه دهم است . ۷۷ سال عمر یافته و در ۲۴۱ وفات کرده .
- ۱۱ - احمد ابن منصور ابن راشد حنظلی مروزی لقبش ( زاج ) بوده از طبقه یازدهم صدوق است . وفات ۲۵۸ یا غیر آن .
- ۱۲ - ابراهیم ابن ادهم ابن منصور عجمی یا تمیمی ابو اسحاق بلخی زاهد ، صدوق و از طبقه ( ۱ ) در تذهیب الکمال علامه سنی الدین ج مصر - ص ۵ ( ابن ابراهیم اشقر ابو عبدالله ) ضبط گشته .

هشتم است وفات ۱۶۲

۱۳ - ابراهیم ابن عبد الله ابن احمد خلال مروزی ابو اسحاق صدوق بوده از طبقه دهم .

وفات ۲۴۱

۱۴ - ابراهیم ابن عبد الله ابن ابو حاتم هروری ابو اسحاق نزیل بغداد صدوق و حافظ است از طبقه دهم در ۲۴۴ بعمر ۶۶ در گذشت .

۱۵ - ابراهیم ابن مخلد تالقانی صدوق و از طبقه دهم است .

۱۶ - ابراهیم ابن میمون صائغ مروزی صدوق است از طبقه ششم در ۱۳۱ کشته شد .

۱۷ - ابراهیم ابن یعقوب ابن اسحاق جوزجانی نزیل دمشق ثقه و حافظ و منسوب به نصب بوده از طبقه ۱۱ وفات ۲۵۹ .

۱۸ - ابراهیم ابن یوسف ابن میمون باهلی بلخی ماکیانی صدوق است از طبقه دهم . وفات او سنه ۲۴۰ یا بیشتر بوده .

۱۹ - اسحاق ابن ابراهیم ابن مخلد حنظلی ابو محمد ابن راهویه مروزی ثقه و مجتهد و قرین احمد ابن حنبل بوده . وفات او در سنه ۲۳۸ بسن ۷۲ روی داده . ابو داؤد میگوید وی اندک پیش از موت تغیر کرد .

۲۰ - اسحاق ابن ابوسرائیل نامش ابراهیم ابن کابجر مروزی است کنیتش ابو یعقوب نزیل بغداد و صدوق بوده .

از اکابر طبقه دهم است وفات ۲۴۵ یا ۲۴۶ - ۷۵ سال عمر یافته .

۲۱ - اسحاق ابن اسمعیل تالقانی ابو یعقوب نزیل بغداد معروف به یتیم در سماعش که تنها از جریر نموده سخن گفته اند . ثقه است از طبقه دهم . وفات سنه ۲۰۳ یا بیشتر .

۲۲ - اسحاق ابن اسید ابو عبدالرحمن خراسانی و او را ابو محمد مروزی هم گفته اند از طبقه ۸ ضعیفی داشته و نزیل مصر بوده .

۲۳ - اسحاق ابن منصور ابن بهرام کرمه ابو یعقوب تیمی مروزی ثقه و وثبت بوده از طبقه ۱۱ وفات ۲۵۱

۲۴ - ابن خوارزمی مجهول و از طبقه ششم است در بصره رفته .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم      روایة افغانستان در حدیث ( ۳۹ )

- ۲۵ - ایوب ابن ابراهیم ثقفی ابو یحییای مروزی صدوق و از طبقه دهم و لقبش عبدویه بوده.
- ۲۶ - بشر ابن حارث ابن عبد الرحمن ابن عطاء ابن هلال مروزی نزیل بغداد کنیتش ابونصر حافی زاهد جلیل مشهور؛ ثقه و پیشوا و از طبقه دهم است. وفات او بس ۷۶ در سنه ۲۲۷ روی داده
- ۲۷ - بشر ابن محمد سفتیانی ابو محمد مروزی صدوق و منسوب است به ارجاء از طبقه ۱۰ و وفات ۲۲۴
- ۲۸ - یور ابن اصرم ابو بکر مروزی بکنیه مشهور و از طبقه دهم است مقبول بوده وفات ۲۲۳ یا ۲۲۶
- ۲۹ - جارود ابن معاذ سلمی ترمذی ثقه و منسوب به ارجاء است از طبقه ۱۰ وفات ۲۴۴.
- ۳۰ - جمه ابن عبد الله ابن زیاد سلمی ابو بکر بلخی. گویند جمعه لقبش بوده و نامش یحیی است. صدوق و از طبقه دهم است وفات ۲۳۳
- ۳۱ - حاتم ابن یوسف ابن خالد جلاب ابوروح مروزی ثقه و از طبقه ۱۰ وفات سنه ۲۱۳.
- ۳۲ - حبان ابن موسی ابن سوار سلمی ابو محمد مروزی ثقه و از طبقه دهم است. وفات ۲۳۳
- ۳۳ - حبیب ابن ابو حبیب خرططی مروزی از طبقه ( ۹ ) ابن حبان تکذیبش نموده.
- ۳۴ - حجاج ابن محمد مصیصی اعورا ابو محمد اصلا ترمذی بوده چندی بغداد و بعدها در مصیصه ( ۱ ) سکونت نموده ثقه و ثبت بوده ولی در اخیر عمر که بغداد رفته اختلاط پیدا کرده از طبقه نهم است وفاتش در بغداد در سنه ۲۰۶ وقوع یافته.
- ۳۵ - حسن ابن بکر ابن عبدالرحمن مروزی ابو علی نزیل منکه صدوق و از طبقه ( ۱۱ ) است.
- ۳۶ - حسن ابن حماد مروزی ( مستور ) است از طبقه ۱۰.
- ۲۷ - حسن ابن سوار بغوی ابوالعلاء مروزی صدوق است از طبقه ( ۹ ) وفات ۲۱۶ یا ۲۱۷.
- ۳۸ - حسن ابن شجاع ابن رجاء بلخی ابو علی یکی از حفاظ بوده از طبقه ( ۱۱ ) وفات ( ۱ ) از علاقه شام است.

۲۴۴ بهر ۴۹ .

- ۳۹ - حسن ابن عمر وسجستانی ثقة وصاحب حدیث است از طبقه ( ۱۰ ) وفات سنه ۲۲۴
- ۴۰ - حسین ابن جنید بغدادی اصلاً بلخی است . صدوق واز طبقه ( ۱۰ ) بوده وفات

سنه ۲۴۷

- ۴۱ - حسین ابن حسن ابن حرب سلیمی ابو عبدالله مروزی نزیل مکه صدوق واز طبقه

دهم است . وفات ۲۴۶ .

- ۴۲ - حسین ابن عبدالرحمن هروری صواب عکس است یعنی عبدالرحمن ابن حسین .

- ۴۳ - حسین ابن محمد مروزی مجهول است از طبقه ( ۹ ) .

- ۴۴ - حسین ابن محمد ابن جعفر حریری بلخی مستور است از طبقه ( ۱۱ )

- ۴۵ - حسن ابن واقد مروزی ابو عبدالله قاضی ثقة است از طبقه ( ۷ ) او های داشته .

وفات ۱۵۹ یا ۱۵۷ .

- ۴۶ - حفص ابن حمید مروزی عابد و صدوق بوده از طبقه ( ۸ ) .

- ۴۷ - حفص ابن عبدالرحمن ابن عمر ابو عمرو بلخی فقیه صدوق وعابد است ولی منسوب بارجاء از طبقه ۹ در نیشاپور قاضی بوده وفات ۱۹۹

- ۴۸ - حمزة ابن سعید مروزی ابو سعید نزیل طرسوس صدوق است از طبقه ( ۱۰ )

- ۴۹ - خالد ابن زیاد ازدی ابو عبدالرحمن قاضی ترمذ صدوق است از طبقه ( ۸ ) ابن حبان گوید به صد سالگی وفات کرده .

- ۵۰ - خالد سجستانی از ابن عباس ارسال میکنند مقبول است از طبقه ( ۶ )

- ۵۱ - خلف ابن ایوب عامری ابو سعید بلخی فقیه واهل رأی ومنسوب بارجاء است از طبقه ( ۹ ) یحیی ابن معین او را ضعیف دانسته وفات ۲۱۵

- ۵۲ - داؤد ابن مجلان بلخی مکه رفته ضعیف است از طبقه ( ۸ )

- ۵۳ - داود ابن ابوالفرات عمرو ابن فرات کندي مروزی ثقة است از طبقه ( ۸ )

- ۵۴ - رجاء ابن مرجمی غفاری مروزی نزیل سمرقند حافظ ثقة است از ( ۱۱ ) وفات ۲۴۹

- ۵۵ - ذکریای ابن یحیی ابن ایاس ابن سلمه سگزی ابو عبدالرحمن دمشق رفته بخایط السنه



شماره ( دوازدهم ) سال دوم      رِوَاةُ افغانستان در حدیث      ( ۴۱ )



- معروف بوده ثقه و حافظ و از طبقه ۱۲ است بسن ۹۴ در ۲۸۹ وفات نمود .
- ۵۶ - ذکریای ابن ابو ذکریا یحیی ابن صالح ابن سلیمان بلخی ابو یحیی لؤلؤی ثقه حافظ است از ( ۱۱ ) بعمر ۵۶ در ۲۳۰ یا ۲۳۲ مرده
- ۵۷ - زهیر ابن محمد ابن قنبر مروزی نزیل بغداد ثقه است از ( ۱۱ ) وفات ۲۵۸
- ۵۸ - زهیر ابن نعیم البابی السلولی ابو عبدالرحمن سجستانی نزیل بصره عابد و از کبار طبقه دهم است . وفات بعد از ( ۲۰۰ )
- ۵۹ - سرج ابن یونس ابن ابراهیم بغدادی اصلاً مروزی است کنیتش ابو الحارث . ثقه و عابد است از ( ۱۰ ) وفات ۲۳۵ .
- ۶۰ - سعید ابن ذویب مروزی از طبقه ( ۱۱ ) نسائی ثقه اش میداند .
- ۶۱ - سعید ابن ربیع عامری حرشی ابوزید هروی بصری ثقه است از صغار طبقه ۹ در میان شیوخ بخاری پیش از همه وفات کرده سنه ۲۱۱ .
- ۶۲ - سعید ابن فرج بلخی ابوالنضر ابن ابو سعید ؛ ثقه و از طبقه ( ۱۱ ) است وفات در مکه سنه ۲۴۱ .
- ۶۳ - سفیان ابن عبدالملک مروزی از کبار اصحاب ابن مبارک و قدمای طبقه ( ۱۰ ) ثقه بوده وفات پیش از ۳۰۰ .
- ۶۴ - سلمه ابن سلیمان مروزی ابو سلیمان یا ابو ایوب مؤدب ، ثقه حافظ و از کبار طبقه ( ۱۰ ) است وفات ۲۰۳ .
- ۶۵ - سلیمان ابن اشعث ابن اسحاق ابن بشیر ابن شد ادازدی سجستانی ابو داؤد ثقه حافظ و از کبار علمای طبقه ( ۱۱ ) سنن و غیره تصنیفات دارد . وفات ۲۷۵ .
- ۶۶ - سلیمان ابن بریده ابن حصیب اسلمی مروزی قاضی مرو ، ثقه و از طبقه ( ۳ ) بعمر ۹۰ در ( ۱۰۵ ) مرده .
- ۶۷ - سلیمان ابن - لم ابن سابق هدادی بوداؤد ، صاحب بلخی ، ثقه است از ( ۱۱ ) وفات ۲۳۸
- ۶۸ - سلیمان ابن عامر کندی مروزی صدوق است از طبقه ( ۹ )
- ۶۹ - سلیمان ابن معبد ابن کوسجان ابوداؤد سنجی مروزی ثقه ، صاحب حدیث ، رحال

- ادیب است : طبقه ( ۱۱ ) وفات ۲۵۷
- ۷۰ - سلیمان ابن منصور بلخی بزاز ذهبی جرمی لقبش ذر غنده از ( ۱۰ )
- ۷۱ - سهل ابن محمد ابن عثمان ابو حاتم سجستانی نحوی مقرئ بصری صدوق است از ( ۱۱ )  
وفات ۲۵۵
- ۷۲ - سوید ابن سعید ابن سهل هروی الاصل صدوق واز قدمای ( ۱۰ ) است وفات  
بعمر ۱۰۰ در ۲۴۰
- ۷۳ - سوید ابن نصر ابن سوید مروزی ابو الفضل لقبش شاه راوی ابن مبارک ثقه است  
از ( ۱۰ ) بعمر ۹۰ در ۲۴۰ وفات کرده .
- ۷۴ - شجاع ابن ابو نصر بلخی ابو نعیم مقرئ از طبقه ۹ صدوق است .
- ۷۵ - شهاب ابن عمر ابو الازهر بصری بلخی از طبقه ۱۰ ثقه و صاحب حدیث است
- ۷۶ - صالح ابن عبدالله ابن ذکوان باهلی ابو عبدالله ترمذی نزیل بغداد از طبقه ( ۱۰ )  
ثقه است وفات ۲۳۱ یا بعد از آن .
- ۷۷ - صالح بن - - - - - اسمی ابو الفضل یا ابو العباس مروزی کشیمبی از صفار ( ۱۰ ) صدوق  
بوده وفات پیش از ۲۵۰ .
- ۷۸ - صخر ابن عبدالله ابن بریده ابن الحصیب اسمی مروزی از طبقه ۶ مقبول است .
- ۹۷ - صدقه ابن فضل ابو الفضل از ( ۱۰ ) ثقه است وفات ۲۳۳ یا ۲۳۶
- ۸۰ - عباد ابن زیاد اخو عبیدالله ابو حرب ۷ سال والی سجستان بوده از ۵۳ تا ۶۰ ابن حبان  
ثقه اش گفته وفات در ( ۱۰۰ )
- ۸۱ - عباس ابن حسن بلخی نزیل بغداد از ( ۱۱ ) مقبول است وفات ۲۵۸
- ۸۲ - عباس ابن فضل ابن ذکریای هروی ابو منصور نضری ثقه مشهور است از ( ۱۲ ) بلکه  
بعد است بزعم صاحب الکمال ابن ماجه ازو روایت کرده ولی تولد عباس بعد از  
وفات ابن ماجه روی داده وفات ۳۷۲
- ۸۳ - عباس ابن محمد ابن حاتم دوری ابو الفضل بغدادی اصلا خوارزمی است از ( ۱۱ )  
ثقه است در تذهیب الکمال عمرش ۷۶ ضبط شده یابسن ۸۸ در ۲۷۱ مرده

شماره ( دوازدهم ) سال دوم      روایة افغانستان در حدیث      ( ۴۳ )

- ۸۴ - عبدالله ابن ابی خوارزمی قاضی از (۱۲) گویند بخاری از او روایت کرده
- ۸۵ - عبدالله ابن بریده ابن حصیب اسلمی قاضی مرو کنیش ابو سهل از (۳) وثقه بوده وفات ۱۰۵ بعضی عمرش صد و وفاتش در ۱۱۵ گفته .
- ۸۶ - عبدالله ابن ثابت ابو جعفر نحوی مروزی از (۸) و مقبول است
- ۸۷ - عبدالله ابن سعد ابن عثمان دشتکی ابو عبدالله مروزی نزیل مرو از (۱۰) صدوق بوده
- ۸۸ - عبدالله ابن عثمان ابن جله ابن ابورواد عتکی ابو عبدالرحمن مروزی از (۱۰) در شعبان ۲۲۱ وفات نموده ثقه و حافظ است
- ۸۹ - عبدالله ابن کیسان مروزی ابو مجاهد از طبقه (۶) صدوق ولی بسیار خطا میکند
- ۹۰ - عبدالله ابن مبارک مروزی مولای بنی حنظله ، ثقه ، ثبت ، فقیه ، عالم ، جواد و مجاهد و جامع شمائل نیکو بوده از طبقه (۸) وفات ۱۸۱ عمر ۶۳
- ۹۱ - عبدالله ابن مسلم سلمی ابو طیبه مروزی قاضی مرو صدوق بوده و هم داشته و بعضی او را فدکی گفته از (۸)
- ۹۲ - عبدالله ابن منیر ابو عبدالرحمن مروزی؛ زاهد ثقه، عابد بوده از (۱۱) در ۲۴۱ یا بعد مرده
- ۹۳ - عبدالله ابن واقد ابن حارث ابن عبدالله حنفی ابو رجای هروی خراسانی موصوف بخصال خیر وثقه بوده از (۷) وفات ۱۶۰ یا چیزی بعد از ابو صلت روایت نموده و بعضی گویند راوی ابو صلت دیگر ابو رجای است
- ۹۴ - عبدالرحمن ابن حسین جعفی ابوالحسین هروی از صفار (۱۰) و مقبول بوده. وفات ۲۵۶
- ۹۵ - عبدالرحیم ابن سلیمان کنانی یا طائی ابو علی اشبل مروزی نزیل کوفه؛ ثقه و دارای تصنیفات است از صفار (۸) وفات ۱۸۷ .
- ۹۶ - عبدالصمد ابن سلیمان ابن ابو مطر عتکی ابو بکر بلخی امرج لقبش عبدوس ، ثقه و حافظ بوده از (۱۱) وفات ۲۴۶
- ۹۷ - عبدالعزیز ابن خالد ابن زیاد ترمذی از ۹ و مقبول است

- ٩٨ - عبد السلام ابن صالح ابن سلیمان ابوالصلت مروی نیشاپور رفته به تشیع منسوب بوده و منکراتی داشته عقلی در شان او افراط نموده و کذاب گفته .
- ٩٩ - عبد العزیز ابن ابو رزمه مولای یشکری ابو محمد مروزی از ٩٩٠ هجری قمری بوده وفات ٢٠٦ .
- ١٠٠ - عبد العزیز ابن عثمان ابن بجله ابن ابورواد مولای اردی ابوالفضل مروزی برادر عبدان شاذان لقب داشته از (١٠٠) و مقبول بوده وفات ٢٢١ یا ٢٢٥ یا ٢٢٩ .
- ١٠١ - عبد العزیز ابن مسلم قسمی ابو زید مروزی بصری ثقة و عابد بوده ولی و هم میکرده از (٧) وفات ١٦٧ .
- ١٠٢ - عبد العزیز ابن متیب ابو دردای مروزی از (١١) صدوق است وفات ٢٦٧ .
- ١٠٣ - عبد الکریم ابن سلیط مروزی نزیل بصره از (٦) مقبول بوده .
- ١٠٤ - عبدالمعالی ابن طالب انصاری ابو محمد بغدادی اصلاً بلخی بوده ثقة و از (١٠) است وفات ٢١٢ .
- ١٠٥ - عبد المؤمن ابن خالد حنفی قاضی ابو خالد مروزی از (٧) ابو حاتم در شان او لایأس به گفته .
- ١٠٦ - عبد الوارث ابن عبیدالله عتکی مروزی از (١٠) صدوق است . وفات ٢٣٩ .
- ١٠٧ - عبده ابن سلیمان مروزی نزیل مصیبه صدوق است از (١٠) بقول ابن عدی امام بخاری تخریج حدیث از او نموده و خودش را ندیده گویند در ٢٣٩ وفات نموده .
- ١٠٨ - عبده ابن عبدالرحیم ابن حسان مروزی ابو سعید نزیل دمشق از صغار طبقه دم صدوق است وفات ٢٤٤ .
- ١٠٩ - عبیدالله ابن سعید ابن یحیی یشکری ابو قدامه سرخسی نزیل نیشاپور از (١٠) وثقه و مأمونست بقول ابن حبان طریق اهل سنت را در سرخس وی اظهار نموده وفات ٢٤١ .
- ١١٠ - عبیدالله ابن عبیدالله ابوالمنیب عتکی مروزی از (٦) صدوق بوده ولی خطا میکرده .
- ١١١ - عتاب ابن زیاد خراسانی ابو عمر و مروزی از (١١) و صدوق است وفات سنه ٢١٢ .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم  روایة افغانستان در حدیث  ( ۴۵ )

- ۱۱۲ — عقبه ابن عبدالله ابن عقبه محمدی ابو عبدالله مروزی از ( ۱۰ ) صدوق بوده  
وفات ۲۴۴
- ۱۱۳ — عثمان ابن جبلة ابن ابو رواد مولاي عنکی مروزی ثقه و از کبار طبقه ( ۱۰ )  
است وفات ۲۰۰
- ۱۱۴ — علی ابن اسحاق سلمی مولاي آنها بوده مروزی بلکه اصلاً ترمذی است از ( ۱۰ )  
ثقه بوده وفات سنه ۲۱۳
- ۱۱۵ — علی ابن ابوبکر ابن سلیمان اسفندی صدوق ، عابد بوده از ( ۹ ) ولی خطا داشته.  
اسفندی قریه ایست از مرو
- ۱۱۶ — علی ابن حجر ابن ایاس سعدي مروزی اولاً نزیل بغداد و بعدها نزیل مرو بوده  
ثقه حافظ است از صفار طبقه ( ۹ ) وفات در ۲۱۴ بعمر ۱۰۰ یا بیشتر .
- ۱۱۷ — علی ابن حسن ابن شقیق ابو عبد الرحمن مروزی از کبار طبقه ( ۱۰ ) ثقه و حافظ  
بوده وفات سنه ۲۱۵ یا بیشتر
- ۱۱۸ — علی ابن حسین ابن واقد مروزی صدوق بوده ولی وهم میکرده از ( ۱۰ )  
وفات ( ۲۱۱ )
- ۱۱۹ — علی ابن حفص مروزی نزیل عسقلان نجاری میگوید در سنه ۱۷ او را بعسقلان  
ملاقات کردم
- ۱۲۰ — علی ابن حکم ابن ظبیان انصاری مروزی مؤذن ثقه بوده و غرابت داشته از صفار  
( ۹ ) وفات ۲۲۰ یا ۲۲۶
- ۱۲۱ — علی ابن خشرم مروزی از صفار ( ۱۰ ) ثقه است وفات بعمر نزدیک بصد در  
( ۲۰۷ ) یا بعد .
- ۱۲۲ — علی ابن مجاهد ابن مسلم قاضی کابل متروک و از طبقه ( ۹ ) است در شیوخ احمد  
ضعیف ترازو کس نبوده بعد از ( ۲۸۰ ) مرده .
- ۱۲۳ — عمر ابن خطاب سجستانی قشیری نزیل اهواز از ( ۱۱ ) صدوق بوده نزدیک به  
( ۱۰ ) عمر کرده وفات در شوال ۲۶۴

- ۱۲۴ - عمر ابن هارون ابن يزيد بلخي مولاي ثقفى متروك ولى حافظ و از كبار ( ۹ )  
است . وفات ۲۹۴ دار قطنى ضعيفش ميداند
- ۱۲۵ - عمر ابن ميمون ابن بحر ابن سعد رماح بلخي ابو على قاضى ثقه بوده و در آخر  
عمر تا بينا كشته از ( ۷ ) وفات ۷۱
- ۱۲۶ - عيسى ابن احمد ابن عيسى ابن وردان عسقلانى از عسقلان بلخ ثقه بوده و غرابت  
داشته از طبقه ( ۱۱ ) نزديك به نود وفات كرده در ۲۶۸
- ۱۲۷ - عيسى ابن يزيد الازرق ابو معاذ مروزي نحوي مقبول است از ( ۷ )  
قاضى سرخس بوده
- ۱۲۸ - غسان ابن فضل ابو عمرو سجستانى نزيب مکه مقبول است از ( ۱۰ )
- ۱۲۹ - فضاله ابن ابراهيم تيمى ابو ابراهيم يا ابو احمد نساى مروزي ثقه و ضابط  
است از كبار ( ۱۰ )
- ۱۳۰ - فضل ابن عطيه ابن عمرو ابن خالد مروزي مولى بنى عبس والد محمد صدوق  
بوده و وهم ميكرده از ( ۶ )
- ۱۳۱ - فضل ابن مقاتل از دى ابو مقاتل بلخي ثقه است از ( ۱۱ )
- ۱۳۲ - فضل ابن موساي سينانى ابو عبدالله مروزي ثقه ثبت بوده و غرابت داشته از  
كبار ( ۹ ) وفات در ربيع الاول ( ۲۹۲ )
- ۱۳۳ - قاسم ابن سلام مروزي مقبول است از ( ۱۱ ) در حدود سنه ۲۴۰ وفات نموده .
- ۱۳۴ - قنبيه ابن سعيد ابن جميل ابن طريف ثقفى ابورجاي بغلانى ( ۱ ) نامش را يحيى و بعضى  
على هم گفته ثقه و ثبت بوده از ( ۱۰ ) وفات سنه ۲۴۰ بممر ۹۰ .
- ۱۳۵ - محمد ابن ابان ابن وزير بلخي ابو بكر ابن ابراهيم مستملى ملقب بجمدويه مستملى  
و كيع است ثقه و حافظ بوده از ( ۱۰ ) وفات ۲۴۴ يا بعد .
- ۱۳۶ - محمد ابن ابان ابن على بلخي مستور است از ( ۹ ) .
- ۱۳۷ - محمد ابن احمد ابن حسين ابن مندويه قرشى ابو عبدالرحمن ترمذى صدوق است از ( ۱۱ )

( ۱ ) نسبت به بنان بلخ ( بغلى ) هم آمده - ص ۲۷۱ تذهيب .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم ————— روایة افغانستان در حدیث ( ۲۷ )

- ۱۳۸ — محمد ابن اسماعیل ابن یوسف سلمی ابو اسماعیل ترمذی نزیل بغداد ثقه و حافظ  
از ( ۱۱ ) وفات ( ۲۸۰ ) ابن حاتم کلام واضحی در شان او ندارد .
- ۱۳۹ — محمد ابن عین ابو الوزیر مروزی خادم ابن مبارک از ( ۱۰ ) ثقه است وفات ( ۲۱۲ )
- ۱۴۰ — محمد ابن حاتم ابن نعیم مروزی از ( ۱۲ ) ثقه است ابن یونس در بین او ومصیصی  
فرق نموده .
- ۱۴۱ — محمد ابن حزما به مروزی بغدادی عابد ملقب بجمدان صدوق و از ( ۱۱ ) است  
و خیاط بوده .
- ۱۴۲ — محمد ابن حکم احول مروزی ثقه فاضل است از ( ۱۱ ) و ابن عمه ابو طالب بوده  
که صاحب احمد است . وفات ۲۲۳
- ۱۴۳ — محمد ابن شجاع ابن بنهان بنهانی مروزی نزیل مداین ضعیف است از ( ۸ ) پیش از  
( ۲۰۰ ) وفات نموده .
- ۱۴۴ — محمد ابن عبدالله ابن قهزاذ مروزی ثقه است از ( ۱۱ ) وفات ۲۶۲ .
- ۱۴۵ — محمد ابن عبدالعزیز ابن ابو رزمه ابو عمر مروزی از ( ۱۰ ) ثقه است وفات ۲۴۱
- ۱۴۶ — محمد ابن علی ابن حرب مروزی معروف بترك از ( ۱۱ ) ثقه است .
- ۱۴۷ — محمد ابن علی ابن حسن ابن شقیق ابن دینار مروزی ثقه و صاحب حدیث است  
از ( ۱۱ ) وفات ۲۵۰ .
- ۱۴۸ — محمد ابن علی ابن حمزه مروزی ثقه صاحب حدیث از ( ۱۱ ) وفات ۲۶۱ .
- ۱۴۹ — محمد ابن عمر و ابو احمد بلخی شیخ ابن ابو دنیا مستور است از ( ۱۱ ) شاید  
سواق باشد .
- ۱۵۰ — محمد ابن عیسی ابن سوره ابن موسی ابن ضحاک سلمی ترمذی صاحب جامع ترمذی  
از ائمه حدیث و از طبقه ( ۱۲ ) وفات ۳۷۹ .
- ۱۵۱ — محمد ابن قدامه بلخی مقبول است از ( ۱۲ ) .
- ۱۵۲ — محمد ابن کامل مروزی ثقه است از صفار ( ۱۰ ) .
- ۱۵۳ — محمد ابن مزاحم مولای عامری ابو وهب مروزی از کبار ( ۱۰ ) وفات ۲۰۹

- ١٥٤ - محمد ابن مزاحم ابن مجاهد مروزي مقبول واز طبقه ( ٧ ) .  
١٥٥ - محمد ابن مقاتل ابوالحسن کساني مروزي نزيل بغداد بعد ها نزيل مکه بوده ثقه است .  
از ( ١٠ ) وفات ٢٢٦ .  
١٥٦ - محمد ابن مکی ابن عيساي مروزي مقبول است از ( ١٠ ) .  
١٥٧ - محمد ابن ميمون مروزي ابو حمزه سکزي ثقه فاضل است از ( ٧ ) وفات ١٦٧  
يا ١٦٨ .  
١٥٨ - محمد ابن نصر مروزي فقيه ابو عبدالله ثقه حافظ ( امام جبل از کبار ١٢ وفات ٢٩٤  
١٥٩ - محمد ابن نضر ابن مساور مروزي صدوق است از ( ١٠ ) وفات ٢٣٩ .  
١٦٠ - محمد ابن يحيى ابن ايوب ابن ابراهيم ثقفی ابو يحياي مروزي قصري معلم ثقه حافظ  
واز ( ١٠ ) است .  
١٦١ - محمد ابن يحيى ابن خالد مروزي ابو يحياي شعرانی صدوق است از ( ١٢ ) .  
١٦٢ - محمد ابن يحيى ابن سليمان مروزي ابو بکر وراق نزيل بغداد و صاحب ابو عبيد ؛  
صدوق است از ١١١ وفات ٢٩٨ .  
١٦٣ - محمد ابن يحيى ابن عبدالعزيز بشکري ابو علي صانع مروزي ثقه است از ( ١١ )  
وفات ٢٥٢ .  
١٦٤ - محرز ابن وضاح ابن محرز مروزي مقبول است از ( ١ )  
١٦٥ - محمود ابن آدم مروزي از طبقه ( ١٠ ) صدوق است ابن عدی اورا در شيوخ  
بخاري آورده . وفات ٢٥٨ .  
١٦٦ - محمود ابن خدش طالقاني نزيل بغداد صدوق است از ( ١٠ ) وفات در ( ٢٥٠ )  
عمرش ( ١٠ ) - مال .  
١٦٧ - محمود ابن سليمان بلخي صدوق واز مشايخ نسائي است از صفار ( ١٠ )  
١٦٨ - محمود ابن غيلان مولاي عدوي ابو احمد مروزي نزيل بغداد از ( ١٠ ) ثقه  
وصاحب سنت است وفات ٢٢٩ يابعد  
١٦٩ - مشاش ابوساسان يا ابوازهر سلمی بصري يامروزي مقبول است از ( ١ ) يادونفرند



شماره ( دوازدهم ) سال دوم      رواة افغانستان در حدیث      ( ۴۹ )

- ۱۷۰ - مصعب ابن حیان نبطی اخو مقاتل بلخی این الحدیث است از ۷
- ۱۷۱ - مصعب ابن ماهان مروزی نزیل عقلان صدوق عابد کثیر الخطا است از ( ۸ )  
وفات سنه ۱۸۰ یا بعد
- ۱۷۲ - مطر ابن فضل مروزی ثقه است از ( ۱۱ ) وفات بقول فریری بعد از ۲۵۰
- ۱۷۳ - معاذ ابن اسد مروزی کاتب ابن مبارک ابو عبدالله بیصره رفته ثقه است از ( ۱۰ )  
وفات ۲۳۰ چیزی بالا
- ۲۷۴ - معاذ ابن خالد ابن شقیق ابن دینار ابوبکر مروزی مولای عبدی صدوق واز کبار  
( ۱۰ ) وفات ۲۰۰
- ۱۷۵ - مقاتل ابن حیان نبطی ابو بسطام خزاز بلخی صدوق فاضل است
- ۱۷۶ - مقاتل ابن سلیمان ابن بشیر ازدی خراسانی نزیل مرو اورا ابن دوال دوز گویند  
مہجور و منسوب بدروغ و تجسیم بوده از طبقه ( ۷ ) وفات ۱۰۵
- ۱۷۷ - مکتوم ابن عباس ابو الفضل مروزی یا ترمذی مقبول است از ( ۱۲ )
- ۱۷۸ - موسی ابن بحر مروزی ابو عمران اصلا عراقی است مقبول از ۱۰۰ بوده وفات سنه ( ۲۳۰ )
- ۱۷۹ - موسی ابن حزام ترمذی ابو عمران نزیل بلخ ثقه فقیه عابد است از ( ۱۱ )  
وفات بعد از ۲۵۰
- ۱۸۰ - نصر ابن زید المجد را ابو الحسن مولای بنی هاشم بغدادی اصلا سجستانی است  
صدوق از صفار ( ۹ ) بوده
- ۱۸۱ - نصر ابن زرارہ ابن عبدالاکرم ذہلی ابو الحسن کوفی نزیل بلخ مستور است از ( ۹ )
- ۱۸۲ - نصر ابن شمیل مازنی ابو الحسن نحوی نزیل مروثقه و ثبت و از کبار ( ۹ )  
بعمر ۸۲ در ۲۰۴ مرده
- ۱۸۳ - نصر ابن محمد مروزی مولای بنی عامر قریش ابو محمد یا ابو عبدالله صدوق بوده  
و هم میکرده و منسوب بارجاء است از ( ۸ ) وفات ۱۸۳
- ۱۸۴ - نعیم ابن حماد ابن معاویہ ابن حارث خزاعی ابو عبدالله مروزی نزیل مصر صدوق  
فقیه عارف فرائض بوده خطا بسیار میکرده ابن عدی از خطایش تتبع نموده باقی  
حدیش را مستقیم گفته . وفات ۲۸

- ۱۸۵ - نوح ابن ابومریم ابو عصمة مروزي . ولای قرشی با جامع علوم ، معروف ولی بکذب در حدیث منسوب بوده بقول ابن مبارک حدیث وضع نموده از ( ۷ ) وفات ۱۷۳
- ۱۸۶ - هارون ابن معروف مروزي ابو علی خزاز ضریر نزیل بغداد ثقة است از ( ۱۰ ) .  
بمعر ۷۴ در ۲۳۱ مرده
- ۱۸۷ - هارون ابن مغیره ابن حکیم بجلی ابو حمزة مروزي ثقة است از ۹
- ۱۸۸ - هاشم ابن مخلد ابن ابراهیم ثقفی مروزی بزاز صدوق است از ۸
- ۱۸۹ - هدیه ابن عبد الوهاب مروزی ابو صالح صدوق است ولی بسیار وهم میکرده از ( ۱۰ ) .  
وفات ۲۴۱
- ۱۹۰ - هریم ابن مسعر از دي ابو عبدالله ترمذی مقبول است از ( ۱۰ )
- ۱۹۱ - هشام ابن سعید طالقانی ابو احمد بزاز نزیل بغداد صدوق و از صفار ( ۹ ) است  
معر نموده .
- ۱۹۲ - هاج ابن بسطام تمیمی رجمی ابو خالد هروی ضعیف بود پدرش خالد منکرات  
سنخی ازو روایت کرده از ( ۷ ) وفات ۱۷۷
- ۱۹۳ - هیثم ابن خارجه مروزی ابو احمد یا ابو یحیی نزیل بغداد صدوق است از کبار  
( ۱۰ ) وفات ۲۲۷ .
- ۱۹۴ - وهب ابن زعمه تمیمی ابو عبدالله مروزي ثقة است از قدمای طبقه دهم .
- ۱۹۵ - یحیی ابن اکثم ابن محمد ابن فطن تمیمی مروزي ابو محمد فقیه و صدوق قاضی  
مشهور است مکر منسوب بسرفه حدیث گشته آری روایت را با اجازه روایدانست  
از ( ۱۰ ) وفات ۲۴۳ عمر ۸۳ .
- ۱۹۶ - یحیی ابن بشر بلخی فلاس ثقة و زاهد است از ( ۱۰ ) وفات ۲۳۲ - ۱۹۹ یحیی  
ابن شیب بلخی مقبول است از ۷ .
- ۱۹۷ - یحیی ابن عبدالله ابن زیاد سلمی بلخی نزیل مرو لقبش خاقان بوده ثقة است از ( ۱۰ )
- ۱۹۸ - یحیی ابن عثمان حربی اصلاً سجستانی است صدوق و در روایتش از هفصل سخن دارند  
بغداد رفته از ( ۱۰ ) وفات ۲۳۸ .
- ۱۹۹ - یحیی ابن فضل سجستانی مقبول است از ( ۱۰ ) .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم رِوَاة افغانستان در حدیث ( ۵۱ )

- ۲۰۰ - یحیی ابن محمد ابن معاویه از اژی مروزی نزیل بخارا مقبول است از ( ۱۱ )  
وفات سنه ۲۵۷ .
- ۲۰۱ - یحیی ابن موسای بلخی خت لقب داشته و اصلاً کوفی است ثقه و از ( ۱۰ ) بوده وفات ۲۴۰ .
- ۲۰۲ - یزید ابن حیان نبطی بلخی نزیل مدائن برادر مقاتل صدوق بوده و خطا میکرده .
- ۲۰۳ - یزید ابن سعید نحوی ابوالحسن مولای قرشی مروزی ثقه عابد است از طبقه ۳  
در ۳۱ بدست ابو مسلم ظلماً کشته شد بسببیکه او را امر معروف میکرد .
- ۲۰۴ - یسار مروزی معلم مجهول است از ( ۷ ) .
- ۲۰۵ - یوسف ابن عیسی ابن دینار زهری ابویعقوب مروزی ثقه فاضل است از ( ۱۰ ) وفات ۹۳ .
- ۲۰۶ - ابو اسحاق طالقانی ابراهیم ابن عیسی .
- ۲۰۷ - ابو تمیله یحیی ابن واضح مروزی است ۲۱۳ - ابو عثمان انصاری مدنی قاضی مرو  
نامش عمرو یا عمر است و نام پدرش سالم یا اسلم یا سلیم مقبول است از طبقه چهارم
- ۲۰۸ - ابو عمار حسین ابن حریت مروزی مولای خزعی ثقه است از ( ۱۰ ) وفات ۲۲۴ .
- ۲۰۹ - ابو غانم یونس ابن نافع مروزی قاضی ، صدوق بوده و خطا میکرده از ( ۸ ) وفات ۱۵۹ -
- ۲۱۰ - ابو قدامه حصین ابن عبدالحکیم مروزی مقبول است از ( ۱۱ ) .
- ۲۱۱ - بلخی حسن ابن عمران شقیق است .



ع ، ح محمد ایوب خان وزیر مالیه

## شعراى افغانستان

در عهد سلجوقیان

نگارش : سرورخان گویا

ازرقى هروى :- بعضى از تذکره نویسان اسم او را ابو بکر زین الدین و برخى شرف الزمان ابوالمحسن زین الدین ابو بکر جمفر بن اسمعیل نوشته اند ، در اسم پدر او که اسمعیل و راق الهروى است اختلافى نبوده او را معاصر فردوسى میدانند . فردوسى روزیکه از غزنین فرار نمود و چون بهرات وارد شد بخانه او نزول کرد و مدت شش ماه در منزل او متواری بود ، ازرقى که پسر اوست از شعراى معروف و با اقتدار زبان فارسى است خصوصاً در تشبیهات بدیع و اوصاف طبیعت در بین شعرا مقام خاصى دارد . دوزگار شاعرى و ایام زندگى خود را در شهر هرات بدر بار طغانشاه ابن الپ ارسلان سلجوقى حکمران خراسان بسر برده و در قصایدى که بمدح او ساخته اسم ، لقب ، نسب و متر حکومت او که شهر هرات باشد صریحاً بیان کرده است . و ظاهراً کتاب الفیه و شلفه را که اکنون غیر از نام دیگر اثرى از آنها باقى نیست بنام همین طغانشاه سلجوقى پرداخته است . دیگر از کتاب های منظوم او کتاب سند باد یا سند باد نامه است که مانند حکایات الف لیله و لیله بوده و ظاهراً از هندوستان بایران آورده بزبان پهلوى ترجمه کرده بودند و باز در سال ۳۹۶ در زمان نوح بن منصور پادشاه سامانى خواجه عمید ابوالفوارس قنوازى بفرمان آن پادشاه کتاب سند باد نامه را

از زبان پهلوی بزبان فارسی در آورده و تا قرن ششم گویا این کتاب در دست بوده زیرا بزرگترین شاعر آن زمان که ازرقی هروی باشد کتاب مذکور را با قدرت تمامی برشته نظم کشیده است . دیوان اشعار او که شامل ۳ هزار بیت است اکنون در دست است شعرای معاصر او عبدالله قرشی ، شجاع نسوی ، حقیقی نسیمی است وفات او را صاحب مجمع الفصحا در سنه ۵۲۶ و تقی الدین کاشی در سنه ۵۲۷ و علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله سنه وفات او را علی التحقیق قبل از سنه ۲۶۵ میدانند .

نمونه سخن :-

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بدر بند بختستان آنچه او کرد   | مشالی کرده بد حیدر بخیر       |
| زبانگ کوس غران چشم کودک       | همی احوال شد اندر بطن مادر    |
| ز بیم جان همی تن کرد پنهان    | چو دراج از بس خسها کوتر       |
| زمین دریای موج افکن شد از خون | دراو کشتی - سوارو کشته لنگر   |
| اجل بازو زنان هر سو همی شد    | بخون اندر چو مرد آشناور       |
| جها فی دیده بر خسرو نهاده     | به تیرو نیزه از دیوار و از در |
| ز شه برجی قضا را چرخ داری     | ملک را یافت در میدان برابر    |
| ز خون شمشیر هندی در کفش لعل   | ز خون خفتان روی بر تنش تر     |
| چو آتش چرخ را بر کرد و بشتافت | کز آتش بیند او پاداش و کیفر   |
| بزد بر باره بر گستان دار      | خدنگی راست رو بر گستان در     |
| آز آن جانب بد انسان تیر بگذشت | که از تیزی نیا لودش بخون پر   |

°  
° °

بار دیگر بر ستاک گلبن بی برگ و بار افسرزین بر آرد ابر مروارید بار

گاه مینا زینت آرد و رنگار بوستان  
دست سوسن نقره پا کیزه آرد دستبند  
کوش گلبن لؤلؤ ناسفته آرد کوشوار  
درع قطران حلقه از دریا پوشد آسمان  
ترك مرجان کوب از خار ابر آرد کوهسار  
خر من مرجان و مینا هر کجا چشم افکند  
بر شکفته است از چمن یا بر دمید است از چنار  
گر بر ابراهیم ریحان کشت آتش طرفه نیست  
طرفه کز ریحان همی آتش فروزد نوهار  
بوستان از چشم ابرو دست باد اندر چمن  
حلقه دارد در شقایق دست دارد در نگار  
از نسیم باد دارد غنچه پر عتر دهر

وز سرشک ابر دارد لاله پر لولو کنار

انوری خاورانی: صاحب تاریخ گزیده و لباب اسم او را اوحدالدین محمد ابن محمد و صاحب مجمع الفصحا نام او را علی و نام پدرش اسماعیل نوشته است در اوایل حال بمناسبت مولد خود که خاوران بوده خاوری تخلص میکرد و بعد از آن بقول دولت شاه بمصلحت استاد خویش عماره نام و بقول به تکلیف بعضی از بزرگان تخلص خود را انوری قرار داده است چنانچه ازین بیت او نیز استنباط می شود: دادند مهتران لقیم انوری ولیک چرخم همی چه خواند خاقان روزگار - در مولدا بوری که قصبه ایورد ( ۱ ) باشد نیز اختلافی نیست، منها ابن احمد رازی در تذکره هفت اقلیم مولدا را قریه بدنه که از مضامین مهنه و ایورد است دانسته و دولت شاه سمرقندی فقره ذیل را که مؤید مدعای فوق است در باره مولد او نگاشته است: اصل او از ولایت ایورد است در دهی که آن را بدنه گویند بجنب مهنه و آن سحر را دشت خاوران میگویند و او در اول حال خاوری تخلص میکرد.

انوری از معتبرین قصیده سرا یان قرن شش هجری بشمار رفته و بعضی او را بر ظهیر قاریابی در قصیده سرائی ترجیح داده اند، آری انوری در قصاید طمطراقی داشته و در جنب فضیلت خویش هیچ شاعری را بنظر نیاورده است ولی افکار قدما مانند عنصری و غیره از اشعارش نمایان است. بتخصیص به طریق ابوالفرج رونی اقتفا نموده و قصاید متعددی در استقبال او سروده است مضامین دقیق و مشکل را با قدرت رسائی در کسوت ( ۱ ) ایورد یکی از شهرهای خراسان بوده بین نسا و سرخس معجم البلدان جلد اول صفحه ۱۰۲.

نظم در آورده آذربایجان شعری او بصورت محاوره روزانه و عمومی نزدیک شده است غزلیات انوری در عهد او از فصیح ترین غزلیات زبان فارسی بشمار میرفته بدین معنی که اولین مرحله رفعت شعر و لطافت غزل را پیموده قطعات شعری او نیز از بایع ترین قطعاتی است که تا حال در زبان فارسی سروده شده ، انوری علاوه بر قدرت شاعری که او را مسلم بوده و نفیس ترین یادگاری از خود درین راه باقی گذاشته از علوم ریاضی و فلسفه و موسیقی نیز حصه مستوفائی داشته روح فلسفه و ریاضی کاملاً از اشعار او آشکار است ، در فلسفه به شیخ الرئیس ابن سینا بلخی اعتقادی تمام داشته در اشعار خویش او را بدرجات بلندی می سناید ، بقول دولتشاه رسائل متعددی در نجوم از تالیفات اوست و در حادثه قرآن کواکب در سنه ۵۲۳ نیز حکمی نموده که اتفاقاً آن حکم مخطا منجر شده و اسباب بدبختی او را تماماً فراهم نمود . حادثه قرآن کواکب و حکم انوری را در آن قضیه و باز ابتلاآت و مصائب که بعد از آن حادثه برای او رخ نمود تماماً از باب تذکره و مؤرخین ضبط کرده اند و درین جا تذکار آن موجب اطناب کلام است .

سلاطین معاصر : ( ۱ ) عزالدین سنجر ( ۱ ) ابن ملکشاه سلجوقی ۵۱۱ - ۵۲۹ که روزگار بافتخاری در دربار ابن سلطان بسر برده و مهم ترین روزگار شاعری و بخشش سخنوری خود را وقف نام او کرده است .

( ۲ ) علاءالدین ملکک الجبال از سلاطین غریبه فیروز کوه ۵۱۵ - ۵۲۶

( ۳ ) آتیز ابن محمد مؤسس سلطه خوارزم شاه ۵۲۱ - ۵۵۱

( ۱ ) دولتشاه سمرقندی واسطه تفریش را دربار سلطان سنجر چین مینویسد :  
 انوری در مدرسه مقصودیه طوس به تحصیل علوم مشغول میبود فلاکت و افلاسی حادثه او شد و بخرج روز مره فرو ماند و این اوانی بوده که و کتب سنجر بنوای راه کان نزول فرمود . انوری بدر مدرسه نشسته بود دید مردی محترم با ساز و نجهل نمای میگردد رسید این کیست گفتند شاعر است ، انوری گفت سبحان الله بایه علم بدین بلندی و من به چنین فلاکت و بی وای بنچین باعز و جلال ازین بد بشاعری حکه دوں مرا تبس است مشغول کردم آتش در مدح سنجر ابن قصبه را الشا و انباد کرد .

گر دل و دست بجزو کان باشد      دل و دست خدا بگان باشد

بقیه اش بحاشیه صفحه ۵۶

شعراي معاصر : سانی غزنوي ، سوزنی سمرقندی ، ادیب صابر رشید رطواط ، فتوحی مروزی محمود ابن علی سانی ، عمیق بخارائی وغیره بوده است .  
 وفات : دولت شاه سمرقندی وفات او را در سنه ۵۲۷ در بلخ و مقبره او را در جوار مزار احمد خضروه مینویسد و صاحب مجمع الفصحا وفات او را در سنه ۵۱۵ نوشته و امین احمد رازی و فالتش را در سنه ۵۸۳ دانسته است .  
 دیوان انوری تا حال چندین بار بطبع رسیده و اخیراً پرو فیسروان تن کوسکی شرح حال انوری و ترجمه قصاید و سایر ابیات او را با خصوصیات این شاعر در سنت ستر برگ نگاشته و بطبع رسانیده است .

بقیه حاشیه صفحه ۵۰

علی الصباح قصد در بار سلطان کرد و قصیده را گذرا نید . سلطان بغایت سخن شناس بود از طرز کلامش دانست که دانشمندانه و متین است بغایت مستحسن داشت و از او پرسید که ذوق ملازمت داری یا بجهت طبع آمدی ؟ انوری زمین خدمت بوسید و گفت : - شرف تقرب باستان سلطانی را سر مایه افتخار خود میدام ، سلطان به مشاعره و خلعت وادارش فرمود و روز بروز بر تقرب او بحضور خود بیفزود ولی خوند میره وی مؤلف حبیب السیر تقرب او را بدر بار سنجر چنین مرقوم کرده است . مشهور است که قوه حافظه معزی بمرتبه بود که قصیده را که یکبار می شنود یاد میگرفت و بسری داشت که هر شعری دوبار ابداع مینمود از بر میکرد غلامش چون - ه کرت می شنید حفظ مینمود ، بنابراین هر شاعری که نزد سلطان سنجر قصیده میکند را نید چون اشعار را بنام میخواند اگر مطبوع می بود معزی میگفت این قصیده را من گفتم و یاد دارم و از مطلع تا مقطع میخواند آنگاه بر زبان میراند که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام را نیز میگفت تا اشعار را میخواند ، بنابراین شعراي زمان دوبره حیرت افزانه نمیدانستند که بجهت طریقه شعری بسطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن نظم نتیجه طبع معزی نیست و انوری همت بر حل این عقده گماشته و تدبیر صائب گرفته جامه های کهنه در بر افکنده و سر پیچی غریب بر سر بسته بصورت مجانبین نزد معزی رفت و گفت : مراد شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته ام توقع آنکه شعر مرا گذر آید جهت من صله گران مند بتناید معزی گفت آنچه گفته بخوان انوری بر زبان آورد ، زهی شاه و زهی شاه و زهی شاه - زهی میر و زهی میر و زهی میر ، معزی گفت اگر مصرع اخیر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه ، تا این بیت مطلع شود بهتر است ، انوری گفت ظاهراً تو این را ندانستی که شاه را میری ضرورت است بقیه اش حاشیه صفحه ۵۷



نمونه سخن :-

|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را      | نمونه گشت زمین مرغزار عقی را    |
| نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک    | ببرد آب همه معجزات عیسی را      |
| مذکران طیورند بر منشا برشاخ        | ز نیمشب مترصد نقشه املی را      |
| چمن مگر سر طان شد که شاخ نترنش     | طلوع داد بیک شب هزار شعری را    |
| تجاست بجنون تا عرض داده در یابد    | نگار خانه حسن و جمال لیلی را    |
| صبا تعرض زلف بنفشه کرد شبی         | بنفشه سر چو در آورد این نمی را  |
| حدیث عارض کل در گرفت ولاله شنید    | بنفس نامه برداشت این دو معنی را |
| چو دید نامه کاین یک دوتن ز لشکر او | متابعت بنکردند عقل و تقوی را    |
| زبان سوسن آزاد و چشم ترکس را       | خواص نطق و نظر داد بهر انبی را  |

۵  
۵۵

رباعی

ما در گیتی نزاده زیر چرخ چنبری شاه چون سلطان غیاث الدین گدا چون انوری  
ختم شد بر تو سخاوت بر من مسکین سخن چون شجاعت بر علی بر مصطفی پیغمبری

بقیه حاشیه صفحه ۵۶

و امثال این سخنان هزل آید گفته معزی انوری را مسخره تصور کرده گفت فردا صبح بدرگاه  
پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بساطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری  
جامه های نفیس پوشیده و دستار موقر بر سر بسته در وقتیکه معزی در پیش سلطان بود بدرگاه  
پادشاه رفت همان لحظه کسی بیرون آمده او را طلبید زبیرا که معزی عرض کرده بود که مسخره  
که او حدالدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری به  
جلس عالی رفت معزی دید که لباس و هیئت او تغییر یافته دانست آنچه در روز ظاهر کرده بود فریب  
و تزویر بوده ، امانتد بیری نتوانست کرد و گفت قصیده که در مدح سلطان گفته بخوان  
بقیه اش بحاشیه صفحه ۵۷

عیاضی سرخمی : اسم او عبدالرحمن و در مجمع الفصحا اشتباهاً عبد الرحیم نوشته شده است عیاضی از شعرای اوایل و اواسط قرن پنجم هجری بوده ادوار زندگی او خویش را در دربار الپ ارسلان و طغرل و ملکشاه سلجوقی بسر برده است خصوصاً در دربار ملکشاه اعتباری تمامی داشته و اشعار قلیلی هم که ازین شاعر باقیست تماماً وقف نام و نشان او بوده است شعراي معاصر او بقول صاحب مجمع معزی و نظامی عروضی سمرقندیست تاریخ وفات او بطور صریح معلوم نیست ولی تا هنگام جلوس ملکشاه سلجوقی که ۴۶۵ باشد حتماً در قید حیات بوده است زیرا قصائدی در مدح ملکشاه سلجوقی سروده و اسم بمدوح خود را صراحتاً نشان داده است .

## بقیه عاشیه صفحه ۵۷

انوری این دوبیت را خواند . گر دل و دست بجزوگان باشد ، دل و دست خدا یگان باشد ، شاه سنجر که کترین خدمش ، در جهان باد شه نشان باشد آنگاه رو بچاب معزی کرده گفت اگر این قصیده را شما انظم فرموده اید باقی ایاتش بخوانید و الاعتراف نماید که نتیجه فکر بکر من است تا من باقی اشعار را عرض کنم معزی خجل شده سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرد و انوری آن قصیده را تمام خوانده پرتو التفات سلطان بر صفحات احوالش نافت و در ساک فضلا و ندمای مجلس اشرف اعلی انتظام یافت .

صاحب تاریخ گزیده می نویسد که حکیم انوری در آخر ایام حیات نائب گشته و از ملازمت درگاه سنجر اعتراض نمود و چون سلطان او را طلبید این قطعه را فرستاد :

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| کلبه کاندرو بر وز و شب        | جای آرام و خورد و خواب من است |
| حالی دارم اندران که ازان      | چرخ در عین رشک و تاب من است   |
| آن سپهرم درو که گویی سپهر     | ذره نور آفتاب من است          |
| وان جهانم درو که بحر محیط     | واله لعمه شراب من است         |
| هر چه در مجلس ملوک بود        | همه در کلبه خراب من است       |
| رحل اجزا و نان خشک برو        | گرد خون من و کباب من است      |
| شینه سب من که با دا پر        | پیش من شینه شراب من است       |
| قلم ککونه و سریر خوشش         | زخمه نقدی رباب من است         |
| خرقه سوفیان ازرق پوش          | از هزار اطلس انتخاب من است    |
| هر چه بیرون ازین بود کم و بیش | حاشه لله مبین عذاب من است     |
| خدمت پادشه که باقی باد        | نه به بازوی خشک و آب من است   |
| نیت سر بنده را زبان جواب      | خانه و جای من جواب من است     |

در مرثیه ملك طغرل

نمونه اشعار :

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| ای درینسا که ملك طغرل شاه ملکان    | رفت و شد مملکت از رفتن اوزیروز بر |
| بی شه از خانه ایام برون شد راحت    | بی شه از دیده توفیق برون رفت بصر  |
| بی شه از ساختن عود تپی ماند کنار   | بی شه از سوختن عود جدا شد ببحر    |
| بی شه از مردی جویند و نیابند نشان  | بی شه از راوی بر سند و نیابند اثر |
| سحری بود ملك رفت به بستان بهشت     | زوبمانده است چهارادو فروزنده پسر  |
| هر دو آرایش تختند و فروزنده تاج    | هر دو شایسته ملك اندو ولیعهد پدر  |
| کر فروریخت گل از گل بر ماماند کلاب | ور فرو رفت قر مانند بجا نور قر    |

رباعی

|                             |                                |
|-----------------------------|--------------------------------|
| زلف تو هزار گونه شور انگیزد | روزی که نه از بهر بلا برخیزد   |
| وان روز که رنگ دلبری آمیزد  | دل دزد دو جان ریاید و خون ریزد |

•  
••

سمائی مروزی : محمد عوفی در لباب الالباب اسم او را حکیم محمود بن علی السمائی مروزی نگاشته و نام او را در سلك شعراي درره اول سلجوقی جا داده است . و اشعار او را چون زمرد اصغر و یاقوت احمر عزیز و نایاب میدانند انك اشعاری هم که از او باقیست نماینده روانی و سلاست شعر و لطافت غزل اوست ، سمائی با انوری معاصر بوده چنانچه انوری درین مصرع نام او را بخوبی یاد کرده است ( چون سمائی هستم آخرگر نه همچون صابرم ) و بقول صاحب مجمع الفصحا سمائی با حکیم سوزنی غزوی مهاجرات داشته است تاریخ تولد و حیات او بطور وضوح معلوم نیست ولی از قراریکه امین احمد رازی او را با سلطان سنجر

ساجوقی ٥١١ - ٥١٢ معاصر میدانند معلوم میشود که تازمان سنجر حتماً حیات داشته است.

نمونه اشعار :-

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دل از کار خود آنکه بر گرفتم | که با توعشقبازی در گرفتم      |
| زجان خویش دست آنکاه شستم    | که مهرت را چو جان در بر گرفتم |
| بساشب کز تو گرفتم رو بتابم  | چو زر آمد غمت از سر گرفتم     |

•••

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| معشوقه سروفا ندارد    | سرمایه بجز جفا ندارد  |
| گر در ننگری بروی زبیش | آن سرو روان روا ندارد |

•••

فتوحی مروزی :- عوفی در باب اسم او را بسبب ذیل اثیرالدین شرف الحکما فتوحی المروزی نگاشته و مقام شاعریش را بدرجات بلندی می ستاید ، صاحب مجمع او را با سلطان سنجر ابن ملکشاه معاصر دانسته است فتوحی با ادیب صابر خصوصیت تام و دوستی زیادی داشته و به جهت یک دیگر اشعار دو ستاره ارسال می کرده اند با انوری معارض بوده و همه وقت در صدد ایدای اومی برآمد چنانچه قطعه درمخو بلخ گفته و آنرا بنام انوری انتشار داد و انوری از جانب مردم بلخ اذیت ها کشید حتی بطور بسیار فزونی او را در شهر بلخ تهنیت نمودند ، تاریخ وفات فتوحی بعد از سنه ٥٦٠ اتفاق افتاده . زیرا با انوری تا آخر وقت معارض بوده و بایکدیگر مراسلات انتقاد آمیزی داشته اند و سنه وفات انوری علی التحقیق ٥٨٣ بوده است .

•••

شهاب الدین مروزی : ارباب تذکر اسم او را شهاب الدین ابوالحسن طلحه ضبط کرده اند ، مولد او شهر مرو است و بگفته امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم با سنجر ابن ملکشاه سلجوقی ٥١١ - ٥١٢ معاصر بوده است زیاد تر ازین شرح حال و سوانح زندگانی او روشن نیست بلکه قصاید و ایاتی هم از او باقی نمانده چنانچه عوفی می نویسد اشعار او آنچه قصاید

و مقطعات است نادر و کیاب است اما اکثر نظم او رباعیات بوده است علاوه بر ۱۲ رباعی که بنام او در باب ضبط است يك قطعه مرثیه که در رثاء سمانی مروزی شاعر همروز خویش سروده نیز مرقوم افتاده است .

رباعی

بادرد شب دراز هم ساز منم      باسوخته دل ساخته همراز منم  
هرجانوری که در شب آواز دهد      باو بنیاز دل هم آواز منم

°°

نام لب تو نقش ننگین باید کرد      زیر قدمت دیده زمین باید کرد  
گفتی که سر تو دارم از عالم و بس      ترسم که سر اندر سر این باید کرد

°°

روزی بگلستان که خرامیدی مست      از رنگ رخ تو گل یفتاد زدست  
نظاره روی تو بود گل پیوست      گل را تو چنان خوشی که ما را گل هست

°°

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمه نوش      و امشب زغم فراق آمد بخروش  
چیزی که قیاس آن نشاید کردن      یا محنت امشب است یا راحت دوش

°°

ای عشق پر آشوب گناهم تو بسی      وي چهره یار عذر خواهم تو بسی  
بروز جوانی که سیه شد زفراق      ای موی سپید من گواهم تو بسی

### مشاهیر افغانستان

نویسنده سرور خان جويا

( ۳ )

امام اعظم ( رض ) نعمان بن ثابت بن زوطا ( ۱ ) بن ماه ، صاحب مذهب حنفي از مشهور ترين علما وزهاد و سرسلسله\*  
امام ابو حنيفه رض : مروجين فقه در عالم اسلام است .

امام ابو حنيفه رض مشهور به کوفي را اگر چه بعضی ها بجاهاي مختلفي منسوب داشته اند از قبيل ( جواهر المضيه ) که شرح حال امام را با تفصیلاتي قيد کرده و می نویسد : ابو مطيع بلخي اورا عرب و از قبیله انصاري ميگويد ، نصر بن محمد بن نصر مروزی وي را از قریه نسا و خراسانی ميداند ، حارث ابن ادریس امام را از ترمز و ترمزیش ميخواند و بعضی ميگویند او از اهل کابل بوده . ولی به قول نویسنده مفتاح التواریخ و صاحب حدیقه الاقالیم و غیره امام ابو حنيفه رض را کابلی الاصل و از قریه استرغیج ؛ که در نواحی کوهستان شمالی کابل واقع است نسبت میدهند .  
ابو حنيفه رض در سال ۸۰ هجری ( ۲ ) متولد گردیده در عنفوان شباب چندی پیشه خرازی داشته و از آن داد و ستد روزگاری میگذرانید تا آنکه وقتی در حالت نبش مضجع حضرت ختمی مرتبت خودش را بخواب دیده و این سیرین مهیر معروف آن رویارو بعالم شدن و بزرگوارى صاحب خواب تعبیر نمود ، در اثر این قضیه امام را شوق مفردی در علم و فضیلت دسر افتاده از آن به بعد بصحبت علمای علام شافیه و اوقاتی را با مجاهدت پردوام در تحصیل علوم مصروف داشت .

گویند مبادی تحصیلات فقهی امام نزد حماد بن ابی سلیمان بوده و هم گاهی با امام جعفر ( ۱ ) زوطا رارضی الدین حنفي در عباب بفتح ( ز ) نوشته میکنند و مجدالدین فیروز آبادی در تهذیب الاسماء و الصفات بضم ( ز ) می نویسد .  
( ۲ ) بعضی ها سال تولد امام را ( ۶۱ ) و ۶۳ هم ميگویند اما کثرت روایات همین ۸۰ هجری است .

صادق رض مصاحبت کرده و از استفاده مینمودولی اخیراً پایه معلومات و اهلیت خودش درین علم بحدی ارتقایافت که اکثر مؤرخین، تماماً علوم علماء فقهی مابعد را مرهون فضیلت ابوحنیفه رض دانسته اند، چه او در تزیید اصول و تفریع فروع و تعمیم و رواج فقه اولین مصنف و مؤلف و مروج گفته میشد. خلفای آن عصر، ابوحنیفه رض را بمناسبت فضیلت و تقوی شایسته قضاوت دیده و چندین بار بقبول این مقام تکلیفش کردند، اما خود او سخت ابا مینمود. بحدی که بسیار زجر و صدمه دید و بقبول این عهده تن در نداد حتی هلاکت خویش را بقبول رتبه قضاوت ترجیح میداد، وقتی علت انکار و تردید از او میپرسیدند، عذر های معقولی می آورد که عمده ترین آنها جنبه احتیاط ظاهر میگردد ازینکه مبادا هنگام رسمیت این شغل، ناملامتانی دیده و نتواند خودش را از غیظ و خشم نگهدارد.

بالآخره در مقابل اصرار منصور خلیفه عباسی، مجبور گردید در آن دوره بکاری مشغول گردیده و خلیفه را مسرور سازد چنانچه در تعمیرات شهر جدید بغداد که منصور علاوه بر ارباب فن تعمیر برای اداره امور عمرانی عده از افاضل و اهل امانت را نیز دعوت کرده بود، حجاج بن ارطأ و ابوحنیفه هم از زمره آنها در آنجا حضور بهم رسانیده بودند و هم مقیاس فی، در شمار آجر و این طرز تعداد خشت از یادگارهای امام است که سابقه نداشته.

با قبول اینگونه مشاغل که ابوحنیفه رض میخواست از شغل قضاوت کناره گیری می نویسد: پس از آبادی این تعمیرات از طرف مهدی پسر منصور که در شهر جدید ریاست داشت باز او را برای قضاوت آن شهر انتخاب کردند، اما این مرتبه بعضی میگویند در اثر تهدیدات زیاد مدت قلیلی متکفل عهده قضاوت گردید غرض این فاضل متقی مانند ساز پیشوایان مذهبی با زحمات و مشقات زیادی دوره حیات را با آخر رسانید.

اگرچه تاریخ وفات او در سال ۱۵۰ محقق است اما کیفیت فوتش نزد مؤرخین خالی از اختلافاتی نیست بعضی عقیده دارند که در ایام قضاوت ترك حیات گفته و برخی بر آنند که در محبس مرحوم شده عده هم میگویند بواسطه اتهام اتحاد وی با ابراہیم بن عبدالله در مخالفت ابو جعفر منصور، مسمومش نمودند مدفن ابوحنیفه رض شهر جدید

بغداد و بقعه و بنای موجوده بالای خاک او بروایتی در سه صد و سی و پنج سال بعد از فوت  
 وی ذریعه ملک شاه جلال الدین سلجوقی تعمیر شده و بروایتی هم در سنه ٤٥٩ هجری توسط  
 شرف الملک ابو سعد محمد بن منصور الخوارزمی که در دوره ملکشاه مستوفی بوده بنایافته .  
 ابو حامد اسفراینی :

احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد از رجال بزرگ اسلام و مروج علم فقه بوده و در عالم  
 ترقیات علم ریاست دار الاسلام بغداد بوی انتها گشته تولدش بسال ٣٤٤ هجری در اسفراین  
 واقع شده و ورود وی در بغداد بسال ٣٦٣ اتفاق افتاد علم فقه را از ابو الحسن بن مرزبان  
 و ابو القاسم دارکی آموخت و فن حدیث از عبدالله بن عدی و ابی بکر اسمعیل و ابراهیم  
 بن محمد اسفراینی استماع کرد با آنکه خودش پیرو محمد بن ادریس شافعی بوده ولی بعضی  
 از علای آن عهد فقاهاست او را از شافعی هم فروتر دانسته اند .

ابو حامد از اوایل هنگام توقف در بغداد مدتی مشغول تعلیم و تعلم بود تا مقام ریاست  
 آنجا را متصرف و در نزد امرا و سلاطین نیز قدر و منزلتی بسزایافت .

می نویسند حوزه رسوخ و نفوذ علمی و دینی او در آن زمان بحدی وسعت گرفت که در مدرس  
 وی گاه وقتی تا هفتصد فقهی می نشست و زیارت وی همواره ابو غالب فخر الملک و وزیر مجد الدوله  
 دلمی و سایر ارکان خلافت و امرای شافعی ، علاوه برین ها فقهی اسفراینی بواسطه  
 تدریس وافاده طوری سخن سرا و مدقق بود که در ادای نکات و طرز بیان از حقایق و دقائق  
 جزوی هم فرو گذاشت نمی نمود ، چنانچه در نامه دانشوران از قول خود او قید کرده اند  
 « هیچگاه نشد که از مجلس افادتی بر خیزم و تحقیق که شایسته بیان بوده ترك کرده و بترك آن  
 پشتیبان کردم »

مقصد ، ابو حامد مدت شصت و یکسال و چند ماه زنده گانی کرده و بیشتر اوقات  
 عمر را به افاده مسلمین و طالبین علم بسر برد تا بشوال سال ٤٠٥ در بغداد ترك حیات  
 گفت ، تعالیق مختصر ، مزنی ، کتاب « بستان و تعالیق » کبری ، از آثار  
 و مصنفات اوست .



ابو اسحق :

رکن الدین ابراهیم بن محمد اسفراینی ، از فقهای معروف قرن ۴ و ۵ هجری است ، ابو اسحق چندی در عراق نزد شیخ ابو محمد علی بن احمد سنجری ( سیستانی ) مشغول تحصیل شد و مدتی هم در خراسان بشاکردی شیخ ابو بکر اسمعیلی بسربرد ، پس از آن در نیشاپور به افاده علم و تدریس اشتغال ورزید چنانچه بر وایت مورخین ، فن کلام و علم اصول مشائخ آن سامان مرهون فضیلت و استادی آن فقهی معروف است متأسفانه تاریخ تولد ابو اسحق معلوم نیست وفات او بسال ۴۶۸ در نیشاپور و مدفنش در اسفر این است جامع الحلی فی اصول دین والرد علی الملحدین از آثار اوست بقول قاموس الاعلام سای ترکی این اثر در پنج جلد است .

ابو سعید ابوالخیر :

شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر از مردان بزرگوار مشرق است که در عالم علم و فضل معرفت و تقوی فی مابین رجال معروف معاصر خود شهرت نامی داشته ، پدرش ابوالخیر که در شهر غزنین متوطن بود در علم نباتات معرفتی داشته و ازان حرفه امر احیاء مینمود گاهی هم در اثر شناسائی و اختلاطی که باوزراء و ارکان دربار محمودی بهم رسانیده بود با سلطان جلیس میشد .

ابو سعید با آنکه در دامان پدر تربیه و تعلیم ابتدائیه را فرا گرفته ولی برخلاف رویه و رفتار ابوالخیر از اوایل آوان رشد اشتیاق مفرطی به اکیال تحصیلات در خود احساس کرده طوریکه مجذوب عشق خدا وندی گشته بود که بسایر امور مادی چندان تمایل و اعتنائی نمی نمود تا آنکه بر حسب اجازه پدر مسافرتی را در مرو پیش گرفت و در آنجا مدت پنجسال نزد عبد الله حصیری و قفال فقیه باستفادت بگذرانید و درین زمان اوقات فراغت را بعبادت اشتغال می ورزید . چون به تصفیة وجود و تکمیل معلومان توجه بیشتری داشت از آنجا بسرخس عزیمت کرد و چندی نزد ابو علی فقهی بتحصول تفسیر و فقه مشغول گردید در اثر تصادفی با لقمان مجذوب و رفتن بخانقاه پیر ابو الفضل این

وضعیت شیخ ابوسعید تغییر یافته و تحصیلات او یک جنبه روحی و تصوفی بخود گرفت و سالهایی درازی شیخ را ریاضت و انزوا در خانقاه‌های یابان کردی واداشت، چند مرتبه در مهنه و سرخس رفته و برگشت و سالی هم بآمل رفت و هر یکانی در خانقاه‌ها انزوا جست و چندین سال در یابان هابمشقات و رجحانی بسر برد تا بالاخر با اشاره پیشوای خویش ترک یابان کردی و انزوا گفته و برای امرار حیات آینده در نیشاپور رحل اقامت افکند.

دوره نجرد و ریاضت شیخ را تا هنگام چهل سالگی مینویسند یعنی بعد از چهل سالگی ابوسعید زن اختیار کرده و فرزندی بی‌آورد و باعامه طبقات مراوده نمود امرا و سلاطین بوی تحابقی می‌فرستادند و فضلا و حکما از او مشاوره خواسته و تصویبش را در اصلاح تصانیف و تالیفات خویش صحیح و مرغوب می‌گماشتند همچنان بین شیخ‌الرئیس و ابوسعید نیز مصاحبه و مباحثه اتفاق افتاده بود.

الحاصل وفات شیخ ابوسعید بتاريخ شعبان ٤٤٠ هجری هکامی که ٨٣ سال از دوره های عمر طی کرده بود واقع شده ولی در مدفن او روایات مختلفی است بعضی محل دفنش را مهنه می‌نویسند و برخی نیشاپور، همچنان آثار مصنفه و مولفه وی چنانچه می‌بایست متأسفانه بنظر نرسیده بجز رباعیاتی چند که بطور پراکنده در هر کجائی مذکور است گویا شیخ ابوسعید علاوه بر مقامات رفیعه علم و معرفتی را که در عالم شریعت و طریقت دارا بودند در فون ادبیات هم دست داشته و گاه وقتی لالی آبداری بنام رباعیات برشته نظم می‌کشید، رباعیات ذیل نمونه آثار ادبی اوست که عشق را باطریقت و تصوف بهم آمیخته:

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بردارم دل گر از جهان فرمائی    | برم زخم از درد و زیان فرمائی     |
| بنشینم اگر بر سر آتش کوفی      | برخیزم اگر از سر جان فرمائی      |
| نازیم دلی را که تو جانش باشی   | معشوقه پید او نهانش باشی         |
| زان میترسم که از دل آزاری تو   | دل خون شود و تو در میانش باشی    |
| غازی برة شهادت اندر آتش و پوست | غافل که شهید عشق فاضل ترازوست    |
| در روز قیامت این بدن کی ماند   | کین کشته دشمن است و آن کشته دوست |

دل جزره عشق تو نپوید هرگز      جز محنت و درد تو نپوید هرگز  
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد      تا مهر کسی دران نروید هرگز  
ابوالفتح بستی :

ابوالفتح علی ابن محمد ازان نویسنده های فاضل و شعراي عالیمقدار قرن چهار هجری است که نه تنها سرزمین بست و متمکنین باذوق غزنین در آن اعصار بوجود او افتخار داشتند بل آثار نظم و نثر او تا بسیاری از قرون ما بعد او وسیله استقاده سخن شناسان و سرمایه تالیفات علمای بیان بوده وخواهد بود .

در سلسله نسی وی بین مورخین يك اندازه اختلافی است ، ابن خلکان می نویسد که در اول دیوان وی دیدم ابوالفتح علی ابن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز قید شده ولی یا قوت حموی بقولی او را علی بن محمد بن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالعزیز مینویسد ، مع هذا اغلب مورخین باتفاق ، فاضل بستی را صاحب طریقه انیقه در تجزیس انیس بدیع التامیس گفته ، و در فضایل ادبی و صنایع لفظی بسرودن نظم و نوشتن نثر وی را استاد سخن وری شمرده اند .

میگویند ناصرالدین سبکتگین آوانی که امارت غزنین را داشت و بنا برتقلب و مرکزگی طغان نام حاکم بست بخشم آمده بقلعه بست حمله برده و آنجا فاتح گشت ابوالفتح بستی را از بزرگترین غنایم و فواید خود می شمرد .

ابوالفتح چندی دبیر پای توز بود ( ۱ ) و هنگامیکه ناصرالدین سبکتگین از فتح بست فراغت یافت شغل دبیری خودش را بوی تکلیف نمود اما ابوالفتح چون برای ترقی و پیشبرد آتیه در حضور امیر از اتهام بعضی معاندین نسبت بشغل سابقه اش مخوف بود در اول مرحله از قبول این رتبه اباقتننا کرد مدت قلیلی را کناره از کار و دور از دیار بست بماند چنانچه به اجازه امیر سبکتگین چندی در ریخ ( قندهار ) بسر برد تا خاطر او از جانب پای توز و اطراف دیگر بکلی فراغت یافت اخیراً در دستگاه ناصرالدین شامل

( ۱ ) پای توز همان حاکم موفق بست بود که وقتی برضغان غلبه یافته ، و چندی بشرا در تصرف خویش داشت تادر اثر معاونت های سبکتگین مغلوب طغان شده و از بست بگریخت .

شماره ( دوازدهم ) سال دوم مشاهیر افغانستان ( ۶۸ )

کار و متصدی امور کتابت حضور گردیده مراتب بلندی را نایل شد و تا آوان وفات سبک‌تکین به آن رتبه و مقام با اعزاز تمامی میزیست بعد از ناصرالدین هم اگر چه نزد امراء دیگر نایل با مقام نبود ولی از سرودن اشعاری که بعضی مدایح و برخی حاوی یکسلسله فصیح بوده عنداللزوم خود داری نه نموده .

وفات او در بخارا بقول دایرة المعارف وجدی در سال ۴۰۰ هجری و بروایت ابن خلکان در ۴۰۰ یا ۴۰۱ اتفاق افتاده است .

عوفی صاحب باب الالباب میگوید : ابوالفتح را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی و دیگر پارسی و من هر دو را دیده ام ، از اشعار فارسی او قطعه ذیل را بطور نمونه از اینجا اقتباس نمودیم .

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن  | که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد |
| همه بصلح گرای و همه مدارا کن     | که از مدارا کردن ستوه گردد مرد      |
| اگر چه قوت داری و عده بسیار      | بگرد صلح گرای و بگرد جنگ مگرد       |
| نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت | نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد   |

( بقیه دارد )



ع ، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه

### مؤلفات در افغانستان

نویسنده م : کریم خان نرغیس

از مدتی در نظر داشتم که فهرستی از کتب « مؤلفه در افغانستان » ترتیب و بمطالعه هموطنان تقدیم نمایم ، چه دانیم تاریخ مملکت در نتیجه حوادث پر آشوب روزگار در حالت احتضار اوفزاده ، و اگر پرداختن بآن نشود ، این رشته مهم پیچیده تر خواهد شد .

متأسفانه عدم تعدد ماخذ و کتب درین موضوع ( مؤلفات افغانستان ) ، حتی نایاب کتب مطبوعه از قبیل کشف الظنون چلبی و فهرست ابن الندیم و غیرها درین محیط ، نظریات ما را به توفیق انداخت ، ترس از فوت وقت اخیراً تقاضی آن شد که با هر چه هست ساخته و افلاک درین زمینه قدمی برداشت . چه بجا لتأ و وظیفه و نصب العین کارکنان انجمن ما در مواضع تاریخی مملکت ، همان فتح باب و کشودن راهی است ولو ناقص و پریشان باشد ، زیرا در آینده مرور زمان و طبقات نوریسته مملکت این قبیل آثار را اجمال خواهد نمود .

پس شروع مینمائیم ؛ مقصد ولی قبلاً ملتفت باید بود که ما در نوشته های خود از رعایت ترتیب قرون و سالها و یا الفبای اسامی کتب یا اسامی مؤلفین ، منصرف خواهیم بود .

و علی العجالة هر مؤلفی که در نظر برخوردار ، مؤلفاتش بیدم در نهایت اختصار نوشته می آید . باری اگر حوادث مجالی داد ؛ امید است که در آینده مقالات مذکور رعایت ترتیب حروف تهجی بشکل یک رساله مستقلی درآورده خواهد شد .

یکی از آثار برجسته شرق و تقریباً دائرة المعارفست  
 الشفا فی المنطق ؛ در هژده ( ۱۸ ) مجلد . مصنف آن ابوعلی الحسین ابن عبدالله  
 ابن سینا معروف بشیخ الرئیس ، از اجله اطباء روزگار  
 واعظم فلاسفة اسلام و مایة افتخار افغانستان است .  
 شیخ در دومین دوره وزارت خود ابتدا به تصنیف قسمت طبیعیات ( کتاب شفا )  
 نمود . اما پس از وفات شمس الدوله ، زمانیکه در همدان ( بمنزل ابوغالب عطار ) متواری

میز یست . درخواست اتمام شفا ازو کرده شد . لهذا ؛ جمیع قسمتهای طبیعیات و الهیات شفا را (سوی دو کتاب حیوان و نبات) در عرصه (۲۰) بیست روز در آن زمان نگاشته ، آغاز به تصنیف قسمت منطق شفا نمود . و این قسمت را نیز با مجسطی در اصفهان با کمال رساند . اما کتابهای حیوان و نبات آنرا پس از چندی ، در سالی که علاء الدوله مترجمه ( ساپور خواست ) شد ، و شیخ با او همراه بود ، در عرض راه تصذیف نمود . شفا : بروایت استاد محمد لطفی جمعه در علوم فلسفی دارای تقسیمات سه گانه بقرار ذیل بوده است .

(۱) علوم عالیه ؛ علومیکه مجرد از ماده بوده و علاقه با آن ندارد : - حکمت الهی یا ماورای طبیعت ( میتا فزیک ) .

(۲) علوم دنیا : علوم خاصه بماده (طبیعیات و توابع آن) یعنی علم خاصه موجودات مادی اعم از آنکه ماده در آن ظاهر یا او از ماده ناشی بوده باشد .

(۳) علوم وسطی : علومیکه گاه بماده و گاه بیاوراء طبیعت تعلق میگیرد . ( ریاضیات ) چنانچه حساب طبیعه علاقه با ماده نداشته ، لکن عند الاقضا اتصال بآن می یابد .

و یا هندسه : مخصوص بوجودات نیست که با وجود غیر محسوس ( بحواس ظاهری ) بودن ، تخیل آن بدون اتصال اشکال موصوف بماده ممکن است .

ازینجا مقدار کلی استفاده شیخ ، از عقائد و افکار ارسطو ظاهر شده دلیل قاطعی به تعقیب او ( از ارسطو ) راجع به تقسیمات علوم میتواند شد . چه ارسطو نیز فلسفه نظری خود را منقسم بسه قسمت ( ریاضیات ، طبیعیات و الهیات ) نموده است . ( تاریخ فلاسفه الاسلام ص ۵۷ طبع مصر ) .

مخور اسرا تیل ( یکی از تلامذه میرز فیلسوف داکتر رضا بوفیق ) میتنکار کرده در قسمتهای اول شفا یک قید شایان دقتی موجود ، و ازان استنباط میشود که شیخ این کتاب ( شفاء ) را ، محض بجهت تعریف و ایضاح نظریات مشائیون ( ارسطو و پیروان او ) تصنیف نموده ، و لکن عقائد و نظریات فلسفی مخصوص خود را در تصنیف دیگری ( که داتر بفلسفه شرق است ) مفصلا ذکر کرده و برای دانستن عقائد او مطالعه کتاب

من بور لازم است ولي متأسفانه بواسطه حوادث روزگار بکلی از بین رفته و اثری از آن امروز بمیان نیست ( تاریخ فلسفه ترجمه بخور اسرائیل ص ۲۴۲ طبع اسلامبول )  
و همان است که تشریحات مذکور بخونی ادعای مذکوره را ( راجع به پیروی شیخ در شفا از ارسطو ) تا کبد و ایضاح نماید که موضوعات مندرجه آن ( شفا ) ربطی بمقاید شخصی شیخ نداشته ، محض برای افاده و ترمیم فلسفه مشائی نگاشته شده است .  
و امروز از شفا سوای یک نسخه کاملی که در دار الفنون اکسفورد محفوظ است .  
متأسفانه از وجود نسخه کامل دیگری از آن اطلاعی در دست نیست ( ص ۵۵ تاریخ فلاسفة الاسلام )

و یقیناً روایت مرحوم کاتب چلبی ( صاحب کشف الظنون ) شفا از طرف ابو عبدالله محمد ابن احمد الادیب تجانی ( صاحب تحفة العروس ) شرح گردیده .  
و همچنین شمس الدین عبدالحمید ابن عیسی خسرو شاهی تبریزی ( ۱ ) ( متوفی ۶۵۲ هجری ) آنرا اختصار نموده ( کشف الظنون جلد دوم ص ۶۴ طبع اسلامبول )

••

از آثار برگزیده شیخ و تقریباً مختصر و موجز شفا است .  
مصنف آنرا محض بنا بر خواهرش و رضای دوستان خود تصنیف  
نموده است و از مقدمه بیسکه ( راجع بشرح احوال شیخ  
النجاة :  
این سینا با منطق المشرقین و قصیده مزدوجه او در منطق  
از طرف المکتبه السلفیه ) در سنه ۱۹۱۰ بمصر طبع و انتشار

( ۱ ) شمس الدین خسرو شاهی : سید عبدالحمید ابن عیسی از مشاهیر حکما و تلمیذ ابن  
خطیب الزریک است ، تولدش در خسرو شاه از قراء تبریز اتفاق افتاده ، بعدها وارد شام ، و در آنجا  
مورد توجه و اکرام ملک ناصر صلاح الدین داود ابن ملک معظم واقع گردید . و گویند که عبود الحکمة  
شیخ را ملک مذکور از نزد او تعلم مینمود . علاوه بر حکمت در فقه ، حدیث و سایر علوم نیز  
مهارتی بسزا داشته ، بسال ۶۵۲ در دمشق وفات نمود .

یافته : ظاهر میشود که شیخ در حینیکه بهمراکافی علاء الدوله روانه ساپورخواست ( ۱ ) بود ، همچنانیکه اشاره رفت درعرض راه دوکتاب راجع بحیوان و نبات شعارا تصنیف محمود ( بجات را نیز ( درهمان زمان ) درعرض راه تصنیف و اختصاص بعلاء الدوله داد ، و در ردیف تدمای او درآمد .

درین اواخر یکی از نسخ فلی آن که بسال ۱۰۶۲ هجری بنکارش رسیده و ( بواسطه یکی از دوستان فاضل خود بمطالعه آن نائل شدم ) از دیباچه آن صریحاً معلوم میشود که تصنیف این کتاب بنا برنیاس و عواض دوستانت او بوده است . و چنین مینگارند ، فان طائفة من الاخوان والذین لهم حرص علی اقتباس المعارف الحکمیة ، سألونی ان اجمع لهم کتاباً ، یشتمل علی ما لا ید من معرفته لمن یوثر ان یتیز عن العالمة و ینفحاز الی الخاصة . و یكون له بالاصول العلمیة ما لا ید منه فی معرفه القدر الحکمیة احاطة و سألونی ان اهداء فیہ بافادة الاصول من علم المنطق ثم اتلوها بملها من علم الطبیعیات ثم اورد من علمی الهندسة و الحساب ما لا ید من معرفته فی معرفه القدر الذی افیده من البراهین علی الریاضیات و اورد بعده من علم البیئة ما یعرف به حال الحركات و الاجرام و الابعاد و المدارات فی الاطوال و العروض دون الاصول التي یحتاج الیها فی التقاویم و ما یشتمل علیه الزیجات مثل احوال المطالع و الزوايا و تقویم المسیر بحسب تاریخ تاریخ و غیر ذلک و انت اختتم الریاضیات بعلم الموسیقی ثم اورد العلم الالهی علی ابین وجه و اوجزه و اذ کفر فیہ حال المعاد و حال الاخلاق و الافعال النافعة فیہ لدرك النجاة من العرق فی بحر الضلالت فاشفقتمهم بذلك و صنفت الكتاب علی نحو ملتصمهم مستعیناً بالله و متوکلاً علیه .

این کتاب که بمطالعه نویسنده سطور رسیده ، محتوی فصول متعددی و مشتمل بر هفت قسمت :-  
 ( ۱ ) منطق ( ۲ ) طبیعیات ( ۳ ) اصول هندسه ( ۴ ) آریتماتیک ( ۵ ) هیئت ( فلیکیات )

( ۱ ) پشاورخواست در ده ( ۱۰ ) فرسخ از اشتر واقع و قریه یثیت بین لورو و نهاوند . مسافت آن الی اشتر ۱۰ و از اشتر الی نهاوند ۱۲ مجموع ۲۲ فرسخ میشود . اما فاصله بین آن و لور ( ۳۰ ) فرسخ زمین خالی از آبادی است ( معجم البلدان ج ۵ ص ۴۰۴ موس الاعلام ج ۴ ص ۲۴۷۱ ) .



(۶) موسیقی (۷) الهیات است .

باستثنای قسمتهای منطقی ، طبیعیات و الهیات ، مابقی آن که عبارت از مجموع قسمتهای ریاضی بوده ، و مصنف ( شیخ ) در دیباچه کتاب اشاره به آن کرده است . همگی بقلم ابو عبید عبد الواحد ابن محمد الجوزجانی تألیف یافته ، و بر سبیل تمه درین قسمتهای طبیعیات و الهیات افزود شده است .

و چنانکه خود مؤلف ( ابو عبید ) ( ۱ ) در مقدمه آن تذکار می آید ، علت عمده تألیف این قسمت را چنین شرح داده مینویسد : « هنگام اتصال خود بخدمت شیخ براقنامه تصانیف و تحصیل کتب و رسائل او نهایت حریص بودم . و از جمله تصانیف بزرگ او ( شیخ ) بعد از شفا این کتاب ( اعنی نجات ) است و دران از منطقی ، طبیعیات و الهیات بطوریکه دیده شد بحث رفته . و بنا بر عوایتی که دامنگیر او شد ، تفرغی برای ایراد قسمتهای ریاضی آن حاصل کرده توانست ، کتاب مذکور را بدون ریاضیات باقی گذاشت .

و از آنجائیکه در نزد من کتب مصنفه او ( شیخ ) در ریاضیات موجود بود . بمثل کتاب او در اصول هندسه ( مختصر کتاب افلیدس ) که دران مقداری از هندسه ذکر یافته که اگر کسی آنرا بداند راهی به معرفت مجسطی خواهد یافت .

و کتابی در ارسادالکلیه و معرفت ترکیب افلاک ، ( تقریباً مختصر از مجسطی ) و کتابی در علم موسیقی . پس دیدم اگر رسائل مذکور را در ریاضیات ، تصنیف نمایم هر آینه تمام مصنفات او ( شیخ ) بطوریکه اشاره در دیباچه کتاب نموده است کامل میشود .

مر آن هنگامیکه در آرتماتیک رساله از شیخ ( که شباهتی باین رسائل بهمرساند ) موجود نیافتم ، مناسب دیدم اینکه از کتاب او در آرتماتیک ، رساله فی را نیز مختصر نموده آنرا تودیع نمایم ، تا رهنمایی بمعرفت علم موسیقی و نسبتهای مستعمله که در آن است نماید . لهذا این قسمت را نیز اضافه نمودم .

(۱) ابو عبید عبدالواحد ابن محمد الجوزجانی از تلامیذ و صاحبین ابن سیناست ، علاوه بر قسمت ریاضیات نجات شرح حال مفصلی از شیخ را نیز نگاشته است .

و عیناً منطوق همین کلام را کاتب چلبی نیز با اندک تحریقی در جلد دوم کشف الظنون بیان مینماید ( کشف الظنون ۵۸۵ جلد دوم طبع اسلامبول ) .

و همچنین اصل عربی آن که در سنه ۱۵۹۳ میلادی بعد از کتاب قانون ( شیخ ) بر و مه طبع رسید ، نیز دارای سه قسمت منطق ، طبیعیات و الهیات بوده ، فاقد ریاضیات است . که مصنف در دیباچه اشارتی بآن نموده است ( ص ۵۵ تاریخ فلاسفه اسلام طبع مصر )

ترجمه های شفا و نجات چندین مرتبه بشکل کامل و متفرقی بلسان لاتینی طبع رسیده . و از انجمله مجموعه نیست که بسال ۱۲۹۵ میلادی در بند قیه طبع و اشاعه یافت ، و شامل قسمتهای ذیل است .

( ۱ ) منطق ( ۲ ) طبیعیات ( مقتبس از کتاب شفا ) ( ۳ ) السماء و العالم ( ۴ ) الروح ( ۵ ) حیاة الحیوان ( ۶ ) علی العقل ( ۷ ) فلسفة الفارابی علی العقل ، که در نفس الامر هر يك كتابت مستقل در موضوعات مذکور .

و بعلاوة شخصی از علمای فرانسه ( موسوم به ناویه ) نیز رساله منطق او ( بظن غالب منطق نجات ) را ، بفرانسوی ترجمه ، و در سنه ۱۶۵۸ میلادی بیاریس نشر نمود .

هكذا علاوه شمولدز ، نیز از جوزه منطق او را در مجموعه فلسفه عربی طبع رسانید ، اما راجع بشروحي که بر نجات نوشته اند . ( با-تثنای شرحی که محمد الحارثی سرخسی بآن نگاشته ) ( کشف الظنون ج دوم ص ۵۸۵ طبع اسلامبول ) اطلاعی که قابل تذکر باشد در دست نیامد .

°  
° °

القانون : نیز یکی از مؤلفات قابل اهتمام شیخ و دایره در طب است . این کتاب بقرا ریکه جرجی زیدان می نویسد . مشتکل بر قسمتهای کافی و مهمی در فنون طب از قبیل تشریح ، فیز یا لوجی ( وظائف اعضا ) یا تولوجی ( علم الامراض )

نباتات، صیدله (دوا سازی) و غیره بوده (مدنیت اسلام ج ۳ ص ۲۵۰ طبع اسلامبول) یکی از بزرگترین و جا معتبرین کتبی است که در طب تالیف یافته.

و بنا بر اطلاعاتیکه نظر میخورد؛ از قرن ۱۲ تا قرن هفده میلادی در اکثریه از مدارس اروپا جزو پروگرام درسی در علم طب بشمار میرفت. بلکه تا سال ۱۶۵۰ میلادی نیز در کلیات (لوفان و مونبلی) تدریس میشد.

شیخ قسمتی ازین کتاب را بخرجان و قسمتی از آنرا در ری، تصنیف نموده، بهمدان آنرا اكمال نمود. که مجموع آن عبارت از (۱۰) چهارده مجلد است. (ص بت ترجمه حال شیخ با منطق المشرقین طبع مصر)

قانون: محتوی جمیع قوانین کلیه طب نظری و عملی بوده، متضمن معلومات وسیعی در امور کلی علم طب، تشریح، علم الامراض، ادویه مفرده، امراض جزئی جمیع اعضا، امراض جزئی مخصوص هر عضو و ترکیب ادویه است. که مجموع آن به پنج قسمت تقسیم یافته. قسمت های اول و دوم، شامل علم وظائف اعضا و علم امراض و حفظ الصحة بوده، و در قسمت های سوم و چهارم آن از وسائط مداوات بحث می راند. اما قسمت پنجم آن عبارت از وصف علاج و ترکیب ادویه مخصوص آن است. که شیخ از روی تجارب و ملاحظات خاصه خود آنرا نگاشته (ص بیج ترجمه حال شیخ و کشف الظنون جلد ۲ ص ۲۱۶)

و بنا بر روایت بعضی از روایات؛ طب ابن سینا (در قانون) از رهگذر کثرت وسعت و بسط خود، اختلافات مهمی با طب رازی (محمد ابن ذکریای رازی) در کتاب (الجاوی) بهم میرساند.

و همچنین در قیمت و اهمیت طبی قانون نیز اختلافاتی موجود است، و اگر در اینجا بطور مختصر چیزی از آنرا متذکر شویم بد نخواهد بود.

بعضی قانون را از جمله خزائن حکمت معدود دانسته و برخ دیگری (مانند ابن

زهر اندلسی ( ١ ) ) آنرا از قبیل اوراق و نوشته جات مهمل و خالی از فائده حکم میکنند . و بلکه بعضی آنرا ( قانون ) از رهگذر ابهام در کشف امراض و کثرت انواع خواص اجسام بشری ، که در آن مذکور است عیب گیرها نموده اند . و شاید که همگی در جای خود صحت داشته باشد . چرا که طب شیخ ( در قانون ) باطب رازی ( در الحاوی ) در اساس و اصول خود اختلاف نمایی دارد ، زیرا شیخ در قانون بخلاف جمیع اسلاف خود ، که متابعت از جالینوس مینمایند ، بطریقه ارسطو پیروی از طب بقراط کرده ، و علاوه بر آن تعمق او در منطق نیز بمایه اختلاف آن افزوده است ( ص بیج ترجمه حال شیخ ) و از جمله شراح قانون ؛ یکی ابن نفیس ( ٢ ) علامه الدین علی ابن الحزم القرطبی شافعی ( متوفی ٦٨٧ هجری ) و دیگری یعقوب ابن ابی اسحق طیب است ، که هر یک کلیات قانون را شرح نموده اند ، و بقراریکه چلبی در کشف الظنون ، سیوطی ، در بغیة الوراثة ، شمس الدین سامی در قاموس الاعلام و فاضل هندی عبدالحی بحواله استوی در فوائد هبیه بیان میکنند ( کشف الظنون ص ٢١٦ ج ٢ - بغیة الوراثة ص ٣٨٩ قاموس الاعلام ج ٥ ص ٣٦٧٣ فرائد هبیه در حواشی ص ١٢٦ ) علامه قطب الدین محمود ابن مسعود ابن مصلح فارسی ابو الشاه شیرازی ( متوفی ٤ رمضان ٥٧١ ه ) نیز در سنه ٦٧٤ شرحی به قانون نگاشته است . و پرتیید ، مانند که این شخص ابو عبدالله محمد ( یا محمود ابن محمد ) قطب الدین رازی معروف بقطب تختانی شارح مطالع و اشارات که ( که در وطن عزیز ما بعلامه قطبی مشهور است )

( ١ ) ابو العلاء ( زهر ابن ابی مروان عبد الملك ) معروف بابن زهر ( بضم زای مجمه متوفی ٥٢٥ هجری ) از مشاهیر اطبا و ادبای اندلس و منسوب بیکی از خاندانهای بزرگ اشبیلیه مشهور بدانه ابن زهر است . در طب فرید عصر خود بوده ، در تشخیص امراض و تشفیة مرضا مہارتهای فوق العاده از او بظهور پیوسته در علوم حکمیہ ، طبیعیہ و ادبیات نیز بد طولی و لیافی بسزا داشت . هنگام دخول قانون شیخ بقرب ، نسخه از آن بمطالعه ابن بزرگوار رسید ، و مقاله در رد آن نیز نگاشته . در طب تألیفات مهم و بزرگی از قبیل ( الادویة المفردة ) ، ( حل شکوک الرازی علی کتب الجنا اینوس ) و ( مجربات ) داشته ، ابو بکر ( محمد ابن مروان ) معروف بابن زهر طیب و شاعر مشهور اندلس نیز حقد او ست :

( ٢ ) ابن نفیس : علامه الدین علی ابن الحزم القرطبی الشافعی متوفی ( ٦٨٧ ) هجری رئیس طبیبی عصر خویش بوده ، بعضی تصانیف مفیده در علم طب دارد .

نیست ( رجوع شود به بغیة الوعاة سیوطی بمادة محمود . و در فوائد بهیه بمادة علی ابن محمد ابن علی معروف بسید السند جرجانی ) .

هكذا امام فخرالدین محمد ابن عمر الرازی ( متوفی ۶۰۶ ) معروف بفخر رازی نیز شرحی بالای کلیات قانون دارد . و دیگر از شارحین قانون ، امین الدوله حکیم ( ۱ ) ابوالفرج یعقوب ابن الفف النصرانی الکرکی ( متوفی ۶۸۵ است ) که بالای کلیات قانون شرحی به شش مجلد نگاشته است . و همچنین حکیم فاضل یعقوب ابن غنائم ( ۲ ) معروف به موفق السامری ( متوفی ۵۸۱ هجری ) نیز کلیات قانون را شرح و در آن شکوک نجم الدین ابن منفاخ ( ۳ ) را تحلیل نموده است .

و سدید گازرونی ؛ نیز در سنه ۷۴۵ قمری بالای کلیات قانون ، شرحی مسمی بتوضیحات القانون نگاشت . و همچنین از طرف علی ابن عبدالله الشهبیر بزین العرب مصری نیز شرحی بسال ( ۷۵۱ هجری ) بالای آن ( کلیات قانون ) نوشته آمده است .

( ۱ ) امین الدوله حکیم ابوالفرج یعقوب ابن الفف النصرانی الکرکی : از مشاهیر طبای عرب و نصرانی المذهب است ، تولدش بسال ( ۶۳۰ هجری ) در کرک بانفاق پیوسته و پدرش از منشیان یکی از ملوک ایوبیه بوده است . طب را از نزد ابن اسبیمه ( صاحب عمیون الانبأ فی طبقات الاطبا ) تحصیل نمود ، در دمشق و بعضی نقاط دیگر طبابت اشتغال داشت . از کتب مصنفه مشهور او یکی الشافی در طب ( شش مجلد ) و دیگری شرح کلیات قانون شیخ است . اشارات و نیز شرح نموده است اما ناتمام .

( ۲ ) یعقوب ابن غنائم معروف بموفق السامری : از معارف طبای و حکمای اسلام و به تبعه و مهارت کامل در امور مداوات و پوست معلومات در علوم حکمیه مشهور است ، در دمشق الشام تولد و کشور و تا یافته و در سنه ۶۸۱ هجری وفات نمود . از تصانیف برجسته او شرح کلیات قانون ، حل شکوک نجم الدین منفاخ علی الکلیات ، کتاب المدخل الی علم المنطق والطبیعی والالهیات است .

( ۳ ) نجم الدین ابن منفاخ ( ابوالعباس ابن ابی الفضل اسعد ابن خلوان ) یکی از اطبا و حکمای معروف اسلامی است . تولدش بسال ۵۹۳ هجری در دمشق بانفاق پیوسته ؛ در شعر و انشاء فرید عصر خویش بوده ؛ در ادبیات بدلولی و در نواختن عود و خط خوش مهارتی بسزا داشت . در اوائل سمت طبابت وزارت ملک مسعود ( صاحب آمد ) را داشته ، بعدها بخدمت صاحب حسن ملک اشرف ابن منصور بمر میبرد . و بسا اشخاص از او استفاده ها برده اند . وفاتش بسال ۶۲۳ هجری و از آثار مشهور او کتاب المهملات فی کتب الکلیات ؛ کتاب المدخل الی الطب و غیره است .

و علاوه؛ اشخاص متعدد دیگری نیز قانون را شرح یا اختصار و تلخیص نموده اند، که اگر ما به تحریر اسامی همه آنها به پردازیم دامنه کلام بطول انجامد. لهذا همین اندازه اکتفا نموده، فقط در اینجا به تحریر اسما بعضی از اختصار و تلخیصات معتبر آن می پردازیم. از جمله اشخاصی که قانون را اختصار و یا تلخیص نموده اند، یکی حکیم ابو سعید ابن ابی السرور الاسرائیلی السامری العسقلانی است؛ که بنام خلاصة القانون آنرا خلاصه نمود. و دیگر شیخ داؤد انطاکی (متوفی ۱۰۰۶ هجری) هم آن را شرح و هم اختصار نموده است. و هم چنین بنام المکونون نیز مختصر قانون موجود است، که اسم صاحب آن معلوم نیست. و این اختصار را استاد الاطبا فخرالدین خجندی بنام تلخیص غلق المکونون، تلخیص نموده.

°°

( اشارات :

وتنبیهاث فی المطلق والحکمة )

نیز یکی از آثار مشهور شیخ است که تا کنون در وطن عزیز ما از جمله کتب درسی در علوم قدیمه محسوب میشود. با وجودیکه این کتاب در یک مجلد تالیف یافته، و یک کتاب کوچکی بنظر می آید. با آنهم دارای نکات عجیبه و فوائد غریبه ایست که اکثر از کتب مبسوط فاقد آنست. شیخ قسمت منطقی آنرا در هشت ( ۸ ) منبج ایراد، و بمرجع قسمت حکمت آنرا در ده ( ۱۰ ) نمط بیان و تصنیف نموده است. که نمط اول آن در اجسام، دوم آن در جهات، سوم در نفوس، چهارم در وجود، پنجم در ابداع، ششم در غایات و مبادی، هفتم در تجرید، هشتم در سعادت، نهم در مقامات عارفین و دهم در اسرار آیات، مباحث و معلومات دقیق را حاوی است.

و فخرالدین رازی؛ بر آن شرحی بطور قال اقول نگاشت و در آن اقوال شیخ را

شماره ( دوازدهم ) سال دوم مؤلفات در افغانستان ( ۷۹ )

سخت طرف معارضه و تردید قرار داده، بامبالغات عجیب و غریبی پیش آمده، بلکه شیخ را طعن و تشنیع مینماید.

و ازین سبب است که بعضی از طرفاً ( شرح ) او را ( جرح ) نامیده و یا اینکه بعضی دیگری او را بلقب امام المتکلمین خوانده اند.

و علاوه بر آن بنام لباب الاشارات نیز، فخر رازی اشارات را در سنه ۵۹۷ هجری تلخیص و سه قسمت منطقیات، طبیعیات و الهیات ترتیب داد.

و محقق طوسی ( علامه نصیر الدین محمد ابن حدن طوسی متوفی ( ۶۷۹ ) نیز بسال ۶۷۹ ( آخرین سال حیات خود ) اشارات را بنام ( حل مشکلات الاشارات ) شرح قابل اعتبار و اهتمامی کرده است.

و دیگر از جمله کتبی که بطور شرح و حاشیه یا محاکمه به اشارات شیخ به تصنیف رسیده، مهمترین آن؛ کتابی مشهور بحاکمات از محقق قطب الدین رازی متوفی ( ۷۶۶ ) هجری است. که در سنه ۷۵۵ هجری آنرا تصنیف نمود. و در آن کتاب، در بین اقوال و نظریاتی که فخر الدین رازی و علامه طوسی ( که هر یک در شرح مصنفه خود بر اشارات نگاشته اند ) حکمیت مینماید.

و برار بکه در کشف الظنون چلی نگاشته آمده، وجه نگارش محاکمات چنین استنباط میشود؛ که علامه قطب الدین رازی قسمت از احاث و اعتراضات خود را، به نسبت اقوال و نظریات فخر الدین رازی و شرح اشارات او نگاشته، بعلامه قطبی شیرازی عرضه نمود. قطبی شیرازی، پس از واری و مطالعه اعتراضات او، قطب الدین رازی را لائق و سزاوار تصنیف محاکمات دیده، ازو طالب تصنیف محاکمات میشود، و همان است که با اشاره و درخواست او ( شیرازی )، قطب الدین رازی محاکمات خورا تصنیف مینماید. ( کشف الظنون ج اول ص ۱۰۳ )

الهدایة فی الطب

نیز یکی از آثار شیخ است در یک مجلد که علامه  
علاءالدین علی ابن تقیس آنرا شرح نموده است .



الانصاف

نیز از مولفات شیخ . و باستانی کاتب چلبی که در  
کشف الظنون آنرا بنام ( الانصاف و الاتصاف ) قید نموده  
سازمین همه انصاف ( به تنهایی ) یا کتاب الانصاف  
اسم برده اند . بقراریکه نگاشته اند ، این کتاب عبارت از ( ۲۰ ) بیست مجلد و دارای  
مباحث ، مبسوطی در فلسفه است ، محتوی انصاف و حکمیت بین فلاسفه مغرب و حکمای مشرق  
( یعنی نظریات آنها ) بوده ، به نسبت کتب ارسطو و نظریات فلسفی او تشریحات مفصلی  
در آن داده شده است ، در تاراج سلطان مسعود تمام مجلدات آن بضایع رفته و متأسفانه  
امروز اثری از آن در میان نیست .



بقراریکه مینگارند ؛ شیخ آنرا در سنین اوائل حیات  
خود در بخارا برای ابوبکر البرقی تصنیف نمود ، و کاتب  
چلبی در کشف الظنون آنرا ( ۲۰ ) مجلد ضبط کرده است ،  
و سوائی نسخه اصل آن ، نسخ دیگری از آن در میان نیست .  
( معلوم نشد که نسخه اصل آن یکجا موجود است للراقم )

الحاصل والمحصل





شماره (دوازدهم) سال دوم مؤلفات در افغانستان (۸۱)

الهدایة فی الحکمة  
سواى الهدایة فی الطب کتایبست در یک مجلد ، و شیخ  
آنرا زمانیکه در قلعه ( فرد جان ) محبوس بود ، از برای  
برادر خود ( علی ) تصنیف نموده است .

°°

عیون الحکمة  
دا تر به منطقی ، طبیعیات و الهیات ، نیز از مؤلفات  
شیخ است ، که فخرالدین رازی بالای آن شرحی نوشته  
و کاتب چلبی می نویسد که فخرالدین رازی آنرا بعبارت  
قال الشیخ و قال المفسر ( رازی ) شرح نموده ، خود را  
بنام مفسر یاد کرده است .  
هكذا نصح النجم الدین الحکیم (۱) ابن محمد ابن عبدان ابن اللبودی ( متوفی ۶۰۶ هجری )  
نیز عیون الحکمة مذکور را اختصار نمود .

°°

البر والائتم  
دائر در اخلاق و عبارت از دو مجلد است که شیخ آنرا نیز  
جهت فقیه ابوبکر البرقی تصنیف نمود . و سواى نسخه ثبکه  
در آنوقت سپرد فقیه مذکور شده بود ، نسخه دیگری از آن  
در قید تحریر نیامده .

(۱) نجم الدین ابو ذکریا یحیی ابن شمس الدین ابو عبدالله محمد ابن عبدان از طبای اسلامی  
و در طب ، حکمت ، ادبیات و علوم سایر مهارت تامه را دارا بود . تولدش در حلب ، و بعدها وارد مصر  
شده از طرف صالح نجم الدین ابوی \* بدیوان نظارت اسکندریه تعیین یافت . شخصی بغایت فصیح  
و بلیغی بوده ، در عالم ادبیات عرب با منشأه و اشعار راتمه دارد . علاوه بر عیون الحکمة ، اشارات  
و کلیات قانون شیخ را نیز اختصار نموده و بطور یقین تا اواسط قرن ۷ هجری در قید حیات بوده است .  
تا تمام

المجموع . یا حکمة العروضية



کتاب بیست در یک مجلد ، که شیخ آنرا  
( بدون ریاضیات ) در سن ۲۱ سالگی برای  
ابوالحسن عرضی تصنیف نمود ، و از  
قرینه و اسم آن استنباط میشود که در علوم  
طبیعی والهیات بوده باشد .  
نا تمام

ع ، ص مجتبی خان مومنین دوم و وزارت مایه

( دروغگو )

دروغگو همیشه بقسم خوردن معروف است .

( کورنی )

( وطن )

اولین صنعت وطن دوستی جان نثاری بوطن است .

( ناپلیون کبیر )



متنوعه

## آغاز تعمیر بالا حصار

دو نمره ( ۲۲ ) مجله کابل انجمن ادبی شرح تقدیم تشکرات خود را نسبت بتجدید تعمیر شهر زیبای تاریخی بالا حصار کابل نگاشته بود اینک خوشبختانه بروز دو شنبه ( ۱۷ ) ثور عیناً بوقت انعقاد حفله بمناسبت گذاشتن سنگ تاداب مکتب حریه که بدست حقیرست اعلیحضرت تاجدار نیرومند افغانستان محمدنادر شاه غازی بعمل آمد کار کنان این مجله دران حفله با افتخار حضور داشته و عملی شدن آن آمال دیرین خود هارا عیناً ملاحظه کردند .

گزارش و مجاری آروز بزرگ را که در تاریخ آینده مقام رجسته و احترام مخصوص خواهد داشت جراید شهری نوشته اند ماصرف بطور تبریک و بشارت بدوستان دور و نزدیک بتذکار مختصر فوق خود را موظف شمرده ضمناً سواد نطق ذات ملو کانه را با معروضه یکنفر از طلاب خورد سال مدرسه که دران حفله ایراد یافته بود اینجا بنظر قارئین محترم میرسانیم :-

### معروضه مکتب حریه بحضور

اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی

اعلیحضرت پدر تاجدار غیور مهربان ما !  
ما ملت بدر گاه ایزد متعال تماماً مشکوریم که این وجود مبارک همایون را برای ما عطا و ابذال فرموده است .

اعلیحضرت! اذخدا مات برجسته وشاندار تاریخی که شما در راه این وطن مالوف ما نموده اید از خاطرها واذهان اولادهای اصیل وقدر شناس این آب وخاک مقدس فراموش ومحو شدنی نیست .

اعلیحضرت! اذخدا سترگ شہاست که ما ملت افغانرا از مظالم اندوهناک واسارتہای سنگین رها نیده اید فضل خدای کریم وبرکت بازوی مقتدر وتدایر موافق شہنشای خجسته خصال بود که اکنون ما ؛ در دول متمدنه سر فراز بودہ بحریت واستقلال نائل ہستیم . اعلیحضرت! باز ہم قریب بودہ کہ افغانستان بتوسط اشرار پدشہ ہا وسارقین بر باد وفنا شود کہ ناگاہ مرحمت الہی بالای ما ملت افغانستان ابدال شدہ در آن میان شعشعہ شمیر والای شما مثل بریق ولمعان رعد وبرق دروا دیہای جنوبی وطن درخشیدہ آن ہمہ ابرہای تیرہ وتار را بنور خویش تزئین ومنور فرمودہ وبران حزب ستمگار ککامیانی وموفقیست استحصال واز وجود منحوس شان این خاک مقدس را پاک ومصفا گردانیدید . اعلیحضرت! حقیقتاً ذات والاصفات شماست کہ در ہر وقت ومہر زمان مصیبت وفلاکت این آب وخاک را متحمل کشتہ ووطن را بفضل الہی از بلیات وخسارات بزرگ نجات وملت را از لب پرتگاہ عظیم محوواضہمجلال رها نیدہ اید اینک این خلوصیت وجان نثاری را کہ در بارہ این خاک مقدس ایفا نمودہ نیدہ تنها نبعہ داخلی افغانستان بلکہ ملل ودول اجانب بہتر وخوب تر مددک اند کہ تا کدما اندازہ حقوق وطن خویش را بانجام رسانیدہ اید کہ ما آنرا بانظار خود مان دیدیم ، والحق کہ تاریخ ہم شاہد حال است . اعلیحضرت! ازین روست کہ وجود ذہب وجود شما در بجر امرای معروف افغان ودر زمرة مشاہیر عالم درین عصر بیستم عد ، ومحسوب میشود .

بناء علیہ این مسئلہ خیلی مهم بود وموجب افتخار تمام ملت افغانستان است . اعلیحضرت! ما از اظہار وافتخار وخوشی وشکر بہ این امر کہ از تشریف قدوم تان امروز بنہادن سنگ تہداب اساسی مکتب فنون حربیہ ویابعبارة دیگر سرچشمہ اردو درین موقع تاریخی بالاحصار قدم رنجہ فرمودہ اید عاجزیم مسلم است کہ علاقہ مندی خیلی زیادی برای این وطن وعلی الخصوص بعالم عسکری اینخاک باشرف دارید کہ بر وجود مبارک خویش

قبول اینقدر زحمت را اختیار کرده اید و بدست مفخرت پیوست تان سنگ تهادب  
اساسی سرمنشأ اردو را گذاشتید !

اعلیحضرتا ! ازین مراسم و نوازش خویش عشق سر بازی و حسن فدائیت را در عروق  
هر يك مان بیش از پیش در تحریک و جریان آورده و از همچو مراسم خویش بر چهره  
هر فرد ما انبساط و خوشی را تولید نموده اید .

با بران ناجی افغان و حضار محترمین تا یک درجه فرحت و مسرت ما را تقدیر کرده ،  
و ما هم ازین افتخاریکه امروز بآن نائل گردیده ایم خود مان را تبریک گفته میتوانیم ،  
و بناء علیه ازین شفقات و نوازشهای اعلیحضرت فخر کرده بر خود میایم .

اعلیحضرتا ! ظاهر و باهر است که امروزه روز امنیت و شرافت افتخار و ارتقاء هر ملت  
وابسته بشجاعت و فداکاری عساکر آنهاست . عسکریکه صاحب معنویات درست و فداکار  
و خوش اخلاق باشد میتواند ملت و مملکت خود را بتأید الهی و بغیرت مردانه خود بخیر  
و با افتخار سازد . الله الحمد که امروز قشون افغانه از توجه ذات شما فرمان غور و وطن ، شجاع  
و وظیفه شناس و مطیع و خوش اخلاق بوده و بمناسبت این حله زیبا بمقابل قوم و ملت خود  
محبوب است و امید واثق بملک منان داریم که اسباب و وسایل افتخار و سعادت  
ملکت را استحصال نمائیم .

اعلیحضرتا !

ما محصلین و تلامذ مکتب فنون حربیه ؛ ذات خجسته خصال همایونی شما را که عنوان  
سعادت و ترقی و دیباچه وطن پروریست بمنتھای صمیمیت قلب ، رهبر و سرمشق خود ها قرار  
داده ایم - چون سعادت ملی خود را منوط و مربوط بوجود ذی قیمت شما میدانیم . بناء علیه  
بمضور پدرنا جدار غیر خود متعهد میشویم که اولاً صداقت و اخلاص تام بذات ذی قدر شما  
و ملت و وطن داشته و داریم و ثانیاً برای حفاظت و دفاع نمودن وطن از تسلط اعدا  
بر بختاندن قطرات خون خویش حاضریم ، ثالثاً برای اعتلا و رفعت و عظمت این خاک با اقتدار  
خود خد متگذاری را از خدا بتمنال استدعا و توفیق ربی را برای خود خوا هانیم ، را بعاً فرق  
دوستان و دشمنان و خاندین این خاک را همیشه مدنظر گرفته و میگردانیم زیاده برین همان شاهراه حقانیت

را که اعلیحضرت غازی هدف مقصود خود قرار داده اند عموم ما هم سریباً بآن استقامت ،  
 کوشان و روان و با جرای بیگانه و وظیفه حقیقی و اصلی ما که ایثار نمودن قطرات خون  
 خود و سر بازیست ، مستعد و حاضریم که در راه رضای خدا و پدر محبوب القلوب خودمان  
 بریزانیم و بخالق عالم نیاز مندیم که در آتیه ار دوی افغان را بگرام اعلیحضرت ، تعلیم  
 و تربیه نموده و افکار شان را مزین و منور ساخته بسوی پیشرفت و نهضت این وطن  
 میمنت ما من خود جلب و بتوفیق الهی از توجه ذات ذی صفات تان به سرمنشأ و مبداء  
 علویت خود ها توصل نمائیم :

زیاده از ملک مقتدر استرجا و خواهش داریم که ظل ظلیل شما قهرمان صحته استقلال  
 و وجود ترقی خواه حقایق آگاه شما را از سر افراد ملت افغان کم و کوتاه نگردانیده  
 بقا صدات و مطالبات قلبی رسانیده با عزت دنیوی و اخروی داشته باشد و باقی خدام ملت را  
 بما تخی تان توفیق خدمت و صداقت اعطا و مبذول نماید بحق محمد و آله الایجاد .  
 زنده باد قهرمان میدان استقلال و ناجی ما اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی .  
 مستدام باد استقلال افغانستان .  
 پاینده باد ملت شجاع آن .

### نطق اعلیحضرت معظم غازی

فرزند من !

ازین بیانیکه بالوکاله آنرا از طرف سائر فرزندانم طلاب مکتب جلیله عسکری و دیگر  
 برادران نظامی خود اظهار نمودید و تماماً ترجمانی از احساسات مکتب حریه و عساکر  
 افغانستان می نماید و جذبه صمیمیت و صداقت و وظیفه شناسی و قدر ذاتی از آن عیان  
 میگردد ، تشکر میکنم .

لله الحمد که امروزه تنها معنویات عسکر مظفر افغانستان بلکه از تمام افراد ملت

عزیزم بلند است و حسیات و وظیفه شناسی و قدر دانی که از صفات برجسته انسان است و بالعموم افراد و اقوام را بمدارج عالی ترقی واصل و ملل عالم را باستقبال درخشان نایل میگرداند، در اکثری از آنها مشهود میگردد.

میدانید که از جمله عوامل مهمه ارتقا و تعالی ملت یکی سر نیاز را بدرگاه خالق بی نیاز خم نمودن است زیرا هر آن فرد ملکی و عسکری که چنین اخلاص خود را بیارگاه خداوندی میساید در دنیا و عقبی سرخرو و سر فراز بوده در مقابل دوست و دشمن مفخر و ممتاز میگردد. سرموئی که اینجا خم شوی بشکن کلاه آنجا، و باز همراه پابندی بمقررات مذهبی بملت خود صادق بودن، و بمملکت خویش صمیمانه خدمت کردن، در راه حفظ شرف و عزت و افتخارات ملی خود از جان و جهان گذشتن و از خدام و سعادت خواهان وطن قدر شناسی نمودن، و در انجام خدمات محوله خود وظیفه شناس بودن، میباشند من ازین حسن قدر شناسی که امروز ملت افغانستان در صله آن خدمت جزوی که من بمعاونت الهی و حسن مساعدت ملت افغانی مظهر آن شده ام مرا بنظر محبت و تقدیری بینند و از میان یک کور و نفوس افغانستان برضا و رغبت خود این بار امانت بزرگ را بردوش ناتوان من گذاشته اند و مرا بیادشاهی خود که من آنرا مرادف به خدمت گذاری حقیقی این عطفه اسلامی پندارم بالحاح و اصرار بر کزیده اند و از آن وقت تا حال بحکمال صمیمیت و اخلاص همه اوامر را بمحبت تمام اطاعت کرده اند تا اندازه بر من اظهار اطمینان و اعتماد می نمایند که اختیار سر و مال و اولاد خود را بمن سپرده اند اول بدرگاه خدا و باز باین ملت عزیز و قدر دان خود شکر گزارم و دعا میکنم که خداوند سر و مال و اولاد آنها را با خاک پاک افغانستان در حفظ و حمایت خود نگهداشته بن و با افراد خاندان و سایر اخوان عزیز ما مورین نظامی و ملکی افغانستان چنان توفیقی را رفیق گرداند که در راه سعادت و رفاهیت و حفظ شان و شرف مملکت سر و مال و اولاد خود هارا قربان کنیم.

•••

من به ملت عزیزم اطمینان میدهم که خودم و تمام خاندانم و سایر مامورین حکومت  
متبوعهٔ تان در برابر این قدر دانی های که از تمام طبقات مملکت مشاهده مینمائیم ، بدرجهٔ  
انتہائی وظیفه شناس ، و در راه خدمت مملکت کمال سعی و مجاهدت خود را بفضل الهی  
و حسن مساعدت ملی بصرف خواهیم رسانید .

این ارتباط صمیمانه که خوش بختانه امروز در بین ملت و حکومت از هر حیث و هر جهت  
موجود و وسایل ترقی و سعادت را بپا تهیه نموده و درین مدت قلیل ما را به موفقیت های  
زیادی نایل گردانیده است بها و شما چنین بشارت میدهد که لطف الهی شامل حال ما میباشد  
و تا زمانیکه این حس شریف که عین تعبیل اوامر الهی و کلید ترقی میباشد در بین ملت و حکومت  
حاضر امروز موجود باشد یقیناً سعادت ، رفاهیت ، مفخرت غلام حلقه بگوش ملت  
افغان نستان است .

هر فرصتی که فاقد این صفت بیزه کدراز تعالی سایر ملل مترقی میباشد ، شدیدالبته هدف  
اسهام مصائب و مشکلات و پریشانی خواهید شد ( لاوقع الله )

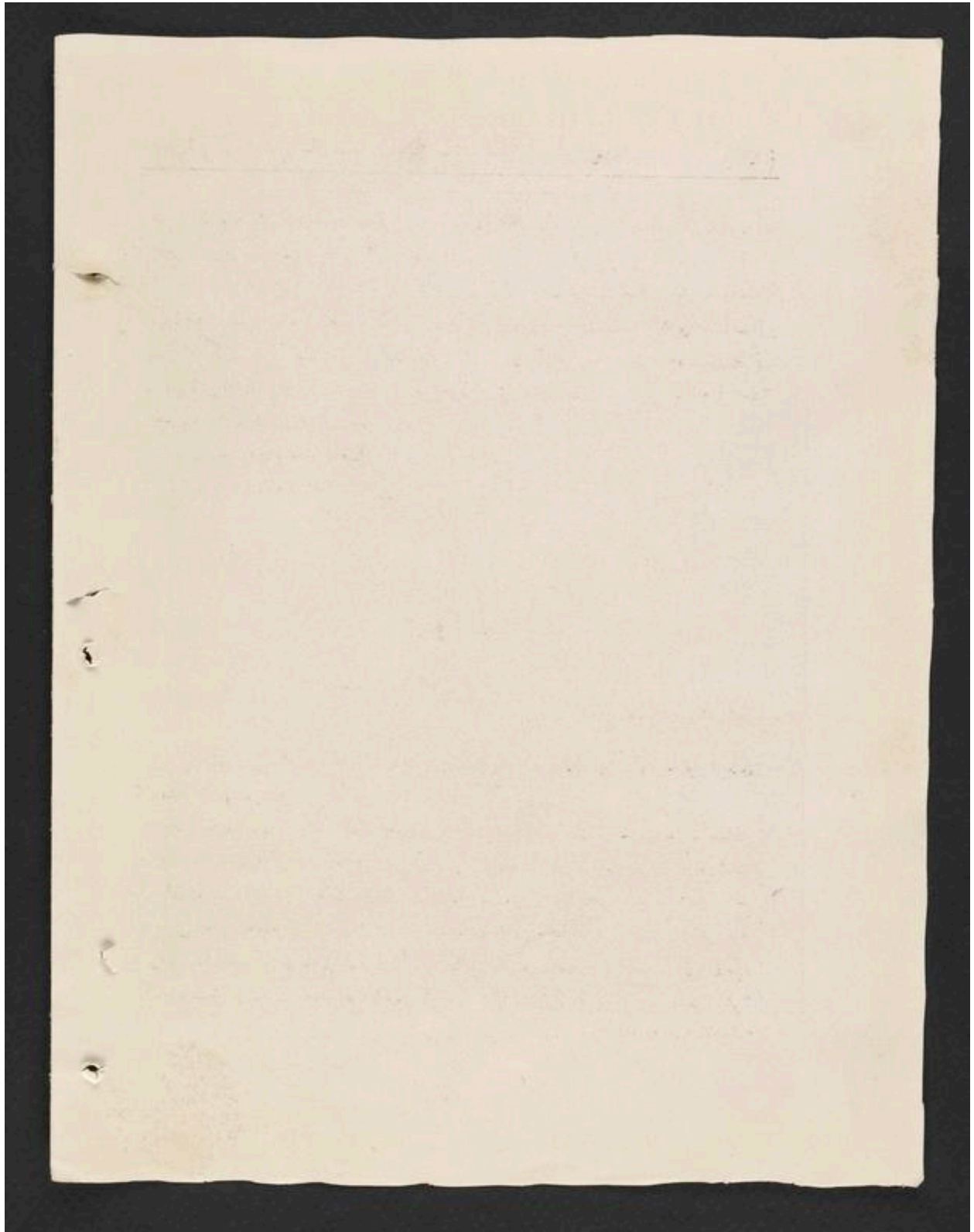
نسبت باین تعمیر جدید مکتب حریره که ماوشما جهت نهادن سنگ تهادب آن درین جا اجتماع  
کرده ایم بدرگاه الهی شکر گزارم که مرا توفیق عنایت فرمود تا درین موضع تاریخی سنگ بنیاد  
چنان عمارتی را گذاشتم که منبع روح عسکری و ملجای امید آتی ملت افغانی گفته می شود .  
این عمارت که حسب ظاهر از سنگ و گل متشکل می شود در حقیقت چنان بلک بنای  
عالی است که دل و دماغ ، حتی روح اولاد آتیهٔ وطن را عموماً و از عساکر افغانی را  
خصوصاً برای مدافعهٔ حفظ و شرف و عزت این خاک پاک تریه و تقویه خواهد نمود  
و جذبات فداکاری و وطن دوستی را در آنها تنبیه خواهد کرد .

میدانید که عسکر افغانستان از پنجاه سال باین طرف مراتب و درجات شان و شرف  
عسکری خود را چنانچه در اعصار گذشته مجد و افتخار داشتند از سوء ادارهٔ حکومت های  
خود متدرجاً از دست داده رفتند و بالآخره در دورهٔ انقلاب روح عسکر به مرا حل  
انتہائی تنزل و هبوط کرد . اگر بنظر دقت دیده شود ، این تنزل عسکر در موقع انقلاب  
تیز روح ملی و عسکری افغان نستان را زایل نکرده بود بلکه اوضاع عسکری و ملی آن زمان





اعلیحضرت معظم غازی در انکی ملاحظه وتبادل سنگت تهداب عمارت مکتب فنون تجریه در « بالاحصار »



طوری که همه تان عیان است عسکر و ملت را بدرجه دجار یأس و حرمان نموده بود که همین ما یومی موجب بی نظمی آن کردید .  
 لله الحمد که درین مدت کم باز یک روح تازه جدیت در عالم عسکری مشهور و حسن صداقت و صمیمیت و خدمت و وطن و ملت دوستی در تمام طبقات ملکی و نظامی افغانستان معاینه میگردد : این حسیات و جذبات عسکرانه که برای اقوام افغانستان از خصایص فطری و موروثی است و امروز به رشد و تکامل خوبی نائل شده است ماوشما را به فضل خدا امید وار با استقبال درخشان افغانستان میدازد .  
 زنده باد ملت و عسکر افغانستان .  
 پاینده باد استقلال افغانستان .

°  
°

### جواب تصریح و تنقیح

نویسنده محس الدینخان انیس

قضیه کشال و واضحی را ایستاده با خواننده یک چیزی نوشتید . چاره ندارم غیر از اینکه تق منکر شوم یعنی بگویم :  
 خدا نکند : من کی گفتم کلمات نامانوس در زبان ( همانستکه ) معنی قطعی و مستقل ندارد و کی توصیه کردم که مترجمین قبل از شروع ترجمه ( آنهم از یک سر ) خواه کتاب یا مقاله باشد در فوق تحریری لغات غیر مانوس را یک فهرست برداشته و چطور یا چکار کنند . الخ حتی اجازه بدهید اقرار کنم همان یک تصدیق که کلائی فرموده بمن دادید و ممکن بود آنرا وسیله افتخار و سر بلندی میگرفتم آنهم مطابق حال من نیامد ، زیرا تصدیقی بود که مرا تکذیب میکرد و من در همان مقاله اظهار کردم که سالها ست که ترجمانی نکردم و ارمان آنرا

دارم بهر حال : -

تکیه قصد خود را در آن مقاله باز تکرار کنم که :

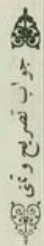
انصال با معارف بشریت یک امر حیاتیست ، لذا باید متوالیاً و مداماً ترجمه کرده برویم ، ولی یکی از عمده ترین مطالب در ترجمانی قضیه دچار شدن مترجم بتطبیق و تراشیدن و دخیل ساختن لغات میباشد ( مخصوصاً در مطالب علمی که مقصود ما از آن مقاله بود که این عملیات سه گانه کیفیهای بسیار کشالی دارد ) و نظر بخصوصیات مرحله فی حالت ما این عملیات سه گانه ترجمانی صورتی بخود میگیرد که اگر مترجم هوش خود را نگرفت زبان تحریف محیط را در مشکلات بسیار پر پیچ خواهد انداخت .

چنانچه می بینیم ملایکه در ابتدا این مطلب را دقت نکرده بودند ، یعنی در اول هر که خواندن و نوشتن دو زبان را یاد داشت ( آوردن آوردن و تراشیدن تراشیدن ) بنا کرد ، اولاد امروز خود را بمشالفتهای بسیار دچار کرده اند که تتبع در وضعیت لغاتی ممالک شرقی این نظریه را برایتان ثابت میسازد .

بهر حال این مطلب دراز است که بحث جداگانه میخواهد ، یائتم سرگپ خود مان که چون سر مرحله هستیم ، من پیش گیری و تعاون را درین موضوع : ( یار یار و بساز بساز ) لغات موزون دیدم یک طریق پیش گیری همین را خوب دیدم که ترجمان در وقت تطبیق لغات و تراشیدن یا دخیل ساختن لغات خود را در مقابل یک کار مهم دیده و همین عملیات سه گانه را در هر ترجمه قضیه جداگانه قرار بدهد ، آنوقت معلومست که نشو و نمای زبان در زیر چه انتظام درست و بدون خطر تشویش و خلط روان بماند بلی انکار ندارم که باین طریق حرکت ترجمه کردن که عبارت از اتصال با معارف بشریت است قدری عقب تر میافتد زیرا در چنین صورت موضوعات علمیرا تنها کسی ترجمه خواهد کرد که قوت تصرف کرد ترا در زبان دارد ، اما چه چاره که این یکی از نوا میس طبیعیتست که مادامیکه صحیحتر میخواهیم باید بدقت تر انجام بدهیم .

باز اهمیت ضرورت پابندی این طریق در وقتی برایتان بیشتر معلوم خواهد شد که هزاران هزار لغت را که ما باید دخیل بسازیم مد تصور بگیریید .

شماره (دوازدهم) سال دوم



(۹۱)

مگر چون فایده که من از استعمال این طریق تصور کرده ام يك منطق نظري ميشد  
بهر این را دیدم که تطبیقات آنرا تا چند سلسله بیهوده بگیرم چنانچه در انجام بیان یافت



پل شبلیه کاتبیوی جلال آباد  
که در عصر ترقی حصر اعلی حضرت محمد نادر شاه نازی تعمیر و ساخته شده

۱۳۲۹

بعد از آن غویبهای این طریق را ازین تطبیقات بیالیم .  
 اما در باب ، کلمه ، ناما نوس بنده آنرا تنها در باب مباحث ناما نوس استعمال کردم —  
 خصوصاً اگر يك نظریه علمی باشد — نه بحث پوره — و اگر باری برای کدایمی بگوئید  
 یکی ازین قبیل نظریه یا ترا برایان ترجمه کند ، آنوقت معلوماتان خواهد شد که مصطلحات  
 علمی يك نظریه علمی همیشه مدار و محور فهمیدن تمام بحث میباشد ، غالباً ، لذا هم فایده  
 مترجم وهم فایده خواننده خواهد بود که بیشتر توضیح داده شوند .  
 باز گمان نرود آنچه که در باب خطرهای ترجمه یاد کردم ، توهمات خالیست ؛ اینک تنها  
 يك شماره گذشته مجله کابل را گرفته تراجم آنرا با نظر دقت و تحلیل شور کنید تصرفات  
 مدعش حتی بیمناک که در زبان شده میرود برایان آشکار خواهد شد .  
 تنها مقالهها و مطالب متفرقه که از عرنی ترجمه شده است و با وجودیکه اصل آنها را بدست  
 ندارم يك نظر سطحی بیش از يك صد تصرف نالا زم را دیدم . . . . .  
 آیا حال از روی این يك مقاله که در يك شماره درج شده است و ضعیفتر قیاس کرده  
 میتوانند ؟ و باز تخمین کرده میتوانند که اگر همین وضعیت روان ماند چند نفر مترجم  
 آینده زبان را بکجا خواهند کشانید ؟ . . . . . م ، انیس

°°

### مار پرستی ،

ترجمه از انگلیسی

ولفرددی همبلی رئیس هیئت موزة علوم طبیعه که در سالهای ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ بافریقای  
 وسطی و در ممالک ، انگولینا ، و نایجریا سیاحت نموده است ؛ معلومات آیه را نسبت  
 به عقاید عجیب و غریب اهالی آنجا در خصوص مار پرستی توضیح می نماید : —  
 يك تعریف مخصوص و موافق به علم منطقی برای ، پرستش ، خیلی مشکل است ؛ چه  
 اصولاً این مطلب پوشیده و هر گروه بعقاید و افکار جداگانه و مخصوصی متحس و منهنک

میباشند! لهذا نمیتوان فکر خود را درین زمینه اظهار نموده و حقیقت امور اعتقادی را مشروحاً توضیح نمود حتی افکار فوق العاده و اشخاص جنی هم نمیتوانند درین مورد سایل را قانع سازند؛ چه هر کس نصب العین خاصی داشته و بصحتش اطمینان هم دارد! مثلاً؛ کسی خود را برای وطن قربان مینماید، کسی در راه مقصود دیگری فدا کاری میکند البته اینها نظریه و قناعتی دارند!

لفظ خرافات مذهبی را در وقتی میتوان استعمال نمود که عقاید و عملیات معتقدین را شرح داده و اصل ماهیت و حقیقت معتقد بها را بدستی تعریف کرده بتواند یعنی اساس آن موضوع در سایه اوهام خسپیده باشد.

در بعض طبقات انسانی افکار او ضاع و عقاید باطله عجیب و غریبی وجود دارد چنانچه یک مار فربه را بقسم صنم استعمال مینمایند و تعویذهای مخصوصی می پوشند تا از گزند مارها ایمن باشند و ذرائع افسون گری دیگری نیز به نسبت تعویذ پوشیدن علاج مار گزیدن و یا محفوظ شدن از گزند مارها دارند.

بعضی مارهای بزرگ که عوام آنها را اژدها می نامند دارای جثه و طول خیلی زیاد است و نیز قوه زیادی دارند که دشمن را به سهولت مغلوب می سازند مار زهر دار نیستند یعنی همچو دیگر مارها نمی گزند و میشود به آسانی آنها را رام و اهلی ساخت و بندرت بالای انسان حمله مینمایند و اگر به نرمی به آنها رفتار شود هیچگاه مورد ضرر واقع نخواهند کرد اگر وجوهات فوق را مد نظر گیریم می توانیم به سهولت فهمید که چرا اژدها را متبرک دانسته و آنها را تقدیس مینمایند و در معابد نگاه میکنند و راهها به آسانی می توانند خزندگان را رام نموده مراقبت فرمایند. و نیز اکثر اوقات حیوانات مزبور با اشخاصیکه بآنها سلوک خوب نموده به بسیار شفقت پیش می آیند و متصدی هیچ گونه ضرر واقع نمیکردند. اهالی آنجا اژدها را رب النوع عقل و رحمت زمینی قائلند مینامند.

تصویر اژدها را بعض اوقات در آهن نقش مینمایند، و اکثر آجام های آب را بقسم تحفه از آب غلو نموده نزدیک سواحل دریاها و یا پهلوی غدرها میگذرانند چه اژدها آب را بسیار دوست دارند، و در اطراف و نزدیکی معبد درختهای متبرک می نشاندند،

مارها را آزاد میگذارد تا در هر طرف آزاده حرکت نمایند اما راهب، آنها را در آشیانه هدایت مینماید، و قبل از شروع به این عمل خورد را مصفا و تمیز می کنند یعنی يك قسم برگ مخصوص را در دست های خود ممالند بعد نزد مارهازا نوخ کرده آنها را می گیرند و به بسیار نرمی بخانه اش می برند در نزدیکی خانه های مارها مکتیبست که هر بچه مجبور است بخروج والدین خود در آن جا رفته علوم غزلی خوانی و رقص های عجیب و غریب مخصوص العبارت را بیاموزد که در زمانه های قدیم نیز مقصرین را مجبور بچین جزا میدانستند.

در اثنا تیکه کدام باشنده با اژدها ملاقی شود چنین میگوید :-

ه شما پدر و مادر من هستید ، و نیز بطور نیاز میگوید ، سرم بشما تعلق دارد بمن مهر بان باشید ، اگر کسی اژدهائی را اگر چه سهواً باشد قتل نماید جزا تیکه برایش معین شده زنده در کور شدن است . و در همین قصور يك از و پائی نیز بقتل رسیده بود . دو هزار از زنهای تارك دنیا در معابد مارها خدمت میکنند و بطور پرستار خود هارا وقف کرده اند که تبرکاً راهب ، آنها را عروسی مینمایند و عده و وظایف این خادمان زنانه این است که آب برای اژدها می آورند بوریها از سبزه ها می بافند و در میله ها معبد را زینت میدهند و طعام برای رقص ها می آورند . و درین میله ها یکتونوع آزادی و لاقیدی مفرطی را مرتکب شده خود را از طرف اصنام مجاز دانسته اگر حلی در آنها پدیدار شد آنرا بضم خود متناسب می سازند .

درین اواخر از عادات شخصی خودها جلو گیری کرده بودند و اگر با سال ( ۱۸۸۶ ) یعنی ده سال قبل آن مقایسه نمایم يك فرق کلي در بین میابیم چه میله های مذهبی سالانه را فرو گذاشتند . و نیز قوانین سختی که در جزای بی حرمتی اژدها تعیین شده بود از بین رقت الحال معبدرا سال یکدفعه صرف کلان شونده قریه ( دهائی ده ) زیارت میکند و هم نامبرده حیوانات را برای قربانی و تحفه می برد و الحال که بمعبود خود نیاز مینمایند صرف برای پادشاه دعا کرده کثرت نشو و نهی فصول را در خواست مینمایند .

در زمان سابق شبی که فردای آن میله می بود راهب ها ودانسی ها ( زنهای اژدها )



دردا کرد قصبه رفته آمدن میله را منسادی میکردند و تمام باشندگان را خبر میدادند که خانه ها و کلکین های خود را محکم بنمایند ، و از تماشا کردن بگو چه آنها را سخت منع میکردند و گمان میکردند که جزائیکه برای تماشای میله انعقاد یافته آن است که اگر کسی میله را تماشا نماید کرم های خورده از تمام اندامش سرزده مورد حمله کرمان واقع خواهد گردید راهب ها و زنهاي آنها در روز بزرگ کرز هاي چوبی در دست گرفته کردا کرد شهر میدویدند و اگر سگ ، خوک ، مرغ ، یا کدوم جانور دیگر را میدیدند با آن چوب طعمه مرگ می ساختند . چه حیوانات باعث زحمت ازدهاست و چنین میگفتند که سگ ها بنا بر عفت عاف باعث تکلیف آنها می شوند . اما حیوانات خائنی بر چشم های او بشدت می نگرند از دها را طعام خوبی میخوراندند که از شدت آن مد هوش می شد بعد از آن او را بیک قسم منجذیق انداخته بچشم می بردند اولاً بیک راهب و بیک زن با کوزه می آمدند تا کدوم حیوانی در بین نباشد بعد از آن بیک دسته دیگر که بیک قسمت آن دهل مینواختند و بیک قسمت دیگری سرنی می زدند ، بعد از آن چنان را می آوردند که از ها در آن قرار گرفته بود و بگرد آن راهب چهار زن تماماً برهنه در رقص بودند آن جشن تمام روز دوام داشت و در شب بیک میله نیز بافتخار ازدها انعقاد می یافت .

بسیار به ندرت از دها بالای کدوم انسان حمله میکنند و اگر واقع میشود صرف راهب بیچاره است که ازین شراب می چشد . اگر بیک از دها به آشیانه مقدسش برده میشود به بسیار احتیاط تمام صورت میگیرد و شکارش را نیز در آنجا با خودش میکذارند . اگر کسی کدوم ضرر و یا نقصان را به ازدها رپورت نمیدهد بذریعه روح معذب شده سخت مریض و بعد از آن می میرد . این جزاها را میتواند راهب ها به نیاز و درخواست خودها رفع نمایند . جزای کشته بیک ازدها مرگ است اما اگر فاعل این فعل شیخ مبلغی می بردازد یا قربانی مینماید و در کمال مقدس غسل میکند ممکن است عفو گردد . این قوانین بحال بصورت ساده جلوه نموده خوش به نظر می آید چه قبل از تسلط حکومت برطانیه درین دیار جزای کشتن مار ولو سهواً باشد مرگ بود و بس . چنانچه در شهر های مرکزی هنوز هم آن قوانین قدیمه سخیفه حکم فرماست

وقتیکه يك اژدها بنا بر عوالم طبیعی فوت میکنند . از تمام مردم پول جمع شده يك میله جنازه برای آن انعقاد مییابد . چنین خیال میکنند که هر اژدها باخورد يك روح انسان دارد پس آن روح باید بعد از مرگ خزننده مذکور بذریعه این میله مذهبی بیرون کرده شود . هر نوع بیحرمتی نسبت به اژدها حقیقتاً بی حرمتی نسبت به آبا و اجداد است پس وقتیکه يك اژدها مقتول میگردد نمیگذارند که نسل اجداد آنها مقطوع گردد یعنی کشته را بهر ذریعه مقتول میسازند .

پرستش اژدها صرف مخصوص بيك گروه است که آنها از باشندگان ( بودو ) واقع در ( زلو گندا ) علاقه جنونی هستند . پرستش گاه بزرگ شان در ساحل غدیر و کتوریا نیا نزا واقع است ساختمان معبد عبارت از يك تعمیر مخروطی شکلی است که از چوبهای طویل و گیاهها ساخته شده فرش این ساختمان مفروش از گیاههای خوش بو است . در یکطرف معبد جاهای مقدس برای مارها و محافظین آنها ساخته شده و يك زنی که هیچ شوهر نکرده و یا کرده باشد عموماً برای محافظت مقرر است . بالای يك کنده چوب و يك چوکی تکه را هموار مینمایند تا اژدها بالای آن قرار گیرد . در یکطرف عمارت سوراخی است تا اژدها برای حرکت در سواحل دریا آزاد باشند و در آنجا اژدها بالای بزها و غیره که برای خوراک او بسته اند تغذیه مینمایند و نیز هر روزه برای تغذیه اش شیر یسکه از گاوهای تبرک میکشند آورده می شود و نیز خاک رس سفید به آن شیر مخلوط مینمایند پس اژدها بالای چوکی اقیده شیری را که بذریعه زنهای راهب آورده می شود می نوشند .

چنین گمان می شود که اژدها بالای دریا و چیزیکه در دریا است اقتدار و تسلط دارد پس از آنکه ماهیگیر برای گرفتن ماهی می رود طعمای به اژدها میخوردند تا به گرفتن ماهی به او کمک نماید . نامها تیکه برای اژدها اتخاذ شده همه مذکر اند . وقت عبادت در اثنای ماه نو است . مردمانیکه جدید عروسی کرده اند برای او قربانی نموده طلب رحم مینمایند ، بعد از هر هفته جشن جدیدی منعقد میگردد .

••

مسدس ذیل مضمون يك مسدس اردو است که در یکی از جراید هند  
نشر یافته بود ، جناب قاری عبد الله خان شاعر معروف کابل آنرا  
بفارسی برشته نظم کشیده اند . انجمن ادبی این مسدس را بمسابقه  
میگذارد . کسانی که برابر آن درین زمینه بهمین بحر و ترجیع ساخته  
توانستند و از تاریخ نشر مجله الی یکماه بداره مجله برسانند به جایزه يك قاب  
ساعت طلا نایل خواهند شد .

سرزمینی که در او بوم و بر و بران است      مزرع قابل کشتش همه خارستان است  
کاش از بیخبری زیر زمین پنهان است      هر چه سرمایه دراومفلسی و حرمان است  
هر قدر غفلت و خوابست دران ساما نست  
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است  
سر زمینی که ندارد غم فردا در دل      سر زمینی که بود عقده کارش مشکل  
سر زمینی که فتناده خرو بارش در گل      مانده بیچاره بره سخت عقب از منزل  
نیست در کشت امیدش اثری از حاصل  
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است  
سر زمینی که ندارد سر افکار بلند      حالش از همت پست آمده بسیار نژند  
هیچ گاهی نقتد صید مرادش بکمند      در شکستش نبود هیچ اثر از پیوند  
نی در او خاطر آسوده نه طبع خورستند  
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است  
سر زمینی که جهان صیت جلالش بگرفت      شرق تاغرب چو مه فیض کالش بگرفت  
سایه افکند بسرها چو نهالش بگرفت      ناکهان روز سیه دامن حالش بگرفت  
دردم از اوج بیفتاد و زوالش بگرفت  
سر زمین اسف انگیز مسلمانان است  
سر زمینی که بوی آفت بیداد برفت      سر زمینی که نشاطش همه از یاد برفت

شوکت دولت او یکسره بر باد برفت روز گارش همه در شیون و فریاد برفت  
 از تیر دجله خون تا شط بغداد برفت  
 سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که نیفتد به پی چاره خویش دست لطفی نکشد بر سر آواره خویش  
 ندهد رشته یک کار به بیکاره خویش خود شود در پی یغای خود از دارة خویش  
 رفیق هم نکند بر دل سپیاره خویش  
 سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که بهارش چو خزان افسرده است سرزمینی که گل و کاشن او پژمرده است  
 سرزمینی که زبس طبع ملول افسرده است سختی کردش ایام دلش افسرده است  
 آنقدر سخت زخود رفته که آبش برده است  
 سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که فسرده است گلش باد خزان سرزمینی که بود خار بچشم دگران  
 سرزمینی که نه ساز است دراو فی سامان مانده در چاره بهبود وطن سرگردان  
 لحظه لحظه بخسارت کشدش دور زمان  
 سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که مذلت کش ادبار بود سرزمینی که زغم خاطرش افکار بود  
 روز بر کشته اش از بخت نگونسار بود حال امساله او صعب تر از پار بود  
 چرخ بیرحم هنوزش پی آزار بود  
 سر زمین اسف انگیز مسلمانان است

سرزمینی که روان داده سعادت از دست سرزمینی که اگر چاره کند فرصت هست  
 بخت بد را ندهد تن دگر از همت پست که درین مرحله کار کسش دست نه بست  
 از بی علم و عمل سعی نماید پیوست  
 تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

وقت سعی و عمل و کوشش بسیار بود      پی تحصیل هنر جهد سزاوار بود  
از جهان و روشش بیخبری غار بود      بیخبر هر که درین عصر بود خوار بود  
پیشه علم و فن عصر کنون کار بود  
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

از چه بگرفت ازین پیش جهان صولت ما      از چه بوده است فزون دبدبه شوکت ما  
بوده آفاق بزیر علم دولت ما      ضبط تاریخ بود قوت ما حشمت ما  
کاش آید بر ما فکرت ما همت ما  
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

صولت ما همه از همت والا بوده است      فکر ما مصلحت خیر بدینیا بوده است  
قوت ما همه از دست توانا بوده است      دست ما بر سر دست همه بالا بوده است  
پیشه کیریم همان شیوه که از ما بوده است  
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

باز باید که بهم مهر و محبت ورزیم      اتحادی بنمائیم و صداقت ورزیم  
بغض بیجای کشیم از دل و الفت ورزیم      به بزرگان خود از صدق اطاعت ورزیم  
خورد خود را بنوازیم و مروت ورزیم  
تا نگویند سیه ؛ روز مسلمانان است

°°

### ضیاع یکشاعر افغان

در شماره ۲۳ کابل قسمتی از اشعار یکنفر شاعر جوان افغان ، رعنا ، با مختصری  
از شرح حالش درج شده بود ، متعاقباً اطلاعی گرفتیم شاعر جوان و ناکام در سنین شباب  
( ۲۷ ساله گی ) بمرض ( محرقه ) در شهر پشاور از دنیای گذران و ما فیهاش چشم پوشید -  
کابل نهایت تأثر داشته بیاز ماندگان شاعر مرحوم تهزیه و تسلیت مینماید .

### امتنان و تشکر

بعض مجلات شریفه اسلامی از قبیل معارف اعظم کده ، نیرنگ خیال لاهور ، نگار آ کره ، هما یون - لاهور ، شفق سرخ - منطعه طهران ، چهره نما - منطعه مصر ، الاهرام - قاهره ، کل شئی - قاهره ، ملیت - تورکی و غیره مجلات در عرض سال گذشته از مجله عا جزانه کابل یادی و تقریظی نموده اند ، ما احساسات محبت و امتنان خویش را توسط این مختصر بکار کنان آن مجلات محترمه تقدیم مینمائیم .

#### تصحیح

در نمره ( ۲۳ ) شرح حال و شبیره  
شاعر معروف المان بقلم آقای  
سلطان احمد خان رشید متعلم  
خورد سال مکتب امانی شایع  
شده بود .

متألفاً اشباهی مترجم نموده  
و شیلر رادر موقعی وزیر معارف  
و در زمانی مدیر صنایع نفیسه  
تعبیر و ترجمه کرده است .

و فنا که انجمن بشرح حال  
شاعر بدیگر کتب معتبره اروپائی  
مراجعه و بسو مترجم ملنفت  
می شود مقاله از طبع خارج شده  
بود اینک برای رفع اشتباه  
قارئین مراتب فوق را متذکر  
شردیم . ( انجمن )



ع ، عبدالغفار خان سرحد دار جدید د ک .

شماره (دوازدهم) سال دوم - فهرست مندرجات سال دوم کابل - (۱۰۱)

## فهرست مندرجات سال دوم کابل

| صفحه - ملل      | نگارنده                | قسمت علمی                   |
|-----------------|------------------------|-----------------------------|
| ۳               | محمد یعقوب بخان        | مضمون<br>حکمت و فلسفه       |
| ۱۲۲             | زیدان بدران            | تاریخ علمی و فنی            |
| ۱۲۵             | میر غلام احمد خان      | پوکودین و اهمیت تاریخ نویسی |
| ۲۲۶             | غلام جیلانی خان اعظمی  | قانون در حیات               |
| ۲۳۴             | میر غلام احمد خان      | زبانها                      |
| ۲۲۷ - ۴۳۰ - ۵۳۰ | احمد علیخان مدیر انجمن | تربیه اطفال                 |
| ۶۳۰ - ۷۳۰       |                        |                             |
| ۳۳۵             | قاری عبد الله خان      | وهمیات عموم                 |
| ۲۳۶             | .                      | شعور                        |
| ۴۴۱             | .                      | تحلیل وهم                   |
| ۸۲۸             | .                      | نظریه سرآرثر کیت            |
| ۸۳۶             | احمد علیخان مدیر انجمن | توازن در جامعه              |
| ۸۵۰             | قاری عبد الله خان      | دین اسلام                   |
| ۹۳۷             | محمی الدینخان انیس     | بیان و اقتراح               |
| ۹۵۱             | قاری عبد الله خان      | مقام شعر در تکوین ملل       |
| ۹۶۱             | میر غلام احمد خان      | کمال اخلاق                  |
| ۱۰۴۰            | محمی الدینخان انیس     | شخصیت                       |
| ۱۰۴۵            | قاری عبد الله خان      | طبائع و امزجه               |
| ۱۱۳۹            | محمی الدینخان انیس     | رومان یا فن قصه             |
| ۱۱۴۷            | قاری عبد الله خان      | خوف از مرگ                  |

| صفحه مسلسل    | نگارنده                         | مضمون                      |
|---------------|---------------------------------|----------------------------|
| ۳۴            | نامق کمال - مترجم مدیر انجمن    | جلال الدین خوارزم شاه      |
| ۳۲            | سرور خان کویا                   | هاتفی جامی و شعرای متأخرین |
| ۳۸            | عبدالله خان افغان نویسنده       | فضلائی فراموش شده          |
| ۱۴۳           | عبدالهادیخان داوی               | باز وطن                    |
| ۲۵۹-۲۵۰-۱۶۰   | طارطی - مترجم قاری عبدالله خان  | ادبیات فارسی               |
| ۷۶۲-۶۶۲-۵۴۸   | سرور خان کویا                   | شعرای افغانستان            |
| ۱۰۸۳-۱۰۰۶-۸۹۲ |                                 |                            |
| ۱۱۹۰          |                                 |                            |
| ۱۶۷           | مدیر انجمن                      | ماه در پغمان               |
| ۲۳۷           | م - غبار                        | من و ماه                   |
| ۲۴۰           | مدیر انجمن                      | صبح در پغمان               |
| ۳۳۸           | محمد یعقوبخان                   | بیدل در نظر غرب            |
| ۳۴۳           | حبیب الله خان طرزی              | یکشب در پغمان              |
| ۳۴۸           | عبدالهادیخان داوی               | معری و خیام                |
| ۴۴۲           | الفرد و موسه - مترجم محمدرضاخان | شب مئی                     |
| ۵۷۱           | -                               | شب پائیز                   |
| ۹۷۸-۷۵۴-۶۶۹   | مترجم مدیر انجمن                | نغمات ناگور                |
| ۱۰۵۵          |                                 |                            |
| ۶۷۳           | سروجن نایدو                     | لؤ لؤی اشک                 |
| ۶۷۱           | حفیظ الله خان                   | من و او                    |
| ۷۵۶           | الفرد و موسه - مترجم محمدرضاخان | شب تابستان                 |



شماره ( دوازدهم ) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابل ( ۱۰۳ )

| صفحه مسلسل | نگارنده                    | مضمون               |
|------------|----------------------------|---------------------|
| ۷۵۹        | حفيظ الله خان              | ياد يکشب            |
| ۸۶۲        | ترجمه محمد اقبال خان       | اسيران بابل         |
| ۸۶۹        | حفيظ الله خان              | زومستان             |
| ۸۷۰        | حبيب الله خان طرزی         | مهتاب تير پل        |
| ۹۷۰        | سيد قاسم خان ترجمان        | در دامان کهسار      |
| ۹۷۵        | پائيف - مترجم سيد قاسم خان | بهار                |
| ۹۷۶        | مادام دوستايل              | موسيقی              |
| ۱۰۶۲       | نجيب الله خان معلم         | خرابه زار غزنين     |
| ۱۱۵۲       | عبدالهاديخان داوی          | خمریه عمرابن الفارض |
|            |                            | <u>قسمت اشعار</u>   |
|            | شاعر                       |                     |
| ۲۰         | دو کتر اقبال               | پيام بملت کوهسار    |
| ۲۶         | م - بهار                   | گل پيش رس           |
| ۲۸         | قاري                       | غزل                 |
| ۲۹         | عبدالرسول خان              | تا زيانۀ عبرت       |
| ۵۴         | مستغنی                     | صحرا                |
| ۵۵         | فارغ                       | غزل                 |
| ۵۶         | شابق کابلی                 | غزل                 |
| ۱۴۲        | مستغنی                     | نوايغ               |
| ۱۴۲        | ابوالفتح بستی              | نصيحت               |
| ۱۴۲        | افسر                       | انتخاب رفيق         |
| ۱۴۲        | مستغنی                     | مقدار معلم          |
| ۱۵۲        | مستغنی                     | معارف وطن           |

| صفحه مسلسل | شاعر               | مضمون             |
|------------|--------------------|-------------------|
| ۱۵۲        | مستغنی             | عاریکای           |
| ۳۳         | کلم - بیتاب - قاری | تأسی و استقبال    |
| ۳۴         | عبدالرسولخان       | انتباه            |
| ۱۶۸        | اعظمی              | صحرا              |
| ۲۲۱        | قاری               | استقلال           |
| ۲۲۳        | مستغنی             | جشن               |
| ۲۲۵        | اقبال              | افغان و ایران     |
| .          | بیتاب              | عدم استقلال       |
| ۲۴۰        | اورنگ زیب          | نامه ستیانی       |
| ۲۴۴        | دو کتر اقبال       | ملت افغان         |
| ۲۴۵        | مستغنی             | عرفان             |
| .          | .                  | استقبال افغان     |
| .          | مجدرب              | غزل               |
| ۳۴۶        | قاری               | تابوی پیمان       |
| ۳۴۸        | محمد حسن خان مرحوم | مخمس              |
| ۳۷۹ - ۴۰۰  | مستغنی             | رباعیات           |
| ۳۹۳        | از معارف اعظم کده  | شاعر و پروانه     |
| ۴۵۲        | اعظمی              | طفلی و دامان مادر |
| ۵۶۲        | قاری               | بشر               |
| ۵۶۳        | شیلې نعمانی        | ترکیب بند         |
| ۵۶۸        | قاری               | خزان و شاعر       |
| ۵۶۹        | نوید               | انتباه            |

شماره ( دوازدهم ) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابل ( ۱۰۰ )

| صفحه مسلسل | شاعر  | مضمون              |
|------------|---|--------------------|
| ۶۶۹        | اعظمی   | صنعت توشیح         |
| ۶۷۲        | پروین اعتصامی   | جوان و پیر         |
| ۶۷۵        | مستغنی  | نخس                |
| ۸۵۶        | عاشق - غبار - فارغ - نوروز - غنی<br>نوید - شائق - اعظمی | انعکاس آئینه       |
| ۸۶۶        | مستغنی  | چمن                |
| ۸۶۷        | اعظمی   | زمستان             |
| ۸۶۸        | قاری  | برف                |
| ۹۶۶ - ۱۱۶۲ | آزاد کابلی  | ضرب المثل های وطنی |
| ۹۷۲        | قاری  | راز حیات           |
| ۹۷۴        | مستغنی  | علم و عمل          |
| ۹۷۷        | امیر رضوانی - رئیس مالیه سیستان - آزاد کابلی            | مشاعر              |
| ۹۷۸        | - یف الدوله - ملک طاهر چغانی -<br>منوچهری - م - بهار    | قوس قزح            |
| ۹۸۱        | مستغنی  | بهار وطن           |
| ۱۰۵۷       | آبئی  | قصیده              |
| ۱۰۵۹       | نصرا لله فلسفی  | هنگام شب           |
| ۱۰۶۹       | رعنا  | قصیده              |
| ۱۰۷۱       | »   | نامه هندوستان      |
| ۱۰۷۴       | ارژنگی  | شیر ابر            |
| ۱۰۷۵       | »   | زوال صنعت          |
| ۱۰۷۶       | قتیل  | غزل                |
| ۱۱۶۳       | فرجاد کوتا نوبی   | غزل                |

| صفحه مسلسل           | شاعر                            | مضمون                       |
|----------------------|---------------------------------|-----------------------------|
| ۱۱۶۴                 | شائق کابلی                      | خمس                         |
| ۱۱۶۵                 | .                               | عرض حال                     |
| <u>منتخبات نفیسه</u> |                                 |                             |
| صفحه مسلسل           | نکارنده                         | مضمون                       |
| ۱۵۶                  | فرخی - سیستانی                  | قصیده داغکاه                |
| ۱۵۷                  | دقیقی بلخی                      | مملکت داری                  |
| ۱۵۸                  | ابوالفضل بیهقی                  | فرمان سلطان افغانستان       |
| ۲۴۶                  | نظامی عروضی سمرقندی             | بهار باد غیس                |
| ۲۴۹                  | عنصری بلخی                      | مدیح سلطان غزنه             |
| ۳۱۷ - ۳۰۴            | الفاروق - مترجم علیاجناب مرحومه | اقوال حضرت فاروق            |
| ۲۷۴                  | زین الاخبار گردیزی              | درماورای جیحون              |
| ۳۷۸                  | فرامین سلطانی                   | فرمان سلطان غیاث الدین بلبن |
| ۴۵۹                  | امام غزالی                      | مکتوب تاریخی                |
| ۵۷۴                  | سعدی                            | تدبیر                       |
| ۵۷۶                  | .                               | عسکر پروری                  |
| ۵۷۶                  | .                               | فی النفاتی باهل دنیا        |
| ۵۷۸                  | .                               | خطاب بحکام                  |
| ۵۷۸                  | فرخی سیستانی                    | ابرهایی بهار در آسمان غزنی  |
| ۸۷۹                  | دو کتر اقبال                    | علم عصری و عشق حق           |
| ۵۷۹                  | لا ادری                         | فی اختیاری در عشق           |
| .                    | دو کتر اقبال                    | آزدواج با که ؟              |
| ۵۸۰                  | سید جمال الدین مرحوم افغانی     | تعلیم و تربیه               |

شماره ( دوازدهم ) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابلی ( ۱۰۷ )

| صفحه مسلسل | شاعر                       | مضمون                  |
|------------|----------------------------|------------------------|
| ۵۸۶        | سعدی                       | احسان                  |
| ۵۸۶        | •                          | دور اندیشی             |
| ۶۷۶        | شبانکاره ای                | سلطان غزنه و شعرا      |
| ۶۷۸        | کلیم همدانی                | قصیده                  |
| ۷۷۰        | امیر علیشیر نوائی          | مکتوب                  |
| ۷۷۱        | طالب آملی                  | غزل                    |
| ۷۷۲        | سالک کابلی                 | غزل                    |
| •          | الفت کابلی                 | غزل                    |
| ۸۷۳        | مولانا عاصی کابلی          | علاقه بندی             |
| ۸۷۷        | صنی حلی - مترجم آزاد کابلی | قطعه عربی              |
| ۹۸۵        | سید جمال الدین افغانی      | لزوم دین و مذمت بی دنی |
| ۹۹۱        | رابعه بلخی                 | غزل                    |
| ۱۰۷۷       | احمد جانخان الکوڑائی       | توحید                  |
| ۱۰۸۰       | ناصر خسرو بلخی             | وصایای خسروی           |
| ۱۰۸۲       | بیدل                       | بهار                   |
| ۱۱۶۷       | غضناری و عنصری             | مناظره                 |

قسمت مشاهیر

| صفحه مسلسل | نگارنده                | مضمون       |
|------------|------------------------|-------------|
| ۱۲         | احمد علیخان مدیر انجمن | علامه اقبال |
| ۲۱         | •                      | تاکور       |
| ۲۴         | •                      | نامق کال    |
| ۱۲۹        | نجیب الله خان معلم     | والتر       |

| صفحة مسلسل        | نگارنده                    | مضمون            |
|-------------------|----------------------------|------------------|
| ۱۳۴               | احمد عليخان بروجان         | لامارتين         |
| ۱۳۸ - ۲۶۱         | محمد عظيم خان آري زري      | سقراط            |
| ۲۶۸               | قاري                       | شوق بيگ          |
| ۲۶۷۰ - ۴۴۵        | محمد زما بخان              | راسين            |
| ۲۷۴               | نجيب الله خان معلم         | ژان ژاك روسو     |
| ۳۸۱               | مير گازرگاه                | خواجہ انصار      |
| ۱۰۰۳ - ۱۲۰۰ - ۸۸۳ | سرور جوياء                 | مشاهير افغانستان |
| ۸۹۹               | مترجم سيد قاسم خان         | آندره شينيه      |
| ۱۰۸۹              | مترجم محمد رضا خان         | ويكتور هوگو      |
| ۱۰۹۸              | مترجم سلطان احمد رشيد معلم | شيلر             |
| ۱۱۷۴              | قاري عبدالله خان           | راوة افغانستان   |

قسمت اجنای

|           |                          |                     |
|-----------|--------------------------|---------------------|
| ۴۲        | اعظمی                    | شرق و غرب           |
| ۱۷۰       | اعظمی                    | ظہور حقائق          |
| ۲۸۰       | •                        | عصر ولوازم عصری     |
| ۳۸۳       | محمد یعقوب خان           | نگاہی بمنچوریا      |
| ۲۶۱ - ۷۱۷ | مترجم احمد علیخان بروجان | کنفیبیوس و سقراط    |
| ۵۸۸       | اعظمی                    | علم و تکامل بشر     |
| ۶۷۹       | •                        | وحدت آمال           |
| ۶۸۵       | مترجم قاري               | حکومت ورعیت         |
| ۸۷۸       | اعظمی                    | اهمیت دارالفنون     |
| ۹۹۷       | •                        | سلامتی جامعہ پاورزش |

شماره (دوازدهم) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابل (۱۰۹)

| صفحه مسلسل                | نگارنده       | قسمت تاریخ<br>مضمون                         |
|---------------------------|---------------|---|
| ۲۷۲ - ۴۰۱ - ۳۰۰ - ۹۲ - ۵۷ | م. غبار       | افغان در هندوستان                           |
| ۹۰۲ - ۷۷۳ - ۶۱۹ - ۶۱۳     |               |   |
| ۶۸                        | انجمن         | آثار عتیقه                                  |
| ۲۰۶                       | .             | کتابخانه تاریخی                             |
| ۲۹۱                       |               | طبابت عرب در قرون وسطی انجمن                |
| ۲۹۵                       |               | مکتوب از روما بغداد - مترجم قاری            |
| ۳۱۲                       |               | آثار بابر در علیکده از معارف اعظم کده       |
| ۴۱۴                       |               | اسامی قدیم و جدید شهرهای افغانستان م. غبار  |
| ۴۸۰                       | .             | شهرهای تاریخی افغانستان                     |
| ۴۸۵                       |               | نظریات علمای شوروی مترجم - سید عبد الله خان |
| ۶۹۵                       |               | آسیا در قرن هفت مترجم احمد علیخان ترجمان    |
| ۱۱۰۸                      | .             | هیكل تراشی یونان و بودائی .                 |
| ۱۰۲۷                      | م. کریم زبیدی | مؤلفات                                      |

| صفحه مسلسل | نگارنده             | قسمت اقتراحات<br>مضمون   |
|------------|---------------------|--------------------------|
| ۷۱         | انجمن               | اقتراح شعری یا دعوت قلمی |
| ۵۳۶        | انجمن               | فتح کابل                 |
| ۵۳۷        | قاری                | قصیده اول                |
| ۵۴۳        | سردار عزیز الله خان | قصیده دوم                |
| ۷۴۴        | مستغنی              | قصیده سوم                |

| صفحة مسلسل | تکړنده               | مضمون              |
|------------|----------------------|--------------------|
| ۷۵۱        | آزاد کابلی           | قصیده چهارم        |
| ۶۳۸        | سکندر خان معلم       | نزل و انحطاط اسلام |
| ۸۵۳        | انجمن                | اقتراح شعري        |
| ۸۵۵        | آزاد کابلی           | لغز                |
| ۹۹۲        | عبدالحکیم خان متعلم  | صورت کشف لغز       |
| ۹۹۳        | آزاد کابلی           | سوالات مرموز       |
| ۱۱۳۱       | عبد القیوم خان متعلم | حل سوالات مرموز    |
| ۱۲۳۵       | قاری عبدالله خان     | مسدس               |

تفریظ و انتقاد

|     |                     |                     |
|-----|---------------------|---------------------|
| ۷۴  | انجمن               | مطبوعات داخله       |
| ۷۷  | .                   | تاریخ قرن هژده      |
| .   | .                   | بهار افغانی         |
| ۱۸۵ | سرور کویا           | همایون نامه         |
| ۴۲۰ | انجمن               | الفاروق             |
| ۴۲۱ | .                   | تشکر                |
| ۴۲۲ | .                   | سال دوي آئینه عرفان |
| ۴۹۴ | عبد الهادي خان داوی | قلم در کف اغیار     |
| ۶۲۰ | یکی از محصلین       | سوال از انجمن       |
| ۰۰  | انجمن               | جواب                |
| ۶۲۱ | قاری                | انتقاد              |
| ۷۱۱ | .                   | انتقاد              |
| ۸۲۲ | .                   | .                   |



شماره ( دوازدهم ) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابل ( ۱۱۱ )

| صفحة مسلسل | نگارنده             | مضمون             |
|------------|---------------------|-------------------|
| ۸۲۴        | انجمن               | انجمن ادبی قندهار |
| ۸۲۵        | .                   | کلهای پژمرده      |
| ۸۲۶        | .                   | آثار کرامی        |
| ۸۲۹        | .                   | مجله آئینه عرفان  |
| ۹۳۴        | قاری                | انتقاد            |
| ۱۰۱۲       | قاری                | انتقاد            |
| ۱۰۱۴       | کابل                | مجله د پستو       |
| ۱۱۰۳       | سید قاسم خان ترجمان | اصریح و تابی      |



قسمت مطبوعات

نظری بمطبوعات و نشریات ما ( ۸۴-۱۸۷-۲۸۵-۳۹۴-۴۶۷-۶۰۴-۷۰۳-۷۸۷ ) سرور جويا  
 انجمن ۹۰  
 تشکر از مطبع

قسمت متفرقه

| صفحة مسلسل | نگارنده                | مضمون                |
|------------|------------------------|----------------------|
| ۷۸         | انجمن                  | راپورت سال اول انجمن |
| ۸۰         | .                      | معرفی                |
| ۸۱         | امین الله خان پژمر لای | تمنای دوستانه        |
| .          | انجمن                  | مشاهیر شعرا          |
| .          | .                      | اعتذار               |
| ۸۲         | .                      | مسو دوم              |
| ۹۰۲        | سیاح دوکالم            | درة قشنگک سین        |
| ۹۱۰        | عظیم آری زوی           | کتاب                 |

| صفحه مسلسل | نگارنده                  | مضمون                           |
|------------|--------------------------|---------------------------------|
| ۵۱۴        | انجمن                    | ورود فاتح کابل                  |
| ۰          | •                        | در وزارت حربیه                  |
| ۵۱۵        | •                        | ضیاع افسوسناک                   |
| ۵۱۶        | •                        | شاعر و فیلسوف مصر               |
| ۶۲۵        |                          | پاداش خیانت                     |
| ۶۲۹        | انجمن                    | فقدان یکی از بزرگان ادب         |
| ۰          | م - غبار                 | یاد آوری                        |
| ۷۲۵        | انجمن                    | عضو جدید در انجمن               |
| ۱۱۱۷       | •                        | علمای حقانی                     |
| ۷۹۷        | انجمن                    | افغانستان و دارالفنون           |
| ۸۰۱        | احسان خان معدن شناس      | ثروتهای طبیعی افغانستان         |
| ۸۰۷        | مترجم احمد عایخان ترجمان | ظهور کاغذ                       |
| ۱۰۱۵       | انجمن                    | تعمیر جدید بالا حصار کابل       |
| ۱۰۱۹       | دو کتر محمود خان افشار   | ایران و افغانستان               |
| ۱۰۳۹       | انجمن                    | محرر و موضوع                    |
| ۶۲۲۱       |                          | آغاز تعمیر بالا حصار            |
| ۱۲۲۷       | حی الدین خان انیس        | جواب تصریح و تمی                |
| ۱۲۳۰       | ترجمه                    | مار پرستی                       |
| ۱۲۳۷       |                          | ضیاع یک شاعر افغان              |
| ۱۲۳۸       | انجمن                    | امتنان و تشکر                   |
| ۰          |                          | تصحیح                           |
| ۱۲۳۹       |                          | فهرست مندرجات سال دوم مجله کابل |

شماره ( دوازدهم ) سال دوم  فهرست مندرجات سال دوم کابل  ( ۱۱۳ )

| صفحة مسلسل                      | قیمت اخبار علمیه و کشفیات جدیدہ |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ۶۹ - ۳۱۴ - ۴۲۳ - ۵۱۷ - ۶۲۴ -    | اخبار علمیه                     |
| ۷۱۳ - ۸۱۳ - ۹۲۶ - ۱۰۳۴ - ۱۱۲۱ - |                                 |

| صفحة مسلسل | تکاورندہ             | مضمون              |
|------------|----------------------|--------------------|
| ۱۱۳        | امین الله خان زمرلای | دہشتو ژبہ          |
| ۱۱۸        | مستغنی               | حب الوطن           |
| ۱۱۹        | .                    | ہمت                |
| ۳۲۰        | امین الله خان زمرلای | خدیجہ ژبہ          |
| ۴۶۶        | بلبل افغان           | پشتون او کابل      |
| ۵۲۳        | زمرلای               | غلیلی وہ پشنانہ تہ |
| ۵۲۷        | مستغنی               | علم او دانش        |
| ۷۲۵        | مجله "خیبر"          | دہ حج پہ سفر       |
| ۹۳۲        | ولی محمد خان مخلص    | دنیسکہ ژغ          |
| ۹۳۴        | دلاور خان            | دہشتو بدلی         |
| ۱۰۱۴       | کابل                 | مجله دہ پشنتو      |

| صفحة مسلسل | تصاویر                           | صفحة مسلسل | تصاویر              |
|------------|----------------------------------|------------|---------------------|
| ۳۹         | سردار عبدالرسول خان              | ۱          | خیال حافظ           |
| ۶۸ - ۱۰۱۵  | بالاحصار کابل                    | ۲۰         | علا مہ اقبال        |
| .          | مسجد بابر شاہ                    | ۲۱         | را بند رانات تا کور |
| ۸۰         | ہیئت انجمن ادبی                  | ۲۴         | ناق کال             |
| ۸۲         | ( پول دومر ) رئیس جمہور فرانسیسی | ۲۶         | م - بہار            |
| ۱۱۲        | دیپتہ طبع عمومی                  | ۲۸         | قاری عبداللہ خان    |

| صفحة مسلسل | تصاویر                          | صفحة مسلسل | تصاویر                |
|------------|---------------------------------|------------|-----------------------|
| ۲۵۹        | دائرة اوراق                     | ۱۴۲        | از مناظر پغمان        |
| ۲۶۳        | شفاخانه مرکزی عسکری             | ۱۲۸ - ۱۲۹  | شبکه کاری کابل        |
| ۲۶۸        | شوفی بیگ                        | ۱۲۹        | والتر                 |
| ۲۷۱        | والی بال                        | ۱۳۴        | لامارتین              |
| ۲۷۵        | والی بال                        | ۱۴۳        | چوب کاری کابل         |
| ۲۷۹        | هاکی                            | ۱۸۵        | مزار بابر شاه         |
| ۲۸۳        | ه                               | ۱۹۰        | یادگار بودا           |
| ۲۸۷        | هاکی                            |            |                       |
| ۲۹۱        | اطبای عرب                       | ۷۹۵        | سلطان قطب الدین ایبک  |
| ۲۹۵        | قوماندانی طیاره                 | ۲۰۵        | سلطان شهاب الدین غوری |
| ۲۹۹ - ۳۱۶  | عمارت وزارت حریه                |            | تصویر خیالی ابن       |
| ۳۱۱        | نخت رسم                         | ۲۰۸        | سینا ی بلخی           |
| ۳۱۲        | قلعه بست                        |            | اعلیحضرت محمد نادر    |
| ۳۱۹        | فوتوی مناظر                     | ۲۰۹        | شاهغازی               |
| ۳۲۷        | رسم خیالی شیخ سعدي              | ۲۱۳        | مینار استقلال         |
| ۳۳۴        | اعلیحضرت همایونی در افتتاح جشن  | ۲۲۵        | والاحضرت وزیر حریه    |
| ۳۴۲        | اعلیحضرت همایونی در معاینه اردو | ۲۳۵        | ریاست ارکان حریه      |
|            |                                 | ۲۳۲        | ریاست اردو            |
|            |                                 | ۲۳۹        | ریاست لوازمات         |
| ۳۴۶        | شاه افغان و کوردیلو ماتیک       | ۲۴۳        | ریاست حربی            |
|            | والاحضرت وزیر حریه              | ۲۴۷        | ریاست اصلاح و ترقی    |
| ۳۴۹        | باصاحب منصبان                   | ۲۵۱        | دائرة استخبارات       |
| ۳۵۷        | والاحضرت شهزاده محمد ظاهر خان   | ۲۵۵        | دائرة تحریرات         |

شماره ( دوازدهم ) سال دوم فهرست مندرجات سال دوم کابل ( ۱۱۵ )

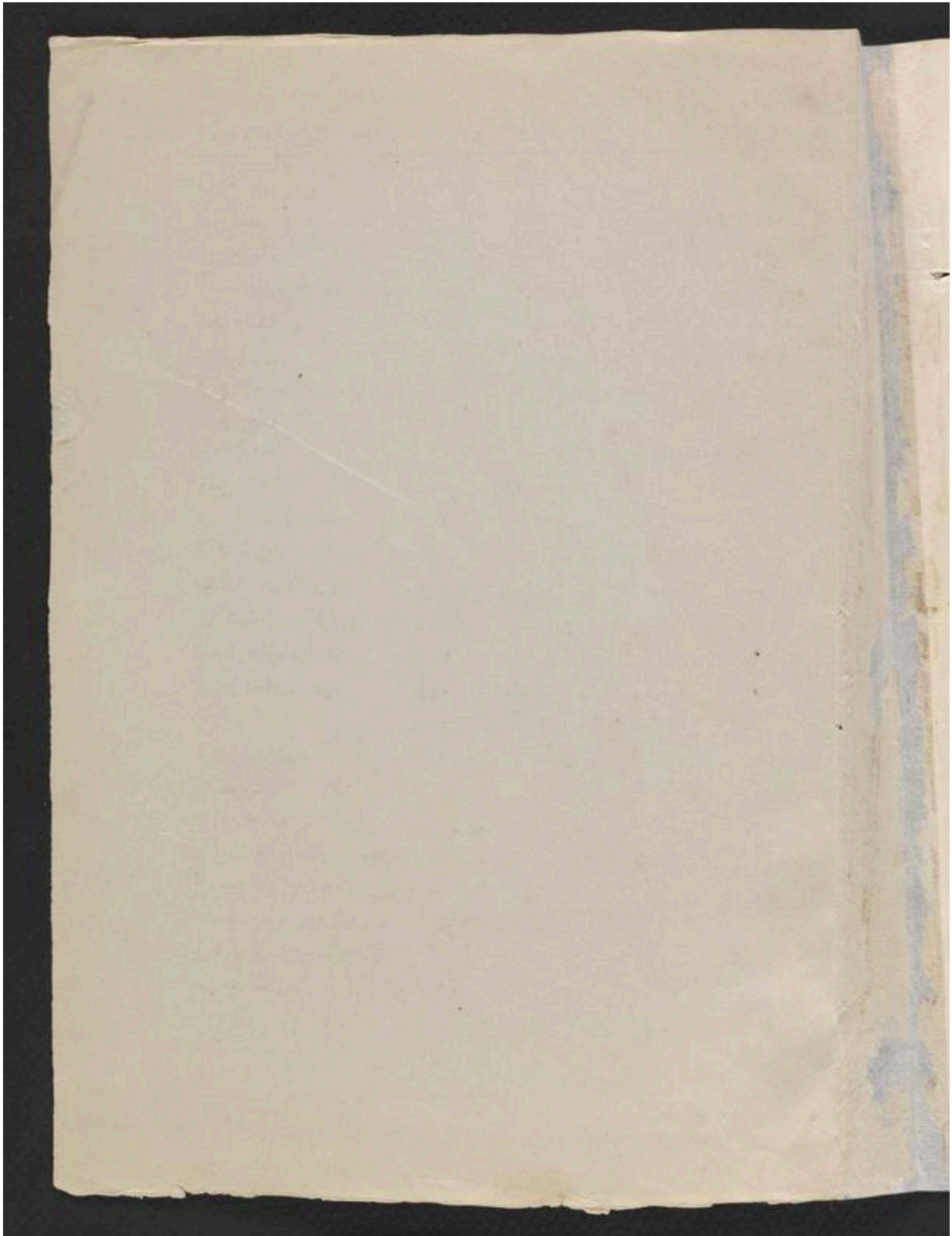
| صفحة مسلسل      | تصاویر                    | صفحة مسلسل | تصاویر                    |
|-----------------|---------------------------|------------|---------------------------|
| ۵۹۳ - ۵۸۵       | مسکوکات خلفای اموی        | ۳۶۱        | یل معلق                   |
| ۶۰۳             | از آثار تاریخی موزه کابل  |            | قرآن خطی خط حضرت          |
| ۶۱۳             | چارشوبک                   | ۳۶۵        | امام حسن رض               |
| ۶۱۷             | رفقی سنا نوریم            | ۲۸۱        | الحمراء                   |
| ۶۲۳             | حصه از عمارت تریه حیوانات | ۳۹۱        | حکمران منچوریا            |
| ۶۱۵             | خانه طپور                 | ۳۹۹        | نمونه خط نستعلیق          |
| ۶۲۹             | عمارت تریه حیوانات        | ۴۱۳        | سنگک تاریخی               |
| ۶۳۰             | ع، ج وزیر معارف           | ۴۳۰        | سلطان غزنه                |
| ۶۳۷             | ع، ص معین معارف           | ۴۳۳        | اعلیحضرت هما یونی         |
| ۶۳۹             | سکندر خان معلم            |            | واردوی بخش افغانی         |
| ۶۴۲             | قصر استور                 | ۴۵۳        | ادیب پشاور                |
| ۶۴۹             | هیئت اداری وزارت معارف    | ۴۶۵        | عمارت دارالفنون افغانستان |
| ۶۶۱             | رجب علیخان معلم           | ۴۹۳        | قصر امانیه                |
| ۶۷۷             | محصلین افغانی در ترکیه    | ۵۱۳        | میدان ورزش                |
| ۹۳۷ - ۸۲۸ - ۶۸۶ | باغ شاه جلال آباد         | ۵۱۷        | طیاره ها                  |
| ۹۲۷ - ۶۸۶       | منزل باغ قند هار          | ۵۲۹        | سلطانخان شطرنج باز        |
| ۶۸۹             | طلبة افغان در ترک         | ۵۳۰        | میرویس افغان              |
| ۷۰۹             | محصانین افغان در ترکیه    | ۵۳۵        | وزیر اکبر خان غازی        |
| ۸۶۸ - ۷۲۶       | سراج العمارت جلال آباد    | ۵۴۲        | قاری عبد الله خان         |
| ۷۲۶             | قلعه السراج لغمان         | ۵۴۷        | سردار عزیزالله خان قتیل   |
| ۷۳۰             | شاه محمود افغان           | ۵۶۱        | اعلیحضرت شیر علیخان       |
| ۷۲۸             | مدیریت مستقله طپیه        | ۵۷۳        | هیئت محترم شورای ملی      |
| ۷۵۴             | دیگک تاریخی در جامع هرات  | ۵۷۷        | صنعت خطاطی و رسامی هرات   |

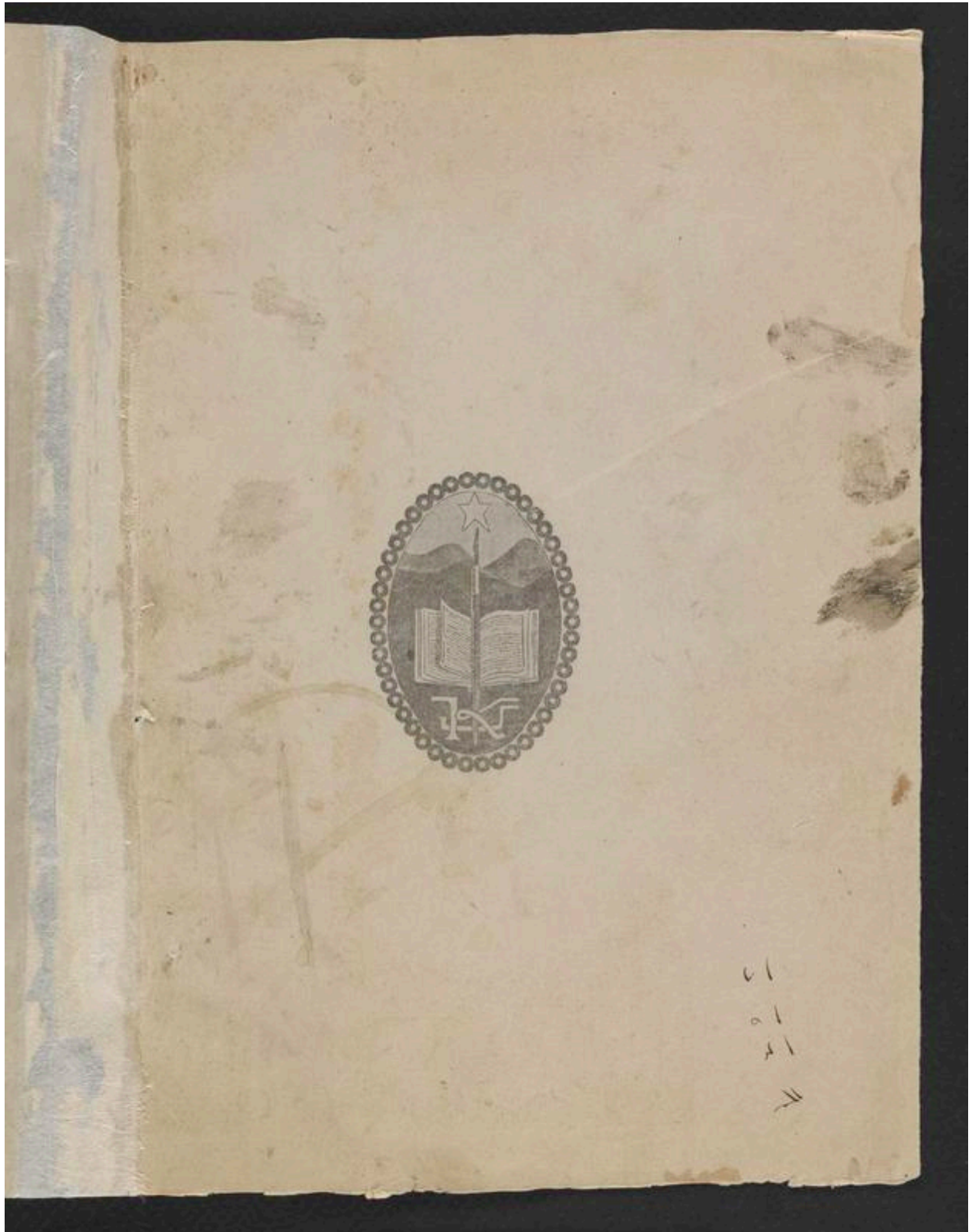
( ۱۱۶ )

مجله کابل

شماره ( دوازدهم ) سادوم

|      |                               |           |  |
|------|-------------------------------|-----------|--|
| ۹۶۶  | از مناظر بیکتوت               | ۷۶۲       | مسجد جامع هرات   |
| ۹۸۱  | ع، ج وزیر خارجه و معین های او | ۷۷۴ - ۸۹۸ | چمن حضوری کابل   |
| ۹۸۵  | مدیریت عمومی سیاسی            | ۷۷۴       | از مناظر پنهان   |
| ۹۹۷  | مدیریت عمومی اداری            | ۲۸۸ - ۸۲۲ | گنبد سلطان غیاث الدین غوری                               |
| ۱۰۰۹ | مدیریت عمومی تشریفات          | ۸۰۲       | قصر دلکشیا   |
| ۱۰۲۱ | مدیریت عمومی اوراق            | ۸۱۶       | منار پیکری   |
| ۱۰۲۲ | مدیریت رمز                    | ۸۲۸       | فرح مختار لغمان  |
|      | زین العماره                   | ۸۴۴       | سهیل پغمان   |
| ۱۰۴۰ | ع، ج محمد گل خان وزیر داخله   | .         | از مناظر پغمان   |
| ۱۰۵۲ | ع، ص عبدالرشید خان            | ۸۵۶       | مجلس عالی اعیان  |
|      | معین وزارت داخله              | ۸۶۲       | ع، ج الله نواز خان                                       |
| ۱۰۵۹ | آقای نصرالله خان فلسفی        | ۸۸۱       | فاکولته طبی  |
| ۱۰۶۳ | ص، نیک محمد خان معین          | ۸۹۲       | هیئت اداری یاوری اول                                     |
|      | سوم وزارت داخله               | ۹۲۴       | تراکتورهای عسکری   |
| ۱۰۹۱ | مدیرهای وزارت داخله           | ۹۲۱       | استیشن طیاره درآ پنده                                    |
| ۱۱۲۰ | فامیل مستقر ایم پال دوو       | ۹۴۵       | سفرای افغان در بیٹی                                      |
| ۱۱۲۰ | اثر ارزنگی                    | ۹۵۷       | .  |
| ۱۱۲۸ | عبارت هفتاد طبقه نیویارک      | ۹۶۹       | کوتی سرخ پغمان   |
|      |                               | ۱۱۶۶      | تولستوی  |
| ۱۱۸۹ |                               |           | ع، ج محمد ابوب خان وزیر مالیه                            |
| ۱۲۰۶ |                               |           | ع، ص محمد حسین خان معین اول وزارت مالیه                  |
| ۱۲۲۰ |                               |           | ع، ص مجتبی خان معین دوم وزارت مالیه                      |
| ۱۲۲۶ |                               |           | اعلیحضرت غازی در حین ملاحظه و نهادن سنگ تهاداب بالا حصار |
| ۱۲۲۹ |                               |           | پل شیله کا، جوی جلال آباد                                |
| ۱۲۳۸ |                               |           | ص عبدالغفار خان سرحد دار جدید دکه                        |







شماره ۷۱۸-  
تاریخ المجله ۱۳۳۲



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



## سال ششم مجله کابل

بنام نامی یزدان پاك دوره ششم مجله کابل را آغاز می نمائیم و از ذات اقدس  
ایزدی توفیق میخوایم که آثار و نگارشات این دوره بیشتر مورد استفاده  
هموطنان عزیز واقع شود!

مجله کابل علاوه بمسلك و وظیفه اصلیة انجمن که احیای تاریخ باستانی وطن  
و تدوین آثار ادبی آن است نظر بخواهش بعضی از اعلی قلم و مطابق باحتیاجات  
عرفانی محیط هموطنان خود را از درك دیگر معالومات علمیة و اطلاعات مفیده  
آفاقی بی بهره نگذاشته و درین راه هم مزید به ایفای وظیفه اصلیة اقداماتی

نموده است ، چنانچه ایشای این خدمت را مسلك مجله قرار داده و درین پنج سال مجله کابل در تحت عناوین علمی ، ادبی ، تاریخی اجتماعی انتشار یافته است .

مجله کابل در مرور پنج سال گذشته طوریکه مضامین و مطالب خود را محدود نساخته و به تزئینات ظاهری پرداخته است ، درین دوره نیز روش گذشته خود را تعقیب کرده به نشر مضامین و آثاری خواهد پرداخت که موافق بحوایج محیط و قابل استفاده هموطنان بوده باشد مجله کابل گرچه با مسلك تاریخ و ادبیات یکمده مطالب و معلومات مفیده دیگر را مزج نموده و به معرض انتشار رسانیده است ولی با آنهم از شماره های منتشره پنجساله آن می توان یک قسمت نوته های مفصل و مدونی راجع ، بتاریخ ، ادبیات ، شرح حال مشاهیر و رجال بزرگ وطن بدست آورد .

مجله کابل درین دوره نیز با تقطیع و حجم سابق خود در عالم مطبوعات وطن جلوه گر خواهد بود ، ولی این شماره باد و شماره مابعد ، دو ، دو شماره در یک وقایه نسر خواهد شد زیرا مشکلاتیکه از رهگذر امور محاسبات بدفتر مجله واقع شد ما را مجبور ساخت که درین دوره سال انتشار مجله را تغیر داده و نسر شماره های این دوره را مطابق بسال شمسی قرار داده و ازین راه تسهیلاتی هم برای دفتر مجله و هم به عموم مشترکین محترم فراهم نموده باشیم .

﴿ ( صفحه ۳ ) ﴾ سال ششم مجله کابل ( سال ششم ) ﴿

در آخر از ذوق لطیف و همدردی مشترکین محترم خود خیلی ممنونیم چه حسن  
معامله و پذیرائی های دوستانه آنها از مجله کابل در هر دوره باعث قوت  
قلب و مزید آماده گی کارکنان این نامه شده و به توسیع انتشار مجله  
افزوده است.

ضمناً از فضلا و نویسندگان محترمی که از دور و نزدیک با ما همدردی  
کرده و صفحات مجله را بنکارسات خود مرزین فرموده اند تشکرات  
صمیمانه نموده موفقیت و کامیابی شان را از خدای متعال رجا مینماییم.  
( انجمن )



# اصول تحقیقات در تعیین قوم

و منشاء آریا

- ۳ -

ترجمه جناب محمد قدیر خان ترمه کی

در سنه ۱۹۰۸ بک عالم فرانسوی موسوم به ( Zaborowski ) با فکریکه مهد اولیه نژاد آریا اروپای شمالی با آسیا را میدانستند اعتراض نموده سعی کرد دلائل ذیل خود را با فکراعمومیه دنیای علم بقبولاند :

۱ : - در آسیای مرکزی جائیکه قومی موسوم به ( Proto-aryen ) زیسته و در جای اولین لسان آریا بوجود آورده باشند وجود ندارد .  
۲ : - اقوام آسیائی که به لهجه آری متکلم اند این وصف را از قومی دریافته اند که از اروپا مهاجرت نموده بودند .

۳ : - این عنصر اروپائی مربوط به همان قومی میباشد که در دوره ( Neolitik ) روسیه و آسیای مرکزی را اشغال کرده بودند .

۴ : - قوم کندم گون آسیائی اگرچه از راه شبه جزیره بالقان هجومی باروپا برده بودند و عناصر تمدن جدید مخصوصاً صنعت طوایح را باروپا وارد کردند اما این قوم همان تجالس صحیحه را که قوم اصلی و اولی آریا دارا بودند مخلوط گردانیده بهم زدند و علاوتاً قوم خالص آریا را بهر طرف پراکنده نمودند .

۵ : - کسی نمی تواند مدعی شود که این مهاجرین آسیائی همان قومی بودند که توام با خود لسان آریا را باروپا آوردند چه اقارب همین قوم مهاجر که در آسیا

➤ (صفحة ۵) اصول تحقیقات در تعیین قوم و منشاء آریا (سال ششم) ◀

باقی ماندند هیچوقت به لسان آریا متکلم نبوده اند و ازین جهت میتوان حکم کرد که این طائفه آری‌های اولیه نبوده اند و لازم است این صفت را (دائمی لسل آریا) بالاسنهای بشره خرمائی اروپا اطلاق کرد.

از تفصیلاتیکه در بالا داده شد دیده می‌شود که عالم مذکور هم تا درجهٔ با مدعیات جرمنی‌ها که درین زمینه مینمایند اشتراک میکنند و صرف چیزیکه نظریه این عالم را از ادعای جرمنی‌ها تمیز میدهد این است که این شخص میگوید ' کهواره عرق بشره خرمائی به ممالک شمالی اروپا بلکه در حوالی مرکزی و شرقی اروپا بوده است و اولین عالمیکه ادعا کرد که این نمونهٔ انسان‌ها از قدیمترین دوره‌های ما قبل تاریخ در جنوب روسیه سکونت داشته همین شخص بوده است پس باید متأسف بود که این محرز از مهند پرورش به بعد تکامل قوم آریا را تعقیب نکرده و مهمترین قسمت بلکه نازکترین پارچهٔ مسئله را بی‌جواب گذاشته است.

در سنه ۱۹۰۹ یک عالم دیگر فرانسوی یعنی (Jacques de Morgan) به فرضیهٔ قدیمی که کهواره قوم آری را آسیا میدالست عودت نمود و عودت این شخص بآن فرضیه در تحت شرایط و احوال غایت جدید و تازه صورت گرفت چه این شخص نشان میداد که در دورهٔ وجودیه خطهٔ سائبیریا کاملاً عادی از بیخ بوده است و بالعکس در آن اوقات یک قسمت بزرگ اروپا و سرزمین‌های قفقاز ایران دامنه‌های همالیا کاملاً در زیر بیخ مستور بوده است و اینک در همین جاست میگوید در سائبیریا همان انسان‌های اولیه که امروز آن را آری‌ها میگویند جا داشتند و مورگانی (عالم موسوف) این انسان‌ها را که در سائبیریا زیست میکرد انسان‌های منسوب به طبقهٔ جمجمهٔ قصیرها میگوید و علاوه میفرماید که بعد از آنکه بیخ‌های سطح اروپا و غیره آب شد و سائبیریا رفته رفته سرد

گردید این طائفه در حصص مختلفه آسیا و اروپا پراکنده گردیده اقوام مختلفه آریا را بوجود آوردند این فرضیه عالم مذکور هم اکنون مورد انتقادات و اعتراضات شدیدی واقع شده است .

در سنه ۱۹۱۳ يك واقعه مهمی در دنیا علم رو باشد چه در همین سال بود که برای اولین بار یکی از علمای جرمنی Sigmund feist فرضیه رطنداران خود را که میگفتند قوم حقیقی آریا اهالی شمالی اروپا میباشد بصراحت تمام رد و معارض شدید آن ها واقع شد و دلائلی که اقامه کرد این بود که میگفت در السنه ژرمن هیچ يك عاملی دیده میشود؟ که ما را وادار کند تا معتقد گردیم که اساس السنه هندی - اروپائی السنه مذکور میباشد بلکه در اقوام جرمن چنان آثاری نمودار است که آن ها رفته رفته نفوذ قوم آریا را قبول و تا درجه آری شده اند و میگویند نژاد آری همان اقوامی است که در اثر مهاجرت در اروپا وارد و تکثیر کرده اند و ازین جهت میتوان گفت که محرر مذکور باز بهمان فرضیه اولیه که میگفتند مهد آریا قطعه آسیا است رجعت کرد ولی این شخص هم نقطه واحدی را در آسیا بنام سر زمین اصلی آریا معین نکرد و برای اینکه این فرضیه خود را اثبات کند باوصاف آریه السنه قدیمیکه که یکی آن در آسیای وسطی بنام (تخاریو - Tokharieu) و دیگر مذکور بنام (میتانین - Mitannien) و (هیتیت - Hitit) در آسیای صغیر وجود داشت استناد مینمود و این نظریه عالم مذکور و در نزد ملت جرمنی مقبولیتی کسب نکرد .

با اینهم Schrader از فکر اولیه خود منصرف نشد چه در اثر کوچک خود که آن را در سنه ۱۹۱۱ نوشت ب فکر اینکه گهواره آری ها روسیه میباشد اصدار کرد و در سنه ۱۹۱۵ - Marcellien boule در کتابیکه راجع به فیصله های

➤ (صفحه ۷) اصول تحقیقات در تعیین قوم در منشاء آریا (سال ششم) ◀

السانی نوشته بود و رویهم رفته کتاب مذکور دارای اهمیت کلان علمی است ادعا کرد که اغلب احتمال اینکه نژاد شمالی اروپا اولاً در روسیه یا غرب سائیر یا زنده گانی داشته سپس بعد از آنکه بیخ های حوالی بالتیک آب شد بجوار بالتیک آمده سکونت اختیار و رفته رفته تکثیر کردند.

بعد از آن برخی از علمای انگلیس هم این فکر را قبول کردند و در سنه ۱۹۲۳ یکی از علمای انگلیس که (Giles) نام داشت این فکر را که کهوارة آریا حوالی طونه خواهد بود دوباره سعی کرد احیای نماید.

آثاریکه درین اواخر از طرف علمای آلمان و انگلیس درین زمینه نوشته میشود اکثراً به کشفیات آرخیولوژی (عتیقه شناسی) مستند میباشد و این علمای در ندادن آهسته آهسته امکانی در تعیین چگونه کی تکامل تمدن در اروپا پیدا کنند و این گونه افکار متضاد نحریات مختلف سبب گردیده است تا اکنون در دانستن منشأ نژاد آریا تردیدات و شبهات بزرگی رونما گردد.

«انتهای»



# تأثیر تمدن اسلام

## بر تمدن اروپا

اقتباس و نگارش جناب حفیظ اللہ خان  
مدرسہ انجمن ادبی کابل

مجله اورینٹل کالج لاہور کہ از مجلات علمی ہندوستان است مینویسد کہ رابرت برفالٹ کہ تصنیف او خیلی معروف است در کتاب مصنفہ خویش تحت عنوان (سلسلہ نسب تمدن اوروپا) قسمتی نگاشته است ' مشارالہ تمدن اوروپا را مرہون تمدن اسلام دانستہ و ادعای خود را بدلائل اثبات نموده و میگوید کہ وجود تمدن حاضرہ در اوروپا رہین تمدن اسلام است چہ اگر آن تمدن نمیبود این تمدن امکان نمیداشت .

مجلہ مذکورہ دو باب از کتاب رابرت برفالٹ را ترجمہ نموده و بمنصہ اشاعہ گذاشته است ' چون از لحاظ معلومات تاریخی و حقایق شناسی مصنف حقیقت گوی آن خالی از فایده نیست ما نیز بنوبت خود مفاد آنرا بطور خیلی خلص از مجلہ اورینٹل کالج اقتباس نموده و بمطالعہ قارئین محترم میرسانیم .

لسل سامی و قتیکہ بمعینہ مذہبی برخاستند ' چادر نشینی و حیات خانہ بدوشی خود را خیر باد گفته پرچم اسلام را برافراشتند ' و در مدت بسیار کمی چنان سلطنت با عظمت و جلال و وسیعی را تاسیس نمودند کہ از سلطنت روم اعظم تر بود ' و از کاشغر و پنجاب تا بحدرد او قیانوس و جنوب فرانس امتداد یافت .



در آنوقت که اسلام ظهور نمود تفاوت زیادی بین عقاید اسلام و عیسوی وجود داشت  
 پیروان دین عیسوی در تبلیغات رنگ و شاخ و برگ زیادی میدادند و ازان سبب  
 يك سلسله عام برداران بحالی مذهب عیسوی بوجود آمد ، اما اسلام برخلاف آن  
 عقیده ساده و راست تو حید را تلقین نموده و پیروان خود را از قصص اسنام و روایات  
 نجات داد ، مراسم و خرافات را آنقدر کاست که تقریباً نا بود و رهبایت نیز  
 منسوخ شد ، این اختلافات در بین مذهب عیسوی و اسلام دارای اهمیت  
 کافی بوده و هنوز بالاتر ازین اختلافات اصولی دیگری نیز بین این دو دین  
 موجود است .

قبل از ظهور اسلام نظم قبیله قریش که اسلام ازان ظهور نمود مبنی بر حکومت  
 آبا و شیوخ بود ، اما ذهنت شان ساده و بسیط نبود ، زیرا قبیله مذکور عبارت  
 از جماعه بود که همه تجار تجربه کار و جهان دیده بوده و با جهان خارجی روابط  
 حکمی داشتند ، اخلاق شان پسنیده بود ، و در بین خود آمیزش زیاد داشته  
 از مجالس زنان با تزئین و شعر ( آن اشعاریکه در وهزل و تصنع داخل شده بود )  
 و موسیقی حظ میبردند . این قبیله در امور مذهبی متشاک شده و قبول عقاید  
 مذهبی تقریباً نزد شان ناممکن بود ، و دیگر قبایل کرد و نواح که در تهذیب  
 از آنها عقب بودند نیز بهمین حال گرفتار بوده تمام آن ها بهیشت یابند به مذهبیکه  
 خود شان در شمار پیروان آن بودند نبودند .

ظهور محمد صلی الله علیه و سلم در بین قبیله قریش تاثیری بخشید که تمام معتقدات  
 شرافی ازین رفته حقیقت جای آنرا گرفت ، و خیالات مصلحانه آنحضرت من  
 راهمه تابعیت نموده پیر و گشتند ، زیرا اصلاحات شان همه مالوس و مطابق فطرت  
 بشری بوده و دعوی فوق العاده و عجیب داخل آن نبود ، بر علیه خرافات و حشو

وزواید مبارزه میفرمودند و همه را در حلقه توحید جمع می نمودند .

در حلقه اصحاب آنحضرت صل الله علیه وسلم جماعتی وجود داشت که در جوش و خروش خود به مقتها درجه صادق بودند ، ازین جماعته است حضرت فاروق اعظم که ایشان در تنبیه و تنظیم و اشاعت و توسیع مذهب بک وجود با اثر و مقتدر بوده بلکه روح آن شمرده میشوند ، در ایام خلافت این قائد بزرگ ، اسلام بترقیات فوق العاده نایل آمد .

در دوره خلفای راشدین بی تکلفی و سادگی با اندازه بود که حجاج ازدین امیرالمؤمنین در کوفه های مدینه حیران میشدند ، در سفر بکه حضرت عمر فاروق رضی الله عنه بسوی یورشلم ( بیت المقدس ) هنگام فتح آن نمودند سواری شان عبارت از آستر و بعیت شان بکافر خادم و خورا که شان بک خر بطة خرما بوده است .

روبه قائدین و پیشوایان اسلام چنان بود که ذکر شد و به برکت آن اسلام مانند برق در دنیا انتشار یافت و کتله های جسیمه بطیب خاطر در حوضه اسلام داخل شدند . ولی روبه کشیشان و جبر و تطاول ایشان طوری بود که مسیحیون را بیزار و بددل گردانیده بود علی الخصوص مسیحیون مصر بیشتر در چنگ کشیشان افتاده بودند .

بعد از دوره خلفای راشدین رضی الله عنهم دوره بنی امیه آغاز گریه بد بنی امیه به مادیات بیشتر اهمیت میدادند و نسیبه قدری لاقیدوبی پروا بودند (۱) لیکن چون اسلام از اعتقادات باطله که در مذاهب دیگر است منزیه بوده تحریکات اسلامی بواسطه ترکت زانی که خود شان تهذیب و تمدن اسلامی را

(۱) عموماً چنین نبودند بعضی از آنها مستثنی است .

ضعیف کردند بعمل آمد، این ارتقای خصوصی اسلام با ارتقای مسیحیت کاملاً برعکس است.

بعد از بنی امیه دوره بنی عباس رسید، این خاندان در ترقی تمدنی اسلام خدمت نموده اند. عشایر عیسوی را با لطف و مدارا پناه دادند و تعصب را از بین برداشتند فرقه معتزلی در بنو قوت پیدا شد.

با وجود اینکه تمدن اسلامی در زمان خلفای بنی عباس در خشتان بود اما پابندی ایشان بدیانت اسلام محدود بوده و مأمون همواره میگفت که «برگزیدگان خدا، بهترین و مقیدترین خدام کسافی هستند که حیات خود را وقف ترقی قوای عقلی مینمایند.»

اعراب در زمانه های قبل از اسلام ستاره پرست بوده و ازین سبب به ستارگان آشنائی پیدا کرده و در علم هیئت دلبستگی مخصوصی داشتند، کذا در علم حکمت و نباتات نیز معرفت شان بسزا بود. (۱)

(۱) ستاره مژر یا الماتی - ستاره خوب صورت و شنگ است و چشم برهنه ستاره کوچکی موسوم (به سها) را بدور آن میتوان ملاحظه کرد، مردم بواسطه دیدن (سها) میتوانند قوه بصیرت اشخاص را امتحان کنند چه چشمهای ضعیف ستاره مذکور را ملاحظه کرده نمیتوانند، اگر بواسطه دور بین ستاره مژر دیده شود معلوم میشود که يك ستاره نیست بلکه از اجتماع دو ستاره کوچک تشکیل یافته و هر کدام آن ها نیز بنوبت خود از دو ستاره کوچکتر دیگری تشکیل گردیده اند که بصورت واحد جلوه مینمایند حتی بواسطه دور بین فوی م مجزا نمودن شان دشوار است ولی بدریه ظریف نا توانسته اند این نظریه را به ثبوت برسانند، هیچ ابنت که همبها در زمان قدیم ستاره مژر را مثنی گفته اند.

ستاره قطبی - ستاره مذکور به تنهایی واقف شده و هیچ ستاره روشن دیگر نزدیک آن دیده نمیشود و این جهت شناختن آن سهل بوده تفحص آن چندان دشواری ندارد.

ستاره مذکور نزدیک قطب شمالی فلکی واقف بوده در هنگام گردش کره فلکی چنین بنظر میرسد که ستاره گان بدور آن گردش میکنند، در زمانیکه قطب آسمان از ستاره مذکور فاصله بیدبی داشت همبها ستاره مذکور را (جدی) نام نهاده بودند، سالنامه سان ۱۲۱۱ مجله کابل صفحه ۳۰۲

و قتیکه دامنه فتوحات اسلام وسعت یافت قصور مجمل و با شوکت دمشق و بغداد مرکز خلافت گردید از اطباء لسطوری استفاده نمودند چه خلفای عباسیه، مجستجوی مآخذ حکمت قدیم برخاسته از بهارت و وسعت علم اطباء لسطوری محفوظ گردیدند و به تصانیف بقراط، جالینوس، و ارسطو آشنا شدند.

اهراب و ادرایام بادیه نشینی سلطنتهای قدیم مذهبی رومی ها و فتوحات آنها مرعوب ساحت تورات، و قتیکه اسلام ترقی یافت و خروج رسید و با سلطنت بیزانطینی و دیگرها معامله و تماس پیدا کرد مسلمانها از اسم عظیم الشان روما که قرن ها عظمت و شوکت آن بر قرار بود مرعوب نگردیدند و از مذهبیکه رومیها پیرو آن بودند نیز خوف نداشتند بلکه آنرا بنظر حقارت دیدند از بدست آوردن عادتیکه بیجا در تصرف روما بود هم فارغ نبودند.

شوکت و عظمت و تحول مجرا العقول خلفای عباسی در اندک فرصت مانند سحر بوجود آمد قصص آن ( الف لیله ) را پر و مملو نمودند با وجود حیات پر عظمت و با مسرت بواسطه عقل طبیعی اعتدال و متانت را از دست ندادند و در هنگام طرب و سرور باین نکته ملتفت میشدند که مسرات حیات آنی و عارضی است و مسرات دایمی و پایدار شان عظمت و شان علمی و مادی بغداد و قرطبه بود و بآن فخر و مباهات نیز میکردند زیرا ترقیات علوم و فنون اسلامی آن زمان محض برای نمایش نبود بلکه شاهان اسلام برای حصول علم در قلوب خویش آرزوهای خلیل ناپذیری داشتند شوق علوم در فرقه حکمرانان مقتدر اسلام با اندازه بود که نظیر آنرا نمیتوان نشان داد و بهمین واسطه بدرجه خیلی وسیع علوم ترقی نمود که مثال آنرا قبل از سلطنت اسلامی و بعد از آن در هیچ يك سلطنت عالم نمیتوان سراغ یافت علم را در آن وقت یکی از مهمترین مقصد حیات میدانستند خلفاء

تأثیر تمدن اسلام (صفحة ۱۳) (سال ششم)

و امرا به کتا بخانه ها میرفتند و در رصد خانه ها وقتها میگذاشتانند و با اهل علم در علوم مختلفه مباحثه و مناظره میکردند در مسایل هندسی می پیچیدند و بسا که استفراق خلفا در امور علمی سبب از تعطیل ارازم جهانپانی گردیده و امور سلطنت رو بخرابی می نهاد. قوافل پی در پی از نمونه های نباتات و نسخ قلمی از بخارا بسوی دجله و از مصر بحاج اندلس طی منازل مینمود برای بدست آوردن کتب علمی و اساتید مقتدر سفران و نمایندگان بحاج هند و قسطنطنیه میفرستادند. و بسا اتفاق افتاده که خلفا از مالک مفتوحه خود شان کتب علمی و ذخیره تصانیف ممتازه یونانی و با استاد مقتدر ریاضی را در عرض حریت و آزادی دادن پیشنهاد میکردند. متصل هر مسجد يك مدرسه علمی بنا می یافت و وزرا در تاسیس کتابخانه ها و صله و اعطای به دارالفنون ها و مقرری معاش برای محصلین نادر از شاهان پیشی می جستند. علما از هر عرق و هر دین و مذهبیکه بودند مورد احترام واقع میگشتند رقی خلفا برای اجرای امر مهمی بصوبی سفر میکردند چندین بار اشتر کتب و عده از علما با آنها همراه می بود.

آغاز رسالت نائی در اوروپا از تأثیر تمدن اسلام و مورها بود کهواره تمدن نوین اوروپا ایتالیایی بلکه اندلس بود زمانیکه اوروپا را یکی بر بریت استیلا نموده و در تاریخترین مرحله جهالت و تنزل حیات بسر میبردند آنوقت اصرار و دیار اسلامی بغداد، قاهره، قرطبه و طلیطله مراکز تهذیب و تمدن بوده ارتقای بشری را بعالم نمایان میداختند اثرات همان تمدن بود که بر دنیا موثر ثابت شد و تحریک زندگانی جدید از آنوقت آغاز یافت.

بارها ابن حقیقت بعالم آشکار گشته ولی از شوخ چشمی ازان انکار نموده اند زیرا ممکن نبود احسان مسلمانان را که بر کردن اوروپا بار است هم یکی از اساس

(شماره اول و دوم) کابل (صفحه ۱۴)

تواریخ عیسوی قرار میدادند، و همین نظریه بوده است که بر جمله تصورات مابعد نیز اجرای نفوذ کرده است، حتی کبیین که يك شخص آزاد خیالی بود نیز راجع به اسلام سخن، ذمت آمیزی میزند. ازین ثابت میشود که روایات بر دل مخالفین خود با آنکه غلط بودن آنرا میدانند باز هم تاثیر بخشیده و غالب میآید. تا يك قرن گذشته راجع به تهذیب و تمدن و تواریخ اسلام معلوماتی که آنرا بتوان مستند شناخت اصلاً وجود نداشت پروفسور بیوت می نویسد که «اکنون نیز آن اطلاعاتی را که در اروپا راجع به اسلام و حضرت ختمی مرتبت قبل از آغاز قرن ۱۹ اشاعه داده شده فقط در ذیل عجایب علمی میتوان شمار کرد.»

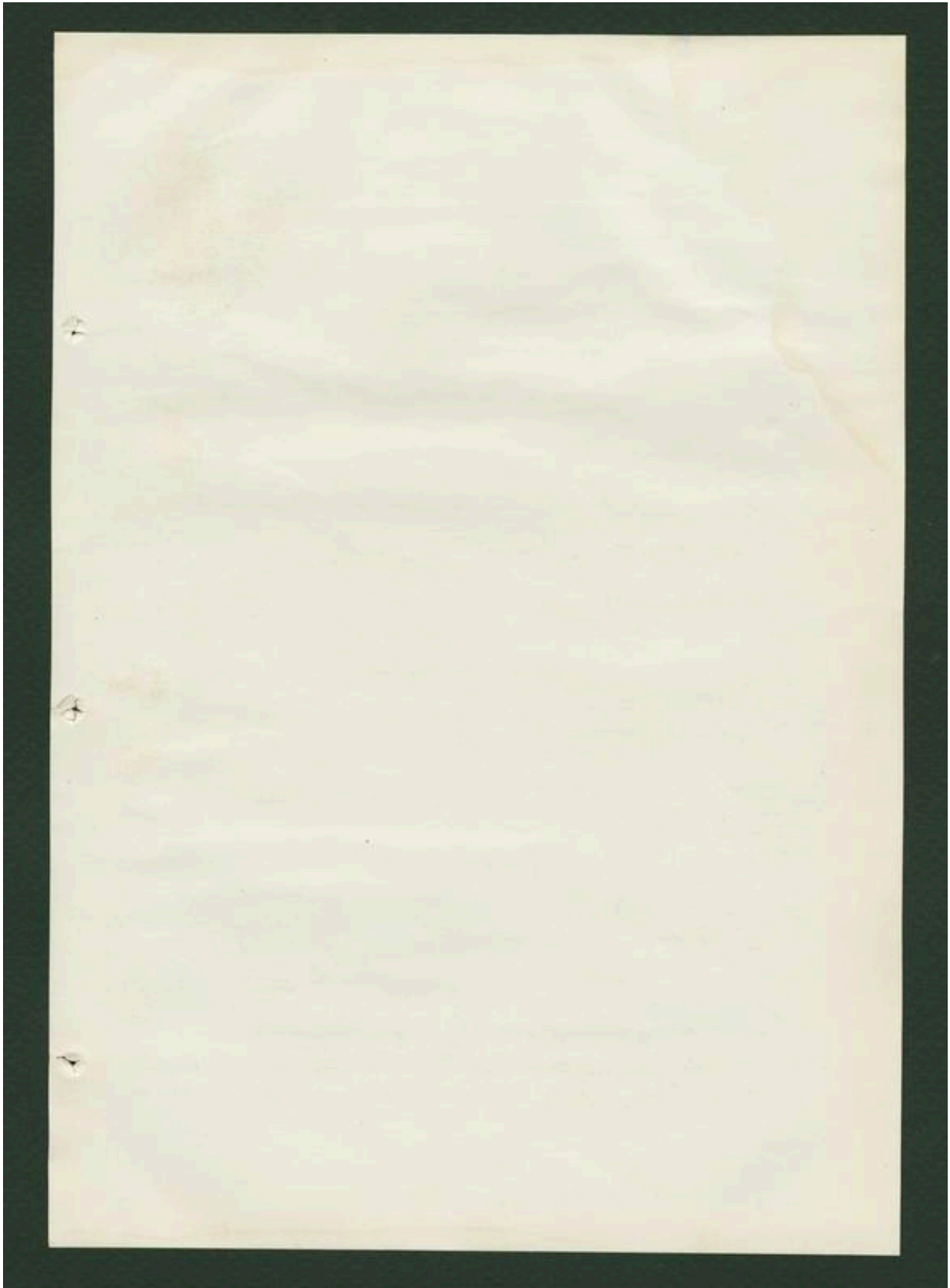
در عصر حاضر که حالات صحیح و درست و درعین حال بکثرت بدست میآید، بر علاوه در کتب تواریخ قرون متوسطه که بمشکل بدست میآید هیچ کتابی نیست که از تهذیب مرییانه اسلام بحث نکرده باشد.

اوروپا که اکنون از بربریت برآمده و حیات نوینی یافته اند و تواریخ آن هر وقت نگارش مییابد در هیچ يك ازین کتب تواریخ ذکر از اثرات تمدن اسلامی بر اوروپا یافت نمیشود، و بجای آن عنوان های (فتوحات صلیبی بر هلال) یا (نجات اسپانیا از تسلط عرب) و غیره در نظر میآید.

دکتور اوسبرن تیلر راجع به ارتقای فکری قرون متوسطه دو جلد کتاب ضخیم نگاشته و از دیگران سبقت بسته است لیکن از قلم او نیز راجع به تهذیب اسلامی مضمونی نگارش نیافته بلکه بطور کنایه هم تذکری درین باب نداده است که «آبا تهذیب اسلامی هم بکوفتی در جهان وجود داشت یا خیر؟»



اعلیحضرت ہمایونی سال سوم دورہ دوم شورای ملی را افتتاح میفرمایند





## سخندان فارس

ترجمه جناب قاری عبدالله خان  
ملك الشمره

### طبقات شعرای فارسی

- |   |           |            |                    |
|---|-----------|------------|--------------------|
| ۱ | رودکی     | اسدی طوسی  | فردوسی و غیره      |
| ۲ | خاقانی    | انوری      | نظامی              |
| ۳ | سعدی      | حافظ       |                    |
| ۴ | جلال اسیر | قاسم مشهدی | قاسم دیوانه و غیره |

از تامل در اشعار طبقه اول بر می آید که موجب تحریک طبع موزون در آنها حسب حال یا ضرورتی بوده و در اثر آن سخن موزون از زبان آنها برآمده گاهی در موضوع دیانت و اندرز و گاهی در تعریف از بهار و می و گاهی در شکایت از سپهر و طالع گاهی در بیوفائی دنیا و در هر سخن اشاره به بندی کرده اند اشعار عشقیه و مدحیه نیز سروده اند چه در هیچ جا هیچ دل از محبت و هیچ شکم از آرزوی نان نمی نیست از بیجهت ارباب دولت را نیز مدح و از محاربه و شجاعت و عدل و وجود ممدوح وصفی نموده و غالباً اساس سخن را روی بند و اندرز گذارده اند غرض در هر زمینه که سخنی موزون کرده اند اصلی داشته .

اکنون از کلام اقدم الشعراء استاد رودکی باره سخن می رانیم . همه او را خطاب استادی داده می نویسند صاحب دیوان بوده و غالباً بدین جهت سلسله

( شماره ۱۶ ) ۵۵ شماره اول دردم

نظم را از آغاز میکنند لیکن کسی نگوید که دیوان او را دیده است یا خیر بنده در بعضی از بلاد ایران سفر کرده و با دانشمندان آنجا صحبت نموده هر کرا دیدم بجز از چند قصیده معمولی چیزی از استاد سراغ نداد حال آنکه بعضی از آن قصائد را نیز سخن فهان از حکیم قطران میدالستند. بعضی ادعا دارند که یاره از قصائد رودکی در دست آنهاست که در دست دیگری نیست. بی شبهه در طبع استاد قوه ارتجال نسبت بدیگر شعرا از متقدمین و معاصرین بیشتر بوده. گویند ۱۳ هزار شعر از او یادگار بوده و کلیله دمنه را نظم کرده. اما میتوان گفت که اگر اشعار او همه از همین قبیل است بجای ۱۳ هزار ۱۳ لک هم اندک است.

در وجه تخلص استاد به رودکی بعضی گویند وطن او موضع رودک بوده از علاقه بخارا و بعضی گویند رود و بر بط و قانون خوب می نواخت و بدین جهت رودکی تخلص یافت. رودکی کورما در زاد بوده لیکن در آواز خوانی و موسیقی مهارتی بسزا داشت. گوئی قوه بصارتش از راه چشم بر گردید و با طبع او همخوانا شده بر عده نظمش برافزود. شعر استاد هم آوای موسیقی و موسیقی او همخوانای شعر گردید و به وسیله این در کارش بجائی رسید که اسماعیل سامانی او را بر تبه ندیمی خویش رساند: رودکی در ۳۰۴ زک حیات گفت. (۱)

نوبی امیر اسماعیل از بخارا به هرات آمد و بعلتی در انجام مدتی قیام ورزید. رجال دربار از طول سفر ملول آمده و استاد را که در خلوت و انجمن صاحب یاد شاه بود و ادار نمودند تا بتدبیری امیر را مائل بر رفتن بخارا سازد. شبا هنگام (۲) یاد شاه به تقریبی از بخارا و آب و هوای آن ذکر می میان آورد. رودکی موقع یافته بر بطرا ساز کرد و سرود :-

(۱) تاریخ ادبیات ایران وفات او را (۳۲۹) می نویسد

(۲) تذکره دولتشاه بجای شب - روزی - نوشته

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| بوی جوی مولیان آید همی    | یاء یار مهربان آید همی     |
| ربک آموی و در شتبهای او   | یای مارا بر نیات آید همی   |
| آب جیون باشکر فبهای او    | خنکته شه را ناعنان آید همی |
| ای بخار اشاد باش و شادزی  | شاه زودت شادمان آید همی    |
| شاه ماه است و غارا آسمان  | ماه سوی آسمات آید همی      |
| شاه سرو است و غارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی     |

مور خین می نویسند این غزل چند صد بیت برده لکن همین چند بیت در دست است و برای دلیل بر عدم توضیح شعر فارسی در ان عهد کافی است.

خصوصیات رودکی :-

۱ - در کلام رودکی و معاصرین او لفظ (همی) بکثرت می آید کوفی تکیه کلام آنان بوده و در عهد شیخ سعدی اندکی قلت پذیرفته و اکنون جز هنکام ضرورت متروک است.

۲ - از اضافت تشبیهی و استعاره و سائر تکلفات تهی بوده امور محسوسه و احوال اصلی آنها را با الفاظ ساده و بسیط تعبیر و برشته نظم؛ هموار در کشیده و از نهایت بی تکلفی جوی مولیان را عوض بوی گل و نکبت و شمیم و دریا و ربک آنرا بجای سبزه و کنار آب و گلزار و گلگشت و غیره استعمال کرده و بالاخره از نسیم، صبا و باد - حرهم نامی نبرده بلکه از امور واقعی و حسب حال سخن رانده

۳ - گناه شاعر مقتدر برای دخول لفظ مناسب و پر معنی در بیت یا برای سلاست ترکیب آن تقدیم و تاخیری در عبارت می نماید که اگر آن نظم را تشر کنند از یک و نیم تا دو سطر می شود. لیکن در اشعار استاد ایجا زی نبوده بلکه عبارت مساری یعنی است و ازینجهت در جمله بندی الفاظ سستی نمایان است.

۴ - قاعده عمومی است که زبان در آغاز طفولیت بر سرافت اصلی خود بوده از وسعت افکار و مضامین دقیق برکنار و جز با چیزهای محسوس و تحت نظر سر و کاری ندازد لذا در ابیات فوق تنها از جوی مولیان که نهریست در بخارا و ربک آمو را آب جیحون تعریف نموده و چون بعلمت بی چشمی از ذوق بلطائف سرا با ن بهره بود لذا بوی جوی مولیان گفت و بدکر ربک پرداخت تا مشقت سفر در ربک زار را بشوق و وصول بوطن سهل نماید و از بیجهت گفت ربک آمو در ششپای آن کار لطافت پر نیان میکند. اگر شاعر کثونی بود تا بش ذره را آفتاب می ساخت لکن آن بیچاره از ذره و تابش آن خبری ندارد.

ایشین شاعر کثونی از موجه آب جیحون طوفانی برمی انگیزت لیکن استاد آنچه حالت واقعی آن بود بیان کرد و گفت :- آب جیحون تا عنان خنک شه می آید و این حالتی است خالی از تکلیف و خطر بلکه خوش آید و فرحت انگیز و نیز از حرکت پادشاه بشادمانی بخارا را مژده داد و از نشستن با دوستان باد آوری نمود شاید شعرا اشعاری در حب و وطن سروده باشند غمرا ورتکین لکن همه خیالی و مبالغه شاعرانه خواهد بود برخلاف این ابیات که وقوعی و تذکری از وطن و امور اتفاقی عرض راه نموده حالت جغرافی آن ناحیه را بیان میکنند از مبالغه و سائز امور ربکه شعر فارسی را بد نام ساخته چنان پاک ویا کیزه ساده است که اگر این نظم نثر کرد هم اصل موضوع همین قدر عبارت می خواهد.

قصیده دیگری نیز از مشهور است و در آن شکایت از ایام پیری کرده چند بیت از آن در ذیل می لکاریم :

|                                 |                                    |
|---------------------------------|------------------------------------|
| نمود دندانها بل چراغ تابان بود  | سرا بسود و فرو ر بخت هر چند ان بود |
| ستاره سحری بود و قطره باران بود | سید سیم رده بود و درو سر جان بود   |

یکی نماند کنون ز انهمه بسود و بر بخت  
نه نخس کیوان بود و نه روزگار در از  
جهان همیشه چنین است و کردگردان است  
همانکه درمان باشد بجای درد شود  
کهن کند زمانه همانکه تازه بود  
بیا شکسته بیا بان که باغ خرم گشت  
همی چه دانی ایاه روی غایب موی  
شد آن زمانه که رویش بسان دیبا بود  
دو زلف چو گمان بازش همی نمود بروی  
بلند و روشن و دیدار خوب و روی لطیف  
دلخیزانه پر گنج بود و گنج سخن  
بسا دلا که بسان حریر کرده به شعر  
همیشه دستش زلفگان خوشبو بود  
مایل نی زن و فرزند نی مؤث نی  
همی خریدی و بی شمار داده درم  
تور و دگر را ای منر کنون همی بینی  
بدان زمانه ندیدی که در جهان رفیق  
شد آن زمانه که شعور را جهان بنوشت  
کرا بر رگی و نعمت ز این و آن بودی  
بدادمیر خراسان چهل هزار درم  
کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم

سخندان زمان پیری و افکار بسیط و کلمه بددیهای بی تکلف و الفاظ ساده است  
که در پیکر نظم در آورده و بدان ماند که استاد موسیقی صورت مقامی را بصوت  
و آهنگ محض بدون الفاظ مجسم سازد.

زندگانی چه کومه و چه دراز  
م بچنبر کندار خواهد بود  
خواهی اندر هنا و تحت زنی  
نه با خر سرد باید باز  
این رسن را اگر چه هست دراز  
خواهی از زنی بگیر تا به حجاز

﴿ ( صفحه ۲۰ ) ﴾ کابل ( شماره اول و دوم )

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| این همه بود و باد تو شواب است | خواب را حکم نه مگر بجواز   |
| اینهمه روز مرگه اگر بینی      | نشانی ز یکدگرشان باز       |
| رودکی چنگ بر گرفت و نواخت     | باد انداز کو سرود انداخت   |
| آن عقین می که هر که بدید      | از عقبی گداخته نشناخت      |
| هر دو یک جوهرند یک بطبع       | این یغز و دو آن دگر بکداخت |
| نا بسوده دودست رنگین سکر د    | ناچشیده بشارک اندر ناخت    |

دقیقی: ابو منصور محمد ابن احمد بلخی از شعرای این طبقه در اواخر عهد خاندان سامانی میزیسته و در آخر عمر بدربار امیر نصر ابن ناصر الدین سبکتگین راه یافت چنان مینماید که سبکتگین (۱) مدتی میل به نظم شاهنامه داشت ز بر ا دقیقى بحکم امیر نصر آغاز بنظم آن کرد. و برخی از داستانهای شاهانرا بدون ترتیب سلسله برشته نظم در آورد و ناگهان در ۳۴۱ هـ کشته شد داستان کشتاسب از دقیقى است که فردوسی عیناً آنرا در شاهنامه درج کرده و گویا عیار سخن خود را بدان سنجیده چه بر تری و بهتری يك از در همکار وقتی ظاهر گردد که هر دو در برابر یکدیگر باشند. سلاست و شستگی زبان و طرز کلامه بندی و سبک بیان فردوسی جوهر فطری اوست طوری که سر و صورت و سائر مشخصات افراد از یکدیگر علیحده و ممتاز و یکی خوش شکل و خوش آواز و دیگری زشت رو و بد آواز است همچنین مخرج کام و زبان هر کس جدا و ممتاز از دیگری بوده و در اثر این امتیاز سخن معمولی شخصی خوش آیند و از دیگری بر خلاف آن است.

(۱) ظاهر آ مولف درین مورد دچار اشتباه غلطی گشته است. چه دقیقى با امیر ابوصالح منصور بن نوح و امیر ابوالقاسم نوح ابن منصور سامانی معاصر بوده و این هر دو را مدایح گفته است و گویا ناصر سلطان اخیر بنظم شاهنامه پرداخته است.

بیان موضوع در کلام دقیقی مسلسل و مرتب نبوده بلکه گاهی رشته سخن در هم و گاه از هم گسیخته است در مقام تفصیل؛ اجمال و ابهام و در مقام اختصار؛ تفصیل بخرج داده .

در اکثر ابیات او تنها مصرع اول ربطی بداستان داشته مصرع دوم جز الفاظ مصرع پرکن خبری ندارد در کلام فردوسی نیز اینچنین ابیات یافت میشود اما بسیار کم و این بر قدرت طبع منحصر است . اشعار دقیقی بسیار گریب است و ما بتلاش بسیار ابیاتی چند از بدست آورده و بطور نمونه در ذیل می نگاریم تا سبک او بر همکنان معلوم گردد ملاحظه شود که دو بیت چگونه سه بیت و بالاتر از آن گردیده :-

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| برمود بردن ز پیش سیاه        | درفش مهابوش فرخنده شاه       |
| سوی رزم از جاسب لشکر کشید    | سیاهی که آنرا کراخ ندید      |
| ز بس بانگ اسپان و جوش و غروش | همی ناله کوس نشنید گوش       |
| در فشان بسیار افراشته        | مر نیزه ها زیر بگذاشته       |
| چورسته درخت از بر کوهسار     | چو بیته نیستان بوقت بهار     |
| ز تار یکی کرد و بانگ سیاه    | کسی روز روشن نید پد راه      |
| بگردند بک تیراران نفست       | بسان تکرکه بهاران درست       |
| بیوشیده شد چشمه آفتاب        | ز یکانهای درخشان چو آب       |
| تو گفتی هوا ابر دارد همی     | وزان ابر الماس بارد همی      |
| هو ازین جهان بود شکون شده    | زمین مر بر سر باک درخون شده  |
| یکی باره بر نشسته چو پیل     | بتن همچو آهن به تکه همچو نیل |
| نهادی به تکه آن کره بسته دم  | دومه بار بر یکدوم چار سم     |
| چو بینائی دبد، بی رنج راه    | رسیدی بهر جا که کردی نگاه    |
| درودشها شد همه لاله کون      | بدشت دیابان همی ریخت خون     |
| چنان شد ز بس کشته آن رزمگاه  | سکه بروی تسانت رفتن سیاه     |

بهار به

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| جهان از ماه تا آنجا که ماهی است | می صاق بیار ای بت که صاق است    |
| کجا چشم افکنی دیای روسی است     | چو از کاخ آمدی بیرون به صحرا    |
| آری دهد و لیک به مهر دگر دهد    | گویند صبر کن که ترا صبر بر دهد  |
| مهر دگر بیاید تا صبر بر دهد     | من عمر شویشتن بصبری گذاشتم      |
| عزیز از ماندن دائم شود خوار     | من اینجایا درم مانندم خوار گشتم |
| شود طمش بد از آرام بسیار        | چو آب اندر شمر بسیار ماند       |

در سخاوت ممدوح

|                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| ز باریدن چنان چون از کمان نیر    | تو آن ابری که ناساید شب و روز |
| چنان چون بر سر بدخواه جز بید (۱) | نیاری در کصف دلخواه جز زر     |

فردوسی : ابوالقاسم ابن اسحاق از ناموران طبقه اول است . اسحاق دهقان و در چهارباغ حاکم طوس باغبان بوده و فردوسی در آنجا تولد و نشو و نما یافته . گرچه حیات دهانی او را تکلفی بشاعری نمود لکن شعر جوهر فطری او بوده و از بیجهت از عهد صبی بسرودن اشعار آغاز نموده و در کنار آنها رنسته هر چه از دل بر زبانش میگذشت بکاغذ می نوشت خورشهای دهقانی و آبهای خنک چشمه سار چنانکه جسمش را تنومند نمود همچنان قوه عقلش بر افزود ناپهلوان مهر که سخن کردید . در صحرا های فراخ گناه از تماشای صبح و روشنی شام و شفق طبعش انبساط می یافت و گناه از آرزو خوابی مرغان خوش الحان حظ میبرد . فطرتش با سادیت محض سرشته و از صحبت امر او تکلفاتی رسمی و خود نمایی بر کنار و دلمان صحرا ورز شکاه نیروی طبع او گردید . اشعار دیگران با کلام او مناسبی ندارد چه کلام او زیر بار اصلاح علمی و تکلفاتی صنعی نرفت .

۱ - بیر ، صاعقه .



درین حال شدید سلطان غزنه بنظم شاهنامه میلی داشته و دقیقی بانجام آن فرصت نیافته ترك حیات گفت بنابراین داستان زوال جشید و ترقی ضحاک را برشته نظم در آورد و از نظر احباب گذراند همه پسندیدند . پس ازان فردوسی جانب غزین شتافت و در آنجا با عنصری ملاقات کرد . عنصری از حضور سلطان بنظم شاهنامه مأمور بوده و به تعال میگذراند . کلام فردوسی را مناسب حال یافته فرمود بیتی چند در مدح سلطان نظم کند . حکیم لظمی در بحر شاهنامه بمدح سلطان سرود که چند بیت آن این است :-

|                             |                               |
|-----------------------------|-------------------------------|
| زیردان ابرشاه باد آفرین (۱) | که نازد با ونعت و تاج و نگین  |
| جهاندار محمود شاه بزرگ      | با بشغور آرد همی میش و کرک    |
| جهان آفرین تاجهان آفرید     | چو او سر زبانی (۲) نیامد پدید |
| زکشمیر تایش در پای چین      | بر او شهر یاران کنند آفرین    |
| چو کودک لب از شیر مادر بست  | بسکهوره محمود گوید نعت        |
| بزم اندر او آسمان و قاست    | برزم اندر او شیر جنگ آزماست   |
| بتن جبرئیل و بجان زنده ییل  | بسک ابر بهمن بدل رود نیل      |

طراوت نظم و نجیبی الفاظ و استحکام جمله بندی و شکوه معنی و فخامت کلام را با استعاره و تشبیه ساده و بسیط و اضافتهای خوش آیند یکجا نموده چنانکه کوئی سخنان ساده ایست که از زبانش برآمده . الفاظ مترک و پاستانی آن نیز بگوش ؛ کران نمی آید :-

داستان رستم و اسفندیار را نیز در بیوقت نظم کرده و در آغاز آن میگوید :-

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| کنون خورد آید می خوشکوار   | که می (۱) بوی مشک آید از جویبار |
| هوا بر خروش و زمین بر زجوش | خنک آنکه دل شاد دار د ز نوش     |
| درم دارد و نقل و نان و نید | سر گو سفندی تواند برید          |

(۱) آفرین ( یعنی دعا و ثنا ) محاوره قدیم بوده و اکنون متروک کر دیده (۲) محاوره خوش آیند بوده و در متاخرین متروک شده (۳) موضوع را چگونه بافکار ساده بیان میکند . (۴) در میان ی و مد غول آن ( آید ) ترکیب اضافی فاصله آورده

سلطان غزنه خورسند گردیده نظم به شاهنامه فرمان داد و بصله هر بیتى طلائى مقرر کرد و در سرا بستى مسکنش معين نموده موزة از بهرا و در انجا ترتيب داد از تصوير دربار پادشاهان گذشته و معرکه هاى مشهور و تمثال غرائب حيوانات . فردوسى هم بنظم شاهنامه مشغول گردید و در ظرف سى سال شصت هزار بيت برشته نظم کشيد و خود ميگويد :-

بسي رنج بردم درين سال مى هجم زنده کردم بدین پارمى

از مقائسه کلام رودكى با فردوسى معلوم مى شود که نظم فارسى در عهد رودكى بحالت طفوليت بوده و در بنوقت دفعه بدوره شباب رسیده

فردوسى از بهار و سيزه و حسن که مبتذل شعراست و هيچ موضوعى بى ازينها نيست کمتر سخن رانده و اگر چيزى از بن قبيل گفته امر و قوعى بوده که با تردسقى تامى آنرا سروده است

دبکران در مضمون خيالى دسقى داشته از بيان واقعه قاصرند . ليکن فردوسى در هر زمينه سخن بقدرت ميگويد . و مقصد معين را بطور شايسته بيان مى کند . در ابیات دبکران غالباً بلك مصرع داراى اصل موضوع بوده مصرع دوم محض براى رعائيه قافيه مى آید بر خلاف ابیات فردوسى که مصرع دوم آن نیز مشتمل بر جزئى از موضوع با حاوى بر نکته اىست که جزئى از موضوعى نمايد کلا مش از استعاره و غيره صنائع دقيق نهى و ازالفاظ ساده و سخنان روزمره و سلاست بيان مملوست .

در مصاف رستم زابلى با اسفند يار از زبان زال پدر رستم ميگويد :-  
ند آنم که شب اسب اسفند يار      سوي آخر آيد همى بى سوار  
ويا باره رستم چنگک جوى      به خانه کند بى خداوند روى

افراسیاب بشكار برآمده بود جوان دهقالی را بر سر كشت دید و با خود گفت  
اگر این جوان پرورش یابد بر دستم غالب می آید و او بر سر سهراب نوه رستم بود  
که در آنجا بحالت بیخبری می زیست. فردوسی این واقعه را تصویر میکند.

|                               |                            |
|-------------------------------|----------------------------|
| کشاورز سردی تنادر بدید        | شۀ ترك ناكه بكي بشكرید     |
| بتن همچو كوه و به چهره چو خون | ستاده بدان دشت همچون هیون  |
| در خق است در دست مانند گرز    | كشیده برو ساهد و یال و برز |
| بتن چون درخت و با زو چو شاخ   | قوی گردن و سینه و بر فراخ  |
| همی شاخ بشكست (۱) آن سرفراز   | بدان پهلوی بازوان دراز     |

مطلب را تنها بواسطه اشياء محسوسه محیط میرساند استعاره ندارد که افکار خیالی  
و فرضی را تقویه بخشد جای دیگر میگوید:

|                            |                                 |
|----------------------------|---------------------------------|
| بسر بر كله همچو بال تند رو | یل بود مانند آزاد. سرو          |
| ● ● ●                      | ● ● ●                           |
| بلان همچو شیران بر آشوتند  | بفرمود تا کوس سگین کوفتند       |
| ● ● ●                      | ● ● ●                           |
| بر آراست لشکر چو چشم خروس  | برد نای زرین و بر بست کوس       |
| ● ● ●                      | ● ● ●                           |
| چو تاج خردسان جنگی برق     | تبرزین بخون بلان گشته غرق       |
| ● ● ●                      | ● ● ●                           |
| کسی تیغ و گرز سرا بر نداشت | سوزاری چو من یای برزین کاشت (۲) |

داستان رزم کاموس را چگونه ساده و بی تکلف بیان میکنند:

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| دراز است وقتاد از و يك پشیز | سراوردم این رزم کاموس نیز |
| روان سرا جای ماتم بدی       | گراز داستان يك سخن کم بدی |

فردوسی دهقان ساده ایست که هر چه بر زبان او از الفاظ دوز سره میگذشته  
برشته نظم در میکشیده است. گرچه سرشت فارسی از مبالغه است لیکن مبالغه  
(۱) حال «می شکست» میگویند. (۲) «پای کاشتن» را چه خوب استعمال نموده

فردوسی نیز ساده و خالی از تکلف است چه او فرزند صحرا و بلبل خوش الحان طبیعت  
و نغمه سراغیش فطری است بابل از آهنگ موسیقی بیخبر و از بنگونه تکلفات  
آزاد است .

در تغزل و ستایش حسن هم مانند دیگران با فراط نه پیچیده بلکه در بین زمین  
نیز باقتضای مقام سخن میراند چنانکه از همیشه چنین وصف میکنند :

بیان از طبرزد زبان از شکر دهانش سرصم بلبل و کهر  
در اروکات و دوگیسوگنه زبانش چو خنجر دهانش چو قند

در ملاقات خسرو با شیرین و اشک ریزی شیرین آوید :

به ترکس گل ارغوان را پشت که بیار بد ترکس و گل درست

نکاری بد اندر شبستان اوی ز گلبرگ رود داشت وزمشک بوی

یکی دختری داشت خاقان چو ماه کجا ماه دار دو چشم سیاه

بد نیال چشمش یکی خال بود که چشم خودش هم بد نیال بود

بهم بسته مور ابد بیچ و تاب کره داده شب را پس آفتاب

در ابیات فوق دقت استعاره و تشبیه و توالی اضافات ابد آیدست .

قدرت او در ادای هر مطلبی بربك و تیره است و همه را نیکو گفته بتخصیص

در تصویر کشی از معرکه رزم نیروی طبعش داد سخن میدهد . در نبرد رستم با

اشکبوس کشائی میگوید :

تهمت به بند کمر برد چنك کزین کرد بك چو به تیر خد نك

خد نکی بر آورد پیکان چو آب نهاد بر و چار بر عقاب

با لبه چاچی کمان را بدست بچرم کوزن اندر آورد دست

ستون کرد چپ را و خم کرد راست شریو از رخم چرخ چاچی بغاست

چو سوفا رش آمد پهنای گوش ز چرم کوزنان بر آمد خروش

چو بوسید پیکان ترا نکشت او کدر کرد از مهره پشت او

فضا گفت گیر و فدر گفت ده ملك گفت احسن فلك گفت زه

بزد تیر بر سینه اشکبوس      سپهر برین بر کفش داد بوس  
 کتا نوم اندر زمان جان بداد      نو کفتی که از بطن مادر ترا داد  
 بقوه طبع يك صفحه مضمون را بدو بیت گنجانده :  
 بر وز تیر د آن بل ار چند      به تیغ و به خنجر بگرز و کند  
 درید و بر پدو شکست و به بست      پلان را مبروسینه و پا و دست  
 درین دو بیت که از مجلسی سخن رانده نیز کمال ابجاز را بخرج داده است -  
 چو يك تیره از تیره شب در گذشت      شب آهنکه بر چرخ گردان بکشت  
 (۱) بر مشورت مجلس آراستند      نشنند و گفتند و بر خاصند

گویند در کلام او يك لفظ عربی هم نیست لیکن این سخن اصلی ندارد. آری نسبت  
 بسد بکران کلمات عربی را کمتر استعمال میکنند زیرا سه در شهر پرورش یافته  
 و نه در مدارس علمی تحصیل کرده بود.

فردوسی محبت صمیمی با رسم داشته و از نماشای بهار زنده گانی او خورسند میشده  
 و ازینجهت کارنامه های او را بجوش و خروشی بیان کرده که در سائر داستانها  
 چنان جوش و خروش بافت نمی شود گویا مقصود او از شاهنامه تنها شرح حال  
 رسم بوده و دیگران را بطور بهانه ذکر نموده .  
 جهان آفرین تا جهان آفرید      سواری چو رسم نیامد پدید

اینچنین است معامله نظامی با اسکندر که در اسکندر نامه محبت مخصوصی با او  
 می پروراند. تا گفته نمائیم که شعرا بمضمون خود علاقه داشته و بنظر فرزندى دران  
 می نگردند و ازینجهت شاعر نتایج طبع خود را زاده های معنوی میگویند.

ظاهرا اسکندر نامه کرده از شاهنامه معلوم می شود لیکن در سبک هر دو فرق  
 بسیار است زیرا کلام فردوسی ساده و بی تکلف و اشیا محسوسه مد نظر را در استعاره  
 (۱) این بیت مشبه و در شاهنامه دیده نشد.

و تشبیه بخرج رسانده بلکه در کلام او استعاره آتقدر کم است که گویا هیچ نیست اما نظامی سخنان پیشینه را مبتذل یافته نقاشی بخرج رساند یعنی تشبیه را استعاره و استعاره را مکررا استعاره نمود و در نتیجه سخن را رنگین ساخت لیکن کلام بر صفا و صرافت اصلی نمانده دقت و پیچیدگی در آن پیدا شد .

اما سبب مغایرت در بین کلام فردوسی و سائر معاصرین او آنست که فردوسی در کوهسار و سرخرار پرورش یافته و آنچه طبیعت با او الهام نموده گفته است . ازینجهت کلام او فارسی خالص و از زراکم بلاغت و استعاره و بالاخره از هرگونه تصنع عاری است . بر خلاف معاصرین او از شعر آ که باستان سلطنت حاضر و بافضلا معاصر و یابند قاعده و قانون رسمی بودند و ازینجهت در کلام آنها الفاظ عربی و اصطلاحات علمی و آثار تصنع بیشتر یافت میشود . لیکن از صرافت اصلی خارج نگشته چه همه در یک عصر و یک محیط زیست کرده اند . و اینمطلب از مطاعه کلام هر یک ظاهر می شود .

اسدی طوسی : مؤرخین و ارباب تذکره همه او را استاد میگویند . وی استاد فردوسی و نخستین شخصی است که در اصول لغت و زبان فارسی فرهنگ نوشته و دیگر فرهنگ نویسان از وی پیروی کرده اند آرایش نظم فارسی از او آغاز کرده در کلامش مناسبت و رنگینی و تزاکت موجود و خودش استاد پیرانه سال اما دلش جوان است هر جا از باغ و بهار و حسن ذکری نموده دامنه سخن را وسعت داده که جلالت می بخشد . اقتدار او در سخن مطالب متنوعه را در قالب نظم ریخته و بیتی را سه بیتی و سه بیتی را بیشتر نمود ، اکثر قطعات او در عشق و وعظ و غیره میباشد و شاعرانه گفته است .

دولتشاه در تذکره خود می نویسد که اشعار مناظره در انهدرواج داشته . استاد مناظره زمین و آسمان شب و روز - نیزه و کمان و غیره را خوب برشته نظم کشیده و هر يك از سی تاچهل و پنجاه بیت میباشد . بعد ها این طریقه مدنی متروک ماند . تا آنکه شیخ سعدی مناظره را بت ویرده را برشته نظم در کشید که در گلستان مذکور است . اسدی طوسی در ۴۶۵ هـ یعنی ۴ سال پس از شاکرد خود وفات کرد . اکنون یاره از اشعار او را می نگاریم تا سبک شعر و وزن بخور و بالاخره زبان آن عهدبر همگنان معلوم گردد :-

مناظره نیزه و کمان

|  |  |
|--|--|
| <p>زخم بخت آن دان کز درد هورا کار گزار<br/>روح نوس است آت جنگه آوران کین گزار<br/>این بر آن آورد حجت . آن بدین کرد افتخار<br/>تو چو پشت عاشقی من چون قدابیر انکار<br/>من چنان کار بروی یارم گرتوئی چون قدیار<br/>آنکه شد مار و بر آورد از سر دشمن دمار<br/>آنصدام شبه من شد چون بر اعدا گشت مار<br/>مردم سکو تا معجب باشد و نا برد یار<br/>یا سخ از من بشنو و عقلت با فظم بر کار<br/>م به پیش تند بادم م بسوزش تفته نار<br/>ارهوا قرس فرح چون من بدید آرد بهار<br/>م بصحرا بر بکار آیم من و م در حصار<br/>ماه گردون ارمی چون من شود وقتی گزار<br/>از هوا من آورم سرخان و صید سرقرار<br/>راست گفنی این نباشتی (۱) مکر از شهر یار<br/>تاج شاهان و شجاع دولت و قهر تبار</p> | <p>هر صلاحی را در کشی است اندر کار گزار<br/>لیک آن کوم بجای خویش وزخم آورد دور<br/>هر دو را روزی جدال افتاد با م در سخن<br/>رمح گفت از تو که قومی فضل من بهتر از آنکه<br/>قوس گفت از چون قدیاری تو چو بود کز مثل<br/>رمح گفتا بد عصای موسی سربل چو من<br/>قوس گفتا بد عصای موسی آری چون تو لیکن<br/>رمح دیگر ره به تندی گفت تو کونه ندی<br/>قوس گفتا بسکه گفنی یافه اکنون یک یک<br/>م بقوت زنده بیلیم م بهیبت شرم زه شیر<br/>بر جهان زاله چونو ک تیر من بارد غرام<br/>جز بصحرا بر نیائی تو بکار آنجا که جنگه<br/>شاخ میوه در خزان چون من گروخیم گاه بر<br/>صاحب را در سفر تو شه تنائی داد تو<br/>رمح کاین بشنید عاجز گشت و عذر آورد گفت<br/>تا مور میر اجل و الا منو چهر اصل ملک</p> |
|--|--|

شش بیت دیگر را جم بعد ح نیز ازین قصیده است .

از کز شاسب نامه اوست و گویا تصویریری در برابر تصویر شاکرد خود کشید :

(۱) یاموختی

یکی نامه بد یادگار از مهران  
 ز خوبی و زشتی و شادی و غم  
 ز مهر و دل و کینه سازی و رزم  
 بسی دانش اخراید از هر یکی  
 گمانی که چون او بر دی نبود  
 همه کار رستم بیاد آیدت  
 بهر دش با بر و بد ریا فکنده  
 ز دش دشمنانی باز ندران  
 بکشیش آورد سهراب زیر  
 نه کردش زبون کسی نه افکنده بود  
 بگرد آنچه درستان رستم نکرد  
 نه شیر و نه دیو و نه نراژدها  
 چو از پیش کویندگان برد گوی  
 و زین در سخن یاد ناورده بود  
 شده خشک و بی بار و بزمرده سخت  
 سر این شاخ نور را بیار آورم  
 ز آب سخت درفشانم بر اوی  
 کنم آفرین شهنشه فروت  
 که خندد ز خوشی بر ابدی بهشت  
 درخت و کجا مشک بو یا بود  
 که هرگز نگارش نکرد کهن  
 ز دانش مرسته نه از آب و خاک  
 ز معنیش رنگه و ز گوهر نگار  
 کنم خسروی را برو بر طراز  
 سخن هست لیکن خریدار نیست  
 خریدار ازو بهترم نیست کسی  
 نه زان خوشتر و دل کشا پنده تر  
 که فرزند جان است زیبا سخن  
 درودشت و کوهش همه باغ و گشت  
 زمین خرم آبش خنک خوش هوا  
 سیاهی و شهری یلان نبرد

ز کردار که شایسته اندر جهان  
 ز فرهنگ و نیرنگ و داد و ستم  
 ز نصیحت و کردن فرازی و بزم  
 که چون خوانی از هر یکی اندکی  
 ز رستم همی چو نکه خواهی شنود  
 گر از رزم که شایسته یاد آیدت  
 همی رستم آن بد که دیو ترند  
 سته شد ز هومان بکر ز کران  
 زبون کردش اسفند یار دلیر  
 سپیدار کشتاسب تا زنده بود  
 بروم و بچین و بهند از نبرد  
 نه کرکه و نه بیو آمد از وی رها  
 به شهنامه فردوسی نگر گوی  
 بسی یاد رزم یلان کرده بود  
 نهالی بد این رستم زان درخت  
 من آیدون ز طایم بهار آورم  
 بیاد هنر گل کسفانم بر اوی  
 برو میوه وارش آرام برون  
 بسازم یکی بوستان چون بهشت  
 گلش سر بر در گویا بود  
 بقستانی آریم از خوش سخن  
 بتانش از خرد زاده و ز جان پاک  
 بیایم یکی دینه شاهوار  
 ز جان آورم تار و بودش فراز  
 سراجز سخن ساختن کار نیست  
 زرادان همین شاه ماند است و بس  
 ز نیکو سخن نیست پاینده تر  
 سخن همچو جان زان نکرد کهن  
 یکی شهردید از خوشی چون بهشت  
 نهادش نگو تازه بر نونوا  
 بزاز حشر انبوه و سردان مرد



|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| شوی کش نباشد بعد شهر یار    | در او خسرو نامور شهر یار   |
| کزو تیغ قره ننگ بی زنگ بود  | سر آن شاه را نام کورنگ بود |
| بری را بر رخ کردی از دل بری | یکی دخترش بود کز دلبری     |
| در ایوان ننگار و بیدان سوار | بکاخ اندرون بت مجلس بهار   |
| دو ترکش کانشش دو گل درع پوش | مهمش مشکسای و شکر میفروش   |
| دو زلف و دو رخ . . .        | شبستان گلستان بدیدار او    |

حکیم ناصر خسرو علوی : کلام او نمونه مهمی است از شاعری قرن چهارم (۱) وی در حکمت نظیر بوعلی سینا و ابولصغر فارابی است . بیست سال هنرالت گزیده و مولفات خود را بر باد فنا داده دیوان او مشهور و به دو از ده هزار شعر بالغ میشود . برای اظهار شاعری یا مقابله با شعرای عصر شعر نگفته بلکه در اثر جوش طبع بر زبانش جریان یافته کر چه کلام او خالی از الفاظ علمی عربی نیست لیکن زبانش از جوهر فطری خاک خراسان نمابندگی داشته عارش مینماید . و بدینجهت

کلام او مانند فردوسی برصراقت اصلی فارسی باقی است . نمونه اشعار :-

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| چون گشت چهارا دگر احوال عیاشیش         | زیرا که بگسترده خزان راز نهایش    |
| بر حسرت شاخ گل در باغ کوا شد           | بیچارگی و زردی و کوزی و کتایش     |
| تا زانغ ییاغ آمد بلبل ز فصاحت          | بر بست زبان از طرب و لحن و آغایش  |
| شرمند شد از یاد سحر گلبن عریان         | وز آب روان شرمش بر بود روانیش     |
| کهسار که چون رزمه بر از بد اکنون       | کر بنگری از کلیه تداف تدایش       |
| چون ز رمز و نکر آن لعل بد خشیش         | چون چادر گازر نکر آن برد بمانیش   |
| بس با دجهد مردز که لاجرم اکنون         | چون پیر که یاد آید از عهد جوانیش  |
| خورشید بیوشد ز غمش بیرهن خز            | این است همیشه سلب خوب خزانیش      |
| بر مفرش بیروزه بشب شاه حبش را          | از سوده پا کبزه بلور است اوایش    |
| بنگر ستاره که بتازد سپس دیو            | چون زر کند از بده که برقیه چکانیش |
| مانند یکی جام بخین است سباهنگ          | زدوده بقطره سعری چرخ کیانیش       |
| کر نیست بخین چون ؟ که چو خورشید بر آید | هر چند که جو بند نیابند نشانیش    |
| بر وین بچه ماند به یکی دست ز کس        | یا نستر ناز که بر سیزه فشایش      |

(۱) حکیم در قیادبان بلخ در ۳۹۴ هـ تولد یافته در ۴۸۱ در بمکان از مضافات بدخشان وفات کرده پس در بصورت و برا از شعرا و نویسندگان قرن پنج باید شمرد - مترجم .

شعراء این طبقه ذکر تخلص را در هر نظمی لازم نمیدانستند. لکن حکیم گاه گاه تخلص خود را ذکر میکنند.

عنصری بلخی در عهد سلطان محمود ملک الشعراء و امیرالامراء و صاحب خاص بوده. بزور سخن و یا وری اقبال چار صد شاعر او را باستانی برگزیدند. استاد منوچهری در قصائد خود نیز بشا گردی او اقرار نموده. ارباب تذکره دیوان او را سی هزار بیت می نویسند. لیکن اشعاری که از او باقی مانده بیش از سه هزار بیت نیست. عنصری زبان را طوری اصلاح نمود که گویا اشعار او از حیث تکامل دو قرن بعد را طی کرده با اشعار طبقه دوم در آمیخت. و علت آن نیز التزام عنصری است بدربار سلطنتی و صحبتش با ارباب علم که بر احساسات ملی او چیره و زبانش ملائم نمود. قصائدش در مدح سلطان محمود و مسعود با در تهنیت بعض فتوحات است دارای تشبیهات مختلف که در آن از حالت جغرافیایی بعض نواحی و تعریف بهار و عشق و غیره سخن رانده. تشبیب را غالباً از سی تا به پنجاه بیت رسانده بعد گریز بمدح میکند و گاه در یکدو بیت آخر نامی از مدوح می برد. عنصری در ( ۴۳۱ ) وفات کرد.

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| خط و زلفین آن به روی دلبر  | فرد سکنند بر ساء منور       |
| یکی را لاله خود روی بستر   | یکی را صبل نورسته بالین     |
| بی آذر هر دو اتر آفل آذر   | بروی و موی او بشکر که بینی  |
| یکی بی نور روز و شب منور   | یکی پید و د سال و ماه تیره  |
| دل پاک و زبان مدح گستر     | صرا بهره دو چیز آمد ز کیتی  |
| یکی بر مدح شاهنشاه کشور    | یکی بر مهر جانان وقف کردم   |
| کشند دشمنان و دوست پرور    | مبارک دست او دو گونه اراست  |
| یکی با بدل و بارانش همه زر | یکی با تیم و بارانش همه خون |
| گولشکر شکار و کرد صاف در   | بروز رزم او بسیار بینی      |
| یکی را زخم تیش کرده بی سر  | یکی را زخم تیش کرده بیجان   |

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بدادی صورتی مخصوص منظر      | اگر مرجاه وجودش را خداوند    |
| یکی اندر زمین دریای انصاف   | یکی اندر فلک خورشید بودی     |
| سنان نیزه خطی و خنجر        | بهیچا بیشه آموزد زدستش       |
| یکی سر برد اندر ترك و منفرد | یکی دل دوزد اندر درع و خفتان |
| برور بازوی شاه دلاور        | بروز چنگه تیم او و گرزش      |
| یکی هامون سکنند سه سکنند    | یکی جیعون خون راند بصعرا     |

در فصد سلطان محمود بداهة سروده ۱-

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| نیش الماسکون گرفته بدست    | آمد آن رکن مسیح پرست     |
| بازوی شهر یار را بر بست    | طشت زرین و آبدستان خواست |
| اینچنین دست را که یارد گشت | نیش بگرفت و گفت عز هلبك  |
| وز سمن شاخ ارغوان برجست    | مر فرو برد و بوسه برداد  |

منوچهری دامغانی بدر بارسلطان غزنه رتبه مصاحبه و امارت داشت . شکوه قصائدش زمانه را بر اقرار باستانی او وادار نمود در مجلس سلطان پهلوی عنصری و یائین ازومی نشست منوچهری در اثر زبان قومی در بعضی از قصائد الفاظ قدیمه و محاوره های نیکورا ترك داده و این ارتقظه نظر تکامل زبان عیب است . در ۴۳۲ وفات کرده . نمونه کلام در مدح ابوسهل دبیر :

|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نوروز روزگار نشاطت و ایمنی      | یوشیده ابردشت بدیای اومنی        |
| بر یاسمن صبا به در مرصع است     | بر ارغوان طویله یا قوت معدنی     |
| خیل بهار خیمه بصعرا برون زدند   | واجب کنند که خیمه بصعرا برون زنی |
| بر ارغوان نلاده یا قوت بکسل     | بر مشک یید نائره عود بشکفی       |
| بر گل همی نشینی و بر گل همینوری | بر ختم همی خرامی و بردن همی دنی  |
| دراست قاتریده و مشک است وایگان  | هر چند بر قشانی و هر چند بر چنی  |
| ترکس همی رکوع کنند در میان باغ  | ز برا که کرد فاخته بر سرو موذنی  |
| دارد خجسته قابله دانی ز سند روس | چون نیمه به صبر سارا بیباگنی     |
| ترکس بسان کفه زرین ترازوئی است  | چون زر جعفری بمیانش در افکنی     |

|  |  |
|--|--|
| <p>چون مشک و در ودانه بدو بر پراکنی<br/>چون پشت او برشته ز رین بیازنی<br/>گوهر شده است این گل دوروی باطنی<br/>آز چرخ آسیا که ستون ز سر دین کنی<br/>د ندانه بلورین گردش تو بر کنی<br/>ما تندة مخالف بو سهل ز و زنی<br/>رسوا کند رهوت و رسوا کند منی<br/>هر کز بر تبت ز سد مردم دنی<br/>ممکن نباشد از کهر پاک ریخی<br/>چون با نشین آید صریح نشینی<br/>از نفس او نباید الا اطف کنی<br/>از روزگار نوسن برداشت نوسنی<br/>لیکن بکام اوست دل شاه مقنی<br/>چون قوت بهار بیا ران بهیخی<br/>با چاه ز سادی و با فتح آهنی<br/>ما سر شکنان کرسته ما را تو خرمنی<br/>تا خط مستوی بود و خط منهنی<br/>عیش غوش تو باد گوارنده و هنی</p> | <p>ماند بسینه و دم طاوس شاخ گل<br/>دور و به گل چو دالزه بر سرخ دیده است<br/>باطنش هست دگر و ظاهرش دیگر است<br/>ز کس بسان چرخ یکی بره آسیاست<br/>چرخش ز زرد کنی و آنکهی درو<br/>شاخ بنفشه بر مبر ز انواده مبر<br/>هر کز منی نکرد و رهوت ز بهرانکه<br/>از همت بلند بدین مرتبت رسید<br/>آورا ز ریخی کهر پاک باز داشت<br/>آمد بسوی او ز همه خاق عمدت<br/>از شان آنکین نه براید جز آنکین<br/>رای موافق و نیت و اعتقاد او<br/>هستند شاه را حلقائی اگر جز او<br/>احسان شهریار به تعلیم نیک اوست<br/>با عز مشک و بزمه و با قدر کوهری<br/>خرمن ز صریح کرسته خالی کجا بود<br/>تا حرف با نقط بود و حرف بی نقط<br/>هر تن تو باد فرا بنده و در از</p> |
|--|--|

فرخی : طبع خدا دادی داشته و قوه شاعری او در دشت سیستان پرورش یافته  
لیکن به عسرت میزیست چه علاقه سیستان از لوازم امور مدنی بی بهره و معاش او  
بقدر کفاف میسر نمی شد بتخصیص که با بند علائق تاهل هم کردید . و چون شنیده  
بود والی بلخ مریدی اهل کمال است بحضرت ارشادت . اتفاقاً فرخی وقتی وارد بلخ  
گردید که والی بد انگاه رفته و خیل اسپان خود را داغ میکرد فرخی همدرا نجا  
بدر بار والی بلخ حضور بهم رساند . فصاحت بیان او در اباس روستا منظور نظر والی  
شد و لوای خوش آیندش نیز به سفارش سخنان شیرینش برخاست . والی فرمود از  
هزار کره اسپ هر قدر میخواهد بگیرد . فرخی که بدینگونه کار هادستی داشت کمر  
چست بست و در خیل کرکان درآمد و با تدبیری روستا یانه عده از کره هارا پسند

کرد و گرفت لیکن خسته شد و جا بجا نشست این حرکت او بیشتر بسند والی آمد  
و بر عزت و احترام او افزود و چون بمحضرت سلطان رفت او را نیز با خود برد.  
فرخی بدربار سلطان محمود منزلی یافت که نامش با عنصری ردیف گردید.

سبک او در شعر مانند سبک سائر شعرای سلطان است. دیوانی هم در برابر  
دیوان عنصری دارد. گرچه آلام فرخی بی الفاظ و اشارات عربی نیست لیکن  
بسبب پرورش بصحرای سیستان اصالت زبان و اقتدارش در سخن باقی است. در  
۴۲۹ وفات کرد.

سلطان محمود قصری بدامان کوه در شهر غزنین بنا کرد و در مقابل آن باغی  
طرح ریخت و از سرچشمه بلندی شهری در آن کشید. فرخی در تعریف باغ مذکور  
قصیده ذیل را سروده سبک کلام او ازان معلوم میشود.

|                             |                              |
|-----------------------------|------------------------------|
| بنو باغ می خواست شاه مظفر   | بفرخنده فال و بفرخنده اختر   |
| یاغی را با حین او بسد تر    | یاغی درختان او مود و صندل    |
| یاغی چو رخساره دوست دلبر    | یاغی چو بیو ستن مهر غرم      |
| یاغی در او چشمه آب کوثر     | یاغی در او سایه شاخ طوبی     |
| بهار اندر و بازیابی به آذر  | بهشت اندر و بازیابی به نسیان |
| ز شکل مدور چو چرخ مدور      | ز سرو بریده چو زلف بریده     |
| در او خانه شیر گیران لشکر   | در او مسکن ماه رویان مجلس    |
| کجا جای صید است مرغان سیر   | کجا جای بزم است گلهای چید    |
| نفر وان آموخته ماده و نر    | روان گرد بر کرد در هنادرختان |
| سرکنکره برکنشارد و پیکر     | یک کاخ شاهانه اندر میانش     |
| در صفا ساخته سوی منظر       | بکاخ اندرون صفا های مصفی     |
| یکی همچو اوزنک مانی مصور    | یکی همچو دیبای چینی منقش     |
| شاه شرق را اندران کاخ پیکر  | نکاریده در چند جا مصور       |
| یک جای در برم و در دست ساغر | یک جای در صید و در دست زوبین |
| یکی رود آب اندرو همچو شکر   | از ان کاخ فرخ چو اندر گدشتی  |
| بخوردن ز خوبی چو عیش توانگر | برفتن ز تیزی چو فرمان سلطان  |

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نه ابر است و آوای او همچو تندر | نه چرخ است و اجزای او چون ستاره |
| بیالاید اند رهواسمخ را بر      | اگر بگذرد بر سرش مرغ موجش       |
| یکی زرف دریا سر آنرا برابر     | به نیشان بیاغ اندرون تندرودی    |
| ز بهنای او دیده آشناور         | روان اند رو کشتی و خیره مانده   |
| بگوش اندرون پر گهر حلقه زر     | بدواندرون ماهیان چون عروسان     |
| بدان تابد آن می خورد شاه سفدر  | مکانی بر آورد بهلوی دریا        |
| امین ملل خسرو بنده پرور        | ببین دول شاه محمود غازی         |
| بششیر کا هنده سکر کا فر        | بردی قزاقینده عن مو من          |
| زهی رزم را خسرو رزم گستر       | زهی بزم را ابرو بنار قطره       |
| سپه کرد بر سوک او جامه مادر    | بسا چنگک جویا که پیش تو آمد     |
| تهی کردی از کرکه و پیر و غضنفر | بسا یشه هائی که اندر کدشتن      |

اکنون بشرح خصوصیات این طبقه می پردازیم تا فرقی واقع در بین این طبقه و طبقه آئی واضح گردد.

سبک بیان این فصحا با سبک طبقات آئی در ادای مطلب فرقی داشته و ما در شرح حال و کلام فردوسی چند جا بدان اشاره نمودیم. لیکن در حقیقت این نکات از حد بیان خارج بوده و جز ذوق سلیم بدرک آن نمیرسد.

فصحای این طبقه ضامرا بطریق مخصوصی استعمال میکردند در طبقه دوم و سوم قلت پذیرفته بعد متدرجا محاوره بدل گردید. فردوسی در بزمی از حال رستم حکایت میکند :-

بکا یک سران را نگه کرد و دید زشادی رخان شان چو گل بر دمید

اینچنین است آریم شان و سپاریم شان ( یعنی شان را )

و در استعمال ضمیر مفرد غائب اسدی طوسی گوید :-

یکی کش نه یار و نه انباز بود نش انجام باشد نه آغاز بود

حرف ماقبل ضمیر را که متحرکست هر جا میبخو استند بی تکلف ساکن میکردند

( صفحه ۳۷ ) سخنندان فارس ( سال ششم )

برستم دم تخت و کنگج و کلاه نشانیش برجای کاووس شاه

• • •

چو در دشت مرعش را یافتند - وی بند کردنش بشنافتند  
چو رستم بدیدش کیانی کند - بیفکند و مرش اندر آمد به بند

اسدی طوسی در شان روح میگوید :-

بیند و ویدن و رادری نیست کشد کوه و همسنگ یک موی قیمت

یعنی او را می بیند و تو او را نمیتوانی دید :

گاه حرف متحرک را ساکن میکرده اند :-

بشادی همه جان بر افشاندند بران یهوان آفرین خواندند

۳ : در آخر اسم و فعل الف زائد می آورند . فردوسی در محاربه سیامک  
با دیومی گوید .

سیامک بر آمد برهنه تنایا و بخت با یو را هر بنا  
و در تبریف ماه میگوید :-

به می روز گنجی به بیاید او روز و دوشب روی نماید

۴ : در هر اسمی که میخواهند الف جمع الحاق میگردند . فردوسی رستم را  
در مرگ - هراب تسلی میدهد :-

که در مان این کار بزبان کند مگر کاین غمان بر تو آسان کند  
اگر مهر باشد مرا سالبان بچند مت به بندم کمر بر میان

۵ : در کلمات مختوم به الف و واو - یا - الحاق میگردند :-

گراویست بیروزی و دستگاه م او آفریننده مهر و ماه

۶ : بعض کلمات مخفف مانند :- زر و پر و غیره را مشدد نموده اند . اسدی طوسی  
در حمدی گوید :-

یکی زر بفتش دهد خسروی یکی شاره ها بافتش هندوی

• • •

چو خورشید آن چادر فیر کون بدرید و از برده آمد برون

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| هواا بر گشت از بخور عبیر   | ببختد بد بيم و بنايبد زير  |
| بسازم يکي بو ستان چون بهشت | که غنمد ز خوشي براردي بهشت |
| که اي برتر از کثري و کاستي | بهي زان فرآيد که تو خواستي |

در ابيات فوق زردريد و بيم و خوشي و کثري مشددا استعمال شده و از اين قبيل است تشديد در مژه دم و سم اسپ را دنب و سنب و در را اندر و اندرون استعمال کرده اند فردوسي ميگويد :

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| درآمد خروشان دران دشت چنگه | چنگ اندرون گرز : گاورنگه    |
| يل نامور پور د ستان سام    | يازي مرا اندر نيارد بدام    |
| فلك گر بر بر سحاب اندر است | وگر زير بر هتاب اندر است    |
| بندار سگوازي بي کار تو     | به بند خطا و ثواب اندر است  |
| اگر بدکني سگبر خود بري     | نه چشم زمانه بخواب اندر است |
| در ابوانها نام بيزت هنوز   | برندان آفرا سباب اندر است   |

گاهي در کلام ( بر ) زياده مي آيد :

بره بر کو پلتي را بديد ز د دست و تيم از ميان برکتيد

در - يا - و - بي - و - بر اکثر الف زائدي آورند.

|                          |                             |
|--------------------------|-----------------------------|
| اي او نياشيم در چنگه شاد | همه رزم ما کشت اکنون چو باد |
| ابر باره چنگ چو نسي سوار | همي رفت و ميگفت با ديوسار   |

چنان و چنين و چون او را چيران چو بين و چو و هشوار و دشمن راهشوار

و دانشو مند ميگفته اند . فردوسي : -

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| نبرده نژادي که چو بين بود | نهان کردن از من چه آئين بود |
|---------------------------|-----------------------------|

|                        |                                   |
|------------------------|-----------------------------------|
| که کوري بهزي نديم چنوي | بدان بان و آن کفت و آن رنگه و بوي |
|------------------------|-----------------------------------|

در عوض نزد و نزد بک ؛ بر استعمال کرده اند . فردوسي : -



فرستادش زور و کمر بسی بر ما در او دست کسی  
اینچنین الفاظ بسیاری درین طبقه شیوع داشت که بعضی از آنها در طبقه دوم  
متروک و بعضی بطور قلت استعمال میشده مثلا :-

ویژه - و - مر - اکنون عوض آن ویژه - خصوصا میگویند لیکن مر  
گاه گاه استعمال می شود اما ویژه بمعنی مرد پاك سرشت متروک است .

همی را قدما بکثرت در آغاز فعل آوردند و از آن معنی استمرار میخواسته اند  
آیدون هم آیدون اکنون عوض آن - حالا - میگویند . فردوسی از زبان  
وستم و قتیکه سراغ رخش خود در شهر سنجان رفته میگوید :-

ورایدون که رخش تا میدید سران را بسی سر بخوام برید

آیدر - او در متروک شده و عوض آنها اینجا و آنجا می نویسند  
کردن بمعنی ساختن بکثرت استعمال می شده فردوسی در شرح حال هوشنگ  
میگوید :-

بفرستی نرم کرد آنها چو خود وزره کرد و چون چو شنا  
جهان را بر بیهوده کرده اند ترا نژی ازی آوردند

بودن و بود و غیره مشتقات آنرا بحذف و اوستعمال کرده اند و احیاً در شعر  
نیز بحذف و او آمده

بک امروز اما بیاید بدت وزان پس همین رای رفتن زدن  
سرا بخت روشن بدیدار است بوی غرم و دانها تنه رست

خلاصه الفاظ بسیاری در قدما مستعمل بوده که بمرور زمانه متروک شده و لفظ  
دیگری جای آنرا گرفته و ما چندی از الفاظ متروک را با عوض هر يك از الفاظ  
مستعمله در ذیل می نکاریم و اکثر آنها در کلام فردوسی و اسدی آمده .

الفاظ متروک      الفاظ مستعمل در عوض آنها  
بوشاسپ ( در طبقه دوم متروک شده )      خواب رؤیا

( صفحه ۴۰ ) کابل ( شماره اول و دوم )

|                             |            |
|-----------------------------|------------|
| صاعقه برق                   | آفر کشب    |
| خراج                        | ساو        |
| دلاوردلبر شجاع وغيره        | نيو        |
| زبرا                        | ازبر       |
| شائسته سزاوار               | ازدر:      |
| طمع توقع                    | تراش       |
| سهمگين خشمناك               | دژ آگاه    |
| ازخود رميده                 | زكان       |
| راست بلند                   | ستبخ       |
| دوش كئف                     | سفت        |
| گياه علف                    | كاز        |
| خميده                       | نوان       |
| حفظ كردن از برداشتن         | وير        |
| توانائي تاب طاقت            | توش        |
| خاك كرد                     | رست        |
| شير افكن                    | شير اوژن   |
| عنان گردانيدن               | عنان كاشتن |
| دعا كرد ثنا گفت سنائش كرد   | آفرين كرد  |
| مراتب عجز و نياز بجا آورد . | نمازش برد  |

اینچنین بعضی تراکیب در قدما طوری مستعمل بوده که اکنون مزوک شده  
یا قلت پذیرفته و از آن جمله است قلب ترکیب توصیفی و اضافی و فك

اضافت و زيادت كلمه را بطنه پيش از علامه جمع در فعل و ترخيم اسما و حذف ( بسور ) از بين دو اسم و حذف و ابدال بعض حروف در بعض كلمات مانند آزاده سرور - و - جهان پهلوان - در قلب تركيب توصيفي و اضافي و رخان شان در فك اضافه و داشتند - در زيادت رابطه پيش از علامه جمع و برم در ترخيم نر بيان و زال سام در حذف پور از بين دو اسم يعنى زال پور سام و پيران سرا در حذف و ابدال بعض حرف كه در اصل پيرانه سرى است .

مثال فك اضافه از كلام فر دوسى :-

بكا يك سران رانكه كرد و ديد زشادى رخان شان چو گل بشكيب

مثال زيادت رابطه پيش از علامه جمع :-

بررگان و پيشبران خداى برر زمين داشتند جاى

مثال حذف :-

سكرا آمد اين پيش كامد سرا كه فرزند مكشتم به پيران سرا

تا تمام



## اولاد و جرائد

ترجمه غلام جیلانی خان جلالی

الهلال - بقلم والتر بشکین

آیا بهتر نیست که اولادها جرائد بخوانند؟

جواب این سوال: بلی بهتر است هر گاه والدین آنها هم اشخاصی باشند که بمطالعه جراید عادت داشته باشند، ولی چقدر افراد از والدین میدانند که جراید را چگونه باید خوانند؟ کجا می‌کنیم یک فی صد از آنها موجود نخواهد شد که جراید را بشروط لازمه آن خوبتر خوانده بشوند. ازین جهت بر ما لازم است که کیفیت مطالعه جراید را قبل از آنکه با اولادها اجازه دهیم به پدران شان بیاموزیم، زیرا حل این مشکل قبل از اولاد برای پدران لازم تر است.

شاگردانیکه بیک تربیه صحیح تعلیم میگیرند یومیه ۱۵ دقیقه از وقت خود را برای مطالعه جراید تخصیص داده آنرا بیک مطالعه سطحی بسرعت میخوانند. تلامذیکه دارای تعلیم و تربیه اوسط باشند در هر روز از وقت خود بقدر نیم ساعت بقرض خواندن جراید وقف مینمایند زیرا خواندن این نوع شاگردان نظر بفرقی اول سست تر و قدره انتخاب موضوعات و خبرهای لازم خواندن در آنها ضعیف تر میباشد. اما شاگردان تعلیم سطحی و غیر ذهین در مطالعه جرائد نهایت زمان طویلی را صرف میکنند گرچه اکثر موضوعات مهم از این فریق شاگردان فوت میشود ولی نسبت بدیگران از مطالعات جراید بیشتر متاثر میشوند پدر دانای که میخواهد در میدان خواندن جراید بقدمهای اولاد توجه نماید در پیش خود

دو مشکل جوړه مشاهده می‌کند زیرا مشارالیه نه از شروط خواندن واقف خواهد بود و نه او استعداد ذوق یسر خود را خواهد فهمیده پوشیده نیست که جرائد بزرگ عالم در تلخیص خبرها و اطلاعات تازه و مقالات سبک مخصوص و معینی دارند و در تعیین عنوانات چنان مهارت بسزائی بروز میدهند که خوانندگان بسیار چیزها را از روی عنواناتها فهمیده میتواند. مثل معروف است ( کتاب از روی عنوان خوانده میشود ) در اینجا برخاننده لازم است که در خبرها تعمق نموده قبل از آنکه با اولاد خود را جمیع آنها بهترین هدایات لازمه بدهد اول خود از خبرها بگذرد و معلومات گرفته آنچه در خور خواندن و موافق حالش باشد برای خود تعیین کند.

ممکن است ما بفرض خواندن و مطالعه جراید مبادی ذیل را قرار دهیم ' مقدمتاً نیست که در هیچ حال از احوال منع اولاد از خواندن جراید مناسب نیست تا آنجا ننگند که در آنها خبرهای طبع شده که برای آداب مضر و خواندن آن برایشان جایز نیست. و مانند این القای خطر در اذهان اولاد فکر غیر صحیح را تولید نموده تنها همین نظریه کفایت میکند که والدین برای اولاد خود شان خواندن جراید را مباح قرار دهند. در اینجا جراید فکاهی وجود دارد که بخواندن آن اولادها در بین سن ۱۲ و ۱۵ سالگی خوش میشوند حال آنکه مطالعه آنها مضر نیست. امثال این جراید لازم است با اولادها اجازه داده شود تا بخوانند ' زیرا همچو جراید در لوح ضمیر آنها بدرن آنکه ملتفت شوند چیزهای را غرس میکنند که دارای فواید زیاد میباشد. و بعد از مدتی پدرها ایشان میبینند که در ذهن اولادها بحث مجموع افکار و مبادی خوبی تربیه شده : و اگر پدران در خواندن جراید فکاهی برخلاف میل اولادها ممالعت و رزند اولاد بالضرور آرا بسدی بینند و از آن متاثر میگردند.

اکنون آنچه عاده در جرايد طبع ميشود تحت غور قرار ميدهيم. آيا بر موضوعات  
 مخصوصيکه بشون معاشقه و جرايم و خود کشي ها و امثالها رابطه دارد چطور  
 راجع باولادها قرار گذاريم؟ آيا اولادها را از خواندن و تعمق در اطراف  
 آنها منع کنيم و يا ميتوانيم آنها را از مطالعه همچو قسمتهاي جرايد بترسانيم؟  
 شك نيست که محو کردن ايند همان مقالات اخباري هم از جرايد ممکن نيست.  
 لکن اولادها - مانند افراد بالغند. يعني آنها نيز همان قسمتهاي جرايد را ميخوانند  
 که آنها مهم تصور کنند. در بنمورد تجربه بيادرس داده که آنها غالباً بخواندن اخبار  
 جرايم و فجايع و افتخارات و امثال آن توجه نمي نمايند. زيرا آنها بر خواندن  
 اين قسمتها خبرهاي لهو و لعب و مقالات تربييه بدني و حصص مفيده متنوعه را  
 ترجيح ميدهند و هرگاه خبرهاي بعض جرايم را هم مطالعه کنند بر آنها طور  
 سطحی گذشته راجع به تفصيلات و جزئيات آن آنقدرها ملتفت نمي گردند لهذا  
 براي پدرها لازم است که اولادها را حتماً از خواندن همچو حصص جرايد  
 منع نکنند زيرا اگر منع شدند بالضرور در خفيه و علانيه بخواندن قسمتهاي مذکور  
 با تفصيلات لازمه آنها مایل گردیده آنها را به تعمق زياد مطالعه ميکنند در بن  
 باره سکوت بهتر است و هرگاه کدام پسر از پدر خود تفصيلات بعض از همين  
 قسمتها را پرسان نبايد در انحال هم بر پدر لازم است که پسر خود را از جواب محروم  
 نسازد تا همان لاجوابي پدر را پسر در غير محلش تعبير و ترجمه نکند و ضرر ندارد  
 که پدر بنوعي از تفصيلات آن به پسر شرح داده از نتايج بدان هم با او صحبت نمايد؟  
 مشکل مطالعه جرايد براي اولادها در زماني شديداً واقع ميشود که بسن  
 ۱۲ برسد. در بن زمان پدر را تا پسر خود را در مطالعه يك اخبار هميشه زير  
 مراقبت ميگيرد و معلوم مي کند که مشارالیه کدام چيز اخبار مذکور را از روي

ذوق مطالعه میکند در انحال در شرح قسمتهای مفید با پسر بطوالت صحبت مینماید و تفصیلات آنچه بحال او مفید نباشد اعراض میکند و قتیکه چندی باین اسلوب عمل شد بعد از آن در نفس پسر همان طریق پدر عادت میگیرد و خود در مطالعه و عدم مطالعه جراید حکیم ثابت میشود.

مثلاً مشکل خورا که باب و مصارفیکه زندگی امروز آنرا تقاضا مینماید تحت غور باید گرفت زیرا هیچ اخبار نیست که در اطراف این موضوع بحث نکند. پدر حکیم در مطالعه این قسمت با پسر خود شرکت جسته از اسباب و قائل و تفصیل آن با فرزند صحبت مینماید. هکذا راجع به خیرهای تجار و عوامل رواج و کساد آن با پسر داخل مباحثه گردیده باین وسیله مبلغی را برای معلومات او می افزاید.

همچنان در باره موضوع هوا بازی که بیشتر بحال اولادها مفید و بآن اهمیت میدهند با پسر صحبت باید نمود. جراید بهترین آموزگار اطفال است که در نهاد آنها شجاعت و اقدام ترزیق نموده از فهمیدن خیرهای نوابم پیشه هوا بازی دارای یکتو حماسه میگردند.

در اینجا دیگر موضوعات بسیاری وجود دارد که تحت حصر نمی آید و خواندن آن برای اولادها دلچسب است دانش اجازه میدهد که بخواندن آن اطفال تشجیع شوند. گاهی لازم می آید که اطفال بجمع و ترتیب و حفظ خیرهای مسلسل جراید مامور گردند خصوصاً همان خیرهاییکه باحصاءات مفیده مشتمل است تا عند الحاجة از آن استفاده علمی نمایند. پدر دانا میدانند که امثال این خیرها در حقیقت ذخایری است علمی که هر پدر باید اولاد خود را جانب کسب معلومات مذکور تحریر کند زیرا اینها درسهای مکمل تهذیبی است که فائده آن از فواید کتب درسی شاگردان کمتر نمیشود.

## نفسیات

ترجمه جناب جلالی

بقلم اودیل شبرد

### خوشیهای فراموشی

تا مونس تعادل بشری برد و مسئله بزرگ تذکر و تسلیان بنا یافته . وقتیکه انسان نمیفکند احیا تا تمام آنچه از حوادث سرور آور را بیاد داشته باشد همچنان مشارالیه بسیار چیزهای حزن آور را هم فراموش میکند . آنهاست که بسبب داشتن ذا کره است بدبخت شده اند بعوض آن خدای تعالی حوادث خوشی آور جدیدی را با آنها المام میفرماید باین حیث هرگاه يك حادثه را فراموش کنند دیگر حوادثی با آنها روبرو میشود که در بهجت حیاتی شان بیفزاید .

لازم است ما فراموشی را سازیم که تسلیان مانند - تذکر - يك از وظایف دماغ است ، و انسان نمیتواند چیزی را بیاد آورد تا که چیزها را فراموش نکند ، زیرا باید دماغ از بعضی مشاهدات و یاد داشتهها خالی شود تا جای آرا مشاهدات و یاد داشتههای دیگر اشغال نماید . در واقع ذا کره انسان چنان يك آله است که فراموشی هم بوسیله آن صورت میگیرد . علم بسیکولوجی بر اینها تاکید میکنند که بهر اندازه که ما جهت بیاد آوردن فکر میکنیم بهمان درجه برای تسلیان هم مجبور به تفکریم . پوشیده نیست بزرگترین نویسندگان بسیار بیاد می آرند و بسیار فراموش میکنند . و بزرگترین شعرا و موسیقی دانان بقدریکه از یاداشتهای خود استفاده مینمایند بهمان اندازه از فراموشی کرده گئی های خود هم استعانت می جویند . ممکن است ما دماغ انسانی را بدرختی تشبیه کنیم که اشکال مشاهدات و محسوسات و یاداشتهها بمنزله برگهای آن میباشند زمالیکه همان برگها پیر میشود قبل از آنکه دیگر برگهای



سبز و تازه جای شان را اشغال نماید زرد میگردد و می افتند و فراموش میگردد. انسان دارای چنان میل غریزی است که فراموشی اشیا را با آسانی دوست دارد چه. برای انسان از نذکر یادداشتهای که آنرا یادداشتهای بدفاسد ساخته باشد بهتر اینست که خیر و شر را با هم یکجا فراموش کند.

شخصیکه بطبیعت نسبتان منصف باشد اولاً خودش و بعد از آن دیگران با او بدهت می افتند. علمای نفسیات میگویند همان چیزهاییکه در ذهن این شخص میباشد از آنچه انسان قوی الذاکر بخاطر خود داشته میباشد کمتر است، ولی عدم انباشتگی افکار در دماغ او برای این شخص موقع میدهد که باید بحفظ همان افکار و حقائق توجه نامی داشته طوری آنرا می شناسد و بیاد داشته میباشد که مانند او بسیاری ها نمیدانند. زیرا وقتیکه شخص مذکور راجع افکار مذکور با شما صحبت کند بچنان تفصیل و بیان ازان سخن می راند که انسان ازان بدهت می افتند. امثال اینطور اشخاص در افاده مطلب با مردمان چنان کمک مینمایند که از افکار شان نمیتوان صرف نظر نمود. ازین جهت رفقای او همچو آدم را بهترین مردمان خوش بیان و ظریف و خالص الوداد می شمارند. و ضرر هم ندارد که مردمان چیزهای را فراموش کنند اما اگر این فراموشی شامل یادداشتهای دردناک و غمناک گردد در آن برکت است. نه تنها این طور فراموشی بلکه تکرار یادداشتهای آنچه خوب هم باشد اخیراً بملال می انجامد، بعضی از علما میگویند هر گاه یادداشتهای همچنان برای همیشه در ذهن انسان باقی بماند خوبترین آنها نیز ملال آور و تأثیر انگیز احساسات ثابت میشود.

در حیات بسیار چیزها است که انسان دوست دارد آنرا فراموش کند، بلکه

از حسن نصیب آنها از وقتی تا وقتی فراموش می سازد از قبیل نعمها ، دردها و آلام . در اینجا بد بختیهای می باشد که انسان نمی تواند با سلاح آن قادر شود ، لهذا در مقابل آن بهترین تعزیه اینست که انسان از آن فرار کند و آنرا فراموش سازد . بعضیها این نوع فرار را ضعف و بزدلی تصور مینمایند . ولی قوه مرد مثلثیکه در حرکت و نشاط ظاهر میگردد در سکون و طمانت نیز بهمان درجه است . شخصیکه زره و اسلحه خود را از وقتی تا وقتی از خود دور میکند در بساط خود از همان کسیکه باززه و سلاح می خواهد کمتر نیست .

در فراموشی چنان لذت است که از لذت تذکر کم دالسته نمیشود . در حالیکه نویسنده این سطور افکار خود را منحرف برود و بن مینها بد بارها ازینجمله اطاق بیرون میدیند تا باین وسیله روزگاری را که در جای معینی انانای کشت زارها و جو بیبارها و مناظر سرسبز و خرم بسر برده بیسار آرد : این یاد داشتها برای نویسنده چنان فرحت آور ثابت میگردد مثلثیکه خیالی نبوده عین حقیقی باشد : مگر اوبعضی تفصیلات همان دیدنیها را فراموش نموده در انحمال قوه یاد داشت و قوه لسیان با هم بیجا در دماغ به تمام موافقت و سازش اثر و عمل مینمایند .

همچو یاد داشتها از بهترین نوع یاد داشتها میباشد زیرا انواع دردناک را از نظر انسان می پوشاند و آنچه خوشی آور باشد برومکشوف میدارد چقدر شیرین است که انسان در انانای لحاظ کردن حوادث گذشته به بعض چیزها نیکه مصدر فخر و شرف باشد رجوع نماید زیرا مانند ایشطور یاد آوریه از حیات ماضی بعینه سعادت است .

شخصیکه از ضعف ذاکره شکایت دارد فرض کند او مردی است قوی ذاکره پس برای چنین شخص در هر قدم از قدمها دیدنیها و مناظر نیکه بوسیله آن

اولاد و جرائد (سال ششم) (سنه ۴۹)

جانب ماضی متوجه میشود جلوه مینماید در الحال این دبدنیا در دماغ او یاد داشتهای شیرین را هم تلخ می سازد. هرگاه يك حادثه خوب را یاد کند به همراه آن صدها حوادث المناك بیادش می آید زیرا مع الاسف در زندگی حوادث غمناک نسبت به حوادث فرحت آور بیشتر است. لهذا در صورتیکه بدترین حوادث خیالی نظر به خوبترین آن زیاد تر باشد فراموشی هر دو نوع از حوادث خساره گفته نمیشود. و اگر شخصی در ذاکره خود قوی باشد تنها در بدست آوردن یاد داشتهای مفرح رنج و زحمت زیادی خواهد کشید لهذا باید گفت که نسیان برای انسان نه تنها برکت است بلکه طبیب بزرگ و برای تشفی زخمهای دلها یگانه دوی مجرب است. و هرگاه انسان قدری الصاف نماید البته بیاد نسیان مجسمه و یادگاری بر پا خواهد داشت



### خون انسان و جو

ترجمه جناب ملك الشرا

استاد کیمس بارگرفت انگلیسی از متخصصین فیزیولوژی میگوید: دماغ انسان بر خون حاکمیت دارد و او را بر تحمل از عوامل گرمی و سردی هر قدر شدید و سخت هم باشد توانایی سازد لکن دیگر حیوانات سفلی چنین نبوده و حکم ناموس تطور بدان رفته که هر کدام در منطقه ملائم بطبع خودش نشو و نما یابند. ناموس انتخاب طبیعی هم مساعدت نموده معیشت هر یک را مناسب با اقتضای مسکن تهیه میدارد. مثلاً خرس در بلاد سرد سیر و فیل در بلاد گرمسیر گذاره دارند. اینچنین سایر حیوانات بمرور ایام با مسکن خویش خو گرفته و لسل آنها روز بروز بر تحمل از عوامل مسکن بیشتر قوی میشوند چنانکه بدیگر جا گذاره نمیتوانند. مگر انسان طوری که گفتیم از سببی که دماغش حاکم بر خون اوست بر سخت ترین عوامل گرمی و سردی یکنرنگ و یکسان تحمل و طاقت دارد.

### نشو و نمای کوه ها

تازه ترین نظریات عملی در نشو و نمای کوه آلتست که وجود کوه را از تقلص قشر زمین میداند. و تقاص از بردت تدریجی نواذ کره ارضی پیدا میشود. دکترا تیرا از متخصصین جیولوژی امریکا میگوید: کوه همالیا واقع در شمال هند بهمین گونه پیدا شده و عمر این کوه نسبت بدیگر کوهها خورد تراست ولی با اینهم سال عمرش کمتر از صد میلیون بیست.

### حرارت باطن زمین

متخصصین میتوانند حرارت باطن زمین را بطریق بسیط حسابی و علمی اندازه نمایند این حرارت بمقیاس فارنهایت از هر (۱۶) درجه بحد درجه زیاد میشود. عمیق ترین

مخرج زغال سنگ در عالم مخرج کیلنکورت انکلمتره است . درجه حرارت در دهانه آن بمقیاس فارن هایت ۴۸ و بمقیاس (۴۰۰) یارد (۷۰) درجه است . و چون عوامل فشار و خلاف آن وقاعده زیارت حرارت که از هر (۱۶) یارد یکدرجه میکوبیند اعتبارشود میتوان حرارت باطن زمین را بر اعماق مختلفه اندازه نمود چنانکه عمق چشمه گرم از درجه حرارت آبش معلوم میگردد .

### سرو کهن سال

در یکی از قرای هنود امریکا که از شهر اوکسا کا واقع مکسیک چند میل مسافه دارد درخت سروی است بسیار کهن سال چنانکه دکتر فان شرک پس از تفحص و تدقیق علمی عمر این درخت را چهار هزار سال میکوبد یکبار سی سال پیش هم در بی تحقیق عمر این درخت بر آمده و همین قدر اندازه کرده بود .

در یک جانب این درخت یکدرخت سرو دیگر هم سر برافراخته و عمرش از هزار سال کمتر نیست . بلندیش ۱۱۷ قدم میباشد لکن بلندی سرو چهار هزار ساله به (۱۴۰) قدم میرسد .



## فن تاریخ

نکاتش جناب محمدفدیرخان نزه کی

اسارت : این کلمه که اکنون در نزد همه مقبول است و حتی جمعیت کارگری بین المللی قیوداتی جهت رفعم آن وضع کرده است در قرون اولی در زمره امور عادی و احیاناً یکی از وسائل اقتصادی بوده چه ارسطو که یکی از معروف ترین وزبده ترین فلاسفه یونان بوده آوازه حکمت و نبیجرا و تمام دنیا را فرا گرفته فلاسفه او را استاد اعظم خطاب میکنند در یکی از آثار فلسفی خود که تحت عنوان : « سیاست » نوشته بود اسارت را نتیجه حسن منفعت خواهی انسان دانسته مشروع تصور میکنند (۱) موضوع اسارت در تمام مدنیت یونان یکی از اعمال عادی بوده هیچ حس منافرنی بآن قائل نمی گردید و بعد از آنکه مدنیت یونان سقوط کرد و همان مشعلی که در یونان میدرخشید خاموش شده در ماورای بحیره سفید پرتو افکند چه مظالمی نبود که باسرای بی چاره وارد نمی گردید و چه تراژدی (۲) های ازان ها مرتیب داده نمی شد و هم چنان بود در قرون وسطی و دوره فو دالیته ( ملوک الطوائفی ) !

حق در ادواریکه صحنه اروپا جولان گاه سینورهای متعدد و بی حسابی بود غیر از اسارت شخصیه که ارمغان قرون اولی دانسته میشد یک نوع اسارت دیگری هم که آنرا اسارت ارضیه نام میگذاشتند . رونماید این اسارت طوریکه از نام آن فهمیده میشود بالای زمین های مزروعی بوده مالکیت متغلبین را تا بمدتی بر آنها افاده میکرد؟

(۱) صفحه ۱۰۱ تاریخ فلسفه ، مؤلفه آبه بارب (۲) در اینه های هم انکیز

بهر صورت مادر اینکه نظریات ارسطو درباره اسارت چطور بود و رویی ها چرا اسرار شکنجه مینمودند کاری نداریم؛ صرف چیزیکه ما را وارد بحث درین زمینه کرد این است که میخواهیم نشان بدهیم چطور يك تعبیر که در يك زمان دارای يك نوع اهمیت با احیاناً مقبولیتی میباشد در زمان دیگر بدو در جلوه میکند؟ چه امروز اگر اوضاع اسارت و برده فردنی را در پیش گناه يك شخص لایق عارضه داریم بد تلقی میکنند در حالیکه در آن وقت آن را مشروع میدانست و بهمرفته نه باید ذهنیت امروز را که درین موضوع وجود دارد از حد لزوم تقدیر کرد و نه ذهنیت آن وقت را نقید زیرا هر عصر اقتضائی دارد و هر رژیم چه سیاسی چه اجتماعی در تحت شرائط معینی که مقتضیات حیات اجتماعی آن را ایجاد میکرد بروی کار میآید و اشخاصیکه در آن محیط زنده گانی دارند از هر فرقه و طبقه که باشند خواهی نخواهی محکوم همان اوضاع بوده شرائط و ایجابات آن را گردن می نهند؛ و چون اوضاع آن وقت یونان همین امر را ایجاب میکرد و ارسطو هم فردی از آن ملت بود لهذا هیچ کس را حق خورده گیری بران استاد بزرگ نیست.

### مفهوم عائله در ادوار مختلف:

در بحث بالا مسئله اسارت را از نقطه تاریخ دیده مدلول آن را در دوره های مختلفه حیات بشر مطالعه کردیم؛ اینک درین قسمت از قدیم ترین ادوار تاریخ تا عصر حاضر عائله و مفهوم آن را زیر مطالعه میگیریم:

اکثری از علمای اتنوگرافیا و اجتماعیات متفق اند که در ادوار اولیه تاریخ همین مفهومی را که ما اکنون از عائله استخراج میکنیم کلمه Clan کلان فاده میکرد؛ گر چه کلان به تعبیر آن وقت معنی عائله را داشت اما اگر انسان از پیکر لطیفی

آن منصرف شده جنبه مادی مذکور را زیر مطالعه بگیرد می بیند که کلان ماهیتاً اختلاف بسیاری با عائله امروزی دارد چه امروز ما وقتی کلمه عائله را بزبان می آریم هم در ذهن خود ما هم در خیله کسی که این کلمه را از دهان ما میشنود؛ زوجین اطفال سفیر؛ بچه و دختر تجسم میکنند اما کلان يك کتله زیادی از اهالی را در بر میگرفت؛ این است که جهت توضیح مطلب وضعیت نفوسیه آن از یکی از مقالات دور- کالیم عالم اجتماعی فرانسه ترجمه و تلخیص کرده می شود:

« کلان Olan عبارت از يك جمعیت افراد است که یکی دیگری را از اقارب خود دانسته خود را منسوب به توتم Totem واحدی می شمارند » و اینکه توتم چیست؟ یکی از اصناف نباتات یا حیوانات است که تمام افراد کلان تصور میکردند از آن حیوان یا نبات زائیده شده اند و یا به عبارته دیگر خیال میکردند اجداد ایشان را خدای تعالی از سینه آن حیوان یا ریشه نبات بیرون آورده است ازین جهت منبع مذکور را يك منبع مشترك و واحدی برای خودشان میدانستند و اگر فرضاً توتم ایشان کرگه میبود تمام افراد منسوب بهان کلان گمان میکردند از نسل آن میباشند و اگر احیاناً توتم کدام درخت خرما می بود خیال میکردند ایشان همه مولود همان درخت خرما اند و بهر قته صفت ممیزه کلان را توتم تشکیل میداد (۱) این اوضاع در تاریخ های قبل از اسلام یعنی در ادوار جاهلیت در عربستان بکثرت دیده میشد و اکثری از قبائل عرب در آن وقت بعضی از عناصر طبیعی را توتم خود می شمردند و این مسئله از اسمای قبائل مذکور بخوبی مبرهن میگردد مثل: قبيله بنی اسد و قبيله بنی نمر و قبيله بنی کلب و قبيله بنی دئل و امثال آن؛ این اوضاع اکنون هم در اهالی بومی استرالیا و سرخ پوستان امریکا ی شمالی جاری است و

(۱) ترجمه و تلخیص از مقاله معنون به (نهی نیچور) دور کالیم عالم اجتماعی فرانسه،



اگر چه در اقوام متمدن افریقا فعلاً این وضعیت وجود ندارد اما وقتی علمای اجتماع و اتنوگرافیا اوضاع فعلی اهالی مذکور را با آثار باقی‌مانده قبل آن‌ها زیر مطالعه می‌گیرند همه متفق القول می‌گویند که این شکل عاقله تا چندی قبل در افریقا وجود داشته است.

علما بعد از آنکه تاریخ قدیمه ملل را بگمان بگمان زیر تدقیق در می‌آوردند باین نتیجه می‌رسند که اصول کلان و توتنم یک حادثه عمومی اجتماعی است که تمام اقوام و ملل دنیا یک مدتی بآن سلوک نموده اند.

کلان که عده افراد آن به صدها بلکه هزارها نفر می‌رسید مانند یک عاقله امروزه در تحت یک نوع شرائط اقتصادی، اجتماعی دینی زیست نموده تاهل را با افراد داخل کلان خورد حرام قطعی می‌شمرند زیرا می‌گفتند در صورتیکه تمام افراد کلان از یک منشأ باشند پس حس احترام مالم میشد در مقابل افراد دیگر خود باشتهای جنسی پیش آید؛ این حس باعث بوجود آوردن قانونی در بین آن‌ها گردیده بود موسوم به Exogamie آکز و کامیا این قانون که معنی آن (تاهل از خارج) میباشد هر فردی از افراد کلان را مکلف مینمود تا با افراد دیگر به حس احترام و برادری یا خواهری پیش آید. عند اللزوم همسر و شریک حیات زنی را از کلان‌های دیگر به تاهل خود برگزیند (۱) ازدواج در نزد انسان‌های ابتدائی در داخل کلان دیناً حرام Kabou دانسته میشد زیرا زن و مرد بیکه در داخل یک کلان در تحت عنوان توتنم یا احد زندگانی میکردند دارای مناسباتی شبیه به مناسبات خواهری و برادری عاقله‌های عصر حاضر بوده است.

(۱) ترجمه و تلخیص از مقاله (فره زه ر.) منظمه مجله رسمی فاکولته الهیات تورک

این شکل عائلوی که عدداً زائد از صد ها نفر بوده در تحت عنوان کلان و توتم واحدی میزیستند رفته رفته کوچکز شده بشکل عائله های امروزه درآمد (۱) گرچه شکل کلان از روی عدد بیدل به شکل عائله های امروزه شد اما باز هم از نقطه نظر حقوقی دارای امتیازاتی بود که نمی توان آن را با عائله های معاصر طرف تطبیق قرار داد چه در ان عائله ها مفهوم قریبت به عائله غیر از مفاهیمی بود که امروزه ما از کلمه اقارب در فامیل ها میگیریم مثلاً ما امروزه در زنده گانی فامیلی بنا بر اقتضای غریزه حب ذات (۲) هیچ فرق و تفاوتی در بین اولاد ذکور و اناث قائل نشده هر دورا تاسن رشد بطور مساوی اهمیت داده در تربیه آن ها میکوشیم و ایشان هم بسائقه همان روابط و علائق خدادادیکه طبعاً آنها را با والدین وصل میکنند در برابر پدر و مادر بطور تساری اظهار اطاعت و انقیاد و احیاناً حرمت و صداقت مینمایند ؛ این وضع دوام میکند تاسن بلوغ و بعد از ان هم با اینکه هر دو مالک مطلق نفس خود می شوند ممیذا در برابر والدین همچنان محتاطانه و محترمانه سلوک مینمایند گو یا درین وقت بجز همان تقسیمات و مراتب حقوقی که شریعت در اموال موروثه والدین بنام تر که و میراث قائل شده و آنهم خالی از یک سلسه حکمت های بالغه خدا وندی نیست دیگر از جنبه معنویات تفاوتی و جود ندارد و ازین جاست که اولاد بهر سنی که برسد باز هم قومیت و نسب والدین بالاخص والد خود را دارا میباشد ولی در عائله های قدیم چنین نبود چه اولاً فرق فاحشی در بین اولاد ذکور و اناث وجود داشته اکثر اولاد اناث را در حکم یک مخلوق متوسطی بین انسان و کائنات سافله حساب میکردند دوم بر خلاف این مسئله که امروز اولاد زیاده تر از قومیت مادر قومیت پدر خود را حائز می باشد در آنوقت اولاد نه به توتم پدر بلکه منسوب به توتم ما در میبود مثلاً اگر زنی را از قبیله بنی اسد به زوجیت (۱) ترجمه و تلفیس از عالم و فیلسوف اجنهای تورکیه ضیا کوك آلپ بك منطبقه مجله تبیعات ملی چاپ استانبول (۲) حب ذات غریزه ایست که انسان را وادار به تاامل نموده بنای عائله هارا میگذارد .

مرذی در قبیلۀ بنی کلب وارد میگردند اولاد آن ها به عومن اینکه بایست منسوب به قبیلۀ بنی کلب میبود بالعکس خود را از اعضای قبیلۀ بنی اسد حساب کرده روابط او با قبیلۀ مذکور بیشتر تر میبود؛ سوم امر روز وقتی يك خانم را از فامیل او جدا کرده به زوجیت شخصی در میآرند آن خانم از عائله قدیم خود مجزا شده در داخل عائله جدید از اعضای دائمی عائله دانسته می شود ولی طوری که ماده روایت می کنند و البته صحت و سقم آن خبر هم مربوط بآن ها است .

این مسئله در مصر قدیم چنین نبود و هر فردی از طبقۀ اناث از روز ولادت تا زمان موت منسوب بهان فامیل اولیه خود بوده ازان جدا نمی شد چه در مصر قدیم در آوان سلطنت فرعونه زوج بین خواهر و برادر جائز بوده است چنانچه خانم های فرعونه اقتضای میکردند که هم خانم شاه یعنی ملکه مصر و هم شهزاده خانم بودند ( ۱ ) در همین سلسله تحولات و تبدلانی که در اوضاع حقوقی اجتماع نفوسی عائله ها رو میداد دورهای عجیب و غریبی رونما شده از قبیل حاکمیت امهات ( مادرشاهی ) و حاکمیت ابوت ( پدرشاهی ) و غیره که تفصیل آن ها زیاده تر از وظیفۀ يك مقاله فن تاریخ منوط به مباحث اجتماعی میباشد ازین جهت از تفصیل آن ها صرف نظر کردید .

#### نتیجه :

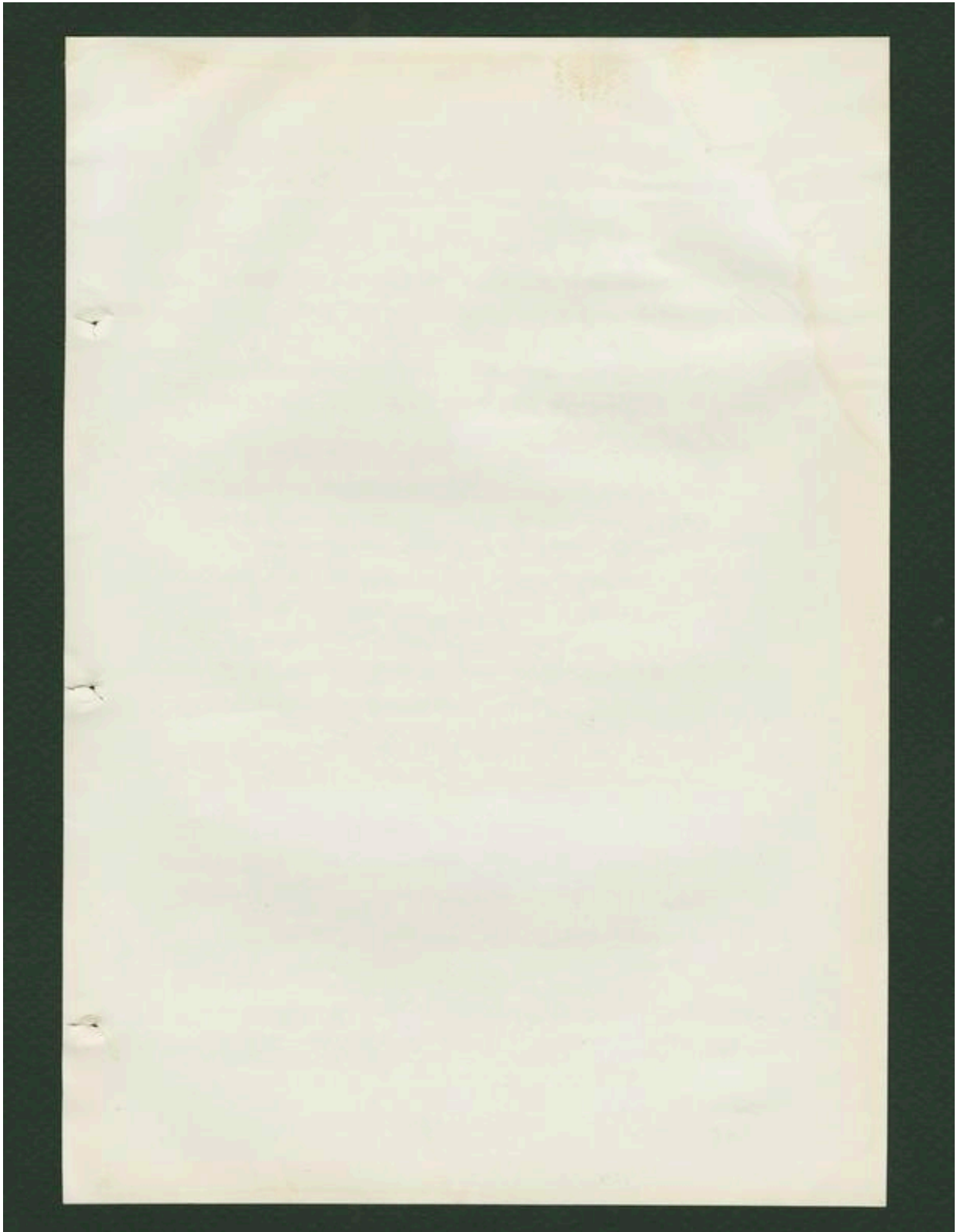
طوری که از مطالعه اوراق بالا فهمیده می شود عائله تا وقتی از ارضاع بدویت که آن را اصول کلان گفتیم بدوره معاصر رسید چندین مرحله را بیمود که از نقطه نظر يك نفر مورخ دارای اهمیت بس زیادی است چه وقتی يك نفر مورخ ( ۱ ) ماغوذ از کتاب تاریخ زنان مؤلفه جلال نوری .

تاریخ مینویسد و عادتاً در مقابل همین اصطلاح که ما آن را کلان لوشتیم و اکثری از قاموس لنگران آن را به قوم یا عشیره ترجمه میکنند گنبد آف را عادتاً قوم خواهد نوشت در حالیکه این ترجمه نه از نقطه نظر قاموس نگار و یک نفر سیاح و غیره بلکه از عینک یک نفر مورخ و مدقق حیات اجتماعی غلطی غیر قابل جبرانی است که مرتکب می شود زیرا اگر چه کلان از روی عده نفوس و تعدد ذکور و اناث هم سر؛ که عادتاً زوجین گفته می شود منظره یک قوم یا عشیره را دارد اما از روی عادات و اخلاق و روابط و علائق و قوانین دینی و اجتماعی که آن را در بالا مطالعه فرمودید غیر از یک عائله وسیع و بزرگ دیگر مفهومی ندارد و ازین جهت اگر در تاریخ قبل از اسلام عربستان به کلمه بنی اسد بر میخوریم و آن را عشیره بنی اسد ترجمه کرده بخوبی خود قومی به مفهوم امروزه خطور میدهیم غلطی فاحشی است که در تعبیر این کلمه مینمائیم و یا اگر در جائی به تعبیر آکز و کامیا بر میخوریم و از معنی سطحی آن استدلال میکنیم که فلان قوم از اصول تاهل از خارج کار می گرفتند و از فلسفه پیدایش این قانون اطلاع نداشته باشیم تصور میکنیم این اصول شاید برای تسکین نائمه شدید . . . . بوده که افراد داخل عشیره آن را جبران کرده نمیتوانستند؛ هم چنین است تمام مبادیات حیات اجتماعی که باید در تعیین علل و موجبات و لزوم پیدایش آن قدری درنگ و توقف کرد و شاید بی مورد نباشد اگر گفته شود که حل تمام این گونه قضایا منوط بعلم بوده مورخ را هم لازم است در تمام علوم اجتماعی و علوم معاونه آن دارای یک رشته معلومات کم و بیشی باشد تا بمد آن در روح ملل قدیمه نفوذ کرده حقائق را از مدلول صحیح کلمات و لغات آن بیرون آورد.

انتها



درموقع افتتاح ستاتوریوم نسوان  
ج ۰ ع ۰ ج ۰ والاحضرت صدراعظم صاحب وع ۰ ج ۰ ا ۰ ا نشان والاحضرت سردارنشاء ولی خان غازی وککیل وزارت حریره  
باشکایینه محترم ووزرا وعیبت اطیبا وعدة از مامورین وزارت صجیه درموقع افتتاح ستاتوریوم نسوان





از طیب سالک کابل

## وصف کابل

دو صد سال قبل

که از اهل رهی هرم آ  
دو طرف شهر و میانه دریا  
اندران منجه فتاد است بجا  
هست نم البدل آب بقا  
نکبت تافه آ هوی خطا  
التیاش دهد از بسکه هوا  
روح آن را بجه روح ترا  
شهر آت جنت فردوس نا  
وطنش بز در اوطاف هفتا  
بهر کم کرده رهان راه نا  
از تلا لژسوی شان چون بیضا  
برشکوفه چو نهال از دیسا  
معدن فیض و سکر م کان معلا

رهی منبجه گفت سرا  
کابل آخواجه که دبدن دارد  
چون جداول همه جا انهارش  
در ذوایق بخصایس آ بش  
رسد از عطر شمیش بمشام  
شق بشق قلم افتد هر دم  
خاک پاکش گل گل خیز بود  
باغ آن رشک گلستان ارم  
سبز و برگل چمنش چون طاؤس  
هست هر مد خیا بانها پیش  
شاه و شهزاده که دبدن توان  
شده از فرط جواهر هر یک  
دافع ظلم و ستم را قم عدل

|   |   |
|---|---|
| <p>         قیائل رستم تانی بوغا<br/>         هر یکی صف شکن و صف آرا<br/>         دو براز جامه زر تار قبا<br/>         پسران شات همه غلمان سیا<br/>         میبرد کاکل ایت دل ز قفا<br/>         بلکه مطبوع زبیر و برتا<br/>         دم نیارند زد الا ز صفا<br/>         صدر کالیدر چو انجم فلها<br/>         واعظ و محتسب امر قضا<br/>         میدهد روی تیرا با حکما<br/>         چون نلامون وار سلو دانا<br/>         مظرف البر غریق النما<br/>         بی منت آتا بصهار بالا<br/>         داخل میکده شو بی پروا<br/>         مرمگیر از قدم اهل سخا       </p> | <p>         خات و خا زاده افتابیه<br/>         چلگی شیر ککش و بیل فکن<br/>         شال پشینته سکشمیر بسر<br/>         دختران شان همه حوری رویت<br/>         رو برو نشده بر آن چون زلف<br/>         چه مقول در اطوار سلوک<br/>         اهل کابل چو صبا ح صادق<br/>         جانب محکمه شو دوش بین<br/>         کانی و مفتی و شیخ و خواجه<br/>         دیدن شاعر و مساحان نیز<br/>         چه اطبا که دران بونان است<br/>         معظم الهند غرا سات مقلم<br/>         گر بخواهی رهی از ماومنی<br/>         مثل شاهین و هاریر و اکوت<br/>         جام از پیر خرا بات بکیر       </p> |
|---|---|

هر کس اندوخته از وی چیزی  
 سالک آموخته الله و کنی





### زما لری شعر

اثر طیب جناب امین افغان « زمر لای »

نن اختر دی که ئی گوری پشتو کښ چهر گندنی پت، مطلب کی په پشتو کښ  
په پشتو ژبه کښ راز د مردی پت دی هر پشتو زبی پشتو خواری په مر و کښ  
هر ملت په خپله ژبه ژوندز کاندی که نه! که حسابی په ژوند و کښ  
پستو پاتی د تور ز نو پشتو ده که پښتون وی د ا به نه پریدی په مر و کښ  
خوک چه نلری خپل کور به بل ئی خه شی که هر خو وی، ناست په لور و بنگلو کښ  
ښه کای د بل سری که خوک په تن کری دی به پت سی د عالم په پیغور و کښ  
که پشتو ژبه زیږه ده هم خوږ دده د سا هو گفتار، معلوم وی په سر و کښ  
لور و غرو کښ که استیپی پشتو ژبه لوی کانونه دی پراته په لویو غرو کښ  
قول سری د عالم روزی خپله ژبه راسه و وروره خان حساب کره په سر و کښ  
ای افغان خپله ژبه ستا جوهر دی تا مدل خپل جوهر دی په ایر و کښ  
وی هسی بی خبر ئی له خپل درنه چه پر دوسی لاهو کره د خان ابو کښ  
« را ورتی، د قواعد لیکي د ژبی نه خبر نه ئی د خان په ور خو شپو کښ  
« مستر، دپه ادیا تو کښ کر او کری ته کر پی دی پر دیو په و دو کښ  
همدغه فخر د بس دی « زمر لای » چه لری ویناد و کره په پښتو کښ

## رحمت بدخشی و دیوان او

تکارش جناب سید قاسم خان رشقیا

درین هیچ جای شك و شبه نیست که در اکثر ممالک شرقی ' هر قدر بتاریخ معاصر نزدیک تر شده میرویم ' به قلت مآخذ و معلولت بیشتر دوچار میگردیم و در جستجوی حقائق بایرده شخصی از ظلمت مواجه میشویم - خصوصاً دوره یکقرن پیش بر خلاف انتظار بعدی تاریک و مبهم بنظر میرسد که بجز از ذکر بعضی وقایع عمده و اسم رجال درجه اول ' از باقی حوادث و عاملین آن که هر یک در حد ذات خود اهمیت زیادی را حائز و دالسن و شناختن آن ها برای آیندگان خیلی لازمی است ' ذکری نمیتوان یافت . علت این کیفیت نیز ' بجز از خاموشی چراغ علم و ادب و سقوط ذوق واقعه نگاری در آن عصر ' چیز دیگر نخواهد بود - پس امروز وظیفه فرزندان حساس وطن است که در راه روشن ساختن تاریخ مملکت عزیز خود ' بویژه همین دوره یکقرن اخیر ' جدأ کوشش نموده بمجر دیکه کدام معلوماتی درین رشته پیدا میکنند ' بلادرنگ در پی تحقیق و تکمیل آن برآمده . هر اندازه اطلاعاتی که جمع آوری میشود ' در پیشگاه هموطنان خویش تقدیم نمایند - تا دیگران در اطراف معلومات مزبور ' جستجو و کنجکاری بیشتری کرده ' در نتیجه تاریخ مملکت رفته رفته روشن و تکمیل شده . مفاخر ملی وطن که منافع بیشهاری از آن برای حیات آینده ما متصور است ' از هر ناحیه زنده و آشکار گردد .

روی همین نظریه . بنده می خواهم ذیلاً شرح کوتاهی راجع به یکی از شعرای شربین کلام ' یک عصر پیش ( اگر چه بکلی گمنام نیست ) تقدیم نموده ' منتظر و امیدوار باشم که از باب ذوق به تفصیل و تکمیل آن از کوشش خود داری نخواهند فرموده :

مختصر شرح حال شاعر :

اسم او رحمة الله، پدرش میرزا اسماعیل از بک خانواده نجیب، خواجه زاده  
 بوجود آمده - مسقط الراس پدرش قریه و رسیج بدخشان است که امروزم  
 بهمین اسم بحیث بک علاقه داری مربوط حکومت درجه سوم فرخار، و حکومت  
 مزبور از توابع حکومت کلان بدخشان، جزء ولایت قطنن و بدخشان می باشد.  
 خود رحمت، در زمانیکه خانواده اش بفیض آباد ( مرکز حالیه حکومت کلان  
 بدخشان ) هجرت کرده بود، در حدود سنه ۱۲۸۰ هجری قمری (۱) تولد شده  
 از بدو و طفولیت بزیر تربیه پدرش که مردی فاضل و دانا بود قرار گرفت  
 و علوم معموله زمان را از او آموخت، چون بسن ۱۵ سالگی رسید، طبیعت  
 بسوی شعر و شاعری متمایل گشته، باین سمت متوجه شده، در عین حالیکه  
 آثار شعرای سلف را مطالعه میکرد، خودش نیز بنا بر ذوق و قریحه سرشاری  
 که داشت، شروع به غزل سرائی نمود - در ۲۵ سالگی، بانرا عدم مساعدت  
 زمان و مکان و استقبال ناموزون معاصرین، که عموماً در چنین دوره های  
 انحطاط ذوق ادبی، برای صاحبان قریحه شعر و شاعری رخ میدهد مجبور به  
 ترک فیض آباد و خاطرهای عزیز و مناظر بدیع آن گردیده، به قندوز رفت  
 و بخدمت میر مراد بیگ حاکم قطنن (۲) منسلک گردید و وی، او را بنواخت  
 و عزت فرمود. چنانچه بانرا پرورش مشاوره الیه قریحه سرشارش به طغیان آمد  
 اشعار زیادی گفت و دیوان خویش را مرتب نموده و مدت چند سال در آنجا  
 اقامت داشته، سپس به بدخشان بازگشت و تا آخر عمر در آن جا بسر برد -

(۱) تاریخ صحیح تولد شاعر معلوم نیست - عدد مزبور از روی مقایسه تاریخی تخمین گرفته شده.  
 (۲) میر مراد بیگ موصوف در وقت آمدن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان از بخارا بکابل  
 یعنی در حدود سنه ۱۲۹۷ ه - ق حاکم قطنن مقرر شده بود

( شماره اول و دوم ) کابل ( صفحه ۶۴ )

متاسفانه تاریخ فوت او معلوم نیست حتی در باب اینکه بکدام سن ازین جهان رفته است نیز معلوماتی در دست نداریم!

دیوان او: آثار این شاعر طوریکه اشاره رفت، در فیض آباد جمع آوری و بصورت دیوانی ترتیب یافته، اما مدت درازی بصورت خطی باقی بوده، فقط قسمتی از مردمان صاحب ذوق شیخه از آن را بخاطر داشته، در مجلس برای تفریح و تمثیل می خواندند - تا آنکه در یکی از محافل، بحضور اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان ذکری از آن بمیان آمده بحضور کردن دیوانش امر فرمودند چنانچه پس از ملاحظه پسند خاطر اعلیحضرت موصوف واقع گردیده بطبع آن اراده شاهانه صادر گردید و فرزند بزرگشان یعنی اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید که در آن وقت ( سردار کلان ) لقب داشتند، با مثال امر ملوکانه مأمور شده، بعالیجاه سردار کتل محمد خان مهمتم چایخانه دار السلطنه کابل امر نمودند تا در طبع دیوان رحمت بدخشی اهتمام ورزیده، به نهایت زیبایی و خوبی آن را چاپ کند - همان بود که میرزا شیر محمد خان خوشنویس، ( مرحوم ) که اسم شان در کابل مشهور است، بنوشتن و میرزا محمد یعقوب خان « مخلص » ( مرحوم ) که علاوه بر خطاطی شاعر شیوائی نیز بودند، به تصحیح و تردیف آن، وظیف گردیدند و دیوان موصوف در شهر شوال سنه ۱۳۱۲ هجری قمری در کابل بترتیب موزون و صحیح و بخط نستعلیق بسیار قشنگ و زیبا طبع گردید. این دیوان مشتمل است بر ۱۱۲ صفحه که از آن جمله ۸۲ صفحه عبارت از غزلیات رحمت و باقی آن متضمن اشعار مختلفه از قسم «ثلثات» «خمسات» مستزاده و صنایع لغز و اشعار اردو و غیره و غیره میباشد و در اخیر دیوان چند کلمه مبهم راجع به شاعر و موجبات و سورت طبع نوشته شده است اما امروز دیوان چاپی مذکور هم خیلی کمیاب بوده.

فقط خال خال در کتب خانه های ارباب ذوق یافت میشود (۱)

### اسلوب شاعر:

رحمت در غزلیات خود، بیشتر سبک شعرای معاصر بخارا و فرغانه را که سردهته آنها « امیر عمرخان » و الی فرغانه میباشد، بکار برده - اما با وجود این از استقبال دیگر شعرای سلف یعنی متوسطین و متأخرین و منسوبین سبک هند (بوته مکتب بیدل) و غیره هم فرو گذاشت نموده است، چنانچه غزلیات حافظ، کمال خجندی، ابن حسام، صائب، محتشم، واقف، بیدل و غیره را بتکرار استقبال کرده که میرساند که شاعر مطالعات عمیقی در آثار اساتذده داشته است، آنچه در اشعار این شاعر زیاده تر جلب توجه میکند، همانا ذوق مفرط او است به صنائع شعری تقریباً سراپای دیوانش را تحت الشعاع خود گرفته و ازین معلوم میشود که شاعر طبع متجسس و تنوع پسند داشته - صنائع لف و نشر، قافیتین، چاردرچار سه درسه، پنج در پنج و غیره و غزلیاتیکه در آن لب بلب نمیرسد و یا الفاظ آن نقطه ندارد و لغز و غیره و غیره آقدر زیاد است که در دیوان کمتر شاعری نظیر آنرا سراغ میتوان کرد. لیکن رحمت در استعمال اکثر ازین صنائع بمثل اغلب شعرای صنائع دوست مضمون را هم از دست نداده و گاه ملافدای صنائع ساخته است در غزلیات این شاعر بدخشی عشق و لاقیدی آمیخته بنظرمی رسد اما جنبه تصوفی هم دارد. تعجب درین است که در تمام دیوانش مدح دیده نمیشود حتی میرمیرا دیگ را هم ثنا نخواند و یا اینکه قسمت های مدح عمداً در وقت طبع از دیوانش کشیده شده؟

(۱) دیوانیکه بدست نگارنده این سطور افتاده، متعلق به کتابخانه دوست گرامی جناب عبدالرحیم خان مدیر تشریفات وزارت دربار شاهانه مینا شده که مطابق ذوق خوبی که بشعر و شاعری دارند دیوان مزبور را بن عاریت داده اند « رشتیا »

خلاصه رحمت بد خشی با در نظر گرفتن انحطاط ادبی که در عصر او بر مملکت ما طاری شده بود، یکی از بهترین شعرای متاخر افغانستان بشمار رفته، شایسته آنست که نام و آثارش زنده کرده شود و اولاد وطن بنظر تقدیر آن را ملاحظه نمایند.

نمونه کلام شاعر: ذیل چند غزل آبدار از دیوان او را انتخاب کرده، برای معرفی کردن نمونه کلام و اسلوب او تقدیم خوانندگان عزیز مینمایم:

به تنبغ غزل مشهور (بهار) بیدل.

زا نکه خود بر کف زرکس جام زرد دارد بهار  
از سفید و سرخ نقدی در کمر دارد بهار  
کاش همچون سزه ام از خاک بر دارد بهار  
حسرت کفر نکه کرا مد نظر دارد بهار  
از نسیم خنده گل بال و پر دارد بهار  
در نفس پنهان یقین میدان شرر دارد بهار  
آه حسرت چو نکه دایم در چکر دارد بهار

از می آشامان درین موسم خبر دارد بهار  
زرد روئی چون کشته در دهر هر کس منعم است  
در زمین از سبلی باد خزان افتاده ام  
همچو بلبل محترمه شور و افغان گشته است  
فتحه دل تا نسیم سسرد میسالد بخورد  
آفتسنات چمن گل نیست ای بلبل شنو  
نیست سبلی اینکه رحمت در گلستان دیده

### باستقبال محترم کاشانی:

دشمن طوطیان را در سخن گفتن زبان لرزد  
بل آرام نبود سرخ را گر آشیان لرزد  
ز پیش آسمان تا دامن آخر زمان لرزد  
مهرم چون کوفته بر دست او کرم و لجان لرزد  
سهی چون شاخ نسرین تا با یام خزان لرزد  
هلال مید مانند قزح در کپکشان لرزد  
مطار را قلم از شرم من در آسمان لرزد

ترا گرشکر نطق ای بر پر و دود هان لرزد  
نی باید دلم در حلقه آن زلف آرامی  
اگر ببار اندازد نکه از قهر آن برنا  
بیازی گردد آن شهسوار ناز در میدان  
بکشن گرام آورد قد محشر اسانش را  
اگر بر طاق آن ابرو نکه اندازد ای یاران  
نکار د شامه ام گرانم آن ناز آفرین رحمت

### باستقبال کمال حجندی:

گفت بر خورشید هم مفرکن نظر گفتم چشم  
آفت خاک راه ما خود و اشتر گفتم چشم  
گفت رنگین کن ازین هم بیشتر گفتم چشم

گفت سوی گل مبین آنسپهر گفتم چشم  
گفت اکلیل رسد بر عرش گفتم چونکنم  
گفت اشکت جبهت می بین گفتش با قوت کون

( صفحه ۶۷ ) رحمت بد خشی و دیوان او ( سال ششم )

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| گفت در عشقم کنون بگذر ز سر گفتم بچشم   | گفت مهرم را کجا جا داده گفتم بجان    |
| گفت پس شون کر به کن ای بیخبر گفتم بچشم | گفت عزونی چرا گفتم که از یاد رخت     |
| گفت ای نی نقطه نور بصر گفتم بچشم       | گفت خالم چیست گفتم من سو بدای دلست   |
| گفت جان دای دی بر ما تکر گفتم بچشم     | گفت چشم دین و دل می برد گفتم که بجان |
| گفت باز کان بروب این خاک در آفتم بچشم  | گفت مکن کر به بر خاک درم گفتم مدام   |

گفت رحمت جای من داری کجا گفتم بدل  
گفت ای نی به ازین بر گو دگر گفتم بچشم

باستقبال صائب :-

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| کنند شوخی بسان چشم آهو در نکین نامم    | ز بس من وحشت ایجاد نباشد هیچ آرامم  |
| فلک از گردش چشم بری کر میکند دادم      | نazard سبب شود مرغ دل وحشت پرستم را |
| فغان بیخواستم از دل برارم سوخت در کامم | چو موی چینی از یاد نگاه سرمه آلودی  |
| چو طاووس گلستان غرق گشته اندامم        | زیاد قامت شوخ قیامت چاره نیرنگی     |
| خوش آنروزی که این آغار انجمد برانجامم  | نکار شله بالای بگفتا میکشم زارت     |
| بود مرا تا یا خمیازه ایجاد اب جامم     | شمار آلوده مرشار صبا ساز ایساق      |

جواب آنزل این باشد ای رحمت که صائب گفتم  
نکین را در فلاش می نهند بی تابی نامم

عزلی نقطه:

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| در آوالم وصل همه کرده حرامم  | در دهر اگر محرم دلدار مدامم    |
| دادم همه را دروه دلدار کرامم | در دهر مراداد ملک ملک دو عالم  |
| رحم آر که آلوده در درد دوامم | در طره طرار سده راه دلم را     |
| دلدارم و دلدار کرم کرد مرامم | دلدار مراد درالم و درد در آورد |

رحمت کل و مل حاصل دو لعل دلارام  
کو وصل که دلدار دهد حاصل کامم

عزلی ذوقافیتین :-

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| از کمال کفر من روئید از زقار نار     | ناکشود آن سبب از کاکل نا نار نار |
| رحم کن دامن کشان مگدر تو بر افیاریار | تابی بندی تو بر قتل من مسکین کمر |

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| از خدا که ناز کردی سینه صد جا چک چک  | ی نداری جز ستم ابر مکار کار            |
| تا توانی جاده فخر ایدل محبوس بوس     | همچو شیطان بر من بر دوش استکیار بار    |
| گر نمائی در چمن یکبار ای کلروی روی   | تا بروز حشر مانده غنایب زار زار        |
| گر بیائی جانب این رنه درد آشام شام   | تا ابد گردد رخش ازباده گلنار نار       |
| نخل مهرم گرتزاشد ازغم ابرگردون دون   | بالغ بیش خوبرو بلن را تو بر خوردار دار |
| مدعی را گر درخت بر شود از اکر ام رام | داد چون منصور بر روی دولت دیدار دار    |

وله از غزلیات شاعر :

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| بیتوا شک لاله کون از د باده من بیچکد    | وه چه یا قوتی ز کان دل بد امن بیچکد |
| در هوای بغیه بیهالمت ای بیبتن           | رشته اشک هر زمان از چشم سوزن بیچکد  |
| هر که جلیان دید در گوش تو در از شوق گفت | شبمسی از بر که کدل گویا بگلشن بیچکد |
| شرح غمهای ترا در صفحه آرایم اکر         | خون ز چشم خامه در وقت نوشتن بیچکد   |
| آب حسرت از دهان شبسه ای ناز آفرین       | چون بری سافتر لب هنگام خوردن بیچکد  |
| رحمت از حسرت شیرینی نظامت مدام          | اشک چشم ننگه ساجان تا بردن بیچکد    |

مثال به تنبیه این حسام ( که بیشتر به اشعار رومانیستیک امروز شباهت دارد )

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| گفتم بطیب عشق من بیسارم      | شبهای دراز تا سحر بیدارم    |
| سبا به به بن نهاد از ره لطف  | بر گوی دوا                  |
| بر گوی صرا که محبوب تر کجاست | گفتا مرض ترا عجب پندارم     |
| بر درد تو هر دو ندارد سودی   | مرصیح و مسا                 |
| دو پیش نگار شویش گودرد دل    | تا ازل خسته ات شود اظهارم   |
| رحمی بنا به حال زارم ز حکرم  | ای زار گدا                  |
| رفتم بر آن نگار کردم اظهار   | جر شربت وصل یا رای هشیارم   |
|                              | پشتو تو ز ما                |
|                              | اظهار نا و گوی ای دلدارم    |
|                              | از بهر خدا                  |
|                              | مهر بست ز درد دوریت تا کارم |
|                              | ایچور لقا                   |
|                              | گفتم که خدا بر ابر بر خسارم |
|                              | رحم آریا                    |



﴿ ( صفحه ۶۹ ) ﴾ رحمت بدخشی و دیوان او ( سال ششم )

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| بانتاز واد او همزه سو بم آمد | خند بد به بن گفت جگر افکارم    |
| از درد فراق من تورنجور شدی   | چو نست ترا                     |
| ای رحمت خسته از تماشای رخس   | بر حال تو میسر د ترجم آرام     |
|                              | بر غیز زجا                     |
|                              | جان یافت شقای نازمه زان دیدارم |
|                              | تاروز چرا                      |

استزاد :-

|                                     |                                  |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| ای برده دل از دست همه شاه و گد ا را | بنواز خدا را نوبت بی سرو بار ا   |
| با چشم بیاهی                        | باناز و نگاهای                   |
| چین چین شده بر رو تو تا چمد معتبر   | قدری بود يك سر مو مشک خطا را     |
| ای خسروی خوبان                      | در پیش تو ماهی                   |
| ترك مژه خونر بر چسان گوی باشد       | بر داشته از روی غضب تیر جفا را   |
| ای عاشق محزون                       | کج مانده کلاهی                   |
| چون آتش قدم منتظری در سر راهت       | گاهی چه شود بکند ری از ناز نکارا |
| ایشوخ ندانی                         | با این سر راهی                   |
| در آتش و آیم پنکر سوز و گد ازم      | جز آه و سر شکی نبود مونس ما را   |
| چون شمع شبستان                      | ایست گواهی                       |
| از خرمن ماه رخ بر نور تو خورشید     | درد بد به هلال آیدش آن لعظ نکارا |
| گر خسته ستاند                       | همچون پر کاهی                    |
| رحمت بکن اظهار تو مانند کمالش       | ای ریخته سو دا پتو خون دل ما را  |
| بر گوزره عجز                        | بی هدیه کنایه                    |

اشعار مصنوم :

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| بازده بیت کرده ام تحریر   | که ندارد درین زمانه نظیر    |
| همچو قفل طلسم بسته در دست | کی شکستاید آهن ستیر و کعبیر |
| خواهم از ذوقتون که بکشاید | از ره فهم و دانش و تدبیر    |

|                           |   |   |   |                         |
|---------------------------|---|---|---|-------------------------|
| چون که از یاد زلف عنبر    | و | ف | ا | بغ همتم نخواست شب بار   |
| کاشن نخرامی سویمین رخ     | ب | ش | ب | و روزم بنال نامین ار    |
| در دلم هست دیدن توه       | و | ه | و | هم نیست دیدن گلزار      |
| بوسته و در ناله ام ترخم   | ک | ن | ر | میدان ندارم ای دلدار    |
| دل زلف در اونه تو هست بر  | ن | ن | ن | با قریب با این بهر رخ م |
| ناله دارم چه سزای نه      | ن | ن | ن | بزرگان یکیش از دوریت    |
| چون دود و دینو که بود درج | ن | ن | ن | بزرگان یکیش از دوریت    |
| ناله دارم چه سزای نه      | ن | ن | ن | بزرگان یکیش از دوریت    |

در خانه میخواستیم هم برای تفریح خاطر خوانندگان عزیز . همین معیارا بسا به قرار بدیم  
 تذوا تیکه میل داشته باشد . بجل آن مبادرت و نتیجه را بانجمن ادبی اطلاع بدهند که در  
 شماره های آینده نشر کردن « رشتیا »



# ادبیات پشتو

## قسمت (۲)

در قسمت اول این مقاله از تقسیمات اشعار منطقی و تعلیمی که آنرا به ۹ بخش از هم سوا میکند ذکر کردیم (۱) بعد از آن در ذیل قسمت اول تقسیمات ارسطو که آنرا هرر دیک (فخر و حماسه) میگویند به تطبیقات اشعار عربی و پشتو پرداختیم درین قسمت باز به تطبیق ماده اول مذکور یعنی فخر و حماسه با هرر دیک اشعار عربی و پشتو را در معرض مقایسه در آورده ذیلاً بایراد و توضیح مطالب و تحلیل آن می پردازیم.

پارچه اول:

بعد از آنکه عساکر صلیبیبون، قدس و سواحل شام را از تصرف مسلمین انتزاع نموده اخیراً نورالدین محمد زنکی بایران صلیب دربر و بحر بمجاهدات پرداخت، این نایقه حرب و سیاست در اثناء جنگ خطابه جامعی را بعساکر اسلام تلقین و ترزبوق نمود در اینجا چون نظریل مقال از مسلك مقاله ما نیست بنابراین از تحریر خطابه مذکور صرف نظر نموده تنها بدگر قسمتی از اشعار

(۱) تقسیمات ارسطو نسبت بشعر منطقی از کتاب (۴) فلسفه قانون فکر « منطقی » (ص ۹۶ - ۹۷) موافق فاضل نوبخت ماخوذ است. علاوه در انجمنی تحریر این مقاله برخی دائرة المعارف ها و دوادین اشعار عربی و پشتو و بعضی کتب تاریخ و ادب تحت معالنه و استفاده است که در پایان مقاله از تمام آنها ذکر خواهیم نمود عجله در خلال نگارش مضمون هر گاه بدگر کتب و مصنوعات آن می پردازیم موجب اطنااب است با این از تذکر و اقامات و اسامی گویندگان ناگزیریم که موقع به موقع بآن اشاره رفته و خواهد رفت (جلالی)

حماسی القسروانی شاعر و نویسنده معروف عرب که بافتخار فتح انطاکیه  
و شکست فاحش دشمن و قتل يك نفر سردار نامی بجانب مقابل سروده  
استشهاد و اکتفا میرود :

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| و ذی المکارم لاما قالت الکتب    | هذ العزایم لاما تدعی القضب     |
| تعثرت خلفها الاشعار و الخطب     | و هذا الهمم اللاتی متی خضبت    |
| براحت للمساعی دونها تعب         | صافحت یا ابن عماد الدین زروتها |
| حتی نبی قبة او تا دها الشهب     | ما زال جدک یبنی کل شاهقة       |
| فواد رویه لکبرا منها یجب        | اغرت سیوفک بالافرنج راجفة      |
| اودی بها الصب و انحصت بها الصلب | ضربت کبشهم منها بقا صمة        |
| طهارة کل سیف عندها جنب          | طهرت ارض الاعادی من دماهم      |

مطلب :

این جرثمتها از همان قسم عزایم نیست که بدون لحاظ نتیجه تنها دعوی و اشتها را آن مطلب  
باشد همچنان دارند مکارم عالی مردی نیست که از صفحات مدونه کتب فهمیده شود بلکه  
این اولوالمزمینها از همان قبیل است هر گاه در امور خطیر بظهور برسد بدنبال آن  
اشعار و خطابه‌های زیادی نثار میگردد - ای پسر عماد الدین (خطاب به نور الدین)  
توبه نیروی زحمت خود بهمان زروة بلند سعادت مشرف شدی که بدون زحمت  
میسر شده نمیتوانست جد تو (اشاره به الدین زنگی است که در اثنای محاصره  
رحبه شام فوت شد) همیشه بطرح اساس چنان بنای شاعخی مصروف بود که  
میخهای آن از شهاب ناقب تهیه دیده شده بود همچنان تیغ شجاعت تو با اراجیف



اعلیٰ حضرت ہمایونی در پند سر خاب اوگر



افرنج چنان رول مهمی بازی کرد که از آن ضمیر و میه الکبری دربرش است .  
 نو چنان يك شجاعت مدار دشمن را از هم بشکستی که بسبب آن طریق مسنون  
 روشن و صلیب الحطاط پذیرفت . سرزمین تجاوز شده را از خون متجاوزین  
 بقسمی پاک کردی که در صورت عدم آن هر شمشیر شجاعت لکه دار بود .  
 زمانیکه متجاوزین از ضعف سلاطین مغلیه استفاده نموده چنان دست تعدی دراز  
 نمودند که افغانه و شخصیت مغل های هند هم از آن مصون نماند اعلیحضرت احمدشاه  
 کبیر در اثر این گونه تجاوزات با عسا کر افغان در پای سندرا عبور نموده در میدان  
 خوین و تاربخی ( یانی یت ) با تمام عسا کر منجمده متجاوزین مصاف و در نتیجه  
 آنها را شکست فاحش داد باین تقریب برهان خان شاعر افغان بافتخار فتح  
 جنگ مذکور اشعار حماسی ذیل سروده است :

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| احمد شاه بادشا په غوره و و یله     | دغز ا په نیت خمه له کابله          |
| پشتنی مغلی لاند کری کفارو          | داخبره می په زره و گرزید له        |
| یا به ننگ دپښتانه بیرته په جای کرم | یا به بایلم ککری پری باند خپله     |
| داتک په سین تی دوه پله تیار کول    | پادشاه پریت به مانجه تی میشته کرله |
| هر سپاهی تی تر پنخو تنو کم نه وه   | درو تاس دژنی بی جنگ واخستله        |
| مخامخ سو جنگ تی خښ کړه میدان کښ    | دوه رخا تی تو پنجانه و چلوله       |
| سمندخان مومن خان دواره شهیدان شوو  | احمد شاه دزر د تی ستن و نروله      |
| اوه ورخی وه تیاره بیار نائی شوه    | دبا هوز غره تی په وینو وار له      |
| مرتههی په لورد غم ناری سوری شوی    | د پشتون توره تی هله و منله         |

مطلب :

احمد شاه بابا بایک همت اولو العزمی وغرور ملی اعلان کرد، من بعزم جهاد از کابل حرکت میکنم - زیرا فجایعیکه مردمان متجاوز بالای افغانها و مغلها اجرا کرده اند مرا برین وادار ساخت که درین مرحله از کثرت ناثریا نام و تنگ باستانی افغان را بجا و با سر خود را مردانه وار درین راه فدا سازم بنابراین بر در بای سند دوپیل بست و ازان باقشون خود عبور نموده بمقام مانجه اتراق نمود. هر فرد ازقشون احمد شاه غازی ازینچ نفر کم نبود یعنی میتوانست باینچ نفر بچنگد - حصار روتاس را بدون محاربه تسخیر کرد و زمانیکه بادشمن رو برو شد در میدان صاف بچنگ شریع و قوچ خانه ها را بهر دو جناح یا بهر دو طرف بر علیه دشمن بغرش در آورد - درین میدان سمند خان و مومن خان (دو نفر جنرال افغان) هر دو تن شهید شدند که شهادت آنها احمدشاه را نهایت اندر حکین ساخت - مدة هفت روز آتش محاربه مشتعل و فضا تاریک بود بعد ازان افغانها غالب وزره بزرگترین راد مرد مقابل را بخون آلوده گردانید - در کشور مریته ناله های ماتم و فریاد بلند گردید و مردمان آن دیار مطیع شدند .

یا رچه دوم :

در انسانی محاربه که باقشون مغربی جوهور قوماندان معروف و متعرض المعز الدین الله فاطمی آغاز میکند، حسین بن بهرام مدافع شجاع مملکت مصر باقتخار شجاعت خود ر جز ذبل می سراید :

زحمت رجال القربانی هبتها فدمی اذا ما بینهم مصول  
یا مصر از لم اسق ارضک من دم یروی ثراک فلا سقانی اللیل



مطلب :

تصور میکنند مردمان مغربی که من مملکت را کنایه از مصر بانها او ایکن خواهم گذاشت  
بلی این تصور شان وقتی میشود حقیقت پیدا کند که خون من بریزد و در مابین  
آنها یا مال باشد ، ای مصر هر گاه من سرزمین ترا از همان خوبیکه سرزمین  
توازن سیر آب شده میتواند آبیای نکتم ، نوشیدن آب نیل تو برای من آوار  
نخواهد بود و بمن آب نه نوشاند .

عزیز خات رعناخیل در وقت محاربه هرات با فنخار شرافت و شجاعت وزیر  
یار محمد خان افغان و شهزاده کامران حماسه ذیل می سراید :

خندوی دِ بیا آسمانه سری دی پاس په هرات دویر ناری دی  
یار محمد غنې کر په لشکر باند میدان ئی اور کو په غنجر باندی  
کامران وی را سه یار محمد و روره

ته ئی پنجان ز مون له خپله کوره

خدای دی رسواری چه تانه منی

د پښتنو توره ، سپاه نه منی

مون نه یا فتح یا کفن بویه رواج ده ، سائته دو وطن بویه

غیرت خر کند کوره په خنجر باند یار محمد غنې کر په لشکر باند

مطلب

ای کردون امر و زباز کنار های تورنگ خون دار دمکر بطرف غرب ماغو غای مدتم  
بر یاست ؟ یار محمد بار دوی افغان خطاب نمود و گفت می باید میدان جنگ را بالای

متجاوز آتش ساخت - و کامران گفت: برادر من بار محمد! تو عیناً از خاندان مانی  
 کبیکه شجاعت ترا و شمشیر و سیاه افغان را تحقیر میکند خداوند او را  
 رسوا گرداند، امروز برای ما بفتح 'بدر کفن آر میدان باید' روز ابتلا همین است  
 که ما با بست از وطن خود یا سبانی کنیم 'پس برای شما چنین سزاوار است که همت  
 و غیرت را با استعمال خنجر ثابت کردانی و از جانب وطن مدافعه کنی' بنابراین  
 بار محمد بقشون 'قرمانده' اور، داد تا مدافعه کنند...

یا رچه سوم:

بمناسبت فتح و انتزاع انطاکیه از تصرف رومی های قسطنطنیه ایوودی شاعر  
 کبیر بافتخار حری سلیمان غازی حماسه ذیل را با بایک طمطراق شاعرانه  
 سروده است.

امت کناصیته الحصان الاشقر      نار بممتلج الکلیب الاغفر  
 فتحت انطاکیته الروم التي      نشزت معا قلها علی اسکندر

مطلب:

در اثنای مهاجمه و مقابله بازد حامگاه غبار آلود محاربه آتش شعله ور شد که مانند  
 ستاره پیشانی اسپ کرنک برقی می زد یعنی 'آتش هجوم به پیشانی اسپ کرنک مدوح  
 شباهت داشت که با هم توام در میدان جنگ برقی می زدند' و با بوسیله آن خر من  
 جرئت اعدا در گرفت و همان انطاکیه رومی که جبال بلند و مغار های مرتفع  
 آن بروی اسکندر کبیر سد امتناع کشیده او را در چار زحمت ساخته بود  
 فتح کردید.

آوانیکه اعلیحضرت امیر دوست محمد خان مرحوم بعد از انجام یک محاربه

شدید دشمن را شکست فاحش داد، بمناسبت آن نورالدین شاعر مشهور افغان  
باشنده علاقہ پشاور بافتخار شجاعت قشون و فتح میدان مہرکہ مذکور اشعار  
حماسی ذیل سرودہ است :

چاویل چه دوست محمد غازی سنبال شه پکابل کی  
چاویل چه دوست محمد امیر راووت خي غزاله  
فوجونه ورسره دی بری ورکری ذوالجلاله  
پرورغی اکبر لکه سوراورد سنگر خواله  
دشمن ئی شرمنده په منخ کبیس تبتی بی سنباله  
تینگ کرئی اسلام کله دال که په منگل کی (۱)

.....

مطلب

میگویند دوست محمد خان غازی در کابل برای جهاد تہیہ گرفت .  
بلکہ از کابل حرکت نموده عازم جهاد است ، ای خداوند که مالک عظمت و  
جلالی اورا فاتح و مظفر گردان زمانیکہ اکبر خان غازی با افواج جسور خود  
سنگر های دشمن را با آتش هجوم و حمله شجیعانہ خود در داد دیگر جانب مقابل  
در برابر او تاب مقاومت نہ آورده با خجالت تمام و بدون نظم فرار مینماید بلی  
دوست محمد خان ذاتی است کہ اسلام بوجود او استحکام پذیرفته و در مقابل کلمہ  
طیبہ سپر حمایت در دست داد .

(۱) از جناب فاضل عبد اللہ خان افغان نویس کہ بدان بعضی پارچہ های حماسی پشتو پامانک  
نمودہ تشکر می کنیم .

پارچه چهارم:

نا بقیه ذبیانی اشعر شعرای مخضرمین بافتخار استقامت شجمان ملی عرب که آنها هم  
با حریف تا آخرین دمق حیاة مردانه جنگیده اند چنین گوید:

لا عیب فیهم یبدان سیوفهم      بهن فلول من قراع الکتائب  
اذا استنزوا عنهم للضمن ارقلوا      الی الموت ارقال لجمال المصاعب  
لهم شیئته لم یعصها الله غیرهم      من الناس والاحلام غیر عواذب

مطلب:

در آنها هیچ عیب و کوتاهی وجود نداشت. حکایت از تمد و حین شاعر، بجز آنکه  
شمسیر های شان از بس بر علیه جمعینهای دشمن استعمال شد از کار ماند و در تنبزی  
دم آنها پریدگی ها احداث کردید. در حالیکه از اینها بچنگ نیزه با دشمن  
مصاف دادند مقابل بهمان سرعتیکه اشتراک خسته با «آزاد» بخوابیدن  
مایل باشند بطرف مرگ و هلاک تلاش می نمودند، بلی اینها اشاره بممد و حین  
شاعر، دارای سجا یا و من ابائی بودند که خداوند بدون آنها بدیگر  
مردمان کرامت نفرموده، و طوریکه ما آرزو داشتیم مطلب ما یک چیز بعیدی  
نه بود یعنی جرئت و شجاعت همقطاران شاعر فریاد از آنها دمقابل بدر کشید.  
زاهد خان ابراهیم زائی شاعر معروف ملی بافتخار شجاعت یک مفرزه و یک  
نفر جنرال جسور افغان که در پنجده تا آخر دمق حیاة مردانه وار جنگیده  
اند چنین گوید:

جنگلدی په پنجده غوث الدین خان ویل لښکر ته

فر خو نه باند را نلو پشمو کښینی سنگر ته

تر سر و مین یو ډیر دی . . . . مرانه بویه  
 و هو به تر هغوچه خړامیدشته وخنجر ته  
 گولی شری ورتنام بل دتور و منخنی خت سو  
 زرگونه خان په خیر کر ونوم نی وکاتو تېر ته  
 بل عیب په دوی کښ نوډن له ډچه واره ست سو  
 په شنو تو بوور زغا ستوله سنگره و دگر ته

مطلب :

در آغاز مدافعه متعرضین ، غوث الدین خان (۲) بقشون امر داد که افواج  
 مقابل بالای کان تعرض نمود بسنگر باید نشست ، زیرا تعداد متعرضین از حد  
 اندازه بیشتر است ما باید مردانه وارتا وقتی بجشکیم که تا در خنجر توان استعمال  
 باند - ولی فسوس که گلوله های شان تمام و دم شمشیر های شان منقلب گردید  
 با این هزارها نفر را مانند خود ساختند و برای قوم نام مردی بیاد گذاشتند ، بلی  
 در مفرزه افغان دیگر عیب وجود نداشت بجز آنکه خود را با تمام موجودیت  
 تپاه ساخت و از سنگرها بالای تپه ها آتش افروز هجوم بردند . . . .

پارچه پنجم :

زمانیکه ارباط بن ابرهته الاشرم صاحب فیل باقشون خون خوار خود  
 بر بعمن هجوم نمود و سلطنت حمیر یهای عرب را بر انداخت ( بقول ابن امیر مورخ  
 (۲) نائب سالار شجاع قوث الدین خان زقوم شیل لو کری در عهد ضیاء الملة که دارای قوماندانی  
 قشون مرات بود .

الکامل، حمیری هاقبل از جمله احباش مدة دو هزار و بیست سال بر بمن حکمرانی  
 نموده بودند) بعد از تباهی ابرهه مذکور طوریکه قرآن کریم بآن ناطق است  
 از شاهان احباش بکسوم و مسروق بن ابرهه بجای او نبوت در بمن حکومت  
 نمودند در عهد شاه اخیر الذکر سیف بن ذی یزن از نسل شاهان حمیری عرب  
 اخیراً نزد انوشیروان ساسانی پناه برده و از و بر ضد احباش کمک خواست  
 چون انوشیروان طبعاً برای حمایت مظلوم آماده بود اردوئی را با مرد حمیری  
 همراه ساخت، او هم بدان وسیله توانست حبشی هارا اخراج و مملکت اجدادی  
 خود را استرداد کند، باین تقریب امیته بن ابی الصلت شاعر باستانی عرب  
 بافتخار جنگ و طرد بیگانه حماسه ذیل سروده است:

لا یقصد الناس الا کابن ذی یزن      اذا خیم البحر الاعداء احوالا  
 وافی هرقل و قد شالت نعمته      فلم یجد عنده نصر الذی سالا  
 ثم التحی نحو کسری بعد عاشره      من السنین یهین النفس و المالا  
 حتی آتی بینی احرار یقد مهم      تخالهم فوق من الارض اجیالا  
 لله درهم من فیثه صبر و ا      مان را یت لهم فی الناس امثالا  
 فاشرب هنیا علیک تاج مرتعاً      بر اس نمدان (۱) دارا امنک مجلالا  
 مطلب :

هیچ کس از سرمان مانند پسر ذی یزن صاحب عزم بلند شده نمیتواند چونکه  
 او سالها در مقابل دشمن مانند بحر با فشاری نمود، امیر اطور روم هم با و وفا  
 بعهد کرد ولی بواسطه او نصرتیکه مطلوب بود میسر نشد - بعد از آن سیف  
 بکسری التاج برد در حالیکه برای فداکاری بسرو مال آماده بود - و کسری  
 (۱) نمدان نام قصر معروفی بود در بین دارای هفت طبقه که هر طبقه آن بالای چهل  
 ستون سنگی استوار و پوشش شده بود.

همان پسران احرار دوباره جابجا ساخت که آنها بر روی زمین اسلها زندگی با او دوستی داشتند ، برخداست اجرهمان گروه و جوانمر دایکه در مقابل دشمن نبات ور زیدند و آنها کسانی هستند که بخود نظیر ندارند - بنوش بآرامی و راحت ( خطاب بممدوح ) در طبقه بلند غمدان ( قصر تار یخی بمن ) و بر سر تراج شاهی مبارک و بلند باد . در حالیکه سید پاشا باشند . پنجتار بر علاقه یدشا ور مسلط شد و از مقابله او امیرخان ؟ که شاید نایب الحکومه یار رئیس ان دیار بود عاجز آمده نزد سردار یار محمد خان افغان پناه آورد و سردار موصوف از ملتجوی حمایت نموده بحرب سید پاشا مصمم و به پشاور رفته با او مصاف داده است باین تقریب نورالدین شاعر بیاد جنگ مذکور چنین گوید :

راغی امیرخان سردار در به کومه زر له ماسره روان شه یوسف زوته برابر  
 سیدرانه ملک واخست رانه و کته دوتر زر پاخه روان پره سستی مکوه سر داره  
 روان شه یار محمد سید و بای له پنجتاره

بل به پیدانسی یار محمد غوندی سردار د ورور کته به وکه دهر چا پرا اعتبار  
 خزان پر باندر اغی شو په مزکه تار پتار راغی به دوست محمد پسی رحمدل له قند هاره  
 روان شه . . . . .

مطلب :

امیرخان نزد سردار یار محمد خان پناه آورد و گفت می باید با ما برام راست

طرف علاقه یوسف زائمی ها (قبیله مهمی است از افغانها همجواری سرحد کنونی) عازم شوی زیرا سید مملکت انجا را از نزد من غصب نمود - بر شمس است که بزودی از من حمایت و کمک نموده دفتر د. یوان انجا را و ایس بمن بسیاری - بنابراین یار محمد خان عازم شد تا سید را از ینجنا را اخراج کند :

مانند یار محمد خان سردار شجاعی بوجود بخواهد آمد او میتواند است برای برادر خود « اعلی حضرت دوست محمد خان » خدمت کند ولی خزان گیل روی او را بترسده ساخت یعنی وفات نمود . اکنون میتوان دوست محمد خان - یار حم دل خان آمده سر زمین مذکور را از متجاوزین خلاص کند .

یار چه ششم :

محمد ابن ابی العباس المعروف بابنوردی عجمی الاسل شاعر بزرگ عربی زبان از احوال مجد و اعتلای باستانی خود و بالاخره از عدم مساعدت روزگار ذکر میکنند و با بلیغ ترین لهجه شاعرانه میگوید :

ملکنا اقالیم البلاد فاذا عنت      لنا رغبة اور ربه عطا وها  
 فلما انتهت ایا منا علقنا بنا      شدا ید ایام قلیل رخا وها  
 وکان الینانی السرور ابتسامها      فصار علینا فی الهموم بکا وها  
 وصرنا تلاقی النائبات بأوجه      رفاق الحواشی کا دیقظر ما وها  
 ادا همنا از بنوح بما جنت      علینا اللیالی لم یدعنا حیا وها

مطلب

ما همان هستیم که ممالک جهان و عظمای آن خزاه از روی میل و با از جهت ترس بها اطاعت نمودند و زمانیکه روزگار اقبال ما بارح انتهای خود مشرف گردید ایام بد بختی و ادبار شروع شد که سعادت در آن خیلی کم بود ، زمانه ای که در



هنكام خوشی و اقبال بر روی مامی خندید همانا در ایام تیره بختی بر حال مامی کرید،  
مادر گرفتاری با حوادث و بلیات بعدی رسیده ایم که نزدیک است از رویهای  
لطیف الاطراف آبرو بریزد -

وقتی که ما خواستیم از تیره بختی ایام بشالیم بلیات دفع نشد و انابت ما باعث نزول  
باران رحمت نکردید.

خو شحال خان خنک از عظمت و شہامت شہنشاہی افغانها تفخرا ذکر و از  
گردش روزگار و حوادث سونی که بملت او رسیده است بلان بسیار ساده که  
از مزایای اشعار پشتو است شکایت میکنند :

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| هره چار دیستانه تر مغل شده           | اتفاق و رختنه نشسته دیر ارمان      |
| دبهلول اود شیر شاه خبری اورم         | چه په هندی کبش پستانه و و پادشاهان |
| شیر اووه پیری ئی هسی پادشاهی وه      | چه په دوی پوری درست خاق و و حیران  |
| یا هغه پبستانه نورو و و داخه نور شول | یاد خدای ده اوس داهسی شان فرمان    |
| که توفیق د اتفاق پبستانه مومی        | زور خوشحال به دو باره شی پدا جوان  |

مطلب :

هر کار و رویه افغانها از مغلها بهتر است ولی چون با هم اتفاق و همدردی  
ندارند بسیار افسوس است. ما اکنون داستانهای بهلول (امپراطور اودی هند)  
و شیر شاه (امپراطور سوربهای هند) را میشنویم و میدانیم که شش هفت قرن  
در کشور بین آورند افغانها چنان حکمرانی مهم تر و امپراطوری داشتند که عالم را  
مسعود ساخته و بکار آنها حیران بود، ای خداوند! با همان افغانها چیزی دیگر  
را بنها نیکه با ما محشورند چیز دیگر است یا اکنون تقدیر و مشیت تر چنین تقاضا

دارد؟ بی هر گاه افغانها با اتفاق مشرف شوند و عظمت تاریخ خود را مالک کردند خوشحال بیز دوباره جوان خواهد شد.

یا رچه هقتم:

سعد بن العمر والحارثی شاعر و سردار معروف عرب در اثنائیکه وارد سفدیانه میشود چون نفوذ اترک متجاو زدران حدود زیاد است و ترک تازی و چپا و لهای شان جریبان دارد بنا بران سردار مذکور را هالی اند بار را بافتخارات حربی خود دستمال نموده ضمناً آنها را بچنگ ترکان و همدستی خود نیز تحریر می کند و حماسه ذیل می سراید:

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| فلسه لعا مران لم ترونی   | امام الخیل نطن بالعوالی  |
| واضرب هامة الجبار منهم   | بعضب الحد حودث بالصقال   |
| فما اتانی الحروب بمستکین | ولا اخشی مصا ولته الرجال |
| ابی لی و الدی من کل ذم   | وخالی فی الحوادث خیر خال |

مطلب:

من عامر بن ستم « ممکن کنایه از والی سابق انجا باشد » گر چه شما مرا قبلاً ندیده اید من مردی هستم که در مقابل اسپان با متجاو زبن ذریعه بیزه جنگ میکنم و بالای قهرمانان آنها بشمشیر بران و مصقل هجوم می برم من هیچگاه در جنگها سگر نمی گیرم و از صولت مردان جانب مقابل ترس ندارم پدرم از هر گونه عار عاری بیز او بمن هم چنین سر مشق داده است - ما ما یم در مقابله حوادث روزگار نیز بهتر بن مرد شجاعی بود.

خوشحال خان خټک در اثنای که افغانها را بازادی و استقلال توصیه میکند

( ۸۵ صفحه ) ادبیات پشتو ( سال ششم )

بافتحار تجذات خود دیدر راجداد غبور خوش اشعار حماسی ذیل می سراید :

نو و پشته دیر دی خو یوزه پکنش توره یم  
واخلم ، ورکرم ، پریدم ، ووزنه ، ترم  
دیرو اولوسونو غلیمی راسره واکره  
سرئی راته کوز کرهاله خلاص شول له ماتمه  
پلاری سور کفن و کورته ولار نیکونه واره  
دیر خلق بر مره شوونوم ئی ولار شه تر عالم  
شه شه شمشیر خان ترین چه پوخ پنجهزادی وه  
ماوته هبشخ نده مگر بی او مه شلغم

مطلب :

افغانهای دیگر هم بسیارند ولی تنها من سیادت اجنبی را بر هم میزنم ، می ستانم  
می بخشم ، می گذارم ، می کشم و می بندم - اقوام زیاد بامن در میدان مقابل  
شدند در نتیجه سر تسلیم را نزد همت من خم کردند و از گزند شمشیر من نجات  
یافتند . پدر من با کفن خوین بخاک رفت و اجداد من نیز همانطور شدند ، من  
از قاتل های آنها ب قسمی نار کرفتم که او از آن بعالم پراکنده شد ، شمشیر خان  
ترین ( نام شخص و قوم از افغان ها ) که پنجهزاری پخته بود کجا شد ، همچو اشخاص  
در مقابل من بیش از یک شلغم خام اهمیت ندارند . ( ناتمام )



اقتباس از حواشی دیوان  
نامر خسرو بلخی طبع طهران

# شیر بامیان و شار غرجستان

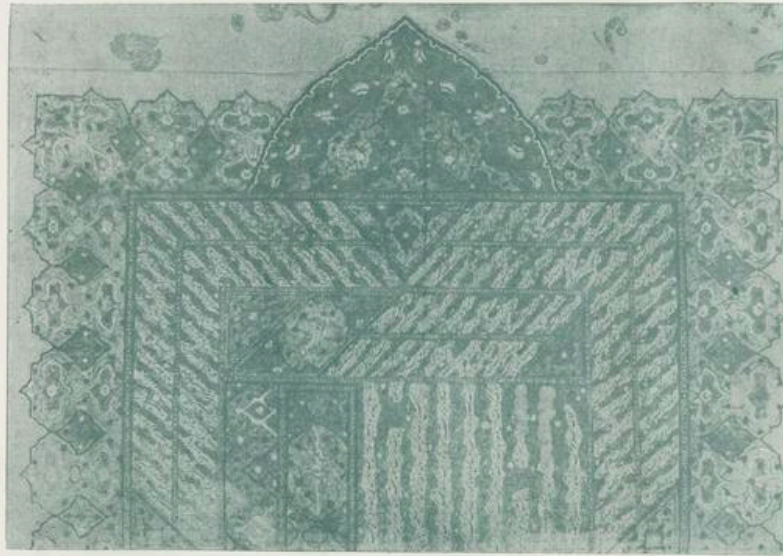
استاده بدی بیا میان شیری      بنشسته بفرچه در بدی شاری  
( نامر خسرو قبادیانی بلخی )

شیر بامیان ملك آنجاست چنانكه ملك ختلان را نیز شیر ختلان یا ختلان خذام  
یا ختلان شاه گفتندی ( ابن خرداد به : المسالك و الممالك ص ۳۹ و ۴۰ الاسطخری  
مسالك الممالك ص ۲۸۰ البقوبی : كتاب البلدان ص ۲۸۹ هر سه صحیح  
دخویه و چاپ لیدن ) . و شار عنوان ملك غور یا غرش یا غرستان یا غرستان  
( بتلفظ او ستائی : غرستانه ' در شاهنامه فردوسی : غر چکان ) یا غرستان یا  
غرچستان یا غرستان است و غرستان ولایتی مستقل بوده است که در طرف غربی  
آن هرات و در جانب شرقیش غور و در سمت شمالیش سرور و در ناحیه جنوبیش  
غزنه بوده است و آن را به نسبت بملکش غرج التار نیز میگفتند ' مستقر شار گاهی

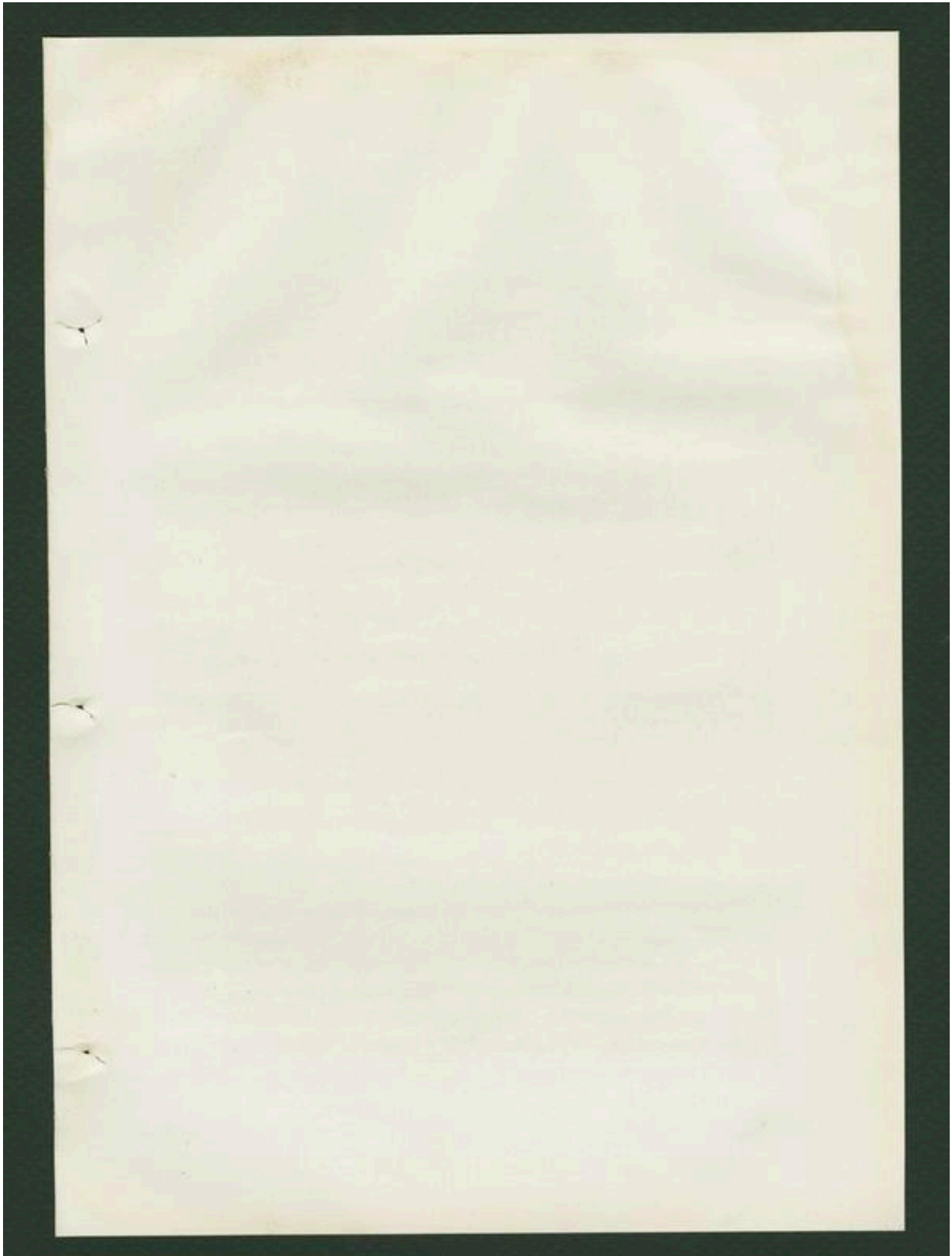
◀ (سنة ۸۷) شیر بامیان و شارغرجستان (سال ششم) ▶

در شهری مسمی به پشین (با افشین) بوده و در هنگامی درد یهی از کوهستان مسمی به بلکیان و وقتی در فیروز کوه و شاید زمانی هم در بیوار، دیگر از بلاد آنجا سرخکت و سنجته و سورمین است و اهل غرج شار بخوبی و شار آنجا بعد از موسوف بوده اند و از آنجا زرد و انواع پوسهتا و فرشها و خرچین و ازان قبیل بر میخاسته و اسپ لیکو و اسب از آنجا میبرده اند (الاصطخری: مسالك الممالک ص ۲۷۱ - ۲۷۲ چاپ لیدن، المقدسی ص ۲۶ و ۳۴ و ۳۵ و ۵۰ و ۳۰۹ - ۳۱۰ و ۳۲۴ چاپ لیدن، ابوالفداء: تقویم البلدان ص ۴۶۴، الفزونی: آثار البلاد در اقلیم پنجم ص ۲۸۵ چاپ کتینکن، یاقوت: معجم البلدان ج ۱ ص ۸۰۳ و ج ۳ صفحات ۷۲ و ۱۶۳ و ۱۸۶ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۹۳۰، مرصد الاطلاع ج ۲ ص ۳۰۷ چاپ لیدن) آنچه که ناصر خسرو بدان اشاره میکند داستان زوال ملک شارا است در زمان سلطان محمود غزنوی، ابنک ملخص آن حکایت بنقل از تاریخ عبی (الفتح الوهبی ج ۲ ص ۱۳۳ و مابعد، ترجمه بمبئی ص ۳۳۷ و مابعد همچنین رجوع شود به تاریخ ابن الاثیر ج ۹ ص ۱۰۴ و ص ۱۸۴ چاپ لیدن و اوپسالا و در فارسی به تاریخ روضة الصقای میر خواند در احوال سامانیان و بتاریخ گزیده چاپ اوقاف کتب ص ۳۹۷) میگوید هر کس که والی غرستان میشد بر حسب اصطلاح به عنوان شار ملقب میساختندش و آن لفظ حکایت از پادشاهی و بزرگی میکند و شار ابونصر محمد بن اسد والی آنجا بود تا آنکه پسرش شاه محمد معروف به شار شاه بعد مردی رسید و چیزیش میشد و بقوت شباب و پایداری و پشت کرمی اصحاب بر ملک پدر غالب شد و پدرش کوشه عزت گرفت و ملک بیسر باز گذاشت و خود بمطالعه کتب پرداخت و بدان کار مولع بود و افاضل از بلاد دور دست روی بدرگاه او میآوردند و چون ابوعلی محمد بن محمد بن سیمجور

بر ملک رضی لوح بن منصور عصیان آغا ز کرد خواست و لایب غرش و لواحق آرا  
در تصرف خویش آرد و پدر و پسر را باطاعت خود و اذارد ایشان سر باز زند و  
حقوق طاعت لوح نگاه داشتند ابوعلی بنزاع آنان برخاست و لشکر بمحاصره ایشان  
فرستاد و پس از آنکه بارها منہزم گشتند عاقبت در قلعه منیع که در اواخر  
کوهستان آنجا بود و بارت بدیشان رسیده حصاری شدند تا امیر ناصر الدین  
سبکتگین آهنگ ابوعلی کرد و لشکر از حصار قلعه شارباز گشتند و شاران درباری  
لوح با میر سبکتگین منضم شدند و هنگامی که ابوعلی هزیمت کنان بجانب جرجان  
میرفت از وسخت انتقام کشیدند و از آن پس حالشان نیکو بود تا آنکه بعین الدوله  
محمود بن سبکتگین غزنوی بارت امیر خراسان شد و چون ولات اطراف از عاف  
باطاعت او آورد و خطبه بنامش خواندند من ( ابو النصر یا ابو النصر  
محمود بن عبدالجبار غنی ) ما مور شدم که پیش شار بن رفته از ایشان بیعت ستانم  
ایشان بواجب طاعت قیام کردند و فرمودند تا در شهر سنه ۳۸۹ در کوره غرش  
اقامه خطبه بنام محمود شد و من هنوز آنجا بودم که نامہائی از جماعتی که از مرو  
بینخارا کریخته بودند یعنی بکتوزون و قایق و ابوالقاسم سیمجوری و عبدالملک سامانی  
و همراهان او از ساہانیان رسید که نوشته بودند ما با استعداد وافی مہبای معاودت جنگیم  
و از شاران توقع مدد کرده بودند شار ابوالنصر آن مکاتیب را بمن فرستاد که  
مطالعہ کنم و انگاه بنشان ثبات عهد آن پدر و پسر آنها را عیناً بخدمت محمود فرستم  
من مکتوبی برای دلکرمی و تحسین ایشان نوشتم ( عین مکتوب را نیز در کتاب  
درج کرده ) پس از آن شار شاه بدر گاہ حاضر آمد و اکرام و انعام فراوان یافت  
و بمقر خود افشین ( قریہ ای از حدود غرستان که در ۱۲ فرسخی مرورود است )  
برگشت تا آنکه برای سلطان جنگی پیش آمد که لازم بود عده بسیار جمع آورد



موزه کابل  
هفده کتاب در يك و قابه





﴿ ( صفحه ۸۹ ) شیر بامیان و شارغرجستان ( سال ششم ) ﴾

بدیشان نیز نوشت که بسهم خود عده و عده فرستند ایشان عصیان گونه ای نمودند سلطان  
بجنگی که در پیش داشت رفت و چون مظفر و فیروز باز گشت از نو بشار شاه نامه  
نوشت و با طاعتش خواند و امان داد لکن ایشان در عصیان ماندند سلطان محمود  
حاجب کبیر خویش ابو سعید التوتاش و والی طوس ابو الحارث ارسلان جاذب  
را با سپاهی بسیار بتصرف غرض فرستاد و پس از چند فقره پیشرفت که لشکریان  
سلطان را حاصل شد ابوالنصر پدر سر باطاعت پیش آورد و از حاجب امان خواست  
و از فعل پسر خویش برأت جست التوتاش او را به راه فرستاد و روی بقمم پسرش  
آورد شار شاه در قلعه ای که زمان ابوعلی سیمجور گفتیم که بدان پناه آورده  
بود متحصن گردید لشکریان قلعه را در حصار آوردند و منجنیقها بپا کردند و  
دیوار قلعه را کوفتند و وی را اسیر نمودند و هر چه در قلعه بود بتصرف آوردند  
و او را شکنجه کردند تا پنهانیها را نیز بروز داد و خراج غرض را با ابو الحسن منعی  
مقاطعه دادند و قلعه را بکوتوالی سپردند و باز گشتند و اسیر خود را نغز نه بردند  
و با مر سلطان چوب بسیار بزدند آنکاه پدرش را از هرات خواستند و سلطان  
بعین عنایت بدو نگریست و املاک خاص آن دورا بنام خود ازیشان خرید و  
بفرمود که بپای آنها تقدأ دادند تا برای معاش خود چیزی داشته باشند  
و شمس الکفایة احمد بن حسن میمنندی شار ابوالنصر را در سایه مرحمت خویش گرفت  
تا آنکه در سال ۴۰۶ در گذشت .



# در منطقه آموی علیا

ترجمه جناب عبد القورخان ترجمان

۳

قسمت اول بقایای قدیمه و اخان

راجع به زمان تعمیر استحکامات زمر:

بدون حفريات اصولی نمیتوان تاریخ صحیح ساخت استحکامات زمر آنش  
 پرست ( و نیز استحکامات « قلعه قنقم » « Qaqa » واقع بقرب « لند کوت » را که  
 از حیث بنا با اول الذکر شباهت نزدیکی دارد ) بطور قطع تعیین نمود . مگر بدون  
 وجود سنه یا کدام برهان دیگر تاریخی هم می توان بعضی ملاحظات عمومی دران  
 باره اظهار کرد : مثلاً از وسعت و محکمگی استحکامات مزبور بخوبی مبرهن است  
 که در زمان تعمیر آن ، و اخان نفوس و مذابح عائدی خیلی زیادی را نسبت با امروز  
 دارا بوده است ( ۱۷ ) و وسعت زمین قابل زراعت از حیث مادی بعروض ازمینه  
 تاریخی بندرت تغییر کرده ، همچنین مقدار آبی که از دورشته جبال همجواری برای  
 آبیاری می و اخان بکار میرفته است ، خیلی کم تفاوت نموده ، گله و مواشی هم

متعلق شماره ۶۰ صفحه ۹۲ - ( ۱۶ ) رجوع شود بکتاب Unknown Pamirs  
 ( یا میراث نامعلوم ) تألیف « اولوف سن » صفحه ۱۷۲ و ما بعدها .

( ۱۷ ) از احصایه نفوس و اخان طرف روس ، من اطلاع ندارم . بنا بران در اینجا تعداد  
 خانه های پنج افسال نشین را از قول قاضی قدم شاه با شنده « شیت خر و » Shitkharw که  
 شخص عظیم و متعددی است ذکر میکنیم ، اسکر ۴۴ خانه - زنک ۴۰ خانه - وانک ۳۶ خانه -  
 پشی ( بشولیت یا چون ) ۳۴ خان - شیت خر و ۳۶ خانه - بن گفتند که تعداد قایل يك خانه از ۳۰ نفر  
 تا قریب ۳۰ نفر بود . و اگر تعداد اوسط افضای يك خاندهان را ۱۰ نفر بگیریم ، نفوس و اخان  
 طرف روس ( بالای اشکاشم ) قریب ( ۲۰۰۰ ) نفر می شود . اما نفوس و اخان افغانی ( بشولیت  
 مرحد ) با وجود زمین های باثر و خشک آبی ازین عدد بیشتر است .

در اقتصادات و اخان سهم بزرگی داشته، و در اوقاتی که حکمران مقتدزی بر روی کار آمده و حملات همسایه‌ها را (از طرف شغنان و یامیرات) مسدود کرده، مواشی عائدات محلی را خیلی می‌افزوده است. بعلاوه تجارت حوضه طاریم و بدخشان که در زمان امنیت از همین راه عبور می‌نموده، زمینه دیگری برای عائدات و اخان فراهم میکرده است. از ملاحظه یوزة بالای بامچن (در قرب خاندوت یعنی پای تخت قدیم و غالباً بهترین و مناسب‌ترین محل طبیعی و اخان) که طبعاً خیلی مستحکم است، چنین معلوم می‌شود که غالباً بمقصد پناه گاه حکمرانان و اخان اعمار یافته. و همین حکمرانان مدبر و دانا بوده که چنین طرحی برای ساخت استحکامات مزبور (و برای تفریح و محافظین بر قسمت‌های مخصوصه آن) ریخته‌اند.

شکل استحکامات زمر با استحکام کوهی، آدهی سموده، Adhi Samudh واقع در جوار کوهات (که من در سال ۱۹۰۴ مشاهده نمودم) و با استحکام قز قرغان واقع در سرکول (۱۸) مطابقت تامی دارد و در هر يك از این استحکامات يك پناه گاه موقتی (نه دائمی) برای زمان خطر استعمال می‌شد. و این نظریه از گیاهی خرف یازم هادر موضع بالای بامچن (من فقط عده اندکی از سفالهای شکسته را از عقب منطقه استحکامات بزرگ زمر و از مابین قلعه آن دستیاب نمودم) و نیز از نبودن بقایای اقامت گاه‌ها (باستانی مابین قلعه) بیشتر تأیید می‌شود تا گفته نماند که بقایای قز قرغان از يك جنبه اهمیت خصوصی دارد. چه بقا ریکه در کتات سر هند Serindia ثابت کرده ام، از همان استحکامات

(۱۸) رجوع شود بکتاب Archaeological Surveyworkmin. N.W. Frontier Province طبع شده ۱۹۰۵ صفحه ۲ و مابعد آن - تألیف سر آرل ستین - و کتاب سر هند (Serindia) جلد اول صفحه ۷۲ و مابعد آن - تألیف سر آرل ستین.

كوهی بسایندگی میکند که « هوان تسانگ » آن را موضع يك واقعه داستانی منسوب به عهد سلسله « هان » خوانده و مدت مدیدی قبل از عبور سیاح مزبور ( در ۶۴۲ م ) منهدم گردیده است حال اگر این مقدار از دیوارهای قز قرغان ( که با خشت خام و سنگ بر نشیب های تندتر از زمر آتش پرست بنا یافته ) تا با امروز باقی مانده باشد پس ناممکن نیست که استحکامات زمر آتش پرست قبل از زمان عبور « هسوان تسانگ » از واخان و یا کمی بعد از عبور او تعمیر یافته باشند. زیرا بخاطر باید داشت که اقلیم واخان تقریباً مانند « سرکول » خشک بوده و برفباری در قز قرغان ( بارتفاع تقریباً ۱۳۰۰۰ فوت ) نسبت به منطقه مذکوره واخان شدیدتر است.

« صخره لیوبر » نزدیک شیپ خرو :

در ۵ ستمبر از جوار دهکده های زیبائی که جمعاً بنام پتپ Putup یاد می شوند بطرف پائین وادی حرکت کرده پس از طی تقریباً ۷ میل به قسمتی از راه وادی رسیدیم که ریگهای باد آورده ( که از فرشه وسیع دریا بوسیله باد های غربی رانده شده بود ) آن را به ریگستانی تبدیل نموده

و درختان مخروطی موسوم به « تمارسک » Tamarisk و خارها و بته های آن یاد از حوضه طاریم میداد. پس از قطع ۷ میل مسافت دیگر در قریه کوچک « شیت خرو » Shitkharw رسیدیم و در اینجا با « قاضی قدم شاه » ملاقات کردم ( چند روز اندک آتی را هم بعمارت همین شخص لایق و دانا بود که برای بدست آوردن نمونه های زبان اشکاشمی که شعبه زبان غلجه بوده و قبلاً در قید تحریر نیامده بود گذرانیدم ) پائین تر ازین قریه در جائیکه صخره سراسیپ ( عکس ۴۸ ) بالای دریا ایستاده بود « قاضی موسوف بمن راه باریکی را نشان داد که « لیوبر »

Liwbar ( بفارسی ' دیو دره ' ) نامیده میشود. و میگفتند قرارا فوآه قدما در اینجا دیوی که رهروان را میکشت ' با اثر نفرین کدام ولی ' بدرون کوه درآمد.

### تنگنای عمیق نهر ' درشی ' :

برای ورود در قریه ' درشی ' Darshai مجبور بودیم از پلی که بر روی تنگنای باریکی واقع بود ' عبور کنیم. درین جا نهر درشی بسبب حلول يك یوزه از راه خود منحرف می شود - و عرض قسمت فوقانی تنگنا ۵-۶ فوت بیش نمی باشد. در کناره شرقی تنگنای مزبور ' در سنگ چند شکاف گرد ' بقطر تخمیناً ۳ الی ۴ بنظر میرسد که بمهارت مخصوصی کنده شده اند - و آن را به ' کافران ' زمان قدیم نسبت میکنند - و بی شبهه وقتی سر شاه تیر های پل قدیمی ' در آن قرار داشت. بقرب تنگنا ' سنگ بزرگی دیده می شود که بر روی آن ' شکل بز های کوهی و شکار چیان لقمه بد تر کبی رسم شده است - تاریخ آنها نامعلوم است.

### نشیمن گاهای خراب بالای نهر درشی:

بر سر يك پشته کوهی ( که تا به تیره های برهنه کوه واقع در شمال پل رسیده و از بل بقدر ۲۰۰ فوت ارتفاع دارد ) خرابه های اقامت گاهها ( چنانکه از نقشه افساده نمره ۴۸ مشهور است ) وجود داشته و به ' کافر قلعه ' درشی معروف اند. موضع آن طبعاً مستحکم است ' چه غرب و شمال آن را سخره های ناقابل صعود حفاظت نموده و طرف جنوب و جنوب مشرقی آن از بالا بخوبی دفاع می شود. دیوار های این مساکن مخروطی ' در بعض جاها ۶ الی ۷ فوت بوده و از سنگ های آب سائیده و گل مرکب است - دیوار هایی که در بلند ترین نقطه پشته واقع اند ' از جهت بنا نسبت بدیگر حصص محکمتر بوده و مانند دیوار

های زمر آتش پرست، از نخته سنگهای تا تراش اعمار یافته اند. و هنوز آثار کج و چونه در روی آن ها پدیدار است. از وضع ظاهر این نقطه رفیع، چنان معلوم می شود که وقتی بذریعه دیوار یا برآمدگی کوه واقع در شرق خود، (که بقدر ۱۰۰ فوت یا بین ترازان، بر روی یک سطح هموار، بقایای چند بنای کوچک وجود دارد) مربوط بوده است. راجع بتاریخ این «کافر قلعه» فقط همینقدر می توان گفت که در ازمنه قبل الاسلام برای سکونت استعمال می شده، و ممکن تا ادوار ما بعد، بهمین تیره ادامه داشته است.

### قسمت دوم - عبور از اشکاشم و غاران

#### عبور از سرحد اشکاشم:

سفر روز ششم ستمبر ما دلچسپ واقع شد، چه بدان قسمت وادی آب پنج رسیدیم که در حوضه بزرگ و شمالی دریای پنج واقع است، گرچه نظر به نقشه کوچک جغرافیائی، این ناحیه، دنباله طبیعی منطقه و اخان معلوم می شود، مگر از حیث زبان و سیاست، میتوان آن را قسمتی از ناحیه علیحده جغرافیائی دانست بقا صله کمتر از یک میل در پائین، در شی، مجرای دریای پنج بصورت تنگنا می می شود و راه واقع در فوق آن (در کناره راست دریا) بر لشیب کوه امتداد دارد. کشت کاری درین ناحیه کمتر بعمل آمده و در حدود خانه های، رمنت، Ramanit و اردت، هیچ زراعت نمیشود. یوزه سنگلاخی، سنگ، Sang از مدت قدیمی سرحد بین و اخان و اشکاشم (واقع در ساحل راست آب پنج) شناخته می شود. پس از عبور ازین یوزه، بر جاده که از روی زمین سنگزار و یکه مانندی میکند در روان بوده به قریه تمدگوت که در میان باغها و مزارع واقع است، رسیدیم. تمدگوت که واخی ها در آن سکونت دارند مربوط به اشکاشم میباشد.

# در منطقه آموی علیا

ترجمه جناب عبدالقورخان ترجمان

۳

## قسمت اول بقایای قدیمه و اخان

راجع به زمان تعمیر استحکامات زمرد:

بدون حفاریات اصولی نمیتوان تاریخ صحیح ساخت استحکامات زمرد آنس  
پرست (ولیز استحکامات «قلعه قنقم» «Qaqa» واقع بقرب «لمد کوت» را که  
از حیث بنا با اول الذکر شباهت نزدیکی دارد) بطور قطع تعیین نمود. مگر بدون  
وجود سکه یا کدام برهان دیگر تاریخی هم می توان بعضی ملاحظات عمومی در آن  
باره اظهار کرد: مثلاً از وسعت و محکمگی استحکامات مزبور بخوبی مبرهن است  
که در زمان تعمیر آن «واخان نفوس» و مندابم عائدی خیلی زیاد و نسبت با امروز  
دارا بوده است (۱۷) و وسعت زمین قابل زراعت از حیث مادی امروز از منته  
تاریخی بندرت تغییر کرده. همچنین مقدار آبی که از دورشته جبال همجواری  
آبشار منی و اخان بکار میرفته است «خیل کم تفاوت نموده. کله و مساوی هم

متعلق شماره ۶۰ صفحه ۹۲ (۱۶) رجوع شود بکتاب Unknown Pamirs (پامیرات نامعلوم) تألیف «اولوف سن» صفحه ۱۲۳ و ما بعدها.

(۱۷) از احصایه نفوس و اخان طرف روس «من اطلاع ندارم. بنا بر آن در اینجا تعداد  
خانه های پنج اقمال نشین را از قول قاضی قسم شاه با شده «شیت خرو» «Shitkharw» که  
شخص معظم و معتمدی است ذکر میکنیم: لیکر ۴۴ خانه - زنک ۴۰ خانه - وانک ۳۶ خانه -  
پتپ (بشمولیت یاجن) ۳۴ خانه - شیت خرو ۳۶ خانه - بن گفتند که تعداد قابل یک خانه از ه نفر  
تا قریب ۳۰ نفر بود. و اگر تعداد اوسط اعضای یک خانواده را ۱۰ نفر بگیریم «نفوس و اخان  
طرف روس (بالای اشکاشم) قریب (۲۰۰۰) نفر می شود. اما نفوس و اخان افغانی (بشمولیت  
مرحد) با وجود زمین های بائر و خشک آبی ازین عدد بیشتر است»

## حل کتیبه های مگشوفه

ترجمه جناب عبدالقیان لطیفی

از مهنجو دیرو

هنری هراس - اس - جی - پروفیسر تاریخ و عتیقه شناسی هند  
بتاریخ ۱۳ مارچ ۱۹۳۶ در گریٹ ہال بمبئی بحضور جمعی از مورخین  
و فضلا راجع بشهر مهنجو دیرو که در علاقہ سند واقع در نتیجہ حفریات  
چند سالہ کہ اخیراً در شهر مذکور بعمل آمده اسناد و وثایق تاریخی  
مہمی از آنجا مکشوف شدہ است کنفراسی در تحت عنوان فوق  
ایراد نموده کہ از نقطہ نظر تاریخ خیلی ہا مہم و قابل قدر گفته  
میشود لہذا؛ ترجمہ کنفرانس مذکور کہ پروفیسر موصوف در طی  
آن بانظریات صائب و تحقیقات استادانہ خودش خیلی از مفروضات  
و مسلمات مہمہ تاریخی را تحلیل و تفسیر کرده است ذیلاً بمعرض  
استفادہ قارئین اینمجلہ گذاشته میشود.

عبدالقیان لطیفی عضو انجمن

مدنیت معروف وادی سند کہ عبارت از مدنیت تمام ہندوستان ما قبل  
آریان میباشد از جملہ قدیمترین مدنیت های قارہ آسیا و مبدأ اصلی مدنیت  
نومیری کہ بعد ہا بمدنیت های بابلی و آثوری کسب تبدل و ترقی کردہ بود



﴿ ( سنحة ۹۷ ) حل کتیبه های مهنجودبرو ( سال ششم ) ﴾

بوده والد و واجد مدنیت چین که در ما بعد در کوریا و جاپان نیز پهن و منتشر گردید گفته میشود.

حقیقت فوق یکی از حقایقی است که هنری هراس - اس - جی - یروفیسر تاریخ و عتیقه شناسی هند در سینت اکراویر کالج بمبئی بآن واصل و راجع به کتیبه ها و نوشته جات تاریخی مهنجودبرو در محضر شعبه بمبئی ( رابل آسیا نك سوسابتی ) در روز چهارشنبه ۱۸ ماه جاری در حالیکه سر جان بیو موتو رئیس سوسابتی سمت ریاست محفل را داشته بود در طی يك کنفرانس ابراد نمود.

یروفیسر هراس در اول کارهای را که از جانب سائر فضلا در مورد اسناد و کوشنجات مهنجودبرو بعمل آمده بود مورد معاینه و بازدید خود قرار داده و معلوم نمود که نظریات فضلا مذکور که میتوان آن ها را تصدیق بلا تصور گفت حائمی از مکتوره پهن شدن مدنیت آریان در هند و امتزاج آن با تمدن ماقبل آریانی آن بوده و باین علل راجع بعمل کتیبه های مهنجودبرو و آتقدرها توجیهی بعمل نیامده است بنا بران لازم است گفته شود که مهنجودبرو از قرار معلوم دارای مدنیت ما قبل آریانی میباشد چنانچه بعد از مطالعه در آثار و بقایای مواقع مذکوره این مطلب طوری بکا میایی اثبات و تائید میشود که اگر کدام روزی فضلا و محققین مجبور شوند که تهاجم و نهضت آریان را بیشتر از تاریخها و زمانه های که این شهرها بآن منسوب میشود اذعان نمایند همانطور ما هم در آ لوقت مجبور خواهیم بود اعلان نماییم که مدنیت مهنجودبرو اگر ما قبل آریان نیست ظاهراً آریانی نیز نمیشد. درینجا یروفیسر مذکور در اطراف نظریات و فرضیه های جدیدی که نسبت بملت معروف بدر لویدها موجود میباشد يك سلسله توضیحاتی داده بایراد اطلاعات و مطالعات خودش که در مورد

کتیبه ها و لوشتجات تاریخی مهنجود برو و همچنین شانزده عدد کتیبه های قدیمی دیگر از قبیل کتیبه آئیربائی (۱) اتیروشان (۲) مینوان (۳) مصر شوبر، چین، هندوستان بر اهنائی جنوبی و شمالی، جزیره شرقی Eassere Island و یکمده علامه ها و نشانات ما قبل التاریخ هند جنوبی و علامه های موجوده در سکه های پیورانا (۴) بعمل آورده بود که ما اینک تسایجی را که از خلال مطالعات او نسبت با آثار منبور کشیده میشود بحسب ذیل بمعرض استفاده قرار میدهیم:

۱: کتیبه های مذکور غالباً بر سر مهرهائیکه از یک نوع تلق (۵) یا سنگ سابون تراشیده شده میباشد یا بر روی صفحات و لوحه های سین و بابر روی پارچه های شکسته سفالین نگارش یافته و قسمت اعظم مهرها و لوحه ها به علاوه کتیبه حاوی تصویر یکی از حیوانات که با مهارت کلی بر روی آنها حکاکی شده است میباشد چنانچه حیوانات که بر روی این مهرها تمثیل گردیده عبارت از گرگدن؛ کارمیش گاؤ؛ واکویا تمساح؛ بزتر؛ فیل و غیره بوده نشا نهها و علائم موروثی قبائل هند قدیم را که نامهای شان هنوز در اثرات ادبی قدیم سانسکرت امثال: ماهی شیز؛ ناگاس؛ کاروداس؛ وانارس؛ ماتسی آس و غیره مرقوم است وانمود میکنند و اما سایر مهرها دارای تصاویر مختلفه دیگر بیکه احتمال میرود معانی مذهبی دیگری دربر داشته باشد.

- (۱) آئیربائی، جزیره نالیست واقع بجنوب مغرب اورویا و مشتمل بر ممالک هسیانیه و پرنگال.
- (۲) اتیروشان، سراد از « اتیرو ریا » است که نام سابقه ایتالیای شمال غربی بوده و مطابق به « تشکنی » و « لازوی » امروزی میباشد.
- (۳) مینوان، تمدن جزیره کریت ( از جمله تمدن جزایر بحر آزه )
- (۴) پیورانا، کتاب نوشته جات مذهبی سانسکرت.
- (۵) تلق، نوعی از سنگ سابون است.

﴿ (منحة ۹۹) حل کتبه های مهنجودبرو (سال ششم) ﴾

۲ : نوشته های متذکره قسماً از حروف تصویری و قسماً از حروف صوتی  
مشکل هستند اما اکثریت بطرف قسم اول الذکر میباشد. علامات که دارای  
مفاد و معنی صوتی هستند در مورد تفسیر و تعبیر مطالب و نظریات معنوی  
و اسمای بی معنا مثلاً سال مورد استعمال قرار گرفته میباشد و اتکاء بک حرکت  
چیزی با بک اکانت (علامه که بر روی یکی از حروف هجای بک کلمه بقرض تکیه  
صدا گذاشته شده و تلفظ قوی حرف مذکور را تنهیم میکند) معنی و ارزش صوتی  
آن را تغییر داده و میتواند بکلی بک معنی دیگری بوی بدهد.

۳ برعکس توقع و انتظار بر و فیسر مذکور اما مطابق با نظریات بر و فیسر  
لینکدن بر و فیسر اکتفورد و هنتر بر و فیسر ناگیورنوشتجات کتبه های مذکور  
از راست بچپ قرائت گردیده ، مع هذا از ما بین بک تعداد مهر های که قبلاً استخراج  
و حل شده اند دو عدد مهر دارای چنان نوشتجاتی هستند که از چپ براست  
قرائت میشوند .

۴ : کتبه هاییکه تا اینوقت مکشوف و حل شده به شش رقم تقسیم شده اند :  
مهر های مخصوص - کتبه های متعلق بامور مذهبی - کتبه های متعلق بامور اجتماعی  
کتبه های متعلق بمسائل جغرافیائی - کتبه های متعلق بمسائل تاریخی و کتبه های  
متعلق بقضایای نجومی .

۵ : مهر های مخصوص آنهایی هستند که گفته میتوانیم - بامورات مخصوصه  
و باشخاص مخصوص مربوط و متعلق میباشد چنانچه بعضی از اینها منسوب بسوداگران  
و بازرگانان و بعضی ها باشخاص دارای سایر پیشه ها متعلق گفته میشوند ؛ در مابین  
طبقه اول الذکر بعضی اشخاصی هستند که نامهای شان بصورت بسیار کامل و نزدیک  
بایشه های شان ظاهر و موافق شناخته شده و باین ترتیب پیشه و مشرب شان  
یکنوع خیلی دلچسپی مکشوف و آشکار گردیده است مثلاً : بک سوداگر ماهی

( شماره اول و دوم )      کابل      ( صفحه ۱۰۰ )

یعنواں ( مرغابی ) و دو نفر با فنده ها بنا مهای عنکبوت موسوم و خوانده شده هستند و اما در مابین مهر های متعلق بسایر پیشه ها برجسته ترین آنها همانا مهر های بعضی از قضاات میباشد که یکی متعلق بقاضی یکشهر و دیگری منسوب بقاضی يك مملکت شناخته شده و يك عدد دیگر بيك قاضی قدیمی و معمر يکه ( بخانه خودش رهایش داشته ) قاعد و کنار گیری اورا تفهيم مينمايد متعلق گفته میشود :

۶ کتیبه های مذهبی نه بان تعداد است که فضلا و محققین سابقه حدس زده و بکوفتی موصم کشف و حل آن شده بودند ممهدا : وقتی که تمام کتیبه ها کشف و تحلیل شود شك نیست که يك نتیجه مرغوب و لایق راجع بمذهب ما قبل آریان و تعلیمات آن خواهد داد . از ملاحظه کتیبه ها نيکه تا اکنون حل شده است چنان معلوم میشود که پرستش درخت و اشجار خبی عمومیت داشته هکذا : در میان بت ها یا معبود های باطله که پرستیده میشدند بتی معروف به ماهی چشم بمشا هداه میرسد ( همان لقب و تسمیه که به « میناکانی » ) معبود ما قبل آریائی و به « یاه اوآئی » در ماد یوراداده شده بود در حالیکه بت مندرجه یکی از مهر ها نیز دارای همین تسمیه بوده تطبیق و تشابه آنرا به « سیوا » وانمود و خاطر نشان میکنند زیرا « سیوا » چنانچه بضبط آمده دارای سه چشم بود .

۷ ملاحظه کتیبه ها نيکه حیات اجتماعی را مشعر و مظهر است چنین وانمود مینماید که مابین عامه ملت و قائد بن ایشان آتقدرها مؤدت و محبتی وجود نداشته و علت آنرا هم میتوان ترس و رعبی که طبقه اول الذکر از طبقه اخیر الذکر داشته اند حدس زد . هکذا نشان میدهد که اراضی قابل الزراعتی نیز متعلق بشهر یعنی جامعه که شهر ازان ها تشکیل می یافته در آنجا وجود داشته چنانچه این رسم در غالب نقاط هند قدیم نفوذ و جریان داشته و هنوز هم در خطه « کوا » قلمرو یورنگا لیا

﴿ صفحه ۱۰۱ ﴾ حل کتیبه های مهنجود برو (سال ششم) ﴿

تداول دارد - بالاخر فرقه ها و قبایل قدیمه (پاراواس) و (ماراواس) که تا اینوقت در هندوستان جنوبی وجود دارند و بعضی فرقه های دیگر تماماً بالقوش و تصاویر مندرجه در کتیبه های مذکور مشابه و موافق دیده میشوند.

۸: در کتیبه های جغرافیائی جنوب هندوستان در مرتبه بضبط آمده در یکی از مهرها شهری که محتمل است پای تخت پاراداس باشد تذکار شده است در حالیکه سایر مهرها از کوه های وسطی که شاید عبارت از همان سلسله که هندوستان را از مرکز آسیا و چین غرباً از حدود کابل و شرقاً از حدود برماجد او علیحده میسازد باشد باحث و حاکی میباشد.

۹: حقائق تاریخی که تا اینوقت در کتیبه های مذکور یافت شده آنقدر هادارای اهمیت گفته نمیشود مع هذا مسلم است که وقتی تمام کتیبه ها کشف و حل شود برای تاریخ ماقبل آریائی هند دارای قیمت و ارزش بزرگی خواهد بود؛ یکی از کتیبه ها حفر دو عدد کنال های را (کاربز) در ماهای آبودام (دلو) و تیا (حوت) در مملکت و دیگر نشان داده کتیبه دیگر از حفر یک کنال دیگری که علی الظاهر خیلی هالسبت بدیگر کنالها بزرگتر بوده حکا به مینماید زیراد حفر مذکور سیزده ماه صرف وقت گردیده بود بر علاوه چیزیکه فهمیدن آن از همه دلچسپ تر میباشد این است که آبیاری و امور متعلق بآن در وقت ملت مذکور خیلی ها ترقی و پیشرفت داشته است؛ یک مهر دیگر جمله هفت مملکت یا هفت دولت را که بعد ها در ادبیات سانسکرت نیز بمشاهده پیوسته است حاوی میباشد.

۱۰: مهرهای که از همه دلچسپ تر شمرده میشوند آنها نیست که حقائق و فرضیات مهمه نجومی بالخصوص را جمع به بروج دوازده گانه در آنها جمع و ذخیره شده است چنانچه معلوم میشود که مردمان ماقبل آریائی هند وقت را بدریعه

ماهای شمسی تعیین و حساب می‌شود و اندر در حالیکه اختراع و ایجاد مسئله منطقه البروج همیشه تا حال منسوب نکند اینها گفته شده است از ملاحظه مهرهای مذکور معلوم میشود که آن مردمان هندی که معروف بدراویدها هستند قبل از آنها ترسدهات و ملاحظات نجومی شان را با اساس منطقه البروج قید و ضبط کرده و نکند اینها هزارها سال قبل مسئله منطقه البروج را از مردمان مذکور فرا گرفته می‌باشند. در یکی از کتیبه‌ها این حقیقت که: « برج حمل منجمله بروج دوازده گانه سریعتر رفتار داشته می‌باشد » تذکار شده است. این مسئله وقتی واقع شده میتواند که برج حمل در نقطه انقلاب شتوی و یا خیلی نزدیک بدین نقطه باشد. امروز برج حمل با ایریل و می مطابق می‌گردد ولی در حدود ۶۵۰۰ قبل المیلاد بیاعت حرکت مدار ظاهری آفتاب، برج حمل در نقطه انقلاب شتوی و یا خیلی نزدیک آن بوده است. بهر حال آنچه بایست گفت این است که در حالیکه ما شروع سال شمسی را از نقطه اعتدال ربیعی می‌گیریم این مردمان آنرا از نقطه انقلاب شتوی حساب می‌کرده اند چنانچه از ملاحظه چندین کتیبه‌ها این حقیقت تأیید می‌شود. ناگفته نماند که بعضی کتیبه‌ها حاوی مشاهدات ماهتاب نیز می‌باشد.

۱۱ مشکلترین مسئله که در مورد حل این مهرها بمشاهده پیوسته است مسئله زبان است چه هیچیک سند کتبی نسبت بزبانیکه در اثنای آن عصر قدیم در هندوستان تکلم می‌شد در دست نمیباشد. مسلم است که زبانهای مذکور با همه زبانهای درآریدی که درینوقت رایج میباشد فرق و مبایذت داشته است اما در عین حال اینهم مسلم است که بهمه زبانهای مذکور ربط و تعلق داشته بوده و می‌شود آنرا زبان ما قبل درآریدی موسوم نمود. تنها چیزیکه ممکن است ما را تا حدی باشکال و صوریکه به کم و کیف

﴿ سنه ۱۰۳ ﴾ حل کتبه های مهنچود پرو (سال ششم) ﴿

طرز ادا و فهماندن آن زبان نزد بکتر باشد رسانده بتواند همانا يك مطالعة عميق و تبعم مقابسه خواهد بود که در هر دو تمام زبانهای جدید در او بدی ها و همچنین اشکال قدیمه و ادبی آنها و زبانهای تولو؛ براهوی؛ بورون بعمل آورده شود. از پهلوی انتخاب نمودن ریشه ها؛ انتخاب کردن الفاظ و لغات تشریحی و توصیفی و با محروم ساختن زبان از دستورات و آرایش های صرفی و نحوی یعنی رساندن آرا تا درجه ممکنه بحالت ابتدائی با رعایت از بین رفتن خاصیت و علامه های مخصوصه آن (ممیکونیم که بکلی کامیاب میشویم) بلکه ممکن است بصورت یقین بنطق و کلام آن ملت قدیمه قریب و آشنا شویم. همچنین از چیزهای دلچسپ قابل تذکریکی این است که ترتیب و انتظام اکثر کتبه ها کاملاً بانتظام و ترتیب اغلب تراکیب و ساختارهای در او بد ها موافق و مطابق دیده میشود.

در اخبار و روایات شومیر به امر قوم است که مدنیت آنها از طرف جنوب آمده یعنی از سمت جنوب اخذ مدنیت کرده اند. کذا اخبار و روایات بوداییها که در «جاتاکاس» ضبط آمده برای اولین دفعه ورود هندی ها را در میسوپوتامیه (بین النهرین) نشان میدهد چنانچه مهرها و کتبه های شبیه و مانند بمهرها و کتبه های مهنچود پرو که در «اور» «کیش» «سوسا» و سایر شهرهای قدیمه ممالک مذکوره آشف گردیده صحت و حقیقت روایات متذکره را تا تمیذ و تصدیق مینماید لهذا بیجا نیست اگر گفته شود که کتبه ها و نوشتجات هندی مهنچود پرو و الدین اسناد و نوشتجات سومیری و هکذا از کتبه های میخی که جانشین نوشته های سومیری شده میباشد بوده و یا نوشتجات و اسناد مذکوره بوده که مدنیت معروف پدراویدی در مابین شومیر، بابل و آنور (چنانکه مسئله منطقه البروج نیز تثبیت کرده است) پهن و منتشر گردیده است.

﴿ (سنحه ۱۰۴) ﴾ کابل (شماره اول و دوم)

بهین ترتیب از روی روایات و اخبارهای چینی ها که در کتب قدیمه و تاریخی  
ملت مذکور محفوظ است معلوم می شود که ملتی که از هندوستان کوهارا عبور و وارد  
چین شده بودند بسا اختراعات و ایجادات را در سر تا سر مملکت چین در سه هزار  
سال قبل المسیح اشاعه و انتشار داده اند که اختراع خط و کتابت را یکی از آنها  
می توان شمرد هکذا در کتیبه های ما قبل چینی عهد سلاطین «شانگ» به بسا علاماتی که  
اگر مساوی گفته نشود تا در جزیادی شبیهه و مانند به علامات مهرهای مهنجود پرو  
هستند بر خورده شده است.



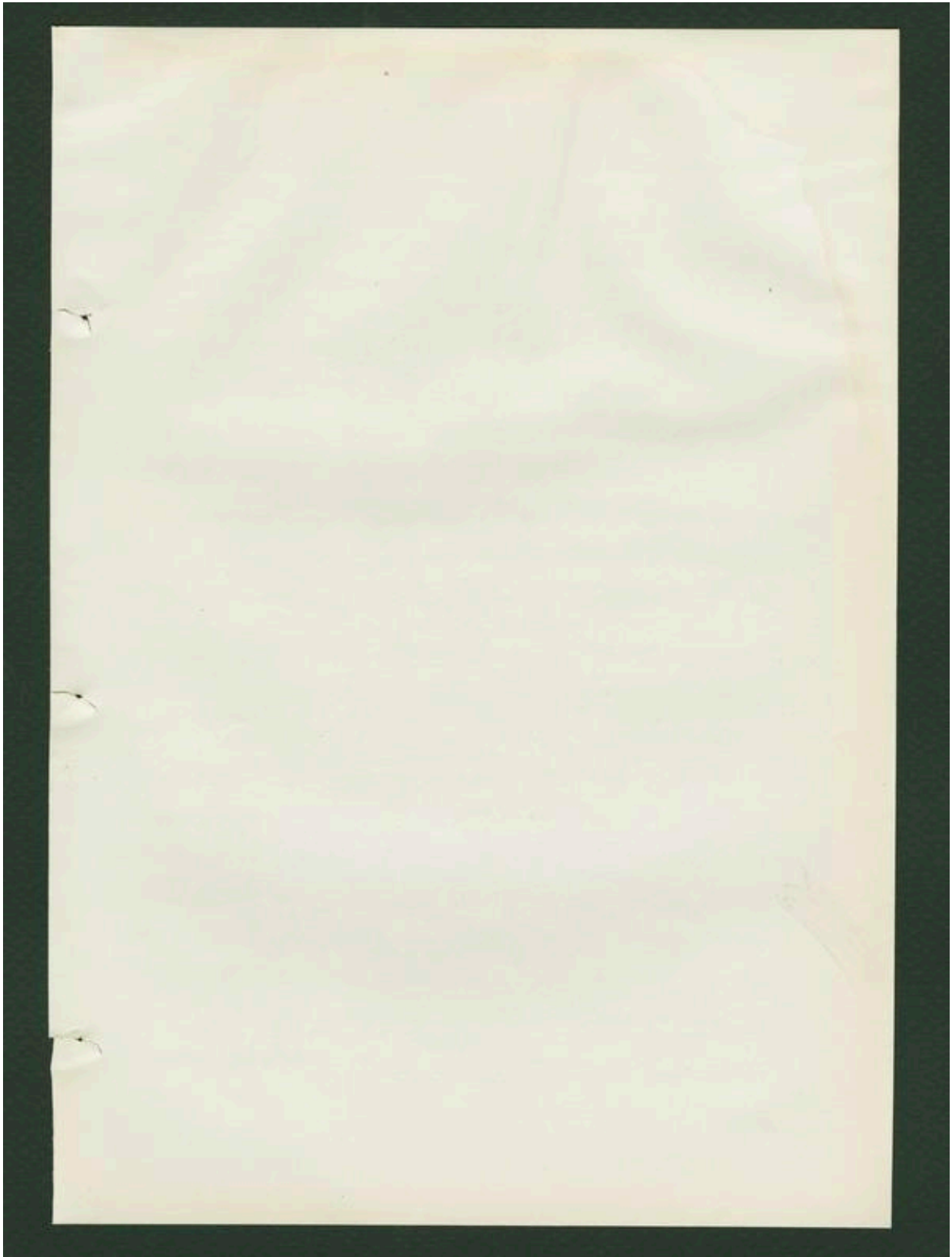
### سمی و عمل

تایید حیات کا و میباید کرد  
از تنبلی که مردنش باید گفت  
سمی و عمل اختیار میباید کرد  
کر عقل بود کنار میباید کرد  
« مستقی » مرحوم





از ابنه تاریخی مزار شریف قسمت شمال غربی روضه مبارک



## رهنمای بامیان

ترجمه جناب احمد علیخان

دسته سموچهای G :

چنینکه انسان زینته را که به سر بودا می‌رود تعقیب نموده، در آن کرد سر مجسمه را دور و باز جانب دیگر طاق فرود آید به دسته سموچهای (شکل ۵) بر می‌خورد که روی هم رفتن مرکب از یک برنده، یک معبد و یک اطاق اجتناع میباشد. از روی قواره های ابتدائی در رسم های نیم کاره برنده اینجا معلوم میشود که تزئینات برنده تکمیل نشده و صنعت گران بامیان در طرح تزئینات و نقاشی های خویش سبک (تا به کاری) را که در آسیای مرکزی رواج زیاد داشت استعمال نموده اند بلکه تمام صدد و آهنگ بدن اشخاص را بچنان خوبی بدست رسم نموده اند که کمال مهارت آنها را نشان میدهد. درین برنده اشکال بوداها، بودیس اتراها، و اقسام مختلف استوپه ها، مشاهده میشود. تزئینات خود معبد هنوز حدبحد باقی است روی کنبه اشکال بودائی بحال رفتار معلوم میشود که پلانهای بلند خاکی در بر کرده اند. متأسفانه روی های این تصاویر خراب شده و بدن های ایشان در رهله های نور محصور میباشد. این نوع تزئینات در مقام سم، آسیای مرکزی هم بهش دیده رسیده اما اشکال منقوش بامیان واضعاً نسبت تصاویر سم، مقدم تر است. در طاق ته اطاق اجتناع اصلاً بودائی نشده و به مصاحبت او دو بودیس اتوا، قرار گرفته بود بالای این طاق از اشکال منقوش مزین بود. دورا دور این سموچ را اشکال اشخاصی زینت داده بود که برجسته

ساخته و در دیوار میان هاله های نور آنکه منسوب بودند گنبد از یکسلسله  
کمانهای مختلف الشکلی مزین بود که در هر کدم آن سه مجسمه بر قرار بود :  
یک بودا و دیگری « بودیس اتواها » این مجسمه ها همه در هاله های نور محیط  
بودند . در حصص خالی بالا و پائین کمانهای اشکال گدل و برگ کوچک غیر  
طبیعی ملاحظه میشود . حصه وسطی فوقانی گنبد کاملاً رنگه بوده .

دسته سمو جهای D :

بازاگر زینته را که به دسته G منتهی میشود تعقیب و فرود آمده شود به  
دسته خواهند رسید که شامل یک برنده و یک معبد میباشد ' برنده تصاویر  
رنگه داشت که حصه باد آن خراب شده و در دیوارهای برنده اشکال بوداها مشاهده  
میشود . سقف برنده مذکور که فعلاً بحالت خیلی خرابی موجود است حاوی  
یکعده دایره هائی میباشد که در میان یکعده آنها سرهای گراز جنگلی به  
دیگری برگ های ( لوتوس ) و سه دیگری دو مرغی موجود است  
که گردن های خود را بر گردانیده و در نول های شان گردن بند مروارید میباشد  
تزیینات صفحه دیوار خارجی این برنده ( چون معاینه سمو جهاتم شد از پای  
جدار آنرا ملاحظه کنید ) عبارت از نوك های مصنوعی ستونها و پائین تر آن  
تزییناتی بشکل گمان ملاحظه میشود . بین نوك های ستون ' در میان دایره ها عوامل  
تزییناتی از قبیل سر گراز جنگلی و برنده هائی که در نول خویش کلبو بندهای مروارید  
را گرفته اند مشاهده میشود . علاوه برین یکسلسله کمانهای سه گوشه هم موجود است  
که تحت آنها یکعده بوداهای رنگه ترسیم شده است اولین گمان مذکور رنگه و بقیه  
برجسته قالب گرفته شده اند پائین تر در دیوار چجه بقطار بوداهای کوچک نشسته  
ترسیم شده اند .

معبد حایز پلان مثنی است که در هر صفحه جدا از آن کاشی کشیده شده و در هر طاقی اصلاً بودائی نشسته و ضم شده بود بالای این طاقها کربندی روی دیوارهای معبد دورزده است که حایز تزئینات مارپیچ می باشد و در میان این تزئینات بین هاله های نور بوداهای نشسته بصورت خفیف برجسته و به تراکت تمام قالب گرفته شده اند در حصه تحتانی این کربند تزئینات رنگه دیگری معلوم میشود. این تزئینات عبارت از تنه و شاخه های قرمزی رنگه اشجاری است که تحت شاخساران بوداها نشسته بودند. بالای این کربند پلان مثنی ( هشت ضلعی ) تغییر کرده شکل جدار سموچ ترتیبات دیگری میگردد که عبارت از ۱۶ صفحه باشد. این ترتیبات را بقسم فوقانی روی کربند دیگر محدود میازد طوریکه ملاحظه خواهیم کرد کمانهای این معبد با کمانهای مکیده سموچهای مجاورت هیکل بزرگ ( سموچ نمبر ۱ نمبر ۲ نمبر ۱۱ ) شبیه و بین هر دو کمان شکل قواره ( کرتی کا ) وضع شده که آن قسمت را تزئین میکنند به تحت این کمانها بوداهای نشسته وضع شده بود چنانچه هنوز فعلاً جاهای آنها مرئی است سقف این سموچ علی الخصوص خیلی مهم است و در آن هشت ستون مصنوعی مشاهده میشود که دوبروبه زاویه قائمه قرار گرفته اند. چهار یارچه چوب مصنوعی بمقصد اتصال در خارج این دسته ستونهای مصنوعی منصوب بود چنانچه یکی از آنها هنوز بر جا و دی آنرا بر داشته یک یک در موزه کابل و موزه کیمه پاریس نهاده اند اینها عبارت از صورت های انسانی است که ریش و بروت انبوهی دارند و کلاه مخروطی بر نموده نوك های انتهائی ستونهای مصنوعی نیز حایز اشکال قواره ( کیر تاموگا ) میباشد. در قسمت مرکزی اجتماع ستونهای مصنوعی مدسی مشاهده میشود که وسط آن از تزئینات لوزی و مثلث شکل تملو میباشد عمومیت این ترتیبات را بعد ها در یک سموچ مجاور بودای بزرگ مشاهده خواهیم کرد ( سموچ ۹ )

رو به رفته این سموج خیلی مهم و آثار چند بن صنایع مختلف در آن مشاهده میشود و اختصاصات تزئیناتی و معماری آن چنین اجازه میدهد که تاریخ ساختمان آنرا به قرن ۴ یا ۵ مسیحی نسبت دهیم .

سموج DI سموج DI که تحت دسته D واقع است سموچی است که از پای جدار کبیر میتوان بدان رسید ، این سموج حا بز پلان منمن ( هشت ضلعی ) خیلی منظم و سقف آن گنبدی است ۵ طاق بزرگ در صفحات پلان هشت ضلعی و دو طاق کوچک بطرف راست و چپ مدخل کشیده شده است . طاقهای بزرگ را طاقهای کوچکی محصور نموده که گمانهای بد ساختی بالای آنها قرار گرفته است . درین طاقها چه بزرگ و چه کوچک مجسمه های قالب گرفته شده منصوب بود درین سموج آثاری از تصاویر رنگه ملاحظه نمیشود و دیوارها تماماً از ورقه ضخیم دود پوشیده شده اند . حصه هشت ضلعی سموج را کمر بند نازکی از حصه مدوری جدا میکنند درین حصه اخیر الذکر ۷ طاق کشیده شده است . حصه مدوری را از گنبد کمر بند دیگری مجزی میکنند که در آن به اندازه و اشکال مختلف ۱۸ طاق کشیده شده است .

سموج E در سقف يك سموج دیگری ته بود ای نشسته در آن وضع شده بود ( خراب شده ) هنوز آثار و نقابای تصاویر فشنکی معلوم می شود که بد بختانه بحالت خرابی رسیده است . این تصویر عبارت از ' بودیس اتوای ' نشسته ایست که تحت گمان سه ضلعی قرار گرفته ، بدن این تصویر خیلی لطیف چهره او جذاب و نگاه ثابتی دارد ، به کلاه و تاج او فیه های بسته است که بهر دو طرف صورتش منبسط شده است این تصویر بتمثالی شباهت دارد که در مرکز گنبد معبد ککراک ترسیم شده است ( و فعلاً در موزه کابل موجود است ) درین تصویر عوامل آریائی و هندی با هتک مخصوصی ترکیب شده اند بطرف راست و چپ سر طائی سه ضلعی که

صحیح آن بودیس اتوای «فتنگ» قرار گرفته است و مشخص لیم تنه باهاله نور مشاهده می شوند .

دسته سموچهای K : دسته سموچهای K ( ۱ ) به مجاورت بودائی واقع است که تازه فوقاً ازان صحبت نمودیم و عبارت از ۶ سموچی است که سقف های آنها بشکل نیم استوانه می باشد . یکی ازین سموچها که حائز برنده نیز می باشد اهمیت و مفاد خاصی دربر دارد . اصلاً در دیوارته اطاق ' در طاق بزرگی ' بودای نشسته قرار گرفته بود در دوجدار اطراف در طاق دیگری کشیده شده بود که از حیث وضعیت بهم متناظر نمی باشد . این سموچ کاملاً از تصاویر رنگه مزین و ترتیب تصاویر آن واضحاً سبک تزئیناتی معبد ککرک را بیاد میدهد . تصویر عمده سقف عبارت از تمثال يك ' بودیس اتوا ' ( میتزیا ) است که در دهن سقف ترسیم شده سائز تزئینات عبارت از دایره هائی میباشد که در هر کدام آن هفت بودا قرار گرفته است . ' بودیس اتوا ' زیوراتی از قبیل کلوبند و بازو بند ها نیز دارد . مشارالیه کلاهی بسر دارد که تاج آن شامل سه ماه نوسه تاوه میباشد و فیه های موج بهر دو طرف سرش منبسط شده است .

روی های تصاویر کم که خراب شده . این تصاویر را که میتوان به اسم سبک کوشانی و آریانی یاد نمود از تصاویر طاق بودای ۳۵ متری متمایز میباشد .

دسته های سموچهای Z :

دسته سموچهای Z ( ۲ ) مرکب از شش سموچی است که صد قدم از دسته قبل الذکر دور افتاده است . اول این سموچها که حائز سقف نیم استوانه میباشد اصلاً از اشکال بوداهای رنگه مزین بود که آرد هم در دایره جمع شده بودند . ( ۱ ) در سموچهای مهم رسیدن مشکل است ( ۲ ) زمین درین دسته سموچ مشکل است .

روی عم رفته دیوار های این سموج را ورقه کاه کلی پوشانیده بود که برداشتن آن اشکالی نداشت .

دومین سموج دسته ز که از نقطه نظر وسعت کوچک ، پلانش مربع و سقفش گنبدی میباشد از قضا و بر رتکه مزین است که ورقه نازک لایه روی آن را پوشانیده است الوان در جایی که معلوم میشود فوق العاده تازه بنظر میخورد . تمثال « بودیس اتوا » ( میترا ) در قسمت اولی گنبد ، در وسط دایره بزرگی بنظر میخورد . و ۹ بودای کوچک بدور تصویر مرکزی قرار گرفته است . در مرکز گنبد جدا رتّه سموج که بدبختانه خیلی خراب هم شده است . صحنه وفات بودا نهایتش بافته است . روی جدا رتّه های اطراف به استثنای صفحه دیوار راست که بك « بودیس اتوا » در آن ملاحظه میشود . بك بودای نشسته با دو بودای ایستاده موجود است و بر علاوه اشخاص نیم تنه بین هاله های نورنایش بافته اند .

سموج چهارمی که از نقطه نظر معماری دلچسپ است حایز پلان مربع و سقف آن گنبدی خیلی هموار گنار برآمده است که روی گنهای خیلی منحنی زاویه ها و گنر بند گنار برآمده قرار گرفته است این نمونه سموجها ابسط و تکامل اخیر آن سبک معماری اولیه را نشان میدهد که سموج G و اطاق اجتماع A به آن روبه ساخته شده اند . حصه زیاد تزئینات این گنبد را ورقه چونه پنهان نموده که بخورد دیوار ملنصق می باشد در تته این سموج طاقی است که در ابتدا بودائی در آن منصوب بوده و امروز جز بعضی آثار الوان چیز دیگر در اطاق معلوم نمیشود به دیوار اطراف سمت چپ بك بودای نشسته و به جدار سمت راست بك بودا و دو « بودیس اتوا » ایستاده نهایتش بافته اند . روی گنر بند اشکال بودا و بك صحنه



وقات او که بد بختانه بحالت خراب رسیده است نهایش بافته . سمرج ۵ که ناتمام است مارا به دهلیزی رهنمونی میکند که به سمرج ۶ منتهی میشود ؛ این سمرج از صفحه خارجی جدار کسب نور میکند . در مرکز این سمرج بزرگی که حایز پلان مربع و سقف کنبدی میباشد استویه وجود داشت که در آن بعضی پارچه های پوشته جات بدست آمده است . در امتداد دیوارهای سمرج صفا ساخته شده که در صفحات بیرونی آن بعضی تصاویر معلوم میباشد :

دسته سمرجهای H : - به مجاورت دسته سمرجهای Z بزرگترین بوداهای نشسته ( شکل ۶ ) وجود دارد . این مجسمه کاملاً خراب شده و در طاق آن هنوز بعضی آثار و بقایای تصاویر رنگه هوید است . در قسمت اولی سقف شخصی معلوم میشود که بد بختانه خیلی خراب شده و ( متر با ) ( بودیس اتوا بودا ) را نشان میدهد . بطرف راست خط الراس سقف ۹ بودا متشکل است که ۶ آن جوړه قرار گرفته و سه آن روی یک خط وضع شده اند . دایره هائی که رف راست را تزئین میکنند مخصوصاً دلچسپ اند دو ژلی معه خانم های خویش بطرف هیکل بودابه پرواز اند و به او بطنوس تحایفه تقدیم میکنند . این اشخاص استثنائی در کتلاهای خویش اشکال ماه نورگل های یادام شکلی دارند . در رف چپ بصورت خیلی مبهم اشخاصی معلوم میشوند بحالت پرواز زانوهای خویش را قات نموده اند .

سمرج I : در طاق کوچکترین بودای نشسته یعنی سمرج I ( شکل ۷ ) که بمجاورت بودای ۵۳ متری واقع است هنوز پارچه های قشنگی تصاویر منقوش وجود دارد ؛ خود مجسمه نشسته کاملاً از بین رفته . در قسمت فوقانی سقف تصاویر منقوش بوداهای نشسته وجود دارد که در میان آنها بکمال وضاحت بودای مزینی تشخیص میشود که

كلاه تاج‌داری در سرو « كابل » Camail سه گوشه در برآموده است بكنار راست و چپ بوداهاى قسمت فوقانى سقف شمال هاى خانم « ائى » مشاهده ميشود كه اعضاى شان قربه و بصورت نیم تنه نمايش یافته اند. این خانم ها كرد صورت خویش هاله نور دارند و در قفسچه مجلس سازوسرود تشكیل داده اند. این صحنه غ لباً در ( كزل و كمتور را ) اسپای مركزى مشاهده رسیده است. در میان اشكال فوق الذكر « نژاد مختلف هندی با پوست تار بك و موی سیاه و آریه هاى مركزى با پوست سفید و موهاى كه با كل ها مزین شده تشخیص میشود » سینه هاى این خانم ها تماماً برهنه و به زیوراتی از قبیل گلوبند، بازوبند و حیل هاى مواجی خود را مزین کرده اند.

هیکل بودای ۵۳ متری :

هیکل بودای ۵۳ متری مانند مجسمه ۳۵ متری در خود جدار کبیر سنگی تراشیده شده اما هیکلی كه فعلاً از آن بحث میکنیم خیلی ها مكمل تر و خم و شکن لباس آن از نقطه نظر تخنیک خیلی مختلف است این مجسمه كه به ۲۰۰ متری فرب هیکل ۳۵ متری واقع است جایز اعضاى متناسبی میباشد. حصة زیاد صورت این مجسمه را از پیشانی و چشم ها گرفته نار خساره ها و بینی اصولاً تراشیده اند. دست راستش برای تعمیل حرکت ( بهایا بودرا ) ( حرکت اطمینان ) بلند و دست چپش در امتداد بدن آویزان بود و امروزه دو دستش از بین رفته است و انهایش در اثر فیر توپ نادر افشار و ارگك زیب خساره برشته است.

( تا تمام )

## سفرای هرات بدربار پیکن

سفرنامه را که موسوم به «سفرنامه چین» است و بخنامه خواجه غیاث الدین نقاش هروی سفیر بایسنغر میرزا شهزاده علم پرور هرات بنهایت دقت و احتیاط نگاشته شده و خوش بختانه مورخ مشهور دیگر هرات حافظ آبرو این سیاحت نامه عجیب و غریب را در آخر جلد چهارم اثر معروف خود زبده التواریخ محفوظ و مصشون نگه داشته است و مورخین بعد مانند خواجه عبدالرزاق سمرقندی صاحب مطلع السعدین و خوند میر صاحب حبیب السیر و غیره مورخین عربی این سفرنامه را از زبده التواریخ نقل و در مؤلفات خود بطور مختلف آورده اند اخیراً فاضل گرامی جناب مولوی محمد شفیع ایم ای استاد تاریخ و ادبیات دارالفنون پنجاب سر دیوار اورینتال کالج میگزین که از وجودهای مغنم امروز عالم ادب و تاریخ اسلامند این سفرنامه را با چندین متن و نسخه های مختلف دیگر مقابل کرده با حواشی و نسخه بدل های مفید و الحاقات جدید در مجله معروف خود اورینتال کالج میگزین انتشار داده اند چون این موضوع ربطی بعالم تاریخ و ادب کشور عزیز ما داشته و قابل استفاده اهالی دیار و کشور ما بود

مقدمه و حواشی آنرا از اردو ترجمه کرده و بادوسه یادداشت تازه تری ذیلاً لنسز  
مینمائیم ضمناً از جناب فاضل محترم استاد محمد شفیع مشکور و سپاس  
گذاریم که غالباً راجع بموضوع تاریخ و ادبیات کشور ما عطف توجه فرموده  
مقالات مفید و رشیدی با بهترین تحقیقات و تفحصات علمی با سلوب امروز  
در هر شماره خود انتشار می دهند . سرور گویا

ترجمه واقعیاس از اورینتل کالج میگزین سفرنامه چین  
نمره مسلسل ۲۳

حاوی یادداشت های روزانه خواجه غیاث الدین نقاش سفير با یسنغر میرزا ابن شاهرخ میرزا ،  
ابن امیر تیمور گورکان است که حافظ ابرو در زبدةالتواریخ درج نموده .  
خواجه غیاث الدین نقاش که وی را با یسنغر میرزا با سفرای ( شاهرخ میرزا ) و امام خود  
در ۶ ذی قعدة سنه ۸۲۲ هـ ( مطابق ۲۳ نومبر سنه ۱۴۱۹ ع ) بسوی چین فرستاده و این جماعه  
سفر با تجار و خدمه خود بالغ بر چهار صد و شصت نفر میشدند درین جماعه عده کثیری را سفرای  
سلطان شاهرخ ( جانشین امیر تیمور گورکان ) و با یسنغر میرزا شهزاده هرات با ملازمین و خدمه  
خود تشکیل داده بودند .  
شاهرخ بفرستادن سفرای در ممالک مجاور و دور دست تمایل بسیار داشت چنانچه در چین ( ۱ )  
چند نوبت سفير از هرات اعزام نمود همچین در سنه ۸۴۵ هـ کمال الدین عبدالرزاق ( صاحب  
مطلع السعدین ) را در هند نزد راجای بیجا نگر بسمت سفارت فرستاد و بعد در سنه ۸۵۰ نزد  
والی کیلان ادای سفارت نمود آخرین مرتبه بدر بار مصر نامزد گردیده بود ولی درین نوبت سلطان  
هرات بدرود زندگی نموده و این کار تا کرده بهمانه .  
یادداشت های روزانه این جماعه سفرای که در متن مندرج است از تاریخ ۲۳ نومبر سنه ۱۴۱۹ ع  
شروع میشود که درین روز از هرات ( که دارالسلطنه شاهرخ بود ) روان شده بلخ ، سرقتند ،  
( ۱ ) درین زمانه در چین خانواده مشک ( سنه ۱۳۶۹ ع تا سنه ۱۶۱۶ ع ) فرمان فرما بودند  
این خانواده را نامنگ ( یعنی نورا عظم ) میگفتند ازین رو صاحب مطلع السعدین را مطالعه دست داده  
که بجای نام خانواده اسم شهشاه چین دانسته و ادای مشک نوشته است .

( ۱۱۵ صفحه ) سفرنامه چین ( سال ششم )

کوه تیان شان و صحرای گویی را عبور نموده وارد سلطنت چین گردیده و اخیراً در خان بالمش ( یکن ) رسیده مدتی درین دیار اقامت نموده وبعد از دو ماه و پنجروز در ۲۹ اگست سنه ۱۴۲۲ع واپس به هرات عودت نمودند .

کوائف و واقعات این سفر را خواجه نجات‌الدین نقاش نماینده بایسنقر میرزا بطور یادداشت‌های روزانه تحریر نموده و حافظ ابرو (۱) عیناً همان یادداشت‌ها را در نصف اخیر جلد چهارم زبدةالتواریخ خود درج کرده است این قسمت خیلی‌ها دارای اهمیت است زیرا مصنف درین قسمت کسوف این وقایع دقیق عهد شاهرخ را تا سنه ۸۳۰ هجری بیک شاهد و ناظر عینی نگاشته است این قسمت را صاحب مطلع السعدین بانکه تغییری در کتاب خود آورده است و از سؤالات روزگار که زبدة التواریخ بکنی ناپدید و فقط یک نسخه از قسمت مذکور در کتابخانه بادی اسکفورد (۲) موجود است و پس .

(۱) اسم حقیقی حافظ ابرو شهاب‌الدین عبدالله ابن لطف‌الله ابن عبدالرشید الحراق وی یکی از مقربان بارگاه امیر گورکان بوده است در بازی شطرنج مهارت بسزا داشت در سنه ۸۱۷ هجری بامر و فرمان سلطان شاهرخ برای ترتیب و تدوین یک جغرافیا مامور گردید امیرده این کتاب را در سنه ۸۲۳ هجری به دو جلد به اختتام رسانید بامر همراهِ شهریار یک تاریخ عالمرا نیز نوشته و مرتب نمود نسخه کامل این کتاب در قسطنطنیه موجود است همین مولف در سنه ۸۲۶ هجری بامر و فرمان بایسنقر میرزا بتدوین و تالیف زبدةالتواریخ مصروف شد که فقط نصف اخیر جلد اول و چهارم آن در دست است حافظ ابرو در سنه ۸۲۸ بامر سلطان شاهرخ ملحققت و هوامش جدید جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله وزیر را ترتیب نمود تاریخ وقات وی در سنه ۸۳۳ هجری است ماخوذ از دایرةالمعارف اسلامی در ذیل حافظ ابرو .

(۲) نمره این کتاب ۴۲۲ ایلت Elliot برویسور بار تولد یک نسخه کامل ازین کتاب را در ایران سراغ داده ولی کوائف آن را نمیدانم بچگونه است از روی فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس شورای ملی ایران معلوم میشود که یک نسخه ناقص ازین کتاب در کتابخانه مذکور موجود است چنانچه معارف فهرست کتابخانه مذکور مینویسد : نسخه کتابخانه مجلس شامل ربع ثانی تاریخ است در احوال بنمبر آخر الزمان و خلفاء را شدین و بنی امیه و بنی عباس و قایع بترتیب سنوات مذکور گردیده و در سال ۶۵۶ هجری در حداثه اقتراش دولت بنی عباس بدست علاءکو پایان رسیده . تاریخ تالیف ۸۱۷ - ۸۲۰ تاریخ کتابت ۱۲۲۹ خط نستعلیق صفحه ۲۷ سطر سه صفحه سفید در اول کتاب قطع رحلی طویل ۳۶ سانتیمتر و نیم عرض ۲۳ عده اوراق ۵۶۰ ( شماره ۳۸۲۹ ) برعلاوه در همین فهرست مرقوم است که نسخه کامل زبدة التواریخ در مؤسسه اکادمی بتز سیرک ( لین گراد ) موجود و راجع بتاریخ عمومی است که به چار جلد تقسیم شده . جلد اول و دوم در تاریخ وقایع الزامه متقدمه تا خلافت بنی عباس . جلد سوم در تاریخ سلاطین معاصرین خلفاء بنی عباس جلد چارم در احوال تیموریان . و از قرار مسموخ در نزد فاضل محترم جناب ملا محمد صدیق آخندزاده صاحب هرات نیز نسخه کاملی ازین کتاب موجود است . « مترجم »

متنی که در صفحات آبی مندرج است از همان نسخه زبده التواریخ کتاب خانم اسکفورد استخراج گردیده است. با آنکه این سفرنامه را صاحب مطلع السعدین در کتاب خود اقتباس کرده و بعد از وکاتر میر (۱) فرانسوی Notices et extraits در قسمت اول جلد ۱۴ با ترجمه فرانسوی و حواشی مفیده بعرض اشاعه گذاشته است ولی با این هم باز اول است که این متن از طرف ماشایع میشود. در خانم حبیب السیر (در ذیل خان بالیق) همین بیانات مطلع السعدین بتفصیل و در نگارستان احمد بخاری به اجمال آمده است. خطایی نامه هم (که در زبان ترکی است) از مطلع السعدین اقتباس نموده است (۲) الغرض این سفرنامه را قبل ازین تاریخ هیچ یک کتاب شایع ننکرده است (۳) زیرا هر کس از مطلع السعدین گرفته و به زبده التواریخ دسترس نداشته اند و این هم ظاهر است که این سفرنامه در زبده التواریخ خیلی مفصل و حاوی جزئیات کوائف این سفر است ولی تنها مزیتی که مطلع السعدین دارد فقط اسلوب نگارش و انشای شیرین و سلیس آن میباشد.

### سفرنامه چین از زبده التواریخ حافظ ابرو

﴿ (۴) ذکر آمدن ایلچیان که بختای رفته بودند و حکایات و قواعد خطایی ﴾

(۱) اسم حقیقی وی کاتر میر ۱۷۸۲-۱۸۵۷ از شاگردان دسائی که بعد از دسائی پیشوائی مستشرقین و فضیای عصر خود گردیده و در دوره حیات خود مقاماتی از قبیل سنت استادی در اکادمی شهر روان فرانسه و کولیز دو فرانس و مدرسه السنه شرقیه و عضویت اکادمی و غیره مراتب بلند علمی نایل و کتب ذیل از وی یادگار مانده است ۱- تاریخ ممالک مقرین که بفرانسه ترجمه کرده در چهار جلد و حواشی بر آن کتاب اضافه کرده و در ۱۸۴۵ در پاریس بطبع رسیده ۲- کتابی در انتقاد و انتخاب و ملا حظات تاریخی و جغرافیائی (منطبعة پاریس ۱۸۱۶) ۳- مقالات متعدده در آداب عرب و اسلام ۴- مقدمه این خلدون و منتخبات امثال میدانی و کتاب روشنین را نیز طبع کرده ۵- کتابی در آثار مصر قدیم و بین النهرین و سامره مترجم ۶- کاتر میر ص ۴۸۹ (۳) بقول بار تولد این سفرنامه را مصنف تاریخ الخیرات محمد بن فضل الله موسوی (۸۳۱ هـ تا سنه ۸۵۰) پانهایت اختصار در کتاب خود آورده است (ترکستان ص ۵۶) بر علاوه کتب البیهر مصنفه غلام محی الدین نیز بنظر رسیده که تاریخ اتمام آن سنه ۱۲۴۷ است که زمان تصنیف این کتاب است (نسخه قلمی) ظاهرأ مولف این کتاب سفرنامه را از مطلع السعدین گرفته ولی الحاقات دیگر را از سایر مأخذ بدست آورده است.

(۴) رجوع کنید به Cathay and the way thither مصنفه سرهنری یول Yule جلد اول. برای تعلیقات بسیار مفیده برین سفرنامه که بعضی از حواشی صفحات آئینده هم ازین کتاب ما خود است. در کتاب مطلع السعدین همین سفرنامه باختصار درج شده است و ازین روی مقابله متن بآن کتاب کرده شد و دو نسخه از و بکسار برده اولاً نقل رو توکراتی این کتاب که در خزانه مخطوطات پنجاب یونیورسیتی موجود است و از اصلی حاصل کرده اند که به کراست کالج کمبرج محفوظ است و ثانیاً نسخه مطبوعه این سفرنامه که کاتر میر از روی مطلع السعدین Notices et extraits ج ۱۴ شایع کرده - زیاداتی که از روی مطلع السعدین درج متن شد شهود است به قوسین این طور [ ] و آنچه قیاساً افزوده شد این طور ( )

در یازدهم (۱) رمضان المبارک سه ختم و عشرين و نمانه (۸۲۵) ایلچیان که (از) بیش بندگی حضرت (۲) اعلیٰ خلد الله تعالیٰ منک و سلطانه مقدمه شادی خواجه و کوچه و از بیش خدمت و مجدوم زاده عالم و عالیان بایسنر (۳) بیادر خلد الله تعالیٰ منک و سلطانه پختای رفته بودند مقدمه سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش بدارا سلطنت هرات رسیدند. زفتن ایشان در ششم (۴) ذی القعدة سه اتنی [ و الصواب : اثنتین ] و عشرين و نمانه بود و آمدن در یازدهم (۵) رمضان مذکور که مدت دو سال و ده (۶) ماه و پنج روز باشد. یلا کاتی و تسوفا نی که پادشاه ختای فرستاده بود رسانیدند و حکایات غریب از اوضاع و رسوم آن ممالک تقریر کرد و خواجه غیاث الدین مذکور ازان روز باز که از دارا سلطنت هرات (۷) عزیمت سفر ختای بیرون رفته بود تا بان روز که باز آمد بیر موضع که رسید آنچه دیده بود از چگونگی راه و صفت ولایت و عمارت و فواید شهرها و عظمت پادشاهان و طریقه ضبط و سیاست و عجایبی چند که دران دیار مشاهده کرده (بطریق روزنامه ثبت نموده) بجهت آنکه معیند علیه بود ویی غرض و تعصب بنه مضمون و محصل آن حکایات نقل افتاد.

در ششم (۷) ذی القعدة از دارا سلطنت هرات بیرون رفتند و در نهم ذی الحجه به بلخ رسیدند و تا غره (۸) محرم سه ثلاث و عشرين و نمانه بسبب بارندگی و سرما آنجا بودند و بعد ازان کوچ کرده از کندر کلف (۹) گذشته در نیست و دوم به سمرقند رسیدند و بیشتر از آنکه ایشان برستند بد ماه امیر زاده اعظم الخ یک گورگان ایلچیان خود سلطان شاه و محمد بخشی را با جاعنی ختایان که میرفتند فرستاده بود. ایلچی امیرزاده سیورغتمش نورالله (۱۰) مرفده نیز برسد از خدایق پام و ازان امیر (۱۱) شاه ملک اردوان نام و ازان شاه بدخشان خواجه تاج الدین جمع شدند و در عاشر (۱۲) صفر بایلچیان ختای از دارا سلطنت سیورغتمش

(۱) مساوی ۲۹ اگست سه ۱۴۲۲ ع. (۲) یعنی شاعرخ سلطان پسر تیمور گورگان (۳) بایسنر پسر شاعرخ سلطان بود و چون ذکر برادرانش و غیرهم در سطور آینده میآید نسب و وفیات ایشان درج ذیل کرده میشود.

تیمور (م سه ۸۰۷ هـ)

شاه رخ (م سه ۸۵۰ هـ)      محمد شیخ

والغ یک ابراهیم سلطان بایسنر سیورغتمش محمد جوگی رستم  
(م سه ۸۵۳ هـ) (م سه ۸۳۸ هـ) (م سه ۸۳۷ هـ) (م سه ۸۳۰ هـ) (م سه ۸۴۸ هـ) (م سه ۸۸۴ هـ)

(۴) مساوی ۲۳ / نومبر سه ۱۴۱۹ ع. (۵) اصل یازدهم (۶) اصل دو، (۷) در مطلع السعدین گفته است که میرزا بایسنر « بنا کید تمام خواجه غیاث الدین را گفته که هر چه بیند بطریق روزنامه ثبت نماید ». (۸) یکم محرم سه ۸۲۳ هـ مساوی ۱۷ جنوری سه ۱۴۲۰ ع. (۹) برکنار آمو دریا بر راه نغش در فند ۱۸۰ فرسخ از بلخ، (۱۰) وفات امیرزاده در سه ۸۳۰ هـ واقع شد، پس ظاهر است که این جمله بعد از وفات امیرزاده افزوده شد (۱۱) والی خوارزم (۱۲) ۱۰ / صفر سه ۸۲۳ هـ مساوی ۲۵ / فروری سه ۱۴۲۰ ع

( شماره اول و دوم )      کابل      ( صفحه ۱۱۸ )

شدند. و در ( اوائل ) ربیع الاول به تاشکند رسیدند و در دوازدهم ( ۱ ) به سیرام ( ۲ ) و در نهم ربیع الآخر ( ۳ ) به آشپوره و در هجدهم عشرین ربیع الآخر بابل ( ۴ ) منول درآمدند سرخزارها خوش بود و فصل بهار . هر روز کوچ میکردند تا گاه خبر رسید که اویس ( ۵ ) خان شیر محمد افغان را طلب داشته بود تا نقل کند و نقل نمود و بعضی از امرا . منول بدان جهت از اویس خان باقی شدند و ابل بهتم برآمد . ایلیچیان متوهم شدند و کوچ کردند چند ازان خبر رسید که فتنه نسکین یافت و امرا با اویس خان ( اطاعت ) کردند و امیر خدایداد که امیر معتبر آن دیار بود بر سید و ایلیچیان را استنکاد داد و پیش اویس خان رفت ایلیچیان اینم شده بر او خود رفتند . تا در هجدهم ( ۶ ) جمادی الاول بموضعی رسیدند که یلغو تو می گفتند و آن از حساب ابل محمدیگ بود آنجا توقف کردند چندانکه بعضی از داجیان ( ۷ ) و نوکران شاه بدستان و غیره که متوجه خنای بودند چه بر سیدند و در بیست ( ۸ ) و یکم جمادی الاول از آنجا کوچ کردند و در بیست و دوم از آب ( ۹ ) کنگه گذشتند و در ناک هشتمین ایلیچیان محمد بیگ را که حاکم این اوس بود دیدند و پسر محمد بیگ سلطان شادی کورگان داماد شاه جهان بود که ( ۱۰ ) خاتون ( ۱۱ ) و خواهر خاتون امیرزاده اعظم جو کی بهادر خلدایه ملکه باشد . در بیست و ششم جمادی الاول در سرخزار و جلگه یلدوز درآمدند و از آنجا گذشته بابل شیر بهرام رسیدند . و پسر شیر بهرام آنجا بود . با وجود آنکه آفتاب ( ۱۱ ) پسر سلطان رسیده بود بیخ می بست چنانکه دوا نکشت بر بیخ میشد در هشتم ( ۱۲ ) جمادی الآخر خبر رسید که پسران محمد بیگ داجی را که ایلیچی اویس خان بود غارت کرده . داجیان و ایلیچیان متوهم شده گفتند ما را سعی می باید کرد که خود را زودتر بر سر حد خنای رسانیم و درهما ( ۱۳ ) و کوههای سخت بود و اکثر اوقات باران و زاله می بارید .

در اواخر جمادی الآخر به شهر طرفان رسیدند و درین شهر اکثر کافران ( ۱۴ ) بودند و بت می پرستیدند و بنخانه بزرگ داشتند در غایت تکلف و پتان بسیار در آنجا . بعضی تو ساخته و بعضی کپه . و در پیشانی صفا یک صورت بزرگ که میگفتند این صورت ساگون ( ۱۵ ) است و در دوم ( ۱۶ ) رجب ازین شهر کوچ کردند و هوا در غایت گرمی بود . پنجم رجب به فراخواجه رسیدند .

( ۱ ) ۱۲ ربیع الاول سنه ۸۲۲ ه مساوی ۲۷ مارچ سنه ۱۴۲۰ . ( ۲ ) سیرام واقع بود برکنار رود اویس که معاون سیحون است و هشت میل بشرق چینکن است . قبل از حمله های مغل این شهر را اسپجانب نام بود ( ۳ ) ۱۵ اپریل سنه ۱۴۲۰ ع ( ۴ ) یعنی بلاد منول ( بول ) . ( ۵ ) رک به بول می ۵۲۵ ، ( ۶ ) ۳۱ می سنه ۱۴۲۰ ع ( ۷ ) رک به بول ج اس ۵۵۱ حاشیه ۱۱ ( ۸ ) ۴ - چون سنه مذکور ، ( ۹ ) مطلع السعدین ، آب ککرا ، اما بقول کاتر میر غالباً این همان آبی است که آن را رود کون کتر گویند ( ۱۰ ) حاصل این که شاه جهان را دو دختر بود ، یکی درجهاله از دواج سلطان شادی و اد محمد بیگ و دیگر در عقد میرزا محمد جوکی و اندشامرخ بهادر . ( ۱۱ ) یعنی فریب به ۲۱ ماه جون سنه ۱۴۲۰ ع ( ۱۲ ) ۲۰ جون سنه ۱۴۲۰ ع . ( ۱۳ ) اصل کهای سخت ، ( ۱۴ ) یعنی بودائیها بودند ( ۱۵ ) یعنی سا کبانی ، ( ۱۶ ) ۱۳ جولائی سنه ۱۴۲۰ ع .



در دهم رجب جمعی ختائیان رسیدند و گفتند اسامی ایلجیان و عدد ایشان بنویسند . در نوزدهم رجب بموضعی رسیدند که آنرا صوفی اتامی گفتند و یکی از سادات ترمذ که او را خاندازه تاج الدین نام بود آنجا لشکری ساخته و ساکن شده و ( او ) داماد امیر فخرالدین حاکم مسلمانان قامل بود و در حادی عشرین رجب بشهر قامل رسیدند و درین شهر امیر فخرالدین مسجدی بزرگ ساخته بود و در مقابل بقعانه ساخته بودند بقایت بزرگ و در وی بتی بزرگ ساخته . از چپ و راست پتان دیگر خورد تر بسیار بودند و در پیش بتی بزرگ مقدار بیجه ده ساله صورتی از مس ساخته در بقایت صنعت و خوبی . و بر دیوار های خانه صورت گریهای استادانه کرده و رنگ آمیزیهای خوب و بر در بقعانه صورت دودپوک بر یکدیگر حمله کرده باشند . و منگلی تیمور بایری ( ۱ ) جوانی بقایت صاحب جمال حاکم قامل بود ( ۲ ) .

در خامس عشرین رجب از آنجا کوچ کردند و بعد ازان ( ۳ ) راه اکثر جول بود هر یک روز دو روز بآب میرسیدند تا دوازدهم ( ۴ ) شعبان بموضعی رسیدند که از آنجا ناسکجو ( ۵ ) که اول شهر ختائیان و فراول ( ۶ ) ایشان بود ده ( ۷ ) روزه راه جول بود . جمعی از ختائیان بموجب حکم بادشاه باستقبال ایلجیان آمده بودند و مرغزاری تیره بود هم دران روز [ فر ] مرغزار [ ی ] صفا عالی ساخته و سایتهای کرباس زده و شیر ( ۸ ) ها و صندلیها نهاده و انواع ماکولات از قاز و مرغ و گوشت بخت و فواکه و میوه های خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب کرده و بر هر شیره نقلی بسته . اقصه دران بیابان طوی که در شهرها بدان تکلف توان ساخت تزیین کرده بودند و شیرها و خوانها نهاده . و بعد از طعام انواع مسکرات از عرق و سرمه ( ۹ ) دوکار آوردند و مجموع را مست ساختند و بیرون طوی هر حکس را بقدر مرتبه گوشتند و آورد و جو و ما بحتاج سفرو عرقی و سرمه بدادند و این ساختگی مجموع از نسکجو آورده . و آنجا نسخه کردند که باهر کسی چند نوکرند و داجیان حجت میگرفتند که می باید که نوکر زیادی بنویسند که باساق خنای زیگست ( اینست ۲ ) و هرکس دروغگویی شد او را وقتی نمیباند و بسیار بازرگانان پیش ایلجیان

( ۱ ) اصل : بایری . مطلع ( نسخه کاتر میر ) : بایری . حبیب السیر : بایری .  
 ( ۲ ) در مطلع السعدین می نویسد : و از آنجا به دست و پنج کوچ راه جول و بادیه قطع کرده بهر دو روز آب می یافتند و دوازدهم ماه شعبان در اثنا بیابان بشیر و گا و قطاس دوچار شدند و آنجا گاو چنان بزرگ می شود که گویند نوبی سواری را از پشت زمین بسر شاخ بروده و مدتی بر سر شاخ بود ( بجای شیر در بعضی نسخ شتر نوشته است یعنی شتر وحشی و گا و قطاس  
 ( ۳ ) یعنی مفازة کوبی را عبور می کردند . جول یعنی بیابان و رنگ زار است . ( ۴ ) ۲۲ ر اگست سنه ۱۴۴۲ . ( ۵ ) Suchou ( ۶ ) یاسگاه ( ۷ ) مطلع : دو ( ۸ ) خوانچه یا بیدار ( ۹ ) نوعی از شراب متعارف تر کستان . ( بهار عم )

و کر می شدند و خدمت میکردند البته نسخه نبشتند بدین تفصیل :-  
 امیر شادی سلطان احمد و خواجه قیامت الدین شست پنجاه نوکر شاه بد خشان  
 خواجه و کرکجه صد و پنجاه نفر پنجاه نفر پنجاه نفر  
 دوست نفر  
 نوکران امیر و امیر زاده اعظم اله بیگ گور کنان خلدالله ملکه بیشتر رفته بودند و نوکران  
 امیر زاده ابراهیم سلطان خلدالله تعالی ملکه . هنوز نرسیده بودند .

روز شانزدهم (۱) ایلچیان را خبر کردند که امروز دایک داجی طسوی می دهد و او از جانب  
 پادشاه ختای حاکم آن سرحد بود که از طرف قامل است و از سکه جونا شهر او ( او ۴ ) نه یام بود  
 و او بالشکری پنج شش هزار سوار با استقبال آمده بود و مجموع ایلچیان سوار شدند و نزدیک یورت  
 دایک داجی آمدند . طریقه فرود آمدن ایشان در صحرا چنان بود . لشکر یان مربع فرود آمده بودند  
 چنانکه پیرکلز و سطره مربع گند و خیمها طناب در طناب کشیده چنانچه بیج جاراه بیاده نبود  
 که بدان میان درآید و چار دروازه بر چار طرف آن مربع گذاشته و میان آن مسافتی بزرگ . و در وسط  
 آن مسافت سقه بزرگ ساخته بقدر یک جریب و خیمه بزرگ دوتیر (۲) ختائی در پیش اوزده مثل  
 شاه نشینی دامنها برداشته و نالازی از چوب ساخته و از کریاس سایبانها زده چنانکه از (۳) یک جریب زمین  
 تمام سایه کرده بود و در زیر دوجو به سندی (۴) داجی نهاده و از چوب و راست سندیهای دیگر ( و ایلچیان  
 بر جانب چپ و امرای خطا بر جانب راست نشستند ) از آنکه (۵) ( پیش ایشان تعظیم ) جانب چپ زیاد  
 از جانب راست است و بعد از آن پیش هر کسی ایلچیان و امرای دوشیره نهادند و در یکی نعمت الوان  
 میوه های خشک ختائی و قاز و مرغ و سان (۶) گوشت بخته و در یکی کبیچه و نانهای خوب و نخل (۷)  
 بندی از کاغذ و ابریشم چنان خوب که صفت کرد ( کدا ) و در پیش سایر مردم یک شیره هر یک  
 را ( و ) در برابر کور که بلند نهاده و خمها و خمهای جینی و مسراحیهای بزرگ و خرد از جینی و نقره  
 و زر پهلوئی کور که از چوب و راست جمعی از مطربان ایستاده و یا توغن و کمانچه وینه ختائی و نی  
 از دو نوع . بعضی نفس در سرنی میکنند و بعضی در پهلوئی نی . و طناب (۸) ختائی و موسیقار و طبلی  
 دو رویه بر سر سه پایه نهاده با اصول میزنند و صبح و چهار باره و دهل در پهلوئی ایشان . و بازی کران  
 ایستاده . بمران صاحب جلال سرخی و سفیدی مالیده که هر کس بیند گوید دخترانند کلاه ها بر سر  
 و مردانند در گوش و بازی گریهای دارند مخصوص ختائی که مثل آن در عالم هیچ نیست . و از پیش آن

(۱) ۱۶ شعبان سنه ۸۲۳ هـ ۲۶ اکتبر سنه ۱۴۴۰ ع (۲) مطلع السعدین ، نیزه . حبیب السیر ،  
 تیره . ( و در سنه ۱۰ اس ایلچای دوجو به آن خیمه دوتیره ) (۳) کدا در اصل اما غالباً صواش و مقدار  
 است چنانکه در سنه ۱۷ . (۴) ( Steingass ) جوک - نشین کاه - جوک دراز - تخت (۵) اصل ،  
 چنانکه از تصحیح قبسی است و زیادات از مطلع . (۶) پارچه - حصه - قسمت (۷) مطلع ، نعلی ،  
 (۸) مطلع ، نیک ، در برهان قاطع می گوید که نیک دهلی باشد دم در از که از چوب و سقال سازند  
 و بازی بکران در زیر نخل گرفته بنوازند .

سفه تاجار دروازه که آن خیمها زده اند مردان جیه (۱) پوش بانبرهای دراز در دست ایستاده چنانکه یک پای برپای دیگر نمی جنبید و بساؤل خود حاجت نیست جهت آنکه بساق و سیاست ایشان ازان زیاده است که وصف توان کرد . بعد ازانکه مردم رایشا نیدند کاسه داشتند و قوش دادند فراو و خوردند . میردوسون که دیوان در حکم اوست برخواست و کاسه داشت و صندوق (۲) نقل بندی با او بردند و هر کس را که کاسه داشت یک شاخچه نقل بندی در سردستار او زد . و یک ساعت مجلس را گلستانی ساخت . و بعد ازان باز بکران را فرمودند تا پارها کردند بانواعی که شرح آن تقریر نماید . ازان جمله از کاغذ مقوی صورتها ساخته اند (از) هر جانوری که در عالم با برید ( باشد ) و بر رومی بندند که هیچ رخته از کنار گوش و روی پیدا نیست که گوشیا و صله ازان حیوانست . و بیان آن صورت در میروند و بر اصول ختائیان رقص میکنند چنانکه عقل دران خیره و مد هوش میکشت . دیگر پسران همچو آفتاب خاوری صرا حیمیا و بیالها در دست ایستاده و بعضی طیفهای نقل از قند (۳) و عتاب و چهار مغز و شاه بلوط مقشر و لیون و سیر و بیاز در سر که پرورده و دیگر ترها (۴) که درختای میباشند که درین بلاد نیست و کس ندیده و نام او نشنوده و خریزه (۵) بریده و هندوانه اینها مجموع بر طیفی خانه خانه ساخته و هر یک را جدا جدا در جای کرده . چون امیری (۶) را کاسه داشتند فی الحال آن پسریش آمد و طیفیش داشت تا به نقلی که طیفیت بدان میل کند نقل کند دیگر لکنگی ساخته اند از کرایس و ترفو (۷) و برها بروی زده و منقار و پای او سرخ کرده بچنانچه مطلق بلکنک میباشد اما بزرگترست چنانکه بسری بیان آن صورت در میروند و همه جای خود را می پوشد چنانکه همین صورت لکنک میباشد و بر اصول غنائی که ختائیان میزنند پای میکوبد و سر ازان طرف و آن طرف چنانکه (۸) حاضران ( حیران ) مانده بودند فی الجمله آنروز با آخر رسید به همین نوع گذرا نیدند و آن استعداد ده روزه راه چول با استقبال ایلچیان آورده بودند .

و در سابع عشر شعبان المعظم از انجا کوچ کرده بچول درآمدند اما آن زمان (۹) . . . بقراول (۱۰) قلعه ایست محکم و خندقی عمیق در گرد آن کشیده و راه بر میان آن قلعه ( آنچنان کاسه (۱) مسلح (۲) اصل صنم . تصحیح از روی مطلع . (۳) مطلع : فندق . (۴) اصل : ترها سکرده . (۵) اصل : جریره مطلع : خریزه های (۶) مطلع : امیر کسی را کاسه داشت . (۷) ترفو نومی از یافته ایریشمی سرخ رنگ باشد . (هفت قلم ) (۸) مطلع : که مردم حیران میشدند . (۹) کذا ناقصا در اصل بدون بیاض . مطلع السعدین : بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست الخ در آخر سفر نامه گفته است که در جمعه ۱۹ / شعبان سنه ۸۲۳ هـ از قراول ختای گذشتند . (۱۰) قراول در لغت بمعنی کسی که سپاهی بپند و بر دیده بان نیز احلاق کنند و میرشکاری که صید را از دور ببیند و فوجی که پیش رود و از سپاهی زدن غنیمت خیر دهد چه او هم دیدبان است ( بهار عجم ) بقول بول درین موضع از قراول دروازه دیوار چین مراد است که بصورت قلعه ایست و او را کیا بوکوان ( یعنی قلعه دروازه ششم ) مینامند و هیواننگ سانگ در ماه ششم ذکر می آید و در اواخر عهد شاهان منگ حد سلطنت چین این جا منتهی میشد .

(۱) که از در قلعه ( میباید آمد و بدر دیگر بیرون رفت ، چون قلعه در آمد تمام مردم را بشردند و نام بنوشته و ازان دیگر بیرون گذاشتند ، بعد از آنکه از فراول بگذشتند بشهر سگجو رسیدند و بام (۲) خانه بزرگ بر در آن شهر ( بود ) چنانکه جمله در آن بام خانه فرود آمدند و ایلیچیان را نیز گفتند اینجا فرود آیند که رسم این ولایت همچنین است ، بعد ازین هر چه ما بحتاج شما باشد جمله از بامخانه بدهند و چهار یا پان و در خوت ایشان جمله بدقت بردند و از ایشان ستانده بعتمدان سیردند و بعد ازان هر چه ما بحتاج ایلیچیان بود از مرکوب ( و ) ما کول و مشروب و مفروش جمله در بامخانه مرتب میداشتند هر شب آن مقدار که بودند هر یکی را کتی و یک دست جامه خواب ابریشمین یا خد متگاری که هر چه فرمایند بجای آورد ، و این سگجو (۳) شهری بود بنسایت پاکیزه و قلعه محکم ، و وضع شهر مربع درست نهاده چنانچه بسطاره و پرکار (۴) سازند و میان بازار پنجاه گز شرح بهناداشت ، مجموع آب زده و جاروب کشیده چنانچه بتبل اگر روشن بر بزد جمع توان آورد ، و در خانهای ایشان خوک اهلی بسیار بود ، و در دکان قصابان گوشت گوسفند و خوک پهلوئی یکدیگر آویخته ، و انواع محترقه دکانها نهاده و در بازار ایشان چهارسوی بسیار و بر سر هر چهار سوی چهار طاق از چوب پجوره (۵) (۶) بسته در غایت تکلف و کنگر های پروی نهاده هم از چوب و مقرنس (۶) ختانی بسته و در بازار وی شهر در هر بیست قدم برجی سر پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار آن در برابر هم ساخته و از غایت راستی ازین در آورد آن یک می نمود چنانکه کسی تصور میکرد که نزدیک است وحالی بدانجا خواهد رسید اما بسیار راه بود ، و بر پشت هر دروازه کوشکی دو طبقه ساخته بر طریق ختانی که ایشان پوشش عمارت مجموع خرپشته (۷) می سازند ( و ) چنانکه در ما زنبران بسفال می رنگ می پوشند ختانیان اکثر بکاشی چینی پوشیده اند و درین شهر بنگاه (۸) های بسیار بود هر یک مقدار ده جریب کم و زیاده ، مجموع زمین آن از خشت بخته تراشیده (۹) فرش انداخته ، و خشت بخته ایشان بتبل سنگ جوهری دارد و محکم است و بنگاه های چنان می دارند که قطعا از قاذورات دران توان یافت و پسران خوش شکل بر در بنگاه ایستاده مردم غریب را راه بری میکردند ، از شهر های که در حکم دیوان پادشاه بود اول آن شهر است که رسیدند و از آنها نا خان بالق (۱۰) که قتلگاه پادشاه بود در دره بام بود مجموع معبر (۱۱) چنانکه

(۱) بر قیاس عبارت مطلع ، (۲) فراول خانه (۳) اصل ، سگجو ، (۴) اصل ، بر سگار ، (۵) مطلع ، مجوزه ( و در نسخه مجوزه ) درص ۲۷ این لفظ را مخوره نوشته است ، (۶) مقرنس بنای بلند و مدور را گویند که با نزدیکان بران روند ، ..... و بمعنی رنگ برنگ هم آمده و در کثیر اللغات عربی نوشته ، عمارتی را گویند که نقاشی کرده باشند ( هفت قلم ) ، کاتر میر آنرا مرادف ورنش داده شده قرار داده است و بول آنرا این طور ترجمه کرده ، پوشیده شده از لاک Cathay اما بگمانم محال نیست که مراد مصنف مینار های توکد اوست که به سبک معماری کتی ساخته شده .

هریامی برابر شهری و فصبه و مایین شهرها چند فرغو (۱) و کی (۲) دی قزو، فرغو عبارتست از خانه که بقدر بیست (۳) گز بلندی ساخته اند و دائم ده کس درین خانه ساکن اند بکشک (۴) و البته آنرا چنان ساخته اند که فراغوی دیگر نماید، اگر ناگاه قضیه پیداشد مثل لشکری یگانه از آنجا که سرحدست فی الحال آتش سحر کردند و آن فرغوی دیگر چون علامت آتش دید او نیز هم چنین در یک شبانه روز سه ماه راه واقف شدند که حالی هست و در عقب آتش آن حال که واقع شده است مکتوب کردند و در کیدی قوها بدست یکدیگر رسانیدند، و کیدی قو عبارت از خانه (۵) واری چند است که در محلی ساکن گردانیده اند و اساق (۶) و مهم ایشان اینست که چون خبری برسد شخصی معد اینستاده فی الحال آنرا بتعجیل بکیدی قوی دیگر رسانید هم چنین با آن دیگری تا آن زمان که پای تخت رسانیدند و از کیدی [قو] تا کیدی قوی دیگر ده مره متعین است و هر شاتزده مره یک قرستگk شرع است و جماعتی را که در فرغومی نشاندند بنویست چون ده روز می گذرد ایشان می روند و عوض ایشان ده کس دیگر بنویت (۷) می آیند اما جماعتی که در کیدی قومی باشند آنجا ساکن اند و خانهها ساخته عمارت و زراعت دارند و کار ایشان آنست که خبری برسد بکیدی قوی دیگر رسانید (کذا) و از سکجو (۸) تا قوجو که شهری دیگر بود بزرگ، یام بود و قوجو (۹) از سکجو بسیار بزرگتر و معمورتر بود و دانک داجی که بزرگتر داجیان سرحد بود [دران شهر حاکم بود و دزهریامی چهار صد و پنجاه اسپ و دوازده گاو پرغ (۱۰) از برای اینچیان که پیش حضرت (۱۱) سلطنت شعاری و فرزندان رفته بودند می آوردند و پنجاه شست عرابه و پسران که موکل اسپان بودند ایشان را با فو میگفتند و آنها که موکل دراز گوش بودند لوفو، آنها که عرابه می کشیدند جینو (۱۲) (جینفو؟) و ایشان بسیار بودند از برای آنکه ریسانها بر عرابها بسته اند و آنرا همان پسران بدوش میرند، اگر بارندگی

بقیه حاشیه صفحه گذشته (۷) خریشته پشته بزرگت ماهوار را گویند که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خینه و طاق و ایوان و هر چیزیکه مانند اینها باشد و آنرا ماهی پشت هم گویند (هفت قلم) همچنان آسپان را خرگاه گاو پشت می گویند - پوشش یعنی سقف است (۸) اصل، ختای، عبارت مطلق السعدین این طور است، و درین شهر چند پغفانه هریک فریب به ده جریب (۹) جلا داده (۱۰) ییکن (۱۱) اصل، معذور، تصحیح از روی مطلق.

(۱) اصل قوجو، اما در مواضع دیگر فرغو و فراغو، اما در مطلق السعدین در هر موضع فرغو نوشته است. (۲) کذا بهر موضع، اما در مطلق السعدین کی دی قونوشته است. (۳) و در بعضی نسخ قور بجای قو (۳) مطلق پشت. (۴) چوکی و پاسداری (۵) خا نواده ها (۶) نظام و قانون. (۷) اصل یوست. (۸) اصل، شکجوه تا همجو، تصحیح از روی مطلق. (۹) قوجو از شکجو، تصحیح از روی مطلق، قوجو kamcheu (۱۰) اصل، پرغه، مطلق السعدین پرغه (در بعضی نسخ پرغه)، بورغا اسپراه و ار را گویند (رساله فضل الله خان) پورقه آمدن - به ترات آمدن (ستائن کاس) (۱۱) یعنی شاه رخ سلطان (۱۲) مطلق، جینو، جینو، جیسفو (باختلاف نسخ)، کاتر میرد ترجمه اش Tchitou نوشته است؛ یعنی که جینفو بوده باشد در اصل.

واگر کوه پیش می آید که ( کندا ) آن ایران بدوش وفوت آن در بهار از یام میرسانند و هر خرابه دوازده کس میبرد . سرانی همه خورش شکل میرواید های دروغی خنثی در گوش و مویها بر (۱) میان سر کرم زده (۲) اسبان که می آزند بازمین (و) لجام و قچی (می آزند) . و این باغوبان تا یام جلاو (۳) میدوند چنانکه درین بلاد نیکن باصعب (۴) بدوند بهر یامی بقدر مرتبه که تعیین شده کوسفته و قاز و مرغ و برنج و آرد و تسل و داسو (۵) و عرق و سبر و یازد (ر) سرکه برورده و انواع ترها و بقول که در سر که برورده اند بیرون آن مایحتاج که در یام خسانهای مقرر کرده اند (می دهند) . بهر شهر که میرسدند ایلیچانرا طوی میکشند . و دیوان خانه را دسون (۶) میگویند در دسون که طوی میدهند اول در پیش کور که روی بطرف خان بالق که تخت گاه بادشاه ایشانست تختی نهاده اند و رده ازان پهلوی تخت آورده و شخصی پهلوی تخت ایستاده سندی (۷) بزرگ یاک در پهلوی تخت انداخته اند امرای بزرگ و ایلیچانرا پهلوی آن نهادند (۸) پیدا شده و سائر مردم (۹) در پشت ایشان صف می ایستند و آن شخصی که در پهلوی تخت ایستاده است بزبان خنثی ندا کرده سار (۱۰) بعد ازان داجیان سراسر بر زمین نهاده و ایلیچان و سائر مردم را نیز تکلیف کرده اند که سراسر زمین نهاده و صفحان راست ایستاده اند که مسلمانان در نماز ایستند . بعد ازان که این سر نهادند از آنجا هر کس بر شیرها که از برای ایشان نهاده اند رفتند درین روز که دانک داجی در قعجو جاعت ایلیچان را طوی میداد دوازدهم رمضان البرک بود . از ایلیچان درخواست کرد که طوی باد شاه است و بادشاه شارا عزیز داشته اکنون شما چیزی بخورید شادی خواجه و اصحابی که کلانتران ایلیچان بودند ایشان نیز درخواست کردند که ما را این تکلیف میکند که در دین ما روا نیست دانک داجی ایشان را معذور داشت و شیرها و آنچه از برای ایشان ترتیب ساخته بود بولاقهای ایشان فرستاده . و درین شهر قعجو بتغانه بود پس بزرگ چنانکه عمارت اصل بتغانه و آنچه داخل او بود پانصد گز در پانصد گز بوده باشد و در میان این عمارت بتغانه بود در وی بی خفته ساخته اند که بنجامه قدم طول آن بت بودونه قدم طول کف . و دور گاه سراو پست و یکگز شرع . و کرد بر گرد آن عمارت بتسکلف بنان دیگر در پس پشت و بالای سراوهر یک پست (۱۱) گز و کمتر و بیشتر و صورت بتخشان (۱۲) هر یک بقدر آدمی چنان متحرک که کسی تصور کند که این کافران زنده اند و بر باقی دیوارها صورت گریها کرده اند که مجموع قاشان عالم انگشت

- (۱) مطلع : بر سر کرم . اما رجوع کنید به ص ۲۴ و ۲۶ (۲) یعنی سته . (۳) همان جلوست .  
 (۴) اصل : بقصب . مطامع : به تعقیب ( و در بعضی نسخ بقصب ) : ( حلیب السیر : باغوبان بقصب یکدیگر پیش پیش اسپ دوند ) : (۵) شراب برنج چینی ها - و آن یک نوع شرابی است که کرما گرم می نوشته و جوشانده برنج خام است ( یول ) . در مطلع السعدین این لفظ را دز اسون نوشته است .  
 (۶) مطلع : دوسون (۷) اصل : نمد (۸) عبارت مطلع السعدین این طور است : باقی مردم در پس پشت ایشان صف صاف بسان مسلمانان در صفهای ناز ستاده (۹) مطلع : سه بار (۱۰) اصل برهای تصحیح قباسی است . (۱۱) اصل : درین . تصحیح از روی مطلع گزی (۲۱) یعنی درو ایشان بود اهل مذهب . لاهه ها . رجوع کنید به انسائیکلو پیدیا آف اسلام بدیل بخشی .

جیرت پدندان گیرند، و این بت بزرگ غنیمت یکدست زیر سر نهاده و یک بر روی ران، و تمام آن بت بزرگ را مطلا کرده اند و انواع رنگها و لباسها پوشانیده و نام آن شکمانی (۱) قومی گفتند، و فوج فوج از آفران میآیند و ریش آن بت سر بر زمین مینهند، دیگر بیرون آن عمارت پختنبا گرد بر کرد همچون گروان سرانی خانها در پهلوی یکدیگر چنانکه هر خانه بسر خود پختنبا بود و انواع بردهای زرین و کرسیهای مطلا و صدلیها و شمع داها و سر اجپهای چینی و آرایش تمام درین قبیله پختنبا چینی معظم بود و یک خانه ذکر ساخته بودند که مسلمانان آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشکی منمن و از زیر تابلا یا زرده طبقه و در هر طبقه منظرها ساخته، در هر منظر میفرسختنی بسته و غرقها و ایوانها (۲) و کرد منظرها در آفرینها (۲) و انواع صورت ساخته مثل تخی زده و پادشاهی نشسته و از چپ و راست خادمان و غلامان و دوزخبران ایستاده و هر یک بخدمتی مشغول، علی هذا این یا زرده طبقه که درو منظرها ساخته اند از خورد و بزرگ مقدار یک وجب (۳) و خورد تر و بزرگتر تا مقدار یک کز در یکدیگر (یک کز ۲) و دوزخ بر همه صورت دیوان ساخته اند که کوشک زابردوش گرفته اند و دور (۴) آن کوشک بست کر بود و بلندی (۵) آن دوازده کز و این مجموع از جوب (۶) تراشیده اما چنان مطلا کرده اند که کسی تصور کند که آن تمام از طلا ساخته اند، و سردابه زیر آن ساخته و میل (۷) آهنین از زیر تابلا تعبیه کرده و سر آن میل در زیر بر سر کرسی آهن نهاده و یک سر دیگر بر سقف خانه که آن کوشک در آنجا است محکم کرده چنانکه در آن سردابه باند که حرکتی این کوشک بدین عظمت در چرخ می آید، و مجموع درود گران و آهنگران و قاشان عالم می باید که تفرج آن کنند و از آنجا تعلیم صنعت گیرند، و ازین یامهای گذشته و شهرهایی که می رسیدند ضوئها به (۸) ایلیجان و نو کران میدادند، چندانکه بغان بالق نزدیکتر می شدند تکلفات زیاده می شد، و رختها و جاب یا یان ایلیجان و نو کران که بگذاشتند درین قبیله سیردند که در وقت مراجعت باز تمام و کمال با ایشان سیردند و آنچه از برای پیشکش پادشاه آورده بودند از ایلیجان بستادند (۹) و خود هم خواری آن می کردند، همچنین هر روز بیامی

(۱) اصل، سکایی، تصحیح از روی مطلع، این شکمانی محرف سکامنی است (۲) کتاره های جویی یا آهنی (۳) یعنی بالشت (۴) اصل، در تصحیح از روی مطلع و حبیب السیر، (۵) مطلع (نسخه کاترمیر)، بلندی دوازده کز، (نسخه کزایست کالج)، بلندی دوازده کز حبیب السیر ارتقا می دوازده کز، بول (در حاشیه اول کتاب خود) می گوید عبارتی که به ابعاد این کوشک تعلق دارد (یعنی دو بیست کز و دو ازده ده کز) محرف و ناقابل فهم است (۶) اصل جواب تصحیح از روی مطلع (۷) اصل، میل، (۸) اصل، که (۹) در مطلع السعدین افزوده است مگر شیری که مبرزا بایستر فرستاده بود و پهلوان صلاح الدین شهربان خود بدرگاه پادشاه رسانید.

و هر هفته شهری می رسیدند تا در چهار دهم (۱) شوال باب (۲) فراموران رسیدند و آن آبن بزرگ بود قریب به چون بر وی پلی بسته بودند بکشتی در غایت خوبی و معکمی از تعبیری بعضی از آهن بستری ران آدمی بود ازان طرف و ازیں طرف تا ده گز بر خشکی گذشته و (۳) بر (دو) طرف دو میل آهن هر یک بستری میا « مردی در زمین محکم کرده و آن زنجیر هابران استوار کرده و بقلا بهای (۴) بزرگ کشتی را بدین (۵) زنجیر ها بسته است ( و ) سرکشتی بود بر (۶) بالای کشتیهای نخهای بزرگ انداخته بودند در غایت محکم و همواری چنانکه ( بی ) زحمت جموع چار پایان از بالای بگذشتند و ازان طرف آب فرموران شهری (۷) معظم بود ایچیان را طوی کردند از همو طویهای بزرگتر که بیشتر کرده بودند و درین شهر بنفانه بود بنای بعضی و تکف چنانکه از سر حد تا آنجا مثل آن عمارت دیده بودند و سه خرابات بزرگ بود درین ( ۸ ) شهر ( و ) دختران مساب جمال دروی . مکتدی که ازیں دختران بعضی هنوز مهر بکارت دارند و استاف یته و ران بسیار در غایت حفاظت درین شهر بودند ۱۰ گر چه مردم تنای اکثر صاحب حسن اند اما این (۹) شهر را حسن آباد می خوانند و از آنجا بر شهر (۱۰) دیگر گذشتند تا دوازدهم (۱۱) ذی القعدة بآبی (۱۲) رسیدند که دو برابر جیون بوده باشد موجهای بزرگ داشت کشتیها را حاضر کردند جموع از آن آب سلامت بگذشتند و چند آب دیگر بعضی بکشتی و بعضی به یل گذشتند در سابع عشرین ذی القعدة بشهر صدین ۱۳ فورسیدند شهری معظم و غله بسیار و صادرات خوب از جمله بنفانه بعضی چنان که در میان خانه بنی ساخته بودند از برنج ریخته و مطلقا کرده گویا تمام از ضلالت مقدار پنجاه گز بلندی آن بت باشد و اعضای آنرا جمله مناسب هم ساخته اند و بر جمله اعضای او صورت دست کشیده اند و بر کف هر دست صورت چشمی کشیده و آن را بت هزار دست میخوانند و در مجموع (۱۴) شهرق دارد اولاً دکانی بزرگ محکم ( از ) سنگ تراشیده های خوب کرده که این بت و عمارات اطراف او بران دکانی است و دیگر روافها و منظرها و غمرفها بسیار بر کرد آن چند آشام (۱۵) چنانکه شام اول از کله (۱۶) پای او گذشته و آشام دوم برانوی او ترسیده و آشام سوم از زانو گذشته و دیگری بمیان او رسیده و دیگری بسینه او رسیده هم چنین تا بر او عمارات منکف

( ۱ ) مطلع ، ۱۴ شوال س ۸۲۳ - ۲۲ - اکتوبر س ۱۴۲۰ ع ( ۲ ) در پای هوانگهو ( ۳ ) مطلع ، بر دو طرف آب . ( ۴ ) جنگک ها ( ۵ ) اصل ، برین ( ۶ ) اصل ، که . ( ۷ ) بقیاس پول این شهر غالباً Lanchou بوده باشد که دار الخلافه صوبه کانسواست و اغلب که خواجه همین را حسن آباد خوانند ( ۸ ) اصل ، و درین ( ۹ ) اصل ، بشهر ( ۱۰ ) مطلع ، چند شهر ( ۱۱ ) ظاهر است که ایچیان رود خانه هوانگک هورا بار دگر عبور می کنند بحلی که اوحد فاصل است میان صوبه شنسی و شانسی ( پول ) ( ۱۲ ) اصل ، چندین فور ( ۱۳ ) مطلع ، صدین فور ، بقیاس پول این شهر Shingtingfu بوده باشد . ( ۱۴ ) مطلع خطا ( ۱۵ ) یله ، مرحله ، درجه ، منزل ، حیپ السبر ، طبقه ، ( ۱۶ ) بند پا - کعب هفت قلم .



استادانه . وبعد ازان سرآن عمارات بفرنس (۱) درآوردند وچنان پوشیده که مردم درآن حیران میشد وآن هفت آشام شده است درهرآشامی هم ازبیرون برگرد عمارت میتوان کردید وهم ازاسرون . این بت بریا استادانه ساخته اند و دو قدم او که فریک قریب ده گز باشد بر بالای . تیغه (۲) ریخته استادانه . همچنین قیاس کرده اقلش می باید که صد هزار خروار برنج دران عمل خرج شده باشد . و دیگر برگرد آن بت بزرگ بشا (ی) خورد تر ساخته از کج ورتنگ آمیزی ومطلا کرده اند و کوها و کرها (۳) ومقارها صورت گری نموده چنانچه بخشیان وزاعیان و جویگان در چله نشسته اند و ریاضت میکنند و قنطارها (۴) و تنکهای (۵) کوهی ویر و پلنگ وازدها و درختانهای مجموع در کج کاری نموده و باقی دیوارها را صورت گری کرده اند چنانچه استادان ماهر در (و) حیران می اند و عمارات اطراف برین قیاس . و درین خانه چرخ کردانی مثل آنکه در قنچو ( دیده ) شده اما این را ( و الصواب : ازان ) بسیار منگفت و بررگتر . همچنان کوچ کردند و چار پنج فرسنگ میراند تا روز هشتم (۶) ذی الحجه شبگیر کردند هنوز تاریک بود که بندروازه (۷) شان باقی رسیدند . شهری بغایت بزرگ چنانکه هر دیواری یک فرسنگ بود که چار فرسنگ دور آن باشد و برگرد دیوارها (ی) شهر بسبب آنکه هنوز عمارت میکردند (۸) صد هزار چوب نخورده (۹) (۲) که هر یک پنجاه گز برده باشد خوازه (۱۰) (بسته ۱۱) بودند و چون هنوز یگانه بود و دروازه نیکشوده بودند ازان برج که عمارت میکردند ایلیچیان را بشهر درآوردند . و بز در کرباس (۱۲) باد شاه فرود آمدند و بر در اردو مقدار هفصد قدم فرش سنگ تراشیده انداخته بود . چون بکار فرش رسیدند ایلیچیان را فرمودند که بیاده شوید . بیاد . از روی آن فرش بگذشتند و بر در اردو (۱۳) رسیدند بران طرف درده میل پنج

(۱) اصل : بقرش . (۲) اصل : تنقه . اما تیغه : در مطلع السعدین . کاتر میر این لفظ را یعنی پایه . بنیان گرفته . و مختل نیست که تیغه باشد صکه مرادف تیه و یعنی پشته است . در مطلع السعدین بعد لفظ استادانه جمله ذیل را افزوده است : و آن خود نمی نماید و کوهی معلق استادانه . (۳) یعنی کربوه ها و پشته ها . (۴) قنطار یعنی کوسند شاخ دار است . ( رساله فضل الله خان ) . کاتر میر ( در حواشی این سفر نامه ) نوشته است که قنطار قوچی است . تنگی و وحشی بزرگ که علی الغموس در بلادی ۵ بنواح متبع جیعون است یافت میشود . (۵) اصل : دلهای . تصحیح از روی مطلع . تنکه . بز ترا گو بند ( رساله فضل الله ) اما در هفت قلم تنکه بالفتح نوشته است و گفته که یعنی بز ترا آمده اعم از بز کوهی و غیر کوهی و بز ترا نیز گو بند که سر گروه (و) پیش رو گله کوسندگان باشد .

(۶) ۱۴ دسبر . (۷) اصل : هنروز . تصحیح از روی مطلع . (۸) بقول بول : شهر منورور پس از آنکه مرکز حکومت به نانکن انتقال یافت . دوباره اشغال و مسکون گردید (۹) درس ۱۳ س ۱۳ این لفظ را بعبوره نوشته است . (۱۰) جوب بندی که بجهت نقاشی کردن عمارت و یا آئینه بندی وامثال آن بندی ( از هفت قلم ) (۱۱) بیاض در اصل . از روی مطلع نوشته شده (۱۲) فسر . در بار (۱۳) سرا پرده شاهان یا کاخ شاهی .

ازین طرف و پنج ازان طرف ایستاده بودند و خرطومیها بر راه داشته ابلجیان از میان خراطیم  
 ییلان بگذشتند و درون رفتند فریب صدهزار آدمی آن زمان را که هنوز روشن  
 نشده بود بر در سرای (۱) بادشاه بودند چون از در اول در آمدند مسافتی (۲)  
 مقدار سی صد گز در دوست و پنجاه گز بود در پیش آن مسافت کرسی (۳) سی گز بوده باشد  
 و بر بالای از کرسی ستونهای بنجاه گزی بر پای کرده و عمارت بر بالای (۴) طئی (۵) ساخته  
 شست گز در چیل گز و بعد ازان سه دروازه بود میانین بزرگتر و چپ و راست خورد تر و آن  
 میانه بر بادشاه است و هر کس ازان نمی گذرند (کذا) (۶) و از هر چپ و راست گورگه (و)  
 نافوس نهاده و آویخته و دو (۷) کس منتظر [ تا ] بادشاه کی بقعت بر آید و غرب سی صدهزار  
 آدمی درین فضا از زن و مرد جمع گشته و قرب دو هزار مثنی ایستاده آوازیم وزیر یا هم  
 ساز کرده و زبان ختانی و اصول ایشان دعا (ی) بادشاه میگویند و قرب [ دو هزار ] دیگر  
 بودند که هر یک در دست سلاحی داشتند بعضی باج (۸) و بعضی دوراش (۹) و بعضی ژوش (۱۰)  
 و بعضی حرابه و بعضی خشت (۱۱) فولاد و بعضی تبرزین و بعضی تیره و بعضی شمیر و بعضی گرز  
 و بعضی بادزین (۱۲) ختانی و بعضی [ چتر (۱۳) ] کرد بر گرد آن حوالی (۱۴) ختانی و در پیش خانها

(۱) قصر (۲) مطلع : فضائی . (۳) مطلع : کوشکی کرسی آن سی گز (۴) مطلع : بالای  
 آن . (۵) طائی و طئی ابوابیکه توی ایوان کلان باشد . سنجر کاشی .

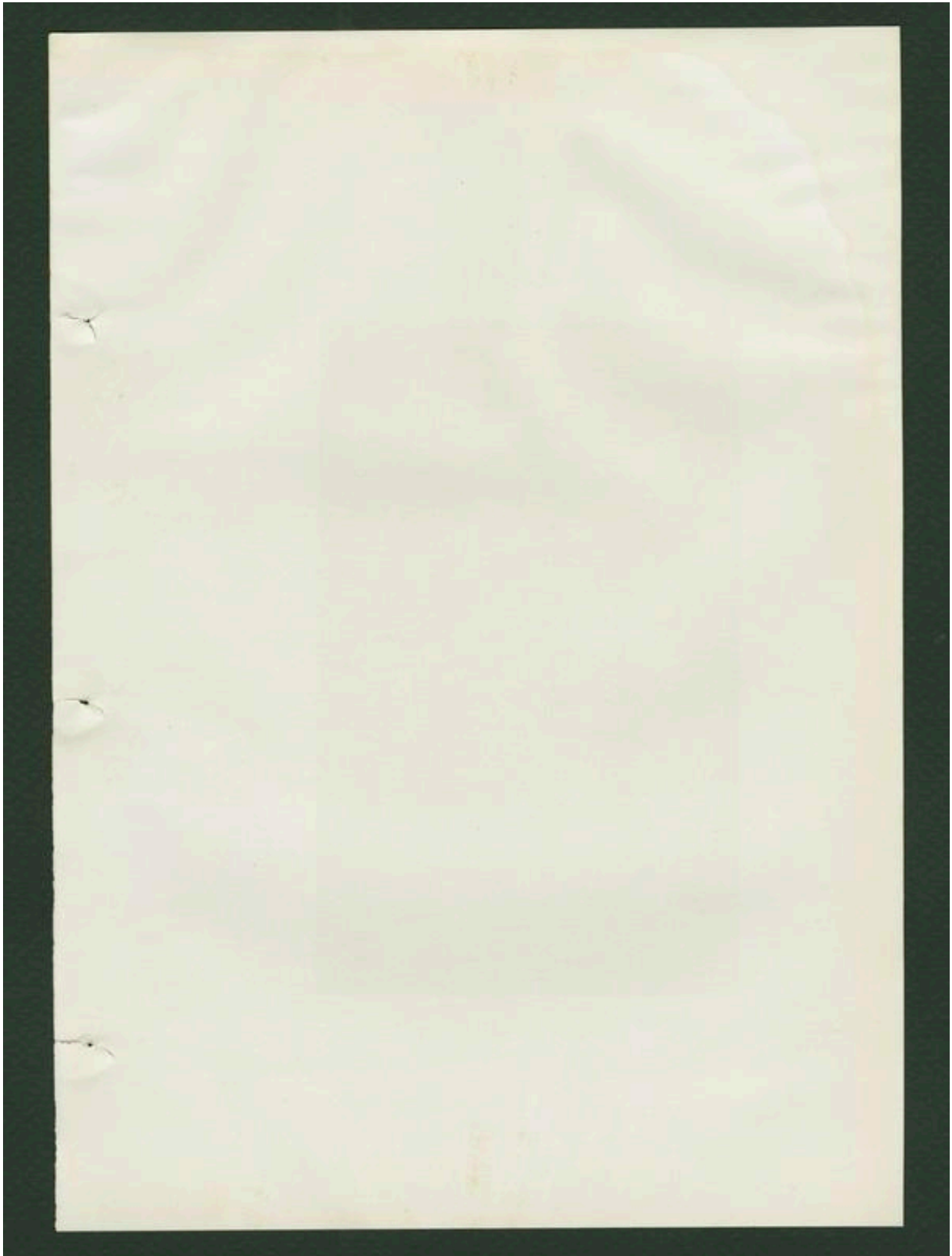
فناد برف . بخاری سبک بر افروزم که وقت صبحت شبها گوشه طئی است (بهار عجم)  
 حافظ به نیم جو نغم طاق خا ظاه و ریاط مرا که مصطبه ایوان و بای خم طئی است

در شالامار لاهور چون بر راه امر آسر رود از دروازه کلان داخل می شویم او این جاها که  
 درو قدم می نهیم خانه ایست طئی که صاحب بادشاه نامه (جلد ۲ ص ۳۱۲) درصفتش می نویسد :  
 عمارت شمالی که آرام گناه اقدس [ یعنی آرام گناه شاه جهان بادشاه ] است . . . . . خانه ایست  
 طئی بطول ده گز و عرض هفت و در وسط آن حوضی است مثبت کنار از سنگ مرمر چهار گز  
 در چهار . در بازوی آن دو حجره . این حوض درین وقت موجود نیست اما تا چند سال پیش  
 ازین بود . و این دروازه کلان که حالا موجود است در زمان صاحب بادشاه نامه نبود . و خانه طئی  
 مذکور مدخلی از جانب شمال نداشت . (۶) مطلع : و بر بالای کوشک پشت دروازه (۷) مطلع :  
 ده . (۸) تبرزین . (۹) تیره بود که ستان آن را دو شاخه می ساختند (رجوع کنید به بهار عجم  
 برای جزئیات مفیده (۱۰) تیره کوچکی که سر آن دو شاخه باشد (هفت قلم) . (۱۱) خشت . تیره  
 کوچک که در وسط آن حلقه باشد و سینه دران کرده بسوی دشمن اندازند (بهار عجم) اما کمتر  
 میر یعنی تیری دارای بیکن چهار پهلوئی فولادی نوشته است (۱۲) بادزین یا یکه چینی (۱۳)  
 دراصل ندارد از روی مطلع نوشته شد . خرکاهی (۱۴) مطلع : فضا بجای حوالی .

از آثار تاریخی کابل



یک طرف فلزی تاریخی



صفهای سرپوشیده و ستونهای معظم بر کنار صفها و دیوار خانها مجموع شبکو (۱) ( کذا ) از چوب ،  
و فرش سنگ تراشیده چنانکه مجموع استادان هر صفت در آن حیران بنامند ، القصه چون روشن شد  
ناگاه آنها که بر بالای کوشک بودند و منتظر که بادشاه کی بخت بر آید گورگه و دهل و دما مه  
و صنج و نی و نافوس فرو کوفتند و آن سه دروازه بکشادند و خلایق درون دویدند ، و قاعده ایشان  
چنانست که بدین باد شاه دویده روند ، چون ازین فضا بغضای دوم رفتند و آن قریب سیصد قدم بود  
و در برابر کوشکی از آن کوشک اول عظمت تر و بیش کشاده ، تختی آوردند مقدار چار گز  
و گرد تخت مثل (۲) بسک خرگاه فسین گرفته از اطلس زرد (۳) مجموع زر نشان ختائی کرده ،  
باز درها و سی مرغ و قوش ختائی ، بر بالای تخت کرسی از زر بنهادند و از چپ و راست  
ختائیان صف کشیده ایستادند ، اول امرای تومان و هزاره و صد و صد قریب (۴) صد هزار  
و هر یکی در دست تخت مقدار یک گز در چار یک شرع و زهره آن ندارند که بغیر  
از آن تخت بجائی نکرند و در عقب ایشان مقدار (۵) دوپست هزار دیگر جیه پوشان  
و نیزه داران و بعضی شمشیرهای برهنه در دست ایستاده و صفها راست کردند ، و مجموع آن کافران  
چنان خاموش که گویا هیچ متغی آنجا نیست و شاه از درون حرم بیرون آمد و اردبائی از قمره  
آوردند مقدار پنج پايه و بران تخت بنهادند و بر بالای تخت صدلی از زر بنهادند و بادشاه بالای  
برآمد و بر صدلی نشست و باد شاه مایه بالا محاسنی بزرگ و نه کویک (۶) اما مقدار دوپست سیصد  
موی از مایه محاسن او چنان دراز که بر بالای صد (لی) کی بود سه چهار حلقه زده بود و از چپ  
و راست تخت دو دختر ماه روی مویها بر میان سر (۷) کرده و گردن و عارضی کشاده سروراید  
های بزرگ خوب در گوش کافتند و قلم در دست گرفته منتظر که بادشاه چه گوید و چه حکم  
فرماید ، هر چه آرزو بر زبان بادشاه بگذرد ایشان قلبی کنند ، اگر حکم را تعبیر مینماید کرد  
خط بیرون فریستند تا اهل دیوان بران موجب عمل میکنند ، القصه چون بادشاه بر تخت فرار  
گرفت و از جایین ختائیان صفها کشیده ایستادند از مقابل روی بادشاه این (۸) جاعت اینچنین  
را با بند بان دوشا دوش پیش بادشاه بردند اول یار غوری (۹) بند بان پرسیدند (۱۰) و مقدار  
هفتصد کس بودند بعضی دوشا (۱۱) در کردن و بعضی زنجیر و بعضی یکدست بر تخته گرفته و

(۱) مطلع ، شیکه ( و شبکه باخلاف نسخ ) ، (۲) مطلع ، مثلث همچو فسین مفهوم جله بقول کاترمیر  
عبارت از سایانی بوده که از پارچه ساتن ساخته و بگرداگرد تخت افراشته شده بود ، بسک سیخ آهنی  
باشد که سر آن را برهن کرده باشند برای بن از تنور جدا کردن ( هفت قلم ) و فسین نام موضعی  
( ستاین کاس ) ( ۳ ) اصل ، زر و مجور زیشان ، تصحیح از روی مطلع ، ( ۴ ) مطلع ،  
افزون از حدود شمار ، ( ۵ ) اصل ، کوچ ، در معانی بدش اخروده ، نه کوسه ، ( ۶ ) مطلع ،  
گرم زده ، ( ۷ ) اصل ، و این ( ۸ ) گناه ، جرم ، قلت مفاویمت ، ( ۹ ) اصل رسید ، تصحیح از روی  
مطلع ، ( ۱۰ ) دوشاخه چوین را گویند که دوشاخ داشته باشد ، و آن را بر گردن مجرمان  
و گنه گران گذارند ( برهان قاطع ) .

بعضی پنج و شش را گردن‌ها بر یک نخه دراز بند کرده و سرها از نخه بیرون هر کس حسب مرتبه و قدر گناه . هر یکی را یک کس موکل که موی آن گناه کار گرفته و منتظر باد شاه که چه حکم فرماید . بعضی را بزندان فرمود و بعضی را بحکم کشتن و [ در ] مجموع خطای هیچ امیر و داروغه [ را ] حکم کشتن نیست و هر کسی که گناهی کرده گناه او را بر نخه پاره بنوشته و بر گردن او بسته بزنجیر (۱) و دو شاخه (و) آنچه حد گناه اوست در کیش کمازی ایشان . و آن گناه کار را روانه خان بالیق کرد . اگر یکساله راه است هیچ جای نمی تواند بود تا آنجا رسید . قصه چون بدیان رفتند ایلچیان را پیش ( بردند ) چنانکه تا به تخت بادشاه مقدر پانزده کس ازان میران که نخه در دست دارند آمد و زانو زد و بخط خطائی احوال ایلچیان را بنیشت بر خواند مضمون آنکه از راه دور از پیش حضرت خاقانی خلافت پناهی و فرزندان ایلچیان آمده اند و برای بادشاه تبرکات آورده اند و بیای تخت ( به ) سر زدن آمده اند . چون شرح تمام بخواند مولانا حاجی یوسف قاضی که از جمله امرای تومان و مقربان بادشاه بود و زبان دان عربی و پارسی و ترکی و مغولی و ختانی و کلچی میان بادشاه ( و ) ایلچیان . و از دوازده دیوان یکی تعلق بدو داشت پیش آمد . با چند نفر مسلمانان زبان دان عربی و پارسی و غیره که تابع او بودند برگرد مسلمانان بایستادند و گفتند که اول دو تا شوید و بعد ازان سر بر زمین نهید سه کت اما پیشانی بر زمین [ نه ] رسا نیندند . بعد ازان مکتوب حضرت اعلی ساطت شعاری خلد الله ملکه و مکتوب مخدوم و مخدوم زاده عالیشان امیر زاده بایستادند بها در خاند الله ملکه (۳) در پارچه اطلس زرد بیچیده بدو دست بلند گرفته که قاعده چنان است که هر چه تعلق بجانب بادشاه دارد در زرد می بیچند (۴) مولنای قاضی آمد و آن مکتوب (۵) بستادند و بدست خواجه سرای داد . (۶) بعد ازان آن بادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست و سه هزار جامه آوردند یکی رنگه و دیو قبا و اسر او خوبان و فرزندان ایشان را جامه پوشید . بعد ازان هفت نفر ایلچیان پیش بردند اول شادی خواجه و کوچک (۷) بعد ازان سلطان احمد و خواجه قیاب الدین و ارغداق و اردوان و تاج بد خشی (۸) و ایشانرا گفتند زانو زید . زانو زدند . بادشاه از ایشان احوال بد گئی حضرت ساطت شعاری خلد الله تعالی ملکه و ساطت نه پرسید و بعد ازان پرسید که فرایوسف (۹) ایلچی میفرستد

(۱) اصل : بغیر . تصحیح از روی مطلع (۲) بقول ( یول ) این درست نیست . در قانون خطائی فقط حکم قتل باید اولاً در دارالسلطنت در عدالتی خاص تصدیق شود . (۳) در مطلع افزوده . باقی شاهزاده گان و امرا را . (۴) اصل : بیچید . مطلع بیچند (۵) مطلع مکاتیب (۶) در مطلع افزوده است . و بادشاه گرفت و کشود و دید و باز بخواجه سرا داد . (۷) اصل : کوچک . (۸) مطلع : تاج الدین (۹) فرایوسف از تراکم . فرایوزان بود و این ها اولاً بجنوب بحیره وان متسلط شد . و بعد هنگامی در ارمینیه و آذربایجان بنای حکومت خود نهادند . چلوس فرایوسف در حدود سنه ۷۹۰ هـ بود . در پور شهای تیمور بمرات از ملک خود فرار شد و باز آمد و بالآخر بعد وفات تیمور در سنه ۸۰۷ هـ باز به اطمینان بر تخت سلطنت نشست و در سنه ۸۲۳ هـ مرد .



و مال می آورد (۱) در جواب گفتند که آری ایلهچی و مال میفرستد و داجیان نیز دبد (کنفا) که ایلیجیان او آمده بود و مال آورده ، دیگر پرسید که آنجا زرخ غله گران است یا ارزان ، در جواب گفتند که غله ارزان است ( و ) نعمت فراوان ، گفت آری چون دل بادشاه با خدای در ستست (۲) حق تعالی نیز فراخی نعمت ارزانی داشته ، دیگر گفت که ایلهچی می خوامم که بقرا برسند فرستیم که آنجا اسپان خوب باشد ، در راه ایمنی هست ؟ در جواب گفتند که از این ایمنی هست اما اگر حکم شاه رخ سلطان باشد تواند رفت ، گفت آری آنرا دانسته ام گفت بعد ازان که از راه دور آمده ایند بر خیزید و آتش بفرورید و از آنجا (ی) که ایلیجیان را بفضای اول که نشسته بودند بردند و هر کس را یک شیره ( و ) صندلی بنهادند و برهر شیره از نقل و غیره چنانچه پیشتر گفته شده ، چون آتش بفروردند ایشانرا بیامی که از برای ایشان توبن کرده بودند بردند و سلطان شاه و بعضی ملک که نوکران امیر زاده اعظم منبت الحسن والبرین النعم یک کور گران خدایه تعالی منگه (۳) بودند ایشان را در یاغخانه نزدیک آن فرود آورده بودند درین یاغخانه در هر خانه کتی بشکافه و بستر و بالش اطلس و کتاف و کفش کنفا در غایت نازکی دوخته و کوشکه (۴) و صندل و منقل (۵) آتش و ده کت دیگر از چپ و راست آنها همه با بستر و بالش اطلس و کتاف و زیلرچها و حمیر های نازک که از طول و عرض پیچیده می شود و نمی شکست ، و هر کس را بدین نوع یکخانه (۶) مقرر کرده یک دیکه و کاسه و چمچه و شیره ، ( و ) هر روز آن ده کس را یک کوسفند و یک قاز و دو مرغ و هر یک را دو من شرع آورد و یک کاسه بزرگه برنج و دو کلاه بزرگه اندرون بر حلوا و یک ظرف غسل ( و ) سیر و بیاز و سرکه و نمک و از ترها ( ی ) ملون که در خنای می باشد و دو (۷) کوزه در سون و یک طبق نقل و چند خدمتکار چست و چالاک همه صاحب حسن بر دو قدم ایستاده از بام تا شام و ( از ) شام تا بام که یک لحظه غائب نشوند ، روز دیگر که نهم ذی الحجه بود که سچین (۸) آمده و سچین (۹) آن ها را میگویند که ایشان را ملازم ایلیجیان کرده و در اردوی بادشاه هر جا که باشد کیراق (۱۰) ایلیجیان ایشان

(۱) مطلع آوردند ( و در بعضی نسخ ، دهد ) (۲) مطلع را ستست (۳) اصل ، بودند که (۴) مطلع ، کوشکه و جینلق ( یا جینلق ) (۵) مطلع ، منقل و چایکسآتش (۶) مطلع ، در یک خانه ، (۷) اصل ، در تصحیح از روی مطلع ، (۸) اصل ، همچنین ، مطلع ، سچین ( و سچین در اکثر نسخ ) اما پول می گویند که لفظ چینی Sse-gin است که بمعنی حاجب یا خواجه سر است و مرادش درین محل رئیس تشریفات سلطنتی است (۹) اصل ، سچین گمان می شود که در نسخه اصل این کتاب سچین نوشته بود که مقارب غیر مستوی سچین است ، اما در بعض جاها این لفظ در کتاب محرف شد (۱۰) بظاهر بمعنی ساز و سامان است ، کرک یوستین و یشم را گویند و براق بمعنی سامان ضروری ست ( چنانچه براق کردن در صفحه ۳۹ س ۱۲ بمعنی سامان سفر کردن آورده است ) پس گویا بمعنی ترکیب اولاً سامان پوشیدنی ، باشد ، و در آئین اکبری کیراق بمعنی صندوق خانه و خانه لباس آمده است ) و به تعمیم مطلق ساز و سامان در کتب لغه این لفظ را یافتیم .

می سازند چنانکه اینجا ستاول ( ۱ ) ( شفاول ) گویند ایشانرا بیدار کرد که بر خیزد  
 یاد شاه حاوی میدهد و از برای هر کس اسبان زین کرده آورده ایلچیان ( ۱ ) سوار کرده باردوی  
 بادشاه بردند و ایشانرا در کریاس اول بنشانند ( ۲ ) و ایلچیان را یای ( ۳ ) تختی که داد گناه  
 ( بود بردند و از بهر بادشاه پنج بار سر بر زمین نهادند و بادشاه از تخت فرود آمد ، باز ایلچیان را  
 بیرون آوردند و فرمودند که از اردو بیرون روید که طوی خواهد بود و خود را سیک سازید که گناه  
 در میان طوی بقضای حاجت محتاج نشوید که آن از میان بیرون نمی توان آمدن ، چنانچه بیرون آمدند  
 و بر آگنده شدند باز جمع گشته و درون رفتند و از کریاس اول ، گذشتند و بکریاس دوم که تخت گناه  
 داد است رسیدند و از آنجا گذشته بکریاس سیم درآمدند ، صحنی بغایت کشاده و فرشهای سنگ تراشیده  
 در غایت خوبی و لهانت ، در پیشانی آن مطنی بزرگ که مقدار شست گریود ، و روی ( ۴ ) اردو ( و )  
 آن کو شکها بر جانب جنوب میکنند ، و در درون مطنی بطنی بطنی نهاده ( از فند مردی بلند تر و از سه  
 طرف نرد پانهای قره ) یکی از پیش و دو از چپ و راست ، و دو خواجه سرای ایستاده و بر دهنان  
 ( ۵ ) چیزی بسته از مطنی کاغذ تا بن گوش و باز تخت دیگر خود ( ۶ ) تر بر بالای آن تخت نهاده  
 که بادشاه بر بالای آن می نشیند که آن مثل صندوق است که بر تخت می نهد اما از صندوق بزرگتر و بیشتر  
 گوشها و منکا دارد و یا های غریب ، از چپ و راست آن مثل عود سوزی بلند باقیه که بر سر آن  
 نهاده و آن تخت ( و ) عود سوز و صندوق مجموع از چوب ( ۶ ) ترا شده اند و معطلا کرده اند ( مولنا ظمانی  
 گفت هشت سال است که این تخت طلا کرده اند درین مدت آن طلا حکاری او هیچ سناویده نشده است  
 و دیگر ستونها و پایهها و دو بهاک درین عمارت بود مجموع از چوبه ( ۷ ) رنگ کرده اند و روغن داده که  
 قلعاً استادان عراق و خراسان مثل آن رنگ و روغن بکار نمی تواند برد ، و شیرها ( ی ) طعام  
 و نقل و نخل بندی پیش بادشاه نهاده ، و از چپ و راست تخت دایجان صاحب وجود ترکش و شمشیر سه  
 و سپر حائل کرده و در پس پشت سپاهیان ، تا پنجهای دراز در دست گرفته و در پس پشت ایشان چنانچه  
 دیگر شمشیر برده در دست گرفته و در عارف دست چپ گشته پیش ایشان مرتبه آن زیاد است از دست  
 راست است جای ایلچیان مقرر کرده ، پیش امرا ، و آنکس که تعظیم می کنند سه شیره می نهند و از آن  
 فرود نردو نایک شیره ، و می باید که در آن روز هزار شیره مرتب کرده ( بل ) زیاده پیش مردم  
 نهاده باشد ، دیگر در برابر تخت بادشاه پیش پنجره ( ۸ ) مطنی کور که بزرگ نهاده شخصی بر بالای  
 ( ۱ ) معام ، شفاول ، صاحب لذات نواثیه می نویسد که شفاول آن کسی است که ایلچیان را  
 معاصب باشد بقول کسائر میر ( در سواشی این سفر نامه ) رئیس تشریفات و بحواله تاریخ رشیدی  
 شفاول را مرادف میسند و فرار داده ، Shaw در فرهنگ ترکی نوشته است که شفاول صاحب  
 منصبی کبیر است نزد شاهان ایشای و علی و حاکم برقا منی ها و ملاها ( ۲ ) در مطلع افزوده است ،  
 تا روز آن زمان قریب دویست و سیصد هزار آدمی جمع شده بودند چون روز شد آن سه دروازه را گشادند  
 ( ۳ ) معام ، یای تخت داد گناه ( ۴ ) اصل روی ازدوان ( ۵ ) اصل دو هانی ، ( ۶ ) اصل ، چپ  
 تصحیح از روی معام ، ( ۷ ) اصل ، مدسه ، معام ، چوبه ، ( ۸ ) اصل ، لیکن ، مطلع ، هر کس  
 ( ۹ ) هر چیزیکه مشک باشد .



سندلی بلند ایستاده و پهلوی او اهل ساز از انواع منتظر و متر صد و ویش تخت هفت چتر . آن هر يك از رنگی ، درغایت تكلف ، و دیگر بیرون طنی از (۱) چپ و راست مردم جیسا پوش ایستاده قریب دویست هزار نفر ، و از برابر تخت بادشاه مقدار يك گر (۲) و ار که بکمان سخت بیند از نه مثل [ جینلق (۳) ] بزگی که ده کز باشد [ درده کز ] يك (۴) دیوار او از اطلس زرد ، و در اندرون آن آتش بادشاه ترتیب میکنند (و) در آسون ، و هر گاه (۵) بجبت آتش بادشاه در آسون (۶) و نعمتی می آورند ، بيك قه اهل ساز بنیاد ساز زدن می کنند و آن هفت چتر بادشاه آن در چرخ می آید و بآن خوردنی روان می شود تا فرديك تخت ، و آن آتش بادر آسون رادر حقه بزرگ نهاده که پایباده رد و سروشی از آن جنس بروی می پوشند ، چون ازین جنس استعدادات مرتب شد ایلچیان بریای ایستاده منتظر دری (۷) از بس تخت که در حرم بود [ و ] پرده بزرگ آویخته و طنابی (۸) ابریشمین برگوشه (۹) آن بسته از دو طرف ، و سر طناب بدست دو خواجه سرای و میان طناب بریکه (۱۰) بود که چون طناب بکشیدند آن پرده بیچیده شد بمثل حصیری که در بیچند به مقدار يك قدم وی [ باین نوع در باز شده ] و بادشاه بیرون آمد و سازهای نواخته چون بادشاه بر تخت نشست [ همه خاموش شدند و بالای سر بادشاه به گز بلندی کله بسته بودند چون سایبانهای چارده گزی از اطلس زرد و چهار از در که با هم در حمله بودند بران باسه (۱۱) زده ] و [ چون ] فرار گرفت ایچانرا زد بيك تخت بردند و فرمودند که سر بر زمین نهید ، پنج کورت سر بر زمین نهادند پس اشارت کرد که ایشا ترا بنشانید هر يك را بجای او بیش شیرها که نهاده بودند بنشانند و غیر آن که بر شیرها بود ساعت بساعت آنها و گوشتهای بره و قاز و مرغ و در آسون آوردن گرفتند ، و بازی گران بازی درآمدند ، اول جماعتی پسران چون [ ماه ] مثل دختران سرخی و سفیدی بر روی مالیده و حلقهای مروارید در گوش کرده و جامهای زربخت ختانی پوشیده و بغلها و گلها و لالها (ی) ملون که از کاغذ رنگین و ابریشم بسته بودند بردست گرفته (و) در (۱۲) سرخلانید (۵) بر اصول ختانیان رفس کردن (۱۳) گرفتند بعد از آن دویسر قریب بسن ده سالگی بر بالای دو چوب معلقها زدند و انواع بازیها کردند بعد از آن شخصی را استان (۱۴) ختینه و پای خود بلا داشت و چندنی بزرگ بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر اینها را مجموع بدست گرفت و پسری ده دوازده ساله آمد و بر بالای اینها رفت و درازی هر نی هفت گز بوده باشد بر سر اینها بانواع بازیها کرد و بآخر يك [ يك ] نی می انداخت تا بيك نی بماند ، بر سر آن بيك نی معلقها زد و بازیها [ کرد ] بعد از آن حرکات غریب ناگاه از سر آن نی خطا شد چنانکه همه گفتند که افتاد ، آن شخصی که خفته بودونی بر کف پای او بود برجست

(۱) اصل ، است از (۲) گز نوعی از تیر است که بدان بازی کنند و این قسم تیر اندازی را گز اندازی گویند (۳) بیاض در اصل ، این لفظ که معنی اش معلوم نشد در بعضی نسخ مطلع جینلق و در بعضی دیگر جینلق نوشته ، (۴) در مطلع ندارد (۵) اصل ، تیر گاه ، تصحیح از روی مطلع (۶) اصل ، و در آسون (۷) اصل که دری ، (۸) ر یسغان (۹) اصل ، آن گوشه ، (۱۰) اصل ، بگزه ، تصحیح از روی مطلع (۱۱) نقش و نگار چاب (۱۲) اصل ، در سر خندان ، مطلع ، بر سر خلانیده ، (۱۳) اصل ، کردند ، (۱۴) یعنی ستلقی شده ، راستان ضد کتران است (هفت قلم) .

و اوراد و بکرفت . دیگر جماعتی گویند گمان و اهل ساز پهلوی بکدیگر ، شخصی پاتوغن نواخت و دوازده مقام اصل نموده برخلاف اصول و آهنگ خنایان ، شخصی دیگر بیه ( ۱ ) مثل آن ، و دیگری موسیقار و [ باز هم ازینها یکی بیک دست بر موسیقارو ] یکدست برینه و صاحبیه یکدست برینه و یکدست انگشت بر تنبهای ( ۲ ) نی که برد هان دیگر بست ، و صاحب نی دهان برنی و چار [ یا ] زده بردست ، مجموع بر اصول که هیچ بیک خارج نه کردند ، و این مجلس تا آخر نماز پیشین برداشت و پادشاه هم در مجلس بازی ( ۳ ) گرانرا انعام فرمود تا چا و ( ۴ ) آوردند و نقد بدیشان داد ، و پادشاه برخاست ( ۴ ) و بحرم درآمد و ایلچیانرا اجازت شد ، و در میان صحن آن بازگه چند هزار جانور پرند ، مثل زاغ و زغن و خاد و فاخته و قمری و موسیچه میوها ( ۵ ) و ریزها که اقتضای بود میبودند و هیچ از آدمی نمی رمیدند و چون شب میشد هم بران درختان میان سرای میآرا میدند و آنرا کسی مزاحم نمی شد ، القصه این ایلچیان از هشتم ذی الحجّه سه ( ۶ ) انئی [ اندین ] و عشرين و ثمانه تا [ اوائل ] جدای الاول سه ثلاث و عشرين و ثمانه که مدت پنج ماه باشد درین شهر بودند و هر روز علفه که در روز اول مقرر کردند بتمام و کمال بدیشان رسید و بیرون آن چندین کرت ایشانرا طویها دادند و ترتیبا کرد و در هر کرت که طوی شد بازیگران از ( ۷ ) نوعی دیگر این طوی دیگر و تکلفات زیاده از مقدم ، فی الجمله روز دیگر که عید اضحی بود [ و ] درین شهرخان بالی پادشاه از برای مسلمانان مسجدی ساخته است ایلچیان و جمعی مسلمانان که دران شهر بودند در ( ۸ ) [ ان ] مسجد رفتند و نماز عید گذاردند و بعد از دوازده روز دیگر بازیگران را طوی دادند و هر بازیگری را طوی میدادند عظمت خود را بیشتر و نوعی دیگر ایلچیان [ را ] ، نمود بازیگران با انواع دیگر بازی گری میکردند و حقه بازی ها ( ۹ ) غریب ، در هفتم ذی الحجّه جماعتی گناهکارانرا بسیار گناه فرستادند و قاعده کافران خنایی در دفترهای ایشان نبشته است که ز بهر گناهی چه نوع ( ۹ ) عقوبت کنند بعضی ( ۱۰ ) کردن میزند و بعضی را از داری آویزند و بعضی را یاره یاره میکنند ، چون حکم شد که یکی را بحداب (قتل) (۱۰) کنند ( فدری آهک در سر

- ( ۱ ) اصل : بیشه ( درین موضع و بجایهای دیگر بنه بنه ) ، مطلع بنه و ( بنه ) ( ۲ ) اصل بتقهای .  
 ( ۳ ) چاو یارچه کاغذ بود که نام و لقب پادشاهان چین بران نقش میکردند و خلق آن دیار بجای تنگه طلا و نقره صرف می نمودند ( تاریخ فرشته منقول در تعلیقات کاتر میر ) و هم کاتر میر گفته که چاو کاغذ زر است که از قشر درخت توت ساخته میشود ، با ناک فوت یا پول کاغذی . ( ۴ ) اصل و میوه ها ( ۵ ) اصل : خواست ( ۶ ) این سهو است از مصنف ، از آنکه رفیق ایلچیان از هرات به ۶ ذیقعد سه ۸۲۲ ه بود ( ۷ ) و رسیدن ایشان به خان بالی به ۸ ذی الحجّه سه ۸۲۳ ه ( ۸ ) اصل : ۸۲۲ ه سکه درینجا ( و به تتبع زبده در مطلع السعدین نیز نوشته است ) ( ۷ ) مطلع : نوعی دیگر بهتر از بیشتر بازی ها کردند ، شاید در اصل : بازی گری از نوعی دیگر ازین طوی دیگر « بوده باشد ، ( ۸ ) اصل : از ( ۹ ) تفصیل انواع عقوبات را صاحب مطلع مرفوع القلم کرده ، و مضمون ص ۳۳ س ۲ تا ص ۳۴ س ۷ را ندارد ، تصحیح درین سطور قیاسیست ( ۱۰ ) بیاض در اصل بقدر دو سه لفظ و بعدش لفظ او آنچه محدود بقوسین است از روی حدس و تخمین افزوده شد .

( سده ۱۳۵ ) سفرنامه چین ( سال ششم )

ایشان میبایست تا مویشان بال [ بال ۴ ] شود بعد ازان گرد سرش بگارد (۱) بپسندند و پوست سرش بر مثال کله پوشی (۲) از سرش در ریود ، بعد ازان آن یاره آهک بر آن سر پوست کنند و ریختند و بعد ازان بردار (۳) می بندند از سه موضع اول از گردن دیگر از میان دیگر از ساق پای ، و دستها از پس پشت بسته ، و جلادان روی بروی می ایستند و اگر صد کس را حکم کشتن شود البته صد جلاد ایشان را بکشند و رسم نیست که جلاد دو کس را بکشد ، و بعد ازان ( که ) همچنین بسته است جلاد کاردی و قلابی در دست دارد و قلاب از روی سینه ایشان گوشت بر میکشد و بگارد میرد مقدار یک روی ناخن تمام روی سینه او (۴) پلنگ رنگ کردار از جوی درشت ( که ) مثل سوهانی ساخته اند بدو دست محکم بر روی سینه ایشان میبندند چنانکه خون ناب روان می شود ، بعد ازان دیگ آب جوشان کرده اند ( و ) آفتابه آب جوشان شخصی دیگر بران جراحیهای ریزد و دیگر جارویی در دست آنرا می شوید و آن کافران نعره می زنند و بعضی خاموش اند و تحمل می کنند ، و چون این عمل کردند و جراحیها را با آب گرم تازه تر ساختند دو کارد پیش شانه او فرو بردند و سیخی آهن سرخ کرده کنار برمی کنند و بجای آن سیخ آهن ناله فرو میبرند تا آن سوراخها (۵) داغ می شود و بعد ازان بر می کشند و قمی مسین که گلاب بدان درشیشه ریزند تا اثره آنرا بموضع سیخ نهادند و آب جوشان دروی می ریزند چندانکه از آب جوشان گوشت سرخ ایشان سفید میشود ، چون عملها کردند و هنوز نمرده بود باز بنیاد برین (۶) می کنند ، البته تا آخر روز آن شخص را بدین نوع عذاب میدهند و اگر می خواهند که عذابش زیاده باشد تا بدین روز بدین نوع نگاه میدارند ، و بعد ازین غذا بها چون مرد شکمش یازمی کنند و بمجموع آلات بیرون کرد و قبرغه (۷) جدا جدا کردن گرفتند و هر قبرغه که جدا کرد کنار دممل قصابان در دهان میکردند تا تمامت استخوان ریزه ریزه کردند و پس ازان همراه آوردند و آن مردارها بران بار کردند و بیرون شهر مناک است آنجای اندازند .

و در باب گناهکار احتیاط کنند چنانچه پادشاه را دوازده دیوانست (۸) اگر شخصی بگانه منجم [ شد ] میباید که بهرد و ازده دیوان گناه پروتایت شود و خصمان او را باو مجادله فرمایند چنانکه مثلاً اگر در یازده دیوان گناه پروتایت شده است و در دیوان آخرین ثابت نشد آن شخص را امید خلاص هست (۹) اگر چنانچه پیدا کرد که بدان سبب شخصی که درشش ماه (۵) راه زیاده یا کمتر است حاضر میباید کرد تا تحقیق شود او را نمیکشند (۱۰) و درحس نگاه میدارند و بطلب آن شخصی

(۱) اصل : بگاردند بپسندند (۲) کلاه (۳) اصل برادر (۴) تصحیح قیاسی است ، پلنگ رنگ کردار که جلدش چون پلنگ قطعا از رنگ دیگر داشته باشد (۵) اصل : ساراخها (۶) اصل : بردیدن (۷) قبرغه - پهلو (۸) دیوان عدالت (۹) بول میگوید ، شك نیست که مصنف درین باره اشتباه کرده است (۱۰) مطلع : ماهه (۱۰۰) اصل : کشتند .

( صفحه ۱۳۶ )      کابل      ( شماره اول و دوم )

میفرستند تا او بیاید و حجت کنند و بعد ازان قضیه با آخر رسانند و بسیار گنا هگار در حبس ایشان میبرد .  
و هر کس که مرد تا حکم پادشاه نشود در خاک نمی تواند کرد .

و در روز بیست (۱) و سیم محرم مذکور نشته بود که آنروز بغایت سرد بار دوی باد شاه رفتند  
بسیاری خناتیان که بودند و پندیان که از شهرها (ی) دور آمده بودند مجموع از سرما مرده و بر در  
کریاس پادشاه و بر در ره گذرها افتاده و مرده و اسبان پای بر ایشان می نهادند و می گذشت .  
و شخصی روایت کرد که آنجا اندرون شهرت و پناه است . در بیرون شهر قریب يك تومان ( ۲ )  
آدمی از دی بازان سر ما مرده اند و مثل سگ که در ولایت اسلام مرده باشد و در کوجه ها  
زیر پای آوردند آن کافران ازان خوار تر افتاده بودند . و پندیان پادشا بادوشاخه و زنجیر بردست  
و پای همچنان چنگ (۳) شده بودند (و) با خاک شدند .

در ساج عشرين محرم مذکور مولنا قاضی کس پیش ایلچیان فرستاد که فردا سر سال نوست  
و پادشاه به اردوی نومی آید و قوی پادشاه است که هیچ کس دستار و جامه و طاقیه و موزة سفید  
نوشد . و رسم ایشان آنست که لباس سفید در تعزیه می پوشند . و در شب بیست و هشتم هنوز  
نیم شب بود که ساجین (۴) آمد و ایلچیان را پیدا کرد و سوار ساخت و پاردوی بردند و آن عمارتی  
عالی بود که بعد از نوزده سال تمام شده بود و آن شب در چنان شهر معظم هر کس در خانه و  
دکان خود چنان فنار (۵) و شمع و چراغ افروخته بودند که گفنی مگر آفتاب بر آمده است  
چنانکه مثلا اگر سوزنی بیفتادی پیدا شدی و آن شب زهر سرما شکسته بود مردم [ را ]  
پاردوی نو (۶) در آوردند . و از مجموع خنای و چین ما چین (۷) و قلساق (۸) و تبت و قامل  
و قرا خوجه و جورج (۹) و دریا باز و سائر ولایات که نام آن معلوم نیست صد هزار آدمی  
دران اردوی بودند و پادشاه امرای ولایات خود را طوی میداد . ایلچیان را در بیرون تخت (۱۰) گاه  
شیرها نهادند و امرای خود را در درون بارگاه و تخت گاه خود نشانده بود و هم چنان غلبه دو بیست هزار آدمی  
شمشیر و کرز و ناچ و وزوین و دور باش و حرب و تبر زین و آلات حرب در دست گرفته . قریب يك  
دو هزار آدمی پادیزین خناتی در دست گرفته ملون و منقش . هر يك برابر سیری . و بر دوش  
نهاد . و بازی گران و سران رقص میکردند بطریقهای غیر مکرر و بغلتهای و تاجها لباسها بر

(۱) ۲۳ ر محرم سنه ۸۸۲۴ = ۲۸ ر جنوری سنه ۱۴۲۱ ع . (۲) ده هزار (۳) شل . خید .  
(۴) اصل : همچین سخن . مطلع : ساجین ( و ساجین ) . رجوع کنید به حاشیه س ۲۷ . (۵) اصل  
فنار . تصحیح : فنار ( فانوس کاغذی ) ها و (۶) اصل . بود . تصحیح از روی مطلع . (۷) اصل  
کاجین . تصحیح از روی مطلع ( نسخه کرائیست کالج ) (۸) اصل : قلساق . تصحیح از روی  
مطلع ( نسخه مذکور ) (۹) پول در نقشه ایشیا که در جلد اول کتاب خود شامل کرده است  
پلاد جورج را در مانچوریا نشان داده است . در حاشیه س ۲۶۷ گفته است که ایشان اجداد ما نچو های  
این زمان بودند . (۱۰) اصل : نغو کاه . تصحیح از روی مطلع ( نسخه مذکور )

خود راست کرده که شرح آن در وصف نگیند و صفت آن عمارت مقدور بیان نیست . فی الجمله از در بار گاه تادر بیرون یکپهزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود و در درون حرم خود کسی را راه نبود . از چپ و راست عمارت در عمارت و سرا در سرا و باغ در باغ و مجموع فرش سنگ تراشیده (۱) که از خاک چینی پخته اند که مطلقاً جو هر او سنگ مس میمانند و مقدار دو بیست با سبده کرطول و عرض ، و هر حوالی که بود سنگ فرش مقدار موئی کیچ ( نه ) شده و ( نه ) بیچیده که کسی گوید بقلم جدول کشیده اند . و سنگ تراشیده ( ه ) اژدر و سیورغ خنای منبت و منقر ( ۲ ) مثل یشم تراشی که آدمی دران حیران می شد . سنگ تراشی و درود گری و گلکاری و نقاشی و کاشی ( ۳ ) تراشی در مجموع این بلاد هیچ کس ( چون ایشان ) نمی توان کرد مگر ( ۴ ) استادان این بلاد بیست تا پاور کنند و انصاف دهند . فی الجمله در نیمروز این طوری آخر شد و هر کس بوثاق خو در رفتند . و در نیم ( ۵ ) سفر سحر گاه اسبان آوردند و ابلجیان را پیش بردند و هشت روز بود که باد شاه از حرم بیرون رفته ( ۶ ) بود و در بیرون شهر خانه سبزی ساخته بود و دران خانه هیچ صورت و هیچ بت نبود و بادشاه را عادت بود که هر سال آن چند روز حیوانی نمی خورد و پیش حرم نمی رفت و کس را پیش خود نمی گذاشت و میگفت که خدای آسمان را عبادت میکنم و بعبادت خود مشغول بود . قصه آنروز بازگشته بود و بخرم می آمد و بسیار تجمل و عظمت و لشکر و خدم همراه بود یلان آرایش کرده پیش می بردند و محفه ( ۷ ) مدور مطلا بردوش گرفته بودند . علمهای سیاه و سرخ و زرد و سبز و زنگاری متش بصورت آفتاب و ماه و ستاره گان و کوه و دریا و خطوط خنای در پس و پیش او . دیگر نیزه داران و شمشیر ( ۸ ) تاجخ و زوبین و دورباش و حره و گرز و شمشیر و تبرزین و چوگانها با زلف دراز و باد بزن خنای و چتر میسر ( ۹ ) ند . و پنج محفه دیگر آرایش کرده مجموع مطلا بردوش مردم . و سازها که شرح آن نمی توان داد بسیار . و مقدار از پنج هزار ( ۸ ) نفر آدمی از پس و پیش بادشاه میرفتند که یکی پیش و یکی پس بی قاعده زهره نداشتند که بروند . و کس را زهره نبود که آواز برآورد چنانکه گوئی هیچ متفلس نیست بجز آواز سازهای خنایان که دعای بادشاه میگفتند . چون بادشاه بخرم بیرون رفت بازگشتند و هر کس بوثاق خود رفتند .

دیگر دران ایام رسم ایشان چنانست که شب چراغ میگویند . هفت شبانهروز . دو اندرون کریاس بادشاه کوهی از چوب میسازند و روی چوب بشاخ سرو می پوشند چنانکه گوئی کوهی از زمرد است و صد هزار چراغ تعبیه کرده اند و چند هزار آدمی از مقوی کاغذ ساخته و رنگت چهره و جامه چنانکه از دور باد می مینانند و در مسانها بران چراغها تعبیه کرده اند و موشکها از نطفه ساخته که چون یک چراغ را بر افروختند موشک بر آن ریسمانها دودین ( ۹ ) گرفت و مهر چراغی که رسیدند روشن شد چنانکه به یک نفس آن چندان چراغها ( که ) از بالای کوه تا پایان ( ۱۰ ) هست روشن می شود . در شهر نیز بردخاها و دکاها چراغ بسیاری افروزند و دران ( ۱ ) در مطلع بعدش افزوده و خشت تراشیده ( ۲ ) پوشیده شده ( ۳ ) مطاع . کاشی کاری ( ۴ ) مطلع اگر ( ۵ ) سفر سنه ۱۳۵۸۲۴ فروری سنه ۱۴۲۱ع ( ۶ ) مطلع . ترفه ( ۷ ) اصل انطه در مطلع مثل متن ( ۸ ) مطلع پنجاه هزار ( ۹ ) اصل . وندوبین ( ۱۰ ) اصل . بان ماه . تصحیح از روی مطلع .

هفت روز هر کس هر گناه که می گشتند برو نمی گیرند و پادشاه بسیار بخشش میکند و کسانی که باقی دیوان دارند و بندیان زندان همه را آزاد می کنند .

و دران سال منجهان چنان حکم کرده بودند که آتش پيدا خواهد شد که خانهای پادشاه را ازان ضرر رسد بدان سبب شب چراغ [ ۴ ] ساخته بود اما امرای خانی بدان و عدد شب چراغ جمع شده بودند و ایشان را طوی داد و انعام فرمود .

در روز یکشنبه سیزدهم سجنان (۱) آمدند و مجموع ایلچیان را پیش پادشاه بردند و در کریاس اول نشاند و مجموع خلائق که از هر دیار آمده بودند صد هزار (۲) زیادت جمع گشتند و در کوشک اول تخت مرصع نهادند و درهای کوشک کشادند و پادشاه بر تخت نشست و مقدار صد هزار آدمی در پای تخت زانو زدند و سر بر زمین نهادند و بعد ازان بنشستند و نظاره می کردند که تخت دیگر آوردند بلند (۳) و در پیش روی پادشاه نهادند و سه کس بر بالای تخت بر آمدند و حکمی و بر لینی که از پادشاه شنیده بود دو کس آن بر لینی را نگاه داشتند و یکی با آواز بلند برخواند چنانچه مجموع خلائق شنیدند اما بزبان ختائی بود و مردم ما فهم نمی کردند و مضمون آن حکم این بود که دهم این ماه سر سال بود و شب چراغ بود و مجموع بندیان و گناهکاران و آن (۴) کسانی که باقی دیوان داشتند بخشیدیم مگر کسی که خون کرده بود و ایلچی تا سه سال به هیچ دیار نرود . و ز و نقل (۵) احکام پسر دیار فرستادند . چون (۶) آن حکم خوانده شد بجهت تعظیم حکم پادشاه چتری آوردند و بر سر احکام داشتند و بر جویی که آن چوبی را در زور گرفته بودند و حلقه بران بود و طنابی ابریشمین زرد بران حلقه . آن (۷) حکم را ازان بالا فرو گذاشتند و چتر بر بالای آن فرود می آید . و در پای کوشک مجموع سازها بادهل و دنامه میزدند در فرود آمدن (۸) حکم و دو محفه مطلقا آماده بود . چون آن حکم فرود آمد در یک محفه نهادند و یک محفه از پیش دوان روان شد و مجموع سازها همراه او و خلائق بیرون آمدند . از اردو آن حکم آوردند تا بدان یامی که ایلچیان بودند تا ازانجا نقل احکام پسر دیار فرستادند . اما پادشاه چون از کوشک فرود آمد مجموع ایلچیان را طلب کرد و طوی داد تا نیمروز . چون طوی آخر شد هر کس بطرفی رفتند .

در غرة (۹) ربیع الاول ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرموده تاده شاققار (۱۰) حاضر کردند و گفت شاققار کسی ندیدم که اسب خوب برای من (۱۱) آورده است و بکنایت و صریح ازین نوع سخن گفت آخر ازین ده شاققار سه بسطغان شاه ایلچی محمود زاده طالبان الغ بیگ کور کان و سه بسطغان احمد که ایلچی شاهزاده بایسنر بها در خلد ملکه بود و سه دیگر بشادی خواجه که ایلچی

(۱) اصل ، سجنان ، مطلع سجنین ( و سجنین و سجنیان با اختلاف نسخ (۲) مطلع ، زیادت از صد هزار ، (۳) اصل و بلند (۴) اصل ، انکسانیک که (۵) در مطلع ندارد . (۶) اصل ، حکم بود چون (۷) اصل ، حاکم ، تصحیح از روی مطلع . (۸) اصل آمدند (۹) یکم ربیع الاول سنه ۸۲۴ هـ - ۶ مارچ سنه ۱۴۲۱ ع (۱۰) شاه ، رجوع نکنید به حاشیه بول (Yule) -

حضرت اعلی خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بود قاشاقانرا بجانور داران خود سیرد . روز دیگر ایلچاترا طلب کرد و گفت شاقارهای خود را نشان کنید ایشان گفتند ما نشان کردیم . باد شاه گفت لشکر من بسرحد ولایات میرود شما نیز پراق خود بکنید (۱) با لشکر من روی یولایت خود آوید گفتند هرچه بادشا فرماید چنان کنیم بعد ازان [ از ] غداق را که ایلچی امیر زاده سیور غلبیش نورا (۲) مرفده . بود گفت شاقار نیست که بتو دهم [ و اگر هم می بود نمی دادم تا ] همچنانکه آن (۳) بارزشیر ازاد نوکر امیر زاده ابراهیم بهادر باز ستاند (ند) از تو نیز نستاند . او در جواب گفت اگر باد شاه عنایت فرماید و شاقار بدهد کسی از من نتواند ستاند . باد شاه گفت تو اینجا باش تا شاقار برسد بتو دهم و درین نزدیک دو شاقار میرسد آنرا بتو دهم .

در هشتم ربیع الاول سلطان شاه (و) بخشی ملک را طلب فرمود (و سنکسی (۴) فرمود) و سنکسی بزبان ختائی انعام باشد سلطان شاه راهشت بالش (۵) قره و سه جامه بادشاهی با استر (۶) و بست و چهار قلمی (۷) ولو ولیل . . . . . بیاودواسپ یکی یازین و یکی بی زین . و صد جو به تیرنی و بست و پنج کبیر (۸) و سه بهلوی ختائی و پنج هزار چاو و بخشی ملک را نیز مثل آن اما یک بالش قره کمر بود . و خاتون ایشان را بی بالش قره نیمه آن قماش ها فرمود . و در آن روز ایلچی اوپس خان رسیدند بادو بست و پنجاه نفر و او را بویا تیمورا (۹) تکا میگفتند و بادشاه را دید و سر بر زمین نهاد و جموع ایشان را جامه وار های بادشاهی دادند و غلفه معین کرد .

بقیه یورفی صفحه گذشته (۱۰) که ازان مستفاد میشود که این جانور بر ساحل بهر منجهد شمالی یافته می شود و او را روسای ایل های تاتار به شمالیه بخاقان چین بیاج میفرستادند . در هفت قلم (بذیل سقر) می گوید که آن « مرغیست شکاری از جنس جرخ گویند بسیار ژنده میباشد و پادشاهان پیوسته بدان شکار کنند » اما شوقار را جنس جرخ (باز) گفتن درست نیست رجوع کنید به فرهنگ شا (Shaw) که نام اصطلاحی این جانور را Falcohendersoni نوشته است . (۱) اصل ، یکند (۲) وفات امیر زاده در سنه ۸۳۰ هـ بود و قصه متن در سنه ۸۲۴ هـ پس این جمله دعایه را حافظ ابروهنگام تالیف این حصه کتاب در سنه ۸۳۰ افزوده است .

(۳) اصل ، بازاز شیر آزاد . مطلع ، آن کورت از ارد شیر نوکر میرزا سیور غنمش ، کاتر میر « کورت » را « کره اسپ » نوشته است . (۴) در اکثر نسخ مطلع سنکس نوشته است ( و در یک سنکس ) اما در اصل بهر موضع یا در آخر نوشته است . (۵) رجوع کنید به پول ( ۱۱۵ ، ۱ ) حاشیه ۴ . برای معنی این لفظ حاصش این که بالش مقدار بست از زر که بقول جوینی و زرش پنج صد مقال است ( خواه از سیم باشد و خواه از زر ) و تحول و صاف بالش زر دوهزار دینار و بالش سیم دو صد دینار و بالش چاؤ ده دینار قیمت دارد . اما در مصنفات مات بعد قیمت بالش ازین ها متفاوت است . (۶) اصل ، استرا باد . تصحیح از روی مطلع . (۷) ( کاتر میر ) ، قلمی لیک با سا . مطلع ( کرائست کالج ) ، قلمی و لو و لک و شاو . رجوع کنید به حاشیه (۸) اصل ، کبیر - بیسکان پهن که بشکاری اندازند ( بهار عجم ) . (۹) مطلع ( نسخه کرائست کالج ) ، بوتا .

( شماره اول و دوم )      کابل      ( صفحه ۱۴۰ )

و در یوم الاثین ثالث ( ۱ ) عشر [ ربیع الاول ] ایلچیان را طلب داشتند و پادشاه فرمود من بشکار میروم شاققاران خود را بگیرند ( ۲ ) ( و ) نگاهدارید که اگر دیرتر بیایم شما معطل نشوید و طعنه چند زد که شاققاران خوب میبیرید و اسبان بد می آرید . شاققاران را تسلیم ایلچیان کردند و پادشاه بشکار رفت . بعد ازان پادشاهزاده از طرف پینای ( ۳ ) ( ؟ ) آمد و روز بار بجای پادشاه می نشست . [ و هزدهم ماه ایلچیان بدین اورفتند در طرف شرقی خانه پادشاه بطریق پادشاه ] نشسته بود و از چپ و راست همان رسم ( ۴ ) بود و ایلچیان را همچنان که بیشتر شبرها نهادند و آش خوردند و متفرق شد .

در غمره ربیع الاخر سجنان ( ۵ ) خبر کردند که پادشاه از شکار می آید پیش و از می باید رفت . رفتند و تا نماز پیشین در بیرون بودند آخر معلوم شد که روز دیگر می آید به و تاق باز گشتند چون پیام رسیدند شاققار کبکود سلطان احمد . مرده بود . باز همان زمان سجنان ( ۶ ) آمدند و گفتند سوار شوید و امشب در بیرون باشید تا سحر گاه پادشاه را توانید دید . و باران ( ۷ ) می بارید چون سوار شدند بر در پام مولانا قاضی و جمع با او ایستاد . بودند بشایت ملول . از جهت ملالت استفسار کردند . مخفی گفت که اسی که حضرت ( ۸ ) سلطنت شعاری خلد الله تعالی ملکه و سلطان ه برای پادشاه فرستاده بود در شکار بران اسب سوار شده و آن اسب پادشاه را انداخته و پای ( ۹ ) متالم شده . و ازین جهت غضب کرده و حکم شده که ایلچیان را بتدک کرده بشهرهای شرقی ختای فرستند . اصحاب ازین خبر بشایت ملول شدند . دران ملالت وقت سنت بود که سوار شدند تا نیم چاشت مقدار بیست مره ( ۱۰ ) رفتند . اما از غلبه لشکر یان که بشهر میرفتند گذر نبود . القصه باردوی پادشاه که شب فرود آمده بودند رسیدند . مقدار پانصد قدم در پانصد قدم دیواری که ده گز بلندی آن بود و چاق قدم عرض همدران شب که فرود آمده بودند بر آورده . و دیوارهایی درختای زود می سازند و دودروازه گذاشته و از پس دیوار که خاک ( بر ) داشتند خندقی شده و بر دروازه هامردان کاری با سلاح باز داشته و برگرد خندق مردان با سلاح ناروژ بود و در اندرون آن از اطلس زرد دو چتر مربع بچهارستون که بلندی آن مقدار بیست و پنج گز بریای گردد و در گزین آن دیگر خیمه و سایه پانها هم زرد اطلس زرد نشان کرده . چون از سواد شهر نصحر ادر آمدند پیدا بود .

( ۱ ) ۱۳ / ربیع الاول سه ۸۲۴ - ۱۸ مارچ سه ۱۴۲۱ ع اما بحساب و سن قیلد این روز یوم الاثین ه بود . بلکه چهارشنبه بود . ( ۲ ) اصل : بگیرد ( ۳ ) مطلع ( نسخه ککرا است ککرا لچ ) ، ولایت نهای ، در ککج البحر بحواله ظفر نامه نوشته است که از خان بالغ تا به نهای که از شهرهای معظم خطاست چهل منزل میگویند ، ( ۴ ) اصل ، رسم ، تصحیح قیاسیست ، چله در مطلع این طور است . و اطراف همچنان بر آراسته . ( ۵ ) اصل ، سجنان . ( ۶ ) در اصل مثل سابق . ( ۷ ) اصل ، بازان . ( ۸ ) یعنی شاه رخ ( ۹ ) اماندر سطور آینه پادشاه خود میگوید که « دست من درد میکند » ص ۴۴ ( ۱۰ ) ۱۶ مره - یکنفر سنگ شرعی ( ص ۱۴ ) که باندازه یول فریبا سه و نیم میل بود و مسافتی که طی کردند کم از پنج میل . اما بحسابی که او بحواله کلارو درج کرده است می توان گفت که شش میل رفتند



التمه چون مقدار یافته قدم بدین موضع ماند مولا ناقاضی اصحاب را فرمود تا بنیاده شوند و هم آنجا باشند تا پادشاه برسد و خود پیش رفت چون پیش پادشاه رسید لیداجی و جان داجی که بزبان خنای یکرا سرای لیدا و یکی خیکو (۱) میگفتند ایستاده بود و پادشاه در بحث گرفتن ایلیچیان بود. بعد ازان لیداجی و جان داجی و مولا ناقاضی سر بر زمین نهاده درخواست کردند که اگر حضرت پادشاه از بنهارنجیده اینها را گناه نیست که اگر سلاطین ایشان اسپ خوب یابد فرستاده اند ایشانرا چه اختیار. و بر پادشاه خود حکم نمی توانند که یلاکی خوب یابد فرستاد. و دیگر اگر مجموع اینها را یاره یاره کنند سلاطین ایشانرا هیچ تفاوت نمی کند و اینجا نام پادشاه بید نامی منتشر شود و در (۲) همه عالم که بعد (گویند ۲) چندین سال غایب پادشاه خنای با ایلیچیان بی رسمی کرد و ایشانرا حبس و سبقت فرمود. پادشاه را از ایشان این سخن پسندیده آمد و مستحسن داشت و بخشید. و بعد ازان مولا ناقاضی آمد شاد و مزده رسانید که حق تعالی بفضل و کرم خود برین جمع مسلمانان غریب رحم کرد و بر دل پادشاه بر تو سرحتی انداخت.

بعد ازان شیرها آوردند که پادشاه فرستاده اما آتروز مجموع گوشت خوک با گوشت کوسفند آمیخته بود مسلمانان ازان نخوردند. پادشاه سوار شد. چون از در اردو بیرون آمد بر اسپ بلند سیاه که چار دست و پای او سفید بود و آن اسپ حضرت امیر و امیر زاده اعظم منبت الحق و الدین الغریک کورکان خلدالله تعالی ملکه فرستاده بود. قبائی (۳) زر بخت زرد بران اسپ انداخته بودند و پادشاه قبائی سرخ زر بخت پوشیده و از اطلس سیاه غلافی دوخته و ریش را در غلاف کرده. و هفت عدد محنه خورد سر پوشیده از عقب پادشاه بر گردن گرفته می آوردند که در اندرون آن دخترانی بودند که با پادشاه (۴) شکار رفته بودند و یک عدد محفه بزرگ مربع که هفتاد کس بر داشته بودند از عقب ایشان و در اختاجی از جیب و راست جلاوی (۵) پادشاه گرفته هر دو جامه های زر بخت پادشاهی پوشیده. که آن اسپ قدم را بیک آدینه بر میگرفت و مقدار یک تاجز (۶) از دست راست و یکی از دست چپ از پادشاه در رسوازان سف زده که بر (۷) یکی قدم پیش و پس. [ و صفها چند آنکه چشم کار میکرد. در دانی از دیگری بیست قدم دورتر ] چنانکه از اردوی که سوار شدند تا در شهر چین سف زده میرفتند و در میان پادشاه پاده داجی و مولا ناقاضی و لیداجی و جان داجی میرفت بعد ازان مولا ناقاضی پیش ایلیچیان آمد و گشت فرود آید تا (۸) پادشاه پیش رسد سر بنهید. چنان کردند و چون پادشاه نزدیک رسید فرمود که سوار شوید ایلیچیان سوار شده [ با ] پادشاه همراه بودند پادشاه

(۱) مطلع (کاترمیر). خیکو (نسخه کرایست کالج). خیکو (۲) مطلع و گویند. (اصل عاتب بجای غایب که تصحیح فیاسی است). (۳) مطلع. عبائی (۴) جلو. عثمان اسپ. (۵) مطلع اسپ (بجای پادشاه). (۶) مطلع. قنمار. قنمار بمعنی تیری آمده که بیکان نداشته باشد و بجای بیکان گاهی داشته باشد (هفت قنمار) نیزه بی ستان (ستین گاس). (۷) مطلع. هیچ کس یک قدم پیش و پس نمی نهاد (۸) مطلع. چون.

پنجاه گله کرد با شادی خواجه که بران اسپ که نو آورده سوازی کزیم در شکار گاه و از غایت  
ایری وی فوتی افتاد و مرا انداخت و از آن روز باز دست من درد میکند و کبود گشته و بسیار  
طلا انداختیم تا یاره دردش ساکن شده است و بعد ازان شاقاری طلب کرد و یک گلنگک پراپید  
و شاقار را رها کرد و رسید و سه لک زد و گرفت و بعد ازان پادشاه فرود آمد و صندلی آورد (ند)  
و در زیر پای او نهاد (ند) و صندلی دیگر از برای نشست نهادند و بر صندلی نشست و سلطان  
شاه را طلب کرد و آن شاقار بدو داد یک شاقاری دیگر طلب کرد سلطان احمد داد و  
شادی خواجه را هیچ نداد و سوار شد تا خر گوش پیدا شد شاقاری بر دست داشت بر خر گوش  
انداخت و دو سگ بر عقب خر گوش از میان بیرون رفت تا بدانجا که چشم کار می کرد و باری  
بسلامت بیرون رفت چون نزدیک شهر رسیدند خلیق بسیار از خانی و غیره بیرون آمده بودند  
فوج از خانیان بران خانی دعای پادشاه میکنند بدین شان (۱) و شرکت بشهر درون  
آمد و ایلیجان بوثاق شدند (۲).

بزم (۳) الاتین [رابع] ربیع الاخر سه سبزه (۴) آمد و ایلیجان را سوار کرده برد و  
گفت امروز پادشاه سنگشی میدهد ایلیجان پیش رفتند و چون سلطان نشاء و بغشی ملک (را)  
بیشتر سنگشی (۵) داده بود ایشان را (۶) طلبیدند چون پادشاه بنشست شیرهای سنگشی  
پیش پادشاه جمع کردند بعد ازان پادشاه فرمود تا شیرها بگرفتند و یک طرف بردند و امرا  
(۶) را نیز پیش شیرها فرستاد چنانکه پادشاه از بالای تخت میدید و اول سلطان احمد را طلب  
کردند و شیر سنگشی تسلیم او کردند و بعد از و غیاث الدین را و بعد از و امیر شادی خواجه  
را شیر پیش نهادند و دیگر کوچه و دیگر ارغداق (۷) و بعد ازان از دون و دیگر تاج الدین  
بدخشی را و تفصیل هر شیر و آنچه شیر شادی خواجه بود ده بالش قره و سی اطلس و هفتاد  
پارچه (۸) دیگر قلنی (۹) کدا و ترقوه لود شاو کیکی و پنج هزار چاو (و) خاتون اوزا چاو و بالش  
قره نبود اما اثاث قماش بود.

و سلطان احمد و کور کچه و ارغداق را هر سه یک هشت بالش قره و شازده اطلس  
و باقی قماش از قلنی (کدا) و ترقوه (کدا) و او و شایمخیر نمود (و) چهار و سه.

(۱) اصل : دانن و تصحیح قبایسی است . (۲) در اصل بعدش افزوده : و چون سلطان نشاء .  
که غالباً سهواً نوشته است نظر بر سطور بعد . (۳) در مطلع ندارد ، بحساب و ستفاد بروز ۴ ربیع الاخر  
چهارشنبه بود . (۴) اصل سبزه (۵) اصل : سبکشی . (۶) اصل : امیر زایر مطلع امرا را هم  
(۷) اصل : از خداق (۸) پارچه بقول کاترمیر مطلع و قلنی - بظاهر قلنی و غیره همه انواع قماش است  
چنانکه فریبه عبارت اینجا و در سطور آینده بران دال است و نیز از شمول ترقوه و سوزا درین ها  
ظاهر میشود و ترقوه بقول صاحب هفت قلزم نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ است و شاز را  
هم او نوعی از قماش نوشته است .

امع خوانین (و) هر يك هزار (۱) و هزار چاو .  
غیاث الدین واردن و تاج الدین بدخشی را هر يك هفت با لش ذره و شانزده اطلس و ترفو  
بولو و شا و کبکی مجموع هر يك را هفتاد و هفت وسله و دو هزار چاو . ایچیان سنگشهای (۲)  
پاد شاه ستانده بوتاقهای خود رفتند .

درین اتابکی از خوانین پادشاه که محبوبه او بود در گذشت و سبب آن تعزیه دیگر پادشاه را  
یعنی توانست دید و آن را اظهار نکردند تا ساختگی ها (ی) تعزیت تمام شد . بعد از چند روز در  
یستم (۳) جمادی الاول گفتند که حرم پادشاه گذشته است و او را فردا دفن خواهند کرد . درین شب  
تا گاه از فضای آلهی از آسمان آتشی از اثر برق که بر سر آن کوشک پادشاه که نو ساخته بودند  
رسید و آن آتش دران افتاد و چنان در گرفت که گریبا صد هزار مشعله است که روغن (۴) و قنبله  
در گرفته است . و این عمارت که اول آتش در وی افتاد بار گاهی بود هشتاد کر طول و (سی کز)  
هرس و استوانه‌ها را برد و حل (۵) نگار برده و روغن دار . که در آغوش سه مرد نمی گنجید . چنانکه  
مجموع شهر از روشنائی آتش روشن گشت و از انجا سرایت کرد بکو شکلی که بیست کر ازان دورتر  
بود . و از (۶) عقب آن بار گاه کوشک حرم بود ازان بسیار بتکلف تر . آن نیز بسوخت . و برگرد  
آن کوشکها و خانهها بود هر يك خراجه آتش دران افتاد و قریب دو یست و پنجاه خانه بسوخت بسیاری  
مرد و زن بسوختند و تا روز شد هم چنان می سوخت و آرزوی تا نماز دیگر چندانکه سعی کردند  
آن آتش تسکین نمی یافت . اما پادشاه با امرا از آنجا بیرون رفته بود و ملقت آن آتش نشد که  
آرزوی از روزها (ی) يك در کیش کافری خود میداشتند . فا ما ازین غصه در بقعانه رفت و  
بسیار تضرع کرد که (خدای آسمان بر من غضب کرد و) تختگاه من بسوخت  
ومن هیچ کار بد نکردم بجز و مادر را نیاز زده ام و ظلمی نکردم ام و ازین غصه بیمار شد و بدین سبب معلوم  
شد که آن مرده را بچه نوع دفن کردند و چون بتفک بردند . اما بسیار آرایش کرده بودند .

از جمله بسیار عندها و چوگانها از کاغذ رنگین ساخته و نقاشی کرده بودند (۷) و تخی از کاغذ مغزی  
مقدارده گز و بران تخت صورت آدمیان از کاغذ و صورت اسبان و اشتران بزرگی . اسب و اشتر مجموع  
ملون مویهای دروغی (۸) وزین و لجام و غیره . و یک دو هزار شیره برنمیت الزوان و عمرنی (عمرق) ؟  
و اسبان خاصه آن زن بر آن کوی (که) دخمه (۹) بود گذاشته که بر سر خرد میچریدند که هرگز دیگر ایشانرا  
ضمی گیرند . و دران دخمه بسیاری از دختران و خواجه سرايان که نزدیک بودند مجموع در انجا غارها کنده بودند  
(۱) مطلع ، سا ، (۲) سیکشها ، ۰۰۰۰ . بودند (۳) مطلع ، هشتم ، (۴) اصل ، روغن (۵) یعنی  
زور حل شده چنانچه در لفظ حل کاری ، (۶) مطلع ، در (۷) اصل ، از جمله (که غالباً از سطر بلا مکرر شده  
است) ، (۸) اصل ، دروغی (۹) دخمه بمعنی صندوق مرده آمده و گور خانه کبران را نیز گویند که  
گشیدی بر سر آن باشد ، و سردابه را نیز گفته اند که مرده گان را دران گذارند (هفت) قلم .

و علفه ایشان پنج ساله (۱) در پیش ایشان نهاده که هم آنجا باشد تا وقتی که علفه تمام شود ایشان نیز هم آنجا بپیرند . با وجود این (۲) همه ترتیبات بواسطه آن آتش معلوم نشد که او را چون بردند .

و خستگی پادشاه زیادت شد و پسرش بیارگام می آمد و می نشست . و ایلچیان را اجازت رفتن شده و ایشانرا هنوز ساختگی مرتب نشده بود . آن مقدار که بعد از اجازت در آن شهر بودند ایشان را علفه ندادند .

در منصف (۳) جدی الاول ایلچیان از خان بقالق بیرون آمده . داجیان با ایشان همراه کردند و هم چنان که در رفتن به بیام (که) میرسیدند همه چیز (۴) و اولاغ و عرابه می گرفتند و در شهر ها و قصبها ایشان را طوی میدادند .

در غره (۵) رجب بشهر بنگان (۶) رسیدند مجموع حکام و اکابران شهر تعظیم ایلچیان و داجیان کردند و با استقبال بیرون آمدند و بسیار شهر خوش و بقاعده بود که آنجا بار های مردم شکستادند و میدیدند که در بارها چه چیز است و هر چه حکم بود که (از) ختای بیرون نبرند مثل چا و حا (۷) (چا و ها) اما ایلچیان حکم حاصل کرده بودند که با ایشان نکاوند . روز دیگر ایلچیان را طوی بعضمت دادند و تکلف بسیار کردند . (از) آنجا روز بروز کوچ میکردند و تا بیجم (۸) شعبان بفراموران رسیدند و از آنجا بقرار هر روز بیامی و هر هفته و کمتر بشهری میرسیدند و طوی میفوردند . تا بیست (۹) و سییم شعبان بشهر قمشو که چار یا بان و توکران در وقت رفتن سیرده بودند رسیدند و کسان خود با هر چه گذاشته بودند همه سلامت یافتند تا ما خبرهای یاغی گری بود . اطراف مغولستان و راه تا این نشان میدادند . بدان سبب آنجا توقف کردند تا دو ما (۱۰) و نیم نزدیک . و در هفتم (۱۰) ذی القعدة (۱۱) از قمشو کوچ کردند و در هفدهم (۱۲) بسکجو رسیدند و آنجا خبر راه بدیشان می دادند چند روز در آنجا توقف کردند . ایلچیان شیراز و اسفهان آنجا رسیدند بهلوان جمال الدین از اسفهان ایلچی امیرزاده اعظم امیرزاده (۱۳) رستم . و امیر حسن از شیراز ایلچی امیر زاده اعظم ابراهیم سلطان بهادر . و پیش از حد مسافت تا اینی راه کردند و ایشان گریخته بی راهه بر کوهها زده بودند و رسیده بدین سبب در سکجو

(۱) در مطلع افزوده . بل زیاده . (۲) اصل : این همه ترتیبات . مطلع : این آیین تصحیح قیاسی است (۳) / ۱۵ / جدی الاولی سنه ۸۲۴ هـ - ۱۸ / می سنه ۱۴۲۱ ع / (۴) اصل : خبر . مطلع : چیز . (۵) / ۲ / جولائی سنه ۱۴۲۱ ع . (۶) اصل : سکان . مطلع ( نسخه سکا تر میر ) . نیکن . ( نسخه کرایست کالج و دریک نسخه دیگر ) . نیکن . بقول پول این شهر غالباً « پینک یا تک فو » واقعه سوبه شامی است که در قدیم الایام دار السلطنت چین بوده است . و ازین روی در متن بنگان نوشته شد که فی الجمله با بعض نسخ مطلع مطابقت دارد . (۷) مطلع . جاو و غیر آن . (۸) ۱۵ اکت سنه ۱۴۲۱ ع . (۹) ۲۳ اکت سنه ۱۴۲۱ ع . در مطلع ۲۴ شعبان دارد بجای ۲۳ شعبان . (۱۰) ۴ نومبر ۱۴۲۱ ع . (۱۱) ۱۴ نومبر (۱۲) برادرزاده شاهرخ سلطان که والی اسفهان بود . رجوع کنید به شجره نسلی آل تیمور در ابتدای این خواشی .

مدتی دیگر مقام کردند . تا منتصف ( ۱ ) محرم الحرام سه [ خمس و ] عشرين و نمانامه ازسکجو کوچ کردند . و چون بقر اول رسیدند اهل قلمه گفتند که فائده اهل ختای آنست که هم چنانکه در وقت آمدن اسما ( ۲ ) مردم شمارا نبسته اند در وقت بیرون رفتن نیز همان دفتر پیش آرند و احتیاط کنند و اگر به بادشاه بر ما غضب کنند . فی الجمله ( ۳ ) نبشتند و درجه نوزدهم ( ۴ ) شعبان سه ثلث عشرين از فراول ختای گذشته بدان ولایت در رفته بودند و در جمعه پانزدهم ( ۵ ) ( نوزدهم ) محرم سه خمس و عشرين و نمانامه از فراول ختای بیرون آمدند و از ترس یانگی گری راه چول اختیار کردند . و در ثامن ( ۶ ) ربیع الاول از چول گذشته بسبب آنکه از ختن متوهم بودند چند روز دران صحاری بودند تا در دهم ( ۷ ) جادی الاول سه المدکور به ختن رسیدند . و از آنجا کوچ کرده در سادس ( ۸ ) رجب به کاشغر فرود آمدند . و در حادی ( ۹ ) عشرين رجب از عقبه ( ۱۰ ) اند کسان گذشتند . و ازان منزل بعضی ( ۱۱ ) براه سمرقند رفتند و بعضی ( ۱۲ ) براه قرا تگین ( ۱۳ ) و بد خشان . در یست و یکم شعبان . بحصار ( ۱۴ ) شادمان رسیدند و در غره رمضان المبارک ( ۱۵ ) به بلخ آمده و از آنجا درعاش رمضان المبارک سه خمس و عشرين و نمانامه ( ۸۸۲۵ ) بدار السلطه هراه ساتها الله تعالی عن الافات و ا لبلیات فرود آمدند و باستان بوس حضرت سلطنت شعاری رسیدند بعه و کرمه .

( ۱ ) ۱۵ محرم سه ۸۸۲۵ - ۹ جنوری سه ۱۴۲۲ ع ( ۲ ) مطلع . شماره . و علی مردم را . ( ۳ ) مطلع القمه احتیاط کرده . ( ۴ ) ۱۲۹ گت سه ۱۴۲۰ ع مگر بحساب و ستفند این روز پنجشنبه بود . و همین طور ۱۵ محرم نیز جمعه نبود بلکه پنجشنبه بود . اما چنانکه معلوم است در حسابات و ستفند که درج کتاب ( Vergleichung Laeellen ) است فرق یک روز اکثر پیدا میشود ( ۵ ) مطلع ( نسخه کاتر میر ) نوزدهم محرم ( نسخه کراتست کالج و دو نسخه دیگر ) . هزدهم ربیع الاول . بهر حال ۱۵ محرم درست نیست ازان روی که در ستفند گذشته گفته است که منتصف محرم ازسکجو کوچ کردند و فراول ازسکجو بظاهر سه روزه راه بود ( چنانکه از بیانات مصنف ( رک ۸ ص ۸ بعد ) بالواسطه می توان اخذ کرد ) ( ۶ ) مطلع هجدهم ۸۰ ربیع الاول سه ۸۸۲۵ ۲ مارچ سه ۱۴۲۳ ع ( ۷ ) مطلع . نهم جادی الاخری ۱۰ جادی الاولی سه ۸۸۲۵ ۲ می سه ۱۴۲۲ ع ( ۸ ) ۶ رجب سه ۸۸۲۵ ۲۶ جون سه ۱۴۲۳ ع ( ۹ ) ۱۱ جولائی . ( ۱۰ ) یعنی براه ترک و بان ( یول ) . اندکان همان اوش است . ( ۱۱ ) کندا در مطلع . اما صاحب حیب السیر می گوید که ایلیچیان میرزا الخ یک راه سمرقند پیش گرفته . ( ۱۲ ) از کاشغر براه تاش بالیغ و خوش تا حصار شادمان راه با لنبه بسیار فریب یوز . ایلیچیان را و جیبی موجه بوده باشد که راه دور اختیار نمودند ( یول ) رجوع کشید به قشقه هندوکش و بلاد متصله در جلد دوم کتاب یول . ( ۱۳ ) اصل : فرانکس ( ۱۴ ) اصل : بغطبار . ( ۱۵ ) اصل : غره المبارک .



## خوشحال خان خټک

!

مرد شمشیر و قلم افغان در قرن ۱۷ ع

نگارش جناب امین الله خان زمزلای  
عضو انجمن ادبی کابل

یکی از ستارگان درخشان افق ادبیات پشتو (در قرن ۱۱ ه مطابق قرن ۱۷ ع) قهرمان ملی و شاعر توانای افغانستان خوشحال افغان خټک است که بر علاوه شاعری یکی از رجال بزرگ خری و سیاسی و خوانین نامور و با نفوذ افغانستان نیز بشمار رفته. همواره هموطنان خویش را بشیافت و وطن پروری، استقلال خواهی، فرود ملی و غیره از مملکت خاسته و سعایای برگزیده اخلاقی نخریمن و ترکیب نموده و ازین راه علاوه بر خدمات ادبی که هر سطر آن بتیغ خونهای با حرارت وطن دوستی و دفاع از حقوق ملی بود که در مروق اولاد این وطن تلقیح میگردد فداکاری های بزرگ و قابل ستایشی نیز بهموطنان و وطن خود افغانستان نموده است.

خوشحال خان یا ایشمه خدمت و اشهار کامل اشعارا که در فضای کوهستانی و جبال شامه این مملکت طنین انداز بوده و قسمت مهم و مهمتبهای از اهالی کوهستانی این سرزمین باشعار او مترنم اند باز هم شخصیت میرزا این مرد نامی وطن پرست که یکی از مفاخر بزرگت خری و ادبی افغانستان است بدینجهت تا کنون در دانشگاه مجرم ازاد این ملت و هموطنانش بطور شایسته روشن نبوده. چنانکه مقام شامی را به نزد بعضی از مستشرقین فرنگ و گروهی از یگانگان سائر و دارا بوده و بواسطه موایده فکر خود آثار پایداری در اذهان و افکار آنها گذاشته است در وطن و درین هموطنان

﴿ صفحه ۱۴۷ ﴾      خوشحال خان خټک      ﴿ سال ششم ﴾

خود پوشیده مانده که علت آنرا بجز فقدان توجه واستقصای کامل قضای  
این دیار در ادبیات پشتو با عدم قلم فرسایی آنها در اطراف مشارالیه  
بجز دیگری حل نمیتوان نمود .

ولی جای هزاران سیاس است که در همین اواخر نبضت و جنبش چندینی  
در ادبیات پشتو و تمایل فضلا دران پدیدار گردیده مارا تشویق بدان نمود  
تا درین زمینه قلم فرسایی نموده باندازه انداز شود چیزی نوشته باشیم  
و بعینتی که مشارالیه یکی از اراکین مهمه ادبی پشتو بحساب رفته ، در ادبیات  
آن يك فصل جدیدی از حکمت ، فلسفه سعی و عمل ، اجتماعیات ، تشویق  
هموطنان بوطن پرستی و حب ملیت کشوده ، یکی از بیش آهنگان مسائل  
مذکوره در ادبیات پشتو است از همه اولتر در فراهم آوردن ترجمه حال  
این مرد نامی برداشته آمد .

و بناسبتی که خوشحال خان به تنها شاعر بلکه از واد مردان نامور  
افغانستان در عصر خود بوده در اجتناب عتاید و اراء مخصوصی دارد بدان  
جهت لازم افتاد تا برای گرد آوردن مواد منطقه بشرح حال باز روشن ساختن  
اسلوب ادبی ، عتاید و افکار استعاشی او بباره از ما شد و کتب مختلفه رجوع  
کرده شود همان بود که بکتاب ذیل (۱) فراهم آوری این بطور ناچیز  
استعانت رفت و شرح حالی از وی ترتیب یافته اینک بوسیله مجله به پیشگاه  
عموم هموطنان عزیز و علاقه مندان با ادبیات این سرزمین گذاشته آمد و امید  
از قارئین محترم آنست که اگر سهوا و خطائی بنظرشان رسد بنده را متوجه  
ساخته ، درین زمینه با این عاجز سهیم گردند و من الله التوفیق .

امین الله د زمیر لای

(۱) اشعار قرن ۱۷ سی ای بدولت      Afghan Poetry of the 17th Century

by Biddulph Woking

مقدمه کتاب دار مستتر ( ترانهای ملی افغانها )      Chantes Populaires des Afghanes

by Darmesteter.

انسکلو پیدی آف اسلام      Encyclopaedia of Islam

مقدمه کتاب لغات را ورنی      Adictionary of Pushto language by Raverty.

کتاب ( نظری با الیه هند تالیف کریمر سن انگلیس )      Linguistic Survey of India

مقدمه اکمن آمان زاتی قلم عبدالعزیز پروتیسر افغانی - تاریخ مرصع افضل خان خټک -

طلوع افغان شماره ۳ مجله کابل مجله خیر منظمه اسلامیه کالج بشاور - سراج الاخبار سال پنجم -

دیوان جهانی خوشحالخان

اسم و نسب :

خوشحالخان پسر شهبازخان پسر یحیی خان پسر ملک اکوری از طایفه خنک افغان است که سلسله نسبی او بقول تاریخ مرصع (۱) بعد از (۱۷) پدر به کرلان (۲) میرسد خوشحالخان از اجداد متذکره فوق خود در دیوان خویش نام می برد و از خانی و سرداری و شجاعت آنها و اینکه همه در جنگ ها کشته شده اند تعریف و توصیف میکند :

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| زه خوشحال دشه بازخان بهم | چه تور زن یم کاز په کاز |
| شهبازخان د یحیی خان وه   | چه بل نه وه هسی جوان    |
| یحیی خان وه دا کوری      | چه به توره شه سلطان     |
| هم به توره مرنی وه       | تیر انداز وه شیخ کاز    |
| چه غلیم به تی پیدا شه    | زرئی جای وه گورستان     |
| هم تی تیغ وه هم دیگ وه   | هم خلق وه هم احسان      |
| دا کبر بادشاه په دور کین | ددی الس شه خان          |
| چه له ده سره به ناست وو  | هغه واره وو شیران       |
| همت ناک باسل باذل وو     | په هر کار کین صادقان    |
| گورته رنگ په وین لارل    | چه همه وو سر داران      |

په آباؤ په اجداد خان و سردار یم      بلارنیکه یم شهیدان و گورته تلی  
کار نامی لرم د جنگ او د جدال      به نبیاست یم هنر دادی آل په آل

(۱) خوشحال خان پسر یحیی خان پسر ملک اکوری پسر درویش محمد (مشهور به چنچو) پسر تن پسر حسن پسر شیخ علی پسر عطا پسر پتی پسر اتو پسر برکویت پسر تری پسر نورمان پسر افغان (مشهور به خنک) پسر ککی پسر کرلان (۲) کرلان یکی از اجداد افغانهاست که به سرین میرسد .



﴿ ( صفحه ۱۴۹ ) ﴾ خورشحال خان خټک ( سال ششم )

خوشحال خان درجینگه پدش ۲۲ سال داشت در ( ۱۰۲۲ھ ) مطابق ( ۱۶۱۳ع ) برمان حکمرانی و فرمانفرمائی جهانگیر یاد شاه منل ( تولد ۹۷۷ھ - ۱۰۶۹ع جلوس ۱۰۱۴ھ فوت ۱۰۳۷ھ ) تولد شده تاریخ تولد خود را به فارسی و افغانی چنین گفته است :-

خوشحال خټک در ربیع الثانی آمد چو درین کهنه رباط فانی  
حق کردند امر و را خیر رسان تاریخش کشت « خیر ما لمیانی »  
۱۰۲۲ھ

دهجرت زردوه و پشت سن و ده چه زه را غلم په جهان  
مسکش دراکوره خټک (۱) قریه ملک پور المعروف بسرای است که خوشحال خان نیز ازان  
یادی کرده است :-

خای می ملک پوردی چه نی سرای بولی و گری  
قام اولس می پروت دی تر لکی په غره په سم

مراتب در بازی :

شهباز خان پسر خوشحال خان که به شجاعت و مردانگی مشهور و از پسر پدر خان و سردار  
قبیله خود بوده در عهد حکومت شاه جهان یکی از اکابر رجال دولت بشمار میرفت و از طرف  
حکومت به خانی و سرداری قوم رسماً شناخته شده بود به ۱۰۵۰ھ - ۱۶۴۰ع بسن پنجاه  
سالگی در یک جنگ قبیله وی اکا زائی و کال زائی طایفه یوسف زائی بسرزخم غیر خورده  
جهان را پدید و د گفت خوشحال خان سال تولد و وفات و کشته شدن او را از دست یوسف زائی  
هاذیلاً گفته است :-  
تولد :

شهباز خان یحیی آن خان بی بدل در کار رزم ثانی رستم زیاده یل  
تاریخ مولدش زخر چون بجسته مش گفتار روی صدق که شهباز خان اجل

(۱) اکوره خټک بین نوشهره و انک سه منزل به شرق پشاور و یک منزل بشرق نوشهره  
بطرف چپ کنار دریای کابل واقع است. اکوره خټک حال ایستگاه ریل است و مرکز تربیت  
خټک را که سابق دارا بود از دست داده اکوره بواسطه جنگ افغانها با مسکمان نیز شهرت دارد.

فوت ، سن دهجرت پوره زروه

روزادینه آخر رمضان خان مارخش طرف میدان راند  
گشت فیروز بر غلیم لثیم لیک زخعی ز تیر بر رومانند  
روز پنجشنبه اول شوال ایزد اورا به سوی خلد بخواند  
گشت سال شهادتش زخرد که به خمین والف اسپ جهانند

سن دهجرت زرنجوس وه

چه شهید شه شهباز خاق

کنته شدن او از دست یوسف زانی ها .

دیرش کالونه وشول چه می پلاردی شهید سوی

مرکز بو سف ز یو ماهم اور کره بانندی سم

بعد از فوت شهباز خان خوشحال خان که از سه برادر دیگر خود ( جیل بیگ ، شمشیر خان ، میر باز خان (۱) ) بزرگ تر بود از طرف شاه جهان بزرگی برداشته شد و بر تپه و تپول پدر فائل گشت و عهدهٔ تعطف جادهٔ شاهی که از آنک واقع بر دریای سند ، تا پشاور امتداد داشت بنو سیرده شد (۲) .

خوشحال خان در دربار شاه جهان قدر و منزلتی بسز ادا داشت و یسکی از ندیمان و خاصان پادشاه بشمار بوده به ۱۰۵۷ هـ مطابق ۱۶۴۵ ع که شهزاده مراد بخش بریدنشان حله می نمود وی نیز ملتمس رکاب بود و در بسا مواقع خطر ناک خدمات قابل قدری در دربار مقل ایفا و انجام داده است .

سی . ای بی ولف انگلیس میگوید « خوشحال خان در عصر شاه جهان بسن رشد رسیده بود و این امیرا طور لیاقت و نفوذ او را شناخته بانه بیروسیاستی که خاصه امیرا طوران مغلیه هند بود او را در هر موقع معاونت میکرد و دو مخالف با مسؤلینی بدومی سیرد . »  
خوشحال خان نیز از شاه جهان تعریف و تمجید نموده از اختیارات و مقام خود حکایت میکند .

(۱) تاریخ مرصع افضل خان ختک (۲) دائره المعارف اسلامی - انجمن اتیان زانی مقدمه عبدالعزیز پرو فیسر اقلانی .

|                         |                       |
|-------------------------|-----------------------|
| دهنه دور پادشاه وه      | قدر دان شاهجهان       |
| دپلار جای فی مالہ را کر | پہ الس شوم حکمران     |
| کہ دوری کہ دور کرو      | عیخ می پری نشود ارمان |
| لکہ خرخ می دبا با وه    | خما لادی دو چند ان    |
| وراہ دیرش زرہ خنک نی    | درست خما وه پہ فرمان  |
| پہ لبیکر بہ خما خرخ وه  | یامی خرخ وه پہ مہمان  |
| درست خنک خما پہ دور     | نامور شه پہ دوران     |
| کہ خنک پہ خہ کہ پروت وو | پاس می یورو پہ آسمان  |
| کہ خہ عیش وه کہ شرت وه  | زرہ می سور کہ پھر شان |

کہ آسونه کہ بازونہ گشت دباغ و دبو۔ تان

زر و ماته ہسی خواروو لکہ خاک دیا بان

زہ دشا ہجهان بادشاہ دنہ دزرہ سروم

چاری اورنگ زب پہ نادانی کر لو برہم

قدر دان خما د کار شاہ جہان وه

داورنگ بادشاہ نیکارہ دی خود احوال

یا زہ بازوم یا شاہین شاہجهان تہ

واورنگ وتہ قارغہ یا مبنگیرک ہم

بعد از آنکه شاه جهان به پنجه حرم سلطنت خواهی اورنگ زیب گرفتار شد اورنگ زیب سیاست  
اجداد را پشت یازده بقوف اینک چون خوشحال خان یکی از مقربان و هوا خواهان شاه جهان بوده و هم  
ساحب اعتبار و نفوذ کاملی است میادا کدام فتنه برانگیخت شاه جهان را از قید او رها کند و یا برای  
افغانان تشبثی نماید باوی رویه نمود آنه اختیار کرده قصد گرفتاری او نمود و ظاهر آ از راه حيله و مکر  
درآمده به او چنین نوشت .

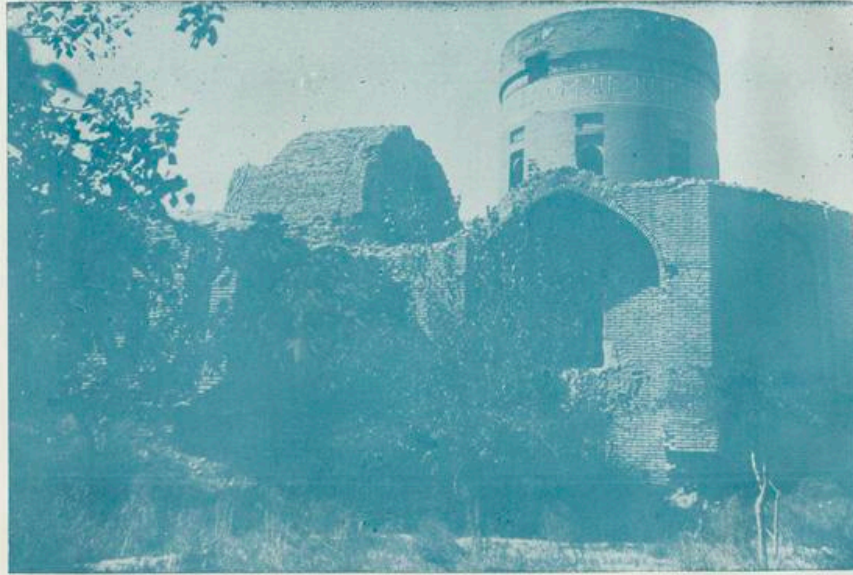
چون شما شخص دانست و مهم بوده یکی از هوا خواهان سلطنت مغلبه میا شید همچنانکه در عهد  
شاه جهان عزت و حرمت داشتید در دربار من نیز بهمان نظر دیده میشوید در رتبه و منزلت شما قرفی  
نخواهد آمد در آمدن خود مضایقه نکنید .

و همچنان در عین حال بعضی اقارب و نزدیکان خوشحال خان را به وعده خانی و منصب تطمع نموده  
تا به رفتن او نزد اورنگ زیب کوشش و اسرار نمایند خوشحال خان با وجود صداقت فطری و تجاری که  
داشت به تحریر او رنگ زیب و اسرار بعضی از اقوام قریب خود ده در ۱۰۷۴ ه از مسکن خود تنها  
بسوی دهلی روانه گردید خودش به قریب خوردن خود ذیلا اشاره می نماید و میگوید مرا تقدیر گرفتار  
ساخت ورنه من ماهی نبودم که به امید خیر بهشت ماهی گیر گرفتار می شدم و هم از قریب دادن اقرای  
خود حکما به میکند .

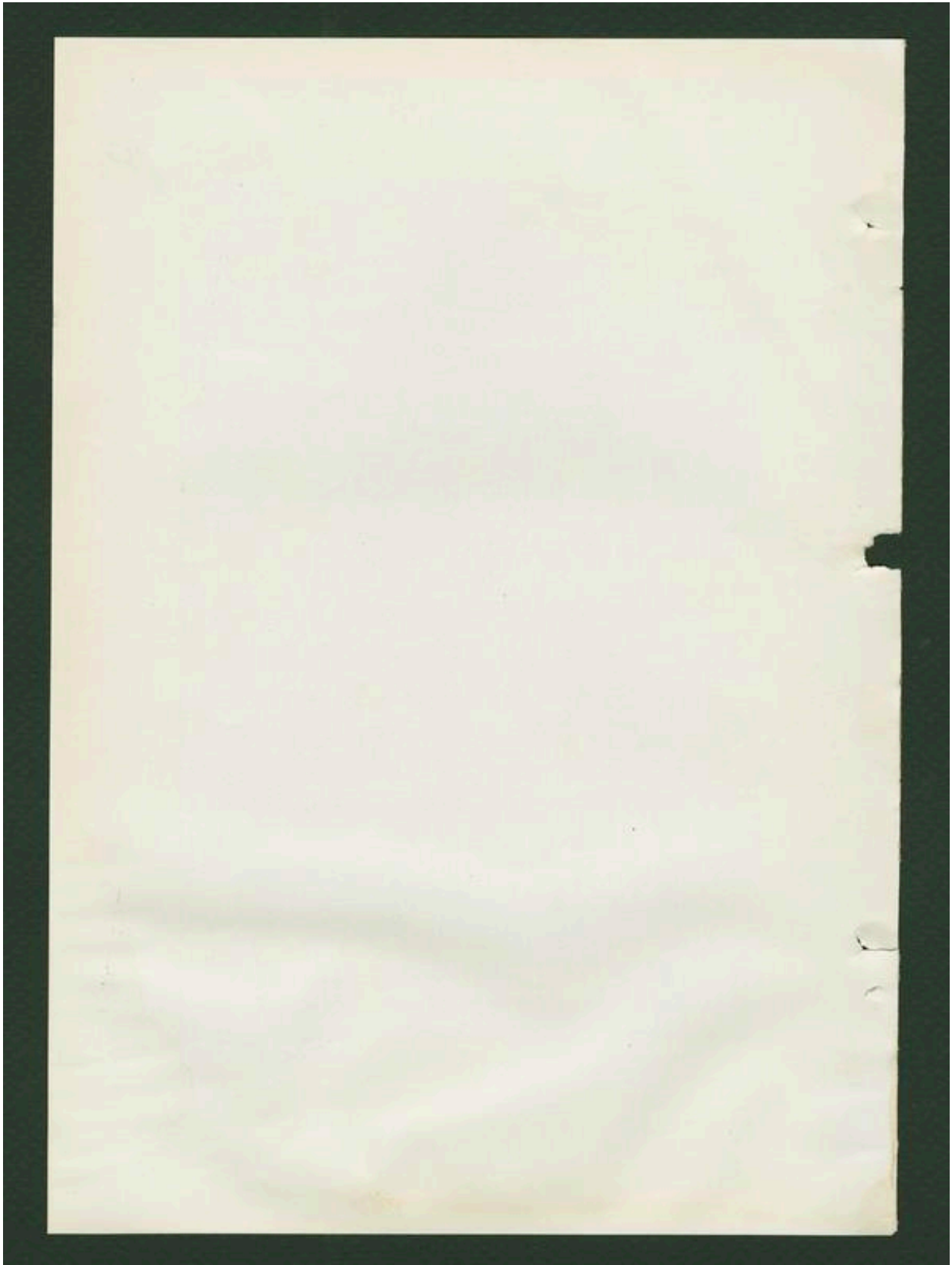
چه په طمع داور و زغلی و شست نه کمان مکره چه هغه نادان ستمک یم  
تر قضا پوری دهیچا چاره نشسته او کته تر زاره ذاب لازیرک یم

|                        |                        |
|------------------------|------------------------|
| اقر بارانه تقرب شول    | راضی مندی په تعب شول   |
| دواره ترونه می نا اهل  | ابو جهل و بولهب شول    |
| زه ئی بند کرم په مغلو  | په خانی او په منصب شول |
| رشو تو نه ئی طلب کرل   | په تلاش کبش دذهب شول   |
| دالوی زوی می لوی مشه   | د هزار بلا سبب شول     |
| زه ئی هند لره روان کرم | په نشاط او په طرب شول  |

چون قبلا به سو به دار پشاور در باب گرفتن خوشحال خان او امر صادر شده بود سویدار  
پشاور فوراً او را محبوس نموده خواست کرد که اگر مبلغ پنجاه هزار رویه بین بدهد شما را از  
حبس رها مینمایم ورنه محبوسا به دهلی فرستاده خواهد شد . خوشحال خان چون بمنزلت و اعتبار



مقبرة اولاد شاه رخ میرزا



( ۱۵۳ صفحه ) خوشحال خان خټک ( سال ششم )

سابقه خود اعتماد کلی داشت ازین درخواست و خواهش صوبه دار مذکور جداً ابا نموده استدعا کرد که زود تر او را به دهلی بفرستد صوبه دار مزبور مشار الیه را به حفاظت تمام روانه دهلی نمود - با آنکه قوم خټک و سایر اقوام برای عازمه و خلاصی او اجتماع نموده منتظر او امر و هدایت خوشحال خان بودند مگر او مانع شده آنرا از اراده شان باز داشت لهذا در وسط ماه رمضان ۱۷۰۴ هـ بدلهلی رسید بعد از چندی از حضور او رنگت زیب چنان احکام صادر کردند که خوشحال خان در دهلی محبوس باشد و عیال و اطفال او در دهلی آورده شود بعد از صدور احکام او رنگت زیب پسران او ( سعادت خان ، باقی خان - میر باز خان ) روانه وطن شده برخی از عیال و اطفال و معتقلین او را بدلهلی آوردند دیگر پسران خوشحال لغان به نزد پدر نامند - خوشحال خان و قلع جیس خود را تماماً در ترجیع بندیکه ۲۲۰ بیت و یازده بند است حکایت میکند بعضی ابیات این ترجیع بند که روشن تر و گواه وقایع تاریخی است به قرار ذیل است -

خه دبدو خوب و هجه می ولیده سحر سترگی می رنی کری ناقرار شوم په بستر  
 پاخیدم له کته لکه خو ب شی دچاسر هسی شان او تروم نه می لاری لیده نه ور  
 لارم تر مبر ز هسی راغلم او تر غسل می په جای کر په سنت د پیغمبر  
 درست خلق اوده وو وار و خوب کاوه خرخر هیخو لک خبر نه وه اشرف خان می کر خبر  
 هر خه نصیحت وه لکه بویه له پدر ما په کتابت ورته ادا کر مختصر  
 ورنج وه دجمعی رجال الغیب وو برابر تله مغرب رویه وو په دامانه کر نظر  
 خو لک به و جار بایی مبرم حکم دد اور دیر که فراست لری هنر گنج و اینکر  
 ولارم تر مسجد نمونج می و کرد سحر سور شوم په سیلی نوری و اچاوه په لیر  
 هسی په هوا تلم لکه باد دروی صرصر گونسی تنها تلم په نوشهر و خوت نمر  
 نه وه لادوه پهرچه می جای شه پشاور و استاوه مغل ته ماهنه ساعت نفر

(شماره اول و دوم) کابل (سنه ۱۵۴)

وی می دایم را غم ستا په خط ستا په خاطر  
کوم ساعت حاضر شم په ماخه لری ته چر  
دا خواب ئی راغی چه راتله در و بهتر  
گانده په دیوان کنی را سبکاره کره خپل پیکر  
دری ور خبی شوی تیری دیوان . . .  
دی پنخو وده ماته ، زله خانه بی خبر  
شیخ د کجرات دده پیدست وه یو بشر  
سر تر پایه مکر په دیدن کر په منظر  
ده وی تر ماراشه چه کنگاش کرو مقرر  
یا به دنواب ته و یل کرم زیر وزبر  
ور غلم ترده پوری زپاک په خپل باور  
ترو نه می نا اهل مغلی شوی په د اشر  
لور په لو ر مغل تر ما چا پیر شو په هنر  
مفت ئی په لاس کنبیو تم په حکم د قدر  
غک وشه په بنهر دا خبر شه منشر  
هچا نه پسند له په خدای پسند وه مگر



◀ (سال ششم) خوشحال خان خټک (سنه ۱۵۵) ▶

کوزئی کرم له کوټه چه ئی کښیو تم په جال

زرئی راپه پښو کره پنج سیری بیری کو توال

• • •

خور شه په ملکو نو دا خبر په درست دیار

درست عالم دلگیر شه لاپشتون یار واغیار

هر شه امرا گان و و په صوبه کښی منصیبار

کل عالم حیران شه چه ئی ولیده دا کار

لارل په صبا د وقت توال شول په دربار

و وبل داهی رنک نیکخواه د شهر یار

دارنگه نیوه شی نواب نښه گنی د اچار

چپه خوله شه پاتی هیخ ئی ونه کر گفتار

پا خیدل له جایه امرا کان شول تار په تار

دری ورخی شوی تیری خما ترونه (۱) نا بکار

ورغلل مغل لره قبول ئی کره مدار

آس و خلعتونه مغل ور کره په اقرار

ملک ئی خما ور کر نالایق ئی کره سردار

کور و خیلخانه اس همه شه خبر دار

(۱) کسا کاهای خوشحال خان ، بهادر خان ، فیروز خان - جلال خان - عبد الله خان تاریخ

مرسم افضل خان .

كابل (سنة ۱۰۶) (شماره اول، دوم) ←

درست خنك ددوی و كشتن ته شه تبار  
روح ددوی والووت په بلاشود گرفتار  
ما و خیلخانی و قوم ته ووی چه زنهار  
مرگ كشتن نه بویه نه شه نورشر و اضرار  
یو به دشمن نبادشی چه ئی وركه كړ خپل تبار  
بل به فساد كدشی دبادشاه درومی اعتبار  
دوی درست الس په زبارت د شیخ رحمكار  
تول شول له دی كار په فریب شول تو به كار  
زوی می نادان و و په خطا لارل بسیار  
مرگ كشتن كه نه وی دوی می پریشوی په وقار  
دوی په زره كښ داوی چه كه سل كړ و كه هرار  
هر كله چه خلاص شی فلا نه مومږ یو په دار  
بل فكر ئی نه و و پریداشه د خیان دار  
مرگ و ته می كښیناسته په لیل و په نهار  
تیری شوی په بند كښ خیمادوی میاشتی په شمار  
ملك واره ویران شه خلق شوه په كوه سار

( ۱۵۷ ) خوشحال خان خټک ( شان ششم )

وغونبتي پنجوس زره روپي صوبه دار  
ماوي دربه نه کرم يو پوچک نه يو دينار  
دواره لوريه وکره سره دا قول واقرار  
يو مغل بي پته بل مي ترونه شر مسار  
اوس خوبايدده دادی چه ئی جای وی هندوبار  
زرئي فسر بويه په تعميل و په تلوار  
زه په دی لاخونين وم چه که ورشم تر در بار  
دعمر دولتخواه وم دعزت وم طمع دار  
هند ته ئی روان کرم بدرقه می مستجاب  
هم ملک هم خان هم دهمه غوری ارباب  
\* \* \*  
زه ئی کرم له نېهره په شتاب شتاب روان  
را غلم نرم نرم په رباط د شاییک خان  
درست شپه خوکی د محبت خیلو په خیل خان  
بل وده مصری خان داؤزی یو تولى احدیان  
را غلم تر نو نېهره په صبا هم په داشان  
خلق په ژ را په ننداره را ته حیران

(شماره اول و دوم) کابل (صفحه ۱۵۸)

زه به دنو بنهر د شپې څه کوم بیان  
درسته شپه زلزله وه په هندو په مسلمان  
صبح ته ئی کوچ کر پښتانه مغل لرزان  
لور په لور فو خو نه وو خناتولی تر میان  
ماه وه پیغام کوی په الس په اشرف خان  
نه بویه د جنگ د خرخشی فکر و سامان  
مور یو د باد شاه قدیمی د ولتخواهان  
یومی نوم بد پیری بل سټیری افغانان  
راغلم تر سرای ، سرای یکلخته وه ویران  
تا به وی هر گز نه وو میشت دلته انسان  
څه به درته وایم څه پیری لری آسمان  
خوک ورته توانیږی چه شدت کاندی عیان  
د پیری کرانی راشی په سر یو په جهان  
خدای و سری ور کایا دهر چاری توان  
گران ساعت هغه وه چه م ولیده عثمان  
یا رانچی زینو د خیلخانی یو خو جوانان

راغله په ارمان خبله جدا شو په ارمان  
زه و دوی د سرای شجر حجر واره گریان  
راغله په نرټی نندار چی مردان زنان  
هسی و وولار لکه چه بی روح بتان  
راغلو په گری د خیر آباد پیچان پیچان  
پوری که راپوری خلق واره نندار چیان  
هر چه را سره و وهغه واره و و ترسان  
چا وی چه خټک به حاضر نه شی په میدان  
ما خو پیغام کری وده هم دای وده گمان  
اوس به را خر گندشی له یوه لوریه نشان  
هسی به جنک وشی په دا آخر زمان  
گوره خوبه شمارشی دواره لوریه کشتگان  
جنک و جدل نه شه حکم داوه دیز دان  
پوری شوم تر سینده په اټک شوم نگران  
درست اولس می واره په غوغا حیران پریشان  
ویری په کور و نو په های های می فرزندان

راغی په ختکو باندی هسی یوساعت  
تابه وی نازل شه په جهان کښ قیامت

\*\*\*

زه ئی له اقلک نه روان کوم په دا حال

ور ئی ورم په پره دبا باحسن ابدال

بیاله هغه بجای په پندی په استمجال

بیاله هغه بجای تر رباط وشه چال

راغی په رباط کښ له نواب یومثال

بیائی پیرته یو ورم تر پندی دم درحال

راغی په پندی کښ بل یو خط په داموال

وژئی وری په وړاندی ودر بارته بی اهمال

ولارم له پندی شپه تر مینج دککر قال

ولارم تر لاهور کوچ په کوچ په ارتحال

زوی دمیر جمال دمیر بخشى په استقلال

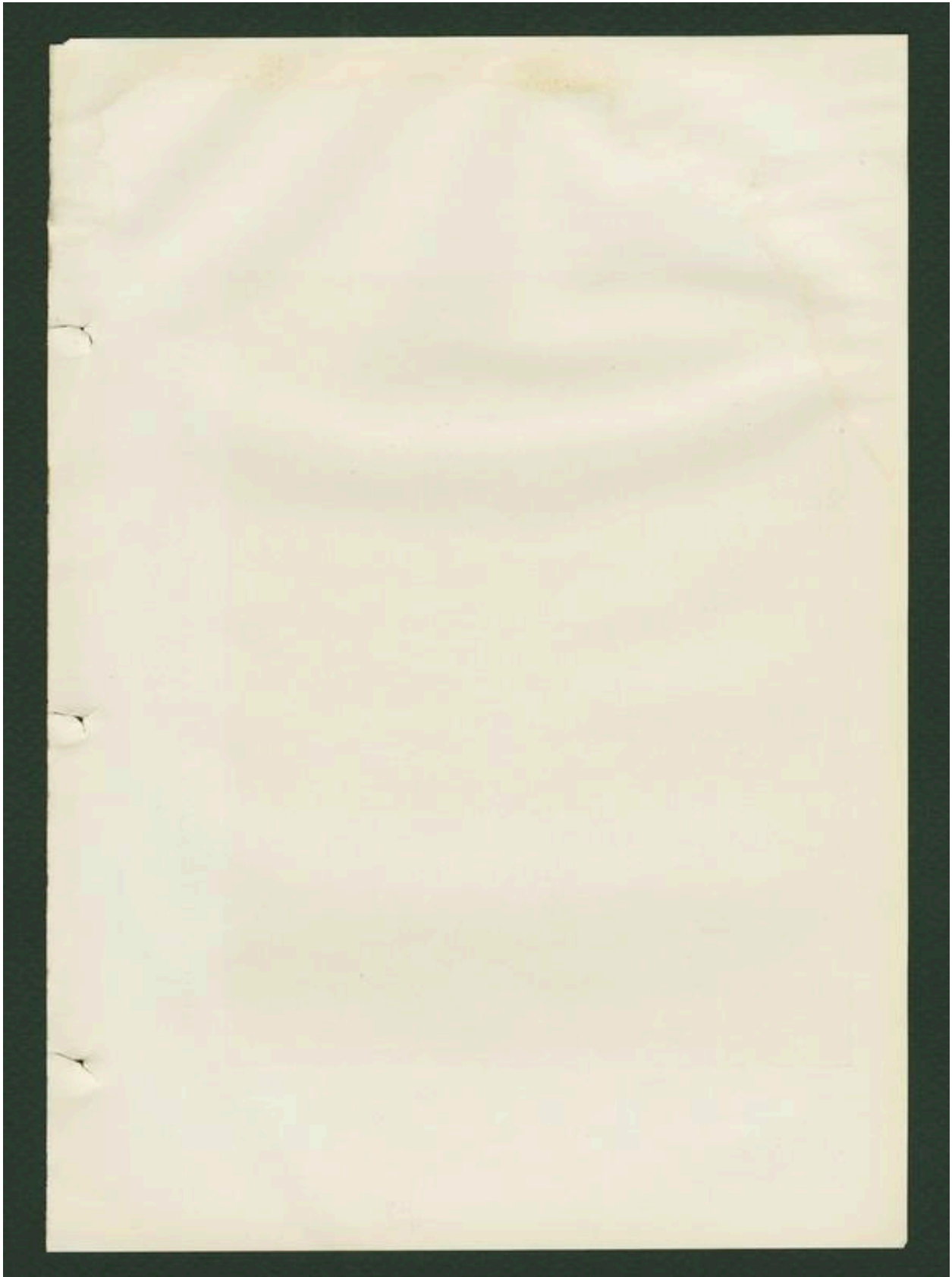
دیر مهر ئی وکر دلاسه جوال جوال

وی ئی چه ورورسی در بار وته خوشحال

نور به سرفرازی غم ئی نسته یو مشغال



از صنایع نجاری مزار شریف، ریل چوبی که فیروز نجیر نام صنعت گر معروف مزار شریف آنرا در سنه ۱۲۰۰ هجری ساخته و عجلاناً در روضه مزار مبارک موجود است .





زه هم په وسط درمضان کو چال کو چال  
ور غلم دربار ته زر خلو راویا وه کال  
دیرردو بدل شه په دامینج کین جواب و سوال  
حکم د خلاصی د ضمان و شه په اجبال  
خای په حویلی کین ترخپ خټک را کر کو تووال  
جو ر شه ضمانت ته سید شمس د جلال  
مور په دافکرت ووجه په میاشتی دشوال  
راغی عرضداشت د سید میر په د ا مقال  
مه پریده خوشحال دده پرینول دی اختلال  
بیامینج کین پر یوت د خلاصی دیر خجال  
ملک منصب جا کیر خما تغیر شه مال محال  
دو اس منصبدارم تا ینی شول پایمال  
بر ناحق په کینلی دبد ویل د بد سگال  
و پسنده ظالم پادشاه په ما بانندی اشکال  
زه دلی په بند هوری خما اهل و عیال  
تار په تار په عمر و نو په عذاب و په وبال  
هسی چاری و شوی چه د چانه وی په خیال  
نشته دا ورنک پادشاه په عدل اعتدال

لور په لور خوری شوی راالنبری دد جمال

نشته یو مهدی چه را بشکاره کاخپل جمال

دورد آخر دی فساد گدشه لور په لور

یوتر بل اخته شه جهان واره کور په کور

\*\*\*

خدای را بانندی را وست دا همه واره محنت

خو چاری - بب شوی درته وایم حکایت

یو چه زه مغروروم په راستی و په خدمت

بل د مغل طمع بخمانه ور کرل عادت

بل می نا شگری بل دور و نو حماقت

بل چه فرزند انومی خطا کر مصلحت

یو خله هم نه خطا خطا کورت مرت

وارو مشرانوا شرف خان بهرام سعادت

و مو کر اشرف و ته د توری اشارت

هیخ عمل نی ونه کر خیا په نصیحت

خه خدا یار خلیل خه نی حیا خه نی حرمت

خه جگړام هند و خه دهند و انو برکت

➤ ( صفحه ۱۶۳ ) خوشحال خان خټک ( سال ششم ) ◀

يو يو جوان پوهېږي د غليم په حرکت  
زهر گدول شي په شکر و په تربت  
زوی هغه زوی چه هنر لری حکمت  
پوه وی د د نینو په فریب په خد بیعت  
و نیسی په لاس کښ سخاوت و شجاعت  
نه صرفه په جان نه په جها ن اعلی همت  
دریغه اشرف خان درونه شه همزه قوت  
درست السر په لاس کښ هیڅ هنر نه خه جرات  
ورغلل مغل ته داشرف وه قباحت  
هم جنما آفت وه هم هر چاره آفت  
خوچه ملک ویران وه دمغل و دیر هیبت  
وشوه ودانی دملک پوره نی شه حاجت  
وئی کښیل بادشه ته د جگړام مجرا عزت  
بوئی تی ته کابل ته اشرف خان په شرارت  
پاڅیده بهرام ته په دا مینځ کښ یو غیرت  
درست السر نی قول کر په نرئی وراخت  
تښی سره را غوتی د باز نه وی خصلت  
باز نه وه باز رنگ و چه نیکار دنی شه حالت

(شماره اول و دوم)

کامل

( صفحه ۱۶۴ )

زه و م به دهلی کنش گرفتار به دازحمت  
تیری شوی به بند کنش پنجه میاشتی شه زیادت  
بیاد میر جمال زوی پادشاه ته به خلوت  
عرض ز نجما و کر دمیر خان به کفالت  
داووی پادشاه فلانه به خلاص گرم سلامت  
زن بچه که را اولی دهند ته به سرعت  
حکم ئی داو کر امیر خان ته وشول کنبل  
زه به بند بندی خنما کور ونه راوستل

• • •

وار ویده دا حکم سعادت باقی میر باز  
را غللی یکایک ئی حقیقت کره را آغاز  
میاشت وه دصفر چه دری واره لکه باز  
وئی کر وطن ته به رخصت خنما پرواز  
لارل تر وطن به شل و رخی یکتاز  
یو په جای رانه غی چه خموز وه سره راز  
عرب وته قبله وه و مشرق ته وه نماز  
تله وو کر بلاته دحج لوری وه حجاز

( صفحه ۱۶۵ ) خوشحال خان خټک ( سال ششم )

وارد لوی هلك چه می ساتلی و و په ناز  
واره په نعمت کښ پرورده ملوک شیراز  
تار په تار خواره شول مبتلا په ډیر نیاز  
دور دگر دوز کرل له بلا سره انباز  
دوه ځله سرای مات شه یو ځما په بندیدل  
بل د سعادت باقی میر باز په رسیدل  
یو ځله په ماتې تر هنگال و رغلل  
بیا دا کوز یو په سیکری ننوتل  
نه ئی توره سره وده نه د سر ووما تیدل  
زوی می له ملک له الس و وتل  
زه په هند کښ بندوم اشرف خازوه په کابل  
واره زن بچه می په سیکری کښ داغیدل  
راغلل و بادشاه ته د کابل د صوبی کښل  
ملک د سرای و ران شه پری بی حد و شه زلزل  
ځای په ځای فوځونه په څوکی کښیناستل  
لار د سرای نیولی مسافر ئی جلول  
جوړ شول یو سفزی خټک سرای ته په وهل  
خو تموان ئی بوتلل په سحر پری و ختل

( شماره اول و دوم ) کابل ( صفحه ۱۶۶ )

باری خه ختل وی نه ختل وونه متل  
باری خه وهل وی نه وهل وونه مهل  
ملکئی وه را کری په پنجاب کښ متصل  
حکم دبادشاه وه صادر شوی په پریښول  
داچاری چه وشوی بیا تر مینځ شه فکر بل  
خوکئی په چانه کادسری دی نصیب خپل  
زه دیوسفزی په خزان زهر وم قاتل  
بل مقصودی نه وه په خدمت کښ دمنل  
دا په خیال دچاوویا په فکر دچارا تلل  
خواست رضادخدای وپه هر شان چه شوی شول  
شباباش په هغه چه دنگ و کاپالل  
راغلل یوسفزی لکه پښین شه کار مشکل  
یوبائی زی دویم رانی زی ورسره مل  
لوی هلمکمی واره تر دریاب پوری وتل  
ولارل تر سیکری ورسره کور وونه سل  
نورختک واره په خپل جای و دریدل  
خه بلا دخدای وه دوطن جدا کیدل  
ورونه عزیزان خویشان وبله یلیدل

﴿ (سنه ۱۶۷) خون حال خان ختک (سال ششم) ﴾

یوهی هی های های وپه ژ را و ولوی هلك

درست عالم حیران شه چه خه کار شه په ختک

• • •

زوی می په بند شه له و طن شوم جلا

خو چاری را و شوی نه گناه نه می خطا

خو میا شتی په بندوم په دهلی کنی په عنا

اوس په رنپتور کنی بندی پروت یم یک تنها

خدای و کری دا چاری په ماواره و کری زره

خو چاری غلط شوم چه می لوی کره احمق تره

بل چه دده لور می امراته کره واده

بل چه می په کور کنی خه کنی نه نیول سپین و سره

بل چه می بو کورت محکم بنانه کره په غره

بل چه می په توره په خدمت ضرور کاوه

بل می چه مغل په ور کر و سر کر و نه غلاوه

بل می چه په وقت دنیول ملک و نه لاره

بل می چه قوت و بوسنزیو و رکاوه

بل می چه په اصل غرری خیل پنبتون گانه

واڼي چه له ځانه په اولاد دی بیر زوښه  
 خدای به کار وانی به اصلی ولی او به  
 دایو څر خبری چه ما را وری په خو له  
 بویه چه همه واره د کښلی شی په زره  
 دوه سوه شل بیتونه دی یو ولس بنده ښه  
 ما په رتپور کښ د زره تا وبری سره وه

خوشحال خان مدت چارسال دردهنی ورتپور محبوس ماند بعد ازان اورنگ زیب اورا زها نمود  
 مگر اجازه رفتن بوطن مالوف خود نداشت آخر الا سردار آگره موقع بدست آورد با متعلقین  
 خود بوطن خویش عودت نمود (۱) وی راست است -

په دهلی په رتپور کښ دری څلور کاله حیران شوم  
 په آگره کښ می پښی داشری خپل وطن وټه روان شوم

علی ای حال چون خوشحال خان بوطن رسید استبداد مغل و مشقت حبس حالت اورا دیگر کون  
 ساخته افرو اختیار نموده باسران مغل یک - ه قطع تعلقات نمود درین باره میگوید:

پرورده که د مغلو په نمک یم د اورنگ له جوړه هم له غریبوه دک یم  
 په ناحق ئی په زندان کرم پر څرکاله خدای خبر دی که په خپله گناه زه شک یم  
 پښتو سره زره تو ر دی د مغلو خبر دا ر ئی په یتو نو یک په یک یم

(۱) مقدمه که در انجمن اتقان زائی بقلم عبدالمجید پروفیسر افغانی به ۲۲ نومبر ۱۹۲۹ نوشته شده  
 زهائی و آمدن خوشحال خان را بوطنش چین مینویسد: - خوشحال خان به سفارش مهابت خان  
 رها کرده شد و مهابت خان سو به دار کابل مقرر شده تنظیم بعضی امورات پشاور نیز بر ذمه او  
 مقرر شده بود درحقیقه به پشاور می آمد خوشحال خان را نیز با خود همراه آورد.



که سره که ناسره راته معلوم دی  
هغه زیست چه دعزت له مخه نه وی  
اورئی پوری به منصب به نو کری شه  
به خپل نام و ننگ چه راشم لیونی شم  
لکه باز په لوی لوی نیکار خجما نظردی  
چه په غونډوئی روزگار هغه مزری یم  
په داسپینه زیره شرم غیرت نبه دی  
په دانش په شرح نه دده په قسمت ده  
هر پشتون چه دمنلو نو کری کا  
چه منصبی دمنل خور یو ملک وم  
دفرمان دپروانی حکمئی نشته  
نه می کار په خاص و عام نه په دیوان دی  
نه تصدیق شته نه یادداشت شته نه توجیه شته  
هر افسر به چه لمانه سر کوزی غوښت  
پښتانه سره شری اندیری بس ده  
آزادی ده په ساده سپینه چاهه کښ  
که اوگره دپوشته په شملو سپینه

په دا کار کښ به معنی لکه محک یم  
چه ئی کا په هغه زیست پوری هک پک یم  
چه تر فهم و تر نظر دمنل اک یم  
خبر دار کله په سود او زیان دلک یم  
نه چه گزی گونگمت ئی بادخورک یم  
نه چه بیخ دو نبو خوری هغه موگ یم  
چه به نوری پیاری کرم مگر خور دلک یم  
چه داهسی سرگردان لکه پتک یم  
که دزده له هغو وار و بهترک یم  
چه منصب دمنل نشته اوس ملک یم  
شکر داچه په خپل حکم په خپل وک یم  
نه په درو لار دهر یوه مردک یم  
نه په فکر دسند نه ددسنگ یم  
د هغه دسریا توره یا کوک یم  
نه په فکر دمسند نه دتوشک یم  
خلاص له غمه دزربفت او دد میک یم  
دمنلو پولاؤ پاتی دیر پری دلک یم

چه نیولی می داهود دنگ و نام دی که له خپله هود و اورم کنیزکیم

مگر این گوشه سحر بنی را دوامی بوده ساعت بساعت کینه مغل در دلت جاگیر و جوش ملی  
وحس آزادی خرامی اوموج زن شده علاوه مغل در آویخت و بدعات فوه های بزرگ مغل را از هم  
پاشید و در چندین مجاز بهادر مواضع مختلف بر تعلیم چیره دست گردید که خودش می شارد . و از یوسف زانی ها  
شکایت میکند :-

|                                   |                                    |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دینشو زایو بیالا سونه سره کوره    | لکه باز منگلی سری کاندی په نیگار   |
| سپینی توری نی گلگونی کری په وینو  | په اهار کین شگفته شه لاله زار      |
| گوره شه جنگونه و شریل په سر لوری  | ولی هیخ د یوسف زیور نشته عار       |
| اول جنگ د لور شاه د تهر و وه      | چه خلو یسنت زره مغل شو تار په تار  |
| خویند لونی نی بندی د پشنتو شوی    | آس اونبان هاتیان اولجه قطار قطار   |
| دویم جنگ میر حسینی په دوآبه کین   | چه نی او تکیده سر لکه دمار         |
| بیاله پسه دنو شهر د کورت جنگ وه   | چه می و نیکو تر مغلو خپل خار       |
| بیاله پسه جسوت سنگ نجاء خان وه    | چه ایمل نی په کندیاب و و یست دملو  |
| شپږم جنگ مکرم خان شمشیر خان دواره | چه ایمل کرل په تاپس کین تار په تار |
| چه خپا په یاد دی لوی جنگونه دادی  | دورو کوبه هر لوری نشته شمار        |
| همیشه فتح و نصرت دی لا تراوسه     | پس له دی ده بیا تکیه پر کر دگار    |

درین محاربات از ایمل خان و دریا خان تعریف کو نویسه بسزایمی نباید و کک و ششیر آنها را  
یکی از عوامل بزرگ فتح می شارد :-

ایمل خان دریانان دواره مرگ نی مه وی

هیخ تقصیر دوار واونه کر وار په وار

( صفحه ۱۷۱ ) خوشحال خان خټک ( سال ششم )

دخیبر دره ټی سره کر له په وینو په کر په ټی هم روان کر ډنډه وکار  
 تر کر پی تر باجوړه سمه غرونه په لرزه په زلزله شو په بار بار  
 په هغه لوری چه کیږی پنجم کال دی هر ه وریخ د سپینو تور وخی په هار  
 چون دیگر اقوام افغان حالت راچنان دیدند حس آزادی واستقلال درانها هم نور کرده قصد  
 بر طرف کردن مغل را ازیشاور نمودند

درست پښتون ترقد هار او تر آنکه سره یو د ننگ پکار پرت و آشکار  
 افریدی مهمند شنواری گوره خه کا دمغلو لښکر پروت په ننگهار  
 مکر یوسف زانی ها که از سابق باقوم خټک عناد و د شنی داشتند درین اتحادیه شرکت نه نمودند  
 چه احوال دیوسف زوراته معلوم شه لوا عمر و ماته بنه و ونه دم غار  
 گوره خه جنگونه وشول په هر لوری ولی هیخ دیوسف زیو نشته عار  
 زه تنه پاه کښ په غم دنام و ننگ یم یوسف زی دی فراغت په کشت و کار  
 اوس چه هسی بی ننگی بی ناموسی کا عاقبت به ور بشکاره شی خپل چار

و خوشحال خان اگرچه خودش تا سوات سفر کرد و گوشش بلیغ نمود که یوسف زانی ها را  
 هر يك و متحد سازد ولی کامیاب نشد باز هم این سردار نامدار و شجاع و ضعیف پشاور را به حالتی  
 رسانیده بود که سقوط مغل حتمی بود بالاخر اورنگ زیب بالاجوړیه شخصاً با تمام قوای  
 هاشمیه خود آمده دو سال بر لب دریای اټک خیمه زن شده مدافعه می نمود خوشحال خان  
 درحینکه اورنگ زیب یکسال را بقابل او گذر شتاند است حکایه میکند و از کشته شدن منسبداران مغل  
 درجنگ یاد میکند -

اورنگ زیب راته یو کال وشه چه پروت دی

په صورت حیران پریشان بزړه افکار

کال په کال امرایان دی چه پر یوزی

چه طوفان ټی شوی لښکری کوم ټی شمار

تر مغلو پشته‌انه به توره نبه دی که به پوهه پشته‌انه وی خه هوشیاد  
 اورنگ زیب در آخر اکثر از نزدیکان و اقوام خوشحال خان را به منصب و جاه تطهیم  
 موده و ازو جدا کرده سنگ تفرقه را در بین انداخت خوشحال خان این خنده و مکر اورنگ زیب را  
 چنین تصویر نموده .

خزانی دهند و ستازدی را خوری شوی سره مهران دی نه وزی پکوهسار  
 به داهسی وقت چه وقت دنام و ننگ دی دابی ننگه پنبته‌انه کا خه رفتار

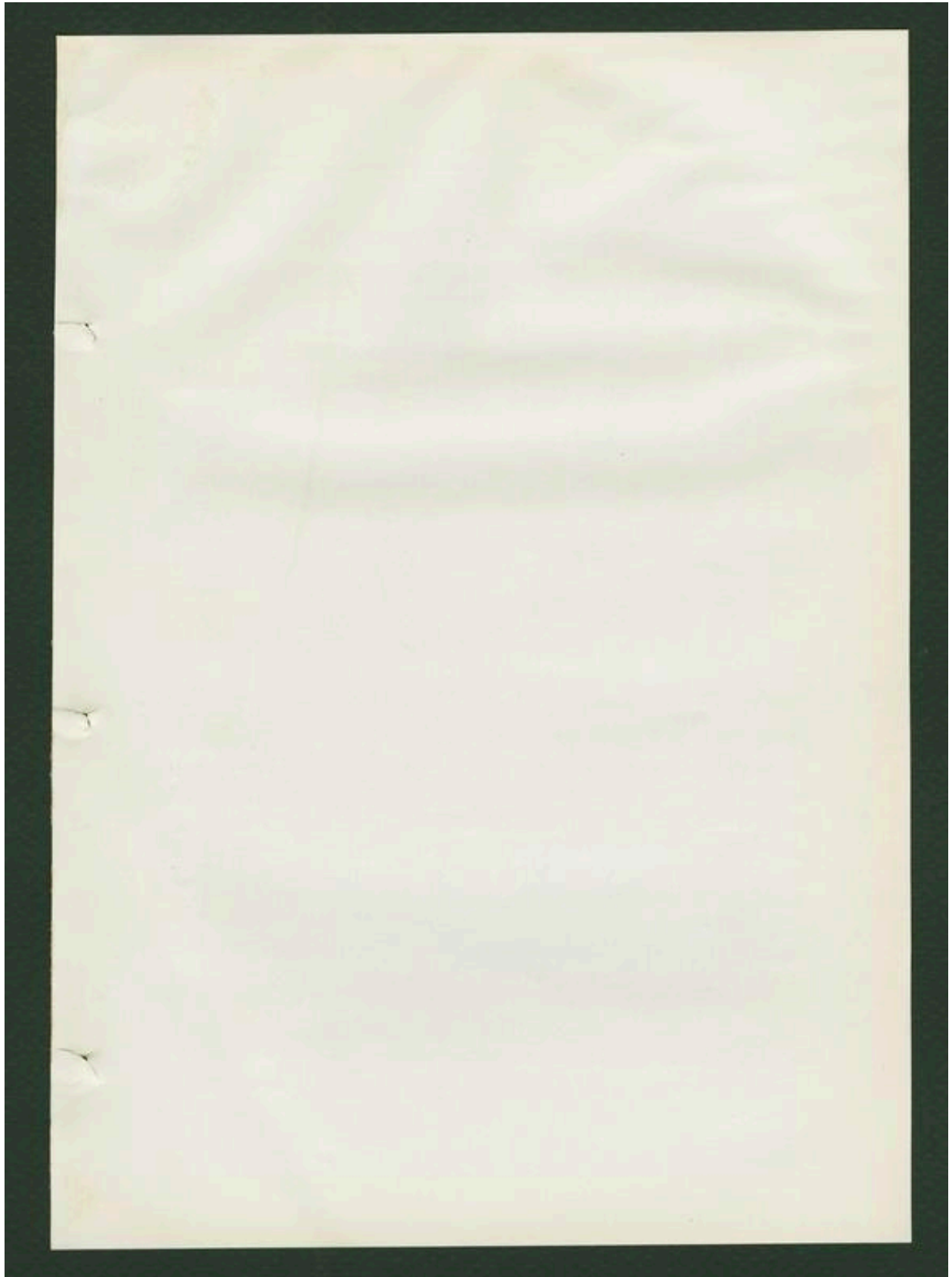
پنبته‌انه په عقل یوهیه چه نا کس دی کوه سپی دقضا بانو دجوس دی  
 پادشاهی د مغل په زرو بائله دمغل د منصبو نو په هوس دی  
 اوین له باره پنخپل کور کتین ورغلی په اولجه داوین دغاری دجوس دی  
 دقرین لایق په نام سره بنی دی له اوله ، که دانورور پسی پسی دی

خه یوازی ننگ په ماراغلی نه دی پنبته‌انه دیردی په غرونه په سموز  
 یا به واره دمغلو درم پر یژ دی یا به زه هم پلاس واخلم درموز  
 چه خوروا خوری دمغلو وارد سپی دی دسگمانو په خوله خه آخلم نوموز

په بل غشی توپک هیخ ویشتی نه یم که ویشتی یم خویا په خیل توپک یم  
 چه شهرمی بتی خیل ووکنده کپرشول به وار وار په لنه وپرونو دبارک یم  
 دگریز بنی می توی لکه دبارگری گمان مکره چه پر وینا پیرک یم  
 سکه ورونه می پردیدی حالتی دادی له بولا قونه لاری یو خپک یم  
 په دروغ دروغ وعدو تفاق آمیزو ماغلوی ورته په مثل دآودک یم



از صنایع تجاری مزار شریف صنایع چوبی که در قرن ۱۹ ساخته شده



تف په بیره د همه وارو بارکو لا خجا په بیره هم که زه بارک یم  
 تن خوقلم را سره بیره جفاو کره کاندہ بیا د خدای حکم و ته خنک یم  
 که خنکو راتا شا کرده خنکو توره زدیو اخی په نکبہ د خدای شہرک یم  
 که خه حق یاد و روری یاد نیکی شته زه پاداش و ته په طمع د هر یک یم  
 مہندی خجا د کدی لا شو پشپی دی راضی مند دا فرید یو په کک یم

خورشید حال خان هر چند نوم را به افتاد و اتفاق خوانند و ترایب داد مگر تاثیر ی سکر د و هم  
 ایل خان و دریا خان که بازو و شیران صف شکن او بودند قبلا در جنگ ها کشته شده خود را  
 فدای آزادی وطن نموده بودند لهذا او مایوس شده با آهای درد ناک از سرداری کناره جبهه  
 پروگنی نوم را به پسر زرش اشرف خان گذاشت و خودش در علم و ادب غلو ورزید  
 همین باره ویر است -

د همه خجا د توری صدقه ده پشپانہ چه پرگنی خوری سیورغال  
 تزیبا درست دهند و ساز دولت ددوی وه پشپانہ که کہت نه وی جهال  
 یگانه جوانان که زرلما سرد وی نورخجا وه په پنجاب باندرغال  
 که هر خونی سازوم رانه سازیری پشپانہ دی دکافو تکو یو دیوال

\*\*\*

چه مثل و ته می او تر له توره درست پشپتوز می و عالم و ته بیکاره کرد  
 خنک کله په شماره په حساب یادوو خنک مادا ولسونو، په شماره کرد  
 اتفاق په پشپانہ کیش بیدانه شه که نا! ما به د مثل گریوان پاره کرد

\*\*\*

که هر خونی سمه و و مانه سپیری چه کابره دی، دبد بر خوار بوزونه

بهرام خان که پسر کهن خوشحال خان بود به باعث بد عملی و کردار ناهنجار خود همیشه پدر را از خود آزاده خاطر میداشت مخالفت اشرف خان را شروع نموده باطاعت الحبل او را گرفته به قتل میرد اشرف خان ده سال در حبس منقل بوده و هم در آنجا به نامرادی و نا کامی فوت شد ( اشرف خان هم مانند پدر شاعر زیر دست و خورش کلام بوده سر گذشت خرد را تماماً در بندی خانه نوشته و بیادگار گذاشته است ) خوشحال خان این واقعه را چنین تفسیر نموده :

|                                      |                                  |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| تا هنر سرداری نه زده بهرام           | سرداری دی به داخل دور که بدنام   |
| هم تمامی خلیخانیه لره بلاشوی         | هم خپل خان لره بلاشوی به فرجام   |
| تا طاهر دبی عقلی به جرگو مرکر        | اوس فارغ شوی دطاهر له انتقام     |
| تا خپل خان لره در مرگ رخنه پیدا کرده | خلیخانیه دی به بدخوی کره بی آرام |
| به داهسی بد خونئی بی بخته نه ئی      | چه لانه ئی دخونئی هاتی تر ژام    |
| مشرووردی به زندان کره ته خانی کر     | داخانی دشه به خان پوری حرام      |
| چه خانی ته د هوس دزره به زور کر      | لا خانی ده ستا دزره اند بینه خام |
| نور د نوم خیماد زوی به شمار مشه      | د خوشحال ختک وینا به داتام       |

چونکه اشرف خان محبوس بود خوشحال خان نواسه خود افضل خان پسر اشرف خان را بخانی و سرداری بر داشت و قوم هم اطاعت نمودند مگر چشم بهرام که منقل هم طرفدار او بود کجا خانی او را دیده می توانست یا قبول این امر میکرد که برادر زاده اش در حالیکه انتقام پدر را هم از او خواهند باشد بر او حکمرانی و سرداری کنند لذا در مخالفت خرد پیش از پیش افزود خوشحال خان هر اسبد که میباید به نواسه اش ضرری عاید شود او را به افریدی فرستاد و هم خیالش این بود که شاید بر واسطه رفیق نواسه اش به افریدی در حبس پسرش « اشرف خان » تخفیفی واقع خواهد شد مگر بهرام از خالی بودن میدان جهان را بکام خرد دیده قصد و اراده گرفتن پدرش جمع و نامدار خود نمود و مکرم خان پسر خرد را برای گرفتاری خوشحال خان فرستاد اگر چه بقول تاریخ مرصع درین وقت سن خوشحال خان به ۷۷ رسیده بود باز هم بهرام و پسرش مکرم خان به گرفتاریش کامیاب نشدند - چون بهرام از گرفتاری پدر بقوه و بازوی خود تا کام گردید حبه دیگر بر آنکبخته از حاکم منقل پشاور استمداد چسبه استمداد و در خواست عسکر نمود تا خوشحال خان را گرفتار نماید خوشحال خان چون از ماجرا دانست و هم ضعف پیری بر وجودش استیلا داشت سوی



فریدی کہ ۹۰ میل از اکوړه فاصله داشت رفت و باقی ایام زندگانی را در آنجا بسر برد. به  
عمر ۷۸ سالگی بایک جهان ناکامی و دل پر خون دنیا را وداع گفت انالله وانا الیه راجعون  
مدفنش در فریة آبانی او سرای بوده که تا حال مشهور و معروف است.  
خوشحالخان از جمله های پسر خود بهرام یاد کرده و او را طاق میکند و از کج رفتاری  
زمانه مینالد:

وانبکاره شوی کج فهمی ددی جهان      د جهان له کج فهمیو الامان  
داهم جای دتمجب دی که تی وینی      په بازو نوچه غوتی و هی زانان  
چه منل کاندی بازی په افغان      "      "      "  
چه کیدر په واز دودک و بی شیران      "      "      "  
چه لښکری په خوشحال که بهرام خان      "      "      "

\*\*\*

چه دپلار سره دروغ تفاق خلاف کا

دنور چاره سره په خرزنگه زره صاف کا

گوره ییائی کوم دروغ تفاق پزه دی

منافق په خپل گناه چه اعتراف کا

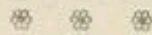
نه به زه دنا خلف گناه معاف کوم

نه به خدای د عزازیل گناه معاف کا

دا واره غرونه لاهیخ نه دی راضی یم

که تر مینج مو خدای غرد کوه قاف کا

حال دخیل زوی خپل پلارونه معلوم وی  
 خړک به څه لره دعاق راته اوصاف کا  
 په جوندون ئی دیدن مه ونیم ها له هم  
 پس دمرگه که خبیا دگور طواف کا  
 چه می هسی تربیت دنا خلف کر  
 . داپه داچه دی لپا سره مصاف کا  
 هم هزار رنگه دروغ خلاف پزوه کنی  
 هم هزار رنگه په خوله دصدق لاف کا  
 په ژوندون به ئی ارمان وزی له دله  
 زمانه که دخوشحال سره انصاف کا



آخرین وصیت این زاد مرد بزرگت این بود که مرا در زمین بنهید که نه سایه مغل بر قبر من  
 بیفتد و نه گرد سم ستودان مغل بر خاک من نشیند چنانچه فاضل علامه اقبال این وصیت شیر افغان  
 را به هندی چنین سروده است -

قبائل هون ملت کی وحدت مین گم که هونام افغانیون کا بلند  
 محبت مجبھی ان جوانون سی هی ستارون په جود التی هین کند  
 ممل سی کسی صرح کمتر نهین قهستان کایه بچه ارجمند  
 کهول تبجھ سی ای همنشین دل کی بات وه مدفن هی خوشحال خان کو پسند  
 ارا کر نه لائی جهان باد کوه  
 مغل شهسوار ون کی گرد سیند

نا تمام

## سید جمال الدین افغان

ترجمه جناب عبدالغفور خان مترجم انجمن

نگارش کولڈز بهر آلمانی  
دائرة المعارف اسلام

جمال الدین افغانی، السید محمد بن صفدر، یکی از رجال برجسته و نیای اسلام در قرن نوزدهم، و در عین حال فیلسوف، مصنف، لطاف، روزنامه نگار و بالاتر از همه مرد سیاسی بود که حرفاتش وی را «محرک خطرناک» میخواندند. نامبرده در نهضت های را جم به آزادی و تشکیلات اساسی که درین اواخر در ممالک اسلامی برپا شده بود، سهم و نفوذ بزرگی داشته و برای آزادی ممالک اسلامی از نفوذ و انتفاع او رویائیان و برای ارتقای داخلی آنها بوسیله معرفی قوانین و موسسات آزاد و جهت اتحاد دول اسلامی (بشمولیت ایران) در تحت یک خلافت، و بالاخره بمقصد ایجاد یک امپراطوری مقتدره اسلامی که بتواند از نفوذ و مداخلت او رویائیان جلوگیری نماید، همواره مصدر اقدامات و تحریکات مهمی گردیده است.

سید یکی از قهرمانان جدی فکر، یان اسلامزم، (اتحاد اسلام) چه بزبان و چه بقلم بوده است. خانواده سید از محدث معروف، علی النزمی و آخر الذکر از حسین بن علی بوجود آمده. سید بقرا ربیان خودش، در افغانستان در علاقه کابل نزدیک کتیر، بمقام «اسعدآباد» بسال ۱۲۵۴ هـ (= ۱۸۳۸ - ۱۸۳۹ ع) در خانواده حنفی مذهب متولد گردیده است. ولی بعضی هامقام تولد او را اسدآباد نزدیک اصفهان میگویند و دلیل برای اینکه سید خود را افغان نامیده، این را پیش میکنند که سید میخواست از استبداد ایران رهائی یابد و بدین منظور، خود را افغانی

و تابع افغانستان خوانده است. علی ای حال، در سر زمین افغانستان بود که سید روزگار طفلی و جوانی خویش را بسربرد. سید در کابل تا سن هژده تمام علوم عالیة اسلامی را تحصیل نموده و در عین حال برای آموختن فلسفه و علوم صحیحہ متداول بین مسلمین شرق، نیز همت گماشت. پس ازان، بیش از یکسال را در هند گذرانید و به حج رفت (۱۲۷۳ هـ - ۱۸۵۷ ع) و در بازگشت از حج به افغانستان، بنزد امیر دوست محمد خان سمت ملازمت اختیار نموده و در جنگ مرات بمعیت امیر بود - ویس از فوت دوست محمد خان، در نزد جانشین او محمد اعظم خان برادر امیر شیر علی خان، بعیت و زیر باقی ماند و در جنگ های داخلی راجع به سلطنت، با وی همراهی داشت. ویس از حکمرانی مختصر و سقوط مرئی خود، تصمیم گرفت از افغانستان خارج شود - و بنا بران در ضمن دو مین دفعه حج (۱۲۸۵ هـ = ۱۸۶۹ ع) اندکی در هند و سپس مدت ۲ هفته در قاهره توقف نموده ضمناً با جامعه از هر طرح آشنائی ریخت - و در مسکن خود ایراد خطابه های خصوصی نمود - و بعد به اسلامبول (۱۲۸۷ هـ = ۱۸۴۰ ع) هجرت گزید - و از آنجا که شهرت بزرگی در قبال داشت، قائم دین اسلامبول باقی مملو از صمیمت وی را پذیرفتند - و اندکی بعد به شورای معارف پای تخت، انتصاب یافت و برای ایراد خطابه های عمومی در مسجد ایا صوفیه و احمدیه مدعو شد. ولی لطفی که برای متعلمین دار الفنون، در محضر رجال ممتاز، دائره ارزش فنون لطیفه ایراد و در ضمن فعالیت های اجتماعی، موهبه نبوت رانند کرداد، حسن فهمی شیخ الاسلام را که از نفوذ روز افزون سید حسد میبرد، موقع داد که وی را صاحب افکار انقلابی به جامعه معرفی کنند. همان بود که سید بیاعت سازش های مخالفین از اسلامبول خارج و به قاهره عودت نمود و این مرتبه نیز از طرف متنفذین و اهل عرفان پذیرائی گرمی دید - حتی حکومت، سالیانه مبلغ ۱۲ هزار (پیاستر) مصری

بدون تعیین و اجرای کدام وظیفه، بدو مقرر داشت. سید حسب اختیار خویش مجانب علم را در خانه خود درس می داد و از شعبات بلند فلسفه و الهیات آزادانه حرف میزد و ضمناً راه ادبیات را بدیشان می آموخت. در سیاحت نیز به اطرافیان خویش، افکار ملت خواهی و تشکیلات آزاد مملکتی را تلقین میکرد، حتی در نهضت ملت خواهی که در ۱۸۸۲ ع بظهور ریوسنه و به کلوله باری اسکندریه و جنگ تل الکبیر و غلبه انگلیس نتیجه داد، دست داشت. اندکی قبل ازین تاریخ یعنی در سنه ۱۸۷۹ ع سید، که فعالیت های سیاسی وی به نمایندگی انگلیس و بدایع فلسفی اش در محافل محافظه کار ازمهر، خوب تلقی نمی شد. بتحریر اول الذکر از قاهره تبعید و در هند (حیدرآباد - و بعدها کلکته) توقیف گردید. و پس از فرود شدن شورشی امرایی بدو اجازه خروج از هند داده شد. سید در اثنای اقامت در حیدرآباد، رساله «رد مادون» را تصنیف نمود (این رساله اول بزبان فارسی نوشته شده در بمبئی بسال ۱۲۹۸ ه در مطبعه سنگی بطبع رسید بعد در کلکته بسال ۱۸۸۳ ع بزبان اردو ترجمه شد - سپس توسط محمد عبده به عربی ترجمه گردید و ترجمه عربی آن اول مرتبه در بیروت در سنه ۱۳۰۳ ه و دفعه دوم در قاهره بسال ۱۳۱۲ بعنوان «رسالة فی ابطال مذهب الدهرین و بیان مفاسد هم و اثبات ان الدین اساس المدینة و الکفر فساد الامر ان» زیور طبع در بر کرد).

از روی یادداشت «بلنت» W.S. blunt، مصنف و سیاح برطانوی، که در سیاحت مصر علاقه مخصوصی داشت (کتاب برون Browne ص ۴۰۱) این حقیقت (که آنرا دیگر سوانح لویسان ذکر نکرده اند) کشف می شود که سید از هند به امر بکار رفت و چند ماهی بر ای آموختن آداب و تمدن امریکا صرف نموده. در سال ۱۸۸۳ اندک مدتی در لندن بود، سپس با دوست و شاگرد مخلص خود محمد عبده مصری (که بعداً مفتی محمد عبده نامیده شد) در پاریس آمده و فعالیت های

ادبی خویش را بر علیه مداخلت انگلیس در امور ملل اسلامی ، مبذول داشت  
 حق برجسته ترین و بانفوذترین جراند ، مقالات سید را که راجع به سیاست  
 روسیه و انگلستان در شرق ، و اوضاع ترکیه و مصر - و نهضت مهدی بود ( که  
 در انوقت در سو دان پیدا شده بود ) در سر ستونهای اخبار خود جا میدادند و خیلی  
 طرف توجه علاقه مند ان واقع میشد - نیز در همین زمان بود که مشا جرّه قلمی  
 بین سید و « ارنت رنان » Ernest renan ( در سر خطابه که آخر الذکر در سار بون  
 راجع به « اسلام و ساینس » ایراد و ضمناً عدم مساعدت اسلام را در فعالیت های  
 علمی و فنی بیان داشته بود ) واقع گردید - و سید در رد خطابه وی مقاله بنوشت  
 که اولین بار در روزنامه فرانسوی ژورنال دی دپیه « Journal des Débats  
 ) و نیز در روزنامه جرمنی چنانکه در ماخذ گفته آید ) اشاعه یافت. ضمناً نا گفته  
 نماند که اندکی بعد ، خطابه « ارنت رنان » توسط « حسن افندی عاسم » بزبان  
 عربی ترجمه و بار د آن ( که سید نوشته بود ) در مطبعه سنگی قاهره بطبع رسید .

ولی قسمت اعظم فعالیت های ادبی و سیاسی سید در پاریس ، به اخبار عربی موسوم  
 به « حرورۃ الوثقی » ( که بیول یکمده مسلمین هند و بم مدیریت محمد عبده نشر میشد )  
 مبذول گردید - و سید درین اخبار ، بی دریغ از سیاست انگلستان بمقابل ممالک  
 اسلامی ( خصوصاً هند و مصر ) تنقیدی کرد - تا آنکه ورود روزنامه مذکور ( که  
 اولین شماره آن در ۵ جمادی الاول ۱۳۰۱ هـ مطابق ۱۳ مارچ ۱۸۸۴ ع  
 اشاعت یافت ) از طرف اولیاً امور انگلستان در شرق مسوقوف شد - و در مصر  
 و هند منع گردید - و فقط ممکن بود که بطور مخفی و توسط پیوسته برای آنانیکه  
 متأثر ساختن شان مطلب بود ، برسد ، ( و این معلومات را خود سید بدست  
 می آورد ) اگرچه با این موالم ، روزنامه مذکور ، حیات قلبی بسر برد ( سید و محمد عبده  
 ۱۸ شماره در ۸ ماه شایع کردند و آخرین شماره آن در ۲۶ ذوالحجه ۱۳۰۱ هجری

( سنه ۱۸۸۱ ) سيد جمال الدين افغان ( سال ششم )

عطابق ۱۷ اکتوبر ۱۸۸۴ برآمد) ولی در احیای افکار آزادی خواهی که مسلمین بر ضد انگلستان داشتند رول مهمی بازی کرد - بلکه آنرا می توان اولین اثر ادبی را چم به نهضت ملل اسلامی بر علیه انگلستان محسوب نمود و وسعت تدریجی این نهضت را مرهون همین روزنامه دانست. اینکه حیثیت و اعتبار روزنامه مذکور تا با مرز کاسته نشده، از بن حقیقت ظاهر میشود که عین در همین اواخر (۱۳۲۸ - ۱۹۱۰ ع) پس از مرور در ربع یکقرن، طبع جدیدی از عروقه الوقفی توسط حسین محی الدین الحبال، مدیر جریده، ابابیل، در دسترس استفاده گذارده شده است.

با اینکه سید، در نزد حکومت انگلیس، محرک و دشمن بزرگ انگلستان تسلیم شد معذک سیاستمداران ممتاز انگلستان بوساطت بلنت، Blunt با سید جهة اسکات جنبش مهدیون رابطه پیدا کردند - ولی نتایج عملی آن عقیم ماند. کمی بعد (در سال ۱۸۸۶) از آنجا که شهرت سید در احیای ملل اسلام با قطار عالم انتشار یافته بود، شاه ناصر الدین به او تلگراف داد، به طهران دعوتش نمود. سید بر حسب دعوت عازم طهران گردید. پذیرائی خیلی مجلی دید و مورد تعظیم و تکریم قرار گرفت و عهده های بلند سیاسی بدو تفویض یافت ولی این وضعیت دیری دوام نکرد، چه شاه از نفوذ و محبوب القلوبی روز افزون سید بدگمان شده و سید مجبوراً به نهانه اختلال صحت، ایران را ترک گفت و به روسیه رفت و در آنجا مجدداً به امور مهمه سیاسی اشتغال ورزید و وقتیکه برای حضور در تاجیکستان (۱۸۸۹) با ورویا رفت، شاه ناصر الدین را که در آنوقت در اور و یا بود در میونج ملاقات کرد و حسب خواهش او مجدداً بمعیت وی بایران برگشت. سید در اثنای اقامت دوباره خود در ایران، تلون مزاج شاه را بشکل بهتری مشاهده کرد بدین معنی که در ابتدا خوب طرف التفات و اعتناء شاه بود - ولی بعدها با نرسازش

( شماره اول و دوم )      کابل      ( صفحه ۱۸۲ )

وزیر اعظم ، میرزا علی اصغر خان امین السلطان ، که نسبت به دانش و محبوب  
القلوبی سید ، تخم کینه وی را در مزروعۀ دل میپرورانید ، شاه به سیدی اعتماد شد  
و پیشنهاد سید برای اصلاح امور عدلیه ، احساسات بد گمانی شاه را بیشتر  
برانگیخت . سید وضعیت خویش را خطرناک دیده به زیارت شاه عبد العظیم ( نزدیک  
طهران ) که پناگاه مصوٰفی بود منزوی شد و مدت هفت ماه در آنجا بماند . و  
ضمناً هواخواهان سید بدوروی اجتماع نموده نظریات او را در باب اصلاحات  
کشور عقب مانده ایران ، بگوش هوش می شنیدند - بالاخره سخن بجائی کشید  
که نصرالدین شاه بتحریرک وزیر اعظم به حرمت و مصونیت آن جایگاه مقدس  
وقعی نگذارد در اوائل ۱۸۹۱ توسط ۵۰۰ سوار سید را گرفتار ساخت و با وجود  
رنجوری ، او را زنجیر پیچ در چله زمستان به شهر خاقین ( واقع بر سر حد  
ترکیه و ایران ) تبعید نمود . سید پس از اندک توقف در بصره ، دوباره به  
انگلستان رفت و در آنجا خطابه ها و مقالات عدیده دائر بحکومت استبدادی  
ایران ، ایراد و انشاء نمود . اخراج ظالمانه سید از ایران ، در داخل مملکت  
منجر به اجتماع حزب اصلاح طلبان و عملیات علنی آنان گردید - و مکاتیب  
سید که پس از فروریت به اشخاص با نفوذ کسب میداشت ، در پیشرفت این  
عملیات می افزود ، مخصوصاً امتیاز تمباکو که در مارچ ۱۸۹۰ ع حکومت ایران  
به یک شرکت انگلستان داده بناء علیه یک منبع مهم عائدات را بفتح محتکرین خارجی  
وا گذارده بود ، برای پیشرفت عملیات اصلاح طلبان ، کمک خوبی نموده از طرف  
دیگر سید را موقع داد که مکتوب باحرارت و مهجی به میرزا حسن شیرازی ،  
اولین مجتهد ، سمر را ، Samarra نکاشته توجه او را راجع به اسراف و ابدال  
بیت الهال به دشمنان اسلام ، معطوف نماید - زیرا دولت ایران ، او رویا ثیان



را سابق بوسیله اعطاء امتیازات مهمه و حال ذریعۀ انحصار نمبساکو؛ گویا از حیث اقتصاد برد بکران ترجیح و فضیلت میداد. سید بمکتوب خود در باب سوء اداره و ظلم حکومت ایران، مخصوصاً علی اصغر خان وزیر اعظم، نیز اشاره کرده و برای برانگیختن و مداخلت عملی این مجتهد عالی مقام و همراهان او در امور دولت، کراراً وجود و علل مذهبی راپیش آورده بود. (این مکتوب را در جریده عربی موسوم به منار Manor ج ۱۰ ص ۸۲۰ و ما بعدها و نیز در اثر انگلیسی براؤن Browne ص ۱۵ - ۲۱ می توان یافت). نتیجه فوری این اقدام سید این شد که مجتهد مزبور فتوایی بر علیه استعمال نمبساکو به تمام مسلمین (مادامیکه حکومت قرارداد امتیاز نمبساکو را فسخ نکند) صادر نمود. عاقبت حکومت ایران مجبور شد که در اثر مقارمت و با فشاری ملت، قرارداد را ملغی و به صاحبان امتیاز، غرامت بدهد. نهضت اصلاحی که اندکی بعد ازین وسعت یافته و محافل مذهبی ایران بدان معاونت کردند، نیز با تحریر کات سید مربوط بوده و از نتایج آن یکی قتل نصرالدین شاه است توسط میرزا محمد رضا، پیر و سید جمال الدین در ۱۱ مارچ ۱۸۹۹ ع. در اثنا می که سید در ضمن توقف اندک خود در لندن (۱۸۹۲) به فعالیت های سیاسی مشغول بود، عبدالمجید، سلطان ترکیه توسط سفیر خود رستم پاشا متعینۀ لندن، سید را کتباً دعوت نمود که بطور دائمی و بعنوان مهمان سلطان در اسلامبول سکونت اختیار کند. سید خواست سلطان را قبول نمود (ولی این قبولی خالی از نفرت نبود) و سلطان ماهیانه ۷۵ یو ندر ترکی برایش جیره مقرر داشت و یک خانۀ قشنگ در کوه، نشان تاش، نزدیک قصر شاهی، بلدز، بدو بخشید - و سید در الحجاز هر حیث مستریح بوده و علاقۀ مندان را پذیرائی میکرد.

سید پنج سال اخیر عمر را درین منزل بسر برد - بکنفر سیاح جرمنی وضعیت سید را در «لشان تاش» در جون ۱۸۹۶ چنین می نویسد: « سید درین مراسم و التفات سلطان و دسیسه های مصاحبین وی زندگی میکند و اگر چه بارها اجازه مرخص شدن را از سلطان خواسته ، مگر خواهش پذیرفته نشده ، و در خانه قشنگ خود که برای وی بمنزله قفسی مظلومانه است ، زیست مینماید ، این سازش از روی بیانیه سید که در ضمن ملاقات با بکنفر جرمنی دیگر گفته است نیز تأیید می شود و آن بیانیه اینست : « هنگامیکه خدیو جوان ، عباس پاشا ، اولین بار به قسطنطنیه آمد ، بود ، میخواست با من طرح آشنائی بریزد ، ولی او را نمی گذاشتند ، نمیدانم کدام شخص به خدیو گفت که من هریشین به مقام « آبهای شیرین » میروم . خدیو در آنجا گویا بر سبیل اتفاق بیامد و بمن نزدیک شد و خود را معرفی نمود و بقدر ربیع ساعت با من صحبت کردیم . صحبت ما را به سلطان گفتند و علاوه کردند که ملاقات مذکور اتفاقی نبوده بلکه قبلاً سنجیده شده بود - و من درین ملاقات خدیو را سلطان حقیقی گفته ام . ولی سلطان در آنوقت ازین دسیسه ها متأثر نشد ، وضعیت سید روز بروز نازک شده میرفت - خصوصاً پس از قتل نصرالدین شاه ، دشمنان ابرالی سید علانیة گفتند که سید شریک این قتل بوده و از استماعبول هدایات میفرستاد و هم همین سید بود که یکی از پیر و آن خود را بدین امر تحریک نمود . با این ، سلطان از تسلیم سید به حکومت ایران ، خود داری کرد - ولی اقدامات دشمنان سید روز بروز مؤثر تر می شد - یکی از دشمنان خطرناک سید ، ابو الهدا ، بانفوذترین مرد شرعی دربار سلطان بود ، که نبض سلطان را بدست داشت . حتی وقتیکه سید در ۹ مارچ ۱۸۹۷ بمرض سرطان ( که اولاً در زنج وی پیدا شده و متدرجاً انتشار یافت ) فوت نمود ، مردم گمان

﴿ صفحه ۱۸۵ ﴾      سید جمال الدین افغان      ( سال ششم )

میگردند که سید بتجربك ابو الهدی مسموم شده است ، آخر بن آرام گاه سید ، مقبره ، نشان ناش ، بود .

سید با اینکه در علم الهی و فلسفه اسلامی بد طولی داشت ، مگر خیلی کم در بین موضوعات چیزی نوشته است . از آن جمله رساله ایست که بر علیه فلسفه مادی نگاشته ( و قبل از کربافت ) . سید تاریخچه مختصری از افغانستان را نیز بعنوان « نعمة البیان » نوشته است ( چاپ سنکی قاهره - صفحه ۴۵ ) - همچنین يك مقاله در باب « بابی ها » در « دائرة المعارف بستانی » برشته تحریر در آورده . در واقع فعالیت های سید ، اغلباً در نشر مقالات مهیج سیاسی مبذول بوده است . سید علاوه از عروءة الوثقی ، در تاسیس مجله ماهیانه « ضیاء الخافقین » ( که بدو زبان عربی و انگلیسی نشر میشد ) نیز عضویت داشته و کتک های شایانی نموده - و در مجله آخر الذکر ، مقاله بعنوان « السید » یا « السید الحسینی » نگاشته شاه و وزراء وی را مورد حمله شدید ترین قرار داده ، از اقتدار و زرای وی بد گوئی نموده است .

ماخذ : ۱ : The Persian Revolution of 1905 - 1909 ( انقلاب

ایران از سنه ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹ - طبع کیمبرج سنه ۱۹۱۰ ) - که سوانح عمری سید را بطور مفصل و مستند شامل ، و از سید تقدیر کرده و دارای مآخذ و بک تصویر ( در سرورق آن ) است . ۲ - تاریخ الاتاد الامام ( طبع قاهره سنه ۱۳۲۵ هـ مطابق ۱۹۰۷ ع ) مؤلفه محمد رشید رضا ، که شرح مفصل محمد عبده را نگاشته و در جلد اول ، ترجمه حال سید را هم قید کرده است . ۳ - مقاله فولرز ( nollers ) در روزنامه Zeitschr. d. D. Morgenl. ges. جلد ۴۳ صفحه ۱۰۸ - ۴ - Revue de Monde Musulman ( مجله عالم اسلام - طبع ۱۹۱۰ جلد ۱۲

صفحه ۵۶۱ و ما بعد آن) - ۵ - *L'islamisme et la Science* (اسلام و ساینس)  
 و آن خطابه ایست که «ارنست رنان» (Ernest Renan) بمقام «سوربون»  
 در فرانس، بتاريخ ۲۹ مارچ ۱۸۸۳ ع ایراد نموده - ۶ - تنقید خطابه مزبور  
 توسط شیخ جمال الدین و جواب ارنست رنان (طبع باسپیل - برن - هایم - سنه  
 ۱۸۸۳ ع) - ۷ - در خطابه سید جمال الدین در باب معارف و صنعت، منتشره  
 در جریده «مصر» (طبع اسکندریه ۵ جمادی الاول سنه ۱۲۹۶ هـ) - ۸ - دو  
 مقاله سید معنون به «فی الحکومه الاستبدادیه» منتشر در جریده «معارف» جلد سوم.  
 ۹ - سوانح سید را در جرایدیکه مدیران آن با سید صاحب و ملاقات نموده اند  
 و نیز در مطبوعات جرمنی میتوان یافت - و از انجمله مقاله شایعه در  
*Berliner Tageblatt* (روزنامه برلین - طبع ۲۳ جون ۱۸۹۶) و  
*Beilage Zur Allgemeinen Leitung* (طبع میونخ - ۲۴ جون ۱۸۹۶ ع) است.  
 آنها



## بند امیر

بنام بجر د بلوآرهی -

ترجمه جناب عبدالغفور خان  
مترجم انجمن ادبی

'بند امیر' نام پنج غدیر مسلسل و کوچک یا اگر صحیحتر بگوئیم 'نام پنج بندی است که غدیرهای مزبور را تشکیل داده و در حدود عرض البلد ۳۴ درجه و ۵۰ دقیقه شمال و طول البلد ۶۷ درجه و ۱۲ دقیقه مشرق در علاقه بکاولسک افغانستان واقع اند. این غدیرها از سطح بحر تقریباً ۹۵۰۰ فوت ارتفاع داشته و در روی وادئی دریائی که بنام غدیرهای مذکور موسوم گردیده قرار دارند. و این دریایس از آنکه در میان کوههای چندی میگذرد بغتة در میادین افغانستان شمالی ظهور کرده به هژده نهر ملحق و علاقه هژده نهر را (۱) آب میدهند. در سواحل مهمترین ازین بندها 'بند هیبت' نامدار دازبامیان در موسم تابستان و زمستان 'بذریعة موتربدون زحمت زیادی میتوان حاصل شد. و این فاصله ازبامیان تا بند هیبت تقریباً ۴۵ میل بوده و بطرف چار ساعت طی میشود. و در اتنای راه بایستی از سه کوتل عبور نمود: ۱- کوتل شاهدان (ارتفاع از سطح بحر ۹۹۴۵ فوت) - ۲- کوتل شبرتور (ارتفاع از سطح بحر ۱۰۲۳۵ فوت) - ۳- خم کوتل (ارتفاع از بحر ۱۱۶۶۰ فوت). تمییز کوتل آخر الذکر شکل بوده و در حقیقت کوتل مزبور بلندترین قسمتی از یک سلسله پستی ها و بلندبها ایست که در فلات رفیعی افتاده اند. و وقتیکه ما ازین فلات در ماه اگست می گذشتیم خیمه های سیاه غلزیهای کوچی را در آن مشاهده نمودیم. پستی ها و بلندبهای

توابع هزار شریف و بلخ

مد کور در هیچ جا صعب العبور نیست، ولی موقعیکه از جانب شرق به کونل شاهدان  
 صعود میکنید، چند کج کردنی های دشوار گذاری را بایستی عبور نمائید. در موسم  
 تری، خاک نرمی که در بعضی از چقور بهای کوها وجود دارد، بصورت گل تبدیل  
 شده راه را مسدود میسازد. و در زمستان تمام این علاقه از برف مشور میگردد.  
 از فلات فوق الذکر، راه خیلی - سرازیر شده از پوره بار یکی، یکگذرد و لحظه بعد،  
 يك قطعه صفا و بیلکونی که با نشیب های نندی محاط گردید؛ بقدر ۱۰۰۰ فوت  
 پائینتر بمشاهده میرسد. این قطعه؛ قسمتی از بند ذوالفقار است که بلند ترین  
 و بزرگترین غدیرهای پنجگانه مزبور میباشد. و طول آن قریب ۴ میل است - قدری  
 پائین تر قسمت دیگری از بند ذوالفقار که پهن و کشاده بوده و در کناره های آن  
 درختان روئیده است پدیدار میگردد، و تا چشم کار میکند باستانی آنها دیگر  
 درختی بنظر نمی رسد. غدیر دوم که « بند پیر » نام دارد، عین بزر بند ذوالفقار  
 واقع بوده و اگر تالایش بخوانیم بجاست - چه فقط قریب ۱۵۰ گزیهناهی دارد  
 از اینجا را متدرجاً بطرف غدیر سوم یا « بند هیبت » فرو میرود. بند هیبت قریب ۲  
 میل طول و ۵۰۰ گز عرض دارد - و آب آن مانند بکدانه لیلیم در پهنای وسیع  
 کوهای برهنه متللا است، قسمت علیای « بند هیبت » را صخره های تند و عمودی  
 که حاوی چندین خلیجه و مدخلهای کوچکی است، محدود نموده و انجام جنوبی  
 بند مزبور، بازو آب از بند طبیعی سنکلاخی آن بشکل آبشارهای کوچک و باریکی  
 سرازیر گردیده. سطح مرتفعی که ۴۰ فوت پائینتر واقع است، فرو میریزد. این  
 سطح مرتفع که بعضاً سنکلاخ و بعضاً خاک است، از رسوب سفید یا زرد کمرنگی که  
 غالباً کوگرد میباشد، پوشیده شده و آب از روی آن قطره قطره سرازیر گردیده  
 تقریباً یکمیل پائینتر، غدیر کوچک دیگر را تشکیل میدهد. غدیر آخر الذکر



زربند هیت



بند هیت



موسوم به ' بند قنبر ' و در حقیقت يك تالاب كم آب است . غدیر پنجم یا آخرین که ' بند غلامان ' نام دارد ، دورتر در پائین بند قنبر ، افتاده بشکل مدور بقطر سه ربع میل بوده و میگوید خبلی كم آب است . غدیرهای مزبور را تا يك فاصله کمی زمین های پست و بلند آن ناحیه احاطه کرده ، و از طرف غرب با سطح مرتفع بزرگ و زرد رنگی محدود گردیده که از سطح غدیر ها قریب ۲۰۰۰ فت بلند و از بعضی مواد نرم مرکب و نیز حاوی سنگهای کوهی است .

قرار بکه معلوم میشود همین کوه است که دامنه آن در روی وادی پهن گردیده يك سلسله بند های طبیعی تشکیل و غدیر های مزبور را بوجود آورده است چنانچه خود سد انتهای ' بند هیبت ' بکدیوار سنگلاخی است در مرکز قریب ۴۰ فت بلند بوده ، و سر آن چندان ضخامت قابل توجهی نداشته و تقریباً بکفوس کامل را تشکیل میدهد - میگوید سدی که بند ذوالفقار را احاطه کرده ، نیز از حیث ساختمان همین قسم است . اما سه سد دیگر ، مثل دو سد اول الذکر چندان کامل نبوده و فقط مقدار کمی آب را نگاه میدارند . هرگاه از سطح مرتفع سفید رنگی که در پائین ' بند هیبت ' واقع است گذشته بسمت مغرب بند هیبت بیائیم ، مزار سفیدی را می بینیم که بحضرت علی ، رض منسوب میدانند . در سراسر کناره بند هیبت ، قدری پائینتر از سطح آب ، يك رشته سنگلاخی سفید وجود داشته و رنگ آب را بیشتر نیلگون نمایش میدهد - در میان بند ، ماهیان زرد رنگ ، دسته دسته شناور بوده و همه آنها بامزار سفید رصخره های مستقیم و کلابی رنگ ، خبیالی را که نه باین دنیا بل بسر زمین پر یان قریبتر بود ، بد ما غم خطور داد .

اندکی پس از ورود ما ، هزاره های آنجا شروع به اجتماع نموده خاموشانه بدور زیارت بتاشای ما نشستند . و یکی از آنها برسمانی کشیده بمیان بند انداخت

ريك دودانه ماهی زرد که در اینجا « چوش » Chush می نامند ، بگرفت . من شروع به آب بازی کردم ، ولی آب بقدری سرد بود که نتوانستم بیش از یکدقیقه در آن توقف کنم . مردم اینجا عمق بند هیبت را ناقابل پیمایش میدانند ، میگویند امیر حبیب الله خان خواست عمق آنرا معلوم کند ، و ۷۵ گز ریسبان انداخت ولی به اشتهای آن نرسید . در انجام جنوبی قسمت کشاده بند هیبت و در روی آنحصه سد سنگلاخی آن که بسیار سر اشیب بیست ، کلهای متعدد روئیده است .

هزاره های همجواری جمع بیگونه کی ساختمان این بند ها افسانه های عجیبی دارند اصلاً نام « بند امیر » بهمین سه بند مذکور که بر حسب روایت بومیان آنجا منسوب به حضرت علی رض است ، اطلاق می شود ، بند بنام قنبر مهر امیر . و بند غلامان با اسم غلامان قنبر معروف است . بزیر سد سنگلاخی « بند هیبت » ، چشمه کوچکی است که آب آن بمثل یخ سرد و صاف بوده و نه آن یکسان زرد گریز است . چشمه مذکور « آب صفا » نامدارد و به خواص طی خود معروف است و نسبت باین چشمه بومیان مذکور نیز افسانه دارند .

در خاتمه ناگفته نماند حکایات مزبوره را جمع به بند های طبیعی مذکور ، از حیث تاریخ اساسی ندارد .



## شورای ملی

کارهای مردان بزرگ بزرگ است ، عقول محدوده نمیتواند مقام و منزلت و خیالات عالی ایشانرا درک نماید ، زیرا مردان نامی دارای افکار و خیالات بلندی میباشد که دیگران ازان بهره نداشتند .

اینگونه اشخاص در ملل به تفاوت بوجود میآیند ، ملل سعادت مند همانائی هستند که همیشه دارای مردان بزرگ بوده و بواسطه افکار و خدمات عالی بر ملل دیگر تفوق یافته و به برکت زحمت کشیهای ایشان به سعادت نایل آمده اند .

ذات فرخنده صفات اعلیحضرت محمد نادر شاه قاجاری شهبه یکی ازان مردان برجسته و تاریخی افغانستان بود که بعد از قرنهای بوجود آمده و برای اصلاح و ترقی ملت محبوب خویش اصول و اساساتی را وضع نمودند که هر يك آن دارای منافع بیشماری بوده و از انجمله شورای مقدس ملی است که پایه متین بنیاد یافته و امروز ثمرات بکوی آنرا ملت نجیب افغانستان می بیند .

نایندگان شورای ملی که از رجال خوب مملکت انتخاب گردیده اند لیاقت خودرا در رشته ماموریت خویش با ثبات رسانیده و با حکومت متبوعه خود مجد بوده اند ، چنانچه دولت و ملت از ایشان رضایت داشته و خدمات ایشانرا بنظر استحضار می بینند .

چون بواسطه تعطیل سالیانه نایندگان محترم شورای ملی با وطن خویش تشریف برده و پس از ختم بهر کر حاضر شده بودند حسب معمول ، سال سوم دوره دوم شورای ملی بتاريخ ۱۴ جوزا از طرف اعلیحضرت هایونی افتتاح گردیده و ج ، ع ، ج و لا حضرت صدر اعظم صاحب وع ، ج ، رئیس شورای ملی معروضه بحضور مبارک عرض نمودند که اینک ما قائل نطق افتتاحیه اعلیحضرت هایونی و معروضه والا حضرت صدر اعظم صاحب ورئیس شورای ملی را بعلالیه قارئین عرض میکند اریب .

### نطق اعلیحضرت معظم هایونی

« تسمیه شریفه »

« بمرحمت و مهربانی خدای پاک سال سوم دوره دوم شورای ملی را افتتاح مینمایم .  
« شورای ملی ما پنج سال پیش نیست که در افغانستان تأسیس و برقرار گشته ولی بفضل و مرحمت خدای متعال و نصب العین واحدیکه در تمام طبقات ملت موجود است شورای ملی ما با معرفت بیشتره و نیت و آمال خیر خواهانه مارا در ترقی این آب و خاک همراهه تأیید و همراهی نموده اند . درینموقع لازم میدانیم

که توجه و دلای محترم را بیشتر بسوی ترقی و عمران این مملکت جلب نمایم . « شك نیست که احتیاجات افغانستان روزتاروز بزرگ شده . میرود زیرا افغانستان يك مملكت وسیع و برای رهائش و آسایش ملت عزیز ما کافی و روانی است اما چرا تا کنون بضاعت و ثروت درین مملکت کمتر دیده میشود ؟ سبب یگانگی آن ها تا آباد نبودن مملکت است هنوز زراعتی که درین مملکت خوش آب و هوا لازم است میسر نیست انهاریکه باید این مملکت را سرسبز و شاداب بسازد خفرو تعبیر نشده . میتوان گفت که تقریباً قیصد شصت از اراضی قابل زرع این مملکت خشک و خاره مانده است درسالهای قدیم کسی توجه نکرد وطن غیر آبادی برای صرف مساعی شما دانشندان امروز مانده که باید کوشش وسیعی زیادی در آبادی آن صرف کنید تا تجارت شما ملت نیز ترقی کند . »

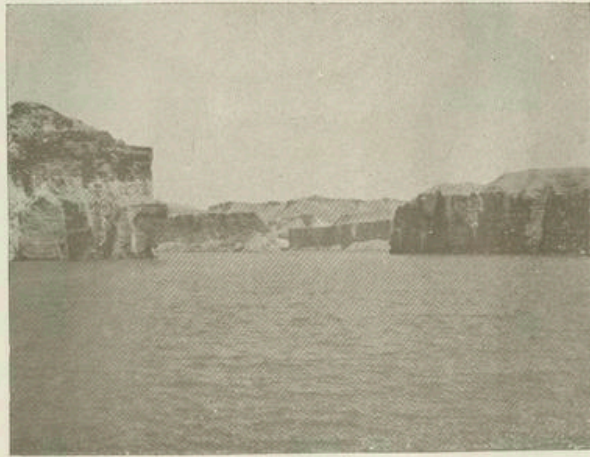
« ممنون و مسروریم که کابینه والا حضرت اشرف سردار محمد هاشم خان صدراعظم و مامورین دولت این حقایق را دیده برای ترقی و پیشرفت وطن خود جهد مینمایند ، يك ملت فقیر و يك مملکت غیر آبادی بیای خود ایستاده شده نمیتواند و منحصر بنفیر شدن هم نیست و تا بود گردید است . پس مسئولیت شما و کلای محترم و هم حکومت خیلی مهم است بلطف خدا و اتحاد فکر و عمل میتوانید این مشکلات را حل کنید چنانچه مساعی پنجسال گذشته از توقع بیشتر نتایج گرانبهای بخشید . »

« فراموش نباید کرد که پایندی بدیانت و اخلاق اساس ترقی است بسایه دیانت و امنیت يك فرصت و موقع خوبی برای پیشرفت و ترقی افغانستان حاصل شده است . باید از این فرصت بیشتر استفاده کرد تا بفضل خدا این آسایش مستدام شود . »

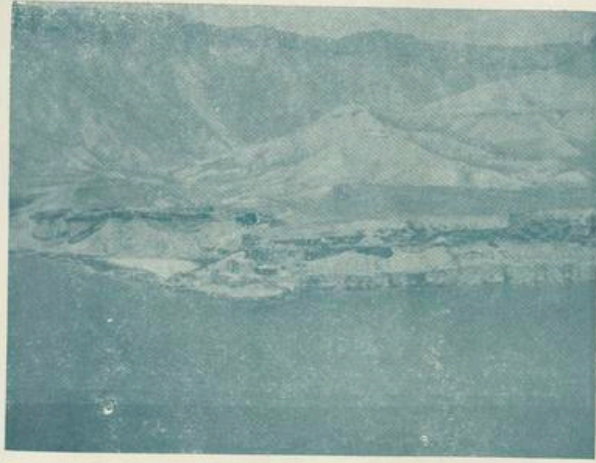
« باید معارف بیشتر از بیشتر توجه شود که هیچ کاری بیعلم و فن درست نمیشود خاصه درین عصر بیستم بچشم سردیدیم که ملل بیعلم و فن طعمه حرس و آزر استعماری واقع شدند هیچ گناهی از آن ملل بجز بیعلمی و دور ماندن از تمدن صادر نشده است تا کنون هیچ کسی بفریاد هیچ ملل نرسید باید از حال آن اقوام عبرت گرفت و بوسیله علم و فن در حفظ آزادی و استقلال خود قدا کاراته جد و جهد باید نمود و اولاد خود را برای تحصیل علم و تربیه بکتاب باید فرستاد کسانیکه خدا بخواسته به تربیه و تحصیل علم اولاد خود اهمیت نیدهند ( لافترالله ) بوطن خود زیان بزرگی میرسانند درین راه کوشش کنید تا اولاد مملکت بیعلم و جاهل نمانند . »

« خدمت عسکر را از فرمایش ملت باید دانست هر فرد این ملت برای حفظ و حراست وطن مؤظف است بجز خود ملت عزیز ما دیگری بحفظ و حراست این وطن عهد دار شده نمیتواند باید در خدمت عسکری که اساس مملکت داری است خیلی بدوق و جدیت داخل شوید اینست راه حفظ مملکت . »

« سیاست خارجه ماملت سابق با همه دول همسایه و متجاپه دوستانه و صلح جو یانه است هیچ تغییری در خط مشی و زارت خارجه ملو اقع نشده و هیچ مشکلات هم با همسایه های خود نداریم بلکه هنوز کوشش میشود که مشی سیاسی بفرمانه و دوستانه افغانستان را بنام همسایه گان خود واضح تر کنیم . »  
 « در ختام کلام . از خدای متعال درخواست مینمایم که ملت و مملکت عزیز ما را از جمیع آفات و مصائب محفوظ داشته با و تمام مامورین و اولاد این کشور توفیق خدمت بخشاید . « زنده باد افغانستان »



ست شمالی بند مہیت



از مناظر بند هیت

### معروضه و کلاسی ملت بحضور اعلیحضرت

« اعلیحضرت پادشاه ترقی خواه ما : »

بقریب افتتاح سال ششم مجلس شورای ملی مراتب احساسات و ادعیه پرخلوص خود و ملت وفادار شما را تقدیم میرسانیم و بحضور مبارک یقین و اطمینان مبدعیم که این همه ارشادات و نصایح سود مند ملوکانه را که سراسر مبنی به آسایش عمومی و ترقی مملکت است بانیّت واردات خالصانه استماع نموده پیر وی و امتثال خواهیم کرد.

بنابر مشاهدۀ چشم دید خود ها و تماسی که با ملت وفادار شما داریم لازم میدانیم بعرض و استحضار خاطر مبارک برسانیم که اصلاحات و اجراءات حکومت در پیشرفت امور اجتماعی و عرفانی و اقتصادی و تأمین وسایل امنیت مملکت مایه مسرت و امید واری اهالی گردیده و وطن عزیز ما بفضل خدای متعال و به یمن توجهات ملوکانه مرا حل خوشبختی خود را می بینا بدیهیت شورای ملی باین تقریب لازم میدانم مراتب شکر گذاری و امتنان اهالی را بعرض برساند و امید و ارادت در ظل عواطف و نیات بهیخه امانت اعلیحضرت و طایف ملی خود را انجم داده موجبات رضامندی اعلیحضرت و ملت شاهانه را فراهم نماید درخاتمه بروح پاک اعلیحضرت فازی محمد نادر شاه شهید علیه الرحمه مؤسس شورای ملی دعای منفرت خواننده سلامتی و طول عمر اعلیحضرت ها یونی و سعادت و بقای ملت و مملکت را از خدای توانا مسئلت مینمائیم .

### نطق والا حضرت صدر اعظم صاحب

اعلیحضرتنا ؟

از مرحوم و قدر دانی مخصوصیکه اعلیحضرت نسبت بخدمت ناچیز این خادم وطن و کابینه وزراء اظهار فرمودند خیلی متشکر و ممنونیم .

بیشرفت و ترقی مملکت محض لطف خداوند و برکت همان خط مشی صحیح شهر یار قبیله افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید رحمه الله علیه و توجه اعلیحضرت همایونی است که بدستیاری تمام مامورین و طبقات ملت بعمل آمده است اگر چه پیشرفت حاضرۀ مملکت بآرزو های بلندیکه ذات شاهانه و دیگر علاقه مندان بهبود و سعادت و وطن بدل می بروراند مطابقت نداشته و تا هنوز خدمتی که در خور این همه تحسین و قدر دانی باشد بعرض شهود نرسیده ولی چیزیکه موجب امید واری میگردد این است که در سایه سر پرستی اعلیحضرت همایونی امروز در محیط افغانستان نهضتی پدیدار بوده و تمام طبقات ملت اهم از وزراء و مامورین ملکی و نظامی و اهالی باتمام قواء سعی دارند تا برای ترقیات این خطه اسلامی بکوشند .

كابل (شماره اول و دوم) (صفحه ۱۹۴)

راجع به ترقی و تعمیم معارف که ذات ملوکانه ارشاد فرمودند هیئت حکومت و قاطبه ملت و قادیار شامانه به تمبیل امر و فرمایشات ذات همایونی حاضراند و به بیروی همین خیالات عالیٰ اعلیحضرت همایونی و ضروریات عصری و مدنی مملکت است که در امسال تعمیر و تاسیس یکتیک باب مکتب رشد په را در مراکز ولایات و همچنان تاسیس یکمده مکاتب ابتداییه در تمام نقاط مملکت تصمیم شده و برای تعمیم و ترقی معارف عمومی در هذمه السنه یک مبلغ گزافی منظور گردیده است .

این خادم اسلام بحضور مبارک همایونی اطینان میدهد که فرمایشات همایونی را نصب العین خود قرار داده با تمام قواء هیئت حکومت و ملت در پیشبرد آن خواهند کوشید .

در خانه مسرت داریم که جلالت ماب رئیس شورا و تمام و کلای محترم شورای ملی در دوره وکالت خود در پیشرفت و ترقی مملکت با هیئت دولت بمدد و معاون بوده و از هیچ گونه مجاهدت و تعاون خود داری نکرده اند .





## ساحه جدید زندگانی

مؤلف تی اوایی فرانسوی

مترجم جناب محمد صدیق خان طرزی

همیشه به اطاق شان داخل شدم ایشان تازه از خدمت آمده و طعام خورده به اطاق استراحت رفته بودند .

از سیاهی من ایشان بی بطلب بردند و علی العجله از جا برخاست بدون اینکه چیزی گفته شود براه افتادیم و قتیکه از قصبه قدری دور شدیم تمام وقایع که رو داده بود برای آنها گفتم و مکاتیب رسمی را برای آنها نشان دادم بعد از مذاکرات باین نتیجه رسیدیم که وضعیت ما بیچیده کی مخصوصی به خود گرفته است .

کار نو گفتم : دوست عزیزم درراه که بویانید شاید احتیاط بخرج نبرده نید از وضعیت معلوم میشود که وضعیت خود و خصوصاً وضعیت مادام گارو را سخت تر ساخته اید برای شما لازم نبود که به دعوت میس سمیت میرفتید چونکه او یک دختر جوان کم تجربه بوده و علاوه برین در وقت بازگشت برای شما لازم نبود که بجای بطروفسکی میرفتید چونکه این معلوم بود که بطروفسکی در قصبه نسوان رفته بود و قصبه نسوان با قصبه امریکائی ها چندان دوری نداشت . به جواب او گفتم : درین مملکت قدم برداشتن دشوار و سخن گفتن مشکل است من نمیتوانم اینگونه مسایل را حل کنم این رفتار از طایفه خارج است .

« از اینجا وضعیت مادام گاروی غریب را حس کرده میتوانم » .  
مارتین از دستهای من گرفته گفت :

این نوع دوستی هارا در دل خود فریب نسازید و در حیات هیچگاه دلآوری را از دست ندهید . دوست غریب ما کارنو همیشه در حیات احتیاط کار است و اهمیت مشکلات را از آنچه باشد بیشتر مهم میشمرد . در حقیقت چیزی با اهمیت عملی نشده است ؟ شما از یک کار ، بدیگر کار تبدیل شده اید باید همیشه انسان احتیاط کار باشد برای مادام گارو من یقین کامل دارم که حاضرآ هیچ خوف وجود ندارد برای اینکه متسلی شوید خبری نوبی بشما میدهم . حسب وظیفه که دارم بمن امر شده است تا قصبه نسوان را ملاحظه کنم درین صورت بطور خیلی محرمانه میتوانم شما را به آنجا برسانم .

کارنو درین حین داخل شده گفت .

- من فکر میکنم بهتر است مستر گیری باید به خدمتگذاری اوائتالی نکند . این راهم باید به فهمیم برای چه مقصد او باید مادام گارو را ملاقات بنمایند ؟ چونکه راجع به شوهر غریب و بیچاره آن

هیچ کدام مامعلوماتی نداریم تا راجع به آن با او مذاکره نمایم لهذا من تصویب میدارم که از همه بهتر همین است که باید این وضعیت را اجرا کنید .

مارتین با یک وضع درستانه دست مرا فشار داده گفت ،  
زنها هیچ گاه نمیتوانند که بدون تکیه گاه و معاون حیثت بسر ببرند و درد نیا یگانه تکیه گاه مادام گارو همین است .

من پرسیدم ؟

برای چه ؟

من برای شما جواب گفته نمیتوانم که برای چه این را باید قبول نمائید و بلکه باور نمائید که زنها صد مرتبه بیشتر از مردها حساس تراند . البته این راهم میگویم که بنده در ایام گذشته وقت خود را رایگان صرف نکرده ام .

پارونیکر آهنگ خود را تغییر داده و به بیان خود ادامه داد .

بغضای خود قسم یاد میکنم که درین آوان من نمیتوانم راجع به امواج الکترونیک که عصرهای گذشته در جریان بوده عملیاتی نمایم .

من و کار نوبت خدمت خنده نمودیم کار نوگفت .

شما آیا درین مسئله فکر نمیکند که یک وضعیت روحا فیزیکی وجود دارد .

ممکن است این وضعیت هم باشد .

کار نو باز شدت خنده کرده گفت .

کسی این مرحله را طی نمیکند و عقرب میس سمیت مادام تزدادی خواهد شد .  
مارتین گفت .

- آبات درین صورت باید نسبت با آنها سلسله جاسوسی خود را خانه بگوید و برای اول لازم است که وضعیت و ترتیبات نکاح را پیش خود حل کند .

من پرسان کرده گفتم .

- پس این چیزها در کجا تهیه میشود ؟

- در هر جا زیرا مقام مخصوصی ندارد . در قصبه امریکائی ها کلیسائی کوچکی وجود دارد که آبات در آنجا باید وضعیت مذهبی را اجرا نماید .

کارنو در زمان بازگشت چند مرتبه خیلی به آهسته گی بین یاد آوری کرد که باید هیچگاه احتیاط را از دست ندهم و گفت .

- صدعه بزرگی که متوجه شاست این است صکه شما از قصبه ما جدا شده در جای دیگری حیثت بسر خواهید برد .

مارتین در زمان خدا حافظی گفت .

- رفیق عزیز به هیچ چیزی فکر خود را خراب مکن در حیات ممکن است بسی چیزها رخ دهد ولی

( صفحه ۱۹۷ )      ساحة جدید زندگانی      ( سال ششم )

تبعه بد نداشته باشد . لهذا بهتر است كه پيش تر از همه خود را خوش نگاهدارى بعد از بن  
از يك ديگر جدا شديم .

در روزهاى اخير نسبت به مجبورت متصل به شهر رفت و آمد نموده و چندين مرتبه باشو رود در مجالس  
عمومى شركت ور زنده بودم درين مجلس راجع به ساختمان مجراهاى جديد آب ها مدام كرات بعمل مى آمد .  
در نتيجه مذا كرات معلوم گرديد كه ساختمان اين مجراهاى آب به اصولي كه لازم است تعبير ننگريد  
بطور عمومى كار در تعويق افتاده بود .

در اواخر به حقيقت بي بردم كه در تبديلى من ما كس كوا نيسبلى رول مهم بازي نموده است و او  
درين صورت ميخواست به من بماند كه از ديشن من با مادام كار و او كاملاً معلومات دارد .

شيوه درمذا كرات براي من گفت كه تبديلى من در جاي ديگر براي او يك كار ناگهاني معلوم  
ميشود و او اميد وار است كه اختراعات من درين كار جديد هم نتيجه لازم را خواهد داد .  
و نيز واضحاً گفت :

ساختمان مجراها براي ما آقدرها يك كار عمده و مهم نيست ، چون متن خود دره درين وقت  
شكل يك غدير كامل را دارا بوده و آب آن بهسان راه سابقه جريان دارد . براي احتياجات صنايع ما  
مقدار زياد آب بكار بوده و آب را از اين جا بايد حاصل كنيم براي اينكه آب رسانی را بدرجه اعلى  
برسانيم ضرورت پيش ميشود كه مجراهاي جديد باز كنيم .

من تمام گفتار شيوه درمذا در نتيجه نيقواهم ذكر كنم چونكه درين وقت مرا يك غمگيني فوق العاده  
اسيلا نموده بود . من سعي ميكردم كه زياده تر كار كرده خود را از اين بار غم برهانم . براي  
اين مقصد در بسي مجالس شركت و در زنده و نسبت به هر مسئله معلومات حاصل ميكردم و نيز هميشه  
در سينما رفته راجع به حيات امروزه دره خود معلومات بدست مى آوردم . وقتي كه من سوج  
احتياطي را فشار ميدادم ميدانستم كه اين تاثير اتيكه توليد مى شود نه براي اينست كه اهالي  
اين سر زمين راحت داشته خوش باشند بلكه ميخواهند آنها را بدون ذريعه در تحت تاثير مسمريزم  
حقيقي در آورند .

بعض اوقات در من ترديد توليد ميكرديد كه وضعيت موجوده او و ياي ما نيتوانند آنچه را كه  
خوش يعني است براي مردم تهي كنند و ندين حاضره ما عاجز ازان است .

بعض اوقات افكار غم آلودى مرا فرا ميگرفت كه از وطن خود ما دام العمر جدا مانده ام  
و چون وطن خود را منتهيا درجه دوست ميداشتم از آنرو بسي مقوم ميكردم . اكثر روزها  
در خانه طعام نيشر و عائله اش را در اطراف ميز تهار خورى ميديدم اطاق طعام خورى ايشان خيلي  
موزون و اعلى بود . اطاق شان به قالن هاى نرم تفرش و به گلداني هاى گل زينت يافته بود .  
تنها درين اطاق بود كه از غم ها فارغ بوده و بفرح حقيقي خود مصروف ميشدم .

اكثرأ وقتي كه طعام صرف ميشد دريك سست ميز نيشر قرار گرفته جريمه محلي را ميخواند و در ديگر

ست میز خانم او مشغول کارهای دستی گردیده و به لسان المانی غزل سرایی مینمود این خانم چنان ایاتی را میسرایید که در ایام طفولیت زیاد مشق آنرا کرده بود. در وسط میز دیگر اعضای فامیلی او جا داشتند و ایشان عبارت از دو دختر و دو پسر بودند که در عمر در بین خود ها کمی تفاوت داشتند. این اعضای کوچک عائله فیشر مشغول کارات دستی بوده کسی رسم و کسی تحریر مینمود. من طرفی فرار میگرفتم و مشغول خیالات بس مهم خود می بودم. فیشر برین قناعت حاصل کرده بود که درین غوغای عايله اش کسی نمیتواند آنچه خیالش است در محل اجرا بیاورد اما خودش بالکل در هر نوع قوغا آموخته بود همیشه در سالون نان خوری کار می نمود.

خانم فیشر که همیشه مرا میدید راجع به مادام کار و معلومات میگرفت وضعیت او خیلی ها متأثر معلوم میشد از وضعیت او چنین حس میکردم که گویا خانم فیشر یکی از اقربای قریب مادام کارو باشد. و خانم فیشر از یار پس یاد آوری میکرد.

ما آلمانها در هر جا میتوانیم بخاطر جمعیت حیات بسر بریم درین مسئله انگلیس ها خوب هستند با هر نوع حیات میتوانند مقابله کنند اما در هر جا و در هر موضع رسوم و عادات خودهارا ترك نکرده حتی آنرا اجر میدارند خیلی شایقم که ناز درالمان بوده در شهر میونخ حیات بسر بریم و با عائله خود شبانه دریاخ بریطانیا و در اطراف لب نهر قدم زده. در دره ها گشت و گذار کنم بعد گفت چه لازم است که راجع به این چیزها فکر کرده شود در حال حاضر در عائله عمومی خود بهتر میتوانم حیات بسر بریم.

من این خانمرا خیلی دوست داشتم زیرا هر زمان که مراقم احاطه میکرد برای رفع آن درین جا پناه می آوردم.

در او اخر جنوری يك شب که ناوقت در خانه فیشر آمدم او برایم راجع به ورود خود درین سرزمین چنین حکایه نمود.

آمدن مادرینجا محض برای اینکه حیات ما از خطر معشون باشد بوده و قرار داد شده که معاش اعلی بدهند و بصورت اعلی حیات ما را تامین نمایند بموجب قرارداد مدت بیست سال که گویا تا اخیر عمر است باید درینجا بمانیم. میدانم ممکن نیست که بگذرانند ازینجا خارج شویم.

گفتم: آيا شما میدانید که کار توجیه طور درینجا آمده است.  
گفت: نمیدانم. درینجا ماطوری حیات بسر می بریم که هیچ چیزی از يك دیگری خودها جویا نمیشویم بلکه درین مایرسان کردن ازسابقه يك دیگر معمول نمیشد.

در چنین مذاکره ما مارتین داخل اطاق گردیده گفتار خود را نسبت به ورود او قطع نمودیم مارتین با ما احوال بررسی نموده و بعد بمن نظر انداخته يك وضعیت معنی دار به آهسته گی تمام گفت:

قلب مارتین مامور است که برای شما اطلاع بدهد که مستر ترادی ساعت پنج عصر شما را در جای خود برای ملاقات انتظار دارد و این را نیز گفت که این دعوت برای شما نتیجه خوش خواهد داد و همچنین ممکن است دل تنگی نیز حس کنید لهذا خواهش میکنم که سبب آنرا ازمن جویا نشوید.

( صفحه ۱۹۹ ) ساحة جدید زندگانی ( سال ششم )

گفتار او بی قراری و ضرر بان قلب در من تولید کرد ، وی حالت را درك کرده گفت ،  
مخصوصاً برای شما چیزی با اهمیت نیست و بطور عمومی خاطر نشان میدارم که عموم وضعیت  
به اصول خوبی انجام خواهد یافت .



من نمی توانستم که ساعت پنج را انتظار بکشم .

تمام روز خود را در قصر کوانتیبیلی بسر برده و مجلس عمومی در اطابق کار ما کسک منعقد  
گردیده . ود و عموم مجلس راجع بسا ختمان بندها مذاکره میکردند . پیر میرد خیلی سیاهی خسته  
را دارا بوده از بس خسته گمی آن شدید بود طاقت نکرده بر جوکی بازو دار چرمی تکیه کرد .  
در پهلوی آن ما کس جا گرفته و در اطراف این دو نفر بیشتر از بیست نفر انجنیر های معروف جا  
گرفته بودند و درین زمره پیر از شیورود و معاوش اشطاس محدودی را میشناختم .

مجراهای آب از این سلسله جبال از حیث تکنیکی یک مسئله بس دلچسپ بوده اما در وقت  
خود کارمشکل بشمار میرفت . استعمال کردن این مجراها با اندازه خیلی زیاد کار داشته و خوانندگان  
ما میدانند که درین عصر و درین ساحة جدید چیزی مشکلی در پیش نیست .

اگر شخص ما کس انجنیر نبود اما راجع باین علم یک شخص مقدم بشمار میرفت ، جدیدت  
و اجراءات شخص او مستلزم تمام اجراءات این مملکت بشمار میرفت . شخص او پیش نهاد نمود  
که باید این عمل مهم بزودی خاتمه یابد ، و راجع بر این مسئله شخصی او قرار ذیل اظهار کرد ،  
تمام کمبودی ها و نواقصات باید در کترین اوقات رفع گردیده و تعداد کار پیکران و  
فوة اجرائیه آنها حتماً باید دو چند گردد . و تمام ماشینها و سامانها تیکه در تحت اقتدار ما  
موجود است باید از این کار گرفته و در مسئله اجرائیه ما شرکت ورزد . مقصد عمومی ما این  
نیست که باید دره از آب رها گردد و آب که محصول مذاب شدن برف است منع شود بلکه  
درین صورت مقصد عمومی ما خیلی ها دامنه دار میباشد . و راجع باین مسائل من چیزی نمیگویم  
و تنها راجع باصل دره میخواهم برای شما توضیحات بدهم .

مقصد اصلی ما درین وقت همین است که باید به تعداد و مقدار زیاد اسلحه ولوا زمات حریمی تهیه بداریم  
برای اجرای این مقصد ، ما باید سطح زمین خود ها را قراخ ساخته و در وقت خود آب های دیگر  
دره های همجواریا در بحیره عمومی جریان دهیم . اینست همین مقصد ما را و ادار میسازد که باید مجراهای  
آبها بلند برده به اصول عصری بسازیم .

و قتیکه بنده این فطقی متین شخص کوانتیبیلی را شنیدم متفکر شدم که یازده ملیون نفر این دره  
بذریعه اسلحه شدید ترین مرکز مسلح بوده و خیالات این شخص متین را پیش خوا هد برد چنیکه  
دره اصلی باز گردید همین قشون مسلح بشدت فوق العاده بر هندستان حمله ور گردیده بعد از آن دیگر  
ممالک را استیلا خواهد کرد این سفر حریمی حاضرته این دره بامد هشت از سفر های حریمی تیمور لنگ

خواهد بود . وقتیکه مجلس به اتمام رسید برایم فرصت فوق العاده دست داده همین است که ساعت هم به چهار قریب بود

وقتیکه من داخل میدان عمومی و بزرگ شهر گردیدم نخواستیم که وقت گران بهای خود را درین شهر بیغوغا صرف بدارم بلکه تصمیم نمودم که بدریه راه آهن سفر کنم نظریه این مقصد در راه آهن الکتریکی نشسته شام ساعت پنج داخل احاطه «ترادی» گردیدم .

ترادی خیلی مرا بطور دوستانه پذیرائی ننوده و برایم گفت : من خیلی ها معافی میخواهم در زمان آخرین راه شمارا زدم درین باید تردیدی بیش نباشد که آیات هارا در قبیله نسوان تعقیب مینمود و درین وضعیت شاید حال ما نشستن ما در اتومبیل مینا شد ، ممکن است او در شب آنروز خبر داشت که بجای میس سبت تشریف آورده بودید میس سبت خیلی خوش بنظر می آمد وقتیکه ترادی گفتار خود را به اختتام رسانید قرار آتی بگفتار شروع نمود :

لذا نظر بدین وضعیت غلطی سابقه خود را میخواهم به پوشانیم ما در اینجا مادام «گارو» را با خود آورده ایم و شما میتوانید باو مذاکره نمائید . وقت برای شما زیاد خواهد بود و میس ترادی و عده کرده بودند که ساعت ۹ بجای خود ما را به برند .

من ازین خوش طامعی خود ممنون بوده اما افسوس میخورم که راجع به احوال سابقه چیزی گفته نمیتوانستیم و بلکه در پیش خود خبری جدیدی نداشتم ، که مادام گارو را خاطر جمع بسازم و میس سبت برایم گفت :

مادام گارو از شما چیزی انتظار ندارد اما شما با معکس از و خبری غیر انتظار برده را اصلاح خواهید یافت .

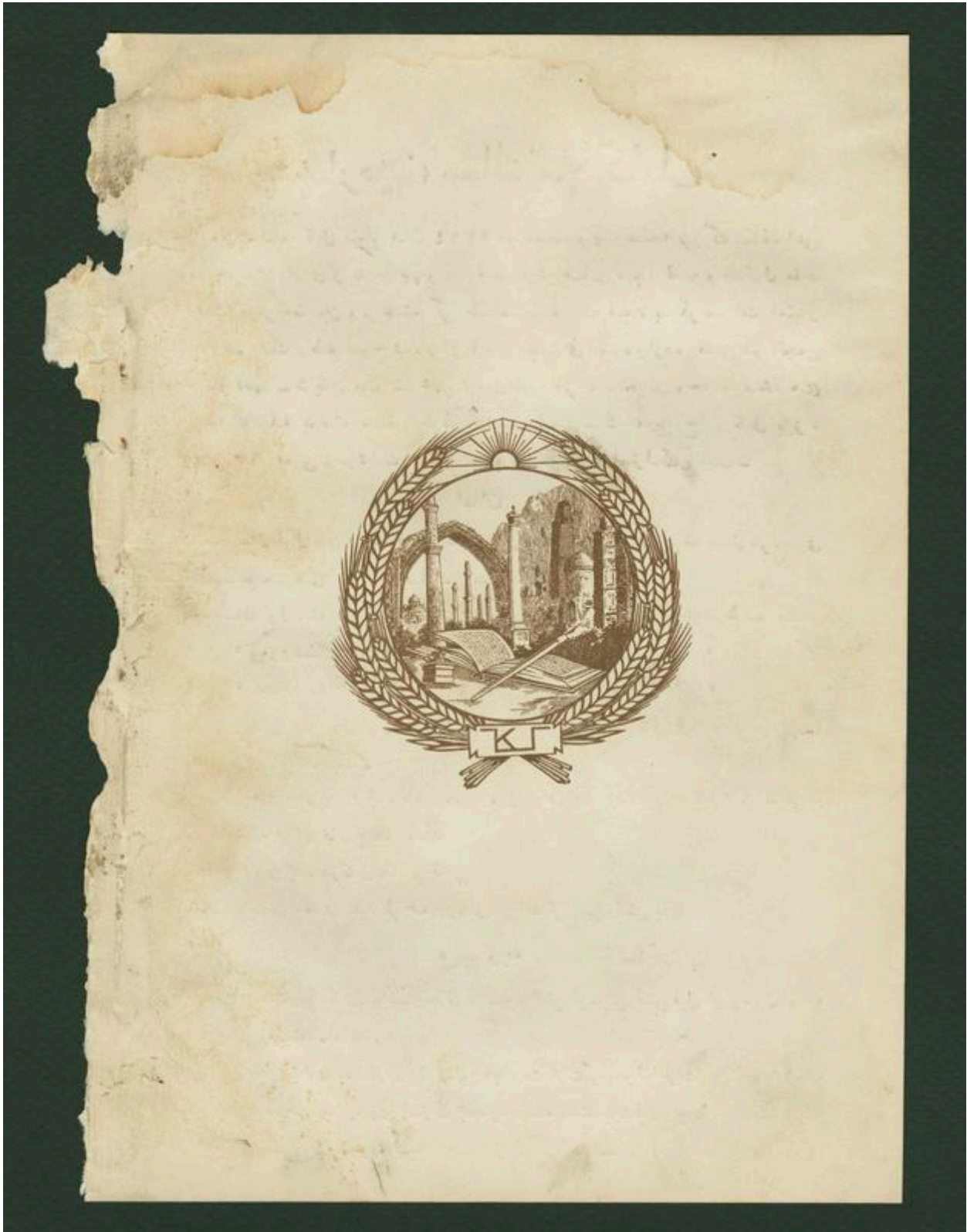
ترادی از دست من گرفته در محق خانه در پیش یک دروازه آورده گفت : مادام گارو شمارا انتظار دارند .

درین وقت من در را کوفته و وی صدای آشترا شنیده گفت : داخل شوید !

مادام گارو و در یک کوچ نرم بست نشسته در پیش روی او کتابی باز بود که معطانه میکرد و درین وقت پیش دروازه خیلی برای مدت کمی انتظار کشیده فهمیدم که در حیات مادام گارو یک تغییرات فوق العاده رخ داده است . سیاهش تغییرات کرده و خیلی ها مقبول و دلکش معلوم میکردید . درین وقت پیش شده دست آن را بوسیده گفتم .











کابل  
نمبر (۶۳)  
سال ۶

**کابل**

\*مجله مصور ماہوار\*

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادب نشر میشود

۱۳۱۵ هجری شمسی - ۲۴ جولائی ۱۹۳۶ میلادی

آدرس: انجمن ادب، جاده ارک

عنوان تلگرافی: کابل انجمن

مخارات: باشہزادہ احمد علی خان

(درانی) مدیر انجمن

اشتراک

کابل: ۱۲ افغان

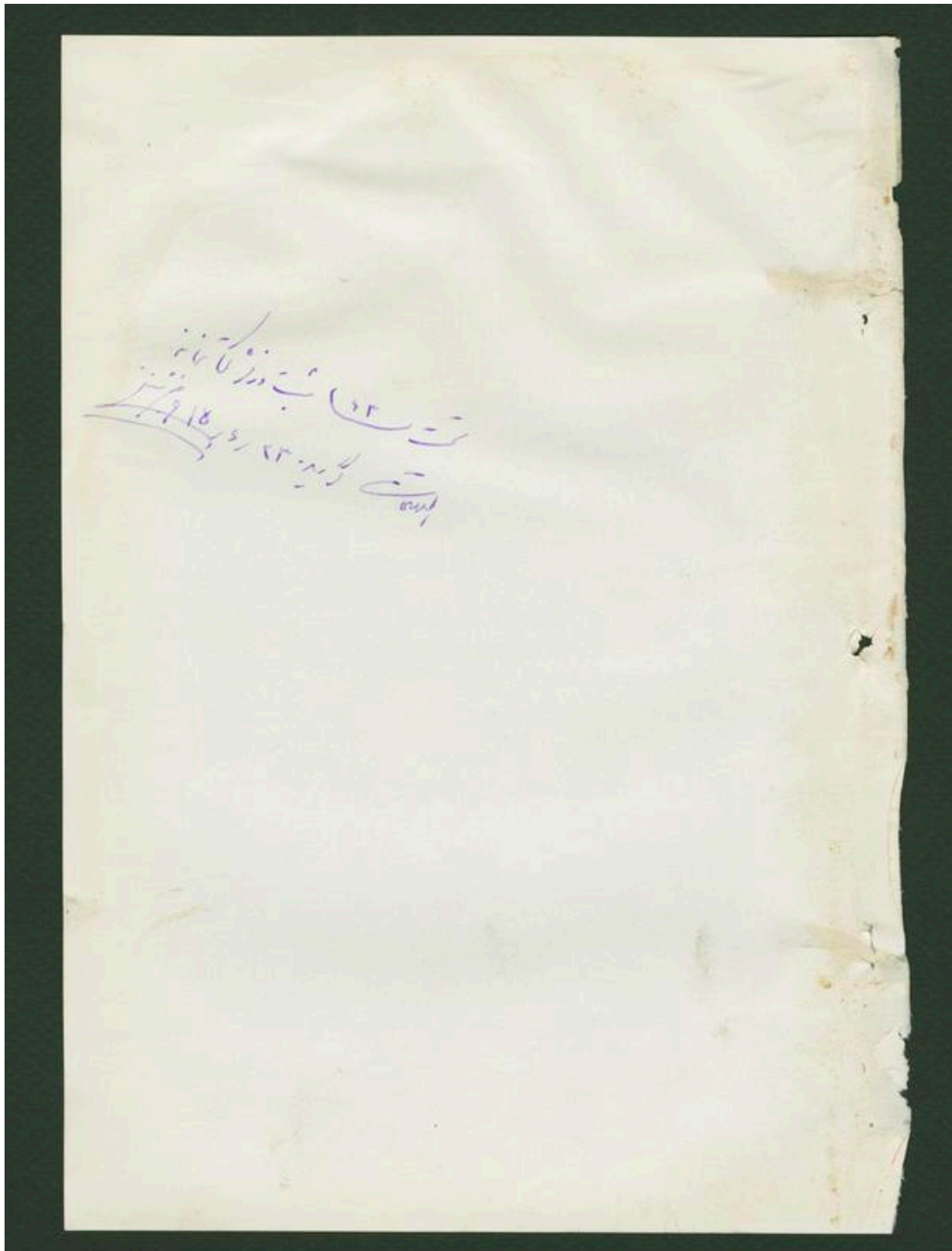
ولایات داخلہ: ۱۴

خارجہ: نیم پونڈ انگلیسی

طلبہای معارف نصف قیمت

فہرست مندرجات

| مضمون                     | نگارندہ                     | صفحہ | مضمون   | نگارندہ                  | صفحہ  |
|---------------------------|-----------------------------|------|---|--------------------------|-------|
| مردم شناسی                | نگارش جناب محمد قدیر خان    | ۱    | کتابیہ آرامگاہ سلطان محمود غزنوی  | ترجمہ جناب سرور خان      | ۹۶    |
| سخندان فارس               | ترجمہ جناب قاری عبداللہ خان | ۱۱   | مزار خواجہ ابوالنصر یارسا در بلخ  | ترجمہ محمد رسول خان      | ۹۷    |
| زنبور عسل                 | ترجمہ جناب عبدالغفور خان    | ۲۲   | درمنطقہ آموی علیا   | ترجمہ جناب عبدالغفور خان | ۹۹    |
| زیری جیست                 | ترجمہ جناب سید قاسم خان     | ۲۷   | تصاویر:   |                          |       |
| مقدمہ در تاریخ آسیای وسطی | ترجمہ جناب محمد قدیر خان    | ۳۷   | قصر صدرت عظمی در کابل   |                          | ۱     |
| شب مہتاب                  | ترجمہ جناب محمد سرور خان    | ۵۱   | ع. ج. علی محمد خان وزیر مختار اعلیٰ حضرت در لندن کہ معاہدہ مودت را با نمایندگان آازونی (جاہر متحدہ امریکا) امضا مینماید       |                          | ۱۱    |
| غزل                       | نظیری نیشاپوری              | ۵۳   | مستغفین لانہ بجان گاو زنبور - دستہ زنبوران یکہ کنندہ - دریک لائمہ زنبور عسل سہ قسم زنبور وجود میداشته باشد - تحولات زنبور عسل |                          | ۲۳-۲۲ |
| >                         | کلیم ہمدانی                 | ۵۴   | مصاحبہ اوپر ستاران مادر زنبور - حجرہ تولد مادر زنبور عسل نیش زنبور کنار کر - جنگ بین دو مادر                                  |                          | ۲۵-۲۴ |
| >                         | جناب قری عبداللہ خان        | ۵۴   | شیرہ نباتی گلہای عمیق - زنبور عسل کردہ کک های گل را جمع و بطرف لانہ میبرد   |                          | ۲۶    |
| >                         | جناب ہاشم شایق              | ۵۴   | جراغ مسی محفظ - چراغ چودنی مشبک   |                          | ۳۷-۳۶ |
| ادبستان فداہار            | نگارش جناب عبداللہ خان      | ۵۵   | تیر تفرہ کوب - شمع دان برنجی  |                          | ۱۵-۵۰ |
| ادبیات پشتو               | حیبی                        | ۵۶   | دیگ بزرگ ہفت جوش - ککشول مسین تاریخی  |                          | ۶۵-۶۴ |
|                           | نگارش جناب غلام جیلانی خان  | ۵۶   | دخمہ منسوب بدخمہ سلطان سنجر - دروازہ  |                          | ۷۹-۷۸ |
| خوشحال خان خٹک            | جلالی                       | ۷۹   | سمت جنوبی حصار بلخ  |                          | ۸۸    |
|                           | نگارش جناب امین اللہ خان    | ۸۸   | خود مطلا  |                          | ۸۸    |
|                           | زمر لای                     | ۸۸   | کتابیہ آرامگاہ سلطان محمود غزنوی  |                          | ۹۶    |





تصویر سده ارت عظمی در « کابل »



## مردم شناسی Folklore

نگارش جناب محمد قدیر خان تره کی

مقدمه . تاریخچه این علم . موضوع آن . اختلاف آن در ممالک مختلفه . نمود محیط طبیعی در ادبیات ملل مسقط بارزۀ مردم شناسی در افغانستان

کلمۀ فولکلور که من آن را مردم شناسی ترجمه کردم مرکب از دولت انگلیسی است Folklore که ( فولک ) به معنی خلق . مردم . طبقۀ عوام و ( لور ) مقابل علم . شناسائی و دانش است . این لغت که در نزد اروپائیا عموماً بهین صورت تلفظ کرده میشود وقتی که در مقابل نظر علما و فضلاء ممالک شرقی برخورد معانی مختلفی ازان گرفتند مثلاً ابراهیم شناسی اولین نویسنده و جریده نگار تور که آن را ( حکمت عوام ) ترجمه کرده بود و اخیراً ضیا کوك آلب فیلسوف و عالم اجتماعی آن مملکت کلمۀ فولکلور را بوزن اینکه پسکو لوزی را روحیات و سوسپولوزی را اجتماعات ترجمه مینمودند ( خلیقات ) ترجمه کرد این ترجمه که فیلسوف مذکور برای لغت فولکلور پیدا کرده بود چون از یک طرف بر طبق ذوق ملی تورک ها پوره مقابیل فولکلور بود و از طرف دیگر مماثلتی با تراجم اسمای علوم دیگر بهم میرساند مقبول هم واقع شده نویسنده ها و فضلاء تورک فعلاً متفقاً فولکلور را خلیقات ترجمه میکنند . گویا ضیا کوك آلب مرحوم چنانکه در ایجاد تعبیرات علمی و فلسفی واجباتاً قنی در آن مملکت پیش آهنگ هم بوده است و اکثری از تعبیرات مروجه لسان کنونی تور که مولود فریحة اومیاشد کلمۀ خلیقات هم در عرفان کنونی تور که از متر و کات دماغی اوست .

درین او آخر فضلی ایرانی هم در ضمن پروژه اصلاحات معارفی خودها با این کلمه بر خورده و در لیست مضومات مجلس عرفانی آن را ( توده شناسی ) ترجمه نموده اند و باز وقتی بنا نشدند محترم آقای یاسمی تکلیف کرده شد در اطراف فولکلور صحبت کنند فاضل موسوف اولاً آن را ( فرهنگ عامه ) ترجمه و بعد از آن تفصیلات دقیق و بکری را در آن زمینه اظهار کرده حق مطلب و مقام را بقوی ادا کرده اند و و بهمرفته نگارنده که از مدت درازی درین زمینه فکر داشتم چیزی بنویسم و حتی در صورت ممکنه کتبی محتوی فولکلور افغانستان تدوین نمایم بعضی نوبت هائی هم حاضر کرده چندین مرتبه با فاضل گرامی جناب گویا مذاکره کردم و اخیراً در یکی دو هفته گذشته که فاضل محترم جناب اعظمی معاون انجمن محترم ادبی هم حضور داشتند جناب گویا همین موضوع را یاد کردند و پس از یک سلسله تبصره ها اینکه دانشندان معزی ایها در اطراف فوائد و اهمیت آن اظهار و ضمناً عقاید بنده هم را اصفا فرمودند فرار گرفت که اولاً مقاله مبنی بر تاریخچه موضوع اهمیت آن در احوال اجتماعی و تاریخی افغانستان نوشته پس بنده و جناب گویا در تکمیل نونهای خود ها که درین باره کرد کرده ایم برداشته در صورت موفقیت کتابی بنویسم ازین جهت است که مقدمه به تحریر این مقاله برداشتم .

باید ناگفته نگذریم که فولکلور را ما ازین جهت مردم شناسی ترجمه کرده تعبیرات نویسنده های تودک را که آن ها هم مرکب از کلمات عربی است و ترجمه نویسنده های ایران را که از ذهنیت مادور است نیندیرنیم زیرا که اولاً حکمت عوام مترجمه ابراهیم شناسی تنها ضروب امثال را در بر گرفته موضوعات دیگر فولکلور را اجمال میکند دوم کلمه خلقیات هم موافق به ذهنیت ملی ما نیست زیرا اگرچه خلق در نزد ما هم تقریباً مردم است اما این کلمه آقدر عام نیست و شاید در ترک مفهوم آن تاملی لازم باشد تا قبیله شود و اینکه مجلس عرفانی ایران فولکلور را توده شناسی ترجمه کرده این تعبیر هم بر طبق اصطلاحات مروجی ما اختصاصی به انسان ندارد زیرا ما کلمه توده را نه تنها در مورد جمعیت انسان بلکه در اشبای دیگری هم استعمال میکنیم و شاید در صورت قبول آن با التباساتی بر بخوریم اما تعبیریکه دانشندان محترم آقای یاسمی از آن گرفته اند یعنی ( فرهنگ عامه ) گرچه لغت فرهنگ و عامه هیچکدام آن جدید و غیر ما نوس نیست اما فراریکه حضرت فاضل گرامی فروغی چندی قبل در محضر یک جم غفیری از فضلی آن مملکت کنفرانسی ایراد کرده بودند فرهنگ را پوره مقابل لغت معروف کولتور قرار داده بودند و امروز این تعبیر در آن مملکت معروف است و شاید شهرت آن تعبیر موضوعه آقای فروغی برای تعمیم تعبیریکه آقای یاسمی درین مورد یافته اند ممد شود ازین جهت ما هم برای این لقبیکه اولین مرتبه است در مطبوعات ما از آن نام برده میشود مجبور شدیم کلمه پیدا کنیم که در اخذ معنی از آن صعوبتی به مطالعین دست ندهد همین بود که ( مردم شناسی ) را مرجع تر پنداشتیم .

### نارنجچه مردم شناسی :

اگر چه از یکسوم قرن باین طرف در ممالک اروپا جمعیت های متعددی تشکیل شده همه آنها دنبال يك يك شعبه مردم شناسی مصروف تتبع و تحقیقات بوده اند مثلا کسی موظف بود ادبیات یعنی اشعار عامیانه را جمع و دسته سنی میسگر داد از اساطیر و افسانه های ملی چیزی بدست آرند و جمعیتی میگو شیدند ضروب امثال اوهام و اعتقادات ، انواع بازی ها و ساعت تیری ها و غیره ملت را جمع نمایند اما در سنة ۱۸۴۶ یکی از علمای انگلستان بر ای او این مرتبه این گونه تحقیقات را رنگ علمی تری بخشیده کلمه فولکلور را استعمال کرد و این موضوع که قبل از عالم موصوف انگلیسی فارای ماهیت ادبی و سطحی بود اخیراً از طرف علمای جرمنی در ان باره تحقیقات عمیقی به عمل آورده شده در اثر وضع بعضی قواعد و قوانین علمی فولکلور را لباس فنی پوشانده و از ان بعد این کار هم مانند قدوین تاریخ از دست محررین گرفته شده بدوش علما انداخته شد یا به عبارتی دیگر درین زمینه هم به تفکرات علمی محررین خانه داده شده «ده تربیتیم جمعیت» علم قائم گردید و اکنون که این علم هم مانند علوم دیگر دارای کتابخانه های خصوصی گردیده در توسعه آن و رفع نواقص مذکور ، اشخاص دارای اختصاص و مجلات متعددی کار میکنند دیگر مجالی نیست که هر کس بدون يك سلسله اطلاعات دقیق و عمیق در تاریخ ، السنه ، علم اقوام و امثال آن ها باین کار دست برتند زیرا این علم هم مانند علوم دیگر طبیعه دارای اصولات معین و مشخص مشاهده و مقایسه بوده از شخص مدقق خود خواهان يك مقدار تجهیزات مهم فنی میباید .

این گونه تحقیقاتیکه تقریباً از يك قرن باین طرف در اروپا رونما شده و يك دسته از مصلحتین ممالک اروپا را در بی کشف عناصر مردم شناسی در بیان وطن دوستی سرگردان کرده است اخیراً در دنیای استشرق هم انعکاسی تولید کرده چند نفر مستشرق را وادار کرد تا هم چنان که سابقاً در تاریخ شرق تحقیقات میکردند . اکنون در مردم شناسی شرقیها هم دست برتند چنانچه قرار یکه تریه شناس تور که بای ابراهیم علاء الدین مینویسد ، یکی از شرق شناسان شوروی ( راد لوف ) تحقیقاتی در اطراف ادبیات عامیانه تور که نموده کتابی در ( ۷ ) جلد نوشته از طرف اکادمی پترسبورگ بطبع رسیده است و نیز یکی از مستشرقین مجار ( کونوشن ) از افسانه ها و خرافات شرق فریب کتابی نمودن و منتشر نموده است .

### موضوع مردم شناسی :

طوریکه در قسمت های اولیه سلسله مقالات عاجزانه فن تاریخ مندرجات شهره های سال گذشته مجله کابل مطالعه میفرمائید در قرون اخیره علمای تاریخ را سودای جمع آوری وثایق تاریخی بیجانیده در هر گوشه و کنار دنیا که مدنیت تاریخی و قدیمی را سراغ داشتند آغاز به حفريات کردند و اگرچه در ضی حفاری و کاوشهای علمی خودشان به نتایج گران بهائی از قبیل دریافت آثار صنعتی و مجسمه های ارباب انواع و آبدات معماری و کتیبه روی برگشتهای نباتات و پوست حیوانات و غیره نوشته شده بود و امانتاهم و اصل گردیدند اما حرص و آرزیکه طبعا انسان برای درك حقائق اشیا و اوضاع نیاکان دیرسرشت خود دارند ایشان را مکلفی به عناصر مادی مدنیت ها نموده و ادار کرد تا درین زردبان هزارپله نی يك پله دیگر راهم بالا بروند درین جاست که گفتند آثار صنعتی و صنعت مجسمه ها و معماری و انشای کتب منحصر به طبقات برجسته و محدودی بوده ، نمی تواند ترجمانی مکملی از سطح تفکر و چگونگی ذوق و درجه تمدن و نمونه اعاشه و کیفیت معتقدات عامه بنماید پس ! چه کردند ؟ شروع کردند به تحقیقات در اطراف ضروب و امثال ، قزاق کوچک حکیمانه ، حکایه ها و افسانه ها ، داستان ها ، تعبیرات در اطراف کائنات و تمام مباحث انسانی ، عقاید دینی ، آئین های مذهبی ، خرافات و باطیل ، آیات عامیانه بدون رعایت قواعد علمی شعری ، انواع بازی ها ، طرز معالجات ، اصول شکار و آلات آن ، تدا بیر غاثلوی اوهام و هر چیزیکه روابط مستقیمی با نفوس عامه دارد و همین جاست که آقای یاسینی نوشته اند که « دامنه علوم را از آفاق به افس کشیدند » ، زیرا میگفتند از تحقیق هر جزئی ازین اجزا میتوان يك برده را از روی حقیقت يك شعبه حیاتی انسان های قدیمه و حالیه برداشت . وقتی که این علم قدری و ثنوی و اعتبار پیدا کرد علما و متخصصین هر شعبه با اصطلاح تنور را گرم دیده نان بختند و ازان در شعب متخصمه خودها استفاده کردن گرفتند ، پرودی هرچه تمام تر درین زمینه هم از اختصاص کنار گرفته کسی فولکلور را از نقطه نظر ادبیات و دست از جنبه تاریخ و برخی از پهلوی اجتماعیات و دست از نقطه بدیعیات و ادبیات و غیره تحت مطالعه و تحقیق گرفتند و اکنون اکثر بلکه تمام کتیبه در زمینه فولکلور نوشته شده با اصول و قواعد علمی يك علم يك شعبه حیاتی را در بردارد مثلا فولکلوریکه از نقطه روحیات نوشته میشود شارح مراتب روحیه و ذهنبه ملتی است که در ادوار مختلفه مدنیت دارا میاشد مثلا دران کتاب حل کرده میشود که فلان ملت در فلان مرتبه تمدن دارای چگونه اعتقاد و احتیاج و چه سطح اخلاق و جهلور نغیلات و آرزو بوده است مثلا وقتی تاریخ عرب را مطالعه میکنیم می بینیم که در ادبیات عرب یعنی در دوره هائیکه ملت عرب به مدنیت های پست تر میزیستند شعرا در زمرة ذهنبت های دیگر شعری خودشان چنان تا بلی بطرف زنان نداشتند که به عشق منجر شود و احتیاجی بوجود آن احساس نمی کردند که زمینه استعاره ایشان گردد و باز وقتیکه مدنیت عرب ترقی کرد شعرا هم مجال یافتند تا باین طرف نیز عطف توجه کنند چنانچه اولین شاعر عرب که غزلی در



بارۀ زبان سرود امرؤالقیس بوده است ( رجوع شود بجلد پنجم مدنیت اسلامی، جرجی زیدان صفحه ۱۰۱ جاب استانبول )

البته میتوان فهمید که هر دورۀ از مدنیت در روح ملتیکه آن مدنیت را بوجود آورده است ( اگرچه همان مدنیت هم مولود روح خود ملت مذکور میباشد ) حوائجی ایجاد میکند که مخالف حوائج ادوار ما قبل اوست و همین است که آن حوائج از نوك خامۀ شعرای آن در صفحه کاغذ رسم میشود به بیند درین زمینه يك مثال حیاتی دیگری را بشما عرضه داریم تا خوبتر مقیاسی برای اهمیت و ولوق این مسئله داشته باشید.

روایت میکنند که روزی داروین در ضمن سیاحت ها بنگه برای تجارب خود در طبیعات دزین افوام وحشی و قحاط تاریکی که تا کنون آفتاب معارف دزان جاها طلوع نکرده مینمود وارد مسکن طوائف و حشبه گردیده برای اینکه معلوم کند که آیا این طوائف از همه زیاده تر بجه احساس احتیاج میکنند؟ آیا تطمین حوائج بدیعی زیاده تر دامنگیر آن ها است یا پوشاندن تن و رفع شدت و سوزنده گی حرارت آفتاب؟ يك مقدار پارچه سرخ که رنگ آن از فرط درخشندگی فریبنده گی داشت یکی از وحشی ها داد و انتظار میرد که این وحشی آیا همین پارچه را در بر کرده و جود همریان خود را از تابش آفتاب محفوظ خواهد کرد؟ یا آن را برای شونه حفظ خواهد نمود؟ بعد از آنکه این پارچه را آن وحشی گرفت بدون اینکه فکری در پوشیدن آن بنماید فوراً آن را پارچه پارچه نموده به وطنداران و اطرافیان خود تقسیم کرد و آن ها همه آن پارچه ها را به گیسوان خود در مقام تعلیق اشیای زینت ولو کس آویختند.

این تجربه داروین هم علاوه ازین که میرساند انسان ها در مراحل مختلف حوائج متنوعی دارند هم چنان نشان میدهد که فکر تجمل مقدم تر از اکثری از حوائج دیگر میباشد پس معلوم است که حوائج بدیعی انسان ها ( که اشعار و ترنات تراوش کرده آن است ) از چندین حوائج حیاتی دیگر ایشان پایه محکم تری دارد.

این بود عوامل روحی ملل که قسمت روحی و ادبی فولکلور هم مولود آن است حالا میتوانید قیاس کنید که در هر رشته از شئون حیاتی همین گونه مبادیاتی وجود دارد که فولکلور ملت را در همان رشته بوجود میآورد.

### چرا مردم شناسی در تمام ملل یکسان نیست؟

ما وقتی تاثیر محیط های طبیعی را در روح بشر مطالعه میکنیم باین نتیجه میرسیم که هم چنانکه زرقیات و مشاغل اقتصادی افوام تابع و مربوط به موقعیت جغرافیائی محیط مسکونه ایشان است هم چنان موقعیت جغرافیائی يك مملکت در روح مسکونین خود مؤثراتی دارد که ابدأ شبیه

به مؤثرات مناطق دیگر نیست و این خود يك امر مسلمی است و شاید هم چنان که حد محدودی که برای این مقاله سنجیده ایم ما را از تفصیلات درین باره باز میدارد محتاج به تفصیل آن هم نباشیم و صرف چیزی که بر ما ایجاب میکنند درین جا بحث کنیم همانا نفوذ محیط های طبیعی است در افسانه ها و داستان ها و ادبیات ملل زیرا اهمال این دو اصل موضوع روی دست ما را ناقص مینماید :

### نفوذ اوضاع جغرافیائی در ادبیات ملل :

اگر بنا باشد بر حسب اصولیکه ( میتولوزی - علم اساطیر ) بدست ما میدهد افسانه ها و روایات و . . . ملل را با تکیه محیط جغرافیائی آن ها مطالعه کنیم می بینیم که مؤثرات محیط طبیعی افکاری زاده در ملل تولید و بدرجه نوالی نسل جزء فطریات ایشان نموده است مثلاً اگر محیط های طبیعی غبار آلود بود مسکونین آن همیشه در افسانه های خود دمه ها و غبار های کثیف را هیاکل هولناکی دانسته ازان افسانه ها میسرایند و قس علی هذا .

ماکس زورز شبیه یکی از علمای میتولوزی آلمان مینویسد : اروپائیان چون اکثر آ مسکونین سواحل هند و مالک ایشان دائماً غبار آلود است لهذا افسانه هائی درین باره جعل کرده اند که خالی از تناسب با محیط های مذکوران نمی باشد مثلاً وقتی غبارها در آب های بحر فرود میاید میگویند غبار مادر بحر است و برای احوال یرسی اولاد خود فرود آمده است و هم او میگوید : اعراب دوره جاهلیت هر جا که کناروان های مال التجاره ایشان تلف میشد میگفتند عامل این اتلاف نه انسان بلکه فضای گرم و آتشن آن جزیره نما است که بعضاً بشکل بلا در میاید : رویهم رفته زورز مذکور امنه بسیاری درین زمینه ذکر کرده است که نشان دامن تمام آن ها از نصب الامین حقیقی مراد ور میکند .

غیر از افسانه ها و روایات در اشعار هم تاثیرات محیط طبیعی بشکل بارزی دیده میشود مثلاً : محیط هائی که فصول منظم ازجه داشته در هر فصل آن یک برده دیگری از جمال کائنات مانند تابلوهای بدیع رسامی در مقابل چشم انسان عرض وجود میکند زیاده تر متهیج احساسات شعری است تا محیط های یک نسق چه مزارع و جنگل هائی که در هر موسم تغییر رنگت میدهند همه و همه الهامانی است که بگوش شاعر فرو خواننده میشود و هم چنان کوه های ز مرد قام و دره های سبز و آبشار های فرارنده زیاده تر در روح مسکونین مؤثر است تا زمین های همسواری سکه عاری از کوه باشد . میگویند ملت فرانسه زیاده تر متقد و ملت جرمنی بیشتر روح ماتیك است این ادعا در نزد علمای جغرافیای بشری بسیار طبیعی است زیرا مؤثرات محیط لازم میکرد که این دو ملت هم چنان بار نیارد که آورد و یا اگر میگویند در همان آوانیکه طریقه ادبی کلا سبزم در فرانسه به منتهای عروج خود رسیده بود در سگات لپند

برق طریقه رومانتیزم را بالا کردند جای آندر غور و مدافه نیست زیرا طریقه رومانتیک  
مبایست از نسومی سرزند که محیط جغرافیائی او زیاد تر با و سفارش تحیل کرده باشد  
و هم چنانست نفوذ ادبیات هندی بر فارسی و خیالی گردانیدن آن .

### صفت بارزۀ مردم شناسی در افغانستان :

البته همه میدانیم که مملکت ما یک مملکت کوهستانی است و القآت محیط جغرافیائی در  
روح این ملت افسانه ها و اشعار و داستان های بس قیمت داری را بوجود آورده است که  
اگر آن افسانه ها و اشعار و داستان ها و امثالهم جمع شود گذشته ازینکه در تدوین تاریخ  
ادبیات ، تاریخ های سیاسی ، مدنی ، اقتصادی و علم اجتماعی ، روحی این ملت و تالیق گران بهای  
برای آیندگان خود ما و جویندگان اوضاع و حالات اجتماعی ما در خارج میباشد ادبیات آئینه  
مارا هم از هر حیث مفید و ممتاز خواهد گردانید یعنی میخواهم بگویم اگر فلنکور این ملت تدوین  
شود و شعرا و نویسندگان ما در آثار ادبی و حصه ها لیکه آئینه بنویسند موضوع خود همان  
افسانه ها را قرار بدهند مانند ادبیات کلاسیک جرمنی ها که مورخین ادبیات مینویسند :

« ادبیات کلاسیک جرمنی موضوعات خود را که ملا از افسانه های جرمن اقتباس کرده بودند »  
دارای مزیستی خواهد بود که از هر حیث ممتاز باشد .

اینک بنا بر همین ایجابات بود که بنده و جناب قاضل گرامی سرور خان گویا عزم کردیم  
که فولکلور افغانستان را تا حدیکه امکان داشته باشد جمع و تدوین بنمائیم و البته تمام اولاد این  
وطن که این آرزوی ما را در صفحه مجله مطالعہ میفرمایند از اعطای معلومات تا جائیکه بتوانند  
برای نیل باین آرزوی ملی یا ما همراهی خواهند فرمود زیرا طبیعی است و سابقین داریم  
که در اشتغال به خدمات خالص ملی که از هرگونه شوائب میرا و غاری باشد انسان بی  
همراه نمی ماند .

موادیکه ما عجلتاً در صدد تهیه آن بوده و ضمناً جمع و تحریر و اعطای آنرا از باقی  
دوستان اران و وطن از نقاط دور و نزدیک مملکت عزیز خود خواهش داریم قرار آتی است :

### قسمت معنوی :

اول : ادبیات

- ۱ : نظم : اقسام شعر ، بحر طویل ، سرودهای متنوعه ملی .
- ۲ : نثر : قصه ، حکم ، معاها و چستانها لیکه در اوقات بی کاری مخصوصاً در شب های زمستان  
دور سنتی ها ایراد میگردد .

دوم علوم :

۱ - طب - معالجه ها تیکه غالباً از طرف زن های سال خورده معمول میگردد . علف ها و اجسار مؤثره در معالجات مذکور . طرز شکسته بندی . برداشتن گلو . بریدن بعل و امثال این ها هر قدر معالجه تیکه از طرف مجربین در امراض معمول است .

۲ - وجود امراض و نا جوریهاییکه مخصوص به بعضی از محلات بوده در محلات دیگر وجود ندارد و یا عدم یک مرض عمومی در یک محل مانند چیچک که در هزاره جات نیست

۳ - معالجات مار . عقرب . غنفل گزیده گی . بذریعه ساویدن بعضی از اجسار و گذاشتن برخی از نباتات در جای گزیده شده .

۴ - نجوم مانند معلوم کردن نصف . ثلث . ربع شب بذریعه ستاره های کناروان کش بروین . ترازوی میزان . رقیق قافله و امثال این ها .

۵ - فلاحت . طرز آبیاری و انبار دادن زمین و بیوند کردن نهال و کاشتن بعضی از حیوانات جهت روئیدن نبات یا اشجار و معلومات دیگر در ستانان در باره نعم گیری از نباتات و نهال شانی و بریدن شاخه ها و خویش آبه آن ها . . .

۶ - تربیه حیوانات . اقسام حیوانات محلی . صورت نسل گیری ازان ها . طرز پرورش چوپه های آن ها غذای مذکوران . حاصلاتیکه ازان ها از قبیل پشم . بر . پوست گوشت . عسل . ابریشم و غیره برداشته می شود . امراض این حیوانات و صورت معالجه آن ها . تربیه زنبور عسل . کرم بیله .

۷ - انساب . شجره دودمان ها . طوائف .

۸ - علوم غریبه از قبیل : رام کردن جن و به سخن آوردن آن در حیثیکه یک مریض جن گرفته را زیر تاثیر در آورده بسر آن ادعیه مخصوصه را میخوانند . رمالی . مارگیری تسخیر حیوانات . فال بذریعه تسبیح . نقل بیل و اعداد ریاضی و امثال آن .

۹ - روانشناسی . عامیانه از قبیل معلوم کردن عوامل نفسی از پیشانی . کف دست و استدلال های عجیبی که از مطالعه سیاهی انسان به عواقب او مینمایند . تشخیص سن حیوانات از دندان آن ها و سال درختان از دوره های نمو سنوی مذکور که میگویند در هر سال اشجار یک پرده بدور چوب اصلی بنه درخت ضخامت پیدا میکند و امثال این ها .

## عرف و مراسم :

- ۱ - اعیاد ، روزهای متبرکه ، بازارهای محلی مانند بازارهای چهارشنبه درهرات و میله های گل سرخ در مزار و جبه ها در کابل و امتثال اینها .
- ۲ - مراسم تولد ، جنازه ، عروسی ها و رسومات قومی در آنها که در حقیقت قانون مدنی هر قوم میباشد .
- ۳ - اقسام بازی های اطفال ، مزدان ، زنان و بعضی از روایاتی که در پیدایش آن ها وجود دارد .
- ۴ - حساب تقویم ، موسم شناسی ، اطلاعات راجع به آثار جوی و نوع باران ها و باران ها .
- ۵ - بقایای اصول حقوقی سلف ، ننوات ها ، حقوق ملی و عرفی راجع به والدین اطفال ، بیوه ها و امثال ایشان .
- ۶ - خرافات و اباطیل از قبیل اینکه اگر در وقت جاروب کردن نوك جاروب بجان انسان خورد باید کمی ازان را برید و الا شخص مصدوم به تهمت ناحق گرفتار می شود و تبر کردن دیک سیاه از بین دو تقر و غیره .
- ۷ - ضرر و امثال و حکم مثل اینکه میگویند ، با ماء نشینی ماء شوی با دیک نشینی سیاه شوی یا اینکه ، کسی که سر خود را به پیش دلاک ابتدائی اصلاح میکند باید در پیش پشه کم باشد .
- ۸ - لطایف مانند اینکه ، میگویند روزی شخصی دلاکی را آورده سر خود را به پیش او اصلاح کرد و قبل از آنکه آغاز به اصلاح سر نماید چون در بین شان معرفتی نبود اجرت اصلاح کردن را یک قران کونه کردند بعد از آنکه دلاک سر را اصلاح کرد و صاحب سر آئینه را بدست گرفته بسوی سر خود نگاه کرد و چندین جا را خون آلود دید و بدون تأمل دو قران در برابر دلاک گذاشت دلاک که قبلا اجرت سر تراشی را با او یک قران فیصله کرده بود علت دادن یک قران زائد را پرسید صاحب سر بجواب گفت این یک قران اجرت سر و قران دیگر مزد حجامت است .

## قسمت مادی :

- ۱ - منازل ، آبدات تاریخی ، مساجد ، طرق و شوارع ، کنار وان سراها ، قلاع ، تپه ها ، انهار و امثال این ها . و قسم و روایاتی که در اطراف تاریخ و ساختمان آنها در بین اهالی

سروج است مثل اینکه اگر از بعضی از معمرین کابل سوال شود که تبه بلخ را چرا به این نام یاد میکنند میگوید در زمان های قدیم پادشاهی بود دارای سربا بی شمار و وقتی از بلخ بسوی کابل عزیمت کرده عسا کر خود را امر کرد هر کس يك يك مقدار خاک را از بلخ ( باختر ) گرفته بکابل ببردند همین است که این تبه در آن وقت درین جا تعبیه شد .

۲ - آیات و ادعیه که در سردرب عمارات نوشته میشود مثل : انا فتحنا . انا مدینه العلم خوش آمدید . شد منور از قدم دوستان کاشانه ام . . . . . و امثالهم .

۳ - نقوش مخصوص ، کاشی کاری ها ، ترئینات سردرها ، ماده تاریخ بنا .

۴ - اساس الیت ، ظروف آب ، ظروف طبخ ، لوازم مهمانی ، لباس پوشاک روز شب ، جواهر و اسباب زینت ، کتد و وخم لوازم رونقن خانه چه از خاک چه از برف و غیره و امثال این ها یعنی تمام آن چیزهاییکه جزء ضروریات خانه میباشد .

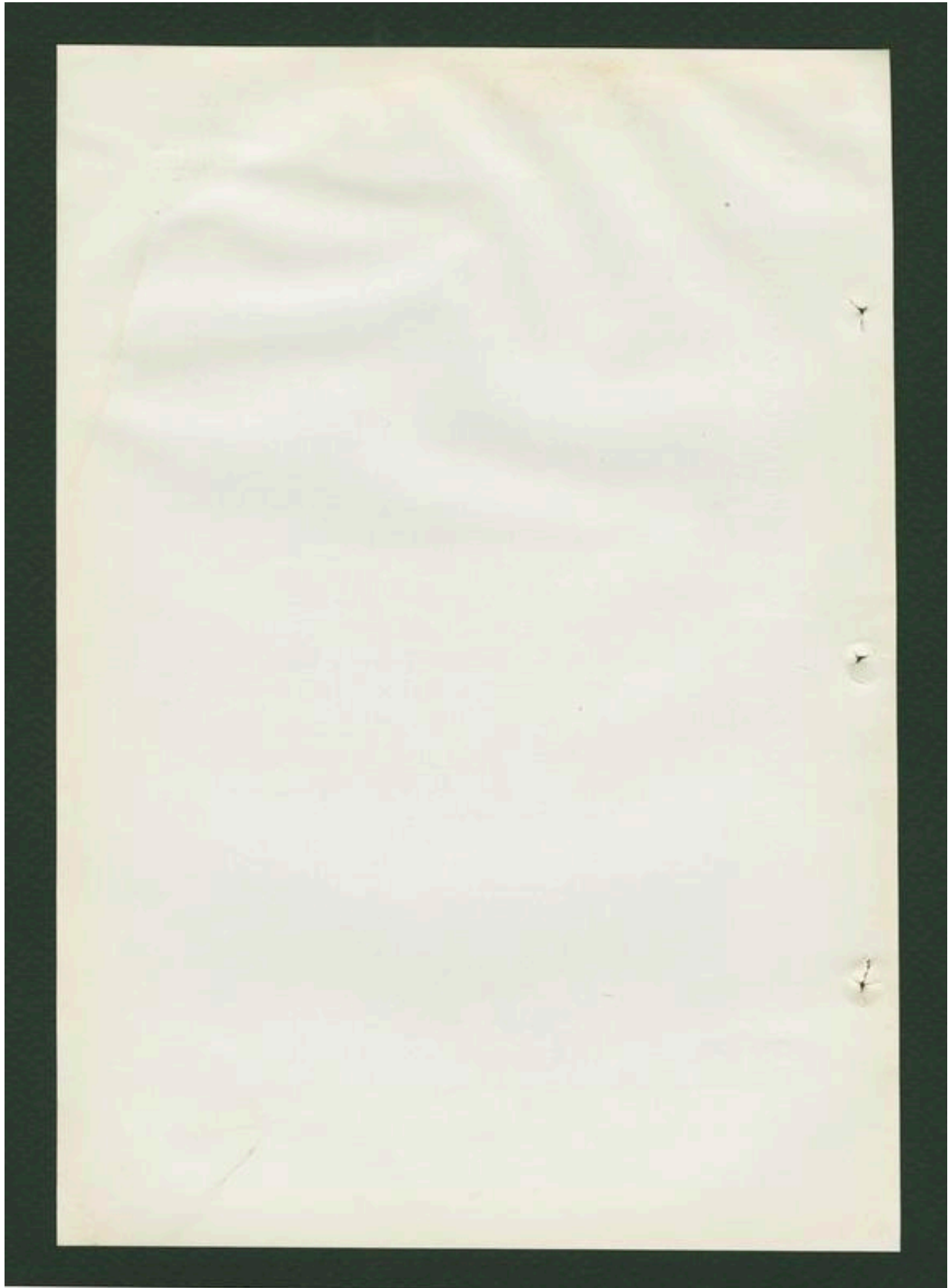
۵ - اسلحه جنگ و شکار ، اسباب درو ، آلات مختلفه دیگریکه در پیشه ها و حرفه سائره بکار می آید از بچه های اطفال ، کتب خطی ، فرامین تاریخی ، یاد کارهاییکه از اجداد باقی مانده مانند بعضی چاقوها یا کارد ها که آن را جزء متبرکات می شمارند .

۶ - پیشه و صنعت مردم از قبیل ، جولانی ، ندافی ، دهقانی دلاکی ، کلالی و امثال آن ها و روا یاتیکه درین زمینه ها وجود دارد مثل اینکه میگویند جولانی از فلان ذات متبرک باقی مانده .

۷ - نقاشی ، رسم ، موسیقی ، آتن های ملی ، دهل های هر نوع که در هر مرحله السی آهنگ آن تغییر میکنند .

۸ - انواع غذا های محلی مانند سبزی جات ، گوشت های طیور و حیوانات مذبوحه چه تازه یا قدید و طرز طبخ آن ها و روا یاتیکه در باب بعضی از طیور ، حیوانات ، حشرات در بین عوام رواج دارد ، غذا های روز های مخصوص مانند اعیاد و عروسی ها و امثال آن ها این است موضوعات مردم شناسی که به بندی ازان ها اشاره شد و میتوان از روی مقایسه فروعات دیگر آن را که بواسطه سبق صفحات از یردن نام آن صرف نظر شد معلوم و مشخص نمود و البته ذوق مندان تاریخ ، ادبیات ، عرف و عادات ، سبیه و اوصاف ملی از تدوین این مواد غیر از خدمت ملی حفظ و سرور قلبی هم در خود احساس خواهند کرد و باید گفت که در زمره ماخذ دیگر بنده جد ول مرتبه آقای رشید یاسمی هم بنا کک کرد .







ع . ج . علی محمد خان وزیر مختار اعلیٰ حضرت در لندن - که معاهده مودت را با نمایندگان دولت انگلستان ( جابری متحده امریکا )  
امضا مینماید



# سخندان فارس

ترجمه جناب قاری عبدالله خان  
ملك الشعرا

## طبقه دوم

طبقه دوم از (۵۰۰) آغاز میکند. در طبقه اول شعر طبیعی و تقریر و تحریر یکسان بوده. نظم بترک دادن وزن بی تکلف تر مطابق بجاوزه می شد. درین طبقه به سبب تعمیم علوم و معارف عمری وسعت افکار و دقت نظر و اقتدار بر سخن بیشتر گردیده کتب بلاغت در زبان فارسی تألیف یافت و نتیجه مداخله الفاز عربی زیادت پذیرفت و صنایع بدیبه الفاظ و معانی را برنگک علمی در آورد و چنانکه مکرر نگاشته ایم استعاره های تازه روی کار آمده در عوض رنگک کج و تنمۀ بلبل منلا که قدما استعمال میکردند رخسار شاهدگی و آواز را مشکر بلبل زبان زد فصیح این طبقه گردید. لکن امور مذکوره محل تغییر از مقصود نشد چه هر یک ازین فصحا در اظهار ما فی الضمیر و حسن بیان دستی داشتند.

خاقانی و انوری و نظامی درین طبقه بسخن آفرینی مشهورند. خاقانی آغاز و خاتمه قصاید بی نهایت خوب گفته و کلامش درین زمینه تأثیر خصوصی دارد. از اشعار اوست:

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| خاقانی آن کسان که برام تو میروند  | زاغند و زاع را روش کبک آرزوست     |
| طفلی که آرزوی ترا زوی زر کند      | تارنج را برد که ترا زو کند ز پوست |
| گیرم که مار جو به کند تن بشکل مار | کوزهر بهر دشمن و کومهره بهر دوست  |

وله

|                                     |                                      |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| نیست اقلیم سخن را بهتر از من یادشا  | در جهان ملك سخن را فی مسلم شد مرا    |
| مریم بکر معانی را منم روح القدس     | نوعروس فضل را صاحب منم نعم الفتی     |
| درع حکمت یوشم و بی ترس گویم کالقتال | خوان فکرت سازم و بی بغل گویم کالصلاح |

نظامی گنجوی بنای سخن را بطرح تازه ریخت و در تشبیه و استعاره رنگین حسن استعمال بطرح داده لطافت و نزاکت را در سخن با منانت جمع نمود. و علاوه بر خسته بی نظیری که دارد قصاید

بسیاری هم گفته . قوه ابتکار او در اصلاح زبان بی نهایت خوب واقع شده لکن در بعض جا سبب تعقید گردید خصوصاً جشن نوشابه که خیلی بزیج و فهم مقصد ازان مشکل است .  
اینک بعض اشعار فردوسی را با اشعار شیخ نظامی بطور مقایسه می نگاریم که فرق واقع در بین کلام این دو استاد ناپک حد معلوم شود .

فردوسی در کون و فساد عالم میگوید :-

دو در دارد این کاخ نیلوفری      که از هر دو در بایست برتری  
یکی در بدنیسا که در آمدی      دگر در که از وی بسر آمدی  
شیخ نظامی :-

دو در دارد این باغ آراسته      در و بند ازین هر دو برخاسته  
یا از در باغ و بنگر تمام      زد دیگر در باغ بیرون خرام  
هدرین معنی فردوسی گوید :-

دو در دارد این باغ بیراسته      که دنیا و دین است از و خاسته  
نه دنیا که هر کس درون آمده      بدین الهی بیرون آمده  
بدنیسا نه تا که بر او قتی      بدینت بهمان تا پدر او قتی  
فردوسی در تعریف خیمه میگوید :-

یکی خیمه داشت افراسیاب      ز مشرق بفریب کشیده مناب  
بسر بر یکی خیمه ز رفت      ز گردون کشیده برو پرده هفت  
نظامی گوید :-

بسر خیمه همچو مشکین پرند      ستاره فشانده بجای سیند  
فردوسی :-

بسر خیمه نور پروین فشان      که پروین فشانده جهان در جهان  
نظامی گوید :-

بسر خیمه همچو زرین چمن      که باشد ز انجم گل و یاسمن  
فردوسی در بلندی نیزه گوید :-

بدستش یکی نیزه ارچند      چو روز قیامت بینا لا بلند  
بدستش یکی نیزه سی ارش      ز خون جگر یافته پرورش

نظامی در تمهید هر داستان از باغ و بهار ، گل و بلبل چمن و ستاره و صفتی ننوده  
مضمون را با ستاره رنگین می سازد و آخر هر داستان را بدگر سافی و ساغر و مینا

خاتمه می بخشد . مثالی چند از تمهید و استعاره های او می نویسیم . در آغاز داستان سکندر میگوید و طرفه جوشی از کلامش ظاهر می شود :-

|                           |                             |
|---------------------------|-----------------------------|
| علم بر ککش ای آفتاب بلند  | خرامان شو ای ابر مشکین برند |
| بال ای دل رعد چون کوس شاه | بخند ای لب برق چون صیقلگاه  |

جای دیگر میگوید :-

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بیا باغبان خرمی ساز کن     | گل آمد در باغ را باز کن   |
| نظامی بیاع آمد از شهر بند  | پیارای بستان به چینی برند |
| ز جعد بفتحه برا نکیز تاب   | سرتوکس مست برکش ز خواب    |
| لب غنچه را کایدش بوی شیر   | بگام گل سرخ دردم عبیر     |
| یکی مزده برسوی بلبل به راز | کدهد گل آمد بهستان فراز   |

در از دواج سکندر ربار و شنک گوید :-

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| دگر بازه بلبل بیاع آمده است | بری پیش روشن چراغ آمده است |
|-----------------------------|----------------------------|

در خاتمه داستان خطاب بساقی میکند :-

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| بهر جا که من مجلس آراستم   | ازان می همه بخودی خواستم   |
| و گرنه پایزد که تا بودم ام | همی دامن لب نیا بودم ام    |
| مبی کوچه آب زلال آمده است  | بهر چار مذهب حلال آمده است |

انوری :- از صاحب کمالان این طبقه در فقه ابتکار و حسن استعاره و جلالت بیان دستی

دارد از دست درمدمح :-

|                       |                        |
|-----------------------|------------------------|
| ای کرده خجل نسیم خلقت | در ساحت بوستان مبارا   |
| گرد سبب بحکم رد کرد   | از خانه دیده تو تیارا  |
| خاک در تو بقر بنشانند | در گوشه فقر تو تیارا   |
| چون نیک نگه کنم ترید  | چر نام تو ز یوری تیارا |

بدیهی است که استعاره موجب لطف و صافیت سبب ایجاز کلام می شود چه اضافت در طبع ترکیب کلمات را بهم می پیچد. لیکن صفای سخن اغلاقی پیدا کرد و متدرجا این اغلاق زیادت پذیرفت. سبک غزل درین طبقه وجود یافت و مطلع و مقصع و تغلص طوری رواج گرفت که دامنه اش تا با امروز کشیده شده است .

فرق نازکی که در کلام این دو طبقه موجود و بدقت نظر معلوم می شود آنست که در کلام طبقه اول سادگی و منات و استواری و دو کلام طبقه دوم لطافت و ملائمت موجود است چه شعرای طبقه اول

در اثر معیشت در صحرا طبع صاف و ساده داشتند که شعری تکلف ازان سر میزد . لیکن در طبقه دوم شعری بار سلطنتی جا گرفت امرا و از باب علم میل بشاعری نمودند و چون طرز معیشت آنها از خوراک و پوشاک و صحبت و غیره خالی از تراکت صنعی نبوده اثر تکلف در گفتار آنها نیز پدید آمد و در نتیجه خصائص طبقه اول اندک اندک از بین رفت .

ترجیح دادن یکی را بر دیگری کنار آزاد نیست چه ذوقها مختلف است بعضی طبقه اول و بعضی طبقه دوم را بسته میکنند فزونی فصاحت را هم بقدر ترقی درین وصف میدانند .

الفاظ قدیمه و محاوره های مخصوصی رایج در طبقه اول بعضی در طبقه دوم قلیل الاستعمال و بعضی بکلی متروک گردید و از آنجمله است کز و کزنی که در عوض کج و کجی شیوع یافت .

ناگفته نماند که در زبان نریمی و سلاستی پیدا شده که تنها ذوق سلیم درک آن میتواند و از حوضه بیان خارج است ، شاهنامه و سکندرنامه هر دو فارسی و هردو شاعر آنها خیلی صاحب کلماته لیکن در الفاظ و سبک کلمه بندی این دو چنان فرق است که گویا هر یک زبان جداگانه دارد .

گرچه شیخ نظامی از گل و بلبل حرف میزند لیکن در کلام او ذوق غزل پیدا نیست بلی سخن فهم میداند که غزل سبک جداگانه دارد . اینچنین در سبک هر یک از متنوی و قصیده و غیره فرقی است که گویی هر یک زبان جداگانه داشته .

درین طبقه شعرا گاهی در اول و گاهی در آخر اشعار ذکرری از تخلص خود میکردند در بعض جا از دیوان خاقانی و انوری آواز غزل بلند میشود .

درین طبقه بعض الفاظ از طبقه اول یادگار مانده که در ذیل مینگاریم .

رامش - فردوسی و غیره بجای آرام و آسودگی و عیش و نشاط ؛ رامش استعمال میکردند

رامشکر ، خنیاگر - در طبقه دوم مطرب ، نغمه گر و نغمه ساز استعمال یافته شاید فردوسی

در یک جا هم مطرب نگفته باشد .

خریو - در طبقه دوم غوغا ، شور ، فریاد و خروش و غیره استعمال شده .

بینواره - > > طعمه و ملامت و سرزنش نیز استعمال شد .

ینغوله - > > گوشه و گنج نیز گفتند .

آزرم - > > شرم ، حیا ، مروت صلح و غیره نیز استعمال یافت .

دزم - > > افسرده ، نمانک اندوهگین ، محزون ، مشغوم ، مستعمل شد .

دزخیم - > > زشت خو ، زشت رو ، بد رو ، بد خو استعمال نمودند .

زئند - > > شمکین و اندوهناک و غیره استعمال یافت .

اھر من - شاید فردوسی بندرت شیطان هم گفته باشد . لیکن درین طبقه شیطان ابلیس نیز استعمال یافت .

سوگند - شاید فردوسی استعمال کرده بعد بدین قسم نیز شایع گردید .  
یور - اکنون بسر و فرزند و جگر گوشه و نور دیده و غیره استعمال یافته .  
پل ، دستان - کند آور ، کرد ، گودر کلام فردوسی و امثال او بکثرت آمده و اکنون پهلوان دلاور شجاع و غیره میگویند .

سنام - در طبقه دوم ساز و یراق نیز استعمال یافت .  
گبهان ، گیتی - بکثرت استعمال میشده و اکنون جهان و عالم و غیره نیز میگویند .  
راد - اکنون کریم ، سخی ، جوانمرد و غیره نیز میگویند .  
کیفر - درین طبقه یاداش و جزا و مکافات نیز استعمال شد .  
کنش - در طبقه اول محاوره عام بوده . اکنون عمل کنار و کردار نیز استعمال یافت .

|             |  |
|-------------|--|
| منش         | بعد ها خو و طبیعت و طینت نیز استعمال کردند . |
| مانا - گویا | مانند ، مثل ، مشابه ، گویا نیز استعمال شد    |
| منکو        | حرم سرا حریم حرمت و غیره متداول شد .         |
| نسا         | جد نیز استعمال کردند .                       |

باره ، هیون تکاور سمند - فردوسی و غیره این الفاظ را بجای اسپ استعمال میکردند لیکن اکنون دیگر الفاظ اصطلاحی شیوع یافته .

دز باره - درین طبقه حصار ، قلعه و غیره عمومیت گرفت .  
سپهد سر لشکر سپه سالار و غیره استعمال یافت .

ازیرا ، ازیراک ، زیراک ، بکثرت مستعمل بوده و درین طبقه - زیراکه - هم استعمال یافت .  
نخسه ، نژاد ، گوهر در کلام فردوسی بکثرت آمده و درین طبقه خانه واده خاندان و اصل نیز استعمال شد .

زاده - درین طبقه نژاد ، عالی نژاد ، صاحب گوهر والا گوهر عالی حسب و الانسب و غیره متداول گردید .

نبرده متروک و بجایش هم نبرد مبارز و غیره استعمال یافت .  
گزار دن و سر گزار دن در کلام فردوسی و غیره شیوع داشته و اکنون گفتن و بیان کردن و پیام ادا کردن نیز میگویند .

چونان ، چونین ، او در ، ایدر ، همی فردوسی بکثرت استعمال کرده و اکنون متروک است .

## طَبَقَةُ سَوْم

درین طبقه غزل سرامی رواج یافته سائر اقسام تحت شعاع آن قرار یافت غزل هم درین مطلع و مقطع محدود گذشت . قصائد بر خو شامد از مدوح و مثنوی بر بیان از حالات عشق منحصر شد و بدینجهت الفاظ رقیق و سخنان شیرین بیان آمده بسیاری از الفاظ باستانی متروک و زبان از ورزش تعبیر باز مانده در شرح از مقاصد کوتاه آمده . لیکن الفاظ بسیاری از طبقه اول و دوم باقی ماند بعضی از بزرگان این طبقه را نام می بریم .

شیخ سعدی شاعر شیرین کلامی است که کلامش تا کنون از حلاوت نبتاده نظم و ترش چنان مینماید که گو یابی تکلف سخن مرزبند حال آنکه همه حکمایتهای ادبی است ترش را شکوه و استعاره اش را لطافتی است که آن بر نظم بر تری جسته و این قوه بیان را بر افروده بر علاوه خیلی محدود و در هشت صفحه مثلا از ده تجاوز نمیکند مانند دایه ابر بهاری و نبات نبات و مهد زمین و کلاه شکوفه و خلعت نوروزی و غیره . غزلیهای عاشقانه او نیز و قومی است که حسب الحال برای یاران و دوستان نوشته . باقی کلام او از قصائد و غیره همه اندر زویند است که از بهر دین و دنیا سودمند است خلاصه شیخ در ادای مطلب اقدار کاملی داشته کلامش بر از شیرینی و فصاحت و خالی از تکلف است . از غزلیات اوست :-

|                               |                                |
|-------------------------------|--------------------------------|
| گلشنان پیرایه بر خود بسته اند | بلبلان را در سماع آورده اند    |
| ساقیان لایالی در طواف         | هوش میفوازان مجلس برده اند     |
| جرعه خوردیم و کار از دست رفت  | تاجه بیهو شاه در می کرده اند   |
| مایک جرعه چنین بیخود شدیم     | دیگران چندین قدح چون خورده اند |
| آتش اندر بختگان افتاد و سوخت  | خام طبعان همچنان افسرده اند    |
| خیمه بیرون زن که فراشان باد   | فرش دنیا در چمن گسترده اند     |
| زندگانی چیست مردن پیش دوست    | کاین گروه زندگان دل مرده اند   |
| تا جهان بوده است جانشان گل    | از سلحدارن خار آزرده اند       |

عاشقان را کشته می بینند خلق

بشنو از سعدی که جان برورده اند

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| معلمت همه شوخی و دلبری آموخت    | جفا و ناز و عتاب و ستگری آموخت    |
| مرا بشاعری آموخت روزگار آنکه    | که چشم مست تو دیدم که ساحری آموخت |
| همه قبیله من عالمان دین بودند   | مرا معلم عشق تو شاعری آموخت       |
| بلای عشق تو بشیاد زهد و بیخ وزع | چنان بگند که صوفی قلندری آموخت    |

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| هرآنکه بر سر کوی مجاوری آموخت      | و گریه عزم سیاحت کنند نه قصد وطن |
| ندیده ام مگر این شیوه از بری آموخت | من آدمی بچنین شکل خوی و قدوروش   |
| در آب دیده سعادتی شناوری آموخت     | چنان بگریم ازین پس که مرد نتواند |

خواجه حافظ - دیوان خواجه تنها غزل است و جز چهار پنج قصیده چیزی دیگر ندارد لیکن غزلیات او حاکی از صدق عاطفه و خالی از تصنعات صنائع و استعاره است و بدین جهت کلام او مقبول طبائع عموم واقع شده . خواجه در ۷۹۱ وفات کرد .

بکد و غزل خواجه برای نمونه نگارش یافت تا از زبان آن عهد قیاسی کنند :

|                                  |                                  |
|----------------------------------|----------------------------------|
| یار باده که ایام عمر بر باد است  | یا که قصر امل سخت مست بنیاد است  |
| زهر چهرنگ تعلق پذیرد آزاد است    | غلام هست آنم که زیر جرح کبود     |
| که این حدیث زیر طریقه تم یاد است | اصیبتی کسنت یاد گیر و در عمل آر  |
| که این عجز و عروس هزار داماد است | بجو دوستی عهد از جهان مست نهاد   |
| سروش عالم غیبیم چه مردها داد است | چه گویم که بیخانه دوش مست و خراب |
| نشین تونه این کنج محنت آ باد است | که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین  |
| ندانت کدرین دام که چه افتاد است  | تر از سکنگره عرش میزند صغیر      |
| که این لطیفه نغم زهر روی باد است | غم جهان بخور و بند من مر از یاد  |
| که بر من تو در اختیار نکشاد است  | رضا بداده بدو وز جبین گره بکشا   |
| بنال بلبل مسکین که جای فریاد است | نشان مهر و وفا نیست در تبسم گل   |

حسد چه می بری ای مست نظم بر حافظ  
قبول خاطر و اعطف سخن خدا داد است

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| یادم از کشته خویش آمد و هنگام بدو    | من زرع سبز فلک دیدم و داس مه نو    |
| گفت با اینهمه از سابقه تو مید مشو    | گفتم ای بخت بخوابی توو خورشید دمید |
| تاج کدوس ربود و کمر کیخسرو           | تکبه براختر شبگرد مکن کابن عیار    |
| ارق فروغ تو بخور شید رسد صد پرتو     | گر روی پاک و بگرد جو مسیحا بفلک    |
| خرمن مه بجوی خرمن پروین بدو جو       | آسمان گوم فروش این عظمت کانتد عشق  |
| دور خوبی گذرا نست نصیحت بشنو         | کوشوار درو لعل اریه گران دارد گوش  |
| بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو | چشم بد دورز حال تو که در عرصه حسن  |
| زردروئی کشته از حاصل خود گناه بدو    | هر که در من رع دل تخم و فاسد نکرد  |
| ور قفای خوری از دائره خویش مرو       | اندین دائره میباش جودف حلقه بگوش   |

آتش زرق وریا خرمن دین خواهد سوخت  
خافظ این خرقه پشمینه پنداز و پرو

درین طبقه بعضی الفاظ قدیمه متروک و بعضی در استعمال باقی . خصوص کلام شیخ سعدی که الفاظ قدیمه بیشتر در آن موجو است و شاید وجهش آن بود که شیخ مانند قدما حکایات وقوسی را برشته نظم در کشیده و بدین جهت الفاظ آنها نیز بر زبان او جریان یافته . چنانکه از اینست ذیل معلوم می شود :-

|                                  |                                    |
|----------------------------------|------------------------------------|
| بدرگاه لطف و بزرگیش بر (۱)       | بزرگان نهاده بزرگی ز سر            |
| بدریا (۲) در منافع بی شمار است   | اگر خواهی سلامت بر کنار است        |
| ز عهد بدریاد دارم همی (۳)        | که باران رحمت بر او هر دمی         |
| تم می بلرز (۴) دجوباد آورم       | مناجات شوریده در حرم               |
| بیانک دهل خواجه (۵) بیدار گشت    | چندان شب با سبان چون گذشت          |
| کنا که دهل زن (۶) فرو کوفت کوس   | بخواند از قفای برهن خروس           |
| فروشو چوینی در صلح باز           | که ناگه در توبه گردد فراز          |
| که چندین ز تبهار و دردم مینج     | که روزدویش از تو کردم بسج (۷)      |
| دی شب آمد (۸) بر سعدی تکلف بنشست | فته بنشست چو بر خاست قیامت بر خاست |
| (۹) ای حکم شرع آب خوردن خطاست    | و گر خون بفتوی بریزی رواست         |
| بگردار بدشان (۱۰) مقید نکرد      | بضاعات مزاجات شان رد نکرد          |

(۱) برزاند است - ۲ - در زائد - ۳ - همی - ۴ - بازیت در میان می و فعل فاصله آمده . ۵ - از الفاظ قدیم است . (۶) فرو زائد آمده . (۷) بسج از الفاظ قدیم است . (۸) یعنی نزد (۹) الف زائد است (۱۰) فک اسافت .



- الا (۱) تا بغلت نخسی که نوم حرام است در چشم سالار قوم  
 \* \* \*  
 مرا همچو تو خواب خوش در سر است ولیکن بیابان به پیش (۲) اندر است  
 \* \* \*  
 نیاورده عامل غش اندر (۳) میان نیند بشد از رفیع دیوان بان  
 \* \* \*  
 منم آن ز یای اندر (۴) افتاده پیر خدا یا بفضل خودت دستگیر  
 \* \* \*  
 برو شکر کن گر (۵) به خر بر نه که آخر بریر کسان خر نه  
 \* \* \*  
 (۶) به صنعا درم طفلی اندر گذشت چکوم کرانم چه بر سر گذشت  
 \* \* \*  
 دو خواهند بودن (۷) بمحشر فریق ندانم کدامی دهنم طریق

اما از الفاظ متروک در کتب قدما سراغ میتوان یافت. تا گفته نماند که روش کلمه بندی در بن طبقه بدل گردیده صفا و رقت سخن بیشتر شد. گوئی ساجه کلام را یک قرن آب زدند و در قرن دیگر رقت و روبر نمودند تا الفاظ موافق بمذاق تازه خیال آنی تقریباً یک قرن پیش بمحل استعمال گذارده آمد.

### طبقه چهارم

پس از قرن نهم انقلابی در نظم پیدا شد چه قاعده است که شعر را در آغاز عهد سبی آن عام و خاص پسندیده از و ذوق می برند و سپس چنانکه مکرر نگاه کنیم تشبیه و استعاره است از اشیا موجوده در دسترس عموم که در هر جا و هر وقت یافت می شود و چون این استعاره برور زمانه بخرج سخنگو رسیده مبتدل میگردد شاعر تازه هم بسخن تازه محتاج است تا چار بجایز و استعاره دقیق و عمیق و بلند و دور از ذهن دست میزند و در نتیجه سخن دقیق و غور طلب می شود و گاهی بی لفاظت هم میگردد.

از عهد شیخ سعدی تا برمان خواجه حافظ شعرای بسیاری ظهور و آنها مجاز های عمده و استعاره های دلکش را بخرج رسانیدند. و چون متأخرین چاره دیگر نیافتند سخن را

- (۱) - الا - (۲) - اجتماع به - اندر - (۳) - اندر میان - (۴) - اندر راند آمده .  
 (۵) - اجتماع به - بر - (۶) - اجتماع به - در - (۷) - بودن عوض بود .

مجاز در مجاز و استعاره در استعاره نمودند و در نتیجه مضمون دقت و تراکمی پیدا کرده مورد تحسین طرفداران این سبک واقع شد. بانی این سبک جلال اسیر و ظهوری وقاسم مشهدی و امثال آنهاست.

این شعرا اصل را ترک داده مجاز را بیش از حقیقت استعمال کردند و مضمون را بر امور خیالی و غیر ممکن منحصر نمودند و از ارباب دولت و عزت و جوائز گرانمایه در پیافته یعنی آفرینی و ناز کعبالی مشهور و این خطاب بر آنها مسلم شد. شاعر واقع گواگر کلامش تا تیری هم داشت از طرف تذکره نویسان ساده گوی لقب یافت مثلاً در ترجمه او نوشتند: « ساده گوست اما خوشگوست یا برقرار قدمار ما را سخن می بیناید » و در نتیجه کلام بر اصلیت خود باقی نمانده قوه بیان ضعیف گردید چنانکه مورد انتقاد مستشرقین واقع شده آنها گفتند: امر شاعری در آسیا بر مضامین بی اصل بنا یافته و زبان آنها قوه اظهار امور اصلی و حقیقی را ندارد.

اکنون مطلعی از جلال اسیر را بطور مثال مینگاریم تا تمام غزل بلکه دیوان او برین قیاس شود.

تاکی از عکس تو آینه گلستان گردد / سوی عاشق نگیی تا همه تن جان گردد

این بیت بسبب ابجازی که دارد طور است که گویی پس از هر لفظی از آن عده از کلمات مخدوف شده و بتدریج شباهت بهم رسانیده که پله های وسطی آن ریخته و از پله یا بین به پله بالا بر آمدن محال نماید و ازین جهت ترجمه آن برای شخصی که اهل زبان نباشد دشوار بوده ذوقی از آن نمی برد البته شخصی که کثرت ممارست داشته باشد دشواری آنرا حس نخواهد کرد مفاد شعر این است:

ای دوست! تو از لطافت گل رخسار، سنبل زلف، فرکس چشم سر و قد... بهار گلشنی و هر وقتی بشوق خود آرائی در آینه می بینی! تاکی ازین لطافت آینه را گلستان خواهی ساخت يك نگاه، بطرف عاشق هم کن که بسیار جوهر قابل دارد تا از اثر نگاه، توتش سراپا مانند روح اعطیف گردد.

از يك کلمه « رخ » شخص بی اصلاح باینهه لوازم گلستان کجایی می برد. گذشته ازین آینه از فتادن عکسی در آن چگونه گلستان میگردد. بلی باعتبار حقیقت غیر ممکن است. معامله مصرع دوم مشکل تر ازین است زیرا جسم چگونه جان خواهد شد آن هم در اثر يك نگاه در خوبی این اشعار جای گفتگو نیست لیکن کلام اصلیت و غیر اصلیتی داشته و این گونه اشعار از آن نبی است. راستست که اکثر مضامین در شعر خیالی بوده مضمون و فوعی در آن کمتر میباشد لیکن خیال هم منضم است به قریب الوفوع و ممکن الوفوع و غیر ممکن و این برر کواران



کمال را منحصر درین دانستند که غیر ممکن را ممکن ادعا کنند و در نزد اینها هر قدر جنبه خیالی در مضمونی بیشتر حسن آن بیشتر بوده این است که این شعر ادر داخل به خطاب من کور نائل شد و در خارج اشعار فارسی مورد انتقاد واقع گردید .

بعضی از شعرا تنها بسبب خیالی غلو کردند و بعضی هر دو سبک را بهم در آمیخته بر تکین کلامی مشهور شدند لیکن در نزد اینها نیز خروج از استعاره و مجاز و تلازم لفظی بنا به خروج از مذهب بوده . . . میرزا صاحب و امثال او ازین دسته اند و اینک چند بیت ازومی نگاریم :

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| چو دردمی نخرامم داشت دست از دامن مینا | اگر این بار می افتد بدستم کردن مینا      |
| بد بیضای ساقی با ییاض کردن مینا       | دو صبح صادقند از یک گریبان سر بر آورده   |
| ز یاد افتادن ساقی بر غلطین مینا       | دو چیز افتاده خوش از بر میخیزان مرا صاحب |

در شعرای هندوئی کشمیری و مرزا یزدانی و شاعر علی و غیره در دسته ناز کخیلان نامه و را ویر و آن آنها بسیارند .

خاطراتی و اتوری قسیده را خاتمه دادند . در طبقه چهارم ظهوری و عرفی و نظیری فصاحت بر جوشی سرودند لیکن اکثر آن بسبب غزل نزدیک است .  
آنها



### مردم آزاری

|                               |                                   |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| آدم صورت به سیرت مار پد است   | از اهل زمانه مردم آزار پد است     |
| خوبست بگل شیوه چون خار پد است | در گلشن کاینات تا خار و گل پد است |

مستغنی مرحوم

# زنبور عسل

ترجمه جناب عبدالغفور خان  
مترجم انجمن ادبی

عسل و موم زنبور شهد ، نسبت بدبکر محصولات زراعتی ، مناطق جغرافیائی و وسیعتری را در بر میگیرد - و زنبور عسل در مناطق حاره و معتدله ، در دشت ها و صحاری ، در کوه ها و میادین ، د بوستانها و باحلافها و بالاخره تقریباً در هر جا یافت میشود - و بچند نسل انقسام پذیرفته ، مثل نسل ایطالیائی - نسل کارنیولی - نسل قفقازی (عکس ششم) - نسل قبرسی و غیره .  
هرگاه زنبور عسل را پادست پندستی مورد استعمال قرار دهند ، خطری مقصور نیست - ولی ساختمان بعض اشخاص چنانست که گاهی علاج فوری را ایجاب میکند - مگر این عقیده که زنبور عسل برور زمان با صاحب خود انس گرفته و او را نیش نمیزند ، بکلی بی اساس است .  
در موسم فعالیت ، اوسط عمر زنبور عسل (باستثنای ملکه یا مادر آنها) (۱) شش هفته میباشند از آنجمله دو هفته را بیان لانه بسر میرود (عکس دوم) و در مابقی حیات ، اگر هوا خوب باشد قسمت زیاد روز را در کشت زارها ، بیان گل و سبزه ، بتلاش شهد نباتی و گرد گلکهای گل ، میکنند

## مادر زنبور

در موسم فعالیت ، مسقمره عادی زنبور عسل ، مشتمل است بر یک مادر هزاران کارگر (زنبورهای ماده عقیم) و چندین صد زنبور نر (عکس دوم) مادر در تولید مثل ، استعداد فوق العاده دارد ، حتی میتواند بدون جوهر شدن ، زنبور نر بوجود بیاورد مگر برای یدایش زنبور ماده و کارگر و مادر ، جوهر شدن شرط است . پس جهت تکمیل خاندان زنبور عسل ، وجود زنبور نر ، و در بنا و تشکیل مسقمره ، پرواز و جوهر شدن مادر حتمی است . اینست که مادر آئنده در رویهای فرح بخش بهار برای انتخاب جوهر از میان صدها زنبورهای نر که بهر طرف در حرکت اند ، پرواز میکند لحظه پس از جوهر شدن ، زنبور تر افتاده میبرد - و همین یک جوهر شدن برای مادر کافی است که بقیه حیات سه یا چهار ساله خود را با انجام وظایف مادری بسربرد .

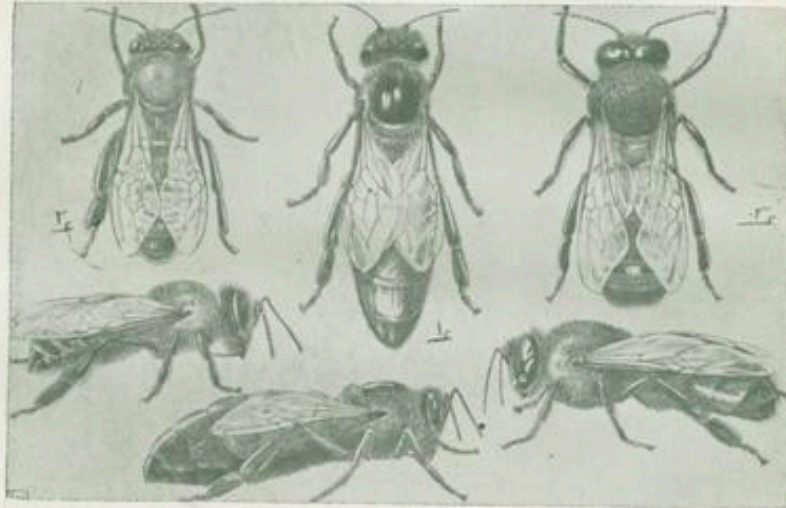
(۱) ملکه یا پادشاه زنبور عسل در البته ، اقوام هر قوم انسان و پستاندارین مختلف دارد - ولی مادرین مقاله بنسبت زحمت و پرستاری که این مخلوق با انسانی نوع خود مندول داشته و بنهام معنی اودان مادری در او مشاهده میشود وی را باسم مادر زنبوران عسل متذکر شدیم . (انجمن)



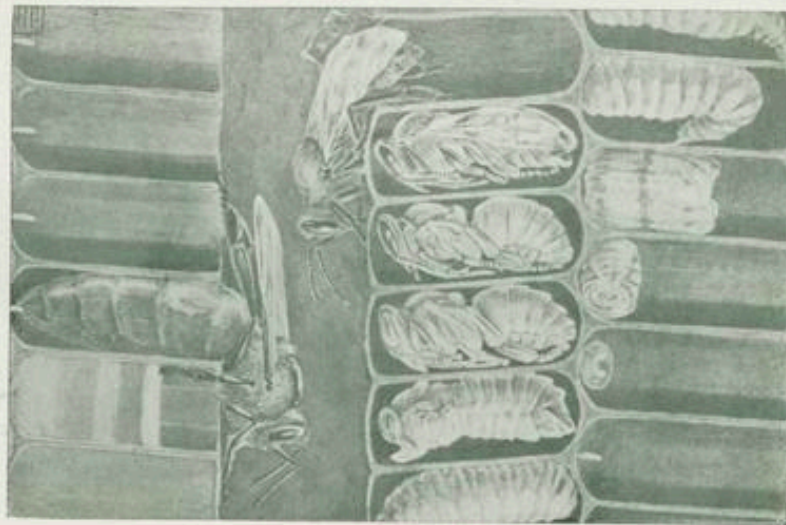
• مستحفظین لانه • بجان گاو زنبوری که بیجا کانه در لانه آنها در آمده است •  
حمله برده بضر ب نیش زدن • اورا میکشند .



دسته زنبوران یکه کشته • لانه را برای تعدیل هوای آن • با بالها یکه میکشند .



در يك لانه زنبور عسل ، سه قسم زنبور وجود مي داشته باشد ؛  
(۱) ملکه يا مادر آنها ( در مركز عكس ) - ۲- گارگر ( بطرف چپ مادر ) - ۳- زنبور نر  
( بطرف راست مادر ) .  
سه عكس يائين ، با ترتيب زنبور نر ، مادر و گارگر را از پهلو نشان ميدهد .



نحوه لانه زنبور عسل ، از زمان تغيم دادن مادر ، تا تولد

مادر بار و پس از عودت به لانه ، شروع به تخم دادن میکند و ممتدراً در تولید تخم میگوید  
حتی وقتی میرسد که در یک روز قریب ۱۵۰۰ تخم میدهد و چندین روز میتواند بهین وضع دوام  
ناید ( عکس ۳ ) .

مادر دو نوع تخم میدهد : - یکی برای تولید زنبور نر ( و جوره شدن در پیدایش این گونه تخم  
تأثیر ندارد - یعنی زنبور هائی که از این تخم بیرون می آیند ، چوچه های زنبور نر ( یعنی از جوره مادر  
نیوده بلکه از جوره مادر مادر می باشند ) - دوم برای تولید زنبور ماده عقیم ( یا کارگر ) و مادر  
آینده . مادر استعداد تولید مثل دارد ، مگر دیگر زنبوران ماده ، عقیم می باشند . مادر در  
الاشه های خود دندان دارد ، ولی دیگر زنبوران ماده ، الاشه های ملایم دارند . کارگران  
در بدن خود دارای کیسه برای جمع کردن گرده های گل می باشند ( عکس ۵ ) در حالیکه  
مادر از این کیسه عاریست . نیش زنبور کارگر ، راست ، خار مانند و قابل جمع شدن است - ولی  
مادر نیش کج و ملایم دارد . کارگر پس از نیش زدن میبرد ، اما مادر چنین نیست . زنبور  
کارگر در ظرف ۲۱ روز بعد رشد میرسد - حالانکه مادر ( که از دیگران بسیار بزرگتر است )  
در مدت ۱۵ یا ۱۶ روز جوان می شود .

برای بوجود آوردن یک مستعمره معمولی زنبوران ، فقط یک مادر کفایت میکند . ملکه برخلاف  
کارگران که ۶ هفته عمر دارد ، از ۲ تا ۴ سال بلکه زیاده تر زندگی کرده میتواند .

### تغذیه زنبوران عسل

پرورش مادر زنبور عسل نیز بعهده زنبوران کارگر می باشد . کارگران ،  
نوزاد هارا صکه هنوز سه روزه نشده باشد انتصاب نموده بز بر پرستاری میگیرند  
و حجره مولد نوزاد را شکسته و وسیع می سازند - و در میان نوزادها مادر آینده را می شناسند  
و ازین وقت بعد در پرستاری و غمخوارئی او توجه مخصوصی مبذول میدارند .

کارگران ، نوزاد های نر و ماده را فقط مدت سه روز از مایع مخصوص و شیرمانندی که از  
غدد های سر زنبور کارگر ترشح میکند ، میخورند ( عکس ۳ ) و پس از سه روز خوراک تغیل  
تر مثل شهد نباتی و گرده گل های گل میدهند - ولی مادر نوزاد را در تمام مدت نوزادی صکه  
جبارت از پنج و نیم روز باشد ، از مایع مخصوصه مذکور تغذیه می نمایند .

با بران از تقریب خوراکی در ظرف دو نیم روز جنس نوزاد تعیین می گردد - یعنی معلوم میشود  
که نوزاد در آینده بصورت زنبوری که عقیم و مالک تمام مشاعر مادری است عرش وجود خواهد نمود -  
یا بشکل زنبوری که مستعد به تولید مثل ولی فاقد سایر مشاعر مادری است جلوه گر خواهد شد .

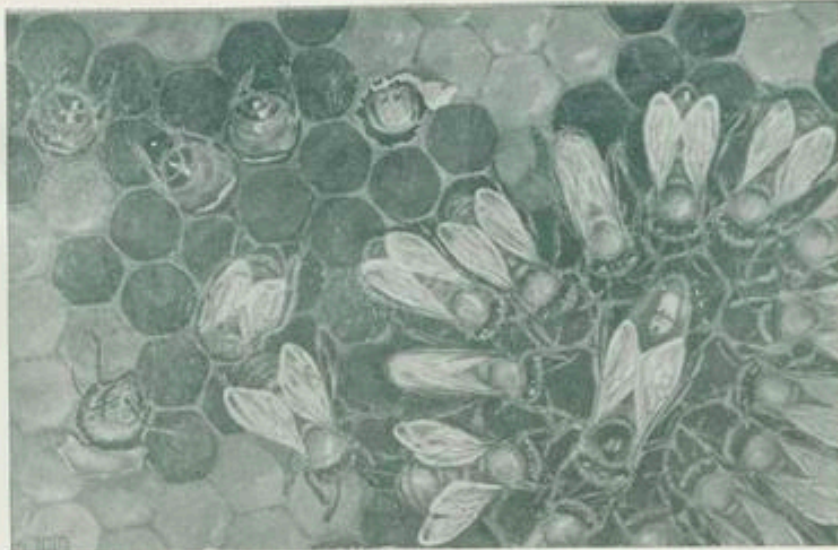
زنبور ماده رقم آخرالد کر ، یا بعبارۀ دیگر ملکه ، ذائقۀ حنیت ما شبن تخم ریزی را اختیار می کند . و تا کنون معلوم نکر دیده که در ادارۀ کردن مستعمره هم سهیم است یا خیر . این ما شبن زنده ، حتی بروای چوچه ها را هم ندارد . نه به آنها غذا میدهد نه برای مستعمره خوراک تهیه میکند و نه در دفاع خاندان خود کمک می نماید . برعکس فرایۀ انجام این وظایف بنام زنبوران کارگر زده شده است .

از مشاهدۀ پرواز دائمی زنبوران از دهن لانه شاید تصور شود که اکثر از قوت و نیروی زنبوران یک لانه در فراهم آوری شیرۀ نباتی و گردک های گل ها و آب بصرف میرسد (عکس ۴) ولی چنین نیست ، همۀ تقویر کاری را که این زنبوران در بیرون انجام میدهند زنبوران درون لانه که هنوز قوۀ پرواز ندارند برای امور داخلی لانه بعمل می آورند . آواز زنبوران داخلی لانه که از خدمات و زحمات آنها نمایندگی میکند در ۲۴ ساعت شبانروز جاریست . قبل از تخم دادن مادر ، هر حجرۀ لانه که تخم در آن گذاشته می شود باید بعدی پاک و صاف شود که بدین روش و چون مادر روزانه ۱۵۰۰ دانه تخم میدهد و از هر تخم در ظرف سه روز چوچه میراید ، بدین حساب زنبوران داخلی موظف اند که در یک وقت از ۴۵۰۰ دانه تخم پرستاری ، و مراقبت نمایند ( ولی این تعداد بتاثر موسم تغییر میکند )

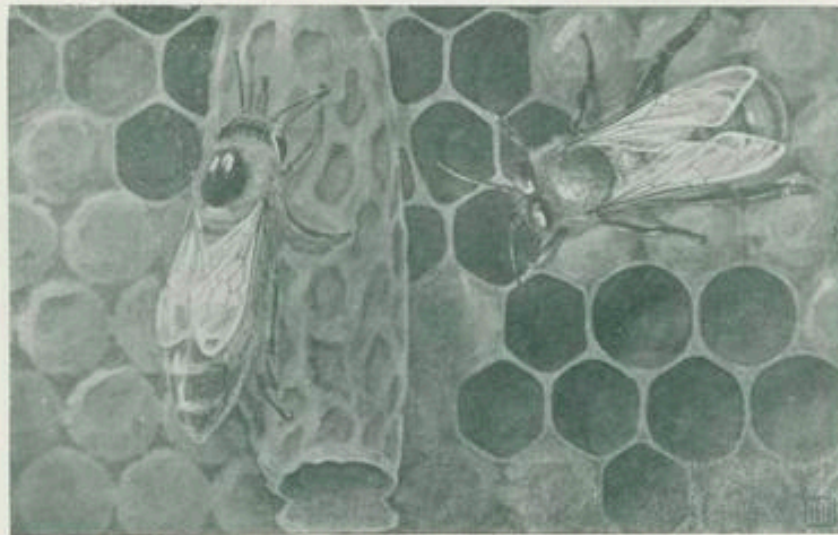
زنبور نوزاد که تازه از تخم میراید بدون دست و پا و نا بینا می باشد و بایستی مدت شش روز با غذا داده شود (عکس دوم) - بدین ترتیب ( زنبوران پرستار از شش جنس مختلف نوزاد ها که هر جنس ( یا هر دورۀ فتوو نما ) خوراک و تکرانی مخصوصی میخواهد ، پرستاری و مواظبت می نماید . یک نوزاد بهر روز شش روز از حیث وزن ۱۵۰۰ چند زیاد می شود و بتا بران بایستی همواره بدان خوراک داده شود . پس از شش روز ، به نوزاد دیگر غذا داده نمیشود - بلکه دهن حجره را باغشای متخلخلی می پوشانند و ازین وقت نوزاد شروع به غوزه ساختن می کنند و تا ۱۲ روز باین عمل ادامه میدهد و ضمناً از حالت گرمی بصورت زنبور جوان کنار گر-میدرآید . بتا برین از زمان تخم دادن تا زمان رشد ۲۱ روز لازم است (عکس ۲) .

وظایف پرستاری بدمۀ بعضی کارگران مستعد است ، و سائرین از هومهایی که خود تشریح میدهند ، حشرات جدیدش منعمی میسازند . صدها حجرۀ جدید برای اندوختن شیرۀ نباتی بکار است . زنبوری که شیرۀ گل ها می آورد ، خودش در حجره نمیگذارد ، بلکه به زنبور پرستار میدهد و او آن را در آن قسمتی از لانه می نهد که محل شهید ساختن آن آغاز یابد .

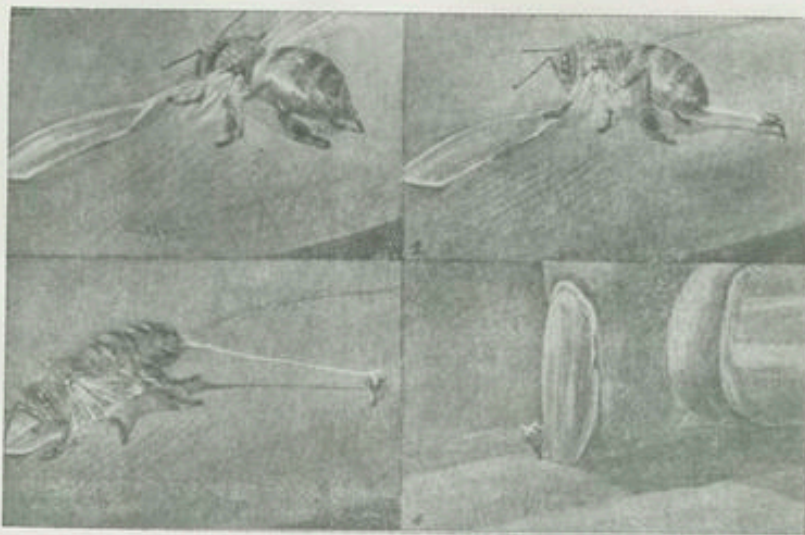




مصاحبه ها و پرستاران مادر زنبور عسل



حجره تولد مادر زنبور عسل



نیش زنبور کارگر چنان ساخته شده که هرگاه بکند فمه بگذرد، حیات خود را هم با آن میازد



جنگ بین دو مادر

کارگران در اطراف آنها حلقه زده مراقب میباشند تا آنکه یک مادر کشته شود -  
و بعد مادر قاتل را (ولو از خود لانه نباشد) ملکه خویش اختیار میکنند.

## تهویه لانه

شیره نباتی که انجم می شود، بقبری آب میداشته باشد که اگر فوراً ذخیره کنند برودی جوش کرده ترش خواهد شد. پساً برین زنبوران، رطوبت زائده را بوسیله یک طریقه اصولی و ماهرانه تهویه، دفع می کنند (عکس اول) زنبوران، یک لانه عسلی که در وسط یک فصل خوب واقع باشد میتواند در شب، ربع مقدار رطوبتی را که لانه در روز ماقبل جذب کرده است، دفع نمایند. زنبوران، درجه حرارت لانه خود را نسبت به اکثریه خانه های عصری امر و زی، بر آب بهتر و دقیق تر حفظ و متعادل می سازند. زنبوران حتی اگر حرارت خارج ۵۰ درجه باشد، می توانند هوای داخل لانه را به درجه معمولی و مساعد برای لانه که عبارت از ۲ یا ۳ درجه باشد، نگه دارند. در هوای گرم و وسط تابستان مستمرات زنبوران مرتباً و اصولاً از طرف یک طبقه زنبوران بکته کرده می شود. زیرا برای تریه چوچه ها و حفاظت نعیم ها ضروریست که درجه حرارت لانه در تمام موسم فعالیت زنبوران، مساعد باشد.

تبدیلی شیره نباتی، به شهد شیرین و مطبوع، علاوه از تبخیر رطوبت زائده مستلزم عملیات دیگر هم است. زنبوران عسل، به شیره مزبور مایه مخصوصی می افزایند تا قند مرکب آن بقند ساده که در نزد گیاهدانان به *dextrose* و *levulose* موسوم است، تبدیل شود. و وقتیکه زنبوران عسل این قند ساده را میخورند، بدون عملیات مقدماتی هضم فوری جذب می شود.

گیاهدانان و متخصصین زنبور عسل، تنها شیرینی عسل بلکه عطر و املاح معدنی و حاصلات نایتروجن دار شیره نباتات را نیز دلیجده و تجزیه کرده اند. و اقسام و الزان مختلفه که هر کدام مخصوص یک گل است در تعلیل خانه های شان موجود می باشند.

## هر چوچه زنبور عسل، وظیفه مخصوصی دارد

چوچه های زنبوران عسل یا کارگران داخل لانه، هر کدام در امور لانه و وظایف معینی را تعقیب می کنند. برخی درجه حرارت آن قسمت از لانه را که محل نعیم گذاری ماندر و محل پرورش چوچه ها است، در حدود ۳۹ درجه فارن هایت نگاه میدارند. این منعتله تقریباً در مرکز لانه واقع و بشکل کردی بوده و جسامت آن بر نفوس لانه و موسم سال تعلق دارد.

بعد از آنکه در يك حجره چوچه زنبور تسل تولد يافت . اين كار گران كوچك . آن را كاملاً  
 ياك وصفا مي كنند . و نوزاد هائي را كه خلقت ناقص و فوق العاده داشته باشند ، تشوونبا نديهند . بلكه  
 اولاً بيرون مي ريزند . همچنين زنبوران مريض و عليل را خارج از لانه ميبرند تا شفا يابند . و نيز  
 هر كار گرا كه در اثني كار ببرد علي الفور بيرون مي اندازند .

و نيكه نوزاد هاهفت روزه الي ده روزه مي شود ، اولين مرتبه در خارج لانه برآمده و عموماً بياضه  
 چندت در اطراف لانه كم پرواز مي كند . و در ضمن اين پرواز طريق استعمال بال ها را آموخته  
 و نيز موقعبت لانه را بجا طر مي سيارند . كار گران كوچك ، موقع ختم و ظايف داخلي بدن  
 لانه مي برآيند و عاقبت الامر وظيفه مدافعه لانه را بدوش ميگيرند (عكس اول) . ( باقي دارد )



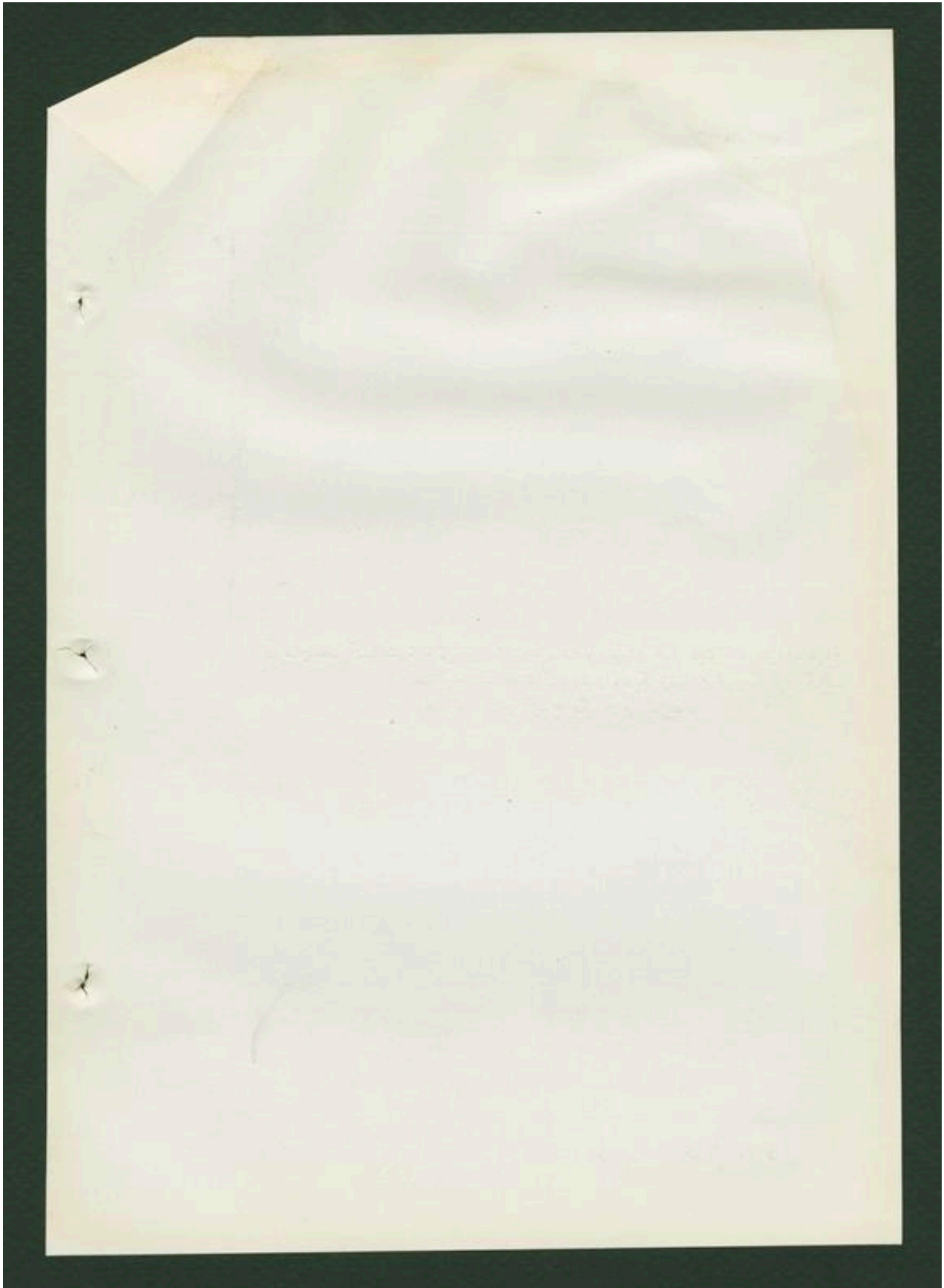
تارسم زبان و شيوه سودي هست      از اهل زمانه چشم بهبودي است  
 هر وقت زبان سراغ سودي دارد      اميد ز آتش است تا دودي هست  
 مستغنی مرحوم



در میان بعضی گلها شیره نباتی خیلی عمیق جا داشته و زنبوران عسل نمیتوانند آنرا استخراج کنند. در اینگونه مواقع منتظر می شوند تا گاو زنبور و دیگر زنبوران قوی آنرا شکاف کنند و متعاقباً ایشان شروع بمکیدن می نمایند.



زنبور عسل گرده کک های گل را جمع و حمل کرده بطرف لانه میبرد



## پیری چیست؟

پنجم کاستون رازو عالم فرانسوی

ترجمه جناب سید قاسم خان رشقی

معنی کلمه «پیری» بر حسب ذهنیکه از آن خارج و باشخصیکه درباره او استعمال میگردد فرق میکنند: خانم قشنگیکه راجع به کدام رفیقه خود حرف میزند و نویسنده که از استاد خویش صحبت مینماید و ماموریکه نسبت به آمر خویش سخن میگوید، نقطه نظر شان در ذکر استعمال کلمه (پیر) با علمائیکه موضوع (طول عمر) را مورد مطالعه قرار میدهند، یکی نیست. از نقطه نظر روح شناسی وهم مطابق فکر عوام، درین مسئله اتفاق کامل موجود است که دوره های حیات همراه وقت فرق میکنند چنانچه (مولی بر) شاعر مشهور فرانسه، بر آن اشخاصیکه در سن ۴۰ سالگی عقب عشق بازی میگشتند، استهزا می نمود، و گویا در آن زمان (قرن ۱۷) اشخاصی را که بالا تر از ۴۰ سال عمر داشتند، در جمله پیرها حساب میکردند حالانکه امروز اشخاص ۶۰ ساله نیز بکمال خوشی در قطار جوانان قبول میشوند! اینهم واضح است که هر قدر عمر دنیا بیشتر میشود، پیر را کمتر اهمیت میدهند بسمیکه امروز در محافل متمدن، نسبت به هر زمانی

به پیران کمتر وقع میگذارند! علت آن نیز، بجز از فقدان احساسات که درین عصر بر تمام دنیا کم و بیش طاری شده، چیزی دیگری نیست. و نیز امروز، در چنان سنی دست مردمان را از کار میکشند و داخل تقاعد میسازند که میتوان گفت در ریحان شباب میباشند و اکثر آنها بعد از داخل شدن در تقاعد داخل حیات عیاشی میشوند. از تمام این شکوک چنین نتیجه میتوان گرفت که تا هنوز يك تعريف علمي برای پیری بدست نیامده. ولی یقین است که آنوقت خیلی نزدیک شده که چنین يك تعريفی بدست بیاید.



عمر انتهائی انسانها تقریباً ۱۱۰ سال و عمر طبیعی ۸۰ سال است، اما عمر انتهائی و عمر طبیعی را با هم مخلوط نباید کرد چه عمر طبیعی روز بروز اضافه شده میرود.

اگر به احصائیه ها نظر بیندازیم چیز عجیبی مشاهده میکنیم و می بینیم که در اشخاصیکه عمرشان زیاده تر است، مرگ کمتر اتفاق می افتد تا در اشخاص کم سن تر؛ چنانچه در جمله ۱۰۰،۰۰۰ مولود، متجاوز از ۱/۱۰ آن در سال اول فوت می شود. در ۴۰ سالگی يك ثلث و به ۶۰ سالگی نصف آن



تلف شده میباشند . این مسئله قابل ملاحظه است که زن ها نسبت به مرد ها زیاده تر عمر میکنند :

مثلا در فرانسه عمر متوسط مرد ها تقریبا ۴۵ سال و از زن ها قریب ۴۹ سال میباشد . پس دختر جوانی که با پسر همسن خود ازدواج مینماید ، حق دارد که از شوهر خود ، وصیت نامه رسمی نسبت به جگونیگی میراث حاصل نماید . و از اینجا است که در يك تعداد مساوی مردان و زنان متاهل ، عده بیوه ها نسبت به مردان زن مرده ، بیشتر میباشد ، قطع نظر از اینکه از نقطه نظر روح شناسی ، زن ها نسبت به مرد ها زیاده تر استعداد تحمل تنهایی و بیوگی را دارند . زیرا مردان زن مرده ، یا با قسام مختلف تلف میشوند و یا دوباره تاهل اختیار میکنند . این را هم باید اضافه کرد که در زمره حیوانات انسان از همه بیشتر عمر میکنند . اما نمیدانیم علت آن چیست ؛ زیرا تا امروز هیچ يك رابطه ما بین طول عمر و کدام یکی از کوائف علم الحیاتی کشف نشده است . و نیز اطلاع نداریم که بچه سبب ، زاغ طوطی ، و بعضی ماهی ها و غیره بیش از سایر حیوانات زیست کرده ، عمر شان تا صد سال هم میرسد ؛ بالمقابل معلوم میشود که هر عمر از خود يك نوع امراض و عوارض دارد که يك قسمت از اعضاء مختص است مثلا اطفال از امراض روده و معده می میرند ، جوانان بیشتر از ناخوشی شش

تلف میشوند و بالاخره پیران از اثر امراض قلبی سرد و چارمرگ میگردند .  
 این ملاحظاتی که ( زان روستان ) طبیب و عالم معروف فرانسوی  
 در کتاب خود موسوم به ( از جوان تا پیر ) آن را تلخیص نموده ، اگرچه  
 نسبت به رفتار پیری اطلاعات سودمندی را ارائه میکند ، اما نه تاریخ آن  
 را روشن میسازد و نه علش را نشان میدهد . پس باید به بینیم که حکمت  
 امروزه ، درین زمینه ، چه معلوماتی را بجا ارائه مینماید ؟

تجارب مختلفه مخصوصاً تحقیقات ( الکسی کارل ) و ( ای - ایچ ایبلنگ )  
 که هر دو نفر از اطبای مشهورند ، یک خاصیت عجیب انساج بدن را  
 روشن ساخته است . هرگاه ، انسان تکه های دل ، جگر ، شبکه چشم ، پرده  
 سوراخ بینی ، غده زائده و غیره را مورد مطالعه قرار داده ، در یک محل  
 مخصوصه بگذارد ، اشیای مزبور فنا ناپذیر ثابت میگردد . از این تجربه  
 انساجی معلوم میشود که « مسئله مرگ تنها مربوط به خرابی ( سلول )  
 (۱) ها نبرده مردن یک کیفیت اجتماعی یعنی بسته به نقصان مجموعی اعضا  
 بدن میباشد . »

بنابراین ، چون زندگی اساساً در اجتماع فنا پذیر عناصر فنا ناپذیر مضمحل  
 است ، پس حرکات عمر بسته به قوی شدن یا ضعیف گردیدن اجتماع

( ۱ ) سلول اجزای خردیکه بدن از آن تشکیل یافته .

تضوی مزبور میباشد. (هربرت اسپنسر) طبیب تجربه پسند انگلیس،  
که نظریه اجتماعی خود را بروی يك تشبیه قرار داده، جوامع بشری را  
با ابدان انسانی مقایسه کرده است. ما از نقطه مقابل داخل موضوع شده  
برای روشن ساختن مطلب خود، ابدان انسانی را بمنزله جوامع قبول  
میکنیم و می بینیم که جوانی يك جامعه (و یا بقرار تشبیه ما جوانی يك  
بدن) مربوط به انضباط، انتظام، ارتباط و پیوستگی افراد آن میباشد  
در جوانی انتظام بحد کمال موجود بوده، با لمقابل پیری شروع بی نظمی است.  
از اینقرار معلوم میشود که برای معالجه این بی نظمی و اقدام به تجدید  
جوانی انسانها که از ازل تمام دنیا آرزوی آن را دارد، شناختن علل بی  
نظمی مزبور کفایت میکند (دیکارت) فیلسوف مشهور، در قرن ۱۷  
بفکر افتاده بود که تفکرات و قوای فلسفی خود را بطور مصنوعی تعدید  
بدهد. چنانچه در یکی از مکاتیب خود بنام «هیوگنس» نوشته بود  
«موهای سفیدی که به آمدن عجله دارد، مرا خبردار میسازد که دیگر  
هیچ مطالعه نکنم مگر وسائل به تعویق انداختن موهای مزبور را و حال  
فقط بهمین کار اشتغال دارم...» اگرچه دیکارت درین موضوع هم بمثل  
بسا موضوعات دیگری که دست زده بود کامیاب نشد، اما حق ابتکار او  
درین رشته ثابت است و (مچینکوف) هم که چندی بعد درین راه صرف مساعی

کرد در واقع پیروی افکار دیکارت را می نمود . مسئله درین نیست که مدت زندگانی را باید تمدید داد ، بلکه لازم است بمقابل وقت وضعف سلولها وانساج که عبارت از پیری باشد ، مبارزه بعمل آورده شود . و همین مبارزه باید برای رسیدن بمقصد کفایت بکنند . زیرا ( پدشا ) عالم مشهور زندگی را بقرار ذیل تعریف نموده است :

« زندگی مجموع قوایی است که بمقابل مرگ مقاومت میکند » پس باید کشف کرد که مرگ چگونه برضد ما عملیات مینماید ؟

اولتر از همه ، لازم است از خود بپرسیم که آیا درین اجتماع شدید ، که حیات یک بدن را تشکیل میدهد ، خود همین اصول اقتداریکه مسبب اجتماع مذکور میباشد ، در جریان عمل یک قسم تغییری را در محیط داخلی ویا بعبارت دیگر یک نوع تسمیم خود بخودی را بواسطه خود محصولات عملیات مزبور ، در محیط داخلی فوق الذکر بوجود نمی آورد ؟

سپس ، باید خاصیت ترشچی آن غد دی را مورد مطالعه قرار داد که موادی موسوم به ( هور مون ) از آن ها ترشح کرده به تمام جهازات وجود منتشر می شود و تاثیر فوق العاده بر موازنه حیات دارد هر کس عملیات معروف « پیوند زدن » را شنیده خواهد بود : وقتیکه مواد ترشچی مزبور در یک

بدن کمبود شد، آن بدن پیر میشود. و هرگاه کمبودی مزبور بطریق مصنوعی تلافی کرده شد، بدن فوق الذکر سر از نوجوان میگردد. اما برای چه مدتی؟ تمام مسئله در همینجا است: ضد این واقعه نیز امکان دارد. یعنی ممکن است بعضی اوقات در بدن مواد مخصوصه مذکور از اندازه لازمه اضافه ترشود: اگر این وضعیت دوام بکند، یری نخواهد گذشت که همان مواد بیک دواى طبی تبدیل خواهد یافت. و همچنانکه اکثر اوقات لازم میشود، مقدار کمبود (هورمون ها) به بدن داخل کرده شود، همانقسم ممکن بعضاً، کم کردن آن هم مفید واقع گردد. و نیز بعضی تصور میکنند که طول عمر زنها (نسبت به مردها) که در بالا بآن اشاره کردیم، بسته به همین است که زنها نسبت به مردها کمتر احتیاج به صرف کردن ترشحات غدوی دارند.

در حقیقت، تحقیقات امروزه دانشمندان علم زندگانی (بیولوژی) نیز در همین دو رشته فوق متوجه میباشد: چنانچه دسته اولی نظریه دارد که جسم انسان را بوسائل ممکنه طوری مجهز باید ساخت که در آینده سموم عمر بآن صدمه رسانده نتواند و آن را اصول تولید معافیت و ترزیق خون «سیرولوژی» میگویند و دسته دومی سعی مینماید که برای جسم قوای جدیدی تهیه بکند (و آن را اصول تقویه غدد «آندو کرینولوژی» مینامند).

از این تشریحات علمی که از نقطه نظر علم حیات راجع به رفتار ضعف پیری داده شد، میتوان یک کیفیت روحی بسیار مهمی را استخراج کرد که ارزش و اهمیت معنوی عمر از آن بخوبی روشن میشود:

اگر بنظر دقت دیده شود نوع بشر خاصیت عجیبی را از خود نشان میدهد که در دیگر حیوانات نظیر آن راهر گز نمیتوان یافت و آن اینست که تکامل عضوی (جسائی) انسان با تکامل فکری او بطور موازی نمیشد چنانچه حتی در موقعیکه جسم پیر میشود، دماغ، هنوز خود را تقویه و کسب انشراح میکند. مثلاً موهای سفید دیکارت اگر چه اسباب اضطراب او شده بود اما بفکر او صدمه نرسانده و مانع فعالیت آن نشده بود. حتی عمر بعضی خصائص و بعضی قوایی را با خود میآورد و انسان را دارای آن میسازد که مخصوص خودش است و پیش از رسیدن همان دوره معین (عمر) گاهی انسان مالک آن شده نمیتواند مثل ثروت، احاطه، قوت عقل، وسعت معلومات، اطمینان در محاکمه و غیره. باید دانست که بعضی جوامع ابتدائی که در شکار و جنگ فقط قوای جسمائی را موثر می شناختند، پیر مردان را از سبب قوه کم و بتحلیل رسیده شان، بی فائده تصور میکردند. برخلاف بعضی جوامع دیگر، که آنها هم ابتدائی، ولی نسبت بجوامع فوق الذکر هوشیارتر بودند، پیران

را احترام میکردند، و آنها را بمنزله مجسمه های عقل و تجربه زندگی می دانستند و هادی خویش قرار میدادند. راجع به جوامع جدیده باید ملتفت بود که جوامع امروزه هیچ مجاز نیستند که از قیمت ممتازه و استفاده بی نظیری که از پیران گرفته میشود، انکار نمایند بلکه همه جوامع را لازم است این طبقه را که مورد تجارب و فائع بشری واقع شده و باقوت فکری وارد مرحله عقل و ضبط نفس گردیده اند، احترام بگذارند: مثل سقراط افلاطون، ارشمید، بوعلی، تیسین، سعدی، سنائی، خوشحال خان وطواط، فردوسی، میکال آنژ، نیوتن، بوفون، کانت، ولتر، هوگو، و غیره مردان بزرگ و معمر که نبوغ و افتخارات شان نیز مرهون عمر دراز آنها میباشد.

شاید تذکار این حقیقت مهم تاریخی و علم الحیاتی در چنین عصری که انسانها خود را بدرستی نمیشناسند و در میان جوش و خروش و جنبش زندگی جدید می خواهند، نظام طبیعی و ارزش اشیا را منقلب سازند، بی فائده نباشد. درست است که نبوغ (مخصوصا در فنون) همچنانکه در پیری بوجود آمده میتواند در جوانی هم امکان دارد لیکن نبوغ یک چیز استثنائی بوده و حقیقت اینست که فنون باوجود پیدشرفت روزافزون خود، روزبروز

بیشتر محتاج به تجربه و معلومات نسبت به خود و عالم میباشد. و نیز واضح است که ترقی و پیچیدگی فنون عملی و افزونی معلومات در هر علم، روز بروز تهیه طولانی تری را ایجاب و موفقیت مبتدیان را به ایجادات تقریباً ناممکن میگرداند. پس هر قدر که علوم و فنون ترقی میکنند این امتیاز فکری پیران هم بزرگتر شده میرود. و شاید دیری نخواهد گذشت که درازترین عمر هم برای ایجاد چیزهای تازه و اجرای عملیات اختراعی کفایت نخواهد کرد.



### سعی و عمل

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| سعی و عمل اخبار می باید کرد | تأکید حیات کار می باید کرد  |
| کر عقل بود حکماز باید کرد   | از تبلی که مراد نش باید گفت |

مسئقنی مرحوم





چراغ مسی مخطاط بخط کوفی که از یک مغارة واقع در سه کوه مربوطه علاقه سریل  
دستیاب شده و به موزه مزار شریف موجود است .



جراغ چودنی مشبك صنعت رنخته گری قرن ۱۰ هجری در موزه مزار شریف .

## مقدمه در تاریخ آسیای وسطی

- ۱ -

ترجمه جناب محمد قدیر خان ترکی

کنفرانس بایان آفت خانم .

بایان آفت معلم تاریخ فا کولته تاریخ و جغرافیه تورکیه در محضر اعضای کنفرانس تاریخ تورکیه کنفرانسی ایراد نموده بود که بواسطه ارتباط آن با تاریخ قدیم مملکت ما کنفرانس مذکور را ترجمه نمودیم و چون لازم بود مواخذه کنه آفت مد کوز در ذیل ستون های هریخت نشان داده است هم نشان میدادیم ولی ضیق صفحه مقاله ما را ازین مأمول ما باز داشت ، تصور میکنیم هم چنان که آفت خانم در تدوین این کنفرانس زحمات زیادی را بر خود هموار نموده بهمان اندازه مطالعه آن جهت اصلاح از قدیم ترین دوره های آسیای وسطی مفید خواهد بود . محمد قدیر بر توه کی

### خانم های محترمه و آقایان محترم !

در صفحات اولیه کتب تاریخی که ما آن را در مدارس میخوانیم و این چنینکه بیستم ما بر میخورد چگونه گوی مرور ایام و فرونی است که از عمر این کره خاکی سپری شده است ، این مسئله ما را وادار میکند که از اولین مرحله زنده گنی بشر و اولین طبقه انسانی و اولین جائیکه برای نفعین بار مسکن بشریت بوده است اطلاع داشته باشیم و تجسس درین زمینه به مرتبه اول ایجاب میکند که از زنده گانی و تاریخ تکامل زمین تا وصول آن بحال سکرویت هم اطلاعی بگیریم زیرا چون حیات انسانی مربوط به خاک ، آب ، هوا و . . . است لهذا تا زمانیکه از ماهیت کرویت زمین و ادواری را که زمین بسوی تکامل بیموده و باین حال واصل شده است دارای یک سلسله معلومات علمی باشیم معلومات تاریخی ما از اساس خراب بوده بالتبعه فوائده منصوره ازان گرفته نمی شود .

من بر حسب ایجاب و مساعدت وقت از تقریفات سائره ادوار تکامل زمین صرف نظر کرده صرف خواستم بهمان نکات و واقعاتی اشاره کنم که پس از کرویت زمین در سطح آن رو داده است و گمان دارم همین نکاتی که من دریابتم بآن اشاره میکنم برای فهمیدن بعضی مسائل معضله تاریخ راههای سهل تری را سانشان خواهد داد .

رقعا معلوم است که زه ثولوکها ( علمای طبقات الارض ) تاریخ زمین را به پنج دوره بزرگی که یکی آن از دیگرش بکلی مختلف است ارجاع میکنند و قدیم ترین آن دوره ( Aroheeme ) است و در همین دوره است که بعضی از قطعات خاک از آب برآمده اولین قطعات خشکه را بوجود آورد و امتداد این دوره را میتوان صدها میلیون سال تخمین کرد و ادوار بنگه بعد از این دوره رونما شد عبارت از ادوار ذیل است :

دوره اول Primaire است ضخامت قشر زمین درین دوره با اندازه ۳۰ کیلومتر بوده است و در ظرف ۱۵ یا ۲۰ میلیون سال این قشر تشکیل نموده است .

دوره دوم Secondeaire است درین دوره قشر زمین ۶ کیلومتر بر علاوه ضخامت اولیه تنجیم شده و این مقدار ضخامت مدت ۴ میلیون سال را فرا گرفته است .

دوره سوم Tertiaire میباشد درین دوره ضخامت خاک زیاده از ۴ کیلومتر نبوده و در مدت دو یا سه میلیون سال بوجود آمده است

دوره چهارم همین دوره است که اکنون مسادران زیست داریم قشر خاک کبک مخصوص این دوره است ضخامت دوصد متره یک طبقه ممتاز و علیحدہ را تشکیل میدهد و کثرین مدتی که باید در شکل این طبقه گذشته باشد ۱۰۰۰۰۰ سال یا ۱۲۵۰۰۰ سال خواهد بود .

در دوره اول ملهی و در دوره دوم یک نوع حیوانی که شبیه به خارچنگک بود و حیواناتی که در زمین خشک زیست کرده میتوانند و در دوره سوم مرغ ها و حیوانات پستان دار را ( خدای خالق ) خلق و در دوره چهارم انسان را خلق فرمود اما در قسمت اینکه از کدام وقت باین طرف زمین قابل حیات بوده تاریخ زندگانی ازان زمان آغاز میگردد ؟ آن را حتی از روی تخمین هم نمیشود معلوم کرد و سرف چیزیکه در دست داریم و بوسیله آن میخواهیم در تعیین این موضوع لایتنل داخل عمل کردیم همانا علوم قریک و شیمی است . . . . .

در بالا گفتیم که انسان در دوره چهارم در سطح زمین اظهار وجود کرد و اگر چه در اعماق خاک هاییکه متعلق به دوره سوم است هم آثاری از فصلیه های افسانی دیده میشود ولی نباید بآن ها از قطع تاریخ اعتبار داد زیرا تاکنون هویت و ماهیت آن فصلیه ها در دنیای علم مشکوک میباشد و در پیهرفته ما تاریخ حیات انسان را از دوره چهارم میتوانیم قبول کنیم و ازان دوره تاکنون که از حیات انسان ها سیری می شود نظر به اثر حجری و فلزی که از زیر خاک ها پیدا می شود میتوانیم دوره های زندگانی انسان ها را با ادوار مختلفی تقسیم کنیم و علمائیکه درین زمینه تحقیقات دارند این ادوار را بدوره های ( حجر عادی ، حجر ظریفه ، معادن ) تقسیم مینمایند . و علمای دست دیگری مخالف علمای فوق بوده در تحقیقات خود شان که درین زمینه از اصول های دیگری کار میکنند میگویند چون انسان ها از دوره چهارم باین طرف همیشه تغییر زندگانی داده حیات ایشان آمیخته با یک سلسله تفرعات است لهذا به دست بندی های ذیل منسک شده اند :

- ۱- دورهٔ حجری قدیم .
- ۲- دورهٔ حجری متوسط .
- ۳- دورهٔ حجری ظریفه .
- ۴- دورهٔ معادن .

هر کدامی ازین دوره ها به نسبت همان جاهائیکه آثار مربوط باین ادوار کشف گردیده است در تحت اسمای مختلف به طبقات علیحدہ علیحدہ یاد می شود مثلاً از آثاریکه متعلق بادوار فوق در جاهای مختلفی پیدا می شود بصورت مقایسه معلوم میکنند که مسکن اصلی فلان نوع انسان در کدام جا بوده و از کجا به کجا مهاجرت و به کدام کدام سرزمین ها استیلا و قبضه کرده اند .

درین جا اجازه بدهید بصورت معترضه عرض کنم که در اثنای امتداد دورهٔ چهارم در سواحل ابحار و مجاری نهرها تغییرات فاحشی رونما و مناطق منجمده که در هر حصهٔ دنیا وجود داشت با تغییرات و تحولات مهمی از قبیل وسعت و محدودیت دست بگریبان شد و ازین جا است که علماً بطور عمومی در تاریخ حیات زمین چهار دورهٔ انجماد را قبول کرده میگویند ، ضوریکه این چهار دوره عبارت از ادوار طولیل و لا ینقطع زمستان بوده هم چنان در فاصلهٔ هر کدام آن بهارهای طولیلی گذشته است .

خانم ها آقا یون ؛ در اخیر همان ادواریکه در بالا عرض کرده یعنی در دورهٔ معادن برخی از طبقات انسانی خواندن و نوشتن را کشف کرده بدان وسیله دریله های مختلف تمدن چندین یله را به نسبت انسان های دیگر بالا رفتند و همین ابتداء خط و کتابت است که زندگانی کتله های بشری را بدو صفحهٔ مهمی جدا میکند از قبیل دورهٔ قبل از تاریخ ( پرهستوری ) و دورهٔ تاریخی .

رقفا ؛ البته میدانیم که تاریخ عبارت از تحقیق ادوار زندگانی انسان هائی است که از وقت ایجاد کتابت و باقی گذاشتن اثرات تحریری آن ها تا کنون جمع و تدوین گردیده است اما دورهٔ ماقبل تاریخ دورهٔ تحقیق و تتبع حیات انسان هائست که در دوره های بیحد و حساب زیست نموده اثر تحریری با باقی نگذاشته اند .

رقفا ؛ بعضی متعلقه های زمین وجود دارد که مسکونین آن مناطق ۶ یا ده هزار سال قبل خط نوشتن را یاد داشتند و باز هم در همین سطرهٔ زمین بعضی از قطعات هم موجود بود که اهالی آن تا ۳ - ۲ هزار سال قبل ازین از دانستن الف با محروم بودند دورهٔ ماقبل تاریخ را طی نکرده بودند و این مناطق همانا مناطق غربی اروپا بوده است و حتی امروز هم در همین زمینی که ما زندگانی داریم بعضی از قبائلی یافت می شوند که تا کون از نعمت کتابت محروم بوده ظلمت دورهٔ قبل تاریخ را صبح نکرده اند .

هم کاراتم همان طوریکه تاریخ توأم باجغرافیا به پیش میرود همچنان برای معلوم کردن ادوار ماقبل تاریخ نساند و تعاونی که جغرافیا به مورخین مینماید بسیار اهمیت دارد چه وقتی ما میخواهیم بفهمیم که طرز توزع و اسکان و اختلاط طبقات بشر در روی زمین چگونه بوده است دران صورت بمالایم میافتد تا بدانیم که سطح زمین چه نوع بوده دارای چه شکلی است ؟ معلوم است که در دوره اول طبقات الارضی قسمت های خشک و آب روی زمین بهین شکل امروزه نبوده است چه در ادوار مابعدیکه دوره اول را تعقیب کرد در کره زمین تشریات و تبدلاتی روداد که بکلی شکل آن را عوض کرد و روی زمین بیوسه از یک شکل به شکل دیگری مثلث شد تا اینکه نوبت بدوره چهارم رسید در دوره چهارم کره زمین شکلی اختیار کرد که کمابیش شبیه شکل امروزه بوده است با اینهم در بعضی از قطعات مناظر طبیعی و شرائط حیاتیه با مناظر و شرائط امروزه تفاوت زیادی داشت و بعضی از قطعات به نسبت قطعات امروزه از نقطه نظر طبیعی و شرائط معیشت بدرجات بهتر بوده مثلاً به بینیم که درین ادوار اوضاع یلاقات آسیای وسطی چگونه بوده است ؟ این سرزمین از شرق شمالی مستقیماً بطرف غرب جنوبی که عبارت از مناطق آلتای و جبال تازی ، نقاط مرتفعه و بیلاقیات یا میر باشد از بحر محیط هندی از همه اولتر سر بر آورده سطح خشک را تشکیل داده بودند و حتی طوریکه علمای جغرافیه مدعی میباشند در انتهای شمالی همین سلسله قطعه وجود دارد که علمای جغرافیا آن را ( قطعه آنکارا ) مینامند با بوهای سایان که در همان منطقه میباشند در دوره اول طبقات الارض با هوا و آفتاب متناس بوده است ، و سلسله هما لیا که طرف شرق و غرب یا میر امتداد میابد و مرتفع ترین قله دنیا است مستور با طبقات ضخیم یخ بوده است و شعبه های دیگر آن که سرراست بطرف غرب امتداد میابد از قبیل جبال ، « هندوکش » ، آلپرز ، قفقاز و . . . . . همچنان بوده است .

سلسله اورال که در قسمت سلسله آلتای واقع است حدودی بود برای سد کردن دریا های منجمدی که تمام مملکت روسیه امروزه را با قطعات خشک شمالی اروپا مستور مینمود .

« شرق بیلاقیات التای - یا میر و قسمت های غربی آن مخصوصاً باید اشاره کرده بحری که دران وقت در توران وجود داشت از دامنه های جبال التای مستقیماً بطرف غرب رفته بعد از آنکه بحیره های خزر و آزاک را با خود مروج میکرد بطریقه بوغازی که بحرای آن را بسوی بحیره سیاه تشکیل میداد با بحیره میامیخت و این بحر بساحل شمال خود با منطقه های وسیع منجمده همیشه متناس بوده و در سواحل جنوب خود به تپه های بخیکه در جبال قفقاز بوده انتها میافت .

بحیره سفید یا بحر الروم بهین شکلی که اکنون میباشند نبوده است بلکه عبارت از دو بحیره کوچکی بود که بعد از یک مقدار مسافت خشک و قوع داشتند ، ایضاً با ی امروزه و جزیره سیسیل بخشه آفریقا اتصال داشت ، آسیایه هم در قسمت انتهای خود با قطعه آفریقا وصل میشد ، جزیره نمای عمرستان هم با آفریقا ارتباط داشت ، جبال آلپ و پیرنه در زیر طبقات ضخیم یخ مستور بود و هند و ستان بواسطه اتصال رود های سند و گنگ از قطعه آسیا بکلی مجزا بوده قطعه علیحدده را تشکیل داده بود .

رقفا! اینک که بحث ما در این جا رسیده میخواهیم فعلاً در اطراف مهد اولیه انسان ها و انسانیت بحث کنیم .

دوین خصوص به عقبه من لازم است دو نکته را از هم جدا نرد و این دو نکته عبارت ازین است که به عقبه من از جمله ( گهواره انسان ) و ( گهواره انسانیت یعنی مهد مدنیت عالی ) نباید مفهوم واحدی گرفت و ازین جا است که لازم میآید در تشریح این دو جمله قدری توقف و درنگ کنیم .

در تحقیقات تاریخ دو دسته از علما وجود دارند که بحدت آن ها طرفدار وحدت نژاد انسانی و دسته دیگر مدافع کثرت نژاد انسان میباشند و چون کثرت انسان نگارش تاریخ را برهم میزند و دور از عقل و منطق است لهذا ما هم به همان نظریه که انسان ها را از یک منشأ میداند اتکنا نموده به مباحث خود ادامه میدهیم .

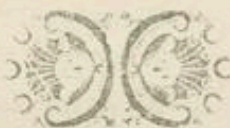
وقتی انسان به وثائق تاریخ خیره میشود باین نتیجه میرسد که مهد کولتور ( تمدن و تمیزات تمدنی قوم ) عالی آسیای وسطی است و ازین که هر قومیکه میخواهد ملیت خود را بزرگی نشان بدهد اجداد خود را در زمره مهاجرین سکنه اهلی آسیا حساب میکنند مثلاً هانری مارتین که از علمای زبده تاریخ فرانسه است در تاریخ چین فرانسه مینویسد : « اجداد ما گول ها اول در آسیای وسطی در جائیکه موسوم به آری است سکونت داشتند » ( درین جا خانم مذکور عیناً جمله فرانسه کتاب را هم ذکر کرده است ) .



رقفا! بعد ازین لازم است به نپ های مختلف انسانها که در روی زمین دیده شده و ازینک جا بجای دیگر پراکنده شده اند اشاره بنمائیم .

بعد از دوره اول حجر در خشکی های تمام دنیا مخصوصاً در قطعات خشکه دنیای قدیم چنان نهیمده می شود که حیوانی زنده گمانی میکرد که با انسان شبیه بود مثلاً در اروپا حیوانی زیست داشتند که بنام ( Neandertal ) یاد شده خالی از اوصاف انسانیت بودند . در دوره اخیر ادوار حجر در روی زمین انواع مختلفی از انسان ها دیده می شوند این گونه های انسانی که در افریقا و حصص جنوبی آسیا و تمام اروپا پراکنده بودند بعد از کمی تقیر و تفاوت بطور عمومی از دسته انسان های ( Dolikosefal ) یعنی صاحب ججمه منویل بودند ) و این طایفه حیوان پس از مدتی سواحل جنوبی و غربی افریقا را گذردش سکرده تمام مساطبق اروپا را که قبایل سکونت و زندگی گمانی بوده اشغال نمودند و همین انسان ها بودند که مدنیت حجر عادی را در اروپا ترویج داده بقایای آن تاکنون در آن جا دیده

می شود و چون این انسان ها در تمام حصص دنیا گردش کرده هر جا را که قابل اسکان می یافتند  
 سگکونت اختیار میکردند و لی جائیکه از ایشان مصنون مانده و آن ها نتوانستند بنا بر  
 شرائط صعب و دشوار جغرافیایی بدان جا راه یا بند آسیای وسطی بوده است ازین  
 جهت است که مسکونین نقاط مرتفعه آسیای وسطی یک نژاد خالص و باکری داشته با اوصاف  
 عالی بشری که داشتند از انسان های مذکور به بالا بیشتر مدت های ادوار مختلفه حجری را  
 طی و تمدن معادن واجل شده و تغییر ازین هم این قوم بر خلاف قوم وحشی اروپائی اصول  
 زرع حیوانات را هم یاد داشته طرز اهلی نمودن حیوانات نیز میدانستند این انسان ها نیکه  
 در آسیای وسطی زیست نموده در مراحل تمدن باین مرتبه رفیعی نائل شده بودند  
 بزبان علم تیپ ( Brakisetal ) یعنی ( دارای جمجمه کوهانه ) نامیده میشوند .  
 رفاقت از تفصیلات با لاله میتوانیم نتیجه بگیریم که بشریت در ابتدا بدو نژاد بررگی تقریبی  
 شده بود که آن دو نژاد عبارت از تیپ ( جمجمه طویل ها ) و ( جمجمه قصیرها ) میباشد و بعد  
 از آنکه این دو نژاد با هم در آمیختند نژادهای متوسط دیگری ظهور کردند .  
 رنگ نمیتواند معیاری برای تقریب نژادها از هم دیگر شود چه رنگ چیزی است  
 رفته رفته در تحت تاثیر اقلیم تغییر میکنند و نیز وقتی یکی از نژادها مسکن خود را مبدل  
 نموده و با قوام دیگر اختلاط پیدا و یا با قوام دیگر مناسبات دینی سیاسی و امثال آن ها  
 پیدا میکنند البته آن ها هم مبدل میشود . ( باقی دارد )





# غاز کامل حربی

## صفات، خواص، استعمال آن

المختطف مصر از مجله علمی ستیفیک امریکان ترجمه جناب غلام جیلانی خان جلالی

در جدول مواد زهر دار که علمای شیمی انرا میباشند صدها ترکیبات سامه ثبت شده ولی از انجمله مواد یکی بتوان آنرا در جنگ استعمال نمود پیش از آنکه با انگشتان دست شمرده شود وجود ندارد. عامه مردم بر خلاف این عقیده بوده دفعتاً نمی توانند این سخن را تصدیق کنند. زیرا نشریات جرائد غیر علمی و محفوظات و زارتخانه های مختلفه حرب و انواع غازات مضره که قوما ندان های جنگ در ایامیکه حرب نزدیک میشود بکار خانه ها فرمایش میدهند و بعد از ترکیب انرا در میدانهای مشق معاينه میکنند. کثرت وجود آنطور مواد سامه را در اذهان عامه را سخ ساخته است. اما حقایق تماماً بظنی عقاید عوام حکم میکنند. گرچه ایجاد نفس مواد مذکور اشکال ندارد لکن اضافه کردن ماده شیمی نوری را در مواد قابل استعمال حرب کار آسانی نبوده علاوه اجتماع تمام صفات و خواصیکه آنرا قابل استعمال حرب ساخته بتواند خیلی دشوار است. ماده شیمی حربی نه تنها لازم است که زهر دار و سهل الاتشار در هوا و مهیج پرد های چشم. اعصاب و... باشد بلکه حتی است که دارای خواص شیمی و طبیعی معینی بوده نیز از حیث ترکیب و نقل دادن و کمی بخارج با آسانی تهیه شده بتواند.

با این حیث دریافت چنان ماده شیمی که شامل تمام این مزایا باشد کار بزرگ و موقبت بآن تقریباً متعذر است ازین رو تا کنون در عالم ماده شیمی کامل حربی بوجود نه آمده و ممکن است ابداً هم موجود نشود.

بعد از همان چهار سالیکه در حرب عمومی از ۱۹۱۵ - ۱۹۱۹ غازات حربی استعمال شد در انجام جنگ که دوباره معاملات علمی حرب بوضعیت نخستین خود یعنی زمان امن و سلم عودت کرد علمای شیمی ۳۰۰۰ ماده را به نهایت تعمق دریافت نموده استعمال و عدم استعمال آنرا در میدانهای جنگ مورد بحث و تجربه قرار داده اند اما طوریکه معلوم شد از انجمله تنها سی ماده قابل کار و ده یا پانزده ماده را میتوان بصورت وسیع تری استعمال نمود. کسانیکه درین بحث و تتبع شمولیت داشتند از بزرگترین علمای شیمی عالم بودند و ملل جهان

هم در ترغیب و تشویق آنها را جمع به تکمیل این زمینه انواع کمک و معاونت نمودند . در نتیجه گرچه جراید عالم سورت استنباط گاز کامل حریمی را بآب و تاب مخصوصی<sup>۹</sup> نشر کردند ولی حقیقت نه چنان بود که آنها مینوشدند یا نشان میدادند زیرا از روی تحقیقات ثابت شد مواد دینکه مورد بحث و تتبع علما فرار یافته بود و جراید بآن اشاره مینمود عبارت از همان مواد مهمنی بود که قبل از حرب هم مورد بحث علما فرار داشته هیچ کدام آن دارای همان صفات و خواص اساسی نبود که آنرا بتوان ماده شیمی کامل حریمی گفت .

در اینجا قبل از آنکه برای خواننده معیبات مهم مواد شیمی حریمی را تعریف کنیم از تشریح طبیعت گاز حریمی ناگزیریم .

اولاً از خطاهای فنی است که این طایفه مواد را تنها « بغازات زهر دار » موسوم نموده و بهمین قدر اکتفا میورزند چه اکثریة مواد دینکه در جنگ استعمال میشود بطور مساوی یا با مسامح سیال میباشد یا جامد که هر کدام در هوا بوسایل مختلفه منتشر گردیده بعضی آنها را در بیابانها و مواد منفجره گذاشته هر یک از جامد و مائع مذکور بصورت قطره های خوردی در هوا پراکنده میشود و برخی از جوامع بوسیله حرارت صعود نموده بخار لطیفی ازان بوجود میآید و بعضی از آنها در طیارات حمل شده از فضا بروی زمین یا ش داده میشود باین باعث در روی زمین ابر لطیفی را تشکیل میدهد چنانکه غالب اینگونه مواد دینکه از طیارات جانب زمین پرتاب میگردد مائع میباشد هکذا بهمین طریق جوامع خورد کرده شده را هم میتوان استعمال کرد . آنچه از مواد مذکور طبعاً بهوا صعود مینمایند آنرا اکثر در استوانه ها محکم نموده در زمان حاجت سوراخ استوانه را کشوده از انتشار آن چنان ابرهای تشکیل میشود که بالای باد حرکت میکنند . این اقسام از مواد مزبور که ما آنرا بنام غازات زهر دار یا غازات حریمی یا مواد شیمی حریمی مینامیم تماماً موادی است که با تر فعالیت طبیعی خود در جسم تاثیر بدی نموده علاوه تا حجاب کثیف دود را بهمین داشته مخصوصاً مواد و ذخایر حریمی را میسوزاند .

ولی باید فهمید در حالیکه دریافت چنان ماده شیمی که در جنگ استعمال شود حتی باشد البته از همه بیشتر لازم است که ماده مزبور از جنبه عسکرت مفید هم باشد بلکه ضرور است که این ماده عسکری نظر بدینکه مواد معروف حریمی و اسلحه متداول بهتر بوده زیاده تر کاربردده بتواند . از این جهت مواد شیمی حریمی از نقطه نظر مفاد عسکری با انواع تقسیم میشود مثلاً بعضی از آنها بفرس هلاک دشمن و برهم خوردن انتظام فشنونی آن یا بفرس پوشاندن حرکات عسکر از نظر دشمن یا احراق واحداث آتش در مواد حریمی خصم استعمال میگردد . اما این تقسیم کافی نیست زیرا برخی از مواد فوق برای تحقیق مطالب بیشتر بعمل میآید مثلاً مواد دینکه بفرس نیاهی دشمن استعمال میشود غرض آن حدوث مرگ مصابین یا شل شدن اعضا و اقللاً الزام ضرورت انتقال افراد اردوی خصم است بشنا خانه ها . و مواد دینکه برای برهم خوردن انتظام عسکر دشمن استعمال میشود مطلب آن ضعیف ساختن معنویات و حرکات حریمی عساکر مقابل

است که آنها را دقتاً پوشیدن ماسکه های ضد غاز مجبور میسازد . و مواد بکه بقرض تولید حجاب کار فرموده میشود غرض آن تا کام ساختن و سایل کشف دشمن است که فوای کشف مقابل تواند حرکت قشون و محل انداخت بیبارد مانها و پیشرفتهای عسکری را بخود معلوم کند . و قسم اخیر آن عموماً برای تباهی ذخایر و مواد حریمی اردوی مقابل استعمال میگردد .

گذشته برین راجع بغاز ها تقسیم دیگری هم وجود دارد که با اثر استعمال آن ها تاثیر فسیولوجی در جسم بعمل میآید دران کیف و فذا که بسبب آن مهیجات رشتین صورت گرفت درجهای نفس هم اثر میکند . مهم ترین و شدید ترین این نوع غاز ها فوسجین است .

هکذا فعال ترین غازی که بسبب استعمال آن مهیجات جلدیه بهم رسیده مواد فروح یا باعث فتار پوست و گوشت میگردد « غاز خردل » است بلکه سمیت این نوع غاز در پرد های چشم و جهاز نفس هم تاثیر بدی مینماید .

یز درجه گازات اشک آور و مهیج پرد های چشم و ضعف باصره مهم ترین غاز « کلورو استیو فینون » است همچنان فعال ترین غاز های مهیج پرد های دماغ که بسبب استعمال آن عطسه های شدید ، دوران سر ، تب و ضعف ذهنی بهم میرسد غاز « دایقیل کلور و آرسین » میباشد .

بالاخر ماده جله غازات زهر دار مهم ترین ماده که استعمال آن اعصاب راشل و مسموم میسازد غاز « ایدروسیانک » را تصور میکنیم چنانچه غاز مذکور یک فعالیت تامه در جهاز نفس هم تاثیر میکند و از همین قیل است غاز اول اکسید کار بون که در خون داخل شده درین خون و انتقال اکسیجن به نسج جسم حایل میگردد .

لاکن باید فهمید تا کتون در اثر تنج علای شیمی چنان یک وسیله بدست نیامده که عساکر بتوانند در جنگ چنان غازی را استعمال کنند که جهاز عصبی را مسموم نماید و یا در خون تاثیر کند . بلی البته غاز « اول اکسید کار بون » با ترا انفجار به های شدید موجب اتلاف بسیار افراد میگردد ولی ما نمیتوانیم این قسم مقتولین را کشتگان حرب کیمیائی شمار کنیم .

چون بهای زهر دار بعد از فرخطوط مستقیمی را می نیاید بنا بران هرگاه در خط مزیمی بکسی اصابت کند او را میکشد و الا مطلب را ایفا نکرده گاهی در هوا منتشر میشود و گاهی در یستی ها پراکنده شده اتر فعلی آن بالای مساحت های بزرگ زمین از هم متلاشی و بهر می رود .

غاز حریمی بعد از آنکه از استوانه ها خارج و پراکنده میشود از حیث دوام تاثیر و عدم دوام آن باهم فرق دارد مثلاً همان غازی که اثر و سمیت آن بعد از انفجار در حالیکه سرعت باد عادی باشد توده دقیقه در هوا باقی مانده بتواند انرا غاز غیر دائم الاثر میگویند Nou-Persistent و غازی که اتر فعلی

آن بعد از انفجار تا چند ساعت دوام میکند اما گاز مستمر الاثر مینماید Persistent لهذا گاز فوسکین مثالی است از نوع اول که بعد از انفجار بصورت بخار همراه با دما متلاشی میگرد اما گاز خردل از قسم گاز مستمر الاثر است که فعالیت آن بعد از انفجار ساعتها بلکه روزها هم میتواند باقی ماند. این صفت از چنان اوصافی است که علما در مورد بحث از مسوود شبمی حربی اهمیت بزرگی را برای آن قایلند.

از نگارش فوق معلوم شد که مباحث علمی در اطراف گاز کامل حربی باعتبار عسکری، قسبولوجی، طبیعی و کیمیائی تا هنوز محدود است. علاوه از نقطه نظر اقتصاد ایجاد چنین گاز یکی کامل نباشد و ساخت آن مخارج گزشتگنی را ایجاد نماید از بوالهوسی است. درین مورد عجله مینماید ما از چنان گاز متوسطی که دارای همان صفات لازمه بوده باشد که در گاز حربی ممکن است بحث کنیم زیرا ایجاد گاز کامل حربی فعلاً دشوار است لکن این مشکل مانع این نیست که ما صفات آن را هم بیان کرده نتوانیم بلکه ممیزات فشار مذکور را در ذیل برای این مقصد شرح میدهم تا برای آینده کم از کم هدف کوشش علمای شبمی حربی قرار گرفته بتواند.

اول لازم است که گاز کامل حربی ولو مقدار کمی از آن در مقدار کلان از هوا برآگنده کرده شود فعال باشد. مطلب از مقدار قلیل آن درین مورد وجود اجزاء کمی است در ملیونها اجزاء هوایی. زیرا هرگاه گاز منبسط با وجود (کمی اجزاء) در هوا فعال نباشد از جنبه عسکریت قابل استعمال نیست. چه عدد استوائی تا تیکه حامل گاز بوده و انتقال آن بخلوط آتش ممکن است محدود میباشد بنا بران مقدار کمی که از آن رها داده میشود باید از نقطه نظر عسکری طوری فعال باشد که فوری دشمن را تباہ یا نظم فتوئی اثر برهم زند.

دکتور رودلف هانسلیان شبمی دان معروف المانی معتقد است که در موضوع حرب شبمی گاز فوسکین در اعضای نفس در چشم چنان تهیج شدیدی را احدث میکند که اگر ۴ جزء آن از صد جزء اونس (۰.۰۴ اونس) در هزار مکعب قدم هوا خلط کرده شود بفرش تباهی دشمن کسافی است بمباره دیگر هرگاه یک جزء آن در صد جزء هوا مزوج گردد (۰.۰۰۰۱) و یا از آن هم کمتر باشد و انسان چند دقیقه بیهم اثر استنشاق کند باعث التلاف میشود.

اما گاز اشک آور اگر چه مقدار آن در هوا از اندازهای فوق کمتر هم باشد فعالیت خود را از دست نمیدهد.

دکتور مذکور راجع بآن میگوید: وجود ۳ جزء از ده هزار جزء اونس (۰.۰۰۰۳) در هزار مکعب قدم هوا برای تهیج بردهها و جریبان اشک چشم کفایت میکند. از جمله این قسم گازات هرگاه گاز مسوم به (برومبترلسیاید) بقدر سه دقیقه با انسان اسباب کنند ولو مقدار آن ۰.۰۰۰۸ در هزار مکعب قدم هوا مخلوط کرده شود در چشم چنان تاثیر دردناکی بهم میرساند که نهایت شدید میباشد. باین تقریب ما تصور میکنیم هرگاه یک اونس Ounce از همین جنس گاز به

ده هزار جزء. قسمت شود و ازان هشت حصه را گرفته در هوای اطلاق متوسطیکه دارای ده درده قدم طول، ارتفاع عمق باشد رها گردد و فقط برای ۳ دقیقه انسان دران استاده شود در چشم خود چنان دردی شدیدی را احساس خواهد نمود که قابل تحمل نباشد. این نوع غاز گرچه مهلك نیست ولی انتشار آن عسکر را بعجله تمام به پوشیدن ماسکه ها مجبور می سازد بنا بران پوشیدن ماسکه ها انتظام عسکر را برهم زده کفایتش را ضعیف میگرداند یعنی هرگاه برهم خوردن انتظام عسکر مقابل مطلوب باشد انتشار يك بم از غاز مذکور بفرض انجام مقصد کفایت میکند. بعضی ملل که اهمیت فعالیت این غاز را از جنبه عسکری دانسته اند آنها در هر بم مقدار کمی ازین غاز را می گذارند تا عند الحاجة انرا استعمال نمایند.

غاز خردل همچنان شدید و مهلك است چنانکه هر گاه يك جرعه آن باختلاف (۰۰۰۶ و ۰۲ اونس) در هزار مکعب قدم از هوا منتشر و استنشاق شود باعث اتلاف میگردد. هکذا وجود يك جزء آن در ۱۴ میلیون اجزاء هوایی برای تهیج پردهای چشم کافی است نیز هرگاه يك جزء آن در ده میلیون جزء هوا مخلوط گردد ممکن است استشام آن موجب هلاک گردد. تا جائیکه دیده شده با وجود آنکه مقدار آن در هوای متصل زمین از يك جزء در ده میلیون جزء هوا کمتر بوده بعضی کسانی که در زمین نشسته اند بدون آنکه بوی آنرا بفهمند چون آثار آن در روی زمین وجود داشته پوست آنها را سوخته اند.

این هم واضح شد که نفسین عامل فعالیت غاز وجود مقدار لازمی ازان است که با هوا خلط کرده شود و در مین عامل آن مده تعرض انسان است که بآن پوره تماس نماید.

صفت دومیکه می باید غاز کامل حربی دارای آن باشد تا کم ساختن تدابیر تدافعی دشمن است یعنی بایست غاز مذکور تمام وسایل دشمن را که بالقابل استعمال میکند ختم و یا افلا ضعیف بسازد در حال حاضر تمام دول بفرض مدافعه غازات حربی وسایل اطمینان بخشی را تهیه نموده. لهذا در صورتیکه غاز حربی بالای وسایل مذکور غالب شده نتواند و عاجز باشد باز هم ترکیب غاز قیمت ندارد مگر انرا وقتی بالای دشمن استعمال کنند که افراد آن بدون ماسکه ها یا ماسکه ها نیوشیده باشند و البته تا جائیکه دیده شده این زمینه هم غیر ممکن و عساکر پوشیدن ماسکه ها طوری تریه میشوند که بدقت و سرعت میتوانند در زمان ضرورت مضرات غاز را بوسایل تدافعی رد کنند. البته استعمال ماسکه ها انتظام قشون را برهم میزند ولی از استعمال غازهای حربی تنها برهم خوردن انتظام يك اردو مطلوب نمی باشد.

هرگاه غاز کامل حربی بوجود آمده بتواند در انتظام تنها پوشیدن ماسکه ها کفایت نمیکند بلکه لازم است با وجود آن در اجزاء مختلفه جسم از قبیل تهیج رتین، یرده های دماغ، چشم و پوست فعالیت اثر نماید چه پوشیدن بدن از سر تا قدم امر ساده نیست که بتوان بسرعت مطلوب ممکن شود.

غاز خردل از همین ناحیه دارای چنان صفاتی است که بمقابل آن باید هر فرد عسکری چنان يك لباس مصنوعی را بن کند که غاز از اریاره کرده تواند و این لباس هم گرچه عسکر را تماماً از سمیت غاز حایه کند اما میتوان او را برای چند دقیقه از خنک باز داشت .

هر گاه از زوی تجربه معلوم شود که غاز کامل حرمی در تمام اجزای جسم تاثیر کرده نمیتواند در آن صورت لازم است حتماً ماسکه هارا بپاره نماید و این در کیفی ممکن خواهد بود که غاز مذکور بمواد شود ماسکه ها و به با مواد دیگر موافقت کرده بتواند و به ماسکه های تصفیه کننده ( که وظیفه آن دفع دقائق مائع و جامد غاز است و نمی گذارد سمیت غاز بجهاز تنفس سرایت کند ) در مقابل آن حجاب واقع شود

کلور گرچه از شدید ترین غازات مهلك است لکن دارای همین صفات دیده نمی شود زیرا چون غاز مذکور سرعت باد دیگر مواد موافقت میکند مدافعه آن خیلی آسان و میتوان بوسیله يك یاریه سود آلودیکه بر بینی گذرنده شود تاثیر سم آنرا از رشتین رد نمود با لعکس در مقابل این غاز ( کلور و بکرین ) موجود و مدافعه آن خیلی دشوار است .

میزه سومیکه باید غاز حرمی دارای آن باشد عبارت است از سهولت صنع آن - چه شبی دان میتواند بساختن چنین غازیکه دارای تمام صفات لازمه باشد موقوف شود ولی هر گاه ساختن آن مشکل یا معارج زیاد را ایجاد کند ساخت آن فایده ندارد . ما گفتم که مقدار کمی از غاز کامل حرمی می باید برای اتلاف یا از کار ماندن عسکر دشمن کفایت کند لیکن خطوط حرب و قنیه های عسکری گاهی باعث میشود که برای تاکید اصابت به هدف يك طن غاز مذکور را استعمال کند تا بتوان همان اندازه قلیل دشمن اصابت نمود .

بعضی قویست گمان خیال یما در حرب آینده از انطور چند طیاره ذکر میکنند که هر گاه دولتی آنها را بواد غاز مجهز نموده بمرض تباهی ساکنین شهر های بزرگ پرواز دهند طیارات مذکور خواهند توانست بوسیله انتشار غاز های محوله خود از فضا حیاة باشند گمان شهر های مذکور را نابود سازند . ولی گمان میکنیم این طور خیالات باندازه مبانه آمیز است که حقیقت ندارد البته طیاره میتواند بهمان اندازه غاز مهلك را با خود بردارد که برای تباهی نقوس يك شهر کلان کافی باشد اما این مطلب در صورتی ممکن شده میتواند که هر جزه از اجزاء این غاز بساکنین شهر مذکور اصابت کند و غاز وقتی موزر واقع میشود که به هدف وصل شود در صورتی که قبلاً نگاشته آمد تشکیل زمینه مقادیر بزرگی را ایجاد مینماید تا بوسیله همه منتشر گردیده برای انجام مطلب کفایت کند .

بلی در حقیقتی فعالیت غاز بهین اندازه باشد که دیده شده برای انجام مطالب بزرگ عسکری مقادیر زیادی لازم است در حال حاضر زمینه محدود و عالم شبی فقط میتواند چند اونس

غاز مهم را در محل بحث و تجربه بگذارد ( مطلب ما از همان مهندس شیمی نیست که او میتواند هر ارضی را تیار کند زیرا امثال انتاج علمی تا انتاج عملی تجاری کنار آسانی نیست ، بلکه خیلی مشکلات دارد .

میگویند انگلیس ها غاز خردل را قبل از آلمانها شناختند و قاعده حریمی آنها هم دانستند اما از اینکه آنها برای تجارت تهیه و حاضر کنند عاجز مانده بنابراین آلمانها بر انگلیسها سبقت جست آنها را برای نخستین دفعه تهیه و مورد استعمال قرار دادند .

نیز میباید غاز کامل حریمی ارزان باشد ، البته دعا به این شرط بالعموم در تهیه تمام ذخایر حریمی ملحوظ است چه هرگاه مواد منفجره کیمیائی بیش بیاورده باشد لازم است از آن صرف نظر نموده در مقابل ، دیگر مواد ارزان بها مورد عمل قرار داد شود . مال وزارت یا يك از ارکان جنگ است گرچه بعضی اوقات دول در بدل اموال تا يك اندازه از اسراف کار میکیرند اما اخراجات و مصارف بخود حدود دارد که هیچ کدام از دول نمیتواند از آن تجاوز کند ، فرض میکنیم در پیش روی دو حکومت دوماده از حیث فعالیت باهم قریب وجود دارد ولی يك از آن قیمت تر و دیگرش ارزان تر تمام میشود لهذا هر چند که ماده ارزان از جهت فعالیت نظر بیاورده بیش بها کم تر هم باشد در میدان استعمال همین ماده ارزان بها بهمان ماده بیش بها غالب میشود . ازین رو غاز کامل حریمی سکه ما در صد بحث آنیم بمرجه کم خرج خواهد بود که در صورت بلندی ارزش آن ، اتلاف يك فرد دشمن بصرف غاز معادل يك غروبش ( نیم اطاقی تقریباً ) یا چند ملیم ( چند ده پولی ) ممکن خواهد شد . صفت چهارم سکه غاز کمال حریمی باید دارای آن باشد اینست که صنع آن از مواد خام داخل هر سنگت ممکن باشد زیرا هرگاه مملکت صانع گاز محتاج بتورید بعضی مواد از خارج کرده شود در حین شروع جنگ ورود اشپای مذکور قطع و ساختن غاز مطلوب عقب خواهد ماند ، نیز میباید مواد خام مذکور بصورت عام برای دیگر مواد حریمی کثیرالتقاضا باشد تا کثرت تقاضای مذکور باعث گرانی و کیمیایی مواد مزبور و سبب گرانی غاز حریمی که از آن ساخته میشود نگردد . مثلاً انگلیسها توانستند در هنگام جنگ عنصر ( بروم ) را برای صنع گاز از اشک آور تهیه کنند بنابراین حال آن مرکب دیگری را ایجا نمودند که در ترکیب آن ( بود ) داخل کرد . همیشه این مرکب هم با سم ( ابلیل بود ) استبات ) نامیده شد . اما بعد از جنگ و سایر جدیدی تهیه نمودند عنصر بروم را از آب بحر استخراج نمودند .

انتقال غاز مذکور هم میباید آسان باشد ، زیرا نقل دادن مواد منفجره در اثنای حرب گذشته زحمت کلائی بوده که مشکلات عساکر مخصوصاً قوماندانهای حریمی می افروزد ، این حیث نقل دادن غاز مزبور بمواضع مطلوب لازم است بی خطر بوده ماده که محصور

ساختن آن در تل‌ها و استوانات باعث تکلیف باشد عموماً مرغوب نیست مثلاً ماده (برومینر اسپایند) در استخوان و آهن تکرر نگرفته آنرا می‌خورد علاوه فعالیت فسبولوژی خود را هم میبازد ازین جهت گذاشتن بم‌های مذکور در استوانات عادی مانند گاز خردل ممنوع است بلکه آنرا در استوانه‌های شیشه یا ظروف معدنی که از جانب درونی به جفت مغلط شده باشد باید گذاشت و البته این اموری است که طبعاً به‌خارج ترکیب‌های و نقل ادوات و ظروف آن می‌افزاید.

همچنان مناسب است گاز مذکور خاصیت شیمی خود را تغییر ندهد زیرا هر گاه یک گاز ترکیب و در استوانه‌ها گذاشته شود و بعد از چند روز یا چند هفته بچنان یک ماده تجویب گردد که در حین انفجار مضر نباشد صنع آن عبت است البته هر اردو در آغاز جنگ بداشتن تجهیزات جنگی و چنان مواد شیمی‌حربی محتاج است که قبلاً آنرا تهیه کرده باشد لهذا هر گاه مواد مذکور از جنسی باشد که اثر طبیعی خود را از دست ندهد و تبدیل کند در ساخت آن بجز مباح اموال قایده‌حربی وجود ندارد بهترین مثال اینطور مواد (سیانید ایدروجن) است که با وجود داشتن صفات فعالیت تاثیر خود را بر ایزودی می‌بازد - گاز خردل ازین ناحیه بر گاز سالف‌الذکر مزیت دارد زیرا فو پسند مقاله چنان استوانه‌های آنرا دیده است که آنرا در سال ۱۹۱۹ از غازی مذکور حملو نمود و زمانیکه درین اوقات معاینه کردند در خاصیت طبیعی آن هیچ نوع تغییری عارض نشده بود.

بالاخر باید گفت که گاز کامل‌حربی از رنگ و بو و مزه عاری باشد در حال حاضر ماهیج‌غازی را با استثنای گاز (اکسید کاربون) دارای چنین صفات نمی‌شناسیم ولی چون گاز مذکور محتوی بر دیگر صفات لازمه نیست ازین رو گاز خردل در حال یخار خود رنگ ندارد و اگرچه رائحه قوی ازان استشمام می‌شود اما بعد از استنشاق یک دقیقه قوه شامه را شل و از کار می‌اندازد.

از مند رجات این مقاله خواننده خواهد فهمید چنانچه کامیابی در دیگر امور حیاتی و تمام اطراف آن دشوار است دریافت گاز کامل‌حربی نیز مشکل میباشد لکن تا جائیکه معلوم شد گاز خردل صلاحیت آنرا دارد که میتواند بوسیله تجارب و امتحانات بکمال‌حربی خود نائل گردد.







## شب مهتاب

از طبع جناب سرورخان صبا  
عضو انجمن ادبی کابل

فضا بود روشن زمین بود درخشان  
که آفاق را ساخت یک چشم حیران  
صحاری و کهنسار دشت و بیابان  
افق تا شد از ماه تابان غرو زان  
که لوح بلور است وادی امکان  
چو موجی که از آب در فصل نisan  
به سیم التفات کسی نیست چندان  
درین شب ده عشرت باغ و بوستان  
چو بلبل بنا لیم بر یاد جانان  
که گل میزند جوش و مه کرده طوفان  
یا لیم از شوق چون عند لیان

شبی کز ضیا یاشینی ماه تابان  
شکوهی چنان است امشب به مهتاب  
ز بدر جها نتاب گردیده روشن  
برو بحر بر سیم تاب است امشب  
مگر بدر آفاق را شست و شو کرد  
صفا میزند جوش از چهره خاک  
زین نقره کنار است آفاق امشب  
سید است از تابش بدر انور  
بیا تا بگیریم دامن گلشن  
به بستان در ائیم و خرم نشینیم  
به بینم مهتاب و گل را هم آغوش

بعشق وطن نغمه پرداز کردیم  
 چین بر گل و باغ عنبر نثار است  
 افق در نلالی و مه در تجمل  
 ز نور قمر در سرا پرده گل  
 شود دیده آئینه سان و قاصد حیرت  
 زس دست فواره لؤلؤ نثار است  
 بروی گل و سنبل و سبزه تر  
 کف نسترن از تلاوی مهتاب  
 زهر برک گل شعله آفاق گیر است  
 تجلی چنان ریخت مهتاب در باغ  
 درین شب که آفاق شد صفحه نور  
 درین شب که زد غوطه در نور مهتاب  
 درین شب که فرس قمر مینماید  
 درین شب که جز باغ منزل نداریم  
 به جمی رسیدیم درین باغ مینو  
 تنی چند یازان با هم موافق  
 همه کلوز دار است و مامور کشور  
 بنظاره باغ و مهتاب امشب  
 ز اسباب تفریح و عیش و مسرت  
 بهر شاخ سر و است آواز قمری  
 چنان کواک گردیده ساز مسرت  
 زس در نظر بهجت افر است امشب  
 گرفتم قلم را که نظمی نویسم  
 شنیدم درین حال آواز شخصی  
 زهی ای وطن ما در پاک دامن  
 تو محبوب مائی و ما جان تارت  
 توئی آنکه داده ترا دست قدرت  
 وطن پرورانی باوج تو سکوتند  
 بچشم سر امروز می بیند هر کس  
 رسیدست در دست اولادت اکنون  
 فرون گشته سر ما به اقتصادت  
 چو افزایش دخت آمد مسلم

که مسمر د و شاد است اولاد افغان  
 هوا در لطافت قمر نور افشان  
 بود جا نقره باغ از عطر ریحان  
 نظر میکند کشف اسرار پنهان  
 قمر چون ز تالاب گردد نمایان  
 توان یافت از حوض درهای قطران  
 کشد جادو سیمکون ماد تاپان  
 دهد یاد از دست موسی عمران  
 مگر طور سیناست امشب گلستان؟  
 که شد رشک آئینه روی خیابان  
 به مه کرد تسلیم گردون گردان  
 گلو گلشن و باغ و حیوان و انسان  
 ز نور سیما چشم عالم در خشان  
 نظر نیست جز بر گل و ماء تاپان  
 که هستند از شوق مست و غم لغوان  
 جوانان باهوش اصحاب اذعان  
 همه خادم قمر و اقبال افغان  
 گرفتند ترتیب محفل به پستان  
 بساط چین یافته برگ و سامان  
 بهر گلشنی بلبل مست افغان  
 که در وجد و شوق است ناهید و کیوان  
 گل و باغ و مهتاب و اوضاع یاران  
 حکایت کنیم از مه و سرور ریحان  
 که در عشق کشور چنین داد نیان  
 قضایات صفا گلشن رشک رضوان  
 تو معشوق مائی و ما عشق بازان  
 جمال و جلال و صفات در خشان  
 که اهلند از روی ایمان و وجدان  
 ترا شاد و آباد ای ملک افغان  
 اساس ترقی و اقبال و عمران  
 به نیروی تدبیر دانش شماران  
 مه نجات ما مور گردید نمایان

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| معاش مکفی و اکرام شایان          | رسد چون بهر فرد مامور امروز  |
| درین ملک از دست رشوت ستان        | نخواهد دگر باز شد باب رشوت   |
| درین گش از همت یاک نفسان         | نگردد دگر یافت خسار خیانت    |
| امانت صداقت نکوئی وجدان          | نکو مینماید بهامور کشور      |
| به اهل وطن صاحب لطف و احسان      | بکار وطن چست و جالاک بودن    |
| زاخلاق نیکو و احکام قرآن         | نگردد جدا فرد مامور هر کس    |
| جراغ عمل را نماید درخشان         | بجان کوشد اندر ره عن کشور    |
| بگیرد جهان را ترقی افشان         | که تا بیشتر ملک آباد گردد    |
| جدا گشتم از دام تشوش و خلجان     | شنبدم چو این گفتگو خواب رفتم |
| نه از مه نشان است و نه از رفیقان | چو بیدار گشتم طلا نیست عالم  |

( صبا ) کوش در عالم نیک نامی

نباتی ندارد گلستان امکان



### نظیری نیشاپوری

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| ورنه کس را بمن و بودن من کار نبود  | باعث راندم از بزم بجز عار نبود      |
| دولت آن بود که این فرقت دیدار نبود | ناشدم از تو جدا تفرقه یا مالم کرد   |
| هیچ دشوار بدیدار تو دشوار نبود     | همه آسان ز جدائی تو مشکل گردید      |
| خون من ریزی و گو بند سزاوار نبود   | بندی در همه جا نام برارم که مباد    |
| خورد افسوس زمانی که گرفتار نبود    | ناله از بهر رهائی نکند سراغ اسیر    |
| از چه کارم بهمه عمر همین کار نبود  | عشقم از سود و زیان دو جهان فارغ کرد |

خوش دلی کرد نظیری برش امشب خالی

صد سخن گفت که شائسته اظهار نبود

## کلیم همدانی

بر دلم اینهمه بیگان ستم بار نبود  
دل و جان صبر و شکیبایی از غم هجرت چه کشید  
شرح هجران تو میکرد بنامت جور سبید  
در ازل دشمن سامان شده و برانه ما  
عشق جانی که صفت آراست بخور زری من  
کس ندانست که چشم توجیه بپاری داشت  
بر سرم بخت ز گنزار جهان چون گل شمع  
نمر نخل و جودم همه اشکست کلیم

گره غنچه گران بر دل گنزار نبود  
داغ آسایش بستم که جگر دار نبود  
خامه را باد و زبان قوت گفتار نبود  
دراگر بود درین نمکده دیوار نبود  
خنده از بیم بلا بر لب سوزان نبود  
که دوایش بجز از مستی سرشار نبود  
زرد آنکال که وبال سر و دستار نبود  
چکنم شعله بفر از شررش نار نبود

## قاری عبدالله خان ملک الشعرا

پیش ازینم به بتان هج سرو کار نبود  
یاد روزیکه دلش مائل آزار نبود  
ای که برمی که دلت اینهمه سوراخ جرات  
چشم مست تو قدح زد زجه در خون دلم  
یای ماهست که در راه عمل خوابش برد  
برتو جلوه بپیر بام و دری افتاده است  
هو شیار ان جهان در شکن یکدگرند  
شب که دورنگش داشت بکف ساغر ناز  
درنی خامه ز سوز غمت آتش افتاد  
دست بشکسته ما گشته و بال سرما  
دل سرگشته ما بهر چه هر سومی جست  
قلری از فتنه مکرر بر ما حرف مژن

گوهرم در کف این دلشکنان خوار نبود  
غمزه فتنه گرش بر سر بیگوار نبود  
دورنگش نکشش بکمره بیگار نبود  
آخر این گوشه غم خانه خسار نبود  
ورنه ره و نشنیدیم که بیدار نبود  
چشم مایی بصران قابل دیدار نبود  
ای خوش آن بی ضرر ساده که هشیار نبود  
کس دران بزم ندیدیم که سرشار نبود  
ورنه تا خامه زبان داشت شرر بار نبود  
ایخوش آن دست که بر گردن کس باز نبود  
کوهر صدق جو در هر سر بازار نبود  
ماچشیدیم جو آن لعل شکر بار نبود

## غزل

از طبع جناب فاضل هاشم شایق  
آئینه سورتی که شود رو برو سرا  
ما شقیبوی مشک تسلی شود خطاست  
چون طوطی آورد بسر گفتگو سرا  
در زلف یار می شکند آرزو سرا

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چون نان خشك گشته نفس درگلو مرا | نی پای رقتن است و نه پای آمدن |
| لعل کسی بخواب شده هم سبو مرا   | هوشم نبرده گردش چشم بری زدست  |
| کز آب آتش است روا شست و شو مرا | شمع و وصیت من بیدل ادا کنبد   |
| چون لال در ضمیر بود گفتگو مرا  | جز با خیال لعل کسی نیست الفت  |

بندم چون نور رخت خود از برم زنده کمی  
شایق چو چشم اگر ننگی رو برو مرا



غزل

از طبع جناب حبیب الله خان طرزی

|                                      |                                   |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| چشم غمور توشه ز کس شهلا ی بهار       | ای به کیسویتو محکم سرو سودای بهار |
| عارض سرخ و سفیدت گل رعنا ی بهار      | قامت قلعه خرام تو سهی سر و بلند   |
| خنده ات تلازم تو از خنده گلپهای بهار | مینماید دهنت حقه یاقوت بچشم       |
| هست خالی بچمن بی رخ تو جای بهار      | بچمن کمر بروی بلبل شیدا گوید      |
| ای تو نواج سر کل دیده ینشای بهار     | در چمن سر نکشد جو تو گل رعنائی    |

ملهم عشق تو کمر نیست دگر چیست بگو  
طرزی ماکه بود بلبل شیدا ی بهار



## ادبستان قندهار

نگارش جناب عبدالحی خان حبیبی

نظری به ادبای نزدیک

سردار مهر دل خان « مشرقی »

### عبرت و اندرز

سحنه دنیاى خاکی • بنظر غائر و دور بین عرفا • عبرتگاهی است بررگک و بصیرت انگیز •  
ککوچکترین مظاهر طبیعت و مناظر زمینی • بنظر آنها مفصل ترین دقائر معرفت شمرده می شود  
اینچنین عبرت اندوزیها • واندرزگرفتن • از عواملی است • که عارف راه بی اساس  
بودن دنیا نگران ساخته • و وادار بترك آن میسازد •

چشمی داری و عالمی در نظر است • دیگر چه معلم و مکتوبات باید ؟  
« سعدی » با اسلوب استادانه و متین خویش • یکی از وقایع عادی را به بیرایه  
خیلی بدیع آراسته • و چقدر بر از اندرز و عبرت است •  
زدم تیشه بیکروز بر تل خاک • بگوش آدمم ناله درد ناک  
که ز نهار اگر مردی آمده تر • که چشم • و بنا گوش • و روی است • و سر  
کلام عمر خیام • درین زمینه درسگام عبرت و بند را تشکیل میدهد •  
هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است • گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است  
هان تا سر سبزه یا بغواری نتهی • کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است  
« عبدالقادر » ادیب شیوای زبان بشقو راست •

قدم په دروورو به احتیاطزده • داتوری خاوری • شکلی نحوه دی  
مناظر شکفت انگیز و مسرتناک بهار و خزان و غیره • بنظر عوام جز اسباب مسرت طوروات طبع •  
چیزی نیست • اما عارف دانشمند • آن را به نگاه عبرت • و دیده عبرت مشاهده میکند •  
بهر جائی که نظرش میافتد • جهان جهان معرفت را ازان کسب میکند • و بکنه اسرار عمیقی  
که از نظر عموم پوشیده است •

سردار ادیب ما حضرت « مشرقی » نیز روزی که از قیض بهاران گلها جوش میزند •  
منظره طرا و تناک لاله زار را بانگهای عارفانه می بیند • و درین یک بیت با الفاظی تاثرناک و عبرت  
انگیز این مضمون را می پندد •

سر زده از خاک یارب لاله ها اندر بهار یاز خون خسروان بر کرده گردون جا مها ؟  
درین تصورات و احساسات ادیبانه شاعر معرفت دوست و حقیقت بین ، و گوینده  
بی‌خبر از حقیقت چه قدر فرق است ؟ تابلوی زیبای لاله زار بهار را آن بکدام نظرمی نگردد ، و این  
بچه نگاه ؟ . . . همچنین مشرقی راست به تتبع حضرت سعدی ،  
نکر بصفحه اوراق دفتر هر گل که هست هر ورق از معرفت کتاب اینجا

وحدت : وحدت مسئله است ، شالوده تصوف را بران ریخته اند ، اگر ما درین جا تفصیلاً وارد شویم  
دامنه تخریرات ما وسعت یافته ، از نقد شاعری ، به تصوف نگاری خواهیم افتید ( ۱ ) همین قدر  
کافی است بگوئیم ، اهل تصوف و عرفاء در موضوع توحید دو دسته اند ، شهود بها ، و وجود بها ،  
سردار مهردل خان ، نیز همچون عرفاء و اساتید سلوک و معرفت ، شئون ما و من و کثرت  
را انعکاس همان وحدت صرف می بیند ، و شیر این را تماماً و هم و خیال می شمارد ،  
وحدتست اینجا ، از کثرت همین ما و من است ، خلق را سرگشته می دارد چنین او هاما  
در حقیقت سایه را شخص است هر جا متعدد ظاهر کثرت ز وحدت کر جدا افتاده است  
« مشرقی » بعد از اینکه کثرت را انعکاسی از آئینه وحدت می شمارد ، با متانتی تمام درین  
میدان تنازع طافتنین قدم می گذارد ، و این دو مسلک مقابله را بر بر یک نگاه انصاف کارانه  
میکشد ، و این دایمی است که مشرقی را از برکت فیوض انفس قدسیه مرشد بزرگوارش ( که از  
فیض یا بتدگان باده سرشار تحقیق حضرت مجدد ( رح ) بود ) نصیب شده است ( ۲ ) مثلاً درین  
رباعی هر دو دسته را خوب ستوده است ،

|  |   |
|--|---|
| گلزار « شهود » را بهار دگر است   | صیهای « وجود » را خنار دگر است          |
| گر دیده ، الف بچشم من و تو ( ۳ )   | در عالم توحید شمار دگر است              |
| همچنین درین رباعی « همه اوست » را بصورتی ورده ، که اعتراض محوم را رفع کرده است . |   |
| ظاهر بظهور همه اشباست عیان   | باطن ز بطون جله گردیده نهان             |
| در جله جهان اول و آخر همه اوست   | بی اول و آخر نه نهان و نه عیان          |
| کذلک درین رباعی ، میدان نزاع طرفین چه خوش منصفانه قدم می نهد ،                   |   |
| خلقی « همه زو » گوید و جمی « همه اوست »  | فرقی نبود که « اوست » یا جله « ازواست » |
| گر نیک و بدی هست ز کسرت میدان  | در عالم توحید نه زشت و نه نکو است       |

- ( ۱ ) این موضوع را مطولات مستقلی است که علاقه مندان می توانند ، آنرا کتبکوی کنند .  
( ۲ ) حضرت مجدد روح را در مسائل و حدت تحقیقی است که از دیگران دیده نشده ، چون  
حضرتی صاحب از سلاله حضرت مجدد است ، و مشرقی ما نیز شاگرد ادبستان عرفانش می بود  
با بران ممکن است تحقیقی درین باده به مشرقی دست داده ، و از غنایه مناظره برآمده باشد ؟  
( ۳ ) ( الف ) اول به فتح اول و کسره ثانی ، و دوم به فتح اول و سکون ثانی و ثالث است ؟

از رباعیات ذیل کمال و شوق و درجه تحقیق مشرفی در مسائل بیچیده « وحفت » به ثبوت میرسد :

هر قطره حکه از بحر جدا گردیده      بحری است که از قطره دوتا گردیده  
که موج و صابست و نه بحر است و نه آب      خود بود خود آمد ، خدا اگر دیده

این چشم که بیناست ز نور دگر است      گو یائی این لب ز سرور دگر است  
تو خود عد می و دم ز بندار مزن      این موج که سرزد از تنور دگر است

راز دل خود ز خود شنودم آنجا (۱)      آئینه خود بخود نمودم آنجا  
جز خویش ز غیر خود ندارم اثری      بودم همه خود هر آنچه بودم آنجا

من سر خوش پادم خیال دگرم      فرغ ز می دوساله و جام زرم  
هر جا نگرم روی ترا می بینم      اعیان همه آئینه شد در نظرم

ای روی تو در قباب تا چند نهان ؟      دلداره روی تو همه خلق جهان  
ذرات جهان آئینه روی تواند      ای روی تو ز آئینه هر ذره عیان

این دفتر باطل که بوم من و تو است      شیرازه جو اوراق گل از رشته پوست  
بر یا جو حبایسم ز یک موج نفس      چون ماز میان دویم باقی « همه اوست »

برون ز قیاس و از گمان من و تو      برون ز جهان جان جهان من و تو  
بید است ز هر ذره نشانش یقین      باشد ز نشان او نشان من و تو

درین مثنوی نیز حضرت مشرفی بطریق حکایه مسئله وحدت را خیلی خوب روشن میکنند :

سنا حب مکتب درس و تدریس      عالم علم سماوی ادیس  
گفت با ماء که ای روشن مهر      تا چه حد هست ترا مهر به مهر  
ماء گفتش من ظلمت آئین      دارم از مهر جهان نور چین  
نور هر چند کم و پیش مراست      همه از اوست نه از خویش مراست  
روشن از پر تو افوار ویم      یعنی آئینه رخسار ویم

(۱) در عین یسودی ما تلقین خودی ، اساسی است که فیلسوف اسلام د و کتور اقبال درین عصر تا لوده مکتب ادبی خود را بران نهاده است ؛ (۲) تلازم شیرین شیرازه ، اوراق ، رشته گل ، بوندرین مصراع دیدنی است .



اگر از مهر شوم یکدم دور      کس نه بیند بجهان از من نور  
 باطن و ظاهر من از مهر است      اول و آخر من از مهر است  
 هر چه در خویش سرا یا نگرم      بجز از مهر نه بیند نظرم  
 مهر و ماهی که با لم پیدا است  
 «مهر دل» جلگی از نور خداست (۱)

جمعی از بستگان دنیای آب و گل می گویند ، انسان را با این بنه ضعیف و فکری محدود و جانی  
 نحیف چه یارا که از وحدت دم زند ، یا بقامات بلند عرفان بر واز کند ؟ این ماجرا که از  
 هستی همت و روح بیانی می آید ، اغلب از مردمان بی اراده و سست عزمی را خار راه تصور وصول  
 این مقامهاست ، ووهنی در بیان کجاست غم آنهایی اندازد ، «مشرقی» در یک مثنوی خویش ، ذره  
 را با آفتاب موضوع بحث قرار داده ، و انسانهای غافل را بیدار می کند ، که ذره عین آفتاب است  
 و نمیتوان این جزو ضعیف را از وصول بدان مرکز شامخ باز داشت .

یکی از ذره بی قدری قد ر پر سید      جو میل او سوی مهر فلک دید  
 که ای سرگشته کجارت ناتمام است      ز خامی در سرت سودای خامت  
 تر نسبت چه با مهر جها قتاب ؟      محور بیهوده اندر عشق او تباب  
 ز شوقش گر شوی هر لحظه رفصان      ز نو قارغ بود خورشید تابان  
 چو ذره این سخن ناگه بشنید      زغم بر خویشتن سوزیده بیچید  
 روای دون همت از عشقم ترسان !      ز نادانی مده پندم بد بنسان !  
 مرا عشقش نه از بهر وصال است      که چون من ذره را این محال است  
 سرا سر جنبش از بر تو اوست      که دارد این چنین سرگشته ام ، دوست !  
 وجودم از فروغش گشته ظاهر      ز نور او شدم بر خویش ناظر  
 مرا بی او کجا نام و نشان است      سرا سر هستیم از وی عیان است  
 اگر ظاهر نسا زد مهر رخسار      نه بیند هیچکس از ذره آثار  
 چنان کش ظاهرم از بر تو آن      شوم گر از فروغش محو و حیران  
 که تا از من نشانی کس نداند      ز هستی من آثاری نماند

که جز مهرم نباشد «مهر دل» نام  
 که هم آغازم او باشد هم انجام

دنیای او هام و حیرت ، چون موجود حقیقی بنظر عارف حرف همان ذات واحد است ، و  
 دیگران ظلال و تعینات ؛ بنا بران درین مرحله سالک را حیات و کیفیتی دست میدهد ،

(۱) تلازم نام شاعر «مهر دل» با مهر که در هر بیت ذکر شده است ، موزون است !

( صفحه ۶۰ )

کابل

( شماره سوم )

از فرط محبت و کمال مراتب روحانی و قطع علائق از دنیای ماده عالم آب و گل را غبار او هام  
می پندارد و بکلی ازین خاکندان می گذرد. صاحب گلشن راز این ماجرای شکر را  
چنین سروده :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| وجود اندر کمال خویش سازی است | نمینشیا امور را اعتباریست    |
| امور اعتباری نیست موجود      | عدد بسیار و یک چیز است محدود |
| جهان را نیست هستی جز مجازی   | سراسر کار او لپو است و بازی  |

چون اسرار جهان مرموز است و « حقیقت مسلم » در برده خفا مکتوم. انسان هر چند به معرفت  
کنه اسرار وجود، همت گمارد، باز هم منتهای دانش او، اعتراف به نادانی است ظرف باین حقیقت  
از راه ریاضت و وجد و کشف میرسد و یغودانه فریاد میکند :

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| بروای زاهد خود بین که ز چشم من و تو | راز این برده نهان است و نهان خواهد بود |
| جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر به    | چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند        |

( حافظ )

« مشرفی » مانیز این حقیقت را باین بیرایه می طرازد :

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| عالم همه در فکر محال است اینجا | پیدانه ره و وصال است اینجا        |
| هر کس که زندم از وصال تعقیق    | و همت و قیاس است و خیال است اینجا |

\*\*\*

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| سر مایه اعتبار مایه خبریست     | این آمد و رفت نظرم رهگذری است   |
| هر سرو سهی که قد بد عوا افراخت | نغلی است که رنگ شمشیر بی ثمریست |

میگویند، منتهای علم و دانش، اعتراف نادانی است؛ این کلیه را تنها عرفاء تسلیم نمی کنند .  
فلاسفه و دانشوران نامی بشر (۱) که بر تبه بلند دانش عروج کرده اند « معلوم شد که هیچ  
معلوم نشد » نتیجه آخرین محتمس و تتبع آنهاست. ظرف باین جایگاه بلند از راه یقین و ایمن  
و احساس باطنی میرسد، اما فیلسوف از روی تجربه و عجز حس ظاهری، و بال افشانی شاهباز  
نگاه و تتبع؛ آخر ترین نتایج کنجکاو بها و تفحصات فلاسفه و دانشوران، همان مدای لاعرف  
و حیرت محض است، سر دار مهر دل خان مانیز درین قطعه تمام دنیا و دانش آن را به سرایی  
تشبیه کرده است، که حقیقتی در خور یقین ندارد :

بهنکام گم ما یکی تشه لب      شنا بان همی شد بوج سراب

(۱) درین موضوع فلاسفه نامدار چون سقراط، فارابی، ابن سینا، رازی، خیام، لامارک  
سپس را اقوالی است که از ترس تطویل کلام نگاشته نشد .

لب از تشنگی خشک همچون سدف      ز چشم اشکریزان چو در خوشاب  
دلش داغ چون لاله از تشنگی      جگر ز آتش حسرتش چون کباب  
دران دشت دیدش بکسی عاقلی      بسی مستمند و حزین و خراب  
بدو گفت کسای خسته بیثواب      چه داری زبهر چه این اضطراب ؟  
جوابش هم داد آن نشته لب      که هستم درین دشت جو بیای آب  
بفشد بددا نا و در خنده گفت      یکی ننگه روشن تر از آفتاب  
ببوج سرا می چه دل بسته ؟      که غیر فریبی در و نیست آب  
بگر دان ازین ره عنان طمع      که لب نشته بگیرد از وی سحاب  
بجز خون دل نیست آبی درو      جز از آبله نیست در وی حباب

جهان « مهر دل » چون سراست و بس

نگر دیده از وی کسی کما بیاب

« مشرقی » در دنیای حیرت و وارفتگی ، از اعماق دل درد مندش ، نغمه های سوزانی را  
سروده که خیلی عارفانه و پر رمز است ، برای نمونه اشعار آبی را بشنوید ،

در حیرت ازینم که چرا یار مرا ؟      از خواب عدم نمود بیدار مرا ؟  
اظهار مراد خویش ، چون داشت زمن      خود خواست ظهور ، کرد اظهار مرا

\*\*\*

طائر گلشن قدمم ننداریم خیر      که درین دامگه از بهر چه کار آمده ایم ؟  
از عدم بادل صد پاره خونین چون گل      بنماشای چمن شاخ سوار آمده ایم ؟

\*\*\*

طائر قدسم و در عرش برین جاست مرا      اندرین دامگه از بهر چه منزل دارم ؟  
در ره عشق جو مجنون ز غم المی خوش      ناله مانند جرس از بی محل دارم ؟

فلسفه زندگانی خیلی مبهم و اسرار آورده است ، طاهر نیز بال افکار فلاسفه بزرگ نیز از  
پرواز فضای آن عاجز است ، مشرقی ما نیز چون از دریافت حقیقت و کشف معنای حیات مانده  
است ، بنابراین تا توانی ادراک خویش را از شناخت خداوند تعالی حس میکند :

ولی چون علویت و شرافت اولاد آدم را می بیند ، لاجرم میگوید ، که طی منازل این راه  
دشوار گذار اگر از ما ساخته نیست ، ولی بی ما هم نمی شود :

دائم ز تو حل این معما نشود      این عقده بناخن هوس و انشود  
دانستن او کار توئی های تو نیست      با ما نشود ولیک بی ما نشود !

اسرار و رموز : عارف و صوفی بکشف حقائق مکتوب می موفق می شود ، که از نظر ارباب ظاهر پوشیده است فلاسفه که از تحولات و تطورات ( ماده ) سخن سرانیده ، و بکشف کترین اسرار طبیعت دست می یابند ، چون سروکار آنها بادنیای ماده و طبیعت است هر چه دیدند و پالیدند همین گویند ؛ ولی عارف را چون بایک عالم اسرار پنهان و دنیای باطن و ماوراءالما دة علاقه مندست ، و چشم ظاهر بین از دیدن ، و ادراک حسی ما از فهمیدن آن عاجز است ، بشیران دسته از مسائل و معلومات بلند عرفانی موجود است ، که نمیتوان در دنیای ماده ، یا به پیشگاه پای بندان علائق آب و گل برده از روی آن برداشت ، زیرا نگاه ظاهر بین انسانهای مادی به بلندی های کاخ شامخ روحانیت رسیده نمیتواند و از گفتن و فهمیدن آن فوری در عقاید و افکار ظاهر یون پدیدار میشود ( فوق این باده ندانی بخدا تا نه چشی ) لهذا این رازها و رموز سریدنه تصوف را عرفاء افشا کردن نمیخواهند :

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجالس رندان خبری نیست که نیست ( حافظ )

« غالب » هندی راست :

آن راز که در سینه نهان است نه وعظ است بردار توان گفت به منبر توان گفت  
مشرقی میا که از داناتایان اسرار تحقیق ، و نحو او من محیط ذخائر تدقیق است درین  
زمینه می فرماید :

|                              |                                 |
|------------------------------|---------------------------------|
| از نکته تحقیق بیان توان کرد  | رازی که نهانست عیان توان کرد    |
| این نکته بغیر خامشی توان گفت | رمزی است که افشا بزبان توان کرد |

هموار است :

|                            |                                    |
|----------------------------|------------------------------------|
| براه بادیه عشق او ندانم    | به مشکلی است که بیر طریقت آسان گفت |
| کعبه دازلب گفتگوی راز بخلق | چیز وجود هر آئینه حسن جان گفت      |

دوستی باهمه : در مراتب سلوک و کمال تصوف ، انسان بجای صغرد و عجز ج میکند که دران محیط با کبره ، تمام انسانها را با هم دوستی ، ( صالح کل ) است :

عارف را چون جر ( او ) یادگیری کناری نیست ، و کائنات را جلوه گاه انوار لایزال و ظلال می داند ، پس همه را یک نظر محبت و علاقتندی نوعی می نگرند :

ذین عشق بکوزین صالح حکمیل کردم تو حضم باش وزما دوستی تنها کن ؛ ( حافظ )

عارف حقائق آگاه ، چون تمام انسانها را بسوی یک مرکز و مقصد ، یوبان وساعی می بند اختلاف اسما ، و تمیز را وقتی نمی گذارد ، « بدل » گوید :

چون بحث کفر و دین است ، چندی شک و یقین است گر طور دانش این است ، همچون چرا نغندد ؟

مشرقی نیز قائل است ، دل پاک و صفات پاک ، آئینه ایست که تمام کائنات به یکصورت  
 در آن انعکاس میکند ، و این و آن را در آن محیط خلوص و صفا فرقی نیست ، وی راست ،  
 مشرب اهل صفا را کفر و دین یکسان بود ، عکس یکسان می نماید پشت و رو آئینه را  
 وی چون می بیند که ،

آن شامد بیرنگ در آفاق بصد رنگ کرده است منور ز رخس دیر و حرم را  
 بایران نغمه یکرنگی را در هزار معنویت ، چنین می سراید ،  
 در حقیقت کفر و دین آهنگ یکباراست و بس با همه یک رنگ باش و با همه یکدل بر آ  
 یا ، در جاده محبت دیر و حرم نباشد کم از حرم درین ره بیت الصتم نباشد  
 هم اوراست ،

بغیر واحد مطلق درین بساط وجود نشان دیر و حریم و حرم نخواهد ماند  
 ز لوح مدر که ات محو کن خط کثرت بروی صفحه دهر این رقم نخواهد ماند  
 خیار راه فنا شو که در طریقت ما خیال وصل و تمنای غم نخواهد ماند  
 ز جور فرصت ایام « مشرقی » با دوست درین جهان ندامت بهم نخواهد ماند

### مشرقی و مولوی :

#### شرح ابیات دیباچهٔ مثنوی مولوی جلال الدین بلخی رح :

اکنون که ما مزایای حکلام « مشرقی » را از نقطه نظر تصوف تا یک اندازه  
 شرح کرده توانستیم ، و نمونه های خوبی از سخنان این سخنور عارف وطن را با شرحی  
 مختصر ، به خوانندگان محترم و استادان ما ، در خانهٔ مبعث تصوف میرویم ، تا یک اثر قیمتهار  
 بر بهائی را که حضرت مشرقی ما ، مستقلاً بر موضوع تصوف نگاشته ، تحت نقد و کاوش  
 بگیریم ، این اثر جاویدان عبارت از مثنوی است بر سبک مولانا جلال الدین بلخی ،  
 که ابیات نخستین مثنوی را تا به حکایه عاشق شدن پادشاه بر کعبیزک بالسان شیوانی  
 شرح کرده است ،

یک نسخهٔ این مثنوی که من دارم ، در ( ۸۹ ) صفحهٔ متوسط ، چندین سال بعد از وفات  
 شاعر در قندهار نگاشته شده ، تعداد ابیات آن تا به یک هزار و چند می رسد .

سردار مهردل خان مشرفی درین مثنوی ، کمال قوه فریحه ، و سحر بیان خود را  
بخرچ داده و تنه های دل انگیزی را با قدرت زیاد ، و خیلی سوزناکی و شور انگیزی  
سروده است !

گفته می توانیم ، که مشرفی درین مثنوی روح سخنوری دوره های باستان و وطن را  
زنده کرده ، و تجلیات افکار تا پناک اسلاف را سر از نو تایش و انعکاس داده است .  
حضرت مولوی باغی ( رومی ) چون در نظم مثنوی قیمت دار خویش ، اغلباً معنای  
هدف مقصد قرار داده است ، بنا بران در مواقع زیاد به زیبایی و تهذیب الفاظ نپرداخته ،  
ولی اگر بگوئیم که مشرفی ما بقوه فریحه تا پناک و زور طبع دراکش ، این قصه ادبی را رفع  
کرده ، از حقیقت دور نرفته ایم ، زیرا درین مثنوی « مشرفی » سلاست و روانی سر شاری را  
می بینیم ، این مثنوی باین کلمات مشهور افتتاح می شود ، « بعد از حمد و نعت . . . . .  
چنین گوید ذره بی مقدار خاکسار بسته اغلال و سلاسل تعلقات این عالم آب و گل ، اعنی مهردل  
بسمع ملازمان کمال کامل و کاملان مکمل که مهردل از نعمات ذخارف عاجل بر نافته ، به  
تحصیل سعادت آجل شائغل و مایل شده اند ، مبرساند ، مدنی می شود که خوشه چینی خرمن حائقه  
علبه یعنی صوفیه را که فی الحقیقه فرقه ناجیه ایشانند می نماید ، و بحکم من تشبه بقوم فهو منهم  
امید که بواسطه پیروی ایشان ، با ایشان محسوب و محشور شود ، درین زمان با استصواب رای  
موافق و استعدای احباب صادق اتفاق افتاد ، که بر تبیین مثنوی معنوی مولوی شرحی بقدر  
وسع بر همان بحر در سلك نظم آورده شود ، بعد از حصول این مامول چون در معنی باز  
بود ، لاجرم سلسله سخن دراز شده تا آنکه تمامی آیات آنجناب را تا ابتدای قصه شاه و  
کنیزک با تمام رسانیدم . . . . . بعد ازین شرح بیت اول مثنوی را بعنوان ( هشت توجیه )  
آغاز کرده و نکات عارفانه را خاطر نشان می کند ،

( توجیه اول )

بشنو از نی چون حکایت میکند  
وز جدهائی ها شکایت میکنند

میکنم شرح کلام مولوی      تا حدیث کهنه را بچشم نوی  
باز آیم بر سر حرف نخست      تا پاپایان قصه را گویم درست  
همچو آه نغشی از قمر چاه      نکته روشن کشم ز اب سیاه

(۱) سوانح مولوی اثر علامه مرحوم شبلی نعمانی هندی ص ۵۷

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| از حدیث الفس در خود شو خموش    | نعمه جانسوز ما را دار کوش !       |
| ذات مطلق را اگر نتوان بیان     | برتر از نام و برون بود از نشان    |
| ذات لیکن فارغ از فید صفات      | بل ششونات سقائش عین ذات           |
| غیب اما برتر از احلاق غیب      | از یقین و از گمان و شک و ریب      |
| بود مستقی ز ما و از تویی       | بی نیاز از کرد اطوار دولتی        |
| تا کیهان شد موج زن بحر قدم     | امتیاز علم شد پیدا ز هم           |
| بمدان چون موج دیگر سر کشید     | عالم ارواح ز و آمد پدید           |
| جنبش دیگر از ان کرد انتقال     | تا که بر رخ شد بدین معنا مثال     |
| گشت اعیان باهر از ان رنگ و لون | جلوه گر از پرده در صحرای کون      |
| ذره را از مهر آمد امتیاز       | ساز آئین دولتی گرد بد ساز (۱)     |
| جسم ظاهر شد بچندین لون و رنگ   | تا بدین منزل که کرد آخر درنگ      |
| چون بدور آخر آمد آدمی          | بی خیر از راه برم محرمی           |
| آنجان رخس دولتی را نتراند      | تا بچندین دور دور از اصل ماند (۲) |
| کر نکرد باز سوی اصل خویش       | تا ابد ماند جدا از وصل خویش       |
| نی که آغاز حکایت میکند         | زین جدائی ها شکایت میکند          |

برای اینکه قارئین محترم را نمونه خوبی • این مثنوی نشان بدهیم • آیات ذیل را از صفحات مختلفه آن اقتباس میکنیم • از دین این آیات روان • وسلاست بیان • و طراوت طبع گوهر بار مشرقی • خوانند گمان عزیز می توانند • قوت طبع و روشنی فربهه شاعر را قیاس نموده • و تاله های سوزناکی که مشرقی از سینه اند و هکین خود کشیده • و از مقامات بلند عرفانی و تصوف نغمه سرائی کرده است • بگوش هوش بشنوند • و مقام بلند ادبی این ادیب شیوا و شاعر زیر دست وطن را نیک بشناسند •

( توجیه دوم )

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| یا بودنی آنکه پیش از کاف و نون (۱) | بود چون اعیان نهان اندر بطون  |
| نه زهستی بود ایشان را خیر          | نه ز اصل و نه ز خود شانرا خیر |
| جنگی با اصل خود بودند وصل          | فرق نه شان در میان فرع و اصل  |
| بود اندر فرع و اصل یکدگر           | چون شجر در دانه • دانه در شجر |

- (۱) عالم « وحدت » اصل است • و جهان دولتی بنظر عرفاء • فته گاهی است جانکاه !  
 ازین رو انسان همواره بشوق وصول آن سرکنز اصل • می تپد • عارفی راست •  
 شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم دیدیم که باقی است شب فته غنودیم  
 (۲) دور اول به فتح دال • و ثانی بضم آن است ابر و حق صنعت تجنیس •  
 (۳) درین آیات مسئله مهم وحدت و کثرت خوب روشن شده است !

|                                 |                              |
|---------------------------------|------------------------------|
| بحر خود آمد بچش تا گمان         | بی نشا فراداد از هستی نشان   |
| صد هزاران جنس شد همدگر          | گشت در صحرای امکان جلوه گر   |
| شد زیر یکی عیان هر یک بر یک     | گشت بیدار میان شان صلح و جنگ |
| در جهان شد کفر و اسلام آشکار    | فرق پیدا شد میان نور و نار   |
| شد یکی آدم ، یک ابلیس لعین      | امتیاز آمد میان آن و این     |
| آن یکی شد دوست آن بکشند عدو (۱) | آن یکی شد زشت و آن دیگر نکو  |
| آنچه می بینی ز ماهی تا پناه     | هست با هم ضد عقید است و سبب  |
| یک یک از شکر گرفته تا به سم     | هست در عالم جوینی ضد هم      |
| زان سبب فرمود پسر معنوی         | اینچنین اندر کتتاب معنوی     |

« چونکه پیر یکی اسیر رنگ شد  
موسی با فرعون اندر جنگ شد »

|                                  |                              |
|----------------------------------|------------------------------|
| اندرین عالم که کرد اعیان ظهور    | یک یک از ظلمت نظر کن تا بنور |
| جبرئیل و انیساء و اسرافیل و نوحی | خلق و احکام و کتتاب الله وحی |
| دوستی و کینه و صلح و مصافح       | مذهب و آئین و کیش و اختلاف   |
| ..... الخ                        |                              |
| دشمنی و کینه و بغض و عناد        | هست در این عالم سکون و فساد  |

« چون به پیر یکی رسی کان داشتی  
موسی با فرعون دارد آشتی »

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| اختلاف مذهب و کیش و ملل (۲)  | هست اندر این جهان بر جدل      |
| طبی چون در دین جهان بر خلاف  | بعد از آن دیگر نمائند اختلاف  |
| این سخن پایان ندارد باز کرد  | تا بگویم همچو نی با سوز و درد |
| شد چه در ملک و جود از همدگر  | باهر از آن رنگ اعیان جلوه گر  |
| از حقیقت کرده ره سوی مجاز    | هر یک آئین دومی بنمود ساز     |
| هر کدام از اصل خود افتاد دور | چون بملک غربت از برم حضور     |
| زین سبب هر یک ز ذره تا پهر   | باز بان حال و قال ای نیک چهر  |

چون فی از دوری حکایت میکند  
و ز جدائی ها شکایت می کند :

(۱) در اینجا مشرقی با تفصیل زیاد از شداد عالم را با اسلوب نیکوئی آورده ، که ما بفرض اختصار  
نه آورده ایم . (۲) در اینجا مشرقی همان مسئله دوستی با همه و آشتی عمومی که مادر گدشته از آن  
سخن را ندیم در نغمه پر سوز و وحدت ، استادانه سر کرده است .



## ( توجیه هشتم )

یا بود نی آنکه گوید با فغان  
نیست از من جنبش و آرام من  
اندیزین معنی شتویتی ز من ؛  
« واصل است آنکس که گوید دم بدم  
من بکلی گشته ام از خود فنا -  
بی نشان بودم نشانم شد پدید -  
دهوی هستی بود از خود کیم  
هر زمان گویم با او از بلند  
تاله ام باشد گره اندر گلو  
من ز وصف او چگویم چون نیم  
هست از وی نغمه ز سرو بزم  
نغمه او سکرد اندر من اثر  
از خود و از هستی خود در ست ام  
سکرده تا تبع فرافهم بند بند  
چون نسوزم چون نالم زار زار  
چون جدا گردیده ام از اصل خویش  
اند رین غربت غم حب الوطن  
از غم دوری حکایت میکنم  
« کز نیستان تا مرا بریده اند

« آتش عشق است کافر نی فناد

جوشش عشق است کافر می فناد »

(۱) نی حرف نفی با اسم نی تجنیس خطی دارد (۲) بی نوا و نوا درین بیت چقدر شیرین است  
(۳) نیم یعنی نیستم رنی ام یعنی نی هستم هر دو معنی را میدهد (۴) سه بار تکرار بند و نیم  
نیزید و معنی درین بیت کمال تراکت ادیبانه است . (۵) کلمه دمساز و بی نوا درین بیت چقدر  
موزون افتاده ! (۶) نیم درین بیت باز بد و معنی چون فی شکر است (۷) کلمات تپی  
و هم دم بانی تناسب خوبی دارد !

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| عشق راهنگامه بی نی کی است ؟    | گر می هنگامه عشق از نی است    |
| عشق راهنگامه زو بهر یا شود     | نی بهر جامی که بزم آرا شود    |
| هر کجا بزم میست بزم آرا می است | هر کجا شوری است شوزافرانی است |
| لذت چندان ندارد قل و می        | زانکه اندر بزم بی آواز نی     |
| گل همه تن در گلستان گشته گوش   | نا شده نی همچو بلبل در خروش   |
| شمع سوزد تا سحر دُر انجمن ؛    | از نوای نی همه شب از سخن      |
| تا عروس غنچه را خون شد جگر     | کردنی اندر گلستان ناله سر     |
| عالمی را از قساق روی بار       | نی بگریاند ز دوری زار زار     |

نی حدیث راه بهر خون میکند

قصهای عشق بچون میکند ؟

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| الطمان را جز لب خاموش نیست | ناله نی لایق هر گوش نیست     |
| قصها دارد به آواز بلند     | نی نه در هر محفلی از چون چند |
| در گلو بند گره ز آواز خویش | کی بهر افسرده گوید راز خویش  |
| پیش مهر نی بیاسر در انجمن  | نی نگوید حرف صوت ما و من     |
| از دم آتش در همه عالم زند  | نی چو از راز نهانی دم زند    |
| از جنون عشق او دیوانه شد   | آنکه از غیروز خود بیگانه شد  |

نی حریف آنکه از یاری برید

بر دهایش برده های مادرید

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| از دم نی شب به آهنگ عجب ؟      | وه چه خوش می گفت رندی با طرب  |
| آخر این افسانه جانسوز شد       | کی حریفان شب گذشت و روز شد    |
| تا کی خوابید ای بی حاصلان ؟    | عمر در غفلت گذشت ای غافلان ؟  |
| گوش را دارند به آواز نی        | دیده بکشاید در آواز نی        |
| همچو نی حکو محرم و مهر از کو ؟ | همچو بی کو مدم و دساز کو ؟    |
| مطرب هر مجلس و هر محفل اوست    | رهنمای هر دل و هر بیدل اوست   |
| همچو نی طرار و عیاری کیاست ؟   | همچو نی دانا و عشیاری کیاست ؟ |

همچو نی زهری و تریاقی که دید ؟

همچو نی دساز و مشتاقی که دید ؟

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| همچو بلبل میزدم دستان انس | یاد ایامی کسه در بستان انس |
| بی خیر بودم ز آسیب خزان   | خرم آن روزی که اندر گلستان |
| میراثیدم نوا چون بلبل     | از سر شوق و طرب با هر گلی  |

تا که تا که کرد صباد ازل  
کرد در دام تم آخر اسیر  
کس نمی بینم ز هم جنسان خویش  
درد خود گویم اگر با آسمان  
گر بگویم شرح درد خود به مهر  
در جهان کس را نینم مرد خویش  
کس ننگشته واقف اسرار من  
زان بجز آدم نبینم در جهان  
آدمی را طافت بار من است  
لیک او هم از ره هوش و شعور  
گر شود زین هوش بیهوش آدمی

محرر این هوش جز بیهوش نیست  
مراز با ترا مشتری جز گوش نیست

بیست کس را جز بشر گوش و زبان  
محرر می خواهم هم از جنس بشر  
لیک چون عنقاقت نایاب آدمی  
آدمی اندر همه عالم نماند  
چون نمی یابم ز آدم من نشان  
کس خبر ما نباشد بسیار ما؟

از غم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه شد

در اخیر این متنوی مشرفی ما بیاد همکاران جهان انس و عرفان چنین می نالد:

با که گویم قصه درد فراق؟  
کس نمی بینم ز باران پیش و پس  
از جنید و از حسن نبود نشان  
بازید و رابعه شد برده بوش  
شلی و عطار چون شد زین دیار  
چون نشان از مالک دنیا نیست  
چون نباشد بشر حافی ای پسر  
چون ز سهل تستری گشتم جدا  
هر چه گفتم هر چه گویم بعد ازین

کناشتم در جان قتاد از اشتیاق  
الله الله ای توام فریادرس  
با که آرام راز خود را در میان  
خود بگوید در خود زخم از درد جوش  
با که سازم راز پنهان آشکار؟  
کوش هر کس لایق اسرار نیست  
بیش می دردان چه سازم قصه سر  
با که گویم راز های آشنا؟  
سوی لطف او نگر سویم مین

گر گشکارم من ای دانای حال ؟      ناامیدی از توام باشد معال  
 تو مرا مکندار بامن از کرم      لطف از تو . جرم شاید از عدم  
 خورده برمن مگر برای نکته دان      گر خصائی زفته در شرح و بیان  
 « مهر دل » این شرح مولانا تمام  
 کی توانی کرد . باقی و السلام

این ابیات را ما از مثنوی مشرفی با کمال اختصار چیدیم . و مهندسینا قریظ حصه تصوف  
 کلام این سخنور منصور را خاتمه می دهیم . و می رویم تا حصص دیگر سخنانش را از بر تقد  
 و کاوش بگیریم ؟

### (۲) نصائح و مواعظ

اشعار اخلاقی : قسمت دوم اشعار مشرفی . طوری که بیشتر گفته ایم . همان اشعار  
 حکمت آمیز . و در سهای قیمت دار اخلاقی است . که حضرت مشرفی در آن همچون یکتفر ادیب  
 اخلاقی . و آموزگار دانا امور اخلاق اجتماعی و فردی را شرح کرده . و مواعظ دلچسب  
 و مفیدی را پرشته نظم کشیده است . شعر اخلاقی بهترین و مهمترین اقسام ادب شمرده میشود .  
 بزرگترین ادبای السنه زنده دنیا از کشته و نو . همان ادبانی است که به مسلک اخلاق گرا نبوده .  
 و چیزی نگاشته و مانده اند ؟

در شعر یارسی طنزکده جلال و علو مقام حضرت سعدی . و مولوی بلخی . و عطار و ابن سینا  
 و سنائی ( رح ) از همین رهگذر با نیت میرسد ؟  
 در حقیقت اخلاق اس اساس دیانت و عرفان است . بنابراین تمام ادبای معروف یا گننام  
 را کما بیش گفتاری درین زمینه هست . خصوصاً شاعری عرفانی و مسوفی گری را اشعار  
 اخلاقی بمنزله روان شمرده میشود ؟ سردار مهر دل خان . چون در حقیقت از جمله  
 گویندگان منصور و عرفان خواستار است . لاجرم بطور طبیعی اشعار اخلاقی و  
 مواعظ و حکم را نیز می سراید . که ما بطور نمونه اشکری چند را از کانون اخلاقیاتش  
 در یابین اقتباس میکنیم :

راحت دیگران : دسته از داناان قایل اند . که سعادت انسان به نیک بختی دیگران وابسته است !  
 انسان را اگر حظی از حیات و زندگانی است همانا در جستجوی سعادت اجتماع است . یکتفر  
 بخودی خود کمتر روی سعادت را می بیند . این عقیده اجتماعی . دسته از اجتماع عیون اخلاقی  
 راست . که سعادت خویش را در سعادت دیگران میدانند !

«سعدی» از اخلاقیون بزرگ مشرق که کلامش روان پیکر اخلاقی جامعه بشر شمرده میشود،  
 باین فلسفه خاضع است، وی کسانی را که این عاطفه ندارند، آدمی هم نمی شمارد (۱) براسنی  
 که شالوده اجتماع انسانها هم بر همین احساس نیکو و عاطفه بستیده استوار است!  
 سردار مهر دل خان درین زمینه از فریحه اشکار و تخیل پر ابداع خویش، کار گرفته،  
 در ضمن یک حکایه مختصر، آن را خوب آفتابی میکند،

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| شندم یکی مراد بارای وهوش       | همی گفت در بزم باشع دوش       |
| که ای روشن از نور تو بزم ها    | ترا در تیره یا ست ظلمت چرا؟   |
| چو شمع این سخن را زدا نا شنید  | ازین طعنه اش نیش بر دل رسید   |
| زبانی ز شعله بر آورد و گفت     | معنی چنین گوهر را از سفت      |
| چو از نور من انجمن روشن است    | چه غم گر مرا در بظلمت تن است؟ |
| خوشم هر نفس گر مرا سررود،      | که از شعله ام بزم روشن شود!   |
| سرایا همی سوزم از بهر آن       | که کلفت شود محو از دیگران     |
| «از سایه خویش دارم خبر         | «ببی مرا باشد از قطع سر       |
| تو هم کن طلب چون من ای پاک کیش | پئی راحت دیگران رنج خویش      |
| ز شمع بی «مشرقی» یاد گیر       | درین بزم این نکته دلپذیر      |

دوستداری وطن، میگویند که دوستداری بوطن، وبوم وزادنیای کان وپرور شگناه روز هائی فرخنده  
 طفلی و صباوت از غرائز طبیعی انسانهاست در ادبیات مشرق و مخصوصاً پارسی، حدیث جانسوز  
 «غریب» مضمونی است، که در گفتار تمام گویندگان، به کثرت موجود است، گاهی ادباء  
 در حرمان فراق وطن، ناله های جانکنکه و روح گدازی سروده اند؛ مشرقی ما چون یک افغان  
 حقیقی است، و افغانها وطن خود را از جان هم دوست تر دارند، بنابراین این ما جرای جانسوز  
 دلگداز (حب وطن) را در یک مثنوی (پروا) و شمع) بطور حکایه با دلچسپی خیلی زیاد  
 سروده است، (۲)

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| شندم که پروانه باشع گفت    | که ای روشن از نور تو انجمن    |
| من از عشق از سوختم عاشقم   | تو خود را ز بهر که سوزی جومن؟ |
| تو معشوقی و سوختن عار نیست | بسیاشد ترا کسار با سوختن      |

(۱) توکنز زحمت دیگران بی غمی! نشاید که نامت نهند آدمی  
 (۲) گاهی عرفا، وطن را عبارت از مقام معنوی و روحانی انسان میدانند، ووقتی هم ادباء،  
 همین وطن خاک را میستایند، ولی حب وطن بطوریکه اکنون به مفهوم مغربی ها آمیخته با سیاست  
 هاست مقصود ادباء نیست، زیرا بجای اتلاف، تخریب او تفرقه کشته های بشر را نتیجه داده است!

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| برخسارش از سوزدل اشک ریخت    | چو باشم پروانه گفت این سخن |
| مرجان دلم راز گفتار خویش     | نه چون جر زانش شوق من      |
| جدا گشته ام تا زما و ای خویش | ازین غم همی سوزم اندر لیکن |
| تو خود را گر از بهر من سوختی | در آتش مرا سوخت «حب الوطن» |

عمل و عنوان یوج ، بهمان اندازه که در حیات انسان ، عمل و پشت کار ، و حسن کردار  
 اهمیت دارد ، تنها آرایش عنوان ، و خوش در کسوت آرائی یوج و بیهوده است !  
 ادب ، چون آموز گاران دانشمند بشرند ، برای اینکه انسا نها به سوی معنی بگردند ، و از  
 خود آرائی چشم بیوشند ، به اسلوبهای بدیع و گو تاگون ، و اندرز های شیرین ، درین مرحله  
 داخل شده اند سعدی راست :

|                               |                                    |
|-------------------------------|------------------------------------|
| هنر ند بودن بگفتار نیست       | دو صد گفته چون نیم کردار نیست      |
| حافظ گوید :                   |                                    |
| روندگان طریقت به نیم جو نگرند | قبای اطلس آن کس که از هنر غازی است |

« کلیم راست »

باشد نیک باطن در بلی آرایش و عنوان  
 « مشرفی » مانیز این مسئله اخلاقی را به اسلوب نیکو ، و دلچسبی در ضمن یک حکما به حاضر  
 نشان میکند ؟

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| یکی شخص آمده پیش حسن         | که ای بر گزیده امام ز من      |
| مر اگشته پیدا خیالی به دل    | که یا ، زان خیالم فر و شد بگل |
| ز شوق آ نچنان گشته ام پیرار  | که رفته عشان از کف اختیار     |
| از آن خواه ای خواجه نیک خو   | که خرقة ننون پوشم از دست تو   |
| چو خرقة زد دست تو شد در برم  | بگر دون رسد از قفا خر سرم     |
| چو بشید این ما جرای زو حسن   | برون از لب افشا ندد ر سخن     |
| که ای مرد فرزانة بنا خرد     | همی داتم آگاهی از نیکو بد     |
| کنون می نمایم سو الی ز تو    | اگر مرد راهی جو ا بهم بگو     |
| لباس زن ار مرد در بر کند     | بدان جامه آیا ز مردی رود      |
| زن از خرقة مرد گیرد بدوش     | شود مرد آیا زن ای تیز هوش     |
| تو از امتحان خود بخود کن نظر | که مرد رهی یازن ؟ ای نامور    |
| زیوشیدن خرقة چون ، جان من    | « زن میشود مرد نه مرد زن      |

چه سود است از خر قه یو شیدت ؟      زمر دست عاری چو زن ... (۱)  
 نپا شد ترا کر عمل چون حسن      چه سودت بود خر قه از دست من  
 بر آن می عمل خر قه باشد حرام      که زوا کتفا کرده با شد بنام  
 کن اندر عمل سعی روای دغل      که زشت آیدت خر قه بی عمل  
 تو هم در عمل گوش ای « مهر دل »  
 بر و خر قه بی عمل را بسهل

خاکساری و افتادگی :

خاکساری و تواضع از مضامین نیست ، که در ادبیات پارسی ، گویندگان دران باره مضمون آفرینها کرده ، و ابتکارها بکار برده اند :

ملا میرزا صائب راست :

نیست اکثری بعالم بهتر از افتادگی      فطرت فاجیز گردد گوهر از افتادگی  
 کلیم همدانی راست :  
 سر بلندی هر کجا کمتر سلامت بیشتر      باد ثنوائه ستم بر سبزه نو خیز کرد  
 سردار مشرفی :

این موضوع را با منطقی ساده و دلچسبی ، روشن کرده است :

از دانه کم مباح درین عالم و صنع      شو خاک نشین و حاصلی در یاب  
 یا ، گنج راحت زیر نقش پوریا افتاده است      در عالم خاکساری ها ، چها افتاده است  
 حضرت یدل راست :

تغم اقبالم ز قبض سجده ، خو اهم همتی      کز سرم چون مو دماند ریشه ها افتادگی  
 از شعاع مهر یکسر خاکساری میکشد      بر چنین چرخ هم خطی است تا افتادگی  
 همدین زمینه مشرفی راست :

هر که را چون جاده افتد رهها افتادگی      ره بغزل می برد ، آخر ز یا افتادگی  
 اوج جاه و عزتم از سلف کردون شد بلند      پایه فخرم رسانده تا کجا افتادگی ؟  
 کریمی خواهی نگردی بگنفس ازوی جدا      همچو سایه پیش کن در هر کجا افتادگی  
 خاکساریم بناج خسروی زد بشت با (۲)      تا مرا شد سایه بال هما افتادگی

(۱) اول این کلمه خوانده نشد :

(۲) درین بیت « مشرفی » وضعیت خود را تصویر کرده ، زیرا وی از سرداری و حکمرانی ، برآویز فقر و خاکساری گریخته است :

گر سراجی با قدح دارد تواضع عیب نیست (۱)      باشد از کردن فرازان خو شنما افتادگی  
 شمع را بشکر باین کردن کشتیها غایت      می نهد سر را یا آثر زبا افتادگی  
 شعله را با آب نبود « مشرفی » آمیزشی  
 جم در یکجا نگرود با هوا افتادگی

### بی ثباتی دنیا و جهان ندامت :

این مضمون در ادبیات پارسی مضمونی است مبتدل و فرسوده . که ادبای نکه را نگذاشته اند ،  
 که درین باب ن گفته باشند ، « کلیم » ازین خاکدان بر ندامت چنین میگردد ،  
 وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست      روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت  
 « سالک » گفته ،

رفعت دنیای دون معراج یستیها بود      گشت قارون هر که ابر داشت از جا آسمان  
 حضرت بیدل درینجا یک قدم بیشتر میگذازد ،

دنیای که پراگند گیش اسباب است      آرام در وهم سبق سبب است  
 بحر است که موج او بر پاشا نپا است      آنجا دل جمع گوهر نایا است  
 مشرفی ما نیز این مضمون را با کمال تردستی ، با معانی بدیهه در ایات آتی بسته است :  
 ماتم و سوز جهان بسکه بهم آمیز است      خنده فقهه ام اشک ندامت بیز است  
 یا ، ماتم و سوز جهان سردرگن بود بگردند (۲)      شیشه در گریه زینسان خنده هائی جام داشت

کذاک ندامت کشتیهای آرزوی شهرت را بارو سیاهی که نتیجه آنست ، درین بیت ها با حلافت  
 و ز بردستی اشکار آلودی ادا کرده است ،

از سواد شومی نامم نکین شد رو سیاه      میکشد سنگ از برای شهرتم آزارها  
 یا ، بال شهرت کشته تا هو سم      روی خاتم سیه ز نام من است  
 یا ، تا کشته نامم برون سراز کر بیان نکین      جان کشتیهای کند اندر یا بان نکین  
 در جهان شهرت خود حاصلی دیگر نشد      تا مرا غیر سیه روئی به دوران نکین

( ۱ ) این مضمون سعدی که « تواضع ز کردن فرازان نکوست » از تضییع و استعمال زیاد  
 سخنوران خیلی فرسوده شده است ، اما مشرفی ؛ بقدرت تام سخنوریش ، پیرایه بدیع و خوشنمایی به  
 آن داده و مبتکرانه ادا کرده است ؛  
 ( ۲ ) درین دو بیت بی ثباتی و عدم استقرار دنیا را با لزوم خنده فقهه و گریه یا گریه شیشه و آب  
 پر خنده جام خوب مدلل میکند .



### دلها را نباید شکست

دل شکستن را علاجی نیست هرگز مهر دل      کن تواند کرد از سوزن رفو آئینه را (۱)  
 یا ، تاوانی از شکست بدلان بوهیز کن      در دره یکدل دو عالم خون بها افتاده است

### راه سلامتی

جو خواهی سلامت برین خوان دور ان (۲)      بیفکن به پیش سگان استغوان را

### سخاوت و احسان

نمی ماند بجز نیکی نشانی انورین عالم      سخاوت تا قیامت زنده دارد نام حاتم را  
 به توامع دشمن خود را نباید فریفت  
 دشمنت گر خالکتره شد حیلش اشرار هوشدار (۳)      دام کرد سید را در هر کجا افتاد گو  
 نشوی ز خصم این بقیدن تو وضع      جو کمان بقصد جانت بقدد و تانشه

### (۳) اشعار عشقی

این قسمت اشعار مشرفی عبارت از اشکهای گرم و سوزانی است ، که دردنیای محنت آلود فراق ، از دیدگانش سر از بر شده ، و ناله های جا ننگد از یست که در جهان عشق سرشارش ، از حنجره اندوه و الم می کشیده است . دردنیای ادبیات آسیای وسطی ، گفتارهای سوزناک عشقی بهره مہتر و سرشار تر آن شمرده میشود ، « مشرفی » ما نیز همچون اساتید بزرگوار ادب ، در عالم عشق و طرب ، نغمه های خوش آئیند و دل انگیزی دارد ، که گاهی در چمنستان ادب ، همچون بلبل خوشنوا ، با « بیدل » همه دل همنواست . و وقتی بزم مار روحانی حضرت حافظ و مولوی نغمه سراسر است ، و هنگامی به حنجره صائب و واقع هم آهنگ و همدم است ؟ اما بختگیها و نشیب و فراز دیدنیهای جهان عشق است ، که نغمه های مشرفی ما را در روان بخشی و دل انگیزی ، و اشتعال عواطف و احساسات ، همسر و همپایه کلام سرآمد سخنوران نامی میکندارد ، و جان سخنوران و ادب گویندگان باستان را از سرنو زندگانی می بخشد ،

عشق و فراق ، غالب ترین و سرشارترین عواملی است ، که گوینده شدیدی داغ دیده را در تنهایی ، به عالم طبیعت و وابستگی و علاقمندی می بخشد ، در عین تنهایی و وحدت که دلباخته از جهان آوازه را دست داده ، باز هم تنها نیست ، او قصه های جانسوز فراق را

- (۱) اقتباس مضمون ادیبی است که « شیشه بشکسته را بیوند کردن مشکل است »  
 (۲) دهن سگ به لقمه دوخته به ، (۳) بهمان مضمون حضرت بیدل نزدیک است ، که گفته ،  
 توامع های دشمن مکر صیادی بود بیدل      که میل آهنی را خم شدن فلاط میسازد

با گل و بلبل می سراید ، لاله ها را در گلشن طراوتناک ، همداغ و همدرد خویش میباید !  
گویند که در گلستان ناله های گرم و بیهم بلبل را می شنود ، این مضمون را با خاموشی  
خویش ، چنین می بندد ،

بلبل به قفان ، من بضموشی غم خود را هر کس بزبانی که توانست ادا کرد  
« سعدی » داستان همخوانی و همکاری خود را با عدلیب دلباخته چنین گفته است ،  
ای بلبل اگر نالی من با تو هم آوازم تو عشق گلی داری من عشق گل اندامی  
مشرقی ما نیز چون از می محبت و الفت سرشار است ، در شور و شر جهان عشق ، و جوش  
احساسات محبت ، تمام مظاهر طبیعی را هم جوش و هم غروش خویش می بندد ،  
بداغ لاله ، بغم دل ، بشعله سروان ، بجنس خویش جهانی نگر که می جوشند

\*\*\*

در بهاران که گلها می جوشد ، و بلبل می خروشد ، عاشق دلباخته ما تنهاست ، وی را  
در دنیای جاغر سود فراق و دوری ، جوشی است ، و نه خروشی !

در گلستانی که از هر سو شور و شر قیامت آسانی بر پا است ، عاشق محزون فراق دیده ،  
پکوشه خزیده ، از هیچ چیز حظ نمی برد ، احساساتش افسرده و خاموش است ، کدورت  
و تبرگی طبعش ، بر نزاهت و طراوت گلشن غالب آمده ، چرا ؟

او از حضرت محبوب دور ، و از دیار انس و محبت آواره است ( افسرده دل افسرده  
کنند انجمنی را ) برم دل افروز گل و بلبل ، بوجود این افسرده درد مند ، افسرده تراست !  
حضرت مشرفی این ماجرای عشق و محبت را چنین بیان میکند :

اگر فصل خزان اندر چمن آن گلغذار آید گل آید ، لاله آید ، عدلیب آید ، بهار آید  
چنان وحشت گرفتارم درین وادی زیبایی که شور ناله زنجیرم از گرد غبار آید  
بهر جای که اندازد قطب از مهر رخسارش نکه چون فطره اشکم ز چشم اشکیار آید  
ز چشم خو نقشا نم خون دل در وادی هجران گهی فواره آسا و گهی چون آبشار آید

\*\*\*

موسم طراوتناک بهار ، هنگام جوشش احساسات شاعر است ، کثر ادبی است ، که درین  
زمینه قدمی نگذارده و چیزی نگفته باشد ، مشرفی نیز از تماشای دلکشای مناظر فرحت انگیز  
بهار درین غزل حکایه میکند ،

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| ایام بهام آمد و هنگام تماشا       | از گل بنهائید سرانجام تماشا  |
| در جلوه که سیر نیاز دل عشاق       | جز ناز تریبید بر اندام تماشا |
| کردیم طواف حرم کعبه حسنت          | عربانی ما بست جوا حرام تماشا |
| منصور صفت مهر دل از خویش بیرون شو | در بادیه حسن بده کام تماشا   |

### مشمس بهار به بر غزل حافظ

آمد بهار باز با نقاس عیسوی      سرزد ز شاخ غنچه بسر تاج خسروی  
 تا صبحدم بصحن چمن همچو مولوی      بلبل ز شاخ سرو به گداز تک پهلوی  
 خوش خواند دوش درس مقامات معنوی

یارب چه معجز بست که بر پانوده گل      از هر کساره بد بیضا نوده گل  
 بر طرف شاخ برق تجلی نوده گل      یعنی یا که آتش موسی نوده گل  
 تا از درخت نکته تو حید بشنوی

از طرف شاخ هر گل خندان نوده رو      سوسن ترانه ساز شده بهر گفتگو  
 تر کس گرفته ساغر زر کتار جو      مرغان باغ قافیه سنجند و بدله گو  
 تا خواجه می خورد به غزلهای پهلوی

تا تیغ اربوبت بغضب بیج و تاب کرد      گیسوی تو بگردن جانها طناب کرد  
 لغت هزار دل به تبسم کیاب کرد      چشمت بنیزه خا که مردم خراب کرد  
 شعوریت مباد که خوش مست میروی

از مردمان خوش استرهای و خواب امن      نیکو بود ز خلق جدا می و خواب امن  
 عیشی است طرفه می سرو پائی و خواب امن      خوش وقت پورای گدائی و خواب امن  
 کما این عیش نیست در خور اورنگ خسروی

می سفت دی یکی سخن خوشتر از کهر      دست ستم بچاک گر بیان کس مهر  
 این بند راز خواجه شنو ، دیده پدر !      دهقان سال خورده چه خوش گف با پسر  
 کما ی نور چشم من بجز از کشته ندروی

روزی که مهر دل در مبخانه را کشاد      در یای خم ز صدق سر خویش را نهاد  
 از قلقل صرا حیش این نکته شد پیاد      ساقی مگر وظیفه حافظ زیاد داد  
 کاشته کشت طرّه دستار مولوی

### مشرقی و بیدل :

ما در ضمن نگارشات گذشته خویش ، از مقام تلمذ و آموزگاری مشرفی و بیدل ، چیزی  
 نوشتیم ، که این ادیب سخنور و ملن ما ، یگانه پیر و حضرت بیدل است هر چند در سطور گذشته

مثالهایی نیز برین معنی آورده شد ، ولی چون می خواهیم مطلب را خوب بخوانند گمان خودنبایانیم  
دسته از غزلیات مشرقی را در اخیر کلام ضمیمه میکنیم ، تا روابط ادبی مشرقی با حضرت استادش  
آشکارا شود ،

|   |                                      |
|---|--------------------------------------|
| بیدل ، گر چنین بالذ طوف دامت اجزای ما       | بر سر ما سایه خواهد کرد سر تا پای ما |
| مشرقی ، چون عیان از پرده شد مهر رخ لیلای ما | یکچنان شور جنون برخواست از صحرای ما  |
| همچو ز کس روز و شب محو تا شای خودیم         | گر سر اباد بدهد رویت از همه اعضای ما |
| سبل اشک خون فشانم موج بحر دیگر بست          | پنبه مینای می با شد کف دریای ما      |
| ناخن دست گداز شعله اش توان کشاد             | آبله دارد گره دریای دل مینای ما      |
| حال ما ماضی و استقبال ماهر لحظه حال         | رفتن خود عبرت ما شد ز نقش پای ما     |
| در شکنج وهم خود داریم پنج و تاب ها          | تا که شد تا نقش شیرازه اجزای ما      |

گل نه تنها « مهر دل » زد چاک بر خود پیرهن  
خاک بر سر داغ بردل لاله از سودای ما

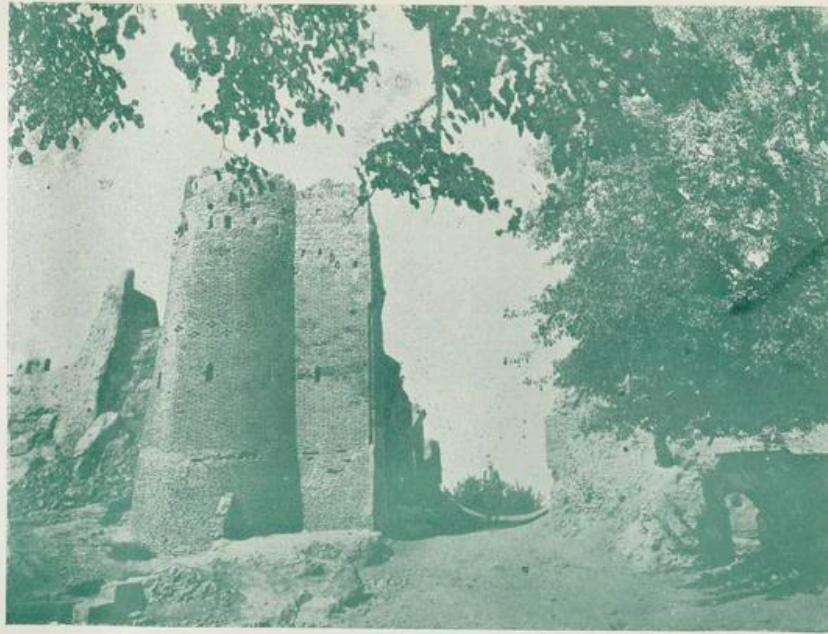
|                                 |                        |
|---------------------------------|------------------------|
| بیدل ، سعی دیر و حرم بهانه ما   | بردمارا ز آستانه ما    |
| مشرقی بیدر است چون جناب خانه ما | بر نفس بسته آشیانه ما  |
| از غم چشم سر مه آلودت           | بشنو از خامشی فسانه ما |
| ما به عشقت رمیده ایم از خود     | شور سودا بود بهانه ما  |
| روزگاری چو گل بخون جگر          | سر کشیده ز خاک دانه ما |
| قبله روی اوست در نظرم           | طعنه کعبه آستانه ما    |

«مهر دل» زهره از سرشادی  
بر فلک رقصد از ترانه ما





دخمه متسوب بدخمه سلطان سنجر که در سنه ۵۵۲ هجری در سمت جنوبی روضه مطهر خارج احاطه حرم  
شاه ولایت آباد در مزار تعمیر گردیده .



دروازه ست جنوبی حصار بلخ مسمی به دروازه توبهار

# ادبیات پشتو

قسمت (۳)

نگارش جناب غلام جیلانی خان جلالی

دکتور کوستاو لوبون فرانسوی در کتاب مشهور تمدن اسلامی خود در ضمن ستایش از ادبیات عرب میگوید اشعار عرب با اشعار تمام اقوام دنیا مساوی است و اوزان و قوافی بوسیله امرباب اسپانیول بارویا داخل شده نیز راجع به یک شعر حماسی عربی بحواله آنکه (یا لکراو) انرا از نجد باخود آورده خیلی تعریف مینماید و الحق شعر مذکور درخور تعریف بوده حسب ذیل اقتباس شد .

قطری بن الفجاءه گوید :

|                            |                            |
|----------------------------|----------------------------|
| من الابطال و بحك لا تراعی  | اقول لها و قد طارت شعاعاً  |
| على الاجل الذى لك لم تطاعی | فانك لو سئلت بقاء يوم      |
| فما نيل الخلود بمستطاع     | فصبراً فى مجال الموت صبراً |
| فيطوى عن اخى الخنع اليراع  | و لا ثوب البقاء بثوب عز    |
| فداعيه لاهل الارض داعی     | سبيل الموت غایة كل حى      |
| و تسلمة المنون الى انقطاع  | و من لا یقتبط یسام و یهرم  |
| اذا مساعد من سقط المتاع    | و مال المرء خیر فى حیاة    |

مطلب :

من بنفس خود و فتنه از بهادران وحشت و هراس پیدا میکند میگویم. و ای بر تو ترس ، تو اگر از اجلی که برای تو مقرر شده بخواهی یک روز هم بران اضافه شود ، این مشول تو هیچوقت مقبول نخواهد افتاد ، پس صبر کن در بازار مرگ - زندگی همیشه در دنیا محال است . عمر زیاد برای بهادران جای هیچگونه افتخار نیست ، بلکه آن لباسی است که برای مردمان ترسو زیباست - انجام هر جاننداری مرگ است ، برای هر مخلوقی یک روز مرگ

و فنا خواهد بود ، کسبیکه در جنگ نبرد ، بزر و ناتوان میشود و مرگ بدین طریق کار او را خسته میدهد - زندگی برای مرد بیفایده است و قبیله از نظر مردم افغان و قدر قیمتی باو نگذارند »

باین تقریب خوشحال ختک نیز حماسه ذیل را بایک خیال بلند فلسفی ممزوج نموده بزبان شمری چنین گوید :

که سری پیری دوژنی و به نمری      خو چه نوی رسیدلی ستاقضا  
 چه دمایه مرگ مشتاق و وهفه و مرل      زه لادایم ژوندی پایم په دنیا  
 اسمان هر کله پیری یکرنگ نکا      گاه په کام د تل جاروزی گاه دخار  
 پداهسی وقت چه وقت د نام و ننگ دی      دا بی ننگ پیتانه کاشه رفتار  
 پیتانه چه نور خه فکر کا نا بوددی      بی د توری خلاصی نشته په بل کار  
 مرگ خیا په پوهه به ترد از و ندون دی      دعزت سره چه نوی زیست روزگار  
 همیشه به په جهان کبر ژوندی نوی      د خوشحال ختک به پاتی سی یادگار

مطلب :

د ای انکه در جنگها از مرگ هراس داری ، من پو چنین میگویم ، هر گاه جن و بشر برکت کمر بندند و اجلت تر سیده باشد هرگز نخواهی مرد ، زیرا کسانیکه برکت من آرزو داشتند همه مردند و من با وجود شرکت در جنگها تا هنوز حیاة دارم - بازی های گردون هم وقت یک سان نیست . بلکه گاه بگام گل و گاه بگام خار می گردد ، در زندگی که ساحه نام و ننگ است ، من خیلی تعجب میکنم که افغانها بچه چیزها مشغولند - افغانها هر گاه میل دارند که نعمت ازادی را بجز دیگرى تامین کنند . این نظریه شان خطا است زیرا نیل این مطلوب بدون شمشیر و فداکاری هرگز میسر شده نمیتواند - زیست در روزگاریکه با عزت توام نباشد ، ب فکر من از چنان زندگی ، مرگ با نام و مردی بهتر است - چون حیاة این جهان ابدی نیست و مرد تر سوه هم می میرد ، لهذا خوب است که از خوشحال ختک شجاعت و جوانمردی یادگار بماند »



متنبی معروف گوید:

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| و تلك طليعة الوغد اللثيم | یری الجبناء ان الجبن حزم |
| فلا تقنع بما دون النجوم  | اذا ما كنت في امر مروم   |
| كطعم الموت في امر جسيم   | فطعم الموت في امر حقير   |

مطلب:

« مردمان ترسو تصور میکنند که از میدان مردی کناره گرفته‌ن حرم و احتیاط است ، در حالیکه اینطور بجای از خواص لایم و دنی است - ای جوانمرد زمانیکه در صدد حصول مطلب نیک زندگی برائی و عزم نائی شرط مردی نیست که دران مهم بدون کامیابی انتهائی راضی شوی - زیرا مرگ در کارهای پست هم عیناً همان ذایقه را دارا است که در امور خطیر و مهم با انسان می چشاند »  
باین تقریب شاعره جوان و دوشیزه افغان گوید :

ترپ له میدانه احتیاط نده په بدنای کښ سپی موزیان په تبه مریڼه  
له تور و بیرته په شامجه جوانان په سرو اوږو ورځی مخونی کښینه  
ښاغلی یو ځله په جای مری موزیکي هر ساعت په جای بی جایه مریڼه

مطلب:

« سپائی از میدان شجاعت ، حزم و احتیاط نیست ، زیرا دیده می شود که مردمان ترسو و قذی که از تعداد کثاری در میدان جنگ و ناموس میترسند ، تب می میرند - پس مبیاید از بیم شمشیر دشمن بحریف پشت ندهی ؛ چونکه جوانان را آتش سرخ جبهه میبرد بعد ازان میتوانند دوشیزگان افغان را نامراد شوند - ای جوانمرد - مردمان برگزیده و بهادر ، در تمام عمریک بازمییرند ؛ ولی بالعکس مرد ترسو هر ساعت بیجای میبرد که من این هر ساعت مردنش را در خور حال او و بجای میدانم »  
دکتور کوستا و لو بون فرانسوی در کتاب تمن اعلامی خود اشعار ذیل عربی را نقل نموده و ازان خیلی تعریف میکند و میگوید ، در اشعار ذیل تصویر زندگی انسانی طوری کشیده شده که حکما و فلاسفه نیز آنرا قبول میکنند ، چون اشعار مذکور دارای جنبه حماسی و از حیث بلندی خیال طوریکه

دكتور موصوف ازان ستایش میکند واقماً بخود نظیر ندارد ، و آن اینست ، (۱)

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| گریم یروی نفسه فی حیاته      | ستعلم ان متناغدا اینا الصدی    |
| اری قبر نحام بغیل بهاله      | کقبر غوی فی البطاله مفسد       |
| تری جثوتین من تراب علیهما    | صفا یح صم فی صفیح منضد         |
| اری العیش کتر اناقصا کل لیله | وما تنقص الایام والدهرینفد     |
| لمعرك ان الموت ما اخطا الفتی | لکا الطول المرخی و ثنیا بهالید |

مطلب :

« هر انسانی که از شجاعت و سخاوت خویش نام خانوادہ را بزرگ کرده حق دارد تا وقتی که زنده است از لذت دنیا بهره مند باشد - کریمی که نقش رادر ایام حیات سیراب کرده اگر فردا مرگ آمد خواهی دانست که کدام یک از ما بواسطه تسکین ندادن عطش خواهشهای خویش دزخ و آسوس خواهد خورد - بنظر من گور بغیلی که ما لش را نخورده و جمع صکرده با قبر مسرفی که هر چه داشته بر باد داده یکسان مینماید - و هر دو از تلی خاک که دران تخته سنگ های سخت و بزرگ به ترتیب پیده اند مشاهده میشود .

« و بنظرم زنده کسی ذخیره ایست که ازان هر شب چیزی کم میشود و آنچه هر روز چیزی ازان کم شد ، روزی میرسد که بکلی تمام خواهد شد - بجانم سوگند که رها کردن مرگ جوانمرد را مانند شتری است که ریسان بیای او بسته برای چراها کند ، چنانچه برای مدت کمی آزادی هم بدهد باید در نظر داشت که بکسر ریسان بدست اوست .

باین تقریب شاعر ملی افغان نیز مطلب فوق را ذریعہ اشعار ملی ادا نموده که چه کجیت اشعار مذکور نسبت بشعر عربی طولانی تر است اما باین وسیله میتوان جنبه وساحت را ازان دریافت نمود ،

موزی دی خوب به پالنگ نکا حق دهفوده چه وطن به توره خورینه

عالمه یو تر بل جار سپی نری فانی ده میلانه دی صور تونه

(۱) گان مبرود تنهات اول این اشعار نظر باصل از کتاب آقای سید محمد تقی خان کیلانی که بدست ما رسیده و درین زمینه مراجع ما ست از طبع مانده است .

چه ئی ساتی ارمان به و کری  
 شه په دنیا کښ معلو میدی  
 توره کول وړ کول بویه  
 په دنیا مه ناز یزه یاره  
 گل می کاره یار را ته ناست وو  
 خوانان سر تور لحد ته خور شوو  
 مور کی مه را ته کایزه  
 په پان و لاریم و جار نه یم  
 چه غم کوی غم دی په کور شی

مطلب :

« مرد دون همت نباید از لذات دنیا متنع باشد - زیرا این نعمت شایان حال و نعم البدل زحمات همان اشخاص جوانتر است که بوقوع از وطن بزمشیر مدافعه نموده اند - ای مردمان درزندگی با هم محبت کنید ، زیرا دنیا خوانی است بی بقا که وجودهای ما برای مده کمی بران مهیاند - کسی که مال و دارائی خود را صرفه نموده درجین مرگ افسوس خواهد خورد ، پس ای جوانمرد بخور و بدبکران هم بده که عارض مرگ خانه ها و خاندانها را ویران می سازد - خوبی و بدی در دنیا خوب است و انسان ازان مستفید شده میتواند ورنه بعد از مرگ زمانه قبر هر کس را به تخته سنگها سخت می پوشاند هرگاه میل داری بجوانمردی یادشوی ، برای توسل و شمشیر لازم است - بر دنیا فریب نباید خورد ، چونکه در مقابل مرگ از شاه جهان ملککش مدافعه کرده توانست او را ترک داد - من می بینم که در زمان غرس گل های آمال خود بارغزیرم حاضر و به پیش من نشسته بود ، اکنون که شجره امیدم بار آورد نظر میکنم که همان دوست عزیزم خاک شده و مرده است ، جوانان بلعد سر برهه با این میشوند و حاصل دستار زندگی شان پیش از دستمالی نیست که عاده بعد از مرگ بر مزار آنها تعلیق میکنند - ای مادر زمانه بر من عتاب مکن زیرا زندگی من به نسیم خفیف عصر میماند که بزودی آرام و خاموش میشود - من در حیاة بمقابل مرگ بر بلندی بی بنیادی استاده ام و احوالم بکسی شباهت دارد که در دهن از دها بتدیر جهان مشغول باشد - پس شخصیکه با چنین زندگی کوتاه

بشم و اندوه بسر میرد خانه او سزاوار ماتم است ای عزیز یا بکنار دریا ساعتی با سرود ملی  
بسر بریم . . .

این خطیب شاعر معروف عرب ، بافتخار فتح شهر ( قاس ) و ستایش از شجاعت امیر تیمیم  
این المعز حاسه آتی را با یک مطهر ارق شاعرانه سروده است :

ضحك الزمان و كان يلقى عابساً      لبا فتحت مجد سيفك قاسياً  
الله يعلم ما حوت شمارها      الا و ابوك قبل الفارساً  
و من كان في زرق الاسنه خاطباً      كانت له قتل البلاد عرائساً  
فا بشر تميم بن المعز بفتحك      تر كنتك من اكناف قاس قاسياً

مطلب :

زمانه را بعد از آنکه تر شرونی فرا گرفته بود دوباره خندان است ، در حالیکه  
بدم تیغ تو شهر قاس فتح شد - خداوند میداند که کثرت اشجار و میوه های آن بجز  
این نیست که پلوت قبلاً در آبادی اندیاز کوشیده و سنناً اشجار متره را هم در اینجا غرس  
نموده بود - کسیکه با برق ستان همراه دشمن مخاطبه میکند برای او سزا است که در مقابل  
همت او قتل بلاد مانند مردوسها زیبا و آراسته بکشد - پس من بسبب این فتح در سخنان  
به تیمیم بن المعز بشارت میدهم ، و بگویم تو آتی که از برق شمشیر خود در اطراف شهر قاس  
لمعات رخشانی را پادگار گذاشتی .

تورالدین شاعر افغان بافتخار نبطه وطن و ستایش که از شجاعت بکنفر جنرال نامی افغان حاسه  
ذیلی سروده است :

محمد جان بیا غزاهه شی توری تیری کری

دببالاحصار دتولو خولی شی پرسیری کری

.....

چه په شینکو تولو و رخی محمد جان خان ده

محمدجان خان می خیالی جوان زر غون شالی ده

دملوک زوی ده بمعنا کتین شین مزری ده

په غا طری تو پو و لار مشرئی دی ده

صیابه کوچ وی مخ په کره له طوطیان نوسره

مطلب :

« محمدجان باز برای جهاد و مدافعه وطن شمشیرهای بران را افشان کشید و بر علیه جانب مقابل توپهای قلعه جنگی با لاجصار را بفرش در آورد . . . . . کسیکه با آتش و دود های ابر مانند توپهای جانب مقابل هجوم می برد جنرال محمدجان است .

محمدجان خان جوانی است که در بین مجاهدین پشال سبز امتیاز دارد . پسر ملوک خان است ولی در معنی شیر است که در شجاعت نظیر ندارد - جنرال طوطیهای قاطری افغان است ( یک نوع توپهایی بود که آنها را بوسیله ستورها حمل و نقل می نمود یعنی شبیه به توپهای جبل ) بلی فردا با شجیمان افغان رخ بجانب کرم حرکت خواهد بود .

ناگفته نماند ، هرگاه انسان در اطراف ادبیات حقیقی این دولسان مهم ، پشتو و عربی بدقت غور کند می بیند که در ضمن مزیای ادبی اشعار بسیاری از شعرای عرب و افغان حتی مرثی که عاده در مورد نعره و ماتم داری فقدان رجال برجسته سروده شده نیز روح حماسه و فخر وجود دارد ، این موضوع در مجلس یعنی قسمت های آینده خوبتر توضیح خواهد شد اما در اینجا هم بی محل نیست که دو مرثیه عربی و پشتو را که عیناً حماسه است و در زمان مرگ دوفخر مرد نامی این کشور تاریخی بزمی و پشتو سروده شده بطور مثال ایراد نائیم :

نشیده ایست که در مرثیه امیر نصیرین ناصر سبکتگین برادر سلطان پیرالدوله محمود (رح) سروده شده است

یا قبر نصرا ن ت اول حفرة من الارض خطت للسیاحه ضجعا

یا قبر نصر کیف و اریت جوده وقد کان منه البرو البحر مترعرعاً

بکی الجود لیا مات نصر فلم یدع لعینیه لیا ان بکی الجود مد معاً

فتی عیش فی معر و فه بعد مو ته کما کان بعد السیل مجراه مر تما  
ولامات النصر مضی الجود و اتقضى و اصبح عرین الساحة اجدعا

مطلب :

« ای گور نصر تو نخستین کودالی از زمین که آرامگاه جوانردی و مساحت فرارگرفتی - وای  
گور نصر چطور توانستی کرم و سخاوت او را بیو شانی در حالیکه از جوانردی او تماماً پرو بجز آبدان  
می بود - بفقدان نصر جوانردی و کرم تا اندازه زارگر بست که در هر دو چشم آن از کثرت گردیدن  
قطره اشک باقی نماند - جهانان دوسایه کرم ا بعد از مرگش هم چنان عیش دارند منلیکه بعد از مرور سیلاب  
مجری آن سزه زار خرمی را برای چرا پرو یاند .  
باین مناسبت خوشحال خان در مرتبه نظام خان پسر خود گوید :

کشکی خوان دد بیتانه په ننگ کبش مروی نه چه گور لره روان شو له تولتک  
چه دقام په ننگ کبش و صری هغه زوی په عالم کبش دخیل پلار غاره کالک  
زره دابیو سره ویوست خیا ستر گو نور به خه راشی خیا له مرد مک  
هغه وقت به بیرته رانسی نظام چه به نوتی دخیل بابا له و ک  
که حیاوه که وفاوه که سخاوه (۱) شایسته ستا په وجودوه هره به یک  
اسمعیل غوند به دراته تسلیم وه که په حلق دی نظام کبشبو کزلک

مطلب

« ای کاش جوانرد در مورد اقامه کدام ننگ و غیرت افغانی می مردنه انکه از لعاف  
بیاری بجای کودالی تا کامی عازم گردید . پسر یکه در بجای کردن ننگ و ناموس ملت ببرد در جهان  
ناموتنگ . پدر خود را سر بلند میکرد داند - دلم از شدت این مسامه که پسر م بدون یک فساده قوم  
رایگان رفت در سینه آب و از دیدگانم بجای اشک روان شد - اکنون در مردم چشم فطره  
باقی نمانده تا در فراق او بریزانم - ای نظام همان ساعت دوباره نخواهد آمد که توهیچکا بدون  
( ۱ ) در بعض نسخه ها بجای سخاوا آمده که بعضی خوش خوئی و شستگی اخلاق است

مرضی پدربکاری اقدام نیکر دی - تمام صفات برجسته وفا و حیا و سماحت بطوری بر وجودت  
زیب داشت مثلیکه شایسته شان تو خلق شده بود و باندازه مطیع پدربودی که هر گاه بگردنت  
کار د فریانی میراند تو مانند اسماعیل (ع) تسلیم می نمودی (۱) ( تا تمام )



تا اینجا را جمع بعضه اول تقسیمات ارسطو یعنی فخر و حاسه نمونه های کوچک اشعار عربی  
و پشتو را با هم تطبیق و مقایسه نموده نوشتیم - و گمان میکنیم دین نگارش مختصر تا اندازه  
بخوانندگان محترم نزدیک روح ادبیات پشتو را بطبیعت و بلندی خیال ایزا افاده کرده باشیم ، بنابر آن  
از قسمت فخر و حاسه بهین قدر اکتفا نموده در شماره های آینده به تطبیقات دیگر اقسام اشعار عربی  
و پشتو خواهیم پرداخت - کتیبه تاکنون در برخی مسائل ادبی بآن رجوع شده حسب ذیل است -  
(۱) دایرة المعارف فرید و جدی بیکت ص ۵۷۵ ج ۱ و ص ۷۸۳ ج ۹ - (۲) دایرة المعارف  
پستانی ردیف (الف) ص ۶۵۵ ج ۲ - (۳) تمدن اسلام تالیف دکتر کستاو لو بون فرانسوی ترجمه  
اقای سید محمد تقی خان گلانی - (۴) الهلال فی اربعین سه تالیف امیل زیدان ص ۷۸ - (۵) ادب الایم الحسن  
الملاوردی ص ۲۴۷ - (۶) مختارات ص ۷۶ (۷) لغاة العالم مقاله نگارش جرجی زیدان - (۸) الکامل  
این اثر جزئی ج ۱ ص ۳۰۳ و دیگر اجزای آن - (۹) البدیع والطریف لجبر ان خلیل (۱۰)  
الانطافی - (۱۱) نوابغ الکلم لجامه احمد حمدان ص ۲۳ - (۱۲) مقاله السید جبل صدقی  
زهاوی - (۱۳) مجموعه قصائد البیهانی مروف - (۱۴) العنبنی لمدالجبار یبینی - (۱۵) زبانهای  
افغانستان نگارش یعقوب حسن خان - (۱۶) تاریخ دول - (۱۷) مجله هلال شماره ۸ مجلد ۴۳ ص  
۹۰۳ - (۱۸) فلسفه قانون فکرو لوفه نوبخت - (۱۹) دیوان خورشحال ختک (۲۰) دیوان عبدالحمید  
ماشوخیل - (۲۱) نسخه خطی اشعار حاسی پشتو مدونه سر حوم ملا محمد خان افغان نویس و  
چتاب عبدالله خان افغان نویس - (۲۲) نسخه خطی اشعار ملی پشتو - (۲۳) مجله ادبی خیر  
منطلبه اسلامیه کالیج پشاور - (۲۴) غزلیات خطی میرزا زاهد خان ابراهیم زانی (۲۵)  
غزلیات خطی عزیز خان رعنا خیل



# خوشحال خان خټک

نگارش جناب امین الله خان زمر لای

یا

مرد ششیر و قلم افغان در قرن ۱۷ ع

(۲)

## مذهب و عقائد

خوشحال خان مسلمان و اهل سنت و جماعت بوده مذهب مهذب حنفی داشت و تمام عقائد سچہ و منزہ اسلامی یعنی وحدت ذات واجب الوجوب و ملائک و پیغمبران و کتب آسمانی و روز آخرت و بیت بیدالموت و نبی و بدی از جانب او تعالی و همه احکامات اسلامی معتقد بود.

اعتقاد ئی د خاصانو و مارا کیر که زه هر خو په عمل کښ شرمساریم  
 فریبتی که کتابونه د آسان دی په همه پیغمبرانو په اقراریم  
 د کونین پیدا کوننی لاشریک دی په داهو مره اعتقاد کښ استواریم  
 د قیامت په ورنج قایل یم بیگمانه نیک و بد واره لتا دی خبر داریم  
 پس له مرگه بیازوندون د خلاق دی په داوره کښ له شرک نه بیزاریم  
 پیغمبری محمد د عبد الله دی مینه دار په ئی اصحابو په چار یاریم  
 امامان ئی د اولاد واره برحق دی تر مهدی پوری دوارو خدمتگاریم  
 چه دشمن ئی د اصحابو د اولاد وی په وځکنه ئی د بیخ او د تباریم  
 د مذهب چټن حلور دی پنجه نه دی حنفی سنی مذهب د دین پکاریم



شرع را پیش آهنگ هر کار دانسته میخواست همه امور مطابق بآن در جریان باشد و بگانه عوامل نهضت و پیشرفت انسان شرع را عقیده داشت علی راست باز حقیقی را دوست داشته بمنزله چراغ و رهبر می پنداشت . -

عالمان د شریعت لکه چراغ دی اور پنه لور در و بنسائی اسالیب  
داد مچکی مخئی واره په حساب دی په حساب کبیر هم مویزدی هم زیب  
د درباب او به دشرع په حساب دی دهر شه نهئی ور کپی دی ترتیب  
داهمه واره دشرع خدمتگار دی محتسب قاضی مفتی ملا خطیب  
عاقبت مرید دشرع دای شه که خبرئی بو علی کر و عندلیب  
پهجهان کبیر بل رقیب دشرع نشته که رقیب دی یوشیطانئی دی رقیب  
مخالف دشرع واره شیطانئی ده مخئی تورشه چه عمل که په تکذیب  
چه غمخوردی دهر کارندی په دین کبیر نه دی یاردی نه محب دی نه جیب



چه له شرعی یو قدم درومی بی روخه و گوشال و ته تیار لکه رباب شی

به سادات و اهل بیت و تمام اصحاب کبار و بیروان و صحابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم دوستی و محبت فوق العاده بدل داشته اهل رقص و بدعت را سخت دشمن می پنداشت و بنظر تقرین می دید . -

چه په سب دابو بکر او د عمر دی که په خوله کلمه لولی هم کافر دی  
دهغو په مرگ ثواب گتلی بو په چه بد گود ذی النورین او دحیدر دی  
رافضی خارجی دواره باور و کره تر سگانو تر کوسا تولا بتر دی  
تر مهدی پوری یو ولس دی یا د ولس چه همه زوی نمسی د پیغمبر دی

همه واره اما مان و و دخیل دور هر یو کس له دوی د دین دنیا سروردی  
 تراوله تر آخره که گر و هیدی دبی بی اولادی کل نور البصردی  
 چه دوستی ئی دسید نه وی په زره کتبی نو هغه سری هیش خاوری په سردی  
 تر هلال او تر بلال ئی صدقه شم لارا نجه می دپله خاوری دبو زردی  
 په سرو زرو کتبی کمی دقدر نشته اصحابان دپیغمبر واره سره زردی  
 زه خوشحال ختک هغه سنی مذهبیم چه یاران را بانندی واره برابر دی

\*\*\*

تراوله تر آخره په جهان کتبی دسید غوند نشته معراجی

زه خوشحال ختک په حب داهل بیتو خار جی رافضی کرم اخر اجی

\*\*\*

از رسومات بی معنی و منخرقات لایعطل که بعضی از نادان و جهال آنرا جزو دین شمرده  
 یا ترک آنرا دشوار می پنداشته و بدان واسطه رخنه در اسلام و تزلزل در دار کائنات زنگانی خویش  
 بنا بر تافه می خود وارد میکردند جداً مخالف و متنفر بوده اقوام و عشائر را منع می نمود -

هر ختک شرع فرمائی په هغی کار کیره نه عمل کوه په رسم په دو دون

عادات و اخلاق :

خوشحال خان صاحب سلوک ، احسان ، مروت ، شجاعت و سخاوت بود - شمشیر و ملیت را  
 بر همه چیز ترجیح میداد تمام نیک و عزت نفس را از تائب زنگانی می شمرد و زنگانی را  
 در آزادی میدانست -

که دی زره وی چه تل پائی لکه خضر د نیکی نامه ژو ندون دی تر مدام

\*\*\*

مرگ خیا په پوه به تر داژو ندون دی دعزت سره چه نوی زیست روزگار

آزادی تر پادشاهی لا تیری کا چہ دہل تر حکم لانندی سی زندان شی  
 بہ شمشیر سمی ر عمل و اعتماد بہ نفس کشمکش حیات را جواب میداد و بسیار دوست داشت  
 کہ دیگران از مزد دست او کسب معیشت نمایند و نیغواست کہ خودش بچیز ناچیز ہم محتاج  
 دیگران باشد۔

\*\*\*

کہ آسمان دی دمزری پمخولہ کنیں ورکا

دمزری پمخولہ کنیں مہ پرین دہ ہمت

\*\*\*

تہ دجا و جام تہ طمع امید مکرہ

حریفان دی بادہ نوش وی ستالہ جامہ

\*\*\*

رنجوران کہ کار و بارنہ کا معذور دی

روغ سری بہ ولی نہ کا خیل روزگار

سغاوت را از ہمہ چیز بہتر میدانت با وجودیکہ در عرض سال مالک مبالغہ زیادی میشد  
 چون ہمہ را در راہ جوا نردی و سخاوت ، جود و عطا بنال و احسان ، صرف می نمود بقول خودش  
 گاہی زکوٰۃ و قربانی بر او واجب نشد۔

دحاتم غوند می خیل و حشم نشسته بہ عطا کنیں لہ حاتمہ بر ابریم

سخاوت می بہ تقلید بہ رسم نہ دی زہ لہ جایہ دسخی با با ابریم

بہ عالم کنیں می خبری دمردی شی بہ ہمت کنیں بہوگری ناموریم

\*\*\*

زر و ماتہ ہسی خوار و و لکہ خاک دیبا بان

نہ زکوٰۃ بہ ما واجب شہ بہ درست عمر نہ قربان

خوشحال خان به شکار باز و دیگر مرغان شکاری نیز معتاد بود و غالب اوقات را درین شغل بسربرد به تربیت و نگاهداشت بازو اصول طعمه دادن و معالجه کردن او مهارتی بسزا داشت چنانچه کتابی درین باره نیز باسم باز نامه نگاشته است و شکار کردن را به این مرغ شکاری نیکو مبدانست و شوق مفرطی داشت .

یوساعت بهی به درس سل بهی به نیکاروو کله بشکار پرینوم به کسب دکال  
د جهان تحصیل به کل واره خیاوه که اخته نه وی دیکار به اشتغال  
غایش وتلی بزیزه سپینه لاتراوسه باز پلاس گر خم به غرو نو به جبال

\* \* \*

زه خوشحال به دبازو نو نیکار پری نردم خوزوندی یم دامی کار دامی روزگار

خوشحال خان با بربر ویان و گلزاران سبتهن یعنی جنس لطیف ( انانیه ) و مجالست و مروانست آنها نیز مایل بود چنانچه هر وقت بمعر صرف شده و ایام جوانی گذشته انوس میگرد

بخت اقبال که تاه در کره هسی ناوی چه مهتابئی منفعل دی تر جمال  
ستابه دوه او یا کالو نه وی د عمر سود فائده دی راته وایه له وصال  
دوه او یابه دی هله دزره پکام وو که جوانی ورسره هم وی اتصال  
دپیری به وقت کبش هر هوسگنده وی لاپه تیره عشقبازی ده غیر سیال  
د دلبرو مینه چا دا هو نبره را کره چهئی هیخ کله خالی نه یم له خیال

\* \* \*

### اولاد و احفاد

خوشحال خان اولاد و احفاد زیادی داشت چنانچه تعداد پسران و نواسه هایش در زمان جوانی خود خوشحال خان که از آن ذکر کرده بعد تقریباً صد نفر پسران و در تعداد تنه پسرانش اختلاف است مگر یقینی از سی نفر پسر بدون دختر کم نبوده و ما نتیجه همه تحقیقات خود را که درین زمینه بدست آورده ایم ذیلا ارائه میدهیم -

انسکلو پیدی آف اسلام تعداد پسران خوشحال خان را بر علاوه دختران ۵۷ ذکر کرده  
 را ورتی میگوید « خوشحال خان پنجاه و دو پسر و چند دختر داشت » مقاله که در سال پنجم  
 سراج الاخبار بقلم فاضل مرحوم غلام محی الدین افغان استاد و متخصص پشتو نوشته شده تعداد پسران  
 خوشحال خان را پنجاه و شش میگوید و جناب عبداللہ خان در مقاله مندرجہ شماره  
 ۱۳ کابل پسران خوشحال خان را سی و چهار نفر نوشته و در مقدمه انجمن انہما زانی بقلم  
 عبدالعزیز پرو فیسر افغانی مطابق تعداد انسکلو پیدی پنجاه و هفت نفر قید گردیده و  
 جناب فاضل عبدالحی خان حبیبی در شماره ۱۰ سال ۱۳ ملووع افغان ۳۰ نفر ذکر کرده .

علی ای حال در تعداد سی نفر پسران خوشحال خان جای تردید نیست چه خورد خوشحال خان  
 نیز در چند جا که از تعداد اولاد بہ ترتیب سنین خود ذکر کرده تعداد پسران خود را بسن هفتاد و دو  
 در یک دو جا صریحاً سی نفر میگوید و ہم ممکن است کہ بعد از ان نیز بر تعداد پسران او افزوده  
 شده باشد و بہ سی و چهار رسیده باشد و چیزیکہ ما گفتار خود خوشحال خان را نسبت بہ پسران او  
 در دیوانش یافته ایم ذیلاً چنین است :-

زوی می اشرف خان دی چه خورشوی کور پری تول دی

زه چه په بند لارم خیلخانه می شوه برهم

خلر پشت زوی نور لرم یودی په کتین چه لوی دی

واره بر خوردار شه خدای ئی و ساتھ له غم

اوس پنجه نسی لرم افضل د اشرف خان دی

خدای ئی بر خوردار کره طمع دیره تری لرم

\*\*\*

در حینیکہ سن خوشحال خان ۵۹ است میگوید .

در ریغ یو په کتین شہباز شوی یا خوشحال

شل پنجه لرم همه صغیر و کبیر

\*\*\*

د اويا کالو نو اوس يم      په دا ماه رمضان  
 کال زريونوي دهجرت وه      هم شمویل وه د میزان  
 و ايزه د يرش زوئی لرم      اوس حاضر په دا آوان

\*\*\*

د يرش می زوی پشاره دی      د نسیومی خه شمار دی

\*\*\*

پوخر گند قابل هنر گز په دوی کښ استه

که و د يرشو ته نږدی خجا په شمار دی

\*\*\*

د خوشحال ختک که سل زوی نسی دی

لا لایق د خانی نه وینم پسر

### آثار و مولفات

خوشحال خان باوجودیکه اکثر حصه از عمر گرانهارا در جنگهای مثل و مخالفت های فوس و فیه وی صرف کرده است باز هم در زمره مصنفین و مؤلفین بزرگت اورا می توان شعر د و مستشرقین فرنگ و دیگر کسانیکه اورا می شناسند تا یکصد جلد کتاب نظم و نثر در علوم مختلفه شرقیه متفق علیه به او نسبت میکنند بل راورنی مصنفات و مؤلفات اورا ( ٢٥٠ ) جلد میگوید مگر افسوس که دست بنماگر زمانه همه این آثار را بیاد فنا و نیستی داده جز معدودی ازان نام و نشانی نیست چیزیکه هست آنهم نادر و دست عموم ازان کوتاه و آن این است :-

- ( ١ ) دیوان غزلیات ( ٢ ) کلیات ( که مشتمل بر قصاید غزلیات و انواع شعر است )
- ( ٣ ) باز نامه نظم ( کتاب متعلق امراض باز و باشه با علاج آن و طریقه های شکار ) ( ٤ ) هدایه که از عمری به پشتو ترجمه کرده است ( ٥ ) آئینه از عمری به پشتو ترجمه کرده است و متعلق امور مذهبی است ( ٦ ) دستور نامه هدایت متعلق بستن عامه و مختلف طریقه های آن ( ٧ ) صحت البدن متعلق طبابت ( ٨ ) فضل نامه تنازع در بین قلم و شمشیر ( ٩ ) فرخنامه ( ١٠ ) ریاض الحقیقت ( ١١ ) هباردانش ( ترجمه انوار سبیلی ) که به شکل میسر میشود مگر بعضی میگویند که آنرا افضل خان نواسه

نواسه خو شحال خان ترجمه کرده است. و نیز خوشحال خان سفینه یاد داشتهای مفصلی دارد که افضل خان نواسه اش در تاریخ مرصع بآن حواله میکند و هم راوردنی میگوید که خوشحال خان يك قسم مختصر نویسی و رزم نویسی را ایجاد کرد که صرف باو و خاندان او معلوم بود و آنرا زنجیری میگفتند لیکن افسوس است که حالا بدست نمی آید.

علم و فضل درین خاندان موروثی بود و قابل تعجب چه همه پسران او باستانی دوسه و اکثر نواسه ها و کواسه های اوادیب و شاعر شیرین کلام و صاحب دیوان بودند و ماچند پسر خوشحال خان را که مانند پدر مالک تالیف و تصنیف در پشتو اند نیز نام میریم +

(۱) اشرف خان + پسر بزرگ خوشحال خان در ایام حبس خود خیلی آثار پشتو نوشته است که مملو از احساسات وطن پرستی اوست.

(۲) عبدالقادر خان صاحب دیوان که مشتمل بر غزلیات نفیس پشتو میباشد و کتاب آدم خان و در خانی را بزبان پشتو نوشته و دیوان جامی را از فارسی به پشتو ترجمه کرده است.

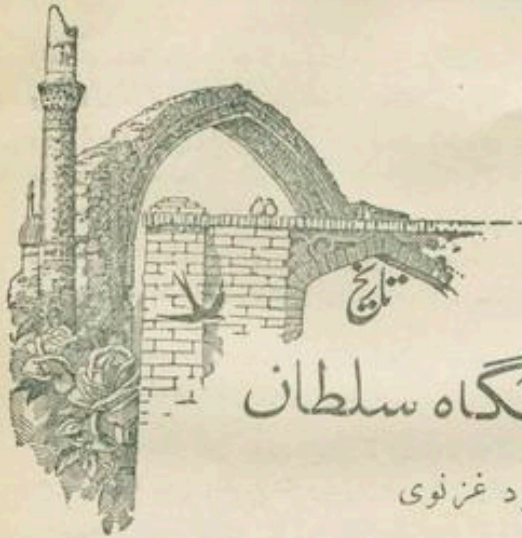
(۳) صدر خان صاحب دیوان و کتاب خسر و وشیرین نظامی را از فارسی به پشتو ترجمه کرده.

(۴) سکندر خان مثنوی مهر و مثنوی و یک دیوان غزلیات را نوشته است.

(۵) گوهر خان صاحب دیوان غزلیات نفیس.

راوردنی میگوید « یکی از عمده ترین خواص این خاندان علمی این است که زنان این خاندان نیز ذوق و شوق علمی داشتند چنانچه بسیاری زنان این خاندان معروف دیوان ها تصنیف کرده اند یکی از زنان خوشحال خان که ما در اشرف خان است شاعره مشهوری بود چنانچه خیلی غزلیات و اشعار آن دیده میشود و این خاندان برای ادبیات پشتو خدمات قابل قدری نموده و خیلی آثار آنها دیده میشود اگرچه اکثر آثار این شخص معروف و خاندان عالی او بدست نمی آید و از بد قسمتی مفقود شده است » با تمام





اقياس ازاور تقييل كالج ميكرين  
نومره مسلسل ( ۳۹ )

## كتيبه آرامگاه سلطان

محمود غزنوي

مترجم - جناب سرورخان گویا

فاضل معاصر جناب سيد سليمان ندوي در مجله معارف مورخه ۱۹۳۴ ماه مي  
در صفحه ۳۳۷ آن مجله كتيبه مزار حضرت سلطان غزنه را چنين تحرير کرده است .

نومن بر حه الله

عليه ونور

حفرة و ابيض وجهه

عشبة يوم الخميس لسبع يقين من شهر ربيع الاخر

لسنة احدى وعشرين و اربع مائه

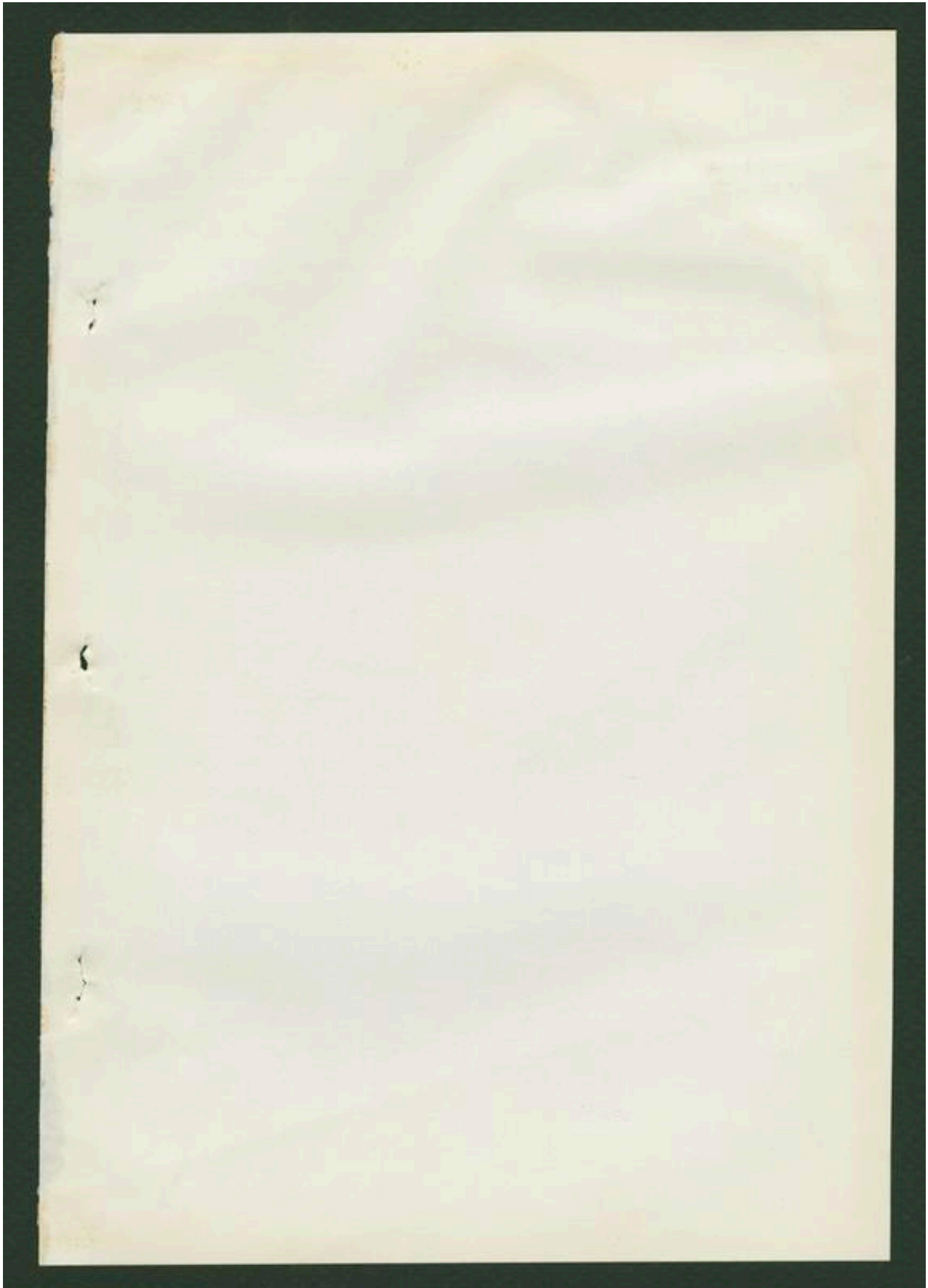
سطور ذيل نيز از حضرت سيد است ، غالباً صورت قبر و ساختمان تربت حضرت سلطان از بناهاي قديم است زيرا خطي كه شامل تاريخ وفات و كلمات دعائيه بر شوشه تربت حضرت سلطان با سلوب عربي نوشته شده عينا مشابه بخط كوفيست . و خواندنيش چندان سهل و آسان نيست بدمه يك نظر سطحي عبارت مرقومه يك طرف را كه دران تاريخ وفات سلطان مرقوم است خواندم .

در حاشيه همين صفحه انتقادي برخواجه حسن نظامي هم دارند مبنی بر اينكه عبارت اين كتيبه را بطور صحيح خوانده نتوانسته اند و لي جناب سيد صاحب نيز از عدم فرصت و عجله كه داشتند در خواندن اين كتيبه چند جاي سهو کرده اند (۱) چون اسم مبارك اين فائز (۱) بدمه درين فرصت كه حضرت فاضل محترم جناب سيد صاحب مشغول فراغت كتيبه بودند حاضر بودم ايشان به نهايت سرعت و عجله اين كتيبه را خوانده و يادداشت گرفتند . مترجم .





کتابخانه آرا مکه سلطان محمود غزنوی



جليل القدر عظيم الشأن بر زبان ها جاری و ساریست لازم دانستیم که صورت صحیح فرانت این کتبه را به قارئین محترم تقدیم نمایم . عکس این کتبه که مقابل این صفحه مندرج است درجۀ سائریا در بلیت ( ۲۴ ) بسلسلۀ کتبات غزنوی سنه ۱۰۶۵ از طرف مستشرق فاضل فلوری ( ۱ ) شایع شده است فاضل موصوف عبارت مرقومۀ این کتبه را هم صحیح خوانده و هم صحیح درج نموده اکنون ما بتوبۀ خود کلمات این کتبه را باقید اعراب که در اصل مرقومه موجود ولی فلوری مراعات اعراب را نکرده و اصل رسم الخط را ملحوظ داشته است درین جا بقرار ذیل مینویسیم :

( سطر ۱ ) تُوْفِي رَحْمَةُ اللَّهِ ( سطر ۲ ) عَلَيْهِ وَنَوَّرَ

( ۳ ) حَفَرَتْهُ وَيَبِضُّ وَجْهَهُ تَنْتِيَّةَ يَوْمِ ( سطر ۴ ) الْحَمْدِ لِسَبْعِ بَقِيَّةٍ مِنْ شَهْرِ

( ۵ ) رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ إِحْدَى ( سطر ۶ ) وَعِشْرِينَ وَارْبَعِ مِائَةِ غَفَرَلَهُ

پس معلوم شد که اصل کتبه در ۶ سطر مرقوم است ، در ۵ سطر بر علاوه اسلوب خط کوفی نبوده بلکه صورت ابتدائی نسخ است بنا بر عقده فلوری این کتبه بعد از مرگ سلطان که سالهای نزدیک باشد نوشته نشده بلکه از زمان های بعد است زیرا درین کتبه نسبت بسایر کتبه های آن عصر آثار عروج و ارتقای خط نسخ موجود است رویهمرفته از امهات مطلب اینکه درین کتبه جمله ، نومن بر حه الله نیست بلکه « توفی رحه الله » است کلمه « ایض » نیست بلکه « و یبض » است است نیست بلکه سنه است و در پایان مرقومه کتبه کلمه غفرله است .



### مزار خواجه ابوالنصر پارسا در بلخ

ترجمه از يك مقاله روبرت بائيرن که در مجله موسسه امریکائی نشر شده و محمدرسولخان معلم اعداد به چهارم مکتب حبیبه ترجمه نمود . ارسال جناب فیلیکس هالیند معلم زبان انگلیسی مکتب عالی حبیبه .

ماسوای رواق محروبه که مشتمل بر آثار غیر جالب نظر کاشی کاری است ، و در نتیجه روایات عملی بندرسه نامزد گشته ، روضۀ خواجه ابوالنصر پارسا تنها ساختمانی است که درین دیوارهای بلخ بجا مانده و همه گونه دلچسپی های فنی را اهدا مینماید . از این نقطه شهر جدیدی که در اثر تجویز حکومت افغانی و فعالیت محمد گل خان رئیس تنظیمه تعمیر آن روی کار است منشعب میشود . ترمیم این بقعه تاریخی هم مد نظر است .

( ۱ ) نگارنده را در نومبر سنه ۱۹۳۲ هنگامیکه در پاریس نمایش گاه آثار قدیمه غزنوی با اتمام موسیو گودار و فلوری انعقاد می یافت با فاضل موصوف اخیر الذکر ملاقات وصحبت دست داد .

در ۱۴۱۹ حضرت حامی در سن ۵ سالگی بعه پدر خود بلاقات خواجه محمد یارسا در موفیکه - بزم زیارت مکه از بخارا به شهر مادی جای موسوم به تربت شیخ جام رسیده بود، شتافت . شست سال بعد می این ملاقات را اولین تجربه مجذوبیت خود شناخت . خواجه محمد یارسا در جریان همین سال یازدهم در مدینه رحلت کرد و جامی در شرح حیات این بزرگوار میگوید: «بعد از او خواجه ابونصر نمر زنگانی بی آرایش او است .» این شخص که پیر و خواجه محمد یارسا بشمار میرود و اخیراً یادگار زرگی بنام او بر باشد ، در مره مودرخین تیموری که آثارشان در لسنه اروپائی ترجمه یافته ، خیلی کم طرف توجه واقع گردیده . در کتاب ( khwandamir ) میخوانیم که خواجه یارسا در یکی از دارالعلوم های سواد هرات عهد نضائی را بمقابل معاش مکفی بدمه گرفت . اشاره و توضیح مزید در خصوص این شخص در تاریخ معین الدین محمد وجود دارد ، در ۱۴۵۴ م بابر نواسه شاه رخ برای رد حقه ابوسعید سلطان سمرقند ، جانب شمال رفت . معین الدین می نویسد : « با اینکه ابوسعید چون از غزم و روانگی بابر خبر یافت و از باخ به پایتخت مراجعت کرد ، بابر بازم در پیشرفت خود ادامه داد و چون ببلخ رسید با صوفی ابونصر ملاقی شد . ابونصر بسیار کوشید تا او را از غزمش منصرف سازد ولی نتیجه نداد .»

این تاریخ که عبارت از ۱۴۵۴ و توأم بشرح فوق است در رگی و صفوت خواجه نصر یارسارا - مدین میسازد . از اینرو تعبیر این روضه را بگمان اغلب میشود بثلث اخیر قرن یازدهم منسوب کرد . طرز قابل یاد داشت این ساختمان قبه قبرغه دار آنست که شاذ و غیر معمولی گفته میشود و مشابه به قبر تیمور در سمرقند و مقبره تیموری در هرات است ، که مسوخراند کر تاریخ خود را در سال ۱۴۳۰ نشان میدهد . با اینهم خصوصیت کاشی کاری این روضه بدور تازه نری مطابقت دارد . نقشه ها نیکه در این جا دیده میشوند نسبت بیاد کارها و آثار قدیمتر تیموری شوخ تر ، و رنگ آمیزی عمومی آن ساده تر و اکثر منحصر به سیاه و آبی روشن و بیشتر سفید است که در بعضی جای ها بر رنگ سیاه آمیزش یافته تا حصص مختلف نقاشی را ثبوت و تمیز بکشد . در اصل تزئین و نقش کاری این محل عبارت از آبی شفاف و تقریبی است و بطور کلی از رنگ ارضوانی ، که متاره ها و مقابر هرات را سایه دار و باشکوه جلو میدهد و در نصف اول این قرن تعبیر یافته اند ، عاری است .

این تعبیر بشکل هشت ضلعی است که هر ضلع آن شش و نیم قدم طول دارد . چهار ضلع متبادل آن بهم وصل یافته و صورت کثیر الاضلاعی را نشان میدهد که از زوایای مرکزی هشت ضلعی با فاصله چهار قدم منشعب گشته . با اینصورت اضلاع مربع که تمام سطح تعبیر را در بر میگیرد تقریباً هر یک هفتاد قدم طویل است . ارتفاع این گنبد تا انتهای رواق مخروطی آن در بین هشتاد و نود قدم تخمین میشود . قطر رواق تقریباً ۳۰ فوت است .

# در منطقه آموی علیا

ترجمه جناب عبدالغفور خان مترجم انجمن

## قسمت دوم - عبور از اشکاشم و غاران

در اشکاشم - زیباک و نیز در واخان ، حاکیمان محلی که عموماً خوشا و ندان میرهای بدخشان می باشند حکومت می نمایند . « مارکو پولو » نیز هنگامیکه در سال ۱۲۷۳-۱۲۷۴ در واخان و یامیر سیاحت می کرد در بین باب تذکار داده است . امروزه علاقه زیباک و قسمت اعظم اشکاشم ( که بجنوب دریای آمو واقع است ) شامل ولایت بدخشان افغانی می باشد . اشکاشم واقع بشمال دریای آمو بطرف بالاناکو تلهای بالائی فریه ندکوت و بطرف پائین تا دهکده Malwachi و تنگناهای « غاران » ممتد است .

### قلعه قعقه :

در ۷ و ۸ ستمبر ، جنین توقف در ندکوت ، به معاینه قلعه غروبه موسوم به قلعه قعقه که فریب بکنیم میل در زیر دهکده مرکزی ندکوت واقع است ، برقم . از ارتباط نام قعقه ، پهلوان داستانی عرب با قلعه مزبور بخوبی آشکار میشود که نسبتاً در اوج به اصل و مبدع آن پی برد - و هر چه اطلاعاتی در آن باره وجود داشته بکلی از بین رفته است . این قلعه بروی صخره بلندی بنا یافته که بساحل راست دریا واقع است و از دامنه کوه بواسطه يك فلات تقریباً نیم میل وسع ( که در حقیقت دنباله سطح مرتفع ندکوت می باشد ) جدا می شود . و بارزه مذکور از دو رشته کرد که خیلی بهم نزدیک بوده و تقریباً بسمت مشرق و مغرب افتاده اند ، تشکیل یافته است ( قعقه افتاده نمره ۴۹ ) . رشته شمالی و بزرگ ، درانجام شرقی خود بقدر ۴۰۰ فت از سطح دریا و بقدر ۲۲۵ فت از فلانی که بران ایستاده است ، ارتفاع دارد - و درین جا رشته مزبور با سنگلاخهای سراشیب و ناقابل مورد خود متوجراً بطرف غرب پائین میرود و درین حال سمت شمال آن خیلی سراشیب و سمت جنوب آن يك سلسله مرتبه ها را تشکیل میدهد .

### استحکام طبیعی آن :

رشته جنوبی ( عکس ۴۱۲ ) نسبت به شمالی کوتاه تر ولی نسبت آن نسبت به رشته شمالی بیشتر متحد الشکل است . و از رشته شمالی بواسطه يك گودال جدا میشود و انتهای غربی آن سنگلاخی بوده و قدری دورتر از گودال برآمده و رو به طرفه يك شکل سه کنج را ارائه میدهد قلعه باریک این رشته با ارتفاع تقریباً ۳۵۰ فت از سطح دریا کائن است . هرگاه از مرتبه های باریکی که دریای هردو رشته وجود دارد ( عکس ۴۱۴ ) بطرف دریای پائین برویم - به نشیب های خیلی

تند برمیخوریم این بارزه را سنگلاخهای سرایشب ( که قسمت اعظم محیط آنرا اشغال نموده ) و یکطرف آنرا حفرة دریا مصئون نگاه میکنند. و نا بران يك موقع مستحکم طبیعی بشمار رفته و در زمان قبل از کشف آلات قذریه، تقریباً فتح نشدنی محسوب بوده و کوشش و زحمت دست انسان برین مزایا افزوده است.

### استحکام گوشه شرقی قلعه قعقعه :-

در بیان استحکامات قلعه قعقعه، بهتر است که اول از قسمت خارجی آن شرح کنیم؛ در قلعه انجام شرقی رشته اصلی (۱) می بینیم که کتله های سنگلاخی فلات مانند آن، با يك دیوار خشتی محاط است و دیوار مزبور در اینجا بیاعت این استحکام طبیعی ( که با شیب های تند مستحکم تر گردیده و زیاد از ۲۰۰ فوت ارتفاع دارند ) فقط از ۳ تا سه و نیم فوت ضخامت داشته و امروز خیلی خراب شده است. ساخت دیوار از خشت خام متوسط الجسامت ( ۱۴ تا ۱۵ اینچ در ۱۰ تا ۱۱ اینچ در ۳ نیم تا ۴ اینچ ) بوده و خود دیوار و نیز برجهای آن در بعض جاگرد و در بعض جاچار کج ساخته شده و بر تهدابهای پست سنگی بنا یافته اند - و مور چالهای آن يك قطاری و قدری بلند تر از تهداب سنگی مرتب گردیده و ارتفاع آن ها در داخل تا ۳ فوت و ۳ اینچ و در خارج تا ۲ فوت و ۱۳ اینچ میرسد و عرض آنها بطرف خارج باریکتر شده و از ۷ تا ۸ اینچ می باشد. در حصص شرقی و شمالی این منطقه استحکامات يك دیوار دیگر نیز دیده می شود که موازی به دیوار اول یا خارجی بوده و ۶ فوت ازان فاصله دارد و ضخامت آن از یکسوم تا ۲ فوت بوده و خیلی صدمه دیده است و هیچ مور چالی دران دیده نمی شود و عیناً همین ترتیب در منطقه استحکامات زمرا آتش برست نیز بشاهده میرسد چنانکه تده کار یافت. مقصداً اصلی دیوار مزبور مشکوک است.

### سمت شمالی استحکامات خارجی: بطرف شمال استحکامات خارجی، ارتفاع رشته

اصلی کوه متدرجاً کثرت شده بجانب مغرب میرود - ولی صخره های طرف خارج فلات، خیلی سرایشب بوده و این سمت، ارتفاع قسمت های وسطی کوه تقریباً ۶۰ فوت میباشد، در جاهاییکه ارتفاع رشته کوه کم است استحکامی از خشت خام ساخته شده و آب اکثر حصص داخلی آنرا خراب کرده ولی سمت خارجی آن باستانی دو جای ( فتنه افتاده نمره ۴۹ - ۱۱ ) محکم معلوم میشود ضخامت این استحکام در نزد يك ( II ) ۱۶ فوت بوده و ۳۳۴ فوت بطرف گوشه شمال غربی زیاد شده میرود و درین گوشه يك برج بزرگ و گرد ( ۱۱۱ - عکس ۴۱۱ ) بنا یافته. ارتفاع استحکام مزبور از بالای دیوار سنگی خارجی، اوسطاً ۲۵ فوت است - از کتاره و برجهای آن امروز اثری نمانده. از گوشه شمالی مغربی ( ۱۱۱ ) دیوار مزبور، بطرف جنوب مغرب برگشته و از روی خالی گاه بین دورشته کوه عبور میکنند. ضخامت سه دیوار در اینجا ۲۲ فوت و مابین دو برج چهارکنج ۷۱ که در قشه افتاده نمره ۴۹ نشان داده شده است، قریب ۱۲ فوت میباشد - و برجهای بر آمده آن بر روی تهداب های بزرگ سنگ بنا یافته و قریب ۲۰ فوت از دیوارها یا پرده ها جلوتر بر آمده و شاید بفرض تحفظ درب داخلی و مابین آنها چنین کرده باشد. ( تا تمام )

## چهارمین سالنامه کابل

چهارمین سالنامه کابل متعلق بسال ۱۳۱۴ در پنجم و چند صفحه بزرگ بکاغذ اعلی و حروف جدید، دارای زاید از چهار صد قطعه فوتوهای مهم و نقشه و جد اول مفید که از حیث خوبی مضامین و برجسته کی طباعت و نفاست نسبت بدیگر سنوآت امتیاز خاصی دارد. اینک از طبع خارج شده برای فروش بقیمت فی جلد دوازده افغانی در العجم ادبی حاضر است - شایقین میتوانند محض ترسیل رسید خزانه باتحویب وجه نقد نسخه های مذکور را بوسیله پست مستقیماً حاصل نمایند. قیمت سالنامه خارج از کابل بابزاد محصول پستی ۱۳ افغانی و در ملک خارج چه نیم پوند انگیسی ( استرلنگ ) است -

### اعلان

سالنامه های سال اول و دوم و سوم مجله کابل و غیره آثار انجمن را ذواتیکه خیال خریداری داشته باشند بقیمت های آنی از خود انجمن بدست آورده می توانند.

۱ سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱ در کابل ۷ افغانی در ولایات ۸ افغانی در خارج سه کلدار

۲ دوم سنه ۱۳۱۲ \* ۱۲ \* ۱۴ \* ده شلنگ

۳ سوم سنه ۱۳۱۳ \* ۱۱ \* ۱۲ \* \* \* \* \*

۴ نلکسیون های مجله سال اول و دوم و سوم مجله کابل فی جلد در کابل ۱۴ افغانی در ولایات

۱۶ افغانی در خارج ده شلنگ

۵ کلدسیون های سال چهارم مجله کابل بکدوره آن در دو جلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی در

ولایات ۱۸ افغانی در خارج ده شلنگ

۶ کتاب الفاروق بجلد در کابل هشت افغانی

۷ منخبات بوستان سعدی علیه الرحمه در کابل دو افغانی و سی و شش پول

### قابل توجه

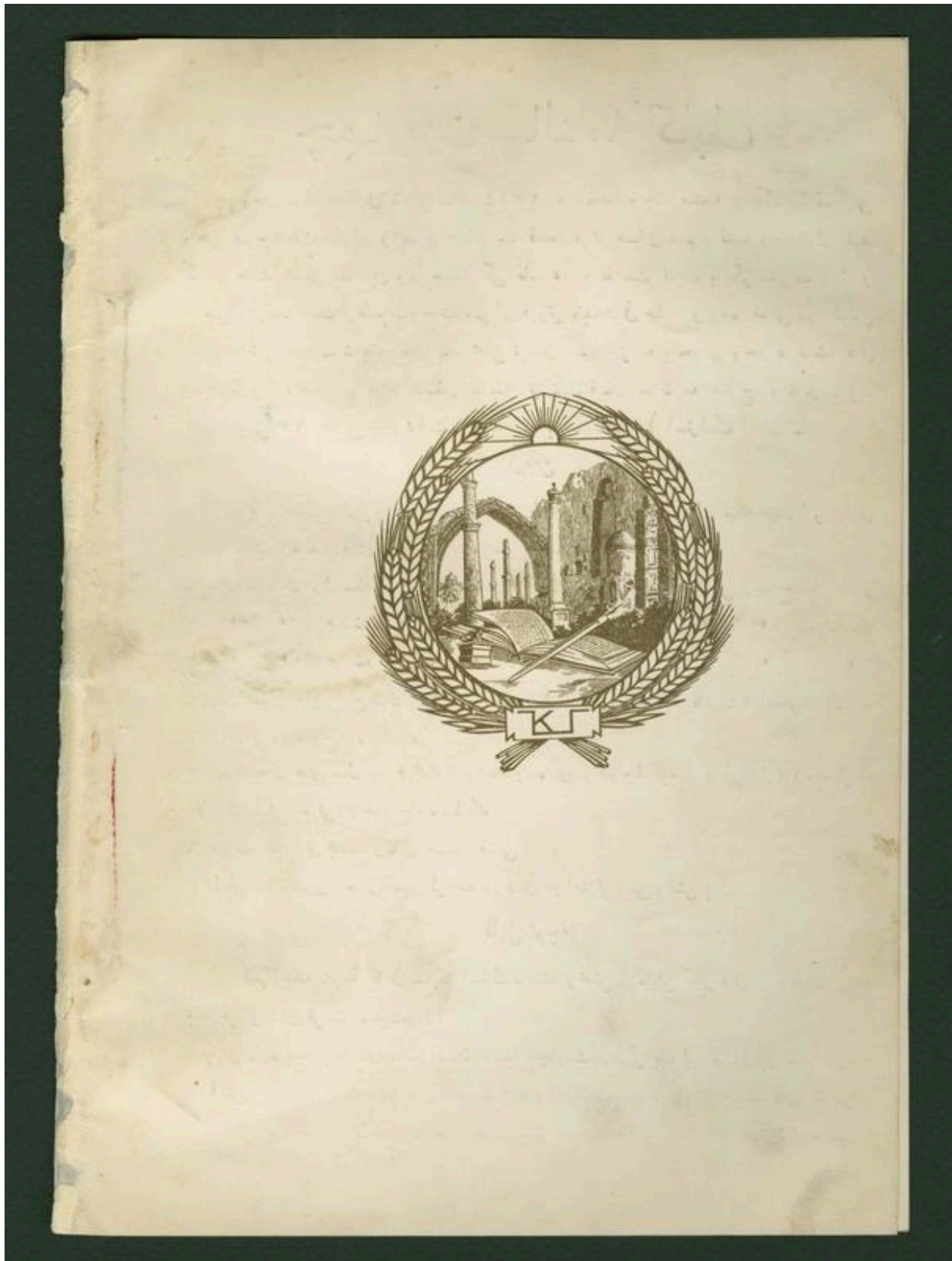
حضراتیکه بمجله کابل سابقاً اشترک داشته و محض فرمایش کتبی قبل از وصول وجه

مجله برای شان فرستاده میشود.

چون در نتیجه اینگونه معامله اداره محاسبه دچار مشکلات گردیده لذا از مشتریان عظم محترمانه

خواهش میشود که هرگاه آرروی اشترک مجله را داشته باشند باید قبلاً رجه نقد یا رسید خزانه

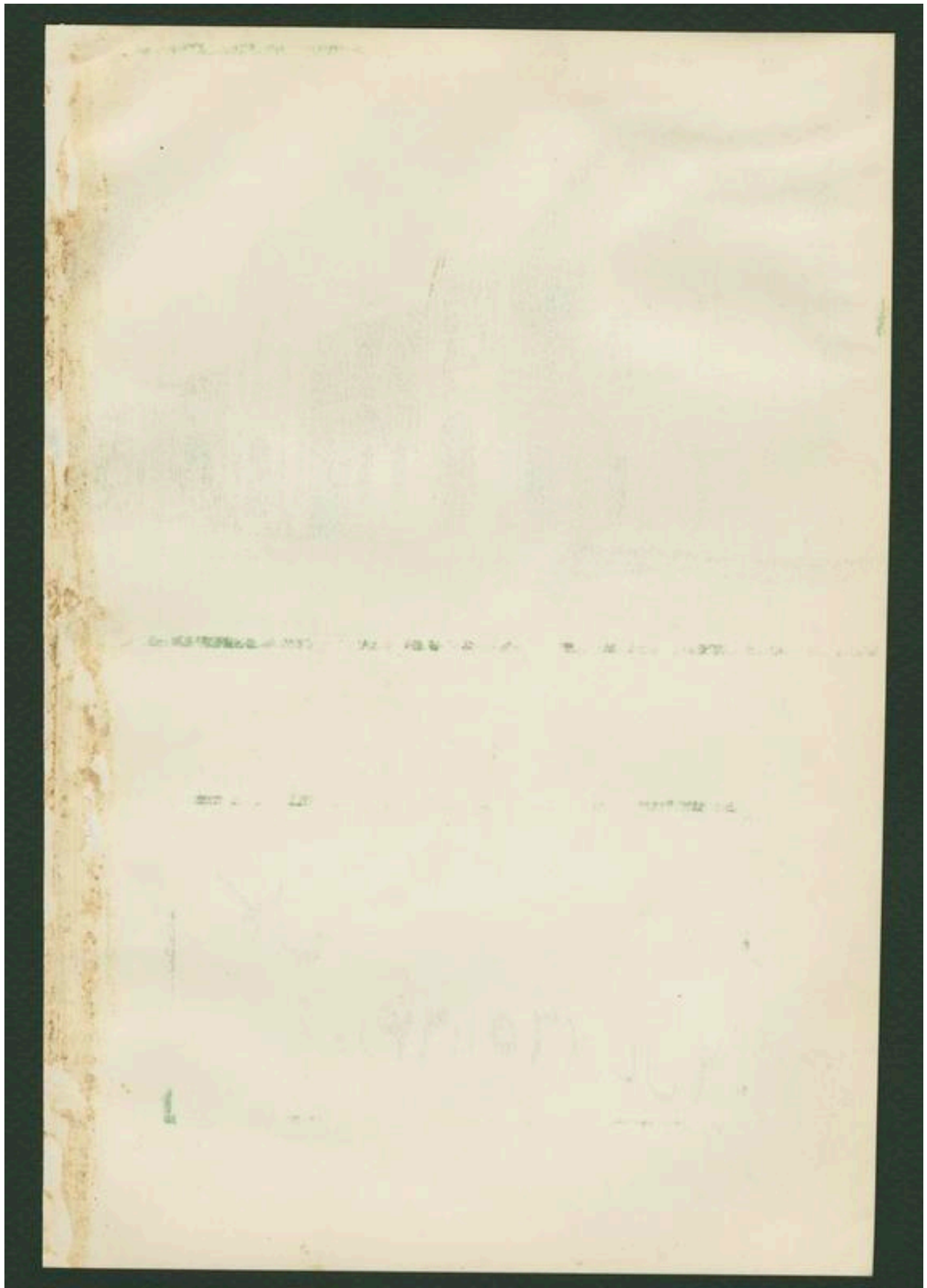
بفتر مجله بفرستند و الا بصورت نسبه قبول اشترک نخواهند شد. ( اداره مجله کابل )







کابل  
نمره (۶۴) (۶۵) سال ۶



**کابل**

\* مجله مصور ماهوار \*

(ادبی، اجتماعی، تاریخی)

تحت نظر انجمن ادبیان نشر میشود

آدرس: انجمن ادب، جاده ارکه  
 عنوان تلگرافی: کابل انجمن  
 مخبرات: باشهزاده احمد علی خان  
 (درانی) مدیر انجمن

اشتراکات  
 کابل: ۱۲ افغان  
 ولایات داخله: ۱۴  
 خارجه: نیم یونو انگلیسی  
 طلبای معارف نصف قیمت

۱۳۱۵ هجری شمسی - ۲۴ اکت ۱۹۳۶ میلادی

فهرست مندرجات

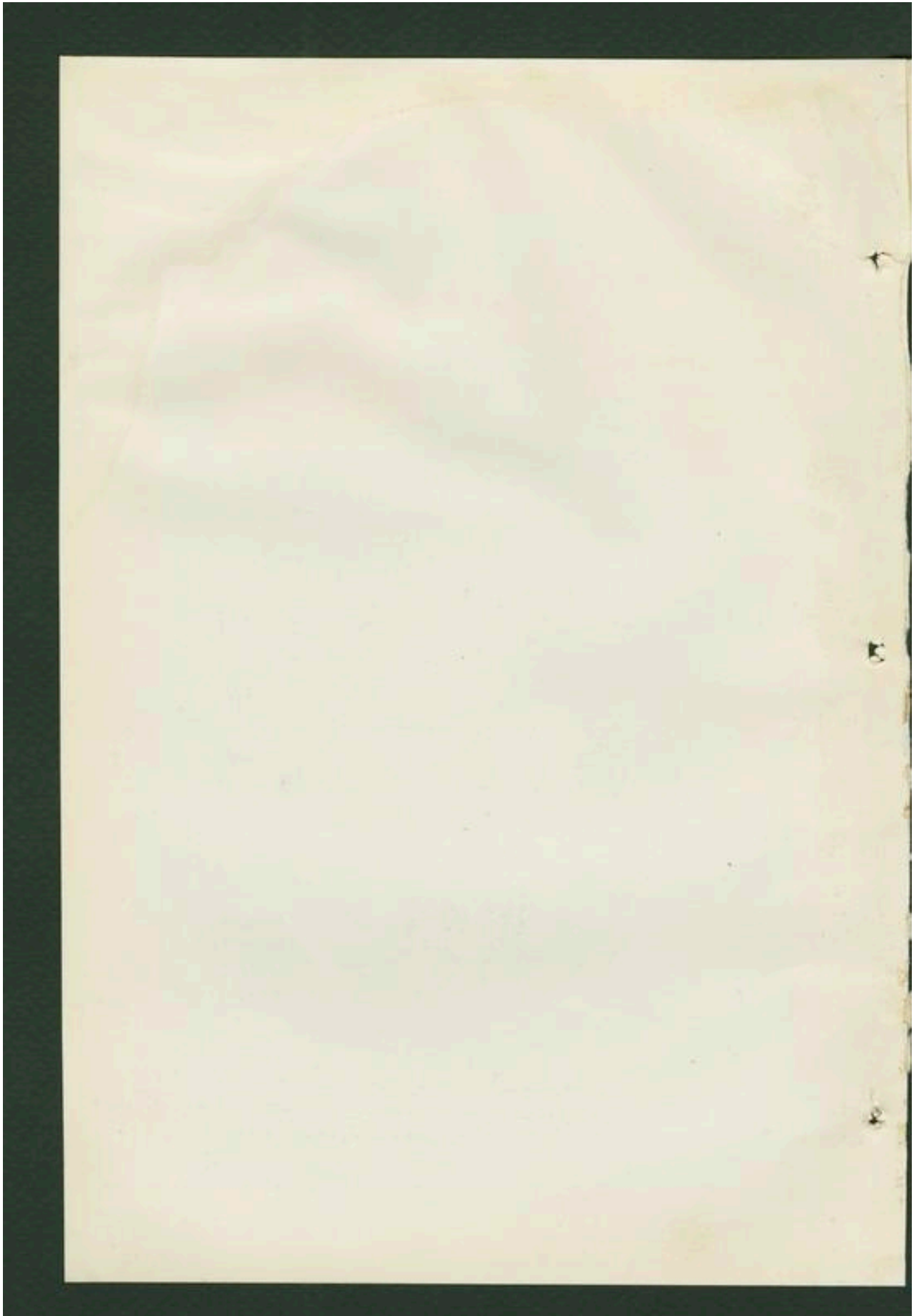
| مضمون                                     | نگارنده                               | صفحه | مضمون   | نگارنده                      | صفحه |
|---|---------------------------------------|------|---|------------------------------|------|
| جشن هجدهمین سال<br>استقلال وطن            | انجمن                                 | ۱    | مزار تاج محل و لعل قلمه   | ترجمه جناب قاری عبدالله خان  | ۲۰۸  |
| مقدمه در تاریخ آسیای<br>وسطی              | ترجمه جناب محمد قدیر بخان ترمکی       | ۶    | ارمنان بدخشان   | نگارش: شاه عبدالله خان بدخشی | ۱۴۴  |
| زنده در غزل<br>مرها                       | جناب عبدالغفور خان ترجمان             | ۲۰   | گذارشات هجدهمین سال استقلال   |                              |      |
| بحث فلسفی - سبیه                          | ترجمه و نگارش جناب سید قاسم خان رشتیا | ۱۷   | تعلق افتتاحیه اعلیحضرت معظم همایونی   |                              | ۲۴۹  |
| تیر تمدن ن اسلام<br>بر تمدن اروپا         | نگارش جناب محمد قدیر خان ترمکی        | ۲۱   | معروضه تیریکه شورای ملی بحضور همایونی   |                              | ۱۵۳  |
| خصوصیات شاعری زویه                        | نگارش جناب امین الله خان زمر لای      | ۴۱   | تعلق والا حضرت صدر اعظم صاحب سواد تیریکه شیخ السفرا بحضور اعلیحضرت همایونی                  |                              | ۱۵۵  |
| يك شاعر فراموش شده                        | نگارش: علی اصغر خان متعلم مکتب هازی   | ۵۱   | جوابیه اعلیحضرت همایونی به شیخ السفرا وظایف مدنیه با اخلاق خطابه جناب محمد قدیر خان اجتماعی |                              | ۱۴۶  |
| قیحه و عمل                                | از طبع جناب امین خان زمر لای          | ۶۱   | آرزوی جناب قاری عبدالله خان   | آرزوی جناب قاری عبدالله خان  | ۱۵۸  |
| ادبیات قدیم و ادبیات<br>جدید              | نگارش: سید قاسم خان رشتیا             | ۶۲   | شوق شایق  | شوق شایق                     | ۱۵۹  |
| چهار قصیده چهار سبک انتخاب                |                                       | ۷۳   | استقبال از جشن  | استقبال از جشن               | ۱۶۰  |
| ادبیات پشتو                               | نگارش جناب غلام جیلانجلالی            | ۸۳   | تهنیت جشن   | تهنیت جشن                    | ۱۶۱  |
| توضیح يك نام تاریخی<br>در منطقه آموی هلیا | امین الله خان زمر لای                 | ۹۶   | داستان ملی نشیده  | داستان ملی نشیده             | ۱۶۴  |
|   | ترجمه: عبدالغفور خان ترمجان           | ۱۰۲  | وقت شناسی شیوه تمدن است   | وقت شناسی شیوه تمدن است      | ۱۶۸  |
|   |                                       |      | استقبال جشن   | استقبال جشن                  | ۱۷۱  |
|   |                                       |      | ارمنان آزادی  | ارمنان آزادی                 | ۱۷۴  |
|   |                                       |      | بناسبت افتتاح نمایندگان   | بناسبت افتتاح نمایندگان      | ۱۷۵  |
|   |                                       |      | صنایع در روزهای جشن   | صنایع در روزهای جشن          | ۱۷۶  |
|   |                                       |      | تهنیت جشن   | تهنیت جشن                    | ۱۷۶  |

| مضمون                    | نگارنده                  | صفحه | تصاویر                                     | صفحه    |
|--------------------------|--------------------------|------|--|---------|
| جشن وطن                  | » جناب محمد حسن خان      | ۱۷۸  | والاحضرت وزیر صاحب حریره                   | ۲۸      |
| امساك و اسراف هردو خطابه | » محمد قدیر خان          | ۱۷۹  | اعلیحضرت شهید و والاحضرتین                 | ۴۰      |
| تخریب اقتصاد است         | تره کی                   |      | یک گروب مهم تاریخی                         | ۵۲      |
| انصبالعین صحیح وسیله     | »                        | ۱۸۱  | از مناظر حرب استقلال                       | ۵۳      |
| موقبت است                |                          |      | در محاذ جنگه                               | ۶۰      |
| معروضه اختتامه جشن انجمن |                          | ۱۸۵  | اعلیحضرت شهید و مجاهدین استقلال            | ۶۱      |
| دوره هشتمین جریده        | »                        | ۱۸۸  | صورت حمل و نقل توپها                       | ۷۲      |
| شریفة اصلاح              |                          |      | سردار شاه محمود خان در استعکام             | ۷۳      |
| طبع درامه منظوم          | »                        |      | والاحضرتین در محاذ حرب                     | ۷۶      |
| یقین کمی یا نسکی         | ترجمه جناب عبدالباقی خان | ۱۸۹  | فواہی مجاهدین ملی                          | ۷۷      |
|                          | لطیفی                    |      | میلپای توپ                                 | ۸۴-۸۵   |
| ساحة جدید زندگانی        | » محمد صدیق خان          | ۱۹۶  | ذات هما یونی بروز اول جشن                  | ۹۲-۹۳   |
|                          | طرزی رادیو میغانیک       |      | رسم گذشت قطعات عسکری                       | ۱۰۰     |
|                          |                          |      | رسم گذشت صنف توجیحی و تانکهای حربی         | ۱۰۸-۱۰۹ |
|                          |                          |      | رسم گذشت سکوت های کابل                     | ۱۱۶-۱۱۷ |
|                          |                          |      | رسم گذشت قری سپورت                         | ۱۲۴-۱۲۵ |
|                          |                          |      | تیم فت بال                                 | ۱۳۲     |
|                          |                          |      | مسابقه بزغاله تازی                         | ۱۴۰-۱۴۱ |
|                          |                          |      | مخفل دعوت فونسلگری شاهی افغانستان در بیانی | ۱۴۸     |
|                          |                          |      | وزارت جلیه حریره                           | ۱۵۶     |
|                          |                          |      | منظره عمومی جشن                            | ۲۰۰     |

### فهرست تصاویر:

| تصاویر                    | صفحه |
|---------------------------|------|
| اعلیحضرت شهریار شهید      | ۱    |
| اعلیحضرت المشوکل علی الله | ۶    |
| والاحضرت صدر اعظم صاحب    | ۱۲   |
| والاحضرت وکیل صاحب حریره  | ۳۰   |







مرد تاریخی و محصل استقلال افغانستان اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید سعید که ملت افغانستان  
و نسلهای آتی آن، خدمات بزرگ تاریخی این ذات جلیل القدر وطن دوست را فراموش نه نمودند  
و احترام خواهند نمود.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## جشن هجدهمین سال

استقلال و وطن

بمناسبت انعقاد جشن پرمسرت و یادگار با افتخار هجدهمین سال استقلال کشور عزیز خود افغانستان، هیئت انجمن ادبی تهانی و تبریکات قلبی خود را بحضور شهربار مهربان و پدر نوجوان المتوکل علی الله اعلیحضرت همایونی تقدیم داشته بقای استقلال و وطن وسعادت ملت عزیز خود را از خدای پاک تمنا و نیاز مینماید.

جشن استقلال و وطن که یادگار مهم ترین خدمات تاریخی یک فرزند بزرگ و قاید وطن پرور افغانستان یعنی اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید

و ناخداار نامدار فقید ما و بهترین نمونه سربازی و فداکاری اولاد رشید اینخطه است حقیقه قابل مسرت و افتخار اهالی افغانستان میباشد ، چه عزت و سربلندی ملل در نظر اقوام گیتی یا هموعان آنها اول باول داشتن حریت کامله و استقلال ملی است .

استقلال وطن یا این افتخار بزرگ ما که در اثر تراکم حوادث ناهنجار مدنی دوجار وقفه بوده و بالاخره روح شهامت و شجاعت فطری ملت بجنبش و حرکت آمده و در عین حال مطابق آمال قلبی ملت فایده توانا و مرددانائی مثل ذات ستوده صفات شهریار شهید - تجری عواطف و آمال ملت در بنمورد فرار گرفت ، خوش بختانه لیکه اسارت از دامان ملت مر دانه افغانستان بسهوات زدوده شده و آنحریت کامله که حق مشروع طبیعی افغانیان بود حاصل گردید ، البته برای اعاده افتخار تاریخی و آزادی طبیعی خود اولاد اینخطه خیلی مبتهج و مسرور بوده و این روز فیروز تاریخی را بخوشی و انبساط تمام پذیرائی می نمایند .

استقلال حق فطری هر ملت است و هر ملتی حق دارد بخانه و مساوی خود یعنی ( وطن ) مختار و حاکم باشد پس آنانیکه فاقد این حق شده و تحت قیمومیت غیر میروند نه تنها قلابه آمریت اجنبی بگردن شان گذاشته میشود ، بلکه در اثر این حاکمیت



بیگانه روزمره دوچار ضعف و بیماری مادی و معنوی شده از سعادت علم صحیح ، اقتصاد مالی ، تربیه کامله انسانی ، تمدن معقول ، اخلاق و تهذیب صحیح و هزاران نوع فضایل بشری محروم مانده حیات شان چون بیمار محتضر سپری میشود . غریزه حریت پسندی و حس استقلال خواهی گرچه بقدر مراتب علمی و ذهنی در هر قومی موجود و هیچیک فرد یا جماعتی نمیتواند محکوم دیگری باشد ولی بالمقابل حس خود خواهی و منفعت پرستی و یا بدیگر عبارت مقتضیات جنبه حیوانی بشر در صدد است که ضعفای نوع خود را بلع کرده خود را راحت و آسوده بسازد ، پس برای نایل شدن باین مقصود اقویای بشر همواره دو اسلحه جارحه را بمقابل ضعفا استعمال کرده و موجبات کامیابی خود و سلب استقلال آنها را فراهم می آورند که رویهمرفته این اسلحه ها اولاً عبارت است از سلاح مکر و حیله که اقوام پس مانده را در خواب جهل و نفاق فرا گرفته و بوسیله خود آنها قلابه اسارت را بگردن شان میگذارد ، ثانیاً در صورتیکه بین طبقات اینگونه اقوام ضعیف و پس مانده مردان دانا و رجال بیدار و کار آگاه موجود بوده و از ید شرف و حیله و دسائیس ظالمین اجنبی جلو گیری نماید ، آنگاه اجنبی با قوه قاهره و استعمال اسباب قتاله مادی با هر گونه تشبثات بیرحمانه و ظالمانه یدش آمده محض تسکین شهوات مادی و حرص منفعت پرستی خود از هر گونه ظلم و ستمی خود داری نمینمایند .

هر گاه مآذر صفحات تاریخ و اقامت اسارت و سلب استقلال ملل محکومه را جستجو کنیم می بینیم که غالباً موجبات اسارت آنها ازین دونوع کمتر متجاوز بوده است .

بهر حال طوریکه در بالا گفته شد که استقلال حق فطری اقوام گیتی و هر قومی هم بقدر استعداد طبیعی و علمی خود آزادی خود را دوست داشته و از لحاظ عواطف و نوامیس انسانی دیگر قومی حق ندارد که حریت و استقلال آنرا محو کند، ولی از آنجا که حس غلبه و تفوق در منافع مزاج انسانی بتحریک همان جنبه حیوانی سرشته است، لهذا اقوام قوی همواره مرتکب بلع و انحای اقوام ضعیف شده و میشوند و تا هنوز یک قوه مقتدره منصف و یک عواطف پاک و بی آلاشی در جهان حاضره حکمفرمائی ندارد تا دست متجاوزین را از گریبان مظلومین قطع نماید. پس امروز ملل و اقوامیکه طالب استقلال و دوستدار حریت و آزادی خود اند بایستی منتظر همراهی و امداد دیگری نبوده خودشان خود هارا مستقیماً برای مدافعه از حقوق مشروع و حفظ حاکمیت ملی خود حاضر و مستعد بسازند.

تحصیل استعداد این مدافعه را باید سنجید که بچطوری ممکن و چگونه بحصول آن موفق شد، لهذا طوریکه سابقاً اشاره شد اقویا همواره یا از ضعف معنوی و جهل و نفاق اقوام ضعیف و پس مانده استفاده می نمایند یا در صورت

ابراز شهامت ملی و شجاعت ذاتی و مقاومت اقوام مبتدی ، اقوام قوی  
باستعمال قوه جبری و آلات مدهش حربی و مادی بنیان هستی و استقلال  
ضعفا را بجاك عدم برابری نماید، لهذا یگانه وسیله تجهیز شدن برای دفاع  
از حقوق و استقلال وطن همین دو مطلب موثر است یعنی اول ترقی و اصلاح  
امور معنوی که خود مربی و ممد آن علم صحیح و آگاهی و بصیرت است  
از مکر و فریب کاری دشمن ، ثانیاً تجهیز شدن بوسائل مادی که اقلأهر  
ملتی باید مستعد آن شوند که استعداد حربی و نیروی جنگی خود را  
ضرورتاً و برتر از هر احتیاج و ضرورتی دانسته و بذل مال و هستی و  
موجودیت خود را درین راه به چیزی و به پیشیزی اهمیت ندهند.

بالاخره امروز که بعنایت خداوند قادر متعال افغانستان عزیز ما در  
تحت لوای زمامداری يك حكومت غمخوار و دانا و با استقلال كامله اداره  
میشود و در سایه توجه و رهنمائی حكومت معظم متبوع ملت ما بضروریات  
حیاتی و احتیاجات عصری خود متحسّس شده و متفقاً با حكومت خود مصروف  
تدارك وسایل و اسباب حفظ حیات آبرومندانه ملی است پس ما از خدای  
قادر متعال تمنای کنیم که همین روح اتحاد و اتفاق و همین غریزه فعالیت  
و استقلال دوستی در کافه اولاد این خطه مترقی و متزاید شده و این کشور  
اسلامی همواره مستقل و معمور باشد . ( انجمن )

# مقدمه در تاریخ آسیای وسطی

(۲)

کنفرانس بایان آفت

ترجمه جناب محمد قدیر خان تره کی

هم کارانم!

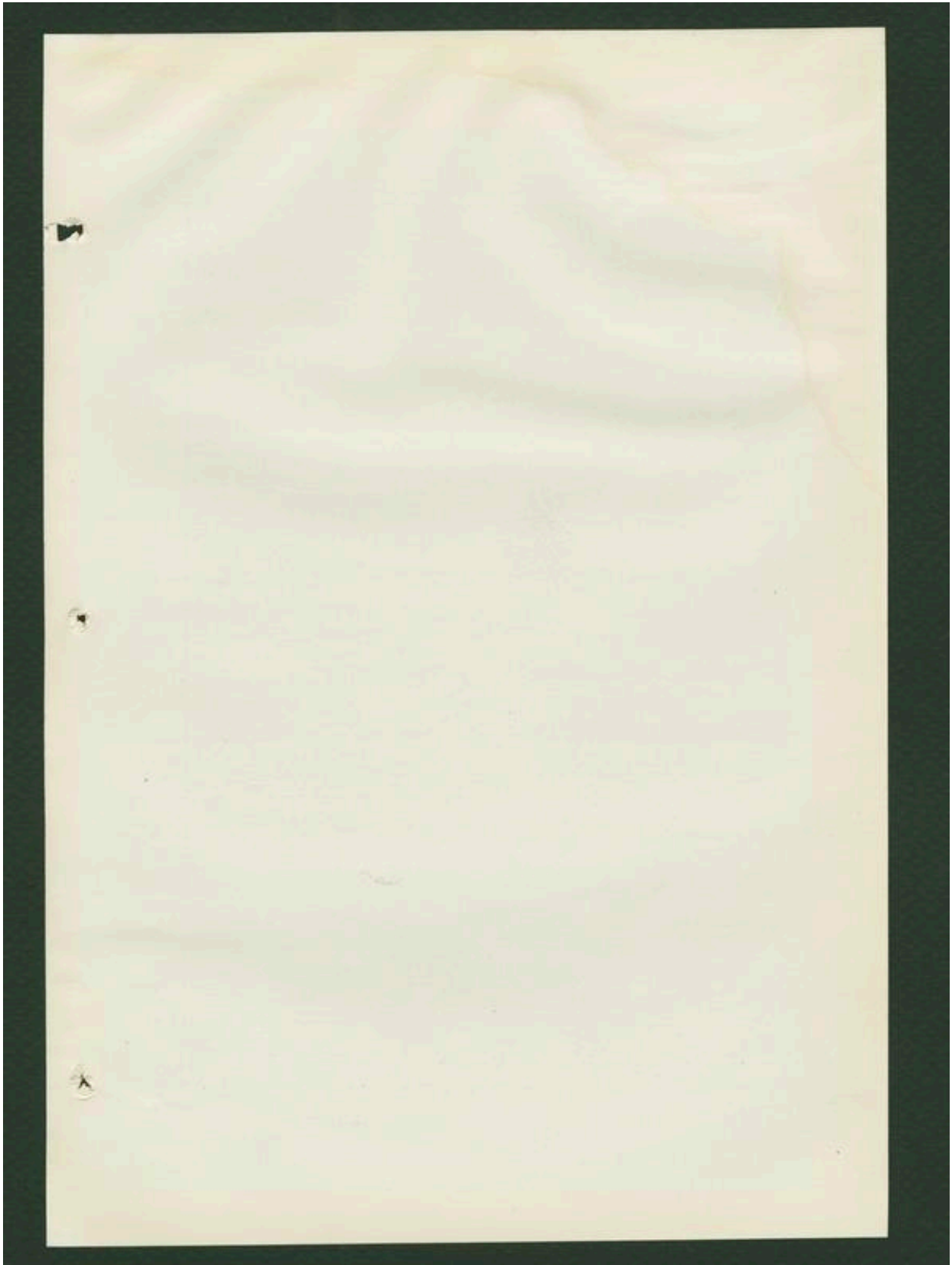
در زمانه های Mezolitik ( دوره متوسط عصر حجر ) و مخصوصاً ادوار نیولیتیک Neolitik ( مدنیت حجر جدید یا حجر قدیمه ) دیده میشود که دو عرق اساسی یعنی انسانهای ججه طویل و ججه نصیرها در چین ، هند ، هندچین آسیا ، مصر و مخصوصاً در اروپا یک مقیاس زیادی باهم دیگری در آمیخته است چه در سنه ۱۸۹۶ از ۶۶۸ ججه که در فرانسه جمع کرده شده بود و منسوب بدوره نیولیتیک بوده است ۵۸٪ آن از طبقه ججه کوتاه و ۲۱٪ آن منسوب به نژاد ججه دراز و ۲۱٪ آن یک صورت مزوج از هر دو بوده است (۱) و عین همین نسبت در ججه هائیکه در ایتالیا و اسپانیا کشف کرده میشود دیده میشود و در انگلستان نادره تمدن نونج انسانهای دارای ججه کوتاه سکونت داشتند ولی در همین دوره بوده است که جزائر انگلستان از طرف نژاد ججه طویل استیلا گردیدند و سویت زریلند تنها مملکتی است که در آن جا میتوان یک شکل مخلوط کما مل تمام نژادها را پیدا کرد .

انسانهای منسوب بدوره نیولیتیک در جرمنی اکثرأ از طبقه ججه کوتاه بوده اند .  
طوریکه در فوق اشاره نمودم در اروپا نژادهای قدیمه دوره پالئولیتیک Paleolitik ( دوره قدیم عصر حجر ) وجود داشت و دیدیم که این نژاد اولاً از طرف عرق ججه کوتاهان استیلا و سپس مورد هجوم نژاد ججه طویل واقع شد چنانچه Rene Gerin در صفحه ۴۲ کتاب معنون به Les Hommes awantl'Histoire خود که در سنه ۱۹۳۰ نوشته است سطور ذیل را مینویسد :

(۱) اشاره که باین طور (٪) گذاشته شده رمز ( صدر ) را القا میکند مثلاً اگر بگوئیم صدر ۲۰ و نوشته کنیم بر ۲۰ عین همان مطلب است لهذا برای اختصار مجلات رمز مذکور ترجیح داده شد «تره کی» .



شهر يار جوانبخت افغانستان المشوكل على الله اعلي حضرت محمد ظاهر شاه مردي  
ترقيات و حامى استقلال وطن خدا الله ملكه



بهر حال پس از دوره نیولیتیک موجودیت ججه طولیان با مدنیت جدید و آن مدنیت هم با شرائط جدید زندگی توأم ظهور مینماید. (درین جا خانم مشار الیها عین جمله فرانسوی را هم ذکر مینماید).

پروفیسور آترو پولوزی دارا لنون زنو مسبو Ewgen Pitard در صفحه ۶۰ کتاب خود که زیر عنوان Lesraceetl'Histoire نوشته بعین همین نکته تماس کرده میگوید: «در دوره متوسط نیولیتیک هم یک واقعه عرقی که دارای اهمیت بسیار بزرگی میباشد روداد زیرا در همین وقت بود که انسانانی به میدان برآمدند که منسوب به تیپ ججه طولیل ها بودند و این طور یک تیپ مور فولوزیک (۱) چیزی بود که تا آن وقت در قطعه اروپا نه دیده شده بود نه شنیده بلکه در قطعه ما مجهول بودند و اینکه این عرق جدید از کجا وارد سرزمین اروپا شده بودند؟ آیا بواسطه اینکه حفریات متعلق بدوره یا نیولیتیک تا کنون بغوی تعقیب نگردیده این نکته را روشن نموده است؟

باینکه این انسان های جدید که در دوره حجر قبیله بنزد اروپا مجهول بود آیا از یک قطعه همسایه وارد اروپا گردید؟ در صورتیکه این طور است به عقل ما طبیعی تر این است که این انسان ها از دوجبه مسکونین آسیائی بوده اند اول اینکه وطن ججه درازها آسیا است دوم اینکه آسیا نزدیکترین هم سایه اروپا میباشد احتمال دارد که از آسیا وارد اروپا گردیده باشند» (درین جا با ز خطیة مذکوره به ذکر عبارت فرانسوی متوسل می شود) مقایسه بین ادوار ماقبل التاریخ و طلوع تاریخ در مصر، آسیای غربی، اروپا تصدیق مینماید که علت تبدلات عمیقکه در عرق انسان ها و طرز زندگی ایشان رو داده است وارد اقوام شرقی در اروپا و نقاط دیگر بوده است.

پروفیسور مذکور در صفحه ۱۸۱ کتاب خود وقتی مینماید بگوید که اولین قافله ججه طولیل ها در دوره نیولیتیک از معا بر آلپ از شرق وارد اروپا و در سرزمین سویت زرلیند دیده شدند چنین مینویسد:

«نظر به نیوتیکه بغوی بوقوع پیوسته مساکنی را که در سرزمین گول وجود دارد همین نژاد ججه طولیل ها بنا کرده بودند و اگر چنین است مجبوریم اعتراف کنیم که تا آن وقت این گونه آثار مدنی عبارت از تظا هرات مادی بود که در فرد انسان های غربی مجهول بوده است، غیر ازین نژاد مذکور وقتیکه وارد اروپا شدند اصول زرع حیوانات و اهلی نمودن حیوانات را هم با خود به اروپا آوردند و طریقه مسافرت را در آب هم آنها ابتکار نمودند پس چون چنین است میتوان گفت که مهمترین

(۱) این یک موضوع بسیار دقیقی است که زیاده تر از تاریخ مربوط به جغرافیای بشری و اجتماعات میباشد رو بهمرفته اگر از معضلات علمی آن که درین جا مورد ندارد منصرف شده اند آن را معنی کنیم همین است که هر جمعیت در تحت تاثیر عوامل طبیعی محیط مسکونه خود میباشد و عوامل جغرافیائی آن جمعیت را خواصی میبخشد که توده مور فولوزیک او را تشکیل میدهد. تره کی

تحولات اجتماعی را نیز آن ها با خود به اروپا از مغان آوردند. ( باز اشاره به جفته فرانسوی )  
 نوت، « نطفه موسوفه پس از نقل اقوال هر کدام از متخصصین عین عبارت کتاب مؤلفه او را نیز ذکر  
 میکند که در عین اینکه لزومی در ذکر آن عبارات ندیدیم از اشاره این که بگوئیم که در اینجا و اینجا  
 عبارت را نقل نموده نیز معذرت میخواهیم و البته از ارائه عین کتفرانس به ارباب ذوق  
 خودداری هم نمی شود. مترجم »

و هم او در صفحه ۱۵۱ کتاب مذکور خود وقتیکه میخواهد در اروپا از نمونه انسان های آلپ  
 Homo Alpinus بحث کند به منشأ نژاد ججه طویل هاتاس کرده مینویسد: « پوره حق  
 داریم اگر بگوئیم که تیب آلپ از راه سواحل بحیره ساه و وادی طونه از آسیا وارد اروپا شده اند  
 و چنان گمان دارم که این انسان ها از سراب های شرق بصورت سوق الطیعی نرئی احساس و وارد  
 غرب شده اند زیرا نظر به حال حاضر معلومات ما منشأ دیگری را غیر ازین قبول کردن صعب است.

پروفیسور شرا در متبحر علم جغرافیا هم درین زمینه نظریه مؤید همین نظریه اظهار کرده  
 میگوید: « اروپا علی العاده زائد از نیم جزیره ( جزیره نما ) آسیا نمی باشد و این جزیره نما  
 شبه جزیره ایست که ناز کترین و دقیق ترین و موازنه دار ترین جزیره آسیا میباشد و روبرو مرزهای اروپا  
 فرزند رشید آسیا است » Pittard بعد از اینکه نظریه جغرافیا دان مذکور را تا اینجا نقل مینماید  
 جمله ذیل را علاوه میکند:

« فقط اگر این ججه طویل های دوره نیولیتیک حقیقتاً از آسیا به اروپا آمده باشند هیچگونه  
 احتمالی در بین نیست که آنها منسوب به عمیق زرد باشند » آقا یون: در اینجا لازم است سخنمان  
 پروفیسور مذکور را قطع کرده یک نکته را تئویر بنمائیم: برای این مهاجرت هائیکه پروفیسور بآن  
 اشاره کرده است از شرق به غرب امکانی پیدا کرده باشد لازم است همان طور یکه در بالا گفتیم  
 شرایط طبیعی مبدل شده و راهائیکه از شرق به غرب مهاجرت کرده میشود عاری از عوائق و موانع  
 شده بعد از آن مهاجرت صورت گرفته باشد. بلی حقیقتاً همین طور است چه در دوره های قبل تاریخ  
 از شرق غرب مهاجرت های زیادی واقع و مهاجرین شرقی قادر و آوازه و یانه رسیده بودند و بعد از آن  
 یعنی در ادوار تاریخی هم دنباله این مهاجرت ها منقطع نشد. هجرت و استیلا های بیهم شرقی ها  
 به غرب روداده است بدرجه که تمام اروپا را تسیر کرده اهالی بومی آنها را با خود و خون خود مخلوط  
 گردانیدند و هم پروفیسور مزبور در صفحه ۹۱ کتاب فوق الذکر خود راجع باین نکته سطور ذیل  
 را مینویسد: « این طور امتزاجی که در اقوام مذکور روداده اختلاط ترا دئی را روی کار آورد  
 که تخیل کردن آن امکان نداشت و یک فصلی جدیدی را در تاریخ دنیا آغاز کرد. . . در ادوار  
 معادن ( مدعنا دوره های مس، طونج و امثال است » مترجم » ( زیاده تر از ادوار سابق آن  
 مهاجرت روداده است.



مهاجرت هائیکه زیاد ججه طویل مسکو نین آسیای وسطی در اروپا و نقاط دیگر نمودند و در اثر تاثیرات و تضیقات این مهاجرت ها در تمام افسان ها خصوصاً تجدیدات و امتزاجاتی که در اروپا رو نماید تمام آن هارا در تاریخ کلاسیک بعنوان ( مهاجرت های عمومی و مؤثرات آن ها ) ذکر میکنند .

### خانم ها ، آقاییون !

تمام گفته های خود را که تا این جا امتداد دادم میخواهم خلاصه ننمایم ،

مدنیت ها و درمدنیت ها در يك زمان واحد در تمام نقاط روی زمین ترقیات مختلفی رو نداده است چه طور یکی در دوره های تاریخ دیده میشود چون انسان ها مطابق قانون تکامل و تطور به بسبار بطاقت رو به ترقی سیر میکنند لهذا دیده میشود که يك قوم از قوم دیگر در تکامل و کوا لتور ( تریه ذهنی و مجموع خصائص عالیة يك ملت ) بهزار ها سال تقدم نموده است زیرا این يك امر مسلمی است که فعالیت های طبقات انسانی نظر به اقتضای زمان و مکان تکامل مینماید چه غیر از آسیای وسطی دیگر در تمام قطعات خشکه مانند افریقا ، اروپا و سایر انسانی پرورش نیافته است که خودش شخصاً بدون تعاون اهالی آسیا بدوره نیولیتیک یعنی مدنیت حجر جدید قدم گذاشته باشد و قطه اروپا از قطعه نظر مدنیت های متنوعه قدیمه ضعیف ترین قطعه ربع مسکون بوده است زیرا قدیم ترین صنایع ( پالیولیتیک دوره قدیم عصر حجر ) هم به قطعه اروپا از قطعه افریقا سرایت نموده است و بعد از آنکه اروپا از افریقا بواسطه حائل گردیدن بحیره سفید ( بحر الروم ) متفک شد و دروازه های آسیای وسطی بطرف غرب باز گردید اوضاع جهان یکبار دیگر کون شده بعد از این راه های مدنیت از آنجا یعنی از حوالی آلکسای و یامیر به اروپا سر راست گردید رونده گمان این راه ها نه تنها با مدنیت های قبل تاریخ بلکه بمدنیت های تاریخی هم مجهز شده بجا هائیکه اکنون سکونت دارند رفتند .

Rene gerin در صفحه ۱۳۳ کتاب مؤلفه خود چنین مینویسد ، « يك مدت درازی چنان گمان کرده میشد که کلد و عیلام گهوارگان مدنیت های تاریخی میباشد ولی امروز قبول گردن این ادعا خارج از امکان گردیده است زیرا این مملکت ها قبل از دوره نیولیتیک مسکون نبودند و مسکونین آن این سرزمین هارا پس از کشف معادن اشتغال کردند و امروز متفق علیه تمام علما این است که ، عناصریکه حوالی بحیره سفید و اروپا را تمدن نبودند در اوائل دوره نیولیتیک از آسیای وسطی آمده بودند و این ها قافله قافله وارد اروپا میشدند و در روی آن ها دوراه باز بوده است از راه شمال حوالی بحیره خزر و اطراف طوره را و از راه جنوب سواحل شرقی بحیره سفید را سیر مینمودند و اهالی آسیاییکه راه جنوب را اختیار کرده بودند سکته کلد و عیلام را تشکیل دادند و همین ها بودند که بعد از آن تا مصر هم رسیدند و اناس نهائی را که قبل از آن ها بصورت عشائر از افریقا آمده باموهای درشت به مصر استیلا نموده بودند از مقام شان بر انداختند . این مهاجرت های بزرگ پنج یا شش هزار سال قبل از ولادت ( حضرت عیسی علی بنینا و علیه السلام ) بوقوع پیوسته است » « باقی دارد »

## زنبور عسل

ترجمه عبد الغفور خان مترجم انجمن

- ۲ -

### يك زندگی کوتاه و پر مشغله

چوچه های زنبور عسل، اولین مرتبه که در کشت زارها قدم می نهند، آب و پروپولیس Propolis راجع می کنند. پروپولیس يك ماده چسبناك و صمغ مانند است که به « سرش زنبور عسل » معرف بوده و از فندق نباتات و درختان مختلفه بدست می آید و زنبوران آن را برای مسدود کردن درزهای لانه و لشم ساختن جاهای درشت لانه و محکم کردن وجا بجا نگاه داشتن خانه ها و بالاخره جهت متناسب مدخل لانه ها ( تا بهتر بتوان از ان مدافعه نموده و درجه حرارت را تحت اداره آورد ) استعمال میکنند.

وظیفه دوم این چوچه های کارگر، فراهم آوردن کرده کک های گل اخیراً شیرین نباتی است، ولی موقع ضرورت، مجدداً وظایف پرستاری را نیز ایفا میکنند.

چوچه زنبور عسل در ابتدا از موهای طلائی و نرمی مستور می باشد ولی بعد از آنکه مدت ۴ هفته در کشت زارها بسر میرد، رنگ آن تیره می شود و بسیاری از موهای فرور میریزد و بالهایش شکسته و معیوب میگردد ( عکس ششم ) - و عاقبت الامر نمیتواند خوراک خود را تهیه نماید. ازین رو، اکثرأ عمر زنبور کارگر را از مقدار کاریکه کرده است، اندازه مینمایند. زنبورانی که در موسم خزان تربیت شده اند، چون درین موسم، تقریباً هیچ کاری در کشت زارها ندارند، تمام زمستان زنده می باشند.

بجز دریکه نباتات سرشکوفه می آیند و هوا برای پرواز بقدر کفایت گرم میشود، زنبوران در طلوع آفتاب از لانه برآمده و تا شام یا تا زمانیکه هوا بسیار سرد نشده و باران نباریده است، کار میکنند و قطره قطره شهد نباتی را به لانه می آورند، و علاوه از تکافوی احتیاج لانه، ذخیره میکنند چنانکه در لانه های که موفقیت مساعد دارند، دریک روز حتی بقدر يك سیر شهد نباتی فراهم کرده می توانند

زنبور عسل، بالعموم از لانه پیش از يك یا دو میل دور نی روند - ولی گاه گاه بطلب آذوقه تا فاصله ۸ نیم میل نیز پرواز کرده اند.

### شعور زنبور عسل در انتخاب گل

زنبوران عسل ، مانند پروانه ها ، بی مقصد از يك گل بدیگر گل پرواز نمی کنند - بلکه منظور معینی را تعقیب می نمایند - اگر يك زنبور عسل ، مرتبه اولی در گل کلاب کاری کند ، مرتبه دوم از کلاب به عطبری نرسد - بلکه بعد از آنکه شیره و کرده گل های کلاب اول را حاصل کرده به لانه برود ، دفعه ثانی نیز بجستجوی کلاب می شتابد و در میان سایر گل ها کلاب را می خواهد . همچنین هر گاه يك زنبور عسل دیگر از همان لانه ، بار اول ، شکوفه سبدا مورد انتفاع قرارداد ، دیگر تغییر مسلك نمیدهد بلکه همه جا دوستدار و طلب گار شکوفه سبب است ، و برای تحصیل آن از فراز هزار ها درخت ناک و آلو پرواز می کنند ، بدون آنکه بروی شکوفه های آن نشسته شیره آنرا بکشد . ازین رو ، میتوان زنبور عسل را کارگر معتمدی در تحصیل شیره و کرده گل های مخصوصه نباتات دانست . زنبور عسل هر گاه بدون شعور از هر گل استفاده کند ، کارش مضرتر خوبی نمی شود . کرده گل های شکوفه یکسخت به کرده گل شکوفه درخت دیگری که از حیث نوع با درخت اولی اختلاف داشته باشد ، فایده رسانده نمیتواند . تا گفته نماند که تحولات هوای محیط با تغییرات خود نباتات ، در پروگرام و خط مشی زنبوران عسل ، تبدل کلی را وارد می کند .

بعضی نباتات ، روزانه ۲ - ۳ ساعت شیره نباتی ترشح میدهند - و برخی تمام روز در تراوش اند و چون زنبور عسل ، غنی ترین منبع شیره نباتی را می یابد موقع اختتام شیره شکوفه يك نبات ، به نبات دیگر میرود - و چون کرده گل برای فلاح و بهبود مستمره ، نهایت لازمی است . ازین رو زنبور عسل همواره شکوفه ها و گل های بی شکر و مختلفی را ( و لوسالی از شیره نباتی بوده و یا ترشحات خیلی اندک داشته باشد ) جستجو می کنند تا کرده گل های آن هارا فراهم نمایند .

### علت عطر افشانی گل چیست ؟

زنبور عسل کارگر ، برای فراهم آوردن کرده گل ، مخصوصاً مستعد و موافق میباشد . چه تقریباً تمام بدن آن از موی پوشیده شده ( عکس ۵ ) و اکثر ازین موی ها دراز و دارای شاخه های انبوه و تور مانند می باشد - و حتی مویهای نیزه مانند در میان چشمه سرکب آن میرود ( عکس هفتم و هشتم ) و بنا برین وقتیکه بر سر کلی مملو از کرده گل ها می نشیند ، این دانه های کوچک درمویهای آن آلوده و بند میشود - و موقعیکه آنها را جمع کرده میخواهد به لانه برود ، به تکه نباتی آن گل و گل دیگری تماس کرده میگردد - و با لوسيله چند کرده گل در روی چسبناک تکه نباتی می ماند . اینک از همین عمل ، گل زنده و تازه میشود و در عوض ، عطر روح اقرا و شهد از خود

بروز میدهد . مگر گل دیگر اندکی پس از آنکه کرده گل های آن گرفته شد ، بزمرده میشود .  
زنبور عسل کارگر بعد از آنکه تمام بدن خود را با کرده گل گلی یالود ، چند ثانیه در بالای  
گل پرواز کرده ، ضمناً کرده گل ها را از تمام بدن خود بوسیله شانه مخصوصی که دارد ( عکس • )  
جمع نموده و در میان سبدهای مخصوصه پا های سپین خود جامدهد . در هر يك از این دو سبده مواد  
غذایه بقدر یاب بزرگی سر زنبور گنجیده میتواند .

### نان زنبور عسل

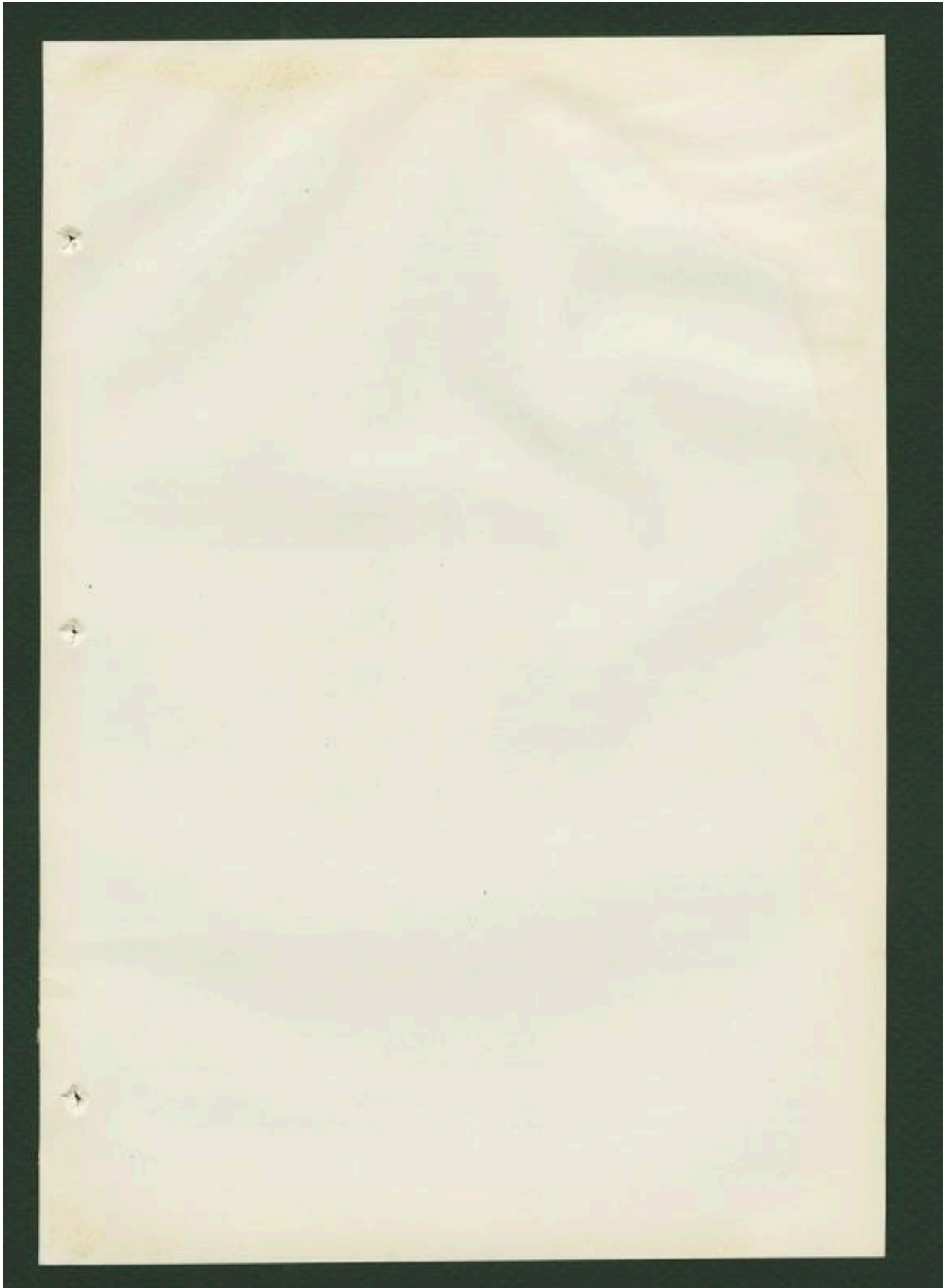
وقتیکه زنبور عسل کارگر به لانه رسیده ، پا های سپین خود را در حجره داخل کرده محتویات  
هر دو سبده را در آن خالی میکند . و زنبور چوچه کارگر ، به کرده گل های مزبور بهر ای سرفشار  
آورده آن را سخت و درته حجره جامدهد ، زنبوران عسل ، کرده گل ها را با شانه مخلوط میکنند .  
بلکه آن را در حجراتی نزدیک به محل چوچه کشی ، ذخیره می نمایند ، تا با آسانی در دسترس  
پرستاران قرار گرفته بتواند .

کرده گل نباتی ، دارای چربی و پروتئین ( ماده غذایی مرکب از هایدروجن ، آکسیجن -  
ناپتروجن - کاربن و گوگرد ) ، و شیرته نباتی دارای کاربوها پدیریت ( ماده مرکب از هایدروجن -  
اکسیجن - فسد - نشایسته و چندین مواد غذایی مولد حرارت ) است که رو بهمرفته برای نشو و نما  
و زندگی زنبور عسل لازم اند . زنبور عسل که بعد رشد رسیده باشد ، میتواند به خوراکی که تنها  
کاربوها پدیریت خالص نباشد ، زندگی و گذاره کند - ولی برای زنبور عسلی که در حال نشو  
است ، وجود هر دو جز و ضروریست . کرده گل های نباتی را که سخت و در حجرات لانه ذخیره  
شده است اکثراً « نان زنبور عسل » میخوانند .

در اوائل بهار ، هنگامیکه درختان ، شکوفه میکنند ، زنبوران عسل کارگر بطلب آذوقه میشتابند  
تا مادر یغوی تخم داده بتواند ، و ازین وقت بپس ، بر سرعت تخم دادن ، و چوچه کشی مادری افزایش  
( البته زیادت تخم و چوچه بر موسم و مقدار غذای حاصله منحصر است ) - بدین طریق ، چند  
هفته نمی گذرد که تمام لانه از تخم و چوچه پر می شود و جایی برای نهادن دیگر تخم و ذخیره کردن  
عسل نمی ماند - کارگران غذای زائده را که از هزاران گلهای بچنگ آورده و جایی برای ذخیره کردن  
آن ندارند ، بقورد افراد مستعمره خود میدهند . اندکی بعد وقتی میرسد که بایستی بعضی ازین نفوس متراکم ،  
لانه را ترک گویند و آن وقتی است که چوچه ها بال پیدا می کنند ، و از لانه پرواز کرده در خارج  
زندگی از سرمبگیرند . ولی زنبوران عسل کارگر ، برای پرستاری چوچه ها بداخل لانه باقی میمانند  
و از جمله زنبوران کلان و سالخورده لانه ، فقط مادر و زنبوران بالدار ، ازین لانه هجرت کرده  
مقام دیگری را انتخاب و لانه جدیدی بنا می کنند . اولین نشانه این هجرت ، اینست که زنبوران



والاحضرت اشرف سردار محمد هاشم خان صدر اعظم که زحمت شباروژی این مرد ترقی خواه  
وطن برود برای حصول ترقیات و حفظ شئون استقلال افغانسان و اکتساب عظمت و سعادت این  
وطن تلخیصی بنظر هر فرد ملت مبرهن میباشد . این ذات بررگت محیویتی را که از صمیمیت و خدمت  
خود درقلب هر فرد ملت حاصل نموده اند بسیار قیمت دار میباشد .



مژور بدن لانه بر آمده این طرف و آن طرف میگردد و گویی لانه از زنبور جوش میبرد .  
و اگر درون لانه را تقش کشید ، خواهد دید که چندین حشرات حاوی مادرهای ملکه آینده  
( عکس ۳ ) آویزان بوده ازان استنباط میشود که وقت مهاجرت نزدیک شده است .

### پرواز مهاجرت

اما مادر فعلی و دختران وی ، منتظر وارثه نمی نشینند ، بلکه در اولین روز گرم و روشن  
بعد از آنکه سر حشرات مژور را بسته کردند ، مهاجرین موصوف همگان به پرواز می آیند  
( و این پرواز با لعموم در ۱۰-۱۲ بجایه روز بعمل می آید ) و یا مادر در تلاش لانه جدید میباشند  
و به اولین درختی که در جلو راه آنها می آید ، در ابتدا چند زنبور و بعد دیگر زنبوران شروع  
بفرود آمدن می نمایند و در ظرف ۱۰-۱۵ دقیقه تمام درخت را می پوشانند . اندکی پس از این  
توقف ، زنبوران پیش آهنگ ، بهر سمت بطلب ممکن جدید و مناسب میرایند . بلکه درین زمینه  
پیش بین بوده چند روز قبل بکار آغاز می کنند . و بعد از آنکه ماوای فراخور احوال خویش  
یافتند ، سائین را اطلاع میدهند و در چند دقیقه آنها را اشغال میکنند و بنای ترمیمات و تعمیرات  
لازمه را می گذارند .

بعض اوقات میشود که مسکن خوبی بدست آورده نمیتوانند . درینصورت ، مجبوراً در روی  
دشت لانه می سازند .

پیشتر گفته شد که مهاجرین ، چوچه ها ، تخم ها و غسل را در لانه سابق ترك میگویند . در  
ظرف چند روز ، از میان قدیمترین حشرات حاوی مادرهای آینده ، چوچه و یا مادر جدید بیرون  
می آید و بزودی برای انجای رقبا در جستجو شده حشرات دیگر را مورد تقش قرار میدهد . و  
بالاخره تمامی خواهران خود را که در سلطنت مادری حق وراثت دارند ، بقتل میرسانند .

### پرواز مادر آینده برای جوهر شدن

این مادر آینده ، چند روز بعد از آنکه دنیا را دید ، يك روز گرم و صاف و آرام را  
برای انتخاب همسر خود تعیین می کند . زیرا ماه عدل آن اندک مدت بوده و بایستی ازان  
بخوبی استفاده کند . وانگهی پرواز ثانوی ، عین یکسال بعد ، موقع مهاجرت از لانه  
قدیم صورت میگیرد .

مادر زنبور نر و قوی را انتخاب میکند و در هوا با آن جوهر میشود . و اگر احیاناً بیاعنی نتواند  
برو از کند ، البته تا اخیر عمرها نظور بدون ازدواج خواهد ماند . پس از جوهر شدن ، نر بر مین  
افتاده میپرد و مادر بارور پتلاش در یافت و بنای مستمره فرود می آید .

چون مادر وظائف مخصوصی دارد ، و نیز بیاعنی که در کار خارج از خانه اشغال نورزیده و الوصله دستخوش موسم و دشمنان نمی شود ، بنابراین بالعموم سه یا چهار سال عمر می کند . و تشبه مادر بسیار پیر شود ، یا اینکه دیگر نتواند مادر و کارگر تولید نماید ، و با و قبیله ناگهان مفلوج گردد ، درین صورتها زهوران عدل ، از دختران این مادر مادر دیگری تربیت می دهند و چندی مادر و دختر یکجا کار می کنند ولی اندکی بعد ، مادر جوان ، جانشین مادر سابق می گردد .

اختلافاتی که بین مادر و کارگر موجود است ( یا اینکه هر دو از یک نوع تخم بوجود می آیند ) قبلاً بیان یافته - کارگر دارای نیش راست و تقریباً دندانها دار است و بدین سبب و قبیله نیش میزند ، نمیتواند نیش خود را پس بیرون نماید - و در اثر این کوشش احتیاج آن که بانیش بیوسته است ، خارج شده ، و در ظرف چند دقیقه می میرد . زنبور کارگر عادتاً در تمام عمر فقط یکدفعه نیش میزند و آن نیش زدن هم برای دفاع لانه میباشد نه بغرض مدافعه و جود خودش .

### مادر فقط با مادری جنگد

اما نیش مادر مثل زنبور کارگر نبوده بلکه لشم و کج است و بطوری ساخته شده که پس از گزیدن ، بخوبی می تواند آن را پس بکشد . فرار معلوم ، مادر از این اسلحه مفید خود واقف نیست ، چه به گزیدن چندان عادت نداشته و مثل جوچه مرغ ، میتوان آنرا بطاهر جمع بدست گرفت . ولی شعور جنگجویی مادر از ملاحظه مادر دیگر بیدار می شود .

هر گاه مادر از جوهر شدن در هوا ، و موقع فرود آمدن ، در لانه مادر دیگری داخل شود ، جنگ بین هر دو حتمی است و تا زمانی که یکی نبرد ، دیگری فرار نمیگیرد . طرفه تر اینکه زنبوران کارگر برای حفاظت مادر نمی گویند - و فقط آنوقت مداخله می کنند که ببینند فریب است هر دو میبرد و آنها بی مادری مانند ، درین صورت يك لحظه هر دو را جدا می کنند و باز می گذارند که کار فاصله شود . درین مجادله ، اگر مادر سابق کشته شود ، مادر نو وارد فوری مورد احترام قرار گرفته و جانشین مادر سابق می شود .

هر گاه اینطور اتفاق افتد که مادر از شورانه نیش خود را استعمال کرده و از کار انداخته غلبی است در موقع مجادله بادشمن زودی مغلوب شده جان می سپارد .

### زنبور نو

زنبور نو بالعموم فرد تنبل و نا کاره خاندان خود بشمار میرود ، چه نه خوراک جمع میکند و نه در مدافعه لانه کمک مینماید . نه آلفای برای گرد آوردن شیره نیش نباتات و نه نیشی برای مدافعه وجود خود دارد . معذک چون پدر است ، دارای احترام بوده و در اثنای زندگی قلیل خود ،



نسبت بغوا هران دارای امتیازاتی میباشد . مثلاً در حالیکه مادر و کارگران ( زنبوران ماده عقیم ) نمیتوانند در لانه های اجانب مغرورانه داخل شوند . زنبور بز باطرا جمع وارد شده و رعلاوه پذیرائی خوبی میباشد یعنی مجاز است که از شهد لانه تقذیه کند . ولی وقتیکه موسم فعالیت و پرورش زنبور عسل . ختم میشود زنبوران عسل اقتصادی شده . نمی گذارند ذخیره خورا که شان سکه در تمام زمستان بایستی ازان بخورند . دستخوش پشماگران گردد . و بدین علت . زنبوران بز را در چنین وقتی از لانه میکشند . و این بیچاره ها در خارج نسبت بدم غذا و پناگاه بزودی تلف میشوند .

فراموش نباید کرد که زنبوران عسل . در نیز افراد خانواده و بیگانگان استعداد فوق العاده دارند . و در میان يك فمیل مرکب از ۸۰۰۰۰ افراد . هر فرد را علیحده می شناسد لاکن این شناسائی توسط چشم نیست . بلکه بواسطه حس شامه قوی آنها می باشد . هر خاندان . بوی خصوصی دارد که از دیگر خاندان تفاوت است . بنابراین هر گاه بکفرد يك خانواده در لانه دیگری برود . دروازه بانان لانه بوسيله بوی کردن . آنرا شناخته بزور از لانه می کشند ( عکس اول ) هر گاه يك مستعمره دو قسمت کرده شود و هر قسمت دارای مادرها یا خواهران مادر باشد . زنبوران عسلی هر يك ازین دو قسمت . بوی علیحده و متمایزی بخود اختیار میکنند . چنانکه در ظرف يك هفته . ازهم بکلی بیگانه میشوند . و اگر هر دو قسمت را باز یکی کنند را بعه قدیم را ازسر نمی گیرند .

بعضی اوقات . پرورندگان زنبور عسل . دو یا زیاده مستعمرات زنبور عسل را ( که کمزور بوده و علیحده نمیتوانند ذخیره جمع کنند و یا از زمستان سخت برآیند ) باهم گدمی کنند . طریقه این ترکیب . بالعموم چنین است که يك لانه را بر سر لانه دیگر گذاشته و در بین آن يك ورقه کاغذ می بندند زنبوران از هر دو طرف . شروع به شکاف کردن کاغذ می کنند . تا آنکه سرهای آنها بهم تماس میکند ولی شکافها در ابتدا این قدر وسعت ندارد که زنبوران این دو لانه مجال پیدا کرده داخل جنگ شوند بلکه توسط این شکاف ها . بوی مخصوصه يك لانه به لانه دیگر راه پیدا کرده . آ میرش می یابد . و وقتیکه شکافها بقدر کیفیت برای دخول زنبوران کائن می شود . بوی افراد هر دو لانه يك قسم شده و بایرین زنبوران در هر دو لانه با آرامی و بدون جنگ و جدل باهم زندگی می کنند .

### معرفی مادر جدید

موقتیکه مادر جدیدی در يك لانه طرف احتیاج واقع می شود . ضروریست که او را بطور مناسبی معرفی کنند . زنبوران کارگر . اولاً یکساعت بعد از اخراج مادر سابق از لانه . مادر جدید را وارد می کنند . در اثنای این وقفه . افراد مستعمره . کشف می کنند که بی مادرانده . و در مستعمره

بایستی حجرات جدید برای مادر ساخته شود با اینکه افراد مستعمره ، مادر جدید را آرزو دارند ، ولی بوی مادر تازه وارد بمشام آنها بد خورده و برای اینکه مبدا این امر منجر به ابتدا مادر شود ، مادر را در قفسی می نهند تا از خطر بد خوئی و حملات آنها محفوظ بماند . و در عین حال که اگر مادر از قفس بر آید ، آنرا پاره پاره خواهند نمود ، از شکافهای قفس زبانهای خود را داخل کرده او را غذا میدهند .

پس از آنکه مادر دو سه روز درین قفس ماند ، بوی لانه سابقه از وجودش زایل شده میرود و در عوض بوی لانه جدید را اختیار میکند . از طرف دیگر ، چون قفس از شیرینی نرمی ترکیب یافته ، زنبوران غسل دو سه روز کار دارند تا آنرا قفس زده داخل قفس شوند . و در اثنای اینقدر مدت ، بوی مادر با بوی افراد لانه مخلوط شده بگنسم می شود و مادر مجبوس میشود از قفس بدون کدام خطر بیرون برآمده در لانه گردش کند .

زنبوران غسل در گرد آوردن شهد باقی گاهی سیر نمی شوند و همواره میخواهند ازین رهگذر به نژاد خود کمک نمایند . زنبوران غسل بر خلاف گاو زنبور ، زنبور سرخ ، زنبور زرد و زنبور سبز ، با اصطلاح بقسم « دست و دهن » زندگی نمی کنند بلکه لزوماً در تابستان غذائی کافی برای روزهای زمستان ذخیره می کنند . چهار قسم زنبور فوق الذکر در زمستان همه در لانه های خود از گرسنگی میمیرند ، باستثناء مادرهای جوهره شده و جوان که خودها را در جا های محفوظی رسانیده ، زمستان را در آنجا بدون خوراک بسر میبرند .

یک مستعمره او وسط زنبور غسل ، در اثنای زمستان و اوائل بهار از ۳۰ تا ۵۰ یا وشهد صرف میکنند و این مقدار به استحکام مستعمره و حرارت آن و اوضاع لانه منحصر است . ماهربین زنبور غسل ، در زمستان مستعمره های زنبور غسل را با براده چوب یا کدام ماده دیگر که غائق حرارت باشد می پوشانند و یا در حجراتی که سرما و خشکی در آن تاثیر نکند ، قرار میدهند . و بدین وجه از صرف زیاد شهد و نیز از زود پیر شدن آنها جلوگیری کرده و بر علاوه استمداد می بخشند تا در بهار به فعالیت های چوپه کشی و تربیت چوپه ها بخوبی اشتغال ورزیده بتوانند . آنها



## عمرها! ...

ترجمه و نگارش جناب سید قاسم خان رشتیا

موضوع عمر از چنان موضوعاتی است که بشر از روز اول حیات خود، در اطراف آن مشغول کنجکاوی شده و تا امروز از تمام وسائلیکه بدست آورده، درین راه کار گرفته و سعی نموده است تا عمر خود و باقی مخلوقات را بفهمد. واقعاً عمر انسانی و همچنین عمر بعضی حیوانات اهلی بسیار کوتاه بوده، در تمام ادوار، اسباب نگرانی نوع بشر فراهم کرده است. حضرت علی کرم الله وجهه در ضمن اندرزهای قیمت دار حکیمانه خویش نسبت به عمر انسان میفرماید: «بنی آدم چقدر یک مخلوق ضعیفی است، از خاتمه حیات خود خبر ندارد، امراض خویش را نمی شناسد، از گزیدن یک یک متالم میشود، باندک خسته گی از کار بازمی ماند، و از یک صرفه می میرد.»

همچنین بسا فلاسفه و شعرا راجع به کوتاهی عمر انسان اظهار نظریه و ابراز نگرانی نموده اند که اگرما درینجا همه را نقل کنیم، موضوع بسیار کشال خواهد شد، بنا بران، برای آنکه یک نظریه صحیح نسبت به عمر مخلوقات

زنده پیش خود قائم کرده بتوانیم، اینک ذیلاً، میزان عمر اوسط هر یک از طبقات مخلوقات حیه را که عبارت از انسان و حیوان و نبات است، شرح داده ضمناً عمر انسان را نیز تشریح مینمائیم:

اولتر از حیوانات شروع کرده، از روی کوتاهی عمر اسم می بریم:

درجه تمام حیوانات آنکه از همه کمتر عمر دارد، یک قسم مگس کوچک است که فقط ۲۴ ساعت دوام میکند یعنی از وقت تولد تا زمان مرگ او تنها ۲۴ ساعت سپری میشود. زنبور طلائی (سوسک) ۶ هفته عمر میکند، پروانه (شب پرده گلها) و کیک دوماه، مگس از ۳ تا ۴ ماه، پشه ۶ ماه، مورچه زنبور، و سوسک حمام (صرصر) یکسال، کرم زنبور طلائی (سوسک) ۳ سال، خرگوش صحرائی ۶ تا ده سال، خرگوش خانگی ۸ سال، گوسفند ۸ تا ۱۰ سال، مارافعی ده سال، سگ ۱۰ تا ۱۴ سال، بلبل ۱۲ سال، گریگ و پشک ۱۲ تا ۱۵ سال، بقره و گاو جنکی ۱۵ سال، سهره (-ایره) و قناری (کناری بلبل زرد) ۱۸ سال، کور بقره (قور بقره) ۲۰ سال، گاو و ۲۵ سال، اسپ ۲۵ تا ۳۰ سال عقاب ۳۰ سال، گوزن، لگنگ و اشتر ۳۵ سال، بوزینه اورانگ اوتانگ ۴۰ سال، شیر، خرس و کلنگ ۵۰ سال.

اگر بمر انسان از نقطه نظر علم حیوانات پیش آمده و حساب نمائیم، می بینیم که عمر اوسط انسان ۶۰ سال است . بعد از انسان از روی طول عمر زاغ است که ۸۰ سال عمر میکند، سپس ماهی قنات، ( بروشه ) و ماهی پر خور ( کارپ ) و طوطی و فیل و ماهی تخمی ( استور زون ) که عموماً عمر شان به ۱۰۰ سال بالغ شده میتواند .

اکنون می بینیم که نباتات چه مقدار زیست میکنند؟ در اینجا از نباتاتی که عمر کمی دارند صرف نظر میکنیم و فقط بذکر نباتاتی که عمر قابل ملاحظه دارند، اکتفا می ورزیم زیرا هر کس می داند که در نباتات هم بمثل حیوانات عمر ۲۴ ساعته تا عمر صد ساله بسیار وجود دارد :-  
بته عشقه بیچان ( غیر از عشق بیچان عادی ) دو صد سال عمر میکنند،  
درخت نارون از ۳۰۰ تا ۴۰۰ سال، درخت اکاسی ( اقا قیا ) تا ۴۰۰ سال،  
درخت بلوط از ۴۰۰ تا ۶۰۰ سال، پنجه چنار ۸۰۰ سال، درخت زیر فون ( پشه خانه ) ۱۰۰۰ سال، سرو از ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ سال، درخت سرخدار ( که چوب آن را مثل چیراغ روشن میکنند ) ۳۰۰۰ سال درخت باو باب تا ۴۰۰۰ سال و بالاخره درخت ( متوزالم ) و ( درا کونا ) از ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال عمر میکنند .

از این قرار معلوم میشود که نباتات نسبت به حیوانات که دران جمله

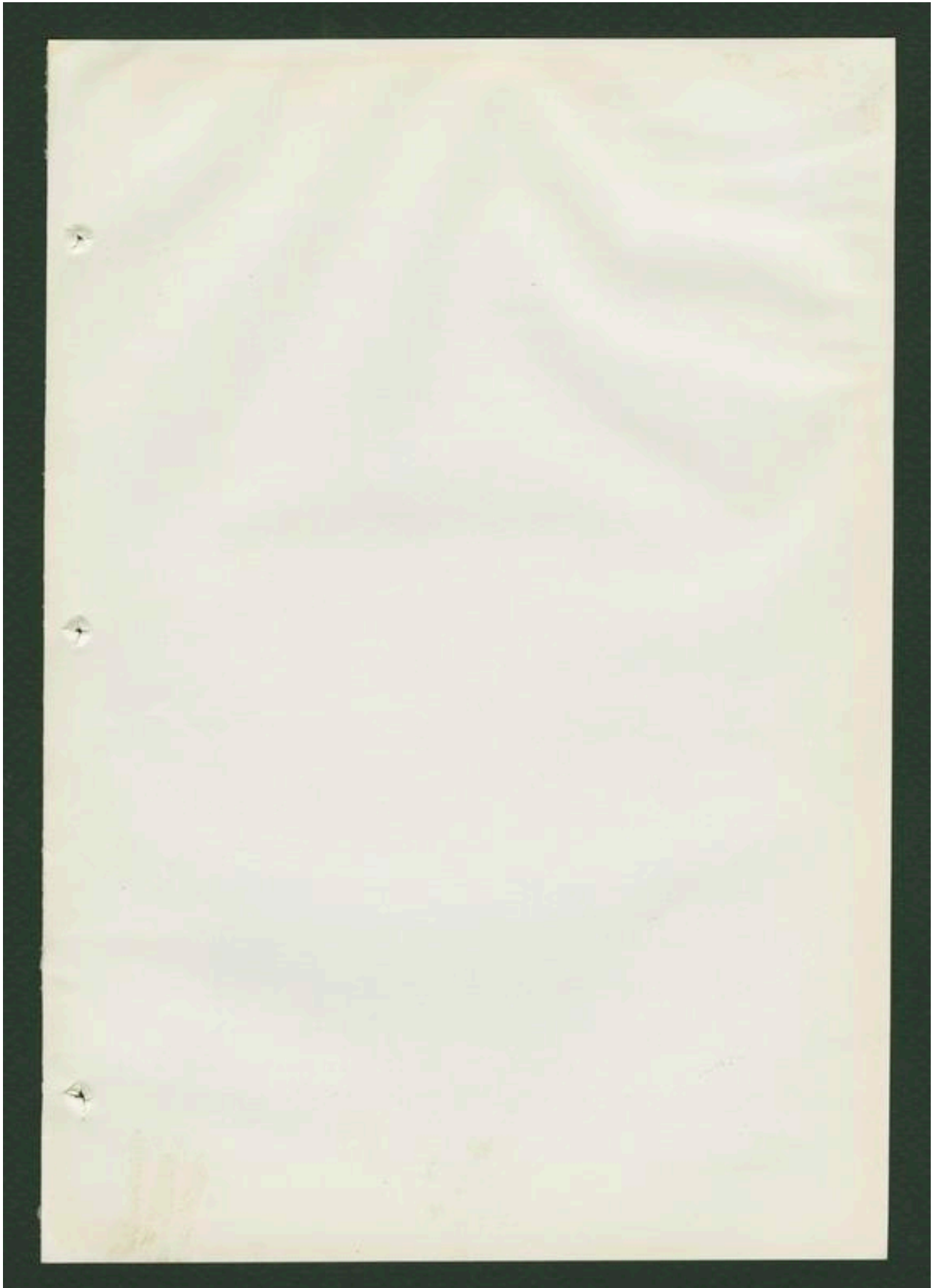
انسان هم شامل است ، خیلی بیشتر عمر کرده از این لحاظ بخت عجیبی دارند .  
چنانچه در بین حیوانات اگر یکی دو جنس بصد سالگی میرسد ، در جمله  
نباتات چندین جنس آن هزارساله و چند هزار ساله میشود . اکنون است  
که ما بهتر می فهمیم و یقین حاصل میکنیم که عمر انسان واقعا چقدر کوتاه  
و کم دوام است ولی آنچه قابل حیرت میشود ، همانا ذکا و نیروی  
شگفت انگیز انسان میباشد که درین عمر کوتاه خود ، بسا کارهای  
بزرگ را انجام داده ، آثاری از خود باقی میگذارد که خیلی بیشتر از  
نباتات هزار ساله ، در دنیا باقی می ماند .



از علم علاج جهل باید کردن      دشوار زمانه سهل باید کردن  
در ترک کمال و کار نا اهل مشو      خود را بکمال اهل باید کردن  
« مستغنی مرحوم »



والاحضرت سردار ( شاه وليخان ) فاتح کابل که شجاعت و عزم اين سرد دلير در تحصيل  
۱-تقلال افغانستان رول مهمن بازی نموده ملت را مرهون فدا کساری خود نموده اند . . .





## بحث فلسفی سجیه

نگارش جناب محمد قدیر خان ترکی

مقدمه ، سجیه چیست ؟ سجیه از جنبه علم النفس ، افکار فلاسفه و علما ،

سجیه و عناصر آن ، مزاج ، خوی ، عادت

روح ملل و جماعات بشری که در حال تحول میباشند بسیار شبیه است به روحیات اطفالیکه تازه قدم به مرحله حیات گذاشته از طرف والدین و مربیان زیر تربیه اصولی گرفته میشود زیرا مللیکه تازه میخواهند در صحنه حیات امروزی قدم بگذارند طبیعتاً دستخوش عوامل چندی از قبیل وراثت های از منته قدیمه ، ناموس تطور ، تقلید اجانب و امثال آن میگردند بصورتیکه اولی او را محکوم مینماید تا هر طور هست بحیات قدما خاتمه ندهد اما دوم و سوم او را برای قبول زندگانی تازه و جدیدی دعوت میکنند تا در نتیجه آن کشش و این کوشش شبیه و ترددی را در نهاد ملت تولید مینماید درین جاست که باید به تجربه چندین هزار ساله بشر رجوع کرد و از تحقیقات علمی و فلسفی آنها تا حدیکه او امر دینی و شعائر ملی اجازه میدهد مطالبی استخراج و زمینه های مشروع تری را برای تعمق و محور پیغامه فراهم نمود .

اکثری از علمای علم النفس و علم الاجتماع میگویند باید اول ملت را از جنبه فضائل روحی تربیه کرد و بعد ازان در نوامیس دیگر حیاتی او دست زد ، بهر حال موضوعیکه امروز روی دست داریم و میخواهیم بنده افکار فلاسفه ، علمای علم النفس ، علم الاجتماع در اطراف آن صحبت کنیم موضوع سجیه Caractere است که به عقیده تمام علمای منسوب به علوم نامبرده شده بالا اساسی ترین و مهم ترین و قابل اعتنا ترین عامل روحی بشریت میباشد .

سجیه چیست ؟

از کلمه سجیه معانی مختلفی میگیرند چه وقتی گفته میشود فلان آدم دارای سجیه خوب است و مدعای متکلم ازان تعریف اخلاق شخص موصوف میباشد این گفته او ثبات و متانت در فکر

و حرکات و عزم و اراده و امثال آن را در بر میگیرد و اگر بالعکس گفته شود فلان آدم دارای سجه نیست مدعا این است صکه در فکر و حرکات و عزم و اراده و کنایات و دوام و استقامت وجود ندارد و این صورت میتوان تمام انسانها را به دو صنف بررک و عمدت تقسیم کرد از قبیل ، خوش اخلاق یا بد اخلاق و یا به عبارتی دیگر انسان های خوب و انسان های بد . این بود تعریف سجه از نقطه نظر اخلاق ولی باید توجه فرمود که ما درین مقاله ناچارانه خود سجه را نه از نقطه نظر اخلاق بلکه از جنبه پسیکو لوزیک ( روحی ) مذکور زیر مطالعه و تحقیق میگیریم .

### تحقیق سجه از جنبه نفسیات :

توصیفی که اخلاقیون در سجه مینمایند توصیفی است بسیار محدود زیرا اگر به نفسیات انسان رجوع کنیم می بینیم که سجه به مفهوم عمومی و اصلی آن عبارت از مجموع تفکرات و حرکات افراد است که مخصوص به شخص خود همان آدم بوده او را از دیگران تفریق و تمیز میدهد .

علمای نفس و متخصصین جدید تریه هر کدام در اطراف ماهیت و چگونه گی سجه مطالعاتی نموده و تعریفات کرده اند که از دو نفر آن را نمی توان مطابق هم دیگر یافت و اگر مارعایت اختصار را ننموده تمام آن نظریات را درین جا ترجمه و اقتباس کنیم یقیناً کتابی می شود در همین زمینه و چون درین مقاله نصیب العین ما تقدیم یک نظریه اجالی است لهذا از مطالعات اکثر آن منصرف شده تعریفات چند نفر مذکور را برای وضاحت دادن زمینه ترجمه و تلخیص میکنیم .

در گستره تریه بین المللی که هفت سال قبل ازین یعنی در سنه ۱۹۲۹ در شهر Elsnour فرانسه تریه شناسان اکثری از ممالک اجتمع نموده بودند و وظیفه آن ها تنها تحقیقات در اطراف سجه بوده است یکی از علمائیکه دران مجلس عضویت داشته کنفرانسی درین زمینه ایراد کرد عالم معروف تریه ورو حیات دکتور Bauen بوده است و چون به عقیده علمای مذکور کنفرانس این شخص از همه بیشتر به حقیقت این مسئله برخورد کرده بود لهذا ما هم کنفرانس موسوف را برای تثبیت ادعای خود تاجائیکه مربوط به بحث روی دست ماست در ذیل مینگاریم .

« ( سجه Caractere ) یک نوع عمل مخصوصی است که از حیات و زندگانی بالای انسان و از انسان بالای حیات بصورت انطباع تولید میشود زیرا اگر بسیار عمیق شویم درک میکنیم که همین چیزیکه

ما آنرا حیات نام میگذاریم غیر از یک سلسله فعالیت‌هایی که در داخل محیط جریان و نغدادی مینماید دیگر چیزی نیست .»

« سنجیه عاملی است که حدفاصل بین انسان و محیط میاشد مثل اینکه يك خط ساحلی خشك و بحر را از هم تفكيك مینماید مثلاً مانع زندگانی و حیات روزمره خودها همیشه احساس میکنیم که از يك طرف انسان با تمام قوه و قدرت و اجزای شخصي و خواهشات نفسانی خود سوی امیال خود می‌شکند از طرف دیگر عوامل طبیعی و تاثیراتی که از محیط اجتماعی یا انسان وارد می‌شود از قوه و قدرت مذکور کاسته اکثری از اقتضات او را عظیم میکند و اینک همین دو قوه متضاد که حیات روزمره افراد را تشکیل میدهد سنجیه او را بوجود میآورد ازین جهت است که میتوان گفت بهمان اندازه که سنجیه افراد مملود عوامل نفسی اوست محیط هم در آن حصه دارد . چونکه هر دو عوامل متشکله سنجیه‌اند .»

« البته میدانیم که فردیت و شخصیت نه تنها در انسان بلکه در نباتات و حیوانات هم نظاهر مینماید و صرف چیزیکه درین مورد انسان را از حیوان و نبات امتیاز میدهد این است که چون انسان بلند ترین طبقه مخلوقات زمینی اند لهذا شخصیت و فردیت ( مقصد امتیازی است که يك فرد از دیگر افراد همشوع خود داشته میباشد « تره کی » ) در انسان ها شکل بارز تری دارد بدرجه که میشود بگوئیم هر انسان فی حد ذاته فردی است علیحده و دارای استثنای مخصوصی که دیگران از آن محروم اند »

« طوری که یکی از فلاسفه میگوید : « انسان ها زیاده تر از چهره فرق و تفاوت سنجیه وی دارند » بلی حقیقت دارد اگر گفته شود که در تمام دنیا نمی توان دو نفر را پیدا کرد که در سنجیه با هم توافق داشته باشند مباله نیست زیرا هم چنانکه در بشره از هم متفاوت اند در سنجیه هم فرق دارند و آیا میشود معلوم کرد که این تفاوت چهره و سنجیه چرا وجود دارد »

« چون هیچ انسان از جنبه چهره باهم دیگر مطابقت ندارد لهذا وقتی دو نفر باهم از دواج میکند اولاد های ایشان هم نمونه چهره پدر و هم نمونه چهره مادر خود را داشته شکل ثابتی اختیار مینماید که بکلی شبیه هیچکدام نمی باشد هم چنین است سنجیه هم زیرا و فیکه اختلاف دو عامل نقش از دو نفر در خمیره اولاد تخمیر میشود اختلاف عناصر روحیه و الدین بچنان شکل و است های مختلف باهم مآخیزد که طبیعی است در نتیجه آن سجا یا هم بچنان تنوعات شایان جبری مینماید شود . هر روز مشاهده میکنیم . « (۱) »

فیلسوف دیگری در باره سنجیه چنین میگوید : « سنجیه در انسان چنان عنصر ما به التیج و خاصیت غیر قابل تقلبی است که میتوان آن را با مسیح در ماهی و فول در طیور و دندان در حیوانات گوشت خوار نشیه کرد » یعنی اگر خواسته شود صفت همزه يك شخص از دیگران معلوم شود

(۱) ما خود از صفحه ۲۹۸ کتاب ( Pedagoji ) مؤلفه S.cial

آین صفت مجزه را باید سببه آن شخص قرار دهیم مثل اینکه مخلوقات مذکوره فوق را با اوصاف متممۀ تذکره بالا از هم دیگر جدا میکنیم .

« چیزیکه تکامل يك قوم را در تاریخ تعیین مینماید ، ذکا بلکه سببه میباشد . . . . .  
تأثیر فوئذیکه سببه درجات اقوام و ملل دارد بسیار بزرگ است و در مقابل آن تأثیریکه ذکا دارد بسیار ضعیف میباشد »

رومائیها اینکه در دوره انقراض روما زندگی میکردند به نسبت نیاکان شان که در ادوار مجد و عظمت همر بسر میردند دارای ذکای تیز و مقتدری بودند ولی چیزیکه این قوم نداشت و در اثر فقدان آن عزم ، ثبات ، متانت غیر قابل مغلوبیت خود را از دست دادند ولایتی که برای و سول يك نصب العین خود را فدا میکنند و بقوا این مملکت رعایت کامله داشته مفاخر نیاکان خود را احیا نمایند ازان ها فقدان سببه بوده است ، زیرا بدرینه همین سببه است امروز یکمده مدود اقوام با سببه يك کثفۀ زیادی از بشریت که یکفست آن ها از جنبۀ ذکا با اقوام مذکور مساوی و یک مقدار زیاد دیگر ایشان از پهلوی ذوق بدایع و تعمق افکار فلسفی بلند تر از آنها میباشند حکمرانی میکنند بالاخره میتوان گفت که جماعات ، مذاهب ، کشوره بقوه ذکا بلکه به نیروی سحر انگیز سببه بنا می شوند . « ( ۱ )

بلی قراریکه از مطالعه تاریخ فهمیده میشود در همان آوانیکه امپراطوری رومای غربی رو به انحطاط میرفت و قدم بقدم بسوی انقراض نزدیک میشد افرادی که در آن مملکت زنده گانی داشت وارث و جانشین همان مامورین مدبر و عساکر نیرومند و امپراطور های قوی الاراده بودند به مراتب ذکی تر عالم تر ، تجربه دار تر از نیاکان خود بودند ولی از همان نقضیات معنوی که آن را سببه میگویند هاری گردیده ، اهمال کاری در وظیفه عدم غذا کاری در راه اوامر حکومت و نداشتن اطاعت و محبت به قانون مملکت جز اخلاق اجتماعی آنها شده بود گویا فقدان سببه اولاً نصب العین واحد را از ملت روم زدود سپس همان امپراطوری بزرگ که به رج کرۀ خاک حا کبیت داشت از طرف يك مشت مردم معدود بتفک مالیده شده برباد گردید .

تا اینجا بحث ما در اطراف ماهیت سببه و اهمیت آن بوده نشان دادیم که سببه چیست و چه اهمیت دارد ؟ و چون در سطور اولیه این مبحث گفتیم سببه صفت بارزه و علامۀ میزۀ يك شخص است که آن شخص را از افراد دیگری امتیاز میدهد لهذا امکان دارد بعضی ها در تفریق سببه از مزاج ، طبیعت ( عوی ) ، عادت به اشتباه یاقتند این است که در ذیل بصورت مقایسه و رفع اشتباه محتمل الحدوث هلیجده تلخیص در آن زمین بحث کرده میشود :

( ۱ ) صفحه ۵۶ روح الافوام مؤلفۀ دکتور کوستا و لویون ترجمه دکتور عبدالله جودت

### سجیه و عناصر آن :

اکثری از علمای علم النفس میگویند سجیه دارای دو قسمت است فطری و کسبی و یک قسمت سجیه که فطری است بدو صفت تقسیم کرده میشود که اول آن اساس تمايلات بشریه و دومی خصوصیت يك عده اعضای انسان است که به نسبت اعضای انسان های دیگر دارا میباشد و رو بهمرفته علمای مذکور این دو قسمت سجیه فطری را باسای (مزاج le temperament) (و طبیعت یاخوی le naturel) تسبیح مینمایند .

مزاج : - مزاج یکی از عناصر سجیه است و یا « عباره دیگر قسمت مادی و عضوی سجیه را مزاج تشکیل میدهد ( و فوییه ) یکی از علمای علم النفس میگوید : سجیه فطریه ما عبارت از منظرة داخلی جسم ما و جسم ماهر منظرة خارجی سجیه ما میباشد و شکل معین دماغ ما و اعضای دیگر دلالت میکند بر اینکه باید از هر عضو عمل و حرکتی صادر شود که از ان اعضا همان حرکات انتظار برده میشود و بالعکس همیشه دیده میشود که در عقب اوضاع و حرکات روحی ما اوضاع و حرکات بدنی متناسب بران نیز از ما صادر میشود باین صورت میتوانیم حکم کنیم که اساس فردیت معنوی ما در اعماق عضویت ( وجود ) ما موجود میباشد . (۱)

طوریکه در فوق مطالعه مینمایند مزاج جزء سجیه و تشکیل دهنده قسمت مادی و عضوی سجیه میباشد مثلاً همین ضرب العتل معروفیکه میگویند . « فکر صحیح در دماغ سالم است » بوره شرح همین موضوع است زیرا اگر وجود صحیح بود و اعضا کاسخه از عهده تکالیف خود بیرون می آمد هر شخص میتواند امیال باطنی خود را کاسخه منصفه عمل گذاشته از سجیه خود در حیات انفرادی و اجتماعی استفاده نماید ؛ بالاخره میتوان گفت که مزاج مولود جسم بوده همیشه تابع به ماهیت و چگونگی جسم میباشد ؛ البته در تجارب حیات خود با اتمه متعددی برخوردیم که این که اشخاص مختلف الوجود از قبیل چرسی ها ، بنگی ها و امثال ایشان مرتکب بعضی حرکاتی میشوند که انسان باید آن حرکات غیر طبیعی را نه مولود سجیه بلکه زاده مزاج آن ها بداند .

این است مزاج که پندی از کوائف خصوصیه آن درین جا اشاره شد انشاء الله تعالی در مقاله آینده در بحث ( انواع سجیه ها ) بحث مفصلی درین زمینه خواهیم کرد .

طبیعت ( خوی ) : هیئت مجموعه قابلیت های معنوی است که فرد از حین تولد توأم با خود بدنیا میآرد و این قابلیت ها بچهار دسته تقسیم میشود از قبیل : لیاقت های عمومی مانند حافظه و دقت و فعالیت های ذهنی مثل ، تخیله و محاکمه و استعدادات تأثیری از قبیل ، هیجانات .

(۱) صفحه ۴۲۲ کتاب روحیات اطفال مؤلفه بای ابراهیم علاء و الدین تریه شناس توره

تمایلات و مهارت‌های حرکتی و فعلی مانند شدت و توالی و جالاکتی در عمل و کنار یعنی طبیعت انسان چهار نوع نفاذ دارد از قبیل : عمومی ، ذهنی ، تأثیری ، فعلی یا عملی .

در اینکه آیا علت چیست که توپاره گمان توأم با این قدر اختلافات بدنی می‌آیند ؟ جواب این سوال را هم فوییه بنا می‌گوید ، خوی ما از طبقات متوالی حادث میشود مثلاً طفلیکه تازه بدنیا می‌آید در تحت تاثیر چندین عوامل واقع می‌شود از قبیل وراثت و تاثیرات نژادی ، وراثت ابون ، تشکل فردی خود همان طفل ، (۱)

این است خوی ولی آیا میتوانند فرق بین خوی و سجه به پند پلی خوی تنها استعدادات معنوی را در برگرفته بعد و استعداد های عضوی تجاوز نمیکند زیرا استعداد های عضوی و جسمی را از موضوع مزاج میداند اما سجه معنوی است مختلف از هر دو و همین است که در اینجا میتوانیم بدین شیوه و نژاد بگوئیم ، مزاج دارای موضوع مادی ( عضوی ) و خوی بخوی عوامل معنوی ( روحی ) و سجه در برگرفته هر دو موضوع متذکره می‌باشد .

عدت . اگر انسان زیاده تر در احمق نفوس انسان ها فرو میشود می‌بیند که در نفس های ایشان غیر از خوی ، مزاج عامل دیگری هم وجود دارد که انسان را وادار به عمل میکند و عمل آن یا بحال جنامه مفید بوده ، هر تک مذکور را دارای سجه پستیده معرفی مینماید و واضع تلقی شده ، عامل موصوف را صاحب سجه سخیف نشان میدهد ، این عامل تا آن حد همانا عکس العمل هائی است که فاعل آن در نتیجه اغیبا ذات از خود بروز میدهد ، بدون شبه اعتیادات بزرگترین عنصر مکتسبه سجه است زیرا انسان طبعاً مقلد است و همیشه اوضاع و احوال محیط خود را تقلید کرده ملکه برای همان عمل مقلد در دماغ خود حاصل میکند مثلاً اگر محیط یک انسان ( میگویم محیط مدعایم از محیط مجموع هم نشینان و هم مجلسان و اشخاصی است که انسان با آن ها - همیشه طرف معامله میباشد ) عبارت از محیط علمی بوده دانستاً مذاکرات علمی جریان کند شخص مستمع ذوقی از تتبع علمی در خود احساس کرده اوضاع هم نشینان خود را تقلید و رفته رفته بان عمل اعتیاد مینماید و اگر بالعکس محیط ( عباداً بالله ) فاسد بود و انسان در آن محیط جز صحبت قبیح و اعمال خلاف ادب و انسانیت نمی‌دید طبعاً آن شخص هم در رنگ چاعت خود می‌شود در همین چاست که ضرب المثل معروف افغانستان یک جمله حکیمانه را بنا می‌گوید ، « خریزه خریزه را دیده رنگت می‌گیرد » و بحث علمی اعتیاد و قوانین آن را یک چیز بر معنی ختم و خلاصه مینماید .

درین جا شاید نکه سنجان مدق اعتراضی بنا ننوده بگویند ، در صورتیکه سرایت اخلاق هم نشینان مسلم است پس چطور می‌شود که دو برادر در یک فامیل بزرگ می‌شوند مهربان یکی مفسد و دیگر

مصلح بار میآید جواب این سوال هم سهل است و بسکوی لوزی ( علم النفس ) بها طریقه علمی را میآموزد و مثلاً میگوید ، بعضی ها دارای مزاجی میباشند که برای اخذ برخی از عوامل مستعد و از اخذ بعضی ازان منحرف می شوند و برخی را خدا مزاجی عطفا فرموده است که بر ضد مزاج همان شخص اول بوده از چیز های مقبول مزاج او منفر و باعمال مغفورا و تاویل مینمایند .

نصیر میکنیم بحث درین زمینه همینقدر کافی است زیرا فلو دران دامنه سحبت را بوراثت های عضوی و روحی و طرز سرایت عوامل روحی رسانده ما را از موضوع متغذ ما دور میکند .

البته میتوانید از تفصیلاتیکه درین موضوع داده شده ندرک فرمائید که اعتقاد هم یکی از عناصر سحبه است و صرف چیزیکه روابط اعتقاد را با سحبه مشخص مینماید و از روابط مزاج و خوی با سحبه تفریق میدهد این است که رابطه اعتقاد با سحبه را بطه مکتسبه و از مزاج و خوی را بطه فطری و طبیعی است .

این بود عناصر سحبه که بصورت بسیار مختصر ذکر گردید و البته میتوان از خلال تمام سطوریکه تاکنون نوشته شد فهمید که سحبه چیست و چه اهمیت دارد ؟ فیلسوف گوستاولوبون وقتیکه در کتاب روح الاقوام خود بحث سحبه را ختم مینماید باشاره گذاشتن عددیکه یک پهاشیه فرو رفته مینویسد ، « چیزیکه در آثار معلین علم النفس بامتتها درجه ضعیف بنظر میاید و از اهمیت آثار ایشان میکاهد همانا توجه آن ها به ذکا و احوال کردن ایشان است موضوع سحبه را زیرا من در هیچ کتابی بجز کتب مؤلفه سیویول هان و مسوریو درین زمینه بحث مخصوص ندیدم و استاد ریو معلم متبحر کولکتر دو فرانس بکمال رسائی فکر مینویسد ، « ذکا غیر از یک شکل فرعی تکامل عقلی دیگر چیزی نیست و اساسی ترین انودج روحی سحبه میباشد » و اگر من به سیاحت های طولیل عمر بر سر نمی بردم و روحیات اقوام و ملل را بصورت مقایسه مطالعه نمیکردم نمیتوانستم به اهمیت این موضوع مهم ( سحبه ) که در حقیقت مصدر یککانه تاریخ و سیاست است پی به برم . - »

« تنها فیلسوف مذکور بلکه تمام علما و فلاسفه متاخره بالخصوص غلدساتیکه اکنون حیات دارند بسوی این موضوع به بسیار اهمیت نگاه میکنند و حتی در سنه ۱۹۲۹ فرانک درافوق مطالعه میفرمائید یک کشتگره بین المللی مخصوص جهة تحقیقات در همین زمینه در فرانسه متفد شده بود .

انشاء الله تعالی درمقاله آتی در اطراف انواع سحبه و امثله متعلقه بیان هاو طرز تریه مذکور را بافروغات لازمه موصوف بحث خواهیم نمود .

# تأثیر تمدن اسلام

بر  
تمدن اروپا

نگارش جناب حفیظ اللہ خان  
عضو انجمن ادبی

مقاله در تحت عنوان تاثیر تمدن اسلام بر تمدن اروپا در شماره ۶۱ و ۶۲ مجله کابل شایع گردید. چون موضوع مذکور باحث از عظمت و افتخارات باستانی اسلام بوده خواستم درین زمینه تحقیقات بیشتری نموده و بقدریکه مقدور است معلوماً تر عرض نمایم زیرا مدنیت اروپا مولود تمدن اسلام است. وارو یا ثیان همان خسته تمدن را که بوسیله یونان بممالک عربی و اسلامی فرستاده بودند دوباره از راه اسپانیا برومندتر پس گرفتند و از عصر زمامداری شارلمان باطرف تا این ادوار فریہ هر حرکت علمی و فلسفی و فنی و غیره که در اروپا رو میداد یا کاملاً کاپی شده همان حرکات و تحولات علمی بوده است که اساس آرا علمای عظام اسلام گذاشته بودند و باصورت مکمل تحقیقاتی می بود که علمای اسلام آرا آغاز کرده و به اکتال آن بواسطه فرارسیدن دوره فنور و انحصاطیکه بد بخانه در اثر عوامل متعدده وارد دنیای اسلام گشته بود موفق نگردیده بودند.

این مسئله اکنون محقق گردیده است که تمدن امروزه اروپا یا صورت متممه و مکمل همان اساسی است که آرا مسلمین وضع کرده و از راه اسپانیا به اروپا فرستادند. مگر این ادعا نه ما بلکه علما و فلاسفه حقیقت بین اروپا و امریکاست که حقایق علمی زاویه های دماغ های ایشان را روشن کرده و آنها را وادار باظهار حقیقت ساخته است. و درینجا برخی از اقوال این علمای مدقق و با انصاف را اولاً نقل کرده و سپس دنباله بحث خود را تعقیب مینماییم.

محقق امریکائی مسترد را بر مینویسد: مسلمین در علم و معارف بر جمیع ملل تفوق جستند. اشتغال آنها به تجربہ علمی به مقتضای استعداد ایشان بود. ایشان حساب و هندسه را کلید منطق



میشمردند . چون کتاب ها در باره ما کته ، فن جریان میاه ، فن مناظره مطالعه گردد معلوم میشود که آنها هر مسئله را بواسطه تجربه و آلات فنیه اثبات میکردند . مسلمانها در سایه این تجربه کیمیا و در کیمیا آلاتیکه برای تطهیر ، تحلیل ، تخلیط تصفیه لازم است اخترا نموده بودند . و در افاده به عموم از خود و بیگانه را به یک نظر دیده فائده شان بنام عالم رسید .

ساعت آفتابی ، اسطرلاب و غیر از این خیلی چیز های دیگر ایجاد نموده بودند و برای استعمال در کیمیا وزن های گوناگون غیر ازین اختراع کردند .

در سمرقند ، بغداد ، کوردو و اکثری از شهرها رسد خانه ها ایجاد کردند ، و برای تسهیل استعمال آنها جداول حساب ترتیب دادند ، در هندسه به پایه بلندی ترقی نمود . مثلثات را ایجاد کردند علم جبر هم از طرف عرب ها کشف و اخراج گردید . در حساب ارقام هندی را قبول نمودند . در تاریخ ، فقه ، سیاست ، حکمت ، تراجم احوال ، در باره تریه اسپ در هر زمان مذاکره و بحث بوقوع می آمد .

مسلمین علوم پیشین را خیلی ترقی دادند و علوم جدید را به میدان بر آوردند . عربها برای تعیین زمان ساعات اختراع کردند ، درین باره باندول را اولاً آنها استعمال نمودند . از علوم تجربیه کیمیا را کشف نموده ( آسید سولفوریک ( نیزاب گوگرد ) و آسید نیتریک ( نیزاب شوره ) و الکل ) و سایر مواد کیمیاویه را ساختند . این علم را به فن تطهیر نموده نخستین کتابها در فن اسپنجاری آنها نوشتند . ترکیبات ادویه معدنیه را آنها پیدا کردند ، در علم میخانیک قانون جاذبه را کشف نمودند و در احوال آن کتابها نوشتند ، اشیا ی خفیف و ثقیل را که روی می ماند و با فرو نعبن کردند ، در مسئله رویت ، انفکاک یونانی را رد نموده اثبات کردند که شمع رویت از شبلی سرمئی بسوی چشم میآید ، همچنین انفکاک و انعکاس ضیاء را هم کشف کردند ، درباره نایاب داری اقبال و عظمت دنیا ، سوء تاثیر بی اعتقادی ، مبدا ، و معاد عالم اثرهای حکیمانه نوشتند .

از طرف عربها آقدر مطالعات فلسفی بوجود آمده که انسان مبهوت میشود از جله اینها قانون تکامل میباشد . در حالیکه این قانون را از کشفیات عصر اخیر خیال میکردند .

و هم در همین زمینه یکی از دانشمندان بزرگ فرانسه مسیو سدیو مینویسد ، هم چیز های غربی که از طرف علمای اروپا کشف شده از پرتو انوار در خشان مسلمین است طیبیان فلاسفه ، مهندسین ، مصنّفین دیگریکه در فرانسه و اروپا ظهور کرده اند همگی شاگردان همان علمای اسلامیهاند که بزمین اندلس نور افشاندند نعم مدنیّت را کاشته بودند ، گوستا و لوبون در کتاب روح الاقوام مینویسد ، قومیکه در تمام دنیا یک زمان بسیار کوتاه دارای یک مدنیّت مشتمع و در خشانی گردید تنها اسلام است و بس . و هم او گوید ، چیز هایی را که عربها تجربه کردند و دیدند و ملاحظه

نمودند اروپائیا بعد از قرن دهم بآن آشنا شدند . و اطلاعات عملی مسلمین در جر افعال بدرجه کمال بود . از آلات و اسباب آنها و نیز از بیانات نویسندگان قدیم میتوان معلوم داشت که پایه ترقیات صنعتی آنها چقدر عالی بوده است .

دروی که وزیر معارف فرانسه بود در تاریخ مؤلفه خود مینویسد : در آ و اینکه اهالی اروپا در پادیه جهالت سرگردان بودند از جانب ملت اسلام نور قوی طلوع نموده اشعه علوم و ادب و فلسفه . صناعات و اعمال دستی و غیره را در عالم منتشر ساخت . بغداد . بصره . سمرقند . دمشق . قیروان . مصر . تونس . غرناطه . قرطبه از همان سرا کز بزرگ دایره المعارف عالم بحساب میرفتند که از فراز آن انوار علوم و فنون به منتهای سطوح طیران نموده در قرون وسطی اروپای آنوقت را تحت تاثیر گرفت .

اوازون میگوید : در تمام اکتشافات جدیده و مسائلیکه مالان حل و فصل آنرا میخواهیم حقایق اسلامی دخیل و ست ماخذ آن است .

دکتور پلتن گوید : عربها نقل هوا را می فهمیدند . چنانچه برای استخراج نقل نومی اکثر مایعات . و جوامدیکه در آب ذوب میشوند اوزان دقیق و طرق محکمی داشتند درین موضوع آنها مانند امروز جدولها داشتند .

دکتور برنار معلم دارالفنون آ کسفورد مینویسد که استعمال رقص در ساعت از چیرهاییست که مسلمین آنرا اکتشاف کرده اند .

آ به یارب در تاریخ فلسفه مینویسد که : این جر نت فکریه ایست که از اینجا ( ممالک اسلامی ) آغاز گردید و به ممالک اروپا سرایت نموده عناصر ابتدائیه مدنیت حاضره را احضار و تلقیح کرد . موسیو در ایر گوید : وقتیکه ما کتب عرب را مطالعه میکنیم . در آن همان قسم آرا و افکار را می یابیم که بعقبه ماملود امروز است و ازین سبب بحیرت می آقیم . مثلاً از قبیل نظریه جدیدیکه راجع است به ترقی کائنات عضوی و تدرج آن در تمام انواع . راجع باین نظریه ما گمان میکردیم که زاده ترقیات علمی عصر ماست ولی می بینیم که این راعربها در قدیم میدا نسقتند و در مدارس شان درس داده میشد و آنها درین زمینه بعد و دی بی برده بودند که ما تا هنوز بان فیدانیم .

این بود افکار برخی از محققین که ذکر شد . چون اسلام در تمام رشته های علوم و فنون سرآمد بودند تا اندازه که ملومات با کتک ساید از معصمین اسلامی و علوم و فنونیکه ایشان دران زمان کشف و تدوین نمود . و او رو پایبان ازان مستفید گردیدند و کتیکه ایشان نوشتند و در اروپا ترجمه شده بحث خواهیم رانند .

### کتبیکه درین مقاله بآن رجوع شده .

کتاب تمدن اسلام ( عرب ) تألیف گوستا ولو بون و جده آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی .  
 تاریخ عمومی جلد اول ترجمه یک هیئت مورخین رنک . روح الاقوام تصنیف گوستا ولو بون .  
 تاریخ فلسفه آبه بارب . قسمت تاریخ فلسفه اسلام مؤلفه دکتور رضا توفیق . مدنییت اسلام تألیف  
 عرفان زاده . کنفرانس تاریخی برویسر شمس الدین . کتاب الدین الاسلامی تألیف هیئت علمی  
 مصر . کتاب علم الاجتماع مطبوعه مصر .

### اسلام و طب .

معروف ترین اطبای اسلام ابوعلی سینا بوده است . آثار علمی او تا اینقدر باقی و دوام پیدا کرد  
 که ویراملك الاطباء مینامند . مهم ترین کتب او کتاب قانون است که دران ازقبیل یولوزی . حفظ الصحة  
 امراض . معالجات و خواص الادویه بحث بعمل آمده . کتب بوعلی سینا در تمام السه دنیا ترجمه شده  
 و نامت شش قرن اصول و مبانی طب شناخته می شدند و مخصوصاً در دار الفنون های فرانسه و ایتالیا  
 در طب فقط کتب بوعلی سینا جزء کتب درسی مقرر شده بودند و تا قرن هجدهم آن کتب دوباره  
 بطبع رسیده و در فرانسه پنجاه سال بیشتر نگذشته که کتب مذکوره از دستور خارج شده اند .  
 برویسر شمس الدین در کنفرانس تاریخی خود میگوید : یکی از کتابهای عمده مؤلفه  
 ابن سینا ( کتاب القانون ) است که راجع به طب میباشد این کتاب شیخ الرئیس همچنانکه در  
 شرق اولین و بهترین و بررگترین کتاب طب و رهبر صحت عامه دانسته میشد در ممالک اروپا  
 هم چندین عصر ماخذ یگانه عظیم طب بوده است . اگر خوبی ازین که مبدا بقظا نرویم نکنم  
 میتوانم بگویم که کسیکه از همه اولتر از همه بهتر فلسفه مشابیه را در اسلام و قرون وسطی پارویا  
 تبلیغ مکرد شیخ الرئیس بوعلی ابن سینا بوده است چه علمای قدر شناسش اروپا از قبیل  
 . nunch . Suein Haureau . belere . didot . Shrengei . و امثال ایشان  
 میگویند . شخصیت بوعلی سینا در طب و فلسفه اروپا شخصیت منحصر بفردی میباشد . و از جمله همین  
 علما عالم اخیر الذکر در باره بوعلی سینا بطور هذا را مینویسد :

« در اواخر قرن ۱۲ کتاب قانون بوعلی سینا بزبان لاتین ترجمه گردید و متعاقباً آتاردیکر  
 او از قبیل دو کتاب راجع به هیئت و کتابهای غریک و ماورای طبیعی بزبان لاتین ترجمه شد »

کتاب الشفاء شیخ هم در اروپا ترجمه گردید و برای اینکه در دارالفنون یا دوا padoue تدریس شود از طرف دو نفر علما اختصار کرده شد و در قرن ۱۴ این کتاب ها دو باره در وند بک طبع و نشر گردید .

رازی نیز از علمای زبر دست اسلام است . مشهور ترین کتب رازی کتاب حاوی الکبیر است مشتمل بر تمام مسایل علم طب میباشد کتاب دیگر او المنصوره است که بنام شاهزاده منصور نوشته و آن مشتمل برده کتاب میباشد . اول تشریح . دوم امزجه . سوم اغذیه و ادویه . چهارم حفظ الصحه پنجم ادویه مزینات بدن . ششم لوازم حفظ الصحه سفر . هفتم جراحی . هشتم سوم . نهم ککلب امراض دهم حیات .

غالب تصنیفات رازی در لائینی ترجمه شده و چندین مرتبه هم بطبع رسیده اند و مخصوصاً سال ۱۵۰۹ م در وینس و سال ۱۵۲۸ میلادی در پاریس چاپ شده اند . کتابی را که او در آبله نوشته ۱۷۲۸ میلادی ثانیاً بطبع رسیده است و در مدارس عالی طبی اروپا کتب رازی تا مدتی جزء کتب درسی بوده و در لوین تا قرن هفدهم کتب مزبوره و همچنین کتب بوعلی سینا تدریس میشدند و ثبوت آن دستوری است که در سال ۱۶۱۷ میلادی برای دارالفنون مذکور نوشته شده است .

یکی از ستار های بسیار درخشان اسلام که در تاریخ فلسفه . علم . طب ممتاز میباشد همانا ابن رشد فیلسوف بزرگ اندلسی است که دنیای اسلام در مورد علم و فلسفه همیشه بوجود او افتخار میکند چون شخصیت بزرگ این هم در تمام دنیا معروف است لهذا ما از تفصیلات سایر دیکران منصرف شده می بینیم که اروپائیان یا به عباره دیگر تمدن عصر حاضر از چشمه عرفان او چقدر استفاده کرده اند .

فیلسوف آبه بارب مورخ فلسفه مینویسد : این حکیم شهیر به تمام شعب علوم و فنون آثار جسیمی نوشت و ما بعد الطبیعات ارسطورا مکرراً و بیک طرز بسیار مکملی شرح و توضیح نمود و مهمترین اثریکه ابن داهی اعظم در طبابت نوشت کتابی ست بنام کلیات که اخیراً بزبان لاتین و السنه مختلفه ترجمه و در اروپا نشر و مورد استفاده اروپائیا شد .

ابن مامون یکی از فلاسفه اسلام است که در نیمه اخیر قرن پنجم هجری در فرطبه متولد شده است این فیلسوف هم مانند اسلاف خود کتب زیادی در فلسفه و طب و غیره نوشته است و از معالغه آثار او اروپائیا استفادهای زیادی نموده اند . چنانچه یکی از اطالم رجال اسلامیه قاضی السعید که در تاریخ اسلام دارای معروفیت کساملی است وقتی میخواهد ازین فیلسوف سخن بگوید مینویسد : « طبابت جالینوس تنها منحصر ببدان است اما طبابت ابن مامون هم ببدان و هم باذهان موافقت دارد اگر این شخص طیب عصر میبود میتوانست بشریت را از مرض جهالت نجات بدهد . »

این است شخصیت ابن مامون ، حالا لازم میافتد که بینم که کتب او در اروپا بکدام کدام السنه ترجمه گردیده است .

فیلسوف رضا توفیق بیگ در تاریخ عمومی فلسفه مینویسد ، حکیم معزی الیه در اطراف طبابت زائد از ۱۸ جلد کتاب نوشته است ، اصل این کتب بزبان عربی بود ، وقتیکه وارد اروپا شد تمام آنها بالسنه عبرانی ، لاتینی ترجمه و مورد استفاده قرار گرفت ، و چون متأسفانه نسخ عربی این کتب اکنون در دست نیست نمیتوان معلوم کرد که این کتب معنون بچه بوده اند ، و کتیبه صورت مترجمه کتاب های مذکور میباشد اسمای لاتینی و عبرانی بر آنها گذاشته نام های عربی آنها حذف کرده اند .  
زرگترین جراحان عرب در قرطبه البقاس (۱) بوده است که در سال ۱۱۰۷ میلادی وفات یافت و او خیلی از آلات جراحی شخصاً اختراع نموده که تصاویر آنها در کتب او درج میباشد و از میان جراحیا در تقییت حصاة بحث کامل نموده است که ما آنرا امروز اشتبأها بک عمل خیلی جدید میدانیم .

در قرن یازدهم نام البقاس در اروپا انتشار یافته و از همان وقت مقام شهرت را حایز گردید . هالر مینویسد که تمام جراحانی که بعد از قرن چهاردهم آمده اند منابع آنها کتب البقاس بوده است ، کتاب مسوطی که او در جراحی تالیف کرده است مشتمل بر سه باب میباشد . باب اول در مسئله داغ کردن یاکن بحث کامل بعمل آمده است ، دوم از عملیاتیکه بواسطه چاقوی جراحی انجام می پذیرد و همچنین از جراحی دندان ، چشم ، فتنق ، تقییت حصاة وضع حل کاملاً بحث شده است . سوم در باب کسر و خلع عظام بیان مفصلی بعمل آمده است .  
کتب البقاس بدو در سال ۱۴۹۷ بزبان لاتینی طبع و نشر شده و آخرین طبع آن در سال ۱۸۶۱ میلادی بعمل آمده .

این رشد که در طب هم دارای تالیفات میباشد ، مشار الیه شرحی بر کتب این سبنا نوشته و در تریاق و سمیات ، و حیاة و غیرها هم کتبی تصنیف نموده است و در اروپا کتب طبی او چندین مرتبه بطنع رسیده است . گوستا ولو بون میگوید ،

مسلمین بقواعد حفظ الصحه آشنا بوده کاملاً باین نکته توجه داشتند که انسان بدینوسیله میتواند خود را از امراض صعب العلاج محفوظ دارد عادات آنها در ابتدای امر راجع بحفظ الصحه خیلی قابل توجه بوده است ، احکامیکه در قرآن شریف بنظر میرسد از قبیل وضو ، غسل ، تحریم مسکرات و جمیع غذای ناپاک بر حیوانی در مناطق حاره نهایت درجه حکیمانانه و برای حفظ الصحه مفید و نافع

(۱) شیخ ابوالقاسم بن عباس الاندلسی الزهراوی را مورخین اسپانیولی البقاس مینامند . کتاب مشهور او در طلب موسوم به التصریف لمن عجز عن التالیف میباشد و این کتاب مشتمل بر سی مقاله است .

میباشند . دستوراتیکه درین باب از شخص بنیغیر اسلام صلی الله علیه و سلم رسیده تماماً متین و غیر قابل اعتراض است .

و هم او گوید ، مریضخانه های اسلام موافق اصول حفظ الصحة باشد و از مریضخانه های امروز ما بهتر بوده است . این مریض خانه ها خیلی وسیع و جریان هوا و آب در آنها زیاد بوده است . وقتیکه به ارزی دستور داده شد که بهترین نقطه ای را که از حیث آب و هوا در بغداد برای بنای مریضخانه انتخاب نماید او برای انجام این مقصود طریق امتحانی که بعمل آورده محققین امراض مسریه امروز هم آثار تصدیق مینماید .

مانند مریض خانه های امروز در مریضخانه های آن عصر هم برای مریضی سالون های بزرگ بنا نموده حجراتی را هم بمحصلین برای تحصیل طب اختصاص میدادند و مقصودی هم که ازین کار داشتند این بوده که محصلین از ممانعت مریضی استفاده نموده بوسیله تغییر و مشاهده تحصیلات علمی خود را تکمیل نمایند و مخصوصاً محصلین را بقدریکه در دیدن مریضی و معالجات ترغیب مینمودند به تدریس آنقدر اهمیت نمیدادند ، ولی در دارالعلوم های قرون وسطی اروپا عکس آن معمول بوده و خیلی کم از آنها درین امر تقلید شده است . برای بعضی امراض خاصه برای مجازین مریضخانه های خصوصی تاسیس کرده بودند ، نظیر امروز آنها هم دواخانه مجانی داشتند که در روزهای مخصوص مردم بدانجا میتوانستند مراجعه نمایند و برای نقاطیکه بنای مریضخانه در آن نقاط میسور نبود اطباء را در اوقات مخصوصه باد و اوسایر اسباب لازمه بآن نقاط گسیل مینمودند .

اطبای اسلام از فواید تبدیل آب و هوا کاملاً باخبر بودند چنانکه این رشد در شرح خود بر کتاب ابن سینا برای مریضی تبدیل آب و هوا را دستور میدهد و مخصوصاً مینویسد که در موسم زمستان عربستان و حبشه برای مریضی مزبور مفید میباشد و اطبای امروز اروپا هم اینقسم از مریضی را غالباً طرف سواحل نیل و حبشه مفرستند .

در تعالیم مدرسه طیبی سالرن (۱) اصول حفظ الصحة بطور خیلی عمده بیان شده است و این مطلب مبرهن است که اوایل امر شهرتیکه ازین مدرسه در اروپا حاصل گردید فقط بوسیله مسلمین بوده است . زمانیکه نورماندها اعراب را از نقاطیکه در جزیره سیسیل و ایتالیا تصرف آنها بود خارج ساختند این مدرسه را هم مثل سایر نظامات اسلامی کاملاً حفظ نمودند و بکنفر از علمای مسلمین را موسوم به قسطنطین افریقی که ساکن کار تاز بود بریاست مدرسه تعیین کردند و این شخص تصانیف طیبی عربی را بلاتینی ترجمه نمود و از کتب او تعالیمی که انتشار پیدا کرد سبب شهرت مدرسه فوق الذکر گردید .

( ۱ ) سالرن Salerne محلیکه در جنوب ایتالیا واقع شده و از حیث آب و هوا معروف میباشد و در قرون وسطی مدرسه طیبی معروف همینجا دار بوده است .

مسلمین در معالجات اصول حفظ الصحة را مقدم داشته از طبیعت بیشتر استفاده میکردند و مسکنه امساک و یرهیز که از تعلیبات اخیر علم طب ماست روی همین اصل قرار گرفته است و این مطلب نهایت موافق قیاس است که بقدریکه اطباء امروز تلفات میدهند اطباء اسلام در قرن ده میلادی آنقدر تلفات نمیدادند .

عرب در طب ترقی زیادی نموده بودند و آنها در طرز معالجات اکتشافات چندی نموده اند که بعد از چندین قرن که متروک بود دوباره امروز آنرا معمول میداریم .  
ترقی فن جراحی نیز از عرب شروع شده و مدارس طبی اروپا تا از منة اخیره بر روی نصایف آنها دایر بوده اند .

### اسلام و تاریخ

مورخین اسلام چندین تاریخ عمومی نوشته اند از جمله تاریخ مشهوری است که ابو الفرج که در سال ۱۲۸۲ میلادی وفات یافته تالیف نموده است . دیگر تاریخ این خلدون است که مؤلفش در سال ۱۳۳۲ م تولد یافته است .

این خلدون تنها مورخی است که دارای قوه اقتاد بوده و مسایل و وقایع تاریخی را مطابق اصول عصر حاضر تحقیق نموده است . او راجع به بر پر تاریخی نوشته در مقدمه آن اصول علم تاریخ را بطور عمده بیان نموده است و این کتاب در زبان فرانسه ترجمه شده موجود است .

اگر تاریخ علوم اروپا یا بدقت مطالعه مسکرده شود دیده میشود که پس از ترجمه تاریخ این خلدون اصول نگارش تاریخ در اروپا بکلی عوض شد چه مورخین اروپا که قبلاً وقایع تاریخی را همان افسانه ها ، داستان ، قصص و غیره دانسته بدون مداخله ذوق انتقاد و تحقیق تاریخ مینوشتند و تاریخهای مجرد آنها مانند تواریخ ممالک شرقی عاری از جنبه تحقیق بود . بعد از آنکه مقدمه تاریخ این خلدون وارد اروپا شد دفعه اول اصول تاریخ نگاری را با آنها آموخت و از آن تاریخ به بعد تا این تاریخ هر قدر تاریخی که در اروپا نوشته میشود مبنی بر همان اساسی است که این خلدون بنا بقول عربها پدر مورخین اساس آنرا گذاشته است .

لاویس ورا مو مورخین فرانسه مینویسند ، این خلدون بزرگترین مؤرخ اسلام است که در مقدمه تاریخ خود که راجع به تاریخ بربر نوشته اساس انتقاد را در علم تاریخ نویسی وضع و نظریه اشکال مختلفه را که در توزیع و تقسیم جمعیات بشریه در سطح زمین عیاشد تاسیس نمود . و میتوان گفت که قوه نظر این شخص در تاریخ عیناً مثل قوه نظر مونتسکیو فیلسوف قرن هجده فرانسه است .

### اسلام و جغرافیه :

علمای اسلام در جغرافی کتابهای مبسوطی نوشته اند که بعضی از آنها نامدت طولانی جز .

کتاب درسی اروپا بوده است و قدیتر از همه کتابی است که نظر در سال ۷۴۰ میلادی آنرا تصنیف نموده است. درین کتاب مطالبی هم دیده میشود که سر بوط بعلم جغرافی نیست و چنین معلوم میشود که او این کتاب را برای بدویها تألیف نموده است.

مشهورترین علمای جغرافی عرب ادیسی (۱) است که کتاب او در لاتینی ترجمه شده و در قرون وسطی تنها بوسیله کتاب این علم در اروپا شایع گردید. او علاوه بر تحقیقات علمی تمام قدامت سلسله واقعاتی هم که از سیاحتان عصر خود شنیده بود باقتضای زیاد تمام آنها را در کتاب خود درج نموده است. کتاب مذکور زیاد از سه صد سال جزء کتاب درسی اروپا بود و از آن تقلید میکردند و چیزی بکه فوق العاده اسباب تعجب است این است که راجع به منابع رود نیل منبعی را که او رویانین جدیداً کشف نموده اند ادیسی در یکی از نقشه‌های خود عین آنرا نشان داده و معلوم میشود که مسلمین از چندین قرن پیش آنرا کشف کرده بودند.

ابوالفداء علمای جغرافی تازمان خود را که نام میرد عنه آنها بالغ بر شصت نفر میشود و البته ازین بیان مختصر میتوان فهمید که علمای اسلام این علم را تاجه درجه ترقی داده اند، گوستاو لوبون علاوه از آنکه سطور فوق را مینویسد میگوید: «و باین حال از مثل مسبو و بون دوسن مارتن بکتر آدم لایق و مطلعی خیلی بعید است که تمام زحمات مسلمین را از نظر داده و حق خدمتی که بر ما دارند بایمال نماید و بلاشک آنرا نمیتوان بجزئی حمل نمود غیر از اینکه بگوئیم که نسبت باسلام تعصب و عناد موروثی اروپا هنوز باقی میباشد» درخاتنه بیان باکمال آزادی مینویسیم که مسلمین از جهت تحقیقات علمی محاسبات نجومی را که بروی آن نقشجات را بنا نمودند تصحیح و تکمیل کرده و اغلاما و اشتباهات فاحشی را که از یونانیها سرزده بود تمام آنها را هم اصلاح نمودند و از نظر سیاحت و اسفار سفر نامه هائی را شایع ساختند که بوسیله آنها امکنه و مواضعیکه تا آنوقت از نظرهای مخفی حتی عبور اروپائیها هم بدانجا نینتقاده بود تماماً معلوم گردیدند و اما از جهت تألیفات جغرافیائی آنها کننی تألیف و تصنیف نمودند که بجای کتاب سابقین قرار گرفته تا چندین قرن از همان کتاب اروپا تقلید مینمود. ملکه برون جغرافیا دان معروف گوید: «مسلمین از حدود زمین معروقه تجاوز نموده بودند. علاوه در آسیا و افریقا با کشتافات پرداختند» حتی خلفا از صدر اسلام بقوماندان های عساکر خود امر دادند که نقشه های جغرافیائی سر زمین های مفتوحه را تخطیط و بخلیفه بفرستند.

### اسلام و ریاضی:

اروپائیها شرف ابداع و ابتکار ارقام عربیه و اصول اعشاریه را به مسلمین قایل میکردند زیرا

(۱) مسقطا لرأس ادیسی اندلس بوده است و بناسبت چندی بعد از فتح سیسیل باندک زمانی او خود را بدر بار را جر پادشاه آنجا رسانید و در سال ۱۱۵۴ م کتشی در جغرافیه تصنیف نمود.



میگویند: اولین کسیکه از اروپایانها برای نخستین بار کلمه Zephirum را استعمال کرد شخصی موسوم به ( لئونار ) بوده است و این کلمه در زبان عربی معنی ( هیچ ، خالی ، صفر ) را میدهد ، و ابزاری ها این کلمه را تحریفی کرده Zeure یا Zefira گفتند و فرانسویها نیز در آن تحریفی وارد و آنرا Zero تلفظ و کتابت نمودن گرفتند . رویه گرفته تمام این اصطلاحات محرفه ما خود از صفر عربی است .

کتاب الجبره را که محمد بن موسی نوشته بود و مهمترین کتاب الجبر میباشد تا قرن شانزدهم یگانه وسیله استفاده و تعلم در اروپا بوده است .

### هیئت

گوستاو لوون گوید: تعداد کتب هیئت مسلمین اندلس هم کمتر از کتب مسلمانان مشرق نبوده است ، ولی چون کتابخانه را بقصد التزام سوزا پندند فقط چند جلدی از میانه آنها محفوظ ماند و آنها هم قایلین زمان ترجمه شده و شاید بعداً هم ترجمه نشود زیرا برای ترجمه آنها علاوه بر اینکه مترجم باید در زبان عربی ماهر باشد در اصطلاحات علمی آنها هم بقدر یکفر ریاضی دان باید دارای معلومات باشد راجع غالب علمای ریاضی و هیئت اندلس ماقط نام آنها را در فهرستها خوانده از تصانیف آنها چیزیکه قابل باشد در دست نداریم ولی از همان قدری هم که در دست است معلوم میشود که در این علم نهایت اقتدار را دارا بوده اند از جمله زرقانی (۱) که در سال ۱۰۸۰ میلادی مزبسته فقط بقصد اکتشافات نقطه اوج آفتاب چهار صد و دو مرتبه رصد کرده بود ، و همین دانشمند تقویم سالیانه قطبین اعتدال را پنجاه نایه معلوم داشته بود که تقریباً با تحقیقات امروز ما مطابقت مییابد .

اگر چه همان طوریکه در سابق گفته شد تمام کتب مسلمین را در اندلس بر باد دادند ولی از کتب نصاری آنصرا هم بقویی میتوان پایه تحقیقات علمی علمای اسلام را بدست آورد چنانکه موسیو سدی یو از کتب یاد شده کماستیل الفونسی دهم و نیز از استاد و منابع دیگری چنین نتیجه گرفته است که بیضوی بودن مدار سیارات و حرکت زمین بدور آفتاب از جمله مسائلی است که قبل از

( ۱ ) ابواسحق ابراهیم بن یحیی نقاش زرقانی اندلسی ، از اهل طلیطله از علمای قرن پنجم هجری است و در اواسط قرن مزبور در اندلس حیات داشته است ، او در علم رصد و حرکات اجرام فلکی اعلم علمای زمان خود بوده است و در عمل بالآت رصدیه مهارت کامل داشت کتاب صحیفه زرقلیه از تألیفات اوست او در دربار مامون طلیطله بسر میرد و یکنوع اسطرلابی بنام نمود که اسم آن مامونیه بوده است و بعد در اشبیلیه بدربار معتدین عباد آمد و راجع به آلات هیئتی که اختراع کرده بود کتابی باسم العیاده نوشت .

کپلر و کپرنیک علمای اسلام آنرا کشف کرده بودند و زینجهای الفونس دهم که بزیج الفونسی مشهور میباشند تماماً از مسلمانین گرفته شده اند .

دیلامیر گوید : هرگاه در یونانیها دو نفر یاسه نفر رصد دانان شمرده شود . ممکن است که از عرب یک تعداد غیر محدود حساب کرده شوند . اما در کیمیا ممکن نیست که از یونان یک نفر محرب هم پیدا شود اما از اعراب نادو صد نفر را میتوان دریافت نمود .

پینی که یکی از علمای هیئت است میگوید : علوم مسلمانین باعث حیات علمی اروپاست چه هرگاه کتاب نورالدین راجع بکرمه ننویسد کپلر نمیتوانست احکام مشهور سه گانه خود را که عبارت از « دوران کواکب بدور شمس است و از روی این قانون نیوتن قانون جاذبه کویه را استخراج نمود » تدوین کند .

همچنان هرگاه زینجهای مسلمانین راجع به سیارات و ثوابت نمی بود فونسوا هسپانولی نمیتوانست زیج خود را تحریر کند .

لالاند میگوید : پتانی یکی از همان علمای معروف هیئت است که نام او در جمله بیست نفر نوابغ فن مذکور نیست آمده .

هانی میگوید : بعد از آنکه من در کتب پتانی غور کردم بر اینم معلوم شد که او یکی از اعلامه های عصر و در رصد اساس صحیح گذاشته است . دیگران گفته اند که زیج او از زیج بطلمیوس صحیح تر است .

### فلسفه :

فیلسوفان اسلامی که اروپا از فلسفه ایشان استفاده نموده اند زیاد است و ما در اینجا به اسامی چندی که اروپائیان درباره ایشان نظریات خویش را طاهر ننموده اند و کتب ایشان بزبانهای اروپائی ترجمه شده است می پردازیم .

ابن جبرول یکی از فلاسفه بزرگ اندلس است . ابن فیلسوف اگرچه در ممالک اسلامی چندان شهرتی ندارد و حتی فیلسوف رضا توفیق مینویسد که ممالک اسلامی او را نمیشناسد اما او یکی از فیلسوفان بزرگی است که آثار محمد از خود گذاشته و آثار او اکثر آ در اروپا وارد شده و مورد استفاده اروپائیا فرا گرفته است . و آ به برب درباره استفاده اروپائیا از آثار او مینویسد : کتابهاییکه نظریات این شخص را محتوی بود و فنیکه صورت مترجمه آنها وارد اروپا گردید و بدست علمای اسکولاستیک (۱) افتاد آنها بحیرت افتادند زیرا دیدند که همان مسایل فلسفه (۱) این نام بعلمانی اطلاق میشود که آنها افکار فلسفی را به مقررات دینی تطبیق میدهند و علمای قرون وسطی اروپا را عموماً اسکولاستیک میگویند .

که ایشانرا بحیرت ومشکلات دچار ساخته بود از طرف ابن جبرول به نهایت رشادت حل گردیده است. بعضی از آنها که در حرك حقایق از دیگران فهیم تر بودند به مرتبه فکری این عالم بین برآمد. آثار او را بسیار تقدیر کردند. ولی چیزیکه بسیار قابل تعجب است این است که سورت مترجمه آنها وقتیکه در اروپا رسید چون شرح حال مواف مذکور نام موصوف در سر آنها نبود يك معنائی را روی کار آورد.

مشهورترین اثر ابن فیلسوف منبع الحیات است که در قرون وسطی مورد استناد فلاسفه اروپا بوده است و هم آثار دیگر ابن فیلسوف به السنه عبرانی ولاتینی چندین بار ترجمه گردیده است. یکی از فلاسفه دیگر اندلسی که درعالم علم وفلسفه دارای شان و شهرت عظیمی است ابن طفیل میباشد. این شخص اگرچه دارای آثار بسیاری است و اکثر آنها در السنه اروپا ترجمه گردیده اما معروفترین اثر او حی این یقظان است که تکامل ذهنیه و فکریه را با بهترین اصول منطقی دران حل کرده است. این کتاب او که در حقیقت يك رومان دقیق فلسفی است به السنه مهمه دنیا عبرانی. لاتینی. فرانسوی. المانی. انگلیسی. هالندی ترجمه گردیده راهی درمشکلات تحقیقات به اروپا نشان داد.

ابن رشد که فیلسوف نامی اسلام بوده و شهره آفاق است آبه برب در باره او مینویسد. شروجه که ابن رشد به آثار ارسطو نوشته بدرجه دارای شهرت گردید که بعضی از علمای اروپا که از انجمله یکی عالمی موسوم به روسی Rossi و دیگر زورده ن است گفتند: این ارشد اولین مترجمی است که آثار ارسطو را به عربی ترجمه کرده است.

و نیز آبه برب میگوید: حکمای نصرانیه توانستند از اقتدار به فیلسوف عرب ابن ارشد صرف نظر کنند. و هم او گوید که: این ارشد عالم نصرانیت را در قرون وسطی از شوره زار قدیم بیرون کشیده حقایق غلبه را بصورت آزادانه و مشری بآن ها آموخت.

و مورخین بزرگ فرانسه لاپین و رامبو در تاریخ عمومی مولفه خویش مینویسد: عقاید فلسفی ابن ارشد که در نفس الامر به جسارت و جرئت اظهار شده بود از طرف مدارس یهودی ها تدوین گردیده اولاً بر بان عبرانی. سپس بر بان لاتین. ترجمه و در اروپا نشر گردید و جزیره پروغرام مدارس اروپا شد و در دار الفنون پاریس تا قرن ۱۳ بطلاب تدریس میشد و تدریس آن در ایتالیا تا قرن ۱۶ رواج داشته است.

المکتدی یکی از اعظم فلاسفه اسلام است و فلاسفه میگویند کسیکه از عمق فلاسفه اسلام زبانه تر افکار او ارسطو را تعقیب کرده است. این فیلسوف

گذشته ازینکه درعصر خود سرآمد زمان بود و آثار او به ذوق مطالعه میگردد در اروپا هم موثرات زیادی گذاشت و آثار او از طرف فلوگل مستشرق معروف تدوین و ترجمه و نشر گردیده است .

ابن مامون که یکی از فلاسفه اسلام است دکتور رضانوفیق در تاریخ عمومی فلسفه درباره او مینویسد اهیت دارترین شخصیتی که ابن مامون دارد همانا فعالیت های فلسفه اوست ، کتاب او که معنون به دلالت العائین است تحت عنوان مورن بوحیم ترجمه گردیده که معنی آن ( رهبر اشخاصیکه درین نظریات متضاده متردد و حیران اند ) میباشد . چون در قرون وسطی علما و فلاسفه اروپا مجبور بودند که بین اوامر دینی و معتولات راه تالیفی دریابند لهذا ازین کتاب استفاده های دقیق و عمیقی نمودند .

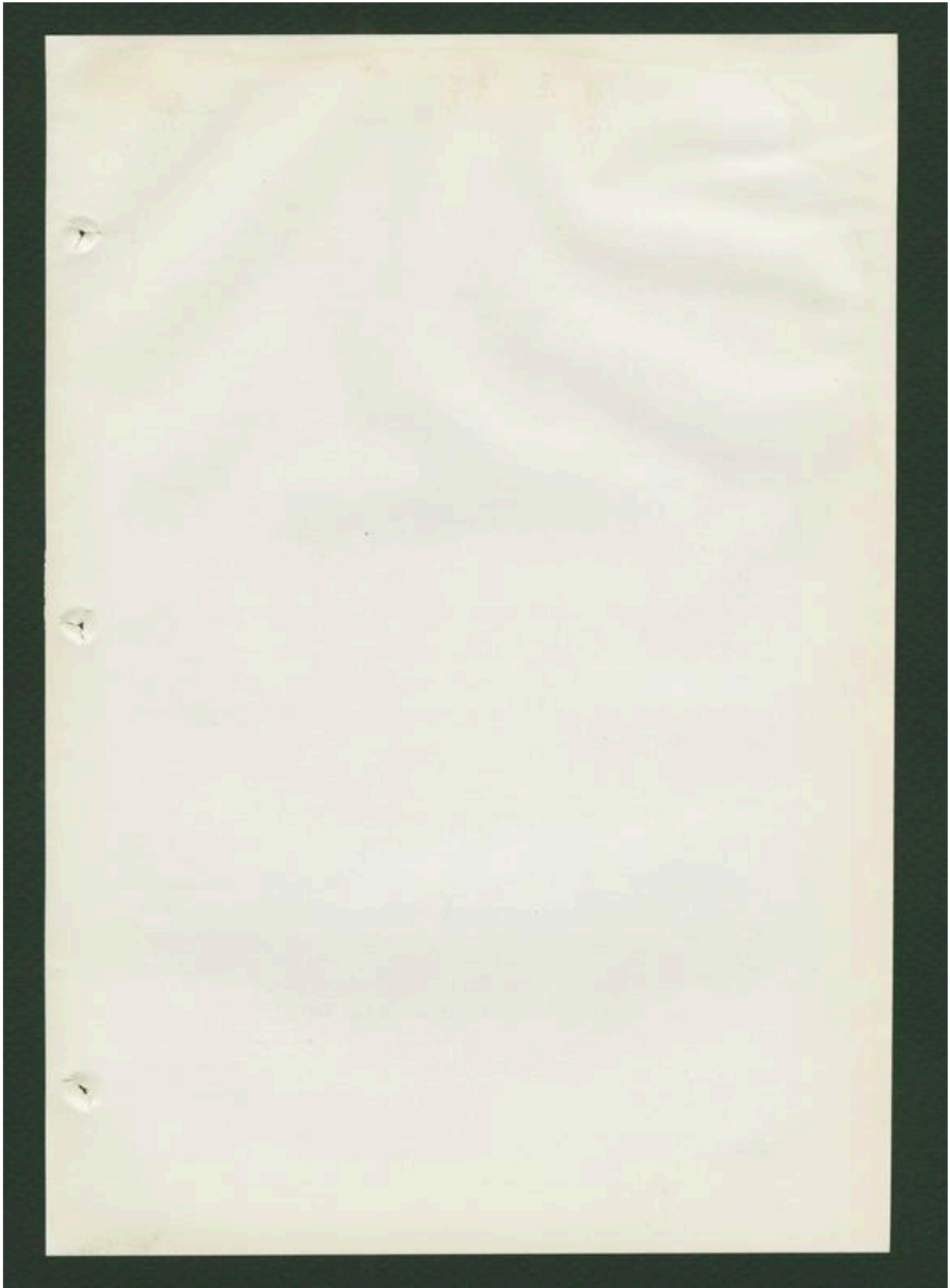
و آیه بارب در تاریخ فلسفه مینویسد ، کتاب دلالت العائین ابن مامون در ممالک اروپا و ملت یهود تاثیرات عمیق و بارزی تولید کرده و سبب شد تا یکدسته از علما بر له و دسته دیگر بر علیه نظریات او قیام کنند ، و دسته که طرفدار ابن مامون بودند فیلسوف مذکور را از حد زیاده تقدیر کردند ، بالاخره موفقیت نصیب طرفداران نظریات و افکار استادمذکور شده و افکار او در دنیای عیسویت و موسویت نفوذ راسخی پیدا کرد و تا زمان زندگانی دوفتر فلاسفه بررگی مانند متدلسون و سینوزا که در تاریخ فلسفه اروپا دارای شهرت عظیمی میباشد پایه دار بود و حتی اگر نظریات ابن دوفتر فیلسوف مطالعه گردد دیده میشود که نفوذ فلسفی ابن مامون در افکار آنها صراحتا پدیدار است . ( ناتمام )



قهرمانان حرب استقلال



از راست بچپ : اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید سعید که در آن وقت قوماندان عمومی  
جبهه جنوبی بودند ۲ - والا حضرت سردار شاه ولی خان غازی که در آن زمان عهد  
جنرالی داشته بعیت اعلیحضرت شهید قوماندان مجاز و ز برستان بودند ۳ - والا حضرت  
سردار شاه محمود خان غازی سه سالار و وزیر حرب افغانستان که در آن وقت ایشان نیز بعیت  
اعلیحضرت شهید سعید قوماندان مجاز جایی بودند .





از قسمت پشروی مجله « خیر »  
نگارش جناب « رسول »

ترجمه جناب امین الله خان زمرلای  
عضو انجمن ادبی

## خصوصیات شاعری روه (۱)

بعیت مجموعی اشعار روه تحت نفوذ و تاثیر اشعار فارسی است (۲) لکن نه بطوری که انرا قتل توان گفت بلکه در بسا مواقع و موارد مثل طرز لباس ، کوا یف و ذوقیات ، بود و باش و زندگانی ساده (۱) روه . در پشته کوه و کوهستان را گویند و این کلمه بقول تاریخ فرشته بر منقطع اطلاق شود که عبارت است از کوهستان مخصوص که باعتبار طول از سوات و باجور تا قصبه سیوی از توابع بکر امتداد یافته و باعتبار عرض از حسن ابدال تا کابل و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده . در اینجا مقصود از شاعری روه شاعری پشته زبان است (۲) اشعار پشته دو جنبه دارد اشعار ملی و اشعار کلاسیکی - اشعار ملی از قدیم بوده خورد و کلان دکور و اثاث افغانها یاد دارند که وزن و قافیه و مضمون بیگلی طلیحند دارد که قطعاً مضمون آن در فارسی نیست فقط احساسات روحی افغانها است که از اعماق قلبشان تراوش کرده و مانعونه های آنرا در مجله های کابل نشر کرده ایم. آمدیم به اشعار کلاسیکی مانند اشعار خوشحال خان - رحمن - حمید و غیره که دارای وزن و قافیه و تمام صنایع شعری و ادبی و قانون علمی است و آنهم مال عرب است که زبان فارسی هم از انجا اقتباس و شعرای فارسی تحت همان قانون شعری عرب شعر گفته اند نویسنده محترم نمیدانم چه نظریه دارند که ادبیات پشته را بعیت مجموعی از فارسی متأثر میدانند در حالیکه حقیقت بر خلاف این است یعنی طوری که ما گفتیم این قسم ادبیات پشته از همان قوایین ادبی عرب متأثر شده که فارسی هم در تحت سیطره آن متأثر گردیده است باین شعرای کلاسیک پشته اگر ترکیب شعر را تحت قانون عربی درست مکرده اند مگر مضمون آن همه ناشی از عواطف فطری خودشان است که نمونه های آنهم درج مجلات کابل شده است « مترجم »

وی آرایش که ناشی از اوضاع طبیعی آن سرزمین است خصوصاً آن از خود داشته و در انداز شاعرانه خود بواسطه مشاهدات آزادانه وی تکلف یک نوع ندرت و جنبه وطنیت پیدا کرده است - استعارات و تشبیهاتی که شاعر روه در غزل ها و اشعار عشقی استعمال نموده است آئینه نیست از مشاهدات عمیق زشت و زیبایی محیط طبیعی وطن لهذا نظر باین خصایص از اشعار بیشتر مضمون مختصری بطور نمونه تقدیم میکنم تا بطور اجمال این خصوصیت شاعری بیشتر آن را ظاهر کرده باشم -

شعرای کوه یا به واقع بوسه فرح بخش و خوشگوار بهار هر یک مضامین شاعرانه بسته اند و بعضی که بهار و وطن ما هم مانند اشیای داخلی و مخصوص این محیط کوهستانی امتیازات خاصی دارد و شاعر برای مشاهده خود منظره مخصوصی را در نظر گرفته ازان وصف میکند و همچنان پستل موسم بهار سائر مواسم سالیه و وطن ما هم به حث مجموعی خصایص و امتیازاتی را حاویست مانند زمستان که سرمای شدید ، بادهای تند و سرد داشته در بعضی مواقع برای فراهم آوردن انبارهای برف مخصوص است اینچنین موسم تموز به شدت گرمی و بادهای گرم و سیل ها امتیاز دارد - تیر ماه یا خزان موسم بیماری و ناخوشی است هر کس با چهره زرد و زار در بستر ناتوانی و تب های موسمی افتاده است و بنابراین میتوان گفت موسیکه برای طبع آزمائی شاعر افغان مناسب و موزون تر است موسم سرسبز و پر گل و روح نواز بهار است که زمستان سرد و تموز سوزنده را از هم جدا ساخته برای شاعر ( روه ) یک روح نشاط انگیز چیدنی میباشد - مراتع و دشت ها کوهسار و پشته ها همه پر از گل و ریاحین میشود چنانکه در بعضی جاها گلپای آتشین و در بعضی گلپای طلایی و در جایی یخبر گل و در جایی نقشه و همچنان وجود کشتزارهای سرسبز و چمن های زمردین ، دریا و جویبارهای از آب روان ، گاهی تند و گاهی ملایم آمدن قطرات باران از هوا ، اهتزاز و وزش روح انحرای هوای نسیمی هر یک بطراوت و فشنگی این محیط افروده گویا آنرا شوه از بهشت برین مینماید - بلبلان در هر طرف آواز خوانی میکنند پروانه های صورت جنون آمیزی بمشغول و از هزار شیدا گشته ، در اطراف آن طواف مینمایند - جوانان و دوشیزه های افغان غنچه های از گل خود رو را بر و گریبان خود زده غزل ها و اشعاریکه حاکی از ضمیر پاک و قلب محبت اندود آنهاست با هنگ های مخصوص ملی خود ترنم مینمایند بدیهست در چنین موسمی و در احوال چنین یک حیات پرسوز و نشاط انگیز ، طبیعت و فریحه شاعر نیز به بیانه سرشاری بهیچان آمده - قدم بهار را بوسیله اشعار و غزل های آبدار خود استقبال میکند و با مضامین رنگین و کلمات رقیقی ازان وصف مینماید ، مادرینجا نمونه های چندی از چنین اشعار را با اشعار مضامین مختلف ذیلاته کار مینمائیم ،



و وفور آبرو آستان وصف تمام نموده است که گویی در برابر چشم و گوش خواننده و شنونده هیناهمان منظره را با جمیع کواکب و چگونگی خود بکلمات چندی تجسم می نماید که هرگاه عوام این مطلب را اظهار کنند چنین خواهند گفت : گرداگرد ما را آب بی انتهای احاطه نموده است و بس مگر کار بیع همین مطلب بسیط را که ( گرداگرد آب است ) طوری بیک انداز شاعرانه بیان کرده است که انسان در پیشگاه چشم خود منظره از آب بحر مانند را مجسم و محسوس دیده چنان تصور مینماید که گویی خود در جایی ایستاده است که تمام اطراف و محیط او را آب فرا گرفته و چیزی دیگر نیست مثل این :-

Water, water, everywhere,  
And all the boards ded shrink,  
Water, water, everywhere,  
Nor any drop to drink.

عبدالقادر خان که یکی از شمرای شیوا بیان یشو است میگوید که موسم بهار است و از هر طرف ما گل است که ما را احاطه نموده و ازان روشن است که مشار الیه تا کدام اندازه از کثرت گل سخن رانده و منظره را که خود مشاهده نموده و ازان لذت برده است با چنین تصویر می نماید :-  
شگفته به باغ و راغ شود بهار گل هم به بام ، هم به کوخه ، هم به رخسار گل  
گلهای بهار در باغ و راغ چنان بکثرت اند که از رخسار یار تا بام و کویچه تمام گراست  
کافی بوتی خار و خس به گلو پت دی دهمه و ار و عیبو نوشته ستار گل  
سنگ و به و خار و خس هم را گل چنان مستور داشته که گویی ستار و پوشیده همه عیوب گل است .

خو دستر کو نظر لگی ، واره گل دی

وراند گل ، وروسته گل ، بین یسار گل

تا جائیکه دیده کار میکنند همه گل است - بیش رو ، عقب و چپ و راست همه را طوری گل فرا گرفته که انتهای بدن نمیتوان قائل شد .

هیچ یو خای خالی له گلو پاتی نشو به بازار گل ، به صحرا گل پکمه سار گل  
هیچ جای نیست که از گل خالی باشد و بساط گل آنرا تیار است باشد از بازار تا صحرا و دامان کپسار همه را گل است که برینان ساخته .

دبهار په سيل به جونه خلمی خینه

په اوربل گل، په گریوان گل، په دستار گل

نهام جوا نان و دو شیزه ها په تماشای بهار روان گشته هم گل است که اور بل و کریان  
ودستار های آنها را زب و زینت بخشیده .

دبهار صورت تمام له گلور و غ دی

پینی ئی گل، لاسونه گل، سره ئی رخسار گل

کمان میکنم که دست قدرت صورت بهار را از پای و دست رخسار گلگون هم را از گل  
آفریده است .

می گلگون، ساغر گلگون، پیدینه گلگون

ساقی گل، حریفان گل، واره نگار گل

می گلگون، ساغر گلگون، شیشه گلگون - ساقی گل، حریفان گل هم خوبان گل است -

\* \* \*

رحمن :

سرایا ازرنج والم آفریده شده هم تن مشغول غمهای شیرین عشق حقیقی است تصاویر و رسوم  
غمهای خود ادره مناظر بدیع قدرت مشاهده میکند و در موسم فرح بخش بهار، خزان جانگداز هجرانرا یاد  
آورده و آنرا بطرز شیوا و اسلوب صوفیانه بیکه مخصوص اوست چنین بیان میکند -

وخت دنوبهار دی زه جداله خپله یاره دریفه، دریفه، دریفه، چه بی یاره خبی بهار

نوبهار است دریم و صد درخ من از دلدار خویش جدا وی یار و همکار بگذشتانیدن این موسم  
فتنگت مجبورم .

\* \* \*

خوشحال خان خټک را :

ار آمدن بهار تاثرات گوناگونی دست داده بیک طرز و شیوة خاص جذبات شاعرانه خود را چنین  
اظهار می نماید -



از مناظر حرب استقلال

يك گروه مهم تاريخی اهلحضرت محمد نادرشاه شهيد سعيد فاتح تهل که در آن زمان قوماندان عمومی جبهه جنوبی بودند و والا حضرت سردار شاه ولی خان غازی فاتح و زبرستان و والا حضرت شاه محمود خان غازی سپه سالار و وزیر حرب افغانستان فاتح تندی سر باک تعداد از اقوام و زبیری و مسعود باغبیتی که بعد از مغازه بدست آورده اند



از مناظر حرب استقلال سپه سالار غازی با تفری معیت شان در تهاه پان

په‌دی باغ کین به د پانی نوی گل که خبر شی دختران له تپا ول  
 ای گل ! اکتو ازینا وتراج خزان آگاه شوی درین باغ برکی از تو نخواهد بود ،  
 داخوورخی غنیمت گنه به باغ کین چه په تابا نند سینه و هی بلبل  
 این ایام را در باغ غنیمت دان که بلبل سینه خود را بتمیزند .

\*\*\*

علیخان :

که سراپا ناله و گداز بوده به آتش هجران می‌سوزد از گذشتن بهار متالم گشته بایک این  
 حزین و آواز دردناکی قنارات خود را چنین ادا میکند .  
 آه ! پسری بیاد هجران په نار و تیرشو مالا گل بوی کری نه وه بهار تیرشو  
 آه ! بهار بین ولوله و آواز های دردناک هجران چنان زود سبزی شده که ناخواستم گلی را به بویم  
 دیدم در گذشته است .

\*\*\*

کاظم خان شیدا :

بدیده های باریک بین خود در آمد و رفت بهار چه فاسفه را مشاهده کرده و میگوید :-  
 نو بهار را غی له باغ سره آشنا شو په سروستر گوئی جرل خنی جدا شو  
 نو بهار آمدو باغ آشنا شدیم - باچشان خون آلود میکریست وازو جدا شدیم .  
 چه مشغول په تماشه دنو بهار شوم هیچ حاصل می پکین نه ووبی ارمانه  
 وقتی به تماشای نو بهار مشغول شدم هیچ حاصلی دران نیافتم بدون ارمان .  
 شیدا خه کوی بهار ، خه ئی سیلونه بیایسته تر زیا گلو جگر خون دی  
 شیدا بهار و تماشای آنرا چه میکند در صورتیکه رنگین تر از گل های زیبای آن بگر بر خونی در در دارد .

\*\*\*

بسی از شعرای یشتو در وقت آمد موسم بهار طبع آزمایی کرده اند و تصور میکنم امته بیکه در  
 بالا گفته آمد جهت معرفی روح پر شور و اضطراب آلود شاعری روه کا نیست حالا به بینیم که

شعر ای افغان از مشاهدات و طن خود چگونه الهامی گرفته چه تشبیهات و استعارات نوی  
ایجاد کرده اند .

نسیم خو شگوار صبحگاهان که به نشیب و فراز ، کوه ودشت ، صحرا و گلزار به جستجو و  
تلاش معشوق خود ( گل ) روان است بر ای شاعر افغان هم مانند شعر ای فارسی زبان حکم  
قاصدبیرا داشته است و درحالیکه نسیم خفیف سحری در گلزار کوهستانی روه وزمین نموده غنچه‌های  
گل را شکفته می‌سازد شاعر نیز از مشاهده آن بکیف افتاده کیسوان پریشان و رخسار گلگون  
صبحگاهی محبوب خویش را یاد می‌آرد و میگوید :

نوی گل چه به چمن کین پریشان شی راته یاد ، زلف رخسار دخیل جانان شی  
( کافظم خان شیدا )

از گلهای نوی که در چمن پریشان میشود یاد رخسار و زلف های پریشان جانان خود می‌اقتم .

\*\*\*

شاعر هنوز ایستاده است که در اشعهٔ نخستین آفتاب قطرات شبنم صبحگاهی برآید دیده های  
انتظار کشیده عاشق می‌درخشد و از مشاهده این منظر دلگرب یاد رخسار گلگون و عرق آلود معشوق  
انتقال نموده و میگوید :

ته به وائی چه به گلو شبنم پر یوت چه له قهره ئی خولی شی رخسارون  
( عبدالقادر خان )

منظره دلگرب عرق قهر بر رخسار گلگون یار چنان در نظر جلوه میکند که گویی قطرات  
درخشان شبنم بر بساط گل قرار گرفته .

\*\*\*

شاعر صبحگاهان از خواب برخاسته از قله کوه ایلم به تماشا برآمدن آفتاب مشغول است و چون  
خود گرفتار آلام و مصائب عشق بوده ، با یک عالم تا کامی و تا ابدی دست بگر بیان است فرس  
خورشید را نیز به مانند خویش عاشق تا کام و بیقراری تصور نموده با لهجهٔ پرسوز و گدازی  
با اظهار احساسات سوز انگیز عاشقانه چنین می‌پردازد :

لکه ار زنده عاشق ، په تلاش کین دخیل یار

یا په غشو د بنو کین ، جامه خیری خوار و زار

دعاشق دسینی زره دی ، په ظلمو نو تار په تار  
 نه ! دالمردی په آسمان کښ ، داچه ښکاری ضیابار  
 دایلم په خو که ناست یم زه له ټول جهان نه پورته

این مو جود یکه بیانند عاشق آشفته حال ، لرزان لرزان در جستجوی دلدار خویش بر آمده  
 نیدا نم که چیست ؟ آه فطیریت می خانمان که لباسش از تیر مزگان پار سوراخ گشته و باقلب  
 داغدارعاشق است که از جوهر و جفای معشوق ریش شده ، بی نی این آفتاب است که از اشعه فروزان خویش  
 گیتی را منور ساخته و من بلند ترین قله ایلم نشسته از جهان وانچه دران است بالاتر قرار گرفته ام .



### کاظم خان شیدا :

شیدا در دوران سیاحت خود در یکی از سیدم دم هاه نما شای رود گنگا رفته و از منظره  
 فشنکی که سیاهان هند و در ساحل رود خانه گنگ برای غسل آمده در آب صاف و زلال آن آب تنی  
 میکنند ، یاد چشمهای سیاه معشوق افتاده که از شدت خنده بر آب شده ، این منظره را با کواکب  
 آن چنین تصویر می نماید .

توری سترگی د شوی تری په خندا کښ

که هندوئی دهند لامبی په گنگا کښ

نیدانم چشمان سیاهتست که از شدت خنده بر آب گشته باهندوی های سیه پوست اند که در رود  
 گنگا باب تنی مشغول اند .



### کاظم خان شیدا :

از مشاهده زلفهای سیاه آشفته بر خسار محبوب باضطراب افتاده ، برای اسیر شدن  
 قلب شاعر عاشق بیشه دام و دانه هر دورا آماده می بیند . خصوصیت شاعری روه را مشاهده نماید  
 که شاعر بجای دانه ، گلرخسار را دیده در گلدان معشوق گل اندام گرفتار میشود و از رهگذر یکه  
 معشوق گل بلبل است سخن شناسان بهتر دانند که برای گرفتار شدن بلبل در دام ، دانه گل چقدر

موزون افتاده و شاعر در بستن مضمونی بدین موزونی و رسائی (در اساس تشبیهات قدیم فارسی) چه مقدار مهارت را بخرج رسانده است .

### د دانی په عوض گل لری په دام کښی

### په رخسار د توری زلفی بلبل گیری

برخسار توزلفهای سیاه - بلبل گیر - عوض دانه - گل بدام گذاشته است .



کباب آتش هجران «علیخان» هم ملامت نیست در حالیکه از بیوفائی یارزار زار می نالد از مشاهده دانه گندمی یاد دلدار گندم گون خویش و بیوفائی های او افتاده چنین میگوید و درین تشبیه خصایص عیقلی اینلت را مشاهده کنید که افغانها بواسطه اینکه اکثر گندم گون اند بنا بران شاعر از مشاهده دانه گندم یاد دلدار گون خویش انتقال نموده است .

### پلاری دغمن مینی راوئیسست له جنته زه لا طمع دار دغمن رنگو دو فایم

پدرمرا محبت گندم از جنت کشید و من بدبختانه هنوز از دلدار گندم گون خود واقطع دارم



صبحگاهان شاعر روه که برای ادای نماز بامداد بر خاسته در آسمان شفاف و صاف نظرش را ستاره صبح بخود جلب می نماید و ازان منظره دلاویز - دلدار خویش را بغاطر آورده متکبف میگردد .

### په سپین مخ د عرق دانه لیدی شی

### که د سحر په وخت کښی ستر گه د صباده

بر عارض قره فامت قطره عرق است یا ستاره صبح ؟



رحمن با با که بمانند اکثر افغانها عمر خود را در داخل وطن گذراند است شاید وقتی به تماشای رود اباسین آمده از مندو جزر و مستی رفتار او بتاثر افتاده و این منظره را با چه يك مضمون خیال آلود شاعرانه نشان میدهد .

لکه سیند د اباسیند په غورزنگ درومی داسی یون که په تلو ار تلو ار عمر



بسان دریای اباسین که بر مست و اضطراب آلود میگردد عمر هم بهمان اندازه بیک عجلت و زودی در گذر است.

\*\*\*

شاعر دیگر افغان که قبلاً در باره دیده و نه شوخی و فشنکی امواج آنرا تصور کرده میتواند ، وقتی به اباسین آمده چون امواج آنرا از همه بیشتر دیده همان است که از مشاهده آن کثرت و آلام غم های نهانی خود را بیاد آورده بدلدادار خویش چنین خطاب مینماید .

دا با سیند چیو ته گوره داسی چپی می غم په زره وهی مینه

ای دلدار ! امواج اباسین را به بین بمنزل آن غم و اندوه در دل من موج میزند .

\*\*\*

غم ! چون شاعر زاده غم است از هر چیز بتصور غم و اندوه می افتد - عبدالحید ماشو خیل وقتی در یکی از دکا کین بازار قصه خوانی یشاور کله های گو سفند را می بیند که بآتش بریان شده و از پس رفتن لبها ، دندان های سفید و برافش بجات تبسم نمودار است چنانکه گوئی زهر خند می نماید همان است که از مشاهده چنین احوال بیاد زهر خند های غم اندود خویش افتاده قضیه را بطور محسوس تصویر میکند .

لکه سرد پسه په اور غاشو نه سپین که هسی مالره له غمه خندا را غله

با تند سرگوسفند بکه بآتش بریان شده و دندانهای سفید آن از بین لبهای خشکیده اش نمودار است برای من نیز از شدت تأثر و غم چنان خنده رو داد .

شاعر دیگری نیز عیناً ( این منظره را بدهان زخم که از هم جداست شبیه کرده ) و مضمون عجیبی بسته است چنانکه شکسیر هم این منظره را بدهان از هم رفته زخم تصور کرده است ( ملاحظه کنید در جیولیس سیزر برونس سیج )

وازه خوله لکه پرهار له درده خاندنم ستا جفا ته له حیر ته خندار اغله

از جفا و جور تو اول مرا حیرت دست داد و بعد از شدت غم و درد مانند لبهای از هم جدا و دهان متبسم زخم بروز کار خود خنده مینمودم .

\*\*\*

شخصی از خوشحال خان خنک پرسید که قلندر ان چرا ریش و بروت خود را میتراشند خوشحال خان چون شخص حاضر جواب بود میبینیم که فی البدیهه برایش چگونه یک جواب معقول میدهد .

یوویشته هم طریقت کین حجابت دی قلندر جنکه خرئیلی دیره ، بریت دی

چون در مساک طریقت و معروف موئی هم حجاب پنداشته میشود لهذا قلندر ان ریش و بروت تراشیده اند .



موسم بهار است و نظاره موسم بهار روه علی الخصوص منظره گلپای خودروهم قابل تماشا است متصوف مشهور افغان ( رحمن بابا ) به تماشای بهار ایستاده است و يك چمن از گل لاله به نظرش میآید میبینیم که افکار شاعرانه شعر از ان چه يك خیال فشنکی کشیده است .

مقتولان ستاد غمز و دی لاله نه دی چه په سره کفن لهمجکی را بیرون دی  
گل لاله نیست بلکه گشته گان غمزه های تست که با کفن خون آلود سر از زمین بر آورده اند .



سردار جنگی و شاعر معروف و مشهور روه خوشحالان خنک بی نهایت شوق شکار بازداشت و برای تزیین این مرغ و اصول شکار آن با سم باز نامه کنایه هم نوشته و هر روز شکار سیسی مرغ زری ، کک و تار و بدر پیه باز از خاطر ه اش میگذاشت و چون دماغ شاعرانه داشت البته لزوم داشت که از مشاهدات شکار خود چنین خیالی تصویر نموده باشد .

په درست عمر بهائی نه اوزی له باده چه لیدلی وی تار و دباز منگله  
هیچ گاه و در تمام عمر خود فراموش نخواهد کرد تپهوتیکه جنگال باز را دیده است .



خوشحالان بسببکه از سرداران حرمی بود با مشاهدات مناظر جنگ سرو کار داشته بعضی تشبیهات نادری از مشاهدات حرمی خویش پیدا کرده است .

لکه پت سواره د جنگ نیزی په غار ه داوین ده با نه په پوری سترگی ستا  
ساحب این چشمان دارای مزه های رسا تو هستی که بناتند سواران کین گاه نیزه به دوش دارند .



نواسه خوشحالان کاظم خان شیدا که تمام عمر خود را در خارج وطن « را میور » گذرانده و هم در آنجا مرده است بواسطه بیکه نه جنگ دیده و نه خورد جنگی بود مزگانی چون نوک نیزه تیز و ایستاده دلدار بنظرش آشنا آمده يك خیال عجیب شاعرانه از وی پیدا کرده است .

ستا چشمان به خه نظر که په خا کسار و چه له کبره دبانه گوری آسمان ته

در صورتی که از کبر مرگان ها بتو بسوی آسمان می بیند نمیدانم که جشنان تو چگونه به خاکساران  
نظر خواهد کرد .



در زمستان بر فهای سفید ، قتل بلند جبال را می پوشاند و در موسم بهار در اثر حرارت آب گشته  
از آب آن جویبار های روه و ازان ها بچرهای بزرگ تشکیل میشود شاعر ازین وضعیت متأثر گشته  
چنین یک خیال شاعرانه بسته است . چه موسم خوشگوار است که تمام مردم با آشنایان و دوستان خود  
آغوش باغوش هم درگردد با کمال ذوق و انبساط خاطر تفریح می نمایند تنهایی هم که در عالم جهان سوز  
هجرتان مفهوم افشاده جبال این سرزمین بر حال من افسوس می نمایند و با من هم در داغ میگردند . -

وخت دنو بهار دی ، زه جدا له خپله باره

در یغه ، در یغه ، در یغه چه بی یاره خی بهار

نوبهار است و من از دلدار خویش جدا - بسیار افسوس که بی یار این موسم فشنگ سپری می شود

غرو نه دی نریزی ، چه په حال خیا خبری

سیند دا و شیو دروی ، چه راغلی له کوهسار

هنگامیکه کوهسار بر احوال من واقف میشوند لرزلی در ارکان وجود آنها رو داده می دریا  
دریا اشک است که از دیدگان وی جاری میشود .



بین دو کوه فضائی وسیع و وادی سرسبز است که موقع سینه دم آن بغایت روح نواز است  
مرغکان در نقاط برجسته و بلند این وادی انتظار آمدن صبح را استقبال می نمایند شاعر در وادی  
ایستاده محو تماشای درختان نشتر دامان کوهسار است که بنامند قامت رسای یار قد کشیده است تا گهگان  
آفتاب از جانب شرق طلوع نموده اشعه نازنجی و اول روز آن شاخچه های دست مانند نشتر را  
روشن نموده و نسیم خفیف صبحگاهی شاخچه های نشتر را باهترار آورده چنان منظره فشنگی را  
تشکیل می نمود . که گوئی معشوق سرور قد سبز پوش طنابزی نخستین اولاد خود را بر دست گرفته به اشتیاق تمام  
او را با بالا می اندازد بعد از ساعتی شبنم روی برگهای سبز درختان از حرارت آفتاب به بخار تبدیل  
گشته بهوا متصاعد گردید و از اینجا که شاعر مفهوم است و در منظر دلفریب قدرت نیز مظاهر غم را  
می بیند همان است که این منظر راه در شعر خود چگونه ترجمانی کرده است . -

### اورد خوبو زر ونو چه دغره په سر بلیری

#### شنی لو خری خیزی له اښتره له چناره

دود های سبز بکه از درختان نشتر و چنار بر خواسته روی قتل جبال را پوشانده است  
ناشی از آتشی است که در کانون دل های مجروح عشاق بر افروخته است .

\*\*\*

پهلوی سرای اسکوره جاده وسیع و عرضی واقع است قافله های وسط ایشیا که  
بهندوستان برای تجارت میرفتند راه عبور شان ازین جا ده می بود چون هندوستان  
مملکت زر خیز و زر ریز است قافله ها با اشتیاق تمام راه می بینو دند و از بعد مسافت  
وسعتی راه باکی نداشتند کاظم خان شیدا به تماشای یک قافله ایستاده و از اشتیاق رفتار آن چه مضمون  
و خیالی پیدا کرده است .

#### ستا دزلفو په لور زر ونه خرام کاند که دروم قافله درومی هندوستان ته

اگر قافله روم بسوی هندوستان میرود دلها نیست که بسوی زلفان تو خرام میکند

\*\*\*

شعرا از لبنان فرمزی معشوق خیالات کونا کونی بسته اند چنانچه شاعری میگوید :

#### سره لبان ښکاری نه پتیر ی مالیدی دی

#### خه په بی رحمی سره ظالم می وینی ښکلی دی

لبان سرخ او گواه آشکار است که ظالم به چه بی رحمی خون مرا نوشیده است لکن کاظم خان شیدا

\*\*\*

از خواندن کتاب معشوق چه مضمونی یافته است .

#### عبارت کری رنگین په سر و لبانو

#### هر کتاب د تا په لاس کین گلستان شی

کاظم خان شیدا

بالبان قرمزی خود عبارت را رنگین می سازی و هر کتاب بدست تو گلستان میشود .



در هنگام غروب ، آفتاب با چهره زرد به کوه های سیاه مغرب فرو میرود کرد های شام شروع باستیلا نموده از سوی مشرق سیاهی تاریکی پراکنده شده دنیا را فرا میگیرد يك شاعر افغان ایستاده این منظر قدرت را تنها شایسته وجه خیالی ازان پیدا کرده است .

دا په هره ورنج چه خیزی بیل بیل امردی      هر چه پر یوزی هغه نسی ختی بیا  
اینکه هر روز طلوع میکند آفتاب حد اکانه نیست چر ا چیزی که غروب کند باز طلوع کرده نمی تواند .



منظری بدون مشاهده از زیر نظر کاظم خان شیدا پوشیده نمیتواند و در را میورهند صکه جای و مسکن او بود در وقت غروب آفتاب معشوقه ها جا مه های زرد رنگ تاریکی پوشیده به ناشایمی روند کاظم خان شیدا از دیدار این معشوقه های زرد پوش محفوظ شده و روی زرد آفتاب نزدیک غروب را نیز دیده چه تصویر کشیده است .

لکه امر چه د غروب په هنگام زردشی کره نظریه دالباس کنس گلبدن ته  
ممشوق گلبدن را مانند آفتاب هنگام غروب در لباس زرد تا شا کن .



# يك شاعر فراموش شده

## شرح حال سردار عباس خان مرحوم

شرح حال و نمونه كلام اين شاعر و وطن كه تا حال در زاويه فراموشى مانده بود و جناب على اسفندخان معلم مکتب غازی بند وین و ارسال آن توفیق یافته ما از جناب شان تشکرمی نمائیم .

سردار عباس خان این سردار مفلور سلطان محمد خان معروف به (طلائی) این سردار یابنده محمد خان محمد زانی یکی از اکابر رجال و فضلاء دانش یزوه اینجاك پاك بوده در سنه ۱۲۵۲ هجری در شهر شهر کابل بگدر معروف باغ علیمردان متولد شده اند .

این شخص بزركت كه یسانها در تار بیخ ادبیات افغان مرتبتي حاصل مینماید با کمال شرافت مراحل اولیه حیات را در تحت اداره و سرپرستی والد ماجد خود گذراند و بعد باعاطله و اعیاب در اوائل سلطنت اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان عازم هند شدند . سالیان چندی در مملکت غربت بتحصول پرداخته باقت کماله و شرافت ذاتیه ایشان همه را مجذوب ساخته بود بعد از توقف ۱۵ ساله در شهرهای راولپندی ، کراچی ، حکیم آباد هند بوطن ما لوف مراجعت فرمودند . این بازگشت در سالهای اخیر سلطنت امیر عبدالرحمن خان صورت گرفت . در حین مراجعت بمنزل پدوی خود سکونت پذیر شدند .

در ابتدای تشریف آوری از هند بجمع آوری محصول مواشیه که باصطلاح آنوقت باسم (چهل پاك) موسوم و یکی از مشاغل با اهمیتی شناخته میشد موظف شدند . چندگاهی این ماموریت را با کمال جدیت اجرا نموده و منافع کثیری برای حکومت فراهم ساختند .

بعد از آن از طرف اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان امری صادر شد که بایست اشخاص زیادی از لغمان بنورستان و برعکس از نورستان بلفغان انتقال داده شوند و چون اجرای این کار از بزرگترین خدمات محسوب شده و اهمیت بسزائی داشت لهذا سردار صاحب موصوف که پاك شخص صادق و فعالی

بودند باین شغل موظف و وظیفه مرجوعه را با دیانت و صداقت کامله خود پایان رسانیدند .  
در عهد حکومت اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید بحکومت کثرت انتظاب شده و وظائف اداری  
آسامان را با تنهای دقت و مواظبت اجرا مینمود .

بعد از چندی بدیده بانی و نگرانی تعبیرات منگنرا اشتغال ورز بده روزگاری چند این خدمت را  
نیز سادغانه ایضا نمودند .

در سالهای اخیر زندگانی بامورات رسیده نیرداخته و از خدمات دولتی دست کشیدند . سردار  
عباس خان خیلی خلیق و قانع و مالک اخلاق ارجمندی بودند . شخصیت ایشانرا هرکس محترم شمرده  
در این قوم و هرآنکه با ایشان معرفتی داشت با کمال توفیر و احترام زندگانی داشتند معاملات داد  
و ستدها ، دعاوی و مسایل خانگی احباب را بدرایت کامله و رزانت فکر خود بغوی فیصله نموده  
و اقر با بدون مصلحت و مشاوره ایشان بهیچ معامله اقدام نمی ورزیدند .

سردار عباس خان همیشه با علما و ارباب معرفت مصاحبه نموده و جهت از دیاد معلومات و  
اذخار گوهر علم و ادب شب و روز مصروف بودند و ببطالعه کتب مخصوصاً تفاسیر شریف شوق  
و رغبت زیادی داشته و مصاحب همیشگی ایشان کتاب بود . یکی از امتیازات سردار موصوف  
که باعث کثرت شان و مرتبه ایشان گردیده آنست که کلام مجید را کاملاً حافظ بودند در علوم  
عربی از قبیل ، صرف ، نحو ، منطق و امثال آن بد طولانی داشته و بحضور اساتذّه کرام  
بتحصیل پرداخته اند علاوه از همه خیلی خوش می نوشتند و در علم خط مهارت کاملی داشتند .

سردار موصوف نه تنها در مملکت هند سیاحت نموده و از گوشه های آن مملکت پهناور  
ذخایر علمی کثیری اندوخته اند بلکه در اکثر بلاد عرب گردش کرده و دو مرتبه بکعبه مکرمه  
مشرف شده اند . در مملکت های شام ، فلسطین ، عراق عرب روزگار چندی بسر برده و بتحصیل  
علوم عربیه مصروف بودند .

مسافرت ایشان بطرف عربستان قبل از آوان مراجعت شان بوطن صورت گرفته است .  
یکی از ماثور قیبت دار و بهترین نافعۀ شان تفسیر است که خود تحریر و در صحت و اهمیت تفسیر  
مذکور علما همه تصدیق نموده اند چنانچه گویند روزی مجلسی بر پا شده و ارباب علم هم  
حضور بهم رسانیده بودند و در اطراف این تفسیر دقت مینمودند در نتیجه همه بنظر استحسان  
نگریست و در درستی آن تماماً مصدق شدند . این تفسیر تا بحال لیا س طبع در بر ننموده و  
حاضر آن بترد جناب سرار شیر احمد خان سفیر کبیر دولت علیه افغانستان در طهران میباشد .

کتاب اشعاری بنام « گل عباسی » تالیف نموده اند ولی معلوم نیست آیا این کتاب در  
ترد کیست ؟

خوشبختانه یکی از کتب مولفه ایشان که بنام « جواهر خمسه یا عناصر اربعه » سما  
گردیده بدستم افتاده و اینک کتاب مذکور را برای انجمن ادبی اهدا میکنم .

جناب سردار عباس خان در ۱۳۴۳ قمری هجری داعی اجل را لیک گفته و ازین جهان رخت بر بستند .  
اشعار ایشان خیلی سلیس و خوش آیند است ، از تخیلات و تشبیحات ، استعارات و کنایات  
بسیار مبهم شاعرانه که خواننده را از مقصد دور و دروغوا لم دیگری مصروف سازد تا مآبر کران  
است و هر کس می تواند استفاده نماید .

سردار عباس خان در آغاز کلام بحمد الهی پرداخته و بر همان وزن حمدیه بوستان کتاب  
خود را شروع میکند .

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| بهر آفرینش هزار آفرین        | بعهد حکیم جهان آفرین          |
| نه او را شریکی نه کفو احد    | نه او والد است و نه او والد   |
| به ادراک او عقلها شد زبون    | خداوند بی مثل و بی کیف و چون  |
| همه خلق محتاج و او بی نیاز   | توانا و پینا و دانای راز      |
| بر آورنده شیر خالص ز خون     | نگارنده گنبد بلسگون           |
| که او را سزاوار ادراک کرد    | برخت نظر جانب خاک کرد         |
| که بخشیدش از مرحمت جان و دل  | چه احسان و لطف است با آب و گل |
| که از بهر او آفرید هر چه بود | بخاک آنقدر قدر و عزت نمود     |
| بر آورد اجسام پاک لطیف       | ازین مرده خاک سیاه کتیف       |
| بسی مه جبینان خورشید خند     | بسی نازنینان شمشاد قد         |
| خداوند از خاک بسد انسود      | ز اکرام بسیار و از فضل وجود   |
| بقدرت پسر بی پدر آورد ( ۱ )  | به حکمت ز گل گل بدر آورد      |
| فسبحانه احسن الخالقین        | کند قطره را ماه زهره جبین     |
| کند مشک در ناف آهوی چین      | همی پرورد در رهبا چنین        |
| چه انگور شیرین ز تاک آفرید   | چه گهای رنگین ز خاک آفرید     |
| حکیم علی کمال شیء قدیر       | بدید آرد از کرم بیه حریر      |
| نه در حفظ او رنج و زحمت کشد  | نه او را ز ایجاد زحمت رسد     |
| در آورده اندر دل نی شکر      | بر آورده از سنگ خار را شرر    |
| کشد چو یکی غشک را پر ز بار   | بدر آورد غنچه و گل ز خار      |
| دمن را دهد زینت از لاله زار  | چمن را مزین کند از بهار       |

( ۱ ) غرض از مولود حضرت مسیح است



|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| فلک را ز انجم بسیار استی   | فکر را گهی بدو که گناستی    |
| مها صکند از مگس انگین      | ز ناله بدر آورد مشک چین     |
| همه خلق و پیدایش او بکوست  | بدیع السماوات و الارض اوست  |
| یکدانه خشتاش دیدم نهان     | ز حکمت فتنده در او يك جهان  |
| کریبکه از مطیع قبض و جود   | به بحرو به برخوان یغما کشود |
| با حوال هر ذره با خیر      | اگر ظاهر است و اگر مستتر    |
| بر عقل هر برگ سبز تری      | ز وصف کمالش بود دفتری       |
| به نرد حکیمان ذی اقتدار    | صفتش زمعنش بود آشکار        |
| ز هفتم فلک تا به تحت السمک | توئی مالک الملک الحکم الک   |
| بعد و تنای تو گشتیم و لال  | نیاید ز ما حمد جز افعال     |

سردار عباس خان يك سلسله مناجات بسیار جالب و مهیجی برشته نظم در آورده . گاهی از بلرگاه معین حقیقی استعانت جسته و از معاصی به بهترین اسلوب استغفار مینماید ، زمانی تا سفات خود را راجع به بیوفائی جهان بزبان شیرین و مؤثری ارا نه می دارد ، و من جمله بر عمر صرف شده و تبهیه زاد و راه حله اخروی چنین بیان می کند .

|                              |                            |
|------------------------------|----------------------------|
| کجا بودی ای عقل و هوش و تمیز | که ضایع شد و رفت عمر عزیز  |
| چه سان بوده ام خفته و بیخبر  | که بگذشت عمرم بسان شرر     |
| بس افسوس از عمر تا پاره دار  | چو آید اجل نیست يك دم مدار |
| اگر هر چه افسوس و حسرت برم   | گریان خود تا بدامن درم     |
| چه حاصل بدر رفت تیر از کمان  | نیاید دگر بار بس بی گمان   |
| دریفا که سرمایه ام شده تلف   | نشده هیچ عبرت مرا از سلف   |
| چو آید کسی از سفر دوستان     | همه چشم دارند در ارمغان    |
| نهی دست رفتن بود بس خجل      | بجای عرق می چکد خون دل     |
| اگر کیسه پر آمدی از سفر      | بود کرد راحت چو کحل البصر  |
| چو کس میرود سیر در بوستان    | برد برگ سبزی سوی دوستان    |

به اصلی وطن میروی زینهار

از اینجا بیر ارمغان بهر یار

دیوان اشعار سردار عباس خان هم از حکم عالی و نصایح مفیده مملو است گاهی در عالم اخلاقیات قدم گذارده و از فواید صدق ، شجاعت و وطن پرستی و امثال آن سخن میراند زمانی حکایات و تمثیل خیالی را جهت اثبات مطلب منظوم ساخته شیرینی و غایت کلام را دو بالا می سازد . هنگامی دم از نرمی و مروت زده شرایط سلوک و مدارا را یا دوستان سراغ می کند وقتی در میدان مناظره فرنگ خود را شیر معرکه و هنر بر میدان مبارزه قرار داده و چنین می گوید ، -

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| مرا با مسلمان سر جنگ نیست  | که از کینه درسته ام زنگ نیست |
| مسلمان بسختی میکنند گرفتار | بعجز و بتر میش گویم جواب     |
| مرا هر چه نفس و عادت و کین | بسکفر و فرنگت از بهر دین     |
| به پیش تو از پشه کمترم     | به رزم فرنگی جو شیر نرم      |

سردار عباس خان در حیات تجارب عدیده اندوخته و گفتار ایشان چون هم از روی حقیقت و بی آرایش است برای خواننده اثرات خوبی فراهم مینماید . شاعر مذکور جهت تقسیم کارها و ترتیب امور باجه سلاست و روانی نظریه خود را آشکار میسازد

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| چوداری بسر عقل و هوش و تمیز   | ممکن صرف بپوده عمر عزیز     |
| نباید عیب بگذرد روزگار        | بکن روز را مقسم بهر کسار    |
| جو آغوش رحمت کشاید شفق        | به عجز و تضرع بر و پیش حق   |
| که حق مرا ترا از عدم آفرید    | بنو کرد احسان و لطف مزید    |
| چودانی که کنار تو آخر به اوست | تو او را مقدم بخود گیر دوست |
| کهی محفل از قبل و قال کتاب    | کهی واقف از دخل و خرج حساب  |
| کهی با فقیران شوریده حال      | کهی صحبت و مجلس عم و خصال   |
| کهی با محبتان صاحب هنر        | کهی از ستندید گمان یا خبر   |
| کهی گوش بر ساز سازنگ و چنگ    | کهی واقف از تیغ و توب و تنگ |
| کهی دلبر سیمیر در سکنار       | کهی سوی صحرا ز بهر شکار     |

در مدمت کم اصل و اینکه مردمان وضع بشریت امیل تیگر دهند ایاتی چند نعر بر داشته و حکایاتی بر سبیل تمثیل جهت اثبات مطلب منظوم ساخته است .

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| زمینی که اصلش بود شوره زار | رسد آتش از فیض لطف بهار  |
| نشانی اگر شاخ از سنبش      | فشاننی ز انواع نغم گلش   |
| اگر جای بندش کنی زر فشان   | شود زحت و نغم صایع در آن |
| از سطلو اگر یار دهقان شود  | محالست کز شوره ریحان شود |

### حكايت

|                                |                              |
|--------------------------------|------------------------------|
| مراهم نهادم بجرش هميش          | خرى داشتم لافز و پشت ريش     |
| بغاهه برش آخورى ساختم          | به تيار او خوب يزد اختم      |
| كه تا ملتئم شده همه ريش او     | علف سيزوتر تازم در بينش او   |
| كه ميكنند هر ساعتى ريسمان      | به آخر خرك مست شد آنچنان     |
| لكه ميزدى كه يياگه بدست        | ز بسبارى كاه و جومست گشت     |
| شكست و بناليد در زير ياي       | نهال و گل و هر چه بد در سراى |
| مرا كورد بسبار خونين جگر       | ز رر هائى اقسام ديدم ز خر    |
| بنعم چرا ميرسانى ضرر           | بگفتم كه اى خر ز حق بيخبر    |
| كستى بسى ريسمان و طناب         | ز سم تو آخور هميشه خراب      |
| كه در جاى نيكي بدى آورى        | چنين است آئين و خوى خرى      |
| به احسان و خويى نكشتى تو رام   | بتو هر چه كوردم ز نيكي تمام  |
| بگفتا چه دارى بخر گفت و گوى    | يكى مرد داناي فر خنده خوى    |
| كه ديوانگى آورد مغز خسر        | تو نشنيدى يساند اري خير      |
| به آب و به آخور نكردى گميز (۱) | خر ارداشتى غفل و هوش و تيز   |
| و گر جاى آبش دهى شهد و شير     | اگر جل كنى بهر خر از حريم    |
| بهر ماء بهيش يالان نو          | اگر قفل ريزيش در جاى جو      |
| چو افتى ز پشتش زنده بر لكه     | كنى هر چه در خوردنش چدو جهد  |

جناب سردار عباس خان ارادت و صميميت نامى با مولانا عبد الغفور شايد اخذ صاحب صوت عليه الرحمه باشد  
 داشته و در بين ايشان مناسبات نامى وجود داشته . از مولانا عبد الغفور خيلى قدر و احترام مى نمود .  
 از كثرت اخلاص و اطلاعات شجره مولانا را برشته نظم در آورده . سرگذشت خود را با مولانا در دريا  
 هنگاميكه كشتى بنائى غرق شدن را نهاده بود چنين بيان ميدارد .

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| من و مرد صاحب دل محترم     | بگشتى نشستم يكجا بهم        |
| سفينه چو آمد بجاي هلاك     | مرا روى شد سوى يزدان ياك    |
| چو آن مرد نيكو بين نيك ديد | كه از روى من رنگ سرخى بر يد |
| چو غنچه بسو يم تبسم نمود   | در كنج و دانش برويم ككشود   |
| بفرمود آهسته كاي هو شيار   | اجل هست در امر پرورد كار    |
| مرا كى بود خوف از غير حق   | فانى انموذ برب الفلق        |

(۱) كثافت يكى از لغات وطنى .

هر آنکس که بترسد از پروردگار      نه بیش ز آب و نه خوفش ز نار  
 نه خواندنی مگر در کلام مجید      ز نمرود و از آتش و از خلیل  
 اگر گوش داری بگویم دلیل      ز موسی و فرعون و از رود نیل

خلاصه سردار عباس خان در آداب جهاننداری و امور تربیتی جواهر نمینی تحریر داشته ،  
 تدبیر منزل مثل اصول حیات و معاشرت را باهمدیگر بسیار تراکت بیان مبادارد. از اظهار خیر اندیشی  
 و اصلاح مردم لحظه فرو گذاشت ننموده است .

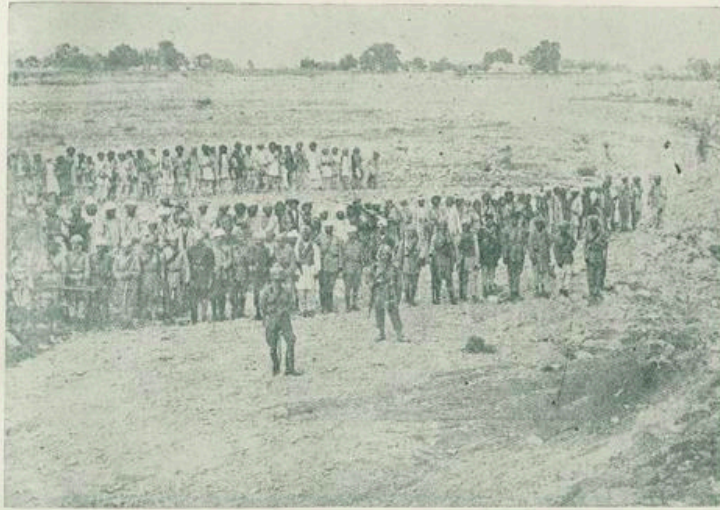
درخانه از جنابان عبدالرحیم خان نخدمشتر ( فرزند سردار مرحوم ) و سرورخان گویا که در این  
 راه معاونت فرموده اند تشکر و از جنابینکه دیگر مآثر ادبی این شاعر محترم را مالک اند آرزو مند  
 که آنها را بصورت درستی منظم نموده برای انجمن ادبی کابل بپارند تا جمله آثار ایشان جمع شده  
 و اگر ممکن شود در طبع آن کوشش بعمل آید .



باید بجوانی غم پیری خوردن      تا کی غم مبری و نبری خوردن  
 باید خوردن رشک کمال و هنرت      بی رشک امبری و فقیری خوردن  
 « میبختی مرحوم »



از مناظر حرب استقلال  
در عاقد تحت اداره سردار شاه ولی خان در بندر بنگال توپهای کوتاه بزرگترا در اراضی صعب البروز فزیه فیلمن و نقل میدهند



از مناظر حرب استقلال

اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید سعید با عنایت از مجاهدین در میدان متصلا. شهر تل بعد از فتح موسوف.

## نتیجه د عمل

از طبع جناب امین الله خان زمر لای  
عضو انجمن ادبی

داجهان دسودوزبان دی که پوهیږی هر عمل دی دخپل خان دی که پوهیږی  
په نری کښ چه یادیرې دښو بدو نوم، یواځی د انسان دی که پوهیږی  
خوک چه خلق لری هنراوهم غیرت پدی ښه عمل سلطان دی که پوهیږی  
که محموده که احمد وه واره لارل برم پانی په جهان دی که پوهیږی  
لمرچه نلری بل کار پرته له تقعی ځکه ځای ئی په آسان دی که پوهیږی  
هرسری چه خدمت کاندی خپل وطن ته داخصلت ئی دایمان دی که پوهیږی  
که په توره شجاعت هنرمشهوروی په عالم کښ هغه جوان دی که پوهیږی  
چه نه علم نه هنر نه ئی عمل وی که قارون وی خونادان دی که پوهیږی  
ای پښتونه دهنو جاری ته زده کړه چه ئی کړی ملک ودان دی که پوهیږی  
ته ترکله به خچن وخواړ زارئی د عالم څنگه سامان دی که پوهیږی  
بیکاری اولتی مکره ته هیڅ کله دلنا نوژوندون گران دی که پوهیږی  
د عالم د هو شیاری که ته خبر شی ناپوهی دی دیر نقصان دی که پوهیږی

دا وینا دی و که ځانته « زمر لای »

عمل گران گفتار آسان دی که پوهیږی

# ادبیات قدیم و ادبیات جدید

## یا کلاسیزم و رومانتیسم

نگارش جناب سید قاسم خان  
رشته‌اعضو انجمن ادبی

از مدت‌تست در وطن عزیز ما، بخصوص در حلقه‌های ادبی، سخن از کلاسیزم و رومانتیسم می‌گویند و در اطراف این دو مسلک ادبی مهم مباحثه و گفتگو مینمایند و میتوان گفت که هر یکی از مسالک مزبور از خود طرفداران و هوا خواهانی دارد که پشتیبانی از او را میکنند. واقعاً در چنین عصریکه نهضت عمومی در مملکت پیدا شده و از آنجمله جنبش ادبیات نیز بطور محسوس در هر گوشه و کنار بشاهده میرسد، گفتگو از مسالک کلاسیک و رومانسیک، خیلی موزون و در حقیقت امر ضمیمی است که درین وقت پیش از هر وقتی موزون و مناسب میباشد!

بایران بنده میخواهم از موقع استفاده برده، معلومات مختصر عاجزانه را درباره معرفت مسالک ادبیه فوق‌الذکر که در هر مجلس مطرح بحث و گفتگو است تقدیم خوانندگان عزیز نموده باین وسیله برای کسانیکه تا هنوز درین زمینه معلومات کافی نداشته و هر روز در گرفت و شتود مقابل با کلمات کلاسیک و رومانسیک و امثال آن میشوند، سهولتی فراهم نمایم:

کلاسیک در لغت بمعنی درسی، مکتبی و رومانسیک در لغت بمعنی افسانه آمیز - داستانی - اعامعی اصطلاحی این دولت با مفهوم لغوی آن‌ها تقریباً هیچ ربطی نداشته و نمایندگی از دو مسلک مهم ادبی مینمایند که شرح آن بقرار آید:

از عهد « رونسانس » یعنی احیای ادبیات و فنون که در قرن ۱۰ عیسوی در اروپا پس از یک دوره انحطاط ادبی و مدنی بوجود آمده تا اواخر قرن هجدهم که خانمه انقلابات اجتماعی اروپا یا بشمار میرود، یک قسم ادبیات مخصوصی در سرزمین اروپا رواج داشت که اصلاً از ادبیات یونانی و لاتینی و رومی اقتباس و نقل شده و میتوان گفت در ظرف این مدت طولانی تقریباً هیچ تغییری نکرده و با وجود تحولات عدیده که زاده وقایع و مهور زمان است همان شکل ابتدائی خویش را حفظ کرده بود



و بنا بر آن چون انسانها عموماً تابع تغییرات زمان و مکان و غیره تحولات مختلفه میباشند ، طبیعی است که هر قدر از وقت شروع آن میگذشت ، مسلک ادبی مزبور کمتر بار و جیات و مقتضیات مردمان موافقت میکرد چنانچه در اواخر این دوره بمقد ( قرن ۱۸ ) دیگر هیچ توافق و مجابانستی مابین اسلوب ادبی موصوف و اقتضای آن زمان و محیط و جامعه اروپائی دیده نمیشد ، همان بود که در اوائل قرن ۱۹ یک جنبش نویسی در ادبیات اروپا رخ داده و جنبش مزبور که در حقیقت عبارت از عکس العمل اختلاف ذوق و روحیات مردمان با مسلک ادبی موجوده آن عصر و زاده بیشترت علوم و ترقی سوئیة مدنی جامعه اروپائی بود از فرانسه نشئت کرده ، برودی در تمام اروپا عام شد و فقط در اواخر قرن نوزدهم و شروع قرن بیستم در ممالک مشرقی سرایت کرده در عالم عمومیت یافت ،

این نهضت جدید را رومانیزم و اسلوب ادبی سابقه را کلاسیسیم گفته اند ، چنانچه از بنقرار معنی اصطلاحی مسلک کلاسیسیم را « یابندی برسوم و قواعد اساتذة ادبای قدیم یا طرفداری اسلوب قدما » و مفهوم اصطلاحی مسلک رومانیزم را « رهائی از رسوم و قواعد قدما و هوا خواهی از احساسات فردی و مقتضیات عصر » میتوان دانست .

مسلک ادبای کلاسیک معلوم است ، زیرا طوریکه در بالا اشاره کرده شد در زمان رومانس یا احیای مجدد ادبیات و صنایع ظریفه ، ادبا و صنعتگرانی که پیدا شدند سبک و اسلوب فضلا و علمای یونانی ، رومی و لاتینی قدیم را سرمشق خود قرار دادند و آن را در ظرف مدق باوج کمال رسانیدند و با وجودیکه نقیلات از خودشان نبوده بیگانه بود ، باز هم درین سبک و اسلوب لطافت هائی هم از خود افزوده و یادگارها و شاهکارهای بزرگی از خود باز گذاشتند که تا امروز مورد تحسین مردمان میباشد .

لیکن روز بروز آن عصر و تحلیلات آن دور تر شده رفته ذوق محیط تبدیل می یافت و اهمیت فرد در مقابل جامعه ظاهر میشد و فیود سابقه طرف پستد مردمان بوده بنا بر آن نسلهای نو نسبت به نسلهای پیشتر کمتر از اسلوب و سبک مزبور حفظ میکردند و اگر چه اکثر سلاطین آن عصرها ذوق خوبی برای ادبیات و صنایع ظریفه داشتند اما باز هم کم کم از سبب مقتضیات جدید ، و اینکه سبک قدیم بیچیده ، از یک سلسله فیود بیفایده شده بود ، ادبیات کلاسیک رونق خود را باخته میرفت ، مخصوصاً دوره های انحطاط ادبی که وقتاً فوقتاً طاری میگشت صدمات شدیدی به ادبیات مزبور وارد میساخت ، چنانچه در قرن هزدهم ادبیات پیش از هر عصری کمتر پیشرفت حاصل کرده ، آنچه سده آخیر را بر بیکر ادبیات کلاسیک زد ، همانا انقلابات اجتماعی بود که در اواخر قرن ۱۸ و شروع قرن ۱۹ در اکثر ممالک اروپائی بوجود بیوست و بنیان حیات اجتماعی آن سرزمین بلکه بعدها بتدریج از تمام دنیا را تغییر داد ، همان بود که در شروع قرن ۱۹ یک دسته از ادبا که پس از ختم انقلابات مزبور ، یا بعرضه ادبیات گذاشتند ، چون فکر تازه داشته و محیط اطراف خود را بکلی توهمه فیود سابقه را از پیشگاه خویش

مر ققم میدیدند شروع بناسیس سبک جدیدی نمودند که با مقتضیات عصر و محیط و مخصوصاً ترقی سو به علمی و احساسات فردی کمال موافقت را داشته از عادات و رسوم قدما و اسلوب شعر و شاعری سابق تقریباً بکلی آزاد بود و سبک خود را سبک رومانیک نام گذاشتند و به ترویج آن کمر همت بستند چنانچه جامعه که او نیز سر از نو تشکیل یافته و از آثار قدیمه کمتر چیز بر احوط کرده بود، بزودی و یکمال آسانی و خوشنودی سبک جدید را بزیر قه علم برداران آنرا بواسطه حسن قبول خود جرات بخشید که در راه تعمیم و ترقی آن بیش از پیش صرف مساعی نمایند. پیش آهنگان این سبک که منشاء آن فرانسه بود عبارت بود از مادام دو سنابل و شاتو بریان - (۱) اما کسانی که این سبک و این مدرسه را ترقی و شهرت بزرگی بخشیدند عبارتند از ویکتور هوگو، لامارتین، الفرد دووینی، الفرد دو موسه و غیره . . .

دو نفر اول الذکر و بعد پیروان آنها قواعد و قواعد کلاسیکی را خیر یاد گفته از راه های مختلف دین مسیح علیه السلام، قرون وسطی، آثار قدیمه و وطنی و شعر تغزلی را که بعد از ( مالرب ) بریر فشار قواعد کلاسیزم مرده بود، سر از نو زنده ساختند و در حقیقت طرز تفکر و احساس را کاملاً تغییر دادند و بالاخره این هر دو نفر ادبیات یگانگان مخصوصاً ممالک شمال اروپا را ( که بسیار حسی بود ) معرفی نمودند و باین وسیله ادبیات فرانسه را لطافت های نویی که تا آنوقت کسی از آن خبری نداشت و باید میدیدند، بخشیدند. چنانچه بانر تحریک آنها ترجمه افسانه های تاریخی « والتر سگات » نویسنده انگلیسی و کتاب ( فاوست ) اثر گوته شاعر معروف آلمانی و غزلیات « بایرن » شاعر انگلیسی و درامه « شکسپیر » ادیب شهر انگلیسی و « شیلر » ادیب آلمانی و غیره آثار خارجی بزودی ادبیات فرانسه را خیلی ثروت مند ساخت. علاوه برین سفر نامه ها و داستانهایی که حکایت از نقاط مختلفه عالم میشود عوام وسیعی را بیثروی ادبیات کشود.

خواص بارز رومانتیسم که بر همه خواص دیگر آن حاکمیت دارد یکی « حساسیت » است که شاعر یا نویسنده باید بیشتر تابع احساسات فردی خویش بوده و احساسات خود را در یک قالب بسیار وقوع ریخته در پیشگاه مردمان تقدیم دارد چنانکه شخصیت گوینده از خلال تمام آثار او ظاهر باشد. دیگر « قوه ابداع و ابتکار » که ادیب باید مضامین و تخیلات نو و نا گفته را در آثار خود بکار برده از مضامین و تخیلات کهنه و پیش یا افتاده و بالعاصه از قبود بیفایده صرف نظر نماید. و دیگر « تفنن در محاکمه » است که باید مطالب را طوری طرح و قضاوت نماید که شکل و دلایل آن بیشتر حسی و مطابق تفکر و تخیل شخصی و وضعیت روز باشد و بالاخره اگر بخواهیم رومانتیسم را به یک کلمه خلاص معرفی نمائیم میگوییم که رومانتیسم عبارت از ( فردیت ) است یعنی که شخص مطابق احساسات و تخیلات فردی خود اثری بوجود آورد. از همین جاست که بعد از روی کار آمدن سبک رومانیک در افسانه نویسی و درامه نویسی جای ( ۱ ) لیکن اولین کسی که در اواخر قرن ۱۸ تمایل خود را بسوی رومانتیسم ظاهر ساخته زائراک روسو ادیب و فیلسوف معروف فرانسه است.

(عمومیت) را که زمینه مخصوص کلاسیک بود (خصوصیت) گرفته و از همین جا است که شعر نغزلی که تجلی مستقیم احساس شخصی است، از خواب گران خود بیدار شده و بالاخره از همین جا است که مسلک رومانتیسم با قواعد و نمونه های انشائی و تمام آن چیزهایی که وسعت و احاطه تخیل و تفکر فرد را محدود می ساخت، قطع مناسبات نمود.

مسلک رومانتیسم بواسطه انتشار کتاب، تفکرات لامارتین (۱۸۲۰) اشعار افرد دووینی (۱۸۲۲) ففاید و اغانی و کتور هوگو (۱۸۲۲) شهرت یافته، در بنوقت هوا خواهان رومانتیسم مبارزه را با طرفداران کلاسیسم شروع کرده جمعیت های زیاد را تشکیل و جراید را تاسیس نمودند (مثل جریده گلوب یعنی کره زمین و غیره) و این جراید بر اثر تجدید پستان نشریات حکمران صغناً خاطر نشان مینمودند که (باید در آثار ادبیه چیزهای عالی و چیزهای خشن، نم انگیز و خنده دار با هم متحد کرده شوند، و نیز جراید مزبور اصرار میکرد که (هر چیز در طبیعت است در فنون ظریفه هم است).

نهایت رومانتیسم بیشتر در آثار چهار شاعر بزرگ ذیل تجلی میکند، اول «لامار تین» که ابتدا اشعار نم انگیز میگفت و بعد اشعار خوش آهنگ که شکوه انسانیت را بنظر جلوه میدهد طرف میل او قرار گرفت. دوم افرد دووینی که شعر رومانتیسم را با جد شکل اصولی و فلسفی ساخت سوم و کتورهوگو که با نیروی قوی و سرشار خود به تجدید شعر و زبان اقدام نموده و باین وسیله استاد مدرسه رومانتیسم بحساب میرود چهارم افرد دوموسه شاعر متفکر و طرف میل جوانان که روح را با عاطفه آشنا ساخت.

در صحنه تمثیل دوره رومانتیسم از روز نمایش یا فن درامه (گرامویل) اثر و کتور هوگو آغاز میاید (۱۸۲۷) و بعد آثار الکساندر دوما و افرد دووینی و باقی آثار هوگو و غیره مسلک رومان تیسم را در درامه نویسی و نمایشات صحنه تمثیل ترقی شایانی بخشید.

افسانه ها هم از همین زمان سبک رومانتیسم را بقصد گرفته کتب هوگو و الکساندر دوما و بعدا افسانه های زور ساند و غیره نمونه های زنده ازین مسلک بشمار میروند.

تاریخ نیز از رومانتیسم استفاده شایانی برده از قرن ۱۹ به بعد تاریخ شکل مرده و خشک خود را باخته زنده گی و جنبش دران داخل شد. چنانچه اولین کسی که از تاریخ یک پرده زنده و کامل حیات سابقه بشر را ساخت (اوگوستن تیری) بود و بیاتر (میشله) با اشعار و رنگ آمیزی های عجیبی تاریخ را (احیای دوباره گذشته) گردانید.

رومانتیسم در صنایع و فنون ظریفه نیز اثر خود را انداخته مقارن همان زمانیکه مبارزه مابین کلاسیسم و رومانتیسم در شعر و شاعری جریان داشت، همین قسم یک مجادله در صحنه صنایع تپسه زیر بوقوع پیوسته

وسنت گران کلاسیک که بیشتر توجه به پیشگی و منانت و صحت خطوط و زوایای نقاشی‌ها، مجسمه‌ها، اشیاء و غیره داشتند با سرزشتن صنعتگران رومانیک که طرفدار رنگ آمیزی‌ها و جلوه‌های فشنیک بوده به صحت خطوط و زوایا و یک آهنگی آثار صنعتی اهتمام نمیکنند. مقابل گردیدند. سر بر آوردن رومانیتیزم در صنایع ظریفه عبارت‌اند از ( کرو )، ( لئوپالد )، « روبر »، « ارسا شفر »، « دولا سکر واک »، « هیم »، « سننیز »، « پول دولاروش » ( هوراس ) و غیره... که صنایع رومانیتیک را باوج کمال رسانیدند.

نهضت رومانیتیزم که قرار تشریحات فوق از فرانسه شروع شده بودی در دیگر ممالک نیز سرایت کرد، مخصوصاً در انگلستان و آلمان ترقی زیادی نمود. اما درین دو مملکت بر خلاف فرانسه ( که در آنجا رومانیتیزم عبارت از عکس العمل شدیدی بمقابل ادبیات کلاسیک ملی یعنی از خود فرانسه بود ) روی کنار آمدن مسلک رومانیتیزم در انگلستان و آلمان گویا مطرح اولین اساس ادبیات بومی و ملی بوده است که پیشتر از آن وجود نداشت، بلکه درین دو مملکت تا آن زمان ادبیات فرانسوی را تقلید مینمودند، همچنانکه قبلاً خود فرانسه ادبیات یونانی و رومی را تقلید میکرد.

نهضت رومانیتیزم در فرانسه مدت ۳۰ سال به کمال شدت و رونق حکمفرمایی داشته چنانچه این دوره را میتوان یکی از درخشان‌ترین و پرافتخارترین دوره‌های تاریخ ادبیات آن سرزمین دانست. زیرا در آن دوره ادبیات فرانسوی تروت مندی زیادی حاصل و زبان مزبور رونق تازه پیدا کرده، شعرجات دوباره کسب نمود و تاریخ فرانسه روشن گردید، فن درامه نویسی و نمایشات عرفانی تغییر خوبی یافت و بالجمله بلاغت، فلسفه، اقتصاد، و موسیقی و صنایع لطیفه همه سر از نو جوان شدند. (۱)

### اما در مشرق !

این بود مختصر تشریحاتی که راجع به چگونگی جنبش رومانیتیزم در اروپا داده شد. یعنی گفتم که چرا کلاسیسم ترک و رومانیتیزم شیوع یافت و منشأ آن کجا و اساسی آن چه بود و نیز خاطر نشان کردیم که نهضت رومانیتیزم که از فرانسه شروع و در آنجا رونق بزرگی کسب کرد، بودی در دیگر ممالک اروپا عام شده بتدریج و بر حسب درجه پیشرفت مدنی ممالک مزبور، سر تا سر آر و پا را

(۱) در اینجا ناگزیریم از بعضی مسالک ادبیه دیگر بکه بعداً در ادبیات پیش قدم دنیا بوجود آمده، نام ببریم مثل رتالیسم ( حقیقت پسندی ) و ناتورالیسم ( طرفداری از طبیعت ) و غیره. اما چون فاضل گرامی، محمد قدیر خان ترمه کی وعده فرموده‌اند که درین باره مقاله مفصلی خواهند نوشت، بنابراین از تذکر مسالک مزبور صرف نظر نموده، هر چه زود تر انتظار نشر مقاله فاضل موصوف را دارم. رشتیا



فرا گرفت . اینک به پیشم که مسلک ادبی مزبور چه وقت و بجه صورتی در مشرق زمین طلوع کرد  
و تأثیرات آن چه بود و چیست ؟

در بالا گفتم که مسلک کلاسیزم در ادبیات اروپا از قرن ۱۵ مسیحی ریشه افکنده و با وجود  
تحولات متعدد دیگر در امور مدنی ملل اروپائی رخ میداد مسلک ادبی مذکور بهمان شکل سابق خود  
که آنها در ابتدا از آثار ادبای یونانی و لاتینی و غیره اقتباس و تقلید شده و بنا بران با معرف و عادات  
و ذوق و تخیل مردمان اعصار ما بعد توافقی بهم رسانیده نمیتوانست ، باقی ماند . بود - تا آنکه  
تحولات اجتماعی که در اواخر قرن ۱۸ دران خطه رخ داده ، بنیان مسلک کلاسیزم را بر هم زده ،  
سبک نوی روی کار آمد که عبارت بود از رومانیزم - و رومانیزم در عین حالیکه قواعد سبک را - که  
غیر از یک سلسله قیود بیجا چیز دیگری نبوده - تخیل و تفکر را محدود و مقید میساخت ، در هم شکست  
از تخیلات ساده بومی قدیم و جدید استفاده کرده ، احساسات فردی را در افاده مطالب کاملاً  
دخیل ساخت . همچنان در مشرق زمین از مدهای درازی که مدرسه های ادبی با عظمتی تاسیس  
یافته و با تر پرورش و تشویق سلاطین ادب پرور متعدد ی ، چون قاضیها ، سامانی ها ، غزنویها ، سلجوقها ،  
مغلبا و غیره ... ادبای بزرگ و توانائی یا بر سر شهید نهادند و شاهکارهای تخیلی  
دران سبک از خود یادگار گذاشتند . رفته رفته سبک مزبور هم با تر مرور زمان ، از احساسات  
و روحیات مردمان دور شده ، اگر چه ادبای مقتدری بواسطه سحر بیان و شیرینی کلام خود  
هزاران در هزار تشبیهات گوناگون درین سبک وارد ساختند ، ولی باز هم از قواعد و قیود سابقه  
یک قدم هم بیرون ننگداشتند ، و همان بود که چون در اواخر ، از یک طرف دوره های  
انحطاط ادبی بی در پی در ممالک مختلفه شرقی بوجود آمد و از طرف دیگر روز بروز  
مدنیت عصری در ممالک مزبور و ارد و پیشرفت حاصل کرده ، افراد بشخصیت و احساسات  
فردی خویش اعتماد پیدا کردند ، بنا بران ، ذوق آنها نسبت به ادبیات کلاسیک کم کم از بین  
رفته ، به تخیلات جدید و حسی متمایل گشتند و در نتیجه نهضت جدیدی در سراسر مشرق زمین  
بوجود آمده و چون آوازه جنبش رومانیزم اروپا نیز در آنجا بوسیله مطبوعات رسیده بود ،  
بنا بران این نهضت نو نیز بهمان شکل عرش اندام و به تدریج در ممالک مختلفه شیوع  
پیدا کرد . چنانچه ابتدا جنبش مزبور در ترکیه ( چون آثار جمعیت ثروت فنون ) و مصر ( مثل آثار  
محمد عبده و ادیب اسحق ) و بعد در ایران ( چون آثار دهخدا و عشقی ) و اخیراً در هندوستان  
( مثل آثار تاگور و نظر سلام ) جریان پیدا کرده ، و بنامه کمی در محیط ما نیز چه در نظم و چه  
در ترانوات آن محسوس میگردد . . . گویا دیگر ادبیات کلاسیک عمر خود را بسر رسانیده ،  
ادبیات جدید که مطابق روحیات و مقتضیات مختلفه جدیده و ذوق عصری است ، جانشین آن میگردد .  
برای آنکه مفهوم کلاسیزم رومانیزم بغویب خاطر نشین خوانندگان عزیز شده بتوانند ،  
ذیلاً یک یک دویار چه از ادبیات کلاسیک غربی و شرقی و ادبیات رومانیک غربی و شرقی ( فارسی )  
را در پنجا اقتباس مینمایم ،

نمونه اشعار کلاسیک قدیم اروپا - اثر کورنی شاعر مشهور فرانسه ( ۱۶۰۶ - ۱۶۸۴ ) ،

محبوب غنیمت ! اگر امروز چهره مرا خلطوط و چین‌های پیری استیلا کرده است ، تو هم  
بخطایم یار که یک روز تو نیز بهمین حال گرفتار خواهی شد .

باشد که روز کار ، روزی گلپسای جوانی ترا نیز بساتند صفتی صاف و تابناک پیشانی من ،  
پیر مرده و پیر چین نماید .

کردش سیارات همان است که بود و بهمان نهج روزها و شبهای ما را انتظام می بخشد ولی  
تنها چیزی که یادگار جوانی و جمال ترا جاوید خواهد ساخت ، همانا اشعار من خواهد بود که در  
ستایش تو گفته ام ، و تو در پیری نیز آرزو مندانی خواهی داشت که از نشئه اشعار من هنوز ترا  
تصمیم خواهند گفت . از اینست که اکنون بنظایل تو زانو زده ، تنها میکنم که هر قدر  
موهای خاکستری من ، بد نما باشد ، باز هم از من منتظر مباش و قیستی برای این وجود بکه ترا  
ستایش میکند قائل شو . . .

نمونه اشعار رومانتیک اروپا - اثر الفرد دو موسه شاعر اشک و غم ( ۱۸۱۰ - ۱۸۵۷ ) ،

غم و درد بیکه در جوانی بر تو فشار می آورد - هر چه باشد - بگذار این زخم های مفسس که  
تا قوسهای سیاه بر اعناق قلب تو احداث کرده است ، بزرگتر شده برود ! هیچ چیزی برابر درد های  
عظیم ، انسان را عظمت بخشیده نمیتواند . اما ای شاعر ، بدان که وقتی در دبه تو اسارت کرد ،  
لازم نیست که زبانت گنگ شود - زیرا ترنمانی که ناشی از ناامیدی میباشد ، بهترین ترنانات است  
چنان اشعار مایوسانه یاد دارم که عقده های مجسم گریه و خفقان دل میباشند . . .

نمونه اشعار کلاسیک متقدمین شرقی از طبع عبدالواسع جبلی غم‌جستانی :

|   |   |
|---|---|
| که دارد چون تو ممشوق و نگار و چابک و دلیر | بنفشه موی و لاله روی و زکس چشم و نسیرین بر      |
| نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز   | مه روشن شب تیره گل سوری می احمر                 |
| بگرد اردل و عیش و سرشک و جسم من داری      | دهن تنک و سخن تلخ و لبان لعل و میان لافز        |
| ندارم در غم ورنج و جفا و جور تو خالی      | لب از بادو سر از خاک و روح از آب و دل از آذر    |
| بحسن ورننگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم   | فداز سر و پیر از عجاج و خط از مشک و لب از شکر   |
| نشاندارد مرا در عشق و مهر و جور و مهر تو  | سرشک از درد و چشم از لعل و موی از سیم و رواز زر |
| سز دگر من ترا دایم بطبع و جان و دل        | کشم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر            |

نوه اشعار کلاسیک متأخرین اثر طبع کاسم مهدانی :

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| دنیال اشک افزوده ام جویم دل آزرده را | کز خون توان برداشتی نهجیر بیکن خورده را |
| دی از برای معطش همزم بزم گن روغم     | گفت از کجا آورد خاشاک آب آورده را       |
| ناری ز زلف آنم در گردن ایمان فکن     | ای شیخ تا پیدا کنی سر رشته کم کرده را   |
| گر ترک چشم ره زنت نشناخت قسردل چه شد | قیمت چه داند لشکری جنس بنارت برده را    |
| آخر بجان آمد کلبم از یاس خاطر داشتن  | تا کی بدل واپس برد حرف بلب آورده را     |

زاهد ذبی سرمایه گمی کرده است در صد جا گرو  
دین بد نیاداده را ایمان شیطان برده را

نوه اشعار رومانیک اثر طبع آقای دهمندا شاعر معاصر ایران :

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| ای مرغ سحر جو این شب تار | بگذاشت ز سر سیاه کاری  |
| وز فغنه روح بخش اسعار    | رفت از سر خفتگان خماری |
| بکشود گره ز زلف زرتار    | محبوبه بلسگون خماری    |
| بزدان بکمال شد نمودار    | واهریمن ز شتخو حصاری   |

بیاد آرزو شع مرده بیاد آرزو

|                            |                          |
|----------------------------|--------------------------|
| ای مونس یوسف اندرین بند    | تعبیر عیان چه شد ترا شاد |
| دل پر ز شفق لب از شکر خند  | مخسود عد و یکام اصحاب    |
| رفتی بر یار و خویش و یسوند | آزاد تر از نسیم و مهتاب  |
| زانکو همه شام با تو یک چند | در آرزوی وصال احباب      |

اختر بسحر شده بیاد آرزو

از طبع مرحوم میرزاده عشقی :

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| اوایل گیل سرخ است و انتهای بهار | نشسته ام سر سنگی کنار یک دیوار |
| جوار دره در بند و دامن کهنسار   | فضای شمران اندک ز قرب مغرب تار |

هنوز بد آن روز بر فراز اوین

|                              |                                |
|------------------------------|--------------------------------|
| چو آفتاب پس کو همار پنهان شد | ز شرق از پس اشجار مه نمایان شد |
| هنوز شب نشده آسمان چرخان شد  | جهان زیر تو مهتاب نور پاران شد |

چو نو عروس سفید آب کرد روی زمین

نشسته ام به بلندی و بیش چشم باز      بهر کجا که کند چشم کنار چشم انداز  
 قناده بر سر من فکرهای دور و دراز      بدان سرم که سوی آسمان کنم پرواز  
 قنانه که در بین بر نداده چون شاهین  
 « از ایده آل مرد دهقان »

از طبع جناب فاضل غلام جیلانی خان حلالی عضو انجمن ادبی :

### پند ما در وطن بفرزند دلبنده خویش

دوش میگفت یکی مادر یا کیزه نهاد      بهر فرزند که ای لغت جگر نفل مراد  
 تا من دل شده را مادر ایام براد      بوده ام با شرف گوهر و یا کیزه تراد  
 یاد کن پند مرا پیش ز درس استاد

باخبر باش که ملت نگران است بتو      نیک بین دیده صاحب نظران است بتو  
 چشم امید همه پیر و جوان است بتو      خاطر مام وطن هم نگران است بتو  
 هوش کن تا ندھی نام نیاکان بر یاد

پسران تا به جهان خدمت مادر کردند      اتحاد و روش خوش به برادر کردند  
 راز مکتون طبیعت ز زمین بر کردند      بحر و بر بی سیر از فکر هنر ور کردند  
 تو هم از تقم عمل گیر نم وقت حصاد

از طبع جناب فاضل خلیل الله خان مدیر شعبه اول تحریرات صدارت عظمی :

### در آغوش کوهسار

زمین بس من و تودر پای این کوه      تنها و بیگس شیدا و مفتون  
 با قلب سرشار از درد و اندوس      با چشم لب ریز از گریه و خون

\*\*\*

شب های روشن تنها نشینیم      در پهلوئی هم در نور مهتاب  
 تا باد خیزد تا ندیم از کوه      تا نور افتد از زنده بر آب

\*\*\*

گاهی نهادم سر بر سر سنگ      گاهی میرده دل در کف باد  
 گاهی قناده مبهوت و خاموش      گاهی نشسته سر مست و آزاد



زا لوان قدرت بر نقش این سنگ  
گاهی شنیدن گردیم بی هوش

❖ ❖ ❖

وقت سحر گاه فرزند دهقان  
از ناله نی و ز جنبش باد

❖ ❖ ❖

این سرخ مجروح بهر چه آخر  
در پای این کوه از قلب این سنگ

❖ ❖ ❖

این لاله سرخ زین چا زده سر  
خون شهید است اشک یتیم است

❖ ❖ ❖

از رنج و درد این گیتی شوم  
اینجا گرفتیم ای کوه مسکن

❖ ❖ ❖

ای فرش ساده ای سایه کوه  
آرامی ما در تست سر کوز

❖ ❖ ❖

ای خاک این کوه ای مدفن ما  
در سینه تو گردیم مد فسون

❖ ❖ ❖

فصل بهارا از بعد مردن  
ای ابر فیسان بر قبر ماتو

❖ ❖ ❖

با ناله زار با صوت بحر و ن  
چندان بنالی کندر نه خاک

ارطبع جناب فاضل محمد حیدر خان مترجم فرانسوی دارالتحریر شاهی :

|                    |                      |
|--------------------|----------------------|
| سبزه رنگ و درخشان  | شی، چون زلف خوسران   |
| ز نور ماء روشن     | زمین و کوه و برزن    |
| مشال حوش سینجاب    | به بالا فرس منجاب    |
| به رخت نیلی تناس   | ویا چون ضوق الماس    |
| به قصر و کلبه یکان | به هر سو لعمه افشان  |
| چو برق گوشواره     | زند چشمک ستاره       |
| کسی هم ابریندا     | هوا صافست اما        |
| دگر سو پخته پخته   | یکجا ابر تخته        |
| کهی آهسته که زود   | روان یک پرچه چون دود |
| مشال دزد سبگار     | همی شد تیت یکبار     |

« از دراهم کن همیشه گریان »

در خانه این بحث، اینقدر خاطر نشان مینمایم که چون در ضمن نهضت عمومی وطن عزیز ما این تجدید ادبی نیز لازمی است، با بران برای آنکه جنبش مزبور بصورت عادی و بدون هیچ عکس العملی بوجود آمده بتواند، برای کسانیکه قریحه شاعری و ذوق ادبیات جدید را دارند، لازمست از هر قسم افراط کاریها و عصبانیتها خودداری نمایند و نیز ادبیات کلاسیک را که ذخیره گرانبهای برای حال و آینده ما بشمار میرود، تقدیر نموده، از حفظ آن نیز مضایقه ننمایند.



ادبیات هر مات تابع تطور سویه مدنی آن مات است

« بول بورزه »

## چهار قصیده به چهار سبک

اشعار فارسی را از روی طرز و روش به چهار سبک تقسیم کرده‌اند ۱ - سبک خراسانی که سبک ترکستانی نیز میگویند - ۲ - سبک عراقی ۳ - سبک فارسی ۴ - سبک هندی کسانی که در اشعار فارسی تتبع دارند به شصتین غزل یا قصیده بدون آنکه گوینده‌اش را بشناسند میتوانند تشخیص بدهند که اشعار مذکور از کدام سبک است ما درین جا بدون آنکه وارد اصل موضوع شویم ، محض برای نمونه و افشاح خاطر چهار قصیده از چهار سبک فوق را نشان داده اند تا از لطافت بیان و جلاوت اشعار هر سبک را بدقیق خوانندگان میگذاریم .

### قصیده

این قصیده از بهترین فصاید سبک ترکستانی است که استاد جمیع بغازی در یکی از مسافرت‌های خود در حالیکه شاک و نالان بوده سروده است .

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بشار بغوری تو یا کرد عنبر      | الا یا مشعبه شمال معنبر         |
| نه نوری ولیکن جو نوری منور     | نه روحی ولیکن جو روحی مصفا      |
| نه مرغی که نه پای داری و نه پر | نه خلقی که نه جسم داری و نه جان |
| روا نهی فردوسیانی بگوهر        | غس های روحانی بلقوت             |
| همی بری و پر تو در تو مضر      | همی بوئی و یای تو در تو پنهان   |
| برید (۱) بهاری ز کشور بکشور    | رسول بهشتی ز عالم به عالم       |
| ز آثار تو روی صحرا مصور        | ز اشکال تو روی دریا منقش        |
| صریر (۲) تودستان زند بر صنوبر  | نسیم تو ناله کشاید به صحرا      |
| که از سحر کردی توارتنک آذر (۳) | که از لعنت کردی نوبرهان عیسی    |

(۱) برید قصه (۲) صریر آواز و صوت (۳) اوتنک چو خرچنگ نگار خانه مانی نقاش و بستی وقع که ستم و بت باشد .

به آب اندوت صد هزاران زره و  
 یکی بر سر کسوی معشوق بگذر  
 نزار و جگر خسته و زرد و لاغر  
 بری گشته از خواب و بیزار از خور  
 رسیده دوزانوش بر تارک سر  
 زبان گشته بجز وحش از یاد دلبر  
 چو دل پاره پاره شده جامه در بر  
 زینکن هجرانش افکار (۱) پیکر  
 بریده زمانه به خنجرش خنجر  
 شرر یار د از کلک و دیوان و دفتر  
 در آ و بزش از دامن آن سنگر  
 چه عذر آوری پیش داد ار دا و  
 کم از پرستی باری از حال جا کر  
 یکی بر سر راه بگری و بگر  
 منقط ز بس قطره های مقطر  
 همه سنگ ریزه چو یاقوت احمر  
 زمین پر ز بیجاده (۲) های معصفر (۳)  
 یکی از قطه های زرین مشجر  
 شرها (۴) نگر چون صدفهای گوهر  
 به فر سنگها سنگها بین چو انگر  
 همه خاک و خون است بر وادی و جر (۶)  
 پیرس ای نگارین همه حال کهنر  
 بدان سان که آرند اسیران ز کافر  
 دولب از نفس خشک و دو آستین تر  
 زمانی سواره چو دجال بر خر  
 دو پایش چو دو خر کان کمانگر  
 به خاک اندوت صد هزاران مطرز  
 الا ای خجسته براق سلیمان  
 یکی صورت انگیز بر خاکش از خون  
 خروشان و جوشان و گریان و بریان  
 گذشته بنا گوشش از گوشه یا  
 روان گشته رنجورش از درد هجران  
 چو خوی قطره قطره بر شامه بر خون  
 ز داغ در پیش جوارح جراحت  
 شکسته با حداثت گروش کردن  
 بجای که گر در صفت بگندوانی  
 الا باد مشکین چو این نقش کردی  
 بگویش که بر خون این سوخته دل  
 اگر شرط مهر آزمائی ندانی  
 یا ای صنم بر سر راه باری  
 بین چون ره صید بجز روح راهم  
 همه خار و خاره چو لعل بد خشی  
 هوا بر ز دل پاره های معلق  
 یکی از علمهای کلکون منقش  
 شجرها نگر چون شررهای سوزان  
 بخر و ارها خاکهای چو روین (۵)  
 همه سنگ چشمه است بر کوه و صحرا  
 از آن سنگ بر خون و خاک عقیقین  
 بدان ای نگارین که بردتم از تو  
 چو بیمار بر پشت جمال نالان  
 زمانی سواره چو بر طور موسی  
 دودستش چنان چون دو چوگان کلک کن

(۱) افکار جراحت و زمین گیر و آزرده و واماند . (۲) بیجاده یاقوت و جواهر و کهربا  
 (۳) معصفر رنگی است (۴) شمر چو قمر حوض کوچک و آبگیر و جوی کوچک و گرداب (۵) روین بیخ  
 گیاهی است سرخ که بدان جامه رنگ گشته (۶) جر چو سر مطلق شکاف خصوصاً زمین شکافته .



سورت حمل و نقل توپهای هویتر در یکی از محاذ حربی سمت جنوبی به موقع جهاد استقلال در سه ۱۳۹۸ و الاحضرت  
سردار شاه ولیخان که دران وقت قوماندان و جنرال وزیرستان بودند



از مناظر حرب استقلال  
والاحضرت سردار شاه محمود خان غازی در استحکام يك توب ها و بیشه تاثیرات انداخت را مشاهده می فرمایند

تاریخ و جهت و جهت (۱)  
 در جهت شرقی و جنوبی (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

در جهت شرقی و جنوبی (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)

کبی دوخته پای بر پشت ماهی  
 عدیل و رفیق من اندر چنین ره  
 بقوت جو گر دون صورت جو دریا  
 چنان از دهای که از سهم و بیش  
 من اندر کنارش پشیمان و حیران  
 از اینسان شدم تا یکی سنگلاخی  
 یکی وادی چون یکی کنج دوزخ  
 گر و هی چو یک مشت عفریت عربان  
 جو دیوان بطوره های (۲) سلیمان  
 سلب سایه و سنگک فرش و غذاهم  
 جو نسانس تا کس جو خنجر بر شیر  
 سواران ولی بر تند زین و چارخ  
 همه غافل از حکم دین و شریعت  
 نه هرگز کسی دیده هتجارفته  
 جو دیوان بندی همه بیر و برنا  
 جو زاغان به صحرا جو غولان بوادی  
 یک یازه نان شو (۴) کند دیده زن  
 همه دیو چهران دیوان طبعان  
 بهر زیر سنگی گر و هی برهنه  
 یک روزه نان جله در ویش لیکن  
 چه دارند این قوم بند سلیمان  
 ملک ناصر حق سلطان مشرق  
 چه عز است کمان مرور اینست زیا  
 جهان را بد و گوهر ناموافق  
 یکی کلمک روشن تن تیره صورت  
 دو گوهر که جز دو معانی نیابند  
 یکی کرد افشاند از تاج بحث

کبی سوده سر بر رخ نجم از هر  
 یکی از دهای خروشان چو تندر (۱)  
 به تندی چو طوفان به تیزی چو صرم  
 فرود شدی بحر و بگد اختی بر  
 همی رفتی همچو عاصی به محشر  
 جو قهر جهنم مخوف و مقدر  
 در آن کنده مثنی خسیس و محقر  
 بکنجی چو گور بپودان خبیر  
 جو در میان بکنج ستودان (۳) فیصر  
 هنر فته و فخر شور و شرف شر  
 جو با جوج بیعد جو ما جوج بیبر  
 شجاعان ولیکن بفسق و بساغر  
 همه بیخبر از خدا و بیبر  
 نه هرگز شنیده کس الله اکبر  
 جو غولان دشتی همه ماده و نر  
 جو سیرغ در که جو نخبیر در بر  
 یک استخوان زن خور د خون شوهر  
 همه سگ پرستان گوساله پرور  
 خنجریده بیکدیگر اندر سراسر  
 بستک و سگ و بوق و بچه توانگر  
 اگر بیستی سهم شام مظفر  
 که چشید ملک است و خور شید خاور  
 چه جاهت کمان مرور اینست در خور  
 بتوفیق اینست بکورد او مغر  
 یکی تیغ خوققور با قنوت بیکر  
 یکی خاک میدان یکی مشک اذ فر (۵)  
 یکی آتش انگیزد از آب کوثر

- (۱) تندر جو دختر مطلق غرنده خسر سارعد که صدای ابر باشد (۲) معظوره کوردال  
 و جاء و حفره (۳) ستودان بفتح و ضم اول قبرستان و دغمه و عمارتی که بر سر قبر آتش پرستان سازند .  
 (۴) شو نطف شوهر (۵) اذ فر بسیار معطر .





از مناظر حرب استقلال  
والاحضرت سردار شاه ولی خان و الاحضرت سردار شاه محمود خان بابک جمیت از مجاہدین با غنیمتی کہ از قسم  
تویغانہ بدست آورده اند



از مناظر حرب استقلال  
فوی مجاهدین ملی و متصداران افتائی دو حرب استقلال ۱۲۹۸ در موضع وانای وزیرستان .

ایا باد شاهی سکه از دولت تو  
بروزی که بخت آزمایند مردان  
زمین کردد از فعل اسبان مغربل  
جهان گردد از خون مردان چو دریا  
کهی همچو خورشید بر روی گردون  
بنوک ستان بشمری موی دشمن  
الا باد شاهی سکه از سهم تیغ  
زمین از چه دوزخ شود یا چه دریا  
منم بر زبان و دل خویش ایمن  
ز گفتار بد گوی چون کرک یوسف  
میان من و دشمن من شریعت  
اگر گشت راضی با حکام اینزد  
بحکم نیاکان او باز گردم  
همی تا جهان گردد از نور ظلمت  
بنا بادت ای شاه دوران زدولت  
همیشه دو چشمت بترک بر سرخ  
رخ بد سگال تو از آب دریا

جوان گشت باز این جهان معسر  
برد هر کس از کرده خویش کبیر  
هوا کردد از کرد میدان مغیر  
تو چون نوح و کشتی نو خنک رهور  
کهی چون فرامرز بر پشت اشتر (۱)  
بکرز گران بشکری (۲) ترک مغر (۳)  
.....  
ز زمان از چه خنطل شود یا چه شکر  
ز ریت مصفا ز شیهت مطهر  
ز تلیس بد خواه چون شیر مادر  
طریقی نهاده است سهل و مشهر  
و کمر سر تا بدزدین بیمبر  
سبا و خش وار اندر آیم باذر  
ز مانسی مصفا زمانسی معکدر  
سر چتر نو گشته نا چرخ مهر  
همیشه دود دست بزل ف مغیر  
دل دشمن تو ز آتش جو بجزر (۴)

### در مدح سلطان جلال الدین خوارزم شاه

این قصیده از بهترین قصاید استاد کمال الدین اسماعیل است که در عین حال تمام شعایر سبک عراقی را شامل است .

بسبط روی زمین گشت باز آبادان  
کنند تهیت یکدیگر همی بچیات  
بدید میشود آثار جرث و نسل وجود  
ز باغ سلطنت این یک نهال سر بکشید  
جهانیاں همه در سایه اش گرفته اند  
بیمن سایه چتر خدا یکسان جهان  
یقینی که ز انسان بیاند وز حیوان  
از آن سپس که برون دمو اعق بطلان  
که برک او همه عدلست و بار او احسان  
چنانک مرغ خرد در پناه سرو ستان

(۱) اشقرا سب زرد و فرل (۲) شکر بکسر اول چو چکر با کاف عربی شکستن (۳) ترک بفتح اول کلاه خود (۴) نقل از نسخه مطبوع کتاب خانه ادبیه ایران

خدا یگان سلاطین مشرق و مغرب  
جلال دین و دین (منکبری) آن شاهی  
چو آفتاب نیا ساید از سفر زیرا  
چو فتنه نیست که دل در حریر چین بندد  
عجب مدار گرا ز رشع جبین مبین  
گهر که بستر خارا و جامه آهن ساخت  
زهی معارج قدرت و رای طور گمان  
کینه کوره باس تو گر مسیر انیر  
زهیت تو دل شیر آسان همه وقت  
تراست قبه قدری که ماه منجوقش  
زبان که نیست لبالب ز گوهر مدحت  
سخاوت بسام در عدم همی پیشید  
از آن ز سنگ فسان نیز میشود خنجر  
بهدعدل تو گر کت از بی خوش آمد خویش  
زبان تیغ ترا نکه مغز وار آمد  
کند شاه بیک سنگ در کند در تاب  
فلک الاچ خود چون ز ند بر ابر شاه  
سپهر راجو گمان ارچه ز قدر خاقه ست  
درست زر که نهی نام شاه در دهش  
ز شوق نام تو منیر هیمت در محراب  
جهان ستانا ایزد ترا فرستاد است  
گواه ملک تو عدل است هر کجا خواهی  
تو عمر نوح بیایی از آتک در عالم  
توداد منیر اسلام بستندی ز سلیم  
حجاب ظلم تو برداشتی ز جهره عدل  
و گرنیوی شمشیر تو که کردی فرق  
ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام  
بجوی ملک ز تیغ تو آب باز آمد  
بسبط خاک که بکروزه راه لشکر تست

که آب باغچه سلطنت دهد ز سنان  
که ایزدش بسزا کرد بر جهان سلطان  
بشرق و غرب چو تیغش همی رسد فرمان  
چو گوهر بست که یولاد باشدش خفتان  
عبوض گرفت پناهی چشمه حیوان  
ز تاج شاهان بر تخت زر گرفت مکن  
زهی معانی خوبت برون ز حصر و بیان  
نفت یا یه بام تو غره کبوان  
چنانکه شیر علم روز باد در خفتان  
نشد گرفته بضم کند وهم و گمان  
سزای تیغ بود همچو رسته دندان  
زری که نقش وجودش نکشت سکه گمان  
که طن برده که دل خصم تست سنگ فسان  
چو خرس مصعبه بازی کند بچوب شبان  
چو بادماغ بداندیش ملک کرد قران  
چو مهره گردن نفغور و فیصر و خاقان  
که جر زقرص مهش نیست وجه بکشته نان  
و لیک هیچ نداد پناه در چو گمان  
چو گل ز شادی بازافتد ز خنده ستان  
چو کود گمان همه آدینه خواهد ایزد دان  
که چار حد جهان ملک تست رو بستان  
به نیک محضری خود گواه میکند ران  
نمارت از تو پدید آمد از پس طوفان  
تور گرفتنی نافوس راز جای اذان  
نقاب کفر تو بکشادی از رخ ایمان  
میلان زند زرا دشت و مصحف قرآن  
که از تصادم کفار گشته بد ویران  
چنانکه جان بگلستان ز فطره باران  
چه مایه ملک تر ازان زیادت و نقصان

براق عزم تو گامی که بر گرفت ز هند  
 که بود جز تو ز شاهان روزگار که داد  
 درست شد که تو خورشیدی و بر این دهوی  
 نخست آنکه همه اهل عقل معتقدند  
 دوم که تاختن تو ز شرق تا غربتست  
 سوم که روی مبارک بهر کجا آری  
 چهارم آنکه جهان را به تیغ بگرفتی  
 دلیل پنجم زر پاشی و گهر بغشی  
 ششم که چون بدر خشد نور رایت تو  
 بهقمت آنک جو تنها به پیش بهرامی  
 عجب تراک جو خورشید تیغ خواهد زد  
 تو تاختن بس در دشمنان چنان آری  
 ز لب تیغ تو در حرب خصم شهادتست  
 عجب مدار که آواره گشت لشکر خصم  
 شکوفه هارا جز ریختن نباشد روی  
 عدو برهه بی و برکت ریخته ز برت  
 ددی ز سایه بردان چگونه نگر برد  
 تبارک الله روزی که در هر اهر جنگ  
 ز تیر شمع دلیران نهان جو خوشه زداس  
 خم کنند کند اعتساق جبل و ریزه  
 فساد خود جو انگشتوانه درزی  
 شکسته کردن و افتاده چشمها بیرون  
 یکی گلاب زن آسا کنند در کردن  
 بدست تیغ گریبان زنده گی شده چاک  
 دلاور انرا چنه که کشاد خدنگ  
 تو مبروی ظفر از پیشتوروان چپ و راست  
 ز کرد لشکر تو خاک بردهان فکند

نهاد گام دوم بر اقصای ایران  
 قضیم اسپ ز تفلیس و آب از عمان  
 ز آفتابم روشن تر است صد برهان  
 که بی وجود تو عالم نباشد آبادان  
 بر وزگاری اندک ز امتداد زمان  
 فراز و شیب چون بحر و بر بود بکسان  
 که بر تاختن از هیچ آفریده عنان  
 فرون ز حوسنه کسان و مکت امکان  
 گرفت ظلمت ظلم از حدود دهر کران  
 ستاره وار شود لشکر از بی نور روان  
 ز صبح خلق جهان را خبر کنند از آن  
 که خنجر نورسد بی خبر سوی ایشان  
 با سپ و بیل چه حاجت یکی بیاده بران  
 جو تیغ سبز تو افکند سایه بر سر شان  
 جو برگ سبز بر آورد شاخ درستان  
 چنان بجست که گلبن زدست باد خزان  
 جو می گر برد از سایه مهر شیطان  
 ز خاک و گرد شود چشم آسمان حیران  
 ز نیزه چشم پلان سفته همچو جریح بیان  
 لب خدنگ ز نهد بسوسه بر لب شریان  
 شکسته تارک و بروی ز نیزه اند نشان  
 ز زخم گرز جو ترکس حسود بی سامان  
 یکی فینه صفت خون دل چکان زده ان  
 بیای عمر در افتاده دامن خدلان  
 بسان نخبه گیل آتش از سر یکسان  
 چنان بیاده که در پیش شه کنند جولان  
 فلک چه خواهد از زخم خنجر تو امان

صدای کوس ملادردهد زبیر و جوان  
 ز تیغ سبزی خون و ز مبارزان مهبان  
 حسود خام طمع را جگر بر آن بریان  
 که هر که لغتی ازان خورد سیرگشت از جان  
 بطیر و وحش رساد نواله از سر خون  
 ظفر کشاده بود چشم و فتح بسته میان  
 دماغها شده چون گنبد نگارستان  
 بفر مدح تو شد نظم این سخن آسان  
 ز ذوق این سخنش بوسه میدهند زبانی  
 مرا بتنها بر ساحل نیاز ممان  
 نصیب یپردعا کوز لطف خود بر سان  
 بجای خویش بود آن دعا و صد چندان  
 کسی نخواهد جاوید چرخ را دوران (۱)

بکافه آنک نهید خوان سرگت دست اجل  
 ز چهره ها - ترشی و ز ستانها تیزی  
 گرفته از نی رمح آتش ستان بالا  
 بلغت در شکند آرزو سگاسنه سر  
 میان بیند رمح تو و هم از سر پای  
 بگوش حکم تو و انتظار فرمانت  
 زهی ز فکرت مدح تو اهل معنی را  
 اگر چه گوهر ناسفته نظم نتوان کرد  
 چو بنده مدح تو گوید مخدرات بیست  
 خدا بگنا تا عالم غریب جود تو اند  
 بخاص و عام جهان می رسد عواطف شاه  
 اگر دعای تو گوید همیشه دور فلک  
 چه گر باشد از بهر جان دزازی شاه

### در مدح علاؤ الدین عطا ملک جوینی

که از وزرای نامور شرق بوده است .

اثر طبع کبیر بار استاد سخن

شیخ مصلح الدین سعدی رح

کسی بهشت نگوید ببوستان مانند  
 که هیچ سرو ندیدم که این بآن مانند  
 دگر رخس ز خجالت بر عفران مانند  
 میان صورت و خورشید در گمان مانند  
 زار روان توانگشت در دهان مانند  
 که از بر زمین بر استخوان مانند  
 که قطره قطره خونش بآردان مانند  
 که دست و پا بر نه هر که در میان مانند  
 که ابروانت بجویند گمان مانند  
 و فنا و صحیح یاران مهربان مانند  
 طبع مدار که بوی خوشت نهان مانند

کند ام باغ بدیدار دوستان مانند  
 درخت قامت سببین برت مگر طوبی است  
 گل دوروی بیکروی یا تو دعوی کرد  
 هر آنکه روی تو بیند برابر خورشید  
 کجاست آنکه بانگشت مینود لعل  
 عجب مدار که تا زنده ام محب تو ام  
 شکست نیست دلم چون انار اگر بکفید  
 غریب بحر محبت ملامش مکتبید  
 پذیر غمزه اگر صید دل کنی چه عجب  
 بیفا مکن که نماند جهان و هر چه در اوست  
 اگر تو روی بهم در کشی چو ناله مشک

(۱) نقل از مجله ار مغان .

تو مرده زنده کنی گر بهد با ز آئی  
 کسبیکه بوسه گرفتش بوقت خنده زدن  
 خط مسلسل شیرین که گر نیارم گفت  
 امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین  
 خدای خواست که اقلیم در حمایت او  
 و گرنه آفته چنان کرده بود دندان تیز  
 ضرورت تست که نیکی کند کسی که شناخت  
 بر وز گار تو هر جا که صاحب صد ریست  
 ترا بجانم طمانی مثل زنده خطاست  
 من این غلطه بستم زرای روشن خویش  
 جلال و قدر رفیعت کجا و وهم کجا  
 فنون فضل ترا غایتی و حدی نیست  
 جهان نماند و افسال روزگار تو یابد  
 علی العصور که سعدی بحال مدح تو یافت  
 تو نیز غایت امکان از و در بیع مدار  
 برغم انقاع اعادی در از عمر بیان  
 که عود پار گرامی بود جان مانند  
 به بر گرفتن مهر گلاب دان مانند  
 بقط صاحب دیوان ابلغان مانند  
 که بارگاه رفیعتش با آسمان مانند  
 ز تیسر حناد در باره امان مانند  
 کزین دیوانه چرخ و آشیان مانند  
 که نیکی و بدی از خلق داستان مانند  
 ز جاه و قدر تو موقوف آستان مانند  
 گل شکفته که گوید بار غوان مانند  
 که طبع و دست تو گویم بهر و کمان مانند  
 من آن نیم که درین موقع زبان مانند  
 که نفس ناطقه را قوت بیان مانند  
 که نام نیک تو با قیست نماند جهان مانند  
 حقیقتی است که ذکرش مع الزمان مانند  
 که آن نماید و این ذکر جاودان مانند  
 که نزد دوست ندارد که با بیان مانند

### قصیده و بهار

از طبع حضرت مرزا عبد القادر پیدل رح  
 باز طوفان جنون انگیخت این تو بهار  
 در نفس افسون نشتر داشت فساد سحر  
 ناله رنگین ز منتقار خوش بلبان  
 در رنگ اندیشه می بیجد خون تیزه  
 ریشه گل مسکه از رگهای سنگ آمد برون  
 در عرفی نماده هم اندو افسردن مانند  
 ساز رنگ بر اصلاح نشاط آماده شد  
 از چمن تا انجمن اصلاح جوی امتلا  
 فائق مینا صدای زرش خون ساز کرد  
 دیده عاشق قدح لبریز خون کرد از سرشک  
 جوش زد از خاک گلشن خون عیش روزگار  
 کز رنگ هر شاخ گل شد خون رنگی آشکار  
 هر طرف سر زد بر تک خون زدهای فکار  
 حلقه سبیل نظرها دوخت سوی نش خاز  
 همچو نشتر غوطه در خون خورد تیغ کوهسار  
 طشت خون موج زد صحرا برش لاله زار  
 سزه نشتر در بغل جوشید و سبیل رنگ شبار  
 از رنگ گل تا خط بیمانه نشتر انتظار  
 نغمه یک سرخون بجوش آورد از رگهای تار  
 چشم خوبان ساغر مستی زد از رنگ خمار

در چنین فصلی که از رنگینی طبع هوا  
فصد فصدی کرد گل خوی بهار آینه  
رشته قانون خون گرمی طیش آغاز کرد  
آمد آن عیسی دم لقمان خصال خضر بی  
از رنگ جان بست بر بازوی سببش دوال  
شد کف سپین او با کوی زرین آشنا  
از بیاض ساعد او جلوه رنگهای سبز  
حیرت از کیفیت آن جلوه با لیلین گرفت  
چشم فساد از فروغ دست وساعد خیره ماند  
انتظار از حد گذشت آن رنگس محمود را  
نقش از شرم آب گشت و بر رگ دستش چکبک  
شعله مضمون مصرعی جست از زبان سیره اش  
طشنها از اشک خونین کرد لبر بر جنون  
رنگ آن گلبرگ ترساز شکست آغاز کرد  
بسکه طوفان کرد شو خبیهای رنگ ریخته  
ناز بر کرد سرش گردید و فریان گشت لیک  
غمزه هم غیر از تقافل چاره دیگر ندید  
تابیزان بر کشند آن خون نازاندوده را  
عاشقان را صبح عشرت سر زد از جاک سکر

بنجه اندیشه را نظاره بر بستی نکار  
کز نهال کهکشان رنگ شفق آرد بیار  
نیض ناز از جوش شوخی بردیبتی نکار  
تابهار ناز را از اکطش گیرد عیار  
کویی از مستی بشاخ سندی پیچید مار  
صبح صادق مبرها خورشید دید اندر کنار  
گشت از آینه کویی موج جوهر آشکار  
عالی را شد هجوم پیغودی آینه دار  
خراب صبح از بنجه بیداریش برد اختلار  
خواست امزگان کند دلهای مشتاقان فکار  
کرد شبنم سیزه را فواره رنگ بهار  
صد شکست رنگ تکلیف ز خود رفتن بیار  
زین تماشا چشم حیرت دیدگان بقرار  
ز نظران زاری دمید از ارغوان زا رعدار  
شد لیکن یکلمخت دل زان شعله با قوت بار  
بنه آورد از سفید بهای چشم انتظار  
بست چشم از خویش و گشت آن موج خورایرده دار  
کفه های بر گک گل عالی شد از رنگ بهار  
داغ دلهای حیرین از خرمی شد لاله زار

تا کشاید لب با هنکست مبار کیا د شوق

چون صدف افشاند دریا موج گوهر بر کنار





## ادبیات پشتو

قسمت « ۴ »

لکاکړش جناب غلام جیلانی خان جلالی  
عضو انجمن ادبی

### بخش دوم لریک :

« عشقی و غرامی » لریک ، چنانچه در تفصیلات از سفونیت شعر منطقی نگاشته آمد شعبه از فنون شعراست که در آن احساسات عاشقانه و سوز گذار محبت ترسیم میشود . این بخش از شعر منطقی چون از هر گونه تصنع « ریاکتاری » خالی و عبارات از ناله هائی میباشد که از اعماق دل گوینده بوسیله تخیل و تغزل عاشقانه ترشح مینماید . و در انتهای آنکه خوش آید است ولی نظر به تاثرات گوینده که اکثر با چاشنی درد توأم میباشد ، خواننده و شنونده را نیز متأثر میسازد .

ذیلاً در موضوع پارچه های عشقی و غرامی ادبیات عربی و پشتو که با اصلاح منطقی ارسطو اترا بنام لریک یاد کردیم ، تطبیقات ادبی نموده در معرض مطالعه خوانندگان محترم میگذاریم .

در بنورد قبل از آنکه مستقیماً در اطراف موضوع حدود ادبیات قدیم هر دوزبان عربی و پشتو داخل شویم نخست به تحلیل و مقایسه دو حکامه ادبی سبک رومانیک دوقر گوینده عرب و افغان می پردازیم و این راهم خاطر نشان مینمائیم که این دو پارچه بدون آنکه یک از دیگری اخذ شده باشد و یا گویندگان آن راجع به زمینه یک پیش بینی و یا هم اطلاعی داشته باشند ، نظر به نزدیکی سبک و روح ادبی هر دوزبان ، تواردی است خالی از تصنع و یکمان بنده هر کدام نسبت به موضوع داد ادب و گویندگی را داده و آن عبارت است از دوشعر عشقی که مرغ خیال هر کدام از گویندگان در حدود اصطلاحات لریک از مناظر کره ارض بالاتر پرواز نموده از حسن و زیبایی منظره مهتاب بامهتاب گفتگو میکنند .

پارچه اول .

استاد فخری ابوالسعود . شاعر معروف عصر حاضر عرب ندر بر عنوان با « بدر » چنین گوید ،  
احبك يا بدر السحاوات ساهراً      تنقل في الزرقاء و حدك ساريا  
تردد الحاظ الاشعة في الدجى      وقد بات كل الحي يا بدر غافيا  
احبك ما بين الغمام دلفاً      تغيب و تبد و يبتهن تواليا  
توافيك منها غيمة بعد غيمة      ترقش منها بالضياء الحواشيا  
و اهوأك من خلف التلاع مطالعاً      وفوق الوها بالخضر تسطع صافيا  
و اهوى ضياء منك ينتظم الدنى      و يشمل من شئو بوبه القلب راويا  
و اهواه مبسوطاً على الزهر ساطعاً      و اهواه رقرقاً على اليم جاريا  
و اهواه ما بين الخائل جائشاً      يدافع عن اكنافهن الدياجيا  
تنقل ما بين المحاسن هائياً      وتبدي من الايات ما كان خافيا  
ضياءك فتان و سيات حسنه      اضياء رموساً او انار المغنانيا  
و سيات ان و افي بلاقع فقرة      من الارض اوجاء السهول الزواها  
اذا ما غمرت الكون بالضوء ساكبا      فاقبل في ضافي ضياءك كاسيا  
حسبناه كوناً غير ذيا لك الذي      يلوح لنا في لمعة الشمس ضاحيا  
حسبناه كوناً با لغرائب حافلا      تطوف بنا الارواح فيه هوافيا  
و تطلق فيه النفس ترنا د حسنه      تجوب خباياه و تفسى النواحيا



از مناظر حرب استتلا  
میل‌های توپهای کوتاه ذریعه جراثیم بقنداق ربط نموده می شود از اراضی دشوار گذار ذریعه میل حمل و نقل شده است



اذا ما رفعت الطرف نحوك لم اكد  
 اظل طول يلا را مقالك غا بطا  
 على موضع بين الغمام والسنى  
 حلت بعيدا عن اذى الكون نائيا  
 وتلهم نفسى رقة و طهارة  
 و يقصر ما بينى و بينك من مدى  
 و يقرب فى عينى و ان كان قاصيا

مطلب :

» ای مهتاب شب چهارده سپهر برین ، ترا دوست دارم ، زیرا در عالم بیداری تو آن بیکر حساسی که به تنهایی در فضای خاموش بیلگون حرکت میکنی - تلاوی پر تو انوار تو ، کابوس تیره و مهیب تاریکی شب را برهم میزند در حالیکه ای مهتاب چهارده تمام عالم زنده یا یک سکوت عمیقی بخواب رفته است - و همان خوش خرامهای تو که در ما بین ابرهای مظلم مانند مقیدی بارامی یا میگذاری ، در عین زمان متوالبا گاه چهره زیا خود را به پرده ابر از ما می پوشانی و گاهی همان پرده را از هم دریده بجانب ما نور می افشانی خیلی دوست دارم - بلی همان ابرهای که ساعت بساعت ترا استقبال میکند و از ضیای فرح بخش تو استفاده نموده و بنظر ما زر حصار و منقش می درخشد ما را خوش می سازد - همچنان وقتی که از ما و رای قفل شامه و یوزه های بلند طلوع مینمائی و بالای پشته های سرسبز بناز و سفاسی نایی خیلی خوش آیند است - دوست دارم همان روشنی های ترا ، که بایک انتظام مقبولی تمام کائنات - فانی را روشن و از اختلاط عجیب و شرین آن طبع نشئه ناکام سیراب و براحت میشود - در حالیکه همان انوار تو بر روی ساقه و برگ گلپای تازه از هم منبسط ، با امواج ضیای تو بروی آب شفاف دریا نهایت لطافت روان گردد ، برابم خیلی فرح بخش است - همان ساعتیکه در فضای بیلگون اوج میگیری ، در انبای سکون عالم و خموشی کائنات قشون مسلح انوار تو حضرت تاریکی شب تاری را میراند ، مرا خوش میگرداند - ستاره سعادت من وقتی طلوع میکند که منظره زیبای تو او ضاع حیرت و انکار پریشان عشقی مرا از حالی بطلی تصور داده ، آیت اسرار را در جلو چشم من جلوه دهد - ضیای تو ای مهتاب یا اندازه فتن و فشنک است که بر خاکدان خاک و نخلستان سرسبز یک رنگت می تا بد و هرد و را بصورت مساویانه زیبایی میبخشد - همچنان او اینکه بسر زمین خشک بی آب و گیاه و دشتهای خرم و شاداب پر تو افشان باشی هر دو منظره را یک نظر تا شا میکنی و از فیضان ضیای خود پر نور میگردانی - زمانیکه کائنات در نه ضوه تو مستغرق گردد من در نهایت تلاوی انوار تو جام را

بدست می ستانم - این صفائی کائنات که در زیر دامن شسته و نظیف تو جلو چشم ما تصویر میکشد چیزی و همان منظره که در اثر پر تو شجاع زرین خور شید تشکیل میشود چیزی دیگر است - عالم کون را بر زیر ضیای فرح بخش تو برنگی بر از عجباب تصور میکنم که عالم ارواح در اثر وزش باد گرم و سرد بدور من طواف مینماید - و نظر بشاهده تا بلوی زیبای کائنات نفس ما آزاد گردیده می بینیم هر گاه از یکطرف اسرار غامض آن جلو چشم ما میکنند بچاب دیگر بعض نواحی آن از نظر ما مستور میگردد - و زمانیکه از آئینه شفاف تو در تماشای همان ناحیه مستور استعانت جوئیم ، بر این ممکن میشود که در پر تو شمع روی زیبای تو ترا دوباره تماشا کنم - من بایک نگاه بر از غیبه و حسرت مدت طولانی در تومی بینم و همان جایی را که در اوج این فضای بی پایان منتها بلند است تماشا میکنم - همچنان همان موانع را که در ما بین ابرها و نقاط صاف و مرتفع ، از اذیت عوارض کون بسبب دوری خود ما مون است می نگرم - از مشاهده چنین یک منظر نفس خود یک نوع رفت و سفا حس میکنم که در آئینه آن اسرار عالم علوی و معالی امور بمن الهام میشود - همچنان بسبب آن در ما بین من و تو همان فاصله که وجود دارد اگر چه بسیار دور است برای من منتها کوتاه و نزدیک میگردد .

باین تقریب استاد لایق و شاعر شیو ایان افغان « افضل خان شیدا » به تحت عنوان « دلنما شام شیر می » مهناییکه هنگام شام طلوع میکند یعنی بدر را مخاطب ساخته چنین گوید :

دمشوق دتندی خال ئی که سپو بزمی ئی دتانبام  
یا په خپله میچکده ئی یا دسر و شرابو جام ئی  
ناکهان را بشکاره سوی توجه می شوله تا ته  
خیا سترگی تا ته کجوری ته خیا نظر له دام ئی  
ته یوه اشکده ئی یا دی اور در پوری شوی  
ته تندی مزی پنجهکه داته چاته په سلام ئی  
یوه ستر که ئی منخوره راته وایه که یو گل ئی  
دعاشق دزرگی آه ئی دجنت دونی آم ئی

د النبه د خپل و جو د څه شعله ده راته وایه  
نن دا جان د ولی خاص کر همیشه د پاره عام نی  
د تماشام سپوږمی و وایه دی دا اور ولی در پوری  
موږ ته د و مره د قهر په نظر ته ولی کوری  
زه حیران یم چه په مز که یی که آبتی په اسمانکښ  
هر شاعر به تاته کوری په ایران او هندوستانکښ  
دا په مخ د دی نکریزی که په وینو باند رنگ یی  
ته د قهر ولی سره یی څه د ولیده انسانکښ  
زه خو تا و ته حیران یم چه سپوږمی نی که تنوری  
که غنچه نی زیدره شوی له خزان جنی بوستانکښ  
چه په وقت د څنکندن کښ معشوقه تر خیرنه وی  
ته د هغه عاشق سایی او وتلی په ارمان کښ  
چه ور پری تا کړی پته موږ د نه وینو څلیری  
ته څه داسی اور خونه یی چه مری باد او په بارانکښ  
ای سپوږمی د نافتاده راته وایه که بقاده  
ابتدا که اتنها ده ، یا څه بله تما شاده

ته د و نونه ئی لری خو هغه د تکی سری کری  
په اسمان باند اور بل سو ما شو ما نو د اناری کری  
ته د شبی رو بیان لمربی تاریکی د کر غایبه  
تور زلفی چه د شبی دی په یو خل د تولی پری کری  
هر بوستی مسافر له د پیغام د آرام را ور  
کاروانیا نوهم په لاره جور ئی خان خان له دیری کری  
راته بشکاری ته زانکو بی چه راحت په کبش زیگی بی  
تول عالم په او ده پروت وی توله شپه به بیداری کری  
خمو بز ورخ نالره شپه ده خمو بز شپه نالره ورخ ده  
مزکی پورته ته په شان دیو اور د فواری کری  
جور دیغلی اننگی بی چه په دشان ته سوری  
او که یازه غلطییم داسمان د زره ناسوری  
یا غنچه ئی د سرو گلو یا په خپله گلستان بی  
یا زرگی دارمانی بی یا پخپله یو ارمان بی  
ته دعا دیو عابد ئی که فریاد د یو مظلوم بی  
او که شمع یادستو رود دی لوی چراغسان بی



ته تندي د مسیحا یی که یوستوری را زردی یی  
یاخوسیب یی یا نار بو ته په لاس کښ د باغبان یی  
ته جورستر که د قدرت یی چه ځموز حالت پر کوری  
جور رحمت سیننه ښکار کر ته بتن ئی دگر یوان یی  
داخدای پاک دادو مره مز که جور شوله په تانکه  
یعنی یو ککل لاله ئی چه ختلی په اسمان یی  
د لاله غوند جای د اغوستلی ولی سری دی  
نه پوهیږم دامستی ده که شوخی ده که مخری دی  
ته میچنه د اسمان یی د تسبیه یو دانه یی  
یا شانگ ئی د شرا بو یا پخپله میخانه یی  
یا نشان ته د سجدی یی یا پخپله ته سجده یی  
په سور شال د مخ پټ کری دکت ناوی مستانه یی  
داسمان په شنه در یاب کښ مرغلره جور پرته یی  
یا د شپې د تور و زلفو نه یو ښکلی شانه یی  
په باعث دلوی نو کونوچه ترخاخی ډیری وینی  
ما ته دا را معلومیږی ته سیننه د دیوانه یی

### داخل خان دراته وایه په سرو وینو ولی سور کر

خدای د خواره نکره ته د قصاب قصابخانه یی

بس اخر شوه راملر مه د شیدا غوند زخمی یی

له حکر د وینی خاخی حماشان جنونی یی

#### مطلب :

تر کب بند اول د ای مهتاب نوهان خال زیالی که پیشانی مشرق بتو تر زین شده ؟ یا همان ماه تمامی که هنگام شام طلوع میکند ؟ یا میکند یا مگر جام لعل قام مشروبی ؟ . . .

هنگامیکه طلوع نمودی و ناگاه من بتو نظر کردم منظرة قشنگ تو احساساتم را طوری بخود جلت نمود که باید ترا دام نظر فریب بخوانم - آیا تو در ذات خود یک آتشکده می باشی ؟ آتشین چهره بر افروخته خود را از جای دیگر اقتباس نمودی ؟ و همینکه پیشانی زیبای خود را بجانب زمین فرو آورده می آیا بطاق ابروی که امین مهوشی سجده تعظیم ادا مینمائی ؟

ای مهتاب با من بگو ! تو یک چشم محمور یا کدام گل با آب و تاب یا آهسته بجروح عاشقی یا میوه آم درخت بهشتی ؟ . . این ضیای آتشی که از چهره زیبای تو شعله وراست از چه چیز بوجود آمده ؟ و همینکه برای همیشه و ضعیف عام و عادی داشتی امروز بجه باعث خود را بر نیک مخصوصی جلوه مینمائی ؟ . . .

ای مهتاب چهارده بگو که خود را با این انوار آتشی از چه رو پیراسته می و بکدام علت جانب ما بنگاه قهر و عتاب میشگری ؟ . . .

تر کب بند دوم من جبراً نم که تو در زمین یا آسانی ؟ البته هر گوینده در هند و ایران ترا بهین نظر خواهد دید روی زیبای خود را غضب ساخته یا بخون عاشق رنگین است ؟ پس تو چرا از غضب بر افروختی ؟ آیا که امین جرم است که در انسان مشاهده مینمائی ؟ . . .

من بتو متعجبم تو مهتابی یا تنور یا غنچه می که چهره لاله گونت در باغستان عالم از نفس سرد خزان زعفرانی شده است ؟ یا مگر نفس همان مرد عاشق شباغت داری که از بی خبری و استغای معشوق هنگام جان کندن با آه و حسرت قالب نهی کرده باشد ؟ . . .

ز مانیکه ترا برده ابری می یوشاند همچنان میدرخشی ولی ما ترا دیده نیتو انیم ؟ چرا ؟ تو  
که همانطور شلمه نیستی که با تر باد و باران خاموش میشود . . . .

ای مهتاب بین بگو تو یک مخلوق قانی هستی یا . . . . در وحله الخازی یا استهانی ؟ یا مگر  
کدام تماشای دیگری با نشان خواهی داد ؟ . . .

ترکیب بند سوم : تو از اشجار خیلی دوری ولی انهارا دیر تو ضبای خود در کشیدی ، در اسمان  
هم آتش زدی که آواز معصومان بلند گردید .

تو افتاب درخشان شی که تاریکی را از عالم بدور رانده و زلف سیاه شب را یک بار کی قطع  
نمودی ؟ بهر مسافر در ماند پیغام راحت دادی ، کنار و ابنان هم در تحت انوار تو دریا با نها برای  
استراحت خود اطلاقهای جدا گانه ساختند . - کمان میکنم تو چنان گهواره نی که ارامی دوران گا ز  
میخورد ، زبرادر حالیکه تمام عوالم زنده بخواب راحت مرود تو تنها بیدار و شب زنده داری . -

روز ما برای توشب و شب ما برای تو روز است مگر ترا زمین بهتره یک فواره نور بگردون  
بر کرده است .

رخساره یا گل روی دو شیزه هستی که باین طور لاله گونی یا من خطا کرده ام زخم  
ناسور دل سیهر برینی ؟ . . . .

ترکیب بند چهارم ، تو غنچه گلاب یا درذات خود گلستانی بادل بر از آه و حرمان هستی یا خود  
آهی و حرمانی ؟ . . . تودعی کدام عابدی یا فریاد عاشق مظلوم با هم شمع بزرگت چراغستان ستارگانی ؟ . .

تو نورجبین مسخانی بایک ستاره نزدیک زمین ، بایک سبب ، یک اناری که در دست باغ بان کائنات  
جاداری تو همان دیده قدرتی که احوال ما را به آن می بینی پس میباید از سینه بی کینه که داری بنظر  
رحمت جانب ما نظر کنی . . همچو زمین وسیع خداوند بالای تو تسک آمد که بشکل گل لاله  
بگردون بلارفتی ! . . .

آیا از چه باعث ما شد گل لاله لباسهای احمر بن داری ، من نمیدانم از مستی یا شوخی خواهد بود  
یا کدام ناز دیگر مینمایی .

ترکیب بند پنجم ، توبله آسیاب سیهر یا کدام دانه تسیحی یا جام می توحید خداوند یا خود میخانه  
وحدت هستی ! . . . نشانگاه سجده یا خود درذات خویش سجودی یا عروس زیبای یا لنگت جهانی  
که بروی خود شال سرخ در کشیدی ؟ . . . بدریای نیلگون سیهر یک دردانه هستی یا برای شاه کردن  
زلف سیاه شب شاه رساو زیبائی ! . . .

بسبب داشتن ناخن های دراز و کلان خود که از آن خون میچکد ، کمان میکنم بسینه مجنون شباهت

دازی بن بگو که بدنت چرا بخون الوده است ، خداوند ترا رحمت کند مگر توفصاف خانه فصالی ؟ ...  
بهر حیث در آخر بین معلوم شد که مانند « شیدا » مجروح هستی که از جگر ت خون می چکد و مانند  
من بجنونی !

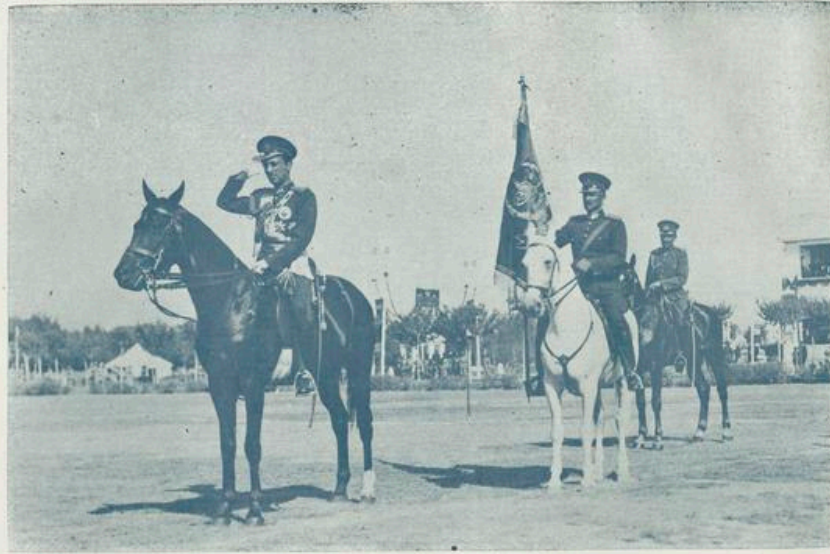
### پار چه دوم !

امام ابوالفرج اسفہانی در جلد ۸ ص ۱۱۸ - ۱۱۹ کتاب الاغانی منطبعه قاهره مصر می نویسد ،  
فیس بن ذریج که « داستانهای عشقی و غرامی این شخص هم مانند فیس لیلی در مابین اعراب شهرت  
دارد » بر لینی بنت حباب الکعبه عاشق بود ولی از نامساعدی روزگار بسبب عادات قبایلی عرب مانند  
فیس لیلی نتوانست بوسل لینی نایل آید ، چنانچه بالاخر مسئله بسر حدی انجامید که حجاب پدر لینی نزد  
حضرت « معاویه رض » شکایت برده گفت ، فیس بن ذریج بعد از آنکه لینی دخترش را حلاق داد  
باز هم مازا اذیت میکند ، خلیفه با اسم سعید بن العاص و الی دیار بکه قبیله لینی در آنجا توقف داشت  
فرمان غور رسی صادر کرد ، بنا بران والی مد کور با اسم مالک چشمه سار بکه قبیله مزبور بجوار آن  
توقف داشت در صورت تعرض او بپدر خون فیس امر ا کبند نوشت ، چون لینی از بن وافه اگام  
شد بسوی فیس قاصدی فرستاد و او را از ماجرا خبر داد که دوباره کرد او فکردد تا ضایع نشود باین  
جهت چون فیس برای آخرین دفعه از دیار معشوقه حسین خود ما یوس کرد بد مانند فیس لیلی بیاد او  
در عزت نشسته درد فراق را با کلمات چنین ز منزه می نمود :

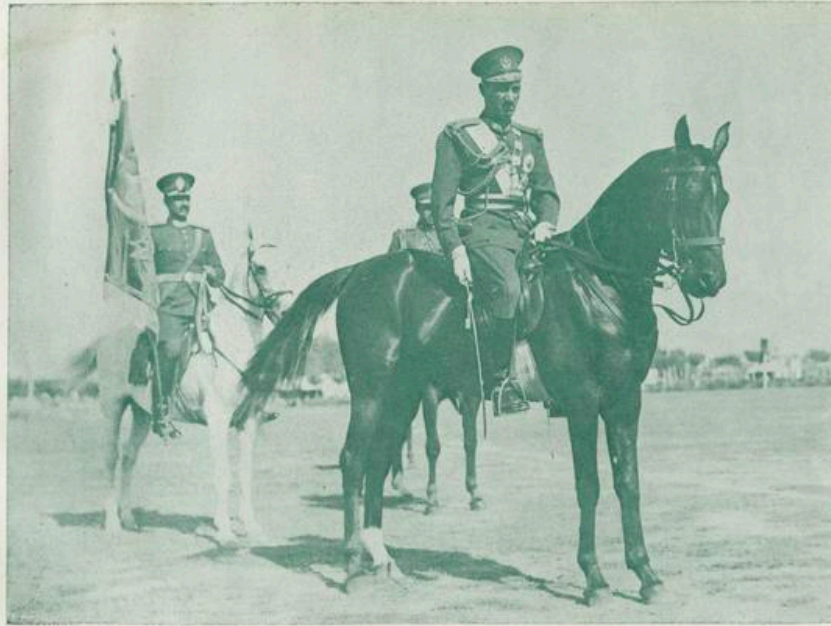
ان تک لینی قدائی دون قرهها      حجاب منیع ما الیه سبیل  
فان نسیم الجو یجمع بیهما      و بنصر قرن الشمس حین تزول  
واروا حنا باللیل فی الحی تلتقی      و یعلم ایا بالسنهار فقیل  
وتجمعنا الارض القرار و فوقنا      سماء تری فیها النجوم تجول  
الی ان یعود الدهر سلما و تنقضی      ترات بغاها عندنا و ذحول

### مطلب :

گرچه در برابر وصل لینی همچو حجاب کثیف و مانع قوی سد کشید که برداشتن آن از مقابل  
نظر امکان ندارد ولی نسیم « صبح فضا » مازا باغم وصل میکند ، یعنی ما بهمان نسیم توسل جست ایم



ذات همایونی اعلی حضرت اقدس که بروز اول جشن سال هزدهمین استقلال وطن  
سلام و احترام عساکر شاعانہ را می پذیرند .



از مناظر زیبای شاندار و باشکوه روز اول جشن سال هزدهمین استقلال وطن  
ذات همایونی اعلیحضرت اقدس که بزار منور شهریار شهید و پادشاه فقید اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی رسم سلام ادا میفرمایند

که سلسله و زش آن از من تامعشوقه ام اتصال دارد « همچنان باره از قرص افق را در حین زوال با هم می بینیم و انظار ما بوسیله ائینه شفاف خورشید یک دیگر را تماشا میکند . در اینجا شاعر تراکت دیگری را هم بخرج داده و آن اینست . هنگامه قرص خورشید ازین جهت گرم و بر افروخته است که روی زیبای معشوق او دران منعکس شد .

ارواح مادر اوقات شبها باهم ملاقات میکند و هر کدام ما آنچه در روزها میگوئیم باهم می فهمیم ما را سکون زمین در شبهای تار و ستارگانیکه بالای سر ما حرکت میکند باهم جمع میکردند « یعنی نظر من بهمان ستاره گان بر می خورد که لبی هم ازرا دیده میتواند « - این طور ملاقات ها در مابین ما تاوقتی جریان خواهد داشت که زمانه اوضاع تعدی و حسد و شداید خودرا کنار گذارده روزگار سعادت و سلم در رسد ...

باین مناسبت نظر بشهادت پارچه ادبی ذیل شاعره ملی افغان هم چون از وصل و ملاقات محبوب خود بسبب نامرادی روزگار و عادات قبایلی ما بوس میگردد در عالم تنهایی با سکون شبها ذریعه قرص مهتاب و هنگام غروب آفتاب بوسه خورشید با معشوق خود ملاقات کرده سلام های خودرا بیکدیگر تقدیم مینمایند ،

دما دتا تر مینخ دی غرونه سپین سپو بی ته سلام کوره سلام به کومه  
که دی دما دیدن په کاروی سپو بی ته کوره زه په بام و لاریه  
داشنا کور په لمر خاته دی صبا د لمر زنائی را ور و سلامونه  
مخ دی یوه یوه شغله کا لکه زین لمر دماز دگر په کړنگونه  
غم دی زما تر زره چار پیرسو لکه پیرونی چه تر گل منجل وهینه

مطلب :

ای محبوب چون باثر پیش آمدهای زمانه درمقابل وصال ما کوهها و جبال شامخی سد کشیده بایست سلامهای خودرا ذریعه قرص مهتاب سفید بن برفستی چنانچه من هم توسط مهتاب بتو سلام خواهم داد .

هرگاه آرزو داشته باشی از من دیدار نمایی بقرص مهتاب نظر کن که من بالای بام ایستاده ام ، یعنی انگاس روی چون بدر من در صفحه ماه تمام هویدا خواهد بود و تو بدین وسیله

از من دیدار خواهی نمود « خانه معشوق عزیزم رخ به طلوع آفتاب یعنی جانب مشرق است  
ازین رو شمع آفتاب هنگام طلوع صبح سلام های او را بن یک یک تقدیم نمود .

ای محبوب بسکه از من دوری و دلم از وصال تو صر شده بر تو روی زیبای تو بر اعماق  
ضمیرم طوری میناید مثلیکه آفتاب زرد رنگ نماز عصر در تاریک ترین زوایای سنگلاخهای  
جبال بر تو افتانی کند . . . .

اما با وجود آن ما بوس نباید شد زیرا درد فراق و هوای عشق تو بالای قلم بطرحی  
احاطه نموده ما تنهیکه گیاه بیچک بدور گل کلاب حلقه ها دو اند .

### پارچه سوم :

در صفحه ۸۱ جلد ۷ الاغانی نگاشته آمده : زمانیکه بنیبه معشوقه « جبل » شاعر معروف عرب  
را در وادی قری بشو مردادند تا چندی شاعر میتوانست بطور خفیه در قبیله بنیبه رفته از معشوق  
خود دیدار کند اما بالاخر اهل قبیله ما برای عشق جبل و بنیبه را فرد « دناچه این رهی » والی  
اند یار شکایت برده اشعار غرامی جبل را شاهد این مطلب بوالی نشان دادند باین علت استجازه  
هدر خون جبل را از حاکم وقت حاصل نمودند . این خیر چون بجیل رسید با وجود  
آنکه قبیله او به قبیله معشوقش بنیبه غالب بود اما او نفوذ است که بسبب قتل او این دو قبیله  
با هم بجنگند و اعت فلاکت بنیبه فراهم گردد لاجرم عزت اختیار نموده هنگام شب بالای تلی از  
ریگ بادیه بالا می شد و در عالم تنهایی و سکون شب بانسیبیکه از جانب قبیله بنیبه می وزید چنین  
راز و ناز می نمود :

|                          |                        |
|--------------------------|------------------------|
| ایار یح الشمال اما ترینی | اهیم واننی بادی النحول |
| هیبی لی نسمه من ریح بثن  | و منی بالهبوب الی جمیل |
| وقولی یا بنیبه حسب نفسی  | قلیلک او اقلل قلیل     |

### مطلب :

ای نسیم شمال آیا ندانی که عاشق بهار و حیرت زده بریشان روزگارم - بر مشام من از دلطف و  
احسان نفسی از بوی خوش بثن برسان ، و درحالیکه از دیار معشوق عزیزم گذشته باشی بسبب  
وزیدن خویش بر جبل هم منت بگذار .



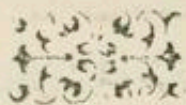
ای پشته این گفتم را بشنو که برای من از جانب تو چیز اندکی از اندک هم اندک ترکافی است...  
باین قریب دو پارچه منتها ادبی ذیل شاعر مره ملی افغان هم چنین تلمیذانه از شک زمانه  
و عادت قابل احساسات عشقی خود را در پیش روی اخبار آشکار کند لابد در عالم فراق و مهجوری  
بامعشوق خود ذریعه باثبات ملافت مینماید و برای قصدی بیامهای عشقی و غرامی خود که به  
محبوبش برساند گناه نسیم و گناه آفتاب را استخدام میکند :

د تاله لوری باد را و الوت      په نور تریخ - و په ماخویش و لکیدونه  
دماز دگر زیدری امره      په روغو و ایه در زخوور و سلامونه  
تر تا دغم لا وفا دار دی      ته کله کله غم دی تل را سره وینه

مطلب .

نسبیکه از جانب نوای دوست محبوب برویم می وزد تویی خوش ترا بشامم میرساند . این نسیم  
گرچه برای دیگران یعنی ( اهل قبیله او ) خیلی تلخ گذشت ولی من انرا مانند وصال حقیقی تو  
نصور میکنم و از آن حظ می برم .

ای آفتاب زرد رنگت نماز عصر اکنون که گونه ات پریده و در شرف افول از جانب بیمارها به عشوق  
سالم و بی دردمن سلام برسان « درین بیت شاعر مره ملی افغان يك تخيل منتها نازک ادبی بخرج داده  
است زیرا آخرین آرزوی دل بیمار خود را در وقتی ذریعه آفتاب بجان سحت و سالم و بی درد خود بیام  
میبهد که او هم در شرف افول و چهره زرش مانند رنگت پریده عاشق زعفرانی گردیده است . بلی  
ای یار عزیزم ازینکه توازمن دور و من از تو مهجور و جدایم نظر بوسال کم دوام تو غم عشق و الم فراق  
تو برابن بهتر است زیرا این درد از کمال وفا داری همیشه با من همراهی دارد . ( تا تمام )





مکدرش جناب امیر المومنین زمرای  
عذر التوبین ادبی

## توضیح یک نام تاریخی

اسمائیکه در سخاورات برای معرفت و شناسائی ازمنه ، امکانه واجزا  
واضاف آن استعمال میشود یک چیز مهمل و بی معنی نبوده متکی باساسی  
میباشد که دران گذشته ازینکه میتوان حقائق کم یا زیاد تاریخی را  
کشف کرد روح ملت نیز خوانده میشود مثلاً یک اسمیکه در یکی از ادوار  
تاریخی برای یک چیز گذاشته شده حتماً دران وقت برای معرفت بهمان  
چیز، احتیاجی در کار بوده است پس ازیک طرف در گذاشتن اسم مذکور  
همان احتیاج در نظر گرفته شده اسمی برای او وضع کرده اند از طرف  
دیگر چون حوائج همیشه تراوش کرده روح و مرتبه اجتماعیه ملت است

لذا تمام اسمائیکه در مقامات اوقات، و غیره در يك مملکت موجود است هر کدام آن مشرح حوائج همان دوره ملت مذکور که آن اسم در آن دوره وضع گردیده است میباشد.

اگر تحقیقاتی در اسمای مواضع و امکانه و اوقات و غیره که درین مملکت از سالیان دراز وضع شده زبان بزبان به عصر نرسیده است به عمل آید دیده میشود که هر کدام آن اسم مانند آئینه ایست که قامت زیبای ملی ما از ناحیه روحی در آن مشاهده میشود؛ اینک درین اوقاتیکه در هر گوشه و کنار وطن عزیز سودای تدوین تاریخ ملی جا گیر شده و حتی بعضی از دوستان وطن میخواهند مردم شناسی ( فولکلور ) این ملت را هم تدوین کنند بی مورد نیست یکی از اسمای تاریخی اما کن وطن را زیر مطالعه بگیریم زیرا یقین دارم که این بحث هم وثیقه تاریخ سیاسی و هم مالز مه مردم شناسی است.

این اسمیکه من میخواهم در اطراف صورت یا وضع گردیدن آن بحث کنم ( کاریز عینو ) است باین صورت :

حسن ملت دوستی و وطنخواهی در وطن ما چیزی نوی نیست بلکه از زمانه های بسیار پیش این ملت، حسن ملت دوستی و شور وطنخواهی در سر داشتند و این حسن شریف نه تنها زبانی بود بلکه جنبه عملی اش

بیشتر بوده و حتی زنها این راه نیک را با مردان برابر می پیمودند و در بعضی مواقع سبقت هم می گرفتند اینک بنا بر تائید مقال یک واقعه تاریخی را تا جائیکه معلومات دارم ذیلا مینگارم و البته صحت و سقم این امر مربوط بن نیست و از اهمیت آن نمی کاهد زیرا همانطوریکه وقایع تقه از نقطه نظر تاریخ اهمیت دارد بهمان اندازه روایات و افسانه ها و لو اینکه حقیقت تاریخی نداشته باشند از نقطه نظر مردم شناسی اهمیت دار است :

نقل میکنند که وقتیکه اعلیحضرت احمد شاه بابای غازی مرهته را فتح نموده بوطن مالوف خود قندهار برمی گشت چون به دومتری قندهار رسید برای اینکه عسکر غیور و فاتح اوسر و صورتی درست کرده بیک اصول منظمی وارد قندهار شوند دوسه روزی اطراق فرمود - یکنفر از عسکر اردوی فاتح معزی الیه را هوس دیدار دوستان واقارب دامنگیر شده بدون اجازه منصبداران خود پیش از اینکه تمام اردو حرکت کند و داخل شهر شود بسوی خانه روان شد و شام بود که بخانه خود رسیده زوجه شریفه خود را دید که کوزه در دست داشته و میل دارد که از آب جو پر کند ، شوهرش باچهره بشاش وی را سلام کرده متوجه رفتن خانه شده و بخانه آمده اطفال خود را بوسیده و بکنار گرفته منتظر ورود خانم شد ، همینکه با کوزه وارد منزل شد اول به اول قبل از احوال

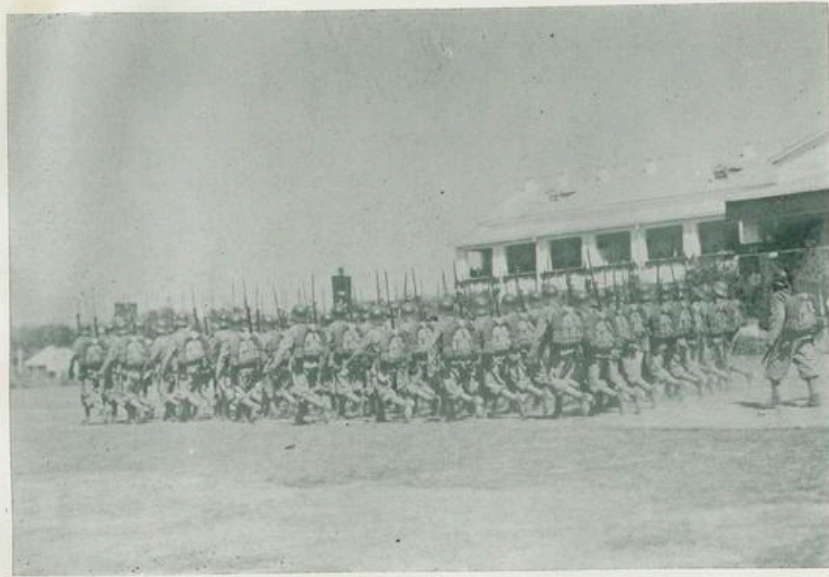
پرسی پرسید که احمد شاه و اردوی شاهانه اش کجاشد؟ و احوال مرهته چگونه گردید؟ شوهرش هر چند بتعارفات اصرار می نمود و گفت که این حکایات تعلق بوقت مناسب دارد مگر خانم شریف گوش نداده درسوال خود مصر بود - آخر شوهرش گفت که مرهته بخیر و عافیت فتح و اینک احمد شاه و اردوی شانه اش به دومتری قندهار اطراق دارند فردا یاپس فردا میرسند من ازانها پیدتر آمدم - عفیفه خانم مذکور بجواب گفت که تا احمد شاه باتمام اردوی خود وارد و داخل شهر نشوند و من فتح و فیروزی شایرا به یقین ندانم دیدار تو بر من حرام است و من باینکه حس شوق تو بر حس شجاعت و ملیت غالب است افسوس میکنم و نمیتوانم ازین آمدن بیوقت تو مادام الحیات و بعد العیات لکته پستی و دون همتی را بر خود قبول کنم و ممکن نیست که با توجلیس شوم از راهیکه آمده امی باز بهمان راه بازگرد - شوهرش هر قدر کوشید فائده نکرد آخر الامر باز گشت در راه فراولان شاهی او را بجرم خلاف ورزی گرفتار کرده بمحضور شاه بردند شاه از و صورت خلاف ورزی را تحقیق نمود و او کماحقه رفتن خود را بخانه و جواب دادن خانمش را بمحضور شاه بابا بیان کرد - شاه چون واقعه را شنید این حس شریف خانم عفیفه را تمجید نموده چون بقندهار رسید خانم مزبور را خواسته کاریز فوق را باو بخشید

که تا حال بنام اوبه کاریز عینو مشهور و معروف است - کاریز عینو بفاصله ده میل بجانب شرق شهر حالیه قند هار واقع است .

این بود اصل افسانه و روایتیکه اکنون در بین عوام معروف است اگرچه بواسطه اینکه از زمان سلطنت احمد شاه بابامدنی نگذشته که ادوار زمان و تحریفات متعدد و متوالی که در انتقال آن از یک نسل بانسان مختلف و متعدد مابعد، ماهیت موضوع را منقلب کرده باشد اما فرض کنید این قصه آتقدر وثاقتی نداشته باشد که ما آنرا بدون کم و کاست و محک انتقاد و ثبقة تاریخ گردانیم مع هذا از نقطه نظر میتو لوژی ( علم اساطیر ) دارای اهمیت زیاد است که از اهمیت آن نمی توان انکار کرد ؛ وقتیکه بعد از دوره رنسانس و ادواریکه ادبیات کلاسیزم در اروپا به منتهای عروج خود واصل شد و در آلمان هم یکدسته نویسندگان پیدا شدند که سودای مدرسه کلاسیزم را در سر داشتند ایشان بهترین منبعی که آن راز مینه اشعار خود قرار بدهند یافتند افسانهائی بود که در بین ملت سلحشور جرمن رواج داشته هر کدام آن مانند همین قصه که در بالا مطالعه میفرمائید محرک روح ملیت و موجد غلیان قومی آن ملت شجاع بوده است از همین جهة است که اکنون مورخین ادبیات اروپا بهترین دوره ادبیات جرمن



از مناظر هر دهین جشن استقلال وطن  
رسم گذشت قطعات سنکری از حضور ملو کانه



از مناظر جشن هزدهمین سال استقلال وطن  
رسم گذشت عساکر پیاده از حضور شاهانه



( صفحه ۱۰۱ ) توضیح يك نام تاریخی ( سال ششم )

دوره کلاسیزم را دران مملکت می‌شمارند، رو بهمرفته اگر ما هم همین گونه و نائق را جمع کنیم و آن را از یک طرف بطور مجموع به پیش گاه وجدان اجتماعی این ملت جوان عرضه داریم و از طرف دیگر شعرای ما زمینۀ طبع آزمائی خودشان همین قبیل روایات قومی را قرار دهند ادوار مختلفۀ تاریخ در برابر اولاد این مملکت دو باره احیا گردیده اصالت روح ملی که طبعاً در اثر اصطکاک عناصر تمدن با ممالک اجنبیه رفته رفته خاموش میشود هم چنان ثابت و برقرار خواهد ماند .



#### وطن

صحرای وطن خوش است و کهنسار وطن      دانند جو سلسبیل انهار وطن  
در چشم وطن پرست ملت پرور      بهتر ز گل غیر بود خار وطن  
مستقنی مرحوم

# در منطقه آموی علیا

ترجمه جناب عبدالغفور خان  
مترجم انجمن ادبی

-۷-

## قسمت دوم - عبور از اشکاشم و غاران

ولی دیوار درین قله بقدری خراب است که نمیتوان در پی را درین جا تشخیص داد. از معاینه دقیق این مقام معلوم میشود که روی برج ها و پرده های آن چه از داخل و چه از خارج باخشت ۱۶ در ۹ در ۴ انج پوشانده و روی آن گل رست گرفته شده است. و خالیگاه مابین هر دو جانب دیوار از گل رست بصورت طبقات برشته و بقواصل غیر منظمی (که از ۶ تا ۱۰ انج میرسد) پته و غار و امثال آن نهاده شده است و رویهمرفته همان اصول ساختمان که در مقامات « کانسیر » Kansir « و قیزقرغان » kizkurghan استعمال شده (۱) در قلعه فغعه نیز بکار رفته است. من از استعمال این اصول که اهالی محلی امروزه بی بهره و در بناهای قدیمه ترکستان چین منظور نظر بوده چنین استنباط میکنم که قلعه فغعه خوب قدیم است.

قسمت مزینه دیوار در پائین ارگک و دیوار بازده که خالیگاه مذکوره را می پوشاند، بطرف جنوب بالا رفته به پای صخره های سرایشی که انجام غربی کوه قلعه بشمار میروند وصل میشود. صخره های مزبور دارای یک استحکام مثلث نمای خارجی است که از پشت ها بطور محکمی بنا یافته. درین جا نمیتوان دیوار را تا بالای صخره ها تعقیب نمود. مگر در قلعه اتصال دیوار با صخره ها یک برج کلان و گرد (V) و نیز یک دیوار ضخیم دیده میشود که ضخامت قلعه آن زائد از ۱۰ فت بوده و ارگک را با استحکامات خارجی وصل کرده و قسمی از خط مدافعه را (که اینک تک کار می ماند) تشکیل میدهد. دیوار محوطه از انجام شرقی استحکامات خارجی بجانب جنوب مشرق بطرف دریا پائین می آید. و برای اینکه دیوار مزبور بقوی روی سرایشی قرار بگیرد و کار مدافعه هم آسان شود، یک دیوار دیگر که دارای چندین گوشه و کنار است متصل آن آباد گردیده -

(۱) رجوع شود به کتاب Serindia (سرهند) جلد اول ص ۶۹ و ۷۵

و در بزرگترین ازمین گوشه ها دو برج چارکنج و پائینتر ازان . قسمتی از دیوار ( در نقطه A رو جنوب ) که از خشت بزین یافته . وجود دارد ( عکس ۴۱۳ ) - این قسمت مزینه مشتمل است بر يك رشته چار قطاری از خشت خام که با ارتفاع تقریباً ۱۸ فوت بوده و خشت های آن مایل به پهنوری تر زین یافته که مابین حصص برآمده آنها زوا یا ساخته شده و از نقطه نظر نقاشی سایه و آفتاب آن خوب معلوم میشود . در بالای این رشته سه قطار خشت کار شده و در روی آن بقا اصل . طاقچه های بشکل قفل اسب اشکل یافته و هر طاقچه بواسطه خشت ها ( که به پهلو نهاده شده و از يك مرکز منشعب میشوند ) به نه قسمت اقسام پذیرفته است و درین جائیز اصول سایه و آفتاب مراعات شده . این تزئینات در ظاهر دلالت میکند بر سبک یونانی که شرقی شده باشد ولی تعیین حقیقت آنرا به علاقه متدیان آن می سپارم .

دیوار مذکور یا این تر ازمین نقطه . بسیار شکسته بوده و به سه برج مجرده ( ۷۱۱ عکس ۴۰۴ ) وصل میشود - و ازمین برج ها چنان معلوم میشود که برای حفاظت دروازه ( که تا کنون راهی ازمین آن گذشته به سطوح مرتفع بالای ساحل دریا می رود ) بنا یافته است . آن برج خارجی که بطرف جنوب واقع است امروز زیاده از ۲۵ فوت ارتفاع داشته ساختمان آن از سنگ و روی آن خشت کاری و گناه گل شده است و بقصد دیده بانی بنا یافته . از بالای زمین سنگلاخی تا مشرق نقطه ( ۷۱۱ ) اثری از دیوار پدیدار نیست - مگر در فزیدیک در بالای يك پشته شکست و ریخت آن تا يك اندازه معلوم میشود و ازمین نقطه بقایای هر دو دیوار متوازیه رو به پائین صخره های سرا شیب واقع در بالای فرشته دریا دیده میشود .

### استحکامات پیشروی دریا .

دلیل خوبی داریم که فرض کنیم دیوار محومه ابتداء پیشروی دریا بنا یافته و تا دیواری امتداد داشت که از برج واقع در نقطه X بطرف بالا صعود کرده است . ولی باستانی يك قسمت شکسته آن که فریب ۱۲۰ گز طول داشته ، و دارای سه برج است و نیز باستانی يك برج دیگر که امروز ازمین رشته علیجده ساخته . مابقی دیوار باقی نمانده . دلیل مذکور اینست که بواسطه سرا شیب بودن ساحل سنگلاخی ( که در نقطه Villi قدر ۵۰ فوت از سطح آب بلند تر است ) و تنگ بودن راهی که در بالای دیوار واقع است ، خراب شده . در برج IX ( عکس ۴۱۴ بطرف چپ ) دیوار خارجی بحال شکسته بفراز صخره های سرا شیب رفته بارشته اصلی کوه که فریب ۱۰۰ فوت ازان بلند تر است می پیوندد . بعد در کناره این رشته بطرف مشرق تمتد بوده به برج بزرگ و گردی وصل میشود ( نقطه X عکس ۴۰۷ ) - فریب سی گز قبل از آنکه دیوار منبسط به برج وصل شود ، يك دیوار دیگر بطرف داخل آن واقع است که فریب ۲ فوت ضخامت داشته و با فاصله تقریباً ۱۰ فوت از دیوار سابق بنا یافته است .

دیوار کلان از عقب برج بطرف شمال برکنه و يك مفك را که سابقاً محل دروازه بوده ، بیرون میگذارد . چنانکه از عکس ۴۰۷ ظاهر است ، مور چالهای خارجی دیوار باطاقچه های مثلث نما تزئین یافته است - دیوار مزبور از بالای دروازه بر روی سراسیمه امتداد داشته به يك دیوار تقریباً عمودی که در زبر بلند ترین قسمت رشته کوه واقع است ، وصل می شود . در بالای سراسیمه های صخره ها ، ارتفاع آن فریب ۴۰۰ فـت از دریا بوده و به نقطه که در ابتدا حرکت کرده بودیم منتهی میشود .

برگردیم به رشته دوم و کوچک کوه مزبور - قبل از رسیدن به ارگ قفقه که بر قله باریک و دراز کوه واقع است ، از کتاره مرتبه مذکور می گذریم که فریب ۱۵۰ فـت بالاتر از دریا قرار داشته و بر روی آن ، دیوار اطراف قلعه که از برج و درب X بجانب جنوب مغرب محدد است ، بنظر میرسد . از جائیکه این دیوار بطرف دریا یائین میشود ، مرتبه مذکور بطرف مغرب بالاتر از صخره های سراسیمه ، تسلسل پیدا میکند - و در اینجا اثری از استحکامات دیده نمیشود . ولی میتوانیم ادعا کنیم که وقتی بر روی این ساحل مرتفع ، دیوار دومی نیز وجود داشته و با دیواریکه در نقشه افتاده ( نمره ۴۹ ) به نقطه XI مشهود است اتصال و هر دو يك سمت مبرفته چنانکه قسمتی از آن در عکس ۴۱۲ در کسج چپ بطرف یائین پدیدار است .

از کسجی که در نقشه به علامت XII نشان داده شده ، دیوار دوم بر او به قایم بطرف شمال مغرب رفته و از روی سراسیمه کوه گذشته به ارگ وصل میشود . این دیوار خیلی محکم و از خشت ۱۸ در ۱۴ در ۳ و نیم انج بنا یافته و ارتفاع اکثر حصص آن از ۷ تا ۱۰ فـت میرسد . و دارای سه برج است که مدخل آنها بر نشیب جنوب ارگ می باشد .

### دیوارها و داخل ارگ :

دیوار های ارگ قفقه يك منطقه را اشغال نموده که فریب ۱۵۰ گز طول و ۲۰ گز عرض دارد . در بلند ترین نقطه این منطقه که بار تفع تخمیناً ۳۵۰ فـت از دریا واقع است ، دیوار های يك بنای کوچک XIV وجود دارد - و بنای مذکور مشتمل بر يك اطاق بساحت ۲۸ در ۱۹ فـت و يك اطاق کوچک ۱۹ در ۱۱ فـت میباشد . سطحاً فـت این دیوارها ۳ فـت بوده و از خشت ۱۴ در ۱۰ در ۴ و نیم انج بدقت ساخته شده . یائین تر از بنای اول الذکر ، در گوشه شرقی ارگ ، يك بنای کوچک دیگر وقوع دارد که دیوارهای آن خیلی شکسته و خراب شده است . در پهلو ی برج XV که از ارگ بطرف دریا واقع است ، محل دربی معلوم میشود .

در میان ارگ و نشیب های جنوب آن بعضی ختلف پاره ها یافتیم که بعضی از آن سرخ رنگ بوده و از نقطه صنعت نسبت به ختلف پاره های مکشوفه از مقامات « زنک »

و « یامچن » برتری دارد . ولی از ظروف سفالی مزین اثری بدست نیامد . از روی این خرف پاره ها چنین استنباط می شود که ارگت مزبور در اوقات معینه تقریباً بطور دائمی محل سکونت اختیار شده . و باقی حصص استحکامات فقط بقصد مذاقه موقتی اعمار یافته است . چنانچه در قسمت های مستحکمه این منطقه ، اثری از اقامت گاهها دیده نمیشود . مردم « ندگوت » اجازه نمیدادند که از بین دیوار های این قلعه کدام چیز قدیم را پیدا کنیم ( باستانی یك بیگان که « کپتان نومانوویچ » بعدها در « نوت » بن نشان داده و بیگان مزبور مانند تپه های یك قبجی کشاده ، دوشاخه بود . )

### مقصد و زمان بنای استحکامات قلعه :

آ تپه در باب مبدا و عمر استحکامات زیر آتش پرست ، فیلاً تذکار یافت . در استحکامات قلعه قلعه نیز تطبیق میشود . و خیلی مشکل است باور نمود که استحکاماتی باین وسعت و محکمگی توسط رئیس که فقط بر ناحیه اشکاشم و زیباک ( یعنی بر منابع عائدی محدودی ) حاکم بوده است بنا یافته باشد . معذک اگر فوائد استحکام طبیعی و راه آسان ورود را بدین مقام ( از طرف بدخشان ) در نظر بگیریم ، این سوال پیدا میشود که آیا ممکن نیست یکی از حکمداران این ناحیه زرخیز ( که وقتی بر نفوس بود ) اراضی بین آمو و سرچشمه های « وردوج » را با هم ملحق کرده و بر هر دو ناحیه نفوذ سیاسی داشته و بنابراین درین قلعه شرقی بغرض تحفظ خود و رعایایش ، چنین پناهی ساخته باشد ؟

چنان آثار عقبه از این قلعه بدست نیامده که بتوان از روی آن ، زمان ساخت استحکامات قلعه را تعیین نمود . ولی گفته می توانیم وقت تعمیر آن ، از قلعه بالای ( یامچن ) چندان مبادت نداشته بلکه نظر به استحکام و طرز بنا می توانیم قلعه قلعه را قدیم تر ادعا کنیم .

### آثار بودائیت :

به صبح روز ۸ ستمبر ، کار معاینه سنگر گاه موسوفه بانجام رسیده و سنگ پاره های طبیعی را که بطرف شمال سنگر گاه مذکور افتاده اند ، باز دید نمودیم . این سنگ ها از حیث شکل به استوپه های بودائی شباهت نزدیکی داشته و غالباً در عصر بودائی ، مورد پرستش بوده اند ( ۱ ) .

### توقف در نوت :

در ۹ ستمبر به مقام نوت ( فرار گاه نظامی روسیه بمقابل اشکاشم ) توقف کرده و مواد را جمع بزبان و اترا یومتری ( ۲ ) اهالی اشکاشم بدست آوردیم ( عکس ۴۴۱ ) .

( ۱ ) رجوع شود به کتاب Serindia ( سرهند ) ج ۳ ص ۱۳۰۳ ( ۲ ) فن ینایش قسمتهای مختلفه بدن انسان و تعیین مناسبت بین آنها .

بر ز ۰۰ ستیر از « نوت » بطرف پاتین دریای آمو بصوب شغنان حرکت کردیم - و پس از طی ۱۲ میل به فریة « ملواج » Malwach رسیدیم . درینجا دره های تنگی واقع است که از میان آنها دریای آمو ( که مردمان این جا بنام دریای پنجباد می کنند ) گذشته بطرف شغنان می رود و همین قسمت وادی آمو است که ناحیه غاران را تشکیل میدهد . ورود درین وادی چه از طرف جنوب و چه از جانب شمال اشکال زیاد دارد . و نظیر باین موانع و شکل طبعی و زبان اهالی چنین معلوم می شود که غاران از توابع بدخشان بوده است - و بالای قوس قبله آنها که پیشه مهم شان زراعت است ، تا زمانی میر های بدخشان حکمرانی میکردند .

ازینجا مراوده با بدخشان تقریباً در تمام سال جاری بوده و حیوانات بارکش بطرف وادی « سرخیلان » و « بهارک » ( مرکز قدیمه بدخشان ) می رود . همین قسم بکناره دیگر بطرف آن قسمت وادی آمو رفته که مخرج غدیر « شیوه » بدریای آمو شمرده می شود و نیز غدیر مزبور ازین جا از دره « ارغچه » گذشته به فیض آباد ، شهر مهم حاضره بدخشان ، راه پیدا می کند . از طرف دیگر همین مراتع و چراگاه های اطراف غدیر و قناتاً فوقاً جلب توجه حکمرانان قدیمه بدخشان ، مثل یونی جی ها - هونهای سفید و ترکهای غریبی را نموده است ( ۱ ) .

بالاخره از غاران به شغنان رسیدیم . مشکلات راه بسیار و قبلاً توسط کپتان اولوفس بیان شده ( کتاب Unknown pamirs ص ۳۴ ) - این نکته درینجا نکته نماد که در راه انحراب از چغوربهای واقع در بالای دهکده سیت سیت گذشتیم که محل معادن لعل بوده در قرون وسطی خیلی شهرت داشت و مار کوبولو هم در آن باب اشاره کرده است ( ۲ ) .

### قسمت سوم - در وادیهای شغنان

#### چینی ها و شغنان :

قدیمترین اطلاعات تاریخی راجعه به شغنان را از روی نگارشات چینی ها میتوان بدست آورد .

( ۱ ) مار کوبولو ، محظوظیت و فرحتی را که بعد از غلوشی خرد ازین مراتع و بیشه ها حس کرده ، در سفرنامه خود بیان نموده . ( مار کوبولو - تالیف یول - ج اول ص ۱۵۸ و ما بعد آن ) ( ۲ ) « یول » در کتب مؤلفه خود ( مار کوبولو - ج اول ص ۱۵۷ و ۱۶۱ ) از زبان مار کوبولو چنین مینویسد ، « در همین ولایت بدخشان است که جواهرات نفیس و گرانبهرانی که Balas Rubies ( لعل ) میخوانند ، یافت میشود . لعل مزبور در میان بعضی کوههای مخصوص وجود داشته و مردم برای بدست آوردن آن چغوربهای عمیقی حفر میکنند . درینجا فقط یک کوه است که لعل دارد و آنرا سغنان Syghiban میگویند لعل اینجا فقط برای حکومت استخراج میشود و شخص دیگری جرئت حفر شخصی را ندارد و هیچکس این لعل را از سلطنت بیرون برده نمیتواند .

از مدت مدیدی شناخته شده که اراضی که سلاطین « تانگ شو » و « وزو اران بودائی چین بنام » شی ه - سی - نی « Shih-chin-i و « شی ه - نی » Shih-ni و نظایر آن یاد کرده اند همین ناحیه « شننان » است ( ۱ ) و این حقیقت را بر علاوه مماثلت اسماء مذکور با شننان حالیه از روی یاد داشت های تاریخی بخوبی میتوان ثابت نمود .

در تاریخ سلاطین تانگ نوشته است ( ۲ ) « مملکت « شی ه نی » Shih-ni بنام شی ه - سی - نی » Shih-chih-ni یا « سی - نی » Ssi-ni نیز یاد میشود . این مملکت از جنوب شرق تا پای تخت ، خط مستقیم ۹۰۰۰ لی ( ۳ ) است . در شرق بمسافت ۵۰۰ لی ، با خاک تسونگک لنگک ( سری کول ) که دارای قراول خانه عسکری است ، محدود شده . بمسافت ۳۰۰ لی بطرف جنوب « هومی » Humi ( واخان ) نامس میکند . پس از طی مسافت ۵۰۰ لی بجانب شمالی مغرب ، به « جو - می » Chü-mi ( قره تکین ) میتوان رسید . در ابتدا شهر « کوهان » ku-han مرکز بود . بعدها مردم منتشر شده در دره های کوه زدگی اختیار کردند . در اینجا پنج دره مهم وجود دارد که مهمترین آنها خود مختار است . این دره ها را « شی - ه - نی پنجگانه » می نامند . حالا شننان مشتمل است بر ۲۰۰۰ لی . اقسام پنجگانه حیوانات دزدان فیروید . اهالی آن جنگ با هم دیگر را خوش دارند . کبکین کرده تاجران را غارت مینمایند . در چهار دره وادی « پومی » Po-mi ( یامیر ) اهالی از احکام امپراطور چین اطاعت نمی کنند . ایشان در نزدیکی به مغاره ها عادت کرده اند . در جای دیگر نوشته است که سفیری ازین ناحیه ( شننان ) در ۶۴۶ میلادی بدر بار امپراطور چین فرستاده شده بود . در مقام دیگر نگارش یافته که عهده از طرف امپراطور چین در ۷۲۴ میلادی به پادشاه آن داده شده بود . و در محل دیگر متذکر است که یکی از سلاطین « شی ه - نی » Shih-ni در ۷۴۷ میلادی بالشکر « کاؤ هسین چی ه » kao Hsien-chih کمک نموده بر علیه « یولوی ( یاسین Yasin ) کو چک » جنگید ، و در محاربه قتل رسید ( ۴ ) .

اراضی هم جوار شننان که فوقاً چینی ها تذکر داده اند یکی صحیح و فواصل آن هم تقریباً درست بوده و حاجت بشرح و بسط ندارد . ( نا تمام )

- ( ۱ ) مقایسه شود با مقاله « بول » در مجله انجمن شاهی آسیائی طبع ۱۸۷۳ من ۱۱۳ :  
 ( ۲ ) رجوع شود بکتاب Turce. occid. تألیف Chavannes من ۱۶۲ و ما بعد آن .  
 ( ۳ ) يك لی تقریباً يك میل انگلیسی است . ( ۴ ) رجوع شود بکتاب Serindia ( سر ه ) ج اول من ۵۳ و ما بعد آن

## معمار تاج محل و لعل قلعه

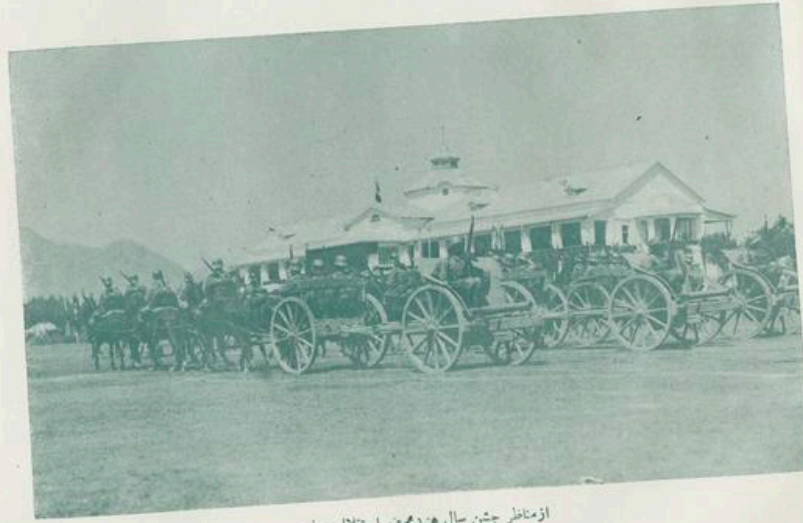
ترجمه جناب قاری عبدالله خان

ملك الشعرا

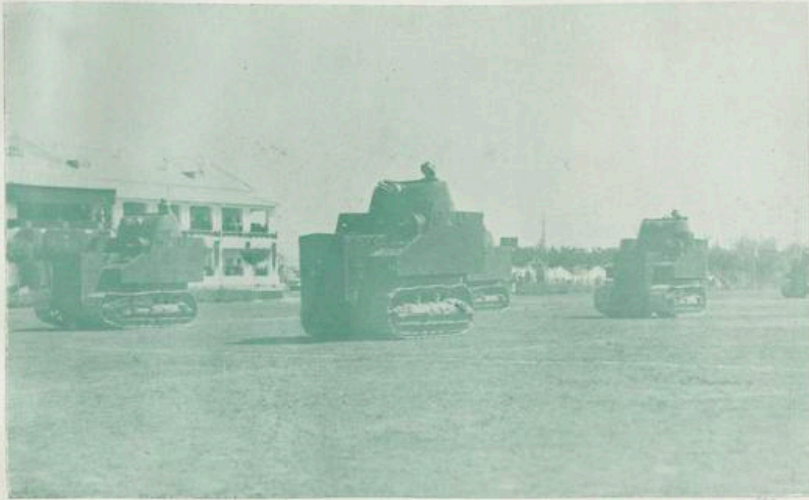
روضه ممتاز محل معروف به عمارت تاج از غرائب ائمه روی زمین و تا امروز نظیر آن را در اقطار عالم کمتر نشان داده اند . این روضه در میان باغی فرح افزا و بر کنار دریای جمه واقع و آب دریا با سرور سه قرن شوالسته اندک خللی در اساس آن برساند . این عمارت با این شکفتی که دارد و مایه استرراب سیاحان عالم گردیده متأسفانه اسامی معماران و مهندسهای آن چندان روشن نبوده هر کس شخصی را معمار آن می پندارد . چنانچه ایرانیها ایرانی و ترکها ترک و برخی هم معمار آنرا ایتالیوی می تراشد . بر علاوه درین شبها بعضهای غربی درین زمینه بتوسط را دیوشنیده می شود چنانکه مارا به تحقیق این اسر مائل ساخت و چون فاضل محقق علامه سید سلیمان ندوی مرتب مجله فریده معارف و مؤلف تالیفات معروف باقلم توانای خود یک سلسه مقالات درین موضوع در مجله معارف انتشار داده و در حقیقت حق این مطلب را چنانکه باید ادا کرده نامهای معماران روضه تاج و لعل قلعه دهلی را از منابع موثوقه مختلفه دستیاب و شرح حال هر یک را مد قفاه این است که مقالات مذکوره را از اردو بفارسی ترجمه و در انظار قارئین گرام میگذاریم .

عده صاحب کمالان هند را که تا کنون در پرده خفا مانده و با هزار تلاش و جستجو سراغی از آنها نمیتوان گرفت خدا تعالی میداند . زیرا رواج تاریخ درین کشور کمتر بوده و اگر بعد از ورود مسلمانان شیوهی یافت آنها به تاریخ شاهان هند منحصر ماند . البته شعرا در کتب تذکره چیزی نوشته اند لیکن طوری اجمال بفرح داده اند که شرح حال خودشان نیز بدستی معلوم نیگردد . اینچنین از شرح حال دو حائون جز بعض تبرکات یا کرامات چیزی بنظر نمی آید . اگر ملا بد ابونی و شاه عبدالحق دهلوی و آزد بلگرامی نبوده ی بعض چیزهای معلوم نیز مجهول می ماند .





از مناظر جشن سال هزدهمین استقلال وطن  
رسم گذشت صنف تویچی از حضور همایونی



از مناظر تیشین هر دهمین سال استقلال وطن  
رسم گذشت تانک های جرین از حضور ماو کانه

از خانه دان مهند سان لاهور ماکنون صحبت میکنیم لیکن تواریخ بجز ذکر نامی از شرح حال ارکان این خانه دان ساکت است در سورتیکه اینیه غریبه تاج محل آگره و لعل قله و مسجد جامع دهلی که مشهور عالم اند ریخته دست توانای آنها بوده اند جای تأسف است که نام و نشان اینچنین فوابع را در اوراق پوسیده قدیه هم نمیتوان یافت حال آنکه کمال ندرت فن را باین اندازه نشان داده اند .

در کتب تواریخ شاه جهان شرح بنای روضه تاج محل باتمام جزئیات لوازم تعمیر ویدانش اشپای کار آمد در ذیل وقایع سال ششم جاوس ضبط آمده لیکن نامی از مهند سین و رسامها و نقاشها و معمارهائی کورسم تعبیر و بنا و نقاشی آن بدست آنها انجام یافته هم نبرده اند . و ازینجهت است که محققین تاکنون باهرار جستجو نام و نشانی کامل از آنها نیافته اند .

تنها نام بعضی از ارکان این خانه دان در فهرست بعضی کتابخانه ها در ذیل از باب تصنیف ضبط شده لاکن طوریکه از هم جدا و بیگانه مینمایند . از علاقه قرابتی که در بین اینها بوده ابدآ تذکاری زفته .

### نسخه دیوان مهندس :

دو سال پیش ازین يك از مهربانان من بیغامی از بنگلور ، فرستاده که دیوان اشعاری فارسی از مهندس تخلص در نزد او ست اگر اطلاعی در باره شاعر مذکور داشته باشید تحریر دارید . در جواب نوشتم دیوان او را ارسال نمایند تا پس از مطالعه اظهار رأی نمایم . مشار الیه دیوان را برای من فرستاد با کثیر تذکره ها رجوع رفت نشانی از مهندس (۱) نیاقم تا خوش بختانه به متنوی از دیوان او فرا رسیدم که خودش شرح حال خانه دان خود را مختصراً دران نظم کرده بود . متنوی را خوانده بی نهایت خورسند شدم و با خود گفتم این نخستین آوازی است از جانب این مهندسا و معمارها که به دعوی معماری تاج محل و لعل قله بلند گشته است . ازین متنوی بر علاوه نام شاعر نام پدر و برادران او هم معلوم و از بعضی قصائد و دیگر اشعار او سبب گشامی خانواده این ار باب کمال نیز آشکار میگردد . نام شاعر لطف الله و تخلص او مهندس یعنی هندسه دان است این دیوان او دارای چند قصیده و متنوی و بیشتر غزل و همه بر زبان فارسی است .

نسخه دیگری ازین دیوان در دست نیست اما این نسخه موجوده تقطیعش کوچک و ۹۶ صفحه است که کتاب در آخر غزلیات تاریخ انمام آترا چنین نگاشته : « ۶ ذی الحجة سنه ۴۷ بوقت شب تحریر یافت » در خانه دیوان تاریخ خرید آترا چنین سر قوم نموده اند . (۱) در بعضی تذکره ها نام مهندس در ضمن ترجمه پسر او ریاضی مذکور است .

« بتاریخ بیستم رمضان المبارک سے ۱۱۰۷ھ دیوان مهندس سرخرید شد بسرکار نواب ابراہیم خان بہادر » این دیوان بخش قطعات تاریخی هم دارد که آخرین قطعه تاریخی آن سے ۱۰۶۶ است و در نتیجه اگر ۶ شهر ذی الحجہ سے ۱۴۷ سنہ ہجری باشد بی شبہ ۱۱۴۷ھ خواهد بود . لیکن تنها سے ۴۷ نوشته شده رقم صد و ہزار ندارد و بنا برین باید سے جلوس باشد ۴۶ سے ہجری و شاہی کہ درین ۱۰۶۶ و ۱۱۰۷ - ۴۷ سال سلطنت راندہ جز اورنگ زیب عالمگیر دیگری نیست و سے ۴۷ جلوس عالمگیری با ۱۱۰۵ مطابق میباشد .

در صفحه اول این نسخه بخط نستعلیق با قلم جلی خوش نوشته اند : « این کتاب سر (کار) نواب بہادر : . . . » باقی حروف در برش رفته و ازان برمی آید کہ اصلا این نسخه تقطیع بزرگ داشته و در وقت جلد بندی حاشیہ اش را بریده اند . در تحت آن عبارت ذیل است : « این کتاب سرکار نواب ابراہیم خان بہادر ہر بر جنک بکتاب خان ( بکتاب خانہ ؟ ) داخل شد » بران مہری ہم بودہ کہ شخصی محو نمودہ .

قام و تخلص شاعر را لطف اللہ و مهندس شناختیم . مشار الیہ نام پدر خود را ( احمد معمار ) مینویسد . ( معمار ) جرم نام او نیست بلکہ حکایت از پیشہ او میکند . در یک از قطعات مهندس مذکور است کہ احمد از حضور یاد شاہی « نادر العصر » لقب داشته . پارہ دیگری نوشته های مهندس بدست ما رسیدہ کہ پدر خود را استاد احمد لاهوری معرفی کردہ تا گفته نمایند کہ از ترکیب این کلمات متفرق کا ملا نام و لقب احمد چنین بہ ثبوت میرسد « نادر العصر استاد احمد لاهوری »

### نادر العصر استاد احمد لاهوری

شرح حال این نادر العصر را در کتب تواریخ سراغ نداریم لیکن نام او را مؤرخین در سلسلہ تعمیر قلعہ دہلی جسے جسے ذکر نمودہ اند . محمد صالح کنیوہ در عمل صالح نام تاریخ خود کہ معاصر شاہ جهان است درجا نیکہ از تعبیر عمارات شاہ جهان آباد و قلعه شرح میدہد از استاد احمد نیز بہ بارہ ذیل نام میبرد :-

« از شب جمعہ بیست و پنجم ذی الحجہ مطابق نهم اردی بہشت سال دوازدهم از جلوس اقدس مطابق یکہزار و چہل و ہشت (۱) ہجری در زمان محمود و آوان مسعود استاد احمد و حامد (۲) مزاران

(۱) در نسخه چاپی کہ ناظم آثار قدیمہ نظام مولوی قلام بزدانی صاحب تصحیح نمودہ در دستہ بجای چہل و ہشت « ہشتاد و چہل » چاپ شدہ و قابل تصحیح است .

(۲) نیز درین نسخه چاپی نام حامد از قلم افتادہ لیکن در نسخہ متعددہ خطی نام احمد و حامد ہر دو

ہست در نسخه نمبر  $\frac{۳۳}{۳۳}$  کتا بخانہ حبیب گنج این عبارت است :- موافق سے ۱۰۴۸ھ در زمان محمود و آوان مسعود استاد احمد و حامد سر آمد معماران نادرہ کار . . . . . مطابق طرحی تازه و نقشی بدیع ( ورق ۲۶ )

تادیه کار بسرکاری غیرت خان صوبه دار آنجا وصاحب اهتمام این کار مطابق طرحی بدیع و تشریح تازه که بهیچ وجه نظیر آن در شش جهت دنیا بنظر نگار کسان نیا مده بود رنگ ریخته « ( جلد سوم ص ۲۸ کلکتہ ) در کتابخانہ مدرسہ دیوبند . نسخه خطی بنام تاریخ شاه جهان نمرہ ۱۳۴۲ موجود است یکباب آن که چند صفحه می شود عنوانش قلعه شاه جهان آباد میباشد در این باب از تعمیر شاه جهان آباد و باغ شاه مار بحث رانده و از ان رشته است عبارتہ ذیل :-

بعلم اشرف بعد از پنج ساعت از شب جمع بیست و پنجم ذی الحجہ مطابق اردی بهشت سال دوازدهم از جلوس شاه جهانی موافق سنہ هزار و چهل و هشت هجری که مختار دانشوران انجم و افلاک بود استاد احمد و استاد حامد که معماران ماهر بودند و در کار عمارت سرآمد بسرکاری غیرت خان برادرزادہ عبداللہ خان فیروز جنگ که نظم صنویہ دہلی و اهتمام تاسیس عمارت مذکور باومفوض شد مطابق طرحی که در پیشگاه خلافت مقرر گشته بود . . . . .

در یک از مجموعہ (۱) کہتہ و ناقصی که عبارتست از مکاتبات امرای عہد شاه جهان مکتوبی است بنام نواب جعفر خان که در آن مکتوب راجع بہ تعمیر ( سرای باغ ) و قلعہ حسن ابدال چیزی نگاشته آمده و ضمناً از استاد احمد معمار عبارت ذیل ذکر شده :-

« . . . . . بدرگاہ سلاطین سجدہ گاہ معروض داشته حقیقت حسن سلوک و کار دانی محمد مومن مذکور و استاد احمد معمار که در طراحی ووقوف کار عمارت و معامله شناسی استعداد تمام و دستی بکمال دارد »

عمدۃ الملک نواب جعفر خان بعد از طی مناسب مختلفہ در سنہ ۱۹ جلوس شاه جهانی مطابق ۱۰۵۵ھ نائب الحکومہ پنجاب و در ۲۱ جلوس شاه جهانی مطابق ۱۰۵۷ھ وزیر شاهجهان گردید و در ۱۰۷۴ وزیر عالم گیر مقرر شد و در ۱۰۸۱ھ رخت بسرای دیگر کشید . غالباً این مکتوب در عہد نائب الحکومگی یا وزارت او بنامش تحریر یافته چه در آتی معلوم میشود کہ در ۱۰۵۹ یعنی دو سال بعد استاد احمد وفات یافته . سرسید مرحوم در آثار الصنادید خود نیز از استاد احمد و حامد بہ عبارتہ ذیل ذکر نموده :-

و اینها نرفتن خود بی نظیر و درہند سہ و ہیبت ثانی اقلیدس و رشک ار شیدس بوده اند .

بہر حال از استاد فوق ظاہر میشود کہ استاد احمد در عہد شاه جهان « سرآمد معماران قادرہ کار بودہ » و در نقشہ و رسم عمارتہا و سائر کار تعمیر کمال دستگاہ داشتہ .

راجع باحوال تاج محل در حکومت انگلیس رسالہ بزبان فارسی در آگرہ تالیف شدہ کہ مؤلف آن معلوم نیست . نسخہ های خطی آن عموماً یافت میشود این رسالہ با شرح حال ہر عمارت تصویر آن را ہم دارد . در آغاز وفات ممتاز محل را افسانہ نا نگاشته بعد بشرح تاج محل پرداختہ جزئیات

(۱) این مجموعہ مال مولوی غلام علی صاحب چغتائی است . و نظر بقالہ محمد عبداللہ جغتائی در سال نامہ ۱۹۳۴ م کاروان لاہور مال خود اوست .

خرج تعمیر و قیمت سنگ و اسامی کارگرها را تا به تنخواه آنها يك يك بيان ميکنند ليکن بيشتر آن حکایات مسووعی و اعداد فرضی ( و دور از حقیقت ) می نماید و در اسامی کارگرها بيش از همه نامی را باین عنوان می آورد ، « استاد عیسی نقشه نویس ساکن روم » نسخه های متعددی از این رساله بمطالعه درآمده هيچکي بی اختلاف اسامی نیست و بيشتر محل تعجب آنست که در ذیل اسامی کارگرهای هند و راهم ساکن روم ، بلخ ، قندهار و سمرقند قلمداد کرده . گذشته از نسخه های کتابخانه ها ( کتابخانه علیگر ، حیدرآباد ، پهلویال ، دارالمصنفین قندهار ) ديگر نسخه ها نیز که بنظر ما رسیده در همه این سخن دور از اصل موجود است . بی شبهه ( استاد نادرا لعصر ) صحیح و نام احمد معمار شاهی بوده ليکن جزء ديگر یعنی ( عیسی نقشه نویس ساکن روم ، بر اصل نام علاوه شده یا نادرا لعصر و عیسی ساکن روم دو نام بوده که با هم در آمیخته است . اسامی و تنخواه کارگرها را که شرح داده هم بيشتر محتاج به سند است باستانی امانت خان شیرازی که بر علاوه کتب تواریخ و تذکره ها اصل کتابه های تاج محل هم نام او را ضبط نموده است ، بنا برین محل تعجب است که مورخین تاج از معاصرین قول این رساله را بی گفتگو تسلیم کرده اند . بهر تقدیر نامی که در ذیل معمارهای تاج از همه بيشتر سند مهم داشته همین نادرا لعصر استاد احمد است که نامش در این مضمون بار اول برده میشود .

بیان لطف الله مظهر است که پدرش احمد کالات دیگری هم داشته و مانند معمارهای امروز ناقابل نبوده بلکه مهندس فنی و بااعده و در هیئت و ریاضیات و اقلیدس عالم بزرگ بود . اینچنین در محسوطی که کتابی است بسیار معتبر در ریاضیات فلسفی یونانی و در تخریر اقلیدس کتاب مشهور خواجه نصیر طوسی مهارتی بسزاداشت . لطف الله در يك متنوی شرح حال خانه و اده خود را برشته نظم چنین در کشفده .

|                            |                                |
|----------------------------|--------------------------------|
| شاه جهان دا و در گیتی ستان | رو شنی دوده صاحب قران          |
| عمرش برین قبه خرگاه اوست   | رشک فلک سده درگاه اوست         |
| احمد معمار که در فن خویش   | صد قدم از اهل هنر بود پیش      |
| واقف تخریر و مقالات آن     | آگه اشکال و حوالات آن          |
| حال کواکب شده معلوم او     | سر محسوطی شده مفهوم او         |
| از طرف دا و در گردون جناب  | « نادرا لعصر » آمده او را خطاب |
| بود معمار نگر آن بیاد شاه  | داشت دران حضرت فرخنده راه      |

از اشعار فوق فضل و کمال نادرا لعصر احمد معمار شاه جهانی کاملاً ظاهر و معلوم گردید که مشارالیه معمار مشهور شاه جهان بود . پس ازین باشعاری میرسیم که حقیقت بسیار بزرگ و سرموزی که تاکنون در برده خطا مستور بود انکشاف می پذیرد . یعنی تا به که تعبیر روضه ممتاز محل و عمل قلعه دهلی بدست توانای

او انجام یافته همین استاد احمد است . لطف الله میگوید :-  
 آگره چو شد مضرب رایات شاه      پس که پرو بود عنایات شاه  
 کرد بحکم شه کشور کشا      روضه ممتاز محل را بنا  
 باز بحکم شه انجم سیاه      شاه جهان داور گیتی بنا  
 قلعه دهلی که ندارد نظیر      کرد بنا احمد روشن ضمیر  
 بر علاوه این دو تعمیر؛ سایر عمارات عهد شاه جهانی نیز بمعاری اوسورت گرفته چنانکه میگوید ،  
 این دو عمارت که بیان کرده ام      در صفتش خامه روان کرده ام  
 يك هنر از گنج هنرهای اوست      يك گهر از کان گهرهای اوست  
 بعد ازین از وفات او ذکر میکند ،

چون نبود عالم فانی مفر      کرد سوی عالم باقی سفر  
 در آغاز این مثنوی از شاه جهان طوری ذکر کرده که معاصر شاعر را بر مانه او میرساند ،  
 عرش برین قبه خرگاه اوست      رشك فلك سده درگاه اوست  
 ازین ظاهر میشود که مثنوی را در حیات شاه جهان گفته و هم در عهد او به دعوی تعبیر  
 تاج محل و قلعه دهلی برخاسته . بنا برین چه تیوتی بر ترازین در کار خواهد بود ؟

### استاد حامد :

اکنون به برخی از حالات استاد حامد برادر استاد احمد می پردازیم .  
 استاد حامد نیز در معماری و هندسه و غیره علوم ریاضی مهارتی بسزاداشت و در تعمیر قلعه با استاد  
 احمد شریک بود . سرسید مرحوم در آثار الصنادید مؤلفه خود راجع بقلعه شاه جهانی میگوید ،  
 در ساعت سصد استاد حامد و استاد احمد معمار که در فن خود بی نظیر و در هندسه و هیئت  
 ثانی اقلیدس و رشك از زمیدس بودند این قلعه را اساس نهادند ( طبع اول من ۳ باب دوم )  
 در طبع دوم موضوع فوق با الفاظ ذیل آمده ،

استاد حامد و استاد احمد که در فن خود یکتا بودند این قلعه را بنا کردند . ( طبع دوم  
 مطبع نامی پریس من ۲۸ ) قرار روایات زبانی که از سالخوردهگان دهلی با رسیده معمار مسجد  
 جامع دهلی هم استاد حامد بوده که مشهور ( استاد حامد ) است و شریکش درین تعبیر  
 استاد هیره بود .

نام استاد حامد پس از قلعه دهلی که در ۱۰۴۸ بنا یافته در يك کتیبه در ماند و هم نگاه شده  
 شده . تاریخ کتیبه ۱۰۷۰ ه است و در آتی ازان ذکر میکنیم . ازین برمی آید که استاد  
 حامد تا آ نوقت حیات داشت . ازسید مرتضی علی که از برگان دهلی است زبانی شنیده ایم

که استاد حامد و استاد احمد هر دو برادر بودند و تا حال گذری در دهلی بنام کوچه استاد (۱) حامد مشهور است این گذر در میان دریه و مسجد جامع واقع است اولاده او هم در دهلی توطن گزیده اند و آنها را لاهوری میگویند و پیشه شان اکنون ساده کاری است خلاصه این دو برادر همان هنر مندانی که تعمیر قلعه معلی و عمارت های حیرت انگیز آن مانند دیوان عام و دیوان خاص و غسلخانه با سایر منازل شاهی ساخته و پرداخته دست قابل ایشافت . در کتیبه این تعمیر نام سومی هم مندرج است که عبارتست از لطف الله پسر احمد و در آنی از و ذکر میکنیم .

### تاریخ وفات استاد احمد :

در آخر این دیوان دو قطعه تاریخ راجع بوفات استاد احمد اندراج یافته .

( ۱ )

|                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| شاه عالم پناه جم مقدر     | در زمان سعید شاه جهان   |
| شد بفر دوس احمد معمار (۲) | نادرالعصر رفت و گفت خرد |
| ۱۰۶۰                      |                         |

( ۲ )

|                       |                       |
|-----------------------|-----------------------|
| چون رفت بسوی ملك سرمه | آن نادر عصر زینت دهر  |
| محو دالما قبت شد احمد | تاریخ وفات او خرد گفت |
| ۱۰۵۹                  |                       |

مصرع های چهارم از هر دو قطعه ماده تاریخ و بحساب جل هر يك ازین دو مصرع ( ۱۰۵۹ ) می شود تعمیر روضه در ( ۱۰۵۰ ) یعنی نه سال پیش از وفات احمد انجام یافته و تعمیر قلعه دهلی در ( ۱۰۴۸ ) آغاز و در ( ۱۰۵۸ ) یکسال پیش از وفات احمد انجام گرفته . بنا برین اشتراك استاد احمد در تعمیر قلعه بدو نوع ممکن است یا پس از انجام تعمیر روضه در بنای قلعه شرت ورزیده یا پس از انجام کارهای اصلی روضه در آغاز تعمیر قلعه بکار آن پرداخته است .

استاد احمد بر علاوه این تعمیر ها سه یادگار دیگری نیز از خود گذاشت که عبارتند از سه پسر او که فن تعمیر و هندسه و ریاضیات را به نیکوترین وجهی بآنها تعلیم داده و غالباً ملحوظ داشته که کتب مهمه ریاضی که تا آنوقت صرف بزبان عربی بود بزبان فارسی ترجمه و نقل کرد تا قائمه این علوم

(۱) مراد استاد حامد است . ( ۲ ) در بین اعداد حروف هر دو مصرع يك عدد تفاوتست زیرا عدد مصرع تاریخ از قطعه اول ( ۱۰۶۰ ) هزار و شصت و عدد مصرع تاریخ قطعه دوم مطابق قول صاحب مقاله ( ۱۰۵۹ ) هزار و پنجاه و نه می شود . مترجم



عام و در دسترس فارسی دانها هم گذارده آید و بنابرین در ( ۱۰۵۰ ) هجری که تعبیر روشن  
بسررسیده و کار تعبیر قلمه جریان داشت لطف الله پسر میانه خود را بترجمه سورا لکوا کب که تالیف  
عبدالرحمن صوفی است مکلف نمود .

### پسران احمد معیار :

لطف الله در مثنوی خود که چند بیت از آغاز آن سابقاً نگارش یافت پس از ذکر وفات احمد معیار  
از سه پسر او نام می برد :-

پس سه پسر ماند ز مرد ستر گک      زان سه عطا الله رشیدی بزرگ

درین نسخه دیوان ، کتاب بجای رشیدی ( رشد ) نوشته مگر در تالیفات او با نام عطا الله  
( رشیدی ) مسطور است و ظاهر است که شعر در صورتی صحیح می شود که این لفظ همین طور  
خوانده شود . ازان بعد در تعریف عطا الله میگوید :-

نادر عصر خود و مشهور شهر      عالم و علامه و دانای دهر  
مرد هنر پرور و استاد فن      فاضل و دانشور و حیرت زمن  
مخزن علم آمده تالیف او      گنج هنرهاست تصانیف او  
تروی از آب روان یا کتر      نظم خویش غیرت سلک گهر

از بیت آخر ظاهر می شود که عطا الله شاعر هم بوده و غالباً ( رشیدی ) تخلص او خواهد بود  
که پس از نامش ذکر شده . پس از این ابیاتی است که شاعر دران اظهار داشته است که او همه  
تعلیمات خود را از برادر بزرگ خویش فرا گرفته است :-

منکه سخن پرور و دانشورم      بنده آن جبر سخنان پرورم  
منکه ربودم ز جهان گوی علم      از چشش یساقنه ام بیوی علم  
منکه شدم آگه سر نهان      از دم او یساقنه ام قوت جان

پس ازین ، لطف الله خود را پسر دوم احمد معرفی کرده و در توصیف خود میگوید :-  
تا نبی آن هر سه برادر منم      هند سه یک فن بود از صد فنم  
گر چه مهندس لقبم از شه است      نام من دلشده لطف الله است

درین بیت ، لطف الله نام و خطاب خود را که مهندس و از طرف پادشاه پاو رسیده اظهار  
داشت و معلوم شد که خطاب خود را تخلص خود قرار داده . بعد نام برادر کوچک خود را میگیرد :-

تاک آن هر سه بهادر (۱) بیال      آمده نور الله صاحب کمال

(۱) غالباً این کلمه - بهادر - نبوده بلکه ( برادر ) باشد که کتاب نسخه سهوا تحریف کرده . مترجم

بعد میگوید که ماهر سه برادر معمار و مهندسیم :-

ما همه معمار و عمارت گریم ما همه استاد و سخن بسوزیم  
بعد از نظم و تر برادر کوچک خود فوراً تعریف کرده و بنا بر مهارتش در فن تعمیر  
لقب معمار را که لقب موروثی است از برای او مخصوص می سازد :-

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| لیک بود قصر کلاش عجب          | زان شده معمار مر او را لقب  |
| گر چه کم است سال وی از سال من | پیش بود حال وی از حال من    |
| تر وی از نظم کعبه پار تر      | نظم ز شعر آمده هموار تر     |
| دیده ز نور سخش پر ضیا         | طبع ز لطف سخش پر صفا        |
| کنج هنر آمده در مشت او        | هفت قلم رانده سه انگشت او   |
| گر چه منم بی سخن استاد فن     | آن یک و این یک بود استاد من |

شاید مراد بیت آخر آن باشد که برادر بزرگ استاد من و من استاد برادر کوچک خویشم.  
و در آخر این مثنوی بیت ذیل است :-

گر چه مرا هست مهندس لقب هند سه زان هر سه برادر طلب  
از بیت فوق ظاهر میشود که هر سه برادر در فن هندسه و عمارت گری مهارتی بسزا داشتند  
غرض که اسامی پسران احمد یا این سه برادر صاحب کمال به ترتیب ذیل است :-

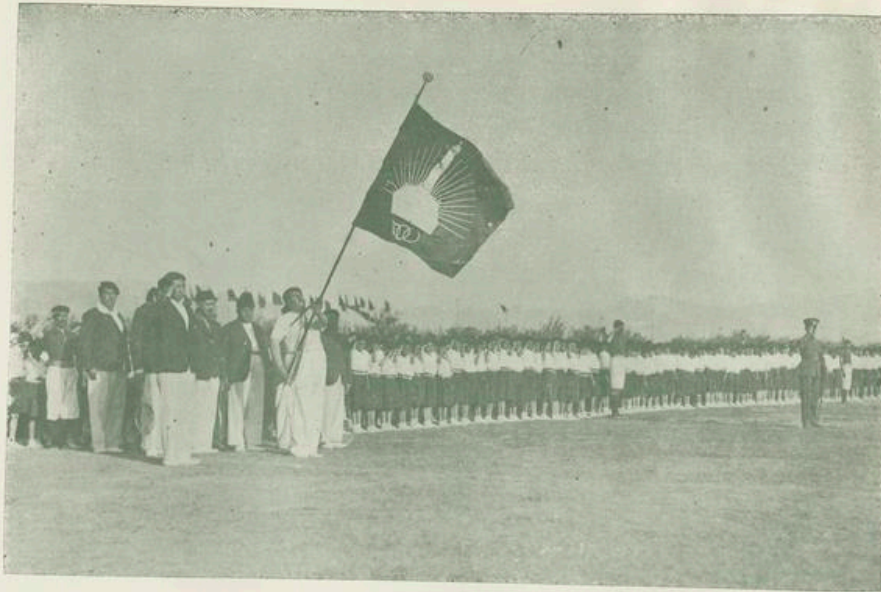
- ۱ - عطا . الله رشیدی نادر العصر
- ۲ - لطف الله مهندس
- ۳ - نور الله معمار

اکنون ( در ماه جولائی ( ۱۹۳۵ م ) بتالیف دیگری ( سحر حلال نام ) از لطف الله سراغ  
یافتیم که رساله ایست مختصر و یک نسخه از آن در کتاب خانه مدرسه محمدی مدراس به نمره ۲۶۸۶  
و نسخه دیگری در کتابخانه دار الفنون بیبی موجود است .

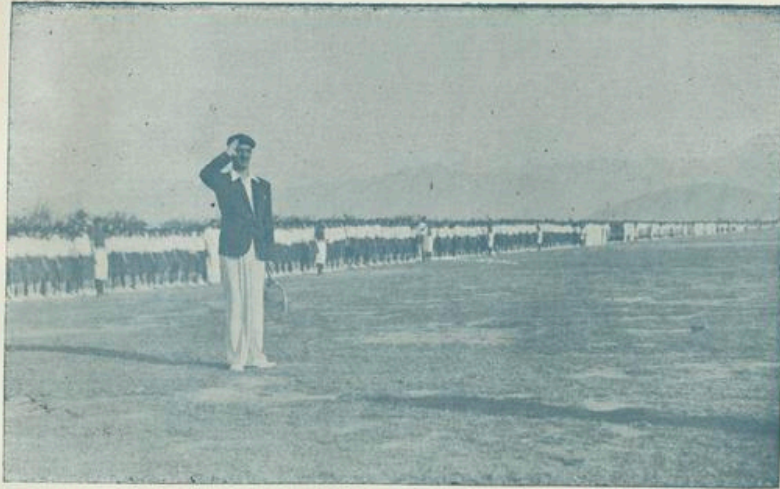
درین رساله نیز لطف الله از پسر و برادران خود ذکر کرده و عبارت را بطور تعبیه آورده :-  
« احمد معمار والد مملوک داد ار سه و لد دارد . اول عطا . الله سله الله

سالک مسالک علم . . . . عالم و عامل و علامه عصر . . . رساله ها در علم اعداد مسطور کرده  
. . . . و ولد دوم اوسط هر سه مملوک در گاه کرد کار و اسم مملوک حامل دو کلمه آمد . کلمه دوم  
الله . . . . و کلمه اول لام و طاو معادل عدد عطا . و ولد سوم در مسالک علم و حال . . . . و  
اسم و هم دو کلمه دارد . کلمه دوم الله و کلمه اول معادل مطا و وا و ورا . . . . »

نام ( عطا . الله ) پسر بزرگ احمد معمار بدون تعبیه است اما نام پسر دوم او را یعنی مصنف کتاب  
نام خود را بتعبیه آورده و گفته ، جزء دوم الله و جزء اول مشتمل بر لام و طاو و حرفی است که مساوی است  
با عدد د لفظ ( عطا ) یعنی ۸۰ که عدد ( ف ) است و از ترکیب هر دو جزء لطف الله حاصل می شود .



از مناظر جشن هزدهمین سال استقلال وطن  
رسم گذشت اسکوت های کابل از حضور شاهانه



از مناظر جشن هزدهمین سال استقلال وطن  
ع ۰ ج ۰ ۱۰۱۰ نشان والاحضرت سردار شاه ولی خان غازی خانج کابل وکیل وزارت جلیه حریه که بجیت قومآ ندان نغری  
اسکوت های کابل رسم سلامی را بحضور هایونی افا مینایند

در نام پسر کوچک او نیز تعبیه کرده میگوید : جزء دوم نام او نیز لفظ الله و عدد جزء اول مساوی است با مطار - و ۰ ر - ظاهر است که عدد (مطار) ۵۰ و معادل با - ن - می شود و از ترکیب ن با - و ۰ ر - نور الله - صورت میگیرد .

گرچه اسامی این سه برادر هنرمند را در گوشه کتابه های عمارتهای مختلفه میخوانیم لیکن اگر این نسخه دیوان مهندس بدست نمی آمد کیفیت افراد مختلفه این خانواده و علاقه فرابت آنها با هم از نظر دنیا مستور می ماند .

### نور الله معمار

مشار الیه پسر کوچک استاد احمد معمار و برادر کوچک لطف الله مهندس است گرچه مانا کنون سراغ تألیفی از ونداریم لیکن امتیاز او هم در قلم تعبیر از قول مهندس ثابت می شود چنانکه میگوید :

لیک بود قصر کلامش عجب زان شده معماری اورالقب

نور الله بر علاوه آنکه در بین برادران به لقب (معمار) که لقب خانوادگی اوست اختصاص داشت در عصر خویش خوش شانس و زبردست هم بوده چنانکه مهندس میگوید :

گنج هنر آمده در مشت او هفت قلم رانده سه انگشت او

یعنی در خط بهت قلم مهارت دارد . برای تأیید قول مهندس تا کنون شاهدی بدنیاموجود و آن کتابه مسجد جامع دهلی است که در دیوار بالای عمارتهای بیرونی مسجد نصب و عبارت معطولی در نثر فارسی تاریخ بنای مسجد بخط نسخ تحریر یافته و آن اعجاز قلم توانای اوست چه در آخر کتابه در یک گوشه از سمت شمال « کتبه نور الله احمد » مسطور است .

### عطاء الله رشیدی

اعطاء الله رشیدی پسر بزرگ احمد معمار و استاد برادر میانه خود لطف الله مهندس و دارای تالیفات عدیده است چنانکه مهندس در شان او میگوید :

مخزن علم آمده تالیف او گنج هنرهاست تصانیف او

در سحر حلال نیز عبارت ذیل از و تعریف میکند :

« سالک مسالك علم ، عالم و عامل و علامه عصر رسالها در علم اعداد مسطور کرده » لیکن مادرین سائر تالیفات عطاء الله محض از سه کتاب او سراغ داریم که هر سه در علم اعداد یعنی علم حساب است . يك كتاب او ( بیچ گنت ) و دیگری ( خلاصه راز ) و سومین ( خزینة الاعداد ) نام دارد از جمله بیچ گنت ، لفظ سانکریت و در اصل ( بیجا گنتا ) است یعنی علم جبر و مقابله تصنیف ( بها سکرچارج ) در سانسکریت که عطاء الله آنرا به فارسی ترجمه کرده . نسخه های آن در کتابخانه های

موزه برتانیه و دارالفنون میونک و ندوة العلماء لکنؤ و کتابخانه سعیدیه حیدرآباد موجود و مصنف نام خود را درین کتاب چنین ذکر میکند : عطاء الله رشیدی ابن احمد نادر . در آغاز رساله این بیت است :

اول زستانش الهی گویم      پس نعت رسول او کماهی گویم

بکمان من بیت فوق ، جواب از بیت فیضی است که در آغاز ترجمه لیلاتوق آورده لیلاتوق هم کتابی مشهور در علم حساب که فیضی در عهد جلال الدین اکبر آنرا ترجمه نموده . بیت فیضی که سراسر تعلق است این است :

اول زتشی یادشاهی گویم      وانکه زستانش الهی گویم

گویا رشیدی از همین بیت فیضی استقبال کرده که میگوید .-

اول زستانش الهی گویم      پس نعت رسول او کماهی گویم

نسخه ندوة العلماء لکنؤ و نسخه کتاب خانه سعیدیه اکبر آباد را ملاحظه کرده ام . دیباچه اش

این است :

« اما بعد میگوید بنده محتاج بشداوند قادر عطا . الله رشیدی ابن احمد نادر که به توفیق الهی در سنه ۱۰۴۴ هـ ربیع وازمین و الف مجری مطابق هشتم سال جلوس حضرت صاحبقرانی برادرنگ سلطنت و جہانبانی کتاب جبر و مقابله بنده وی موسوم به بیچ گنت آستیف بهاسکرا چارج صاحب لیلاتوق را که در علم حساب کتافی است بقتائق راتقه و مفتاحی است بدقائق قائمه و محتویست برفوائد بلند و مطالب ارزنده که در لیلاتوق مذکور نیست و در هیچ نسخه فارسی و عربی مسطور نه . از زبان هندی بغارسی آوردم و دیباچه کتاب را بکتابه دطای دولت حضرت خاقانی وارث ملک سلیمانی . مرتقی مدارج عز و جلال . . . . . ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقرانی ثانی شاه جهان نامی غازی . . . . .

از دیباچه ظاهر می شود که این ترجمه کتافی است از مصنف لیلاتوق که در سال ۸ جلوس شاه جهان مساوی ۱۰۴۴ هـ تکمیل گشته . نسخه سعیدیه در عهد محمد شاه ۱۱۴۵ هـ نقل شده نسخه ندوة درنمره کتابخانه حائرنمره ۶۵ ریاضی است .

در فهرست کتابخانههای موزه برتانیه و دارالفنون میونک مختصری از حال این نسخه مندرج است . ترجمه دیگری از بیچ گنت بنام ( بد الحساب ) در کتابخانه آصفیه حیدرآباد دکن موجود است که در سنه ۱۰۷۵ هـ در برهان پور انجام یافته .

نسخه خلاصه راز ( کتاب دوم عطاء الله رشیدی ) در کتابخانه موزه برتانیه داخل و مصنف نام خود را دران چنین ضبط کرده ( عطاء الله بن استاد احمد معمار ) در آغاز آن بیت ذیل است :

شکر یجد (۱) به واحد از لی حمد بی حد فرد لم یز لی

این رساله اثر و زبان فارسی در موضوع علم حساب و مساحت و جبر و مقابله است مشتمل بر ده باب که در دیباجه از شاه جهان و داراشکوہ مدح کرده و رساله را بنام داراشکوہ معنون ساخته و چنان می نماید که رساله پیش از سن ۱۰۶۷ هـ تالیف یافته باشد زیرا شاهزادہ مذکور درین سن قتل رسیده .

سومین کتاب او خزینة الاعداد ، در علم حساب و الجبر و هندسہ عملی است . در مقدمہ آن نگاشته که کتاب را برای مبتدیان و مامورهای دیوان مالیه و تجار و علمای مذهب تالیف کرده . آغازش ببارہ ذیل شده :

الحمد لله الذي جعل الشمس ضياء والقمع نوراً وقدره منازل . . . . . مؤلف این رساله و مترجم این مقاله المقتدر الى الله المحقير عطاء الله این رساله بريك مقدمه و دو مفتاح و ده باب و يك كشكول و خانه بخش یافته و خزینة نام تاریخ آنست که ۱۰۶۷ هـ می شود بدلیل این بیت :

ز تاریخ اتماش آگه شوی چو قام وی آری توانم حساب

این نسخه نادر در کتابخانه دارلقنون بیٹی به نمره ( ۱۰۷ ) داخل است ( ۲ ) عطاء الله رشیدی بقول برادرش لطف الله که در متون خود نگاشته شاعر هم بوده و رشیدی تخلص میگردد . لکن ما با شعار او ملقب نیافته ایم . آری کتاب صور سو فی بخط لطف الله موجود و در کتابخانه مسلم یونیورسٹی داخل است در آخر این کتاب يك صفحه بقلم عطاء الله قرآنی چند بطور مشق تحریر یافته راجع به تناسب واقع در بین آفتاب و سہا . در اخیر مشق بیت ذیل است :-

عطاء الله که گرفتاش نہی هیچ ز غیرت هیچ افتد در خم و بیچ

اینها که شرح دادیم کارنامهای علمی عطاء الله بوده بر علاوه یادگاری از کارنامهای علمی او نیز در دنیا موجود و عبارت است از مقبره ملکہ و خانم و محبوبہ اورنگت زیب عالمگیر در اورنگت آباد دکن . این مقبره عیناً نمونہ روضہ تاج محل است . و چون پدرش احمد معمار بنای تاج محل را طرح ریخته چنان می نماید که خلف رشیدش بنا باین « نقاش نقش ثانی بہتر کشد ز اول » مقبره مذکور را هم شبیه بتاج محل بر آورده لکن ظاہر است مصالح و لوازم تعمیریکہ در عهد شاه جهان در آگرہ تہیہ می شد در عهد عالمگیر در اورنگت آباد دکن بہم نہ رسید . گذشتہ از فرقی کہ درین سنگ و خشت هر دو عمارت موجود است سائر

(۱) ظاہر ( بی حد ) بود . و کتاب سہوا بی حد نوشته باشد . (۲) شیخ عبد القادر فاضل ( مرتب کتابخانه عربی و فارسی و اردوی جامعہ بیٹی ) نیز عطاء الله ابن احمد را مصنف این رساله شمرده لیکن تاریخ تصنیف آنرا ( ۱۱۷۸ هـ ) بنداشته زیرا ہردو جزہ نام رساله را ( کہ خزینة الاعداد باشد ) حساب کرده و خضای آن ظاہر است زیرا مصنف درین تاریخ حیات نداشته بلکہ بسالہا پیش ازین تاریخ وفات نموده . و در صورتیکہ مجموعہ اعداد ہردو جزؤ نام حساب و ( ۱۱۷۸ ) صحیح فرض گردد . مصنف رسالہ عطاء الله نام دیگری می شود نہ عطاء الله رشیدی .

مزایای روضه را که تناسب و لطافت و فراکت است هم ندارد گویا نتوانست قتل روضه را بخوبی بگیرد  
رصد دروازه مقبره را به دورانی تخت ازیرنج کشیده اند دریک طرف آن این عبارت مسطور است  
« این روضه منوره در معماری عطاء الله بعمل هیت رای طیار شده ۱۰۶۱ »

### معمار تاج محل و لعل قلعه

- ۲ -

#### لطف الله مهندس :

از لطف الله مهندس پسر دوم احمد معیار یادگار های متعددی تا کنون در دنیا باقی مانده بلکه  
نام پدرش هم بواسطه همین خلف رشید بدینا معلوم گردید . سندیلوی در تذکره مخزن الفرائد مؤلفه  
( ۱۲۱۸ هـ ) نام مهندس را در ذیل ترجمه پسر او امام الدین ریاضی باین عباره ذکر میکند :

« مولوی لطف الله مهندس بوده است ایشان هم بگفتن اشعار میل تام داشتند و مهندس تخلص  
میکردند و در علم ریاضی مثل این هر دو پدر و پسر در بلاد هند نبودند . « نسخه قلمی دارالمستقین  
ص ۱۵۳ ) خوشکو در سفینه خود میگوید : -

« خلف ملا لطف الله مهندس تخلص لاهوری است که قلعه ارگ دار الخلافة شاه جهان آباد  
به تجویز و سوا بدید او بنا یافته . «

حسین قلی خان در نشر عشق نیز چنین می نویسد . اما عدده مصنفات مهندس که تا امروز  
در کتابخانه های هند و اروپا موجود و نام آنرا ما میدانیم بهفت میرسد . بر علاوه یادگار غمخیزی نیز  
ازو باقی و عبارت است از کتابه آهنبنی در ماند و پای تخت سلاطین مالوه که در مقبره یاد شاه مشهور  
آنجا هوشنگ غوری ( ۸۰۸ - ۸۳۸ هـ ) بدست چپ دروازه مقبره بطول ۷ اتج و عرض ۴ و نیم اتج  
نصب گشته و دران با خط خفی عباره ذیل در چار سطر منقوش است : -

- ۱ - بتاریخ نهم ربیع الثانی سه هزار و هفتاد هجری .
- ۲ - فقیر حقیر لطف الله مهندس ابن استاد احمد معیار شاهجهانی .
- ۳ - و خواجه جادورای و استاد شیوارام و استاد حامد .

۴ - بجهت زیارت آمده بود .

ماهر اثریات هند جناب فاضل محترم ظفر حسن خان بی ای ( محکمه آثار قدیمه هند ) در مقاله  
که بزبان انگلیسی در موضوع کتابه های ماند ونگاشته این کتابه را در پلنت نمرة هتقدم چاپ کرده  
و اکنون در نزد من است .

از جلال الدین اکبر نیز کتابه هائی در ماند و از تاریخ سفرش دران علاقه باقی است و چنان



مینماید که دیدن کتابه های جلال‌الدین اکبر این معمارهای سیاح را محرم بر تحریر این کتابه شده تا اینها هم یادگاری از خود در آنجا گذاشتند ازین کتابه امور ذیل استنباط می شود :-

- ۱ - استادان تعمیر دران عهد برای دیدن عمارتها و ملاحظه قیمت فنی آنها سفر میکردند .
- ۲ - در بین صاحب کمالان هندو و مسلمان بسبب هم کاری رشته یکجبهتی محکم بوده .
- ۳ - معماران شاهی را از اهل هند تنها بنام یاد نمیکردند بلکه عموماً لفظ خواجه و استاد را بر نام آنها افزودند مانند خواجه جادو رای و استاد شیوارام .
- ۴ - لطف الله مهندس با آنکه شاعر و مصنف بود در پیشه ازمنی خود یعنی فن تعمیر آتقد در ذوق داشت که برای آنکه عمارتی را با سائر معمارها ملاحظه کند زحمت سفر را بر خود کوارا ساخت کتب سبعة لطف الله که نامی از آنها گر قتیتم بر حسب ذیل است :

- ۱ - صور صوفی
- ۲ - رساله خواص اعداد
- ۳ - شرح خلاصه الحساب
- ۴ - منتخب الحساب
- ۵ - تذکره آسمان سخن
- ۶ - دیوان مهندس
- ۷ - سحر حلال

کتاب اول در علم هیئت و سه رساله بعد در علم حساب بوده یکی از آنها عربی است و از جمله این شش کتاب که بزبان فارسی میباشد نمرة ۶۰۵ نظم و چهار کتاب باقی تر است . اینک از هر يك مختصراً تبصره در ذیل می نگاریم :-

### ۱ صور صوفی

مصنّف هیئت دان مشهور عبدالرحمن صوفی است از علمای اسلامی متوفی ( ۳۷۶ هجری ) این کتاب در اشکال و صور ستارها پایه بلندی داشته و مسمی به ( صور الکواکب ) است که لطف الله پادشاه پسر خود احمد معمار آنرا در ( ۱۰۵۰ هـ ) به فارسی ترجمه نمود و چنان می نماید که این ترجمه اولین کارهای ایام حیات اوست زیرا در دیباچه نامی از پادشاه عصر نبرده بلکه دیباچه را بنام پدر خود مزین کرده و اظهار داشته که برترین صله که ازین تالیف تنفا دارد آنست که پدرش ترجمه او را از نظر گذرانده پسند فرماید . اصل مسوده این کتاب بخط خود لطف الله در کتبخانه مسلم یونیورسیتی در ذیل علوم فارسی به نمرة ۳۱ داخل و عبارت دیباچه این است :

رخشنده ترین کواکبی که از مشرق طبع بر فلک ظهور آمدند مدعی و شکر مخترعی  
 ..... اما بعد چنین گوید محتاج الی الله القادر القهار لطف الله بن احمد القادر المعمار مد الله طله  
 علی رؤس الاولاد بحرمه النبی و اله الامجاد که چون اشاره آنحضرت بسوی این فقیر حقیر شده  
 کتاب عمده الاسلام قدوة الانام مولانا عبدالرحمن ابن سوقی افاض الله علیه شایب الغفران  
 واسکه فرادیس الجنان که در معرفت نجوم ثابته کتابی است معتد و رساله ایست کافیه بجهت عموم  
 فائده کلام و سهولت فهم مرام بعبارت فارسی ساده ترجمه کرده آید تا بر توفیق خاطر فارسی  
 خوانان حقیقت طلب باعث تر شود. کمر اطاعت بر میان جان بسته دست را بنوشتن نگارین کرد.  
 امید مسکه با این سببیه مرضیه من در غنی مأجور و ترجمه من در دنیا مقبول باشد. و  
 مطالبان این فن از بن ترجمه مستفید شوند چنانکه از اصل این و اگر خطایی باشد اصلاح فرمایند.  
 الحمد لله والتمه که در فرصتی اندک همگی بوجه احسن و شائسته میسر شد و سه یکپزار و نجاه هجری اتمام  
 پذیرفت. اما احسن و شائسته تر وقتی که از نظر مبارک والد بزرگوار من بگذرد و بعین هدایت  
 و چشم مکرمت نگاه کنند و قبول فرمایند.

### عبارت خاتمه

..... هزار در هزار حمد ایزد دادار که ترجمه کتاب صور صوفی حسب الحکم قبله صورت  
 و معنی کبیه ظلم و باطن. خداوند حقیقت و مجاز ابویم المسمی با حمد المظالم بنا در العصر سلمه الله  
 تعالی من بیات الزمان و آفات الدهر بآخر رسید و اتمام پذیرفت.

بقلم شکسته رقم لطف الله که مؤلف این رساله و مترجم این مقاله است کتاب با تمام رسید.  
 الحمد لله علی نعماته و الصلوة علی انبیائه لا سببا علی محمد و اله واصحابه اجمعین و اغفر لی والوالدی  
 بحر متهم یا ارحم الراحمین.

در صفحه آخر فقراتی در موضع مناسبت بین آفتاب و سپاه بطور مشق نکاشته شده و چنان  
 مینماید که بزرگان این خانواده آنرا بطور یادگار خانه دانی نگه داشته بودند. غالباً این مشق بقلم  
 عطاء الله و در آخرش همان بیت است که سابقاً در ترجمه او نگارش یافته و تا مش در آن ذکر شده.  
 ۲- رساله خواص اعداد. رساله ایست فلزی در علم حساب هفت صفحه که بر چهار مقاله قسمت  
 شده در موضوع خواص و قیمت اعداد. نسخه ازین رساله در مجموعه ایست از کتابخانه موزه برتانیه  
 که در ساله در آن مجموعه از لطف الله و رساله سوم خلاصه راز است تا لطف عطاء الله که سابقاً  
 مذکور شد <sup>۱۶۷۴</sup>/<sub>۳</sub> آغاز رساله این است:

الحمد لله ..... میگوید فقیر لطف الله متخلص به مهندس

نسخه دیگری ازین رساله را در کتابخانه سعیدی حیدر آباد دکن ملاحظه نموده ام که در ۱۲۷۷ هـ تازه استنساخ شده . آغاز آن این است .

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین . اما بعد میگوید فقیر لعطف الله متخلص به مهندس ابن استاد احمد لاهوری که این رساله ایست مختصر در علم ارسطاطیقی ( ارسطاطیقی ) یعنی خواص اعداد . بدان اسمدک الله قی الدارین .

معلوم نیست که این رساله نام مخصوصی دارد یا خیر زیرا در کتابخانه سعیدی به نام رساله ( ارسطاطیقی ) داخل است بلکه در کتابخانه خاندان دیوان مدراس هم نسخه ازین رساله که بخط مولوی محمد ثبوت شرف الملک است بهین نام میباشد .

۳- شرح خلاصه الحساب ، درعلم حساب شرحیست مخروج بر خلاصه الحساب تصنیف بهاوالدین محمد ابن حسین آملی متوفی ( ۱۰۳۰ هـ ) که کتابی است مشهور بزبان عربی دارای شروح متعدده که یکی ازان شرحیست مبسوط از عصمت الله سارنیوری معاصر مصنف که در ( ۱۰۸۷ هـ ) آن را بزبان عربی تالیف نموده مسمی به ( انوار خلاصه الحساب ) این شرح بطبع رسیده و بسیار مفصل است .

شرح دیگری از همین لعطف الله مهندس است که یک نسخه اش در کتابخانه دفتر هند ( در ذیل کتب خطی عربی به نمره ۷۶۱ ) داخل و آغازش این عبارت است « الحمد لله الواحد الفرد الصمد » . نام مصنف درین نسخه چنین نگاشته آمده « لعطف الله المتخلص بالمهندس ابن الاستاذ احمد العمار » این نسخه دارای حیثیت مخصوصی است که در آن ازان ذکر می نمائیم . و نسخه دیگری ازین کتاب در هند در کتابخانه رامپور به ( نبر ۴۵ ریاضی ) داخل و عدة صفحاتش یکصد و بیست میباشد .

۴- منتخب ، این کتاب نیز خلاصه و ترجمه خلاصه الحساب است بزبان فارسی که نسخه های متعدد آن در انگلستان و هند موجود است . چنانکه دو نسخه در کتابخانه دفتر هند و سومی در کتابخانه موزه برطانیه و نسخه چهارم در کتابخانه آصفیه حیدر آباد دکن پنجم در مسلم یونیورسیتی علیگر ششم در جامعه ملیه دهلی هفتم در کتابخانه دیوان مدراس است که بخط سید محمد قاسم در ( ۱۱۱۸ هـ ) نوشته شده ( منتخب نام تاریخی این رساله است که ( ۱۰۹۲ هـ ) میشود مهندس این رساله را بشکلیف میر محمد سعید بن میر محمد یحیی کزکن رکنی ازخانه دان وزارت بوده تالیف نموده آغاز و دیباجه آن این است :-

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد میگوید فقیر لعطف الله مهندس ابن استاد احمد معاذ لاهوری غفرالله ولوالديه واحسن اليهما واليه که کتاب نمره نسخه موزه برتانیه نبر ۱۶۷۴۴ و از نسخه دفتر هند نبر ۲۲۵۳ و نبر ۲۲۵۴ و نمره نسخه آصفیه باب ریاضیات فارسی نبر ۱۱۱ هست

حساب را که تصنیف است از محقق و تحریر مدقق شیخ بهاء محمد بن حسین عاملی (آملی) رحمة الله علیه  
مشمول بر قواعد شریقه و فوائد لطیفه با اشارت خلاصه دودمان سیادت، منتخب خاندان وزارت  
میر محمد سعید ابن میر محمد بیگی ادام الله اقباله و ضابط ابلاله توجه کردم که چون آن نسخه خلاصه  
نام داشت این نسخه را منتخب نام نهادم . . . . نام تاریخ تألیف این رساله است و این رساله  
بنابر ترتیب کتاب مرتب است بر مقدمه و ابواب .

در آخر آن حل مسئله ایست از حساب ورشته نظم که دو بیت اخیر آن این است :-

منکه هدم قنبر لطف الله      بهندس شهیر در افواء  
خاکبای هنروران کبار      پور استاد احمد معمار

نمره نسخه کتابخانه دفتر هند  $\frac{۲۲۵۱}{۱۱}$  و تاریخ کتابش ۳ شعبان ۱۱۴۵ است تاریخ نسخه  
حیدر آبادی ۱۲۴۳ هـ است که نمره آن در کتابخانه نبر ۲۱۱ ریاضیات فارسی میباشد نسخه مسلم  
یونیورسیتی در کتابخانه سبحان الله خان است به نمره  $\frac{۵۱۱}{۱۱}$  که نامش ترجمه خلاصه الحساب و تاریخ  
کتابش ۱۸۳۹ میلادی شده نسخه جامعیه نمره اش ۷۶ سلسله مخطوطات است اما تاریخ ندارد .

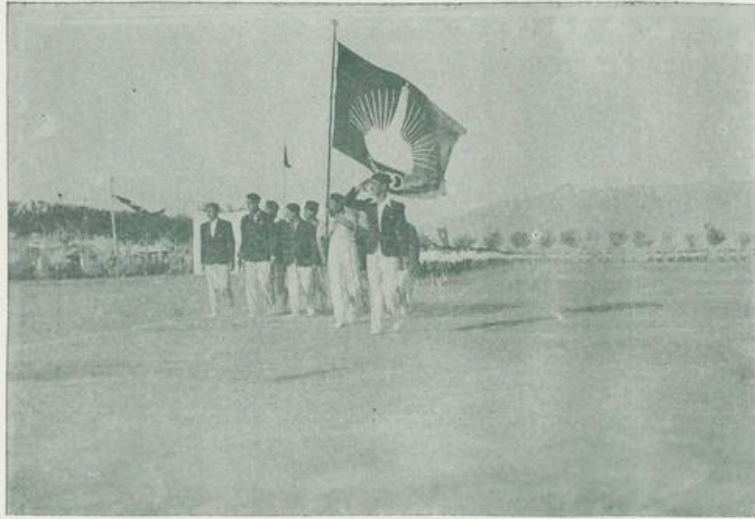
۵- آسمان سخن ضمیمه ایست بر تذکرة الشعراء فارسی دولتشاه سمرقندی مؤلفه ( ۸۹۲ هـ )  
که بانه اغلاط جذابی هم دارد و ازین جهت تا کنون منظور از باب سخن آمده . اصل تذکرة  
فارسی و تر و برهفت طبقه فست یافته در عهد اکبر فاضلی کرمانی از شعراء آن عصر تذکرة مذکور را  
بر ورشته نظم در آورده ده طبقه تکمیل نمود لطف الله بر نسخه فاضلی دو طبقه دیگر نیز افزوده  
دوازده طبقه ساخت و بنسب بروج دوازده گانه فلکی ، نامش « آسمان سخن » گذاشت .

تمام این کوائف را لطف الله مهندس در دیباجة کتاب ذکر کرده . نسخه آن در کتابخانه  
شاه اود بود اکثر اسیرنگر در صفحه ( ۷۱۶ ) از فهرست این کتابخانه ذکر این کتاب ننموده است  
حال در کتاب خانهای دیگر سراغی ازین کتاب نمیدهند معلوم نیست ورق گردانی ایام اوراق آنرا  
کجا پریشان ساخته باشد .

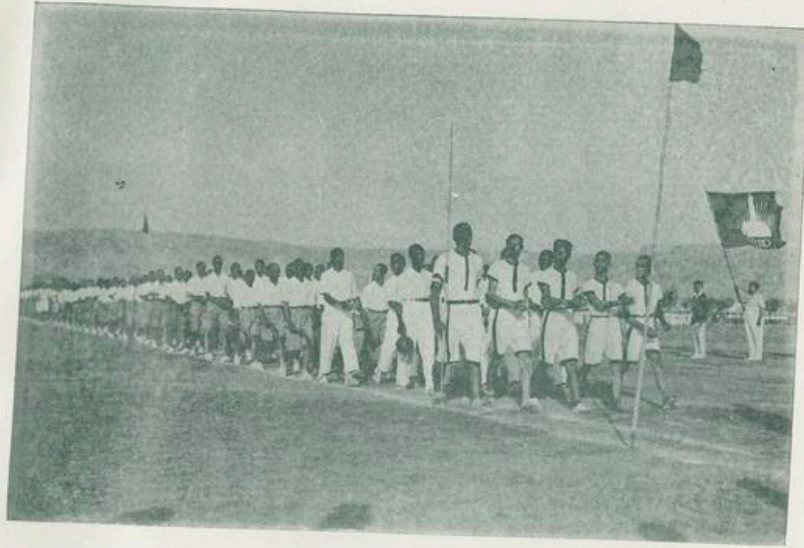
تکلمه لطف الله مهندس بر منظومه فاضلی ۲۵۰ بیت است که در هر بیت شاعری را ذکر میکند  
اول آن این است :

نخست ذکر خدائی که آسمان سخن      بیافرید محیط آسمان کهن

د اکثر اسیرنگر در فهرست مذکور سیزده بیت را از طبقه دوازدهم نقل کرده که مشتمل است  
بر اسامی شعراء عهد شاه جهان و ازان برمی آید که لطف الله شعراء بعد از ادوار کبری را  
دو طبقه ننموده طبقه اول را به شعراء عهد جهانگیر و دوم را به شعراء عهد شاه جهان مخصوص گردانیده  
سیزده بیت مذکور این است :



از مناظر جشن هزد همین سال استقلال وطن  
رسم گذشت قری سپوت که در راس آنها و الاحضرت فاتح کابل تشریف داشته و حین گذشت بحضور ملوکانه  
ایغای سلام مینمایند



از مناظر جشن هزد همین سال استقلال وطن  
تیم فوتبال که در مسابقه شامل بودند

|  |   |
|--|---|
| <p>ولی بہ خان زمان است شہرۂ دوران<br/>         ر بودہ گوی سخن از سخنوران درغن<br/>         بود بہ بحر سخن آشنا عنایت خان<br/>         بیان شادی و غم در کلام او مضمر<br/>         بقای نام وی از دولت سخندانست<br/>         کہ بود در غزل و مدح و مثنوی استاد<br/>         سخنوری کہ سخنش چلہ مرغوب است<br/>         کہ شعر او بد بیضا است نزد طبع سلیم<br/>         بعدد شاه جهان گور بودہ از اقران<br/>         سخنوری است کہ داد سخنوری میداد<br/>         ز قبض حق شدہ مفتوح بر رخس صد باب<br/>         خوش است همچو غزلہای عاشقانہ او<br/>         چو غدلیب غزل لغوان در و گہر می سفت</p> | <p>و حید دہر امانی ابن مہابت خان<br/>         دگر بگمانہ ظفر خان نخلص احسن<br/>         دگر و حیدر ز من آشنا عنایت خان<br/>         دگر و حیدر ز من شادمان غم پرور<br/>         دگر سخنور کشمیر محسن فانی است<br/>         مہ سپہر سیادت بگمانہ میر محمد<br/>         لیب عصر محمد حسین آشوب است<br/>         دگر و حیدر زمان است طالبای کلیم<br/>         دگر فرید جهان فدوسی محمد خان<br/>         آلبی مہدانی است در سخن استاد<br/>         لیب از منہ امی نخواند هیچ کتاب<br/>         دگر و حیدر زمان با قیاس ترانہ او<br/>         فصیح از منہ فغا کہ چون غزل میگفت</p> |
|--|---|

از بیت نہم ظاہر می شود کہ لطف اللہ آسمان سخن را پس از عہد شاه جهان ( ۱۰۶۸ھ )  
 رشتہ نظم در کشیدہ .

### ۶ - دیوان مہندس

دیوانی است کامل با تقطیعی کوچک در ۹۶ صفحہ کہ در دہ صفحہ از آغاز دیوان چہار قصیدہ  
 اندراج یافته نخستین در نعت دوم در مدح دارا شکوہ سوم با حتمال قریب در مدح سلیمان پسر  
 داراشکوہ چارم ہم در سرا پای معشوق است . بعد از صفحہ ۱۱ غزلیات با بسم الہی در سر صفحہ  
 آغاز یافته بہ صفحہ ۸۷ اختتام می پذیرد . غزلہا از الف تا یامر دف است ازان بعد همان مثنوی  
 اوست کہ احوال خانوادہ خود را در آن ذکر کردہ در آغاز این مثنوی نیز بسم اللہ تبارک نوشته است  
 بعد یکدہ مثنوی مختصر دیگری است با چند قطعہ کہ بعضی ازان قطعات تلخیصی میباشند . قصیدہ اول  
 ( نعت ) تشبیب غرائی دارد ! -

|  |  |
|--|--|
| <p>رستم روز در اقلیم شب افکنند خلل<br/>         زنگی شب سیر انداخت هنگام جدل<br/>         مس شب را بر روز چرا کرد بدل<br/>         سکرده آئینہ ایام و لیلای صیقل<br/>         اشکر از تریتش لعل شود در منتقل</p> | <p>خسرو مہر چو بنشست را اورنگ عمل<br/>         رومی روز برا فراختہ رایت بصاف<br/>         کیبا ساز نبود است گر این عامل روز<br/>         روز افزودہ و شب کاستہ زاروی کہ مہر<br/>         ستنک از تریت مہر شود لعل و کنون</p> |
|--|--|

وقت آنست که در قافله از فیض بهار  
وقت آنست که واعظ چونهد مجلس وعظ  
شاعر در آخر این قصیده نام پدر وشغل درس و تدریس خود را تقدیر می کند :  
دل دانای مرا فخر بعلم است و بفضل  
باش لطف الله احد چه کنی فخر بعلم  
عمر در درس بسر بردی و در آخر کار  
جاهل است آنکه بازد بجلی و بحلل  
جهل ازین علم تو بهتر که نباید به عمل  
هیچ حاصل نشد از مدرسه جز بحث و جدل  
در قصیده که در مدح دارا شکوه دارد راجع سنانش خود میگوید :

مهندسم که کشم صورت فلک تصویر  
چنان بلند نهادم اساس قصر خرد  
چنان منیر شود شبهة عمارت من  
دمی که من بعمار تکبری شوم مشغول  
بد ستیاری لطف شه بلند اقبال  
سپهر سرته دارا شکوه در یادل  
بهد دولت تو راجه های کوهستان  
یک نگاه که کردی بسوی کوهستان  
کشم بروی زمین گر خطوط بر کاری  
که بر سپهر زشم طعنه نکو نساری  
که نور مهر بود نرد نورا و تازی  
ملك مصالح کار آورد بر باری  
بلند یاربه زمن گشت قدر معماری  
که همچو ابر کفش میکند کهر باری  
ز فرق خویش نهاده ککلاه جاری  
گرفته است و بلندی کوه همواری

درین اشعار به بعضی از وقایع آن عصر اشارت رفته که تواریخ موجود از شرح آنها سا کشت  
از اکثر اشعار مهندس ثابت می شود که او خیلی بنام و نشان خود علاقه داشته و بیشتر خود معماری را  
بیشتر بلندی میدانسته چنانچه درین قصیده میگوید :

شها اگرچه عمارت گری است بیشتر من  
کنونکه ملك دلم شد خراب عشق بتان  
و گرچه نیست ضمیرم ازین هنر غازی  
تو خود بگو که چه نسبت مرا به معماری

سبک مهندس در غزل عموماً به سبک شعرای ملادر آن عصر مانده و گاهی اثر هندیت از زبانش  
تراوش دارد و در مقاطع غالباً مضامینی مناسب به تخلص خویش پیدا میکند چنانکه مقاطع او باین  
خصیصه ممتاز است مثلاً :-

مهندس گرچه آ که بود زین پیش  
باشد ز فلک مهندس آ کاه  
فرامش کرد قانون شفا را  
با آنکه نشسته بر زمین است



|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| رو مهندس بعلم يك دوسه شكل | ایتمه افتضار پی معنی است   |
| ای مهندس رو که در علم نظر | احتیاج مسطر و پیر کار نیست |
| هان حرف زمین بگو مهندس    | تا کی ز فلک کنی حکایت      |
| از مهندس میرس سر فلک      | کس این معیا زهیچکس نکشود   |

در مقام ذیل استدلال لطیفی بلفظ مهندس نموده است

در حق من گمان خطا می بری خطاست هرگز شنیده که مهندس خطا کند

تا یکی شکل زمین خواهی کشید رو مهندس صورت افلاک کش

کهنه شد آسمان مهندس خیز تا بناهای تو نهاده شود

از اشعار بلند او غزل ذیل است

یاران هلال عید برآمد نظر کنید ماه صیام رفت مغان را خبر کنید

آنکس که از بر آمدن مه خبر کند او را با احترام دهن پر شکر کنید

اکنون رسید کو کبه عیش و آنیسا ط ای در دوغم ز مملکت دل سفر کنید

کردن و نگار مهندس شود حجاب دستش گرفته زود ز محفل بدر کنید

اکنون بعض اشعار دیوان او را که حاکی است از زیارة حالات او ذیلاً می نگاریم . راجع بنام او -

باش لطف الله احمد چه کنی فکر بعلم جهل ازین علم تو بهتر که نیاید به عمل

خواهم که کشم باده چو لطف الله احمد تا چند کشم محنت دور قمری را

همچو لطف الله احمد کوس دانش میزدم چون شدم عاشق بجهل خویش کردم اعتراف

اشعار فوق حاکی از نام او و نام پدر اوست ( لطف الله + احمد ) از بیت ذیل وطن او یعنی لاهور

معلوم می شود

مدتی شد که زلاهور بنامد خبری  
 کی بود آمدن قاصد فرخنده پیام  
 درهند سه و منطق و حکمت غلوئی داشته ۱ -  
 برمن هیچمدان کشف شد از فیض ازل  
 راز سرپسته که برهند سدان مشکل بود  
 صرف درمنطق و حکمت شده این عمرهزیر  
 لبک آن نکته نتواندم که درو حاصل بود  
 در معماری و مهندسی نامور بود ۲ -  
 گر کار درایت نکند پس چکند کس  
 لطف الله معمار مهندس شود استاد  
 درس و تدریس شغل او بوده ۱ -  
 هیچ حاصل نشد از مدرسه جز بحث و جدل  
 عمر در درس بسر بردی و در آخر کار

بنام یکی از شهزادها مثنوی سروده و غالباً دارا شکوه است زیرا « شهزاده بلند اقبال » خطاب او بوده  
 مهندس میگوید ۱ -

لطف شه میکند مدد کاری  
 ورنه آگه نیم ز معماری  
 خوانده ام یکدو نسخه از هریاب  
 هیت و هند سه نجوم و حساب  
 ننویسم ز بیم بسی ادبسی  
 که چها خوانده ام من از عربی  
 لطف شهزاده بلند اقبال  
 گر شود بنده را معاون حال  
 خدمت بنده را بفرماید  
 که ازو علم رفته باز آید  
 گر یکی از مهربان بساط  
 دردم عیش و در زمان نشاط  
 این سخن از مقیم این در گاه  
 برساند بسمع حضرت شاه  
 اجر یابد ز کردگار کریم  
 نه که اجر قلیل اجر عظیم

از ادبیات فوق برمی آید که شاعر میخواست بواسطه دارا شکوه بدربار شاه جهان برسد  
 گاهی در مقاطع غزل نیز بطرف او اشارت میکند  
 هان مهندس بنده شاه بلند اقبال باش  
 آنکه فرمان کرده چشید فرمانبر شود

در یک مثنوی شخصی را که از بزرگان خانواده وزارت بوده و عزت سیادت هم داشته  
 می ستایند ۱ -

اختر برج حشمت و اجلال  
 گوهر درج دولت و اقبال  
 نیر آسمان بینائی  
 آفتاب سپهر دانی  
 منیم جود و غزن احسان  
 مظهر فیض و معدن اقبال

|                      |                        |
|----------------------|------------------------|
| زبده دودمان مصطفوی   | نخبة خاندان مرتضوی     |
| امرار اشرف امارت او  | وزرار اشرف وزارت او    |
| امرا از امارتش منصور | وزرا از وزارتش دستور   |
| آب شرع است سیف مسولش | دست عدل است رمح معقولش |

بعقیده ما ممدوح او درین متنوی همان میر محمد سعید است که منتخب الحساب را بنام او نوشته چنانکه در دیباچه منتخب که سابقاً نگاشته میگوید ، خلاصه دودمان سیادت منتخب خاندان وزارت میر محمد سعید بن میر محمد بیی ادام الله اقباله و ضائف اجلاله .

از تالیفات لطف الله و برادرانش برمی آید که علاقه آنها پس از شاه جهان به دارا شکوه پیوند یافته چنانکه خلاصه را ز تالیف عطاء الله بنام شهزاده مذکور معنون است و از دیوان لطف الله رسوخ و اعتبار او بدربار شهزاده ظاهر میشود . و چنانکه نگاشتم دومین فسیده از دیوان او نیز در مدح دارا شکوه است ،

|                             |                                 |
|-----------------------------|---------------------------------|
| بد ستبای لطف شه بلند اقبال  | بلند پایه زمن گشت قدر معیاری    |
| سپهر مرتبه دارا شکوه دریادل | که همچو ابر کفش میکنند کهر باری |

از مطالع اوست که میگوید :

|                             |                             |
|-----------------------------|-----------------------------|
| کر پادشه بلطف نظر برگدا کند | بر پادشه نظر بعنایت خدا کند |
|-----------------------------|-----------------------------|

نیز در مطلق از غزل دیگر میگوید :

|                      |                      |
|----------------------|----------------------|
| ای شاه زمن یا و بنکر | در د دل من یا و بنکر |
|----------------------|----------------------|

یک غزل او تا ما در مدح است :

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| ای ز جود تو کامرانی دهر  | و ز جود تو یاسبانی دهر     |
| بغدای خدا یگان زمان      | بتو زیبا خدا یگانی دهر     |
| دهر را مدح تو وظیفه بود  | گوش کن برو وظیفه خوانی دهر |
| بتو زیباست خلعت شاهی     | ز تو پیدا است کرامانی دهر  |
| باشد از لطف تو مهندس شاد | ای ز لطف تو شاد مانی دهر   |

لطیفی که درین بیت از کلمه لطف حاصل شده و بر اهل ذوق ظاهر است . در مطلق از غزل مدحیه خود نام دارا شکوه را بانام پدر و پسرش یکجا ذکر کرده میگوید .

|                              |   |   |
|------------------------------|---|---|
| دارا شکوه شاه جهان بانی جهان | ۲ | ۱ |
| بر روی مبارکست سلجانی جهان   | ۳ |   |

|   |  |
|---|--|
| شاهجهان دارا شکوه بن شاه جهان سلیمان شکوه بن دارا شکوه این شاه جهان |  |
| بروردگسار باد نگهبان دولت   |  |
| تازآب و آتش است نشان در زمانه باد                                   |  |
| ای بانی جهان که جهان در تنای تست                                    |  |
| تاکی منهدس است بریشان چو زلف یار                                    |  |
| روشن ز خاک پایتو پیشانی جهان  |  |
| یک لحظه گوش دارتا خوانی جهان  |  |
| ای از تو دور گشته پریشانی جهان                                      |  |

از قطعات اوست :

|  |  |
|--|--|
| دولت جاوید و بخت سرمد و ملک دوام       |  |
| از کف دستش زرو کوهر برد در پارگاه      |  |
| میکنند احسان او در ماندگان را پآوری    |  |
| همنان و ممد شاه بلند اقبال باد         |  |
| تا ابد در یوکنان زمین فیض مالا مال باد |  |
| یاور او ایزد ذوا لمجد و الا فضل باد    |  |

قطعه دیگر :

تتا خوان ترا شاهجه حاجت مدح جم گفتن  
 جو میخواهد که باشد بانی مدح و تائیتو  
 از قطعه فوق ظاهر می شود که پیشه معجزی را برای خود درجه اندک میدانست . در تاریخ  
 عمارتی که از برای دارا شکوه و پسر او ساخته میگویی :

|  |                             |
|--|-----------------------------|
| چو بنا کرده قصر جاه و جلال   | طلس حق یاد شاه عالی ملک     |
| شبهه این عمارت و الا   | تافت چون مهر بر حوالی ملک   |
| گفت معمار قصر تاریخش   | قصر دارا شکوه والی ملک (۱)  |
| مصرع آخر ( ۱۰۶۰ هـ ) میشود ازین بیت بر می آید که شاعر معمار این قصر بوده و در همین<br>سه از برای دارا شکوه بنا کرده . در تاریخ کلیدی که دارا شکوه ساخته میگویی : |                             |
| چو تبار شد این کلید ظفر  | بفرسان دین پرور حق یزوه     |
| بی سال تاریخ انجام وی  | خرد گفت « مفتاح دارا شکوه » |

۱۰۶۶

از ( مفتاح دارا شکوه ) - ۱۰۶۶ هـ بر می آید که یک سال بعد از ان دارا شکوه کشته شده در تاریخ کند خدائی سلیمان شکوه پسر دارا شکوه میگویی :

( ۱ ) ازین مصرع به حساب جل ( ۱۰۶۴ ) استخراج میشود نه ( ۱۰۶۰ )

|                          |                            |
|--------------------------|----------------------------|
| پور دارای زمان شاه زمین  | سکہ خدا گشت با قبلا ل بلند |
| بود دردست چون دردست نگین | در زمانی سکہ مرا دات جهان  |
| بسلیمان شدہ بلقیس قرین   | گفت . . . . . تاریخش       |

۱۰۶۴

از مصرع اخیر ( ۱۰۶۴ هـ ) استخراج می شود .

از اشعار فوق ظاهر است که اطف الله و خانواده او رابطه مستحکمى پدارا شکوه داشتند و از باب تاریخ از آن نتیجه میگیرند که رابطه اش پدارا شکوه سبب بی علاقه گى و دورى از دربار عالمگیر گشته و مقدار این دورى هم بقدر رابطه مذکور بوده . از بعضی ابیات قصیده او در مدح پدارا شکوه تعریض شاعر بر حرف پدارا شکوه استنباط میشود مثلاً

|                                 |                               |
|---------------------------------|-------------------------------|
| هرار بار دل خصمش از بیفتاری     | ز عینش نتوان یافت نم فطره خون |
| ر بوده رنگ دلم را سپهر رنگاری   | ز خم تیر که رد در دل معاند او |
| ندیده دیده مردم بغواب بیداری    | در آن دیار که بغت حسودت بغواب |
| نصیب خصم تو جاوید باد خو نخواری | مدام باد هوا خواه دولت تو عیش |

در این اشعار بعضی کلمات که غالباً بدان کلمات اشاره بطرف اورنگ زیب شده و بنابراین شبهه نیست که در انقلاب ۱۰۶۷ هـ و عقبه اورنگ زیب بجای شهزاده بلند اقبال پسر پسر سلطنت جاوس نمود برنشانی برای اطف الله پیش آمده باشد . در دیوان او غزلی بطور قطعه بند هم هست :

|                              |                              |
|------------------------------|------------------------------|
| بصال گدایان نگاهی نداری      | شها گوش برداد خواهی نداری    |
| و کر نه تو هر کز گناهی نداری | رقیبان بقتلم نوشند قسوی      |
| ولی همچو من خیر خواهی نداری  | جهان سر بسر خیر خواه تو باشد |
| مگر سوی گلزار راهی نداری     | نیاری صبا سوی بلبل پیامی     |
| که چون زاهدان خا قاهی نداری  | مهندس اران رونداری وقاری     |

شاید طرف خطاب او درین غزل اورنگ زیب باشد ورنه ظاهر است که حال او در عهد پدارا شکوه مستلزم شکوه و گله نبوده و نه حاجت داشت که تعریضی از خاتمه نماید . مهندس در اشعار فوق از مهارت خود در فن تعبیر نیز جا بجا ذکر کرده چنانکه میگوید :  
بلند پایه زمن گشت قنر معماری

در یکجا بطور فخر میگوید :-

ما همه معمار و عمارت کریم

در جای دیگر میگوید رسم و نقشه بنای من مانند آفتاب روشن است . -

چنان منیر شود شبهه عمارت من که نور مهر بود نرد نور او تازی

دومی که من بعمارت گری شوم مشغول ملک مصالح کار آورد بسر باری  
 لیکن معلوم نیست کدام عماراتی پرداخته دست او خواهد بود . گرچه از قطعه تاریخی که  
 سابقاً گذشت اینقدر معلوم میشود که منزلی را برای دارا شکوه او بنا کرده در نزد کوه سفینه خوشگو  
 و نشتر عشق تالیف حسین قلی خان ( ۱۲۹۵ هـ ) راجع بهندس در ضمن ترجمه پسر اور یا ضی مذکور  
 است « ملا لطف الله مهندس تخلص لاهوری است که قلعه ارگ دارالخلافة شاهجهان آباد به تجویز  
 و سوابد پدایا بنا یافته » . ( خوشگو ) ازین معلوم می شود که مهندس در تعمیر عمارتهای شاه جهانی  
 قلعه دهلی با پدر و عم خود شریک بوده . در سحر حلال نسبت بغود می نگارد ،  
 « ملوک هوا دار ولد احمد معمار گوهر عمر را در کارگاه و گل کاسد کرده . . . . »  
 ازین قفره نیز معلوم میشود که بیشتر قسمت عمر او در کار تعمیر صرف شده .

۷ - سحر حلال :

این رساله فارسی در علم اخلاق و در صنعت غیر منقوحه است . ازین جهت مصنف در  
 عوض نام خود ( لطف الله ) ولد احمد معمار نگاشته . آغاز آن این است :  
 الله علامه در اول کلام حمد کرد کار آوردم ، مالک ملک ، علام واحد صد سلام . . .  
 بعد از سه صفحه حمد و نعت دو صفحه در مدح یاد شاه عصر بدین عنوان نگاشته « مدح داور  
 کامگار ادام الله ملکه » و نام مدوح را بطور تعمیم در عبارت ذیل آورده :  
 « اسم اکرم او حامل دو کلمه آمد کلمه اول سر عدل و دل داد و دل علم و سر مراد . کلمه دوم  
 سر گل و دل سرو و در سر گل و دل سرو ده در آمده ملک علام و صد سلام همواره سرو  
 اورا محور سنا . کرم و گل اورا محسود دو حه ارم داراد »  
 از معمای فوق ( عالمگیر ) که لقب اور ننگ زیب است استخراج میشود جای تعجب است  
 که مداح دارا شکوه از اور ننگ زیب مدح میکند شاید بوسیله تقدیم این رساله اخلاق بحضور  
 اور ننگ زیب میخواست مورد انصاف پادشاهی گردد و ازین جهت رساله را بنام او معنون  
 ساخته . لیکن معلوم نیست با مال خود نائل گشته یا خبر .  
 بعد از مدح یاد شاه سه صفحه راجع بکیفیت تالیف و تاریخ آن به عنوان « مدح رساله  
 و حال محرر اصلاح الله حاله » نوشته که در ذیل از ان اقتباس میشود ،  
 ملوک هوا دار ولد احمد معمار رساله که مداد او کحل مدامع اهل حال آمد . . .  
 حامل سطور مدوده سکرده در درگاه سالار کامگار ادام الله ملکه آورده . . .  
 ما مول که در حال سعد . . . در مطالعه والا در آمده معلوم مدرسه اکرم گردد . . .  
 سرو زا ، ملوک هوا دار ولد احمد معمار گوهر عمر را در کارگاه و گل کاسد کرده . . .



از مناظر جشن هزدهمین سال استقلال وطن  
تیم فوتبال بعد از مسابقه و اجرای نمایش





مسئول که هر کس در مسالك علم . . . اطلاع دارد رساله مملوك هوا دار اصلاح دهد  
 اجد معمار و ولد مملوك دادار سه ولد دارد . اول عطاء الله سلمه الله سالك مسالك علم و  
 حال و راحل مراحل صعود و كمال عالم و عامل و علامه عصر که در او علم و عمل آمده حصر  
 رسالهها در علم اعداد مسطور کرده . حامل صحاح و كسور و ولد دوم اوسط هر سه مملوك  
 درگاه كردگار و اسم مملوك حامل دو كلمه آمد . كلمه دوم الله علا الله كلمه اول لام و طا  
 و معادل عدد عطاء . و ولد سوم در مسالك علم و حال و مراحل صعود و كمال مساهم عطاء الله  
 آمد و اسم او هم دو كلمه دارد . كلمه دوم الله علا الله كلمه اول معادل عدد مطا و او و  
 را اصلاح الله حاله حصل الله اما لم معلوم اهل علم كرد كه اسم رساله و الا سحر حلال آمد . . .

معلوم اهل كمال که سحر حلال را در ماه محرم الحرام مسطور کرده . سال رسم سحر حلال  
 ملهم اهل حال و معلم اهل كمال را سوال كردم صدا در داد كه سحر حلال ورد اهل حال  
 آمد و درس لوح كمال . از قرة آخر ( ۱۰۷۲ هـ ) برمی آید كه تاريخ تصنيف رساله است .

پس ازین تمهید باصل كتبا - شروع نموده فضائل و رذائل اخلاق را به عنوان مدح و ذم معنون  
 ساخته است مانند : مدح عدل . مدح سجاج . محرم امساک . محرم حسد . محرم طول امل محرم حرص  
 و طمع . محرم كسل . مدح كند . مدح علم مدح دلدار و حال اهل دل . هوس وصل دلدار . حصول  
 وصل دلدار . محرم هوس و دوام وصل . مدح مل . مدح سرود كلام اهل دل . بهین عنوان آخر  
 رساله خاتمه یافته .

ما از دو نسخه این رساله سراغ داریم که یکی ازان در کتابخانه مدرسه محمدی مدراس است  
 به نمره ۲۶۸۶ - این نسخه را غلام قادر خن مخاطب به قادر عظیم خان که از يك (۱) خانواده مشهور  
 به علم در مدراس بوده در ( ۱۲۲۱ هـ ) در بیست و نه صفحه نقل کرده .

نسخه دوم در کتابخانه دارالقنون بمبئی است که نمره آن در جلد ۱۸ ص ۱۷ از فهرست  
 کتابخانه داخل است . اکنون دوست مجلس من پروفیسور شیخ عبدالقادر ( پونه ) ترتیب  
 و شائع (۲) نموده است .

( ۱ ) ما از جناب محمد غوث صاحب ایم ای ( حیدر آباد دکن ) که جوان قابل و رکن رکنی  
 ازین خانواده است خیلی مشکوریم که بشکلیف ما اقتباسی ازین رساله نموده و برای ما فرستاده است .  
 ( ۲ ) فاضل مرتب این فهرست اشیاها نور الله برادر کوچک لطف الله را مصنف این رساله  
 پنداشته است .

### معمار تاج محل و لعل قلمه

۳

#### امام‌الدین ریاضی :

پسر لطف‌الله مهندس و نوه استاد احمد است .  
 تذکره نویسان قرن دوازده هریک بنوه خود طرفی از شرح حال او را ضبط کرده‌اند چنانکه خوشگو در ( سفینه ) و حسین قلی خان عظیم آبادی در ( نشر عشق ) و کشن چند اخلاس در ( همیشه بهار ) و احمد علی خان سندیلوی در ( مخزن الفرائب ) پس از بیان شرح حال او اشعاری هم از او نقل کرده ضمناً ذکر بعضی از اسلاف و عزیزان او را نیز بیان می آورند . خوشگو در سفینه خود میگوید .-

مولوی امام‌الدین ریاضی تخلص خلف ملا لطف‌الله مهندس تخلص لاهورست که قلمه ارگک دارالخلافة شاهجهان آباد به تجویز و صوابد پیدا و بنا یافته . و از عهد جد خود مدارالخلافة سکونت دارد . در جمیع علوم رسمی یگانه و منفرد بود . خصوص در ریاضیات تصانیف معتبر دارد . و با اینهمه قناعت و ریاضت را زیور جان و مآل خود ساخته پیرس و افادت مشغولی داشت درین جز و زمان از مفتنات بوده . اگر چه بنا بر اشغال علمی بفکر سخن کم می پرداخت . لیکن سلیقه بسیار درست داشت و در جوابها یای کم نمی آورد . و در سال هزار و صد و چهل و پنج رحلت کرد . و امروز ملا ابوالغیر معروف بخیرالله برادر اعیانی او . . . . . ( در شرح رصد بتدی خیرالله ذکرش می آید ) . بعد چند شعر فارسی مولانا ریاضی را انتخاب زده است .

حسین قلی خان عظیم آبادی در نشر عشق مینویسد :-

مولانا امام‌الدین نام . خلف مولانا لطف‌الله مهندس لاهورست که قلمه ارگک شاهجهان آباد بررآی وی بنیاد شده . مدته العمر خود در شاهجهان آباد گذرانیده . چون وی بعلم ریاضی تفوق برابنای جنس داشت . و در ورع و پرهیزگاری نباتند بود ، لهذا تخلص خود ریاضی میکرد و گاه گاهی فکر به تلاش سخن هم می گماشت . . . . . درسته یکپه از و یکصد چهل و پنج بکسل چینی ریاض جان شافت .

حسین قلی خان قطعه ذیل را در تاریخ وفات او سروده :-

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| برفته چون امام‌الدین زدینا | بگفته عاشقی با آه دل‌سوز  |
| شدند ای وای بی‌اویی سرویا  | بدیع و صرف و معنی و ریاضی |

۱۱۴۵

کشن چند اخلاص در تذکره همیشه بهار (۱) راجع بشرح حال او چند صفحه نگاشته خیلی باخلاص و احترام از و یاد میکند به تخصص زهد و استقامت و بی نیازی او را از آستان امر او سلاطین می ستاید چنانکه در آغاز ترجمه او میگوید :

« . . . . . اصل و وطن ایشان دارالسلطنه لاهور است و جد شریف آن دانای اسرار کونی و الهی آمده در دارالغلاظه شاهجهان آباد اقامت گرفته والد شریف ایشان مولوی لطف الله مهندس که ایشان هم گاه گاهی میل بشمار میکردند . و مهندس تخلص میفرمودند و در علم ریاضی خیلی بدعلا داشتند . »

بعد او را بر هد و تقوی و کمال در فن شعر ستوده سخن را درین زمینه در چند صفحه طول میدهد بلکه یکدو حکایتی هم از او که دلیل است بر قدرتش درین فن نقل میکند .

عبارت احمد علی خان سندیلوی در مخزن الغرائب مؤلفه ( ۱۲۱۸ هـ ) مانند است عبارت اخلاص با اندک تغییری چنانچه مینویسد :

مولانا امام الدین ریاضی اصل و وطن ایشان بلده لاهور است . جدش توطن در دهلی اختیار کرده پدرش مولوی لطف الله مهندس بوده است ایشان هم بگفتن اشعار میل تمام داشتند و مهندس تخلص میکردند . و در علم ریاضی مثل این هر دو پدر و پسر در بلاد هند نبوده اند . هر چند مولانا ریاضی بگفتن شعر توجه نداشت . روز و شب بتدریس مشغول بود « تذکره صبح گلشن مینویسد :

ریاضی امام الدین فرزند مولانا لطف الله مهندس لاهوری که قلعه ارگ شاهجهان آباد بصوابدیندر آرزیش بنیاد گرفته ریاضی متوطن شاهجهان آباد گردیده . از آن شهر مدته العمر بیرون نرفته ماهر علوم در سیه بوده . و در سبب علم ریاضی از معاصرین قصب السبق ر بوده . در عبادت و ریاضت و ورع و زهد عدیل خود نداشته . »

در تاریخ علمای هند عبارت ذیل مسطور است :

ملا امام الدین دهلوی در اصل لاهوری است . ریاضی دان بود که به دهلی توطن گرفته شرحی مختصر به تشریح الافلاک مصنفه بها . الدین آملی در سال یازده صد و سه هجری نوشته که بنام التصریح فی شرح التشریح شهرت دارد « ( ص ۲۶۲ نو لکشور )

نخستین شرح کبیر متن مشهور تشریح الافلاک بها . الدین آملی نگاشته اند باب تشریح الافلاک است از عصمت الله سارنیوری که شرحی است مبسوط در سه ۱۰۸۶ هـ تالیف یافته و بطبع هم رسیده . لیکن تصریح بیشتر مشهور و متداول بوده و بسبب اختصاری که دارد دانشگاه های امری در مضمون هیئت نخست از همین کتاب آغاز میکنند مصنف نام خود را در دیباچه چنین نگاشته :

اما بعد فیقول البدا الضعیف امام الدین بن لطف الله المهندس اللاهوری ثم الدهلوی « ( دیباچه تصریح )

(۱) نسخه آن در کتابخانه بانک ملی پور از نظر گذارش یافته .

از بنفقره برمی آید که این خانواده اصلالاهوری بوده بعد بسبب تعلق به عمارات سلطنتی بدلی  
توطن گزیده اند

امام الدین در دیباچه تصریح سنه تألیف را (۱۱۰۳ هـ) نوشته و چون بدرش اقلان تا  
(۱۰۹۳ هـ) حیات داشته بدلیل آنکه (منتخب) مؤلفه او در همین سال تألیف یافته و ۱۱ سال  
بعد پسرش تصریح را نگاشته پس ازین مقدمات بطور یقین ثابت می شود که پسر در زندگی پدر تحصیل  
خود را تکمیل یافت و بیک به تکمیل رسانده و میتوان قیاس نمود که علوم ریاضی را غالباً از پدر خود  
تحصیل کرده باشد. از باب تذکره تاریخ وفات او را « سنه ۱۱۴۵ هـ خمس و از بین و مائة و الف »  
می نویسند .

آنچه در دیباچه تصریح نگاشته که باعث او برین تألیف تکلیف بعضی از برادران و احباب بنوده  
مراد از ان جامعه شاکردان اوست و ازین برمی آید که امام الدین نیز به پیشه موردی خود یعنی درس  
و تدریس مشغولی داشت چنانکه سند بلوی نیز تصریح میکند روز و شب تدریس مشغول بود

در کتابخانه رامپور دو نسخه نادر از تصریح موجود است که اهمیت یکی باعتبار قرب استنساخ آنست  
بعهد تصنیف چه دوازده سال پس از تألیف تصریح (۱۱۱۵ هـ) نگاشته شده و اهمیت نسخه دیگر  
نقل آنست از نسخه دستخطی مصنف که در (۱۲۱۱ هـ) منقول شده نمره نسخه اول ۱۵ و از  
نسخه دوم ۱۶ (فن هیئت) است

مصنف برین شرح حاشیه هم نگاشته این حاشیه در نسخه نمره ۱۶ کتابخانه رامپور موجود است  
استاد من مولنا حفیظ الله که سابقاً مدرس اعلائی مدرسه عالی رامپور و دارالعلوم ندوۃ العلماء لکنؤ بود  
در (۱۳۱۰ هـ) هنگام قیام خود برامپور نیز حاشیه بر تصریح نگاشته که در مطبع مجتائی چاپ شده  
مولنا در آخر حاشیه تصریح میکند که از حواشی منقول از نسخه دستخطی شارح استفاده کرده است  
(خاتمه حاشیه تصریح مطبوعه مجتائی)

امام الدین دو حاشیه دیگر نیز دارد یکی بر شرح چغنی (۱) قاضی زاده رومی که کتابی است  
مشهور در هیئت و دیگری بر شرح خلاصه الحساب تألیف پدر خود. حاشیه مؤخرالدکر در کتابخانه  
دفتر هند به نمره ۷۶۱ داخل است

امام الدین مانند پدر خود بزبان فارسی شاعر نیز بوده و ریاضی تخلص میکرده

کشن چند اخلاص و سند بلوی می نگارند که چه مولنا ریاضی بسبب شغل درس و تدریس

(۱) در عهد نوایی او دو نسخه از شرح چغنی با حواشی و تعلیقات جمعی از علما در مطبع علوی  
علی بخش خان با اهتمام مقبول الدوله احسان الملک کیتان مرزا مهدی علی خان بهادر ثابت جنگ قبول  
چاپ شده و در ذیل حواشی مذکوره از حاشیه امام الدین ریاضی ابن لطف الله المهندس الدهلوی  
نیز چاپجا نقل و حواله رفته است چنانچه در خاتمه کتاب ذکر می آید ازین حاشیه شده است .

فرصت نمی یافت شعر بگوید . لیکن وقتی مطلع طالب آملی را که جواب نمی شد طوری استقبال نمود که از قدرت آکا بر شعر ایرون بود . مطلع طالب این است :

ببین بویا کند گلهای تصویر نهالی را      بیاید از سازد خشتگان نقش قالی را

اخلاص و سندی بلوی می نگارند که تا امروز شعرا با استقبال اینستلم اقدام نکردند بلکه میان ناصرعلی را وقتیکه بعضی از رفقا تکلیف بر استقبال آن نمود فرمود « صاف این زمین را طلا ببرد چیزیکه مانده است درد است » و مانند میرزا سائب شاعر مقلدی وقتی ازین غزل استقبال نمود در مطلع از قافیه قالی و نهالی بهلوتپی کرده چنین قافیه بهم رساند :

تکلف نیست در گفتار و ندلا ایالی را      چنانست دوست میدارم که عاشق شعر حالی را  
لیکن مولانا ریاضی جواب آزار بر چه گفت :

دک گل کرد آن گلچهره هر تاز نهالی را      ازین اندیشه گلها داغ شد بر سینه قالی را  
وقتی ناصرعلی مطلع مولانا را شنید گفت :

ظاهرا این زمین دو صاف داشت یکی را طلا ببرد و دومی تا حال در جواهر خانه فضا و قدر پنهان بود نصیب مولانا شد که اکنون از تذکره های مذکور چند شعر او را نقل میکنیم :

عنا خدنگ حسرت (۱) کنایه من است      در قید نام بود اگر چه نشان نداشت  
رفتی و رفت اشکر دل در رکاب تو      شهرم برنگ مجلس تصویر جان نداشت  
دوشن دایم و خاک نشینی عیار ماست      سیاه و از کشته شدن اعتبار ماست  
آزاده ایم مطلب ما ترک مطلب است      باز آمدن ز حاصل هر کار کار ماست  
ما خار قم بسنه جو ماهی نهفته ایم      گلزار عشق داغ دل از خار خار ماست  
در یاد دل است بارونم از ما دریغ داشت      خشک و تری به پای گل افسوس خار ماست ؟  
ز عشق بار چه گویم که حال من چون است      غم بدور خطش از احاطه بیرون است  
ندانم از چه شدی سکندل که بیماریت      بجان رسید و نه برسی که حال او چون است

در بیت هفتم اصطلاحات ریاضی را مانند دور ، خط ، احاطه ذکر نموده . دویست ذیل از سفینه خوشگو است .

یایه عشق بلندی ز سر دار گرفت      هر که دریافت چو منصور سری سردار بست  
یو سفستان معانی است ریاضی سخت      چاک پیراهن نظم تو عجب بازا بست

از بعضی کلمات امام الدین ریاضی که در دیباچه تصریح نگاشته و از بیان کشتن چند اخلاص معلوم می شود که او شاگردان بسیاری در ریاضیات به تکمیل رسانده اخلاص در تذکره همیشه بهار میگوید :

(۱) خدنگ حسرت بمعنی و خدنگ حسرت شدن عنا بمعنی تر است . شاید بجای خدنگ کباب بوده باشد . مترجم

« و یکی از شاگردان ایشان بر مجسطی شرح فارسی نوشته .  
بعد می نویسد »

عزیزی در حق معنی از شاگردان ایشان گفته ، توشی در هر فنی چون مرد یک فن با از این بعد عبارت ذیل است  
« شاگردان ایشان در ریاضی تصانیف رائه قائمه دارند . »

خیر الله بن لطف الله سردوم لطف الله مهندس تمام نام او ابو الخیر المخاطب به خیر الله خان مهندس است . در عهد محمد شاه کسب شهرت نموده و از لفظ المخاطب ظاهر میگردد که بدر پادشاهی راه داشته و نیز مانند پدر لفظ مهندس را ضمیمه نام خود نمیکرده تعلیمات خود را غالباً از خدمت برادر بزرگ خود امام الدین که تا ۱۱۴۵ هـ - حیات داشت فرا گرفته است از نگارش امام الدین در دنیا چه تصریح که می نویسد باعث من درین تالیف تکلیف برادران و احباب بوده دور نیست که یکی از ان برادران این برادرش هم بوده باشد . کشتن چند اخلاص در تذکره همیشه بهار راجع به ترجمه امام الدین ریاضی میگوید ، یکی از شاگردان ایشان بر مجسطی شرح فارسی نوشته خیلی تفصیل . . . . « مراد از شاگرد مذکور در عبارته فوق برادر او خیر الله است چنانکه در آتی می آید و ازین ثابت میگردد که خیر الله شاگرد برادر خود امام الدین بوده و از کارهای مهمه اوست که در عهد محمد شاه و بحکم او راجه جی سنگ در دهلی ، جیور ، بنارس اجین رسد خانهای بنا گذاشت که بانی و نگران همه آنها همین نادره روزگار بوده . مالین سخن را بیست و پنج باب است و چار سال پیش ازین قیاساً نوشته بودیم . خوش بختانه سخن ما به شهادت یک از تذکره نویسان معاصر او یعنی پندرا بن خوشگو متوفی ( ۱۱۷۰ هـ ) بایه ثبوت رسید . خوشگو در سقیه خوشگو ( نسخه قلمی این تذکره در کتابخانه بانکی پور به نظر محرر در آمده ) راجع به شرح حال امام الدین ریاضی می نگارد .-

و امروز ملا ابو الخیر معروف بخیر الله برادر اعجابی وی در هیئت و هند سه و اکثر علوم یگانه روزگار است چنانچه را چه دهیراج جی سنگ سوائی زمیندار انبیر درین ایام خیال رسد بستن در پیش داشته . قریب بیست و یک رویه در بیست سال صرف این کار نموده باستصواب ابو الخیر مذکور است و حق آنست که ذات او بر زمانه منت است . . . . « ( سقیه خوشگو نمره ۲۵ ص ۱۲۳ )

در دهلی علاوه بر کار رسد خانه پدرس ریاضیات هم مشغولی داشت ( دیباچه تقریب التحریر ) چنانچه اولاً از محمد علی پسر او بعد از سائر شاگردان او نام برده .

یک یادگاری معنوی از او در کتابخانه دفتر هند در لندن و کتابخانه نواب سالار جنگ بهادر به حیدرآباد دکن و دو نسخه در کتابخانه مشرفی بانکی پور موجود است که یک ازین دو بکتابخانه مسلم یونیورسیتی علیگر داخل و از چهارم علامه غلام حسین جونپوری در جامع بهادرخانی ذکر کرده است .

۱ - تقریر التحریر ترجمه ایست فارسی بر تحریر اقلیدس خواجه نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲ هـ این ترجمه را چنانکه در دیباچه کتابت نصیر بیخ شده در عهد محمد شاه ( ۱۱۴۴ هـ ) بانجام رسانیده است آغاز آن این است .

« شکر است مر خدای را که ازوست ابتدا ، بسوی اوست انتها و بدست اوست اختیار همه چیزها »  
 در نسخه داخل به کتابخانه نواب سالار جنگ بهادر ( نسخه حیدرآباد دکن ) نام مترجم ( ابوالخیر  
 بن لطف الله مهندس ) و در نسخه دفتر هند نمره ( ۲۳۶۰ ) خیر الله خان بن لطف الله مهندس نوشته است  
 چنانکه از فهرست فارسی آن ( ج ۱ - س ۱۲۳۴ ) معلوم میشود . نام کتاب هم در نسخه حیدرآبادی  
 واضحاً تقریر التحریض شده لیکن در فهرست کتابخانه دفتر هند نام ترجمه تقریر اقلیدس داخل است  
 در صورتیکه نام آن این نیست زیرا سرمصنف در دیباچه تقریب التحریض در آن ذکر میشود و نسخه های  
 آن در کتابخانه های بانکی یور و علیکرمو جوذاست نام آن را تقریر التحریض نگاشته که این نام از حیث  
 مشابهت بنام دیگر کتابها و بی نهایت موزون مینماید . تاریخ کتابت نسخه دفتر هند نمره رجب ۱۱۹۴ هجری  
 است و در صفحه اول آن در حاشیه مسطور است که این نسخه را راجه نندرام در لکنتو برای  
 مستر رجر د جانس انجام داده است سبحان الله يك وقت علاقه مندان علم از انگلیس هم  
 مشتاق استفاده از تصنیفات پررگان مادر ریاضی بوده اند نسخه حیدرآبادی را شیخ احمد نامی  
 در ۱۲۴۸ هجری نوشته است .

۲ - تقریب التحریض ترجمه ایست خلاصه و بفارسی بهر او شرح بر تقریر مجسطی خواجه  
 طوسی . نام مصنف درین کتاب بعنوان ذیل مسطور است : ابوالخیر المعروف بخیر الله المغاطب  
 بخیر الله خان المتخلص بالمهندس . آغاز کتاب اینست :

« تائمی که از اندازه مهندس خرد بیرون است شایان صافی که خالق سبع سماوات است »

( فهرست کتابخانه مشرفی بانکی یورج ۱۱ - س ۷۰ )

تالیف آن قرار بیان مؤلف در دیباچه درنت اخیر از سلطنت محمد شاه سته ۱۱۳۱ ه  
 سته ۱۱۶۱ ه . پس از ترجمه تقریر اقلیدس اتفاق افتاده . مؤلف درین شرح از شرح  
 تقریر مجسطی تالیف مولانا عبدالعلی بر جندی استمداد نموده است سبک تالیفش درین شرح  
 عموماً طور است که اولاً يك فقره از متن عربی خواجه طوسی را ذکر و بعد ترجمه آنرا بفارسی  
 میکند . بعد بر حسب ضرورت از شرح عربی بر جندی اقتباس و اخیر اشریحی بفارسی از  
 طرف خود مینماید .

يك نسخه ازین کتاب در کتابخانه مشرفی بانکی یور به نمره ۱۰۵۸ ریاضیات فارسی  
 داخل است . تاریخ کتابت این نسخه را کاتب آن ۲۲ شوال ۱۲۵۱ ه مینویسد و نسخه دیگری  
 از آن در کتابخانه مسلم یونیورسیتی است ( به نمره ۶ عنوم فارسی ) که نام آنرا در فهرست ترجمه  
 مجسطی نوشته و هر دو نسخه از نظر من گذارش یافته است آغاز کتاب بدین طرح است :

یارب آسان کن بفضل شامل خود فتح باب پس با لطف کامل خود ساز انجام کتاب

قال الفاضل الكامل المحقق والعاقل الماهر المدقق استاذ الكل في الكل عالم العلوم  
 بالجل الشارح المترجم بالفارسية ابوالعلوم العربية ابوالخیر المعروف بخیر الله المغاطب بخیر الله خان  
 سلمه الرحمن المتخلص بالمهندس ابن لطف الله غفر الله

الحمد لله رب العالمين . . . . . اما بعد . . . . . پوشیده نماند که چون در سالف زمان ترجمه تحریر اقلیدس که از محقق طوسی با زیادت شرح بعضی مقدمات بر آن پارسی برای عموم فیض اتفاق افتاده بود و بتقریر التحریر موسوم گردیده خواست که برای اتمام خدمت عباد الله ترجمه تحریر مجسطی هم که از آن مدقق است بایراد بعضی فوائد مرقوم سازد چنانکه بفضل الهی جل جلاله و هم فواله مسوده آن کتاب عظیم القم در ثلث اخیر مدت سلطنت شاه خلاق پناه انجم سپاه فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه غازی علیه الرحمه والرضوان فراغ دست داد . . . بود و بتقریب التحریر مسمی شده بسبب عدم دریافت قدر دانی ارکان درجیز تمویق افتاده بود بتزغیب بعضی دوستان طالب این فن در اواسط سنه احد جلوس پادشاه عالیجاه احمد شاه بهادر ( از مسوده اتفاق شروع به میضه افتاد در سه یکبزار و یکصد و شست و یکم هجری مقصد صلعم .

نسخه علیگر جایجا کرم خورده و نسخه بانگی یور سالم و درست است . عبارت فوق با هر دو نسخه تطبیق و تصحیح شده . عبارت خانه در هر دو این چنین است :  
بعد از بیان سعی در حل این کتاب ، و وصف خوبیهای آن و اعتذار سهو و خطا و طلب دعای خیر و ختم بر صلوات و سلام حضرت رسالت پناه را . . . . . فارغ شدم از تحریر این شرح و تصحیح آن روز یکشنبه اوائل ذیقعدة سه نهصد و هشت و یک هجری نبویه . . . . . بن لطف الله مهندس بن احمد .

« سه نهصد و هشت و یک » سراسر تحریف و در حقیقت ۱۱۶۱ ه خواهد بود که در همین سال وفات محمد شاه است در آغاز این نسخه یوفات پادشاه درینوقت تصریح رفته . گویا مسوده کتاب در حیات محمد شاه اختتام یافته بود اما از ناقدر دانی ارکان سلطنت سواد آن به بیاض ترسید تا آنکه پس از وفات شاه مرحوم باصرار علاقه مندان ریاضی در اول جلوس احمد شاه پاك نویس شد .

۳ - حاشیه بر شرح بیست باب در معرفت اسطرلاب رساله ایست مشهور از خواجه نصیر طوسی که علامه عبدالملکی بر جندی در ( ۸۸۹ ه ) شرحی بران نگاشته و خیرالله مهندس بر شرح مذکور حاشیه افزوده . این حاشیه بر کنار نسخه از شرح بر جندی نمره ۱۰۴۵ در کتابخانه بانگی یور موجود و نام محشی دران چنین نگارش یافته است :

« خیرالمهندسين ابوالخیر منجم المخطاط بغير الله خان مهندس » .  
این نسخه در دوم جمادی الاخری - ۱۱۶۵ - ( فهرست کتابخانه مذکور ج ۱۱ - ص ۱۲ ) .  
که عهد حیات مصنف است استساخ یافته است .

### ۴ - شرح زیچ جدید محمد شاهی

راجا جی سنگ سوانی بانی جیپور و سوبه دار آگره و مالوه متوفی ( ۱۱۵۶ ه ) حکم محمد شاه پادشاه دهلی ، در دهلی ، جیپور ، اجین ، بنارس و مترا طرح رصد خانهها ریخت که بر علاوة اشتراك ساز هیئت





مسابقه بزغاله تازی از مناظر جشن سال ۱۸ استقلال



از مناظر جشن هفتاد و هفتمین سال استقلال وطن  
یکی از جمله نقری سواران بزکشی که این اسبورت ملی را در جشن اجرا کردند. اند  
و این شخص با خند جا بزمه موفق شده.

دانشان مختلف از هندو و مسلمان و انگلیس خیرالله مهندس نیز در بنای آنها شریک بوده . تحقیقات این رصدخانه بنام خودزاجه و بعنوان زج محمدشاهی در ۱۱۱۰ هـ تدوین یافت و خیرالله شرحی بر آن نگاشته در تشریحات واستدلالات آن مشاهدات خود را ذکر نمود علامه غلام حسین جوئیوری در تصنیف مشهور خود جامع بهاد رخانی حواله برین شرح میکند :

« مرزا خیرالله مهندس در شرح زج محمدشاهی دعوی فرموده است که ما مدار خارج المرکز شمس بلکه مدار جمیع حوامل را بر شکل پیشوی یافته ایم »

• شرح زلالی و شرح حافظ و شرح سکندر نامه خیرالله از دستوری که جوهر از نی خانوادۀ او بود نیز حصۀ داشت و در اثر این فوق دیوان زلالی و دیوان حافظ و سکندر نامه را شرح نمود . از دو شرح اول پسرش در دیباجۀ تقریب التحریر نام برده . شرح سکندر نامه او که در دو جلد است مدتی پیش ازین چاپ شده جلد دوم آن در کتابخانۀ جامعۀ ملیۀ دهلی بنظر محرز درآمده که در مطبع شرف المطابع دهلی در ۱۲۶۸ هـ ) بطبع رسیده در این کتاب نام و نام مصنف را چنین نگاشته اند : مرزا خیرالله خان مهندس خیرالشارحین محمدعلی ریاضی بن خیرالله مهندس از خیرالله مهندس پسر بی همیاد گارماند که محمدعلی نام داشت مشارالیه نیز در علم ازنی خانداشی خود تخصصی داشت و از بنجهت به لقب ( ریاضی ) شهره عصر گردید محمدعلی مسودۀ تقریب التحریر تألیف پدر خود را که مؤلف تنها دیباجۀ آن را به بیاض رسانده بقیۀ آن بسبب اشتغال او با امور تصنیف کتب و تدریس طلاب همانطور بحالت مسودگی مانده بود بآک نویس کرده قابل اشاعه و استفاده ساخت چنانچه این واقعه را محمدعلی در دیباجه که برین شرح افزوده بیان میکند :

میکوید بنده خاکسار ذرۀ بیفد ارا را حی الی رحمة ربہ القوی محمد علی ریاضی آنکه چون والد این احقر العباد بر تحریر اقلیدس شرحی مبسوط معنی که مسمی بتقریر التحریر است بزبان فارسی نوشتند . . . . . خواستند که بر تحریر کتاب مجسطی که مشکلترین کتب علم هیئت است بایرا همین هندسی و در بن رصد بی نظیری که دست فکر هر کس از ریاضی دان بدامن مطبیش نمیتواند رسبد و زور خیال هر یکی از هیئت دان لنگر معاریش نتوان جنبانید . نیز شرحی بزبان فارسی بافوالد دیگر بنویسند که برای هر طالبی بکار آید . . . . . دور آخر سلطنت فر دوس آرا نگاه محمد شاه مسودۀ آن تمام تحریر یافت . و بسبب بعضی از مواضع که شغل کتب دیگر باشد و عدم فراغ از دیگر امور مبیضۀ آن در جزب تعویق افتاد . الحال من بی بیاضات عاکف زاویۀ جهالت خصوصاً در علم ریاضی که دران ریاضت معتد به نکرده و آشنائی پیدا نساخته و از بوی ریاض ریاضی نمودند ؟ والد کرامی خواست که آن مسودۀ را همیشه نویسد بحسب آنچه در خاطر قاتر این ناقص درآید متن را . . . . . بعد از این بیاض دیباجۀ خیرالله است که سابقاً نگارش یافت و در بی آن این عبارت از محمدعلی است :

ومن مترجم میگویم که این اخبار شرح به بیضه ساختن تا نوشتن دیباچه بود و زیادہ ازان سبب بعضی از مشاغل اطلاق نینماد . چنانچه ساختن شرح زلالی و شرح خوابه حافظ و درس کتب ریاضی این حقیر فقیر خواست که تا این محنت ضائع نشود جرأت در نوشتن بیضه نمود والا چه نسبت خاک را با عالم پاک . . . . .

محمد علی ریاضی آخرین شخصی است از نسل احمد معمار که ما او را شناخته و بشرح حال او پرداختیم ترجمه این خانواده هم که افلاک قرن و نیم در لاهور و دهلی خدمات معماری و هندسه و ریاضی را انجام داده اند بنام او خاتمه پذیرفت .

پس ازین تفصیل و توضیح حیثیت این خانواده بی مناسب نیست که متنوی لطف الله را که دران از خانواده یعنی از پدر و بردران و شخص خود شرحی نموده مسلسلاً بنویسیم تا همگان را بر صدق بیان او و توفیق حاصل شده در اصل معمار و مهندس عمارت های تاج و لعل قلعه نرددی باقی نماند . -

|                            |                               |
|----------------------------|-------------------------------|
| روشنی دوده صاحب قران       | شاه جهان داور گیتی ستان       |
| رشک فلک سده در گاه اوست    | عرش برین قبه خرگاہ اوست       |
| سد قدم از اهل هنر بود پیش  | احمد معمار که در فن خویش      |
| آله اشکال و حوالات آن      | واقف شجر پر و مقالات آن       |
| سر مجسطی شده مفهوم او      | حال کواکب شده معلوم او        |
| نادر عصر آمده او را خطاب   | از طرف داور گیتی جناب         |
| داشت در آنحضرت فرخنده راه  | بود عمارت مگر آن پادشاه       |
| بسکه برو بود عنایات شاه    | آگره جوشد مضرب رایات شاه      |
| روضه ممتاز محل را بنا      | کرد بحکم شه کشور کشا          |
| شاه جهان داور گیتی پناه    | بناز بحکم شه انجم سیاه        |
| کرد بنا احمد روشن ضمیر     | قلعه دهلی که ندارد نظیر       |
| دو ضفتش خامه روان کرده ایم | این دو عمارت که بیان کرده ایم |
| یک کپه از کن کپه های اوست  | یک هنر از گنج هنرهای اوست     |
| کرد سوی عالم باقی سفر      | چون نبود عالم فانی مفر        |
| زان سه عطا الله رشیدی بزرگ | پس سه پسرمانند زمرد سترگ      |
| عالم و علامه و دانای دهر   | نادر عصر خود و مشهور شهر      |
| فاضل و دانشور و سحرزمن     | سرد هنر پرور و استاد فن       |
| گنج هنرهاست تصانیف او      | مخزن علم آمده تالیف او        |
| نظم خوش غیرت سلك کپه       | تروی از آب روان یا کتر        |

|  |   |
|--|---|
| <p> بشده آن خبر سخن پرورم<br/> از چمنش یافته ام بوی علم<br/> از دم او یافته ام فوت جان<br/> هندسه بکن بود از مدفنم<br/> نام من دل شده لطف الله است<br/> آمده نور الله صاحب کمال<br/> ماهه استاد و سخن پروریم<br/> زان شده معمار مر او را لقب<br/> بیش بود حال وی از حال من<br/> نظم ز تر آمده هموار تر<br/> طبع ز لطف سخنش بر صفا<br/> حفت قلم رانده سه انگشت او<br/> آن یک و این یک بود استاد من </p> | <p> منکه سخن پرور و دانشورم<br/> منکه ربودم ز جهان گوی علم<br/> منکه شده آگه سر نهان<br/> ثانی آن هر سه برادر منم<br/> گر چه مهندس بقلم از شه است<br/> تاک آن هر سه برادر بسال<br/> ماهه معمار و عمارت کریم<br/> لیک بود قصر کلاش عجب<br/> گر چه کم است سال وی از سال من<br/> تروی از نظم کهر بیار تر<br/> دیده ز نور سخنش بر صفا<br/> کنج هنر آمده در مشت او<br/> گر چه منم بی سخن استاد فن </p> |
|--|---|

گر چه مرا هست مهندس لقب  
هندسه زان هر سه برادر طلب



# ارمغان بدخشان

نگارش جناب شاه عبد الله خان بدخشی

امیر محمد جمیل :

مکتبہ حضرتش ، محمد جمیل بدخشی الہیہارستانی ابن ابوتراب بدخشی ، از شہر تاریخی بہارستان « بہارک » بدخشان است نسب ممدوح بعضرت حارت رضی اللہ عنہ منہی میشود ، عالم متقی و متورع و دارای ذکا و فہم بزرگی بودہ در شہر کشمیر تحصیل کلاآت کردہ و در علوم فقہ مخصوصاً مقام منہی دریافتہ است سال وقائش سنہ ۱۰۱۱ ہجری قمری است از قراریکہ شرح احوال او در تذکرہ های شمرای بدخشان امثال تذکرہ مرتبہ ( میر یاریک خان ) و کتاب بہار بدخشان مؤلفہ فاضل محترم آقای سید عبدالکریم خان بدخشی و غیرہ معلوم میشود مشارالہ کتاب بزرگی مسمی بہ « نظم عقاید » تالیف کردہ است .

شخص موصوف شاعر با ذوق و دوستدار عالم اسلام و دارای فریحہ خداداد بودہ است ، نشیدہ کہ در ذیل ثبت میگردد بہترین گواہا ، صفای نیت و اعتقاد و نوونہ ثابت بلندی درجات علمی او بحساب می رود .

مو عظہ :

|                          |                         |
|--------------------------|-------------------------|
| ای راہ رو طریق اسلام     | دانستہ درین طریق نہ گام |
| کاین بادہ است بس خطرناک  | عاجز شدہ کار وان ادراک  |
| بی بدرتہ یا متہ درین راہ | از رهنن جہل باش آگاہ    |
| آن بمرقہ در طریق علم است | در راہ طلب رفیق علم است |
| علم آرد بدست تا توانی    | تا در رة جہل در نمانی   |

آنگاہ قدم درین سفر نہ  
عالم جوشدی کنون سفرہ

آثار شاعرانہ موصوف دردسترس استفادہ بسیار است ، اما اکثرآ بہمین سبک و بیشتر در لباس تصوف عریض اندام دارد کلامش دقیق و پر معنی و مضامین آنها موثر و دارای جذبہ های شور آور علمی میباشد .

### ابوالفیض، حضرت:

محمد سعید، ملقب و مشهور به حضرت از اهالی « سر شهر بهارستان » بدخشان است . در حدود سنه ۱۰۵۰ امرا در حیات داشته تاریخ میلاد و وفاتش به طور واضح معلوم نمی شود این قدر از شرح احوال خود ابوالفیض مستفاد می گردد چکه که مشارالیه در میت « سلیمان شاه » حکمرمای دوره ملوک الطوائفی بدخشان به تسخیر چترال عازم شده و بعد از تصرف بر حدود چترال ریاست امور اداری « کنجوت » از طرف سلیمان شاه برای مذکور مفوض گردیده و چندی دران دیار بسر برده بالاخره در موقعیکه « کامران حسن » برادر سلیمان شاه ، بر علیه برادر خود اقدام به جنگ نموده او را مغلوب نموده ( ۱۰۵۰ ) و مملکت را به يد تصرف خود درآورد . حکام جدید از طرف خود بهر طرف ملک مامور و عاملین دوره برادرش را معزول نمون گرفت . ابوالفیض ، از خوف کامران حسن فرار اختیار کرده از راه یامیر بطرف ترکستان شرقی غریبت نموده ، متبانی عمر را دران دیار بسر برد و بالاخره ، در شهر کاشغر بر حث ایزدی پیوسته در آنجا مدفون گردید .

### حاجی قتلو .

ابوالفیض موصوف را اصلاً از کاشغر محسوب میکند ، اما درین مسئله که ابوالفیض حضرت بدخشی است هیچ جای شبه و اعتراض موجود نباشد برای ثبوت بدخشانی بودن ( حضرت ) و به تذکار مقام فضل و کمال ادبیانه او این غزل ملبش را انتخاب و بمطالعه ظریفین محترم ارائه می دارم .

|                                 |                                   |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| فلك آواره ز کپسار بدخشانم کرد   | مهدم ناله و فریاد غم ریانه نم کرد |
| منکه چون ببلبل نالان بچیدم بچمن | ز چه سیاد فضا بسته زندانم کرد     |
| داشتم خاطر جمع از غم آشوب جهان  | ذوق یابندی زلف تو بریشانم کرد     |
| سبب وصل جو پروانه تارت نشدم     | عشق در مشهد هجران تو قربانم کرد   |

شب بیاد کمرت کرد خیالم جولان

دیدم ام موی کشید آخر و گریانم کرد

استعمال ( تشبیهات مطلقه ) در مصرع سوم و پنجم و تدککار ( بمبالغه ) در مصرع چهارم با آن همه تناسب و تلازم مخصوصه ( بدیهه ) که در طرز سخنوری حضرت موجود است خیلی جذاب و دلغریب بوده و به ترتیب موزنی به ادای آن پرداخته است .

### اظهر

حضرت میر احمد المجددی ، المتخلص به ( اظهر ) از مشاهیر فضلائی بدخشان شمرده میشوند .

نسب شریفش به هفت واسطه حضرت مجدد الف ثانی قدس سره العزیز و به سی و چهار مرتبه بحضرت فاروق اعظم سیدنا عمر ابن الخطاب رضی الله تعالی عنه منتهی میشود .

ولادت باسعادتش در سنه ۱۲۰۶ در شهر پشاور بوخوخ آمده در سن طفولیت تحت تربیه والد پرگواری خویش بخواندن درس پرداخته و توأم به ایام رشد بحکم ارشاد « اطلبوا العلم ولو کان بالبعین » عازم شعله فاخره بخارا که در آن عصر معدن علوم و منبع معارف بود گردیده ، مدت دو ازمده سال در آن دیار به تحصیل علوم پرداخته نصاب مضامین علوم مقرره مدارس بخارا را حلی کرده ، در علم قال برتبه ( مولویت ) مرتقی و در علم حال خرقه خلافت و رتبه ارشاد از دست حق پرست حضرت ( میان فضل مجدد صاحب ) مجددی قدس سره الباری که از سرسلسله علما و مشایخ آن عهد شمرده می شدند پوشیده در سنه ۱۲۳۵ بعد از ختم علوم بعزم مراجعت به پشاور وارد بدخشان گردیده و از طرف فضلا و اهالی بدخشان با تحلیلات شایانی که در خور مقام فضل و کمال اظهر بود پذیرائی شد بالاخره بحسب درخواست اهالی بدخشان در شهر جرم متوطن و از طرف میر سلطان شاه والی بدخشان که شرح احوالش آتیا مذکور خواهد شد ، معاش کافی برای شان مقرر و علا و تأ ( قلعه کشید ) نام موضع دلارا و خوش هوای جرم که از بهترین نقاط آن شهید بحساب میرود با مقدار کافی اراضی مزروعی که کفاف تمییش آنها و منسوبین ایشان را نموده بتواند برای شان تخصیص داده شد . لهذا این ذات فاضل در منطقه جرم اقامت اختیار فرموده به تدریس علوم پرداخت . اولاد های جناب مدوح مغفور نیز بعد از ارتحال اظهر جرم را به صفت وطن حقیقی خود شمرده و تا کنون در آن جا عمر بسر می برند ، آقای غلام نبی خان مجددی و کیلی ملی اهالی جرم بدخشان که از نواد های این ذات اجل محسوب بوده و امسال در شهر کابل فوت گردید تخلص شاعرانه خود را « جرمی » قرار داده است که انشالله شرح احوال شان مفصلاً معروض خواهد شد .

خلاصه اظهر از کامل ترین فضلائی بدخشان و یک یادگار صحیح خاندان جلیل القدر مجد دیه شریفه بوده در طریق اجتهادات علمی مساعی مالا یطاقی را متحمل گردیده بارها ، ممالک بلخ ، بخارا ، تاشکند یار کند ، کوچار آقسو ، ختن ، هندوستان را سیاحت کرده آخراً در سنه ۱۲۶۹ عازم سمت ترکستان شرقی گردیده در همان سنه در شهر یزر کند از دنیا رحلت و در جوار مزار حضرت عبد الرحمن غازی مجددی مدفون شده اند اظهر ، کتب زیادی در علوم مختلفه تألیف کرده و تا اندازه که در اثر تبعات لازمه معلوم گردیده عده مولفات شان بالغ بر ( زده ) جلد کتاب میشود که فهرست آنها در مقدمه یکی از مولفات شان بدین تفصیل ثبت است :



(۱) جامع الزرات (۲) هفت مجلس (۳) جامع الدنایات (۴) اربعین چهل حدیث مع شرح (۵) صنایع الرحمن  
 (۶) سیل الرشد (۷) مناقب الطاهرین (۸) وظایف النبی (۹) اسرار المعصین (۱۰) ربیع الساکین  
 (۱۱) دیوان خمس در هندومت (۱۲) دیوان غزلیات (۱۳) مثنوی ۶ جلد (۱۴) بحر الدواعظ  
 (۱۵) کتیر السلاطین (۱۶) طریق العالین (۱۷) سلسله الاولیا (۱۸) ذکر السالکین (۱۹) مواهب غیب  
 از جمله کتب مذکور فعلاً بعض نسخه های معتبر قلمی آن که در کتابخانه ( جناب آقای غلام نبی خان  
 مجددی مرحوم موجود است ، کثیرتذیل است که ازانها نام می بریم .

(۱) طریق العالین در تصوف (۲) سلسله الاولیا در فضایل سادات (۳) ذکر السالکین در تصوف  
 بنام شاه عبدالرحمن خان ابن قباد خان ابن شاه ونجی خان تحریر شده (۴) کتیر السلاطین ، در یند و اندرز  
 پادشاهان (۵) مواهب غیب (۶) سیل الرشد تصوف (۷) اسرار المعصین تصوف (۸) یند اوراق  
 پراکنده از غزلیات و مثنویات نمونه کلام فی الحدیث العلام جل سبانه ا

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| در رهت باعجز پیری پشت خم آورده ام     | جنبه خجالت بجای سجده نم آورده ام       |
| عمر اندر آفتاب غفلت زساز هوش رفقت     | اندرین جنگ از تو ای یک زیریم آورده ام  |
| اندرین صحرا که از تکلیف دام چیده اند  | از عمل چون سید و حشت خورده ام آورده ام |
| گر ندامت بهر قطع نایستند بها بود      | من ز آه صبغدم تیغ دو دم آورده ام       |
| در مساجد با هوای نفس چون در ساختم     | رو به محراب صمد کردم صنم آورده ام      |
| اندرین دارالشفاء از درد دل غافل گشون  | از دکان نفس سوه معجون سم آورده ام      |
| زرد نور عام خورشید کرم بخش عطا        | بها بران معصیت شام ستم آورده ام        |
| گر ز غفلت رو سیاه و دل جو سنگ خاره ام | بر دزدت موی سفید و چشم نم آورده ام     |

از کرم از زشتی کردار اظهر در گذار  
 هر چه آوردم به امید کرم آورده ام

چون آثار فکری این ذات اجل یک مجموعه حکم و قضایل معنوی به است لازم می شمارم عقاید  
 فلسفی او را بذریعه این غزل خودش روشن تر کرده باشم .

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| هر که جام نشأ در دنیا بعشرت می خورد  | عاقبت رنج خوار از دست حسرت می خورد    |
| جان بقر بانگه عشق الله اکبری زند     | تن زخوشنودی کجا از تنب و حشت می خورد  |
| مرجبا ای سوزش عشق از نمک یاشبدنت     | کاستغوا تم را هما اکنون بلند تمی خورد |
| هر که از کیش پدر بیرون نیاید ، عاقبت |                                       |
| ملک موروثی بقی باغ جنت می خورد       |                                       |

يك و بد در سفره اهل كرم بكسان بود      كافر و مؤمن بدنيا خوان نعمت می خورد  
 هر كه از شهر او امر در ماهی رو نهاد      از وطن خارج بهر جا ضرب غربت می خورد  
 گر نكهد ارد دهان امروز از شرب و حرام  
 در قیامت اظهار آنكس آب رحمت می خورد

غزل دیگر :

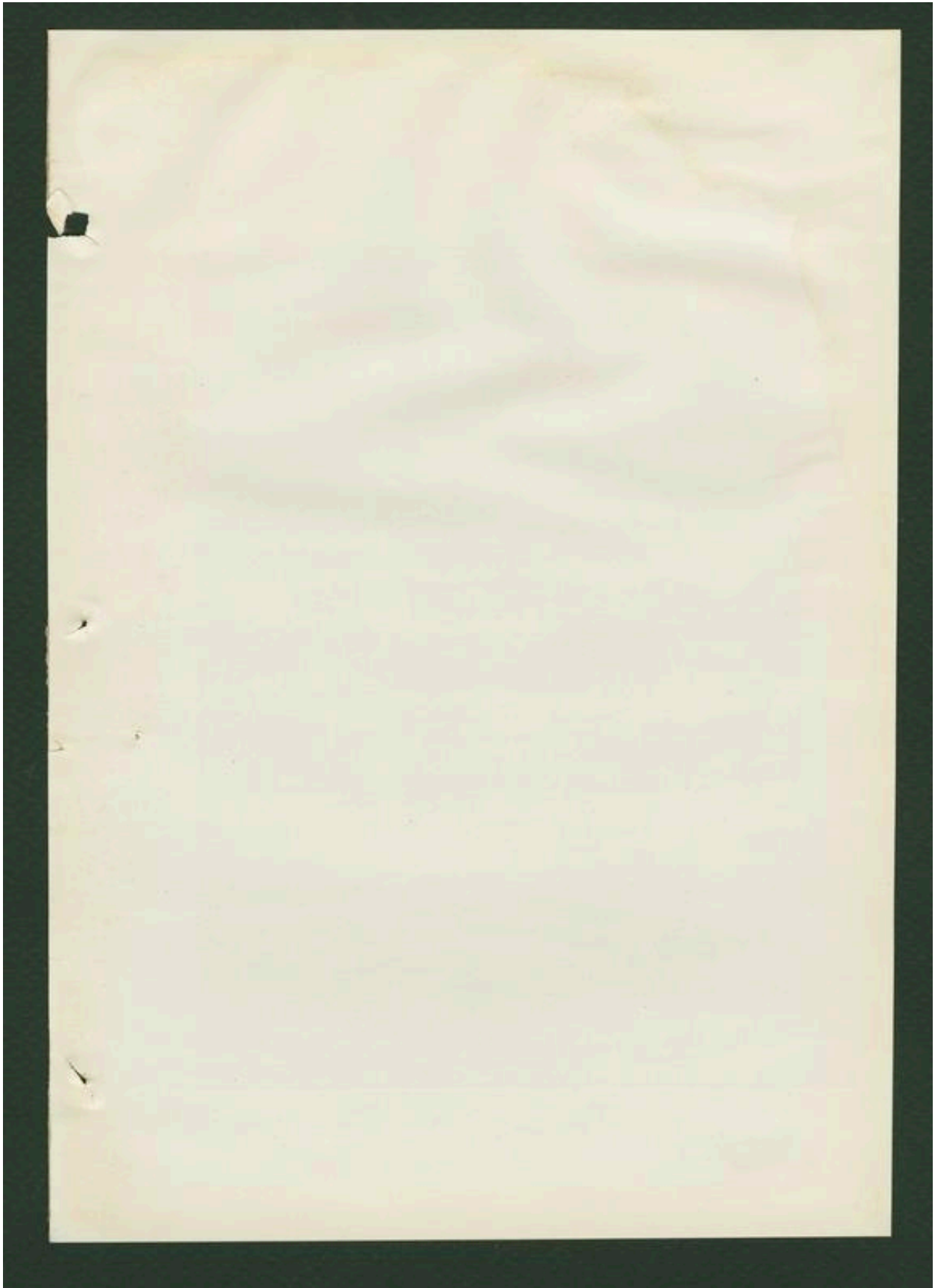
دایکه دلاهِ را ز چه خون گشت جام او ؟      از عمر نیم روز بود تلخ ، کلام او  
 « نام نگو نتیجه عمر اند دهنده      هرگز نمیرد آنکه نبرد است نام او »  
 صباد ما که دانه خالص نهی مباد      مرقی بنامد آنکه نشد صید دام او  
 هر چند جای لعل بود تاج خسروان      خون گشته از فراق بد نشان تمام او  
 نفسی که رام گشت فرمان از روی      گردند و مشابان جهان جمله رام او

اظهار کسبکه نشأ صبح وصال یافت  
 باشد جو جام باده شفق مست جام او





محل دعوت قونسلگری شاهی افغانستان در پاریس بتاسبت جشن هجدهمین سال استقلال وطن



# گذارشات هجدهمین سال

## استقلال وطن

فراریکه سال گذشته جشن استقلال و وطن خیلی تجلیات و تزیینات فوق العاده پذیرائی شده و علاقه و محبت این روز های بر افتخار تاریخی در قلوب اولاد امروزه وطن تزییق میشد درین سه که هجدهمین سال جشن استقلال و وطن و سومین بار است که بدوره زمامداری اعلیحضرت محمد ظاهر شاه خلد الله تعالی ملکه تصادف میکند بار ادمه سنیه ملو کانه و تو جهات مخصوصه والا حضرت و کبل صاحب تزیینات و تجلیات صاحب و ع . ج . ۱۰۱۰ نشان والا حضرت و کبل صاحب تزیینات و تجلیات فوق العاده دارا بوده و از آغاز این رزو فیروز الی روز اختتام هر گونه و سائل تفریح و سرور از قبیل رسم گذشت عسکری انداخت عسکری مسابقه های ، هاکی ، والی بال ، تینیس ، کرکت ، فٹ بال و غیره همچنان نشانات هر قسم سرود ها و موزیک ها و رادیو و غیره و سائل سرور که باقی جرائد وطن بتفصیل متذکر ازان شده اند خیلی بسرت و حرارت سیری شده و مخصوصاً بروز اول جشن که مصادف بود . بروز جمعه ۲۲ امد ذات همایونی در سلام خانه سورتیکه فیلاً هیئت معظم دولت و هیئت های شورای محترم ملی و اعیان و هیئت محترم کور دیپلمات و دیگر مامورین و معززین حاضر شده بودند ذات همایونی افتتاح جشن را بنطق آتی فرمودند .

## نطق اعلیحضرت معظم همایونی

بتقریب افتتاح هجدهمین جشن استقلال وطن

بسم الله الرحمن الرحیم

« ملت عزیز من ! »

« این جشن باشکوه ملی را که بمناسبت ورود هجدهمین سال استقلال وطن ترتیب و تزیین یافته بنام نامی خداوند کریم و تمنای سعادت شما ملت

عزیزم افتتاح مینایم و مفاخر نعمت جهاتقیمت استقلال را با تمنیات قلبی خویش بفرد فرد شمار عایای صداقت شعارم تبریک و تهانی میگویم . «  
« عزیزان من ! معنی لغوی استقلال بقوت خود ایستادن است ولی در اصطلاح عصر حاضر استقلال عبارت از استعداد و قوه ایست که یک حکومت بدون اذن یا مداخلت غیر مفاد عمومی و خواہشات مادیہ و معنویہ خود را حسب دلخواہ استعمال و اجرا نماید . استقلال برای حکومتها ئیکه در صحنہ دنیا اظهار موجودیت مینمایند نخستین شالوده نهضت اجتماعی تسلیم شده است . ملت ها ئیکه باین صفت عالیہ خود را آراسته گردانیده اند گویا بقوه و دارائی خود تکیہ زده و در عالم دنیا از جمیع حقوق اجتماعی بهره ورنند . »

« افغانستان عزیز که از ۱۸ سال باین طرف استقلال خود را تامین نموده و در قطار دول عالم یکی از ملل حیه بشمار است الحمدلله در قبال مساعدتهای بخت و مظفریتها ئیکه از نتایج استقلال برایش رسیده در جمیع اعمال قولی و فعلی و تمایلات انفرادی و اجتماعی که با عالم بشریت در دائرہ حقوق خود مینماید مختار و آزاد بوده موافق بتکامل عصر و زمان رفتار دارد . »

« این نعمت بزرگ که ما در هر سال بیاد گار آن جشن میگیریم

محصول جان بازی ها و قیمت خونهای پاک شهدای استقلال است که درین راه جانهای خود را فدا کرده اند حقیقتاً خدمات مجاهدین که سرهای خود را بکف دست گرفته و بفدا ساختن حیات خود ها برای افغانستان و نژاد آینده آن زندگانی باشرف و سرخ روئی کفائی کرده اند تقدیر بلندی میخواهد که ما اجر این کردار نیک شانرا از خداوند خواهانیم فدویت شهدای استقلال وغازبانیکه درین مرحله ( حیات و ممات ) مجاهدت کرده اند الی الابد در پیشانی آمال و عزت افغانستان مرسم خواهد بود در عنوان تاریخ مجدد ما جا خواهد داشت من بارواح محصل استقلال و ناجی وطن اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید و تمام شهدای معرکه استقلال دعای مغفرت میفرستم و از افسران و افرادی که در جهاد استقلال خدمت کرده اند و تاهنوز در قید حیات هستند اظهار تشکر و امتنان مینمایم .

« عزیزان من ! نخستین چیزیکه استقلال را از خطرات و زوال حفاظه مینماید نشر علم و عرفان و وجود یک عسکر باروح و تواناست در تعمیم معارف و تحصیل تعلیم اولادهای تان که مرجع آمال فردای این مملکت هستند و مقدرات آئنده افغانستان به آنها تعلق میگیرد کوشش زیاد باید کرد .  
حس اطاعت، ثبات، دلاوری، اتفاق، بیداری، جان فشانی، که از صفات خاصه عسکری است باید در وجود عساکر ما تقویه شود زیرا چیزیکه یک

افغان را بقدا کردن جان در راه وطن حاضر می سازد اولاً اسلامیت متین  
و ثانیاً همین صفات آهنین است و بس .

« عسکر افغانستان الحمد لله در تعلیم و تربیه ، در تجهیزات و اسلحه نظر  
باعصار گذشته آن قدر پیشرفت نموده که امر و زمی توانیم بر عسکر خود  
اطمینان کنیم ولی وزارت حربیه و تمام افسران عسکری درین راه مکلف  
هستند که بکوشش و اهتمام ایشان نظام افغانی به تعلیم و تربیه معتاد شوند  
تا حقوق وطن را بدرستی محافظه بتوانند . »

« عزیزان من ! جشن ها و میله های ملی برای مسرت و خوشی است  
بدین جهت برای شما توصیه می کنم که ایام جشن را بخرمی و خوش حالی  
بگذرانید در حفله ها و تماشا گاه آن شامل گردیده وقت خود را خوش  
بگذرانید کدورت و رنجش که از هم دگر داشته باشید بیاس این مسرت  
عمومی و فرحت ملی بصلح و برادری مبدل سازید چون قوای عسکری يك  
مملکت نگهبان استقلال آن گفته می شود برادر های عسکری نا ترا بنظر  
احترام دیده و همه تان شوق و محبت این خدمت باشرافت را در دل و  
دماغ پیرورانید »

« در خاتمه عموم ملت عزیزم را مسعود و نیک نام دارین خواسته از



خداوند خود مسئلت میدارم آن ترقیاتیرا که بلندتر از آرزوی من است  
برای وطن عزیزم نصیب فرماید.

« پاینده باد استقلال افغانستان »

« غالب و فاتح باد عسکر افغانستان »

## معروضه تبریکیه شورای ملی

بم حضور همایونی

« بسم الرحمن الرحیم »

اعلیحضرت پادشاه معظم ما :

حضرت خالق متعال را شکر گذاریم که درین ساعت فرخنده جشن  
سال هجدهمین استقلال وطن اسلامی و عافیت ذات مبارک شاهانه و خوش  
بختی مملکت عزیز ما افتتاح می یابد درین موقع مقدم تر از همه لازم میدانیم  
خدمات قیمتدار اعلیحضرت غازی محمد نادر شاه شهید سعید پدر مغفور شما را  
که بنیان استقلال و شالوده ترقی و امنیت را در افغانستان بر قرار کرده  
پیش نظر داشته بروح پاک آن شاه نامور دعای مغفرت بخوانیم یقین است  
روح مبارک شان همیشه ناظر احوال ما است و از برکت آن روح مبارک  
بسا موفقیتی در سایه زمامداری اعلیحضرت نصیب افغانستان شود.  
درین دوره مسعود که هر گونه وسائل رفاه و آسایش ملت فراهم

است جای بسی مسرت و امیدواری است که الحمدلله تعالی از لطف و مرحمت حضرت باری و توجهات بهی خواهانه ملوکانه شما همه امور کشوری و عسکری مملکت بطرف نهضت و ارتقا سیر میکند .

اعلیحضرتا !

ملت افغانستان حسن نظریات ملت پرورانه و وطن دوستی اعلیحضرت شما را که باساس خط مشی پدر بزرگو از نان باین مملکت ابراز مساعی می فرمائید بخوبی احساس نموده و فهمیده اند لهذا همه او امر و ارشادآئی را که مبنی بر مفاد ملی و تعالی وطن اصدار می یابد با نیت پاک و دلهای مملو از خلوص پذیرفته اجرا و اطاعت مینمایند و دوره حکومت اعلیحضرت را مهد آسایش و مایه خوش بختی خود میدانند .

اعلیحضرتا : اهمیت و شئون استقلال وطن را بنظر بسیار قدر و احترام دیده و بحضور هایبونی اطمینان میدهم که برای و قایه حقوق و شرافت ملی خود به تحت قیادت شاهانه تا آخرین صرف قوا و فدا کارها حاضر هستیم .

درخاتمه تبریکات خلوصیت مندانه را تجدید نموده بروح پاک اعلیحضرت شهید سعید رحمه الله علیه و تمام شهدای راه استقلال دعای مغفرت اهدا و

عافیت و سلامتی ذات مبارک همایونی را با سعادت ملت و وطن از خداوند متعال  
استدعا مینمائیم .

زنده باد اعلیحضرت پادشاه عزیز ما پائنده باد استقلال افغانستان

## نطق و الا حضرت صدراعظم صاحب

﴿ بسم الله الرحمن الرحيم ﴾

اعلیحضرتا :

اولاً باین تقریب سعید مراتب تبریکات و تهانی خالصه را به حضور مبارک معروض میداریم و از خدای  
متعال التماس مینمائیم که افغانستان در ظل قیادت و زمامداری اعلیحضرت ترقیات پیشماری نائل آید .  
اعلیحضرتا ، به حضور همایونی شمایقین و اطمینان میدهیم که در اجرای فرمایشات  
ملوکانه و تطبیق نیت و آمال بپهخواهانه اعلیحضرت جد و جهد نموده به حصول رضای ملوکانه که  
عین رضامندی و خوشنودی او تعالی است با تمام قوا ابراز مساعی خواهیم کرد اتفاق و اتحاد و اشتراک  
مساعی ملت و حکومت بایقین میدهد که روز بروز زمینه پیشرفت و تعالی در مملکت فراهم و ما و همه  
مامورین دولت موفق گردیم تا بر حسب منظور پاک همایونی و وجیه ملی خود بوطن خدمتی را که  
شایسته و سزاوار اولاد صالح آن است ابراز دهیم و همان طوریکه رضایت پدر بررگوار شما را  
حاصل داشته ایم رضایت اعلیحضرت شمارا نیز تحصیل نمائیم .

خداوند بیرکت حضرت خاتمه السلبین افغانستان را بزیرلوی شریعت مطهر نبوی و سایه  
زمامداری اعلیحضرت بهدارج بلند ترقی برساند و با اعلیحضرت شهید سعید پدر نامور شما که محصل  
استقلال و نجات مملکت و مؤسس ترقیات و افتخارات افغانستان است درجات عالی نصیب و کرامت فرماید .

سواد تبریکه شیخ السفرا بحضور مبارک همایونی

قبل از افتتاحیه جشن در قصر دلکشا

اعلیحضرتا ، بقریب جشن ملی استقلال افغانی افتخار دارم با اعلیحضرت شما تبریکات مسیبی  
همتظاران محترم را که این جا حاضر اند با تبریکات خودم تقدیم نموده همچنان بهترین آرزوهای  
خود ما را برای خوش بختی و بهبودی اعلیحضرت و برای سعادت مملکت شان ابراز نمائیم .

### نطق اعلیحضرت همایونی بجواب شیخ السفرا

#### « جناب شیخ السفرا ! »

« نسبت بتبریکات و احساسات دوستانه جناب شما و همقطاران محترم تان که درین موقع مجددمین سال گره استقلال افغانستان اظهار فرمودید مسرت داشته و امید و ابریم مناسبات و دادیه و روابط حسن افغانستان بادول متعاه بیش از پیش در ترقی و تزیاید باشد . »



#### خطابه ها و منظومه هائیکه فضلالی وطن باستقبال جشن باشکوه استقلال

#### و هم بغرض استفاده اهالی کشور سروده و نگاشته اند :

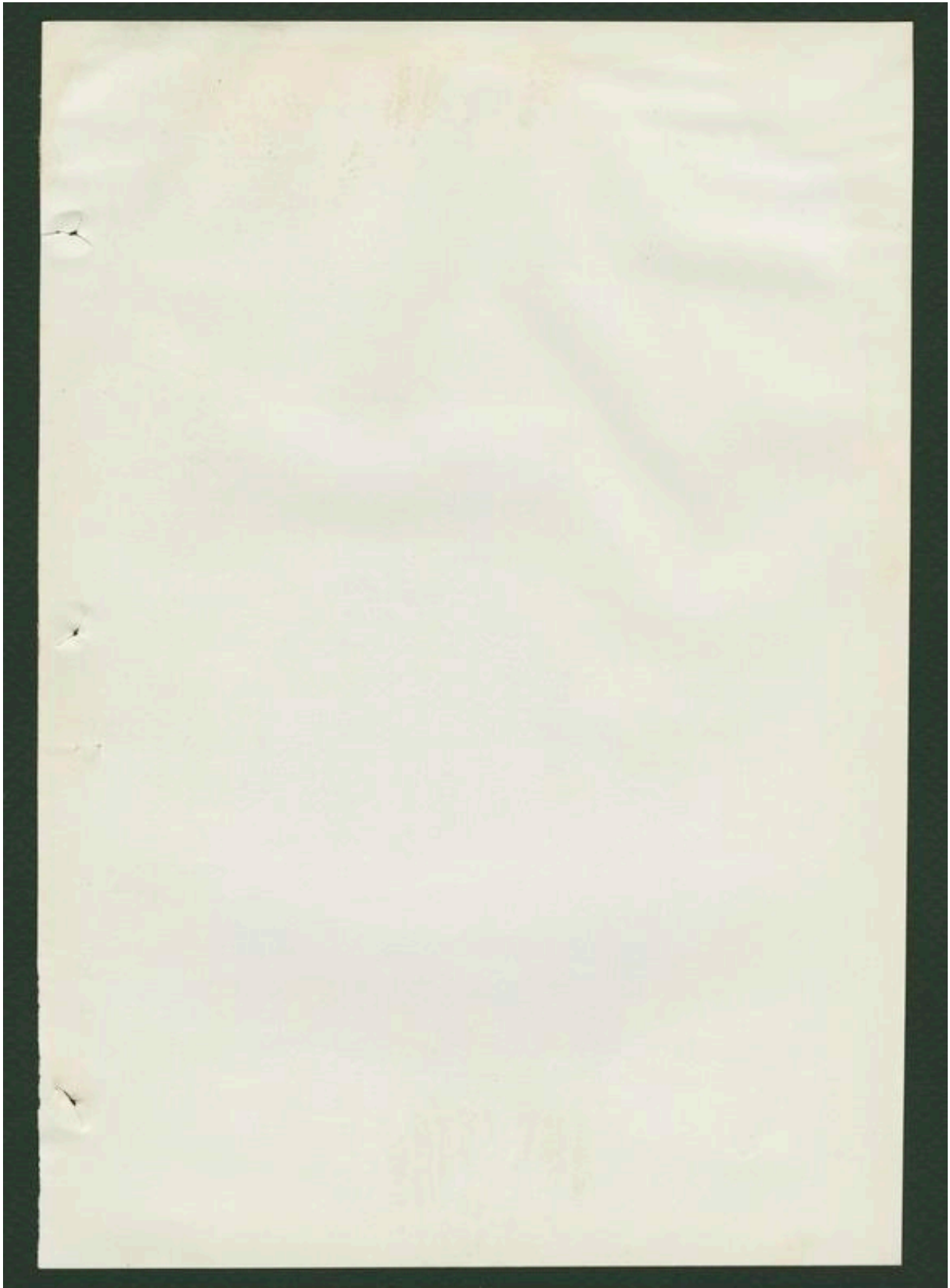
نگارش جناب محمد قدیر خان تره کی

عزیزان من ! خواستم امشب در موضوع یک اصل مهمی با شما صحبت کنم ، البته همه میدانند که در برابر وظایفیکه انسان موظف است به شخص خود و اهل بیت خود انجام بدهد یکی هم وظیفه اخلاقی است که هر فرد دنیا و ایماناً موظف است بانجام آن همت کینارد .

مملکت شیهه است یک جسم واحد ذی روحیکه دارای آمال و آرزوی بی شهریاری میباشد و این آمال و آرزو همان آمالی است که از افراد ملت اجتماع نموده دارای سر کثرت گردیده است زیرا ملت یک جمعیتی است متشکل از افراد که در تحت قانون واحد ، اراده واحد زمامدار واحد اداره کرده میشود ، مثلا تمام اهالی این مملکت مطیع اوامر و ارادات یک شهیار عادل بوده املا و حیاة متحد است و ازین جهت میگوئیم دولت افغانستان ؛ چون پدرهای ما بهمین خاک مقدس تولد شدند ، حیات بسر بردند و ما هم در همین جا متولد شده زندگانی میکنیم و از نعمهای حیات لذت می بریم پس باید این مملکت را دوست بداریم و در راه ترقی و تعالی آن از هیچگونه مجاهدت دریغ نکنیم ؛ در هر گوشه وطن ما آثار و بقایای اجداد ما دیده میشود و خاطرات قدیمه این مملکت در قلوب تمام افراد وطن آمال و آرزوی واحدی را بوجود میآورد لهذا خلقتاً مکلفیم از راه حسن معاشرت و محبت با برادران هم وطن خود بیش بیاییم و اگر این اصل مهم که عبارت از محبت است در قلوب تمام افراد مملکت جا گرفت در آن وقت حتماً افراد مملکت یک دیگرشان طوری اعتماد خواهند نمود که گوئی ارواح واحدی است که در بدن های متعدد جا گرفته است زیرا در آن وقت در منفع ، مضرت ، نخرت متحد میباشند ، با اینهم این اتحاد و منافع و مضرت و این امتزاج مقاصد و محبت نمی تواند ا سباب سعادت و



فوتوی وزارت جلیلیه حریه



سلامت يك ملت را كاملاً تأمین كند بلكه لازم است تجلیگاه این محبت و شفقت آغوش دولت را كه در زیر جناح مأمون خود حیات و سعادت ملت را وقایه میکند دانست و تنال مشغس این دولت پادشاه و اوامر و نواهی او قوانینی است كه بفریعه حكومت اجرا كرده میشود .

### وظائف اهل مملكت :

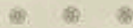
انسان مخلوقی است اجتماعی یعنی خدای خالق جل جلاله انسان را طوری خلق فرموده است كه باید بصورت اجتماع زندگانی كنند و خدای تعالی با اراده ازلیه و ربانیه خود در جمعیت را در تحت او امر و اراده يك اولی الامر و يك پادشاهیكه بحكم و اراده عادلانه و پدرانۀ خود حافظ امن و اقامۀ عدل بین الناس باشد قرار داده فرموده است ، « اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منكم » كه یعنی مطیع باشید بخدا و رسول و پادشاه خود ؛ این امر خداوندی كه فریضۀ تمام مسلمین است در دنیای مدنی میتوان ازان استفاده های زیادی نمود و این است درجه استفاده آن را بنرض میرسانم .

### اطاعت با اصول موضوعه حكومت

گفتم حكومت هیئتی است كه باورده شفت كاراته پادشاه تشكيل شده برای تأمین امن و صلاح در مملكت و حفظ حقوق افراد اصولاتی برای اجرای اوامر پادشاهی وضع میکند پس و قتیكه همه محتاج امنیت است و هر فرد ضعیف آرزو دارد از دستبرد اقویا نجات یابد اولین فریضۀ هر فرد اطاعت و معاضدت است بقانون مملكت تا باین صورت نقوذ قانون قوی تر شده حقوق افراد بهتر رعایت شود . تاریخ گذشته و اوضاع حالیندنی شاهد است هر مملتیكه زیاده تر باو امر و قوانین مملكت خود رعایت كار بود بیشتر ترقی كرده ، پیشرفت نموده ، سیادت و عظمت حاصل كرده و بالعكس ملتی كه اوامر و قوانین مملكت خود را احترام نكرده و بان یا بند نبوده زود تر از صفة هستی رخت بر بسته و رهپیار دیار عدم گردیده است .

اطاعت قانون و تن در دادن به مجازات و مكافات برای هر كس حتی به شخصيكه محكوم شده باشد هم يك نوع فضیلت است ؛ سقراط فیلسوف نامدار یونان را وقتی یکی از شاگردان او گفت « اگر میل دارید قبل از نوشیدن زهر فرار كنید من وسیله آن را فراهم میکنم » سقراط گفت « من دنائت فرار را نمی توانم به تعبیل اجرای او امر قانون حكومت و لو اینکه اعدام هم باشد ترجیح بدهم زیرا قانون مملكت محترم است » یکی از علل ترقی جاپان كه در مدت نیم قرن از پست ترین درجه با علا ترین مرتبه واصل گردیده است همین است كه ازین قبیل امثله را بكثرت یاد دارد .

ای ملت عزیز ! این است يك صفة از اخلاق اینهایی انسان ها که به نهایت اختصار عرض شد  
و البته میتواند تخمین کنید که احترام با و امر و دستاورد سائیر موضوع حکومت که موافق قیاسیکه بشرع  
غرای محمدی صلی الله علیه و سلم میباشد دارای چندین فواید است که بآن صورت میتوان از يك طرف  
جلو قبایح و سیئات را سد نمود از طرف دیگر باعث خوشنودی خدا (ج) و رسول الله ص و  
پادشاهی که دیگر هیچ آرزوی بجز رفاه و تعالی شما ملت در دل ندارد میشود .



### هنیئت جشن

از طبع جناب قاری عبد الله خان ملك الشعرا

نصیبه ایست خوش از بهر ملت آزاد  
زمانه در کف آزادیش زمام نهاد  
مرا ز حبس نفس این لطیفه شد ارشاد  
که مردمش همه زنده است و کشورش همه شاد  
نه جور غیر به بند نه ذل استعباد  
بین آنکه نهادند نام سر و آزاد  
که اختیار خودش را بدست غیر نداد  
اگر چه هست جهان کارگاه کون و فساد  
گزیده مردم بیدار صاحب استعداد  
نه در امور معاشش فتور و نی بهاد  
چو راهرو نشود منحرف ر راه رشاد  
چو کارها همه جریان دهد بوقت مراد  
که هست در خور این بخشش اهل استعداد  
که هر کرا نرسد طبع خرم و دل شاد  
که همچو من دگری در جهان اسیر مباد  
که بارها بره تنگ سر بردی داد  
که هست در کف مرد انگیش تیغ جهاد  
از ان همیشه تفنگ خودش بدوش نهاد  
کمان رستمش از دست بر زمین افتاد  
زمان بچشم ندیدند زمین ندارد یاد  
که زود ناخن تدیرش آن گره نکشاد  
که نرم میشود آهن ز کوره حصاد  
نجات داد و وطن را ز تنگ استعباد

حیات با شرف و زندگانی براد  
سعادت می که جهان آرزوی او دارد  
مدار زندگی عالم است آزادی  
هوای عالم آزادی هوای خوشی است  
درین محیط هرا نگیس که پرورش یابد  
درین چمن بود از سر سر خزان این  
بفر دولت جاوید ملتی نواز  
خیال ملت بیدار کسی شود فساد  
خوش آن محیط که می رود بدامن خوش  
بی مصالح خود جد و جهد میوزد  
چگونه غول ره او شود هوا و هوس  
چرا بجاری احوال کس نکو نشود  
بهر کسی نرسد این لطیفه غیبی  
اسیر غیر کجا ذوق این نغم کجا  
همیشه شیون سرخ نفس همین باشد  
بر ننگ ملت افسان غیور میباید  
فدای همت این قوم با شرف کردم  
بزر بار کسی دوش همش خم بست  
فلک چو د پد بد پنهان تفنگ بر دوشش  
بهمش دگری زیر آسمان بلند  
حکدام عقده لا ینجلس به پیش آمد  
حریف سخت دل از برق او بکداخت  
چو بهر حفظ حقوق خودش ز جا بر خاست



بشادمانی آن کامیابیش هر سال  
 ز جشن دوره هزدهم است و میخواهم  
 و رود عید همایون جشن آزادی  
 شهبی که کرد تو کل بعضرت بیجون  
 شهبی که سبرز بدلت شده است چشم امید  
 شهبی که وجه معاش سیاه و مامورین  
 شه معظّم فرخنده بخت ظاهر شاه  
 اگر بدولت او نازشی کند شاید  
 دمیکه همت شاهانه طرح عمران و بخت  
 کنون که وقت دعا آمده است میخواهم

قشای ملت و اقبال شاه و خیر و وطن  
 بفضل خویش خدا این دعا قبول کناد



شور شایق ، بمناسبت و مسرت هجدهم سال میمون فال استقلال

صدای عشرتی ازدل بگو شم بازمی آید      که هجده ساله ماه من بچندین نازمی آید  
 بت رعنا ی آزادی بعد اعزاز می آید      به استقبال نازش دیده یا انداز می آید  
 فدای جشن استقلال زیبای وطن کردم  
 بقربان دل خو شتود انبای وطن کردم

اسیر غیر بودن شیوه مردان نبیا شد      غلام دیگری گردیدن از وجدان نبیا شد  
 به ذلت ساختن کار مسلمانان نبیا شد      اسارت در کتاب مشرب افغان نبیا شد  
 خدا ازما تکبیر د ناز روز محشر استقلال  
 که باشد از حیات جاودانی خوشتر استقلال

باین جشن مسرت ای برادر شادمانی کن      اسیر کسی نه امروز عیش کامرانی کن  
 به سردی کوش و استقلال خود را یاسیانی کن      بلی در سایه شمشیر غیرت زندگانی کن  
 خدا شتود دارد روح سربازان آزادی  
 بنام برق شمشیر هوا خواهان آزادی

وطن را نامدار و غیرت افرا ساخت استقلال      چمن را همسر فردوس اعلا ساخت استقلال  
 همه اسباب آسایش مهیا ساخت استقلال      ره و رسم ترقی را هویدا ساخت استقلال  
 به هجده ساله محبوت بازا ایضا حب وجدان  
 که استقلال می زید به شان و شوکت افغان

بهداشته خوش دیدیم دل‌های عزیزان را      که میبندد بایک شوق و ذوقی این چراغان را  
 درین ایام می زبید مسرت هر مسلمان را      چنان آخر ادا سازیم شکر لطف یردان را

کز استقلال زینت داد این خاک منور را  
 بدینا تا مور تر ساخت افغان دلاور را

سرت ای نادر افغان ز خواب ناز بالا کن      شهیدان وطن را در جمال خویش شیدا کن  
 صفاو زینت این جشن را آخر دو بالا کن      حصول جوهر شمشیر خود اکنون تا شاکن

که ملرا ضرب شمشیر تو استقلال بخشیده  
 به جنگ فل همه مردا نگهبای ترا دیده

اگر چه در غم هجرت بسی خونین جگر بودیم      بهر جا نقش بایت بود چشم خویشتن سودیم  
 ولی در سایه اقبال نور چشمت آسودیم      بود ظاهر که ما افتا زبان بسیار مسعودیم

ندیده هیچ دیده اینچنین شاه جوان بختی  
 بدنا نیست مانند جناش وارث تفتی

وطن آباد باشی شهر یار نوجوان داری      چو شخص صدراعظم حامی بس مهربان داری  
 بتل فانج کابل وز بر نکتهدان داری      چو شه محمود غازی نیریک شیرزبان داری

جوان رشید مسکرت نصرت فرین باشد  
 باجرای امورت راهبر شرع مبین باشد



### استقبال از جشن

از طبع جناب ینتاب

|                           |                           |
|---------------------------|---------------------------|
| ز ترمیمات جشن فرحت افزا   | شده حسن چمن اکنون دو بالا |
| ز پیش ارگک تا حد سیه سنگ  | به پیش دیده آید صد تماشا  |
| چمن گردیده فرش از زخم سبز | بای انداز مهپانان سرا یا  |
| بود دروازه های جشن هر سو  | وزود دوستان را چشم بر راه |
| چنان طباره باشد گرم پرواز | که گوئی هست ایشانرا پذیرا |
| چومرگان در نظرها صف کشیده | دکانهای بزرگ پر زاشیا     |
| ازو تا سامعین گردند محفوظ | بود هرگونه خواننده مهیا   |
| به پیش رادیو هر یک بنویت  | بعلرز خود نباید ساز و آوا |
| بهر جا برق مانده تارالفت  | بی تنوبر و تر این سرکها   |
| گروب رنگ رنگ پیشمارش      | نماید همسریها با تریبا    |

|                            |                              |
|----------------------------|------------------------------|
| که گردد صفحه سیمی طلا      | شعاع برق وجوی آن سان نماید   |
| دل روشند لا ترا هست ما نا  | منار پسا دگار شاه غمازی      |
| بگویند باز بان حال ما را   | شعاع لاله گون او دمام        |
| شده حاصل بدانید ای اجبا    | که استقلال با خون عزیزان     |
| بسی باید نمود اکنون دعاها  | بسوز دل برای آن شهیدان       |
| بسوی مرقد آن شاه والا      | سر انگشتش کند هر دم اشارت    |
| وطن را کرده چندین بار اجبا | که سرخیل شهیدان وطن اوست     |
| ولیکن در سیاست بوده یکتا   | وجودش با شجاعت زاده توام     |
| بششش آفرین میگفت اعدا      | دران وقتیکه تل را فتح بنمود  |
| بود از گنبد سرشش هویدا     | هنوزش خور بجوش از کین اعداست |
| همه سازند دست خویش بالا    | ازین تذکار شیرین بی تکلف     |
| تمام حاضرین از پیر و برنا  | تجانیسی پروحش میفرستند       |
| که باشد زاده آن فرد وطن را | بقای عمر ظاهر شاه خواهند     |
| وجودش امنیت را کار فرما    | بذات اوست استقلال قائم       |
| رعایت مینماید بار عا یا    | همه فکرش بی بهبود ملک است    |
| که کاری از نکومی نیست بالا | خدایش پیش ازین توفیق بخشد    |

بزریر سایه اش افغانستان باد

مصون از چله آفات و بلاها



### تهنیت جشن

از مطیع جناب جاننیرخان هلالی مدیر جریده  
زلی پشتون و جریده خیبر پشاور

ولی به نه وی عزتمند په درست جهان افغان

چه غیرتی باد شاه لری جوان بخت او جوان افغان

المتوکل علی الله پښتون باد شاه دی حمونر

اعلیحضرت او همایون ظاهر شاه خان افغان

دده په وخت شه مملکت زانگو دامن وراحت  
د ترقی محبوب تر څنگ لری هر ځوان افغان  
غل څو کیدار شود بېنهر، او مزری شپون د گدو  
کگرزی خوشحال د عشرت په گلستان افغان  
ستا مبارک د استقلال جشن اعلیحضرت ته !  
دغه باد کگار دی د غازی نادر شاه خان افغان  
د دی غازی شهید په قبر تل رحمت وریږی  
د غلچکونه ده ملک پاک کرو په امان افغان  
شریف پښتون به احسان هیر نه کری، د شاه شهید  
د دی غازی ځلانده توری کرو بیا ځوان افغان  
ستاد بیرغ لاند پښتون په خپل سر لوبی کوی  
د استقلال دښمنان وژنی په میدان افغان  
د ملت مر وجود کښ نوی ژوند پیداشو لوبیا  
ستا د فرمان نه قربانیکی په هر آن افغان  
د پښتو مخکښ سر کرو خکته، د قومونه جرگی (۱)  
چه لکه نمر او زلید لو په آسمان افغان  
تودی سری (۲) د زمانی پښتونوبی اولیدی  
انقلاب پویه کرو د خپل قوم په تاوان افغان

(۱) جبهه الافوام (۲) د انقلاب بدی نتیجی

به خپل قومی ترقی خواه حکومت فخر کوی  
که، د دنیا په هر یوکت کښ دی ودان افغان  
افغانستان یو گلستان دی د جنت په مثال  
اعلیحضرت ظاهر شاه خان دی نگهبان افغان  
ستا زمانه د حکومت د برکت چینه ده  
د ترقی په لار په منډه دی روان افغان  
ستا توجه رنرا د علم په وطن خوره کړه  
د معارف په نور سینه گر له روښان افغان  
وطن آباد په کار خانو په اقتصاد سره شو  
په تجارت، حکمت کښ زیات شه، ترجاپان افغان  
د پښتو شهنشاه ! زر کاله ژوندی اوسی ته  
چه ستا د سوری لاند تل کوی ځلمیان افغان  
خدایه ! شاهان دجهان کړ ځمونږ بادشاه ته خکته  
اوچت د هر چانه لری ځمونږ نشان افغان  
زه هلالی د خپل پښتون شهنشاه وایم ثناء  
په پښتون ماله د هر چانه دی گران افغان

## د استقلال ملی نشیده

از طبع جناب غلام جیلانی خان جلالی

هر عسکر درسته په تن فولاد په سردی  
هر پښتون وینم له توری بهر وردی  
د انوروز دی که برات که هغه ورځ ده  
چه ختلی اتلسم د پراتون لمر دی  
په هر لوری د رحمت بر یښنا خلیپی  
که شمال دی که جنوب دی که لور بردی  
چه په مینه پښتون یو تر بل جار پری  
د امله د استقلال ده که اختر دی  
مگر بیا د استقلال جنندی در پری  
چه تول سوی په کابل کښ لور قبر دی  
په هر جای کښ واره یو پښتون یا د پری  
که کابل که قندهار که پدینور دی  
په اسد کښ بیا موله ده د زمر یانو  
هر پښتون و ته چه کوری غضنفر دی

لمر نن بیاد استقلال له مطلع خپږی  
پورته کیدږی عزیزانو چه سحر دی  
په وطن د آزادی شمال جلیږی  
په دښمن د استقلال سمور محشر دی  
تور یالی پستانه لور پخپل همت شول  
مره را پورته شول ژوندی شوونن اختر دی  
ښایسته د پښتنو په پاكو وینو  
تل ، هرات ، قلعه جدید ، پنجده ، خیبردی  
هوکی توره پریالی ده په دنیا کی  
په عقبی کی هم مر و لره سپر دی  
توره بویه که جنت له ربه غواری  
پیغمبر له بی ننگانو مروردی  
بیله توری خوگ تر مراده تر سیدي  
جنت هم تر سیوری لاند د خنجر دی  
خدا یه و بخشى هغه لور لور مرونه  
چه حیاة ئی زموږ کتلی پخپل سردی  
هریوه چه په دی لار کښ ستونزه و کره  
ښایسته درگړ پښتون لکه لوی غر دی

پښتانه ئی تر قیامت یاد وینه  
که احمد دی که محمود دی که اکبر دی  
« نادر شاه » چه محصل د استقلال و و  
لور در شل د نجات هم دی بختور دی  
که شهید شه به ژوندو کښ تل یاد پزی  
نوم ئی لیک د پښتنو د زره به سردی  
د کابل د استقلال خلی ته گوره  
نادری نوم ئی کندی په حجر دی  
چه په توره ئی تیاره و طن رنانه  
په تعظیم ورته و لار طاق ظفر دی  
پشتنو راسی لاسونه سره ورکرو  
په بیلتیا کښ زموږ و خپل خاڼته ضرردی  
د وطن په زیار خبر سوازار نه ورو  
وطن زموږه مور و پلار هم برادر دی  
د کمال په توره هم خان مشرف کرو  
چه وطن پرساته کپړی خو هنر دی



نن ترهری چار ز موربه په باره کښ  
اتفاق ، زحمت ، لاس لیک ، علم ، بهتردی  
پښتانه د ازا دی په لویو غرو وکښ  
که پوهیږی هر یو شاه د بحر و بردی  
راسه بس که نصیحت و که خپل ځان ته  
پښتون هغه ننکیالی د خیال تبردی  
چه په کار د سود و زیان دنام و ننک کښ  
له سو دا دهر بازاره با خیر دی  
په هر لورئی د مردی څلی و لار دی  
که غزنی ، که قندهار ، هرات ، باختردی  
که لاهور که پانی پت که اصفهان دی  
په هر ځای کښ لیک ښکاره د دوی ظفردی  
د ملت د سر بلیان دی چه څلیری  
هغه تاج چه د « ظاهر » پادشاه په سردی  
ظاهر شاه ! اقبال دی لور عمردی ډیر شه  
چه پښتون د تا په دور کښ نامور دی  
« جلالی » له خدایه تل ستا بری غواری  
نور څه نلری په لاس کښ ، قلندردی

## وقت شناسی شیوه تمدن است

اقتباس از مقاله فاضل کرامی و دانشمند محترم  
جناب دکتور رضا زاده شفق از سالنامه فارس ۱۳۰۸

هر چیزیکه برای زندگی ما سودمند بوده و خود نیز در رفتن و گذشتن باشد ارزش بزرگی دارد مانند وقت که هم سودمند است هم گذر ندهد. تند باد می ایستد. آب جاری آخر از جریان می افتد. قطارهای تند رو (ریل) می مانند مرغان از پرواز می آسایند ولی وقت همیشه حرکت میکند همیشه میگذرد یک ثانیه را نمیتوان باز پس کرد اینها گویند وقت پول است ولی قیمت وقت عزیز بلکه هزار بار عزیز تر از پول است پول تنها یکی از چیزهایی است که با دانستن ارزش وقت میتوان بدست آورد زیرا پول قیمت کار و کارزاده وقت است نگوئیم جسمانی و روحانی ماهر دو تابع وقت است هر جزء از ترقی مادی و معنوی ما در جزئی از وقت به حصول میآید و اگر قیمت و اهمیت هر جزء زمان را دانسته و از آن نگذشته استفاده نمانیم هم تن و هم روح ما بکمال رشد و نمو خواهد رسید.

ملتهای قدیم با آنکه رفتن وقت و زوال عمر را میدیدند هنوز به تقسیمات وقت آشنا نبودند. اصلاً هر قدر بشر به بداوت نزدیکتر می شود همان قدر از قیمت و معنای وقت بی خبر میماند. تمدن امروز هر آنچه و ناله وقت را ثبت و ضبط میکند. تمدن ذرروز و پرروز در اینوقت شناسی بتدریج ناقص تر جلوه گر میگردد تا سکار بجائی میرسد که مردم تاریخ و قایم عمومی و خصوصی را فراموش میکنند. حتی تاریخ و وفات خود و خویشاوندان را نمیدانند و بلکه جریان امور یومیه را از یاد می بردند و روزها با غروب آفتاب در ذهن آنها نیز غروب میشود. ملت وقت شناسی ملت بی حافظه فراموش کار است.

عرب میگوید (الوقت کالسيف ان لم نقطعه قطعك) وقت مانند شمشیر است که اگر تو آنرا بکار نه بری یعنی آنرا بکار خوب صرف نکنی او ترا قطع میکند و می برد. تمام آثار تمدن امروز که می بینیم نتیجه استفاده از وقت است.

ای وقت شناس بر خیز از کسالت و تنبلی دور باش خوبترین را تکمالی بده بدان این وقت تند رو باز نگردد عمر گرانهای تست که میگردد دقائق وقت خود را بشمار و آنها را به کار مفید صرف کن کار مفید تنها کثرتی درهم و دینار نیست بلکه کار مفید آنست که چیزی آثار خیر از آدمی در جهان بماند چشم باز کن و بین جمله جهان در کار است و یا سر آفرید کار وقت فرما نبرداری ( ابرو بادومه و خورشید و فلک در کارند . تا نوثانی بکف آری و بفلت نفخوری ) همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار - شرط انصاف نباشد که تو فرمان گیری پس تو هم در عبادت خالق و خدمتگذاری و خیر خواهی به خلاق سعی و کوشش کن بیگار نباش مثلاً خدا را یاد کن لباس رفو کن یک فصل کتابی بخوان صحیفه بنویس لغاتی یا اشعاری حفظ کن نقشه بکش افلا رخت ننت را پاک نما هیچ نباشد ورزش کن . آدم کار باش اگر روزی یک صفحه چیزی بنویسی در سال یک کتاب بسجد و شصت و پنج صحیفه نوشته کرده . اگر روزی ده لغت خارجه یاد کنی در سال زبانی را یاد گرفته . بزرگان بشر جمله از وقت استفاده کرده اند . سقراط در شصت سالگی فی زدن را یاد گرفت . ابراهام لیسنکلن رئیس جمهور معروف امریکا در جوانی و شبها چوب تراشه های چندی روشن کرده از حرارت آن گرم شده و بنور ضعیف آن خوانده و مینوشت و نیکداشت یک دقیقه بدون کار بگذرد .

تا بلیون همیشه در جنبش و همیشه در کار بود روزگار زندان نشینی خود را نیز بیکار بسر نبرد و اورانی از خاطرات ایام نار خود یادگار گذاشت . بتکرار میگویم تمدن اروپا تمدن استفاده از وقت است ثروت هنگفت توده های طلا کوههای ماشین و آلات . ابزارهای بی شمارا متع یلها و راهها و عمارتها همه نتیجه دانستن قیمت وقت است . علما و مخترعین و رهبران و پیشوایان جمله آدمهای کار بودند وقت را مز دور خود ساخته اند و خود زبون آن نشده اند . تو نیز باید وقت را خدمتگذار خود نمائی و گرنه وقت مانند سیلی از روی تو خواهد گذشت . هر سیده دم کوش فرا دار که چگونه موزن و آواز خروس ترا از خواب شیرین بیدار و از رسیدن وقت نماز و سایر کار بومیه خبر دار میکند .

هنگام سیده دم خروس سحری      دانی که چرا همبکنند نحوه گیری  
یعنی که نمودند در آئینه صبح      کز عمر شبی گذشت و تویی خبری

بپناه مکبر نبودن کار را عذر خود قرار مده چه کار دینی و دنیوی بسیار بر ذمه تست که باید همه را خود انجام دهی نغزت اراده و عزم و همت سپس اسباب و تهیه کسار لائق است از مردان و زنیوران پند گیر و عبرت پذیر که چگونه در سایه کار نتایج بسیار بگیرند و باجته کویک فوآند بسیار می برند .

وقت آدمی باقیانوس موجد ارمی مانند که اگر در جوف آن سر یا لا گرفتگی و دست و پا بکار انداختی  
تو در روی آن خواهی بود و موجها در برابر تو فرود آمده خواهند گذشت ولی اگر دست از کار  
باز داشتی و سر بگر بیان گذاشتی ترا در طرفه العین فرو خواهد برد و ناشانی از تو باز نخواهد  
گذشت . گناه را بگردن زمین و زمان یا دیگر مردمان مینداز امر و آنچه از دست ساخته است  
آن سخن ، فردا کثرت بهتر و امیدت فروتر و آینده ات روشن تر خواهد بود . از شتر کمتر نباید  
بود که خار میخورد و بار میبرد . آن شهید ناب که کام ما را شیرین میکند میوه و ثمر کار بسیار و زحمت  
صبح تا شام است .

شما ما هم بنوبه خود اهالی وطن عزیز افغانستان را مخاطب ساخته عرض میکنم که هر فرد و هر ملت  
زنده کار است و کاری که در وقت انجام باید از خوبترین و بهترین چیزها است پس قیمت وقت را  
باید شناخت و ازین دوره درخشان باید استفاده کرد زیرا بحمد الله مملکت ما آزاد و مستقل و از  
تمام نعمتهای زندگانی بر خوردار و در سر تاسر کشور امنیت کامله حکمفرماست پس درین وقتی که  
عزیز بهی خواه ما متوجه حال و مآل ما بوده از هر گونه مهر بانی و شفقت دریغ نمیکر مایند بلکه تمام  
فکر و حواس متوجه ترقی و تعالی ما و شماست باید که ازین نعمت گرانها استفاده نمود و نباید وقت  
غریز خود را ضایع کرد باید فلاح در آبیاری و نهال شانی محصول کار خود بکوشد دهقان در سایه کشتندی  
ثروت خود و مملکت را بنیزاید تاجر در بازارهای دنیا و جاهت پیدا کنند مامور در حسن خدمت و صداقت  
با حکومت و رفقا نیک بازیر دستان و ایقاع و وظیفه بتمام موجودیت خود کوشش نماید نو پسنده  
که بتواند بقلم خود نقوسی را تریه کند امساک نور زیده کتاب بنویسد خطیب به خطابه های بلیغ  
و نطق سحر آسای خود جهانی را زنده گرداند خلاصه هر يك بنوبت خود را مورد افاده قرار دهند  
تا تاریخ نام و کردار آنها را به عنوان جلی قید نساید زیرا خداوند کریم میفرماید ا یحسب الانسان  
آن پترک سدی یعنی انسان گمان میکند که مهمل و بیکاره آفریده شده نظر باین آیه مبارک که  
باید تماماً مشغول کار شویم و از عطالت و سستی پر هیز نمائیم خصوصاً درین وقت که زمین و زمان  
بما مساعد و چنانچه گفتیم حکومت مهربان و غمخوار ما نیز از هیچگونه همدردی و غمخواری مضایقه ندارد  
در خانه این شعر را بناسب مقام عرض مینمایم .

من نمی گویم زبان کن یا بفکر سود باش  
ای ز فرصت بیخبر در هر چه هستی زود باش

### باستقبال جشن استقلال

از طبع جناب محمد سرور خان « صبا » عضو انجمن

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| مزده ایدل باز ساز عیش ملت تو صد است | کشور آزاد ما سر تا یا عشرت سرا است    |
| جلوه افروز است از بس مهر و جدو خرمی | هر کجا افتد نظر عشرتکده نور و ضیاءت   |
| بسکه عام افتاده اسباب مسرت در وطن   | از گلستان تا به صحرا یکتلم بهجت فراست |
| باز چون فصل بهاران تازه شد عهد چمن  | آتش رخسار گل در قلب بلبل آشناست       |
| ساخت قمری آشیان اندر بر سر و سپی    | در کف اهل محبت باز نقد مدعاست         |
| با کمال شوق گوید بلبل اندر گوش گل   | دست خار غم کنون از دامن گلشن جداست    |
| آمد آن فرصت که ملت باز در طرف چمن   | همچو گل در خنده و مانند بلبل در نواست |

روشن از نور مسرت گشت آفاق وطن

خرم آمد خاطر شیدای مشتاق وطن

|                                      |                                      |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| از چه امروز است سر شار مسرت بحرو بر  | نیست پیدا جز مشاع خرمی اندر نظر      |
| یکتلم وقف طراوت گلشن آمد از چه رو    | گشت بلبل در بر معشوقه گل تنه کر      |
| از چه سر گرم خرام ناز شد کیک دری     | لاله از شوق چه مردم میکشد از دل شرر  |
| باز صحرا عرصه رقص غزالان از چه شد    | میدمد نور مسرت از چه از کوه و کمر    |
| باز از شوق چه ز زمین ساخت فرس آفتاب  | گلشن و کپسار را تا آبشار و دشت در    |
| باغ میبالد چرا بر خویش از شوق و سرور | گل چرا امروز دارد رنگت و بوی تازه تر |
| مزده بخشاشد صبا از جشن استقلال باز   | اینکه در آفاق کشور شد مسرت جلوه کر   |

می وزد مردم نسیم شادمانی در وطن

باز آمد روز گگار ککار سرانی در وطن

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| باز آمد « جشن استقلال » عید افتخار | روز اقبال و وطن سرمایه عز و وقار    |
| باز آمد فرصت فرخنده فال زندگی      | روز فیروز مسرت بخش دور اعتبار       |
| باز آمد روز عزم و همت و سردانه کی  | موقع اجلال ملت یاد گار ککار زار     |
| باز آمد یاد گار همت افغانیان       | روز آمال گرامی وقت بجد و اقتدار     |
| باز آمد آن دمی کز عشق کشور پروری   | کشور افغانستان آمد به عالم نامدار   |
| باز آمد شاهد شمشیر و نیروی کسی     | روز جا نبخش سعادت فرصت عشرتدار      |
| باز آمد فرصتی کز عزم جزم ( ناندی ) | در جهان شد غیرت و نیروی افغان آشکار |

تا نسیم حریت از گلشن همت وزید

از زمین تا آسمان باز بهجت شد پدید

|                                    |                                   |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| روشنی بخشای آفاق جهان زندگی        | چیت استقلال مهر آسمان زندگی       |
| گوگب رخشندۀ مجد و توان زندگی       | چیت آزادی گرامی گوهر بحر حیات     |
| جز به استقلال ممکن نیست شان زندگی  | عصر حاضر اقتضای شان و شوکت می کند |
| تا نماید کشف اسرار نهان زندگی      | مقتضای فطرت نوع بشر آزاده گیت     |
| هست روشن این سخن برکنار زندگی      | جز به آزادی نباید گوهر مقصد بگف   |
| این حقیقت جلوه گر شد از بیان زندگی | عشق استقلال و کشور پروری آب باست  |

مستقل بادا خدا یا تادم محشر وطن  
در جهان شان و شوکت شادونام آور وطن

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| در جهان از تقا اسباب عظمت یافتیم     | تا وطن آزاد شد عرو سعادت یافتیم    |
| غنچه اقبال از بستان شوکت یافتیم      | تا رسید انسر وطن این نوبهار زندگی  |
| در دل و جان وطن نور مسرت یافتیم      | تا در خشان گشت این مهر سیهر افتخار |
| گوهر آمال را از بحر نهضت یافتیم      | کار ما بالا گرفت از عالم آزادی     |
| این سعادت را بگف از عزم و همت یافتیم | عزم و همت کیبای افتخار زنده گیت    |
| آب حیوان از دم شمشیر غیرت یافتیم     | جوهر شمشیر دارد مستثنی آب با       |
| رفعتی در روزگار از ترک غفلت یافتیم   | پانهر گشتیم از سر عروج زندگی       |

خوش بود در جشن استقلال عشرت داشتن  
کوششی بیوسه در کسب سعادت داشتن

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| تایبای امتیاز اوج در افرا ن بگوش          | در عروج زندگی و شوکت دوران بگوش     |
| چون سینداز عشق کشور باندل سوزان بگوش      | شاد گردان مملکت را از ره علم و عمل  |
| آشنای عزم و همت باش و در عرفان بگوش       | گوهر آمال را در باب از بحر عمل      |
| روز و شب در علم و فن ای قوم با وجدان بگوش | ملت آزاد هر دم احتیاج دانش است      |
| همچو خورد در کسب نوردانش ای افتان بگوش    | تا بود جولا نکبت دائم سیهر افتخار   |
| در سراغ علم فن تاجر من و جاپان بگوش       | جز معارف نیست اقبال و سعادت را دلیل |
| گر گل مقصود خواهی اندرین بستان بگوش       | بوستان علم و فن شاداب می باشد مدام  |

روفق باغ جهان از علم و عرفان است و بس  
زندگانیی وطن زین آب حیوان است و بس

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| الفت و عشق وطن مخصوص اهل همت است    | دوستی مملکت منظور علم و حکمت است  |
| ز آنکه عصر ارتقا و دور دور نهضت است | همتی در کسب اوج و اعتلا باید نمود |

|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کوش تا این مملکت گردد تو با پیشتر | گر باین مقصد دل‌داری کنونت فرصت است  |
| چست اسباب تو انامی عصر آهنین      | دوستی ظنم و دانش کسب زرع و صنعت است  |
| در زراعت کوش تا سرسبز گردد مملکت  | از گلستان زراعت تازه جان ملت است     |
| ار تجارت شاد گردان کشور آزاد را   | روشن و اوج تجارت در اساس شرکت است    |
| با همه عشق و محبت بر وطن خدمت نما | در دو عالم خادم قوم و وطن با عزت است |

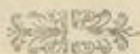
در ره حفظ شئون مملکت سر باز باش  
در جهان عزم و همت عسکر ممتاز باش

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| جشن آزادی بهار عزت و شان وطن          | باز روشن ساخت چشم عشق بازان وطن  |
| می کند نظاره این جشن را از باغ خند    | با کمال شادمانی ها شهیدان وطن    |
| عزم جانفش نه جانی داد بر اققان ستان ؟ | مرد میدانیکه شد از عشق قربان وطن |
| فانج تل ( نادر نام آور ) عالی زاد     | آنکه رویتی داد از همت گلستان وطن |
| با زیادت تازه گردانید داغ خاطر م      | ایکه بودی دوستدار درد مندان وطن  |
| شهر یار با وفای حق شناس هو شدند       | کی فراموش کند یکدم شناخوان وطن   |
| این وطن سر تا پای مرهون خدمت‌های تست  | ای شهید با کرامت مرد میدان وطن   |

ایکه مزد خدمت حق داد فر دوس برین  
چشم بکشا از کرم بر حال مشفقان بین

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| شهر یار را مملکت از غیرت آزاد شد        | از کمال همت ملک کهن آباد شد        |
| چون نگو ماندی اساس اعتلای ملکت را       | رفته رفته مملکت در ارتقا معناد شد  |
| از کمال دانش فرزند کشور پروردت          | ساز و سامان سعادت در کتب ایجاد شد  |
| بسکه داند عشق در اوج وطن شاه جوان       | خوش اساس اعتلا در هر طرف ابراد شد  |
| در وطن تا گشت ( ظاهر مهراقبال ) و همروج | خاک بر فرق حدود ملک و ملت باد شد   |
| جشن آزادی پلک داد اعلان نشاط            | در وطن هر جا بساط خرمی بنیاد شد    |
| تا ( مینا ) عرض تهنیتی کرد بر اهل وطن   | بلبلان هم در چمن مست مبارک پا د شد |

روح پاک ( نادر غازی ) بچست شاد باد  
مملکت در سایه شاه جوان آباد باد



# ارمغان آزادی

از طبع جناب محمود الحسن خان  
کوکب سر پرست بزم سخن پشاور

## زنده باد اعلیحضرت شهریار ظاهر شاه

معین ملت بیضا - و شاه عالیجاه  
به کامگیری و اقبال زنده باد مدام  
شهبان حشم شهریار ظاهر شاه  
بحق اشهد ان لا اله الا الله

افغان به دهر جسم توانا و محکم است  
محمود و شاه ولی است دو بازوی استوار  
بیش د لیری اش سرگردون دون خم است  
روح است شهریار و دلش صدر اعظم است

بکوشید ای جوانان وطن در کار آزادی  
حیات جاودان بخشید خدا آنرد غازی را  
سرت ده در ره ملت که سردار وطن کردی  
غلام غیر بودن کی سزد مرد مجاهد را  
غورهر گز فریب این کفن دزدان مغرب را  
یا ای دو ستار ملک پر کن جیب و دامان  
به عهد معدلت مهده دین پرور ملت  
شهبان وطن را حق تعالی مغفرت سازد  
به عهد خلد باد ابرواح نادر شاه آسوده  
زما افسانه دارا و اسکندر چه می برسی  
ادا کن شکر احسان خدا ای ملت افغان  
به علم و اقتصاد و اتفاق و صنعت و حرفت  
به صدر اعظم دولت - سز دگر عالمی نازد  
الهی زنده باد شهریار ملک ظاهر شاه

غریب شهر کوکب - ساز و سامانی نمی دارد  
سوی یک دل پر سوز چند اشعار آزادی



# بهناسبت افتتاح نهایشگاه

## صنایع در روزهای جشن

از طبع جناب شیر علی خان قانون

ز قدرت نمود آشکار صنایع  
 ستا بشکر کرد کار صنایع  
 بی نفس کوشد به کار صنایع  
 کسی کوند ارد شمار صنایع  
 بود ساقط از اعتبار صنایع  
 هما نها که کردند کار صنایع  
 بنا هیده در کنج غار صنایع  
 ز یرو ی پر اقتدار صنایع  
 سخن گو به بیسم و تار صنایع  
 بسازد بتازد سوار صنایع  
 سهولت پذیرفت کار صنایع  
 چه زیبا است درگیر دار صنایع  
 ز آرایش روزگار صنایع  
 که نامد بقید شمار صنایع  
 چه حیوان صحرا؟ شکار صنایع  
 بقوت رسد ز اختیار صنایع  
 بد نیای پر کار زار صنایع  
 با سایش اندر قطار صنایع  
 ز تجهیز مردم شکار صنایع  
 همه منحصر در حصار صنایع  
 ترقی دنیا است دار صنایع  
 ز جسمی و فعلی است کار صنایع  
 بدیدار در روزگار صنایع  
 ز تاثیر برق و بخار صنایع

نیکار نده هر نیکار صنایع  
 همه چیز بیداست از صنایع  
 بهر جا نورتا که عقل و شعور است  
 ز محتاجی هر کز خلاصی نیستند  
 ریاست طلب نوکر خود فروش است  
 کند تنگ ز آسایش و نیک بختی  
 بشر بود عریان چو حیوان صحرا  
 به بیند امروز جاه و جلالتش  
 بکن راه صد ساله را طی بیکروز  
 چهار هوای باواز چون رعد  
 ز انواع فابریک و اقسام ماشین  
 حیات و لباس و اثاث تجمل  
 سر کها و پلهای بناهای عالی  
 چه اشیا است ز اسباب و سامان هستی  
 چه مرغ هوا و چه ماهی دریا؟  
 صنعتان چو کردند دارای صنعت  
 چو صنعت ندارد تهمتن صنعت است  
 بیکروز بکماه ره میتوان رفت  
 قیامت بهر جنگ عصری نمودار  
 بهر چیز کیفیتی هست پیدا  
 تعاضی افکار و مهندست در کار  
 علوم است آثار فکری و روحی  
 نهان نفاثه حکمت کل اشیا  
 جمال جهان و کمال تمدن

|                           |                               |
|---------------------------|-------------------------------|
| فر و میچکد ز آبشار صنایع  | جواهر بسی همچو بلبلان و الماس |
| بهر فصل بشکر بهار صنایع   | ز رسامی منظر هر چه زبیا است   |
| چو کشتی نوح و جبار صنایع  | نجات تو در دین و حکمت فراهم   |
| لبوس لکم پور و تار صنایع  | ز آهن شد آماده اسباب نافع     |
| عمل شواهدت کرد کار صنایع  | ز علم آنچه خوانی نکارش برانی  |
| کسانیکه هستند یار صنایع   | بود این از حزن و از تنگدستی   |
| بد و لست رسد استوار صنایع | ز عزت چو شهزاده افتد غریب است |
| سرد گر کنی جان تار صنایع  | نه تنها بگو شید در کسب عرفان  |
| بود دایر اندر مدار صنایع  | ز راعت که او مایه زندگانی است |
| با نواع و اقسام یار صنایع | تجارت بجز حلقه و قفی نباشد    |
| تمام اند در اختصار صنایع  | ز معمار و نجار و حداد و نساج  |
| نوای کاسبداست کار صنایع   | بقبول بیمبر حبیب خدائی        |
| همیشه است در انتشار صنایع | مطالع بافکار اسباب تحریر      |
| کتابگر بودی ز کار صنایع   | علوم از کجا شهرت فیش میکرد    |
| که خارج بود از دیار صنایع | ندیدم قعی و نه هم شنیدیم      |
| بدنیا و دین شرمسار صنایع  | خدایا ز رحمت مکن هیچ کس را    |

\*\*\*

### مہنیت جشن

از طبع جناب محمد طاهر خان محرمی بجهت اقتصاد :

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| باز در صحن چمن شادی و عشرت بر باست | منظر دلکش آن خرم و فرحت افراست      |
| میکنند خنده گل و پایل بدل به نواست | شکر لله که کنون ملت ما کامرواست     |
| عید آزادی این قوم دلبر آمده باز    |                                     |
| که کنون اهل وطن گشته بعشرت دمساز   |                                     |
| بر فہالمنه نشان است به اطراف چمن   | شده چون روز شب اکنون ز جیراغان روشن |
| گوئیایا پاره نور است سرایای وطن    | که شود خیره ز نظاره او چشم یرن      |
| چمن از قدمت ای جشن بسی پر نور است  |                                     |
| از جیراغان تو ابنا ی وطن مسرور است |                                     |
| وطن امروز اگر ما من عدل و داد است  | یا اگر قطع در آن ریشہ استبداد است   |

گر کنون صاحب حشمت شده و آباد است      بهر آن است که او مستقل و آزاد است  
هیچ چیزی بجهان بهتر از آزادی نیست  
راست گویم بنو بالاتراز آن شادی نیست

سبز و خرم شده امروز اگر کشور ما      خفته گر شاهد مقصود کنون در بر ما  
شده گر صاحب تعلیم و هنر عسکر ما      علم و دانش شده امروز اگر رهبر ما  
همه از نعمت آزادی و استقلال است  
آنکه شاداب از آن مزرعه آمال است

ملتی کو بجهان است فداکار و دلیر      بهر تحصیل حق خویش شده از سر تیر  
کرده آزادی خود اخذ بزور شمشیر      در صف جنگ بود عسکر او همچون شیر  
غیر افتنان دلاور نبود هیچ کسی  
آنکه دشمن بمقابل ، شمارد مگسی

ای وطن از تو نوابع همه کرده است ظهور      مثل ، « احمد شه » ، « نادرشاه » با عقل و شعور  
همچو « میرویس هنگ » ، اکبر غازی غیور      که بود این همه در همت و غیرت مشهور  
زیب آسار بیخ تو از نام همین مردان است  
افتخارات تو از جدیت ایشان است

ای وطن حال که گشتی ز اسارت آزاد      بر تو فرض است که کردی چو دگرها آباد  
فابریکات صنایعی بنهائی ایجاد      مخترع باشی و در علم بگردی استاد  
معنی حریت مطلقه این میباشد  
که ز صنعت و وطن آباد و متین میباشد

روح نادرشاه غازی بجهان خرم باد      خاطر شاه جوان دور ز درد و غم باد  
ملت و دولت ما یک بدگر توام باد      رشته حب و وطن در دل ما محکم باد  
باد آزادی ما تا به ابد پاینده  
کو کعب عزت و اقبال وطن تا پنده

### جشن وطن

از طبع جناب محمد حسن خان متخلص به « راغب »  
استاد ماشین ریاست مطابع عمومی .

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| گشته برپا جشن آزادی باخوان وطن        | باز از نو در وطن ای دوستا ران وطن        |
| شاد باد از و اح هر يك جان تازان وطن   | رفعت و عزت برای غازیان خوا هم مدام       |
| بلکه کردند هر یکی جان را بقربان وطن   | خوش نمودند خدمتی از بهر استقلال خود      |
| مانده است این یادگار از شاه افغان وطن | بس بیاید این زمان ای ملت افغانیان        |
| زانکه استقلال باشد قوت جان وطن        | هر چه میبینیم عزیزان جمله ز استقلال ماست |
| کوششی باخوان که زین بهتر شودشان وطن   | چشمها دارد وطن از بهر آبادی خویش         |
| نانگردد گل دگر بار این چراغان وطن     | تا بد یا بنده بادا « ظالم » افغانیان     |
| زانکه زانها فقر دارد قهر مانان وطن    | زنده بادا شاه ماو دود میان نادری         |
| کزوی است این رفعت شایان و عرفان وطن   | صدراعظم صاحب است عم بزرگ شاهما           |
| است دایم در پی تدبیر و عمران وطن      | شاولی خان فاتح کابل و کیل حریه           |
| روز و شب با شد بی تعلیم شیران وطن     | واندگر عیش که سالار غیور عسکر است        |

حفظ استقلال بر هر فرد افغان واجب است  
جان فدا کن « راغب » چون جان سیاران وطن



# امساک و اسراف هر دو مخرب

اقتصاد است

خطابه جناب محمد قدیر خان ترمکی

درین هیچ شك نیست که داشتن مال و ثروت یکی از موفقیت‌هایی است که انسان همیشه میل دارد بآن و اصل شود ولی چربیکه زیاد تر جا دارد جالب دقت ما گردد و آن را همیشه در نظر داشته درین امر نصب العین خود قرار دهیم طریقه استعمال مال است زیرا بسا دیده میشود که بعضی از مردم ثروت و سرمایه دارند ولی نمی‌توانند مورد استعمال صحیحی بران پیدا کنند و همین است که در نتیجه همان دارائی ایشان بصورت لاپایانه از دست آنها رفته بحال فلاکت و ادبار مبتلا میگردند مثلاً کسی دارائی خود را بامید اینکه شاید در انظار محترم معلوم شوم بجاها می‌صرف میکنند که هیچ فائده به شمس آن و دیگران ندارد و دست دیگر که دارای اخلاق و طبایع مند آنهاست ما بیدار خود را همیشه نگه داشته از ان ثروت خود برای حیات خویش هیچگونه استفاده نمی‌کند تا در نتیجه که مرگ حق است روزی حیات او بسر میرسد و مال او رزق دیگری میشود.

این اوضاع بسیار دردناک و غم‌انگیز است و میتوان گفت که یکی از نواقص عمده ذهنیت اقتصادی است که از سال‌های دراز باین طرف درجوامع بشری ریشه گیر شده بنه اقتصاد عمومی را جریحه دار کرده است باینجه اینجانب بنده که امروز در سایه توجهات حکومت مصلح و بصیر خود موقع دارم مطالب را ذریعه رادیو بگوش ملت محبوب و عزیز افغانستان برسانم توجه فرمائید نواقص اصول مذکوره را عرض میکنم:

امساک مضر است زیرا، شخص بغیر که دارائی خود را همیشه نگه داشته از ان استفاده مادی و معنوی نمی‌کند رویش گناه وجدان اجتماعی دارای چندین مسئولیتی است اول اینکه مسلماً اولادهای خود را چنانچه لازم است نمی‌تواند تربیه کند زیرا تربیه صحیح اولاد اقل مستلزم يك مقدار مبلغی میباشد. دوم، از اکثر آمال و آرزو هائیکه در دل دارد محروم میماند مثلاً او نمیتواند به مشاغل عرفانی بپردازد زیرا مصارف اتباع کتب و لوازم تعلیم برو دشوار است و از سیاحت و دیدن اماکن مقدسه و تاریخی و مواضعیکه چشم او را باز کند خوی و بوی و سقم امور بیناترش گرداند و امتثال آن یاز میماند. سوم، از سپردن پول خود به منابع مولد ثروت خیر یعنی موسسات تجارتن و امتثال آن‌ها

میرسد و مبعرا سد که مباد مقنود انشود و همان فرموده بلینی را که : برای نهان چه سنگ و چه زر دربارۀ خود مصداق می باشد .

علی کمال حال سروت این قبیل اشخاص مورد هیچگونه استقانه به ملت و مملکت نیست . اسراف هم مضر است زیرا . شخص مسرف غالباً اشخاص عباش و تن پرور و صاحبان هوا و هوس لایق میباشند و به اعمال خلاف اخلاق و انسانیت مبتلا میگرددند و همان ثروت و دارائی خود را به مدت قلیلی درموارد غیر صحیحه بخرچ رسانده افلاس میکنند و بحال گدائی درمیآید ؛ چون مملکت ما تا کنون پوره يك مملکت صنعتی نیست و اشیای تجمل وزینتی غالباً از مصنوعات خارج است لهذا لوازم این قبیل اشخاص هم غالباً همین چیزها بوده يك مقدار سرمایه داخل بفراچ فرستاده میشود پس باید چه کرد خیرالامور او سطلها هم چنانکه اعتدال در هر امر فضیلت است درین مورد هم شایسته بقا و دوام میباشد باید اعتدال نمود و باقتصاد که معنی آن غیر از میانه روی در امور چیزی دیگری نمی باشد عمل کرد یعنی ثروت و دارائی را تا حدیکه حوائج ضروریۀ تن رفع شود صرف کرد و مابقیه را به منافع ثروت از قبیل اشتراک به مؤسسه های صنعتی و توسیع منافع زراعت و ایجاد کارخانه های صنعتی منحصر نمود ؛ این است معنی دارائی و ثروت مندی و همین است مفهوم اقتصاد در بین امساک و اسراف باردیگر هم میگوئیم ازین دوره درحاشانیکه غیر از کلمه اصلاح ضد آن هیچگاه استغناء کرده نمیشود سهم گرفت و بافکار وطن خواهانه پادشاه جوان جوان فکر و حکومت مصلح خود همراهی کرد .



## نصب العین صحیح و سیله

موقیبت است .

خطابه جناب محمد قدیر خان ترهکی

تاریخ گواهی میدهد که در هر دوره تاریخی همان اشخاصی  
علم بردار ترقی ورهمنمون آبادانی بوده است که ایشان ذوق خالص  
خدمت بملت و سودای اعلائی دین و آئین را در سر داشته اند زیر اصدائیکه  
از چنین حنجره بیرون میآید و اقدامیکه از چنین قلب صادر میشود مظهر  
تأیید ملت و بالنتیجه مورد قبول خداوند واقع میگردد؛ بالعکس کسیکه  
نصب العین صحیح نداشت و در نقشه اقدامات خود چهره زیبای صداقت  
را تصویر نکرده هیچگونه موقیبتی نصیب او نمیگردد مسلمین تا وقتی  
بسرعت برق پیش میرفتند و ممالک را پشت سر هم فتح نموده بنور اسلام  
منور میکردند که فاندین و پیشوایان اولیه اسلام نصب العین صحیح  
و واحدی داشته به تابعیت آن ها ملل دیگر اسلامی هم غیر از تبلیغ نام  
خداوند و او امر و نواهی او دیگر خیالی نداشتند . سپه سالار نامور  
و فاتح اسلام ( طارق ) وقتیکه ممالک را بالنوبه فتح نموده به آبنای

جبل الطارق ( که تا کنون هم بنام نامی او یاد می شود ) و اصل شد و  
آب را مانع عبور دید بدون اینکه خیال دیگر بدماغ خود به پروراند  
چون نصب العین او انتشار تو حید بود توقف نموده صدا کرد: « خدایا!  
اگر این آب را در جلو سیر من حائل نمی فرمودی نام نامی ترا به یک جماعه  
دیگری از بشریت هم انتشار میدادم: »  
و نیز همین مجاهد شهیر وقتیکه آبرای عبور کرده وارد قلمرو هسپانیه شد  
فوراً امر داد تا کشتی ها را بسوزانند سپس به عسکر فاتح و غازیان اسلام  
دو گردانیده فرمود « دیگر چاره رجعت نداریم یا باید فاتح شد و یا در همین  
جا با حیات وداع آخری گفت: » تصور بفرمائید رسوخ نصب العین در  
انتشار اسلام بدرجه بدماغ این سردار فاتح جا گیر بود که حیات را  
در برابر شرف و حصول بآن هیچ اهمیتی نداد؛ نصب العین صحیح  
وقتیکه بدرجه اعتقاد میرسد بحدی مظهر خوارق میگردد که انسان مجبور است  
در مقابل عظمت و نیروی آن بزانو در آید دور زویم تاریخ این وطن  
این وطنیکه در هر گوشه و کنار آن بسدها نفر شهدای دفاع از حقوق  
ملی ما خوابیده اند و همیشه منتظر حرکات ما میباشند ازین قبیل رجال  
نامور را به کثرت پرورش داده ثبت صحائف خود نموده است مثلاً تاریخ  
وطن ما احمد شاه کبیر دارد که اولاً برای احیای نام و نشان و حقوق



( صفحه ۱۸۳ ) نصب العین صحیح وسیله موفقیت است ( سال ششم )

و استقلال ملی ما قیام فرموده با همان نصب العین مقدس خود بیرق ملی افغانستان را در دور دست ترین نقاط باهتزاز در آورد و نام نامی خود را بخط درشت ثبت صحایف روزگار نمود تاریخ وطن ما سرداران نامور و رشیدی مانند وزیر اکبرخان غازی دارد که از آغاز حیات تاختم آن غیر از جانبازی و اعاده استقلال وطن دیگر مشغولیتی نداشت و با همین افکار بدنیای جاودانی شتافت ؛ تاریخ وطن مردان رامثل حاجی میرویس خان هوتکی و محمد جانخان غازی بیاد دارد که نمونه نصب العین ملی میباشند .

بالاخره تاریخ این وطن محبوب نام نامی شهریار غازی و شهیدی رامثل اعلیحضرت نادرشاه غازی زیب صحائف نموده که بقوه نصب العین راسخ و صحیح ملی خود اولاً مملکت را بحال کنونی و استقلال امروزی نائل و سپس در تهلکه ناک ترین زمان از ما و وطن ما و از ما و شئونات از دسته رفته مادست گیری فرموده زورق محکوم به فنای ملی ما را به ساحل نجات بر آورد ملت و مملکت افغانستان خوش بخت هست که فرزند آن شهید سعید اعلیحضرت المتوکل علی الله محمدظاهر شاه و برادران گرامی شان و الاحضرت صدر اعظم صاحب و والاحضرت و کیل صاحب وزارت جلیله حربیه و والاحضرت وزیر صاحب حربیه غازی که خط مشی آن

شاه فقید را پیروی کرده در احیای مفاخر تاریخی و ارتقای شئون ملی این ملت اسلامی روز تا شب صرف مجتهدات می‌نمایند به‌اساس این نظریه مفید هر فرد در حیات اجتماعی خود باید دارای يك نصب العین نافع و مفیدی باشد تا همان نصب العین هم بحال خودش و هم بحال حکومت متبوعه و ملت منسوبه اش منبع منافع باشد یعنی هر کس باید دست بدست هم داده در اجرای نصب العین ملی امروزه ما که عبارت از حفاظت استقلال مملکت و آبادی و عمران وطن و تعمیم معارف و اخلاق حسنه میباشد کار کنند و در اجرای نقشه های فعلی مملکت که تا ما مبنی بر همین اساس هاست فراخور حال خود کمک و معاونت نماید .

تصحيح

| شماره ۶۰ کابل     | صفحه | سطر | تصحیح           |
|-------------------|------|-----|-----------------|
| غلط               | ۶۷   | ۴   | صحیح            |
| باصلاحه اولی      | ۶۸   | ۵   | باصلاحه ادبی    |
| انواع اولی        | ۷۱   | ۱۰  | انواع ادبی      |
| پیری              | ۷۲   | ۹   | زینبیری         |
| شماره ۶۱ و ۶۳     | ۷۶   | ۱۰  |                 |
| الصلب والخصت      | ۸۲   | ۱۷  | الصلب والخصت    |
| الکشیب            | ۷۹   | ۲   | الکشیب          |
| بوح               | ۸۰   | ۳   | بوح             |
| ( شماره ۶۳ کابل ) | ۸۶   | ۱۲  |                 |
| اشعار عرب         | ۷۹   | ۲   | اشعار مسلمین    |
| اوزان و قوافی     | ۸۰   | ۳   | ردیف و قافیه    |
| افضل خان شیدا     | ۸۶   | ۱۲  | فضل حق خان شیدا |

## معروضه اختتامیه جشن

مسمود استقلال از طرف هیئت انجمن ادبی

خداوند مهربان و پروردگار جهانیان را هزاران حمد و سپاس میگوئیم که بفضل عمیم و کرم قدیم ذات اقدسش جشن هجدهمین سال استقلال وطن به مسرت و عفت خاطر عموم هموطنان عزیز خانه پذیرفت این جشن باشکوه که همه ساله یادگار یکروز باافتخار افغانستان یعنی حصول استقلال کامله وطن منعقد میشود و درین ایام ملت افغانستان با نهایت افتخار کسب سرور و خوشی می نمایند باید ماصمیماً و احترام کارانه امتنان و تشکرات قلبی خود را بحضور شهریار جوان و یادشاه مهربان خود انبؤکل علی الله اعلمحضرت محمدظاهر شاه و بحضور صدر اعظم معظم افغانستان والا حضرت سردار محمدهاشم خان والا حضرتین معظمین فاتح دل آور کابلی سردار شاه ولیخان و وزیر صاحب حریره سردار شاه محمود خان ه « آن سفر کرده که صد قافله دل همراه اوست - هر کجا هست خدایا سلامت دارش » و هیئت کابینه محترم دولت عرضه داشته میگوئیم بطوریکه حکومت مهربان ما ازین روز باافتخار ملی با نهایت توجه و انتظام و صرف مساعی و زحمات پذیرائی و استقبال می نمایند خدای توانا اجر و پاداش جیل نردارین به آنها عنایت فرموده و چنین یادشاه غم خوار مهربان را که موجب فقر، سرور، راحت، آرامی، و امنیت ما ملت است سالیان درازی زمامدار کشور افغانستان عزیز داشته و مارطایارا در سایه مبارک ایشان آرام و آسوده بدارد کفای دیگر خدام صادق و صدیق این کشور که درین روز مسمود ملی زحمت کشیده و موجبات فرحت و راحت ملت عزیز را از هرجهت فراهم نموده اند از خدای قادر سعادت و نیک نامی شانرا استدعا می نمائیم .

برادران عزیز ! امروز روزهای جشن سال ۱۸ استقلال خانه می باید و امیدواریم بار دیگر بسلامتی ملت و مملکت و شاه مهربان و ملت پرور خود بسی چنین جشن های استقلال را بپذیریم شاید دیگر احتیاجی نباشد که بگوئیم ملت محبوب افغانستان بچه اوصاف باید متصف باشد ز برامقالات و خطابه ها و نشاید که ذریعه همین راه بسو درین هشت روز از طرف انجمن ادبی ه بنده « سرورگویا » سمت نمایندگی آن انجمن محترم را داشتم بحضور تان عرض کرده ام برخی ازین اوصاف را در بردارد بهر حال چون این خطابه آخرین من درین جشن است بر علاوه احساسات و عواطف پاک که از شاهموطنان عزیز در شنیدن کلمات خود دیده ام مرایشوق آورد که بتاسی افکار و نظریات حکومت متبوعه خود شمارا زحمت داده خدمت تان عرض کنم که حفظ استقلال مملکت محتاج به چه چیزهای

دیگر میباشد برای یک ملتی مثل ملت افغانستان که خداوند تمام نعمت های خود را به آنها ارزانی داشته است تنها استقلال سیاسی کافی نیست باید سعی نمود تا استقلال عرفانی ، اقتصادی ، و استقلال تمام شئون زنده گانی را مالک گردید مهم ترین وظیفه که امروز یعنی دنیای پربهایوی بدوش هر فرد از افراد وطن میباشد حفظ وطن ، حفظ استقلال وطن ، حفظ آبرو و شئون ملی و قومی است زیرا استقلال سیاسی و سلبه نیست جهت و وصول به استقلال عرفانی و اقتصادی پایه استقلال سیاسی و قومی است که استقلال عرفانی و استقلال اقتصادی باو همراه باشد مگر آنرا میگوئیم مملکت محتاج به استقلال عرفانی است زیرا تا وقتی که اولاد این مملکت در هر رشته از امور اجتماعی و مدنی دارای لیاقت و تخصص نباشد و تمام شعب وطن خود را بدست خود و پانهایت دلسوزی اداره نکند نمیتواند باین محبوب طنای وزیائی که آنرا استقلال میگوئیم خدمت درستی بنماید وطن محتاج یک عده اشخاصی عالم و متخصص است تا از یک طرف به نیروی علم جمال زیبای حقیقترا به اولاد وطن نشان دهد و از طرف دیگر باز هم بهمان نیروی قوی و مقتدر که علمش می نامند معادن مملکت را استخراج و منابع زراعت و فلاح را جستجو و وسائل قلبه را تعمیم بدهد تمام این چیزها وابسته به تخصص و فن است و فن هم غیر از تطبیق و عملی گردانیدن علم دیگر چیزی نیست باید اگر همانطوریکه حکومت مصلح و متبوع ما شب و روز به این مسئله توجه میکند شاهم باو همراهی کنید یعنی اگر عالیله آموزش کار شوید و اگر امی میباشد توجه به اخذ تعلیم اطفال خود نمایند و اگر خورد سالیه بکتاب بروید امید است بدت کمی معالین همان استعداد خدادادی که دوشاسراغ داریم مملکت را دارای رجال عالم و متخصص که بهترین ثروت یک مملکت است نموده استقلال عرفانی خود را نیز برودی حاصل خواهید کرد .

همانطوریکه مملکت محتاج به اشخاص عالم و ارباب فن و صاحبان تخصص میباشد تا استقلال عرفانی خود را بدست آورد همچنان بداشتن صنعت کاران ما هر و تجار با انصاف و تجربه کار احتیاج دارد تا استقلال اقتصادی حاصل شود اگر صنعت کاران توجه بصنعت خود نموده روز بروز در اصلاح و ترقی آن کوشش کنند از یک طرف صنعت شان رواج و بازار فروش پیدا کرده از تجارت آن مستفید میشوند از طرف دیگر تجار همان مواد مصنوع را بخارج برای تجارت برده بر قلم صادرات مملکت می افزایند و در راه استقلال اقتصادی مملکت قدم پلندی برداشته میشود بعباره دیگر استقلال اقتصادی وقتی تأمین میشود که صنعت کار متوجه بصنعت خود و تجار علم و عملاً ساهی به تجارت خود وره دار و دهقان در زیادتی مواد ابتدایی محصولات خود را بش روز زحمت بکشند زیرا میگویند « تا برده رنج گنج میسر نمیشود - مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد » .

حکومت خیر خواه و ترقی پرور ما که هر سال یکروز را مخصوص نمایشات عرفانی میفرماید باین جهت است که ما در نمایش راه رفته تفریح کنیم بلکه ازین جهت است که از همه اولتر به این نکته پی برده می خواهد بواسطه تشویق اقتصاد پیشه گان زمینه استقلال اقتصادی مملکت را فراهم کند

برادران عزیز ! این ها چیز های جدیدی نیست که خدمت تان عرض کردم بلکه استقلال عراقی و استقلال اقتصادی میراثی است که از پدر های ما و شما باقی مانده بود و دوره های فتور و انحطاط آنرا هم مانند صدها محاسن دیگر از ما ربود زیرا وطن عزیز ما سر زمین علما و فضایی تامی و سنت کاران زبده وزیر دستی بوده و روزی بود که کاروانهای مال التجاره این سر زمین بدر بار ییکن و دربار روم رفته بحسن قبول پذیرفته می شد و اولاد های فاضل و دانشمند این وطن همچو بو علی سینا و مولانا جلال الدین بلخی و حکیم ثنائی غزنوی بالاخره سید جمال الدین افغانی و صدها نفر دیگر دنیا را درس علم و معرفت مبدا دند پس این استعداد را دارید و تمام این استعدادها را میتوان در خون و در عروق شما پیدا کرد ولی کاهلی و تنبلی مانع ظهور آن بوده است در خانه تشکر ، قدر شناسی و مراتب دعا گوئی ما بحضور حکومت معظم مهربان نه تنها بواسطه همین روز قیروز تاریخی است بلکه قلب و ضمیر ما بیاد می آرد آن خدمات و زحمات قیمتدار این حکومت مهربان را که از آغاز نجات وطن تا امروز برای تعالی و ترقی وطن عزیز بعمل آورده و سعادت های بزرگ ملک و ملت ما نائل گردیده ترقیات و خوشبختی ملت ها همیشه بوسیله خدمات و اهتمام حکومت عاقل و دانا بوده و همواره افتخارات اقوام سرهون رجال وطن پرور و خدام صادق آنهاست افغانستان ما که الحمد لله درین هفت سال دارای چنین حکومت بوده و در کافه خدام این کشور به تاسی و پیروی اعلیحضرت همایونی و هیئت معظم کابینه دولت پاک حس شریف صداقت و جدیت و نصب العین صحیح خدمت پمملکت و آرزوی ترقیات آن تولید شده از این جهت خیلی اسباب خورسندی و امید واری ملت افغانستان بوده و ما را بسعادت خوبتر و آینده روشن تری مزده میدهد لهذا قلب و زبان ما از ادای شکریه و نوازش این حکومت ملت پرور ترقی خواه عاجز و قاصر است هیئت انجمن ادبی با حضور قلب و باتمام اخلاص و عقیده روح پاک و مطهر شهید یار شهید پادشاه معظم فقید اعلیحضرت محمد نادرشاه غازی را مخاطب ساخته عرض میکنیم که اعلیحضرتا ! این افتخار و اسائیشی که امروز ملت صادق تو دارای آن است همه محصول تدبیر و مجاهدات اعلیحضرت شما بوده خدای پاک بهتر و بالاتر از مقامی که دارید درعوض خدمات بزرگ تان اجر و پاداش جبل نصب کناد زنده باد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه جوان افغانستان پابنده باد استقلال افغانستان .



## دوره هشتمین جریده

شریفه اصلاح

جریده شریفه اصلاح که یگانه روز نامه گرامی پایتخت و بهترین وسیله اطلاعات و استفاده و تفریح خاطر اهالی کابل و ساثر هموطنان است ، در اثر مساعی و زحمات قلمی جناب فاضل محترم برهان الدینخان کشککی و باقی کارکنان موقر دایره اصلاح سال هفتم خود را با ختام رسانیده و اینک قدم بمرحله هشتم میگذارد .

مابقی این نامه گرامی را از خدا مسئلت نموده توفیقات مزید را برای مدیر محترم و سایر اعضای اداره شریفه اصلاح نیاز مندیم . انجن

طبع در امه منظوم

« مکن همشیره گریان »

اثر نفیسی که بعنوان ( شهادت ) جناب محمد حیدر خان فارغ التحصیل مکتب عالیہ استقلال با طبع وفاد و قریحه خداداد خود بنظم آن موفق شده بود و تقریظی نسبت بآن نموده و برخی ابیات آنرا بطور نمونه در شماره ( ۵۹ ) سال پنجم کابل نشر کرده بودیم اینک اثر مذکور در مطبعه عمومی کابل از طبع خارج شد . منها بای روحی و اهمیت تحکیمی و تازه گی و شرفی ابیات آن در ضمن تقریظ شماره مذکور سابقاً بیان گردید . چون در آن شماره قسمت کوچکی از ابیات این در امه شایع شده بود ولی حالا اهمیت حقیقی این اثر نفیس و روح پرور بخوانندگان محترم خاطر نشان می شود که بعد طبع سر و صورت زیبایی بخود حاصل کرده چه تسلسل حکایات و نصب شدن تصاویر مهم سر باز رشید و همشیره رشیده اش در جای مناسب و حسن طباعت و تناسب مقبولی حجم حککتاب از هر جهتی جلب توجه خواننده را می نماید . ما با اهل ذوق و صاحبان حس ملیت و وطن دوستی توصیه می نمایم که تانسخ آن تمام نشده به دایره روز نامه اصلاح مراجعه و باقیات نازلکه تعیین شده بدست یاورند . ( انجن )

## یقین کنی یا ننگنی

ترجمه جناب عبدالباقیخان لطفی

اخیراً در لندن کتابی در تحت عنوان فوق از طرف رابرت ال رابلی نام حاوی یکمده اطلاعات عجیب و حیرت آور تالیف گردیده که بعضی فرائض از طبع بالغ بر یکصد هزار جلد آن بلا فاصله بفروش رسیده است؛ گرچه میشود با اهمیت و قیمت مطالب مندرجه آن از همین حسن استقبال که از وی بعمل آمده تادرجه بی برده شود. مهلاً، برای توضیح مطلب اینک بتحریر جاه که در مقدمه کتاب مذکور همدین زمینه نگارش یافته نیز آنجا برداشته میشود.

« کتابت جدید که یکسلسله معلومات عجیب و حیرت آور؛ و یکدسته اطلاعات غریب و خارق العاده و تقریباً ناقابل امکانها حاوی بوده و از طرف رابرت ال رابلی سیاح مشهور که در شصت و چهار مملکت بفرس تحقیق و تفحص مواد و معلومات تقریباً ناقابل باوری سیر و گردش نموده تالیف و تصویر شده است. مولف مذکور در طلی اینکتاب برویات و قصص عذیم الامکان و ناقابل باوری از قبیل درخت های آدم خوار - و مار های طیار و غیره فضایی عجیب و غریب برداشته و منجمله زنی را که ۶۳ شوهر اختیار کرده و پدری که افتخار داشتن ۵۴۸ پسر و ۳۴۰ دختر را داشته با معرفی و مدعی گردیده که میتواند هر يك از فضایی را که در کتاب نوشته آمده تثبیت هم نماید از آنجا که اینکتاب انباشته با فضایی فوق العاده عجیب و مملو از چیز های باور ناکردنی و اشیای نادر و شگفت آوری بوده و عبارت دیگر در زمان و حد يك نمونه از سیاحت كوك مشهور، يك میدان سر کس و انسانی صکلوید یا بشمار میرود لابد فرات محتویات آن تا درجه زیادی بهت و حیرت قارئین را باعث و در عین زمان یکنوع دلچسپی و مشغولیت آنها را فراهم خواهد نمود. »

فرازیکه نگارنده کتاب مذکور را مطالعه کرده و واقعاً چیز های شگفت آور و معلومات خارقه نمائی را مولف در طلی این تالیف نفیس خودش جمع و تدوین کرده که مطالعه و واقفیت هر یارۀ از آنها خالی از دلچسپی نبیاشد لهذا یکمده از برجسته ترین آنها انتخاب و بفرس استفاده اهل وطن ذیلاً تذکار میشود؛

عبدالباقی لطفی

## حقایق باورنا کردنی یا اطلاعات غریب شگفت انگیز



### آفتاب نگر

انسان مخلوق عجیبی است . . . بعضی ها هستند که عمری را صرف کنگاش و تفکر مینمایند اما در نتیجه هیچ چیزی دستگیرشان نکرده و فاقد همه چیز میشوند . تصویر بالا که فقیر عربانی را از اهل هند نشان میدهد بهترین دلیل ایندعا گفته میشود . این شخص بانن عربان هم روزه درهواي گرم و سوزنده هند رو بروی آفتاب نشسته چشمهای خود را بآفتاب از وقت طلوع آن تا وقتیکه غروب مینماید دوخته و لحظه هم ازینعمل راحت نمی نشیند . اوقات طولانی است که باینعمل اعتیاد کرده اما هیچ چیزی ندیده است . . . اشعه آتشین آفتاب مدتیست که چشمهای مذکور را کاملاً سوختانده است .

هر روز صبح این آفتاب نگر را برادرانش عبادت معمول از خانه بموضع معینه آن نقل و بنهایت آهستگی ( زیرا پاهای خودش که مدته زیاد است از عدم حرکت و فعالیت خشکیده است رفته نمیتواند ) نشانیده و روی آن را بجانب مشرق میگردانند . شخص مذکور آهسته آهسته چشمهای خود را برای ملاقات آفتاب صبحینه که مثل مگر آتیشنی از افق بلند شده مبرود باز کرده تمام روز را تا غروب درموضع مذکور با چشمان باز و نگران بسوی آفتاب باقی مینماید عجب تر اینکه یازده سال کامل را بهمین تیره گذرانده است .



### شخصیکه بزنگی مدفون گردیده

حس النفس يك عملیست که از خیلی ها پیش هند و ها متعاده به اجرای آن بوده و نسبت با شطاصیکه بطرز مذکور زنده مدفون گردیده و باز دو باره زنده از کور برآمده یاد داشت ها و اسناد اطمینان بخشی در دست میآید . معروفترین نمایش این قوه خارق العاده یعنی بنوعی انداختن و ظایف جسم در پیشروی مهاراجه رنجیت سنگه در لاهور در بهار سنه ۱۸۳۷ داده شده باین ترتیب که یکسفر جوگی هریداس نام حس النفس کرده و در زیر خاک دفن کرده شد چهل روز کامل مدفون مانده بعد از موعده مذکور قبر باز و جوگی مذکور دو باره از میان آن زنده خارج کرد شده . طرز عمل مذکور اینطور بود که جوگی مذکور بیکنوع خواب انما مانندای فرو رفته معاون مذکور منافذ بینی دهان گوشها و چشمهای او را با موم مسدود و بیکنوع پارچه چینی داری



لغافه اش کرده بقرش داخل و قبر را از خاک مملو کرد ایند . یکنفر محافظ نیز بقریب قبر مذکور  
بمرض جلو گیری از حیلہ و تقاب گماشته شده بود . چهل روز بعد وقتی جوگی مذکور از زیر  
خاک بر آورده شد ککوی لاغر بوده اضافه از آن دیگر هیچ تقوی در اثنای این تجربه هولناک  
متوجه وی نگر دیده بود .



### شخصیکه بکشتن شخص خودش محکوم گردیده

یاول هوربت نام ( تصویر بالا ) شخصی از اهالی فرانسه متهم بقتل نفس گردیده و از طرف محکمه  
جزائی بوردو محکوم باعدام گردید در ثانی محکمه این حکم و فصلیه را بحبس دوام تبدیل و تقلیل کرده  
ومومی الیه را برای اکتال مدة حبسش بکیانا ( مستعمره فرانسه در امریکا ) فرستاد . در ۱۸۶۰ بعد  
از آنکه بیست و یکسال کامل را بحبس وانزوا بسر برده بود مدعی العوم شهر مذکور محکمه استنباف را  
را وادار نمود که باز دیگر این قضیه وارسی و تجدید نظر نماید ؛ وقتی بقضیه مذکور از طرف  
محکمه مزبور غور و مداقه بعمل آمد هوربت رها و معلوم گردید که مقتول فرضی یعنی کسیکه هوربت پاتهام  
قتل مذکور محبوس شده بود متاسفانه خود هوربت بوده .



کودوس امیراطور روم ( تصویر بالا ) که در ۱۰۳۱ میدان مبارزه و پهلوانی فاتح برآمده بود  
کودوس لو کبوس ایلوس اور لبوس امیراطور روم ( ۱۹۲ - ۱۶۱ ) را کامیابهای متعدده آن  
در پهلوانی و ششبرزنی قدری غرہ گردانیده بود که بالاخر بدینا اعلان کرده تا او را مثل هر کولس  
ستایش و پرستش نمایند اما اتفاقاً چاشنی مرگ را از دست یکنفر پهلوان عادی فرسیوس نام که او را  
خفک نموده بود چشید .



لیند برگ شصت هفتین شخصی است که بحر اتلانک را یک پرواز کامیابانه عبور  
نموده اند ؛

انتشار عنوان فوق ( در تحت تصویر بالا ) انعکاس عجیبی در دنیا نموده و بلا فاصله از  
طرف یکمده اشخاص تلگرافها تلفونها و مکاتیب متعددی که عدد کلیه آنها به سه هزار بالغ میشود  
( مشعر بر اینکه بزعم آنها لیند برگ اولین کسی بوده که اتلانک را بلا توقف یک پرواز عبور  
کرد ) به مرجع نشر این خبر واصل گردید ؛ عجبتر اینکه فقط یکمده نهایت معدودی میدانسته اند  
که الکوک و برون قبل از لیند برگ این ریکارد را قایم نموده میباشد ولی وجود شصت و چهار  
نفر دیگری که هم پیش از لیند برگ باینعمل کامیاب آمده بودند بتصور ایشان هم نیامده بود .  
چاپشان دوعدد درجایبل را که اتلانک را یک پرواز عبور کرده اند فراموش کرده بودند . . .

توضیح اینکه ، اولین اشخاصیکه باین اقدام متهورانه مبادرت کرده اند سر جان الکوک و سزا وایتون برون بوده که برای اول دفعه مسافه بین نیو فون لیند و آثر لیند را در ۱۹۱۹ بالای اتلانتک بیک پرواز طی کردند کمی بعد در همان سال در یجابل انگلیسی آر ۳۴ باسی و بکفر مسافر بحر مذکور را از سکاٹ لیند تا امریکا بیک پرواز عبور کرده و بهین منوال مراجعت مذکور نیز صورت گرفت .

سکذا در ۱۹۲۴ زیت ۳ آر ۳ جرمی ( که اکنون لوز آنجز خوانده میشود ) مسافه بین فریدریشها فن جرمی و لیک هیورست نیو جرسی امریکارا باسی و سه نفر مسافر بیک پرواز طی کرد باین ترتیب لیند بر گک شصت و هفتمین آدمیست که بحر مذکور را بیک پرواز عبور کرده .



### حاضر است ولی اظهار رای نمیکند

صد سال کامل است که از فوت جرمی بتام سیری گردیده معیناً اسکلت ملبس مذکور با جعبه سر او در مابین پاهایش هنوزه بایک نوع خاموشی خیالی و غیر طبیعی در راس دالان اجتماع و کلای دارالفنون طی لندن قرار گرفته میباشد . جرمی بتام که در ۱۸۲۷ بنا سبب این موسسه پرداخته و ریاست اولین اجلاس و کلای موسسه مذکور را نیز ایفا نموده بود همچنان تا حال گرچه در ۱۸۴۲ وفات کرده باقیای آن یعنی ریاست انجمن دارالعلوم مذکور مداومت کرده میبود چنانچه از همان وقت تا حال در هر جلسه موسسه مذکور قیافه شبح مانند و خارق العاده مذکور در سر میز بلا تاغه بشا هده پیوسته است . هیئت لاغر و ضعیف مذکور همیشه استوار و چشمهای بی تور او مستقیماً بیکطرف متوجه بوده کلاه لب دار فراخش هیچگاه از بالای زلفهای او که بر شانه هایش آویخته میباشد برداشته نشده است هکذا دست های دستکش دار مذکور که هیچگاه از دست عصای که از یکصد سال باینطرف بآن تکیه کرده است پس نگر ندیده وقتی کدام امر خطیر و مهمی را در مجلس تحت مذاکره مگیرند از جرمی بتام نیز مشوره خواسته میشود چون هیچ جوابی از بین لبهای متبسم مذکور گرفته نمیشود لهذا ، اینستخوان که ، ( حاضر است اما رای نمیدهد ) مخصوص و نام زد بوی گردیده .

باین ترتیب جرمی بتام که عبارت از یک خریده استخوان و خاک گفته میشود در راس مجلس مذکور قرار گرفته است زیرا در حینکه زنده بوده همین وضعیت را خواست و اجرای آنرا توصیه کرده است . وقتی بتام فوت گردید تمام هستی و دارائی خود را بویو نبورستی مذکور وقف کرده بود باین شرط که اسکلت مذکور را حفظ و در سرچوکی ریاست مجلس یونیورسیتی جاداده و در هر جلسه که منعقد میشود حاضر داشته باشند . این وصیت فوق العاده از طرف اولاد و احفاد و کلای یونیورسیتی مذکور که وقتاً فوقتاً بسر کار آمده میرفتند با صداقت کاملی امتثال و بساطه عمل گذاشته آمد چنانچه جرمی بتام هنوز در چوکی ریاست متمکن بوده و شاید هیچگاه موقع مذکور را ( تا استخوانهای آن مبدل بشمار نشود ) ترک ننماید ؛

جرمی بنام يك طفل عجيب و خارقه نماي بوده زبان لاتين ، يوناني ، فرانسوي و انگليسي را  
بهر پنجاه لگي تکلم کرده و پيش از سيزده سال نداشت وقتی بدار الفنون کوبن کالج ا کسفورد  
پذيرفته گرديد و دو سال بعد تر در امتحان بدرجه بي - اي کامياب و بدوره پوسانعه حيات خودش  
که بالاخر شهرت و ثروتمندی او را بحيث يک نفر نویسنده ، عالم و فيلسوف باعث گرديد قدم نهاد .

اولين اثر وی که موسوم به ( فریکمئس آن گورنمنت ) بوده و بر اثر بلیک ستون که طرز حکومت  
بر یطانی را مدح و توصیف کرده بود تنقیدات استادانه گرفته با تحسین و تمجیدی زیاد تلقی گردید  
چنانچه شهرت وی ازان بیعد روزمره کسب فرونی کرده و به بسیار زودی در زمره دانشمندان  
عصر خودش محسوب و اثرات وی نه تنها در انگلیند بل در تمام قاره او رو پا و حتی امریکا طرف توجه  
و تقدیر واقع شده وقت . کرجه سیاحت و مسافرتها ی طولانی کرده و یک عمر پوسانجه گذرانده اما  
طوریکه معلوم گردیده هجوم غم و آلام در ریمان جوانی گریبان گیر عاقبت او گردیده و تمام عمر را  
بعالت یکه و تنها بدون عیال و اولاد گذرانده است و لهذا واضعاً از همین جهات بوده که نظریه سلف  
یریتویش ( نظریه تذکار فراموش نشدنی و از فراموشی حفظ شدن ) دامنگیر ضمیر او گردیده و همچنین  
نظریه حاضر بودن همیشگی او در جلسات کالج که تاسیس آن نتیجه مساعی خود او بوده بطور خاصی  
در خاطر او جاگیر و مقام بلندی را در ردیف آرزوها و آمال وی احراز نموده بود .

وانگاه در نتیجه همین ایدآل و نبوغ آخرین وی بود که وصیت او راجع باینکه سرش از تنش  
در مواجهه رفقا و دوستانش قطع و در بین يك جعبه شیشی گذاشته شود عملی گردید چنانچه تا حال  
سر مذکور بدون جعبه مزبور در مابین یاهاش موجود میباشد در حالیکه در عرض روی و سر  
مذکور از حد شانه ها يك ماسکه که شباعت نامه باروی او در حال زندگی داشته میباشد گذاشته شده  
یکصد سال کامل میشود که همین صورت در مقام مذکور نشسته است یعنی همیشه حاضر است اما  
رای نمیدهد .

### انسان شبیه بالشت خنجر زده

یکنفر هندی ریاضت کش ( تصویر بالا ) از اهالی سنگاپور مسافه سه میل را در آفتاب گرم و سوزان  
در حالیکه پنجاه عدد خنجر های نهایت نوك نیز را در بین خود خلانده بود قطع کرده است . باندک توجه  
میتوانیم شکنجه و عذاب او را که بهر گام متحمل میکرد تصور نمائیم و آنگاه این تعذیبات را تماماً برای  
این تحمل نموده تا ثابت نماید که جسم انسان تا چه اندازه در حالیکه عقل و حواس هم کاملاً برجا باشد  
متحمل زجر و زحمت شده میتواند .



### پدر کلان ، پدر کلان ، پدر کلان ، پدر کلان ، پدر کلان پدر کلان ، پدر کلان ، پدر کلان ، پدر کلان

ایکوی نام شخصی از اهالی گانوس چین ( تصویر بالا ) بدین اختلاف و تیره های خود الا  
۹ پشت موفق گردیده یعنی پسر ، پسر ، پسر ، پسر ، پسر ، پسر ، پسر ، پسر خود را دیده  
است ، مومی اله در مصر طلانی خوشی و انبساط میزیست و وقتی امیر اضویر چین در خیال پیدا کردن  
خوشبختترین مردمان امیر اضویری خود شده بود شیخ مذکور را بحضور وی آورده بودند .  
ایکوی مذکور در سنه ۱۷۹۰ یکصد و سی نفر نواسه ، نواسه ، نواسه ، نواسه ، نواسه ، نواسه ، نواسه  
نواسه ، نواسه در قید حیات داشته .



### البجا گاون نابغه عقل و ادراک

البجا گاون راهب بزرگ لیتوانیا ( تصویر بالا ) دارای چنان یادداشت و حافظه قوی بود که کتابی  
را که یکدفعه مطالعه کرده بود مطالب آن دیگر ابدأ از خاطر او محو نمیشد ، بقول پروفیسر گرانز مودر  
شهبیر معاصر مذکور گاون مضمون ۲۵۰۰ جلد کتاب را از بر داشت چنانچه بایل ( انجیل ) میدراش  
مکیلتا ، سفر ، توستا ، صدر اعلام ، نالو دس ، ظهار ، کاد ، راشی رامیان و غیره و غیره کتب و آثار  
مذهبی مختلفه متعلق بازمه قدیم و جدید را کاملاً در دل حفظ داشته و هر فصل و بابی را که میخواست  
از آنها اقتباس کرده میتوانست .

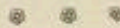
عالم مذکور درو بلنا پایتخت قدیم لیتوانیا که در آنوقت بزرگترین گائون بهودیت جهان شمرده می شد  
سکونت پذیر بوده و بهودیهای شرق اروپا تا هنوز هم خاطره و یاد گاری او را بچشم احترام مینگردند  
چنانچه تصویر فوق مومی اله که یک تصویر نهایت قدیم مذکور میباشد در دیوار های سمت شرقی  
غالب مساکن ارتو دوقسها بصورت برجسته و واضحی نقاشی شده میباشد .



### لبهای عجیب و خارق العاده

انتخاب حسن و خوش گلی طبیعی یک مفکوره شخصی بوده و شک نیست که انواق هر فرد درین  
زمینه متفاوت میباشد اما چیزیکه نهایت عجیب و حیرت آور بوده دنیا را دچار بهت و حیرت ساخته مسئله  
حسن سارا سجنکس ها ( قبیله از بومیهای افریقا ) که تصویر آن را ب فوق مشاهده مینمائید میباشد .  
وقتی یک دختر بمر چهار سالگی میرسد شوهر آتی او وسط لبهای بالائی و پایانی او را با چاقوی تیزی  
شکافته میخ یا قلاب چوبی کوچکی را در آن جا داده و با لندریج در برگی این میخها می افزاید

تا اینکه برود ایام دختر مذکور بعد بلوغ و جوانی رسیده ولبهای مذکور هم بترتیب متذکره آبتی از ایات حسن و قشنگی آن بحساب میرود . این زنان در شب ها میخواستند تا لب زیرین ایشان در تحت شانه شوهران شان فرار گرفته باشد باینصورت شوهران مذکور آن مصلحتن میباشند که زنان خود را با خود داشته و در تاریکی شب از دزدیده شدن آنها و با فرار کردن شان این هستند .



### دو نفر قایقچیان اسکانه ینویانی ( تصویر بالا ) که بحر اتلانتک را

با قایق در نور دیده اند :

سی سال قبل دو نفر قایقچی از اهالی ناروی تصمیم نمودند که بحر اتلانتک را از قطب نیویارک با قایق طی نمایند ، وانگه نخواستند مردم ازین تصمیم شان آگاه گردیده و بطوریکه معمول است هیابو و جنگالی را راه انداخته باشند لهذا یکروزی که هوا در نیویارک بکلی صاف و در نهایت اعتدال مشاهده میشد مضمم کردند که خود را با قایق شان بدریا زده یکسره بطرف وطن عازم و بینند که در وطن و هموطنان شان چه تبدلات و تحولاتی رونما شده است . ناگفته نماند که پیش از همه چیز برای اجرای این اقدام متهورانه شان لازم بود یک قایق بسیار محکم و قابل اطمینانی داشته یعنی کدام زور قجه دست گردان و کپه را درین سفر بکسار نبرند علیهذا ، قایقی باسم فاکس بنونه گرو و ازور از جو بهای اهلی وی عیب سرو بطول یازده فوت و عرض پنج فوت و عمق ۲۵ انچ ساخته از مقام نیویارک بساعت ۵ بعد الظهر ششم جون ۱۸۹۶ در هنگامیکه دریا بحالت جذر بوده با قایق مذکور ره یمای صوب مقصود گردیدند .

وانگه ماهی را تقریباً بدون حدوت کدام ساعتی گذرانده و در عرض آن بدون اینکه تپه های امواج باهیت و هیبت مخصوصی همیشه در پهلوئی آنها یکی بعد دیگر در غلطیدن بوده و آفتاب هم روزه از تابش حیات بخشای خود آنها را بهره ور میگردد این دیگر بهیچیک مانع بر نخوردند چنانچه در طول این ایام یاروهای آنها ساعتی اجرائی و خلیفه کرده وقتی یکی کار یاروزدن را ایفا میکرد دیگرش می خسید و هر گاه یکی بکفرشان بغوردن مشغول میشد آن دیگر آوازه خوانی مینمود .

بعد از سرور یکماه قضا یا دیگر کون گردیده و بقیه ایام سفر بالای شان فقط بصورت کابوسی سیری میکردند معیناً حضرت خلاق عظیم الشان باوشان لطف نموده و بعد از یک مسافرت ۶۲ روزه شان از نیویارک بالاخر پهنرها مواصلت نمودند در اترمه ایته میزان السرعه قایق مذکور آن وصحت مختصر باخود ایشان دا کتر جانسلر فونسل امریکه مقیمه بندر مذکور متیقن گردید که این امر خطیر و شاهکار حیرت آور را محققاً اشخاص مذکور از قوه بفعل آورده اند . باقی دارد

## ساحه جدید زندگانی

مؤلف تی اوایی فرانسوی

مترجم جناب محمد صدیق خان رادیو میخانیک

- خدا یا شما همیشه مرا میترسانید

بعد از بسیار مدت خاموشی چنین شروع بسخن نمود :

- من تمام چیزها را میخواهم به نوبت اصلی برای شما حکا که نمایم . بعد از پندیرا نسی سال جدید صبح آن خیلی های یک روز بر آفتاب و روشن بود ما دیدیم که طیاره دقیقه به دقیقه با تقرب می ورزید و طیاره مذکور بعد از چندی در یک میدان کوچک که در اطراف باغ بود فرود آمد . پرش طیارات در جای ما یک کار خیلی ها عجیب معلوم گردید . چونکه آمدن طیارات در حد و دما یک امر بس مهم و خیلی ها کم واقع میگردید لهذا به آمدن طیاره خیلی ها دلچسپی پیدا کردیم تا بدانیم که چه مسئله میاشد . آدم که بطرف خانه ما در شرف آمدن بود شناختیم که کوانتیسلی میاشد . آمدن او و بر ما خیلی ها تأثیر وارد کرده بود . من داخل اصطاق خود گشتم به قصد لازمه صرف نظر نمودم که به پیش او نروم . بعد از چند بکه او همراه میس سمیت مذاکره نمود از تصمیم خود صرف نظر کردم چونکه او همراهیم وعده کرده بود که راجع به شوهرم بعضی معلوماتی خواهد داد . شخص او به من خیلی ها یک وضعیت مؤدبانه پیش آمده و از من بطور خیلی جدیانه معافی خواسته قرار آنی شروع به سخن نموده گفت :

- از شما خواهش میکنم که مرا خیلی دقیقانه محکمه نمانید چونکه حیاتم در کارهای بس مهم و بس علمی در گذر است و من سعی و عمل بفرج خواهم رساند که هر چه در سابق بطور و حشیانه پیش می آمدم ازان صرف نظر ندارم و بلکه برین قناعت حاصل کرده ام که بسی چیزهای مهمی در تحت نفوذ و امرم موجود است و چنانکه اقتدار و نفوذ من اگر کمتر گردد و بلکه این مسئله بعضی اوقات هم صورت میگیرد بس خودم ازان مسئله مسئول میباشم و بلکه برای شما خاطر نشان کرده میگویم و قنیکه از اقتدار من کاسته شد بس مسئولیت بس مهم رجعت خواهد کرد . این گونه واقعات در حیات من کمتر واقع گردیده و بلکه یک مسئله نادر میباشد و این را هم ادعا کرده میگویم که بسیار کم ازان واقعات یاد دارم . برای شما خاطر نشان کرده میگویم بعضی اوقات من فخر میکردم اما برای تان خاطر جمعی میدهم و بلکه قسم یاد میکنم که این گونه وضعیت ها برای شما تکرار نخواهد شد . من برایش گفتم تمام چیزهای گذشته را از خاطر فراموش کرده و درین صورت بهتر است که باشخص او هیچگاه ملاقات و دیدن نکنم .

کوانتیسلی دست های مرا در دست خود گرفته زاری می نمود که بعضی اوقات اجازه بدهم که او پیش من آمده بتواند و برای من گفت که درینجا حیات خوبیتر برابم تهیه کرده کتابهای خوبیتری برای

معالجہ خواهد آورد و سائط را فراہم خواهد آورد کہ من منقول صنایع تھیسہ و خصوصاً رسامی کردم .  
من بعد از گفتار اودست خود را اذہش رہا کردہ و وضعیت بی با کمانہ با او پیش آمدہ گفتہ کہ آئندہ  
قبلاً فراہم با او ملاقات کنم و من ازوتنا نمودم کہ راجع بہ طالع و وضعیت شوہرم برایم معالجات بدعد .  
قبل ازین کہ کوائسلی میخواست بن چیز بی بگوید چندین مرتبہ ازیک گوشہ بدیکر گوشہ اطلاق  
قدم زدن شروع نمودہ میخواست برای گفتار خود را آمادہ سازد گفتار خود را طوری شروع کرد کہ بعضی  
حصص آنرا من از شما قبیلہ بودم و صورت گفتار این شخص قرار آتی بود :

مستر کار و یک اقتدار علمی فوق العادہ را دارا بودہ و از اجرا آت علمی خود میخواست کہ  
در حیات بشریت موجودہ دورہ جدا گانہ تأسیس یابد و بتل و عظمت آن هرکس نابل بود و این چیزها را  
در آشنائی اولین کہ با او بین دست دادہ بود حس نمودہ بودم و برین عقیدہ خود غلط ہم نمودہ بودم .  
و ما عموماً گرویدہ اختراعات بس مہم شخص او میباشیم ما ہا ہیچگاہ نمیخواستیم و باید کہ فراموش  
ہم نکنیم عادت و کردار آن یک اندازہ در تحت انضباط صحیح نبود .

درین حصص من گفتار او را قطع نمودہ برایش گفتم .

چہ طور شما میتوانید کہ این طور چیزها راجع بہ شوہرم در حضور من اظہار نمایند بلکہ شما  
طوری با او رفتار نمودہ شد کہ کسی لایق این چنین نمیکند یعنی شما او را بازی دادہ شد ! برای  
چہ شما درینجا کاملاً از اصیابت اظہار میکنید گمان کردہ میشود کہ او در رشتہ حیات نیست ؟  
کوائسلی بطور ملایم چنین گفت :

اجازہ بدید خانم کہ تا بہ آخر من گفتار خود را بہ اختتام برسانم اولاً شما بشنوید بعد از این  
چیزی گمان نمایند چونکہ درین جا چیزی خصوصاً عرض نکردہ ام کہ گمان شما ثابت کرد کہ  
شوہر تان فوت نمودہ است .

بعد از یک تفریر دادن جزئی بہ وضعیت خود ذیلآ شروع بہ گفتار نمود :

من درینجا برای شما فقط راجع بہ او یک سخن را گفتم کہ آقای کارو شخص انضباطی نبود  
چونکہ حیات موجودہ ما یک انضباط شدید کار دارد و کارات کہ درین وضعیت او کردہ بود  
برای ما بس مہم بشمار میرفت . اصل مقصد همین است کہ در این سر زمین چنان یک سائط  
راجع بہ اختراعات آن تہیہ شدہ بود کہ دیگر دنیا نمیتوانست بدین صورت سہولت و سائط بدست  
بیاورد . من ہیچگاہ برایش وعدہ ندادہ بودم کہ او وایس بہ یارس عودت خواهد نمود شدت  
برایش گفتم :

- این یک عین و خیانت فوق العادہ است چونکہ شما در مرحلہ اولین کہ با او داخل مناسبات  
گشتید برایش نگفتہ بودید کہ ازین درہ وایس عودت کردن وجود ندارد .

درین وقت من از جای خود جہیدہ خیلی ہایی فرار کردیم و شخص او نیز استادہ شدہ گفتار  
ما بعد خود را کہ ذیلآ میگویم بہ یا استادہ اظہار کرد :

- نسوان در امور سیاست خیلی ها کوتاه فکر بوده و چندان کارکن بشمار نبروند و درین خصوص شوهرشما از من جو یا نشده بود و من هم لزوم نیدانستم برایش راجع به این مسئله چیزی بگویم و من نیدانستم کار او چه خواهد بود . این مسئله برای شما مکشوف است که زمانهای اول در معاينه خانه شخصی ام داخل کار بود و برای شما معلوم است که این معاينه خانه ام طوری ساخته شده است که بدون اجازه ام کسی داخل شده نمیتواند . شخص مسر کار و نیدانست که کجا حیات بسر می برد و الی نه هر صورت امکان اولین بار وایس به اروپا فرار خواهش خودش عودت داده میشد . او باید که کار میکرد و تمام چیزهاییکه به او تعلق نداشت حتماً راجع به آن غرض نگرفته در خالت آن دخالت نمی نمود بطور خصوصاً و بلکه برایش شخصاً یاد آوری کرده بودم که در برج که خانه ککار من ترتیب داده شده است برای او خوف تولید خواهد شد .

به این گفتارهای من اهمیت نداده و بخت او فطری برایش حل نموده بود و اکثر اوقات او این گفتار مرا فراموش نموده و یک بازیچه میدانست . در تمام چیزهاییکه برای خار جهان سنجش و تخصیص داده شده بود او دخالت نموده معلوماتی بدست می آورد . من بسیار زمانها برایش گفتم که شما در اینجا برایش بیارم او حتی شنیدن این کلمات را آرزو نداشت . بعد از مدت پنج سال خواهش کردم که برای شما پرزه خطی تحریر کند . بعد از فرستادن مکتوب واقعه خیلی حسرت ناک و رخ داده همین است بطور کوتاه میگویم .

بر چیزهاییکه برایش اجازه داده نشده بود دخالت نموده و بلکه در اینجا اغتشاش تهیه کرد و درین جا هیئت جمع و یک پلان بس مهم را بروی کار آورده بود . دنیا صحنه واقعات بوده لایقترین اشخاص در یک چیزهای غریبی بست گرفتار میشوند که هیچ فکر کرده نمیشود . اغتشاش در مملکت و درین اهالی ما یک کار غیر ممکن بوده و نظر بدین وضعیت تمام اغتشاشیون دستگیر گردیده . حبس گردیدند و برای این یک شخص مهم علمی به احتیاط پیش آمده همین است نظر بدین مقصد در زمان حبس شخصاً حضور بهم رسانیدم .

درین زمان برای او طوری یک وضعیت پیش شد که دیگر طاقت شنیدن نداشته لهذا با شور و فریاد بلند بر او صدا کرده گفتم ؟

من میدانم ! میدانم ! بگوئید بگوئید شوهرم حال در کجا است ؟ نظر بدین گفتارم کوا نیسیلی خیلی تعجب نموده در سبایش آثار اندوه و غم نمایان گردیده و گفت ،

برای شما کل معلوم است ؟ کدام شخص عجله نموده برای شما داناند و بدتر گردید درین صورت لزوم نیدانم که چیزی دیگری می موجب بگویم .

درین جا من غلط کردم و خیلی های احتیاطانه پیش آمدم البته راجع بشما درین جا فکر نکردم مسرگیری و من سعی نمودیم که از دست های خود گرفته کل چیزها را از خاطر فراموش بدارم و برای کوا نیسیلی گفتم ،



ابتدای میدانم که شوهرم حبس گردیده و مدت حبسش دو سال تعیین گردیده بود بیشتر چیزی معلوماتی ندارم در اینجا راجع بر این مسئله عمرمی مردم میدانند از شما خواهش می‌نمایم و بلکه به شما زاری میکنم که حکایه تا نرا امتداد دهید درین جا باید حس سرا بدانید .  
کوانتسبلی زودی بوضعیت قهرتاک خود خاتمه داده و اولاً به آهنگک بلند بعد از آن  
به نرمی قرار ذیل گفت :

شوهر شما درین وقت برای مقصد کشتنم بر من حمله ور گردیده و من برا و بیک وضعیت بلکه بی خطرانه توجه نمودم و بعد ازین تاریخ دیگر او را ندیدم . در سفر آخرین که طرف اروپا نموده بودم تصمیم نمودم که شما را بدین مملکت با خود بیاورم مقصد عمده آوردنم همین بود که بتوسط آمدن شما مستر کارو را نجات داده باشم . مدت حبس مستر کارو به اتمام قریب شده بود که باید شما درین جا می رسیدید . و این یقین کامل است که بی وجود شما فنا میگردید .

درین زمان بنحسی تولید گردید که باید براین شخص بیشتر بی اعتبار باشم و درین وقت به آهنگک مخصوص خود برابم گفت :

شما حق دارید که راجع به من بی اعتبار باشید درین مسئله حق به جانب شما فرار میگرد و برای شما قبلاً هم گفته بودم بعضی چیزها را باید فراموش نمائید درین جا از روی مجبورت به بعضی چیزها مبادرت ورزیدم و این عمل من بیک عمل ناگهانی بشمار میرفت . حال بجای سخت ترین حکایت خود قریب شده ام . دروازه شوهر شما درجس خانه سهولت خوبی را دیده ازین اطاق در کریدور ( کفشکن ) قدم زده توانسته از کتب حبس خانه استفاده کرده میتوانست . در یکی از شبها چون در اطاق که او بود اطرافش کسی وجود نداشت او یائین گردیده بعد از یائین شدن از زینت محبس تا بحال دیگر مرتبه او را کسی ندیده است .

درین زمان کوانتسبلی بمقابل من ایستاده بوده و گفتار او بر مغز من تأثیر فوق العاده وارد کرده بود سر خود را من یائین انداخته بیک هراس فوق العاده سرا احاطه نموده بود . گفتار کوانتسبلی همین هیچ مؤثر ثابت نشده و بملکس حس کردم که درین مسئله بیک معنی فوق العاده وجود دارد این معنی بیک معنی پیچیده و بدی میباشد درین وقت کوانتسبلی باز بگفتار خود شروع نمود :

وقتیکه او از محبس برآمد تا بحالت موجود باز کسی او را ندیده است در محبس های ما اشخاص معلومات دهنده خیلی ها کم است اهالی ما خیانت و قصاصی را نمیدانند و محاسن محبس بی تجربه میباشد چونکه آنها از اهالی پست ترین این مملکت جمع شده اند . محبس خصوصاً درین چنگل زاری وجود دارد . این واقعه حینیکه شما رسیدید چندی بعدی صورت گرفته است درین جا بهیچ صورت نمیتوانم بحضور تن گناه خود را مخفی بدانم آمین شما را من حساب نداده بودم که حینیکه شما در اینجا یائید شوهرتان که خواهد شد .

با سخنی فوق العاده از ویرسان کردم که بعد از آن چه وضعیت باوشده است کوانتسبلی سعی می نمود که سرا خاطر جمع بسازد و نظری به پیش نهاد من گفت :

من گمان میکنم که ممکن است در پیش یکی از دوستان خود محفوظ باشد و اینکه از طریق یکی از کوها صورت گرفته برده های همجوار خود را رسانیده باشد و البته نزد های همجوار برای ما ممکن نیست که در آن داخل شویم .

درین جا کوانیسبلی گفتار خود را خاتمه داد .

و ضحیت من دیگر گون گردیده در وقت بر آمدن دست من را بوسید . بامن و داغ کرد مادام گارو حکایه طولانی خود را به اتمام رسانیده و همیشه من به گفتار او گوش بر حرکات او چشم خود را دوخته بودم . درین جا برایم فکری تولید شد که پلین را آسوده خاطر ساخته چیزی که از گفتار کوانیسبلی نشئت میکرد برایش بگویم و یا اینکه راجع به آسوده بودن آن کوشش بدارم . راجع به فوت گارو دردم هیچ یک تردیدی وجود نداشت و درین وقت روی خود را بطرف او نوده گفتم :

شخص خودم گفتار کوانیسبلی را کاملاً دروغ ندانسته در بین آن سخن راست وجود دارد و من گمان میکنم که مستر گارو حیات باشند ممکن جای خود را مخفی کرده باشد که در ستایش در باره او مملواتی بدست نیاروند شاهد این مسئله همین است که کوانیسبلی راجع به کم شدن این نظر توضیحات میدهد .

ما دام گاروسین نظر بر معنی کرده گفت :

هر چه شما میگوئید برای آسوده بودن من میگوئید ؟

هر چه میگویم از روی حقیقت برای شما میگویم .

بعد ازین وقت سبائی خود را در آئینه که در همجوارش در دیوار آویزان بود نظر نموده

بعد از یک تفکر فوق العاده برایم گفت :

در مدت این ماه کوانیسبلی پیش ما دام سببت چند مراتبه آمده و شخص او یکی از دوستان شوهر مرحومش بشمار میرود و در هر دفعه برایم اظهار کرد که راجع به شوهر من چیزی معلومانه جدیدی ندارد و راجع به من خیلی ها مؤذنه پیش می آمد و برای من بسی فرمایش ها آورده که راجع به ساختمانهای جدید برایش ترسیم بدارم .

درین وقت من پیش خود چیزی فکر کرده و برایش گفتم :

شخص کوانیسبلی بر اخصایم خیلی ها مؤثر ثابت میشود البته این خیلی خنده آور است که بگویم شخص او یک آدم متدین بشمار میرود

درین وقت مادام گارو بر من نظر تا ثیرناک انداخته و درین وقت ترادی داخل گردیده اما در بودن طعام را اعلام کرد .

بعد از طعام خوردن حینکه خانها برای رفتن آماده شده بودند در تنهایی برایش گفتم : مادام سخن من اعتماد نموده که بشما خیلی ها دوستانه پیش خواهم آمد .

در وقت خداحافظی او من یک نظر معنی دار دیده دردم خیلی ها مؤثر واقع شده بود . پایتدارد



*[Faint, mostly illegible handwritten text in Arabic script, likely bleed-through from the reverse side of the page.]*

